UNIVERSAL
LIBRARY

OU-234529

UNIVERSAL
LIBRARY

۱۳۷
۲۲۳۷۲۹
۱۱

۶۲۲
۶۲۲ ثا
۳
از جلد چهارم تا جلد هفتم

هو
المستعان علی
ما تصفون

جلد چهارم
از بقیه جلد دوم
الصفاء من تالیفات
محمد خاوند
شاه

چاپ بندر
معمور در بمبئی
سنه ۱۲۶۱

هو الله تعالی

المجلد الرابع من کتاب روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی‌نهایت سعادت ابدی و دیباچهٔ دفتر کرامات سرمدی ثنای لایزالی است که از جود بی‌غایت مخلوقات عالم علوی و سفلی را خلعت وجود پوشانید حکیمی که از محض حکمت انتظام
جامع عباد و رواج اقطار آفاق باداء آیین سیاست سلاطین ذوی الاقتدار منوط و مربوط گردانید **بیت** مر او را رسد کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی
علی الاجمال بر سر مسند تاج بخت مداد آرد بخت صلوات بلا انتها و تسلیمات لا تعد و لا تحصی بر مرقد اقدس و مشهد مقدس سرور انبیا و مهتر اصفیا مخاطب
بخطاب لطیف وَمَا اَرْسَلْنَاکَ و مشرف بتشریف لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ و بر ارواح مطهر و جهات عنبرین عترت و اصحاب و ذریت و احباب او
اما بعد چنین گوید مسود این اوراق محمد خاوندشاه وفقه الله تعالی لنیل امانیه که باعث اصلی و غرض اصلی از تلفیق این کلمات و تمهید این مقدمات آنست که مجدد
پرتو التفات ضمیر آفتاب تاثیر و المستندی اخت ... که بحلیهٔ انواع ادب و زیور اصناف دانش تحلی یافته ذات حمیدة الصفات او با فعال خیر و اعمال
... مستلزم ... مرتبه ... ممتاز و مستغنی آمده و مرتبهٔ بلند او را در دقایق و معانی و حقایق بیان سرآمد اماثل دوران گشته و ما بو الا
... فاضل حسیب نسیب عمدة اعیان الملک و الملة قدوة ارکان الدین والدولة ملاذ الامراء الاقطار و الآفاق محیی مراسم الایالة بالاتفاق جامع آیات الرأفة والا
حسان بانی مبانی العدالة والانصاف مقرب الحضرة السلطانیة عمدة الممالک الخاقانیة مقبول الصغیر و الکبیر نظام الملة والدنیا والدین امیر علیشیر الذی یقال فی شانه العالی **بیت**
... فایض لطف بر همه خلق آفتاب وار حضرت باری تعالی ساحت ... از آفت ذلت و شایبهٔ منقصت محفوظ و مامون دارد
و آن ... دنیوی و اخروی ... تا شرعت فی القسم الرابع من الاقسام السبعة لهذه الکتاب الملک الکبیر
المتعال ... جمیع المطالب و الآمال

گفتار در حکومت ذوالیمینین و اولاد که ایشان را ملوک طاهریه گویند

چون طاهر بن الحسین بن مصعب خزاعی محمد بن هارون ... و مامون از خراسان ببغداد رفت طاهر در سلک عتبهٔ خلافت انتظام یافته ملازمت می‌نمود تا روزی
... مامون درآمد و او بشراب خوردن اشتغال داشت فرمود که حسین خادم طاهر را کاسه چند داد در اثنا مامون در گریه شد طاهر گفت ای امیر از شرق تا غرب
عالم در تحت فرمان تست هیچ نمیدانم که سبب این گریه چیست مامون فرمود که از برای امری میگریم که اظهار آن مستلزم مذلت و خواریست و اخفاء آن مقارن غم و بیماری
و ... بعد از آن مرتبه گریهٔ مامون مستولی شد طاهر را مجال سئوال نماند و طاهر از پیش مامون اندیشناک بیرون آمده یکی از محرمان حسین
خادم را طلب داشت و ... و او را بخدمت خود رسانیده و او را برآن داشت که از مامون بپرسد که سبب آن گریه چه بود ملازم حسین خادم مبلغ دویست
هزار درم پیش او برده مدعای طاهر ذوالیمینین را بعرض او رسانید چون روز دیگر حسین شرف پای بوس مامون دریافت مامون از وی شراب خواست حسین گفت شراب

که بهمه ما بیرسبب آرزوش که دیروز واقع شد باینده مکوید مامون گفت ترا با اینسخن چه کار چین گفت این گستاخی جهت اندوهیست که از آن زیفه خلیفه زاده میترسم و استیلا
یافته مامون فرمود که اگر این راز با کسی بگوئی ترا بکشم چین جواب داد که من هرگز با فشاء اسرار متهم نبوده ام مامون فرمود که بهمان که چشم من بر طاهر می افتد احوال برادرم
محمد این گشته شدن او بدان فرزند همان بخاطرم میرسد خود را نگاه نتوانم داشت چین کیفیت حال بطاهر رسانید طاهر رسانید طاهر زواحمد ابی خالد وزیر رفته گفت هرگاه این
نیکوئی نکند ضایع نماند انگاه ازان امر مبطن اعلام داده التماس نمود که او را بجدی از حدود ولایات فرستند تا از پاس وسخط مامون محفوظ و مصون ماند احمد ابی خالد
مستقبل ملتمس ذوالیمینین شده بخدمت مامون شتافت وچون مجلس درآمد خلیفه از وی استفسار احوال مملکت نمود وزیر گفت چند شب است که سلطان منام
از سراپرده دیده من خبث بر بسته مامون از موجب آن پرسیده احمد جواب داد که احوال مملکت خراسان نامضبوط است و لشکر ترک زر و یک و فسان که والی بخارا
از عهده ضبط و واراتی آن ملک بیرون نتواند آمد مامون گفت مصلحت چیست وزیر گفت طاهر بن حسین را با یالت آن مملکت باید فرستاد مامون فرمود که بروی اعتماد
آن نیست که مخالفت نکند احمد گفت هرچه ازوی صادر شود ضامنم مامون بدان رضا داده طاهر روی بخراسان نهاد و در حکومت آنمالک باندک زمانی مستبد و
مستقل گشت کلثوم بن ثابت گوید که من در ایام خلافت مامون صاحب برید خراسان بودم در جمعه از جمعات طاهر بر فراز منبر خطبه خواند و بعوض دعا خلیفه این کلمات
بر زبان راند که اللهم اصلح امت محمد با اصلحهم بالولایات اللهم اشرح بغی علیها وحسد بلم الشعث عن الدماء واصلاح ذات البین با خود گفتم که اول کسی در بن قضیه
کشته شود بن خواهم بود چین بهر زبان نتوانم داشت و در خانه غسل کرده کفن جامه فرسا ختم وصورة حال را بی زیاده و نقصان در قلم آورده بفرستادم روز دیگر
قبل از طلوع آفتاب از سرای امارت کسی بطلب من آمده کلمه شهادت بر زبان گذرانیده روان شدم چون بدانجا رسیدم طلحه بن طاهر از دار الامارة بیرون
آمده گفت واقعه دیروز نوشتی گفتم نی گفت امروز خبر مرگ طاهر بنویس من بازگشته صورت قضیه تلگی کرده بفرستادم گویند چون خبر اول بخلیفه
رسید باحمد بن ابی خالد گفت از تو در روی بخراسان باید رفت که خاص طاهر تو بی احمد هست بترتیب و تجهیز لشکر گماشته لبسا زر مشغول شد روز دیگر
ناگاه خبر وفات طاهر رسید و احمد ابی خالد از ورطه تکلیف رهائی یافت بصحت پیوسته که چون ذوالیمینین نام مامون از خطبه بیفکند بعد از ادای جمعه
خدمتش رتب کرفته مریض گشت وصباح او را در فراش مرده یافتند مدت یکسال و شش ماه حکومت خراسان متعلق باو بود ابو الطیب گفته است و چشم
او از نوزهره نداشت شاعری دران باب گوید شعر یا ذا الیمینین وعین واحدة نقصان عین وثمین زائدة

ذکر حکومت طلحة بن طاهر ذوالیمینین چون خبر وفات طاهر بمسمع مامون رسید در شهور سنه تسع ومائتین طلحه بنوال و تشریف فرستاده حکومت
خراسان بوی ارزانی داشت بعضی گفته اند که عبد الله بن طلحه در حین وفات پدر بش در رقه بود و بحرب نصر بن شبث خارجی قیام مینمود و مامون او را بر مجموع
اعمال طاهر والی گردانید و عبد الله حکومت خراسان از راه نیابت برادر خود طلحه تفویض نمود و خلیفه درین باب مضایقه نفرموده بالجمله در زمان حکومت
طلحه تمره نامی در ولایت سیستان خروج کرد و طلحه بدانجانب لشکر کشیده بعد از محاربات بروی ظفر یافت و سیستان را ازنو مضبوط ساخته
بخراسان بازگشت و در سنه ثلاث عشر و مائتین طلحه بیمار شد رخت بسرای دیگر کشیده و پسرش علی بن طلحه بمقام پدر شده بهمه بروی خروج کردند و او در نواحی
نشابور با ایشان محاربه نموده کشته شد **ذکر حکومت عبد الله بن طاهر ذوالیمینین** در ایام که عبد الله طاهر بفرمان مامون
در دینور بتهیه اسباب مقاتله با بک خرم دین مشغول بود بخبر خروج خوارج و بخبر قتل علی بن طلحه بمقام او رسید مامون بعبد الله پیغام داد که خراسان و
او بدفع مفسدان آن ولایت قیام نماید عبد الله بموجب فرموده روی توجه بدان مملکت نهاد و دران ایام قحطی عظیم در خراسان روی نموده و باران آسمان باز
ایستاده چنانچه مردم از زراعت آینده نیز نومید شده بودند چون عبد الله بنشابور رسید ابواب رحمت مفتوح گشته باران بسیار بارید و در زمان دولت
عبد الله خراسان معمور شد و در سنه خمس وعشرین یکی از غلامان عبد الله طاهر غریزام از مصر اجمعی متوجه خدمت او گشته چون بقم رسید بعضی داود که دران حین
بر اظهار مخالفت مامون میکرد با او محاربه نمود و غریزروی بفرار نهاده در سنه ست عشر و مائتین عبد الله بن طاهر خوارج خراسان را مقهور و مستاصل ساخت
چون مامون بجوار رحمت ملک چون پیوست و معتصم بر سریر خلافت نشست بجهة عبد الله طاهر عهد و لوا فرستاد و پسر او محمد را در بغداد تربیت فرمود تا در

معتصم در گذشت چون محمد بن عبد الله در گذشت معتصم بروی نماز کرد و در سنه سبع و عشرین و مائتین معتصم فوت شد پسرش الواثق بالله متصدی امر خلافت شد
و او نیز در تعظیم و تربیت عبد الله دقیقه مهمل نگذاشت و عبد الله بن طاهر در شهور سنه ثلاثین و مائتین نقدیات تقابض ارواح سپرد مدت حکومت او در خراسان هفده
سال بود نشسته عرش بقول جامی هفت بود عدل سخاوتی نهایت داشت و بغایت ادیب و فاضل بود اشعار عربی خوب دارد اشعار در بارهٔ او مرا نی گفتند چون قلم شکین رقم
باینمقام رسید حکایتی بخاطر گذشته ثبت افتاد و اورد فکه در ایام حکومت عبد الله بن طاهر جمعی مجوس در هرات مقارن مسجدی آتشکده داشتند چنانچه در شرح مقررات
خبر به سید او مذکور شد چون مسجد رو زی کلی از دحام عظیم که در قریهٔ بالان و خط سکفت و در اثنای سخن فرمود که در شهر سلمانی ضعیف متمول یتعال الله مسجدی و آتشکده
متصل یکدیگر واقع شده و اهل اسلام در دفعین صورت اهمال و تغافل نمیدانند این کلمات عرق حمیت سلمانان در حرکت آمده خلقی کثیر اتفاق کردند چون شب شد در تخریب
مسجد و آتشکده سعی نموده از عمارت آن در موضع اثر نگذاشتند و در همان شب مسجدی جدید بجای آن مسجد و آتشکده طرح انداختند مجوس چون صباح سراز خواب غفلت برداشتند
از مسجد قدیم و آتشکده خویش نشانی ندیدند دو دحیرت بدماغ ایشان راه یافته متحقق آن قضیه گشتند چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند از هرات بنشابور رفته بعرض عبد الله
رسانیدند که در ایام دولت تو چنین چیزی بر ما رفته اکنون تنظلم آمده ایم و امید میداریم که داد ما بستانی عبد الله طاهر فرمان داد که از حقیقت آنهم استعلام نمایند چون اینمعنا
در محاقیقش آمد چهار هزار پیر عتر از نفوس مسلمانان قری و بلده مجتمع گشته گواهی دادند که مدت الحیات این مسجد همین کیفیت که حالا واقع است دیده ایم قبل ازین در موضع
دیگر آتشکده و موضعی دیگر بوده در اوایل این شهادت طبع تواب داشتند **ذکر حکومت طاهر بن عبد الله** چون خبر وفات عبد الله بن طاهر بسمع واثق خلیفه
رسید طاهر بن عبد الله را بر مجموع اعمال که پدرش متصرف بود والی گردانید و هریک از برادران او را بمنصبی اختصاص داده ترقیت فرمود و چون مدت دو سال از حکومت
طاهر بن عبد الله بگذشت پسرش واثق بآخرت رفته متوکل بر سریر خلافت متمکن گشت و طاهر بن عبد الله را در سنه سبع و ثلاثین و مائتین طاهر را در خود محمد
بن عبد الله را بغداد فرستاده متوکل او را صاحب شرطه بغداد گردانید و در اعمال از استلام نایب مناب خود ساخت در آن ایام بعرض متوکل رسانیدند که عیسی بن جعفر بن
هاشم که والی رستمیان بغداد بود ابو بکر صدیق بجعفر و ثوق عایشه و خصیبه بشمام داده و مات متوکل از سامره محمد بن عبد الله طاهر پیغام داد که عیسی را بگیرد و چندان تازیانه
بزند که بمیرد و بغداد را مردن او را در دهد اندازد محمد موجب فرموده عمل نموده و طاهر بن عبد الله در خراسان بحکومت اشتغال مینمود تا در زمان خلافت مستعین در ولایت فاریاب
ذکر حکومت محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر چون خبر مرگ عبد الله مسموع مستعین گشت امارت خراسان بپسرش محمد تفویض
نمود و محمد بن عبد الله طاهر را بر عراق عرب و حرمین امین ساخت گویند محمد بن عبد الله بفضل و ادب موصوف بود بلهو و لعب و طرب عشق بغایت مایل در ایام دولت
خویش مدت عمر ستاد اهم خویش سلیمان بن عبد الله طاهر داده و در شهور سنه احدی و خمسین و مائتین حسن بن زید العلوی که مردی فاضل شجاع بود در آن ولایت خروج کرده
بر آنجا مستولی گشت و سلیمان بن عبد الله منهزم شده بری رفت و از آنجا بغداد شتافت و مستعین او را صاحب شرطه گردانید و بعد از مستعین معتز نیز او را
در آن منصب ابقا نمود و در روزگار معتز بطرفت میکذرانید تا در سنه ثلث و خمسین و مائتین وفات یافت و نیز الیعقوب بن لیث بعد از ضبط سیستان بعضی ولایات خراسان را متصرف
شده بعد از مدتی لشکر هرات کشیده عامل محمد بن طاهر را از آنجا بیرون کرد و همو شیخ که دار السلطنه طاهریه بود نیز بگرفت و محمد بن طاهر گریخته بنشابور رفت و در سنه
سبع و خمسین و مائتین حسین بن زید معروف لشکر بجرجان کشیده بر آن ولایت مستولی گشت چون محمد بن عبد الله بر استیلای حسین اطلاع یافت مال بسیار بلشکریان داده و ایشان را
بجنگ او فرستاد حسین بن زید لشکر خراسان را منهزم ساخته اموال و غنایم فراوان از آنجا غارت گرفت و محمد بن طاهر ضعیف شد چاکر بلاد خراسان را یعقوب بن لیث گرفته
بود و ولایت جرجان تا حدود حسن بن زید متصرف گشته در آن ایام طایفهٔ از اعیان خراسان گریخته بودند و التجا بدرگاه محمد بن طاهر برده و از آنجمله احمد فضل برادرش
نزد یعقوب لیث گریخته و ایشان را طلب داشت محمد اجابت نکرد و اینمعنی موجب از دیاد وحشت شده در تسع و خمسین و مائتین یعقوب لیث قاصد نشابور
شد محمد فضل این خبر شنیده با برادر خود بدر بار مامون رفت تا محمد بن طاهر این واقعه گاه نماز د حاجب گفت امیر را نگویند و بدر زیرا که درخواست فضل کفت کسی می آید
که امیر را بیم نماز د و احمد و برادرش از آنجا پیش عبد الله بن صالح بخوری رفتند و او نیز از یعقوب لیث گریخته بخدمت محمد بن طاهر آمده بود چون صورت حال او گفتند دانست
که محمد بن طاهر را غفلت دریافته دولتش بآخر رسیده است لاجرم احمد را بجانب ری فرستاد و خود با لشکر حسن بن زید علوی پیوست چون خبر توجه یعقوب لیث نزد محمد بن طاهر

محمد گشت ایلچی پیش او فرستاده پیغام داد که بیغمران امیر بکجا ولی که مشهور بدرقی نامی تا امشال با یعقوب مضمون رساله معلوم کرده شمیر از زیر مصلی بیرون آورده
یعقوب
با یلچی گفت که حجت و منشور من اینست چون رسول بازگشته بنشابور رسید خواص محمد طاهر بدو اعیان ولایت قاصدان پیش فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد
کردند و با آخر محمد بدست یعقوب گرفتار شده دولت طاهریان بانقراض انجامید و ایشان همه پادشاهان نیک اعتقاد و رحیم پرور و بذل و خراسان در ایام علو
آن جمله در نهایت موری و اباوانی بود شاعری اسامی بجا عتراز دین دو بیت مندرج ساخته **بیت** در خراسان زآن مصیبتها طاهر و طلحه و عبدالله باظاهر
و لر محمد ان که یعقوب را تخت و کلاه از جمله مخالفان محمد بن طاهر یکی آنست که روایت کرده اند که در نشابور شخصی بود محمود وراق نام و او کنیزکی داشت در غایت حسن و جمال
و نیج و دلال خوب لعتی خط نیکو نوشتی و بربط نیکو نواختی فرد شطرنج با حتی و صاف این کنیزک بسمع محمد بن طاهر رسیده بود بشیفته و والا گشت چون هوس اختلاط کنیزک بر ضمیر
محمد مستولی یافت کنیزک پیش محمود وراق کسان فرستاد و ان جاریه فتنه را بهای گران خریداری کرد چون محمود تعلق خاطر بان جاریه داشت به بیع و شراء اغرغوبه رضا نداد چون محمد
بر این قضیه گذشت و محمود هر چه داشت مصروف آن کنیزک ساخت هر دو مونس و بنوالی نیکشیدند و از کاس نیکدستی شربت بی برای میچشیدند ناگاه قحط محمود کسی نزد یک امیر فرستاد
که جاریه را میفروشم محمد بن طاهر خرده و شادمان شده با چار بده سیم بخانه محمود رفت و سیم پیش او نهاد محمود برخاست بحجره که جاریه در انجا بود رفت و با کنیزک گفت برخیز
و جاریه بیوش و هست عدد در رفتن خانه امیر گن که ترا میفروشم جاریه چون این سخن بشنید فریاد از نهاد او برآمد و لریه و زاری چنان بروی مستولی گشت که آواز او بسمع امیر
میرسید محمود گفتای جاریه موجب این قلق و اضطراب چیست باید که اظهار فرح و سرور کنی زیرا که چون تو بدولت سرای امیر روی بیوسته در راحت و آسایش باشی
و نصیب من از فراق تو غم و الم باشد کنیزک جواب داد که انچه آخر کار من نیست که مرا از خود جدا سازی محمود گفت معشوقه در دست من از متاع دنیوی چیزی نمانده و تو گرانمایه
و بر هنگی میکشی این فکر کرده ام تا بای عمر فراغت و خوشدلی بگذرانی جاریه جواب داد که ز بعد من در گذر که من عهد کردم که بکسی که لایق زنان باشد جمله خود تا مدت العمر قوتی
حاصل کنم محمود گفت اگر چنین است من ترا آزاد کردم و بنوزده دینار دیگر بجهاز نکاح در آوردم چون محمد طاهر این ماجرا شنید محمود را طلبیده و گفت این چار بده دینار بستم تو
بخشیدم تا بعد ازین برفاهیت روزگار را بذانی و دست بردامن فشانده برحمات و ذکر جمیل خویش یادگار گذاشت **کفتار در قضایای آل لیث**
و ابتداء کار یعقوب تا آنزمان که سلطنت رسیده و اتجاعت را ارباب تواریخ صفاریه گویند لیث پدر یعقوب مردی
کری بود در سیستان و سه پسر داشت یعقوب و عمرو و علی هر سه پیش حکومت کرده اند اما حکومت علی یاد امتداد داشت یعقوب نیز در مبدا حال مردی کری بود
ازان حرفه بدت آوردی کودکان را ضیافت نمودی چون بن رشید و نیز رسید چون ازدم جاده جادت او کمر بسته و بار دوان مشغول شد تا سباب سرداری مرتب سازد
و در آن کار شرط انصاف نگاه داشتی و با کسی چیزی از آنچه وی را داده نبود نستدی و در سنه تسع و ثلاثین و مایتین که خراسان و توابع آن بطاهر بن عبدالله متعلق بود
شخصی از اهل نسف که او را صالح بن نصر الفقندی تغلب بر ممالک سیستان مستولی گشت و یعقوب لیث نزد صالح مذکور شده و این تا طاهر بن عبدالله العسکری در سیستان
تا صالح را از نواحی سیستان براند و بعد از این قضیه بهمین نصر خروج کرد و بیت مار از کرفت و لشکر طاهر را از نواحی سیستان بیرون کرده چون در هرات عهده ضبط سپاه
کار مهمی نمیتوانست نمود یعقوب بن لیث را بسیستان ساخت چون مجتهد و متعفف و مجرد بود بهمه پسندیده کرد مدتی و مردانگی یعقوب را بتقدم اقبال علی مزید و در هر ضبط
و ربط امور را برای وریت او مفوض گردانید و در کامل التواریخ مذکور است که حاکم خراسان چغانی مذکور بیت مار در هم ظفر یافت و او را گرفته بغداد فرستاد و خلیفه او را مدتی
محبوس داشت و بعد از ان او را باز گردانید در هم بخدمت خلیفه مشغول شد و بعد از غیبت در هم یعقوب بدرجات علیه ترقی کرده بدفعات تمام خراج بر داخت و یا ان
و ملازمان یعقوب چنان فرمان او می بردند که مردی بران متصور نبود و چون یعقوب از ضبط سیستان فارغ شد لشکر بخراسان کشید و در آن سال یاده فتحی میسر نشد
لاجرم بسیستان باز گشت تا بار دیگر بسرت خطا تازه کرده و در سنه ثلاث و ستین و مایتین خبایحه مذکور شد باز بخاک خراسان توجه نموده بهرات و نیشابور را بتصرف آورد و از انجا
بجانب کرمان نهضت فرمود کاشته حاکم شیراز از یعقوب تاب نیاورده شتاب عنیو دگرفت و از انجا بطرف شیراز روانشد و با والی فارس محاربه کرده او را منهزم ساخت و در
دوره باز بفید و ده باز الحق و صدمه بر شکست و بر قلعات دیگر بغداد فرستاد و خلیفه پیغام داد که من مطیع و منقاد و بسیستان باز گشت و حاکم شیراز را نیز کرده با خود ببرد
و در سنه سبع و ثمانین و مایتین باز یعقوب لشکر بفارس کشید و در این نوبت خلیفه بغداد معتضد او پیغام داد که چون اعمالک فارس متعذر است بهم جهت تیمار ان

زمان لشکر با خاتمکی موفق برادر خلیفه که صاحب اختیار و مرجع مملکت بود در سوی پیش یعقوب فرستاد و مصوب او حکمی روان کرد مضمون آنکه ولایت بلخ و طخارستان و پیشان تعلق بیعقوب دارد باید که متوجه المصوب کرده و یعقوب از فارس مراجعت کرده منازل قطع نموده بلخ رسید و از آنجا با لشکری گران متوجه کابل شد و کابل را در تحت تصرف آورده حاکم آنولایت اسیر و دستگیر کشت و بعد ازان بدات رفته برادر مستولی گشت و از هرات بجانب نشابور شتافت و محمد بن طاهر زو یعقوب آمده و یعقوب او را با اقارب و عشایر که مجموع صد و پنجاه نفر بودند بکرده بسیستان فرستاد و در حرستان نواب خویش نصب کرده انجا متوجه طبرستان گشت تا حسن بن زید علوی محاربه نماید و سبب آن بود که عبدالله سنجری که از یعقوب گریخته بنشابور نزد محمد بن طاهر آمده بود چون خبر توجه یعقوب معلوم کرد او را آنموضع فرار نموده بحسن بن زید علوی ملحق شد چنانچه سبق ذکر یافت و یعقوب رسولان نزد حسن فرستاده او را طلب داشت و حسن بدان نحو التفات ننموده یعقوب در خشم شده لشکر بجانب او کشید چون بساری رسید حسن با لشکری آراسته در برابر دشمن صف آرائی گشت و یعقوب غالب شده حسن گریخت و بزیر دیلمان رفت و یعقوب از ساری بجانب آمل شتافته خراج یکساله ستد و از انجا متوجه ولایت دیلم شد تا باره دیگر از حسن انتقام کشد و در راه چهل شبانروز متصل باران بارید و مقدار چهل هزار مرد از لشکریان یعقوب تلف شدند و خود قوش بدحال بازگشته رسولی بخدمت خلیفه فرستاد که من طبرستان را فتح کرده حسن بن زید را منهزم ساخته و بدان سبب چشم میداشت که منظور نظر عاطفت گردد اما خلیفه حکمی بجا جبان بن یحیی خراسان و طبرستان فرستاد مضمون آنکه یعقوب را قبل ازین بحکومت سیستان نصب کرده بودیم و او اکنون خمار ردّ و عصیان نموده باید که شما بی تماشی بروی لعنت کنید و انچه نابرآن صدور یافت که مسموع خلیفه شد که یعقوب لیث بنشابور آمده و آل طاهر را گرفته و بند کرده بسیستان فرستاده است

ذکر استیلاء یعقوب بن لیث بر مملکت فارس و محاربهٔ او با موفق برادر خلیفه

چون محمد بن واصل تمیمی در فارس عامل خلیفه رایکته برآمد یارستولی گشت موسی بن بوغا که از دار الخلافه حکومت بصره و اهواز و یمامه و فارس تعلق به او میداشت عبدالرحمن بن مفلح را بجنگ ابن واصل فرستاد و او و اهواز خبر شکست بعد او شنیده از انجا باستقبال ایشان روانشد در راه فریقین را اتفاق ملاقات افتاد و چون صف بر روی هم بستند و محمد بن واصل غالب گشته ابن مفلح در نخجه تقدیر اسیر و دستگیر شد و هر چند خلیفه بابن واصل پیغام فرستاد که عبدالرحمن بن مفلحرا باید بقتل نیفتاد و چون انخبر بیعقوب لیث رسید طمع در مملکت فارس کرده متوجه المصوب گشت و بعد از قطع منازل بنواحی فارس رسیده میان او و ابن واصل بقاتله و محاربه انجامید و یعقوب غالب گشته علم دولت باوج آسمان رسید چون در ولایت مستقل گشت عزیمت بغداد نمود خلیفه مشورت جلوس خراسان و طبرستان و فارس پیش یعقوب فرستاد تا باز گردد چون رسول دار الخلافه بیعقوب رسید گفت من با مثال اینها راضی نمیشوم و البته بغداد خواهم آمد مقدمهٔ خلیفه انچه شنیده بود بر او موفق را با لشکری باستقبال یعقوب روان فرمود و بعد از محاربه و مقاتله سخت و دلگری که در تواریخ مسطور است یعقوب لیث منهزم گشته با دیگر سپاه خلیفه را هم آورده متوجه بغداد گشت و در راه بریح قولنج گرفتار شده طبیبان بر چند گفتند که نقه یابد گر قبول نکرد و گفت مرگ بر من آسان تر از اطاعت است و دران بیماری رسول دار الخلافه نزد او رسیده امان نامه و منشور نامه ولایت فارس آورد یعقوب بشیره قدری نان خشک و پیاز پیش خود نهاده در حضور رسول دار الخلافه گفت که خلیفه را و عمارسان و بگوی که یعقوب یکوید که من خود را تسلیم نمیکنم اگر میتوانی از دست من خلاص شده باشی و هم از تو دو گام نهاده تمام میان من و تو این شیرینی خواهم آزمود که غالب توم و گاه خود را تسلیم نمیکنم اگر تو غالب آمدی من با این نان خشک و پیاز بسازم و ترک حکومت کنم اما چون بازگشت منشور را بخلاف درسیده بود که یعقوب وفات یافت و او بغایت زیرک و عاقل بود سخاوت و سیاستی نهایت داشت بحدی که پیش او برای همت آمدی در نظرش پسند نبوده و چون حال او بپرسیدند که علاج شوربی میدانی و تیرنیکو می اندازی و شمشیر زدن بصیرتی داری و بعد ازان ازوی سؤال کردی که در زمینت بهتر است و علامت کرده و در لحاف مرا مبارزت نموده انگاه مسکر مزموری تا یکسال محتاج او از مکولات و طیبات و غیرانها بوی دادندی و آنقدر از پیش از انقضاء یکسال چیزی طلبیدی فرمان دادی مانچه باو داده اند بستده و ما نیده مجموع بسیمان تجمده ملک او بود و مکرمندی و علیق چهار پایان از خاصهٔ خود بسیار داد و نحوی چون بهتر ترتیب کرده بود که چون بر انجا نشستی بمجموع لشکر مشرف بودی اگر از اوضاع لشکریان چیزی در نظرش ناپسندیده آمدی حکم کردی تا بتغییر آن قیام نمایند و هزار مرد جلد را سپاه را زیده هر یک را چهار صد دینار داده که هزار مثقال طلا وزن داشت و چنین هزار چماق از نقره هزار نفر داده بود تا

چنانرا آفرید و راعیاد و محافل برد و شب نهاد و هیچکس را وقوف بر اسرار او نبود و در امور ملک با هیچکس مشورت نمیکرد و چون دشمن او بغربت میرفت هیچکس
از لشکریان او زهره و مجال نداشت که بر خست او دست غارت و تاراج بزد و در پس خیمه او خیمه نصب میکردند که غلامان خاصه او در انجا بر میرفتند هر گاه که او را کاری
بودی یکی از آن غلامان را آواز دادی تا آنهر کفایت کردی هر روز در مطبخ او بیست گوسفند در پیش میکشتند و از آن حصه غلامان درگاه جدا میکرد و انگاه بخواص
قسمت میفرمود روزی یکی از ایشان با او گفت که تو را عیه پیشوائی مستی و در خیمه تو بغیر از این پلاس که بر آن نشسته و سلاحی که پوشیده هیچ چیز نیست یعقوب جواب داد
که هر نوع که سردار معاش کند نوکران نیز بدان نهج زندگانی کنند از غرایب حکایات که از یعقوب نقل میکنند یکی آنست که بسمع او رسانیدند که ابو یوسف
یعقوب بن یغیان را عثمان عفان لقب نهاده است یعنی طعن نمیکنند بلکه نسبت بعثمان عفان صحابی سخنی میگوید یعقوب گفت او را رها کنید که مرا با صحابه کاری نیست مدت سلطنت
یعقوب لیث یازده سال بود **ذکر حکومت عمرو بن لیث صفار** چون یعقوب بن لیث وفات یافت برادرش عمرو مستعدی امر حکومت
شده عرضه داشتی بپایه سریر خلافت مصیر فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و از دار الخلافه منشوری فرستاده حکومت عراق عجم و فارس
و خراسان و شحنگی بغداد باو ارزانی داشتند و عمرو خلعت خلیفه قبول کرده عبید الله بن عبد الله طاهر را از قبل خود بشحنگی دار السلام فرستاد و خود بقزوین رفت
و از انجا متوجه ری شد و در اثنا راه عامل فارس محمد بن لیث که نایب عمرو بود اظهار مخالفت نموده بنا بر این عمرو متوجه آنصوب شد با محمد بن لیث حرب کرده او را
منهزم گردانید و باصطخر رفت و از اصطخر بجانب شیراز عنان عزیمت معطوف ساخت چون در شیراز قرار گرفت سیصد هزار دینار و پنجاه من مشک و پنجاه من
عنبر و دویست من عود و سیصد جامه نقش نقشهای غریب و سیصد ظرف از طلا و نقره و سیصد چهارپای برسم هدیه نزد موفق خلیفه فرستاد که برادر و صاحب
تخت خلیفه بود و در سنه سبعین و مائتین والی خراسان از عمرو نزد خلیفه شکایت کردند خلیفه جاجان خراسانرا طلبیده با ایشان گفت که من عمرو لیث را
از خراسان معزول کردم باید که شما بروی لعنت کنید و بعد از آن صاعد بن مخلد را با لشکری گران از واسط بموجب فرمان متوجه عمرو لیث شد بعد از تلاقی
فریقین حربی صعب روی نمود و از طلوع آفتاب تا هنگام زوال نایره قتال اشتعال داشت عاقبت نسیم نصرت بر چهرایت لشکر خلیفه وزید و چند نفر از
عمرو لیث بقتل آمدند و در هم پیشوای او مجروح شده عمرو لیث با بقیه السیف جان از آنمعرکه بردند و بعد از دیار غنیمت فراوان گرفته عمرو بفارس
رفت این خبر بسمع موفق رسید و پیش از آنکه عمرو وارد شیراز گردد روی بآنصوب نهاد عمرو چون دید که طاقت مقاومت او ندارد از راه کرمان متوجه
سیستان شد و از سیستان بخراسان شتافته میان او و رافع بن هرثمه که در آن اوان خروج کرده بود و خطبه بنام محمد بن زید خوانده محاربات و اقعشد
و عاقبت عمرو لیث بر رافع ظفر یافته سر او را بمعاد فرستاد و بدرگاه خلیفه از عمرو راضی شده فرمود که نام او در خطبها ننویسند و در سنه اربع و تسعین و مائتین
خلیفه حجاج خراسانرا جمع ساخته فرمان داد که منشور امارت خراسان و ما وراء النهر و فارس و کرمان هیتالان را که بنام عمرو لیث نوشته شده بود
برایشان خوانند و در سنه ست و ثمانین هدایای عمرو را که از خراسان فرستاده بود بعرض خلیفه رسانیدند از جمله هدایا تختی بود زرین که چهار دست داشت
و دو کوشواره مرصع در گوش دلکرده بودند و آن تخت را بر تختی زرین نشانده بودند قامت او موازی قامت جازه بود و آن صورت را بخانه مقصد خلیفه
بردند و انگاه در موضع شرقی بغداد در جائی که شتربانان می نشستند نهادند و بعد از سه روز بخارستان سیردند **ذکر محاربه عمرو لیث با اسمعیل**
بن احمد سامانی و گرفتار شدن عمرو و نهایت کار و مآل حال او چون خبر رسید که ایالات ما وراء النهر از دار الخلافه مفوض
بعمرو لیث شده خدمتش محمد بن بشیر را که یکی از معتمدان بلاط خاص خواص او بود با سپاهی جرار بجنگ حاکم آمل یار اسمعیل سامانی فرستاد اسمعیل
از چیحون گذشته در برابر مخالفان صف قتال بیاراست و بعد از تیر محمد بن بشیر شکست شد و لشکرش انهزام یافته بعمرو پیوستند عمرو بسبب
محاربه نمودن با خود بجنگ اسمعیل بر خود لرزه افتاد و هر چند امرا مانع آمدند که صلحت نیست لشکری بغربت مصیبت سفتاد چون عمرو بلخ رسید اسمعیل او را پیغام داد
که حق عمرو علا مملکتی وسیع بتوارزانی داشته و من طمع در آن نمیکنم و باین سر حد قناعت کرده ام اکنون توقع آنست که این لوثه من گذاری را آنجا
جائی است عمرو قبول نکرده و از راه پنج آب روانشد و اسماعیل نیز در حرکت آمده از آب عبور کرده در برابر خراسانیان نشست و عمرو با لشکر بسیار پیش

توانست رفت ومجال مراجعت داشت وباندک فرصتی لشکریان اورا دربهریت نهادند ودرحین انهزام باعمرو لغتند مصلحت چنانست که توازراه
بیشه مراجعت نمائی عمرو لشکررا براه راست روانه کرده خود بیشه درآمد واسپ او درگذاری افتاده اندک نفری که باو بودند متفرق گذاشته رفتند وجماعتی
ازسپاه اسماعیل عقب رسیده اورا گرفتند دربعضی ازتواریخ مذکوراست که اسماعیل یمانی بانواع تجرص معتضد خلیفه که باعمرولیث صفائی
زیاده نداشت باده هزارسوار که اکثر کلا بهای چوبین داشتند بعزم محاربه عمرولیث ازجیحون عبورنموده وعمرو باهفتاد هزارسوار جرار متوجه او شد چون
دوبرابر جمعیت اسماعیل داشت عمرو که نهایت تهور وجرئت بود درجولان آمده اورا بصف دشمن رسانید ولی اکثر خوتی ریخته کرد واسماعیل غالب
گشته مردم عمرو وی بهزیمت نهادند وعمرو را درخیمه محبوس کردانیدند یکی ازغلامان او برعمرو گذشت عمرو اورا بخواند وگفت جهت من خوردنی ترتیب کن
فراش مقداری گوشت بدست آورده درسطل اسپ کرده وزیر آن آتش افروخت وبطلب چلوچی رفت اتفاقا سگی آمد وسر درسطل کرده بانش سوخته
سرتعجیل درآورد دسته سطل درگردنش افتاده میدوید وسطل میزد عمرو ازشادی بقهقهه افتاد یکی ازخادمان باادگفت که چه جای خنده
عمرو جواب داد که امروز بامداد خواستم لاابن شکایت میکرد که سیصد شتر اوداوات مطبخ میکشند ودرخدمتش شتر زیاده ازین نیست امروز بسهولت میبرد
بعضی گویند که چون عمرولیث رانزد اسماعیل آوردند اسمعیل برویش بیوسید وگفت تورا درغربتی وخلعتی فاخر بایدداده بوکند یاد کرده که ترا بنجاح دادتی بتوسپارم
وچون بجانب ماوراء النهر مراجعت کرد اورا باخود ببرات برد وبعد ازگرفتارشدن عمرولیث رسولی بدارالخلافه فرستاده ازکیفیت حال اعلام داد معتضد خلیفه
گفت رحمت برآسماعیل ولعنت برعمرو وبعد ازان بالجمیان پیش اسماعیل فرستاد تا عمرو را تسلیم ایشان نماید واسماعیل اورا برسولان عتبه خلافه سپرد وچون عمرو را
بنواحی بغداد رسانیدند برشتری سوارکرده بشهر درآوردند چون چشم معتضد بروی افتاد گفت شکر مرخدایرا که ترا بدست من داد وگفایت شغل تو کرد انگاه
فرمود تا اورا درحبسی بداشتند ودرنهایت حال واختلاف بعضی گفته اند که معتضد درحین وفات هرسکی را بفرستاد تا اورا بکشت بعضی گفته اند که درمرض
معتضد سیکلس یاداو کرد تا ازگرسنگی بمرد وروایتی انکه خلیفه درحالت نزع صاحب حرس چون دانست که درانزمان معتضد هلاک خواهد شد انکه
عصب خود بخون او بیالود وچون ملکفی برسر خلافت تمکن کشت ازحال عمرو پرسید گفتند زنده است خرم شد که بسیار گرم وسیکوئی ازاو دیده بود وبخواست که دروحش
ازمرحمت واحسان متقدیم رساند قاسم وزیر چون دانست که ملکفی نسبت بعمرولیث درمقام غیابت نباید عداوتی که باو داشت کسان فرستاد تا عمرو را
بکشتند وبا ملکفی گفتند که ما چنان پنداشتیم که عمرو درزمره احیات چون تفحص کردیم خلاف آن ظاهر شد درتاریخ نباکتی مسطورست که مدت سلطنت او
بیست وسه سال بود واز آنا عمرو سجد عتیق شیرازست آورده اند که یکی ازاعادات عمرولیث آن بود که غلامان خردخریدی وکاملی تربیت ایشان کردی چون بزرگ
شدندی اجاعت را بام انجشیدی ودست ازرعایت ایشان بازنمیداشت تا آن ممالیک مجموع حالات مالکان خود را درقبضه تعرض میرسانیدند وچون
امراء واقتضه غلامان بمیرند کان میرسیدند که جمعی ازجنبان ملازم پادشاه اند که اورا ازاحوال نهانی اعلام مینمایند وبدین جهت امراء باحتیاط زندگانی میکردند
وهیچکس بود بغایت تمارو اورا عاملی بود درفارس بوالحسین نام نوبتی ازاو درخشم شد وگفت برو وجمیع املاک خود را فروخته بهای آن را تسلیم من نمای عامل بموجب مرقوم
عمل نموده عمرو با زبا او گفت که اگر درمدت سه روز صد هزار درم بدهی نهاوالا فرمایم که گردن تو بزنند ابوالحسین نزد ابوسعید کاتب شخصی را فرستاده التماس نمود
که ضمان او شود تا ازحبس خلاص گشته درادای وجه جهد تمام نماید ابوسعید ضمان بوالحسین شده خدمتش ازحبس بیرون آمده وهرچند سعی کرد مبلغ مذکور را
سرانجام نمایده نتوانست کرد وبعد ازسه روز پیش ابوسعید رفت وصورت عجز خویش تقریر کرد وگفت آمده ام تا مرا بموکلان سپاری ابوسعید اورا بمجلس فرستاد
عمرو را آن قضیه آگاه شده گفت ندانم که ازضمانت ابوسعید کاتب تعجب کنم یا ازمراجعت ابوالحسین انگاه رقم عفو بجریده ابوالحسین کشیده اورا بما
کرد نقلست که عمرو چندگاه اسبانهای خالی برشتران بارکرده دربور شهابا خود میبرد وهیچکس نمیدانست که حکمت درآن چیست تا گاه برای غیر معهود متوجه بعضی ازاهل
ضیاع شد درآثنای راه بنظرش رود خانه پیش آمد که عبور ازآن امکان نداشت عمرو فرمود که اسبانها پاره پاره شکنک ریزه کرده درآنرود خانه افگنند تا غایتی که ازآب برآمد
انگاه حمال بسیار براطراف آن رفتند ودرمیان رود خانه راهی پدید شده عمرو ولشکریان ازانجا بگذشتند گویند که ازحجاب وخواص عمرو کسی را بقیاس عمرو شیر نر

عمرو روزی با او گفت که جوابم تو بسیار است و اما بعداد ان که محمد تیر بر تو نرسانند غلط و تعداد یاد کرده زیاده از پنجاه بدره زر ندارم و از انجمله تو سه سپرد
حیات باقی نیست که مرا بجوابم ناگزیر و مستعد و منصوب بازی عمرو در جواب گفت که در این سخن هیچ نیست که عقلی بتمال داری محمد بن بشیر نفوذ و اتسلیم فرمان نمود و عمرو روزی
گشت و گشت آورد اند که عمرو روزی لشکریان خود را فرمان داد که اسلحه و دواب خویش بروی عرضه کنند و خود در صحرائی نشسته سپاهیان یکایک از پیش او
میگذشتند و تفحص مینمود که سلاح کدام ملازم قریب است و کدام ملازم قریب است و این اثنا شخصی از لشکریان بر سبیل تأخر نشسته پیش او بگذشت عمرو گفت طائفه بس عجیبه سپاهیان
کسیرین زنان خود را فربه میسازند و اسپ را لاغر تا گاه میدان سپاهی از اسب فرو جست و زانو زد گفت ایخداوند سیرین زن من بده مرتبه از سیرین این اسپ
لاغر تر است اگر باور نمیکنی اورا نیز حاضر سازم عمرو از این حدیث بسیار بخندید و او را بنوازش و احسان تو انگر گردانید **ذکر طاهر بن محمد بن عمرو**
بن لیث صفار چون عمرو بن لیث در سر پنجه قضا اسیر و دستگیر گشت امراء و اعیان دولت او در سیستان طاهر را بر تخت پادشاهی نشاندند
و او با لشکری گران بفارس رفته عامل خلیفه را از انجا بیرون کرده از فارس متوجه اهواز شد و خلیفه عبد الله بن فتح تابا بدایا و تبرکات پیش اسماعیل سامانی
فرستاده از وی التماس لشکری نمود که بدفع طاهر فرستند اسمعیل مکتوبی بطاهر فرستاده مضمون انکه خلیفه سیستان را بتو داده و خلیفه آنکه بدانصوب روی
طاهر چون بر مضمون نامه اطلاع یافت رایت سیستان پیش گرفت و در منتظم مذکور است که طاهر بدایا نزد اسمعیل فرستاده التماس نمود که از خلیفه درخواهد تا بعضی
از ممالک ابا واجداد شش را بقاطعه باو دهد اسمعیل بدایا طاهر را قبول کرده رسولی بهمت ملتمس طاهر بدار الخلافه فرستاد و اعلام داد که طاهر چه تحفه فرستاده خلیفه
شفاعت اسمعیل سامانی قبول کرده پیغام داد که اگر عاملی از عمال اصفهان را مقرر کرده طاهر فرستاده ارسال نماید رضاء ما بدانمقرونست خلیفه چون طاهر جامه
طلا دوزی و عهد نامه فرستاده طاهر بشیراز رفت و در ربیع الاول سنه ثلاث وتسعین و مائتین ابو قابوس که یکی از امراء طاهر بود با جمعی کثیر بعداد رفت و سبب
اینمعنی آنکه طاهر بعیش و طرب رسید مائل شد و متوجه سیستان گشت و لیث بن علی بن لیث صفار و سنگری غلام عمرو لیث بشیراز آمدند و میان ایشان و ابو قابوس
گفتگوئی واقع شد و ابو قابوس کوفته خاطر گشته متوجه دار السلم بغداد شد و خلیفه او را با ملازمان بخلع کرامانیه سرافراز گردانیده بعد ازان طاهر نامه بخلیفه نوشت
مبنی از انکه ابو قابوس ز امتوال مقاطعه مبلغی کثیر تصرف کرده او را پیش من فرست یا آن اموال را زوی بگیر خلیفه جواب نامه نوشت و التفات بسخن و فکر او در سر
ست و تسعین میان طاهر و سنگری غلام عمرو جمعی وحشتی روی نمود و هم بمحاربه انجامید و طاهر مغلوب شد و سنگری او را با برادرش یعقوب اسیر کرده بغداد فرستاد
و مدت دولت طاهر نیز منقضی گشت و در تاریخ بناکتی مسطورست که زمان سلطنت او شش سال بود بعد از گرفتاری طاهر بن محمد بن عمرو لیث صفار لیث
بن علی بن لیث صفار بر ادرش معدل چند روزی گرد فتری نمود اما چون دولت صفاریان بنهایت انجامیده بود ایشانرا نیز گرفته و بند کرده بغداد فرستاد
ذکر خروج عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفار در سنه ثلاث مائه سیستانیان اظهار مخالفت احمد بن اسماعیل سامانی کردند
و سببش آن بود که محمد بن هرمز سیستانی خارجی که در نجار اسیر هرمز بود پیر شده بود روزی نزد ابو الحسین علی بن احمد عارض رفته مرسوم طلب داشت ابو الحسین با او گفت که ضعیف
شیخوخه ترا در یافته مناسب چنان مینماید که گوشه گرفته بعبادت مشغول شوی محمد بن هرمز از این سخن در خشم شده را سیستان پیش گرفت و با جمعی از خوارج سیستان
گفت وظیفه آنست که ما منصور بن اسحق سامانرا از مسند بر خوارج گنیم و از نسل صفاریان کسی را بخود امیر سازیم که حکومت سیستان حق اثبات خوارج سر رضا ننهاده
محمد بن هرمز ما عمرو بن یعقوب بیعت کرده و محمد بن عباس کرابی صفارش میگفتند و در میان خوارج بود و در نهایت جرات و جلادت باو موصوف گردانید و عمرو منتظر شده
شده خروج کرد و منصور بن اسحق سامانرا گرفته در قلعه زنگان حبس کردانیدند و در ولایت نیمروز بخطبه نام عمرو بن یعقوب خواندند و احمد بن اسماعیل بدانحادثه اطلاع
یافته حسین بن علی را با لشکری بدفع آن فتنه نامزد فرمود و حسین متوجه شده نه ماهیست از را محاصره کرده و در این اثنا محمد بن هرمز وفات کرده عمرو بن یعقوب
و ابن هفتار از روی اضطرار امان خواسته بیرون آمدند منصور بن اسحق را حبس ابدی یافت و حسین بن علی ابن هفتار را نجود نزدیک کردانیده حکم کرد تا در
و حاجبان مانع نشوند تا هر گاه که خواهد بباركاه در آید ابن هفتار در اثنا قصد کرد که حسین بن علیرا بکشد و حسین از این قضیه آگاه شده ابن هفتار را گرفت چون
احمد بن اسماعیل دانست که سیستان فتح شد سیمجور دواتی را بحکومت آنمملکت نصب کرد و حسین بن علی را طلب داشت و حسین عمرو بن یعقوب و ابن هفتار را با خود بهره

بخارا برده و بار دگر مملکت بسمرقند و دیوان سامانیان بدو قرار نمان نامور خلف بن احمد بسیستان خطبه بنام سامانیان خواندند **ذکر حکومت خلف بن احمد** بعضی مورخان گفته اند که خلف پسر یعقوب بن لیث بود و ابن اثیر گوید که مادر خلف بانو دختر عمرو لیث است و بر تقدیر صدق این دو قول باید که احمد پدر خلف پسر یعقوب بوده باشد لیکن هیچکس از مورخان قایل نشده اند که یعقوب پسری داشته و ابن ربیع همدانی مورخ لیث که در تصنیف لامیه خود خلفرا هبره و پادشاه یعقوب و عمرو منسوب ساخته و بالجمله خلف بن احمد بصفات کمال از علم و فضل و کرم و سخاوت و محبت علماء و مودت فضلا آراسته بود و شعرا در مدح او قصاید غرا گفته اند ابو الفتح بستی گوید که من در مدح خلف سه بیت گفته بودم و قصد آن نداشتم که بگوش او رسد اما آن ابیات در افواه افتاده بسمع شریفش رسید و بر سم جایزه سیصد دینار زر بمن فرستاد و در سنه ثلاث و ثمانین و ثلثمائه خلف بن احمد بحج رفت و طاهر بن حسین که از خویشان ایلک بود و در سیستان نیابت خویش گذاشت چون شربت حکومت در مزاج طاهر خوشگوار نیامد بود خلفرا بعد از مراجعت از مکه بسیستان راه نداد و او بنخجوان رفته از منصور بن نوح سامانی استمداد نمود منصور لشکر جرار در صحرای قهقت او سیستان روانه کرد طاهر چون تاب مقاومت لشکر بخارا نداشت بانصراف رفت و خلف در مملکت متمکن گشته پیام منصور را گسل کرد و چون طاهر بن حسین دانست که لشکر ماوراء النهر بوطن خود رفت بجانب سیستان توجه نمود و خلف باستقبال منصور سامانی شتافت و منصور شرایط تعظیم و تکریم بجای آورده بارو کیرا و را باسباب سلطنت نواخت و پیش از وصول خلف بسیستان طاهر مرو بود و پسرش حسین قایمقام شده خلف مقصد رسیده حسین در شهر متحصن گشت و در ایام محاصره خلق بسیار از طرفین بقتل آمدند عاقبت حسین بتنگ آمده رسولی بخارا فرستاده بزبان خضوع و خشوع بیعا مها داده امان طلبید منصور جبت او امانی فرستاد که بیرون آید و بمجلس مراحم او و متعلقان او نشود و مجموع الشان را روانه بخارا کند چون امان نامه بحسین رسید با اتباع خویش بخارا رفت و منصور سامانی او را در کنف حمایت و رعایت خویش جای داده چون مدتی از حکومت خلف بن احمد بگذشت و او را وجهی بتقبیل نمونده بود که هر سال بخارا فرستاد تعلل نمودن گرفت منصور سامانی ازین قضیه بغضب فرسته حسین بن طاهر را بالشکری آراسته بجنگ او فرستاد حسین بسیستان رسیده خلف در حصار ارک که حصین ترین قلاع آن مملکت بود متحصن گشت و مدت هفت سال حسین او را در آن قلعه محاصره کرد چون مهمی از پیش نرفت منصور سامانی ابو علی سیجور که از قبل وی والی خراسان بود بکفایت مهم خلف نامزد فرمود و حال آنکه پیش ازان میان ابو علی و خلف بناء صداقت مشید بود ابو علی بر ظاهر قلعه نزول کرده در خفیه کسی پیش خلف فرستاد که مصلحت آنست که از این حصار تعلقه دیگر انتقال کنی تا ما را در صحبت بهانه نباشد چون ما باز گردیم تو دانی خلف ملتمس ابو علی مبذول داشته از قلعه ارک بقلعه طاق رفت و ابو علی بحصار در آمده از ضبط نمود و ازا آنجا توقف خلل بملک سامانیان راه یافت چه امراء کامیاب و متغلبی شرایط نیکو بندگی بجای نمی آورند و ملوک اطراف در مملکت ایشان طمع میکنند **ذکر آنچه میان خلف بن احمد و امیر ناصر الدین سبکتکین و پسرش سیف الدوله محمود روی نمود** چون امیر ناصر الدین بغزا بهندستان رفته لبث از وجود شریف او خالی مانده و خلف بن احمد فرصت غنیمت شمرده بر بست آمد و خراج بلیسانه بستد و جمعی از محافظت آن بقعه باز بسیستان رفت چون امیر ناصر الدین از ممالک هند مراجعت نمود کماشتگان خلف از بست بیرون رفته و این جزاء تاریخ شم امیر ناصر الدین باز زدن گرفت و خلف بن احمد چون میدانست که مردمیدان او نیست مال بست را با تحف دیگر پیش امیر ناصر الدین فرستاده عذر خواهی نمود امیر ناصر الدین بمعذرت او پذیرفته قسم عفو بر جریده وی کشید و بار دیگر میان او و امیر سبکتکین وحشتی پیدا شده ابو الفتح بستی بزلال موعظه آتش خشم امیر سبکتکین فرو نشاند چون خلف بن احمد در مملکت متمکن گشت و خزینه او از بسیاری مال معمور شد هوس استخلاص کرمان بر بالش ستیلا یافت ابو سعد اکه میان او و عضد الدوله سابقی بود و میان ایشان تحکم بود نهمتی فوت بفعل نیامد و بعد از وفات عضد الدوله که صمصام الدوله در سیر از بحکومت اشتغال مینمود خلف بن احمد عمرو پسر خود را با لشکر گران فرستاد و عمرو ناگاه بدانولایت رسیده تهمورتاش که از قبل بایله والی انجا بود با قصر دره کرمنجه بر ده پیش آمده و چند تیر تهمورتاش بر اکرفته و بند کرده پیش از فرستاده خود بنجدمت عمرو بن خلف توجه نمود عمرو نیز از مقام خویش در حرکت آمده میان فرقین اتفاق ملاقات

افتاده بعد از قتال جدال ابو جعفر منهزم گشت چون بخبر تصمام الدوله رسید عباس ابن احمد با سپاهی بشیرزن نیزه گذار بمکث عمرو نامزد کرده عمرو نیز باستقبال عباس شتافته هر دو کرده در صدد و سیر جان هم رسیدند عمرو هزیمت رفته اکثر اولاد و اسیر شدند عمرو چون کریخته بسیستان رسید خلف در غضب رفته او را طلبها کرد و بدان اکتفا نکرده امر کرد تا عمرو را مقید و محبوس گردانیدند و بعد از چند روز پسر را بقتل رسانیده خود بغسل او قیام نمود و هم بغسل خویش بروی نماز کرده همان دادتا در قلعه اش دفن کردند و صمصام الدوله بعد از اندک فرصتی عباس را از حکومت کرمان معزول ساخته مرزبان بن احمد را بضبط آنجا روانه ساخت مرزبان چون بآن شهر رسید خلف بن احمد را تهیه آن شد که باستاد هرمز بولایت او تعرضی رساند بنابرین مکتوبی پیش استاد هرمز ارسال نموده و در تشیید مبانی مصالحه مبالغه نمود و بعد از ان خلف بن احمد قاضی سیستان ابو یوسف را که قاضی صالح متعبد بود و معتقد جمیع خلایق آن مملکت باسم رسالت پیش استاد هرمز فرستاد تا در امر مصالحه اقراری دهد و معتمدی مصحوب قاضی گردانیده قدری زهر بوی داد و گفت بعد از ملاقات ابو یوسف قاضی با استاد هرمز این زهر را بخورد قاضی وعده در میان خلق افشا کند که استاد هرمز قاضی را هلاک ساخت و ان ناخلف بچنین وصیت خلف چون بکرمان رسید اینعمل ناپسندیده بجای آورد و بر جاده سوار شده بسیستان آمده صورت حال را بر وجهی که تلقین یافته بود تقریر کرد و خلف اصول و اعیان مملکت سیستان را جمع آورده گفت خون قاضی را از دیالمه باید خواست در همگنان وحشت در گرفت که درین باب سعی بلیغ نمایند اهالی سیستان فریاد و فغان برآورده گفتند سمعا و طاعة خلف پسر خود طاهر را با جمعی کثیر از مردم آن ولایت بحدود کرمان فرستاده و دران اوان معظم لشکر کرمان در تیر مایسر بودند و طاهر بتوجه انجانب شنیده با دیالمه جنگ کرد و لشکر سیستان غالب گشته دیالمه بسیر فرستند و طاهر اشیانرا محاصره کرد دیالمه بتنگ آمده باستاد هرمز مکتوبی فرستادند مضمون انکه اگر عهده تو بارسد فبها والا برده سیر تسلیم خواهیم کرد استاد هرمز بجهت دفع آنجماعه متوجه برده سیر شد چون بانموضع نزدیک رسید سیستانیان کوچ کرده بولایت خود رفتند و بعد ازان بین الدوله محمود سبکتگین بولایت سیستان لشکر کشید و باعث بر آن قضیه آن بود که بین الدوله محمود در زمانی که مرکز خراسان خالی گذاشته بآن اراده رفته بود خلف طاهر را بقهستان فرستاد و طاهر از انجا متوجه خراسان شد و نوشتگین را در حوزه تصرف آورده در ان زمان حکومت نوشتگین و هرات بفراجق غلام سلطان محمود غازی میداشت چون پادشاه غازی از آن یورش بازگشت بفراجق نصحت طلبید تا طاهر را از مملکت محمود بیرون کند و دستوری یافته روی بدو نهاد و طاهر نیز از نوشتگین بیرون آمده مصاف قتال برآراست و بعد از کشش و کوشش طاهر منهزم گشته بفراجق از عقب او میرفت و اتباع او را میکشت و رحال نقل میکرفت و ساعتی چند شراب خورده بود و در عین سرخوشی غرور دولت فهمیده آن گشته و از مرسم تحفظ و تیقظ غافل مانده اسپ میتاخت و مردمی نداخت که ناگاه طاهر عطفه عنانی کرده بفراجق رسید و یکضربت اریشت زین بر زمینش انداخت و از مرکوب فرود آمده سر او را از مرکب بدن جدا کرده و بر اسپ او سوار شده روی بقهستان نهاد و دران توحش سلطان محمود یکی دیگر آن بود که سماع عیه رسانیدند که در آن زمان که خبر فوت امیر ناصر الدین سبکتگین بگوش خلف بن احمد رسید اظهار شماتت کرده باین بیت تمثل و تقال نمود که شعر فقل للذی یبقی خلاف الذی مضی تجهز لاخری مثلها فکان قد فی الجمله چون سحاب یورش سلطان بجانب سیستان آماده شد در شهور سنه تسعین و ثلثمائه رایات نصرت آیات او بانجانب حرکت فرمود و خلف در حصار اصفهد که ابر در دامن حصینش خیمه زدی و ستاره پرین اوجش طواف کردی متحصن گشت و سلطان محمود بمحاصره اشتغول شده خلف در ضیق انحصار بیقرار گشت و چاره کار جز تضرع و تخشع ندید رسایل انگیخته مبلغ صد هزار دینار زر سرخ باتحفها و پیشکشها و دیگر ایثار نموده در مقام استمرار و استغفار آمد سلطان چندین بر استخلاص ملک نیرزد و استصفاء آن نواحی جازم اما در آن اوان بنا بر مصلحت وقت و فیت غزوی که در خاطر داشت عنان برتافته متوجه دیار هند گشت و در سنه احدی و ثلثمائه طاهر و لد خلف متوجه کرمان شد سپش انکه بعد از رفتن سلطان از سیستان میان خلف و پسرش طاهر نزاعی پدید آمده طاهر عصیان پدر اظهار کرده و میانها محاربات واقعشده طاهر مغلوب گشته روی بکرمان نهاد چون بدان دیار رسید شحنگان ابو موسی کرا ارتیل بهاء الدوله بن عضد الدوله حاکم انجا بود گفتند که طاهر زیاده از توانی ندارد و پیش از انکه قوت گیرد و تدبیر دفع او معروف باید داشت ابو موسی بخون ایشان التفات نکرده اموال و نزدیکان بسیار در ظل رایت طاهر محتمی گشتند و بعد از اجتماع لشکر طاهر بقهستان مراجعت کرده بتهیه اسباب تردد ایشان قیام نمود چون سپاه او معمور گشت روی بخرقت نهاد و خواست که باقی ولایات کرمان در تحت تصرف آورد و ابو موسی با جمعی کثیر از دیالمه بجنگ طاهر آمد و بعد از تقارب فئتین دیالمه منهزم شدند و طاهر تمام دیار کرمان مسخر گردانید چون این خبر مسموع بهاء الدوله گشت سپاه مهرزرا با طایفه

از انجا و اجتناب مدفع آن حادثه بدان نواحی فرستاد و استاد هرمز متوجه طبرستان شد چون بدان نواحی رسید با اعیان و ایالت که ایشان را امیر کرده بود و عهد با خود همراه داشت گفت اگر شما محمد و معاون من باشید تا خلفر از مملکت بیرون کنیم شما را رخصت دهیم تا بولایت خویش روید انجماعت بادی تعلق نبود و چشمهای مردانگی در ایشان ندیدند و خلف بشست یافته در یکی از قلاع تحصن گشت چون طاهر باخلق معاش رسیدند بهیکدیگر هر چند خلف از قلعه کسان فرستاده مردم را بخود دعوت کرد فایده بر آن مترتب نشست آخر الامر درحیله و مکر در آمده بطاهر پیغام داد که مرا بغیر از تو دیگر فرزند نیست و خوف آن دارم که هلاک شوم و اموال من بدست بیگانگان افتد باید که تنها نزد من آئی تا همه را بتو نشاندهم طاهر تصور آنکه خلفی در وعده خلف نیست خبر به پدر فرستاد که من در فلان وقت بیای قلعه حاضر خواهم گشت خلف جمعی از رکین نشاند و در وقت مقرر طاهر بپای قلعه حاضر گشته خلف از حصار بیرون آمد و پسر را در بغل گرفته گریان شد و مردم از کمین بیرون آمده طاهر را بگرفتند و بموجب فرمان او را مقید ساختند و خلف او را نیز بدست خود کشت و غسل و تکفین کرد و در ترجمه مسنی این حکایت بروجهی دیگر مسطور است چه در آن تاریخ مذکور است که در اثنای مراجعت سلطان محمود از هند خلف بن احمد طاهر پسر خویش را بسریر حکومت نشانده مفاتیح خزائن با و سپرد و مقالید ممالک بوی تسلیم نمود و منثروی شده روی بعبادت آورد و متمسک تمسک جست و از ملک استعفا نمود تا مگر بدین حیله از کاس بلا بدر رود چون سلطان از وی درگذرد چون مدتی را بخیال بگذشت از کرده پشیمان شد و ترک مملکت و تخت از منصب حکم نادم و متحیر گشت تا حیله بر نگیخت و تعارض نموده پسر را از بهت تهدید و وصیت و اطلاع داد ان برخطایا و خبایا پیش خواند و طایفه از خواص درکمین نشاند تا بوقت وصول او چون خیل و نیاب پیرامن جمع در آید و چون طاهر بر بالین پدر حاضر گشت اهل غدر طاهر را گرفته محکم ببستند و در مطمورهٔ بازداشتند و بعد از چند روز او را مرده از محبس بیرون آوردند و گفتند که از غایت ملال طاهر خود را هلاک کرده طاهر بن زینب و دیگر امراء قواد که بخیالات شاهده کردند ضمایر ایشان بر مخالفت خلف قرار گرفت و سر ایر انجماعت بر عداوت او مستقر آمد پیدا کرد عصابهٔ عصیان بر میثاقی بایستند و دار الامارهٔ خلفر اشرف شده خطبه بسکه باسم و لقب سلطان محمود غزنوی مشرف و مزین گردانیدند و عرضه داشتی بحضرت سلطان فرستادند و از کاهی حالات اعلام نمودند و اتهامات کردند که رایات عالیه بدان صوب نهضت نماید سلطان ملتمس ایشان مبذول داشته عزیمت رجم ما و فتنه خلف مصمم گردانید و دران اوان خلف بن احمد در قلعه طاق مقیم بود و آن قلعه هفت فصیل داشت که ساکنان راوج هر یک از آنها سنبذ فلک بر پیچیدند و زمزمه ملک میشنیدند و خندق بعید الغور بگرداگرد کشیده بودند چون سلطان ظاهر قلعهٔ طاق را محیم لشکر خلفر انجام گردانید عساکر گردون مآثر در اندک فرصتی ملک و دیگر زر بموجب فرمان الملک یامین در خندق انگنده بخندق و خاک بر ان ریختند تا انباشته شد و راه سوار و پیاده پدید آمد خیول و فیول سلطان در حرکت آمده بدم اتحصار و دم آند یوار روی آوردند و در استخلاص حصار طاق نطاق بستند و اتحصار خلف بقدم ممانعت پیش آمدند و شرشر شهشال بافیه فیلق که معظم اخیال بود بقوت تاب بر قلعه زجای برکنده و در هوا انداخت جمعی از اعوان و انصار خلف تلف گردید و قلعت خلاص بحصار اندرونی گریختند و سپر مناوحت در کشیده و دست بخنک و پیکار بر آوردند خلف از برای مطالعه و مشاهده این واقعه از موضع خویش بیرون آمد دید که عرصه زمین بعجایب انس و شیاطین بشر موج میزند و بهانفیل برابر او سواری را بخرطوم از پشت زین در ربوده و مقدار دو نیزه بالا در هوا انداخت و چون نیشب آمد هم در هوا بدندان او را دو نیم کرد و بشکنب بر در قلعه تکیه زده از جای برکنده خلف از مشاهدهٔ این حالت نزدیک بود که بیهوش گردد و از غایت رعب و خوف کالبد او از روح تهی شود لاجرم فریاد آمده امان خواست سلطان از کرمی که در طینت پاک او مندرج بود خلفرا امان داد و شمشیر انتقام در نیام نهاد و خلف دست بجوایز و مواهب و عطیات برگشاده خود را دیمین الدوله محمود انداخت او را سلطان خطاب کرد و یمین الدوله را این لفظ نهایت خوش آمد و متبسم و مسرور گشت بعد ازان خلف محاسن سفید خود را بر خاک بارگاه مالیده چندان دُر و جواهر نثار کرد که شعاع آن بر نور آفتاب غالب آمد و در کتاب عتابی و نثر صباح عفو و مغفرت مبالغه نموده و مطلع کتاب عتابی سلطان را کرام قدر و تحمیل محل خلف تخته مهل بگذاشت و او را در برگرفته قسم نسیان بر سوابق وحشت کشید و حکم فرمود که خزائن قلعه و ذخایر از هر جا که خواهد نقل کند و خدمش از مقام و مسکن مخیر گردانید تا در ممالک سلطان هر جا که خواهد مسکن و متوطن گردد و بر وفق مراد و طبق مرام روزگار گذراند و بسبب موافقت آب و هوا جوجان اختیار کرد و سلطان خلفرا باعزاز و احترام تمام بان ناحیه روان فرمود و او مدت چهار سال بفراغت هر چه تمامتر روزی شب و شبی بروزی آورد و بعد ازان مکتوبانی که ایلک خان نوشته بود ظاهر شد و سلطان را داعیت مصلحت مملکت بقلعهٔ اترلاع فرستاد و او در آن قلعه بسر میبرد تا وعدهٔ حق در رسید و سلطان فرمود تا ترکه او را پیش او حاضر داشتند

در ترجمه یمینی با بعضی عبارت مذکور است که امیر خلف را کار بملوک جهان بود معروف بغزارت کرم وسخاوت طبع وکمال فضال و وفور مجد وجلال وانعام او در باره اهل علم و آداب هنر شایع و مستفیض و شعراء جهان مدیح و اطراء او بنان گشاده و مائر او در افواه خاص عام افتاده علما عصر و فضلاء دهر راجع کردند تا تفسیر قرآن مجید و کلام باری جل جلاله و عظم قدره و کالة تصنیفی مستوفی کردند مشتمل بر تاویل مشکلات و تبیان وجوه قراءت قرآن و علل نحو و اشتقاق لغات مشحون بشواهد اشعار عرب و ایراد اخبار و احادیث و از ثقات او با یکلفتند کریب هزار و بیار یعنی سیصد هزار شعر مسموع بر مراعات مولفان و مصنفان آن کتاب اتفاق افتاده و این تفسیر در مدة صاحبوفی پیشتا بود و تا حادثه غزدر شهور سنه خمس و اربعین و خمسمائه روی نمود و ام وز آن نسخه تمام و کمال در اصفهانست در میان کتب آل خجند متع الله المسلمین بهم رحم المسلمین و این ضعیف مصنف ترجمه ابو الشرف اصبح بوقتی که از وطن متزع و باصفهان بتعلیم مدتها بر بالین آن تفسیر شب و از انوار نکت و دقایق آن مقتبس بود و این کتاب صد مجلدات بقطع حال که عمری تمام در تتبع آن مستغرق شود و تحصیل آن هیچ رسا لهای دراز ممکن نگردد تمام شد سخن مصنف ترجمه یعنی ارباب خلف بن احمد والسلام

ذکر ملوک سامانیه رحمهم الله و بیان بعضی دولت و حکومت ایشان در بلاد اسلام

درنسب سامان گفته اند که او از اولاد بهرام چوبین است و ابتداء دولت آنجماعت در زمان خلافت مامون و اقتضا مفصل این مجمل آنکه چون مامون خلیفه در آن اوان که در مرو بود حکومت خراسان و ماوراء النهر را از احمد بن اسد انتزاع نموده بود نصر بن سیار را که در آن هنگام از جانب عته خلافت اشتغال مینمود نداد با و سفارش فرموده گفت که انجماعت خداوندان نسب اند ایشان را علمای کرامند فرمای و نوح بن اسد را والی سمرقند گردانید و احمد بن اسد را بحکومت فرغانه و شاش و اسروشنه یحیی بن اسد داد و نوه را رتق و فتق هرات را در کنف کفایت الیاس بن اسد نهاد و بعد از آنکه مامون خراسان را عال کرد و حکومت خراسان را بطاهر ذوالیمین داد طاهر آل سامان را بحال خویش گذاشت چون طاهر وفات یافت و منصب دبیرش طلحه متقلد شد مامون احمد بن خالد را بخراسان و ماوراء النهر فرستاد تا بضبط و نسق عمارت و زراعت آن ولایت کوشید و از کیفیت حکومت طلحه پیرنشکاف نماید مجموع بی سه نجربت احمد بن خالد آمده منظور نظر عاطفت او گشتند چون مخالفان فرغانه را از احمد بن اسد انتزاع نموده بود نداحمد بن خالد بانصوب لشکر کشیده اعداء دین را از فرغانه بیرون کرد و احمد بن اسد را بدستور سابق بمکان دیار والی گردانید و مراجعت نموده بعد از وفات نوح بن اسد طلحه بن طاهر سمرقند را برادر او یحیی و احمد داد و احمد بغایت پرهنر کاروزیم دل عادل و نیکوکار بود و هفت پسر داشت نصر و یعقوب و یحیی و اسد و اسمعیل و اسحق و حمید بعد از چندگاه احمد بن اسد حکومت سمرقند را بصوابدید طلحه بن طاهر بپسر خود نصر ارزانی داشت فی الجمله مدتی مدید در ایام دولت طاهریه حکومت ماوراء النهر بنیابت ایشان متعلق بفرزندان اسد بن سامان بود چون یعقوب لیث خروج کرد و طاهر یه ضعیف شدند در شهور سنه احدی و ستین و مائتین معتمد خلیفه مشورتیا لت ماوراء النهر را بنصر بن احمد سامانی فرستاد و او در سمرقند رحل اقامت انداخته از طریق نیابت برادر خود اسمعیل را بکار او ان گرد و در این اثنا میان رافع بن هرثمه که در خراسان بقوت شده بود و اسمعیل بن احمد اساس محبت موکد گشته بهمکدیگر مکاتبات و رسائل میکردند اسمعیل از رافع التماس نمود که خواهرزم را با و بدهد رافع ملتمس او مبذول داشته از سرخواهرزم درگذشت و جمعی از خیثیان که لعنت بر ایشان باد فرصت یافته بسمع نصر رسانیدند که موجب محبت اسمعیل با رافع هرثمه آنست که بخواهد که بدد او تر از ماوراء النهر بیرون کند نصر از اسمعیل متوحش گشته تجهیز اسباب نجار امشغول شده و اسمعیل بر اینمعنی اطلاع یافته حمویه بن علی بن عیسی را بخراسان فرستاد تا از رافع استمداد نماید و حمویه بقصد رسیده رافع نفس خویش را با ماوراء النهر تبدیل چون از آمدن حمویه آگاه شد که رافع با این سپاه که همراه دارد میتواند که جمیع مملکت ماوراء النهر را تصرف آورد و تحمل که چون نصر را دفع کند اسمعیل با کمر دو بر تقدیری که مملکت را با و دهد بعد از ان اسمعیل را با یع رافع باید و اینمعنی عاری عظیم باشد حمویه رای خود را بر حمل این واقعه مقصد گاشته با رافع گفت که رای من مصلحت آنست که میان ما و نای که میان برادران مصالحه واقع شود تا کار جنگ ثابت قدم باشی لکن که برادران باهم ضمنا اتفاق نمایند و امیر را دو مملکت بیکانه خلالی رسد رافع را تدبیر حمویه موافق مزاج افتاد و رسولان از نزد نصر و اسمعیل رفت و آمد گرفتند که صلاح در مصلحت و چندان در آن باب مبالغه کردند که هر دو برادر با هم آشتی کردند و رافع بخراسان بازگشت و حمویه کیفیت اندیشه و حیله خود را معروض اسمعیل گردانید و اسماعیل شرف احماد از زانی داشت او را بمراتب از چند و چند گاه میان نصر و اسمعیل بساط مصادقت ممهد بود تا باز با فساد انجامید و وحشت بجائی رسید که نصر لشکری جمع آورد و مدتی با نجار انجاد و اسمعیل نیز تجهیز سپاه و قیام نموده در برابر او آمد و بعد از محاربه اسمعیل ظفر یافت و نصر را اسیر گرده نزد او آورد

اسمعیل نصر را تخت نشانده بدست بوسش کرد و بر تبه بر اسم تعظیم و تبجیل بجای آورد که نصر را تصور شد که اسمعیل با او ستیزه میکند از نگاه اسمعیل برادر را با ملازمان بجملگی بگرفتند و بستر تکیل فرمود و در حین وداع گفت که من نیابت تو در بخارا بضبط و ربط امور مشغول خواهم بود ارباب تواریخ گفته اند که اسمعیل پادشاه خیر کریم المطبع بود و علماء و فضلا در زمان دولت او معزز و محترم بودند این گبر گوید که بر کت این طریقهای خوب حکومت مدتها در خاندان او باقی ماند گویند که یکی از علما روزی بدیدن او آمد و در حین برخاست بغت قدم بشتابت او کرد شب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را بخواب دید که فرمود ای اسمعیل بدان بغت قدم که شتابت انعام عالم مذوی بغت نفر از نسل تو پادشاهی خواهند کرد چون نصر در شش ماهین وفات یافت مجموع دیار ماوراء النهر تحت تصرف کامگاشتگان اسمعیل آمده او را بر سبیل استبداد و استقلال در جمیع مملکت مدخل میکرد مورخان اول کسی را از آل سامان که در زمره پادشاهان شمرده اند اسمعیل بوده چه پیش از آن اولاد سامان بعضی نیابت طاهریه و برخی منشور خلفا در ماوراء النهر حکومت میکرده اند در زیاده استقلالی نداشته اند

ذکر سلطنت اسمعیل بن احمد سامانی

اسمعیل بعد از وفات برادر در ثمانین و مائتین لشکر بگرستان کشید و پدر پادشاه گرستان و خاتونش را با ده هزار کس اسیر کرده بسمرقند آورد و چندان غنیمت بدست لشکریان اسمعیل افتاد که هر سواری بوقت قسمت هزار درم رسید و اسب و شتر و گوسفند در حساب نبود و بعد از ان اسماعیل چون عبور نموده عمرولیث را بگرفت چنانچه و قصه صفاریه شهره و ملک بیان گفت و تاریخ گزیده مسطور است که بعد از گرفتاری عمرولیث اسمعیل حاجی نزد او فرستاده پیغام داد که اگر خدای تعالی خواسته باشد من ترا از خشم خلیفه خلاص کنم عمرو بر اسمعیل آفرین کرده گفت امیدوارم که مرا از خلیفه روی رهائی نیست و اسمعیل آنچه وظیفه مردمی و مروت بر زبان می آورد و بعد از ادای این کلمات عمرو را بزندی بحاجب داده گفت که عزت من با میر سپرده و بگوی که مشتوم که لشکر تو بال حساب تاج دانند و در بن نسخه کنجهای من هر دو بر مسطورست همان بهتر که این اموال به بندگان تو رسد و موجب زیادت دولت ایشان گردد توقع از کرم امیر آنست که گرد او موافق گفتار باشد و دست از خون من باز کرده مرا از خلیفه فرستد و حاجب بصورانکه تحفه گبر پیش امیر اسماعیل آورده باشد خنده ای بارگشته معروض داشت که عمرولیث چنان چنین گفت امیر اسمعیل با تبسم بر روی زده گفت برو این نسخه را باده و بگوی که اسمعیل میگوید که تو بر ادارت را خزینه و گنج آرگاه آورده بر همه عالمیان روشنست که شما روی گریگانید و دو تا روز معادی که در حقیقت عین سعادت بود مساعدت شما کرده در جهان استقلال یافتید و بتعدی و جور اموال حاصل کردید غافلند که از آن اموال در کردن شماست بخواهید که متعلق بن شود من از آنروم نمیتم که سخنان شما فریفته کردم و مغرور شوم میان من و تو خونی واقع نشده که قبل توبه و مبارت نمایم راقم حروف گوید که قول حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده خالی از ضعف نیست چرا با وجود انکه قایل شده که عمرو در جواب حاجب گفت که مرا از خلیفه روی رهائی نیست چگونه تجوز توان کرد که عمرو از اسمعیل التماس نموده باشد که او را بحضرت خلیفه ارسال نماید و دلیل بر انکه برای او از اول تا بآخر مرجوحیت آنست که خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله که زمان او نزدیک بوده بر ایام دولت سامانیان در وصایای خویش آورده که چون امیر اسمعیل سامانی در نواحی بلخ با عمرولیث مقابل گشت و بجملگی مشهورست عمرو را گرفت و بقفص حدیدی که با وی بود مقفل شده و چند ائمه تقص نمود از ری از آن ظاهر گشت و معلوم شد که احدی را حد لشکر را بر آن وقوف نبوده بشب فرمود تا کیفیت زر و سیم ندگفت که از اقارب من کسی نبود سام نام متعهد خراسان شاید که او را بهرات برده باشد چون بعد از چند روز امیر اسمعیل بهرات رسید اهل هراة امان خواستند امانها زر امان داده و از حال سام و خزینه عمرو استعلام نمود هیچ آفریده اخباری نکرد و شما هیر جا هیر یابان و موافق و سایر وجوه تفحص و تحقیق از آن ببراشد چون آن اموال بدست باید و عسکر نیز از ابتداء توجه بقصبتی مخلوط نگشته گفتند که بصلاح این اقربست که بر اهل شهر تحمیل رود معروض امیر اسمعیل گردد که در هرات و نواحی آن صد هزار آدمی بی نرد و هستند اگر بر یک بد و مثقال زر مساعدة کنند دویست هزار دینار باشد و اگر یکدینار مدد مانند صد هزار مثقال باشد و بدین مبلغ مرت لشکر توان کرد امیر اسماعیل گفت چندین هزار مؤمن مسلم را امان داده باشم و بعهد و سوگند مؤکد کرده باشد خلاف آن هیچ تاویل نتوان کرد و بسرعت و استعجال از هرات بیرون آمد تا باز آشتی در میان نیاورند شیطان تسویلی نکند که موجب نقض میثاق گردد چون بنزلی نزول نمودند اعیان حضرت بحکایت با امیر اسماعیل آغاز کرده گفتند که از ملکی که محقق مبت که در تصرف اقوار خود بگرفت با نی چنین بی سعادت ادبیرون رفتن از صلاح ملکی مستبعد نماید امیر اسمعیل باز بجواب داد و گفت بلی تعدائی که بعمرولیث را بتبار زیانه تقدیر پیش من دوانیده و او را اسیر و کسیر من کرده اند قادرست با نکه بغارت و تاراج جمعی مرجوم معلوم تبه اسباب لشکر من کنند بجماعت مایوس از پیش و بیرون آمدند و در آنحال گنجوری از گنجوران خاصه امیر اسماعیل حاملی مرصع از قطعهای لعل یاقوت از گردن بر آورده

آورد با لای جامه نهاده بود و بطهارت خانه رفته علیوا جی تصور آنکه پارهای گوشت از سفره افتاده آنرا در ربود و نزد یاران سوار شد و بر اثر علیوا جی تاختند چون خواست که فرود آید سواران از اطراف و جوانب او در آمدند علیوا جی از مرکب بیفکند اتفاقا بر چاهی بود در آنجا افتاد و طنابی آویزان بود بر کمر خود بسته در چاه رود گذاشتند و از آنجا بچاهی دیگر راه بود صد و هفتاد ذرع عمق نزدیک قعر آن خزانه عروسیت بود که سام از بیم گریزانیده به سهول جبال و طریق که مرور خلق واقع نباشد آورده تا حدود هرات دور آن موضع اخفاء کرده بود القصه آنچه از خزانه عروسیت متصور بود در آنجا برای هرات داعیه داشتند که حواله دارد بمضاعف مضاعف ظاهر شد خواجه نظام الملک بعد از ایراد این حکایت گوید که غرض از این تقریر آنکه بر طبق عهد و پیمان مستقیم بودن فواید منور و ثمرات نامحصور دارد گوید که بعد از ارسال عروسیت بغداد مقتصد خلیفه جهت امیر اسماعیل خلع تتمیم احکام و مناشیر فرستاد و حکومت سیستان و خراسان تا مازندران و ری و اصفهان بوی تفویض نمود و خلعتها و خلیفه را یک یک میپوشید و بعد از پوشیدن هر یک دو رکعت نماز میگذارد چون مجموع خلع بپوشید مناشیر خلیفه را ببوسید و شرایط تعظیم بجای آورد و حامل خلعتها و احکام را مقتصد هزار درم داد و درین اثنا خبر وفات محمد بن زید علوی صاحب طبرستان بسمع امیر اسمعیل رسید اسماعیل کسی پیش او فرستاده نصیحت کرده بعید نیستا دامیر اسمعیل محمد بن هارون را بجنگ او فرستاد و محمد با حاکم طبرستان جنگ کرده غالب گشت و طوی در کرگ رستم خورده بآن در گذشت محمد بن هارون بنیابت امیر اسماعیل در جرجان و طبرستان حاکم گشت و امیر اسماعیل او را بعد ازان طلب داشت و او تخلف نموده اظهار عصیان کرده باستدعای مردم ری روی بدان ناحیه نهاده و با کاشته خلیفه جنگ کرده او را بارها در انش و پسران بکشت مکتفی خلیفه قاصدی پیش امیر اسمعیل فرستاده پیغام داد که ضبط ری متعلق بتو بیدارد دست تصرف پسر هارون از انجا کوتاه کن امیر اسمعیل لشکرها جمع آورده متوجه آنصوب شد چون به انحدود رسید ابن هرون ری را گذاشته بقزوین و زنجان رفت و از انجا بطبرستان آمد امیر اسماعیل بری متصرف شده از آنموضع بقزوین شتافت و در آن دوران باغات پر از فواکه و انگور بود امیر حکم فرمود که هیچکس پر ایون باغها نگردد و لکن چو یک تبره گاه هیچ احدی بی بها و رضای خداوندان نستاند امیر اسمعیل حکومت ری برادرزاده خود ابو صالح منصور بن اسحق داد و محمد بن ذکریا طبیب رازی کتاب منصوری بنام او نوشته شصت و دوی مدت شش سال بحکومت آنولایت اشتغال داشت چون امیر اسمعیل از عراق رجعت نموده بجانب ترکستان لشکر کشیده و بسی مواضع فتح کرده باغنایم نامحصور معاودت و در منصف صفر سنه خمس و تسعین و مائتین بفردوس جنان خرامید بعد از وفات او امیر قاضی نقتد مدت سلطنت امیر اسمعیل بعد از انقراض ایام حکومت عمرو لیث هفت سال و کسری بود عدالت او بحدی بود که نوبتی سمع او رسانیدند که در ری سنگی که زیر خراج بان وزن میکنند زیادت سنگهای دیگر است امیر اسمعیل فی الحال چیرا چی باری روانه کرد تا سنگها را مهر کرده بیاورد چون چیرا چی وارد در دیوان خانه نسبت ارباب دیوان معطل شدند چون سنگ بخارا رسانید احتیاط کردند از وزن مقرره زیاده بیرون آمد فرمود تا زیادتی را اسقاط نمودند سنگ معدل بری فرستادند حکم فرمود تا هر زیادتی که در ایام گذشته ستده باشند در آیده مجری دارند گویند که احمد پسر امیر اسمعیل را معلمی بود روزی معلم از احمد در خشم شده بحضور پدرش گفت که برکت دعای تو از اگر توانروی پیدا شده امیر اسماعیل از مجلس بیرون آمده اتالیق را عطا داد تا جایی که دشت زایل گشت نوبتی پیش امیر اسمعیل از جهت سخن میرفت فرمود که کن عطا میا و لا تکن عطا میا خاطب فهم کرد امیر فرمود که فخر هنر و استعداد خود کن نه آنکه به اصل و تبار و توانگری بوده یحیی بن ذکریا رازی گوید که روزی امیر اسمعیل از من پرسید که چه سبب بود که چون دولت آل معا د متقرض گشت و با آنکه شرائیان غالب بود اندک چیزی که از انجاعت صادر شده بود جاری ماند باز ماندگان ایشان مرفه الحال روزگار گذرانیدند و آل طاهر که بعدل و کرم اتصاف داشتند بعد از زوال آنقوم خیراتی و مبراتی که از ایشان صدور یافته بود مندرس گشت و منتسبان ایشان ابتر و بدحال شدند جواب دادم که چون نعمت و اقبال آل معا د بنهایت انجامید آل طاهر مستیلا یافتند چون ایشان ملوک عادل عاقل بودند خواستند که هرخللی که از آل معا د صادر شده بود بجبر مشغول شوند و هر نکوئی که از ایشان در وجود آمده بود باقی ماند چون اصالتی داشتند در غایت خاندانها و قدیم مبنی بودند چون دولت طاهریه بصفاریه که بی اصل و دون همت بودند انتقال کرد مقتضی الاصل لا یخطی بلکه همت بر تغییر امور سابق و منتسبان دودمان حکام پیشین گماشتند تا آثار ایشان منطمس و رسوم ایشان مندرس گشت یحیی گوید که چون این سخن گفتم امیر اسمعیل تصدیق نمود و مرا صله داد

وچون امیر اسمعیل بحکومت ری مستقل گشت و آوازه عدالت او در جهان منتشر گردید و خبر وفات او بسمع امیر خراسان رسید

گفت خاطر من بدین جواب باصواب از دغدغها فارغ گشت آورده اند که چون نصر وفات یافت و اسمعیل پادشاه شد بدستور سابق ابواب مکاتبات نسبت بیاران و حق گذاران مفتوح داشته از القاب ایشان کلمهٔ کم نمیکرد ناصحان فرمودند که چون بمرتبهٔ سلطنت رسیدی اینهمه تواضع حاجت نیست جواب داد که در ایام عظمت و شوکت بر خود لازم و واجب میدانم که دوستانرا از مرتبهٔ ایشان نیفکنم بلکه در قدر انجماعت بیفزایم تا اخلاص ایشان نسبت بما ظاهر گردد و زیاده شود و شکر آنکه خدای عز و علا درجهٔ ما را رفیع گردانید ما نیز در ترفیع دوستان و یکجهتان باید کوشید

ذکر سلطنت احمد بن اسمعیل بن احمد سامانی

چون امیر اسمعیل بریاض رضوان رفت پسرش احمد متصدی امر حکومت گشت مکتفی خلیفه جهت او عهد و لوا فرستاد و احمد در مبدا سلطنت خواست که متوجه خراسان گردد ابراهیم زید با او گفت که نخستین بسمرقند باید رفت و خاطر از عم خویش اسحق که دشمن خانگیست فارغ ساخت و ابونصر احمد بر وفق صوابدید ابراهیم بسمرقند شتافت و اسحق را بگرفت و ببخارا آورده او را محبوس گردانید و بجانب خراسان نهضت فرمود چون بنشابور رسید پارس کبیر که بنیابت پدرش حکومت جرجان تعلق باو میداشت گریخته ببغداد رفت تفصیل این اجمال آنکه پارس را از خراج ری و طبرستان و جرجان مال وافر جمع آمده بود چنانچه در خزینهٔ او هشتاد خروار زر سرخ مسکوک از فلوری و نقره موجود بود و حساب امتعه را خود قیاس نمود و در اخر ایام امیر اسمعیل پارس این اموال را بر گرفته متوجه خدمت او گشت در راه خبر موت او شنیده مراجعت کرد و آن اموال را منصرف شده داعیهٔ استقلال سر از خاطرش بر زد چون خبر توجه احمد اسمعیل شنید رسولی نزد مکتفی فرستاده رخصت طلبید که بخدمت شتابد مکتفی رخصت داد و پارس با چهار هزار کس و خزینهٔ سنگین ببغداد رفت و در حین وصول او مکتفی مرده بود و مقتدر بخلافت نشسته و او در مبداء حال رسیدن پارس را با امواج رجال غنیمتی تمام شمرده در صدد تربیت پارس آمد امراء خلیفه از توهم تقدم خدمتش غلامی او بفرستند تا بقیهٔ زهر جان گزای خاطر همه را از دغدغه فارغ ساخت احمد اسماعیل بعد از توجه پارس بدار السلم حکومت طبرستان را با بو العباس عبد الله بن محمد بن نوح تفویض فرمود در زمان حسن بن علی الاطروش علوی بر ممالک دیالمه استیلا یافته تحریص ایشان میکرد که با عبد الله محاربه نمایند و ایشان بواسطهٔ حسن معاش عبد الله بدان راضی نمیشدند تا احمد بن اسمعیل عبد الله را از طبرستان عزل کرده سلام را بجای او منصوب فرمود و اطروش با دیالمه بجنگ سلام آمده منهزم شدند و سلام از حکومت آن مملکت استعفا نموده بار دیگر حکومت طبرستان بعبد الله مفوض شد و عبد الله بضبط و ربط آن دیار اشتغال مینمود تا وفات یافت و احمد اسمعیل محمد بن صعلوک را قایممقام او گردانید و در سنهٔ ثمان و تسعین و مأتین احمد بن اسمعیل سیستان بگرفت چنانچه در قضایای صفاریه قسمی ذکرش بیان گشت و در ینسال احمد عم خود اسحق را از محبس بیرون آورده بسمرقند واند جا بوی و در سنهٔ ثلثمایه احمد بن اسمعیل پسر عم خویش منصور بن اسحق را بحکومت نشابور فرستاد و در همین سال سیستانیان یاغی شدند و احمد بار دیگر لشکر بدان دیار فرستاده ایشانرا ایل ساخت و در سنهٔ احدی و ثلثمایه احمد اسمعیل بشکار رفته در مرحلهٔ نزول فرمود و چون از آن منزل کوچ کرده بفرمود تا آتش در لشکرگاه زدند و در حین بازگشتن از جرجان خبر رسید که اطروش بر دیار طبرستان استیلا یافته صعلوک نایب او را از مملکت بیرون کرده است احمد اسمعیل از این خبر بغایت ملول گشته گفت الهی اگر تقدیر چنانست که مملکت بالکل از دست من مسلوب شود مرا مرگ ده و بعد از آن در آن منزل که آتش زده بود فرود آمد و مردم این فال بد داشتند و هم در آن منزل شب غلامان بخرگاه در آمده او را بقتل رسانیدند تبیین این مقال آنکه احمد بن اسمعیل اکثر اوقات با علما مجالست نمودی از اینجهت غلامان متنفر شده قصد کشتن او کردند و هر شب دو شیر عرین بر در خرگاه پادشاه می بستند تا دشمن بدانجا نتواند رفت و بحسب اتفاق آن شب این جهت را مرعی نداشتند و غلامان که منتظر فرصت بودند بخرگاه در آمده او را بقتل رسانیدند این حادثه در شب پنجشنبه بیست و سوم جمادی الاخر سنهٔ احدی و ثلثمایه دست داد روز دیگر نعش او ببخارا رفته دفن کردند بعد از آن او را سلطان شهید گفتند و بعضی از غلامان پادشاه کش را یافته بقتل رسانیدند گویند امیر احمد بن اسمعیل مردی بهادر خود رای بدخلق بود زمان سلطنت او بقولی شش سال و چهار ماه و هفت روز امتداد یافت

ذکر سلطنت نصر بن احمد اسمعیل سامانی

چون احمد بن اسماعیل کشته شد احمد بن محمد بن لیث شحنهٔ بخارا ابو الحسن نصر بن احمد را که در صغر سن بود بر دوش گرفته میبرد که مردم با او بیعت کنند نصر متوهم شده گفت شما میخواهید که مرا چون پدر بکشید گفتند ما نمیخواهیم که ترا بجای پدر بنشانیم در ابتداء حال خلایق نصر را باعتبار نمی داشتند و گمان ایشان آن بود که با وجود پدرش اسحق که شیخ سامانیه است و حاکم سمرقند پیداست که این کودک چه تواند کرد

و مجموع خلق و آراء الهر غیراز اهل بخارا اسمعیل سامانی و فرزندان او دانستند زمانی مساعدت نموده و طالع موافقت کرده و بکلی ارادهٔ حق عزوعلا متعلق شده و توفیق الهی یاوری نموده نصر بن احمد که اورا امیر سعید میگفتند بمراتب علیه رسید و رتبه او از مراتب اباو اجداد خود درگذشت تفصیل این اجمال آنکه بعد از آنکه محمد بن احمد وزیر متکفل امور ملک شده بضبط مهام قیام نموده تا آنزمان که نصر بن رشد و تمیز رسید و با تفاق پادشاه و وزیر احوال ملک نظام و انتظام یافت چون خبر وفات ابراهیم اسمعیل و بیعت مردم با پسرش امیر سعید بسمع او سامانی رسید تهیه سپاه مشغول شده و پسر خود را بنیابت در سمرقند گذاشت بعضی خویش با لشکر بسیار روی بخارا نهاد و امیر سعید چون این خبر را بشنید او نامزد فرمود چون هر دو فریق بکدیگر رسیده حرب صعب اتفاق افتاد سختی تمام بر لشکر منصور بخارا معاودت نمود چون سختی بسمرقند رسید بار دیگر استعداد سپاه کرده لشکر فراوان جمع ساخت و بجانب بخارا روان شد امیر سعید چون این خبر را بشنید او نیز متوجه گردید و از عقب یکدیگر تا آمدند یار و دیار تصرف آورد و سختی در سمرقند مختفی شده پیرامون الیمان بغرغانه رفت چون او را بهمه پرده جاسوسان کماشت تا سختی را پیدا کنند و سختی متوهم شده بیرون آمده از چون او امان خواست و چون او را بنخارا آوردند او را بنخارا محبوس بود تا آنزمان که وفات یافت

ذکر مخالفت منصور بن استمی سامانی با امیر سعید نصر بن احمد و بیان بعضی قضایا که در آن اوان روی نموده

در ایام دولت امیر سعید منصور بن استمی بن احمد بن اسد اظهار مخالفت و عصیان نموده چون حسین بن علی مروروذی در اوان سلطنت امیر شهید احمد بن اسمعیل دو نوبت بیتاراج فتح کرده بود چشم آن بداشت که انولایت بدو تفویض کرده و احمد بخلاف تصور حسین حکومت و ولایت بیتاراج بسیمجور دوانی داد و حسین از اینمعنی رنجیده از امیر شهید مکرر تحت و بنیابت او کرده منصور بن استمی عصیان او را تحریص نموده و در این اثنا احمد بن اسماعیل کشته شد و بعد از قتل و حسین انهما مخالفت کرده از هرات بنشابور رفت و منصور بن استمی بر آن دست که خطبه بنام خویش خواند و امیر سعید را از خراسان خبر یافته حمویه را بخراسان جهت دفع این فتنه نامزد فرمود و حمویه چون بنزدیک نشابور رسید منصور بن استمی وفات یافت و حسین بن علی مروروذی را در نشابور گذاشته بهرات رفت و محمد بن حسنویه شحنه بخارا بسبب توهمی که از امیر نصر کرد بحسین پیوست و حسین بن علی بر او در منصور و هرات گذشته بار دیگر بنشابور رفت چون امیر نصر بن احمد این قضیه اطلاع یافت احمد بن سهل که از امراء بزرگ او بود و از نسل یزدجرد بن شهریار بود امیر اسمعیل سامانی را مملکت از خصوا بدید او بخارا و نمود و مدد داده بخراسان فرستاد و احمد بن سهل و اهتمام حسین بن علی مروروذی محمد بن حسنویه را گرفته بخارا فرستاد و امیر نصر محمد بن حسنویه را بخوارزم نزد خوارزم روان فرموده محمد بن حسنویه آمده یاری داده وفات یافت و حسین بن علی را در زندان بخارا باز داشتند چون امیر نصر از واقعه خود فارغ شد روی بمقدمه حسین رسول ارسال کرده التماس حکومت خراسان نمود و التماس احمد بن سهل نیز قبول نکرد بعد از آنکه از نشابور کارش قوی شد روی بجرجان نهاد و با قرا تکین حاکم جرجان جنگ کرده او را از ولایت بیرون ساخت و از انجا بر و آمده روی رعایت باستحکام مبانی دنیا و امیر سعید حمویه را بکمک او فرستاد و حمویه بعد از محاصره احمد بن سهل را بدست آورده روانه بخارا گردانید و احمد بن سهل و چهل نفر از اعیان وقت با قی و معتاران ایجال لیلی بن نعمان که از امراء اطروش بود از قبل قاسم بن حسن داعی والی طبرستان بجرجان آمده و فرمان اطروش علوی در القاب او نوشتند که المؤید لدین الله ناصر للاسلام سول الله لیلی بن نعمان و برین نهج نام او را بعد از اسامی و القاب پادشاهان در خطبه ذکر میکرد لیلی بعد از ضبط جرجان روی بداعنان نهاد و مردم انولایت با وی تجنگ کرده بسیاری از ایشان کشته شدند چون بتجاوت و شجاعت آراسته بود امراء اطراف بدرگاه او ملتجی میشدند و با برادر کلان خود لیلی بن نعمان عزیمت بجانب خراسان مصمم گردانیده بنشابور آمد و نوشتگانرا در انولایت خطبه بنام قاسم خواندند امیر نصر از اینخبر یافته حمویه را با لشکری بسیار مع او نامزد فرمود و میان هر دو فریقین در نوقان از اعمال طوس اتفاق ملاقات افتاد و در اول محاربه لشکر بخارا منهزم شدند اما حمویه و محمد بن عبد الله علمی و ابو جعفر صعلوک و خواز شاه و سیمجور دوانی پای ثبات فشردند و جنگهای مردانه کردند در سپاه لیلی که اکثر غارت و تاراج مشغول بودند و لیلی اگرچه از معرکه بیرون نرفت اما عاقبت کار فرار گشته بقتل رسیده آورده اند که علی بن حسین در بخارا مدتی محبوس بود و بعد از چند گاه بشفاعت یکی از خواص معتبران امیر منصور بن نصر بیرون آورده ملازم درگاه گردانید روزی امیر نصر آب طلبید در کوزهٔ که چندان خوب نبود آب آوردند حسین بن علی مروروذی با علی بن حمویه گفت که پدرت حاکم نشابور بود در انجا کوزهای خوب میساخت چرا نمیفرستد علی بن حمویه جواب داد که ترک خراسان که باینجانب فرستند باید که تمثل نمود احمد بن سهل و لیلی بن نعمان شبه از کوزه و امثال آن گوید حسین بن علی از اینجواب بغایت خجل شد

ذکر استیلاء امیر سعید نصر بن احمد بر بلاد ری و نواحی آن

در شهور سنه ثلاث عشر و ثلثمائه فائق غلام یوسف بن ابی الساج ری را گرفته باستقلال خلیفه باغی شد و بامیر نصر پیغام داد که ماری را تو از زانی داشته ایم باید که بنفس خویش متوجه ما نجانب گردی و امیر نصر لشکر کشیده بجانب ری توجه نمود چون به نخجوان نزدیک رسید فائق بگوشه بیرون رفت و امیر سعید دو ماه در آنولایت اقامت نمود و آنجا بسیجور داد را واز انجا بخراسان و ماوراء النهر معاودت نمود و بعد از آن سیجور را طلبیده جای او را بمحمد بن صعلوک از زانی داشت و صعلوک بگوشت ری مشغول شد تا در سنه ست و عشرین و ثلثمائه ربخو گشت و در اوان بیماری حسن بن قاسم بن حسن داعی و ماکان بن کالی از طبرستان طلبیده تاری تسلیم ایشان کند و القاب داعی را الموفق بطاعت الله المعترف بحق آل رسول الله مینوشتند در خطبه نیز باین عنوان میخواندند ایشان بری رفته صعلوک بوعده وفا نمود و صعلوک متوجه جرجان شده چون بدامغان رسید وفات یافت و بعد از چند روز داعی کشته گشت و بعد از قتل او انبار بن شیرویه بری و طبرستان و قزوین و قم و کاشان و لارک بمک استیلا یافت خطبه بنام امیر نصر میخواند و انبار در ولایات ظلم بسیار میکرد و مردم را مصادرات مینمود و نسبت بمقتدر خلیفه عصیان مینمود تا بدو نوشت تا دست از حرکات ناپسندیده باز دارد و انبار از امیر نصر متوهم شده باو نیز اظهار یاغی گری کرد و خلیفه لشکری بجنگ انبار فرستاد و انبار انیز از نهروم گردانید و در سنه سبع عشر و ثلثمائه امیر سعید از بخارا بیرون آمده عازم ری شد و بعد از قطع منازل بشابور رسیده جهت مصلحتی ملکی روزی چند در انجا توقف نمود و انبار بخبر شنیده او نیز آماده حرب گشت در این اثنا مطرف بن محمد جرجانی وزیر انبار با او گفت که مصلحت اینست که رسولی نزد امیر نصر فرستاده اظهار اخلاص کنید و اگر مالی تقبل باید کرد متقبل شود چه من از جماعت ترالک که در این لشکرند ایمنشا کم مبادا که غدری کنند انبار سخن وزیر شنیده رسولی پیش امیر سعید فرستاد و امیر نصر خنت از مصاف بحرا با نمود و بحسابش نصیحت کرده گفتند جنگ مصلحت نیست چرا مال جان خلاص الغیب کس نمیداند امیر نصر سخن باصحاب قبول کرده آنولایت را بطاعت مسلم داشت و مقرر ساخت که هر سال بخزانه عامره بحرسانند و در مدة غیبت امیر نصر بر او ترش نرنید بیرون آمده قضا انگیختند و امیر بازگشته آن شورشها کین داد و برآزگیا پوشیده ماند که در ایام سلطنت امیر سعید در طبرستان و خراسان و ماوراء النهر قضایای لاتعد و لاتحصی روی نمود و اگر مجموع انها قرطاس و قلم بیان کرد و این فترتطویل نجامد

ذکر وفات امیر سعید نصر بن احمد سامانی

برذات همایون امیر سعید مرض سل مستولی گشته سه ماه صاحب فراش شد و در رجب سنه اثنتین و ثلثمائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست زمان حیاتش سی و هشت سال بود و ایام حکومتش بیست و شش سال و او نهایت کریم و رحیم و عادل و عاقل بود پیش از وحکایت کنند که غلامان او جوهری نفیس دارد و خریده است بیست و سه هزار درم و آن جوهر لایق خزانه امیر است فرمان داد تا بازرگانرا با جوهر حاضر ساختند امیر نصر جوهر را شناخت که از خزینه وی دزدیده بودند بازرگانرا پرسید که این جوهر از کجا خریده گفت از فلان غلام امیر فرمود تا غلام را بمجلس آورده بباد چوب بلیدند و معلوم کردند که اگر شش از آن مختلف گرده امیر نصر جوهر را از بازرگان گرفته مبلغ چهارده هزار درم بدو داد بازرگان جریمه غلام درخواست کرده گفت خوش به تو بخشیدم اما او را با خود ببر و غلام را با کنیز ناخوانده از زانی داشت گویند که در حین عرض لشکر شخصی را زنوا آورند که نصر بن احمد نام داشت امیر نام او پرسید خاموش بایستاد و دیگر بار پرسید هیچ جواب نداد علی الغفلة زبان گفت که او را نصر بن احمد نام است بجهت تعظیم امیر و رعایت ادب نام خود نگوید امیر فرمود پس او را بر ما حق واجب شد فرمان داد تا نام موم او را مضاعف گردند روایت کنند که در ازمان کبر او را دران او خروج کردند با سوال خوانش دست درازی نمودند چون بار دیگر امیر نصر بر سریر سلطنت تمکن یافت با او گفتند که فلان و فلان مبلغ خطیر از خزانه برند اکنون آن اموال را مع شئی زاید از ایشان میتوان گرفت امیر سعید گفت هرچه نهیب هر کس بود با و رسید باید که بهیچکس متعرض نشوند تا روزی کاردی نفیس که شخصی از خزینه امیر نصر برده بود بدولت و بنیاز فروخته پیش او آوردند امیر فرمود که آن مبلغ بصاحب کارد دهند شخص گفت که کم از هزار دینار ستانم ملازمان گفتند عجب حالیست امیر کارد خود را بپنج هزار درم میخرد تو قناعت نمیکنی جواب دادند که کارد بتغلب از دست ستانند امیر نصر فرمود که رضای او کجا دارید و مرا هم وی شویه تغلب کرد و ایام مرض فرمود تا بر در قصر او خانه ساختند و انزاویه العباده نام نهاده اگر اوقات بامجاهده پاک بعبادت در انجا مشغول بود تا روز کار فرخنده آنار شب پایان رسید و بعد از وی با پسرش امیر نوح کمتر بود با بیعت کردند

ذکر سلطنت نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی

امیر نصر در ایام دولت خویش پسر بزرگتر خود اسمعیل را ولیعهد گردانیده بود و اراده ازلی چنان اقتضا کرد که پسر پیش از پدر وفات کرد و بعد از رحلت امیر نصر ارکان دولت پسر دیگرش نوح اتفاق کردند و ضبط مهام مملکت با بو الفضل محمد بن احمد الحاکم مفوض گشت و ابو الفضل بن احمد حمویه

گرازمعتبران امیرنصر بود بگریخت سبب آنکه درآنزمان که امیرسعید همه عمل را ولی عهد کرده بوالفضل را بنیابت او تعیین نموده بود واز ابوالفضل نسبت بنوح استخفافی واقع شده وامیرنصر ازین معنی آگاه شده با بوالفضل گفت که چون مرا واقعه ناگزیر پیش آید تو جان خود از نوح نگاه دار چون بنوح بنصر بدارتقا خواهیدا بوالفضل از امویه گذشته بخط اسفل رفت ونوح استمالت نامه با و فرستاده وابوالفضل از آمل بر جهت نموده بنجا رافت ونوح در مقام مرحمت و عاطفت آمده سمرقند را با و داد و در اواخر آشتی وثلاثین وثلثمایه امیرنوح ابوعلی بن محمد محتاج را بری فرستاد بواسطهٔ آنکه رکن الدوله دیلمی آنولایت را متصرف شده بود وابوعلی با لشکر گیلان متوجه ری شد چون بنزدیک رسید وشکیر از جانب طبرستان احرام خدمت نوح بسته درمرو با و رسید امیرنوح مقدم او را گرامی داشته شرایط تعظیم واحترام کما یجب و ینبغی بجای آورد چون ابوعلی از خدمت و بسیار گذشته باصفهان رسید منصور قراکتین که از جمله مقربان نوح بود با جماعتی از ابوعلی تخلف نموده متوجه جرجان شدند وحسن فیروزان حاکم آنولایت بود با منصور محاربه کرده منصور شکسته بنشابور معاودت نمود وابوعلی با بقیت لشکر متوجه ری شد رکن الدوله از شهر بیرون آمده در سه فرسخی ری اتفاق ملاقات افتاد جمعی اکراد که لشکر ابوعلی بودند پیش رکن الدوله فرستند وابوعلی منهزم شده بجانب نشابور عنان عزیمت منعطف گردانید واحمال واثقال و بدست دیالمه افتاد وابوعلی بنشابور آمده وشکیر از خدمت امیرنوح پیش او رسیده وکلمی ابوعلی رسانیدند مضمون آنکه وشکیر را مساعدت نماید تا جرجان را از دست حسن فیروزان انتزاع نماید ابوعلی امتثال فرمان نموده با وشکیر و طایفه از لشکریان که نوح مصحوب او کرده بود بجرجان رواند شد وحسن فیروزان استقبال ایشان کرده میان فریقین حرب صعب روی نمود حسن منهزم شده وشکیر بر جرجان استیلا یافت ودر صفر سنه ثلاث وثلاثین وثلثمایه ابوعلی بخراسان بازگشت وامیرنوح بنشابور آمد ولشکر عظیم مرتب ساخته و نیز دیگر ابوعلی را بری فرستاده در جمادی الاخر سنه مذکوره بقصد سپیده رکن الدوله شهر را بگذاشت ابوعلی بری و نواحی آن متسولی شد عمال خویش را بسایر اعمال جبال روان داشت امیرنوح مدتی در نشابور آنداخت طایفه از عوام خراسان از ابوعلی و نواب او شکایتها کردند امیرنوح ابراهیم بن سیجور را والی خراسان گردانیده در رمضان سال مذکور روی بنجارا نهاد و ولایت را براهیم برمزاج ابوعلی گران آمده چه طمع آن بیداشت که بواسطه اخراج رکن الدوله از ری مرتبه او ارتفاع یابد بعد ازان ابوعلی برادر خود ابوالعباس فضل بن محمد را بلاد جبال فرستاده و همدان را باقطاع باو داد و او را خلیفه خویش گردانید و فضل نهاوند و دینور رفت و مجموع اکراد را باطاعت در آورد

ذکر مخالفت ابوعلی بن محمد بن محتاج با امیر نوح بن نصر

در شهور سنه اربع وثلاثین وثلثمایه ابوعلی بن محمد محتاج با امیرنوح اظهار مخالفت کرد سببش آن بود که چون ابوعلی بتجهیز لشکر مشغول گشت که از خراسان بری رود امیرنوح عارضی فرستاد که احتیاط سپاه کرده مرسوم بایشان رسانده عارض ابوعلی مناقشهٔ بسیار نموده نام بعضی متعلقان او را از دفتر اسقاط کرد و خاطر ابوعلی ازین جهت منغص گشته بعد ازانکه ری و آن نواحی مستخلص گردانید امیرنوح شخصی را بضبط مال آنولایت فرستاده و با بوعلی نوشت که در مال مدخل نکند و ازین جهت رنجش او بمرتبه انجامید که ری را مادهٔ خراب بسیور رعلاوه این اسباب گشت و ابوعلی بمخالفت نوح یکجهت گشت مطلب را براهیم بن احمد اسمعیل سامانی که در آن اوان بسبب اسباب بمحاصل رفته بود امیر ناصرالدوله مشغال منمود فرستاد و با براهیم با نود سوار رسیده متوجه عراق شده در همدان با بوعلی ملحق گشت و باتفاق یکدیگر بری آمدند و در مجموع ولایات عراق از قدیم ایشان بود عمال خویش بر اعمال فرستاده روی بخراسان نهادند و امیرنوح از صورت حادثه آگاهی یافته بالشکر ماوراءالنهر از آب عبور کرده بمرو آمد و در میان دو لشکر سپاه و سایر لشکریان که از محمد بن احمد بن عاکم وزیر تمکنی بودند معروض امیرنوح گردانیدند که بسبب حرکات نالایق وزیر ابوعلی عصابهٔ عصیان بر ناصیه بسته و در سلخ ازعلوفه تاگرفته اگر پادشاه او را بما میسپارد خدمت میکنیم و گوچ میدهیم والا پیش عرش براهیم میرویم امیرنوح با التصروره وزیر را بما میسپرد و ایشان او را در جمادی الاول سنه خمس وثلاثین وثلثمایه بقتل آوردند چون مخالفان قریب ببرو رسیدند لشکر پادشاه امیرنوح غدر کرده با ایشان جماعت پیوستند و نوح را مجال مقاومت نمانده در کشتی نشست و از آب عبور کرده بنجارا رفت و ابراهیم سامانی و ابوعلی بر خراسان استیلا یافته بعد از ضبط آنمملکت روی بنجارا نهادند و نوح از نجارا بسمرقند رفت و ابوعلی بنجارا در آمده در دو تا خطبه بنام ابراهیم خواندند و در خلال این احوال ابوعلی از ابراهیم متوهم شده بترکستان رفت چه میدان با او گفتند که ابراهیم قصد تو دارد و امیر ابراهیم در نجارا متهما نماند منصور سپهسالار گفتند که از امراء نوح بود و ابوعلی در نشابور او را گرفته بند کرده بود و با کرد منصور گریخته بسمرقند پیش نوح رفت و امیر ابراهیم از ضبط همه مملکت عاجز آمده مقرر آن شد که امیرنوح حاکم و امیر ابراهیم لشکرکش باشد و هر دو باتفاق در استیصال ابوعلی کوشند مجموع اموالی نجارا بامنعی اسپندیده داشته

قاصدان پیش امیر نوح فرستادند و امیر نوح از نهر قفیر بیرون آمده ابراهیم با لشکر بخارا متوجه هزیمت شده بکلی پیوستند و با تفاق بر سر ابو علی شتافتند و ابو علی ایشان را نهزم گردانید امیر نوح پناه بکوهی برد و ابو علی بار دیگر خود را بایشان زده بخارا یغما کرد و نهرمان تا بیخ دهی بخارا آمدند و ابو علی ایشان را تعاقب نموده بشهر آمد و خواست که آتش در بخارا زند بعضی از مشایخ در آن باب شفاعت کردند تا از سر آن در گذشت و برادر امیر نوح ابو جعفر محمد بن نصر را طلب داشت با او بیعت کرد و در مجموع آن ولایت خطبه بنام او خواندند در این اثنا ابو علی بعضی از لشکر خانعی تصور کرده و بهانه آنکه بسر قند میرود از بخارا بیرون آمده متوجه خانیان شد و در غیبت او جمعی بامیر نوح پیوستند که عرصه مملکت خالی است و جهت توقف معلوم نیست امیر نوح عنان عزیمت بجانب بخارا منعطف گردانید و ابراهیم سامانی و ابو جعفر ساجی قبال شتافته با میر نوح پیوستند و در مقام اعتذار و استغفار آمده از جرائم سابق خویش اظهار ندامت کردند نوح عذرشان خواسته و سوگند خورده بخارا آمد بر سریر حکومت متمکن گشت از راه طغان حاجب تقبل آورده عم خود ابراهیم و دو برادر خویش ابو جعفر و احمد را میل کشید و منصور قرا تگین را بحکومت خراسان فرستاد مقارن این حال و شکیر از حوالی جرجان گریزان شده بخراسان آمد و بعد از ضبط آن ولایت منصور از جانب امیر نوح مامور گشت که و شکیر را معاونت نموده هر جا از جرجان فیروزان انتزاع نموده با و سپارد بموجب فرموده منصور با لشکر باروی بجرجان نهاده و میان او و جرجان مصالحه و قشمش از جرجان بیرون رفت و شکیر در مقر خود قرار گرفت منصور قرا تگین از آمدن باز رجعت نموده بعد از معاودت منصور رکن الدوله دیلمی بر سوب جرجان حرکت کرد و شکیر با او محاربه نموده منهزم گشت و بخراسان رفت و از اعیان سپاه بسکیر سعصد و سپرده کس بدست رکن الدوله گرفتار شده و در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائه عماد الدوله دیلمی وفات یافت و در سنه تسع و ثلاثین منصور قرا تگین با لشکر بی شمار خراسان متوجه ری شد و در آن وقت رکن الدوله در شیراز بود و علی بن کامه که بنیابت او در ری بحکومت مشغول بود از شهر بیرون رفته متوجه اصفهان شد منصور بدار الولایت متمکن گشته عیال خود را بطرف فرستاد و عضد الدوله دیلمی برادر رکن الدوله ایشان جنگ منصور باز داده میان ایشان محاربات واقع شد و در سنه اربعین و ثلثمائه منصور در ری وفات یافته خراسانیان با وطنان مراجعت نمودند و در اثنای این اوقات میان امیر نوح ابو علی مراسل و رسایل متواتر شده امیر نوح بسر رضا آمده و بعد از جلب منصور قرا تگین ابو علی را بحکومت خراسان مدخل نمود و در شهور سنه اثنی و اربعین و ثلثمائه امیر نوح ابو علی را بجانب ری روان کرده و شکیر از جرجان بدو پیوست و ایشان چون بری رسیدند رکن الدوله دید که طاقت مقاومت ندارد دنیا و نقلعه طبرک برد و ابو علی طبرک را محاصره کرد و مدت در بند آن انتداد یافت ایشان رسید و الکرد و اب خراسانیان تلف شده هر دو فریق از محاربه ملول و متبرم شدند عبد الرحمن خان که در علوم ریاضی متصفا و از روی صنایع از متوقفات است پای در میدان عبارت نهاد و میان مقرر شد که رکن الدوله هر سال مبلغ دویست هزار دینار بخزانه امیر نوح رساند و ابو علی را بقلعه طبرک بر حالت و شکیر بلکوتی با امیر نوح فرستاد مضمون آنکه ابو علی بار دیگر متعرض رکن الدوله نشود و امیر نوح میان ایشان را اصلح نماید و ابو علی بعد از شنیدن این سخنان از قلعه طبرک بیرون آمده متوجه خراسان شد و رکن الدوله رسید و چون ابو علی معاودت کرده بنشابور رسید رکن الدوله لشکر بجرجان کشید و شکیر کرة بخراسان آمد چون صورت واقعه بسمع امیر نوح رسید ابو علی را از عزل و امارت اندیار را بابو سعید بکر بن مالک فرغانی ارزانی داشت ابو علی در صدد معذرت آمده رسولان نزد امیر نوح فرستاد اما عذر او مسموع و مقبول نیفتاد امیر نوح بوشکیر چغانیان و امراء خراسان پیغام داد که بسبیل اتفاق دفع ابو علی قیام نمایند ابو علی از امیر نوح مایوس شده مکاتبات رکن الدوله فرستاد و دستوری خواست که براه ری شود و رکن الدوله ایلچی او را بنوازش تمام روانه گردانیده ابو علی بجانب ری توجه نمود چون بخدمت رکن الدوله رسید پیش از آنکه توقع میداشت رکن الدوله او را تعظیم و احترام کرد و ابو علی از وی درخواست تا منشور ولایت خراسان از خلیفه بنام او حاصل کند رکن الدوله رسولی بجهت این مهم پیش برادر خود مؤید الدوله که در بغداد بود فرستاد مؤید الدوله در آن باب منشور خلیفه حاصل کرده امسال بود در اوایل سنه ثلاث و اربعین و ثلثمائه بخراسان در آمده رؤس نیابرد را با هم بلعب مطیع عباسی بزین کرد انیده و در خلال این احوال امیر حمید نوح بن نصر وفات یافت و زمان سلطنت او سیزده سال بود

ذکر وفات نوح بن نصر بن احمد سامانی و جلوس عبد الملک بجای او

در ربیع الآخر سال مذکور یعنی سنه اربعین و ثلثمائه نوح بن نصر بن احمد سامانی بجوار رحمت ملک غفور رفت و او طریقهای مستحسن و اخلاق پسندیده داشت و بعد از وفات او پدر بن مالک که نامزد حکومت خراسان شده بود و هنوز بآنجا نرفته جد و جهد تمام تا شغل خلیفه بسلطنت برعبد الملک قرار گرفت و بعد ازان عبد الملک

اورا بخراسان فرستاد و در این سال دنیای عظیم در خراسان و ختلان پدید آمد چنانکه اکثر مقالی آن موضع بزوال و فنا آمدند و سنه اربع و اربعین و ثلثمائه بگجور مالک بالشکری ۵ از خراسان متوجه ری شد و در محرم امسال رکن الدوله از جرجان معاودت نموده بری رفته بود چون شنید که لشکر بیگانه نوبهار آب دارد رتعه الدوله دانست که مدافعت او مستبعد است حاجب را با جمعی معاونت برادر خود نامزد فرمود و بهمدان فرستاد و محمد بن ماکان با لشکری از خراسان بجانب اصفهان رفت و ابو منصور بویه سپر بر رکن الدوله بنهاد و تسلیم این خبر دفاین و خزاین و عیال و اطفال خود و پدر خود رکن الدوله را برداشته طریق ری روان شد و محمد بن ماکان بعد از استیلا بر اصفهان بویه را تعاقب نموده در راه با رسید و بجنب اتفاق وزیر رکن الدوله ابو الفضل بن عمید در آذربایجان بویه پیوست و لشکر وزیر بعد از شکست از خراسانیان منهزم شد و خزاین و حرم رکن الدوله بدست اتباع محمد بن ماکان افتاد و لشکر خراسان بغارت و تاراج مشغول شدند و در آن شادی زیاده از اندیشید که خزینه و اهل و عیال رکن الدوله بدست دشمنان افتاد و بکدام آبروی پیش و توان رفت و بکدام چشم روی او تواند دیگشته شدن به ازاین زندگانی لاجرم دل بجان برگرفته بر سیاه محمد ماکان حمله کردند چنان چون دشمنان چون دانستند که زیده در معرکه های ثبات افسرده نفس خویش جنبک میکنند بازگشتند و بر لشکر خراسان زده ایشان را از جای برداشتند و پسر ماکان را اسیر کردند و ابو الفضل بن عمید با صفهان رفته خزانیان را از انجا اخراج نمود و تا الاخره میان رکن الدوله و عبد الملک بن نوح سامانی مهم مصالحه انجامید و در سنه خمس و ثلثمائه امیر عبد الملک در جان کوی باخان ارسلان بغداد و بلا فاصله مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود کنیت او ابو العوارس و لقبش زر مان حیات مؤید بود و بعد از وفاتش موفق خواندند و در ایام دولت خویش قاعدهٔ انصاف و سیاست مرعی داشت دنام نیک در دنیا یادگار گذاشت

ذکر سلطنت منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی

چون عبد الملک وفات یافت برادرش منصور بن نوح حاکم خراسان و ماوراء النهر شد و پیش از بیعت او امرا و ارکان دولت قاصدی پیش البتکین که از مرتبه رفیعت بدرجه امارت رسیده بود بلکه قدوه و مرجع ایشان شده بود فرستادند تا از او استمزاج نمایند که لایق پادشاهی از ورثه سامانی کیست او با فرستاده امرا گفت که منصور نوجوانست و سزاوار این امر خطیر عزاوست و قبل از انکه اخبر باو را برسد ایشان منصور را بر سریر سلطنت نشاندند البتکین از منصور متوهم شده تخف و هدایا خواست که خاطر منصور بدست آرد هر چند پیکها فرستاد و عهد نفیاد و چون منصور استعانت یافت طلب البتکین سر بان فرستاد البتکین دانست که در نفس او خیریت لاجرم قصد عزیمت کرد و در ۱۰ با امراء بسبیل استحکام مشورت فرمود که مخالفت منصور اخفا کنند یا نه ایشان متفق الکلمه معروض داشتند که ما همه در مقام اطاعت و انقیاد امیریم البتکین شرف محدث ارزانی داشته رخصت فرمود که انجا عت بخارا روند و خود با نه هزار غلام خاصه خویش بگنجین روانشد و منصور جای او با بو لهجین سیجور داد و شمار الیه بخراسان رفته بضبط و ربط المالک مشغول شده و منصور پانزده هزار سوار از عقب البتکین فرستاد و البتکین در حدود ری با بخاریان جنگ کرده ایشان را منهزم گردانید چون از ری بغزین رفت والی انجا او را راه نداد و البتکین بجا حره مشغول گشته قهرا غزنین را بگرفت و بار دیگر منصور لشکر بسکین بجنگ او نامزد فرمود و درین نوبت نیز البتکین غالب آمد و در سنه ست و خمسین و ثلثمائه ابو علی بن الیاس والی کرمان کزینه بخارا رفت و بعرض منصور رسانید که با بندگ تو جهی مملکت تو را به در حوزه دیوان اعلی می آید و پیش از آن و شکیر نیز از منهزم گفته بود و لخصه امیر منصور نامه بو شکیر در همین نزدیکی نوشت مضمون انکه در خاطر خطیر است که لشکری بری روانه گردانم و طریقه انکه شما ساخته و آماده باشید تا در وقت ایشان بدانصوب توجه نمایند بعد از آن امیر ابو الحسین خراسان ابو لهجین سیجور را نامزدی کرده با او مقرر فرمود که اگر صواب بیند و شکیر کجا فرو نماید چون اخبر رکن الدوله رسید عیال و اطفال را از ری با صفهان فرستاد و با پسر خود عضد الدوله بعضی از لشکریان در ظاهر گفت بخراسان رویدکه امیر ابو الحسین محمد بن ابراهیم سیجور متوجه ری شده و حرم خراسان خالی مانده عضد الدوله بدانصوب نهضت نموده از حدود خراسان راه گردانید و از عقب و شکیر و محمد بن ابراهیم متوجه شده باصفهان آمد رکن الدوله از ری بیرون آمده متوجه جرجانیان شد و درین اثنا و شکیر وفات یافت و ابو لهجین سیجور عنوانا میان امیر منصور و رکن الدوله مهم بر صلح قرار یافت مقرر آنکه رکن الدوله هر سال صد و پنجاه هزار دینار رزرسخ بخزانه عامره رساند و جهت تشیید مبانی مصالحه دختر عضد الدوله را در حباله نکاح آورده و در یازدهم رجب سنه خمس و ثلثمائه منصور بسفر آخرت تهیا کرد مدت حکومتش دوازده سال بود و در همین حیات اورا امیر مؤید میگفتند و بعد از وفات اورا بامیر سدید تعبیر میکردند

ذکر سلطنت امیر نوح بن منصور بن نوح سامانی

ابو القاسم نوح بن منصور بعد از وفات پدر قائم مقام او شد و در ابتداء دولت او چون البتکین وفات یافت اتباع او را مارت بکتکین که غلام او بود و اتفاق نمودند و در سنه ست و ستین و ثلثمائه بیتوزن بن تکیله در جرجان از قید

شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بر جرجان و طبرستان استیلا یافت و در سنهٔ سبع و ثلثین عضد الدوله بعد از وفات خورکین الدوله بر تمامت عراقین متولی گشت و در سنهٔ تسع و ثلثین عضد قصد برادر خود فخر الدوله کرد و فخر الدوله کریخته پناه بقابوس برد و قابوس بر تعظیم جهتسرام فخر الدوله مبالغه تمام نمود بلکه او را در ملک خود شریک رسمیم گردانید در سنهٔ احدی و ثلثمایه ابو علی برادر محمد بن ابراهیم سیجور را از امارت خراسان عزل کرد و حسام الدوله ابو المظفر بن شاهجای را منصب فرمود و در مقابل عضد الدوله برادر خود مؤید الدوله را بحرب فخر الدوله فرستاد و در نواحی ستراباد و فخر الدوله و قابوس با مؤید الدوله محاربت کردند و شهر ستراباد را مؤید الدوله مخرب گردانید و فخر الدوله و قابوس بمازندران گریختند و بجرجان پیش حسام الدوله تاش آمدند و تمامت اموال خود و استیلا اعدا بر مملکت مورروث قلمی کرده نزد امیر نوح بخارا فرستادند امیر نوح جوابی فرمود مشحون بانواع اعزاز و تفخیم و بحسام الدوله تاش نوشت که مقدم ایشان را مکرم دارد و در تعظیم و اجلال آنها غیر نگوشیده ایشان را بقصد عزم و شرف خود بساند و بجواب خصوم و دفع منازعان ایشان قیام نماید حسام الدوله مثال امتثال نموده و لشکرهای متفرق جمع آورده و از نشابور بر عزیمت جرجان نهضت کرد تا مخت دار الملک قابوس متخلص گردانند نگاه روی بگذاشتن فخر الدوله آورد چون حسام الدوله و فخر الدوله و جمعی قوایش که یکی از معتبران امیر نوح بود بجدود جرجان رسیدند مؤید الدوله در شهر متحصن گشت و در استحکام برج و باره مبالغه تمام بجای آورد و مدت دو ماه در آنجا محصور مصابرت نموده لشکر دیالمه در آنجا دنه پای ثبات بفشرد و سر بازیها کرده دست برد ها نمودند و در آن مصارات روی ارضدنه شمشیر نهاده بقتل تر بیان موی مشغول شدند چون مدت مقام خراسانیان در جرجان بسیار یافت در شهر قحطی عظیم پدید آمد گاهی رسید که مردم جرجان نخاله جو با کل خمیر کرده میخوردند و ابو الفضل ضیم با مؤید الدوله گفته بود که در آنچه صبر نشمار و ذخایر خود سازد تا مرخ بدر جه هبوط رسد پس عزم جزم کند و بعد تمام نماید اگر قحتی میرشود فیما و اگر نه خود با لشکریان زمان مضیق فضا افکنند بقضا رضا دهد مؤید الدوله این زمان امید داشت و باشتداد اوقات حرب می پرداخت تا در رمضان سنه احدی و ثلثمایه تمام با مجموع سپاه از شهر بیرون آمد خراسانیان پشت شدند که بدستور روزهای دیگر جوانان کرده باز خواهند گشت و بخلاف تصور ایشان دیالمه حملات پیاپی آوردند و در تملخت فایق گشتند چون مدت دو ماه از تهم شده بود که از مؤید الدوله رشوت گرفته است تا در زیر کار سست شاید خان را بر انداخت و حسام الدوله تاش فخر الدوله ثبات فیضم نمودند تا معظم لشکر متفرق نشوند شب نزدیک رسید و شمس تحوی و چیره شد بالضروره لشکرگاه را با خزان و حیات و رعایب بسیار و نقایس بیشمار بموشی فراوان گذاشته روی بانهزام نهادند حسام الدوله و فخر الدوله و قابوس تا نشابور در یک چشم بهم آرام نگرفتند و رایی بخارا و ستاده نوح را از اینواقعه خبر دادند امیر نوح ایشان را از خشیا داده وعده نموده که دیگر بار در سر لشکر محصور مدد و معاونت فرماید ابو الحسین عتبی بموجب اشارت و فرمان نوح بن منصور سرحان با طراف و جوانب ممالک خود نوشته فرستاد لشکریان و سرهنگ جمع گردند تا او بنفس خویش حرکت کند و باصلاح آن دهن قدرت بتکمل قیام نماید امیر نوح ابو الحسین را در خلعتی گرانمایه داد و او را بتهیت سپهداری و لشکرکشی باشعار و زرات جمع کرد چون کار او و عملوشان و نفاذ فرمان بکمال و اقبال و وصول آمال نهایت رسید روی در تراجع نهاده اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال و خلع او از بقعه حیات مغارن انحلال و قحشد تفصیل این اجمال آنکه ابو الحسین سیجور خویش را از امارت خراسان بمعایبت و نسبت بمکر و دیوسته بخایق در تقبیح حال و فصول خیوشت تا خایق جمعی از غلامان شدید را بر قتل و تحریص کرد و ایشان دین باب اتفاق نموده فرصت نگاه میداشتند ابو الحسین از نخال آگاه شده مستشعر گشت و بکیفیت حال معروض امیر نوح گردانید و او جمعی از خواص خدم خود را بجهت وزیر کفایت پیدا کرد آسمانی را بتدبیر انسانی دفع میتوان کرد بجهت اتفاق شبی در زیر سرای امارت متوجه شد جمعی از غلامان بر عقب او روان شدند و انجمان فضول و فضال از خمهای پیاپی از پای در آوردند و حاسدان بگریختند بی تکلف در هیچ تاریخی چنان وزیر بزرگ بیمکس نشان نداد و چون ابو الحسین خواجه داد و حسام الدوله تاش فخر الدوله و قابوس در نشابور بانتظار وصول در چشم براه میداشتند ناگاه و انجر موحش رسید و عقد جمعیت ایشان بگسیخته شد تحوّل غم نمده بر خاطر ایشان استیلا یافت و از حضرت بخارا حسام الدوله را طلب داشتند تا بتلافی نخادثه و تدارک انحال قیام نماید و او را زمو نفت و مرافقت شمس المعالی فخر الدوله باز مانده روی بخارا نهاد و بعضی از قلاع ابو الحسین عتبی پیدا کرده شکر کرده و دیگران در اقطار بلاد متفرق گشتند و وزارت بر ابو الحسین عتبی معوض گشت درین اثنا ابو الحسین سیجور از نیشابور بازگشته بود و بی اجازه نهضت بخارا نموده مترصد فتنه و تشویش گشته و طمع بسته که حادثه جرجان و دامنی بخارا و لشکر بخارا راه یافته سبب رواج کار و رونق بازار او شد و ابو الحسین عتبی او را بر حرکت تعنیف کرده بسبیل نصیحت و ارشاد فرمود که از عرصهٔ خراسان بدیه نشابور که از اقطاع تست باید رفت و ابو الحسین سیجور ملتفت نشد و بر قبول کرده و زیر با و نفیس کنج رستاق را در اقطاع او افزوده گفت اگر صدق عهده و وفاق

داری وضعای عقیده تو در خدمتکاری و ثبات قدم در موالات دولت ظاهر شود با انواع کرامات و مزید اعتقاد اختصاص یابی در بعضی تواریخ مسطور است که چون حسام الدوله تاش بنجارا رفت ابو علی سیمجور عرصه خراسان خالی یافت و با فایق طریق مراسلات و مکاتبات پیش گرفت و او را بر مخالفت تاش ترغیب نمود و در رضا بتقدم او با وجود کبر سن و حقوق قدیم که بر دولت آل سامان داشت سر نهاد و بر اتفاق و موافقت خویش و اصلاح ذات بین دعوت کرد و او را با خود موافق و درین امر متفق ساخت و میان ایشان موثق تاکید پذیرفت و ابو علی تاش را که متصدی اعمال خراسان بود نگذاشته مصادرات کرد و هر دو با تفاق روی بمرو نهادند و با علان کلمه عصیان مبادرت نمودند چون بنجیر تاش رسید لشکر را جمع کرده متوجه خراسان شد و میان ایشان مشیران تردد نمود و صلح کونه روی نمود و مقرر بر آن رفت که لشکر و نشابور تاش باشد و فایق را و هرات ابو علی را و هر یک بولایت خویش فتند و در وقت مراجعت حسام الدوله تاش از بخارا مرنی را از وزارت عزل کرده بود و منصب او را بیکی از ملازمان خویش که عبد الرحمن پارسی میگفتند و بعد از آنکه تاش بخراسان آمد نوح بن منصور قرعه عزل بر صفوه حال پارسی کشیده او منصب ابو العباس عزیز تفویض ساخت و چون عبد الله بر منصب وزارت نشست نبا بر عداوتی که بحسام الدوله تاش داشت او را از امارت در رعایت خراسان عزل کرد و ابو الحسین سیمجور را به منصب سرور و ممنون گردانید و حسام الدوله هر چند جد و جهد نمود تا خاطر پادشاه و وزیر بدست آورد مفید نیفتاد و عبد الله عزیز معروض امیر نوح گردانید که حدوث دهن و قرت و ذبول طراوت دولت مترتب بر ضعف رای و سوء تدبیر و زراه سالف بوده و تدارک تخلل جز بدین تغییر و تبدیل متصور نیست و ازین اثنا فخر الدوله که بعد از فوت برادران خود عضد الدوله و مویّد الدوله بر سریر سلطنت نشسته بود چنانچه شمه ازین وقایع در قضایا و ایالت ترسم و کلک بیان خواهد کشت انشاء الله و تعالی مکتوبی بتاش فرستاد مبنی از آنکه ایام محنت و زور کار شده بپایان رسیده و کار با رسنان استقامت و وفق مراد منتظم گشت و ملک موروث از کدورت و مزاحمت اضداد مستصفی گشت و تاش جوابی نوشت فخر الدوله را با عشاق عروس مملکت تهنیت گفت و ثمره از نکاید حساد و بیفعانی میرنوح خیمه آسنجان ساخت فخر الدوله در جواب حسام الدوله فصلی مشبع در قلم آورد و گفت آنچه از بعضی لطف خویش ارزانی داشته از مملکت و خزائن و دفائن و غیر ذلک حکم کرّت دارد و هر آنچه اقتراح افتد از مال لشکر و سلاح و عدت و ریع مینت و مزمود که ما را یاری در کارم و عوارف حسام الدوله تاش که هنگام اقامت ما در خراسان بمبذول داشته فراموش نشده است و لشکر از اگر حمامت و ما طق خود مصروف داریم خود را در مقصر شماریم و رسول تاش را فخر الدوله با غزار و احترام رخصت انصراف ارزانی داشت و دو هزار سوار با عملی لایق بمدد فرستاد و تاش بجانب ابو الحسین توجه نمود و ابو الحسین سیمجور در نشابور متحصن شده و تاش بحاصره او مشغول شده و درین اثنا دو هزار سوار دیگر از دیالمه بمعاونت تاش رسیدند چون ابو الحسین سیمجور ازین قضیه آگاه شد در پرده ظلام راه انهزام پیش گرفت و لشکر تاش را خبر شد و از عقب فرستند و از احوال و اثقال خراسانیان غنیمتی فراوان حاصل کردند و تاش در نشابور متمکن گشته مکاتبات بدرگاه ملک نوح ارسال نمود و در استصلاح حال و توقع مغفرت و تمهید معذرت و استغفار از سوابق عثرات تقصیری هرچه تمامتر نمود و گفت اگر نه ذوابه خیاتی کردم طریق عفو مسدود نشده و بدگوئی عبد الله عزیز امیر نوح بسخنان ابو العباس تاش التفات ننمود و درین اثنا سیمجور رسولی بکرمان فرستاده از بهر ابو الفوارس بن عضد الدوله مدد خواست او را ده هزار سوار بمعاونت او فرستاد و فایق نیز با جمعی کثیر با بو الحسین سیمجور پیوست و چندان لشکر جمع شد که کوه و امون بر نتافت و با تفاق روی بنشابور نهادند و ابو العباس تاش از شهر بیرون آمده در برابر مخالفان صف آرای گشت و بعد از کوششی بسیار منهزم شده لشکر دیلم نو از صاحبت او باز ماندند و خراسانیان پراموون ایشان در آمده قتلی بافراط کردند و بعضی از دیالمه و ارباب خراسان که بخدمت تاش توسل جسته بودند اسیر کرده بنجارا فرستادند و ایشان را بر سوائی تمام و منادی عظیم شهر در آوردند و مخنثان شهر با دف و امثال آن از آلات ملاهی باستقبال شتافته دو کهای زنان در دست انجاعت نهادند و زبان بسخریه و استهزا گشادند پس همگنان را در قلعه قهندز محبوس گردانیدند تا بعضی از سواء حال بقرار رسیدند و بوجهی آزاد مطلق گشتند

ذکر رسیدن ابو العباس حسام الدوله تاش بحرجان و مال حال او در آن مملکت

تاش چون از معرکه ابو الحسین سیمجور روی گردان شده بجرجان رفت فخر الدوله سرای امارت آسنجان آراسته با فرشهای فاخره و ساز و آلت و آوند و ادوات زرین و سیم و آلات مطبخ و شراب خانه و دیگر اسباب و خزائن بدو باز گذاشته متوجه جانب ری شد و از انجا بنماه آب تازی

و بترسانیدن رسانیدند و سلاح از زره و برگستوان و خود و سپرهای زرنگار و شمشیرهای هندی و اصناف اسلحه محلی بزر و سیم باسم تحفه پیش او فرستاد و خراج جرجان و دهستان و البکون بر او گذاشت و بر سبیل توارث چندان تحف و هدایا بنزد ستاد که صاحب عباد و آن علو همت در مقام ضیعت آمده اورا باسراف و تبذیر نسبت میکرد روزی در جواب صاحب عباد گفت که صنوف هدایا بین عرعوت و رغام نعمت و سوابق انعام تاش برمن چندانست که اگر مجموع عمر شمرده و مکتب خویش این پیرمرد که پوشیده ام در مصلحتی از مصالح او صرف کنم از قضاء نعمتی که تواند از عهده گزاردن عوارف او بیرون نیامده از آنجمله یکی آنست که در آن اوان که از جور و قصد برادران پیش حسام الدوله تاش در خراسان اقامت مینمودم اخوان مکتوبات نزد او فرستادند و ملتزم گردانیدند که اگر مرا تسلیم ایشان کند هر ساله مال بسیار بخزانه امیر نوح رسانند و مثل آنرا بتاش متضمن رعایت بلاد عراق از غارت جاهاء خاصه اسبان تازی و دیگر تبرکات آنجا بازدود و تقبل خدمات کارهای رسانیدند که عذر را مجال نماند چون مضمون رسالت ایشان بسمع من رسید روز روشن بچشم من تاریک شد و امید از حیات منقطع گشت نه طریق پرهیز میتوانستم نمود نه گریز ممکن در اثناء این اندیشه روزی حاجب تاش بدر خانه من آمده دستوری خواست و مجلس من درآمده مرا بمهمانی دعوت کرد و من متردد شدم که ضیافت یا آفتی و مخالفتی از جهت او خواهم که غالبا بر مخادعه برادران مهذب مراد رسیده در خصی احضار من میکند تا عظیم مندهشت باقلق نه و اضطراب تمام سوار شدم نه نیاز را تمالک عنان ممکن و نه دست را قوت تمسک تا زیانه باقی چون مجلس درسیدم تعظیم نامحدود و توقیر و حشمتم بیش از معهود بجای آورده و بلطف مجالست و طریق برانست و خوش گذشتم زایل گشت انگاه مکتوب برادران بمن داده و گفت میخواستم که این قضیها پنهان دارم تا خاطر اشرف ملالی نرسد لیکن پرده برانداختن از روی کار را رتهمت و ریبت دورتر دیدم و بسکون دل و فراغ خاطر تو نزدیکتر شناختم بعد ازان تا مغلطه بزبان گذرانید که تا رموی تو بلکه تاری از جامه تو را نهمه خراج عراق ندهم و اگر آنچه در تحت تصرف تست از ضیاعت و نواشی و نقد و قطیر در فراغ گذینه کسی از ممالیک تو بر باد ندهم هنوز در اکرام مقدم و اعزاز مورد تو قصر نکرده بود که آنچه در ضمیرت از صدق محبت و صفای مودت رسیده باشم اگر این پیرمرد را برداریم در حفظ مصلحت و دفع حوادث از ساحت مجد و انتقام از بنازغان ملک مورروث تو خرج کنم حق قدیم تو نگذارده باشم و هرگز در باب نعمات تو عنان همت نگردانم تا حق غرد علا از استقرغ و شرف خویش ساند اکنون کسی که در مودت با این شابت بود که بیا بقه خدمتی و واسطه طلبی این مکرمت بجای آورده باشد چگونه رواداریم صنایع و عوارف او تقاعد دتها دان جایز شمرم لا والله و بحق کعبه و روان رکن الدوله که بنسیان انهماعی در گفراف آن یادی مهدستان نباشم و خود را بمثل تقصیر و تقصیر منسوب نکردانم علی الخصوص که در قدرت مکافات و کفت مجازات یافته ام و باری تعالی توفیق معونت و کفایت مؤنت او ارزانی داشته تاش چندگاه در جرجان مقیم بود تا در سنه تسع و سبعین و ثلثمائه در انولایت و بای عظیم روی نمود و معظم سپاه تاش و وجوه لشکر و معارف حجاب و کتاب او در غرقاب فنا افتادند و تاش نیز هم در آن چند روز برض مهلک گرفتار آمده و در آن غربت با دل پرحسرت روی براه آخرت آورد

ذکر فوت ابو الحسین سیمجور و رسیدن منصب او به پسرش ابو علی نائوح بن منصور و بیان قضایای بغراخان

روزی ابو الحسین سیمجور ربعضی از متنزهات خویش رفته گنزکی از جمله سراری با خود برده بود و خواجه را میل عیش آمده در گنزک آویخت و در اثناء مباشرت روح از بدنش مفارقت کرده آلت معاشرت از کار افتاد و پسرش ابو علی بطریق ارث و استحقاق متصدی امارت خراسان گشت و از بخارا حکومت نشابور با بو علی رجوع نمودند و امارت هرات را بفائق دادند و میان ابو علی و فائق نزاع شده بقتال انجامیده فائق از هرات ابو علی متهزم شد بمرو الرود رفت و از انجا لشکر خود را مستعد و راست کرده بی اذن از نوح بن منصور خصت حاصل کند متوجه بخارا شد و امیر نوح به نسبت فائق بدگمان شد انباح و دیگر زون را بدفع او نامزد کرد و ایشان با فائق محاربه کردند فائق منهزم شده بسغد رفت و از انجا متوجه ترمذ گشت و مکتوبات به بغراخان فرستاده او را بانجاصحت امیر نوح تحریص نموده و درین اثنا ابو علی سیمجور عرضه داشتی بخارا فرستاده التماس نمود که امارت خراسان را بی شرکتی مفوض با و باشد و در آن عرضه داشت خدمات آل سیمجور که نسبت ببلاطین سامانی صدور یافته بود مندرج گردانید ملتمس او باجابت مقرون شده القاب خدمتش منشیان عطارد فطنت بفرمان نوح

ابن منصور امیر الامراء المؤیدین السماء نوشتند چون کار ابو علی بر استیلا و استعلا نهایت رسید دست تصرف در مجموع دیار خراسان دراز کرده مطالبهٔ آمار نهاد و اموال آن دیار را
بر اتباع خویش موزع و منقسم گردانید و نوح بن منصور از وی استدعا کرد که بعضی از ممالک خراسان را بکاشتگان خاص گذارد ابو علی بدان سخن التفات ننموده و در جواب گفت
که خلقی کثیر از متجنده و رنجاب مجتمعند و اموال و نوالیت بر سومات و علوفات ایشان وافی نیست اگر طرفی دیگر از ممالک محروسه اضافه اقطاع این کمینه کنند میشاید و بعد
ازان میان طاعت و عصیان فرق نمیگذارند و مخاصمتی در پرده مصادقت مینمود تا مکتوبات و سیلاکات ملک ترک بغراخان فرستاد و پیغام داد که اگر خان
متوجه ما و رآء النهر گردد من نیز از جانب خود حرکت آمده بدو پیوندم مشروط بانکه بعد از دفع و رفع نوح مملکت منقسم بدو قسم شود ما و رآء النهر از خان باشد و خراسان
من تعلق گیرد بغراخان فرمان مطیع پر زر که بقصد نوح لشکر کشید نوح اینانج حاجب را با لشکر با استقبال فرستاد و بغراخان اینانج را اسیر کرده بترکستان روان
گردانید بدین سبب وهنی تمام بحال نوح راه یافت بعد ازان از سر اضطرار نوح فایق را طلبیده ولایت داد و لشکر بفایق داده او را بحکومت سمرقند نامزد فرمود تا ملکت را
از ایب ترکان صیانت نماید چون فایق سمرقند رسید شنید که بغراخان متوجه است با سپاهی که همراه داشت از شهر بیرون آمد و پیش از تسویه صفوف و استعمال
سیوف روی برتافته بنجارا رفت و هیچکس را شبهه نماند که فرار فایق بنا بر خبث عقیدت و کفران نعمت بوده نوح از حدوث آن واقعه مضطرب و هراسان
شده دل از حکومت برداشت و مملکت گذاشته در کنجی متواری شد بغراخان بعد از ضبط سمرقند بنجارا رفت و فایق با استقبال او شتافته در زمرهٔ خواص وی منتظم
شد چون بغراخان بر سریر سلطنت ما و رآء النهر قرار گرفت فایق رخصت طلبید که بملک رود و مال آن مملکت را در رعایا استخراج نماید و سکه و خطبه بشعار دعوت خان
در آن ولایت مقرر گرداند بغراخان دستوری داده فایق بدانصوب در حرکت آمد نوح فرصت نگاه داشته از سقر خویش لشکر را بیرون آمده و از جیحون عبور
نموده با مل شط نزول فرمود و جمعی از خدم و مالیک او که انجا بودند و تجمیر گشته مانده چون از وصول پادشاه خویش خبر یافتند شادمان گشتند ملکه حیاتی نو
در اندرون پژمرده آنجماعت ظاهر شد و از اطراف و جوانب لشکرهای متفرق در ظل رایت نصرت آیات او مجتمع گشتند و از بدایت فتنه و حدوث امیر نوح تکوتاب
با بو علی سیمجور نیفرستاده و او را بنصرت خویش دعوت نمود و بقضای حقوق نعمت قیام بحمایت بیضهٔ دولت او نمود و در آن باب بقول مکذوب و مواعید فرح افزا
مغرور گردانید چون نوح با مل شط نزول کرد ایلچی پیش ابو علی فرستاد و گفت انتظار از حد گذشت و کار رعایت رسید و قت آن است که بقضایای حقوق سالفه قیام نمائی
و در معاونت آل سامان بکذشتگان اقتدا کنی ابو علی ایلچیان را بعادت دیرینهٔ خویش متمر نبود تا خدای تعالی مهمات ملک نوح بسیست خلق کفایت کرده
او را بقهر شرف خود رسانید و غدر و مکر دشمنان او را سبب حرمان و خذلان ایشان ساخت و ذلک علی اللہ یسیر

ذکر رفتن بغراخان از بخارا و معاودت نوح بن منصور بمملکت خویش و اتفاق امیر ناصر الدین سبکتکین با او در قلع و قمع ابو علی و فایق و بیان محاربائی که در آنولا میان ایشان واقع شد

بغراخان از هوای بخارا استاذی شده شامت طمع در خاندان قدیم شامل حال او گشت و بعلتی صعب گرفتار شده علاج بماری خویش را جز استشاق هوای ترکستان ندانست لاجرم از بخارا
بیرون آمده متوجه آنصوب شد و بخاریان دست باذناب لشکر او دراز کرده شرایط غارت و تاراج بتقدیم رسانیدند و بغراخان در بعضی از منازل نقد حیات
بقابض ارواح سپرده چون این بشارت بسمع ملک نوح رسید رجاج استعمال روانشده روی بخاریان نهاد بخاریان با جمعهم باستقبال و شتافته از اطلاقات تعدی
چنان خرم گشتند که روزه دار بر دیت بلال و تشنه لب بشراب زلال یا دیگر بمقتضای کار او منصوبات و مضافات آن تعلق بدیوان ملک نوح گرفت امر نهی
او بقاعدهٔ معهود در آن مملکت شرف نفاذ یافت چون ابو علی دید که سفینهٔ نوح بر جودی فرصت قرار گرفت شعلهٔ رای او در ظلمت آن نازله فروزنده و رقعهٔ عیش او
از صرصر حادثه پژمرده گشت با خواص خویش در آن باب مشورت فرمود و چاره آن را عقلا استصغار کرده همکنان گفتند که طینت آل سامان بزلال لطف و کرم سرشته
شده عفو و اغماض این طایفه از زلات و عثرات خدمتکاران ایشان قدیم و عادتی معهود است و در این غرقاب جز کشتی عنایت نوح بساحل نجات نتوان رسید
و این سیلاب محنت جز بمین دعوت او در نشاندن فرض نخود نیابد بطریق آنست که در ستر رضای خاطر شریفش بهر نوع که بتدبیر کردن سعی نموده آید ابو علی را آنچنان موافق
مزاج افتاد و تهیه هدایا و تحف استعمال نمود و پیشکشهای لایق فراز آورده خواست که بدست سفیر چرب زبان ارسال نماید مجیر بیان عقده و حشت از ضمیر منیر او بگشاید

اما در آخر اندیشه میکرده با خود گفت جائی که من بودم تخم جفا کاشته ام خوف دارم چگونه بیایم و در روضه که نهال خلاف نشانده ام ثمر موافقت بر چه وجه طمع نمایم ؛
و در فرستادن ملجی امور ال و اظهار اعتذار و استغفار متردد شد درین اثنا فایق با دوست و چندان وسوسه کرد که ابو علی در مخالفت دلی قوی تر یکجهت گشت
بیان اینحوالست که چون احوال امیر نوح بعد از فوت بغراخان انتظام یافت فایق پریشان روزگار و دشوش خاطر گشته تدبیری بخر آن ندانست که قبل از آنکه
فوت و شوکت ملک رضی نوح سمت از دیاد پذیرد و از میان برگیرد لاجرم لشکری ترتیب داده از سر خود متوجه بخارا شد امیر نوح جملی از سپاه با استقبال
او فرستاده هر دو گروه بیکدیگر رسیده بعد از تبدیر صفوف مقاتله صعب روی نمود و خلقی کثیر در عقده هلاک افتاده آخر الامر فایق جان از معرکه بیرون برد
و چون علما و ممدی دیگر نداشت التجا با بو علی کرده خباثت آثار نهاد ابو علی مقدم او شادمان شده حضور او را سبب استغنا از ارتضای نوح بن منصور پنداشت
و آن تحف و هدایا که هبت ملک نوح مهیا کرده بود فایق داد و میان ایشان بمانی مصادقت و مخالصت استحکام یافت چون امیر نوح از اتفاق ابو علی و فایق آگاه
شد مکی اندیشه بر آن گماشت که آمد و شد عاصی را بدست کدام رایض در زیر بار اطاعت آرد آند و نهنک جافی را بقوت کدام صیاد بدام انتقام کشد بعد از تقدیم
مشورت قرعهٔ خسران بر امیر سبکتگین افتاد که بوفا و مروت معروف و بقوت و شوکت موصوف بود و در آن ایام که در خراسان و ماوراء النهر این قضایا دست
داد امیر سبکتگین بغزوات هندوستان اشتغال نموده غنیمتی فراوان حاصل کرده بود چون خاطر امیر نوح بر استعانت سبکتگین قرار گرفت ابو نصر فارسی ایضاً
نزد او فرستاده ثمرات ضایع افعال و فضایح اعمال ابو علی و فایق را تماکرده استمداد نموده امیر سبکتگین از بیابانی سلیمانی عزیمت آورده بر نوردطبل
رحیل کوفته بجانب بخارا و ماوراء النهر نهضت فرمود امیر نوح تا ولایت کش باستقبال او آمد پیش از ملاقات امیر سبکتگین از کلفت نزول مباشرت زین برگ
بحکم ضعف شیوخت و مراعات کبر سن استعفا نمود ملک نوح عذر او را در آن باب مسموع داشته اما چون چشم ناصر الدین سبکتگین بر طلعت نوح افتاد و هیبت
پادشاهی زمام اختیار از دست او بستد لاجرم فرود آمده رکاب ملک نوح بوسید نوح باعزاز و شایستی تمام او را در برگشید و از ملاقات آن دو سعاد
روحی بدلها عاید گشته و کل مسرت در ریاض خواطر خاص و عام شگفت و مجمعی دست داده که مثل آن در هیچ تاریخ مذکور و مسطور نیست و بعد از ترتیب اسباب
ضیافت و طوی در باب تنظیم ملک و دفع مثار غان انواع سخنان کفتند مقرر بر آنشد که امیر سبکتگین بغزنین معاودت نموده باستعداد سپاه و ترتیب
لشکر قیام نماید امیر نوح دست بصلات و مبرات گشاده و خلعهای فاخره و تشریفات پادشاهانه اضافت الطاف امیر سبکتگین و اتباع او را نموخت ؛
و سبکتگین بغزنین مراجعت کرده امیر نوح بجانب بخارا شتافت چون ابو علی بر این قضیه مطلع شد دو حیرت بکاخ دماغ او متصاعد گشت و با خواص
در آن باب مشورت فرمود که اگر حادثه روی نماید و چشم زخمی رسد بکدام ولایت رود و پناه بکدام صاحبدولت برند ایشان باتفاق گفتند که با فخر الدوله طریق محبت و مودت
مسلوک باید داشت و موالات او مورد وثقی باید شناخت ابو علی ابو جعفر ذا القرنین را بسفارت جرجان نامزد فرمود و از نفایس خراسان و غرایب گرگستان تقدیر
نمود رحبت فخر الدوله دو زیرا و صاحب عباد را رسال نمود و میان ایشان اساس مخالصت مشید گشت و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح شد درین اثنا هیچ
قوی طفر پیکر امیر ناصر الدین سبکتگین از افق دیار بلخ طالع گشت و امیر نوح از بخارا در حرکت آمد ثار حاکم غرجستان و ابو الحارث فریغونی والی جوزجان با دو پسر خود
امیر ناصر الدین با قرب دولت زنجیر فیل آراسته و لشکرهائی از غازیان و مبدولی پیراسته با امیر نوح ملحق شدند چون ابو علی و فایق از توجه ایشان خبر یافتند با لشکرهای خراسان
و دو هزار دیلم که فخر الدوله بدد ایشان فرستاده بود و با اتفاق دارا و بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که از جرجان بمعاونت ایشان آمده بود آماده حرب
گشته از هرات بیرون آمدند و امیر ناصر الدین صحرای عریض فسیح خیار کرده میمنه و میسره بیارات خود با امیر نوح و سیف الدوله محمود غازی
در قلب بایستاد ابو علی نیز در ترتیب لشکر غایت جد و تبذول داشته فایق را بمیمنه فرستاد و میسره را برادر خویش ابو القاسم سپرد و چون هر دو فریق بهم
رسیدند میمنهٔ میسرهٔ فایق بر بر انغار و جوانغار ملک نوح غالب و فایق آمده ایشان را از جای برداشتند و نزدیک بود که کار از دست برود و خلقی فاحش راه
بادبه دارا بن قابوس و قلب ابو علی حمله آورد و چون میان هر دو صف رسید پیرو پشت گشیده بخدمت ملک نوح رفته روی بقفا نهاد و خراسان نهاد و امراء
عاصی و جمهور سپاه از پی شیدند که غدر دارا بموافقت جمعی تواند بود و بدین سبب دلشکسته شدند چون امیر سبکتگین آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال

جلد چهارم

مخالفان مشاهده نمود با جمعی سواران پرخاشجوی جلد کرد و اصحاب ابو علی از نهیب او تفرقه سر ایمنی گشته روی بگریز نهادند و سلطان محمود کرتجکان را تعاقب نموده جمعیرا
قتیل و فوجی را دستگیر گردانید و مخالفان از کرام اموال و ساز و سلاح چندان که اگر عشر آن و قایه غرض خویش ساخته از آسیب دوران سالم می ماندند
ابو علی و فایق گریخته بشابور رفتند و امیر نوح و سبکتگین و پسرش محمود جهت استراحت و تعظیم غنایم دو سه روزی در هرات توقف نمودند ملک نوح امیر سبکتگین را
بلقب ناصر الدین ملقب آوازه ساخت و وارث ملک و محمود را بلقب سیف الدوله شرف گردانید و امارت خیوش که منصب ابو علی بود بسیف الدوله
تفویض نمود و خود کامیاب و کامران بخارا نهضت فرمود و امیر ناصر الدین و سیف الدوله محمود با کوکبه عظیم بسمت نشابور روانه شدند ابو علی چون
آوازه توجه ایشان شنید بجرجان رفته بپناه بفخر الدوله و فخر الدوله با صاحب عباد در باب رعایت ابو علی سخنان گفت فخر الدوله مبلغ هزار هزار درم
بابو علی انعام فرمود تا در مصالح خویش مصروف دارد و ابو علی و فایق آن زمستان در جرجان اقامت نمودند و فخر الدوله را زیادتی تمنیات تصدیع
دادند و او در انجاح مقاصد ایشان اهمال و تغافل ورزیده ابو علی و فایق از فخر الدوله آزرده خاطر شدند با خواص خویش در باب مصلحت روز کار مشورت
کردند بعضی گفتند صلاح در آنست که در جرجان شعار دولت امیر نوح اظهار کنیم و منابر و دنانیر را باسم و لقب او زین و محلی گردانیم و بدین سبب محبت
وی تقرب جوئیم فایق از همچو سر باز زده گفت سبکتگین بغزنین رفته و محمود در ولایت تنها مانده طاقت مقاومت ما ندارد اکنون مناسب چنان
نماید که نشابور رویم و محمود را از آن ولایت بیرون کرده ساکن و مطمئن بنشینیم و اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد بار بجرجان معاودت نمائیم تعجیل از اندیشه باید رفت که هوای تخت ملک سبب اینست که با دو اتباع ما آنرسد که بحسام الدوله تاش و لشکر او رسید عاقبت سیاه بواسطه حب وطن و میل اهل و مسکن این رای را
مستحسن داشتند و ابو علی شاه ام ابی با ایشان همدستان شده باتفاق عازم نشابور شد و سیف الدوله از توجه مخالفان خبر یافته قاصدی روانه غزنین ساخت
و کیفیت واقعه معروض پدر گردانید ظاهر نشابور لشکرگاه ساخته مترصد مدد میبود و پیش از وصول لشکر غزنین در سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه ابو علی و
و فایق لشکر بجانب سیف الدوله محمود کشیده بر سر او ریختند و از قتال و جدال محمود نهرهم شد و احمال و اثقال او بدست ابو علی و فایق افتاد و ایشان
نشابور را در حوزه تصرف آورده جمعی از مردم بعید الفکر دور اندیش با ابو علی گفتند که بر سبیل استعجال از عقب محمود باید شتافت و پیش از انکه پدر
پسر پیوندد و از بخارا امداد بایشان رسد خاطر از مهمات ملکی فارغ باید ساخت آنگه بدو ضعف طالع ابو علی کلمات مشفقانه از بسمع رضا اصغا
ننمود و در آن امر تغافل و تساهل ورزیده عرضه داشتی بخارا و مکتوبی بامیر ناصر الدین فرستاده از دو عذر خواهی در آمده حواله بخرات و حسارت نعالی کرد
امیر نوح و سبکتگین التفات بسخنان ننموده او کرده جواب مکتوبات او ننوشتند ابو علی در نشابور مقیم بود تا آنزمان که آوازه حرکت امیر ناصر الدین بسمع
او رسید یعنی آنست که بعد از هزیمت سیف الدوله محمود امیر ناصر الدین نوشتها باطراف فرستاد تا لشکرها در موضع معین مجتمع گردند و ابو نصر
ابی زید را بطلب خلف بن احمد فرستاده و ابو الحارث فریغونی را از جرجان بخواند و در اندک زمانی خلایق چندان جمع آمدند که محاسب وهم از تعداد آن عاجز گشت
و بعد از اجتماع سپاه امیر ناصر الدین بسمت نشابور روانه شد و ابو علی بجانب طوس در حرکت آمده بعضی از حدود ولایت را لشکرگاه ساخت و امیر ناصر الدین
بعد از قطع منازل و مراحل سید بطوس قریب معسکر ابو علی فرود آمدند و آنشب هر دو لشکر پاس داشتند چون دست هوا تیغ صبح از نیام افق برکشید مردان مرد در لشکر
و کردان هر دو کشور دست بنیزه و شمشیر بردند در اثنا ناگاه نعره حرب از فرو غرنه گشته از پس میسره سپاه ابو علی گردی عظیم برخاست چون گرد شکافته شد سیف الدوله
محمود با جمعی کثیر از مردان صف شکن بیرون جسته ابو علی و رسیان و لشکر بر آسیه و تحیر ماندند چاره جز آن ندانست که هر دو جناح با قلب منضم ساخت و با تفاق قلب
ناصر الدین زدند تا مگر جان از آن معرکه بیرون برند ناصر الدین بخرمی متین و قدم راسخ آنحمله را رد کرد و سیف الدوله محمود در رسیده تیغ در مخالفان نهاد و چندان
مرد و زبردست را کشته کار و بار ایشان خم گرفت و مرکز زمین از خون دلیران نم کشید خلقی نامحدود در زیر پای فیلبان پست شدند از معارف طارمان ابو علی
ایغراء حاجب سبکتگین فرغانی و اسلان یک و ابو علی بن سبکتگین و ابو جعفر و علی اسیر گشتند و ابو علی و فایق جان از آن معرکه بیرون برده بقلعه کلات رفتند و آن
قلعه ایست باستحکام ملک سمنان و از حوادث زمان در امان امیر ک طوسی چند روز ضیافت ایشان قیام نمود تا کیفیت حال لشکر و حیات و ممات و هلاک و نجات

هر یک بسمع امراء عاصی رسید و شرذمه که ازان مهلکه خلاص یافتند بدیشان پیوستند نگاه ابو علی و فائق با بیورد رفتند و از انجا متوجه سرخس شدند و از انجا عازم مرو گشتند بروایتی امیر ناصر الدین و بقولی سیف الدوله محمود و جمعی مانده فرستادیشان روی بمرو نهادند و ابو علی و فائق مایل شط رسیده بار دیگر در مقام اعتداد و استظهار آمدند و ابو علی بوالحسین کثیر و فائق عبد الرحمن فقیه را بسفارت ملک نوح نامزد کردند و ایشان هر دو بنجارا رفته در استرضا و استعطاف نوح بن منصور غایت جهد مبذول داشتند فرستاده فائق گرفته و محبسی باز داشتند و عذر ابو علی مسموع افتاده حکم ملک نوح نفاذ یافت که حالا ابو علی بجرجانیه رود و قلعه ثیه شریف و حکم انقطاع او با مصار سد و مکتوبی بوالی جرجانیه مامون بن محمد فرستاد مضمون انکه مقدم ابو علی را مکرم دارد و احتیاج او را مرتب گرداند تا بحسب مقتضای رای ما در باب او تقدیم افتد چون ابو الحسین کثیر مراجعت نمود فائق با ابو علی گفت که غرض تو جه تو بجرجانیه مفارقت و مباعدت است از ملک کیکاوس اکنون بصواب آن اقربست که در موافقت هم پیش ایلک خان رویم خود را ازین غرقاب بساحل نجات اندازیم ابو علی نشنیده فائق را وداع کرده بطرف جرجانیه نهضت کرد و فائق آب عبور کرده در سلک خواص ایلک خان منتظم شد ابو علی چون نهرا راب رسید ابو عبد الله خوارزمشاه نزل نزد او فرستاد و از تخلف استقبال عذر خواست و گفت فردا بحدمت رسم چون شب شد نباز گشته پذیرفته که از ابو علی دست داشت جمعی فرستاد تا او را با خواص گرفته نجوارزم برند و خوارزمشاه فرمود تا ابو علی را بند کرده در قصری با بار داشتند چون صورت واقعه ابو علی بسمع محمد بن مامون والی جرجانیه رسید عرق عصبیت او در حرکت آمده قلق و اضطراب عظیم نموده و خشم خود را جمع کرده فرمود که ایلکیو غلام ابو علی بسمع محمد بن مامون رسانیدند که بقایای خدم او که بطاعت وی در رقبه داشتند بسر خوارزمشاه روند ایشان بموجب فرموده عمل نمودند چون بطوق پراین شهر کات که نشیمن او بود در آمدند و بعضی از اتباع خوارزمشاه را کشته برخی را متفرق گردانیدند خدمتش را بدست آوردند و نیز ای ابو علی برداشته برکعب خوارزمشاه نهادند امیر شد و ابو علی را باکرام و احترام تمام و خوارزمشاه را در لباس نکال و اذلال بجرجانیه رسانیدند و مامون در تعظیم و اجلال ابو علی مبالغه تمام بجای آورد و در ترتیب نزل و علوفه و پیشکشها مناسب تقرب و سبب عداوت ابو عبد الله خوارزمشاه و محبت مامون با ابو علی آن بود که در آن اوان که نوح بن منصور بواسطه تغلب و تسلط نبغراخان از آب جیحون عبور نموده خوارزمشاه و مامون بن محمد نسبت باو خدمات پسندیده بجای آورده بودند چون ملک نوح بمستقر خویش رسید بمکافات آن مکرمات ابیورد را با ابو عبد الله خوارزمشاه و نسا را بمامون داد و چون عاملان او بدیار شاه بیامدند و لایت رفتند ابو علی نسا را بمامون مسلم داشت و در جواب فرستادگان خوارزمشاه گفت که ابیورد را قطاع برادر منست تا از دیوان اعلی عوضی تعیین نشود و عمل خوارزمشاه در نیولایت محال باشد و ایشان بازگشته بخبر ناخوش خوارزمشاه رسانیدند نی الجمله بعد از وصول ابو علی بجرجانیه مامون بن محمد طوعی مرتب ساخت که در آن عهد و دیگر معهود نبود و در آن ضیافت شراب حاضر کردند و ابو علی هرچند از مهمات **بیت** تاب بود اما بتاریخ مبالغه مامون بن محمد طوعی مرتب ساخت که در آن عهد و دیگر معهود نبود و در آن ضیافت شراب حاضر کردند و ابو علی هرچند از مهمات **بیت** تاب بود اما بتاریخ مبالغه مامون بن محمد بر شرب خمرا قدام نمود **بیت** اساس توبه کز دهلیز چون شکست نبود بیان که جام زجاجی چگونه پیش شکست چون هر کدام قدحی چند در کشیدند و صورت شراب اثر کرد خوارزمشاه را حاضر ساختند و چندانکه با او سخن گفتند و در سلامتش مبالغه نمودند جواب نداد و سر از خجالت برنداشت و در آخر بای سستی سر او را بکیفیت تمام در میان مجلس افکندند و خوارزمشاه مامون را مستصغی و مستخلص شد مامون تحف بسیار بخارا فرستاده شفاعت کرد که رقم عفو بر جرایم ابو علی کشند نوح گفت که ما تخت از سر گناه او گذشته ایم انگاه او را بدانجانب فرستاده در آن اثنا نوح ابو علی را طلب داشت و آن ساده لوح غافل از انکه سر نوشت او چیست پای در راه نهاد چون نزدیک بدار الملک نوح رسید عبد الله عزیز و خواص و مقربان بستقبال شتافتند ابو علی با امراء و اعیان بپایه سریر اعلی رفته در موقف مجالت و معرض کهران نعمت سر در پیش انداخت و ایلکیو دیگر تواد لشکر و برادران و وجوه اصحاب او را فرو آورده بمجلس باز آوردند ملک فرمان داد تا هیکل از اگرفته بندهای گران نهادند و دست سلب و غارت باسباب و جهات ایشان دراز کردند و در آن اوقات امیر ناصر الدین سبکتگین در مرو مقیم بود چون خبر گرفتاری ابو علی شنید بسخ رفت او را طلب داشت و نوح فرمود تا ابو علی را پیش امیر ناصر الدین بردند و سبکتگین او را محبوس میداشت تا آنزمان که وفات یافت چون خان پیش ایلک خان رسید او را برآمد اشت که لشکر با او راه الهرکشد و ایلک بتحریص فائق غربت آنصوب مصمم گردانید و امیر نوح از استماع اخبار نغابت متوحش و مضطرب گشت و چاره جز آن ندانست که بار دیگر امیر ناصر الدین سبکتگین را مدد دهد لاجرم رایلی فرستاده بامیر ناصر الدین پیغام داد که ایلک خان بسرحد ما در آمد اخواهد

آمده عمال و لایات محروسه را مطالبات بحد سیدار و ملتمس آنکه یکبار دیگر بخشم فرمائی دشمن جان جانان را از ساحت مملکت ما باز داری و صنیعه که در نظم حال و ملک ما تقدیم رسانیده باتمام رسانی نامرالدین با قطار و اطراف ممالک محروسه عرضان و غزنین و زابلستان بسند های لشکرها بشتاب روان گردد و نفس خویش نصف نمود و میان کش و نصف نزول فرمود و در آنجا چندان توقف نمود که سیف الدوله محمود از نشابور در حرکت آمده بدو پیوست و لشکرهای آفاق را مصاف بدو ملحق شد بلکتوزون جمیع امرا و اعیان و لشکریان خاصه بعاونت نامزد فرمود و میان ایلک خان و امیر ناصر رسل مترددشده و در باب مصالحه سخنان گفتند چون بسکتگین از ملک نوح بستد عانمود که بعض خویش در آنجا حاضر شود و عبد الله عزیز بار غرض فاسد خویش در از رفتن مانع آمده خاطر امیر بسکتگین از جهت فی الجمله بخشید و بود قدش بصلح رضا داد و در جنگ تهاون نمود و شفاعت ایلک خان مقرر برآنشد که ایالت سمرقند تعلق بفایق داشته باشد و درین باب صلح نامه نوشته از اشهادات ائمه و مشایخ ماوراء النهر مشحون و مزین گردند و بعد از اتمام مصالحه امیر نوح بفراغ بال بندگانی بسکتگین تا در حدود سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه بعارضه دوسه روزه بمرض

وادی خاموشان شد مصراع عاقبت منزل ما وادی خاموشانست

ذکر سلطنت منصور بن نوح بن منصور سامانی

چون امیر رضی نوح وفات یافت امرا و اعیان پسرش ابو الحارث منصور را بر تخت سلطنت نشاندند و او مالی که در خزائن جمع آمده بود بر تجنده تفرقه کرده بلکتوزون را بر یاست و امارت لشکر تعیین نمود و خبر موت ملکش بایلک خان رسید و عزیمت سمرقند کرد و فایق بستقبال بیرون آمد و ایلک فایق را بنجارا فرستاد و چون بد اندود رسید منصور تحیرشده و بخارا را گذاشته تعجیل از آمویه عبور نمود و فایق بشهر در آمده اظهار کرد که بنصرت و معاونت منصور آمده تا رعایت حقوق اسلاف او کجای آورده باشد اکابر و مشایخ بخارا کسان پیش منصور فرستاده او را از رجاب فایق معهود و موثق امین گردانیدند و منصور بخارا رامهجت نموده فایق مهمات او بر خود گرفته بلکتوزون را بامارت عرضان فرستادند و در خلال این احوال امیر بسکتگین وفات یافته بود و میان سیف الدوله محمود و اسماعیل منازعت قایم شده چون خاطر محمود از جانب اسمعیل فارغ شد چنانچه کیفیت انکال و فصل قضایای غزنه تسطیر کرده ملک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی بعرضان آمد در سوال جانب بخارا فرستاده اظهار خاطر او نمود که منصب امارت بلکتوزون مفوض شده بود و التماس نمود که منصب بدستور سابق و قرار معهود باو مسلم دارند ابو الحارث منصور بن نوح در جواب سیف الدوله فرمود که ما امارت بلخ و ترمذ و هرات باو مسلم میداریم اما بلکتوزون بنده دولت و متوسل بحقوق قدیم و بحدوث سببی نقل او و شامل دادن از رسم سرداری و حق گذاری دور مینماید چون این معنی مسموع محمود گشت باخود اندیشید که بشک ریب حساد و اضداد منصور را بران داشته اند که دست رد بر سینه ملتمس من نهاده بعد از تامل ابو الحسین حمولی را بالتفات و هدایا و تبرکات لاتعد و لاتحصی بخارا فرستاده منصور پیغام داد که توقع چنانست که سر رشته موالات بخون و خاشاک بی التفاتی نگذرد و تیره نگردد و امداد غایات از رسم مالوف نقصان نپذیرد و حقوق مراوپدر را که در دست آل سامان ثابت است بکلیات بدگویان ضایع نباید کرد تا نظام الفت گسسته نشود و اساس متابعت و مطاوعت انهدام نیابد چون حمولی بخارا رسید او را منصب وزارت نوید داد و او بدان منصب مغرور گشته از نفاق که بقبول او منوط و مربوط بود غافل و ذاهل ماند چون امیر سیف الدوله محمود رکاکت عقل و قرشت رای منتحل اهوا و سوء تدبیر قوم مشاهده کرد دانست که ملک سامانیان بر شرف زوالست و دولت ایشان در صدد انتقال و انحطاط که کافلان دولت و مدبران آن حضرت نظر بر صلاح خویش دارند زبر انتظام احوال ولی نعمت لاجرم روی بنشابور آورد تا منصب قدیم بدست آرد بلکتوزون بر عزم و قصد او واقف شده از رمکذر بر حدود طوس را گذاشته بطرف میرود فرصت و عرصه دانش بخارا فرستاده صورت حال باز نمود و ابو الحارث منصور از سر سکرت جوانی و غفلت کودکی و عدم تجربه حاضره نزاهم آورده روی بجرجان نهاد تا دست سیف الدوله محمود از تصرف انولایات کوتاه کرداند و بسبیل تعجیل روانشده تا برخرس و بسیج سکان توقف نمود و هر چند سیف الدوله میدانست که مخالفان تاب مقاومت او ندارند لیکن از کفران نعمت نمیشاید جانب ابو الحارث گرده نشابور را گذاشت و بمرو الرود رفت بر عقب اشعار دارد در رفت تا سبب سرزنش و بدنامی و کمزدد و بوقتی دیگر از جرجان قاطع و غدری روشن در مقابل ایشان آید و طعن حسود و ملامت اضداد بدان راه نیابد و اتفاقا

وادانی ورا معذور دارند

ذکر عذر فایق و بلکتوزون نسبت بمنصور بن نوح و جلوس عبد الملک بن نوح بجای برادر خویش

بلکتوزون چون بخدمت ابو الحارث منصور بن نوح رسید آنچه منصور را بود از عواطف و عوارف یاد نشانها بنظر او پیوست

از نجابت رنجیده شکایت پیش غازی برد و غازی باضعاف آن شرارت طبع و خشونت خلق و ظاهر کرد و هر دو در رعایت منصور فصول پرداختند و جمعی از خلع و غزل او در حرکت کرده بر اسواق افتادند بکتوزون دعوتی ترتیب کرده بهانه منصور احتیاج است بدار نجابت برد و آن شاهزاده بیهوا را گرفته سیل چشم جهانبین کشیده و برادرش عبدالملک را که در سن طفولیت بود بر تخت نشاندند مدت سلطنت منصور یکسال و هفت ماه بود خاص و عام و ضعیف و شریف زبان بتوبیخ و تشنیع دراز کردند و باین جرات و جسارت اکتفا نکرده بلغ سوند در اثناء این اوقات خبر رسید که امیر سیف الدوله محمود به پل اغول نزول فرمود غازی و بکتوزون نهایت متوهم شده بجانب مرو رفتند سیف الدوله رسولی فرستاده ایشان را باضاعت حق نعمت و انزال حشمت و تمسک بحرمت ملاحظه بی اندازه کرد غازی و بکتوزون طریق تخصیص و خدعت پیش گرفته از زبان عبدالملک بن نوح تقبلات کرده بوفور رعایت و مزید عنایت موعود گردانیدند و بوعده زیادتی اقطاعات و حکومت و ولایات خواستند که او را نگهدارند و بهند وسیف الدوله محمود از روی حمیت اسلام و غیرت دین جایز ندانست که در برابر او محرکت نماید و فعل مذموم عفو و اغماض واقع شود لاجرم از پل اغول نهضت نموده برود آمد تا کیفیت آن قضیه بشانه در میان آید غازی و بکتوزون از قدوم سلطان محمود متحیر شدند و انواع رعب و خوف بر ایشان مستولی افتاد از کرده پشیمان گشتند اما اظهار تجلدی نموده عبدالملک را که طراح خوش ساخته بودند از شهر بیرون آوردند و در برابر لشکر سیف الدوله محمود فرود آمدند چون یقین دانستند که با پل در مصارعت آمدن در هلاک و اعدام خویش سعی کردانست شفعا انگیخته و رسل فرستاده در باب مصالحه تضرع و زاری آغاز نهادند سلطان محمود تبار بحفظ نیکنامی و بعد از موقع ملامت تن بان درنداده فرمود تا بارگاه نهادند اختند و طبل رحیل و نقل او در انداختند و باش و اوزال آنقوم دست تعدی باد نابت جسم او دراز کردند و بعضی اجناس و اشعه را در عرصه تاراج آوردند چون سیف الدوله محمود بر آنحادثه اطلاع یافت و حرص غالب و طمع کاذب ایشان را در نهب و سلب اتباع خویش مشاهده نمود اندیشه برانقام مصروف گردانید چون وجوه و اعیان ایشان را بحرکات و اوباش انکاری نکرد سیف الدوله دانست که رضای ایشان بدان جرات مقرون بوده آتش خشم او زبانه زده فرمان داد تا فوجی از لشکریان پیرامن آن بی باکان در آمده همه را بقتل آوردند و قلب و میمنه و میسره آراسته روی بجهم نهاد و مخالفان نیز چاره اینکار جز حرب ندانسته باجامهای ملون و کسوتهای رنگین و لباس معاشرت و شعار ملازمت در برابر صف آرای گشتند اما در گرفت عدد و کمال بودند چه از اطراف خراسان و ماوراء النهر حشری جمع کرده سوار بسیار و پیاده بیشمار فراهم آورده بودند و بعد از کشش و کوشش فراوان شامت کفران نعمت نوال احسان ایشان را کشتن لیم ظفر و نصرت بر رخ سیف الدوله و رتمیم آمد و اهل عصیان روی در بادیه خسران نهاده عبدالملک بنجارا رسید فایق بضبط امور جمهور مشغول گشته و بکتوزون نیز بعد از چندگاه از بیم سطوت سیف الدوله محمود بنجارا رفت و لشکرهای پراکنده جمع آورده باز دیگر بنجارا پندار بدماغ ایشان راه یافت و خیال استقلال و جدال و قتال در اندیشه مقاومت و مبارزت برزاج ایشان استیلا پذیرفت و در اثناء قایق که طراز حلهٔ فتوحی ترنده و عمدهٔ جملهٔ بود داعی حق را لبیک اجابت گفت و بدین سبب احوال بقیه ارکان دولت عبدالملک سامانی پریشان و میسامان شد و معاندان اینحال ایلک خان از کاشغر متوجه بنجارا شدند و در مقدمه رسولی نزد عبدالملک فرستاده پیغام داد که عنداللشدائد تهذیب الاخفاد اکریمش از این بوسواس شیاطین انس و جن ضمایر غدر شداع شد و بحثی حادث گشته بود اکنون غبار آن از وجنهٔ خاطر بالکل ارتفاع یافت و حالا بواسطه فضل یکانگان و مملکت آل سامان بنا بر قرب جوار بر من لازم است که بمدافعت ایشان قیام نمایم و دست تعدی متغلبان از ذیل ممالک محروسه کوتاه گردانم عبدالملک چون این سخن شنید گفت تا گواهی عبدالملک نوح و اعیان حضرت کلمات رویداده و ایلک خان را تصدیق کردند و بزخارف اقوال او مغرور گشته بکتوزون و بنالتکین و دیگر قواد دولت را باستقبال او شتافتند چون در مجلس آن غدار قرار گرفتند فرمود تا همه را ماخوذ و مقید گردانیدند عبدالملک از استماع اینحادثه بی آرام گشته در زاویه مختفی شد و ایلک روز سه شنبه دهم ربیع الاخر سنه ثمانین و ثلثمائه بنجارا در آمد و جاسوسان بجانب عبدالملک را بدست آوردند او را بند کرده باز کشیدند و فرستادند شعلهٔ حیات در آتش زمین فرو نشست بعد از کفتاری و برادرش منتصر روزی چند در انتظار و اطراف ماوراء النهر کروفری نمود و چون دولت اقبال آن طبقه بنهایت انجامیده بود فایده بر آن مترتب نگشت

ذکر خروج منتصر ابوابراهیم اسمعیل بن نوح سامانی و بیان آنچه میان او و ایلک خان و نصر بن ناصر

ابوالوفا کیلی

الدین سبکتگین و اتقند چون ایلک بر بخارا مستولی شده ابو الحارث منصور مخول را بو ابراهیم که ازوی بنتصر غیر خوانند رفت وابو یعقوب فرزندان نوح را با اعمام ایشان ابو ذکریا و ابو صالح و ابطحای اورمسامانی بدست آورد و هریک را بحدا گانه حبسی باز داشت بجمعیت خلقی بسازند وازموافقت طالع منتصر چاره دیگر نیکوی که بتعهد او قیام نمیود در رشیده او را محبس بر ورفت و در خانه عجوزه از عجایز بخارا متواری شده تا سورت طلب و تسکین ثایرت وطالبانش لباس بازرگانان پوشیده طمع ازوی بریدند ناگاه وزیری نیروی بخارا رزم رفت در صدد انتقام ایلک خان آمده قبه اولیاء آل سامان روی بدو نهادند و خشمی تمام فراهم آورده ارسلان یابو که حاجب او بود بجانب بخارا تاختن کرد و جعفر تکین را با هفده کس از معارف امیر اسیر گرفت و بجرجانیه فرستاد و دیگران جان بیرون برده پیش ایلک خان رفتند و ارسلان تا حدود سمرقند بر اثر ایشان رفته چون بقبطروان رسید تکین خان که از قبل ایلک شحنه سمرقند بود با جمعی کثیر سر راه بر وی گرفت و ارسلان روی از مقابله ایشان بر تافت و در مقام محاربه و مضاربه بایستاد و تکین خان از شکسته غنیمتی فراوان گرفت و منتصر بخارا آمده اهالی آنجا را بقدوم او شادمانیها کردند ایلک خان چون از این واقعه آگاهی یافت لشکری جمع آورده متوجه منتصر شد و ارسلان یابو بموکب منتصر پیوسته بعد از تقدیم شورت از آب عبور کرده آبل شط نزول کردند و پس از تحصیل اموال اندیار از راه بیابان روی بایورد نهادند و از انجا متوجه نشابور شدند و میان منتصر و نصر بن ناصر الدین در ظاهر نشابور محاربه قوتشده چون جمشید خورشید درتق آل عباس مجتب گشت امیر نصر روی بهزاد آورد و از انجا بهرات رفت چون ایلچی سلطان محمود رسید بزودی کوچ کرده بجانب نشابور نهضت فرمود و منتصر چون از اقبال رایات نصرت آیات و اخبار خلاف خان عزیمت بجانب ماوراء النهر یافت و خواست که باستخراج اموال آن ولایت اسباب ملازمان مرتب سازد میرشد قصد ولایت شمس المعالی بن وشمگیر کرد قابوس بن وشمگیر خدمات پسندیده بجای آورده از جمله ده سراسب تازی بازین و ستام زرین و دستی سر بازین سیم کوفته و دستی سر با جلباء ابریشم و دستی سر بازین زر و سیم و دستی نفرشتر بار از مرغشهای فاخره امتعه نادره بهزار بهزار دینار و پنجاه توپ طوق با دیگر اسباب و ادوات پادشاهانه و از برای ملازمان او دیگر اموال فرستاد با او گفت که مصلحت آنست که بری روی تا من بسپران خویش ارا و منوچهر را در ظل رایت تو بفرستم چه تخت مملکت از وجود پادشاه سایس عالمت و کار آن نواحی متزلزل آنملک بملکی قاهر و حاکمی غالب محتاج است بدانطرف قدم رنجه باید کردن و انوالی بجوزه تصرف در آوردن منصب مادر تمکن نشستن و بتدریج لشکری جمع آوردن و طریق معاودت عرسان و طلب خانه مورث پیش نهاد خاطر ساختن منتصر این اشارت قبول کرده از جرجان نهضت فرمود و بعد از قطع منازل بخاهری را لشکرگاه ساخت و سپاهی که در شهر تغلم بود بدو پیوستند و با او بمسکر خمیاز زدند و با بوالقاسم سمجور و ارسلان یابو و سایر امراء و کسان فرستاده ایشان را تسلیم زر نقد و وعده نیکو نمودند تا مجموع ایشان باتفاق معروض منتصر کردانیدند که جلالت قدر و نباهت فکر تو زیاده از آنست که خویشتن را در معرض مجاهل آری که طاعت تو را کمر بسته اند و بخدمت لوای تو استعداد جسته و مرتبه تو از آن برتر است که باین ویرانه سر فرود آوری

بیت عرشت نشین تو شرمت ناید کامی دمغیر طعمهٔ خاک شوی قابوس چنین باید که یار بدست داعوان و انصار تو نکبیر و اگر کاری پیش رود و نماید بدو بازگردد و اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد آن عار بر جبین دولت باقی نماند چندان از این نمط سخنان گفتند که منتصر قول ایشان را مقبول داشت و از ری کوچ کرده براه دامغان روانه شد و داراء و منوچهر از وی مفارقت کرده بجرجان رفتند منتصر بعد و نشابور رسیده امیر ناصر الدین نشابور را گذاشته بطرف بوزجان شتافت و در آن سنه احدی و تسعین و ثلثمائه منتصر بار دیگر نشابور را بتسلیا یافته عمال را بر سر اعمال فرستاد در مطالبه اموال آثار نهاد امیر نصر از برادر استمداد نموده و سلطانمحمود والی هرات التوتاش حاجب را بمعاونت او فرستاد امیر نصر بدو برادر مستظهر شده روی بنشابور نهاد منتصر تحیر مانده و دانست که برادر وی در رای خود خطا کرده است و مضمون ترک الرای بالرای بوضوح پیوست چون ارسلان یابو بخلاف منتصر مهمات ملکی می پرداخت و در تحصیل قضایا با او از سر شطط و جدال سخن میراند روز بروز کینه وی در دل منتصر راسخ تر میشد در آن دان سمیع اورسانیدند که ارسلان یابو نیا برسدی که با بوالقاسم سمجور در خاطر داشته در معرکه نصر بن ناصر الدین مهال روز بدو داده این سبب زیادتی گردت شده منتصر ارسلان را بقتل آورد و از این فعل سایر سپاه آنچه کشته بسر نیزش در نگاه او زبان دراز کردند و ابو القاسم سمجور بحق گفتار آبی بر آتش زده همدر اتکین داد و بر عزم جانب سرخس اتفاق کردند تا بعد و عهم آن بقعه که بر سر فقیه مشهور بود مستظهر شوند چه او پیوسته تعصب جانب منتصر میورزید و بخدمات پسندیده با و تقرب مینمود چون بسرخس رسید بدر فقیه کلایب و نیز بر اسم خدمتکاری و جان سپاری قیام نمود و در این تماضرین ناصر الدین با لشکری

جلد چهارم

شیر صفت بلنگ آمین وی ابر خرس نهاد و منتصر با خواص و ملازمان خویش باستقبال برخاست بعد از قتال شدید سیم فتح و نصرت بر پرچم رایت امیر نصر وزیده ابو القاسم سیمجور و چند امیر دیگر را گرفتند پیش او آوردند بمجرد مشاهدهٔ فرخ روی امیر نصر در کنف عز و اقبال روی بستقر عز و شرف و جلال نهاد و منتصر بعد از انهزام در بیابانها سرگردان شده راهی پیدا نمیکرد تا میان ترکمانان عز افتاد و ایشان پیوسته دم از هواخواهی آل سامان زدندی و بدولتخواهی آن طایفه مباهات و مفاخرت نمودندی لاجرم قدم او را مودتی عظیم دانسته در متابعت و اخلاص کمر میان جان بستند و منتصر چون بمعاونت چشم عز منتظر شد طلیعه در ولایت ماوراء النهر کرده متوجه گشت ایلک خان بر نهضت او اطلاع یافته سپاهی انبوه فراهم آورده بمجرد وصول آمد عزان شیخون بر سر ایلک خان بردند و طایفهٔ از معارف لشکر او اسیر کرده جمعی را قتل آوردند و از قبول ایلک مال فراوان و غنیمت بیپایان بدست چشم عز افتاد و کان ذلک فی شوال سنه ثلاث و تسعین و ثلثمائه عزان بمنازل خود معاودت نموده امیر از علاء الدین منتصر بنداند و در انواء افاده که ایشان از مجادله و مقاتلهٔ ایلک خان ایشان گشته در عذر کوشند و باطلاق سپران بدو تقرب خواهند جهت منتصر از این قصیه مستشعر شد و بهیچکس از خواص و ثقات خویش حشمتیار کرد و از میان چشم عز بیرون آمده بجناح استعجال کنار آب رسید و چون جیحون از بزودت هوا منجمد شده بود گاه بر روی یخ و گاه از آب بگذشتند و چشم عز بعد از آن که آفتاب بلند شده بود و یخ در ذوبان آمده ناچار بازگشتند منتصر مایل شط فرود آمده بسلطانخود نامه نوشت و از حقوق اجداد و اسلاف خود یاد داد و از شدت تمادی ایام محنت و تراکم کربت و معاسات غربت و شدایدان نالش کرده گفت اگر در ظل پناه جاه چون سایه ملازم باشم و از خوف ترکمان عز کوچ کرده بجانب مرو رفت و نزد ابو جعفر خواهرزاده که در آن اوان در مرو اقامت داشت کس فرستاده بسلاح و سائر تعانی نمود ابو جعفر از جلد از دال بود و در ایام دولت آل سامان بمکنت رسیده [illegible] از غایت طبیعت و دناءت همت رد بر سینهٔ متنصر نماد بلکه از شهر بیرون آمده در مقابل و صف کشیده با سیاه و غلامان منتصر تکملهٔ ملازمان او را چون حروف تهجی پراکنده ساختند و منتصر راه ایبورد پیش گرفت سلطانخود در قبول پیغام و اکرام رسول و آثار لطف و کرم بظهور آورده تحفه لایق فرستاد و با ابو جعفر خواهرزاده مثال نوشت که در التزام خدمت و تحری مراضی او هیچ دقیقه مهمل نگذارد و خواهرزاده از سر اضطرار بملازمت کمر بست تحصیل مراتم قیام نمود و ابو نصر حاجب را از راه سلطان در ایبورد چون منتصر بدانجا رسید وظیفه خدمتکاری بتقدیم رسانید و اهل نسا منکر آن واقعه شده از اقامت منتصر بدانجا دو محترز گشتند و بخوارزشاه نامه فرستاده مدد خواستند خوارزشاه ابو الفضل حاجب را که از شاهیه حاجبان حضرت بود بمعاونت او فرستاد ابو نصر حاجب در خدمت رایت منتصر باستقبال رفت و در آن زمان که شب تاری و هوای قاری قوت باصره از شاهده اشخاص و مطالعه اجسام معزول کرده بود فریقین دست بتیغ بردند و تا تاثیر صبح خبک کرده اکثر دوم هر دو فریق مقتول و مجروح شدند از آنجا ابو نصر با یاران منتصر گشته یافته دیگران آواره گشتند منتصر با نفرات افتاده مردم آنجا از خوف بمبالغت او کرتبند و منتصر را نصوب عنان بر نافته بسرخس رسید و در آنجا چند روزی توقف کرده آنجا نشان بدو ملحق شدند آنگاه از چیون عبور نموده شبخیخار ا بجانب لشکر گسیل منتصر چون مهربی نداشت بتقاعد باستاد و در آنجا نیز کشش بسیار و تردد متصر بمجهود سعی تمام جان از آن ورطه بیرون برده و تا در بند نور جای توقف نمود شبخیخار ا بجانب سعد رفته بفراهم آوردن سپاهی که آنجا بودند مشغول شد و در آن اثنا ناگاه منتصر شیخون برده بملک جیحیت شبخیخار ا متشتت و تفرق مبدل گشت و تعاون آنجال بسر عملدار سپاهی لار سمرقند با منتصر در حرکت آمده باسه هزار مرد بدو پیوست و خواجگان سمرقند بیصد غلام رنگ را با مال و افر نخدمتش فرستادند و جمعی از چشم عز نیز او میوستند بار دیگر آتش اقبال منتصر بالا گرفت چون ایلک خان از انتظام حال منتصر خبر یافت بعزم محاربه او روانشد و از حدود سمرقند مصاف دادند و خان هزیمت یافت چشم عز باز از چشم ایلک غنایم موفور و اموال نامحصور گرفتند و انبوه قریب در شعبان سنه اربع و تسعین و ثلثمائه روی نمود چون ایلک بولایت خود رسید لشکرهای پراکنده جمع کرده باز روی بمنتصر نهاد و در بخارا چشم عز از او جدا شده بودند و روی باوطان خود نهاده بنصرت غنایم مشغول شدند و چون نوبت دیگر هر دو فریق صف مقاتله راست کردند ابو الحسین طاق که مهتر امرد در ظل رایت او مجتمع بودند با منتصر غدر کرده پیش ایلک رفت و منتصر ناچار راه هزیمت پیش گرفت و ایلک تیغ انتقام برکشید و جمعی کثیر از اتباع او بقتل آورد و منتصر بکنار آب آمده کشتی نیافت درختی چند بهم بسته از جیحون عبور نمود و کلاه اسب که در آن نواحی بافت بر لشکر خود قسمت کرده از راه بیابان به پل اخول آمد و سلطانخود را از وصول و خبر دادند و سلطان پیش از انتظام کار و اتمام حال او از غزنین بلخ آمد و فریقون بن محمد را با چهل هزار مرد عیان

ولشکری بیپایان بدفع فتنه‌ها مزدفرود و منتصر بیحاربه ازایشان روی گردانیده بقهستان رفت نصربن احمد آن سلطان عادب والی طوس و طغانجق حاکم سرخس از عقب او دوانیدند و منتصر از خوف بجماعت روی نکند نهاد و از انجا بسطام آمد و قابوس بن وشمگیر دو هزار مرد بفرستاد تا منتصر را از بسطام بیرون کردانیدند و از بسطام بدسارت رفت و پسر خلف سامانی نامزد فرستاد و منتصر را بواعید زور و اقاویل غرور و تعریف و باعانت و مساعدت او و تعاون و تعاضد با ایلک خان وعده داد و با امید آن وعده بصوب بخارا رحلت کرد و در آن یورش جمهور سپاه از تعلقات تغزغنک آمده بودند و از او برگشتند بجان رسیده لاجرم عاجز و ناتوانی او را قدم شده پیش سلیمان و صافی حاجبان ایلک خان فرستند و ایشان را از ضعف حال منتصر خبر دادند چون ایشان را آنچنان شد طایفه از اهل عدوان بپیرامن خرگاه او درآمدند و منتصر را بخانه بنشانده روی بگریز نهاد و برادران و خواص او را گرفته باز گشتند و منتصر بکلبان بیهیج اعرابی افتاده ماه روی نامی او را قتل سلطانمحمود حاکم ایشان بود و او جماعتی را بقتل منتصر ترغیب نمود و چون شب درآمد طایفه از اجلاف اعراب هجوم کردند و جان غمزا انشا نهزاده بیمال بر باد دادند و خون شریف او بخاک بیختند و این حادثه در ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثلثمائه روی نمود چون خبر این مصیبت بسلطانمحمود رسید ما هرویرا بسوائی هرچه تمامتر بکشت و محمد بن بیحر را بغا رسانیدند و بیحارکی شعله دولت آل سامان انطفا پذیرفت و کوکب اقبال و شرف ایشان بدرجه هبوط رسید وکان الله علی کل شئ مقتدرا

ذکر حال و بیان مآل شمس المعالی قابوس بن وشمگیر

چون در خصم قضایای آل سامان بالجمله اسم قابوس مکرر اتسطره کلک بیان کشت و حال او با دشاهی فاضل کریم النفس نیکو سیر نیکو منا سب چنان نمود که شمه از حالات او نیز بعد از ایراد قضایای سامانیه در سلک بیان منتظم گردد و نه الاعانة والتوفیق و در بعضی تواریخ مذکور است که قابوس بن وشمگیر مدت چهل سال در خراسان بماند و در انقلاب حالات و تصاریف ایام و حوادث زمان مصابرت مینمود و در آن مدت ثانیه بنقصان بعلو همت او راه نیافت واز رونق حال و طراوت جاه او چیزی کم نشد و هیچکس از کبار امراء خراسان و معارف دولت نماند که محظوظ احسان و ممنون امتنان او نشد و کس بی وسیلی بگردد که بانعامی مخصوص نگشت لباس تشریف و خلعت او خاص و عام بپوشید و کاس عوارف و عوایدا و وضیع و شریف بنوشید و ملوک سامانیه نیز چنین بودند که او را معاونت نمودند بنصرت و جلالتش برسانند و بسبب نوازل محن عوارض فتن و عوایق ایام و علایق روزگار تیرتنهای ایشان بهدف مقصود نرسید و او مانند کوه جبال راسخ بر جهت عواصف و صدمات زلال تحمل مینمود چون امیر ناصرالدین سبکتکین بخراسان آمد و دست تصرف ابو علی را از ولایات کوتاه کردانید علاقات قابوس مرتبت و ارتباح ظاهر ساخت و خواست که بنصرت و معاونت و استخلاص مملکت او قیام نماید ناگاه بغرض روی نمود و شواغل و موانع حایل شد چون امیر ناصرالدین جهت دفع ابوالقاسم بیجور بخراسان معاودت نمود با قابوس عهد علاقات تازه کرده درباره یکدیگر الطاف بسیار بظهور رسانیدند و در آن اوان فخرالدوله دیلمی والی جرجان بود و لشکر فراوان داشت و بدرستی و جمعی کثیر از کردان مستظهر شده بود امیر ناصرالدین خواست که معاونت شمس المعالی و مقاومت اعداء او سپاهی از انجا دترک فرستاد آورد و چون این اندیشه در ضمیر امیر ناصرالدین استحکام یافت التوتاش حاجب رسالت نزد ایلک خان فرستاده دو هزار سوار امداد طلبید و خود بلخ رفت مترصد و مترقب جواب میبود تا پیش از خود رسول امیر ناصرالدین بریاض خلد تحویل نمود چون فخرالدوله وفات یافت ابوالقاسم بیجور که در آن اوان بخطه قومس اقامت داشت ایلچی نزد قابوس فرستاده از خلو عرصه ولایت و فوت فخرالدوله اعلام کرد و التماس نمود که بر فور توجه کرده تا باتفاق یکدیگر جرجان را رندو چون فیروزان که در آن نزدیکی بسپاهی عظیم از لشکر کرده دیلم بدان ولایت نایب الحرمان مخلفه مجدالدوله رسیده نام که متکفل امور سلطنت شده بود آمده در همام حکومت و ضبط مملکت مدخل نمیود از آمد یا از خراج نامید چون قابوس و ابوالقاسم بجرجان رسیدند ابوالقاسم حلف وعده نمود و بقهستان رفت چه در انولا نشانی از انجا را باو فرستادند که با ولایت رفته بر رتق و فتق مهام آن دیار اهتمام نماید شمس المعالی قابوس مراجعت نموده بنشابور آمد و منتظر مساعدت ایام و انتهاز فرصت نشست چون دانست که دولت آل سامان روی در تزلزال دارد بتدبیر کار خویش مشغول شد و اصفهبد شهریار را بدفع رستم بن هرزبان خال مجدالملک بن فخرالدوله که حاکم کوه شهریار بود بفرستاد و اصفهبد بموجب فرمود متوجه انصوب شده بارستم جنگ کرده و لشکر او را منهزم ساخت غنیمت فراوان کرفت و در آن نواحی خطبه بنام قابوس خواند و جمعی از امرا

طبرستان نزد آن ملک رفته شعار وفرمانبرداری اظهار کرده اند و قابوس را صعب نوشت که با مال رود و بعد از مدت از راه مذکور بقیام نماید و صعب بوجب فرموده با نصوب رفت چون این
فیروزان از جمعیت ایشان خبر یافت از جرجان با لشکر جرار روی بآمل نهاد و میان فریقین محاربه قوی روی نمود و حسن بامیت کس از وجوه و معارف سپاه جوانش سپر دو تسخیر گشت
این بشارت بقابوس رسیده و دانست که ایام محنت بپایان رسید و روزگار رشده بنهایت انجامید با دلی فارغ و سینه مشرح برصوب جرجان نهضت فرمود و در ثمان
و ارجعائه برسند ملک ممکن گشت و بعد ازان میان قابوس و برادر که بسلطنت مجدالدوله بن فخرالدوله اتفاق نموده بودند محاربات واقع شد و در اکثر اوقات نسیم نصرت
و ظفر بر پرچم رایت قابوس میوزید عاقبت مجدالدوله با قابوس صلح کرد و روز بروز اقبال شمس المعالی بالا میگشید تا مملکت گیلان با سر با ولایت جرجان و طبرستان
منتظم گردانیده گیلارا بپسر خود منوچهر داد و شمس المعالی تا سیمین میان بود و تا کید سحاب محبت سلطانخود مشغول شده رسولان خدمت او فرستاده با رسالهای تحف
و هدایا و منسوجات و تبرکات بدو تقرب مینمود تا از جانبین دشمت یگانگی بالفت و یگانگی مبدل شد و مجموع بلاد طبرستان و دیلم تا ساحل دریا در تحت امر و نهی و قبض
و بسط او انتظام یافت شمس المعالی در حیات خویش ز ملوک اطراف و اکابر آفاق شرف فضل و مکارم ذات و وفور عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر بر دیگران تقدم
حکمت و جاده شریعت مستقیم و از انکتاب مناهی و ملاهی نشره و هبرا و بر پرده عدل انصاف آراسته و در فنون علوم و آداب متبحر و رسایل او و در اطراف و اکناف عالم
مشهور و کمال براعت و بلاغت او در تالیف کلمات معروف و مذکور هر نقطه از نوک خامه او که بر دیباچه بیرنگ چکیده خالی نبود بر روی فضل و هر کو هر که ذوالقرنین قلم او
از طغرای دوات بیرون میکشید روی نبود در قلاده روزگار صاحب عیار هر کسطری دیدی از سطور او گفتی بداغ قابوس نام جناح قابوس و با انهمه فضایل نسبت با برا
و لشکریان درشت خوی بود و سیاستی با فراط داشت و از خشونت سطوت و مرارت کاس بان همه کس آبی نبود ی بگیر لذتی معوبات عنیف کردی و از ارا قت دماء ابا
و ذهاب النفس و تقیه الروح فی بدن المذبوح باک نداشتی و تا دیب او بحر تحریک شمشیر قاطع بفصل رسیدی و حبس او بحر در مطمور و خاک لحد نبودی این سبب دلها از او رمیده
و سینها بحقد او آشته و نعیم جاحب او بروی سلیم صدر می غایل بود و از جمله خدم و حشم او سلامت ذات موصوف و معروف و ضبط اموال استرآباد و اعمال آن خطه بدو مفوض
بود حاسدان و بدگویان این تهمت گوز نسبت با و کردند قابوس بی تامل بعقل نعیم فرماندار داد و هر چند مقدار زمان مهلت خواست که ابراء ذمت خویش از آن تهمت کند مفید
نیافت و بسب کشتن او نفرت لشکر زیاده شد و همکنان دل بقلع و استخلاص خویش نهادند قابوس از آن آشنا از جرجان بیرون رفته بود و در بعضی از متنزهات مملکت خویش
خیمه و قاپ زده از حوادث دوران و اندیشه اهل عصیان و طغیان غافل و بیخبر ناگاه شبی پیرامن قصر او فرود آمدند و دست غارت مضارب و مواکب و اسباب سلطنت
او در ربودند و خواص حضرت او بدفاعت بایستادند و ذات او را از نصرت اعدا نگاه داشتند چون براه عاصی بمقصود فایز نشدند بجرجان رفته شهر را ضبط کردند و منوچهر
بن قابوس را از طبرستان طلب داشتند و او جهت مصلحت ملکی بر رجاء استیصال بر نشد چون بجرجان رسید لشکری دید شکسته و بهم از دست رفته طبلچات حشم بدو پیغام دادند
که اگر در خلع و عزل پدر خود با ما موافقت نمائی هر از دست صادق خدمت ترا کردیم و مطیع باشیم والا با دیگری بیعت کنیم منوچهر خرد مدار او را بسا هل چاره ندید و از ایشان
اگر اباء نمود فتنه و فساد تمزاید کرد و ملک قدیم از دست برود شمس المعالی چون اجتماع ایشان بر خلاف و عناد شاهد کرد با رحل عقل و خواص و حمالیک و بقیه
اسباب بسطام رفت و خطر خاتمه کار و مال حال نشست چون اراذل لشکریان را از معنی خبر یافتند منوچهر را باخراج قابوس از آن ناحیه تکلیف کردند و او از سر ضرورت
متوجه بسطام گشت چون بدانجا رسید قابوس در پیش خود طلب داشت چون بر مجلس پدر رسید زمین خدمت بوسید و بتواضع هر چه تمامتر پیشها و در آنجا دیده بسکر بایکدیگر
حکایت کردند و در مصالح ملکی هر نوع سخنان گفتند منوچهر با قابوس گفت که اگر خدمت فرمائی در مدافعت این شت عاصی سر در بازم و خویشتن را وقایه ذات و فدای نفس
شریف تو کردانم شمس المعالی از روی شفقت پدری جواب داد که غایت کار و نهایت حال بن اینست و رتق و فتق امور ملکی بر تو مقرر است و انهم در حال حیات و بعد
از وفات من بتو متعلق است نگاه خاتم ملک بدو سپرد و مقالید خزائن با و تسلیم نمود و مقرر شد که قابوس خاتمک رود و بعبادت قیام نماید شمس المعالی با در عماری
بقلعه تحول کردند و جمعی از خواص خدم که ترتیب مصالح او قیام مینمودند همراه فرستاد و آورده اند که یکی از امراء عاصی مصحوب قابوس بقلعه شرف تا او را بمقصد رسانیده باز
گردد و قابوس از و پرسید که سبب این فتنه چه بود جواب داد که چون تو قتلی با فواد میکردی من هم یکس دیگر از اعیان با هم اتفاق کردیم و ترا از سریر سلطنت انگنده و دیگری را
بر تخت مملکت نشاندیم و این محنت ترا بواسطه آن اتفاق دم بدم آمد قابوس گفت این سخن غلط است بر این طبیعه بواسطه نقلت خون ریختن روی نمود و مصدق آنکه اگر ترا

و آن پنج کس را بکریختن هر کدام بدین روزگار فرستاد چون امیر منوچهر بجرجان رسید بعد فصل تدارک زلل شغول گشت و با طایفه عصاة بسبیل مدارا رفتار کردن گرفت و در اثنا شریف وضیع بسیج دیوانها را مجال نداشته اما عاصیان نابرسانیده زلت از سطوت قابوس این بی خبر شنیدند و بکره و حیله و مکر برآمده طایفه قلعه در فرستند و خاطر از تهم او فارغ ساختند و از صواعق سیف و سنان او بازرستند و او را در قبه کرنطا هر جرجان بود دفن کردند و تا غایت آن گنبد بگنبد قابوس و السنه و افواه دایر و سایر است

ذکر حکومت منوچهر بن شمگیر

منوچهر بر عادت دیلم سه روز بماتم اشتغال نموده بعد از آن پر تو التفات بر احوال سپاهی و رعیت افکند

قابوس بن وشمگیر امیر القادر بالله عباسی منشور حکومت طبرستان و سایر ملاد یرا که قابوس متصرف بود باسم منوچهر نوشته او را فلک المعالی لقب داد و باری سبحانه و تعالی در باره منوچهر عنایت از ان داشت تا بحیل و لاء سیف الدوله محمود اعتصام نمود و متابعت و شایعت دولت او استفاضا جهت و کثره عاطفه پدر رقعت اشفاق و اشجال انگخروآفاق سدده دکر دانید و جمعی از معارف خویش را بنایب و نعایس پیشکاران بارگاه سلطنت فرستاد و از صدق نیت و صفای طویت در مطاوعت حضرت سلطانی اعلام داد و سلطان آن ذرایع و رسایل را بنظر قبول ملاحظه فرمود و رسایغ مراضی او را بایجاب مقرون داشت و معیار موالات مقرش بمک امتحان زده ابو محمد بن مهرانرا بانعبارت جرجان فرستاد و پیغام داد که امیر منوچهر اگر در اخلاص و محبت ما صادقست باید که سکه و خطبه بالقاب همایون ما مطرز و مزین گرداند و امیر منوچهر فرمان سلطان را بگوش هوش شنیده و رسنا بر ممالک جرجان و طبرستان و قومس و دهستان و غیر ذلک شعار دولت سلطان ظاهر گردانید و مقرر کرد که هر سال پنجاه هزار دینار زر رسم بخزانه عامره رساند چون آثار مساعی جمیله او در حضرت سلطان موقع اعتماد رسید یکی از فضلاء مملکت خود را بعزیمن فرستاد که ریسه ارکان سلطان که حجابت بیش حق عصمت بود خطبه بنود و سلطانحمود سر رضا جنبانیده آن یگانه آفاق مسرور و خشنود بجرجان معاودت نمود و از انعام و اکرام سلطانی آنچه دیده بود معروض داشت فلک المعالی او را بار دیگر با قاضی جرجان که یگانه روزگار و علامه عصر حجت اتمام امر مواصلت بخدمت سلطانحمود روان کرد و توقعات لایق مصوب ایشان گردانید سلطان بمکر کوشه خود را که زهره آسمان سلطنت بود در سلک ازدواج فلک المعالی کشید در سولان او مقتضی الزام بجرجان بازگشتند و فلک المعالی طایفه از خواص معتمدان خود را باسباب تجمل فرادان ارسال نمود تا اندر صدف عصمت را بعد از چند روز بختمی که دیده کردون ندیده بود بستر آباد رسانیدند چون کار فلک المعالی بمظاهرت آن مصاهرت و وسیلت آن مواصلت قوام گرفت بتدبیر انتظام احوال لشکر و آنجام همی که در خون پدرش شمس المعالی سعی نموده بود مشتغال نمود و بلطایف الحیل همه را از میان برداشت و سلطنتی بکام دل میراند تا آنزمان که وعده موعود علا در رسید

ذکر داراء بن شمگیر

المعالی قابوس بن وشمگیر دارا بعد از آنکه از مصاحبت ابو علی سیمجور اجتناب نموده بموکب ملکنوح پیوست ملازم خدمت و ساعی نعمت او بود چون قابوس بمسند حکومت تمکن یافت او بعبارت پدر شناسائی و دارا بنظر اشفاق و اشجال منظور و ملحوظ بود تا قابوس و دارا بطبرستان فرستاد و فلک دارا بجای رائی لشکر و رعیت و جواب نماز غان مملکت قیام نموده و عاقبت قابوس و را برادری لایق کرنبت با و میکروند طلب داشت و دارا بحدت پدر شناخت و براه استصاحت خویش دعوت کردانید و قابوس سر رضا آمده انواع عطوفت و نوازش بتقدیم رسانید و بعد از چند روز باز او را پیش خود خواند و دارا ره توجه نموده در نیشان گشت و متوجه خراسان شده بحضرت سلطانحمود رفت و با نواع الطاف و اعطاف و تعظیم و تجمل و ما یعد من با القبیل سرافراز گشت اما بنا بر غرور جوانی و خفت رای امری چند از وی صادر شد که سلطان او را از نظر بلطف بنیدخت داد و از بیم تغیر مزاج سلطان مستعر گشته در جوف لیل راه غزنین پیش گرفت چه میدانه او و شاره کار انولایت قاعده محبت و سودت موکد میشد و سلطان از فرار دارا آگاه گشته جمعی را بتعاقب او بفرستاد و ثبان بگردد مرکبش رسیده باز گشتند و سلطان پیش باز فرستاد و در استرجاع او عدد و عهید بتقدیم رسانید شاز بیم سلطان دارا را بحضرت فرستاد و او چند گاه بشدت و محنت روزگار گذرانید و بگنبوت فرصت یافته از میان بگریخت و طایفه از مغنیش رفته او را بگرفتند این نوبت در موضعی حصین زندانی ساختند تا وحشت سلطان بزوال رسیده بروی ترحم نموده باطلاق و مثال داد و بار دیگر منظور عنایت سلطان گشته فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که ارسلان جاذب بمعاونت دارا متوجه ولایت طبرستان شده از منوچهر انتزاع نموده با سپارد و درین اثنا با طاصادقت و مواصلت میان سلطان منوچهر مهمد گشت چنانچه مطوع گشت و سلطان دارا را باز خواند و او بحسب دعوت مراجعت کرده و در زمره خواص ندماء سلطان منتظم گشت و در مجالس انس و تماشاء شکار و اوقات خلوات همسکام عشرت و طرب لحظه از پیش چشم سلطان غایب نمیشد

تا آنوقت که امیر ابوالعباس بن عضدالدوله بار محاصمت برادر بامید امداد از کرمان بپای سریر سلطان رسید رفته که ابوالعباس ودارا در خدمت سلطان مجتمع بودند
و در باب شرف ماندان و قدم و دمان سخنی میرفت دارا کلماتی چند که لایق حرمت حضرت و حشمت سباط سلطنت نبود بر زبان راند و هر چند بزرگی در آن باب انکار کرد
اصرار نمود تا مهمی بگانی رسید که آن کامل عقل را با بانت تمام از مجلس بیرون بردند و روز دیگر بموجب فرمان بقلعه از قلاع اورا محبوس ساختند و ضیاع و عقار او را کامشتگان
دیوان سلطان ضبط نمودند تا وزیر شفاعت کرده تملکات دارا بوکلاء او سپردند تا در مصالح او صرف مینمودند

گفتار در بیان احوال امیر ناصرالدین سبکتگین و سلطنت او و اولاد او که ایشانرا ملوک غزنویه گویند

امیر ناصرالدین سبکتگین غلامی بود ترکی نژاد مملوک البکتگین صاحب جیش خراسان مخصوص بفیض الهی آرسته بآئین سلطنت و پادشاهی روزگوشش چون شیر همه عنف و کاهنشش چون پشم همه لطف گرم هنگام داد چون باد جنبنده و در قوی و ضعیف چون آفتاب تابنده بر وضیع و شریف بهمت چون دریا که در جوشش آرامش فزاید و در تهور مانند سیل که از تنزل قرار پذیرد
پیر هیزد رای و در نظرت حوادث چون ستاره راهنمای و تیغ او در خاصل اعدا چون قضا کرکشای آثار نجابت و شهامت در شمایل او روشن و پیدا دلایل بین و صلابت
در حرکت و سکون او هویدا ابوالحسن خازن گوید که ناصرالدین در ایام دولت نوح بن منصور سامانی با ابواسحق البکتگین که صاحب جیش خراسان بود بخارا رسید و منصب حجابت
ابواسحق حل عقد امور اتباع و خدم خود تعلق با و میداشت چون ابواسحق بانغزیان فرستاد ایالت نواحی را رجوع با و نمودند زمام ترتیب و تدبیر اشغال قدیم
و تقدیر اعمال ولایت بذکر را برای زین و فکر و دربین امیر ناصرالدین حواله فرمودند چون ابواسحق بغزنین رسید بعد اندک فرصتی دعوت حق را لبیک اجابت گفت و در دولت
او کسی که لایق منصب حکومت و سرداری بود نمی نمود جوان انصار ابواسحق رباب تخصص که بداراتی سپاه و رعیت بد بیضا توانند نمود مشورت کردند قرعه اختیار
بر امیر ناصرالدین سبکتگین افتاده باتفاق بریاست و رضا دادند و بر کفالت ایالت او عهد بستند ناصرالدین همگنانرا در ظل رعایت و حمایت خویش جای داد
و با نجاح و مصالح جمله کایک و منعی قیام نمود و فراخور مرتبه بر یک انتظاری مقرر شد و نگاه روی بتبلیغ و قمع اعداء دین آورده و ناحیه هندوستانرا که مسکن کفره فجره و موطن عبده
اوثان بود در الغزو ساخت و پیوسته با طراف و اکناف مملکت دشمنان اسلام قیامت و شررتگ که از آتشکده های هندوان زبانه نیز در چشم تیغ آبداری شان
و معابد و معاهدان خاکسار را باد فنا میداد بجای آنها صوامع و مساجد بنیاد مینهاد و در شاید و محن بنوعی مصابرت مینمود که قوت شریعت از آن تاصری آمد و در ولایت
خود را چنان می فکند که تقصی زآن خبر ملطف و تائید کرد کار میرسید نوبتی که از مجاری آن انهار انهار دارد سر کذشت آن اخبار تسبار مینمود و بر لفظ مبارک رانده که قوتی
کز با آن ملاعین در مصاف بودم و ایشان بکثرت عدد و فور عدد مستظهر بودند و با وجود تعداد بسیاری از ایشان کم بودیم و مدت جهاد دراز کشید و زادی که داشتیم نماند
و راه سهمداد و ذاد بسته ماند مهما و مضایق آن شده و خلق آن کرب باندیم و روزی سه شبانه روز و جوع و اتباع از ما یافت قوت بقوت شد ند و از فقدان آن نفاس با آسان
رسانیدند چاره خود آن ندیدیم که مخیر بستی که در مطبخ ما نده بود بر یکدیگر قسمت نمائیم و بدین وجه روزی شب بشبی برند روزیا یم مدتها بدین نوع بسر بردیم تا حق تعالی فرصت داد
و وعده که در اعلاء کلمه حق فرموده بود بانجام رسانیده آن ملاعین بعضی جامه شیر کشتند بعضی در قید اسار کرفتار کشتند و زمره در لباس خسار روی بهزیمت نهادند
و مجاهدان دین منظفر و منصور با وطان خویش مراجعت نمودند

ذکر فسخ بست و این صورت در سنه سبع وستین و ثلثمائه

روی نمود و ابتداء دولت غزنویه ازاین تاریخ اعتبار دارد

طغان نامی والی بست بود که بحکومت آن قصبه قیام
مینمود در اثناء ایالت شخصی موسوم به بای تور خروج کرد و طغان طاقت مقاومت او ندانست ناچار مرکز دولت خالی گذاشته در کنف حمایت و اهتمام ناصرالدین
گریخت و از او استمداد نمود تا ولایت خویش از دست خصم بیرون کند و خدمتها پذیرفت و ملتزم مالی شد که هر سال بخزانه رساند و هر وقت که محتاج افتد در سلک ملازمان
منتظم کردد و خدمات تمام نماید و فرزندی بهوا در خدمت گذارد از انجا که وفور کرم ناصرالدین بوده دعوت طغانرا اجابت کرده با لشکر تمام در ظاهر بست فرود آمد
و در محاربه از جانبین سعی و جهدی بلیغ نمودند امیر ناصرالدین از قلب لشکر خویش حمله کرده سپاه خصم در مضایق محلهای شهر بخیت و جمعی بالتقتل آورده دیکران بهزیمت
و طغان بقلعه خویش رسید و زبان بتکرار یادی و نعم امیر ناصرالدین بکشای می آورد و در وعده که کرده بود تعلل و توقف مینمود و در اداء مال مقرر تساهل و تغافل جایز میشمرد
تا تحامل کرد و خدیعت او ظاهر کشت روزی که در صحرائی مجتمع بودند امیر ناصرالدین او را و اقتضای عنیف کرد و او جوابی نا لایق کفت مهم بجائی رسید که بجائی رسید

گوطغان دست بشمشیر دراز کرده دست امیرناصرالدین را بضرب آن مجروح گردانید چون امیرناصرالدین آن جراحت شاهانه نمود با آمدت زخم رسید و شمشیری بر طغان زد و میخواست که بضرب زخم دیگر مهم او کفایت کند اما برد و لشکر بیکدیگر آویختند و ازدحام فریقین مانع نیل مقصود آمد امیرناصرالدین فرمان داد تا طغانرا بتاسلع از آن خطه بیرون کردند و در مقدار یکساعت از روز آمد یاستخلص کشت و طغان و بانیوز سرخود گرفته بکرمان افتادند و دیگر چهره آنملکت بخواب ندیدند و از جمله فواید این واقعه آن بود که بانیوز را از ولایت بیرون کردند و ستواری کشت جمعی امیرناصرالدین را از احوال او اعلام دادند ناصرالدین باختصار او شمال داد چون ابوالفتح بپایه سریر اعلی رسید مشمول نظر عاطفت و احسان گشت و بعد از چند سرور آمد ناصرالدین فرمود که بدان دستور که بانیوز بوده در خدمت بانیوز باشد و شیخ ابوالفتح گوید که چون امیرناصرالدین منصب دبیری بمن تفویض فرمود و شرف اختصاص خویش ارزانی داشت و دیوان رسایل که خزینه اسرار است بمن رجوع کرد با خود اندیشیدم که این پادشاه هنوز بر احوال من زیاده اطلاعی ندارد و محذوری که مرا بوده بسبب عداوت موسوست اگر حاسدی شری اندیشه شاید که تیر اندیشه او بهدف قبول نرسد بخدمت او رفته معروض گردانم که غایت مرتبه بیش ازین نتواند بود که خداوند من ارزانی داشته است امانده صواب دید چنان میماند که چند روزی از خدمت اجازه نماید و بهم در کنف رعایت پادشاه بوضعی که تعیین افتد مقیم باشم چندانکه خداوند از مهم بانیوز یکبارگی فراغت حاصل کند و این بنده بشرف دستبوس استعلا یابد و بر وجهی بمباشرت آن منصب رسد معروض داشتم امیرناصرالدین را فهمش موافق مزاج افتاده مزموده که ترا بجانب ری باید رفت و منتظر وصول مثال باید بود تا بهنگام استمداد ری خدمت آوری من بدان منصب حرکت کرده مدتی در ظل ظلیل رفاهیت آسودم تا مثال از موقف سلطنت باستدعای من رسید خدمت شتافتم و از میامن الطاف حضرت پادشاه جهان آنچه تمام و تا ابتداء سلطنت سلطان محمود دیوان رسایل معوض او بود و بسببی بدان جناب از آنحضرت رمیده گشت و بدیار ترک افتاد آفتاب حیات او بسر حد افول و زوال رسید

ذکر فتح قصدار و بعضی از غزوات امیرناصرالدین که در ناحیه سند وقوع یافت

این قطعه در جواب

مملکت ناصرالدین واقعه بود و دران اثنا موضع بعضانت تلاع مزور و مخصب رفاهیت بقاع خویش سرور و امیرناصرالدین لشکر کشیده بپرامن او فرود گرفت و فتحش را دستگیر گردد بعد از آن از فور انطلاق کریم او را بنواخت و بهانولایت بری مقرر کرد و مشروط باکه هر سال مال مقرر بخزانه رساند و در ولایت خود جوهه و نایره دزدی سایر بالقاب ناصرالدین مزین دارد و چون خاطر خطیر او از قضیه قصدار فارغ شد غزم غزو کفار مصمم گردانید و ری بدیار هند و ستان آورد و چند قلعه گشاد که در سوابق ایام اعلام بدان موضع رسیده بود چون چپال حاکم ممالک هند دید که دست تعرض بجانب دین مباحث مملکت او دراز شد از این غصه مضطرب و بی آرام گشت و دانست که اگر چاره این کار نجوید نه ملک موروث در عرصه زوال آید لاجرم اعوان و انصار جمع کرده روی بدیار اسلام نهاد و اثنای تجول قوت خویش مستظهر بکثرت و غلبه جشم و سواد انجاد خود چون از لغان بگذشت و امیرناصرالدین از آنحادثه آگاهی یافت لشکری جمع آورده که با موج دریا و کوه از کثرت او بستوه آمد و با آن جمع کثیر و جم غفیر از غربین بیرون آمده در فصل به دو ناحیه و منقسم هر دو مملکت بیکدیگر رسیدند و چند نوبت مصاف داده در محاربت و مضاربت بقدر میسور و مقدور کوشیدند و روی زمین از خون کشتگان لعل فام گشت و ویران هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور رشته کارزار بسته زمام اختیار ما ندند و سلطان بین الدوله محمود با وجود صغر سن بر تبه آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانید که او بام و ادهام از وصول کنه آن قاصر آمد و قریب بلشکری آنملاعین چشمه بود چون آب چشم صافی در روشن هر گاه که چیزی از نجاسات در آنچشمه افکنند ذی رعد و برق و باد های مخالف در وزیدن آمده سرمای سخت ظاهر گشتی امیرناصرالدین فرمود تا قدری از قاذورات در آنچشمه افکنند ذی الحال سحب مظلمه دست در هم داده روز روشن تاریک شد و سر بابر تبه ظاهر گشت که خون در عروق انجماد یافت و هند و از اطاقت اقامت نماند و پیش از حلول اجل مرگ شاهده کردند چپال از روی تضرع و ابتهال آمده و ملتزم شد که بر فور ندیه دهد و هر سال سبع گرانمنه بخزانه رساند و چند پنجفیل و دیگر تحفات که ناصرالدین فرماید بسند دل فتنه و حکم او در ممالک هند نماند باشد امیرناصرالدین از گرسنگی که ذات او بر آن مجبول بود بصلح تن در داد اما بین الدوله محمود با نمود و کفت مصالح با این طاغین را جهت مستبعد نماید و هر متناع اصرار کرده رسوای چپال رئیسان حال بازگشت و آنچه از بین الدوله شنیده بود معروض داشت چون چپال چاره ندانست بار دیگر از سر تضرع و تخشع رسول فرستاده گفت

بیت

چو نتوانخواهند زنهار داد ‌ ‌ ‌ که زنهار داد ان زبیچارگی ‌ ‌ ‌ بر ایشان مباید ز بیچارگی ‌ ‌ ‌ که جانرا بکوشند یکبارگی

خلاصه پیغام آن بود که تا چهل تعصب هندوان

دانسته باید و معلوم فرموده که ایشان در وقت شدت و ضعف از ارکان ترسند اگر سبب استماع مصالحه طمع منیت و اموال و جواری و دواب ایشان است هرگاه که از طرف خلاص و نجات امید منقطع گردد هر آنچه در دست تصرف دیوجزه علک یا ماشد در آتش تلیم و یکدیگر را بدست خویش هلاک سازیم و حاصل جمله خویش خاک خاکستر نماند چون صدق مقال چپال بر رای روشن امیر ناصر الدین خفایی نداشت بین الدولة محمود استعطاف نمود تا از سر انتقام برخاست و مقرر گردانید که چپال بر سبیل استیجال هزار اسپ هزار درم و نجاه شرفیل بر سم فدیه تسلیم نماید و بعد ازان چند شهر و چند قلعه از ولایت هند بتصرف کماشتگان امیر ناصر الدین گذارد و بعضی از وجوه و معارف لشکر خویش بنواید تا از عهده مشروطات تعضی کند و جمعی از قدم و چشم ظفر قریب بصحبت چپال بروند و آن بلاد و قلاع را تصرف نمایند و بران جمله عهد و میثاق بستند از یکدیگر جدا شدند چون چپال چند مرحله رفته باسن رسید در وسط مملکت خویش قرار گرفت چشت اعتقاد او بر نقض میثاق گشته اظهار خلاف کرد و جمعی را که جهت ضبط بلاد وی که مصالحه و مشروط تسلیم آن بود رفته بودند در نصف او نکیف نداد و نکیف که ولایت بانیان بسپارد و گفت تا ناصر الدین طایفه که حکم او نگاه داشته روانه اینجانب گرداند من آنجاعت را نفرستم و در میدان حال که بخیر ناصر الدین رسید از جمله او را جیف پذیرفت چون حقیقت خدر چپال بخیر ناصر الدین رسید آتش غیرت در نهاد او مشتعل گشته عزیمت انتقام تصمیم داد و لشکر ها مترتب گشته روی بولایت آن غدار نهاد هرگاه که رسید از قتل نهب و اسر دقیقه مهمل نگذاشت و بجای آنها خراب کرده بجای آنها جدد معابد بنیاد نهاد و نبارت این فتوح بسمع اقاصی و ادانی رسید و از جمله بلاد چپال لغازا که در غایت آبادانی و معموری بود تعضی و تخلص کرده بود و بعد از تسخیر این فتوحات مدار الملک غزنین بر هجت نود و چون چپال مملکت خویش را بر شرف زوال و صدد انتقال دید فریاد نامها باطراف ممالک هند فرستاد و استغاثت و استعانت نمود و صدها هزار مرد جمع آورده روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدین از اینمعنی خبر یافته بدل قوی و اعلی فسیح بجانب او نهضت فرمود چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد امیر ناصر الدین پیشتر که مشرف بود میدان ملاعین بالاضافت بکیفیت سواد و کثرت اعداد ایشان مطالعه فرماید دریائی دید میدان و لشکری چون مور و ملخ فراوان نا خود را چون شیری یافت که از کثرت صید میندیشد و مانند گرگی که از سواد و پیچیره تر لرد و پس اعیان سپاه و دلیران لشکر جمع کرده هر را بزیادت اقطاعات و عده داد و در طمع و قمع آن مخاذیل ترغیب و تحریص نمود و فرمانداد که بر سبیل مناوبت یا نصف نصف از هر دو ان کارزار را بر نهند و هر نوبتی از آن امواج دادمردی و مردانگی دهند و بموجب فرموده هر یا نصف مرد که بقدر میسور محاربه مینمودند یا نصف کس دیگر بجای ایشان دست بمبارزت از آستین هلاکت بیرون می آوردند تا مشرکان بستوه آمدند ناگاه حامیان حضیره اسلام هیات اجتماعی جمله کرده نا خلق را از آن مخاذیل بجهنم فرستادند و قتیبة السیف منهزم گشتند و غنیمتی بیرون از حساب بدست مسلمانان افتاد و معظم بلاد هندوستان در تحت تصرف امیر ناصر الدین آمد و القاب میمون او طراز خطبه و سکه آنمالک شد و جماعت و غنایان و حلیه که در آنجا بودند در سلک حشم امیر ناصر الدین منتظم و بخدمتگاری بعد ازان هندوان دم در کشیدند و بدان راضی شدند که در اقصاء ممالک خویش ماسی داشته باشند تا از تعرض مسلمانان بمالک مطمئن معاش توانند کرد چون خاطر شریف امیر ناصر الدین از ضبط و نسق ممالک هند فراغت یافت باستدعای امیر رضی ابو القاسم نوح بن منصور ساسانی روی بخراسان و ماوراء النهر نهاده در نصرت و معاونت او سعای مشکور بجای آورد چنانکه شمه از آن مرقوم قلم بیان گشت چون کار ملک و ملت بین از تمام انتظام و اتمام یافت بادم الذلات آرمیدگاه در دسهر بردن تاخت و در جهان سمع و ثنا بین و ثمار امیر مجاهد معماری ناصر الدین سبکتگین نفراد سمع جهانیان رسانید

ذکر سلطنت امیر اسمعیل بن ناصر الدین سبکتگین و آنچه میان او و برادرش سیف الدوله محمود واقع شد

امیر ناصر الدین در ایام مرض پسر خود اسمعیل را بولایت غزنین و ضمایت اهل عیال و ضبط خلافت بدو تفویض نمود چون و عده وفق مقتضا رسید کافه اعیان دولت و مجموع حشم و خدم در متابعت او کمر بسته و او خزاین و دفاین پدر را در وجوه ارزاق طبقات لشکر انفاق کرده با وجود اینهمه بذل و بخشش لشکریان بهمان کردن ملحق و دراز کرده ظروف آز و نیاز ایشان پر نشده تا بدان رسید که نطاق اسمعیل از اعتناق آن تنگ آمد و از ضعف طبیعت بشرایط سیاست و سیاست قیام نتوانست نمود چون سیف الدوله محمود از واقعه پدر خبر یافت هر سم غزا بجای آورد و بعزم تعزیت نامه نوشت او کس جوابی را برسالت نزد او فرستاده پیغام داد که امیر ناصر الدین خاتمه عاقبت علیه شایسته الغفران که قبه ثوابت و عمده ظفر کرد و دولت بود در رحلت نمود و مرا امر و زمره جهان گرامی تر از نور کس نیست از جان شیرین و روشنائی چشم عزیزتری هر آنچه تمنی کرد باشد از ملک و فرمان و خزاین و ممالک و سازو لشکر دریغ نیست اما بگرین و تجربه ایام و وقوف بر قوانین سروری و معرفت و مقاد یر حشم در ثبات ملک و دوام دولت اصل عین و جمل متین است اگر باستحقاق تو در مباشرت این شغل و تقصی از عهده این کار بزرگ محقق بودی من از همه راضی تر بودمی اگر پدر وفیت من مبتلی کرده

سبب بعد مسافت و مخافت طرق آفت و تفرق جمع و تشتت حال بود بمصلحت آنست که از بر بصیرت تامل نیز اگنی و وجه صواب از خطا شناسی و آنچه حطام دنیات بر مقتضی شریعت قسمت رود و غنیمتی که مطلع سعادت و منشا سیادت و مستقر اولیاء دولت بین بازگذاری تا می ولایت بلخ از بهر او مستخلص گردانم و رعایت خراسان بر تو مقرر سازم امیر اسماعیل این کلمات مشفقانه را بسمع قبول اصغا نمود و بمخالفت سلوک جاده منازعت امرا نمود امیر سیف الدوله محمود در چاره این کار و طریق ایجاد شر فرو ماند و چندانکه اندیشه مقصود بحصول موصول نشد و عاقبت مضمون کلما آخر الدواء الکی را منظور داشته خاطر بقلع و قمع برادر قرار داد و مکتوبی به امیر ابو الحارث نوح سامانی بخارا فرستاده اعلام داد که غربت غزنین بحسب ضرورت تصمیم یافت و از نشابور کوچ کرده بهرات آمد و مکاتیب اسماعیل از سر گرفته خواست که او را بلطف و عنف با خود متفق و موافق گرداند لیکن مفید نیفتاد و قطع رشته خصومت جز بتیغ تعلق نگرفت و مخاطبات و معاتبات بمطاعنات و مضاربات سریت کرد سیف الدوله محمود خویش بغراجق را بسفارت و وساطت خوانده او بی توقف و تعلل روی بخدمت نهاد و نصر بن ناصر الدین نیز فی شایسته نفاق در سلک اولیاء دولت محمود انتظام یافت و از سر صدق و ولات و خلوص نیات درخت رایت فتح آیت او روان شد چون امیر اسماعیل از توجه برادر بغزنین خبر یافت بمبادرت نموده از نیغ خان بدانصوب تاخت ارکان دولت امیر اسماعیل و معارف حضرت او بامیر سیف الدوله مکاتبات فرستاده و از صفای طویت خویش اعلام نمودند چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد نفیران و متوسطات سخنان گفته در اصلاح ذات البین سعی بلیغ کردند اما تقدیر سبحانی غالب آمده شرر آتش حرب کشت امیر سیف الدوله انصار و اعوان خویش را عرض داد و همفها بیاراست و امیر اسماعیل با موالی و مماليک خاصه و اتباع و اصحاب پدر در مقابل آمده قلب و جناح سپاه را بیاکل فیلان کوه پیکر زینت داده هر دو فریق متهیا از نیام کشیده و چندان کشش کردند که شمشیر آبدین دل برزاری مردان کارزار خون گریست سیف الدوله محمود نفس خویش جمله کرده انتظار زمان از نهیب زمین متزلزل شد سپاه اسماعیل منهزم گشته عدد متش در قلعه غزنین متحصن شدند امیر سیف الدوله بواثق وعهود او را از قلعه بزیر آورد و مفاتیح و خزاین را روی بستد و دفاین و ذخایر قلعه را تصرف نموده و نهی اخفا شده تدارک فرمود و عمال و معتمدان خویش را بر سر اعمال فرستاد و شحنه قاهر حاجب وجود بحبس غزنین که مطلع اقبال او نخواندن بود باز داشت و اسماعیل را در محل عزت و رعایت خویش جای داده با لشکر جرار بلخ آمد

ذکر سلطنت یمین الدوله و امین الملة محمود بن سبکتکین انار الله برهانه

سلطان محمود چون خاطر خطیر از مهم اسماعیل فارغ ساخت بنیت اجرای امارت خراسان و رعایت جیوش سلطان ابو الحارث منصور بن نوح مراکش عبد الملک روی نمود و در حصن قضا بای آل سامان سمت گذارش یافت چون عرصه خراسان را ترتیب مهمات کرده بود و سلطان محمود فرستاده و او را امین الدوله و یمین الملوک لقب داد امراء خراسان و اعیان اطراف در مجلس وصف کشیده بخدمتش کمر اطاعت بستند و سلطان هر یک را بعواطف خسروانه و عوارف پادشاهانه بنوخت و بسا عدل و داد و مهد داشت و دلهای خاص و عام بولاء او قرار گرفت و نذر کرد که هر سال یکبوت بغزاء هندوستان رفته مراسم جهاد بجای آورد و در خلال این احوال ایلک خان ماوراء النهر را در حوزه تصرف آورده ملوک سامانیه و اخلاف و اولاد ایشان بدست آورده چنانچه شرح بقاعد کرشد و فتح نامه سلطان محمود فرستاده او را برداشت ملک خراسان تمنیت کفت و در شعب هوا و سلوک ولاء او قدم گذارد و میان هر دو پادشاه لباس مصادقت مهد یافت در آنولا که سلطان جهت دفع فتنه مقتنم بنشابور آمد ابو الطیب سهل بن سلیمان صعلوکی را که امام حدیث بود در رسم رسالت نزد ایلک خان فرستاده بخطبه کریمه ارکرام او رغبت نموده و میش ارغد و حصر از نفاس و نفشهای زرد و اقمشه قیمتی و عقاید در و مرجان و تحفهای جامه و بیضهای عنبر و اوانی سیم و زر شحون شتوت کاتور و دیگر ترکمانات دیار هند از دخت عود و تیغهای ابدار و پیلان جنگی آراسته بلابس و مناطق مرصع که چشم مثنیده و ارلخان او خیره می شد و سیمان نامدار بارین و سر فهار زر مصحوب او گردانید و چون امام ابو الطیب بدیار ترک رسید در تعظیم و تبجیل او غایت مبالغه بجا آوردند و ابو الطیب در آویزگند اقامت نمود تا امر موصلت و مبایعت در تحصیل آن کرستان عوامی میکرد و نفاس و رغایب آنولایت از زر خالص و سیم ناب و کنیزکان خطائی و ماه رویان چینی و قاقم و سمور و انواع ترکمانات و دیگر مقتضی الرام با گزشه بخدمت سلطان بیوست و مدتها میان سلطان و ایلک خان بسا طاصادقت مهد بود تا بچشم زخم ایام و رعایت تمام بدنام مشارع آنمودت مکدر شد و آنچه بعداوت مقتضی گشت

ذکر غزوه بهاطیه و رفتن سلطان بعد ازان بجانب مولتان

یمین الدوله محمود بعد از ضبط خراسان و فتح قیسیان و تاخت

مولتان گذشته بها بلده فرود آمد و آن شهر و نواحی که بستور بوازات شرقات آن رسیدی و خندق بگرد آن مرتب ساخته بودند مانند بحر محیط بعید و عریض و حاکم آنجا را یکبرا نام بکثرت رجال و اقبال غرور بر هرچه تمامتر سر برداشت چون از نزول سلطان خبر یافت با اتباع و اشیاع خویش از شهر بیرون آمد در برابر معسکر اسلام صفها بیاراست میان هردو لشکر مدت سه روز تیک و پیکار یافت روز چهارم سلطان عرش شریف بر قلب کفار زده و چند فرسخ بدست آورد و کافران منهزم شده بحصار در آمدند انصار دین خندق نباشته بجرنیاه به بیشه زمینهای نواحی مولتان و جمعی از مجاهدان را فرمود تا بر اثر وی نشتابند و ایشان آن بیشه را احاطه نموده بجز از سمت آن خندق شیشه بنیه خود را شکافت و صد و بیست فرسخ با اموال فراوان از غنیمت کافران بدست سلطان افتاد و اندیار با سایر ولایات سلطان منضم گشت اما در آنفرجه جمعی کثیر از لشکریان در عرصه هلاک آمدند چون سلطان از آنجا فارغ شد غزنین مولتان نمود چه از والی آن مملکت که ابوالفتح نام داشت حرکات نامناسب سمع سلطان رسانیده بودند چون ایام بهار بود و چهارپایان از بعضی طرق بواسطه کثرت سیاه متعذر مینمود سلطان بچپال که پادشاه معظم ممالک هندوستان بود کس فرستاد و التماس کرد که در واسطه مملکت خویش راه دهد تا لشکر اسلام بگذرد چپال دست رد بسینه ملتمس سلطان نهاده تردد پیش گرفت سیف الدوله محمود از این صورت در خشم شده غیرت غزنوی در یک پرده دو نوا آغاز نهاد فرمان داد تا دست بنهب و تاراج قدم و هدم و احراق بردیار و امصار او در کار کردند و چپال را از مضیق مضیقی می اندیشیدند تا بنوای کشیر افتاد و ابوالفتح والی مولتان چون مشاهده نمود که مقدم ملوک هند راه پیش آمد خزاین و دفاین خود را بر افیال و جمال بار کرد مصحوب خویش بر ندیب بر دچون سلطان بنواحی مولتان رسید از عقاید پنهان ایشان آشکاف نمود و بر اعتقادات فاسد ایشان اطلاع یافته شهری را که موطن و مسکن آن جماعت بود محاصره کرد قهرا قسر آن بلده را گرفته بسیف بیت هزار درم بار کتاب مصحف ایشان دیده صدوان دختر طغیان بر گردن ایشان نهاد و مقامات و دفاتر دین ایشان را عرض دریا در گذشت و مهابت تیغ او در خاطر اقاصی و ادانی دیار هندوستان جای گیر آمد و ماده فساد و الحاد و کفر و عناد در آن نواحی منخرم و منقطع گشت

ذکر مخالفت ایلک خان با سلطان محمود و شکستن او و انهزام از ضربت تیغ مجاهدان دین و سالکان طریق یقین مستقیم

مدتی مدید بساط مصادقت و موافقت میان ایلک خان و سلطان ممهد بود تا بواسطه افساد مفسدان در نوردیده شد چون سلطان بحوالی مولتان رسید و رایات او در دست افتاد و عرصه خراسان از جهات دیلمان شیر شکار خالی گشت ایلک خان سیاسی تکین را خویش و صاحب جیش و لشکر فراوان بخراسان فرستاد و جعفر تکین را بر سم حکمی بر دارالملک بلخ گماشت و در آن اوان ارسلان جاذب از قبل سلطان در هرات مقیم بود که اگر حادثه روی نماید او بتغریبن فرقه آنرا بر اعدا مصون دارد چون اینواقعه دست داد ارسلان جاذب تغریبن فرقت و سیاسی تکین هرات آمد و حسن بن نصر را بحجت استخراج اموال نشابور فرستاد و طایفه از اعیان خراسان بسبب امتداد ایام غیبت سلطان و انقطاع اخبار و شیوع ارجاف با مخالفان طریق مصادقت و موالات سپردن گرفتند و ابوالعباس فضل بن احمد در حفظ ممالک و ضبط مسالک تغریبن بامیان احتیاط بلیغ بجای آورد و مداخل و مخارج آنجا و مردان کار و حافظان اسرار بسپرد و سرخان بجدود ملتان فرستاده سلطان را از انجا حادثه اعلام داد و سلطان همت آن نواحی مهمل گذاشته در عرض چند روز تغریبن نزول فرمود و جمعی انبوه و لشکری بی شکوه فراهم آورده مانند بحر موج بیخ آمد و جعفر تکین چون دیوار لاحول گریزان شد بجانب ترمذ رفت سلطان ارسلان جاذب را باره هزار مرد بسر راه او فرستاد و آنولا سیاسی تکین را چون بسید و آن دریای جوشان دید روی برتافت و برآمد تا بتحیل از راه بیابان جاذب آنرا تعاقب نموده خدمتش بجدود جیحان رفتا و کیایان دست بقتل نهب برآورده اصحاب و احباب او را تباهی عظیم رسانیدند و جمعی از مردم او بلجا شتافتند و اوازراه خراسان بسلامت آمد و بقایای اثقال خود را پیش علی بن مامون خوارزمشاه فرستاده در صیانت او مبالغه بسیار نمود و براه بیابان روی بر دنهاد و سلطان در انتظار ارسلان بود و نشنید که سیاسی تکین از راه بیابان توجهت بافصوب توجه نمود تا او را گرفته در انتقام کشد چون بهمین الدوله رسید راه بسید سیاسی تکین سبقت گرفته سلطان ابوعبدالله طائی را با لشکر عرب و غرب او فرستاد و در میان بیابان که آب جز لعاب شیطان نبود و بنری جز در صفحه

شمشیر مقتول داد عبد الله و لشکر عرب بسیاری تمکین رسیدند و تیغ در خشم و تعقیب بر ایشان نهادند و بسیاری را بهلاکت رسانیدند و سلطان فرمود تا هریک را به بندگران مضبوط ساخته بغزین برند و سیاسی تمکین با معدودی چند از آب گذشته با ملک خان پیوست و ایلک خان از این غصه بی آرام شده فریاد نامها بقدر خان ملک محقق و رستاد و از روی التماس مدد و مدد قدر خان از اقصی ممالک خویش لشکرها طلبکرده سپاه ترکستان و ماوراء النهر مجتمع گشتند و او در رفاقت ایلکخان از آب عبور کرده هجوم ایشان در طخارستان بین الدوله محمود رسید بجانب بلخ روانشد تا رشته امید بیکانگان از آن نواحی قطع یابد و از اضافت ترک و تبع و هندو خلق عظیم لشکر تمکین بر هم کشیده و در چهار فرسخی بلخ بموضعی بر یض فسیح فرود آمد ایلکخان و قدر خان در برابر سلطان نزول کرده و آنروز جوانان از هر دو لشکر در میدان جولان مینمودند تا بساط ظلمانی شب گسترده شد و بر مهاد محاربت از یکدیگر جدا شدند روز دیگر ترک روی روز بر سپاه رنگ تاخت آورد سلطان پر توالتفات بر حال لشکر ظفر مآل افکنده قلب لشکر برادر خود امیر نصر و والی هرات ابو نصر فریغونی و عبد الله طائی سپرد و التوتاش حاجب را بمیمنه فرستاد و دارائی میسره بارسلان حاجب تسلیم نموده قلب را بیا نصد فیل استوار ساخت ایلکخان بنفس خویش در قلب توقف نمود و جای قدر خان در میمنه معین کرد و جعفر تمکین را در میسره بداشت نگاه هر دو سپاه روی بیکدیگر نهادند و اصحیل سپاهان کوش کردون کرکشت و از غبار سم چهارپایان سپهر نیز بر شد کورکه کوس در ماتم نوکد کشتکان بغریاد و فغان آمد و از بسیاری کشتکان دریا با خون در افصحرا و بیابان در جریان آمد ایلکخان با نصد غلام ترک تیر انداز در پیش لشکر فرا داشته بود کر نبوک پیکان موی میشکافتند و از خم پیکان جان ستان ایشان رخنه در قصر حیات بسیاری از لشکریان سلطان افتاد و بین الدوله محمود چون شدت افواج ترکان در دوار و کیر مشاهده فرمود روی بدرگاه پادشاه بی وزیری شیر آورده ریشته برآمد و چنین تضرع بر خاک نیاز نهاد و از حضرت مهیمن کارساز نصرت و ظفر خواست و نذور بر خود لازم کردانیده صدقات را ملتزم شد و فیل خاص سوار گشته بغزمی ثابت و نیتی صادق بر قلب ایلکخان حمله کرد و فیل و حاجب رایت ایلک را از روی زمین ربوده در هوا انداخت و چون بزیر آمد بدندان دو پاره ساخت و خلقی را چون طوم از اسب می افکنند و در زیر پای پیلست میکرد و چنبری را بدندان میشکافت اولیاء دولت سلطان فرصت غنیمت شمرده در حرکت آمدند و شمشیر و سنان مخالفان را در عرصه فنا و زوال آوردند لشکر ترک از مخالفت جان ترک مال کرده روی بگریز نهادند و در آنطرف آب از نشان نشان نماند و غنایم موفور در آنمعرکه بدست سپاه سلطان افتاد و اینواقعه در شهور سنه سبع و تسعین و ثمانمائه روی نمود چون خاطر بین الدوله محمود از ایلکخان فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دیار هند تافت تا نوسه شاه را که شمالی دهد و این نواز شخصی بود از اولاد ملوک هند که سلطان او را تربیت فرموده بنیابت خویش بعضی از بلاد هندوستان که گذشته بود داد و دیگر فیلت سلطان از خلعت اسلام بیرون آمد و برداء کفر متدی شده بود و دیگره توجه سلطان او را ندیار آواره شد دیار دیگر آن ولایت در حوزه تصرف ملازمان سلطان آمد

ذکر توجه سلطان بجانب قلعه بهیم نغرا

سلطان خود بعد ازین دو فتح تا مدار نغرین آمده چند روزی از شقت و رنج سفر بر آسود آنگاه بدیار هند روی نهاد تا اعلام اسلام در آنمدیار ارتفاع یابد و رایت کفر نگونسار شود چون رایت نصرت آیت نقطه هندسه رسید بال بین اندبال لشکر فراوان بمقابل آمد و از آنطرف که شب با صبح از شین افق پرواز کرد تا لحظه شب بال کشود با یکدیگر محاربه متصل بود تا وعده حق در رسید و سلطان با خواص غلامان حمله کرد و کفار را از میدان مقاومت منهزم ساخته روی بهزیمت نهادند و بسی فیل در آنمعرکه بدست سلطان افتاد و بین الدوله محمود بنفس خویش مخالفان را تکاپوئی کرده و کفار روی بهزیمت نهادند و خلقی بسیار از اهل نفاق و شقاق بر زمین افتادند و به بیابان قلعه بهیم نغر افرود آمدند و آن قلعه بود در میان آب بسیار بر قله کوهی رفیع بنیاد نهاده و اهل هند از امکنه صنم عظیم تصور کرده قرنها بعد قرن و غایر غیر این بدانجا نقل میکردند و بتعهد جواهر و جبایس را معلوم کرده و آینه می نسب فرخت و قرب بارگاه حضرت احدیت شناخته قلعه را در میان گرفته بدلی قوی عزمی در ست جکت آغاز نهاد و چون تحصن قلعه قوت مقاومت نداشتند خوف و رعب بر ضمایر ایشان مستولی یافته بذول و فروع کمند تغلب و تسخیر را در گردن هر انداخته فریاد الامان بر آورده و قلعه بگذاشتند و خود را پیش اسب سلطان در خاک انداختند بین الدوله با والی جوجان خواص خویش باندرون قلعه فرست و از جمله غنایم آنچه در حیطه ضبط آمد بمقادیر هزار درم بود و مقصد هزار من زرینه و سیمینه و از اصناف ثوب قمتی چندان در آن حصار یافتند که بیران دولت و دبیران حضرت از شمار آن عاجز آمدند و جواهر و در و لآلی بزاخیر احصا عبیرون بود و از جمله غنایم یک خانبوذ بزرگ در طول سی گز و در عرض پانزده گز که آنهم ساخته تختها و عرش ترتیب داده بعلاقای محکم کرده که جمع

و تفرق و علی نشر و حل و نصب آن باسهل وجهی میرسند ای سلطان جمیع ارتفاعات و معدان جوهر را بخط و حرمت قلمداد گذاشت و در ضمان نصرت و کنف اقبال روی بغزین نهاد چون در ساحت دولت خویش قرار گرفت فرمان داد تا میان قصر سابلی مکرر زدند و آمدنهای ستاره بکرد و بواقیت آتش زمک و سایر جواهر زواهر را بر آن بگذشتند و رهوان ملوک که در مجلس حاضر بودند بدان نگریستند و بالجمله طغان خان پادشاه ترکستان گفتند که این جنس و وجه صلات ملوک نگذارد و خزانه ما را رون بعشیر آن نرسد

ذکر غزوه نادین

سلطان بمقتضی عزمی که کرده بود در شهور سنه اربعماءه با لشکری تمام عازم مملکت هند شد و چون بواسطه اقلیمات رسید سپاه را تجریب دیار هند و تعذیب کفار فرمان داد و چند تن از زعماء و رؤساء آنجا ذلیل بدوزخ فرستاد از ذال قوم متفرق گشتند و سالها نامها بقبر عوش معاودت فرمود و چون ملک ملوک بلند دانست که رایات نصرت قرین محمودی بأطراف و نواحی آن ولایت رسید و خبر جوشن زعقادت لشکر اسلام مشاهده کرده معاینه دید خواص و اعیان خود را بخدمت سلطان فرستاد تضرعها نمود و تقبیل بندگی کرد بچهار پیل از مهتبرین فیال خود بقبیل خاص فرستاد و هر سال مالی بخزانه عامر سلطان میفرستاد و بر سبیل مثابت دو هزار سوار بلازم رکاب همایون کرداند و علی الدوام والاستمرار بدین عهود وفا نماید او اولاد و اعقاب او هرگز در دیار هند عاکم و فرمانروا باشد بهمین طریقه سلوک دارد سلطان بدینصالحه راضی شد

ذکر غزوه

جهت تحصیل اموال جماعتی تاجر فرمود و راه تجار مفتوح شد و بازرگانان بیاد آمد و شد کردند و محمود غزنوی سالها فارغ البال ملک خود حرمت نمود

غور

در رسالهٔ مدی وارتعاء سلطان لشکر بجانب غور کشیده محمد بن سوری که حاکم آن ناحیه بود با ده هزار مرد در برابر سلطان آمد صفها بیاراست و نایم روز از جانبین کوشش و کشش نمودند و در وقت زوال آفتاب دولت مخالفان سلطان فرمود تا لشکریان او بیکبار حمله بیشت دادند و غوریان تصور انگیه سلطان بهزیمت اندرخدق کلیرامون خود کنده بودند بیرون آمدند چون فضای صحرا سپید بسپاه سلطان خان کردانیده مجموع ایشان درمیان گرفتند و در آن بیابان طعمه کلاب و ذئاب ساختند و لشکر و زر اگرفته پیش محمود بردند و او از غایت ضجرت تلمین سموم کلیده جان مالک سپرد چنانی در تاریخ یمنی آورده که حکام و رعایاء غور تا آنزمان بدین اسلام قبول کرده بودند اما مدعای صاحب طبقات ناصری و فیروزالدین بیارگشاه مروالرودی که تاریخ سلاطین غور را و سلطنت نظم کشیده اند آنست که اهل غور در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام مسلمان شدند و حاکم غور در آنزمان شخصی بود از نژاد ضحاک داد و منشوری بخط یدسا الله الغالب علی ابن ابوطالب علیه الصلوة والسلام بنام خود در باب حکومت غور حاصل کرده بود و اولاد او بدان مفاخرت کردندی و آن منشور تا زمان بهرامشاه بن مسعود غزنوی در دست ایشان بود بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که چون اشراری امیر لعنهم الله حکم کرد که خطبا بر منابر بنام ائمه اطهار علیهم الصلوات والسلام بگشایند و در جمیع بلاد اسلام بموجب فرمان لعین علی نمودند کرد در غور فخرالدین بیارگشاه دین باب کرد

بیت

باسلام او مسیح منبر نماند — که بروی خطبی نمی خطبه خواند

که بر آل یاسین نطفه نصیح — نکرد ملعنت بوحی صریح

دیار بلندش آن بدصون — که از دست آن ناکسان بدرون

ازین فاضل هرگز در درکش نگفت — نه در آشکار و نه اندر نهفت

نرفت اندرو لعنت نامه ای — برین برمه عاشش فخر دان

همان پادشاهان با دین داد — بدین فخر دارند هر نژاد

بعضی سوزخان قسمه

محمد بن سوری را بوهی دیگر ایراد کرده اند آن است که سلطان محمود چند انکه محمد سوری را محاصره کرد بروی ظفر نیافت و عاقبت در ابعهد و میثاق بدست آورده بند کرد و بغزین آورد و چون مدتی در حبس او بگذشت سلطان با او گفت که پسر خود حسن را از ولایت طلب کن تا ملازم درگاه شود و من متعهد شوم که چون حسن بیاید ترا بگذارم که بولایت خود روی محمد پسر را طلب داشت و حسن از غور بغزین رفت سلطان او را نیز بقید کرد انید و او بعد از چند گاه از حبس گریخته بغور رفت و میان او و سوری و اخها و سلطان عداوت قایم ماند چنانچه شمه از آنبعضی رحمی خود گفته خواهد شد انشاء الله تعالی و بنسال در جریان عموماً و زنشا بور خصوصاً قحطی روی نمود که مردم را از نایافت قوت قوت نماند و قیمت گندم و جو از دانه مروارید در گذشت و از لک و گربه نشانی نماند بلکه مادران گوشت فرزند تغذی میساخت و برادر بلحم برادر و روز نیکذ رانید و شوهر زنرا بچوشانید و در نشابور هیچکس را مجال آن نماند که بحلات دور دست تردد کند مگر باستظهار بعضی کسلاح همراه ایشان بودی گویند که در آن ایام دانشمندی از اهل حدیث پیش امام ابوالطیب صعلوکی رفت امام ازوی پرسید که چه موجب قیت با نخلاط نیکی و دانشمند گفت قصه من غرایب قصص و عجایب حوالت امام از کیفیت این تقریر نمود دانشمند گفت نوبتی بعید از نماز شام در شارعی از شوارع میرفتم ناگاه شخصی کمندی در گردن من انداخت و علق بر اچنان فشار داد که نزدیک بآن بود که نفس من منقطع گردد مرا در کشیدن آورد و بکوچه رسانید و عجوزه از خانه بیرون آمد و هر دو زانوی خود بر انسیین من کوفت و من از آن ضرب بیهوش گشتم و بعد از زمانی احساس بر دوت آبی که بروی من میزدند کرده افاقت یافتم

جمعی را دیدم پیرامن من نشسته ایشان را سر تلطف با من بسخن گرفتند و التماس نمودند که در اخفاء آن کوشم و مرا بقرائن معلوم شد که آنجماعت در حال بیهوشی بسا کن خویش نیرفته اند چون آن غدار ایشان را دیده گریخت و مرا بدنبال گذشته القصه چون اندک مایه رمقی با قیم بخانه رفتم و از فصول آنحادثه بیست روز صاحبفراش بودم و بعد از آثار صحت و امارات خفت تستکام سوی قصد اداء فریضه مسجد رفتم و در حجره برآمدم ناگاه کندی بجانب من بشتافت و اگرچه مقصد و مقصود من بود اما لطف باری تعالی شامل حال آمده و مستاصل من رسیده کندی افتاد و دو قایه جان شیرین گشت و با خود گفتم که چرا در بساط و در اندرون خانه بیرون نیاییم حاضران از آن داهیه دیو ماتعجب نمودند و در خدای تعالی عافیت خواستند و در پناه رحمت و عنایت او گریختند

ذکر احوال ایلکیان و طغانخان بعد از انهزام ایلک خان از معرکه پیش ایلکدوله محمود

ایلک خان چون از رنجیدن بمبارزت سلطان محمود روی گردان شده با ماوراء النهر رفت پیش الدوله جانوسمان بدان ولایت فرستاد که از حال ایلک و برادرش طغانخان استکشاف نمایند ایشان معلوم کردند که طغانخان بر جاده مطاوعت و مصادقت سلطان ثابت قدم است و بر جرات و جسارت برادر انکار مبلغ نمایند طغانخان رسول فرستاده بسلطان پیغام داد که ما بر همان عهد و فاییم که بستیم بدست و از حرکات نالایق برادر عذر خواهی نموده گفت که برای جهان آرای مخفی نماند که با آن بهدستان نبوده ام چون ایلک خان نفاق برادر پیش گرفت و با فاق و دست بسلطان شاهده کرد با خود قرار داد که اول با دشمن خانگیست متحکم کرداند لشکر ماوراء النهر جمع آورده روی بولایت طغان نهاد چون از اوزکند گذشت راه ها بواسطه برف مسدود یافت لاجرم بازگشت در آن اوان که سباک ریح سیم رنف در سام زمین بگدخت ایلک با اتباع و اشیاع بعزم محاربه برادر و توشه دور آن اثنا هر دو برادر در رسولان پیاپی سیرا علی فرستادند بعد از نزاع و مباحثه ایشان باید یکدر مجلس همایون فرماندا تا محفلی آراستند که در هیچ قرنی قرب بآن کسی نشان نداده بود منفصل این مجمل آنکه در موضع کنجتکاه سلطان محمود فرمان دو هزار غلام از خالیک خاص نزدیک مجلس بستادند با قبا های مطرز و سنطقهای زرد در بر ایستادند و هزار دیگر از قبایل ترک با قبا های رومی که مرصع بود بجواهر و زواهر و شمشیرهای هندی در غلافهای زبردستی نهاده و چهل مرتبط فیل کوه پیکر در برابر مجلس ایستادند با غاشیهای زردبافته و رومی و عصابات زربفت و نه قصد پیل ستون شکل با غاشی مصور و سلحه نفیس و انواع آرایش دیگر در خلف هر دو ساط بایستادند و عمارلشکر همه زرههای داودی پوشیده و خودهای فرنگی بر سر نهاده و رجاله سپاه در پیش ایشان سپرها در رو آورده و تیغها کشیده همه نمایان راست کرده و پیش سلطان جمعی حجاب چون ماه و آفتاب ایستاده دست بقبضه شمشیر بازیده و چشم و گوش با شارت بار بسته در انتظار رسولان بار داد تا در هیبت آنمقام با تشویر نام بحضرت تخت رسیده شرایط زمین بوسی و عبودیت بجای آورند و بعد از ان ایلچیان را بر سر خوان ضیافت برده بنشاندند بهشتی دیدند آراسته باطباق زرین و سیمین و مشحون بصنفها مرصع و فرشهای رومی و ارمنی کرده و در صدر متصل نهاده و حواشی آن بخواتیم مربع و مسدس دشمن و مدور منقسم کرده و هر خوانی را بنوعی از جواهر تزیین داده که پرتو نور امید ها را خیره میکند و پیش مسند سلطان طاری زده الواح و عضادات آن بسامیر و شمشهای زر استوار کرده بینند کان با تفاق گفتند که در هیچ عهد آکاسره عجم و قیاصره روم و حکام عرب و رایان هندرا مثل این نفایس دست نداده و در حوالی مجلس طبقهای زرین نهاده بودند مشحون بمشک اذفر و عنبر شهب و کافور بیض و عود قماری و انارنجهای مصنوع و انارنجهای مصبوغ و انواع فواکه و ثمار از زر سرخ ساخته بودند و جمعی از چهرگان خاص مانند لولو مکنون و در مخزون شراب لعل فام در کاسهای بلورین ریخته بدست حاضران داده اند رسولان از آرایش آن بزم و پیرایش آنمجلس متحیر و مدهوش مانده و اجازه مراجعت خواسته با تشریفها و پادشاهانه بازگشتند و سلطانمحمود با ایلک خان و طغان پیغام داد که شقاوت اخوت اقتضای آن میکند که شما هر دو برادر تیغ انتقام در نیام کنید و بانچه قادر زده اجلال نصیب شما کرده از ملک و مال قناعت نمایید و بعد از این باید که میان شما طریق محبت و وداد مسلوک باشد و ابواب نزاع و مخاصمت مسدود بعد از وصول ایلچیان بدیار ترک اخوین بساط محاربت درنوردیده بفرمان سلطان عمل نمودند بعد از انکه سلطان ایلچیان را گسیل کرد عازم قلعه نرقلاع هندشد چه والی آنموضع باعلان کلمه عصیان مبادرت مینمود تا ختنی کرده پیش از طلوع آفتاب آنحصار را احاطه نموده والی در قصر خویش بی آرام گشته مرکب مشاهده نمود و بزنهار بیرون آمد خود را در سم مرکب سلطان انداخت و ملتزم شد که مبلغ پانزده هزار هزار درم از خراج گذشته که پیش او باقی بود ادا نماید و آنچه نقد بود تسلیم نماید و پیش الدوله بازده فرسیل دیگر از وی گرفته تحفظ ملک دیان بدار الملک غزنین مراجعت نمود

ذکر شاران غرجستان و مآل حال ایشان

اهل غرجستان حاکم خود را شار خواندند چنانچه ترکان خان

دهندوان ای گویند در اوان سلطنت نوح بن منصور تا ایام دولت یمین الدوله محمود حکومت آن دیار تعلق بشار ابو نصر داشت چون پسرش ابو محمد بن بشار رتبه سپهسالاری یافت استیلا یافته ابو نصر عزلت برگزید و بمطالعه کتب و مجالست اهل علم و مصاحبت ارباب فضل پرداخت و نعیم باقی را بلذات فانی نخسپارد و در سوران جهان و محنت زدگان ایام درگاه او را مقصد آمال و کعبه اقبال دانسته از اطراف و اکناف عالم روی بدان دیار نهادند و او در انجاح مارب و اسعاف مطالب بمکان مقدر میسور اهتمام مینمود در آن اثنا که ابو علی سیجور اظهار عصیان ملک نوح کرد و بخواست که برده و شار را در قید طاعت خویش آورد ایشان حقوق یاری آل سامان نگاه داشته از موافقت و مطاوعت ابو علی ابو القاسم فقیه باطا فیه از ارباب جلادت بمحاربه ایشان فرستاد و ابو القاسم چند کوه که موازی سما و مساوی جوزا بود قطع کرده با هر دو شار بکرات و مرات در کارزار آمد تا ایشان را از دار ملک بیرون کرد پدر و پسر در قهساء مملکت خویش در قلعه حصین رسین متحصن شدند و ابو القاسم خزاین و دفاین ایشان را متصرف شده در غرجستان متوقف گشت چون امیر ناصر الدین بخراسان آمد ابو علی سیجور با ابو القاسم را طلبیده شست و هر دو شار و زمره اعوان و انصار امیر ناصر الدین انحراط یافته بشرف متابعت نوح بن منصور قیام نمودند چون ایام دولت سامانیان منقرض گشت کوکب اقبال یمین الدوله بذروه کمال رسید عتبی را که مولف تاریخ یمینی است برسالت پیش دوفرستاد تا شار را بزیارت بیعت سلطان دعوت نماید هر دو شار در تعظیم عتبی مبالغه نموده در مملکت خویش خطبه بنام سلطان خواندند و بمین اهتمام عتبی میان سلطان و شاران مهمانی مصالحت استحکام یافت پس شار ابو نصر که او را شاه شار میگفتند بخدمت سلطان آمد و سلطان در اکرام و احترام او دقیقه مهمل نگذاشت و او را از جمله مقربان خویش انگاشت در آن هنگام که شاه شار ملازمت سلطان میکرد ارسلان خزر جوانی و نخوت حکومت بر حرکات ناملایق اقدام مینمود و کلماتی بر زبان می آورد که بواسطه آن مستحق زجر و تادیب میشد و سلطان در آن باب از غایت لطف و مرحمت در آن باب تغافل میورزید تا شاه شار رخصت انصراف یافت و سلطان او را بتشریفات خاصه و خلعتهای گرامی مشرف گردانید سپس فرمود تا بحکومت غرجستان مشغول بود تا یمین الدوله رایت غزوی از خاطر بر برزد و شمالی بستد عای شاه شار روان گردد دست خذلان دامن او را گرفته سعادت بمعونت حمایت سلطان چون عزیمت دیار هند تصمیم داده بود آنهم مهمل گذاشته روی بهندوستان نهاد و چون از آن سفر بموکب غزو شرف بازگشت شاه شار بامالت نامزد فرستاده تحریک که سوابق ایادی خود را بیک زلت ضایع گردانید شار بر عصیان خویش اصرار نموده بملاطفه سلطان ملتفت نشد چون تردد او بمکان رویش گشت یمین الدوله التوتاش را که بر مداخل و مخارج آن موضع اطلاع داشت با ارسلان حاجب بدفع فتنه غرجستان نامزد فرمود ابو الحسن میکی رعیم مرو الرود را که بر مداخل و مخارج آن مواضع وقوف داشت با خود همدرد و دست تصرف شاه شار از آبدار کوتاه ساختند شار ابو نصر بحکم وقوف بر خواتیم اعمال در ذیل عاطفت التوتاش حاجب زده از عقوق سپر برا و تبرا نمود و التوتاش شفیع شده سلطان غدر او مسموع داشت و او را بوجب فرموده معزز و محترم بهرات آوردند و پیرامون قلعه که در ایام دولت ابو علی سیجور در آنجا متحصن شده بود تحصن نمود التوتاش حاجب ارسلان حاجب قلعه را مرکز وار در میان گرفته عاده و تحقیق نصب کرده بجانب قلعه را باز میکشان کردند شار بر چند فریاد الامان بر آورده بجائی نرسید و آن فتنه قایم بود تا او را بدست آورده از قلعه بیرون کشیدند و اموال و ذخایر قلعه را غارت کردند و وزیر او را گرفتند تا بزخم تکیچ بمقر شد که خزینه شار کجاست درین اثنا باستحضار شاه شار نشان رسید التوتاش او را بند کرده بمعتمد سلطان سپرد حمایت کنند که غلامی که موکل شار بود بخواست که پیش از وصول بغزنین نامزد بخارا خویش را رساند و از مجاری حالات خود در آنجا غلام کند شار را تحریر سطری چند تکلیف کرده او از حکم غلام تیره شد قلم بر گرفته نوشت گرامی قبچاق بخارا روشن چشم ضایع روزگار تو التصور آنست که سالوک تو در طریق فتن و فساد و تدبیر تو در اموال بجهت تحصیل آن و مراد جمع من برسیده و پنداری که میدانم که در کار شرب خمر و ملاهی و مساهی مبالغه زائی و هر روز با حریفی و هر شب با ظریفی بمباشرت و مباشرت اشتغال مینمای و نمی دانی که من بر باد دادی و آبروی تو بخاک یکسان و در هیچ پرده عصمت گوشیده حرمت من نگاه ندارشتی اگر در ضمان سلامت بوطن رسم سزای تو بدهم و جزای کردار تو در کنار نهم درین باب اطناب نموده سر نامه مهر کرده بدست غلام داد چون آن نامه بخانه او رسید و زن بر مضمون مکتوب مطلع شد بیهوش شد و شک نکرد که دشمنان و حاسدان قبیح شهر او را بدان قبایح متهم گردانیده اند از هیبت این واقعه از منزل بیرون آمده در گوشه مختفی گشت

غلام چون بکنار رسید بسرای خود در آمد چون بگستهام رسید بود و ماند بیابان لوطیان و از گذر بانو و قدمگاران نشانی ندید حیران فرو ماند از بسیابگان استکشاف احوال نموده صورت نامه و قباله که در آن مندرج بود با و گفتند غلام فریاد برآورد و بر اعاظم حکومه کوشیده و بعهد و پیمان و سوگند آن مشغول شد که من از آن نوشته خبر ندارم و خاتون را بزنان آورده و در مجلس خاص کشتن بود بحواص این کلمات زهر آمیز معروض سلطان کردانیدند سلطان از حرکات شاه شار متبسم شد و گفت هر که شار را باشان این تکلیفات مکلف دارد و با او بطریق حرمت زندگانی کند جزای و سزای او این باشد چون شار را بارگاه سلطان آوردند بموجب فرموده بمنیدختند و از برای تادیب او و اعتبار دیگران صدقش را بتازیانه چند بسوختند از موقف جلال فرمان صادر شد که او را در مجلسی بازدارند اما بهر چیز که احتیاج داشته باشد از مهیا کردانند بروجهی که ندانند که رضای سلطان بر آن مقرونست تا موجب جرات و جسارت او گردد شار در آن مجلس التماس نمود که در ملازمت یکی از غلامان که منظور او بود مضایقه نکنند و از اسباب و املاک او آنچه در بجاج او صرف شود و کلاء بسلطان باز بگذارند این ملتمسات بمذول مقاده سلطان پدر او را از بهرات بغزنین طلبیده و بملحوظ نظر عاطفت گرانمایه صناع و معماری که در غرجستان و شکفتار شان بخرید و بهاء آن نقد تسلیم نمود تا در مصالح خویش صرف نماید و خواجه حسن میمندی شار او بنصرت و رعایت در حمایت خویش جای داد تا در دست دار بعنایت بجوار رحمت ملک مغفور پیوست

ذکر فتحی دیگر که سلطان را در اقصی ممالک هند روی نمود

سلطان یمین الدوله محمود در اوایل فصل خریف از غزنین متوجه اقصی دیار هندگشت و بواسطه کثرت ثلوج بغزنین مراجعت نمود و چون موسم بهار رشد بالشکر گردون شکوه بازروی هندوستان نهاد و یکی از رایان هند که سلطان بولایت او متوجه شده بود مستعد حرب و پیکار گشت چون یمین الدوله محمود بشهر سنیک رسید خبر او را در حیطه ضبط او در آورد و میره را بارسلان حاجب سپرد و ابو عبدالله طائی را مقدمه لشکر گردانید و سپهر التوتاش حاجب را در قلب جای داد ملک هند از نهیب آن لشکر پناه بسان دود که جهیدن برد و مدخل و مخارج آن مضیق را بفیلان کوه پیکر استوار ساخت و با قطار و اطراف ممالک خویش فریاد دا معاونت و سپاه و اعوان طلبید و در امر حرب با جمال اهوال میورزید تا کزابل سلام از استماع این اخبار بستوه آیند چون لشکر هند تمامت مجتمع گشتند و بهانه دیگر نماند رای آن ملک جنگ ساز کرده در پیش لشکر بیاراست و صدای زهره گداز هیلان صفوف منظر و حوالی سپاه گشت بارزه حرب اشتعال یافته مبارزان صفوف چون نر شور بر جوشیدند و در زخم خنجر خونریز یکدیگر میکوشیدند و بنصرت شمشیر سرها در میان معرکه چون گوی میجستند هر گاه که فیلان دمنده بر دو میآمدند مسلمانان از چشم تیر دوزان هندوی خرطوم و حلقوم انها را از یکدیگر میدریدند و ملک هند چون جرات و جسارت ابو عبدالله طائی را در مبارزت حرب و معرکه دهاء اولیا و خویش دید جمعی از ارباب شهامت و جرات را بدافعت او فرستاد و ایشان بموجب فرموده روبطائی نهادند و بدان او از جهات عنیف نمود و ابا عمال یافتند و او بهیچ وجه روی از آنجماعت نگردانید سلطان چون ابو عبدالله را چنان محنت اسیر دید طایفه از غلامان خاص را بمعاضدت و معاونت او روان گردانید تا آن شیر دل را از آنمعرکه بیرون آورند سلطان فرمود تا او را بفیل نشانیدند تا از ازدحام جراحات استراحت یابد و آتش پیکار بهنگام زبانه میزد عاقبت بسم اقبال یمین الدوله در وزیدن آمده لشکر کفار روی بانهزام نهادند و مجاهدان دین از عقب ایشان شتافته اکثر اعلاجین را بدوزخ فرستادند و اموال و اثقال آن بی باکان ناپاک بغنیمت آوردند و از جمله آن نواحی جوی سنگی مشهور مطرد کیمیا اثر سلطان رسانیدند که از آنچه بر آن نقر کرده بودند معلوم میشد که مدت چهل هزار سالست که بنا این بتخانه نهاده اند محمود از عقیده فاسد هندوان متعجب شده گفت علماء شریعت متفق اند که از بدو ایجاد آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام تا غایت هفت هزار سال نشده و انمعنی از اعیان فضلا و حکما که حاضر بودند مستفسار نمود مجموع ایشان جواب دادند که شهادت صحیح بهمین نوع راست و فقهاء غزو و اسلام با آن غنایم نامحصور و نقایس موفور مراجعت نموده بغزنین آمدند و سواد سپاه اسلام در میان سپاهیان هند نامانده گشت هر احدی از احاد الناس مالک دولت و بیحد بر ده شدند چون اهل جهاد پس از رنج سفر نوری چند بر آسودند سلطان بار دیگر عزم دیار هند کرد و چه مسامع علیه او رسانیدند که در آن نواحی پیشه فیلبانی هستند که انها را فیال مسلمانان میخوانند و آلی آن بقعه کافری مشهور است سلطانمحمود بعد از قطع منازل بدان دیار رسید و با حاکم انجا محاربه نموده غالب آمد و غنیمت بسیار و اموال بیشمار بغزنین مراجعت نمود

ذکر انقراض ایام دولت خوارزمشاه و انتقال ملک بیمین الدوله محمود

چون ولایت خوارزم از مامون پسر او بو علی منتقل گشت خواهر سلطانمحمود را در حباله نکاح آورد و امر مصاهرت بواصلت منجر شد و اتفاقا عمه محمد ابو علی شیدا بود و بعد از انتهای حکومت او برادرش مامون بن مامون متصدی امر ایالت گشته امیر ابو نصر محمد در منزل دشمنه

از روی صدق عقیدت خویش ثبت و ظاهر ساخته مخلصانه بر زبان راند خطبه کرد سلطان مهان را دعا داد و بمبانی محبت و وداد بنیاد نهاد و گذشت و در آخر ایام مامون سلطان را سولی نژاد و فرستاده الماس نموده در ولایت خود خطبه بنام او خواندند و مامون از آن باب با اعیان دولت خویش مشورت فرمود اگر از این قضیه سر باز زنند و گفتند ما دام که ملک تو از دست نرفت مصون باشد اگر خدمت بنیاد نهاد اگر نه حکم او یکی خواهی شد و شریک مغلوب شمرد پایروان کشیم و ترا معزول و دیگری را بر تخت نشانیم رسول سلطان را جواب شنوده صورت حال را که برای العین مشاهده کرده بود معروض داشت بعد از آن وجوه معارف خوارزمشاه که بدست بول نعمت خود کرده بودند از نشیب شدند و از نهاد فجاعت ورد قول سلطان شتافتند یا لکین که صاحب جیش خوارزم و سرفتر اهل حسارت و حسارت بود تدبیر مهم مشغول شد تا روزی با طایفه عصات برتر از محمود نجدتها مامون رفت و از اندرون بیرون آمد بچگونه بر کیفیت آن واقعه هولناک مطلع نشد و بعد از آنجا دژ با پسر مامون بیعت کردند چون زمره فجره دانستند که سلطان از سر آنچه در آنجا گذشت و شمشیر زیان خواهد رسید و جزا و سزای نشان خواهد داد با هم عهد بستند که اگر محمود در صدد انتقام آید با تفاق جواب او گویند و بمین الدوله چون از عدم آمن نا کسان اطلاع یافت بعد از تقدیم مشورت با سپاهی آراسته بر سمت خوارزم نهضت فرمود و یا لکین با جمعی از اهل نجدت و صلابت بر تقدیر سلطان شیخون آورده نزدیک بود که چشم زخمی رسد پرتو تجریر پرتگال و ضمیر انور پادشاه بحر و بر یافته رایت فتح آیت او در حرکت آمد و بهر دو لشکر از طلوع آفتاب تا هنگام استوا بمحاربت مشتعل بودند و وقت زوال خلقی عدد و از صدمت مرخول و حمله قبول محمود در آمد که فانی زنا چیز شدند و مقدار پنجهزار مرد بدل اسر گرفتار آمدند و بقیت آن مغالیک روی بگریز نهادند یا لکین در کشتی نشست که از همچون عبور نماید و در آن اثنا بسهمی از سهام که در آن نصف بود مقاتلت آغاز نهاد و مهم بآن نجم شد که یا لکین از قرقه لیست در نام اتنی مدت طلاح داد تا او را بار دوی سلطان رساند یا لکین و رخی را اهل بنی فنا پرسید که بچه سبب آنحرکت شنیع از شما صادر شد یا لکین چون سیدالت که نجات و ملک نیست جوابهای درشت گفت و باقی سپران از گرد خویش تحمل و تفعل سر در پیش افکندند سلطان فرمود تا برابر قرمامون دار با نصب کردند یا لکین با قومی که در تسخ قتنه عمی نموده بودند بفرمود تا بحبس بگذشتند و فرمود که بر قبر خوارزمشاه بکشتند که هلا قبر مامون بن مامون یعنی جایه حشه و اجبر علی ما خلدمه فقیض الله السلطان یمین الدوله و امین الملة حتی افتص منهم و صلبهم علی الجذوع عبرة للناظرین و ایدالله العالمین و حلوت خوارزم را بحاجب سپرد تا متوطنان داد و جمعی سپر از اغزین و رستاق محبوس گردانید و بعد از چند گاه همه را بخشید و در زمره بندگان و رسانید

ذکر فتح مهره و قنوج

چون سلطان از مهم خوارزم فارغ شد در تمان دولت و تکاپا دهر بر دولتگر از مقامات غفلت نمود و شنیده بود که راجپال و هنا پاسپال و حاصره بیت هر روز دیگر از مطویه اسلام که در قضای بلاد ما وراء النهر بیت اجرای شوبات غزا آمده بودند و منتظر حرکت سلطان نشسته بودند بجانب مهره و قنوج روانه شده و بیان راجپال که در قنوج سیصد پادشاه بجای پیشکار یافته ملکت شاب که غیر ملوک خطه خود بوده و از غایت عالی ولایت به ماوراء النهر نمی آمدند چون سلطان بواحی شهر رسید در آن ولایت بحدت میوت و برسم قلاوزی در مقدمه لشکر روانه شد و اهل اسلام مفاوز و مسالک قطع کرده از دواب و جاده و رودخانهای عظیم گذشتند تا بقلعه از طلاع قنوج که پادشاهی دولتمند تا مقدم فرمان در آنجا بود رسیدند حاکم قلعه چون کثرت لشکر اسلام مشاهده کرد با اتباع و ملازمان خود فرود آمده زبان بعجز شهادت گویا گردانید و بسعادت هدایت مستعد گشت و سلطان از آنجا متوجه قلعه مذکور گشته بود در بین محمد و هوش بود که بکثرت مال و جلالت نعمت مملکت هند در دست پادشاه دیگر است و مضطر و خائف نبود بواسطه مساعدت و مصاحبت طلاع با آنحضرت آنچه رود حوادث دوران محفوظ و محروس مانده دست تعرض بسیج منازعی بذیل حشمت او نرسیده و بهیبت او اظهار رشک که از آشنایک بشجار نور آفتاب بران تابش و بسیاری عصیان و اوباش او را بمجال و زیدن در اجانوری چون سلطان مجاهد انجا رسید فرمود که لشکریان خود را در آن پشه انجمن سوزی پدید آرند و بر سر کفار بگذشتند و قتالی عاشق دست داده نیم قتال سلطان در تنبیه آمده و بعضی از لشکریان کلنجه بضرب تیغ کشته شدند و برخی خود را در آب انداختند و غرق بحر ضلالت گشتند و مقدار پنجاه هزار مرد از آن ماجین در عرصه فنا و ورطه عنا افتادند و کلنجه تیغ کشیده قوت زن خود را بکشت و بعد از آن تیغ خود را بدید و بدو رخم قوت و صدمه بشاه و تیر قبل با تمام فرو آمد چون سلطان افتاد چون بمین الدوله از مهم مذکور فارغ شد متوجه شهری گشت که معبد اهالی هند بود چون اهل اسلام بدانجا رسیدند از عجایب عمارات و بدیعه آن دیار بحیرت بماندند از حد شمار آنشهر بزرگتر بود و بمسافت و پرداخته و بجاها از کثرت و وفور احصا و شمار

نمی آمد سلطان نامه با شراف غزنین نوشته در انجا ذکر کرده بود که اگر کسی خواهد که مثل این عمارات ابداع نماید بعد از صرف صد هزار بار هزار دینار و مدت دویست سال بعضی استادان چابکدست باتمام برسند و از جمله صنمان پنجصنم یافتند که از زر سرخ ساخته بودند و در چشم خانهای هریک از آن بتان دو یاقوت تعبیه کرده بودند که اگر هریک از آنها عرض کردندی از سر و فور رغبت مبلغ پنجاه هزار دینار بخریدندی و در صنمی یکریک قطعه یاقوت از رق آبدار بود بوزن چهار صد مثقال و از دو پای هر صنمی مبلغ چهار هزار و چهار صد مثقال طلا عاید شد و صنم سیمین صد عدد زیاده بودند سلطان فرمود تا آتش به بتخانه زدند و بجانب قنوج کوچ کردند و معظم سپاه خود را در عقب گذشت تا چپال رای قنوج قلت اعوان و انصار او مشاهده کرده ثبات ننماید و از هزیمت عار دارد و چه او مقدم ملوک هند بود و سلطان در بن یورش بهر بقعه و قلعه که رسید خراب کرد چپال از توجه سلطان خبر یافته بی مقابله و مقاتله بگوشه بیرون رفت و سلطان در تاسع عشر شعبان سنه سبع و اربعمائه بقنوج رسید و بکنار آب گنگ هفت قلعه دید که هریک از آن قلاع در رفعت با فلک البروج دم از مساوات زده و در تفلع و رباع دو هزار بتخانه افسنده و اعتقاد هندوان بر جمیع بافته بود که از تاریخ عمارات این بتخانها سیصد و چهار صد سال گذشته است سلطان در یک روز آن هفت قلعه مسخر کرد و چه عظم سپاه هند از خوف لشکر اسلام پشت بقلعها روی بفرار نهاده بودند سلطان بعد از غارت و تاراج قنوج بجانب قلعه میخ منهضت فرمود اهل حصار دروازه ها برگشیده اظهار تمرد کردند چون دیدند که تاب مقاومت ندارند بعضی خود را از شرفات بنیاد افکندند و برخی خویشتن را بشمشیر زدند چون زده بدار البوار فرستند و سلطان از انجا بقلعه چندپال لهور رفت که پرسطت ملک گشت خود را اقوان سپاز داشت و چند بار برای قنوج بجانب او لشکر کشیده و صولت سپاه اسلام دیده قلعه را گذاشته روی بگریز آورد و لشکر سلطان او را تعاقب نموده بسی اموال و فیال در اگرفته بغنیمت آوردند چون قلعه چندپال بتصرف کماشتگان سلطان قرار گرفت روی بچندرای که مهتری بیباک و خودرای بود اورد و او نیز با وجود گشتگی و مدد و فخر این موفور ولایت گذاشته در میشهای بندکریخت و سلطان بتعاقبی چندرای را قطع یازده فرسنج براند و رسید فحال احوال خویشتن مطلع بر یخت تا مگر از آن ورطه بسلامت بیان بیرون برند غازیان بدان التفات نمیکردند و شبانروز در تعاقب بودند و اکثر را میکشتند و اموال و اسلحه میگرفتند و بعضی فیلان را میگذاشتند و چند فیل بر غبت خود متوجه قبله سلطان شدند و انها را فدای آن رنام نهاده و از همرانه چندرای شش هزار هر اروند بار سلطان واصل شد و کثرت برده بحدی رسید که بهای یکی زده درم نمیگذشت و چون این فتح حدود مشرق را تا قصی مغرب رسید سلطان چون از بلاد هندوستان بازگشت جامعی بزرگ در میان غزنین بنیاد نهاد و از نواحی و اقطار سند و هند و ختلان نقل کردند در زانت و رصانت متقارب و در فخامت متناسب و از معادن سنگهای رخام و مرمر بریده و مدس و منش آورده و مسجد را بالوان و صباغ چون عروسی بیاراستند و ما تند روضه رسع منقش و بدیع کردند و در جوار آن مسجد مدرسه بنیاد نهاد و نفایس کتب و غرایب نسخ از آفاق مشحون گردانید و قرای و مستغلات بر آن وقف کرد و هریک از امرا و اعیان به بنای ابواب البر مبادرت نمودند و بقاع خیر در آمد یاد از حد شمار در گذشت

ذکر توجه سلطان محمود بجانب سومنات و مراجعت او بغایت واهب العطیات

ارباب تاریخ گویند که سومنات بتی را میگفتند که بزعم اهل هندوان عظم اصنام بتان بود و اما از شیخ فریدالدین عطار قدس سره معلوم میشود که سومنات نام موضعیست که لات بتان آنموضعت بتاخیر نمود بیت سعدی بتی دیدم از عاج

در سومنات مرصع چه در حلیت نبات نی بلکه سومنات گفته اند که سومنات در خانه نهاده بودند بر کنار دریا و اهل هند در شب خوف بزیارت آنصنم می آمدند و در آنشب زیاده از صد هزار کس در حوالی آن بتخانه جمع میگشتند و معتقد هندوان آن بود که ارواح بعد از مفارقت اجساد خدمت سومنات می آیند و او ارواح مجتمعه را بامدادان مخیر گرداند بسیل تناسخ حوالت میکند و همچنین اهل هند اعتقاد داشتند که دریا عبادت سومنات میکند و مدو جزر دریا بواسطه آن واقع میشود و از اقصی ممالک هند مردمان آن بتخانه می آوردند قریب بده هزار نفر بمعبود قدیم آن بتخانه بود و چندان جواهر نفیس در آن بتخانه مجتمع گشته که عشر آن در هیچ پادشاهی موجود نبود و هر شب زیاده بر سی زنجیر در آن بتخانه مشغول میبودند و زنجیری از طلا بوزن هفت من و ولیت سی من در آنجا آویخته بودند و هر شب، [illegible] در آن تعبیه کرده بودند تا بعینه هنگام بتخانه آن زنجیرها را حرکت آوردندی و چون سهما دران آمده براسم لعبادت مشغول میگشتند و سیصد سر تراش سیصد تن یا بیشتر یک رقاص

حقیر بود که علامت آن بتخانه نمایند و مرسومات آنجماعت از نذور و اوقاف آنمواضع میدادند و هر لک جوبیت واقع در شرقی قنوج و دهلی و زعم هندوان

آنکه آن چشمه از چشمهٔ خلد می آید چون هندوان مرده خود را بسوزند خاکسترش در آن آب ریزند و آنرا مزیل سیئات او دانند و برهمن خود را در آن آب افکنده اینصورت
سبب نجات و رفع درجات خود شناسند و از این نهر تا سومنات مسافتی بعید است غرض از این مقدمات آنکه تیره رایان هند مقرر کرده بودند که متعاقب هم خلقی بسیار
از آن نهر آب می آوردند و سومنات را بدان آب میشستند القصه بطول لها چون سلطان محمود در سنه ست عشر و اربعمایه لشکر بدیار هند کشیده بتخانها ویران کرده اصنام را
شکست معتقدان سومنات گفتند که سومنات از آن بتان رنجیده است و الا مر احسان انهارا بهلاک میساخت چون اینچنین گزاف بسمع یمین الدوله رسید عزیمت آن طرف
تصمیم داده گفت چون اهل هند را بطلان صنم سومنات محقق گردد باسلام میل نمایند در عاشر سنه مذکور با سی هزار مرد جرار غیر مطوعه که بی علوفه و مرسوم جهت احراز ثواب
بغزا رفتند براه مولتان روان شدند و در منتصف ملتان رسید چون بیابان بی آب و علف در پیش بود چند روزه آب و علیق بار کردند گویند با آنکه زاد و راحله لشکریان با
کرده بودند سلطان بیست هزار شتر دیگر در زیر آب و علیق کشید چون از آن صحرای خونخوار بگذشتند بر کنار بیابان چند قلعه دیدند مشحون بمردان جنگی و آلات و ادوات آخر
حق تعالی رعبی در دل کفار افکنده تا مجموع انقلاع تسلیم کردند لشکریان بموجب فرمان مردان ایشان بقتل آوردند و اهل و عیال ایشان را اسیر کردند و بتخانها را ویران ساختند
و بعد از فراغ از این قضایا لشکر اسلام بنهرواره رسیدند حاکم آنجا شهر گذاشته فرار بر قرار اختیار کرد و محمود بر آن شهر استیلا یافته آنچه مایحتاج ایشان بود مرتب ساختند
در سمت سومنات روان شده هر بتخانه که میدیدند خراب میکردند و در غارت و تاراج اعداء دین مبین تقصیر نمی نمودند تا در ذیقعده سال مذکور بسومنات رسیدند
بر کنار دریا قلعه دیدند چنانچه موج دریا بفصیل قلعه میرسید و خلایق بسیار بر سور آمده تفرج مسلمانان میکردند و جمله واثق بر آن که معبود ایشان جمعی را که قاصد آنجا
شده اند هلاک خواهد کرد روز دیگر لشکر اسلام بپای قلعه رفته بجنگ مشغول شدند هندوان حربی مشاهده کردند که در خیال ایشان نگذشته بود القصه سر دیوار از سر
تیراندازان خالی گذاشتند و غازیان نردبانها نهاده بدیوار حصار برآمدند و به آواز بلند تکبیر گفتند هندوان چون آواز تکبیر شنیدند حربی صعب آغاز
نهادند و جمعی از ایشان پیش سومنات رفته در خاک غلطیدند به تضرع و زاری از آن صنم نصرت و یاری خواستند چون شب درآمد غازیان عظام بلشکرگاه خود
بازگشتند روز دیگر که هندوی شب سر افکنده شد مسلمانان روی بکارزار نهادند و هر هندو که پیش آمد سرش انداختند و بهیأت اجتماعی رانده در بتخانه
ریختند هندوان بر در بتخانه بحرب مشغول شدند و افواج آن هنود بتسلسل نوبت ببتخانه درمی شدند و سومنات را در بغل گرفته میگریستند و بیرون آمده
جنگ میکردند و کشته میشدند تا بسیاری از هندوان بقتل آمده بقیة السیف در کشتیها نشسته روی بگریز آوردند سلطان چند کشتی مرتب ساخته مردم در آنجا
نشاند که راه دریا ضبط نمایند و آن خانه که سومنات در آن بود طول و عرض تمام داشت چنانچه پنجاه و شش ستون وقایه سقف او کرده بودند و سومنات
صنمی بود از سنگ تراشیده طولش بمقدار پنج گز سه ذرع آن ظاهر بود و دو ذرع در زمین مخفی یمین الدوله به بتخانه درآمد با گرز گران سنگ پیکر سومنات را درهم
شکست و مقداری از آن سنگ فرمود تا بارگرده بغزنین بردند و در آستانه مسجد جامع انداختند و آنچه از بتخانه سومنات بخزانه سلطان رسید زیاده از بیست هزار
هزار درم زر سرخ بود چه تمامت آن بتخانه از زر سرخ بود و شش ستون مرصع بیواقیت و لعل و زمرد بود و هر یک از آن ستونها را نسبت بپادشاهی از عظمای
سلاطین هند میکردند و زیاده بر پنجاه هزار مشرک در حوالی آن بتخانه و نفس قلعه کشته شدند در این اثنا خبر رسید که صاحب نهرواره که در هنگام توجه سپاه
ظفر قرین گریخته بود حالا در قلعه متحصن شده و از اینجا تا آن حصار چهل فرسخ راه است سلطان را هوس تسخیر آن قلعه پیدا شده بر آن صوب نهضت فرمود چون
بدان نواحی رسید قلعه دید که آبی عظیم باطراف آن محیط شده از غواصان دو شخص بدست آورده از عمق آن آب استفسار نمودند ایشان گفتند که از فلان محل
عبور ممکن است اما در زمان گذشتن اگر موج آید همه هلاک شوند سلطان بعد از استخاره توکل بر عنایت الهی کرده با لشکریان اسب در آب راندند و بسلامت
بپای قلعه رسیدند صاحب قلعه چون آن حال مشاهده کرد جریده بدر گریخت و از آن قلعه غنیمت فراوان بدست سپاه اسلام افتاد و اهالی حصار کشته شدند
چون خاطر محمود از مهم قلعه فراغت یافت لشکر بجانب بهاطیه کشید بل آنکه بار در مقام اطاعت آمده مال قبول کردند و سلطان مظفر و منصور بدار الملک
غزنین مراجعت نمود راقم حروف گوید که چون سخن بدینمقام رسید حکایتی که در بعضی رسایل بنظر رسیده بود بر خاطر خطور کرد ثبت آن در این اوراق
نموده آورده اند که چون سلطان محمود را فتح سومنات میسر شد خواست که تا چند سال آنجا ماند چه ملکی بطول و عرض بود و غرایب بسیار در نواحی آن ولایت بود

چندگان بود کز خالص حاصل میشد و یاقوت تمامت مملکت هندرا معدن سرامدیب بود کرا از توابع آنمملکت است ارکان دولت گفتند که خزانرا که چندین مدت بدست آمده باشد گذاشتن دسومنات را دارالملک ساختن بعیدست فی الجمله عزم معاودت کردند سلطان فرمود که جهت ضبط وحفظ آن کسی مقرر کردانند اعیان حضرت گفتند که دیگر برین ولایت و مملکت خیسباری زیاده نخواهد بود مناسب آنست که ازاهالی همین دیار کسی معوض کرده سلطان در آن باب با هواخواهان انجائی مشاوره فرمود بعضی ازایشان گفتند که هیچ طایفه را مثل طلبان نباید یار بدالشلیمیان نیز سندا مروز را آمده و دمان یکی نمانده و درصورت رابه بمکث و دایمت شمولت اگر سلطان این مملکت را بدو سپارد شاید یکی آن دارد بعضی دیگر برین سخن انکار کرده گفتند که دالشلیم مرتاض سخت بدخلق است و بذل الهی کرفتار اغراض دارتیاض اوند جلیارست بل چندنوبت بدست برادران اسیر گشته بجان زینهارخواسته پناه بدین جایگاه آورده اما دالشلیم دیگرست ازاقارب وبس عاقل و عالم و طایر بمکث معتقدند وحالا درفلان ولایت پادشاهست اگرسلطان اینولایت بدو موسوم گرداند و بنام او مشهور گردانند دوی بدانجا آید و آنمملکت را معمور گرداند وجهان صادق و صحیح العهدست که چون باج وخراج بدرگیرد با وجود بعد مسافت هرسال انچه ازخزانه غزنین فرستد سلطان فرمود که اگرچنین می آمد آنهمان بمنزل می افتاد ولیکن کسی که در اقلیم هند سلطنت موسوم باشد دنیاش خدمتی نکرده و دانخواهی ننموده ملکی بدین عظمت چرا بدو باید داد القصه دالشلیم مرتاض طلب کرد و مملکت بدو داد و دوی خراج بدست گرفت و گفت هرچه حضرت باشد در هر عمر خلاف آن نکنم و تمامت در و یاقوت معادن هندوستان بخزانه سلطان فرستم اما ازخویشان من دالشلیم دیگرست دانمن درغایت عداوت و بدی ست و میان من او چندنوبت حرب واقعشده و دشمنیست که چون ازرفتن سلطان آگاه شود بجانب من لشکر کشد و مرا ازهند زنده و عدالتی مثل تو هم او بر مملکت متولی گردد و اکنون اگر سلطان بجانب او نهضت فرماید و ازمن دفع کند سالی خراج زابستان و کابستان بخزانه غزنه هرسال فرستم سلطان فرمود که چون باینجا رسیدیم خبر بما رسید که تبدین رسیده ایم که سر سال دشمنان باشد متوجه آولایت شده اهالی ولایت سومنات دالشلیم مرتاض را گفتند که تو نیکوسیرتی که سلطان را قصد او تعرض نیست کی که خدای عزوجل عزیز گردانیده و مستحق عزت ازانی درشته بسعی و عنایت تو دلیل نخواهد شد امیدوار باش سلطان بسیار نرود شد اما چون مهمت نبود بقصد و تعرض آن پیش او رفتن نمودی بکلی آن مملکت رفته ممالک دالشلیم رامفتوح ساخته او را اسیر کرده بدالشلیم مرتاض سپرد او گفت دردین باکشتن ملوک عیسی عظیم است و تمامت سپاه ازپادشاهان کز بخون پادشاه دیگر راضی شود متفکر گردند و ترد نمایند آنچنین این اقلیم آنست که برشمن چون قدرت یابند درتخت تخت خود خانه بسازند او او در انجا برسند نشانند و ابواب عدالت آن مسدود گردانند الا سوراخی که هر روز خوانی از آنجا فرو گذارند و بار دهند اگر بتوانند تا مدت حیات پادشاهی که برتخت باشد با دشمن بدین نهج رندگانی کنند چون دراینولا مرا قوت آن نیست که او را بدین کیفیت تقید دارم اگر سلطان باخود بغزنین برد چون من ضبط این مملکت کرده بتکفی بیایم او را نزدمن فرستند تا بدین صورت محبوس دارم اگر کم آنحضرت بعیدنماید سلطان مهم بهیچوجه قرار داده طبل رحیل کوفت و دالشلیم مرتاض در سومنات برتخت سلطنت نشست و تعاقب از عقب سلطان تحف و هدایا میفرستاد و ارکان دولت را با انواع خدمات خشنود میگردانید چند ایلچی در مملکت متملک شغرا نزد خواجه حرب سلطان روانه کرده دشمن خود را طلبکرد و سلطان در قرار مترددشد و نخواست که آن یکتا هر بدین سپارد اما چون دالشلیم مرتاض اعیان ملک را بذل سوال عامی خود گردانیده بود هرگفتند که برگا فرد شرک چرا ترحم باید کرد و نیز خلعت عهد از سلطان نفرستاد و شاید که این صورت مخالفت دالشلیم مرتاض منجر شود و مملکت از دست برد و سلطان باستصواب امرا آنجوانرا از ایلچیان دالشلیم مرتاض جدا کرده ملوک هندرا مثل فرستاد که او را بسر حد سومنات رسانند چون او را بدانجا رسانیدند دالشلیم فرمود تا مجسی که مقرر بود در زیر تخت او مهیا ساختند و قاعده ملوک هند او سومنات آن بود که چون دشمنی نزدیک بمستقر سریر سلطنت رسانند یکمرتبه بیرون آیند و شمشیر دابرین خاصه برسر او نهند و پیاده در پیش اسب خود دوانند تا بمکانی و بعد از آن بر سریر بنشینند و دشمن را بمجلس معهود ببرند و بر آن مسند بنشانند دالشلیم نیز در سایه درختی نزول کرده رومالی سرخ بر روی خود پوشیده در خواب رفت و در هندوستان جانوران شکاری تخت چکال بسیار میباشد یکی از انها در پرواز بود رومال برخود انداشت که گوشت او هوافرود آمد چکال در رومال زده و بنهاد فرو برده بچشم دالشلیم از صدمه منقار آن جانور کور گشت آشوب در میان لشکر افتاده مقاران انجا از ایلچیان دالشلیم عیوب بشنده مهم او شکلی عجیب پیدا کرده و غیر انچنان کسی اهلیت و استحقاق ملک نداشت همگنان پادشاهی بروی سلام کردند و معدودی چند که مخالف بودند مقهور گردانیدند و همان غلشت و ابرق که بمران جوان آورده بودند بر سر دالشلیم مرتاض نهادند و تا بارگاه سلطان او را دوانیدند و از انجا بزندان محمود فرستادند و لا

ذکر رفتن یمین الدوله و امین الملة سلطان محمود سبکتکین بمملکت ری و مراجعت او از آنجا بغزنین و وفات او در آن سرزمین

یمین الدوله محمود در اواخر ایام حیات خویش بجانب ری نهضت فرموده پادشاه آن نواحی مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی بود گرفته مقید کرده بغزنین فرستاد و ذکر این قضیه در قضایای دیالمه بتفصیل گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی چون سلطان محمود پسر خود مسعود را در ولایت ری و اصفهان گذاشته از یورش عراق بغزنین رفت در سنه احدی و عشرین و اربعمائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست مدت دو سال بمرض سل یا سوء القنیه یا اسهال علی اختلاف الاقوال مبتلا بود و در زمان مرض بدستور ایام صحت حرکت مینمود و سواری میکرد و هرچند اطباء او را از آن حرکت مانع می آمدند قبول نمیفرمود گویند که سلطان پیش از وفات خود بدو روز فرمان داد تا از خزانه صره‌های درم سفید و بدره‌های دینار سرخ و انواع جواهر نفیس و تنسوقات و اصناف که در اوقات سلطنت جمع آورده بود حاضر کردند و در صحن صفه عریض همه را بگسترانیدند و آن صحن در نظر بینندگان بستانی مینمود که بگلهای گوناگون از سرخ و زرد و بنفش و غیر ذلک آراسته باشد سلطان بچشم حسرت در آنها مینگریست و زار زار میگریست و بعد از گریه بسیار بفرمود تا همه را بخزانه بردند و موازی فلسی از آن جمله بنقد مستحقی نداد با آنکه میدانست که در آن دو روز جان شیرین بصد تلخی خواهد داد تا سواد اوراق این حکایت در تواریخ دیده خاطر فاتر از آن شهریار غازی بغایت رنجیده و در خواست مجلس درین باب شنیده و گاه گاهی گذار آن پادشاه رفیع الشان در اثناء گذارش داستان محمود تعبیر کرده بنا بر آن بود فی الجمله چون محمود از ملاحظه نفایس خزائن باز پرداخت در محفه نشسته بمیدان بیرون رفت و در آنجا اصناف ممالیک خاصه و انواع دواب را از اسبان تازی و اشتران بردعی و غیر ذلک بروی عرض کردند و او بعد از امعان نظر بر آنها نوحه و ندبه کرده و تحسر و تاسف خورده بقصر خویش بازگشت ابو الحسن بن علی میمندی گوید که روزی سلطان محمود از ابو طاهر سامانی پرسید که آل سامان از جواهر نفیس چه مقدار جمع کرده بودند جواب داد که امیر نوح بن منصور هفت رطل از جواهر در خزینه داشت محمود روی بر خاک نهاد و گفت الحمد لله که حق عز و علا مرا از صد رطل زیاده داد نقلست که یمین الدوله در اول مرض از پسر خود محمد پرسید که اگر مرا حالت ناگزیر پیش آید تو بکدام امر بعد از من اشتغال نمائی محمد گفت بصلوة و صوم و صدقه دادن و ملازمت تربت پدر نمودن و قرآن خواندن و ثواب بروح مطهر پدر بخشیدن آنگاه سلطان از پسر دیگر خویش مسعود همین سؤال کرد جواب داد که من آن کنم که تو با برادر خود اسمعیل کردی سلطان از آن جواب آشفته و خشمناک شد و کیفیت قضیه سلطان محمود و امیر اسمعیل چنان بود که چون سلطان او را از قلعه غزنین بعهود و مواثیق بیرون آورد در مجلسی از مجالس انس از وی استفسار نمود که اگر من بدست تو گرفتار میشدم اندیشه تو درباره من چه بود اسمعیل از ساده لوحی و پاک طینتی گفت که نیت من آن بود که اگر بر تو ظفر یابم ترا بقلعه فرستم و هر آنچه مراد تو باشد از اسباب و غلام و کنیزک داده اسباب سعادت ترتیب دهم و آنچه مرغوب و مطبوع طبع تو باشد مهیا و آماده گردانم بعد از آن سلطان بعد از چند گاه بسببی از اسباب که تاریخ یمینی بدان ناطق است اسمعیل را بوالی جوزجان سپرد و بمقتضای اندیشه او عمل کرده فرمان داد تا در قلعه از قلاع او را نگاه دارند و گماشتگان را فرمود تا هر چه باحتیاج اسمعیل باشد از اسباب معیشت بر حسب ارادت او مرتب گردانند و در تحصیل متمنیات او تقصیر و اهمال جایز ندارند روایت است که غرض از رفتن محمود بری آن بود که مسعود را بحکومت آنجا باز دارد و ملک خراسان و غزنین و هند بمحمد قرار گیرد گویند که چون ملک عراق بگرفت اموال داد از مردم آنجا بستد و بعد از آن حکومت آن ممالک بر مسعود عرض کرد مسعود گفت اکنون که مردم این ولایت را مصادره کردی و درویش ساختی مرا بر ایشان حاکم میگردانی من از حکومت اینجا بیزارم و همراه تو بخراسان می آیم سلطان محمود او را استمالت و دلخوشی داده هفده هزار کس از لشکر غزنین در تابین او کرد تا راضی شد که ری را دار الملک سازد و آنگاه محمود با او گفت که ترا سوگند میباید خورد که بعد از من با برادر خود محمد تعرض نرسانی مسعود گفت وقتی این سوگند میخورم که تو از من بیزار شوی محمود گفت ای فرزند چرا امثال این سخنان میگوئی مسعود گفت اگر فرزند تو باشم هر آینه در املاک و اسباب تو مرا حقی پدید آید گفت حقوق ترا برادر تو بتو رساند اکنون قسم یاد کن که با او جنگ نکنی و جدال و خصومت و لجاج نورزی گفت اگر او بباید و سوگند خورد که حق مرا بمن رساند من نیز قسم یاد کنم او در غزنین و من در ری چگونه سوگند خورم مسعود جباری بود که در محاورات با پدر امثال این گفت و شنید مینمود و در سؤال و جواب جرأت و گستاخی میکرد از ابو بکر علی بن حسن که کاتب محمد بن سبکتکین بود مرویست که گفت سلطان محمود در روز پنجشنبه بیست و سوم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعمائه از دار فنا بسرای بقا انتقال کرد شصت و سه سال عمر داشت و در ایام مرض بر تخت می نشست و بار میداد و او را در قصر فیروزه در غزنین دفن کردند در شبی تاریک که باران میبارید سلطان در دین و مذهب مردی متعصب بود و علما بنام او مصنفات ساختند و در ولایت هند غزوات بسیار کرد چنانچه شمه در این اوراق مسطور گشت عیب او این بود که بر اخذ مال مردم حرصی عظیم داشت نوبتی بسمع او رسانیدند که شخصی در نیشابور

مال فراوان دارد آنشخص انغرمان طلبیده گفت چنان سمع شده که تو مذهب قرامطه داری مرد متحیر شد و گفت ای خداوند عزوجل مرا از شناعت دنیوی فانی گردانیده است هرچه دارم از من بستان و این نام بر من منه سلطان اموال او بستد و در باب حسن عقیده و آزادمردی او نشان نوشتند سخت کسی که وزارت سلطان محمود کرد ابوالعباس فضل بن احمد بود و این وزیر نهایت ظالم و بیباک بود و بسببی از اسباب سلطان او را منصب عزل کرد و مصادره فرمود و بعضی مراد او را چندان شکنجه نمودند که هلاک شد و بعد از ابوالعباس خواجه بزرگوار احمد بن حسن میمندی وزیر شد او کار بجایی و منفعتی مدت هجده سال بدان مهم خطیر قیام نمود و در آخر سلطان از خواجه رنجیده رقم عزل بر صفحه حال کشیده و مدتها بقلعه فلاخ هند فرستاده محبوس گردانیده و وزارت خویش با میر جشک میکال داد و جشک مردی شیرین زبان بود و از اوان کودکی ملازم سلطان بود تا آخر عهد وزیر شد اما در فیصل و تشیید امور وزارت عجز و ضعفی داشت آورده اند که در آن ایام که سلطان بستدعای نوح بن منصور سامانی بر عزم جنگ ابوعلی سیمجور بکرمان میرفت در منزلی از منازل با وگفتند که در بن این کوهی شخصی است بعبادت مشغول و از دنیا منقطع و او را بدآموزش میگویند چون سلطان بنسبت با درویشان و گوشه نشینان اعتقادی عظیم داشت بسیل ملاقات او کرد جشک میکال که با نیت اخلاص و صفای عقیده نداشت و تنفر ملازم بود نه سلطان با وگفت هرچند میدانم که ترا با مشایخ صوفیه و ارباب ریاضت الفتی نیست میخواهم که با من بصومعه زاهد آیی و پیش در آئی امیر جشک در رکاب سلطان روانه شد سلطان بنیاز بر چه تمامتر ملاقات کرد و چون هنگام وداع زاهد را گفت که از احوال چه مطلوبست ملازمان تسلیم نمایند زاهد دست در هوا کرده و مشتی زر سرخ در کف سلطان نهاد و گفت هرگز از خزانه غیب امثال این نقود نتوانند گرفت بمال مخلوق چه احتیاج داشته باشند سلطان آن زر را بشت جشک ریخت جشک چون در آن زرها دید همرا سگوک بسکه ابوعلی سیمجور یافت چون سلطان از صومعه زاهد بیرون آمد روی با میر جشک آورده گفت در باب این کرامت چه گوئی و مثل این خوارق عادات را سگر تواند جشک جواب داد که آنچه سلطان میفرماید عین صدق و محض صوابست بی تسجیل و در بن عالم نیست اما مناسب نمیماید که سلطان بجنگ کسی برود که در غیب بسکه نام او میبرند سلطان از تفصیل این اجمال پرسید جشک زرهای سگوک بسلطان نمود خدمتی مشتمل شده خاموش گشت نقشه اندک روزی سلطان محمود در قصر خویش نشسته بود ناگاه چشمش بر زندگی میرود پای افتاد که بگفت مرغ بدست دشمن افتاد آنرا بمن چون سلطان را متوجه جانب خویش دید اشارتی کرد سلطان اعاظم نموده با خود گفت تا چه تواند بود دوم نوبت که نظر محمود بر وی افتاد همچنان اشاره کرد و در بن نوبت نیز تغافل نمود و بعد از اشاره سیوم سلطان او را پیش خود خواند پرسید که ترا بکسی و اینجفت مرغ چیست آنشخص گفت من زندگی قمار بازم و امروز شرکت سلطان قمار باخته و جهت مرغ بروم بگیجفت بخدمت سلطان آورد و سلطان فرمود تا مرغان از وی بگرفتند روز دیگر قمار باز آمد و دو مرغ گذرانید سلطان گفت یا این شریک دو باره با چه انداخته گرده روز سیوم بیامد و معهود خدمت سلطان دریافت روز چهارم آنشخص نمیدست و محزون در برابر دریچه قصر بایستاد پادشاه چون او را بدید گفت شریک ما را امروز خانه دست داده که آثار ملالت از وی فهم میشود او را طلبیده استفسار کرد که موجب ملال چیست گفت امروز شرکت پادشاه قمار باخته ام و هزار دینار رهوانیان از من برده اند سلطان متبسم شده پانصد دینار بوی داد و گفت تا من حاضر باشم دیگر شرکت من قمار مباز سلطان لطایف و حکایات بسیار منقولست اما ازینها مناسب بسیاق تاریخ نیست

ذکر امیر نصر بن ناصر الدین سبکتکین و مآل حال او

چون سلطان محمود مملکت خراسان بگرفت امیر نصر تعصبا و حقوق گرسی و لوازم اطاعت قیام نمود سلطان از مارت جیش خبر ها ازو دایالت نشابور بوی ارزانی داشت و نصر بن ناصر الدین چندسال در ایالت آن بقعه آثار حمیده و مساعی پسندیده بظهور آورد و در دفع متمردان و مرسم جدود اجتهاد بتقدیم رسانید تا گاه سلطان او را بخدمت خواند و بشمادره او استیناس نموده و در بغزه حضر ملازم گردانیده مفارقت وی جایز نمیشمرد امیر نصر مدرسه ساخت و تدریس آنرا مخصوص با صحاب ابوحنیفه گردانید ضیاع و عقار و اوان بر آن وقف کرد تا بمجدی بسکار اخلاق متحلی بود که مدت العمر یک کلمه فحش بر زبانش نگذشته بود و همچنین جور و جفا و حیف و تعدی نکرد در ایام جوانی جهان فانی را وداع کرد و یاران و محبان از هجران جانسوز او بر خاک و خاکستر نشستند

ذکر سلطنت محمد بن محمود بن سبکتکین و گرفتاری او بعد از خروج از دار الملک غزنین

چون بهین الدوله محمود وفات یافت پسرش محمد بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت نشست ارکان دولت و اهالی مملکت با وی بیعت کردند و در این اوقات

مسعود برادرش حاکم عراق عجم بود و چون خبر مرگ محمود بوی رسید از همدان عازم خراسان گشت و در آنولایات عمال و نواب نصب کرد چون اصفهانیان از عزیمت او آگاه گشتند اظهار عصیان کرده عمال و دارو غها را بقتل رسانیدند مسعود عنان عزیمت بدانجا منعطف گردانیده اصفهان را محاصره کرد و چندان مشقت که شهریان را فرا گرفت و اهل قسمه را بمیان برداشت و کمی از نواب خود در آنحکومت آنجا گذاشته بطرف خراسان نهضت فرمود و در سرخس و دامغان پیغام داد که من بدانولایت که پدر بمن وصیت کرد جمعی دارم و به بلاد و جبال طبرستان که بضرب شمشیر گرفته ام واگذاشتن آنرا ملتمس آنست که نام من در خطبه مقدم باشد محمد جواب خلیطه گفته بهیه سباب محاربه مشغول شد و در بیست و هفتم ماه رمضان سنه مذکوره با مسعود جمع رضا اصفهان نمود و هم خود یوسف بن سبکتکین را در مقدمه روان کرد و او غزنین پیرون آمد و غره رمضان به گلباد رسیده تا هفدهم ماه مصاف داد و آخر الامر شکست خورده و ترتیب سوم شوال لشکریان هراسان هرکاه او فرو گرفته و او را از سر تخت بیرون کشیدند و در قلعه کنکاه محبوس و معتمد گردانیدند یکی از آن سه که در گرفتن محمد یعنی نمود علی خویشاوند و نبود و از اقربا سلطان محمود و سلطان از غایت محبتی که بامیر علی داشت او را بلفظ خویشاوندی مخاطب میگردانید و یوسف بن سبکتکین را پسر و از آن سه مرتبه سیدشمرد و بعد از تقسیم محمد کان دولت باستقبال مسعود شتافته و از آنجا امیر سبک سیکال را پیش روی کرده در ایام سلطنت سلطان محمود با سلطان مسعود معاودت نمود و در ماه شوال سنه مذکوره بمرو رسید چون خبر مرگ محمود بمسعود رسید چون چشم مسعود بجمال ملک افتاد فرمود تا او را بخلق آویختند و علی خویشاوند و یوسف سبکتکین را در هرات

ذکر سلطنت

مسعود بن امین الدوله محمود بن سبکتکین

سلطان مسعود در شهور سنه ثنتی و عشرین و اربعمایه ابوسهل بن حمدون را بضبط ممالک عراق فرستاده و منشوری نوشته حکومت اصفهان بعلاء الدوله بن کاکویه و ولایت همدان بابن کاکویه بمعاون سهل بن حمدون باشد و ابن کاکویه پسر خال مجدالدوله فخرالدوله بود و حال او مطلع دیوان کاکویه گردد در آن سنه کاکویه مسعود در عراق حاکم بود دختران بکاکویه داد و ابن کاکویه در بدایت حال بنیابت مسعود در عراق داخل گردد و مخالفت او پسندیده و مستقبل و سلطان مسعود چون بر سریر عزیمت متمکن گشت احمد بن حسن میمندی را که پدر سلطان وزارت عزل کرده و بقلعه رقلاع بند فرستاده بود طلبداشت و زمام جمیع مهمات دولت کفایت او نهاد و آنرا در تمشیت مصالح بمشیر باز یکرد و غزنین و خراسان را در تحت تصرف آورد و در سنه ثلاث و عشرین مسعود فرمان داد که التونتاش حاجب لشکرهای خود را بر آمدیار متوجه ماوراء النهر شود و دست تصرف علی تکین را از سمرقند و بخارا کوتاه گرداند چون التونتاش بحدود بلخ رسید موجب فرموده پانزده هزار سوار آراسته و عدد بسته و التونتاش را آسوده عبور کرده متوجه بخارا شد سپاه خوارزم و خراسان چون بدانجا رسیدند یکجا شهر را بگرفتند و بعد از آن روی بسمرقند نهادند و علی تکین سپاه خود را جهت تعبیه بیاراست و پیش لشکرگاه بساخت که یکطرف او رود آب و درخت بسیار بود و دیگر جانب کوه و دو طریق یکدیگر رسیده حربی صعب کردند چون آتش محاربه زبانه کشید طایفه که علی تکین در پیش گاه بازداشته بود از کمین پیرون آمده بر لشکر خوارزم حمله آورد و مدار ما التونتاش دو دوی و مهادری داده و مخالفان را منهزم گردانید و چون درخت و پیشه زیاد بود شتی فاحش بر علی تکین او فتاد چون ثبات نتوانست نمود التونتاش معسکر خود پیرون کرد و علی تکین با بردم خویش از پیشه توقف نمود و گویند که در روز جنگ بر دست التونتاش که در کمین ممانعه قلعه از قلاع بند بسکری جدا رسیده بود از کار بازمانده بود رحمی نکرد و التونتاش از اسپ بیفتاد و همان ساعت بعضی از خواص و غلامان خود را فرمود تا او را از پای بستند و چون شب در آمد در منزل فرمود امرا و اعیان لشکر را علیه و کفت تنهی سخت یافتم امروز چه چاره خواهید کرد تا هرکی چاره خود کنید امراء بعد از تقدیم خدمت گفتند ای خواجه بزرگ تو داناتری و بهتر دانی که ما را چه باید کرد التونتاش گفت من صلح را مصلحت می بینم و بس و بعد از آن علی تکین را بخواند و با او صلح کرد و او را بجای خواجه احمد بن حسن نصب کرد و در سنه ست و عشرین جانب طبرستان و جرجان لشکر کشید و اعمال را بتصرف آورد و عراق قوتی پیدا شده ابوسهل حمدونی که از قتل سلطان مسعود در ری بود و سر بیاغی فرو نیاورده و دایم قوم و ساده که با پای پیدان عصیان نهاده بودند بر جاده طاعت و تسلیم آورد و بندگی سلجوقیان در خراسان بنیاد نهاد و سلطان مسعود از جرجان بعزیمت دارالملک خواست که بهندوستان رود و امراء و ارکان دولت نگذاشتند مصلحت آنست که اول بخراسان رفته دفع سلجوقیان کنیم سلطان مسعود گفت من در بیماری نذر کرده ام که بعد از صحت فلان قلعه را که جمعی از کفره بهند در پناه برده اند بگشایم و چند انکه شفعاء منع آمدند مفید نیفتاد و به آنطرف روانه شد و غلبه ترکمانان در خراسان قوت یافته

و علاء الدین بکالویه نیز از کوه سمل حمدونیز از ری بیرون تاخته بر آنها مستولی گشت و ابو کالنجار هم که مخالف مسعود بود در طبرستان قوی حال شد و سلطان مسعود در ثمان و عشرین و اربعمائه از غزنه بهندوستان بازگشت و بعد از آن طغرلبک و جغربیک سلجوقی برأس بلاد خراسان مستولی شدند و سلطان مسعود در محرم سنه ثلاثین و اربعمائه از غزنین بیرون آمد و قطع منازل و مراحل کرده بجوجان رسید و در آن ایام شحنه ری بیامد کان جمعی از دشمن او بدان فرو آمده و قطع طریق میکرد و قریب جوجان قلعه بست آورد از اماده استطاعت و عده مقتضا دید بست چون مسعود بدان نواحی رسید مهتر وزدان در قلعه متحصن گشت و مسعود او را بقرب از حصار بیرون آورده با هشتاد کس دیگر را بقلعه بردار کرد و نگاه سپلغ رفته مردم آمد یا عرضه داشتند که نوشتگین در غیبت خداوند جرات و جسارت نموده و چند نوبت از آب گذشته و نغارت و قتل دست دراز کرده مسعود گفت درین زمستان دفع او کنیم و چون بهار شود باستیصال سلجوقیان پردازیم امرا و نواب در خورش آمده گفتند که مدت دو سالست که سلجوقیان از خراسان زال میانند و مردم دل بر حکومت ایشان نهاده اند اول بدفع ایشان باید رفت مسعود از نخوت طالع بدان سخنان ملتفت نگشت از آب عبور کرده متوجه نوشتگین شد و در آن زمستان متواتر بر لشکر مسعود برفها بارید چندان حرکت و مشقت بسپاه غزنین رسید که نطاق نطق از احاطه آن قاصر آمد و در این اثنا مسموع مسعود گشت که داود سلجوقی از سرخس متوجه مرو شده است ناچار باز گشت و نوشتگین خبر مراجعت مسعود شنیده از عقب او روان شد و بعضی لشکریان و سپاه را غارت کرد و بی ناموسی تمام شامل حال مسعود گشته مجال مکافات نداشت و بعد از انهزام مسعود از عقب نوشتگین میان او و سلجوقیان مناوشات و محاربات بسیار روی نمود عاقبت سلطان مسعود از عزم کرمان روی گردانیده و بغزنین رفت و شمه از این قضایا در تاریخ سلاجقه بتفسیر و تفلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر رسیدن سلطان مسعود بغزنین و توجه نمودن خدمتش از آنجا بجانب هندوستان و نهایت کار او در آن اوان

مسعود چون بشهر و پرستان حال بغزنین رسید بعضی از امراء دولت را بگرفت و برخی را بکشت بزعم آنکه ایشان با نوشتگین تقصیر کرده اند و پسر خود مودود را با فوجی از لشکر و ابو نصر احمد بن محمد عبد الصمد وزیر را بجانب بلخ روان کرد و خود با برادر محمد مکول و پسران او احمد و عبد الرحمن و عبد الرحیم و سایر اقارب و عشایر بجانب هندوستان نهضت فرمود و نیت آنکه زمستان در آنحدود و قشلاق کند و در موسم بهار سپاهی بیش از شمار ترتیب داده بدفع سلجوقیان روی بخراسان نهد چون مسعود از آب سند بگذشت و مهنور مقر خزینه او در بن حدود آب بود که نوشتگین و غلامان خاص با یکدیگر اتفاق کرده خزینه او غارت کردند و پیش محمد مکول رفته سلطنت بروی سلام کردند محمد از قبول آن امر امتناع نمود و غلامان گفتند که ما از برای دو تخواهی تو اظهار عصیان کرده ایم اگر با ما نائی ما ترا بکشیم و با دیگری بیعت کنیم محمد مکول ناچار تن در داد و غلامان در رکاب محمد از آب گذشته بمسعود مصاف دادند سپاه مسعود در غایت قلت بودند منهزم شدند و مسعود پناه بر باطی برده که در احوالی بود و عاقبت او را گرفته پیش برادر محمد آوردند محمد از او گفت که من قصد کشتن تو ندارم اکنون جهت تسکین جوش جای حبسیان کن که حرم و اولاد تو مصحوب باشد مسعود بر قلعه کری رفته کیذ محمد او را با جمع متعلقان بدنجا فرستاد و جمعی را بحافظت وی موسوم گردانید گویا که مسعود در چنین توجه قلعه از برادر مالی طلبیده که در قلعه بصالح خویش صرف کند محمد چست بهت پانصد درم فرستاد مسعود در گریبان گفت دیروز حکم من بر سه هزار خروار بار خزینه بود امروز قادر نیستم نا خبر دیا اولی الابصار آنشخص که پانصد درم پیش او برده بود هزار دینار از خاصه خویش بمسعود داد و دین سخاوت سبب سعادت او شد و او را آن در ایام دولت مودود بن مسعود بظهور رسید چون چشم محمد از فوت باصره بهره نداشت حکومت را بپسر خود احمد گذاشت و ازو سلطنت نامی باو بیش نماند و احمد که دماغ او بوسوسه محبط بود با پسر نیک سگالش و پسر علی خویشاوند پدر نصای محمد قلعه غزنه مسعودرا گشتند و این صورت بر محمد گران آمد بعضی گفتند که احمد پدر را اغوا کرده تا کسان فرستاد و مسعود را بکشتند مدت سلطنت مسعود زمال و یازده ماه بود سلطان مسعود پادشاهی شجاع کریم الاخلاق و سخی و تی غرض دوست با علماء و فضلا محالست نمودی و در بارش از انواع احسان و امتنان قدیم رسانیدی جمعی فاضل باسم او کتب نوشته اند و او در تصدق غایت مبالغه بجای آورد نقلست که در ایام رمضان یکنوبت فرمود که سبع هزار دینار در میان مستحقان رسانیدند و در راه ان سلطنت او در ممالک محروسه آشهر بار تفاع خیرات و مساجد و مدارس و غیره ملک بیحقیقتی بنا نهادند که زبان از تعداد آن قاصرست فی الجمله چون مسعود کشته شد محمد مکول مکتوبی بمودود بن مسعود فرستاد مضمون آنکه فلان فلان بقصاص پدر خود مسعود را کشتند و مراد از آن جز آنست که مودود در جواب نوشت که بطال الله بقاء الامیر خداوند تعالی فرزند دیوانه تو را عقلی بدهد که بآن معاش تواند کرد مرا می عظیم مرتکب شده ام و چون پادشاهی رحمدل است که حضرت امیر المؤمنین سلطان محمود خواهد زود باشد که پاداش آن بدو رسد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از آنکه مسعود

ذکر محاربه مسعود بن مسعود با عمش محمد بن محمود و انتقال دولت و ملک او بمسعود

ذکر وفات محمود بن سبکتکین

ذکر گرفتاری طغرل کافر نعمت عبد الرشید

واگذاشتن اولاد یمین الدوله محمود را و بیان کشته شدن او

طغرل حاجی بود از بزرگان دولت محمود و چون مسعود و مودود

خواهر او را در حبالهٔ نکاح داشت طغرل بیوسته مبالغه کردی که لشکری با وی دهند تا بخراسان رود و بدفع سلجوقیان قیام نماید چون نوبت بعبد الرشید رسید

اگر دست الحاح طغرل از هر سو او را داد تا بستاند از سلجوقیان انتزاع نماید و در سیستان ابو الفضل نامی را قبل داد و سلجوقی حاکم بود و در قلعهٔ طاق اقامت داشت طغرل

سیستان در آمده ابو الفضل را محاصره کرد و او را باطاعت عبد الرشید دعوت نمود و او از ابو الفضل استماع نمود و از آن باب ظاهر ساخت مدت محاصره تمادی کند

طغرل بی آنکه کسی را نماید متوجه شهر سیستان گشت و بیکدفعه کسی شهر در نگاه قرار گرفت تا بخر خود را داد و نگذارد و بین اثنا بیغوی سلجوقی که ابو الفضل از او استمداد نموده بود در

با ابو الفضل آن عقب رسید طغرل در باب جنگ و کارزار مشورت کرد و مجموع گفتند در بن مهلکه که ما افتادیم نمیدانیم که بر ما چه رسیم و در زیر شمشیر نفرت بدیم تدبیر دیگر بیندیشیم

غزنین دولت قلت و کثرت بشمن معلوم همه دل بر مرگ نهاده بر یکدیگر حمله کرده یکدیگر را بهم شکستند طغرل قریب دو فرسنگ گرخت از تعاقب نموده دشمن را

بگرفت و صورت قضیه معروض عبد الرشید گردانیده مدد طلبید و تا بخراسان رود عبد الرشید سواران نامی خود را به طغرل فرستاد و طغرل بیستان

مستقل گشت اطراف انحاء و نواحی ضبط نمود و با جوانان در باب عبد الرشید شورت نمود و تمامت امکانات را ی انتخاب کردند و طغرل بنیان قلع و قمع

عبد الرشید بستاند و بستقلال خود مشغول گشت چون خبر فرستادن شهر سیستان بعبد الرشید بغزنین رسید و عالم دولت را و با تعاقبان قضیه بنین در آمد طغرل

شهر بگرفت و بگفتوگوال ملک سیستان و فستاده با او آشتی و تقرب جست تا عبد الرشید بیرون طغرل فرصت عبد الرشید را غنیمت دانسته ساطنت محمود

که بدست او افتاده بود بگفت و از آنجا عزم سرخس کرد طغرل چون بسیستان باز گشت آن ولایت را مستخلص گردانید و چون مسعود بن محمود بگرفت

خواسته بر تخت سلطان بنشست ناصر خسرو گوید که در آن ایام بود که در مقام رفت بدیدن او رفتم و او را بر تخت سلطنت دیدم و او را تمام داشت و او را عبد الرشید

با لشکر فراوان بهندوستان فرستاد و خود بعقب چون بگذشت طغرل بگرفت چون خبر بسیستان و بر قلعهٔ عبد الرشید رسید اطاعت نمود و بجای بگذاشت

هر چه با خود نتوانست برد بقرمسار داد و آنها و اعدام طغرل سعی نمود چون این خبر بسیستان رسید لشکریان بگفتوگو در آمدند و بر خاص و حرکات او

طغرل توجه کرده بعضی که با او بودند دلبر شدند و چند پهلوانان بروی حمله آوردند و او را بگرفت و بقلعهٔ طاق فرستاد و در آنجا محبوس بود

و در پیش فرستندگان تیغ بر دوش نماد و بسوری عظیم بیاورد چون طغرل کشته شد مدتی بر آمد عبد الرشید و بعضی از امرا بدو شرف گوالیار جمع آورد و تعرض کرد نه

که از آل سبکتگین کسی باقی نماند که نهایت بسلطنت باشد فرصه نمیابد و بر سریر سلطنت بنشست و او در قلعهٔ طاق محبوس بود

ذکر سلطنت فرخ زاد بن مسعود بن محمود بن سبکتگین

در آن اوان که طغرل کشته شد هر چیز بفرخزاد آمد و فرخ زاد را

از قلعه بیرون آورده بر سریر سلطنت نشانید و جمیع تدابیر امور سلطنت تمام میکرد و همام امور ملکت انتظام گرفت بتمهید نموده بر که در قتل عبد الرشید سعی نموده

بود همه را بترکت چون سلجوقی از انقلاب مدت و اوضاع غزنین بسیار لشکر فراهم آمده بود و بهر اطراف بر استقبال روانه شد و هر دو لشکر با یکدیگر

حرب کرده داد مردانگی بدادند و احوال و اثقال را گذاشته بدست غزنویان افتاده چون فرخزاد در حکومت استقرار یافت سپاهی عظیم فراهم آورده متوجه عراق شد

با لشکر عاصی که اعظم امرای آن بود با لشکر سلجوقیان آمد و چون هر دو لشکر بهم رسیدند حشمتی از لشکر فرخزاد بگریختند و بسیاری از لشکر سلجوقیان

اکثر بکشتند و بسیاری را اسیر گرفتند و بسیاری از اسلحه و اموال بدست آوردند و بعد از آن فرخزاد بر سلجوقیان مستولی گشت و بسیاری از ایشان را بکشت

و دیگر بار قرا اطلاق فرستاده جمعیت داد و سلجوقیان سراسیمه بازگشتند چون مدت شش سال حکومت فرخزاد بگذشت در بعضی از کتب بدایت عوانی

ذکر سلطنت ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین

همان حوالی را دواج کرده بر او تاختن بجای نوشته

او پادشاهی عادل زاهد بود چون شهاب بهمان منضم گردانیده رسالتی بنام او فرستاده و بدشتی میان او و سلجوقیان

واقع شد و بعد از قتال بسیار آشتی کردند و بر آن قرار گرفت که هیچ یک از دو فریق متعرض ولایت یکدیگر نشوند و بدین شیوه نوشتند و امامی اشرف هر دو بر آن ثبت کردند

بعد از تمام امر صلح ابراهیم بن مسعود بجانب هندوستان لشکر کشید و بسیاری از قلاع فتح فرمود و گویا تا او بعد از وی میسر نشد و آنچه قلعهٔ فضلی

هند برسر کوهی بود رفیع که بر بالای آن دشتی بود محیط بکعبت و آنجا غور نداشت و رجانب دیگرش بیشه بود که اگر شجاعی آنجا رفتی بمجال نفوذ نبودی مگر بعیلان که بیشه بود و بعضی عفریت منظر و بکثرت عدت و حصانت و رصانت آن بقعه را سایر بقاع هند سپاه داشت و در پای آن کوه جای سپاه دن و جنگ کردن بود سلطان ابراهیم بدانصوب لشکر کشید و توفیق الهی قلعه بدانگونه مفتوح گردانید و ما غنایم نامحصور بدست آورد و از ممالک غزنین رجعت نمود و دیگر موضعی بود در معموره هند که ذریات و احفاد آن قوم را سیان گویند که در ایام قدیم از آن سیاه ترک ایشان را از خراسان اخراج کرده بود در آنجا متوطن بودند و شهری داشتند در غایت استحکام و نهایت استواری قطر حوض آن شهر نیم فرسخ بود و هر خانه دو چهار بای آن آنجا آب میخورد و ندرتا زیاده و نقصان در آن آب محسوس نمیشد و ملوک هند چون بدست آنها نمیافتاد که استیلا بدان شهر نوعی از ممالکت متعرض آن سیاه نمیشدند سلطان ابراهیم بنیت غزا متوجه آنجانب شد و سیان هر دو کرده محاربات دست داده و آخر سیم غالب آمد و جمعی کثیر از آن طایفه بکشت و بعضی متفرق شدند و از آن دو فرزندان بگفره صد هزار کس با سیری گرفته رجعت نمود و دیگر نوبتی سیع ارسانیدند که میان او و ضلیع اخلیجات ولایت هند جماعتی اند که بعبادت صنمها و شن بر دوام اعتقاد عادت کرده اند سلطان با لشکرهای گران متوجه آنجانب شد و در آن راه عقبات لاتعد و لاتحصی بود و شکل برشجار در هیچ دیده سلطان بعد از قطع منازل و مراحل بدانجا رسید و در آنمکان که قریب بتقر گفار بود سه روز توقف نمود مردم غزنین از کثرت بارندگی رحمت بسیار دیدند و با لاخره خدای عزوعلا او را بر اعداء دین مظفر و منصور گردانید

ذکر وفات ابوالمظفر ابراهیم بن مسعود و حکومت پسرش مسعود

سلطان ابراهیم در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه وفات یافت بروایتی سی سال پادشاهی کرد بقول صاحب تاریخ نگارنده و مولف تاریخ نباکتی مدت سلطنت او چهل و دو سال بود و ابراهیم پادشاهی عادل و مجاهد صاحب رای بود و آنقبل بمصالحه غزنویه و سلجوقیه سلطان ملکشاه بسلجوقی عزیمت یورش غزنین تصمیم داد و بخبر سیع ابراهیم رسیده ناصحا با مراء ملکشاه نوشت مضمون همه آنکه نهایت متحیر شدیم که شما ملکشاه را با آن داشته اید که متوجه خصوص کشته و طعمه اکدعی نمائید تا زود تر بر این ولایت در آید تا بالکل از وی خلاص یابیم و چنانچه قبول کرده ایم مرسومات شما را مضاعف کرده عنایات و عاطفات بیکران در باره بمکنان بسذول خواهیم داشت و این مکتوبات را بپیکی داده و گفت ملکشاه اکثر اوقات بصید مشغول و خلت شاه و اتابک رکاب تراست زد او برند مقصود سلطان ابراهیم آن بود که در محلی که امراء ملازم ملکشاه نباشند مکتوبات ظاهر شود ملکشاه در زمانی که بقصد بغداد رتزول فرموده بود عزم شکار کرد یک بدان نواحی رسیده او را مکرفتند و نزد سلطان بردند ملکشاه استفسار احوال نمود یک کلمات پریشان از زبان آورده سلطان فرمود تا او را بزنند تا اقرار کند و بموجب فرموده چون یک را دولت کشیدند مکتوبات اظهار کرد چون ملکشاه بر آن نامها مطلع شد صلاح دولت دید که با امراء خطاب فرماید و بدین یک تدبیر سلطان را سر آن عزیمت بگذشت گویند سلطان ابراهیم خط خوب نوشتی هر سال یک مصحف تمام کرده با اموال فراوان بمکه مبارکه روان ساختی چون او وفات یافت پسرش مسعود بجلال الدوله ملقب شد سلطان ابراهیم در دولت خویش بعد از مصالحه دختر سلطان ملکشاه را بحبت برخود مسعود خطبه کرده بود و خواجه نظام الملک طوسی رآن باب مساعی جمیله بظهور آورده قاعده مصاهرت میان ایشان موطد شد تا آنزمان که مسعود وفات یافت

مدت سلطنت مسعود شانزده سال بود و از احوال او زیاده چیزی معلوم نشد که در خور کتابت آید

ذکر سلطنت ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود سبکتکین

چون ارسلانشاه بر سریر حکومت بنشست برادر خود را کرفته بقلعه کرد و از جمله اخوان او بهرامشاه را که بخراسان پیش سلطان سنجر فرستاد و او را نوالا از قتل برادر خود محمد بن ملکشاه و الی نوآلات بود و سلطان سنجر زر ارسلانشاه رسولی فرستاده و او را از مذمت برادران منع کرد و در باب موافقت با ارسلانشاه الحاح نمود ارسلانشاه بدانسخن ملتفت نشد سلطان سنجر با حضار لشکرهای خراسان فرمانداد تا بغزنین رود ارسلانشاه چون معلوم کرده ایلچی بعراق پیش محمد ملکشاه فرستاده سلطان سنجر شکایت کرد سلطان محمد رسولی بخراسان فرستاد تا برادرش را از آن یورش منع کرد اما با ایلچی گفت که اگر برادرم سنجر متوجه شده باشد این رسالت بدو مرسان چون فرستاده محمد ملکشاه بخراسان رسید سلطان سنجر را رخاج نفرستاده بود لاجرم بسمع سنجر نرسید چون سلطان بدانجا رسید ابوالفضل والی سیستان بدو پیوست ارسلانشاه چون خبر توجه سنجر شنید جیشی کثیف جمع کرده بمقابله فرستاد و لشکر بهم رسیده جنگی عظیم واقع شد عنوانیان بعضی کشته شدند رخی منهزم شده و انچه زنده ماندند با قبح وجهی بغزنین رسیدند ارسلانشاه از زور خضوع و خشوع در آمده مادر خود را که خواهر سلطان سنجر بود با دویست هزار دینار و سیصد رخ و دو فیل و تحف و هدایا بخدمت فرستاده سنجر بمنوعات که معاودت نماید تا هر سال از خزانه ارسلانشاه مالش کرده صورت تسخیر غزنین را در نظر او آسان نمود سلطان سنجر

بصوابدید بهرامشاه منصوب آنصوب شد چون بگیرستی غزنین رسید ارسلانشاه با سی هزار سوار و پیاده و صد و شصت فیل در برابر سلطان بیرون آمد هر دو گروه تیغ و تیر بگردن نهاده و در آنمعرکه صاحب دیوان بالفضل داد مردی و بهادری داده چند فیل مخالفان بدست آورد و سیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت سلطان بخیر وزیده ارسلانشاه روی بفرار نهاد در میتم شوال سنه عشر و خمسمائه سلطان بخیر غزنین درآمده لشکر بغارت و تاراج منع کرده اموال محصوران خزینه غزنین بدست او افتاد و از آنجمله پنج تاج بود که قیمت هریک از نهاد دو بار هزار دینار میکفتند و سه تخت مجسم از زر سرخ و نقره بانستند و از زین منطقه مرصع و غیر ذلک بحدی بهزار آمد ترصیع یافته بود هزار و سیصد عدد تحویل خازنان قرار گرفت سلطان بعد از چهل روز از غزنین بیرون آمده املاک بهرامشاه از زابلی دشت چون ارسلانشاه از مرجعت سلطان بخبر آگاه شد لشکر انبوه از ولایت بندجمع آورده روی بغزنین نهاد بهرامشاه تاب مقاومت نیاورده پای بمیان نهاد و در آنجا لشکر سلطان بخبر مستظهر شده عنان عزیمت بجانب دارالملک بامیان منعطف گردانید ارسلانشاه از غایت خوف در پس هر کوه و تلی کمین گذاشته گوشه گوشه رفت لشکر بخبر و طلب ارسلانشاه مراسم کوشش بجای آورده او را بگرفتند امیر لشکر غزنین خواست که ارسلانشاه را بخدمت سلطان برد بهرامشاه متوهم شده از بسیاری مهد دل داشت تا مبادا بشفاعت پیوندد

بهرامشاه برادر را بجزیه هلاک ساخت مدت سلطنت ارسلانشاه بقول سه سال بود

ذکر سلطنت بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم

بن مسعود بن محمود بن سبکتکین

معزالدوله بهرامشاه پادشاهی بود دولتخواه باحشمت عالی و فضلا صحبت و مجالست ورزیدی علما در ایام دولت او باسم پیرایش کتب ساخته و پرداخته اند کلیله و دمنه بنام او موشح و مزین است شیخ نظامی کتاب مخزن الاسرار بنام او کرده رعایا در زمان دولت او آسوده و مرفه الحال روزگار گذرانیده و در وجوه و سدید حسن غزنوی قصیده دارد که مطلعش این بیت

بیت ندائی برآمد ز کنگره آسمان — که بهرامشاه شاه جهان

بعد از آن که بر تخت مملکت متمکن گشت لشکر بیاد هند کشید و بسیاری از آن بلاد که اسلاف او بدان موضع نرسیده بودند بگشاد و در کنف عزت و اقبال مرجعت نموده یکی از امراء خود را بضبط آنمالک باز گذاشت و بعد از طول مدت آنجا فرصت طریق تردد و عصیان یافتند و بهرامشاه بدفع شرخته دلشکریان بدانصوب برده با آن متمرد در حدود ملتان مصاف داد و شامت کفران نعمت شامل حال آن عاصی آمد او و اتباع او در ورطه هلاک و بوار افتادند بهرامشاه لشکرت دیگر با هندوستان فرستاد و مضبوط ساخت چون از هندوستان مرجعت نمود میان او و ملوک غوره و تابع کشیره دست داد و شرح آن قضایا و در تاریخ غوریان از سعادت دولت ایلدگزیان بعضی از ارباب اخبار گفته اند در سنه سبع و اربعین و خمسمائه بهرامشاه وفات یافت بروایتی تقریر مدت سلطنت او بعد از هلاک برادرش ارسلانشاه سی و پنجسال باشد چه او را در سنه ثانی عشر و خمسمائه بر تخت نشاندند و موشحان فرستاده

ذکر سلطنت خسروشاه

بن بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین

خسروشاه بعد از وفات پدر پادشاه شد چون علاءالدین حسین از غزنین مرجعت نمود خسروشاه از دیار هند معاودت نمود بدارالملک آباء خویش آمد و در آن ایام سلطان بخبر را لشکر فتنه و خلافت از آنسان بغزنین توجه نمود خسروشاه طاقت مقاومت نیاورد ناچار بلاهور رفت و در رحل و خیمه و خرگاه دعوی اجابت بیک گفته پیش تا بمقام شد مدت سلطنت خسروشاه بشت سال بود

ذکر خسرو ملک بن خسروشاه که آخر ملوک غزنویه است

خسرو ملک بعد از انتقال پدر در لاهور بر تخت حکومت نشست و پادشاهی بود موصوف بکلم و حیا و عشرت و طرب افراط مینمود بدین سبب فتور تمام بملک راه یافت امرا و ارکان دولت از وی آزرده شدند و عورات و خاندان او در زمان او برتبه فرمانروائی رسیدند در آن ایام سلطان غیاث الدین محمد سام غوری غزنین را تخت گاه خود ساخته هر سال لشکر بحدود هندوستان میکشید تا در شهور سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه ملاهور رفت و بر ملک مستولی یافته خسرو ملک با امان چیزی او آمد و غیاث الدین محمد سام خسرو ملک را بغزنین فرستاد و چون تمامت غزنویه بدست غوریان افتاد و بمرور ایام رشحات فنا چشانیدند و خاندان بسبکتکین هندوستان کشت و از آن پادشاهان دولتخواه حکایت چیزی در میان نماند فاعتبروا یا اولی الابصار

گفتار در احوال بویه که ایشانرا سلاطین دیالمه خوانند

صاحبی در کتاب تاجی آورده که نسب بویه بهرام گور منتهی میشود و نام آباء اجداد او را تا بهرام ثبت نموده بعضی از دیالمه گفته اند که بویه از نسل دیلم بن هنبه است

وابو علی مسکویه در کتاب تجارب الامم آورده که زعم ملوک دیالمه آنست که ایشان فرزندان یزدجرد بن شهریارند که آخر ملوک عجم بوده و در بدایت ظهور اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که نسبت ایشان بخود با شجاعت میرسانند گریخته بگیلان رفتند و همانجا ساکن شدند صاحب کامل التواریخ قول اول معتبر داشته ابو نصر ماکولا روایت میکند که آل بویه را از دیالمه جهت آن شمرده اند که مدتهای مدید در میان ایشان اقامت کرده بودند گویند که ابوشجاع مردی بود متوسط الحال و سه پسر داشت علی و حسن و احمد چون [illegible] در این پسران وفات یافت بویه از اندوه فوت زوجه خویش نزدیک بآن شد که هلاک گردد شهریار بن رستم دیلمی گوید که من با ابوشجاع دوست بودم نزد او رفتم و آن مصیبت زده را بر کثرت اندوه ملامت کردم و گفتم تو پیش از این در احتمال شداید و مصایب مصابرت و تحمل مینمودی اکنون این همه جزع و فزع چیست وظیفه آنکه صبر را شعار ساخته بر سلامتی فرزندان شکر کنی اگر عیاذا بالله یکی از ایشان را واقعه پیش آید از مادر فرزندان فراموش کنی شهریار گفت از این نوع کلمات با او در میان آوردم بویه را تسلی دادم و او را بوثاق خود بردم تا حزن و ملالی که دارد کمتر شود در این اثنا شخصی که دعوی علم نجوم و تعبیر خواب کردی با ما ملاقات نمود بویه با او گفت که در خواب چنان دیدم که از سر قضیب من آتشی عظیم بیرون آمد و بعضی از بلدان تافته هر لحظه ساطع تر میشد چنانچه روشنائی آن بآسمان رسید بعد از آن آتش منشعب شد بسه شعبه و عباد و بلاد را دیدم که پیش آن شعب خضوع و خشوع مینمودند منجم گفت این خوابی بس عجیب است و مرا تا اسب و جامه ندهی تعبیر نکنم ابوشجاع بویه گفت بغیر این جامه که پوشیده ام قادر نیستم اگر تو دهم [illegible] بویه باز اظهار عجز کرده منجم گفت تو را سه فرزند باشد که بر آن بلاد که از آن آتش روشن شد حاکم گردند و ذکر ایشان در آفاق بلند گردد چنانچه آن آتش بلند شد بویه گفت روا باشد که با من استهزا کنی من مردی فقیرم و فرزندان اینان [illegible] بعد از اینها حاکم شوند منجم گفت اگر اوقات ولادت فرزندان خود معلوم داری با زمانم بویه تقریر کرد که هر یک در کدام ساعت از ماه و سال متولد شده منجم بعد از استنباط درجات طالع و تفحص نمود و نظرات کواکب دست پسر بزرگتر او که عماد الدوله علی بود بوسه داد گفت تخت سلطنت این پسر تو رسد و دیگر بعد از آن برادرانش پادشاه شوند آنگاه دست معز الدوله و رکن الدوله نیز بوسید از اولاد با پدر گفتند که حکیم را چیزی بده بویه در غضب شد گفت این مرد با شما مسخره میکند منجم گفت اگر سخن مرا اعتبار نمیکنید باری عهد کنید که چون بمرتبت عالیه رسید نسبت بمن مراسم شفقت بجای آرید ابوشجاع بویه ده درم بان منجم داد و چون ماکان بن کاکی بر طبرستان استیلا یافت بویه در سلک خدام او منتظم شد و پسرانش نیز با اسفار بن شیرویه و مرداویج بن زیاد و برادرش وشمگیر از خدم [illegible] پادشاه گیلان بوده ملازمت ماکان میکردند تا اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرده او را بگریزانید و بر ملک دیلمیان مستولی شد چون بعد از یکسال اسفار مقتول گشت مرداویج قائممقام او گشت و سمنان و مازندران و ری و قزوین و ابهر و زنجان و طارمین مستخلص گردانید و در استخلاص [illegible] و دیگر بلاد سعی نمود و در همدان قتل عام کرد چنانچه گویند که دو هزار [illegible] از کشته ها مقتولان جدا ساختند مرداویج علی بن بویه را با برادران بکرج فرستاد و خود عازم اصفهان گشت مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه در آن اوان حاکم اصفهان بود با مرداویج جنگ کرده منهزم بفارس پیش پدر رفت و یاقوت با لشکرهای فارس متوجه مرداویج شد بعد از محاربه یاقوت انهزام یافت در این اوقات علی بن بویه با برادران در لرستان بود و یاقوت بعد از هزیمت با دو هزار کس متوجه ایشان گشت از حسن طالع آل بویه یکی آنکه چون یاقوت روی با ایشان آورد چند نفر از آل بویه روی گردان شده بیاقوت پیوستند و یاقوت همه را فرمود تا گردن زدند و باقی لشکر دیالمه دل بر مرگ نهادند و در امر حرب سعی تمام نمودند دیگر آنکه در حین تسویه صفوف یاقوت فرمان داد تا پیادگان پیش رفته آتش در قاروره های نفط زدند حسب اتفاق بادی صعب از پیش ایشان برخواست و آتش در دامنهای پیادگان افتاده بازگشتند و از مراجعت ایشان سواران از دل رجای [illegible] و کار از دست رفته عنان از معرکه برتافتند و یاقوت بطرفی بیرون رفت و آل بویه از اموال یاقوت و لشکریان او متقوت شدند و متوجه فارس شده عماد الدوله باتفاق برادران شیراز را و آندیار را گرفته ضبط نمود و علم اقبال ایشان ارتفاع یافته بتسخیر دیگر بلاد پرداختند

ذکر سلطنت عماد الدوله علی بن بویه

بعد از انهزام یاقوت عماد الدوله بفارس رفته در سرای یاقوت نزول فرموده و سپاه را از غارت و تاراج منع فرموده متجنده طلب مرسومات میکردند و در خزانه چیزی نبود و عماد الدوله در خانه یاقوت متفکر خفته بود که ناگاه چشم او بر سقف خانه افتاده ماری دید که سر از سوراخ بیرون می آورد و میبرد عماد الدوله توهم نموده از آنخانه بیرون آمد و فرمان داد تا معماران سوراخ از پشت بام شکافتند و مار را بکشتند چون خانه شکافتند مبلغی نقد با نفایس متنوعه از آنجا ظاهر شد عماد الدوله

تقوی را بر تجنبه و تمسک نمود و خیاطی را طلبیده شالی را آن قامه جامه چند بدوزد چون خیاط را شناسانند نذیر زبان عماد الدوله لفظ چوب گز بگذشت خیاط گز
بوده پنداشت که چوب میطلبند تا بضرب است ازا و آزار کشد گفت ایخداوند مدتی حتیاج بچوب نباشد پیش از نهفته صندوق خرت از مال یا قوت پیش
من نهیت عماد الدوله بخندید و خواص متعجب شدند عماد الدوله اموال یاقوت متصرف شده بحکومت مشغول گشت در این اثنا مرداویج خواست که شیراز را
از عماد الدوله انتزاع نماید اما اجل او را امان نداد که هم در آن اوان مرداویج در حمام غلامان او را بکشتند چون این قضیه واقع گشت عماد الدوله برادر خود
رکن الدوله را بضبط ولایت عراق فرستاد و برادر دیگر خویش معز الدوله احمد را بکرمان روان کرد و بعد از چیر کرمان معز الدوله ببغداد رفت برادر دولت
خلیفه مستکفی یافت و در زمان سلطنت عماد الدوله برادرش رکن الدوله و معز الدوله با معاندان محاربات نموده بسیاری از ولایات فتح کردند بخاصه
مشهور سنه تسع و ثلاثین و ثلثمائه عماد الدوله مرض پیدا کرده و آنمرض مزمن شد رسولی نزد رکن الدوله فرستاد که پسر بزرگ خود عضد الدوله را بفرست تا بقبل
من در ولایت فارس بکار بوده مشغول باشد رکن الدوله پسر داشت که هر سه را بمیت پادشاهی بود فی الجمله چون عضد الدوله مواجی شیراز رسید عماد الدوله
مجموع الکبر و امالی فارس را بستقبال فرستاد و چون نزدیکتر آمد خود نیز با ملازمان بعزم ملاقات برادرزاده از شهر بیرون رفت و عضد الدوله را بسرای امارت
فرود آورده بر تخت نشانید و تمامت اشراف و اعیان مملکت را فرمود با سلطنت بروی سلام کردند و آنروز را بر حسب عظیم ترتیب نمودند چون عضد الدوله
صاحب خبرت باشد چند کس از امراء دیلم که آثار فتنه از ناصیه ایشان ظاهر بود با شارت عم خود عماد الدوله بگرفت از آنجمله شخصی بود که او را بیغمبر میگفتند بعضی
از خواص و اعیان ملک در باب استخلاص او کلمه چند معروض داشتند عماد الدوله گفت یک حکایت از دوی با شما تقریر کنم بعد از آن بهرچه شما گویید عمل نمایم
انگاه گفت در آزمان که ما در خدمت نصیر بن احمد بودیم با جمعی قلیل از دیالمه و زیاده برده هزار کس از خواص مالیک نصر و پدرش ملازم او بودند بغیر آنکه از هوای
اطراف من شیر عجیب را دیدم که کاردی تیز کرده در مقداری گوشت چیده و در رواق دوزه نهاده از دوی پرسیدم که این چیست گفت میخواهم که این پسر را بکشم
یعنی نصر را از همین رعیتی خاطر من تسلی شد و نخواستم که او پیش نصر باشد و او را از میان جمع بیرون آورده بهانه انگیزد مرا با تو تخنیث و او را بکوشک بردم
و جمعی از دیالمه حاضر ساختم و با ایشان صورت حال در میان نهادم آنجماعت گفتند که اگر از دوی مثل این حرکتی سر بزند دیر بلا دیک تن از ما زنده نگذارند
بعد از آن عماد الدوله فرمود که اکنون شما چه میگوئید که از دوی این نوع تهور مشاهده کرده باشم تو ام که او را پیش برادرزاده خود نگذارم تفحصا خاموش شدند
شیر نخبین در حبس بود تا وفات یافت و عماد الدوله در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائه از این سرای سنجی و معدن غما و رنج رحلت کرد و او مردی حلیم کریم و محترز بود
و عادل بود مدت سلطنتش شانزده سال و نیم بود و او را فرزند نبود

ذکر حکومت رکن الدوله

پویه چون خبر وفات عماد الدوله بمسمع رکن الدوله رسید متوجه فارس شد بخت باصطخر رفت تا نیابت برادر بجای آورد و انگاه بشیراز رود
و چون چشم رکن الدوله بر تخت عماد الدوله افتاد پای بر نهاده گروهی از بزرگان بر سر قرار بر درفت و مجموع لشکریان با دی موافقت کرده بنمودند در آنموضع سه روز
اقامت کرده بعد از آن باستصواب امرا روی بشیراز نهاد و مدت نه ماه در آنجا متوقف شده از احوال فارس مطلع گردید معز الدوله ببغداد
فرستاد و از اسلحه و ادوات حرب مقداری بسنگین بار آن منضم گردانید و بعد از آن رکن الدوله عازم ولایت عراق شد میان او و برادر نامبرده وقایع
و حروب دست داد چنین میان لشکر رکن الدوله و محاربات روی نمود از آنحکایات در ضمن شرح قضایا و سوانح مرقوم قلم بیان گشته است فی الجمله در آن
اوان که لشکر با رکن الدوله منازعت میورزید روزی سپاهان در آنجا با لشکر جنگی در نظر شش آمد فرمود که از آزین کردند و بر آن اسب سوار شده بشکارگاه
رفت و در شکارگاه خوکی زخم دار رسید و زخمی بر اسب و لشکر زده بگذشت لشکر از اسب بیفتاد و هلاک شد و آن سال نهم بود و در آن سال چند پادشاه فوت شد
معز الدوله بن بویه ببغداد و حسن فیروزان در طبرستان و مکانور خشایی در مصر و قیصر در روم و ابو علی بن محمد الیاس که حکومت کرده بود در بخارا و
سیف الدوله بن حمدان در دیار بکر و ابو ثعلبه بن حمدان در شام و بعد از وفات لشکر رکن الدوله با پیش میتوان چنان مینگارد که دوازده سال نهم
بلشکر مدد داد نقل است که نوبتی لشکر از سفر غرور سر اظهار نام که بلشکر خود داشت نامه بر رکن الدوله نوشت مضمون آنکه من سپاهی در غایت کثرت دارم همه

چون سخن گوی بلیک خوی مرتب و آماده گردانیده ام و عزم آن دارم که ولایت و مملکت از دست تو انتزاع نمایم و ترا خوار و زار سازم و الله که چون بر تو دست یابم آن
کنم که هیچ دشمن بدشمن نکرده باشد و کلمات فحش در آن نامه مندرج گردانیده بود و چون آن مکتوبات بمجلس رکن الدوله رسید اشاره بمنشی خود کرد که بخوان و منشی در نامه نگریست
خاموش نشسته بیچاره در یارا نبود که آن مهملات را بر زبان گذراند رکن الدوله نامه را از دست منشی گرفته بخواند و در جواب نوشت که از لشکر بسیار هیچ اندیشه نیست چه فتح
و ظفر منوط و مربوط بعنایت الهی است و اگر تو درباره من اندیشه فاسدی داری والله که مراد و خاطر چنانست که اگر تو بدست من گرفتار شوی بجز اعزاز و اکرام از من مشاهده نکنی و درباره
تو آنچه وظیفه انسانیت و مروت باشد بتقدیم رسانم و در اندک فرصتی از تربیت هر یک در شأن چنانچه مجلس بظهور آمد و در محرم سنه ست و ستین و ثلثمائه اعراض نفسانی بر رکن الدوله
استیلا یافته مریض گشت و سبب آنکه در اواخر حیات خویش شنید که پسرش عضد الدوله لشکر از فارس ببغداد برده است و پسر عم خویش عز الدوله بختیار بن معز الدوله را گرفته و مرتبه
غضب بر وی مستولی شد که مهموم گشت و در آن مرض از ری باصفهان رفت و چون خبر غضب و مرض رکن الدوله بعضد الدوله رسید اندیشناک شد که مبادا که پدر در حین وفات از وی راضی نباشد
و بعد از تأمل با ابو الفتح بن عمید که وزیر رکن الدوله بود پیغام داد که نوعی کن که پدرم طلب دارد که بطلب زمان بخدمتش و از ادب دور دیده ام و ابو الفتح در آن باب سعی نمود
تا رکن الدوله او را طلب داشت و عضد الدوله پیش پدر باصفهان آمد و رکن الدوله باقی اولاد خود را نیز طلب کرده مجموع باصفهان حاضر گشتند و ابو الفتح بن العمید طوی سلطانی ترتیب داد
رکن الدوله و فرزندان و اکابر و اشراف عراقین و فارس بخانه او تشریف حضور ارزانی داشتند و چون از طعام خوردن فارغ شدند رکن الدوله پرتو التفات بر احوال اولاد انداخته
تمام ولایت فارس و کرمان و اهواز را با نواحی بغداد بعضد الدوله داد و حکومت همدان و اعمال جبال و ری و طبرستان بفخر الدوله تفویض نمود و مؤید الدوله را بر اصفهان و اعمال آن
والی گردانید و آنها و برادر را فرمود که از فرمان عضد الدوله تجاوز نکنند و ایشان را باتفاق و ترک خلاف وصیت کرده و بعد از اتمام این قضایا اعیان بالمه یکدیگر را خلعتها
پوشانیدند چنانچه رسم ایشانست و رکن الدوله در همان چند روز وفات یافت در بعضی تواریخ مسطور است که مدت حکومت او سی و چهار سال بود و شانزده سال و نیم در ایام عماد الدوله
و هفده سال و نیم بعد از آن رکن الدوله پادشاهی نیکو سیرت صافی سریرت بود و عدل ورزیدی و سادات و علما و فضلا را تعظیم و احترام تمام نمودی

ذکر حکومت معز الدوله احمد بن بویه

در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه عماد الدوله برادر خود معز الدوله را با شجاعان دیالمه بتسخیر ولایت کرمان
نامزد فرمود و او نخست بسیرجان رفته آن ولایت را در تحت تصرف آورد و در آن اوان ابراهیم سیمجور دواتی که محمد بن الیاس را در کرمان محصور داشت چون آوازه توجه معز الدوله
شنید دست از آن مهم باز داشته روی بخراسان نهاد و محمد بن الیاس نیز از بیم معز الدوله ولایت کرمان گذاشته بطرف سیستان رفت و معز الدوله را با علی بن کلویه و محمد بن الیاس
که بعد از فرار متوجه کرمان شده بود محاربات دست داد و بالآخر معز الدوله بر دشمنان غالب گشته تمامی مملکت کرمان را از خار معارضان پاک ساخت و از آنجا عزیمت اهواز
نموده بعد از حروب متعدده که میان او و لشکریان خلیفه واقع شد آن دیار را مستخلص گردانید و در سنه اثنی و ثلاثین و ثلثمائه معز الدوله لشکر سنگین از بلاد اهواز بواسط برد و توزون
امیر الامرای خلیفه از بغداد با سپاهی عظیم در برابر او آمد و دوازده روز متعاقب با یکدیگر جنگ کردند عاقبت توزون منهزم شد و معز الدوله چند فرسنگ از عقب او رفته باهواز
مراجعت نمود و در سنه ثلاث و ثلاثین کرت دیگر لشکر بواسط کشید و مستکفی و توزون با لشکرهای عرب باستقبال او آمدند و معز الدوله صلاح در جنگ ندیده باز باهواز معاودت
فرمود و در سنه اربع و ثلاثین بار دیگر متوجه واسط شد و از آنجا ببغداد رفت و پیش از وصول بدار السلام توزون مرده بود و ابن شیرزاد را قایمقام کرده بود و معز الدوله
در جمادی عشر جمادی الاول سنه مذکوره بباب الشماسیه بغداد فرود آمد ابن شیرزاد پنهان شد و روز دیگر معز الدوله بمجلس مستکفی در آمده با او بیعت کرد و خلیفه با معز الدوله
میثاق بست و در آن روز احمد را معز الدوله و برادرانش علی و حسن را عماد الدوله و رکن الدوله خواندند و بر منابر و دنانیر القاب ایشان بدین نوع مقرر و مضروب گشت و معز الدوله را
در سرای مونس خادم فرود آوردند و لشکریانش در سراهای اهل بغداد نزول کردند و بدین سبب اهالی دار السلام در محنت تمام افتادند و معز الدوله صاحب اختیار بغداد شده
هر روزه مبلغ پنجهزار درم جهت خرج مستکفی تعیین کردند و در جمادی الاخر همین سال مستکفی را از خلافت خلع و عزل کرده مطیع را بجای او نشاندند و هم در همین سال ناصر الدوله از موصل
بحرب معز الدوله آمد و ابن شیرزاد متابعت او نموده ناصر الدوله بر نصف بغداد مستولی شده و پیوسته میان معز الدوله و او حرب قایم بود تا در محرم سنه خمس و ثلاثین
با هم صلح کردند و ناصر الدوله بموصل رفته معز الدوله در بغداد اقامت نمود و در سنه ست و ثلاثین معز الدوله لشکر بصره کشیده بر آن دیار مستولی شد و در سنه سبع و ثلاثین
عنان عزیمت بجانب موصل منعطف گردانیده و ناصر الدوله بجانب نصیبین رفت و معز الدوله در موصل ظلم بسیار کرد چه میخواست که ماده معاش و انتعاش ناصر الدوله بیکبار

منقطع گردد و درین اثنا از پیش رکن الدوله قاصدی رسیده خبر رسانید که لشکر خراسان متوجه ری و جرجان شده اند باید که آن برادر در مرجعت اهمال و امهال جایز ندارد و بدین سبب معزالدوله با ناصرالدوله صلح کرده مقرر بر آنکه ناصرالدوله هر سال هشت هزار درم از حاصل ممالک خویش بخزانه رساند و معزالدوله معاودت نموده ببغداد آمد و در سنه اربع واربعین و ثلاثمایه بمرض صعب گرفتار گشته چند روز از خانه بیرون نیامد و اراجیف در میان مردم پیدا شد امور دارالسلام مضطرب گشت و بالضروره معزالدوله با وجع و الم تمام پای در رکاب آورده آن فتنه تسکین یافت و در سنه خمس و اربعین روزبهان دیلمی و برادرش نسبت بمعزالدوله اظهار عصیان کردند و معزالدوله بعد از محاربات بر ایشان ظفر یافت و در اثنای این اوقات که معزالدوله بدفع روزبهان مشغول بود ناصرالدوله لشکری ببغداد فرستاده طمع در امارت آن بلده کرد و چون معزالدوله از آن مهم فراغت یافت بجانب موصل شتافت و ناصرالدوله بجانب نصیبین رفته معزالدوله بر موصل مستولی شد انگاه از عقب ناصرالدوله رفت تا آنزمان که ناصرالدوله بشام در آمد و معزالدوله مریض شده ببغداد بازگشت و فرمود تا بر درهای مسجد دارالسلام کندند که لعن الله معاویة بن ابی سفیان ولعن من غصب فاطمة علیها السلام فدکا ولعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده صلی الله علیه واله وسلم ومن نفی اباذر الغفاری ومن اخرج العباس عن الشوری وچون خلیفه محکوم حکم معزالدوله بود نتوانست که منع این صورت کند و شوری در بغداد پیدا شده بعضی این سطور را حک کرده و معزالدوله فرمود تا باز نقر کردند و این فتنه قایم بود تا وزیر محمد بن المهدی مصلحت چنان دید که در لعن غیر معاویه کسی را نام نبرند و بجای آن کلمات این دو سه کلمه نوشتند که لعن الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه واله وسلم و بصوابدید وزیر آن غوغا تسکین یافت و معزالدوله مدت بیست و یکسال در بغداد امیرالامرا بود و در سنه ... و در آن مرض تصدقات لاتعد ولاتحصی کرده ممالیک خود را آزاد فرمود

ذکر حکومت عضدالدوله بن رکن الدوله

عضدالدوله ابوشجاع فناخسرو بن رکن الدوله حسن بن بویه در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمایه بحکم وصیت عم والد بر مسند حکومت فارس و کرمان بنشست صاحب تاریخ قوامی گوید که در مبداء سلطنت عضدالدوله کنیزکی از کنیزان حرمش را با یکی از لشکریان نظری بود و هنگام فرصت و زمان مجال با یکدیگر ملاقات میکردند و آن لشکری روزی عزیمت شکار نموده صحرا می پیمود دید که روباهی بسوراخی رفت و آن سوراخ را کاویدن گرفت تا روباه را بیرون آورد و در این اثنا به نردبانی رسید و از نردبان بزیر آمده خانه یافت و در آنجا چند خم مملو از زر و جواهر دید مقداری از آنها برگرفت و علامتی نصب کرده آن سوراخ محکم ساخت و بشهر آمده بعد از آن در تعهد و تفقد کنیزک دقیقه مهمل نگذاشت و چون جاریه عوارف و اصطناعات لشکری را زیاده از قدر او دید مت بر آن گماشت که حقیقت حال بازداند و در زمانی که لشکری مست بود کنیزک از وی پرسید که اینهمه مکنت ترا از کجا پیدا شد لشکری گفت ترا با این نوع سخنان چه کار است اگر هزار چندین در راه تو صرف کنم هیچ نقصان در اموال من پدید نیاید و کنیزک از این سخن بتفتیش حریص تر شد و در علیان سکر بار دیگر استعلام کرد لشکری صورت گنج یافتن را پیش معشوقه در میان نهاد و کنیزک این معنی را موجب مزید تقرب عضدالدوله دانسته پیش او رفت و معروض داشت که من در حرم تو گناهی کرده ام که بآن سبب مستحق کشتنم کشته ام اگر پادشاه مرا انگشتری زینهار دهد بر گنجی دلالت کنم که بخرج چند سال از وفا کند عضدالدوله انگشتری زینهار بوی داد و کیفیت حال از اول تا آخر باز نمود عضدالدوله گفت از آن شخص التماس کن که آن گنج را بتو نماید و چون رخصی کردم مرا اعلام نمای و کنیزک در محل مناسب با لشکری گفت که در مدت آنچه مقصود و مطلوب من بود مهیا داشته و هیچ آرزو در خاطر من نگذاشته و تمنائی در دل من نمانده الا دیدن گنجی که یافته اکنون ملتمس آنست که موضع گنج بمن نمائی تا مدت العمر رهین منت تو باشم مرد لشکری ملتمس او مبذول داشته روزی مقرر کرد که با یکدیگر بسر گنج روند و کنیزک عضدالدوله را برین حال مطلع ساخته عضدالدوله یک دستمال کاغذ ریزه بوی داد که هنگام رفتن در راه بیفشان چنانچه مرد لشکری نداند تا من بر اثر شما بیایم و کنیزک در آن موضع در روز معین با آن شخص متوجه موضع گنج شده بموجب فرموده کاغذ ریزه می فشاند و میرفت و عضدالدوله با معدودی چند بر اثر ایشان میرفت تا بموضع گنج رسید مرد لشکری چون عضدالدوله را دید بغایت ترسان و اندیشناک گردید عضدالدوله او را ایمن گردانید و گفت بخمره ازین زرها تو را بست و این گنج را برای تو خواهم داد و آن شخص خرم گشته عضدالدوله آنهمه گنج را بخزانه نقل کرد و عمارتی رفیع در نجف بر سر تربت امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام از آن وجه ساخت و هم مولف تاریخ قوامی گوید که عضدالدوله را در ایام سلطنت خویش داعیه آن شد که چنانچه در زمان دولت ملوک عجم نجف و بلاد کات از روم با ایشان میفرستادند باز خراج رسال دارند و چون این معنی در باطن او رسوخ یافت بازرگانی را که معتمد او بود طلبیده گفت بروم میباید رفت و چنین و چنان باید کرد

و معزالدوله ... [illegible]

جلد چهارم

و آنچه عضد الدوله با تاجر در میان نهاد از نسیاق کلام بوضوح خواهد پیوست و المجمله عضد الدوله تاجر را مال بسیار داده بآذربایجان فرستاد و تاجر چون بروم رسید ارکان دولت قیصر را ملاقات کرده و تبرکات گذرانیده بوسیله ایشان پیش پادشاه رفت و متوقعات بدیع از جواهرات و غیر ذلک بر سم پیشکش مصحوب خود کرد و منظور نظر عاطفت قیصر گشت چنان نمود که در سلک نصاری منظم است و هر بار که بدیدن قیصر میرفت انواع تحف و هدایا گذرانید تا اجمله مقربان و معتمدان شد و بعد از چند گاه اظهار محبت اسلام و مسلمانان کرده در سلک سعداء و فرقه ناجیه منتظم یافت و چون وقتی باین قضیه بگذشت معروض قیصر گردانید که قریب بمنزل من خرابیست که قابلیت عمارت دارد من میخواهم که در آن موضع مسجدی سازم تا در دنیا بتجلب ذکر جمیل و در عقبی مستلزم اجر جزیل گردم و قیصر رخصت داده باز ارکان بحضرت آن موضع امر کرد تا بحث و تنگ اساس مسجد را استحکام دهد و مردم دوران و حین کندن باین عمد و فحص مقفل ما قنطار از پولاد کهنه و زنگ خورده و آثار پیش بازرگان برند و بعد از آن همچنان مقفل بمجلس قیصر رسانند و قیصر فرمود تا قفل از آن جا برگرفتند و در آنجا طومار می دیدند از کاغذهای قدیم که اثر نقطت و نوشت بدان راه یافته بود یا دشاه و ارکان دولت گمان بردند که گنج نامیه است چون در آن نظر کردند سطری چند دیدند مضمون سطور آنکه در زمان تاریخ که موافق جلوس عضد الدوله بتخت سلطنت شیراز پادشاهی پیدا شود موصوف بصفات چنان و چنین و هم ملقب بآن و آن باین سیجیء آنکه سکندر عرصه ربع مسکون بگرفت و نیز معمور عالم در تحت تصرف آورد و هر پادشاه که کرا طاعت و برسیان بست باج و خراج بوی دهد از صدمات لشکرش ایمن گردد و هر که در مقام تمرد و عصیان آید بخسران و خذلان مبتلا شود قیصر و ارکان دولت را سخت عظیم متعجب شدند و قیصر بازرگانرا طلب داشته پرسید که بولایت فارس رسیده و حاکم مملکت را دیده گفت آری فرمود که صفات آن پادشاه و حلیه او چگونه است و اسم و لقب وی اسم و چیست بازرگان چنانچه واقع بود همه را تقریر کرد و قیصر مقوله تاجر را با آنچه در طومار ثبت بود موافق یافت قیصر فرمود که ترا باو آشنائی و معرفتی هست گفت بلی چندین تبرکات پیش او گذرانیده ام و مرا میشناسد قیصر گفت میخواهم که بارسول چرب زبان تحف و هدایا بپیکران پیش او فرستم و با او طریق محبت و مودت مسلوک دارم و داعیه خیانت که رسول من در رفاقت تو متوجه آنصوب کرده بود بازرگان را خود مطلوب نبود و چون تاجر و رسول قیصر بحضرت عضد الدوله رسیدند تاجر شخصی پیش عضد الدوله فرستاده او را از وصول خویش اعلام داد و عضد الدوله بازرگان پیغام فرستاد که من با هم شکار از شهر بیرون می آیم مقرر آنکه شبنگام در سر پند ملاقات واقع شود و وقت نماز شام از یکطرف عضد و از یکجانب رسول قیصر و بازرگان بسر پند رسیدند و نزول فرمودند و چون عضد الدوله با طبلی در سکلم آمد آواز و زغ که از هر کل تیر کردند بلند شد عضد الدوله اظهار ملال کرده با کمال زلال زبان گفت که برو و با و زغان بگوی که امشب چکار پادشاه چنانست که زبان در کام کشیده خاموش باشید و بار بر مواضعه آن شخص قدار داو که چون آواز دهل آب ریزند و زغ با نگ نکند در آن رود در ریخت و آنچه عضد الدوله تلقین کرده بود با آواز بلند بگفت و و زغان خاموش شده ایلچی متعجب گشت و با خود گفت این عجب پادشاهی عظیم الشانست که حیوانات در زیر فرمان او چنین مطیع و منقادند نمود و فرمان او مانند امر سلیمان است که بر بر و بحر روانست و چون رسول مقتضی الوطن بروم بازگشته کیفیت مجلس را بقیصر رسانید قیصر جزم کرد که آنچه در طومار از حال عضد الدوله نوشته اند مطابق واقع است لاجرم در از دیاد محبت و مودت کوشیده پیوسته غرائب و نفایس متفرقه و دو رسته سمان و ثلاثین و ثلثمائه عضد الدوله بر سریر سلطنت نشسته او را هیچ منازعی نبود زیرا که ولایت جمله همان و آن نواحی را پدرش رکن الدوله داشت و مملکت ماوراء خوزستان و بغداد در تحت تصرف عمش معز الدوله بود و محمد بن الیاس والی کرمان خدمات پسندیده بدست بدایه بکای می آورد و در سنه سبع و خمسین عضد الدوله پسر خود ابو الفوارس را بحکومت کرمان فرستاد و سبب این قضیه آن بود که چون ایالت کرمان بابو الیسع بن محمد الیاس متعلق شد او از سرجنون لشکری بسیار جمع کرد و ولایت عضد الدوله فرستاد و عضد الدوله در غضب رفته مملکت را از الیسع انتزاع نمود و بهم در آنرا دوان ملک عمان در تحت تصرف عضد الدوله آمد و در سنه اربع و ستین و ثلثمائه عضد الدوله لشکر بغداد کشید.

ذکر رفتن عضد الدوله بجانب دار السلام بغداد و بیان بعضی وقایع که بعد از فوت معز الدوله دست داد

معز الدوله در حین وفات با پسر خویش عز الدوله نخست بیاد گفت که اگر بخواهی که دولت تو پایدار باشد از فرمان عم خود رکن الدوله تجاوز جایز نداری و در هر امری که صلاح کردد با او مشورت کنی و گرانکه عضد الدوله را بخویش تقدیم نمائی و در تعظیم و تکریم او غایت جهد بسندول داری کرا او از تو بزرگتر است و به امور ملک داناتر و دیگر انکه در ادای به ابو الفضل عباس بن الحسین و ابو الفرج محمد بن عباس تفویض نمائی که این دو کس در کفایت منفرد و در رامانت متفرد و دیگر لشکریان و دیلم و ترک را بلطوف و عواطف

جلد چهارم

شایانه مخصوص گردانی و پیوسته در استمالت سبکتکین حاجب سعی فرمانی و غالدوله ایچک ابن بصایا عمل نموده و ملبوس شغول گشت و بازنان و منحکان و مغنیان مجالست و مصاحبت آغاز نهاده و سبکتکین از بختیار متوحش شده ترک ملازمت او کرده و عاقبت مهم بجائی رسید که سبکتکین عصیان آشکارا کرد و ترکان حاجب سبکتکین و دیالمه طرف بختیار گرفتند همیان هر دو کرده مدتی بتطویل انجامید و ایراد بر سبیل تفصیل موجب ملالت و ملامت میشود و چون سبکتکین فوت شد ترکان البتکین را بزرگ خود حاکم کرده و در صدد واسطه قریب با شکر کاه بختیار معسکر ساخته مدت پنجاه روز با یکدیگر حرب کردند و در اکثر اوقات ظفر قرین کار ایشان بود و در آن ایام هر روز دو نوبت عضد الدوله میرسید و پیغام میرسانید که در حرکت و نهضت بجانب عراق عرب مسارعت باید کرد و چون عضد الدوله خبر استیلاء ترکان شنید با لشکر بی قیاس فارس و اهواز در بلاد لعز الدوله بختیار پیوست و ترکان در برابر او آمده حرب صعب کردند تا مانهم شده تا بحدی که او در هیچ مکان قرار نگرفتند و عضد الدوله ایشان را تعاقب نموده بجانب شرقی دارالسلام فرود آمد و بختیار را فرمود تا بطرف غربی نزول کرد و اتراک چند روز حکما کردند پیش نبردند و اخر الامر عاجز شده در رکاب طایع خلیفه بجانب مکریت رفتند و عضد الدوله بغداد را گرفته بطلب خلیفه فرستاد و طایع از اتراک جدا شده بدار السلام آمد و عضد الدوله از برای خلیفه قرس و اوانی روان کرده مراسم تجمل و تعظیم بجای آورد و بعد از آن عضد الدوله بختیار و برادرانش را گرفت و رکن الدوله چون خبر شنید خود را از تخت بینداخت و اضطراب عظیم نمود و غم آن کرد که بغداد رود و عضد الدوله بحمیت استرضای پدر بختیار را گذاشته از سر مملکت در گذشت و بعد از فوت رکن الدوله عضد الدوله لشکرها جمع آورده بجانب عراق عرب نهضت فرمود و چون بنجوستان رسید در انجا غالدوله بختیار را با او ملاقات افتاد و در روز جنگ طایفه از لشکر بختیار برو کب عضد الدوله پیوستند و باین سبب بختیار روی بهزیمت برتافت و چون بنواحی موصل رسید ابو ثعلب با بیست هزار کس با و پیوست و این خبر بعضد الدوله رسیده با نطرف توجه نمود و در حدود دکمریت بیکدیگر ملاقات کرده نایره حرب اشتعال یافت و ابو ثعلب کریخته بختیار را اسیر گرفتند و چون او را پیش عضد الدوله بردند فرمود که فی الحال گردنش زدند عمر او شصتی سال بود مدت حکومتش یازده سال و کسری و عضد الدوله در موصل حل اقامت انداخته گفت این مملکت مرا از عراق عجم بهتر است و لشکرها را پراکنده ساخت و بار دیگر اکثر قلاع آن نواحی را مسخر و مفتوح گردانید و دیاربکر و قلاع اشیان را نیز بگشاد و سعد الدوله بن سیف الدوله حمدانی که صاحب حلب بود اظهار مطاعت نموده و در سنه ثمان و ستین و ثلثمائه عضد الدوله بر تو التفات بر خواهها بغداد انداخته مساجد را بحال عمارت آورد و امامان و مؤذنان را و ظایف تعیین فرمود و تمام فقرا و ضعفا را بطلبید و هر یک را مساعدتی کرد و بازارها را آبادان گردانید و اصحاب املاک خرابها را بالزام فرمود تا انها را عمارت کنند و هر خانه ی را بر بود و جاری ساخت و اخراجاتی که در آمدن احتجاج می ستانند برانداخت و از بغداد تا مکه هر جا که چاهی نباشته شده بود بحال اول آورد و از برای مجاوران مکه و مدینه و مشهد حضرت امام المتقین امیر المؤمنین و امیر المؤمنین حسین علیهما الصلوة و السلام صدقات فرستاد و بجهت فقها و محدثان و متکلمان و مسافران و نحات و شعراء طعام و حساب و هندیان مرسومات تعیین نمود و وزیر خویش نصر بن هارون نصرانی را اجازت داد که بیع و کلیساء ترسایان عمارت کند و از اموال خاصه خود دفعتاً انطایفه نیز عنایت فرمود و در سنه احدی و سبعین و ثلثمائه بیمارستان جانب غربی بغداد تمام کرد و هر چه محتاج الیه بود از طبیب و ادویه و اشربه مهیا گردانید و در سنه اثنی و سبعین مرض صرع بر عضد الدوله استیلا یافت و ضعیف و نزار شده در هشتم شوال سنه مذکوره وفات یافت و او را در نجف بموجب وصیتی که فرموده بود دفن کردند حکومت او سی و چهار سال بود و چهل و هفت سال عمر او در ازدیاد بود و بالاخر بمرض صرع هلاک می شد برزبانش هیچ کلمه جاری نگشت الا این آیه که ما اغنی عنی ماله هلک عنی سلطانیه طایع خلیفه در مجلس تعزیت او حاضر گشت نقاده و خلاصه سلاطین دیلم بود در ذکر مآثر و مناقب و مجلدات پرداخته اند از انجمله صابی کتاب تاجی در اخبار آل بویه بنام او نوشته است و در زمان عضد الدوله رعایا در مهاد امن و امان آسوده بودند و در ایام حکومت خویش هر که ساخت که از هفت پاره بود که لکر از هر پاره هر روز هزار کس آب میخوردند تا بیکسال کفایت میکرد و دیگر بندیست که بر آب کر بستاست نزدیک شیراز که میگذرند که بندامیر معروف است و آن عمارتی است که در عالم مثل آن نشان نمیدهند و در وصف آن عمارت همین بس است که آبی بدان عظمت را بند کرده و بر بالای آن رهگذر خلایق ساخته چنانچه لشکرها و کاروانها بران میگذرند و در شیراز دار الشفا ساخته که زبان از تعریف و توصیف او قاصر است مادر آخر عمر بدعتی چند احداث کرد مثل انکه در مساجد غیر نمازها چیزی افزوده و بر پنجه دو اب بیستاندند اضافه فرمود و عمل ثلج را مخصوص بدیوان عالی ساخت چنانچه کماشتگان او ثلج از کوه می آوردند و بفقاعیان طرح میفروختند

ذکر حکومت مؤید الدوله بن رکن الدوله

سابق نگاشته که رکن الدوله ممالک خویش را بر اولاد خود عضد الدوله و مؤید الدوله فخر الدوله قسمت فرمود تا رکن الدوله در حیات بود پسران تعرض بملک یکدیگر نمیکردند چون او فوت شد مؤید الدوله برحسب عضد الدوله در مملکتی که پدر باو داده بود دخل نکرد و قاصدی پیش او فرستاد و پیغام داد که مختار ملک و مال مفوض برای آن کعبه آمالست عضد الدوله را اینمعنی موافق مزاج افتاده دراز دیاد مرتبه او کوشید فخر الدوله بعد از مرگ رکن الدوله از برادر بزرگتر حسابی بزرگ نگرفت ولی مشورت و تصدی حکومت شد و باین سبب عضد الدوله از فخر الدوله رنجیده و همه کوشال او آمد و مؤید الدوله باستصواب عضد الدوله با فخر الدوله مناقشه و مشاغبت و رزیده فخر الدوله بجرجان رفت و از انجا متوجه خراسان شد و از نوح بن منصور سامانی دعوده با مؤید الدوله حرب کرد و شکست یافت چنانچه شمه از این وقایع در ذکر سامانیان گذشت و مؤید الدوله حکومتی بکام دل میکرد تا در سنه ثلاث و سبعین و ثلثمائة وفات یافت و خبر مرگ او در بغداد بصمصام الدوله برادرزاده اش رسیده مراسم تعزیت بجای آورده و طایع خلیفه بمجلس او حاضر شد و بعد از رحلت مؤید الدوله ارکان دولت او با یکدیگر مشورت کردند که سلطنت را بکدام یک از آل بویه تفویض کنند صاحب کافی اسماعیل بن عباد گفت فخر الدوله را از خراسان باید طلبید که بهتر و مهتر ملوک دیلمست دیگر اینکه این بلاد قبل از مؤید الدوله بموجب وصیت پدر تعلق باو داشت و چون او را باین امر قرار یافت خسرو فیروز بن رکن الدوله که برادر خورد فخر الدوله بود نهایات و مقرر کردند و سرعان نشابور فرستاد خدمتش را مستدعا شدند فخر الدوله در رمضان سال مذکور رخت باصفهان متوجه گشت و مملکت امور و ترابی مثل غیری تصرف نمود و صاحب عباد بوزارت و قیام نموده صاحب جهتها را ملک شد

ذکر حکومت فخر الدوله بن رکن الدوله بن بویه

چون فخر الدوله بحکومت بنشست صمصام الدوله بن عضد الدوله جهت او از بغداد خلعت خلیفه فرستاد چه میان ایشان پیوسته رباط محبت مهد بود و در شهور سنه اربع و سبعین و ثلثمائة ابو الحسین بن عضد الدوله را هوای خطبه و سکه بنام فخر الدوله گرد و در سنه خمس و سبعین شرف الدوله از فارس قصد او نمود و ابو الحسین از برادر گریخته بفخر الدوله پیوست و او برادرزاده خود را تربیت فرموده باصفهان فرستاد و بعد از چندگاه ابو الحسین اظهار مخالفت فخر الدوله و مبتلا بعت شرف الدوله کرد و لشکر بایشان در اگرفته پیش فخر الدوله فرستادند فخر الدوله او را حبس نمود و تا مرض فوت فخر الدوله او محبوس بود و در آنزمان بموجب فرمان عم خود از آن بند و غم رهائی یافت و در سنه سبع و ثلاثین و ثلثمائة فخر الدوله صاحب کافی اسمعیل بن عباد را بضبط اموال طبرستان فرستاد و صاحب آنولایت لشکر ضبط فرموده و در رفع متغلبه مساعی مشکور بجای آورد و چند قلعه امفتوح ساخت و هم در سال معاودت نمود و در سنه ثمان و سبعین صاحب عباد فرمود که در جرجان چند تنکه زند تنکه بنوین هزار مثقال طلا که اگر یکی از انها بدست شخصی می افتاد نمیارست بدیگری بفروخت بوزن آن بعضی بیت نقش کرده بودند اول از ابیات این است

شعر واحسن شکلا و صورة الشمس فاوصافه مشتقة من صفاتها

در جانب دیگر سوره اخلاص و لقب فخر الدوله و لفظ جرجان مثبت بود و در سنه تسع و سبعین و ثلثمائة فخر الدوله عزیمت عراق عرب تصمیم داد سبیش آنکه چون شرف الدوله بن عضد الدوله فوت شد و پسر کهترش بهاء الدوله بجای او نشست هوس تسخیر بغداد بر ضمیر صاحب عباد مستولی یافته فخر الدوله را تحریص و ترغیب نمود که بدانجا لشکر باید کشید و فخر الدوله سپاهی انبوه جمع آورده بهمدان رفت و از کردستان بدربند جنوبی پیوست و بر آنقرر شد که اسمعیل عبور داده بدربند جنوبی از راه جاده بغداد در روند فخر الدوله از راه کردستان و حرکت آید و چون بهاء الدوله بن عضد الدوله خبر توجه فخر الدوله شنید لشکرها جمع کرده باستقبال او شتافت و هر دو سپاه در اهواز بیکدیگر رسیده در برابر هم فرود آمدند و بجهت اتفاق در آن سال آب اهواز طغیان کرده بعسکر فخر الدوله رسید و لشکریانش تصور نکردند که هیچ ناگزیر منهزم شدند فخر الدوله از غیبت دلتنگ شده بصاحب عباد مکتوبی نوشت که تدبیر اینواقعه چیست صاحب جواب داد که مال بذل باید کرد من ضامنم که هرچه امروز خرج شود سال دیگر ضعف آن حاصل کنم فخر الدوله را صعب نمود که مال بجمعی دهد که باستعمال سیف و سنان بجرد و هی روی گردان باشند و بعد از آن فخر الدوله بری آمد و از انجا بهمدان رفت و در سنه خمس و ثلاثین و ثلثمائة صاحب عباد وفات یافت و صاحب کافی در فضل و هنر و کفایت حمید عصر و یگانه روزگار بود و در رای و تدبیر سر آمد وزرا بود کفایت آثار رفاع و رسایل او در میان ارباب فضایل مشهور و مذکور است آنمقدار از رقایق کتب که او جمع کرد هیچ وزیر بلکه هیچ پادشاه جمع نکرده بود نعلت که در عمری از انعار چهار صد شتر کتب او میکشیدند گویند که چون صاحب عباد بیمار شد فخر الدوله بعیادت او رفت صاحب او گفت که در این مدت بقدر وسع و امکان در رواج دولت اینخاندان کوشیدم و نام پادشاه و نیکی در اقطار عالم انتشار یافت اکنون بنده بر شرف ارتحالست اگر پادشاه را بسبیل

جلد چهارم.

سابق سلوک فرماید برکات آن بر ذرکار بما یاران باز گردد و بنده را در آن نامی نباشد و بنده راضی است که حاصل آن کار باشد و پادشاه بنام نیکو شتهار یابد ما اگر خلاف آن ظاهر شود چون آفتاب بر عالیان روشن گردد این قواعد پسندیده ساخته و پرداخته من بود و این صورت دولت ملک را زیبا دارد و از آن خللها متولد نشود شاید میدارم که ملک بقول اصحاب اغراض و مردم نفاق عمل کنند و عنان خویشتن را رضوب هوا نخرف گرداند فخر الدوله گفت چنین کنم اما بوعده وفا نمود و چون بعض صاحب عباد را بنمازگاه بردند غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش تابوت او زمین بوس کردند تا نعش را از سقف بیاویختند و بعد از مدتی به اصفهان بردند و در آتشگاه بسد اورا در خاک کردند و مدت سی سال بر خطیر وزارت کما ینبغی مستقل بوده بود و فخر الدوله بعد از مرگ صاحب عباد خزائن او صرف نموده فرزندش را محروم ساخت و متعلقان و منتسبان او را مصادرت کرده اموال فراوان حاصل کرد و اسید و صاحب عباد با قاضی عبد الجبار که در فروع بمذهب شافعی عمل مینمود و در اصول اشعری معتزله بود مجتهی مفرط داشت و بمشورت او کار میکرد و چون صاحب وفات یافت قاضی گفت من او را از اهل جهنم میدانم پرسیدند که چرا جواب داد که تو با او معلوم نیست از بهجت عبد الجبار را مردم بیوفائی منسوب داشتند و فخر الدوله قاضی را مصادره کرده سه هزار درم ازوی بستد در تاریخ گزیده گوید که با آنکه مذهب قاضی عبد الجبار این بود که هرگه بنا بوجه دانکی نیم بستاند مخلد در دوزخ بماند امید بر بسیط شوت از مردم گرفته بود و بعد از مصادرت قاضی از قضا معزول شد و در شهور سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه روزی در قلعه طبرک فخر الدوله را کباب گوشت گاو میل شد و فرمود تا گاوی در حضور او بکشتند و از گوشت آن گاو کباب فراوان کردند تا بخورد و از عقب کباب چند خوشه انگور بکار برد و در دی عظیم بر معده متمکن شد بیمار شد و بعلت مضمون انمثل بوضوح پیوست که صد جان فدای شکم و در حال وفات کلید خزائن در زیر بالش پیش پرستار مجد الدوله بود چنانچه کفن طلبیدند میسر نشد و از جهت شورش و شغب دیالمه شهر رفتن متعذر بود از قماش جامع کفن خریدند و از سیحان آنشوب لشکریان و امر فخر الدوله چندان از خانه ماند که بوی گرفت کونید که نقد و جنس بیرون از شماره و در خزانه او یا فتند و از جمله ثروت سه هزار خروار جامه بریده تا دوخته بود باقی بر این قیاس باید کرد

ذکر حکومت شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل بن عضد الدوله

شیرزیل بن عضد الدوله در وقت وفات پدر در کرمان بود و چون خبر این مصیبت با در سید تعجیل تمام متوجه فارس گشت و اندیاران را در گنجت تصرف آورده نصیر بن خاقان نصرانی را که وزیر پدرش بود بکشت زیرا که بخشی ازوی در خاطر داشت و جمعی را که عضد الدوله محبوس کرده بود اطلاق فرموده و مخالفت برادر خود صمصام الدوله اظهار کرده خطبه بنام خویش خواند و اموال خزائن متفرق ساخته لشکری عظیم جمع آورد و صمصام الدوله از بغداد ابو الحسن جاجب را با سپاه بنکین بدفع او نامزد فرمود و شرف الدوله نیز یکی از اعیان امراء خود را با طایفه از دیلمان برابر ایشان فرستاد و هر دو سپاه با یکدیگر حرب کردند و لشکر صمصام الدوله منهزم شده ابو الحسن جاجب اسیر و دستگیر شد و درین اثنا شرف الدوله رسولی پیش قرامطه فرستاد چون رسول بازگشت بعرض شرف الدوله رسانید که قرامطه و اخلاق پادشاه پرسیدند و من چنان و چنین گفتم ایشان گفتند از آنها چه حاصل که او در یکسال سه وزیر عزل کرده تا کسی دیگر بوزارت منصوب ساخت و شرف الدوله تا آخر عمر دیگر قسم عزل بر صفحه حال هیچ وزیر نکشید و در اوایل سنه خمس و سبعین و ثلثمائه شرف الدوله لشکر با هواز کشید بهانه آنکه برادرم صمصام الدوله برادر دیگرم را ابو نصر بهاء الدوله گرفته محبوس گردانیده صمصام الدوله متوهم گشته طالب صلح شد و شرف الدوله از اهواز بیصره رفت آنولایت بگرفت و صمصام الدوله بهاء الدوله را از حبس بیرون آورده پیش شرف الدوله فرستاد و مصالحه بینهما بر آنقرر شد که شرف الدوله امیر الامراء باشد و در ولایت عراق نام شرف الدوله بر سم صمصام الدوله در خطبه تقدیم یابد و در خلال این احوال چون شرف الدوله دانست که بعضی از اعیان و اشراف عراق عرب بمیل با و دارند از صلح پشیمان شد و لشکر بغداد کشید و صمصام الدوله با اصحاب تجربه مشورت فرموده هر کس سخنی گفت او از مجموع اعراض کرد و باقی چند از خواص در زورق نشسته پیش شرف الدوله رفت و شرف الدوله تعظیم و تکریم بجای آورد و چون صمصام الدوله از مجلس بیرون آمد شرف الدوله را بخند و قید او فرمان داده بر بغداد مستولی گشت حکومت صمصام الدوله و نهایت کار و مآل حال او بعقرب سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و شرف الدوله در شهور تسع و سبعین و ثلثمائه بیمار شد و چون اصحاب از حیاتش نومید گشتند گفتند شاهزاده ابو علی ملک اکنون در فارس است اگر حیات یافتن پادشاه گردد بجای او نشیند گفت من بحال خود و مشغول شما دانم ایشان گفتند اگر رای عالی صواب بیند ابو نصر بهاء الدوله قائمقام او باشد تا فتنه حادث نشود شرف الدوله بهاء گفته و بالجمله چون شرف الدوله وفات یافت بهاء الدوله مراد داشت و طایع خلیفه بمجلس حاضر گشت چون بدار الخلافه مراجعت نمود خلعت سلطانی از برای بهاء الدوله

جلد چهارم

ذکر حکومت صمصام الدوله بن عضد الدوله

صمصام الدوله ابوکالنجار مرزبان بن عضد الدوله بعد از وفات پدر در بغداد بجای او نشست و برادر خود ابو تغلب و ابو طاهر فیروزان شاهزاده را بجانب فارس گسیل کرد و بایشان گفت در حرکت مسارعت نمائید و جهد کنید که پیش ازو صول شرف الدوله بشیراز شما بدیار رسید و ایشان بآرجان رسیدند شنیدند که شرف الدوله مسابقت نموده و بر آمدیار مستولی یافته است لاجرم با هوازبار گشتند و در نهصد و سی و شش سابقین شیرویه یکی از امراء دیلم بود از صمصام الدوله مستشعر شده با برادرش بهاء الدوله بن عضد الدوله بیعت کرد و طایفه از لشکریان متابعت او نمودند و صمصام الدوله عاجز شده از مدارکه یکی از لشکرکشان دیالمه بود و فور مهابت امتیاز داشت استمداد نمود و مدار التماس او اجابت کرد و او را نزد خود ساخت و ابو نصر بهاء الدوله را گرفته پیش برادرش آورد و صمصام الدوله بمن بهاء الدوله تقرب بجهار سال امارت بغداد کرده عاقبت بدست برادر خود شرف الدوله گرفتار گشت جمعی از امراء با شرف الدوله گفتند که او را امارت باید دادن یا باید کشت شرف الدوله بهیچ یک از آن قول عمل ننمود و بنا بر مصلحت ملکی او را بشیراز فرستاده فرمود تا در یکی از قلاع آذربایجان محبوسش نگاه دارند و چون شرف الدوله بمرض موت گشت با نواب بعضی از ارکان دولت مجد الدین فیروزشیرازی را بفارس فرستاد تا صمصام الدوله را بسیل کشید و چون خبر موت شرف الدوله در فارس انتشار یافت مستحفظان قلعه صمصام الدوله را از حبس بیرون آورده لشکری عظیم در ظل رایت او مجتمع گشتند و بهاء الدوله این خبر شنیده با لشکر متوجه صمصام الدوله گشت بعد از محاربات میان ایشان صلح واقع شد بشرط آنکه بلاد فارس و آرجان متعلق صمصام الدوله باشد و خوزستان و عراق عرب متعلق بهاء الدوله بعد از و جهت نموده در تسکین فتنه که بهنگام غیبت او از عیاران در آن دیار صادر شده بود سعی و اهتمام فرمود و اهل فساد را از میان برداشت و در سنه ثمانین و ثلثمائه اولاد عزالدوله بختیار بن معزالدوله دیلمی که در قلعه زفلاع فارس محبوس بودند باتمام مستحفظان قلعه خلاص شدند و بر قلعه که محبوس بودند مستولی گشتند و جمعی از دیالمه بخدمت ایشان شتافتند و صمصام الدوله از آنچه حال آگاه شده ابو علی سنجاری را با جمعی از لشکریان فرستاد و ابو علی آنجماعت را محاصره کرده و اولاد عزالدوله را شش نفر بودند عاجز شده امان طلبیدند و ابو علی ایشان را بامان از قلعه بیرون آورده پیش صمصام الدوله برد صمصام الدوله و نفر از اولاد بختیار را شب چهارشنبه دیگر را محبوس ساخت و بعد ازین قضیه میان صمصام الدوله و صمصام الدوله منهدم گشته صمصام الدوله ابو علی بن استاذ هرمز که صاحب وجوه بتدبیر او بود بفتنه بهاء الدوله نامزد فرمود و محاربات روی نموده در جمیع معارک ابو علی غالب می آمد و عاقبت بهاء الدوله منفض خزینه متوجه ابو علی گشت و چند نوبت با یکدیگر حرب کردند و در جمیع الحروب ابو علی غالب و منصور بود چون تقرب با آستانه یکبار کی بهاء الدوله مستاصل گردد خبر قتل صمصام الدوله در لشکر ابو علی انتشار یافت سبب آنکه پیشکار خود بغض کرده و هر کس که در صحت نسب او دمدمی شبهه بود نام او را در فرهنگ نمیبود و بعضی از لشکریان چون رعونه نومید شده مستحفظان اولاد بختیار را از قبضه ایشان بیرون آوردند و جمعی کثیر از اراذل اوباش بخدمت ایشان پیوسته و چون جمهور لشکر صمصام الدوله بمحاربه بهاء الدوله رغبت نبود و با نصرت خواست که در قلعه اصطخر متحصن شود کوتوال صمصام الدوله را راه نداد و او با سیصد مرد متوکل بدو دمان که موضعی است در فرسنگی شیراز رسیده و ظاهر هم متمنع آموضع او را گرفته پیش ابو نصر بن بختیار برد ابو نصر صمصام الدوله را در دیهی سال مذکور بقتل رسانید مدت حکومت او در فارس سال و شش ماه بود صمصام جلد و کریم النهایت داشت و بعد از قتل صمصام الدوله مادر شیراز برگشتند و مادر پسر را در دو کجاوه که بر در سرای مانده بود خاک کرده و چون بهاء الدوله بفارس آمد ایشان را از قبر بیرون آورده بمقبره آل بویه دفن فرمود

ذکر حکومت بهاء الدوله ابو نصر ابن عضد الدوله

بعد از وفات شرف الدوله مادرش بعد از بهاء الدوله قرار گرفت و در سنه احدی و ثمانین و ثلثمائه بهاء الدوله طایع عباسی را از خلافت خلع کرد و بعضی از لشکریان را بهاء الدوله مرسومات تجدید نمود و نقدی و ذخیره موجود نبود بهاء الدوله وزیر خود را مصادره کرد و ازوی چندان چیزی حاصل نشد که مرسومات سپاه و فاکند بن معلم که در زمان دولت بهاء الدوله صاحب اختیار بود با او گفت که طایع خلیفه مال فراوان دارد ما رود ما را بگیرد و اموال او را بر لشکریان قسمت نمای و دیگر را بر جای او برنشند خلافت بنشان و این صورت در نظر بهاء الدوله سهل نمود و بهاء الدوله الطایع لله را از خلافت خلع کرده با امیر القادر در بابته بیعت کرد و بعد از ان این معنی را بواسطه آنکه با مردم حسن معاشرت نداشت بگرفت و لشکریان نیز از او ملول گردیده خاطر بودند و اطلبند و چند بهاء الدوله با ایشان گفت که از شیراز بگذرند قبول نکردند بنا چار بهاء الدوله بن معلم را با ایشان تسلیم نمود و لشکریان او نوبت او از هم دادند و کار او بجائی رسید که دیگر نفس نزد و در ایام حکومت

جلد چهارم

بهاء الدوله چون پسران بختیار صمصام الدوله را کشته مکتوبی با بوعلی پسر فرستادند مبنی بر آنکه اعتماد و اعتضاد با بر بست طبقه آنکه بیعت از سپاه بستانی و در دفع بهاء الدوله سعی بلیغ نمائی و ابوعلی چون از انباء بختیار توهمی داشت چه قتل دو پسر بختیار را که صمصام الدوله کشته بود از اشاره او میدانستند لاجرم از خدمت ایشان اعراض کرده رسولی پیش بهاء الدوله فرستاده ابراز برای خود و دیالمه امان خواست بهاء الدوله ممنون گشته ابوعلی و سایر امرا را امان داده و به ایشان پیغام فرستاد که شما را گناهی نیست صمصام الدوله که برادر من و ولی نعمت شما بود شما را بجا بر سر من فرستاد اکنون طلب خون او برمن واجب است و میان ما و بهاء الدوله این گشته سر خط فرمان و نهاد مدد طایفه از اعیان ایشان پیش بهاء الدوله فرستادند پیغام پیغام پذیرا بایمان رسید کردانیدند و خبر بجمعی از دیالمه که در شهر سوس بودند فرستادند که با امیر بهاء الدوله صلح کردیم شما نیز از شهر بیرون آئید ایشان گفتند که چون ملک قدم رنجه فرماید ما شرف پابوس حاصل کنیم و چون فرود یکروز بهاء الدوله با سپاه خود بظاهر سوس رسید دیالمه از شهر بیرون آمده حربی صعب آغاز کردند و بهاء الدوله دلشکسته شده دیالمان بلا جا بیندا فتند و گفتند که عادت دیالمه چنین است که بعد از صلح جنگی سخت کنند تا مردم غافل بر غفلت کشند و چون در هوای بهاء الدوله منازعی نماند ابوعلی بن استاد هرمز را بمنجنیق فارس نامزد فرمود و ابوعلی بدانجانب رفته آوازت پسران عزالدوله بختیار را نزاع نمود و خبر فتح چون بسمع بهاء الدوله رسید متوجه شیراز شد و چون بر سر یزدخواست تمکن کشت فرمان داد تا مردم قریه دود مارا بجریمه آنکه صمصام الدوله را بپسران بختیار سپرده بودند بکشت و آتش در آن قریه زده و دود از دودمان ایشان برآورد و در این اثنا ابونصر بن عزالدوله بختیار که از ابوعلی بن استاد هرمز گریخته بیمان رفته بود با جمعی از انطایفه روی بکرمان نهاد و ابوجعفر باد و جنگ کرده و منهزم گشته بپناه سپهر جان برد و ابونصر بجانب جیرفت رفته عامل دارو غگان بکرمسیرت کرمان فرستاد و تمام آن نواحی بطاعت او درآمدند و چون بهاء الدوله بر کیفیت ایخار اطلاع یافت موفق بن اسمعیل را با سپاه بدفع او نامزد کرد و موفق لشکر بجیرفت کشیده ابونصر بختیار را در انجا یافت او را مزدم جیرفت پرسیده گفتند از اینجا تا لشکاه او هشت فرسنگ است و موفق از لشکر خویش سیصد مرد جنگی برگزیده روانه کشتان داده بود تا سپهر بختیار ندیده و پیش از طلوع فجر از انجا نیز رحلت نموده و بعد از قطع منازل و طی مراحل بسر او رسیده و هر دو فریق تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند عاقبت ابن بختیار فرار قرار اختیار کرده و در اثناء گریز شخصی از طرفداران او یکدیگر پیش برزین افکند و رفت تا موفق را خبر کند دیگری رسیده و سر ابن بختیار را از بدن جدا کرده پیش موفق برد و موفق خلق بسیار از بختیان کشته تمامت ممالک کرمان را صافی شد و از عجایب اتفاقات آنکه یحیی پسر کشته شدن ابونصر بن بختیار را موفق گفته بود که در فلان دوشنبه ابونصر کشته خواهد شد و چون خبر در تا دوشنبه باقی بود موفق با منجم گفت و عده تو نزدیک رسید و ما از ابونصر خبری نداریم منجم گفت اگر دار و گیر کشته نشود تو مرا بکش و اگر بقتل رسید باید که در باره من شرایط احسان و امتنان بتقدیم رسانی ابونصر و اندوشبه که منجم گفته بود کشته گشته موفق مال بسیار بمنجم داده و از جمله اغنیا گردانیده و بعد از ان فتح موفق نامی در کرمان گذاشته بخدمت بهاء الدوله رفت و بهاء الدوله انواع عواطف و عوارف در شان موفق ارزانی داشته مراسم تعظیم و تکریم بجای آورد و اما در همانجا مجد روز بسبب آنکه از خدمت و ملازمت استعفا میخواست و هرچند بهاء الدوله منع میکرد ممتنع نمیشد بهاء الدوله او را گرفته بند کرد و بعد از چند گاه بتقبل وی فرمانداد و در سنه صدی و اربعمایه عید بهبوش ابوعلی در بغداد وفات یافت زمان عمرش چهل و نه سال بود و مدتها امارت بغداد و عراق تعلق با و داشت و با خلق خدای معاش پسندیده میکرد و در دولت بهاء الدوله پیچک عمر ستمکار او نیز در سنه ثلاث و اربعمایه بهاء الدوله بمرض صرع در گذشت و تابوت او بمشهد امیر المومنین علی کرم الله وجهه و علیه الصلوت و السلام برده در آنجا مدفون ساختند زمان حیاتش چهل و سال و نه ماه بود و مدت سلطنتش بیست و چهار سال

ذکر حکومت مجد الدوله بن فخر الدوله بن بویه

بعد از فوت فخر الدوله ارکان دولت پسرش مجد الدوله را که در ایام طفولیت بود بر تخت بنشاندند و مادرش سیده که عورتی عاقل بود و تدبیر امور ملک اشتغال نمود و سیاستی چنان داشت که در مجموع مملکت هیچکس سر تخلف او هیچ امر از جزئی و کلی شروع نمیتوانست نمود و در سنه سبعین و ثلثمایه سیده مجد الدوله را گرفت بسبب آنکه چون مجد الدوله سن بلوغ رسید با مادر در امر پادشاهی تنازع نموده و وزارت خویش بر ضای الدوله بخطیر ابوعلی داده و سیده از پسر رنجیده تعلقه طبرک رفت و ابوعلی موکلان بر سیده گماشت تا مگر یزد و جواهر لعل را قلعه برآمده راه خوزستان پیش گرفت و چون حاکم آنجا ریدبن حسنویه از توجه سیده آگاهی یافت تا دانه خوزستان باستقبال شتافت و زمین خدمت بوسیده از تواضع نکته مهمل نگذاشت و لشکر بفراهم آورده در رکاب سیده بجانب ری توجه نمود و با مجد الدوله محاربه کرده او را با وزیر اسیر کرده سیده

و ملک متمکن شده بدین جنود یاطلعتهای نامرغوب عطایای متواتر بازگردانید و شرایط معدلت بتقدیم رسانیده قواعد جهانداری مشید گردانید روز دربار دربیرون ده فریق نشستی داد و زیر و عارض سخن کردی در جواب سیل طراف بی تلعثم کسی سخن کفتی سخنان مناسب سنجیده کوشیدکه سلطانمحمود غزنوی بدو پیغام داد که سکه و خطبه بنام من مشیخ کردان و الا جنگ را آماده باش سنجیده جواب داد که تا ما هم در حیات بود از این صوت می نیاسیدیم که اکر سلطان چنین فرماید تدبیر چه اکنون از آن فارغم جهت آنکه سلطانمحمود دنیا عاقل و فرزانه است و مهم حرب و غیب اکر برین ظفر یابد و راجندان نامی نباشد که ریزه زنی تاد کرده و اکر از ین شکست یابد تا دامن قیامت از صفحه روزکار او محو نشود و مردم کویند **بیت** چو از راستی کذری کم بود چه مردی بود کر زنی کم بود و بنجواب صلوب سلطان از رخصت او در کذشت و سنجیده چندکاه با پسر او خوش کرده و مجدالدوله بر ملک خویش آمد آسیخان نام خیتیار مملکت در کف کفایت سنجیده بود و سنجیده برادر مجدالدوله شمس الدوله را بهمدان فرستاد و او را جهر کا کویند باصفهان نامزد فرمود و تا سنجیده در حیات بود ملک مجدالدوله رونقی تمام داشت و چون او وفات یافت برج و مرج بمملکت مجدالدوله راه یافت و در اوایل سنه عشرین و اربعمایه سلطانمحمود غازی بعزم عراق از غزنین بیرون آمده بعد از قطع منازل چون به مازندران رسید منوچهر بن شمس المعالی قابوس و شکیر با وپیوست و تحفهای پادشاهانه کذرانید و بعد از چند روز بحضور تو بهمی رخصت ولایت خویش یافت اما چهار صد هزار دینار و امتحاج سپاه سلطان فرستاده غدر خواهی نمود و سلطان از سر زلت او در کذشت و در این اثنا مکتوبی نزد سلطان فرستاده از لشکریان خود شکایت کرد و او پیوسته بمصاحبت و مطالعه کتب مشغول بود و سلطان بر مجاری احوال و اطلاع یافته لشکری سنکین نامزدی کرد و با امیر لشکر کفت که سعی نمای که مجدالدوله ماخوذ کردد و چون مردم سلطان بری در آمدند مجدالدوله با یشان ملحق شد و حاجب سلطان که سپهر لشکر بود مجدالدوله و ابو دلف که پیشرس بود بکرفت و بنجیر مسموع سلطان کشته تا ولایت ری همچنان توقف نمود و از خزانه ری سبع هزار هزار دینار و موازی پانصد هزار دینار جواهر و شش هزار طاق جامه ابریشمین و الات طلا و نقره پیش سلطان آوردند و سلطانمحمود مجدالدوله را حاضر کردانیده پرسید که شاه نامه که تاریخ ملوک فرس است و تاریخ طبری که متضمن وقایع ارباب سلام نیز هست دیده کفت بلی سلطان پرسید که شطرنج باخته کفت آری سلطان فرمود که در آن کتب هیچ مسطور شده که در یک مملکت دو پادشاه حکومت کرده اند در بساط شطرنج دریکخانه دو شاه دیده کفت نه سلطان فرمود که تراچه بر آن داشت که اختیار خود بکسی دادی که از تو بقوت برتر است آنکاه مجدالدوله رارها پسر و نواب نبکرده بغزنین فرستاد و مکتوبی به قادر خلیفه ارسال نمود در آن مرقوم کرد که ما بری آمدیم و مجدالدوله را کرفتیم و در سرای و پنجاه زن آزاد یافتیم از آنجمله سی و کسری دختر فرزند شاه بود نداز وی سئوال کردیم بکدام مذهب کاه سیدشتی در جواب کفت که عادت اسلاف اینچنین بوده جمعی را از باطنیان که ملازم ابو دلف بودند بدار کردیم و معتزله که در ری اقامت دارند همه را کوچانیده بخراسان فرستادیم کویند که در کتب خانه مجدالدوله کتب بسیار بود و پیوسته مشتمل بود بر سخنان حکما و اهل اعتزال بموجب فرمان سوخته کشت و باقی را بخراسان بردند و سلطان بسر خود مسعود را در ری کذاشته خود بغزنین معاودت نمود چنانچه سابقا مذکور شد

ذکر حکومت سلطان الدوله بن بهاء الدوله

چون بهاء الدوله را رجان وفات یافت سلطان الدوله قایم مقام او شده از اصفهان بشیراز رفت و برادر خود جلال الدوله را بصره فرستاد و برادر دیکر ابو الفوارس را در کرمان متمکن کشت جمعی از دیالمه او را بر آن داشتند که با برادر یاغی شده و لشکری فراهم آورده روی بشیراز نهاد و چون سلطان الدوله در فارس نبود او به آسانی بر آن دست یافت سلطان الدوله بر کیفیت حادثه مطلع شد سپاهی جمع آورده بشیراز رفت و ابو الفوارس از شیراز بیرون آمده با سلطان الدوله محاربه نموده منهزم کردانید معاودت کرد سلطان الدوله از عقب او با نشاب تهضت فرمود و ابو الفوارس کرمان کذاشته متوجه خراسان شد و چون یمین الدوله محمود بپیوست محمود در اعزاز و اکرام او مبالغه نموده در مجلسی که پادشاه زاده کان نشسته بود و در برابر او یمین الشمس قابوس بن وشکیر مقدم نشانده و بمعنی دار او کران آمده هم در آن مجلس بزبان آورد که پدران او خدمت پاء ما کرده و مرا و ش نیز بخدمتکاری آن بود که عماد الدوله و برادرانش در زمان سابق ببلازمت مرداویج بن زیاد عم قابوس قیام مینمود و اند سلطانمحمود کفت او بر تو تمت تقدم دارد کر آبا او بنصرت شیر مملکت کرفته اند و غرض سلطان از تمثیل تعریف خود بود که بمحاربه ملک ارسلانیان انتزاع نموده بود و فی الجمله یمین الدوله محمود بر تالفات بر حال ابو الفوارس افکنده بعد از اندک مدتی ابو سعید طائی را که در ملک لشکر اعظم انتظام داشت با سپاه انبوه همراه او بجانب عراق فرستاد و خست ایشان بکرمانرفته آنولایت ضبط نمودند و از انجا بجانب فارس متوجه کشته شیراز را نیز بکرفت و در این اوقات سلطان الدوله در بغداد بود و

کرمان و دوم ابو الفوارس

و ابو الفوارس در رعایت ابو سعید طغائی اهمال و رزیده او آزرده خاطر بازگشت و در مجلس سلطان از ابو الفوارس شکایت کرد و بعد از معاودت ابو سعید طغائی سلطان الدوله از بعد او بیرون آمده بعزمت شیراز روی حرکت آورد و ابو الفوارس خبر یافته بگرمابرفت و سلطان الدوله لشکری را نصب و ارسال کرده ابو الفوارس چون بسلطانیه رسید و راه بشتی نگذاشته بود عازم همدان شد و شمس الدوله بن فخر الدوله چیست و از آنجا بطاعت رفت و مذهب الدوله صاحب ظریف را اکرام و احترام او غایت مبالغه بجای آورده تحفهای لایق پیشکش کرد و درین اثنا جلال الدوله برادر ابو الفوارس از بصره جاهای قیمتی و سپیان تازی و فقره خزانه پیش او فرستاد و پیغام داد که اگر بدیصوب تشریف آورده شود بر سم بندگی قیام نموده آید و مقاربان ایجال سپل میان برادران مقرر شده قرار بر انداده اند که سلطان الدوله بدستور پیشتر کرمانرا بابو الفوارس گذارد و او نیز بعد ازین مخالفت برادر جایز ندارد و در سنه تسع و اربعمائه باردیگر ابو الفوارس در کرمان حاکم شده و در سنه احدی عشر و اربعمائه لشکر عراق بحدت ابو علی حسن بن بهاء الدوله که او را شرف الدوله کویند سیل کردند و نواب سلطان الدوله او لا گفتند که ابو علی را میباید گرفت و الا فتنه حادث شود و سلطان الدوله قصد گرفتن او کرد اما میسر نشد و چون جمهور لشکریان بحدت شرف الدوله میوستند سلطان الدوله مستشعر گشته بواسط رفت و میان برادران نزاع قایم شده آخر الامر قرار بر انداده اند که بچیک بن سهلانرا وزارت نفرمایند و شرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب بارت قیام نماید و سلطان الدوله در فارس و اهواز مقیم باشد و بدین قرار سلطان الدوله از واسط باهواز رفت و چون بشستر رفت منصب وزارت بابن سهلان تفویض نموده و شرف الدوله ازین صورت مستوحش گشته چه مقرر آنشده بود که او را در امور مملکت دخل نباشد و سلطان الدوله لشکری مرتب ساخته مصحوب ابن سهلان کردانید تا شرف الدوله را از عراق عرب بیرون کنند و شرف الدوله بقدر میسور سپاهی جمع آورده باستقبال او روانشد و بعد از محاربه ابن سهلان منهزم شده پناه بقلعه واسط برد و شرف الدوله او را محاصره کرده قحطی عظیم در حصار روی نموده و آن عسرت بمرتبه رسید که از نمک دیگر نشان نماند و چون مهم بر اهل واسط دراز گشت ابن سهلان بعد و پیمان شرف و تقبیل سر شرف الدوله حاصل کرد و در ذیحجه سنه احدی عشر و اربعمائه شرف الدوله بلقب شاهنشاه گشت و نام سلطان الدوله از خطبه بیفکندند و در سنه ثنی عشر برادرش جلال الدوله که حاکم بصره بود با او در مقام موافقت آمده با تفاق ابن سهلانرا مسیل کشیده و از انقیضه آثار ضعف و انکسار بروجنات احوال سلطان الدوله ظاهر شد تر کانی که در اهواز بودند با توابع سلطان الدوله جنگ کردند و دست بغارت اموال و امتعه ایشان برآوردند

ذکر حکومت ابو علی شرف الدوله ابن بهاء الدوله

در ابتداء سنه ثلث عشر و اربعمائه در بغداد خطبه بنام شرف الدوله خوانده برادرش سلطان الدوله نام نهردند و جمعی از دیالمه که توابع ایشان در اهواز بودند از شرف الدوله رخصت طلبیدند که باز گردند من قبله اهل و عیال خود را دیده مراجعت نمایند و شرف الدوله دستوری داده و وزیر خود ابو غالب مصحوب ایشان کردانید و چون دیالمه باهواز رسیدند ابو غالب را مغلوب ساخته کشتند و ترکان که دم از ولای شرف الدوله میزدند گنجینه پنهان بخزینه نیس بردند و چون خبر کشته شدن وزیر بسلطان الدوله رسید نهایت فرحان گشت چاروی تو هم عظیم داشت و پسر خود ابو کالنجار را باهواز فرستاده و در سنه ثلاث عشر و اربعمائه میان سلطان الدوله و شرف الدوله صلحی واقع شد قرار بر آنکه عراق عرب متعلق بشرف الدوله باشد و فارس و کرمان بسلطان الدوله و سوگند خورد ند که بهیچ قصد ولایت یکدیگر نکنند و در سنه خمس عشر سلطان الدوله وزیر از وفات یافت و پسرش ابو کالنجار را باهواز بود و ابن مکرم از شیراز سر عصیان بطلب و در ستاد و ترکان که در فارس اقامت داشتند مکتوبی بکرمان فرستاده ابو الفوارس را طلب داشتند و ابو الفوارس از کرمان بیرون آمده پیش ابو کالنجار بشیراز رسید و ابن مکرم را بگرفت و ابو العلاء پسر ابن مکرم که در خدمت ابو کالنجار بود او را در زندان شیراز بخرمی عزیز نموده ابو کالنجار را باهواز و خوزستان لشکری سنگین ترتیب کرده متوجه فارس شد و ابو الفوارس چون تاب مقاومت او ندانست بجانب کرمان معاودت نمود

ذکر حکومت ابو کالنجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله

چون خبر ابو الفوارس بجانب کرمان توجه نمود ابو کالنجار بشیراز در آمده سلطنت بروی قرار یافت و دیالمه متفرق بدو فرقه شدند بعضی گفتند که ابو الفوارس را از کرمان بیرون باید کرد و برخی گفته اصلح خیر را زبان می آورند و درین اثنا لشکریان تعب کرده مرسومات طلب داشتند و در خزانه نقدی موجود نبود و ابو کالنجار ناچار بصعوبت ضبط و ادارای سپاه عاجز آمد لاجرم از شیراز بیرون آمده بنوبندجان رفت و بواسطه حرارت هوا اکثر لشکریان او در آنجا بیمار شدند و او از آنجا بشعب بوان رفت و حالیه زدیالمه که در شیراز بودند مسرعی با ابو الفوارس فرستاده پیغام داد که شهر خالیست و خدمش بار دیگر لشکر با آنجا کشیده دیالمه شهر تسلیم کردند و ابو الفوارس بعد از تسلیم او بشیراز متوجه شعب بوان شده و چون بدانجا رسید

مصلحی در میان آمده عقد صلاح در آنست که شیرزگرمان را ابوالفوارس باشد و ابوکالنجار بکرمان اجوار قناعت کند و ابوالفوارس شیرزگرمان جهت خود و ابوکالنجار
بارجان جهت وزیر ابوالفوارس مردم را شبانه مصادره کرده و جمعی که بطلب او فرستاده بودند از حرکت خویش پشیمان گشتند و رحلی از ایشان کریخته با بوکالنجار پیوستند و باز
میان برادران اتحاد و اتفاق صحبت پدید آمد ابوکالنجار روی بفارس نهاد و ابوالفوارس لشکر مرتب ساخته بپیشواز او از شهر بیرون رفت و بعد از حرب بسیار انهزام
یافت و بطرف دارابجرد شتافت ابوکالنجار بتخت فارس متمکن شد و باقی حالات او عنقریب در ذکر ملک بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز

ذکر حکومت جلال الدوله بن بهاء الدوله

در ربیع الاول سنه ست عشر و اربعمایه شرف الدوله بسرای آخرت تشریف فرمود مدت عمرش سی و سه سال و سه ماه بود و ایام حکومتش بیست و پنج سال و چند روز و در حین وفات برادرش ابوطاهر جلال الدوله در بصره بود و بعد از وی بغداد نام جلال الدوله را در خطبه نام خلیفه گردانیدند و بطلب او سرعان فرستادند و مدتش در حرکت بجانب دارالسلام چند روز تعلل نمود تا نام او از خطبه بیفکندند و جلال الدوله از انجا خبر یافت و متوجه بغداد شد و چون بدانجا رسید و رسید خلیفه ارسپاه خلیفه بمانعت پیش آمدند و او ممتنع نیشده و کار بحرب سرایت کرده بعضی از خزان جلال الدوله تاراج رفت و او با حضروه مراجعت نموده بجیرشتافت و در سنه سبع عشر و اربعمایه ترک بغداد مسلط شده بمصادره و مواخذه رعایا مشغول گشتند و میان ایشان و عامه محاربات واقع شده ترکان غالب آمدند و بسیاری از متمولان را غارت کردند و در روز بازار سوق بغداد را بسوختند و با وجود غلبه جندیان تو هم آنکه اکراد و اعراب نواحی دارالسلام قصد شهر نمایند ایشان مانع نتوانند آمد بطلب جلال الدوله فرستادند و در جمادی الاول سنه ثمان عشر و اربعمایه بنام او خواندند و در رمضان سال مذکور جلال الدوله از بصره بغداد شتافت و بدار الخلافه رفته زمین خدمت ببوسید و خلیفه در تهنیت او مبالغه تمام فرمود و بعد از آن جلال الدوله در سرای مارت نزول کرده و قرار داد که هر روز بدار الامارت پیش نوبت زند و خلیفه او را از آنجا حرکت منع فرمود جلال الدوله از سر غضب ترک آنمعنی داد و خلیفه بنا بر مصلحت ملک زمانه منع پشیمان شده فرصت زمانی داشت که بر در سرای او نوبت زدند و در سنه تسع عشر و اربعمایه ترک با جلال الدوله شغب بسیار کردند و او را بو علی بن ماکولا که وزیر او بود علوفات و مرسومات طلب داشتند و خانه او را بغارت دادند و جلال الدوله را در قصر محصور و مشوش گردانیدند و خلیفه واسطه شده جلال الدوله فرش و شیاب خود فرخته بایشان داد تا تسکین یافتند و در میان ایشان و ترک و دیالمه بصره نزاع و تهمت و ملک عزیز ابو منصور بن جلال الدوله جانب ترکان گرفته دیلمیان را بلرزانیدند و مخالفت بین الفریقین مستدام یافت و ابوکالنجار که در آن اوان در اهواز بود فرصت غنیمت شمرده لشکری فرستاد تا بصره را بگیرند و او از انجا قصد واسط کردند چون بدانجا رسیدند جمعی از اتباع جلال الدوله که در آن بلده بودند غارت کردند و جلال الدوله خواست که بدفع ایشان متوجه واسط گردد لشکریان با او موافقت ننمودند و از وی برسوم طلبیدند و چون مال نداشت مصادره آغاز نهاد و از این سبب مردم بغداد از وی مستنفر و آزرده خاطر گشتند

ذکر قوام الدوله ابوالفوارس بن بهاء الدوله و تمته احوال ابوکالنجار و جلال الدوله و نهایت امور ایشان

اکثر حالات ابوالفوارس در ضمن حکایات برادرش مسطور گشت او در سنه تسع عشر و اربعمایه لشکر بسیار جمع آورده متوجه فارس شد و در راه بپک جل رسیده عازم ولایت دیگر گشته امراء اعیان کرمان ابوکالنجار را از اهواز طلب داشتند و او در استعمال سیف و سنان در فارس و کرمان حاکم مطلق العنان گشت و خلایق از ظلم ابوالفوارس بن باکی یافتند ابوالفوارس چون شراب خوردی اصحاب ندماء مجلس خود را بضرب تادیب نمودی نوبتی در مستی فرمانداد که وزیر او دیست تا زیانه زدند و چون بیشتر شد او را بطلاق موکند داد که با کس نگوید فی الجمله چون ابوکالنجار در حکومت مستقل گشت سپاهی مرتب گردانیده روی بواسط نهاد و جلال الدوله از بغداد و نیز با لشکری تمام بیرون آمد و در میان شناجر با بوکالنجار رسید که سلطانمحمود در ری گرفته در صدد استخلاص سایر ولایات عراق است و او را رسولی جلال الدوله فرستاده پیغام داد که اگر ما را پیش ازین مناقشتی با یکدیگر بود اکنون که سیکا نه بملکت در آمد مناسب چنان مینماید که ترک نزاع داده با تفاق خصم را از ملک مورو ثی بیرون کنیم جلال الدوله التفات بمنحن نکرد و لشکر با هواز کشیده آنولایت را غارت کرد و از دوار الامارة مال بسیار بدست او افتاد و در آخر ربیع الاول سنه احدی و عشرین و اربعمایه هر دو لشکر بهم رسیده رستمبار روز بیکدیگر حمله کردند و ابوکالنجار انهزام یافته دو هزار مرد از لشکر او کشته شدند ابوکالنجار بیدرین حالی متوجه اهواز شد و جلال الدوله بعد از فتح بواسط رفته و ضبط آنرا کرده ببغداد شتافت و در سنه ثنی و عشرین و اربعمایه القادر بالله وفات یافت و القائم بامرالله بجای او خلیفه شد و بار دیگر ترکان در بغداد فتنه آغاز کرده سرای وزیر جلال الدوله را غارت کردند و او از اسلام بیرون آمده بکرمان رفت و در بغداد خطبه بنام خلیفه

جلد چهارم

ابو کالنجار خوانده او را از اهواز طلب نمودند و عاول این بافته ابو کالنجار را از رفتن بغداد مانع آمده و چون بغداد یان رسیدند و مایوس شدند باز خطبه بنام جلال الدوله خواندند و بعضی از ترک پیش او رفته عذرخواهی نمودند و او را ببغداد باز آورده و در سنه ست و عشرین و اربعمائه خلافت و سلطنت در بغداد ضعیف شد و عیاران سر برآورده و اکراد و اعراب تازیک الاسلام آمده تاراج و غارت میکردند خلیفه را قوت منع نبوده و نه پادشاه را تسلط عیاران بمرتبه رسید که در روز روشن راه را فروگرفته آتش نهب و تاراج می افروختند و در تسع و عشرین ترک بغداد بیرون آمدند و خواستند که جلال الدوله را از بغداد اخراج نمایند و معهذا بحرب لشکر او رفته و در سنه ثلاث و عشرین و اربعمائه سردار ترکان کشته شده از جهت ضعفی بصفوف حال مخالفان جلال الدوله پدید آمده و هر دو میان جلال الدوله و ابو کالنجار مصالحه و قسم و سوگند یاد کردند که خلاف یکدیگر نکنند و قایم خلیفه از برای ابو کالنجار خلعت فرستاده و در تسع و عشرین جلال الدوله را ملک الملوک ملقب گردانیدند و او در اول از قبول این لقب امتناع نموده اما چون فقها بتحریر آن فتوی را دادند راضی شد و در سنه ثلاثین و اربعمائه در روز دهم صوم کانون الآخر در بغداد برفی بارید که کیدست برزمین نشست و آب دجله شش روز بحالت و در سنه احدی و ثلاثین باز میان اتراک بغداد و جلال الدوله دست داد و جلال الدوله از جانب شرقی بجانب غربی کوچ کرده و باطراف فرستاده لشکرها طلبید و اتراک و ترکمان بزجر و تهدی از اهل شهر مال میستاندند و در سنه اربع و ثلاثین و اربعمائه ابراهیم ینال سلجوقی بعراق درآمده همدان را بگرفت و بعد از روی ظفر لیک در ری نزول فرموده و در شعبان سنه خمس و ثلاثین جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بعلتی که در جگرش پدید آمده وفات یافت ولادت او در سنه ثلاث و ثمانین و ثلاثمائه اتفاق افتاده بود و امارتش در بغداد شانزده سال و یازده ماه امتداد یافت و او را هم در شیراز دفن کردند و هر کس که سیرت جلال الدوله معلوم کرده باشد از ضعف حدیث و استیلای لشکر و نواب بروی در دوام ملک او تا بدین مدت یقین خواهد شناسد که شقاوت و سعادت بلکه در مجموع امور اراده حق تعالی مدخل دارد و بس **تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء** چون او وفات یافت مقربان او خواص می از نیم ترکان بدار الخلافه فرستادند و خلیفه کسان فرستاد تا سران ایشان را از نهب و تاراج نگاه داشتند و در زمان پسر بزرگ ترش ابو منصور در واسط بود و بعضی از اعیان بغداد و سولی بدان منصوب فرستاده انها را تقویت نمایند و چون ایشان بجانب ابو کالنجار مایل شده و او را استدعا نمودند و ملک عزیز ابو منصور پیش از وصول ایلچی بغداد از واسط متوجه بجانب شده بود و چون بدقوق از السلام رسید بواسطه غدر لشکر یان یا مارت او در عهده تعویق افتاد و رسل و رسایل میان بغداد و یان و ابو کالنجار متواتر شده در رمضان سنه ست و ثلاثین و اربعمائه مارت عراق عرب بروی قرار یافت و در تسع و ثلاثین و اربعمائه والی اصفهان از طغرلبک خراج برخود گرفت و در تسع و ثلاثین میان ابو کالنجار و سلطان رکن الدین طغرلبک صلح واقع شد و طغرلبک با ابراهیم ینال نوشت که انچه از بلاد دیالمه گرفته است نگاه دارد و دیگر تعرض نرساند که ما با ایشان آشتی کردیم و طغرلبک دختر ابو کالنجار را در حباله نکاح آورده و پسر ابو کالنجار رهرمان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله در حدود کرمان از خاکدان دنی بسرای عقبا رفت و بسبب موت او بعد از فوت او بعد از اده باری سبحانه و تعالی انگبه در نواحی کرمان روزی بشکار رفت و چند جگرآهو کباب کرده تناول فرمود و در حلق او خشونتی پیدا گشته محموم شده و بعد از چند روز جهان نا پایدار را وداع نموده زمان حیاتش چهل سال و کسری بود و مدت امارتش در بغداد بعد از فوت جلال الدوله چهار سال و سیاه و در وزارت او اتراک دراز دو بودند دست بغارت خزاین و اسلحه و اموات برآورده و پسرش ابو منصور فولاد ستون بحکم وزیر فرت ترکان مجتمع شده پای ثبات فشرده اتراک مایوس متوجه شدند و ایشان کوچ کرده عازم شیراز شدند و ابو منصور در فارس قایم مقام پدر گشت

ذکر حکومت خسرو بن فیروز بن ابو کالنجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله

چون خبر وفات ابو کالنجار ببغداد رسید پسرش خسرو فیروز امراء را جمع آورده با او بیعت کرده سوگند خورند و او بعلایی لقب کشت و ملک رحیم لشکری مصحوب برادر خود ابو سعید کرده او را بشیراز فرستاد تا آنجا را از دست ابو منصور فولاد ستون که هم برادر او بود انتزاع نماید و ابو سعید بموجب فرموده متوجه فارس گشته شیراز را بگرفت و در زمان ملک رحیم بحکومت نشاخت و از انجا بجانب شیراز نهضت فرمود و چون نزدیک شهر رسید بعضی از ترکان شیراز بخدمت از و پیوستند بخیال آنکه برادرش فولاد ستون که در قلعه اصطخر بود گردند و ملک رحیم متوهم شده با بغداد یان طرف هوازن معاودت نمود و چون کشیر دخل رایت فولاد ستون مجتمع شده شیراز را بگرفت و بجانب اهواز توجه نموده ملک رحیم براهه مزرفت و ابو منصور فولاد ستون از عقب او رشتافته در وادی نمک هر دو گروه بیکدیگر رسیده و در روز جنگ بعضی از لشکریان ملک رحیم با او غدر کرده پیش ابو منصور فرستند و ملک رحیم با بقیه لشکر و برادران ابو طاهر و ابو سعید منهزم شده تا واسط در هیچ مکان مقام نکردند

و بعد از اینوا قعه نیز میان ملک رحیم و برادرش ابو منصور محاربات و اقعه‌ها و کاهی ملک رحیم غالب و گاهی مغلوب میگشت و در سنه سبع و اربعین و اربعمایه ملک رحیم لشکر بشیراز کشید و در اوان برادرش ابو منصور که مساعدت طغرلبک سلجوقی شیراز را گرفته بود و در آن ولایت خطبه بنام طغرل خوانده چون از توجه ملک رحیم بفارس خبر یافت شیراز را گذاشته بجانب فیروزآباد و کمان برفاقت ملک رحیم ملک قلعه سرخ ضبط نموده بواسطه مراجعت کردن رحیم خلال این احوال میان قایم خلیفه و طغرلبک رسل و رسایل مترددشده بساط مصادقت تمهید یافت خلیفه فرمود تا نام طغرل در خطبه مقدم بر ذکر ملک رحیم ذکر کردند و طغرلبک هدایا پیش خلیفه فرستاد و معروض داشت که میخواهم از راه بغداد بزیارت بیت الحرام روم از هیچ کس از رعایا را کمی کاه نقصان نشود و خلیفه اجازت داده طغرلبک بجانب بغداد روانشد و چون ملک رحیم خبر توجه طغرل شنید پیش از وصول او ببغداد سلام فرستاد و طغرلبک بنواحی بغداد رسیده طایفه از ارکان دولت خود را بدار الخلافه فرستاد و معروض داشت که مقصود من تقبیل سده خلافت عیاذا بالله که هیچکس را بجای خود حرکت نکنند که مرا بکسی خصومت و نزاعی نیست و در میست چهار رمضان طغرل ببغداد رفت رئیس الروسا که از وی صاحب اختیارتری در آنملک نبود پیش او رفت و طغرلبک مراسم تعظیم بجای آورده او را پرسش کرد و نمود و در روز اول ترکمانان سوداو معاملات بر قاعده پسندیده با توقیف بغداد کردند و دیگر روز ترکمانی از بغدادی کاه بمطلبید و در آن باب الحاح و مبالغه نمود و شخص ترکمان ترکی فهم نمیکرد و مهم بآن منجر شد که آنشخص استغاثه نمود و طایفه از عوام شهر جمع شدند آن ترک را بسیار زدند و دیگر قصور کردند که سایر ترکمانه و سپاه ملک رحیم حرب میکنند و چون ایشان به آمدن طغرلبک راضی نبودند هر جا که ترکمانی یافتند بگرفتند و اگر ملک رحیم در آنروز لشکر خود را اجازه محاربه میداد از ترکمانی نیکذشت و باز بر طایفه و حشت و تعصب طغرلبک مبالغه نمود ملک رحیم بدار الخلافه فرستاد از آن فتنه اظهار بیزاری کرده و دست خویش و اموال خود را بدست اهل بغداد داد لشکر طغرلبک در مقام محاربه آمدند الا اهل کرخ و فتنه عظیم حادث شد از هر طرف خلقی کثیر بقتل رسیدند و عاقبت بغدادیان شهزم شده ترکمانان دست بغارت و تاراج برآوردند و طغرلبک و اعیان دولت او این فتنه را از غیر ملک رحیم پنداشتند و ترا که بسیاری از اهل بغداد را اسیر کرده و در حوالی بیرون شهر آتش نهب زدند و بحیلت و دروغ سلیم را گرفته و بسیاری از رؤسای الروسا رسیده و از هر اقلیم قبیله مجتمع شدند و هر که بمانعت پیش می آمد میکشتند تا بتربت خلفا رسیدند و از انجا مال بجاب بیرون آوردند اگر کشتن مردم متصور آنکه ترا که رعایت ارواح خلفا نموده بقدم ادب پیش تخت نهاده آمدند و بانجا برده بودند و باقی اهل شهر ترسان و لرزان گشتند و طغرلبک کسان پیش خلیفه فرستاده پیغام داد که اگر ملک رحیم بخصوص آید معلوم ما گردد که او در این فتنه دخلی نداشته و اگر نیاید هیچکس را شک نماند که تسبیح این وحشت از پیش او بوده و مصحوب فرستادگان امان نامه نیز خدمت ملک رحیم و اصحاب او ارسال نموده و قایم خلیفه طایفه را همراه ملک رحیم ساخته پیش طغرلبک روانکرد و عذرخواهی فرمود که ملک رحیم و خواص و نواب او جریمه ندارند و جماعت بازرویی طغرل رسیدند ترکمانان تخت رسل خلیفه را غارت کردند و ملک رحیم را با اتباع بگرفتند بموجب فرموده محبوس کردانیدند و خلیفه پیش سلطان رسولی فرستاده بر آن قضایا انکار نمود و گفت انیقوم بسخن من آمدند و من بر قول تو اعتماد کردم و اکنون اگر ایشان را میکذاری فبها والا بغداد تو گذاشته توچ میکنم زیرا که دل تعظیم و ادار الخلافه بجای آوردی و حالا خلاف آن شاهد میرود و طغرلبک در جواب گفت که ما همان عهدها که خلیفه داشته ایم داریم و جماعت ترک در نهضت مقتضای طبیعت خود عمل نموده اند و ایشان تا کوشالی نیابند بصلاح نیایند بعد از آن طغرلبک اموال متجدده و اتراک که در بغداد بودند بگرفت اغلب ایشان از بیت و از ملک رحیم و متابعان و مال فراوان بستاندند و ملک رحیم را در قلعه اسلاح باز داشتا وفات یافت و ترا که در سواد بغداد متفرق شده در غارت و تاراج مبالغه نمودند تا بحدی که کاوی در بغداد به پنج قراط میسر نمیشد و دراز کوشی بسه قراط و مجموع اعمال و مضافات دار السلام خراب شد الا کرخ که مردم آن بقعه بحمیت تعرضی که بر ترکمانان نکرده بودند بغنایات سر فراز گشتند

ذکر سلطنت ابو منصور فولاد ستون که سلطنت دیالمه بروی ختم شد

بعد از کرفتار شدن ملک رحیم ابو منصور و ابو سعید پسران عز الملوک بو کالنجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله با یکدیگر مخالفت کردند و میان ایشان محاربات واقع شد و آخر الامر ابو سعید بعد از کشتن شدن حکومت فارس بابو منصور قرار گرفت و مادر ابو منصور را برانشاه صاحب عادل که وزیر پدرش بود بلاک ساخت و فضل بن حسن که پسها لار صاحب بود در میان ارباب تواریخ بفضیلو یشتهار دارد بر ابو منصور خروج کرد و او را گرفته بقلعه قلعه سرخ محبوس کرد تا وفات یافت و در سنه ثمان و اربعین و اربعمایه بر مملکت فارس متولی شد و چون ملک قادر سلجوقی از کرمان متوجه فارس گشته فضلویه کرنجه تجدید اب اطاعت نموده و از دیوان و مملکت فارس را بقاطعه گرفته معاودت نمود و چون در آن ولایت مستقل گشت اظهار عصیان نمود

جلد چهارم

و خواجه نظام الملک بموجب فرموده لشکر بسر فصلویه برد و او را بعد از محاربه اسیر گردانیده بقلعه اصطخر فرستاد و در انجا محبوس بود تا وفات یافت ذکر

ابو علی کجیجور بن عز الملوک ابو کالنجار

ابو علی بخدمت سلطان الب ارسلان رفت و سلطان نو بندجانزا با قطاع باو داد و هر گاه که

کرا پیش سلطان آمدی سلطان او را احترام نموده بر پهلوی خود نشاندی و جمیع آل سلجوق کجیجور را عزیز داشتند و او بعد از او ران قریب بچهل سال زندگانی یافت تا در سنه

سبع و ثمانین و اربعمایه بجوار رحمت ملک غفور پیوست و بعد از وی از آن طبقه بجز نام نماند وتلک الایام نداولها بین الناس و ما یعقلها الا العالمون

باری سبحانه و تعالی دست تصاریف زمان از دامن حشمت جناب مملکت پناهی شریعت ملاذی عضد اوند کاری امید کاهی مقرب حضرت سلطانی معز دولت خاقانی ظهیر

تا دامن آخر زمان باز دارد و او را بانیل مساعی و مطالب دنیوی و اخروی برساناد و در ادلی بدر جمیل و در آخری ثواب جزیل مغبوط اشالن اقران گرداناد بعزت نبیه و حرمت

و ذویه

ذکر طبقه اولاد اسمعیل بن امام جعفر الصادق علیه السلام که در مغرب و مملکت مصر حکومت کرده اند

نخستین کسی از ایشان که متصدی منصب حکومت گشت ابو القاسم محمد بن عبد الله الملقب بالمهدی بود بزعم اسماعیلیان آنست که مهدی که در اخبار وارد شده عبارت

از او ست و او در سنه ست و تسعین و مایتین در افریقیه بمعاونت و مظاهرت ابو عبد الله صوفی خروج کرد و هواخواهان مهدی روایت کردند که حضرت مصطفی

صلوات الله علیه فرموده که علی رأس ثلاثمائه تطلع الشمس من مغربها و گفته که مراد از لفظ شمس که در حدیث واقع شده مهدی است او با بر که محاربه میکرد

منصور مظفر میگشت و در حدود قیروان قلعه در غایت حصانت و رصانت بنیاد نهاده از ابهه موسوم گردانید و در سنه تسع و تسعین و مایتین با لی بعضی از بلاد مغرب

دم از عصیان و طغیان زدند و مهدی پسر خود را بدفع ایشان نامزد فرمود و او بجماعت را محاصره کرده مدتی دیرپا بر بر در شهر نشست تا قوت محصوران بانمام

رسید و عاقبت با تیغ و کفن بیرون آمده دست در دامن استیمان زدند و ولد مهدی سایه عاطفت و احسان بر ضعیفان افکنده بهر را از کشتن امان داد

و بمواخذه و قلیل از اموال قناعت نمود و مهدی در ایام دولت خویش اطراف و انحاء ولایت مغرب لشکر ها فرستاد مجموع را در حیطه تصرف و تسخیر در آورد و خاندان

قدیم را برانداخت و از ضبط اندلس و قیروان و طرابلس و امثال آن چون فرصت یافت پسر خویش قائم را تسخیر دیار مصر با لشکر گران روان کرد و مقتدر عباسی مونس خادم را بسپاه

جرار در برابر فرستاده میان ایشان محاربات روی نموده مونس در آن معارک مرد انگی بجای آورده از دار الخلافه بنظر مرقب گشت و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده

که مونس دو نوبت با قائم حرب کرده روی بفرار نهاده و دیار مصر و صعید علویه را مستخلص گردانید و چون مدت بیست و پنجسال از خلافت مهدی بگذشت در حصار مهدیه

روی بعالم آخرت آورد و از او نماند مگر عباسیه بر لسب مهدی طعن کرده محضری نوشتند که امر فرماید تا خطبا از بر منابر نخوانند و وزیر مقتدر گفت که اگر شما چنین کنید علویان

نیز نسبت بعباسیان زبان قدح دراز کرده در آن باب محضری بنویسند و امر کنند تا خطباء بر روس منابر ولایت مغرب نخوانند و همچنین از شما دو طایفه را در میان مدت

قدر و قیمت نماند لاجرم مقتدر از سر آن قضیه در گذشت و زمان حیات مهدی شصت و دو سال بود تفصیل خروج مهدی و کیفیت مذهب اسمعیلیه در تواریخ مشهوره

مسطور است و بتمام نگرا حتیاج نیفتاد

ذکر خلافت القائم بامر الله

پدرش مهدی در ایام خلافت خویش زمردم مغرب و بربر بیعت

او ستانده بود و چون مهدی وفات یافت و قائم بخلافت بنشست در سنه خمس و عشرین و ثلثمایه اهل صقلیه از طاعت او سر باز زدند بسبب آنکه کاشته و سالم بن راشد

و عیاش را کوفته و زبون میداشت و چون سالم امارات عصیان از مردم صقلیه مشاهده کرد بشهر اتمغی بعرض قائم رسانیدند و قائم خلیل بن اسحق را با طایفه از تجنده

بدو فرستاده اهالی صقلیه بسمع خلیل رسانیدند که موجب عصیان تا حیف و تعدی سالمست و بس و خلیل ایمنی ایشان بعرض مایه سر بر خلافت مصیر گردانیده و قائم را عزل

کرده دیگری را بجای او نصب فرمود از کلیات وقایع زمان قائم یکی آنکه ابو یزید مادی که بتعلیم صبیان اشتغال داشت بردی خروج کرد و جمعی کثیر و جمی غفیر در تحت رایت

او مجتمع گشتند و در مذهب او عقود و صفح نبود چنانچه آورده اند که در آن هنگام که ابو یزید بر قیروان بعد از محاصره بستیلا یافت جمله قتل و غارت فرموده و مشایخ و سادات

و اعیان و اشراف از شهر بیرون آمده و زبان بشفاعت گشاده ابو یزید بعد از ابهال و مماطله کفت قیروان ربیت القدس شریفست آنرا قتل و نهب خراب

نشاید اگر بقیروان نیز خرابی باید هیچ باک نباشد گویند که میان او و قائم محاربات دست داده و آخر الامر قائم از وی منهزم گشت و ابو یزید قائم را تعاقب نموده در مهدیه

قائم محصور گشت و اسمعیلیه ابو یزید را دجال نام کرده حدیثی روایت کرده اند مضمون آنکه دجال بر مهدی یا قائم خروج کند و در حین محاصره قائم مریض گشته

درگذشت و پسرش المنصور بالله بجای او نشست مدت خلافت قائم دوازده سال و هفت ماه بود **ذکر خلافت المنصور بالله** چون قائم
از پای درآمد اشراف حصار مهدیه بر منصور بیعت کردند و او بغایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود و چون در حین وفات پدرش ابو یزید خارجی با لشکر نکین بر در حصار بود مرگ
قائم را نهان داشت و بحسن تدبیر دکان دلاوری و ابو یزید از ظاهر مهدیه کوچ کرده گریزان شد و منصور او را تعاقب نموده بجائی رسید که از صعوبت مسالک دیگر نتوانست رفت
و ابو یزید گریخته بیرون رفت تا ببلاد سودان فرود آمد و این خبر مسموع منصور گشته جمعی از اهل جلادت را بدفع شر آن نامرد کرد و از عقب ابو یزید شتافتند و بعد از کشش و کوشش او را
دستگیر کرده نزد منصور آوردند از موقف خلافت حکم صادر شد که ابو یزید را در قفس آهنین با حمدونه قرین و همنشین گردانیدند و بعد از چند گاهی بنا بر فرمان ابو یزید را پوست
کنده و از او بار گاه ساخته کرد تمامت ولایات بر آوردند و فتح نامها باطراف ولایات اسلام فرستاد و افعال ناشایست او را باز نمودند و منصور در ایام دولت خویش
حسن بن علی بن ابی الحسین کلبی را که یکی از عظماء ملت بود و بداد و دهش آراسته بود بحکومت صقلیه فرستاد و جهت حسن معاش حسن محبت او در دلها قرار گرفته بضبط و ربط امور مشغول گشت
و در خلال این احوال رومیان متوجه محاربه او گشتند و چون فئتین متقارب شده آتش حرب زبانه بفلک اثیر کشیده حسن منهزم گشت و مقارن اینحال فوجی از غلام منصور
با طائفه از شجعان بمعاونت حسن رسیده و باتفاق روی بلشکر روم نهاده جنگ در پیوستند و اهل روم شکستی فاحش یافته بقیة السیف بهزار حیله با قیصر ملحق
شدند و ابو جعفر مروروذی شعری چند در تهنیت این فتح مبین انشاء کرده معروض منصور گردانید مخبر از آنکه امید میدارم که باسم همایون قرة العین خلیفه المعز لدین الله
که ولی عهد است در مکه و مدینه روس منابر و وجوه دنانیر بنام و لقب آن در درج خلافت و دری برج امامت مزین و محلی گردد و عاقبت آنچه بر زبان ابو جعفر گذشته بود
بوقوع انجامید و چون هفت سال از خلافت منصور منقضی شد عالم فانی را وداع نمود و مدت حیاتش سی و نه سال بود **ذکر خلافت المعز لدین الله** او صاحب رای پادشاهی شجاع بود دقایق امور ملک و قوانین ملت نیکو دانستی و کما ینبغی مراسم حکومت و سیاست بجای آوردی و در روز
وفات پدرش که سلخ شوال سنه احدی و اربعین و ثلثمایه بود با او تجدید بیعت کردند و در سنه سبع و اربعین بنده خود جوهر خادم را بانواع عواطف پادشاهانه اختصاص
داد و با لشکر گران باقصی بلاد مغرب فرستاد و او تا ساحل بحر اوقیانوس و جزایر خالدات رفته و ماهی که بآن بحر منتسب بود و در آن ممالک معروف صید کرده بپایه سریر
خلافت مصیر فرستاد و المعز لدین الله در ایام حکومت خویش بسلجماسه لشکر کشیده آن دیار را فتح فرمود و والی آن ملک را که متغلبی بود و خود را الشاکر لله نام نهاده فرمان
فرموده بود که او را امیر المؤمنین گویند اسیر و دستگیر کرد و بعد از این فتح لشکر عظیم بجزایر روم ارسال نموده میان سپاه او و رومیان حربهای قوی واقع شد و مغربیه بر مخالفان غالب
آمده اموال فراوان گرفتند و در خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی که از قبل خلفاء عباسیه بحکومت مصر اشتغال داشت بسمع معز رسید و بواسطه قحط و غلاء مصریان
عاجز و مضطر گشته اشراف و اعیان آن مملکت رسولان و نامها فرستاده از معز التماس نمودند که بنفس خویش حرکت فرماید یا از امراء دولت شخصی را که شایسته باشد بآن
ولایت فرستد و چون معز برین قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر را با تجنده و ارباب سلاح و کشتیها مشحون بانواع اطعمه و اصناف اغذیه که از برای
آن مملکت صدقه کند ارسال نمود و جوهر در سنه سبع و خمسین و ثلثمایه با کشتی هرچه تمامتر بعد از قطع مفاوز و مسالک بمصر رسیده چشم اهالی آن دیار بدیدار او روشن شد و صورت
جوع ایشان بصدقات المعز لدین الله آرام و قرار پذیرفت و جوهر ببستان اخشیدی نزول کرده میان قطائع و مصر و عین الشمس بنای شهری مشغول گشته آنرا قاهره معزیه
نام نهاد و بسعی جوهر خادم مصر و اسکندریه و دیار صعید و دیار طرابلس و مکه و مدینه از تصرف عباسیان بیرون رفته در تحت تسخیر علویه درآمد و درین اثنا جوهر یکی از قواد را با لشکری گران
بجانب فلسطین فرستاد و آن قاید فلسطین را فتح فرموده عزم دمشق نمود و بر دمشق نیز مستولی گشته سایر مملکت شام را مسخر کردند و بعضی از قرامطه که افعال ناشایست
از ایشان بوجود می آمد مثل قلع حجر الاسود و غیر ذلک جوهر در مصر بسیاست رسانید و بقایای آن جماعت گریخته در ولایت شام متواری شدند و از بیان این کلام بوضوح
می پیوندد که قرامطه در رای اسمعیلیه طایفه دیگرند و عباسیه و هواخواهان ایشان از کمال عداوت قرامطه را داخل اسمعیلیه شمرده اند و در سنه احدی و ستین و ثلثمایه المعز لدین الله
بعزیمت مصر از مغرب هجرت فرموده و اولاد و حرمهارا با خود همراه گردانید و اموالی که مصحوب داشت از حیز تعداد بیرون بود و در بعضی از تواریخ مسطور است العهدة علی الراوی
که در آن سفر پانزده هزار شتر و ده هزار استر زر مسکوک معز را از سرخ و سفید میکشیدند و اعیان و اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال المعز لدین الله شتافته در آن سرزمین
بلقاء او مشرف شدند و شرح شدت فراق و تفصیل آلام اشتیاق خویش معروض داشتند و بنوازش و استمالت اختصاص یافتند و خلیفه علوی ایشان را بعدالت و احسان

دفعه

جلد چهارم

و نصفت و امتنان خوشدل مسرور گردانید و چون بحر و بر معتبر نزول فرمود با ساس عدل و انصاف چنان اشتغال نمود که مزیدی بر آن متصور نبود گویند که چند صد وقی پر از زر و پیش بارگاه او نهاده بودند و خصت داده که هر روز محتاجان بیایند و در یک کف آنچه گنجد از آن مقدور بردارند و اکنون صنادیق برجای است و از آن کرم نشان نمانده و چون امور ملک استقامت یافت در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلاثمائه نقد حیات بقابض ارواح سپرد نقلست که سبب عزل و آنشد که در ایام سابق بوقتی که در مهدیه بر سریر حکومت متمکن داشت رسولی از قیصر نزد او آمد و در این اوقات که بمصر اقامت داشت همان رسول موجب فرخنده پادشاه روم در آن مرز و بوم تجدیت معز رسید و خلوتی با او کفت که یاد داری که در مهدیه با تو گفتم که روزی باشد که در مصر شام بر بالت پیش من آئی رسول کفت بلی معز کفت که با دیگر که بر سالت نزد من آئی مراد بعد از بر سریر خلافت متمکن باشی سوال عرض کرد او کرا نرطوت و قهر خویش را ایمن کردانی کلمه بعرض رسانم معز فرمود که هر چه خواهی بکوی کفت یعنی رسول معز دشت که در آن نوبت که در بلاد مغرب بپای بوس تو رسیدم حشمت و عظمت و ابهت و مکنت تو در چشم من چنان نمود که از هیبت تو وجودم ناچیز شد و از نور روی تو جهان بین بر تو روشن شد که پنداشتم که واجب الوجود تعالی الله عز ذلک و اکنون از انها هیچ نمی بینم و معز از این سخن متاثر شده فی الحال محموم شد و با مرض در گذشت گویند المعز لدین الله منجمی بود و ما هر روزی ملاحظه زایچه طالع خویش کرده و در آنجا قاطعی دید و این صور را با یکی از ارباب نجوم در میان نهاده در آن باب مشورت فرمود منجم کفت خلیفه را چند روزی مستور باید بود تا آن نکبت در کذرد معز از این سخن اعراض نمود و اعیان دولت خود را جمع آورده کفت اجل من نزدیکست فرزندان و لشکر خود را بشما میسپارم که ولی عهد من ست و او را بر شما استخلاف میکنم باید که مطیع و منقاد او باشید و کردن از طاعت او نپیچید و او را العزیز بالله لقب نهاده نقد حیات را بقابض ارواح سپرد مدت عمرش چهل و پنجسال بود و زمان خلافتش بیست و سه سال و پنجاه و از برای اصلاح امور قریب بهفت ماه مرکب پیرانیهاند اشتند و دو از روز که با پسرش العزیز بالله بیعت کردند تقضیا کزیرا و آشکارا شد

ذکر خلافت العزیز بالله

چون مدت هفت ماه از واقعه پدرش المعز لدین الله بکذشت خلائق مغرب و مصر او را بیعت کردند عم او حیدر و عم پدرش ابو الفرات و هم حرمش از جمله بیعتیان بودند و مثل این قضیه مروی و معهود نبوده مکر در خلافت هارون الرشید کویند که عزیز نهایت حلیم و صبور و نیکو اخلاق بود و در روز بیعت خطبه نهایت فصیح بلیغ که بر موقعظ و نصیحت لایتناهی اشتمال داشت انشاء کرد و چنانچه حضار مجلس رقتی عظیم کردند و بعد از آن بر تواقعات بر احوال مملکت اند اخته تمامت دیار مغرب و شام و حجاز در تحت تصرف آورده و در زمان دولت او البکین مولای نبی بویه از بغداد با لشکری بشام آمد و حسن بن احمد قرمطی با او منضم شده اظهار مخالفت عزیز کردند و حشش با لشکری متکاثر از مصر متوجه شام کشت و چون تقارب فئتین روی نمود و چشم البکین بر رایت منصور عزیز افتاد خوف و هیبی بر باطن او استیلا یافته از اسب پیاده شد و با خضوع و خشوع تمام قدم پیش نهاده رکاب عزیز را بوسه داد و عزیز از کمال تکبر و سیری کناه البکین را نخشیده در باره او انواع بر و احسان بجای آورد و بعضی از آل بویه که با سپاه و همراه البکین بودند بخلعتهای فاخره سرفراز ساخت و بعد ازان میان العزیز با نبه و عضد الدوله دیلمی ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح کشت و در خلال این احوال هر که با عزیز مخالفت کرده کوشمالی بسزا یافت و عزیز بعد از آنکه بر دشمنان غالب آمد بمصر رجعت فرمود کویند که عزیز حکومت شام را بمنشاء یهودی و ریاست مصر را بعیسی نصرانی تفویض کرده بود و ایشان بر اهل اسلام ظلم بسیاری کردند روزی عورتی رقعه بعزیز داد و مضمون آنکه ای امیر با نخدائی که جهود را نبخشا و ترسا را بعیسی عزیز کرد و مسلمانرا بواسطه تو ذلیل کردانید نظری بر حال من افکن عزیز از این رقعه متاثر کشته رقم عزل بر صحیفه حال هر دو کشید و از ایشان مال بیشمار ستانده رد مظالم کرد و در بعضی از

ذکر خلافت الحاکم بامر الله

بعد از بیست و یکسال که بعدل و داد کذرانید در رمضان سنه ست و ثمانین جهان فانی را وداع کرده بعالم باقی شتافت ولادت او در قاهره در بیست و ششم ماه ربیع الاول سنه خمسین و ثلاثمائه اتفاق افتاد و او نخستین خلیفه آل خلفاء علویه که در مصر متولد شده اند و در زمان خلافت او شخصی بروی خروج کرد نسبت خود را بهشام ابن عبد الملک مروان ملحق ساخت و بعد از محاربات بسیار که میان لشکر حاکم و آن تجار واقعشد یکی از امراء عرب که در ایچجیتی اسمعیلیان میزیست و او را بهنکام هزیمت کرفته نزد فضل بن صالح که در دولت اسمعیلیه رکن رکین بود فرستاد و فضل آنشخص را نزد حاکم روان کرد و حاکم حکم فرمود تا کلاه سرخ بر سر خارجی نهاده و دست و پای او را بسته بر شتر نشانند و طبل زنان کرد شهر بکردانیدند و بعد از آن بقتل رسانیدند و چون خارجی را بر شتر فرو داور آوردند مردم بشتابیدند و بعد از فوت جثه او را بیاویختند مدت دولت

انحارجی دسال بود و در سنه ثمان وسبعین وثمانمایه حکم شد که شب دروازه‌های مصر نبندند و بجهت بیع و شرا ابواب دکانها مفتوح دارند و بر دکانها و در کوچها
نیز شمعها عمل افروزند و شب همه شب در اسواق و سنگ مردم طواف میکردند و حاکم باخواص خویش و اهالی میان عامه خلق میگشت و خلایق با او حدیث میکردند
و در سنه ثلثین وثمانمایه حاکم در قاهره و مغربه جامع از هر نا کرد و هم در امسال حکم فرمود که بیچکس بر بیع و شری خمر و سایر منکرات اقدام ننماید و اوانی ظروف
خمارخانه شکسته شراها بریختند و مصطبه و سایر موضع فسق و فجور معطل ماند و کشادن روی در پس چیاز و غیر آن بر نسوان ممنوع شد و در بعضی از تواریخ مسطور است
که چون الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی بر جای پدر بحکومت بنشست بر حمار سوار شدی و خود را بحسب ظاهر چنان نمودی که از خدای
تعالی خوفناک است و بی که بحفظه و راسواق تردد کردی و گفتی که مانند موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که در کوه طور با خدای مناجات میکرد و در امر معروف
و نهی منکر مبالغه کردی بحدی که چون مردم از شراب خوردن منزجر نمیشدند حکم کرد تا انگورها بخانها راخراب کردند و فرمود تا جمله زنان موزه ندوزند تا ایشان قطعا
از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و اگر بر حمار یا استر سوار شوند از رکاب آهنین اجتناب نمایند و در بیرون حمام زنگی چندرا
قلاده کنند و در حمام با خلخال در آیند تا از مسلمانان ممتاز باشند و بعد از چند گاه ایشان را ازین تکلیفات معاف داشت و در ایام خلافت خویش فرمود تا مدارس بنا
کردند و علماء و فقها را منصوب ساخته بسبب املاک فراوان وقف فرمود و همچنین نوبتی فرمود تا دکه زیت و عسل و هر صباح آن ساخته بودند و در نیل بریزند و در آن روز
که نیل نمیافزود ظروف را تا نیمه‌ای شکسته کشت و بموجب فرموده حاکم تمامت سکان قلم وحش مر اکشتند مگر کلاب اهل صید را گویند که با آنکه حاکم اظهار زهد و ورع کردی
در خفیه بفسق و فجور و ظلم و تعدی که از اتباع او بر خلایق رفتی باز خواست نکردی تا روزی بر صورت عورتی رقعه در دست گرفته بر مروی راست کردند فرمود
تا رقعه را از دست آن ممثال ستاندند و چون بر انجا نظر افتاد فحش و دشنام خود و با و اجداد و دیدوار این قضیه متاثر گشته فرمود تا مصر را غارت کنند و بسوزند
ولیکن کیفیت مصر باین سبب خراب شد یکی از عادات حاکم آن بود که توقیعاتی در روز با در انشادی مضمون بعضی رقعه انکه حامل را چندین چیز دهند و مضمون بعضی
انکه دارنده را چنین عقوبت کنند هر که رقعه خود را بر مهر زر دیک امیر با و بردی امیر موجب نوشته عمل نمودی. قاضی احمد دامغانی در کتاب استظهار آورده که حاکم جمعی از مصر
فرستاد تا یکی از علو یا زاکه در مدینه قامت داشت بطرفستند و از خانه او نیا و نقب زدن کردند که بروضه رسول الله صلی الله علیه وسلم در آیند و ابو بکر و عمر را بیرون
برند و در آن ایام کرد و تاریکی و باد و صاعقه قوی پدید آمد و خلایق ترسیده دست در دامن توبه و انابت زدند و در حرم رسول صلوات الله و سلامه علیه گریستند
و انطوفان بهیچگونه تسکین نمی‌یافت عاقبت علوی مذکور صورت حال را با حاکم در میانه نهاد و والی مدینه انجماعت مصریا را از کرده سیاست فرمود و هم بحال اول معاودت
نمود و بعضی از تواریخ احکام حاکم بتفصیل مذکور است و ایراد انها موجب تطویل میشود لاجرم بر بعضی از انها اختصار فرمود که بدانکه در ایام دولت خویش خواهر خود را بامیر الجیوش
متهم گردانیده بود خواست که ایشان را از میانه برگیرد و امیر الجیوش از ین حال اطلاع یافت جمعی را بر انداشت که او را بقتل آورند و حاکم بر حجره در از گوشی سوار شدند بطواف کوچه
که در حوالی مصر بود رفتی و او فن نجوم را نیکو میدانست و پیوسته میگفتی که از کردن فلان شب آسیبی بمن رسد عمر من از هشتاد سال بگذرد و چون شب وعده رسید و حاکم خواست
که بدستور معهود بطواف رود مادرش تضرع بسیار کرده التماس نمود که آنشب هیچ نوع حرکت نکند و حاکم بخطر فرمان ما در عمل نموده و بعد از آن مضطرب آمدنها و ما در
گفت اگر امشب کناری که بیرون رود روح از بدن من مفارقت میکند لاجرم از قصر خلافت بیرون رفته چون بموضع معهود رسید طایفه که در کمین بودند مهم او را کفایت کردند چون خبر قتل
او بخواهر او رسانیدند خواهرش هم در قصر خلافت بدفن وی پرداخت بیچکس از ایشان ملک بر ین سر واقف نشد مگر در بعد از هفته قاضی مصر قضیه حاکم را آشکارا کرد
و حکم حاکم منقطع گشت و او را بعد از وی خلافت بپسرش میرسد مدت خلافت حاکم بیست و پنجسال بود و زیاد از هفتاد در محله از مرحل مذکور قطع کرده بود

ذکر خلافت الظاهر لدین الله

چون الحاکم بامر الله بقتل آمده واقعه او را آشکارا کردند قاضی القضات با ارکان
با ارکان دولت حاضران مملکت را بخان عاکشاده باتفاق بیعت فرمودند و او مانند جد خویش عزیز نیکو سیرت و پاکیزه سیرت بود و از فرط سیاست و کمال کیاست
و فقها آرام یافت و علم دولت و دین استقامت پذیرفت و چون خلافت با و منتقل گشت در مبدء حال امارت جیوشی رقائق حاکم مقرر داشت و بعد از آن که امیر الجیوشی
امین گشت فرمانداد تا بقصاص پدر او را بکشتند و عمه خویش را بعقب امیر الجیوش روان کرد و در سنه خمس عشر در مصر قحطی و غلای عظیم روی نمود چنانچه رطلی ان بیکدرم میخریدند

جلد چهارم

ومدت دوسال الا عشرت را داشت و در سنه عشرین و اربعمایه بنیان این ظاهر بدیدار المستنصر بالله ابو تمیم معد روشن گشت و در روز ولادت شهر مصر را آبادن ستند
وخلایق اظهار مسرت و خوشدلی کرده بعیش و طرب اشتغال نمودند و در امسال زلزله عظیم در مصر و رمله اتفاق افتاد چنانچه قریب پانصد که جمال اندیار بازین هموار کرده و بنیاد
وعمارات رمله افتاده خرابی لانهایت بآنولایت راه یافت و درین سال حاجیان خراسان براه مصر و شام بازگشتند و ظاهر انجماعت را بنوازش و عاطفت اختصاص
داد و خلع گرانمایه پوشانید و در آنهنگام که منهوز حجاج در بغداد بودند یلمی سلطان محمود بن سبکتکین پیش قادر خلیفه رسیده معروض داشت که سلطان میگوید که نمیدانم که حجاج
چرا اضطهای حاکم مصر را که بندگیست کرفته اند و قادر فرماند تا آن اثوار را از حاجیان ستانده بسوختند و در سنه احدی و عشرین و اربعمایه قیصر روم از ممالک خویش شش صد
مرد و هزار درم آورده متوجه شام کشت و چون بحدود حلب رسید بوبا نعایت کرم کشته عطش بر آنجماعت غالب شد و مقاران اینحال اهل حلب بر ایشان شبخون برده
رد سیان بنهزم شدند و از کمال عنایت الهی بر اسلام فتحی عظیم روی نموده بسجدات شکر بجای آوردند و صدقات دادند و مستحقان رسانیدند و در سنه سبع و عشرین
و نصف ثوال ظاهر بعلت استسقا رخت بسرای باقی کشید و مردم ممالک از اینواقعه متاثر و ملول خاطر کشته مدت خلافت ظاهر ثانزده سال و زمان حیاتش سی
و سال

ذکر خلافت المستنصر بالله

سن او از هفت سال تجاوز نکرده بود که متصدی امر سلطنت کشت و در یازده سالکی با نوجوانی
آراسته سوار شد و بتفرج نیل رفت و در آنروز تاجی مرصع بر سر نهاده بود که سیچ نوعی قیمت آن نمیدانست چشم مصریان بطلعت او روشن کشت و از جلوه فتوحات که در زمان او
روی نمود دلی آن بود که لشکری بجلب فرستاد تا والی آنولایت نصر بن صالح بن مرداس را که دم از طغیان میزد کرفته کشتند و آنملکت دیکر باره در تحت تصرف علویان آمد
و همچنین بأطراف ولایات عرب و مغرب دو بار بکرد و دیار ربیعه لشکرها فرستاد و جمله را بر اعدا غالب آمده او را در ممالک هیچ منازعی نماند و در سنه خمس و ثلاثین و اربعمایه
والی افریقیه نام المستنصر را از خطبه افکنده اظهار مطاوعت القائم بامر الله عباسی کرد و قایم جهت او خلعت و منشور فرستاده فرمود که هر ولایتی را که متحکم کرد اندیرد
مسلم باشد و در سنه اربع و اربعین و اربعمایه با یلی حلب اظهار عصیان نموده شهر را مضبوط کردانیدند و مستنصر لشکری بمخالفت فرستاد تا بدفع مخالفان پردازند
چون مصریان برظاهر حلب نزول کردند چندان باران بارید که اکثر ایشان در کرداب فنا غوق کشتند بقیة الماء مراجعت نمودند و بار دیکر تهیه اسباب حرب مشغول
نموده متوجه حلب شدند و درین نوبت والی آنولایت منهزم شده مصریان بر آنملکت استیلا یافتند و در خلال این احوال طایفه از امراء عرب، بر افریقیه متولی
شده و نام قائم عباسی را از خطبه و سکه وضع کرده باسم مستنصر علوی خطبه خواندند و سکه زدند و در سنه ست و اربعین و اربعمایه در مصر کوکبی از کواکب منقضه ظاهر کشت
که از شعاع آنشهر روشن شد و زمانی طویل روشنی این کوکب برداشته مقاران اینحال عسرتی قوی پیدا شد چنانچه هر روز صد نفر از فقدان نان می مردند و در دهم شهر
جمادی الاول سنه اثنین و اربعمایه در مصر و سایر ممالک مستنصر زلزله عظیم حادث شده و صعوبت آن مرتبه رسید که مابیان در تعریر دیا مضطرب کشتند و مستنصر متوسل
بنهایت برارباب استحقاق صرف کرد و آن طبیعت تسکین یافت و در امسال مخبری با نکاره خلیفه عباسی نوشت مضمون آنکه علویان که در مغرب و مصر حاکمند در دعوی
خویش کاذبند و نسب ایشان منتهی میشود بمجوس و جماعتی از جهان و مقربان آل عباسی کواهی خود را بر آنحضرت ثبت کردند و خواستند که منبرها با طراف ممالک فرستند تا در محافل
و بر منابر از انجا نند و چون امر او با وزیر خلیفه مانع آمد چنانچه با قعاست کذارش یافت با انجمله دولت مستنصر هر روز در تزاید بود تا بدانمثابت رسید که مدت یکسال
قایم عباسی بسیاسیری کرفته و محبوس کردانید فرمود تا در مدینة السلام خطبه بنام مستنصر خواندند و بعضی از تواریخ مسطور است که مستنصر جنونی داشت چنانچه جواهر نفیس را چون سرمه
سودی در آب ریختی و نهایت بخیل بود چنانچه نوبتی علوفات و مرسومات لشکریان باز کرفت سپاه از اینجهت بدار الخلافه رفته او را بکرفتند و مقرری خود طلب داشتند
و عاقبت بر بعضی صلح کرده او را رها دادند و در ایام دولت مستنصر ناصر خسرو با آوازه او از خراسان بمصر رفت و در انجا هفت سال ساکن شده هر سال بحج میرفت
و بمصر مراجعت مینمود و در نوبت آخر چون از حج باز کشت از راه بصره عزیمت عراق و خراسان کرد و بعد از قطع منازل و مراحل بملخ رسیده دعوت علویه آغاز نهاد و اعداد قصد
او کردند و خوف و هراس بروی غالب شده و جمعی از جبال آن نواحی متواری کشت و آب و کیاه قناعت نموده مدت بیست سال را خفا و تواری روزکذاشت
و همچنین حسن صباح دیلمی که از سلطان ملکشاه در پرده اختفا زندکانی میکرد بمصر رفت و یکسال در آنجا بماند و بعد از انقضاء ایام المستنصر حجت حاصل کرده
که بدیار عجم رفته متصدی دعوت کردد و احوال حسن عنقریب در تسخیر قلعه بیان خواهد کشت انشاء الله تعالی و شصت سال از حکومت مستنصر کذشت و در محرم قلعه

داعی اجل را لبیک اجابت گفت بمجلس پسر بزرگتر خویش المصطفی لدین الله نزار موازی با سلطنت نشسته بود و بعد از آن قنود در خلافت علویه پدید آمد تا از زمان که بالکل متفرق شد

ذکر خلافت المستعلی بالله مستنصر تخت پسر بزرگتر خویش المصطفی لدین الله نزار را ولی عهد کرده بود و بعد از آن او را وصیت فرمود که نزار پسر او این کار نکرد و پسر دیگرش المستعلی بالله احمد قائم مقام او باشد و چون مستنصر بعالم آخرت رحلت کرد اسمعیلیه دو فرقه شدند فرقه بمستعلی بیعت کرده او را بر تخت خلافت نشاندند و زمره نزار بمنتقد خویش که اعتبار نص اول دارد و بنام نزار دعوت میکردند و حسن بن صباح حمیری از جمله فرقه دوم بود و نزاری قهستان نیز در ملک بر خواهان المصطفی لدین الله نزار انتظام دارد و تخلص او بنزاری دالست بر صدق این دعوی آورده اند که امام جعفر صادق علیه الصلوت والسلام تخت پسر خویش اسمعیل را ولی عهد کرده بود و چون دانست که اسمعیل بر شرب مدام اقدام مینماید او را عزل کرده فرمود که بعد از حلول اجل من موسی کاظم علیه السلام امام باشد و چون معتقد اسمعیلیه آنست که نص اول اعتبار دارد و بعد از فوت امام جعفر صادق علیه السلام اسماعیل امام دانند نه موسی لاجرم چون مستعلی بر مسند خلافت تکیه زد خواست که برادر خود نزار را زمیان بردارد و نزار از خوف بجانب اسکندریه رفت که بنده پدرش والی انجا بود و او مستعلی را خلع کرده نزار را بخلافت برگرفت و مستعلی لشکری عظیم باسکندریه فرستاد تا حاکم انولایت را که متابعت نزار کرده بود گرفته کشتند و نزار را سیر کرده با دو پسر نزد مستعلی آوردند مستعلی فرمود که نزار را در قاهره محبوس کردند تا وفات یافت و بقولی هفت سال از حکومت مستعلی برآمد بزخم کارد برادران نزار کشته گشت مدت عمر او بیست و هشت سال بود

ذکر خلافت الآمر باحکام الله در روز وفات پدرش المستعلی بالله اشراف ملک با وی بیعت کردند و در عهد او اهل فرنگ بمجدد و ممالک وی در آمدند و آمر امیر الجیوش را با لشکری جرار بدفع ایشان نامزد فرمود و امیر الجیوش بموجب فرموده روی بمخالفان نهاده در برابر انجماعت نزول کرد و اهل فرنگ تبنک آمده و مایل بصلح شدند امیر الجیوش تن در نداده در فرنگان رهجت نمود و عازم عسقلان شدند و والی آولایت شمس الخلافه با انجماعت در مخالفت آمر اتفاق نموده و آمر امر کرد تا امیر الجیوش بدفع انها دشکر کشیده و امیر الجیوش بجانب عسقلان لشکر کشیده شمس الخلافه را بقتل آورد و فرنگان بخرم شدند و در زمان خلافت آمر باحکام الله جماعت نزاریه که دشمن جان امیر الجیوش بودند او را ناگاه کشتند و مدت چهل و راز خانه وی بقصر آمر که داماد امیر الجیوش بود نقود و جواهر بسیار میکشیدند و اسکندر را که یکی از آزادگان دولت خلیفه بود بهم خدایان نزاریه در جامع موصل بزخم کارد هلاک کردند و در اوان خلافت آمر دعوت نزاریه در ولایت شام شهرتها یافت بعضی از قلاع آنجا را بتدبیت ایشان افتاد و در رابع و یقعده سنه اربع و عشرین و خمسمایه طایفه از باطنیه و غلات مذهب نزاریه الآمر باحکام الله را بقصاص نزار خفی مهلک زدند و او چون پسری نداشت

ذکر خلافت الحافظ لدین الله بعد از فوت آمر امراء و وزراء و اعیان مصر با او بیعت کردند و حافظ ابو علی احمد بن افضل بن امیر الجیوش را تربیت کرده و در رتبت داده و مرتبه او را رفیع گردانیده و فدائیان نزاری ابو علی را در مبداء حشیشیا بقتل رسانیدند و دیگری قائم مقام ابو علی شده او نیز در پنجمین روز از عقب آنکون گرفته روانه کشتند و حافظ پسر خویش حسن را بجای وزیر ثانی نصب فرموده و حسن با شوخدیده و خیره روی گفتند چه در یک شب چهل امیر الجیوش پدر را در عدت و عیش پسر خوفناک شده جمعی قصد حسن کردند و حسن ایشان را نیز بسیاست فرمود بقیه مرا و سایر بتجدد و بعرض خلیفه رسانیدند که اگر پسر خود را بانجا هی سپرد تا با او زنیان بزهر آسیم داشت و حافظ در این معتبر شده عاقبت او فرمود تا یکی از اطبا، یهود حسن را زهر داده و جادی الآخره سنه اربع و اربعین و خمسمایه الحافظ لدین الله بمصر وفات یافت مدت خلافتش بیست سال بود و زمان حیاتش هشتاد و سال

ذکر سلطنت الظافر بالله چون حافظ تخت بسرای عقبی کشید خلائق با پسرش بیعت کردند و در ایام دولت او صاحب طبرستان خواست که خطبه بنام عباسیه خواند جماعت نزاریه فریاد و فغان باسمان رسانیدند خطیب را زند بمنبر ایستوختند و اتهم در عهده تعویق ماندند و در تسع و اربعین و خمسمایه حافظ بقتل آمد و سبب آن شد که عباس وزیر حافظ پسری داشت نصرام در غایت حسن و ملاحت و حافظ بمکحله مفارقتا و جایز نمیدانست و از منحن در انواه افتاده ظافر از آن مهتم گردند و در آن ایام ظافر قریه بغایت معمور بنصر بخشید مردم گفتند که مهر نصر بر ش از این میشود و از اینجا بث عرق حمیت و غیرت عباس در حرکت آمده ظافر را بخواص درخانه خویش بضیافت برد و جمعی متعدد از کمین بیرون آمده خلیفه را بقهر ان بقتل آوردند و عباس مقتول از در وثاق خود دفن نمود و مدت خلافت ظافر پنجسال و شش ماه بود

ذکر خلافت الفائز بنصر الله در روز قتل پدرش با او بیعت کردند و فائز را زمان بچسال بود و چون خلیفه شد وزارت بملک صالح داد و فرمود

ناعبارت کوتجاس با مال خواستن نهایت از مصر صحبت کرد خواست که جان کنار و برد و در راه فرنگان بوی رسیدند و دیر بسته تا مت اموال انغارت برده چون بمصالح برسند وزارت کنیه زود فرمود تا جثه طافرا از خانه عباس بیرون آورده بعقوبت و شوکت تمام بدجن با واجداد ش رسانیدند و در زمان خلافت فایز عبد المومن بر وفات مغرب استیلا یافت و بسیاری از ممالک که در تحت تسخیر اهل فرنگ آمده بود مستخلص گردانید نگذارد فایز جوانی بخط طبع بود و فاضل اما اغیر و حکومت زیاده بر خورداری نیافت و خلق نگرفت بقول شش سال و دو ماه با مر خلافت قیام نموده و در صفر سنه خمس و خمسین و خمسمایه در ریعان جوانی عالم فانیرا وداع فرموده بعضی زمان سلطنتش کمتر از این گفته اند

ذکر خلافت العاضد لدین الله

در روز وفات پدرش الغایر با تفاق اعیان ملک با وی بیعت کردند و او آخر خلفاء علویه مصر است و در ایام دولت او اهل فرنگ روی بمصر نهادند و چون نزدیک باندیار رسیدند خوف و رعب بر مصریان استیلا یافته طالب صلح گشتند و بعد از قیل و قال مبلغ هزار هزار دینار مصالحه قرار یافت بشرط آنکه بعضی از آن تعجیل و رخی بفرصت تسلیم نموده آید و مصالان فرنگ جهت تحصیل وجه مهادنه شهر در رفتند تعضی از ارباب مصر بغایت گران آمد و بآن راضی نشدند که پناه بنور الدین محمود والی شام برند تا از غارت نصاری در امان شوند و شاور که وزیر عاضد بود صد هزار دینار تسلیم معاندان دین نمود و در ادای باقی مال راه مماطلت سپردن گرفت و با شارت عاضد نامه بنور الدین محمود نوشته از استیلا فرنگ استغاثه نمود و چون نور الدین محمود بر حقیقت حال اطلاع یافت اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار بدفع مخالفان نامزد فرمود و چون شیرکوه بنواحی مصر رسید اهل فرنگ از قدوم او خبر یافته غایب دیار خود گشتند و شیرکوه در ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمایه بقاهره مصر رسید و عاضد خلیفه برای وی خلعت فرستاده و عهد نامه بخط خویش نوشته او را بمنصب وزارت نوید داد و در خلال این احوال شاور بر زیرکی عاضد بواسطه استیلا و استبداد او آزرده خاطر میبود از برای مشورت در امور ملک روزی بر اتاق شیرکوه میرفت و در اثناء سیر علی بن صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب برادر زاده اسد الدین شیرکوه بود با طایفه از امرا نور الدین محمود آمده او را کرفتند و چون بخبر بعاضد رسید قاصدی فرستاده سر وزیر را طلب داشت و شاور این معنی موجب فرمود نبود و بعد از قتل شاپور اسد الدین شیرکوه وزیر شد و چون شصت پنجروز بر رتق فتق امور قیام نمود نفرا قوت اختیار کرد و بعد از فوت او عاضد زمام وزارت در کف کفایت صلاح الدین یوسف نهاد و او جمل و عقد مهمات اشتغال مینمود تا در جمعه ثانی محرم تسع و ستین و خمسمایه فرمود که نام عاضد از خطبه افکنده باسم المستضی بنور الله عباسی خوانند و دولت خلفاء اسمعیلیه انقطاع پذیرفته روزگار از نعطای خویش بنشان شد و سبب این قضیه آن بود که صلاح الدین یوسف چون بمنصب عم خویش رسید بعوت بهاء الدین قراقوش که از امراء شیرکوه بود شوکت امتیاز داشت ارکان دولت عاضد برای خبیار ساخت و چون بخبر بسمع نور الدین محمود رسید بصلاح الدین یوسف پیغام داد که بنیان عاضد چنان نماید که روش بنارد بوجوه دنا نیر باسم و لقب مستضی زین و منور کردد و صلاح الدین بمعنی از تعویق امکنده جواب داد که مدتهاست که مصریان در سلک متابعت عباسیان انخراط و انتظام دارند و اگر بصوت سمت ظهور یابد یکی که فتنه روی نماید که تدارک آن بسهولت دست ندهد پرچه صلاح الدین حکومت مملکت در دل شیرین کرده صلاح در آن ندید که عاضد را از میان برکیرد تا نور الدین محمود بمصر آید و او بی مهتار کرد و چون جواب صلاح الدین بسمع نور الدین محمود رسید بر مزاج کران آمده بار دیکر خبر فرستاده که اسد الدین اتمام نموده نکذارد که نام عاضد را در خطبه ذکر کنند و چون صلاح الدین نتوانست که با والی مخالفت کند نایشناک شده با خواص محرمان خویش در این باب مشورت فرمود زمره کفتند که اکر نام عاضد از خطبه بیفکنیم عمل که مصریان بخلافت عباسیه دارند متشوش شود و فرقه تقریر کردند که نور الدین محمود ما را بنیابت فرستاده چکونه با او مخالفت کنیم و در این اثنا عاضد بمرض صعب مبتلا کشته یکی از اعاجم کفت که اکر کسی این دلیری نماید امروز که روز جمعه است میروم و خطبه بنام مستضی میخوانم و شخص در همان روز بمسجد جامع فرقه پیش از خطیب بمنبر برآمده و دعای مستضی بزبان آورد و همچنین روی بنکار نهد و بعد از دی خطیب آمده بدستور سابق خطبه خواند در جمعه دیکر نیز بر فرموده صلاح الدین یوسف خطبا بنام عاضد را از خطبه افکنده هم مستضی را در آن مدرج کردند و در خلال این احوال مرض عاضد سمت از دیاد پذیرفته ارکان دولت این قضیه بوحش را از دی پنهان داشتند و بهم کفتند در بحال بخبر او خوش چکونه باو کوئیم اکر صحت یابد بسمع او کردد و در عاشر محرم عاضد بدار بقا انتقال کرد و صلاح الدین یوسف برسم تعزیت قیام نموده بر خزائن و ذخایر خلفاء اسمعیلیه متسولی کشت فسبحان الحی الذی لا یزول ملکه ولا یحول ملکه آورده اند که العاضد لدین الله بمکارم اخلاق و محاسن شیم موصوف و مذکور بود کوئی بغایت و نخاوتی بنهایت داشت و مجموع خلفاء اسمعیلیه که بعضی از ایشان در مغرب و برخی در مصر حکومت کرده اند از مهدی تا عاضد چهارده تن بوده اند مهدی اول پیش قائم و منصور قائم در افریقیه و بعضی از بلاد غربی بخلافت قیام نموده اند و چون نوبت بمعز رسید مصر را نیز در تحت تصرف آورده آن بلده فاخره را دار الملک ساخت

چنانچه دراین اوراق بمت گذارش یافت و بعد ازوی عزیز و حاکم و ظاهر و مستنصر و مستعلی و آمر و حافظ و ظافر و فایز و عاضد علی الترتیب خلافت کردند و چون کار مستنصر و بیان کشتار و فساد خلود مهدی تا انقراض ایام عاضد و دولت و شصت و شش سال بود و روزگار بیچ عطیه نداد که در استرداد آن الحاح نمود و هلاکو تا رام اراق در پی است و هر صفحاتی که ورق عقب افصح الشعراء فرماید **بیت** کنج دینار و کل خار و غم و شادی بهم اند — بالجمله چون خبر موت عاضد و انقطاع دولت اسمعیلیان بمصر بغداد رسید و شریف و شرفیه میر و ما مور اظهار فرح و شادمانی کردند شهر را آئین بستند و علم مسرت بر آورده و ماه برافروخته کوسهای بشارت کوفتند و خلیفه زیر الدین نور الدین محمد علی کرامه و هدایا و تحفی فرستاد و صلاح الدین نیز از دار الخلافه بعطایا و احسنت بسیج و سرفراز گشته و چون محلی از اولاد اسمعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام در حیز تحریر آمد مناسب چنان مینماید که شمه از حالات جمیع خلفاء او ائل او بیان کرده شود و بعضی از بلاد ایران حکومت کرده اند و مردم را بقبول مذهب اسمعیلیه دعوت نموده اند بیفاصله اجمعی مسطور گردد و بیقین باید دانست که از خلفاء حسن صباح هر که دعوی فرزندی اسمعیل کرده در آن دعوی مفتری و کذاب بوده چنانچه از سیاق کلام دراین اوراق بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی

ذکر حسن صباح و بندی از حالات او

بعضی از مورخان گفته اند حسن بن محمد صباح حمیری متصل میشود بخواجه نظام الملک طوسی دراین باب قدح فرموده چنانچه از فحوی سخن او بشام مستفاد میشود خواجه مذکور افاض الله علیه شآبیب الغفران گوید که امام موفق نیشابوری روح الله روحه از کبار علماء خراسان بود و بسیار معتبر و متبرک و در شرقیش ارشاد و پنج گذشته بود و شهرتی تمام داشت که هر فرزندی که پیش او قرآن میخواند و حدیث قرأت میکرد بدولت و اقبال میرسید بنابراین پدرم او را طوس بنیشابور فرستاد تا در مجلس آن بزرگوار باستفاده و تعلم مشغول گشتم و او را با من نظر عنایت و عاطفتی و مرا نجدت و الفت و موانستی تمام پیدا شد چنانکه مدت چهار سال در خدمت او بسر بردم و حکیم عمر خیام و مخدوم ابن صباح دو نور سیده بودند در آنمجلس بهم بس من با جودت فهم و قوت طبع در غایت کمال با من اختلاط میکردند و چون از مجلس امام بیرون آمدی در مدت من می آمدند و با یکدیگر درس گذشته اعاده مینمودیم حکیم عمر نشابوری الاصل بود و پدر حسن صباح علی شخصی تبریزی متشیع بمذهب خبیث الاعتقاده و در مملکت ری اقامت داشت ابو المسلم رازی والی آنولایت بتصفای سریرت حسن عقیدت متصف بود چنانچه از عادات اهل سنت سر و معادات تمام با اشعث اظهار میکرد و او پیشه بتر دیک ابو مسلم از هر بابت قولی و فعلی بر آن ساحت خویش بقبولی کاذب می بین ظاهر باز نمود و چون امام موفق نشابوری مقتدای اهل سنت و جماعت بود او آمد و بر مدرجت فتح تهمت رفض بسیر انشا بوراً ورد و باستفاده در مجلس امام مشغول گردانید و خود بطریق مذروایه اختیار کرد و کاهی سخنان اعتزال و الحاد او زی روایت میکرد و قتی بگفر و زندقه اشعث منسوب میساختند و او انتساب خود بعرب کرده و بکیفیتی که من از آل صباح حمیری ام پدرم ازکوفه بقم و از قم بری آمد و لیکن مردم خراسان خصوصاً مالی طوس این سخن انکار کرده و بگفته پدران او از رستاهای نیولایت بوده القصه مخدول با من خیام کفت که اشتهار تمام دارد که شاکردان امام موفق بدولت میرسند اکنون ملک همت کدام است که بر میگزینیم یک کس را خواهد رسید شرط پیمان ما چنان نهادیم که هر چه فرمائی گفت عهد میکنیم که هر کرا دولتی مرزوق کرد و علی السویه مشترک باشد و صاحب اندولت ترجمی کند بگفتیم نهیشه در انجمله معاهده واقع شد تا روزکاری بر این بگذشت من از خراسان با دار النهر و غزنین و کابل افتادم و چون معاودت نمودم مقلد و کامل امور گشتم در دولت سلطان الب ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد و آنچه لوازم حسن عهد و مراسم حفظ و فا باشد بجای آورد و بمقدم او را بموجب اکرام و اعزاز تلقی نمودم و بعد از آن گفتم مرد صاحب کمال چون بر اطارم مجلس سلطان میباید بود چه بعهود مجلس امام موفق منصب مشترکست شرع فضایل تو با سلطان بگویم و حال رایت و کفایت تو بنوعی در ضمیر وی متمکن گردانم که ترا بمجلس من بدرجه تمام بار دهد حکیم گفت عرق شریف و نفس کریم و همت بلند ترا بر اظهار این مکارم ترغیب میکنند والا چون من ضعیفی را چه قدر که نزد ایشان گفتم مرد و مغرب باوی نیخیزد و ضعفا که هیچ شمار نیست کدر دین قطعات صادق و متکلف و امثال این بجنب علو شان در رفعت مکان تو مقداری ندارد و لیکن حقوق احسان تو نزد من بمکرات و اکرر بمقام تذکار و اشهار رسانده ام یک تذکار دیگر است که اکنون میفرمائی بیرون نتوانم آمد و مرا تمنی و متمنی آنست که همیشه با تو در مقام حسن عبودیت باشم و نیز ترا که مرا با ندالت مرغوبی اقتضاء آن میکنند چه بجنب غالب مقتضی کفران نعمت است عیاذا بالله منه اکنون کمال عنایت آنست که بدولت تو در کوشه بنشینم و بفراغ خاطر علمی و دعاء عمر و جان درازی تو مشغول باشم و بهمین سخن اجزا نمودم چون دانستم که مرا فی الضمیر خود بی تکلف میکوید هر ساله جهت معاش او هزار دو دویست تومان بر املاک نشابور نوشتم و او بعد ازان معاودت نمود و تکمیل فنون کرد خصوصا فن هیات و در آن بدرجه فریعه ترقی رسید و در نوبت جهانداری سلطان ملکشاه پیوسته

ودر علم حکمت تعریفات یافت سلطان عنایتها فرمود و بمرتبه عالیه که کبار علما و حکما را باشد اختصاص داد در ایام سلطان الب ارسلان نام کرمان بود و در زمان دولت سلطان ملکشاه پیدا شد و در آنسال که سلطان از مهم قاورد فارغ گشت و تسکین مواد فاسده او کرد در نشابور اتخمدول نزد من آمد آنچه در وسع محافظان عهد و وفا و مراعات صدق و صفا باشد از اعزاز و اجلال و اکرام حق القدوم با او بظهور میرسید دیدم مانند مطلعی مجدد و تفقدی مهمد با او واقع میشد روزی گفت ایخواجه تو از اهل تحقیق و کمالی پیش تو محقق که دنیا متاع قلیل است روا باشد که از بهت و هجاهت و محبت دنیا نقض میثاق کنی و در زمره الذین ینقضون عهد الله در آئی گفتم حاشا گفت آری مکارم بی نهایت والطاف بیغایت ازو میدیدم لیکن خود میدانی که معاهده میان ما و شما زاین بود گفتم سمعا و طاعتا و منصب مثل سایر موروث و مکتسب میان است و بعد از آن او را بمجلس سلطان در آوردم و بمحال مناسب تعریفات کردم و احوال گذشته را که میان ما واقع بود بسلطان رسانیدم و چندان از زود فهمی و داش و محامد سیر و مرسه اخلاق و با سلطان گفتم که بدیهه اعتماد و اعتضاد رسید و او نیز همچون پدر شخصی مسعد و مزور و محبل و مدبر بود خود را در لباس امانت و صیانت مینمود تا در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد و بدان درجت رسید که در بسی امور خطیر و مهمات جلیل که بر سستی و دیانت متعلق بود سلطان بنا بر سخن او نهاد و در امضاء آن بقبول و اقتدا کرد غرض ازین تمهید آنکه او را بدین درجات رسانیدم و عاقبت از قبح سریرت او مفسده ها پیدا گشته که شامت آن تا موس چندین ساله نزدیک بود که همه را منشور اکرده چه در آخر خباثت نفس بیکبارگی ظاهر گردانید و آثار حسد افعال و اقوال و بدترین وضعی متولد شد و در اول که نفاق میورزید مخمر و سهوی و حرفی خللی که در دیوان و اقطعه ی انواع تصنعات و حیل صورتی نگذاشتی تا بحضرت رسانیدی و تمیز کردی تا از وی کیفیت آن مستفسر نشوی و توجیه موجه و تعبیر معقول نیابد آن در ضمیر سلطان نشاندگی خواجه نظام الملک کوید که از جمله قصه ها یکی آن بود که در حلب نوعی از رخام آوردند از اطراف سازند مکرر وقتی انجا بزبان سلطان گذشته بود که مقداری از آن باصفهان باید برد و دیگر که آن نکرده شخصی از اهالی سوق العسکر بزمین مطلع شده بود و بعد از مرحلت سلطان دو کس از مکاریان عرب را گفته که اگر یا نصد من سنگ رخام باصفهان رسانید اگر ایه معهود مضاعف دهم و هریک را ازین وقتی یا نصد من از خاصه خود نیز بشتابند و این یا نصد من رخام را بر اجمال خود قسمت نمود تا یک تن را شش شتر بود و یک تن را چهار همه شتر از اسماوی بار کردند و باصفهان آمدند چون نوبتی برسید و خبر برسانید سلطان تبسم نموده نوبتی را طلعت فرمود و مکاریان را هزار دینار انعام داد مرا گفتند بر ما قسمت کن صاحب شش شتر را شصت دینار دادم و خداوند چهار شتر را چهل صد دینار بزمین بنخمدول رسید و گفت در قسمت خطا کرده است و مال سلطان بنا واجب داده و حق مستحق بذمه سلطان گذشته است شصت دینار مالک شش شتر بایستی داد و دولت بصاحب چهار شتر بهمانروز بخیر سلطان رسانیدند سلطان مرا فرمود پیش او رفتم اتخمدول ایستاده سلطان خندان شد قضیه پرسید اتخمدول خود را مقوض و عبوس کرده این سخن را انکار کرد که مال سلطان بنا واجب داده اند و چیزی باقی نگذشته ندانم اصحاب مجلس گفتند بیان کن گفت ثلثی باران ده شتر حصه است هریک یا نصد من عدد شتر ده سه در ده می باشد چهار آن یک تن در سه دوازده و شش آن یک تن پنجده میشود پس هر حصه را دو قسم کافی باشد و باقی فاضل اکنون صاحب پنجده قسم را که صاحب شش شتر است هشت قسم فاضل باشد و صاحب دوازده قسم را که مالک چهار شتر است دو قسم و این هر دو فاضل است که در حصه رخام پادشاهست و چون هزار دینار بر این منقسم کرده هشتصد هشت قسم رسد و دویست بدو قسم القصه چون اینهمه تعریه و الغاظ بنعادمن تعجیزه دیگران بیان کرد سلطان گفت چنان کردی که من فهم کنم گفت ده شتر است دهزار یا نصد من یا هر شتر را صد و پنجاه من چهار شتر یک کس را ششصد من باشد دو یا نصد من حاصه خود دارد و صد من رخام سلطانی بود و شش شتران دیگر را نهصد من او یا نصد من یا چیزی زیاده ندارد و چهار صد من خام سلطانی یا شد از هزار دینار هر صد من را دویست دینار رسد هشتصد دینار بدان باید داد و دویست بدین کرازدی حالیست سوز غیر ازین نیست والا که انعام است ملاطفه باز نمی باید نمود و مناصفه باید کرد چون اتخمدول این تقریر کرد سلطان جهت مزاحمت جانب من طاهر بطلبانید بیرون برد ما دانستم که باطنا تاثر تمام کرد و از یکدیگر خباثت بسیار زودی صادر شد و اعظم مفاسد التزام دفاتر جمع و خرج ممالک بود بعشر آمدت که من جهت خود سخن و فی الواقع بدیهه نمود و کاری چنان خطیر باندک زمانی کفایت کرد لیکن چون امراء همه متمنی بودند و فوت حقد و کثرت حسد و نقض عهد و میثاق بود بعون الهی و نصرت یزدی تائید نیافت و بوقت عرض آمد فرصتی تلافی برادلاش شد که بردرگاه دیگر بش مجال قامت نماند و اگر اتخمدول عیاذا بالله در انجمن جهان آن کلماتی نمی یافت تدارک کار بغیر چوبی دیگر نمیتوانست کرد و هیچ نبود و قسم حروف کوید که من جواب نظام الملک در باب قضایا یحسن که در رساله دعایای خویش آورده است باتمام

جلد چهارم

رسید بعضی از نمودگان گفته اند که در آن زمان که حسن صباح ملازم رکاب ملکشاه بود سلطان از امر خواجه نظام الملک اندک غباری بر خاطر خطیر او نمود و
کار بجایگاه رسید که مقرر شد که حسن را بجمع و خرج ممالک ترتیب تواند داد و خواجه گفت دو سال باید سلطان فرمود که در شهور حسن صباح از سلطان متعهد شد که بپنجاه هزار تومان
و سلطان بنا بر التماس او مجموع نوشتند کار او بر آن حسن اشارت فرمود تا هم خطیر را با وجوه کرد و حسن بوعده وفا نموده در چهل و زد دفتری پاکیزه مرتب ساخت و خواجه از شنیدن
مضطرب گشت و بروای غلام خود را که با غلام حسن دوستی میورزید گفت که تو حیله کنی و اوراق دفتر حسن از هم فرو ریخته و ابتر کرده و من ترا هزار دینار دهم و آزادت کنم و غلام اجابت
با غلام حسن در گوشه رفته و او را غافل ساخته دفتر را مبتر کرده اند و طایفه گفته اند که پیش از عرض دفتر خواجه نظام الملک در بیرون بارگاه سلطان با چهره حسن که دفتر مذکور را داشت
گفت این اوراق من کاهی تا ببینم که چگونه دفتری مرتب کشته و چهره او حیا مانع آمده دفتر را بدست خواجه داد و خواجه چون بر تفسیح آن دفتر وقوف یافت آن اوراق را بر هم نهاد
و در زمین دو چهار پاره کرده شد و گفت کلک نزده و مهمل چند در آن دفتر نوشته شده و چهره آن اوراق من غیر ترتیب جمع کرده از بیم خویش این قضیه را بحسن رسانید و بوقت عرض
دفتر را مبتر یافته و را قریب هم نهاد و سلطان از جمع و خرج سخنان پرسیده حسن در جواب ان همون میگفت و سلطان متغیر شده خواجه نظام الملک گفت که در این باب
در تمام امری که دو سال مهلت خواهند و جایی دعوت کنند که از اداء چهل و زد تمام کنند لاجرم جواب دیگران همون نباشد بعضی گویند که چون حسن در بارگاه دفتر را بر تمامت
بتنظیم و ترتیب آنشغول شد سلطان بر اطلاع آن تعجیل مینمود و هر چه از حسن میپرسید حسن در جواب آن تاخیر میکرد تا سلطان ملول گشت گفت موجب اینهمه تعلل چیست حسن جواب داد
که دفتر مبتر شده است و خواجه نظام الملک نرسته یافت گفت که بنده پیشتر معروض داشته که در طبیعت او طپشی تمام است سخنان او را اعتباری نباشد سلطان را خشم
خواست که حسن را کوشمالی بسزا دهد اما چون مربی دولت او بود و آنمعنی را در توقف داشت و با انجمله چون کار حسن صباح در مجلس سلطان ملکشاه بر این منوال نرفت آزرده خاطر بیرون
آمده بدیاری رفت و از انجا که رخت متوجه اصفهان شد و در آن ولایت بخانه رئیس ابو الفضل بنا بر انکه تا بعان خواجه نظام الملک او را میطلبیدند پنهان شد و رئیس مایل
بصحبت وی شده و در عوض قبول کرده چند گاه با او بسر برد تو بتی حسن در اثنای محاوره و محاوره حکایت وزیر و سلطان بر زبان آورده گفت که اگر دیار موافق داشتم
مملکت این ترک روستائی را بر هم میزدم رئیس ابو الفضل که کلی از عقلا و عقلاء زمان بود با خود اندیشید که دماغ حسن خللی پیدا کرده مرض ما خولیا بر وی استیلا یافته است و الا
چگونه در خاطر کسی گذرد که با دو کس در برابر سلطان ملکشاه که حکم او از انطاکیه تا شاغور جاریست آید و رئیس ابی الکا انمعنی را چنان اظهار کند شب دیگر بوقت طعام خوردن
و افطار شربت و غذائی که تعلق بتقویت دماغ دارد آورد حسن بکمال فطنتی که داشت بر ین نخته وقوف شده عزم رحلت کرد و رئیس هر چند شفاعت نمود که مفارقت جائز
ندارد مقبول نیفتاد و چون حسن از مصر عزیمت کرده بقلعه الموت متوطن شد و رئیس ابو الفضل نجد قدش مبادرت نموده در سلک اصحاب او منتظم گشت حسن با او گفت که رئیس
دماغ من مختل شده بود یا دماغ تو و شربت معطر و غذای عنبر فروز تو بود یا لایق من دیدی که چون دو یا سه عدد یافتم چگونه بخن خویش فا نمودم گویند که حسن صباح بعد
از قتل خواجه نظام الملک و وفات سلطان ملکشاه رئیس را بحدیث مخاطب ساخت بعضی از نمودگان گفته اند که بعد از مفارقت از مصر حسن صباح در خانه رئیس ابو الفضل متواری شده
و رئیس بمعالجه دماغ او پرداخت و در کتب مشهوره مسطور است که نوبتی از تا بعان حسن جمعی نام او و آبا و اجداد شرا بدین نسبت که حسن بن علی بن جعفر بن حسن بن محمد
بن الصباح الحمیری الیمنی صفحه نوشته پیش او بردند و او بدیخ حرکت نگار کرده فرمود تا آن نوشته را شستند و گفت نزد من بودن بنده خاص امام محبوب تر از آنست که فرزند تا خلف
او باشم از وی منقولست که گفت از بدایت کودکی و ایام بعثت سالکی همکی همت من بر تحصیل علوم و اکتساب فضایل مقصور بود و چون پدران خویش بر مسلک شیعه
اثنا عشری منتظم داشتم و جب تفاق مرا با یکی از فیقان که او را امیر ضراب میگفتند ملاقات دست داده اساس محبت میان من و وی استحکام یافت و عقیده من
آن بود که اسمعیلیه بر روش و مذهب سوا فضند با فلاسفه و گمان میبردم که حاکم مسعودی متخلف است و بواسطه اینمعنی هر گاه که بهر دو تقویت مذهب اسمعیلیان سخنی
میگفت من در آن باب مناقشه میکردم و در مسایل اعتقادیه میان من و او مباحثات و مناظرات میرفت و امیر هر چند در قدح مذهب من کلمات میپرداخت من اظهار تسلم
نمیکردم اما در دلم جای میگرفت تا در اثنای این اوقات مفارقت نموده و مرا مهم صعب مبتلا کشتم و در آن مرض با خود اندیشیدم که مذهب اسمعیلیه حق است و من از غایت تعصب
و تصلب آن نکردم اگر جانا باسه اجل در رسد بحق نرسیده هلاک شده باشم عاقبت از آن رنج شفا یافته با دیگری از اسمعیلیه که ابو نجم سراج لقب داشت مخلط شدم
و از حقیقت و ش اسمعیلیان پرسیدم ابو نجم مذهب انجاعت را بطریق تبیین و تفصیل تقریر نموده تا من بر غوامض آن اطلاع یافتم و بعد از آن با یکی از دعاة اعیان ملت مذکور

جلد چهارم

مومن نام کرشیخ عبدالملک بن عطاش داعی مملکت عراق ورا اجازت داد و بود ملاقات کرده التماس نمودم که در قبول دعوت بادی بیعت کنم او گفت این صورت چگونه مجوز باشد چه رتبه فوق مرتبه من است و چون الحاح من در آن امر از حد اعتدال تجاوز نمود بقبول بیعت رضا داد و در آن اوان که شیخ عبدالملک بری رسید مصحبت وی فهم واطوار من در نظرش پسندیده آمد امر دعوت بمن حواله فرمود و گفت ترا بمصر باید رفت تا بسعادت خدمت مستنصر استعداد یابی و در آن زمان المستنصر بالله علوی در آمد یار بر سریر خلافت و امامت متمکن بافت و چون شیخ عبدالملک ازری بما صفهان رفت من بجانب مصر توجه نمودم سوداوراق گوید که در تفصیل قضایائی که حسن صباح در طریق مصر دست داده زیاده فایده نیست لاجرم کلک بیان خود را ازایراد آنها معاف داشته بار نمیاید که حسن چون بجدود مصر رسید مستنصر خبر یافته فرمانداد تا مهتری ابوالحاق ابوداود و شیر نقطا بهر قزوینی و غیر هما رسم استقبال بجای آورده و چون بشهر در آمد در منزلی قرار گرفته خواص و مقربان خود را نزد او فرستاد و صنوف احسان در باره او مبذول داشته و بروایتی حسن یکسال و نیم در آنسر زمین اقامت نمود و هرچند در آن مدت مجلس مستنصر ا متصریه پیوسته استکشاف احوال و میمنود و زبان بمدح و تحسین وی میکشود و چندان ستایش و تعدش کرد که نزدیکان و ارباب اقتدار کان بر زدند که در ما چند روز زمام اختیار امور آمدیار را بکف کفایت او خواهد نهاد و در خلال این احوال غبار وحشت و نزاع میان امیر الجیوش که بر دولت اسمعیلیه استیلا داشت و ابن صباح بالا گرفت زیرا که حسن بنا بر اصل مذهب خود که اعتبار نص اولی دارد و نه بخت مستنصر پسر خود نزار را ولی عهد کرده خلعت بیعت او دعوت مینمود و امیر الجیوش بواسطه آنکه خلیفه از نژاد خجسته او و بر ازولایت عهد خلع کرده آن امر را بپسر دیگر متعلق میخواست نمود و ات مردم را بتابعت او میخواند. و چون عداوت و تعصب بحدی رسید که شخص بسر حد افراط رسید امیر الجیوش موافقان را متفق کرده با مستنصر بگفتند که حسن را در احاطه باید فرستاد و مستنصر ترا باین رسیداد و در بن مثابر تبه قلعه دماوند که در غایت متانت و محکمی بود بفرستادند و مصریان را اینصورت متعجب شده از ابقای او اشتند و سقوط برج قلعه را بر کرامات مستنصر حمل کردند و عاقبت اهل بعض حدود حسن را با طایفه از اهل فرنگ در کشتی نشانده بجانب مغرب گسیل کردند و چون قوم مذکور میان دریا رسیدند بادی تند بر خاسته آب در تموج آمد و اهل کشتی در قلق و اضطراب آمده حسن را آرمیده و فارغ دیدند و یکی از مقدمین با او گفت که اینحال در بحال تراپس فارغ و ایمن می بینم حسن جواب داد که مولانا مرا خبر داده که آسیبی بکشتیان این کشتی نخواهد رسید و بحسب اتفاق بعد از لحظه شورش دریا بمکمن یافته مردم سفینه محبت حسن در سینه جای کرفته مرید و معتقد او گشتند و باری دیگر بادی تند در وزیدن آمده کشتی را بشهری از شهرهای نصاری انداخت و بعد از اضافات آن بلده باز حسن با رفقا در کشتی نشسته روانشدند و این نوبت که بادی مخالف در هبوب آمد بجزیره ای رسیدند و شام انگندند و حسن از کشتی بیرون آمد و ترک سفر دریا کرده بجانب دور انجا چند گاه اقامت نمود، عازم بعد از انجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان رفت چهار ماه در آنصوب مقیم گشت و باز بخوزستان رفته در آنولایات رحل اقامت انداخت و بعد از انقضاء سه سال از انجا ارتحال کرده بدامغان رفت و در دامغان حدود آن مدت سه سال بسر برده جمعی کثیر دعوت او پذیرفتند و داعیان چرب زبان بقلعه الموت و سایر قلاع و بقاع فرستاده بود و بعد از مشیت مهم بحرجان رفته خواست که باز خود و دری کند زیرا که در آن اوان نظام الملک رحمه الله بوسلم بازیرا تکلیف میکرد که هر وجه باشد حسن را بچنگ آورد و ابومسلم در طلب وی الحاح و مبالغه تمام مینمود بنابرین بجانب ساری عنان عزیمت منعطف گردانیده از آنولایت بدامغان رفت و از انجا براه قزوین متوجه دیلمان شد و از آنجا بقصبه کرجیان رفته در آن قصبه شهر و تعبد مشغول گشت و بعد از آن بحسن بدیهر بلکه باراده ملک قدیر بر قلعه الموت صعود نموده بر معارج سروری ارتقا یافت

ذکر استیلاء حسن بر قلعه الموت بفرمان حی لایموت

حسن صباح که اسمعیلیه او را سیدنا میخوانند پیش از توجه خویش بولایت رود بار داعیان بالموت فرستاده تمام دم قلعه را بمتابعت حاکم مصر دعوت کنند و چنین گویند که یکی از دعوت بود در دعوت اهالی الموت مبالغه تمام مینمود و اگر کلان الموت با او بیعت کرده بدعوتش در آمدند و در آن ایام علی ذکره بان مهدی نام بموجب فرموده سلطان زمان جلال الدین ملکشاه بکوتوالی قلعه قیام مینمود و بنا بر مصلحت وقت بحسب ظاهر با اسمعیله میگفت که من کیل تکلم و در معنی منکر طایفه خاقانیه مهدی چون دیده که رام خواهد شد قلعه و حصار را تحفه اقتدار او بیرون خواهد رفت بلکه بحیله هر که دعوت حسن را قبول کرده بود بشب فرستاد و در آن دسته گفت که این قلعه سلطانست مناسب چنان مینماید که از مخالفان او بحیله در آنجا نباشد و بعد از گفتگوی بسیار مهر با بالموت راه داده و اسمعیلیان چون بحصار در آمدند دیگر بهانه مهدی بیرون فرستند و بجای اسامی ایشان نام مهدی در دفتر اهل قلعه ثبت

گشت و در این اثنا شیعه هواخواهان ابن صباح او را بقلعه بالا بردند و بالکل مهدی را دیگر جهت بار نماند و این واقعه در رجب سنه ثلاث و ثمانین و اربعمایه اتفاق افتاد مشهور است که در قدیم آن قلعه را اله اموت میگفتند و اله اموت عبارت از آشیانه عقاب است و عدد حروف این کلمه بحساب جمل تاریخ صعود ابن صباح است بر آن حصار و چون کار حسن تمشی پذیرفت با مهدی علوی گفت که مقداری زمین که پوست گاوی که بر آن محیط تواند شد ازین قلعه بسه هزار دینار زر بمن بفروش و مهدی در مقام متابعت آمده حسن پوست گاوی را بسان الفی راست کرده بر گرد قلعه کشید و بهاء او را حواله بحاکم گردکوه که او را رئیس مظفر میگفتند و دعوت خدمتش را در خفیه قبول کرده بود نوشته مهدی را از الموت بشرایط اخراج کرد و مهدی از قلعه بیرون آمده با خود اندیشید که رئیس مظفر دولتمندی عظیم الشان است و محال می نماید که برقعه این مرد مال کثیر را وجه را تسلیم نماید و بنابرین در ایصال رقعه تاخیر نمود و چون بعد از مدتی کار بدامغان افتاد و فقر و حاجت او را عاجز و مضطر گردانید نوشته برئیس حسن مظفر داد فی الفور سه هزار دینار زر سرخ بر روی شمرد گویند که حسن صباح رقعه را بسیار مختصر و موجز نوشتی و عبارت رقعه علی هذا بود که رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهاء دز الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام و حسبنا الله و نعم الوکیل و بالجمله ابن صباح بر الموت مستولی شده فرمان داد که نهری از دور دست بپای قلعه آب آورد و فرمود تا در بیرون قلعه اشجار مثمره نشاندند و مردم بزراعت اشتغال نمودند و هوای الموت که قبل از صعود او عفونتی تمام داشت بغایت خوش شد و بعد از استقلال در حکومت در استخلاص نواحی الموت و مواضعی که قریب بآن بود مبالغه تمام نمود تا مجموع دیار رودبار را بلطف و عنف در تحت تسخیر و حیطه تصرف در آورد و حسین قاینی را که ذکر او گذشته با طایفه از رفیقان بدعوت اهل قهستان فرستاد و ایشان بموجب فرموده با آن ولایت رفته افشای دعوت کردند و در ضبط بلاد دیار قهستان و اعمال و مضافات آن حسب المقدور کوشیدند

ذکر اضطرار سکان الموت بسبب تعرض مخالفان و ظفر یافتن ابن صباح و الموتیان بر ایشان

چون حسن صباح در ولایت رودبار بعضی مردم را بتلبیس و فریب و برخی را بتهدید و وعید متابع و منقاد گردانید در مواضع لایقه قلاع شامخه بنیاد نهاد و طنطنه کوس دولت و دعوت وی بمسامع دور و نزدیک و ترک و تاجیک رسید یکی از امراء ملکشاه را که نواحی الموت اقطاع او بود عرق حمیت در حرکت آمد با مقداری سپاه که همراه داشت چند نوبت بپای قلعه الموت لشکر کشید هر کرا یافت از تبعه حسن صباح تیغ در روی نهاد و اموال آنجماعت را بباد غارت داد و چون هنوز آن قلعه بذخایر مشحون نشده بود و آن امیر پیوسته تاخت بنواحی حصار و قلعه می آورد از آنجهت مهم اسمعیلیه در حصار بعجز و اضطرار رسیده خواستند که قلعه را بچند مرد جریده سپارند و خود متوجه جانب دیگر شوند و چون حسن این معنی از ایشان فهم کرد با آنجماعت گفت که از امام یعنی مستنصر خبر رسیده که ساکنان الموت باید که از آن مکان نقل و حرکت نکنند که در آن موضع ایشان را اقبالی متوقع است و این سخن در خواطر اسمعیلیان جای گیر آمده دل بر ثبات و مقاسات نهادند و بمجرد این کلمه که بر زبان ابن صباح جریان یافت آن قلعه را ببلدة الاقبال موسوم گردانیدند و چون آوازه خروج و مخالفت حسن بسمع قاصی و دانی رسید و ایذا و ضرر او نسبت باهل سنت و جماعت انتشار یافت سلطان ملکشاه در اوایل سنه خمس و ثمانین و اربعمایه امیر ارسلان تاش را بتقلع و قمع حسن صباح و متابعان وی مامور فرمود و مشار الیه با طایفه از دلیران بموجب فرمان توجه بجانب الموت نموده قطع منازل کرده بمحاصره قلعه مشغول شد و در آنوقت از رفیقان زیاده از هفتاد کس در خدمت حسن نبودند و اندک ذخیره داشتند و بسد رمقی روزگار گذرانیده در جنگ و جدال مراسم سعی و اهتمام بجای می آوردند و درین اثنا داعی ابوعلی که در نواحی قزوین مقام داشت و از قبل حسن دعوت کرده جمعی کثیر را بمتابعت او در آورده بود بنابر التماس حسن سیصد مرد مکمل را بمدد فرستاد و کسان حسن فرصت نموده شبی خود را در قلعه افکندند و بمعاونت قومی از ولایت رودبار که از بیرون قلعه با ایشان مواضعه داشتند بر سر لشکر ارسلان تاش شبیخون بردند و آن طایفه را منهزم گردانیده غنیمت بسیار بدست اسمعیلیه افتاد و چون گریختگان باردوی سلطان رسیدند در تفکر افتاده فرمان داد تا قزل سارق که یکی از خواص او بود با لشکر خراسان بدفع حسین قاینی که در قهستان فتنه می انگیخت روان گردد و قزل سارق بر حسب فرمان تمام روی بدفع ملاحده قهستان نهاد و حسین قاینی با رفیقان در قلعه از مضافات مومن آباد متحصن گشت و قزل سارق در تضییق اهل حصار مراسم اهتمام بجای آورده جنگهای مردانه میکرد که ناگاه خبر وفات سلطان ملکشاه بگوش او رسید بالضروره از در حصار برخاسته لشکرش متفرق گشتند و ملاحده قهستان بعد از ارتحال سلطان مانند صاحبان الموت دست تطاول بهر طرف دراز کردند و ظلم و تعدی آغاز نهادند

ذکر حالاتی که بعد از قتل خواجه نظام الملک و فوت سلطان ملکشاه اسمعیلیه را دست داد و بیان استخلاص قلعه

گردکوه ولامستر چون خواجه نظام الملک را بفرموده حسن صباح یکی از فدائیان بقتل آورد و چنانچه در ضمن قضایای خواجه شمارا البته میان خواهد شد و سلطان ملکشاه بعد از گذشتن او بمدت روزی وفات یافت فدائیان اسمعیلیه دست تعرض بآستین تهور بیرون آورده امرا و معارف را که نباید عصبیت دین همدیگر با آنجماعت اظهار عداوت میکردند کشتن گرفتند اصحاب اطراف بسبب جمع و بعض حسن صباح در وطریق دغا افتادند چه سلاطین زمان بقلع و قمع دوستان او در زمان وفدائیان بزخم کارد و خنجر دشمنانش از پای در می آوردند و چون میان پسران سلطان ملکشاه برکیارق و سلطان محمد در طلب مملکت منازعت افتاده در ولایت عراق هرج و مرج ظاهر گشت رئیس مظفر که از قبل امیر داد حشیش و بنیابت او که در دولت برکیارق برتبه علیا رسیده بود بحکومت دهمغان اشتغال مینمود و شرح خبیث برانداشت که از سلطان الموت نامه یکه زمام ضبط قلعه کردکوه را و کیف کفایت وی نهد امیر داد تیمی را بعرض برکیارق رسانیده پادشاه ملتمس او را مبذول داشته قلعه از مناقشه گوتوال محروم دهادم و گشته شدن و بسبی انسحاب قلعه مذکوره در تحت تصرف امیر داد آمد و رئیس مظفر بر سبیل نیابت حشیشی بکردکوه رفته اموال فراوان و ذخایر و آلات حصار و استحکام آن صرف نموده و تمامت خزائن امیر داد را از نقود و جواهر بانجا نقل کرد و چون باموال بیایان ذخایر فراوان مستظر گشت با علان کلمه مطاعت و قبول دعوت حسن صباح مبادرت نموده مدتها مدید در آنقلعه بریاست و حکومت مشغول بود و در ایام استیلا و جوش فرمود تا در آن کوه چاهی کندند که سه صد زرع عمق داشت و چون بآب نرسید ترکش داد و بعد از وفات او زلزله عظیم واقع شد و چشمه آب خوشگوار در آنجا ظاهر گشت و بالجمله چون صوت حسن بمطاعت رئیس مظفر گردیدن مبنی بود بمثابت پذیرفت مهم او روی ترقی نهاد و گیا بزرگ امید با طاعه از رفیقان بقلعه لامسر گسیل داشتند و ایشان در شب بیستم ذیقعده سنه خمس و تسعین و اربعمائه دزدیده بحصار بالا رفتند و اهل آنموضع را بقتل آوردند و بزرگ امید مدت بیست سال در آنقلعه بسر برده تا حسن او را بطلبید بیرون نیامد گویند که در زمان که سلطان محمد از خراسان بعراق مرفت رئیس مظفر بخدمت مبادرت نموده و مشمول عواطف پادشاه و عوارف خسرو گشت و بنا بر آنکه سلطان مشغول بود تفحص قلعه مشغول نشد و ارکان دولت نیز در آن باب هیچ نگفتند و چون سلطان از عراق مراجعت نموده بدامغان رسیده رئیس مظفر باشاره حسن صباح اسباب ضیافت مرتبه سلطان و اعیان حضرت او را تحفه و هدایا و کرامتها که مرتهد او بود بواسطه ضعف شیخوخت رئیس او را در محفه پیش سلطان برند و سلطان مقدم او را عزیز داشته مرتبه اش از مرتبه سایر ارباب مناصب فسیح تر گردانید و در وقت وداع و زیارت رئیس بسهل سرزنش و تغیر گفت که تقصیری نکردی که در آخر عمر مطیع طاعه شده خزینه امیر داد را بایشان دادی رئیس بزمین بوسه گفت چنین کوی که من چنین بجانب ایشان دیدم و غرض من از مطاوعت آنجماعت زمان بود و نه حرمت و زجاه و حشمت ایشان کرا زیبد و سلطان مرا چکونه الغاب نوشته اند اگر مقصود من تمول و توقع بودی هرگز از بارگاه سلطان مفارقت جایز ندانستی و اسمعیلیه بمن از غایت حقانیت چنین تعلقی پی تکلف مینویسند که رئیس مظفر خدایش نیکی برمزید کناد چنین گفت و چنان داند و وزیر از این سخن تعجب کرد و گفت زهی حال خان فرمانده و چنین فرمان برد و در آخر مجلس جمعی از نواب با سلطان گفتند که اموال امیر داد را از رئیس مطلب باید داشت رئیس از این قضیه گاه شد معروض کردانید که من در سکان قلعه بندگان خاص سلطانیم بانعام و اکرام او خو کرده و در جویبار عاطفت و عنایت او نشو و نما یافته سلطان با نک بر نواب زده و رئیس را بمشرف خاص سرافراز ساخت و رئیس مقضی المرام مراجعت نموده و در سنه ثمان و تسعین و اربعمائه وفات یافت مدت زندگانی وی صد و یکسال و پنجاه بود

ذکر محاصره قلعه رودبار و انهزام لشکرهای جرار بیکبار چون برکیارق جهان فانی را وداع کرده نوبت جهانبانی بسلطان محمد بن ملکشاه رسید فرمان او تا احمد بن نظام الملک با لشکرهای جرار بطرف ولایت رودبار رفته بمحاربه قلعه اسمعیلیه که بند و احمد من دال الامر بمحاصره قلعه الموت اشتغال نموده گشت و در زحمت با طنیه در معرض تلف افتاد و اهل قلعه از صعوبت بجان رسیدند و اهل و عیال خود را بدیگر قلاع فرستادند و در اول سنه احدی عشر و خمسمائه سلطان محمد اتابک نوشتکین شیر گیر را فرماند او که با تمامی لشکر گشنه و در تسخیر الموت و سایر قلاع اسمعیلیان حسب المقدور سعی و اهتمام نماید و اتابک نوشتکین بمرودبار آمده و در تضییق و محاصره اهل الموت و الاستر مبالغه تمام نموده امر فرموده تا مجانیق نصب کردند و قرب یکسال میان هر دو فریق جنگ و جدال و حرب و قتال اشتداد یافت و در روز پنجه سنه مذکوره نزدیک بآنشد که صورت فتح قلاع در آئینه مراد دردی نماید ناگاه خبر رسید که سلطان محمد رخت بعالم آخرت کشیده و در اثر هجمت لشکریان مضمون کلمه من خبا بواسطه فتد بمع عمل نموده سر خود گرفتند و اسمعیلیه قلاع بیرون آمده دست تعارت و تاج برآوردند و هر چه بدست ایشان افتاد از ظهور و اسلحه و الات حرب

فصل چهارم

بحصار بالا کشیدند و چون سلطان سنجر برسیدند دولت تمکن یافت بمدت بر استیصال اسمعیلیه کیا ثقه متواتر لشکرها بقهستان فرستاد و مدتها میان اهل سنت و جماعت و ارباب بدعت و ضلالت منازعت و مخاصمت قایم بود و در این اثنا حسن صباح مکری انگیخته کی از ملازمان بارگاه سلطان را موافقت نمود شبی که سلطان بخوابرفته بود کاردی بران بر بالای سر او فرو برد و چون سلطان بیدار شد و بر استحکام مطلع گشته اندیشناک شد و بنهاد بر انگاه معلوم نشد که این دست بود که کرده و در اخفاء آن کوشیدند و بعد از چند روز حسن سلطان پیغام داد که اگر نه بسبب سلطان اراده خیر بودی آن کارد را که در آنشب بر زمین درشت نشاندند در سینه نرم ستوار کردی سلطان سنجر از استماع این خبر متوحش شده بمصالحه رضا داد و فرمانداد که صلح من با جماعت مشروط بسه شرط است یکی انکه قلعه تجدید نبا نکنند دیگر انکه بعد از این سلوه آلات حرب نخرند سوم انکه دیگر مردم را بقبول مذهب خویش دعوت ننمایند و تعرضا تجویز ایمنی کرده خلایق سلطان را بحجت آنطایفه متهم داشتند انگاه قاعده مصالحه میان سلطان حسن موکد شده سلطان از مال قومس و نواحی آن هر ساله برسبیل باج بایشان گذاشت و مناشیر فرستاد تا ساکنان کره کوه از آینده و روند و طریق باج چیزی نگیرند و باین سبب کار ملاحده قوت گرفت و در خلال این احوال حسین قاینی داعی قهستان بدست حسین ماوندی کشته شد و بعضی قتل او را باستصواب سلطان سنجر حسن صباح کردند و بوالمظفر این تهمت حسن فرمود تا حسین را بکشند و یک پسر دیگرش را هم بشرب خمر متهم داشتند حسن او را نیز بقتل آورد و غرضش آن بود که رجحان او معلوم شود که مقصود از دعوت این صورت نبوده که پس از حسین بعد از وی حکومت کنند آورده اند که حسن صباح در مدت سی و پنجسال که در الموت اقامت داشت بیش از دو نوبت از خانه بام بالا نرفت و هر گز از قلعه بیرون نیامد چه پیوسته بتدبیر امور ملک و تلفیق اعتقادیه که موافق مذهب او بود اشتغال مینمود و بمبالغه و دوروفق شریعت غرا عجب ظاهر در آفرینه بود که شخصی را که در الموت فی نوخته بود از قلعه بیرون کرد و او هر چند شفیعان برانگیخت دیگرش قلعه راه نداد در ایام دولت او بسیاری از اهل اسلام که با اسمعیلیه در مقام منازعت و مخاصمت آمدند بزخم خذلان کشته شدند اگر کیفیت هر یکی علی سبیل التفصیل فتنهائی را که در زمان وی واقع شده تحریر کند مقصود باز ماند و بالجمله ابن صباح در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمایه بمرض موت مبتلا گردید و چون دید که بیک اجل نزدیک رسید مرسی بقلعه الاموت فرستاد و کیا بزرگ امید را طلبداشت و او را بجای خویش نصب کرده مهم دعوت و تشیث امور ملاحده بدار علی تفویض نموده و مراسم وصیت بجای آورد و گفت باید که این دو شخص با تفاق صاحب الجیش حسن قیصرانی بتنسیق و تنظیم مهام برایا مشغول باشد تا امام بر مملکت خویش آید و پرتو التفات بر احوال رعیت افکند و در بیست و ششم شهر مذکور حسن صباح بمرگ اصلی و منزل کی برای او معین بود شتافت

ذکر حکومت کیا بزرگ امید

بعد از وفات حسن صباح بزرگ امید بجای او نشست و مدت بیست و چهار سال اجماعت رفیقان بهمانطریق مسلوک داشت حسن مقلدان بود و در ایام دولت خویش قلاع متین حصین بساخت و لشکر باطراف و جوانب ولایاتی که قریب با بود فرستاده همه را در حیطه تسخیر در آورد و از آنجمله در سنه عشرین و خمسمایه بعمارت قلعه میمون دژ مبادرت نمود و چون عبد الملک بالحکومت آنموضع نصب فرموده و در شعبان همانسال او را زده او را بیک تیر از لشکر کشیده بجانب رودبار رفت کیا بزرگ امید طایفه را بخرج و نوازش فرمود و اجماعت را مستمر گردانیده اموال و چهارپای بی اندازه بدست ایشان افتاد و در سنه احدی و عشرین و خمسمایه بعد از انکه میان سلطان محمود سلجوقی و کیا بزرگ امید مناسبت روی نموده بود برنقش باز دار پیغام فرستاده که از الموت شخصی را طلبداشته مصحوب خویش باصفهان آورد تا صلح کنیم و بر نقش قاصدی بالموت ارسال نمود تا مضمون التماس سلطان محمود را بکیا بزرگ امید رسانده کیا خواجه شاهی شهرستانی را با صفهان روانه گردانید و چون خواجه مذکور شرف دستبوس حاصل کرد لحظه در امر مصالحت گفت و گوی واقع شد خواجه از مجلس سلطان بیرون آمد عوام و بازاریان او را بارفیقی بگذشتند سلطان رسولی بالموت فرستاده و تمهید معذرتی کرد که ما را در آن باب اختیاری نبود کیا بارسول گفت که باز گرد و با سلطان گو که محمد شاهی بعهد و سوگند دروغ شما اعتقاد ننموده بخدمت رفت اگر راست میگوئی گشتکان او را در اسیاست فرمای و الا مترصد سیاست باش سلطان باستماع این مقالات نمود تا در غره سنه ثلاث و عشرین رفیقان بدر قزوین فرصت چهار صد مرد را بقتل رسانیدند سی هزار کوشفند و دویست سر اسب و استر و دویست گاو غنیمت گرفتند و قزوینیان از عقب ایشان شتافته جنگ کردند و یکی از اشراف قزوین کشته شده باقی ماندگان منهزم گشتند و در چهارم محرم سنه عشرین و خمسمایه سی هزار کس از لشکر عراق نزدیک بقلعه لاسر آمدند و چون از قصد و توجه رفیقان آگاه شدند بی جنگ و خون ریختن روی بگریز نهادند و در این اثنا سلطان محمود سلجوقی بیمار شده وفات یافت

وفیقان بار دیگر بنواحی قزوین تاخت کردند و قریب پنجاه سرلشکر و چهار هزار کس نفر بقتل آوردند و صد و کسان دیگر را بقتل آوردند و مراجعت نمودند و در سنه ست و عشرین و خمسمایه لشکر الموت بقصد ابو هاشم علوی متوجه کیلان شدند زیرا که او دعوی امامت میکرد و باطراف نامها نوشته مردم را بمتابعت خویش دعوت مینمود و بخدمت بجهت التزام پیش کیابزرگ امید مکتوبی نصیحت آمیز فرستاده بود و او در جواب گفته که مذهب اسماعیلیه مشتمل بر کفر و الحاد و زندقه است و باطل چون وفیقان بدیلمان رسیدند و با ابو هاشم جنگ محاربه کردند قشون منهزم گشته سر در بیشه نهادند و وفیقان تعاقب نموده او را بدست آوردند و بعد از مناظره بسیار آن بیچاره را بسوختند و چون سلطان محمد فوت شده سلطانشاه و حاکم عراق گشت خوارزمشاه تخت قزوین را بدست نموده بعرض رسانید که غرض کلی از تصدیع آنست که دست تعرض بملاحده نمایم و سلطان قطاع بر نقش بازدار را بخوارزمشاه داده بر نقش عاصی گشت و کیابزرگ امید التجا نموده اهل و عیال خود را بدیلمان خویش که در تحت تصرف اسماعیلیه بود فرستاد و کیابزرگ امید گفت که هرچند بر نقش بازدار یام سابق ما عداوتها ورزیده عذرها کرده است اکنون چون پناه باو آورده صیانت او واجب مینماید و چون پیشتر خوارزمشاه دم از دوستی اسماعیلیان میزد بعد از عصیان بر نقش سوی کیابزرگ امید فرستاده پیغام داد که از بر نقش و اصحاب و قبول ازین شما آثار بغض و عداوت بسیار ظاهر شده و من پیوسته در محبت و مودت شما راسخ دم و ثابت قدم بوده ام و حالا سلطان قطاع او را بمن ارزانی داشت و دوستی بولایت شما رفته اگر بر نقش و اتباعش را بمن سپارید موجب مزید الفت و محبت گردد و کیابزرگ امید فرستاده پیغام داد که خوارزمشاه راست میگوید اما هرگز زنهاری خود را بخصم نسپارد و چنین سبب میان خوارزمشاه و کیا منافسات روی نموده که ذکر انها طولی دارد و در ایام حکومت کیابزرگ امید فدائیان جمعی از اعیان و اشراف را کشتند که از آنجمله قاضی شرق و غرب ابو سعید هروی و دیگری پسر متعلی که در مصر بر خسم بغض نفر از وفیقان کشته شد و دیگری سید دولتشاه نیز صفهان و قسقور حاکم مراغه و مسترشد خلیفه و نیز حسن بن ابو القاسم معتمد قزوین و پنجهن جمعی دیگر از اعیان دولت و دین بدست فدائیان ملاعین بقتل رسیدند

ذکر حکومت محمد بن کیابزرگ امید

کیابزرگ امید پیش از رحلت خود بسه روز پسر خویش محمد را ولی عهد کرده بود و چون او رحلت نمود خصمان مغرور و مسرور شده و امنا برا گرفته محمد در حکومت استقلال یافته متبع سنن پدر خود نمود و مایوس گشتند و چنانچه در نهایت حال کیابزرگ امید مسترشد عباسی را کشتند و در بدایت دولت و اقبال او پسرش الراشد بالله بقتل آمد مفصل این مجمل انکه چون راشد متقلد امر خلافت گشت بعضی بخلع وی میل نمودند و برخی برجاه و مطاعت ثبات ورزیدند و او پیش از استقرار در امر حکومت بعزم انتقام خون پدر از دار السلام حرکت کرد چنانچه از آن در قسم ثالث مسطور شد و بالجمله راشد در راه بخوزستان رسیده در اضعف با صفهان رسید و دراین اثنا چاهار فدائیان در بارگاه او رخنه بزخم کاردش هلاک ساختند و در همانجا او را بخاک سپردند و بعد او یان متفرق شدند و بالموت رسیده هفت شبانروز نقاره بشارت کوفتند و از آنوقت باز خوف بر هان قاطع تزاید بر خواطر خلفاء عباسیه استیلا یافته روی زمردم دوران سلطنت و دعوت کیابزرگ امید اسماعیلیه که ایشان را فدائیان خوانند باطراف و جوانب تاخت کردند و میان ایشان و مخالفان محاربات لاتعد و لاتحصی دست داده در کشور معارک براعدا غالب آمدند و کیا محمد بجهت پدر خویش صباح در اقامت رسوم اسلام و احیاء سنن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بحسب ظاهر سعی و مبالغه بحسب ظاهر سعی و مبالغه تمام مینمود و تمهید نیمقال انکه در اوان تسلط کیا محمد سلطانشاه نوبتی بولایت ری رسیده رسولان بالموت فرستاد تا از کیفیت و معتقد ایشان تفحص نماید انجماعت در جواب گفتند که عقیده ما آنست که خدایرا عز و علا بیکانگی باید شناخت و باید دانست که خرد و نظر درست آن باشد که موافق قول او جلت کلمته و مطابق فرموده رسول وی بود و در رعایت احکام شریعت غرا بر وحی که کتاب الله خداوند تعالی بان ناطق است بجای باید آورد و بانچه خدای در قرآن مجید فرموده و رسول خبر داده از مبدا و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان آوردن و از واجبات چیزی را بهیچ وجه از احکام الهی برای خود تصرف و حرفی از آن تغییر ندهد القصه جمیع معتقدان خود را بیان کرده گفتند که اصول و فروع ملت اگر پسندید سلطان باشد فبها و الا یکی از دانشمندان ملت را فرستید تا باب باوی مناظره کنیم و چون رسولان مراجعت نموده انمخبر را بسلطان رسانیدند سلطان از اسباب پیشه دست از تعرض انطایفه کوتاه کردانید و کیا محمد مدت بیست و پنجسال بحکومت و سلطنت قیام نمود و جهان فانی را وداع کرد و در ایام دولت خویش چند قلعه محکم مرتب گردانید و در زمان او نیز فدائیان جمعی کثیر از اعیان و امراء و قضات و علماء که با ایشان در مقام عداوت بودند بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان از بعضی از تواریخ مسطور است

ذکر بعضی

از حالات و حکومت حسن بن محمد بزرگ امید المشتهر بین الانام بعلی ذکره السلام چون حسن بن محمد

که او را علی ذکره السلام گویند بعد بلوغ بتحصیل علوم و بحثا قاویل بین مذهب شیعیه امامیه پرداخته و در آن ماهر شروع نموده و بعد از آنکه مدتی بر رسم تعلم و تلمذ مسایل عقلی مشغول گشت معلومات خود را در حیطه عبارت و تعبیر در آورده مردم را فریب میداد و چون پرسش از حله فضیلت و دانش عماری بود جهال عوام او را در جنب پدر عالمی مستبحر تصور کرده و گمان بردند که امام موعود که حسن صباح ظهور او را وعده داده حسن بن محمد است و روز بروز عقیده و فیقان درباره او بمدت اندک پذیرفته در متابعت و مطاوعت او مبالغه مینمودند و حسن نیز از اراءت آن میکردند که امام زمان اوست و چون کیا محمد بر حال پسر و اعتقاد مردم واقف گشت بحضار خلق فرمان داد که پسر را بکار بلیغ نموده و در آن انجمن بر سر جمیع گفت که حسن پسر من است و من امام نیستم بلکه داعی از دعاة منتظرم و هر کرا داعیه خلاف این بود کافر و بیدین باشد و از آن جماعت که پسر را در دعوی امامت مصدق داشته بودند و بیست و پنج کس را بقتل آورد و دو بیست و پنجاه کس را بقلعه بیرزنکر و حسن نیز از این بیعت خائف و از آبا پدر بیزار شده زبان بطعن و لعن طایفه که آن اعتقاد موسوم بودند بکشاد و در ابطال معتقد فرقه مذکوره و اثبات روش پدر خویش بسیار الغا نمود رسایل نوشت و الحاح حسن بن باب بجائی رسید که این صورت بالکل از ضمیر محمد بزرگ سر بمحو کشت و چون حسن در خفیه بخوردن شراب اشتغال مینمود زمره که با مامت وی اعتقاد داشتند شراب خمور و از کتاب محظورات ظهور را از امارات ظهور امام موعود می پنداشتند و چون بعد از فوت پدر بر معارج حکومت و سلطنت ترقی نمود در تهاون شریعت غرا کوشیده بمحکم را بزیر کتاب محرمات و محظورات عتاب نکرد و روز بروز آثار الحاد و سوء اعتقاد او در تزاید بود تا کار بجائی رسید که در زمستان و خمسین و خمسمایه موجب فرمود تا مردم ولایت رودبار بالموت آمدند بعد از آن فرمان داد که در مصلی مشرق رومی بقبله نصب کنند و چهار روایت بزرگ که ملون بچهار لون که عبارت از سرخ و سفید و زرد و سبز بر چهار طرف منبر منصوب ساختند و حکم کرد تا هفدهم رمضان سال مذکور خلایق بمصلی شتافتند و بمصلی میدانی بود فصیح عریض واقع بپای الموت و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفت و بر فراز ایام سابقه از غوایت و ضلالت آنکه که از امام و خفیه پیش او قاصدی آمده و بعبارت ایشان نامه آورده که منم امام شهید و تو کید قواعد مذهب آنجماعت و مشهرست باکه از باب حرمت و فرهت بر شایعان و مطاوعان خویش کشوداست و این طبقه را بندگان گزیده خویش خوانده و از تکالیف شرعی معاف و معذور داشته و خاطر عباد خاص خود را از بار فعل و افعل مطهر و آسوده گردانیده و ایشان را بقیامت رسانیده آنگاه خطبه بلغت عربی خوانده و گفت این کلمات نیز از زبان امام است و شخصی را بر پایه منبر نصب کرد تا ترجمه آن انجمار مجلس کوید و مضمون خطبه چنین بود که حسن بن محمد بزرگ امید خلیفه و داعی و حجت ماست باید که شیعه ما در امور دینی مطیع و مطاوع او باشند و حکم او محکم و قول او بر مبرم شناسند و از فرموده او تجاوز نجایز ندانند و فرمان او را فرمان ما انگارند و بدانند که مولانا بر ایشان حجت گرد است و ایشار انجه ای عزد علا رسانیده حسن بن محمد بن نوع خرافات و هذیانات گفته از منبر فرود آمده و دو کوت نماز گذارده تا مدتها ماند و قوم را گفت افطار کنند و فرمود تا اصحاب مناهی و ارباب ملاهی بدستور اعیاد بطرب و سرور و فرح و سرور مشغول شدند و گفت که امروز عید قیامت است و از آنوقت باز هلا عده هفدهم رمضان بعید قیامت خوانند و در آنروز ملهو و ناشا اقدام نمایند راقم حروف از مولانا یزدغشا و کاتب استماع نموده گفت که کلی از ثقات چنین روایت کرد که نوبتی بالموت بودم و بر کتابه این بیت نوشته دیدم **بیت** برداشت عمل شرع تا بنماید زدی محمد روز کار علی ذکره السلام و بالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد آشکارا گشت و لفظ ملاحده بر آنها علیه اطلاق یافت و حکام سابق بزرگ رعایت قواعد شریعت کما ینبغی بجای آورده بدنام شدند آورده اند که حسن اکریمه در خطبه که بعد هم رمضان خواند اظهار آن کرد که او پسر محمد بزرگ امید ست اما در فصول بی اصول خویش که باطراف ولایات میفرستاد کاهی بکنایت و کاهی بصریح یعنی مرج میکرد که اولا دنزادین مستنصر ست و اجل ملتوبات او که شعر باین قول بود آنست که نوبتی نوشته بر شش مظفر که قتل وفی نایب بود در قهستان فرستاد مضمون آنکه منکه جسم میکویم که امروز خلیفه خدای بر روی زمین منم و خلیفه من در قهستان نزد شش مظفر است مردم آنجا را باید که فرمان او برند و قول او را قول من دانند و آنرا شش ملحدها فرمود که در قلعه مومن آباد بسر فرقه مکتوب حسن را بر خلایق خواند و ملحدان اظهار طرب و سرور کرده و دود مانی دف زده و نی نواخته و شراب خورده رسم الحاد و زندقه و فساد آشکارا کردند و جماعتی از اهالی مملکت را عرق اسلام در حرکت آمده جلای وطن اختیار نمودند و بعضی را که قوت رفتن نبود بالضروره خاطر بر بندگی قرار داده در مساکن خویش متوقف شدند

ذکر طایفه از ملاحده بی اسلام و اعتقاد

ایشان در باب نسب علی ذکره السلام

جمعی از اسماعیلیه که در رود بار و قهستان و دماوند علی الخصوص عصیان بر فرزند گفتند که در زمان رسید ناشخصی از ثقات و معتمدان المستنصر بالله موسوم و ملقب بابوالحسن صعیدی بعد از فوت او بمیکسال از مصر بالموت آمد که کیا زاد والا زرار که برعم ایشان مستقر امامت بود و همراه خویش آورد و ابوالحسن این سر را جز حسن صباح با هیچکس در میان ننهاد و رسیدا در اکرام و احترام ابوالحسن با قصی الغایت کوشید بعد از شش ماه او را رخصت انصراف داد و امام را در قریه که در پایان قلعه بود متوطن گردانید و امام مذکور را در آنقریه که خدا نموده در زمان محمد بن بزرگ امید چشم و اطلعت پسری که اسم علی ذکره السلام باشد روشن گشت و بحسب اتفاق در این روز از مکنوحه محمد بن بزرگ امید نیز فرزندی تولد گشت و عوض علی ذکره السلام را در حجاب کشید قلعه برد و در وقتی که هیکس در خانه که فرزند محمد در انجا بود حاضر شود آن عورت در انجا فت و علی ذکره السلام را بجای کودک محمد در انجا نهاده لطفعلی را قلعه بیرون آورده روزی در باب نسب حسن بن محمد بن بزرگ امید ذیت و عقل بر عقول نخیند و چه محال حادی نمیاید که زنی نجانه پادشاهی رود و فرزند او را در دیده طفلی دیگر بجای او گذارد که هیچکس بر نجال مطلع نگردد و چون زعم اسماعیلیه است که هر فعلی که از امام صادر میگردد مجوز بلکه مستحسن ست زمره از اقوام بر سبیل اعلان روایت کرده اند که امام قاضی ابوالحسن آورده باتی محمد بزرگ امید مباشرت کرد و آن عورت بعلی ذکره السلام حامله گشت و باجمله تراویه در نسب حسن و مذهب او مخرفات بسیار گفته اند و از انجمله یکی انکه او را قائم قیامت و دعوتش را دعوت قیامت خوانده اند زیرا که عقیده فاسد ایشان آنست که قیامت وقتی قایم گردد که مردم باسجد اسند و تکالیف شرعی مرتفع گردد و چون در زمان امامت و خلافت نجالق وصل شده بود اند علی ذکره السلام بر فع رسوم شریعت قیام نمود نعوذ بالله من الکفر و الخذلان و چون فضایح و قبایح علی ذکره السلام از حیز تعداد و آن تجاوز نمود برادر زن او که از بقایای آل بویه بود و باطنش بحلیه ایمان و ایقان آراسته در قلعه الموت فی سنه احدی و ثلثین و خمسمائه المنعقد بزخم کاردی از پای در آورد و چون علی ذکره السلام بدوزخ شتافت پسر نا خلف و بجای پدر نشست

ذکر حکومت محمد بن حسن بن محمد بن کیا بزرگ امید

چون حسن کشته شد محمد بن حسن در حکومت مستقل گشت حسن نامور را باتفاق اقرباء و کرونشی باتقام خون پدر کشت و این محمد در اظهار کیش ضلالت از پدر عالی تر بود و در دعوی امامت مجدد و مصر نر اد عای حکمت و علم فلسفه کردی بلکه در آن فن بسیار فنون خود را متصرف نمود و در علم معقول و منقول او فروع و اصول از وی سخنان بسیار روایت کرده اند و چون ان کلمات بساق تاریخ مناسبتی ندارد ایراد انها بنا تقریب نمیاید آورد الا آنکه امام فخر الدین رازی علیه الرحمة و الرضوان که از تعریف و توصیف مستغنی ست در ایام دولت محمد بن حسن باذربایجان رفت و از انجا مراجعت فرموده در ری حل اقامت انداخت و بافاده مشغول گشته حاسدان او نقل کرده اند که امام دعوت ملاحده قبول کرده بلکه بکلی زد عات ایشان شده و از سخن بسمع انجناب رسیده بنعایت پریشان خاطر آزرده خاطر گشت و بجهت برائت ساحت خویش در رفع تهمت مردم بر منبر فرقه زبان بطعن و لعن اسماعیلیه گشاده و از انجا بالموت رسیده محمد بن حسن فدائیرا برای فرستاد تا با امام ملاقات نموده و در وقت فرصت در زمان مجال کلمه چند بعرض رساند فدائی بنا بر فرموده با آلولایت رفته بتشرف و تملبوس امام فخر الدین نائل شد و معروض امام گردانید که مردی فقیهم و میخواهم که تعلم و تلمذ اشتغال نمایم و مدت هفت ماه در مقام استفاده آمده بهیچکونه مجال نیافت تا روزی خلوتی با امام را دید که از خانقاه بیرون آمد پرسید که در مجلس امام کیست جواب داد که کسی نیست فدائی گفت که تو کجا میروی جواب داد که جهت مولانا طعامی می آورم گفت که لحظه توقف نمای که من مسئله چند مشکل دارم و میخواهم که از انحضرت مولانا استکشاف نمایم و خادم قبول نموده فدائی بوثاق امام در آمد و در خانه را زنجیر کرده خنجری برکشید و امام را بر زمین انکنده بر سینه او نشست امام گفت که ای فلان غرض تو چیست گفت انکه از انصاف تا سینه تو بر درم امام پرسید که چه سبب فدائی گفت که تو را بر سر منبر لعنت کردی امام از وی نهار خواست و فرمود که توبه کردم که دیگر زبان بطعن و لعن شما نگشایم و در نیاب سوگند زبان آور فدائی گفت که چون از چنگ من خلاص کردی مهم خود مشغول شوی و سوگند را تاویل کنی امام سوگند تاویل کفاره یاد کرده فدائی از سینه انجناب برخواست و گفت تقتل تو ما مور نبودم و الا لقصیرة تاخیر جایز نمیدانستم اکنون بدانکه محمد بن حسن ترا سلام میرساند و التماس نموده که بقلعه تشریف حضور ارزانی داری تا حاکم مطلق باشی که مخلصان در مقام اطاعت و فقیادیم و دیگر فرمود که ما را از سخنان عوام هیچ باک نداریم که غیبت ایشان نسبت با برشمال جوزی ست برکنند و باید که شما زبان بمذمت و ملامت ما دراز نکنید که کلام شما در دهانها کالنقش فی الحجر از شام میاید امام گفت رضای من بقلعه میرنشود اما بعد ازین زبان بسبح امری صادر نشود که مخالف مزاج حاکم الهوت باشد و چون سخن بانجا رسید

فدائی مبلغ سیصد و شصت دینار زر خالص کشاده بکفت این وجه و طیفه یکساله شماست و هر سال از دیوان اعلی مقرر شده که موازی این مبلغ زر خالص بگیرید و دو بر دیانی در وثاق من ست باید که چون من بردم ملازمان آن را تصرف نمایند که هر دو ثوب مولانا جثه شما فرستاده و فدائی بعد از اداء این کلمات همان لحظه غایب شد و امام زر و خلعت را گرفته و چهار تحویل مقرر فرموده و وظیفه بحضرت سلاطین غور غیاث الدین و شهاب الدین رفت و از غور بجانب خوارزم شتافته و در مصاحبت سلطان محمد خوارزمشاه بسر برده بر مدارج سروری و حشمت ترقی نمود و آورده اند که امام فخر الدین رازی حمه الله پیش از ملاقات بافدائی مذکور در اثناء درس افاده چون بسلسلهٔ علائی رسیدی فرمودی که خلفا للملاحده لعنهم الله و مرهم الله خذلهم الله و چون صحبت امام با او در گرفت خلعت و وجه را مسترف شد بهر گاه که بخلافیات رسیدی گفتی خلفا للاسماعیلیه و بر این لفظ کلمه دیگر اضافه کردی روزی یکی ازشاگردان با امام گفت که چونست که مولانا قبل ازین بر زبان نمیگذشت علاوه میکنی و اکنون ترک آن فرموده جواب داد که اسماعیلیه را لعنتون لعنت کردن از آنجهت که بر ایشان قاطع دارند و باجمله محمد بن حسن در نوزده سالگی برتق و فتق امور مملکت و سلطنت مشغول گشته مدت چهل و شش سال بکامرانی بسر برد و یکی از شعرای اسماعیلیه در شان او گوید **بیت** غم اگر جمله جهان بندد بما بریم نام محمد بن علی ذکریا السلام ملاحده در روزگار او خونها بگشتند و در اهماز و ند و دست درازیها کرده اموال مسلمانان را بتعدی متصرف شدند و محمد بن حسن چند پسر داشت و جلال الدین که از همه معتبر بود و در زمان پدر سن رشد و تمیز رسید بر مذهب اسلاف خویش انکار کرده از طریقه آبا و اجداد خود اعراض نمود و باین سبب از پدر متوحش و متوهم گشت و هر دو از یکدیگر خائف و محترز میبودند و در روز دربار که جلال الدین در بارگاه حاضر میشد زره در زیر جامه می پوشید و طایفه از ملاحده که بوی اعتقاد داشتند او را حراست و محافظت مینمودند و روز گار بر این جمله میگذرانیدند تا در سنه سبع و ثمانمائه محمد بن حسن در گذشت و بقول بعضی مسموم گشت

ذکر حکومت جلال الدین حسن بن محمد بن حسن

ولادت او در سنه ثنی و خمسین و ستمائه اتفاق افتاده و چون جلال الدین بعد از وفات پدر بر سریر حکومت متمکن گشت در تشیید قواعد شریعت غرا اهتمامی بسعی و اهتمام بجای آورده از رسوم الحاد و استبعادی نام نموده و قوم و شیعه خود را بر ارتکاب سنیات و محرمات زجر و منع کرد و فرمان داد تا در هر قریه از قری ولایت رود بار جامعی و مسجدی ساختند و رسم اذان و اقامت نماز جمعه باز نمودند و الحمد لله تعالی خلیفه بغداد الناصر لدین الله و سلطان محمد خوارزمشاه و سایر ملوک عراق و اطراف و جوانب دیگر فرستاده از عقیده صافی خویش خبر داده و خلفا و سلاطین او را در این امر مصدق داشته رسولانش را خلعتها دادند و باعزاز و تجمل تمام جهت انصراف از زانی داشتند و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح ساخته او را بالقاب گرانبار سلاطین باشد خطاب فرمودند و او در جواب صحت سلام وی فتاوی نوشتند و او جلال الدین حسن نو مسلمان مشهور گشت و چون عمارات بقاع خیر را جامع و معابد که در بلاد حکومت خویش بنیاد نهاده بود با تمام رسید فقها و علما و حفاظ را طلبیده گشت و با مامت و خطابت و غیر ذلک منصوب گردانید و در باره ایشان بغایت شرایط عاطفت و شفقت و احسان بتقدیم رسانید و چون میان اهل قزوین و اسماعیلیان مدتهای مدید محاربات و منازعات و غارت و تاراج و کشش و کشتن واقعتده بود لاجرم ایشان از قبول اسلام جلال الدین حسن و اتباع او سر باز زده و در این باب مناقشه نموده و به دلیل طلبیدند و جلال الدین در استرضای ایشان کوشیده پیغام داد که چند کس از اعیان قزوین را بفرستید تا حقیقت این دعوی بر ایشان کرده و قزوینیان ایشان را با ملتمس طایفه را در عدول از بوت فرستادند و جلال الدین حسن حضور ایشان قزوین نسخ حسن صباح را که مشتمل بر اصول و فروع مذهب اسماعیلیه بود بسوخت و زبان بطعن و لعن آبا و اجداد خود بگشاد و بعد ازین حرکات مطبوع ائمه قزوین نیز مسلمانی و محکم گردند و ما درش که عورتی بود زاهد و عابد در ایام دولت پسر خود عزیمت زیارت بیت الله کرد و بحج تام رواننشاد و جلال الدین بدستور سلاطین اسلام رایت و سبیل مصحوب او گردانید و چون بخلیفه بدار الخلافه رسید خلیفه فرمود تا مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمودند و فرمانداد تا رایت جلال الدین را بر رایت ملوک دیگر در راه حج تقدیم کردند و چون بخبر سلطان محمد خوارزمشاه رسید از ناصر خلیفه آزرده خاطر گشت و یکی از خلاف او با ناصر خلیفه این شد چنانچه عنقریب تفسیر و کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر توجه جلال الدین حسن نو مسلمان بجانب اران و آذربایجان

چون جلال الدین حسن با اتابک مظفر الدین اوزبک حاکم دیار اران و آذربایجان طریق محبت و وداد مسلوک داشت و ناصر الدین سنکلی والی عراق با اتابک شیوه خلاف و عناد میورزید و بعضی از مملکت جلال الدین را متعرض میشد اتابک و جلال الدین در قلع و قمع ناصر الدین بکوشیدند

وجلال الدین را لموت باذربایجان فرستاد و اتابک بلوازم ضیافت چنان مهمانی نمود و نزلهای پادشاهانه مرتب گردانیده و درباره لشکرش تلطف وعوارف بسیار بجای آورد و بعد از اظهار نهایت انسانیت و مودت مقرر کرد که هر روز جهت مایحتاج مطبخ هزار دینار بخزانه او رسانند و باتفاق یکدیگر بسولان بدار السلام فرستاده و در دفع حاکم عراق خلیفه مستمد و معین باشند و حاضر جمعی از اعیان که اسامی ایشان در کتب تواریخ مسطور است بمدد فرستاده فرماندار که اطاعت جلال الدین را واجبات شمرند و چون اتابک طغرل الدین و جلال الدین بدرود کار و دلیران شیر شکار مستظهر گشتند روی بملک عراق نهادند در سنه احدی و عشر و ستمایه با ناصر الدین منکلی مصاف داده او را کشتند و دیگر بیگ را بجای او در آن مملکت متمکن گردانیدند و جلال الدین حسن بعد از یکسال و نیم از آذربایجان مراجعت بلموت کرده و درین سفر مدت اقامت او در بلاد اسلام و عودی ایرد و تبرای وی از مذهب اسلاف تا گید یافته مسلمانان با او طریق اختلاط مسلوک داشتند و چون بکیایی جلال الدین حسن در عالم متشر گشت خواست که با امراء کیلان در صلابت و ابهت آن نباشد فرستاده از مافی الضمیر خویش اعلام نمود و جواب گفتند که این صورت بپیرضای خلیفه تمشیت نمی پذیرد لاجرم جلال الدین سرعان بدار السلام روان کرد تا حال خویش بعرض داشت الناصر لدین الله رخصت فرموده که حکام ایام بادی آنجا رسیده و صلت کنند و جلال الدین همشیره کیکاوس را در حباله نکاح آورده علی الحمد از آنجا خلیفه متولد گشت و چون چنگیز خان از ترکستان بقصد سلطان محمد خوارزم شاه در حرکت آمد جلال الدین حسن عاقبت اندیشی کرده و در خفیه قاصدان پیش او فرستاده از طاعت و متابعت دم زده و در سنه ثمان عشر و ستمایه که بلاد اسلام از حرکت تتار در شور و اشوب بود جلال الدین حسن بعالم تفاخر رسیده پسرش علاء الدین محمد بر سریر ایالت متمکن گشت

ذکر حکومت علاء الدین محمد بن جلال الدین

در زمانی بجای پدر بنشست و جمعی کثیر را از اقربا و بطانه جلال الدین تهمت آنکه او را زهر داده اند بکشت و چون عقیده اسماعیلیه آنست که احوال امام در کودکی و جوانی و پیری یکسانست و هر حکمی که او کند هر آینه مطابق و موافق صدق تواند بود لاجرم در بدی مجال اعتراض و انکار نباشد لاجرم هر چه علاء الدین فرمودی را صواب و ناصواب ندانستندی بل عمل نمودی و او خود پیوسته بلهو و طرب و بازی و تماشا و کوشیدی و در دولت استقلال داشت و تنظیم امور ملک منوط و مربوط برای خود میدانست و چون علاء الدین بر تخت نشست و بر اطراف ممالک حکام و ولاة فرستاد تا در زمان دولت آن سید دولت رسوم شریعت اندراس یابد و بار دیگر شیوه زندقه و الحاد در رواج یافت و قواعد پسندیده که پدرش جلال الدین حسن بنیاد نهاده بود بر هم زد و بسیاری از ملک و ملت مختل شد و هم دین و دنیا مهمل ماند و چون بحسب ظاهر از حکومت و کذشت بی تعصب طبیعی قصد کرده خون بسیار کذشت و باین سبب خلق را بدو عشق راه یافته تحریک طبیعت ما خولیا شد هیچ آفریده را زهره و یارای آن نبود که در حقها و معالجه او سخن کند و روز بروز آزمخت در تزاید بود تا بمرتبه انجا رسید که هر کس از مهمات مملکت و احوال لشکری و رعیت اندک چیزی عرض میرسانید و موافق طبع او نمیبود بغیر قتل و عقوبت جوابی نیافتی با نجیب حالات درون و بیرون از وی پوشیده و اشتندی و هیچ ناصح و مشفقی را میسر نیاید که پیش او دم زند و چون باینمعنی رضا بکذشت پریشانی تمام بملکت و مال اهل و عیال او سرایت کرد و در زمان علاء الدین محمد مختتم صیت اخلاق قاهری نام او ست خواجه نصیر الدین محمد طوسی را بسفیل کرده بقلعه الموت برد و تا ایام نزول کن الدوله خوارزمشاه خواجه انجا بماند کویند که علاء الدین محمد عنایت بسیار و معتقد شیخ جمال الدین کیل بود و هر سال مبلغ پانصد دینار سرخ بطریق نذر پیش او فرستادی و شیخ وجه را با کول خویش صرف نمودی و مردم قزوین همچنان بطریق سرشش کفتندی که او ملک فارس را بمردم میدهد و مال ملاحده بمخزن بسمع شریف شیخ رسید و شیخ فرمود که امروز دین خون مال انجا عسکر اکر نصب کرده باشند حلال میدانند و چون ایشان باین اراده خویش بسند حلیت آن طریق اولی لازم می آید و علاء الدین بوجود شیخ بر مردم قزوین منت نهاده کفتی اکر حضرت در میان ایشان نبودی خاک قزوین را بسوزانیدمی بقلعه الموت آوردی روزی بر حالت سکر شخصی مکتوب شیخ بعلاء الدین داده فرمود که آنشخص را صد چوب زنند و بادی عتاب کرده کفت ای شقی جاهل در زمان مستی قصه شیخ را بمن میدهی چندان صبر نمیکنی که انجام بیرون آمده باشد و شوم آورده اند که علاء الدین پسران داشت و از همه پریشان تر کرکن الدین بود و در ایام کودکی کن الدین کفتی کاین پسر مصلحت نیست چون رکن الدین بسن تمیز رسید اسماعیلیه بادی را مقابم تبجیل و تعظیم آمده میان او و پدرش احکام او فرق نیکرد و تا در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمایه علاء الدین از پسر بخشم کفت که ولایت عهد تو را دیکر من میدارد و اسماعیلیان باینمعنی عتب بسیار نکرده بنا بر اصول مذهب خویش کفتند که اعمار نفوس اوال است و درین اشاعه تهدید و وعید علاء الدین منسوب بر کن الدین متواتر و متعاقب شد و پسر از پدر بجان نا امید شد و اندیشید که از خدمت پدر بکریزد و در قلعه رقلاع حصین متین متحصن باید و در نهان از اقتضاء فلکی امرا و اعیان دولت نیز از علاء الدین خائف شدند اما بطریق نفاق تملق مینمودند و چون سبب هلاک علاء الدین مرتب شد حسن بازماندانی که مروی مسلمان بود و با وجود آنکه بسبب

جلد چهارم

علاء الدین تعلق و محبت میورزید بلکه امرای کرمان بجهت حمایت از تقریر آن ملک و ولایت باو بجای آورده باستصواب رکن الدین قاصد آن بلاد گشته و استدعای فرصت نمود و چون
روزی علاء الدین شراب خورده در خانه کرا چوب فی تحصل با حصل کوفتند ساخته بودند بخواب رفت و نیم شب تبری بر گردن او زده بدند که دیگر سر نیارد و رد و کمان و ملک فی الحال
سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه **ذکر سلطنت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد ملحد** چون رکن الدین خورشاه بجای پدر نشست بجهت
استمالتی که مردم ماحص را زنده از بار فرزندان بخشت و مادر رکن الدین بر کاه از روی بحبتی سیاه قتل پدر با و کردی در رکن الدین بخلاف علاء الدین همچنان بکیلا نفرستاده
باحکام املاک مضافات و محبت آغاز نهاد و رسول چرب زبان نزد حاکم همدان میسور نوین را نگرده پیغام داد که چون نوبت حکومت بمن رسید بر طریق مطاوعت
و متابعت نخواهم سپرد و غبار رغاد و مخالفت از چهره روزگار خویش خواهم ستر د میسور نوین در جواب گفت که وصول بلا کو خان نزدیکست صلاح خود شاه در آنست که بخدمت
متوجه درگاه عالم پناه گردد و بعد از آمد و شد رسل سقرجان شد کر رکن الدین خورشاه برادر خود شمشناز را در مصاحبت میسور نوین بملازمت بلا کو فرستاد و بوعده و فا نموده
چون شمشناز نزد میسور نوین رسید او را با پسر خویش بیاه سر بسلطنت مصیر ارسال نمود و در روز هم جمادی الاولی سنه اربع و ثمانین و ستمایه میسور با لشکرهای مغول عنیف
ایشان بدیار لموت در آمدند و سپاهیان و فدائیان رکن الدین بر سر کوهی که قریب بالموت بود جمعیت ساخته و لشکر مغول با نجا رسیده عزم آن کردند که بر آن کوه
صعود نمایند و میان هر دو فریق قتالی عظیم روی نموده چون کوه استوار بود و مردان کارزاری بسیار مخالفان با لضروره با گذشته غلات هم عیاله را بسوخته و تخریب ولایت
مشغول شدند و در خلال این حال بعد از وصول شمشناز بلا کو خان ایلچیان بالموت فرستاد و پیغام داد که چون رکن الدین برادر را بخدمت فرستاده اظهار
اطاعت و انقیاد نموده و چاکر پدر و ما عاشق بادشاه ایم و از رکن الدین خود در چند روز که بجای گذشته چریره در وجود نیامده باید که قلاع خود را خراب کرده روی بخدمت نهد
و میسور نیز پیغام داده بود که دست از خرابی ولایت و رود بار باز دارد و چون این اخبار و احکام مسموع رکن الدین میسور نوین گشت رکن الدین بعضی از لشکرهای قلعه‌ها گذاشته
میسور لشکر را از رود بار برد و صد الدین نکل موجب مزبوره رکن الدین نکلی از ایلچیان پادشاه بار و رفته بعرض بلا کو رسانیدند که خورشاه چند قلعه را خراب کرد و دیگران
در ولایت رود بار بجهت تخریب باقی قلاع توقف نموده اند و چون از نهایت خان خائفند مهلت میطلبند که بعد از یکسال دیگر بخدمت رسد و ایلچی خود را تعجیل نموده
داده و باستقاتی مصوب ایشان کرد انیده پیغام فرستاد که رکن الدین کرمیل مطاوعت را در با رودی همایون شناسد و فلان کس با هم باستقاتی فرستاده شده بجای حفظ مملکت او
قیام نماید رکن الدین بخت بد و رای ناصواب را مستمال امر توقف و تعلل پیش گرفته و زیر خود شمس الدین کیلکی و پسر خویش سیف الدین سلطان ملک بن کیا منصور را بجهان
بخدمت پادشاه فرستاده و در تاخیر ملازمت بعاذیر نا دلپذیر شک جست و شمالی فرستاد تا نواب و کاشکان او را گرد کوه قهستان متوجه ارد وی اعلی گردند و عبور
و اهالی سعادت خود سازند و چون ایلچیان بلا کو به دماوند رسیدند شمس الدین کیلکی با گروهی فرستاد تا کوتوال قلعه را همراه خود آورد و دیگری را مصاحبان وزیر را بقتل رسانیدند و چون
این امر نامزد فرمود و سیف الدین سلطان مملک را با چند ایلچی بیمون فرستاد تا رکن الدین مگویند که پادشاه جهان بدماوند نزول فرمود دیگر توقف مجال نیابد و اگر
بهجت کارسازی روزی چند در آمدن تاخیر نماید باید که پسر خود را پیشتر بندگی فرستد و ایشان در اوایل رمضان سنه اربع و ثمانین و ستمایه از وصول ایلچیان بهمدان رسیده
و اشارات پادشاه جهان دادند رکن الدین و قوم او در تحیر افتاده خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافته و باستصواب مشیران دانا صحان در جواب ایلچیان گفت که پسر خود را
بمیفرستم و بقول آن دگونه نظران گودکی بگرد را کفایت نداند و در ساری پدرش تولد نموده بود و در سن پانزده سالگی بمصاحبت ایلچیان بخدمت بلا کو خان روان گردد
التماس نمود که شمشناز برادر او را گرفته که در راه بود بفرستند و چون چرم ظفر نگار شهریار ذوالقدار بحدود ولایت رود بار رسید بتعیین رکن الدین ظاهر کشت و بعد از دو روز
پسر دوغی از نزد رکن الدوله فرستاده پیغام داد که این کودک لایق خدمت پادشاه نیست اگر برادر دیگر خود را ارسال نمایند شمشناز که مدتها بملازمت قیام نموده
نیز بهتر متمم و خدمت انصراف یابد میشاید و در این اثنا شمس الدین وزیر تاج الدین مردانشاه کوتوال قلعه گردکوه را با روی همایون رسانید و پادشاه شهنشاه را در هر خوال
سنه مذکوره بخدمت معاودت داد فخر مسود که با برادر خود دگوی که سیمون دزدا ویران کرده بخدمت پادشاه شتابد و اگر نیاید ازا خدای جا وید داند و در خلال احوال
تو جیان که با طراف ممالک جهت فراهم آوردن لشکر تاخته بودند با سپاهی که از دحام ایشان کوه و با سیمون بتوبه می آمد آمده با روی خان پیوستند و پادشاه
در هفدهم شوال بر ظاهر سیمون در نزول اجلال فرموده بمحاصره اشتغال نمود و در بیست و پنجم شهر مذکور خبک سلطانی واقع شده رکن الدین نشناک گردید و روز دیگر

پسر خود را که همان یک پسر داشت با برادر دیگر خود در شاه به بندگی پادشاه فرستاده دست رد بر سینهٔ تضرع و تمنای ایشان نزده در حمیت نهم شوال رکن الدین با خواجه نصیر الدین طوسی و جمعی از اکابر و اعیان از قلعه بیرون آمده و نقد و جنس بسیار گذرانیده پادشاه اکثر اتهام را بر عباد گرگزدون ماثر بخش کرده و در بعضی از کتب مسطور است که پیش از بیرون آمدن از قلعه رکن الدین خواجه نصیر را برسالت پیش هلاکو فرستاده بود و خواجه با او گفته بود که پادشاه باید از خصانت و متانت قلاع ملاحده اندیشه نکند که از دلایل نجومی و اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که دولت اسماعیلیه بانقراض رسیده و آفتاب سلطنت ایشان در مغرب فنا نهاده و پادشاه خواجه را در اردوی توقیف نموده در اسرع اوقات مجد ترشد ایام حکومت رکن الدین مثل یکسال امتداد نیافت

ذکر انقراض حکومت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین وتخریب قلاع

چون رکن الدین از میمون دژ بیرون آمده و عروس مملکت را طلاق داده و برکوشه چادر بسته با اردوی هلاکو رسید جمعی از قوم تتار را بحافظت او موسوم نمودند و بموجب فرمان پادشاه معتمدان خویش در مصاحبت ایشان بقلاع ولایت رودبار فرستاد تا بهدم عمارات راسخ البنیان قیام نمایند و در اندک زمانی چهل و اند قلعه را که بر حصار شموخ بود و بر حصانت مقرون با خاک یکسان کردند اما سکان الموت و لامسترچند قلعه دیگر در اطاعت مستقل گردیدند و التماس نمودند که چون موکب پادشاه نزدیک رسید بموجب فرموده عمل نموده آید و بلاکو خان بعد از دو سه روز حرکت کرده بر طارم الموت فرود آمد و رکن الدین را بسپای قلعه فرستاد تا با سکان آن بقعه از عهد و عقیدت خویش بیرون آمده بجماعت با ملی خوانده و رکن الدین مضمون فرمان را اکاه رسانیده شده کوتوال حصار یعنی سرمازنده و پادشاه چغیر حاصر الموت گذاشته خود متوجه جانب لامسر شده اهالی القلعه بقدم طاعت و مطاوعت پیش آمده سکان الموت از نهایت دیانت پادشاه متوهم گشتند و مخلص خود را در شفاعت فرستادند و رکن الدین فرستاده را التماس نمودند که جرایم اشیاز را در حضرت پادشاه شفیع کرده و مشار الیه بعد از عرض استکانت انجماعت بر لبیغ اما حاصل کرده مقدم قلعه بار دو بیوت اما سکان آن موضع را بر فرصت خویش تنقل قشلهٔ اسفعه خویش کنند و مسئول ایشان بعز قبول اقتران یافته و در روز چهارم ربیع الاول سنهٔ بالا از قلعه نهب و غارت آنچه در قلعه مانده بود بدست برآورده و الموت کوهیست که از استوار و ارتفاع گردون برزمین نهاده و تشبیه کرده اند و ترتیب استحکام و ثبات قلعه در وقت تخریب سوار ان کوه سما گر میمون بمذنب حکما بر برج مشیده آسمان میزدند و در آهنگ چند حوض جهت سرکه و عسل و شراب کنده و بعد از تسخیر حصار لشکریان خمر و عسل غواصی نموده و اکثر ذخایر قلعه که از عهد حسن صباح مرتب شده بود بحال خویش مانده تغییر و زیان راه نیافته بود و ملاحده اسمعیلی حمل بر کرامات او میکردند فی الجمله پادشاه لشکر رکن الدین را متفرق گردانیده در پنجم شهر ربیع و حسین ستمائه کاران و کامیاب بجانب ارزنجان و دیار بکر و میافارقین و حدود و بلدان که اشته بود توجه نمود و رکن الدین ملازم موکب اعلی شده پادشاه او را ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گردانیده و رکن الدین چند کس از خواص خویش را مصحوب ایچیان پادشاه ساخته بجانب قلاعی که در حدود و ولایت شام داشت فرستاد که همه را بحاکمان خان سپارند و ایشان را بملازمت رکن الدین را بکلی از نسبات ارذال مغول تعلق و تعشق پیدا نشده مهر عروس مملکت را بوی افکنند و پادشاه از اخصوصیت آگاه گشته فرمود تا اندختر ابوی دادند و چون از مهم عروسی پرداخت التماس نمود که او را بحدمت منکوقاآن فرستاده و پادشاه از التماس رکن الدین تعجب بسیار کرد اما چون این التماس موافق مزاج شهریاری بود مسئول و مسدول افتاده طایفه از منعولان را بحافظت و ملازمت او نامزد فرموده و رکن الدین از بلاکو متنقل شد که چون بکرد کوه رسد ساکنان آنموضع که دم از عناد و استبداد میزدند شب آورده و روز غره ربیع الاول سنهٔ خمس و خمسین و ستمائه از اردوی کیهان بوی پیوستند آمده روی براه نهاد و چون بپای قلعه مذکوره رسید و نظاره های حصار را بنزول امر فرمود و در زمان خبر فرستاد که جای خود بنگهدارید و هیچ باب قلعه را بسپاسید و چون رکن الدین بپای قلعه رسانید و قطع منازل مراحل نمود از آب عبور کرد از کمال عقل و نهایت دانشی که داشت با طایفه از لشکریان پادشاه که همتی بستان که او را بحدمت منکوقاآن میبردند بمیاد خصومت و نزاع نهاده و مهم بر تبه نجاح میدید که یکدیگر را مشت زدند اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه و بالجمله چون رکن الدین بقرا قوم رسید ایلچی منکوقاآن با پیغام رسانید که قاآن میگوید که چون تو دعوی ایلی ما میکنی چگونه قلاع مثل کردکوه و غیر آن تسلیم ملازمان ما نکرده اکنون باید که بازگردی و بعد از تخریب بار دیگر متوجه اردوی همایون شوی تا بشرف تخدیمی استسعاد یابی و فخند دان امیدوار بازگردانیده چون بنجا رسیدند بهانه آنکه ایچیان او را در طوی خواهند داد تنگی فرود آورده و بیتیغ آبدار عرق بحر بوادر خمارش ساخته و مارا زروزگارش برآوردند

ذکر مآل حال فرزندان و متعلقان و منتسبان خورشاه بعد از توجه او بجانب ترکستان و خدمت پادشاه جهان منکوقاآن

چون فرمان منکوقاآن

جهان بود که در استیصال اسما عیلیه بتأیید آسمانی فرمان داده بود که فرزندان آنجا غرا که در کهسار باشند زنده نگذارند تا بدیگران چه رسد لاجرم هلاکو بعد از غیبت رکن الدین خورشاه فرمانداد
که مجموع حشم اعم از اراک و صدجات و هزارجات بوکلان بشیار سپرده بودند بیارسانیدند و یکی از معتمدان خود را بقزوین فرستاد تا بنیان و بنات و اخوات و بنات
خویش بتبار و اقوام و عشیرت رکن الدین را که در آنحدود دیورت داده بودند برانداختند و دوکس از آنجا غرا بیلغ نخوانوان نپردند تا بقصاص پدر خود چغتای که فرزندان اورا
در اقبال آورده بود بکشت و نسل کبیر نیز منقطع گشته همچکس از ایشان بر روی زمین نماند و همچنین از موقف حکم صادر شد که سردار لشکر خراسان که بضبط و ربط آنحدود
مشغول بود تیغ تیز از ملاحده آنسر زمین دریغ ندارد و شمار الیه بهمانه حشر ساعیله از ولایت بیرون آمده دست بقتل ایشان برآورد تا دوازده هزار نفر از ایشان بخاک
مذلت و هوان فتادند و چهان بهرام صولت باطراف ممالک نامزد گشتند هرکه از یاران با وفا قندبرسر زانو نشاند و کرد نش زدند و ازاین سیاست رهبانان دقایق فارغ
و مطمئن گشت و آینده و رونده بخوف و هراس بدرگه و پاس آمد و شد آغاز نهادند و بقیه اهل اسلام که از شمشیر کفار تاتار امان یافته بودند بآن لشکر نعمت باری سبحانه و تعالی
او دعای دولت بلاکو خان گشادند و بلاکو بعد از مهم اسما عیلیان بسعی خواجه نصیر طوسی عازم دارالسلام بغداد شد چنانچه شرح این قضیه در دفتر پنجم از سنه عدت روزگار بامتداد
امید بعنوان الهی و بمرحمت حضرت ملک پناهی جهانیان که رقم حروف بمقصود خویش کرا تمام کتاب روضة الصفات فایز گردد و بمغفرت تا عذر تقصیرات گذشته گردد
آن بر خاطر منیر امیر روشن ضمیر پوشیده نیست خواسته آید

ذکر طبقه سلجوقیه و شمه از احوال سلجوق و والدش دقاق و وفات میکائیل و محفوظ ماندن اولاد او از آسیب اهل عناد و شقاق

نظم کتاب ملک نامه آورده است که قبایل اتراک
دشت خزر قاق مرتبالغ یعنی سخنگاهان میخوانند و او در تنظیم مصالح ملک رای ثاقب و تدبیری صایب داشت و کمال شجاعت و شهامت او در زمانه پایه
و ملک خزر بوحوم به یعنی ثروت وی در مقامات امور جمهور مطفاء حال میفرمود و بحسب اتفاق روزی بعزم غزو آن کرد کرا ضرری بطایفه ارکان که جزیره نشاند رسانند یعنی
بسمع دقاق رسید خشمناک بسر پاه پادشاه رفت و با او خطابی عنیف کرده سخنان درشت گفت و غضب ضمیر پادشاه را بشمشیری بر دقاق حواله فرمود و قبیع بر وی
او سبد و خوان رد ان شد و دقاق از کمال غیظ عمودی بر بغوزد چنانچه سرش بشکست از اسب در گشت مترجم کتاب ملک نامه گوید که ارکان ذالک بمحفل من الترک
و منهم من مشا یخهم و کبرائهم و وجوههم من اعیانهم و عظمائهم و چون عادت اهل خزر آن بود که همچکس را از ضعیف و قوی و شریف و دنی
بی تفتیش و تحقیق تمام نمیکشتند اعیان ملک خزر بر اسب خود سوار شده با خدم و قتل دقاق فرمان داد و در آن باب توقف نمودند و دقاق آواز بلند کرده با نجاعت گفت
که جرم من پیش رین نیست که بغوز را بفعل شنیع که ضرر آن بجامیر بزرگ و شاه میرسد منع کردم و داد از ضعیف و ظلم که لامحاله مستتبع خرابی مملکت و زوال سلطنت است بازدهم
وجوب نصیحت خود شمرده قدم امراء ترک و خطاء دشت خزر رعایت جانب حق کرده و بغوز را بصلاح و خوشنودی پادشاه داده گفتند که باعث برانداختن دقاق و سوسه شیطان بود
که برزبان تکاب آن موجب خشنودی پادشاه عالمیانست و چند این نوع کلمات القا کردند که بغوز بصلاح راضی شد چشمی ترتیب کرد مدکه دیده و همره نیا کرد رنظاره آن
همره ماند سرداران سپاه دقاق از اطلاع صیت او در آفاق شد و چون از این قضیه مدتی بگذشت دقاق را باری سبحانه و تعالی فرزندی چند کرامت فرمود یکی سلجوق
گشت و چون سلجوق سن رشد و تمیز رسید پدرش دقاق وفات یافت و بغوز سلجوق را منظور نظر اعزاز و احترام گردانیده و فرمود تا او را بساشی حجاب کنند یعنی سپاهی مقدم
الجیش و در روز رزم بر تبه سلجوق نزدیک بغوز مینشست از دیاد و پیوند رفت و محسود ارکان دولت و اعیان حضرت شد بحسب اتفاق روزی سلجوق بخانه بغوز در آمده و بر سوفان
و صیلیان پادشاه تقدم نموده قریب یا دشت اصمعی رخ نوان توغ آورده بعد از انکه سلجوق از مجلس بیرون رفت خاتون با بغوز گفت که این پسر در سداد حال چنان کاستاخ
گشته یا اندازه خویش بر نهاده است اگر چند کاین بر این قضیه گذرد و اسباب حشمت و مکنت او زیاده از این گردد بیداست که موجب کار سد و انجنین خواهد افتاد و بغوز بفکر افتاد
شد که خاطر از کار سلجوق فارغ گرداند سلجوق شمه از احوال او مستشعر گشت و در نجات خویش اندیشهای بسیار کرده خاطرش بر انقرار گرفت که روی بغربت نهد و چون بغزا
عازم شد با صد سوار و نهزار یا صد شتر و چاه و هزار گوسفند روی بجانب دیار بکر نهاد و چون نواحی جند رسید حق تعالی و علا ضمیر شرا با نوار قدسی منور گردانیده قاصدی
نزد والی آن ولایت فرستاده و پیغام داد که سبب آمدن من بآنصوب ثواب آنست که در ملک اهل اسلام انتظام یابم اکنون التماس انکه یکی از اعیان نقها و محول علما
متوجه نجانب گردد تا بتعلیم قرآن و حقایق ایمان و اسلام پرداخته کرشتکان بادیه غوایت را بسر چشمه هدایت رساند و مقبول فتاد و سلجوق با اتباع و اشیاع

خویشان شد و در بعضی از صحاری چند که موضع بارت بود وصل اقامت انداخت و در این اثنا ایلچی کفار بطلب خراجی که هر سال از ارباب جنید میستاندند رسیده چون حقیقت
احوال و قضیه سلجوقرا معلوم کشت از نصورت استکاف نموده گفت من راضی نیستم که مسلمانان باج و خراج بکافران دهند لاجرم تهیه اسباب مقابله و مقاتله مشغول
نموده و ترکمان تحمد و که میل بغارت داشتند جمع آورد و قشون قتال و جدال کشته و والی جنید و اولیات سلجوقرا با ان لشکر مدد فرمودند و در خلال این حال معاندان انتهاز
فرصت نموده شتران سلجوقرا از چراکاه راندند و سلطان از این معنی خبر یافته با فوجی از شجعان ایشانرا تعاقب کرد و بر مخالفان چون صولت و شدت و روش کشت امورا
گذاشته روی بگریز آوردند و سلجوق منظفر و منصور بصورت خویش بازگشته علم دولت وی ارتفاع یافت و از اقطار کرستان مردم روی بدرکاه او آوردند و ملوک اطراف
باهداد و التفات او محتاج کشتند چنانچه از ابسیم سامانی از ایلکخان منهزم کشته پناه باو برد و او از ابسیم را معاونت نموده بسر ایلک خان فرستاد و بعد از محاربه ایلک
فرار بقرار اختیار کرده و ولایت بقبال سلجوق سپرد و سلجوق عیوق شیده و نواحی بخارا را مضرب خیام دولت کردانید و او را چهار پسر بود یکی اسمائیل و موسی و ارسلان که بعقوب ملقب
و یک پسر دیکر او در عنفوان شباب بعالم بقا شتافت و بعد از چند کاه از فرار ایلک خان سلجوق بمحاصره قلعه مشغول کشت و یکی از فتح حصار عجز بسیار ننموده و در آن اثنا
تیری از قضا بقصد مقتل او رسیده از چنک عزرائیل جان برد و سلجوق از فوت یکی از پسران مملول و محزون کشته بتربیت پسران دیکر طغرلبک و چغربک داود بهمت مصروف
کردانیده و بر بسیاری از معموره عالم طغرلبک و چغربک استیلا یافتند چنانچه در این اوراق بمرور ایام مسطور خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون سلجوق از ارسلان و قبال
در ناصیه او لایح و شدید یکائیل دید در مام حل و عقد امور طبقات حشم و سایر امم را برای ولیعهدی او منوط و مربوط کردانیده تا از زمان کهنجوار حمت پروردکار عالمیان پیوست
و بعد از انتقال سلجوق محمد و او دکه بحسن تدبیر و لطف تقریر و کمال شجاعت و وفور بسالت از اسلاف و اقران ممتاز و شهند و در نصرت اولیا و مذلت اعدا مساعی
جمیله بتقدیم رسانیدند تا کار بجائی رسید که از کمال باس ایشان عبی عظیم بر ضمایر ملوک ماوراء النهر و کرستان استیلا یافت مؤید بانکه حاکم ماوراء النهر کاه ایلک خان بکفتند از ثروت و حشمت طغرلبک و چغربک ندیشده کاهی ایشان بر سم اتفاق مرعی میداشت و کاهی شیوه خلاف و شقاق میسپرند و خیال آن داشت
که بعد از دفع ایشان اکثر بلاد کرستان را تسخیر نموده دم استقلال زند و چون برادران برائی تصییر او اطلاع یافتند اظهار منازعت کرده دست تطاول آستین
مخالفت بیرون آورده متعرض اطراف ایلکخان کشتند و ایلک در نهم محرر شده و اعیان لشکر خود را جمع آورده در دفع سلجوقیه مشورت فرمود بعد از استشاره و استخاره جهانی
جنود فرمانداد سپاهی بعید جمع آورده و بیخبر در زمان سمع آل سلجوق رسید و لشکریان ایشان در اطراف و اکناف صحاری و بیابان متفرق شده بودند و بعد از تقدیم مراسم یکانکی
و مشاورت چغربک صواب چنان دید که از نواحی مملکت ایلک خان بیرون رفته التجا بغراخان نمایند و اینرای متحن ممکن ان افتاده متوجه ممالک بغراخان شدند و چون
بپایه سریر خان فرستاده از توجه خویش اعلام داد بغراخان از قدوم آل سلجوق اظهار استبشار نموده فرستاده را بنوازش پادشاهانه اختصاص داد و او را مسرور و خوشدل
کردانید که امر حکومت میان ما و آل سلجوق بعد از این بر سبیل مقاسمت و مشارکت خواهد بود و چون رسول وقاد از درکاه سلجوق شرف وصول یافته آنچه از خان شنیده بود بعرض
داشت چغربک درفاق بهیات اجتماعی نزد خان صواب ندید و طغرلبک برادر خود را کفت که صلاح در آنست که در هر هفته کوی زمام و بر ادر در سه روز باردوی خانرفته کمر
خدمت او بر میان بندیم چه اکر غدری بر خاطر او خطور کند بطور توانند آورد و اکر عیاذا بالله یکی را دود کس را بکیرد دیکری تدارک آنحادثه تواند کرد و مهم را بر هیچ وجه قرار
متوجه دار الملک بغراخان کشتند و بعد از قطع منازل و طی مراحل متقرا در سیده منزل نزه تهیا کرکند و بدستوری که مقرر شده بود هر هفته یک برادر بملازمت خان
میرفت و دیکری در بورت شرایط حرم مرعی میداشت و در مدت اقامت خان هر صد کس از خواص آن بوم و بر او در دیکجا مجلس مجتمع شده ایشانرا بقید محنت و بلا مبتلا کردانید و چون
این صورت میرنشد خان بفرمود تا کشت و صحت غیبت شمرده و طغرلبک را کرفته مقید و محبوس کردانید و لی توقف فوجی از شجعان حشم را بتصور آنکه چغربک در همین غفلت خواهد بود
بسر اردوی خان فرستاد چغربک از کیفیت واقعه خبر دار کشته متعلقان و متسبان خود را بصحرا و بیابان روان کرده و ما حایفوا از مردان صف شکن روی بدشمن نهاد و چون تقارب فئتین دست
داده نایره حرب مشتعل یافت لشکر خان با تیغ و جوی روی بانهزام آورده از اعیان مراء صد و سی نفر بچنکال تقدیر و دستکیر اسیر کشتند و چون لشکریان بعسکر بغراخان رسیدند
آنچه از لشکر تر کمانشا بده کرده بودند بعرض او رسانیدند و خان از ایشان که بر مساعدت چغربک بری مترتب نخواهد کشت لاجرم بر اطلاق طغرلبک فرمان داد و فرموده مراسم دلجوئی
و نوازش بجای آورده و از نفایس خطا جاها کرانمایه با بخشید و چهل غلام و کنیزک خوب صورت خوش لهجه با آن منضم و ده هزار دینار دیکر بر سم انعام بطغرلبک داده الکاس نمود

چون برادر پیوندد در اطلاق سیران و فرستادن ایشان التفات زبانی نمود و طغرلبک مستقبل آمد یعنی شده خانزاده داع فرمود چون بار دوی برادر رسید چغربک بقدم او بهتشاری عظیم نموده باطلاق امرا امر کرد و بعد از ارسال میران برده برادر متوجه جانب سمرقند گشتند و چون حاکم سمرقند علی تگین که با ایلک خان شهار داشت از برادر اینان آگاه شد ملک و سلاطین ترکستان را مهما فرستاده استمداد نمود و لشکر جرار فراهم آورده متعدد جنگ و پیکار گشت و چون آل سلجوق برین قضیه مطلع گشتند خوف هر اس بضمایر ایشان استیلا یافت تا برادر چغربک را تکلیف کرد که صلاح در آنست که تو با توابع و لواحق به بیابانهای روی و در اخصت فرمائی که بغزاء روم روی تا متمکن گردی دشمنان قوی بیت تطاول از دامن ما بین دست کوتاه کنند و از اینرو قرار گرفته طغرلبک به بر بعیده صعب الملک رفت و چغربک با بیی سوار نامدار که رزم ستم و غنده یار را خوار میدانستند برسم خبران روان گشتند که از انجا بارنیشیر رود و چون والی طوس از مقدم چغربک خبر یافت جمعی را فرستاد تا او را بگیرند و فرستادگان بعد از جستجوی جانب خاوران بازگشتند و خبر رسانیدند که چغربک از ری گذشته بجانب روم توجه نموده است و در این اثنا سلطانمحمود سبکتگین تتابع والی طوس فرستاد مشتمل بر طمع و سرزنش که چرا اعمال و افعال جایز دشتی و چغربک را ایکان گذاشتی تا از وسط مملکت با گذشته و حاکم طوس را ریاست سلطانی مستقر گشته مردم بشیار کاردان را بضبط و محافظت طرق امر فرموده که چون چغربک مراجعت نماید او را بگیرند و بغزنین فرستند و چون چغربک بنواحی روم رسید طایفه از تراکمه بوی ملحق شدند و برسم غزا قیام نموده و بعضی قلاع را فتح کرده و غنایم با خصوص بسیار آورده عروس مقصود را در کنار گرفت و بعد از حصول مطلوب تراکمه را وداع فرموده عزیمت وطن کرد و قطع منازل و مراحل نموده چون بنواحی مرو رسید خواص خویش را متفرق ساخته خود بطریق تجار شهر در آمد و خبر عبور او و سموع والی طوس شده دانست که چغربک موید تا بید ربانی و منظور نظر عاطفت سبحانیست چون چغربک قریب بنجار رسید جمعی از تراکمه که در اندیار توطن داشتند با و پیوستند و در این اثنار سولی بطغرلبک فرستاده از آمدن چغربک ما سلما غاما اعلام داد و طغرلبک بمستمع و مسرور از منازل خود حرکت کرده با برادر ملاقات فرمود و چون عم ایشان بعبور سلطان صوت جمعیت برادر زادگان را مشاهده نمود نا یره حقد و حسد در باطن او اشتعال یافته در صورت نصیحت با ایشان گفت که این جمعیت شما مقتضی انحا بد شد که با دیگر ملوک و سلاطین ما وراء النهر و آباء النهر تا بستیلا در مقام تعرض آیند و طیفه انگر لشکر را رخصت فرمائید تا در اطراف قفار و صحاری متفرق شوند و ایران بصوابدید عم خود متفرق جنود فرمان دادند

ذکر استیلاء قدرخان بر علی تگین و توجه سلطان محمود سبکتگین بجانب ما وراء النهر و اسیر شدن بغو بن سلجوق

چون علی تگین حاکم سمرقند که با ایلک خان اشتهار داشت از عهد خود تجاوز نموده با خانان ترکستان از مساوات ملک از تفوق قدم زدن گرفت قدرخان که از میان سلاطین ترک بزیدت شوکت و ابهت ممتاز بود اتفاق مستنکر شمرده در دفع ایلک خان با اعیان ملک در باب تحریر مشورت فرمود صحاب رای سعید از تدبیر جواب دادند که صلاح آنست که رسول تخندان چرب زبان بجانب سبکتگین فرستاده شود و با او از در دوستی در آمده طرح خویشی مصاهرت کشیده آید و چون میان او و خان وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گردد ایلک را مجال تغلب و تسلط نماند و دولت آل سلجوق نیز که ساحت مملکت را تعرض ایشان از ین بیت انتقاص یابد و چون قدرخان کلمات ناصحان استماع نمود جماعتی را معتمدان خود در بار سالت نزد سلطانمحمود فرستاد تا از رشید قوا عد مصادقت و سوالات محکم گویند و در تامین سبانی مودت و محبت کوشیده انواع حکایات در میان آورند و ایشان بتعیین فرصت ادای رسالت کردند و بعبارات مختلفه و رباب مؤانست فصول شیع پرداختند خلاصه کلمات انکه میان قدرخان و ایلک وحشتی روی نموده و ایلک داعیه آنمدارد که در مقام مقابله و مقاتله خان آید و اگر عیاذا بالله غالب گردد یکی که بعد از تسخیر ممالک توران روی بجانب ایران نهاد اکنون اگر سلطان طریق وفاق سلوک داشته متوجه جانب سمرقند گردد ما نیز از یکطرف روی توجه بدفع او نهیم و لامحاله چون ایلک خبر اتفاق ما بشنود مرکز غرض خالی گذارد و عروس ملک را سه طلاق بدیدخجاب و حاسر در گوشه خمول و ذلت بنشیند و چون سلطانمحمود بر مضمون کلمات رسل خان مطلع گشت باحضار عساکر نصرت قرین فرمانداد و در اندک زمانی جمع نامعدود در ظاهر غزنین مجتمع گشتند و بعد از اجتماع لشکرها در ضمان تائید الهی از دوار الملک نهضت فرموده و منازل و مراحل طی کرده بکنار جیحون رسید و متعاقب این احوال قدرخان نیز از محل خود در حرکت آمده متوجه سمرقند گشت و چون ایلک خان دانست که تاب مقاومت آن دو پادشاه عظیم القدر یعنی سلطان محمود و قدرخان ندارد با خواص خویش از سمرقند بیرون آمده روی بقفار و براری ترکستان نهاد و سمرقند در تحت تصرف قدرخان آمده میان او و سلطانمحمود مبانی مودت مؤکد گشت و چون خان از مکنت و صولت آل سلجوق اندیشه مند بود سلطان را بر اندشت تا انجا عنان از چیحون بگذرانید و بر راه

سلطان محمد در رسولی نزد طغرلبک وچغربک فرستاده التماس نمود تا بدیار خراسان متوجه شده در یورقی که مناسب داند نزول فرمایند و ایشان ابا و امتناع نموده بیغوارسلان که عم آن دو سعادتمند بود نزد سلطان محمود آمد و سلطان او را معتمد ساخته بقلعهٔ اژدهاکان فرستاد و باین معنی موجب توحش خاطر خطیر آن دو برادر روشن ضمیر گشت و بعد از آنکه ایلک خان قرار اختیار کرد سلطان بجانب غزنین مراجعت کرده خان بکاشغر رفت و ایلک چون خبر یافت که ماوراءالنهر از حامی صاحب وجود خالیست از بیابان وصحرا روی بمجموعهٔ سمرقند نهاده بضبط مملکت مشغول گشت و خواست که بمکر و حیلهٔ آل سلجوق را بچنگ آورده در ورطهٔ هلاک وگرداب بوار اندازد و ندانست که **بیت** خدا کشتی آنجا که خواهد برد ‌ ‌ ‌ وگرنا خدا جامه بر تن درد

تفصیل این اجمال آنکه ایلک خان رسل و رسایل بر سبیل تواتر و تعاقب نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که بواسطهٔ مخالفت شما که نسبت بجود سلکین شاه واقع شد او نتوانست که درین دیار اقامت نماید این مملکت را بسپرداری سپارد اکنون عنان عزیمت بجانب شما معطوف سازد مملکت بلکه هرچه در تحت تصرف و تملک منست میان من و شما بسبیل اشتراک خواهد بود و پیران شما بجای پدر و جوانان بمنزلهٔ برادر و کودکان بمثابهٔ فرزندند درین دیار زندگانی خواهند کرد و ایلک هرچند این پیغام را مکرر گردانید آل سلجوق از قبول التماس او سر باز زده بگفتار وی فریفته نشدند و چون ایلک خان از آنچه در خاطر داشت مایوس گشت اندیشه که ریاست تر آنکه را بیوسف بن موسی بن سلجوق دهد تا بتالیف ضمیر او مقصود خویش فایز گردد چه تصور کرد که یوسف بر بنی اعمام خویش تفوق جسته محبت و وداد ایشان منفی بعداوت و عناد گردد لاجرم اصناف تحف و هدایا نزد یوسف فرستاده و زمام امارت و حکومت ترکانا نرا بکف کفایت و قبضهٔ درایت او نهاد و یوسف بضبط و ربط امور ایل و الوس اشتغال نموده علم دولت وی ارتفاع یافت و این معنی بر طغرلبک دشوار آمده خواست که یوسف را کوشمالی بسزا دهد اما چغربک مانع شده با برادر گفت که قطع صلهٔ رحم از مروت نیست و خلق درین باب زبان بعیب ما خواهند کشاد دیگر آنکه مقصود ایلک از تحمیل و تکریم یوسف آنست که بسبب اختیار او تفرقه و مخالفت در میان اولاد سلجوق بدید آید و بنا بر نصیحت برادر مشفق طغرلبک از سر تعرض یوسف درگذشته در مقام موافقت آمد و چون ایلک دید که تدبیر او بر هدف مراد نمیاید الب قرابرانی را که مشهور بی باک بود ترتیب کرده فرمان داد تا با فوجی از دلاوران شیرشکار متوجه اردوی آل سلجوق گردد و الب قرارو بایشان نهاده شبی که غافل بودند بر سر آن جماعت رسید و میان هر دو گروه قتالی عظیم دست داده یوسف بن موسی سلجوق با طایفهٔ از تراکمه کشته گشت و طغرلبک و چغربک با اکثر اتباع و اشیاع خود از معرکه بیرون رفته متشمر جنگ و پیکار گشتند و درین اوان باری سبحانه و تعالی دیده چغربک را بدیدن مولودی مبارک پی روشن گردانید و این معنی را آل سلجوق شگون گرفته او را الب ارسلان نام نهادند و بعد ازان از سر استظهار روی بمحاربهٔ الب قرا نهادند و چون فتنتین متقارب گشتند طغرلبک و چغربک تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده الب قرا با معدودی از اعیان لشکر او گرفتند و چشمهای الب قرا را بکارد از حدقه بیرون آورده سرش از تن جدا کردند و مظفر و منصور و متبهج و مسرور بمنزل خویش معاودت نمودند **ذکر آنچه میان خوارزمشاه وال سلجوق واقع شد و توجه ایشان بطرف نسا و ابیورد**

چون طغرلبک و چغربک بر الب قرا ظفر یافتند خوارزمشاه با امیران بنیاد مصادقت کرده رسولان فرستاده و عهود و مواثیق درمیان آورده ایشان را بر توجه بجانب خوارزم تحریص نمود و آل سلجوق تصور آنکه خوارزمشاه ایشانرا مساعدت خویش جهت آن میخواهد که میان او و سلطان محمود بن مسعود اندک نقاری واقع شده قریب هزاری خوارزم آمدند و خوارزمشاه بر مکر و غدر اقدام نموده بصاحب جیش خود شاه ملک نامه نوشت

مضمون آنکه بی توقف با سپاه جرار بجرب سلجوقیه توجه نماید و در قلع و قمع آن طبقه سعی نموده متنفسی را زنده نگذارد و شاه ملک بموجب فرموده لشکر کشیده بر سر ایشان رفته طایفهٔ از تراکمه را در عرصهٔ هلاک و بوار آورد و طغرلبک و چغربک با جمهور اعیان ملک خود را ازان مهلکه بیرون افکنده در اطراف و اکناف متفرق گشتند و هر دو برادر بعد از تقدیم مشورهٔ صلاح در آن دیدند که از جیحون عبور نموده در نواحی ابیورد و نسا رحل اقامت اندازند و با مسعود بن محمود سبکتکین دم از مصافات و موالات زنند که اگر مسعود با ایشان از در مصادقت درآید در معاونت

و مصدر وقت او جهد خویش مبذول دارند والا به مقتضای وقت عمل نمایند وانچه در اکثر تواریخ مشهور و مثبت است که سلطان محمود آل سلجوق را بارها طوع مال ایشان از جیحون گذانید و هرچند ارسلان جاذب . سلطان از این منع کرد قبول نمیکرد و در راقم حروف بصحت نرسیده و بالجمله طغرلبک و چغربک در حیات پدر حضرت ذوالجلال از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل قطع فرموده به نسا رسیدند و بر سر بیابان نزول اجلال فرمودند و بعد از چند روز رسولی کهن دان نزد سلطان مسعود فرستاده از وفاق و حسن اتفاق خویش نسبت باو پیغام دادند مسعود را این سخن موافق مزاج نیفتاده در برابر سخنان موحش بر زبان راند و ایلچی کفت صلاح حال آل سلجوق در آنست که از مملکت ما بیرون روند تا از بأس و سطوت ما بایشان نرسد و چون این خبر بسمع امیران رسید از مصالحه مسعود و امداد او مایوس کشتند متعلقان و نسوان خویش را در موضع حصین مضبوط ساخته دست تعرض باموال رعایا دراز کردند و بتهیهٔ اسباب محاربت اشتغال نمودند بنظر میرسد تا از کمین عیب چه روی نماید **ذکر توجه یکتغدی بجنک آل سلجوق و انهزام او از انجا عت و رافضی شدن مسعود بصلح و ابا و امتناع ایشان ازین صورت** چون بسمع مسعود رسید که آل سلجوق در نسا و ابیورد باخذ اموال و استعداد رجال مشغولند بی تحاشی دست تعدی باموال و مواشی سپاهی و رعیت دراز میکنند فرمان فرمود تا در خراین کشاده نقد و جنس بیشمار به متجنده و اهل شمشیر داد . و امارت آن سپاه جرار به یکتغدی که سرداری صاحب وجود بود تفویض نمود و هزار شتر وار سلاح و صد اشتر که دانیز دوا بار داشتند با چند زنجیر فیل مصحوب او کرد انید و یکتغدی تجمل هرچه تمامتر مدفع آل سلجوق متوجه نسا شد و چون امیران از توجه عساکر سلطان مسعود خبر دار کشتند نائره قتال اشتعال یافته دلهای مبارزان در طپیدن آمد و از جانبین خلق کثیر و جمی غفیر در معرض فنا و زوال آمده جویهای خون در آن معرکه روان کشت و عاقبت الامر نسیم فتح و فیروزی بر برجم آل سلجوق وزیدن کرفت و طائفهٔ از لشکر یکتغدی که اجل دامن کیر ایشان شده بود با کریبان چاک و دامان پر خاک روی از میدان بر تافتند و چون کرتکیان بپایهٔ سریر سلطان رسیده کیفیت واقعه معروض داشتند مسعود قلق و اضطراب تمام نموده نفس خویش از دار الملک غزنین بیرون آمد و با سپاه بیکران جهت دفع السلجوق عازم خراسان شد و بعد از طی منازل و لایات نیشابور رسیده آن دیار را محیم نزول ساخت و همکی همت بر دفع آل سلجوق مقصور کردانیده باعیان ملک درین باب مشورة فرمود طائفه از ارباب خرد کفتند که مصلحت آنست که ناصحی مشفق با تحف و هدایا بجانب ایشان فرستاده شود تا بزلال موعظه غبار فتنه را که سطوع یافته فرو نشاند و سلطان مسعود طوعا او کرها در مقام اعتذار آمده ایلچی با اصناف هدیهٔ از سیوف هندیه و تحف غزنویه نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که آنچه واقع شد مرضی این جانب نبود بلکه بعضی از سفها را باعث بران معنی شدند اکنون بسوی کلمهٔ مضی ما مضی عمل باید نمود و دیکر از کذشته سخن نباید کفت و بساط مخالفت در نورد یده و از مصادقت و موافقت باید زد ماسه جمیله از اعیان امرا مزدسه کس که عبارت از طغرلبک و چغربک و ابنا بیغو بک بن سلجوق است کرده ایم که در تخت تصرف دارد و اج ایشان آوریم تا مواد منازعت منحسم کردد و بلاد و عباد از آفت مخالفت امین و مطمئن کردد چون ایلچی باردوی سلجوقیه رسیده رسالت بکذارد چغربک در جواب کفت که حالا سلطان مسعود در بارهٔ ما تلطف و تعطف بی نهایت ارزانی داشته سخنان دلپذیر کفته است و انچه مقتضی مروت و انسانیت است بجای آورده لیکن بیندیشیم که بعد ازین افعال او موافق اقوال خواهد بود یا نه اکر دل مطابق زبان نباشد خویش داشته باشد ما در مقام اطاعت آییم تا خونها نا ریخته و رعایا در امان مانند و اکر بخلاف این که پیغام داده ظاهر کردد انچه حق عز و علا اراده فرموده باشد بظهور خواهد آمد و چون امیر چغربک این نوع کلمات بر زبان راند امرا رسلجوقیه زبان تحسین کشاده بروی آفرین کردند ایلچی مسعود را مقضی المرام باز کردانیدند و چون رسول مراجعت نموده و بپایهٔ سریر سلطنت رسیده جواب پیغام معروض داشت مسعود متبهج و مسرور کشته مثالی بدان مروا صادر فرمود که بی توقف و تعلل بشرایط خدمات امرا قیام نماید و بعد از عهود و مواثیق جهل کوس و صد خرکاه و سه سر اپرده کران بها و معلم طغرا بکران ایشان داده فیلی را که در جنک کاه از لشکر ما کرفته اند طلب دارد و بعد ازین قضیه اسباب مناکحت مرتب داشته دختر امیر مودی را بنابخ بیک بن سلجوق دهد و کریه از امرا امیر عبدوس را در تحت تصرف امیر طغرلبک آورد و حقیقهٔ دیکر را که بنت حسن و جمال و زیب نسب و کمال ارا

باشد با چغربک در سلک ازدواج کشد و چون منشور مسعود بجاکم مرو رسید بترتیب کوسات و رایات و سراپردات پرداخته و مصحوب یکی از معتمدان خویش بار دوی آل سلجوق فرستاده پیغام داد که امرا و سلجوقیه باید که بمرو آیند تا بمراسم عرس ولوازم طوی قیام نموده آید و چون معتمدان والی مرو بحریم اقبال آل سلجوق رسیده از کاهی حالات ایشانرا اعلام دادند طائفهٔ از ترکمانان بی باک مبنیا و سفاهت کرده زبان بتوبیخ و سرزنش سلطان مسعود کشادند و گفتند که مپندار که بهیچ فتنه ازاینها لشکر کار مسعود در نشید مبانی محبت و وداد سعی نمودی ما قبول نمیکنیم اما اکنون برین نوع کلمات مزخرف هیچ فایده مترتب نخواهد گشت و عم طغرلبک و چغربک تحف خود را تصرف نموده بتدریج رضا داد و ایشان فرستاده مسعود نکرسات و رایات و سراپردات را پاره پاره کردند و فرستادهٔ والی مرو را بیرون کرده و خاسر باز گشت و این قضیه مسموع سلطان مسعود گشته دل بر محاربه و مقاتله سلجوقیان نهاد و بهرد و برادر در کنار جیحون منزل مناسب پیدا کرده رحل اقامت انداختند و زمستان دران موضع بسر برده چون شاه انجم سپاه خیمه در برج شرف خویش زد آن دو سعادتمند لشکرهای تراکمه را از اطراف و اکناف ممالک سلطان مسعود متفرق ساختند و مدت سه سال ترکمانان بغارت و تاراج اشتغال مینمودند و چون دیدند که سلطان مسعود جهت دفع ایشان نامزد میکرد و منهزم میگشتند و اموال و اسلحهٔ غزنویه بباد نهب و غارت میرفت و سرداران ممالک خراسان در دفع ایشان عاجز و متحیر شدند و سلطان مسعود بر مطلع گشته خوفی عظیم بر ضمیر او استیلا یافت و بعد از تقدیم مشورت سیاسی را که از عظماء امرا بمزید سنوکت و مکنت و اطلاع بر مکاید حروب از امثال و اقران متفرد و ممتاز بود با جیشی کثیف بجنگ سلجوقیه نامزد فرمود و سیاسی بموجب فرموده متوجه ال سلجوق شده آن جماعت چون از توجه وی خبر یافتند مستعد حرب و قتال گشته اکثر لیالی بر سم شبیخون بر کنار اردوی مشار الیه می تاختند و آنچه می یافتند از ستور و غیر ذلک بغارت و تاراج می بردند و هر گاهی که سباشی میل لشکرگاه ایشان کردی تراکمه مرکز خویش را بجای گذاشته بجای دیگر رفتندی و مدت سه سال این قضیه متمادی شد و پیشروان لایات خراسان روی بخرابی نهاد و در خلال این احوال بعرض سلطان رسانیدند که سباشی هر چند در مراسم جدوجهد مرعی میدارد نمیتواند که گوشمالی بسزا در ایشان بلکه هر روز بر عبارفتنه ساطع تر است و کوکب دولت انجماعت هر ساعت لامع تر و از استماع این خبر سلطان مشوش و پریشان گشته عازم شد که بنفس خویش جانب خراسان رفته متصدی محاربه سلجوقیان گردد اما پسر و وزیر او مانع آمد و عرضه داشتند که هر گاه که پادشاه عالمیان خود بدفع آن طائفه توجه نماید ایشان از غایت عجز و اضطرار بجبال و کهوف و دست رونده تا علل جبال شاهخه تحصن نمایند و بعد ازان که سلطان معاودت فرماید چون بساع ضاره از میشه اندیشه بیرون آیند و تخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول گردند و این معنی موجب بی ناموسی و مذلت حضرت سلطنت گردد و اگر عباد را بحال خود در براری خرام گذارد ون احتشام صف کشیده دست جلادت از آستین وقاحت بیرون آورند و چشم زخمی بعساکر سپهر مآثر رسد بر صفحات دولت شینی مؤبد و نقص مخلد ماند و چون امثال این سخنان سلطان از ناصحان شنید در دل او جای گیر آمده از سر آن اندیشه در گذشت و در مقر عز خویش بفراغت نشسته بساط نشاط و انبساط بگسترد و با پری پیکران حور سرشت بعیش و عشرت و شرب مدام روزها بشب می برد و شبها بروز میرسانید و روز گار ریزیان حال با او خطاب میکرد که رباعیه شاها زمی گران چه برخواهد خاست وز مستی بیکران چه برخواهد خاست شه مست و جهان خراب و دشمن بیدار پس و پیش پیداست کزین میان چه برخواهد خاست تا در سنه سبع و عشرین و اربعمایه سباشی از جنگ و منازعت آل سلجوق بتنگ آمده از حوالی نسا و ابیورد بجانب هرات رفت و چغربک متوجه مرو شده آتش نهب و تاراج در رساتیق آن دیار زد و مردم مملکت مرو دو کس از فقهاء و صلحای آن ولایت نزد سباشی فرستاده از آن بلیهٔ عظمی استغاثه کردند و او بعد از استشاره و استخاره با فوجی از دلاوران صف شکن در سه شبانروز شصت فرسخ قطع کرده بحوالی مرو رسید و چغربک از وصول او خبر یافته تعبیه سپاه اشتغال نمود و بعد از تجهیز لشکر متوکلا علی الله روی بدشمن آورد و چون تقارب فئتین دست داده سباشی کثرت و شوکت و ثبات تراکمه را در برابر خویش مشاهده کرده رعب و خوفی قوی در باطن او راه یافته از جولات خویش پشیمان گشت و با صد جد و جهد از معرکه روی برتافته بشهر در آمد و لشکر او متفرق شده منهزم بهر جانبی شتافتند و چغربک گرجکان تعاقب نموده چهل نفر از اعیان سپاه بدست آورده بعد از سیاست ایشان لشکر او مشتمل بر وعد و وعید بسیاسی نوشته شهد بانرنگ در تسخیت

و سپاهی چون بر حقیقت حال اطلاع یافت دانست که آن امر الهی و حکم سماوی است **ذکر محاربهٔ والی جوزجانان با چغربک و منهزم شدن او و رفتن سپاهی از مرو بجانب دهستان و استیلا سلجوقیه بر مملکت مرو** سپاهی بعد از انهزام از معرکهٔ چغربک بمرو در آمد بعزم دفع او و مقصود ساخت و در آن باب اندیشهای گوناگون کرده خاطرش بران قرار گرفت که امداد والی جوزجانان که حاکم صاحب وجود بود نموده او را بحرب چغربک فرستد لاجرم جمعی کثیر را مدد و معاونت مشار الیه نامزد فرمود نامهٔ مشتمل بر تحفظ و تیقظ و تحریص بر محاربهٔ مخالفان و دفع شر و قهر ترکمانان در قلم آورده با فرستادهٔ حاکم ولایت مذکور باطائفه از سپاه که منزل نیزه در شب سیاه کلف از روی ماه زایل میکردانیدند متوجه جانب اردوی سلجوقیان شد و چغربک متوجه قتال گشته در برابر صفها راست کرد و مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور تیغ در یکدیگر نهادند عاقبت الامر حاکم جوزجانان در معرکه کشته گشته هزار نفر از اعیان سپاه و لشکر سپاهی در بحر تقدیر اسیر و دستگیر شدند و از آن گرداب بلا دخرقاب فنا کسی بساحل نجات نرسید لکن مراد سلجوقیه در اطراف خراسان عساکر خود را پراکنده ساخته طوفان بلیه و محنت بالا گرفته و طبقات رعایا متفرق و مهاجر بجانب مرو نزد سپاهی روان گردند و سپاهی با دلی از جور روزگار جگر خون مرو را وداع کرده طرف نیشابور رفت و آن ولایت را چون زلف بتان پریشان و مانند چشم خوبان خراب یافت و بعلتین مهجار یا یان فرو مانده از آنجا بدامغان شتافت و صورت قضیه را در قید کتاب آورده بغزنین نزد سلطان مسعود ارسال نمود و چون آل سلجوق دانستند که سپاهی از مرو بیرون رفته خان غربت بدان جانب منعطف گردانیده بدو آن دیار رسیده در تضییق اهل شهر و حصار کوشیدند و درین اثنا کس از اعیان علما و مشاهیر فضلا که در مرو توطن داشتند بخدمت طغرلبک شتافته از زبان قوم معروض داشتند بخدمت طغرلبک که مثل این بچند کاه خبر نرفته که در مملکت سلطان مسعود پیدا شده بعرض او رسانید بر تبدیر آن مسعود دواعی متابعت قوی شهوانی نموده باین معنی بیرلغت سپاهی که از جملهٔ ارکان دولت مسعودی بود شهامت و کاردانی اعتبار داشت هر چند جهد و جهد نمود دل داشت کار خویش از پیش نرفت و اکنون با یقین دانستیم که آل سلجوق مؤید بتایید الهی و موفق بتوفیق پادشاهی اند آنچه واقع شد از تخریب بلاد و تعذیب عباد در شرع شریف جایز نیست و حال آنکه شما متمسک بشریعت غرا و ملت بیضا آمده و در ملک داری بغیر اتباع و اقتفا عزی مملکت داری میکنید و خراسان که بهترین معمورهٔ عالمست درین واقعه خراب شد و اهل ولایت مرو در مقام طاعت و انقیاد مذبطف شما امید دارند امرا سلجوقیه گفتند که غرض ازین سخنان چیست علما، ثلاثه جواب دادند که ملک مرو را املاک زمان شما مسلم میداریم مشروط باینکه حربی از لشکریان بر عانر سد و امیران این معنی را قبول کرده درین باب عهود و مواثیق در میان آوردند و علما و دهقان مراجعت نموده مفاتیح دروب را نزد طغرلبک و چغربک فرستادند و هر دو برادر امیر چغربک باشارهٔ برادر بزرگتر نواب و عمال تعیین کرده بعمارهٔ ضیاع و عقار فرمان داد و استمالت نامها باطراف و اکناف ممالک خراسان نوشت نامزدی که از ان ولایت عدالت نمودند بولایت خویش مراجعت نمودند و بنام طغرلبک خطبه خوانده امارت بر خویش مقرر گردانید و چون سپاهی در دهستان از صورت واقعه خبر یافت دو حیرت بکاخ دماغ او مستعد شده و دانست که آل سلجوق مؤید من عند الله اند و مع ذلک حشر یکران جمع آورده بجنگ ایشان عازم مرو گشت سلجوقیه چون از توجه سپاهی خبر یافتند علما، ثلاثه را که در حین محاصره از شهر برون آمده بودند طلب داشتند و صورت حادثه را با ایشان در میان نهاده از رضا و عدم رضا و رعیت استطلاع نمودند آنجماعت معروض داشتند که وضع و شریف و رئیس و مرؤس این ولایت مایل بدولت قاهرهٔ سلجوقیه اند و اصلا در خاطر غدری و خیانتی ندارند چه انواع خیرات و برکات از ایشان شامل روزگار متوطنان این دیار گشته بلکه جان و مال مدد و معاونت در تیغ کوتاهند داشت و چون امیران جوابی مقرون بصواب شنیدند و نائب منصف عادل در شهر گذاشته تهیهٔ اسباب محاربه و مجادله پرداختند و عنان عزیمت بجانب سپاهی منعطف گردانیدند و بعد از تقارب هر دو فرقه و تعبیه هر دو لشکر تیغ بتیر و نیزه و خنجر در یکدیگر نهادند و از مبدء اطلوع آفتاب جهانتاب تا هنگام غروب شاه انجم سپاه بسفیر آمد و شد فنون و حاکم تیغ بتفصیل مهمات می پرداخت اخر الامر بنصیب نصرت بر پرچم رایت آل سلجوق وزیده سپاهی با معدودی چند بطرف هراة رفت و غنیمت بی پایان و مال فراوان بدست سلجوقیه افتاده کان لم یکن را استظهار نگشتند و با وجود قدرت و مکنت بعفو و صفح را حاکم خود ساخته لشکر مقهور را امان دادند و نگذاشتند که هیچ فردی از عساکر ظفر قرین در عقب گریختگان رفته که دست بخون آلوده فتح را با طراف و جوانب رسانند دوستان را ازان حال اعلام دادند **ذکر آل سلجوق بنیشابور و جلوس طغرلبک بر سریر سلطنت و تزیین رؤس منابر و وجنهٔ دراهم**

باسم هرد و برادر در وقت چغربک ازان ولایت بمرو و ذکر بعضی قضایا که در ان اوان روی نمود چون
سپاهی از معرکه سلجوقیه منهزم بجانب هراة رفت طغرلبک و چغربک رسولی سخن در نیشابور فرستاده ایالی آن ولایت را از صورة حال اعلام دادند و مردم آن دیار از
استماع این خبر شادمان و مستبشر شده و علما و فقها و اعیان و رؤسا و ولاة و امرا بالتحف و هدایا متوجه اردوی سلجوقیان گشتند و چون بمقصد رسیدند و بپایهٔ سریر طغرلبک
زبان بمدحت و ثنا گشاده اظهار اذعان و انقیاد کردند طغرلبک با برادر عازم نیشابور گشت و بساعتی مسعودیان مملکت درآمده بر تخت سلطنت بنشست و بعد
از ده روز چغربک روی براه نهاده آن دیار را مسخر گردانید و زمام حل و عقد و رتق و فتق هراة بکف اقتدار عم خویش سپرده خود متوجه مرو شد و در ان ولایت بر مسند
ریاست نشسته بساط عدل و احسان بگسترد و در تمام ولایت خراسان سوای بلخ خطبه بنام هر دو برادر خواندند و چون سباشی از هراة کریخته بغزنین رسید سلطان
مسعود زبان سرزنش و توبیخ دراز کرده باو خطاها بر خلیف فرمود و سباشی بجای زیر دلیر پرسک جسته گفت از من تقصیری واقع نشد اما بمقتضای آسمانی
و تقدیر ربانی مقاومت نمیتوان نمود و سلطان بی اهمال و امهال بفتح خزاین امر فرموده مال بحساب بارباب جلادت و شهامت داده با لشکری فزون
از مور و ملخ و شصت زنجیر فیل از غزنین بیرون آمده در دهٔ هفت شانزده بلخ نزول فرمود و بمرمت برج و بارو پرداخته آن شهر را مضبوط گردانید و جمعی
کثیر از متجندهٔ بلاسم قراولی بسر را بهمراه فرستاد و چون چغربک از حال سلطان خبر یافت مسرعان با طراف و جوانب ارسال نموده از عزم خویش و سایر
امرا سلجوقیه استمداد فرمود و ایشان در امداد تاخیر و تعلل کرده و چغربک با خواص و امرا خویش از مرو بیرون آمده عنان عزیمت بجانب بلخ منعطف گردانید و در
اثنای راه از سرهنگان چغربک که در بعضی از علف زارها که قریب بلخ بود بسر می بردند تهنیت قدوم نموده باسی سوار چرار کبار اردوی سلطان مسعود رفت و
قبل از افتیال سلطانی را رانده جمعی از فیل بانان از عقب او شتافتند و سرهنگ چغربک آن جماعت را منهزم گردانیده فیل را بار دوی او رسانیدند و مسعود بر
این قضیه اطلاع یافته دانست که آفتاب دولت وی در صدد زوال و انتقالست و مدة یکسال و شش ماه سلطان مسعود در بلخ نشسته تا که اطراف و نواحی
و سرایق آن مملکت را غارت و تاراج میکردند و در محرم سنهٔ تسع و عشرین و اربعمایه سلطان پرتو التفات بر تربیت و تجهیز سپاه انداخته با هفتاد هزار سوار
و سی هزار پیاده متوجه حرب سلجوقیان گشت و چغربک صلاح در توقف ندیده عازم خرجرد شد و در انجا طغرلبک و عم ایشان با دلمحی گشتند و چون سلطان
مسعود بدرود کار خویش فرو مانده با خود اندیشید که پیش از اجتماع امرا سلجوقیه آن نوع حرات که عقل در آن متحیر بود از چغربک صدور یافت اکنون که طغرلبک با سایر اعیان
دولت بعد منعاونت او آمده توان دانست که مهم بکجا رسد لاجرم صلاح در صلح دیده با ارکان دولت درین باب مشورة فرمود و ارباب تجربه این رای را پسندیده
سلطان وزیر خود را بر سم رسالت نزد سلجوقیان فرستاد تا در امر مصالحه سعی بلیغ نماید و چون وزیر بقصد رسید طغرلبک و چغربک در تعظیم و تبجیل او دقیقه نامرعی
نگذاشتند تا امر صلح باتمام نرسید و سلطان مسعود بطرف هراة توجه نموده طغرلبک بجانب نیشابور رفت و چغربک بطرف مرو متوجه شد و جماعتی از غزنویه که سلطان
مسعود بحراست آن دیار گذاشته بود هفت ماه محاصره نمود و مافتة الامر آن طائفه دست در دامن استغفار زده عنان امان یافتند و حکومت مرو تا انجا بچغربک
انتقال یافت و چون سلطان مسعود شنید که چغربک بار دیگر مرو را در حیطهٔ تصرف و تسخیر در آورده دانست که آل سلجوق در مقام تسلط و تغلب اند بجزئیات قناعت
ننمایند لاجرم با لشکر جرار العذار کرده بجانب نیشابور عنان عزیمت تافت و چون بغزنین رسید بعد از تقدیم مشورت شهر را خالی گذاشته بیرون رفت و مسعود را استماع این
خبر مسرور شده رفتن طغرل را از علامات دولت و اقبال خویش پنداشت و آن زمستان در نیشابور بر حل اقامت انداخت و در آن مدة که اجناد و رعایا بچغربک
انتقال یافت و چون سلطان مسعود شنید که چغربک بار دیگر مرو را در حیطهٔ تصرف و تسخیر در آورده دانست که آل سلجوق در مقام تسلط و تغلب اند بجزئیات قناعت
ننمایند لاجرم با لشکر جرار العذار کرده بجانب نیشابور عنان عزیمت تافت و چون بغزنین رسید بعد از تقدیم مشورت شهر را خالی گذاشته بیرون رفت و مسعود را استماع این
خبر مسرور شده رفتن طغرل را از علامات دولت و اقبال خویش پنداشت و آن زمستان در نیشابور بر حل اقامت انداخت و در آن مدة که اجناد و رعایا بچغربک
انتقال یافت و چون سلطان مسعود شنید که چغربک بار دیگر مرو را در حیطهٔ تصرف و تسخیر در آورده دانست که آل سلجوق در مقام تسلط و تغلب اند بجزئیات قناعت
ننمایند لاجرم با لشکر جرار العذار کرده بجانب نیشابور عنان عزیمت تافت و چون بغزنین رسید بعد از تقدیم مشورت شهر را خالی گذاشته بیرون رفت و مسعود را استماع این
خبر مسرور شده رفتن طغرل را از علامات دولت و اقبال خویش پنداشت و آن زمستان در نیشابور بر حل اقامت انداخت و در آن مدة که اجناد و رعایا بچغربک

تعرف طغرلبک از متن

انتقال یافت و چون سلطان مسعود شنید که چغربک بار دیگر مرو را در حیطهٔ تصرف و تسخیر در آورده دانست که آل سلجوق در مقام تسلط و تغلب اند بجزئیات قناعت
ننمایند لاجرم با لشکر جرار العذار کرده بجانب نیشابور عنان عزیمت تافت و چون بغزنین رسید بعد از تقدیم مشورت شهر را خالی گذاشته بیرون رفت و مسعود را استماع این
خبر مسرور شده رفتن طغرل را از علامات دولت و اقبال خویش پنداشت و آن زمستان در نیشابور بر حل اقامت انداخت و در آن مدة که اجناد و رعایا بچغربک
انتقال یافت و چون سلطان مسعود شنید که چغربک بار دیگر مرو را در حیطهٔ تصرف و تسخیر در آورده دانست که آل سلجوق در مقام تسلط و تغلب اند بجزئیات قناعت
ننمایند لاجرم با لشکر جرار العذار کرده بجانب نیشابور عنان عزیمت تافت و چون بغزنین رسید بعد از تقدیم مشورت شهر را خالی گذاشته بیرون رفت و مسعود را استماع این
خبر مسرور شده رفتن طغرل را از علامات دولت و اقبال خویش پنداشت و آن زمستان در نیشابور بر حل اقامت انداخت و در آن مدة که اجناد و رعایا بچغربک

بصیر او استیلا یافت چه با خود در حساب نداشت که چغرتک بی انضمام عم و برادر در مقام مقابله و مجادله آید و در رمضان سنه احدی و ثلاثین و اربعمائه بقارب قریه قتلغ تاشین تلاقی افتاده خون ریزشی روی نمود که در هزار سال پیش ازان دیده کردون بین شبیه آن و نظیر آن ندیده بود و چون سلطان مسعود بر صفحات روزگار خویش آثار عجز و انکسار ظاهر و لایح دید احسان و اصطناع خود را بیاء وضیع و شریف بیاه داد کفت که از تسلیم خراسان ترکمانان حاصل جز خیبت و خسران نخواهد بود و الکریم مطبوع آنست که مردانه بکوشد تا در سلک نامردان منتظم نشوید هر چند سلطان امثال این حکایات بر زبان کذرانید هیچکس بسمع رضا اصغا ننمود و جمهور لشکر دانستند که زمانی روی زمو که برافتند و اباخواص خویش ساعتی توقف فرموده چون صولت و شوکت ترا که مشاهده کرد بالضروره روی بفرار نهاد و سپاه ترکمان خواستند که از حکام تعاقب ننماید اما چغرتک مانع آمده کفت که کسی از لشکر متعرض ایشان کردد و سلطان مسعود چون منهزم کشت عنان عزیمت بجانب غزنین و هندوستان منعطف کردانید و مال حال او در قضیه غزنویه مسطور است احتیاج بتکرار نمیداند در بعضی از تواریخ مشهور مزبور است که سلجوق از متملقان و ولایت ترکستان بود چهار پسر داشت اسرائیل و میکائیل و موسی و یونس و بسببی از اسباب سلجوق از مسقط راس خویش بادر اء النهر آمد و چون بعد از فوت سلجوق میان سلطان محمود بن سبکتکین و یکی از خانان عظیم الشان ترکستان اساس موالات مستحکم داشت سبکتکین بپیغام داد که چون اکثر اوقات سلطان بغزا هندوستان اشتغال مینماید لیکن که در غیبت آن حضرت از آل سلجوق که قومی باشوکت و مکنت اند خللی بقاعده مملکت راه یابد اکر سلطان با ایشان طریق محبت مسلوک داشته یکی از ان جماعت را بنوازش خویش نکاه دارد از مصلحت دور نباشد و چون این کلمات شفقت آمیز بکوش محمود سبکتکین رسید رسولی چرب زبان که بسیجیان معتمد و صحبت اسلجوقیه فرستاد و بسخاوت و محبت انکیزد او یکی از اولاد سلجوق را بپایه سریر سلطنت مصیر طلب داشت و پسران سلجوق بعد از تقدیم مشورت صلاح در ان دیدند که از میان ایشان اسرائیل بدرکاه سلطان شتابد و او را باستصواب برادران با طائفه از شجعان مملکت ترکستان روی بارد وی سلطان نهاد و سلطان رعایت جزم نموده نزد اسرائیل ایلچی فرستاد که را در ین اوان احتیاج بسپاه و لشکر نیست بمقصود اصلی استحکام بنیان مودت است اکر لشکریان را از مقامات سفر معاف دارد مینماید و اسرائیل بموجب فرموده با معدودی چند متوجه ملازمت محمود شد **بیت** چو تیره شود مرد را روزکار همه آن کند کش نیاید بکار و چون بشرف ملاقات استسعاد یافت سلطان محمود او را بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه ممتاز و سرافراز کردانیده باخود بر تخت نشاند و اسرائیل از انکه بر اطوار خلق الملوک و تملق ایشان اعتماد نتوان کرد غافل نشد و نصیحت ایاکم و ابواب السلاطین را اعتبار نفرمود و در سخن شیوه مباسطت ورزیده بساط انبساط بکسترانید و کثرت اموال و انبوهی رجال دودمان خویش بعرض سلطان رسید و این معنی موجب تباهی رای بادناهی کشت تفصیل این اجمال انکه در اثنا صحبت و محاورة سلطان ازان مرد ترکمان پرسید که چون اکثر اوقات ما مصروف بغزای هندستان است خراسان خالی میماند و بدین واسطه خیالات فاسد در دماغ هر مفسد و حاسد جای کیرد و قواصد ممالک میکردند اکر وقتی بمدد احتیاج افتد چند هزار کس از مردم شما بمعاونت ما کمر توانند بست اسرائیل تیری بسلطان داده کفت اکر این چوبه تیر بخیال ما فرستی صد هزار کس بمدد تو آیند سلطان کفت اکر زیاده باید کفت این تیر دیکر بسلجان فرست تا پنجاه هزار سوار متوجه شوند سلطان کفت اکر پیش باید نزد اسرائیل کمان بدست سلطان داده کفت اکر این کمان را توان فرستی دویست هزار سوار بخدمت توجه کنند سلطان از کثرت ایشان اندیشمند کشته خواست که عنان نفس اسرائیل بدست قهر عزرائیل دهد و بتندباد غضب نهال عمر او را چو بیار جوانی قلع کند اما چون باعقل راه نمای که مفتاح ابواب نجاح و مراد است متنبه کشته فرمود کثرت قبیله و بسیاری عشیرت او مانع آمد رای سلطان بر قتید و حبس که دو باند العذاب علی النفس است قرار کرفت و سه روز متوالی علی تعاقب الایام و اللیالی خوان الوان نعم نهاده بساط انبساط بکسترد و صبوح بعبوق و غبوق بصبوح پیوسته نامه رباب و زخمه چنک بعبوق رسانیده و چون اسرائیل و من تابعه بعد از انقضاء مدة مذکور بخواب غفلت فرو رفتند سلطان فرمود تا هر یک را بند کران که کمند اجل در مقابله آن تا هنکبوت واهی تر هیئتی دیکر بپای او نهادند و چون اسرائیل از خواب مستی سر بر آورد و خود را دل خسته و دست و پای بسته یافت و چند انکه پیش و پس نظر بسیت را خلاص و مناص مسدود دید بالضرورة بقضا رضا داد و سلطان او را با قلعه کالنجار که از قلاع ممالک هندستان ممتاز و بمتانت و مستغنی بمناعت اشتهار داشت فرستاده و او مدت سال در ان حصار محبوس مانده اخر الامر همدران جانب بحکم موت کرفتار کشت و پسرش یوسف کرفتار

حوالی تعرف حال پدر میکرد بعد از وفات او با دلی بریان و چشمی گریان پشت استظهار شکسته و دست امکانات بسته متوجه بخارا شد و قصه پرغصه را بعرض سائر اولاد سلجوق رسانید و باین واسطه سوء ایشان بیشتر گشت و سود مصر جمعیت آن جماعت روی بخرابی نهاد و بعد از مدتی که بر این واقعه بگذشت سلجوقیه الیمچی بخدمت سلطان محمود فرستاده رخصت طلبیدند که از جیحون بگذرند و بورقی در حوالی نساء و ابیورد اختیار کنند و سلطان دستوری از زبانی داشته ارسلان جاذب این معنی را شنیده و کیفیت ازدحام که شرایط جهانگیری است با وجود کثرت تراکمه سلجوقیه و سابقه مخالفت و مخاصمت ایشان از ولایت خود راه دادن و آشنا کردن غریب مینماید بیت بزرگ و جنید مقامی کند جای دشمن زیامی کرد ید و سلطان آن نصیحت را بسمع قبول راه نداد و ملتفت باین حکایت نگشت و آن قوم از آب بگذشتند و در صحراء نسا رحل اقامت انداخته مدتی دیار بغراغت بسر بردند و تا سلطان محمود در قید حیات بود اظهار تمرد و عصیان نکردند و چون او برحمت ایزدی پیوست نوبت به سلطان مسعود رسید طغرلبک و چغربک کرت بعید نیشابوری والی طوس فرستاده التماس نمودند که مقام ایشان در نواحی نیشابور تعیین فرماید و در آن اوان مسعود در جاجان بود و عمید ملتمس آل سلجوق را بعرض سلطان گردانید سلطان جهت دفع سلجوق و محافظت ملک مروت و ملکتیان جرجان مراجعت فرمود به نیشابور آمد و بنا بر آنکه لشکر از عقوبت هزارا سترا باز داشته بودند چهار پایان از کثرت آماد شد کوفته نفس خویش نتوانست که حرکت کند ناچی از ابطال رجال را که از آسیب زمان مصون مانده بودند فرمود تا مترجم اردوی آل سلجوق کردند و بجماعت اطلاع کرده بی خبر بر سر ایشان رسیدند و سلجوقیه چون ساخته و آماده حرب نبودند بالضرورة منهزم گشتند و هر چه داشتند بیاد فنا و تاراج دادند و بزودی مراجعت نموده میان هر دو فریق مصافی عظیم رفت و لشکر سلطان مسعود شکست یافته مضمون یوم لنا و یوم علینا صفت حال ایشان گشت و بعضی از ان طائفه را سرای دنیا بامن عیشی روی نهاده برخی سلطان پیوستند و اموال و اسلحه فراوان بدست سلجوقیان افتاده علم دولت براد ران سرباوج فرقدان کشید و مسعود تا مدتی امری والی خراسان را فرمان داده تا بدفع مخالفان کمر بندد و حاکم خراسان پیغام بسلطان فرستاده که اکثر عمل رجال اقبال ترکمانان ازان ایالت شده که بصر صر لشکر چون منی از پای در آید بیت خود بدیدست در جهان کاری کار هر مرد و مرد هر کاری چون این جواب بمسعود رسید متغیر شده گفت این شخص میخواهد که در ایام فراغت پای راحت دراز کند و والی خراسان چون این سخن شنید تو سن بطاعت در زیر زین کشیده چوشن استقال در پوشید و خود تو کل بر سر نهاده گفت ع چکند بنده که کردن نهد فرمانرا و روی بجیل سلجوقیه نهاد صدمه ایشان را تاب نیاورده بعد از انهزام اوا آل سلجوق مملکت خراسان را بر یکدیگر قسمت کردند طغرلبک در نیشابور بر سریر سلطنت نشسته اساس عدل و داد متوطد گردانید و چغربک دیار مرو را مالک ساخت و چون خبر استیلاء آل سلجوق بمسعود رسید لشکری گران مانند کوه از کثرت ایشان بسته می آمد از غزنین بیرون آمده متوجه خراسان شد و چون بحدود آن مملکت رسید شنید که طغرلبک در طوس و چغربک در مرو است سلطان از بی معنی بر ان ازدحام جدا لشکری عظیم دانسته بر فیل سوار شد و جمعی را از طبقات خشم اختیار کرده الیغار فرمود تا طغرلبک را گوشمال دهد و چون بخت طغرلبک بیدار بود سلطان در وقت صبح که قریب بطلوع رسید بر پشت فیل بخواب رفت و هیچ یک از خواص حشم و اعیان خشم از بیم خشم چشم سلطان را بیخوابی آشفته نکردند تا خود از خجر السر بر خاسته بیدار شد بران جرات اقدام نمودند و چون سلطان از خواب در آمد برادران که انتهاز فرصت مینمودند بکید یکدیگر پیوستند و مسعود بر کیفیت اتصال ایشان اطلاع یافته من حیث الفوری بازگشت با روی خویش ملحق شده بار دیگر آهنگ جنگ را ساز داد و میان سلطان و سلجوقیان حربی اتفاق افتاد که لا یصفه الواصفون و میان سلجوقیه و سلطان صفوف آب اقبال احتیاج برداشته آبرا انباشته بودند در اثنای محاربه حرارت عطشش برغزنویه مستولی شده از جنگ بسته آمده و سلطان را در معرکه گذاشته روی بانهزام نهاد و سلطان از روی اضطراب بر پشت فیل که از هیبت او لرزه در دل سنگ و زلزله در اعضای هر دلیر افتادی سوار شده روی بگریز آورد و جمعی از مخالفان او را تعاقب نمودند و سلطان هر چند آواز بلند کرد که صلاح شما در مراجعت است قبول نکردند عاقبت سلطان توقف نمود تا بوی رسیدند بگرز گران سنگ یکی از انها را که بقصد او جان بر کف نهاده بود بزد با اسب بی جان ساخت و دیگر چون آن زخم دید دانست که کار داری که با سلطان هم عنان مصرف گفت کسی که یک اشاره دما را زکردان تواند برآورد چرا گرد همزمیت گرد د و گرد منقضت بر چهره شجاعت ننشاند سلطان گفت هر آینه چون اقبال مساعدة نماید و سعادت معاونت نکند کثرت عدت و آلت و فور شوکت و مبارزت چون خشت و تیر اب ضایع باشد و مانند خضاب در شباب بیحاصل نماید بیت زیشن فزون بود بهومان بزور همزغیب کرد چو برگشت هور مترجم گوید

ملک نامه آورده است که چون سلطان مسعود از معرکه چغرلبک روی برافت هزار کس از اعیان لشکر او اسیر و دستگیر شدند و چغرلبک همه را از ذل اسر خلاص داده با سپ و جامه و زاد و راحله با ایشان مسامحت نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و آن قوم خوشدل و شاکر بموطن خویش مراجعت نمودند و بعد ازین قضایا چغرلبک با لشکر ارستیجاب لبج توجه نمود و شخصی که از قبل سلطان مسعود بحکومت آن ملک اشتغال داشت بر مسند برج و بار و پرداخته اسباب ضیافت داری مهیا گردانید و چغرلبک الپجیان بشهر فرستاده و الکای ولایت را تحت تحویف و تهدید نمود و او بحبس و قید ایشان فرمان داد و باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده رایت شقاق و عناد برافراخت و بنا بران لشکر ظفر قرین دست بغارت و تاراج برآورد و چند روز در آن دیار بماند و درین اثنا چغرلبک شنید که مودود بن مسعود با طائفه از نهادران متوجه است و دو هزار کس لشکریان او بر سم قراولی نزدیک رسیده اند لاجرم جمعی از لشکر که بدفع مخالفان نامزد فرمود و بعد از تقارب فئتین حرب عظیم واقع شده مودود بن مسعود منهزم گشته و خلق انبوه از غزنویه بقتل آمده یکی از اعیان حشم او در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شد و چون این خبر بسمع والی لبج رسید خوف و هراس بر ضمیر او استیلا یافته در امر محاربه با چغرلبک تردد پیدا کرد و در خلال این احوال مخبر موثوق سلطان مسعود بسمع اهالی لبج رسیده سپاهی و رعیت آن بلده دست در دامان استیمان زده فریاد الامان بر آوردند و مشایخ و موالی از شهر بیرون آمده زبان شفاعت و اعتذار گشادند و چغرلبک از عثرات آن جماعت درگذشته ذیل عفو و اغماض بر هفوات ایشان پوشانید و بر ولایت لبج مستولی شده و آن مملکت را بزراری عادل صاحب وجود پرور بحسن خویش متوجه گردانید چنین گفته اند که درین خوارزمشاه و سلک ملازمان سخاوت و انتظام یافت بسبب آنکه شاه ملک صاحب جیش لشکر کش خوارزمشاه در مقام سرکشی و مخالفت آمده دست تصرف او را از ولایت کوتاه کرده بود و اعیان امرا و عظما خوارزم را درین امر با خود یار کرده و چون خوارزمشاه بدست بوس چغرلبک مستعد گشت صورت واقعه را معروض داشت و ایشان خضوع و ابتهال کشاده در باب انتظام احوال پریشان خویش از آن دولتمند استمداد نمودند و چغرلبک خوارزمشاه را بمواعید و الطاف مخصوص گردانیده باستخلاص مملکت مرو دادود و سپهسالاری حمله لشکر بر او و عدد او عامل گردانید بعد از چند روز با لشکر شمشیرزن نیزه گزار متوجه خوارزم شد و شاه ملک گشف و رد و حصار خزنده سپر مدافعت و مدافعت در سر گشود و ظهور لشکری چغرلبک بمحاصره شاه ملک اشتغال فرموده صورت تسخیر خوارزم روی نمود و چون صلاح در توقف ندید با خوارزمشاه بگفت مصلحت آنست که این زمستان مراجعت کرده در خراسان بسر بریم و هنگام بهار که وقت حرکت لشکر است باتفاق سلطان طغرلبک بر سر او رویم انگاه بطول جمیل کوفته خانمان و اهل ملک خویش گشت چون خسرو انجم سپاه پرتو التفات بر بیت الشرف خود افکنده طغرلبک و چغرلبک بمرافقت هم عنان عزیمت بجانب ولایت خوارزم منعطف گردانیدند و نزدیک بشهر رسیده جائی مناسب از برای نزول اختیار فرمودند و بنا بر انکه شاه ملک از شهر بیرون می آمده مهم بتفصیل رسد مدة محاصره متمادی گشت و آخر الامر طرفین بصلح قضیه بملکرار پیش نشستند و خوارزمیان متصور انکه الپجیان منهزم شدند بهیات اجتماعی بیرون آمده ترکمانان را غافل و متفرق یافتند و شمشیر انتقام از نیام برکشیده روی بجنگ امرا و ارکان دولت شاه ملک نهادند و بعد از ستیز و آویز نسیم اقبال بر پرچم رایت طغرلبک و چغرلبک وزیده جمعی کثیر از خوارزمیان بقتل رسیدند و چهل نفر از اقارب شاه ملک و سلک اسارت انتظام یافتند و چون خبر انهزام لشکر شاه ملک بسمع خوارزمیان رسید اهالی و اعیان آن مملکت بخدمت آن دو پادشاه صاحب تدبیر شتافته و شاه ملک طوعا او کرها دل از حکومت برگرفته با اسارت و صبیان و خواص خویش روی بصحرا و بیابان نهاد و تراکمه دست بنهب و تاراج برآورده اموال بی پایان و غنایم فراوان گرفته و شاه ملک مخذول خواست که در آن اوان بصاحب غزنین پیوندد تا مدد و معاونت او را سپاه سلجوقیان انتقام کشد اما در اثنای راه بجزائی اعمال خویش گرفتار شده مهم او بپایان رسید و بعد ازین فتح مبین طغرلبک بدهستان رفت و از آنجا بجرجان توجه نموده آن ولایت را در حیطه تسخیر و تصرف آورد و از جرجان لشکر بری کشید مخالفان او خوار و مقهور شدند و در کمتر از یکسال بر جمیع بلاد عراق مستولی گشت و در سنه ست و اربعین و اربعمایه طغرلبک بعد ازان که ممالک آذربایجان را گرفته بود بغزو روم رفت و مظفر و منصور باز آمد و هم درین سال خراست که بیچ و دو راههای ملک را باصلاح فرو آمد و قطع و استیصال خلفا علویه که بر مصر و ولایت مغرب استیلا داشته پرداخت و بنا بر ین مسرعان بدینور و حلوان و دولابات دیگر که بر سر این عزیمت افتاده بود فساد تا نزل و علفه لشکر مهیا دارند و در اوائل سلام این خبر شایع شد که طغرلبک عزیمت بغداد دارد و لشکریان ضعیف بدیوان رفته ارزاق طلبیدند و شورشی عظیم در عراق عرب افتاده ملک رحیم که امیر الامرا بغداد بود که با بساسیری که ذکر او در خلافت القائم بامر الله گذشته است متوجه بابه سر بر خلافت مصیر گشت و در خلال این احوال خلیفه بغداد مکتوبی بملک رحیم فرستاد مضمون انکه بساسیری در مخالفت ما کجهت شده بمصریان

طرفات رشته محبت و ولا بیشان در ساخته است متوقع از ملک آنکه بهر نوع که باشد دفع فتنه و فساد او کند و لوای سپری این خجسته دودمان را بر افراشته و ترک مخالفت ملک رحیم کرده پیش زاده و داعیه
که میان او و لوای سپری مبانی محبت و وداد استحکام یافته بود و ملک رحیم بغداد آمده مقارن این حال المپی طغرلبک رسیده کمال اخلاص و فرمانبرداری پادشاه خود را بعرض خلیفه
رسانید و طغرلبک با ترک و تجنه بغداد نامهها فرستاده بمواعید جمیله ایشان را مستظهر گردانیده و فراخور هر کس تحف و هدایا فرستاده و نایب خلیفه که او را رئیس الرؤسا میگفتند
میخواست که طغرلبک بغداد آید تا دست تصرف طرف دیار ملک رحیم از آن مملکت کوتاه گردد لاجرم خلیفه را برآن داشت که تا طغرلبک مکتوبی ارسال نمود
او را طلب داشت و چون طغرلبک بنهروان رسید رئیس الرؤسا با جمعی از قضاة و نقبا و اشراف باستقبال رفت و از جانبین عهد و پیمان درمیان آمده در میضان سنه
سبع و اربعین و اربعمایه طغرلبک بغداد رسید و بعد از چند روز حکمی توی میان بغداد یان ولشکر سلطان طغرل واقع شد و باین بهانه طغرلبک ملک رحیم دیلمی را که فرمان
او را تصرف نمود چنانچه سابقا نگاشته رشته حکومت ملک رحیم در بغداد دستخوش ماوده روز بود و درین سال در بصره و اهواز خطبه بنام طغرلبک خواندند و در سنه خمس و اربعمایه
ابراهیم ینال که برادر مادری طغرل بود با او مخالفت کرده از عراق متوجه همدان شد تا قراین او را که در آنجا بود متصرف گردد با نصرة طغرلبک مهم لوای سپری را که با خلیفه
معادات میورزید مهمل گذاشته بر عقب ابراهیم رفت و لوای سپری فرصت یافته از رحبه بموصل آمد و قریش بن بدران صاحب موصل با او اتفاق نموده با آن مقدار
لشکری که همراه داشتند متوجه بغداد شدند و در هشتم ذی قعده سنه مذکوره بغداد رسیده در جامع منصور روز جمعه خطبه بنام المستظهر بالله علوی خواندند و لوای سپری القائم بامر الله
عباسی را که فقط در حدیثه محبوس کرده بغداد عاصمة عن صمیم القلب لوای سپری را اطاعت مینمود سیه بهت تعصب که در مذهب داشتند و اهل سنت و جماعت بسبب
ایذائی که از ترکمانان سلجوقی رسیده بود با لوای سپری و بعضی از هواخواهان خلیفه بغداد از شهر بیرون رفته و قطع مفاوز و مسالک نموده خود را بسلطان طغرل رسانیدند و احوال طغرل
چنان بود که چون قریب بهمدان رسیدند که لشکر بسیار در ظل رایت ابراهیم ینال مجتمع شده اند و بنا بر ضرورة خود را بکناری کشیده از خویشان و اقربا در دفع آن دو فتنه مدد
خواست و در آن اوان چغربک داود خراسان فوت شده بود و پسرش الب ارسلان بجای او بر مسند حکومت تکیه زده و الب ارسلان چون از کیفیت واقعه خبر یافت
معاونت عم خود طغرلبک با لشکر از آستانه از خراسان بجانب عراق روان شد و در نواحی ری با او ملاقی گردید و متوجه همدان گشته با ابراهیم محاربه کردند و ابراهیم منهزم
گشت و لشکریان طغرلبک او را تعاقب نموده گرفتند و بدرجه شهادت فرستادند و سر بریده او را بخدمت طغرلبک آوردند و بعد از فراغ از قضیه ابراهیم طغرلبک بار دیگر متوجه عراق عرب گشته
همگی همت بران مقصور گردانید که اقالیم بلاد اسلام را از لوث مخالفت بشوید لاجرم رسولی نزد لوای سپری و قریش بن بدران فرستاده پیغام داد که خلیفه را برتخت حکومت بنشاند
و ایشان در بغداد ملازم آن جناب باشند مشروط بآنکه در خطبه نام او را دیف نام قایم باشد و لوای سپری و قریش از این معنی سر باز زده طغرلبک عازم بغداد شد
نمود و چون اهالی آن دیار از وصول او خبر یافتند لوای سپری با جرم و متعلقان خویش از شهر بیرون رفت و خلیفه را بجانب بربه روان کرده جمعی را بمحافظت او گماشت
و طغرلبک بر این معنی اطلاع یافته وزیر خویش عبد الملک کندری را با طایفه از اهل تجربت و لیاقت نزد خلیفه ارسال کرد و تحف و هدایا از اسبان رهوار و استران
قطار و خیمه و رکاه و غیره لایق مصحوب او گردانیده آن جماعه بمجلس خلیفه رسیده عذر مشتمل از عصیان پیوسته آورده و باتفاق متوجه دار السلام شدند و در روز قعده سنه
احدی و خمسین و اربعمایه بنهروان رسیدند و طغرلبک با قایم در آن موضع اتفاق ملاقات افتاد و چون طغرلبک خلیفه را از دور دید پیاده شد و قایم با او گفت که لب
یار کن الدوله و طغرلبک سوار شده تهنیت خلافت و عذر تقصیر خویش معروض داشت گفت اگر توفیق رفیق باشد سزای لوای سپری و هم مستنصر را نیز از مملکت
بیفول کنم بعد ازان روی بمعسکر نهاده و اشراف و اعیان شهر باستقبال بیرون آمده اظهار مسرت و شادمانی کردند و خلیفه بمعاونت طغرلبک نوبت دیگر بر
ریاست و حکومت متمکن گشت و در سنه اربع و خمسین طغرلبک بملی ارمحمد رات حجره خلافت را خطبه نموده خلیفه دست رد بر سینه ملتمس او نهاده و عمید الملک
کندری فتیا دز خط آورده بحسن تدبیر او قایم را رضا داد و چون عقد مصاهرت منعقد گشت و چند گاه بر این قضیه گذشت طغرلبک از بغداد مراجعت نموده برو انی خواست که رفاقت
در ولایت ری واقع شود و بعد از انکه باآن ولایت رسید مریض شده در گذشت و در خلیفه بی الکه خلوت صحیحه کند بدار السلام بازگشت نیان همات طغرلبک هفتاد سال
بود و مدة سلطنتش سی و شش سال امتداد یافت و چون او عقیم بود وصیت فرمود که برادرزاده اش الب ارسلان بن چغربک پادشاه باشد ذکر سلطنت
الب ارسلان بن چغربک بن میکائیل ابن سلجوقیه سلطان عضد الدین ابو شجاع الدین الب ارسلان پادشاه ذو اقتدار کامکار و شهریاری

کامیاب کامران بود متحلی بفر الهی و مزین بانهد شاهی شجاعت او در بسیط جهان مشهور و مذکور و بحاوه او صفحات زمان مزبور مسطور محاسن او طولی داشت و طاقیه طویل
نیز بر سر نهادی کو نیند از سر طاقیه تا نهایت بحیه او دوکز از نظر مینه ه آمدی و چون الب ارسلان بر تخت سلطنت نشست دلیران فرس و بهادران ترک استشار یا نیوند
و ابواب خزاین کشاده بنسبت بضعفا و ممالیک و صعالیک و ملوک و ممالیک احسان بی شمار بجای آورد و در مبدا حال عمید الملک ابو نصر کندری وزیر را کرفته تعذیب
کرده اید و چون خواجه نظام الملک از کمال کیاست و ده ربینی عبد الملک خالف و مستشعر می بود سعی در قتل او نمود و چون رخصت کشتن عمید الملک حاصل کرده
وی را بسیاسیان سپرد فقال خود را لکفت که بعرض پادشاه رسان که فلان کس لکفت که سعادت دارین مرا از خدمت شما حاصل شد عمت طغرلبک حکومت دینا بمن داد
و سبب علم و شهادت یافته درجات عقبی نصیب من آمد و باور نیکوی که بد بعاقبت و زشت قاعده در جهان آوردی زود باشد که هر چه در باره من اندیشیدی در باره اهلاف
و اعقاب خویش مشاهده کنی و آخر الامر آنچه بر زبان عمید ملک کذشت بوقوع انجامید القصه چون الب ارسلان بر مسند فرمان دهی تکیه زد کردن کشان آفاق مرسم مطاعت
و مطاوعت بجای آورده کمر خدمت و ملازمت او بر میان بستند و او از کنار جیحون تا جلوه از بحار آن تا سواحل بحر محیط در حیطه ضبط و تسخیر در آورد و دختر خان
ترکستان را بحبالت پسر خویش سلطان ملکشاه بخواست و عصمه مورد دبن محمود را با پسری دیکر خود ارسلانشاه در سلک ازدواج کشید و پیوسته مجلس او بوجود
علما و فضلا مشحون بودی و در حضرت او سخن از غزوات حیره و حالات اسکندر بسیار کفتی و از جمله قضایا یاد کلیه که در زمان سلطنت او روی نمود کرفتاری پادشاه روم
بود کیفیت واقعه آنکه رومانوس که سلطان الب ارسلان عزیمت عراق عرب کرده بقلعه خوی رسید مهیای معروض داشتند که پادشاه روم لشکری عظیم از فوج فوج رسیده
وارمن و سرپانیان و دیوا بیان در هم کشیده است و قریب سیصد هزار شمشیر زن تیر کزار که اسامی ایشان در دفتر عرض مثبت شده همراه دارد و بطارقه و اساقفه در
طلب ایت و جدان مجتمع کشته اند که محاسب و هم از تعداد ایشان عاجز و قصور اعتراف مینماید و قیصر و تعدادی خاطر دارند که مدینه السلام بغداد را مسخر ساخته یکباره
خطبه بعباسیان مشتند و بعد ازان تا سمرقند و هیچ موضع توقف ننماید و مصاحف سوخته و مساجد شکسته احدی را از متقدمان ملت اسلام زنده نکذارند و چون صورت
حادثه مستبین الب ارسلان کشت متوجه جهاد و قلع و قمع اهل شرک و الحاد کشت با وزیر خویش نظام الملک طوسی کفت که احمال و اثقال را فوضی که مصلحت
باشد ببرد که من عزمت آن دارم که با اعدای دین دستی زده زنم نظام الملک رحمه الله جواب داد که چون در مدت انعام سلطان در باره بنده کمینه مراتب مرحمتی
بوده مفارقت رکاب عالی را کاریم و هیچ وجه روی نخدمت بکذاشتن رایات منصوره بیاه بجائی دیکر نخواهم برد سلطان فرمود که اثاث
خیمه خاصه با القاب خاصه عرضه دارند تا بر شتر کنک مخصوص معاودت کنک و بدارک مهمات اشتغال نماید و نظام الملک بدین پیغام رخصت کرفته و زیر چون این فصل از
سلطان شنید اثاث فضول بر دیده نهاده بموجب فرموده عمل نمود و سلطان پانزده هزار مرد که ملازم رکاب همایونش بود و از تبریز بجانب قیصریه روان شد و جمعی را
بسم قراولی از پیش فرستاد و ایشان کیاز مخالفان را کرفته نزد سلطان آوردند و بحکم سلطان بی تامل و توقف آن ملعون را بدوزخ فرستادند و فرمان واجب الاذعان
الب ارسلان شرف نفاذ یافت که از ان لاعین هر که بدست افتادی ازین نوع عمل نمایند و درین اثنا خبر رسید که قیصر مخذول بملاذ جود که لشکری عظیم بود از ثغور اسلام
فرود آمده در ظل رایت ابیه سپید نزاجار سوار مجتمع و سلاح ور با وجود قلت عدد متوکلا علی الله بیسیجه حرب شده چون نزدیک بملاذ جود رسید شنید که قیصر قریب پانزده
فرسخ راه بر اثر ایشان لشکرکاه سرا پرده از اطلس سرخ زده و تختی از زر سرخ نشسته است و از بطارقه چهل صف در خدمت او بپای ایستاده اند و از
اساقفه چهل تن در مجلس وی طروف ناقوس بدست نهاده اند عیسی را علی نبینا و علیه الصلوة و السلام و صف بصفت لاهوتیت می کنند و تنزیه مریم را از اوصاف
ناسوت مبالغه مینماید و جمعی از علماء و صلحای نزدیک بر او جوشته بغرات تخیل و زبور مشغول اند و طائفه از رابین بر تواسیم بر ذیح قربان می اندازند و ده هزار
نفر در لشکر او به تبر و مثل آن جهت قطع اشجار و فتح قلعه و حصار مهیا و آماده اند و ده هزار کبر با قاروره ها فقط از برای تخریب بلدان و عمران مرتب اند و سیاهی
بحدی از حد و عد متجاوز است که اکر سرخ و سفید و سیاه را استماع این فصول بکویند بی اختیار بخاطر اشرف راه یابد و اعیان لشکر و طبقات جیش ظفر نشان را استمالت داده و ضمان
را مضمون کردیم که مرتفع قلیله غلبت فئة کثیرة باذن الله مطمئن کردانید فرمود که جنک را تا سه روز موقوف باید داشت و بعد از انقضا این مدت در روز جمعه
خطبا اسلام را زبان کلمه اللهم انصر جیوش المسلمین کشاده بلسنه دعوات عوام دست بامین برداشته بدین مدایر جمله باید کرد و مستظهر باید بود که خداوند عالم تقدیر

اسماوه و تعالت نعاوه فتح و ظفر روزی کند لشکریان قول سلطان را اسمع رضا استماع نموده در آن ایام بکارسازی مشغول شدند و چون سه روز بدین قضیه بگذشت از روز سیوم
جانب تعبیه لشکر و تسویه صفوف اشتغال نمودند و از طرف مخالفان صد نقیب ظاهر شدند که در دست هر یک از نقبا صلیبی بود با صلیبی سرداری که طائفه جرار
گوش بامر و نهی او نهاده بودند و در برابر هر یک از ان افواج شرذمهٔ قلیل از اهل ایقان و عرفان در میدان آمدند و آتش پکار بر افروخته در اثنای کیرودار مقدم الجیش مسلمین
بانشارت سلطان الجی نزد قیصر فرستاده پیغام داد که هر چند عدد تو بسیار است اما نیک بیندیش که در مقابل پادشاهی آمده که آثار غزوات او بر صفحات ایام از لایح
تراست که بیان و برهان احتیاج داشته باشد و مع ذلک اگر ازین جرات پشیمان شوی و منتقل کردی که اج و خراج کما یجب و ینبغی بگذاری و ترک عداوت داده عهود و مواثیق در میان
آوری من التماس از سلطان نمایم که تا جمیع بلاد را بر تو مقرر دارد و هیچ آسیبی بر تو و اتباع تو نرسد و اگر نصیحت مرا بگوش هوش نشنوی شجرهٔ اقبال خویش بقاطع کرده در
تضییع ممالک و اموال خود سعی نموده باشی و چون الجی ساوتکین بحضور قیصر پیغام بگذارد دو حیرت بدماغ او راه یافته بیطاقت شد و صلیب را از دست راهبی که نزدیک
سر بروی ایستاده بود بستاند و دست بران نهاده بروح القدس و لاهوت و ناسوت سوگند خورد که در همین روز فردا یم تا سر پر خود را در موضعی که پادشاه شما قرار استقرار
یافته وضع کنند و الجی را الامانت تمام نموده از پیش خویش رانده با مردم خود گفت تدبیر آنست که بهیات اجتماعی حمله کنیم و این فوج اندک را از میان برگیریم بدانگاه
قیصر نیزه بدست گرفته بر اسپ سوار شد و بهادران روم و ارمن را برحرب تحریص نمود و چون سلطان الب ارسلان از عناد و استبداد حاکم روم آگاه شده با متجنده و دلاوران
گفت که اگر ما در جنگ سستی کنیم یک تن جان نبریم و ذریت ما ذلیل اسر مبتلا گشته تا دامت الحیوة بمحنت رقیت گرفتار گردند اکنون چاره بجز اصطباریست آرادهٔ مختار بآنچه
متعلق شده باشد از خیر و شر ظاهر کرد و لشکریان این کلمات از سلطان شنیده جواب دادند که جانها فدا کنیم و بقدر وسع و امکان سعی تمام نمائیم سلطان باستظهار تمام روی
بمخالفان نهاده از جانبین آواز کوس فاتوس بوج آسمان رسید و غبار معرکه بایوان کیوان متصاعد گشت و سلطان با طائفه از اهل بخت و شجاعت در کمین ایستاده انتظار آن
میکشید که ارباب توحید در مساجد و معابد دست بدعا جیوش مسلمین برآورند و چون خسرو انجم سپاه بدایرهٔ نصف النهار رسید بادی که از آتش فروزخ نشان میداد مسلمانان
وزیدن گرفت و بنا بر آنکه لشکر اسلام راه آب گرفته جماعت فسقه فجره را از تصرف دران مانع میشدند حرارت عطش بران مخاذیل استیلا یافت و سلطان بر این معنی اطلاع
یافته از اسپ فرود آمد و دستار انور بر سر برداشته منطقه از میان بگشاد و روی بر خاک استکانت نهاد و گفت ای رب الارباب ای مسبب الاسباب این بندهٔ گناه کار را
بجزا، امثی که دارد مؤاخذه مکن و نظر مرحمت عنایت ازین عبد ضعیف که متکفل عباد صالحین تو شده باز مگیر و عنان این باد سموم را که متوجه اولیا، دین تو شده بجانب
اعدا منعطف گردان و سلطان مناجاتی دور و دراز کرده و معارف لشکر بموافقت سلطان در گریه افتاده فی الحال اثر اجابت ظاهر گشت و آن عاصف بر
دشمنان دین در هبوب آمد و سلطان از وثوق و استظهار ربانی بالکل تند فرا سوار شده با جمعی دلاوران که از تیر و شمشیر و از شیر و پلنگ در میدان جنگ روی برنمی تافتند
روی بمخالفان نهاده آتش حرب بالا گرفت اعدا، دین جلها، کردار از چون کوه وقار ثابات بودند و در مقام انتقام بنیزه و حسام قیام مینمودند و از سر جان و اقتدار آن
که متاعی بس گران بود برخواستند و سلطان بجانب یمین و شمال میتاخت و بضرب تیغ و تیر نیزه مبارزی انداخت و در این اثنا یکی از ممالیک سلطانی که او را
آتیکین میگفتند از اسب فرود آمده زمین را بوسه داده معروض داشت که صواب چنان مینماید که سلطان بر اهل اسلام حرم فرماید و بنفس نفیس خویش که عرض مذاهب است امر حرب بگردد و ذات شریف
خود را در معرض هلاک مگذارند و لحظه راحت و استراحت را بر مقاسات جنگ گزیند سلطان فرمود که راحت بعد از ظفر برین قوم بیداد گر خواهد بود و آنچه روی نموده از تعب
و نصب چون مستلزم فراغ بال و رفاه حال مسلمانست ما عین جمعیت و رفاهیت میشناسیم و سلطان امثال این کلمات بر زبان رانده آتیکین را بر محاربه اغیار و اخیار
نموده خود نیز حملات متواتر کرد و صفوف لشکر روم بهم برآمده راه انهزام پیش گرفتند و حامیان حوزه دین شمشیر کین از نیام برآورده جمعی کثیر و جمعی غفیر را بالقتل آوردند
و بهنگام غروب آفتاب در آن معرکه از نصاری دیار نماند و سلطان طائفه را از خواص با کوبرین که رکن رکین دولت بوتکا میشی قیصر فرستاده خود بر سر نیزه او نشست
و کوبرین قیصر را تعاقب نموده یکی از غلامان او بود بقیصر رسیده بناشناخته زخمی بر وی زده بگذشت و قائم دیگر بروی زده عنان منعطف گردانید و قیصر از پیش جان
برآورد و که دست خدنگ دار کیا پادشاه روم منم و غلام چون در مغفر و جیب و منطقه او نظر کرد دانست که راست میگوید چه معهود بود که امثال آن ملابس غیر پادشاه را بالمثل
قیصر را اسیر کرده نزد کوبرین برد و منادی اللیه تعجیل بازگشته خدمتش ابا ردوی شما رجهان سایند و طبقات حشم بر در سراپردهٔ مجمع گشته فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که پادشاه

روم را بپایهٔ سریر خلافت مصیر رسانند و کوهرائین موجب فرموده عمل نموده قیصر را بامانت و دیانت تمام بنظر پادشاه اسلام رسانیدند تکلیف نمودند تا روی نیاز بر خاک عجز و انکسار
نهاد و چون چشم سلطان بر قیصر افتاد زبان بتوبیخ و سرزنش بگشاد و او را بانواع خطاب عنیف مخاطب و معاتب گردانید و قیصر در مقام اعتذار و استغفار آمده گفت مطلوب سلطان
که سلطان نسبت بمن بر یکی از سه کار اقدام نماید یا رقم عفو بر جرائد جرائم من کشیده آزاد فرماید و الا بکشد و اگر نمی بخشد و نمیکشد محبوس گرداند و چون سلطان باعدام من فرماید امکان
رومیان بر سلطنت دیگری اتفاق نمایند و باطراف بلاد اسلام از ایشان مضرت رسد و اگر رقم عفو بر زلات و هفوات من کشد مادامت الحیاة بنده باشم در مقام طاعت و انقیاد سلطان
چون این فصول استماع نمود از سر اتهام قیصر گذشت بر زبان مبارک گذرانید که حتی یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون و در زمان فرمان داد که قریب بسریر سلطنت مصیر کرسی نهادند
و قیصر را باکرام و تعظیم تمام بر آنجا بنشاندند و عداوت بمصاحبت و محبت مصاهرت منتج شده دختر قیصر را در سلک ازدواج پسر سلطان که ملکی ارسلان نام داشت در آوردند و چون عقد نکاح
منعقد گشت در و جواهر نثار کردند بعد از آن بموجب فرمان مجلس عشرت ترتیب کردند سلطان الب ارسلان پرتو التفات بر احوال قیصر انداخت و در انظار رقبه بعواطف خسروانه ممتاز
گردانید سلطان الب ارسلان هر یک را خلعت گرانمایه داد و چون از مراسم طوی فراغت روی نموده رخصت فرمود تا قیصر و ارکان دولت او بمواطن خویش مراجعت کردند
و منشیان دیوان اعلی بموجب فرمان عالم مطیع فتح نامها باطراف و اکناف بلاد و امصار روان کردند سلطان از غنایم روم پیشکشها و تنسوقات لایق بدار الخلافه فرستاد
و بعد از این فتح مبین سلطان ممالک را بر اولاد خود قسمت فرمود و آنچه از لشکرگاه رومیان گرفته بودند بردند و بر لشکریان قسمت کردند در بعضی از تواریخ مسطور است
که در زمانی که سلطان الب ارسلان با حاکم روم در برابر هم نشسته بودند سخن مصالحه در میان آمد و در این اثنا سلطان با معدودی چند بشکار رفته در دام رومیان افتاد شخصی از میان
ایشان خبر این واقعه بمعروض خواجه نظام الملک طوسی گردانید و وزیر صاحب تدبیر آن شخص را سپرده بمارستان [illegible] فوجی از سواران که بایشان اعتماد داشت فرمود تا بتعجیل تمام
باردو در آمده در بارگاه سلطان نزول کردند و خواجه آوازه در انداخت که سلطان از شکارگاه مراجعت نمود و چون روز دیگر شد خواجه جمعی را بقیصر فرستاد تا سخن صلح را باتمام
رسانیدند و بعد از مصالحه قیصر با وزیر گفت که دیروز طایفهٔ از جند ایشان شما بدست سپاه ما گرفتار شده اند خواجه جواب داد که همانا مجهولی چند بوده باشند زیرا که این خبر در اردو
ما نمی [illegible] چون سلطان را گرفتار آن دیگر بپایه سریر قیصر آوردند که نظام الملک سپارند خواجه سلطان و آن جمع عنان در دست گرفت بعد از آن قیصر اسیران او را سپرده خود
متعرض [illegible] اردوی قیصر بیرون آمد و چون مسافتی قطع کردند خواجه از اسپ فرود آمد و رکاب پادشاه ببوسید و معروض داشت که اگر در حضور قیصر سلطان را بخطاب [illegible]
[illegible] جهت تأکید مبانی مصالحه متوجه اردو [illegible] در این صورت مشاهده [illegible] بر حسب منوال بوده در این جهت [illegible] مضمون این
مقال بر خاطر ایشان گذشت که النعمة مجهولة فاذا فقدت عرفت **بیت** قدر جام جم ندانست [illegible] کسی چکند و چون سلطان بلشکرگاه رسید بتجهیز و تعبیه لشکر مشغول
شده [illegible] با سلطان تمام روی بمحاربه نهاد و بعد از کشش و کوشش بسیار بدست غلامی رومی گرفتار گشت و از غرایب اتفاقات آنکه در وقت عرض لشکر و ثبت اسامی لشکریان
[illegible] عارض بغایت حقارت [illegible] آن غلام از رقم ثبت نام او ابا نمود سلطان [illegible] علی اختلاف الروایتین با عارض گفت که نام این غلام را بنویس چه میشاید که قیصر را بدست او اسیر
گرداند عاقبت [illegible] صاحب تاریخ گزیده را عقیده آنست که سلطان ملکشاه در شکارگاه بدست رومیان گرفتار شد و نظام الملک
بتدبیر او را [illegible] و تقریر این قضیه در تاریخ سلطان ملکشاه [illegible] مسطور است و چون سلطان الب ارسلان بر قیصر غالب آمد [illegible] بخراسان و دار الملک
[illegible] و اصفهان [illegible] سلطان ملکشاه که ولیعهد بود
وصیت فرمود [illegible] التفات باحوال نظام الملک ابو علی حسن بن اسحق انداخته روز بروز در ازدیاد تعظیم و تکریم او میکوشید تا ملقب باتابک [illegible] که در آن زمان [illegible]
[illegible] ملقب گردانید و چون سلطان از غزو رومیان پرداخته از آن جنگگاه مراجعت نمود رسل و رسائل [illegible] سلطنت
[illegible] بعرض رسانید [illegible] نظام الملک [illegible] و چون ایلچیان [illegible]
[illegible] عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف گردانید و بعد از دو روز بطرف کرمان که قاورد برادرش والی آن دیار بود روان شد و چون [illegible]
داشت که مشارالیه در مقام وفاق و متابعت است و اصلا شائبه مخالفت در خاطر ندارد و میگوید که نسبت ولایت کرمان [illegible] همچنان نسبت
[illegible] احسان آن حضرت [illegible] که بحقیقت یکی از بندگان سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]

وسیاست باوج سعادت برافراشتند وسلطان هفت کشور باحشمت وعظمت بر چه تمامتر فی این وقت واشرف ساعت در شهر زول اجلال فرموده بساط عدل واحسان گسترد ودر خلال این احوال این خبر متواتر شد که رسولی که قبل ازین متوجه سمرقند شده بود تا دختر خاقان اعظم را خطبه کرده در سلک ازدواج سلطان ملکشاه کشد با عهد همایون اجیحون عبور نموده متوجه نشابور است ودنیا براین سلطان فرمود تا شهر را آئین بستند وعهد علیا بحشمت واسباب عظمت لاتعد ولاتحصی بشهر درآمد چنانچه در پیش مخفه هزار مملوک ترک وهزار مملوک ترکیه که لایق خدمت پادشاهان باشند میرفتند وهر یک ظرایف ترکستان تحفه در دست داشتند وهر کوی ومحله که گذشتند مشک وعود وعنبر وکافور نثار کردند ودر آن انجمن رضوان جنان حوراز قصور بتفرج آمد وبعد از وفات صلات وصدقات مستحقان رسانیدند مدتی که دنیا بوراز فقر بحاجت نشان نماند وچون سلطان الب ارسلان بر کرسی معمور عالم نامتفرد فرمان گشت سلطان ملکشاه را ولی عهد خویش گردانیده بر مملکت فارس واصفهان حاکم ساخت وحکومت مرو وخوارزم بپسر دیگر که داماد محمود ودختر محمود بود تفویض فرمود وچون بیغو طغرلبک در بهرات معاش ناپسندیده میکرد رعایا از وی شکایت بسلطان بردند واز آزار مجرم معاف داشته هرات را بپسر دیگر خویش طغانشاه داد وبر نشابور وری واسلام قسم اختصاص گشیده حکومت بلخ را بقدرت الهی بدیگر خویش تفویض نمود

ذکر وفات سلطان الب ارسلان بمرو وتوجه او از انجا بخوارزم ومراجعت او

سلطان الب ارسلان چون از طوی لی عهد خود ملکشاه باز پرداخت بر بنای قلعه استوار نواحی شاه دیاخ فرماند او آن قلعه را بنهایتی متمنع ودر حایه دافره شحون کردانید وفرمود تا لشکریان تجنر نفیر مروقیام ننمایند واز شجعان وفرسان بیصد هزار سوار مدار حجار در رکاب او روان شدند وبعد از طی منازل بارتوبا نزول اجلال فرموده بزیارت قبر پدر خویش چغر بیک شتافت ودست بدل احسان گشاده صغیر وکبیر نفحی نقیر آنیده وردنده را محفوظ وبهره ور گردانید ودر این اثنا بسمع علیه رسید که حاکم خوارستان ملک هزارسب توجه درگاه عالمپناهیت وچون نزدیک رسید سلطان خواجه جهان نظام الملک را با سایر ارکان دولت باستقبال وتلقین ملک هزارسب را بتعظیم وجلال بپایه سریر اعلی آورند وچون شرف دستبوس حاصل کرد ودهشت وی بگرکشت زبان بعذر تقصیری که مشتمل بود بر تاخیر ملازمت گشاده اورا بنوازش بادشاهانه اختصاص وافر فرمود که یورش خوارزم در پیش داریم توقع آنکه ملک در این سفر رفاقت نماید وملک بر قبول آن بر خود منت نهاده سلطان فرماند تا لشکریان منقسم بر قسم شوند وبر یک براهی روی بخوارزم نهند وچون آوازه حرکت او ازمرو بسمع مخفور رسید نوف درغب بر ضمیرش مستولی یافته ایلچی فرستاد وپیغام داد که

بیت

برهمان عهد وفا یم که بستیم بدوست ... دوست هرشیوه که دارد نشود عهد شکر

اکنون که رسلطان نیل این صوبت خادم خود را اعلام فرماید تا بلاد ولایات آئین بسته بترتیب پیشکش وساوری قیام نماید سلطان درجواب فرمود که دشت وبیکانگی که پیش ازین میان ما مفقود بوده بیگانگی مبدل شده باید که خاطر جمع دارد که رایات نصرت آیات متوجه خوارزم وآن نواحیست تا قفشت وجاغ بعضی دیگر از اعادی که شمالی مانند وهیچ خرشدل بازگشته این خبر فرخ فرا ایلچی نفخور رسانید وسلطان در عاشر محرم نه شاهان وخمین در ابعاد بشهر خوارزم در آمده بر سریر سلطنت نشست وبعد از چند روز سلطان ملکشاه هر با خواجه نظام الملک وملک خوارستان وطایفه از اعیان امرا در آمده گذاشته نفس شریف وجمعی از ابطال رجال متوجه دشمنان شده وخواجه از عقب سلطان شتافته التماس نمود که ملازم رکاب عالی باشد ومتصل ومبدول افتاده روی در بیابان نهادند ودر این اثنا قراولان هوا پدیدند که بتعجیل می آمد وچون او را گرفته بگشاده کردند معلوم شد که جاسوسیست که خود را در وطه هلاک نداخته لاجرم او را مضبوط ساخته نزد سلطان بردند سلطان فرماند تا جاسوس را از مرکب تن جدا کنند جاسوس گفت اگر از سطوت سلطان امان یابم عرضی دارم تا لشکر را بیخبر بقرجاغ رسانم وسلطان چون جاسوس را بخشید ومقصد آن کرد که برجاغ شبیخون برد واز غرایب حالات آنکه جوانی بود ملازم رکاب عالی سلطان که جاغ پدر او را کشته بود وسلطان بادی وعده فرموده که گر بر جاغ ظفر یابم بانتقام خون پدر تو سرش از بدن بردارم وچون بوصول لشکر بسورت جاغ تعجیل نموده متوجه نصوب گشت شبی نزدیک بخرگاه قاتل پدر رسید بانگ صوت خویش ندا کرد که ای جاغ کسی آمد که خون پدر مرا از تو طلب دارد وجاغ بهنجار آواز تری نداخته برقتل جوان آمد ومقارن این حال جاغ با سی هزار سوار که از اطراف ولایات فراهم آورده بود مستعد حرب گشت وسلطان بیغار فرموده با سی سوار بگمار ارد وی جاغ رسید ویران مجاربه افروخته کشت وجاغ منهزم گشته در بن جان لشکر ظفر پیکر در رسیدند وتیغ آبدار را بیام برکشیده قتلی باغراط کردند وبعد از ان فتح سلطان ایلچی فرستاده گفت را طلب داشت وگفت مقدم رسولرا باعزاز واکرام تلقی نموده در مقام اطاعت ومتابعت وخضوع وخشوع آمد وچون رسول خشنود باز گشته صورت حال را بعرض سلطان رسانید سلطان از سر عزیمت گفت در گذشته دست تعرض دولایت او کوتاه کرده وعنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف ساخته ملک هزارسب خوارستان با مراوا عیان رسم استقبال بجای آورند وبدولت پایبوس استعلا یافتند وسلطان

بخوارزم درآمد و بعد از چند روز مملکت هزاراسب بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه متهیج و سرافراز ساخته طبل و علم داد و از جمله چیزها که با و بخشید هزار اسب بود و پنجاه هزار گوسفند و او را بجانب خورستان گسیل فرموده مثالیه طب اللسان بازگشت و سلطان در اوان شتا و شهتا و برد و سر ما غایت جند فرمود و والی نجا را توجه رایات نصرت آیات خبر مافیه عظیم اندیشناک شد و بعد از تقدیم مشورت والده خود را از راه شجاعت و ضرعت باتحف کرامیه و هدایا و کرامند از شیاب معلمه و خیول مسومه و قمذ ملغاری و غلمان تاری باردوی شهریار جهان فرستاد و الضعیفه بپایه سریر سلطنت مصیر رسیده و پای سلطان را بوسیده رسم تخشع و تضع بجای آورده و پادشاه جهانبخش لیستی سنان شفاعت او را قبول فرموده مملکت را بپسرش رزانی داشت و از جیحون عبور نموده حکومت خوارزم را بقرت العین خویش ارسلانشاه مفوض گردانید و چون بکات رسید پرتو التفات بر خراسبهای آمد یار انداخته همدر ابحال عمارت باز آورد و در آنموضع مسجد جامع بس عظیم بنیاد نهاد و از انجا روان شده بعد از قطع منازل و مفاوز در عقبه حماد بای آخر سنه مذکوره بمرو رسید و رسل و رسایل از جوانب و اطراف من غیر خلاف متواتر و متعاقب شد و از انجمله یکی رسول حاکم غزنین دویکری ایلچی خاقان ارتلا قوزان و ایشان بعد از عرض پیشگاه لایق تحلقت و تشریف متهیج و سرافراز گشتند و بعد از اجازة انصراف ایلچیان سلطان بشرط زیارت والده خود قیام نموده عازم محوس شد و بعد از طی مراحل بابیار رسیده بر طواف مشهد مقدس امام علی ابن موسی الرضا علیه التحیه والثناء اقدام نمود و از انجا بجانب دکان شتافت در آموضع نزه و بکان طیب که نمونه از خلد برین بود رحل اقامت انداخته و سرعان با نحا و اطراف ولایات فرستاده و بحضار لشکرها فرمانها داد و چون خلایق از طلایع فتح آیت مجتمع گشتند فرمود تا سریری از ذهب که مشتمل بود بر اصناف جواهر تخت منصوب ساختند و سلطان ملکشاه بر الصعود بر آن امر کرد و موجب حکم واجب الاذعان بار دیگر اشراف و اعیان تجدید و تاشید چوان ملکشاه مبادرت نموده از گاه قامت قابلیت او را نجلعت نیشه بیاراست و کوشش بیرایه نصایح و مواعظ کران بار گردانیده بمرکس بقدر مرتبه او بنوازش بخشش خوشدل ساخت و بعد از فراغ از این مهم در نصف شعبان سنه ثمان و ثمانین و بعامه غربت نشابور در آمد و در آن سرزمین بساط عدل و احسان بگستراند و در خلال احیال ملوک و کرد کشان آفاق مثل صاحب دیار ربیعه و حاکم دیار بکر و والی حلب و فرمانفرمای حزین و غیرهم آمده و از مامن نیسان عوالی وارد بوی مشابور نهاده بر درگاه فلک اشتباه مجتمع گشته چون ماه رمضان در آمد هر شب ملوک جهان و خلفاء دوران بر سر مائده سلطان حاضر میشدند و چون هوای اشراق بروی نمود سلطان در نصف بار بر تخت نشسته هزار و دویست هزار از اصحاب ولایات و ارباب حکم و فرمان پیش او بر پای بیستاد ندانکاه بانظمت ترجمه تا مترصدی رقته نامزد گردانید و از انجا بسرای سلطنت معاودت نموده دست باحسان و کرم بگشاد و بحکومت ممالک محروسه خواص و مقربان خود را کان بسپارد و بحر استظهار گردانید از جمله مژگان عمر مقرر جمیع حالات و غزوات سلطان الب ارسلان پرداز د موجب سامت و طالت متمنان کرد و لاجرم قسم تخفیف بر بقیه قضایاء آن سلطان عقیده شنید بتحریر کیفیت شهادت او اقتصار مینماید

ذکر انتهاء کار سلطان الب ارسلان

در تاریخ آل سلجوق مسطور است که سلطان در اواخر ایام دولت خویش بمحاربه حاکم ماوراء النهر رفت و چون از جیحون گذشت طایفه از غلامان او که برکنار آب بودند شیخون بردند و کوتوال قلعه را که یوسف نام داشت اسیر کرده باردوی همایون آوردند و سلطان از حضار ان متمرد فرمان داد تا بکشتند حوان نیاد نهاد یوسف بگمان افتاد و حیرت کلمات پریشان از مقتضی بغضب رفته فرمانداد تا او را بحبلین بیرون برده بسیاست رسانند و یوسف ستا رجان که متاع بس عزیز و نفیس است شست و کاردی از ساق موزه کشیده بقصد سلطان روانه شد و چند بیستاده کان رکاه و ملازمان بارکاه خواستند که یوسف را گرفته بگرگ اجل سپارند سلطان تا نع آمده دشنه را حقیر انگاشت و چون تیردی پوسته بر یوسف مطلوب آمده هرگز خطا نشده بود و صواب چنان دیده که او را بدست خود هلاک سازد و بنابراین تیری از کمان کشاد تا بر آماشمن ملک و دین زند اتفاقا خطا شد و یوسف فرصت یافته پیش تخت رسید و انفر پر عصر سلطنت بدرجه شهادت رسانید

بیت

انتصر معدلت که تو دیدی خراب شد وان نیل حرمت که شنیدی سراب شد

خاصه و عامه از حرکت یوسف چون یعقوب مکروب قرین اسف و خزن همنشین حیرت و محن شدند و در انحالت دو نفر از غلام کمر بسته در خدمت سلطان دست ادب پیش گرفته برپای بیستاده بودند و چون مصیبت چنین هولناک دست داد و هریک بگوشه گریخته مجال قصاص نیافتند یوسف کوتوال بگام دل رسیده کامی چند بکذاد تا از آن مهلکه جان بیرون برد که ناگاه جامع نشابوری که از شش که معتمد فراشان سلطان شهید بود از عقبش در آمده منجوق کوبی سر او را چنان کوفت که مغزش پریشان شد نا صبان اعلام علوم تواریخ آورده اند که در آن ایام که سلطان ملکشاه در بغداد بود یکی از غلامان خلیفه بر جامع فراش بقتل آورده پناه بدار الخلافه برد و جامع چون از انتقام عاجز گشت بر سم داد خواهان

غنان ملکشاه را گرفته نخان برآورد که خود ستمکاران قدیم را فراموش کنی با کشنده پسر من همان کنی من با قاتل پدر تو کردم و سلطانملکشاه برفور امیر حاجب را فرستاد تا غلام محرم را از حرم خلیفه بیرون آورده بنجسم بپردو چون اینخبر بخلیفه رسید جامع را طلبیده گفت که **بیت** بکین چون تن مرده نابدید ۔ سر زنده کاز نشاید برید وازدوی التماس نموده که ده هزار دینار بستاند و آبروی مخالفت نگاه داشته غلام عفو فرماید و جامع از علو همت و کمال غیرت سخن خلیفه را رد کرده زر قبول نکرد و بمقتضی شریعت عزاکه حکم وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيٰوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ کشنده پسر خود را بقتل آورد گویند که سلطان الب ارسلان در شب جمعه ثانی محرم سنه احدی وعشرین واربعمائة متولد شد و در سنه خمس وثلثین شهادت یافت مدت حکومتش بنیابت واستقلال دوازده سال بود و دو سال کسری منصب عم خویش طغرلبک بود

ذکر سلطنت قسیم السلطان جلال الدین معز الدین ملکشاه

که گرد ملت و دین را بتیغ معماری ۔ پادشاهی کامران و شهریاری کامیاب بود از سلاطین روزگار نمزید توفیق کردگار همیشه یار داشت تیغ آبدار آتش بارش مشرب غدب مملکت را از خاشاک طغیان و عصیان صافی گردانید و در اطراف بلاد محو و سه لعابرت تقاع خیز وابواب برفرماند و مجمل حال و انکه بعد از فوت پدر بعمی خواجه نظام الملک طوسی بر سریر ایالت متمکن گشت **بیت** هر دبیر و شاعر و فقهی که او طوسی بود ۔ همچو نظام الملک و غزالی و فردوسی بود

چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود ۔ گویند سلطانملکشاه در بدایت دولت از اقلیم خراسان با لشکرها چهان متوجه عراق شد و عشر تها در دین چهر بک سپاهیان کران که عدد ایشان در شمار خانه خیال نمیکنجد **بیت** همه پیلتن و شیردت و تیز نخشت ۔ همه سینه شکن و دیو بند و شیر شکار

از دار الملک کرمان بر دن آمده روی با و نهاد و در حدود کرج فریقین را اتفاق ملاقات دست داده و تا شبانروز مبارزان در میدان جدال و صف قتال آمده کان مخالفت در دست گرفتند و جان نازنین را هدف تیر بلا ساخته لحظه آرام نگرفتند و عاقبت قادر دربنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت امرا و اعیان ملک چون دشمن خویش بر دست را بر حد هلاک نشناختند باخواجه نظام الملک در تزاید علوفه و مرسومات سخن گفتند که اگر سلطان سعید انقطاعات و تضاعف انعامات ما ابمال اغفال داده اورد سعادت قادر دراباد خواجه آنقطاعات لشکریان داد و فرمود که متعرض تعرض سلطان سائم تا چه فرماید و چون سلطان بر مدعی امر او واقف شد در همانشب قادر دمسموم کشت بامداد که امراء بتقاضای خواجه نظام الملک رفتند خواجه فرمود که دوش سلطان از فراق غم خویش که در حبس زهر آگین بگیده مرده است محزون و پریشان خاطر بود این سبب در عرض سخن شما خبر واقع شد معهذا فرمائید ما را از خوف دم در کشیدند دیگر از آن باب هیچ نگفتند و در بدایت دولت سلطانملکشاه برادرش عصیان ورزیده او را بعد از محاصره بدست آورده میل کشید و در سنه احدی واربعین وسبعمائة عزیمت سمرقند نموده سلیمان خانرا محصار داد و بعد از چند روز خانزاد دستگیر کرده پیاده پیش چنیبت او کشیدند تا خاک بوسید سلطان از سر خون او در گذشت و مقید کشن با صفهان فرستاد و مشهور است که در وقت مراجعت از ماوراء النهر نظام الملک رحمة الله علیه ملاقات خان چیچو را برمال نطاکیه شام نوشت و ملاحان استغاثه بیارگاه کردند که بشتاب ملکشاه بر دند سلطان از وزیر پرسید که حکمت در این چیست وزیر جواب داد که تا بعد از ما بسالهای دراز نصیحت ملک سلطان باز گویند و سلطان را اینمعنی بغایت پسندیده آمده خواجه فرمود تا برات اجرت ایشان از بر نقد خریده سلطانملکشاه بر سریر رسیده و لوع و شهای تمام داشت چنانچه در ایام دولت خویش دو نوبت کرد مملکت بر آمده از نطاکیه تا بوزجند که نهایت مملکت او بود فرصت و بر هر شهری و ولایتی حاکم عادل گماشت و رسوم محدثه و قواعد مندرسه را برانداخت و در زمان دولت او هیچ متهوری را مقدور آن نبود که بر فقیری و ضعیفی حیف کند در راه جوی دست خیرات و برات گشاده مصانع و آبار و مرابط بنیاد نهاد و آن بدعت پسندیده را که از هر حاجی هفت دینار زر سرخ در طریق مکه میستاندند رفع فرمود و امیر حرمین را اقطاع گرامند داد حمد الله متوفر در تاریخ گزیده آورده است که در نوبت دوم که سلطانملکشاه بمطالعه ولایات اشتغال نموده بانجخز تا حدود دینور در نظر می آورد قیصر روم مخالفت کرده سلطان بنجک او متوجه شد و در آن اثنا روزی با اندک نفری از غلامان بشکار رفته ناگاه بدست رومیان افتاد سلطان با غلامان گفت که مرا توضع مکنید و یکی از خود شمارید که اگر رومیان دانند که من کیستم زنده نگذارند چون نظام الملک را اینمعنی خبردار شد شبهنگام غلامی چند را بمنزل سلطان فرود آورده آوازه انداخت که پادشاه بزول فرمود و بشکیگر رفت رسل پیش قیصر فرستاد و صلح طلبید و نظام الملک بصلاحدید رضی شده قیصر گفت جمعی از لشکر شما بدست کسان ما گرفتار شده اند نظام الملک گفت که مکرر مجولی چند با شنیده چه در اردوی ما از آن قضیه خبری نبود قیصر اشیا را با دسپرد نظام الملک سلطان و غلامان را در مجلس قیصر سخنان دینی گفته رد انشد و چون از اردوی قیصر برون آمدند اتراک رکاب سلطان بوسیده و عذر خواهی نموده گفت اگر تندی نکردمی خلاصی روی نمودی و سلطان او را نوازش فرموده فهمیده داشت و چون سلطان با لشکر نو دیوبت

سلطان بلشکر خویست یا قیصر جنگ کرد و غالب گشته قیصر را پیش سلطان آورد و مذکور قیصر پادشاه را شناخت گفت که اگر پادشاهی عیش و اگر بازرگانی بفروشش اگر قصابی کبش سلطان گفت پادشاهم نه بازرگان و قصاب الحکایه او را امان داده گفت که بجهت آن با تو محاربه کردم که قوت و قدرت من و عجز خویش مشاهده کنی پیچ دگر فتاری من مفوز نگردی و او را بملک روم فرستاد با انواع عواطف و مراحم پادشاهانه مختصاص او و قیصر بعد از چند گاه و رگذشته سلطان بعد از فوت او آن مرز و بوم را بسلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق ارزانی داشت و تا زمان غزان خان حکومت آنملکت تعلق باولاد و احفاد او سید اشت و حکومت شام را بیرادر خود قتلمش تفویض نمود و او با تو لایت رفته با سه ور و میان و اهل فرنگ دست برد بامنوده و شهر صور را محصور گردانیده چون استخلاص نزدیک شد صاحب صور شرا بعد از تش با نفرنیفت تا در از زهر او طبیبی حاذق در قلعه ثبت بود تعهد نموده او را مشغول شد تا او از آن ممکنه خلاص یافته آورده اند که سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش ممالک محروسه را بتقریبات بارگاه گردون اشتباه خویش تقسیم نمود و هر یک از شاهزادگان را بحکومت ولایتی فرستاد و شحنگی خوارزم را بهوشنگیان عزجه که پدر خوارزمشاهیان است تفویض فرمود و قیم الدوله آقسنقر را که اصل او بکان نام و دیار بکر و شامست بضبط حلب مزد کرد و حکومت موصل مقرر گردانید و قتلمش را بدشت وارتق را بحصن کیفا و دیار ربیعه ان و دکر الدوله خمارتکین را بعارس سال نمود و همچنین سایر ولایات را بباقی ملازمان درگاه ارزانی داشت همه را بدرجه علیه رسانید و چون سلطان ملکشاه بصید و شکار میلی تمام داشت در مملکت هیچ شکارگاهی نماند که اهل اسب او با نجا نرسیده و رسم کوکاران ایران و توران شمار نیافته و بهر شکارگاه که اسکندری یکه یا زرسرخ بدرویش داده و دل ریش و را بامان انعام صید کرده و همچنین در معموری ولایت و عمارت خرابها و ترتیب باغات و بساتین مبالغه و الحاح تمام مبذول میداشت و در اصفهان که تقرر و اقبال آن پادشاه کامران بود بفرموده او چند باغ معمور مشهور معتبر ساخته گویند که سلطان ملکشاه در شرع و سبعین و اربعمایه چون ممالک شام را در تحت تصرف در آورد از انجا مراجعت نموده بدار السلام بغداد آمد و در دار الامارة نزول فرموده و روز دیگر سوار شده بحکومان اطراف و ممالک بر سبیل مشکیش بدار الخلافه فرستاد و دیگر روز پادشاه و وزیر خواجه نظام الملک مشورات بغداد رفته بزیارت امام موسی کاظم علیه السلام استعداد یافته نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و بعد از آن سلطان عزیمت شکار تصمیم داده روان شد و در آن بورش بزیارت شهدای المؤمنین علی علیه الصلوات والسلام و امیر المؤمنین حسین علیه السلام فایز گشت و در آن بیابان چندان شکار کشته شد که از شاخهای آهوان صیاد پرآورده بعد از آن معاودت نموده بغداد در آمد ملاقات خلیفه شتافت و خواست که دست خلیفه ببوسد رخصت نیافت الحاه سلطان حلب جاثم گردد خلیفه اکثرین از انکشت بیرون آورده باو داد و سلطان بتقبیل آن مبادرت نمود خلیفه دیر اخلعت پوشانید و سلطان از دار الخلافه بیرون آمده نظام الملک هم انجا توقف نمود تا یک یک از امراء در آمده بعرض سانیدند و خواجه زبان بتعریف هر یک از ایشان گشاده میگفت که این یک چه درجه دار و آن چه مرتبه دارد کدام چند سوار و چه عدد نوکر دارد خلیفه زمام امارت مجموع بلاد اسلام را سلطان ملکشاه تفویض نموده خواجه را نیز خلعت داد و خواجه از مجلس بیرون آمده ببدرسه که در بغداد از مستحدثات او بود رفت و نسخ کتابخانه را بنظر در آورده بمزوزنی حدیث قرات نمود و سلطان در بغداد تا صفر نه ثمانین رحل اقامت نداخت و در شهور سال دختر سلطان را که بالمقتدی باللہ خلیفه عقد بسته بودند مع جهاز مه منقول از الخلافه کردند و انها را بر صد و سی قطار شتر که علمهای همه دیبای رومی بود بار کرده و بهفتاد نیمار استر ار آسته باجوهاه و قلاده های مرین که برشش زنها دو چنبه دق نقره بود ملوا از جواهر و حلی آن شتران بر زدند و سی و چهار مرصع بانواع جواهر بفقیه علاوه آن کرده بودند و چون وزیر کوه هر آثار و اتق نوقا و یا امراء عظام در وقت توجه بدار السلام با این تجملات که از مبدأ ظهور اسلام تا آنغایت بنظر نبینده و در نیامده بود خاصه بعد از سیدند خواص عوام باستقبال ایشان شتافتند و خلیفه وزیر خویش ابو شجاع را با سیصد خنیت کش و سیصد شعله بجانب ترکان خاتون مادر دختر فرستاد و در آنشب بغداد یان در همه کافی مشمع برافروختند و چون وزیر بمنعه خاتون رسید گفت که سیدنا و مولانا میگوید که اِنَّ اللّٰهَ یَأمُرُکُم اَن تُؤَدُّوا الاَمانات اِلیٰ اَهلِها اکنون مصلحت آنست که ملکه بجز مخالفت رود خواتون گفت که سمعاً و طاعتاً الغصه خواجه نظام الملک محمد محمد سلطانرا باجلالی که هرازنده زمانه مثل آن ندیده بود بدار الخلافه رسانید و تسلیم نمود و سلطان که بشکار رفته بود مراجعت نموده و بعد از چند روز طبل رحیل کوفته بجانب عراق عجم روان شده و دستة ثمین و ثمانین و بمعاونه دختر سلطان که خاتون خلیفه بود از دار السلام بیرون آمده بخدمت پدر رفت و بعد از آن بود که دختر گوئی بهه فرستاده بود و از خلیفه شکایت نوشته بود و سلطان بر سبیل جزم حکم فرمود که دختر را خلیفه بفرستند و در ماه ربیع الاول از سال مذکور خاتون بعزم اصفهان از بغداد

وچون باصفهان رسید در ذی قعدهٔ همین سال وفات یافت ودر رمضان سنهٔ اربع وثمانین واربعمائه بارو بکر سلطان ملکشاه ببغداد رفت وبرادرش تتش حکومت دمشق تعلق یافت ومیداشت بخدمت پیوست وقیم اله وآله قشتمر نیز از حلب ببغداد آمد وهمچنین حکام عراق عرب ودیار بکر وسایر ممالک روی مدارالسلام نهادند ودرداراالسلام بغداد جمعیتی هست دادکه هیچکس مثل آن یاد نداشت ودرسال سلطان فرمود تا در بغداد مسجد جامع بنا کردند وبوام منجم عمل قبلهٔ آن کرد جمعی کثیر از ارباب رصد ونجوم حاضر شدند وخواجه نظام الملک واکثر امرا واعیان سلطان از برای خویش طرح سرا وباغ انداخته مقرر چنان شد که هرگاه که سلطان ببغداد آید هرکس بمنزل خود نزول کند تا متفرق الاجاب درهمان چند روز آن جمع را چنان متفرق گردانید که پنداری هرگز نبوده

ذکر تغییر دماغ سلطان ملکشاه نسبت بخواجه نظام الملک وفوت سلطان در بغداد در آخر ایام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون دختر یادشاه ماوراء النهر که منکوحهٔ سلطان بود وخواجه نظام الملک عداوتی بالا گرفت وسبب این نقار آن شد که ترکان خاتون از سلطان پسری داشت محمود نام وبخواست که ولایت عهد تعلق باو گیرد ونظام الملک میل آن داشت که برکیارق که از خاتون دیگر متولد شده بود وازسایر پسران سلطان بمزید دانش ومنش واستعداد سروری واستحقاق حکومت ورعیت پروری ممتاز داشت ولی عهد باشد وترکان خاتون از نیمهٔ آگاه پیوسته در خلوات منش سلطان بتقبیح حال خواجه مشغول بودی وزلات وعثرات واقع ولاواقع او برشمردی وگفتی که خواجه دوازده پسر دارد که اشارت در مرتبهٔ اثنی عشر در چشم مردم عزیز گردانیده وممالک را بر انجاعت تقسیم کرده وطرق منافع را بدیگر خواص ومقربان مسدود ساخته وبحکم این تسبیح تخیل این کلمات در خاطر سلطان تاثیر کرده بخواجه پیغام داد که اکثر تباهی ملک شرکتی هست در اقامت مهمات وایراد حجت اجمال وبکاسه چراست، اگر امنیت از آنچه جهة حکومت ولایات بافی حکم وفرمان بالفرزندان خویش میدهی ودر امور مملکت بر سبیل استبداد واستقلال دخل میکنی اگر دست از خیط رقبه باز داشتی فهو المطلوب والا فردا یم تا دوات از پیش دست ودستار از سر تو بردارند خواجه جواب داد که موکلان قضا وقدر دوات ودستار من یا دیگری را بسلطان درهم بسته اند ومیان این چهار طبل مخلف ملازمت ثابت گردانیده استقامت آن بسلامت این منوط است وقوام آن بنظام این مربوط ناقلان بحکمهٔ حاضر تا کلمات موحش برین سنمان زیاده کردند سلطان رسایندند وسلطان از جواب خواجه درخشم شده فرمان داد که تاج الملک قیما که دیوان ترکان خاتون بود وبامشار الیه بسیوء معاملات میورزید بتحقیق مهمات اکحد ودرخلال این احوال سلطان ملکشاه نامزم بغداد شد خواجه نظام الملک نیز از نخجوان روانه شد وخواجه چون بهماوند رسید یکی از فدائیان بسعی تاج الملک واشارت حسن مصباح خواجه را بدرجهٔ شهادت رسانید چنانچه عنقریب در ضمن شرح حالات آن وزیر صاحب تدبیر این قضیهٔ مبین خواهد گشت انشاء الله تعالی وبالجمله چون سلطان ملکشاه در رابع عشرین رمضان سنهٔ خمس وثمانین ببغداد رسید زمام امور وتهی ملک ومنصب وزارت را تاج الملک تفویض نمود وخود بشکار رفته در سوم شوال سال مذکور در شکارگاه مریض گشت وببغداد معاودت فرموده قصد کرد وچون قصد ناقص واقع شده بود مرض زیاده گشت وروز بروز زحمت اشتداد می یافت تا در منصف همین ماه بجوار رحمت ایزدی پیوست واین واقعه باید بعد از قتل خواجه نظام الملک روی نمود مگر نویسنده رفت دریک مه نفرد وس برین دستور سیه شاه بنا از پی او رفت در ماه وکبر کردناکه قدیر داو سلطان آشکار قدیر دانی پیین ومجبر سلطانی نکر سلطان در آخر ایام حیات خویش رقم تغزل ارباب مناصب دیوان که مدتها ایشان باعمال اشتغال داشتند کشید چنانچه منصب خواجه نظام الملک را تاج الملک ابو الغنایم که نایب ترکان خاتون بود داد وسبب این گذشته وبجای شرف الملک ابو سعید کاتب مجد الملک ابو الفضل قمی را بنشاند ومحال الدولة ابو رضا عارض را سدید الدولة ابو المعالی تبدیل نمود واین تغییرات وتبدیلات بر سلطان مبارک نیامد ابو المعالی نحاس در نباب پنی چند گفته که آخر آن ابیات این است **بیت** کز زحال ونظام وشرف تو میرندی ز تاج ومجد وسیدت

اگرچه پیش آمد مدت سلطنت سلطان ملکشاه بیست سال بود ودر زمان حیاتش سی ودشت سال زدار الخلافه جلال الدولة معز الدین قسیم امیر المؤمنین لقب یافت تاریخ جلالی بادو نسبت ومعزی وتخلص باین کلمه خود را منتب کرد آنیده چهل وهفت هزار سوار پیوسته بملازمت او قیام مینمودند واقطاعات ایشان در ولایات پراکنده بودی تا بهر مملکت که میرسیدند یا بحتاج خویش بی تکلف مرتب میبی یا فتند بهار دولت سلجوقیان زمان سلطنت او بود وصورت زیبا وسیرت

پسندیده داشت و وزیری همچون نظام الملک که در عالم نظیر و عدیل نداشت ذکر خواجه نظام الملک ابو علی حسن بن علی بن اسحق
پدرش علی بن اسحق طوسی یکی از علماء و ایمان بود و بواسطه سخاوتی که داشت دخل او بخرج او فا نکردی و چون چشمش بجمال چنین قرة العینی بذیرفت همت خود را بر
تربیت او مقصور گردانید تا در یازده سالگی قرآن یاد گرفت و بعد از ان آن فرزند رشید یکی از اوقات شریف بخدمت استادان و مواظبت مدرس و
اکتساب فضایل مصروف میداشت و بتحصیل علوم مشغول گشته در فقه شافعی ماهر شد انگاه روی بغربت نهاده با بوسهل کان و ارباب قلم در آمیخته و در ان فن
مهارت بسزا کرد و در مبدأ حال چند گاهی با ابن شادان عمید بلخ سر میبرد و بکتابت و اشتغال میبود و عمید هر وقت که کمان میبرد که خواجه را چیزی از متاع دنیا
حاصل آمده باو میگفت که ای حسن فربه شده و هر چه داشتی بستدی و چون اینحرکت ناپسندیده که شیوه خسیسان و لیمان است چند نوبت از ابن شادان شکرا
یافت نظام الملک را دل از ملازمت او ملول گشته بمرو گریخت و بوسایط عزت بساط بوسی چغربیک سلجوقی حاصل کرد و شمه از احوال خویش معروض داشت
و چغربیک رسخن گفتن خواجه دلپذیر افتاده و بنوعی فراستی که ارباب دولت و ملوک پاک اعتقاد را می باشد امارات اقبال در ناصیه او مشاهده نمود
و او را بخدمت پسر خود الب ارسلان فرستاده پیغام داد که باید این شخص کاتب و مشیر و مدبر امور تو باشد و در بن اشاعر عضد و پشتی از ابن شادان ببرد
رسید مضمون آنکه در مولانو سیده بلخ گریخته است و بخدمت تو تمسک جسته و مهمات این ولایت معطل و معطل مانده اگر رای عالی اقتضا فرماید او را باز گردانند
چغربیک دست در بر سینه ملتمس عمید نهاده گفت که نظام الملک مشیر الب ارسلان میباشد ابن شادان را با او سخن باید گفت و قاصد عمید بلخ بی نیل مقصود
باز گشت و چون نوبت جهان بانی بالب ارسلان رسید زمام تنظیم امور عالمیان در کف کفایت خواجه جهان نهاده او را بر مسند وزارت متمکن گردانید خواجه
نویسنده ان خالد در کتاب نقشة المصدور آورده است که من بالنفس مبارک خواجه نظام الملک شنیدم که فرمود که در بدایت حال موکلان مرا بنا بر امری که در
تفصیل آن زیاده مینت زجانی بکجائی میبردند و من بر اسب لاغر مدبر فرار سوار بودم و از غایت پریشانی و بی سامانی روز روشن بر چشم من مثل شب تاریک مینمود
و در خیال حیران و اندوه با ایشان قطع مسافت میکردم که ناگاه در ان صحراو بیابان سواری مرا مدد که من و موکلان من او را نمی شناختند و آن شخص بر اسب فربه
را هوار برجسته بود و با من گفت که ای فلان میخواهی که اسب خود را با اسب تو بدل کنم گفتم ای جوان چه محل تمسخر و استهزا است گفت والله که هزل نمیکنم بر فور پیاده
شد و زین بر دانیده و مرا بر اسب خود سوار کرد و خویشتن بر اسب من نشست و از مادر گذشت و ازین هم متعجب شدم و هم موکلان من در عجب افتادند و من ازین حال فال
نیکو گرفته سی سال در جهان حکومت کردم و پیوسته دران ایام چشم امید داشتم که آن جوانرا که این نوع مکرمت نسبت بمن بجای آورده ببینم و عذر خواهی کنم اما هرگز چشم من بروی نیفتاد
و دیگر که آن شخص از رجال غیب بود سید الدین محمد بخاری رحمه الله آورده است که خواجه نظام الملک در هرات و بغداد و بصره و اصفهان و عراق عرب و بلاد روم بقاع
خیر و ابواب بر طرح انداخته با تمام رسانیده و از انجمله در بغداد مدرسه ساخت که آنرا نظامیه میگفتند و آن مدرسه بود بغایت متبرک چنانکه از طلبه در انجا تلمذ و تعلم نمود که
از فنون علوم بهره وافر گشت و بسیاری از فحول علماء در ان مدرسه ساکن شده و درس گفته از مثل امام ابو اسحق شیرازی و حجة الاسلام امام غزالی رحمهما الله تعالی منقولست که چون
خواجه از عمارت مدرسه نظامیه فراغت یافت خان دار الکتب شیخ ابو زکریا خطیب تبریزی را داد و هر شب شراب خوردی و شاهد آوردی و بواب مدرسه نوبتی شمه ازین
قضیه با خواجه گفت خواجه در جواب فرمود که من هرگز این معنی را باور نخواهم کرد چه چشم خویش بنم اما خلجانی بخاطر میرفت که او با فه درشبی از شبها متفکر او از مدرسه رفت و بر بام
کتابخانه بالا رفته از روزن احتیاط کرد و آنچه نواب گفته بود بعین الیقین مشاهده نمود خواجه آنشب هیچ نخفته نیمروز خویش شتافت و روز دیگر وقیعه را طلب داشته
و ظیفه شیخ ابو زکریا را مضاعف گردانیده و بر دوات نوشت یکی از نواب خود را و فرمود که این برات را نبزد شیخ برده از من سلام برسان و با او بگوی که فلانکس میگوید که
مخدا که در ابتداء میندیشم و معلوم من نبود که آن جناب را این کونه اخراجات ضروری واقع شده و اگر نه در ان زمان که تعیین وظایف مینمودم باین مقدار وظیفه
که در شرط واقف بنام شیخ رقم شده رضا نمیدادم و چون فرستاده خواجه بشیخ زکریا ملاقات کرده صورت حال معروض داشت شیخ دانست که خواجه بر اسرار و وقوف
یافته است و این معنی سبب خجالت و انفعال وی شده دست در دامن توبه و انابت زده مدت حیات کریمانه بگذرانید و چنان گویند که خواجه نظام الملک رحمه الله یکی از
معتمدان خود را که ملقب و موسوم بابی سعد احمد بن محمد بن منشاپوری صوفی بود مشرف عمارت نظامیه بغداد ساخت و چون مدرسه باتمام رسید منهیان بسمع خواجه

رسانیدند که ابوسعید خیانت کرده وزر بسیار از وجه عمارت تصرف نموده و ابوسعد بکیفیت واقعه مطلع شده بصره گریخت و از فراریشان گشته ببغداد مراجعت نموده پیش خواجه رفته تضرع و استکانت کلی نمود و گفت ای خداوند تو این مدرسه خالصاً لوجه الله بنا فرموده هر که دران خیانت کرد حساب او در آخرت با تو خواهد بود و عقاب و عتاب و بال بقیامت بر خواجه در جواب فرمود که ای احمد اندیشه من ازان مال نیست که تو بردی بلکه اندوه من ازانست که زمان فوت شد و تدارک آن امکان ندارد چه من میخواستم که بنای این مدرسه در غایت رصانت و استحکام باشد چنانچه مرور ایام و شهور و اعوام اندوا نهدام بقواعد آن راه نیابد و دیراست که گفته اند القیات لاید رک و خواجه با آن خائن زیاده ازین سخن چیزی نگفت و یکی دیگر از مدارس خواجه نظام الملک مدرسه نظامیه بصره بود که نظامیه بغداد شهرت و وسعت زیاده داشت و آنقریب بقبرزبیر العوام در ظاهر بصره ترتیب یافته و در آخر ایام المستعصم بالله آنمدرسه خراب شد و عوام ادوات و آلات آنرا منهب شهر نقل کردند شخصی از فضلا گوید که در زمانی که سلطان ملکشاه در بغداد بود بر خاطر خواجه نظام الملک اندیشه زیارت بیت الله استیلا یافته از سلطان دستوری خواست و سلطان رخصت فرموده خواجه حکم کرد تا احمال و اثقال او را بجانب غربی بغداد کشیدند و آنموضع روزی چند مضرب خیام خواجه با احتشام گشت و من نوبتی بخدمت او شتافته چون نزدیک بخیمه خواجه رسیدم چشم بر شخصی افتاد که سیمای صلحا و اولیا داشت و آن شخص رقعه بمن داد که این را نامتی هست از وزیر نزد من لطف فرمای و با ورسان و من آن کاغذ پاره را از وی گرفته بخیمه در آمدم و ناخوانده بدست خواجه دادم و کیفیت حال معروض داشتم خواجه بعد از مطالعه رقعه در گریه افتاد و گریستن او بشاشتی رسید که من از کار خویش پشیمان گشتم و با خود گفتم ای کاش من این رقعه با وندادمی و چون از گریه فارغ شد گفت صاحب این کاغذ را نزد من بیار من از خیمه بیرون آمدم و هر چند آن درویش را جستم نیافتم بالضروره باز گشتم و از فقدان درویش خبر دادم خواجه رقعه را پیش من انداخت و در انجا نوشته بود که در شب حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دیدم که فرمود که نزد زن بروه با و بگوی که حج تو بانجات بکار چرا میروی نه من تو را گفته ام که بر درگاه این ترک ملازم باش و مطالب ارباب حاجات را باسعاف و انجاح مقرون گردان و یقین داد در ماندگان امت من رس و او میگوید خواجه عزیمت زیارت فسخ کرده باز گشت که هر گاه که صاحب رؤیا صادقه را یقینی باشد که او را بمن رسانی و من بعد از مدتی آن شخص را دیده با او گفتم که وزیر مشتاق لقای تست اگر رنجه شوی غایت لطف باشد جواب داد که وزیر را با تی پیش من بود بوی رسانیدم بعد ازین او را بامن و مرا با او هیچ فهم نیست در بعضی از نسخ بنظر رسیده که در نوبت اول که سلطان ملکشاه بدار السلام بغداد رفت زوار و ارباب حاجات و فقرا و مساکین بر درگاه خواجه نظام الملک مجتمع میگشتند و او رحمة الله علیه هیچکس را محروم نمیگذاشت و در وقت مراجعت فرمود تا محاسبان حساب عطایا و مواهب او کردند مبلغ صد و چهل هزار دینار در حیز شمار آمد و در کرت دوم که سلطان بمرکز خلافت و مقر امارت شتافت خواجه نظام الملک در عطایا معهود تاخیری جایز داشته فرمود تا سر هنگان سالار از دیگر مجالس او را مانده و در این اثنا شیخ ابوسعد واعظ از اجله صلحا و علماء بغداد بخلیه ورع و تقوی آراسته بود پیش خواجه رفت و خواست که فصلی از نصائح خود را که آنرا بالنصیحة النظامیه موسوم کرده بود بخواند بعضی منع کردند خواجه بانگ بر شان زد و گفت ایشیخ هر چه خواهی بگوی راقم حروف گوید الفاظ آن نصائح عربی بود از برای سهولت فهم و عدم تطویل بترجمه بعضی از ان کلمات درین اوراق قناعت افتاد شیخ ابوسعید بعد از تحمید و درود و بیان سیرت مرضیه خواجه میگوید که اگر حاجتمندی بامید عطا چیزی از تو انگران امت رود آن تو انگر مخیر باشد اگر خواهد با او جهان کند و اگر میل همت نداشته باشد نخندد و ازین جهة و بالی با و عاید نگردد چه او در ان امر مطیع و مسخر است اما کسی که باری سبحانه و تعالی زمام مصالح بلاد و عباد را در قبضه اختیار او نهاده و کد خدائی جهان با و داده باشد در ایصال حوائج و ایداء فواضل مخیر نباشد زیرا که او بحقیقت مزوریست که روزگار خویش فروخته است و بهاء آن ستاند پس نتواند که اوقات خود را باختیار بگذراند نه بفراغ با عیال تواند نشست و نه مطالعه کتب و قراءت قرآن مجید و اعتکاف در مساجد و معابد بجای تواند آورد زیرا که این افعال و اعمال نسبت او از نوافل است و غیر او بسیار هی بندگان خدای را زواجبات و باجماع امت ترک نوافل بواجبات قیام توان نمود و چه همت و خواجه اگر وزیر همت ما در حقیقت امیریست که سلطان او را باجرت تمام گرفته است تا در دنیا و آخرت تیاتی او کند درین جهان به تنظیم امور بلاد و عباد پردازد و دران جهان از جانب او جواب گوید زیرا که حق سبحانه و تعالی ملکشاه را در قیامت پیش خود بر پای دارد و با و خطاب کند که سلطنت روی زمین بتو ارزانی داشتم و مهمات خلائق بتو حواله نمودم با بندگان من چگونه معاش کردی او گوید الهی تو میدانی که از برای تدبیر کار

ایشان پیری مدبر عاقل اختیار کردم و ممالک خود با سپردم تا ما قامت عدل و انصاف اشعال نماید و او را صاحب سیف و قلم گردانیدم تا بعلم حکم کند و
بشمشیر تادیب متجبران و ترهیب ظالمان فرماید و اینک در حضرت تو استاده و ستاروی میرس که زندگانی وی بادا و رعایا برچه سان بوده است اکنون قدره انام
حصه رسولم رسیده که در اوقات گذار جواب مناسب تر اید آنکه گوید که چون حکومت مملکت من مفوض شد در خانه بگشادم حجاب از میان برداشتم و باز ایران و
سالان طریق احسان و افضال مرعیه داشتم یا کسی گوید که بر ابواب بواب نگماشتم و بواب و حجاب را کفتم تا زوار و سوال را بمن و مجالس من راه ندهند و قاصد و وافد
باز گردانند و مامول امیدوار ان نگیخت و حرمان متبدل سازند دکسری انوشروان که از جمله آتش پرستان بود در بروی متظلمان کشاده در بانان را از در قصر خود دور کرد
تا بجایی که رسول ملک روم باو کفت که پادشاه جهان پناه راه دشمان بر خود باز و آسان کرده اند چه بود باز و آسان بر انجماعت احتراز نمیکند کسری جواب داد که حصن من
عدالت و خداوندی و عزو علو این منصب خطیر جهت آن بمن داده تا حاجات محتاجان برآرم و فریاد مظلومان برسم پس اگر در فراکنم و روی بخلق نمایم داد مظلومان
چگونه دهم و یکی از سلاطین هندوستان که در زمره بت پرستان منتظام دهشت بهره و کوش کرشده اند وی عظیم بر وی مستولی کشت و برهمنی را استیلیه داده پادشاه
کفت که من از سلطان قوت سامعه اند و ستاک نیستم بلکه حزان من از انجمله است که سخن مظلومان استماع نتوانم کرد و بحال ارباب احتیاج بحاضر نتوانم پرداخت
کاه پادشاه هندوستان فرمان داد که تا هر که را تظلمی یا حاجتی باشد حامله سرخ بپوشد و دیکران ملبس باین لباس نکردند تا پای کفت و شنید بر کیفیت حال
واقف کردد و تا آن پادشاه در قید حیات بود هزار ارباب احتیاج و مظلومان جامه سرخ دیکری نپوشیدند اکنون صدر اسلام از سائر ملوک و حکام بنصفت و عدل سزاوار
ترست تا رازی و کرد کار جزای عمال بندکان دهد و مردم در صحرای محشر از غایت حرارتی که بر ذوات و انفس ایشان مستولی شده باشد در عرق غرق کردند خواجه
در سایه افضال و احسان خویش مرفه و آسوده خاطر باشد و عدل و فضل دست بکیردی کردد و این معنی در دوام چکونه صورت بندد که ملکرام نفس و علو همت
که سحاب را نمی بست چکونه پسند و که سحاب آسمان را قطار و اطراف فاضله اسطار کند و سحاب زمین را در اوار اهمال و تکاسل ورزد و در مذهب مروت کی جایز
باشد که حق سبحانه و تعالی در حق صاحب مدبر بر روی زمین حاکم کرداند و خلعت بقای او را قبر از طول مدت مطرز سازد و وی در مدینة الاسلام و حضرت
دار السلام بر باشد و مشرب عذب چشمه سکار بر خوشتن از نیت از دحام تشنکان بادیه احتیاج کمکذارد و دار السلام بغداد را که مقر امامت و مستقر خلافت است
و شمول فضل و عدل حق و اولی بنامید بزیور مواهب و حلی عطایا بخویش بیاراید و هیچ عاقل را شک نیست که خلود و اشخاص انسانی در این جهان فانی از
قبیل محالات و مقوله ممتنعات است پس همانا بهتر که تقلیلی که محل عروض و انعدام نهاست کثیر باقی ابدیت آرد و فرصت را که صفت قمر مر استحاب از لوازم
ذات است غنیمت داند و حقیقت نشناسد که در جواب این نصیحت هر عذری که خواهد کفت مقبول و مسموع نخواهد افتاد و من امانت کزاردم و شرط نصیحت
بجای آوردم بآن خدای که دانای کار و نهانست که مرا در این تطلعات هیچ غرض و هوی نیست آب و زمین و باغ و بستان ندارم و هیچ آفریده را از اهل مشرق و
مغرب با من نزاع و خصومت نیست و مرا از هیچکس نظلم و شکایت نه بلکه مطمح نظر نیکنامی آنحضرت و استقامت و استدامت ایشان دولت و السلام چون خواجه
این موعظه و نصایح شنید بقبول آن سر بخود فرو نهاد و واعظ مسرور و خوش دل کشت و خواجه سیصد هزار دینار باسم نذر فرمود تا بابو سعید و هند اتا و قبول کردند
و خواجه بر سبیل مواسیه و مداوا بمستحقان رسانیده کفت که دیکر حاجبان از آمد شد ارباب احتیاج منع نکنند که خواجه نظام الملک مردی پاکیزه
اعتقاد و نیق القلب بود و غم آخرت بیش از اندوه دنیا داشت نوبتی بخاطرش رسید که کیفیت معاش خویش نسبت بر عایا و وزیر دستان محضری نویسد
و با سامی صلحا و علماء ملت و اعیان و اشراف امت آنرا مشیخ و مزین کرداند تا آن محضر را بعد از وفات او با او در قبر نهند هر چند این صورت معهود
نبود و ائمه دین بنا بر حسن معاش و صفای طویت خواجه اسامی خویش بران کاغذ نوشتند و چون آنحضرت بخدمت شیخ ابو اسحق مدرس مدرسه نظامیه
بغداد برسید بر انجا ثبت نمود که خبر الظلمة حین کتبه ابو اسحق و چون خواجه کتابت شیخ بر این منهج دید بسیار بکریست و کفت که بیچکس از اکابر سخن راست چنان نشنوم
که امام ابو اسحق و بعد از رحلت خواجه او را در خواب دیدند که خدایتعالی و تقدس بمن رحمت کرد و بنا بران کلمه مطابق واقع که شیخ ابو اسحق در باره
من نوشته بود و نقلست که سلطان ملکشاه در اصفهان مدرسه بنا فرمود و چون بتحریر وقفیه از سلطان پرسیدند که کدام طایفه درین بقعه ساکن و از اوقاف

آن محظوظ و بهره ور باشند سلطان جواب داد که من اگر حنفی مذهبم اما این عمارت که خالصاً لوجه الله تعالی ساخته ام قومی را بهره ور و محظوظ کردن و طایفه را محروم و مایوس گردانیدن وجهی ندارد بنویسند که اصحاب هر دو یعنی ابوحنیفه و شافعی علی السویه التعادل والتساوی از اوقاف این مدرسه منتفع گردند و بنا بر رعایت جانب پادشاه خواستند که اسم حنیفه را بر نام شافعی در کتابت تقدیم فرمایند خواجه بانع آمد و مدتی کتابت وقفیه در حیز توقف ماند و سلطان در ان اوان بر زبان کوهرفشان میگذرانید که تا خواجه رضی نشود بنویسید و عاقبت چنان نوشتند که وقف علی اصحاب الامامین امامی الائمه و صدری الاسلام کویند در زمان سلطان الب ارسلان که هنوز خواجه بمرتبه وزارت نرسیده بود و بکفایت و کفایت شهرتی تمام داشت و سلطان او را باین عنوان میدانست و بحسب اتفاق پادشاه اسفری پیش آمد و عمید الملک وزیر را مزاج از جاده استقامت منحرف شده نمیتوانست که دران یورش ملازم باشد سلطان فرمود که باید که یکی از کاتبان جلد دین سفر همراه ما باشد و بعد از استشاره قرعه اختیار بر خواجه نظام الملک افتاد و چون خواجه را دران زمان چندان دست کاهی نبود متفکر شد که وجه حیله و خرکاه و سایر ما یحتاج از کدام مرسر انجام نماید و در اثنای این اندیشه وضو ساخته بر سجده ای که بر در خانه خود داشت رفت و در نماز کرد و بعرض نیاز مشغول کشت ناکاه ناپنائی در مسجد باز کرده در آمد و کفت خواجه جواب نداد و ناپنا بعصا کر دسجده بر آمده شرط احتیاط بجای آورد و چون جس کسی نیافت پیش محراب رفته زمین را بکاوید و کوزه پر زر مسکوک بیرون آورده زر ها را فرو ریخت و خط بآن بازی کرده در می چند منضم کردانید و همه را در کوزه کرده هم آنجا باز دیکبار بجاکش سپرد و چون ناپنا بیرون رفت خواجه بفراغ بال بی منت قرض زر بر داشته اسباب سفر بساخت و در خدمت سلطان روان شد و بانک فرصتی همش روی در ترقی نهاده مرتبه وزارت یافت اتفاقاً روزی خواجه با کوکبه عظیم در بازار میرفت که نظرش بر ناپنا افتاده او را بشناخت و بایکی از ملازمان کفت که این ضریر را بر ثاقی رسان و نکاه دار تا من از دیوان بازکردم و چون خواجه بخانه آمد ناپنا را پیش خود طلبیده و در کوشش او کفت که این کوزه زر را که در محراب مدفون میساختی و کم شده بود یافتی ناپنا دست دراز کرده دامن خواجه کرفت و کفت یا مخدوم خواجه فرمود که ای سخن است ناپنا کفت تا آن مذر ضایع شده را بهیچکس نکفته ام که مرا مصیبتی چنین پیش آمده و اکنون که از خواجه شنیده ام دانستم که صورت حال چیست خواجه در خنده افتاده فرمود تا نصف آن وجه ناپنا را دادند و یک قریه معمور از تملیکات خویش باو بخشید مصراع چنین کنند بزرکان چو کردند یاد کار و بعضی کتب مسطور است که خواجه نظام الملک دختر ابوالقاسم بن رضوان را که یکی از اعیان دار السلام بغداد بود بجهت پسر خود مؤید الملک خطبه کرد و در زمان که ربیع اقامت دشت مؤید الملک راه آن ولایت طی میکرد تا بغداد فرستاد و امر مصاهرت باتمام رساند و چون مؤید الملک بمجلس پدر رسید زبان بسپاس و ثنای خواجه باز کشود و کفت که بهمان خط باید که متوجه بغداد شوی که در بیست که قرابتان بسیی چشم انتظار بر راه دارند انکاه رفت بیاز فرمود و پسر را لوداع کرده مؤید الملک که بحال ظاهر و بحال معنی آراسته بود از مجلس نظام الملک بعزیمت یورش بغداد بیرون آمد خواجه دیکر بار کریسته با حاضران کفت که بذات پاک خدای عالمیان که عیش بقالان خوشتر از زندکانی ارباب اختیار و فرانست زیرا که بقال صباح بدکان آید و بعد از بیع و شری شبانکاه بخانه رود و روزی که پرورد کار باو کرامت کرده باشد با اهل و عیال بکار بر دو اولاد او هر روز پیش او مجتمع کردند تا بدیدار ایشان مستانس شود و بتجرعی و مسرت روزکذراند و من با همه مکنت و رفعت این فرزندان را کسی میت رسیده است چند بار سعد و پیش نمیده ام و عمر عزیز من در تحمل مشاق اسفار و ارتکاب اخطار میکذرد و شب و روز از وقایع مترقب متفرق خاطر جمع و ترتیب مصالح سلطان و طبقات لشکر و خدم و خدم اوست و با این همه کاهی از شر دشمنان و حاسدان این باشم و چون مجموع ازمنه عمر بدین و تیره کذران باشد از حیات چه لذت توان یافت و از زندکانی چه متع توان برکرفت و بعبادت خالق بی همتا که ما را از برای آن آفریده است و بدان ما مور کرده نپردازیم چکونه توان پرداخت خواجه از این نمط سخنان را ند چندانکه حضار مجلس در کریه افتادند و بر طینت پاک و صفای عقیدت او کواهی دادند شخصی حکایت کرد که در مجلس خواجه نظام الملک مردم که نامه از عراق عجم او رسانیدند مضمون آنکه اسپان عربی بحضرت خواجه جهان در میان دو کوه چرا میکردند در اثنای این حال طیور بزرک شکل عقاب و غیر آن بین الجبلین در پرواز آمدند و فراس از آواز پر و بال جانوران رمیدن کرفته در مضیقی عظیم افتادند و آن مضیق در محلی نشیب بود که آبی بزرک از پایان میرفت و اسپان بقصد میکریختند از ان بالا شیب افتادند و بعضی زان اسپان از آب برد و برجی راه دست و پا شکست و عدد اسپان ضایع شده پانصد میرسد و چون خواجه نامه را بخواند زبانی ظاهر کشاد بعد ازان کریستی صعب بشابهی که حاضران در تعجب افتادند که وزیری چنین که شرق و غرب عالم در کفت تصرف او است باندک زمان که با و رسیده چندین قلق و اضطراب بکند و آنچه از زبان تسلیه و تسکین او کشوده خواجه سر بر آورد و فرمود که کریه من بواسطه

تلف اسپان میت و اگر صد چندان در معرض تضیع افتد محل آن ندارد که بان سبب هیچ نوع پریشانی بخاطر راه یابد اما در این حالت قضیه برضمیر گذشت که موجب اینهمه رقت شد و حاصل آن قصه این که اینقدر عازم خراسان شدم و بعزیزان سه دینار زر هیچ مذکور نشد چهار دینار دیگر قرض کردم و بآن هفت دینار اسپ خریدم و در بهاء فروختم آن اسپ بچاره آخرت رفت و از همه نهایت اندوهگین شدم و حالا بیاد آمد که بفقدان اسپی که هفت دینار بها قیمت داشت دران ایام این همه ملالت بر من مستولی گشت و امروز که شنیدم که پانصد سراسپ تازی بیکبار تلف شد بفضل الله تعالی و عنایته صبر بمولی لم یزل و تقدیر باطن راضی بافت و از حال فسخ و مسرت که بر من مستولی گشت

بیت الحمد لخالق البرایا والشکر لواهب العطایا

شنود اوراق گوید که خواجه نظام الملک رحمه الله در وصایای خویش بتقریب آورده است که در زمانی که سلطان ملکشاه مخدره از مخدرات دار الخلافه را که از جمله نشین تحقق عصمت بود بحظیره فرمود و امر مواصلت و مصاهرت باتمام رسید و اقناع برضا و اتباع سبل رشد سلطان فرمود که در روز عقد جمیع اکابر و اشراف از اطراف و اکناف عرب و عجم باید که حاضر باشند پس بجمله ممالک از کعبه معظمه و مدینه مکرمه و بلاد شام و روم و عراق و فارس و خراسان و ماوراء النهر و خوارزم که کسان فرستاده شود تا جمیع اهل بلاد سر بسر را بعقد او حضار کردند و بعد از اجتماع دست داد که در قرون ماضیه و ازمنه سابقه مثل آن کمتر روی نموده باشد و محیر سلطان و جناب غیر او بود و از الخلافه بر جانب شرقی روزی که اختیار عقد بود سلطان فرمود که مجموع اکابر و اعیان که حاضر گشته اند جهت طلب رضا متوجه سرای خلافت شوند چنانچه آئین تر آنکه بود که در وقت استرضای کسان داماد خضوع و خشوع کردندی تا رضا خاصل شدی بزرگان روی زمین از طرف سلطان در بتقدیمه خلافت تضرع و شفاعت کنند و نظر بر تعظیم و تحرم سرای امامت فرماید که همه پیاده شوند و هیچکس سوار نرود و چون روان شدند و حال آنکه پیش از توجه اکابر بتحلیفه رسیده بود فی الحال کسی آمد که امیر جانداری که نظام الملک سوار باشد و پس من سوار و جمله اکابر عالم پیاده در مرافقت من روان گشته چون بسته خلافت رسیده شد دست و میدی در غایت عظمت بنهادند و مرا بنشاندند و سایر خلق بر بعد از من دیگر بنشستند و بعد از هر یک از علماء و عظماء خاصتی از دار الخلافه بیرون آوردند و خلعت من مطرز تر و بهاتر از که باسم الوزیر العالم العادل نظام الملک رضی امیر المؤمنین و از ابتدای دولت اسلام تا بحال غایت کسی را از وزرا با امیر منسوب نکرده اند بودند عرض از شرح این حال آنکه چون شیطان آزمان در نفس من تخم تعظم و تحرم میکرد در بیوفائی دولت عظمت دنیا تامل مینمودم و هیچ وضعف خود با وجود چنان حال مشاهده میکردم و بیقین میدیدم بتر از آن مرتبه و امثال آن صعب خوار در وجه یک تب و یک صداع نمی نشستند و لاحول بگفتم و چون بخلافت بازنشستم و شب در آمد بخواب دیدم که همان دست و میدی بر بقایای پس رفیع بود و من بران نشسته و همان نعمت پوشیده و اما از شمائل خوف و وحشتی تمام در شکم من پدید آمد و از بیخ شکم او بر اسپ هلاک بود و در ان حال یکدیگر بصدمات و ورودات او مبدید آمد و او نیز بر همان سند قرار گرفت و همچنین از بعقب یکدیگر هر یک از دیگری قبیح تر می آمدند و می نشستند تا جان چنان ضعیف که تنه که باشد که از سند نمونه ار کردم و از رواج نا خوش ایشان روح از بدن مفارقت کند از غایت اضطراب بیدار شدم و خدا را عز و جل شکر بگزاردم و بامداد تصدق نمودم و این حال با یکدیگر شب دیگر بعینه همان واقعه در خواب پیش آمد و این نوبت چنان مضطرب شدم که لرزه بر اعضای من افتاد و جدی که اگر مرا بیدار نکردندی محل آن بود که دیگر بیدار نشوم القصه شب شوم از نیم و هر بس بخواب نمیرفتم تا آخر شب خوابم ببرد و باز همان جمع منکر را دیدم که آمدند و نشستند و نزدیک بآنند که نفس منقطع گردد ناگاه طائفه خوبروی خوشبوی همه نورانی و روحانی پیدا شدند و چون یک کس از انجماعت آمد بر من سلام کرد و بنشستی یک تن زان زمره نامقبول مخفی گشتی و ناپدیدی تا همه رفت گشتند و از مجالست فرقه تا بنه روح و راحتی یافتم که زبان بیان از توصیف آن قاصرست و در بن اثنا یکی را از ایشان مخاطب کرد و گفت که شما چه کسانید و آن گروه کیان بودند جواب داد که ما اخلاق حمیده و قوایم و آن زمره اوصاف ذمیمه مدت مقاربت و مقارنت ایشان با تو بوده خواهد بود و اقتران ما مخلد اگر طاعت مجالست ایشان داری ما را بگذار و از کسل تعلیشی و اساس کبر و تست ترک ایشان کن و از مخالطت و مجاورت قوم دوم بهیچ وجه و اندیشی باقیم که شرح حتوا نگردد هر گز حال ملایم تر از ان مشاهده نمودم که مرا از ان خواب بیدار کردند خواجه در ذیل این حکایت گوید که بس چنان سزد که خداوند این سند یعنی منصب وزارت الکتاب سیر رضیه او لوازم داند و اجتناب از خصال سیئه بر خود واجب گرداند ذکر بخش سلطان ملکشاه از خواجه نظام الملک و شهادت یافتن خواجه طائفه از مورخان بخش سلطان را بنوعی تقریر کرده اند که بار وایت اول نوعی بتانی دارد چنانچه از ضمن این کلمات بوضوح خواهد پیوست آورده اند که خواجه نظام الملک در آخر وزارت عمید الملک ابو نصر کندری را با وشریک شد چون عمید الملک بوجب فرمان سلطان

الب ارسلان تقبل رسید خواجه دران امر مستبد و مستقل گشت و در زمان حکومت سلطان ملکشاه همان منصب داشت و اعدای دولت را مقهور ساخته هواخواه را سرافراز گردانید و چند ذات پسندیده و صفات بصنوف مکارم و فنون فضایل متزین و محلی بود اما سلطان ملکشاه از طول مدت وزارت خواجه و استیلای او بر ممالک و تصرف او در اموال بر سبیل استقلال و تحکم پسران و داماد و نابنان وی در ایجاد اقطار جهان متبرم و ملول شد و درین اثنا سیان عثمان بن نظام الملک که ضبط و ربط امور شاه جهان تعلق و سیداشت و شحنه آن ولایت که از خواص سلطان بود نزاعی واقعشد و عثمان لذا لئی تخته سلطان رسانید و شحنه بخدمت سلطان رفته صورت حال معروض داشت و این حالت علاوه از ناخاطر سلطان گشته و طائفه از نواب را دستاده بوزیر پیغام داد که اگر در ملک شریک منی آن حکم و کیفیت و اکرام منی چرا حد خود نگاه نداری و فرزندان و اتباع خویش را تادیب نمیکنی که بر عالم مسلط شده اند بنا گاه بیدار نشوی اگر میخواهی فراهم تا دولت از پیش تو بردارند از پیشان نزد خواجه آمده پیغام گذارده و زبر و زیر عتب رفته گفت با سلطان گویید که تو میدانی که در ملک شریک تو ام و تو با نیز تربیت تو پدر من رسیدی و بخاطر نداری که چون الب ارسلان گشته شد بچه کیفیت امرا و مشایخ را بجمع آوردم و از بیجون گذشته برای تو نشسته بر اقتدار جهان مستحکم گردانیدم دولت تاج تو بدولت من منوط است هر گاه که دولت مرا بر گیری تاج تراز بر دارند و چون خشم خواجه تسکین یافت از گفته پشیمان شد و باز نتوانست گفت که این کلمات از سر آزردگی خاطر گفتم اگر خواهید همین سخن بعرض رسانید و الا آنچه مصلحت وقت باشد معروض دارید رسولان مراجعت نموده با سلطان گفتند که خواجه میگوید من بنده کهینه شهریار عالیمانم و فرزندان من بنده زادگانند و حکم سلطان بر خون و مال ما نافذ است هر چه فرماید تخلف ازان صورت نبندد و من باعثمان آن کنم که موجب عبرت دیگران گردد سلطان این سخن شنیده خاموش شد و چون مجلس خالی گشت رسولان معروض داشتند که جواب خواجه این بود که در انجمن بسامع علیه رسانیدیم بلکه چنین و چنین گفت و ازین کلمات سلطان متوحش گشته نهایت کوته خاطر شد و قدم عزل بصفحه حال نظام الملک کشیده بجناب بغداد توجه نمود و خواجه از عتب سلطان روان گشت و چون به بروجرد از نشستهای لر کوچک است رسید باغلز تاج الملک ابو الغنایم و اشارت حسن صباح فدائی که او را ابو طاهر ارانی میگفتند درمحلی که خواجه از بارگاه بحرم میرفت در زیر تی متصنوعه پیش آمده در تعمد بدست خواجه داد و خواجه بمطالعه آن نوشته مشغول شده ابو طاهر بخنجر کاردی جان گزای بر خواجه زد و او رحمه الله بزخم آن چهار حه روز دیگر بجوار رحمت ایزدی پیوست و این اول خونی بود که از فدائیان در اسلام صدور یافت و چون خبر شهادت خواجه نظام الملک بسمع حسن صباح رسید گفت قتل هذا الشیطان اول السعادت نقلت که خواجه بعد از حکم کار و این قطعه انشا کرده بخدمت سلطان فرستاد و هی هذه بیت یک چند با قبال تو ای شاه جهاندار کردستم از بهره ایام ستردم طغرای نکونامی منشور سعادت پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم آمد قضا مدت عمرم نو و سه و اندر سفر افتاد حضرت یک کار و بمردم بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند او را بخداوند و بخداوند سپردم و چند انجناب را فاضل الله علیه شایب الغفران باصفهان نقل کردند در موضع مناب مدفون ساختند ذکر سلطنت برکیارق بن سلطان ملکشاه در العهد و زمان بطلعت و طراوت سلطان برکیارق علی در کلزار سلطنت نشکفته بود و در جوی بار مملکت بقامت و نضارت وی سروی بالا نکشیده شکل حسن و پیرایه تمکن و هبت سلطان با وجود تعدد اولاد باستصواب وزیر پاکنظیر مشیر صایب تدبیر تشریف و ولایت عهد و خلعت فرمانروایی پوشانیده بزبان حال گفت بیت بیا بنظر کردچپ و راست دلم چپ و راست تبا نازد و تا خواست دلم و چون سلطان ملکشاه در آخر ایام حیات بدار السلام بغداد رسید رحلت برکیارق را باصفهان گذاشته و ترکان خاتون را بپیش خود مصحوب خویش گردانید و بعد از آنکه سلطان از احوال ناگزیر پیش آمد تدارک از خلیفه التماس نمود که محمود که قرة العین و محبوب او و ملکشاه بود بسریر مملکت بنشاند خلیفه اجابت تقریر نمود و گفت که محافظت قواعد جهان داری کاری سرسری نیست و محمود که هنوز سن او از شش سال تجاوز ننموده چگونه هفت اقلیم را در تحت تصرف و حیطه ضبط آورد و ترکان خاتون خواهش نداده التماس خویش مکرر کردند و قادت در گردن مقصود حایل گشت لقد و جس فراوان صرف نمود و خدمت بسیار بجای آورد تا خلیفه سلطنت محمود را داد و ترکان خاتون بعد از نیل مقصود یکی از خواص معتمدین خود را باصفهان فرستاد تا برکیارق را بگیرد و چون آن معتمد بقصد رسیده خواست که موجب فرموده عمل نماید برکیارق باتفاق غلامان خواجه نظام الملک نیمشبی از اصفهان گریخته روی بساوه نهاد و با امیر کش کمین که اتابک و جاندار ابو دو بیوست و امیر مشار الیه برکیارق را بری برد و بر سریر سلطنت نشاند و ترکان خاتون از بغداد بار خود محمود باصفهان آمده متصرف دار الملک شد و برکیارق با بیست هزار سوار جرار متوجه آن حدود شده بر ظاهر شهر نزول کرد و ترکان خاتون مال بسیار بر لشکریان تحت فرموده در مقام محافظت آمد و بالآخره جمعی را متوسط ساخت تا بر مبلغ پانصد هزار دینار صلح کردند و برکیارق وجه مصالحه بقبض نمود و دست از محاصره باز داشته بجانب

همدان رفت و ترکان خاتون باعوق حیرت در حرکت آمده خواست که بکاغات بر کیارق مشغول شود و چون از تمدی مشغق چاره نبود خال بر کیارق ملک اسمعیل یاقوتی را الفرغنه و عده داد که اگر نظام عقد سلطنت بر کیارق گسسته شود عقد نظام او آید و اگر نام بر کیارق از خطبه و سکه محو گردد خطبه و سکه اسمعیل بطبع فاسد بالشکری که گوش بسیار خروش کوس ایشان کر میشد روی بجنگ بر کیارق نهاد و میان ایشان چنگی اتفاق افتاد که از خرتیغ سیلوفری زمین صاف لاله زار گشت بیت از صف لشکر شاه جنبش اندر دشت و کوه و ز تف خنجر گرفته جوشش اندر بحر و بر عاقبت نسیم نصرت بر برجم رایت بر کیارق وزیده اسمعیل سیر شد و در رمضان سنه ثمانین و اربعمائه بجزای عمل خویش گرفتار گشته بقتل رسید و در شوال سال مذکور عم بر کیارق که سلطان ملکشاه او را میل کشیده بود قصد برادرزاده خویش کرد و چون بر کیارق طاقت مقاومت عم نداشت عازم اصفهان شد و ناچار آنکه در انچندروز ترکان خاتون وفات یافته بود و مادهٔ خصومت منقطع گشته محمود باستقبال برادر بیرون آمده از سر محبت کمر یکدیگر را در کمر گرفتند و بعد ازان از راه ملاک و غیره راه سرداران لشکر محمود برافتاده و قید بر کیارق مبادرت نمودند و میل آن گرد ند که آن پادشاه زاده پی شمل را میل کشند و درین اثنا ارغلابی معهود محمود برین وقید بر کیارق مبادرت نمودند و میل آن گردند مرض آبله گرفتار شده و دعوت حضرت معبود را لبیک اجابت گفت و امرا طوعاً و کرهاً بر کیارق بیعت کردند و او را بر تخت سلطنت نشاندند و چون بر کیارق بر اورنگ خسروی متمکن گشت خواست که زمام وزارت در قبضه درایت یکی از نگاه عصر نهد و درین اندیشه میبود که ناگاه مؤید الملک پسر نظام الملک از خراسان رسیده بسعادت دست بوس مستعد گشت و چون خلاص و اختصاص او بدران دین بدودمان آل سلجوق دیرینه بود تکفل آن امر خطیر بمؤید الملک حواله رفت و بعد از روزی چند فخر الملک پسر از ولایت خراسان بخدمت سلطان توسن تهدا یافته تحف لاتعد و لاتحصی خود را مقبول خاطره منظور نظر شهریار گردانید و سلطان بواسطه این خدمت پسندیده رقم غزل بر صفحه روزگار مؤید الملک کشیده فخر الملک در ساعت درین اوان میان عمش فتنش و بر کیارق در رحد دری محاربه واقعه فتنه انگیز آمده چون اسمعیلیه از پاس و تسلط بر کیارق می رسیدند یکی از فدایان آن جماعت او را کارد زد ناکار کر نیامد و سلطان بعد از خفاز ان زخم با لشکر گران جهت دفع عم بکوشش ارسلان که از خراسان دم از مخالفت میزد روانشد و با آنکه مردان کار و دلیران شیر شکار در ظل رایت نصرت آیات پادشاه مجتمع بودند از صولت ارسلان اندیشه بسیار در دشت امایش قوای فریقین از بحث مساعدت سلطان خواست که با علامیچ نزد معاشرت و مباشرت بازدوران خلوت از خم خنجر آن پسر لقد حیات در شش در فنا گرفتار گشت و مشعله اقبال بر کیارق راستقبال نموده چون بمقصود رسید گنج و ملکت بی مشقت یافت و بنا بر تهیج فتنه مؤید الملک از خراسان بر بهت عراق روان گشته برادر خود سنجر بن ملکشاه را در ولایت بنیابت خویش گذاشته ذکر حکایت ناپسندیده مؤید الملک و بیان بعضی از قضایا که دران ولا بعد از مراجعت بر کیارق واقعشد مؤید الملک معزول در غیبت بر کیارق با اتفاق یکی از بندگان خاص سلطان ملکشاه بود بساط اختلاط و انبساط گسترده گفت که تو پسر خواجه سلطان مرحومی و مهابت تو در نظرها و خاطرها از اولاد اوست مصلحت انکه مستکام فرصت بر سند شاهی نشسته مرغ دل رعیت و سپاهی را بدانه احسان و انعام صید کنی و ملک عراق و فارس و کرمان را مضبوط کردانی و انبان دمدمه و افسون مغرور گشته دست بخزائن دراز کرد و لشکری گران فراهم آورده روی بری نهاد و بساده رسیده جزم کار در فدائیان الموت گسسته شد و چون قبه مؤید الملک موافق قدیر نیامد خایه طرف کنجه که محل اقامت محمد بن ملکشاه بود شتافت و او نیز بر مخالفت برادر و طلب ملک پدر ترغیب و تحریص نمود و سلطان محمد را این معنی ملایم مزاج افتاده و برا حضار لشکر فرمان داده بزعم حرب بر کیارق با سپاهی آراسته از کنجه بیرون آمد و هش از طلاقات هر دو فریق هرج و مرج بکمال بر کیارق راه یافته بکوشه رفت مفصل این مجمل انکه چون رایات بر کیارق بقهستان عراق رسید الماس امرا این بود که ابو الفضل محمد الملک قمی را که دیوان استیفا تعلق با و میداشت و بر ممالک استیلاء تمام یافته بود و طرق منافع ارکان دولت را مسدود گردانیده بایشان سپار د نا مار از نهاد آن بد الفضول برآورند و سلطان بنا بر رعایت حقوق قدیمه بیطه ظهور جرم و ارتکاب جریمه دست تر در سینه ملتمس امرا نهاد و انجماعت چون از تحکمات مجد الملک ننگ بتنگ آمده بودند باد و امتناع سلطان و زنی نهادند و اسپ طغیان در میدان عصیان تاخته متوجه خیمه مجد الملک شدند و خدمش ازین حال آگاهی یافته زر حرم سلطان گرفت و امرا و اقارب خود را در حوالی سراپرده عالی صف زده بایستادند و طلب مجد الملک رسولی پیش سلطان فرستادند و مجد الملک چون دید که مهم از حد اعتدال تجاوز نمود با سلطان که مرایا ایشان سپار تا فتنه زیاده نشود بر کیارق پیغام داد و او را چون اصرار سلطان بر امتناع مشاهده کردند حرمت پادشاه را که در شریعت ملک داری از قتل واجبات است و در طریقه جهان سپاهی مقوله مفترضات بر طاق نسیان نهاده و بجزم در رفته مجد الملک را در حضور سلطان پاره پاره کردند

وسلطان از حال این واقعه دلمس جنبه بر داشته بیرون رفت و مترسل آخر بک که یکی از اعیان ملک بود دستشانه تمنی اغاز نهاد و از وی درخواست که با امرای عاصی طاقات نماید و آن فتنه را بنیوعی که ماند تسکین دهد و آخر بک بحیب ظاهر متقبل شده پیش ایشان رفت و چون ضمنا با اهل شقاق اتفاق داشت بر فور باز گشته معروضداشت که چند ارباب عصیان را نصیحت کردم قبول نیفتاد اکنون مصلحت آنست که سلطان جریده با چند غلام زرخریده از میان فتنه این فتنه بیرون رود تا سالم ماند و سلطان برکیارق جز امتثال چاره ندید و با چند غلام سوار شده روی بصوب ری نهاد و سلطان پی از ارتکاب کلفت و مشقت بر چهار بالش سلطنت تکیه زد و مؤید الملک پی زحمت حساد و اضداد منصب وزارت یافته بتدبیر مصالح بلاد و عباد مشغول گشت و برکیارق چون بری رسید مسرعان بجرجان و خراسان و سایر ولایتی که در تحت تصرف دهشت فرستاده باحضار عساکر فرمان داد و با لشکری که عدد ایشان از حد حکمان و تخمین گذشته بود روی بجنگ برادر خود سلطان محمد نهاد و در رجب سنه ثلاث و تسعین و اربعمائه باهم حرب کردند برکیارق منهزم گشت و کوهرآئین شحنه بغداد در آن معرکه کشته شد و برکیارق متوجه اصفهان گشته از انجا بخوزستان رفت و ایاز غلام سلطان ملکشاه از دران دیار با سپاهی باران عدد با او پیوسته بار دیگر بعزم استقام بر ادر لشکر کشیده بعراق آمد و در جمادی الآخر سنه اربع و تسعین تیغ کین در یکدیگر نهادند و سلطان محمد فرار بر قرار اختیار کرده مؤید الملک اسیر گشت و بعد از چند روز کار از قید و حبس او بگذشت خاطر امرا بدست آورد و بسلطان پیغام داد که اگر پادشاه قلم عفو بر جرایم من کشیده مرا بمرتبه وزارت رساند صد هزار دینار تسلیم نایم که برکیارق اقتضای اجابت ملتمس او کرد و مقرر فرمود که چون مالی که وعده کرده بخزانه رساند منصب وزارت بوی مفوض گردد و از بدایت امر تا عاقبت میان او و ارباب خرانه در تفاوت جنس مضایقه و اقعه نشده مهر بروز دیگر افتاد و دیگر روز وقت استمداد حرارت طشت داری بحضور آنکه سلطان در خوابست باد یکری میگفت که سلجوقیان قومی عظیم پی حمیت اند و اصلا عیرت ندارند مرد بر اگر اینهمه کفران نعمت از وی صادر شد و مدتی بشامت عصیان و سلطان ع هر روز بمنزلی و هر شب جائی سر آورد اکنون او زیر میاز و بر دیگری اعتماد مفرما و بد و بطبع مال مخور تا مهوار او راضی و مغرور نسبکرد و سلطان از استماع این کلمات بر طاق شده و مشاعل خشم او افروخته دران کرم گاه تأمیری که دست از هر گاه بیرون آمد فرمود تا مؤید الملک را حاضر کردند و یک زخم رشته حیات او را بالقطع رسانیدند و از سر غضب باطشت دار گفت که دیدی که حمیت سلجوقیان چگونه است و برکیارق بعد از ظفر بر برادر بجانب بغداد رفت و محمد بن ملکشاه بصوب ری حرکت کرد سلطان بنجر بر ادر که تهرش از خراسان باو پیوست و چون برکیارق از حمیت ایشان وقوف یافت با وجود ضعف بدن از بغداد عازم جنگ شد و چون از تلاقی فریقین سفراء میان در آمده برادران با یکدیگر آشتی دادند سلطان محمد تعزیز دین رقعه اصلح بنشان شده و بنکین ماه روی که باعث بر مصالحت او بود بسی کشید و برکیارق چون ازین صورت خبر یافت بحربا و ثقاف و در ظاهر ساوه صفوف محاربه آراسته گشت سلطان محمد منهزم شده باصفهان رفت و برکیارق تعاقب نموده او را در ان بلد محصور گردانید و سلطان محمد از حصار پیرون آمده با برادر جنگ کرد و بار دیگر شکست یافته بخوزستان رفت و برکیارق از عقبش شتافته باز مهم محاربه انجامید و سلطان محمد از معرکه برادر گریزان شده بطرف گنجه متوجه شد و در جمادی الآخر سنه ست و تسعین و اربعمائه میان برکیارق و محمد صلح اتفاق افتاد مقرر بر آنکه شام و دیار بکر و آذربایجان و موغان و ارمن و گرجستان از سلطان محمد باشد و باقی ممالک از برکیارق بود و نام سکه بر ولایت دیگری برسد منبر ندهند تا آخر ایام حیات برکیارق بود و نام هیچ یک در ولایت دیگری مبانی مصالحت مؤکد و مشوط بود و در سنه ثمان و تسعین برکیارق عزیمت بغداد کرده در راه مرض صعب مبتلا گشت و ملکشاه پسر خرد او ولی عهد کرد و اینده با اتابک ایاز گفت که متولی امور او باشد و در جمادی الآخر همین سال بود که در گذشت مدت سلطنتش سیزده سال بود و روز ها چیزی کمتر پنج سال ذکر سلطنت محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان سلطان محمد بیت سر ملوک جهان تاج بخش دولت دین کز خشم گشت بر و ابد جهانیان پادشاهی بود مؤید بتائیدات ربانی و مخصوص بتوفیقات سبحانی نصفتی کامل و مرحمتی شامل داشت بزیور عدل و عفت آراسته بود و بحلیه دین و دیانت مزین و محلی از ارتکاب مناهی و ملاهی که سبب اختلال امور جهانداریست دور و در اثبات عهد و صدق قول ندکور در اعلاء کلمه دین و قلع ملاحده پی ثبات و یقین سعی مشکور بجای آورد و در حفظ بیضهٔ اسلام بد یضا نمود و در بدایت حال او صدقه و ایاز که غلامان پدرش بودند مخالفت کردند و خواستند که ملکشاه بن برکیارق بجای والد خویش در حکومت عراق و خراسان و فارس و سائر بلاد ایران که تعلق با و بدولت مستقل و بسند باشد و لشکری فزون از حد و چون فراهم آورده متعدب و بسکار گشتند و سلطان محمد نیز سپاهی بسیار ان جمعکرده بجنگ ایشان رفت و چون هر دو فریق صف آرای گشتند مدد سماوی شامل حال سلطان گشته بر بالای سر خالقان ابری بشکل اژدها پدید آمد که از قفل از وهائل می بارید از هول این واقعه بیاست از جمهور لشکر ملکشاه سلاحها از بر افکنده فریاد الامان بر آوردند صدمه در مصاف گشته گشت و ایاز را گرفته نزد سلطان

آورده و او نیز موجب فرموده از عقب صد تن روانه و در صدد قبض ایشان نزد سلطان بخت فرستاده و ملک شاه را محبوس گردانیده و چون در زمان برکیارق بواسطه خصومت و نزاعی که میان او و برادرش امتداد یافت چنانچه شمه از آن در بیان رفتن رفرز و ملک پسان گذشت کار بمرتبه بالا که فته بود و سلطان محمد بعد از آنکه ببغداد رفته و باعزاز و احترام و القاب عالی اختصاص یافته از آنجا مراجعت نموده بقلع و استیصال ثالثه برخاست ذکر استیلاء احمد بن عبد الملک عطاش و ذکوه و هلاک طائفه از اهل اصفهان بسعی نامیمنی شقاوت پژوه سلطان الملک و در ایام سلطنت خویش در ولایت اصفهان قلعه متین حصین بنا نهاد که آنرا ذکوه میگفتند در غایت سلاطین خزانه و اسلحه و شاقان و دختران حرم سرا را بآن حصار میبردند و طایفه از دیالمه که بر جانب ایشان وثوق و اعتماد تمام بود بحراست و محافظت آنقلعه قیام مینمودند و چون عبد الملک داعی معلیه بنا بر خوف جان که از ارباب اصفهان داشت و آنچه بالموت رفت پسرش احمد که بحسب ظاهر از افعال و اقوال پدر اسوء تر مینمود در اصفهان ساکن گشت و بفحوای کلام نحکم بالظاهر علما و آن دیار در قرم سیرت اهل سنت و جماعت بر ناصیه حال احمد کشیده هیچکس متعرض وی نمیشد و او سیمانه معلی گودالان و غلامان خود را بقلعه انجمت و کاه کاه بشهر آمده جهت دختران سرای تفنع و استمتاع که مناسب ایشان بود خریده بقلعه بردی و با دیالمه خلوت نهاد ساخته آنجماعت را بمذهب اسمعیلیه دعوت کردی و بانگ روز کاری ساکنان حصار سر بر خط فرمان احمد نهاده او را حاکم و پیشوای خود ساخته و او در ظاهر اصفهان دعوت خانه ساخته که هر شب ناسایی شمر طائفه بانجامی آمدند و بقبول دعوتش بر خود منت می نهادند تا عدد متابعان احمد بسی هزار رسید و در عمد او ناسایی را اصفهان پدید آمده که او را علوی مدنی میگفتند در آخر روز بسه کوچه خویش عصا بدست کرفته با تادیبی و کفتی خدایش پیامرزاد کاین سر خر سیرا بمکانه او رسانده که راه ناموارست و ناپسرائی دشت را قصی کوچه دوران سرای سرا بها مرتب ساخته بودند و آن کوچه بود و چون راه عدم تاریک و طریق سپر نوشتند داشت و هر کس که بسب اجرا ثواب آخرت بر ناپسرا راست کرفته بتوانی میرساند جمعی از خانه بیرون می جستند و او را بدرون سرا برده آورده با نواع عقوبتش میکشتند و مردم خویشان و عزیزان خود را کم کرده هیچکس مدتی مدید پی بدبرد تا روزی زنی کدا ران خانه رسید چیزی خوست و در آنزمان ناله درد آلود شنیده بتصور آنکه در آنسرای بدنجری است که میخواهد کفت خدایتعالی شمار اشفا دهد و یاران علوی بکامی برسند که مکرر آن کدا از حال ایشان آگاهی یافته لاجرم جمعی را بتاق بردن دویدند تا آن ضعیفه را در خانه کشند و کشد و آواز پای ایشان محسوس عورت کشته روی بگریز نهاد و بسر کوچه باز ارصورت حال تقریر کرد مردم خود در حبت وجوی بودند فی الحال بآنخانه در رفتند و علوی مدنی را بازنش و جمعی ملاحده بگرفتند و در ان سرا چاهها و سردابها یافتند پر از جسته و کشته و بر دیوار چهار پنج کردنیاد از نهاد خلق بر آمد آنکاه اهل اصفهان انجماعت فسقه فجوره را بسوائی تمام کشتند و سوختند و مردار کاز الموت بر ستان بردند و دفن کردند و بالجمله در آنزمان که سلطان محمد بعد از رفت احمد عطاش ذخیره بسیار تحصیل کشید کارش قوی شده بود و سلطان از راه اهمال مراجعت فرموده باصفهان رفت در محاصره ذکوه و تضییق ملاحده مبالغه تمام نمود و چون از محاصره چند سال امتداد یافت و ذخیره قلعه باتمام رسید احمد عطاش تاصدی نزد وزیر سلطان سعد الملک آدجی که در خفیه دعوت او را قبول کرده بود در سلک اسمعیلیه انتظام یافته فرستاد و پیغام داد که در حصار نه ذخیره مانده و نه مردان کار و بالضروره ازین دو سه روز قلعه را تسلیم خواهیم نمود سعد الملک کفت که یکهفته توقف باید کرد تا من این سلک را از میانه بردارم یعنی سلطانرا و چون حرارتی قوی بر مزاج سلطان محمد استیلا داشت در مرض هیضه فرسودی و چون موسم آن نزدیک رسید سعد الملک مبلغ هزار دینار سرخ و یک خلعت نفیس بعضادا داد تا بنیش زهر آلود قصد سلطان کند و از مکالش بدو زیر و پیغام احمد و جواب سعد الملک حاجی آدجاب مشارالیه که وقوف دشت این راز را باز خویش در میان نهاد و آن مستوره در شب وصال صورت حال را با معشوق خویش کفت و بمقتضای کل سر جاوز الاثنین شاع این حدیث بوسائط مسموع سلطان کشت و روز دیگر سلطان تارضی کرده بطلب فضادا فرستاد و چون فضاد با زوی او بسته خوست کرنیش زند سلطان از سر غضب دروی نکریست فضاد را از مهابت شهریاری لرزه بر اعضا افتاده صورت قضیه معروضداشت و سلطانفرمود تا همان نیش فضاد قصد کردند فی الحال جان بمالک سپرد و سخن بنیسان کرنیش زدن سعد الملک را بمذهب الحاد و معادات سلطان منسوب میساخت بیقین پیوست لاجرم او را با اتباع و متعلقان هلاک ساخت و زنان حاجیش را کاین سر آزادی فاش شده بود بمعشوق دادو هم دران هفته اسمعیلیه قلعه بسپردند و احمد عطاش دست بسته بر شتری نشانده باصفهان در آوردند و در انروز زیاده از صد هزار کس با سقبال او بیرون آمده سر کین و خاکستر و امثال آن بر سرش نثار میکردند و در پی نثرش افتاده به تمسخر و استهزا بوی خطاب مینمودند در اثنای این حال شخصی از وی پرسید که میکویند تو منجم و ساحری ماهری چونست کاین واقعه را در زایچه طالع خویش ندیده بودی جواب داد که در احکام طالع تحویل خود مشاهده کرده بودم که درین سال با خلق بسیار دشمکر سکین باصفهان درمی آیم اکنون کیفیت بندستم و بالجمله احمد عطاش را با متابعان با قبح وجهی کشته شده بدفتند و قلعه را

خراب ساختند و بعد ازان سلطان محمد اتابک نیز کرایه محاصره قلعه الموت نامزد فرمود او بموجب فرمان بآن مهم مشغول گشت اما تسخیر قلعه بواسطه قوت آنشهریار دین پرور بانجام نرسید نقل اخبار کاشف اند که بعد از کشته شدن سعد الملک بن فخر الملک بدست فدائیان اسمعیلیه برادرش ضیاء الملک احمد برمسند وزارت نشست و او پیوسته با سید ابو هاشم همدانی که امثال این مزخرفات بسمع او رسانیده معادات میورزید و مفاسد او را که واقع یا غیر واقع بود بسمع سلطان میرسانید و مهم بجائی رسید که از سلطان منقل شد که اگر سید را با دو سپاه بلخ یا قصد هزار دینار بخزانه رساند و سلطان اجابت نموده و ابو هاشم جریده از راه غیر مشهور سیکهفته از همدان بآمد و در حوالی شب بایکی از خواص سلطان که او را قراکین میگفتند ملاقات نموده ده هزار دینار سرخ بر سبیل پیشکش در مجلس حاضر کرده گفت که ملتمس آنست که امشب مرا بخدمت سلطان رسانی که دو سه کلمه معروض دارم و قراکین هر گزده هزار دینار زر سرخ مذبذه بود در حوصله وی نمیگنجید که کسی از سر آن مبلغ گذشته بیش ازین تصور تواند کرد این وجه را بسلطان باید رسانید سید گفت حاشا این محقر حاصله ست و قراکین چون بغایت مغرب و کستاخ بود بر فور سید را بخدمت پادشاه برد و سید دعائی بخرگفته قدری که مقوّمان آنرا قیمت نیدانستند پیش سلطان نهاد و تضرع و تخشع معروض داشت که مدتهاست که احمد قصد خان و مان من دارد و شنیدم که درین دلا بنده را بپانصد هزار دینار خریده است و از خداوند عالم سزاوار نباشد که فرمانرسول را که پیرو دعا جز باشد بفرو شد و این بنده امی امید بامان آنکه اگر از جمله اخراجات لشکر محقر و رلست من هشتصد هزار درم سید هم بشرطیکه سلطان در زیر اتسلیم من کند چون حب مال بر حفظ و زیر غالب آمد التماس سید ابو هاشم را باجابت مقرون گردانید و سید بسرور از دار السلطنت بیرون آمده راه همدان پیش گرفت و غلامی از خازنان براثر او توجه شتابان قبض کند و چون بهمدان رسید خواست که در سرای سید نزول کند و منزل بروزگار کند از سید بوی پیغام داد که منزل تو کاروان سرایست یا محل اقامت تو در ینولایت چندانست گر زر شمرده و تسلیم نمایند و نفقه و اخراجات حوالی بکیسه ست و غلام بخانه سید آمده خواست که پای از محل ادب بیرون ننهد ابو هاشم گفت که گردنی کرد و الا فرمایم که ترا از سرسای بیاویزند و صد هزار دینار بگنجانه تسلیم خزانه کنم تا هزار غلام که بهتر از تو باشد بخرند و در یکهفته پی نگذرضی کنند یا متاعی فروشند آن مبلغ خطیر را تسلیم نمود و فلس بغلام نداد و غلام متحیر بازگشت و جمله مذکور را باصفهان رسانید سلطان از وی پرسید که بدین زودی اینهمه مال از کجا آورد غلام گفت سید ابو هاشم همه را از خانه خود بیرون آورده بمن تسلیم کرد و چندان مهلت نشد که زر مسکوک را شمرند و ناسکوک را سنجند سلطان از مال ابو هاشم متعجب شده حکم فرمود که امین نظام الملک را با دو سپاه بندند بعضی از امور خان گفته اند که سید با زیر بغلهای پشت بدری را بدوی سهل باشد جزا اگر مردی احمق الی ان اساعل نبود و برخی بر انند که مقتضی گله و جزائی ستیئه ستیئه متاعها کاربند شد آورده اند که سلطان محمد در حالت نزع بسر خود محمود را گفت تاج بر سر نهاده بر تخت باید نشست محمود گفت که امروز روز نیک نیست امابر تو نیک است و انچند پت از نتایج طبع و تاد اوست که در مرض موت اطاکرده است بیت

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای جهان مسخر من شد چو من مسخر رای

بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست بسی قلاع کشادم بیک فشردن پای

چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

مدت ملک سلطان محمد سیزده سال و کسری بود و زمان حیاتش بیست و هفت سال ذکر سلطنت سلطان السلاطین معز الدنیا و الدین سنجر بن ملک شاه سلطان سنجر پادشاهی بود از آل سلجوق متمع بطول عمر و طلب عیش و نشر ذکر و جمع مال و قمع بلاد و قمع اهل فتنه و عناد هذای ترین مشرکین و کریم الطبع و رعیت پرور بود و مراسم جهانگیری و جهانداری نیکو دانستی و اقامت لوازم خسروی و شهریاری کما ینبغی تواستی اگرچه در ادراک جزئیات امور ساده لوح بود اما در کلیات قضایا شش گرگشتن در معرکه با خصوم و ستانخان کوشیدن و ترجیح دادن و تذلیل اعداد احترام علما و تبجیل فضلا و ترویج شریعت غرا در قبضه مهل کفایتی نمود و مصاف معتبر داد و در هفتاد و شش مظفر و منصور آمد تنها از قبل برادران خویش بر کنار ق و محمد در دیار خراسان بحکومت استقلال داشت و چهل و اند سال با استقلال بعد از استیلا بفرمان دهی مشغول شد در بدایت سلطنت یکبار برادرزاده خویش محمود محمد ملکشاه از خراسان متوجه عراق گشت و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف و اعمال آلات حرب و استعمال ادوات طعن و ضرب محمود منهزم بطرف ساوه شتافت و چون در قدرت و قوت سنجری و اضطرار و درماندگی خویش تامل نمود بخدمت عم رفته زبان باعتذار و استغفار گشاد و سلطان سنجر از سر جریده او در گذشته مملکت عراق عجم را بوی تفویض فرمود مشروط باینکه نخست در خطبه نام سلطان برند انگاه نام محمود و بر هر موضعی از مواضع اعمال و بلاد که بمحمود رقم اختصاص کشیده است تصرف نواب و دیوان اعلی از انولایت کوتاه نباشد و در بدایت حال با برخی از امرای عراق که دار الملک سلطان محمود بن سبکتکین بود متخلص گردانیده نیابت خود را بسهام شاه خزنوی که یکی از اولاد سلطان محمود بود داد و مقرر فرمود که هر روز هزار دینار بخزانه رساند و بعد از مدتی بهرام شاه دم استبداد زده بسلطان آغاز مخالفت نهاد و سلطان عنان عزیمت بآنصوب منعطف گردانیده و بهرام شاه در مقام عذرخواهی آمده خراج گذشته تسلیم نمود و کدورت خاطر شهریاری بصفا تبدیل یافت

سلطان مراجعت فرمود و بقلب سلطان السلاطین در افواه و السنه دائر و سائر گشت گویند که چون والده سلطان سنجر فوت شد علما و صلحا از برای ادای صلوت جنازه حاضر گشتند سلطان با ایشان گفت که از شما کسی هست که مدت حیات نماز او عمداً قضا نشده باشد و اجماعت متوقف نشده و هیچ کس متصدی امامت نگشته عاقبت سلطان قدم پیش نهاده نماز گزارد و از این قضیه بوضوح پیوست که از عبد اتکلیف تا آن غایت فریضه او بر سبیل قصد قضا نشده بود و در سنه اربع و عشرین و خمسمائه حاکم سمرقند محمد بن سلیمان بن اعصیان و طغیان نموده سلطان لشکر باو کشید و او را شکست داد و در اندک مدتی محاصره استدا یافته اکثر مردم شهر قندیه و باو کر سستی تلف شدند محمد بن سلیمان طوعاً و کرهاً دست در دامن استیمان زده از شهر بیرون آمد و سلطان شهر قند را بکلی از علامان داده و او را همراه خویش بخراسان برد و بعد از چند گاه بر سر رضا آمده بار دیگر حکومت آن مملکت تعلق بمحمد سلیمان کرفته و سلطان اکثر ممالک پدرش را در حیطه ضبط و تصرف آورده خوارزم را با تکین محمد بن نوشتکین عتبه داد و میان او و سلطان منازعات واقعه چنانچه بعضی از آن در قضایای خوارزم شاهیان رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و ملک سیستان و زابلستان تاج الدین ابو الفضل ارزانی داشت و او در شجاعت و مردانگی و کیاست و فراکنی نظیر و عدیل نداشت و در رای و رویت و حرب و مقاتلت اعتماد شاه و سپاه بروی بود ذکر رفتن سلطان سنجر بجانب ماوراء النهر و مصاف دادن با قراختای و انهزام یافتن از ایشان و مراجعت الخضرت بخراسان چون معظم معموره عالم در تحت تصرف نواب سلطان سنجر آمده ملوک اطراف گردن کشان آفاق سر بخط حکم او نهادند و فرمان او در شرق و غرب عالم نفاذ یافت امراء و ارکان دولت از فتحت مملکت و کثرة نعمت باد غرور و پندار بدماغ خود راه داده بی سیما بنیاد کردند و خلال این احوال بسببی از اسباب سلطان سنجر عازم سمرقند شد و در ان اوان حاکم ماوراء النهر احمد خان بود که دوازده هزار بنده در زمره داشت و مرض فلج بروی مستولیا یافته بود و احمد خان چون شنید که سلطان متوجه آنجانب بمرت برج دیاره ثم قند مشتمل شده در آن شهر تحصن کشت و بعد از شش ماه که سلطان سنجر او را محاصره کرده و تنگ آمده حصار سپر خدمتش او تحقیق سلطان آورد و امانش کرفته بود و لعاب از آنمیرفت چنانچه قوت تحکم نداشت سلطان رقم عزل بر صفحه حال احمد خان کشیده و حکومت آن دیار را به پسرش نصر خان ارزانی داشت و قراختای که در نواحی سمرقند بورت داشتند و از حکمات امرای سنجری استوه آمده بودند درین اوقات خوف بلا علاوه آن کشت و عشاء این قضیه انکه خواص سلطان بنا بر اغراض فاسد خویش معروض داشتند که قراختای بکثت و جمعیت تمام پیدا کرده اند اکر در دفع ایشان از مبنولیات ما و تجاسل نمایند و بیاد اکه فتنه متولد کردد و کار تکین آن خواند او این سخن در خاطر سلطان جای کیرآمده حکم فرمود تا چهار پایان آنجماعت را بایشان بازدهند و ایشان زبان بتضرع و زاری کشادند با امراکفتند که با پنجهزار اسب و پنجهزار شتر و پنج هزار کوسفند بطیب نفس میدهیم مشروط بانکه سلطان بر سر عنایت آید و امرا راضی شده در وقت سیاه این قوم درین اثنا کرکه بارودی کورخان که از سلاطین ترکستان بمزید شوکت امتیاز داشت رفشند و بعرض او رسانیدند که پادشاه خراسان مس و مهموت شده و حکم ممالک بکمو دکان و علامان تعلق کرفته و بتقریر امثال این کلمات کورخان را بر محاربه سلطان و تسخیر بلاد ماوراء النهر و خراسان ترغیب و تحریص نمودند و کورخان لشکری شکیف جمع آورده متوجه سلطان و خراسایان با وجود الفاق در خیال داشتند که صد چون کورخان طاقت مقاومت ایشان ندارد و دانستند که غرور و پندار موجب خسران و مستلزم خسارت است و چون تلاقی فئتین دست داد سپاه مخالف کار خیز تعداد بیرون بود اطراف و جوانب سلطان احاطه نموده آتش قتال زبانه زدن کرفت و شکستی فاحش بابل اسلام راه یافت نزدیک بود که لشکر ما منهزم کردند و سلطان سنجر دران مصاف متحیر مانده زیر اکه راه کریزی نبود و مجال آویزش نبود و عاقبت تاج الدین ابو الفضل کفت که ای خداوند عهد جدید کرد تا این معرکه بر دین رویم که محتملات و قرار بیت سلطان با سیصد سوار نامدار بر صفوف کفار زده باو بانجده کس جان بکنار کشید و بحصار ترمذ آمده بقیة السیف مجروح و مضروب باو پیوستند فرید الدین کاتب درین واقعه کوید رباعیه شاها ز سنان توجهانی شده رست تیغ تو چهل سال از اعدا کین خواست کر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست کاکس که بیک حال بماند خدا ست و دران حبک ده هزار نفر از معارف اصحاب سلطان تقتل رسیدند و ترکان خاتون منکوحه الخضرت را با جمعی از مشاهیر امرا اسیر و دستکیر کردند و چون سلطان روی بهزیمت نهاد تاج الدین ابو الفضل ملک نیمروز در قلب لشکر کاه سلطان بایستاد و حلقهای مردانه کرده بر تبه که مخالفان از وفور جلادت او متعجب کشتند و عاقبت ملک را کرفته نزد خان بردند و خان او را نیم و حریف خویش کرداند و بعد از سالی در رکاب مهد علیا و مصاحبت سایر سپهران با بران رخصت مراجعت از زانی داشت و ازین شکسته وقع و شکوه سلطان در ضمایر نقصان یافت و هر چه مدت العمر از وحشو و تلف شد و بعد از مدتی سلطان بجانب عراق رقعه مسعود سلجوقی که مالک آن ممالک و برادر زاده اش بود بخدمت عم پیوست و در اثنای این اوقات بهرامشاه غزنوی جز استیلای [illegible]

برغوریان وسرسوری شهزاده ان دیار وجبر مرگ سام بسلطان اسلام فرستاد فخرالدین خالد هروی دران باب گوید رباعی انهاکه بخدمت
نفاق آوردند سرمایهٔ عمر خویش طاق آوردند دور انه سر تو سام بسر سام برد وانیک سرسوری بعراق آوردند وسلطان باندک فرصتی ازری
روان گشته بخراسان آمد ودرخلال این احوال علاء الدین حسین جهانسوز غوری خروج کرده بانتقام برادر خود سوری از غور روی بغزنین نهاد وبهرام شاه را
بهزیمت کرده وغزنین را فتح نموده لشکر بسیار در ظل رایت او مجتمع گشتند وامیر علی چتری که سلطان سنجر اورا از درجهٔ مسخرگی بمرتبهٔ مارقه رسانیده بود
حقوق نعمت فراموش کرده وباحاکم غور متفق شده براعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نمود وعلاء الدین حسین لشکر سنگین از غزنین وقندهار روکرمسیر
وجبال غور مرتب ساخته روی بخراسان نهاد وسلطان سنجر بدفع شر او حرکت کرده درهدود او به هر دو لشکر بهم رسیدند ومخالفان هر چند در روز جنگ
برای ابقای نام ونشان کوشیدند مفید نیفتاد وعلاء الدین حسین وامیر علی چتری بذل اسر کرفتار گشته سپاه منهزم شد سلطان محمد علاء الدین را بانجاحه متقال
سپرده وبرسایر اسیران غور ترحم نموده حکم کرد تا علی چتری را در زیر علم بدونیم زدند واز این فتح مبین بار دیگر حشمت وهیبت سلطان روی زمین در
خاطر خاص وعام قرار یافت وکار مملکت بتجدید رونق وطراوت گرفت ومسلوک اطراف واساطین سلاطین بازبارسال رسل ووسائل بخدمت
آن شهریار یکو اعتقاد تقرب وتوسل جستند وعلاء الدین حسین هر چند پادشاهی قهار ومقتدر بود اما طریف وشیرین سخن وخداوند نظم ونثر بود وسلطان
با برین اورا مجلیس وهمنشین خویش گردانید روزی در مجلس عالی طبعی مسخون بدر رقعیس حاضر آوردند سلطان آنرا بملک غور بخشید واو فی الحال
این رباعی انشا کرده معروض داشت رباعی بگرفت دلکشت شه مرد صف کین هر چند بدم کشتنی از روی یقین وانکه
بطبق میدهد دشمن بخشایش وبخشش چنان کرد چنین وسلطان عاقبت پرتو اهتمام برحال علاء الدین حسین افکنده ملک غور ومضافات
آن را باو داد وشرح حال علاء الدین حسین ودشمن قضایا ملوک آن سرزمین ازمساعدهٔ وقت ماموست **ذکر گرفتاری سلطان سنجر**
بدست غزان ومآل حال آن خسرو گیتی ستان ترکمان غز قریب بچهل هزار خانه وار بودند ودر ولایت ختلان وحصاریان ونواحی
بلخ یورت ومقام داشتند وهر سال بیست چهار هزار گوسفند کیسم ایشان بود لهذا بمطیع سلطان رسانیده درمهاد امن وامان روزگار میگذرانیدند اتفاقا
خوانسالار در وقت مقرر ومعهود در هر سالی کسی رفته اغنام قبض کردی نوبتی شخصی باین مهم نامزد شده میان غزان رفت وآغاز تعدی وتحکم کرده
درعنف وسمین گوسفندان مناقشه ومبالغه بسیار نمود وسفاهت بی اندازه ازوی صدور یافت جمعی از امراء باحشمت ومتنفذ که پیشوا ومقتدای آن
طائفه بودند تحمل اهانت ومذلت ننموده محصل را وحفیه هلاک کردند واز اداء خراج سرباز زده قدم در دایرهٔ طغیان نهادند وخانسالار از بیم مدتی
صورت حال از سلطان پنهان داشته کوسفندیلان آن خاصهٔ خویش سرانجام مینمود وچون امیر قماج والی بلخ بمرو آمد خانسالار کیفیت واقعه را باو
درمیان نهاد امیر قماج در وقت عرض مهمات معروض داشت که استیلاء غزان بر ولایت از حد اعتدال تجاوز نموده آنجماعت بمرتبهٔ تغلب رسیده
دیورت آن طایفه بسلیخ نزدیکست اگر خداوند عالم تحکمی آن قوم بنده ازانی فرماید آن قوم متهور را مقهور وزبون گردانم وهر سال سی هزار گوسفند بمطبخ
رسانم سلطان ملتمس قماج را باجابت مقرون گردانیده فرمان داد تا دران باب مثالی نوشتند وقماج چون بقبة الاسلام بلخ مراجعت نمود یکی از خواص خود
تشحنگی پیش ایشان فرستاد وگوسفندان باقی را طلب داشت غزان گفتند مابندگان خاص سلطانیم وبغیر از دیهچکس را حاکم خود نمیدانیم وبا بانت را
استهزای تمام فرستاده امیر قماج را ازمیان خود بیرون کردند وقماج ازین معنی آتشه شده با لشکر خود ملک الشرق روی بمحاربه ایشان نهاد ودر جنگ سخت
کشته شدند محمد الفقد مستوفی گوید که چون فرستاده قماج مایوس از یورت غزان مراجعت نمود قماج لشکر خویش بدانجانب فرستاد تا غزان را در مقام متابعت
آورد وایشان همچنان بر طغیان اصرار نمودند واو عاقبت خود بر سبیل شکاربدان حدود رفت ارباب عصیان چون پدر را پسر را یک جا دیدند در قتل آن
دو یگانه اهمال جایز ندانستند وچون این واقعه بمرو رسیده ارکان دولت را مراحضرت باسلطان گفتند که دست درازی وتعدی این مشت مفسد
نهایت انجامید در ناموس سلطنت روا نباشد که پادشاه اسلام ازین قوم تمسک بجرام انتقام نکشد این حرکت را خود نباید شمرد وورتادیب زمرهٔ عصاة

تا نیز جا بر نیاید راست والا جسارت ایشان زیاده شود و مهم ملک و دین اختلال پذیرد و سلطان رای امرا مقرون بصواب نموده خواست که بهزیمت منهج
رواج دهد توجه پادشاه عالمپناه بسمع غزان رسیده اندیشناک گشتند و رسولی چرب زبان بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاده معروض داشتند
که ما پیوسته جاده اطاعت ثابت قدم بوده ایم و بر موجب حکم و فرمان خداوند عالم عمل نموده و چون قماج و پسر و پسرش قصد عرض و مال ما کردند ما بحهت
حفظ اموال و عیال و اطفال بمانعت برخواستیم و ایشان از قضای الهی در معرکه کشته شدند و اکنون بعزامت صد هزار دینار و صد غلام خاصی
ما را طلعت زهره جبین میدهیم که اگر هریک از ایشان منظور نظر پادشاه زوری زمین کرده صد چون قماج شود سلطان چون عجز و بیچارگی مجرمان
مشاهده فرمود خواست که آبی بر آتش خشم زند و مامول غزان باسعاف مقرون گردانده اما امرا ازین معنی امتناع نموده عرضه داشتند که اگر درین
امر تساهل و تکاسل رود فتنه روی نماید که بعسا و ملک و ملت منجر گردد عاقبت سلطان بنا بر صوابدید سران سپاه روی بمنازل غزان نهاد
و بعد از قطع مسالک نامهموار چون نزدیک بمساکن آن اشرار رسید غزان زنان و فرزندان در پیش رانده تضرع و زاری آغاز کردند و گفتند اگر
سلطان از سر جریمه ما درگذرد از هر خانه یکمن نقره با آنچه سابقا مقبل شده ایم منضم کرده ایم و سلطان ترحم نموده بیت حوالت
تا از مصاف کردن غز مرکب خویش را عنان تابد وچون دولت نهایت انجامیده بود امیر مؤید بزرگ دیر نقش مروزی دست در عنان
تکاور سلطان سنجر زده گفتند که لی تأدیب این مفسدان بهیچ وجه مصلحت مراجعت نیست چه این صورت بر عجز و ضعف سلطان محمول شود و
پادشاه بنا بر استصواب امرا در معرکه توقف نموده امرا از مضمون این مقال غافل ماندند که بیت برآن سان میاور رزبیچارگی
که جانرا بگرد شد یکبارگی قوم غز چون از عنایت خسروی ناامید شدند دل از جان برگرفته قتال آغاز نهادند و اکثر اعیان لشکری را بواسطه
آنکه با امیر مؤید در نقش صفاتی خود محاربه نمایند و بستی نمودند در همان لحظه سلطان و لشکر راه انهزام پیش گرفتند و مخالفان تعاقب
کرده بیشمار خلقی کثیر را هلاک ساختند و یکی از خواشی بساط جلالت مناط که با سلطان از روی ظاهر مشابهتی تمام داشت بدست غزان افتاده
تصور آنکه پادشاه است سر و ران غز پیش او زمین خدمت بوسیدند و بر تخت نشانده مراسم احترام بجای آوردند و او هر چند میگفت که من سلطان
نیستم باور نمیکردند عاقبت شخصی از ان میان او را بشناخت و بایشان گفت که این مرد مطبخی زاده سلطانست و غزان از تخت فرود آورده انبانی
پاره بر او درکردنش کرده او را از پیش خود براندند و از عقب سلطان تعجیل شتافته او را بدست آوردند و بر سر ریش نشانده شرط زمین بوس بجای
آوردند و رکاب عالی شهریاری مروی نهادند و آن شهر مشحون بود و بخزاین و دفاین و نفایس امتعه و لطایف اقمشه و مردم مشحون در آن بلده چندان اقامت
داشتند که محاسب وهم از وصول بسر حد عدد و احصای آن عاجز بود و از زمان چقر بیک تا آن غایت ساکنان خطه مرو در مهاد راحت و استراحت می غنودند
وچون غزان کافر طبعش بر شهری چنان معمور گذر نمود آفریش قریب بدان کس نشان نداد استیلا یافتند دست بنهب و غارت برآوردند و سه شبانروز
بتاراج مشغول شده آنچه در ظاهر بود ربودند و بعد از ان خلق را در تعذیب و شکنجه شدید طلب مخبآت و دفاین کردند تا روی در زیر زمین هیچ نگذاشتند
وچون خاطر مبارک شان از مهم مرو فراغت یافت در خدمت سلطان غنان بصوب نیشابور منعطف گردانیدند و مردم آن بلده طیبه در اول واقعه عزم
حرکت المذبوحین کرده جمعی از مخالفان را بقتل آوردند و عاقبت مغلوب گشته پناه بمسجد جامع بردند فجره و کفره غز در مسجد فرود ریخته برزن و مرد
و پیر و جوان و مذنب و تائب ایقاع نمودند و جویهای خون که هریک از ان نهانها با جیحون دم مساوات میزد در صحن آن موضع متبرک روان و چون خسرو
خاور بر سر روز بر لشکیان اهل مغرب تاخت بمسجد رفیع دیگر که خلقی در آنجا مجتمع شده بودند رفتند و آتش در ستونها منقش مذهب مدهون آن مسجد
زدند و شعلهای نار چنان بالا گرفت که شهر از ان روشن شد تا روز آن مخاذیل بر و شمالی ستونها مسجد بقتل و غارت و اسر اشتغال مینمودند و چون
در روی زمین چیزی نماند بسختن دیوارها و نقشش بنان خانها مشغول شدند و بخاک و خاک اسیران را شکنجه کرده و آن دو جنس نفیس در بینی و دهان
ایشان ریخته طلب مخزونات و مدفونات مینمودند علما و مشایخ و اکابر و اعیان را بتعذیب آن ها معین گرفتار شده درجه شهادت یافتند و از انجمله

محمد بن یحیی را که فاضلی متقی و عالمی متورع بود بشکنجه خاک دلاک کردند خاقانی در شان او گوید بیت در ملت محمد مرسل مداشت کس فاضل تر از محمد یحیی فنای خاک آن کرد کاه تهلکه دندان فدای تنگ دین کرد روز قتل دبا نر اندای خاک القصه در همه خراسان موضعی نماند که از ظلم غزان خراب نشد و سلطان قریب چهار سال در میان ایشان گرفتار بود و از بیم انکه حرمش ترکان خاتون در دست مخالفان ماند تدبیر استخلاص نمیکرد و چون در سنه احدی وخمسین وخمسمایه حرم محترم سلطان وفات یافت سلطان اندیشه مخلص نمود و امیری را که بمحافظت وی موسوم بود بفریفت تا او را با او بشکار برد و چون شکارکنان بکنار جیحون رسیدند امیر احمد قماج که سفاین مرتب کرده منتظر میکشید چون فرصت یافت سلطان را از میان ایشان ربوده در کشتی نشاند و از آب عبور نمود و چون غیبت سلطان امتداد یافت امرا مغز بر اسپان بار در فرا رسوار شده بر اثر او شتافتند و بکنار آب رسیده صورت حال معلوم کردند و خایب و خاسر باز گشتند و سلطان در حوالی جیحون چندان توقف نمود که پراکندگان لشکر در ظل رایت نصرت آیت او جمع آمدند انگاه روی بدار الملک خود نهاد و چون بمرو رسید خزانه تهی و ولایت خراب و رعیت منتشر یافت غم و اندوه بر مزاج شریفش استیلا پذیرفت و بمرضی سرایت کرد که آخر الامراض بود و در سادس عشرین ربیع الاول سنه اثنین وخمسین وخمسمایه از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود و ولادت آن حضرت در سنجار شام فی سنه تسع وسبعین وار بعمایه اتفاق افتاده بود و ازان جهت سلطان ملکشاه او را سنجر نام نهاد و هفتاد و دو سال و اندی عمر داشت بیست سال از قبل برادران خود برکیارق و سلطان محمد در خراسان حکومت کرد و چهل و یکسال باستقلال داکثر معموره جهان پنج نوبت سلطنت زد کندم کون و محاسن طویل عریض داشت تمام بهیکل و نیکو صورت بود آثار رحمت و عاطفت بر چهره او ظاهر و لایح و انوار عدل و نصفت از ناصیه او ساطع و لامع بود بقبول قلوب و میلان طبایع آن شهریاران واجب الاتباع تفرد و امتیاز داشت بعد از وفات سلطان خواهرزاده اش محمود خان بن محمد خان که از جانب پدر بنسبتش بغراخان منتهی می شد بحکومت خراسان استقلال نمود و چون مدت پنجسال و شش ماه از حکومت او منقضی شد یکی از خواص سلطان سنجر خروج کرده بر وی در نیشابور او را بر میل کشید و بعد ازان بعضی از ولایت خراسان بدیوان خوارزمشاهیان تعلق گرفت و بر برخی ازان دیار غوریان حاکم شدند اکنون عنان کمیت خوشخرام قلم تحریر باحوال طائفه سلجوقیان که در عراق وغیر آن حکومت کرده اند انعطاف می یابد و منه التوفیق وعلیه التکلان

ذکر سلطنت محمود بن محمد بن سلطان ملکشاه

سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورة نیکو سیرت لطیف طبع و شیرین سخن طالبی مسعود و کرداری محمود داشت جمیع ممالک بقلم او محفوظ و منضبط بود و مستر شد او را سلطان مغیث الدین محمود یمین امیر المؤمنین لقب دادند و دختر او را دعم خود سلطان سنجر شد و از هر یک حق عز و علا او را پشکار مت فرمود و بطیور شکاری و کلاب معلم شره و دلوعی تمام داشت چهار صد شکاری داشت با قلادهای مرصع و جلهای زربفت بعد از وفات پدر در سنه احدی عشر وخمسمایه در عراق عرب بر مسند سلطنت نشست و عمش سلطان سنجر بان جانب رفته با وی محاربه نموده منهزم گشت و بعد ازان آوازه خشنود شد چنانچه شمه ازین قضیه سمت گزارش یافت و سلطان سنجر ملکه خاتون دختر خود را بوی داد و چون ملکه خاتون در گذشت دختر دیگر را باو در سلک ازدواج کشید نوبتی میان سلطان محمود و مسترشد خلیفه وحشتی پدید آمده محمود بغداد را محاصره نمود و بران ملک مستولی گشت انگاه از سر اقتدار با خلیفه صلح کرده در مقام عذر خواهی آمد برادرش سلطان مسعود در سنه اربع عشر وخمسمایه در ظاهر همدان با او مصاف داده منهزم بحرجان رفت و در صفر سنه خمس عشر بری آمد و انابک شیر گیر و جمعی دیگر از امرا با و پیوستند و با سلطان محمود جنگ کرده منهزم بدینور رفتند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون سلطان مسعود از معرکه برادر گریزان شد یکی از قایدان در عقبش شتافته و او را گرفته پیش سلطان محمود آورد و محمود حلقی را که سلطان سنجر بوی داده بود در مسعود پوشانید و فرمان داد تا آنچه لشکریان از رخوت و اقمشه و اسلحه مسعود غارت کرده بودند تسلیم او نمودند سلطان محمود در اکثر اوقات در سرای زنان نشستی و با ایشان الفت و استیناس تمام داشتی و رجوع بیشتر مهمات بخادمان حرم سرا کردی لاجرم خدام او بدرجات امرا با احتشام رسیدند و با انکه معظم اوقات بمباشرت و معاشرت مصروف داشتی از احوال دیوان و اسرار سیاق و دفتر غایب نبودی دکاه و بی کاه دفتر روزنامچه و دستور او را جهت از مستوفی بخواستی و از عارض او را ق عرض چشم و توجیهات مرسومات لشکریان طلب فرمودی و کمیت وظایف و رواتب

ساکنان درگاه وملازمان بارگاه بگانگی ویگانه دانستی وچون اخلاط ومزاج او بانسوان از مرتبهٔ اعتدال بگذشت وزگردقوای طبیعی روی بنقصان نهاده علل متضاد بر بدن او استیلا یافته صاحب فراش گشت تا در پانزدهم شوال سنه خمس وعشرین وخمسمایه در نفس شهر همدان بروضه رضوان خرامید مدت سلطنتش چهارده سال بود ومدت حیاتش بیست وهفت سال

ذکر سلطنت طغرل بن محمد بن ملک شاه بعد از رحلت برادر باشاره عم خویش سلطان سنجر بر سریر سلطنت عراق متمکن گشت اورا دشمنان بعدل وسیاست موصوف وبکرم وشجاعت معروف حیا ومروت بر ذاتش غالب واز ملاهی ومناهی محترز ومجتنب چون محمود بن محمد بن ملکشاه وفات یافت وزیرش قوام الدین ناصر بن علی سپاهرا به بیعت پسر محمود داود دعوت کرد اما بجائی نرسید سلطان ایل ارسلان تربیت طغرل شده واو در ایام سلطنت خویش بابرادر خود مسعود محاربات کرده گاهی غلبه طغرل را بود وگاهی از ایام دولت او مانند دوران کل امتدادی نیافت زیرا چون سه سال از مبدأ حکومتش بگذشت در محرم سنه تسع وعشرین وخمسمایه بشهر همدان آفتاب عمرش منکسف وماه جاهش منخسف شده آهنگ قصور جنان کرد

بیت

چرخ از دهنش نواله در خاک انداخت ‌ ‌ دولت قدحش پیش لب آورد وبریخت ‌ ‌ بیست وپنج مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود

ذکر سلطنت مسعود بن محمد بن سلطان ملک شاه سلطان مسعود سر آمد سلاطین عجم وقدوهٔ پادشاهان امم بود تخت واقعه از وی زیب وزینت گرفت ملک ودولت از وجود او رونق وطراوت پذیرفت ارفعنه ومرده با فریدون ام از اخوت زدی ودر سخاوت وکرم با حاتم طی دعوی مساهمت کردی احیاء مراسم خیرات معن ومبرات یحیی او را غیر شد واقتدا بمراسم مآثر اسکندر وگرمات کسری دست داد اورا

بیت

انگه کنجی یک سوار داد ‌ ‌ وانگه ملکی یک سوار گرفت

بحمله پاشکستی وبصدمه لشکری متفرق ساختی پیوسته حاصل مملکت بر بلاد زمان عتبه علیا قسمت فرمودی وبرجمیع واذخار حضرت تمودی اکثر اوقات مخزن او از نقود وحلی وجواهر ولآلی خالی بودی وآنچه عمال ازمال مقرری بخزانه عامره فرستادندی دربارگاه عالی یا دانی واعالی بخشیدی یا زمرهٔ درویشان وگوشه نشینان انس والفتی عظیم داشتی ومضمون الله عند المنکسرة القلوب هم را منظور داشته باشکستگان تلطف نمودی ودر وقت وفات سلطان طغرل برادرش مسعود در بغداد وپسرش داود در تبریز بودند بعضی از امرا مسعی بدار السلام فرستاده سلطان مسعود را طلب داشت وبرخی از ایشان الجی به تبریز روان کردند تا داود بتعجیل توجه نماید وسلطان مسعود برداود سبقت نموده ناگاه بهمدان رسید فرقه از امرا بطوع وزمره از ایشان بکره شرف دستبوس حاصل کردند ومسعود روز دیگر بر تخت سلطنت نشسته بانعام داد وچون بعد از موت طغرل پسرش داود واتابک ایلدگز استقر رسولی پیش المسترشد بالله فرستاده پیغام دادند که اگر امیر بعزم تسخیر عراق وخراسان توجه نموده نمایند بندگان در خدمت کمر بسته در آن باب شرط جانسپاری بجای آریم مسترشد راهوس جهان گیری در سر پیدا شد تجهیز سپاه اشتغال نموده در ساعتی که مسعود از بغداد بیرون آمد وچون از اسدآباد گذشته بمرحله پنج الکنت نزول فرموده ومنهیان خبر آوردند که جای توقف نیست که مسعود رسید ومسترشد متسبیه بصفوف قیام نموده وفریقین بهم پیوسته آغاز محاربه کردند ومسترشد در معرکه کرفتار شده بعد از چند روز بزخم فدائیان اسمعیلیه کشته گشت چنانچه ذکر آن گذشت وچون این خبر بمسترشد راشد رسید لشکر عظیم فراهم آورده به نیت انتقام روی بعراق نهاد ومسعود از اکثر متوجه بغداد شد وچون راشد بحوالی اصفهان نزدیک رسید مردم آن دیار در مخالفت او اتفاق نموده در دروازها بر کشیدند وراشد از دست ساقی اجل در اصفهان همان شربت که پدرش تجرع کرده بود چشید واین قضیه نیز در دفتر ستم تمامند کور گشته وبعد از قتل راشد سلطان مسعود المقتفی بالله برادر اورا بر سریر خلافت نشانده از دار السلام مراجعت نمود وچون در بغداد نزول فرمود شنید که طائفه از امرا با برسق که یکی از عظماء دولت بود هم سوگند شده سر مخالفت دارند واکنون در فلان مرغزار خیمه وخرگاه زده بجانقی مشغولند سلطان در نیم شب سوار شده تعجیل برانند وبهنگام استراحت باستراحت وفراغ بال سر بر بالین نهاده بودند آنجا رسید ودر خیمه امیری فرود آمده امرا چون از آمدن پادشاه خبردار شدند وسلطان مسعود از کمال عاطفت ومرحمت رقم عفو واغماض بر جرایم آن جماعت کشید وهمه بجان امان یافته ممنون گشتند وسلطان سال دیگر ببغداد رفته کمال الدین محمد خازن را که بوفور شهامت وکیاست وکفایت واطلاع بر دقایق امور دیوان ومملکت از اقران وامثال زمان متفرد وممتاز بود بوزارت نصب فرمود وبنابر اشفاقی که داشت

رعایا را مشمول و خزانه را معمور گردانیده و چون در آن منصب متمکن گشته دعوی اما و لاغیری کرده با مراالتفات نمیکرد و حرمت ایشان نگاه میداشت
امرا از این معنی تنگ آمده بسمع قراسنقر که بسمت تقدم موصوف بود رسانیدند که ما از اقوال و افعال این وزیر بیجان رسیده ایم و دل از جان خود
برگرفته و سلطان اعتماد کلی بروی دارد و یومابیوم مواد رفعت او در ازدیاد است اگر مهم او امتداد یابد کار بجائی رسد که تدارک پذیر نباشد
از این شیوه ها هم مرعی نتوان داشت بیت اگر بردباری زحد بگذرد دلاور بسستی گمانی برد و قراسنقر این کلمات را بسمع
رضا اصغا نموده منتهز فرصت شد و در خلال این احوال بسامع علیه سلطان رسانیدند که والی فارس با غرور و پندار بدماغ خود راه داده طریق
تمرد و عصیان مسلوک میدارد و چون حفظ ممالک و شر دفع مفسدان از جمله لوازمست سلطان امر فرمود تا اتابک قراسنقر در رکاب برادرش سلجوقشاه
متوجه شیراز گردد و کل یزار آن دیار را از خار و خاشاک معاندان پیراسته تا مشارالیه بر سریر سلطنت فارس متمکن گردد معاودت نمایند و بر
موجب فرمان سلجوقشاه و قراسنقر از اردوی همایون بیرون آمدند و قراسنقر در یک منزلی سلطان قرار گرفته پیغام داد که تا پادشاه سر و دست بشسته
محمد خاتون را من نفرستاد محالست که قدمی پیش نهم و می ترسم که اگر مسئول من مبذول نیفتد بداع عصیان متسم گردم و درین باب مبالغه و
الحاح قراسنقر بجائی رسید که سلطان مسعود از روی اضطرار سیاست وزیر اختیار فرمود و قراسنقر بعد از نیل مطلوب بجانب فارس رفت
و شیراز را مستخلص کرده سلجوقشاه تسلیم نمود و از انجا مراجعت کرده بعز بساط بوس سلطان فایز شد و بعد از اندک زمانی در آذربایجان فرمان یافت
و چون قراسنقر در گذشت اتابک ایلدگز و اتابک جاولی معتبر مرجع شدند سلطان مسعود مخلفه برادر خود طغرل را با ایلدگز داد و از دو پسر متولد شده
قزل ارسلان و محمد و زمام حکومت آذربایجان و ارانرا در کف کفایت اتابک ایلدگز داد و از دو پسر متولد شده قزل ارسلان را بعلاوه و بعد رحلت
سلجوقشاه از دنیا ولایت فارس را باتابک جاولی داد **ذکر قضیه عباس والی ری و بیان عصیان و تمردوی** چون خراج
شریف سلطان سنجر نسبت بعباس حاکم ری تغیر یافت برادرزاده خویش مسعود پیغام داد که او را بگیرد و سلطان ازین جهت روی به ری
نهاد و چون بحدود آن ولایت رسید عباس باستقبال روان شده و پیشکشهای لایق برده خدمات پسندیده بجای آورد سلطان آزار خاطر
عباس را مصلحت ندید و الاجرم او را بعواطف خسروانه اختصاص داد باز گشت و بنا بر انکه باطیفه عهد ملاقات نازه کند متوجه بغداد گشت و عباس
در غیبت آن حضرت بر عادت لئیمان کفران نعمت شعار خود ساخته سلیمان شاه برادر سلطان را بفریفت تا کوس مخالفت فرو کوفت و با عبدالرحمن
و بوزابه که داعیه آن داشتند که محمد و ملکشاه پسران محمود بن سلطان ملکشاه را که برادرزادگان سلطان مسعود بودند پادشاه سازند متفق شدند
و بعد از عهد و سوگند بر اعلاء کلمه عصیان مبادرت نموده سلطنت را بآن دو پادشاه زاده قرار داده و ایشان در ولایت اصفهان بر مسند
نشستند و چون سلطان مسعود از این جرات و جسارت آگاهی یافت باحضار لشکرهای پراکنده حکم فرمود و مسرعان به تبریز فرستاد که اتابک ایلدگز
نیز ساخته و آماده باشد و بنفس شریف خویش از بغداد بیرون آمده چون بحلوان رسید برفی عظیم بارید و سرما بمرتبه اشتداد یافت که طیور را
مجال پریدن و آدمی را قوت رفتن نماند بحکم الامور مرهونة باوقاتها سلطان آن یورش را ترک داشته بدارالسلام معاودت نمود و در آن زمان
که کرم روان دجله و فرات از حرکات باز ایستاده بودند سلطان در بغداد رحل اقامت انداخته و چون طلایع سپاه ربیع الاول بشارت بیحیی الارض
بعد موتها برافراخت و مبارک فیروزدین سیم برف در مسام زمین بگداخت ربیع سلطان از بغداد متوجه تبریز گشت و امیر جاولی و جمعی کثیر از اشراف
و اعالی ملازم رکاب عالی بودند و دران ولا سلیمانشاه و عباس والی ری و عبدالرحمن و بوزابا محمد و ملکشاه در ناحیه اعلام از مضافات همدان
با خیل و حشم و طبل و علم انتظار آمدن سلطان میکشیدند تا مهم برنهجی قرار یابد و لشکر سلطان از کثرت مخالفان اندیشناک شده در خوف
و هراس شبها پاس میداشتند و از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از آنست سلیمانشاه برادر سلطان در شبی که صباح آن وعده محاربه بود
بی سبب ظاهر متوجه ری گشت و عباس نیز بعد از رفتن او روی بآن صوب نهاد و بوزابه چون عقد آن جمعیت گسیخته دید با محمد و ملکشاه بطرف

باصفهان روان شده سلطان چون از تفرق اهل عدوان وطغیان آگاه شد از عقب برادر بجانب ری نهضت فرمود و بدان حدود رسیده سلیمان شاه را دانست که رایت نصرت آیت نزدیکست واعتماد برکرم شهریاری کرده بار دوی همایون پیوست و ملازم بارگاه فلک اشتباه شد امانحوست طالع سلیمانشاه امرا را بران داشت که سلطانرا کشته که برادر را مطلق العنان گذاشتن از مصلحت دور مینماید مبادا که بافساد مفسدان ازجاده اطاعت وانقیاد منحرف گردد واین نصیحت مؤثر افتاده سلیمانشاه را در حجره که قرارگاه او بود موقوف ومحبوس گردانیدند وهم دران ایام یکی از خلاصان فرستاده آن بیچاره مدتها در ان غرقاب حسرت وگرداب حیرت بماند و دران اوان که سلطان خاصبک گشته از حال او مسطور خواهد گشت منظور نظر عنایت ساخته روز بروز آثار تلطف وتفقد سلطانی در بارهٔ مشارالیه بیشتر از دیادی پذیرفت تا محسود امرا وارکان دولت گشته والیشان باجاولی که دوم سلطان بود شکایتها کردند و در کرفتن خاصبک رضای او بدست آوردند و سلطان ازین سخالش آگاهی یافته بجاولی پیغام داد که من ترا جهت دفع دشمن تربیت نموده امیرالامرا ساختم اکنون میشنوم که قصد دولت برگشیدهٔ من میکنی این صورة از دو فور تهور وکمال درایت توبس بدیع وبعید مینماید جاولی تبرسیده ده هزار دینار بخواجه یاقوت که ملازم قدیم درگاه بود فرستاد تا رضای سلطان بدست آورد وخواجه بعد از دیدن زر تمسک جسته سلطان از جاولی خشنود گشت وخاصبک را پیش جاولی روان کرد تا با او کوسی بازد وشمهٔ از چابک سواری خود بوی نماید وجاولی بداند که این همه تربیت بی جهتی نیست وجاولی چون اسب تاختن وکوسی باختن خاصبک مشاهده کرد انگشت تفکر بدندان تحیر گرفته **بیت**

نژاد مثل تو از مادر زمانه سوار ... سبک عنان وگران کرز آهنین اندام

شکرف قامت وشیرافکن وقوی بازو ... رفیع همت وکوته ید ودراز حسام

واورا بفرزندی قبول کرده خلعت داد وتمسوقات بیکران نزد سلطان فرستاد واین خاصبک پسری بود از خیل ترکانان غزکه در ولایت آذربایجان توطن داشتند روزی غلامان پادشاه در حدود سراوار دبیل از مرکب عالی دور افتادند ناگاه جوانی را دیدند راستی کوه اندام همون لوز دسوار از در پرسیدند که این اسپ میفروشی گفت به پدر من تعلق میدارد بیرخصت او چگونه بیع کنم الحاج بسیار نمودند خاصبک ابا نمود غلامان دزدیده در یکدیگر نگاه کردند که اسب بتغلب بستانند ومحقری بدو دهند خاصبک بکفرصت دریافت خواست که متوجه منزل گردد غلامان سر راه بروی گرفته بالضروره بجانب دیگر تاخت وغلامان نیز از عقبش تاختن گرفتند در ین اثنا گوکیه سلطان پیدا شد وخاصبک خود را بسلطان رسانید وناداسته گفت که ای سالار طائفه از خیل تو این اسب را میخواهند که از بخش پیرخصت پدر من این بیع نتوانم کرد والله والله مرا نگذارید رس پادشاه وامرا چون در قدوبالا وتناسب اعضا وحرکات وسکنات خاصبک نگاه کردند گفتند که ما بدالبتران بذالاملاک کریم انگاه یکی از خواص را گفت ستاننده اسب از وی بمن رسان وآنشخص هرچند جست وجوی کرد هیچکس را نیافت وصورة حال بعرض پادشاه رسانیدند سلطان فرمود که این پسر دروغ نمی گوید مینماید که غلامان خاص بر این جرات اقدام نموده باشند انگاه فرمود که احتیاط تمام باید کرد که اسب کدام یک عرفا کست تا حقیقت حال ازوی معلوم کنیم وچون تفتیش نمودند طائفه از ممالیک را دیدند که ایشان عزم قتل او جزم انجماعت را پیش سلطان بردند وسلطان از ایشان استفسار نموده غلامان بعرض رسانیدند که این پسر راست میگوید چه ما میخواستیم که اسب را بجهت خداوند عالم بخریم وسلطان در آن محل بطعام خوردن فرو د آمده با حضار پدر خاصبک فرمان داد وبا او گفت اسب را میفروشی گفت داعیه فروختن نداشتم اکنون که پادشاه عالم پناه خریداری کرد اسب را با پسر وچندین متاع پیشکش کردم وازان وقت باز خاصبک ملازم شده بمراتب عالی مخصوص گشت وسلطان فرمود تا هفت هزار دینار در مقابل اسب بدو خاصبک ملازم دادند

ذکر بعضی قضایا که بعد از تفرق اعدا روی نمود

چون سلطان مسعود از عقب سلیمانشاه بری رفت عباس نخست بکرمخت وبعد از وسائل که انگیخته سلطان بر سر رضا آمد وبشرف بابوس مستسعد شده منظور نظر عاطفت واحسان گشت وعبد الرحمن نیز تهدید معاذیر نموده وپادشاه جرایم اورا عفو فرموده در سلک خواص ونواب بارگاه فلک اشتباه انتظام داد ودر خلال این احوال

اتابک جاولی بموجب فرمان عازم آذربایجان شد وچون برنجان رسید در روزی که قرار رجوع را بود قصد کرد وهمان لحظه بتیر انداختن مشغول شده از قضای الهی رگ دستش گسیخته رشته حیات او بقطع انجامید واین خبر مسموع پادشاه گشته منصب جاولی را بعبد الرحمن داد واو پیوسته باسلطان میگفت که بوزابه بنده شایسته است وی را بامانک جرمیه از درگاه دور نتوان کرد اید نوبتی فرصت یافته بعرض رسانید که اگر حضرت باشد بنده بفارس رود وبوزابه را با ملک محمد بحضرت آورد سلطان دستوری داده عبد الرحمن بان صوب شتافت وسلطان بعد از رفتن عبد الرحمن بچند روز متوجه جرماوقان شد ومشار الیه ملک محمد وبوزابه را دران حدود بخدمت رسانید وبوزابه در روز ملاقات از روی تعلق وجرنبری هشت بار پیشانی بر زمین نهاد وعبد الرحمن درین اثنا با او گفت مضی ما مضی نیکو بندگی تو از امروز محسوب خواهد بود وچند روز بوزابه و عبد الرحمن در بارگاه سلطان بطرب وشرب خم اشتغال نمودند وبعد ازان سلطان مسعود از راهی وملک محمد وبوزابه از راه دیگر بهمدان رفتند ودران موضع پادشاه پرتو التفات بر حال ملک محمد افکنده کهر خاتون دختر خود را باو در سلک ازدواج کشید ورخصت فرمود که ایشان بجانب فارس روند وبوزابه موافقت داماد نماید ومقرر کرد که ملک محمد ولی عهد باشد ودرین اثنا بنا بر مصلحت ملکی فرمان صادر شد که عبد الرحمن با ران رود واو عاقبت اندیشی کرده از سلطان التماس نمود که خاصبک وبهاء الدین قیصر وطایفه دیگر از امرا که با وی صفائی نداشتند درین یورش همراه باشند تا از غیبت وقصد ایشان در پیش پادشاه ایمن باشد وسلطان بالتمس او مبذول داشته خود بنفس همایون بجانب بغداد توجه نمود وامرا مذکور بموجب فرمان در مصاحبت عبد الرحمن بداران رفتند وچون از خبث باطن وکمال نفاق او آگاه بودند بوقت فرصت دران سفر دو را بجانب سقر روان کردند واین خبر مسموع سلطان شده قتل ان مناصح معظم موافق مزاج اشرف افتاد وچون عباس که سابقا حکومت ری تعلق با و میداشت دانست که باهم سوگند ودوستجانی واز قضای آسمانی چیره شده متوهم گشته با مقتفی خلیفه قرار داد که روز عید که سلطان بمصلی رود تیغ کین از نیام انتقام کشیده او را از میان بردارد وبحسب اتفاق دران روز قطرات امطار بحیثیتی از آسمان ریزان شد که کشاه وسیاه را مجال آن نشد که بعید گاه روند وسلطان مسعود بواسطه نزول آب رحمت از گذرند تیغ انتش بار عباس با دیبای خاکسار رهائی یافت وبعد از یکهفته این سر خاش کشته سلطان عباس را عبرة للناس فرمود تا بر کنار رود جله از حلق بیاویختند وسبب افشاء این راز آنکه جوان از مقتدی طشت دار خلیفه با غلامی حامه دار سلطان بود شراب میخورد ودر غلو مستی بر زبان او رفت که قد ستولی الوسواس علی العباس من مطربوم ابعد غلام بفراستی که داشت گفت ای جوان تو ازین حال گاهی باخبر نیستی ومن این قضیه را بتفصیل میدانم چه یکی از خواص عباس این راز با من در میان نهاده واگر این حکایت که شمه ازان نشان دادی بتحقیق ترا معلوم است بیان کن ان جوان از سرمستی کیفیت قصد عباس را تمام باز گفت وغلام از سکالش آن حق ناشناس فصلی بعرض رسانید **ذکر حرب بوزابه با سلطان مسعود ونهایت کاران عاقبت نامحمود** چون عبد الرحمن وعباس بجزای اعمال خویش گرفتار گشتند منهیان مسامع علیه سلطان مسعود رسانیدند که از ناصیه حال اتابک بوزابه بنا بر سیاستی که نسبت بدوستان او صدور یافته غبار تغیر وتکدری مشاهده میرود وسلطان تاج الدین وزیر را بفارس پیش بوزابه فرستاد پیغام داد که همانا شنیده باشی که با موافقان تو که در زمره منافقان ما معدود بودند چه رسید اکنون اگر میخواهی که با یشان ملحق شوی یا از دائره متابعت بیرون منه وکره عصیان ومخالفت مکرد وازین پیام بوزابه مستشعر وپریشان خاطر گشته عصابه تمرد بر پیشانی بست ولشکر فارس را فراهم آورد برسمت اصفهان با محمد وملکشاه روان شد وچون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور سلطان تافت از بغداد تعجیل بسیار کرده اندک بیرون آمده تا همدان در هیچ مکان قرار نگرفت ودران موضع توقف نمود تا اتابک الدکز وخاصبک وامیر شیرزاد وسایر امرا با لشکر را که قبل ازین باحضار ایشان فرمان صادر شده بود با و پیوستند ودرین اثنا بسمع سلطان رسید که بوزابه از اصفهان بیرون آمده روی توجه بهمدان دارد لاجرم رایت فتح آیت را تحریک داده در مرغزار قراتکین هر دو گروه بهم رسیدند ونیران محاربه اشتعال یافته جمعی کثیر کشته شدند وعاقبت

نسیم فتح وظفر بپرچم طوق نصرت پیکر وزیده غلام حبشی از ممالیک حسن جان دار در معرکه اتابک بوزابه را پیاده یافته بشتاخت و بوزابه با غلام گفت که اگر اسپی بمن دهی تا ازین مهلکه بیرون روم ترا در مملکت فارس قریه بخشم که تو انگر گردی حبشی برفور صورة حال را بر خواجه خویش باز نمود وحسن جاندار بوزابه را خواجه وار پیش سلطان برد وبعد از خطاب وعتاب بنا بر فرمان سلطان خاصبک او را بدو نیم زد وسلطان مسعود بعد از این فتح مبین عزیمت بغداد نمود وچون باسد آباد رسید شنید که سلطان معز الدین سنجر در ری نزول اجلال فرموده وخاصبک بنا بر استشعاری که از سلطان سنجر بر ضمیر او استیلا یافته بود مسعود را بران میداشت که عم را نادیده ببغداد رود وچه مدتی میگفتند که آمدن سلطان سنجر بواسطه آنست که خاصبک را بگیرد وچه بعرض او رسانیده اند که خاصبک مسعود را بر مخالفت او ترغیب وتحریص مینماید وبعد از تقدیم مراسم سلام سلطان مسعود امراء او را وزرا در اسد آباد گذاشته با معدودی چند بخدمت عم شتافت وبنوازش مخصوص گشته سلطان از و پرسید که خاصبک کجاست مسعود تمهید معذرة کرده گفت در این اوان بطرفی رفته بود اما عنقریب بر اثر بنده به بندگی میرسد وبر فور مسرعی فرستاد او را طلب داشت وخاصبک بعد از چند روز با تحفه وهدایای لاتعد ولاتحصی بری رسیده ودر میدان کوی بازی منظور نظر عاطفت سلطان سنجر گشته انچه همراه داشت پیشکش کرد وسلطان او را بکوی بازی امر فرمود وچون در چاگیسواری او نظر کرد بر زبان گوهر فشان گذرانید که خاصبک استحقاق آن دارد که زیاده ازین تربیت یابد ومسعود منتهج ومسرور گشته هژده روز در خدمت سلطان سنجر بسر برد واز عم رخصت ونواخت بسیار یافته او نیز امراء خراسان را بخلعت وعطایای فراوان ممنون گردانید ودر منتصف رمضان مسعود رخصت انصراف یافته بجانب بغداد رفت وسلطان سنجر بخراسان معاودت فرمود وسلطان مسعود در صفر سنه اربع واربعین وخمسمایه از بغداد مراجعت کرده بهمدان آمد وبعد از ان بمطالعه ومشاهده ممالک محروسه مشغول شده پنج روز ه حیات طبیعی را بعیش وخرمی گذرانید تا در غره رجب سنه سبع واربعین بجوار رحمت ملک غفور پیوست ودر نفس شهر همدان مدفون گشت مدة ملک او هژده سال وکسری بود وچهل وپنجسال عمر داشت دراز رکاب وقوی بال وفراخ سینه بود ودر میزان خرد بر تمامت مبارزان جهان راجح مینمود

ذکر سلطنت ملکشاه بن محمد بن محمود بن سلطان ملکشاه

ملکشاه پادشاهی بود شجاع ودلیر ودر میدان مبارزت فردون از ملبک وشیر وبحسن خلق وسخاوت مشهور وبلطف طبع وپاکی طینت مذکور بر شرب خمر ومباشرت شرب مدام داشت پیوسته مجلس بزم او لبتاهدان بی نظیر آراسته بودی وبدلیران کشمیری پیراسته خاک حجره طربش چون گل وسنبل خوشبوی بود ومطرب چمن لهو ولعبش مانند قمری وملبس خوشگوی در رجب سنه سبع واربعین وخمسمایه بعد از فوت عم بر سریر پادشاهی نشست ودر شوال همین سال مخلوع ومعزول گشت وسبب عزل او انکه مانند پدران شراب میخورد وامراء را بار نمیداد ونسبت بداشتند که خاصبک را که مدبر امور مملکت بود نگیرد وخاصبک این معنی را یافته با امراء در باب گرفتن او مشورة فرمود وچون همه ایشان آزرده خاطر بودند بدان رضا دادند وحسن جاندار باتفاق واستصواب خاصبک ملکشاه را ضیافت کرد وبعد از سه روز که داد عیش وخرمی داده بساط لهو وطرب در نوردیدند ملکشاه را گرفته در برجی از بروج قلعه همدان محبوس گردانیدند وفی الحال قاصدی بخوزستان فرستاده برادر محمد طلب کردند وملکشاه دران مسکن دلگیر چند چهل روز با هزار غم وتشویر بسر برد وعاقبت محافظان را فریفته ریسمانی بر میانش بستند تا ان زنداب ریز بزیر آمده وبراسبی باد رفتار که غلامش معد وآماده داشته بود سوار شده وبراهی غیر معهود بجانب خوزستان رفت وخواهش گوهر انسب که بجمعیت حال او مشیر داشت برای آوردن اصفهان گاهی با محتاج میفرستاد تا نوبتی بنفس خویش عازم خوزستان شده باخود نفایس امتعه ونقود وجواهر میبرد تا اسباب پادشاهی برادر مرتب سازند وملک محمد ازین حال خبر یافته اتابک ایاز را از عقب فرستاد تا آن اموال را غارت کرد وملکشاه مدتی در آن ولایت اقامت نموده چون از سکون ملول ومتبرم گشت بهر طرف در طلب ملک تک وپوی آغاز کردند وبعد از وفات برادر باصفهان آمد وخواست که عروس مملکت را بی منازعت ومزاحمت اغیار در کنار کشد که ناگاه بگوش او رسید که

بیت دل برین عشوه گر پیره زن دهر مبند نوعروسیست که در عقد بسی داماد است و در پانزدهم ربیع الاول سنه خمس وخمسین وخمسمایه دران ولایت فرمان یافت مدة سلطنت او سه ماه وچند روز بود و سی و دو سال زندگانی یافت **ذکر سلطنت محمد بن محمود بن محمد بن سلطان ملکشاه** سلطان محمد پادشاهی کامل عقل وافر فضل ثاقب رای صاحب تدبیر بود قولی راسخ و عهدی ثابت داشت رعایت احکام شرعی وسنن مصطفوی صلی الله علیه وآله وسلم بواجبی کردی وتوقیر وتعظیم علماء وصلحا حاتمی بجای آوردی بعد از خلع واخذ ملکشاه خاصبک جمال الدین ابن قیمار را بخوزستان فرستاد تا او را بهمدان رساند وابن قیمار در راه با سلطان محمد گفت که اگر در دفع خاصبک پادشاه اهمال جایز دارد وتغافل ورزد با او همان معامله پیش برد که با برادرش پیش آورد وخاصبک با خلیفه عهد کرده که نام سلاطین سلجوق زایل کند از خطبه واز سکه محو کرداند وخود با نفراد والی عراق کردد وسلطان این سخن را بگوش هوش نشنود وبسمع قبول راه داد وچون کنف عنایت وحمایت رحیم رحمن بولایت همدان رسید امرای دولت روی توجه بعتبه سلطنت نهادند ومراسم خدمت وعبودیت بجای آورده بلوازم زمین بوس قیام نمودند ودر روز اول متابع وخاصبک وتمامت مسعودیان بمرغزار قراکین طوی عظیم کرده در بارگاه سلطان شراب خوردند وروز دیگر سلطان بکوشک مرغزار همدان رفت وامرا مسعودی را بارداد وایشان دران روز پیشکشها کرده تنسوقات کذرانیدند بتخصیص خاصبک که غرایب اقمشه واسلحه کوناکون واثواب قیمتی وخیول کران بها بنظر سلطان کشیدند وچون اهل مجلس متفرق شدند وبغیر خواص سلطان کسی نماند خاص بک بقدم ادب بایستاد وآغاز سخن کرد که قواعد شهریاری چنین است وآئین جهانداری چنان وچنین ودر این اثنا ابن قیمار عزرائیل وار کریبانش بگرفت وگفت برخیز که این جای موعظه ونصیحت نیست وصارم ومحمد بن یونس اورا وزنکی جاندار را که از مخصوصان وی بود کرفته بکوشه بردند وسر آن دو بیکناه را از تن جدا کردند انصار واولیاء خاصبک بر در کوشک در جوش وخروش آمدند سلطان فرمود که سرهای کشتکان را زمام کوشک بزیر انداختند واهل غوغا چون حال مشاهده نمودند متفرق وپراکنده شدند بعد از آن خواص ومقربان پادشاه بضبط خزانه خاصبک پرداختند واز جمله چیزهائی که در آنجا یافتند سیزده هزار اطلس بمرخ غیر معمول بود باقی را بر این قیاس باید کرد وانکاه سرها را پیش اتابک شمس الدین یلدکز ونصرة الدین خاصبک آقسنقور صاحب مراغه فرستاد تصور را که این معنی موافق مزاج ایشان خواهد افتاد وان دو سردار لشکر از این حادثه مستنکر رایت خلاف وعناد برافراخته ایلچی بطلب سلیمانشاه عم سلطان محمد بزنجان فرستادند وسلیمانشاه با مرایپوسته بهیات اجتماعی متوجه همدان شدند سلطان محمد خزانه خاصبک را بر لشکر تقسیم نمود وهر که زر بستد بکریخت وچون خصم نزدیک رسید وخزینه تهی کشته مردان کار روی بفرار نهادند سلطان محمد با خواص از همدان عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف ساخته وبعد از سه روز سلیمانشاه با سپاه انبوه ولشکر کردون شکوه تجنکاه رسیده مرغزار همدان مخیم اجلال کردانید ودرین اثنا جمعی از متابعان سلطان محمد که اهل وعیال در همدان داشتند از وی روی کردان شده بسلیمانشاه پیوستند ووضیع وشریف دل بر سلطنت او نهادند اما دران هفته امری بظهور آمد که هیچکس در خیال نداشت **ذکر تفرق سپاه سلیمانشاه ووصول سلطان محمد بتخت کاه** دران هنکام که سلیمانشاه بر مسند حکومت نشست خوارزمشاه نامی امیر حاجب او بود وفخر الدین کاشی وزیر امرا خواستند که حجابت بمظفر الدین الب ارغون دهند وزمام وزارت در کف کفایت شمس الدین ابو نجیب نهند وخوارزمشاه ازین سکالش آکاه شد خواست که ملک سلیمانشاه را بر هم زند وچاره جوان ندید که با خواهر خود که در حبالهٔ نکاح سلیمانشاه بود کفت که امرا با تو دل دیکر کون کرده اند میخواهند که ترا کرفته بطلب سلطان فرستند ووعده خروج ایشان امشب است وآن ناقص عقل این خبر را بسهیل جزم به سلیمانشاه رسانیده پادشاه ساده از امرا متوهم شده درهمان شب با معدودی چند از همدان روی بجانب مازندران نهاد وامرا ازین حال بخبر شده روز دیکر لشکرکاه برقرار بود وچون اوازه شایع شد که پادشاه بیدانیست لشکریان دست بغارت وتاراج برآوردند واز خزانه واصطبل خ

سلیمانشاه نشان نماند وچون صورت واقعه سمع سلطان محمد گشت باور نکرد وپنداشت که امرا کیدی سگالیده اند تا او را بدست آورند وبعد ازان
که خبر متواتر شده سلطان محمد عازم همدان گشت وبار دیگر بر مسند جهانبانی تکیه زده بضبط مملکت پرداخت وسلیمانشاه از مازندران بجانب خراسان
روان شده تا طبس کیلکی در هیچ مکان توقف ننمود واز انجا باسواری پانصد مراجعت نموده منازل ومراحل قطع کرده باصفهان رفت وسوسی
پیش رسید جامه دار شحنه اصفهان فرستاد تا شهر ببارد رشید قبول نکرد وچون مغری دیگر نداشت روی بدار السلام بغداد نهاد وخلیفه پرتو
التفات بر حال وی انداخته اسباب وادوات سلطنت بوی داد وچون احوال سلیمانشاه منتظم گشت متوجه تبریز شد اتابک ایلدگز وبعضی امرا کردان
حدود بودند طوعا او کرها در مقام مطاوعت آمدند وملکشاه برادر سلطان محمد واقسنقر پیروز کوهی نیز با وپیوستند سلطان محمد چون از جمعیت مخالفان
خبر یافت بالشکر گران بطرف آذربایجان توجه نمود ومیان هر دو فریق حربی صعب افتاد ونسیم فتح وظفر بر رحم رایت سلطان محمد
وزیده وسلیمانشاه از معرکه روی کردان شده بموصل رفت وبنا بر انکه طائفه از امرا سلطان را بر جنگ خلیفه تحریص مینمودند بر سمت دار السلام
روان شد وچون بتکریت رسید ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه را که در انجا محبوس بود از قید بیرون آورد ودر ان حدود بنگاه توقف نمود
چه موفق گردد باز واز خواص سلطان بطلب زین الدین علی باگروه انبوه بسلطان پیوست بدر بغداد آمدند سلطان وزین الدین علی وبعضی از متقدمان
در جانب غربی شهر فرود آمدند وپسران قیمار وآتابک ایاز وموفق گرد باز وطرف شرقی را منزل ساختند وبنا بر انکه اعیان بغداد وامرا
خلیفه سلطان را عشوه داده خبر میفرستادند که بی تکلف جنگ شهر تسلیم خواهیم نمود ونیز میان پسران قیمار وموفق گرد باز ونقاری بدید آمده بود
در امر محاربه ومحاصره تاخیر واقع می شد وسلطان بساط عیش گسترده بنای خوش روزگار میگذاشتند ودر خلال این احوال منهیان بسمع
سلطان رسانیدند که ملکشاه برادرش واتابک ایلدگز بمحاصره همدان مشغولند واین خبر فتنا یافته ولشکریان فوج فوج روی بگریز آورده ند
متوجه همدان شدند چون سلطان دانست که ضبط سپاه ممکن نیست بامرا فرمود که ما بیرفرد از آب عبور خواهیم کرد که دفع ملکشاه وایلدگز انجا
است از تسخیر بغداد وبعضی تصور انکه فردا از دحام خواهد بود همان روز بر آب عبور کرده اضطرابی عظیم در لشکر افتاد جمعی بکشتی ونشاسته روز رستخیز
پدید آمده هر کس بطرفی روی نهاد ورجال بغداد که از خیر تعداد بیرون بودند دست بغارت وتاراج اردوی اعلی برآورده ند وسلطان
با طایفه از خواص در سرای سعد الدوله رفت وزین الدین علی کوچک وجمعی دیگر هم وخوف از لوح خاطر حک کرده وشمشیر انتقام از نیام برکشیده
چندان مصابرت نمودند که خزانه سلطان را از سر نخبه غصب ربوده واو باش بغداد تا گاه داشته بسلامت از آب بگذرانیدند وهر چیزی را که
از ثقل وقل آن متعذر بود مثل خیمه وخرگاه بسوختند وسلطان از سرای سعد الدوله بیرون آمده متوجه همدان شد وچون بسنجه منزلی دار الملک
رسید مخالفان مانند حروف تهجی متفرق شده ایلدگز به تبریز رفت وملکشاه راه خوزستان پیش گرفت وسلطان بعد ازین وقایع ترک
جنگ ولشکر کشی کرده تابستان در ییلاق همدان بسر می برد وزمستان بقشلاق ساوه میرفت وچون مدت هفت سال از سلطنت او
بگذشت بیمار شد وهر چند طبیبان سعی نمودند صحت روی ننمود ومدتی بر بستر ناتوانی افتاده عاقبت داعی حق را لبیک اجابت گفت زمان
حیات او سی ودو سال بود **ذکر سلطنت سلیمانشاه بن محمد ملکشاه** سلیمانشاه پادشاهی خوشخوی خوبروی بذله گوی طرب
جوی بود اما ثبات ووقاری چندان نداشت وچون سلطان محمد از عالم رحلت نمود امراء عظام متفق گردیدند وناصر الدین آقسنقر وعز الدین قیمار وآتابک ایاز باهم قرار دادند اینانج را ازدی طلب دارند تا باستصواب او یکی ازان سلجوق را که استحقاق سروری داشته
باشد بر سریر مملکت بنشانند واین عزیمت را از قوت بفعل آورده اینانج را بهمدان خواندند وبعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر سلیمانشاه
افتاد ومسرعی بموصل فرستاده او را طلب داشتند واو در ربیع الاول سنه خمسه وخمسین وخمسمایه بدار الملک همدان رسیده بر مسند سلطنت
بنشست وسلیمانشاه بنا بر استمالت ایلدگز ملک ارسلان را که پیش او بسر میبرد ولیعهد گردانیده ودر خطبه نام ملک ارسلان را ردیف نام

خویش ساخته و ایناج بجانب ری معاودت نمود و سلیمانشاه اکثر اوقات به لهو و لعب روزگار میگذرانید و در صباح و رواح جرعه راح از کف نمی نهاد و عزالدین قیمار و ناصرالدین آقسنقر در معاشرت یار و در خلوت محرم اسرار او بودند و بنا بر حسدی که از موفق کردگار بارها در خاطر داشتند سلطانرا بر اهلاک و اعدام او تو غیب و تحریص می نمودند و بدین عزم سلطانرا بخانه او میهمان بردند کرد بازوازین قصد آگاه شده خود را محافظت نمود و فرصت فوت شد و اعتمادش بر سلطان نماند و با او دل دگرگون کرده با اتابک ایلدگز پیغام داد که ملک ارسلان را بر تخت سلطنت باید نشاند که مصلحت دراین است و دران باب مبالغه و الحاح بسیار نمود سلیمانشاه خود از عداوت عیش و طرب تدبیر ملک و قمع اعداء و تقویت اولیا نمی پرداخت و کار بجائی رسید که امراء ارکان دولت و خواص و نواب حضرت بجملگی از وی ملول شدند و دل از متابعت او برداشتند و او نیز بحکم القلوب تتشاهد و درباره ایشان بدگمان گشت و با این همه بسنان زبان خاطر همگنان را بخراشید و ندانست که یکان زدرون برون شود بی مشکل ع بیرون نشود حدیث ناخوب زدل و عاقبت امر بر خلع سلیمانشاه و بیعت ملک ارسلان باگرد باز و اتفاق نمودند و سلیمانشاه از گفته و کرده پشیمان شده بامر ایناج فرستاد که اگر شمار از من در خاطر ملالت و تنفری پیدا شده رخصت دهید تا ملکی از موصل آورده ام برگیرم و بروم بیت بهر کجا که روم پادشاه و قبله خودم بعقل و علم توان کرد بصبر و حلم شجاع اکثر امرا گفتند که این ملتمس دور نیست چه بیکبار در کسر حرمت سلطنت توان کوشید و جمعی که از وخایف و متوهم بودند جواب دادند که این امر کلی بی مشورت ایناج که از زمره امرا بکفایت و کاردانی و کیاست و دور اندیشی متفرد و ممتاز است نتوان کرد آنگاه باتفاق قاصدی پیش ایناج فرستاده درین باب از و استنطاق نمودند ایناج در جواب ایشان گفت که اگر شمار از سلیمانشاه کراهتی در خاطر و او را از شما خصومتی در دولت است باید که باطلاق او رضا ندهید چه میشاید که بخراسان رود و از انجا لشکری فراهم آورده روی بعراق نهد و طوفان بلا بالا گرفته ضرر آن بهمگنان رسد مصلحت آنست که او را موقوف دارید تا آمدن ملک ارسلان و امرا بر صواب دید ایناج جمعی را تعیین کردند که محافظت کرتک سلیمانشاه نمایند آنطرفی نرود و چون ملک ارسلان و اتابک ایلدگز بهمدان رسیدند سلیمانشاه را در قصری محبوس ساخته موکلان بروی گماشتند و چون بعد از یکماه عازم اصفهان شدند او را بقلعه همدان حبس کردند و او در دوازدهم ربیع الاول سنه ست و خمسین و خمسمایه در ان قلعه فرمان یافت مدة زندگانی او چهل و پنج سال بود و بروایتی بیش از شصت ماه سلطنت نکرد و کمتر ازین نیز گفته اند **ذکر سلطنت ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه ابن الب ارسلان** ملک ارسلان پادشاهی بود حلیم و صبور آثار سخاوت و کرم بر صفحات احوال او لایح و انوار حیا بر وجنات روزگار او ظاهر دیرخشم کرفتی و زود عفو فرمودی مشیان درگاه عالی او بندگان عاصی را مشهور بعفو نامه سلف و اذنی محرران بنام محرمان ساهی مثال اغماض عفو نامه عنکم انشا کردندی از غایت علو همت پر تو التفات بر دخل و خرج ممالک محروسه نگیکندی و بکثرة و قلت ان خاطر نگران بنودی در حسن لباس و نفاست اثواب مبالغه و الحاح نمودی و در تکلف ماکولات و مشروبات اهتمام تمام فرمودی هرگز در مجلس بزم او فحشی بر زبان کس نرفتی و سخنان ناشایست از هیچ اهدی صادر نگشتی و چون ما درش در حباله نکاح اتابک ایلدگز در مرافقت او از آذربایجان بدار الملک همدان خرامید جهان بفرزند دولت سلطان و سیاست تیغ و اصابت رای اتابک اعظم زینت و رونق دیگر پذیرفت و امور مملکت انتظام گرفت و در بدایت سلطنت ملک ارسلان و اتابک الدگز از همدان باصفهان رفتند و عزالدین قیمار که والی آن ولایت بود از پادشاه روی گردان شده با امیر حسام الدین ایناج که در آن ولایا طریق عصیان می سپرد در مخالفت موافقت نمود و ان هر دو امیر ملک محمد سلجوقی را از فارس طلب داشتند تا در ظل رایت دعوت و عنایت او بر مخالفان ظفر یابند و چون این خبر بسمع سلطان رسید اتابک ایلدگز را در اصفهان گذاشته با شرف الدین موفق کرد باز و لشکرها بهمدان آمد و ملک محمد با امراء طاغی پیوسته متوجه همدان شدند و سلطان ارسلان نیز آماده حرب و قتال شده روی

بایشان نهاد و تقارب فئتین و تلاقی فریقین دست داده جنگی عظیم اتفاق افتاد و بعد از کشتن و کوشش بسیار بحکم من یصبره فلا غالب له
ملک ارسلان بر معاندان ظفر یافته ملک محمد بخوزستان رفت و عزالدین و اینانج بجانب ری گریختند و اینانج از انجا باز ندان شتافت و در
خلال این احوال ملک انجار که از پادشاهان مشرک کافری ذو شوکت بود غیبت ایلدگز را فرصتی عظیم دانسته بقصد خون و مال مسلمانان در
حرکت آمد و ملک ارسلان که بتوفیقات ربانی و تاییدات سبحانی و خصایص جهانداری و لوازم شهریاری از خسروان آفاق متفرد و ممتاز بود
لشکرهای پراکنده را جمع آورده جهت محافظت بیضه اسلام روی بدیار کفر نهاد و چون ارباب ایلاق و عبدهٔ اوثان بهم رسیدند چندان
کشش واقع شد که شمشیر آهن دل از بسیاری آن خون گریست و زبان سنان مانند سرزبان سوسن کشت و عاقبت ملک انجاز با اراده پادشاه
بی انباز ملت بجست بارخ زرد از نهیب تیغ کبود چنانکه برگ بهاری زیم بادخزان و غنیمت بسیار نصیب مجاهدان دین
آمده سالما غانما باز گشتند ذکر مراجعت سلطان ارسلان و تخریب قلاع اسمعیلیان دران وقت که ملک ارسلان جهت
استیصال و دفع اعداء دین کمر اجتهاد بر میان بست سکان الموت فرصت غنیمت شمرده در چهار فرسخی قزوین از استحکام آن قلاع که
بحقیقت رخنهٔ بود در دین مبین استعانه بدرگاه پادشاه عالم پناه بردند و ملک ارسلان از جهاد اصغر روی همت عالی بهمت بجهاد اکبر نهاد
و در مدتی اندک سه قلعه را مسخر ساخته تخریب سور و بارو فرمان داد و دران نواحی قلعهٔ بود هم از اسمعیله که بر صخره تمنا بنا نهاده بودند و
مسعود سلجوقی در ایام دولت خویش با تمامت خیل و حشم سه ماه متوالی خیمه در حوالی ان قلعه عالی زده بمحاصره مشغول گشتند و در دفع ان
فسقهٔ فجره جد و جهد بسیار نمودند و چون نزدیک بان شد که جمال مطلوب از نقاب حجاب روی نماید شیوه مخالفت که از افعال
ذمیمه و اوصاف ناپسندیده است میان ارکان دولت ظاهر شده از در قلعه برخاستند و ان همه رنجها ضایع شد و مضمون نحن کالنا
و العناء زیاده وصف حال ایشان آمد عرض از تثبیت این مقدمه انکه ملک ارسلان بعد از فتح قلاع مذکوره همکی همت بر تسخیر این قلعه
مقصور گردانید و بعد از چند روز پیکر ظفر در آفینه مراد جلوه گر امده طائفه از معتمدان را بمحافظت آن مقرر فرمود و آن قلعه را بقلعهٔ ارسلان
کشای موسوم گردانید و پادشاه اسلام بعد ازین فتوحات مظفر و کامران باصفهان رفت اعدا مقهور و اولیا مسرور و امراء برتمهم
محکوم و مامور الاینانج که داعی عصیان بر جبین نهاده پناه بملوک مازندران برده بود و عاقبت الامر او نیز از کردار خویش نادم و
پشیمان گشته در صلح میکوفت مصدق این مقام انکه حاکم مازندران بالتماس رسولی چرب زبان بخدمت سلطان فرستان و شفاعت کرد
تا عنایتی که از جرات و جسارت مشار الیه بر ضمیر انور نشسته بزلال عفو و اغماض محو گرداند و اقطاع و بلاد بر سم معتاد بروی مسلم و مقرر دارد
و سلطان اجابت فرموده میراعید ولد پرایلچی را مقصی المرام باز گردانید و بعد از مراجعت رسول چون اینانج شنید که شرف الدین
موفق گردباز مسند امارت خالی گذاشته است بطمع خام زیادتی اقطاع و تضاعف مرسوم از پادشاه اسلام التماس نمود ملک ارسلان درجواب
فرمود که اگر اینانج بخدمت آید بنائی که مادیم قناعت باید کرد و این نوبت رسول بنا بر قلت التفات شهریار عالم عادل ناخوشدل باز
گشت و اینانج چون از سلطان بخدمت سلطان تکش خوارزمشاه رفت و خوارزمشاه بنا بر التماس اینانج لشکری مصحوب او گردانید او با
آن سپاه روی بعراق نهاد و چون بجدود ری رسید هوس استخلاص قلعهٔ طبرک در ضمیر آن بدرک استحکام یافت و چند روز محاصره
آن قلعه مشغول شده کاری از پیش نرفت و بنا بر انکه لشکر خوارزم مستعجل بودند از در حصار بی نیل مطلوب برخاسته بعزیمت حرب ملک
ارسلان متوجه جانب زنجان شد و در این اثنا شنید که اتابک شمس الدین ایلدگز بسلطان پیوسته بعزم محاربت او کمر بسته اند و چون دانسته
که مرد معرکه ایشان نیست از ابهر باز گشته خوارزمیانرا فرمود تا دست باموال و اهل و عیال رعایا قزوین دراز کرده در خرابی تقصیر نفرمودند
و اینانج بجرجان رفته سلطان آن رستمدار در حوالی ری قشلاق فرمود و دران اوان عمر بن علی بازگو توالی قلعهٔ طبرک بجهت متانت حصار

وکثرت ذخیره بنجار بیند ارد باغ راه داده در احکام واشتها اتابک شمس الیلدگز تغافل و تهاون میورزید وچون سلطان دانست که در کوتاهی عمر اهمال واهمال رود در مهم مملکت احتلال پدید آید لاجرم لوا بعشوه و فریب پایهٔ سریر سلطنت مصیر طلب داشت وچون خدمتش باردوی علی که در ساوه بود رسید درهمان روز مقید و محبوس گشت وچون ولایت ری از سرداری صاحب وقوف خالی ماند وخبر انحذ عمر بن علی البسعی اینانج رسید لشکری از ولایت طبرستان درهم کشیده روی بری آورد و ملک ارسلان جمعی از امرا و اعیان را بدفع او نامزد فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده روان شدند و میان آن جماعت و اینانج در حدود ری اتفاق ملاقات دست داده جنگ واقع شد نخست اینانج شکست یافته عاقبت لشکر سلطان منهزم گشتند و اینانج بعضی از ولایت عراق استیلا یافته خرابی بسیار کرد وچون صورته واقعه مسموع اتابک الیلدگز گشت با لشکر جرار از آذربایجان بیرون آمد جهت دفع شر اینانج بر سمت ری روان شد و دران زمان ملک ارسلان حوالی خرقانرا محیم اقبال و دولت ساخته بود وچون خبر وصول اتابک نزدیک رسید و اینانج دانست که تاب مقاومت آن سپاه بیکران ندارد لاجرم شفعا در میان کرده امان خواست و قرار بران افتاد که با اتابک پیوسته بعد ازان باتفاق نزد سلطان رود و بحسب اتفاق در شبی که صباح آن موعد ملاقات اینانج بود با اتابک اینانج را بقتل آوردند و کشنده معلوم نشد اما خواص او که دران امر محل تهمت بودند روی بنواحی طرف نهادند و سلطان بری آمده سلطنت او مرة بعد اخری رونق پذیرفت

بیت ایام بکام و اختران فرمان بر ... افلاک نهاده برخط طاعت سر

و در شهور سنه تسع وخمسین وخمسمایه این خبر شایع شد که ملک انجاز با رکیارق قصد دیار اسلام دارد و سلطان اتابک و امرا در نخجوان مجتمع گشتند تا از آنجا متوجه انجاز شوند و دران موضع مزاج شریف خسرو عالم از جاده اعتدال منحرف گشته اورا بگنجه بردند امرا و ارکان دولت در مرافقت اتابک الیلدگز نصوب مقصد ستافتند و ملک انجاز چون طاقت مقاومت لشکر اسلام نداشت پناه بکوه برد و سپاه سلطان آتش در انجاز زده و مراجعت نموده باردوی سلطان ملحق گشتند و سلطان انام اتابک و امرا و لشکریان را نوازش و انعام فرمود و ایشان اخبار اخبار نموده اند که سلطان را مادری بود در تحت نکاح الیلدگز که قابلهٔ ایام حمائل او در مهد عفت و امانت و دیانت و دین داری و رعیت پروری و صیانت عرض و متانت رای مولودی نه پرورده بود

بیت آفتاب اندر هوای کویش آمد شد نداشت ... تا بتا بنشش مسمی واضع الاسماء نکرد

سر فراگوش کنیزانش نیارست آورید ... لؤلؤ کافور وشش تا نام خود لالا نکرد

و آن بانوی جهان چندان لطف و احسان درباره علما و عصر و افاضل دهر بتقدیم میرساند که زبان خامه از تقریر آن عجز و قصور معترفست و از قضای الهی در آن اوان که سلطان بیمار شد ملکه بجوار رحمت یزدان پیوست و از استماع این واقعه هائله خاطر فرمان ده ایران خسته و پشت استظهارش شکسته شد و بعد از یکماه خبر وفات الیلدگز رسید و برانر این خبر جسد او را بهمدان آورده در مدرسه که از مستحدثات مشار الیه بود دفن کردند و پسرش نصرة الدین محمد جای او نشست و بریخ و اندوه ملک ارسن از واقعه هایله اتابک متضاعف گشت و مرض او روی در تزاید نهاد تا در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و ستین وخمسمایه بجوار ملک غفور پیوست مدت پانجده سال و کسری سلطنت کرد و چهل و سه سال عمر یافت

ذکر سلطنت طغرل ابن ارسلان بن طغرل بن سلطان ملکشاه بعد از پدر پادشاهی تعلق بوی یافت و از دار الخلافه سلطان رکن الدین طغرل نسیم امیر المؤمنین لقب یافت زبده دودمان آل سلجوق بود صورة خوب و شمایل مرغوب و افعال رضیه و طبعی وقاد و ذهنی نقاد یافت از جمله اشعار اوست

رباعیه دی روز چنان و صال جان افروزی ... وامروز چنین فراق عالم سوزی

افسوس که بر دفتر عمرم ایام ... آن را روزی نوشید این را روزی

با تفاق مورخان سلطان طغرل شهریاری بود در آسیان دولت متولد شده و در ریاض اقبال نشو و نما یافته پیش ازین عیبی نداشت که بر سیاقه دولت افتاده بود و در بدایت سلطنت او ملک انجاز قصد آذربایجان کرد و عنوش محمد بن طغرل آهنگ عراق کرد و اکثر امرا سلجوقی با او اتفاق داشتند برادران مادری پدر سلطان طغرل جهان پهلوان اتابک محمد و قزل ارسلان ابناء اتابک الیلدگز در یکگاه دو تاختن کرده هر دو دشمن را مقهور گردانیدند و با اتابک محمد در حیات بود و مملکت سلطان طغرل در

طراوت و نضارت از ریاض جلدستان داد و در زمان دولت او سبعه سیاره در اول میزان که از بروج هوائیست در یک دقیقه قران کردند منجمان گفتند که درین سال بادی پیدا شود که عمارت خراب کند بلکه جبال راسخة البنیان را از زمین برکند و انوری درین باب از سایر ارباب نجوم تا مبالغه بیشتر داشت مردم از بیم جان در زیر زمین سیمها ساختند و سردابها پرداختند و بحسب اتفاق در آن ایام که اوقات حکم ایشان بود چندان باد نوزید که خلق رفع محصول نمایند یکی از شعرا فرماید بیت گفت انوری که از سبب بادهای سخت ویران شود عمارت کهسار سرسری در روزگار او نوزید هست هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی و انوری هرچند درین واقعه کذب ارباب نجوم بر خلایق روشن گشت اما باتفاق جمهور ارباب تواریخ در همین سال چنگیزخان در بلاد توران بسمت سروری قوم و قبیلهٔ خویش موسوم شد و چون بمرتبهٔ سلطنت رسیده روی بولایت سلطان محمد خوارزمشاه نهاد چندان بادی نیازی در حرکت آمد که در مملکت سلطان مذکور تخصیص در خراسان ساکن داری و مانع ناری نماند چنانچه شرح و تبیین آن در دفتر خامس از مساعدهٔ وقت مامولست و بالجمله سلطان طغرل بی محاربه و جنگ جنگ در دامن دولت زد و بی تعب طلب عروس ملک در آغوش کرد و در رعایت رعیت و دفع رسوم اهل عدوان و احسان در بارهٔ عالمیان مشار الیه گشت و زمام حل و عقد امور ملک و ملت در قبضهٔ اقتدار اتابک محمد بن اتابک الدگز نهاد و او در ضبط و ربط ممالک محروسه بمرتبه سعی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و چون او فوت شد قزل ارسلان برادرش متکفل مهام جمهور گشت گویند که سلطان طغرل در شان شیخ الاسلام ظهیر الدین بلخی اعتقادی عظیم داشت چنانچه در بعضی از لیالی زاویهٔ آن قدوهٔ الکابر و اعالی رفتی و در مصالح ملک و ملت با وی مشورت فرمودی و امرا، دولت ازین صورة ریجیده با سلطان نفاق آغاز نهادند و با هم عهد بستند که در کسر شان قصر رفعت او یکجهة نهاد و سلطان ازین جهت نسبت با امرا بی عنایت گشت و ایشان چاره جز آن ندیدند که قتل اینانج بن اتابک محمد بن اتابک الدگز را که رکن رکین سلطنت و والی ولایت ری بود متفق سازند لاجرم درین باب نامها نوشتند مضمون جمله انکه پادشاه اگر اوقات در خانه ظهیر بلخی میباشد و او را مشیر و ظهیر خویش ساخته با امرا التفات نمیفرماید و ظهیر نیز در غمز و سعایت ارکان دولت نکته فرو نمیگذارد اکنون ملتمس انکه جناب امارتمآبی رخصت فرمایند تا پادشاه را گرفته محبوس گردانیم و دیگری را اهلیت این کار داشته باشد بر تخت نشانیم و سید فخر الدین علاء الدوله با ما در این اتفاق دارد و مکتوبات در میان عصای محرف بتعبیه کرده بدست قاصد بری فرستاد و از غایت خبث باطن رنود او باش را شبها در کمین گاهها می نشاندند تا بوقت فرصت و زمان مجال سلطان را هلاک سازند و چون تدبیر موافق تقدیر نبوده سلطان از مکیدهٔ امرا آگاه گشته باحتیاط تردد میفرمود و قاصد بر سمت ری روان شده پسر سراج الدین قلع شرابی در راه او را پیش آمده و بنیاد استکشاف احوال کرده و از آنجا که شیمهٔ بی دولتان باشد قاصد در جواب اهمال میورزید و پسر تاج الدین از قلت التفات او در غضب شده خواست که بگرز گران تادیب فرماید قاصد جهت محافظت نفس عصای خود در مقابله صدمه گرز داشت و گرز بر عصای خورده بشکست و مکتوبات از میان بیرون افتاد و پسر سراج الدین نامها را خوانده و در سیر تعجیل نموده صورة واقعه را معروض سلطان گردانید روز دیگر چون امرا بملازمت آمدند سلطان بیرون نیامد اما سید علاء الدوله را گفتند عبارت متهم و با انجاعت همدم بود در خلوت طلب داشت و کیفیت حال را با او تقریر کرد و انجاب را نیز بر انتماء بر خاندان بنوت خلعت عفو پوشانید سائر عصاة را در قلعه همدان باز داشت و بعد از چند روز ارباب جرایم التجا بجانب ارشاد مآب شیخ ظهیر الدین بلخی کرده او را شفیع ساختند تا سلطان را بر سر رضا آورد و قبول فرمودند که اگر سلطان از ان جماعت خشنود گردد ایشان انچه دارند بفراست دهند و دیگری پیرامون امثال این حرکات نگردند و شیخ الاسلام از روی موعظه و نصیحت با سلطان گفت که اگر خلایق بر عصیان و طغیان اقدام نمایند پادشاهان در زمرهٔ واعظین الغیظ و العافین عن الناس کجا انتظام یابند و شیخ از این نمط چندان سخن با سلطان گفت که سلطان در مقام عنایت و عاطفت آمده خواست که هم در آن چند روز محبوسان را اطلاق فرماید لیکن چون اراده

حق بان معلق نشده بود سلطان درین اثنا بجهت ملاحظه عمارت قلعه بانجا بخشم فرمود و قلق طشت دار که در سلک ارباب ماتم انخراط داشت
زبان سفاهت کشاده در روی سلطان گفت که مدتها در اندیشه آن بودم که دمار از نهاد تو برآرم و ترا به پدرت ملحق گردانم چون دولت تو
بیدار بود و بخت من در خواب فرصت دست نداد و سلطان فرمود که پادرم که ترا از ذل بندگی بمرتبه خداوندی رسانید چه کینه داشتی قلق
گفت باشاره اتابک محمد سید علاء الدوله ده هزار دینار بمن داد تا پدرت را در حمام شربت مسموم دادم و حمام روحش را از قفص کالبد بصحرای
ممات فرستادم سلطان ازین حکایت غضبناک کشته بقتل مجرمان فرمان داد و مضمون کلمه ان البلا موکل بالمنطق بوضوح پیوست
و سید علاء الدوله هرچند در جریمه اول معاف آمد اما درین نوبت از آسیب دوران رهائی نیافت تفصیل این اجمال انکه دران چند روز سلطان
طغرل عزیمت یورش تصمیم داده از سید علاء الدوله التماس نمود که دران سفر مرافقت نماید و سید تمارضی پیش آورده در رفتن تعلل نمود و چون
سلطان در مرافقت الحاح کرد سید جزم مطاوعت چاره ندید و چون از همدان بیرون آمده سه منزل قطع کردند تسییر درجه هشتم سلطان علاء الدوله
بقاطعی رسیده شیطان رجیم سلطان رحیم را از جاده صواب منحرف گردانیده تا بقتل آن سید کریم حکم فرمود و او را بزه کمان از میان برداشتند و کالبد شریفش را
بموجب فرمان بهمدان فرستادند و این حرکت بر سلطان مبارک نیامد و به این سبب در اندک فرصتی کار و بار سلطنت و روزبازار مملکت بهم برآمد

ذکر مخالفت قزل ارسلان و بعضی واقعات که دران ولا روی نمود

چون در قضایا و آل سلجوق که بهترین طبقات
سلاطین اند نوع بسطی رفت قلم مشکین رقم خواست که اقوال مختلفه را که در شرح وقایع سلطان طغرل بن ملک ارسلان که آخرین سلجوقیان و فاتحین
ایشان است وارد شده در سلک تحریر کشد و منه الاعانة و التوفیق در تاریخ ال سلجوق که یکی از افاضل علی حده باسم آن طبقه قلمی کرده است مسطور
که بعد از فوت جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک الدگز ربط و ضبط و رتق و فتق امور ملک بر برادرش قزل ارسلان قرار یافته بواسطه
بدگوئی مفسدان میان او و سلطان طغرل وحشتی بدید آمد و خدمتش از تبریز متوجه همدان گشت و سلطان تخت گاه خالی گذاشته روی
بفرات نهاد و قزل ارسلان را تعاقب نموده اموال و خزائن او را بتاراج داد و سلطان بعد از آن که چند گاه در اطراف بلعل و عسی روزگار
گذرانیده و شنید که اتابک قزل ارسلان متوجه آذربایجان گشته بهمدان آمد و درین اثنا امراء عراق باشارة اتابک بهمدان رسیده بسلطان
پیغام دادند که بنا بر حقوق سالفه که شهریار عالمیان در باره ما ثابت دارد ترک ملازمت قزل ارسلان داده متوجه خدمت شده ایم اگر
سلطان رقم عفو بر جرایم ما کشد عذر تقصیر گذشته آراسته آید و طغرل بکلمات واهی ایشان فریفته شده خبر فرستاد که فردا در میدان سواری
ملاقات کرده پیمانها بایمان مغلظه مؤکد گردانیم و چون روز دیگر سلطان بمیدان رفت و امراء بعهد کردن چتر بادشاه در آمده فخر الدین قتلغ
شمشیر بران بر سلطان زد و باتفاق سلطان را گرفته موقوف گردانیدند و چون این خبر مسموع قزل ارسلان گشت از تبریز بهمدان آمده سنجر
سلیمانشاه را طلب داشت تا بر تخت بنشاند و در خلال این احوال ملاطفه از دار الخلافه باتابک فرستادند که تراخود بر سر سریر سلطنت باید نشست
و بمضمون کلمة الملک بعد ابی لیلی لمن غلبا عمل باید نمود اتابک قزل ارسلان اشارة خلیفه را بشارتی عظیم و فوزی جسیم دانسته دم از استقلال
و استبداد در رؤوس منابر و وجوه دنانیر به اسم و لقب خویش موشح گردانید امراء عراق که در قصد و ایذاء ولی نعمت اتفاق کرده بودند
و خویشتن را در مرتبه با اتابک مساوی بل راجح میدانستند بالکیه مشورة کرده گفتند که چون ما با ولی نعمت خود چنین غدری کردیم دگران
بر ما چه اعتماد دارند و میباید که اتابک ملاحظه این معنی کرده در هلاک ما سعی ننماید الکنون مصلحت آنست که او را از میان برگرفته مملکت عراق را
در میان هم قسمت کنیم و خاطر بر این قرار داده شبی در بارگاه قزل ارسلان رفتند و بمقتضای فمن عجل سوءا یخبه اتابک بجزای اعمال خویش
گرفتار آمد و روز دیگر امراء طاغی ملک عراق را قسمت نمودند و بفراغت تمام متصدی منصب حکومت گشتند و درین اثنا رسل ملوک
اطراف بر سم تهنیت میرسیدند و همه را تصور آن بود که مملکت قزل ارسلان برقرار است و بنا سلطنت او استوار و ندانستند که هر

قاعده که خلاف اصل باشد دیر نپاید و هر بنا که بیاد آن بر باد هوس نهاده باشند زود از پا در آید ان الباطل صولة ثم یضمحل فی الجملة اهل عصیان کامران بودند که توسن فلک بدرام الی قیام الساعة و ساعة القیام عنان کام و مرام در قبضه اختیار و اقتدار ایشان خواهد گذاشت خود در اندک زمانی سنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت ایشان انداخت مضمون کلمه عرفت الله بفسخ العزائم سمت وضوح یافت مفصل این مجمل انکه سپهسالار اعظم حسام الدین و جمعی دیگر که حق گذاری و ایادی ولی نعمت مفترض میدانستند و شکر منعم عقلا و شرعا متحتم میشناختند سلطانرا از حبس بیرون آوردند و از ایران روزگار طائفه بآن جناب پیوسته باتفاق روی بعراق نهادند و امراء طاغی نیز لشکری ترتیب داده متوجه سلطان گشته و تلاقی فریقین در صدر و قزوین اتفاق افتاد و بعد از کشش و کوشش ارباب طغیان و عصیان از استیزه و آویزه عاجز آمده راه انهزام پیش گرفتند عروس مملکت که یار قدیم سلطان بود برقع بر افکنده جمال مطلوب و چهره مقصود بر منصه آرزو جلوه کرد آمد قرمان قضا این ندا داد و کذا الحمد لله علی فضله اذ رجع الحق الی اهله **بیت** صدای کبنه فیروزه میدهد آواز که آمد آب موالی بجوی دولت باز

بعضی از مورخان گفته اند که چون جهان پهلوان اتابک محمد ایلدگز وفات یافت اختلال بقواعد مملکت راه یافته امرا پای از صدخویش بیرون نهادند و سلطان طغرل خواست که مهمات ملک بدستور سابق باشد و امرا از این معنی تنگ آمده بر سبیل خفیه و علن کسان فرستاده اتابک قزل ارسلان را طلب داشتند و اتابک بنا بر استدعای امراء همدان آمد و با سلطان ملاقات کرده از غایت تکبر دست بوس نکرد و جماعت بدگویان که از حیله فضل و هنر عاری بودند سلطانرا از اتابک و اتابک از سلطان متوحش و متوهم ساختند و اتابک بر مملکت مستولی شده بی رخصت پادشاه در امور مدخل کردن گرفت و جمعی از خواص سلطانرا محبوس گردانیده طائفه از ایشان را مایل بغریفت و در محافظت سلطان احتیاط تمام همیشه تا بطرقی بیرون نرود و در این اثنا مخالفه برادر خود را در سلک ازدواج آورده بلهوی مشغول شد سلطان فرصت غنیمت شمرده با جمعی از خواص و مقربان بجانب سمنان شتافت و قزل ارسلان از عقب شتافته در حدود دامغان بهم رسیدند و چند روز میان ایشان محاربات واقع شده اتابک با وجود کثرت منهزم گشت و از معرکه روی بری نهاده از آنجا بنهاوند تبریز رفت و سلطان بهمدان آمده و در خلال این احوال لشکریان از دار الخلافه بمدد قزل ارسلان نامزد شده در آذربایجان با و پیوستند و اتابک بوجود ایشان مستظهر گشته آهنگ جنگ سلطان نیز جزم رزم حرکت فرموده در کنار سفید رود فریقین بهم رسیدند و لشکر بغداد مقهور گشته سلطان عنان دولت بجانب آذربایجان منعطف گردانید و قزل ارسلان متوجه همدان شده در آنجا خطبه بنام سنجر بن سلیمانشاه بخواند و باز بقصد سلطان روی بآذربایجان آورده سلطان از راه دیگر بعراق آمده دو کشیده خود را که از بندگان قدیم بودند بجریمه ارجرایم بکشت و قتلغ اینانج باین سبب از اردوی سلطان بگریخت و قاعده مخالفت بنیاد نهاده بر ولایت اصفهان مستولی گشت و سلطان بجرب او رفت و او از اصفهان براه ساوه متوجه زنجان شده سلطان بر اثر او رفته بهم رسیدند و بعد از مقابله و مقاتله سلطان بسبب رنجوری روی از معرکه برتافته بهمدان شتافت ناگاه قزل ارسلان بهمدان رسیده سلطانرا با پسرش ملکشاه بگرفت و ایشانرا بآذربایجان فرستاده در قلعه از قلاع آن حدود که بقلعه کهران موسوم بود محبوس گردانید و مهم سلطنت بر قزل ارسلان قرار گرفت و روزی مسعود جهت جلوس او بر سریر فرمان دهی اختیار کردند و برحسب اتفاق در صبح آنروز او را کشته یافتند گویند که پنجاه زخم کارد بر تن او پدید بود و چون این خبر در آذربایجان منتشر شد کوتوال قلعه کهران بترغیب بعضی از امراء سلطان طغرل و پسرش را از حبس بیرون آورد و هر روز جمعی از مردان کارد و لیران روزگار با وی پیوستند و چون آوازه جمعیت سلطان بعراق رسید قتلغ اینانج با دوازده هزار سوار هزارجانب آذربایجان توجه نمود و سلطان نیز در حرکت آمده بر در قزوین هر دو فریق مصاف دادند و عاقبت نسیم ظفر برایت نصرت پیکر سلطان وزیده قتلغ اینانج منهزم بری رفت و سلطان بهمدان آمد و درین اثنا سلطان تکش که بواسطه استماع تراجع و اختلال احوال سلجوقیان بجدود ری آمده بود

با سلطان طغرل در ملک عراق تنازع اغاز نهاده بعد از آمد شد رسل قرار بران افتاد که ری را تنکش گیرد و چون مبانی مصالحت تاکید یافت تنکش با
گشت و سلطان طغرل جهت تسکین فتنه او قتلغ اینانج را در حباله نکاح آورد و مادر و پسر اتفاق کردند که سلطان را آلت بین نکیده مطلع شده همان شربت
بخورد زن داد و آن بدسکال فی الحال جان بمالک سپرد و سلطان قتلغ اینانج را گرفته محبوس گردانیدند و بعد از مدتی بشفاعت ارکان دولت او را
از حبس رهائی دادند و قتلغ اینانج با ذربایجان رفته با برادر خود نصرة الدین ابی بکر در مهم حکومت منازعت کرد و در عرض یکسال میان ایشان
چهار نوبه محاربه واقع شد و چون ابی بکر غالب آمد قتلغ اینانج التجا بدرگاه تکش خوارزمشاه برد و تکش او را ابال و لشکر مدد داده قتلغ اینانج
با لشکر خوارزم روی بعراق آورد و در محرم سنه تسعین و خمسمایه بجواری میان او و سلطان طغرل حربی صعب دست داده و سلطان مظفر
و منصور گشت لشکر خوارزم با قبیح وجهی پشت داده و یکی از شعرا درین باب گوید **بیت** ای پیش عزیزان تو خوارزمی
خوار وی خنجر بران تو خوارزمی خوار زین پیش نیارند کسی بند بخواب در عرصه سمنان تو خوارزمی خوار و سلطان طغرل بعد ازین
فتح بری آمده بساط عیش و نشاط بگسترد و داد طرب و خرمی داده صبوح بعیوق و عیوق بصبوح در پیوست و درین اثنا آوازه توجه تکش به
سلطان شایع گشته اعیان دولت و ارکان مملکت سلطان طغرل ملاطفات نوشته تکش را برآمدن تحریص و ترغیب نمودند و سلطان از صحبت
بتان چگل به آن بلای نازل نمی پرداخت و زیر شرشان او گوید **بیت** کریلک فریدونت پس اندر بود روزت زخوشی چو عید
نوروز بود در کار خود از بخواب غفلت باشی ترسم که چو بیدار شوی روز بود و بانگ فرصتی خوارزمشاه بحدود عراق رسیده قتلغ اینانج بدو پیوست
و در مقدمه با خوارزمشاه بجنگ سلطان آمد و در اواخر ربیع الآخر سنه تسعین و خمسمایه هر دو گروه بهم دیگر رسیدند و سلطان در برابر قتلغ اینانج افتاد
از غرور جوانی و مردانگی و بخار شراب اسب پیش راند و این سه بیت از شهنامه خواندن گرفت **بیت** چو زان لشکر کشن بر
خواست کرد بخ نامداران ما گشت زرد من آن کرز یک زخمه برداشتم سپهر اندر آن جای بگذاشتم خروشی خروشیدم از پشت زین که
چون آسیا شد بر ایشان زمین و بجز ازین که آسیابان اجل دانه اهل او بسنگ فنا آس میکند و تند باد حوادث غرمن حیات او را پریشان میگرداند
مصداق این مقال آنکه درین اثنا سلطان از سرمستی گرزی که بآن می نازید بر دست اسب خویش زد و چون دولت ازوی روی برگاسته بود آب
از صدمه گرز گران در روی او آمد و سلطان بر زمین افتاد و قتلغ اینانج بدو رسید سلطان آواز برآورد که ای جهان پهلوان منم سلطان وقت مرو نشت
زنهارم ده قتلغ اینانج گفت هنگام مردن بزرگی مطلوب مطلوب ازین میانه و مقصود از تک و پوی خویش و بیگانه تو ئی آنگاه بیک ضرب با دنخوت
و غرور را از دماغ او بیرون برد و بیک زخم روح او را بمرکز اصلی سپرد با سبکباری چرخ گردان از گرز گران سنگ گزین سلطان چه فایده و باسیزه گاری
دوران از گثرت جنود و اعوان چه سود القصه جسد سلطان طغرل را بر شتری افکندند و تکش آوردند چون دشمن را بدان حال دید از
اسب پیاده شده روی مسکنت بر زمین مالید و سر او را که با امیر الناصر لدین الله امیر المومنین سر یکدیگر می نداشت بغداد فرستاد و فرمان داد تا تاجش او را در بازار
ری بدار کردند و درین باب فاضلی گفت **بیت** امروز شهان زمانه دل تنگیست فیروزه چرخ هر زمان بارنگیست دی از سر تو با
مغفر یک گز بود امروز ز سر تا بدنت فرسنگیست گویند که در معرکه کمال الدین شاعر که ندیم طغرل بود گرفته پیش نظام الملک مسعود که وزیر
تکش بود آوردند و وزیر با او گفت که این همه آوازه قوة و شوکت و شجاعت و مبارزه طغرل همین بود که تا بیک حمله مقدمه لشکر پادشاه اسلام
نداشت کمال الدین بر فور جواب داد که **بیت** زبیژن فزون بود هومون بزور هنر عیب کرد و چه بر گشت هور آفتاب دولت
سلجوقیان که مدتها عراق حکومت کرده بودند بمغرب فنا متواری شد و ماه حشمت خوارزمشاهیان از افق سعادت لامع گشت فراش مدون
کارمکار که در هر وقتی ملازم رکاب صاحب صدری باشند و در هر قرنی بعتبه رفیع قدری انتما نماید بدست ارادت بساط سلطنت آل سلجوق را در
نوردیده دست مسند بارفعت اولاد نوشکین قرچه را در بسیط زمین بگسترانید توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل

من تشاء بید الخیر انک علی کل شیئ قدیر امراء اتابک سلجوقیه که مخالفت ولی نعمت کردند هریک ببلاء محنتی گرفتار شدند و هم از انجا که وسیله حشمت جستند نکبت دیدند و از غدری که با منعم کردند روزگار در هر یک برآورد حق عز و علا هیچ آفریده را بکفران نعمت گرفتار نکناد از اتابکان سلجوقی که حق نعمت و نمک نگاه داشتند یکی نصرت الدین ابوبکر بن محمد بن ایلدگز بود بعد از فوت عمش قزل ارسلان مدت بیست سال بحکومت اران و آذربایجان قیام نموده در سنه سبع و ستمائه در گذشت و چون او فوت شد اتابک مظفر الدین اوزبک برادرش قایم مقام شد و مدت پانزده سال سلطنت رانده در سنه اثنی عشر و ستمائه چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه استیلا بر مملکت آذربایجان یافت او را فرط انده در قلعه الموت فرمان یافت **ذکر شعبهٔ دوم از سلاجقه که در کرمان حکومت کرده اند** اول این شعبه قاورد بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق است او در سنه ثلاث و ثلاثین و اربعمائه حاکم کرمان شد و در سنه خمس و خمسین بر شیراز استیلا یافته دست تصرف دیالمه را از ولایت فارس کوتاه گردانید و برعصیان برادر خود سلطان الب ارسلان اقدام نموده باز مطاوعت در آمد و در جنگ سلطان ملکشاه اسیر شده بفرمان او مسموم گشت چنانکه سبق ذکر یافت زمان سلطنت او سی و دو سال امتداد یافت و بعد از فوت قاورد معز الدین ملکشاه کرمان را به پسرش سلطان شاه مفوض داشت و او دوازده سال بسلطنت قیام نموده در گذشت و پس از وی تورانشاه بن قاورد فرمان فرمای کرمان گشت و چون سیزده سال و کسری سلطنت رانده وفات یافت پسرش ایرانشاه متصدی حکومت شد و بنا بر انکه حدتش شیوهٔ الحاد میورزید و بر کرمانیان بیداد میکرد بعد از پنجسال از حکومت بقتل رسید اعیان کرمان ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد را که از بیم او در زاویه اختفا بسر میبرد بیرون آورده بپادشاهی ساختند و او با بسط عدل و داد توانسته مدت چهل و دو سال سلطنت کرد و در سنه ستة و ثلاثین و خمسمائه در گذشت و بعد از او پسرش محمد چهارده سال بامر ریاست مشغول گشته رحلت نمود و پس از وی دلدار و طغرلشاه قایم مقام شدند و دوازده سال حکومت کرده طبل ارتحال فرو کوفت و بعد از او لاولد ارسلانشاه و بهرامشاه و تورانشاه بیست سال با یکدیگر منازعت نمودند و در هر وقتی یکی از این شاهزادگان حاکم گشتی و بسبب این انقلابات خرابی تمام بمملکت کرمان راه یافته و بعد از ایشان محمدشاه بن بهرامشاه متقلد قلادهٔ سلطنت گشت و در ایام او ملکشاه سلجوقی باتفاق بعضی از خویشان بر وی خروج کرد و او التجا بملک ارسلان بن طغرل برد و طغرل محمدشاه را بمشکر مدد داد تا متوجه کرمان شد و با ملکشاه از معرکه او بجانب خوزستان گریخت **ذکر شعبهٔ سیوم از سلاجقه که در روم سلطنت کرده اند** چون قتلمش بن اسرائیل سلجوقی در جنگ الب ارسلان کشته شد سلطان خواست که نسل او را برانداز خواجه نظام الملک مانع آمده معروض داشت که مصلحت چنان مینماید که نام شاهزادگی از اولاد قتلمش انتخاب و اختیار را سم سفهسالاری و قیادت لشکر باطراف ممالک محروسه فرستاده آید و سلطان این امر را مستحسن داشته فرمان داد تا سلیمان بن قتلمش عزم شام نموده بضبط آن ولایت قیام نماید و سلیمان بموجب فرمان روی بدیار شام نهاده بر آن مملکت مستولی گشت و در آن اوان صاحب انطاکیه که خراج گذار سلجوقیان بود بسببی از اسباب بملک رفت و سلیمان فرصت غنیمت شمرده انطاکیه را تحت ضبط و تسخیر آورد و چون شرف الدین علی که از قبل سلطان ملکشاه والی حلب بود محصل خراج انطاکیه پیش سلیمان رسولی فرستاده خراج انطاکیه طلب داشت سلیمان در جواب گفت که چون این ولایت در حوزه اسلام آمد خراج نباید خواست و بنا بر این شرف الدین علی لشکری فراهم آورده عازم حرب سلیمان شد و با یکدیگر محاربه نموده حاکم حلب در معرکه کشته گشت و سلیمان ایلچی بپایه سریر سلطان ملکشاه فرستاد تا صورت حال بعرض رسانده و در این اثنا مآج الدین قتلمش ابن الب ارسلان بعزیمت قتال سلیمان توجه نموده و امرای او را بفریفت تا سلیمان را تنها گذاشته و حد قتلمش او را خزف عذاب و نکال خود را هلاک ساخت و چون رسول سلیمان بخدمت سلطان رسید ملکشاه بر استخلاص انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمان فرمود تا منشور حکومت آن ولایت باسم سلطان نوشتند و رسول را مقضی المرام باز گردانید و رسول در اثنای راه خبر قتله ولی نعمت خود شنیده مراجعت نمود و کیفیت حال را بسمع سلطان ملکشاه رسانید و پادشاه از رعایت برادر خود آزرده خاطر گشت و حکومت مملکت

شام را برداود مقرر داشت و او متصدی آن اعمال گشته چون قیصر قصد توقات و اماسیه و سایر بلاد دانشمندیه کرد دانشمند از سلاطین اسلام که در حوالی مملکت او بودند تمادنمود داود بعضی ملوک دیگر بدو رفته با قیصر جنگ کردند و قیصر مهزم گشته داود در قونیه بر تخت سلطنت بنشست و بیست سال حکومت کرده در گذشت و بعد از وی برادرش قلج ارسلان بن سلیمان قایم مقام شده مدت چهل سال تمهید بساط عدل و داد اشتغال فرمود و در آخر دولت او سلطان مسعود در عراق پادشاه شد و چون خلیفه بغداد از مسعود نقاری در خاطر داشت رسولان بر دوم فرستاد قلج ارسلان را نوید سلطنت عراق داد و او لشکر کشیده بکنار آب جاورسید و دران اثنا اتابک جاولی که رئیس ارکان دولت مسعودی بود بحسن تدبیر امرا قلج ارسلان را بر غیبت اتابک او را دران آب غرق کردند و پسر قلج ارسلان مسعود نام که در روم قایم مقام پدر بود ازین واقعه آگاه گشت و با دانشمندیان موافقت کرده مدت نوزده سال سلطنت راند و چون مسعود بدار بقا پیوست پسرش قلج ارسلان دانشمندیان ضعیف شده بودند او طمع در مملکت انیان کرده سیواس و قیصریه را از تصرف آن جماعت بیرون آورد و ذوالنون دانشمندی پناه اتابک نورالدین حاکم ملطیه برد و او فخرالدین عبدالمسیح را با سپاهی بمدد فرستاد تا سیواس و قیصریه را بازستد و چون اتابک ذوالنون بانذک فرصتی کوس رحلت کوفتند و اسمعیل بن ذوالنون قایم مقام پدر شد قلج ارسلان امرا دانشمندیه را فریب و عشوه داد تا اسمعیل بن ذوالنون را هلاک ساختند و عرصه ولایت او اتساع یافته ممالک را بر پسران خویش تقسیم نمود و قلج ارسلان چون وفات یافت پسر کهترش غیاث الدین کیخسرو که ولی عهد بود پادشاه شد اما برادر بزرگتر او رکن الدین سلیمان در مقام منازعت آمده از برادران هر که با او دم از موافقت زد ملکی که پدر بوی داده بود مقرر گذاشت و هر که مخالفت نمود بقلع و قمع او کمر بست و با لشکران آهنگ کیخسرو کرده او را در قونیه محصور گردانیدند و چون اهالی شهر هوا خواه غیاث الدین کیخسرو بودند مدت محاصره امتداد یافت آخر بر آن صلح کردند که شهر بسپارند مشروط باینکه غیاث الدین کیخسرو با اتباع خویش در ضمان امان بوده در ولایتی از ولایات روم ساکن گردد و مدتی چند بر آن سیره گذشت تا غیاث کیخسرو از رکن الدین سلیمان متوهم شده باستنبول گریخت و کار سلیمان در روم قوی شده از دار الخلافه ایلسلطان الغازی ملقب گشت و او ارزن الروم را گرفته بپایتختی خویش حکومت آن دیار را مسلم داشت و از آنجا روی بگرجستان نهاد و چون در آن نوبت میرا ملک خرم مجمل گذاشت منهزم بروم باز گشت و خواست که بار دیگر متوجه شود اما فرصت نیافت و در سنه اثنین و ستمایه طبل ارتحال فرو کوفت و اعیان مملکت پسرش قلج ارسلان را که در مرتبه طفولیت بود بر تخت نشاندند و بواسطه صغر سن پادشاه میان امرا اختلاف روی نموده بطلب غیاث الدین کیخسرو فرستادند و او از دیار غربت بملک آمده چون عز الدین قلج ارسلان را طاقت مقاومت وی نبود مملکت بدو واگذارده بگوشه بیرون رفت و غیاث الدین کیخسرو در زمان دولت خویش محاربات نموده و فتح قلاع نموده و بعد از شش سال در معرکه مخالفان دین مبین بعز شهادت فایز گشت و پسرش عز الدین کیکاوس قایم مقام شده یکسال پادشاهی کرده و بر بیخ سلجوقیان دو گذشت آنگاه برادرش علاء الدین کیقباد بسلطنت رسیده مدت بیست و شش سال بامر حکومت قیام نمود و از نامدارترین سلاطین دودمان خود بود میان او و سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربات دست داده او بر خوارزمشاه غالب آمد و عاقبت پسر شهر غیاث الدین کیخسرو آن عداوت شعار را از روی جهل و نادانی زهر داد تا مسند جهانبانی را وداع نموده و بعد از وی سلطنت کیخسرو قرار گرفت و چون هشت سال از زمان حکومت وی منقضی شد لشکریان از پیاه معول در طلب امیر یاجو جنگ او نامزد شدند و میان فریقین محاربات واقع شده غیاث الدین کیخسرو منهزم گشت و او در سنه اربع و اربعین و ستمایه براه عدم رفته پسرش رکن الدین سلیمان راه سلطنت یافت و مدبر امور مملکت معین الدین پروانه گماشی شده سلطان رکن الدین برادر خود علاء الدین کیقباد را بخدمت قاآن فرستاده و او مهمات بر حسب دلخواه ساخته مراجعت نمود و بحدود روم رسید رکن الدین سلیمان از بیم برادرش بروی تفوق جوید و از شهر هلاک ساخت و برادر دیگرش کیکاوس را روی متوهم شده بقلع گریخت و لشکر به گاخان او را بخدمت آن حضرت بردند و بر گاخان که پادشاهی بود مسلمان او را مدد داده بروم فرستاد و بعد از هژده سال عزمت چون خواست که با عروس ملک

نوشتن گرفتن و چون در زمان دولت علاء الدین سلاجقه

اعناق گند با دم اللذات بر سرش تاختن آورد و سلطان رکن الدین سلیمان در زمان ایلخان بنا بر فرمان او بیاساق رسید و بعد از دو پسرش را کیخسرو و سلطنت روم دادند و چون او در حد طفولیت بود فرمودند که متولی امور معین الدین پروانه باشد و او ماه کیخسرو را در حبالهٔ نکاح آورده مدت هژده سال اسم سلطانی بر کیخسرو اطلاق می یافت تا در سنهٔ اثنین و ثمانین و ستمایه در ولایت آذربایجان بفرمان احمد خان مقتول گشت و چون ارغون خان بر سریر خانی نشست روم را بغیاث الدین مسعود بن کیکاوس که در آن حین از قرم آمده بود داد و در سنهٔ سبع و تسعین و ستمایه غیاث الدین فوت شده برادرزاده اش کیقباد بن فرامرز بحکم پرلیغ غزان خان نامزد سلطنت روم شد و او بعد از مدتی باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده غزان خان لشکری بآنجانب فرستاد تا او را بگرفتند و دولت سلجوقیان در آن بلاد بنهایت انجامید مستر داو راق گوید که در تاریخ کرمان احوال اولاد قاورد بن الب ارسلان که در ولایت کرمان سلطنت کرده اند بتفصیل مسطور است و در تاریخ روم قضایا یاد داود بن سلیمان سلجوقی و احفاد او که در آن مرز و بوم بهم سلطنت قیام نموده اند بشرح مزبور و چون آن دو نسخه بسنگام تحریر در نظر نبود بمجملی از حالات آن دو فرقه اکتفا رفت و چون خوارزمشاهیه از جملهٔ ممالیک سلجوقیه بوده اند و نیز دولت ازان طبقه باین طبقه انتقال کرده واجب چنان نمود که احوال خوارزمشاهیان در ذیل واقعات سلجوقیان ثبت کردد **گفتار در استیلا، خوارزمشاهیان و شرح حکومت ایشان** جد سلاطین خوارزم را نوشتکین غرجه می گفتند و او غلام ملکشاه تکین بود که در زمرهٔ ممالیک سلطان ملکشاه انتظام داشت و آن نوشتکین باسم طشت داری موسوم بود و بعد از فوت ملکشاه تکین بسبب عقل و کفایت و تدبیر و درایت بمناصب رفیع ارتقا نمود و چون مال خوارزم نامزد طشت خانه بود نوشتکی آن ولایت در زمان سلطان ملکشاه مفوض باو گشت و نوشتکین غرجه پسران داشت ازهمه بزرگتر قطب الدین محمد بود آداب ریاست و حکومت و زیور شجاعت و فروسیت در ولایت مرو بسعی پدر خویش متحلی گشته بود و چون نوشتکین وفات یافت زمانه بر تو التفات بر احوال قطب الدین محمد انداخت

ذکر قطب الدین محمد بن نوشتکین قطب الدین محمد در زمان سلطنت برکیارق و امارت سلطان سنجر والی خوارزم گشته بخوارزمشاه موسوم شد و او در موافقت سلاطین سلجوقی مقامات محمود بسیار بست و مساعی مشکور بیشمار مدهٔ سی سال بفراغ بال و رفاه حال بحکومت خوارزم که دران ایام از غایت معموری طعنه بر مصر و خطای میزد قیام نمود و در تعظیم اهل فهم و دانش دقیقه مهمل نگذاشت در ایام دولت او شعرا بمزید اکرامات اختصاص یافتند ابو المعالی رازی از جملهٔ ماوحان خاص او ست هر کز بسمت عقوق موسوم نگشت و بکفران نعمت متهم نشد دران سی سال که متصدی ایالت خوارزم بود یکسال خود بدرکاه سلطان سنجر آمدی و یکسال پسر خود اتسز را فرستادی و چون مدهٔ عمر آن پسندیده خصال انقضا یافته دوال آن انتقال بر طبل ارتحال کوفت پسرش اتسز قایم مقام او شد **ذکر اتسز خوارزمشاه** اتسز لطف طبیعت و حدهٔ قریحت و کمال فضل و دانش و وفور تمیز و بینش اشتهار تمام داشت و او را نیز همچون پدر در زمت سلطان سنجر حقوق خدمت ثابت بود از انجمله یکی انکه دران ولا که سلطان جهت عصیان والی ماوراءالنهر متوجه آن دیار شده بنجار ارسید روز یکشنبه عازم شکار کشت و در شکارکاه طائفه از طالقان که تبازکی کمر خدمت بر میان بسته بودند بنا بر مواضعه که بر یکدیگر داشتند که پیرامون سلطان برآیند قصد هلاک آن حضرت کردند و اتسز خوارزمشاه که از رکاب عالی تخلف نموده بود و در یورت باستراحت مشغول گشته بهنکام کرماء روز از خواب در آمده سوار گشت و تعجیل تمام از عقب سلطان شتافت و بموکب همایون رسیده دید که جمعی پادشاهرا در میان گرفته اند و نزدیک بآن رسیده که او را دستکیر کنند فی الحال بر آن مخاذیل حمله کرده سلطان را خلاص داد و سلطان ازو پرسید که بر حال ما چگونه وقوف یافتی اتسز جواب داد که در خواب چنان دیدم که سلطان را در شکارکاه قضیهٔ هولناک پیش آمده است و در مصیبتی عظیم افتاده و ازین واقعه ها یله بر حالت بغطه آمده بر فور روان کشتم ملخص سخن انکه بوسیلهٔ این خدمت شایسته درجهٔ اتسز ارتفاع یافته روز بروز آثار عنایت و تربیت خسروانه در بارهٔ او بسمت تزاید می پذیرفت تا محسود امرا و ارکان دولت کشت و انجماعت پیوسته در اندیشه می بودند که ضمیر سلطان بجهت تردد

بهرامشاه غزنوی بهرامین رفت واز انجا مراجعت نموده بملخ رسید التنز بر ممالک حساد واضداد واقف شده از سلطان خائف گشت وبلطف الحیل رخصت انصراف بخوارزم حاصل کرده روان شد وچون سلطانرا وداع فرمود سلطان باخواص ومقربان گفت این پشتی است که دیگر روی اورا نتوان دید ایشان گفتند که چون این معنی برضمیر انور روشن است این همه نوازش وفرستادن او بخوارزم چیست سلطان برزبان گوهرفشان گذرانید که چون حقوق التنز در ذمت ما بسیار است واز اراو در مذهب کرم ومروت محظور وممنوع وچون التنز بمقصد شیوه تمرد وسرکشی پیش گرفت وکفران نعمت شعار خود ساخته سلطان از حرکت ناپسندیدهٔ او گوفته خاطر گشت ویوما فیوما از جانبین ماده وحشت زیاده میشد تا کار بجائی رسید که سلطان سنجر در محرم سنه ثلاث وثلاثین وخمسمایه باسپاهی قیامت اثر جهت استیصال خوارزم شاه عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف گردانید والتنز نیز لشکر مرتب ساخته در برابر سلطان صف آرای گشت وچون دید که تاب مقاومت ندارد بی کلفت مقاتله روی گردان شد ودلاوران لشکر ظفرقرین تعاقبی کرده ایل قتلغ پسر اورا اسیر ودستگیر کردند وچون اورا بپایهٔ سریر دولت مصیر رسانیدند سلطان فرمود تا ازمیانش بدونیم زدند وحکومت خوارزم را ببرادرزادهٔ خویش سلیمانشاه تفویض نموده بازگشت وبعد از اندک فرصتی التنز روی بخوارزم نهاد وسلیمانشاه ازراه انهزام بسلطان پیوست والتنز همچنان بل زیاده از آن برکفران نعمت اقدام مینمود تا در سنه ستة وثلاثین وخمسمایه که سلطان در مضائق قراختای شکست یافته بلخ آمد خدفش فرصت غنیمت شمرده متوجه دار الملک مرو شد ودر آن ولایت بیداد وظلم ناملائمی کرده بخوارزم مراجعت نمود وبدین وهن که بحال سلطان راه یافت بخارا غرور وپندار بیشتر از پیشتر بکاخ دماغ التنز مصاعد شد ومقارن این حال رشید وطواط قصیده در مدح او گفت که مطلعش اینست **بیت** چون ملک التنز تخت ملک برآمد دولت سلجوق وآل او بسر آمد ودر شهور سنه ثمان وثلاثین وخمسمایه باسلطان سنجر بانتقام آن فعل مستکر بار دیگر بقصد رزم التنز متوجه خوارزم گشت وبرظاهر شهر نزول کرده مجانیق نصب فرمود وچون نزدیک بآن رسید که صورت فتح وظفر در آینه مراد جلوه گراید التنز بارسال تحف وهدایا خاطر اورا بدست آورد ودست در دامن اعتذار زده زبان باستغفار گشاد واز حرکات سابق اظهار ندامت وپشیمانی کرده در استعطاف ضمیر انور پادشاه هفت کشور سعی بلیغ نمود واز آنجا که طینت پاک سلطان سنجر بود بر سر رضا آمده دست از محاصره باز داشت وچون مراجعت نموده بمستقر عز ودار الملک خود در رسید بمسامع جلال پیوست که التنز بدستور معهود مخالفت میورزد وعهد وپیمان را نمیشناسد وسلطان ادیب صابر را برسالت پیش او فرستاده پیغامهای مشفقانه داد بتصور آنکه شاید که در مقام متابعت ومطاوعت آید وخوفی ریخته نگردد ورعایا پایمال عنا نشوند والتنز ادیب را در خوارزم نگاه داشته از رنود واوباش آن ولایت دو فتاک بی باک بمال بفریفت والیشان بمرو فرستاد تا بر شیوهٔ فدائیان ملاحده سلطانرا هلاک سازند وادیب صابر برین سکالش اطلاع یافته وشکل وشمایل آن دو مخذول معلوم کرده درین باب عرضه داشتی نوشت وآن نوشته در سراق موزهٔ زنی تعبیه فرمود وابمرو فرستاد چون کیفیت حال بمسامع جلال پیوست فرمان همایون نفاذ گشت که تفحص حال فدائیان مشغول شوند وبعد از مراسم جست وجوی ان دو بدکیش را در غرابات یافته وبموجب فرموده هردو را بدرگاه جهانپناه رسانیدند التنز چون از حقیقت واقعه آگاهی یافت فرمود تا ادیب صابر را در حین انداختند ودر سنه اثنین واربعین وخمسمایه نوبت دیگر سلطان سنجر لشکری ترتیب داده عنان عزیمت بطرف خوارزم منعطف گردانید واین چند بیت از نتایج طبع التنز است که در حین توجه سلطان گفته **بیت** مرا با ملک طاقت جنگ نیست بصلح ویم نیز آهنگ نیست ملک شهریار است وازشهریار هرچ شد ان بنده را ننگ نیست اگر باد پایست ننگ ملک کمیت مرآنرا لنگ نیست بخوارزم آید بسقسین روم خدای جهانرا جهان تنگ نیست القصه سلطان بعد از قطع منازل بهزار اسب که اکنون بجز نام ازان نشانی نمانده رسید ومحاصره مشغول گشت وانوری که ملازم رکاب همایون بود در ان حین این دو بیت گفت **بیت** ای شاه جهان ملک جهان حسب تو راست. وز دولت

قبال شهی کسب تراست امروز یک حمله هزار اسب بگیر فردا خوارزم هزار اسب تو راست رشید وطواط که دران اوان در سلک مخصوصان انتظام داشت این بیت بر تبریک نوشته بمیان اردوی سلطان افگند **بیت** گر دشمنت ای شاه شود رستم گرد یک خرز هزار اسپ تو نتواند برد و باین سبب سلطان عظیم خشم شد و در تسخیر هزار اسب شرایط جد و اجتهاد بجای آورد و چون بعد از مشقت بسیار شهر مفتوح گشت حکم فرمود که رشید و طواط را بید اساخته هفت پاره سازند و رشید بخواص و ندماء سلطان توسل جسته طاقت کمی از نشان در محل مناسب معروض داشت که وطواط مرعکی ضعیف است و طاقت آن ندارد که اورا بهدف طعمه کنند اگر رای عالی اقتضا فرماید او را بدو پاره اش سازند سلطان ازین سخن متبسم شده از سر خون رشید در گذشت و چون هزار اسب در تحت تصرف و تسخیر در آمد سلطان در حرکت آمده ظاهر خوارزم را مخیم دولت و اقبال ساخت و فرمان داد تا عراده و منجنیق ترتیب داده جنگ در انداختند و در اثنا، اوقات محاصره شخصی که خورش و پوشش او کوشت آهو بود و او را زاید آهو پوش میگفتند بمجلس همایون پادشاه بحر و بر سلطان سنجر آمد و بعد از تقدیم فصول نصیحت و موعظه زبان بشفاعت اهل خوارزم بگشاد التسز نیز رسل و رسایل در میان کرده و پیشکشهای لایق فرستاده در مقام تضرع و زاری آمد و از انجا که وفور عاطفت و مرحمت خسروی شان بود دار بر رقم عفو و صفح بر جرایم خوارزمشاه کشیده و مقرر چنان شد که التسز بکنار جیحون آمده در برابر سلطان سنجر زمین خدمت بوسیده باز گردد و التسز چنین کرده بمنزل آمد و پیش از انکه سلطان عنان بگرداند و باز گشت پادشاه از غلبت احترام او در هم شاه چون در مقدمه مغلوب شده بود اثری بر آن مترتب نگشت و هم دران چند روز عازم مرو شد و چون بمقر شرف خویش نزول کرد بچنان خوارزم فرستاده التسز را مشمول عنایات و التفات پادشاهانه مطمئن و مستظهر گردانید و خوارزمشاه نیز شرایط تعظیم و تکریم رسل بجای آورده التسز را خشنود ساخته و بجهت سلطان تحفهای گرانمند مصحوب ایشان گردانید و رخصت انصراف ارزانی داشت و چون خاطر التسز از همه سلطان سنجر جمع شد چند نوبت عزم ترکستان رفته بر معاندان دین ظفر یافت و در محرم سنه سبع و اربعین و خمسمایه عزیمت سقناق و دیگر بلاد تصمیم داد و داعیه آن داشت که والی جند کمال الدین که مدتها با هم طریق مصافات و موالات مسلوک میداشتند در ان یورش موافقت ننماید اما چون بحدود آن ولایت رسید کمال الدین استشعاری بخاطر راه داد باسپاه و خدم روی بگریز نهاد و التسز جمعی از معارف را بفرستاد تا او را بامان و مواعید تسکین داده بخدمت آوردند رسیدن همان بود و مقید شدن همان و دران بند مدت حیات والی جند بپایان رسید لامانع لقضائه ولا مرد لحکمه و چون میان کمال الدین و رشید الدین وطواط از دیرگاه بساط محبت و مودت ممهد بود طائفه از حساد که هر جا حاسد لئیست بلائمی متنوع گرفتار بادپیش التسز بنمودند و سعایت کردند که رشید از حالت مخالفت کمال الدین خبر داشته و بعرض پادشاه نرسانیده و بنا بر این خوارزمشاه چندگاه رشید وطواط را از آستان سعادت نشان دور و مهجور گردانید و رشید درین باب قصاید و مقطعات دارد و از جمله تحفهای یکی اینست **نظم**

شاها چو دست حشمت تو بر سرم نهید در زیر پای قهرتم را نسبود چرخ به زین همین فگرکه گر حالتی بود والله که مثل این نخواهد نمود چرخ فی الحسن اصطناع و بر جود لطف تو عیشم بکاست عالم و رنجم فزود چرخ دیگر انکه **بیت** سی سال شد که بنده بصف نعال در بود دست مدح خوان و ثنا گستر پادشاه داند خدای عرش که هرگز نا ایستاد چون بنده مدح خوانی در هیچ بارگاه اکنون دلت زنده بمی سالگی شد طول جوید گناه و بنده بیچاره بیگاه و بالجمله چون چند مستخلص گشت التسز پسر خویش ایل ارسلان را به حکومت آن دیار نصب فرموده بخوارزم مراجعت نمود و درین سال حشم غز سلطان سنجر را اسیر کردند چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و اجتماعت در بر آن حضرت را بر تخت می نشاندند و کمر خدمت بسته پیش او بر پای می ایستادند و منشیر و فرامین بعرض میرساندند تا همایون موشح میگردید و بسبب و قبض آهنین محفوظش میداشتند و التسز بعد از استماع این واقعه لطبع ملکت سنجری دندان تیز کرد و بهانه انکه حق ولی نعمت میگذارم آهسته آهسته با لشکر بسیار از خوارزم بیرون آمده براه آب آمویه روان شد و چون مسافتی قطع کرد خواست که قلعه آمویه را در تحت تصرف

آردکو توال حصار که مردی کاردان بسیار بود در مقام ممانعت آمد والتسز رسولی پیش سلطان فرستاده و به اظهار متابعت و مطاوعت تقرب جسته التماس قلعه نمود سلطان در جواب گفت که باید التسز بخست پسر خود ایل ارسلان را با لشکری بیدذا فرستد تا ما قلعه آمویه بلکه دیگر قلاع و بلاد بدو واگذاریم و چند نوبت ایلچیان آمد و شد کرده مهم بجائی نرسید و التسز محروم و مایوس بخوارزم معاودت نمود و دران اوقات بغزوات پرداخت و چون حبس سلطان سنجر امتداد یافت خواهرزاده او محمود خان که والی خراسان بود و با التسز دم از مودت و مصادقت میزد ایلچی فرستاده در دفع شرغزان از و استمداد نمود و التسز پسر خود قتای خان را در خوارزم به نیابت گذاشته با سپاه گران براه شهرستان روان گشت و چون بجدود دلستا رسید توقف نموده مسرعان با اطراف و آفاق فرستاد تا در حرکت آمده با تفاق در حشم ماده فساد حشم غز همی و اجتهاد نمایند و درین اثنا خبر متواتر شد که احمد قاج سلطان سنجر را در شکارگاه از میان غزان ربوده بقلعه ترمذ برده است خاص و عام اظهار استیناسه کردند نذر و صدقات بمستحقان رسانیدند و خوارزمشاه در نسا با انتظار وصول محمود خان و امرا، خراسان روز میگذرانید و ایشان خود از طلب او ندامت داشتند عاقبت عزالدین طغرائی فرستاده با او عهد و میثاق بستند تا از قصد یکدیگر ایمن باشند و چون مبانی صلح مشید گشت خوارزمشاه از نسا بجنوبستان رفت و خاقان رکن الدین از نیشابور بعزم ولایات و اختلاط و با جانب شاقت و مدة سماه هر دو صاحب حشمت باهم مصاحبت نموده در تنظیم مهام مملکت رایها زدند و دران ولا خوارزمشاه جشنی عظیم ترتیب داده خاقان رکن الدین را طلب داشت و رشید و طواط در مدح ایشان شعری خوانده یک بیت ازان ثبت افتاد

بیت

جمعند همچنانکه یک برج در دو سعد در یکسرای پرده میمون دو شهریار

و مقارن این حال خوارزمشاه مریض گشت و دران مرض روزی آواز قارئی بگوش او رسید که قرآن میخواندند ما را خاموش کردانیده اصغا نمود به این آیت رسیده بود که وما تدری نفس بای ارض تموت آن را بفال بد گرفت

بیت

کسی دعشق فال بد نگیرد وگر گیرد برای خود نگیرد

و رحمت او صعیر شده در شب تاسع جمادی الآخر سنه احدی وخمسین وخمسمایه حضرت مالک الملک دست تصرف او را از مملکت کوتاه کرد رحمه الله قروینی گوید که مدة بیست و نه سال حکومت کرده بود و از انجمله شانزده سال دم استقلال زده گوید که رشید وطواط بر سر خزانهٔ او میگریست و با آواز بلند این دو بیت خوانده بجانب تابوتش مینگریست

رباعیه

شاها فلک از سیاست میلرزید پیش تو طمع بندگی میورزید
صاحب نظری کجاست کو در نگرد تا آن همه مملکت به این می ارزید

ذکر ایل ارسلان التسز

بعد از فوت خوارزمشاه بچهار روز واقعه او را فاش کردند و ایل ارسلان را غان عزیمت بجانب خوارزم معطوف ساخته در راه جمهور امرا و ارکان دولت با او بیعت کردند اتابک اغلبیک و جمعی از اعیان خواستند که سلیمانشاه بن التسز را بر تخت نشانند ایل ارسلان سبقت نموده برحسب برادر فرمان داد و امرا، مفتن را از میان برداشت و در شوم رجب سنه اثنین وخمسین وخمسمایه بر سریر سلطنت متمکن گشت و اقطاعات و مرسومات موافقان دولت را از دستور زمان پدر زیاده کرد و ابواب احسان و اصطناع بر روی اهالی خوارزم بگشاد و در ابتداء سلطنت او پسران بغوخان ولاچین بیک و جمعی دیگر از سروران قرلغان بخوارزم رفته از خان سمرقند استغاثه نمودند که او بغوخانرا که مقدم قرلغان بود کشته در مقام قصد دیگرانست ایل ارسلان ایشانرا استمالت داده با لشکریان روی توجه بجانب ماوراء النهر نهاد و خان چون آوازه حرکت ایل اسلان شنید تمامت صحرانشینان ترا لکه که از قراکول تا نجد نشسته بودند بشهر سمرقند در آورده خاطرش را تحصن قرار داد و از قراختای استمداد نمود ایشان الیک ترکمانرا با ده هزار سوار بمدد او فرستادند و چون خوارزمشاه بنجارا رسید اهالی آنرا مواعید مستظرف گردانیده عازم بلده محفوظه سمرقند شد و خان معاونة الیک قوی خاطر گشت کنار آب سغد را لشکرگاه ساخت و فریقین بیکدیگر رسیده دلیران جانبین کروفری میکردند و چون الیک ترکمان از استیلای لشکر ایل ارسلان را مشاهده نمود و علماء سمرقند را پیش او متواتر تضرع و تخشع التماس صلح کردند و مسئول ان جماعت مبذول افتاده خوارزمشاه امراء قرلغانرا باحترام تمام بمقام ایشان گسیل فرمود و چون بعد از فوت سلطان سنجر بعضی غلامان او که بفرط تهامت و صرامت امتیاز داشتند و مقدم ایشان ملک مؤید بود رکن الدین محمود خانرا

که خواهرزاده سلطان مرحوم و قایم مقام ان حضرت بود در نیشابور گرفتند و بسبل کشیدند ایل ارسلان بیغ انتقام از نیام برکشیده و مراجعت فرموده متوجه شاد یاخ شد و جماعت عصاة را در ان شهر محاصره کرد و سفرا در میان آمده مهم بر مصالحت قرار یافت و بنا بر انکه ایل ارسلان در ارسال تحف و هدایا که هر ساله پدرش بقراخانی میفرستاد تعرض بولایت نرساند اهمال نمود الیشان جمعیتی عظیم ساخته قصد دیار اسلام کردند و چون این خبر بسمع خوارزمشاه رسید وزیر مستعرب کشته عیار بیک را با سپاهی آراسته در مقدمه روان کرد و پیش از وصول ایل ارسلان عیار بیک با لشکر قراخانی جنگ کرده ۷ فرقه را بکشت و مقاران این حال خوارزمشاه رنجور شده عنان معاودت بجانب خوارزم معطوف ساخت و چون بدار ملک فرود آمد در نوزدهم رجب سنه سبع و خمسین و خمسمایه از عقب کشتگان روان شد **ذکر سلطان شاه بن ایل ارسلان** بعد از واقعه ایل ارسلان پسر کوچک ترا و سلطانشاه که ولی عهد بود پادشاه شد و مدبر امور ملک ما درش ملکه ترکان کشت و برادر بزرگتر او تکش خان که دران ولا والی ولایت جند بود در مقام منازعت آمده تقسیب میراث سلطنت طلبید هر چند که سلطنت بمیراث نمی باشد سلطانشاه بلطف طبع داشت این دو بیت گفته برادر فرستاد

رباعی هر گه که سمند عزم من پویه کند دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند
اینجا برسول و نامه برنایدکار شمشیر دو رویه کند یک رویه کند تکش خان را

سیری بود ملکشاه نام که شعر نیکو گفتی این رباعی انشا کرده بسلطان شاه فرستاد **رباعی** صد گنج ترا خنجر بران مارا کاشانه ترا مرکب میدان مارا
خواهی که خصومت از میان برخیزد خوارزم ترا ملک خراسان مارا

و چون سلطانشاه این ابیات شنید دو بیت دیگر گفته در جواب برادرزاده خود روان کرد **رباعی** ای جان عم این عمر ده سود اکید دین قصه نه در شانه دو ما کید تا قبضه شمشیر که بالاید چون تا آتش اقبال که بالا گیرد

و چون میان برادران عنبا خصومت و نزاع بالا گرفت سلطانشاه لشکر عظیم مرتب ساخت تا بر سر برادر تاختن آرد و تکش خان از قصد او آگاه شده التجا بدختر کورخان برد که در ان اوان فرمان فرمای قراختای بود و متقبل شد که اگر خوارزم در تحت تصرف او آید هر سال مبلغ خطیر بخزانه او رساند و خان قراختای فرمان داد تا شوهرش قرابا سپاهی لاتعد و لاتحصی در مرافقت تکش متوجه خوارزم شود و الیشان بموجب فرموده قصد ان ناحیه کردند و چون خبر توجه لشکر قراختای بخوارزم رسید سلطانشاه و مادرش از دارملک بیرون آمده بتعجیل روان گشتند تا بملک مؤید ملحق گردند و تکش خان در روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و خمسین و خمسمایه بخوارزم در آمده بر سریر پادشاهی نشست خطبا و شعرا در تهنیت او رسایل و قصاید اغراساخته و پرداخته بعرض رسانیدند گویند که رشید الدین وطواط که در ملازمت آباواجداد تکش خان سنش از هشتاد تجاوز نموده بود در مجلس اول برخاسته و رسید معروض داشت که امروز هر کس بقدر قابلیت خویش رساله و قصیده در مبارکباد جلوس پادشاه کشور گیر بر تخت سلطنت مصدر رسالت گردیده و برقوانین انعام داده و سنده تبارکیس و ضعف شیخوخیت بالتماس این دو بیت قناعت کرده **قطعه** جدت و رق زمانه از ظلم بشست عدل مدت تکسها لرد درست ای برتوهای ساطنت آمد چست بان تاجه کنی که نوبت دولت تست

و چون تکش خان بر مملکت استیلا یافت بمهد احیاء عدل و داد و قیام نموده و رسوم ظلم و تعدی از میان برداشته محبت او در دلها قرار گرفت **ذکر کشته شدن ملک** [illegible] **ملکه ترکان و فرار سلطان شاه از تکش خان** چون سلطانشاه و مادرش ملکه ترکان از خوارزم بیرون رفته و تکش خان مطلوب خویش رسید الیشان از غبن این واقعه پشت دست بدندان گرفته در دفع او راهها زدند و بعد از استشاره [illegible] هدایا پیش ملک مؤید فرستاده عروس ملک را در نظر او جلوه و آرایش داده و از میل اهل خوارزم نسبت بخود و پسر لافها زده ملک مؤید جمعی از کهستانیان فریفته لشکرها بی پرا کنده جمع آورده و بایشان پیوسته روی توجه بخوارزم نهادند و تکش خان اعتماد بر حصون و نهایت ملک و بیان نموده با آن مقدار سپاهی که داشت بر عزم محاربه مخالفان در حرکت آمده بر سر بیابان لشکرگاه ساخته انتظار لطیفه غیبی می کشید و چون بواسطه قلت آب سپاه ملک مؤید بیکبار قصد قطع مفازه نمیتوانستند کرد و حال انکه غافل بود ند که خصم در دو چون جوا قلت آب سپاه ملک مؤید بیکبار قصد قطع مفازه معتنیا بالمستند کرد و حال انکه غافل بود ند که خصم در کمین گاه کمر نشسته است لاجرم فوج فوج

ازعقب هم روان شدند و هر فوجی که های از بیابان بیرون می نهاد بشتاب میرفتند و عاقبت ملک مؤید را اسیر کرده پیش تکش خان بردند و بموجب فرمان بردرگاه از میانش بدونیم کردند و ملکه ترکان و سلطان شاه گریخته بدهستان رفتند خوارزمشاه از عقب ایشان شتافته ملکه را بدست آورده بگشت و بخوارزم بازگشت و سلطانشاه از دهستان گریخته بناداغ پیش طغانشاه ابن ملک مؤید رفت و چون در چغر یکت طغانشاه بشنید که اورا مال و لشکر مدد دهد مفارقت او اختیار کرده عازم غور گشت و سلاطین غور بعد از مراسم تبجیل و تعظیم بانواع احسان و امتنان و مجوفی سلطان شاه کردند اما در معاونت او توقف نمودند و چون تکش خان از دهستان بخوارزم رفت پای برخارج سروری نهاده کار او در جنبت و بهت از سر نو رونق و طراوت گرفت و دران ولا ایلچیان قراختای مترادف و متوالی می آمدند و زیاده از حال مقرر اقرارات و ملتمسات مینمودند آداب و شرایط خدمت سلطنت نگاه نمیداشتند و چون بی ادبی آن جماعت بسرحد افراط رسید سلطان بکشتن یکی از معاریف ایشان فرمان داد و بنا بر این جرات میان او و قوم قراختای الفت و یگانگی مبدل گشت

ذکر رفتن سلطان شاه پیش پادشاه قراختای و لشکر کشیدن بر سر تکش خان و متوجه شدن او از حدود خوارزم بجانب خراسان

سلطانشاه چون شنید که میان قراختای و برادرش نزاعی دست داده و خصومتی از روی نموده شاید که این معنی از امارت دولت و اقبال خود پنداشته زنگ اندوه و ملال از آینه ضمیر زدودن گرفت و درین اثنا ایلچیان از جانب قراختای رسیده بنا بر خشم تکش خان او را طلب داشتند و سلطان غیاث الدین غوری بیراق تمام چنانچه آیین پادشاهان باشد سلطانشاه بعد از طی مفاوز و مسالک بعراقتای پیوست و شمه از میلان خوارزمیان نسبت بخود پیش خان تقریر کرد فرمان فرمای آن قوم شوهر خویش فرمارا با لشکر آراسته از قفجاق و بجنک تکش نامزد فرمود و چون ایشان در حرکت آمده بحدود خوارزم رسیدند تکش خان حکم کرد که آب جیحون را بر ممر مخالفان اندا ختند تا آمدشد خائبان متعذر گشت و تکش در شهر تهیه اسباب کشش و کوشش مشغول شد و بنا بر انکه قضا دید که بخلاف تقریر سلطانشاه امرا و اعیان خوارزم در متابعت و مطاوعت تکش متفق انداز آمدن پشیمان گشته عزیمت مراجعت مصمم گردانیده و چون سلطان شاه عزمی دیگر نداشت از قرا التماس نمود که فوجی از لشکریان را با او برخرس فرستد تا باشد که بمدد ایشان مهمی از پیش تواند برد و مسئول او مبذول افتاده قرا بوطن خود و سلطانشاه بجانب سرخس روان شد و چون ها های ناگهان بر سر ملک دینار که یکی از امراء غور بود فرود آمد ملک دینار بحکم الغریق یتعلق بکل حشیش از بیم جان خود را در خندقی که مملو از آب بود انداخت و او بر حسن اهل حصار بالا کشیدند و سلطان شاه محاصره سرخس را در توقف گذاشته بدرو رفت و لشکر قراختای را رخصت انصراف داده بنفس خویش چند نوبت متوجه سرخس شد اگر لشکر غز که در آن نواحی بسر می بردند متفرق گشتند و چون چشم ملک دینار روی کردان شد و او ماند و دو سه نفر دیگر ناچار طغانشاه که منتسب او بود التماس نمود که سلطانرا در عوض سرخس بدو دهند و طغانشاه بقصد محاربه متوجه ولایت لوگشت و طغانشاه نیز عازم جنگ وی شده در شهور سنه سبعین و خمسمائة لشکرها بیکدیگر رسیدند و بعد از کشش سپاه طغانشاه از ستیزه آویز عاجز گشته روی بهزیمت نهادند و لشکر سلطان شاه در آن معرکه کامران دیار و چغر بسطام گشتند و چون سلطانشاه بر خلاف طغانشاه مردمیدان جنگ بود نه بارد و چک پیوسته بولایت لوگ آمدن مکرر تا امرا طغانشاه ملول و متبرم گشته اکثر بسلطانشاه پیوسته و ملک او را رونق چندان نماند و آن بیچاره چند نوبت ایلچیان باسلاطین غور فرستاده استمداد نمود اما فایده نداد و یکنوبت هم باین جهت متوجه هراة شد و آنرا براین مترتب نگشت و در این نامرادی روز بشب و شب بروز آورد تا محرم سنه احدی و ثمانین و خمسمائة رخت بسرای عقبی کشید و در همان شب پسرش بخجرشاه قایم مقام گشت و منکلی بیک اتابک او بر ملک او مستولی یافته دست بصادره و مطالبه گشاد و بقیه امراء طغانشاهی بخدمت سلطانشاه رفتند و ملک دینار بجانب کرمان رفته غزان با دپیوستند و در اوایل سنه اثنین و ثمانین و خمسمائة سلطان تکش از خوارزم بیرون آمده متوجه خراسان شد و سلطان شاه از زاه دیگر با لشکر انبوه روی

بخارزم آورد و خوارزمیان بخلاف اندیشه او دروازها بسته بمانعت برخواستند وچون شنید که تکش طاهر مرورالشکرگاه ساخته تعجیل بازگشت وبعد از قطع منازل بکنار آمویه رسیده بانجاه مرد کاری الیغار کرد و در شب ازمیان اردوی طغانشاهی تکش گذشته بشهر درآمد روز دیگر چون سلطان تکش دانست که برادرش درمرو تمکن یافت عنان عزیمت برتافته بصوب شادیاخ شتافت و در ربیع الاول سنه مذکوره بر ظاهر شهر نزول کرد و مدة دو ماه سنجر شاه و منکلی بیک را محاصره فرمود و عاقبت مهم بر مصالحه قرار یافته بخارزم رفت و از اعیان دولت شهاب الدین مسعود و سیف الدین مرداشاه خوانسالار و بهاء الدین محمد بغدادی کاتب را جهت اتمام امر صلح و تحصیل وجه مهادنه پیش سنجر شاه و منکلی بیک فرستاد و ایشان این جماعت را گرفته و مقید ساخته نزد سلطانشاه ارسال نمودند و این سه کس تا زمان آشتی برادران محبوس بودند و بعد از مصالحه تکش خان سنجر شاه امام برهان الدین ابوسعید بن امام فخرالدین عبدالعزیز کوفی که از علماء خراسان بوفور زهد و تقوی امتیاز داشت و سلاطین او را عزیز و موقر میداشتند و بحکم ایشان قضا و مشیخ الاسلامی خراسان بروی مقرر شده بود بشادیاخ رفت و منکلی بیک برسادوس شیطانی و تموهات نفسانی آن عالم ربانی را گرفته بکشت و در خلال این احوال سلطانشاه لشکر با فراهم آورده متوجه شادیاخ شد و بعد از محاصره چند روزه چون دانست که فتح میسر نخواهد شد بطرف سبزوار رفت و در تضییق اهل شهر کوشیده مجانیق نصب فرمود و سبزواریان در آن ایام زبان بشتم و دشنام گشاده سلطانشاه ازین معنی در غضب رفته بحد تمام در استخلاص شهر مبالغه نمود و چون کار ارباب سبزوار بسر حد اضطرار رسید شیخ وقت احمد جامی که در علوم شریعت و طریقت عوض نداشت توسل جستند و آن بزرگوار در ساعتی که از سبزوار بجهت شفاعت بیرون میرفت طایفه از سفهاء با اهل صفه سفاهتی نداشتند از عقب او سنگ انداخته زبان بفحش گشادند و آنحضرت مطلقا التفات بدیشان نفرموده بمجلس پادشاه رفته تشفع نمود و سلطانشاه مودت شیخ عارف را باکرام و احترام تلقی کرده از سر معفوات و زلات سبزواریان درگذشت و در شهر رفت و پیش از نطق توقف نمود و شیخ احمد در حق ایشان غزلی و رباعیات و قرنی تمام دارد از جمله این رباعیه است رباعیه ای دل اگر ز عارفان باک شوی تو روح مجردی بر افلاک شوی عرش است نشیمن تو شرمت باد کائی و مقیم خطه خاک شوی

ذکر تسخیر شادیاخ و جلوس تکش خان در رادکان بر سریر سلطنت نهایت سلطانشاه بن ایل ارسلان

در روز جمعه چهاردهم محرم سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه سلطان تکش بار دیگر بظاهر شادیاخ نزول فرمود و عساکر منصور بتضییق نصب کرده محاربه صعب آغاز نهاد تا منکلی بیک از روی اضطرار سادات عظام و ائمه کرام را شفیع ساخت که تکش خان او را امان دهد و تکش خان او را امان داده جماعت آن جماعت را قبول کرده منکلی بیک از شادیاخ بیرون آمد و در هفتم ربیع الاول سال مذکور سلطان بوجود شریف خویش شهر را مزین گردانیده و مشرب عذب مملکت را از خار و خاشاک اهل عدوان و طغیان پاک ساخت و موکلان بر منکلی بیک گماشت آنچه از مردم بجور و ظلم گرفته بود استرداد نموده بصاحبان باز دادند و بالاخره او را بموجب فتوی ائمه اسلام بامام فخرالدین عبدالعزیز کوفی سپرد و انتخاب فتوی کلمة النفس بالنفس و الجروح قصاص کار بندشده آن مخذول را بقتل رسانید و چون مملکت نیشابور مستخلص گشت تکش زمام اختیار و مصلحت آن دیار را درکف کفایت پسر بزرگتر خود ناصرالدین ملکشاه نهاد و خود بجانب خوارزم بازگشت و سلطانشاه بغیبت برادر خود عظیم دانست لشکر بشادیاخ کشید و ملکشاه از محاصره سلطان شاه تنگ آمده مسرعان نزد پدر فرستاد و از صورت واقعه اعلام داد و تکش خان بی توقف بر جناح استعجال متوجه شادیاخ شد و چون بنا رسید سلطان شاه از توجه او آگاه شده مجانیق را آتش زده بجانب مرو رفت و سلطان تکش بآن ولایت نزول فرموده پرتو التفات بر احوال بلاد و اعیان انداخت و در جزئیات خرابی شکسته و تعمیر مواضع ویران شده مساعی جمیله مبذول داشت و زمستان بقشلاق مازندران رفته و تمامت امراء خراسان روی باردوی او نهاده مشمول عواطف و عوارف خسروانه گشتند و چون خسرو سیارگان علم عزو شرف در برج حمل نصب فرمود تکش خان عنان همت مراد بجانب خراسان معطوف ساخت و در مرو خراسان اعلام سعد و بخت ارجمند بر تخت سلطنت نشست و آوازه او در اطراف و آفاق شایع گشت بهیبت و صولت او در ضمایر و خواطر جهانیان

: قال الراوی

قرار گرفت خطبا و شعرا در تهنیت جلوس او خطب تلفیق نمودند و قصاید غرا گفتند و درین مقام چند بیت از نتایج طبع عماد زورقی در قلم آمد **بیت**

بحمد الله از شرق تا غرب عالم — بشمشیر شاه جهان شد مسلم
سپهدار اعظم شهنشاه دنیا — نگین بخش شاهان خداوند عالم
تکش خان بن ایل ارسلان — الشتر پدر بر پدر پادشاه
آبا آدم خرامید بر تخت فیروزبختی — چو خورشید بر تخت فیروزه طارم
سلطان دست احسان بگشاد و از سحاب امتنان چمن آمال عالمیان را سرسبز و شاداب گردانید و شعرا را بصلات اختصاص بخشید و بعد ازان مدتها میان او و برادرش سلطانشاه غبار فتنه ساطع بود چون سلطانشاه در جنگ مرو الرود منهزم شد و رکن شوکت و تخت او منهدم گشت مصلحان از جانبین صلاح در مصالحه دیدند و بنا بر ضرورت ایشان برادران برحسب ظاهر با هم آشتی کرده روزی چند بساط مخالفت درنوردیدند و در این اثنا سلطانشاه برای چند اقدام نمود که بر نکث میثاق و نقض پیمان دال بود لاجرم تکش خان از خوارزم بقصد ولایت او درحرکت آمد و بعد از طی مسافت بر ظاهر سرخس که بر ذخائر و خزاین سلطانشاه مشحون بود نزول کرد و آن قلعه را بمحاصره و جنگ گرفت و برج و باره آنرا خراب ساخت و از آنجا بصوب رادکان رفته تمامت تابستان در آنموضع اقامت نمود و باردیگر میان برادران صلح کونه واقع شده سلطانشاه باز قلعهٔ سرخس را باصلاح آورد و رجال و اسلحه و خزینه معمور گردانید و تکش خان بمقر سلطنت خویش معاودت نموده بر مسند کامرانی نشست و در شهور سنه ثمان و خمسمائه قتلغ اینانج بن اتابک محمد الیلدگز رسولان فرستاده تسخیر مملکت عراق را در نظر سلطان سهل و آسان نمود و بر وفق اسمعاد او تکش از خوارزم روان شد و چون بجوین رسید جد اعلی عطاملک جوینی صاحب تاریخ جهان گشای باشارهٔ بعضی از ارکان دولت شرف دستبوس پادشاه حاصل کرد در مجلس بر بدیهه این رباعی گفت **رباعیه**

نطفت شرف کو هر مکنون ببرد — جود کف تو رونق جیحون ببرد
حکم تو بیک گوشهٔ اگر رای کنی — سودای محال از سر گردون ببرد

و سلطان برین ترانه شراب خورده و یک خمخانه تا شب خالی کرده و قائل رباعی را باانعام و تشریف سرافراز گردانیده و بهنگام تحویل آفتاب بموضع شرف خویش روی بعراق نهاد و چون بان حدود و نواحی رسید میان او و سلطان طغرل بیگ سلجوقی صلحی روی نمود چنانچه سابقا اشارتی بآن رفت و سلطان تکش یکی از سرداران را در ولایت ری بحکومت نصب فرموده بازگشت و در اثناء این طریق مهمیان مسامع جلال رسانیدند که سلطانشاه بعزم تسخیر خوارزم بآن صوب رفته اکنون بمحاصره مشغولست و چون بهمستان رسید معتبران آمده معروض داشتند که سلطانشاه بمجرد آوازه توجه پادشاه معاودت نموده است و سر خویش گرفته و تکش خان بخوارزم رفته و ترک میدان رزم کرده آن زمستان بترتیب مجلس بزم پرداخت و بوقت انگه **ع** صبا بسبزه بیارامست دارد دیارا بعزیمت انتقام برادر بجانب خراسان نهضت فرمود و چون بسرو مضرب خیام پادشاه نصرت انجام گشت ابردیگر سفرا در میان آمده خواستند که برادران خشم داده نزاع و خصومت کنند اما بارسال مراسلات و امثال آن عبار فتنه تسکین نمی یافت و سلطانشاه از غایت خشونت طبیعت سخنان درشت میگفت و تحکمات نالایق میکرد و در اثناء این اوقات کوتوال قلعه سرخس بواسطه سعایتی که ازو در مجلس سلطانشاه کرده بودند خایف گشت و جمعی از محافظان قلعه را که بر جانب ایشان اعتماد نداشت مقید گردانید و باستحضار سلطان تکش مبرعی به اسپورد فرستاده اظهار متابعت و مطاوعت نمود و تکش خان بای عزیمت در رکاب آورده بشتاب بر صوب سرخس رسید و باسپاه باستقبال شتافت و شرف تقبیل بساط همایون حاصل کرده مفاتیح خزاین و دروب حصار تسلیم ملازمان پادشاه کردن اقتدار نمود و صورهٔ این واقعه چنان گذار مسموع سلطان شاه گشته بعد از دو روز مرغ روحش از قفس کالبد در پرواز آمد و کان ذلک فی سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه و چون ملک و خزانه سلطانشاه بمتقبل بسپاد پادشاه عالمیان شد باحضار ملک قطب الدین محمد که ارشد اولاد او بود ایلچی بخوارزم فرستاد و درین اوان پسر بزرگتر او ناصر الدین ملکشاه که والی نیشابور بود و برصید و شکار شرابی تمام داشت نیابر کثرت متصیدات مردم از پدر التماس نمود که آن حلقه را بعوض نیشابور بوی دهند و ملتمس ملکشاه باجابت اقتران یافته حکومت نیشابور متعلق بسلطان قطب الدین محمد شد

ذکر رفتن تکش خان بجانب عراق و بیان بعضی

از قضایا که در آن اثنا روی نموده سابقا رقم زده کلک بیان گشت که تکش خان متوجه عراق شده و میان او و سلطان طغرل سلجوقی مهم برمصالحت قرار یافته ولایت ری و حوزه تصرف گاشتگان تکش آمد و ضد منش طغاج را که یکی از امراء رفیع مقدار بود بحکومت ری نصب فرموده مراجعت نمود و در آن اوان که سلطان شاه با برادران منازعه داشت سلطان طغرل عهد شکسته قلعه طبرک را که مشحون بحشم طغاج بود بگرفت و لشکر خوارزم را غارت کرده این خبر تکش خان رسیده برخلاف سلطان شاه نتوانست که بجانب عراق رود و چون خاطر از مهم برادر فارغ گشت روی بری نهاد و سلطان طغرل تعجل رسید و تکش خان از ری بطرف همدان رفت و بیاری از قلاع و بقاع بشمشیر و اقبال او مسخر گشت و امیر ناصر الدین الله طمع آن میداشت که سلطان بعضی از عراق عجم بدیوان عزیز او مسلم دارد و درین اثنا رسل جانبین آمده نموده و تکش خان از افضر خلیفه آگاهی یافت در مقام رضا و استرضای خاطر ناصر آمد و خلیفه وزیر خویش مؤید الدین ابن قصاب را با طغ و تشریفات گرانمایه بجانب عراق فرستاد تا عذر خواهی تکش خان نماید و وزیر بی تدبیر چون باسد آباد رسید و از اکراد عراق و احناد عرب زاده ازده هزار کس بخدمت او توسل جسته مجتمع گشتند ملکنت و شوکت خود مغرور گشته خبر تکش خان فرستاد که از دار خلافت تشریف و منشور حکومت مبذول افتاده و کفیل مصالح مملکت و ناظم مهام سپاهی و رعیت یعنی جناب وزارت مآب جهت ایصال آن تا بدین مقام آمده و تقضی از اداء شکر چنین نعمت هنی مقتضی آنست که سلطان با عدی اذک و تواضع بسیار باستقبال آید و در رکاب وزیر قدمی چند نهاده پیاده سیر فرماید و چون سلطان بر قلت عقل و کمال بلادت وزیر اطلاع یافت فوجی از لشکر ظفر قرین را نامزد فرمود که تا دیب ابن قصاب پرداز ند و او را از مرکب عز پیاده سازند و بر خاک مذلت و هوان اندازند و ایشان بموجب فرموده پادشاه بادین وداد متوجه اسد آباد گشته و ابن قصاب آب صدمه خوارز میان نهاده بگریخت و آب روی دار الخلافه بریخت لشکریان از عقب تا دینور برفتند و خواسته بسیار بگرفتند و تکش خان روزی چند در همدان قرار گرفته از برای تحصیل اموال مملکت عراق عمال هر طرف فرستاد و مملکت اصفهان بقتلغ اینانج تفویض نموده مقرر فرمود که امراء عراق و ربابین لوا باشند و زمام ضبط و ربط ری را در کف اختیار و قبضه اقتدار پسر خویش یونس خان نهاد و سیاجی تایا آکی او تعین کرد و چون مهمات ولایت عراق ساخته و پرداخته آمد تکش خان عنان دولت بجانب خراسان معطوف ساخت و در اثناء راه بمسامع جلال پیوست که ناصر الدین ملکشاه بسبب عفونت هوای مرو نجد است کس بطلب او فرستاده ملکشاه از مرو بطوس آمد صحت یافت و باز اماره نیشابور مفوض باو شد و تکش خان بجهت ملک قطب الدین محمد در خراسان اقطاعی معین فرموده او را مصحوب خویش بخوارزم برد و آن زمستان بعیش و طرب گذرانیده در فصل بهار لشکر بجود و سقسان کشیده و خان آن نواحی بحر در آورده توجه خوارزمشاه عنان برتافته راه گریز پیش گرفت و درین اثنا جمعی از سپاه سلطان که با او بشیوه نفاق زندگانی میکردند خبر بخان فرستادند که بای ثبات بفشار تا لشکر بهم رسند و خان مستظهر و امیدوار در محل حذر قرار گرفت و چون سلطان تکش با و رسید خان بشیوه صفوف قیام نموده میران محاربه اشتعال یافت و آن جماعت ننگ بحرام از عقب قلب پادشاه اسلام درآمده دست بغارت و تاراج قبول بردند و لشکر خوارزم روی بانهزام نهاد جمعی کثیر عرضه شمشیر گشتند و بعضی که از معرکه جان بیرون بردند از مشقت عرایت و قلت آب برخاک هلاک افتادند و سلطان تکش بعد از شش روز بخوارزم رسید و در آن اوان که تکش خان عازم سفاق شده بود دبیر شش یونس خان الجیان نزد برادر خود ناصر الدین ملکشاه فرستاده پیغام داد که لشکر عراق متوجه جانب عراقست و چشم بوصول مددآن برادر و بر راه و ملکشاه بنا برالتماس او در جنبش آمد پیش از انکه برادر بملحق شود یونس خان بغداد باز اشکسته بود و مال بسیار گرفته و برادران با یکدیگر در همدان ملاقات کرده چند روز بساط نشاط بگسترند تجرع کاسات می ارغوانی داد خرمی و شادمانی دادند و ملکشاه باز گشته چون بخراسان رسید رسل سلطانشاه را بغایت خویش در شاه باج گذاشته بخوارزم رفت تا بسعادت پابوس مستعد گردد و بهنگام غیبت او در نیشابور فتنه و فساد بظهور رسید **ذکر مخالفت سنجرشاه بن طغانشاه و گرفتاری او و رفتن تکش خان باز دیگر بعراق و بندی از حالات که بعد ازان دست داد** والده سنجرشاه در حبالهٔ سلطان

تکش بود خواهر سلطان در تحت تصرف او و بسبب این دو وسیله تکش خان سنجر شاه را در سلک فرزندان صلبی انتظام داده و در رعایت و تربیت او نکته مهمل نگذاشته و چون ملکشاه مرکز دولت گذاشته متوجه خوارزم شد سنجر شاه بتسویل طائفه مفتن آهنگ مخالفت تکش خان کرده با هم عهد بستند که پیش از ترتیب اسباب سلطنت این سر را با کسی که اعتماد تمام بر جانب او نبود ظاهر نکردانند قبل از ظهور و خروج مخالفان این مواضعه مسامع علیه خوارزمشاه رسید و سنجر را پادشاه طلب داشته او اندیشیده بدرگاه رفت و او را بموجب فرمان میل کشیده در محبسی موقوف داشتند و در آن واقعه سنجر شاه این رباعی گفت بیت تا چرخ کهن بیدگانی برخواست دل از سر کار این جهانی برخواست چون دست قضا چشم مرا میل کشید فریاد ز عالم جوانی برخواست گویند که بصر او بالکل ضایع نشده بود اما سنجر شاه این معنی مخفی میداشت بخشی که خواهر سلطان را که حرم او بود در این قضیه محرم نمیدانست و بعضی امور ناپسندیده که از آن عورت میدید نادیده می انگاشت و بعد از چند گاه که از حبس سنجر شاه بگذشت بشفاعت ارکان دولت والتماس خواهر سلطان خلاص شد و اقطاعات که بمشیر داشت مفوض شد بولایی او گشته و بدین دیره زندگانی میکرد تا در شهور سنه خمس وسبعین وخمسمایه داعی حق را لبیک اجابت گفت و بعد از وفات او تکش خان باستعداد کار حرب و استکمال آلات طعن و ضرب مشغول شد تا بدارک حادثه ترکستان بانجانب لشکر کشیده و در خلال این احوال خبر مخالفت ازبیاجق بسمع او رسیده آهنگ عراق کرد مفصل این مجمل آنکه یونس خان را در قوت باصره ضعفی پیدا شد و در جانب معالجه آن مسیر شد و بنابر آن مشار الیه ازدری روی بخراسان نهاده میاجق را در دیار ولایت نیابت خویش گذاشته و برغبت یونس خان مؤالدین این قصاب بموجب فرمان ناصر خلیفه با لشکر عرب از بغداد بیرون آمده قصد عراق عجم کرد و قتلغ اینانج از اصفهان بری آمد با اتفاق میاجق بدفع لشکر ایوبیان پردازند و چون چند روز در مصاحبت گذرانیدند ناگاه میاجق قتلغ اینانج را بقتل آورده سر او را بپیش سلطان فرستاد و عرضه داشت که این حرکات از آن جهت صادر شد که قتلغ اینانج سر خلاف داشت و هرچند سلطان متأثر شده دانست که این صورة از امارات عصیانست اما بجهت مصلحت وقت اظهار این معنی نکرد و چون ابن قصاب با لشکر بغداد بهمدان رسیده توقف نمود سلطان از خوارزم بیرون آمده بمنتهای مصاف سپاه دارا بخلافه بجانب عراق عجم روان گشت و بعد از طی منازل و مراحل به آن ولایت در آمده در مرزق نزول فرمود در این اثنا وزیر فوت شده موت او را بعد او مبان پنهان داشتند و با تکش خان جنگ کرده شکست یافتند و تکش بعد از ظفر فرمان داد تا ابن قصاب را از گور بیرون آورده و سرش از تن جدا کرده بخوارزم بردند و این معنی نه لایق مروت بود و نه مناسب سلطنت و لشکر بغداد بعد از محاربت دست در دامن استیمان زدند و سلطان ایشان را امان داده با صفهان رفت و در آن ولایت چند روزی توقف نمود خاقانی گوید در مدح او بیت مژده که خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت ملک عراقیین را همچو خراسان گرفت ماهچه چتر او قلعه گردون گشاد موجه تیغ او ملک سلیمان گرفت و در حین انصراف نصیرة خود را بحکومت اصفهان نصب فرموده بیغورا با کبی او تعیین نمود و چون بخوارزم نزول کرد منشور ایالت خراسان را بنام ناصر الدین ملکشاه نوشته پیش او فرستاد و با و پیغام داد که بجانب مرو مرو که هوای آن دیار موافق تو نیست اما شره شکار او را بران داشت که بار دیگر عازم آن ناحیه گشت ع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود و در آن ولایت رنجور شده روی به نیشابور نهاد و در آن بورستن عارضه از دیاد پذیرفته و علت بر طبیعت غالب گشته روی بسفر آخرة آورد و این حادثه عظمی در ربیع الاول سنه ثلاث وستین وخمسمایه وقوع یافت و چون این خبر بسمع سلطان رسید جزع و فزع بی فایده کرده عزیمت غزو که داشت مهمل گذاشت و بنابر آنکه پسران ناصر الدین ملکشاه اندیشه عصیان و خلاف در خاطر داشتند سلطان نظام الملک سعد الدین مسعود را جهت ضبط و ربط مهمات و احراز مخلفات ملکشاه و ارسال اولاد او بشادیاخ فرستاد و وزیر بموجب فرموده عمل نموده پسران ملکشاه را که مهتر ایشان هندوخان بود بخوارزم روان فرمود سلطان پسر خود قطب الدین محمد را برای تنظیم امور خراسان از عقب نظام الملک روان فرمود و در این اثنا

میان خان ترکستان و خواهرزاده الب دوک وحشتی روی نمود الب دوک بجنگ آمده رسولان بخوارزم فرستاده پیغام داد که اگر از جانب سلطان مدد یابد خال خود را از میان برداشته ولایت او را بملکت سلطان منضم گرداند و تکش خان تدارک جبر کسری که سابقا رقم زده کلک بیان گشت تواچیان باطراف و جوانب فرستاد تا لشکرها پراگنده را بخوارزم آورند و مسرعی بشاد یاخ ارسال نمود تا قطب الدین محمد از آنجا نیز توجه نماید و بعد از اجتماع لشکر پدر و پسر باتفاق روی بترکستان نهادند و چون قریب بجند رسیدند تکش خان قطب الدین محمد را با دلاوران پیل افکن شیر شکار در مقدمه روان فرمود و مشار الیه با لب دوک پیوسته بر سر خان که در آن ولا بجند تاختن آورده بود در رفتند و بعد از محاربه خان ترکستان منهزم شد و قطب الدین محمد تعاقب نموده باز با سباسا و مقربین فی الاصفاد بخدمت پدر رسانید و تکش خان کامیاب و کامران بمرکز سلطنت مراجعت فرمود و چون بقیه اعوان و انصار خان مایوس گشتند و در خدمت الب دوک کمر بستند و خدمتش بمثرة حشم و خدم مفرد گشته باعلان کلمه عصیان تکش خان مبادرت نمود و تکش سلطان خان را از مجلس بیرون آورده با او عهد و میثاق بسته بر سر الب دوک فرستاد و بنفس خویش متوجه شاد یاخ شده در ذی الحجه سنه اربع و تسعین و خمسمائه در آن دیار نزول اجلال فرمود و بعد از سه روز بطرف عراق کوچ کرد تا میاچق را بمقتضیات شیطانی و تخیلات نفسانی از جاده صواب و طریق مستقیم منحرف گشته دم از استبداد و استقلال میزد براه راست آورد و چون آوازه وصول سلطان در عراق شایع گشت میاچق با وجود کثرت جنود و حیرت و عدة خود ندید که با ولی نعمت خود مقاومت کند لاجرم مستشعر و هراسان و متحیر و پریشان گشت و لشکرایش پراگنده شده با معدودی چند روی بگریز نهاد و سلطان فوجی از سپاه بهرام صولت را نامزد فرموده تا بتعاقب او قیام نمایند و او هر روز بمنزلی و هر شب بر حلیفی شافت بدولاب دلاوران لشکر نصرت انتماد دست از دامان مطلب آن بیوفا باز نمیداشتند تا دو نوبت بکرد عراق برآمد و در ثانی این نمک بدیوی رسولان میفرستاد و ابراز ذلت خویش کرده زبان باعتذار و استغفار میکشاد و از سطوت شهریار کردن اقتدار التماس کمک استحضار مینمود و چون همکی همت سلطان بر اخذ و قتلش مقصور بود جمعی دلیر را چون برق و باد از عقب او روان فرمود تا بیک ناگاه بسر وقتش رسیدند و الکز اعوان او را گردن زده آن بدانديش بادوسه کس راه قلعه فیروزکوه پیش گرفت و آن حصار را قبل ازین بمکر و خدیعت از نگاشتگان پادشاه ستانده بود و اینزمان اهل گرده و ذخایر و اموال فراوان بدانجا نقل کرده و لشکر سلطان متعاقب انجا رسیده بمحاصره مشغول گشته قهرا حصار را بگرفتند و میاچق را نیز گرفته و برشتری افگنده در بلده قزوین بدرگاه سلطان رسانیدند سلطان بزبان حجاب و نواب اصناف و الطاف و انواع اعطاف و ابادی که در باره او مبذول فرموده بیادش آورد و جرایم و مآثمی که در برابر ازدی صادر شده بود بر شمرد و فرمود که هر چند میاچق استحقاق آن دارد که بشمشیر تیز او را زیر و زبر گنند اما بواسطه نیکو خدمتی برادرش که مدة العمر بنده موسوم بنکشته جانش بخشیدم مقرر بر انکه بجزای عصیان خویش یکسال در زاویه حرمان مقید و محبوس باشد و بعد ازان در حدود و جند باقی ایام حیات بگذراند و مقارن این حال مبشران خبر غلبه نمان ترکستان را که سلطان او را لشکر داده بجنگ فرستاده بود رسانیدند و رسولان دارا لخلافه نیز با تشریفات فاخره و صلات وافره و منشور سلطنت مملکت عراق و خراسان و ترکستان رسیدند و چون خاطر خطیر تکش خان بن ایل ارسلان از مهمات که متعلق بآن مرز و بوم بود فراغ یافت قلع و قمع طائفه ملاحده اسمعیلیه را پیش نهاد ضمیر منیر ساخت و تسخیر قلعه قاهره که سلطان ارسلان بن طغرل آنرا گشاده بود و بقلعه ارسلان کشای موسوم گشت لشکر کشید و آن قلعه بود بر سر حدود رود بار قریب بقزوین از رصانت و متانت مهجور و بزمین نزدیک و از آسمان دور و بعد از انکه چهار ماه سلطان از محاصره گرد مهم برمصالحه مقرر شد و اسمعیلیه اتباع و امتناع و اموال و اجهات خویش بشیب آمده روی بالمرت نهادند و سلطان ولایت عراق را به پسر خویش آی جه الدین علیشاه داده متوجه خوارزم شد و چون اسمعیلیه دانستند که باعث بر خصومت سلطان ایشان نظام الملک سعد الدین مسعود است خفیان فرستادند و آن جماعت انتهاز فرصت نموده در زمانی که وزیر از سرای بیرون آمد او را بزخم کارد هلاک ساختند و از نوادر اتفاقات الله وزیر مذکور تا بر

عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض داشت خبث ایشان در مجلس سلطان مکرر کرده بود و حمید الدین را بموجب فرمان بر در سرای خود کردن زده میخواست که حاجب را نیز از عقب او کردن زده روان سازد اما روز کار کینه گذار ملکه اراده قادر مختار متعلق بآن نشد که پیش از اتمام اندیشه خون وزیر برخون عارض ریخته آمد بر دربان سرای که حمید الدین را کشته بود بقتل رسید و مضمون کلمه وقتلت در بارهٔ او بظهور پیوست و چون خبر قتل نظام الملک بسامع جلال پرست تکش خان طول و مناز گشته فرمان داد تا سلطان قطب الدین محمد که منصب خوارزم شاهی بعد از پدر متعلق باو گرفت تخریب ولایت و قلاع ملاحده کرده لشکر امرتب ساخته از ترشیز ابتدا کند و مشار الیه برحسب فرمان باسباب حصار گیری متوجه ترشیز شد و بمحاصره مشغول گشته و خندق انرا که چون فلک دانایان عمیق و مانند هست کرمیان پهناور بود انباشته قریب بآن شد که هم در آن چند روز حصار مفتوح گردد که ناگاه بی موجب علم سلطان محمد شکسته از اقبال بدگرفته و متعاقب این حال خبر فوت پدر بگوش رسید و کیفیت این واقعه چنان بود که در آن اوان که تکش خان قطب الدین محمد را باستیصال ملاحده نامزد فرمود و رحلی او پیدا شده منجر بتخالف شد و اطبا معالجه لبزا کرده صحت بر مرض غالب گشت و چون سلطان قبل از عروض مرض بانتقام اسمعیلیه لشکر جمع کرده بود عازم آن شد که بصوب ولایت ایشان عنان انتقام معطوف گرداند هر چند طبیبان مانع آمده گفتند که حرکت مناسب نیست سلطان از سورت غضب گوش بمقال مشفقان نکرد و از خوارزم بیرون آمده چون بمنزل چاه عرب رسید علت نکس کرده پیمانهٔ حیات او پر شده و از دار فنا لبسرای بقا منتقل گردید این حادثه در تاسع شهر رمضان سنه ست وتسعین وخمسمائه روی نمود و چون خبر این واقعه بسمع سلطان محمد رسید از لشکر پنهانی داشت و بهانه مرض از درحصار ترشیز مصالحه برخواسته مانند سیل متحدر متوجه خوارزم شد

ذکر جلوس سلطان محمد برمسند خوارزمشاهی برفضل وتایید نامتناهی الهی

بعد از فوت پدر چون سلطان محمد بر کرد دولت رسید امرا و ارکان دولت مجتمع شده مجلس بزم آراستند و رخساره عروس ملک را بزیور وفاق واتفاق پیراستند و در روز پنجشنبه نه عشرین شوال است وتسعین وخمسمائه او را بر سریر حشمت و سلطنت بنشاندند و بجهت ایصال این مژده مبشران باطراف و انحاء ملک روان گشتند و چون واقعه تکش سمع سلاطین غور شهاب الدین و غیاث الدین گشت نقش بندان تصاویر امانی و آمال پیکر تشخیر خوارزمشاه در آینه خیال ایشان باسهل وجهی جلوه دادند لاجرم با لشکر انبوه و فوج فیل در بدایت حال روی بطوس نهادند و بعد از نهب و غارت از آنجا بنشابور و باخ رفتند و دران اوان تاج الدین علیشاه و اعیان مملکت سلطانرا در سلاسل و اغلال کشیده با نهایت و استکانت و نکال بجانب غور فرستادند تا بسطام و جرجان شحنگان نامزد فرمود تا آن ممالک را در تحت ضبط خویش آورند و برج و بارهٔ شادیاخ را تعمیر کرده ملک ضیاء الدین را با لشکری فراوان در آنجا گذاشتند و سلطان غیاث الدین بهاء مراجعت نموده سلطان شهاب الدین بعزیمت تخریب بلاد و قلاع و رباع ملاحده متوجه قهستان شد و چون سلطان محمد خوارزم شاه شنید که هرج و مرج بحال خراسان راه یافته اهالی آن دیار بتشویش و اضطراب روز میگذرانند مضمون کلمه آن مذا الشیء عجاب بخاطرش خطور کرده مانند شیر خشمناک با سپاهی گران عزم دفع غز و باک نداشتند از خوارزم بیرون آمد و مسافت می پیمود تا در ذی الحجه سال مذکور بظاهر شادیاخ نزول فرمود فرمان داد تا لشکر بدار شهر صف برکشیدند غوریان از دروازه بیرون آمده و پای ثبات افشرده بنا بر عقیده که بشوکت و قوت خویش داشتند خواستند که تحریک بازو دست بردی نمایند اما چون چاشنی از جلادت خوارزمیان چشیدند مانند موش در سوراخ خزیدند و دم در کشیدند و از بیرون آمدن و منجنیق در عمل آوردند تا بروج حصار را سر بر فلک دوار میکشید با خاک یکسان کشت و خندق را نیز پر نیا شتند غوریان چون دانستند که بذل اسیر گرفتار خواهند شد مشایخ و علماء را شفیع ساخته امان خواستند سلطان در قم عفو و اغماض بر زلات و عثرات مخالفان کشیده آن جماعت را معزز و مکرم با ایادی و نعم نزد سلاطین غور فرستاد تا بدانند که العفو عند القدرة من مکارم الاخلاق را کار بسته شده است و چون شادیاخ باز دیگر در تحت تصرف سلطان آمد بهدم بقیه سوران فرمان داد و از انجا متوجه مرو و سرخس شد که در آن ولا برادر زاده اش ایلدگز خان از قبل سلطان

غور بحکومت آن مواضع قیام نمیود و چون آوازهٔ توجه عم او با و رسید قوافل غم و اندوه متوجه شهرستان خاطرش شده روی بغور آورد و سلطان بسر حسن رسیده
گوتوال آن در مقام ممانعت آمد و بموجب فرمان فوجی از لشکریان بمحاصره مشغول گشته در چند روز مستخلص شد و سلطان از راه مردغان دولت
بطرف خوارزم معطوف ساخت و چند گاه در آنجا توقف نموده پرتو التفات بر ترتیب آلات و ادوات رزم افکند و رایات نصرت آیات او بار دیگر در حرکت
آمده مرغزار اوکان مضرب خیام اقبال گشت و در آن موضع روی چند اقامت نمود تا اصحاب اطراف مجتمع گشتند انگاه با لشکر بزرگ
از تاجیک و ترک روان شد و تا ظاهر شهر هرات در هیچ مکان توقف ننمود و لشکر را بیزابجاره و مقاتله و تسخیر شهر امر فرمود و عزالدین مرغنی که مردی بود
تجارب ایام مهذب گشته و در آن ایام حکومت آن بلده تعلق با و میداشت جز تضرع و تشفع چاره دیگر ندید لاجرم سفراء میان کرده تقبلی فرمود
که مبلغی خطیر بخزانه رساند و پسر خود را بخدمت فرستد تا سورهٔ غضب او تسکین یافت و در خلال این احوال آوازه حرکت غوریان بجانب مملکت
سلطان محمد شایع گشت و سلطان بعد از تقدیم مشورة از ظاهر هراة کوچ کرده بطرف مروالرود که بمرغاب اشتهار داشت در جنبش آمد و چون
معسکر او در کنار رود گشت سلطان شهاب الدین از طالقان بر سید سلطان محمد صلاح در آن دید که آب میان او و مخالفان حایل باشد و لشکریان در
توقف و عبور مختلف آرای گشته بعضی از میان بگذشتند و سلطان محمد اختلاف آرا مشاهده نموده روی ببرد بهاد و غوریان در سرخس رحل اقامت
انداخته رسولان از جانبین آمد و شد نمودند و سلطان شهاب الدین تسلیم برخی از ولایات خراسان التماس نمود و خوارزمشاه ازین معنی عار داشته
بصلح تن در نداد و بجانب خوارزمشاه روان شد و سلطان شهاب الدین لشکر بطوس کشیده در آن ولایت دست تظلم و بیداد برآورد و ضمائر
وضیع و شریف آن ولایت از حکومت غوریان متنفر گشته متابعت نوازمشاهیان رغبت نمودند و در اثنای احوال این واقعه سلطان غیاث الدین در گذشت و او از دار فنا مسموع شهاب الدین گشت لاجرم خدمتش طبل ارتحال کوفته عنان عزیمت بصوب مرو تافت و چون با بجانب
رسید محمد چرمک را که در شجاعت رستم و اسفندیار روزگار بود بحکومت آن سرزمین منصب فرموده با بورد تاخت برد و تاج الدین خلج و دیگر حکام اطراف
طوعاً و کرهاً مطاوعت بر میان بسته پسران خود را بپیشی او فرستادند و در اثنای این حالات منهیان بسمع محمد چرمک رسانیدند که لشکر خوارزم
از بیابان برون آمده نزدیک مرو رسیده اند و مشارالیه با سپاهی پرخاش جوی روی بدفع خوارزمیان نهاد و عسکریان ملاقی شده رایج دولت
و اقبال سلطانی و تسلیم آمده زیرا که لشکر غور باضعاف سپاه خوارزم بودند روی از معرکه برنتافتند و چرمک بی مشقت بسیار خود را بشهر انداخت
و دلاوران خوارزمشاه از عقب او رسیده فصیل سور را خراب کردند و چرمک را بدست آوردند و از بیم صولت و قوه او کمی از امراء بزرگ
غور حربه بر سینهٔ اش زده سر او را بخوارزم فرستادند سلطان محمد بر قتل وی اخبار نمود و چون خبر واقعه محمد چرمک بسمع سلطان
شهاب الدین رسید تأسف خورده آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار او نگاشت زیرا که چرمک بجرات و جلادت آن مردان روزگار
متفرد بود و بمزید شهامت و صرامت انفراد و امتیاز داشت گویند که قوت او بحدی بود که حمائل اسپ سه ساله میشکست و سلاطین
غور چند نوبت او را با فیل و شیر جنگ انداخته بودند هر دو غالب آمده بود و چون این فتح مبین روی نمود امراء و ارکان دولت
و اعیان مملکت بدلیل معقول تسخیر ملک هراة را در نظر سلطان آسان نمودند و سخنان آن جماعت بر خاطر سلطان محمد کالنقش فی الحجر
ارتسام یافته و خیال ملک و مال در ضمیر او جای گیر آمد با سپاهی آراسته و لشکر کلیه جلادت پیراسته عزیمت خراسان مصمم گردانید و چون بعد از طی
منازل و مفاوز بظاهر هراة رسید فرمود تا منجنیق بر بروج شهر راست کردند و سنگ در محلات روان شد اهالی هراة فریاد الامان برآوردند
و الب غازی که بر امراء مقدم بود در آن آوان و الی هراة سفراء میان کرده بخوارزمشاه پیغام داد که من در امر مصالحت از جانب سلطان شهاب
الدین وکیلم و متقبل میشوم که بعد ازین هیچکس تعرض بحوالی ولایت پادشاه نرساند و مع ذلک برسم نقل بها مبلغ گرامند تسلیم بنایم خوارزمشاه بنا
رفع خشم او نزاع و کین و حفظ ماوامول ارباب ملت و دین بمصالحه راضی شده و الب غازی بتقبیل بساط همایون شتافته و بعد از لطف

وعوارف خسروانه سرافراز گشته معزز ومحترم بشهر مراجعت نمود وجهت تحصیل مالی که متقبل شده بود محصلان بر رعایا گماشت وسلطان برستم او
شده توقیف وجه مقرر را ذخیره سرای باقی انگاشت وبه پیمان خویش وفا نموده از ظاهر بهراة متوجه صوب مرو شد ودیم در آن چند روز الب غازی از این
سرای مجازی روی بمنزل حقیقی آورد ومقارن این حال مهیان بسمع سلطان محمد رسانیدند که والی ولایت غور بسپاهی فسرون از ریگ بیابان خوارزم فرو
آورده وتیغ انتقام از نیام بیرون کشیده بعزم رزم متوجه آن صوبست وسلطان رعایت حزم وشرائط آن مرعی داشته از راه بیابان مرعی
در حرکت آمد وبمستقر عز وشرف خویش نزول فرموده اهالی آن دیار را از وصول سم ستوران بیگانه آگاهی داد مجموع رعایا بل کافه برایا دل بر مقابله ومقاتله نهاده
بترتیب سلاح از جوشن وسیوف ورماح پرداختند ومقتدای انام امام شهاب الدین حیوتی که خواص وعوام درباره او اعتقاد والا کلام داشتند بر منابر خطبها خوانده
وبحکم خبر صحیح که من قتل دون نفسه وماله فهو شهید رخصت محاربت فرمود واز این جهت رعیت بر مدافعت ومحاربت متضاعف گشت وسلطان با تحشد
لشکر مجموع وسه مرعان روان کرد والمچی فرستاده از کورخان پادشاه قراختای نیز استمداد نمود ودر اندک زمانی هفتاد هزار سوار جرار شمشیر زن نیزه گذار دروازه
مجتمع گشتند وخوار زمشاه شط نور الشکر گاه ساخته بعزمی درست والمی فسیح برجدال وقتال خاطر قرار داد وسلطان شهاب الدین با اسباب جهانگیری وکشورگشائی
رسیده بر جانب شرقی شط فرود آمد وفرمان داد تا معبری پیدا کرده روز دیگر عبور کنند ومشرب عیش سلطان را سنان وخاشاک خصومت ونزاع مکدر گردانید که ناگاه شنید
که طائیوطراز سپهدار قوم قراختای با لشکر عمر فرسای در مصاحبت پادشاه بمرقند سلطان عثمان که او را سلطان السلاطین گفتندی بنصرت ومعاونت خوارزم
شاه متوجه اند واز استماع این خبر بای ثبات وقرار سلطان شهاب الدین بجای نمانده دهشت وحیرت بر ضمیر او مستولی یافت وچون شب شد احمال واثقال لشکر که نقل آن متعذر
بود وبموجب فرموده او بسوختند وبسوزن ناکامی دیده خواب برده خسته ودر حرف فیل راه انهزام پیش گرفته سلطان محمد مانند شیر ژیان وببر دمان از عقب غوریان روان شد
وبجد وجهاز اسب مخالفان را دریافته از جانبین صفها راست کردند وبعد از قتالی فاحش راست دولت سلطان شهاب الدین معکوس وکوس حشمت او منکوس گشت بسیاری
از امرا واعیان لشکر او گرفتار آمدند وسلطان محمد مشمول عواطف وصنایع حضرت صانع شده باز گشت ودر خوارزم بزمی شاهانه ترتیب داده مطربانه که از سمرقند بود والتماس
یکی از مداحان این رباعی در آن مجلس بر بدیهه گفت رباعیه شاها ز تو غوری بلباسات بجست مانند موزه از کف پات بجست از اسب پیاده
گشت ورخ نهان کرد فیلان بتوشاه داد وازات بجست وچون غوریان باند وخود رسیدند خود دیدند بتعیین این مقال الکه لشکر قراختای که بمدد سلطان می آمدند
بایشان باز خورده دست به تیر وکمان وسیف وسنان بردند واز بقیه سپاه غور که قریب پنجاه هزار سوار با شد با سلطان شهاب الدین بودند الکرعرضه شمشیر فنا گشتند وسلطان
غور با صد کس بهزار حیله خود را در قلعه اندخود انداخت ولشکر قراختای بسوراخ کردن فصیل مشغول شده نزدیک بآن رسید که او را دستگیر کنند اما سلطان عثمان باو پیغام
داد که از روی حمیت دین نمیخواهم که پادشاه اسلام بتیغ کفار وشمشیر کین ایشان کشته گردد وطیفه الکه هر چه همراه اوست از نقد وجنس فدای نفس خویش کند تا
من بوسیله آن در استخلاص او سعی نمایم وسلطان غور را این سخن موافق مزاج افتاده از سر هر چیزی که پیش از تعبیه لشکر وحصار اندوخته مضبوط ساخته بود برخواست وپادشاه مرقند
شفیع شده سپاه قراختای دست اندوزی که به بیان شرح آن نتوان داد قطع مسافت نمیود تا بغیر وز کوه که دار ملک او بود رسید وسلطان محمد خوارزمشاه بعد ازین واقعه
رسولی نزد سلطان شهاب الدین فرستاده پیغام داد که بر ممکنان روشن است که غبار فتنه نخست از انجانب بالا گرفت وجریده آن جناب در این خصومت بحکم مقوله
البادی اظلم پیش از ماست وطیفه الکه بعد ازین طریق موافقت مسلوک افتد وبنیاد مصادقت تاکید یابد واینه ضایر جانبین از زنگ مخاصمت زدوده آید وهر چند این پیغام
بر طبیعت سلطان شهاب الدین ناگوار وشوار تر بود اما بحسب ظاهر اظهار بشاشت کرده از در مصالحه در آمد ملتزم شد که اگر سلطان را بمدد ومعاونت
احتیاجی افتد در آن باب شیوه موالات ومواخات مرعی دارد ودر آنچه مقدور باشد تقصیر ننماید بیان حال سلطان شهاب الدین در ضمن شرح قضایا سلاطین
غور از مساعدت وقت ما مولست **ذکر انتقال بعضی از ممالک سلطان شهاب الدین بخوارزم شاه وبرخی ازان برادرزاده**
ومماليك او بعد از شهادت سلطان شهاب الدین قطب الدین ایبک که مملوک او بود بر دهلی وحدود آن مستولی گشت وغزوات وفتوحات از وی ظاهر
شده در گذشت چنانچه در تاج المآثر مذکورست وچون پسری نداشت غلام او را التمش که بزیور عقل کیاست محلی بود اعیان هندوستان بر تخت سلطنت نشاندند

وذکر او سلطان شمس الدین دیالسه وافواه اشتهار یافت وحکومت غزنین وزابلستان بردیگر غلام او تاج الدین یلدوز قرار گرفت وبرفیروزکوه وولایت غور سلطان محمود ولد سلطان غیاث الدین محمد که برادرزاده ملک شهاب الدین بود مستولی شد وچون محمود از استماع آوازدف وچنگ بتعب حرب وجنگ نمی پرداخت امرا از صادرات افعال او ملول ومتنفر شده مخالفت آغاز کردند واز آنجمله عزالدین حسین خرمیل که براعیان دولت غوریان سمت تقدم داشت ودران حین وفی هراة بود میل متابعت خوارزم شاه کرده بردیگر امرا غور ورسل ورسایل متواتر فرستاده پیغام داد که اگر سلطان با امرا دیگر جانب بخشم فرمایند من شهر لبسارم وسلطان جمعی از امرا با لشکرها که در شاه راه بودند نامزد آن صوب فرمود والیشان بموجب فرموده عمل نموده چون نزدیک هراة رسیدند خرمیل باستقبال شتافته شهر تسلیم کرد واز جانب سلطان بصنوف عواطف وعوارف اختصاص یافته ومقارن این حال طائفه از اشراف غور که در سلک هواخواهان ملک محمود انتظام داشتند بقصد لشکر سلطان متفق گشتند وامرا خوارزمشاهی سبقت نموده بر سر ایشان تاختن بردند وسنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت غوریان انداخته رسل بخوارزم فرستادند واستدعای حضور سلطان نمودند وخوارزمشاه درحرکت آمد چون بجده ولیخ رسید کوتوال ان قلاع بخدمت مبادرت نموده سر برخط فرمان نهادند عماد الدین والی بلخ که از امرا زمان بود قبل از وصول بآن نواحی دم از هوا ولای آن حضرت میزد ودر مجالس ومحافل باظهار اطاعت ومطاوعت زبان میگشاد وچون پایچه طوق طفرلشان از فرق بیابان خوارزم شارق گشت برخلایق مانند آفتاب روشن شد که خدمتش منافق بوده نه موافق بوده ودر دعوی خود کاذب بوده نه صادق زیرا که برسبیل مهمانی قلعه هندوان که بدخایر وذخایر مشحون بود وحصنی حصین اعتماد کرده دروازها برکشند وذخایر خشم سلطان استقبال یافته فرمان داد تا سپاه ظفرپناه قلعه را میان گرفتند وبجدی هرچه تمام تر در تخریب برج وباره وتسخیر حصار سعی نمودند عماد الدین چون دانست که بغیر از انقیاد داغان چاره دیگر ندارد وشفیعان برانگیخت طلب امان شد واز انجا که جبلت کریم سلطان بود بعثرات اورقم اغماض کشید وعماد الدین از قلعه بیرون خرمیده مشمول عنایت وعاطفت خسروانه گشت واختصاص یافته بارگاه عالم پناه روز بروز بمزید تقرب وامیدی پذیرفت تا حریف مجلس انس وندیم بساط قرب شد ودرین اثنا مستحفظان طرق از جمله فرستادگان اونامه بدست آوردند که بامرا بامیان نوشته بود مشتمل برتحقیر مهم سلطان وتحذیر ایشان از انقیاد داغان وسلطان نامزد رابدست او داده فرمود که اقرا کتابک وعماد الدین از حیات مایوس شده زبان معذرة او کنک ولال گشت سلطان گفت هرچند عماد الدین بنابر نقض عهد ومیثاق استحقاق آن پیدا کرد که بازناق اودم فرمان شود اما چون مشمول مراحم پادشاهانه گشته تغییر وتبدیل آن در مذهب کرم جایز نتوان داشت وحکم کرد که اورا بجوارزم برده اسباب معاش آن کامل عقل را مهیا دارند وپسر عماد الدین که کوتوال قلعه ترمذ بود چون از حال پدر آگاه گشت خواست که از خروج ابا نماید وعماد الدین معتمدی را پیش او روان کرد وپیغام داد که اصلا مخالفت نکند وبرفور مقالید حصار را بامرازمان پادشاه کامگار رساند واو بنابر اشارت پدر متوجه اردوی همایون شده منظور نظر عاطفت گشت وسلطان حکومت بلخ را بیکی از امراء رفیع مقدار تفویض نمود وبازدی اورا لشکری جرار قوی داشته برصوب هراة روان شد تو سن چرخ غضان اختیار خویش را دو قبضه اقتدار او نهاده وسپهر تیز گام برسمت انچه در خاطرش گشته از مرام سیر نموده پیش از وصول او بهراة عنبشان رسیده خیر مقدم او را بمسامع اهالی آن دیار رسانیدند اشراف واعیان شهر باستقبال مسارعت نمودند وصناع ومحترفه واوساط الناس باذین مشغول شده اسواق وکوچها بانواع رخوت ملمعه مذهب ملون کرانیدند وسلطان باعظمت وشوکت تمام که دیده گردون پیر هیچ جوان بختی را بدان بساط وسان ندیده بود بشهر در آمد کرویان عرش پیش او ندای اوطلوا بالسلام آمنین در داده ومقیمان فرش زبان تحمید بکلمة الحمد لله رب العالمین گشاده وچون برسریر سلطنت خراسان تمکن یافته کافه انام را در ظل نصفت ومرحمت خویش جای داد واصحاب اطراف بخدمت مبادرت نمودند از انجمله حاکم ملک نیمروز باخاطر طاعت اندوز روی امید بدرگاه عالمپناه آورده بحسن تربیت واصطناع پادشاه جهانمطاع سرافراز گشت ودر زمره سایر ملازمان منخرط ومنتظم شد وسلطان جهت استمالت خاطر سلطان محمود والی فیروزکوه علامه کرمانی را برسالت روان فرمود ومشارالیه در وقت ملاقات قصیده معروض داشته که مطلعش این بود بیت

سلطان مشرقین وشهنشاه مغربین محمود بن محمد بن سام بن حسین

ودر مرافقت علامه کرمان محمود رسولی چرب زبان باتحفهای بیکران که از آبا واجداد میراث یافته بود نزد سلطان ارسال نموده از اطاعت واذعان خویش پیغام داد والتماس کرد که حکومت فیروزکوه وغزنین بروی مقرر باشد تا بنیابت

بدان امر قیام نماید و سلطان ملتمس او مبذول داشته رؤس منابر و جوه دنانیر را باسم و لقب سلطان محمد بعد از فراغ ازین قضایا عزالدین حسین را بانعامات و تشریفات معزز و موقر ساخته زمام اختیار ملک هرات و مضافات آن را در کف کفایت او نهاد و فرمان داد تا از مال خراسان هر سال دویست و پنجاه دینار سرخ بگیرد و بنفس خویش در ضمان حفظ ملک رود و بجانب خوارزم مراجعت نمود کفتار در رفتن سلطان محمد خوارزمشاه بجانب ماوراءالنهر و محاربه او با لشکر قراختای و مظفر و منصور بازگشتن چون سلطان خراسان مستخلص کردانید اعیان و اشراف ماوراءالنهر که بتهدید قراختای و غیرهم تنگ آمده بودند رسل و رسائل بخوارزم متواتر داشتند و استدعا حضور سلطان نمودند تخصیص اهالی بخارا که یکی از رذال الناس بنجر نام بسرمجان دعوی تغلب بر ایشان مستولی شده بود و اهانت و اذلال ارباب حرمت و ناموس را از لوازم طبیعت دانستند و سلطان نیز از تحکم و استحقاق الجیان قراختای متبرم و ملول گشته از ادای مالی که بدرش ملتزم شده بود می بجید و نقص میثاق را بهانه میطلبید تا نوبتی رسولان قراختای برقرار سابق بخوارزم آمدند و مقدم ایشان بدستور سابق و معهود با سلطان بر تخت نشسته حرمت سلطان نگاه ندیدند و بفحش شریف سلطان از استخفاف آن ناکس بی تحمل شده فرمود تا اعضای آن بیخرد را خرد کرده در آب انداختند و چون اثر خلاف گشت خوارزمشاه لشکر بماوراءالنهر کشید و بخارا رسید سزای پسر مجان فروش را که درباره او گفته بودند که لا یصلح الملک والسریر لمن کان ابوه بیبع مجانا در کنارش نهاد و عزیمت سمرقند تصمیم داده در مقدمه رسولان بانجانب فرستاد و سلطان عثمان پادشاه آن دیار بنا بر انکه میان او و گورخان حاکم قراختای وحشتی بدید آمده بود بطوع مقدم موکب سلطانرا استقبال کرده بر انقیاد و امر و نواهی شاهنشاهی اقبال نمود و در ولایت خویش فرمود تا سکه بنام خوارزمشاه زده خطبه باسم او خواندند و ساکنان سمرقند بالتفات سلطان محمد مطمئن و مستظهر و فارغ و آسوده دل گشتند و بعد از تقدیم مشورت خوارزمشاه با سپاهی همه کدل و آهن کسل بنیت غزا روی بعزیمت تصوب ممالک گورخان نهاد و پادشاه قراختای فرمان داد که تا نیکو طراز که لباس ملک او را طراز بود مستعد کار و متوجه حرب و پیکار گردد و تا نیکو باخیلا و غرور و با لشکری مانند مور و ملخ در خجندش آمد و در روز جمعه از جمادات شهر ربیع الاول سنه ست و ثمانمایه لافات فریقین و موازات صفین دست داد سلطان فرمود که دلیران معرکه تهاون و تعللی کرده بازو به تیر و کمان نکشایند و دست در سیف و سنان دراز نکنند تا آن زمان که خطبا باسلام بر منابر پای ننهاده زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین و سرایا هم بگشایند انگاه بیکبار حمله آورند و بنا بر اشارة پادشاه کامران پیادگان در بساط و میدان محاربه کروفری نمیبود ند تا آنزمان که وقت مهیا و رسیده و دران زمان آسیای محاربه در گردش آمده جویهای خون دران صحرا روان گشت بیت خروش کوس و بانگ نای برخواست زمین چون آسمان از جای برخواست تیروکمان از عمل تحصیل ارواح معزول شده نوبت بخنجر و سیف مسلوک رسید عاقبت نسیم لطف ربانی در وزیدن آمده دلهای مخالفان طپیدن آغاز نهاد و تا نیکو طراز زخمی گران در میدان کشتگان افتاد شخصی از لشکریان خوارزمشاه بسر وقت خفته متنش رسیده خواست که سرش از تن جدا کند جاریه که در انموضع ایستاده بود آواز برکشید که دست نگاه دار که تا نیکوست و آن شخص فی الحال او را بخدمت سلطان رسانید و سلطان تا نیکو را با فتح نامه بخوارزم فرستاد و در ان اوان که فتح نامها باطراف می نوشتند بر سبیل معهود لقب سلطانی باسکندر ثانی ملقب شد سلطان فرمود که امتداد ملک بنجری زیاده بر ایام حکومت اسکندر نبوده اگر از روی تفاءل لفظ سلطان بنجر اضافه القاب کنند میشاید و منشیان بموجب فرموده عمل نموده مقارن این فتح لقب امام ضیاء الدین در مدح سلطان بنجر اضافه القاب کنند میشاید و منشیان بموجب فرموده عمل نموده مقارن این فتح امام ضیاء الدین در مدح سلطان قصیده گفت و ازان این سه بیت ثبت افتاده بیت سلطان علاء دنیا بنجر ذوالجلال از خلق برگزیدش وجاه و جلال داد شاه عجم سکندر ثانی که رای او برفتح ملک ترک چشم را مثال داد خورشید وار تیغ تو از مشرق صواب آمد پدید و ملک خطا را زوال داد بیت سلطان ازین فتح نامدار در دلها قرار گرفت و حشمت و صولت آن حضرت فی نفس الامر یکی در هزار شد و چون خوارزمشاه ازین جهاد بر وفق مراد مراجعت نمود استماع فرمود که حاکم اترار بر قرار تمرد و استکبار میورزد و از طریق ضلال قدیم بجانب صراط مستقیم نمیگراید لاجرم چون سبل زخار بدان طرف روان شد و به آن حدود رسیده چون حاکم اترار بر قرار تمرد و استکبار میورزد و از طریق ضلال قدیم بجانب صراط مستقیم نمیگراید لاجرم چون سبل زخار بدان طرف روان شد و به آن حدود رسیده چون حاکم اترار

دانست که عنصور تاب مقاومت تصور ندارد با تیشه و کرباس میان اهل و پاس بیرون آمده و روی امید از برزمین استعفا رنهاده بچاره گی خود عرضه داشت سلطان برحال او ترحم کرده از سر جرائم و آثام او در گذشت مشروط بآنکه با رجال و نساء و امتعه و اموال از اترار بولایت نسا انتقال نماید و در آن سرزمین بفراغ بال روزگار گذراند و بعد ازین قضایا سلطان متوجه سمرقند شده سلطان عثمان محمّد از جمله تشنیان عصمت خوارزمشاهی را خطبه فرمود و خدمتش سر رضا جنبانید سلطان سلطان عثمان را مصحوب خویش بخوارزم برد و چون در دارالملک خود قرار گرفت فرمان داد که تا نیکو نظر از را کشته جثه اش را در آب انداخته و ملوک اطراف و حکام آفاق بارسال رسل و هدایا زده و از خود را برضمیر آفتاب و جلوه دادند نشان عطارد فطنت کلمه ظل الله فی الارض بر القاب شریفش اضافت کردند یکی از فضلا درین باب گوید بیت شهنشاها جهان بخشا توئی ابلک توان ازهمت خواهد فلک قرص بخشیم همت کمتر نماید زیکذره جهان در طول و در عرض همه با کان کروبی بعهدت پس از تقدیم و تردستت و فرض همیگوید بهر حرف درورد که السلطان ظل الله فی الارض ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر بولایت ترکستان درآن اوان که سلطان محمد خوارزمشاه بطوی سلطان عثمان اشتغال داشت طائفه از اهل فتنه در حدود جند سرکشی آغاز کردند و خوارزمشاه جهت حسم مادهٔ فساد ایشان روان شده سلطان عثمان برای اتمام امر مواصلت در خوارزم توقف نموده چون سلطان بمقصد رسید امرا مغفل را از میان برداشته منهیان معروض داشتند که لشکر قراختای بمحاصره سمرقند مشغول بوده پنهاد نوبت میان فریقین محاربه واقع شده و پیش از یک نوبت بر اهل اسلام غالب نگشته اند و بنا بر این سلطان جند با سپاهی فسرون از چون و چند عازم سمرقند گشت و آوازهٔ توجه خوارزمشاه و خبر مخالفت کوچلک که یکی از عظماء دیار ترکستان بوده در سلک موافقان کورخان انتظام داشت بسمع مخالفان رسید که بار دیگر سمرقند صلح کردند و از شهر برخواستند و سلطان در سمرقند نزول فرموده باستحضار عساکر فرمان فرمود و درین اثنا رسولان کوچلک بخدمت خوارزمشاه آمده و میان کوچلک و سلطان در دفع کورخان عهد و پیمان درمیان آمد مقرر براینکه اگر سلطان پیش از کوچلک او را مستاصل کردند تا کاشغر و ختن در حوزه ولایت علی آمد و اگر هم برعکس باشد یعنی کوچلک پیش دستی کرده کورخانرا از پای درآورد تا آب بناکت بروی مسلم دارند و بعد ازین موضعه کوچلک یکنوبت بر کورخان غالب آمد و نوبت دیگر مغلوب گشت و چون عساکر ممالک محروسه در ظل رایت خوارزمشاه مجتمع گشتند انجناب از سمرقند بیرون آمده روی بدیگر خان نهاد و او نیز لشکر با فراهم آورده آهنگ جنگ سلطان کرد و فریقین بهم رسیده اصفهید گبود جامه و بریته باسفاق سمرقند که یکی از امرای سلطان بود بجلادت پادشاه باهم عهد بسته و رسولی پیش کورخان فرستاده پیغام دادند که در روز مصاف ما با اتباع خویش از سلطان روی گردان میشویم بشرط انکه اگر خان غالب شود خوارزم بر سلسله مسلم باشد و خراسان اصفهید را و کورخان باضعاف آن امینانرا وعده داد و چون صفوف در مجاذات یکدیگر آمده علمها متواتر شد و جوان غارتهای بربر انغار سلطان حمله آوردند بر سه اصفهید برگشتند و دلاوران قلب هر دو لشکر بایهم درآمیختند و بسبب سطوع گرد و غبار غالب از مغلوب و اهل اسلام از کفار تمیز نمیدادند و یکدیگر انمیشناختند و از هر دو جانب غارت و تاراج کرده می گریختند و سلطان در روز جنگ به لباس مخالفان ملبس شده و طائفه از خواص او نیز همین طریق مسلوک داشتند و لشکر سلطان ازان معرکه برگشتند انجناب با معدودی چند در میان اردوی قراختای افتاده چند روز با ایشان بسر برده و چون فرصت یافت عنان برتافت و در کنار آب بناکت بلشکر خویش پیوست اهل اسلام بوجود او حیاتی تازه یافتند و چون از خجلت سلطان ممالک بهم برآمده بود مبشران باطراف فرستادند و مناشیر با کناف روان کرده از مراجعت او در ضمان صحت و سلامت اعلام دادند و سلطان بخوارزم مراجعت نموده باصلاح حال سپاه و ترتیب اسلحه مشغول شد ذکر مخالفت حرمیل و نهایت حال و مآل حال او چون

خرمیل از کرده پشیمان و از عصیان هراسان گشت و ایلچی پایه سریر سلطنت مصیر فرستاده و بمعاذیر دلپذیر متمسک بحبسة الماس نموده که جرایم او را بآب عفو زلال مرحمت بشویند و سلطان از زلال عاطفت بعفوات و مغفرات عزالدین حسین رانا بوده انگاشته بر سر رضا آمده مردم از و فوج فوج و لطف خوارزم شاه متعجب شدند چنانچه در این ایام خلایق از تحمل و بردباری و مواساة و کم آزاری حضرت مملکت پناهی که همیشه مشمول عنایت نامتناهی الهی باد تعجب میکنند چه بعضی که نه اصلی دارند و نه نسب و نه فضل و نه ادب بجز آشنائی قدیم مجلس همایونش راه یافته اند و برامده احسانش گشته انواع طعمه لذیذ و مشتهاء بره که در توقع تحیله بهتا و بطل ایشان نگذشته میخورند از جامه خانهٔ انعام عام او بخلع گرانمایه مکتسی میشوند و بیمن دولت او از محنت کاوراندن خلاص گشته و براسبان راهوار سوار شده در کوچه و بازار چپر المچی وار میرانند و مع ذلک در بساط نفاق و شقاق صد چون خرمیل را اسب و برخ طرح میدهند و بر کفران نعمت اقدام مینمایند و پای از حد خود بیرون نهاده گاهی در مواجهه میگویند که فلان طائفه و همان طبقه قدر آن ندارند که زبان بغیبت ایشان کشائیم و اگر ازین ممر حرفی صادر گردد باید که نسبت با ولیاء نعمت و خداوندنعمت از امراء ارکان دولت باشد و با وجود این همه زلت این صاحب کمت و دیگری از ارباب کشف و معرفت خود را در معرض اعتراض آورده با این جماعت در مقام انبساط و اختلاط می آیند و قریب آن شده که ارباب دانش و فضیلت از صدور و اشراف و اعیان و اهل درس و فتوی و خداوندان ورع و تقوی از کمال دولتخواهی و نیک اندیشی رجوع بهره بیچاره نمایند تا ایشان بدمدمه و افسون خاطر این دوستداران عالیشان را بر این قوم غدار میسا مان متغیر و منحرف گردانند و اگر کسی را درین مقال شبهه باشد باید که از هوشمندان باکمال سئوال فرماید تا بر حقیقت حال اطلاع یابد و باجمله چون حکام غور دانستند که عزالدین حسین خرمیل بار دیگر میلان خلاف کرده بدرگاه کیوان انتباه حوالهٔ رمشاه توصل جسته است بر عزم دفع او لشکرها ساخته و لشکرهای پراکنده جمع ساختند و خرمیل بر قصد مخالفان اطلاع یافته بارکان دولت سلطان که در خراسان بودند متوسل گشت و لشکر سروران سپاه متوجه هرات شده ان بلده را لشکرگاه ساختند و بعد از تاکید عهد و پیمان و وعده و یمینی از سطوت سلطان خرمیل از شهر بیرون آمد و با لشکر گران قلع و قمع و استیصال لشکر غور اتفاق نمودند و باین سبب جمعیت غوریان روی در پراکندگی نهاده سر حشمت ایشان بخاک نامرادی انباشته شد و چون اختلاف حالات و الی هرات از کمن قوت بحیز فعل رسید از قول و فعل او اعتماد بر خواست امراء خراسان بسلطان پیغام دادند که بلدهٔ خاخره هرات ماوای شیران و ملجا دلیران است اگر تدارک روباه بازی حسین خرمیل کرده نشود ممکن که مهم متوزع خاطر و تشویش ضمائر سرایت کند باقی رای عالی حاکم است و نقش این کلمات بر لوح ضمیر پادشاه اسلام ارتسام یافته جواب فرستاد که امرا مرخص اند که بمقتضای روزگار عمل نمایند و اعیان حضرت بدستور معهود با وی طریق اختلاط و انبساط مسلوک میدارند تا روزی ملک روزن قوام الدین در اثنای راه از خرمیل استدعا نمود که بوثاق او تشریف نماید خرمیل بهانهٔ تمسک بحبسة امتناع نمود و ملک عنان او گرفته اشاره فرمود تا ارباب قبضه تیغها برکشیده متابعان آن خون گرفته را پراکنده گردانیدند و صامت خرمیل بباد تاراج و غارة داده او را بقلعهٔ فرستادند و بعد از چند روز سر او را از بدن جدا کرده بخوارزم بردند و بعد از گرفتاری خرمیل یکی از نواب او سعد الدین رندی نام با یزنوده او باش اتفاق نموده و در هراة متحصن شده یاغی گشت و امراء او بمحاصره اشتغال نموده سعد الدین دران ایام گفت که من مطیع امر امام آن حضرت بنفس شریف التفات برین دیار نمی افتد شهر تسلیم نمایم و در آن هنگام خوارزمشاه بواسطه مخالفت کزلی که یکی از خویشان او بود از خوارزم بشتاب باخ آمده بود امرا بالضروره این سخن را معروض رای پادشاه گردانیدند و سلطان حرکت کرده بنواحی هراة رسید و سعد الدین از گفته خود پشیمان شده بر مخالفت اصرار نمود و ازین جهت غضب و خشم بر مزاج شهریاری استیلا یافته فرمان داد تا لشکریان بخندق انباشتن پرداختن و بعد از چند روز شهر مسخر گشته سعد الدین را بدست آورده عذاب و نکال درشان او بتقدیم رسانیده بلاکش ساختند و بتجدید هراة مدحوزه دیوان اعلی در آمد سلطان بخوارزم معاودت فرمود

ذکر استقبال ملک فیروزکوه و غزنین بملازمان سپهر یاور با عز و تمکین

چون سلطان محمد نوبت اول بر هراة استیلا یافت حکومت فیروزکوه بر ملک محمد غوری مسلم داشت چنانچه رقم زده کلک بیان

و در اثنا بعضی از اسفار تاج الدین علیشاه بن تکش خان بسببی از اسباب مخالفت برادر اختیار کرده بفیروزکوه رفت و ملک محمود بقدوم امیهج شادمان گشته انواع خدمات پسندیده بجای آورد و بعد از چند گاه از وصول علیشاه سلطان محمود را بر تخت سلطنت کشته یافتند و هیچکس ندانست که قاتل او کیست اما در افواه و السنه دائر و سایر گشت که تاج الدین علیشاه بطمع ملک قصد او کرده و چون از اولاد سلاطین غور کسی نبود که از عهدهٔ پادشاهی تنفیذ کنند اعیان فیروزکوه اتفاق نموده تاج الدین علیشاه را بر سریر سلطنت نشاندند و جهت رعایت حرمت خوارزمشاه رسولی فرستاده ازان حال اعلام دادند و عرضه داشتند که ملتمس آنست که سلطان رخصت دهد که تاج الدین علیشاه بنیابت آن حضرت متصدی حکومت غور و تنظیم مصالح جمهور گردد و سلطان محمد باسم برادر مشهور فرستاده خلع کرامانیه بان ضم فرموده و چون بشیر نشان حکومت فیروزکوه و تشریف سلطان در فیروزکوه بتاج الدین علیشاه رسانیده زبان تهنیت بگشاد علیشاه بهت لبس خلعت بخانه در آمد و بشیر جامها برگرفته از عقب او در رفت و بیک ضرب شمشیر سرش از بدن جدا ساخت و در حین تحریر این قضیه بیتی خاطر گذشته ثبت افتاد

بیت

از برادر وانشد تا جان نداد — هیچ کافر با برادر این نکرد

و بعد از قتل علیشاه نواب برادرش خوارزمشاه متصرف فیروزکوه شدند و در شهور سنه احدی عشر و ستمایه بسمع سلطان محمد رسید که تاج الدین یلدز که حکومت غزنین متعلق باو میداشت رحلت نموده است و یکی از ممالیک او متصدی شغل خطیر ریاست و ایالت گشت و چون دران ولا ولایت غزنین در نهایت معموری بود هوس تسخیر آن مملکت بر ضمیر او مستولی شده عنان توجه بآن صوب معطوف ساخته و یکی همت بر استخلاص آن دیار مصروف گردانید و بعد از قطع منازل و مراحل بغزنین رسیده بر ممالک سلطان محمود بن سبکتکین مالک گشت و خزانه سلطان شهاب الدین را متصرف شده از انجا مناشیر دار الخلافه بیرون آمد و این صورت موجب مزید حشمت سلطان که سابقا از ناصر خلیفه در خاطر داشت شد چنانچه

بتفصیل این قضیه مسطور میشود

ذکر اسباب وحشت سلطان محمد خوارزمشاه نسبت بامیر ناصر الدین الله

سابقا دین اوراق سمت گذارش یافت که تکش خان لشکر بغداد را منهزم ساخته سر و زیر خلیفه را بخوارزم فرستاد و این کدورت در خاطر ناصر خلیفه قرار گرفته بهر وقت ازوی امری صادر میشد که موجب کوفت و توحش ضمیر سلطان بود یکی ازان جمله انکه دران وقت که جلال الدین حسن حاکم الموت از راه مصلحت اظهار مسلمانی کرد خلیفه انرا قبول نموده بود بجهة تاکید این معنی چنانچه دستور پادشاهان می باشد قافله بجانب مکه روان کرده دران راه موجب فرموده ناصر علم او را بر رایت قافله سلطان محمد تقدیم نمودند و این خبر بسماع علیه خوارزمشاه رسیده بغایت متاثر و کوفته خاطر گشت دیگر انکه ناصر خلیفه از جلال الدین حسن التماس نموده که چند فدائی را بملازمت سرای خلافت و سدهٔ امامت موسوم گرداند تا بفرمان او عمل نمایند و جلال الدین حسن فدائیان بغداد فرستاده در اطاعت خلیفه با ایشان شرایط وصیت تقدیم رسانید و آن متهوران باشارهٔ ناصر اغلمش را در عراق که برگشیده و تربیت کرده سلطان بود هلاک ساخته دیگر انکه چون سلطان بر غزنین مستولی گشته در وقت عرض خزینه سلطان شهاب الدین مراسلات و مناشیر ناصر ظاهر گشت که بخدمتش نوشته بود و او را بر مخالفت و مخاصمت خوارزمشاه تحریص نموده و دفع خوارزمشاه را سهل و آسان شمرده و چون بشیر بعضی از خلفا عباسی دست نشان دیالمه بودند و برضی از نشان نصرت و معاونت ال سلجوق احتیاج داشتند و سلطان بعضی از امرا خود را در برابر آن پوشیده میداشت و مرتبهٔ خویش را از منزلت ال سلجوق رفیع تر می پنداشت امثال این صور که از ناصر ظاهر میگشت بر خاطر شان می آمد و میخواست که بهانهٔ تمسک جوید که از تویخ و سرزنش دور و نزدیک دور باشد چه می اندیشید که اگر بی عذری بتن قصد دار الاسلام کند اهل اسلام گویند که پادشاهی که بغزا و جهاد قیام مینماید بهوس ملک قصد امام زمان کرد و ایمان خود بباد داد و بحسب اتفاق دران اوان لعزة بن یسندیده دیگر از ناصر صادر شد که سلطان هیچ نسبت نداشت اما موجب زیادتی انکار او شد تفصیل این حکایت انکه میان ناصر خلیفه و شریف مکه بسببی از اسباب وحشتی پیدا شده ناصر فدائیان الموت را فرموده تا بحرم رفته مهم او را کفایت کنند و اسمعیلیه بموجب فرموده بآن صوب متوجه شده و موسم حج در عرفات غلط کرده برادر شریف را بعوض او کشتند و سلطان عاقبت از ائمهٔ ممالک محروسه استفتا نمود که بر امامی که بر امثال این حرکات

اقدام نماید شایسته عزل باشد والکرام ازین قصد پادشاهی کند که همت او بر اعلاء کلمه دین واستیصال اعداء ملت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم مقصور باشد آن پادشاه را سزد که رقم عزل بر صفحه امام مذکور کشد و دیگری را که سزاوار سجاده امامت بود بجای او نصب فرماید یا آنکه استحقاق امامت وخلافت سادات حسینی دارند وبس وآل عباس تغلب وتسلط این منصب گرفته ومع ذلک از قیام باجتهاد در راه خدای عزوعلا وغزوات تقاعد نموده اند واز قمع ارباب بدعت وضلالت که بر اولوالامر واجبست تغافل کرده وچون فتاوی مکمل شد نام ناصر را در جمیع ممالک از خطبه وسکه افکنده با سید علاء الملک ترمذی که از اجله سادات بود بیعت کرده وباندیشه استیصال خلیفه ببغداد با سپاهی بسیرون از حیز تعداد در حرکت آمد وچون بدمعان رسید خبر یافته که اتابک سعد بهوس تسخیر ممالک عراق لشکر کشیده بحدود ری در آمده است سلطان بتعجیل روان شد وبهر دو لشکر دران نواحی بیکدیگر رسیدند وصفها راست کردند در حمله اول سپاه شیراز منهزم گشته اتابک دست گیر شد سلطان خواست که بسیاست اتابک فرمان دهد اما او بملک روزن توسل جسته مالی خطیر قبول فرمود ودر قلعه اژدهاکان فارس مسلم داشت رخصت انصراف یافت وچون باصطخر رسید پسرش اتابک ابوبکر از تهم مصالحت خبر یافته بتقدم مخالفت پیش آمد وپدر وپسر یکدیگر را زخم زده ابوبکر گرفتار گشت واتابک سعد در شیراز قرار گرفته بوعده وفا نمود ودرین اثنا اتابک اوزبک هم از دربایجان بطمع ملک ستانی بیرون آمده در همدان نزول کرده بود وچون شنید که رایات جهان کشائی نزدیک رسیده روی بگریز نهاد ودیران لشکر خوارزم خواستند که از عقبش شتافته اورا دریابند سلطان محمد در بغداد شایع گشت خوف وهراس بر طبایع مستولی شد ناصر خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را که بواسطه اشتهار از تعریف مستغنی است برسالت نزد خوارزمشاه فرستاد تا زلال نصیحت سورة حرارة اورا تسکین دهد وآن حضرت در نواحی همدان باردوی سلطان در آمده کثرتی مشاهده فرمود که هرگز بخیال نگذشته بود چه بتحقیق پیوسته که سیصد هزار سوار جرار دران یورش ملازم رکاب خوارزمشاه بودند وبعد از تردد بسیار شیخ زمان رخصت حاصل کرد که شهریار جهان را بیند وچون بخرگاه فلک اشتباه در آمد خوارزمشاه را دید بر نهالیچه نشسته وجاهای بی تکلف پوشیده شیخ بطریق سنت سلام کرد وپادشاه از غایت تخوت جواب داد ونگفت که بنشین شیخ همچنان برپای ایستاده بعربی خطبه بلیغ فصیح خواند وسخنان هایل بر زبان راند تخلص بذکر بنی عباس کرده فضایل وکمالات شان بیان فرمود وشرف ان جماعت را بر ابناء زمان در حیز تقریر آورد وناصر خلیفه را بتخصیص بستود وحدیثی روایت کرد که مشتمل بود بر نهی از ایذاء واضرار ایشان وترجمان خطبه را معروض سلطان گردانید وسلطان در جواب گفت که این خلیفه بصفاتی که تو ذکر کردی متصف نیست ومن چون بعهد او رسم شخصی را بر سریر خلافت نشانم که باین اوصاف موصوف باشد وآنچه میگوئی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم از ایذاء ایشان نهی فرموده مجموع فرزندان عباس در زندان متولد شده اند واکنس که ایذا بنی عباس از وصدور یافته هم از ایشان بود ودیگر هیچ نگفت شیخ آزرده خاطر بدار الخلافه مراجعت نمود وآنچه شنیده بود بسمع ناصر رسانید وبعد او یان متوهم شده تهیه اسباب محاربت ومقاومت مشغول گشتند وچون سلطان بعقبه حلوان رسید در اوایل فصل خریف مقدمه لشکر زمستان خریف معرکه سلطان گشت وبرفی چنان بارید که از سرخیمه وخرگاه در گذشت کویا کال الدین اسمعیل دران زمان گفت که بیت مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است احرام کوهپایه نهان در میان برف واز شدت برودت دست وپای اکثر لشکریان ضایع شده بمثابه چهار پایان بیچاره کاه عدم رفتند ومضمون ولقد جنود السموات والارض بظهور پیوست واین صورة اول پیشم زخمی بود که بپیکره دولت واقبال آن پادشاه باستقلال روی نمود وقصد خاندان عباسی بروی مبارک نیامد بالضرورة از سر اندیشه که داشت در گذشت وچون سورت سرما بکاست صلاح در مراجعت دید روی توجه بعراق آورد وروزی چند دران مملکت رحل اقامت انداخته پرتو التفات بر ترفیه احوال سپاه سرمازده انداخت وبدلا فات اشتغال فرموده بجبر شکستها قیام نمود اما مزاج روزگار بمرتبه فاسد گشته بود که هرچند سلطان در اصلاح ان کوشید فایده بران مترتب نگشت

گفتار در سبب لشکر کشیدن چنگیزخان بقصد تخریب ممالک سلطان ومعاودت آن جناب از عراق

ورفتن ترکستان در اواخر ایام دولت خوارزمشاه سکون و امنیت بدرجهٔ قصوی رسیده بود و فراغت و رفاهیت بنهایت انجامیده راهها امن و فتنها ساکن شده چنانچه اگر در آخر معموره مشرق اندک سوئی و نفعی نشان میدادند تجار بخاطر جمع و فراغ بال از انتها مغرب روی به آن صوب میکردند و در ان اوان که متجدده و لشکریان پادشاه چهانگیر چنگیزخان صحرانشین بودند و طبوسات و مفروشات در اردوی او غلای تمام داشت و بربیع و شرای آن منافع بسیار مترتب میشده و بنابر این احمد خجندی و دو کس دیگر از بازرگانان بخارا اثواب و کرباس و غیر ذلک از امتعه که لایق قبایل مغول بود جمع آورده متوجه اردوی خان شدند و در ان وقت چنگیزخان اکثر طوایف صحرانشینان را که با او در مقام خلاف زندگانی میکردند منهزم ساخته رکن شوکت ایشان را منهدم گردانیده بود محافظان طرق را فرمان داده که بازرگانان را از مواضع مخوفه یکدیگر را بند و از امتعه چیزی که لایق خزانه داند با صاحب آن بار دو فرستند و چون بخاریان بحدود مخیم خان رسیده اند راه داران رخوت خجندی را پسند کرده او با امتعه نزد چنگیزخان بردند احمد در وقت استیاع متاع هر دو صله که بده دینار خریده بوده بسه بالش نقره بها کرده و چنگیزخان از قلت انصاف او در غضب رفته که این شخص را اعتقاد آنست که مدة العمر چشم ما بر پوشیدنی نه افتاده انگاه اشاره کرده که نفایس امتعهٔ که از خزاین سلاطین خجند او مستقل شده حاضر آورده اند و انچه مصحوب احمد بوده قلمی کرده سپرده اند و او را نیز موقوف داشته دو رفیق دیگر را بخدمت خان طلب کرده اند و چنگیزخان از ایشان پرسیده که ثمن متاعش چند است ایشان در جواب گفته اند که ما این محقرات را بر سبیل پیشکش آورده ایم و این سخن موافق مزاج پادشاه افتاده باضعاف انچه در خزانه خیال ایشان بود بهار رخوت داده و با احمد خجندی نیز بهمین دستور عمل نموده و شرایط اعزاز بجای آورده همه را خشنود گردانیده چه دران وقت بنظر احترام در اهل اسلام میکریست تحقیق پیوسته که در هنگام مراجعت بخاریان چنگیزخان فرمان داد که هر یک از پسران و نویینان و امراء اعیان از ملازمان خویش و کس اختیار کرده سرمایهٔ بسیار بایشان دادند تا باسم تجارت متوجه مملکت سلطان شوند بموجب فرموده چهار صد و پنجاه مرد مسلمان جمع آمده با مالی که محاسب وهم از احصاء آن عاجز آید بدیار غربی توجه نمودند چنگیزخان بسلطان پیغام داد که تجار آن طرف بجانب ما آمدند و مراعات خاطر ایشان کما ینبغی نموده رخصت انصراف ارزانی داشتیم چنانچه بسمع شریف خواهد رسید جمعی را در مصاحبت ایشان ارسال فرمودیم تا طرائف و تنسوقات حاصل کرده باردوی همایون رسانند متوقع انکه وحشت و بیگانکی بالفت و یگانکی مبدل گشته ضمائر بمحبت و مودت مشحون گردد تا بازرگان که سبب معموری مملکت اند بی تحاشی و تردد آمد شد توانند نمود و چون جماعت مذکور باترار رسیدند و بخدمت حاکم انجا امیر اینال حق که لقب غایر خانی یافته بود مبادرت نمودند و یکی از انها که با خان اشنائی قدیم داشت او را به اینالجق خطاب کرد و او کوفته خاطر شده قاصد جان و مال بازرگانان گشت و ایشان را موقوف داشته رسولی بعراق فرستاد و پیغام داد که جاسوسان چنگیزخان با اموال فراوان بدین دیار آمده اند فرمان چیست و سلطان بی تفکر و تامل بقتل تجار فرمان فرمود و چون این خبر بغایرخان رسید آن بیچاره کان را در دام هلاک انداخته مالها برداشت و یک کس از ایشان کریخته صورة واقعه را بعرض پادشاه جهان کشای رسانید و چنگیزخان رسولی نزد سلطان فرستاده پیغام داد که حاکم اترار نسبت بتجار چنین عذری کرده و از وخامت عاقبت فیذیشیده و ظیفه انکه او را بیشش ما فرستند و سلطان از کمال بیدولتی ایلچی را نیز بکشت و کیفیت حادثهٔ مسموع چنگیزخان گشته آتش غضب او اشتعال یافت و بخت شاهزاده بر تلی برآمده بتضرع و زاری از حضرت باری عز و علا نصرت خواست و او ازی که مبنی بود از غلبه او بر مخالفان بگوش او رسیده از انجا فرود آمد و بدلی قوی و الهی قسیح باستحضار لشکر فرمان داد و ایلچی بسلطان فرستاده از حرکت خویش اعلام نمود و سلطان محمد پسر خود سلطان رکن الدین را در عراق گذاشته آهنگ ماوراء النهر کرد و چون بعد از قطع منازل نخشب بورسید یکاه در انجا توقف نموده با پری پیکران خورشید منظر بر خلاف عادت تجرع می ارغوانی در نشاط و کامرانی بسر برد و هر سحر که بیدار گشتی گفتی

بیت

فردا الهم فراق طی خواهم کرد باطلاع سعد قصد می خواهم کرد
معشوقه موافقت و ایام بکام اکنون نکنم نشاط کی خواهم کرد

و بعد از انقضا،

آن مدت متوجه بنجاب شده چون ایام بهار بود دشت و مرغزاران دایه آبی غی زده برخاطرش میگذشت که **بیت** ای دل چو یانه میکند نمناک تاکه برود زتن روان پاک برسبزه نشین وخوش زی روزی چند زان پیش که سبزه برد مدار خاک وبعد ازان که داد عیش وخرمی داد نهضت دفع فساد کوجلک پسر نایمان که شمه از احوال و در فقرخاص مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی عازم سمرقند گشت و دران ولایت نیز بساط فساد گسترده روزگار بزبان حال درگوش او میگفت که **بیت** ایام فلست وبس نامذمی خور کل خود چه که تا نفس نامذمی خور ازدور فلک این رباط ویران بس زود ندیر کس نامذمی خور و درین اوقات چون شنید که توق تغان که یکی از سرداران ترکستان بود و از قبایل مغول متوجه موضع اقامت قتغلیانست با بعضی از سپاه روی توجه بجانب جند نهاد و در اثنای طریق بسمع او رسید که جمعی کثیر از لشکر چنگیزخان در رکاب پسرش جوجی از پی او پویانند و بنا برحزم واحتیاط بسمرقند معاودت نموده و بقیه سپاه را ملازم رکاب عالی گردانیده بجند رفت و از نجا روان شده طی مراحل مینمود تا میان دو رود خانه رسیده خونهای تازه وکشتگان بی اندازه دید و درمیان کشتگان مجروحی یافته از و استفسار احوال نمودند و از تقریر او چنان معلوم شد که سپاه چنگیزخان بر لشکر توق تغان غالب آمده دست بقتل ایشان یازیده اند و بعد از غلبه برفوران معرکه کوچ کرده بطرف اردوی خان روان گشتند و سلطان بی توقف و تلعثم بجانب لشکر مغول نهضت فرمود **بیت** روز دیگر کین جهان پرغرور یافت از سرچشمه خورشید نور ترک روز آخر چو بازرین سپر هندوی شب را بتیغ افکند بر سلطان محمد بلشکر مغول رسید صفها راست کرد جوجی خان و اعیان سپاه چنگیزی گفتند که ما ازجانب پادشاه مرخص بجنگ خوارزمشاه نیستیم اما اگر سلطان ابتدا کند در بدایت حال روی از معرکه برنتوان تافت مجموع مضمون این مقال بگرت معروض داشتند که **بیت** مکن شهریارا جوانی مکن چنین بر بلا کامرانی مکن مکن شهریارا دل مازنند میاور بجان خود آزما کزند که چنگیزخان بهر کار دگر فرستاد ما را برین بوم و بر نداریم ازان شاه لشکر پناه اجازت به پیکار خوارزمشاه برآشفت سلطان زگفتار شان برانگیخت اشکر به پیکار شان لشکر مغول چون دیدند که سپاه خوارزمشاه متوجه ایشان شدند پای ثبات افشرده دست از آستین جلادت بیرون آوردند و قلب سلطان را از جای برداشته قریب بآن شد که پادشاه گردون سریر اسیر پنجه تقدیر شود و پسرش سلطان جلال الدین منیک برفی خال حال پدر را آشفته و پریشان دید از دست راست که موقف او بود حمله آورد و نگذاشت که وهنی و تزلزلی از صدمات مخالفان بسپاه اسلام راه یابد و تا شب بین الفریقین نیران محاربه اشتعال داشته سلطان جلال الدین کوشهای بهادرانه نمود **بیت** چون سر زلف شب لشانه زدند رقم کفر بر زمانه زدند مغولان در یورت خویش آتش بسیار افروخته و برپای باکان شده و خاک در چشم زمانه زده مانند آب که از فراز روی بنشیب آورد متوجه نوروی خان گشتند و آنچه مشاهد ایشان شده بود بعرض پادشاه رسانیدند و ازین خبر آتش خشم چنگیزخان افروخته ترکشت **ذکر مراجعت سلطان محمد ازان معرکه بجانب سمرقند و برگشته ساختن لشکر با که افسون بود ازچون و چند** سلطان محمد چون از سپاه اندک چنان دست بدی دید و هم و هراس بی قیاس بخاطرش راه یافته بجانب سمرقند معاودت فرمود و دران ولایت منجان معرض رسانید که از اطلاع تحویل امسال چنان معلوم میشود که سعود از او تاد ساقط است و نحوس ناظر و تسییر در حضیض طالع و عاشر بدرجات مظلمه رسیده و درین ولا مناسب نیست که در هیچ امری شروع رود بتخصیص مقابله خصمان و این سخن علاوه توزع ضمیر و پریشانی خاطر او گشت **بیت** چو شد بخت بیدار او جفت خواب برو بسته شد راه و رای صواب پشیمان شد از هرچه خود کرده بود ولیکن ندامت نمیداشت سود دران اوان چهار صد هزار سوار جرار با او بود ند ازان جمله پنجاه هزار مرد را بحافظت اتراز ملازمت نامبرخان فرستاد و چون آوازه وصول چنگیزخان متواتر شد فراچه حاجب را با ده هزار مرد دیگر بدان صوب روانه داشت و سی هزار کس دیگر را بضبط و صیانت بنجا تعیین نمود و صد و ده هزار نفر دیگر که بسیاری از خانان و اعیان سپاه دران میان بودند در سمرقند گذاشت و شصت هزار مقرر تعیین که هر فردی از

ایشان در برابر رستم و اسفندیار رویین تن بود بموجب فرموده روی بجمیع قلعها و حصارها نهاد و سلطان در روز توجه بجانب خراسان خوفناک
و هراسان از کنار خندق سمرقند گذشته کفت جمعی که قصد استیصال ما دارند اگر تا زیانها خویش دران خندق اندازند انباشته کردن لشکری و رعیت را زین
سخن دل شکسته شده و او را از انجا براه نخشب روانه شده و بهر دیار که گذار میکرد خلق را میکفت که چاره کار خود سازید و کریزگاهی بدست آورید
تا از چنگ حوادث و نزول نوایب مصون بمانید و تا مادرش ترکان خاتون با سائر خواتین و مجموع ذخایر و جواهر و نفایس متوجه مازندران کردد
و این خبر بترکان خاتون رسیده فرمان داد تا جمعی را که از اطراف بتوانند آمده بودند و قابلیت پادشاهی داشتند در آب انداختند و خود با حرمهای
سلطان و متعلقان روی توجه بمازندران نهاد و از اتفاقات دوران هر روز دشت و دهشت سلطان بیشتر میشد تا بدیه پرفته با خواص و مقربان
مشورة میکرد و میکفت چاره این کار چیست و تدبیر این واقعه چکونه باید کرد و هر کس باندازه خود و کیاست خویش راهی مینمودند و مصلحتی می
اندیشیدند طایفه که در امور ملک زیاده غوری داشتند بعرض رسانیدند که حالا مهم ماوراء النهر از ان کذشته که مضبوط کردد و جهدی باید کرد که خراسان
و عراق از دست نرود و حفظ این ممالک منوط بآنست که باستحضار لشکرهای پراکنده فرمان نافذ شود و با تفاق آب جیحون را باید کرفت تا
مخالفان بدین طرف در نیایند و جمعی دیکر کفتند صواب چنان مینماید که بجانب غزنین و هندوستان رویم و خود را ازین دغدغه باز رهانیم سلطان
رای ثانی را پسندیده بدین عزم تا بلخ در هیچ مکان توقف نفرمود و در این اثنا عماد الملک ساوجی از پیش پسرش سلطان رکن الدین که در دیار
عراق متمکن بود با تحف و هدایا بلخ آمد و او در مجلس سلطان راه هر کونه سخن داست و بنا بر حب وطن در خاطر سلطان بنشاند که چون مخالفان
مستولی شده اند اولی آنست که متوجه عراق شویم و خویشتن را از نکایت ایشان دور افکنیم و دران سرزمین لشکرهای ظفر قرین جمع کنیم و از
هر ممکن و استطاعت روی بدفع لشکر ستاره آوریم سلطان جلال الدین بدین سخنان اظهار کرده فرمود که فکر صائب آنست که سپاه اطراف فراهم آورد
دست در کمر خصمان زنیم و اکر سلطان البته بعراق خواهد رفت باید که لشکریان من را دهد تا بروم و کنار آب نکاه دارم و نکذارم که لشکر مخالف عبور نماید

بیت

روم خیمه بر طرف جیحون زنم ابا دشمنان دست در خون زنم چو با این سپاه آیم انجا فرود بماند بدانش زمین سوی رود

و کر برتابد زمانه کنش زمانه دم با شیم و سر زانش

سلطان محمد از غایت خوف و حراس بسخن پسر التفات نفرمود و فرمود که
سخنهای پیرانه آن جوان نشنید

بیت

سخنهای پیرانه آن جوان نشنید سلطان ناکاه دان و را کفت چون طالع نیست باید تخم هیچ کار نداشت کین نیز کو مانع است پسر را هم از سستی
طالع است امرا و مقربان را بصواب دید عماد الملک آهنک عراق فرموده با عیش چون زهر تلخ از شهر بلخ در حرکت آمده و از انجا جمعی را بسیج آنکه
کرتا تا از کردش هفت خته و نیز پسر مرجاندا که باید آمد و راضر هند و در اثنای طریق ناکاه بسمع او رسید که دشمنان بر بخارا استیلا یافتند
سلطان بهار تکیه فنا بر سلطنت خوانده سه طلاق بر کوشه چادر عروس ملک بست بنوعی که رجعت ممکن نباشد و در رفتن بجانب نیشابور
خجیل نبود و مقارن این حال لشکر امرا سپاه که از خیل ما درش بودند و ایشانرا قتغلیان و اورانیان میخواندند بر هلاک او اتفاق نمودند بسبب
انکه شخصی از عمال دیوان بدر الدین عمید نام از سلطان محمد متوهم شده و کریخته بار دوی چنکیز خان رفت و تمویه و تزویر از زبان امرا می تدبیر بنیاد
در قلم آورد که مشتمل بود بر متابعت و مطاوعت ایشان بنسبت خان و محتوی بر تبرم و مخالفت آن جماعت بسلطان و از زبان چنکیز خان
نیز بر قبول این خدمت سطری چند بنوشت و بدست جاسوسی فرستاد و بر نهجی که بدست یکی از خواص سلطان افتاد و او بفور
بعرض سلطان رسانید خواندرمشاه و امراء درکاه از یکدیکر متوهم شده امرا بوفاشی قصد خرکاه سلطان کردند و او خود واقف شده خرکاه
خالی کذاشته بود و ایشان تصور انکه سلطان در انجاست دست بتیر و کمان بردند و صباح خرکاه از زخم سهام مانند غربال در نظر بینندکان آمد و سلطان
سالم مانده آن قوم مذکور روی بفرار آورده و آب روی مروت ریخته از جیحون کذشته پیش چنکیز خان رفتند و استشعار خسرو نامدار زیاده شده

و برباقی امرا اعتماد ش نماند تعجیل هر چه تمامتر در رفتن سعی نمود تا بحدود کلات رسید جمعی او را بران داشتند که قلعه کلات را که دوران هفت ساله در آن است عمارت باید کرد و ذخائر و خزائن و عشائر و عساکر را بآنجا نقل باید کرد و دران حصار وسیع که مشتمل است بر دو سه مزرعه تحصن جست تا از غیب چه ظاهر گردد سلطان بدین سخن التفات نمود و در صفر سنه سبع عشر و ستمائه بنیشابور درآمده و مصالح ملک را پس پشت کرده روی بنشاط و عیش آورد و چون بیقین میدانست که از ایام زندگانی روزی چند بیش نمانده است بجهت دفع ملال تجرع کاسات مالا مال اقبال نمود و اصحاب لهو و طرب در خدمت او مجتمع گشته ندیم و مشیر او شدند و چون دران اوقات اصحاب حاجات بر درگاه سلطان از اطراف حاضر آمده بودند و بدان سبب که هیچکس بحال ایشان نمی پرداخت متحیر و مشوش خاطر بخدمت وزیر آمدند و زبان تشنیع و سرزنش دراز کرده گفتند که نمیدانیم که چه حالست که پیش ما آمده که نه بادشاه پرتو التفات بحال پرسیان ما می افکند و نه وزیر جناب وزارتمآب در جواب گفت آنچه شما میفرمائید عین صدق و محض صوابست اما من نزد ارباب خرد و تمیز معذورم چه از ترتیب اوقات قوادی بتنظیم آلات مردانگی نمیتوانم پرداخت و چند روز که سلطان امر فرموده که پیرایه چند جهت زنان مطربه ترتیب کنم و تا انها مکمل نشود بهیچ کاری دیگر نپردازیم و در خلال این احوال منهیان رسیده معروض رای سلطان گردانیدند که جبه نویان و سویدای بهادر با سی هزار کس از آب تموبه گذشتند از این خبر دود دغم دامنده بدماغ سلطان راه یافته **بیت** بلرزید از ان ترس بر خود چو بید ببرید از تخت شاهی امید و بهزار حسرت و افسوس براه اسفزار روان شد و فرمان داد تا مادرش با دیگر خواتین متوجه قارون دژ شوند یا بقلعهٔ ایلان رود و مؤید روایت اول ازین بیت است **بیت** حرمها فرستاد با پیشکاه بقارون دژان قلعه استوار و چون سلطان بحدود ری رسید خبر شنید که وصول لشکر یکانه نزدیکست از توجه بجانب عراق پشیمان شد و عنان عزیمت بجانب قلعهٔ کرپرش سلطان رکن الدین باسی هزار کس در پای آن نشسته بود بر تافت رکن الدین چون از مقدم پدر آگاه شد باستقبال مبادرت نمود در اثنای این حالات آن دو نوبین از قتل و تاراج ولایاتی که بر ممر ایشان بود فارغ گشته از عقب خوارزمشاه بشتافتند چنانچه در اثناء گذارش قضایای چنگیزخان مبین خواهد گشت و سلطان ازین واقعه آگاه گشته مقری میجست تا وقایهٔ زندگانی خویش سازد **بیت** هنوز اندران وقت خوارزمشاه همیجست جائی که سازد پناه و مقارن این حال ملک نصرة الدین هزارسب را که طلب داشته بود از لرستان برسید و هم از گرد راه بارگاه بادشاه بشتافت **بیت** بخدمت زمین هفت جا بوسه داد پس انگه زبان ثنا بر گشاد سلطان او را بتشریفات مجلس سرافراز ساخته نوازشها فرمود و چون بوثاق بازگشت عماد الملک دوخان دیگر را باستشارهٔ دفع آن قضیه مشکل واقعه پایل پیش فرستاد ملک جواب داد که صلاح ان مینماید که همین لحظه کوچ کنیم و لوهای است بغایت حصین میان لرو فارس که آن را تنگ نلو میگویند و چون از مضایق آن بگذرند بولایت و نعمت رسند بدانجا پناه بریم و از لرو شول و فارس صد هزار پیاده و سوار جمع گنیم و در تمام مداخل کوه مردان کار معین سازیم و چون لشکر مغول رسد بدل قوی بدافعه مشغول شویم و بشرایط کارزار از روی بصیرت قیام نمائیم و سپاه سلطان که از سطوت مخالفان رعب و هراس بر ایشان مستولی یافته است از نظری که خدای عزوجل نصیب مالکند دلیرتر شوند و چون این خبر بمسامع سلطان گشت غرض ازین رای مکاشفت اتابک فارس است و دفع استیلای او **بیت** دراین فکر بودند کاندخبر که ری راجه کرد زیر و زبر ملک نصرة الدین راه ولایت خویش پیش گرفته سلطان با لشکران متوجه قارون دژ شد و جمعی که ملازم خدمتش بودند متفرق گشتند و در اثنای راه فوجی از مغولان بسلطان باز خورده جنگ کردند و با انکه اسب سلطان تیر خورد از معرکه بیرون رفته روی بقارون دژ نهاد و بی توقف و درنگ از انجا متوجه کیلان گشت و مغولان از عقب او پران شدند **بیت** بهر جاکه او رو نهادی براه بدانجا رسیدی ز ترکان سپاه سلطان چون بکیلان رسید صعلوک نامی از حکام انجا بپابوس سرافراز گشته التماس اقامت نمود و چون او را زیاده مجال توقف نبود بعد از هفت روز عازم استرابان

شد خزانه که همراه داشت دران ولایت تلف گشت و سلطان ازانجا بقصبه که از اعمال آمل بود رفت و ازانجا بجزیرهٔ ازجزایر پناه برد و چون خبر اقامت او دران جزیره شایع شد حزم و احتیاط را بجزیرهٔ ازجزایر اسکون نقل فرمود و حرکت سلطان مغاران و وصول جماعتی بود از مغولان که چند زمان از زری برعقب او فرستاده بود و چون انجماعت سلطان را دران جزیره نیافتند بازگشته متوجه قارون و زشدند که بعضی ازخواص و اولاد او دران بجا بودند و بعد از محاصره و جنگ قلعه را گرفته باخاک یکسان کردند و فرزندان او را اسیر کرده متصرف ذخائر و اموال فراوان گشتند و بعد از تسخیر قارون در بجا حاصرهٔ قلعهٔ ایلان که مادر و حرمهای خوارزمشاه در انجا متحصن بودند مشغول گشتند و در هیچ زمان کس نشان نداده بود که مردم انجا از قلت آب تنگ آمده باشند زیرا که در برکهای آن حصار چندان آب رحمت جمع میشد که سالها به آب زمین احتیاج نداشتند و در آن مدة که لشکر مغول بعزم تسخیر در پیرامون آن بنشستند چرخ دوار بستیزه برخواسته آب بازایستاد و در اندک روزی در برکها قطرهٔ آب نماند ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر دو یکرلب تشنگان بالضرورة فرود آمدند و درهمان ساعت که ایشان بپای قلعه رسیدند باران عظیم بارید ن گرفت چنانچه آب از آستان حصار بیرون آمد و بدست مغولان مالی بیقیاس افتاده ازانجمله ده هزار زره سرخ بوده و هزار خروار اقمشهٔ ابریشمین و جز آن جواهر دران قلعه بود که در خزانهٔ خیال نگنجد مجموع اموال را ضبط کرده با مادر و متعلقان و فرزندان سلطان و ناصر الدین وزیر بجانب سمرقند پیش چنگیزخان فرستادند و خان فرمود تا ناصر الدین وزیر را بیاساق رسانیدند و اولاد ذکور سلطان نیز هرچند خرد بودند بموجب فرموده بکشتند و چون سلطان محمد از تسخیر قلعه ایلان و قارون فراغ کشت و بر کرفتاری مادر و اسر عیال و حرم اطلاع یافت نفیر و فغان به اسمان رسانیده بیهوش گشت بیت چو زین سهکین حالت دل بگسل خبر یافت سلطان آشفته دل زجانش برآمد نفیر و خروش بیقرار و زار و ازو رفت هوش چو آمد دگرباره با خویشتن همی کند موی و همی خست تن چنان دست غم طوق جانش فشرد کزان درد نادیده درمان بمرد انا لله و انا الیه راجعون و دراوان موت او کفن نیافتند همان جامه که در بر داشت دفنش کردند و این واقعه نا بایدرا در شهور سنه سبع عشر و ستمایه موافق بلان ئیل دست داده مدة سلطنت او بیست و یکسال بود در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد خوارزمشاه هفت پسر داشت راقم حروف گوید که از ان جمله سلطان جلال الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان رکن الدین در میان ارباب تواریخ مشهورترند و ازین سه کس هر که بیشتر منکوب شد با وجود کهتری در ذکر تقدیم افتاد

ذکر سلطان رکن الدین سابقا مذکور شد که چون سلطان محمد خوارزمشاه از عراق مراجعت کرد زمام حکومت آن مملکت را در قبضه درایت خود رکن الدین نهاد و بعد از غیبت خوارزمشاه امراء ان دیار با رکن الدین در مقام مخالفت آمدند و سلطان محمد ازین واقعه خبر یافته یکی از خواص خود را با خوجی از مبارزان بمدد پسر فرستاد و سلطان رکن الدین مستظهر کشته بعزیمت حرب متوجه ایشان گشت و بعد از محاربه بظفر یافته اکثر ایشانرا بگرفت و طریق عفو و اغماض مسلوک داشته همه را بجان امان داد بلکه جمله را بقطاعات کرامند سرفراز گردانید و مقتضی قلة الانسان عید الاحسان مجموع ارباب خلاف رنگ نفاق از ضمایر زدوده باعتقاد پاک مطیع و منقاد او گشتند و دران اوان که پدرش از خوف لشکر تتار روی بدیار عراق نهاده مهمی متعذر نشد سلطان رکن الدین با معدودی از خواص بجانب کرمان متوجه شده و بکوشیر رسیده افراد اجناد ملک روزن را برلشکریان تقسیم کرده از انجا بطرف اصفهان متوجه شد و بعد از طی منازل و مراحل در آن شهر نزول فرمود و قاضی اصفهان شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته از طراز مقش تقاعد نمود و سلطان رکن الدین نیز بنا بر مصلحت وقت از اندرون اصفهان کوچ کرده خیمهٔ اقامت در بیرون زد و اهل شهر باشارهٔ قاضی متعرض قتیل رکن الدین شده هزار مرد از لشکریان او مجروح و مقتول گشتند و جمعی نیز از شهریان بقتل رسیدند و رکن الدین دل از حکومت اصفهان برگرفته بدری رفت خان عزیمت بطرف قلعه فیروزکوه منعطف گردانید و سپاه تتار از عقبش شتافته حصار را در میان گرفتند و بعد از شش ماه

که بمحاصره اشتغال نمودند رکن الدین را خواجه وار از انجا بیرون آوردند و هر چند مبالغه نمودند که پیش امیر لشکر زانو زند تن بان مذلت در نداد عاقبت او را با تمام متعلقان و ساکنان قلعه بشهادت رسانیدند **ذکر سلطان غیاث الدین** در زمان پدرش خوارزمشاه ملک کرمان نامزد او بود اما چه چاره که تدبیر موافق تقدیر نبود و چون سلطان محمد در جزیرهٔ آبسکون غرق دریای رحمت ملک پیچون شد سلطان غیاث الدین عازم کرمان گشت و شجاع الدین ابو القاسم که از بطانهٔ ملک روزن بود و دران ولا حکومت کرمان تعلق با و میداشت چون جهان پر آشوب دید بمعاذیر ناولپذیر تمسک جست غیاث الدین را در کرمان راه نداد و شتاب زده از راه اضطرار بعراق مراجعت نمود و دران دیار متوقف شد طایفهٔ از لشکریان پدرش در زوایای ناکامی مختفی بودند با و پیوستند و براق حاجب نیز که از قراختای بود و سابقا در سلک ملازمان سلطان جنت انتظام داشت بوی ملحق گشت و باتفاق بر عزم محاربه اتابک سعد متوجه فارس گشتند و میان او و اتابک اتفاق ملاقات افتاد و اتابک منهزم شده و سلطان غیاث الدین در مملکت فارس خرابی بسیار کرده مراجعت نمود و در این اثنا بسببی از اسباب براق حاجب با متعلقان از راه کرمان متوجه هندوستان شد و چون بحدود کرمان رسیدند جوانان قلعهٔ کواشیر بهوس ماه رویان ختای شجاع الدین ابو القاسم را بران داشتند که سر راه بر براق حاجب بگرفت و براق حاجب نیز بنا کام آمادهٔ محاربه شد جمعی از ترکان که در لشکر ابو القاسم بودند بنا بر خصوصیت روی بدو کرده شده براق حاجب پیوستند و شجاع الدین ابو القاسم منهزم گشت و بعد ازان گرفتار شده بقتل رسید براق حاجب بر مملکت کرمان استیلا یافت و سلطان غیاث الدین بعد از مفارقت براق حاجب و تمکن او در کرمان بری رفته رحل اقامت انداخت و در خلال این احوال ناگاه سلطان جلال الدین از هندوستان رسیده در وناق برادر نزول فرمود و غیاث الدین مستشعر گشته سلطان او را ایمن گردانید و امرا و اعیان عراق که ملازم غیاث الدین بودند بخدمت سلطان جلال الدین کمر بستند و سلطان جمعی را که شایستهٔ لطف و مرحمت بودند بنواخت و برخی را که لایق قهر و سیاست می پنداشت از میان برداشته جای ایشان در زیر زمین ساخت و غیاث الدین با معدودی از خواص در خدمت سلطان بماند و سلطان جلال الدین با او بطریق رفق و مدارا سلوکی میکرد و در اثنای این اوقات شخصی از سرهنگان غیاث الدین پیش ملک نصرت که یکی از خواص و ندماء سلطان بود رفته ترک ملازمت او گرفت و سلطان غیاث الدین این کدورته در خاطر عطفان میداشت تا روزی در مجلس شراب با ملک نصرت خطاب کرد که چرا مغفره مرا بخدمت خود راه داده و چون مطایبه بر مزاج ملک نصرت غالب بود بطریق هزل گفت که سرهنگ را نمی باید تا خدمت کند و غیاث الدین ازین سخن متوحش گشته سلطان جلال الدین این معنی را دریافت و بگوشهٔ چشم اشارت کرد تا ملک نصرت از مجلس بیرون رفت و چون سکر بر شاهزادگان مستولی گشت غیاث الدین بر عزم وثاق خویش بر اسپ سوار شد و گذر او بر منزل ملک نصرت افتاد کس فرستاد که مهمان رسید ملک بیچاره بر فور از خانه بیرون آمده غیاث الدین را فرود آورد و غیاث الدین کاسهٔ چند تجرع نمود و پای در رکاب آورد و ملک نصرت بمشایعت پیش پیش اسپ اقدامی مینمود که ناگاه غیاث الدین کارد بر کشیده در میان دو کتف او زد مردم آواز بر کشیدند که ملک را کشتند سنگ و کلوخ از سطوح بجانب غیاث الدین پران شد و غیاث الدین تازیانه بر اسپ زده ازان مهلکه خلاص یافت و سلطان جلال الدین واقعه آگاهی یافته و صباح بعیادت ملک نصرت رفته جراح را فرمود تا معالجه کنند و چون کارد بجان و کارد باستخوان رسیده بود مداوا فایده نداد و ملک نصرت بعد از دو روز بجوار رحمت حضرت عزت پیوست و غیاث الدین از مخالت این حرکت شنیع یک هفته از خدمت برادر تقاعد نمود و بعد از انکه بفرمان سلطان جلال الدین او را در بیرون بارگاه باز داشته امرا از زبان سلطان در روی او سخنان درشت گفتند جمعی از معتبران شفیع شده خدمتش را بمجلس سلطان در آوردند و او از شرم و حیا سر در پیش افکنده زبانش از تمهید بساط معذرت کوتاه گشت و چون با یاران از امرا، تتار بعراق آمد و سلطان جلال

الدین در مقابل او صف آرای گشت غیاث الدین با خواص خویش از معرکه روی گردان شده عازم خوزستان شد و از امرا آن دیار که با او مواصلت کرده بودند بعد از تقدیم شرایط تعظیم و تبجیل و ما یقدمن هذا القبیل مصلحت وقت دران دیدند که غیاث الدین بغداد رود و او متوجه دار السلام گشته بظیفه مراسم اعزاز و اکرام بجای آورد و بعد از چند گاه از انجا بالموت رفت و علاء الدین حاکم ان موضع در مقام خدمت آمده کما یجب و ینبغی خان ضیافت گشید و چند روز در انجا توقف نموده لاجرم آخر الامر بنا بر احتیاط بمرخصت عنان عزیمت بار دیگر بجانب خوزستان معطوف ساخت و رسولی پیش براق حاجب فرستاده از توجه خویش بجانب کرمان استیذان نمود و براق حاجب بار سولی عهد و پیمان بسته بقدوم سلطان غیاث الدین اظهار مسرت و شادمانی کرد و چون رسول باز گشت صورة حال معروض داشت شاهزاده با خواص و ملازمان خود که عدد ایشان سه یا پنصد نفر میرسید روی بکرمان نهاد و براق حاجب با جمعی کثیر باستقبال او شتافتند در مصاحبت یکدیگر بشهر در آمدند و براق حاجب سه روز بمهمانداری قیام نموده از مقام خود پای فراتر نهاده با سلطان در یک نهالچه نشست و در محاوره او را لغز زند خطاب کرد روزی سلطان غیاث الدین از وی پرسید که این همه تخوت و عظمت تراکه داد و در جواب گفت انکس که سلطنت از سامانیان انتزاع نموده بغلامان ایشان که غزنویان بودند واگذاشت و سلجوقیانرا از ان منصب عزل کرده ممالیک آن قوم را که خوارزمشاهیان بودند بجای ایشان نصب فرمود و چون براق حاجب از شراب غرور سرمست بود متوسطان انگیخته مادر سلطان را خطبه نمود و چون منع و دفع آن در حیز امکنت و قدرة شاهزاده نبود با کام سر رضا جسبانیده گفت اتمام این مهم موقوف انست که والده راضی شود و مادرش بعد از کثرت جزع و فزع تن در داد و آ عقد بستند و براق حاجب و معتمدان زیر قبا پوشیده بعروسی سرای رفت و بحجله در آمده شرط خدمت بجای آورد بیت

چو از سروین جای گردد تهی بگیرد کیا جای سرو سهی

و چون بزین قضیه روزی چند بگذشت دو کس از جمله خویشان براق حاجب پیش سلطان غیاث الدین آمده گفتند که بهیچ وجه براین شخص اعتماد نتوان کرد اکنون فرصتی یافته ایم رخصت بده تا او را از میان برگیریم و تو سلطان باشی و ما بندگان فرمان بردار و از انجا که طینت پاک سلطان بود بان کار رضا نداد و بر نقض عهد و پیمان مبادرت ننمود بیت

همیشه بد مرا ان اندیشد بموضع برافکند بد گوهر مرا

درشتی ز نرمی در آن حال به و چون اراده پادشاه نیز دوال باستقبال دولت خوارزمشاهیان متعلق شده بود یکی از اخص خواص غیاث الدین کیفیت واقعه را بسمع براق بیداد و دین رسانید و او فی الحال باستحضار اقسر بامثال داد و بعد از تحقیق و تفتیش چون دانست که آن قضیه مطابق واقع بوده فرمود تا همان ساعت در مجلس اعضای ایشانرا از یکدیگر جدا کردند و سلطان را با متعلقان موقوف و مضبوط گردانیدند و بعد از هفته حکم فرمود تا رسنی در گردن آن پادشاه زاده که سر بحیز گردون فرود نمی آورد انداخته تا خفه کنند و آن بیچاره هر چند فریاد برکشید که نه آخر عهد و پیمان را بایمان مغلظه مؤکد گردانیدیم که قصد یکدیگر نکنیم بجائی نرسید و مادرش چون دانست که حال بر چه منوال است نوحه و فغان به اوج آسمان رسانید و آن بی مروت فرمود تا او را در انتیر بر و تیره لپه بخفه هلاک ساختند و تمام خدم و حشم او را شربت ناگوار فنا چشانیدند آه از دست حرکات فلک غدار که هر روز رنگی تاب داده در گردن شاهزاده افکنده و سر رشته حیات نوعروسی را بمقراضی قصد داماد بی ناموسی منقطع گرداند و سلطانی را مقهور شیطانی سازد و زنجیر بر پای اسیری نهد و کریمی را بدست لئیمی گرفتار کند اگرچه برین نهج روشها دارد اما گاهی حریفان ظالم پیشه سرفراز را گوشمالهای لبسزا دهد و جزای اعمال جباران ستم اندیشه را در کنار ایشان نهد و متهوران گردن کش را در پس زانوی ناکامی بصد غم و اندوه نشاند و بنسیم التفات کل مراد در چمن آمال آزادگان بشکفاند و در حین تحریر این کلمات بیتی که شخصی از ارباب مطایبه در وصول میرزا جهانشاه بخراسان بر سبیل هزل اشارت بیکی از حاضران مجلس کرده بتقریب گفته بود بخاطر گذشت بیت

گاهی جهانشاه یک شوگاهی علی اوزبک شود هذا ما جنون العاشقین

ذکر سلطان جلال الدین و بیان صادرات

افعال

افعال او بر سبیل اجمال سلطان جلال الدین مینگ برنی بعد از فوت پدر حرکت بر سکون اختیار کرده با معدودی چند از خبریه السکون بیرون آمد به نیت آنکه در میدان مبارزه بر اسب جلادت سوار شده جولانی کند و غبار فتنه را که از سم ستور بیگانه انگیخته شده بتیغ آبدار فرو نشاند و اگر عیاذا بالله کاری تمشیت نپذیرد و مهمی از پیش نرود باری همچون پدر مطعون السنه نشر نکرده و با لجاجه چون آوازه توجه لشکر مغول بجانب عراق شنید منقشلاق آمد و مبشران بخوارزم پیش برادران خود آق سلطان و ارزاق سلطان که با جمعی از اعیان امرا و نود هزار سوار قتقی دران سر زمین بود فرستاد و از آمدن خویش اعلام داد بعضی از امرا که بر مرکب حماقت راکب بودند و آب بی لجام خورده اندیشیدند که اگر حکومت بر سلطان جلال الدین مقرر باید دوعنان اختیار در قبضه اقتدار او آید مناصب در انقاب استحقاق استقرار پذیرد و مهمات چنان منتظم شود که دیگر هیچ کس پای از اندازه خویش بیرون نتواند نهاد و باین سبب غبار خلاف بر حاشیه ضمیر ایشان نشست و چون اکثر سران سپاه و خواص دولت خوارزمشاهی که بر ور شهور و اعوام کرم و سرد ایام چشیده بودند بخدمت او اقبال نموده مورد او را بقدم انقیاد و استقبال تلقی فرمودند سلطان در مستقر عز و شرف آباو اجداد خویش قرار گرفته میان او و برادران مبانی محبت و وداد بایمان غلاظ و شداد تاکید یافت اما امرا بعد اندیشی با یکدیگر مواضعه کرده مذکر بهنگام فرصت جلال الدین را در ورطه هلاک اندازند و یکی از میان سلطان را از گاهی حال آگاهی داد و سلطان چون دانست که آن قوم بی سامان در چنین وقتی فکر کج و عناد دارند نه رای موافقت و اتحاد با خواص و دلاوران خویش سوار شده با ندک مردان مرد از راه نسا عازم شاد یاخ شد و چون باستور رسید با طایفه از لشکر تتار باز خورد و تا هنگام شام و وقت ظلام با مخالفان محاربه نمود بیت

چو خور رشید کشت از جهان ناپدید شب تیره بر چرخ دامن کشید سلطان از معرکه جان بسلامت بیرون برد و چون ارزاق سلطان و اق سلطان از رفتن سلطان جلال الدین و توجه لشکر مغول آگاهی یافتند روز دیگر که خسرو نیاز تیغ زرنگار از غلاف شب تار بر کشید شاه زادگان ناز پرور با سپاه تاتار در همان محل که سلطان جلال الدین با ایشان جنگ کرده بود در مقابل افتادند و چون طاقت مقاومت نداشتند بیک حمله روی بهزیمت نهادند و مغولان خوارزمیان را تا کامیشی کرده با ایشان رسیدند و بر صغیر و کبیر ترحم نکردند و همه را دران صحرا طعمه کلاب و ذیاب ساختند و چون سلطان جلال الدین بشاد یاخ رسید سه روز در انجا از کوفتگی راه آسایش نمود و تهیه اسباب سفر اشتغال فرموده از راه زوزن بجانب غزنین که سلطان محمد غزنوی ان ملک را نامزد او کرده بود روان شد و بعد از ساعتی لشکر مغول بشاد یاخ رسیده دانستند که پادشاه طبل ارتحال کوفته لاجرم از عقب او شتافته تا یزدویه از مضافات هرات رفتند و بگردش نرسیده باز گشتند و چون سلطان بغزنین نزول فرمود امرا و لشکریان سلطان محمد که در اطراف و انحای جهان متفرق و پراکنده بودند روی باو آوردند سیف الدین اعراق با چهل هزار کس از قفلی و ترکمان و خلج بروی ملحق شد و یمین الملک حاکم هراة نیز با فوجی از کردان صف شکن با و پیوست بیت

سواران لشکر شکن ده من ز هر سو بسلطان شدند انجمن

چون فصل بهار در رسید سلطان با لشکر ها از غزنین بیرون آمده متوجه باریانی شد و در موضع نزول فرموده بسمع شرفش رسید که پیکچک و میغور با سپاه مغول بمحاصره قلعه والیان مشغولند و نزدیک بان شده که حصار در حیز تسخیر آید سلطان احمال و اثقال را در انجا گذاشته بر سر ایشان تاخت کرد و قریب بهزار کس از مقدمه سپاه مخالف بقتل آورد و چون عدد سپاه سلطان از ایشان زیاده بود مغولان از آب گذشته و پل خراب کرده فرود آمدند و چون شب شد گریختند و سلطان جلال الدین غنیمت بسیار گرفته مراجعت نمود و باریانی را مخیم اقبال ساخت و چون صورة واقعه بسمع چنگیزخان رسید قیقو را با دگری از نویینان و سی هزار کس بدفع سلطان نامزد کرد و بنفس خویش از عقب ایشان روان شد قیقو چون در موضع باریانی بسلطان جلال الدین رسید سلطان آماده حرب و کارزار شده بیت

بیارا راست دست چپ و دست راست بقلب اندرون جای خود کرد راست

و فرمان داد تا مجموع لشکر پیاده شدند جلو اسپان بر میان بستند و نایره کشیده و شصت کشاده از صباح تا رواح بمجاربه و جهاد اشتغال و اجتهاد نمودند و چون خورشید عالمتاب

از مشاهده آن واقعه روی در نقاب حجاب کشید از اهل کفر و اسلام هر یک دار باب نور و ظلام باز گشته بر گرد خود فرو آمدند و روز دیگر که شهنشاه چین بقصد لشکر زنگ خنجر کین از نیام برکشید سپاه سلطان صفی دیدند زیاده از روز گذشته در عقب لشکر مخالف و کیفیت قضیه چنان بود که قیقر کمری اندیشیده در آن شب فرمود تا هر سواری در عقب خویش تمثالی از چوب و نمد نصب کرده و مردم سلطان تصور نمایند که مغولان را مددی رسیده خائف شدند و خواستند که روی از معرکه برتابند سلطان ایشانرا دل داده ازین رای فاسد مانع آمد و فرمود تا آنروز نیز پیاده بجنگ مشغول گشتند و چون استیلای خویش و عجز مخالفان مشاهده کردند سوار شده بر ایشان تاختند و اکثر فرقه ضلال را بقتل رسانیدند و هر دو نوین بعدد قلیل بخدمت چنگیزخان پیوستند و چون چنگیزخان از طالقان مدوانه شده باندراب رسید مردم انجا در حصار متحصن شده اظهار مخالفت کردند و چنگیزخان مدة یکماه بمحاصره مشغول گشته و بعد از فتح قلعه و قتل و نهب کوچ فرموده بحصار بامیان رسید و سکان آن قلعه نیز دروازها بستند و از طرفین تیر خرخ و منجنیق در کار آمده و در اثنا محاصره روزی یکی از پسران جغتای که چنگیزخان او را بغایت دوست داشتی بآسیب تیر خرخی هلاک شد بیت دل شاه پر درد شد اندیشناک که شد آن گزیده بنیره هلاک ازان کین چنان اندر آمد بجنگ که از تاب او آب شد خاره سنگ وچون قلعه مسخر شد چنگیزخان فرمان داد که هیچکس را اسیر نگذارند تا زنیک و ترک و خرد و بزرگ را بقتل رسانند و اسیر مقتول بحصار در آمده از متنفس اثر نگذاشت و فرمود تا سکان و گربگان را نیز بکشتند گویند که بطون زنان حامله را میشکافتند و هر فرزندی که صورة بسته بود سرش از بدن جدا کردند و بعد از ویران کردن و سوختن چنگیزخان آن موضع را حاویا بالیغ نام نهاد یعنی شهر بدوین واقعه در شهور سنه ثمان عشر و ستمایه موافق ایت ئیل دست داد **ذکر مخالفت سیف الدین اعراق با سلطان جلال الدین و حرکت خسرو آفاق بجانب آن سخفر یار جلالت آیین و عبور سلطان از سند و استیلای او بر بعضی ممالک هند** در آن روز که سلطان جلال الدین درباران بر سپاه چنگیزخان غالب آمد میان سیف الدین و ملک هرات بر سر اسپی نزاع واقع شد و ملک هراة تازیانه بر سر اسپ او زد و بنا بر آنکه سلطان بر ملک زیاده اعتمادی نداشت از خواست آن جرات تغافل ورزید سیف الدین اعراق درخشم شد و چون شب در آمد با پاه قنغلی و ترکان و خلج بطرف کوههای سنقراق بتاخت و باین واسطه ضعفی تمام بحال سلطان راه یافت و چنگیزخان ازین قضیه آگاه گشته تعجیل هر چه تمامتر زیاده کابل متوجه گردید چون نزدیک شد و از غایت شتاب چنان میراند که هیچکس را مجال طعام پختن نبود و چون بدار ملک سلطان محمود بن بکتکین رسید معلوم کرد که پانزده روز زیادت است که سلطان جلال الدین بواسطه استماع لشکر ترکستان متوجه هندوستان گشته است و در انجا بلواج را بدار و غلی گذاشته ان توقف و در ملک از عقب سلطان بافرنک روان شد بیت همی تاخت چنگیزخان با پاه بقصد ولی عهد جوان شهنشاه و در آن هنگام که شه صبح زرین سنان آفاق برخوشید جوشان و خروشان در معرکه آب سند بدو رسید بیت در آورد لشکر بگرد چنان که زه بود رود و سپاهش کمان و چون سلطان جلال الدین دید که از طرفی تیغ آتش بار است و از جانبی دریای خونخوار دانست که از تاب آفتاب حوادث جز بسایه سپر پناه نتوان برد و از ان معرکه دل گسل جز باستعمال سیف و سنان جان بیرون نتوان آورد بضرورة آماده قتال و جدال بیت وقت ضرورة چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز پاه چنگیزخان بر خان ملک که ضبط میمنه سلطان متعلق باهتمام او بود حمله کردند و خدمتش با اکثر لشکر بقتل آوردند و همچنین میسره را نیز از جای برگرفتند و سلطان از صباح تا وقت ستوا با هفتصد کس که با او در قلب مانده بودند در میدان محاربت اسپ مبارزت می تاخت و در هر حمله چند کس بر خاک مذلت می انداخت و فی الحقیقة سلطان آنروز کارزاری نمود که اگر رستم دستان زنده بودی صد بوسه بران دست و بازو زدی و اگر اسفندیار روئین تن آن کره فر مشاهده نمودی تن بخدمت او در دادی و لشکر چنگیزخان ساعة بساعة زیادة میشد تا

ناعرضه جولان بر سلطان تنگ شد و قریب به آن شد که او را دستگیر کنند و چنگیزخان حکم کرده بود که لشکریان با قصی الغایه کوشیده سلطان را زنده بگیرند
آرند و چون کار از نام و ننگ بگذشت آجاش ملک غان سلطان کرفته بازپس آورد و سلطان اولاد و اکابر را با هزار درد و داغ وداع فرموده
براسپ آسوده سوار شد و مانند شیر ژیان بر لشکر چنگیزخان حمله کرد و ایشان رمیده سلطان غان برتافت و چتر خویش را ربوده چوشن
بینداخت و تازیانه براسپ زده خود را در آب سند انداخت کویند که از کنار آب تا رود خانه زیاده از کز بود و سپاه سلطان با او در ان موافقت
نمودند و چنگیزخان بکنار آب آمده مغولان نیز خواستند که خویش را در رود خانه اندازند و چنگیزخان مانع کشت و سپاه تاتار دست به تیر کشاده و نوز
خون کشتکان آب سند لعل فام کشت و چون سلطان از ان غرقاب خلاص یافت کنار بکنار آب میرفت تا مقابل لشکر رسید و مشاهده
نمود که مخالفان اردوی او را غارت میکردند و چنگیزخان همچنان بر کنار آب ایستاده بود که سلطان از اسپ فرود آمد و زین برداشته و نمد
زین و تیر او قبا را آفتاب پهن کرده تا خشک شود و غلاف شمشیر از آب پاک ساخت و چتر بر سر نیزه تعبیه فرموده در شعیب ان تنها بنشست
و هنگام نماز دیگر هفت کس از مردم او که از ان غرقاب بیرون آمده بودند بدو پیوستند و در وقت غروب با آن هفت نفر روی براه نهاد و چون
این احوال مشاهده چنگیزخان کشت کریبان قبا بدندان کرفته **بیت**

براو آفرین کرد و لفت از پدر بدین سان تراید یکیتی پسر

بصحرا چو شیر است فیروز جنگ بدریا دلیر است همچون نهنگ وروی بفرزندان آورده کفت از پدر پسر چنین باید **بیت**

یکیتی کسی مرد از ینسان ندید نه از نامداران پیشین شنید وچون از کزند تیغ و آسیب آب بساحل نجات رسید از وقایع قوی و فتنهای
عظیم متولد کردد و مرد عاقل از کار او چکونه غافل تواند بود بالجمله هرکاه که لشکریان سلطان بدست چنگیزخان افتاد تیغ تمیز بروی حکم کشت والوالد
ذکور او را تا اطفال شیرخواره بموجب فرموده بکشتند و چنگیزخان فرمان داد تا عذاب اصحاب در آب رفته بعضی از نقود و جواهر سلطان را که هنکام تلاقی
فریقین در آب ریخته بود بیرون آورند و این واقعه در رجب سنه عشرین و ستمائه بظهور آمده مضمون کلمه عش رجبا ترجیا بوضوح پیوست ذکر
استیلای سلطان بر بعضی از ممالک هندوستان و مراجعت او از انجا بعد از دو سال بکرمان چون
سلطان جلال الدین از آب سند بکذشت دو روز در بیشه توقف نمود تا بجاه کس از لشکر ایلتش که زنانه در اعدام افشان تغافل ورزیده بود بوی
پیوستند و دران ولا بسمع او رسید که دران نزدیکی طائفه از رنود هنود بفتنه و فساد مشغولند سلطان فرمود تا مردم او از ان جنکل چوب
دستیها بریدند و با آن جماعت قلیل بر سر مفسدان شبیخون برده اکثر ایشان را هلاک ساخت و مراکب و اسلحه آن فرقه را متصرف کشته
جمعی دیکر نیز بخدمت مبادرت نمودند و دراین اثنا خبر آمد که چهار هزار کس از لشکر هنود در ین حدود ند سلطان با صد و بیست نفر روی بدیشان
نهاده بیشتر آن زمره را بدوزخ فرستاد و از غنیمت مخالفان مرمت حال لشکریان کرد و چون خبر وصول سلطان دران دیار انتشار یافت
از کوه بلاله و بنکاله شش هزار سوار بقصد سلطان روان شدند و سلطان با پنصد مرد مرتب داشته قصد محاربه ایشان نمود و بعد از
تواری صفین سپاه سلطان بر لشکر شیطان غالب کشت و بعضی متجنده پیش او آمده عدد ملازمانش بسه هزار رسید بعد ازان
متوجه دهلی شده چون بان سرحد رسید رسولی پیش سلطان شمس الدین التمش فرستاده پیغام داد که درین ولا که حق مجاورة ثابت
کشته اکر از جانبین در تراوضرا وشده و رخا معاونت و مظاهرت وقوع یابد مناسب مروت و مقتضی انسانیت مینماید و التماس موضعی کرد
که روزی چند در انجا اقامت نماید و چون وفور بطش و کمال صولت سلطان در آفاق اشتهار داشت شمس الدین چندکاه در جواب
تامل مینمود و از وخامت عاقبت اندیشید آخر الامر رسول را بزه‌رجان کزای از میان برداشته دیکری را از اعیان ملک با تحفهای
بنایسته نزد سلطان ارسال نمود و ایلچی التمش در باب تعیین بورت پیغامی آورد که موافق مزاج سلطان نبود لاجرم از انجا مراجعت
فرمود و بکوه بلاله و بنکاله آمد و از ان موضع تاج الدین خلج را بکوه جودی فرستاد و او التش نهب و تاراج دران دیار زده غنیمت بسیار

آورده در این وقات عدد لشکر این سلطان بده هزار رسید و زبر استظهار رسولی سخن رای پیش رای کوکار سنکین فرستاده خطبه خسته او کرده
رای مشار الیه اجابت نموده پسر را نیز با لشکر پیش سلطان ارسال داشت و در ان اوان میان رای کوکار سنکین و حاکم ولایت سند قباچه
مخاصمت و منازعت بود و قباچه با بیست هزار مرد بر کنار اب سند اقامت داشت سلطان معاودته پدر زن از لوازم شمرده جهان پهلوان
اوزبک را با هفت هزار کس بجنگ او نامزد فرمود و اوزبک بر سر قباچه شیخون برده قباچه منهزم گشت و بقلعه اکلاح که در جزیره داشت
گریخت و از انجا بمولتان رفت و اوزبک در لشکرگاه قباچه فرود آمده مبشری پیش سلطان فرستاد و سلطان متوجه لشکرگاه قباچه شده
و قطع منازل کرده در بارگاه او نزول فرمود و چون هوا روی بگرمی نهاد سلطان اعزم ییلاق کوه جودی در حرکت آمده و در راه قلعه بس
را محاصره داده دران جنگ تیری بر دست سلطان خورد و چون قلعه مفتوح شد اهالی را تمام کشتند و در حین بازگشتن گذر او بر ظاهر
مولتان افتاد و قباچه در مقام محاربه آمده سلطان مظفر و منصور گشته و سلطان متوجه او چه شده مردم انجا اظهار عصیان نمودند سلطان
آتش در شهر زده بجانب سدوسان رفت فخر الدین سالاری از قبل قباچه حاکم انجا بود و لاچین ختائی که سرلشکر او بود بر حرب اقدام
نموده و با اوزبک خان مقدمه سلطان دست در کمر زده کشته شد و فخر الدین با تیغ و کفن بدرگاه عالمپناه آمد سلطان در شهر نزول فرموده
بگاه در انجا اقامت نمود و فخر الدین را نواخته امارة ان موضع بدستور سابق بروی مقرر داشت و لشکر بنهر والہ فرستاد و در خلال
این احوال مسموع سلطان گشت که برادرش غیاث الدین در عراق متمکن گشته است و اکثر لشکر آن بلاد بهوای خدمت سلطان دارند
و براق حاجب در دیار کرمان بمحاصره شهر کواشیر مشغولست سلطان یاد یارود یار خود کرده از سند وستان از راه کچ و مکران حرکت فرمود
و در کچ لشکر او اکثر مریض شدند و چون بجدود کرمان در آمد براق حاجب نزل و پیشکش فرستاده اظهار استبشار نمود و چون سلطان
برسید دختر او را در حباله نکاح آورد و کوتوال قلعه کواشیر مقالید حصار بلازمان شهریار کامکار سپرد و سلطان بقلعه کرمان در آمده
مهم زفاف باتمام رسانید و بعد از دو روز بعزم شکار و مطالعه علفخوار سوار شد براق حاجب بهانه درد پای تخلف نموده و در شکارگاه
سلطان را فقارض وی اعلام دادند سلطان دانست که از تقاعد او فتنه خواهد خواست و بجهت امتحان یکی از خواص خود را پیش براق
حاجب فرستاده پیغام داد که عزم جانب عراق تصمیم یافته و او مردی صاحب تجربه است و بر کلی و جزئی امور ان دیار واقف باید
که بشکارگاه توجه نماید تا در ان باب باوی مشورة کرده آید براق حاجب گفت که سلطان باید که عزیمت خویش را هر چند زود تر بامضا رساند
که این عرصه شهم و اتباع او را برنتابد و این ملک و قلعه را از کوتوال ناگریز نیست و هیچکس از من مناسب تر نی چه بنده قدیم و عمر خود
در خدمت خاندان خوارزم شاهی گذرانیده ام و نیز این دیار را بضرب شمشیر گرفته و اگر سلطان رغبت آن داشته باشد که بقلعه مراجعت
فرماید شاهی گذرانیده ام و نیز این دیار را بضرب شمشیر گرفته و اگر سلطان رغبت ان داشته باشد که بقلعه مراجعت

مقام وقوت انتقام نداشت ناچار براه شیراز روان شد گفتار در توجه سلطان بجانب شیراز و رفتن او از ان حدود
بجانب اصفهان و تبریز و محاربه وی با لشکر بغداد و سلطان جلال الدین در اوایل سنه احدی و عشرین و ستمایه
متوجه فارس گشته رسول پیش اتابک سعد بن زنگی فرستاده و اتابک پسر خود سلغرشاه را با پانصد سوار باستقبال روان کرده عذر
تخلف خویش از خدمت چنین گفت که پیش ازین مغلطه برزبان رفته که مدة العمر هیچکس را استقبال نکنم و کفاره ان ممکن نیست
و سلطان عذر او پذیرفته اتابک نزلها گرانمایه از زر نقد و جواهر و زرادخانه و بارگاه و الات شراب خانه و مطبخ و غلامان ترک و چگل
و حبشی و هندی بخدمت سلطان فرستاده و دختری یتیم از صدف خاندان اتابکی در عقد سلطان منعقد گشته بعد از چند روز عزیمت
صفهان نمود و اتابک علاء الدوله پسر اتابک سام یزدی که از آل بویه بود و مقیم خطه میبد باتحف و هدایا مناسب بخدمت سلطان

فرستاد و نابرکبرستن سلطان او را پدر خواند و پهلوی خودش نشاند و اتابک هزار غلام ترک چالکسوار داشت و با پانصد کس ملازمت اختیار کرده سلطان او را به امارت و ایالت اصفهان مقرر کردانید و اتابک بعد ازان که هشتاد و چهار سال عمر یافت در سنه اربع و عشرین و ستمایه در اصفهان بعز شهادت فایز گشت و بالجمله سلطان باصفهان رسیده خبر یافت که برادرش غیاث الدین با ارکان ملک و اعیان لشکر دری است و جریده باسواری چند گزیده بر سم مغول توقهاء سفید بر افراخته ناگاه بر سر ایشان تاخت غیاث الدین بعضی امرا که خوفی داشتند متفرق شدند و سلطان بها در غیاث الدین پیغام داد که درین هنگام که فتنها قائم است و دشمنان بر حدود و اطراف مملکت غالب منازعت مناسبت نمی نماید و غیاث الدین مستظهر گشته باخواص خویش بخدمت سلطان آمد و سلطان او را نواخت و هر کس از امرا را مرتبهٔ معین ساخت و عمّال را جهت تحصیل مال و ضبط امور منشور و مثال داد و ملک و ملت را بتازگی استقامت حاصل شد نورالدین منشی که یکی از اعیان حضرت سلطان بود دران حین قصیدهٔ گفت که مطلعش اینست بیت

بیا جانا که شد عالم دگر باره خوش و رنگین بفرخ سر و اعظم الغ سلطان جلال الدین

و بعد ازین قضایا سلطان عازم لشکر شده دران سرزمین قشلاق کرده و ازانجا بجانب بغداد در جنبش آمد تصور انکه الناصر لدین الله در باب دفع دشمنان مدد و معاونت مبذول دارد و به اعلام وصول خویش رسولی بدار الخلافه فرستاد خلیفه چون از پدر وحدش رنجشی در خاطر داشت از زمره بندگان خود قشتمور را با بیست هزار سوار نامزد فرمود تا سلطان را از حوالی مملکت براندند و بجانب اردبیل کبوتر روان ساخت تا مظفر الدین کوکبری با ده هزار کس بقشتمور پیوندد چون قلم مشکین رقم بدین مقام رسید حکایتی بیاد آمده ثبت افتاد آورده اند که شخصی براه دور و دراز پیاده میرفت و چون مانده شد روی بقبلهٔ دعا آورده گفت الهی مسئول من از بارگاه صمدیت آنست که چهار پائی عنایت فرمائی که بر ان سوار گشته قطع این بیابان کنم که دیگر طاقت رفتار ندارم و مقارن این حال سواری پیدا آمد که مادیانی در زیر ران او بود و کره همراه داشت و چون کره را مجال رفتن نمانده بود سوار تکلیف بسیار از ابر کردن پیاده نهاد و پیاده قدمی چند نهاده باز دیگر روی بآسمان کرد و بسوز و نیاز هرچه تمامتر مناجات مشغول گشته گفت بار خدایا تو میدانی که من چهار پائی طلب داشتم که بر پشتش نشینم و تو چیزی فرستادی که آنرا بر کردن من نشاندند الهی چگونه کردهٔ یا تصور کنم که تو غلط شنیدی آیا میشاید که من در دعا غلط کرده باشم و بالجمله قشتمور بکثرت عدد خود و قلت مدد سلطان مغرور گشته چندان توقف نکرد که مظفر الدین باو ملحق شود و از راه جرات و جسارت قدم پیش نهاده صف بیاراست سلطان فوجی را در کمین بداشت و با پانصد مرد بیت

کهی بر مین و کهی بر یسار کهی سوی قلب آمدان نامدار

آنگاه روی بگردانید مخالفان تصور هزیمت کرده فرصت غنیمت شناختند و بر عقب سلطان روان شدند و چون از کمین گاه بگذشتند دلاوران سپاه بیرون آمده شمشیر در ایشان نهادند و سلطان باز گشته نیران محاربه را استعال یافت و قشتمور کشته شده بغدادیان منهزم و رسوا بدار السلام رفتند و سلطان بدقوق رفته آتش فتنه و نهب و تاراج دران دیار زد و بر تکریت عبور فرموده جاسوسان خبر رسانیدند که مظفر الدین کوکبری حیله اندیشیده و جمعی در عقب مقدمه روان کرده است و خود از عقب می آید که ناگاه بر سلطان زنند سلطان باسواری چند ایلغار فرموده بی خبر مظفر الدین رسیده او را دستگیر کرد و طریق عفو و اغماض مسلوک داشته مظفر الدین از صادرات افعال استغفار نموده و تاسف بسیار خورد و سلطان باز او را بمغفرت عنایت و عاطفت بظهور آورده رخصت انصراف او ارزانی داشت و خود بجانب تبریز روان شده اتابک اسپهبان پهلوان که دران زمان حاکم تبریز بود بقلعهٔ الموت کریخته خاتون خویش ملکه دختر سلطان طغرل سلجوقی را با ارسلان شهریار سنه اثنین و عشرین و ستمایه سلطان جلال الدین بظاهر تبریز نزول کرده بمحاصره مشغول شد و روزی که بر بارو رفته چشمه

بر شهریار عالیمقدار افتاد و سلطان عشق بر شهرستان بدن او استیلا یافته و داعیهٔ ازدواج باطلش سر بر زده دعوی کرد که شوهر او را طلاق داده است قاضی قوام الدین بغدادی چون میدانست که این دعوی بی معنی است التفات به آن نمیکرد و دیگر ارباب دیانت که او را عزالدین قزوینی میگفتند گفت که اگر منصب قضا مفوض بمن شود این مواصلت باتمام رسانم خدمتش را قاضی ساختند و او ملکه را در سلک ازدواج سلطان کشیده شهر بسپرد و سلطان بر مسند سلطنت متمکن گشته بر زبان مراسم تهنیت تقدیم رسانیدند و چون این خبر به اتابک اوزبک رسید بر فور زغصه جان داده حکومت اتابکان نهایت انجامید و از اطراف و جوانب خدم و حشم روی بدرگاه آوردند و سلطان با سی هزار کس متوجه کرجستان شد با انتقام انکه کرجیان پیش ازان باندک فرصتی بخوان و مرند را غارت کرده بودند و ناکام در روزه کریی بسر وقت ایشان رسیده دست بردی تمام نمود لشکریان و سروران کرج را که یکی از انجماعت شلوه بود و دیگری اوانی در سلاسل و اغلال کشیده پیش سلطان آوردند و شلوه کافری عظیم جثه و قوی ترکیب بود سلطان با او گفت که کجا شد آن همه صولت تو که بر زبان می آوردی که صاحب ذوالفقار کجاست که تا زخم سنان انتشار و شمشیر ابدار بیند شلوه جواب داد که دولت سلطان غالب آمد و سلطان کامران به تبریز مراجعت فرمود و شلوه و ایوانی را بنا بر انکه در تسخیر کرجستان همدم و معاون باشند معزز و محترم ساخته زمام حکومت مرند و سلماس و بعضی ممالک دیگر را در تسخیر کرجستان و قبضهٔ اقتدار ایشان قرار داد و سوار و پیاده فراوان فراهم آورده بنیت جهاد روی بولایت کرج نهاد

ذکر توجه سلطان بجانب کرجستان و عذر شلوه و ایوانی و بیان بعضی قضایا و دیگر معموری ملک بعد از خرابی و ویرانی

چون طبقات عساکر گردون مآثر بدرگاه سلطان جلال الدین مجتمع گشتند به نیت غزا و استیصال اعدا روی توجه بکرجستان آورد و چون بدان حدود رسید شلوه و ایوانی در خفیه قاصدی نزد حاکم آن دیار فرستاده پیغام دادند که ما دلالت خواهیم کرد که سلطان از فلان راه متوجه گردد باید که از ما و ران کرج در مکامن متربص باشند تا مفاوضه او را گرفته انتقام کشیم و ایلچی سلطان که پیش پادشاه کرجستان میرفت در ادای این معنی را از قضیه مست معلوم کرده بر فور بازگشت و کیفیت واقعه را بعرض سلطان رسانید سلطان شلوه و ایوانی و چهل کس دیگر از امرا و اعیان کرج را حاضر ساخته بر سبیل امتحان پرسید که کدام راه بمقصد نزدیکتر است و از مخافت و ورتر ایشان از خرافتی که داشتند راه معهود را در نظر سلطان تزیین دادند و چون خبث عقیده و منافقان بر رای جهان بین روشن گشت از جای برخواسته بشمشیری که در دست داشت شلوه را بدو نیم زده و فرمان داد تا سایران جماعت را سیاست کردند و دیگر جستان در آمده قلع و قمع بکنا و میان او و مخالفان محاربات دست داده در جمیع معارک مظفر و منصور گشت و کنائس و ایران ساخته بجای آن صوامع و مساجد بنیاد نهاد و در این اثنا خبر رسید که براق حاجب رایقه و فاق زرقیه بیرون کشیده متوجه عراق شده است سلطان از برق سرعت سیر استعاره فرموده با آن مقدار لشکر که توانست ایلغار کرده و اسب اکثر لشکریان از رفتار باز مانده ایشان بحسب ضرورت در منازل و طرق از رکاب عالی تخلف نمودند سلطان در عرض هفده روز از تفلیس با سیصد سوار بحدود کرمان رسید و براق حاجب اوازه وصول سلطان شنیده تحفهای گرانمند بخدمت فرستاد و بتمهید اسباط معذرت قیام نمود و سلطان عذر او پذیرفته بطرف اصفهان روان گشت و دران ولایت روزی چند رحل اقامت انداخته و همت بر تربیت حال سپاهی و رعیت گماشته در معموری مملکت باقصی الغایه کوشید اکابر عراق بل کردن کشان آفاق روی بعتبهٔ علیه آورده و کمال الدین اسمعیل دران حین زبان بمدح سلطان گشاده قصیده گفت و این سه بیت از ان قصیده ثبت افتاد بیت

حجاب ظلم تو برداشتی ز چهرهٔ عدل ‌ ‌ ‌ نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان ‌ ‌ ‌ براق عزم تو گاهی که بر گرفت زمین ‌ ‌ ‌ نهاد گام دگر بر اقاصی ایران

که بود چنو توئی شاهی بروزگار که داد ‌ ‌ ‌ قضیم اسب ز تفلیس و تاب از عمان

و در خلال این احوال مسامع جلال رسید که کرجیان تفاقم نموده و وزیر ملیدو یچی که بضبط تفلیس موسوم بود او را براه اضطرار به تبریز آمده است و از شام ملک اشرف حاجب علی را با خلاط فرستاده

داد و در هر چند روز آنجا و اطراف مملکت را غارت کرده و تاراج فرموده و ملکه با اخلاط رفت حاجب مصاحب او کشته است و ازین اخبار سلطان پریشان و بیجان گشته با لشکر با بجانب آذربایجان توجه نمود و بعد از روزی چند بطرف اخلاط رفت لشکریان هر کس که می یافتند میکشتند و هر چیز که میدیدند بغارت می بردند بدین وتیره تا در اخلاط رامدند و خود را در شهر انداخته دست بغارت و تاراج برآوردند و نفیر و فغان از مردان و زنان برخواست طایفهٔ از خواص فرستاد تا سپاه را از پی رون کنند و عوام نیز غوغا کرده بعضی از سپاه را کشتند و باقی مجروح گشتند و شهریان دروازها بسته بقدم ممانعت پیش آمدند و مقان این حال بسمع سلطان رسانیدند که لشکر تا تار متوجه عراقند و چون محل قرار نبود بجانب تبریز مراجعت نموده از انجا باصفهان رفت و اعیان حضرت و سروران سپاه را استمالت داده و برغزا و جهاد تحریض و تحریص نموده کار حرب را آماده گشت و چون تقارب فئتین روی نمود برادر بیوفای سلطان عالیشان غیاث الدین عنان بتافته بلرستان گریخت و سلطان با وجود وهنی چنین دل از جای نبرده و بر قلب لشکر مغول حمله برده دست راست مغول دست چپ سلطان را از جای برداشته منهزم گردانیدند و بالعکس لشکر با بهم مختلط شده علامت قیامت بدید آمد و سلطان در قلب مانده لشکر تا تار مرکز وار او را در میان گرفتند و سلطان جنگهای صعب کرده و مردانگیها نموده از معرکه بیرون جست و در شعبهای از شعبهای کوه لرستان چندان توقف فرمود که فوجی از هزیمتیان با و پیوستند و بعضی از ارباب اصفهان پنداشتند که سلطان در میدان محاربت شهادت یافته ناگاه مبشران آمدند که سلطان رسید اکابر و شهر و اعیان ملک استقبال کردند و سلطان بر تخت متمکن گشته فرمود تا اعیان سپاه و سرداران لشکر را که روزخبک سستی نموده بودند مقنعها بر سر انداخته کردا سواق و محلات بگردانیدند و همچی را که رتبت اماره نداشتند و در ان معرکه پای ثبات فشرده دست از آستین جلادت بیرون آورده بودند مشمول نظر عنایت گردانیده القاب خانی داد و باسم ملکی موسوم گردانید **ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر بصوب گرجستان** در شهور سنه خمس و عشرین و ستمایه سلطان جلال الدین بر عزم قلع و قمع اهل گرج از اصفهان بیرون آمد و چون سلاطین شام و روم و ارمن و گرج و آن حدود از وفور بطش و صولت سلطان هراسان بودند در دفع او با گرجیان همدستان شده طریق نصرت و معاونت مسلوک داشته و سلطان بحدود گرجستان رسیده از قلت لشکر خویش که شمهٔ لشکر دشمن اندیشه مند گشت و با این همه توکل شعار خویش ساخته در خزانه بگشاد و کلهای اسپ حاضر ساخته بر خواص و عوام متجندهٔ تقسیم نمود و احراز اسپان رسیده در برابر اعوان سلطان صف کشیدند سلطان از تکاثر اهل خلاف پریشان خاطر پشته برآمد تا مشاهده ایشان کند ناگاه نظرش بر اعلام قوم قفجاق افتاد که بر میمنه لشکر گرج ایستاده بودند و عدد آن جماعت به بیست هزار میرسید و در آن زمان که سلطان محمد خوارزمشاه سروران قفجاق معتقد گردانیده عزم هلاک و اعدام ایشان داشت و سلطان جلال الدین در پیش پدر شفیع شده آن قوم را ازان ورطه خلاص گردانیده بود بنابراین سلطان یکی از خواص خود را با یک تامان و قدری نمک نزد ایشان فرستاده پیغام داد که مگر بر قضای آن حق سابق که بر ذمت شما دارم در برابر من شمشیر میکشید قوم قفجاق شرمنده گشته و مرکز خویش خالی گذاشته بطرفی رفتند و دیده بنظاره کشاده بایستادند و سلطان بسر و لشکر گرج خیره وان گردید مروز اسپان کرفته و لشکر مانده اندکی مصلحت باشد از طرفین دلاوران یک یک بیرون آیند و دست در کمر یکدیگر زنند و این سخن موافق سر دار سپاه گرج افتاده دلیری از مخالفان که بضخامت جثه با کوه پهلو میزد در میان میدان آمد و ازین طرف سلطان مستکروار **بیت** ز لشکر برون تاخت برسان شیر به پیش هژبر اندر آمد دلیر و هم ازان کرد راه نیزه بر مقتل وی زد و آن ملعون از اسپ درگشته جان بمالک سپرد و سه پسر او معاقب در برابر سلطان آمده از عقب پدر بدوزخ رفتند و بعد از ایشان اُرناوری به ضخامت چون کوه بیستون و نیزه در دست مانند ستون بیرون آمد و سلطان حملهای پی در پی آورد و اسپ سلطان از کثرت جولان بغایت سست شده بود و سلطان حملات او را بچالاکی رد میکرد و نزدیک آن شد که چشم زخمی رسد و شهر یار دین پرور بزخم آن کافر نابکار از پا در آید و چون نوبت دیگران مخذول حمله کرد سلطان از اسپ فرو جست و نیزه بر سر او زد چنانچه بر زمین افتاد و فریقین از مشاهده ان حال که پور زال امثال آن میسر نبود تعجبها نمودند و او از نخستین باوج علیین برآمد و خوف و هراس بر آن مخاذیل غالب و از اهل اسلام غایب گشته و سلطان هم از انجا بسر تازیانه اشاره فرمود تا مجاهدان دین تیغ کین از نیام

برگشیده قدم پیش نهادند و کرجیان چون دست بردی چنان دیده بودند پشت داده از کثرت کشتیها در آن صحرا راه آمد شد بسته گشت و چندان مردم در آن معرکه افتاد که زمین از بارگران بستوه آمده ناله و فغان باسمان رسانید و غنیمت فراوان و نعمت بی پایان بدست لشکریان افتاد و سلطان کامکار بعد ازین فتح نامدار رحمت بر تسخیر اخلاط گماشته و پیش اعیان شهر رسولان فرستاده ایشان را باذعان و مطاوعت دعوت فرموده چون دماغ آن جماعت از بخار اخلاط فاسده ممتلی شده بود بمثابت حصار و ذخیره بسیار و کثرت اعیان و انصار مغرور گشته دروازها ببستند و کردن از اطاعت پیچیده زبان بفحش و دشنام گشادند سلطان فرمود تا لشکر در بیرون شهر منازل ساختند و باسباب قلعه گیری از منجنیق و عراده و غیر ذلک پرداختند و از جانبین متعدد حرب و جدال و نزاع و قتال گشتند شب و روز آسایش محاربه در گردش و سپهر چرخ و ناوک دلدوز در روش آمد محاصره بامتداد کشید و در آن اوقات هر چند آیات و عدد و وعید بر ایشان خواند و مقدمات رحمت و سخت ترتیب نمود تا از راه کذا عواصف قهر و صواعق غضب بر خرمن ایشان نهاد و از تلاطم امواج خشم چشم قناعت نهیب بجودی طاعت و عبودیت کریزند و بقدم ندامت و اعتذار پیش آیند و مفاتیح و مقالید حصار آورده دروازها بگشایند مفید نیفتاد چه روز بروز در جنگ حد انجماعت بسمت ازدیاد می پذیرفت و ساعت بساعت آثار تمرد و عصیان بیشتر مشاهده می افتاد و چون چند ماه برین قضیه بگذشت از قلت قوت بقوت شدند و امارات ضعف و انکسار بر صفحات حال ایشان ظاهر و لایح گشت و لشکر ظفر قرین بموجب فرمان سه شبانروز در جنگ سلطانی در انداختند و اطراف و جوانب حصار را خانه خویشتن التشهر در افکندند و چون سلطان از شتم و دشنام ارباب عناد و شقاق در خشم بود حکم کرد که از مبدا طلوع آفتاب که هنگام زوال دولت مخالفان بود تا وقت چاشت تیغ در ایشان نهاده بنهب و تاراج اشتغال نمودند و بعد از آن که سورت غضب سلطان تسکین یافت رای زلت بخش سعادت بخشای بر بقایای اهل شهر ترحم فرموده بر زبان کوهر افشان گذرانیدند که ما از هفوات و عثرات این مشت سفیه نادان گذشتیم سپاه باید که دست از قتل و غارت بازدارند و مردم را که خود قرار گرفته سلطان در سرای ملک اشرف نزول فرمود مجیر الدین برادر مشار الیه و عز الدین ایبک مملوک او بقلعه که در وسط شهر بود تحصن نمودند و بنا بر عدم مشروب و ماکول مجیر الدین بزیر آمده مشمول منظور نظر عاطفت سلطان گشت و بعرض رسانید که عز الدین داعیه آن دارد که شهر یار آفاق عهد و میثاق در میان آورده بر جان او بخشاید سلطان روی مجیر الدین آورده گفت که با وجود دعوی سلطنت رسالت در مجرد مناسب نمینماید هیچ تکلفی بروی نیست اگر خود بیرون آید والا در مقام خود باشد و چون دانستند که وقت بکاج نیست عز الدین ایبک را نیز بخدمت شتافت و جمعی را همراه خویش فرموده بودند که زیر قبا بپوشند و هنگام بار زخمی بر سلطان زده در تهیج فتنه کوشند و چون ایبک بر در قصر رسید چشم ملازمان عتبه فرخنده نشان بر جوشنهای روسی اندود اهل طغیان افتاده مانع دخول گشتند و عز الدین را تنها بمجلس سلطان اوردند و سلطان زیاده بدو التفاتی نکرد و فرمان داد تا متهوران مفسد را محبوس گردانیدند و در آن هنگام که عروس جلوه گر دنیا چادر ظلمانی بر سر افکند سلطان با مشکوة حاجب علی که دختر ایوانی بود خلوت گزیده تشفی حاصل کرد و عمال دیوان اموال فراوان از خزانه تغلیس و متمولان آن دیار باستخراج نموده پادشاه و سپاه کان لیسار و بحر استظهار گشتند و چون سلطان را این فتح نامدار مقرر شد هیبت او در دلها یکی دو هزار فرسخ قرار یافت و درگاه او بار دیگر ملجا ضعفا و کبار گشت یکی از فضلا در ان ایام این رباعی گفته بعرض پادشاه انام رسانید

رباعیه ای شاه جهان جمله بکام تو شود ذکر مصاف سلطان جلال الدین با حکام روم و شام و انقراض دولت ایشان

گردون ستیهنده غلام تو شود صهبرست مرا هر سکه که میزنی بنام تو شود

او باندک فرصتی بعد از انهزام دران زمان که سلطان جلال الدین بمحاصره اخلاط اشتغال مینمود اخلاطیان در خفیه مسعان نجابت بشام و روم فرستاده از سلاطین آن مرز و بوم التماس کردند که شفاعت نمایند تا سلطان دست تعرض از انجماعت کوتاه کرده عنان عزیمت بتسخیر مملکت خویش منعطف گرداند و ایشان دین باب رسل و رسائل متواتر داشته سلطان ملتفت بآن سخنان نشد و این معنی سبب رنجش خاطر و توحش ضمایر ایشان شد و نیز از کمال سطوت و وفور صولت انجناب خایف بودند و بنا بر این اسباب در خلاف سلطان اتفاق نمود و لشکر بامتب

گردانیدند و این خبر مسامع جلال پیوسته با نگه سلطان مرضی داشت بعزم انتقام روان گشت و چون بپایان موش سید باشش هزار سوار که بدو شامیان میرفتند ملاقی شد و فرمان داد تا لشکریان گرد ایشان در آمده همه را بقتل آورند و بعد از قطع مسافت تلاقی فریقین دست داده صفها راست کردند و آتش حرب زبانه کشیده قریب بآن شد که نسیم اقبال سلطان در تبسم و غنچه آمال او در تبسم آید و مقارن این حال سلطان از محفه بیرون آمده در خانه زین نشست و بنا بر استیلا، ضعف عنان تمالک و تماسک از دست او رفته اسپ کامی چند باز پس نهاد خواص سلطان گفتند که آن جناب را لحظه آسایش باید کرد و ما اقامتی حاصل شود و باین اندیشه متوجه کوشک شده اعلام خاصه از عقب سلطان در حرکت آمد میمنه و میسره لشکر چون این حال مشاهده کردند پنداشتند که شهریار کامکار روی از کارزار برتافته میرود و بسبب این خیال فاسد مجموع متفرق و پراکنده شدند و مخالفان تصور کردند که سلطان حیله اندیشیده است که ایشانرا به کمین گاه کشد ناردادند که باید که همچکس در تعاقب نتازد و سلطان نیز بالضروره روی بجانب اخلاط نهاد و بآن موضع رسیده پرتو التفات بر حال سپاه انداخت و هنوز جراحت او تازه بود که منهیان معروض داشتند که جوره اغون نوین با لشکری بی اندازه از آب آمویه عبور کرده متوجه عراقست و سلطان مضمون کلمه عند الشدائد تذهب الاحقاد را ملاحظه فرموده بالجیان بغداد و دیگر بلاد از روم و شام فرستاد حکام این مواضع را از توجه سپاه تاتار اعلام داده کفت من میان شما و ایشان بمثابه سد سکندر استوار و پای دارم و اگر خللی بقواعد قصر حشمت و مکنت من راه یابد و از میان برخیزم شما کحله بفراغت در خانها خود نتوانید نشست و طریقه انگه طریقه موافقت و معاونت مسلوک دارید تا لشکر با قوی دل شده بدفع خصمان پردازند و اگر درین باب تغافل ورزید مکروه ترین اشیا از طرف عدا بشمار رسد بیت شما هر کسی چاره جان کنید خرد را برین کار بی جان کنید و چون نهال خلاف بر جویبار خواطر ارباب اقتدار بالا کشیده بود از مقام عداوت تنزل نفرمودند و نصیحت سلطان را بسمع رضا اصغا ننمودند و رسولان مایوس بازگشته سلطان یکی از اعیان حضرت را به تبریز فرستاد تا استکشاف احوال کند و او مقصد رسیده بی انگه شرایط تفتیش و احتیاط مرعی دارد بمجرد استماع اخبار مراجعت نموده بشارة سلطان رسانید که لشکر مغول معاودت نموده اند و عراق از ایشان نه خبر است و نه اثر سلطان از شنیدن این خبر مسرور گشته مجلس بزم بیاراست و اکثر ارکان دولت موافقت نموده بلهو و طرب و عیش و عشرت مشغول شدند یکی از شعرا دران حال گفت رباعیه

شاها زمی گران چه برخواهد خاست وز مستی بیکران چه برخواهد خواست
شمست و جهان خراب و دشمن پس و پیش پیداست کزین میان چه برخواهد خواست

و بعد از چند روزی که داد خرمی و شادکامی دادند ناگاه در نیمشب که شاه و سپاه بخواب غفلت و مستی فرو رفته بودند لشکر تتار در رسیدند و اورخان ازین قضیه خبردار شده بالین سلطان شتافت و او را بجد و جهد بسیار بیدار کرده بر صورت حال مطلع گردانید و تا سورت سکر کمتر شود سلطان آبی سرد بر سر بخت و با اتفاق کرم سوار شده روی براه نهاد و اورخانزاده فرمود که ساعتی پای ثبات بیفشارد و علم بجنبانند تا میان او و خصم اندک مسافتی پدید آید و اورخان بحکم کوشش عاجزانه نموده روی بقرار آورد و مغولان تصور انگه او سلطانست تکاهیشی کردند و چون دانستند که حال چگونه است باز گشته و بقتیل آدم متعلقان سلطان را از وضیع و شریف و امیر و مامور متبع انتقام بگذرانیدند ارباب تاریخ را در مال کار سلطان اقوالست بعضی گفته اند که چون بمیان کوهستان در آمده باستراحت مشغول گشت اکراد بطمع اسپ و جامه حربه بر سینه اش زده و او را هلاک ساختند و برخی روایت کرده اند که بلباس اهل تصوف متلبس شده بسیاحت اختیار فرمود و درین باب روایات دیگر نیز منقولست و بالجمله دولت خوارزم شاهیان منتهی شد و مملکت ایشان با ولاد چنگیز خان منتقل گشت تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیت اگر محول حال جهانیان نه قضاست چرا مجاری احوال برخلاف رضاست حق عز و علا ذات بی همال این پسندیده خصال را که زبان از تمدح او کنک و لالست تا قیام ساعت بر سریر عزت و حشمت متمکن دارد و بمنتهای مرادات و مرامات رساناد بالنبی و آله الامجاد

ذکر جمعی از وقایع اتابکی که در کرمان حاکم شده اند

اول عقد و واسطه عقد اتابکان قتلغ سلطان بر ایق حاجب است او برادر شمس الدین چمقمر تاینکو از امرا جتای و ارکان دولت خان خانان بود و در عهد سلطان تکش جهت تحصیل مالی که سلطان از کورخان متقبل شده بود بخوارزم آمد و نعمتها لذیذ خورده و جاهای لطیف پوشیده اما نجا بماندند

وچون رایت دولت چنگیزخان ارتفاع یافت براق حاجب باقوم چشم وفیل وخدم وطائفه ازملازمان عتبه خوارزمشاهیه مثل سونج ملک وشکرملک وکلوملک براه کرمان عازم هندستان گشته ودران زمان ملک شجاع الدین روزنی والی کرمان بود واو بطمع پری چهرگان قراختای لشکری مرتب داشته وروانه جیرفت گشته راه بر براق حاجب گرفت وبراق حاجب با او مصاف داده غالب آمد چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان گشت ودر سنه تسع عشر وستمایه برملک کرمان استیلا یافت پادشاهی قاهر سایس عادل بود واز اوکتای قاآن بن چنگیزخان بسیورغامیشی فراوان وتفویض مملکت کرمان ولقب قتلغ خانی مخصوص گشت ومدتی حکومت بسزا کرده درهیتم ذی قعده سنه اثنین وثلاثین وستمایه دعوت حق را اجابت نمود ودر مدرسه که خود بنا کرده بود بظاهر شهر کرمان در محلهٔ ترک آباد مدفون گشت

رباعیه

یارا اگر آرمیده باشی همه عمر لذات جهان چشیده باشی همه عمر
خوابی بقیامت که دیده باشی همه عمر در آخر عمر وقت رفتن ز جهان

وبعد از فوت براق حاجب سلطنت کرمان بنا بر وصیت او نوبت اول بر برادرزاده اش قطب الدین ابوالفتح محمد بن سلطان خمیر تاینکو روزی چند قرار گرفت وسلطان قطب الدین دران ایام قتلق ترکان را در حبالهٔ نکاح اورد براق حاجب را یک پسر وچهار دختر بود وپسرش که موسوم برکن الدین خواجه جق بود ملازمت قاآن مینمود واز دختر انش سونج ترکان نام را نامزار دوی جغتای خان کردند ویاقوت ترکان در سلک ازدواج اتابک قطب الدین شاه محمود انتظام یافت وخوان ترکان در عقد برادرزاده اش قطب الدین سلطان آمد ومریم ترکان را با میرسام نبیرهٔ اتابک یزد دادند

ذکر سلطنت رکن الدین خواجه جق بن براق حاجب

در ایام حیات پدر ملازم اردوی اوکتای قاآن بود وبعد از وفات والد خود منشور حکومت کرمان حاصل کرده متوجه آن صوب شد وچون قطب الدین سلطان را مجال اقامت نماند از راه سیستان بار دوی رفت وسلطان رکن الدین در روز دوشنبه بیستم شعبان سنه ثلاث وثلاثین وستمایه عروس کرمانزا در کنار مراد کشید ومدة پانزده سال به امن خاطر در سلطنت روزگار گذرانید ودرین اوقات سلطان قطب الدین در کنف رعایت محمود یلواج بسر میبرد وچون مسند خانی بفر دولت منکوقاآن ارایته شد سلطان قطب الدین بالات ولایت کرمان موسوم گشته وبازیه توجه بانجانب ورکن الدین آوازهٔ وصول او شنیده روی بیغداد نهاد وخلیفه بنابر توهم رنجش خاطر سلاطین مغول رکن الدین را بعتبه دولت خود راه نداد وبالضروره روی بدرگاه منکوقاآن آورد وسلطان قطب الدین درهمان سال ازعقب او بارو رفت وچندگاه رکن الدین را او مقام بازغوبازداشته عاقبت او را بسلطان قطب الدین سپرد تا بقیهٔ انتقام کشته شد رکن الدین دو پسر داشت وسه دختر یکی از دختران او نامزار دوی هلاکوخان شد وبعد ازان قمای شاه زاده منکوتیمور گشت وتا سنه خمس عشر وسبعمایه درقید حیات بود ومتوطن شهر تبریز بخیر وعبادت میل تمام مینمود واز شرارت وخباثت اجتناب میفرمود ودیگری از بنات او در حبالهٔ اتابک علاء الدوله یزدی بود ودیگری در عقد اتابک عماد الدین پهلوان جد اتابک احمد

ذکر قطب الدین محمد سلطان بن خمیر تاینکو

چرخ کردان بعد از انکه مدة شانزده سال او را سرگردان داشت در اوایل فصل خریف منتصف شوال سنه خمسین وستمایه بکرمان رسانیده آفتاب دولتش از برج شرف سر بر زد وهر اقبالی که او را در سفر وحضر استقبال نمود بیمن رای ورویت وطاعت وعبادت وخیر وکرمت قتلق ترکان بود که ترکان خاتون استشهار یافت وچون سلطان قطب الدین بر مسند حکومت تمکن یافت وابادانی رعیت ومعموری ولایت وامن وفراغت حاصل شد در رجب سنه خمس وخمسین وستمایه صاحب فراش گشت ودر رمضان سنه مذکوره بجوار رحمت ایزدی پیوست واورا دو پسر بود حجاج سلطان ومسعود غیث سلطان وچهار دختر داشت پادشاه خاتون وبی بی ترکان وارد وقتلق وبولقتلق پادشاه خاتون وبی بی ترکان از قتلق ترکان بودند وپادشاه خاتون را مدة چند سال بطریق پسران میداشتند وسلطان حسن شاه معروف بود واز خواص معدودی چند میدانستند که او دختراست وباعث براین قضیه انکه سلاطین مغول دختران خوب صورت را از اطراف ممالک طلب داشته یک دو روز پیش خود نگاه میداشتند وبعد ازان با مراو ملازمان می بخشیدند وچون این راز از پرده بیرون افتاد بسمع پادشاه جهان ستان اباقاخان رسید پادشاه خاتون را طلب فرمود وچند سال سراندق اردوی توبجین خاتون مادر اباقاخان بوجود او ارایش یافت وبعد ازان خاتون کیخاتو گشت و

بی بی ترکان درجبالا امیر عضد الدین حاجی آمد واز وی دو پسر متولد شد نصرة الدین بولکشاه دارد وقتلق خاتون شاهزاده باید وخان بن طرقای بن بلاکوخان ویولقتلق وعمه معز الدین بلکشاه بن امیر سام منعقد گشت

ذکر عصمة الدین قتلق ترکان وحجاج سلطان بن قطب الدین سلطان

بعد از وفات سلطان قطب الدین امرا واعیان دولت گرمان بر حکومت ترکان خاتون اتفاق نموده واقعه شوهرش را معروض رای شهریار تاج بخش کیتی ستان گردانیدند پادشاه فرمود که چون قطب الدین سلطان مدة الحیوة مراسم یکجهتی وسپندگی بجای آورده مملکت کرمان را بعزت وامنیت نگاهداشتیم وبنابر انکه اولاد او خرد سالند باید که خاتونش قتلق ترکان از راه نیابت ایشان بضبط امور ونظم مصالح جمهور اشتغال نماید وبی تکلف وتصلف آن خاتون خیره عادله در تعمیر ولایت وترفیه رعیت وافاضه خیرات واشاعه حسنات وانعام علما واحترام فضلا وتشیید مبانی بقاع خیر وتوطید قواعد ابواب برنجوعی قیام نمود که عشر عشیر آن از هیچ پادشاهی از سلاطین گردون اقتدار دران دیار بظهور نپیوسته بود ودر ان اوان که براق اغول ولشکر جغتای بعزم محاربه اباقاخان واستخلاص ایران از آب آمویه کذشتند حجاج سلطان بالشکر جرار روانه صوب خراسان شده باردوی خان ملحق کشت ودر جنکی که میان هردو پادشاه واقع شد وظیفه جانسپاری بتقدیم رسانیده اباقاخان بعد از مظفر بر سپاه جغتای به ازای آن خدمت حجاج سلطانرا بانواع عواطف وعوارف خسروانه اختصاص داد وبطرف کرمانش روان کرد وهم حجاج سلطان روی در ترقی نهاده حرمت جانب خاتون پدر رعایت مینکرد ونوبتی در مجلس بزم اقتراح نمود که آن ملکه رقص فرموده وخواص وندما باین بیت مترنم شدند

بیت

پراست چرخ واختر وبخت تو نوجوان آن به که پر نوبت خود بر جوان دهد

ترکان خاتون از حرکات ناپسندیده پسر رنجیده متوجه اردو کشت وحجاج سلطان خوف واستشعار رنجور راه داده روی بهندستان نهاد ومدة ده سال در غربت مصابرت نمود وعاقبت سلاطین هند شرط مدد ومعاونت مبذول داشتند واو با لشکر بسیار وفیلان واسباب سلطنت متوجه کرمان شد وچون بیکبر رسید مرض صعب بر مزاجش استیلا یافت ودر شب پنج شنبه سنه سبعین وستمایه

بیت

بهم انجا بر طاووسی بینداخت جهان از فرقا ووسی بپرداخت

حجاج سلطان را چهار پسر بود سلطان مظفر الدین محمد شاه وشاه قطب الدین طغیشاه رکن الدین محمود شاه وشاه علاء الدین حسین شاه وهفت دختر داشت اسامی دختران وشوهران ایشان در تاریخ کرمان مسطور است

ذکر سلطان جلال الدین سیورغتمش بن قطب الدین سلطان

جلال الدین سیورغتمش خلاصه خاندان قراختای بود سلطان عاقل فرزانه وخسرو کامل مردانه دران سال که اباقاخان کرمان عزیمت خراسان نمود او باستصواب ترکان خاتون متوجه اردو شد وسیورغامیشی اختصاص یافته بتشریف چتر مشرف کشت وتصرف حکومت ایجوای برادرش حجاج سلطان بدو تفویض رفته خان عزیمت بصوب کرمان منعطف کردانیدو چون چهار بالش خانی از شکوه اباقاخان خالی مانده احمد خان بر تخت نشست سیورغتمش باردو رفت وبا بر مودت احمد خان با او ومدد ما درش توقلی خاتون وهواداری سوغنجاق نوین سلطان جلال الدین بامنشور حکومت کرمان ونشان عزل ترکان خاتون بدار الملک کرمان مراجعت نمود وباترکان خاتون که بطرف اردو میرفت در سیاه کوی ملاقات نمود سلطان حکم بر ترکان خاتون خواند وملکه در اثنای استماع آن چنان متاثر شد که از هوش رفت وسلطان جلال الدین سیورغتمش در سنه احدی وثمانین وستمایه کرمان رسیده بی منازعی بر سریر سلطنت متمکن کشت وترکان خاتون چون باردو رسید بعضی امرا وخواتین وخواجه شمس الدین صاحب دیوان چنان مصلحت دیدند که مراجعت نماید وحکومت کرمان میان او وسیورغتمش مشترک باشد هواخواهان سلطان بعرض احمد خان رسانیدند که اگر ترکان خاتون را در کرمان دخل دهند شاید که سیورغتمش آزرده خاطر کردد وبدرکاه ارغون اغل که در خراسان دم از خلاف میزند بجی شود وصواب چنان مینماید که ترکان خاتون این زمستان در اردو توقف کند تا در بهار که جلال الدین بایجا آید در حضور او مهم حکومت کرمان فیصل یابد وبا این سبب ترکان خاتون ان زمستان در بردع مقام ساخت وتابستان به تبریز آمده لوازم عزت وکمال حشم وخدم خفقان وتب محرق بروی مستولی کشت ودر انجا دست اجل دامن جانش کرفت

ع بعنبر دوانش بر از نور باد

او را هم انجا دفن کردند بی بی ترکان در اردو بود چون خبر واقعه او را رسید حکمی چند در باب برادران مکران ودیکر اشغال حاصل کردد

بسعی پادشاه خاتون حکومت سیرجان و تصرف املاک خاصه بروی مقرر گشت و او نعش خاتون را بکرمان آورده در گنبد مدرسهٔ شهر دفنش کردند ترکان خاتون از سنه خمس و خمسین و ستمایه تا سنه احدی و ثمانین بسلطنت کرمان قیام نمود چنانچه بیست و پنجسال و چند ماه باشد و چون سریر سلطنت ایران زمین بر ارغون خان قرار یافت ایدامشخصی را با ایصال مژده بکرمان فرستاد و ایلچیان متعاقب باستحضار سلطان جلال الدین رسیدند و سلطان باخوف و هراس تمام عازم اردو شد و بمقصد رسیده بار عوجیان او را در مقام بازخواست آوردند و اگر عنایت بوقا جینسانگ شامل حال او نمیشد از ان مهلکه خلاص نمی یافت و بجهت تمامی مخلصی وی تدبیرات انگیخته و پادشاه خاتون را بشهزاده کیخاتو داده روانهٔ روم شد و خان زاده کردوجین را در سلک ازدواج سلطان جلال الدین کشیدند و تمامت مال کرمان پنجشصد هزار دینار بمقاطعه سلطان دادند و از انجمله سیصد و نود هزار دینار را جهت احراجات ضروری مجری داشتند و بهر ساله دویست و ده هزار دینار باقی برای خرج خاصه او گذاشتند و سلطان بعنایات پادشاهانه اختصاص یافته رخصت مراجعت یافت و باجرم محترم بار ملک خویش خرامیده بضبط و ربط مملکت مشغول شد و خانزاده کردوجین دختر شاهزاده منکوتیمور اغلی بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بود و مادرش الیس خاتون بنت اتابک سعد بن اتابک ابوبکر بن اتابک سعد بن زنگست و نسبت مادرش بیراق حاجب منتهی میشود و پدر مادرش از اولاد اتابک اسفهسالار بود که قوتلغ خاتون دختر شاهزاده سلطان سنجر بن ملکشاه را بجالهٔ نکاح داشت و پدر این خاتون از اولاد علاء الدوله ابی جعفر کاکویه بود که نسبتش بپادشاهان عجم میرسد و خانزاده کردوجین با این علو نسبت بپاکی سیرت و خوبی صورت و حسن اعتقاد و وفور عدل و داد و کثرت خیرات و ارتکاب عبادات اتصاف داشت و در بلاد فارس از مساجد و مدارس و خوانق و صوامع که معابد همت ملکانهاش احداث کرده بود زیاده از ان بنظر نمیده در آمدی که محاسب همش بسر حد عد و احصای آن رسیدی و چون سلطان بر مسند حکومت کرمان متمکن گشت التماس نمود تا جهت محافظت سرحد مملکت فوجی از لشکریان را روانهٔ کرمان گردانند و ملتمس او مبذول افتاده بحکم پرلیغ صدهٔ از چریک مغول که ایشانرا اوغان و جرما میگفتند بکرمان آمدند و تا زمان طلوع ماهچه طوق ظفر پیکر حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه فتنه و فساد انجماعه دران دیار امتداد یافت و چون در ربیع الاول سنه تسعین و ستمایه ارغون خاتون سریر جهانبانی را وداع کرد کیخاتو از روم رسیده بر تخت نشست و حکم کرد تا دختر سیورغمش عصمة الدین شاه عالم را قایم مقام خواهر پدر او و قتلق که دران حین وفات یافته بود بپادشاه خاتون مخاطب گردانند و فرمان جهت انتقام برادر از اردو متوجه کرمان شد و در سنه احدی و تسعین و ستمایه بآن ولایت رسید برادر را در ارگ فرد و در قلعهٔ شهر محبوس گردانید و جنین خاتون و جمعی از برادران سلطان سیورغمش طغایی در میان مشک سقا که آب بقلعه می برد پنهان ساخته و اسیان معد و آماده داشته سلطان از ان حبس خلاص یافت اما باز دیگر گرفتار گشته در شب بیست و هفتم رمضان سنه ثلاث و تسعین و ستمایه بفرمودهٔ خواهر در وقت افطار کشته شد و در همان چند گاه اثر این کار ناپسندیده شامل روز کار پادشاه خاتون آمد سلطان سیورغمش را یک پسر و یک دختر بود پیشش قطب الدین سلطان شاه جهان نام داشت و دختر عصمت الدین شاه عالم

ذکر صفوة الدین پادشاه خاتون بنت قطب الدین محمد سلطان

خاتون فاضلهٔ عادله خوب صورت زیبا طلعت بود و با انواع فضایل و کمالات آراسته مصاحف و کتب نوشتی این رباعی از نتایج طبع اوست

رباعیه آنروز که در ازل نشانش کردند آسایش جان بیدلانش کردند دعوی لب نگار میکرد نبات زانروی سرنگون روانش کردند

وهم او گوید بیت درون پردهٔ عصمت گر تکیه گاه منست مسافران هوا را گذر بدشوار است همیشه باد سرزن بر بر مقنعه که تار و پود وی از عصمت و نکوکاریست وهم وی فرماید رباعیه بر لعل که دید هرگز از مشک رقم یا تا لیست برنوش کجا کردستم جانا اثر خال سیه بر لب تو تاریکی آب زندگانیست بهم چون بر سریر مملکت استقرار یافت بر تو التفات بر حال ارباب فضل و دانش انداخته تربیت ایشان قیام نمود اما بر قتل برادری چنان که نظیر و عدیل نداشت اقدام فرمود و این معنی موجب نکال دنیا و وبال عقبی گشت و در نوروز سنه اربع و تسعین و ستمایه بکرمان خبر رسید که بایدو خان در بغداد خروج کرده و امرا و اعیان سپاه با او التفاق

نمودند پادشاه خاتون ازین واقعه مضطرب واندیشناک شد وچون صورت این قضیه بتحقیق پیوست خانزاده کرد وبخین ومتعلقان سلطان جلال الدین از کرمان بیرون آمده بجانب مشیز رفتند ولشکریای اطراف بایشان پیوسته مراجعت نمودند وپادشاه خاتون را محاصره کردند پادشاه خاتون خواست که مولانا صدرالدین را بسنده کی غازان خان بخراسان فرستد اما از ضعف طالع این اندیشه از قوت بفعل نیامد وچند روز بقول مردم کرامانی وخوش آمدگوی وتعبیر وتاویل خوابها وکلمات ارباب نجوم بلعل وعسی گذرانید بیت که داند که فردا چه آید پدید مگر اینکه فردا هم او آفرید عاقبت الامر امرا ومعتبران پادشاه خاتون روی گردان شده بخدمت خاتون زاده کرد وبخین پیوستند بیت

این غل و دستان که می بینی کمانند کز شیر نیی تا طعامی که هست می ننوشند همچو زنبور بر تو میجهند باز وقتی که ده خراب شود کیسه چون کاسه رباب شود ترک صحبت کنند ودلداری دوستی خود بنود پنداری وچون پادشاه خاتون دید که کار از دست رفت مقالید دروب را پیش خانزاده کرد وبخین فرستاده کردن بقضا نهاد لشکریان بشهر درآمده خواص پادشاه خاتون بذل اسیر گرفتار گشتند واورا نیز در خانه نیز بازداشتند وبا اعلام این حال مسرعان باردوی بایدو خان روان کردند بعد ازان خانزاده کرد بخین متوجه قصر رز شد وپادشاه خاتون را بمتولان سپرده همراه برد ودران ییلاق بفرمان بایدو خان بپیغام سلطان زاده شاه عالم ناگاه چند کس بخیمه پادشاه خاتون درآمده گفتند که بیت

اگر بار خارست خود کشته ولگر بر نیالست خود رشته واز همان شربت که در حلق برادر خود ریخته بود در کام جانش چکانیدند مدتی در قریه مشکن نام مسکن ومدفن داشت ودران اوان که سلطان محمد شاه بحکومت کرمان آمد فرمود تا نعش اورا بشهر نقل کرده در مدرسهٔ مادرش مدفون ساختند

بیت گر بفلک بر رود از زر و زور کو ربود بهرهٔ بهرام کور

ذکر سلطان مظفر الدین محمد شاه بن حجاج سلطان بن قطب الدین سلطان

خسروی خوب طلعت مهیب صورت بزرگ منش بادا ودهشش بود چون در روز عید اضحی سنه اربع وتسعین وستمایه رؤس منابر بزیور نام سلطان اسلام غازان خان ارائیش یافت ملک شاه بسعی ملک ناصر الدین بسلطنت کرمان موسوم گشته متوجه انجانب شد ودر سنه خمس وتسعین قاضی فخر الدین با پرلیغ وبایزه بکرمان رفته برسند وزارت نشست وبواسطه تکبر وتجبر او متعلقان اوشاهزاده کان کرمانی واعیان ورعایای آن دیار مستوحش گشتند وچون سلطان محمد شاه بارد و رفت اهل غوغا با شاهزاده کان اتفاق کرده مولانا فخر الدین بیچاره را بتیغ بگذشتند ودران فتنه وشورش خرابی بسیار بولایت کرمان راه یافت چنانچه در تواریخ مسطور است وچون سلطان محمد شاه از ارد و مراجعت نموده حال مملکت را بدان سان دیده برای دفع ملال از ایام تا شام واز صباح تا رواح بر شرب مدام وکشیدن اقداح اقدام مینمود تا بامراض متضاده مبتلا گشت ودر بیست وسه سالگی ازین منزل فانی بسرای جاودانی رحلت کرد واین خبر بسمع غازان خان رسیده پسر سیورغمش سلطان را بجای او نصب فرمود

ذکر قطب الدین شاه جهان بن سیورغمش بن قطب الدین سلطان خمتیر تا نیکو

شاه جهان ملازمت غازان خان مینمود ودران ولا که محمد شاه شد او بتشریف ومنشور ولایت کرمان واصناف سیورغامیشی مشرف شده عازم آن جانب شد واو هرچند دلیر وجالبکوار بود اما چون تجربهٔ روزگار مهذب نگشته الجیتو او قعی ننهاد ودر ادای مال دیوان تقصیر مینمود ومردم را بانواع جریمه میکشت وچون این اخبار بسمع سلطان محمد شاه رسید او را طلب داشته دیگر خصت انصراف نداد وملکت کرمان را بعد ازان گماشتگان سلاطین مغول ضبط کردند وقطب الدین شاه جهان قناعت پیش گرفته در شیراز ساکن گشت وصاحب مال فراوان شده همانجا فرمان یافت وشاه جهان یک دختر داشت موسوم بجان قتلق که او را مخدوم شاه میگفتند وخدمتش والدهٔ جلال الدین شاه شجاع وقطب الدین شاه محمود وعماد الدین سلطان احمد بود واین چند کلمه بنا بر تتمیم احوال کرمان قلمی میشود

ذکر ملک اسلام ناصر الدین

چون اونجایتو سلطان بی ضبط وخرابی مملکت کرمان معلوم شد مود خواست که زمام حل وعقد آن دیار در قبضه اقتدار یکی از بندگان دولت نهد که از عهدهٔ دارای سپاه ورعیت گماشتگان خود بنحوی تقصی تواند نمود وقرعهٔ اختیار بر ملک ناصر الدین محمد بن [illegible]

که فوق خدمتکاری قدیم ثابت داشت وافعال واقوال او پسندیدهٔ حضرت بود افتاد و در سنهٔ سبع وسبعمایه ملک کرمان آمده مدت سی وپنجسال حکومت کرمان متعلق به او و پسرش ملک قطب الدین نیک روز بود و در سنهٔ خمس عشر وسبعمایه خواجه علاء الدین هندو جهت ضبط مال دیوان بکرمان آمد و در سنهٔ ثمان عشر امیر صادون برای تحصیل اموال متوجه آن صوب شده و در سنهٔ سبع وعشرین امیر تاش بن امیر چوبان بموجب فرموده روی بآن ملک آورده مجموع تراکمه را که پای از حد خویش فراتر نهاده دست جور و تعدی باموال مسلمانان دراز میکردند یاساق رسانیده و شر ایشان بالکل منقطع گشت و در سنهٔ اثنین وثلاثین امیر مصر جهت تحصیل مال به کرمان رسید و در سنهٔ اربع وثلاثین امیر مسعود شاه بن امیر محمود شاه اینجو نامزد آن دیار شد و چون تمامی ممالک فارس و عراق و کرمان نوعی تعلقی بامیر محمود شاه اینجو بود اولاد او بدین آمد و شد ننمودند و در سنهٔ خمس وثلاثین خواجه قوام الدین اصفهانی جهت ضبط امور دیوانی بکرمان آمد و در محرم سنهٔ احدی واربعین وسبعمایه ولایت کرمان در تحت تصرف امیر مبارز الدین محمد بن مظفر ابن منصور بن حاجی خراسانی قرار گرفت وچون نسب خلاصهٔ آل مظفر از جانب مادر منتهی بسلاطین قراختای میشود مناسب چنان نمود که میان این طبقه وآن شعبه فاصله بطبقه اجنبی واقع نشود گفتار در اخبار و آثار آل مظفر مسبوق بکلمه چند که از ایراد آن در سیاق تاریخ ازان جاده نمیست اکثر آل مظفر شهریاران دانشور عدل گستر رعیت پرور بودند اما بواسطهٔ قطع صلهٔ رحم ومیل کشیدن که در میان خویشان پیدا شد دیدهٔ دولت ایشان چندان نوری نداشت وایام سلطنت آن جماعت زیاده امتدادی نیافت جدّ علی امیر مبارز الدین محمد را که بر بلاد عراق استیلا یافت غیاث الدین حاجی خراسانی میگفتند واو از سجاد نخواف بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که مسقط راس اونسقانست هم از قری آن ولایت واو مردی قوی هیکل بالا بلند بود در نیزد هر چند موزه جستند که بپای او راست آید نیافتند عاقبت ناپای آن بزرگوار برهنه ماند قالبی از سرتراشیده نمد و شمشیر او بنک نیزه سه من ونیم بود در زمانی که لشکر تاتار جهت تسخیر ولایات بخراسان در آمدند حاجی خراسانی با سه پسر ابو بکر و محمد و منصور بیزد رفت ابو بکر و محمد ملازم اتابک یزد علاء الدوله نام که بر ملاک واعیان آن خطه سمت تقدم داشت شدند و دران اوان که هلاکوخان بعزم تسخیر بغداد توجه نمود اتابک علاء الدوله امیر ابو بکر را که مردی شجاع وولاور بود با سیصد سوار روانه اردو گردانید وچون هلاکو از مهم بغداد فراغت یافت طایفه از لشکریان را که ابو بکر در سلک ایشان انتظام داشت بسرحد مصر فرستاد و مشارالیه در جنگ اعراب خفاجه بقتل آمد و امیر محمد برادرش همچنان ملازم اتابک بود و برادر دیگرش منصور بن حاجی بخدمت پدر رقیام مینمود وفات یافت واو مجاور قبر پدر شد واز ابو بکر و محمد عقب نماند اما منصور را سه پسر بود امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر امیر علی خبر زند نداشت و امیر محمد یک پسر داشت که پدر شاه سلطانست که محمد مظفر را میل کشید و امیر مظفر بهر چند بسن کهتر بود اما از کمال شجاعت گوی منقبت از برادران بل از شجعان زمان در ربود و او مردی بود ولیکن و نیکو اعتقاد و دین دار و بر وبت خوابی مستظهر و امیدوار کیفیت واقعه اگر نوبتی بخوانیم که آفتاب از خانهٔ اتابک علاء الدوله برآمده بکریبان او فرو رفتی و او از جای بر خاسته آفتاب قریب بپنجاه قطعه شده از دامنش بیفتادی و امیر مظفر صورة واقعه را بعرض شیخ داود علیه الرحمه رسانیده از تعبیر آن استفسار نمود آن بزرگ دین در جواب گفت بشارة باد مر ترا که آفتاب دولت از دودمان اتابکیان برآید و بخاندان تو فرو رود و بعد دو پاره از خور شید سالی بماند و بعد ازین واقعه بعد از روز مهم امیر مظفر در ترقی بود و منظور نظر عنایت اتابک یوسفشاه بن علاء الدوله گشته بر معارج سروری ارتقا یافت و دران ولا که اتابک یوسفشاه بر قتل الیجان ارغون خان اقدام نموده از بیم جان عازم عیتان شد امیر مظفر همراه او گشت و بنا بر غرور سعایت مفسدان از اتابک جدا شده بکرمان رفت سلطان جلال الدین سیورغمش در بارهٔ او احسان وانعام فرمود و بعد از چند روز حب وطن بر باطن امیر مظفر استیلا یافته روی توجه بمیبد و یزدخواست و مزاج حکام ان دیار از جاده صواب منحرف دیده عازم اردوی ارغون خان گشت و در راه با امیر محمد جوشی که از امراء عالیمقدار بود ملاقات فرمود و امیر محمد ان تحفه گرامی را نظر بادشاه رسانید شمول عنایت امیر مظفر پسندیده ارغون خان آمده او را بایاسا ولی تعیین نمود و چون ارغون خان وفات یافت گیخاتو بجای او بنشست رعایت و ترمیت امیر مظفر همت تضاعف پذیرفت وچون اتابک افراسیاب بر اتابک یوسفشاه

در لرستان اظهار مخالفت کرده و پادشاه جمعی را بدفع او نامزد گردانید امیر مظفر نیابر قرب جوار لرستان و سوابق نعمت و معرفت با اتابکان التماس نمود که تسکین آن فتنه برای و رویت او معوض گردد و ملتمس وی مبذول افتاده امیر مظفر روی بدان صوب نهاد و اتابک بواسطه اعتمادی که جانب او داشت شرط استقبال بجای آورده وظیفه میزبانی بتقدیم رسانید و امیر مظفر مصلحت اتابک و صلاح حال رعایا در ان دید که خدمتش تمیشی ارد و شود و اتابک رای او را مستحسن داشته در مصاحبت یکدیگر روان شدند و چون بپایه سریر سلطنت مصیر رسیدند پادشاه اتابک را بشیرغا فرموده با مثله و احکام و نوازش بر وفق مراد و مرام رخصت انصراف ارزانی داشت و اعتبار امیر مظفر از پیشتر زیادت گشت و بعد از رحلت یکچاتو در اواخر سنه اربع و تسعین و ستمایه بشرف پابوس پادشاه اسلام غازان خان مشرف شد و آن حضرت در صدد تربیت امیر مظفر آمده با مارت هزاره و طبل و علم و بایزه و شمشیر و چماق بر سم سلاطین مغول او را سرافراز گردانید و در اواسط جمادی الثانی سنه سبعمایه افتاب وجود مسعود امیر مبارز الدین محمد از افق ولادت شارق گشت و امیر مظفر در ناصیه حال آن فرزند ارجمند امارة دولت و اقبال دیده مستبشر شد و چون غازان خان وفات یافته او بجای پدر مسند خانی قرار گرفت در شان امیر مظفر بیشتر از شاهان پیشتر انعام و اکرام فرموده حکومت و محافظه راههای ابرقوه و هرمز و مروست و اردستان علاوه منصب سابق و ایالت میبد گردانیدند و در ان ولایه او بجای تیمور سلطان لشکری زیاده از قطرات امطار و ریگ بیابان مرتب ساخته عازم کیلان شد امیر مظفر با ملازم رکاب نصرت نشان گردانید یک لحظه مفارقت او جایز نداشتی چنانچه چند نوبت عرق حمیت ان جناب در حرکت آمده استجازه تقدم محاربه و خصب پیش وی و رزم آزمائی طلبیده و اصلا مقرون باجابت نیامد و چون مهام ولایت کیلان بر طبق مرام بانجام یافت مشمول مراحم پادشاهانه و عنایت خسروانه گشته در سنه تسع و سبعمایه عزیمت خطه یزد فرموده و بنا بر حسدی که میان ارباب جاه می باشد مصلحت در توقف ندید و عزیمت دار الملک شیراز تصمیم فرموده در ین سفر ولد رشید او امیر مبارز الدین ملازم پدر بود و در سنه احدی عشر و سبعمایه که او بجای تیمور سلطان عازم بغداد شد امیر مظفر با پسر از راه کیلویه توجه نموده و در یورت خانقین از حوالی بغداد ببارگاه پادشاه عالمپناه رسید و بعد از انقضاء یک فصل که ملازمت نمود رخصت طلبیده بمیبد رفت و در نوبت دوم که بطرف شیراز میرفت در اثناء راه حکم سریع الیغ پادشاه رسید که احکام شبانکاره بای از دایره مطاوعت بیرون ننهاده اند امیر مظفر باید که با لشکر خود و فوجی از متجنده شیراز متوجه آن صوب گردد و نخست کوشش مخالفان را بصایح در گریوان بارگران اگر بسیع رضا صفا نمودند فهو المطلوب و الا متبع آثار ایشان را از روزگار آن قوم غدار برآورد بموجب فرموده امیر مظفر با لشکر جرار متوجه شبانکاره شد و چون بان حدود رسید متمردان بقدم مقاتله پیش آمدند و میان هر دو فریق حربی صعب روی نمود و امیر مظفر بعد از کوشش بسیار غالب آمد و آن دیار مستخلص صورة حال معروض پایه سریر اعلی گردانید بعد از ان امیر مظفر رنجور شده مدت سه ماه مرض داشت و در اثنای این حال بواسطه تعلق خاطری که بولد رشید خود داشت پندا مهما مشتمل بر لطائف نصایح اصدار فرموده و بعد از چند گاه عرض مرض بعافیت مزاج تبدیل یافت و پیش از انقراض ایام نقاهت طایفه از اضداد سقمونیا در نخود اب تعبیه کرده بخوردا دادند و مرض نکسی فاحش کرده کوکب اقبال او از ابطه درشرفات قصر حیاتش ساقط گشت نعشش را بشبانکاره میبد نقل کردند و در مدرسه که از مستحدثات همت عالی نهمتش بود مدفون ساختند امیر مظفر را یک پسر بود امیر مبارز الدین محمد و یک دختر که او را برادر زاده خود امیر مبارز الدین ابوبکر داده بود و از ایشان شاه سلطان و امیر حاجی و امیر مبارز متولد شدند و دو دختر دیگر یکی دختر والده مرحوم سلطان احمد خاتونی صالحه فاضله متعبده بود و عمری طویل در عبادت یافت و دختر دیگر والده امیر غیاث الدین محمد بن خواجه قطب الدین سلیمانشاه بود

ذکر تربیت یافتن امیر محمد مظفر برغم معاندان و حاسدان بدگوهر بعد از وفات امیر مظفر طایفه از اضداد بخدمت خواجه وزیر که مدتها میان او و امیر مظفر مرحوم غبار نقار ساطع بود توسل جستند و رقم انتزاع بر املاک موروثی امیر محمد کشیدند و ضیاع و عقار او را در معرض تضییع و بوار آوردند و بنا بر این امیر مبارز الدین ابوبکر و امیر مبارز الدین محمد مظفر متوجه اردوی او گشته بسلطان شدند و نوازش پادشاهانه مخصوص گشته قایم مقامی پدر و ایالت میبد و محافظت طرق و تصرف املاک موروثی بامیر مبارز الدین محمد تفویض رفت

و مدة چهار سال ملازمت نمود و چون او بجای پدر سلطان عدالت انتباه فرمود بر سریر سلطنت بوجود شریف سلطان ابو سعید بهادر خان تزیین یافت امیر محمد مظفر بخدمت حاصل کرده متوجه میشد و بحکومت آنجا و محافظت راهها مشغول گشت و ملازمت مجلس علما و فضلا میفرمود و در خلال این احوال امیر خیر و پسر محمود شاه بیجه بسر آمد و با تابک حاجی شاه عقد دوستی بست و امیر محمد مظفر در میبود و بخیر و شنید که خدمتش اسپ خوب در طویله دارد و طبع ان روی بآن صوب نهاد و امیر مبارز الدین بشیراز در خانه ضیافت اقامت کرده آن اسب پیشکش کرد و بمقتضای کلمه تهاذوا تحابوا میان ایشان دوستی انتظام تمام پذیرفت و در این اثنا میان نایب کیخسرو و اتابک حاجی شاه که از اتابکان یزد بغیر از فتنه انگیزی امتیاز نداشت نزاعی واقع شده نایب کیخسرو کشته شد و محبت بعداوت تبدیل یافت و سبب نزاع آنکه نایب کیخسرو چهره داشت که از مه رخسارش آفتاب در اضطراب بود و از نظره زلف پرشکنش سنبل در پیچ و تاب و اتابک را هوس وصال آن پری پیکر در ضمیر جای گیر آمد جمعی را طلب او فرستاد و عاشق بیچاره از سر خود گذشته پای ممانعت پیش نهاد و بمدافعت بر خواسته شعله حیات او بنشست و از این حرکت تنبیغ کیخسرو گفته خاطر و متالم گشت و خواست که باد او و معاونت محمد مظفر سلسلهٔ انتقام در حرکت آورد امیر محمد در جواب فرستاد که نخست صورت واقعه را عرض نواب کامیاب خسرو زمان باید رسانید تا از موقف جلال رخصت قتال صادر شود و کیخسرو عرضه داشتی از روی فرستاد مضمون انکه حاجی شاه بواسطهٔ ارتکاب این گناه از دایرهٔ اطاعت بیرون آمده است و بلباس عصیان ملتبس شده قلع و قمع او مذهب حمیت و قبیل و جبایست و در طریق سلطنت از مقوله مقررات و سلطانیان ابو سعید بهادر خان بر صورت قضیه اطلاع یافته حکم فرمود که محمد مظفر و کیخسرو دار الملک یزد را از لوث وجود حاجی شاه پاک سازند و ایشان پاسباه کینه جوی روی بشهر یزد آورده و در میان بازار کارزاری عظیم رفت و از طرفین بسی کشته بقتل رسیدند آخر الامر ابطال آن فعل شوم نکبا بکبت برایت اتابک وزیده علم شوکت او نکونسار شد و پای ثبات و قرار وی متزلزل گشته با اتباع و اشیاع روی بگریز نهاد و بیک حرکت نابایست خاندان سعید سالها بباد داد آورده اند که بسمع کی از ملوک رسانیدند که از سپهر تو بتر اولاد و اهل و عیال خویش تا الیوم هلاک نشده بالجمله کفت چرا در فسق و فجور مثابرت نمود و اوباش میگردی و در ان شیوه تقلید پادشاهان مینمائی پسر پرسید که جرم و قبح پادشاه کدام است ملک کفت یکی را بر کشیدن و تو انگر ساختن و دیگری را انداختن و در دنیش کردن و بعضی را کشتن و برخی را زنده گذاشتن بیت دوستان را بزر تو انگر کن دشمنان را بتیغ سر بردار و بالجمله بحکم آن متابعت هوای نفسانی و دوستان چنان مهجور روی بویرانی نهاد

ذکر رفتن امیر محمد مظفر باردوی سلطان ابو سعید بهادر خان و بروفق مراد باز گشتن و استیصال نکودیان

در شهور سنه سبع عشر و سبعمایه امیر محمد عازم اردوی همایون شده بشرف تقبیل بساط اشرف اعلی پادشاه کشور ستان سرافراز گشت و بسعی خواجه غیاث الدین محمد رشید بدرجهٔ علیا و مرتبهٔ قصوی رسید چنانچه محسودان ارکان دولت آمده حکومت خطهٔ یزد با و تفویض رفت و خصومت انصراف یافته از معدلتش بدور و نزدیک رسید و مقاربان این حال جمعی از متغلبان و ولایت سیستان که ایشانرا نکودری میگفتند سر از ربقهٔ فرمان شهریار جهان کشیده و گردن از مطاوعت پادشاه کیتی ستان پیچیده دست بفتنه و فساد و قطع طریق و بیداد بر آورده و مقدم ایشان نوروز نامی بود که هنوز نیزه تاج از سر خسرو انجم ربودی و از مهابت شمشیرش راه کذشتان ایمن بودی و نوروز مذکور با سیصد سوار از آسیه بسر راه یزد آمد و امیر محمد با لشکر ستان شرفعتیش به بیست نرسیده بود بی تامل و توقف با شصت نفر الیغار کرده متوجه مخالفان شد و در سر حوض عبد الملک با ایشان رسیده اجابت وصول جناب امیر مبارز الدین محمد مظفر را نوری عظیم دانستند و عنان سبک ساخته و رکاب کران کرده اند و هفتاد تیر باران کردند هفتاد تیر بجواب امیر محمد رسیده بدن باسیب دو زخم مجروح گشت و در جنبیت که در زیر ران او نوبت کشیده شده بپیکان جان ستان از پا در آمد در این اثنا جمعی از عسکر منصور رسیدند و نسیم نصرت و ظفر تنسم آمد نوروز جمعی را سر داران آن قوم کشته شد و کریه که یکی از رؤسا ایشان بود اسیر و دستگیر شد و در یکدیگر آویخته و بر سر مودا کریه را دو قفسی مضبوط ساخته در سر نوروز در کردش آوختند با اسیران و سرهای مقتولان دیگر بار در بر و بند و بادشا چون بخدمت امیر محمد اطلاع یافت او را تشریفات فاخره احکام مجدد بهت محافظت طرق مشرف گردانید و نکودریان بار دیگر از این غبن و غصه جمعیتی ساختند

مجارنه جناب مبارزی تا نواحی یزد آمدند و امیر محمد نیز روی بدفع ایشان آورده با فوجی اندک در برابر مخالفان صف بیاراست و نیز از جرئت و تعال یافته بعضی ازان مفسدان کشته شدند و جمعی راه انهزام پیش گرفتند و فتنه آن قوم هرچند امتداد یافت اما عاقبت بجزای اعمال خویش گرفتار گشته از ایشان سردار و صاحب وجودی نماند و در سنه خمس و عشرین و سبعمایه از افق دودمان مبارزی مولودی ماه پیکر یعنی شاه شرف الدین مظفر طلوع نمود و بانداک فرصتی آثار مرضیه از عبادت و شجاعت و انصاف و عدالت از ناصیه وی ظاهر و لایح گشت و در سنه تسع و عشرین امیر محمد مخدوم شاه بنت شاه جهان بن سیورغتمش سلطانزاد را بحبالهٔ نکاح درآورد و در سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمایه شاه شجاع آهوی متولد شد و در سنه اربع و ثلاثین جناب مبارز شرف الدین مظفر را مصحوب خویش گردانیده عازم اردوی سلطان ابوسعید بهادر خان گشت و پادشاه نبوی ملتفت پدر و پسر شد که ارکان دولت رشک بردند و چون ممالک عراق و فارس تعلق بامیر محمد و شاه اینجو میداشت او زیاده ازهمه منحیث است که مهم امیر محمد مظفر رونق و طراوه گیرد و چون اصل او حضرت و نضارت پذیرد و هم درین ولا سلطان ابوسعید از غایت محبت جناب مبارزی را بجانه خاص و کمر مرصع و طبل و علم اختصاص داد و مرسوم او بهر ساله صد هزار دینار کپکی معین فرمود و این معنی موجب مزید عداوت حاسدان گشت و در خلال این احوال بعضی از هواخواهان امیر محمد بعرض پادشاه رسانیدند که اوغاره بر گاه را بنوک نیزه برگرفته از پس سری افکند و دشمنان گفتند که در اردوی همایون جمعی هستند که این قدرة دارند و پادشاه فرمود که تا چند غاره بر گاه کردند تا قوة بازوی جوانان مشاهده کرد و اضداد در میان غاره که باسم امیر محمد موسوم بود برعزم شکست کار او سندانی گران ساخت تعبیه کردند و چون اصحاب قوة مهم خود از پیش بردند و نوبت بامیر محمد رسید او نیز نیزه غاره خویش برداشت اما انکساری برمح او راه یافت و بزور از اسب پیاده شده بعرض سلطان رسانید که درین غاره ورای گاه چیزی دیگر هست و چون موجب خنده نموده گاه از غاره بیرون آورد و ندمان ظاهر شد و پادشاه از کیاست او تعجب کرد و شرف احضار ارزانی داشته فرمان داد که بعد ازین او را امیرزاده محمد گویند و دران زمستان بادی و بغداد قشلا مشخص فرموده امیر محمد از انجا باجراز سعادت تقبیل تراب مرقد ابوتراب علی المرتضی علیه الصلوة والسلم که سالها آن تمنا در خاطر داشت بجانب نجف متوجه شد و دران موضع متبرک مطالب و مارب دنیوی و اخروی خود را معروض درگاه قاضی الحاجات گردانیده و بعد ازان عنان عزیمت بجانب دارالعبادة یزد معطوف ساخته پرتو التفات براحوال ساکنان آن دیار انداخت و در جمادی الاول سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه جهان بین مبارزی بطلعت میمون شاه قطب الدین محمد روشن گشت

ذکر توجه امیر شیخ ابواسحق ابن امیر محمود شاه اینجو بجانب یزد و ملاقات امیر محمد با او

بعد از ارتحال سلطان ابوسعید بهادر خان از همدان شحون باده و ملال مواد لهو و مرح در هیجان آمده در هر سری سودای سلطنت بدید شد و در هر گوشه متغلبی دست تظلم از آستین وقاحت بیرون آورد و انواع خرابی باحوال عباد و ولایت راه یافت فرزندان امیر محمود شاه بواسطه تعلق ملکی و ملکی که در شیراز داشتند روی توجه بضبط آن ولایت آوردند و امیر مسعود شاه که از اولاد او بود بر تمامی مملکت فارس مستولی گشت و امیر شیخ ابواسحق که پسر از همه کهتر بود و بحسب اخلاق کریمه از جمله مهتر و صیت مکارمش بسمع اقاصی و ادانی رسیده و دیدهٔ سپهر پیر بسالها در از مثل او جوانی بخت در بسیط ربع مسکون ندیده بخطهٔ یزد آمد و امیر مبارزالدین با تمام ملازمان باستقبال بیرون رفته شرط مهمان داری بجای آورد و در عین ملاقات استغفاری عظیم بر ضمیر امیر شیخ ابواسحق مستولی شده آثار انفعال بر ناصیهٔ احوال او از ان حرکت ظاهر گشت و در اثناء محاوره گفت که آمدن بدین صوب بنا بر اشارة اقام امیر مسعود شاه بود و اگرنه عملی همت بر تحصیل فضایل نفسانی مقصور است و بر ترتیب مقدمات منهج مخصوص و امیر محمد بصیقل کلمات مهر انگیز زنگ خوف از مرات ضمیر او زایل گردانیده ان مهمان عزیز را در موضع نزه فرود آورده اسباب ضیافت ملایم و طبایع مرتب گردانید و امیر شیخ چند روز توقف نموده بجانب کرمان روان شد و بعد از قطع مسافت بآن ولایت رسیده هرچند جهد کرد مهمی از پیش نرفت و کعبتین آرزو بر وفق مراد او نگشت بالضروره باز گشته بجد و نیز داد آمد و آواز در انداخت که مقصود ازین آمدن رفتن بجانب شیراز است و رسیدن بران دیار بر سبیل اختیار

ودر باب تسخیر شهر جیلویا انگیخته نوکران جلد را یک دو دو با بدرون شهر فرستادن گرفت یا جمعیتی ساخته یکبارگی بهجوم کنند و از باسایر بها دران در حرکت آید و در تسخیر آن بلده محروسه بدیهی نماید امیر محمد مظفر برین مکر اطلاع یافته هر گه از سپاه بدخواه برین شهر در آمدو در قید اسر گرفتار گشت و هر سواری که بدروازه رسیدی نماند در زاویه تاریک روی بدیوار آورد و امیر شیخ چون دید که از رفیقان مانند مسافران عرصهٔ عقبی طلقا خبری نمی آید صفها راست کرده مستعد محاربه گشت و امیر مبارز الدین با فوجی از سپاه منصور در مقابل بایستاد و شاه زاده عالی گهر شرف الدین مظفر را با لشکر انبوه از پیاده و سوار بجانب میمنه فرستاد و شاه محمود بن اتابک علاء الدوله را با طایفه جرار روانه طرف میسره گردانید تا بر راه اب محیط شده نگذارند که مخالفان بکام خویش تحرج نمایند و امیر شیخ ابو اسحق هر چند میدانست که خصم زبردست است پای ثبات افشرده اظهار جلادتی میکرد و در این اثنا عالیجناب تقوی مآب شیخ بالعلی عمران اسکنه الله فراویس الجنان که امیر محمد بهیچ وجه از اشارهٔ او تجاوز جایز نمیداشت صلاح در مصالحه دیده از شهر بیرون آمد و نصایح مشفقانه تقدیم رسانید امیر شیخ ابو اسحق خود طالب وسیله بود که مراجعت نماید لاجرم العود احمد پر خود خوانده معاودت نمود و لشکر او در حوالی یزد خرابی بسیار کرده اثاث نهب و تاراج در احد و زند و امیر محمد از عقب ایشان شتافت و مخالفان چون برق جهنده پیشی گرفته بودند و از سرحد ولایت رفته

ذکر توجه امیر محمد مظفر نا در مصاحبت امیر پرچین بشیراز و رفتن او از انجا بکرمان

چون امیر شیخ ابو اسحق معاودت نمود الچی از پیش امیر پرچین چوپانی رسیده بعرض امیر محمد رسانید که خدمتش عزیمت استخلاص شیراز دارد و التماس مدد و معاونت مینماید امیر محمد تصور انکه شاید با فساد منفسدان خلق در میانی محبت سابق راه یافته باشد دران باب توقفی میکرد تا رسل و رسائل متواتر گشت و عهود قدیم را تاکید ایمان استحکام دادند و امیر محمد را اطمینان تمام حاصل شده با لشکر آراسته روان گشت و در اصطخر فارس اجتماع سعدین دست داده دیده دولت امیر پرچین از فر طلعت مبارزی روشنی پذیرفت و نهال اقبال او بر جویبار اهبت و شوکت بالا گشید شرایط اعزاز و اکرام و مراسم توقیر و احترام بتقدیم رسانید و چون والی ولایت فارس امیر مسعود شاه بن محمد شاه اینجوا از اتفاق آن دو سردار در رفیع مقدار آگاهی یافت عنان عزیمت بصوب کازرون تافت و جناب مبارزی باستصواب امیر پرچین از عقب او شتافت و در اثنا، راه بکنار رودی مسعود شاه رسید با چند کس از خواص خویش بر پشته برآمد که بر منزل دشمنان مشرف بود و طائفه اعادی چون دانستند که بران پشته شیر مشیه نصرت و ظفر محمد بن مظفر است هراس و بیم بر ضمائر ایشان استیلا یافته راه فرار پیش گرفتند و امیر محمد کامران و کامیاب بار دوی امیر پرچین مراجعت فرمود و بعد از تقدیم مشورة آن دو صاحب لمکنت روی همت بتسخیر شیراز آورد و بر ظاهر شهر طناب خیام درهم کشیده قبهٔ بارگاه باوج مهر و ماه برافراشتند و در آن اوان شهر شیراز بوجود ارباب جلادت و اصحاب شهامت گیتی را سفند یار راه قعی مینهاد مشحون بود لاجرم شهریان سر مخالفت در کشیده اقدام ممانعت پیش آمدند و در شب اول جناب مبارزی جمعی را نام برد که بر در دروازه با مترصد باشند تا اردوی همایون از مخافت شبیخون ایمن ماند مهابت شهریان چنان بر خاطر لشکریان استیلا یافته بود که عار آخر از افتخار مقدم مقدم و مرجح داشتند و جناب مبارزی از فرط خشم تهاید شهر را ندوبی خیل و حشم بکنار خندق نهضت فرموده در آن موضع خضرناک تا دیده روز از خواب غفلت بازنشد پاس داشت و بعد ازان بیشتر روز با یاران مشهوران مصافها میداشت که از نهیب تیغ ابدارش بهرام خنجر گذار التجا بپنجه صعار میکرد و در ان ایام روزی جناب مبارزی با جمعی از خواص باسم تفرج و احتیاط بروج شهر و سور قلعه برابرهٔ جهان نورد سوار شدند و چون نزدیک دروازه رسید جمعی از دلاوران لشکر مخالف که مخارج طرق را بدرختان پایدار استوار کرده بودند و در کمین گاه غدر و مکر نشسته بیرون آمختند آتش جدال افروختند لشکر عاقبت چون سواره را مجال گرو فرمانده جناب مبارزی ماند سپر پیاده و دست از عنان باز داشته پای در میدان محاربه نهاد و چندان کوشش نمود که ترک خونریز گردون در مقام ترحم آمد بقیة السیف پناه بشهر بردند و دیگر شیراز را یارگفت ان نماند که پای از دروازه بیرون نهند و طریق تسخیر بر دیوار و ثقب و رخنهٔ برج و بارو حصار منحصر شد و چون مبانی شهر روی بخرابی نهاد و نزدیک آن شد که شیراز قهر قصر اعظم امم از مدفاض مجد الدین یحیی بن اسمعیل که از اکابر ملت بود رسایل استشفاع انگیخته و این

بیت را نوشته بامیر مبارزالدین محمد مظفر بسیرون فرستاد **بیت** مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند تراچه غم قلب دوستان شکنی
چون این التماس مقارن مصلحت مملکت بود سخن آن صاحب کمال در محل قبول افتاد و امیر پرحسین بصدعزونازبا بندرون شهر شیراز غرامید بر
تخت سلطنت متمکن گشت و ایالت ولایت کرمان را بجناب مبارزی مفوض گردانید و در محرم سنه احدی واربعین وسبعمایة امیر محمد بالشکر خاصه
متوجه کرمان شد وچون ملک قطب الدین بنگروز بن ملک ناصرالدین محمد بن برمان که حاکم انجا بود قوت مقاومت نداشت مرکز دولت خالی
گذاشته روی بخراسان نهاد و امیر محمد عروس ملک کرمان درکنار آورده حال رعایا را مانند زلف بتان پریشانی یافت و ملاحظه قلت مؤنات وتنزل اسعار
کرده لشکر مایل را بهر دیار متفرق گردانید و دراین اثنا آرزوی ملاقات قرة العین و ضمیر پرش جای گیر آمده بطلب شاه شجاع فرستاده و بعد از چند روز
ان ولد رشید بوالده حمیده خود پیوست و بار دیگر بارگاه و قراخاتیان لمجاصفا و رکبار گشت و بمیامن مقدم همایونش آب دولت بجوی خود باز آمد **ذکر**
توجه غوریان بکرمان و استیلاء ایشان ملک قطب الدین بنگروز را چون روز بدپیش آمد التجا بملک هرات برده معروض داشت که یار
کرمان از لشکری که پای مدافعت و ممانعت در میدان محاربه توانند نهاد خالیست اگر رای عالی اقتضای این فرماید و فوجی از سپاه ظفرپناه بمعاونت
من نامزد گردد تسخیر آن مملکت بسهولت روی نماید و الی هرات را ایالت کرمان موافق مزاج افتاده ملک داود را باطایفه از غوریان شکین دل
بی باک در صحبت ملک قطب الدین روانه انجانب گردانید و ایشان شبانه شب میراندند و روز تا شب در شعاب کوه و غارها و دره ها مختفی
میگشتند و بدین طریق رفته و تا چار فرسخی کرمان رسیده هیچ متنفسی از حال ان جماعت خبر نیافت و چون بعسبریده خشتخاش فرود آمدند یکی از
ملازمان امیر محمد که در آن دیه بهمی رفته بود از صورة حادثه آگاهی یافت و بتعجیل هرچه تمامتر آن چهار فرسخ قطع کرده کیفیت واقعه را بعرض رسانید
جناب مبارزی اعیان شهر را طلب داشته در باب دفع دشمنان با ایشان مشوره کرد جملگی طریق بیوفائی مسلوک داشته زبان بکلمه مکرمت لاطاقة لنا الیوم
بجالوت وجنوده بگشادند و لفتند مصلحت چنان مینماید که جناب مبارزی با خواص خویش بطرفی بیرون رود و امیر محمد بعد از تقدیم مشورة بمعتمدان
خود در جوف لیل متوجه انار سرحد شود و روزی دیگر خراسانیان بی مدافعی و منازعی کرمان درآمده و بحصانت قلعه مستظهر گشته اطراف مملکت در تصرف
اورند و جناب مبارزی صورة حال را معروض امیر پرحسین گردانیده دران موضع ترتیب سپاه و استجماع لشکر مشغول شد وچون ملازمان
خاص مجتمع گشتند و برخی از اسباب مقاتله مهیا شد همت عالیش بتوقف رخصت نمیداد تا حمل بر احتیاج بمعاونت امیر پرحسین نفرمایند لاجرم
با دلیران لشکر و شاه شرف الدین مظفر متوجه کرمان شد وچون بنواحی شهر رسید اصلا اندیشه اکه جمعی کثیر از ابطال رجال درین قلعه ساکن اند و
درین بقعه متوطن و رحوالی ضمیرش نگشت و تا دروازه چهارطاق عنان باز نکشید و دران موضع نیران محاربه زبانه زدن گرفت و غبار معرکه بمجتدب
فلک الافلاک رسید و شاه شرف الدین مظفر و جلال الدین شاه سلطان با وجود حداثت سن حملهای متواتر کردند و دران معرکه که از هول
قیامت نشان میداد و از روز رستخیز حکایت میکرد کوششها بهادرانه نمودند چنانچه پیران سالخورده انگشت تحیر بدندان تعجب گرفتند آخرالامر
خراسانیان منهزم گشته روی بشهر نهادند و دیوار حصار را و قایه هلاک و بوار ساختند و امیر مبارزالدین در پیشگاه محله مردگان فرود آمد و تمامت
محلات بیرون را لشکر منصور در تحت تصرف آوردند و ازین جلادت هرچند پای مخالفان از جای رفت اما دست از تهیه اسباب جنگ باز
نمیداشتند و آلات و ادوات مقاومت و محاربت میساختند تا بعد از چند روز بیرون آمده هر تیری که در جعبه امکان داشتند در کمان نهادند
و هر سنانی که در نیام قدرت و توان بود بدست جرات کشیدند و در صحرای عریان تلاقی فریقین روی نموده بعد از تیز و آویز اکثر دلیران سپاه
خراسان عرصه شمشیر فنا گشتند و بقیة السیف بشهر گریختند و مقارن این حال مولانا صائن قاضی و امیر اتابک و جمعی دیگر از اعیان حضرت امیر
پرحسین بمعاونت امیر مبارزالدین رسیده بطرفی دیگر از شهر فرود آمدند و ملک قطب الدین چون دید که روزکار پریشان انتظامی نخواهد یافت
ارادت آن کرد که بجانب هرات بجهت مدد میرود و بدین بهانه برسمت خراسان روان گشت و از تکاثر اسباب محاصره و تصادم خبر متکاثره

کار بشهر مشکل شد و از تعاقب افواج مواخوانان نصرت مال که بلا ردوی اعلی می پیوستند آفتاب اقبال مخالفان اشرف زوال رسید و خواجه تاج الدین عراقی که صاحب تدبیر و صارف مصروف امور کرمان بود از شهر بیرون آمد و بتقبیل بساط جناب مبارزی مستسعد گشته در سلک سایر ملازمان منخراص و معتمدان انتظام یافت و بعد از خروج او هر روز طایفه از مشاهیر رجال و معارف ابطال از ملک داود آثر عجز و انکسار و نیاز واقتقار بر چهرهٔ روزگار خود عیان دید متوسطان برانگیخته بامیر محمد مظفر پیغام داد که تقاعد از احوال پابوس بواسطه آنست که چهرهٔ مروت را بناخن تعنف نشده و بخوار و دوی جاه بان خود را از ورطهٔ محنت و هوان بیرون نیاورده بی ادبی خراشیده ام و در دیدهٔ اقبال خویش خاک بی مروتی پاشیده اگر مراحم پادشاهانه محال نمی کرد با اتباع و متعلقان روی بوطن مالوف نهاده مفاتیح دروب و قلاع و مقالید حصون و رباع بکاشتگان حضرت سپارم ملتمس لوبا سعاف مقرون گشته در جمادی الاخر سنه احدی و ... بعین وسیهائیه ملک داود سر خویش گرفت و راه خراسان در پیش و امیر مبارز الدین بار دیگر در کنف نصرت ملک منان شهر کرمان در آمده ظل شفقت و مرحمت بر ساکنان ان دیار مبسوط گردانید

ذکر استخلاص قلعهٔ بم و محاربهٔ امیر محمد بعد از ان با طائفه از عرب که بافساد مشغول بودند در دیار عجم

چون خاطر خطیر جناب مبارزی از ضبط و ربط مهمات کرمان فراغت یافت بسمع او رسید که حاکم قلعهٔ بم اخی شجاع الدین که در زمان دولت سلطان ابو سعید بهادر خان بواسطه حمایت ابو مسلم خراسانی که با او خویشی داشت تقرب پادشاه حاصل کرده بلکه توالی آن قلعهٔ موسوم گشته بود بعد از وفات سلطان سعید چند نوبت باحکام کرمان در مقام محاربه آمده سر پنجهٔ شجاعت و اقتدار ایشان برتافته است اکنون نیز همان هوس در سر و همان داعیه در ضمیر دارد و چون این خبر تحقیق پیوست عزیمت امیر محمد بر تسخیر ان حصار که از غایت حصانت و رصانت بعبارهٔ سلیمن علیه السلم اشتهار یافته بود تصمیم یافت و در مقدمه شاه قلعه شاه را که از ملوک ان دیار بقوهٔ شهامت متصف بود و باعث بر این امر اطایفه از شجعان فرستاد و نفس خویش از عقب متوجه ظاهر شهرستان بم گشت و بعد از وصول لشکر با اخی شجاع الدین پای مقاومت پیش نهاده دست بزای مردانه نمود و در اثنا این حال بموجب فرمان شاه مظفر از کرمان متوجه گشته بیدرلحق شد و اخی شجاع الدین در هر چند روز شمشیر جلادت آخته از طرفی بیرون تاختی و طایفه را بخاک هلاک انداخته چون دلیران صف شکن دیدی جای خود در قلعه ساختی و ازین معنی آتش خشم جناب مبارزی اشتعال یافته فرمود که آب در خندق اندازند تا فصیلی که ماده استظهار و عمدهٔ اقتدار مخالفان بود خراب شود و بدینوسیله شهریان مجاری آب را بر سمت دیگر متحول گردانیدند اما در آخر طوفان بالا چنان بالا گرفت که راه نداشت و فصیل از پای در آمده بعضی از قواعد عمارة تزلزل پذیرفت اما ندر مرتبه که صورة فتح در آیینه مراد روی نماید و چون زمان محاصره امتداد یافت امیر استخلاص آن قلعه و ایالت ان خطه را بفرزند رشید خود شاه مظفر تفویض فرموده بجانب کرمان معاودت نمود و با علام این حال رسل و رسایل بخدمت امیر پرحسین متواتر داشت و در ایام بهار که باد فرودین بعزم قلعه کشای غنچه را هتراز آمد جناب مبارزی با افواج اجناد بنیت تسخیر شهر بم و قلعهٔ هفتوادر روان شد و چون ظاهر بم از طلوع رایت نصرت آیت او نورانی گشت اخی شجاع الدین با لشکر انبوه بمدد تیره دل و کردون شکوه از دروازهٔ کوه فرود آمد و جنگی صعب دست داده امیر هند و شاه با کلان از ارکان دولت مبارزی بود کشته و مایهٔ غضب مبارزی زبانه زدن گرفت لاجرم عنبهٔ دولت را به بیست و دو قشون قسمت فرمود و مثال داد تا از جوانب دامنه یک لحظه شهر بم را مسخر ساختند اخی شجاع الدین و خواص و لشکریان او در قلعهٔ هفتواد متحصن شده سر در جوشن فولاد کشیدند و امیر مبارز الدین بعزمی درست به تسخیر آن کوه که ساکنانش با متوطنان حصار شش در ترنم بودند کمر چست بست و بواسطهٔ رفعت و متانت و مناعت قلعه فتح آن مدتی در حیز توقف ماندو دران اوقات مطلق اغبار ملالت و شامت بر حاشیهٔ مرآت ضمیر انور مبارزی ننشست و چون محصوران از قلت زاد تنگ آمدند خواجه بدر الدین بلال خازن باستشفاع اهل قلعه معروض رای منیر گردانید که سکان حصار و نباید جرائمی که تا غایت از ایشان صدور یافته تا بنظر عنایت سپهر دولت و اقبال ندارند اگر مرحمت و عاطفت شهریاری ایشانرا بجان امان نبخشد

وارد دون همایون دوسه منزل دور تر روتا این جماعت مقالید دروب بسپرده روی بفرار نهند از مکارم خسروی بعید نماید رای صواب نمای اقتضای آن کرده که ملتمس مخالفان اشرف انجاح مقرون گرداند بنابر بنای حیل در داده لشکریان از پیرامون قلعه برخواستند و چون عصاة فرصت یافتند ازان مضیق بیرون آمدند و انچه بدان احتیاج داشتند از آزوق وغیره بالا کشیدند و ابواب را که درخندق بسته بودند بکشادند و جناب مبارزی چون براین مکیده واقف گشت امیر حاجی غیاث الدین عمیه را محاصرهٔ ارباب کرمان گذاشته بدار الامان کرمان رفت و بعد از چند گاه معاودت نمود در تضیق متمردان سعی نمود و چون بواسطهٔ انقطاع ماده قوت ایشان نهایت انجامید اخی شجاع الدین با تیغ و کفن بدار گاه فلک استباه رفته نهاد بزبان تضرع گفت که بیت من آمدم به پیشت اینک کفن بگردن کر میکشی بتیغم ور میزنی به تیرم امیر محمد مظفر رقم عفو بر جرائم او کشیده عنان عزیمت بطرف کرمان منعطف ساخت و اخی شجاع الدین بخشت مشمول عاطفت و احسان گشت و چون امارات غدر و حیله بکرات از وی صدور یافت آخر بجزایم عمل خویش گرفتار آمد و دران ایام که هرج و مرج بولایت کرمان راه یافته جمعی از اعراب نواحی هرات و مروست و صحن بودان و رفسنجان و شهر بابک دست بغارت و تاراج برآورده زر و نقد اختصاص بر ضیاع و عقار اهل اسلام گشیده فتنه و فسادالیسان تا حدود خراسان سرایت کرد و چون خاطر جناب مبارزی ازهمهم بم فارغ گشت همت برقلع و قمع آن مخاذیل مصروف داشت باشاه مظفر رکن الدین محمود بن رشید که از وزرا صایب رای بود بمنازل ایشان توجه نمود و آن جماعت انقال و احمال و عیال و اطفال خود را بکوه برده در دره مستحکم گرداینده بهیات اجتماعی در مقابل لشکر منصور آمده صف آرای گشتند و در حمله نخست اعدا روی بهزیمت نهادند حسن فولاد که برعطفای ایشان سمت تقدم داشت بقتل رسید و اموال و اغنام و صامت و ناطق ان مفسدان در تحت تصرف خدام شاه بهرام انتقام آمد گلبن مملکت از خار مفسدان و آن بی باکان پیراسته گشت و چمن ملک بگل معدلت آراسته شد و رایت نصرت نشان برصوب دار الملک کرمان در حرکت آمد و مقارن این فتح مبین مبشران سعادت قرین بخبر ولادت فرزند فرخنده مقدم که از صلب شاه مظفر چهره بعالمیان نموده بود بسمع خسرو باداد و دین رسانیدند و جناب مبارزی جهت تسمیه او از قرآن مجید تفال نموده این آیه برآمد که یبشرک بغلام اسمه یحیی و چون ظهور مولود میمون باتمنم نسیم نصرت بر رایت فتح آیت مقترن بود مواد استظهار جناب مبارزی متضاعف شد و بنابر این دو وجه که از عالم غیب روی نمود آن خلف صدق بنصرة الدین یحیی ملقب و موسوم گشت

ذکر رنجش امیر پرحسین از امیر مبارزالدین محمد و جلاءت او از ولایت فارس و انتقال آن مملکت بامیر شیخ ابو اسحق

درعرض این ایام بعضی از اکابر ایام یزد بنا بر کدورت و حسدی که داشتند مکتوبی بامیر پرحسین چوپانی فرستادند مضمون انکه مبارزالدین از جادهٔ مستقیم صداقت انحراف نموده بسلوک طریق مخالفت میل مینماید و چون امیر پرحسین میدانست که این کلمات غرض آمیز سمت التفاتی بآن سخن نخواهد بود بر قاعدهٔ مستمره و بحوی الجناب منیمودند و مشرب مصافات را از تکدر خار و خاشاک ارباب معادات صیانت میکرد و جناب مبارزی مؤید امام الدین اصفهانی منشی را جهت تحقیق این قضیه روانه یزد گردانید و از غرایب اتفاقات انکه میان امیر پرحسین و جناب مبارزی منشاء بود که هرگاه که داعیهٔ ملاقات شود امیر پرحسین انرا اظهار کرداند و در خلال این احوال که بسبب انتظام امور مملکت حضور امیر محمد در بایست بود آن مواضعه از خاطرش محو شده هرچند باستدعای او رسل و رسائل متواتر میداشت مذکر نمیشد بواسطهٔ انکه از نشانه اثری پیدا نبود ملتفت بطلب جناب امارتمآبی نمیشد و چون ضمیر منیر ازان معنی چیزی نمی یافت عزم همایون جزم نمیفرمود و دشمنان این معنی را موجب زیادتی تنکر و تکدر خاطر امیر پرحسین گردانیده لحظه فلحظه بکلمات راست مانند ارباب حسد نائرهٔ وحشت او اشتعال می یافت و مولانا شمس الدین صائن قاضی نیز پسر خود خواجه رکن الدین عمید الملک را بکرمان فرستاده بجناب مبارزی از روی خبث عقیدت نه از طریق شفقت و نصیحت پیغام داد که امیر پرحسین بغایت متهنک و خون ریز است و اصلا بقول و فعل او اعتماد نیست در کوی او خانهٔ سلامت نمی باید جست و

مزاج وطبع استقامت نمی یابد دلست برادر امید از مهابتش چون آتش از آب گریزان اند و نزدیکان از عواصف قهرش مانند بید لرزان از باد و بدین سبب خاطر جناب مبارزی نیز از امیر پرحسین متنفر گشت و بعد ازان هر چند در طلب مبالغه رفت منجح نمیگشت و در سنه اثنی واربعین وسبعمایه امیر پرحسین امیر سلطان شاه از حکومت اصفهان عزل کرده زمام ایالت آن دیار را در قبضه اختیار امیر شیخ ابو اسحق نهاد و متصور آنکه جراحت خاطر او بدین قدر تلطف مندمل شود و داده وحشت او بدین مقدار مرهم نصح یافته منفجر گردد و ازین مثل غافل ماند که من تسرع الشوک لم یحصد بغیر الاجرم چون درین سال ملک اشرف چوپانی لشکری عظیم فراهم آورده عزیمت عراق و فارس نمود امیر شیخ روی مطاوعت از امیر پرحسین گردانیده بملک اشرف پیوست و صورت تسخیر عروس این دو مملکت را بسهل طریقی و خوبتر وجهی در نظرش جلوه داد تا بولایت عراق در آمد و بدین سبب تزلزل بقواعد قصر رفعت امیر پرحسین راه یافته کوکب حشمت او روی در تراجع نهاد و چون آوازه اتفاق اعادی دولت بسمع او رسید در مخیم قصر برزد تهیه اسباب مقاتله و مقابله اشتغال نمود و از احشام و صحرانشینان و غیر ایشان سپاهی بیکران فراهم کشیده روی توجه باصفهان آورده چون مسافت میان هر دو جماعت بسمت تقارب پذیرفت مولانا شمس الدین صائن قاضی و امیر جلال الدین طیب شاه که امارت تراکمه تعلق باو میداشت با اتباع و اشیاع ماندند عزوشرف از اردوی امیر پرحسین بیرون آمده بملک اشرف ملحق گشتند و ازین حرکت چندان نکبت بحال او راه یافت که جبران از خیز مکنت خود بیرون دید و چون امیر پرحسین چاره جز آن ندید که ملک و مال بدشمن گذاشت با حرم و عیال التجا باصفهان جست و بتی نماید و با خواص خویش درین باب مشوره فرموده امیر مظفر الدین سلغر که از صدف بحر موهبت الهی دود و دمان رشیدی دری گرانمایه و برجوبار حکومت و سروری بزلبند سایه بود و در مجلس بزم و میدان رزم با امیر پرحسین حریف و هم عنان و پرتو رای صائب او بر عالمیان مانند نور آفتاب عیان معروض داشت که صلاح در انست که ملتجی بامیر محمد مظفر شویم تا بمن معاضدت و معاونت او دفع خصمان کرده از دشمنان انتقام کشیم و چون دست قضا نازل دیده بخت او را از مشاهده چهره صواب مکفوف گردانیده بود ان نصیحت بگوش هوش راه نداد و جواب داد که چون اندک وحشتی درمیان آمده خاطر با لغت و مصادقت او قرار نمی یابد و ضمیر بر معاونت و مظاهرت او استقرار نمی پذیرد آری هر کالی را زوالیست و هر اقبالی را انتقالی لکل حرکة سکون و غایة کل متکون ان لا یکون و حال انکه جناب مبارزی همت بر اسباب مدد کاری مصروف داشته بود و انچه محتاج مهمان داری باشد مرتب ساخته فی الجمله امیر پرحسین باطایفه از نزدیکان و خواتین و اولاد متوجه تبریز شد تا از امیر شیخ حسن بن تیمورتاش بن چوپان که از ابناء اعمام او بود استعانت نموده باجرا قوت غضبی تشفی حاصل کند و امیر شیخ حسن که از کمال تجبر و تکبر او در ایام حکومت رنجیده بود فی الحال بحبس و توقیف آن مهمان فرمان داد و بعد از چند روز خدمتش را میان شربت زهر امیز و شمشیر خونریز مخیر گردانید و امیر پرحسین زهر جان گزای اختیار کرده رخت بدیگر سرای بردفی ملک اشرف بی کلفت حرب و مشقت طعن و ضرب بر اکثر ممالک عراق مالک گشت و چون تمنای تسخیر شیراز روان شده نزدیک بان دیار رسید امیر شیخ ابو اسحق خواست که شعبده دیگر بازیک افسر پادشاهی بر سر نهاده برادر تنگ نشیند لاجرم با ملک اشرف گفت که چون ملک قبل ازین تعلق بامیر محمد شاه انجو داولاد میداشته اگر رخصت شود بنده شتر رود و ترتیب ماحضری که لایق ملوک باشد بپردازد و ملک اشرف دستوری ارزانی فرموده امیر شیخ شهر در آمد و بمعونت کلویان و عوام شیراز اهنگ خروج ساز داده مخالفت آغاز نهاد و اشرفیان منتظر انکه زمان ازمان ازدست ساقیان سیمین ساق شیراز جام می ارغوانی برگف گرفته پای در خطه سرور و شادمانی نهند که ناگاه مژگان سنان مجلس افروز سپهام دلاوران جگردوز مبدل شد و سیل آمال و امانی متبع مصری و بیابانی معوض گشت و ملک اشرف از غوغای رندو اوباش شیراز محل اقامت ندیده بخلاف تصور باز گشت و از غایت غیظ و خشم رخم نهب و تاراج بر ولایت عراق گشیده جناب مبارزی تا حدود مملکت را از تعرض بیگانگان صیانت نماید از وار الامان کرمان بدار العباده یزد نهضت فرمود **ذکر توجه لشکر مخالف بجانب نایین**

واستمداد ملک اشرف از امیر مبارزالدین ورسیدن مولانا شمس الدین بخدمت نه بروفق طبیعت در محرم سنه اربع وار بعین وسبعمایه ملک اشرف جمعی از لشکر مایل تعیین نمود تا قصبه نایین را غارت کنند وچون ان موضع از تو ابع یزداست امیر محمد شاه مظفر شاه سلطان را جهت دفع اضرار اشرار روانه آن صوب گردانید وچون ایشان در راه شنیدند که بیست هزار کس از مردم ملک اشرف دران طرف اند طریق خیر معهود مفاوز قطع کرده خود را درحصار نایین انداختند وروز دیگر طوفان بلا بالا گرفته مخالفان بیک حمله چند رخنه در فصیل کردند وشاه سلطان از دروازه بیرون آمده بزخم شمشیر ادبار غبار آن فتنه را تسکین داد تا رخها نهند گشت واز طلوع افتاب تا غروب دلاوران از طرفین محاربت ومحاکمت مینمودند اهل خلاف چون بیقین دانستند که مهم بروفق دلخواه ایشان سرانجام نخواهد یافت بطرف سلطانیه رفتند وچون ملک اشرف بنواحی تبریز رسید لشکر بشبیار جمع آورده بانتقام شیرازیان درجنبش آمد والجیان بطرف امیر مبارزالدین فرستاده عهدنامها ارسال نمود ودرین اثنا ملک اشرف بهردیار که رسید دیار نگذاشت القصه چون شعب بوان که نمودار روضهٔ رضوانست رسید مردم انجا پناه بغاری بردند تا از شر شر سپاه او محفوظ مانند وآن ظالم بی باک بردغار نزول کرده فرمود تا آتشی افروختند که از دود آن دو هزار کس در آن غار هلاک شدند وامیر مبارزالدین از استماع امثال این حرکات بغایت متاثر ومتالم گشت ودر جواب شمس ملک اشرف پیغام داد که اگر آن جناب را دلخواه چنانست که ملاقات ما زسر صدق وصفا باشد باید که مولانا شمس الدین قاضی را که درمجلس شریف پیوسته زبان بغیبت مخلصان حقیقی میکشاید وباظهار صدیت مایدان جناب تقرب وتوسل میجوید ما سوره معقید بدینجانب فرستد وملک اشرف بنابر استمالت خاطر جناب مبارزی مولانا صائن قاضی را گرفته نزد وی فرستاد وچون خدمتش بآن خطه رسید شفعا انگیخته منظور نظر عنایت وعاطفت ولحسان گشت ومقارن این حال خبر رسید که ملک اشرف بنابر مصلحتی ملکی به تبریز مراجعت نموده است وچون ملک ازخار وحشت او بپراسته شده خاطر جناب مبارزی از بعضی وعدغها فراغت یافت ومولانا شمس الدین را مصحوب خویش گردانیده کرمان رفت ودران ولاقلعهٔ سیرجان که ازاعمالات قلاع ایرانست مدتی بتصرف مولانا شمس الدین صائن بود وپسرش کوتوال انجا وچون جناب مبارزی ولایت کرمان رابوجود خویش مزین گردانید میان او ومولانا شمس الدین صائن مبانی معهود ومواثیق استحکام یافته وعدها درمیان آمد ملخص سخن انکه کاشتکان مولانا قلعه سیرجان را بتصرف بندگان درگاه گذارند وزمام حل وعقد مملکت در قبضه اختیار مولانا باشد وهرسال مبلغ صد هزار دینار کپکی برسم علوفه ومرسوم بگیرد وجناب مبارزی مولانا بمصحف وطلاق سوگند یاد کردند که با دوستان ودشمنان یکدیگر دوست ودشمن باشند ومولانا ملازم شده بوظایف خدمت کمر بست وچون اعیان کرمان بعضی منحرف استند که مولانا شمس الدین ملازمت درگاه نماید وازان جمله یکی خواجه تاج الدین عراقی بود جناب مولانا را بران داشتند که از امیر مبارزالدین التماس نماید که او را برسالت بشیراز مرسوم گرداند تا غبار وحشتی که از جناب مبارزی برحاشیهٔ خاطر والی فارس امیر شیخ ابو اسحق نشسته بزلال نصیحت فرو شوید وابر قوه و شبانگاره را از ولایت فارس مفروض گردانیده داخل متصرفات نواب حضرت کند واساس محبت را بوسیلهٔ وصلت محکم سازد ومولانا صورت واقعه را بعرض رسانید وجناب مبارزی اسعاف این ملتمس را علاوهٔ الطاف سابق ساخته واسباب تجمل وترفه اورا معد ومهیا گردانیده بنوازش واکرام واعزاز واحترام تمام مولانا شمس الدین روی بفارس آورد وچون بمقصد رسید منصب وزارة بشرکت مرتضی اعظم سید غیاث الدین علی یزدی بروی قرار یافت واز انچه تقبل کرده بود نذ تغایر نمود ع ای امید من وعمر تو همه باد اباد وجناب مبارزی راچون معلوم شد که خواجه تاج الدین عراقی دراغوا، مولانا شمس الدین دخلی تمام داشته اورا مخاطب ومعاتب گردانید وحکم کرد که خدمتش را بسیاست رسانند وخواجه تاج الدین دران حین این بیت برزبان آورد که بیت بر تاج عراقی زسر اطف بجنبش تا خسرو تاج بخش خواند ترا امیر مبارزالدین محمد او را بخشیده ترتیب فرمود وبقرار معهود بمهمات دیوانی مشغول شد اما عاقبت هم بموجب فرمان مبارزی کشته گشت ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق بکرمان نوبت اول چون ملک اشرف از فارس غائب وخاسر مراجعت نمود قبهٔ بارگاه امیر جلال الدین شیخ ابو اسحق

باوج مهر و ماه رسید و منجوق رایت نصرت آیت او بعیوق کشید پای از دجلهٔ امارهٔ بذرهٔ سلطنت بنهاده و بترتیب اسباب پادشاهی چون تاج و تخت فرمان داد و عرصهٔ مملکت فارس را خالی الميدان در خم چوگان آورده و دران ولایت خطبه و سکه بنام خویش مقرر کرده و از اطراف و جوانب لشکر بیکران بر گرد او مجتمع گشتند و گروهی از فرسان و شجعان و امرا و اعیان بخدمتش پیوستند بیت راستی خاتم فیروزهٔ بواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود از نشأ شراب جاه چنان مست شد که راه از چاه نمیدانست و خیر از شر و نفع از ضرر تمیز نمیکرد و بهر وقت از تسویلات نفسانی متعرض قطری از اقطار ولایت جناب مبارزی میشد تا در صفر سنه ثمان و اربعین و سبعمائه لشکر فرمود از عقد بنان بجانب کرمان کشید بهر موضع که رسید از عمارة و زراعت اثر نگذاشت و بهر دیار که گذشت تخم حسرت و رسم نسل برانداخت تا بظاهر سیرجان فرود آمد و از لشکریان جناب مبارزی پهلوان علی دارکی با معدودی چند انجا بود از حوادث دوران غافل که ناگاه دید که بلا نازل شد یعنی بامداد ان که از بیم خنجر سلطان نیمروز سپاه گواکب در شش حصار روی بنهان کردند لشکر فارس بگرد شهر ستان بر آمده بیک لحظه انرا مسخر ساختند و پهلوان در قلعه متحصن شده مخالفان آتش نهب و تاراج در محلات زدند و رعایا از بیم جان روی بقلعه نهادند و از دحام مردم دران راه قریب بکهزار و دو لیست کس در ورطهٔ هلاک افتادند و چون شیرازیان بحوالی قلعه آمده دیدند که پای حادثه از عروج بخاک ریزان بعذر لنگ تمسک میجوید امید فتح الباب ایشان انقطاع یافته عنان عزیمت بجانب کرمان تافتند و بهرام جرد که با نزده فرسنگی شهر رسیده معلوم کردند که مجموع لشکر او غانی و جرمائی و تمامت اعراب و احشام آن دیار در ملازمت امیر محمد راسخ قدم و ثابت قدم اند و ازین خبر مستوحش گشته طالب صلح گشتند امیر شیخ ابو اسحق بعد از تقدیم مشورة استدعای امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب کرد که در مبدأ حال ملازمت امیر حسین نمیود و بعد از قتل او بخدمت جناب مبارزی قیام مینمود و او بنا بر معرفت سابق بی تأمل روان شد و امیر شیخ را ملامت بسیار کرده گفت طریق صواب منحصر در مراجعت است و حاکم شیراز ملتمس او را قبول فرموده بخانهٔ دار الملک خود باز گشت و امیر ابراهیم بنا بر مواضعه که با امیر شیخ ابو اسحق داشت استخاره نموده از عقب توجه نمود و چون بشیراز رسید امیر شیخ رقم عزل بر صفحهٔ حال مولانا شمس الدین و سید غیاث الدین کشیده و وزارت با میرابراهیم داد و او بواسطهٔ کفایت و کاردانی بلکه از غایت جهل و نادانی تمامت مداخل و منافع ارکان دولت و مباشران امور مملکت را مسدود گردانید و عاقبت بعضی ازان زمره یکی از نزدیکان را تطمیع کرده تا او را بهنگام فرصت و زمان محال بزخم کاردی بلاک ساخت باز گردیم بر مولانا شمس الدین صائن قاضی و سید غیاث الدین علی وزیر شدند و چون همیشه در ممازعتی که میان ایشان روی مینمود سید غالب می آمد مولانا بجهت استخراج اموال هر موز روی بآن ولایت نهاده خود را بکوشه کشیده و دران زمستان آتش ظلم و بیداد در سواحل زد و در ایام بهار عازم سردسیر کرمان شد و هزاره او غانی و جرمائی را صید خود کرده بهر وقت از امیر مبارز الدین محمد ملتمسات مینمود و جناب مبارزی مقترحات او را باسعاف مقرون میگردانید و در این اثنا پسرش عمید الملک کلنتری رسالت میکرد مضمون همه آنکه سید غیاث الدین در نهایت اعتبار است و بهیچ وجه مصلحت نی که آنجناب بشیراز مراجعت نماید سعی در تسخیر کرمان میباید نمود و مولانا شمس الدین با هزار سوار از نوکران خاص امیر شیخ ابو اسحق و دو هزار نفر دیگر از مغولان او غانی و جرمائی و جمعی کثیر از اوباش روی توجه بجانب کرمان نهاد و امیر محمد مظفر از این حال گاه شده با وجود در دپای دو هزار و با نصد مرد رزم آزمای را که نسبت بسپاه دشمن بسیار اندک بودند لازم خویش گردانیده در حرکت آمد و چون مسافت میان هر دو فریق بسمت تقارب پذیرفت و از جانبین صفها برآراستند و حملهٔ نخست دشمنان روی بگریز آوردند و جناب مبارزی تکاپوئی کرده مجموع امرا و عظما و آن سپاه چون سید عضد الدین حسن نائب و غیره اسیر گردیدند و امیر محمد بعد از فتح عنان باز کشیده جمعی از عقب مولانا شمس الدین روان فرمود و او از دور سیاهی سپاه دیده چندانچه خواست که تا خفتن لختی قوایم اسپش بشکال ادبار و نکبت مشدود بود و طریق خلاص و مناصش از شامت کفران نعمت مسدود و همان لحظه مآل اعمالش که برجویا خلاف بالا گشیده بود از تندباد حادثهٔ ایام منحنی شد و آتش اقبالش که باوج فلک اثیر رسیده بود از آب تیغ زمرد فام

منطفی کشت و سریر نخوت او را عسکر منصور بپایه سریر سلطنت مصیر آورده گفتند که **بیت** آتش زدشمن برانگیختم باقبال شه خون او ریختم
و امیر مبارزالدین محمد از برای عبرت ارباب نفاق سر او را باطراف بلاد عراق فرستاد و روایت نصرت نشان کامیاب و کامران بدار الامان کرمان معاودت نمود **ذکر صادرات افعال امیر شیخ ابو اسحق بعد از قتل ان وزیر باستحقاق** بعد از کشته شدن مولانا شمس الدین صائن قاضی امیر شیخ ابو اسحق تهتک آغاز نهاد و تهیهٔ اسباب جدال و قتال اشتغال نموده با لشکری از شمار محاسب بیرون و از موالک کم افزون بعزم انتقام امیر مبارزالدین از شیراز بیرون آمده بجانب کرمان نهضت فرمود و بر هر معموره که گذشت نمود از مطموره کشت و بهر خطه که رسید خطه ویرانی بر اتخاک کشید و چون بحوالی شهر نزدیک شد جناب مبارزی از دروازه بیرون آمده صف قتال راست کرد و در حملهٔ نخستین لشکر ظفر قرین امیر ابو بکر احتاجی که از سپاه امیر شیخ بفرط شهامت امتیاز داشت بقتل آورد و ازین واقعه شیرازه دل شکسته شده و مزاحمت نموده در یک فرسنگی فرود آمدند و امیر شیخ ابو اسحق جمعی از خواص خود را با یکهزار سوار بجانب زرند و کوبنان فرستاد تا آتش نهب و تاراج دران ولایت زندو این خبر بسمع امیر محمد رسید سوار نامی بدفع ایشان نامزد فرمود و بعد از چهار روز پهلوان مظفر و منصور مراجعت نموده سر بشیوایان لشکر را شهر آورد و هنوز امیر شیخ از ین واقعه خبر نداشت که سرای مقتولان را در کردن اسیران آویخته بقیتول او فرستادند چون خاکسار شیراز چون برین واقعه اطلاع یافت در همان زمان بطرف یزد توجه نمود و در موضع مهرنجرد نزول فرموده باغی را از خالصات جناب مبارزی که رشک گلستان ارم بود و دران محل کاران مغطس الآثار کرده اند و چون دانست که در محروسه یزد بواسطه حراست شاه مظفر محل تعیوان نبود از راه قفت بجانب شیراز روان شد **ذکر احوال هزاره جرمائی و اوغان و انکسار امیر مبارزالدین محمد ازایشان**
چون مهم مولانا شمس الدین محمد بمقطع انجامید هزاره جرمائی و اوغان ازان حرکت پشیمان شدند و امیر شمس الدین جرمائی با اتباع متوجه خدمت جناب مبارزی شد و امیر تقطای اوغانی بقلعه که در مشیر داشت رفت و امیر شهاب الدین برادر امیر شمس الدین مذکور را گرفته بحصار برد و جناب مبارزی امیر تیمور را لمجاصرهٔ آن قلعه فرستاد جماعت محصوران گفتند که پسر تقطای که در دست جناب مبارزی است اگر اطلاق یابد ما امیر شهاب الدین را رها کنیم و صورت مصالحه بین وجه قرار یافته و امرا جرمائی نوازش مخصوص گشته رخصت انصراف یافتند و بجانها خود رفته مطمئن خاطر نشستند و دران اثنا امیر شمس الدین بجناب مبارزی پیغام داد که تقطای همچنان در مقام عناد است و سایر اوغانیان نیز سرکشی دارند و جناب مبارزی بقتلاق جریده نهضت فرموده صدق مقال امیر شمس الدین بوضوح پیوست لاجرم از موقف جلال فرمان نافذ شد که رقم نهب و تاراج بر منازل ایشان کشند و جرمائی را بنشانه ممتاز گردانند تا آسیب عاصی مطیع نرسد و امیر دولتشاه که مقدم ان جماعت بود با شش نفر دیگر هم از امرای ایشان مقتول گشت و امیر علی ملک و شیخ علی الاغ را بند کرده بکرمان بردند و بعد ازان این دو امیر بخلعت و تشریف سرافراز گشته و رخصت انصراف یافته بجاهای خود رفتند و درین اثنا بواسطهٔ وسوسهٔ تقطای مجموع امرا جرمائی عصابهٔ تمرد بپیشانی ادبار بستند امیر شمس الدین خواست که ازان میان فرار نماید میسر نشد و در قید افتاد و امیر تقطای و امیر شیخ علی الاغ و امیر علی ملک و سائر امرا جرمائی و اوغانی در قلعهٔ سلیمان که از غایت رفعت و استحکام مباهات بسپاخته و پرداخته دیوان اشتهار یافته تحصن نمودند و جناب مبارزی با فرزند رشید خود شاه مظفر متوجه انجانب شد و بپای آن قلعه رسیده چند رسل فرستاد و نصیحت کرد مخالفان بصلح راضی نشدند و شاه مظفر با کرز گران سنگ آهنگ بالا کرد و بجائی رسید که با موزه مجال گام زدن نماند لاجرم موزه از پای بیرون انداخته روان شد و مخالفان سنگ باران کرده زخمی مؤلم بوی رسید و او همچنان میرفت تا یکی از خواص سخنان معقول او را باز گردانید و متحصنان چون به تنگ آمدند شفعا برانگیخته زبان بضراعت گشادند خلاصهٔ تضرع انکه اگر رایات نصرت آیات یکدو منزل مراجعت نماید با خیل و حشم و اطفال خود را بفراغ بال در منازل قرار داده بپای بوس شتابیم و جناب مبارزی صحیفهٔ التماس ایشان را بانجاح مقرون گردانیده از در قلعه برخواست دشمنان چون از تنگنای محاصره خلاص یافتند براخراف از جاده متابعت امرا رفوذند و امیر محمد بر بلندی مطلع گشته جمعی را

که وسیلهٔ این حیله شده بود و همیاست فرمود و بواسطهٔ حرارت هوا چون مجال توقف و انتقام نبود بکرمان آمد و بعد از چند روز خبر متواتر شد که مغولان اوغان وجرما و اطراف ولایت دست به غارت و تاراج برآورده اند و جمعی کثیر از اشرار بایشان ملحق شده و اعزهٔ آن دارند که در صحرا نبرد آزمائی کنند و از استماع این خبر امیر محمد و امراء استبشار نمودند و هریک از مبارزان را خیال آن بود که سر پنجه مخالفان را بی معاونت دیگری بازوی قوت برتابد بالقصه جناب مبارزی و اعیان ملک بعجبی هرچه تمامتر روان شدند و در دشت طاوون لشکرها بیکدیگر رسیده صفوف معرکه آراسته گشت و سخت لشکر مخالف منهزم گشت سپاه کرمان بغارت و جمع غنایم اشتغال نمودند و در این اثنا بهیات اجتماعی بازگشته حمله کردند و زلزله در زمین و زمان افتاد و از نهیب این واقعه دلاوران مبارزی که اعدا جز پشت کمان ایشان ندیده بودند روی گردان شدند و امیر محمد مظفر و او حیدا بکار زار مشغول گشته تا هفت زخم یافت و در اثنا، کر و فر از اسپ خطا شد و بمضمون بیت فرد و سی گفته **بیت** ندیدکی شیر و پلنگ و نهنگ پیاده درآیند هر سه بجنگ پیاده بجار به مشغول شد و مقارن این حال پهلوان تاج الدین علیشاه بمی که ذکر وفاداری و جانسپاری او بر صفحهٔ روزگار تا انقراض لیل و نهار باقی خواهد بود با کیر خاص را در معرکه بی ضد دید و در تک و پوی افتاد تا بامیر محمد رسید و از مرکب فرود آمده اسپ پیش کشید جناب مبارزی فرمود که من قبل ازین به بیست سال در غیبهٔ مقدسه اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوات والسلام از واهب بی منت عز شهادت طلبیده ام والکنون هیچ تمنا در دل نمانده و تو جوان و نورسیدهٔ بر اسپ خود سوار شو و ازین مهلکه بیرون خرام پهلوان صورة و معنی در آن باب الحاح نمود و جناب مبارزی سوار شده از غمرات دریا، حمات بساحل نجات خرامید و مخالفان تیغ در لشکر کرمان نهاده بقصد کس بقتل آورند و بعد از سه روز این خبر موحش بکرمان آمد و شاه شجاع با وزیر صایب تدبیر خواجه برهان الدین مشورة کرده جهت تحقیق اخبار سواران جلد به اطراف فرستاد و دروازها را بمردم دلیر شجاع سپرده روز دیگر مژده سلامتی جناب مبارزی متواتر گشت و خواجه برهان الدین چند قطار شتر و استر و اوانی نقره و زر از خاصهٔ خویش ترتیب نموده باستقبال از شهر بیرون رفت و امیر مبارز الدین بقضاء الهی راضی و شاکر در مستقر دولت خویش نزول فرمود **ذکر اقدام امیر شیخ ابو اسحق بر نقض قواعد بنیان عهد و میثاق** پیش ازین شکست مرتضی سعید صدر الدین مجتبی و ملک نصیر الدین حاکم ابرقوه میان امیر شیخ ابو اسحق و جناب مبارزی عقد مصالحت بسته بودند و ابواب محبت و مودت گشاده و بعد از اصابت عین الکمال امیر محمد مظفر از مکارم اخلاق امیر شیخ چشم ان میداشت که طایفهٔ عصاة را بعتبهٔ دولت خود راه ندهد قصداً از انکه ایشان را مشمول حسنات و افضال گردانیده بلشکر مدد دهد بنا بر این خواجه حاجی دلیم را که بزیور عقل و درایت آراسته بود بشیراز فرستاد تا اساس موالات و مصافات مستحکم گرداند و پیش از وصول او خود اوغانیان و جرمانیان رفته بودند و باکرامات و انعامات اختصاص یافته و بوعدهٔ معاونت و مظاهرت مستبشر گشته و چون خواجه بشیراز رسید امیر شیخ ازین حرکت ناپسندیدهٔ عظیم منفعل و شرمنده گشت و جهت رعایت مصلحت مملکت بتوقیف و حبس امراء اوغان و جرمان مثال داد که مقدم خواجه حاجی را با عزاز و احترام تلقی نموده مقرر فرمود که پنجهزار سوار رکاب امیر محمد مظفر بپیوندند و در اعانت اعدا و اعانت اولیا دقیقهٔ مهمل نگذارند اما دغلیه با امرا قرار داد که چون بصف قتال رسند با اوغانیان اتفاق نموده لشکر کرمانرا از میان برگیرند خواجه حاجی این معنی را دریافته روزی در مجلس خاص که امیر شیخ ابو اسحق در ضمن حکایات اشارة بدین مکیده میکرد این بیت بخواند **بیت** سوار جهان پور دستان سام بازی سر اندر نیارد بدام فی الجمله چون مکتوبات نفاق آمیز امیر شیخ مطالعهٔ جناب مبارزی رسید بواسطهٔ تنبیه خواجه حاجی با الهام سماوی حقیقت حال معلوم کرده در جواب فرمود که مقصود از ارسال خواجه حاجی آن بود که از جواب بر موافقت جانبین جازم گردند و بر مخالصت طرفین متیقن و اگر خاطر امیر شیخ بمعاونت مائل است پانصد سوار کافیست و چون این خبر بشیراز رسید و تیر اندیشهٔ شیخ ابو اسحق بر هدف مقصود نیامد بنقض قاعدهٔ پیمان اقدام نموده امیر سلطان شاه جاندار را با دو هزار سوار جرار بمدد و معاونت اوغانیان فرستاد و خود با سپاه گران روی بتسخیر شهر جنت آیین یزد نهاد و چون در آن ولا شاه مظفر در کرمان بود خدمتش بی مانعی و منازعی در

خطه نزول فرمود و بنا بر انکه فرزندان و متعلقان شاه مظفر در کرمان بودند متش بی مانعی و منازعی دران خطه توطن داشته خبر توجه امیر شیخ ابو اسحق بانجا
شنیده و عرق حمیت و عصبیت او در حرکت آمده بر جناح تعجیل از کرمان بیرون رفت و براهی که ع آنجا مگر شمال و زد یا صبا رود روان
شد و بعد از قطع مفاوز و فیافی خود را بحدود سه میبد رسانید و هر چند ان قلعه متانت و رصانت و رفعت و مناعت متصف بود و مجدد ا بعمارت و مرمت بیج
و باره فرمان داد و بترتیب اسباب جدال و قتال اشتغال نمود منتظر بایستاد تا از غیب چه روی نماید و مقارن وصول شاهزاده مذکور امیر شیخ ابو اسحق
محمدی وزوار اصفهانی را باطایفه از انجاد و روانه آن صوب گردانید و ایشان بیک فرسنگی میبد رسیده فرود آمدند و شاه مظفر پیش از
آنکه سلطان فیروز بر سیاه زنگ کمین کشاید بر سر مخالفان راند و ایشانرا مست خواب غلفت یافته عنان باز کشید و لگفت بر سر مردکان تاختن آیین
زنده دلان نیست و بر بالین خفتگان راندن شیمه ازادگان و مردان فی و چندان توقف نمود که دشمنان بیدار شده متسویه صفوف اقدام
نمودند انگاه رخصت فرمود تا مبارزان دست به تیر و کمان و سیف و سنان برند و در حمله نخست شاهزاده از اعیان آن طایفه هفتاد کس را بخدمت سر
مستلا گردانیدند و بسیاری از سروران آن طبقه را از سر چشمه تیغ جهانکشای شربت فنا چشانید و چون امیر شیخ ابو اسحق از نکاهی حادثه آگاهی یافت با بیست
هزار سوار عزیمت آن صوب تافت و قلعه میبد سه فصیل و خندق داشت و عمق آن خندق که بیرون عمارة بود از همه اندک تر مخالفان چون
بدان رسیدند بر حمت بسیار اندکی ازان مطموس گردانیده باز گشتند و بمجرد انکه قلعه مفتوح شد بشارة زدند شاه مظفر چون ازین صورة خبر یافت
از دروازه بیرون تاخت و از صباح تا رواح باستعمال سنه و رماح و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال نمود تا الدلا از حوالی قلعه دور ساخت
و در آن ایام مخالفان چند نوبت سعیهای مردانه و کوششهای جهاد رانه نمودند و چون ابواب مراد و مرام بر روی ایشان مفتوح نکشت حلقه مصالحت ۲
جنبانیدن گرفته سلسله مجاهدانه در حرکت آوردند و امیر تمور که استظهار شاه و سپاه بود چند نوبت آمد شد کرده درین باب کلمات مهر انکیز گفت و سید
صدر الدین محتسبی نیز پایی در میان نهاده حکایات منفعت آمیز بر زبان آورد تا شاه مظفر در مبدا حال بصلح راضی نکشت عاقبت روزی امیر شیخ ابو اسحق
یکسواره متوجه دروازه قلعه شد و چون نزدیک رسید فرود آمده آواز بر کشید و لگفت بیت بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت
بشرط انکه نکنیم از انچه رفت حکایت و چون شاه مظفر اصرار بر منازعت از شهرستان مروت دور دید از دروازه حصار بیرون آمده دست در آغوش
یکدیگر کردند و بر فور هر یک بمستقر خود باز گشتند آمدیم بحال کرمان چون اوغانیان بمدد دو هزار سوار شیرازی که با شلیغ امیر سلطان شاه جاندار بود ۲
مستظهر گشتند کرمان رفتند و بچهار فرسنگی شهر رسیده فرود آمدند و امیر مبارز الدین با سپاه طلات آیین سر منازعت در سر کشیده و بازوی مقاومت و
مدافعت کشاده میخواست که انجماعت یک قدم از معسکر خود بیشتر نهند و دران ولا امیر شیخ ابو اسحق از میبد مراجعت نموده بیزد آمد و چون شنید که
روزکار امیر سلطان شاه جاندار و اوغانیان در کرمان بچه سان انکدر انست فرمود تا سید صدر الدین مجتبی و خواجه عماد الدین محمود که از زمره اعدا
و اضداد او مبارزی بوفور شهامت و استعداد او محسود و حساد بودند در شیوه تقریر و تحریر مقتدا و پیشوای هر دو پدر بدانجانب روند و انتی که از سورت خشم
و نقض پیمان او دران دیار افروخته بزلال نصیحت منطفی گردانند و ایشان متوجه مقصد گشته بعد از قطع منازل بکرمان رسیدند و در مجلس مبارزی
راه یافته خواجه عماد الدین محمود چون تمهید مقدمات دلپذیر کرد با ظهار ما فی الضمیر مبادرت نمود و امیر محمد از التماس مصالحت برآشفت و لگفت بنای عهدی
که بارها بی سببی نقض پذیرفته چگونه استحکام یابد و اساس مهمی که چند نوبت بیمو جبی متزلزل گشته بچه کیفیت اتمام پذیرد و چند انچه جناب مبارزی
از مصالحه امتناع نمود خواجه عماد الدین محمود با شارة جناب سیادتماب در تضرع افزود و تا مملکت خراب نشود و رعیت پایمال حوادث نکردند آخر الامر
امیر محمد شفاعت ایشان قبول فرمود و آن دو بزرگوار بعد از توکید معاهد عهود و توطید معاقد عقود بخلع و تشریفات کرامند اختصاص یافتند و در مرافقت
امیر سلطان شاه جاندار بجانب شیراز مراجعت نمودند ذکر احوال متمردان جرماوا و اوغان و اهلان و اعدام بعضی از ایشان و رفتن
جناب مبارزی بکرمسیر جهة قلع و قمع بقیة آن جماعت و وصول امیر سلطان شاه بخدمت چون

هزاره جرما و اوغان لمجا و ملازی و قول ستارا روح و تعاقی تا مذپناه بدرگاه امیر محمد مظفر برده از در تضرع و ابتهال درآمدند و جناب مبارزی مطایا با مال انجاعت را بصنوف عواطف و احسان گرانبار گردانیده در یکروز هزار جامه بایشان بخشید و حکم فرمود تا ادرارات و مرسومات آن قوم را بدستور سابق مجری و ممضی دارند و در ین اثنا امیر محمد بیک داماد ملک اشرف آهنگ عراق کرده از امیر مبارز الدین استمداد نمود و جناب مبارزی امراء اوغانی و جرمائی را ملازم رکاب عالی گردانیده از کرمان بیرون رفت و چون بآن خطه رسید امیر اردو بوقار اباطائفه از اعیان جرما و اوغان بصوب اصفهان فرستاده وارد و بوقا چون بورزنه نزول کرد امراء اوغانی اظهار عصیان کرده روی گردان شدند و این خبر مسموع جناب مبارزی گشته نامزد غضب سمت انتهاب یافت و در همان شب امیر شیخ علی اوغانی را با طایفه از جماعت عصات سیاست فرموده و نفس خویش از عقب ان بدون برگشتگان رفت و همه را کرفته بقتل رسانید و مسرعی بکرمان روانه داشته بشاه شجاع پیغام داد که ازان طائفه هر که را دران حدود یابد بیاساق رساند و شاه شجاع با وجود حداثت سن بحسن تدبیر بسیاری ازان بی باکان بدست آورده ازپای درآورد و جناب مبارزی دیگری را بجانب اصفهان نامزد فرمود تا بقیه اوغانیان را که در لشکر کرمان بودند سیاست کنند و آن شخص بر اسپ امیر شیخ علی الاغ سوار شده بموجب فرموده روان شد و چون نزدیک بعسکر امیر اردو بوقار سیدند اوغانیان اسپ را شناخته دانستند که حال چونست تقطای و علی ملک که از امراء صاحب شوکت بودند گریخته بشیراز رفتند و چون زمستان نزدیک شد امیر محمد مظفر شاه شجاع را که در آن حین سن شریفش بنابزده رسیده بود مصحوب خویش ساخته بعزیمت رفت و آن زمین خیم اقبال او کشته اوغانیان در قلعه سلیمانی متحصن گشتند و اموال و احمال ایشان که از غایت تعجیل باخود نتوانستند برد عرضه تاراج گشت و درین اثنا امیر شیخ ابو اسحق بار دیگر داعیه نقض میثاق پیدا کرده خواست که بمدد اوغانیان که در شیراز ملازمت او مینمودند بر کرمسیر کرمان استیلا یابد و بنا بر این سلطانشاه جاندار را با لکرات و نواحی هرموز فرستاد تا بعد از اخذ خراج متوجه کرمان گردد و چون امیر سلطانشاه از مهمات خود فارغ گشته روی بکرمان نهاد مکتوب امیر شیخ باو رسید که کشش فتنون مردان عقب نامه بمدد میرسند باید که با تفاق جرمائیان و اوغانیان روی توجه بجانب امیر محمد مظفر نهند و امیر سلطان شاه بواسطه اخلاصی که بجناب مبارزی داشت مکتوب را بجنس پیش او فرستاد و هنوز مهم متحصنان قلعه سلیمانی نا منقطع نرسیده بود که رسل و رسایل امیر سلطانشاه متواتر شد مضمون همه انکه چون امیر مبارز الدین بکرمان رسد بنده احرام ملازمت بسته شرف دستبوس حاصل کند و در فصل ربیع جناب مبارزی متوجه کرمان گشته و امیر سلطانشاه بوعده وفا نموده با خیل وحشم و طبل و علم در ملک ملازمان امیر محمد انتظام یافت و بصنوف نوازش مخصوص گشت و در اوائل تابستان جناب مبارزی و شاه شجاع روی بسر دسیر کرمان نهادند تا عقد جمعیت جرمائیان و اوغانیان را کسیخته کردانند و چون در آن دیار اتفاق نزول افتاده انجاعت شفعا انگیخته بعجز و تقصیر خویش اعتراف نمودند و جناب مبارزی جرم جرایدایشان را بزلال عفو و اغماض شسته بدار الامان کرمان معاودت فرمود

کفتار در توجه امیر شیخ ابو اسحق بار دیگر بیزد و مراجعت و لشکر از و فرستادن لشکر قیامت اثر بجنگ امیر محمد مظفر و انهزام ارباب خلاف و شقاق و انحطاط مرتبه امیر شیخ ابو اسحق

تا کل لشکست عهد کلزار لشکست زمانه در دلش خار

در سنه احدی و خمسین و سبعمائه امیر شیخ ابو اسحق با سپاهی انبوه و لشکری کردون شکوه متوجه دار العبادة یزد شد و شاه مظفر ازین واقعه آگاهی یافته شاه نصرة الدین یحیی و متعلقان خود را از قلعه میبد بشهر یزد طلبید چه تمیز خواست که اهل و اولاد خود را بنوع حمایتی اختصاص دهد که ضعفاء رعایا در آن شریک نباشند و به این یک حرکت پسندیده و رای صواب مردم یزد از وضیع و شریف و امیر و ما مور بهمت بر جنگ و دفع لشکر یکانه مقصور گردانیدند و رعیت از وفور رغبت کمر اجتهاد بر میان بسته فی الجمله امیر شیخ ابو اسحق در اوائل رمضان بظاهر خطه یزد نزول کرد و لشکر بایش بر طرف دروازه سعادت که دولتخانه مبارزی انجا بود حمله آوردند و شاه مظفر تیغ انتقام از نیام جلادت بیرون آورده و سپر مجانعت در روی کشیده مانند برق خود را بر ایشان زد و در رصدمه نخست یکی از امرا بنام یعقوب [illegible] را که بشجاعت موصوف و ببرد لی معروف بود بقتل رسانید و بقیه مخالفان را بضرب شمشیر جان ستان ازان حوالی دور ساخت و در مبدأ حال شیراز ایشان شکسته دل و کوفته خاطر گشته طول محاصره در ضمیر ایشان جایگیر شد و شاه مظفر دروازها بمردان کاردان شیار و دلیران شمشیر زن سپرده

لکذا

حصار شهر

گذار سپرده در محافظت آثار جمیله بظهور می آورد و از تنعم و خواب احتراز و اجتناب نموده هر شب یکنوبت سواره گرد فصیل و باره میگشت و دشمنان هر جنبنده بشب و منجنیق و تیر و رعد و غیر ذالک از اسباب قلعه گشائی توسل جسته سهم غرض ایشان بر هدف مقصود نیامد گویند که بعد از مراجعت شیراز زه تیر رعدی کمان آورند که شتری بقوت آنرا میکشید و چون یوسف زرّین لقا خورشید برج دلو نزول فرمود و بر دوت بر طبیعت هوا استیلا

پوست

یافت امیر شیخ ابو اسحق مایوس و بی ناموس از ظاهر نیزد کوچ کرده بجانب شیراز رفت و مقارن این حال بواسطهٔ انسداد طرق در نیز قحطی عظیم پیدا نمود که برادر از گوشت برادر تغذی میساخت و پدر قاصد جان پسر ملک جداد میگشت و مادر با چشم گریان طفل شیرخواره را بریان میکرد و در آن اوقات مضمون یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه بوضوح تمام الحال چون امیر شیخ ابو اسحق در شیراز قرار گرفت امیر یکجا را که از امراء معتبر بود و مردی شکوه مند با فرهنگ و یک چند ملازمت ملک اشرف کرده و تهوری از وجداشته بخدمتش آمده امارت لشکر داد و قبای تقدم و ریاست بالای او بریده زمام صلاح و فساد را در قبضهٔ اختیارش نهاد و او را با لشکری که از لمعان شمشیرشان دیدهٔ آفتاب خیره می یافت و از غبار موکبشان آینهٔ سپهر تیره می پذیرفت بجانب کرمان روان ساخت و حکم فرمود تا برادر زاده اش امیر یکیقبا دبن یکجبرون محمد شاه اینجو و سائر امراء رفیع المقدار در ان سفر رفاقت نمایند شیرازیان با ساز و بهت تمام و عجب و غرور بیرون از وراء او هام روی بمحاربهٔ امیر محمد مظفر نهادند و جناب مبارزی با لشکر بهرام انتقام که خسرو خاور از صولت ایشان چادر ظلام در سر کشیدی بطرف فسنجان که سر راه مخالفان بود نهضت نمود و در انجا باجتماع سایر لشکریان فرمان داد و مردم جرمائی و اغانی را احضار کرده بتشریفات و انعامات خوشدل و مسرور گردانید و بر زبان گوهر افشان گذرانید که در پای معرکه گرد امیست که از نفوس گرم موج زند و آسیا بست که بر خون عزیزان گردد خلاصه سخن و زبدهٔ مقال انکه در جنگ خاوند قریب هشتصد کس از ملازمان خاصه و بندگان دولت بقتل آمده بودند و در یزد و کرمان و سائر ممالک محروسه بحکم قصاص موازی آن از جرمائی و اوغانی عرضهٔ تیغ خونریز گشته اکنون باید که از جانبین سینها از کینها بری باشد و دلها از غل و وحشت عاری تا بیمن اتفاق سزای اهل عناد و شقاق داده آید و جزای ارباب خلاف و نفاق اماده و مهیا گردد جرمانیان و اوغانیان روی تضرع بر خاک مسکنت نهاده گفتند ع

همه بندگانیم و خسرو توئی همگی همت ما بر استرضای خاطر شهریاری محصور ست و چشنودی ضمیر آفتاب اشراق او مقصور و چون مهم بر وفاق قرار یافت عهدنامهٔ مهر بتحلل قضات و ائمه صدور یافت و جناب مبارزی الطلب شاه شجاع فرستاده او بعد از سه روز بار دوی پدر ملحق گشت و در همانروز شاه مظفر نیز بموکب همایون پیوست و بعد انکه اجتماع عساکر منصور دست داد و امیر مبارزالدین محمد بجانب لشکر دشمن در حرکت آمد و یکجا را از طریق مستقیم منحرف شده براه مشیر روی کرمان نهاد تا کوی دولت بچوگان خدیعت از میدان سعادت رباید و جناب مبارزی صورة ملکیدهٔ ایشان معلوم کرده سر راه بر مخالفان گرفت و در صبح چهارشنبه چهاردهم جمادی الاول سنه ثلاث و خمسین و سبعمایه در صحرای نیج اتفاق گشت که چون کف دست هموار بود لشکرها بهم رسیده صفها راست کردند میمنه بوجود شاه مظفر آرایش یافت و شاه شجاع در میسره قرار گرفت و امیر مبارزالدین در قلب مقام ساخت و یکجا را تصور انکه شاه شجاع بواسطه صغر سن رسم نبرد و آئین محاربه نداند با دلیران لشکر خود مقرر کرده بود که در روز مصاف بهیات اجتماعی روی باو آورند چون نیران محاربه ملتهب شد تا بران مواضعه دست راست سپاه مخالف بر شاه شجاع حمله کرد و او تنها خود را بر آن جماعت زد و دلیران صف شکن بسنان هزاره مردافکن را در میان گرفتند دیگی از بهادران شیراز چاقی بر سر اسپ او زده و تکاور دست و پای افشانده در اضطراب آمده و شاه شجاع از اسپ پیاده شده بکارزار مشغول شد و شیربیشه طغرشاه شرف الدین مظفر از میمنه حمله آورده بنیان ثبات دشمنان را بباد صدمه آتش آهنگ متزلزل گردانید و رایات نصرت آیات از قلب حرکت کرده نسیم فتح و فیروزی بپرچم توفیق ظفر پیکر امیر محمد وزیدن گرفت از صنادید امراء شیراز امیر محمد علی اتابک و یحیی کوچک و حسام الدین جاندار با چند امیر عالیمقدار دیگر بقید اسار گرفتار گشتند و ضعوف دشمن از هم فرو ریخته یکجا رو بقبا دیجانب فارس گریختند و دشمنان از صدیکی و از بسیاران دکی جان ازان مهلکه بیرون

برند و نقده چنین بسیار بدست کرمانیان افتاد و چنانچه امیر محمد مظفر بعد از تسخیر شیراز با مولانا معزالدین محمد کازرانی حکایت میکرده که از یک چشمک موضع کیقباد که در میدان جنگ بدست من افتاد هفتاد مرد مکمل ساختم باقی را برین قیاس باید کرد و چون فتحی چنین نامدار از عین موهبت کردگار جناب مبارزی را میسر شد جهت تجهیز لشکر او غانی و جرمائی عازم جانب بم گشت تا بعد از کارسازی سپاه آن نواحی متوجه شیراز گردد و در انجا بکمتار موی مبارک حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بدست او افتاد مفصل این مجمل آنکه این تحفه کرامانیه کرامند بطنا بعد بطن بجناب سیادت پناه میر شمس الدین علی بن عمده الله بغفرانه منتقل شده بود و جناب مبارزی هر چند اموال و عروض لاتعد و لاتحصی معروض سید کردانیده آن موی عنبر بو را لوجود را میلطبید او سر بدان فرود نیاورد و الحق جای آن داشت بیت گفته یک سر مویش بجانی ندهم یکسر موی و را هر دو جهان نیم بهاست و درین ولا که امیر محمد مظفر بخطه بم رسید امیر شمس الدین علی حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم بخواب دید که برزبان معجز بیان گذرانید که موی محمد را صلی الله علیه وسلم محمد بن مظفر ده روز دیگر سید در حجی را که آن کوهر کرمانیه دران درج بود بنظر امیر مبارزالدین رسانیده صورت واقعه را تقریر کرده جناب مبارزی ازین بغایت مبتهج و مسرور گشته در برابر تحفها و هدایا لاقیناهای پیش کش سید کرده قبول نیفتاد آخر الامر از مال حلال قریه معتبر خریده بر اولاد او وقف فرمود ذکر لشکر کشیدن جناب مبارزی بطرف شیراز چون خاطر خطیر امیر محمد مظفر از ترتیب لشکر فارغ و بواقعه سید مستظهر گشت بجانب شیراز نهضت فرمود و بموضع ریقان رسیده در مجمعی که بصفا دیدخواص خاص بود و فرزند ارشد خود شاه شجاع را بصنوف تعطف و اعزاز اختصاص داده منصب ولیعهدی و قایم مقامی بدو ارزانی داشت و چون آوازه توجه جناب مبارزی در ولایت فارس شایع گشت امیر شیخ ابو اسحق بعد از استشاره و استخاره مولانا عضد الملة والدین عبد الرحمن الایجی را که شرح مختصر ابن الحاجب و متن مواقف بر کلالات و فضایل نفسانی او دو شاهد عدل نوازش بلیغ مصون بدلالت نیکوخواهان و وراء منونی ایشان جهت استکمال فتنه و تاکید بنیان مصالحت پیش امیر مبارزالدین محمد فرستاد و وصول انجناب بسیرجان مقارن رسیدن شاه مظفر از یزد اتفاق افتاد و هر دو امیر از غیرت کیکبر متوجه یکدیگر شدند و در صحرای ارزویه دو دشت بر موکب مبارزی پیوستند شهریار هنرپرور در تعظیم و احترام ع پادشاه علما خسرو دانشمندان مبالغه تمام نمود و مبلغ پنجاه هزار دینار جهت خاصه انجناب ده هزار دینار دیگر برسم انعام ملازمانش اطلاق فرمود و شاهزاده سپهر ارتفاع جلال الدین شاه شجاع تلمذ و قرات شرح مفصل مشغول گشته از جناب مولوی با انواع فواید مستفید شد و قاضی عضد علیه الرحمه والرضوان بعد از آنکه از رنج راه بر آسود در تمهید مقدمات صلح و وفاق شروع نمود جناب مبارزی در جواب فرمود که بر قول و فعل شیخ ابو اسحق مطلقا اعتماد نیست مشت نو نقض عهد او دوی مشاهده رفته و بعد ازین پیغام ما بر گذارش حسام محصور و سلام ما بر سفارت سهام مقصور ست و چند انچه مولانا در ان باب شرایط مبالغه و الحاح تقدیم رسانید جز ابا و امتناع از امیر مبارزالدین چیزی دیگر ندید و چون رایات نصرة آیات از راه فرک و طارم در حرکت آمد او نیز براه تبریز عازم شبانکاره گشت و در اثنا طریق بر خاطر شریفش گذشت که شاید که بدستیاری ابرام نقاب از چهره عروس مرام توان کشید و بپای مردی الحاح و اقتراح راه بکوی اسعاف و انجاح توان برد و بنا بر این رقعه بجناب مبارزی ارتسام فرمود مصدر بر این بیت بیت باستین ملالی که برمن افشانی گمان مبر که ز دلم میرود دگر مهرت و بعد از وصول رقعه بار دیگر معسکر ظفر قرین ملحق شد و چند عروس مقصود را از لباس نصیحت جلوه داد فائده بران مترتب نگشت ناچار عنان عزیمت بصوب وطن برتافت و امیر محمد چون بشبانکاره رسید در منزل جناب مولوی نزول فرمود و انجناب در ترتیب ضیافت چنان مهمانی بنوعی قیام نمود که مزیدی بران متصور نبود و جناب مبارزی بعد از آن که مدة سه روز در انجا متوقف شد بجانب شیراز کوچ کرد بیت قضا مطابق عزم و قدر موافق رای ستاره زیر رکاب و سپهر زیر نگین و در ان اوان امیر شیخ ابو اسحق از اطراف آفاق لشکری جمع آورده بود که از مشاهده ایشان دیده سپهر تبرین خیره میگشت و از غبار سم عمدشان آینه چرخ برین تیرگی می پذیرفت و با سپاهی چنین از شیراز بیرون آمده در پنج فرسنگی شهر لشکرگاه ساخت و چون موکب مبارزی نزدیک رسید

امیر شیخ ابو اسحق بی انکه جوانان طرفین مشتی بر یکدیگر زنند دولت از وی روی برگردانیده پشت داد و پیش از انکه مبارزان جانبین تیغ از نیام برکشند و تیر در کمان نهند سپر بینداخت و از غایت رعب و خوف روی بفرار آورده شبیب ارغنه از نیشاخت تا بشیراز در آمده متحصن گشت و جناب مبارزی چون برق و باد از عقب شیرازیان بشتافت و روزی دیگر ظاهر شهر را مضرب خیام دولت و اقبال ساخت و بعد از چند روز که لشکر ظفر قرین جلادت آیین در تضییق اهل حصار کوشیده طرق آمده و رونده مسدود گردانیدند و اسباب مداخل بر روی ایشان فرو بستند و در شهر جمعیتی ساختند و دروازه گشاده جمعی نامحدود و خلقی نامعدود از سوار و پیاده بیرون آمدند و محاربه و مقاتله را مهیا و آماده گشتند و از جانبین چندان کشش و کوشش نمودند که بهرام نیزه گذار بر حال کشتگان از چشم خونباران مقدار سر شک ریخت که دامن افلاک مانند بحر ذخار در تموج آمد و مبارزان سپاه نصرت شعار چند نوبت مخالفان را تا دروازه رانده بیرون تاخته معرکه را از گروه متمرد و گبر دوار خالی میگذاشتند و چون شفق از خون کشته مانند مژه نا عاشقان دامن در خون کشید و شاه انجم سپاه از کار و بار و کارزار ملوک کشته روی بزاویه مغرب نهاد و در روشنائی مشاعل آتش بکار افروخته برگشت و بعد از کثرت سیر و آویزش بشهر در آمده عساکر منصوره در مناذل خویش نزول کردند بیت چو زلف شب از طلعت عنبری سمن ریخت بر طاق نیلوفری شه و لشکر از ریخ ره سود کی رسیدند بختی به آسود کی

و در اثناء اوقات محاصره مجد الدین سر بندی که از اعیان ولایت فارس بود از شهر بیرون فرا میده بشرف دستبوس جناب مبارزی استسعاد یافت و نوازش بادشاهانه مخصوص شده حکومت ولایت شعرک علاوه کوتوالی قلعه سربند گشت که پیش ازین داشت و قلعه سربند از غرایب ابنیهٔ جهانست کاین برقلهٔ کوهی که از ان دیار سر برزده و سکانش از غایت رفعت مکان با قطان منطقهٔ البروج دست در کمر زده و مجد الدین چون بقلعه رسید شیوهٔ لیام ایام ایشان پیش گرفته رقم نسیان و کفران بر صحایف نعمت و احسان کرمیان کرمان کشید و فرعون وار الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی گفته با دغرور و پندار بکاخ و باغ خود راه داد و با علان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده طبل طغیان فرو کوفت و چون این خبر با میر محمد مظفر رسید عنان توجه بدان صوب منعطف گردانید و مجد الدین با پسر بزرگتر بجانب شیراز کریخت و امیر مبارز الدین به پرامون حصار محیط گشته رعب و هراسی بر خواطر متحصنان استیلا یافت و از کمال خوف مقالید قلعه تسلیم نمودند و جمیع متعلقان مجد الدین عرضهٔ تیغ فنا گشته جناب مبارزی کودک هفت ساله او را که در قلعه مانده بود از غایت نا قساوت قلب بدست خویش بکشت و بار دیگر بحومهٔ شیراز رفته بمحاصره اشتغال فرمود و درین اثنا مزاج او ناهنج صحت منحرف گشت و بعد از چند روز با عتدال آمد اما شاه شرف الدین مظفر نوعی مریض شد که اطبا و حاذق از معالجه عاجز آمدند تا در جمادی الآخر سنه اربع و خمسین و سبعمایه از مجلس انس بروضهٔ قدس خرامید و نعش او را بمشهد نقل کرده در مدرسهٔ مظفریه مدفون گشت بیست و هشت سال و چهار ماه زندگانی یافت چهار پسر داشت شاه یحیی شاه منصور شاه حسین شاه علی و جناب مبارزی تا دشمنان دلیر نشوند و شماتت نمایند در فوت فرزند دلبند مطلقا اظهار جزع و فزع نفرمود با انکه اکثر ایام مریض بود تاکید اسباب محاربه مبالغه مینمود تا بحدی که میگفت که اگر من بمیرم تابوت من پیش برید و چندان سعی و کوشش نمائید که شهر مسخر و مفتوح گردد

ذکر فتح شیراز و فرار امیر شیخ ابو اسحق و استیلا امیر محمد مظفر بر مملکت فارس و عراق

از امارات دولت و اقبال جناب مبارزی پیش از تسخیر شیراز چند واقعه بروفق آن بوقوع پیوست که دشمن دوست بر استیصال امیر شیخ ابو اسحق و استقلال آن دکر جازم شدند یکی انکه امیر شیخ بیموجبی امیر حاجی ضراب را که از اجلهٔ سادات درب مسجد جدید بود بکشت و هم چنین بقتل حاجی شمس الدین مخاسم که پیشوای محله باغ نو بود فرمان داد و هر دو بزرگ در اتصال نفع و فایده جانشین حاتم بودند و معن زائده و اهل شیراز ازین دو واقعه کوفته خاطر و آزرده گشتند دیگر انکه مولانا عضد الدین ایجی خود را ازین مضیق مبدد کلو فخر الدین خلاص داده بموکب مبارزی پیوست دیگر انکه خدمت خواجه حاجی قوام الدین حسن که در فارس و عراق بجود و احسان عدیل و نظیر نداشت وفات یافت مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی در مدح او فرماید بیت دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

واو چنان صاحب وجود بود که در ایام محاصره روزی امیر شیخ ابو اسحق آنجناب را مخاطب ساخته از مال حال استفساری مینمود خدمتش در جواب فرمود که تا من در قید حیات باشم ساحت این دولت از طرق آفات و مخافات مصون و محروس بود و فی الواقع چنان بود از پس حاجی قوام الدین مرویست که گفت روز سوم از فوت پدر بمجلس امیر شیخ ابو اسحق در آمدم چون مرا دید گریست و گفت چه ضایع روزگاری و بی حاصلی عمری که در تحصیل علم نجوم صرف شود من در تبریز استادی داشتم که دران فن با خواجه نصیر طوسی دم از مساوات میزد **بیت** همه زیج فلک جدول بجدول باسطرلاب حکمت کرده بدحل وچون ملامت طبع مرا بآن شیوه ملاحظه میکرد در ترغیب و تحریص من بر احراز قواعد آن علم مبالغه و الحاح تمام مینمود من نیز قصد و جهد لا کلام مبذول داشته بر حقایق و دقایق آن فن مطلع گشتم و در اواقات حکومت هر گاه که مهم من با ندک توجهی روی باوج استقامت خواست آورد با خود می اندیشیدم که تسکین باید ورزید که فلان شخص بطالع ناظر است و فلان سعد از عاشر ساقط و اهمال در حرب محمد بن مظفر عقده مصالحت با او چند نوبت بواسطه ملاحظه اوضاع فلکی بوده . **بیت** هر که از اوضاع علویات دارد خبر و شر سفلی طبع است و بدگهر گر همه بو معشر ست و در زایچه طالع امسال چنان بنظر رسیده که شخصی کی در قرنها مثل او سپهر پیاده رو سواری در میدان جلادت و سخاوت نیاورده عرصهٔ هلاک خواهد آمد و در ضمیر کسیر رسوخ یافت که آن شخص منم و اکنون معلوم شد که ما صدق آن مفهوم خواجه حاجی قوام الدین بوده و بعد از ادا این کلمات امیر شیخ ابو اسحق این ابیات بر زبان آورد **بیت** نیک و بد از ستاره چون باید که خود از نیک و بد زبون آید کسر ستاره سعادتی دارد کیست کز مردم ستاره شناس ره بگنجینهٔ برد بقیاس تو دهی بی میانجی آن را گنج که ندانند سایهٔ ستاره هفت زیج هر چه هست از دقیقهای نجوم با یکایک نهفتهای علوم همه را روی دیده دیدم و زهد ابر همه تر دیدم و از معظم علما نکبت و دولت امیر شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفران بود که در ایام تحصن و ازمان تضیق شیراز یان امیر شیخ پیوسته بساط نشاط گسترده بر تجرع کاسات مدام و مصاحبت بتان سیم ساق کل ازلام اقدام مبذول و زمان عیش و عشرت او تا غایتی امتداد یافت که دران روز که جناب مبارزی باتفاق کل عمر شهر در آمد آواز نقاره و طبل او باوج آسمان بر آمد امیر شیخ ابو اسحق در غلوای سکر پرسید که این چه آشوبست گفتند صدای کوس محمد مظفر است فرمود که این مذک کران جان شیره روی هنوز نرفته اینجاست دیگر از نشانها، انحطاط دار تفاع والی شیراز و حاکم کران ان بود که امیر شیخ ابو اسحق با سر هنگان خویش نا برسوا هنی که نسبت ناصر الدین عمر که از کلویان شیراز بود نور شجاعت و زیور شهامت امتیاز داشت پیدا کرده بود مقرر فرمود که چون مشار الیه نزد من آید من دست بطاقیه بهم سر شش از تن جدا کنید روزی رئیس عمر بطریق معهود در مجلس شیخ ابو اسحق حاضر بود و یکی از حضار بزم عمر از ان قضیه آگاهی داد و رئیس عمر از ان کاشانه تیز از خانهٔ کمان بیرون جست و امیر شیخ ابو اسحق تفحص نمود و دانست که راست و تیز گشت رفت و من ذلک باحتمال انکه شاید که مواعید عرقوبی او را چاشنی زحمت ایوبی و یعقوبی چشاند بلکه بدروازه عدمش رساند احضار وی فرستاد و رئیس عمر جواب همدران سان باز داده پنهان گشت و چون ایام محاصره تمادی یافت و ذوات اشرف شاه شجاع بعارضه مرضی ممتحن گشت و دیده قیاس بهمگنان از مشاهده جمال مطلوب محروم شد کوکب اقبال طلوع یافت و دیدهٔ امید بمطالعهٔ انوار طلعت مرغوب خوب روشنی پذیرفت تفصیل این اجمال انکه رئیس ناصر الدین عمر جمعی را از بطانهٔ خویش با ستانه جلال الدین شاه شجاع فرستاده پیغام داد که چون اهل محله مورد سان کوشش بفرمان من دارند و من بدروز جنگ دروازه که مردم محله مذکور به محافظت آن موسوم اند بر روی ملازمان شهریاری بگشایم و شاه شجاع صورت قضیه را بعرض جناب مبارزی رسانیده بنا بر مواضعه که داشتند و ثالث شوال سنه اربع و خمسین و سبعمایه عساکر منصوره بیکبار در حرکت آمده از اطراف جنگ در انداختند و رئیس عمر بر عهده وفا نموده دروازه محله سان بگشود و امیر محمد مظفر با معدودی چند سه در آمد و امیر شیخ ابو اسحق برین حادثه مطلع شده جمعی را بفرستاد تا در سرا، کوی و محلات بدفع حادثه قیام نمایند ما عاقبت چنان بالا گرفته بود که بتسخیر ابدار فرو نشینند و چون امیر شیخ از مقاومت مایوس گشت با جمعی از اقربا و طایفه

ازامرا وخواص ازشیراز بیرون رفته راه سولستان پیش گرفت وجناب مبارزی لسباط رافت وعدالت گسترده هرچند ازمبارزی حرکات وسکنات اعیان حضرت امیرشیخ ابواسحق رایحه دلتنگی وهواداری او استشمام مینمود طریق عفو واغماض مسلوک داشته امیربیکجار وملوفخرالدین و غیرهاکه بشیرازهمه نفاق میورزیدند زمان زمان ملحوظ ومنظور نظر عاطفت واشفاق میگردانیدو درامرمعروف ونهی منکر ودفع فسق وفجور بشبانه جد واجتهاد میفرمود که اولاد امجاد جناب مبارزی وظرفا شیراز ازوی بمحتسب تعبیر میکردند جلال الدین شاه شجاع این رباعی دران اوان گفته

رباعی درمجلس دهرسازمستی بستست ... فی چنگ بقانون ونه دف بردستست ... رندان همه ترک می پرستی کردند ... جز محتسب شهر که بی می مستست

ودرآن وقت که امیرشیخ ابواسحق ازشیراز بیرون میرفت حکم کوشک خود امیرعلی سهل را که ده مرحله ازمراحل زندگانی طی کرده بود نتوانست که مصحوب خویش گرداند واورا درخانه سیدتاج الدین واعظ پنهان کردند مفسدان شیراز گفتند که آن کودک کجاست وامیرعلی سهل را ازروایه اختفا بیرون کشید بجناب مبارزی آوردند امیرمحمد گفت که شنیده ام که خط خوب می نویسی سطری درقلم آرتا ببینیم علی سهل این دوبیت بنوشت بیت سعادت بخشایش داوراست ... نه درچنگ وبازوی زوراوراست

چودولت بخندد بسهرلبلند ... نیاید ببردا لکی درکمند امیرمحمد گفت بازیچه است وفرمود تا اورا بامیربیکجار وملوفخرالدین ورئیس تاج الدین مقید ساختند وسیاتیک نهایات امورهم ذکربعضی ازاحوال پاشاه نیک نهاد استمداد اواز حاکم بغداد وسیدن اثرخط جناب مبارزی باضداد وامداد امیرشیخ ابواسحق ازشیرازبشولستان رفت وازانجا بقلعه سفیدکه بنابرشهرت ازتعریف مستغنی است متوجه شد ودرانجا متحصن گشت روزی چند بیاسود وبا انکه درایام حکومت باوالی بغداد امیرشیخ حسن الیکانی شیوه معاملت میورزید التجا بدرگاه اوکرد ومانند مغراب زده که علاج خمار بخمر کند ازدشمنان دوستی توقع میداشت وچون ملتمس خویش مرة بعد اخری معروض گردانید امیرشیخ حسن سبط خویش آقبوقا رابا دوهزارسوارمدد اوفرستاد وامیرشیخ اسحق بمعاودت بغداد بیان مستظرگشته متوجه شیراز شد وامیر مبارزالدین محمد برین قضیه اطلاع یافته جلال الدین شاه شجاع بدفع ارباب خلاف نامزد فرمود ومعاندان پیش ازملاقات متفرق شده امیرشیخ ابو اسحق بجانب اصفهان عنان یاس وحرمان منعطف گردانید وامیرآقبوقا مراجعت نموده تابغداد درهیچ مقام آرام نگرفت وشاه شجاع دامن قلعه سفید رامرکز اعلام ظفرانجام گردانیده بیت دزی دید باآسمان هم نبرد ... نبرده کسی نام آن دربرد وبواسطه انکه دست صولت قلعه گشا بگریبان آن نمیرسید وبای بیک تیرزوه هم مساحت خاک ریزان نمیتوانست نمود جمعی را بردرحصار گذاشت تا آذوق وذخیره کسی باندرون نبرد وخود بشیراز آمد جناب مبارزی زمام حکومت کرمان ازحدود کرمانشاهان تاساحل سند درقبضه اقتدار اونهاد وشاه شجاع رخصت یافته عزیمت دارالامان کرمان نمود بموجب فرموده علی سهل وبیکجکان وملوفخرالدین ورئیس تاج الدین راهمراه خویش گردانید بیکجکار را درآب کربال انداختند تاشعله حیاتش فرونشست ورئیس تاج الدین درکرمان ماندوملوفخرالدین هم دران ولایت نه بسیاست رسید درموقعی که شاه شجاع بجانب اصفهان نهضت فرمود امیرزاده علی سهل رامصحوب خود ساخت ودرردوان رفسنجان آن کودک بنابرفرمان امیرمحمد شهید کرده گفتند که برمرض طبیعی بماندومقبره اش محل زیارت صادروارد وآینده وروندگشت بیت

بسی بنیاد خود بنهاد دنیا بدید ... واز استماع واقعه قرة العین الم خاطرامیرشیخ ابواسحق متضاعف گشته دودحیرت بکاخ دماغ اومتصاعد شدوآخرالامردست اعتصام بعروة وثقی اصطبار بقضا پروردگار رضاداد ذکرتسخیرشیرازنوبته دوم بتسخیر شاه شجاع چون درسنه خمس وخمسین وسبعمایه امیرمبارزالدین محمد بعزم تسخیرعراق پای عزیمت درکاب آورد اطلب شاه شجاع ایلچی فرستاد واجناب لشکرعظیم ازاوغان وجرماوا عراب واحشام فراهم آورده دربیع الآخرسال مذکورازکرمان بیرون رفت وچون بسیرجان رسید اجرماوا وغان بیکبار روی گردان شدند شاه شجاع ندارک مهم اهل عصیان موقوف داشته درکوشک زرد بهد بیت

در آن موضع خبر رسید که امرا شیخ ابو اسحق تیمور که پهلوانی مقرر و مشهور است و بشیر ولی معین و مذکور بشوستان رفته و با امیر غیاث الدین منصور داماد امیر شیخ که حاکم آنجا فرمان آن دیار است اتفاق افتاده داعیه تسخیر شیراز دارند بنابراین شاه شجاع با لشکر خود عازم شوستان شده به انموضع رسیده از دشمنان اثری ندید چه امیر غیاث الدین منصور و تیمور و بسیاری از ارکان دولت امیر شیخ ابو اسحق بکازرون رفته بودند و از انجا بواسطه موانعی که با متوطنان دروازه کازرون داشتند متوجه شیراز شده و بالجمله چون مخالفان بشیراز نرسیدند هواخواهان امیر شیخ فی الحال دروازه کشاده ایشانرا بمدرون بردند و شاه سلطان که از قبل جناب مبارزی والی شیراز بود هر چند همت بر دفع این حادثه گماشته مفید نیفتاد ناچار بجانب اردوی شاه شجاع توجه نمود و امرا امیر شیخ ابو اسحق مملکتی بی منازع یافته آتش در محله مورستان که ساکنان انجا بدولتخواهی امیر محمد موسوم بودند زدند چنانچه شعله آن از یک فرسنگی مشاهده میرفت و رئیس ناصر الدین عمر از هیبت این واقعه در بیغوله مختفی گشت و چون شاه شجاع بخرم دره نزول فرمود شنید که تیمور و مردم شول متوجه شیراز شده اند بتعجیل تمام از عقب ایشان روان گشته و در اثناء راه شاه سلطان رسیده صورة واقعه معروض گردانید شاه شجاع و لشکریان روی توجه بشهر نهادند و چون بدروازه رسیدند پردلان از مهابت آن حال عنان باز کشیدند و شاه شجاع متوکلا علی الله بشهر در آمد سران سپاه که آن جرات دیدند یکبار در شهر ریختند و تیغ انتقام بیرون آورده بسیار افشانی مشغول شدند و مقاومان این حال تیری از شصت قضا بیرون جسته بر مقتل تیمور آمد و نکبا نکبت بر رایت اعداوزیده سائر امرا متواری گشتند و شاه شجاع روی بسرای سلطنت آورد تا حظ از ریخ راه بیاساید ناگاه خبر رسید که در دروازه کازرون میان محاربه اشتعال دارد زیرا که جمعی انبوه از اوباش آن محله با لشکر شول اتفاق نموده بقتال اشتغال مینمایند شاه زاده دانست که فتنه جز بتیغ خون ریز او ممکن نیست لاجرم عنان دولت بان صوب تافت و خونی صعب روی نمود زمره از اعدا بقتل رسیدند و فرقه کرفتار آمده آن شورش و غوغا تسکین و بمن قدوم شاه شجاع چهره امن و امان از حجاب نقاب منکشف گشت چه پیش از ان از تسلط رندو بی باکان شیراز در صبح و شام هیچ مسلمانی یارای آن نداشت که از خانه بیرون کند و بعد ازان در شب دیجور از انوار معدلت او در هر گوشه شمع سلامت افروخته شد و بقاع خیر ابواب برروی معمور ی آورد بیت زفر دولت شاه و کمال صولت او
زمانه امین و آباد شد بهشت آیین همی ترسد آهو ز پنجه ضیغم همی نالد تیهو ز چنگل شاهین

ذکر توجه خواجه عماد الدین محمود بجانب شیراز

وچون خبر این فتح انتشار یافت عماد الدین محمود کرمانی که از زمانه اصحاب و ملازمان شیخ ابو اسحق بفزایش صولت امتیاز داشت خواست که مبانی دولت او را که از تندباد حوادث متزلزل شده بود استحکامی دهد لاجرم با تفاق امیر سلغرشاه ترکمان خواهرزاده امیر شیخ در نواحی دارابجرد بدعوت مغولان جرمائی و اوغانی مشغول گشته لشکری فراهم آورد و عازم جانب شیراز شد و شاه شجاع از شهر بیرون رفته و نزدیک بمخالفان رسیده ایشان آبی بزرگ متحصن شدند شاه شجاع چون بکنار رود رسید با معدودی چند از دلاوران عبور فرمود امیر سلغرشاه و خواجه عماد الدین محمود هزیمت غنیمت دانسته جان بکنار بردند و جمعی کثیر کرفتار گشتند شاه شجاع بزلال مرحمت و احسان در کنار ایشان رود جراید جرایم ایشانرا شست همه را بجان امان داد و از انجا بطرف شیراز توجه نمود و چون بیک منزلی شبانکاره رسید جناب افادت پناه مولانا عضد الدین استقبال فرمود و شاهزاده از انجا بشهر شهره شیراز خرامید و درین اوقات شاه سلطان بمحاصره قلعه قهندز مشغول بود و بحق آن قلعه از امهات قلاع ایران بل از معظمات بقاع جهانست و چون کوتوال قلعه مجد الدین دانست که تدبیر انسانی با قضاء آسمانی مقاومت نمیتواند کرد زبان بتضرع بکشاد و شاه سلطان کیفیت حال بعرض شاه شجاع رسید و شاه زاده تشفع او قبول کرده مفاتیح دروب تسلیم افتاد و مجد الدین در ظاهر شیراز بشرف دستبوس مشرف گشت شاه شجاع خزاین امیر شیخ ابو اسحق را که در قلعه بود بمجد الدین بخشید

ذکر توجه جناب مبارزی بجانب اصفهان و بیعت کردن او با بکی از عباسیان

امیر مبارز الدین محمد بعزم تسخیر اصفهان در جنبش آمده مردم شهر با وجود کثرت بیرون نیامدند و خدمتش بقریه ماروانان نزول فرمود و در انجا با وکیل خلیفه المعتضد بالله

عباسی که در عصر اقامت داشت و با علان دعوی خلافت مبادرت مینمود بیعت کرده و درین مبایعت علما، فارس و کرمان موافقت نمودند و رو بمنابر و وجوه دنانیر که از زمان قدرت بغداد و کشته شدن المعتصم بالله تا غایت که چند سال گذشته بود و از القاب و اسامی عباسیه عاطل و عاری مانده بزینت اسم و لقب المعتضد بالله ابی بکر مستعصمی آرایش یافت و معنی حدیث ان الله تعالی یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها برعالمیان روشن گشت و در اثنا، این اوقات امیر شیخ ابو اسحق بنا بر اضطرار و سراسیمگی بهر چیز و هر کس توسل مینمود از انجمله با میر سلطان شاه جاندار پیش ازین بسیال میرمیران صاحب اختیار اصفهان بوسوسهٔ امیر شیخ او را طلبیده بود که اصفهان را بوی تسلیم نماید و در قلعهٔ طبرک محبوس داشته در مقام عنایت آمد و تصور انکه شاید که بنا بر دستیاری او قدم به پیشگاه مراد نهد امیر سلطانشاه را از حبس بیرون آورده و بهر انچه مقدور و میسور خدمتش بود شرایط تربیت و عاطفت بتقدیم رسانیده و امیر سلطانشاه نیز مقتضی کلمه دارهم ما دامت فی دارهم تا در میان ایشان بود بسلوک جادهٔ نفاق چنانچه طریق اتباء زمانست محبت خود در دلها جای میداد و لکنوبت با پاه امیر محمد مظفر دست در کمر زده جنگی سخت کرد و چون قواعد اعتماد استحکام یافت او را باستدعای لشکر اوغانی و جوانی فرستاده نذ جناب امارتمآب چون مطلق العنان شد بلرستان رفت و شاه شجاع المجیان فرستاده ملاقات او اشتیاق خود اظهار نمود و امیر سلطان شاه روی امید بشیراز نهاده مراتب ارجمند یافت و چون امارات فصل زمستان لایح گشت امیر مبارزالدین بدار الملک مراجعت نموده اصفهانیان از تنگنای محاصره خلاص یافتند و امیر شیخ ابو اسحق از اصفهان عزیمت لرستان نموده و در هنگام ربیع امیر محمد مظفر محاصرهٔ اصفهان را برای رویت شاه شجاع مفوض گردانیده و مشار الیه با ندک زمانی بران سمت روان شد و جلال الدین امیر میران در ان حصار متحصن گشت و درین اثنا خبر رسید که امیر شیخ ابو اسحق و اتابک نور الدوله بن سلیمانشاه بن اتابک احمد با یکدیگر اتفاق نموده لشکری درهم کشیده اند شاه شجاع دفع ایشان را مهم دانسته بجانب کندمان نهضت فرمود و چون حوالی فیروزان مضرب خیام اقبال گشت خبر متواتر شد که جناب مبارزی از اجتماع امیر شیخ و اتابک آگاه شده و مانند برق و باد حرکت نموده متوجه است و روز دیگر جناب مبارزی بفیروزان رسیده قران سعدین دست داد و مخالفان بر این قضیه اطلاع یافته تدبیر کار خویش پرداختند امیر شیخ ابو اسحق بشیراز رفت و نور الدوله نیز از راه سیلاب برخواست شاه شجاع بمحاصرهٔ اصفهان معاودت نموده جناب مبارزی خیمه اقامت در نواحی مارونان زد تا میان پسر حمیده سیرو دشمنان مثابه سد سکندر بالند و چون سید جلال الدین میرمیران جزا فتقار و مسکنت چاره ندید اظهار عجز و مطاوعت کرده دست در دامان استیمان زد و مبلغی خطیر جهت نعل بها تقبل نموده و مسئول مبذول افتاده رایت فتح آیت بجانب دار الملک مراجعت فرمود

ذکر تسخیر شبانکاره بسعی قطب الدین شاه محمود چون امیر مبارزالدین بر ممالک فارس استیلا یافت همهمی پای حسارة در میدان مخالفت نهاده اظهار جلادتی میکردند تخصیص زمره که حصنی یا منی در تحت تصرف داشتند و رایح که واسطه ملک شبانکاره است قلعه بود که در ولایت ایران نظیر نداشت چنانچه از غایت رفعت سر بقبهٔ جوزا میکشید و از نهایت متانت پهلو بسد سکندر میزد و ان قلعه محتوی بود بر مسجد جامع و آب روان و طاحونه و بازار ها چنانکه معهود شهر های فسیح باشد و در ازمنهٔ سابقه ملوک انجا با سلاطین عالیمقدار معارضه میکرده اند و در آن ولا که جناب مبارزی بر شیراز استیلا یافته ملک اردشیر که از اسلاف ملوک آن دیار بود و بشهامت و صرامت مشهور و مذکور چنان گذرانیده که با آل مظفر چنان معاش میتوان کرد که آبا و اجداد او با ملوک پیش برده اند و بنا بر این اندیشهٔ باطل انصار و اعوان جمع آورده بر ادای عصیان مرتدی شد و پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور امیر محمد مظفر تافته قرة العین خویش شاه محمود را که بصفات حمیده آراسته بود و از سمات ذمیمه پیراسته بکفایت مهم ملک اردشیر تعیین فرمود و شاهزاده با طایفه از متجندهٔ که در روز جنگ از شیر و پلنگ روی نمیگردانیدند آهنگ ولایت شبانکاره کرد و با دلیران شیر شکار بپای قلعهٔ اردشیر رانده و بر در قلعه فراقین در یکدیگر آویخته خاک باخون بیامیختند و دلاوران لشکر منصور نا مستحفظان دروازه را بقتل رسانیدند و قلعه چنان قهرا قسرا گرفتند و بر سر هر کوی و محله فوجی از عصاة را عرصهٔ تیغ انتقام گردانیدند و ملک اردشیر

برابی که از پشت حصار بجانب صحرا بود روی بهزیمت آورد و قطب الدین شاه محمود بدار السلطنة ملوک ثبا نکاره نزول فرمود و جمعی را که مهیج فتنه و فساد بودند تتبع سیاست بگذرانید و بعد ازان رایت نصرة اقتدار باهتزاز آورده عازم دار الملک شیراز شد

ذکر تسخیر اصفهان و گرفتاری امیر شیخ ابو اسحق و نهایت کار و مآل حال آن شهریار باستحقاق

بعد از دفع فتنه هزاره شادی و قلع و قمع سپاه جهانی و اوغانی که بار دیگر رایت تمرد و عناد برافراخته بودند جناب مبارزی بحاصره اصفهان مشغول شد و چون هوا مایل بهرودت گشت شاه سلطانرا بآن مهم خطیر تعیین فرمود خود باشاه شجاع و شاه محمود بقصد تسخیر لرستان و استیصال حاکم آن دیار اتابک نور الورد و خویش او کیومرث که آثار عداوت ایشان نسبت بدودمان مظفری بوضوح انجامید تضاعف می پذیرفت بدانصوب نهضت فرمود و دران زمستان امیر شیخ ابو اسحق و سید جلال الدین میرسیران در تنگنای محاصرهٔ اصفهان بسنده و محنت گذرانیدند و چون خسرو انجم بحبیت الشرف خویش خرامیده لوای حشمت در قلعه کوتوال حصار پنجم برافراشت کار اصفهانیان بجان و کار دلیشان باستخوان رسید و فوج فوج از شهر بیرون آمده بارد وی شاه سلطان می پیوستند و شاه سلطان همه را رعایت و دلجوئی مینمود و در تسخیر شهر کاملتفی جد و اجتهاد میفرمود تا مهم امیر شیخ ابو اسحق و میرسیران باضطرار رسید درین اثنا کوتوال قلعهٔ طبرک که باصفهان متصل است بشاه سلطان پیغام داد که اگر درباره مستحفظان قلعه انعامی صادر شود من نوعی سازم که حصار را سپرده موکب همایون پیوندم و شاه سلطان ازین خبر مبتهج و مسرور گشته صد هزار دینار تقبل نمود و خزینه قلعه نیز بتجار مسلم داشت و اهل طبرک بیرون آمده قلعه را بگماشتگان شاه سلطان تسلیم نمودند اصفهانیان صورت حال معلوم کرده نه لزله در شهر افتاد و هر کس [illegible] متحصنان قلعه میرسیران فرزندان و متعلقان خود را وداع کرد و بایک طلازم از دروازه بیرون رفته تا کاشان عنان باز کشید و بنابر [illegible] نزول قضای مبرم ایشان را عزم جبل راه خلاص و مناص میر شیخ ابو اسحق مسدود شده نتوانست که ازان عزم باز رخت بساحل نجات [illegible] و جهت بروی استیلا یافته التجا بمولانا اصیل الدین که شیخ الاسلام و معتقدای ان دیار بود برد و در خانه او مختفی گشته [illegible] جمعی از تبع [illegible] یافته بود مدبار گشتند و از امیر شیخ نشان ندادند شاه سلطان دانست که در کنجی خزیده است و دم در کشیده لاجرم جواسیس [illegible] تفحص نمایند و امیر شیخ ابو اسحق بواسطه مبرت و احسانی که در ایام سلطنت از و نسبت بشاه سلطان صادر شده بود چشم [illegible] قضیه جست و جوی اغماض و اهمال فرماید تا از گوشهٔ بدر رود و جان ازان میان بکنار کشد اما این معنی از [illegible] بعمل نیامد تفصیل این اجمال آنکه در سنه خمسه و اربعین و سبعمایه سلطانشاه در میبد شخصی را بغیر حق بکشت و ورثه مقتول [illegible] فرزند بدرگاه جناب مبارزی بردند و امیر محمد حکم بقصاص فرموده هرچند مادر شاه سلطان که خواهر امیر مبارز الدین بود و پدرش و اشراف خطه یزد شفاعت کردند بجائی نرسید و جناب مبارزی گفت اگر وارثان بدیت راضی شوند فبها والا از قصاص چاره نیست اخرالامر جمعی در میان آمده مبلغ بیست هزار دینار صلح شد و شاه سلطان از محبسی که امیر محمد او را در انجا باز داشته بود رهائی یافته در کمال ریخش و نهایت [illegible] آن دیار برقرار اختیار کرده بجانب شیراز رفت امیر شیخ ابو اسحق چنانچه مقتضی جبلت او بود بقدم اعزاز و اکرام و نوازش و احترام پیش آمده طبل و علم و خرگاه و شراخانه و کمر مرصع و جامه و سیصد هزار دینار نقد بشاه سلطان ارزانی داشت و بعد از مدتی که در مملکت شیراز بعزو و ناز بسر برد از جانب امیر مبارز الدین و پدر و مادرش مکتوبات متواتر شد که بوطن مراجعت نماید و شاه سلطان ازانجا که وفور تهتک او بود [illegible] متوجه یزد شد و حاکم فارس جمعی از عقب بفرستاد تا او را گرفته و مقید ساخته بشیراز آوردند و همان محطه بندان پای وی برداشت [illegible] آنچه پیشتر با و داده بود درین نوبت انعام فرمود و از موقف جلال فرمان صادر شد که هرکس که گوید که شاه سلطان بگریخت بگوناه کردن زبان او درست دراز کنند تا انفعالی بوی راه نیابد و بعد ازان شاه سلطان رخصت انصراف یافته عنان عزیمت بخطهٔ یزد معطوف ساخت و انصاف انکه این همه مکرمت و افضال که ازان پادشاه حمید خصال صدور یافت اقتضای ان میکرد که شاه سلطان در برابر طریق مروت

والنسبت سلوک دارد و از کفران نعمت که شیوهٔ ناکسان و لئیمان است احتراز و اجتناب نماید **بیت** منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا و زهره و نام ماند چو سیمرغ و کیمیا وچون شاه سلطانرا خدمت شاه محمود چنانچه در محل خود سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی میل کشید شاه سلطان گفت که بادا، نان و نمک شیخ ابو اسحق قیام نمودم لاجرم باین بلیه گرفتار شده در زاویه حرمان نشستم فی الجمله چون جاسوسان درطلب امیر شیخ ابو اسحق غایت اجتهاد بجای می آوردند و مولانا نظام الدین را معلوم شد که عاقبت پی بسر مقصود خواهند برد در خلوتی کیفیت حال بعرض شاه سلطان رسانید و او طایفه را بگرفتن امیر شیخ فرستاد ناگاه در وبام وثاق مولانا فرو گرفتند و امیر شیخ ابو اسحق ازبیم التفات شعلهٔ حیات در تنور مطبخ پنهان کشت اورا از انجا بیرون آوردند و از خوف غوغای اصفهانیان بزرگواری را که در جهان نمکخیه در غاره کرده پنهان کردند و قلعهٔ طبرک بردند و چون دران اوان امیر محمد مظفر خاطر از مهم لرستان فارغ ساخته بدار الملک خود رفته بود شاه سلطان مبشری بشیراز فرستاده کیفیت حال باز نمود حکم شد که آن جماعت را بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسانند و شاه سلطان اورا با صد کس روانه شیراز گردانید و بنا براندیشه که از هجوم شیرازیان داشتند اورا از راه مجهول بمیدان دروازهٔ اصطخر آوردند درهمان موضع که شادروان عظمت می افراخت افسر سلطنت برخاک مذلت انداخت امیر محمد مظفر و علما و قضاة و اعیان فارس دران مکان حاضر بودند خباب مبارزی از روی پرسید که امیر حاج ضراب را تو کشتی جواب داد که بموجب فرمودهٔ ما او را کشتند حکم بر قصاص صدور یافته امیر شیخ را بوارثان امیر حاج سپردند پسر بزرگ امیر حاج امیر ناصر الدین گفت که امیر شیخ ابو اسحق سالها بتنظیم امور مملکت اقیام نموده مناسب چنان مینماید که دست بخون او نیالائیم اما پسر کوچک امیر قطب الدین بن امیر حاج پای پیش نهاده بضرب شمشیر سران پادشاه کریم را از بدن جدا ساخت از بدایت انار نکبت تا غایت از مسافت بقدم سیاحت پیمود و پی بمنزل مقصود نبرد و از آغاز ظهور طلایع محنت تا روز رحلت بسی مقدمات تمهید و ترتیب فرمود تا نتیجه بران مترتب نگشت واین واقعه عظمی در روز چهارشنبه اواخر جمادی الاولی سنه ثمان وخمسین وسبعمایه اتفاق افتاد و در وقت قتل امیر شیخ ابو اسحق دو بیتی گفت **رباعی** افسوس که مرغ عمر را دانه نماند امید بهیچ خویش و بیگانه نماند در داد و دهش یگانه گردید ولی مدت عمر او همچو یگانه نماند

هر چند بگفتیم جز افسانه نماند با چرخ ستیزه کار مستیز و برو با گردش دهر در میاویز و برو
یک کاسه زهر است که هر کس چشاند خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو

از قضیه دل ناپذیر امیر شیخ ابو اسحق اهالی فارس و عراق محزون و متاثر خاطر گشتند و در مراثی او شعرا بالتماس طبیعت کوهر نظم عقیدتمندان جمله مولانا عبید زاکانی در وقایع آن مصیبت و پریشانی فرمود **قصیده** سلطان تاج بخش جهاندار امیر شیخ کاوازهٔ سخاوت وجودش جهان گرفت شاهی چو یکیقباد و چو افراسیاب کرد کشور چو شاه منجو و شاه اردوان گرفت
در عیش سان عمارت خسرو بنا نهاد در عدل رسم و شیوهٔ نوشیروان گرفت تا بنگر که روزگار چه منصوبه نمود نکبت چگونه دولت اورا عنان گرفت در کار روز کار و ثبات جهان عبید عبرت هزار بار ازین میتوان گرفت پیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال نی بر ستاره دست و نه بر آسمان گرفت

ذکر تمرد جرمایان و اوغانیان و رفتن امیر محمد بجانب اصفهان و توجه او از انجا بطرف اذربایجان و ظفر یافتن بر مخالفان و مراجعت کردن از تبریز و وصول او بار دیگر باصفهان

چون هزارهٔ جرمائی و اوغانی در زمرهٔ خدم شاه شجاع منتظم گشتند و طائفه از امراء آن طبقه در رکاب او متوجه عراق شدند حکم شد که امیر علی ملک بجانب رود بار رود و او بموجب فرموده روان شده چون بدان حدود رسید امیر تقای باوی جهت علف زاری منازعت ظاهر کرد و علی ملک غضبناک شد تقای گرفته و اتباع علی ملک بن تقطای ستمدیده زده و اورا هلاک کردند و علی ملک را ملکی بی منازع مسلم شد و امیر عز الدین را که مقدم جرمایان بود اسیر کردانیدند و چون امیر شمس الدین براه دوش ملازمت شاه شجاع نمود علی ملک بقتل عز الدین اشارت نمود و اورا بند کرده روانه کرمان کرد و در اثنا، راه امیر عز الدین بواسطه غفلت موکلان گریخته بیاران خود در اردوی اوغانیان، جرمایان رفت و با جمعی که از امیر علی ملک آزرده خاطر

واتفاق نموده بر سر او رانند و خدمتش را با خدم و حشم متبع فنا کنند رانیدند و تمامت اثقال و احمال او را بیاد تاراج دادند و بنا بر عادت معهود بار دیگر راه ضلالت پیش گرفتند و چون جناب مبارزی تسخیر دیار ترمز پیش نهاد خاطر داشتند دفعتا اقتحام عاصیان را بر طاق نسیان نهاده عازم اصفهان شد تا در انجا اسباب جهانگیری مرتب گرداند و چون بدان مدود رسید جلال الدین شاه سلطان و مجموع روساء و اعیان عراق باستقبال شتافتند و میر مبارز الدین محمد با عجب و جلال تمام بشهر در آمده رحل نزول بر دار السلطنه اصفهان کشید و چون شاه سلطان در مدة غیبت وظیفه نیکبندگی و جانسپاری بتقدیم رسانیده و اصفهان را فتح فرموده و دشمنی همچون شیخ اسحق را گرفته بشیراز فرستاده بود توقع آن میداشت که بمزید الطاف و عنایت اختصاص یابد و بنا بر آنکه خواجه برهان الدین وزیر خاطر نشان امیر محمد مظفر کرده بود که شاه سلطان مبلغ مقصد تومان از مال عراق تصرف کرده است جناب مبارزی با او بکراهیت زندگانی میکرد و ازین جهت سر حنجه وفاق خال و خواهرزاده بخاک و خاشاک نفاق تیرگی پذیرفت و مع ذلک شاه سلطان طوعی سنگین ترتیب داده جناب مبارزی را استدعا نمود و امیر محمد حاضر شده چون نظرش بر اسباب ضیافت افتاد نائره حسد و غضب در کانون باطن او زبانه زدن گرفت و فرمود تا هر چه شاه و سلطان ساخته و پرداخته بود غارت کردند و کلمات وحشت آمیز بر زبان آورده بر خاست و این حرکت ناخوش علاوه عداوت گشت بیت زخوی بد اید همه بدتری نکو تا سوی خوی بد نگری مهین دوست هست از جهان خوی خوش بود خوی بد دشمن کینه کش مدار اخود را برادر بود سکندر همیشه برآزار بود حضرت حکیم علی الاطلاق در قرآن مجید با سرور آفاق صلی الله علیه و آله و سلم خطاب میکند که ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و چون فظاظت و غلظت قلب و درشتی خوی موجب آن میشود که عباد مسلمین از مجلس همت آئین سید المرسلین و خاتم النبیین مباعدة جویند پیداست که از این صفت بدیگران چه سرایت کند و بی تکلف جناب مبارزی شهریاری شجاع نامدار و جهانگیری دین پرور رفیع مقدار بود از ملاهی و مناهی احتراز و اجتناب مینمود و در تقویت ملت بیضا و تعظیم سادات و ترتیب علما و فضلا و رعایت رعایا ما قصی الغایت میکوشید و در امور مملکت و مهام سلطنت راهی آرین و فکری متین داشت و در چستی و چالاکی همتای و قرین نداشت حکایت کنند که روزی با اهبت و شوکت تمام از بازار شیراز میگذشت و محلی تنگ رسیده بواسطه انکه چند تنگ هیزم بر سر راه افتاده بود که پیش پیش او میرفتند بیکبار بایستادند تا راه گشاده شود امیر مبارز الدین از سبب توقف پرسید جواب دادند که تنگی چند هیزم بر سر راهست جناب مبارزی در غضب رفته و از اسب فرود آمده دامن در کمر زده و تنگهای هیزم برگرفته بر دوکاکین نهاد و روی بملازمان کرده گفت باین مردی نان سپاهی گری میخورید اما طینتش بر شرارت طبع و خشونت خلق و قساوت قلب و استعمال مکاره و اراقت دم و سفاهت نسبت بجملة خلق مجبول بود اگرچه بخست به نه من شیر گاو دوشه تشنه لبی را پرساختی آخر لکدی انداختی که آن طرف به پاره آشتی و پاره از ان برپیشانی آن مسکین آمده جوی خون بر روی او روان گشتی و چون سیاستش بسر حد افراط رسید بیت قوة طرد لیست او شکست قرة العین کرد چشمش کور از مولانا سعید مولانا لطف الله پسر مولانا صدر الدین عراقی که در سفر و حضر ملازم جناب مبارزی بود منقولست که گفت که من بکرات مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن بعضی از ارباب جرایم را پیش مبارزی آوردند و او ترک قراءة قرآن حمید داده ایشان را بدست خود کشت و هماندم باز آمده بتلاوت مشغول شد از عماد الدین سلطان محمود منقولست که گفت آقام شاه شجاع روزی از امیر مبارز الدین سئوال کرد که شما بدست خود هزار آدمی کشته باشید گفت نه ولیکن ظن من آنست که عدد آن جماعت بهشتصد رسیده باشد بیت اگر شاه بیداد جوید همه پراکنده از کرک کردد رمه بدین کیتی اندر نکوهش بود شتابزدگی سر بروهش بود و بالجمله دیگر از اسباب وحشت که میان جناب مبارزی و شاه سلطان روی نمود آن بود که در آن ولا که ایلچیان بیک خان از تبریز با صفهان آمده خبر آوردند که خان اشرف خوارزم را که در بارة او گفته اند بیت دانی که چه کرد اشرف خر او مظلمه برد و جانی بیک زر بقتل آورده است و مرا بطلب امیر محمد فرستاده که منصب بسیاولی که تعلق بپدرش میداشته باو دهند جناب

مبارزی در جواب سخنان درشت گفته اغراجات ایلچی را که با سید سوار تشریف قدوم ارزانی داشته بود بشاه سلطان حواله نموده و خدمتش این معنی
تنگ آمد و الحق جای آن داشت و چون امیر محمد مظفر رسول خان را با کلمات وحشت آمیز روانه تبریز گردانیده مبشران باصفهان رسیده معروض گردانیدند
که جانی بیک خان مریض شده از تبریز کوچ کرد و بعد از معاودت تختگاه خویش تخته تابوت اختیار فرمود و پسرش بری بیک قایم مقام شده
بواسطهٔ مخالفت خویشان تیغ در ایشان نهاده دران ولایت باتفاق است و نیز گفتند که بعد از رفتن جانی بیک خان همراهی حوق ولایت آذر
بایجان را در تحت تصرف آورده بحکومت اشتغال مینماید و چون امیر مبارزالدین محمد این اخبار استماع نمود بتهیهٔ اسباب یورش مشغول شد و ده
هزار سوار از لشکر فارس و عراق و ده هزار دیگر از مردم لرستان بر گزیده روی به تبریز نهاد و اخی حوق با سی هزار سوار و پیاده استقبال
نموده در موضع میانه مرد و لشکر بهم رسیدند امیر مبارزالدین صفها آراسته خود با شاه یحیی در قلب ایستاد و میمنه را بشاه شجاع و میسره را بشاه
محمود سپرده فرمود که اصحاب قبضه هر یک سه چوبه تیر بیندازند ناگاه از شست قضا تیری بر علمدار مخالفان آمده مردم قلب اخی حوق متفرق گشتند اما
برافغار لشکر تبریز جوانغار امیر محمد را دریافته جناب مبارزی را در میان گرفتند و امیر مبارزالدین حملهای پیاپی کرده شاه یحیی با وجود
صغر سن داد مردانگی داد و سیاه آذربایجان یکبار بهزیمت رفتند و سران لشکر بعضی قتیل و برخی دستگیر شدند و از انجا خود امیر از خدمت
جناب مبارزی گریخته بار دوی اخی حوق پیوسته بودند و با او گفته که کاروان بسیار مال روی تبو نهاده عنقریب میرسد و بحسب اتفاق آن مژدا را
گرفته پیش امیر محمد آوردند جناب مبارزی با ایشان خطاب کرد که چونست که نام قافله بزاید و ذکر قافله سالار نکرده ناگاه هر دو را بدست خویش
کشت و شاه شجاع و شاه محمود را از عقب گریختگان فرستاد و ایشان تا نخجوان رفته در انجا سه شبانروز بعیش و عشرت مشغول گشتند و چون مراجعت
نمودند امیر محمد شاهزادگان را بسخنان زشت و دشنامهای غلیظ مشوش خاطر گردانید و جلدوی طفردر معرکه بنام شاه یحیی مقرر داشته ذکر بهادری و
جلادت او در فتح نامه ثبت افتاد و مطلقا التفات بدان دو فرزندی ما نمیکرد بلکه در خلا و ملا بتعریض و تصریح در بارهٔ ایشان کلماتی میگفت
که مستمعان را بامثال تلفظ آن شرم دارند **بیت** درخت توت ازان آمد لکد خوار که دارد بچه خود را نکو نسار و این حالات سبب
کینه و عداوت اولاد امجاد گشت القصه بطنها امیر مبارزالدین محمد چون مخالفان را منهزم گردانیده بتبریز در آمد در جمعهٔ اول نفس خویش بر منبر
رفته خطبه خواند و دعای خلیفه عباسی گفت و بعد ازان بنزول مسرموده اقامت گزید و چون از اقامت او در ان ولایت دو ماه بگذشت
خبر رسید که سلطان احمد از بغداد عازم تبریز شده و بنا بر انکه منجمان با جناب مبارزی گفته بودند که ترا از جوان چهره ترک بلند بالا تا لی عظیم خواهد رسید
و انتخاب منجمی باین حلیه سلطان اویس را دانسته بغایت متوهم گشت و گمان برد که ما صدق این مفهوم شاه شجاع است فی الحال از تبریز بیرون
آمده تا اصفهان در هیچ مکان توقف ننمود و در اثنای طریق میگفت که بعراق میرویم تا لشکر سنگین مرتب داشته مراجعت نمایم و در راه بعضی از
اولاد خود را بگشتن و میل کشیدن تخویف مینمود تا فرزندان جازم شدند که اینرا از پدر آسیب عظیم در پیش است **ذکر گرفتاری**
امیر مبارزالدین محمد مظفر و اتفاق شاه شجاع و شاه محمود با یکدیگر چون جناب مبارزی در اصفهان قرار
گرفت فرزندان از بدستور سابق بلکه زیاده ازان بسخنان و کلمات ناخوشش و حرکات خنک میرنجانیدند و شاه شجاع را که منظری خوب و
شمایلی مرغوب داشت و اقاصی و ادانی بکمالات نفسانی او معترف بودند و از بحر احسان وی مقترف بگریه مزمنی مخاطب میگردانید و شاه
شجاع و شاه محمود قبل از وصول باصفهان با شاه سلطان شکایتی از پدر کرده بودند و خدمتش با ایشان گفته بود که امیر محمد داعیه ان دارد که
شما را بگیرد و فرزند کوچک خویش ابو یزید را بر تخت نشاند و خود با مر لشکر کسی قیام نماید و این صورت موجب آن شد که این سه کس با هم عهد کردند
باتفاق نمودند که چون باصفهان رسند جناب مبارزی را گرفته مقید سازند و بعد از انکه مقصد رسیدند و امیر محمد همچنان بتندخوی و درشت
گوئی با ایشان زندگانی میکرد نیم شبی شاه سلطان پیاده با یکی از ملازمان شاه شجاع آمده رخصت گریختن خواست شاهزاده از سبب

آن پرسیده او جواب داد که چنین استماع افتاده که امیر مبارزالدین محمد از عهد و پیمان ما آگاهی یافته و اگر این خبر اعتباری دارد فردا یک کس از ما جان نخواهد برد و شاه شجاع او را تسکین داده مقرر فرمود که صباح قبل از آفتاب خاطر از اندیشه بد فارغ گرداند تا بداند شاه شجاع و شاه سلطان در خانه مبارزی رفتند و شاه محمود نه در انجا یافته و از حال او استفسار نموده معلوم کردند که در حمام است و شاه سلطان بجام رفته حکایت دوش را بگوش او رسانید و با تفاق سوار شده متوجه وثاق امیر محمد شدند و آن جناب در بالاخانه بتلاوت کلام الله اشتغال مینمود و بغیر از مولانا رکن الدین هروی که در میان شعرا برکن صائن اشتهار دارد هیچکس از خواص و ندمایش او نبود شاه محمود با بهادران و نوکران خاصهٔ خویش بزیر بیرون نشست و شاه شجاع با جمعی از دلیران در پای زینه با شمشیرهای کشیده بایستاد و مسافر ایواجی را با شش نفر دیگر از ارباب شجاعت با لا فرستاد و این جمعت کس چون بالاخانه برآمد جناب مبارزی از ایشان پرسید که قصه چیست گفتند شاه شجاع خرجی ندارد امیر محمد در غضب رفته دست دراز کرد تا شمشیر خود بردارد مسافر ایواجی خود را بر بالای او افکند جناب مبارزی از زیر او بیرون آمده با آن جمعت کس بجنگ مشت مشغول شد و در اثنای این حال شادی سپر باز ساقهای امیر محمد بدست گرفته کشید تا از پای در افتاد و فی الحال او را محکم فرو بسته در کندی محفوظ ساختند و چون این فتنه برخواست مولانا رکن الدین خود را از بالاخانه بیرون انداخته و زبان بسفاهت کشاده بر شاه شجاع گذشت و از غایت دهشت شاهراه نشناخته همچنان دشنام میداد شاه شجاع شمشیری بر مولانا رکن الدین زد که احشای او ظاهر گشت و مولانا افتاده چون شاه شجاع او را بشناخت گفت ای ای شاهزاده از برای خدا ترحمی فرما ای شاه شجاع درخشه شده گفت ای مولانا دانسته این حرکت در وجود آمد معذور دار و بموجب فرمود چرا لعان زخم او را بدوخت و در اندک زمان صحت یافته ملازمت شاه شجاع اختیار کرد و در آن اوان که شاه شجاع بیزد میرفت در کهرود فارود نزول فرمود بود از طریق مطایبه با مولانا گفت که چند سال دیگر میخواهی که زنده باشی مولانا گفت ده سال دیگر و در همان بحط حال او متغیر شد و از خرگاه پادشاه بیرون آمده بخیمهٔ خود رفت و آن شب شاه محمود پیش شاه شجاع کس فرستاد که امیر حسن قورچی را پیش من فرست و حسن آقا رفته باز آمد و تقریر کرد که پدر برادرم را قصد خواهد کرد این صورت عرضه دارد تا تدبیر کار خویش کند شاه شجاع باز حسن آقا را پیش شاه محمود فرستاد که این سخن بجد میکوئی یا از امتحان میکنی شاه محمود تنها پیش برادر آمد و گفت قصه چنین است و من تحقیق کرده ام و با شما متفق ام و بعد از مشورت شاه سلطان که داماد و خواهرزادهٔ جناب مبارزی بود اتفاق نمود از حدت شباب که شعبه ایست از جنون چنان مقرر کردند که علی الصباح بقاعدهٔ معهود بملازمت روند و شاه محمود در بیرون باشد و شاه شجاع در درون رفته پدر را گیرد و شاه شجاع صباح درون رفته خواجه برهان الدین وزیر را در ملازمت یافته بود و شاه شجاع او را بعتاب ملاطفت آمیز بتوکری سپرد بهانه ای که بجانه او برود و بیشتر رفته مسافر ایواجی گفت امیر قرآن میخواند او را نیز گرفته سپرد و پنج تن بدرون رفتند شاه شجاع و شاه سلطان بغفته و پهلوان طالب و رمضان اختاجی و امیر علاء الدین ایاق شاه شجاع گفت بگیرید نام بردگان پیش رفته گفتند که حکم است که شما را دست ببندند امیر مبارزالدین تعللی میکرد با میدشاه محمود او هم درآمد و گفت با با قصه ازان نه گذشته تسلیم باید شد قولی ضعیف و روایتی مرجوح است هرچند مولانا مرحوم این قصه را از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده

ذکر آسیب امیر محمد زمیل کشیدن و بیان حال او تا زمان شربت چشیدن ممات

چون مبارزالدین را گرفته در کهرود انداختند تا شب دشنام میداد و بعد از غروب آفتاب مجموع ملازمان شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان جبه پوشیده با شمشیرهای کشیده آیاهی طلعه طرف بایستادند و در تاریکی شب جناب مبارزی را بقلعه بردند و در شب جمعه نوزدهم رمضان شاه سلطان جهان بین امیر مبارزالدین را میل کشید یکی از افضلای فارس درین واقعه گوید

بیت

یکچند شکوه همتش میل کشید یکچند سپهر زهدش تا نیل کشید
پیمانه دولتش چو پُر شد مالا مال هم روشنی چشم خودش میل کشید

آن فی ذلک لعبرة لاولی الابصار بی تکلف جلال الدین شاه شجاع ارشد اولاد مبارزی بود و چشم و چراغ دودمان مظفری و بوفور کیاست و فراست و حلیه عقل و حلم از شهریاران جهان مستثنی و ممتاز و این حرکت ناپسندیده عین الکمال

بود که برچهره روزگار فرخنده آثار او ظاهر و لایح گشت آری دیرست که گفته اند اذا جاء القضا عمی البصر **بیت** قضا چون زکردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گشتند و کر یفعل الله ما یشآء ویحکم ما یرید **ع** کس را مجال نیست که ایچی دان چراست وچون جناب مبارزی مکفوف البصر شد فرزندان او را تقلعه سفید فارس فرستادند و بعد از دو ماه باجمعی اتفاق نموده کوتوال قلعه را بگرفت و طبل مخالفت فرو کوفته در انجا متحصن شد و بنا بر انکه شاه زادگان از گرد او خود پشیمان بودند باسترضای او مشغول شدند و رسل و رسائل متواتر داشته بالیکه کرصلح کردند مشروط بانکه امیر محمد بشیراز آید و خاندزاده بدیع الجمال و فرزند کوچک سلطان ابو یزید را بخدمت او گذارند و ملازمان خاصه بدستور سابق ملازمت نمایند و سکه و خطبه و تنظیم امور مملکت باسم و استصواب او باشد و جناب مبارزی باین قرار روی بدار الملک نهاد و شاه شجاع بوعده وفا نموده بسیراسی پدر دهیچ امر دخل نمیکرد و از صوابدید او مطلقا تجاوز جایز نمیداشت **بیت** کمال کار جهان نقصان از انکه جهان نبرکس افسر زرداد و چشم نابینا وچون چند گاه برین قضیه بگذشت مفسدان به امیر محمد قرار دادند که فرصت نگاه داشته در زمانی که شجاع بدیدن پدر آید او را گرفته هلاک سازند و سلطان ابو یزید را بر تخت نشانده شاه یحیی لشکر کش باشد یکی ازان طائفه صورة واقعه را معروض شاه شجاع گردانید و از موقف جلال حکم بقتل انجماعت شد و بموجب فرموده امیر مبارز الدین را بقلعه اژدها گرفتار کرده بسیراز فارس بردند و جناب مبارزی از عفوت هوا بلکه بتقدیر پادشاه فرمان روا در ان حصار رنجور گشته مرض متمادی شد و بتصور انکه شاید که بواسطه نقل مکان صحتی روی نماید شاه شجاع فرموده تا او را بقلعه برم بردند و چون امکان ندارد که تدبیر انسانی دفع تقدیر ربانی کند در راه مرض اشتداد یافته در او آخر سنه خمس وستین وسبعمائه امیر مبارز الدین محمد از ین سرای سپنج و منزل عنا و رنج برباض انس و حدایق قدس خرامید نعشش او را بمشهد برده و در مدرسه مظفریه بخاک سپردند **بیت** دوام ملک و بقای قدیم کس را نیست خدایراست بقای قدیم و ملک دوام ولادت جناب مبارزی در اوائل جمادی الآخر سنه ست وسبعمائه اتفاق افتاده بود مدة چهار سال و هفت ماه در نابینائی بسر برد از وی چهار پسر ماند شاه شجاع شاه محمود سلطان احمد سلطان ابو یزید **ذکر سلطنت جلال الدین شاه شجاع** شهریاری صاحب شوکت و جهانداری عالی همت بود کیاست و شجاعتی بکمال و کنجینه سینه از نقود و جواهر علوم مالا مال داشت بعضی از مآثر و خصایص و مناقب و فضایل او عنقریب درین اوراق مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی فی الجمله چون امیر محمد مظفر مکحول گشت شاه شجاع از مرتبه طاعت داری بدرجه فرمان گذاری ترقی کرد از منزل طاعت پای بر معارج سلطنت نهاد و بر منبر از ذکر جمیلش کردن برافراخت و دهن سکه از لقب شریفش خندان شد رعایت خاطر و استمالت ضمائر مردم اصفهان عازم شیراز گشت سلطان احمد ایجکوت کرمان نامزد کرده ابرقوه و اصفهان را شاه محمود داد و بحبس شاه یحیی در قلعه تهمند امر فرمود و وزارت خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار تفویض رفت و شاه شجاع جهت انتقام عصاة جرما و اوغان بکرمان نهضت فرمود و در انجا چند روز توقف نموده در غره محرم سنه ستین وسبعمائه متوجه کرمسیر شد و در بم عساکر نصرت شعار مجتمع گشته عنان عزیمت بجانب جیرفت منعطف گردانید و چون امراء عاصی خبر یافتند بمنوجان رفته در درهٔ ترک تحصن نمودند و ظاهر منوجان مرکز اعلام ظفر انجام شده شاه سلطان جمعی از نوکران خود را بقراولی فرستاده و دو سه کس از میان ایشان بقتل رسیده دیگران باز گشتند و بنا بر این نائرهٔ خشم شاه شجاع اشتعال یافته نفس خویش متوجه محاربهٔ عاصیان گشت دشمنان بعد م مقاومت پیش آمده خونی صعب واقع شد و اوغانیان لشت داده جمعی کثیر از ایشان بقتل رسید اخی انکجه از امراء نوروزی که بحسن وفا اتصاف داشت استجازه نموده که بقیة السیف را نصیحت کند و بعد از رخصت بمیان خانیان رفته چند انچه بتقدیم مقدمات موعظه قیام نمود مفید نیفتاد و ازین قضیه بگاه گذشته شاه شجاع از ظاهر منوجان کوچ کرده و بمرحلهٔ دیگر نزول فرمود مخالفان دل بر مرگ نهاده در مقابله پادشاه صف کشیدند و میمنهٔ ایشان میسرهٔ شاه شجاع را از جای برداشته شهریار شیر شکار با زهٔ تیز رفتار در میدان کارزار تاخت و بزخم شمشیر آبدار شعله حیات بسیاری از ان مخاذیل را منطفی گردانید و بقایای اعدا انهزام یافته بکوه رفتند و او

نگرده خواجه هلال را که اتابک سلطان شبلی بود بران داشت که بدلائل معقول توجه فارس را بالکل از خاطر آن مشتری ماهیت بیرون برد و چون دولتشاه بی دولت احوال مملکت شاه شجاع را مختل دید هوس حکومت در ضمیرش جای گیر آمده بعد از تقدیم مشورت با ملک محمد صلاح دران دانست که پیشتر از قدوم خواجه محمد الدین با کورد و امیر قائم غیاث الدین حاجی امیر آخور خواجه بدر الدین هلال را از میان بردارند و روز دیگر باتفاق هر دو را طلب داشتند که مکتوبی در خفیه از دار السلطنه شیراز رسیده میخواهیم که بخلوت مطالعه کنیم و چون ایشان بدیوان خانه درآمدند بناء بر مواضعه که داشتند نوکران مجال دخول ندادند و مانند ماه و عطارد که در محاق و احتراق افتند امیر غیاث الدین حاجی و خواجه هلال در دام بوار و هلاک افتادند و سلطان شبلی را در کوشک سبز محبوس گردانیدند و دولتشاه خزینه و مملکت کرمان را ازابی منازع متصرف شد امیر بهلول با سیصد سوار از شهر بیرون رفت و دولتشاه شخصی چرب زبان سخن دان پیش وی فرستاد با انجیله و چاپلوسی او را باز گردانید و ابواب خزاین گشاده صلای عام در داد و در اندک زمانی لشکر بسیار جمع آورده بترتیب اسباب مقاتله اشتغال نمود و چون کرمان در تحت تصرف دولتشاه آمد همت بر استخلاص سایر ولایات مصروف داشته بهر طرح سلطنت انداخت و بحسب ظاهر خود را باطاعت شاه محمود منسوب ساخته خطبه و سکه باسم و لقب او موشح گردانید و چون این خبر بشاه شجاع رسید نهال امالش منحنی شده کل اقبالش بی طراوت گشت و فرمان داد تا قرة العین سلطنت و ثمرهٔ شجرهٔ مملکت سلطان اویس باخال خود امیر سیورغتمش او غانی متوجه کرمان گردند و ایشان بموجب فرموده روانه آن صوب گشتند و بنا برانکه دیدند که دست در کردن مقصود حمایل نمیتوانند کرد به پیشکشی راضی شده بی نیل مطلوب مراجعت نمودند و بعد از مغاودت ایشان خبر ملک دولتشاه حضرتی و نضارتی تمام یافت اما عنقریب از تاب آفتاب حوادث پژمرده گشت

ذکر متحصن شدن شاه شجاع و رفتن او به ابرقوه از شیراز و محاربه وی با دولت شاه

در اثنا مخالفت دولتشاه شاه محمود ظاهر شیراز را محیم دولت و اقبال ساخته بمحاصرهٔ برادر بزرگ تر اشتغال نمود و چون زمان تحصن شاه شجاع امتداد یافت و مدت یازده ماه بر ین قضیه گذشت آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال او ظاهر و لایح گشت و هر روز از لشکریان فوج فوج بوی گردان شده باردوی محمود می پیوستند و از امرا و مقربان غیر معز الدین اصفهان شاه و اختیار الدین حسن و شیخ درویش و علاء الدین یساق و پهلوان طالب کسی پیش شاه شجاع نماند و در این اثنا جمعی از اکابر بیرون رفته درباب مصالحه سخن گفتند شاه محمود در جواب گفت که بواسطهٔ مرا، بیگانه که از بغداد آمده اند زمام اختیار از قبضهٔ اقتدار بیرون رفته است اگر آقام شاه شجاع بطرف ابرقوه رود و بکناره دریا توقف نماید من این جماعت را بخشنودی باز گردانم و بعد ازان رسم و قاعدهٔ خادم مخدومی مجدد گردد و قسمتی در مملکت بسویت بدید آید و در ذیل این کلمات چند طمس معروض داشت شاه شجاع جواب برادر شنیده این جواز فرستاد برادر اعز غیر و زجنگ محمود که انشاء الله قوة الظهور و عضد المین باشد طمسات نموده بود علم الله که مادام که درین مقام باشد اضعاف آن از قوت بفعل رسد تا بحقیقت داند که

ع ماهمانیم که بودیم همان

خواهد بود امیدانم که معاقد سلسلهٔ اخوت را چه افتاده که از هم گسسته شد و جاذبهٔ حنین و درک را که العرق نزاع چه واقعه پیش آمد که بدین نوع از کار زار باز داشت

بیت

اگر چه دل بکسی داد یار ما مست هنوز ۔۔۔ بجان او که دلم بر سر وفاست هنوز آری ع خدای مصلحت کار ساز بنده داند

شک نیست که تالیف قلوب و ضمایر از جهای دلگراست تا ارادت وقت چگونه ولی باشد انشاء الله تعالی چنان کند که فرد از پای قلعهٔ فهندژ ملاقات شود و طمسات آنچه موجه تواند بود و صلاح کلی در ضمن آن مندرج مضایقه نرود و السلام چون رقعهٔ شاه شجاع بشاه محمود رسید در جواب بطرح چند مناسب نوشته این بیت از همان غزل در ضمن آن مسطور مندرج گردانید

بیت

جنابت از طرف آن آشنا نیست ۔۔۔ وگرنه از طرف ما بیگانه نیست

طرفه تر آنکه صباحت نمود روز دیگر در پای قلعهٔ فهندژ ملاقات اتفاق افتاده مقرر بران شد که قلعه سپرند امیر تسلیم شاه شجاع کنند تا ازان راه بابرقوه رود و شاه شجاع از پای حصار مراجعت نموده و دل بر مفارقت عروس ملک نهاده در محلی مناسب با خواص از شیراز بیرون آمده چون از حومه و ناحیهٔ شهر گذشت بر خاطر خطیرش خطور نمود که بر عهد مخالفان اعتماد نتوان کرد لاجرم از راه قصر زرد متوجه ابرقوه گشت و مقارن عزیمت

آن جناب سلطان احمد و شاه یحیی و شیخ علی ایناق بتعجیل تمام بر سم کامینی روان گشتند تصور انگذ شاید که قدم بر پیش گاه مراد نهند و چون پادشاه زاده مقرر عدول نموده بود مخالفان بی ادراک مقصود مراجعت کردند و شاه محمد بعد از رفتن برادر بصد گونه عزو ناز در نفس شیراز علم دولت برافراشت و اخبار این فتح آثار با نواع بیلاکات روانه درگاه اولیس بن دلشاد گردانید و خواجه سلمان درین باب قصیده گفت و این چند بیت از آن قصیده درین مقام ثبت افتاد **بیت** دولت سلطان اولیس عرصهٔ ایران گرفت ماه سر بخشش سر حد کیوان گرفت ماچه آتیش سر بفلک برفراشت شاه بهایی زروم تا دکران گرفت از طرفی دولتش گردن دیوان ببست وز جهتی لشکری ملک سلیمان گرفت معجز اقبال شاه بود که پیش از دو سال نسخهٔ این ترغیب خاطر سلمان گرفت وسلمان در آخر این قصیده دو بیت آورده و چنان مشهور شده که این دو بیت در خواب گفته است **بیت** همای چتر همایون پادشاه اویس بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت حدود مملکت فارس تا در هرمز بسال خمسه وستین وسبعمایه گرفت فی الجمله چون شاه شجاع بسجدوابرقوه رسید خواجه جلال الدین تورانشاه که از قبل او والی ان ولایت بود باستقبال شتافته و پادشاه بشهر در آمده خواجه مذکور بترتیب اسباب ضیافت و تنظیم امور دولت کما یجب و ینبغی قیام نمود و شاه شجاع روزی چند بعیش و طرب گذرانیده بعد ازان دفع شر و فساد دولتشاه راه و جهت سخت و دریاه اسفندار مذ از شهور سنه خمسه وستین وسبعمایه بعزم تسخیر کرمان با سیصد سوار که بیشتر از ایشان جوشن نداشته اما **بیت** ملک مانند و آیین فلک تاثیر و کوه آلت نهنگ آسیب و شیر آفت پلنگ آشوب و پیل افگن دلیرانی که از گردون بنوک رمح سیاره ربودندی چو بخشکان بمنقار از زمین ارزن نهضت فرموده در بعضی تواریخ مسطور است که شاه شجاع از ابرقوه بخت بعزم خراسان بیرون آمده و چون در راه امرا عرب با پانصد سوار با و پیوستند و شاه سلمان برادر شاه سلطان دولیت مرد مسلح تصمیم سپاه ظفر پناه ساخت فسخ آن عزیمت نمود و بالجمله چون دولتشاه خبر توجه پادشاه شنید با چهار هزار سوار راه استقبال هرچه تمامتر پیش گرفت مقابله و مقاتله روان گشت امیر محمود که از امرای عرب بود صورت حادثه را بسمع پادشاه رسانید و شاه شجاع بی توقف سوار شده از شهر بابک بجانب سیرجان توجه نمود و دولتشاه از راه تربت شتران بپیشگیری شهریار کامران شتافت و در آخر روز که هنگام غروب آفتاب دولت مخالفان بود هر دو گروه بهم رسیدند شاه شجاع با لشکری بسیار اندک خود را بر سپاه آن بدکیش مزدک زدود دولتشاه مانند کجشک که در مقابله باز بلند پرواز نه ایستد روی بانهزام نهاده تا نفس کرمان در هیچ مکان توقف ننمود جمعی از برگشیدگان دولتشاه عنان بازپیچیده در همان محل بشرف تقبیل رکاب همایون استعداد یافتند و شهریار بنیکو اخلاق خود را در زمرهٔ والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس جای داده و از فرقهٔ والعافین عن الناس شمرده والله یحب المحسنین یا منظور داشت چه خشم فرو خورده از اساءت الیناز اگذشت در بارهٔ همه احسان و انعام مبذول فرمود و بعد از انکه سپاه نصرت شعار را از غنایم لشکر اعدا کان لیسار و بحر استظهار کردانید علم دولت برافراخته و شمشیر جلادت اخته روز دیگر بجانب کرمان نهضت فرمود و چون هنوز دو هزار سوار ملازم امیر بهاء الدین دولتشاه بودند و حلاوت حکومت از مذاق او بیرون نرفته بود خدمتش بعد از شکستی چنین بر شیوه مردود استکبار اصرار نمود و در راه از مردم جلد شیار سپرده اسباب قلعه داری سازداد و شاه شجاع آباد را که از انجا تا شهر یک فرسخ است معسکر همایون ساخته حکم فرمود که امیر رمضان که از نزدیکان پایه سریر اعلی مزید جلادت و مردانگی و اصابت رای و فرزانگی امتیاز داشت با دولتشاه ملاقات نمود و او را بحسن تلطف و لطف تفقد پادشاه امیدوار گردانیده و امیر رمضان بشهر در آمده دولتشاه را بعفو و اغماض و انعام و احسان پادشاه انام نوید داده دولتشاه بخیال انکه مبانی قصر امن و امان خود را باعتماد و اهتمام انکه رکنی از ارکان دولت شهریار گیتی ستان مستحکم گرداند التماس حضور خواجه جلال الدین تورانشاه کرد خواجه بموجب فرموده پیش او رفت و دولتشاه تذکره مشتمل بر مقاصد و مطالب خویش بوسیله آن وزیر نیکو تدبیر بعرض شاه و مجموع ملتمسات برقم انجاح و اضعاف مرقوم گشت دولتشاه مستظهر و مطمئن خاطر گشت و روز دیگر که پیاده ثوابت تیار ازیم صولت خورشید خنجر گذار سپر مقاومت بیفگندند دولتشاه با اعیان ملکت و اشراف ولایت دار الامان کرمان را بدو دی پادشاه کامیاب و کامران شتافت و شاه

شجاع درباره او صنوف عاطفت و مرحمت ارزانی داشته فرمود تا دو دانه در که هریک ازان بخراج مملکتی می ارزید در گوش آن معقل بهوش کرد مدتی رخصت مراجعت داد تا شهریار اید و ملتشاه چون روان شد بعضی معروض داشتند که از وصول بخدمت آثار ندامت بر ناصیه نامبارکش ظاهرست و لیکن چون بشهر در آید دیگر بیرون نیاید بنابراین شاه شجاع بر فور سوار شد و تمامت سپاه با شمشیرهای کشیده در ملازمت رکاب عالی او در حرکت آمدند و بار دیگر دارالامان کرمان با انوار معدلت و امان خسرو صاحب قران اضائت پذیرفت و خواجه علاء الدین بابک بر بدیهه این قطعه گفت بیت

توان سلطان دنیا بر سر صدق دعا گوئید بعد از هر نمازت اجل را دست کوته باد یارب ز عطف دامن عمر درازت بروزی باد در ملک سلیمان سلیمان آصف و محمود ایازت وچون شاه شجاع دران اوان میگفت که یورش کرمسیر در پیش است و مابیش از یکهفته در شهر نخواهیم بود و ملتشاه از مراسم سرکشی و تجرسر موئی کم نمیکرد و مقالید دروب از کف ننهاد و گوتوالان قلاع را تغییر نمیداد و با این همه داعیه غدری از ضمیرش سر بر زده با جمعی از اهل شر و فساد مقرر کرد که شب بشب کبندی که خوالگاه شاه شجاع است بشکافند و خاطرهای خویش از دغدغه او فارغ و امیر دُرسون صورة مواضعه را بسمع پادشاه رسانیده ایزه غضب آن جناب بسمت التهاب یافت و امیرها، الدین دولتشاه و جمعی را که با او اتفاق داشتند بشمشیر سیاست و انتقام بگذرانید و دران باب این سه بیت انشا فرمود بیت امان چون خواست فرمودم امانش چو عجز آورد بخشیدم بجانش دگر چون غدر در دل داشت غدار سزاوار آن شد این شمشیر خونخوار یکی مکار و دون پوفا بود مکافات جفا کاران جفا بود و در خلال این احوال امیر علیویتمش او فانی ـ در رکاب سلطان قطب الدین اویس احرام درگاه عالمپناه بسته بصنوف نوازش اختصاص یافت و بعد از چند روز رخصت خواست که بیورت خویش مراجعت نماید و چون رایات نصرت آیات بجانب شیراز نهضت فرماید با دو هزار از دلیران روزگار و شیران بیشه کارزار در سلک خدام بارگاه انتظام منخرط گردد و ملتمس او بشرف اجابت اقتران یافته امیر سیورغتمش مقصد روان گشت و چون فصل ربیع گذشته هوا بحرارت میل نمود شاه شجاع عزیمت شیراز تصمیم داده بخدمت متوجه مشیر شد و دران موضع امیر سیورغتمش بر حسب میعاد با لشکر بشرف پابوس استسعاد یافت و در مرحلهٔ تبریز حاکم شباکاره با ردوی همایون پیوست و همچنین اشراف اطراف در منازل لحق میشدند تا بیک منزلی شهر نزول اتفاق افتاد و در اثناء این حالات عارضه روی نموده و لشکر او غان و جرما با اتفاق امیر سیورغتمش روی گردان شده با وطان مراجعت نمودند و از وقوع این حادثه شاه شجاع خرمعاودت چاره ندید لاجرم بجانب کرمان باز گشت و بتهیهٔ اسباب جنگ و مقاتله اشتغال فرمود و بی انگه بر ضعفا رعیت حیفی رود با ردیگر لشکر عظیم منتخب گردانیده متوجه کرمسیر گردید ذکر لشکر کشیدن شاه شجاع بجانب کرمسیر و اطاعت شاه یحیی جناب شاه شجاع کرّة بعد اخری مملکت کرمان ساخته و پرتو التفات بر احوال سپاهی و رعیت انداخته جهت قلع و قمع او غانیان بجانب کرمسیر توجه نمود و امیر سیورغتمش در قلعه خنیده الکثر سپاه جرما و اوغان گروهها تحصن نمودند و بهنگام فرصت و مجال پای در میدان جدال و قتال نهادند و بنا بر حصانت مواضع تسخیر و تذلیل اهل نفاق و عناد آسان آسان دست نمیداد و بواسطه قلت قوت سپاه نصرت انتساب بشدت و محنت روزگار میگذرانیدند و چون زمان محاصره امتداد یافت اوغانیان از جانب شاه محمود استمداد نمودند و شاه یحیی وظائف از مراد اعیان را بمظاهرت امیر سیورغتمش نامزد فرمود و چون شاه یحیی بنواحی کرمسیر رسید از صادرات افعال خود پشیمان گشته در خفیه کتابتی بعتبه بزرگوار فرستاد و زبان بپوزش گشاده التماس عفو و امرزش نمود و شاه شجاع رقعهٔ بخط شریف در جواب ان ارسال نمود مضمون انکه تا آن فرزند در اخلاص و یکجهتی راسخ و رانی باشد و آثار و علامت آن کمال یحب و ینبغی مشاهده رود چگونه از عقل و مودت و شفقت و عصبیت معذور و مرخص تواند بود که عنایت و مرحمت دریغ دارد اما آن فرزند از مبدا حال الی الیوم مکلون زیسته و ما را در مقام تردد داشته اکنون چون میخواهد که تدارک مافات قیام نماید تجدید عبار نقار از صحیفه ضمیر محو کردیم و بجز شفقت و عطفت در خاطر نقشی دیگر نمانده بدان معانی مستظهر باید بود و اندیشه نیکو بجای باید آورد و التوفیق من الله و مقارن این حال چون زحمت درد پای سمت ازدیاد یافته ضعف بدن شاه شجاع بضعف زمان سابق دست داد یک دو منزل باز پس نشست و دشمنان دلیر گشته پای مقاومت پیش

نهاد و شاه شجاع عنان عزیمت معطوف ساخته دراین اثنا ناگاه علمی برسبیل تحفه از جانب مدینه مکرمه حضرت مقدسه نبوی صلوات الله و سلامه علیه وزد
و پادشاه نیک اعتقاد دست اعتضاد بذیل آن رایت دراز کرد **بیت** فتراک اوست عروه وثقی که جبرئیل دروی زند ز بهر شرف
اعتصام دست و دو سه منزل بیک راندن طی نموده ناگاه بی خبر بسر هزاره او غانی رسید و اینان را مجال نماند که بحصنی التجا کنند لاجرم اکثر
امرا و سرداران حلقهٔ اطاعت در گوش کرده پاشیه مطاوعت بدوش نهادند و امیر سیورغتمش با پهلوان داود غوری که از شیراز بمدد و معاونت او آمده بود
متوجه قلعهٔ سلیمانی شدند و شاه شجاع بپای قلعه نزول کرده استمالت نامه بسیورغتمش فرستاده پهلوان داود از ان مضیق بیرون جسته راه شیراز
پیش گرفت و امیر سیورغتمش با برادران و اتباع و اشیاع از قلعه بدر آمده و شرف تقبیل بساط همایون حاصل کرده بخلع و تشریفات گرانمایه رفیع
مقدار و بلند پایه گشتند و شاه شجاع مظفر و منصور بکرمان معاودت نموده شاه یحیی را بر میعادی که بآن جناب داشت از شاه محمود روی گردان
شده متوجه یزد گشت و مبارکشاه ایناق و جمعی از امرا بتکاپوئی او شتافتند و در حدود خرمه میان هر دو فریق محاربه بوقوع انجامیده امرا شیرازی ادراک
مطلوب مراجعت کردند و شاه یحیی در یزد قرار گرفته رسل و رسایل بکرمان فرستاد و پادشاه سلطان دختر بزرگ شاه شجاع را خطبه فرمود و خسرو
سپهر اقتدار ملتمس شاهزاده دولیار را مبذول داشته قرة العین سلطنت و جمله نشین تخت عصمت را باسان و تجمل پادشاهانه بسمت دارالعبادهٔ یزد روان
گردانید **ذکر توجه پادشاه جهانمطاع جلال الدین شاه شجاع بجانب تخت گاه سلیمان علیه السلام و رفتن شاه محمود بعد از محاربه از روئی اضطرار بطرف اصفهان** وچون بار دیگر مملکت کرمان بعون عنایت ملک منان در حوزهٔ تسخیر
تصرف پادشاه کامران آمد وصیت انتظام امور سلطنت برحسب ارادت در بلاد فارس و عراق منتشر گشت هر روز فوجی لسایهٔ چترهای آسای شاه
استظلال میجستند و هر زمان جوق جوق روی امید بعتبهٔ علیا مینهادند و خواجه صدرالدین اناری که بندهٔ مخلص پادشاه گیتی پناه بود در دیوان شاه محمود صاحب
اختیار عمل موجب و مرسومات لشکر بازا قلم میزد و این معنی را در صورت کفایت بعرض شاه محمود میرسانید تا متجنده از جانب او مایوس گشته روی بخدمت
شاه شجاع آوردند و در اندک مدتی از قطرات امطار در کرمان مجتمع گشتند و درین اثنا اکابر و اعیان شیراز که از حکومت تبریزیان و تغلب و تسلط سپاه شاه
محمود متنفر شده بودند گلوحسن را بجانب کرمان روان کردند و پادشاه از استماع این خبر مسرور شده و مستبشر گشته فرمان داد تا جمعی کثیر باستقبال گلوحسن
اوّلا باحترام تمام بیارگاه جهان پناه آوردند و درباره مشارالیه صنوف نوازش مبذول داشته از سبب آمدن استفسار نمودند گلوحسن صورة
استدعای اصول و اشراف ممالک فارس المعروض داشت و شاه شجاع بعد از تقدیم مشورة عازم سردسیر کرمان شد تا از انجا روی توجه بشیراز
نهاد از فرزندان کامکار قطب الدین اویس و مظفر الدین شلی ملازم رکاب پدر بزرگوار گشتند و معز الدین جهانگیر و مجاهد الدین زین العابدین
بموجب حکم در کرمان توقف نمودند و چون رایات نصرت آیات در چهارکنبد نزول اجلال فرمود شاه منصور ابن شاه مظفر از یزد رسیده بشرف دستبوس
عم نامدار مشرف شد و باضعاف الطاف و انواع اعطاف اختصاص یافت و در این اثنا خبر متواتر گشت که شاه محمود بسرجاپان فرود آمده عزیمت
کرمان دارد و چون شهر بابک مضرب خیام لشکر ظفر انجام شد رای عالی اقتضای آن کرد که مخالف را پس پشت گذاشته از راه دیگر متوجه شیراز گردد
و شاه محمود ازین معنی آگاهی یافته بجانب دارالملک عنان عزیمت برتافت و در حدود فارس شنیدند که پهلوان خرم متوجه اردوی شاه شجاع است
لاجرم فرمان داد که بهادران سپاه قدم ممانعت پیش نهاده سر راه بروی گیرند و پهلوان خرم مسرعی بارد وی همایون فرستاده صورة حادثه را
بعرض رسانید و شاه شجاع نفس خود سوار شده با دو هزار سوار جرار روان گشت و پیش از طلوع آفتاب نزدیک معرکه و میدان هنر رسید و مخالفان
از اول با مداد با پهلوان خرم ملاقی شده آتش کارزار افروخته بودند و از کثرت سپاه و تمکن پهلوان عاجز و مضطر گشته قریب بآن شده بود که از اضاءت
عین الکمال آفتی بحال اورسد که ناگاه ما هیچه طوق ظفر بگیراز افق بیابان طالع گشت و افتاب دولت اعدا بحد زوال رسیده هیبت بر ایشان مستولی
یافت و از غایت سراسیمگی و انسداد طریق فرار دولیست سوار جوشن پوش نیزه گذار خود را در رودخانه که ممر گریز ایشان بود انداخته غرق شدند

وبقیه آن مخذولان خراب حال و پریشان روزگار بهرکوشه رفتند وبعدازین فتح مبین شاه شجاع بجانب شیراز درحرکت واهتزاز آمد ومضرب پول مضرب اوتاد وسراپرده عزت گشت وشاه محمود ظاهر شهر را لشکرگاه ساخته اندیشه بردفع ان حادثه گماشت ودرین عیبت شاه محمود ازشیراز خان سلطان منکوحه او دختر گجینه وبن محمود شاه اینجو بنوعی ضبط شهر مینمود که مزیدی بران متصور نبود چنانچه شب وروز گرد برج وباره میگشت روزی ازپی خطا شده سه دندانه پهلوی او فرورفت وهمان لحظه بحیران کسر مشغول شد وباردیگر جسیم بوشیده درطواف آمد وچون شاه محمود بشیراز معاودت فرمود از بسیاری سفاهت آن شیرماده وعقرب دم بهشت نهاده با او مجال ملاقات نداشت فی الجمله درروز شانزدهم ذی قعدهٔ سنه سبع وستین وسبعمایه ان دو باد شاه با جل دو پلنگ خونخوار کینه خواه دربرابر هم صف آرای گشتند زمانه زادل ازحسرت واندوه خون شد که چنین دو پادشاه گامکار ودوخسرو عالمقدر بایستی که بمباهرت کید یکدیگر اعداء دولت را منکوب ودشمنان مملکت را مقهور گردانیدندی درحال آتش حرب زبانه زدن گرفت وغبار ناورد گاه باوج مهر وماه پیوست ازمیسره سپاه ظفرپناه شاه منصور وشیخ دردی حمله آورده میمنهٔ مخالفان را منهزم گردانیدند ومیسرهٔ ایشان برمیمنهٔ عساکر نصرت قرین غالب آمد وهردو لشکر بایکدیگر مختلط شده ازکثرت گرد وغبار دیدهٔ افلاک تیرگی پذیرفت غالب ازمغلوب ومنصور ازمقهور متمیز نمیشد شاه شجاع درهمان مقام که درپای معرکه درتموج آمده بود لشکر وقاروآرام انداخت وشاه محمود نیز دران موضع که حادثه دردامن دولت او دست زده بود پای ثبات واصطبار بیفشرد ودلیران هردو لشکر ومبارزان هردو کشور بار دیگر درتحت رایت آن دو پادشاه فرخنده اختر مجتمع گشته بسیج انتقام ازنیام برکشیدند عاقبت مخالفان پشت داده روی بشهر نهادند وخدمت پادشاه جهانستان شاه شجاع به حوالی شیراز نزول فرمود وبعد ازسه چهار روز کلویان وطایفه ازسرداران مملکت فارس معتمدی را بپایه سریر اعلی فرستاده پیغام دادند که چون رایت نصرت آیات ازان منزل حرکت کرده نزدیک تر آید مفاتیح دروب تسلیم نموده شود وچون شاه محمود ازین مواضعه آگاهی یافت تهیه اسباب حرکت اشتغال فرمود ودرشب دوشنبه سادس دی قعده سنه سبع وستین وسبعمایه که دست استاد تقدیر لباس کحلی ظلام برقامت ایام بریده باحشمی ازخواص ومقربان عزیمت اصفهان جزم مودود راثنا راه سلطان عماد الدین احمد ازموکب او تخلف کرده بشاه شجاع پیوست روز دیگر که خسروسیارگان برتختگاه سپهر قرار گرفت شاه خورشید طلعت گردون توان چهار بالش مملکت فارس را بوجود همایون خویش تزیین داد وآفتاب سلطنت ازافق مراد شارق گشته کوکب اقبال روی باوج کمال نهاد ومژدهٔ امن وامان بگوش اقاصی واداني رسیده زبان خواص وعوام واشراف ولیام بذکر محامد او گویا شد وآن پادشاه سعادتمند در اقامت جمعه وجماعات واستدامت امر معروف ونهی ازمنکرات ودفع بدع ومناهی وزجر فساق ودفع ملاهی وتشیید مبانی اسلام وتوطید قواعد شرع واحکام وتعمیر مساجد وبقاع خیره تکثیر اوقاف ابواب البر بیضا نمود وبنفس همایون ملازمت مجالس علماء کرام ومفضلاء انام اختیار فرمود وپیش استاد البشر مولانا قوام الدین عبد الله فقیه شرح مختصر ابن الحاجب که ازمصنفات عقل حادی عشر قاضی عضد الدین بسلامت لفظ ودقت معنی اشتهار دارد افتتاح کرد ومنصب قضا را بجناب شریعت مآب مولانا بهاء الدین عثمان کوه کیلویی تفویض نمود ووزارت خویش برخواجه قطب الدین بن سلیمان شاه بن خواجه محمود کامل مسلم داشت ودرترفیه احوال رعایا بل کافهٔ برایا سعی بلیغ مبذول فرمود ودرسنه سبعین وسبعمایه بامیر القاهر بالله محمد بن ابی بکر عباسی بیعت کرده ودرین مبایعت فضلا وعلما رسالات نوشتند وچون درمسند سلطنت استقرار یافت بجانب قصر زرد توجه نمود وشاه محمود از اصفهان الجیان فرستاده معروض داشت که من شیراز را بطرح ریخته بی کلفت محاصره گذاشتم اگر اقدام این مملکت برمن مسلم دارد ازکرم او بعید نماید ولتمس او مبذول افتاده شاه شجاع بشیراز معاودت نمود وبعد از اقتضای فصلی عازم یزد شد وچون به آن خطه رسید شاه یحیی مراسم استقبال بجای آورد وشاه شجاع بشهر درآمده دیده بدیدار قرة العین خویش که درحبالهٔ نکاح شاه یحیی بود روشن ساخت وچند روز به عیش وعشرت بسربرده شاه رکن الدین حسن پسر سید معین الدین اترف را مصحوب خویش بشیراز آورد

ذکر فتنهٔ خان سلطان وتوجه شاه شجاع باصفهان

بعد از مراجعت شاه شجاع از

نزد خانسلطان خاتون شاه محمود قاصدی با سوغات و پیلاکات نزد پادشاه جهانمطاع فرستاده پیغام داد که اگر موکب همایون بظاهر اصفهان نزول فرماید من شهر
سپارم و شاه محمود را کردن بسته تسلیم نمایم و چون خان سلطان میخواست که انتقام غم خویش امیر شیخ ابو سحی از آل مظفر بکشد هر روز فتنه می انگیخت و هر نحط شعبده ترتیب
میداد تا میان ایشان بوحشت انجامیده و ابواب خویش فایز گردد و چون مکتوبات خانم سلطان که مشتمل بود بر تحریک شاه شجاع و محتوی بر اظهار تعلق و تعشق متواتر
شده پادشاه از شیراز بیرون آمده بسمت اصفهان روان گشت و شاه محمود رسولان پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که اگر رای برادر جمند اقتضا
آن میکند که مملکت گذاشته بگوشه روم اعلام فرمایند و اگر غرض آنست که در سلک سایر ملازمان منخرط گردم تقبیه نمایند تا احرام خدمت بندم و اگر این خرابه را
به بنده ارزانی میدارند نوعی سازند که خاطر این بنده جمع شود و شاه شجاع بر عجز و ضعف برادر بخشایش آورده طالب ملاقات او شد و شاه محمود در وسط راه دو
شهریار کامکار نهاده و قسم آن سعدین دست داده و عهدی مجدد و پیمانی مؤکد در میان آمد که بعد ازین شاه محمود سر از خط فرمان برادر بزرگتر نکشد و شاه شجاع
چون مراجعت نموده بشیراز خواجه قطب الدین سلیمانشاه را گرفته محبوس ساخت و پسرش غیاث الدین محمود را میل کشیده روانه کرمان گردانید و منصب
وزارت بشاه رکن الدین حسن داد و انصاف آنکه او شرف حسب با علو نسب جمع داشت اما تکبر و غدر و ظلم در طبیعتش مرکوز بود و هیچکس از اشراف و اعیان ملک
سلطان جهان در نظرش اعتبار نداشت و خواجه قطب الدین سلیمانشاه را در حبس گرفته باصفهان رفت و شاه محمود او را بمسند وزارت بنشاند و درین اثنا
بار دیگر خانم سلطان الجایتو بشیراز متعاقب فرستاده بشجاع اکمل مکتوبات ارسال نمود و اظهار محبت و دوستی کرده او را بتسخیر اصفهان باعث و محرص
گشت و چون اسدعای آن بیوفا از حد اعتدال در گذشت شاه شجاع برادر پیغام داد که عالی روی بدرگاه ما دارند و کیسه آزوا مل دوخته و نیز در خاطر جنابست
که دختر کوچک در عقد شاه منصور منعقد شود و دخل بخرج وافی نیست الا کر آن برادر امسال از مال اصفهان مددی کند دور نمیدانم شاه محمود جواب داد که
مجموع ممالک فارس و معظم عراق در تحت تصرف ملازمان آن حضرت است و از توجه لشکر اخراجی تمام باین ولایت راه یافته و این برادر بخرج روز بروز فرو
مانده حملی که لایق خزانه پادشاه باشد چگونه میسر شود و این خبر بسمع شاه شجاع رسیده فرمود که پیمان ما با برادر مشروط به آن بود که از سخن و صواب دید یکدیگر بیرون
نرود و اکنون که خلاف عهد در میان آمد لشکر باجانب باید کشید و بعد از تجهز و ترتیب سپاه بعزم تسخیر اصفهان از شیراز نهضت فرمود و چون بحدود عراق
رسید منهیان بعرض شاه محمود رسانیدند که غبار این فتنه و آشوب انگیخته خان سلطان است و بعد از تفحص و تفتیش صدق مقال ایشان بر شاه محمود روشن
گشته بر قتل آن عورت حیله کرد و رسولی پیش برادر فرستاده پیغام داد که چون ماده وحشت از میان برخواست اگر پادشاه بر سر عنایت و
عاطفت آید میشاید و بار دیگر برادر ان کرک آشتی کرده جلال الدین شاه شجاع بدار الملک شیراز معاودت فرمود و شاه محمود از کشتن خان سلطان
پشیمان شده شب و روز از فراق او می نالید و از اشتعال آتش مفارقت و حرمان محبوبه بر اعضای خود سرسرداغ نهاده و بالاخره بدین سبب بمرض
متضاده مبتلا شد **ذکر ایلچی فرستادن شاه شجاع و شاه محمود جهة خواستاری حجله نشین سلطان اویس بن امیر شیخ حسن ایلکانی و مراجعت نمودن رسول شاه محمود در غایت مسرت و شادمانی و فرح و کامرانی**

چون شاه شجاع شنید که برادرش شاه محمود داعیه آن دارد که بار دیگر از سلطان اویس استمداد نماید بعد از تقدیم مشورة امیر اختیار الدین حسن قورچی بیاض
نامزد فرمود که به تبریز رفته مخدره از مخدرات خاندان سلطان اویس را خطبه کند و شاه شجاع رقعه درین باب بسلطان نوشته از خود دران مکتوب بر اصل
تعبیر کرد و چون شاه محمود ازین قضیه آگاه شد خواجه تاج الدین مشیر را که در فن حیله و تزویر سرآمد اقران روزگار بود بر سالت تبریز و خواستاری دختر سلطان
اویس اختیار کرد و خواجه تاج الدین بعرض رسانید که چون با شاه شجاع تیغ خلاف در میان داریم صواب آنست که بحلل التجا بسلطان اویس پناهیم و
که رقعه مشتمل بر خضوع و خشوع نوشته شود تا من بحسن تدبیر چنان سازم که دست آرزو بگردن مقصود حمائل کرده **بیت** ای دوست
دست حافظ تعویذ چشم زخم است یارب بود که بنیم در گردنت حمائل شاه محمود مقرر فرمود که هرچه خواجه تاج الدین نویسد مهر اشرف موشح کرده خواجه مذکور
از زبان پادشاه سطری چند در قلم آورد مصدر باین عبارت که **بیت** العبد وافی دیده کان لمولاه ما زان توایم و هرچه داریم

و شاه محمود را بابندگی و خدمتکاری موسوم داشته آنچه مصلحت وقت دانست رقعه نوشت و با تملیک نامه عراق و نفایس تجملات و سیلاکات روانه تبریز گشت
و از جانب شاه محمود مخصص شد که در آذربایجان بمقتضی زمان هرچه خواهد از زبان او نویسد و هرکه خواهد از امراء و ایلخانان رساند و هر تحفه که لایق و سزاوار مقربان داند
تسلیم ایشان نماید و خواجه تاج الدین به تبریز رسیده و مکتوبات و سیلاکات گذرانیده بستخان و لغریب جذب قلوب امراء و ارکان دولت کرده تا در مجلس پاسخن
یافت و بدلایل معقول در خاطر پادشاه منشاند که مقصود شاه شجاع ازین وصلت استیلا بر مملکت است و غرض شاه محمود ازین مواصلت حق گذاری و خدمت
سلطان اویس دریاب ازدواج کریمهٔ خاندان سلطنت با امراء و مقربان حضرت مشاوره فرمود که با کدام برادر پیوند سازیم مجموع متفق الکلمه گفتند که شاه شجاع
بهرچند لسن و آلت و عدت پادشاهی و سلطنت و فسحت مملکت و ادوات شوکت و ابهت بر شاه محمود تمت رجحان دارد اما محمود در مقام اطاعت و مطاوعت
و خدمتکاری و جانسپاری است و دیگر آنکه دیار اصفهان متصل بمقام روماست و بدین وصلت ممکن که تمامت ولایت عراق در تحت تصرف بندگان
دولت آید و سلطان اویس این کلمات را بسمع رضا شنید و دختر نامزد شاه محمود فرمود و خواجه تاج الدین مهم خود از پیش برده خواست که پیش از
استحکام عقد امیر احتیار الدین حسن را معلوم و معاینت کرداند لاجرم انگیز کرد که سلطان اویس امیر اختیار الدین حسن را بمجلس طلبیده پرسید که اگر شاه دعیه
پیوند داشته چه احتیاج آن بود که ترا بطبل و علم فرستد مکرر در آذربایجان طبل و علم ندیده اند دیگر آنکه در کتابت مطلقا از مقام نخوت و سلطنت تنزل نکرده
و این ضعیف را برادر خوانده اگر بزبان قلم شرط تواضع بجای آوردی در امور ملک او چه نقصان راه یافتی و من لایق مصاهرت نبده و چاکر خود دانسته دختر
برادر نمیدهم فی الجمله خواجه تاج الدین غالب آمده سلطان اویس پرده نشین سراپردهٔ عصمت را با تجمل و آیین و ساز تمام باصفهان فرستاد و نیز لشکری
نامزد بجانب اصفهان کرد تا ممد و معاون شاه محمود باشند و خواجه سلمان قصیده در مدح شاه محمود و تهنیت این قصیده گفته فرستاد **قصیده**

آسمان ساخت در آفاق یکی سور و چه سور که ازان سور شد اطراف ممالک مسرور حبذا سور و سروری که اگر در نگری خانهٔ زهره بود برجی ازان عالی سور
اجتماعیست منور قمری را با شمس اتصالیست مقرر ملکی را با جور عهد بلقیس زمان داشته است ارزانی لیس این پردهٔ جم دولت تشریف حضور
قطب دین شاه فلک مرتبه محمود که اوست همه سیرت محمود و محامد مذکور ای بپیش نظرت گشته ملازم هر کبر کوست در پردهٔ غیب از همه عالم مستور
خواجه تاج الحق والدین محمد الحق سعیها کرد درین باب نهایت مشکور دری از بحر نبرکی بکنارت آورد کچنان در نتوان یافت در اطراف دهور
در سرم بود که برد رکهت آیم نیاز کنم این کوهر منظوم برآن در منثور وچون مهد علیا در اصفهان نزول اجلال فرمود شاه محمود جشنی عظیم
ترتیب نموده باآن کوهر شب چراغ مراسم زفاف تقدیم رسانید و چون دختر سلطان اویس بهقراری و سوگواری شاه محمود را در مفارقت خان سلطان شاه
کرده و علت محبت او را نسبت بخویش مشاهده کرد نائرهٔ خشم و کانون ضمیرش زبانه زدن گرفت و در روزی که شاه محمود از اصفهان غایب بود خان سلطانرا
از کوشک بیرون آورده با آتش بیداد بسوخت **ذکر منازعت شاه شجاع و شاه محمود و بیان بعضی قضایا که دران ولا روی نمود** دوم نوبت که تبریزیان باصفهان رسیدند شاه محمود را بار دیگر هوس شیراز دامن گیر شده خاطر روی به آنصوب نهاد
و جلال الدین شاه شجاع این استماع نموده لشکر انبوه جمع آورده و بعزم مدافعه روان شده راه مائین بر برادر گرفت و خواجه شمس الدین زیاد آبادی که از
رؤسای آن دیار بود بمجرد شاه محمود را از راه سه چاه و تنگ اشکم سر کرده و شاه شجاع برین صورت مطلع گشته بسر آن راه رفت و در صحرای جاشت خواجه قلاوون
فرقبین روی نموده شاه شجاع میمنه را بسلطان احمد و سلطان شبلی سپرد و میسره را بشاه منصور و سلطان زین العابدین تفویض نمود و نفس شریف
با برادر خود سلطان ابو یزید در قلب بایستاد و ازان طرف شاه محمود با سامیشی کرده آهنگ جنگ سازداد و شاه منصور دست راست شاه محمود را شکست
و میسرهٔ شاه محمود بر میمنهٔ شاه شجاع غالب آمد و سپاه هر دو کشور با یکدیگر مختلط شد شاه منصور از عقب اهل هزیمت شتافت و سپاه هر دو پادشاه بتعاقب
ستیزه آویزان هم دست باز داشتند بعضی از متجندهٔ شاه محمود تا اصفهان در هیچ مکان قرار نگرفتند و مردم شاه شجاع بجای ریز شیراز در آمدند و شاه شجاع با لشکری
روی بشهر نهاد و روز دیگر شاه منصور که از عقب گریختگان رفته بود با غنیمت بسیار باز رسید پادشاه از مراجعت پشیمان شده خواست که بار دیگر بجانب

شاه محمود توجه نماید شاه منصور عرض رساند که احتیاج بتجشم عم بزرگوار نیست اگر همی مدد و معاون من گردند من مهم او را کفایت کنم شاه شجاع فرمان داد تا سه هزار مرد راسته در رکاب شاه منصور روان شدند خدمتش در سر بندیر کان درین طرف آب خیمه اقامت زده و شاه محمود در آن طرف قرار گرفت در اثنای این حال شاه حسن مکتوبی از زبان خواجه تورانشاه خواجه همام الدین محمود بعرض شاه شجاع رسانیده ارادت آن کرده این دو کس بشاه محمود نوشته اند مقصود مکتوب آنکه هرگاه که رایات نصرت شعار پادشاه کامگار نزدیک شهر رسد ماندگان دروازه کشاده شیراز بسپاریم و التماس نموده بودند که جواب رقعه بطهران نوشته شود و شاه محمود برطهران قلعی کرده بود در آن روز موکب همایون بحوالی شهر خواهد رسید باید که ایشان بعاطفت امیدوار باشند شاه شجاع خواجه تورانشاه و خواجه همام الدین را طلب فرموده در موقف خطاب و عتاب بازداشت آن دو بیگناه در خاک افتاده سوگند خوردند که ما ازین مکتوب خبر نداریم شاه شجاع پرسید که این رقعه بخط شماست جواب دادند که آری لیکن ما ازین واقعه بیخبریم پادشاه در غضب رفته گفت که چون اقرار مینمایید که این رقعه بخط شماست چگونه خبر نداشته باشید ایشان گفتند که ما خاطر بر قتل خود قرار داده ایم اما امیدواریم که پادشاه فکر مملکت فرموده بعفو راین قضیه رسد و در آن روز شاه حسن جهت عارضه پای در خانه مانده مسهل خورده بود شاه شجاع کسی پیش او فرستاده پرسید که این مکتوب از کجا بدست تو افتاده شاه حسن پیغام داد که مبلغ دو هزار دینار بدوات دار خواجه تورانشاه دادم و مکتوب ازوی ستاندم و دوات دار را گرفته بچوب و شکنجه هرچند تخویف کردند بلکه از قوت تغافل آورد مقرر نیامد شاه شجاع دیگر بار پیش شاه حسن کس روان کرده پیغام فرستاد که هر ایذائی که متصور بود نسبت بدوات دار بتقدیم رسانیده آمد اقرار نکرد شاه حسن در جواب گفت که خواجگان را شکنجه میباید کرد تا بجرم خود اعتراف نمایند غلام چگند شاه شجاع فرمود که در ضمن این قضیه مکر و حیله مندرج است این چه سخن باشد که کسی مکتوب چنین را بغلامی دهد تا در کنیسهٔ دفن نهند و بعد ازان صاد شد که امیر حسن قورچی بخانهٔ شاه حسن رفته ازوی بجهد و تکلیف استفسار نماید که این مکتوب را از کجا بدست آورده و امیر حسن نسبت بشاه حسن در مقام تشدد آمده چون خدمتش مضطر گشت گفت من محمود حاجی عمر منشی را بران داشتم تا بر سبیل تقلید رقعه چنین نوشت زیرا که ازین دو کس بپوسته اندیشناک بودم و میخواستم که ایشان بالکل مستاصل شوند و چون خدای نخواسته بود تیر تدبیر من بر هدف مراد نیامد باقی رای عالی حاکم است و صورت مکر شاه حسن بسمع پادشاه رسیده نائرهٔ غضب او اشتعال یافت و حکم فرمود که جهات وزیری تدبیر را غارت کرده او را بزده کان ازمیان بردند و این خبر مسموع سید معین الدین اشرف که پدر شاه حسن بود شده بنماز جنازهٔ پسر حاضر شد و گفت که هر کس که سخن پدر خود نشنود و متابعت جد خود نکند سزای او این باشد سادات را بالظلم و فسق و عدر چه کار جهد ما را جهت رحمت عالمیان فرستاده اند فرزندی که سبب محنت جهانیان باشد بدین نوع بلا بامتبلا گردد اللهم اغفره وارحمه و بعد از قتل رکن الدین شاه حسن وزارت بخواجه جلال الدین تورانشاه مفوض گشت که او خواجهٔ نیک نفس عادل نهاد رعیت پرور بود ارکان دولت و رعایا و مملکت ازوی راضی و شاکر بودند و بعد از استماع این واقعه غریب شاه محمود باصفهان مراجعت کرده شاه منصور بشیراز آمد

ذکر طغیان پهلوان اسد بن طغانشاه در کرمان و نهایت حال آن بخت برگشته بی سامان

پهلوان اسد از سپاهیان خراسان بفرط شهامت و حسن طلعت و مکارم اخلاق و محاسن آداب امتیاز داشت در امر معروف و نهی منکر میکوشید و شاه شجاع با مانت و دیانت او اعتقاد تمام داشت و موجب مزید عقیدهٔ پادشاه دربارهٔ پهلوان آن شد که صبحگاهی شاه شجاع سوار شده بر کنار جوئی میرفت دید که پهلوان اسد بیخ شکستن مشغولست پادشاه ازوی پرسید که چه میکنی جواب داد که بیخ میشکنم تا وضو سازم پادشاه استحسان فرمود با خود گفت که کسی که در دین باین مثابت مجد و مردانه باشد تو ان دانست که در دنیا چگونه بود یکی از فضلا فارس درین باب این دو بیت گفته

بیت

از کریمی که بست شاه شجاع مهر این مرد در دلش بستست
زانکه در ماه دی ز بهر نماز یخ شکستست دست و رو شستست

فی الجمله شاه شجاع دران اوان که عزم شیراز فرمود تا برادر خود شاه محمود را از مملکت برانند حکومت کرمان را بپهلوان اسد تفویض کرد و چون پهلوان در مسند حکومت متمکن گشت باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نمود و چند امر سبب تمرد او شد یکی آنکه چون شاه شجاع غیاث الدین محمود پسر خواجه قطب الدین سلیمانشاه را میل کشید پهلوان

فرستاد چنانچه گذشت و بنا بر محبت سابق که با پهلوان اسد داشت اساس اختلاط نهاده در اغوا و افشا و مزاج پهلوان غایت جهد و سعی مبذول داشت دیگر آنکه امیر سیورغتمش او عانی که هرگز با شاه شجاع موالات و مصافاتی نداشت باتفاق شاه یحیی هر روز چهار بالش سلطنت را در نظر پهلوان اسد جلوه میداد و از زبان امرا شیراز نامهای مزور نوشته با و میفرستادند مضمون آنکه پهلوان باید که جانب جزم کلا فینبغی رعایت فرماید و مطلقا بر جانب شاه شجاع اعتماد ننماید و لقد عزمن اندرز و هر چند این صورت موجب انحراف مزاج پهلوان اسد شد اما بواسطه آنکه مخدومشاه والده شاه شجاع در کرمان بود نمیتوانست که دست ترده از آستین عصیان بیرون آورد تا کشتی گیری پهلوان شمس چنگ نام از خراسان بکرمان آمد و در پای قصر با پهلوان رئیس کرمانی کشتی گرفت از قضا پهلوان شمس بفتاد مخدومشاه نقد وجنس فراوان بکشتی گیرانی داده فرمودتا او را اگر دشهر برآورند پهلوان اسد و خراسانیان در مقام رعایت پهلوان شمس آمده او را بر سوار ساخته مخدومشاه این خبر شنیده در غضب رفته و ملازمان را فرمودتا بر متعصبان کشتی گیر خراسانی رفته ایشان را در دولت کشند و بدین سبب میان کرمانیان و خراسانیان فتنه عظیم روی نمود تا کار بجائی رسید که مخدومشاه خود سوار شد تا پهلوان اسد را مالشی دهد قریب بدان رسید خواجه قطب الدین محمد که از اعیان جداز معماران ممالک کرمان بود بجهة تسکین فتنه بعرض مخدومشاه رسانید که چه احتیاج است که شما این همه لال بخاطر شریف خود راه دهید اگر اشاره شود من چاوایز الکویم تا قصر بر سر اسد فرود کوبند و بدین سخن عنان رفته تسکین یافته مادهٔ نزاع منجر شد اما این کلمه موجب وبال جان آن آزاده مرد گشت و بعد از ان چند نوبت والده شاه شجاع مکتوبات بشیراز فرستاد که فکری بحال مملکت باید کرد که از ناصیه اسد اثر خلاف مشاهده می افتد مطلقا با دشاه قبول نکرد و بغرض محمول افتاد و چون مخدومشاه در کرمان احساس فتنه میکرد متوجه سیرجان شد و بعد از غیبت او پهلوان اسد شهر خالی یافته باستحکام قلعه و عمارهٔ بار داشتغال نمود و چندانچه منهیان این خبر بسمع شاه شجاع میرسانیدند مقبول نمی افتاد و چون پهلوان از عمارت فراغ یافت پرداخته از خراسانی و نواحی کرمان لشکر بسیار جمع ساخت و از متمولان و متعلقان مخدومشاه مال بسیار گرفت و خواجه قطب الدین محمد را که ناچار مصلحت وقت آن کلمه گفته بود دلگرفت و بعد از انکه تغیر و قطیعه او بسته حکم کرد تا او را کشتند و آتش ظلم و بیداد در کرمان برافروخت و چون شاه شجاع بیوسته با اولاد از روی شفقت و نصیحت میگفت که از ارازل و فرزندان انسان هزار حرکت بی قانون صادر شود کسی ملتفت بآن نخواهد شد اما اگر زیرکی یا بزرگ زادهٔ فضلی نامناسب یا قولی ناملایم در وجود آید زود در اطراف ممالک اشتهار یابد و خاص و عام آنرا مثل سازند **بیت**

اگر هزار کنه چاکری کند نبود چنان بزرگ که اندک جریمهٔ سرور ستارگان همه در کرد شد برگردون کرفت نیست برآنها کمر که برمه و خور و شاهزادگان

از غرور جوانی التفات بپند پدر نمیکردند و بدین سبب میان پادشاه و اولاد رنجش پیدا میشد و عاقبت مهم بجائی رسید که سلطان قطب الدین اویس پسر

ارشد شاه شجاع تو همی بخود راه داد از پدر روی گردان شد و بهزاره رفته مکتوبی مزور از زبان شاه شجاع پیش پهلوان اسد فرستاد که شهر کرمانرا تسلیم فرزند

سلطان اویس کنان این جواب باصواب شنید با جرامادر اوغان نواحی کرمان آمد و بنا بر انکه یقین دانست که مهمی از پیش نمیرود از حد کرمان متوجه خدمت

خویش شاه محمود شده باصفهان رفت و بدین سبب نخوت و استکبار پهلوان اسد یکی در هزار شده موجب زیادتی طغیان او گشت و چون امارات و

علامات عصیان پهلوان اسد بسر حد ایقان رسید شاه شجاع با لشکر ایجانب کرمان متوجه شد و بعد از قطع منازل در خطه بم نزول فرموده امیر سیف الدین

حسین تفان که از قبل پادشاه دار و غه انجا بود بشرف بابوس مستسعد شد و قضایا کرمان را بتفصیل معروض گردانید و پهلوان اسد خبر توجه شاه

شجاع شنیده رسل و رسائل متواتر گردانید و التماس مراجعت نمود التفات بکلمات مموه او نمود و چون برق خاطف بطرف شهر نهضت فرمود و در شاه

آباد فرود آمده **بیت** خروش کوس و بانگ نای برخواست زمین چون آسمان از جای برخاست اهل شهر که جوانان جلد بودند مقابله

و مقاتله پیش آمدند شاهزادگان و امرا و اعیان سوار شده بکنار شهر راندند و از جانب دروازه سعادت شاه منصور و ابو یزید سلطان پیاده شدند تا کنار

پل دروازه آمدند و لشکر نهاد با بدرون رانده بگذاشتند که یک نصف پل را برکشند و از بارو و بالای دروازه تیر و سنگ بران شد و آن دو پهلوان

مانند دو پیل دوان و همچون دو شیر شرزه پای بر پل دروازه نهادند و شاه شجاع از اندیشه اصابت عین الکمال متعاقب کنان فرستاد تا الیشان اسلامت

مراجعت نمودند و مهم کرمان بر محاصره قرار واقعیه سابق بحال ماند در این اثنا پهلوان اسد شاه یحیی که محرک فتنه بود از کارها بی حالات اعلام نمود و نا یحیی که بحسب ظاهر از اعانت اسد عاجز بود در خفیه قاصدی بشیراز پیش پهلوان خرم فرستاده و فرمان شاه شجاع بضبط و ربط امور آن مملکت مشغول بود فرستاده پیغام داد که چون مولد و منشأ تو نیز فارسان است واجب چنان مینماید که پهلوان اسد را درین واقعه مدد کنی و چندان ازین دمدمه و افسون بروی خواند که پهلوان خرم قبول کرده بترتیب اسباب حرب و ادوات حصن و ضرب اشتغال نمود و ظاهرا مراسم عرض اطاعت بپایه سریر اعلی گردانید که خلق رایت عالی از غارت سائلان خطه شیراز دور داشته و من از عدر شاه یحیی و فتنه فیرازیان و اتفاق تبریزیان با شاه محمد و این بیتم و شابرین بنده کمینه خرم را از رعایت احتیاط و حزم چاره نیست سلطان ابو الفوارس میدان فراست بود بر نقش لوح ضمیر خرم اطلاع یافته سلطان عماد الدین احمد و شاهزاده زین العابدین را محاصره تعیین نمود و خود فارس شد نفس نفیس خود و در وقت مرخصت این رباعی انشا فرمود رباعیه من جرعه صبر میکشم فرزانه وین غصه دهر میخورم مردانه نومیدیم که عاقبت دور فلک روزی ببراد پرکند پیمانه و بعد از رفتن شاه شجاع فارس سلطان احمد در محاصره کرمان جد و جهد بلیغ مینمود و در خلال این اوقات رسولی از پیش اسد آمده عرضداشت که پهلوان میگوید که بنده کمینه از خاک بر گرفته پادشاه است و از جوارح حیات شرمسار امید که سلطان عماد الدین احمد وسیله بنده از پادشاه درخواست نماید تا از سر جرم بنده در گذرند و بنده آن بحرانه عامره رساند و سکه و خطبه باسم و لقب پادشاه مشرف و مزین گرداند مشروط بآنکه محاط مملکت و رعایت بیعت منوط و مربوط باین بنده باشد و چون بنده دیرینه دولتی بدینگاهی گذرانیده و از ملک بحری بوده مسافرا که در آخر عمر سلطان معدلت طراز لعت ابدی مخلوق گردد عاقبه ودایع حضرت خالق البرایا ندید بلا اخلا و بلیه جلا مبتلا نشود سلطان عماد الدین احمد الجیی شیراز فرستاد تا مصورة واقعه پهلوان اسد را معروض رای پادشاه گردانند شاه شجاع در جواب رقعه انشا فرمود باین عبارت در قلم آورد که بنای کرمان اگر چه بحسن توجه است و بدان باسم تیغ ابدار در قبضه اقتدار آورده اند و لا محالی خود گرده بعد اخری تحیران گرده ایم و بامانت باز سپرده و او در امانت خیانت کرده و ناقص قاطع ان عقد بامر کرده تو دو الامانات الی اهلها میشنید از صادق و امید واثق است که بالسر وجوه از وی سر زند و بجز ای کفران و لا یحیق المکر السیئ الا باهله مصراع فارس از زمانه باز نمیند بیت اگر بدکنش مردز نهار خوار نیاید ز دون گوهر نیکوکار نیکوی بخویش بسپارد کار و فرمود که وقتی این درخواست بقبول مقرون افتد کرمان در وثیقه تصرف او نهاده و قلاع اندرون شهر بکلید تو اوان با سپارد پهلوان اسد از سماع این خبر پریشان خاطر گشته چون بدخار استطاعت خود داشت و سید اصفهان و آزربایجان امید وار می بود بر طغیان اصرار نمود و از شهر بهیچ وجه بیرون نیامد آخر زیرا که می نرسید که لشکریان بیکبار روی بکرمان آورند و چنین شد که شنیده شد که بیرون رود و در این اثنا امیر محمد چوبانی با سصد سوار از دروازه پای غار بیرون رفته سلطان احمد طغیان گشته و بعضی از ترکمانان خاصگیان با نهضت و امرا و نوروزی نیز با سصد سوار دیگر بدون گردان شده بارد وی همایون پیوستند و سلطان عماد الدین احمد از جویی ماهان کوچ کرده بیلکوه یک فرسخی شهر ست نزول فرمود و بعد تمام محاصره مشغول گشت و طرق و ولایت چنان بر بست که یکن با و پیچکس نمیتوانست برود و کرمان تحطی و غلای عظیم روی نموده چنانچه فقرا صورة تان در قوت متحیله راه داده آن خطاب میکردند ع تو لایق آنی که بجا نها بخرند و کار شهریان باضطرار انجامید حکم شد که عجزه و فقیران و ضعفاء مسلمانان از کرمان روند فلایق روس به بیلکوه نهادند و چند هزار کس در آن موضع از پی یمان جان دادند و آنان که بی الجمله قوت رفتن داشتند در اطراف بلاد متفرق گشتند بنوعی که دیگر باز پس نگشتند گویند که در آن وقات صد و بیست هزار کس را از شهر بیرون کرده بودند و چون پهلوان اسد از مدد شاه محمد و سلطان اویس یاوس نومیدی را بر رسالت با میلاقات فراوان روانه خراسان گردانید ملک غیاث الدین پیر علی حاکم هرات بنا بر مجبتی که با شاه شجاع داشت الیچیان اسد را وقعی نهادند و الیان بی نیل مقصود مراجعت نمودند و سلطان احمد از باب محاصره طریق حد متکاری پادشاه مسلوک داشت دقیقه نامرعی نمیگذاشت و داعیه او انکه چون کرمان مستخلص شود شاه شجاع حکومت آن دیار با و مسلم دارد و شمه از این معنی در ضمن عرضه داشتی انهاء با دشاه کرد شاه شجاع چون بر بن نکته دقیق واقف گشت در جواب نوشت که قضیه جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی برادر عزیز

معلوم گشت ع همین میکن که بیاید ان مدد باد از توفیقت محصولی که بواسطه نرسیدن باران اسید فی حدود اصل من مسدد روی نمود من کل الوجوه
حق بجانب خویست آثار معنی گزاران برادر و بیگانه ظاهر شود موجب ازدیاد اعتقاد میگردد و هرآینه چون از سلطنت تمام امری خطیر باتمام نماند و راه اضاعه
اکرام مقابل و ممائل دارد اگر تقدیر امنصب حکومت کرمان نباشد ضیافتی کرمند بر ملوک و اقطاع اورد لاوری ع مزد آن کرفت جهان را
که کار کرد سلطان احمد ازین جواب در تاب شده در تسخیر کرمان تغافل و اهمال ورزیدن کرفت و عرضه داشتی دیکر بپایه سریر اعلی ارسال نموده مضمون
انکه بنده را ملازمت آن حضرت بر مقاصد دنیا و مارب عقبی مرجح است و پیش ازین طاقت مفارقت ندارد و امیدوار است که این خدمت بدیکری حوا
رود و پادشاه ملتمس او مبذول داشته حکم صدور نمود تا پهلوان خرم و پهلوان علیشاه مزینانی و جمعی دیکر از امرای عراق کسیا له مرتب داشته متوجه کرمان کردند شیبانی
موجب فرموده توجه نموده بمقصد رسیدند و سلطان احمد عازم شیراز شد و در آن اوان در کرمان قحط به مرتبه رسیده که اکثر مردم مغز پنبه دانه و تخم سبوس و پسته میخوردند
پهلوان خرم مطلق شهر فرستاده تا پهلوان اسد لفخر از مصالحه چاره دیکر ندید التماس حضور پهلوان علیشاه مزینانی نمود علیشا بشهر در آمده اسد اظهار ندامت نمود و کفت
سهوی عظیم از من در وجود آمده مدعی آنست که پهلوان تاج الدین خرم بکال کیاست تدارک آن نماید و اکر تشریف قدوم ارزانی دارد تا بحضور مهتر
یا بد میشا علیشاه بازکشته کیفیت مجلس را با پهلوان خرم تقریر کرد خرم ازین معنی شادمان شده روی بوثاق پهلوان اسد نهاد و اسد مراسم طوی
و پیشکش بجای آورده از کرده و کفته زبان باعتذار و استغفار کشاد و ازجانبین در باب مصالحه قیل وقال واقع شده مهم برین قرار یافت که پهلوان اسد
برادر خود را محمد بن طغانشاه و یک پسر خود را شیراز فرستد و یک قلعه را بتصرف کاشتکان بادشاه کذارد پهلوان خرم قاصدی بفارس روان
کرده از کیفیت صلح اعلام نمود پادشاه جواب داد که قلعه کوه را از اسد طلب باید داشت تا او بتسلیم قلعه مولانا که در میان شهر است راضی شود پهلوان
خرم بموجب فرموده پادشاه التماس قلعه کوه نمود اسد وسائل و شفعا انکیخته تا خرم تن بآن در داد که قلعه شهر بسپارد و بعد از اتمام امر مصالحه دوم
شهر و بیرون باهم در صدد مبایعت آمده لشکریان کمین چو بکرایان میدان شده در مقابل یک من رو بنه میستادند و پهلوان خرم علیشاه مزینانی را قلعه
شهر نشانده خود با برادر و پسر پهلوان اسد متوجه شیراز شدند و پادشاه با ندیشه انکه مبادا اسد بار دیکر فتنه انکیزد مجموع ملوکات کرمانرا بارکان دولت عنایت
فرموده هیچ یک از نوکران او را در هیچ ملوک مدخل نماند و خدمتش بغایت بی اختیار و بی اعتبار شد روزی مکدر و نفسی تیره میکذرانید کاه سودای آن
می پخت که با اهمال و اثقال عازم خراسان شود و کاهی می اندیشید که متمولان کرمان را غارت و تاراج کرده در قلعه بخصن نماید و در بعضی اوقات
قوه مقکره را مدفع پهلوان علیشاه مزینانی میکاشت و چون زمام اختیار شهر و قلعه از دست او بیرون رفته بود دفع علیشاه دشوار مینمود در خلال این
احوال پهلوان علیشاه از زبان شاه شجاع مکتوبی بخاتون پهلوان اسد در قلم آورد مضمون انکه اکر حرم محترم در دفع پهلوان اسد با ملازمان اینجانب اتفاق
نماید منکه شاه شجاعم او را در حبالهٔ نکاح آورده مراسم عذرخواهی و دلجوئی تقدیم رسانم و بچنین نامهٔ دیکر مولانا جلال الدین اسلام طبیب نوشت که
متمثل بر طلب موافقت او بود بعضی از مورخان کفته اند که پهلوان خرم اسد را بپادشاه تطمیع کرده و او راضی کشته بعرض پادشاه رسانیده شاه
شجاع رقعه به بیکی خاتون پهلوان اسد بخط خودش باین عبارة نوشت که کاتب سطور شاه شجاع بن محمد قول و شرط و عهد میکند و بر خود واجب
و لازم میداند که چون خاتون معظمه زیدت رفعتها تقبیلی که نموده بجای آرد و حقی چنین بر خاندان ما ثابت کرداند او را بانواع کرامت و نوازش
مخصوص کردانیم و در عقد رعایت و حرم حمایت خود جای دهیم و از جملهٔ خواتین خاص حرم محترم ما باشد و هر التماسی که داشته باشد مبذول افتد و خوشدل
و خرسند نزد یکان و فرزندان او را عزیز داریم و تربیتهای بسیار و تقدیم رسانیم چنانکه در جهان عزیز و سرافراز باشد و خدای تعالی و روح انبیا و اولیا را بر خود
کواه کرفتم هذا خطی و تعهدی فی الحال چون این حیله از ممکن قوت بتخیر فعل آمد پهلوان علیشاه مزینانی تمارضی نمود و پهلوان اسد اظهار رنجش کرد
با خود قرار داد که طبیب را اغوا نماید تا مهم او را بیک شربت جان کزای تمام سازد درین اثنا پهلوان علیشاه کسی پیش اسد فرستاد که یکی از اطبا را که
صلاح داند معالجه فرستد و او مولانا جلال اسلام را خصت داد که بعیادت پهلوان قیام نماید طبیب چون بقلعه در آمد پهلوان علیشاه مکتوب پادشاه

با و داده خدمتش المعهود و مواثیق با خویش متفق گردانیده و ربقه خاتون را بتسلیم او نموده تا بهنگام مجال بدان زن شیرمرد رسانده و بحسب اتفاق در همان
محرم پهلوان اسد مریض گشته بطلب طبیب فرستادند و مولانا جلال الاسلام این معنی را بفال نیک دانسته متوجه قصر شد و بلطایف الحیل مکتوب بادشاه
را بخاتون رسانید و چون پهلوان اسد در آن اوقات پیوسته با عیال و اطفال و ملازمان میگفت که چون کار یجان رسد من نخست شماراو بعد از آن خود را
خواهم کشت خاتون دیگران نیز از وی توهمی عظیم داشتند و خاتون مکتوب شاه شجاع را بوسیده بر سر و چشم نهاد و متقبل شد که مهم شوهر را بهر نوع که تواند بفیصل رساند و در آن
اوقات پهلوان اسد بغایت بدمزاج و تکوبیده اخلاق شده بود چنانچه سپاهی و رعیت از وی نیک بتنگ آمده بودند و سراسیمگی او به آن مرتبه رسیده بود که روزی
حلوا گری را طلبیده تا در پیش او حلوا پزد و پیش از آمدن حلوا گر شخصی از ملازمان به عرض او رسانید که فلان نوکر شراب خورده پهلوان گفت که آن نوکر را
حاضر سازید و درین اثنا ملازمی که بطلب حلوا گر رفته بود مجلس درآمده گفت آوردم پهلوان بی تفحص گفت برهنه اش سازید و آن بیچاره را برهنه ساخته
چندان چوب زدند که بیهوش شد و مقارن این حال نوکری را که شراب خورده بود آوردند پرسید که این چه کس است گفتند فلان ملازم شماست که بر شرب
خمر اقدام نموده است پهلوان گفت پس این کس که چوب خورده است کیست گفتند حلوا گر است پهلوان اسد آهی زد و گفت ندانستم و پشیمان
که مرد شراب خوار اینست بعد ازان دولیست دیناربحلد الکریم مرده داد جمعی او را برداشته بخانه بردند و چون خاتون پهلوان اسد بر دفع و قصد شوهر
خاطر قرار داد با جمعی از محرمان این راز در میان نهاد ایشان صواب دیدند که او را زهر دهند و معتمدی سیم بیدا کرده باهم گفتند که نخست این سم را
آزمایش کنیم اگر بی توقف تاثیر کند بخورد پهلوان دهیم و بنا بر این قراری ازان در جوشیره تعبیه کرده پیش پهلوان علی سرخ که یکی از معتمدان پهلوان
اسد بود فرستادند و علی سرخ آن آش را خورده بعد از یکشبانروز وفات یافت و چون پهلوان اسد مردی زرد فام بود مولانا صدرالدین شاعر درین
باب گفت بیت زنهار که گل سرخ فروریخت زیاد یارب که گل زرد فرو ریخته باد و بعد از فوت پهلوان علی سرخ دشمنان
پهلوان اسد اندیشیدند که اگر او را زهر دهند تا انقضاء یکشبانروز مجموع تبع و ملازمان را هلاک گرداند لاجرم ازان تدبیر عدول جستند و در اهلاک و
اعدام او رای دیگر بزده برادخویش فائز شدند مفصل این مجمل انکه پهلوان اسد در روزهای جمعه بایک دلاک در حمام قصر فوطه می بست و از پشت حمام بجانب
قلعه در قدیم نقبی زده بودند و دران اوان بمرور ایام مسدود شده بود دلیرانی از ملازمان پهلوان اسد پیوسته بایست کس بمحافظت نقب قیام مینمود و خاتون محافظت
نقب را بوعدهای جمیل باخود متفق گردانیده پهلوان علیشاه پیشنهاد داد که در روز جمعه باید که ازان راه جمعی بر سر پهلوان اسد آمده خاطر از مهم او فارغ گردانند و
پهلوان علیشاه در روز معهود نقب گشاده پنجاه شصت مرد مسلح را از قلعه شهر که در تحت تصرف داشت بگوشک فرستاد تا جزای کفران نعمت در کنار پهلوان
اسد بنهند و بانجاعت بر سر نقب آمده انتهاز فرصت مینمودند درین اثنا پهلوان اسد خواجه سرائی فرستاده که بیند که حمام تافته شده است
خواجه سرا بجانب حمام روان شده دید که شمشیرهای کشیده بر سر نقب ایستاده اند خواجه سرا برفور باز گشت تا پهلوان را خبر بدهد دلیران بتعجیل از عقب
او شتافتند و پهلوان اسد کاردی در میان بادو سه کس ایستاده بود ناگاه آن قوم بر سر او رسیده پهلوان لحظه بدافعت قیام نموده عاقبت
بشامت کفران نعمت گرفتار گشت جثه اسد را بزنداختند و مردم گوشت او را مانند گوشت گاو قربانی بردند پیچارگان کرمان که از جور و
تعدی وی بجان رسیده بودند خلاص یافتند و بعد ازان حکومت آن دیار بر امیر اختیار الدین حسن قورچی قرار گرفت و در هیچ تاریخی
عدیل آن امیر همانی بر قصر حکومت کرمان سایه نینداخته بود بمین معدلت او کار ملک و ملت رونق و طراوت پذیرفت و واقعه پهلوان اسد در
در منتصف رمضان سنه ستین و سبعمایه اتفاق افتاده

ذکر وفات سلطان اویس و شاه محمود و توجه شاه محمود بتوجه شاه شجاع بجانب اصفهان و رفتن او از انجا بمملکت آذربایجان و تسخیر ان ممالک بعون عنایت ملک منان

چون خاطر شاه شجاع از مهم کرمان فراغت یافته و سر و زی از عید فطر گذشت سواری از جانب آذربایجان
رسیده بعرض پادشاه رسانید که سلطان اویس در تبریز وفات یافت شاه شجاع آن سوار را موقوف گردانید تا صدق و کذب او معلوم شود و بعد از

چند روز جروقت سلطان اویس بتحقیق پیوسته شاه شجاع به آن شخص ده هزار دینار و اسپی و خلعتی بخشید و در آن اوان پادشاه از شیراز بیرون آمده در باغ افجان آبادرنزول فرموده بود و میخواست که بجانب کرمان نهضت فرماید درین اثنا سر بر تخوت پهلوان اسد را آورد و امیر حسن قورچی بجای منصوب گشت چنانچه گذشت و چون مقارن این احوال خبر مرض شاه محمود متواتر شد تا در روز چهارشنبه شوال سنه ست وسبعین وسبعمایه منهیان بسمع شاه شجاع رسانیدند که شاه محمود در نهم ماه مذکور بجوار رحمت ایزدی پیوست و درین زمان درمیان دانکه و دهچیار دانکه نزاع واقع شده اصفهان پرآشوبست چه دود انکه طالب حکومت قطب الدین اویس بن شاه شجاع اند و چهار دانکه راغب بسلطنت پادشاه جهانمطاع و پادشاه ملوک و مخدوم شده مراسم تعزیت برادر رفیع مودود این رباعی

رباعیه محمود برادرم شه تبریزمین میکرد خصومت زبی تاج و نگین کردیم دو بخش تا برآساید خلق اوزیر زمین گرفت و من روی زمین و ما رسلیل طبعش برآیدین آغاز نهاد **بیت** بسیار سالها بسر خاک ما رود کین آب چشمه آید و باد صبا رود

بعد ازین روزه مهلت ایام و آدمی بر خاک دگران نمیگذرد ای دوست بر جنازه دشمن گذر کنی شادی کمن که با تو همین ما جرا رود و بعد از فراغ از مراسم عزا پادشاه بر تو انتقامت بر بلیت اسباب پورش اصفهان افکنده در یکروز دو نوکر امیر کمال الدین حسین رشیدی و امیر مظفر الدین سلغر شیراز رسیده در استعجال شاه شجاع مبالغه نمودند و درین ولا فرستادگان خواجه بهاء الدین قورچی و خواجه صلاح الدین خازن آمده از زبان ایشان معروض داشتند که اگر امرا و اعیان حضرت شاه محمود با سلطان قطب الدین اویس بیعت کردند و ما بندگان خزینه او را نقل طبرک کرده قلعه مضبوط ساخته ایم و امرا و ارکان دولت کلید رجوعت بجانب پیش کرده و ما بوس باز پس رفته شاه شجاع بعد از استماع این اخبار مجال توقف محال شمرده با عدد تمام و شوکت وافر بالاعلام بسمت اصفهان نهضت نمود و درین هر منزلی ترکمانان عراق موکب همایون را استقبال کرده نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و در هر مرحله جوق جوق از اشراف آفاق بای بوس استسعاد یافته تحف و هدایا معروض میگردانیدند و اصفهانیان مباحصره قلعه طبرک مشغول بودند که ناگاه آوازه وصول شاه شجاع شیوع یافت قطب الدین اویس و جمعی را که با او بیعت کرده بودند مجال قرار نماند از گرده خود نادم و پشیمان گشتند ع کس مباد زدرد ما صواب جمل و بعد از تقدیم مشورة سلطان اویس عرضداشتی نزد پدر فرستاد مضمون انکه بنده کمینه از صادرات افعال خویش در مقام ندامت و غرامت آمده و روی خدمت بر زمین استکانت نهاده میگوید که مرا غرور شباب که شعبه ایست از جنون بران داشت که راه از ربقه اطاعت و گردن از طوق مطاوعت بجهدم و اکنون خجالت خود دیدم و کرامت غربت کشیده مرارت مهاجرت چشیده اینک با تبع و کفن ملازمت رسیدم پادشاه عرق شفقت ابوت در حرکت آمده فرمود که هرچند قرة العین ما از جاده مستقیم اطاعت انحراف جسته اما مهر ذاتی و عطوفت جبلی ذیل مغفرت و چشم او پوشیده باید که بطریق اولی و دستور معهود متوجه گردد و شاهزاده این خبر شنیده وه مستظهر گشته با اصول و اکابر عراق بار دوم بهمان توجه موکب ارکان دولت و اعیان حضرت موجب فرموده چند میل استقبال کردند و سلطان اویس بشرف کورنش و بوس شهریار کامگار و پدر بزرگوار مشرف شده و بعین عنایت و ترحیب ملحوظ گشت و رقم عفو و اغماض بر جرایم کشیده آمده کلک محو ماضی بر زبان پادشاه زاده در سلک دیگر ملوک و سلاطین خراط و انتظام یافت مارا قم حروف در بعضی از تواریخ دیده که درهمان نزدیکی بموجب فرمان شربت زهرآمیز مجرد سلطان اویس داده تا ازین مرحله پرغرور بسرای سرور انتقال نمود فی الجمله شاه شجاع در غایت شوکت و عظمت دار الملک اصفهان نزول فرمود و خواجه بهاء الدین و خواجه صلاح الدین از قلعه طبرک بیرون آمده بتقبیل بساط همایون استسعاد یافتند و بواسطه خدمت شایسته که از ایشان در وجود آمده بود چنانچه بسمت گذارش یافت بمضمون سیوطا غامضی اختصاص یافته و امرای احشام و صحرانشینان و حاکم جرباد قان و عمال قزوین و کاشان و ری و ساوه و غیرها لک باطراف و اعمال و ارمعانی روی توجه بخدمت نهاده و بشرف تقبیل عتبه علیا مشرف شده بخلعت و نوازش والگرام و انعام ملبهج و سرافراز گشته محبت و مودت آن جناب در خاطر و ضمیر ایشان و امیر و مامور از لوحه و جنان شاه شجاع در اصفهان متمکن گشت و صیت هیبت و دبدبه صلابت او در بلاد عراق انتشار یافت و الی کرمان ملک قطب الدین [illegible] ع [illegible] که در سلک ملازمان شاه شجاع انتظام داشت و بعد ازان بسببی از اسباب پناه بدرگاه سلطان

ویس بن شیخ حسن برده بود با او طریق نفاق زند کانی میکرد درین ولا التجا ببارگاه جهان پناه آورده رسولان با مراکب راه وار و تحف و ظرایف افزون از تعداد و شمار روان ساخت و در ولایت خویش روی دانیر را بفر القاب پادشاه برافروخته پایه منابر را باسم همایونش برافراخت و امراء اوبدگاه عالیپاه آمدند و امیر سیورغمش او فانی نیز با دو هزار کس بار دوی اعلی پیوست و درین اثنا خبر رسید که اعیان و اشراف ولایت آذربایجان از خوف نامنایست سلطان حسین اسپر سلطان اویس ملول و متنفر اند چه پیوسته روز گار را باستماع نغمات دلاویز و ترنمات شوق انگیز میگذرانند و از ملک و پادشاهی باستیفاء ملاذی قناعت مینماید و شاه شجاع را داعیه تسخیر بر پیدا نشده دوازده هزار سوار از لشکر عراق و فارس بگزید و بدان صوب نهضت فرمود و بعد از قطع منازل بقزوین رسید اهالی انجا در مقام تردد آمدند و پادشاه فرمود که لشکریان بیکبار حمله آورند و همان لحظه قزاقسان شهر را بگرفتند و دست بغارت و تاراج برآوردند و شاه شجاع بر اهل قزوین ترحم نموده حکم کرد که هیچکس متعرض رعایا نگردد و هر که فرمان نشنود و کشته گردد کشنده را باز خواست نمایند مجموع متجنده دست از نهب باز داشته از شهر بیرون رفتند و رایات نصرة شعار بمحیل تمام آذربایجان در حرکت آمد و در جرا خوان سلطان حسین با سی هزار سوار بشاه شجاع رسیده صف قتال بیاراست پادشاه میمنه لشکر را سلطان احمد و سلطان شیخ علی و بضبط میسره شاه منصور و سلطان زین العابدین را مقرر فرمود و خود با سلطان ابو یزید در قلب ایستاد شاه منصور حمله آورد و دست راست سپاه مخالف از جای برداشت باقی لشکر دل شکسته و خاطر خسته شده روی بهزیمت نهادند و شاه منصور امیر عبد القادر و پهلوان حاجی خربنده را که از امراء اعاظم بودند دست گیر کرد و پادشاه اینها را مقید ساخته روانه شیراز گردانید و فتح نامها باطراف و جوانب بلاد و امصار ارسال رفته پادشاه متوجه تبریز گشت و چون بدان حدود رسید خواجه شیخ کجانی و تمامت سادات و موالی و اکابر و اعیان ولایت آذربایجان باستقبال موکب همایون شتافتند و شرف دستبوس حاصل کرده بعواطف خسروانه اختصاص یافتند و پادشاه بر مسند سلطنت متمکن افتاده بعیش و عشرت دران زمستان اشتغال نمود خواجه سلمان دران ولا قصیده در مدح شاه شجاع گفت امست **بیت** زهی دولت کز اقبال همای چو سلطانی همایون فال شد بومی که بودش رو بویرانی

پادشاه هر این مطلع لکه مجموع ابیات قصیده موافق مزاج نیفتاد اما قصیده دیگر که مطلعش امست **بیت** سخن ز وصف خوش چون رخاطرم سر زد ز مطلع سخنم آفتاب سر بر زد

بغایت معتقد او شد و پادشاه آوازه حافظ یوسفشاه شنیده بود او بمجلس آمده بنغمات دلاوری خاطر را متاثر ساخته شاه شجاع فرموده که ما آوازه سه کس از مشاهیر این ولایت شنیده بودیم مختلف احوال مشاهده افتاد سلمان را از انچه مسموع ما شده بود زیاده یافتیم و خواجه یوسفشاه را مساوی و خواجه شیخ را متناقص و بالجمله شاه شجاع بساط عشرت و نشاط گسترده شاه منصور را با دو هزار سوار بقراباغ فرستاد و فرج آقا را بنخجوان روانه کردانید و امیر اصفهانشاه را بمیلان ارسال نمود و امیر سلجوق را فرمود تا در اوجان باشد و چون دو سه ماه ازین قضایا بگذشت حادثه عجیب دست داد که شاه شجاع با وجود دربای استیلای بر بودت بر سواد محفه نشسته روی بدار الملک شیراز نهاد و تفصیل این مجمل انکه از امراء آذربایجان دو امیر که یکی رشنبل داود بیگلو و دیگری اغرجه کشی میگفتند در کنار آب جقتو بقتو مقام داشتند باهم اتفاق نموده قرار دادند که باجماعتی از دلیران بر سر شیخوبن بر سر اصفهانشاه رفته دست بردی نمایند و امیر اصفهانشاه از مواضعه ایشان آگاهی یافته باوجان آمد آنرا که حادثه روی نماید بمعاونت امیر سلجوق بر فع آن قیام نموده آید چون مراجعیل از رفتن او خبر یافتند الیغار کرده در اوجان ریختند و آوازه در انداختند که سلطان حسین با ده هزار سوار رسید و روی بمنزل امیر اصفهانشاه نهاده او را بگرفتند و از نهب این واقعه امیر سلجوق خواست که بگریزد از بام بزیر افتاده بهر دو ساق پایش بشکست و دران نزدیکی بهمان آسیب متوجه سرای آخرت شد و لشکریان ایشان بعضی کشته شده و برخی برهنه و مفلوک متفرق گشتند **ذکر مراجعت شاه شجاع از تبریز بشیراز و فرستادن اولشکر بایزا بمحاصره یزد و دیگر ویرانی شاه یحیی و توجه پادشاه بنفس همایون** دران ولا که اصفهانشاه گرفتار گشت مسافر آقا از جانب بغداد بمراغه آمده آوازه انداخت که سلطان حسین

بغلان موضع رسید وچون لشکر شیراز در اطراف متفرق شده بودند وشاه شجاع را در پای صعب دست داده بود چاره جز مراجعت ندانست و در غلب شتا که طبیعت سمند در میان آتش اخگار می یافت طبل رحیل فرو کوفت وبجوالی قزوین رسیده نوکران جهت نزل وعلوفه بانجار فتند وقزوینیان بار دیگر در مقام تردد آمده جزتیغ وتیر جواب ندادند قولی آنست که شاه شجاع تعرض بایشان نرسانیده عبور فرمود ودر روایتی انکه پادشاه با خواجه مجدالدین قائم قزوینی که ملازم بود گفت که اهل شهر تو عصیان میورزند اگر امید انستیم براه دیگر رفته متوجه این صوب نمیشدیم اما اکراین زمان متعرض این جماعت بی عقل بلکه بی حس نشویم ناموس سلطنت رازیان دارد اکنون بساوری راضی شده میگذریم خواجه قائم نزدیک بشهر رفته آن جماعت را نصیحت کرد وایشان بیک خواجه را بقتل آورده اونبک باجان بیرون برد واین حرکت ناپسندیده نایرهٔ غضب پادشاه اشتعال یافته فرمود تا لشکر این جنک دانها شتند واهل قزوین در برابر شهر یار کامکار آمده بدفع مشغول شدند وشاه منصور از جانب دیگر دیوار قزوین افکنده در شهر تاخت قزوینیان از کمال عقل وفراست گفتند که پادشاه ما را فریب داد از طرفی بنیاد جنک کرد واز طرفی دیگر فرمود تا دیوار شهر انداختند فی الجمله بروایت امیر شیراز این آتش نهب وتاراج در قزوین زنده ونشاندند وبعد از بیست روز بقول اول شاه منصور وبعضی امرا که در اطراف بودند به اردوی همایون ملحق شده معروض داشتند که خبر توجه سلطان حسین غیر واقع بوده وچون دو ماه برین قضیه گذشت سلطان حسین به تبریز آمده والمچی پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که دو امیر از امرا وما در انجانب گرفتار اند اگر ایشان را بفرستند ما نیز اصفهان شاه را طلاق وفایم پادشاه شجاع کارسازی امیر عبدالقادر و پهلوان حاجی خجندی کرده ایشان را بتبریز فرستاد وسلطان حسین نیز اصفهان شاه را بتجمل تمام روانه کرد وشاه شجاع دختر سلطان اویس را در سلک ازدواج پسر خود سلطان زین العابدین آورده اصفهان با او ارزانی داشت ودران اوان که پهلوان اسد در کرمان گردن از طوق اطاعت شاه شجاع می پیچید شاه یحیی پهلوان غیاث توفی را که خواجه علی مؤید سردار بیابرالتماس او پهلوان مذکور را با صد سوار نیزه دار فرستاده بود وشاه یحیی از اخراجات ایشان تنکنک آمد لهذا پهلوان اسد بکرمان روانه داشت وبعد از انکه اسد بقتل آمد کتوبات شاه یحیی که پهلوان اسد نوشته بود واورا اغوا واضلال نموده ظاهر کشت واین معانی موجب رنجش خاطر پادشاه شده چون در شیراز قرار کرفت لشکر بجایرهٔ یزد امتداد فرمود ودران ولا این چند بیت انشا فرمود **بیت** ای دشمنی که هست خداوند خصم تو ۔ با کوه هر لیدبزر کیت آرزوست هرگز مردهٔ بجان هیچ صورتی ۔ کانرا بهیچ وجه توان کفت کان نکوست پیوسته ظلم وفتنه تزویر یکنی ۔ بدبخت این چه سیرت وناپاک این چه خوست صدره شکسته عهد و یکسو ننهاده شرم ۔ هیهات چشمهای تو از سنک و روی توست آخر به بین که قدرت یزدان چه میکند ۔ با دوستان دشمن وبا دشمنان دوست وفی الجمله چون لشکریان بدریز در سیدند شاه یحیی بمقابله پیش آمده حربی صعب اتفاق افتاد وبعد ازان در شهر متحصن کشته چون دید که مهم مشکل است بنیاد کار بر مکر وحیله نهاده ولی را به بیرون فرستاده پیغام داد که شما در جنک مساعدت منمائید که من المچی بشیراز میفرستم بهرچه حکم شود از جانبین بان عمل نموده آید امرا ولشکریان برین سخن اعتماد نموده خفتان جنک بیرون کردند وتیغ انتقام در نیام نهاده در خیام خویش بفراغت خفتند ناکاه شاه یحیی با لشکر از سه دروازه بیرون آمده روی بایشان نهاد سپاه شیراز سراسیمه شده بهزیمت غنیمت دانسته روی بفرار نهادند وغنیمت نامحصور بدست شاه یحیی افتاد وچون کیفیت عذر شاه یحیی برای انور شاه شجاع روشن کشت خواست که بنفس خویش عازم یزد شود شاه منصور بعرض رسانید که احتیاج نیست که جهت جزئی غرضی پادشاه این همه زحمت کشد من بروم ویزد را مسخر کردانم وشاه شجاع را این سخن موافق مزاج افتاده فرمان داد تا جمعی از سپاه قدر پناه در ملازمت او به آن خطه روند وشاه منصور با لشکری مستعد بظاهر یزد نزول کرده شاه یحیی در شهر متحصن کشت وهر روز جوانان از جانبین متصدی حرب شده الکر اوقات یزدیان مهزم میکشتند عاقبت شاه یحیی والدهٔ خود را پیش برادر فرستاد تا او را بپسر خویش شاه منصور از راه لابه وسرزنش کفت که در مذهب حمیت چکونه روا باشد که تو خواهی که مادر وخواهر وخویش وپیوند تو بدست لشکریان اسیر افتند واو چندان ازین افسون ودمدمه برشاه منصور دمید که میان برادران بصلح انجامید ولشکر اجوق اجوق روی بشیراز نهادند وبخواص شاه منصور کسی با او نماند شاه

منصور

منصور خواست که بشهر درآید و با برادر متفق باشد و شاه یحیی بر این قضیه مطلع گشته پیغام داد که نیز موضع تشکست و محصول آن اخراجات برادر اغزد فانمایند شاه چنان مینماید که آن برادر با استرآباد پیش امیر ولی رود و لشکری از وستانده باین طرف متوجه گردد تا با تفاق دست بردی نمایم شاه منصور هرچند التماس کرد که جهت تهیهٔ اسباب یکفرد و سه روزی در شهر باشد مبذول نیفتاد و شاه منصور عاجز و مضطر واز مکر و تزویر برادر آزرده خاطر شده بطرف استرآباد توجه نمود و چون شاه شجاع بر این کیفیت اطلاع یافت بطرف یزد نهضت فرمود و شاه یحیی دانست که این نوبت تا مستاصل نکرد شاه شجاع دست از وبا نخواهد داشت و بنا بر این فرمود تا سلطان پادشاه دختر شاه شجاع و خانزاده خواهر بزرگ پادشاه و سلطان جهانگیر بن شاه یحیی با تمامت اقربا بیرون رفتند و بصنوف تضرع و زاری پادشاه را بر سر رضا آوردند اما شاه شجاع سوگند یاد کرد که اگر بار دیگر از شاه یحیی حرکت ناپسندیده ظاهر شود از دیار یزد تا جزای او داده نشود و هم بر این نهج مقرر شد شاه شجاع عازم دار الملک گشت و بعد از انقضاء سه چهار ماه بجانب قصر زرد توجه نمود و در انجا عالیجناب افادتمآب امیر سید شریف جرجانی تغمده الله بغفرانه مجلس انور شاه شجاع را بنور حضور خویش منور ساخت و کیفیت ملاقات ان جناب با پادشاه چنان بود که روزی که مولانا سعید سعد الدین انسی عزیمت ملازمت شاه شجاع داشت خدمت سید خود را در لباس سپاهیان مولانا نموده گفت که مردی تیرانداز م و غریب از ولایت مازندران بداعیهٔ ان آمده ام که چو به تیر در نظر پادشاه بیندازم توقع چنانست که بهنگام مجال ملتمس من معروض افتد و در رکاب مولانا سعد الدین پیاده تا دربار گاه پادشاه بیاید مولانا گفت تو در همین موضع توقف نموده منتظر رخصت باش که من اگر مجال یابم التماس تو عرض رسانم و مولانا بدار گاه در آمده شاه شجاع را در کمال انبساط یافت و استیذان دخول جوان تیرانداز غریب حاصل کرده جناب سیادت پناه افادت دستگاه در سلک حضار مجلس انتظام یافت و چون سخن تیراندازی در میان آمد امیر سید شریف جزوی که از نتایج طبع او متمثل بود بر اعتراضات ارباب تصانیف در صنوف علوم از نقل بیرون آورده بدست شاه شجاع داد و پادشاه بعد از مطالعهٔ ان چون دانست که خدمتش سید شریف است مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیده انجانب را بصلات گرانمایه از جامه و نقد و استر و غیر ذلک مخصوص گردانید و بتدریج مصحوب خویش بشیراز آورده منصب تدریس دار الشفا که از مستحدثات خاص بود باو ارزانی داشت

ذکر آمدن شاه حسین برادر کوچک شاه یحیی بشیراز و رفتن شاه شجاع لشکریان فتنه شارق عادل که از امراء سلطان حسین بود

درسنه ثمانین و سبعمایه شاه حسین ملازمت پادشاه شاه شجاع جهانمطاع استعداد یافته و نیروی بیکران مخصوص گشته قایم مقامی شاه منصور با و تفویض رفت و در سنه احدی و ثمانین مسموع شاه شجاع گشت که شارق عادل در سلطانیه تجهیز و تکبر آغاز نهاده لشکر جمع میکند و داعیه آن دارد که تعرض ممالک محروسه رساند و بنا بر لشکریان ماده فتنه ایجاد شاه مؤید کامکار با لشکر انبوه از دار الملک نهضت فرموده متوجه سلطانیه شد و در راه اعیان و اشراف و سرداران اطراف بارد وی همایون ملحق میشدند و چون نواحی سلطانیه مضرب خیام لشکر نصرت انجام گشت شاه شجاع در بیرون خرگاه برمانده نشسته بود که ناگاه گردی برخواست و بعد از تفحص چنان معلوم شد که غبار سم ستور مخالفست زلزله در لشکرگاه افتاده دلیران از سرخان برخاستند و دشمنان از دروازه بیرون آمدند پیاده پادشاه جهانستان با سامیشی کرده بودند چنانچه اعدا انگشت تعجب بدندان گرفته حیران بماندند شاه شجاع میمنه را سلطان احمد شلی سپرده و سلطان زین العابدین و شاه حسین را بمیسره گماشت و خود در قلب توقف نمود مخالفان که بیست و چهار هزار سوار آسوده بودند صفها را آراسته کرده رسیدند حربی واقع شد که زبان تقریر از توصیف آن بعجز و قصور اعتراف نمود و شیرزبان معترف گشته شاه شجاع از اسب بیفتاد و دشمنان بروی محیط شده پادشاه بضرب شمشیر انیانزا از خود دور میکرد و در این اثنا ملک بارجی که یکی از بهادران لشکر یکبر بود شاه شجاع را شناخته اسب خود در زیر ران او کشید و پادشاه چون از لشکر خود اثر ندید خواست که از معرکه عنان برتابد اخی کوچک که از دلیران سپاه بود بمزید جلادت امتیاز داشت مانع آمده گفت اگر تو بگریزی یک کس را ازین جمع زنده نگذارند شاه شجاع گفت چون گفتن از مردم ما درین معرکه نمانده از توقف من چه حاصل اخی کوچک گفت تو باید که مانی دگر کو همان و مقارن این حال ده پانزده کس از دلاوران سپاه ظفر پناه در گرد پادشاه پیدا شدند

ظفر

ناگاه غباری ساطع شد بعضی گفتند که باغی است اما کوچک اسپ برانگیخت تا حقیقت حال معلوم کند چون نزدیک رسید دید که ملازمان شاه حسین بر شاه یحیی اند که با توق و یک غرار نقاره میکوبند ایشان را پیش شاه شجاع آورده گفت کوس بشارة بزنید و چون آواز نقاره بشارت بگوش گرفتگان رسید چشم ایشان برایت نصرت آیت افتاد روی بآن طرف نهاده مجتمع گشتند و حمله بر دشمنان که بغارت و تاراج مشغول بودند آورده اثر روز ساخت ظاهر ساختند و بای ثبات و وفا محالفان متزلزل شده عنان بر تافتند و شاه شجاع شب در معرکه منزل ساخته روز دیگر در ظاهر سلطانیه نزول فرمود و شارق عادل و امرای او بودند در قلعه متحصن شده عاقبت بقدم عجز و انکسار پیش آمدند و طائفه را بیرون فرستاده التماس صلح کردند پادشاه از انجا که مقتضی طینت پاک او بود قلم عفو بر جریدهٔ ایشان کشیده مصالحه رضا دادند و شارق عادل از قلعه منسوقات گرامند و تحفها پادشاهانه بر روی همایون روانه ساخت و خود نیز بعزم ملاقات شاه شجاع تا بیرون آمد و پادشاه نیز با معدودی چند سوار شده پیشتر رفت و شارق عادل شرف پابوس حاصل کرده بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص یافت و شاه شجاع مراجعت فرموده حکم کرد که همان ساعت کوچ کردند و چون بعد از قطع منازل بشیراز رسید با ارباب حسن و ملاحت بطرب و عشرت مشغول گشت و بلبل طبعش باین بیت مولانا شمس الدین محمد حافظ گویا شد که

بیت

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

ذکر چند قضیه که بعد ازین فتح روی نمود

اول آنکه سلطان زین العابدین بواسطهٔ صغر سن و عنفوان جوانی بغور رعایا و اصفهان نمیرسید بنا براین شاه شجاع او را از حکومت آن دیار معزول گردانید و جهت تادیب چند روز او را محبوس ساخته بازش بمرتبه عالی رسانید حکومت اصفهان را بپهلوان خرم ارزانی داشت و پهلوان در آن دیار حاکم بود تا وفات یافت دیگر آنکه پیر علی بادک که بتربیت امیر شیخ زاهد بن امیر شیخ نوبان از امراء معتبر آذربایجان شده بود بعد از فوت شیخ زاهد اعیان آن ولایت قصد او کردند خدمتش بضرورت گریخته متوجه عراق شد و در نواحی جرباد قان پیاده بار دوی شاه شجاع رسید و پادشاه فرمود تا چند طویله بار کیره و چهار قطار استر و دو قطار شتر بار خانه او دادند در بعضی از تواریخ مسطور است که پیر علی در شیراز بشرف پابوس شاه شجاع استسعاد یافت و علی ای التقدیر پادشاه در صدد تربیت او آمده خدمتش را طبل و علم و نقد و جنس و لشکر مبلغ و مسرور ساخت و حکم فرمود که متوجه شیراز گردد پیر علی بموجب فرموده بجانب شتر رفته بآن دیار استیلا یافت و پنج هزار سوار فراهم آورد و نوکری اسلام نام را بحکومت آن ولایت نصب کرده بغداد رفت و بر عراق عرب استیلا یافته سایر اسلام و دنایر را باسم و لقب شاه شجاع موشح و مزین ساخت و الجی بایهٔ سریر اعلی را آن کرده گاهی حالات معروض داشت و پادشاه جهت او کرسی مرصع و استمالت نامه فرستاده شرف احداث ارزانی داشت و چون سلطان احمد بن سلطان اویس بن امیر شیخ حسن خروج کرده برادر خود سلطان حسین را بگشت و بر تخت تبریز متمکن گشت شاهزاده شیخ علی بن سلطان اویس و پیر علی بادک لشکری جمع آورده متوجه تبریز گشتند و سلطان احمد استقبال نموده میان هر دو فریق محاربه بصعب افتاد شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک دران معرکه کشته شدند و بغداد در تحت تصرف سلطان احمد آمد دیگر آنکه شاه منصور بعد از آنکه چندگاه در مازندران سرگردان بود بسلطانیه رفت و شارق عادل بود اگرفته مقید ساخت و جمعی او متعلق شده خدمتش را از بند خلاص دادند و انتخاب پیش سلطان احمد رفته منظور نظر عاطفت و تربیت گشت و اسلام از شتر قاصدی فرستاده صورت حال را بعرض شاه شجاع رسانید و پادشاه مقصود آنکه شاید که سلطان احمد شاه منصور را بشتر فرستد پهلوان علیشاه مرزبانی را بمدد اسلام ارسال نمود و پهلوان در مقام غدر آمده خواست که اسلام را از میان برگیرد و چون اراده خالق انام بقای اسلام متعلق شده بود قضیه برعکس واقع شد و بعد از کشته شدن پهلوان علیشاه شاه منصور بشتر آمده اهل شر و فتنه را از میان برداشت و در هر چند روز بجانب لرستان تاختن میکرد و اهالی آن دیار را بغارت و تاراج معذب میداشت و آتابک شمس الدین پشنگ والی لرستان از شاه شجاع استمداد نموده مستقبل شد که اگر مدد بدشتر ارسال دارد پادشاه میخواست که نفس خویش عازم شتر گردد اما درین اثنا الجی از پیش سلطان احمد آمده پیغام رسانیدند که شارق عادل برادر کوچک مرسلطان بایزید در سلطانیه بر تخت نشانده پیوسته فتنه می انگیزد و در مملکت فساد میکند و در بخش و آزار جانبین سعی مینماید و چون آن

حضرت بجای پدر است این فرزند توقع میدارد که بمدت بروفق این حادثه مصروف فرمایید تا در میان برادران موافقتی بدید آید شاه شجاع المجیان سلطان احمد را بروفق مرام باز گردانیده و رسول اتابک پشنگ را نیز رخصت انصراف داده وعده فرمود که حالا عزیمت سلطانیه در پیش است چون از آنجا مراجعت نموده شود با یکدیگر شش ملاقات دست خواهد داد انشاء الله تعالی بررای جهان آرای صیرفیان جواهر سخن و واقفان داستانها پنهان نخواهد ماند که بعضی ازین حکایات که بسمت گزارش یافت با آنچه در تاریخ حافظ ابرو و کمال الدین عبد الرزاق مذکور است مخالفتی دارد و بنابرانکه کلامی که درین اوراق مسطور گشت بعقیده راقم حروف اصح بود قلم مشکین رقم در ایراد این روایات جرات نمود

ذکر میل کشیدن سلطان شبلی و رفتن شاه شجاع بسلطانیه و توجه او از آنجا بلرستان و شستر

طائفه از معتمدان که مدتها ملازم سلطان شبلی بودند آن پادشاه زاده خوب صورت نیکسیرت ملک نهاد پاک اعتقاد از پدر تخویف مینمودند و بخویش آمد و تصور نمادک منفعت خویش امور ناملائم خاطرنشان او میکردند و باز همان مفسدان هر چه از پسر در خلاء ملاء صادر میشد باقبح وجهی معروض پدر میگردانیدند تا میان پسر و پدر بهم برخاست کلی امید و شاه شجاع اندیشه مند شد که احتمال دارد که آنچه از من نسبت به پدر صدور یافت از سلطان شبلی نیز بعینه نسبت بمن واقع شود و چون رایات نصرت آیات از شیراز دو منزل قطع کرد شاه شجاع قطع صله رحم فرموده در جمادی الاول سنه خمس و ثمانین وسبع مایه باحد سلطان شبلی فرمان داد و نیز فرمان داد و حکم صادر شد که امیر مظفر الدین سلغر رشیدی را بگیرند و بعد ازان بموجب فرموده سلطان شبلی را بقلعه سفید فارس رسانید و چون برین قضیه دو سه روز بگذشت شاه شجاع در غلواء سکر حکم کرد که سلطان شبلی را میل کشند و امیر سلغر را بکشند امیر رمضان استاجی و خواجه جوهر کوچک بقلعه اقلید و سرمق رفتند و فی الحال کحالی را بالا برده جهان بین آن قرة العین سلطنت را مکفوف گردانیدند و دران اوان حواله تورانشاه در خبز بود فرستادگان از قتل امیر سلغر مانع آمد و قاصدی بازپس فرستاده التماس نمود که پادشاه از جریمه ایشان درگذرد شاه شجاع ملتمس او مبذول داشته مسرعی بقلعه اقلید و سرمق روان گردانید تا بحشیم شاهزاده آسیبی نرساند و پیش از رسیدن ان شخص یک لحظه قضا کار خود کرده بود چنانچه المجی کحالرا دید که از قلعه بیرون می آمد الماس یرجان امان یافت و این حرکت بر شاه شجاع مبارک نیامد زیرا که والدة السلاطین مخدومشاه در همان سال وفات یافت و شاه حسین نیز دران اوان سفر آخرة اختیار کرد و بعد از اندک فرصتی پادشاه هم مریض گشته روی بسرای عقبی آورد چنانچه عنقریب رقم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی فی الجمله چون شاه شجاع بعد از طی مراحل بحدود سلطانیه رسید سارق عادل از اتفاق هر دو پادشاه و استیصال خویش هراسان شده باسلطان بایزید بعزیمت دستبوس شاه شجاع از قلعه بیرون آمد و پادشاه آنچه وظیفه تعظیم و تبجیل و مایعد من ذالقبیل بود بتقدیم رسانید و المجی پیش سلطان احمد فرستاده بمین اهتمام او میان هر دو برادر مبانی مصالحه بامیان منعقد گردید و شاه شجاع بعد از فراغ ازین مهم سارق عادل را مصحوب خویش روانه ازراه لرکوچک عازم شستر شدند و چون بحوالی قلعه خرم آباد رسید متوسطی نزد ملک عز الدین حاکم قلعه فرستاده دختر او را خطبه فرموده او در جواب گفت که دختر من نامزد سلطان احمد بغداد است از استماع این خبر آتش خشم شاه شجاع افروخته گشت و از موقف جلال فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که لشکر نصرت قرین در تسخیر قلعه مراسم جد و اهتمام بجای آورند و پادشاه عنان تملک از دست داده خود سوار شد و سپاه طفر پناه پیاده و سوار روی بحصار آوردند ملک عز الدین چون دانست که خلاف و عناد موجب فتنه و فساد است جمعی را بیرون فرستاده اظهار طاعت و القیاد نمود و به اشارت شاه شجاع مولانا سعد الدین انسی قلعه را بعقد مناکحت منعقد گشت و روز دیگر ملک عز الدین حرم محترم پادشاه را با امین و تجمل تمام کسیل کرده در همان یورت مهم زفاف باتمام رسید و بعد از چهار روز رایات نصرت آیات از آنجا نهضت فرموده بطرف دزپول و شستر در حرکت آمد فصل زمستان بود و راه کوهستان لشکر بعد از مشقت بسیار و محنت فراوان قطع مسافت کرده در کنار آب شستر فرود آمدند و مقارن این حال قطرات امطار متواتر شده چند شبانروز باران منقطع نگشت و چون مهم سپاه باضطرار انجامید بعنایت الهی هوا صافی گشت و اتابک پشنگ برحسب وعده با ردوی اعلی پیوست و شاه منصور با هفصد مرد و محمل از ان طرف آب طاهر گشته بر کنار آب نزول فرمود و چون یک هفته بر ین قضیه بگذشت و بواسطه طغیان آب پیکس را مجال عبور نبود برادرزاده و عم بایکدیگر کرانه آشتی کرده شاه منصور بکنار رود آمد و شاه شجاع نیز سوار شده و بنابرانکه بغل و کنار متعذر بود هر دو پادشاه از دو راه

دیده باز گشته و شاه شجاع با اتابک قشلاق قرار داد که بعد از استقرار در شیراز برادر سلطان ابو یزید را در زمانی مناسب با لشکر یا زوانه بجانب خواهر ساخت
باید که چون او بر سد با تفاق یکدیگر روی باستخلاص شتر آورده شود و پادشاه اتابک را بطرف ایج گسیل کرده خود در از راه کوه کیلویه عازم دار الملک شد و
بفیروزستان رسیده در دو سه روز بساط عشرت و نشاط ممهد داشت و اندک اندک اخلاق مزاج پادشاه راه یافته بعد از صحت رحلت آمده شهر شیراز را بوجود
خویش زین کرد و سیده و مقارن وصول او بدان بلده بهجت آئین خواتین از راه اصفهان رسیدند و شاه شجاع دران ایام بر شرب مدام چندان حریص
و شره پیدا کرده که از دست ساقیان گل اندام جز می گل فام نمیگرفت و از غلو و مستی صبوح از عبوق باز نمیشناخت و ترانه محابس او بدرده عیوق رسید

ذکر وفات شاه جلال الدین شاه شجاع چون وفات از جام نشاط و ساغر عشرت جرعه کم نمیفرمود غدا البیار اندک تناول مینمود
علل متضاده بر طبیعت شریف غالب آمده مزاج همایون از جاده استقامت منحرف گشت و قوای حیوانی ضعیف شده مطلقا اشتهای طعام نماند
و سر بالین ناتوانی نهاده طلعت غم زدای روز تن درستی بلقای شب دیجور مستی مبدل گشت **بیت** چون شد او بیمار نزکشت خاکسترنشین و زمی بیمار درچشمش بدید آمد خمار چون بفشه یافت از آشوب عمر او نشان جامه زد در نیل و پیش از مرگ او شد سوگوار لاله چون
بشنید کو خواهد شد از کیتی بردن یخ بخون شست از غم او در میان لاله زار گل چو آگه شد که آن گلرخ سفر خواهد کزید جامه بر تن کرد چاک و بستر از غم کرد خار
از پی آن ناکسنده روشن روانش یاد دعا دست بر هم داشت مانند دعاگویان چنان دست تصرف طبیب از دامن معالجه و مداوا کوتاه گشت
و استعمال ادویه مفرده و مرکبه مطلقا نافع و ناجع نیامد بلکه برعکس مطلوب نتیجه داد **بیت** از قضا اسکنجبین صفرا فزود روغن بادام خشکی میفزود و چون شاه شجاع دانست که زمان ارتحال نزدیکست اسباب تجهیز و تکفین و تابوت و صندوق در نظر خویش مرتب داشت و
حافظ را با نعامات گرامند مسرور و خوشدل گردانیده فرمود تا ملازم باشند و هر روز یکبوت بختم قرآن مجید و فرقان حمید اشتغال نمایند و در اثنای این
اوقات امرا و اعیان متفرق بدو فرقه شدند بعضی با سلطان زین العابدین بیعت کردند و برخی در مقام اطاعت سلطان عماد الدین احمد آمدند و کیفیت
این قضیه بسمع شاه شجاع رسیده سلطان زین العابدین را طلب فرموده و کلمات مشفقانه بر زبان آورد و از ان جمله این سخن بود که چون دارا از
خم خورده و از ملک و مال و عدت و اهبت و جمال و زینت و تجملات پادشاهانه دل برگرفته بر خاک هلاک افتاد اسکندر بر بالین او رسیده از
اسب پیاده گشت و سر دارا را بر کنار نهاده دارا تصور کرد که شخصی بر بودن تاج او آمده چشم باز کرد و گفت ای مرد چندان توقف نمای که نفس منقطع
گردد که این سر هرگز بی تاج نبوده سکندر در گریه افتاده نام خویش گفت و چون دارا دانست که او کیست گفت ای برادر نظر کن در ملک ملوک مجروح بر
خاک افتاده و از یاران و دوستان و اعوان و انصار جدا مانده و ملک از وی رمیده و زمانش فرا رسیده عبرت گیر بچیزی که می بینی پیش ازان که عبرت بینند
گان گردی و از کلمات افراد دولت که روزگار صحیفه زندگانی شماست بگوشید آنچه ترین اعمال خویش در انجا بودیعت گذارید ای فرزندان دعوت حق را لبیک
اجابت گفته میروم **بیت** آن مردنیم کز عدم بیم آید کان نیم مرا خوشتر ازین نیم آید جانی دارم من از خدا عاریتی تسلیم کنم چو وقت
تسلیم آید ای فرزند جهد نمای تا بقدر میسور از حال خود و بندگان خدا با خبر باشی بسمع من در بن ولا رسیده که میخواهی گفته انگیزی زنهار ازین معنی محترز
باش که **بیت** دنیی آن قدر ندارد که بدو رشک برند یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند مادام که در میان شما اتفاق و اتحاد
باشد دشمنان که منتظر روزی چنین بوده اند شما نمانند بعد از ان پدر و پسر رقت کرده سلطان زین العابدین بوفاق خود رفت و شاه شجاع سلطان
احمد را طلب داشت چون چشم برادران بر یکدیگر افتاد در گریستن آمدند و از گثرت گریه مجال سخن نگفتن ماند سلطان احمد بیرون آمد تا شاه شجاع بسکون
گشت و توقف برادر را شارت کرد و پرسش که نوکر آنجا بود با ندرون طلبیده و با او گفت که از زبان من با سلطان احمد بگوی که ای برادر دنیا نیک ماند بنا یه
ابره دیدن خواب که نه آن سایه بر جای قرار گیرد و نه بیدار را از خواب چیزی بدست باشد درین شهر فتنه بسیار می بینم و مقام اصلی ما دار الامان کرمانست
مرا هرگز از تو خاطر ملالی و آزاری نبوده اکنون که این برادر بابی در رکاب سفر آخرت آورده اگر موجب تهییج فتنه شود خدای عزوعلا خشنود و این

برادر آزرده خاطر گردد و مستلزم شماتت اعدا شود همین ساعت بجانب کرمان توجه نمای و از سر این تعهد برآسوب در گذر و بعد از تقدیم وصایا در وقت سلطان احمد بجانب کرمان دیگرباره مبالغه و الحاح نمود ناگاه زبان باین دو بیت گشاد **بیت** یارب بعزتت که بخشایی بر گناه — وانگه بفضل خویش عفو ما بخواهی رحمتی ما را چه لطف ها که تو کشاده کرده است — معذور دار اگر بجانب بارفت زلتی و سلطان عماد الدین امهد در همان روز متوجه کرمان شد و تاریخ کرمان مسطور است که شاه شجاع از وصیت برادر باز پرداخته نور الکرمان روان ساخت سطری چند بدین خویش در قلم آورده بنزد حضرت صاحب قران کبیر سلطان قطب الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه فرستاد و در اثناء کتابت هر گاه که مرض استدامی قلم از دست مینهاد و چون اندک استقامتی در مزاج پیدا می شد باز بر سر حرف مرفت تا بانجام رسید و مکتوب مذکور در تواریخی که مشتمل بر قضایا حضرت صاحب قران دین و دولت احوالات آل مظفر است باین عبارت تسطیر یافته هوالحی الذی لا الاه الا هو له الحکم و الیه ترجعون علیحضرت کردون بسطت مملکت پناه معدلت شعار گرمت آثار نوین کامکار اعتضاد سلاطین کیهان اقتدار شهسوار مضمار عدل و احسان اعدل اکاسرهٔ زمین و زمان المنظور بانظار عنایت الملک الدیان قطب الحق و الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان خلد الله ملکه و سلطانه ملاذ قیاصرهٔ گیتی دارو ملجا اجابر بر و بحر خ اقتدار با دو در تعظیم اوامر آسمانی و تجری مراضی سبحانی مؤید و موفق و حق جل و علا آن یگانهٔ جهانرا از مقاصد دینی و دنیوی به اعلی مدارج مرادات و اقصی مراتب مرامات رسانا د بمنه القدیم و طوله العمیم بعد از تبلیغ ادعیه صالحه و اثنیه فائحه که وسیله مخلصان حقیقی باشد انها میگرداند که چون بر رای ارباب الباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل حوادث و مکان صوارف است و اصحاب عقول بزخارف عمده آن التفات ننموده اند و نعیم باقی را بر جهان فانی راجح داشته و حقیقت دانسته که فنای هر موجودی از قبیل واجبات و بقای هر مخلوقی از مقوله مستحیلات چند روزی که از بارگاه مهیمن بیچون عرشانه و عظم شانه بمنشور تمتر من تشاء موقع تبوئ توئی الملک من تشاء ارزانی داشته اختیار فوجی از بندگان خدای تعالی بقبضهٔ این فقیر نحیف داد و ند برحسب قدرة و امکان در اعلاء اعلام دین و امضاء شرع مبین و اتباع انوار سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه الی یوم الدین کوشیده و استقامت احوال رعایا و زیردستان را خالصا لوجه الله تعالی مطمح نظر همت خود ساخته بعون عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی آنچه مقدور بوده معیشت با کافهٔ ظالین بوجهی کرده شد که ثمه بسمع مبارک رسیده باشد و چون نسبت باجناب معدلت پناهی عهد مصادقت و عقد مخالصت برتوالت خلود منعقد شده بود فتوح روزگار دولت در ابقاء آن راسخ دم و ثابت قدم زیست و پیوسته کنون خاطر مکتوم ضمیر آن بود که بقیامت برم آن عهد که بستم با تو تا دران روز نکوئی که وفایت نبود و از ان حضرت علی التعاقب و التوالی زلال الطاف و سلسال اعطاف چنانچه بر عالمیان مشکور و متحسن آمد مترشح بوده و باین معنی ملهوج مباهات میدانست و درین وقت که از بارگاه کبریا نسیم دعوة داعیه مدعو الی دار السلام بمشام جان رسید و ترقاضی فرمان مطاع لبیک اجابت گفتن بخویشتن لازم دید و دل بر مفارقت نهاد و بر مقتضای حکم الله تعالی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و کل شیء هالک الا وجهه و بحکم کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیامة **بیت** عزیز جان بود آن کس که جان بجان آفرین — بدهد و بستاند بجان عزیز و جان بخش و بر مقتضای حکم الله تعالی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و کل شیء هالک الا وجهه و بحکم کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیامة **بیت** عزیز جان بود آن کس که جان بجان آفرین — بدهد و بستاند بجان عزیز و جان بخش و بر مقتضای حکم الله تعالی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و کل شیء هالک الا وجهه و بحکم کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیامة **بیت** عزیز جان بود آن کس که جان بجان آفرین — بدهد و بستاند بجان عزیز و جان بخش

تبصره

اسد بخویشتن طلعه طلب بر دردل زده که **بیت** عرش است نشیمن تو نرمست با دا — گائی و مقیم خطه خاک شوی و انچه سبحانه تعالی بسیج گرانی و حسرت در دل نمانده است و با وجود انواع زلت و تقصیر و اصناف آثام و اجرام که لازمه وجود انسان است هرآئینه امیدوار آنست که در محفل وجود بشری مرتسم تواند بود از موائد احسان حضرت منان که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین درین پناه و سه سال که اتفاق نزول این منزل خاکی افتاده درکنار مراد نهاده مشی زدت تقصیرا تزدنی تفضلا کافی بالتقصیر استوجب الفضلا — یا ذا الفضل رجاء عمیم و رواحل امل رحمت و نعیم کریم رحیم الطافم لبیک بسته نفس مطمئن راضیة مرضیة در داد **بیت** — بدین مژده گرجان فشانم رواست — که این مژده آسایش جان ماست با بضاعت تحفهٔ کلمه طیبه توحید که در سراچه دنیا بدان زینت انتقال امال از دوشش نهاده روی تضرع بحضرت آورد

ع کز دوست یک اشارة و ز ما بسر دویدن — رجا دائق و امل صادق که هرچه از حضرت مفیض الخیرات روی نماید اگرچه عین رحمت دائم محض رحمت باشد **بیت** زهی سلام تو آسایش سکینهٔ روح — زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا بر بقایا عمر دولت و دوستکامی و بسطت و جاه و مملکت آن حضرت سلیمان منقبت اسکندر مرتبت برکت باد و سایه عدلش بر سر خلایق پاینده بحق الحق و الهله بنا بر صدق نیت و خلوص طویت که نسبت باحضرت معدلت پناهی از آب روشن تر است و اجب دید صورة حال

گردن و فرزند دلبند م زین العابدین عمره فی ظل عنایتکم ع کو را بخداوند سپردم و دیگر فرزندان طفل و برادرانم را بجناب مملکت پناهی سفارش نمودن احتیاج نمیداند چه بحقیقت دولتخواهی آن حضرت پیوسته ذخر اطلاف دانسته ایم تا چنانچه از سجیهٔ کریم و لطف عمیم آن یگانه زمان و زمین سزد مضمون آن حسن العهد من الایمان کار بسته بقاعده مستمره انشاء را جمعهم بجناب مبارک خود مخصوص فرمایند و ظلال اشفاق بر احوال ایشان گسترانند و جهی که آثار آن صفحات روزگار دریابند و در قرنها باز گویند و حاسدان و قاصدان که سالهاست تا در آرزوی چنین روز بوده اند مجال شماتت و محل استیلا نیابند و این معنی موجب اوتخار ذکر جمیل و اجر جزیل شمارند و این دوست مخلص را که میثاق عهد مودت توفیق عزلت یافته بفاتحه و دعای خیر یاد فرمایند تا بمن همت آن صاحب دولت از فحوای آیه یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین محروم نماند بداء عهدنا الیه و العهدة فی الدارین علیه همواره بتوفیق نشر مبرات از بارگاه واهب العطیات موفق باد و حق تعالی بر عمر باقیش برکت کناد انه لا یخیب الامجاد و ختام خویش چنین نوشت که مخلصترین دولتخواهان و وفادار امیدوار شاه شجاع و مکتوبی دیگر باین عبارة نوشته لسلطان احمد بعد ادای فرستادهٔ زندگانی فرزند سلطان اعظم شهریار عهد فتح و فیروزی معین الدنیا و الدین سلطان احمد خلد الله ملکه و سلطانه در مراضی حق سبحانه و تعالی بسیار سال پاینده باد معلوم فرموده باشد و بغزاید که درین مدة که این امر بزرگ که بدین ضعیف رفته بود بچه نوع معاش کرده بجائی که آدمی زاد را ازان چاره نیست رسیده و چی حسرت میرویم سفارش فرزندان به آن جناب میرود تا چنانچه از حسن اخلاق شهریاری سزد انشاء را مخصوص دانسته بخود بخش اعداد و حساد که سالهاست چشم روزگار انتظار حق ایشان نشنود و در رعایت و مراقبت بغزاید چنانچه در ایران و توران پسندیده باشد اخلاص دولتخواهی را چون ضمیر یک واقف است کمر بنگرداند ع بگذاشتیم تا کرم او چه میکند المحتاج الی الله شاه شجاع در بعضی تواریخ مسطور است که شاه شجاع بعد از فراغ از مکتوبات مصالح تجهیز و تکفین بطریق اهل صلاح و تقوی مقرر فرمود و در اواسط احرام سفر آخرت از کرمانیه معین کرد و دران وقت تا بخارا آن در حضور او صندوق آراسته مرتب کردانیدند و یکی از علماء متقی را جهت غسل تعیین نمود تا امر اختیار الدین حسن قورچی را از کرمان طلب دارند تا صندوق مذکور را بمدینهٔ مکرمه نقل کنند و برای مجاوران حرمین شریفین تحفها کرامند ترتیب داد و در شب یکشنبه بیست و دوم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمایه از ین کلبه بلیت و خارستان اذیت بباغ من راحت و گلشن راحت رحلت فرمود چنانچه کلمهٔ حیف از شاه شجاع مشعر تاریخ سال وفات اوست و موجب وصیت در همان شب کالبد همایونش را در باغی کوه چهل مقام دفن کردند تا اختیار الدین بیاید

بیت

برداشت زخاک عالمی را درخاک نهاد روزگارش
هیچ دیده نمانده که ازین واقعه خونبار نشد و هیچ سینه نماند که ازین حادثه افگار نگشت رئیس و مرئوس و صغیر و کبیر امیر و مامور و فقیر و غنی درین ماتم مدهوش و توجه بارواح علیین رسانیده این ابیات در زبان ساخته

بیت

کرکوه سکندل مثل دیده داردی برتربت مبارک او خون ببارادی
بر روی خود زمین یم دیگر براندی برپشت خود فلک خم دیگر در آوردی
گردانندهٔ اهل که بران سنه فلک چه کرد تخم امید ما بقیامت نکاردی
شاه شجاع بجاه و سه سال و دو ماه زندگانی یافت و بیست و پنجسال و دو ماه و بیست و دو روز حکومت کرده در گذشت افاض الله علیه شآبیب الغفران و اسکنه بحبوحة الجنان و بعد فوت آن جناب هرج و مرج و فتنه و خرابی در ممالک روی نموده و هر سری سودائی پدید آمد اصفهانیان بطلب شاه یحیی فرستادند و او به آن ملک رفته روزی چند از مرحکومت قیام نمود و سلطان احمد کرمان در آمده مالک آن دیار شد و سلطان زین العابدین در شیراز بر مقام پدر گشته بر تخت سلطنت بنشست

ذکر بعضی از مناقب شاه شجاع علیه الرحمة و الرضوان

شاه شجاع بلطف طبع و حسن خلق و وفور فضل و زیور ادب و حلیهٔ تواضع و کمال مکرمت و طینت پاک و فرط جود و نیمهٔ شجاعت متحلی بود و از جبن و بد دلی و بخل و امساک و سائر افعال ذمیمه و اعمال رذیه دینیه متحلی و نه سالکی از حفظ کلام الله که حبل متین راه روان دین و اعظم معجزات سید المرسلین و خاتم النبیین است صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین فراغت یافت و بعد از ان بتائید ایزدی و عنایت سرمدی مفردات لغت عرب را بر صحیفهٔ خاطر نگاشت انگاه بکسب دیگر فضایل و کمالات نفسانی اهتمام نمود در مبادی حال دلایل

استعمال پنبل مشکلاتی که اذهان منهیان از ادراک آن قاصر بود ذهن مهندی گشت واز ارتقا ندرده علوم دقیقه ومعارف یقینیه بدرجه رسید که پیوسته فضلا دانشمند وعلماء فضل گستر که بمجلس همایونش راه می یافتند از لطایف خاطر قدسی صفاتش محظوظ وبهره مند گشته زبان باستعجاب واستغراب میگشادند وچون برغور فکر مشکل گشای مطلع میگشتند داد انصاف داده ان هذا الشئ عجاج میگفتند قوة حافظه اش بمثابتی بود که هفت هشت بیت عربی را بیک شنیدن یاد میگرفت اشعار تازی وفارسی خوب بسیار در لوح دل داشت این بیت در وصف منزلی بر سبیل استجال فرموده بیت علیک سلام الله یا خیر منزلی نزلنا وعشنا بین ادی المطالب وهماسحت قریحه انار الله برهانه بذوه الابیات بیت منم انکس که اوج همت من رفعت چرخ مختصر داند که نهد بر سر سپهر قدم پایه خویش بحیطر داند هرچه از عقل کل نهفته بماند شکر ایزد که سر بسر داند پنجه در پنجه قضا فکند برنه پنجه خود این قدر داند چون بجشید و عالم از سر ذوق حاصل هر دو احضر داند کی فرود آورد بدینا سر زانکه احوال خشک وتر داند بسفالی کجا شود مغرور هرکه او قیمت گهر داند بگیجند طریق ره روان گیرم پیش وزنا نعیم یاد نارم گم وپیش مردانه درین راه پویم پیش وپیش باشد که رسم بازروی دل خویش جان در طلب وصل تو شیدائی شد دل در غم گیسوی تو سودائی شد اندر طلب وصال تو کز جهان بیچاره دلم بگشت وهرجائی شد وایضا فی المخمس چو باز فکرت من بر گشود بال نظر بیام سدره شدم زین رواق نه منظر درین سرائه خاکی نجویم آسودن فراز قاف قناعت بگسترانم پر که جز نشیمن سیمرغ نیستم درخور نعیم دنیی دون را که نیست مقداری نیرزد انکه کنی بهر او دل آزاری تذرو عشقم وطاوس باغ قدس آری همای همت خود را زهر سرداری بگرگسان زمانه چرا کنم همسر منم که عرصه گیتی حریم جاه منست بمس نیاز ندارم خدا گواه من است درون کشور عزلت چو تخت گاه منست کلاه عزلت باقی مرا سزاوار گر فتم انکه ز سر حد شام تا کشمیر جهان مسخر من شد به تیغ عالم گیر دران زمان که بدست قضا شدیم امیر بلاد مشرق ومغرب بدست آمده گیر همان بریم زدنیا که بر اسکندر چو هست ملک جهان قطره از دریائی خلاف عقل بود بودن زدن رائی اگر تو سن معنی در آورم پائی بیک توجه مردانه میرسم جائی که مرغ وهم در انجا بیفگند شهپر زعرش بر گذرانم کلاه گوشه شاه بغیر دولت شاهی وفیض فضل آله مگر حسود فرو میرود به آب سیاه بدار ملک سعادت کسی نیابد راه مگر بیاری توفیق وبخت نیک اختر وچون غرض کلی ومقصود اصلی تحریر تاریخست وقت آن شد که کلیت خوشخرام قلم عنان عزیمت بصوب ایراد حکایات برتابد ومن الله العصمة والتوفیق در بیان مناقب ومآثر شاه شجاع آورده اند که چون نوبت دوم بر سریر سلطنت فارس متمکن گشت روزی از میدان تیراندازی مراجعت نموده بخانه میرفت که در اثناء راه مذعی عرضه داشتی بدست او داد مضمون انکه این ضعیفه عورتیست بیچاره وشوهر ندارد ودو دختر ک لوبیش یکی از نبی اسرائیل که در این ایام بشرف اسلام مشرف شده مبلغ چهارصد دینار در گرو دست اگر حضرت پادشاه دین پرور التفات نماید که آن دختر کان از قید رهن اطلاق یابند عند الله ضایع نماند واین بنده مدة الحیوة رهین عنایت وعاطفت پادشاه باشد شاه شجاع برفحوی صحیفه اطلاع یافته گریست وگفت فردای قیامت بهنگام حساب اگر پرسند که چو لشت که در زبان دولت تو دختران قبطی الاسلامی در رهن نو مسلمانی بودند چه جواب گویم وازمرکب فرود آمده در همان صحرا نشست وگفت هرکه سر مرا دوست دارد بقدر میسور چیزی بیاورد از امرا واعیان تا تاگرد پیشکان هرچه توانستند از نقد وجنس وبروات بر لبن نهادند بهنگام قریب بصد هزار دینار میرسید بعد ازان پادشاه باحضار گفت که کدام یک از شما هوس دامادی من دارد جوانی آذینه نام از قوشون امیر اصفهان شاه زانو زد که اول کسی که لاف محبت زند منم شاه شجاع ازو پرسید که هر ساله مرسوم تو چه مبلغ است عرضه داشت که هزار دینار حکم فرمود که بعدد هزار دیگر ضمیمه آن ساختند ودیگری خسرو شاه نام از قوشون امیر علاء الدین ایناق قدم در میدان مصاهرت نهاده مرسوم او که در غایت قلت بود بدو بیست هزار دینار قرار یافت انگاه فرمود تا چهارصد دینار برده دختر انرا از رهن خلاص ساختند وبموجب فرموده یکی را بخانه شاهزاده دیگری را بر ملک وزیر دیگری را بر ثاق محب شاه خاتون بردند وحکم کرد که هرخاتونی بجاه هزار دینار تسلیم نمایند تا در جهاز دختران وما یحتاج ایشان مصروف دارند ومال موجود تمام صاحب عرضه داشت داد وچون اسباب عروسی آماده شد پادشاه با تمامت امرا وخواتین دران سور حاضر گشته وبراین یک بخشش دفتر نخواست

حاتم حال برملک برطاق نسیان نهاد حکایت کنند که روزی شاه شجاع باحشمتی هرچه تمامتر در شیراز سوار شده بود ناگاه از باغی آواز عجوزی بگوش او رسید که دختر خود را نعره میزد که ای فاطمه خاتون اگر میخواهی که شاه شجاع را ببینی تعجیل برام آی شاه شجاع که این حرف شنید عنان باز کشید امرا و ارکان دولت که ملازم بودند از سبب توقف پرسیدند پادشاه فرمود که سزاوار مروت نباشد که تا فاطمه خاتون ما را نبیند از زین مکان قدمی فراتر نهیم و چند ان بایستاد که فاطمه خاتون بر کنار بام آمده او را بدید انگاه روان شد نقلست که شاه یحیی شخصی را تجسس بفارس فرستاد که معلوم کند که شاه شجاع دران زمستان متوجه یزد خواهد شد یا نه دران شخص بشیراز رسیده یکی از شیرازیان که پیش او دینی داشت ملاقات نموده تقاضا کرد مدیون گفت میدانم که تو بجاسوسی از جانب یزد آمده اکنون میروم که پادشاه صورت حال باز نمایم و جاسوس بسعت نموده پیش شاه شجاع رفت و زانو زده و پادشاه پرسید که تو هرکسی و غرض از زانو زدن چیست الشخص گفت که مرا شاه یحیی فرستاده تا معلوم کنم که امسال پادشاه لشکر بکجانب یزد خواهد کشید یا نه و چون وثوق بر قول شهریاری زیاده از حد بیت و دیگران بود بخدمت شتافته ازین سؤال کردم شاه شجاع در خنده افتاده گفت داعیه آن داشتم که دراین اوقات بیزد روم اما بحجت خاطر تو از سر این معنی گذشتم جاسوس بار دیگر زانو زده گفت خبروی وجهی پیش کسی دارم و او را دراه آن مماطلت نمایید اگر حضرت پادشاه عنایت ارزانی دارد حق بمراکز خویش قرار گیرد شاه شجاع محصلی تعیین فرمود تا آن وجه را بوصول رساند و چون آن شخص چند قدم نهاده که از مجلس بیرون نهد باز گشت و بپادشاه گفت مباد اگه از قول خویشتن تجاوز کرده بدریزد لشکر کشی و مرا شرمنده کنی شاه شجاع نهایت مبسوط شده او را بخلعت نوازش مخصوص ساخت اللهم اغفره وارحمه

ذکر سلطنت سلطان مجاهد الدین زین العابدین در ولایت فارس

سلطان زین العابدین پادشاه ملک نهاد نیک اعتقاد بود شجاعت و سخاوت آراسته و از طرف مادر بشریف سیادت یافته

بیت

کوکب برج سیادت مهر چرخ سلطنت

حضرت سلطان صدر خسار زین العابدین امیر معز الدین اصفهان شاه در جلالت دولت شاه زاده بنهایت استیلا یافته و چون مؤسس قواعد سلطنت سلطان زین العابدین خدمتش بود امرا عالیمقدار خود که لوء المجاد و ملاذی نمید انستند و درین انثنا امیر علاء الدین ایتاق و خواجه جلال الدین تورانشاه رامنهزم و معذب ساخته پنهان بترتیب ادوات سلطنت از حشر مرصع و غیر ذلک می پرداخت داعیه آن داشت که والدهٔ سلطان مهدی بن شاه شجاع را در حباله نکاح آورده گرد سر او رود و رقم سلطنت بر سلطان مهدی کشیده زین العابدین را ازمیان برگیرد و باین سبب استشعاری عظیم بخاطر سلطان زین العابدین راه یافته همت بر دفع او گماشت و خاتون و بعضی از خواص جناب معنوی را فریفته مقرر بران شد که زهر بخورد او دهند و امیر معز الدین اصفهانشاه بتغییر مزاج پادشاه و دریافته دران مدمنان که در خانه بستم او بقاطع رسیده بود در دولت سرای پادشاه حاضر میشد اما قریب بافطار بمنزل خود مراجعت نمود چیزی میخورد نوبتی بعادت معهود از قصر پادشاه بغارت رفته دید که شربت مهیا ساخته اند و شربت دار غایب و چون زندانی پیش بنهایت انجامیده پاسبان تاکاسه شربت مسموم را تجرع نموده زبانش دوشبانه روز از حرکت باز ایستاده روز سوم لسباط امارت در نوردیده بجوار رحمت ایزدی پیوست

ذکر رفتن شاه نصرة الدین یحیی باصفهان و توجه او از آنجا بجانب شیراز

بعد از فوت شاه شجاع اکابر اصفهان بطلب شاه یحیی مسرعان فرستادند و باباد همعنان شده روی بآن ولایت نهاد و چون دران دیار متمکن گشت باخود اندیشید که زین العابدین نوجوان و حرست و دستگاه و از عهدهٔ دارائی مملکت و رعایت سپاهی و رعیت تفصی نتواند نمود و این اندیشه بر ضمیرش استیلا یافته استمالت نامها بامرا فارس فرستاده و خود با لشکرهای یزد و اصفهان از عقب مطلوب روان شد و در راه امرا شاه شجاع امیر علاء الدین فرخ و امیرزاده عبد الکریم و غیرهما که در اصفهان بودند با بر بحل شاه یحیی و سخاوت سلطان زین العابدین از موکب شاه یحیی جدا شده براه لرستان روی بشیراز نهادند و شاه یحیی تخامینی آن جماعت کرده بگرد ایشان نرسید و چون خبر توجه شاه یحیی مسموع سلطان زین العابدین گشت در خزاین کشاده بمقتضی

ع بزر کی بابدت بخشندگی کن

امرا و ارکان دولت را بمواهب بیکران مسرور و شادمان گردانید و مبلغ سه هزار تومان بر سم الکابر لشکریان قسمت ساخت و فرمان داد تا سلطان بایزید بن محمد مظفر و امیر غیاث

الدین منصور در مقدمه روان کردند سلطان زین العابدین چون پیل نوزل فرمود عرایض بامستعلقان خویش گرفته بشاه یحیی پرست و دلگرمی از امرا
باسعید سوار بخالفان ملحق گشت و لشکر عراق را بدین سبب شوکتی تمام پیدا شد و سلطان زین العابدین اندیشه مند گشت درین حال مبشری رسید و خبر داد
که امرا که از شاه یحیی تخلف نموده بودند نزدیک آمده و با دشاه سران سپاه باستقبال روان گردانیده و چون اجتماعت بارد و در آمده بعز بساط بوس مستعد
گشتند بخلعتهای پادشاهانه گرم مرصع و اسپان با مون نوزد گوه پیکر اختصاص یافتند روز دیگر در برابر هم هر دو سپاه صفها بیاراستند و چون لشکر عراق
اصفهان دو دانگ هر دم فارس بودند اثر ندامت بر ناصیهٔ شاه یحیی مشاهده میرفت و در ان روز بچکس از جانبین دست بتیر و کمان و سیف و سنان نبرد چند
روز بهر دو فریق در برابر هم نشسته شاه یحیی انتظار وصول شاه منصور میکشید چه او را طلب داشته بود آخر الامر از استماع او پشیمان شده طالب صلح شد
و سلطان زین العابدین نیز در مقام صفا آمده هر دو پادشاه ملاقات کردند و بالتماس شاه یحیی شاهزاده ابرقوه سلطان ابو یزید داد و عهود و ایمان مغلظ
مؤکد ساخت و هر یک بعسکر خود باز گشتند بعد ازان سلطان زین العابدین متوجه کازرون گشت و شاه منصور نزاع راموزی عظیم دانسته دران والا بر
در آمده بود و خرابی بسیار کرده و از انجا بکازرون رفته میخواست که بهنگام فرصت خود را در شیراز اندازد و چون خبر توجه سلطان زین العابدین شنید
کازرون را غارت کرده روی بکریز نهاد و سلطان زین العابدین بمقصد رسیده اهالی آن دیار را مشمول عنایت و احسان گردانیده نگاه نصرت
و اقبال عازم مستقر شرف و جلال گشت اعیان فارس باستقبال موکب همایون شتافتند و مراسم ثناگستری آورده تهنیت این دو فتح گفتند
مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی مقارن آن حال چند بیت انشاد فرمود **بیت** خوش کرد یاوری فلکت روز داوری تا شکر
چون کنی و چه شکرانه آوری در کوی عشق شوکت شاهی نمیخرند اقرار بندگی کن و دعوی چاکری ساقی بزر دکانی عیش از درم درای تا کیمیا ز
دلم غم دنیا ببری سلطان و فکر لشکر و سودای گنج و تاج درویش و لمن خاطر و گنج قلندری نیل مراد برحسب فکر و همت ارزانی تذر خیرد
ز توفیق یاوری **یک حرف صوفیانه بگویم بیادگار** ای نور دیدهٔ صلح بهازجنگ و داوری حافظ غبار فقر و قناعت رفع مشوی لیکن خاک
بهتر از عمل کیمیا گری **ذکر سلطنت عماد الدین احمد در ولایت کرمان** سلطان احمد در مرض موت شاه شجاع متوجه کرمان
شد در راه اندیشه مند گشت که مبادا امیر اختیار الدین حسن تورچی بقدم مماشعت پیش آید و اگر امیر مذکور در شهر متحصن میگشت سلطان احمد را امجال مجادره
نمی ماند و درین ولا جمعی از ارباب فتنه و فساد امیر مذکور را اغوا کردند که چون شهر بخزاین و دفاین بسیار مشحون است زمام اختیار از دست نباید داد و کوش
مستحکمان بدکویان باید کرد و او شرایط استقبال بجای آورده خزاین و دفاین و مفاتیح دروب و قلاع بپسرد و خواست که بجانب شیراز رود و سلطان مانع آمده گفت
چندان توقف نمای که خبر صحت شاه شجاع رسد انگاه بالتفاق متوجه آن صوب شویم و الا صورة دیگر روی نماید تو ما را بجای پدری و هیچ چیز از تو دریغ نیست
و بعد از دوازده روز خبر وفات پادشاه رسید مراسم عزا تقدیم رسانیدند و سلطان احمد بر سریر سلطنت متمکن گشت و جمیع اهالی آن دیار بتخصیص ارباب ۲۷ مرتبه
عمایم غرین بحزن انعام و ایادی او گشتند و بصنوف احسان انشا زاد رقیت آورده که الانسان عبید الاحسان و ذات شریفش کریم جلی و سخای غریزی
لکمزن بود و باعتقاد پاک و رقت قلب و مکارم اخلاق اتصاف داشت اما تهتک مفرط بر مزاجش مستولی بود و در جزئیات امور مملکت ساده دل
و آسان گذار و زود پشیمان بودی و چون امرا و هزاره بشرف دستبوس او مشرف شدند امیر تاکو را که قایم مقام امیر سیورغتمش بود گرفته محبوس ساخت و امیر محمد
جرمانی را تربیت کرده او غانیان را مفلوک گردانید **ذکر انچه میان سلطان احمد و سیورغتمش دست داد** سلطان
زین العابدین چون از مهم عراق خاطر جمع ساخت امیر سیورغتمش او غانی که تا آن غایت بحکم شاه شجاع محبوس مانده اطلاق فرمود بلکه در صدد تربیت
خدمتش آمده بلوک اقطاع را که از بلوکات کرمان مولد و منشأ خدمتش بود باو ارزانی داشت و امیر سیورغتمش بموجب فرمان متوجه جانب سنده ضمنا
مرخص گشت که بعد از تجهیز لشکر همت بر تسخیر کرمان گمارد و چون امیر مذکور بکرمیر رسید و او غانیان کرمان از طوق مطاوعت سلطان احمد بیرون رفته
پیوستند و امیر محمد جرمانی صورة حادثه را معروض حاکم کرمان گردانید و سلطان احمد لشکر را راست بر سمت کرمسیر روان شد و چون بکرمسیر نزول فرمود

جمعی دلاوران کار شیراز کریخته بودند در آن موضع ملحق باو شدند و آن جناب از سر استظهار بعزیمت چهار کنبه مصمم گردانید و سیورغمش از کثرت لشکر کرمان متهم شده چند منزل باز پس نشست اما طایفه از دلاوران را فرستاد تا خبری به تحقیق معلوم کنند قراولان سلطان احمد با آن جماعت رسیده بیک حمله ایشانرا بهزیمت کردند و امیر سیورغمش قلعه ازرر ابرادر خود امیر جمشید سپرده خود بطارم رفت و درین اثنا بعضی از هواخواهان سلطان احمد مکتوب علی نصر نوکر او را که با میر سیورغمش در قلم آورده بود و حکومت سیرجان تعلق باو میداشت بپادشاه نمودند و چون ان مکتوب مشتمل بر موافقت و مواضعت علی نصر بود از موقف جلال حکم بقتل امیر نصر صادر شده سلطان متوجه سیرجان شد و مجموع متملکات کوتوال را بدست آورد و بعد از ان عنان عزیمت بجانب قلعه ازرر تافته امیر جمشید دروازها بر کشید و لشکر کرمان بیک حمله رخنها در حصار بدید آوردند و چون جمشید دید که طالع رشید اقبال او بدرجه کسوف نزدیک شده امان خواسته از حصار بیرون آمد و سلطان احمد او را مقید ساخته بارؤس اهل فتنه که بخار عصیان بدماغ ایشان بقا عدنموده بود رهاً کرمان کردانید و بعد از ان خود نیز عازم مقر و مستقر شرف گشت و مقارن این حال مولانا، عالی قدر مولانا قطب الدین صدر لازدوی همایون حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه بکرمان آمده بعنایت و عاطفت حضرت پادشاه تاج بخش کیتی ستان او را امیدوار گردانید و سلطان احمد این معنی را موجب مباهات و سرافرازی خود دانسته دران هفته رؤس منابر و وجوه دنانیر باسم پادشاه کردون توان امیر تیمور کورکان افاض الله شآبیب الغفران مزین و محلی ساخت و الحجایز اصلات کرامند اختصاص داده یکی از معتمدان خود را مصحوب ایشان بپایهٔ سریر اعلی فرستاد و بمزید نوازش مفتخر و مبتهج گشت و در خلال این احوال امیر سیورغمش از شیراز استمداد نموده پهلوان زین الدین شهر بابکی را بمعاونت او فرستادند و امیر سیورغمش عبدد مستظهر گشته متوجه هزارهٔ اوغانی و جرمائی شد و امیر محمد صورهٔ واقعه را بکرمان اعلام کرد سلطان احمد خواست که نفس خویش متوجه گردد و امرا گفتند که احتیاج بآن نیست که پادشاه مشقت کشد جمعی از دلاوران را بفرستد تا بدفع فساد سیورغمش قیام نمایند و بعد از استشاره رقم اختیار بر پهلوان علی قورچی که رستم زمان و اسفندیار سپاه کرمان بود افتاد و با لشکر جرار حرکت کرده با امیر محمد جرمائی ملحق شدند و مقارن این حال خبر آوردند که امیر سیورغمش و لشکر شیراز و هزاره اوغان نزدیک رسیدند و هر دو فریق با ساميشی کرده حرب در پیوستند و در معرکه امیر سیورغمش و امیر محمد جرمائی در مقابل هم افتاده بگلبکر را بشناختند و سیورغمش نیزه بر امیر محمد زده زخم کاری بر نیفتاد و امیر محمد عمودی بر سر امیر سیورغمش کرفته خدمتش از اسب در افتاد و یکی از نوکران پهلوان علی قورچی از مرکب فرود آمده و سر بریده و اسلحه او را که با سلاطین زمان سر کدلی نداشت از بدن جدا کرد و دشمنان چون بخشم خویش دیدند که حال بهیت روی بهزیمت آوردند و اسیر از اباسرها کشتکان کرمان فرستادند و غنایم فراوان بدست لشکریان افتاده بعد از ان با ساميشی هزارهٔ اوغان علی قورچی معوض شد

ذکر فرستادن شاه یحیی سلطان ابو یزید را بجانب ابرقوه

شاه یحیی بعد از مصالحه با سلطان زین العابدین سلطان ابو یزید را با لشکری بجانب ابرقوه فرستاد تا او را بسر بر حکومت آن دیار نصب کنند و امیر سیف الدین رمضان خود بفرموده سلطان زین العابدین ملازم سلطان ابو یزید بود تا پروانه بحاکم ابرقوه پهلوان مهذب رساند که زمام تسلیم کاشتکان شاهزادهٔ مشار الیه نماید و امیر رمضان فرمان سلطان پهلوان مهذب رسانید مضمون انکه رعایت جانب بندکان قدیم و چاکران بر جادهٔ عبودیت مستقیم مقتضی همت پادشاه نه بر ذمت خود واجب و لازم میدانیم پهلوان مهذب باید که بی توقف و تعلل خطهٔ ابرقوه و قلعه را بخدام عتبهٔ ابو یزید تسلیم کرده متوجه پایهٔ سریر اعلی کردد که راه نیابت و شحنکی ولایت فارس باو ارزانی خواهیم داشت مهذب در جواب گفت که من بندهٔ قدیم پادشاه کریم و الکنون بحمد الله که مملکت بفرزندار جمند او بحسب ارث و استحقاق رسیده این ملک را که امانتیست در دست من بحضرت وارث می سپارم و در تفویض این خطه بمجرد رسالهٔ الکفا نخواهم کرد چه میشاید که این خبر مطابق واقع نباشد اصحاب شاه یحیی چون ابا و امتناع پهلوان مهذب مشاهده کردند در استعمال قلعه کیری کوشیده هر چند جد و جهد نمودند فایدهٔ بران مترتب نکشت ناچار خایب و خاسر باز کشتند و در ملازمت سلطان ابو یزید باصفهان رفتند و هذا ما وقع در این اوقات امیر غیاث الدین شول آغا زمرد و عصیان بنیاد نهاد و سبب

این معنی آنکه سلطان زین العابدین زمام ضبط و ربط مهمات ملکی در کف کفایت خان خود امیر محمد الدین مظفر نهاد و امیر غیاث الدین را تقدم و موافق مزاج او را ترک منافات و رخصت حاصل کرده عازم توقستان شد جهت استخلاص اموال و بعضی مهمات دیگر فصلی در این ولایت توقف نموده هر چند از شیراز الیجایتو طلب او رفتند و جرئت نیامد و عاقبت با جمعی کثیر متوجه اصفهان شد و شاه یحیی را بر آن داشت که نقض مبانی عهود و میثاق را پیش نهاد خاطر ساخته اراده تعرض مملکت سلطان زین العابدین گشت

ذکر مخالفت شاه یحیی با سلطان زین العابدین بار دیگر و محاربه ایشان با یکدیگر و اغوا و افساد امیر غیاث الدین

چون سلطان غیاث الدین باصفهان رسید بنشست متفرغ شد تا یحیی را بر راه داشت تا بعلف خوار فارس در آمد و بنا بر آنکه حمل بر خفت سلطان زین العابدین نکنند و او را بسمت نقض اساس بنیان منسوب نسازند در میان روزی چند تغافل نمود و چون تطاول شاه یحیی از حد اعتدال گذشت شاهزاده حمید خصال با ابطال رجال اعلام مقابله و مقاتله بر افراخته از مقر سلطنت نهضت فرمود هر منزل که سلطان زین العابدین قطع میکرد شاه پر دل مرحله باز پس می نشست تا معسکر هر دو فریق ظاهر اصفهان گشت و در منازل و مراحل طائفه از اعیان سپاه شاه یحیی بار دوی سلطان زین العابدین پیوستند و در این اثنا پهلوان مهذب با هزار و پانصد سوار همه آهن خای و تیر گذار پایه سریر سلطنت مصیر آمده نثار و پیشکش گذرانید و بصنوف نوازش سرافراز شده ربط و ضبط جوانغار سپاه نصرت شعار بجانب او مفوض گشت و چون شاه یحیی دید که مردمیدان سلطان زین العابدین نیست از ظاهر اصفهان اوتاد خیمه اقامت برکنده بشاه نشهر برد آخر الامر مقرر ان شد که یک روز معین مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست در کمر یکدیگر زده و گرده گاه هم شکافته مهم محاربه بالقطع رسانند زهی آسانش اهل دغدغه و قناعت

بیت

کس نیاید بخانه درویش که خراج زمین دباغ بده
یا بشوئیش غصه را همه سو یا حکر بندپیش زاغ بنهه

فی الجمله دران روز مقرر سلطان زین العابدین جوانغار را بقول سپاه را بجوانان صف شکن و دلیران پیل افگن آراسته مانند شیر ژیان روی میدان نهاد و شاه یحیی نیز میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب داده از شهر بیرون خرامید و لشکرهای فارس و عراق باساس و یراق تمام در برابر ایستادند بحر غیر تیرا وقت زوال بحرکت و انتقال نیامد الا مانند بیستون افواج هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جنبش آمدند و تیغ انتقام از نیام کشیده سر افشانی اشتغال نمودند و تا هنگام ظلام اسپان در جولان آورده غبار معرکه را مانند توتیا موجب روشنائی دیده بخت بیدار پنداشتند و چون خورشید خنجر گذار از شاه مشاهده محاربه آن دو پادشاه بهر اقتدار ملول گشته روی از نظر بندگان پنهان کرد هر یک بمقام و منزل خویش معاودت فرمودند و هر چند روز از قلق تا عشق مهم بر بن منط و نسق بود و چون هوا مایل ببرودت شد و ماه رمضان نزدیک گشت شاه یحیی در خفیه از امراء فارس التماس نمود که نوعی سازند که سلطان زین العابدین بمقر عز خود باز گردد و امر امعروض داشتند که لشکریان یراق زمستان ندارند اولی آنکه بوطن مراجعت نمایم و در موسم بهار از سر اقتدار و استظهار باز آئیم پادشاه عنان عزیمت بجانب فارس معطوف گردانیده آن زمستان در شیراز بعیش و طرب گذرانید

ذکر رفتن شاه یحیی و آمدن سلطان زین العابدین بدان دیار و توجه او از آن جانب بطرف نطنز جهت دفع سلطان ابو یزید بن محمد بن مظفر

چون شاه یحیی در غایت بخل و نهایت امساک زندگانی میکرد و هر چند چیزهای پسندیده بدار العباده یزد میفرستاد چنانچه درهای عمارت نقش جهانزا را که آن صوب کردانید اصفهانیان بازین حرکات مستنفر شده همت بر اخراج او مصروف داشتند و درین ولا خواجه امام الدین که مقتدای آن ولایت بود میکفت هر که در روی لشکر سلطان زین العابدین تیر اندازد مجرم و گناه کار ستاند و نیز آوازه عدالت و سخاوت سلطان مشار الیه علاوه و متقابل اصفهان گشته ناگاه جمعی کثیر از بیادگان تمام سلاح بر گرد قصر شاه یحیی محیط شدند شاه خبر بیرون فرستاد که اگر از نواب با امری ناملایم صدور یافته و ظلم و تعدی کرده اند تدارک آن تمام نمایم و اگر ملتمس دیگر دارند مبذول افتد اصفهانیان در جواب گفتند که شاه باستدعای ما آمده بود اکنون جز مراجعت غرضی نیست شاه یحیی طوعا او کرها رقم اسعاف بر التماس ایشان کشیده در همان شب با جرم و متعلقان روی بیزد نهاد و ارباب اصفهان امیر علی میرمیران را جهت تبلیغ بشارت بفارس فرستادند سلطان

رسید

از استماع این بشارت مبتهج و مسرور گشته امیر علی را بخلعت فاخره مکرم و منعم و انعام لایق مستظهر گردانید و تعجیل بر حرکت تا متربر صوب عراق نهضت فرمود چون بحدود آن دیار رسید و اعیان اصفهان مراسم استقبال بجای آورده نثار و پیشکش بعرض رسانیدند مواطن اظهار مسرت و ارتیاح نموده مجامیع ایشان بعواطف و عوارف خسروانه محمود و ابناء زمان گشتند و سلطان زین العابدین را بی کلفت حرب و مشقت جنگ بدون منازعی مملکت جهان مسلم شد و او بر تخت سلطنت اصفهان متمکن گشته کوتوالان مقالید دروب و خزاین و دفاین حصار را به امر حضرت سپردند و سرداران قم و کاشان و ساوه و غیر ذلک روی به آستان فرخ نشان آورده متقبل باج و خراج شدند سلطان فتح الله شیرازی را فرستاد و حال خود امیر مجدالدین مظفر را نیابت خویش در اصفهان گذاشت و بانتقام سلطان ابوسعید یزید که در چنان محل گریخته بشاه یحیی پیوسته بود دران مواجهت بهیچگونه التیام نمی یافت عازم نظنز شد چون عموما یزید از قبل شاه یحیی دران ولا بحکومت آن سرزمین اشتغال مینمود لشکر شیراز نا گاه بر سر او رسیده سلطان ابویزید را پیش ازان مجال افتد که مطلوب خویش را ردیف خود کرده روی در بیابان نهاد و بعد از قطع مفاوز و مسالک بحدود لرستان رسیده و باعلام وصول نویش قاصدی جهت اتابک حاکم آن مملکت فرستاد و اتابک چون تربیت یافته پدرش بود حقوق سابق منظور داشته مقدم او را باکرام و اعزاز تلقی نمود سلطان ابویزید مدتی در لرستان بسر برده بعد ازان عازم کرمان گشت

ذکر ما تعی که میان سلطان ابویزید و سلطان احمد روی نمود

در سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه سلطان احمد فرمان خسرو مود تا مهتر حسن قراش که از جمله ملازمان قدیم بود باستقبال سلطان بایزید فرستاده در ولایت بایجتاج و نوکرانش مرتب دارد و چون سلطان ابویزید در شهر بابک نزول فرمود لشکریان او که مردم کرسنه پسر و بابود دست تعدی ببال رعیت دراز کردند و مملکت برهم زدند و این خبر بسلطان احمد رسیده آزرده خاطر گشت و حکم فرمود که برادر بایزید از نواحی کرمان بیرون رود سلطان بایزید این خبر شنیده متوجه رودبان و سیجان شد و سلطان احمد نیز با لشکر بیاراسته بدان صوب در حرکت آمد و چون بایزید را مجال مقاومت نبود متوجه یزد شده با شاه یحیی در ساخت و هم درین سال صاحب قران گیتی ستان پرتو التفات بر ضبط ممالک عراق عجم انداخته تمام بزرگان بغیر از سلطان زین العابدین و شاه منصور بشرف لثام ملبوس فایز شدند چنانچه در دفتر مادس بر سبیل تفصیل ذکر این قضایا از مساعدت وقت با مولست و چون خبر پریشانی ولایت ماوراء النهر بسمع اشرف اعلی رسید بعزیمت دفع فتنه توقمتش خان از فارس و عراق عنان برتافته کرمانرا بسلطان احمد داد و حکومت شیراز را بشاه یحیی مفوض داشت و ایالت سیرجان بسلطان ابو اسحق بن قطب الدین اولیس بن شاه شیخ تفویض فرمود و بریاست ابرقوه را بپهلوان مهذب خراسانی ارزانی فرمود و دران زمان که سلطان احمد باحترام حضرت صاحب قرانی بجهت تحصیل مال از ارد وی همایون از جانب کرمان معاودت کرد سلطان ابویزید بیرون آمده تا کرمسیر کرمان در هیچ مکان توقف ننمود و در انجا هزاره اوغانی او ملحق شدند و سلطان احمد با وجود خرابی مملکت و پراکندگی لشکر خاطر بر جنگ قرار داده و بعد از ادای نماز عصر از مصحف مجید تفال نموده آیه اشارة برآمد بدینمضمون مصحف گشاده روی بقبله دعا آورد و گفت الهی بحرمت قرآن قدیم تو که بپیغمبر خود محمد صلی الله علیه وسلم فرستادی که بایزید برادر مرا بدست من گرفتار گردان تا عوض هر اساءتی که از وی نسبت من صدور یافته احسان بتقدیم رسانم همان لحظه با آن معتمد لشکر که در کرمان بودند از شهر بیرون رفت و چون مسافت بین العسکرین بسمت تقارب پذیرفت از وه جانب یاساعیشی کرده در برابر هم آمدند و محاربه عظیم واقع شده نزاجابت بظهور پیوست و جمعی از اهل فتنه با سلطان ابویزید در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و سلطان احمد بموجب تدبری که فرموده بود از غزات و دنات برادر کذشته صباحی گشتکان را با فتح نامه بکرمان فرستاد و خود با برادر بعد از دو سه روز عازم دار الملک شد و چند روز بعیش و عشرت گذرانیده ایلچیان حضرت صاحب قرانی را با یلغاکات دعرضه داشت رخصت انصراف ارزانی داشت و سلطان ابویزید را بمنوجهان فرستاد تا ان ولایت را در حیطه ضبط آورد و حضرتش بدان صوب متوجه شده اهالی انجا بقلعه پناه بردند و سلطان ابویزید بمحاصره مشغول گشته جنگها مردانه کرد اخر الامر اهل قلعه بعجز و تضرع پیش آمده مبلغی سنگی جهت نعل بها تقبل نمودند و سلطان ابویزید با آب روی تمام بخدمت برادر آمد و سلطان احمد بساط

عیش و نشاط انداخته این چند بیت انشا فرمود **بیت** بازآمدیم و بازنهادیم اساس عیش کردیم از آفتاب فتح اقتباس عیش ساقی بیار کاسه و قدح عشرت خیر بر عاشقان دلشده پیمار کاس عیش منشین بخرمی که برآریم بیخ غم از سبزه زار گلشن گردون اساس عیش بیداد خصم بخت کسی کو زمان کل داده بجام باده گلرنگ اساس عیش هرکس قیاس کاری و باری نمیکند دل را جز قیاس عیش احمد بملک دینی و عقبی لطف دوست داد و بقدر همت خود التماس عیش یارب بفضل خویش کن در کارگاه عمر خالی مدار از نقد بختم لباس عیش **ذکر گرفتاری سلطان زین العابدین بدست شاه منصور و توجه او بجانب شیراز** سلطان زین العابدین تومنی بجایگاه از ملازمان حضرت صاحب قرانی

منزل ثمره

باطن راه داده با امرا خویش بجانب شترروان گشت و شاه منصور باستقبال بیرون آمده جهت نزول مهمانی جهان عزیز تعیین نمود و خود شاه شجاع با فرزند خویش سلطان غضنفر بدیدن برادر شتافت و شاه منصور طوی سلکین ترتیب نموده سلطان زین العابدین با ارکان دولت شهریار طلب داشت و چون بمجلس حاضر آمدند سلطان را با تمامت امرا گرفته مقید ساخت و چون بمجلس حاضر آمدند سلطان را با تمامت امرا گرفته مقید ساخت و آوازه در انداخت که آن جماعت اندیشه غدر در خاطر داشتند باین حرکتی چنین از من صدور یافته و مقارن این حال خبر متواتر شد که حضرت صاحب قرانی باد و را الله معاودت نموده و شاه یحیی بحکومت شیراز مستولیست شاه منصور سلطان زین العابدین را در قلعه محبوس گردانید و امرا را بوعده و پیمان متعلق ساخته روی بشیراز نهاد و چون شاه یحیی قوت مقاومت نداشت فرار برقرار اختیار کرده بیزد رفت و شاه منصور را بی منازعتی مملکت فارس مهیا شده امرا آن دیار را گرفته ازان جمله امیر غیاث الدین شولی را میل کشید و در شیراز باستقلال تمام بر مسند سلطنت تکیه زد و شاه یحیی چون بیزد رسید با پهلوان مهذب زردوستی درآمد و بحیله و تزویر متمسک شده پهلوان پیغام کرد که از حضرت صاحب قرانی نشانی رسیده و در امضاء نشان بخضور او احتیاج است پهلوان مهذب بخدمت بیارت نمود و شاه یحیی او را از میان برداشت ع عروس ملک ابرقوه در کنار کرفت و خزاین و دفاین پهلوان را که سالها از دخته بود متصرف شده و بر سبیل تعاقب الیحیان بسیرجان فرستاد و سلطان ابو اسحق را بفرفت تا با او در مخالفت سلطان احمد اتفاق نماید **ذکر توجه شاه یحیی بکرمان و محاربه با سلطان احمد** چون میان شاه یحیی و سلطان ابو اسحق مبانی عهد و میثاق استحکام یافت شاه یحیی متوجه کرمان شد و از سرحد درآمده آن ولایت را باخاک یکسان کرد و بهر جا که میرسید نهب و تاراج فرمان می داد تا بموضع توق نزول فرمود و این خبر بسلطان احمد رسیده تهیه اسباب قتال و جدال نمود و باتفاق برادر کامکار سلطان ابو یزید و امرا و عساکر جرار روی بکارزار شاه یحیی چون از توجه او آگاه شد عنان کارزار کشت و در انجا سلطان ابو اسحق با لشکر سیرجان بوی پیوست و سلطان احمد نیز بجانب صفوف آراسته خود و در این اثنا الیحیان آهنین عنصر صاحب قران کیتی ستان بولایت کرمان آمده چون مخالفت اقارب مشاهده کرد پای در میدان مخالفت نهاده بمعسکر شاه یحیی رفت و هر چند مقدمات مشفقانه تمهید نمود نتیجه بران مترتب نگشت و الیحی باز آمده عزم محاربه جزم شد و در روز دوشنبه سابع جمادی الاولی سنه اثنین و تسعین و سبعمایه هر دو فریق را اتفاق ملاقات دست داد سلطان ابو یزید در میمنه سلطان احمد قرار نمود و میسره او جود امرا را مامور شد و شاه یحیی بایستاک جوانغار را سلطان ابو اسحق رجوع نموده و میسره بفرزند کوچک خویش سلطان جهانگیر مفوض داشت و خود در قلب با سپاه دوازده طرفین رایات طلاب پیش آمده و میمنه و میسره سلطان احمد منهزم گشته سلطان ابا یزید بقول پیوست و سلطان احمد نفس شریف حمله کرده حربی روی نمود که زبان تقریر از توصیف او قاصر آمده عاقبت لشکر یزد و سیرجان متفرق و پریشان شدند و شاه یحیی با معدودی چند راه یزد پیش گرفته سلطان ابو اسحق باستقبال قلعه مشغول گشت و سلطان احمد فتح نامه کرمان فرستاد و خود بطرف سیرجان رفت و بنای قلعه نزول فرمود و لشکر پایتش حصار را مرکز وار در میان گرفتند و بعد از چند روز سلطان ابو اسحق بدستبوس عم خویش مشرف شد و سلطان احمد او را گرفته روانه دار الامان کرمان گردانید و خود فرموده خدمتش در کوشک سبز محفوظ و مضبوط گشت و بنا بر انکه کامکاران سلطان ابو اسحق از تسلیم قلعه ابا و امتناع نمودند سلطان احمد همچی را لمجاصره باز داشته عنان عزیمت بجانب دار الملک برافت و چون کرمان رسید سلطان ابو اسحق را منظور نظر تربیت و عاطفت گردانیده

بسیرجان فرستاد و حکم کرد که لشکریان دست از محاصره بازدارند **ذکر مخلص سلطان زین العابدین از حبس شاه منصور و رفتن او باصفهان و محاربه و منازعت شاه منصور با خولیشان** طائفه از موکلان سلطان زین العابدین را از حبس خلاص داده باصفهان
بردند و او در عراق استقرار پیدا کرده شاه منصور لشکر بجانب ابرقوه کشید و بعد از محاربات شهر مستخلص گشته متوجه اصفهان شد و چون سلطان زین العابدین
قوت جنگ صحرا نداشت در شهر متحصن شد و شاه منصور در ولایت عراق خرابی بسیار کرده بشیراز مراجعت فرمود و شاه یحیی تحریک سلطان زین العابدین نمود
که با سلطان احمد موافقت می باید کرد تا باتفاق از شاه منصور انتقام لشکم سلطان زین العابدین ایلچیان بکرمان فرستاده استمداد نمود و سلطان احمد قاصدان
بشیراز ارسال کرد و پیغام داد که شاه منصور درخواست که متعرض ولایت سلطان زین العابدین نگردد ملتمس مبذول نیفتاده در هر چند گاه شاه منصور بجانب اصفهان
تاختن میکرد و در اثنای سلطان ابو یزید بن محمد بن مظفر در شوال سنه اثنی وتسعین وسبعمایه بمرض کشته بعد از چند روز در گذشت پادشاهی زیبا طلعت
پسندیده سیرت بود و با نواع کمالات اراسته از اشعار آبدارش این رباعی در قلم آمد رباعیه از واقعهٔ تراخبر خواهم کرد اندوه ترا محو خواهم کرد
مختصر خواهم کرد با خاک درعشق فرو خواهم رفت با مهر تو سر بخاک برخواهم کرد سلطان ابو یزید مدهٔ سی و شش سال و هفت ماه زندگانی
یافت و بعد از تقدیم مراسم عزا ایلچیان از اصفهان آمده سلطان احمد را بمحاربهٔ شاه منصور تحریص نمودند سلطان احمد ایلچیان را رخصت انصراف
داده وعده فرمود که در ماه صفر اگر خدای عزوجل خواسته باشد در ولایت سیرجان ملاقات شود و تهیهٔ اسباب یورش مشغول شده در عشر اخیر محرم سنه ثلاث
وتسعین وسبعمایه از کرمان متوجه سیرجان شد و سلطان زین العابدین دران ولا برسید سلطان ابو اسحق مراسم تعظیم وضیافت بجای آورده یکهفته
بعضی عشرت اشتغال نمودند و هزارهٔ اوغان با یشان ملحق شدند و شاه منصور در پاصورهٔ اجتماع خولیشان معلوم کرده با لشکری انبوه در حرکت
آمد و که از ورود بکرمان این خبر بسلطان احمد رسید او زراه خویش نوا متوجه تبریز شد و از انجا عنان عزیمت بطرف شیراز معطوف ساخت و تا خیر
کرد که سه منزلی شهر است در هیچ جا توقف ننمود و مقاسان این حال پیکی از پیش شاه یحیی رسیده پیغام رسانید که شاه چندان توقف نماید که من برسم و چند
امر ا لفته که سخن او را اعتبار باید کرد و بدر شهر باید رفت سلطان احمد سخن ایشان نشنیده دو روز دران منزل توقف نموده شاه یحیی بوعده
وفا نکرده و شاه منصور خود را بشیراز انداخته پرتو التفات بر تجهیز بقایای لشکر که در شهر مانده بودند افکنده تجملی هر چه تمامتر بیرون آمد و در نماز پیشین روز
شنبه هر دو کروه صفها راست کردند و سپاه فارس مانند کوه آهن و فولاد از جای جنبید و در حملهٔ اول سلطان زین العابدین منهزم گشت و کرمانیان نیز
بهزیمت رفتند سلطان زین العابدین در قطر واز سلطان احمد جدا شده روی باصفهان نهاد و سلطان ابو اسحق در سیرجان توقف کرده سلطان احمد
بکرمان رفت **ذکر میل کشیدن سلطان زین العابدین و بیان بعضی از قضایا که دران ولا روی نمود**
شاه منصور بعد از فتح نامدار بجانب اصفهان روان شد و چون سلطان زین العابدین را مجال مقاومت نبود با معدودی چند بعزم دیار خراسان
بیرون آمد و شاه منصور بر ملک عراق استیلا یافته چون سلطان زین العابدین بمملکت ری رسید و جهت آسایش دو سه روزی در انجا متوقف
شد موسی جوکار که مشهوری عذار بود بر سر او تاخت کرد و آن پادشاه زادهٔ عالیمقدار اگرفته و مضبوط ساخته پیش شاه منصور فرستاد و شاه
منصور در همان روز چشم او را میل کشیده دیدهٔ اهالی فارس و عراق ازین واقعه نامبارک خون باریدن آغاز نهاد و چون برین حرکت ناپسندیده
اقدام نمود لشکر بجانب یزد برده دست بغارت و تاراج برآورده جمعی خولیشان و برادر زادگان از شهر بیرون آمده التماس صلح کردند و کرکر کشی
در میان آمده شاه منصور از انجا روی بدار الامان کرمان آورده و چون بدان حدود رسید ایلچی نزد سلطان احمد فرستاده پیغام داد که من از شما
امین نیستم والا باعم بزرگوار مضایقه نمیرود اکنون مصلحت آنست که خولیشان در دفع مبانی مصادقت حضرت صاحب قرانی کوشیده مرا مال
و لشکر مده تا من بکنا رجیحون رفته نگذارم که تورانیان از آب عبور نموده بدین طرف آیند الا جنگ را آماده باشند سلطان احمد در جواب گفت
این حکایت بغایت دلخواهی است چه بندگی صاحب قرانی ده هزار جا گیر بهتر از من و شاه منصور در هر کوشه دارد بکدام عدد و عدت و شوکت داد

امثال امغالیک در برابر آن حضرت توانند آمد در این حالات سرایت بجاسی میکند که آتش شهریار کیتی ستان افروخته گشته تر و خشک این مملکت را بسوزد و دیار
در این دیار یاران شامت فکر غلط شاه منصور دیار نماند دیگر انکه اگر من حاشیه حضرت خاقانی بر دوش گرفته پیاده و در رکاب اوروم و دو سر از ان دارم که بنسبت فرزند خود با
شاهی روی زمین کم اگر او طالب جنگ است کو آماده باش که عنقریب ایچه طوق ظفر بگیرد یا پشاه هفت اقلیم از افق این دیار طالع خواهد گشت شاه منصور چون این نسبت
که سلطان احمد با او سر وفاق ندارد آتش نهب و غارت در حدود کرمان زده بشیراز مراجعت نمود و بعد از انقضاء فصلی اسباب محاصره مرتب داشت بار دیگر متوجه یزد شد و بیاری
مقاتله نهاد شاه یحیی در شهر متحصن گشت و هر روز از جانبین آتش محاربه اشتعال می یافت تا یکی از امرا منصور صاحبکران نام بقتل رسید و شاه منصور از این معنی ملول و محزون شده
حکم فرمود تا مجموع توابع و مضافات شهر را خراب ساختند و از ظاهر یزد کوچ کرده لشکر بجانب کرمان کشید و تا رودان و فسجان رفته در آن ولایت اندک زراعت و عمارت
اثر نگذاشتند و مقارن این حال جمعی کثیر از دلیران لشکر شاه منصور از روی کروان شده بکرمان رفتند و سلطان احمد ایشان را بنوازش بسیار ان متخصص گردانید
شاه منصور اندیشه کرده که اگر بشیراز رود بقیه سپاه نیز روی بگریز نهند لاجرم از انجا متوجه فارس گشت و چون بشیراز رسید سلطان ابو اسحق را بطبل و علم و کرسی مرصع
و زر نقد و خلعت گرانمایه فریفته تخلیص نمود که بولایت کرمان تاخت کند و سلطان ابو اسحق خود در اصل طبیعت مردی بی قانون سودائی مزاج بود چون از
جانب شیراز محرکی بدید آمد ع کل بود بسبزه نیز آراسته شد ناگاه ایلغار فرموده بطرف کرمسیر کرمان رفت و غارت و تاراج کرده بجانب
سیرجان معاودت نمود و انجنین مسموع سلطان احمد شده بدفع شر او از کرمان بیرون آمد و در اثنای عبور کس نهمیان عرض او رسانیدند که پهلوان قطب الدین
حیدر که بر کشیده دولت بود و قایم مقام پادشاه با سلطان ابو اسحق مواضعه دارد و سلطان احمد عزیمت سیرجان موقوف داشته چند روز در یافت رحل
اقامت انداخت و در اثنای این اوقات الجیان حضرت صاحب قرانی بیافت رسیده پیغام رسانیدند که رایات منصوره متوجه بلاد عراقست شهریار اعظم
سلطان احمد باید که در ولایت ری با لشکر کرمان باردوی اعلی پیوندد و سلطان احمد از یافت بکرمان رفت و بعد از چند روز پهلوان قطب الدین حیدر را بقتل
رسانیده بترتیب اسباب احرام درگاه عالم پناه مشغول شد و چون هلال محرم سنه خمس و ثمانین و سبعمایه رخ نمود شاه شاهان با لشکر انبوه از سیستان بحدود
کرمان رسید و سلطان احمد با مجموع اعیان و اکابر ملک استقبال کرده شرایط ضیافت بجای آورد و در آن اوان شاه منصور از اصفهان بشیراز رفت و
بعیش و عشرت و ادمان مدام اشتغال نمود چنانچه مدة چهل شبانروز غیر از ملازمان مجلس بزم نظر بکس بروی نیفتاد **ذکر نهضت رایات**

نصرت آیات حضرت صاحب قرانی بجانب فارس و حجرات و حسارت شاه منصور

چون حضرت صاحب قران کیتی ستان خاطر از مهمات مملکت ماوراء النهر فارغ ساخته نوبت دوم روی توجه بجانب عراق نهاد چنانچه در دفتر سادس این قضایا
بر سبیل تفصیل سمت گذارش خواهد یافت اتفاقا در اثنا، راه تعالی الکاء و اصول آن مملکت در سلک خدام عالیمقام منتظم گشتند و آن حضرت بر مستخلاص ولایت
فارس و دفع شاه منصور گماشته زمجدان میرزاده محمد سلطان بهادر با امرا و لشکر کران از راه کردستان روانه فرمود مقرر بر انکه در نواحی صوره و دزفول برایات همایون
ملحق شوند و شاهزاده جلادت شعار عرضه بهادر با طائفه از دلاوران برسمت قم تاخته و ساوه و فرستاد مشروط بانکه در مملکت ششتار با دوس اعلی پیوندد و خود بنفس
نفیس و ذات قدسی بدیل متوجه تستر شد و چون رو وجود مضرب اعلام ظفر پیکر گشت ملک عزالدین ولیرش که با هم منازعت میورزیدند صلح کرده هر یک بطرفی رفتند
و ولایت لرکوچک از حوزه تصرف دیوان اعلی آمد و در راه هر جا که احشام لر و کرد مترددند تاخت و غارت ایشان حکم نافذ میشد و حضرت صاحب قرانی
منازل و مراحل قطع میفرمود تا در نواحی دزفول نزول افتاد و در ان موضع اعیان و اشراف بدستبوس ملازمان مشرف گشته بنوازش اختصاص یافتند و چون
خبر وصول موکب اعلی در شستر شیوع یافت اسفندیار ولد علی کوتوال که از قبل شاه منصور بضبط و ربط آن دیار اشتغال مینمود تذکره تسخیر شیراز رفتند و چون رایات
همایون بشستر رسید سادات و مشایخ و اکابر انجا بمبارکباد نموده بملحوظ نظر عنایت و عاطفت گشتند و چون حضرت صاحبقرانی خواجه مسعود را با قرب یکهزار سوار از
سر زمین گذاشته از راه بهبهان بطرف قلعه سفید نهضت فرمود و چون ظاهر قلعه مضرب خیام سپاه سعادت فرجام گشت مهتر سعادت فراش کوتوال بر
صانت و متانت حصار مغرور گشته طریق تمرد و عصیان پیمودن گرفت و الحق قلعه سفید ذری بود با آسمان هم عنان **بیت**

نبوده کسی نام او در نبرد جاسوس خیال اندیشه راه بردن بوی فکر محال وسمع وهم را تو هم رسیدن در کنگره فلک فرسایش عین خیال دید تعرض بر سی آشنا
و دست تصرف ابر رعد انداز شهرات آن کوتاه جوب ذخایر سکان بروج رفعتش از خوشه پروین و خرمن ماه بیت هر دم
ازین قلعه میمون سرشت قلعه فیروزه شد خشت خشت کنگر او کشته زبان جلدتن آمده با ماه سما در سخن فی الجمله شایسته و بارگاه فلک
اشتباه و بر بالا کوهی که متصل قلعه بود اوج مهر برافراشته و صاحب قران ظفر قرین نزول فرموده فرمان داد تا لشکریان رایات محاربه برافراشته
و من الغلق الی الفسق فیران قتال اشتعال یافته شبهنگام دست از جنگ باز داشتند القصه بطولها در روز سوم عساکر گردون مآثر بیکبار چون مور
و مار در جوش آمدند و بر کوهی که بر آنجا صعود متصور نبود بالا رفتند و مهتر سعادت بی سعادت راه مجال مقاومت نمانده عاجز و مضطر گشت و عساکر
ظفر قرین قلعه را مسخر ساخته بموجب فرموده مهتر سعادت و تمامت اتباع او را بقتل رسانیدند و سلطان زین العابدین را که بعد از میل کشیدن بموجب
فرمان شاه منصور در آن قلعه محبوس بود بپایه سریر سلطنت مصیر آوردند صاحب قران کامکار او را بنوازش و عاطفت مسرور گردانیده فرمود که بعنایت
الله تعالی من داد تو از منصور متصور لبستانم بعد ازان عنان دولت بشیراز منعطف ساخته در موضع جریم نزول اجلال فرموده در اثنای این اوقات
هر چند از احوال شاه منصور استفسار مینمود عرض میرسانیدند که خدمتش دل بر گریز نهاده موقوف یک خبر تحقیق است و فی الواقع جای آن بود و چون خبر
توجه صاحب قران کامکار بسمع شاه منصور رسید فرار بر قرار اختیار کرده با لشکر خویش تا پلی فارفت و در آن موضع طائفه از شیرازیان ملحق
شده از ایشان پرسید که شیرازیان در شان ما چه میگویند معروض داشتند اکنون در وقت بیرون آمدن از جمعی شنیدیم که میگفتند انا نکه ترکش نفقده
من دچاق ده من داشتند اکنون همچون بزکه از پیش گرگ بگریزد غرق حیرت شاه منصور از این حدیث در حرکت آمد و بخت بدخشان گیر او شده
ندانست که بیت هر انکس که با آب دریا نبرد بجوید نباشد خردمند مرد چو دریا بموج اندر آید زجای ندارد دمی آتش تیز
جای درخشیدن ماه چندان بود که خورشید تابنده نهان بود ملخص سخن انکه برفور بازگشته بشیراز آمد و بترتیب اسباب کارزار مشغول شده
مستعد جنگ و پیکار شد در تاریخ فتوحاتی و آل مظفر که مؤلف آن ملازم سلطان احمد بن امیر مبارز الدین محمد بوده و سخنانش درین مقام بروایت ظفر نامه
مخالفتی دارد مسطور است که چون شاه منصور بشیراز شنید که حضرت صاحب قرانی نیز دیک رسیده با هزار مرد بدوی سوار نیزه دار ملک قریب سه فرسخ
از شهر بیرون رفته هزار سوار در میمنه قرار داشت و هزار کس دیگر بمیسره گماشت و خود با هزار سوار دیگر قلب را استحکام داد و چون حضرت صاحب
قران جرات و حسارت شاه منصور را بخلاف تصور مشاهده فرمود در حوالی فارس شاه زاده مظفر بر میمنه بهادر را تعیین فرموده و ضبط بر اقتدار امیرزاده
محمد سلطان رجوع نموده و معین السلطنة والدین شاه رخ بهادر را امر بر ماندن با قوشون خاصه در پیش تورق قول موقوف ساخت و چون بهادران عساکر
نصرت مآل در حرکت آمدند مردم دست چپ و دست راست شاه منصور بحرکت آمده روی بهزیمت نهادند و خدمتش با هزار سوار فدائی او را خود را
بر قلب زده صفها بشکافت و قوشون وفادار که حضرت صاحب قرانی دران میان بود از یکدیگر فرو ریخته پیش از پیچ کس پیش آن حضرت نماندند امیر
خضر و محمد یساول و محمد آزاد و تولک با و رجی و عادل اختاجی و شاه منصور با فدائیان خویش دست از جان شسته و دل بر مرگ نهاده با تیغها کشید جمله
آورده نزدیک بصاحب قران کامکار رسیدند خاری و عادل میان مخالفان و پادشاه تاج بخش گیتی ستان حایل شدند و زخمی بدست خاری رسید
و حضرت صاحب قران چون گوه را سنج پای ثبات و وقار استوار ساخته دل از جای نبرد و از ان پنج مرد دلیر بغیر از عادل اختاجی کسی پیش آن حضرت
نماند و او از سر جان خویش گذشته تیر و دردی آن حضرت کشیده ایستاده و شاه منصور بر خ بقوشون میرزاده شاه رخ آورده و حملهای متواتر آورد
ملازمان خاصه دست بتیر و کمان برده خاک بسر که از خون دلیران اصل خام ساخته و شاه منصور چون دید که بنسبت بقوشون شاه رخی مهمی از پیش
نمیرود بار دیگر صفها شکافته از عقب صاحب قران در آمده و امیرزاده شاه رخ بهادر روی بدفع او نهاده سلسلهٔ جمعیت مخالفان از هم گسسته شد
و شاه منصور را و کس نماند و عاقبت آن دو تن نیز از وی جدا شدند خدمتش تیری بر کردن و تیری بر شانه خورده و زخم شمشیری بر خشایش رسیده روی

بشهر نهاد وملازمان شاه رخ سلطان بادرسیده یکی ازمیان دست بکریبانش زد وشاه منصور ازاسپ درگشته کلاه خودش برزمین افتاد وگفت منم منم که شما میجوید شرقی آب بمن دهید ومرا زنده بپایه سریر اعلی رسانید ایشان التفات بسخن او ننموده شمشیر برگردنش زدند وسر برتخوت آن مقهور را که باین دعوی همسری میکرد وبارستم لاف برابری میزد درمعرکه آورده بزیر پای کمیت خوش رفتار حضرت صاحبقرانی انداختند امیر علی الدین عیاق در تاریخ واقعه شاه منصور گوید که

بیت

شهریا عصر منصور انکه او ... درزمین ملک تخم داد کشت ... ملک هشت ازداد او دنیا چون برفت ... لاجرم تاریخ او شد ملک هشت

وچون قضیه شاه منصور برنهجی که مذکور شد باختتام رسید بقیه اولاد محمد مظفر بن عماد الدین سلطان احمد وسلطان مهدی بن شاه شجاع ازجانب کرمان ونصرت الدین شاه یحیی بافرزندان مغز الدین جهانگیر ویزد وسلطان محمد ازیزد وسلطان ابو اسحق ازطرف سیرجان عازم اردو گشتند ودرسلک خدام عالیمقام انتظام یافتند وحضرت صاحبقرانی بعد ازتقدیم مشورة چنانچه تفصیل آن حکایات درد فترسادس رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی فرمود تا همه آل مظفر را گرفته وقتیلهای ایشان غاریده مجموع آن طایفه را از صغیر وکبیر مقید ساختند وملکت فارس را بامیرزاده عمر شیخ بهادر سورغال فرمود وامیر ایدکو برلاس برادرزاده امیر چاکو را بحکومت کرمان روان کرد وهمو که قورچین را بداروغگی یزد فرستاد وجمعی را بمحاصرة قلعه سیرجان که غلامی کودرزمان از قبل سلطان اویس بن شاه شجاع کوتوال انجا بود تعیین نمود وریاست ابرقوه بلازم قورچی ارزانی داشت وسپهران شاه شجاع سلطان شبلی وسلطان زین العابدین را که آن یک بحکم پدر روان یک ازجور شاه منصور مظفر کهف البصر شده بود بسمرقند کوچانیده جهت ایشان سیورغالات مقرر فرمود واگرچند خلق عالم را نابینایان دست میگیرند ما بینائی دست گیر ایشان شده باقی عمر در ولایت ماوراء النهر بفراغت گذرانیدند وچون خاطر صاحب قران کامگار ازامثال این مهمات فراغت یافت عنان عزیمت برصوب اصفهان معطوف ساخت وبعد ازقطع دوازده منزل درموضع قومشه باما بیارا ازموقف جلال فرمان واجب الاذعان بقتل آل مظفر جریان یافت ودرهفتم رجب سنه خمس وتسعین وسبعمایه خرد وبزرگ صغیر وکبیر ایشانرا بایساق رسانیده ازین سرای سپنج ومنزل عناوبرنج بدار راحت واستراحت نقل کردند اللهم اغفرلهم وارحمهم وحضرت صاحبقرانی بعد ازقطع دومان مظفری باستیصال گرنجکان وتمردان ولایت انکوان ونواحی اصفهان پرداخت

بیت

روان باجران پامال حادثه شد ... هنوز غرة خونریز برصف جنگست

چنانچه تفصیل این حکایت وسائر قضایا را دیگر درمحل خود رقم زده کلک بیان خواهد گشت اکنون ارادة ازلی به آن متعلق شده باشد باری سبحانه وتعالی ظل ظلیل عنایت وعاطفت حضرت ملکت پناهی اسلام لاذی امید گاهی خداوندگاری را که فاتحه وخاتمه دفاتر سبعه باسم ولقب همایونش مزین ومحلی شده وخواهد شد تا قیام ساعت وساعت قیام برمفارق عالمیان عموما برسالکان خط خراسان خصوصا مبسوط ومحمود دارد ومخلصان تحقیقی رامدة الحیوة از موائد الکرام وانعام آن حضرت بی شایبه انقطاع وانصرام متمتع ومحظوظ گرداناد

کفتار درقضایا وامرا بکان وچگونکی احوال ایشان

منه وفضله وطوله وعونه ناظمان جواهر اخبار روایت کرده اند که بعضی از سلاطین سلجوقی فرزندان خود را بامرا باطراف می سپردند ولفظ اتابک از هریک تعیین میفرمودند واتابکان متفرق بچند فرقه شدند واحوال هر فرقه علی سبیل الایجاز والاختصار درین اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی وچون برخی از اتابکان موصل بمدارج عالیه رسیده برشام ومصر مستولی شده اند خرد خرده بین تقدیم ایشانرا برفوق دیگر اولی وانسب دانست

ذکر عماد الدین زنکی بن آقسنقر

سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی اورا شحنگی ولایت عراق داد ودر سنه احدی وعشرین وخمسمایه دران امر توجهی دخل کرد وچون درسنه اثنی وعشرین صاحب موصل وفات یافت حکومت آن موضع علاوه منصب سابق گشته بدان جانب درحرکت آمد وبعد از ضبط موصل لشکر بطرف شام کشیده حلب را بگرفت ودرسنه اربع وعشرین اهل فرنگ را که ملک شام درآمده مقهور ساخت ودرسنه سبع وعشرین دمشق را محاصره کرده براکثر ولایت شام استیلا یافت ودرسنه اربع وثلاثین گرت دیگر مدة دو ماه دمشق را محاصره کرد واز انجا عزیمت فرموده دیار بکر وکردستان را مسخر ساخت ودرسنه اربع واربعین وخمسمایه چندتن از غلامان او اتفاق نموده آن پادشاه عادل را بکشتند و

بعد ازان در روایت عرب او را مائب شهید گفتند **ذکر نور الدین محمود بن عماد الدین زنکی** نور الدین محمود بعد از شهادت پدر بحلب
و حصن و حماه و متعلقها استیلا یافت و در مهد الامارت خویش لشکر را بسنجار کشیده آن دیار را مسخر گردانید و در سنه تسع و اربعین و خمسمائه دمشق را
گرفت و هم نور الدین محمود در بلاد شام چنان بقوت شد که عاضد خلیفه که آخر پادشاهان بنی فاطمه بود در مصر هجت دفع فرنگ ازوی استمداد نمود نور الدین
محمود نایب خود اسد الدین شیرکوه را نامزد مصر فرمود و او بموجب فرستاده و شر فرنگ را از مسلمانان دفع کرد و بشام مراجعت
نمود و سال دیگر اسد الدین را با برادرزاده خود صلاح الدین بمصر فرستاده و آن مملکت از خلفاء اسمعیلیه بصلاح الدین بن نجم الدین ایوب منتقل شد
و مدتها مملکت مصر در تصرف آل ایوب ماند و صلاح الدین بملک ناصر الدین ملقب گشت و نور الدین محمود در حادی عشر سنه تسع و ستین و خمسمائه
در گذشت **ذکر ملک صالح بن نور الدین محمود** در روز وفات پدر یازده ساله بود اعیان شام با او بیعت کردند و صلاح الدین یوسف
در مصر نخست خطبه بنام او خواند همچنانچه بنام پدرش خوانده بود اما بعد ازان قصد دمشق کرد و ملک صالح مرکز دولت خالی گذاشته بحلب رفت
و در سنه سبع و سبعین و خمسمائه ملک صالح بمرض موت گرفتار گشت و وصیت کرد که ملک حلب را تسلیم ابن عمش عز الدین مسعود نمایند بعضی از
امرا بایا او گفتند که عماد الدین زنکی هم ابن عم تست و خواهر تو در حباله اوست و خود متش از ممالک همین سنجار دارد و بس پدر تو بوی داده است
و حکم عز الدین مسعود بر خلق که از کار آب و فرات تا همدان مقیم اند جاری است جواب داد که من ازان می ترسم که عماد الدین از عهده دارائی مملکت
بیرون نتواند آمد و رعایا در زحمت و مشقت افتند و عمر ملک صالح نوزده سال بود و مدة حکومتش هشت سال **ذکر سیف الدین غازی**
و قطب الدین مودود دو برادران نور الدین محمود بعد از فوت عماد الدین آقسنقر سیف الدین غازی بصوابدید
برادرش نور الدین محمود که اکثر اوقات بغزا با فرنگ مشغول بود مملکت دیار بکر و جزیره و بعضی از کردستان را ضبط نمود و در سنه احدی و خمسین
و خمسمائه وفات یافته برادرش قطب الدین بجای او بنشست و در سنه خمس و ستین و خمسمائه قطب الدین روی بسرای آخرة نهاد و هر چند او
پسر نوزده ساله گذاشت عماد الدین زنکی را ولی عهد کرده امرا و ارکان دولتش با پسر کوچک وی سیف الدین غازی بیعت کردند **ذکر سیف**
الدین غازی بن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنکی و حالات او بعد از مرگ پدر در موصل بر سریر
حکومت بنشست و برادرش عماد الدین زنکی بن قطب الدین کرخیه پیش عمش نور الدین محمود بشام رفت و نور الدین مدینه سنجار را بعماد الدین
داد و در آن اوان که ملک صلاح الدین از مصر لشکر بشام کشیده دمشق را بگرفت و بمحاصره حلب مشغول گشت سیف الدین غازی همت
بر استیصال برادر خود عماد الدین زنکی گماشته سپاه بسنجار برد و سبب این قضیه آنکه چون صلاح الدین یوسف بر ظاهر حلب نزول کرده بمحاصره
ملک صالح مشغول گشت صالح پیش ابن عم خود سیف الدین غازی رسولی فرستاده استمداد نمود و لشکری ترتیب داده برادر خود عماد الدین
زنکی پیغام داد که باید که لشکر را سر کرده باید تا ملک صالح بجانب حلب نهضت نماید عماد الدین بر این سخن التفات نکرد زیرا که صلاح الدین خبر
باو فرستاده بود که تو از برادر و ابن عم بزرگتری و این مملکت بحسب ارث و استحقاق بتو میرسد و من بجهت هوا خواهی تو از تکاب مشقت اسفار
نموده ام و چون ممالک شام از منازعان مستخلص شود بکاشتگان تو سپرده من عازم مصر خواهم شد سیف الدین غازی چون بمحاصرهٔ عماد الدین مشغول شد
برادر خود عز الدین مسعود را با طائفه لمعاونت ملک صالح بجانب حلب روان فرمود و ملک صالح باستظهار آن جماعت با مصریان محاربه نمود منهزم
گشت و مصریان غنیمت فراوان گرفته معاودة نمودند و چون این خبر بسیف الدین غازی رسید از ظاهر سنجار برخاسته بموصل رفت و در سنه ست و
سبعین و خمسمائه داعی حق را لبیک اجابت گفته برادرش قایم مقام او شد **ذکر عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود بن**
عماد الدین زنکی مسعود بعد از فوت برادر متصدی حکومت گشت و چون ملک صالح سفر آخرة اختیار فرمود بموجب وصیت او حلب را
نیز متصرف شده و در آن اثنا عماد الدین زنکی از عز الدین مسعود التماس کرد که حلب را بوی گذارد و سنجار را عوض آن بگیرد و مسعود نخست با

وامتناع نمود آخر الامر معاوضه راضی شده در سنه ثمان وستین وخمسمایه ملک ناصر صلاح الدین ایوب صاحب مصر با لشکر عظیم از فرات گذشته وبلاد جزیره را غارت کرده متوجه موصل شد وچون از تسخیر موصل عاجز گشت بسنجار رفته بران ولایت استیلا یافت واز راه حران بمصر مراجعت کرد ویکسال دیگر باز لشکر کشیده آمد ولکرفت واز آنجا بشام رفته حلب را نیز مسخر ساخت ومجاهد الدین نایب عزالدین مسعود را اسیر کردانیده مقید کرد وبعد ازان که باجاز بمصر برد شمس الدین پهلوان صاحب همدان کناده بمصر فرستاده شفاعت نمود ملک ناصر الدین سخن او قبول کرده بند از پای مجاهد الدین برکرفت ودر سنه احدی وثمانین وخمسمایه بار دیگر الملک الناصر صلاح الدین لشکر کشیده میافارقین واخلاط را کرفت وبهنکام بازکشتن باعزالدین مسعود صلح کرد ودر سنه ثمان وثمانین وخمسمایه صلاح الدین صاحب مصر فرمان یافت واین خبر مسموع عزالدین مسعود شده از موصل بجانب شام در حرکت آمده در اثنا، راه مراجعت فرمود ودر بیست ونهم شعبان سال مذکور مرغ روحش از قفس بدن پرواز آمده بعد ازوی برادرش در موصل بجای او نشست

ذکر اتابک نورالدین ارسلان شاه

میان او وبرادرزاده اش قطب الدین محمد بن عماد الدین زنکی قریب بدو سال منازعت قایم بود وبعد ازان بالید کر اتفاق نموده در خمس وستین وخمسمایه لشکر بار دین کشیده ملک عادل ابوبکر بن ایوب صاحب مصر کسان فرستاده قطب الدین محمد را استمالت واستعطاف نمود وقطب الدین میل بجانب ملک عادل کرده از نورالدین جدا شد ودر ولایت خویش خطبه بنام صاحب مصر خواند ونورالدین ارسلانشاه ازین معنی رنجیده سپاهی بتعیین برادران شهر را کماشته قطب الدین انتزاع نمود وهنوز قلعه اکرفته بود که صحبی از لشکریان ملک عادل رسیده نورالدین حرب کرده وضعف مستولی از مصریان منهزم کشت ودر سنه خمس وستین وخمسمایه میان ملک عادل ونورالدین صلح شد وعادل دختر او را از پسر خود بخواست وملک عادل کماکان اقرا قسمت کرد بعضی از بلاد جزیره را بشیخ شاه بن غازی بن مودود داد وبرخی ازان ولایت بقطب الدین محمد بن عماد الدین زنکی تفویض نموده موصل واعمال ازا بر نورالدین ارسلانشاه مقرر داشت ودر سنه ست وستین نورالدین ارسلانشاه بن مسعود بن زنکی بن اقسنقر وفات یافت مدة ملک او یازده سال وهفده ماه بود

ذکر الملک القاهر عزالدین مسعود بن نورالدین ارسلانشاه

ملک ارسلانشاه را در ایام مرض پسر بزرکتر خود عزالدین مسعود را ولی عهد کردانید وچند قلعه را در اطراف ولایت بپسر خورد عماد الدین زنکی داد ودر بدر الدین لؤلؤ را بحافظت فرزندان وتدبیر مهمات ایشان تعیین فرمود وملک قاهر بعد از مرک پدر بادک فرصتی وفات یافت وایالت موصل بدر الدین لؤلؤ قرار کرفته مدتی مدید بحکومت کرد ومال حال او در بیان قضایا، اتابک قزل ارسلان خواهد یافت انشاء الله وهو حسبنا ونعم الوکیل

ذکر حالات اتابکان آذربایجان که اول این طبقه الیلدکزاست

نقله اخبار کفته اند که در ولایت قپچاق معهود میان بود که هر کس که چهل غلام بیک بیع بخریدی بهای یک غلام وضع کرده از برای مشتری تطلبیدندی ودر زمان دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرکانی در ان ولایت چهل غلام بخرید یکی ازان جمله الیلدکز بود واز وبایع حسابی بر نداشته بهایش از مشتری تطلبید وبازرکان باطاقه از تجار که مصحوب او بدانجا رفته بود نداد وبازکشت قپچاق باز کشته غلامانرا در عرابها نشاندند وبنا برشدت حرارة کاروان در روز توقف نموده شب مسافت قطع میکردند واتفاقا شبی از شبها الیلدکز که صغیر السن بود بواسطه استیلا خواب دو نوبت از عرابه بیفتاد ودو مرتبا جز فرمود که او را در عرابه نشاندند وچون سه نوبت بیفتاد وبازرکان بنا بر انکه چیزی در بهای الیلدکز بر ذمت کرده بود وجمالی نیز نداشت ترک او کرفته شبهنکام خود را بازرکان رسانید وخواجه او ازین معنی تعجب نموده که با وجود صغر سن آن همه راه را طی کرد وبالجمله ملک جهل غلام بعراق رسید غلامان را بخدمت وزیر سلطان مسعود برد ووزیر نایب خود را فرمود که غلامانرا بخرد ونایب وزیر الیلدکز را پسندیده وباقی را نپسندیده والیلدکز در کریه شده کفت اکر این غلامانرا نایب وزیر بجهت هوای دل بخریدی بایستی که مرا از برای رضای پادشاه عادل بخریدی واین سخن بوزیر رسانیدند وزیر حکم کرد تا او را نیز خریدند والیلدکز خدمات پسندیده بجای آورد چنانچه پیش وزیر را معتمد تمام یافت وچون وزیر را فوت ایمان اسمعیلی کشتند ومتروکات او متعلق بدیوان سلطان مسعود شد سلطان الیلدکز را بامیر نصر سپرد تا ترتیب کند واداب فروسیت او را تعلیم دهند ودر اندک زمانی الیلدکز در شهامت وصرامت از اماثل واقران خود در کذشت وبعد ازان او را در حیل امیری انتظام دادند که بر مطبخ سلاطین حاکم بود ودر ان وقت از بسیاری کوسفند کثرت نعمت وبرکت مطبخ سرو سقط کوسفند مثل حرب رود وامثال آن بازنمی خواستند وبحسب اتفاق خوانسالار روزی چند از درکاه سلطان غیبت اتفاق افتاد والیلدکز

برای

ترقیب آش قیام نموده فرمود آمده و سقط گوشتان بطبخ می آورند فی الجمله چون غائلهٔ لار برسر مهم خود باز آمد و امثال این صورة از الیدگز مشاهده کرده متعجب ماند و حسن کفایت او سلطان رسانید و نام الیدگز بلند شد و خاتون مسعود را در طغرل را دربارهٔ او عنایتی تمام پدید آمده هر صفت و سیرت که مطبوع طبع سلطان بود الیدگز در آن لباس و چشم سلطان جلوه میداد و یکی از انجمله آنکه امرا و ارکان دولت سلطان بر الیدگز ترفع میجستند و مهم السیان در این امر بجائی رسیده بود که چون بایلبسر یا علی حاضر میشدند صبر نمیکردند که امیر و حجاب بزرگ هریک را بر جای خود دست ارادت بدهد و در تقدیم و تاخیر با هم نزاع کرده گاهی مهم بدست دگریان می افتاد و الیدگز بتعلیم خاتون سلطان طاقیهٔ قندزی پوشیده و در صف نعال ایستاده از منافسه و معادات احتراز مینمود و سلطان از این معنی پسندیده می آمد و طغرل پیوسته با سلطان میگفت که الیدگز بجائی لشکری بطرفی فرست که هر ولایت که فتح و ضبط انجا برود بکرام اشکال باشد او بآسانی فتح و ضبط نماید و سلطان نیز آثار مردانگی و فرزانگی در ناصیهٔ الیدگز مشاهده میفرمود عاقبت سلطان مسعود الیدگز را با طائفه از سپاه بجانب اران فرستاد و در اندک زمانی تهامت اران و گنجه و شیروان و باکو را مستولی یافته با سپاهی در غیبت نوعی زندگانی کرد که جمیع محبت وی را در دل جای دادند و چنان که علم دولت الیدگز ارتفاع می یافت او در تواضع و سر افکندگی پیشتر مبالغه میفرمود شخصی را گفته که اگر دولت نصیب تو کرد چگونی جواب داد که دولت خود کوید که چه کن الغصه سلطان مسعود در آخر ایام دولت خویش روزی بشکار رفت شیری از بیشه بیرون آمده روی بسلطان نهاد و خود را بر اسب او زد و سلطان از اسب بر زمین افتاد و اسفهسالار اصعد اصفهانی با شیر دراویخته آن سبع ضاره را بکشت و بنا بر انکه عباسیان با سلطان صفائی نداشتند طبیبان را اغوا میکردند که در معالجهٔ جانش کند و روز بروز مرض زیاده میشد و مادر طغرل جهت جودهٔ هوا و آب او را بهمدان برد و عاقبت سلطان از آن رنج جان سپرد و الگزار ارباب مناصب متفرق شده پلاس پوش بمراغه و شیر گیر بماهرو فایارقم رفتند و الیدگز که از جملهٔ ارکان دولت قوی تر بود با تفاق باقی اکابر سلطان طغرل بن مسعود از زرین دژ آورده بر تخت نشاندند و امرا و ارکان مجموع ممالک تسلط داشت برنی نخواست و طغرل بنامی قانع گشته رتق و فتق امور ممالک منوط و مربوط بحکم الیدگز ازوی طول کشت چه آن عورة تجبر و تحکم را شعار خود ساخته بود و الیدگز نخواست که طغرل را از سلطنت خلع کرده بپرسش ارسلان دهد اما از خوف مادر طغرل از قوت بفعل نمی آورد و چون مادر طغرل وفات یافت اتابک الیدگز طغرل را گرفته بقلعهٔ از قلاع فرستاد و ارسلان بن طغرل را از قلعهٔ گریت آورده مادرش تاج خاتون را بخواست و عاقبت کار طغرل معلوم نشد راقم حروف گوید که اتابک شمس الدین الیدگز طغرل را بر سریر سلطنت نشانده بعد ازان او را گرفت مخالف اقوال جمهور چنانست بلکه انچه متفق علیه است انست که الیدگز مادر سلطان ارسلان بن طغرل را در حبالهٔ نکاح در آورده ارسلان را بر سریر حکومت نشاندند و چهان پهلوان اتابک محمد و قزل شاه ارسلان از مادر سلطان ارسلان متولد شدند و چون اتابک الیدگز مادر سلطان را بخواست امراء سرحد و اطراف نشنیان سر بر خط فرمان او نهادند و اتابک الیدگز اوقات دست در کمر زده در پیش تخت ارسلان شاه بایستادی و ارسلان می استصواب او در هیچ امر شروع نکردی بلکه جزوی و کلی امر ملک را بحسن تدبیر او گذاشته بود و خود بمجرد اسم سلطنت قانع گشته اتابک الیدگز در رکاب ارسلان چند نوبت با مخالفان مثل اتابک پلاس پوش و اتابک یولدوک گرج مصاف داده همه را منهزم گردانیدند بعضی از مورخان گفته اند که اتابک الیدگز در یورش گرجستان رنجور رسیده و بای عظیم در معسکر او افتاده باز گشت و چون بنجوان رسید وفات یافت و ملک ارسلان بعد ازوی بهمدان رفته انجا در گذشت و در تاریخ گزیده مسطور است که در سنهٔ ثمان و ستین و خمسمائه والده ملک ارسلان رحلت کرد و در همان ماه اتابک شمس الدین الیدگز بادی موافقت نمود و قاضی رکن الدین جوینی در این واقعه گوید

رباعی

در واله زمانه را نگو خواهی رفت واندر پی او چو شمس الدین شاهی رفت از گردش چرخ کس ندانست نشان در پرده از انچه در پی رفت و هم در تاریخ گزیده مسطور است که در سنهٔ تسع و سبعین و سبمائه ملک انجا قصد دیار اسلام کرد و سلطان با جماز ان مادری خود اتابک محمد و قزل ارسلان بجنگ او رفت در راه ربیع دیشه ها بازگشت و بهمدان آمده بستی فاطمه بنت علاء الدوله را در نکاح آورد و در منتصف جمادی الآخر سنهٔ احدی و سبعین و خمسمائه در همدان رفت چنانچه ذکر ملک ارسلان سابقا رفته و گاهی بیمار گشته بود در این مقام بر سبیل استطراد بیار دیگر شمه از احوال او مسطور گشته حمل بر تعدد ولایت نماید ذکر جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک بعد از فوت ملک ارسلان در عراق پادشاه

شده و برادر خود قزل ارسلان را بآذربایجان فرستاده و در آن زمان سلطان طغرل بن ملک ارسلان را که هفت سال بود بر تخت نشانده و اساس ملک را چنان نهاده که ملوک شرق و غرب از وحشت او بخود لرزه افتاده و خلیفه بعد از چون بر سریر خلافت بنشست استقرار امر مملکت خود در موقوف بر بیعت صلاح الدین حاکم مقدر دانست و اول رسولی بمصر فرستاده از صلاح الدین بیعت خواست و چون خبر باتابک محمد رسید که صلاح الدین را خلیفه در بیعت بروی تقدیم کرده برنجید و در حال خلیفه از خطبه اسقاط کردند و بعد از یکسال خلیفه اموال فراوان فرستاد و اتابک محمد را استرضا نموده بار دیگر فرمود که خطبه بنام او خواندند آورده اند که چون کورخان آوازه شوکت و عظمت اتابک محمد شنید رسولان فرستاد تا بر کاهی حالات او اطلاع یابند و اتابک فرمود تا رسولان را بنوعی در شهر آوردند که هیچ کس را بر احوال ما ایشان اطلاع نیفتد و نوازش فراوان در بارهٔ آن جماعت تقدیم رسانیده چنان گردانید که قاصدان در عین توجه خویش قاصدی پیش کورخان فرستادند تا شمهٔ از عظمت اتابک و تعظیم و تکریم او نسبت با ایشان و وصول آن جماعت عنقریب بموجب دلخواه معروض گردانید و چون ایلچیان دو سه مرحله قطع کردند اتابک جمعی را در خفیه از عقب آن جماعت روان فرمود تا در جوف لیل همه را در زیر خاک پنهان کردند و چون مدتی از موعد قدوم ایلچیان بگذشت کورخان تصور کرد که ایشان را در راه دزدان کشته و اگر از صورهٔ عذر اتابک خبر یافتی از کردهٔ ستوران توران زمین روز روشن بر چشم او تاریک ساختی و همچنین بحیله و تدبیر رسولی بدار الخلافه فرستاد تا مبلغ شصت هزار دینار زر سرخ هر ساله برسم مرسوم سلطان طغرل بر مثال خوارستان بغداد اطلاق یافت و همچنین دختر خود را بنکاح ارسلان داد و اتابک محمد فرمود تا مکتوبی نوشتند مزوّر و بر دربار خانهٔ صلاح الدین انداختند و وزیران مکتوب را بملک صلاح الدین رسانیده او از راه بازگشت فی الجمله اتابک محمد از رای درست و دقیقهٔ معمل نگذاشت الا دست تعرض ایوبیان را نوانست که از دامن قبای حیات خویش کوتاه گرداند لاجرم تا در شهور سنه اثنین و ثلاثین و خمسمائه دام اللذات دو اسپه بر سروی تاخت و منکوحهٔ او قتلبه خاتون دختر امیر انانج زنی صاحب رای بود و چون خواص اتابک خواستند که بعد از مرگ او بموجب وصیتی که کرده بود طغرل را میل کشند تا فرزندان او سالم بمانند قتلبه خاتون نگذاشت از اتابک محمد چهار پسر ماندند اتابک ابوبکر و قتلغ انانج و میرمیران و اوزبک بهلوان ابوبکر و اوزبک از کنیزکی متولد شده بودند و قتلغ انانج و میرمیران از قتلبه خاتون در وجود آمده

ذکر اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز

بعد از فوت اتابک محمد قتلبه میخواست که در حبالهٔ نکاح سلطان طغرل در آمده پسرش قتلغ انانج امیر الامرا باشد که ناگاه در بین اثنا قزل ارسلان از تبریز برسید و قتلبه خاتون را بنکاح کرد و چون قزل ارسلان میل غلامان داشت بیش از یک شب بخاتون دست در آغوش نکرد امامور ملک بر رای او کار کرده و با پسران اتابک محمد تکبر و تجبر مینمود و ایشان از زمرهٔ مقتدران و غلامان معتمد و سلطان طغرل خود ستاره پیش نبود و در این اوقات ظهیرک سنگابادی که از برگزیدگان اتابک محمد بود بغایت محال و مشعبد و از سطوت قزل ارسلان ترسان و هراسان ملازمت طغرل اختیار نموده با او میگفت که سلطنت عراق را راست و اگستا با تهمیر سردو ایلدگز بحیله و صنعت بر دولت سلجوقیان استیلا یافته بود و از آل سلجوق کسی که اهلیت و استحقاق پادشاهی داشته باشد غیر از تو نیست بلکه پیش از تو این خاندان همائل تو شهریاری در خانهٔ زین نشسته و بخاطر جهان میرسد که قزل ارسلان عاقبت شمه مردود و نقص همان شعار خود ساخته ترا بقلعهٔ ازقلع خواهد فرستاد اکنون بر تو واجبست که اندیشهٔ کار خویش بکنی و اهمال و تغافل که متضمن ضایع شدن نفس نفیس است جایز نداری سلطان طغرل پرسید که چاره این کار چیست ظهیرک جواب داد که تدبیر آنست که بملک مازندران التجا نمائی و چون به آن مامن برسی جمعی امرا که از قزل ارسلان نا امید و رنجیده اند بیشک بتو ملحق شوند و تو با مداد ملک مازندران و معاونت امرا خاصه ملک مرورود و از قزل ارسلان انتزاع نمائی سلطان رای ظهیرک را مستحسن داشته روی بمازندران نهاد و حسام الدین اردشیر پادشاه آن مملکت در تبجیل و توقیر سلطان طغرل غایت مبالغه بجای آورد و در این اثنا قزل ارسلان رسولی بمازندران فرستاد و میان او و ملک آن دیار قاعدهٔ میثاق و پیمان مستحکم گردانید امرای طغرل متوهم شده با او گفتند که بعد از این اقامت ما در این دیار مصلحت نیست چه احتمال قریب دارد که ملک مازندران ما را بقزل ارسلان بسپارد و این اندیشه در خاطر مجموع رسوخ یافته سلطان و امرا از مازندران بمجدود مغان رفتند و در بای کرد که خرابی بسیار از ایشان ظهور یافت و در خلال این احوال قزل ارسلان بواسطه وصول لشکر گرجستان از آذربایجان متوجه آن صوب گشته سلطان طغرل و قزل ارسلان وقایع بسیار دست داد

چنانچه بندی ازان در تاریخ سلجوقیان بهمت تحریر یافته در آخر عهد منزل ارسلان خلیفه منشور سلطنت باسم او فرستاد و پیغام داد که پادشاه توئی و حامی تو منم و قزل ارسلان بخارا عجب و پندار بگاخ دماغ راه داده در همان چند روز بر دست فدائیان کشته شد **ذکر اتابک ابوبکر بن اتابک محمد** بعد از کشته شدن عم خود قزل ارسلان در تبریز بر مسند حکومت بنشست و ممد و قتبه خاتون پسر ش قتلغ اینانج مقصدی ایالت عراق گشت و معاندان این حال سلطان طغرل از قلعه که محبوس بود باتفاق بیرون آمده بعراق رفت و قتبه خاتون را بخواست و قتلغ اینانج با برادرش نصرت الدین ابوبکر در کار ملک نزاع نمود و بر سر او لشکر کشیده در یکجا برادران چهار نوبت جنگ کردند و در جمیع معارک اتابک ابوبکر غالب آمد از احوال ابوبکر همین مقدار پیش معلوم شد عیب نقرایند **ذکر قتلغ اینانج بن اتابک محمد** چون سلطان طغرل مادر خود قتلغ خاتون و پسرش اینانج را محبوس گردانید و بعد از چند گاه بشفاعت بعضی ارکان دولت باطلاق او حکم فرمود او با سلطان مخالفت کرده پیش بکش خان رفت و بعد از کشته شدن سلطان طغرل شامت کفران نعمت شامل حال قتلغ اینانج شده یکی از امرا ترا که با مقدار پنجاه هزار سوار بر اسطه تهتک و سوء تدبیر با پادشاه خود از وطن بیرون آمده در اطراف عالم متفرق شدند و ازان جمله یکی سلغر بود که باجشم و خدم بخراسان آمد و در اطراف آن تاختن میکرد و چون سلجوقیان بر ولایت ایران استیلا یافتند بخدمت ایشان پیوست و بجانب ایشان مرسوم شد و فرزندان او بجانب فارس رفته در میان آن ولایت و خوزستان و لرستان و کوه کیلویه که مملکت یزدگرد رحل اقامت انداختند و مدود بن سنقر بدستور معهود دم از اطاعت سلجوقیان میزد و اولاد خود را بنوبت بخدمت ایشان میفرستاد و مورخان گفته اند که از آخر ایام دیالمه تا ظهور سلغریان هیچ کس در فارس حکومت کرده اند و ازین جمله بشش نفر از کاشتگان سلجوقیان بودند بدین ترتیب که ذکر کرده میشود چون سلطان الب ارسلان مملکت فارس را در حوزهٔ تصرف آورده به مقاطعه وطن بفضلویه شبانکاره داد و بعد از انکه او عصیان نموده خواجه نظام الملک خدمتش را بگرفت رکن الدین خمارتکین والی آن ولایت گشته رباطی که در میان فاروی بوده ساخت و اکنون معلوم نیست که اثری ازان باقی هست یا نی و بعد ازوی اتابک جاولی بجای او منصوب گشت و قلع و قمع سرکشان شبانکاره بسعی و اهتمام او میسر شد و پس از جاولی اتابک قراجه حاکم آن دیار گشت و مدرسه در شیراز ساخته اسباب اوقاف فرلوان بران وقف کرد و در جعفر آباد گوشکی و تختی بر سر کوهی ساخته است و تا الکنون اثر آن باقیست و تخت قراجه مشهور و او بر در همدان کشته شد و بعد ازوی اتابک ممکیس والی فارس گشت و در جوار مزار امام کلثوم مدرسه بنا کرد و مرقد او انجاست و خاتون او زبیده زنی عالی همت بود و بعد ازوی اتابک بوزابه متصدی حکومت گشت و او عالمی بود منصف و بصدق و اخلاص متصف و چون بوزابه کشته شد ملکشاه بن محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بر ولایت فارس استیلا یافت و چون ملسیال از حکومت ملکشاه ملذشت اتابک سنقر بن مودود بروی خروج کرد **ذکر اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود سلغری** چون دولت آل سلجوق بنهایت رسید اتابک سنقر بن ملکشاه بن محمد خروج کرد و کوکب طالع او بدرجهٔ شرف رسیده ملکشاه ازوی منهزم گشت و سفر اسفر سلطنت بر سر نهاده بانتظام امور مملکت و تسکین مهام سپاهی و رعیت مشغول گشت و رسوم عدل و انصاف تازه کرد و یعقوب بن ارسلان او را اتابک شوشه می گفتند چند نوبت لشکر کشید و میان او و اتابک سنقر محاربات رفته عاقبت یعقوب بن ارسلان چنان منهزم گشت که دیگر خیال منازعت نسبت و اتابک سنقر در شهر شیراز خانقاهی و مسجدی و منارهٔ رفیع بنا کرد و چون ده سیزده سال از حکومت او منقضی گشت ازو او عزم ربیع ای سرور انتقال نمود **ذکر اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود** در آن اوان که برادرش در گذشت او غایب بود شهر خائش سابق و بیضا منسوب باوست و الب ارسلان که از جملهٔ سلغریان بود در ملک طمع کرد و زنگی باز گشته با ایشان جنگ

کرد و نسیم نصرت بر رایت او وزیده هر دو اطراف ساحت اتابک زنگی بارای سپید و بخت جوان آئین او دوستش پیش گرفت آورده اند که خانقاه شیخ ابو عبد الله خفیف قدس سره موضعی مختصر بود و او چند گز زمین بر آن افزوده در تعمیر آن اهتمام فرمود و اسباب مرغوب بروی وقف کرد و بعد ازوی اتابک ابو بکر در تجدید آن تقدیم سعی نمود و چون بانجا رسید بصواب دید یکی از شیخ شیراز نماز جمعه در انجا اقامت کردند و بعد ازان قتلق بن ملک خاتون شیخ ابو اسحق بن محمود شاه انجو عمارة اتابکان خراب کرده سر کنید رفیع متصل یکدیگر بنیاد نهاد فی الجمله اتابک مظفر الدین زنگی چهارده سال با مر حکومت قیام نموده در شهور سنه احدی و سبعین و خمسمایه وفات یافت

ذکر اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی وارث تاج و تخت پدر گشت و در ضبط ممالک و حفظ مسالک بر شیوهٔ آبا کرام خویش عمل کرده خواجه امین الدین محمد کازرونی که حاتم زمان و صاحب کرامات بود بوزارت اشتغال میفرمود و آن وزیر صاحب تدبیر قریب سی عشق مدرسه و خانقاهی ساخت و در اوایل حکومت تکله اتابک پهلوان محمد بن ایلدگز انتهاز فرصت نموده لشکر بشیراز کشید و قتل و غارت کرد و در شهور سنه خمس و سبعین و خمسمایه اتابک تکله جراحات آن حادثه را بمرهم شفقت مندمل گردانید و چون مدة بیست سال با مر حکومت و عدالت قیام نمود مرغ روحش از قفس قالب بگلبنهٔ عرش پرواز کرد

ذکر اتابک مظفر الدین طغرل بن اتابک سنقر پادشاهی هنرمند هنر پرور بود اما زیاده تأیید نداشته چند نوبت بر اتابک تکله خروج کرد و از عراق لشکر آورده قصد تکله او را در جنگ گرفته میل کشید و بعد ازان باقبح وجهی وی را بکشت

ذکر اتابک مظفر الدین ابو شجاع بن سعد بن زنگی او حاتم زمان و رستم روزگار بود آثار شجاعت و شهامت او در اطراف عالم ظاهر گشت و انوار سخاوة و معدلت او بر اکناف جهان باهر و زیاده و اصل رکن الدین صلاح کرمانی بود و بعد ازوی عمید الدین ابو نصر بن اسعد قایم مقام او گشت و او از فنون علوم بهرهٔ تمام داشت شعر نیکو گفتی نوبتی اتابک سعد او را پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و سلطان محمد لبعد را منظور نظر عاطفت گردانیده در مجلس بزم احضار میفرمود روزی سلطان در اثناء سرخوشی این بیت بر وزن رباعی گفت که

رباعیه در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم

و با سعد اشارة کرد که بیتی دیگر گو سعد بر بدیهه گفت که

تتمه از حضرت ما برند انصاف نشام از هیبت ما برند زنار بروم

و سلطان محمد سعد را شاباش گفت اگر روز برسازان تراته شراب خورد و بعضی این رباعی را نسبت بسلطان جلال الدین خوارزمشاه کرده اند و اصح قول اولست گویند که اتابک سعد پیوسته باطراف ولایت عراق لشکر کشیدی و شیراز خالی گذاشتی تا در سنه ستمایه اتابک اوزبک پهلوان بشیراز آمد و بر غارت شعار و حرکات شنعا اقدام نمود و در سنه اثنی و ستمایه سلطان غیاث الدین با لشکری زیاده از مور و ملخ بدان ولایت رفته دمار از نهاد شیرازیان برآورد و اتابک با چنین قصد با ملکت اومی پیوست و دو منهاکه بدار ملک او راه می یافت بر خنگ باد رفتار سوار شده هوس جهان نوردی میداشت و اگر چنده وقار بود چون محور چرخ گرد عالم گشتی آرزو میکرد و مصداق این مقال آنکه در سنه اربع و عشرین و ستمایه با هفتصد سوار تا حدود دری عنان ریز رفت و در اوان سلطان محمد خوارزم شاه با سپاهی که محاسب وهم لسر حد عد و احصای آن نمیرسید بعراق در آمده متوجه بغداد بود و اتابک سعد با آن مقدار مرد که در ظل رایت او مجتمع بودند عنان سبک و رکاب گران کرده خود را بر قلب لشکر سلطان زد و سه صف از صفوف لشکر سلطان از صدمه اتابک متفرق و منهزم شدند و اتابک چون شیر جنگی بر اطراف و جوانب حمله میکرد و سوار از پشت زین بر زمین می انداخت و سلطان از مشاهده این حبارة الکشت بدندان گرفته حکم فرمود که پردلان دست بخون اتابک نیالایند و او را زنده بخدمت آرند لشکریان مرکز وار خدمتش در میان گرفتند و درین اثنا اتابک از اسپ جدا شد و او را گرفته پیش سلطان بردند خوارزمشاه ازوی سوال کرد که سبب این جرات و جبارت چه بود اتابک زمین خدمت بوسیده معروض داشت که تا غایت معلوم من نبود که این لشکر متعلق بشهریار عالمیانست حسن حیات و لطف گفتار اتابک خوارزمشاه مانع قتل او شده فرمان داد که در خرگاهی طایفه از مردم هشیار بمحافظت او قیام نمایند ارکان دولت خوارزمشاه بخدمت اتابک تقرب نمودند و اتابک از کمال وقار و خویشتن داری ادنیاز التعظیم میکرد و متعاقب این حال عرق شفقت و عطوفت خوارزمشاه در حرکت آمده فرمود تا خیمه و بارگاه و اوانی مجلس بزم و فراشخانه و مطبخ خود یکدیگر را میحتاج که لایق ملوک و رفیع مقدار باشد جهت اتابک مرتب گردانیدند و قبل از انکه چشم ایشان برین آشنا افتد همه را برخواص و امرا سلطان مقدار باشد جهت اتابک

مرتکب دانند و قبل از انکه چشم ایشان برین استاد افتد همه را برخواص و امراء سلطان قسمت کردند و چون کیفیت حال بسمع خوارزمشاه رسید از علو همت اتابک تعجبها نمود و او را در مجلس بزم حریف و جلیس خویش گردانید حریف و سکفات سنجیده و پسندیده و طبع سلیم پادشاه افتاد و هم دران چند روز ملک روزن واسطه شده مقرر بران شد که اتابک سعد دختر خود را ملکه خاتون در سلک ازدواج سلطان جلال الدین منکبرنی منتظم گرداند و پسر خود زنگی را بحضرت سلطنت فرستد و هر سال ثلث از تقاعات فارس را بخزانهٔ عامره رساند و قلعه اصطخر و اسکوان بگماشتگان سلطان سپارد و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که مدة چهار هزار سالست که صدای کوس پنج نوبت از بام آن دو قلعه بگوش ساکنان هفت آسمان رسیده است و این بیت فردوسی

بیت

لبه کنبدش صطرخ کزین تو دهای شاهان ایران زمین

اشارة بدین دو قلعه داشته اند و اتابک سعد بدین شروط رخصت انصراف یافته خوارزمشاه او را خلعت پادشاهانه داد و چون ابوبکر بن اتابک سعد صورة مصالحه و التزامات پدر معلوم فرمود قلق و اضطراب تمام نمود و رای اتابک را درین باب ناصواب شمرده باخواص خویش مواضعه کرد که درحین تقبیل رکاب آسمان سرعت اتابک باخوارزمیان که مصحوب اوجته تسلیم انچه تقبل نموده متوجه اند دست بردی نماید و برین قرار ابوبکر بن سعد از شیراز بیرون آمده چون میان پدر و پسر بخز میضهٔ تمامین مانده ابوبکر حمی را در پایان پشته توقیف فرمود و از لشکریان خوارزم هر که از ان پشته منحدر میشد بقتل میرسانید تا مقدار صد نفر در عرصهٔ فنا آمدند و چون بقیه خوارزمیان ازین قضیه آگاه گشتند تصور کردند که نقض پیمان و شکست میثاق از جانب اتابک است و فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند و اتابک سعد ایشانرا تسکین داده بانوجی از لشکر روی بپسر نهاد تا از موجب آن قهرا استعلام فرماید و اتابک ابوبکر بمکالمات شمشیر تردد از نیام لا ارحام بین الملوک برکشیده زخمی بر پدر زده بنابر ضخامت خفتان و استحکام آن زیاده اسیبی به اتابک نرسید و چون پدر عصیان پسر مشاهده کرد بزخم گرز گاو سر او را بر زمین افگند و بحبس فرزند عاق در قلعهٔ اصطخر فرمان داد و بنفس شریف متوجه شیراز شده در مسند عز و ناز متمکن گشت و ملکرا با تجمل تمام تسهیل کرده انچه وعده فرموده بود بوفا رسانید و بعد از مصالحه باخوارزمشاه در شیراز باروی حصین برافراشت و مسجد جامع جدید را چون عرصهٔ مکرمت خود وسیع و مانند همت عالی نهضت خویش رفیع از خشت و گچ بنا فرمود و متعلقات فراوان بران وقف کرد و بغیر ازین نیز عمارات راسخة البنیان باتمام رسانید و چون هر بنایی را نهایتی مقدر است و هر کمالی را زوالی مقدر بقولی بعد از بیست و نه سال که بعدل و انصاف گذرانیده بود در احدی و الجا دین سنه ثلاث و عشرین و ستمایه در عوض گوشهٔ تخت سلطنت منوش خاکرا بستر و بالین ساخت

بیت

جهانرا نمانیش چو گردار نیست بدو دل سپردن سزاوار نیست

و او را در عمارت آبش دفن کردند و بعد از وفات اتابک سعد ارکان دولت او بالسرش در مقام متابعت آمدند

ذکر اتابک مظفر الدین قتلوخان ابوبکر بن اتابک سعد

بر صفحات فرامین طغرای او بدین آئین بود که وارث ملک سلیمن سلغر سلطان مظفر الدنیا والدین تهمتن ابوبکر بن اتابک سعد اتابک زنگی ناصر امیر المؤمنین و توقیعش این لفظ که الحد لله چراغ دودمان سلغر و واسطه قلادهٔ آن خاندان بود بحکم ارث و استحقاق وارث تاج و تخت گشت صیت علوشان از مهد اوشرق تا مغرب رسید پادشاهی پاک اعتقاد صاحب تدبیر بود و در اظهار شعار اسلام بیضا علیه و جلالت قدر و نباهت ذکر از سلاطین جهان امتیاز داشت و ولایت فارس که از دولت سال از بواسطه محاربات سلاطین شنکاره با آل بویه و گماشتگان سلجوقیه و قدوم سلطان غیاث الدین و غیره چون چشم تبان خراب گشته بود بیمن دولت و حسن معدلت او مانند روی عروسان آراسته شد و از اطراف و اکناف ربع مسکون افاضل و اشراف احرام طواف سرای پردهٔ همایون او بسته بعواطف خسروانه و عوارف پادشاهانه اختصاص یافتند و بسیاری از جزایر و سواحل چون قطیف و بحرین و غیرذلک بسعی دلزمان او مفتوح گشت و در بعضی از بلاد هند القاب شریفش را در خطبه مندرج گردانیدند خوانق و معابد و مدارس و مساجد شیراز که روی بخرابی نهاده بود معمور ساخت و قری و مزارع و طواحین و مستغلات مرغوب بر بقاع خیر وقف کرد و دار الشفائی در غایت آراستگی با تمام رسانید و اطبا حاذق را املاز مت آن نصب فرمود و باران انعام و اصطناع او سر او علانیة بر زبان دعا و صلحا و متعرفه فایض گشت و جانب ایشانرا بر علما و افاضل و ائمه مرجح داشت و چون چنگیزخانیان و لشکر تتار بر اربع و اطراف عالم استیلا یافتند اتابک ابوبکر از غایت حزم

دوراندیشی برخوردار اتهتمن نام باطرائف وتحفوظات بخدمت اولکای فآن فرستاده فآن مراسم سپهسالاری وغاشیگی مرعی داشته پرلیغی بالقب قتلغ خانی ارزانی داشت وملک فارس بدین حرکت ازتعرض لشکر بیکانه مصون ومحروس ماند لویند که اتابک ابوبکر درسلوک طریق احتیاط چنان متیقظ بود ووجوه مال انگیزی راچنان مستحفظ که کلی وجزئی اعمال واشغال عمال ومتصرفان وکتبهٔ خود تفویض نمودی ودر وقتی که محاسبات مفروغ کشتی بعفو تقصیر وتطهیر رسیدی وهیچ وزیر صاحب تدبیر ومنایب رالمکنت آن نبودی که بی اذن ورخصت او در اقام ادنی مهمی حسابرت نمودی وحدیثش اکرچه ازشرب خمر محترز ومجتنب بود اما در بارگاه او اسباب عشرت مهیا ومرتب داشته مراوارکان دولت واینا قان شراب خوردندی ومطربان خوشش الحان بنغمات داودی مجلس رامزین واهل مجلس رامروح داشتندی وهرسال مبلغ سی هزار دینار زر که محصول اندک ولایتی که ازاعمال شیراز بود وجزئی ازطرائف استرضای خاطرخان ترکستان کردی ولسپر خود را بایکی ازبرادران رایان مال بخدمت فآن فرستادی وشحنکان مغول که بشیراز می آمدند منزل ایشان درسرپردن شهر تعیین میفرمود ونمیگذاشت که هیچکس ازعوام باآن قوم ملاقات کند تا روزی براحوال ملک اطلاع نیابند وچون هلاکوخان جهت تسخیر ممالک غربی بفرمان منکوقآن باعالی ماوراء النهر رسید اتابک سلجوقشاه را باجمل سنکین بخدمت حضرت فرستاد ودرکنار آمویه باپادشاه ملاقات کرده سپهسالاری یافت وچون هلاکوخان قلاع ملاحده رامفتوح گردانید اتابک ابوبکر پسرخویش سعد را برسم تهنیت باردوی پادشاه روان کرد وسعد ترحیب ونوازش یافته بوطن مالوف مراجعت نمود ودران حین که هلاکوخان عازم بغداد شد اتابک ابوبکر برادر زادهٔ خود محمدشاه را باطایفه از لشکریان روانه اردو گردانید وبعد ازفتح بغداد باردیگر اتابک سعد بموجب فرمودهٔ پدر بخدمت پادشاه رفت واعزاز ونوازش یافته بازگشت وپیش ازوصول بمقصد مانند پدر متوجه جانب دیگر شد تفصیل این اجمال انکه چون مدهٔ سی وپنجسال از حکومت اتابک ابوبکر منقضی گشت وماهی عمر او درشصت وهفتاد افتاد درپنج جمادی الآخرسنه ثمان وخمسین وستمایه منشور سلطنت وی بدست منشی تقدیر طی شد وبهار عمروی معوض بدی گشت وجام عمر انجام وی می نمی ماند وپسرش اتابک سعد درمستهل این سال ازبغداد مراجعت نموده بود ودراثنا، راه بعرض مرض مبتلا گشته ودرمنزلی ازمنازل سربربستر ناتوانی نهاده بود که ناگاه خبرمرگ پدر وولایت وتخت وجاه بوی رسید

بیت

دیدار دلارام مهنگام وداع ماند بجلابی که دراو زهر دهند واز خبرمرگ پدر مرض قوة العین استدادیافته درگذشت وفوت اتابک سعد بعد ازوفات اتابک ابوبکر بدا زده روز بوقوع انجامید المنة لله الشیخ سعدی شیرازی رحمه الله معاصر بعضی ازاتابکان شیراز بوده ومصنفات او مشحون است بمدح اتابک سعد بن زنگی وپسرش اتابک ابوبکر فاض الله علیهما شآبیب الغفران

ذکر اتابک محمد بن اتابک سعد بن اتابک ابوبکر بن اتابک سعد بن اتابک زنگی

اتابک سعد چون زمام پادشاهی جرعه نوش ناکرده ساغر حنظل مذاق ازدست ساقی دوران الفراق درکشید پسرش اتابک محمد که درصعوبت بود برتخت مملکت فارس بنشاندند وادرس ترکان خاتون همشیرهٔ علاء الدوله اتابک یزد که زنی رای زن وبافطنت دفن بود مدبر امور ملک گشته سپاهی ورعیت رادرکنف راحت ورفاهیت جای داد واطراف بخرد برآسیب مفسدان مصون ومامون گردانید وخزانی که اتابک ابوبکر در مدهٔ سی واندسال اندوخته بود برلشکریان وغیرهم ازارباب احتیاج واستحقاق صرف نمود تقضای روزخود بهمین است یکی رنج خورد ودیگری گنج برد ودیدوترکان خاتون ازکمال حزم ودوربینی خواجه نظام الدین ابوبکر را که منصب وزارت رسانیده بود باتحف وهدایا ومنشورات باردوی هلاکوخان فرستاده اظهار اطاعت وانقیاد کرد والیخان بجهت ایالت اتابک محمد بدست الیجیان منشور فرستاد واهالی شیراز ترکانه البسامت مقدم منصوب گردانیدند بعض اتابک ابوبکر اورا بحضرت پسرخود خطبه کرد وابواب محبت ومشفقت وبلیت مفتوح گشت ونیز اورا بحبالت شمس الدین صاحق که ازخواص علمان وممالیک اتراک اتابکی بود درآورد وبرادر ملاحت موصوف بود مطعون ومتهم داشتند وچون مدهٔ دوسال وهفت ماه اززمان دولت اتابک محمد بگذشت ازبام تقصر عقاب دولت شجرهٔ سلطنت ثمره ناجیده وازفتح خونکار حکومت قطرهٔ ناچشیده برمیاض قدس وحدائق انس خرامید

بیت

گل صبحدمی بخود برآشفت وبریخت بابادصبا حکایتی گفت وبریخت

بعهدی دیرین که گل دردهد روز سربرزد وشنجه کرد وشکفت وبریخت ترکان کیسوی مشک رنگ راچون چنگ درهوا انداخت ودرباد دارد رکنار گلشن محبت فراق قرین ناله نوازرشد وبعد ازتقدیم مراسم تعزیت چون دید که تعاقل وابهال موجب اختلال ملکست باشراف واعیان دولتعین کسی

که شایسته تاج و تخت باشد مسرور مزموده ترغیب اختیار سلغرشاه افتاد **ذکر محمدشاه بن سلغرشاه بن اتابک سعد بن اتابک زنگی بن مودود** وچون محمدشاه بادشاه شد خواجین وعساکر را در عقد ضبط او امر و نواهی آورد و او در مردی و جرأت نظیر نداشت و در واقعه بغداد ملازم رکاب خلیفه بود و الیجان اثار شجاعت و مردانگی از او دیده بود و حرکات و سکنات او را در مجلس رزم و بزم پسندیده داشته چون بر مسند حکومت نشست تمنک آغاز کرد و بلهو و لعب و شرب خمر و استماع از بتان سیم اندام روز و شام مشغول گشت و در این اثنا برادر بزرگترش که در قلعه اصطخر محبوس بود شجاعت نامه در قلم آورده این دو بیت در ان مندرج گردانید **بیت** در دو جم و بند من دراز دارد عیش و طرب تو سرفرازی دارد ببرد گمان نکنید که دوران فلک در پرده هزار گونه بازی دارد و ارحیثیات جمال الدین مسعود مجندی این دو بیت دیگر ضمیمه آن کرد **بیت** کی باشد ازین سنگ برون آمدنم یا نیست ازین تنگ برون آمدنم گوئی کمر از سنگ برون می آید پروانه از سنگ برون آمدنم محمدشاه در جواب سطری چند عشوه آمیز نوشت و لساط مهر اخوت در نوشت و بکار عیش و ارتکاب ملاهی مشغول گشت و با این خصلتهای ناپسندیده بر سفک دماء اقدام مینمود و خون بیگناهان مانند جرعه صهبا بر خاک میریخت و غبار نفرت و عداوت از هر طرف می انگیخت و اگرچه دختر ترکان خاتون را در حبالهٔ نکاح آورده بود بقول ترکان التفات نمینمود و بر دلجمعات او اقبال ننمود و مقارن این حالات خبر رسید که محمدشاه و دختر ترکان خاتون باید که با ردوی اعلی حاضر شوند تا عنصر دالیان در تنسیق و تنظیم مملکت فارس مشورة کرده آید و محمدشاه در توجه بجانب اسدوی لمکان توقف و تعلل مینمود و در رفتن اهمال و امهال جایز میدانست وچون اوصورت حال شنیع محمدشاه و ترکان خاتون طول و تبرم گشت با امراء شول و تراکمه مواضعه کرده انهزام فرصت نمودند و در زمانی که بجرم در آمدن بمقام پیرون جسته آن شاه شیردل را ببردباری ترکان آهوچشم و خراب عرکوش صید کرد و این مثل دیرست که گفته اند از دشمن صدق و صفاء از زمان عهد و وفا چشم توان داشت و ترکان او را بخدمت الیجان فرستاده عرضه داشت که محمدشاه از عهدهٔ ملک داری بیرون بمثابه است آمده برخون بیگناهان که موجب خرابی مملکت اقدام مینمود و درین مدت برخلاف سیرت پادشاهان عمل میکرد و این سخن موقع قبول یافته الیجان ترکان را در ان باب معذور داشت در نظام التواریخ آورده که مدة پادشاهی محمدشاه هشت ماه بود **ذکر اتابک سلجوقشاه بن سلغرشاه** چون باغرای ترکان خاتون محمدشاه گرفتار شد جمعی ازامراء شول را بقلعهٔ اصطخر فرستاد تا سلجوقشاه را آورده سریر سلطنت را بوجود او مزین گردانند و وصول آن جماعت و خلاص سلجوقشاه مقارن یکدیگر افتاده الیجان از مراجعت مذکور نومید شد و نسب سلجوقشاه از جانب مادر منتهی بسلاطین سلجوقی میشود و او منظری خوب و بیانی مرغوب داشت و در مبدا جلوس طائفه از امرا را که منشاء فتنه و فساد میدانست ازمیان بر گرفت و ترکان خاتون را در سلک رعایت کشید تا از مکر و فریب او امین باشد و خواهر خود را در نکاح تصرف آورد و سلجوقشاه نیز با دشاهی عیاش متهتک مهیب بود چون تجاوز دیف دماغش از بخار باده ممتلی گشتی بعقوبت هرکس اشارة کردی شبی در مجلس بزم نشسته بود که ناگاه اندیشه ملامت لایمان در باب ترکان بر خاطرش گذشت هرچند معشوف جمال و شیفته وصال او بود عنان تمالک و تماسک از دست داده در ان حین بنظرش پرنیکی افتاد که چون زلت دلبران در دم و خامتی چون شب عشاقان دراز داشت و از کمال غیظ و فرط خشم اشارة کرد که آن دیو سیاه سر ترکان خاتون را که باخورشید ماه لاف همسری زدی از بدن جدا کنند و آن بدنژاد بموجب فرمود عمل نمود و سر جور پری زاد را در طشتی نهاده پیش سلجوقشاه آورد و او دانه دو خوشاب که قیمت هریک از ان موازی خراج مصر و شام بود آن گل اندام در گوش داشت سلجوقشاه هردو گوش او را بدست خویش برکنده با گوشوارها پیش مطرب بمجلس انداخت و در ان وقت اهل یک رقعلق نیکی هر لیغ لها کوخان با سقاقان شیراز بود چون روز دیگر این قضیهٔ نامرضیه فاش شد با سقاقان برین حرکت انکار کردند و با الک سلجوقشاه بعداوت پیوستند و بحضرت خاقانی ابراز خدمت خویش مینمودند و پادشاه را بر سر رضا میدانست آورد اما سکرت غرور از طریق صواب او را دور داشت و بر افکند و چون با سقاقان بخدمت آمده دیدند که کیفیت مجلس بنوعی دیگر است توهم نموده و بی رخصت بر اسپان خود سوار شده روی بولایت خویش نهادند و پادشاه را چون از فتن امراء شیراز طبیعش وحشت با قوی بر این داعی در دست پای در گل آورده

ازعقب ایشان مشاقت واصل به اغل بیک رسیده گردنی چنان برسرش زد که نقش چهره او ازلوح وجود مستردشد وفی الحال ازمرکب دور گشته جان بقابض ارواح سپرد
وشعله غضب بالاگرفته فرمان داد که لشکریان وعوام الناس باسنگ فلاخن وغیره را رنفط کرده منازل باسقاقان درآمده مساکن ایشان راچون جلگه
مصیبت زدگان بسوختند وقلق ینکچی رانیز باخدم وحشم ازعقب اغل بیک روان کردند وشمس الدین که اورا باترکان خاتون متهم میداشتند کرخته عازم
اردوی بلاکوخان شد وعصیان سلجوقشاه وقتل گماشتگان پادشاه بشیخ ترجمی معروض داشت والیخان بعداز استماع این خبر محمدشاه راکه بسوء سیاستی
مخصوص گردانیده اجازت انصراف داده مجبتا سارسانیده حکم فرمود که التاجو تیمور بالشکر مغول بشیراز روند وآتش فتنه سلجوقشاه رابضرب تیغ آبدار فرونشانند
وازاصفهان ولرویزدوکرمان دوالک مدد فرستند التاجو باصفهان رسیده ایلچی پیش سلجوقشاه فرستاده پیغام داد که باحکم یرلیغ پادشاه روی زمین بالشکرانبوه
عازم آن دیاریم اگر بجا یم خویش معترفشده درمقام عذرخواهی می آید واز وخامت عصیان وطغیان اندیشه مینماید بپایه سریر اعلی گسان فرستیم تا الیخان ازسر
گناهان او درگذرد والاهنوز ازغایت ضلالت رعایت ملک وجان واموال ودماء مسلمانان مصلحت ندیده اند نیز دانسته باشیم وایلچی بعداز تبلیغ رسالت
خالی بلیغ یافت وچون لشکرها مجموع گشتند التاجو باحاکم کرمان وعلاء الدوله اتابک یزد برادرترکان خاتون وملک ایک نظام الدین حنویه درحرکت آمدواز
آوازه وصول ایشان سلجوقشاه باخواص لشکریان روی بجانب سواحل بحرعمان نهاد وچون التاجو نزدیک بشیراز رسید امیرمقرب الدین مسعود وقضاة ولا
والاکابرواعیان باعلام ومصاحف مراسم استقبال بجای آوردند وساوری کشیده ازسیلاب قهروطوفان بلابجودی استیمان پناهیدند والتاجوان جماعت
استمالت داده فرمود تا لشکریان که برغارت وتاراج جازم بودند مطلقا بشیرازیان نکردند وعزیمت سواحل تصمیم داده صیدی که مراد او بود درقبضه آورد
وسلجوقشاه نیزدل برجنگ نهاده عنان عزیمت بجانب مخالفان منعطف گردانید صباحی که ازصدمت سپاه سیاه پوش شام منهزم شد درکارزون فریقین را
ملاقات افتاده وبعداز ترتیب مواقف جدال چون هنگامه حرب گرم شد حاکم ایک براسپ کوه پیکری بجانب میدان تاخت سلجوقشاه که درفروصعت
وشجاعت آیتی بود بضربت شمشیر نخست شخص اورا ازمرکب حیات پیاده ساخت ولشکرمغول ازان دست دبازو متعجب شده وچون بحرخاردرجوش آمده یکبار
حمله کردند دران روزمنکلی بیک که ار جمله مقربان سلجوقشاه بود شجاعتی نمود که رستم بروی آیت وان یکاد خواندن گرفت ودراثنا گیرودار مرکب سلجوقشاه
لبسر درآمده اوبرزمین افتادیکی ازغلامان اوبیاده شده اسب وجان خویش پیش کشید وسلجوقشاه سوارشده بامنکلی بیک وسائراعوان خویش عنان برتافت
وپناه بمسجد ورقة قطب الاولیا شیخ مرشد قدس سره برده درا بستند واز اندرون وبیرون تیرچون تگرگ وباران ریزان گشت لشکرمغول برامون مسجد
حلقه گردا گرفته بودند وغریو مؤمن ومشرک باسمان پیوسته وسلجوقشاه برسرقبرشیخ آمده یک صدمه صندوق تربت بشکسته گفت شیخکا بتنگ آمده
وام فتنک مبدل گشت وقت مدد وهنگام اعانت است واین معنی درکارزون شهرتی دارد که حضرت شیخ روح الله مضاجعه القدس روحه اجازت داده است
که هرگاه که دریں بقعه حادثه نازل گردد وتعرض بصندوق تربت من کنند تاهمت من دافع آن واقعه گردد وروان شیخ دریں بقعه حادثه نازل گردد تعرض در
بلیه موافق تقدیر نشده هیچ مدافعتی نکرد ومعاونتی ننمود ومقارن این حال منکلی بیک که بوفور شهامت ازامثال واقران امتیاز داشت باسلجوقشاه گفت
که زیاده ازین توقف مصلحت نیست ومن بنده متعهد میشوم که باچند سوار چندانکه ازنقود میسر شود برگردم وپادشاه را ازین مهلکه بامن نجات رسانیم وسلجوقشاه
ضخامت جثه مانع رکوب وسرعت درحرکت آمده جواب گفت که اگرنسبت خودمخلص توانی اندیشید رخصت است منکلی بیک ولبرش باچند کس ازخواننده
آنچه لایق حمل بود برداشتند وچون بلنگان جراحت یافته ازگرشیرون تاختند علاء الدوله اتابک یزد ازپی ایشان روانه شده وچون نزدیک بآن جماعت
رسید منکلی بیک آواز برآورد که چنین روزی مردانرا ازچنین مقامی آسان بازنتوان گردانید وچون علاء الدوله بکثرت عدد مستظهر بود گفت صیداز کمند
شیران جان بمجرد منکلی بیک درجواب یک چوبه تیرازشست بگشاد وبردست علاء الدوله آمده فی الحال بازگشت وجب جانش چاک شده بدان زخم
هلاک شد ومنکلی بیک جان ومال بردن برده عازم بصره گشت وازانجا بمصر رفت ومدة الحیاة درآن ولایت معزز ومحترم بود فی الجمله چون منکلی بیک ازسلجوقشاه
جدا شده لشکرمغول قوت گرفتند ودرمسجد رنجه تعلقی بسیار ازمردم سلجوق واهالی کازرون بدرجه شهادت رسانیدند وسلجوقشاه راگرفته بیرون بردند درپایان

قلعه سفید روز روشن پیش چشمش سیاه گشته آفتاب عمرش را بزوال رسانیدند **ذکر آبش بنت اتابک سعد بن اتابک ابوبکر بن اتابک سعد بن زنگی** چون سلجوقشاه در شهور سنه اثنی وستین وستمایه بیاسا رسید واز دودمان دولتیار و خاندان سعادت آثار سلغریان بجز آبش خاتون وخواهرش کسی نبود واز آن لوث میراث تاج وتخت باشد نماند حکومت فارس مفوض بآبش گشت وبترجیح او برخواهرش جهت آن شد که آبش دعجاله منکوتیمور را بحبالهٔ نکاح خود آورده بود وچون التاجو از مهم سلجوقشاه فراغت یافت نوکرش تیمور با او گفت که در شیراز قتل عام باید کرد تا دیگر کسی بر تمرد وعصیان اقدام ننماید التاجو بدان رضا نداد وگفت آنکس که باغی بادشاه بود بجزا وسزای خود رسید واهالی شیراز از قدیم باز بدل راست وعقیدهٔ درست قدم در دایرهٔ خدمتکاری نهاده اند ملکی چنین ارادتکار را بحکم بر لیغ چگونه خراب توان ساخت انگاه خلایق را امان داده وباسعاق نصب کرده لشکرها اطراف را اجازت انصراف ارزانی داشت وخود با منشاهیر واعیان فارس نزد بجانب الما کوخان نهاد **ذکر خروج قاضی شرف الدین** از جمله بلیات که در آن اوقات متوجه ولایت فارس شد یکی خروج قاضی شرف الدین ابراهیم بود وتفصیل این اجمال آنکه قاضی القضاة قاضی شرف الدین از زمرهٔ سادات عظام ممالک فارس بکمال زهد وطاعت وفور کرم وعبادت انصاف داشت ومدتی در خراسان رحل اقامت انداخته بتزهد وریاضت خلق را دور خود آورده ومریدان ازوی کرامات وخوارق عادات نقل میکردند وچون از خراسان بوطن مالوف معاودت نمود در راه آغاز دعوت کرده خلایق را متابعت خود خواندن گرفت وبهر شهری وقصبه که میرسید طایفه ملازمت وی اختیار نموده چنان می پنداشتند که مهدی آخر الزمان اوست وبعضی جهال بنسبت او این اعتقاد داشتند که دعائی برمشت سنگ ریزه میخواند وآنرا بهر طرف می افشاند وآن سنگ ریزها هریک سواری جوشن پوش میگردد وچون عوام الناس در ضلالت مانند نیک از بد وخطا از صواب نشناسند در قبول این نوع خرافات وخرافات خود را معاف ومعذور دانند الغصه بطول لیالی جمعی کثیر از مملکت فارس وولایاتی که مرور سید مشار الیه بدان واقع شده در سلک ملازمان او منتظم شدند وکوس واعلام ومواکب ورکائب وحجاب ونواب وقواد رجال وافراد ابطال وآنچه محتاج الیه سلطنت اوست مرتب داشتند ودر آن حین که حکومت فارس بر آبش خاتون متعلق شده بود سید با لشکرها راه اراسته از شبانکاره بجانب شیراز نهضت فرمود باسعاق شیراز وطلیچه گماشتهٔ آبش با اکابر واشراف مشورة فرموده ولشکر مغول ومسلمانان را جمع کرده برجناح استعجال استقبال نمودند ونزدیک بهیول کوان بردکرهٔ اتفاق ملاقات دست داد وچون از السنه وانواه در ضمیر طوایف لشکر نقش پذیرفته بود که از ابل غیب طایفه باسید متفق اند که هنگام محاربت ومعلم استعمال اصناف اسلحه خفتانها ونیزه در میان مردم مشهور شده بود که هرکه در برابر لشکر او دست بسلاح می برد مغلوج میشود لاجرم تسویه صفوف ننموده آغرنده از لشکر شیراز در قتال وجدال مبادرت ننمود وبعد از زمانی ممتد از کوشه دوسه کس بر سبیل امتحان میان خوف ورجا تیری چند انداخته اعضای خود را سالم یافتند وهیچ نوع محذور وزحمتی ننمود ومردم دلیر شدند درین اثنا سید شرف الدین قاضی بی تماشای تکبیر کویان از قلب در حرکت آمده وسپاه مغول بهیات اجتماعی حمله کردند واز صدمت ایشان جمعی از تراکمه که پشت لشکر جناب قضوی بودند روی از معرکه برتافتند وسواران مغول تیغ دران جماعت نهاده سید شرف الدین ابراهیم را با اکثر توابع بر خاک هلاک انداختند واین قضیه در رجب سنه ثلث وستین وستمایه بظهور پیوست وچون خبر ظهور قاضی شرف الدین ابراهیم بسمع الما کوخان رسید التاجو را فرمود که چوب بایمان زدند تا چرا شیراز شیرازیان باز گرفت وبقول نوکر خود عمل ننمود وحکم کرد تا یکتومان لشکر متوجه فارس شده دران ولایت بزیجکس ابقا ننمایند ومعاندان این حال خبر کشته شدن سید شرف الدین وانباع او رسید ونیز عرضه داشتند که اهالی شیراز را در خروج او مدخل نبوده وآتش خشم پادشاه منطفی شده بتوقیف آن لشکر امر فرمود ودر شهور سنه خمس وستین وستمایه بحکم اباقاخان شادی بیکجی وتیمور جهت استخراج اموال سالیانه شیراز آمدند وهر سال دکری برای سرانجام این مهم نامزد میگشت تا امیر انکیانوی که سروری عالی تبار بود وآئین حکومت وسیاست نیکو میدانست بایالت آن ولایت نامزد گشت وچون بشیراز رسید گلچه گماشته آبش را بهانه بگرفت **مالیک** اتابک آبش در گرد قصر امیر صف کشیدند انکیانوی فرمود تا سر گلچه را از بام قصر بزیر انداختند واصحاب اتابکی اقدام خیفت مراجعت نمودند وامرا آبش درین معنی انکیانوی را باز خواست فرمودند او در جواب گفت که بحکم بر لیغ اباقاخان برافراخت وم او مبادرت کرده ام وبر لیغ را ظاهر ساخته آن بوغاقو

نشست و بعد ازان از اولاد اتابکان در فارس کسی حکومت نکرد و آلپش خاتون در سنه ست و ثمانین و ستمایه بنوامیس تبریز وفات یافت و بعد از چند گاه شاهزاده گرد چین

ورا از انجا بشیراز برد و از مستحدثات اتابک آلپش مدرسه بود در کوی طناب باغان شیراز

گفتار در بیان احوال اتابکان لرستان

لران اقوام متعدده اند و ولایت ایشان منقسم بدو قسم است لر بزرگ و لر کوچک و منشا این قسمت و تسمیه باین دو اسم آنکه دو برادر بوده اند که در دو موضع ازان ولایت حکومت کرده اند حاکم یک موضع را پدر نام بود و حاکم موضع دیگر مسمی با بو منصور سمت تقدم داشت و پدر بعد از مدتی مدید که حکومت کرده بود در گذشت و امیر ریاست پسرزاده او محمد بلال بن بدر رسید و محمد عدالت ورزیده مدبر مهمات محمد بن خورشید گشت و دران اوان نصفی از ولایت لرستان در تصرف شولان بود در شهور سنه خمسمایه صد خانه وار کرد از جبل الساق نام بنا بر انکه ایشان را با جمعی خود نزاع واقع شده بلرستان آمدند و جبل الحفاظ

محمد بن خورشید که راه و رسم وزارت داشت منتظم شدند و نوبتی احفاد محمد بن خورشید جمعی را ضیافت کردند و رئیس کردان محمد بن فضلویه دران میان بود و چون آش کشیدند پیش ابو الحسن سرکاوی نهادند او از اقبال مبارک دانسته با اتباع خود گفت که سروار این قوم خواهیم شد و ابو الحسن با پسری بودی علی نام

روزی علی بشکار رفته سگی با خود همراه برد و جمعی در راه با و باز خورده میان ایشان ماجرائی شد و چندان علی را بزدند که بیهوش شد و تصور نمودند که مرده است

با پیش کشیده او را در غاری انداختند و سگ با خصمان علی رفته شب در آمد و ایشان در خواب شدند سگ خایه مهتران قوم گشیده آن مردک بدان ریخ بمرد و سگ بخانه خویش آمده اصحاب علی چون دمان سگ را بخون ملطخ دیدند دانستند که او را واقعه روی نموده و سگ را در خانه باز گشته ایشان از پی سگ شتافتند

تا بدان غار رسیدند که علی افتاده بود و او را بخانه برده علاج کردند تا صحت یافت و دران وقت سلغریان قوت تمام داشتند اما بمرتبه سلطنت نرسیده بودند

و چون علی قوت گرفت ازوی پسری ماند محمد نام و او بواسطه شجاعت پیش سلغریان بغایت معتبر گشت و بعد ازوی پسرش ابو طاهر که جوانی شجاع و دلیر بود

ملازمت اتابک سنقر اختیار کرد و چون اتابک سنقر احکام شبانکاره خصومت و نزاع میورزید ابو طاهر را با سپاهی گران بجنگ ایشان فرستاد و بعد از

محاربه بسیار بر ایشان ظفر یافته و مستکام بفارس مراجعت نمود و اتابک سنقر در مقام نوازش او آمده گفت از من چیزی بخواه ابو طاهر یک سراسپ خاصه

التماس نمود و اتابک را در خاطر گشت که این جوان را هوس سروار است و لهذا التماس او مبذول داشته گفت دیگر چیزی بخواه و او داغ اتابکی درخواست آن نیز مجمل

قبول افتاده گفت چیزی دیگر التماس نمای ابو طاهر گفت اگر رخصت شود با لشکری بلرستان روم و آن دیار را جهت اتابک متخلص گردانم و اتابک

سپاهی مصحوب طاهر گردانیده او را بدان صوب روان فرمود

ذکر حکومت ابو طاهر محمد بن علی بن ابو الحسن فضلوی

ابو طاهر چون ببلد دوره معاودت اتابک سنقر بحدود لرستان رسیده بصلح و جنگ و وعد و وعید بران دیار استیلا یافت هوس استبداد و استقلال در دماغش جای گرفته حکم کرد

که مردم او را اتابک خوانند و فرزندانش سنت او مرعی داشتند و بر ین تقدیر ابو طاهر و اولاد او اتابکان حقیقی باشند نه واقعی چه اتابکان واقعی جمعی از

امرا بر حد بوده اند که آل سلجوق فرزندان خود را بدیشان می سپرده اند و اولاد سلاطین سلجوقی آن جماعت را اتابک میخوانده اند یعنی اتابیک و مخفی نماند که ترکیب

یک را یک میگویند و بجمله چون حکومت لرستان بر ابو طاهر قرار گرفت با اتابک سنقر اظهار عصیان نمود و بر سبیل استبداد و استقلال چند گاه سلطنت

کرده وفات یافت

ذکر اتابک نصرة الدین هزارasp

از ابو طاهر پنج پسر ماند و بزرگترین اولاد او هزارasp بود با تفاق برادران

و امر اقایم مقام پدر شده عدل ورزید و در زمان او ملک لرستان از روضه خلد حکایت میکرد و آوازه شفقت و نصفت او در جهان شایع شده اقوام و قبایل

متعدده از جبل الساق شام بلرستان آمدند و مهم نصرة الدین و برادرانش بدین سبب قوی شده شولان را که متصرف نصف ولایت لرستان بودند بزخم شمشیر

آبدار ازان مملکت بیرون کردند و عاقبت شولستان را نیز مسخر ساختند و شولان گریخته بفارس رفتند و هزارasp و اخوان او تا چهار فرسنگی اصفهان در

تحت ضبط و تصرف آوردند و چند نوبت اتابک تکلا سلغری لشکر بجنگ ایشان فرستاد و در هر نوبت شیرازیان منهزم پیش او فرستادند و بالضروره اتابک

تکلا مصالحه را راضی شده نصرة الدین دختر برادر عقد نکاح در آورد و رتبه هزارasp ارتفاع یافته در موضع مناسب قری عمارت ساخت و خدای تعالی

بوی پسری ارزانی داشته تکله موسوم گردانید و خلیفه بعد از وجهت او خلعت و منشور فرستاد و چون پسک اجل در رسید شعله حیات طبیعی او فرو نشست

ذکر اتابک تکله بن اتابک هزارasp اتابک تکله از جانب پدر نیز از سلغریان بود و بعد از فوت پدر قایم مقام او شد و اتابک سعد زنگی بواسطه شکست شولان از ایران آزاری از تکله و پدر او در خاطر داشت لاجرم جمال الدین بن عمر را که عم زاده تکله بن هزارasp بود با ده هزار سوار و پیاده لرو شول و ترکمان بجرد او فرستاد و ایشان در زمانی تکله رسیدند که بیش از پانصد سوار با او نبود و تکله طوعاوکرها در برابر لشکر بیشمار صف کشید و بعد از ساعتی بنابر کثرت مخالفان خواست که عنان بگرداند که ناگاه تیری بر مقتل جمال الدین عمر آمده شکست بر سپاه فارس افتاد و نام تکله بلند شد و تا سه نوبت از فارس لشکر بلرستان می آمد و شکسته باز میگشت بعد از ان اتابک تکله با لشکر گران متوجه لرکوچک شد و در ان وقت حسام الدین خلیل پسر زاده شجاع الدین خورشید حاکم الموضع بود میان ایشان محاربات عاقبت حسام الدین خلیل عاجز گشت و بعضی از ولایات لرکوچک بدست تکله افتاده و بوطن مالوف رفت و در غیبت تکله بهاء الدین کشتاسب و عماد الدین یونس که سپهداران خلیفه بودند لشکر بلرستان فرستاده ایشان در آن ولایت خرابی بسیار کرده و عم تکله قزل را گرفته بکوزستان برد و در انجا محبوس داشتند تکله بعد از مراجعت از لرکوچک لشکر بسر ایشان برده و عماد الدین یونس کشته شده بهاء الدین کشتاسب اسیر گشت تکله او را نوازش فرموده بکوزستان فرستاد تا قزل را از محبس بیرون آورده بلرستان روان کرد و در سنه خمسه و خمسین و ستمائه چون هلاکوخان عالم بعد اوشد تکله بر سبیل مطاوعت بخدمت پیوست هلاکوخان او را در توران کیبوقانویین تعیین فرموده و بعد از فتح بغداد بسمع هلاکوخان رسانیدند که تکله بر قتل خلیفه و شکست اهل اسلام تحسری مینموده و تاسفی می برده و هلاکو از این معنی رنجیده چون تکله از رنجش او خبر یافت بحجاب لرستان عنان بزهاست و هلاکوخان کسوقاتین و سرقاق نوین را با سپاهی گران بگرفتن تکله فرستاد و برادرش الب ارغون هزارasp با تکله کفت مصلحت در آنست که مرا بخدمت هلاکو خان فرستی تا او را استرضا نموده سعی کنم که لشکر مغول مراجعت نمایند بشرط انکه عهد کنی که پیش از معاودت من با سپاه مغول جنگ نکنی و تکله رای برادر پسندیده داشته بموجب التماس او بهمان در میان آورد و الب ارغون بحجاب اردو توجه نموده چون بلرستان رسید با امراء مغول ملاقات کرده صورة عجز و انکسار خود معروض داشت امراء اتابع الب ارغون را شهید ساخته او را مقید گردانیدند و متوجه لرستان شده اتابک از بیم قتل برادر و رعایت عهد میثاق در برابر امراء مغول تاب نیاورده از قلاع حصین تخصن نمود امراء چند از وعده و وعید سخن گفتند مفید نیفتاد تا هلاکو انگشتری خویش فرستاده اتابک را زینهار داد و ان بیچاره بران اعتماد کرده از حصار بیرون آمد و او را بتبریز بردند و بعد از یرغو و ثبوت گناه کله تکله را از بدن جدا کردند و بهواخواهان جسد او را در دیه بلرستان بردند

ذکر اتابک شمس الدین الب ارسلان بن هزارasp چون برادرش بشهادت رسید او را بجلوست لرستان نامزد فرمودند و الب ارغون بدان موضع رسیده دلائی دید خراب و رعایا آواره و بیچاره یافت بحسن تدبیر غایبان را جمع کرد و حاضران را استمالت داده بعمارة و زراعت ترغیب و تحریص فرمود تا در یک مدتی لرستان بار دیگر معمور و آبادان گشت و او بر سنت حکام عرب و آئین سلاطین مغول مضمون رحلت الشتاء و الصیف مرعی داشته التزام سیلاق و قشلاق نمودن بزمستان در ایذج و سوس توطن کردی و بهنگام تابستان در جوی سرد و کوه زرد که مقرون تازه و منبع رودخانهای تستر است بسر بردی و چون مدة پانزده سال از حکومت او منقضی شد مرغ روحش بجانب مرکز اصلی در پرواز آمد و از وی دو پسر ماند یکی سفشاه و عماد الدین

ذکر اتابک یوسفشاه بن شمس الدین الب ارغون بعد از فوت پدر بموجب حکم پرلیغ حاکم لرستان شد و او پیوسته با دویست سوار ملازم درگاه اباقاخان بود و نوائش بحکومت لرستان قیام نمودندی و بهنگام عبور براق خان از آمویه یوسفشاه از ولایت خویش لشکر فراوان بیرون آورده در رکاب اباقاخان بقصد و قمع حکام کیلان بدان حدود رسید طائفه از کیل در دره تنگ قصد شاه کردند نزدیک بان شد که لشکر صدمات رسد اتابک از اسب پیاده شد امثال فیل مست رخ بآن مخاذیل نهاد و بقوت فرزین بند در هم شکست و اباقاخان از ان ورطه خلاصی داد و بدین نیکبندگی خان مرتبه او را بلند گردانیده ممالک خوزستان و کوه کیلویه و شهر فروزان و حوالی باغان باو ارزانی داشت و چون اباقاخان از گذشت و نوبت سلطنت باحمد مستقل شد میان احمد و ارغون بن اباقا نزاع و خصومت پدید آمد احمد خان از لران استمداد نمود و هر چند یوسفشاه بنابر رعایت حق نعمت اباقاخان در معاونت احمد کاره بود اما چون قوت مخالفت نداشت با دو هزار سوار و هزار پیاده با احمد پیوست و چون ارغون غالب آمد

ایران براه بیابان طبس آینک نظر کرده تا از انجا خود را بوطن رسانند و درین اثنا بواسطه شدت حرارت هوا وقلت آب اکثر ایشان هلاک شده و بعد ازان یوسغشاه بجدمت ارغون خان رفت وخان اورا بطلب خواجه شمس الدین صاحب دیوان که دران ولایه ارستان برده بود فرستاد واو در مصاحبت آن وزیر بی نظیر درگاه و شفاعت خواجه مذکور خترخود یوسغشاه داده چون دستور اعظم را ارغون خان بیاسا رسانید اتابک یوسغشاه موجب فرمان ایلرستان رفت و ازانجا بهنک کوه کیلویه کرده در اثنای طریق خوابی سهناک دیده مراجعت نمود و دران چند روز بیجار رحمت ملک غفور پیوست و ازوی دو پسر ماند افراسیاب و احمد

ذکر اتابک افراسیاب بن اتابک یوسغشاه

بعد از فوت پدر سبی بوقاجکبانک که امیر الامرا ارغون خان بود حکومت ارستان بوی دادند و افراسیاب برادر خود احمد را ملازم ارغون گردانیده بدان ولایت رفت و دست ظلم وجور دراز کرده و هریک از نواب اسلاف خویش را بهانه گرفته مواخذه و مصادره نمود و عاقبت آن جماعت را بتیغ ستم گذرانید و طائفه از اقربا و منتسبان ایشان بناه باصفهان بردند و افراسیاب قزل را که عم زاده پدرش بود بگرفتن گرکیتکان جانب اصفهان روان کرد و در اثنای این اوقات خبر وفات ارغون خان در اصفهان شیوع یافته و قزل و سلغرشاه اتفاق نموده شحنه اصفهان را بکشتند و بر شهر مستولی گشته جمیع لران را که بدانجا گریخته بودند بدانجا آمده ازمیان برداشتند و افراسیاب انعمی را از امارات دولت خود پنداشته اقربا و خویش را بامارت و ولایت عراق از همدان تا کنار دریای فارس نامزد کرد و پسر تکله را با لشکری بدربند کره رود فرستاد و لران در ان حدود با صد امعول بازخورده جنگ کردند و شکست بر لشکر او و معول افتاده و لران در خانهای ایشان در آمده بغسق و فجور مشغول گشتند و معولان از راه غیرت و حمیت باز گشته و ما را ز روزگار آن قوم می بارک برآورده گویند که در ان جنگ یک زن معول ده مرد لر را بکشت و چون این خبر بارود رسید کیخاتون خان کمی از امرا را با ده هزار سوار بدفع فتنه افراسیاب نامزد کرد و افراسیاب از بیم جان بقلعه از قلاع رفته جمعی کثیر از لران علفه شمشیر بلا و هدف تیر قضا گشتند و سپاه تا نزدیک قلعه که افراسیاب در انجا بود پیش رفته شد و خدمتش از گرد او خویش اظهار ندامت نموده لهذا بعد مراجعت و مطاوعت آمد و سردار لشکر او را با خود بدرگاه کیخاتو برده خان بشفاعت پادشاه خاتون کرمانی و دیگر خواتین از سر جرایم او در گذشت و حکومت ارستان بار دیگر بوی مفوض گشت و او برادر خود احمد را ملازم اردو گردانیده خود بدار الملک رفت و قزل و سلغرشاه را با بشیر خویشان و ارکان دولت چون قمر الدین یوسف بن سراج الدین علی کامیار عقل که از اولاد عقیل بن ابی طالب بود و شمس الدین احمد زنگی و جمال الدین محمد ابو الفوارس و غیر این جماعت که در ولایت ارستان صاحب قدرة و شوکت و خداوند اختیار و اعتبار شده بودند از میان برداشت و در تمامت ولایت ارستان مطلق العنان شد اما تمامت ظلم و خونهای ناحق عاقبت شامل روزگار آن ظالم بدنیت گشته بغضب پادشاه جهانیان گرفتار آمد مفصل این مجمل انکه چون سریر سلطنت ایران بوجود سلطان محمود غازان زیب و زینت گرفت افراسیاب بشرف دیباطوس مشرف گشته بدستور معهود حکومت ارستان باو حواله رفت و چون در سنه خمس و سبعین و ستمایه غازان متوجه بغداد شده بحدود همدان رسید افراسیاب از ارستان آمده بخدمت خان مستعد گشت و ترتیبت و نوازش یافته موجب فرمان معاودت نمود و در راه بامیر مهر قدان که از فارس مراجعت کرده بود باز خورد و امیر مهر قدان بتکلیف هر چه تمامتر افراسیاب را مصحوب خویش گردانیده باردو برد و چون مهر قدان بشرف استبوس غازان خان حاصل کرد و پادشاه احوال ممالک فارس استفسار نمود مهر قدان زانو زده گفت اول حال این تازیک بهر سانم انگاه جواب خان بگویم غازان از کیفیت واقعه استعلام نموده مهر قدان معروض داشت که در حین توجه فارس گذار ما بر ارستان افتاد و اتابک تاصیافتی نیابد کرد روی از درگه کشید و بیک من جو و یک پرگاه مساعدت نکرد و چون محصل بلوه کیلویه جهت تحصیل مال رفت کاشتکان اتابک غوغا بسر او برده از زبان اتابک نقل کردند که ما این ولایت بضرب شمشیر گرفته ایم و بسبب این حرکت چیزی حاصل نشد دیگر در زمان کیخاتو خان اضطرابی که در طلب ملک ازوی صادر شد اظهر من الشمس و شوکت او امین من الامس و چون شخص را حلوه رخصت انصراف توان داد و مهر قدان مزاج پادشاه را بروی متغیر گردانیده از موقف جلال فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که افراسیاب را بدربار گاه جهان پناه بیاسا رسانیدند

ذکر اتابک نصرة الدین احمد بن اتابک شمس الدین الب ارسلان

چون افراسیاب بموجب فرموده کیخاتو زمان غازان خان گشته شد مقرر حکومت ارستان بنام برادرش اتابک احمد ثبت افتاد و او در ان مملکت بر معاش پسندیده قدم

متابعت

نمود در ترویج امر و نواهی شریعت غرا مساعی جمیله تقدیم رسانید و ملک قطب الدین پسر عماد الدین پهلوان نایب و ولی عهد خود گردانید و امارت جیوش ملک خسرو شاه پسر ملک حسام الدین عمر تفویض فرمود و در ایام حیات نصرة الدین احمد ولی عهد بوادی خاموشان نقل کرد و احمد بعد از وفات ملک قطب الدین پسر خود یوسفشاه را ولایت عهد داد و اتابک احمد قریب سی و هشت سال بحکومت لرستان قیام نموده در سنه ثلاث وثلاثین وسبعمایه ایام دولت سلطان ابوسعید خدایده داعی حق را لبیک اجابت گفت **ذکر اتابک رکن الدین بن یوسفشاه** بعد از وفات نصرة الدین پسرش یوسفشاه متصدی حکومت گشت وانیز داد وعدل ورزید و با رعایا معاش نیکو کرد و در جمادی الاول سنه اربعین وسبعمایه رخت منزل عقبی کشید زمان حیات او چهل و سه سال بود و مدة حکومتش شش سال و اد در شستر وفات یافته تابوتش را بایذج بردند و در مدرسه که برکن آباد موسوم بود مدفون گشت **ذکر مظفر الدین افراسیاب** افراسیاب بعد از مرگ پدر حاکم لرستان گشت شرح بعضی از حالات او در تاریخ حضرت صاحب قرانی از مساعدت وقت میسر است والسلام **کفتار در نسب ملوک غور و شرح بعضی از قضایای ایشان** ارباب تواریخ گفته اند که در آن وقت که فریدون بر ضحاک تازی غالب آمد طائفه از اولاد ضحاک که رغبة نامی میطلبیدند که ایشان را نیابند و اگر بیابند بر ایشان دست نیابند و بعد از تک و پوی و جست و جوی بکوهستان بامیان که در میان بلخ و کابل است در آمدند و از آنجا بجبال غور رفته دران موضع قلاع حصین رصین مرتب ساختند و چون فریدون بر حال آن جماعت آگاهی یافت لشکری گران برای قلع و قمع آن طبقه نامزد فرمود و سپاه فریدون بموجب فرموده متوجه غور شدند و میان هر دو گروه مدتها حرب و منازعت قایم بود و چون اولاد ضحاک، اگرچه مستعد و لشکر فریدون بمصالحه راضی شدند و ایشان نیز چون از مقاسات حرب بستوه آمده بودند باج و خراج قبول کردند مشروط بانکه بغور قناعت کرده متعرض دیار و ولایات نشوند و حکومت غور بر فرزندان ضحاک قرار یافته لبطا بعد بطن بضبط آن دیار اشتغال مینمودند و چون سلطنت خراسان و غزنین بر محمود سبکتکین انار الله برهانه قرار یافت محمد سوری حاکم غور را گرفت و پسرش نیز بدست آورده و محمد سوری ولد خود حسن را گفت که عمر من بنهایت انجامیده و آرزوی من آنست که تو خود را بغور اقلیمی آماده ان ما بالکلی متاصل نشوند با لاضافه که ایشان در انجا محبوس بودند غرضه بجانب صحرا است و از غرضه تا زمین سی گز مسافت بود محمد بن سوری بهر حیله که توانست بند پسر شکست و کلیمی را که در زیر خود افکنده بودند ببریدند و از ان رسنی ساخته محمد پسر خود را بدان رسن از دریچه فرو گذاشت و حسن در رسی اعتقاد بغور رفته بار دیگر متصدی امر حکومت گشت و چون سلطان از فرار حسن آگاهی یافت محمد سوری را گشت و حسن بن محمد بن سوری با یالت غور قیام نموده او را پسری شد حسین نام کرد و حق عز و علا هفت پسر بحسین ارزانی داشت و چون سلطنت غزنین بر بهرامشاه که از اولاد محمود سبکتکین بود و باصناف مزار آسته انتقال یافت و میان او و سلطان سنجر وحشتی واقع شد بهرامشاه با پسران حسین بنیاد مصالحه نهاده بزرگترین ایشان را طلب داشت و گفت میخواهم که او پیش من ملازم باشد تمواعد محبت استحکامی یابد و ملک قطب الدین محمد که اسن اولاد حسین بود بغزنین رفت و مدتی بهرامشاه بنظر اعزاز و احترام در وی مینگریست اما عاقبت بسببی از اسباب بقتل او فرمان داد و بدین سبب میان حکام غور و بهرامشاه غزنوی مهم بوحشت انجامیده قصد ولایت یکدیگر کردند و چند نوبت میان ایشان محاربه روی نمود راقم حروف گوید که هر کس که داند که از مبدا سلطنت سلطان محمود تا زمان بهرامشاه غزنوی چند سال بود یقین شناسد که این روایات که بعضی مورخان در مصنفات خویش آورده اند مستحسن و پسندیده نیست خالی از بعدی نیست معقولی دیگر درین باب انکه چون سلطان محمود سبکتکین سوری را که حاکم غور بود از میان برداشت پسرش سوری را نزد سلطان جهندستان گرکیت در تجانه لسری برد سام نام مسلمان شد و بدهلی رفته تجارت شعار خویش ساخت و از آنجا بغور قماش استدعا می کرد و سودهای بانفع کرده باز میگشت و سام پسری داشت موسوم بحسین و سام در آخر عمر با اموال و اولاد و اتباع عازم ولایت هند براه دریا متوجه غور شد و باد مخالف در حدود بنبش آمده کشتی غرق شد و حسین بن سام دست در تخته پارهٔ زده با قی مردم در گرداب فنا فرو رفتند و پسری در کشتی بود هم دست و دران چوب بارند و حسین با چهل رفیق سه شبانروز بسر برده چون با تخته را بساحل رسانیدند پسر روی در صحرا نهاده حسین الپسری رسید و شب بر دکانچه بخفت عسسی بر وقت وی رسید و او را گرفته بزندان برد و هفت سال در آنجا محبوس ماند حاکم آن شهر بمیرد و شده زندانیان آزاد کردند و حسین خلاص یافته متوجه غزنین گشت و چون

بدان حدود رسید جمعی از قطاع الطریق بحسین باز خورده او را جوان خوب صورت توانا یافتند و اسب و سلاح و لباس داده مصاحبت وی رغبت کردند و بعد اتفاق دران شب طائفه از لشکر سلطان ابراهیم غزنوی که مدتی در طلب آن جماعت بودند بر ایشان ظفر یافتند و همه را گرفته پیش سلطان بردند و سلطان بقتل ایشان فرمان داد و چشم حسین را جلاد بسبب حسین گفت آهی میدانم که بر تو غلط روا نیست چونست که مرا بیگناه میکشند جلاد از حال او پرسید حسین شمه از سرگذشت خویش باز گفت و حدیث او بسمع سلطان رسیده از نسبش استفسار فرمود و حسین حالات آبا و اجداد خویش معروض داشته ابراهیم را بروی رقت آمد و او را بنواخت و بپادشاهانه اختصاص داد و در مرتبه حجاب منتظم گردانیده یکی از اولاد خود را بزنی بوی داد و چون سلطنت مسعود بن ابراهیم رسید حسین را بحکومت غور سربلند گردانیده درجه اش ارتفاع یافت فی الجمله بعد از فوت حسین میان بهرامشاه غزنوی و اولاد او چند نوبت صلح و جنگ روی نمود عاقبت بنا بر اتفاق بهرامشاه بر نقض پیمان اقدام نمود فرزندان حسین لشکر انبوه جمع آورده متوجه غزنین شدند و بهرامشاه نیز با سپاه فراوان در مقابل ایشان آمد و از طرفین خلقی کثیر بقتل آمده بهرامشاه منهزم شد و علاء الدین جهانسوز که ارشد اولاد حسین بود برادر خود سوری را بحکومت غزنین تعیین کرده خود بفیروزکوه مراجعت فرمود و در راه برادر دیگر سام بعلت سرسام بماند و در فصل زمستان که از کثرت ثلوج غوریان از جای خویش حرکت نمیدانستند که بهرامشاه با لشکر بسیار و قبال بسیار از هندوستان روی بغزنین نهاد و ملک سوری با سیصد کس از مردم غور و یکهزار نفر از سواران غزنوی و سپاه غزنین از شهر بیرون آمدند و در روز معرکه غزنویان بهرامشاه پیوستند و بهرامشاه غزنویان پیغام داد که ما را با شما حضرتی نیست شما دشمن ما را بما بگذارید غزنویان دست از جنگ باز داشتند و لشکر بهرامشاه سوری را در میان گرفتند و سوری کوششهای مردانه نموده و چند زخم خورده دستگیر شد و بهرامشاه بار دیگر بر غزنین استیلا یافته بملک سوری که مردی با شجاعت و سخاوت بود و شمایل بسیار داشت استخفاف بسیار کرد و فرمود تا او را بر گاوی نشانده گرد شهر برآورند و بعد از خواری هر چه تمامتر او را بکشت ذکر سلطان علاء الدین حسین جهانسوز بعضی گفته اند که نام او حسن است و نام جد او نیز حسن بوده نه سام و جماعتی که نام او را حسین گویند این بیت او را باستشهاد می آورند که

بیت کز غزنین را نیچ وین بر نکنم من خود نه حسین بن حسین حسنم و زمره در نسب او چنین گفته اند که او حسن بن حسین بن سام بن حسن بن سوری و مصرع اخیر بیت چنین خوانده اند که

ع من خود نه حسن ابن حسین حسنم بجهت تقویت سخن گفته اند که سلطان علاء الدوله لفظ سام را بنا بر ضرورت شعر طی کرده و طائفه از ارباب تواریخ را عقیده آنکه علاء الدین بعد از برادر خود سوری پادشاه شد و علی ای التقدیر چون علاء الدین خبر واقعه سوری بشنید لشکر عظیم فراهم آورده با تمام برادرش متوجه غزنین شد بعضی ز مورخان گفته اند که چون از وصول او بغزنین بهرامشاه مرده بود و پسرش قایم مقام شده و فرقه از متاخرین این قوم را ترتیب نموده در تصانیف خویش آورده اند که چون خبر توجه علاء الدین مسموع بهرامشاه شد از اطراف ممالک خویش باحضار عساکر منتشره فرمان داد و از غزنین بیرون آمده رسولی پیش علاء الدین جهانسوز فرستاد و پیغام داد که صلاح تو در آنست که باز گردی که چندین هزار مرد و چندین سر فیل بجنگ تو می آورم علاء الدین در جواب گفت که اگر تو فیل می آوری من خرفیل می آورم و در سپاه او دو کس را از پردلان غور خرفیل نام بود و این دو شخص در شجاعت نظیر و عدیل نداشتند و سلطان علاء الدین با ایشان گفت که بهرامشاه را چنین جواب داده ام باید که شما جهد کنید تا در معرکه فیلبان او را هلاک سازید ایشان زمین خدمت بوسیده عرضه داشتند که تا جان در بدن ماست از خود بتقصیر راضی نخواهیم بود و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند آن دو پهلوان پیاده شده و خنجر کشیده بر زیر بر کستوان فیلبان در رفتند و شکم فیلبان در یک دیگر زدند و هلاک شدند و دیگری بسلامت بیرون آمد گویند که در آن روز سلطان علاء الدین قبای اطلس سرخ بر زیر جوشن پوشیده بود یکی از مقربان پرسید که حکمت در این چیست گفت اگر تیری بمن رسد و خون ظاهر شود لشکریان بران اطلاع نیابند که اگر دانند دل شکسته شوند و دران مصاف دو لشکر بهرامشاه بهادری سر آمد بود با نوجی از مبارزان و یک سر فیل بر قلب لشکر سلطان علاء الدین حمله کرد و علاء الدین پیادگان اگرچه در پیش صف ایستاده بودند فرمود که راه او باز دهید و چون دولشکر بقلب رسیده دید که راه کشاده است بی تحاشی در رانده و پیادگان راه بر او مسدود گردانیده غوریان غزنویه را در میان گرفتند و دو لشکر راه اتباع گشته فیل را از پای در آوردند و بهرامشاه از

صعوبت این واقعه عنان تمالک از دست داده روی بفرار نهاد و غوریان غزنویان را تعاقب نمودند و بهرامشاه قریب به تنگنا باد رسیده توقف کرده با آن مقدار مردم که مانده بود صفها برآراست و سلطان علاء الدین نیز صف کشیده بار دیگر حرب کردند و بهرامشاه شکسته شده علاء الدین همچنان از عقب او میرفت تا بظاهر غزنین رسید و در آنجا جمعی از حشم و رجاله شهر در ظل رایت او مجتمع گشتند و نوبت سوم مصاف داده روی بگریز آورد و سلطان علاء الدین قوراقرا غزنین بگرفت و قبل و تاراج و کندن و سوختن فرمان داد و خود بر بالای قصر سلاطین آن دیار برآمده بشراب خوردن مشغول شد و مدت هفت روز که وقت کشتن و سوختن بود هوا از کثرت دود چنان مظلم شد که شب می مانست و از شعلات آتش هفت شب مانند روز روشن مینمود الکز مردمان غزنین را کشته عیال و اطفال ایشانرا اسیر گرفتند و قبور آل سبکتکین را مورد نهب و تاراج گردانیدند و هر جا استخوانی یافتند بسوختند و بعد از هفت شبانروز علاء الدین جهانسوز از مجلس برخاست و فرمود تا قبر برادر آتش ملک الجبال قطب الدین محمد و ملک سوری را پیدا ساخته صندوقها ترتیب دادند و استخوانهای ایشانرا بغزنین روانه گردانیدند و خود بسمت بلاد اوروان گشت و در راه هر جا عمارتی که منسوب باولاد سبکتکین بود برکندند و بسوخت لاجرم بعد ازین قصیه بلقب علاء الدین جهانسوز گشت و با مقام سید مجد الدین که نایب سوری بودی و در وقت صلب سوری سید مشار الیه را نیز بردار کرده بودند علاء الدین فرمود تا سادات غزنین را تو برای خاک برکردن نهاده بفیروزکوه غور بردند و مجموع ایشان را گردن زده فرمود تا آن خاکها را بخون آن عزیزان کل کردند و در برج قلعهٔ فیروزکوه بکار بردند و چون از شرایط انتقام نکته مهمل نگذاشت بعشرت و نشاط مشغول گشت و مطربان و ندمایان را جمع آورده مجلس بزم بوجود ایشان مزین داشت و چون بر سریر سلطنت متمکن گشت برادرزادگان خود غیاث الدین محمد سام و معز الدین محمد سام را که بسلطان شهاب الدین اشتهار یافته در قلعه از قلاع محبوس گردانید و با سلطان سنجر طریق عصیان مسلوک داشته در ارسال تحف و هدایا معهود و اهمال و اغفال ورزیده مهمان منجر شد که سنجر لشکری جمع آورده بجانب غور نهضت فرمود و علاء الدین جهانسوز نیز با سپاهی آراسته از ولایت غور بیرون آمده باستقبال در آمد در صحرای هراة رود هر دو لشکر بهم رسیده جنگ کردند و سلطان سنجر غالب آمده علاء الدین غوری اسیر و لشکر گشت سلطان فرمود تا بندی گران بر پای او نهند و او بسلطان پیغام داد که متوقع است که پادشاه با من همان عمل کند که من نسبت با او اندیشیده بودم سلطان سنجر از کیفیت آن پرسیده علاء الدین گفت که جهت عزت سلطنت بندی از نقره ساخته با خود قرار داده بودم که اگر سلطان بدست من افتد آن بند بر پای او نهم سلطان سنجر فرمود تا آن بند را بیاورده بر کفش نهادند چون لطف طبع و شعر جزل علاء الدین اشتهار تمام داشت سلطان سنجر بعد از چند روز بحکم به اطلاق او فرمود و مقرب حریف بزم و ندیم مجلس خاص گردانیده روزی پیش سلطان سنجر طبقی مروارید نهاده بودند آبدار انرا بعلاء الدین بخشید و او بر بدیهه این رباعی گفته

رباعیه

بگرفت و نگشت شه مرا در صف کین با آنکه بدم کشتنی از روی یقین
و آنکه بطبق میدهدم در ثمین بخشایش و بخشش چنان کز دو جهان

گویند که سلطان سنجر نوبتی موزه بیرون کشیده پای خود دراز کرده پاک میکرد و برکف پای سلطان خالی بود علاء الدین را نظر بران افتاد بعد از خصمت بوسه بر کف پای سنجر زد و این رباعی گفت

رباعیه

ای خاک سم مرکب تو افسر من وای حلقه بندگی من زیور من
تا خاک کف پای تو را بوسه زدم اقبال همی بوسه زند بر سر من

بعد ازان سلطان سنجر علاء الدین جهانسوز را تربیت فرموده غور با و ارزانی داشت و وی بران جانب رفته بحکومت اشتغال مینمود تا بانک فرحتی مقاضی اجل در رسیده مخزن بدن او از نقد حیات خالی ماند

ذکر ملک سیف الدین محمد

چون علاء الدین جهانسوز بدحال و تیره روز گشت امرای ملک و مشاهیر ولایت غور با سیف الدین محمد بیعت کردند و او جوانی صاحب جمال و کریم طبع و عادل و رعیت پرور و بخشنده و دریا دل و متواضع و رضا طلب و دین دار بود و یکی از آثار معدلت او انکه هر دو عم زادهٔ خود سلطان غیاث الدین و معز الدین را از حبس رهائی داد و هر ظلم و حیفی که از پدرش سادر شده بود او بتدارک آن مشغول شد امازمان دولتش مانند دوران کل چندان بقائی نداشت و سبب انقراض حیات او انکه شخصی را از سپه سالاران که ماهیار اویس میگفتند کمشت بواسطه انکه دست و پنجن مرصع حرم او را یکی از سلاطین غور بغصب گرفته بآن سبها لار بخشیده بود در دست داشت و این لعبتی نسبت حرم ملک سیف الدین در آن وقت بوقوع انجامید که علاء الدین

جهانسوز بدست سلطان سنجر گرفتار گشته ملک ناصرالدین محمد در غور بجای او نشست القصه چون در تمیس کشته شد برادرش پهسالار ابو العباس کینه در دل گرفت و دران اوان که ملک سیف الدین بجنگ غزان رفت در روز مصاف فرصت نگاه داشته نیزه بر پهلوی ملک سیف الدین زد و او را از اسپ بر زمین انداخت و لشکریان سیف الدین محمد بیکبار برهم شکسته منهزم شدند و غزی لسر وقت ملک عزالدین رسیده جامه و کمر بادشاهانه دید خواست که کمر او بگشاید گشاده نمیشد کاردی بر کمر بند او نهاده زور کرد تا بر سر کار در بشکم ملک سیف الدین محمد آمده بدان زخم شهید شد مدة سلطنتش بخیال و کسری بود

ذکر سلطان غیاث الدین ابو الفتح بن سام

سلطان غیاث الدین و سلطان معزالدین چون بر حسب فرموده ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین جهانسوز حسین از بند خلاص شدند غیاث الدین ملازم سیف الدین شده و معزالدین بامیان پیش عم خود ملک فخرالدین مسعود رفت و چون ابو العباس ملک سیف الدین را از معرکه غزان از پشت زین بر زمین افکند چنانچه مسطور شد بغور رفت و باستصواب اشراف و اعیان آن دیار سلطان غیاث الدین را بر تخت نشاند و قبل از سلطنت محمد بن سام را شمس الدین میگفتند و برادر شهاب الدین می خواندند و چون بر سریر جهانداری متمکن یافت ملقب بسلطان غیاث الدین گشت و برادرش معزالدین لقب دادند و بنا بر انکه معزالدین در میان ارباب تواریخ بشهاب الدین اشتهار دارد اندوی باین لقب درسیاق کلام بسیر خواهد رفت بعد ازان که شهاب الدین شنید که برادرش غیاث الدین بدرجه سلطنت ارتقا یافته از بامیان بفیروزکوه رفت و چون پهسالار ابو العباس سلطان غیاث الدین را بر سریر حکومت نشانده بود در کمال عزت و عظمت زندگانی میکرد و سلطان را در امور ملک زیاده اختیاری نمیداد و شوکت و اهبت او در دل غوریان بیشتر از هیبت سلطان غیاث الدین بود و نیز گاه که از کشته شدن ملک سیف الدین آتش انتقام در کانون سینه هر دو برادر مشتعل میگشت لاجرم سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین با یکدیگر در باب رفع ابو العباس مشورة کرده با یکی از ترکان خاص خود بران قرار دادند که چون ابو العباس بارگاه در آمده بجای خویش بایستد و چون شهاب الدین دست بجلاد بر دو سر ابو العباس بیندازد و چون خدمتش بارگاه تشریف آورد و سلطان غیاث الدین با او به سخن مشغول شد شهاب الدین دست بطپانچه برد و آن بیک ضربت سر ابو العباس بر زمین افکند گویند که چون ابو العباس احساس شمشیر کرد دست بکار بازید و نصف کار دو از غلاف بیرون کشیده بود که دیگر مجال حرکتش نماند و بعد از قتل ابو العباس ملک فخرالدین مسعود طمع در مملکت برادر زادگان خود غیاث الدین و سلطان شهاب الدین کرد و از حاکم هراة دوانی بلخ استمداد نمود و ایشان معاونت او در حرکت آمده پیش از انکه بیکدیگر پیوندند سلطان غیاث الدین لشکر بسر راه آن دو سرگش که از هراة و بلخ متوجه شده بودند فرستاد و لشکر غور بهرو و سرخس رسیده مظفر و منصور مراجعت نمودند و سلطان غیاث الدین سر لشکر قماج را که حاکم بلخ بود پیش ملک فخرالدین فرستاد و ملک از زیونش خود پشیمان شده عزم مراجعت کرد و در بن آثنا افواج لشکر غور رسیده او را احاطه نمودند و سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین نیز متعاقب بسپاه خویش آمده چون دانستند که عم ایشان ملک فخرالدین دران میانست از اسپان پیاده شدند و عم خود را خدمت کردند و گفتند خداوندا باید گشت و ادرا بلشکرگاه خویش آورده تخت نشاندند و هر دو برادر دست در کمر زده پیش او بایستادند و ملک فخرالدین از غایت شرمساری و سرسیمگی با ایشان سخنان درشت گفته از تخت برخاست و گفت شایسته من تخت و استهزا میکنید و آن پادشاه نیکو نهاد تمهید بساط معذرت گرده ملک فخرالدین متوجه بامیان شد و ایشان بمنزل با او موافقت نموده باز گشتند و چون ملک غور بر سلطان غیاث الدین قرار گرفت لشکر بزمین داور و کرمسیر کشیده آن دیار را مسخر ساخت انگاه بجانب بادغیس رفته آن جلگه را در تحت تصرف آورد با حکام غرجستان وصلت کرده حکم او دران سرزمین نیز جاری گشت و در شهور سنه تسع و ستین و خمسمایه غزنین را از مخالفان انتزاع نموده برادر خود شهاب الدین را بحکومت آن دیار نصب فرمود و خود بفیروزکوه مراجعت نمود و بعد از ده سال لشکر غور و غزنین را جمع آورده سپاه بجانب دار السلطنه هراة کشید و بهاء الدین طغرل که یکی از بندگان سنجری بود دران ایام حاکم هراة شده شهر را گذاشت و بنجار رمشاه پیوست و سلطان بر هراة استیلا یافته بعد از دو سال دیگر بوشنج را فتح نموده ملوک سیستان چون دیدند که سلطان بر اکثر بلاد خراسان مستولی شد کسان پیش او فرستاده باظهار اطاعت و انقیاد تقرب جستند و کار سلطان غیاث الدین روز بروز در ترقی بود تا در شهور سنه سبع و ستین و خمسمایه لشکر بدرشاد اجاخ برده و علیشاه بن تکش خان دروازها بر گشیده خود با جمعی از شاهزادگان خوارزمی در برجی قرار گرفت و سلطان غیاث الدین بحسب اتفاق در برابر آن برج

آمده با خواص خود گفت که از این برج سنگ منجنیق خنده میتوان کرد و از اثر دولت او فی الحال آن مقدار دیوار که مشار الیه گفته بود بیفتاد و در خنه بزرگ پدید آمده شهر مسخر گشت و سلطان ازان جا راحت کرده سال دیگر مرو بگرفت و چون در تمامت خراسان نافذ فرمان گشت در سنه تسع و تسعین و خمسمایه بفرمان پادشاهی که هرگز نمیرد بجانب ملک عدمی روان گشت و مدفن او گنبد بیست که در مسجد جامع هراة از برای او بنیاد فرموده بود زمان حیات او شصت و سه سال و مدة سلطنتش چهل و سه سال بود و غوریان پیشتر از سلطان مذهب کرامیان داشتند و سلطان غیاث الدین شافعی مذهب شد زیرا که پرهیزکاری و تتبع احادیث مصطفوی صلی الله علیه و سلم در ان مذهب بیشتر یافت و مسجد جامع هراة که ساخته و پرداخته اوست الی امت آنرا مخصوص باصحاب شافعی گردانید **ذکر سلطان شهاب الدین و بیان حالات او که پیش از وفات سلطان غیاث الدین و بعد ازان روی نمود** سلطان شهاب الدین در سنه سبعین و خمسمایه بفرمان برادر خود بر سر سلطنت غزنین گشت و در سنه احدی و سبعین لشکر هندستان کشیده مولتان بگرفت و بعد ازان بتدریج لشکر میکشید و ولایت هند مسخر میگردانید و چون دهلی را مسخر ساخت قطب الدین ایبک را که از ممالیک خاص او بود بحکومت آن دیار اختصاص داد قطب الدین ایبک بسیاری از ولایت هندستان مفتوح گردانید چنانچه در تاج المآثر مسطور است و از ولایت هند سلطان شهاب الدین استعداد تمام حاصل کرد و گویند که در یک غزوات غزوات هندستان سیصد و اند زنجیر فیل بدست سلطان شهاب الدین افتاد و خدمتش مظفر و منصور بعظمتی هر چه تمامتر متوجه خراسان شد و در آنزمان که سلطان غیاث الدین در هراة وفات یافت او بمیان طوس و سرخس بود و چون خبر این واقعه بسمع او رسید متوجه هراة علیش گشته در آنجا شرایط عزا قیام نمود و ممالک برادر خود بر آل سام قسمت فرمود بر این نهج که تخت فیروزکوه و غور بهم زادهٔ خویش ملک ضیاء الدین که داماد سلطان غیاث الدین بود داد و زابلستان حکومت بست و فراه و اسفزار را در کنف کفایت محمود بن سلطان غیاث الدین محمد نهاد و ریاست و ایالت هراة بر ناصر الدین غارس که خواهرزادهٔ او بود مسلم داشت و خود بغزنین مراجعت کرده بتهیهٔ اسباب یورش خوارزم مشغول گشت و چون از معرکهٔ سلطان محمد خوارزم شاه روی گردان شده بدار الملک خود رسید فرمان داد تا بقایای لشکر را سه سال سفر سه سالهٔ ترکستان قیام نمایند و در این اثنا منهیان بعرض او رسانیدند که طائفهٔ از سالکان کوه جود اظهار عصیان کرده اند سلطان عزیمت دیار ترک موقوف داشته بدان طرف رفت و جمعی کثیر ازیشان کشته و اسیر گرفته عنان مراجعت بجانب غزنین منعطف ساخت و در اثنا راه منزل دمیک فدائیان او را شهید گردانیدند **بیت** شهادت ملک بچو بر معز الدین کز ابتدا جهان مثل او نیامد یک

شنبه نوزدهم شعبان سال سیصد و دو فتاد در دره غزنین منزل دمیک **ذکر محمود بن غیاث الدین بن محمد بن سام** بعد از فوت عم خود سلطان شهاب الدین سلطان محمود بفیروزکوه رفت و اعیان آن ولایت بلکه مجموع خراسان بمطاوعت او کمر بستند و امراء اطراف مثل تاج الدین یلدز حاکم غزنین و قطب الدین ایبک والی دهلی رسل فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند و در تمامت ممالک غور و غزنین و هندستان خطبه و سکه بنام و القاب او مرتب گشت و عمارت مسجد جامع هراة که ناتمام مانده بود او باتمام رسانید و در ایام دولت او علیشاه بن تکش از برادر خود سلطان محمد خوارزمشاه بسببی از اسباب متوحش گشته و روی گردان شده بفیروزکوه رفت و خوارزمشاه عهدنامه که سلطان شهاب الدین پیش او فرستاده بود بدینجا از انکه او دوست خوارزمشاه دوست و با دشمن او دشمن باشد مجدد ارسال کرده پیغام داد که علیشاه با وجود نسبت اخوت دشمن مینست باید که او را مأخوذ و مقید گرداند و بنابرین غیاث الدین محمود و تاج الدین علیشاه را گرفته در قصر باز داشت و علیشاه طائفهٔ از خراسان و عراقیان و غیرهم را که با و اختصاصی داشتند بجزو همراه برده بود و اجماعت گاهی بمجلس علیشاه تردد میکردند و چند نوبت متابعان او سلطان پیغام کردند که علیشاه و ما که اتباع اوئیم بناه باین درگاه آورده ایم و زنهاری خود را ماخوذ و مقید گردانیدن مبارک نیست و اگر پادشاه غدری در خاطر دارد از ما امری صادر خواهد شد که او را زیان دارد و چون از راه چارل متعلق بمشهاده سلطان شده بود ازین کلمات متغیر نشد تا بعضی ازان قوم دشنی از نیشها بر گوه آزاد که در برابر خرگاه سلطان بود برآمدند و آنجا مخفی گشته موضع خام او را در نظر آوردند و در شب سه شنبه ثالث ماه صفر سنه سبع و ستمایه بام قصر برآمدند و شهاب الدین محمود را اشربت شهادت چشانیدند و از راهی که رفته بودند باز گشتند و چون روز شد محمود را هم در آن قصر دفن کردند بعد ازان نعش او را بهراة برده در مکارزگاه مدفون ساختند **ذکر**

سام بن غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد بن سام امرا غور و ترک بعد از قتل محمود اتفاق نموده پسر برزگ ایشان سام را بتخت نشاندند و او دران وقت چهارده ساله بود و ارکان دولت بعضی از بادشاه زادگان را که ماده فتنه میدانستند کشتند و برخی را امید کرده اینده و چون اتباع علیشاه دیدند که او از محابس بیرون می آید تدبیر فتنه دیگر اندیشیده و جمعی را در صدد و تهانشانده خواستند که بهانه بسهو آورند تا مقصود خویش حاصل کنند ویکی ازان میان بخدمت امرا آمده صورة حال باز گفت و ایشان جمعی را فرستاده صدو تها را بردر شهر بکرفتند و انعذار ان چهل و پنج تن بدست آمده بعضی از ایشانرا در بای پیل انداختند و چندین تن را از کوه بزیر افکندند و سه کس که گشندگان سلطان محمود بودند پاره پاره کردند و چون سه ماه از حکومت بهاء الدین بگذشت علاء الدین جهانسوز که در آن اوان ملازمت خوارزمشاه مینمود ازوی لشکر طلبید که غور را مسخر سازد و خوارزمشاه او را با سپاهی بجانب فیروزکوه کسیل فرمود و چون غوریان از توجه آنسنجر خبر یافتند علیشاه بن تکش را از حبس بیرون آوردند تصور انکه شاید که بعضی از خوارزمیان رغبت بخدمت او نمایند و خدمتش نیز بر عداوت برادر مراسم کوشش بجای آورد و بعد از دو سه روز که هر دو لشکر در اطراف جبال و شهر جنگ کردند در روز جمعه منتصف جمادی الاول سنه سبع و ستمائه خواندمیان فیروزکوه را بگرفتند و علیشاه بطرف غزنین رفت و بهاء الدین سام و برادر و والده اش با تابوت غیاث الدین محمد بطرف خراسان کوچ کردند و چون بهراة رسیدند سلطان محمد ایشانرا بطرف خوارزم برگویند که مبداء ظهور فتنه چنگیزخان بهاء الدین سام را با برادرش شمس الدین محمد بموجب فرموده مادر سلطان محمد خوارزمشاه در آب غرق کردند **ذکر آنسنجر بن علاء الدین جهانسوز** آنسنجر چون بر فیروزکوه استیلا یافت اعیان غور در متابعت او کمر بستند اما میان او و حاکم غزنین تاج الدین یلدز نزاعی پدید آمده هر دو لشکر بسر یکدیگر کشیدند و بعد از محاربه یلدز منهزم گشت و آنسنجر مدة چهار سال از قبل خوارزمشاه بحکومت غور استقلال نمود و نوبتی دیگر که میان او و لشکر غزنین حرب واقع شد آنسنجر دران معرکه شهادت یافت و فرزندانش سرگشته و اواره شدند و بعد از علاء الدین آنسنجر علاء الدین محمد ابو علی از اولاد سوری در مملکت غور دلیوی کرده رایت قصد بر دو در سنه احدی عشر و ستمائه سلطان محمد او را بخوارزم طلبید و وی بدان جانب رفت و یکی از امرا خوارزم بحکومت غور متعین گشت **ذکر ملوک بامیان از بقایای غوریان الاول منهم فخر الدین مسعود** ملک مسعود عم سلطان غیاث الدین محمد بن سام بود و مدتی مدید بحکومت بامیان و بلاد طخارستان قیام مینمود و ملوک غور او را عزیز میداشتند و او فرزندان شایسته داشت شمس الدین محمد و تاج الدین زنکی و حسام الدین علی و این سه برادر شجاع و بهادر بودند و چون ملک فخر الدین فوت شد پسر بزرگتر بجای او بنشست **ذکر ملک شمس الدین محمد مسعود** ملک شمس الدین محمد بعد از فوت پدر حاکم بامیان شد و سلطان غیاث الدین محمد بن سام از برای او تشریف و خلعت فرستاد و وی ممالک طخارستان و لج و بقلان و جغانیان و بعضی از بدخشانات ضبط کرد و دران سال که سلاطین غور بر قفا سلطانشاه بن ایل ارسلان بن آنسنجر متوجه مرو الرود شدند جنگ کردند ملک شمس الدین دران موقعه مردانگیها نمود و چون ملک بهاء الدین طغرل را که از برکشیدگان سلطان سنجر بود بگرفت و بکشت سلطان غیاث الدین او را ملقب بلقب سلطان گردانید **ذکر ملک بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد** بعد از رحلت ملک شمس الدین بهاء الدین سام حاکم شد و او بادشاهی عالم عادل عالم پرور عدل گستر بود مجالست و پیوسته با علما بودی افضل المتاخرین امام فخر الدین رازی رحمه الله رساله بهائیه بنام وی نوشته مملکت او عریض و بسیط گشت روزی قاضی تاج الدین روزنی بر سر منبر زبان ثنای او میگشود و معموری مملکت او را میستود و در اثنای این حکایت گفت چه جلوه کری کنم عروس ملکی که بر روی سلطنت او را مثل این دو خال بود یکی سلطان غیاث الدین محمد بن سام و دیگری سلطان معز الدین بن سام و ایشان خالان ملک بهاء الدین سام بودند و بعد از واقعه سلطان معز الدین که شهاب الدین عبارت از وست نوزده روز ملک سام در گذشت مدة حکومت او چهارده سال بود **ذکر ملک جلال الدین علی** بعد از فوت سام مردم متفرق بد و فرقه شدند بعضی دم از محبت غیاث الدین محمود بن محمد بن سام زدند و گروهی بجلال الدین

علی و برادرش میل کردند و از غزنین ایشانرا استدعا نمودند و ایشان بدان صوب رفتند گویند که از خزانهٔ غزنین بجلال الدین علی دویست و پنجاه شتر اشیاء مرصع و زر و سیم رسید و او مجموع را با بیان آورد و دیگر لشکر غزنین کشیده گرفتار شد و بعد ازان رهائی یافت و عمش مسعود فرصت نگاه داشته در زمان غیبت او امیران را ضبط نموده و جلال الدین علی با اندک مردمی در سیستان خود را بر مسعود زد و او را گرفته بکشت و صاحب وزیر پدر خویش را پوست کشیده و مدت هفت سال حکومت کرده در آن زمان که سلطان محمد خوارزم شاه بماوراء النهر آمده بود الملیغار فرمود و با میان رفت و معاودهٔ جلال الدین را بدست آورده بکشت و مجمع غزنین او را منبسط نموده بازگشت

ذکر جمعی از ممالیک سلطانان غور که اسم سلطنت یافتند

سلطان شهاب الدین غوری غیر از یک دختر فرزندی نداشت و هر غریبی بندگان ترک شرعی تمام داشت و در زمان حیات او چندین از غلامان بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسیدند گویند که یکی از مقربان سلطان شهاب الدین روزی جرات نموده معروض داشت که چه بودی که سلطان پسران داشتی تا بعد از حالتی که ناگزیر است ملک بایشان منتقل شدی سلطان برلفظ مبارک راند که اگر پادشاهی را چند فرزند معدود می باشد مرا چندین هزار فرزندست که بعد از من ممالک مرا بنام من نگاه خواهند داشت و عاقبت همچنان شد که سلطان گفته بود

ذکر تاج الدین یلدوز

سلطان شهاب الدین او را در ایام صغرسن بخرید و چون آثار رشد و تمیز در ناصیهٔ وی مشاهده فرمود مرتبه اش بلند گردانید و بلا دکرمان و سوران که از نواحی دیار سند است با و ارزانی داشت و هر سال سلطان ازان راه بهندستان رفتی و یلدز امراء و خواص پادشاه را ضیافت کردی و یکهزار قبا و یکهزار کلاه بایشان دادی و چون سلطان شهاب الدین شهید گشت یلدز در غزنین بسریر حکومت بنشست و شرایط ادب بجای آورده پیش غیاث الدین محمود رسولی فرستاده پیغام داد که وارث تاج و تخت تو ای و ما همه بندگانیم و محمود تخت غزنین را یلدز مسلم داشته جهت او تشریفات فرستاد و یلدز در غزنین متمکن گشته بعد از چندگاه میان او و قطب الدین ایبک مصافی واقع شد و یلدز منهزم گشته قطب الدین ایبک مدهٔ چهل روز در غزنین بعیش و عشرت گذرانید و بعد ازان بولایت خویش رفت تاج الدین یلدز باز دیگر غزنین متمکن یافت و باطراف ولایات لشکر کشیده عاقبت در جنگ سلطان شمس الدین ایلمش گرفتار گشت و او را البشهر بداون فرستاده در انجا شهید شد یلدز را دو دختر بود یکی در عقد قطب الدین ایبک و دیگری در حبالهٔ ناصر الدین قباچ که ایشان هم از ممالیک سلطان شهاب الدین بودند

ذکر قطب الدین ایبک

بازرگانی قطب الدین را از ترکستان بنیشابور آورده و قاضی فخر الدین عبد العزیز کوفی که از اولاد امام اعظم بود و قضای نیشابور بتعلق با و میداشت ایبک را بخرید و او در خدمت فرزند قاضی قرآن بخواند و بعد ازان تیراندازی و سواری تعلیم گرفت و در آن ماهر گشت اتفاقا بازرگانی او را از قاضی بخرید و بغزنین برده بسلطان شهاب الدین بفروخت هر چند قطب الدین جمالی نداشت اما باوصاف حمیده و اخلاق رضیه متصف بود گویند که شبی سلطان شهاب الدین در مجلس شرب غلامان خود را بانعامات فاخره اختصاص داد و قطب الدین حصهٔ خود را از نقود و جنس هم در ان مجلس بفراشان و دیگر خادمان بخشید و چون این معنی بسمع سلطان رسید او را بدیدهٔ عنایت و قربت مخصوص گردانیده سرخیل سائر ممالک ساخت و کار او در ظل حمایت سلطانی لقضاعف می پذیرفت تا امیر آخور شد و مهمات دیگر بجائی رسید که از قبل سلطان شهاب الدین حاکم دهلی گشت و او در ایام سلطان شهاب الدین و بعد از وی در دیار هند غزوات بسیار کرد و چون نوبت بغیاث الدین محمود بن محمد سام رسید لقب سلطانی و چتر بها و ارزانی داشت و مدتی با مر حکومت قیام نمود تا در شهور سنه سبع و ستمائه در میدان چوگان بازی از زین بر زمین افتاده اسب بر زیر او آمد همان لحظه جان شیرین بتقابض ارواح سپرد و زمان حکومت قطب الدین ایبک در دیار هند بیست سال بود و چهارده سال دران ممالک خطبه بنام او خواندند هر کس که خواهد که احوال قطب الدین ایبک را بتفصیل بداند باید که بکتاب تاج المآثر رجوع نماید

ذکر آرامشاه بن قطب الدین ایبک

چون قطب الدین ایبک در گذشت جمعیت لشکر فیستند و آرامش رعایا و برایا آرامشاه را بر تخت نشاندند و چون در وی قابلیت پادشاهی ندیدند امراء و اعیان مملکت سلطان شمس الدین التمش را که مملوک و منظور نظر عاطفت و عنایت ایبک بود از بداون اقطاع او طلب داشتند و باتفاق قدم همتش را بر تخت دهلی بنشاندند و ذکر سلطان شمس الدین عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی فی الجمله بعد از وفات ایبک دهلی با توابع و مضافات

در تخت تصرف سلطان شمس الدین التمش آمد خلجان بر دیار لکنوتی مستولی گشتند و چه ولایت ناصر الدین بقرار سابق ضبط نموده دران ولایت آثار معدلت ظاهر گردانیدند **ذکر ملک ناصر الدین قتاج** او بنده بود از بندگان سلطان شهاب الدین در غایت کیاست و فراست و رعنت و تهین امور ملکت و قواعد و قوانین سرداری و لشکر کشی و وقوف تمام داشت چون سلطان شهاب الدین شهید گشت او در اچه ملتان مستقل شده بر بعضی از قصبات سند نیز استیلا یافت و چند گرت بلهاور رفت و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه در کنار آب سند از چنگیز خان انهزام یافت و خوارزمشاهیه متفرق شدند بسیاری از اکابر دیار خراسان پناه بملک ناصر الدین قتاج بردند و او در بارهٔ همگنان اکرام و انعام فرموده مراسم اعزاز و احترام بجای آورد و با جمعی از ملجان که بهندوستان خروج کرده بودند مصاف داده ایشان را شکست و آن جماعت بسلطان شمس الدین التمش پیوستند و عاقبت التمش لشکری جمع آورده بجانب اچه نهضت فرمود و قتاج از وی منهزم گشته و در کشتی نشسته بقلعهٔ بکر رفت و سلطان شمس الدین وزیر خود نظام الملک ابو سعید را بمحاصرهٔ اچه تعیین کرد و او بعد از دو ماه اچه را بگرفت و بعد از فتح اچه متوجه قلعهٔ بکر شد و ناصر الدین خواست که از ان غرقاب جان بساحل نجات کشد اما در وقت انهزام بعد از رکوب کشتی مضمون دکان من المغرقین وصف حال او آمده و قلعهٔ بکر بتیر سعی نظام الملک ابو سعید وزیر سلطان التمش که کتاب جامع الحکایات مزین بمحامد اسم و لقب اوست مفتوح گشت **ذکر ملوک خلج** یک قوم که بعد از سلطان شهاب الدین غوری در هندوستان حکومت کردند خلجان بودند ثقات چنین روایت کرده اند که محمد بختیار که از خلج غور بود بخدمت در سلک ملازمان سلطان شهاب الدین انتظام داشت و بغایت شجاع و دلیر بود و چون بر پای ایستادی و دستها فروهشتی از سر زانویش مقدار بدست بگذشتی و یکی از امراء صاحب اختیار سلطان شهاب الدین محمد بختیار او را بموضع اودهن فرستاد و او از انجا مال فراوان بحنگ آورد و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مرتب داشته اسپان خوب بر طویله بست و چند نوبت در مصاف جنود هنود آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانیده اقطاعی بسنگین باوارزانی داشته و آوازهٔ شجاعت و سخاوت وی اشتهار یافته اقوام خلج از اطراف بلاد بخدمتش مبادرت نمودند و صیت بهادری و بقطب الدین ایبک رسیده از برای وی تشریف و خلعت و فرستاد محمد بختیار بدان نوازش مستظهر شده بحدود ولایت بهار چند نوبت تاخت کرد و چون بران مملکت استیلا تمام یافت فراوان از انجا گرفته پیش قطب الدین ایبک بدهلی برد و بعنایت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یافته محسود امراو ارکان دولت گشت و کار بجائی رسید که دشمنان عرض پادشاه رسانیدند که محمد بختیار داعیه دارد که با پیل جنگی که دارد بعضی ایشان آن بود که او درست و پای پیل هلاک شود و پادشاه فیل سفیدی داشت که میگفتند مست شده است و فیل بانان ازوی احتراز میکردند و پادشاه حکم فرموده که آن فیل را میدان آورند و محمد بختیار مستعد جنگ شده نزدیک بفیل رسید و چنان گرزی بر خرطومش زد که فیل گریزان شد و چون آثار شجاعت محمد بختیار بر نهج مذکور بر همگنان ظاهر گشت سلطان قطب الدین از نقد و جنس چندان باو داد که در حوصلهٔ بشر نگنجید و فرمان فرمود که امرا بقدر وسع در مقام احسان آمدند و محمد بختیار از خاصهٔ خویش اموال بران اضافه کرده بر حاضران مجلس تقسیم نمود و خلعت پادشاه پوشیده بآب روی تمام از میدان بیرون خرامید و بعد ازان لشکر کشیده رای لکمر را که بر شرقی ولایت بهار مملکت عریض بسیط داشت و بسالها بحلومت استعمال نموده بود از ملک موروث بیرون کرد و چون تولد رای لکمر نوعی غرابتی داشت از نقل هندوان کلمه چند در آن باب ثبت افتاد و العهدة علی الراوی چنین گویند که چون مادر رای لکمر آثار وضع حمل مشاهده کرد منجمان برهمنان حاضر آورده از سعادت و نحوست زمان استطلاع نمود ایشان گفتند که اگر این فرزند در فلان ساعت متولد شود بسلطنت رسد و مدة پادشاهی او امتداد یابد و اگر درین ساعت تولد نماید در ادبار و شقاوت زندگانی کند و از زمان نحس تا زمان سعد دو ساعت بود آن زن هلوان فرمود تا هر دو پای او را بهم بسته سر بکوشش بیاویختند و منجمان لگت تا شیشهٔ ساعت نهاده مترصد وقت باشند و چون دو ساعت بگذشت آن زن را فرو گرفتند و رای لکمر متولد شده از درش همان لحظه وفات یافت و او را بدایکان مشفق سپرده امراو نواب بضبط امور ملک اشتغال نمودند و چون رای لکمر بسن رشد و تمیز رسید مقتدی امر سلطنت گشت و در مدة هشتاد سال که فرمان داد هرگز بر ظلم و حیف و بیچلونه حرکت ناشایست اقدام ننمود و عطای او دران اوان از یک ملک کم بنودی در آخر ایام دولت آن رای عدل اندوز ملک آرای محمد بختیار در زمانی که پیش او بشتافت

خوان گسترده کند و ری میکشید ند بیک ناگاه بر سرش رسیدند و رای بای برهنه از پس قصر گریخته بطرفی رفت و خزاین و دفاین هشتاد ساله رای لکمیه بدست محمد بختیار افتاده بر بلاد او مستولی گشت و از ولایت وی گذشته لکنوتی را در تحت تصرف آورد و آن شهر را دار الملک ساخت و اطراف آن سرزمین را در زیر نگین آورد و خطبه بنام خویش خواند و بعد از ان با ده هزار سوار و سی هزار پیاده از کوهی که میان لکنوتی و تبت است بزحمت بسیار بگذشت و چون محمد بختیار با آن سپاه بمملکت تبت در آمد شهری در غایت معموری دید مردم شهر بیرون آمده بحرب مشغول گشتند و بسیاری از لشکر امیر محمد بختیار عرضهٔ تلف گشت و چون شب شد محمد بختیار با امرای خود مشورة فرموده مجموع گفتند که غلبه برین مردم غالب میسر نخواهد شد و توقف ما در ولایت بیگانه مشکل مینماید طریق صواب منحصر در مراجعت است و باتفاق معاودت نمودند و در راه علف زار ها را سوخته قری را خراب یافتند و جمهور سپاه از صعوبت راه و گرسنگی هلاک شدند و محمد بختیار با معدودی چند بهندستان رسید و از غبن آن واقعه بیمار شده بعد از چند روز بعالم بقا رفت

ذکر محمد شیران خلجی

بعد از وفات محمد بختیار محمد شیران قایم مقام او شد و چندگاه سرداری قوم خلج کرده او را با هندوان که در آن نواحی بودند محاربات واقع شد و در معرکه از ان معارک شهید گشت

ذکر علاء الدین مروان خلجی

بعد از محمد شیران علاء الدین مروان بر تخت لکنوتی نشست و او مردی جلد تیرانداز بود اما از عقل و خرد بهره نداشت و بسیاری از امرای خلج را بیموجبی بکشت و در روز بار ملک عراق و خراسان را بر ملازمان قسمت کردی نوبتی یکی از بازرگانان در ان دیار مال بسیار تلف شد و صورة حال آن تاجر بسمع او رسانیدند پرسید که این مرد از کجاست گفتند از اصفهان گفت حکومت اصفهان بنام او بنویسند و هیچکس را یارای آن نبود که گوید این چه مهمل است که میگوئی تا یکی از ملازمان بعرض او رسانید که این تاجر را که حکومت اصفهان به او حواله رفته مالی می باید که تجهیز لشکر خویش کند و این سخن در دل آن ابله جا گیر آمده مبلغ خطیر آن بازرگان داد و قوم خلج به آن حرکات نامعقول و فرمانها نامعقول او درمانده بودند عاقبت باتفاق خدمتش را از میان برداشتند

ذکر حسام الدین عوض خلجی

بعد از قتل علاء الدین مروان بادشاه شد بغایت نیکوسیرت و پسندیده روزگار بود مدتی حکومت خلجان کرد بر اظهار آثار خیر توفیق یافت چند نوبت شمس الدین التمش بمحاربهٔ او لشکرها فرستاد و عاقبت باهم صلح کردند و حسام الدین عوض سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد لک مال در عوض صلح بالتمش فرستاد و در سنه اربع و عشرین و ستمائه مبانی مصالحهٔ ایشان انهدام یافته سلطان شمس الدین پسر بزرگ خود ملک ناصر الدین محمود را بلکنوتی روان کرد و او با خلجان جنگ کرده حسام الدین عوض را در معرکه بقتل رسید مدة حکومت او دوازده سال بود

ذکر سلطان شمس الدین التمش

او از بزرگزادگان ولایت ترکستان بود و خدمتش را اسیر کرده بنجارا آوردند و یکی از اقربای صدر جهان او را خریده بغزنین برد و بسلطان شهاب الدین فروخت طایفه گفته اند که چون خواجه التمش او را بغزنین پیش سلطان شهاب الدین غوری برد کلا سلطان در قیمتش جرح بدلالان کرده ایشان گفتند هزار دینار رکنی می ارزد سلطان گفت تا بها تسلیم نمایند خداوندش مضایقه کرده سلطان فرمان داد که در غزنین هیچکس التمش را نخرد مدتی در آن ولایت موقوف ماند تا قطب الدین ایبک از هندستان آمده او را بخرید شمس الدین التمش پیش قطب الدین اعتبار تمام یافت بمرتبه که او را فرزند خواند و هر روز در رتبه او می افزود تا صاحب اختیار ممالک گشت و چون ایبک از اسپ خطا شده وفات یافت باتفاق امرا التمش بر سریر دهلی نشست و طایفه از ان جماعت با او خلاف کردند و کار بمحاربت انجامید و التمش ایشان را از میان برداشت و در مدة بیست و شش سال که حاکم و فرمان روا بود بسی از ولایات و قلاع دیار هند مسخر ساخت و در شهور سنه ثلاث و ثلاثین و ستمائه بجوار رحمت ایزدی پیوست

ذکر سلطان فیروز بن التمش

رکن الدین فیروز شاه بادشاه کریم و خوب منظر بود و حلم و مروتی بکمال داشت و در عطا و بخشش بدان حاتم از وی خجالت می برد چون بادشاه شد در خزاین بگشاد و انعام شامل او بخاص و عام رسید و بعیش و عشرت مشغول گشته در آن باب افراط نمود و بدان سبب مهام ملک و مصالح دولت مختل شد و والدهٔ او شاه ترکان در امور مملکت دخل آغاز نهاد و بنابر آن که در ایام دولت شوهر خود التمش وی از دیگر حرمها آزار در خاطر داشت انواع مضرت به آن جماعت رسانید و یک پسر سلطان شمس الدین که موسوم بقطب الدین بود بسعی شاه ترکان کشته شد و بواسطهٔ امثال این حرکات ناپسندیده خاطر وضیع و شریف از حکومت ایشان متنفر و متبرم گشت و امرا در هر جا با یکدیگر اتفاق نموده اظهار مخالفت کردند و سلطان فیروز

شاه بضرورة از دهلی بیرون آمد تا بحمت بر دفع مخالفان مقصور گردانید و در ایام غیبت او میان شاه ترکان و سلطان رضیه دختر بزرگ شمس الدین التمش نزاعی واقع شد و شاه ترکان قصد رضیه نموده و مردم دهلی خروج کرده او را گرفتند و امراء ترک بشهر آمده با رضیه بیعت کردند و او کسان فرستاد تا رکن الدین فیروز شاه را با دهلی آورده مقید گردانیدند و وی محبوس بود تا وفات یافت مدة حکومت او هفت ماه بود اما در زمانی اندک مال بسیار بخلایق داد

ذکر سلطان رضیة الدین بنت شمس الدین ایل تمش رضیه پادشاه کریمه مرضیة الاخلاق عالم نواز عدل گستر بود بصفاتی که سزاوار پادشاهان باشد اتصاف داشت و عجب او همین بود که در صورة نسا مخلوق شده بود و او در زمان پدر فرمان ده صاحب وجود شد و بمرتبه که پدرش ولایت عهدی بوی ارزانی داشت بعضی از مقربان معروض داشتند که با وجود پسران بزرگ که اهلیت و استحقاق سلطنت دارند پادشاه چگونه دختر را ولی عهد میکند التمش جواب داد که این دختر قابلیت ملک داری و شهریاری پیش پسران دارد و در واقع چنان بود و چون رضیه بحکومت نشست طائفه از امرا که لقب ملکی یافته بودند مخالفت ورزیدند و بعد از محاربات اباری سجانه و تعالی بشر ایشان مندفع ساخت و فتنها آرام گرفته امراء الکنوتی نیز انقیاد نمودند و سلطان رضیه از پرده و لباس عورات بیرون آمده قبا پوشید و تاج بر سر نهاده در میان خلایق ظاهر شد چنانچه در روز بار عامه کس او را مرد نمیدید و بهنگام رکوب بر فیل نشسته سیر میفرمود و در ایام دولت خویش لشکر بلهاور گشید و والی آن ولایت که دم از عصیان میزد بقدم اطاعت و انقیاد بیرون آمد و رضیه از انجا بمولتان رفت و در رمضان سنه سبع و ثمانین و ستمایه بدهلی مراجعت نمود و درین اثنا ملک التونیه که از قبل او حاکم سرهنده بود یاغی شد و رضیه سلطان با لشکر دهلی بدان جانب نهضت فرمود و چون بحدود سرهنده رسید امراء ترک عذر کرده و بالموتیه متفق شده جمال الدین یاقوت حبشی را که امیر لشکر رضیه بود شهید کردند و سلطان رضیه را گرفته در قلعه سرهنده محبوس گردانیدند و بعد ازان ملک التونیه او را بجاله بنکاح خویش آورد و لشکر بطرف دهلی کشید تا مملکت ضبط کند و در غیبت رضیه سلطان معز الدین بن ایل تمش بر سریر سلطنت نشسته بود

ذکر سلطان معز الدین بهرامشاه بن سلطان شمس الدین چون در غیبت رضیه اکابر و اعیان دهلی بهرامشاه را بر تخت سلطنت نشاندند آوازه وصول رضیه و التونیه در شهر شیوع یافت و بهرامشاه با لشکر آراسته متوجه ایشان شد و بعد از محاربه شکست بر رضیه و شوهرش افتاد و ایشان در آن هزیمت بدست جمعی از کفار رهند گرفتار شده درجه شهادت یافتند و از وقایع زمان دولت بهرامشاه یکی آن بود که لشکر تتار از آب سند گذشته لهاور را محاصره کردند و بعد از چند روز بران شهر استیلا یافته مراسم قتل و اسر تقدیم رسانیدند و سلطان معز الدین بهرامشاه الیمیر قطب الدین حسن لهاوری را با دیگر امرا مزد فرمود که بدفع مغولان روند و ایشان تا لهاور رسیدند چنگیز خانیان مراجعت کرده بودند و درین اثنا مهذب الدین نظام الملک وزیر که مصحب امیر قطب الدین حسن لهاور آمده بود از سلطان معز الدین بهرامشاه متوهم شد و حیلة انگیخت تا مملکت بهرامشاه ملکه حیات انویز بپایان رسید مفصل این مجمل انکه خواجه مهذب بدرخفیه عرضه داشتی بسلطان فرستاد مبنی از انکه امراء ترک که درین لشکر ند هر گز بدل راست سلطان را کوچ نخواهند داد اگر از حضرت مثالی نافذ شود که من قطب الدین حسن و سایر امرا را که باوی اند بدست برگیرم تا مملکت صافی شود و دیگر بهرامشاه از سر عجلت و شتاب برین منوال مثالی نوشته فرستاده چون نوشته پادشاه بوزیر رسید وزیر مزور را بامرا ترک نمود امراء در مقام مخالفت شاه بهرامشاه آمده بعزل او بالمره بیعت کردند و این خبر موحش بسمع بهرامشاه رسیده شیخ الاسلام دهلی سید قطب الدین را بحمت تسکین فتنه پیش امرا روانه ساخت و شیخ الاسلام با امرا ملاقات کرده و در تمهید مقدمات مبالغه نمود و باز گشت و امرا از عقب او با لشکر با شافته ظاهر شهر را معسکر ساختند و بهرامشاه در دهلی متحصن گشته میان هر دو گروه جنگ قایم شد و از نوزدهم شعبان تا اوایل ذی قعده زمان محاصره امتداد یافت و از طرفین خلق بسیار تلف شدند و در اوایل ذی قعده شهر مفتوح گشته بهرامشاه عزم شهادت یافت مدة حکومت او دو سال و چهل و پنج روز بود

ذکر علاء الدین مسعود بن سلطان رکن الدین فیروز شاه پادشاهزاده کریم شکوهیرت پاک طینت بود در هشتم ذی قعده سنه خمس و ثلاثین و ستمایه سریر مملکت دهلی به وجود او مزین گشت و مهذب الدین نظام الملک بر دولت او استیلا یافت چنانچه هیچ یک از امراء ترک را در امور ملک مدخل نمیداد امراء اتفاق نمودند خدمتش را بقتل آوردند و وزارت بدیگری دادند و در ایام دولت مسعود شاه فتوحات روی نموده ملک او طراوت و رونق گرفت و مسعود شاه با عمام خود

جلال الدین و ناصر الدین را از کناتی محبس خلاص کرد و خطهٔ قنوج مملکت جلال الدین ارزانی داشت و ملک بهرائچ را سلطان ناصر الدین تفویض فرمود و از هر یک در ان دیار آثار پسندیده باقی ماند و دست تعدی و اربعین و ستمایه لشکر ستار از آب سند گذشته لجه را محاصره کردند و چون این خبر بسمع مسعود شاه رسید با لشکرهای آراسته در این سمت و حرکت آمد و لشکر معول را از آوازه وصول او از دایره برخاسته روی بخراسان نهادند و در ان ایام جمعی ندیمان در مجلس سلطان علاء الدین مسعود شاه را یافته مزاج او را از جاده صواب منحرف گردانیدند و او خود همیشه بر عیش و عشرت و صید و شکار مولع و حریص بود و از افاده ناز اوفی الطنبور نغمه بوضوح چیوست و اختلال عظیم باحوال مملکت راه یافته و امرا در خفیه مکتوبات پیش سلطان ناصر الدین فرستاده حضور او التماس نمودند

ذکر سلطان ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین ایل تمش

چون پسر بزرگتر شمس الدین ایل تمش ناصر الدین محمود کار شد اولاد او بود وفات یافت التمش اضطراب بسیار نموده بعد از چندگاه چشمش بطلعت قرة العین دیگر روشن شد و از غایت محبتی که با پسر مرحوم خود داشت فرزند کوچک را بنام و لقب او ملقب و موسوم گردانید فی الحال سلطان ناصر الدین در اوایل سنه اربع و اربعین و ستمایه از بهرائچ بعزمت دهلی باستدعای امرا نهضت فرموده بر سریر سلطنت نشست و سلطان علاء الدین محبوس کشته هم دران حبس وفات یافت و سلطان ناصر الدین در سال جلوس خویش بجانب بهرائچ در حرکت آمد و جمعی را که سر مخالفت داشتند از پا در آورد و در رجب سال مذکور از آب لهاور عبور فرموده کنار آب سده را لشکرگاه ساخت و الغ خان تکین را با سپاهی فراوان بجانب آب سند فرستاد و تکین جمعی از مفسدان را که در آن حوالی مترددنموده بودند بدوزخ روان کرده معاودت نمود و با تفاق بدهلی رفتند و در سنه خمسه و اربعین و ستمایه سلطان ناصر الدین لشکر میان دو آب کشیده که آب سند و آب گنگ است و چند قلعه را که کفار در تحت تصرف آورده بودند مستخلص گردانید و در فی حجه سال مذکور بدار الملک دهلی مراجعت کرد و در سنه ست و اربعین ملک جلال الدین برادر سلطان ناصر الدین بدهلی آمد و ناگاه توهمی نموده برسمت کوه سیور روان شد و ناصر الدین از عقب برادر با لشکر شتافته هفت هشت ماه در ان صحرا بگذرانیدند و بدهلی باز گشت و مملکت اجه را و ملتان را از حد خراسان تا بلغ داده و او در ان ولایت بقوت شده در سنه سبع و اربعین با لشکرهای آراسته بدهلی آمد و سلطان دختر او را در حباله نکاح آورد و بعد از ان خبر رسید که جمعی در ملتان متفق گشته و در سنه تسع و اربعین و ستمایه سلطان و الغ خان بمالوه رفتند و رای مالوه با هجده هزار سوار و دوازده پیاده در مقابل لشکر اسلام امد و بعد از محاربه منهزم شده غنیمت فراوان بدست مسلمانان افتاد القصه بطول انجامید تا در سال سلطان و الغ خان باجماع با بر سبیل انفراد لشکر باطراف ولایت هند کشیده مراسم غزا بتقدیم میرسانیدند و هر گاه خواجه فرشته تفصیل حالات سلطان ناصر الدین اطلاع یابد باید که بکتاب طبقات ناصری که منهاج سراج جوزجانی بنام آن پادشاه تالیف کرده رجوع نماید

ذکر طائفهٔ از حکام اسلام که ملوک ملک تیمور بوده اند

اکثر ملوک تیمور عادل و عاقل و مهذب نواز و فاضل دوست بوده اند و اگر چند زیاده استبداد و استقلالی نداشته اند اما بصلابت و شهامت مملکت سیستان ضبط میکرده اند و با سلاطین خراسان بطریقهٔ محبت و اخلاص می سپرده و بعضی افاضل خوانان در وجه تسمیه سیستان تیمور چنین گویند که نوح علیه السلام گذرش بران نواحی افتاد و زمینی که امروز سیستان بران نهاده اند در آن زمان دریائی بود و چون آن دریا بنظر سلیمان در آمد دیو را فرمود تا ریگ در آن ریزند و بزمینش کیسان سازند دیوان از صباح تا تیمور خدمتی چنین بجای آورند و اسم تیمور زبران دیار اطلاق یافت

الاول طاهر بن محمد

بعد از انقراض دولت خلف بن احمد خانشکان یمین الدوله محمود سیستان را ضبط کردند و چون سلطنت از غزنویان بسلجوقیان رسید و از آن اردوله سلطان سنجر چهل و شش سنه اقلیم زد طاهر بن محمد که بعضی او را از اولاد طاهر بن خلف احمد پنداشته اند و برخی در سلک احفاد طوائف عجم منظم دانسته سیستان را در تحت تصرف آورد و نسبت بسلطان سنجر مراسم اخلاص و انقیاد بتقدیم رسانید و قواعد ملک داری مهد گردانید مملکت تیمور مضبوط ساخت و مدتی با مر حکومت قیام نموده در گذشت

ذکر ملک تاج الدین ابو الفضل

بعد از فوت پدر بفرمان سنجر سلطان عالم سیستان شد و پیش او اعتبار تمام یافت و در مصافها مرا و بهلوانان لشکر سنجر او بود و او را در معرکهٔ عتبین دران اوان که سلطان بدان صوب نهضت فرموده با مخالفان جنگ کرد مقالست تاج الدین ابو الفضل مملکت تیمور را مضبوط و محفوظ ساخته بساط عدل و داد گسترد و خلایق آن دیار مطیع و منقاد او شدند و آثار خیر او چند سال در بلاد سیستان باقی ماند و دران وقت که سلطان سنجر غزیمت

ترکستان گردتاج الدین ابو الفضل با پناه سیستان موافقت نمود و چون سلطان با ایلخانی محاربه نموده لشکرش منهزم گشت ملک ابو الفضل با سلطان گفت ای خداوند
محل ثبات و قرار نیست و سلطان با سعید سوار با مدار با لشکر دشمن زده باز زده کس بیرون رفت و ملک تاج الدین در قلب بجای سلطان ایستاده جنگهای
صعب کرد چنانکه خانیان متعجب شدند و عاقبت او را گرفته پیش خان بردند و خان بعد از یکسال ملک را اجازت انصراف ارزانی داشت و تاج الدین ابو الفضل
بسیستان رفته بار دیگر در معموری مملکت خویش سعی نمود و بعد از چند گاه روی بملک دیگر نهاد و او را علم و فضل بسیار بود

ذکر ملک شمس الدین

ملک ابو الفضل را فرزندان متعدد بودند و بعد ازوی پسر بزرگترش شمس الدین محمد بجای پدر نشست و یک برادر خود میل کشیده و دیگر انرا بکشت و خلق فراوان ز
اعیان سیستان بقتل آورده بهیبت او در دلها متمکن گشت و سرای امارت او را دار السیاسة میخواندند و در ان ایام دولت سنجری متقرض شده خراسان
و غزنین و کرمان بدست ظلمه غز افتاد و چند کرت حشم غزنین کرده و ملک شمس الدین محمد بسر ممالعت در روی کشیده نگذاشت که زیاده خرابی در آن مملکت
از ان جماعت واقع شود و او مدتی حکومت کرده آخر الامر روز او هم بسر آمد تفصیل این اجمال انکه چون ظلم شمس الدین محمد بسر حد افراط رسید جمعی از قعدک
و جز او پیش خواهرش که ملکتی تمام داشت استغاثه کردند و گفتند مجموع اهالی این مملکت بجان رسیده اند و دست بدعا برداشته زوال ملک برادر تو از پادشاه
مالک الملک اسد عاجل میخواهند و آن عورة با اکابر سیستان گفت که اگر شمس الدین حاکم نباشد کرا بپادشاهی تعیین میکنید جواب دادند که ملک تاج الدین حرب
پسر عز الملک را شمس الدین محمد میل کشیده بود چنانچه ذکر آن گذشت فی الجمله چون خواهرش شمس الدین محمد تقلع و قمع او رضا داد اکابر و اعیان سیستان
خروج کرده خدمتش را با فرزندان بقتل رسانیدند

ذکر ملک تاج الدین حرب

ملک تاج الدین حرب در زمان پدر بکحول خویش عز الملک
پادشاه شده با خلق عدل و داد کرد و جمله مردم ملک نیم روز از صمیم قلب متابعت او نمودند و او با سلطان غور در مقام مطاوعت آمده خطبه بنام
ایشان خواند و غوریان در ان اوان بر خراسان نیز استیلا داشتند و ملک تاج الدین در رواج احکام شریعت غرا کوشیده مساجد و معابد و خوانق معمور
ساخت و او مدة شصت سال حکومت کرده پسر خود ناصر الدین عثمان را ولی عهد گردانید و ولی پیش از موتی وفات یافت ملک پسر
دیگر خویش بهرامشاه را ولی عهدی داد

ذکر یمین الدوله بهرامشاه

بهرامشاه ملک قاهر و حاکمی ضابط بود در زمان پدر خویش بشهامت
و شجاعت مذکور و مشهور گشت و چون در شهور سنه اثنی عشر و ستمائة ملک تاج الدین حرب فوت شد بهرامشاه متصرف ملک گشت و رسم قدیم سیستان
آن بود که قبایل با یکدیگر عداوت میورزیدند و هر گاه که فرصت یافتند یکدیگر را میکشتند و هیچکس در شهر و رساتیق بی سلاح آمد شد نمینمود و بهرامشاه بجهت
دفع این رسم مذموم از قبایل جمعی را بکرد شانده در قلاع مقید و محبوس گردانید و در هر محله و قبیله محله را مواخذة فرمودی و آن قاعده ناپسندیده بحسن تدبیر و سیاست
او مرفوع گشت و ملک بهرامشاه دو نوبت لشکر بقهستان کشیده با ملاحده حرب کرد و ابو نصر فراهی که صاحب نصابست بیتی چند در مدح او گفت
و این چهار بیت از ان ابیات بر سبیل تبرک ثبت افتاد

بیت شه نیمروزی و در روز ملکت ۔۔۔ هنوز اول بامداد است

درین حرب کاندر قهستان نمودی ۔۔۔ جهانی پر از عدل و انصاف و داد است
همان در جهان آبهنرا طراوت ۔۔۔ ز آب و ز اتش ز خاک و ز باد است
نماند فراموش بر پای خسرو ۔۔۔ ثنای فراهی الی یوم التناد است

و بنا بر انکه ضدیت و عداوت میان بهرامشاه و ملاحدهٔ قهستان روز بروز در تزاید بود چهار کس از فدائیان اسمعیلی
فرصت نگاه داشته در وقتی که او بمسجد جامع میرفت در بازار از اطراف در آمده آن پادشاه بیگناه را بضربات متوالی شهید کرده اینند

ذکر نصرة الدین بهرامشاه

بعد از قتل پدر پیش سیستان با ملک نصرة الدین که فحوای خیر الامور اوسطها ازوی حکایت میکرد بیعت فرمودند
پسر بهرامشاه رکن الدین را گرفته مقید ساختند و بعد از چند گاه از حکومت نصرت طائفه از برادران رکن الدین او را از حبس بیرون آوردند و
میان برادران نزاع قایم شده محاربه روی نمود نصرت انهزام یافته بخراسان و غور رفت و از ملوک انجا استمداد نموده عازم وطن گشت و ملک
از برادران متخلص گردانیده بار دیگر بر سیستان استیلا یافت و بعد از مدتی لشکر کفار تتار متوجه ملک نیمروز شده روز حیات او را بالسام رسانیدند

ذکر رکن الدین بهرامشاه

شهزاده متهتک خونریز بود در زمان حیات پدر بر حرکات ناپسندیده اقدام مینمود چنانچه بهرامشاه او را گرفته مقید

ساخت نوبتی سلطان محمد خوارزم شاه از سیستان لشکری طلب داشت بهرامشاه پسر خود رکن الدین را از حبس بیرون آورده با طائفه بهایه سر را علی روانه کرد و چون بنواحی فوشنج رسیدند ملک رکن الدین در اثنای شراب خوردن فرستاده خوارزمشاه را بقتل آورد و بجانب سیستان مراجعت نمود و بهرامشاه با برادر دیگر او را مقید گردانید و نایب خود را با سپاه و مال فراوان بخدمت خوارزمشاه فرستاده از افضال رکن الدین دهنه خود را بهری گردانید و بعد از فوت پدر و برادر خود ملک نصرة خروج کرده و غالب آمده و سیستان جرو و ظلم آغاز نهاد و ملک نصرة بمدد غوریان بسیستان رفته رکن الدین را مغلوب ساخت و چون لشکر چنگیزخان در سیستان قتل عام کردند رکن الدین نیز شربت شهادت چشید **ذکر شهاب الدین محمود بن حرب** چون کفار تاتار بعد از خرابی بسیار از سیستان باز گشتند ملک شهاب الدین کدر گوشه مختفی شده بود والی آن ولایت گشت اما بواسطه ویرانی مملکت و قلت مردم حکومت اورونق و رواجی نیافت و شخصی از خویشان وی شاه عثمان نام از کرمان استمداد نموده براق حاجب طائفه را بمدد او فرستاد و شاه عثمان با شهاب الدین محمود جنگ کرده او را بکشت اما ملک تاج الدین خدمت شاه عثمان را در حکومت دخل ننهاد **ذکر ملک تاج الدین نیالتکین خوارزمی** او از ابناء عم سلطان محمد خوارزمشاه است دران اوان که غوریان شاتاخ بگرفتند ملک تاج الدین و پسر عمش التمش بهندوستان افتادند و روزی چند بخدمت ملک کریم الدین که حاکم سوالک بود مقام نمودند و فرصتی جسته ملک کریم الدین را کشتند و چند فیل با سپ گرفته باجه پیش ملک ناصر الدین قباچ رفتند و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه آتش چنگیز خان انهزام یافته بهندستان رفت ملک تاج الدین با و پیوست و در زمانی که سلطان جلال الدین از دیار هند مراجعت نموده بکرمان آمد تاج الدین ملازم رکاب همایون بود و چون سلطان بجانب عراق توجه نمود او در کرمان توقف کرد و در این اثنا شاه عثمان از براق حاجب استمداد نموده او ملک تاج الدین نیالتکین را بمدد فرستاد و شاه محمود که حاکم سیستان بود با ایشان جنگ کرده کشته شد و نیالتکین سیستان را متصرف شده بشاه عثمان التفات نکرد و مؤلف طبقات ناصری در آن کتاب آورده که درین تاریخ ملک قطب غوری مرا از ختار بر سالت پیش ملک تاج الدین فرستاده بدان طرف رفتم و با ملک تاج الدین ملاقات کرده مبانی معهود مستحکم گردانیدم و بعد از انکه بغور مراجعت کردم ملک تاج الدین را ناملاحده قهستان خصومت افتاده لشکر بدان صوب بمدد و مهزم گشته بسیستان آمد و در سنه ثلاث و عشرین و ستمایه قلعهٔ اسفزار و تولک بگرفت و لشکر مغول در سنه خمس و عشرین و ستمایه بار دیگر بولایت سیستان رفتند و تاج الدین نیالتکین در قلعه محصور بود و قریب به دو سال ایام محاصره امتداد یافت و لشکریان غوری و توالکی و سکزی و غیرهم از اتراک که باوی در قلعه بودند الترام ثبات نمودند و تیری بر چشم ملک آمده نور باصره اش زایل گشت و مغولان قلعه را گرفته باقی ماندگان را شهید کردند و نیالتکین را بقلعهٔ اصپهبد برده کشتند و از نسل او جمعی مانده در قصبهٔ فراه مدتی بحکومت اشتغال نمودند **گفتار در نسب ملوک کرت و شمایل و واقعات و اوصاف ایشان و قضایا و حالات آن طبقه علی الترتیب** ملک مرحوم مغفور شمس الدین محمد ابی بکر کرت دختر زادهٔ ملک رکن الدین است و او از فرزندان عز الحق و الدین عمر مرغنی است و جدش از بنی اعمام سلطان غیاث الدین محمد بن سام و وزیر و نایب او در کل امور بوده و عز الدین عمر بصفات مرضیه و اخلاق زکیه اتصاف داشت و بغایت فاضل و با ذل و خیر بود و در ایام دولت خویش مدارس و مساجد و خوانق و رباطات بنیاد نهاد و در عهد او ارباب فضل و دانش مرفه و آسوده خاطر زندگانی میکردند و شیخ مرحوم عبد الله نامی مؤلف تاریخ هراة در مدح وی قصیدهٔ غرا دارد این چند بیت از ان قصیده درین مقام مثبت افتاده و رجا واثق که بواز نفسی عیب نفرمایند **بیت**

ایام شد مساعد و ایام شد غنی ... در عهد عز الدین عمر ان شاه مرغنی

فرخنده خسروی که ز کحل سخای او ... دارد همیشه دیده حاجات روشنی

خورشید با تفرج و گردون با علو ... با جاه او محقر و با قدر او دنی

از هفت چرخ همتش از چه بلند تر ... هستش صفت تواضع و حلم و فروتنی

در عهد او قضا نکند عزم بردلی ... وز بیم او فلک نکند رای توسنی

در پیش تخت شاه مراورا رسد بحق ... تعیین پهلوانی و نام تهمتنی

تا هیچ شهره گه بخشش و مصاف ... او راست وسم حاتمی و رزم بیژنی

در بعضی از تواریخ مسطور است که نسب ملوک کرت منتهی بسلطان سنجر بن ملکشاه میشود و مؤید این حال انکه ربیعی پسر قاضی فوشنج در مدح ملک فخر الدین گوید **بیت**

قاعدهٔ دوده سنجر توئی ... واسطهٔ ملک سکندر توئی

و دیگر هم در شان او فرماید

بلبیت سبیل ملوک من ارومة سنجر فیوجی عطاه و یحشی و عنده و مولانا فاضل متبرع مولانا صدر الشریعه در وصف ملک عز الدین حسن کرت
کوید شعر ابو الفتح سلطان السلاطین کلهم به مال فخر الکرت بن سنجر و جناب شیخ الاسلام خواجه معین الدین جامی که از دختر زادکان ملوک
کرتست فرماید بیت کر بستم نسبجر سلجوق میکنند استم شهی که خواجه و مخدوم سنجرم در تاریخ وصاف مذکور است که در ان هنگام
که میان ابقاخان و برکاخان منازعت و محاربت دست داد ملک شمس الدین کرت از صف ابقاخان بیرون تاخته و در میدان در آمده کفتم منم
نور دیده سنجر والی دار الملک اسکندر **ذکر ملک رکن الدین و تربیت نمودن ملک شمس الدین اورا** چون عز الدین عمر مرغنی
در ایام حکومت سلطان غیاث الدین محمد سام صاحب اختیار شد بموجب فرمان بدار السلطنت هراة رقم اختصاص کشید و قلعه خیسار را برادر خویش
تاج الدین عثمان ارزانی داشت و بعد از تاج الدین عثمان حکومت خیسار و بعضی از بلاد غور بملک رکن الدین که حاکم قلعه خیسار و ولایت غور بود
با ایلچیان و توابع خان معاش پسندیده کرد و طریقهٔ اعزاز و احترام مرعی داشت و این معنی نزد چنگیز خان بغایت مقبول و مستحسن افتاده و یرلیغی
باسم او نوشته فرستاد مضمون آنکه ملک رکن الدین بداند که منهیان و مخبران اطراف بسمع مبارک ما چنین رسانیدند که پیوسته بمتابعت ما کمر نکو
خدمتی بر میان بسته است و در وقت ذهاب و ایاب در نواحی غور روان صدود حشم و خدم عساکر ما از خدام و متعلقان او ایمن و سالم بوده اند این معنی
بحضرت علیا ما پسندیده افتاد دیگر آنکه استماع رفت که با رعایا بر وجه احسن زندگانی میکند خواستیم که اخلاص و هواداری او سمت تزاید پذیرد
و افعال مرضیهٔ او مضاعف کردد بنا برین یرلیغ واجب الاذعان فرستادیم و حکومت و ولایت غور را مع مضافات و متعلقات و منسوبات
مفوض باو کردانیدیم و حل و عقد و قبض و بسط این شغل خطیر را برای و رایت او حواله فرمودیم تا چنانچه از وفور عقل و کفایت و کیاست او
سزد بضبط آن دیار مشغول باشد و بوقت احتیاج مردان مرد و آلت حرب و نبرد از نواب و کماشتکان ما که در ولایت خراسانند طلب دارد
و چون برنهج ستوده سلوک کند بمزید نواخت و عاطفت شاهنشهی مخصوص کردد و چون ملک رکن الدین بر فحوای یرلیغ اطلاع یافت بحداء
شکر بجا آورده موصلان آنرا خشنود باز کردانید و ملک هرکاه که باردوی پادشاه رفتی بموجب فرموده در مصاحبت امرا لشکر کشیدی ملک
شمس الدین همراه ببردی و ملک شمس الدین بواسطه خردمندی و وقوف بر یوسون و یاساق نزد امراء چنگیز خان اعتباری تمام یافته او را بعطایا
و هدایا کران بار ساختند **ذکر ملک شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت** در سنه ثلاث و اربعین و ستمایه ملک رکن الدین را
عارضهٔ روی نمود و ملک شمس الدین را ولی عهد کرده در کذشت و در شهور سنه اربع و اربعین باتفاق امراء مغول ملک شمس الدین در مصاحبت
سال نویین بجانب هندوستان رفت و چون نواب سالی نویین بواسطه آنکه ملک شمس الدین سعی در مصالحت میکرد و مهم ولایت را قرار
میداد و ایشان ازین سبب از غارت و تاراج بی بهره میشدند او را پیش سال نویین غمز و سعایت کردند و ملک صلاح در مراجعت دیده باز
کشت و بعد از وقایع و حالات که اداراسوی نمود و تفصیل آن موجب تطویل میشود باردوی منکوقاآن رفت و در معرکه که منکوقاآن با منازعان
بحرب مشغول بود شمشیر کشیده بسی از دلیران بقتل آورد و دران حال نظر پادشاه بروی افتاده پرسید که این سوار کیست جماعتی که او را میشناختند
کفتند که این شخص را ملک شمس الدین میکویند که آبا و اجداد او در ولایت هراة و غور حاکم بوده اند و پادشاه جهانگیر چنگیز خان در باب ایشان سیورغامیشی
و عنایتها فرموده و یرلیغ و پایزه داده پادشاه فرمود که اگر بر دشمنان غالب شوم او را بترتیب و عنایت مخصوص کردانم و روز دیگر منکوقاآن
مخالفان را منهزم ساخت و امارهٔ هرات و غور و غرجستان و اسفزار و فراه و سیستان را مع توابع و لواحق بملک شمس الدین داد و او را با یرلیغ و تشریف
به آن صوب تسییل کرد و ملک بخراسان آمده بر کارهای عظیم اقدام نمود از ان جمله حاکم غرجستان ملک سیف الدین بلکبنت بسبب آنکه ملوک
طالقان و حرزوان و ساحو و تولک و غیر ذلک متابعت ملک شمس الدین کردند و ملک سیف الدین ابا نموده دم از استبداد و استقلال زد دیگر
والی سیستان ملک نصیر الدین علی مسعود را بقتل رسانید دیگر قلعه بکر را که در غایت حصانت و متانت بود و از زمان نوشروان تا آن زمان

مرعی کردد او ری ملک شمس الدین ابو قرار کرفت و ملک رکن الدین همگی بهمت بر ترتیب ملک شمس الدین مصروف کردانیده با او لعبت رباعی در اقتناء معالی و اقتباس هنر بکرت شمس بکردار عم و بدو هزران
پسر کر شود قانع از پدر بنسبت حقیقت صفتش آتش است خاکستر و چون لطف ازلی شامل حال ملک شمس الدین بود باندک زمانی بفضل و دانش و شجاعت و سخاوت و مکارم اخلاق و محاسن ادب از ابنای زمان متفرد
و ممتاز کشت و ملک رکن الدین با همه فطنت و ذکا در تنظیم امور ملک و تنسیق مصالح ملت با او مشورت فرمودی و در سفر و حضر مفارقت او جایز نداشتی و در ان اوان چنگیز خان بر خراسان استیلا یافت و ملک رکن الدین

هیچ یکانه بران استیلا نیافته بکیفیت و کیفیت این حالات در تواریخ مبسوط مذکور است و چون هلاکو خان وفات یافت ملک شمس الدین از هرات بار دوی اباقاخان رفت و هنوز رخصت انصراف نیافته بود که خبر رسید که برکاخان با لشکر گران متوجه ایران و آذربایجان است و باشارهٔ اباقاخان متوجه مخالفان گشت و در روز معرکه ملک شمس الدین بهادریها نمود چنانچه برکاخان تعجب کرده و از نام و نسب او مراسم استفسار بجای آورد و چون اباقاخان مظفر و منصور شده بدار عز خود مراجعت نمود ملک شمس الدین بعد از سه ماه بالتفات گرانمایه از مراکب و اسلحهٔ مصری و پرنیان و بازیره و طبل و علم اجازت مراجعت فرمود و ملک بحکومت هرات و توابع آن اشتغال نمود و در شهور سنه سبع و ستین و ستمایه شهزاده مراجعت فرمود و بران عزم استخلاص ایران از ماوراء النهر بخراسان لشکر کشید و ملک شمس الدین کرت باردوی اورفته نوازش یافت و هشت روز در خدمت براق بوده چون اطراد اردو لشکرش از جاده صواب منحرف دید پیشبان شد و خصومت خواست و بجانب خنصار غور شتافته از توجه طرف اردوی اباقاخان نیز اعراض نمود و چون اباقاخان باشاهزاده بران جنگ کرده غالب گشت چنانچه مفصل این قضایا در دفتر پنجم رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی بعضی امراء مغول گفتند که اگر هراة آبادان بودی هر گز شهزاده بران لشکر بدین جانب نکشیدی مصلحت آنست که مردم این شهر باطراف بلاد فرستیم و عمارات را خراب کنیم و اباقاخان تخریب هراة راضی شده شهزاده قتلمش اغلی و خواجه شمس الدین صاحب دیوان در ترتیب این رای سعی نمودند و پادشاه را مانع آمدند و گفتند صواب چنان مینماید که شحنه ضابط در هراة نصب کنیم و متعلقه و آهستگی ملک شمس الدین را بحیلت آریم و اگر در حق این قوم بی عنایتی واقع شود و از جانب خان ناامید گردند بالکلیه یاغی شوند و بدین تقدیر لشکر پادشاه در خراسان اقامت نتوانند نمود چه او مرد مفتن و دلیر است و لشکر کش و فتنه انگیز از اطراف هندستان و ترکستان لشکرها آورد و ایران ممر فتنها، قوی ظاهر شود و حالا فرصت تسلط بروی نیست زیرا که ولایت غور کوه پایهای عظیم دارد و قلعها و منیع شا بتخصیص حصار خنسار که بر جبلی واقع شده که در بلندی و متانت مثل آن کمتر خدا نیافریده چند روزی ملک شمس الدین را امان دهیم و بر دفع احسان دشمن بالله خدمت پادشاه جهان کمر دانیم بعد از انکه مقتضی رای اعلی باشد باعمل نماید اگر برای او بریغ نوشته شود مبنی بر عاطفت پادشاه نه مبنی از مرحمت شاهنشاهی دور نماید پادشاه بنصیحت دولتخواهان لبیک رضا اصغا نموده در هراة شحنگان نگذاشت تا مردم را استمالت دهند و ایشان بضبط و حکومت مشغول شدند اما از بأس و سطوت ملک شمس الدین خایف و نا امین بودند چه هر روز عوام الناس آوازه درمی انداختند که ملک عنقریب میرسد و ملک شمس الدین خود ازین معنی فارغ و درین اثنا خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان رقعه در قلم آورده پیش ملک شمس الدین فرستاد و آن رقعه مصدر بدین ابیات بود **بیت** فروغ ملک ملک شمس الدین محمد کرت توئی که همچو ملک سر بسر همه جائی مشفقی که ز هجرت رسید بر دل من بگمنهم آن نرسد فهم انسی و جانی بچشم من که در او هر دو کون محو نماید غبار موکب تو ست کحل انسانی ز پای روشن باریک بین تو الحق چنان سزد که ازین شوق نامه بر خوانی ز باد پای بر انگیزی آتش عزمت بآب حزم عباری که هست بتانی چه رنجها که رسد بر دل غمین ضعیف اگر تو هیچ بدین سو قدم نرنجانی چه فتنها که ز روی زمانه برخیزد نعوذ بالله اگر عزم او بگردانی وچون مکتوب صاحب دیوان ملک شمس الدین رسید در جواب آن نامه قلمی کرد که بعضی از کلمات آن این بود که سالها همانا روزه و اسمد او هم دو روزه محب مخلص خواسته تا باز لقاء عزیز صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارک روی مبارک قدم شمس الحق و الدین زید قدره ببیند و غمان نود کهن باز کوید فانا **رباعیه** با دشمن من چه دوست بسیار نشست با دوست نشایدم دگر بار نشست برخیز ازان محل که با یار نشست و این رباعی نیز نوشته بود که **رباعیه** آن به که خرد مند کناری گیرد یا گوشهٔ قلعه و حصاری گیرد می میخورد و لعل بتان می بوسد تا عالم شوریده قراری گیرد و مکتوب را مذیل به این کلمات ساخته که درین چند روز فرزند محمد میرسد آنچه صواب باشد با تمام رساند انشاء الله وحده العزیز **ذکر ملک شمس الدین و آل او** در شهور

سنه اربع وسبعین وستمایه ایلچی بایزه ویرلیغ وخلعت از پیش پادشاه اباقاخان آمد مضمون یرلیغ آنکه ملک معظم شمس الدین کرت بداند که مارا نسبت باو التفات دلبستگی تمام است وافعال واقوال مرضیه او در حضرت جهان پناه پسندیده ومحمود وهر مخبر وقایع که چغری عرضه داشت پایه سریر اعلی گردانیده امجل قبول ورضا رسانید ایم وسخن حاسدان اغراض وحساد اورا مسموع نداشته ودرین مدت چند نوبت هزار در هزار تمشین علی یرلیغ فرستاده ایم باو تاکید ومبالغه تمام از نواب وحجاب وطائفه که در تزاوند کابرد یگران سمت رجحان داشته باشند پیش او فرستد واورا ازان جایگاه منیع ومساکن شیرین ومکنکان وآشیان کرکس وعقاب بهراة استد عا کند اکنون می باید که چون احکام ما مرتبع باصناف الطاف شهریاری رسد بی تردد وبهراة رود وان سرحد را تا نهتهای افغانستان وحدود شبرغان وآمویه چنانچه ایلمارت بی وهن وخلل او سزد ضبط نماید واباد ان سازد ودر خطه معموره هراة صانها الله عن الآفات که مطرح شعاع اقبال ومطمح انواع امالست ساکن شود ودر مرة راکه دست تعدی وتحکم برآورده بالمنة مقهور ومخذول گرداند وبعد از نواخت واستمالت فراوان سوگند یاد کرده بود که هرگز از کزندی ومضرتی ازما باو نخواهد رسید وبرنهج اول بعاطفت خسروانه وتربیت بادشاهانه مخصوص ومحفوظ خواهد گشت ودر وزد یگر ملک شمس الدین ایلچی را باحصول مطالب ومارب بازگردانید واز برای اباقاخان وتمشین اعلی وامراء عظام وصراحب کرام وتحف وهدایا فرستاد واز قلعه منار سپروان آمده بخطه هراة نزول فرمود اشراف وملوک اطراف بخدمت او شتافتند وبار د یگر بارگاه او قبله اقبال وکعبه آمال گشت وبعد ازان مکتوب خواجه بهاء الدین وصاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان وغیره از اعیان باستعطاف ملک شمس الدین متواتر گشت وحضرش عزیمت عراق تصمیم داده از خراسان بجانب اصفهان روان شد وچون بجرد وآن ولایت رسید خواجه بهاء الدین وتمامت اکابر باستقبال او شتافتند وخواجه بهاء الدین ملک را همراه خویش باردوی پیش اباقاخان برد وچون پادشاه از ملک شمس الدین آزرده خاطر بود زیاده التفاتی باو نکرد وبا امرا گفت که من بعد او را از لاد وی خویش دور نخواهم کرد وخصت انصراف نخواهم داد چه مرا اعتماد وثوقیت اگر این نوبت از دست من خلاص یابد د یگر بار پیش من نیاید القصه ملک رو زی چند در اردو بماند وپسرش ملک رکن الدین وبرادر او را نیز باهم جریک بجانب زرنج وهامندود ر ین اثنا چند نوبت خواجه شمس الدین محمد باتفاق امرا ونواب وخواص سخن ملک پیش پادشاه گفته شفاعت کردند مقبول نیفتاد وملک در تبریز چند گاه میان خوف ورجا بسر برده آخر الامر حکم پادشاه گفته زهری جان گزای بخورد او دادند چنین گویند که در حال هندوانه بخورد وهمان لحظه دانست که زمانه بروی سرآمد ودر راه واسط شعبان از عالم فانی مدار باقی رحلت نمود خواجه رشید وزیر در تاریخ غازانی آورده که چون بسمع اباقاخان رسانیدند که ملک شمس الدین را کشت گفت او مردی محیل است باید که خود را مرده ساخته باشد ویکی از امرا را فرمود تا تبر بر رفته تفحص نماید ومولانا وجیه الدین نسفی در تاریخ او گفته

بیت

سال رحلتش چو جستم گفت ... تاریخ مصحف دوران چو بنگرست بحال نیام صفدر ایرانیان محرکت

ذکر جلوس شمس الدین بن ملک شمس الدین بسده امارة هراة

برآمد آیة والشمس کورت در حال ... دشهور سنه سبع وسبعین وستمایه تمشین اعلی را گذر بهراة افتاده شهری دید پریشان ونامضبوط پرسید که چرا این شهری خداوندست گفتند تا ملک شمس الدین حاکم این ولایت بود کس را زهره ویارای آن نبود که بر دیگری حیف وظلم کند واز آن وقت که او بعراق رفته وفات یافته این ملک بی ملک واین دیار بی شهریارست تمشین اعلی گفت از فرزندان واقارب وحاشیه کسی موجود ست جواب داد که پسری دارد ساکن بولایت عراق در دران ولا اباقاخان نیز بخراسان درآمده بود تمشین اعلی بعرض رسانید که بهر تقدیرات خراست زیرا که حاکمی وملکی ندارد اگر فرمان همایون بنفاذ انجامد که پسر ملک شمس الدین را بضبط آن مملکت قیام نماید از آنجا معدلت بعهد نماید واباقاخان الیجیان باستحضار ملک رکن الدین روان فرمود وچون بپایه سریر سلطنت مصیر حاضر گشت بسیورغامیشی مخصوص گشته اباقاخان فرمود تا او را بلطف بدرجه خطاب کنند وبموجب فرمان بعد ازان او را ملک شمس کهین گفتندی بجمله دوز د یگر مهدش باطاعت فاخر وطبل وعلم ومنشور حکومت هراة از اردوی خان بیرون آمده متوجه آن جانب گشت وچون بمقصد رسید ابواب عدل واحسان بر روی رعایا مفتوح گردانید وهیچ دقیقه از دقایق ملک داری ورعیت پروری مهمل نگذاشت وکافه برایا را بچشم رحیم لطف وعاطفت جای داد ودر شهور سنه تسع وسبعین وستمایه بطرف ولایت غور رفته وحصون وقلاع آن دیار را کوتاه ان مبارز شیر دل ودر قلوب خصام رعبه کاشکن

گشته رعایا را بعاوت ترغیب و تحریص نمود و در سنه ثمانین و ستمایه لشکر بقندهار کشیده اهالی آن دیار بحصار پناهیدند و ملک بعد از آنکه چهارده روز ایشان را محاصره کرد قلعه مفتوح گشت و خدمتش سالما غانما مراجعت نمود و چون اباقاخان وفات یافت بنابر مصلحت روزگار پسر خود ملک علاء الدین را در هراة بنیابت گذاشته خود بقلعه غنجار رفت و در آن اوان هندو و نوئین یکی از معتبران ارغون خانرا گذاشته با دیاه برد و ملک شمس الدین بعد از چندگاه او را گرفته پیش ارغون خان فرستاد و پادشاه جهت این نیکوخدمتی برای ملک خلعت پادشاهانه و طبل و علم روان کرد اما امرا که ملازم پادشاه بودند بعضی بواسطه قرابتی که باهندو نوئین داشتند و برخی از روی تعصب گفتند که تا ملک راه حد باشد که امیری را مقید کرده بفرستد و با ملک انحراف مزاج پیدا کرده او را در مجلس ارغون با انواع شرو بدی غیبت آغاز نهادند و چون این سعایت بسمع ملک رسید باخود قرار داد که مدة العمر از قلعه غنجار بهیچ طرف نرود و در این اثنا ملک علاء الدین حکومت هراة گذاشته بقلعه غنجار رفت و چون غازان خان بر سریر سلطنت نشست امیر نوروز بیکی بر دولت او استیلا داشت ملک شمس الدین نوشته در باب توجه او بجانب هراة مبالغه و الحاح تمام نمود و ملک در جواب امیر نوروز کلماتی مترسلانه ادا کرده در ذیل آن نوشت که بعد از تبلیغ محامد و ثنا و عرض مدایح و دعا معروض رای عالی باشد که غیبت این مخلص آنست که من بعد در قلعه غنجار ساکن باشد و از برای نیل جاه دنیوی و طلب لذات فانی و عزت عاجلی و دولت هیچ روزه خاطر پریشان و ضمیر مشوش ندارد اما باو اجداد کرام این کمینه از حکومت و ملک داری هیچ منفعت و تمتع نیافتند که او را نیز ان طمع باشد بحکم پادشاه زاده ارغون خان هندو نوئین گرفتم و بدین واسطه از جوانب و اطراف اعادی و حساد برخاسته اند و همه بر قصد هلاک من لنطاق طاقت برمیان بسته اگر میدان جانب حرکت کنم ناچار بمقاومت و دفع شرو مکاید ایشان مشغول می باید شد و چند روزی که از حیات باقیست بسودا ها و تخیلات متنوعه بسر آورد ماموول و متوقع از خدمت امیر عادل آنست که این محب مخلص را از آمدن بهراة و حکومت آن حدود معذور دارند زیاده چه ابرام نماید خداتعالی که باین جانب باز بسته بود و سعی این مخلص را در ان اثر تواند بود فرماید و بعد از ان ملک شمس الدین پای در دامن عافیت و فراغت کشیده بدرگاه هیچ پادشاه نرفت تا وفات یافت

ذکر ملک فخر الدین بن ملک شمس الدین کرت

او از اولاد صبی و ریحان جوانی بهنروکاردانی موصوف بود و بشجاعت و پهلوانی معروف در بزم و رزم بر حاتم و رستم راجح

بیت

دست رستم بیست کوشش او نام حاتم ببرد بخشش او

و در انشا و اختراع نظم و نثر از ابنا ملوک سمت امتیاز داشت ملک شمس الدین را در شان او عاطفت بی نهایت بود و بعد از چند سال پدر او را بر حباری ترک ادبی محبوس گردانید و او با طائفه از خواص خویش مدة هفت سال در آن محبس بسر برد و قضیه ملک فخر الدین را خطیب قوشیخ ربیعی در کرت نامه مستوفی آورده هر که خواهد که بر تفصیل آن اطلاع یابد بدان کتاب رجوع نماید فی الجمله ملک فخر الدین در شهور سنه ثلاث و تسعین و ستمایه بعد از هفت سال بند خویش شکست و جمعی از نکابیان خود را گشته بقلعه بالا متحصن شد و هر چند پدرش کسان فرستاده بعنایت و عاطفت نوید داد از بالا بزیر نیامد و قول پدر را اعتماد ننمود و در این اثنا خبر مخالص ملک فخر الدین بسمع امیر نوروز رسیده الیچیان پیش ملک شمس الدین فرستاد و در باب ملک فخر الدین شفاعت کرد و استدعا نمود که او را امان داده پیش ما باید فرستاد و بعد از تامل و قال بسیار ملک فخر الدین بعهد و پیمان از قلعه بیرون آمد و چون ملک شمس الدین سوگند خورد که روی او نبیند پسر منظور نظر پدر نگشت و برادران او را وداع کرده براة رفت و از انجا بخدمت امیر نوروز شتافت و چون بمجلس او رسید امیر نوروز ملک را در کنار گرفت و بمزید اعزاز و اظهار مسرت و ابتهاج مزید روز دیگر او را بر سر جمع امرا و وجوه عساکر خراسان بنواخت و بخلعت خاصش اختصاص داد و ملازمان او را علی اختلاف طبقاتهم منزل احسان و امتنان گردانید و چندان تجمل و تکریم بملک تقدیم داشت که تمامت نواب و خواص امیر نوروز بر ملک فخر الدین حسد بردند و در همان روز الیچی بپیش پادشاه غازان فرستاده از وصول ملکزاده اعلام داد و روز بروز مرحمت و عاطفت امیر نوروز در شان ملک فخر الدین بمرتبه زیادتی پذیرفت تا حکومت هراة را مفوض برای ورثه او گردانیده زیرا که ملک دران ایام در خواف و فراة با متمردان امیر نوروز جنگهای مردانه کرده مجموع کردن کشان را مانشی لسزا داده بود و چون دو اخان در غیبت غازان خان بخراسان آمد چنانچه در دفتر پنجم مشروح مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ملک فخر الدین در غرجستان با یکی

ازاد دواخان که مرکز نام داشت و خویشان او نیز بود ملاقات افتاده با یکدیگر شراب خوردند چندانکه سورت شراب مرکز را دریافت گفت چون ملک فخرالدین را پیش دواخان برم در روز رخصت حاصل کرده او را دوستکام باز گردانم و مرکز در آن بزم انواع حکایات پریشان میگفت و سودائی بیحاصل می بخت و از سرمستی بانگ بر یک یک میزد گاهی شراب میخورد و گاهی پیاله می شکست زمانی پای میکوفت و ساعتی دست می افشاند و جرعه بر زمین میریخت

بیت چون من خراب مست را در خانه خود دیدی پس می ندانی این قدر این بشکنم آن بشکنم آن روز را بنوش و طرب بسر برند و روز دیگر هنگام طلوع آفتاب ملک فخرالدین مرکز را با سی تن از ملازمان او بگرفت و رؤساء و زعماء غرجیان را حاضر فرموده گفت من این طائفه را پیش امیر نوروز میخواهم برد و تن ازین کرفتکان در آنجا خواهم گذاشت چون دو روز از رفتن من بگذرد این دو شخص را بگذارید تا بروند و صورت حال را بسمع دواخان رسانند بعد ازان ملک فخرالدین دو کس از زعماء غرجستان را که بر ایشان اعتماد داشت بتعجیل رسانید و چون شب در آمد با چند مرد و لاور مانند افتخار الدین عیسی و اختیار الدین عیسی هارون و سراج الدین عمر و جمال الدین محمد سام و شمس الدین ابو یزید و محمد چپ و پهلوان محمد اسفرازی و عمر زنکی بر سبیل سرعت روان گشته بیدان زریر رفت و از آنجا بتولک در آمد و از تولک براه کوه بابا متوجه خواف شد و از انجا بجانب بشنا بور توجه نمود و چون بدریا رسید قرب صد و پنجاه کس از عساکر دواخان بدو باز خوردند و بعد از حملات متواتر ملک فخرالدین مرکز را از میان بیرون برد روز دیگر بهنگام زوال بشنا بور در آمد و از بشنا بور بطوس رفته با امیر نوروز ملاقات کرد و آنچه کرده بود معروض داشت امیر نوروز استحسان فرموده و تخلعت خاصه اش اختصاص داد ملک فخرالدین را مصحوب خویش گردانیده بعزم رفت و مرکز را دست بسته پیش تخت پادشاه برده حالات ملک فخرالدین معروض داشت غازان خان ملک را طلبیده بسیور غامیشی فرمود و بر ربیع حکومت هراة و طبس و علم و سراپرده و بیرق مقرر فرمود و ده هزار دینار انعام کرده با امیر نوروز گفت هر اصطناع و کرم که تراست دهد درباره او مبذول دارد و ملک فخرالدین باستظهار تمام متوجه هراة شده بحکومت مشغول گشت و ذکر عذر ملک فخرالدین با امیر نوروز و بعضی از قضایا آن ملک مشهور در ضمن حکایات اولاد پادشاه جهانگیر چنگیزخان که در ایران حکومت کرده اند در دفتر سادس تحریر کذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز

ذکر خطیب فوشنج یکی از زعماء فخرالدین کرت صدرالدین خطیب فوشنج بود که ربیعی تخلص کردی و او بحدت جمعیت و جودت قریحت اتصاف داشت شعار عذب و مجلس دارد و ملک فخرالدین او را فرموده که حکایات پدران و سرکذشت ایشان از جهانگیری و دلاوری و قبض و بسط و رتق و فتق هریک از ان جماعت و شرح حبس و قلعه خلنجا و کیفیت پرران آمدن او و از انجا با سائر احوال وی از صلح و جنک با اعادی ملک بروزن شاهنامه در سلک نظم کشد و ربیعی مدة چند سال بساختن و پرداختن ملوک غور اشتغال نموده آنرا بکرت نامه موسوم گردانید و در ان مدت از اصطناع و احسان نسبت بوی ملک دقیقه مهمل نگذاشت و ازان جمله هزار درم از خزانه ملک میرسید خطیب پس معربد و عیاش و بوالفضول بود و اکثر اوقات بشراب و شاهد گذرانیدی و لعبطایی ملک قناعت ننمودی و توقعات دیگر فرمودی و مشرب او موافق مشرب نبود زیرا که ملک فخرالدین پیوسته تتبع نمودی و ربیعی همیشه شراب خوردی و با برتبان مزاج جانبین ربیعی از ملک فخرالدین متوحش و مخایف بودی ناگاه بیرخصت متوجه قوستان شد و در انجا چندگاه بماند از زمت شاه علی ابن ملک نصیر الدین سیستانی قیام نموده در مجلس او از ملک فخرالدین شکایت کرد اخو الامر شاه علی دویست دینار بدو داده گفت تو حریف مجلس مائی تا ازین ولایت بروی نواب و خواص شاه علی با او گفتند که از ملک عجب نیاید که شاعری چنین که در عراق و خراسان نظیر ندارد از درگاه خود میراند شاه علی در جواب گفت هر چند این فوشنجی شعر خوب میکوید اما بوفا و حق ناشناس است چه بعد از دوازده سال که ملک فخرالدین او را تربیت کرد و مقرب و مخصوص خویش گردانید امروز که از او رنجیده پیش من زبان بغیبت او میکشاید فردا که از ما برنجد هر چه خاطرش خواهد بکوید **بیت**

غماز را بحضرت سلطان که راه داد ... در صحبت تو همچو تو با ید سخن دری

امروز اگر نکوش سخن کرد پیش تو ... فردا نکو نکوش تو کند پیش دیگری

فی الجمله خطیب از قهستان به نیشابور رفت و از انجا خاست که بعراق رود ملک فخرالدین بحالات ربیعی راشنیده اند نیشید که اگر روی بجانب

عراق آورد ولاجرم له در مجالس اعیان و اشراف آنجا زبان بتحبث او گشاید بنابرین ملکتوبی بربیعی فرستاده اظهار اشتیاق کرده وعدهای جمیل داد و ربیعی آن نامه فرخناک شده گفت **شعر** اتانی کتاب زاد مورده قدری فکاجاروحی الله لیلة القد اما چند روز در توقف و تاب بجد ملک متردد گشت و عاقبت رائیش بران قرار گرفت که ملکتوبی بحضرت ملک نوشته حال خود عرضه دارد اگر جواب آن بخطه ملک برسد مستوجب همراهی گردد و درین باب عرضه داشتی در قلم آورد مصدر بقطعه گرداند که اول و آخرش این دو بیت است **بیت** سلامی که برقصر ادراک او نیفکند فکرت کمندگان بدان شهریار جهان گر علو چو صد پنجرست و چو صد اردوان و چون نوشته ملک فخرالدین برسید برفور سطری چند قلمی کرد مبنی براینکه هر گز بجان او قصد نکنند و دیگری را نیز نفرماید و این معنی بسوگند مؤکد گرداننده آن رقعه را پیش ربیعی فرستاد و خدمتش امین و مطمئن ازینجانبو همراه آمد و ملک او را بهنگام ملاقات پرسشی گرم فرمود و بدستور سابق در میان ندا نهشاندش ربیعی تصور کرد که ملک با او در غایت عنایت و رعایتست و از باطنش هیچ خبر ندارست که بهانه قاصد جان او خواهد شد و بجهت اطمینان خاطر ربیعی ملک فرمان داد تا جمله فضلا و شعرا السلام او قصد و با وجود انکه ملک فخرالدین در تقویت امر معروف و نهی منکر مبالغه تمام بجای آورده بود و خلایق را از شرب خمر منع میفرمود و ربیعی همچنان بر ادمان خمر اقدام مینمود و مجلس می آراست تا شبی از شبها جمعی از اقربا و اتباع خود را جمع آورده بشراب خوردن مشغول شدند و چون بخمار شراب بدماغ ایشان نرسید و راه نیافت در گفت و گو آمدند گوی دعوی بی معنی در میدان تصلف و خودستائی انداختند **بیت** یکی گفت من پیل شیر افکنم یک حمله گوه از زمین برکنم دگر گفت من چون خودش آورم زمین و زمان را بجوشش آورم یکی گفت خورشید رای منست سر آسمان زیر پای منست دگر گفت رستم کابلی که پیند زگند آوران پر دلی وخطیب بعد از لاف و گزاف روی بحضار مجلس آورده فرمود که ای یاران موافق و دوستان متفق شما گر با من یک دل و یک عزم شوید با ندک روزگاری ولایتی ضبط کنم و خلقی را متابع و منقاد خود گردانم و مجموع قوم باخطیب بیعت کردند و ربیعی هر یک از حاضران مجلس را نامی نهاد شهریار اعظم و صام دیوبند و پهلوان مشت زن و معین تیغ کش در آن شب از جمله اسامی موضوعه او دست و در میان مجلس گفت که نامهای شما در کثرت نامه خواهم نوشت تا بعد از ما بقرنها گویند که چنین شاعری بود از فوشیج که چندتن مرد مبارز را او باتفاق موذه کارهای خطرناک از انیشان صادر شد و ربیعی تا آخر صحبت امثال این هذیانات بر زبان می آورد و چون روز شد گرد ربیعی که گاهی شعر گفتی و ازوی رنجشی در خاطر داشت بیارگاه ملک آمد هر چه از یاران دیده و شنیده بود معروض داشت و گفت که ربیعی و تابعانش اتفاق کرده اند که بغلان قلعه روند و ملک متغیر شد تاج الدین بلدوزیها را باجاه نفرستاد و تا انیشان را بگرفتند و ربیعی را با هفتاد تن از یاران و متعلقان پیش ملک فخرالدین آورد و ملک فرمود تا آن روز همه را در چاه کردند و روز دیگر احضار آن جماعت فرموده از آن اتفاق استفسار نمود مجموع منکر شدند الا ربیعی که گفت از سرمستی امثال این سخنان واقع میشد ملک فرمود تا بعضی ازان قوم را بدست کشتند و برخی را گوش و بینی و اعضا بریدند و بگذاشتند و زمره را چوب زدند و فرقه از مردم طفیلی بی تعرض رها کردند و ربیعی را بزندان او در آن حبس قصیده در مدح ملک گفته فرستاد که مزیل بیت بود **بیت** توهمائیکه این یوم یقوم الروح ست آفریننده میان من و تو خصم و حکم در پناه تو گریزم بتو به ازانکه گوشمالی دهند آن روز بگریزم محکم و چون ملک قصیده بخواند هیچ جواب نداد ربیعی ملکتوبی بملک ارسال نمود و هیچ فایده بر آن مترتب نشد و چند نوبت مثنوی در پیش ملک روان کرده بود در آن ابیات درین مقام ثبت افتاد **قصیده** تاج و رایحت کیانیت هست دست و دل ملک مسانیت هست شاه نداره چو تو کیئی بیاد شاه ورای تو نکیئی مباد قاعدهٔ دودهٔ پنجر تویی واسطه ملک سکندر تویی دودهٔ پنجر تو خواهد بود ملک سکندر تو خواهد بود تاج کیان طرف غلامان تست چرخ روان بندهٔ فرمان تست رای تو سرمایهٔ شمس و قمر تیغ تو پیرایهٔ فتح و ظفر شمس و قمر رای ترا پیشکار فتح و ظفر تیغ ترا جانثار بر تو نخست کیی شاه نه بر تو زمنت هیچ نخواهد نه انجمه خمهای جهان رسته ا ناسود تو پیوسته ام بنده ام اگر بچه بندم کنی بنیم که پسندم کنی بد بنود هر چه پسندید بود آن ز پسندیدهٔ خود بر مگرد ملک و شاها

ملکا خسروا شیردلا قلعه گشایا گوا ازخود وخنیاریکی یاد کن داد کن از بهر خدا داد کن تا به ازین در کنف خویش گیر یا ادبی کن که سرخویش گیر
یا نظری کن بگله گوشه یا مدی بحبش بره توشه یا چو بزرگان بسن اندر نگر یا چو کریمان بزسرم در گذر یا بنعم دار مرا بابی پست یا بکرم دار مرا بادست
روح پدر پیر مرا شاد کن بهر خدا بنده ٔ آزاد کن جان چه ستانم که جوانم هنوز دارم امیدی که بمانم هنوز گرچه گزیدی مابادی مرا جان وجوانی نه تو دادی
مرا شاه جهانی بجهان از چه نهادی ستان زینهار حیف بود خون کسی ریختن کشتن توان باز برانگیختن نامه بران نکته بپایان رسید
وزره طی بازعنوان رسید پس بهر شاه فرستادمش ازخود وآینده خبرادمش شاه جهان خسرو جمشید فر برده زشمیر وزخور شید فر نامه همی خواند
زسر تا بپای وزسر انصاف بفرهنگ ورای دوده وقطراس وقلم خواست زود پاسخ ازین گونه بیاراست زود گفت که ای گشتی ناسپاس
سخره ٔ ناکس حق ناشناس تو بجهان از چه سبب زیستی هیچ نگوئی که تو خود کیستی نیست ترا روی رهائی زنید خواه کنون گیر وخواه چند
پای زمن بعد وخرد ان من سرنبری باز زندان من بند بسا باید پس ازین پای تو چاه بود تا به ابد جای تو زنده سوی گور فرستادمت حال همین است جزاد مت
طبل سخن آنگه رسیدی درآن حبس بپایان رسید وکس ندانست که او را چسان هلاک کردند ودر شهر خمس وسبعمایه ملک سعید شمس الدین محمد بن محمد جانی بگرکرت قلعه
حصار از محنت آباد دنیا رخت بجنت الماوی کشید وپس از هفت روز این خبر ملک فخر الدین رسید وروز دیگر ملک در مسجد جامع هراة عزای پدر خود بداشت وبعد از
هفت روز برسم سلاطین رفیع المقدار ختمات کلام معجز نظام ملک جبار بجای آورد ومولانا حکیم الدین غوری در تاریخ وفات ملک شمس الدین فرماید

تاریخ

روز پنج شنبه از صفر ده ودو سال هجرت رسیده هفت صد ونیج شمس الدین کرت خسرو آفاق شد بفردوس ازین سرای سپنج واز جمله وقایع کلیه که در ایام حکومت ملک فخر الدین در شهر هراة واقع شد کشته شدن امیر دانشمند بهادر بود بر دست جمال محمد سام کوتوال قلعه اختیار الدین
هم وران قلعه وتفصیل این قضیه در مجلد خامس از مساعدة وقت مامولست وبهنگام قدوم دانشمند بهادر بهراة ملک فخر الدین قلعه ٔ امان کوه رفته بود وبعد از
قتل دانشمند بهادر او با مداد فرصتی بعرض طبیعی در آن قلعه وفات یافت

ذکر ملک غیاث الدین بن ملک شمس الدین کهین

در آن اوان که دانشمند بهادر ظاهر هراة را معسکر ساخته بود ملک غیاث الدین بواسطه ٔ نزاعی که او را با برادر خود ملک علاء الدین روی نموده بعزم ایلچیتو سلطان از غور بیرون آمده عازم هراة شد وبا دانشمند بهادر ملاقات فرموده وبرادر دیگر خود ملک فخر الدین را دیده ووداع کرده عازم عراق گشت وچون بار دوی سلطان محمد خدابنده که ایلچیتو سلطان عبارة ازوست رسید بعاطفت وسیورغامیشی مخصوص گشت وحکم شد که ملک غیاث الدین بهراة مراجعت کرده منصدی منصب آبا واجداد خود گردد ودرین اثنا خبر خلاف ملک فخر الدین وکشته شدن دانشمند بهادر ولاغری وطغایتو قاوسید
تن از اعیان لشکر پادشاه جهانگیر چنگیزخان در اردوی اعلی بتواتر پیوست وهر کس در باب ملک غیاث الدین سخنان گفتند وبا این واسطه ملک غیاث
الدین مدتی در اردو بماند وچون محقق شد که بوجای بن دانشمند بهادر کشندگان پدر خود را کشت وملک فخر الدین مریض شده در گذشت وخصمان مملکت
پادشاه جهانگیر مقهور ومستاصل شدند وامیر سیاول شهر هراة را ضبط نموده تحفه خود دران ولایت نصب کرد ایلچیتو سلطان مسرور ومتبسم گشت
وفرمان داد که ملک غیاث الدین باحصول مرادات ونیل امانی وماارب برسم ملوک عجم بحکومت خطه هراة روان گردانند ودر شهور سنه سبع وسبعمایه ملک
غیاث الدین بعطفت هرچه تمامتر از اردوی پادشاه عادل مراجعت نموده بهراة نزول فرمود وتماشتگان خویش را باسفار وقراه وغور وغرجستان
تحفه آمویه وشحنه سند روان گردانید وامرا چیکز خان از آمدن ملک چندان مغموم ومهموم گشتند
که پیش از وصول ملک غیاث الدین انچه دلخواه ایشان بود از تعدی وظلم در خراسان بتقدیم میرسانیدند واخر الامر بوجای محمد دولدای عرضه داشتی
باردوی اعلی فرستادند مضمون انکه ملک غیاث الدین همچون برادر خود ملک فخر الدین یاغی خواهد شد چه علامات وامارات آن از استجماع آلات وادوات
طعن وضرب واستحکام حصون وقلاع ظاهر وباهرست واین کلمات در خاطر ایلچیتو سلطان جاگیر آمده امیری را بطلب ملک غیاث الدین فرستاد
وبجهت دفع مظنه تهمت ملک برنور روان شد وچون بپایه سریر اعلی رسید وپادشاه از حال او استکشاف نموده کید وغرض حاسدان وبدگمان

ملک از آنچه بآن متهم گردانیده بودند بوضوح پیوست و باوجود این حال ملک مدة چهار سال در اردو ماند چهار سال در اردو ماند رخصت انصراف یافت و بعد ازان بسفارش یکی از مشایخ وقت دستوری مراجعت یافت و در رجب سنه خمس عشر و سبعمایه بعد از قطع منازل بدار السلطنه هراة نزول اجلال فرموده از اطراف و اکناف اکابر و اشراف بدستبوس شتافتند و ملک در بارهٔ هریک الطاف و اعطاف بی نهایت ارزانی داشت و در ترویج شریعت غرا کوشیده بتعمیر بقاع خیر امور شروع نمود و بجهت علما و فضلا ادرارات یقین مقرر فرمود اوقات شریف بطاعت و عبادت مصروف گردانید و در ایام دولت خویش باسفار رفته بعد از محاصره و جنگ فراوان ملک قطب الدین والی آن ولایت را بدست آورد و برادرزادهٔ خود را در آن دیار بحکومت نصب فرمود و در شهور سنه عشرین و سبعمایه حصار را باخرز را سپاه ملک غیاث الدین فتح کردند و بعد ازان قلعه تولک نیز در تحت تصرف کامگاران او آمد و در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمایه ملک شمس الدین پسر خود را ملک غیاث الدین در هرات به نیابت گذاشته خود عزیمت حج کرد و با طائفه از امرا و غزو السفر و هراة و در ملیت مرد جلد سپاهی روی به بیت، اسر نهاد و بعد از قطع منازل و مسالک مکه مکرمه رسیده مناسک حج بجای آورد انگاه بمدینه رفته بزیارة روضهٔ مطهر و تربت مقدسه مستعد گشت، و در وقت مراجعت مبشریات و سیورغال سلطان ابوسعید بهادر خان و امیر چوپان منضم و افزون آمد و بطالع خجسته و وقت سعد از اردوی همایون بیرون آمده روی بسمند عزیمت نهاد و در ساعت شایسته در شهر هراة نزول اجلال فرمود و چون مدتی برین قضیه بگذشت امیر چوپان بنا بر سبقی که در دفتر خامس مبین خواهد شد از سلطان ابوسعید روی گردان شده ملک غیاث الدین آزرده و ملک را بسم عذر بجای آورده امیر چوپان با انکه مربی او بود بگشت و این قضایا بعد از ارادهٔ ازلی مفصلا در مجلد پنجم رقم زده کلک بیان خواهد گشت و پس از قتل امیر چوپان ملک غیاث الدین بار دوی پادشاه رفت و بعد از چندگاه وفات یافت و پسرش در هراة بجای او بنشست

ذکر ملک شمس الدین ملک غیاث الدین در شهور سنه تسع و عشرین و سبعمایه ملک شمس الدین قایم مقام پدر شد بغایت خوش محاوره و مردانه و دلیر و فرزانه بود اما روزگارش امتدادی نیافت چه برادران خمر شرقی تمام داشت و ملک غیاث الدین از معاشرت همیشه او را منع میفرمود و بعد از پدر چون صاحب اختیار شد مجلس بزم ارا سراسر بغیر از شراب خوشگوار از دست ساقیان سیم عذار چیزی نمیگرفت و مبالغه او در شرب خمر بمرتبه انجامید که در مدة دو ماه که بحکومت اشتغال داشت ده روز هشیار نبود و لفظ خلد ملکه تاریخ جلوس او بود

ذکر ملک حافظ بن ملک غیاث الدین بعد از برادر ملک حافظ بر سریر حکومت هراة بنشست جوانی خوش منظر بود و خط خوب نوشتی اما او را در امور دنیا زیاده اختیار نبودی و غوریان بروی مسلط گشته تحکمات میکردند و برای او اندیشه خود مهمات فیصل میدادند تا در شهور سنه اثنین و سبعمایه در مرو حصار او را بقتل آوردند

ذکر ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث الدین بعد از قتل ملک حافظ اشراف و اعیان غور باتفاق سالار که صاحب وجود تر از همه بود ملک حسین را با وجود صغر سن بر سریر دولت بنشاندند و او بی تکلف روی رزمه و طراز حلهٔ ملوک کرد بود و بحسن تدبیر و بحبت جوان و رای پیر مزاج طاعت غوریه را که از قانون صحت اخلاص و دولتخواهی انحراف یافته بود باعتدال پذیرفته بحال اعتدال باز آورد آراء و اهوای اعیان مملکت که در سلوک مناهج عبودیت متفرق و مختلف شده بودند بمیامن التفات و حسن اهتمام او بر صوب جادهٔ استقامت منعطف و متوجه گشت از سموم قهرش کانون طبیعت کرهٔ اثیر گرفت و از نسیم لطفش جفتگان قمور بر صحت حیات طبیعی رفته مانند مهره مار زمین برآورند و در رونق و رواج شریعت غرا کوشیده دست اعتصام بحبل ائمه دین و سالکان طریق یقین زدود در آن ایام امام فاضل متورع مولانا نظام الدین علیه الرحمه در امر معروف و نهی از منکر مبالغه تمام مینمود سالار که صاحب اختیار مملکت بود در تقویت و تمشیت جناب مولوی مساعی جمیله بجای می آورد و ملک حسین نیز از صواب دید مولانا مشار الیه تجاوز نمیداشت و بواسطهٔ ضبط و سیاست ملک و الحاح او در تنظیم امور و قواعد شریعت هر فرد حال سپاهی و رعیت بارگاه کیوان اساس لمجاً صغار و کبار گشت و چون در شهور سنه ست و ثلاثین و سبعمایه سلطان ابوسعید خدایگانه از این حجرهٔ ظلمت آئین بفردوس برین تخت امید و بهرج و مرج در عراق و خراسان بدید آمد اشراف و اعیان بلدان بصیت عدل و احسان ملک حسین روی بدار الامان

آوردند و ملک عادل همه را در ظل عنایت و عاطفت خویش جای داده و خراج شفقت و مرحمت بر سر مجموع ایشان بگستراند و بعد از آنکه امرای خراسان طغاتیمور خازن را بر سریر حکومت نشانیدند ملک معزالدین حسین ایشانرا در مال و معاملات هراة و توابع و مضافات آن مدخل ندادند ابواب محبت مفتوح ساخته سلطان خاتون را که دختر طغاتیمور خان یاخویش او بود در سلک ازدواج کشید و اسباب سلطنت مرتب گردانید خطبه بنام خویش خواند و دران اوان سربداران بنا بر آنکه در خراسان پادشاه باستقلال نمانده بود قوی حال گشتند **ذکر محاربه ملک زین الدین و امیر وجیه الدین مسعود و کشتن شیخ صدری و انهزام مسعود سربدار** وچون طغاتیمور خان پادشاه شد با امیر وجیه الدین مسعود سربدار جنگ کرده منهزم گشت و بعد ازین واقعه چند کرت ملک حسین پیش خان کس فرستاده پیغام داد که لشکرهای پراکنده جمع باید کرد تا باتفاق شیخ حسن و مسعود سربدار را میان بر کریم این حکایت بگوش شیخ حسن و امیر مسعود رسیده گفتند که ملک حسین که دعوی مسلمانی میکند و خود را ملک اسلام نام نهاده در خرابی ولایت مسلمانان سعی مینماید ما را بهیچ دشمن ازوی قوی تر نیست بعد ازان شیخ حسن جوری مولانا نورالدین حمید و حسن حداد را برسالت تعیین کرده با ایشان گفت که اگر شما پیش ملک حسین روید شاید که باز نیایید زیرا که احتمالی دارد که شما را بکشد آن دو عزیز گفتند چه بهتر ازان که ما بر تربه شهادت فائز شویم شیخ گفت که با ملک بگویید که حکم شرع امنیت که در زوایای بندگان خدا دران دین مبین باشید که متعرض شما کارهای نامشروع و ایذاء مسلمانان وجود کیرد و اگر ازین افعال ناپسندیده مرتدع نشود جنگ را آماده باشد وچون ایلچیان بمجلس ملک رسیده پیغام او کردند ملک طاقیه بر زمین زده گفت که شیخک جوری ما را تهدید میدهد و از حرب میترساند و من خود بدر حریم مولانا نورالدین طاقیه را از زمین برداشته بوسه داد و بر سر نهاده گفت این نه لایق سیرلست که دست بندهٔ خدای بآن رسیده و ملک در غضب شده فرمان داد تا رسولان را بقتل رسانیدند و سپاهی جمع آورده متوجه امیر مسعود و شیخ حسن شد و در دو فرسنکی زاویه فریقین را ملاقات افتاد جنگی صعب روی نمود و از طرفین خلق بسیار بقتل آمدند لشکر شیخ حسن بیخبر از مردود و متابعان ملک قریب سی هزار کس بودند و بعد از کشش و کوشش بسیار سپاه ملک منهزم شدند و خود ملک نیز میخواست که فرار برقرار اختیار کند تا شیخ الاسلام خواجه معین جامی که هم خواهرزاده و هم داماد ملک بود عنان او بگرفت و گفت لحظه توقف فرمای و درین اثنا شخصی نصرالله جوینی نام باشارهٔ وجیه الدین مسعود زخمی مهلک بر شیخ حسن زد و مسعود بی تامل نصرالله را کشته خزانه بر گرفت و روی بر گریز نهاد و ملک بعد ازان که مغلوب شده بود غالب گشت و شیخ را از معرکه برگرفته ببزوار بردند و در جوار مزار شیخ خلیفه که پیر و مرشد او بود دفن کردند بعضی از مورخان گفته اند که چون شیخ حسن جوری و امیر وجیه الدین مسعود در ولایت بیهق متمکن گشتند هوای تسخیر هرات در دماغ ایشان استیلا یافته بر آن همت در حرکت آمدند و پیش از وقوع حرب شیخ حسن امیر مسعود را گفت که اگر من درین معرکه کشته شوم تو باید که بی توقف روی برتابی وچون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند و تیغ رانی سراغاز نهادند متجنده ملک حسین از هیبت سربداران روی برتافتند و ملک متحیر و سراسیمه شده با معدودی چند بفرار پشته راند و فرمود که نقارها کوفته علمها برپای کردند و شیخ حسن و امیر مسعود را نظر بران پشته افتاده متوجه آن جانب گشتند و ملک مردم خود را که قریب سیصد نفر بودند برحرب تحریص نموده گفت یکبار دیگر حمله کنیم شاید که لطیفهٔ از غیب روی نماید و درین اثنا شخصی هم از سربداران زخمی بر شیخ حسن زده او را از رای در آورد و فال شیخ حسن راست آمده امیر مسعود بنا بر وصیت شیخ حسن راه انهزام پیش گرفتند لشکر ملک از عقب سربداریه شتافته بسیاری از پای در آوردند و از اینجا فتح مبین در اقطار آفاق شایع و منتشر گشت یکی از صلادان واقعه گوید

بیت کز خسرو گرد برد لیران نزدی ... وز تیغ بلی کردن ایشان نزدی

ای بیم سنان سربداران تا حشر ... یک ترک دگر خیمه بایران نزدی

این حادثه در سیزدهم صفر سنه ثلاث و اربعین و سبعمایه روی نمود و دران معرکه امیر فخرالدین محمد مستوفی المشتهر بابن میمن را گرفته پیش ملک معزالدین حسین آوردند ملک او را تربیت و نوازش فرمود و ابن میمن قطعه در فقدان دیوان خویش که در ان مصاف دست داده بود گفته مذیل بمدح ملک حسین. احقت و این چند بیت ازان قطعه ثبت افتاد **بیت** کز بدستان بستد از دستم ملک

دیوان من شکر ایزد انگه او میساخت دیوان بامنست وز ربود از من زمانه ملک در شاهوار آن چه غم دارم چو طبع گوهر افشان بامنست وز رشاخ طلبن
فضل کلی بربود باد گلشن پر لاله و نسرین و ریحان بامنست وز تهی شد یک صدف از لولو لالا من پر ز گوهر خاطری چون بحر عمان بامنست بی عنایت
کز بود گردون دون با من چه باک دون عنایتهای شاهنشاه ایران بامنست وچون ملک معز الدین حسین رافتحی چنین روی نمود مظفر و معز الدین حسین را
فتحی چنین روی نماید مظفر و منصور بمقر عز و شرف خویش مراجعت فرمود و بمقتضی ان الانسان لیطغی ان راٰه استغنی علم بپاینازی براز احت و حقوق رعایت
ظفر یکبار باوج عیوق مرتفع ساخت **ذکر توجه امیر قرغن بخراسان و محاصره سنقر هراة و مصالحه مراجعت نمودن**
و رفتن ملک حسین بعد از چند گاه بماوراء النهر در ضمان حفظ ملک دیان و معاودت فرمودن چون
ملک معز الدین حسین بر سریر ان ظفر یافته هراة آمد م استقلال و استبداد زدن گرفت و ترفع و سلطنت و تحکیس نوبت جسارت نمود و چند کرت
لشکر بطرف اندخود و شیرغان کشیده آتش نهب و غارت در آن ولایت زد و امراء ارلات و اپردی از طغیان او بجان رسیدند و لشکر اجمع آورده
بجلگه بادغیس در آمدند و ملک نیز با سپاهی جرار جهت دفع ایشان در حرکت آمد و بعد از تلاقی هر دو گروه ملک حسین چندان از مخالفان بقتل آورد که رؤس
ایشان بهراة آورده در کوچه و خیابان بحوالی مزار فایض الانوار امام فخر الدین رازی دو مناره در برابر یکدیگر از دو طرف کوچه باوج آسمان رسانیدند و چون
در آن احوال ممالک ماوراء النهر بمن بالصفت و عدالت امیر قرغن از رقم و اعتلال روی بصحت و اعتدال آورد مشایخ عظام جام که با ملک حسین
قرابت سببی داشتند و ترفع و تکبر و تجبر او موافق مزاج ایشان نبود پیش امیر قرغن رفته از و شکایت کردند و امراء ارلات و ایزدی نیز که از سهم و
وسنان ملک مجروح و آزرده خاطر بودند بعرض امیر قرغن رسانیدند که **بیت** لمرسل چنگیز خان برفتاد که کس کوه شاه نامد بیاد
چنان عزه شد غوری بد گهر که جز خود نیارد کسی در نظر بسی دودمان کرد از کین خراب یک جو نسنجد ه افراسیاب امیر قرغن فرمود که تا یکبار
چه حد آن باشد که دعوی پادشاهی کند و از فرمان ما سر کشد بضرب شمشیر آبدار بخاک نیندازد و اغ و اپردن کنیم و بسم اسپان شرفات قصر رفعت او را
با خاک یکسان سازیم و بعد از تصمیم عزیمت فرمان داد که عساکر قیامت نشان در حدود بلخ و شیرغان جمع شوند و چون حکم واجب الاتباع شرف نفاذ
یافت امیر قرغن با تفاق امراء الوس مثل امیر او بجا بتو و امیر بیان سلدوز و امیر سلتمش و غیرهم از ارکان مملکت و شاهان بدخشان بسمت
هراة روان شدند و چون ملک حسین از صورة واقعه آگاه شد فرمود که امیر آخر بخیر کیری میان ببندد و تا انجا که تواند برود و الا عبور لشکر ماوراء النهر
از جیحون محقق شود بر فور مراجعت نماید امیر آخر چون از آب مرغاب بگذشت این خبر متواتر پیوست که امیر قرغن با سپاهی که نطاق نطق از احاطه
آن عاجز آید و سیاح وهم سر بر عد حصران نرساند از معبر عبور نموده متوجه است و فی الحال باز گشته و پیش ملک آمده معروض داشت که **قطعه**
قرا غن سپهدار ترکان رسید ز توران با یران سپاهی کشید ز آلات پیکار و ساز نبرد ز کردنده کردون بر آورده گرد ملک اشراف
و اعیان ملک خود را جمع آورده در باب دفع خصم زبردست با ایشان مشورة فرمود و چون سپاه ماوراء النهر در عدد بیشتر و در جنگ صحرا ایشان
دلیر تر بودند را بهایران قرار گرفت که در ظاهر شهر پشت بدیوار بست کرده روی بجنگ دشمن نهند و ملک حسین فرمان داد که از قریه بوی مرغ
تا آسنگ کهدستان دیواری کشیدند و مداخل و مخارج شرقی هراة مسدود گردانیده آلات حرب و ادوات طعن و ضرب از شهر بدانجا نقل کردند
و با چهار هزار سوار و ده هزار پیاده ملک متهتم جنگ و پیکار گشت راقم حروف گوید که در هیچ تاریخ بنظر نرسیده که غوریه دیگر اطراف شهر را
چگونه مضبوط ساختند فی الجمله امیر قرغن با سی هزار سوار مرد افکن از راه دره باشتان در آمده بکهدستان نزول فرمود و روز دیگر بیان قلی خان
و امیر قرغن و امیر او بجا بتو و سایر امراء الوس سوار شدند و در دامن کاز رگاه بر بالای پشته بلند بر آمده سپاه ملک را بنظر احتیاط در آورده دند امیر
قرغن فرمود که این تازیک شیوه جنگ و محاربه نمیداند این محل را که اختیار کرده زود شکست خواهد یافت از دو جهت یکی انکه هنگام اویزش
سپاه او را سر بالا باید آمد عکس لشکر ما دیگر انکه با داد که هنگام کوشش است آفتاب از مقابل روی شهریان طلوع کند و از انعکاس نور خورشید برابر

خود با احتیاط نتوانند کرد و از بخارا مراجعت فرمود لشکرگاه خود فرود آمدند و در آن شب هر دو سردار لشکر با این خود را دل داده گفتند **رباعی** بکوشیم در جنگ مردانه وار ۔ که جان بکوشش کنیم استوار ۔ دل و زور و زهره بکار آوریم ۔ جهان بر عدو تنگ و تار آوریم ۔ و روز دیگر سپهدار ترکان صفها را راست روی جلادت بشهر نهاد و چون معبر که رسید بشته در آمد که بر هر دو لشکر مشرف بود و سپاه خود را به جنگ امر فرمود و بهادران توران زمین تبع کین از نیام برکشیده بیکبار حمله کردند و سپاه ملک نیز دست جلادت از آستین محاربت بیرون آورده پای ممانعت بفشردند آسمان از گرد و نار ناپدید شد و زمین از خون کشتگان چون گلگونهٔ خورشید گشت سپاه ملک بعد از کوشش فراوان روی از معرکه برگاشتند و اگر ایشان دران لای و وحل که جهت پای بند مخالفان عهد احداث کرده بودند بسته دام اجل گشتند و ملک بشهر در آمده بقایای جنود او که جا بجا غما که متصل بلدهٔ فاخرهٔ هراة بود مضبوط ساخته جنگهای مردانه کردند و ترکان را در دیوار بست راه ندادند و در استحکام برج و باره کوشیده شب و روز مستعد جنگ و پیکار گشتند و بعد از شکست لشکر ملک اگرچه از دیوار بست بیرون نمی آمدند اما از پس جدران در مراسم محافظت شهر و ممانعت خصم از خود بهیچگونه عذر و تقصیر را ضی نمیشدند و امیر قرغن بمحاصره مشغول شده از صباح تا رواح سپاه طرفین او نایرهٔ قتال و جدال التهاب میدادند **بیت** بدین گونه چل روز بیکار بود ۔ زمین بر خون و هوا تار بود و چون مردم جانبین از جنگ متبرم و ملول گشتند و شهر چنان بنود که آسان مسخر کرد اعیان امرا بعرض امیر قرغن رسانیدند که اگر خاطر حضرت امارت پناهی ملتفت مسخیر هراة است سال دیگر بگاه تر بیائیم و بهر نوع که باشد این عقده بگشائیم امیر قرغن خود بنابر سوء لشکری و زحمت رعیت از آمدن پشیمان شده بود گفت از جانبین چندین مردم نیک عرصهٔ تلف آمدند و رعایا پایمال لشکر محنت و بلا گشتند و بسخنان صاحب اغراض بدین ملک آمدیم و مرا با ملک منافسهٔ قدیم و مخاصمهٔ جدید نبود **قطعه** بد اندیش از دوست نشناختیم ۔ دل از کین ایران پرداختیم ۔ رعایا همسکین بتنگ آمدند ۔ ز تنگی بجان نهنگ آمدند ۔ نگاریست بیکار و خون ریختن ۔ نگشته درو کردن و بختن ۔ سمرقند چون نقد بهشتن بجای ۔ بجنگ هراة آمدن نیست رای فی الجمله سفراء میان آمده از طرفین بصلح راضی شدند مشروط بانکه ملک سادری بیرون فرستاده امیر قرغن مراجعت نماید و سال دیگر ملک عنان عزیمت بطرف امیر قرغن منعطف گرداند و انیعنی بعهود و مواثیق تاکید یافته ملک تحف و ظرائف ارسال داشت و امیر قرغن بجانب ماوراء النهر معاودت فرمود و این وقایع در شهور سنه اثنین و خمسین و سبعمائه موافق بسیچقان یل روی نمود و بعد از مراجعت امیر قرغن کار ملک حسین روی بتراجع نهاد و شکوه او در دلها بنقصان پذیرفت و امراء دولت او که اکثر غوری بودند بری مسلط شدند و مهمی سرایت کرد که بعضی از آن طبقه اتفاق نمودند که ملک حسین را گرفته برادرش ملک با قرار بر سریر حکومت بنشانند و ملک اینعنی را در یافته بارای دفع بل عصیان نداشت و خود را بصنعت نگاه میداشت و غوریان با کید گرجستان قرار داده بودند که چون ملک سوار شود فرصت نگاه داشته او را بگیرند روزی ملک از بستان سرای خود سوار شده بیرون آمد دید که ارباب غدر با هم سگالشی دارند بفراست دانست که همان لحظه او را خواهند گرفت و بحسب اتفاق جمعی از باد غیس اسپان آورده بودند و در بازار کرده و غلبه از اصناف علف جمع شده بجز بدین آنها اشتغال مینمودند و درین حالت نظر ملک بر ایشان افتاده گفت این جماعت را بغارتند غوریان که نام غارت شنیدند از ان مهم فراموش کرده به تاراج مشغول شدند و ملک فرصت غنیمت دانسته و گرز علطی بایشان داده بجانب قلعه امان کوه که باشکلجه اشتهار یافته متوجه شد و آن قلعه را آباواجداد او در طغیان هراة بطرف جنوبی مایل بغربی ساخته و پرداخته بودند و در آن وقت مشحون بذخایر بسیار بود و در شهور سنه ثلاث و خمسین و سبعمائه ملک معزالدین حسین برحسب وعده که با امیر قرغن کرده بود از اشکلجه متوجه ماوراء النهر شد و چون بدان حدود رسید امیر قرغن را در شکارگاه با معدودی چند یافت و با ملک قرب پنجاه کس بودند و چون چشم امیر قرغن برایشان افتاد پرسید که چه کسانند معروض داشتند که ملک هراة است امیر گفت در عجب محلی پیش ما آمد و چون ملک دانست که امیر قرغن درمیان آن گروه هست بآن صوب توجه نمود و چون نزدیک رسید از اسپ فرود آمد و اسلحه خود جدا ساخته با دو نفر پیش رفت و سلام کرد و امیر قرغن ملک را در کنار گرفته تازه روئی تمام بپرسید که دشمنی تو مردانه بود و دوستی تو هم مردانه است و گفت که الحمد لله عز و علا نعمت توفیق ارزانی داشت ملک

هرات را از دست معاندان انتزاع نموده تو سپارم و روز بروز آثار احسان و اصطناع امیر در باره ملک ظاهر تر میشد اما امرای اوس که با ملک بد بودند امیر قزغن را بر آن
وقیداد تحریص و ترغیب مینمودند و امیر صاحب قرانی یعنی را از منهج مروت و صواب دور میدید لاجرم بدان حرکت رضا نمیداد و چون امرا مایوس گشتند با یکدیگر
اتفاق کردند که ملک حسین را بقتل آورند چه خاطر جمیع داشتند که بعد ازان واقعه هیچکس از ایشان قصاص و دیت طلب نخواهد داشت و امیر قزغن بر گردید
و مکرر امراء طبع شده و خلوتی بصورة قضیه را با ملک حسین گفت و فسر مود که دیگر مرا اختیار نماند مبادا که از معاندان گزندی بتو رسد اکنون صلاح تو
در آنست که هم درین شب عازم ولایت خویش گردی ملک شرایط خدمت و دعا بجای آورده امیر قزغن را وداع کرد و چون نور باصره از مطالعه اجسام
و مشاهده اشخاص معزول شد و سد ظلمانی میان مبصرات و عین انسانی حایل گشت ملک بر اسب سیاه با مون نوذر باد پیمائی که همراه داشت سوار شده
[illegible] و مسافتی وضع مسافت بسیار کرده بجده دو خراسان در آمد و چون بدار السلطنت رسید بی تحاشی بقلعه رفت و بر مسند حکومت نشسته فرمود تا برادرش
[illegible] و در نگ تا هیش نشانده بودند گرفتند و بقلعه از قلاع فرستاده محبوس گردانیدند و ملک با قریب از متقی ارباب سیاست بشیراز رفت و در انجا بسر می برد تا وفات یافت و چون بار دگر فرمان دهی بوجود ملک حسین ارانیش یافت روی بتنسیق مهمات مملکت نهاده بساط
حکومت و معدلت مهد گردانید و بضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت اولیا و اهانت اعدا اشتغال نمود و تدارک و تلافی خللی چند که در مدة غیبت او
حادث شده بود بجای آورد و ضیع و شریف بلده فاخره هراة بل مجموع دیار خراسان بیامن طلعت و اصناف معدلت و اصناف احسان
او مانند روضه دار برونت اهال و مستقر بال فرسنگ و مستظل گشته و نظام و انتظامی بحال اهالی و رعیت راه یافته امور و اوضاع ملک

ولت بقرار اصل باز رفت **در ذکر محاربه ملک معز الدین حسین با سلمش بیک و محمد خواجه ابردی و بقتل رسیدن ایشان از غایت نادانی و بیخردی** سلمش بیک بن عبد الله سولاس دیگر حاکم دستان از تعرضات ملک حسین و منازعات او
آزرده خاطر بملکت او را اندیشه روزبن چند بخدمت امیر قزغن قیام مود و چون از انجا باز گشت با امیر محمد خواجه ابردی والی ولایت اندخود شبرغان
که او نیز از حرکات ملک رنجیده بود مصادقت و موالات آغاز نهاد و بوسیله اتمام خواجه رضی الدین احمد جامی که او هم از ملک انحراف تمام داشته این معنی
تاکید یافت و مقتضی **مصراع** بنا شد دشمن دشمن ملک دوست چو ان قرار و اساس بایشان پیوسته در توطید بنیان محبت سعی بسیار نمود
و با یکدیگر بیعت کردند که لشکر ها جمع آورده قمع و استیصال ملک حسین را وجهه همت سازند و موعد ملاقات معین گردانیدند سلمش بیک بجناباد آمد و دست ظلم دراز
کرده و از زمرهٔ رعایا اموال لاتعد و لاتحصی گرفته باغوای یکی از شیخان زراق سالوس هوس تسخیر بلدهٔ هراة در ضمیر او جا گیر شده بتفصیل این اجمال
که در زمان دولت سلمش بیک شخصی شیخ محمد نام بجناباد آمده کوشه نشسته و پرده بر روی نام و ناموس خود فرو گذاشته و زهد و طاعتی منسوب بشایبه ریا بدین
گرفت روز بروز اعتقاد سلمش بیک در شان او بمرتبه از زیادتی پذیرفت تا بمرتبه رسید که چون شیخ سوار میشد سلمش بیک تیمه زین بر دست گرفته
در رکاب او پیاده میرفت القصه چون سلمش بیک در مخالفت ملک محمد خواجه ابردی میثاق بسته بجناباد آمد با شیخک زراق در باب لشکر کشیدن بهراة
مشورة نمود شیخک گفت ای میرزا که تو متوجه حرب ملک حسین شوی من دوازده هزار مرد سر پوش از لشکر غیب مدد تو فرستم و ازین نمط و مدد
و افسون چندان بران ترک صادق خواند که برفتن هراة جازم شد **بیت** آه ازین شیخکان ازرق پوش که ندارند دین و دانش هوش
رقص را هیچ چنین میان بسته لوت را هیچ سفره حلقه بگوش از پی صید در پس زانو مترصد چو گربهٔ خاموش فی الجمله سلمش بیک
بموجب وعده که با امرا کرده بود لشکر بجناب ولایت خواف کشید و در انجا امیر محمد خواجه و امیر چوپان قراوناس با و پیوستند و با تفاق چند قلعه و حصار از دیار
خواف و باخرز و جام مسخر ساختند گویند که سلمش بیک روزی دران نوبتش بمجلس سلطان نصر الله سجاعی که از گیا رمتوجهان بارگاه احدیت بود در آمد
تا در نوبه همتی کند و در حضور سلطان سخنان که مناسب مجلس بود بر زبان آورد و از ان جمله گفت که مردم گرشاسن خرغوری از سر مسلمانان دفع کنم
و این بیت بخواند **بیت** هری را تا بتازیم و تالان کنیم ملک را گیریم و بالان کنیم و جناب ولایت پناهی را الکات او نالیدند

آمده فرمود که آن غوری کافرکش را میکوئی و این بیت بر زبان راند که **بیت** شهری که در و تخته سلمش باشد دانی که دران شهر چه نوش باشد
امیر سلمش بیک از حدیث بیخ بهم برآمده خواست که تعرض کند جمعی مانع آمدند و فی الحال سوار شد گفت این مرد زرق است که راه خلق میزند و انیمعنی بروی مبارک نیامد القصه طوطیها سلمش بیک و محمد خواجه ابردی و چربان قراوناس باز خواف بیاخرز قهقد و قلعهٔ کرات را تهر اقسر اکرفتند و از باخرز بیابان دشت زره در حرکت آمده رحل اقامت انداختند و ملک معزالدین حسین لشکر با فراهم آورده بطرف ایشان نهضت فرمود و چون قریب بتایباد رسید در مزار شاشاب مقام کرد و روز دیگر بشرف صحبت مولانا عالم متورع مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی افاض الله علیه شآبیب الغفران مشرف گشته استمداد همت نمود و آن دو سپاه جنگجوی پلنگ خوی را در صحرا زره بالا بیکدیگر ملاقات افتاد و از جانبین میمنه و میسره و قلب و جناح راست شده پیش از همه امیر سلمش بیک و امیر محمد خواجه با شمشیرهای آخته در میان میدان آخته بعزم انکه تا سر ملک حسین از بدن جدا نکنند از میدان باز نگردند آن دو سردار سر بدار پیوند از حیات بریده و با اجل پیوستکی جسته دو اسپه باستقبال مرگ شتافتند و چون نزدیک قلب ملک رسیدند از غرایب اتفاقات دو تیر تقدیر بر مقتل آن دو امیر آمده از زین عزت بر زمین مذلت افتادند و جز از لیشان بهیچکس آسیبی نرسید **بیت** نه خالی بخون کس آغشته شد نه یک مورد زیر پا کشته شد
و در کیفیت قتل این دو امیر روایت دیگر وارد شده و بهر تقدیر مصاف ایشان در صحرای زره اتفاق افتاده چنانچه از مردم معمر که بعیان صریح مشاهدهٔ این معرکه نموده اند استماع رفته و در تاریخ که بنام شاه ولی نوشته اند برین نهج مذکور است و در کارنامهٔ شعراء آن روزگار نیز موافق این روایت در سلک نظم درآمده پس الکدر رقم زدهٔ کلک بعضی از مشاهیر تاریخ نویسان شده که موضع بغیوران طرف آب مرغاب یافرامرزان که در نواحی سرخس است مصاف گاه این دو کرده بوده غیر واقع مینماید فی الجمله ملک حسین راتبی زیادتی مشفق صبح بهروزی از مطلع فیروزی دمیدن گرفت و نسیم سعادت از مهب عنایت در وزیدن آمد و سالما غانما بجانب دار السلطنت هراة معاودت نمود و در تاریخ آن واقعه گفته اند **بیت** زهجرت بهفتصد و پنجاه و نه بود ربیع الاول آن ماه نجسته کز شد روز دوشنبه اول ماه سلمش با محمد خواجه کشته

ذکر وفات معزالدین و تمکین کرت در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه بمقتضی انکه **بیت** داده خویش چرخ بستاند نقش الله جاودان ماند ملک حسین در معرض عارضهٔ صعب افتاد چنانچه دست طبیبان حاذق از دامن مداوای آن کوتاه گشت و آثار ضعف و علامات ارتحال در ناصیهٔ احوال خویش مشاهده کرد و دانست که مرغ روحش از قفس قالب بکنگرهٔ عرش پرواز خواهد کرد و لاجرم مشاهیر ملک و اعیان دولت خود را حاضر ساخته گفت اکنون که زمان دولت بانقضا و دوران حشمت بانتها رسید چنان خواهم که رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند در حمت و کلفت نیفتند و حق در مرکز استحقاق قرار گیرد و در باب ولایت عهد و تفویض ایالت عهد اثری مرضی که مقصود و نقض نباشد نموده شود و بعد از تمهید این مقدمات ارشد اولاد خود ملک غیاث هرعلی را ولی عهد گردانید و وضیع و شریف و رئیس و مرؤس و رفیع و دنی و فقیر و غنی را بمطاوعت و متابعت او امر فرمود و قبل از عرض مرض ولایت هرخس را بپسر خرد تر خود ملک محمد که او را امیر خرد میگفتند داده بود و در حین گذشته از حمت وصیت کرد که آن دیار را برقرار سابق بدو گذارند انگاه التفات بجانب ملک غیاث الدین کرده گوش او را بدر رنصایح و مواعظ گرانبار گردانید و در آخر وصایا **بیت** پدر گفت ملکی چنین نامدار که هست از ملوک جهان یادگار بفرزانگی کردم و داوری درآلکشت تو نیز آنچه آیین حزم است و راس بجای آر تا دیر مانی بجای پس مکتوب عمرش بختام اجل مختوم گشت و مرکب حیاتش از صدمات حوادث ایام بسر در آمد **بیت** خنک سلطانی که از رفعت بگردون سر کشد عاقبت از پا درآید گرچه پا در رکاب
و این واقعه در ثالث ذی قعدهٔ سال مذکور بظهور پیوست **بیت** تاریخ وفات شاه اسلام پناه سلطان جهان معزالدین ظل آله
چون برخوان ز ثالث ذی قعده معلوم شود ز طیب الله مثواه در گنبد مسجد جامع هراة که بگنبد ملکان اشتهار یافته و مرقد سلطان غیاث الدین محمد سام است مدفون شد **بیت** تو گفتی که آن شاه والانژاد خود از مادر دهر هرگز نزاد چنین است آئین گردنده دهر که بخشد بزیرد

سابقه **در ذکر ملک غیاث الدین و مخالفت برادرش ملک محمد با او** بعد از فوت ملک حسین ملک غیاث الدین پیر علی بر سریر سلطنت نشسته خطبهٔ سرخس را بموجب وصیت پدر مرحوم بر برادر خود مسلم داشت و مدتی مشرب موافقت و مصادقت از خار و خاشاک منازعت مصفی بود آخر الامر بواسطهٔ افساد مفسدان ملک محمد در مقام عناد آمده دعوی استقلال استیلا کرد و نام ملک غیاث الدین از خطبه انگشت دوحهٔ وفای شجرهٔ خلاف مبدل گردانید و ملک غیاث الدین بعد از استماع این خبر وقایعت از جمع کرده در اوایل فصل خریف متوجه سرخس شد و ملک محمد اسباب حصارداری مرتب ساخته در قلعه متحصن گشت و ملک غیاث الدین بمحاصرهٔ برادر اشتغال فرمود تا آن زمان که لشکر بر تاختن آورده دست بردی عظیم نمود و شدهٔ سرما بمنتها رسید که آفتاب تبر کیوان جسمی را راست و بی سر نموده خلقی انبوه هلاک شدند و عاقبت سفراسمی نموده برادران کرک آشتی کردند و ملک محمد از سرخس بیرون آمد و پیش برادر بسر خدمت فرود آورده باز گشت و ملک غیاث الدین نیز بجانب دارالسلطنت هراة مراجعت فرمود

ذکر لشکر کشیدن ملک غیاث الدین بطرف ولایت خواجه علی مؤید سربدار در اواخر دولت ملوک کرت خواجه علی مؤید که از حکام ملوک سربدار و خلاصه آن خاندان و بقاوهٔ آن دودمان بود از بسطام تا فراهرود در تحت ضبط و تصرف آورده فرمود تا در ین ولایات خطبه بنام او خواندند و مذهب تشیع و اظهار محبت اهل بیت علوی نام داشت چنانچه مدتی هر روز اسپی را آسته میکشید که هنگام خروج مهدی و ظهور امام است و دانشمندان ظاهریه در هراة فتوی میدادند که بر ملک اسلام واجبست که دفع این طایفه کند و ملک غیاث الدین بنا بر مبالغه و الحاح این طبقه و اظهار تمشن لشکری ساخته بر سمت نیشابور در حرکت آمد و چون خبر توجه او بسمع خواجه علی مؤید رسید فوجی از مردم جلد خود را از سبزوار نیشابور فرستاد تا در استحکام شهر مبالغه نمایند و چون ملک غیاث الدین ظاهر شهر نیشابور را لشکرگاه ساخت در مبادی حال نیشابوریان از دروازه بیرون آمده در کوچه باغها جنگ میکردند و بعد از چند روز آثار عجز و انکسار بر وجنات احوال خویش دیده از پس دیوار مقاومت قیام مینمودند و چون مدت محاصره متمادی شده زیاده فایده بران مترتب نشد نواب ملک صلاح دید که بجانب هراة معاودت نموده سال دیگر باز گردد و بعذر تقصیرات ایام گذشته قیام نمایند و این رای مستحسن همگنان افتاده ملک غیاث الدین عنان عزیمت بجانب هراة منعطف گردانید و آن زمستان در مقر عز و شرف خویش بفرود و بخوشی بگذرانید و چون موسم بهار و هنگام لیل و نهار شد مادر ملک با لشکری از قطرات امطار افزون روی بنیشابور نهاد و چون اطراف شهر بلده رسید محاصران شهر بیرون آمده بران محاربه اشتغال پذیرفت و عاقبت نیشابوریان منهزم گشته دیوار را پناه ساختند و مدة چهل روز میان هر دو فریق محاربت و مضاربت امتداد یافت و لشکر ملک باطراف و جوانب رفته دست بغارة برآوردند و از همه عجز اکثر ایشان را بموجب فتوی متفقهٔ ظاهریه بدیدند استند و درین مدة بی انگ فتحی روی نمایند ملک بجانب هراة باز گشت و سال دیگر بدستور سابق لشکری بی قیاس بدر نیشابور برد و درین نوبت سپاه ملک بیشتر از پیشتر خرابی کردند چنانچه در ظاهر شهر از بقعات و عمارات انگذاشتند و الکرکا ریزها بنیاشتند و درختان جوز صد ساله از بیخ و بن برکندند بعضی از ارباب تاریخ نویسان در مصنفات نوشته اند که ملک غیاث الدین بانکی از اهل رساتیق نیشابور لفت هی مردک بای مسلمانی بر چند چیزاست آن شخص بفور جواب داد که بدین خواند ملک بر سر چیر علات مسلمانان چرا نیدن و کار ایشان را انباشتن و درختان قدیم وجدید انداختن ملک غیاث الدین ازین سخن انفعال تمام یافته بدار السلطنت هراة مراجعت کرد و در اواخر سنه ستة وسبع وسبعمایه امیر اسکندر شیخی بر از اسباب جلادی بسبب تسلط امیر قوام الدین بر ملازمان درگشته شدن اورا باشارة او از طبس جدا شده بخراسان آمد و با درویش رکن الدین خلیفه شیخ حسن جوری دم از موالات زده و خواجه علی مؤید بقصد ایشان میان بسته در درویش رکن الدین متوجه فارس شده پناه بشاه شجاع برد و امیر اسکندر با هزار نفر دری دار السلطنت هراة آورده در سلک ملازمان ملک غیاث الدین انتظام یافت و ملک مقدم او را معزز و محترم داشته در بارهٔ وی در مزید احسان مبذول فرمود و مال غوریان فوشنج و چند موضع دیگر جهت خاصهٔ او گذاشت و بابه دیگر لشکریان فراهم آورده و اسکندر را مستصحب

خویش نرسانیده عازم نیشابور شد و امیر اسکندر چون یورش جد وجهد بسیار نموده و هم دران ایام امیر ولی از مازندران لشکر کشیده سبزوار را محاصره کرد و میان آن امیر و ملک غیاث الدین سعرا ترددها نموده کمر بات یکدیگر فرستادند و هر دو پادشاه از هم اندیشه مند شده امیر ولی بی انکه سبزوار مفتوح سازد بازگشته و ملک غیاث الدین نیشابور را گرفته و اسکندر شیخی را بحکومت انجا نصب فرموده عنان عزیمت بجانب هراة منعطف گردانید

ذکر مصاهرت ملکزاده پیر محمد بن ملک غیاث الدین نسبت بحضرت صاحب قرانی انار الله برهانه

در شهور سنه ثمان وسبعین وسبعمایه ایلچی حضرت صاحب قرانی بهراة رسیده مضمون رسالت انکه میان ما وشما دوستی قدیم است و در تضییع محبت قدیم کوشیدن خود را در معرض عتاب آوردن است و هدف تیر ملامت ساختن اکنون اراده آنست که صداقت بقرابت تبدیل یابد ملک غیاث الدین در جواب گفت که ما همه خدمتکاران آن حضرتیم اگر فرزند پیر محمد را بعبدیت قبول فرماید شاید و چون ایلچی مقتضی المرام بازگشت حضرت صاحب قرانی سونج قتلق آقا دختر شیرین بیک آقا را نامزد ملکزاده کردانید و ملکزاده باتجمل تمام متوجه سمرقند گشت وچندگاه ملازم موکب همایون بود و باسپان راهوار و تاج و کمر مرصع وخلعت طلا دوز مفتخر و سرافراز گشته رخصت انصراف یافت وحضرت صاحب قرانی از عقب ملکزاده سونج قتلق آقا را باتجمل و زینتی که چشم بینده مثل آن ندیده بود بخراسان فرستاد و امرا و بزرگ مثل امیر داود و امیر مؤید را ملازم او گردانید و چون خبر وصول ایشان بملک غیاث الدین رسید فرمان داد تا اسباب طوی و ما یحتاج عشرت مهیا گردانیدند و از سر پل جوی نوتاسر چهار قوطاقها نصب کردند و در دو دیوار شهر رابدیاهای رومی و زربفت چینی آیین بستند و چند روز متعاقب بسور و سرور گذرانیده ملک هر روز بطریق دیگر امرا را طویها و سنکین و پیشکشهای پادشاهانه داد و باقی نوکران و متعلقان را بخلع و تشریفات مخصوص و ممتاز ساخت و چون ایام جشن منقضی شد ایشان را بخرشدلی تمام روانه سمرقند گردانید الحمد لله علی نعمائه که این دفتر مسرت و خوشدلی تمام باتمام رسید و مال حال ملک غیاث الدنیا پیر علی و سائر اولاد ملک ابو بکر کرت در ضمن قضایا بحضرت صاحب قرانی در مجلد ششم از مساعدت وقت متوقع و ما سلمت راقم حروف کوتاه سبب تاخیر و تسویف در ترتیب و تحریر مجلد چهارم آن شد که زمانی دیرپا بازمودتی دور و دراز در آن نسخه که در تسوید این اوراق احتیاج تمام بان بود درخ در حجاب نقاب کشیده بمقتضی الخلاص محروم هر چند در حصول آن سعی نموده آمد و وصول آن میسر نشد و اخر الامر ع بطریقی که در خیال نبود نسیم عنایت ازلی در وزیدن آمده اجتماع ثمرهٔ مقصود و انکشاف جمال مطلوب روی نمود و این امر بدیع خرتوجه ضمیر آفتاب اشراق خداوندگار باستحقاق مهر سپهر مکرمت و احسان گردون اقتدار فرشته نشان کیوان مکان بهرام صولت زهره سعادت مشتری طلعت بدر سما جلالت و لیکن بی محاق عطارد آسمان فطنت و لیکن دون از احراق مرمی اصحاب قلم و ارباب شمشیر نظام الملة والدنیا والدین امیر علی شیر خلدت ایام معدلته از ممکن قوت بخیر فعل نیاید و بی تکلف و تصلف از زمین عالی همتش چندان قضایا و عجیبه غریبه بظهور پیوست که زبان بیان از تقریر آن بعجز و قصور اعتراف مینماید همیشه چمن امید از رشحات کوثر انعامش سرسبز باد

مراد شکفته باد و از کحل انجواهر عطایش چشم آرزو در بستر استراحت خفته بیت

من همچو خار و خاک و تو چون آفتاب و باد کلها و لالها داهم

اتر تبیت کنی تمت الکتاب فی شهر جمادی الاول سنه ۸۳۰

۶۲۲
ع
۱

جلد پنجم

از کتاب تاریخ روضة الصفا

المعروف بتاریخ

امیر خاند

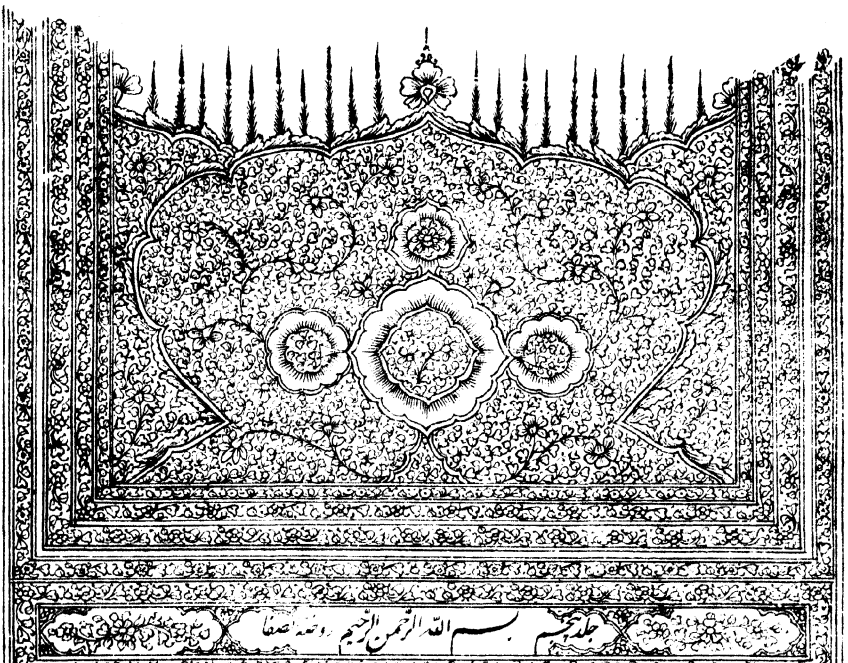

جلد پنجم بسم الله الرحمن الرحیم روضة الصفا

آرایش دیباچه مناقب و مآثر سلاطین رفیع‌مقدار و نمایش روزنامچهٔ خصایص و مفاخر خواقین کردون اقتدار بثنا و ستایش پادشاهی تواند بود که ساحت عزتش از شایبهٔ هوا و عثرات و تاریخ جلال لایزالیش از مطالعهٔ عروض زمان مبرّاست مالک الملکی که تاج خلافت و افسر سلطنت بر سر هر که خواهد نهد و منصب حکومت بهر که خواهد دهد و بهر که خواهد بدهد تولّی الملک من تشاء و تنزع الملک ممّن تشاء و تعزّ من تشاء و تذلّ من تشاء بیت از قسمت بندگی و شاهی دولت تو بس هر که خواهی و بخت بخیات مشکینه النفحات و صلوة صلوات بر مرقد مطهر و مشهد معطّر آن شکوفهٔ باغ جلالت و کلبهٔ حدیقهٔ رسالت سلطان بارگاه اصطفا شفیع زمرهٔ انبیا و اصفیا حبیب الله ابو القاسم محمد بن عبد الله صلعم نظم پیشرو قافلهٔ پیش بین مردمک دیدهٔ عین الیقین از لب او نعم نمی سلسبیل و ز شکر او مکسی جبرئیل و لطایف رحمت و رضوان متعاقب و روان بر روان پیروان از آل اطهار و اصحاب اولاد و اوتاد او باد که میادین دین و شهرستان ملت را حصن حصین بودند اما بعد بر رای عالم آرای ارباب درایت مخفی نماناد که چون راقم این سطور منهور السرور محمد بن خاوندشاه وفقه الله تعالی لما یحبه و یرضاه عنایت و مرحمت حضرت عالی شرلت مملکت باب حکومت مناب لاذ اسراء مشرقین مدار ممالک خافقین پناه و التفات عمم قهرمان تیغ و قلم شید قواعد شرع و اسلام مهد بساط رافت و نضفت بحسن اهتمام نظم بزرگ منصب الاثر او و نیکنام نجسته طالع و فرخنده و بخت فرخ فال جهان جود و محیط کرم که دایم هست پیشش بخشش و سیم و زر چو سنگ و سفال فزون ذایرهٔ کاینات سایه کند بهای همت او چون بگستر د پر و بال عمدة الدولة الخافانیه مقرب الحضرت السلطانیه صاحب مکنت صایب تدبیر صافی باطن روشن ضمیر نظام الملة و الدین امیر علیشیر خلد الله تعالی ایام دولته و اقباله را نسبت بحال خویش در ترتیب و تکمیل اجزاء تاریخ ملوک و سلاطین منحصر یافت لاجرم بعد از اتمام مجلد چهارم بی توقف و تاخیر که از جملهٔ عادات اهل تصنیف و تحریر است کمیت خوشخرام قلم را در میدان بیان قضایا و وقایع خانان دیار مشرق و بلاد ترکستان که تا غایت رقمزدهٔ کلک بیان نگشته جولان داد و رجاء واثق و یقین صادق که این دفتر تیز پو اسطهٔ تزیین و توشیح بنام و القاب همایون این امیر معدلت شعار عالیمقام مانند دیگر مجلدات عنقریب صورت اختتام پذیرد و انه هو الموفق المعین ذکر یافث بن نوح علیه السلام که ابو الترک عبارت از اوست هرچند در مجلد اول بعضی از حالات یافث سمت گذارش یافته اما در بنمقام مناسب چنان دید که بار دیگر شمهٔ از احوال انجناب رقمزدهٔ کلک بیان گردد لمخص سخن آنکه چون سفینهٔ نوح بر جودی سلامت قرار گرفت فرزند رشید خویش یافث را نامزد بلاد شرقی گردو حجر الاسطرا که ترکان آزاجدهٔ قاش گویند مصحوب او کردانید و آزا اسکنت بدیه

خوانند و بواسطهٔ انکه آیم عظم بر آن مستقر بود یافث هر کاه باران خواهی بمقصود خود فایز شدی و قضیهٔ این سنگ ازان گذشته که کسی را در آن باب شبهه باقی و حالا نیز در میان ترکان ازان جنس سنگ هست که مطلوب خویش حاصل کنند. در بعضی تواریخ مسطور است که حق تعالی یافث را یازده پسر ارزانی داشت چین و صقلاب و قشچ و کهاری و ترک و خلج و خزر و روس و سدسان و غزر و یاجوج و یافث پسران را با دختران در سلک ازدواج کشیده و نسل او در دیار شرقی بسیار شدند و یافث بطریق صحرانشینان مدتی بسر برده قواعد پسندیده وضع کرد و آئینهای نیکو نهاد و چون اجل موعود او رسید بدار الخلوه رحلت فرمود بعضی مورخان گفته اند که خدمتش پیغمبر مرسل بوده است **ذکر ترک بن یافث** و شمهٔ از حال برادران او ترکان او را یافث اغلان گویند یعنی پسر یافث و جناب مولانا شرف الدین علی یزدی آنرا در مقدمهٔ ظفرنامه آورده که یافث اغلان بزرکترین اولاد یافث بن نوح بود و بغایت عاقل و با ادب و هنرمند و در تمامی ممالک پدر سیر کرده جائی بغایت تازه یافت که او را سلنکای گویند مشتمل بر دریای کوچک و کوهسار و آب چشمهای خوشکوار لاجرم رحل اقامت در آنجا انداخت و در بعضی نسخ مذکور است که موضعی که در آنجا ترک بن یافث متوطن کشت موسوم بسیلوک بود و در آنمکان سخت از چوب و کیاه خانها ساخته اند که باخر چرکاه ملهم شد و هم در مقدمهٔ ظفرنامه مذکور است که حق سبحانه و تعالی او را چهار پسر داد قوذک و چکل و پرسخار و ایلاق روزی قوذک در شکارکاه طعام میخورد لقمه از دست او بیفتاد و نکین شد بواسطه انکه زمین شور بود چون برکرفت و بخورد بدانش خوش آمد و سم نمک در طعام او پدید آورد و زیرهٔ از موران گفته اند که آن پسر ترک که لقمه از دست او در نمکسار افتاد قودک نام داشت و ترکان اصلی از ذریهٔ اویند اما احوال برادران یافث اغلان بر سبیل اجمال چنانست که خزر پادشاه زاده حلیم کم آزار کم کفتار بود و او چون بکنار آب آل رسید آنموضع ملایم طبعش افتاده در آنسر زمین شهر خزر بنیاد کرد و بخشم کاروس مشروع کردانید اما روس مردی بی آرام بود بعد از سیر بسیار بحوالی بلاد خزر آمد و از برادر بورت طلبید تا ساکن شود و خزر رسول او را نواخته بعضی از جزایر را که زمین نرم بود و هوای خوش داشت بدو تسلیم کرد و رسم برغوکشیدن روس نهاد و عادت روسیان چنانست که تمام خواسته بدختر بهند و پسر را هیچ ندهند مکر شمشیری و کویند میراث تو اینست آنا ممنک که در بعضی تواریخ ازا و بمشیج تعبیر رفته بغایت پرکر و دستان بود چون اکثر فرزندان یافث هریک بکوشه قرار کرفتند غزر بن یافث بکنار بلغار آمده و در انجا متوطن شد و او را با برادرش ترک بن یافث محاربه واقع شد و تفصیل این قضیه در اوایل دفتر اول مرقوم کلک بیان کشته احتیاج بتکرار نداشت و مجموع غزران که بدترین طبقات ترک اند از نسل غزر بن یافث اند اما چین بن یافث بغایت عاقل و فکور و دانا کیاست بود نقاشی و صورتکری و جامهٔ ملون بافتن ابداع و اختراع کرده بفرزندان خود آموخت و ابریشم از پیله بدست آورد و اکثر حرف و صناعات که تا امروز در میان اهل چین باقیست از دست و حال پسر او ماچین در مجلد اول مذکور است اما صقلاب بن یافث عارم آن شد که عاری کند چون فرزندان او نیز بسیار شده بودند دین اشتاق عز و جل پیری با و کرامت فرمود و معاذن ساعت تولد مادر آن پسر فوت شد و آن پسر را شیر سکی از سکان تازی پرورش دند و چون بزرک شد در روی مردم هیبت پدر یکی از اقربای خود را بدو داد و از وی پسری متولد شد و آن را نیز صقلاب نام کردند و بعد از مدتی صقلابیان عزم دیار روس کردند و مقامی که لایق باشد التماس نمودند روس جواب داد که اینجا بغایت تنکست و شما را زمین وسیع باید چه قوم و طبع شما بکثرت موصوف اند و ایشان مایوس شده از کهاری و خزر همین درخواست کردند و آن دو بزرک نیز همان جواب کفتند و میان ایشان محاربات واقعشد آخر الامر صقلابیان منهزم کشتند و بموضعی افتادند که امروز منسوب بدانجماعت است و آنموضع در عرض شصت و چهار درجهٔ شمالی واقعشده که آنرا ماوراء الاقالیم السابع کویند پس از شدت سرما در زیر زمین خانها ساخته متوطن کشتند و کهاری این یافث مردی منعیش و شکار دوست بود و پیوسته سواری کردی و بمنزلات رسیر کاهها میل تمام داشت در اثناء شکار بحدود بلغار رسید و زمینی خوش هوا و صحرائی تازه یافته در انجا توطن نمود و او را دو پسر شد یکی بلغار و دیکری برطاس پس هریک کوشه کرفته بنام خود عمارت کردند و رباه و سمور و سنجاب بدست آورده از پوست آنها ملبوسات نیکو ترتیب کردند و سایر احوال پسران یافث بن نوح در اوایل دفتر نخستین از روضة الصفا بر سبیل اجمال مذکور است هر کرا میل مطالعه آن نوشته باشد بدان دفتر رجوع نماید بعضی از ارباب تاریخ کفته اند که یافث اغلان معاصر

پسر شد و هاء اول خاقان ترکستان بود دیگر مرث اول ملوک فرس است و در ربع مشرق قواعد و رسوم جهانبانی و خانی او نهاده و چون از حیات یافت اغلان مدت دو بیست و چهل سال بگذشت سر بالین ناتوانی نهاد و باستصواب اصول و اعیان دیار شرقی پسر رشید خود را ولی عهد خود نموده روی توجه بمنزل باقی آورد **ذکر اغلنجه خان** خسرو معدلت شعار و خانی فرخنده آثار بود بنشر عدل و احسان و بروهستان لوا، مفاخرت برافراخت بقاء ذکر جمیل و اذخار فضل جلیل را مقصد توجه همت عالی نهمت ساخته بر رسوم و قواعد پدر بزرگوار خود چیزی چند بیفزود و الوسها را بنوعی پاسامیشی کرد که بر آن مزیدی متصور نبود و در ایام سلطنت او رعیت و لشکری در مهاد امن و امان غرقه آسوده خاطر بودند و چون ضعف شیخوخیت بروی استیلا یافت از دنیا اعراض نمود و انزوا و عزلت شعار خود ساخته حکومت را بپسر خود مفوض داشت **ذکر دیب باقوی خان** معنی دیب تخت و جاه باشد و مراد از باقوی بزرگ بود او خانی ملک قدر و شهریاری ملک قدر منقبت گستر بود بفرط هیبت و اقتدار و وفور عدت و استظهار کمر بندوتاجدار **بیت** خسروی تاج بخش و تخت نشان بر سر تخت و تاج کنج فشان بار آستین آئین شاهی و زینت مفاخر پادشاهی سعی موفور مبذول داشته و در زیادتی عدل و داد کوشیده قواعد پسندیده وضع فرمود چون بکنار جیل در رسید پسر خود را بحیطه حفظ و امانت بقعین نمود **ذکر کیوک خان** خانی نام و رو پادشاهی مهابت اثر بود لوا، مفاخرت برافراشته ورای ممالک آرائی بر رفاهیت اهل عالم گماشته **بیت** چون جهان زو گرفت فیروزی فرحی یافت از جهان روزی کیوک چون بر سریر سلطنت قرار گرفت از راه و آئین آباء خویش تجاوز جایز نداشت و از جاده معدلت و انصاف انحراف نجست و در حالت نزع پسر خود آلنجه خان را ولی عهد گردانید **ذکر آلنجه خان** خاقانی حمیت آثار و سلطانی شجاعت شعار بود و چون بجای پدر بنشست برا سم جهانگیری و وظایف کشور ستانی قیام نمود و در زمان حکومت او تراک صاحب لغت و ثروت شده بودند و بمقتضای آن الان الطغی ان راه استغنی میل بغی و لغت کردند از راه راست منحرف گشته دین و ملت را تارک شدند و طریق غوایت و ضلالت را پیش نهاد همت ساخته بر کفر و شرک اقدام نمودند و چون مدتی از حکومت او گذشت و او را پسر آمد بگیلکم یکی را تاتار نام کرده و دیگر را مغول و چون آلنجه خان بمرتبه شیخوخیت رسیده پسرانش بزرگ شدند ممالک را برایشان مقسوم کرد نصفی بتاتار خان و نصفی بمغول خان داد و پسران بعد از فوت پدر باتفاق یکدیگر بضبط و ربط امور مملکت و دارائی سپاه و رعیت مشغول شدند **ذکر طبقه "تاتار"** این طبقه هشت نفرند که بحکومت قیام نمودند بر این موجب **ذکر تاتارخان** شهنشاهی بود دوست یار و پادشاهی کامکار مدتی بامر حکومت و تنظیم امور رعیت قیام نمود و چون از این عالم فانی رحلت کرد پسرش بجای او بنشست **ذکر توقلای خان** فرمانده‌ی عظمت آئین حشمت قرین بود بعد از پدر مدارای اهل و الوس اشتغال نمود و بعد از مدتی که ایام حکومت او منقضی شد پسرش مسندی حکومت گشت **ذکر طنجه خان** بمزید شوکت و عظمت از خواتین زمان ممتاز و اشت چندگاهی بر مسند خانی و سریر جهانبانی تکیه زده عاقبت او نیز بر عقب پدر روان شد **ذکر ایلی خان** بعد از فوت پدر بامر و نهی و رتق و فتق ممالک اشتغال نمود و خاطر با بر موافقت و مسابقش قرار یافته با ستمالت ایل و الوس مشغول شد و چون فرمان ایزدی بقبض روح او نافذ گشت جان بتقابض ارواح سپرد **ذکر النسرخان** شهریاری معدلت شعار و والی سطوت آثار بود بعد از ایلی خان مسندی سلطنت گشت و بمزید کیاست خاطر با بمتابعت خویش مایل ساخت و چند سال بنام و ناموس بسر برده وفات یافت **ذکر آوردوخان** ملکی دادگر و پادشاهی رعیت پرور بود بعد از فوت پدر بر اسم جهانداری و وظایف شهریاری قیام نمود و چون از ایالت او چندی بگذشت وفات یافته پسرش قائم مقام او گشت **ذکر بایدوخان** او آخرین ملوک تاتار است چون نوبت سلطنت بوی رسید آتش بلا و فتنه بنوعی افروخته گشت که بهیچ نوع منطفی نگشت و مدت دولت تاتاریان بنهایت رسید **ذکر طبقه مغول** شعبه مغول نه نفرند که بسلطنت قیام نمودند اول ایشان مغول خانست و آخر آنها ایل خان و تعفوا ترک را از اینطایفه گرفته اند جناب فضایل مآب مولانا شرف الدین علی یزدی مورخ را بختام فرموده که این موافق تحقیق است چه غایت کثرت بمرتبه از مراتب نه بیش نیست **ذکر مغول خان** پادشاهی بود بزیدا عوان و انصار منفرد و چهار پسر داشت قراخان و آوزخان و کزخان و آذرخان و بعد از مدتی که در شیوه عدالت و انصاف بدیضا نمود بجانب سرای آخرت شتافت

ذکر قراخان

ذکر قراخان اسن اولاد منولخان او بود و بعد از فوت پدر بسلطنت قیام نمود و در قراقرم بجد و دو کوه که آنرا ارتاق و کرتاق گویند ییلاق و مشتاق داشت و در زمان حکومت قراخان افواج منولخان چنان در کفر و شرک راسخ و ثابت قدم بودند که اگر پدران فرزندان در آن امر مذموم و اعتقاد شوم رسوخ و ثبوت فهم نمیکردند ثبوت بر طاق نسیان نهاده در قتل و هلاک ایشان سعی مینمودند و او در اثنا جهانداری فرمان روایی از خاتون بزرگ فرزندی در وجود آمد که از نور رویش مهر و ماه در تاب و اضطراب افتادند و آن فرزند چون متولد شد مدت سه شبان روز شیر ما در نخورد و هر شب آن خاتون در خواب میدید که قره العین او میگفت که ای مادر تا تو مسلمان نشوی و حق را جل جلاله بیکانگی نپرستی من پستان در دهن نگیرم و مادر از این واقعه ترسان و هراسان میبود و چون بحسب ظاهر متوقع نبود که مسلمان شود در خفیه ایمان آورد و پسر را شیر داد و چون آن پسر یکساله شد در ملاحت و خوبی مشار الیه گشت **بیت** بحسن رخش هر که کردی نگه ۔۔۔ شدی خوار در چشم او مهر و مه ازان بودش آراسته آب و گل ۔۔۔ که مهر خدا داشت در جان و دل و در آن ایام رسم و آئین مغول چنان بود که فرزند یکساله نشدی هیچ اسم موسوم نگشتی و در اثنا اوقات که پسر بحد یکسالگی رسید قراخان بخلوتگاه مادر فرزند آمد ماه سیمائی را بهره لقائی دید در کهواره خفته ازین صورت بغایت مبتهج و مسرور گشته مطلع عظیم کرد و در حضور امرا و اعیان ملک بخاتون گفت که فرزند ما یکساله نشد او را چه نام می نهیم پسر یکساله بزبان فصاحت بیان در سخن آمد که نام من اغورلاست **بیت** چو مردم شنیدند گفتار او ۔۔۔ تعجب نمودند در کار او و ازینمان یکینگی نگفتی که دید ۔۔۔ که یکساله فرزند گفت و شنید لاجرم نام او بر همان قرار دادند و چون اغورخان بسن بلوغ رسید قراخان دختر برادر خود کرخان را او در سلک ازدواج کشید و او دختری بود در غایت حسن و ملاحت و نازکی و لطافت اما چون متقلد قلاده اسلام نبود اغورخان با او چندان صفائی نداشت و ازوی جدا خسیدی و بدو زیاده التفات نفرمودی پدر چون عدم محبت پسر با عروس معلوم کرد دختر برادر خود را بزخان جهت او بخواست و اغور جهت تباین دین و ملت از منکوحه دویم نیز ملول مکدر میبود قراخان که بر صورت نکد راغورخان مطلع شد حزین و ملول گشت و خواست که دختر دیگر برادر خود اوزخان را از برای پسر خطبه کند در خلال این احوال روزی اغورخان از شکار باز گشته گذارش بر در خانه اوزخان افتاد **بیت** مر آن دخت را دید بر طرف جوی ۔۔۔ خرامان بر مردم جامه شوی و اغورخان با او دختر گفت که اگر بخدا بغرو علا ایمان آوری و دست از کفر و شرک باز داری من ترا بخواهم و از جان شیرین تر و دوست دارم دختر چون سخن اغورخان شنید اظهار اطاعت و انقیاد کرد و گفت **بیت** که فرمان بریم چون شوم آن تو ۔۔۔ نپیچم سر از هیچ پیمان تو و اغورخان چون بملازمت پدر رسید ثمه از میلان خاطر خویش با او در میان نهاد و قراخان دختر اوزخان برنلی با او داد و میان ایشان محبتی عظیم روی نمود و اغورخان پیوسته هم با ایشان او بودی و بخوانین سابق مطلقا التفات نمودی زمان پیشین ازین معنی رشک بردند و کر قصد او بر میان جان بستند اتفاقا روزی که اغورخان بشکار رفته بود قراخان جشنی ساخت و کلیان را طلبیده از کیفیت عداوت پسر و محبت او استفسار نمود و زمان پیشین گفتند که ما را پسر تو بدین مسلمانی دعوت کرده قبول ننمودیم و این دختر نگذاشت او در آمد سبب بغض با او و دوستی وی با این خاتون جز این نیست قراخان ازین سخن برهم بر زید و با خویشان و ملازمان گفت که اغورخان در کیش و ملت با ما مخالفت نموده اکنون خون او بر ما مباح است **بیت** چو از دین و آئین ما گشت بید ۔۔۔ باید سرش را بخنجر برید جمیع اقربا و متعلقان که در شرک و کفر تو غل و اشتند از اغورخان رنجیده با او اتفاق نمودند و قراخان با اقدر لشکر که حاضر داشت متوجه صید گاه شد تا پسر را بدام بلا و عنا در افکند زن مسلمان از قصد قراخان آگاه شده مسرعی پیش اغورخان فرستاد و خدمتش بالضروره جنگ را مستعد و آماده گشت و قراخان در شکارگاه با اغورخان آتش قتال افروخته گشت **بیت** و لشکر چنان در هم آویختند ۔۔۔ که از آهن آتش فرو ریختند بعد از کشش و کوشش مقتضی کلمة الحق تعلوا و لا یعلی نسیم ظفر وفیروزی بر پرچم رایت اغورخان وزیده قراخان در آن معرکه بزخم جان کزای از پای در آمد و بعضی از لشکریانش آواره و برخی دست در دامن استیمان زده مسلمان شدند و باتفاق اقوامی اغورخان را بر سریر سلطنت نشاندند ذکر اغورخان سلطان قدت آثاره و جهانبانی با شوکت و اقتدار بود بفرط کیاست و ذهاوت و فرط حدس و ذکا از سایر شهریاران مستثنی و ممتاز و باصابت رای زرین و استقامت فکر و رزین خلعت اقبالش مزین و محلی بیت همش هوش دل بود و هم زور دست ۔۔۔ بدین هر دو بر تخت شاید نشست و چون سریر خانی بوجود شریف او آرایش یافت مجمع خیل و حشم و حول و خدم خود را بدین اسلام در آورد و مدت هفتاد و سه سال با اعمام و اخوال خویش که در مخالفت او با یکدیگر متفق شده بودند رزم و پیکار کرد آخر الامر بتایید الهی و یاری بخت

فرخنده برهمکنان غالب آمد و مخالفان از حوالی مملکت او گریخته بنواحی چین رفتند و التجا بیکی از ملوک تاتار بردند و پادشاه چین لشکر بسیار بسرکردگی تومان ملت همه پلنگین لشکر شکن همه شیردل لشکر جوشن کسل فراهم آورده فرمود تا بمعاونت انجماعت بسر اغورخان روند و اقربا و اغورخان بمداومت کوشته متوجه ولایات او گشتند و چون تلاقی فریقین نزدیک شد خوف و رعبی بر ضمایر چینیان مستولی گشته روی بانهزام نهادند و اغورخان مخالفان را تا گاه میشی کرده بسجد و چین درآمد و آن سرزمین را در تحت تصرف آورده تمهید بساط عدل و داد اشتغال تمامت قوم تاتار و طبقه مغول یایلی او درآمدند و بهمه حاکم گشت و از انجا لشکر بجانب بخارا کشیده و آن ولایت را در حیطه ضبط و تسخیر آورد و بوعده و وعید مجموع کفره دیار ترکستان را موحد و مسلمان ساخت و دار و نکان باطراف ولایات فرستاد و فرمود تا خراجگاهی زرین مرصع نصب کردند و طوئی پادشاهانه ترتیب دادند جمعی از خویشان که با او متفق شده بودند و سایر اعیان و اشراف و امرای دولت و اکابر اطراف را استمالت و نوازش نموده و مطایا با آل همکنان با تحفهای فاخره و مالهای وافر گران بار گردانید بیت

بلشکر زر و جامه و جام داد
بدلهای آشفته آرام داد

و قانونی چند جهت رواج و استقامت لشکری و رعیت وضع کرد که عقل در آن حیران بتحیر بماند و اغورخان قیاس یاخانان ترک همان حال داشت که جمشید نسبت بملوک عجم بود ذکر القابی که از اغورخان نسبت باقوام ترک صادر شد اغورخان اصناف اتراک را لقبها نهاد و تا غایت بر آن استمرار دارند مثل اغور و قانقلی و قچاق و قارلیغ و خلج و غیر ذلک در زمانی که میان اغورخان و پدر و اعمام او جهت دین و ملت منازعت افتاد چنانچه سبق ذکر یافت بعضی از اقربا باجانب اغور گرائیدند و عدد ایشان را اغور لقب نهاد و معنی اغور آنست که ما پیوست و مدد و معاونت کرد جانب فضایل مولانا شرف الدین علی یزدی در مقدمه ظفرنامه گفته است که معنی اغور پیوستن است و بایکدیگر عهد بستن و هر دو معنی یکی یکدیگر متقارب است اما قانقلی در حربی از محاربات اغورخان با مخالفان ظفر یافتند و غنیمت بسیار فراهم آوردند و طایفه از لشکریان در نقل غنایم عاجز آمده بغلگر صاحب خویش کردون ترتیب نمودند و اشیار اماسانی نقل کردند و چون انجماعت بعقل و کیاست خود استحراج کردون کرده بودند اشیا را قانقلی لقب نهاد و معول کردون را قانقلی گویند صاحب ظفرنامه و جمعی دیگر از مورخان در مصنفات خویش چنین نقل فرموده اند و این سخن خالی از شایبه نیست اما قچاق در مصافی از مصافها که اغورخان را با ایل براق اتفاق افتاده خان منهزم شد و در میان دره و خانه فرود آمد زنی حامله با او بود که شوهرش در معرکه کشته شده بود و آن زن در وضع حمل گرفت و در میان آن محفه بود در رفت و بار نهاد و چون اغورخان از این معنی خبر یافت بر حال آن ترحم فرموده گفت که بدر او همچه ما کشته شده و او یتیم مانده و بعد ازان پسر یتیم را بفرزندی قبول کرده و او را قچاق لقب نهاد و قچاق مشتق از قچق است و قچق درخت میان تهی گویند بیت

کنون قوم قچاق بر سر بسر
شمارند از نسل آن یک پسر

و اغورخان بعد از هفده سال با ایل براق عالب کشت اما قارلیق گویند که چون اغورخان از ولایت غور و غرجستان بیورت قدیم خویش مراجعت فرمود زمستانی بغایت سرد روی نموده برف بسیار بارید و خان و همه مان او را که بیکجا از لشکریان تخلف نمایند و بعضی از متجنده بواسطه کثرت برف از رکاب عالی باز مانند چون اغورخان را بصورت تخلف ایشان معلوم شد بعد از پرسش انجماعت را قارلیق لقب نهاد یعنی خداوند برف و راقم حروف گوید که عامهٔ اتراک اکنون این طبقه را خرلیق میگویند اما ملخ صاحب مقدمه ظفرنامه میگوید که چون اغورخان بجهة تسخیر ممالک لشکر کشید حکم فرمود تا یکایک از ارد و باز نماند شخصی که عورتش وضع حمل کرده بود از بی قوتی شیر ندانست در صحرا شغالی دید که مذره وی گرفت چوبی بانجانب انداخت و مذره از شغال استند و از بهر عورت کباب کرد و چون زن تناول فرمود سیتاتش برشیرند و بفرزندداد نظم

بدین کار یکچند مردآرمید
اغور چون سخنهای ایشان شنید
بر آنچه گفتا کسی را که زن
نزاید چرا باز مانند زمن

مراو را خلج خواند شاه زمان که معنیش انیست لکین زن همان مسعود او راق در بعضی از تواریخ این لفظ را بلقاب دیده یعنی فلج و در آن تاریخ آورده که چون اغورخان بر توقف شوهر زن حامله مطلع شد گفت قال آچ یعنی همان کرسنه و بدین سبب آن شخص بدین لقب ملقب گشت باید دانست که اغورخان را شش پسر بوده کوتن و آی دیلدز و کوک و تاق و تنکیز و بعد از توالد و تناسل اولاد احفاد بیست و چهار شعبه منشعب گشته چنانچه بتفصیل در تواریخ مغول مثبت شده و مجموع ترکمانان از نسل ایشانند و لفظ ترکمان لفظ قدیم نیست و در آن اوان که اقوام اغوز بولایت ماوراالنهر و خراسان در آمدند و از ایشان در انولایت فرزندان متولد شدند و باقتضای آب و هوا و مکان نی غلط کفتم بلکه باراده ملک دیان از صرافت اشکال

ترکیه بیرون آمد مردم آن طبقه را ترکمان گفتند یعنی ترک مانند و از سید جمال الدین عرب که از علما، فن تاریخ بود و در آن فن نسخه بنام میرزا اسکندر بن شهریار مرحوم مغفور میرزا عم شیخ بهادر بن حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه نوشته منقولست که ترکمان قومی جلیده اند ورای کان و ایشان را با اوطه مشابهت بسیار است ایشان ترکیشه اند والعلم عند الله تعالی فی الجمله بعضی ازان بیست و چهار شعبه اولاد اغورخان در برانغار لشکرجای داشته اند و برمنی در جوانغار برانغار عبارت از میمنه و دست راست است و جوانغار عبارت از میسره و دست چپ چنین گویند که هریک ازین شعب اصل و نسب و نام آبا و اجداد خود علی سبیل الاجمال میدانند و اصلا با غیر قوم خود مواصلت و اختلاط نمیکنند ذکر مراجعت اغورخان بمرکز اصلی بعضی از مورخان گفته اند که اغورخان در ایام سلطنت خویش متوجه ممالک غربی شده خراسان و عراقین بگرفت بلکه مصر و شام و روم و افرنج را نیز در تصرف آورد و انگفته که تعرض بملک ایران در زمان کدام از ملوک عجم واقع شده و لهذا طایفه این سخن مستبعد داشته اند که زعم فارسیان آنست که بعد از فوت کیومرث مدت صد و سی و چند سال تا ظهور هوشنگ چهار بالش سلطنت ایران از وجود پادشاه نافذ فرمان عاطل و عاری بود و مینماید که در آن اوان اغورخان بر دولت ایران استیلا یافته باشد فی الجمله چون اغورخان بعد از تسخیر اکثر اقالیم سبعه بصورت اصلی خویش از آماق و کرآق باز گشت طوی بزرگ و جشنی عظیم ترتیب داد و خرگاهی زرین بغایت عالی نصب فرمود بیت زر خرگهی زد که در طول و عرض فراوان فرون از سما بود و ارض و در ان طوی بهصد سرما دیان و نود هزار گوسفند بکشت بعضی گفته اند که غالبا کاتب بر سبیل سهو نود هزار نوشته چه اینن اتراک آنست که در برابر ما دیانی ده سر گوسفند میکشند و برین تقدیر نه هزار گوسفند در آن طوی کشته باشد و چون اسباب طوی از اسب و گوسفند و شراب و قمیز و غیر ذلک مهیا و اماده شد فرمان داد تا اعیان و اشراف مرز و توان بر سماط بنشستند و در شیرها که از مخترعات او بود انواع اطعمه و اشربه بهنهاده پیش هریک از حضار مجلس بزم بردند و در آن محفل بر اقارب لشکر خود البسه پسر مهین خود را که ایشان را بزوق لقب کرده بود تفویض نمود و جوانغار سیاه را البسه پسر کهین خویش که با وجوق ملقب کرده بود داد و سبب این دو لقب آنکه روزی پسران اغورخان بشکاری رفته و سه تیر زرین یافتند و انهار اپیش پدر آوردند و آن کمانرا البسه پسر بزرگ و تیرها را بفرزندان کوچک ارزانی داشت فرزندان بزرگ کمانرا البسه پاره کرده هریکی قسمت نمودند لاجرم ملقب به بوزوق گشتند و آن سه پسر دیگر که تیر گرفتند موسوم باوچ اوق شدند یعنی اوج اوق که سه تیر است و اغورخان هم در آن انجمن وصیت کرد که بعد از وفات او سلطنت ازان بوزوق باشد چه نزد ترکان مرتبه بوزوق از اوجوق زیاده است زیرا که ایشان را بزوق لقب کرده بود و گویند حکم ایلچی دارد و گویند حکم پادشاه بیت چو تیر ایلچی آمد گمان پادشاه بود ایلچی از شاه کمتر نباه و هم دران چند اغورخان بجوار رحمت ایزدی پیوست ذکر گیون خان بموجب وصیت پدر و اتفاق اعیان مملکت گیون خان بر سریر سلطنت بنشست و اوبا شاهی بود با فرهنگ و فرخ نژاد و شاهنشاهی روشن رای معدلت نهاد آئین فرمان دهی کما یجب و ینبغی قیام نمود و بارعیت طریق عدالت و انصاف گرفت و در ایام حکومت خویش باستصواب ارقیل خواجه وزیر پدر ش فصیل مهمات میداد و روزی وزیر صاحب تدبیر با آن پادشاه بعدیل و نظیر گفت که اغورخان شهریار عالی قدر گیتی ستان بود اقطار و اطراف جهانرا ضبط کرده لشکر بیکران جمع آورد و خزاین فراوان بشمار شش پسر بگذاشت و اکنون هریک از شما فرزندان چهار پسر دارید چنانچه مجموع عشاه زادگان میست و چهار باشند و مبادا که بعد ازین میان شما همه ملک و مال منازعت بدید آید و اولی انکه هریک را راه و رسم لایق و منصب مناسب بتعیین نمائیم و اموال و کله باو رمه ها را برایشان تقسیم کنیم قطعه زر و نعمت و کله با و رمه برایشان بخشیم یکسر همه جدا هریکی را بود یک نشان چو نام لقبهای تمغایشان چو از قسم خود هریک اگه شود زجنگ و جفا دست کوته شود هرانکس که از نسل ایشان بزاد رود هم برین گونه از راه داد از ارقیل چون گون شنید این سخن پسندید کفتار مرد کهن و با او گفت او بمقتضی رای دوربین خویش انچه مصلحت وقت باشد چنان کن و ارقیل خواجه در نظام و انتظام احوال اولاد و احفاد اغورخان سعی نموده لقب و کنیت و تمغا و نشان هریک از ایشان مقرر گردانید و محل نشستن آن شاهزادگان را معین ساخت چنانچه در مجلس آتش کشیدن و شیلان هریک موچه و تمغای خویش مستند و ادب بزرگ و کوچکی با هم رعایت میکردند و بحسب تدبیر آن وزیر بی نظیر میان پادشاه زادگان مبانی محبت و مودت مشید گشت و

وطریق مخالفت ومنازعت وقیل وقال وخشونت مسدود آمد وبمین موافقت خویشان سالهای فراوان سلطنت در آن خاندان بماند وچون مدت هفتاد سال از حکومت کون خان بگذشت جهان گذران را وداع فرموده بآباواجداد ناماور خویش پیوست ذکر آی خان ملکی باعدل وداد وپادشاهی نیکونهاد بود وبحلم وکرم وصنوف مکارم اخلاق ومحاسن آداب آراسته واز انواع صفات مذمومه وخصال رذیه پیراسته بعد از فوت برادرش کون خان بر تخت خالی جهانبانی بنشست وبرسوم پسندیده آباواجداد خود عمل نمود وضعفا ورعایا را استمالت فرمود ویموسون ویاساق سلاطین ماضی لشکر یاز ایشان گرد وبنسبت باعامه خلایق مراسم مرحمت وعاطفت بجای آورد ومدتی برسریر سلطانی داد عیش وکامرانی داده عاقبت رخت ازین جهان فانی بسرای جاودانی کشید ذکر یلدوز خان بعد از فوت آی خان بر تخت ایالت وسروری بنشست وبدارائی مملکت اشتغال نمود وصفاتی حمیده وعادات پسندیده داشت خلایق مغولستان در ایام سلطنت او مرفه وآسوده بودند وچون صحایف ایام امطوی گشت پسرش بجای او بنشست ذکر تنکیر خان ملکی عطوفت آئین وپادشاهی عدالت قرین بود ودر روزگار دولت خویش تمهید بساط رافت ونصفت مشغول شد چنانچه کافه برایا در عین جمعیت وفراغت ورفاهیت واستراحت روز بشب وشب بروز میرساندند چون مقتضای اجل حلقه دعوت بر در سراچه زندگی خان زد ولی عهد گردانیده روی بسرای آخرت آورد منکلی خان باذل دریادل وپادشاهی هنرمند فاضل بود در مدت حکومت خویش از طریق پدران تجاوز جایز نداشت ومدت صدوده سال در مغولستان بامور سلطنت ومهام مملکت قیام نمود وچون ضعف شیخوخیت بروی استیلا یافت پسر خود ایل خان را بجای خویش نصب کرد وخود انزوا اختیار فرمود وبقیه عمر را بطاعت وعبادت وتدارک ماقات مصروف داشت وآخر الامر چون ندای رحیل شنید طبل ارتحال فرو کوفت ذکر ایل خان شاهی باوقار وشهریار حلیم بردبار بود در ایام سلطنت او حکومت ماوراالنهر وترکستان تعلق بتومر بن قرمدون میداشت وتومر بامغول معاوات ورزیده سنج خانرا که ملک تاتار بود در مخالفت ایل خان باخود متفق ساخت ومعاونت او لشکر بولایت الیخان کشید وچون تلاقی فریقین روی نمود قوم مغول که آنروزان از ایل خان خشنود بودند در جنگ ثبات نموده کوششهای مردانه کردند بسیار از ترکمان وایغور وتاتار را بقتل آوردند ودر اثنا کیرو دار تومر حاکم تاتار از طریق مکر وحیله باز گشتند وبدفرسنگی مغول فرود آمدند وشب بروز آورد وپیش از طلوع خورشید عالم افروز بر سیاست اجتماعی بر سر مغول راندند وسپاه تومر لشکر تاتار بارادهٔ قادر مختار بر الیخان غالب آمدند وتاجدی کوشش کردند که بغیر از قیان بن الیخان وتکوز پسر خال او دو وزن که همسر حلال ایشان بودند دیگر هیچ متنفسی جان از معرکه بیرون نبرد واین حادثه بعد از وفات اغوزخان بهزار سال روی نمود واین چهار کس بکنار جنگ کاه افتاده بودند چون ترک رومی روز از صدمات زنگی شب روی پنهان کرد این دو مرد و دو زن سوار شده راه کریز پیش گرفتند وبوقت تباشیر صبح نزدیک بجائی رسیدند که کوه بسیار باطراف وجوانب آن پیوسته بود ویک راه صعب پیش نداشت ودر اینموضع قطعه یکی کوه بد کردچون پاره تو گفتی که بود از فلک پاره برونش ضد آفریده چنان درونش زآب وعلف چون جنان زمینی بسی زآسمان خوبتر ولی بسته راهش بکوه وکمر بسی کوه در کوه پیوسته بود در وراه آمد شدن بسته بود وآن چهار سوار بزحمت فراوان بر قله کوه برآمدند ودر آن جانب مرغزاری یافتند مشتمل بر چشمهای خوشگوار واشجاری دیدند مشحون باثمار بسیار زمینی شاداب کردند منطوی بر تخمیر بیشمار واینموضع را ارکنه قون گفتند معنی قون کمر کوه باشد وارکنه بندرا گویند ومدتها در آنجا بسر برده از نسل ایشان خلقی نامحدود پیدا شدند وکثرت اسباب وفرزندان وچهارپایان انجماعت بمرتبه رسید که محاسب هم از تعداد آن عاجز آمد وآن قوم منتسب بچند قبیله شدند وقبایلی که از ذریات چاسند ایشانرا قیات گویند واولاد تکوزرا در لکین خوانند در بیرون آمدن قوم قیات و در لکین زارکنه قون چون قوم قیات در لکین چندان شدند که زمین ارکنه قون از کثرت ایشان تنگ آمد عزم بیرون آمدن کردند امابر عمر آن کوهی بود معدن آهن ابواسطه آن خروج متعذر بود لاجرم عقلای آن طایفه رای خود را بر حل آن مشکل گماشته هیزم بسیار فراهم آوردند وانگشت بیشمار بآن ضم کردند واز چرم کوزن نهصد من ترتیب نمودند وآتش در هیزم انباشته دمهارا دمیدن گرفتند بیت دمیدند آتش بدو ناگه دود سیه کرد خرگاه چرخ کبود وبسعی واهتمام تمام بعضی از آن کوه راکد انباشته وراه پیدا ساخته از موضع ارکنه قون بیرون آمدند وبر بادپایان صحرانورد سوار شده بجانب دیار مغول که وطن اباواجداد ایشان

بودروان شدند و با قوم تاتار و دیگر قبایل که در یورت ایشان محل اقامت انداخته بودند جنگ کردند و ضرب شمشیر و تیر مخالفان را رانده منازل پدران خویش را
بچنگ آوردند و چون در مساکن قدیم قرار گرفتند جماعتی که در پیرون ارکنه قون بودند خود را داخل قوم مغول کردانیدند بیت بپیش مغول باشد اندر حساب
که دارد بدین هر دو قوم انتساب نه انکس که از راه تذویر و فن بدیشان کند نسبت خویشتن ذکر الان قوا و تولد سته پسر او که آخرین ایشان را
بوزنجر خان گویند مسبوق بتعیین مساکن مغول برسالکان مسالک و مراحل تحقیق پوشیده نماند که منازل مغول در طرف شرق است و از
آبادانی دور از هفت هشت ماهه راه طرف شرقی یورت ایشان منتهی بسرحدهای مینسو و غربی آن متصل بزمین الغیر است و شمالی بحدود قراقرم و سلنگای
اتصال دارد و جنوبیش بتبت و اکثر قوت انجماعت کوشت شکار بود و لباس ایشان از پوست سباع و بهایم و چون ملیدوزبن منکلی خواجه بن تیمور تاش که
از نژاد قیان بود بر قوم مغول حاکم شد و برای صایب و تدبیر دست ایل الوس را معمور و آبادان ساخت بتدارک مافات قیام نمود و روز بروز علم اقبال
و شوکت او افزوده تر میگشت تا بمرتبه رسید که سلاطین آفاق از حساب بیرون افتند و هر که از نسل قیان بنسبت خود را بدو رسانید در پیش مغول اعتباری تمام داشت
و انتساب او بنجابت صحیح بود و یکی از عادت مغول آنست که چون موسم آن در رسد که قیات و در لکین کوه ارکنه قون را آتش زده و دم نهاده از انجا بپرون
آمدند تمام مغولان مجتمع شوند بیت بیارند آلات اهنکران دم و آتش و فحم و پتک گران باتش کنند آهن سرد گرم بکوبند تا گردد آن گرم
نرم و در ان شب بعیش و شادی و طرب و خرمی مشغول گردند و آن موسم را ازاعیاد شمارند اما الان قوا از عجایب قصص و غرایب اخبار است و اگر
کسی نظر امعان و فکر دامنال این قضایا در کارخانه قضا و قدر بعید و بدیع نماید چه حضرت مهیمن بیچون و صانع کن فیکون تعالی و تقدس جهت اظهار اثار قدرت در بعضی
ازمنه و قرون امری غریب و چیزی نادر عجیب احداث کند تا موجب اعتبار اولوالابصار و سبب انتباه اخیار و ابتجار باشد و یکی از انجمله ایجاد اشخاص پسر بیست
بی پدر و بی مادر مانند آدم علیه السلام بفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید دیگر آفریدن عیسی علی نبینا و علیه السلام بی مساس بشران مثل عیسی عند الله کمثل
آدم خلقه من تراب و چون این امر لیست ممکن لذاته و واجب لغیره میتواند بود که اراده ازلی متعلق بآن شده باشد که زیاده ازین دو نبی مرسل بدون
ابوین یا بدون احدهما موجود شده باشند و بعضی از حکما گفته اند که هر گاه که دایره که معدل النهار بر دایره منطبق شود عنصری که اطباق دایرتین
مسئله که بوی منسوبست اتفاق افتاده باشد غالب و مستولی گردد و باقی اسطقسات مغلوب و مقهور شود و در اوان انطباق تکوین موالید متمتع و متحمل بود
و طبیعت عالم از حرث و زرع و نشو و نما معطل و مهمل ماند و چون بمرور شهور آن اطباق زایل شود باز حیوانات متنوع متکون شوند و نباتات متلون پدید
آید و انسان که علت غائی و پیسین شمار است بواسطه توالد و رابطه تناسل بر منصه ظهور جلوه گر آید و بمعاونت قوت نظری علوم دقیق استخراج کند و
بتوسط قوت عملی صنایع کوناکون استنباط نماید ذلک تقدیر العزیز العلیم متون کتب تواریخ باین چیز مشحون است که در اقصی عمارت چینستون مشرق جزیره
الیست که ساکنان آنجا همه زنان باشند و سبب حمل ایشان منحصر در آب آن جزیره است زیرا که چون زنان در آن آبها نشینند بخاصیتی که آن اسطقس را
باشد شهوتی قوی بر ذوات النفس ایشان غالب شود بحیثیتی که از غایت ذوق و خوشی نطفه از انجماعت منفصل گردد و در رحم پیکر انسانی منعقد گردد و چون
نطفه مرد با آن منضم نیست فرزندان همه دختر باشند و مصداق این مقال قضیه الان مقال تواند بیمه یلدوز خان از قوم قیات داوبا نوئی بود در غایت حسن و جمال
و نهایت عفت و کمال از نور رخسار او خورشید تابان خجل و از خوبی رفتار او سرو روان پای در گل بیت بپیش قدش سرو بر جا بماند نشستن
نیارست بر پا بماند اورا بشوهری دادند که پیش عیش بود والان قوا را از وی دو پسر متولد شد یکی ملکدای و دیگری بکجدای و چون شوهر او وفات
یافت الان قوا بحکومت الوس و پرورش پسران مشغول شده در اثنای این حال شبی آن بانوی عطفی پهلو بر بستر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری دید
که آن خانه تاریک روشن شد و آن نور و روشنائی بکام و دهان او فرو شد و جناب عفت مآب از ان نور آبستن گشت و چون وضع حمل دست داد
اتباع و فرزندان و امرا و اولجیان و اعیان مملکت زبان سرزنش دراز کردند و تشنیع آغاز نهادند الان قوا صول و اقاکار مملکت مغول را جمع آورد و گفت
عالم الغیب و الشهادة از حال من آگاهست و بر عفت و برأت ساحت من گواه و من چگونه بر کار ناشایست اقدام نمایم که در دنیا موجب شرمندگی

وخجالت و در عقبی مستلزم نکال وعقوبت بود آنگاه صورت حال تقریر کرده گفت اگر شما را این باب شکی باشد در خرکاه من روزی چند بسر برید تا کیفیت قضیه
بر شما روشن گردد و چند از اشراف متر صد این معنی نبود ند تا مشاهده کردند که نوروی از روزن خرگاه درمی آمد و بیرون میرفت بعد ازان بر امکنان صدق مقال
الان قوار روشن شد و بیکس را در طهارت ذیل او تردد نماند گویند که جناب عفت پناه بهنگام وضع حمل پسر آورد یکی را بوقوان قیقی نام کرد که تمامت اورغ
قیقین از وی منشعب اند و دیگری را بوسقین سالجی موسوم گردانید که قبیله سالجیات از نسل اویند سیوم را بوزنجر موقتان مخاطب ساخت و مجموع خانان
مغول از نسل بوزنجر خانند و اولاد و احفاد این سه پسر را که برغم مغول از نسل ایشان بوده بیرون کنید و ذریات آن دو پسر را که الان قوا از این عم
خود داشته در لکین نامند و طبقه دویم را در نسب منازل تر از فرقه اولی میدانند در ظهور قوم بوزنجری در ایام خروج و علو رایت مسلم مروزی بوده ذکر
بوزنجر خان در بعضی تواریخ بوذنجر بحرف ذال در نظر آمده او ملکی دولتیار پادشاهی کامکار بود بفرط رئویت و پیش بینی و کمال حمیت و حرمت
گزینی از جمله سروران ممتاز و چهار سوی جهان را بعدل و انصاف کارساز بیت بمردی و کفتار و رای و نژاد ازو پاکتر در جهان کس نزاد
چون بمرتبه رشد و تمیز رسید سریر سلطنت توران زمین را زیب داد و سرداران قبایل ترک که بطریق ملوک طوایف زندگانی میکردند کرخدمتگاری او بر میان
جان بستند و او را آقا آن خواندند و مغولان و القاب اطناب جایز نمیدانند و هر که بر مسند جهانبانی بنشیند یک لقب باسم او منظم گردانند مثل خان یا آقا آن و در
مکتوبات نیز زیاده القاب نویسند آورده اند که چنگیز خان منشی خود را فرمود تا از زبان او نامه یکی از ملوک نویسد و آن منشی سطری چند قلمی کرده در تعریف مرسل الیه
مبالغه نمود چون آن مکتوب را بر چنگیز خان خواندند بقتل منشی فرمان داد و گفت از امثال این کلمات هوس باغی کری در دماغ مردم پیدا مینمود فی الجمله
بوزنجر خان بدی بسلطنت مشغول شد رسم و آئین مغول بخوبتر وجهی تمشیت داده طریق عدل و احسان مسلوک داشته نام نیک او در اقطار آفاق انتشار
یافت و چون ازین عالم فانی بدار باقی رحلت کرد ازوی دو پسر ماند یکی بوقا که چهارم چنگیز خانست و دیگری توقا که فرزندی داشت ماچین نام بیت
ز توقا پسندیده ماچین بزاد ز نسلش چنین کس ندارم بیاد ذکر بوقا خان ملکی معدلت شعار و پادشاهی پسندیده آثار بود و چون
بر سریر خانی استقرار یافت بضبط و ارائی اولوس پرداخت و در دیار مغولستان قواعد نیکو وضع فرمود و بارعایا وزیردستان بطریقی زندگانی پیش
گرفت که همه ازوی خشنود شدند و مدتی بر اسم فرمانده قیام نموده در گذشت و پسرش قایم مقام وی گشت ذکر دو مین خان و فرزندان او
بعد از وفات بوقا دو مین خان سریر سلطنت بوجود خود مزین گردانید و آیین آباواجداد خویش پیش گرفته علم عدل و احسان برافراخت و نزد پسر مقبل
در میدان کرده بعد ازان دو اسبه بجانب صحرای عدم شتافت و او خاتونی داشت بغایت دانا و عاقل مغولان نام در بالای کوهی که الزاونوش الکجی
میگفتند ساکن و بحبالت پسران خویش از قبایل دختران خواست و مال و ثروت بسیار گرد آورد و چندان جهاز داشت که محاسب وهم از تعداد آن بعجز قصور
اعتراف نمود و شهسوار عقل بگرد عد و احصا آن نرسید و از قلعه کوه که نشیمن او بود تا پایان جبل که منتهی بر دو خانه شش مسافتی همت بود پنج کز زمین از چهار
پایان آن زن خالی نبودی در مقدمه ظفر نامه مذکور است که بیت درآن کوه چون کله بسیار بود شمردن بهر وقت دشوار بود هر انکه که آن کوه
یکبار کی شدی نا پدید از سم بارکی بدی از تمامی کله نشان قیاس شمردن چنین بود شان دگر پرنودی که از جانور طلبد اشتندی ز چوپان دگر
زنی اینچین نام بردار بود وزان نعمت و مال بسیار بود گویند که دران تاریخ هفتاد کوران از قوم جلایر در حدود رود خانه کلوران می نشستند و
کوران بعبارت از جمعی باشد که بهیات مستدیر در صحرا فرود آیند رعایت احتیاط را از باغی و در آن عهد یکهزار خانه وار را که بدین یوسون فرود می آمدند یک
کوران می گفتند و رود خانه کلوران بختای تر دیک است و در آن ایام پیوسته میان اهل ختای و مغول مصاف قایم بود نوبتی لشکر انبوه از جانب ختای
به نیت غارت و تاراج جلایر بکنار رود خانه کلوران رسیده و چون آب بسیار بود گذار دشوار هم انجا فرود آمدند و قوم جلایر تصور انکه ختائیان ازان رود خانه
عزیمت عبور نتوانند کرد بر سبیل تحریت و استهزا آواز برکشیدند و آستین افشانده گفتند ای اهل ختای بیائید و اموال ما را غارت کنید و اهل و عیال
ما را باسیری ببرید ختائیان از مطلع جلایر در غضب شده و چین بر ابرو فکنده در همان شب بندی از خار و خاشاک بستند و قوم جلایر را با فرزندان کهواره و

اطفال شیرخواره هلاک کردند و فوجی دیگر هم علاير که در نواحی بودند ازین حادثه بگریختند و مقام منولان آمد و از غایت جوع پیاز کوهی از زمین برکنده میخوردند
وبدین سبب میدانی که پسران منولان در انجا سبب بیماری شده منولان ایشانرا از آن حرکت منع کرده گفت بیت گر نیاید
کار کرامی من که هستند فرزند نامی من برین دشت هر وقت بازی کنند بروز نشاط است نازی کنند چو پرداخته کردید میدانشان چکنم
بود حال یکروزشان وانجماعت عذر کرده منولان را بگشتند واز انتقام پسرانش اندیشناک شده سر راه برایشان گرفتند و همه را بدست آورده کشتند
بیت وزان نه پسر کشته کردید هشت کرفاید دخانرا که دران وقت جهت خطبهٔ دفتریکی از پسرعم خویش ماچین پیش اورفته بود و ماچین قاید و را از
مکاید خصوم صیانت کرده ایلچی نزد کلانتران جلایر فرستاد و از آن حرکت شنیع بازخواست نمود ایشان در مقام معذرت آمده گفتند که این امر ما صواب
بی استصواب ما واقع شده و ما در آن زمان بجنگ خطائیان مشغول بودیم و بنابر بعد مسافت ازین بی باکان این جسارت در وجود آمده آنگاه سر
داران جلایر اعتقاد کس راکه در کشتن منولان دهشت پسر او مدخل داشته سیاست نمودند و خشم و خدم وزن و فرزند آن فرقه را اسیر کرده پیش
قاید و خان بساط فراغت مهد داشته بعیش و عشرت اشتغال نمودند ذکر قاید و خان قاید و خان جد ششم چنگیز خان و قراچار نویان است چون
مسند خانی بوجود او فروغ یافت پرتو التفات بر ضبط الوس و ترغیب رعیت انداخت و از رود خانه جوئی بپردن آورده آنرا جالوم نام نهاد و بستی قصبات
و قری باب آن مامور ساخت و اموال فراوان و نعمت بی پایان جمع کرد و خیل و خشم و سیاه افزود ظل رایت فتح آیت او مجتمع گشته در قلع و قمع قوم جلایر
غایت جهد مبذول فرمود و باری سبحانه و تعالی سه پسر مقبل و دولت یار باو ارزانی داشت اول بایسنغر و دوم موسوم بحرقه لنکوم و سیوم مسمی بنجار
چین نسب چنگیز خان و حضرت صاحبقران امیر تیمور کوركان به بایسنغر خان میرسد و قبیلهٔ ناییجوت از فرزندان حرقه لنکوم اند و قوم سجیوت منتسب بنجار چین
و حرقه لنکوم را فرزندان متعدد بودند گویند که سر وقتی که اسن اولاد حرقه لنکوم بود قایم مقام پدر گشت و او را پسری بود همیقا نام روزی قوم تاتار با او دچار
خورد و خواست اورا کرفته پیش التان خان برند که پادشاه ختای بود و التان بانتقامی که در خاطر داشت فرمان داد تا او را نیز چو پیش آهنین بدوختند
بیت چنانش بچوبین خری بر بدوخت که مسمار فولاد را دل بسوخت بزاری و خواری بدان خر بمرد زدست جفای جهان جان ببرد
و چون قاید و خان ازین مرحلهٔ فانی کوچ کرد اسن دارشد اولاد او متصدی امر سلطنت گشت ذکر بایسنغر خان او ملکی با ابهت و پادشاهی
باحشمت بود حق عزه علا پسر کافی عاقل بهادر باو کرامت فرمود و چون بشغل ایالت و حکومت قیام نمود و مدارای ایل و الوس پرداخت بمرض موت گرفتار
گشته و چند روزی پهلو بر بستر ناتوانی نهاده پادشاهی و پهلوانی نافع نیامد و مال و لشکر و سنگری نکرد و بعد از رحلت او پسرش قایم مقام شد ذکر
تومنه خان شهریاری ذوشوکت و جهانداری عالی همت بود بعد از وفات بایسنغر خان پای در میدان کشورستانی نهاده چند مملکت دیگر بملک
موروث منضم ساخت و آوازه پاس و سطوت و صیت حکومت و سلطنت او باقصی مشرقین و جهات خافقین رسید و در ان زمان پادشاهی در تمام ترکستان
باهیبت و عدت او نبود و حضرت واهب العطیات نه پسر بافرهنگ ارجمند باو ارزانی داشت هفت پسر از یک خاتون متولد شدند و دو پسر دیگر که توامان بودند
از خاتون دیگر در وجود آمدند یکی قبل خان که جد چنگیز خانست و دیگری قاچولی او از جد ششم حضرت صاحبقران ذکر رویا قاچولی بها در و تعبیر کردن
تومنه خان شبی قاچولی نهاد را بخواب دید که از جیب قبل خان ستاره طالع شد و باوج فلک رسیده تاریک گشت و بعد ازان ستارهٔ دیگر برآمده غارب شد
و نوبت سیم هم کوکبی طاهر شده غروب کرد کرت چهارم هم از جیب او خترى درلمعان آمد بغایت نورانی چنانچه مجموع آفاق از شعاع آن روشنی پذیرفته و ازان اختر بعید
کوکب رسیده هر یک از انها روشنی بناحیه افکندند و چون آن ستارهٔ نورانی ناپیدا شد اطراف جهان همچنان منور و روشن بود قاچولی بیدار شده قیاس کرد که
هنوز ثلثی از شب باقیست و در تعبیر رؤیا خویش لحظه متامل شده باز در خواب رفت و چنان مشاهده کرد که از جیب خودش کوکبی طالع شد و ناپیدا گشته دیگری
طلوع کرده غارب شد تا هفت نوبت هفتم ستاره عظیم درلمعان آمد اطراف کیتی را روشن ساخت و از و چند کوکب کوچک منشعب گشته هر یک از انها خطه
منور گردانیدند و چون آن ستاره بزرگ بحد اول رسیده از نظرش نهان گشت شعبهای او همچنان روشنی داشتند و قاچولی از خواب درآمده چون روز شد

جلد پنجم

در خلوتی پیش پدر رصورت واقعه را بازگفت و تومنه خان از استماع رویا پسر مستبیح دسمر و کشته قبل خان پسر بزرگ خویش را طلبیده اشت و فرمود که برادرش قاجولی
بار دیگر پیش او خود تقریر کند و بمقتضی کلام ارباب الدولة تلهمون بر خاطر تومنه خان تعبیر آن دو خواب خطور کرد و گفت که رؤیا قاجولی دلالت میکند که از قبل خان
بترتیب سه شهزاده بر سریر خانی متمکن گردند و از عقب این سه کس دیگری هم از احفاد او پادشاهی ظاهر کرده که مسکون در تحت تصرف آورده و افر زندان شده اطراف اکناف
جهان را بر ایشان قسمت کنند و هریک از ایشان حاکم مملکتی گردانند و چون آن پادشاه عظیم الشان طویل عمر فرو کوبد مدتی مدید مملکت بر اولاد و احفاد او بماند و از نسل
قاجولی هفت کس پیدا شوند که بطبیعت و واسطه حکومت کنند و تعبیر آنکه در نوبت هشتم ستاره بزرگ طلوع کرده است که یکی از نسل او که در مرتبه هشتم باشد بکشورگشائی
اشتغال نماید و بر اکثر معموره عالم استیلا یابد و حق سبحانه او را فرزندان کرامت کند که هریک از ان مالکی گردند و چون تومنه خان تعبیر خواب قاجولی را که نسبت
بقبل خان و خویشتن دیده بود و برنهج مسطور بیان کرد برادر بحضور پدر با یکدیگر گفتند و بیعت کردند که خانی بر قبل خان مسلم باشد و قاجولی شمشیر زن لشکر
کش و مقرر شد که اولاد خود را بطناً بعد بطن وصیت کنند که همین طریقه مرعی دارند و عهد نامه در این باب بخط الصوری قلمی کردند برادران نامهای خود در ان
و ثیقه ثبت فرمودند و تومنه خان نیز آل تمغای خویش بران عهد نامه نهاده آن صحیفه را بخزان پادشاه سپردند و چون ایام حکومت تومنه خان منقضی شد قبل خان
بر تخت خانیت متمکن گشت و قاجولی بهادر با اولاد و مقام متابعت و موافقت آمد ذکر قبل خان والی دولتمند و پادشاهی ارجمند و شهریاری کامران
و جهاندار کردون بود بیت بهر کار کو جست نام اوری درآن کار داد ش فلک یاوری اوجد سیم چنگیز خان بود و مغول اولا النجکیک خان گفتندی
و معنی النجکیک خان چنانچه صاحب ظفر نامه گفته رعیت پرور باشد و در بعضی از تواریخ مسطور است که مغول جد سیم را النجکیک گویند والعلم عند الله تعالی فی الجمله
بیت بدار مهر قوم پیروبان هم او شاه و سردار قوم قیان چون او از عدل وصیت بهادری و اندازه شجاعت و دلاوری قبل خان بالسان خان
پادشاه ختای رسید از رعب هراس و بجد پاس او بقرار و آرام شده خواست که بمواهب گران و عطایای فراوان خاطر او را بدولا و هوای خود میلان دهد
تا از جانبین قواعد محبت و مصادقت استحکام پذیرد لاجرم از طریق دوستی ایلچی فرستاده حد متش را پیش خود خواند و قبل خان برادر خود قاجولی بهادر را از مملکت
خانم مقام خویش گذاشته ایلچیانه بجانب ختای روان شد و چون بمقصد رسید السان شرایط اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام بجای آورده از مروت و
مردمی دقیقه مهمل نگذاشت و او بطعام امید هم کاسه و هم نمید خود گردانید و چون مشهور بود که ختائیان غدر و مکر را پیشه ساخته خصمان قوی را بالشراب مسموم
معدود و ماجیر میکردانند قبل در مجلس بزم متوهم شده که مبادا در خمر زهر تعبیه کرده باشند چون چاره دیگر ندانست زمان زمان از مجلس برمیخاست و بکنار
رودی که در آن نزدیکی بود میرفت و سر باب فرو برده و استفراغ کرده و آسایش نموده باز بمجلس السان خان می آمد و شراب میخورد و طعام تناول
مینمود و مردم ختائیان را رعونت مزاج قبل خان بعیها منمودند که چگونه کسی این همه شراب خورد و مست نشود و این همه طعام تناول کند و مع‌التی نگردد تا روزی قبل
همه حواسیان سرحوس و طیب النفس در آمدند و لیش السان خان بگرفت و دشنام داد و خواص و مقربان خواستند که بقبل خان تعرض نمایند السان خان
نگذاشت اما از این حرکت مستانه او غایت آزرده خاطر گشت و قبل خان چون بسیار شد از ان جرات و جسارت اظهار قلق و اضطراب کرده از السان
خان عذر خواهی نمود و السان پادشاهی زیرک و دانا بود و تحمل و وقار شعار خود ساخته او را الحاح و غایت بسیار نمود چو السان
خردمند و هشیار بود فرو خورد خشم و تحمل نمود زخویشان بسیارش اندیشه کرد نکوکاری و مردمی پیشه کرد بخشید چندان زر و گوهرش که از حمل آن رنج
شد چاکرش و السان خان بعد از چند گاه قبل خان را تاراج و کم مرصع داده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون او متوجه مملکت خویش گشت
امرای ختای پیش خان خویش مذکور قبل کرده گفتند که دشمنی چنین را یگان بدست افتاده بود بایستی که پادشاه خاطر همایون خود فارغ ساختی بیت
گرا هستی چون قبل خان بود گرش زنده ماند پشیمان بود و این سخن موافق مزاج خان افتاده ایلچی فرستاده که باز گردد قبل خان در جواب ایلچی گفت
که من با جازت خان بیرون آمده ام باز گشتن شگون نمیدانم چون ایلچی مراجعت نموده حدیث امتناع قبل خان معروض داشت خان ختای در غضب شده جمعی
را امر بقتل او فرستاد که طوعا او کرها او را باز گردانند چون فرستادگان بقبل رسیدند السان از غیب داده بخانه دوستی از خود که در اثنا راه منزل داشت

فرود آورد و نام شخص سیالجوئی بود و چون سیالجو را معلوم شد که قبل خان میل آن دارد که بار دیگر بخدمت خان ختای رود از راه نصیحت با او گفت که من در معاد
توخیری نمی بینم چه السنه از توغباری در حاشیه خیر نشسته و من اسبی دارم که برباد برق پیشی میگیرد و صواب آنست که بر آن سوار شوی و ازین غرقات هلاکت
خود را بساحل نجات رسانی و قبل خان مخلص خود در آن منحصر یافته و بر اسب دوست نیک اندیش خود سوار شده راه فرار پیش گرفت فرستادگان چون از
گریختن او خبر یافتند از برق سرعت سیر استعاره کرده روان گشتند و مقارن وصول قبل خان ایشان نیز رسیدند قبل خان فرمان داد تا انجاعت تُلجی نمودند
در منزل مناسب فرود آورد بعد از گفتگو باقاچولی بهادر و اعیان الوس همه را بالقتل رسانید و از معرض باس و سطوت آلتان خان ایمن گشت و بعد از چند
گاه رنجور شده وفات یافت و از وی شش پسر ماند و مادر ایشان از قوم قفقرات بود و این پسران همه عاقل و مردانه و پردل و فرزانه بودند و بزرگترین ایشان
اوکین و برقاق میگفتند و دیگری قوبلهخان نام داشت و دیگری بزنان بهادر و اوکین و برقاق صورت خوب و بهیات مرغوب داشت روزی در صحرا
دوشت طواف میکرد که ناگاه جمعی از تاتار که با خاندان الان قواعد عداوت قدیم داشتند باو رسیدند و خدمتش را گرفته پیش آلتان خان بردند و خان
از غایت غیظ و خشم که پدرش المجیان ختا را کشته بود فرمود تا او را بزخرچوبین چوخته هلاک کردند ذکر قوبلهخان چون قبل خان جان بمان وداع کرد قوبله
خان بجای او بنشست تو اجیان بهرام صولت را با قطار آقاق فرستاده لشکرهای متفرقه خود جمع آورد نظم چو فارغ شد از لشکر آراستن
میان بست برجنگ و کین خواستن چنین گفت مر لشکر خویش را که تا کی گذارم بدانديش را زشاه سپاه ختا و ختار برآورد خواهم بمردی
دمار که ایشان بگشتند بر قاق را همان هیمقا شاه آقاق را اعیان مملکت و اشراف الوس را نوازده بر پادشاه آفرین کردند و قوبلهخان بنخجت
موافق و طالع سعد متوجه جانب ختای شد و آلتان نیز از قبایل و اقوام تاتار و غیر ایشان لشکر سنگین مرتب کرد انیده از دارالملک خود بیرون آمد و چون هر دو
فریق بیکدیگر رسیدند آتش پیکار افروخته گشت و سرهای مبارزان مانند گوی در میدان غلطیدن گرفت و عاقبت شآمت خونهای ناحق شامل روز
کار آلتان خان شده از ضرب تیغ و زخم تیر مغلوب روی گردان گشت و مال بیقیاس ازان لشکرگاه بدست قوبلهخان بسپاه وی افتاد و مجموع اجناس و نقود
آلتان خانزاد حیل مغلول بریکدیگر قسمت کردند و خرم و شادمان بمنازل خود مراجعت نمودند و چون پیک اجل در رسید قوبلهخان تیر برراهی که آبا و اجداد او رفته
بودند روان شد ذکر بزنان بهادر بزنان بهادر بن قبل خان بخت جوان بر تخت مقدرت و توان پادشاهی تاج بخش ممالک ستان بیت
همسر آسمان و هم کف ابر هم بمن شیر و هم بنام هژبر چون بر سریر خانی متمکن گشت در احیاء رسم و آئین پدر خویش قبل خان مساعی جمیله بتقدیم رسانید
هیچکس از شجعان و فرسان دران عهد و اوان بقدرت و قوت او نبود که با او دعوی میدان کند لاجرم لقب خانی او در افواه و السنه بلفظ بهادری متداول
گشت و چون در زمان حکومت او قاچولی بهادر که عمش بود در زمره امرات انتظام داشت بزنان بهادر منصب او را به پیرش ارجمی ارزانی داشت و بعد ازان خدمتش را
اردمجی برلاس گفتند و او در سرداری و لشکرکشی بنوعی قیام نمود که نام قاچولی بهادر زنده گشت گویند که بزنان بهادر افزون بود مذاما میسکا بهادر ازان میان
بشجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی متفرد و ممتاز بود بیت
اگرچند بزنان بسی پور داشت یکی بود کز بخت منشور داشت پس از شاه
بزنان یزدان پرست مسوکا بهادر بپادشاهی نشست ذکر میسوکا بهادر بعد از فوت پدر باتفاق آقا و اینی بر تخت پادشاهی متمکن گشت و نام او بعدل
و داد در امصار و بلاد منتشر شد و بصفت شجاعت و شهامت در اطراف و انحاء هر ولایت و مملکت مشتهر گشت در ایام حکومت وی ایردمجی برلاس وفات یافته
بیست و نه پسر یادگار گذاشت و اولاد او بسوغوجین مسکنند که بوفور عقل و حزم و کمال پردلی و دلاوری از اماثل و اقران متفرد و ممتاز بود و بمعنی چیچن عاقل است
و چون میسوکا بهادر مشار الیه را بصنوف کمالات آراسته یافت در اعزاز و احترام او مبالغه نموده منصب پدرش بروی مقرر داشت و امور ملک و اشغال
سلطنت را باستصواب او در سلک انتظام کشید و چون میان میسوکا بهادر و تاتار عداوت قدیم بود بعد از تقدیم مشورت باسوغوجین باجتماع عساکر منصور فرمان
داد و لشکری گران روان در ظل رایت او مجتمع گشته باتفاق یکدیگر بسر تاتار تاخت کردند و بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و سماوی بر آنجماعت غالب آمده آتش تهب و تاراج افروخته
داده در آن دیار بگذاشتند و سردار تاتار را که یکی را توجین و دیگری را قوا بوقا میگفتند اسیر و دست گیر کرده به بندهای گران مقید ساختند و چون میسوکا بهادر

بر دشمنان قوی ظفر یافت بشوکت واستظهار تمام متوجه دیلمان یلدق شد خاتون وی اولون ایکه حامله بوده در آن مقام وضع حمل نمود مولود چنگیزخان چون میسوکاها در بموضع دیلمان یلدق رسید در آن یورت فرخنده خاتون نژاد چنگیزخان شاه فرخ نژاد مران طفل را بدست مذرون بقدریکی کعب افسرده خون که برگشتن دشمنان بدلیل شده انگشش غیر یزدان فلیل وآن مهمان نورسیده قدری خون فسرده در مشت داشت وانمعنی نزد عقلا دلیل آن بود که بر سفک دما دلیر باشد ولکن که خون بگشش بمرتبهٔ رسد که در ایام دولت وزمان حکومت او بهرام خون اشام از بیم جان بزیر چادر نامبد خرد مضمون کریمهٔ ومن یبد فیهما بسفک الدما بظهور پیوندد ودر زمان ولادتش عشرین ذی قعده سنهٔ تسع واربعین وخمسمایه بود موافق تکوزئیل وچون طالعش میزان بود که برج بادیست وسبعهٔ سیاره در آن برج بودند لاجرم در ایام حکومتش بادبی بنائی در روزیدن آمده نفس چندین هزار هزار خلایق دماور آالنهر وخراسان وعراق وغیر ذالک بفرمان او منقطع گشت چنانچه عنقریب شمه در این اوراق بسمت گذارش خواهد یافت انشاالله تعالی ودر وقتی انکه چنگیزخان سردار ایل والوس خود شد سبعهٔ سیاره در برج میزان مجتمع بودند والاول هوالاصح وچون در سال تولد چنگیزخان زمان حکومت تمرجین حاکم ماتا بانتها رسیده بود نه میسوکاها در او را تموجین نام نهاد

بیت چو آن سال زاد آن نخسته پسر که آمد زمان تموجین بسر

بنامش نگو آمد وزین سبب نهاد آن پسر را تموجین لقب

ومیسوکاها در راز مادر تمون سه پسر دیگر بود یکی از آنها را جوجی قسار میگفتند ومعنی قسار سریع است واز غایت بهادری ودلاوری ملقب بالقب گشته آورده اند که تنها بچنگ شیر زیان وپیل مان قوی وبمبارزان جسیم ضخیم درست اوماند صعوهٔ ضعیف ودچنگال بازقوی عاجز ومضطر بودند سینه کشاده داشت ومیان باریک

بیت میان تنگ چون شیر نر وبازو ستبر بچنگال اوپشه بودی اسیر

چون بر پهلوی او بیرون رفتی چنانکه حماس اوشنیدی در جمله وقایع ومحاربات با تموجین موافقت نمودی وچون میسوکاها در سنه اثنی وستین وخمسمایه درگذشت تموجین سیزده ساله بود وسوجین که امور ممالک ودولت منوط ومربوط برای ورویت اوهم در آن چند روز ازین مرحلهٔ فانی رحلت کرد قوم نیرون که طوعا او کرها مطیع ومنقاد میسوکاها بودند از تموجین روی گردان شده بازمرهٔ قوم تایجوت متحرت گشتند

بیت سپاه بیکی همچو پیل خیل باقوام تایجوت کردند میل

گویند که در آن اوان تموجین شبی بخواب دید که دستهای او دراز شدی وبهر دست خود شمشیری داشتی که سر یکی از آن دو شمشیر بمشرق متصل بودی وسر دیگری بمغرب چون بامداد شد تموجین صورت واقعه را با مادر خود در میان نهاد مادرش که زنی عاقله وداهیه بود گفت که تو بشرق وغرب عالم مستولی شدی واز تبع تو بشرق وغرب رسد چنانچه آن عورت گفته بود حق سبحانه وتعالی مجموع خلایق را از اقارب واجانب ترک وتاژیک دور ونزدیک مامور امر ومحکوم حکم او گردانید وخصمان باقوت وشوکت را دعوی انا ولاغیری میکردند مغلوب ومقهور او ساخت چنانچه در ضمن قضایا او دراین اوراق بسبیل اجمال وتفصیل بسمت گذارش می یابد بوضوح خواهد پیوست انشاالله وحده العزیز ذکر احوال چنگیزخان بر سبیل اجمال ومرتبهٔ استقلال در زمان میسوکاها در وبمبادی حال چنگیزخان اقوام مغول وتاتار مطیع ومنقاد یک پادشاه نبودند بلکه بهریک قبیله یا دو قبیله حاکمی علیحده داشتند وپیوسته میان ایشان راه منازعت گشوده بود وتیغ مخالفت کشیده وچنگیزخان از پدر دوازده ساله مانده جمعی که در کانون ضمیر ایشان مایهٔ بغض وحسد مشتعل بود طریق مخاصمت پیمودن گرفتند تا قوم برلاس نیز که از نسل اردوجی اوبودند با ممالغان چنگیزخان موافقت نمودند وخدمتش از سن طفولیت تا بمقام رجولیت رسید زحمتها ومشقتها کشید ودر وطنهای بابل افتاده چندنوبت مقید ومحبوس گشت چنانچه در تواریخ معمول مشروح ومسطور است وچون اراده ازلی متعلق بآن شده بوده که صفت جلالی ظهور یابد وچندین تومان خلایق در بر بادیه از بلاد ممالک ترک بکید واسلام تیغ سیاست اوکشته گردند وسلاطین آفاق را مقهور سازد وبدولتهای عظیم رسیده اولاد واحفاد نامدارش مدتها مدیدهٔ بجاگیری وکشورستانی قیام نمایند از آن مملکتها خلاص یافت وبا قوم جامورقه وقبایل تایجوت وقفقرات وجلایر وغیرهم کارزار بسیار کرده تمامت اقوام مغول در جمع وقبع او مایکدیگر متفق شدند وچون چنگیزخان دید که خویش وبیگانه با او در مقام منازعت آمدند بواسطه قرب جواری که با آونک خان داشت مرتجه بیورت او گشت وقرا چار نویان بن سوغوجین در سفر بادی موافقت نمود وبنا بر دوستی قدیم که میان میسوکاها در وآونک خان بود آونک خان بچشم اعزاز واحترام در وی نگریست وبدو وصول او اظهار مسرت وارتیاح کرده مراسم تفقد وبجای آورد وچندان پرسش ونوازش نمود که مزید بر آن متصور نبود وآونک خان بشوکت وابهت وکثرت جشم وبسطت مملکت از خانان ممالک ترکستان ممتاز ومستثنی بود وخان ختای با او بمحبت ومصادقت میورزید

بیت از کس در ان عهد برتر نبود کسی را چنان گنج و لشکر نبود وچون چنگیزخان بملازمت آونک خان مشغول شد بواسطهٔ عقل وکیاست ورای مزبور
ولطف وکفایت حسن گذاری که نزد پادشاهان ذوی الاقتدار مطبوع ومستحسن نماید هم او بیافیوما در ترقی وتزاید بود تا مرتبه رسید که اورا فرزند خواند ودر جزو یات
وکلیات ملکی بی مشورت واستصواب او مدخل نمیکرد وچنگیزخان نیز در اتحاد ویکجهتی آونک خان مساعی مشکوره بجای آورده با مخالفان او محاربات کرد از انجمله
برادر آونک خان که در مقام مخالفت بود دست در کمر زده ظفر یافت وبا بورکین وتوقتایکی حاکم قوم مکریت که دم از طغیان وعصیان خان میزدند در میدان قتال و
جدال رقعه غالب آمده وچون قبایل واقوام مانجوت وسالجوت وقنقرات وجلایر وتاتار وغیرهم تسلط چنگیزخان ودولتخواهی او را نسبت بآونک خان مشاهده نمودند
برجنگ وپیکار ایشان عهد وبیعت کردند بیت بخورد ند سوگند بر دین خویش بگردند عهدی باین خویش واسب وکاوه قوچ وسگ آورده کشتند وگفتند
که اگر ما خلاف میثاق وپیمان خویش کنیم همچنین کشته شویم وعقیدهٔ ایشان آن بود که ازین عظیم تر سوگندی نمیتواند که باشد وچون آونک خان وچنگیزخان ازین قضیه خبر
یافتند لشکری قیامت اثر ترتیب داده از مقام خود در حرکت آمدند ومخالفان نیز روی بایشان نهاده در محل بیرنا ور بیکدیگر رسیدند از گرد سم اسبان روز روشن
تیرگی پذیرفت واز لمعان خنجر وشمشیر عالم ظلمانی از سر روشنائی یافت وبعد از کشش وکوشش فراوان آونک خان وچنگیزخان غالب آمدند ودشمنان را مقهور
ساخته آنچه از پاس وسطوت تیغ خونریز خلاصی یافتند مکرر اطاعت برمیان بستند وبعد ازین فتح نامدار بیرورق بر در تایانک خان حاکم نایمان بنابر عداوت
دیرینه تهیهٔ اسباب محاربه اشتغال نموده روی بآونک خان وچنگیزخان نهاد وچون قرب فیتین دست داد بیرورق فرمان داد تا جدجهان بیکار خویش مشغول
شدند در مقدمهٔ ظفرنامه در بیان این قضیه مذکور است که نظم چو بد خواه غافل زتقدیر بود همه کار او مکر وتدویر بود بدانگونه نیرنگها ساختند
که کسی باب اندر انداختند که خاصیت آنست برف ودمه مکر لشکر شه میرد همه بدید آمد از مکرشان باد وبرف شد از برف صحرا چو دریای ژرف
ولیکن همان کس که مکار بود بفعل بد خود گرفتار بود که سرما وبرف ودمه کشت باز برآنها که بودند نیرنگ ساز سیاهی که با بیرق نامدار در آن
جنگ وپیکار بودند یار ز تاریکی باد وبرف ودمه سراسیمه گشتند وحیران همه رسید اندران قوم خشم خدای ز سرما بفسرد شان دست وپای
شبه گشت بسیار کس زان کرده بسی گمره افتاد از تیغ کوه بکوهی که بد موضع کارزار بماندش راستی چنین کارزار هرانکس که بد زنده ماند بجا
برفتند سرگشته ودلمیوا نکرده کسی جنگ بگریخته از ایشان دو با هم نیامیختند ذکر سبب مخالفت چنگیزخان با آونک خان وظفر یافتن
بروی بحکم ملک دیان چنگیزخان مدت هفت سال در ملازمت آونک خان بسر برده خدمات پسندیده بجای آورد وآونک خان رای ورویت وفر
ومهابت چنگیزخانرا در تنظیم امور ملک ودفع اعادی بکرات ومرات مشاهده کرده در اکرام واحترام او افزوده ورفع منزلت او مرتبه اهتمام نمود که محسود امرا
وارکان دولت گشت وحاسدان در استیصال او سعیها پیوستند واندیشها کردند از انجمله جامو قه که مهتر جاجرات بوده وبا چنگیزخان کینه دیرینه داشت
باتفاق طایفه از حساد واضداد که میان نور وجرم خورشید تفرقه می افگندند شبانگ مکر وکید برهم انباشتند فرصت انداختند وحبایل غدر بر تقبیح صورت حال او
ساختند ودر اوقات خلوات حدیث استیلا واستعلا او بسمع آونک خان رسانیدند وخان بنا بر وفوق واعتمادی که بر جانب چنگیزخان داشت سخنان
اعدا را مسموع نداشت وچون تیر تدبیر ایشان بر هدف مراد ننامد جامو قه که طبیعتش بر غدر ومکر واحتیاط محبول ومفطور بود در خلوتی با سکون نویان آونک
خان گفت موجبین قوت گرفته است ومخاطر بر قطع وقمع دودمان ما قرار داده چه با تایانک خان محبت میورزد واز وی بهوسته استمداد مینماید ومیخواهد که زمام حکومت
از قبضه قدرت شما بیرون کنند وجمعی ازقرباو بنی اعمام چنگیزخان را فریفته تا تز دسکون بر صدق قول او گواهی دادند سکون که جوانی ساده دل بود در حجر
روزگار مجرب ومهذب نگشته این کلمات را باور کرد وپیش پدر کسان فرستاده کیفیت حال نمود وکفت صواب چنان مینماید که پیش از رسیدن رسولان و[illegible]
تایانک وتمویجین بتدارک وتلافی این قضیه نامرضیه اشتغال نمائیم ودر دفع شر ان دو خصم جهد مساعی مشکور بتقدیم رسانیده ایشانرا از میان برگیریم
بیت از هرکه دولت کرانه گیرد او را سبک از میانه گیرد آونک خانرا این معنی از چنگیزخان بعید ومستبعد نمود وخبر بسر بردن ومصاحبت جامو قه
فرمود وازان سخنان اعراض کرده وسکون را بپیغام فرستاد که بر ذمه خردمند عزم واحتیاط در امور واجبات است واز کار دشمن دوست نما

و اهمال جایز نتوان داشت و افراسیاب گفته است که هر که جوشن حزم در پوشید از تیرباران نوایب و حوادث ایمن و آسوده گشت و اونک خان بدستور سابق بکلمات پسر ملتفت نگشت و گفت نقش چنگیزخان از سمت این عجب خالیست و طبیعت او از وصمت این عیب عاری و در این اثنا سنکون و لشکرش باسپاه چنگیزخان چون روغن و شیر در هم امیختند و در هر یورتی که چنگیزخان فرود می آمد سنکون هم در آن منزل نزول میکرد و می اندیشید که بهنگام فرصت دست بردی نماید اما چون باری سبحانه و تعالی در نزول بلایا و حلول رزایا حافظ و معین چنگیزخان بود صورت عداوت و قصد دشمنان در آینه ضمیر او پرتو انداخت تا در حلول و رکوب از ایشان تخلف نمود و در وقت نزول یورتی اختیار کردی که میان او و لشکر سنکون خوف و هراس سطوت و باس چنگیزخان بنوعی جای کرفته بود که شب و روز آرام نمی یافت و از خبث نفس بار دیگر به پدر پیغام داد **بیت** ز پور لیسوکی پر اندیشه باش در اندیشه آن جفا پیشه باش که گر چاره او نسازی تو زود بر آرد ازین دودمان تو دود تیر سیاز این گفته اونک خان بگردیدش از بیم رنگ رخان و بعد از تقدیم مشورت اونک خان بر گرفتن چنگیزخان خاطر قرار داد و عزم آن کرد که سحرگاهی که چشم خلایق بر بستر استراحت غنوده باشد او را اسیر و دستگیر کرده از میان برگیرند و یکی از امرا صورت واقعه پیش خاتون خود تقریر میکرد و در آن زمان دو کودک که از گله شیر آورده بودند و ایشان را قیشلیق و باداهی بابا میگفتند از بیرون خرگاه این سخن شنیده متوجه اردوی چنگیزخان گشتند و کماهی حالات را بسمع او رسانیده چنگیزخان از استماع این خبر ملول گشت و با قراچار نویان جانقی کرده خیمها بر جای بگذاشتند و بدامن کوهی رفته انتظار میکشیدند که لطیفه از غیب روی نماید تا جان از آن مهلکه بیرون برند **بیت** تو چین چو شاه جهان خواست شد ز بختش همه کارها راست شد سپه را تو چین لشکر پناه بجای دیگر برد از آن جایگاه بدیدار گردار پی آن گروه خجسته پناهی بدان کوه آونک خان در همان شب با سپاه بیکران بخیم چنگیزخان رسیده آتش افروخته بسیار دید **بیت** بفرمود تا تیرباران کنند هوا را چو ابر بهاران کنند و چون آواز مردم نشنیدند بخیمها در آمدند هیچکس را ندیده از یکدیگر خجل گشتند و عاقبت از عقب چنگیزخان روان شدند و چون قراولان چنگیزخان از وصول مخالفان اعلام دادند از قلت سپاه خویش و کثرت لشکر دشمن اندیشناک شد و باستصواب قوبولدار نویان فرمان داد تا رایت نصرت آیت را بر بالای پشته که در پس پشت اعدا بود نصب کردند و جوانان هر دو لشکر دست بتیغ و تیر بردند و چنگیزخان کوششهای مردانه نموده فدائی وار گاه خود را بر میمنه و گاه بر میسره میزد و سنکون زخم دار شده بسیاری از قوم کرایت بقتل آمدند و اونک خان با خواص و مقربان پای ثبات افشرده چون شب نزدیک شد فرود آمدند و چنگیزخان بازگشت اکثر لشکر او از ملازمت تخلف نمودند به بهانه آنکه وی یاساق و یوسون از نو احداث میکند و رسوم او مخالف عادات اهل ختایست و ما را طاقت تکفل آن همه نیست و چنگیزخان با اندک نفری چند روز در سر چشمه بالجونه توقف نمودند و آن چشمه بود با وجود شوری آب اندک داشت و مردم **بیت** بسختی ز گل میفشردند آب نه در چشمه آب و نه در چشم خواب و چنگیز آن جمع را که با او در آن سختی موافقت نموده بودند سیورغامیشی فرمود و نامهای وفاداران را در دفتر ثبت کرده راه و رسم هر یک مقرر فرمود و آن دو کودک را که خبر قصد اونک خان باو رسانیده بودند ترخان کردانید و ترخان آنکس را گویند که از جمیع تکالیف دیوانی معاف و مسلم باشد و آنچه از غنایم در معارک ثبت او افتد بروی مقرر دارند و هر گاه که خواهند در بارگاه پادشاهی بی اذن و رخصت در آیند و تا نه گناه از ایشان صدور نیابد بپرسش نماید و فرمود که نه بطن از اولاد و احفاد آن دو شخص از تکلیفات ایمن باشند **بیت** خردمند نیک اختر آن دو پسر که داد آگهی از دشمن خبر چنین داد فرمان که تا نه نژاد هر آنکس که از نسل ایشان بزاد گناهشان ببخشند ابنای من گزین پس نشینند بر جای من و ترخانیان که اکنون در ولایت ماوراءالنهر و خراسان ساکنند از نسل ایشانند و در زمان سلطنت معین الدوله و السلطنه و الدین شاهرخ سلطان انار الله برهانه از آن طایفه مردم صاحب وجود در دار السلطنه هراة حمیت الآفاة بسیار بودند و بعضی از آن جماعت هم در آن ایام و بسیاری از ایشان بعد از وفات ابوالقاسم بابر میرزا بسر حد عدم و فنا رسیدند و حالا معدودی چند مانده اند که فی الحقیقه در عداد و شمار نیستند فی الجمله چنگیزخان ملازمان را بسیر لیغ و پایزه سرافراز کردانیده چند روزی بسر چشمه بالجونه رحل اقامت انداخت انگاه طبل رحیل کوفته از آن مقام کوچ کرد و در سرحد ختای بر لب رودی که در دامن کوهی واقع است فرود آمدند **بیت** بحد ختایست آن کوه و رود چو جای نزه دید آمد فرود و در آن موضع بعرض لشکر فرمان داده چهار هزار و ششصد نفر بشمار آمدند و بعد از چند روز از آن مرحله رحلت کرده بجائی که آنرا انا ار میگفتند نزول کرد و در خلال این احوال ایلچی با قوم

قاصد فرستادن اونک خان و لشکر سنکون را هم

وبقیه

وقبیله قنقرات فرستاد معلم بانکه ما دایام سالف درزمان سابق با یکدیگر اتحاد وداد بودیم اگر از طریق جدال وعناد منحرف شویم وبدل است موافقت فائده دوستی بر دشمنی اختیار کنید وایل ومنقاد شوید از پاس وسطوت ما خلاصی یابید بلکه بمراتب بلند ومناصب ارجمند رسید وچون ایشان از سعادت مساعدت بخت موافق واقبال یار وقرین بود بی تسویف وتاخیر بایلی درآمدند وشرایط خدمت وکوچ دادن قیام نمودند ذکر تردد وآمد شد میان آونک خان وچنگیزخان ومحاربه ایشان بتقدیر مهیمن بیچون ونهایت حال آونک خان وپسرش سنگون چون چنگیزخان بمطاوعت بعضی از قبایل مغول مستظهر گشت ایلچی نزد آونک خان فرستاده از وعده وعید سخن راند وچون دانست که در ایام پیشین بر زمره ایلش ثابت کرده بود دیباد داد وآونک اگرچند بمصالحه مایل بود اما پسرش سنگون که در بعضی از تواریخ بجای نوشته میم دیده شده از صلح سر باز زد وکفت میان ما وتوچین بغیر از شمشیر چیزی نیست وچند نوبت ایلچیان از طرفین آمد شد نمودند اما مهم مصالحه بجائی نرسید ودر نوبت آخر چنگیزخان کس خود را بایلچی آونک خان روان ساخت وخواستن باجمعی از بهادران شیرافکن ودلاوران پیلتن متوجه یورت دشمن شد وچون آونک خان از وصول او آگاه شد بر ترتیب لشکر قیام نموده قول وجوانغار وبرانغار برآراست از صهیل اسپان ونعره سواران فلک پنبه در گوش کرد از کثرت تیر وسنان فضای هوا حکم نیستان گرفت

شعر برآمد یکی گرد وابر کبود ... زرخم سنان وزباران تیر ... زمین شد زخون چون یکی آبگیر ... تو گفتی زمین کوه جنگی شدست ... زگرد آسمان روی رنگی شدست ... پدر بی پسر شد پسر بی پدر ... چنین آمد از چرخ گردون بسر

ودر اثنای دار وگیر وکرو فر سواران بار گیر آونک خان از زخم تیر قرار از جایگاه نیافت پسر در آمد وخدمتش براسب دیگر سوار شده با آن پسرش سنگوم ومعدودی چند روی بگریز نهاد ولشکر الوس ورمه وکله ونفوذ واجناس فراوان بدست لشکر چنگیزخان افتاد وچون دولت آونک خان منقضی شده بود آن همه مردان مرد وآلات وادوات لشکری نکرد

بیت سپه داشت سالار ترکان بسی ... ولی با فلک بر نیاید کسی

گویند که آونک خان در آن برملک وسلطنت خود نوحه میکرد ومیگفت که از کسی جدا نشده ام که از جان گزیر است وازصحبت او نه وازشخصی مفارقت اختیار کرده ام که چون جان وخورد است این همه جور وجفا وبلا وعذاب وآوارگی وبیچارگی وشماتت اعدا وحکایت ارزای این روی نمایسد یعنی سنگون بمن میرسد وبعد از طی فراسخ وفیافی بملکت تایانک خان افتاد وبعضی از امرا تایانک خان بر عداوت دیرینه سرش از تن جدا کرده پیش خان بردند وتایانک از امرا بار خواست بلیغ نموده گفت سزاوار نبود که پادشاهی چنین معظم متبع نماگشته شود واورا بیایست زنده نزد من آوردن آنگاه فرمود تا آن سر را ورزر ونقره کرفتند وندانست که سر بریده چه دارد شت زرین وچه در روی زمین روزی تایانک خان بر سبیل استهزا با آن سر خطاب کرد که تا کی مهر سکوت وبند صمت بر دهن نهی احرار برای دفع چشم بد سخن کوی وآن سر در جواب زبان از دهان بیرون کرد امرا تایانک انیعنی را بقال بد استند وگفتند دولت پادشاه ما نیز بانقراض رسیده است وباندک مدتی بر مملکت او چنگیزخان مستیلا یافت وفال آن طایفه راست شد چنانچه عنقریب باین قضیه سمت کذارش خواهد یافت وبالجمله سنگون از حدود ولایت تایانک خان بجانب تبت رفت واز آنجا نیز فرار نموده بکاشغر شتافت ویکی از سرداران آن دیار او را کرفته بقتل رسانید

بیت کجا آنکه بر سود تاجش بابر ... کجا آنکه بودی نگارش هنر ... نهالی همه خاک کردند وخشت ... خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت

واین وقایع در شهور سنه تسع وتسعین وخمسمایه موافق تنکوز ئیل اتفاق افتاد ذکر نشستن چنگیزخان بر تخت سلطنت وجهانبانی ومطیع ومنقاد ساختن اوایل الوس مغولستان را باسامی بتقدیر حضرت سبحانی چنگیزخان بعد ازین فتح نامدار بیشتر اقوام مغول را در تحت فرمان برداری آورده در موضع ثمان کره بر سریر جهانبانی نشست وجلوس او هم در آن سال بود که آونک خان را از خان ومان آواره کرد

بیت در آن سال تخت شاهی نشست ... بتوفیق ولطف الهی نشست

واو فوصت شاهی انکار بود که سالش یکی کم پنجاه بود وچون حاکم مایان تایانک خان شنید که چنگیزخان آونک خان را منهزم کردانیده است وبر مملکت او استیلا یافته واکثر قبایل مغول کر مطاوعت او بر میان بسته اند اندیشناک شد وهمکی همت بر دفع او مقصور کردانید وایلچی پیش الاقوش تکین پادشاه ایغیت فرستاده پیغام داد که در این حدود متغلبی ظاهر کشته وآونک خان را مقهور ساخته خیالات فاسده وتمنیات بیهوده در سر دارد وبر پیشگاه ضمیرت واضح ولایح است که کجا نیش دو پادشاه در یک مقام ودو تیغ در یک نیام ودو جان در یک بدن ودو چشم در یک محجر ودو آفتاب در یک کشور از قبیل محالات واز جمله ممتنعات میباشد واین امر هرگز صورت نپذیرد

نظم کنون کر الاقوش یاری کند ... تمو جین کجا شهریاری کند ... نباید مدد داشت از من دریغ

که من خود کم چاره او به تیغ الا موش خانی حرومند و بیدار دل بود و از طریق فراست بخاطرش میرسید که اختر بلند چنگیز خان اوج عزت دارد و صاحب طالع تا یانک خان متوجه حضیض مذلت لاجرم یکی از مقربان خود را نزد یک چنگز خان برسالت فرستاده از صورت تصمیم تا یانک اعلام نموده بعد از آن با الوس خود با و پیوست و چون صورت عداوت تا یانک خان بر آئینهٔ ضمیر چنگیز خان جلوه گر آمد در آن باب با فرزندان مشورت کرده گفتند اسیان بالاغ اند که اگر چهار پایان را فربه کنیم و بعد از آن بجنگ دشمن پردازیم اصواب دوربنی نماید او بگفتن نوبان عم چنگیز خان بدان رضا نداد و گفت لاغری دواب بهانهٔ تقاعد و تکاسل است اگر چهار پایان شما قوت رفتار ندارند سپاهان من در یراقند و در سرعت سیر همعنان برق و نالی براق در بعضی از تواریخ مذکور است که چنگیز خان در باب جنگ تا یانک با او و الاوجیان مملکت مشاورت کرد و چهار نویان گفت **بیت** که در جنگ اگر شه بود پیش دست یقین دان که بر دشمن آید شکست چو سر نیزت داد بر جان باک تو از سیاهی دشمن چه باک یکی تن که با او بود کردگار نباید که اندیشد از صد هزار چهار نویان شنید پسندید و از آن رای دید

ذکر محاربهٔ چنگیز خان و تا یانک خان در منتصف جمادی الثانی سنه ستمائه موافق سیچقان میل چنگز خان با سپاهی جلادت شعار شجاعت آثار روی بجرب تا یانک خان نهاد و بمرتفعات کلسای چند روز خیمهٔ اقامت نصب فرمود و در آخر فصل خریف هم از آن موضع قوبلان نویان و جمه نویان را بمغیلای روانه گردانید و ایشان ناصد و دره و دخانهٔ الشای فرسنده و در آنجا خبر یافتند که جماعتی انبوه و طائفه ابنکوه بپیش تا یانک پادشاه تایمان بقصد استیلای چنگیز خان مجمع و متشکر شده اند و از آنجمله پادشاه مرکت و حاکم کرایت و مقدم اویرات با قوم خود و جامو قه فرمان ده حاجرات و غیرهم در ظل رایت او پناه برده اند ایشان صورت واقعه بسمع چنگیز خان رسانیده اند و در این اثنا اسپی از میان لشکر چنگیز خان گریخته میان تایمان در آمد بعضی از امراء تا یانک خان گفتند که اسپان مغول لاغرند و الاغان ما فربه تا یانک گفت که چون حال بدینمنوال است صواب چنان مینماید که ما باز پس نشینیم و مغولان اگر در عقب ما بیایند بواسطهٔ آنکه چهار پایان ایشان ضعیف شوند از هم فرو باشند و بر تقدیری که بالکل منصرف نگردند در اثنای زمستان تمام پای مقاومت بیفشاریم و دشمنان را دست بردی ننمائیم که تا دامن آخر الزمان باز گویند **بیت**

اگرچند تدبیر او راست بود ولی چند تقدیر میخواست بود

تبیین اینمقال آنکه تا یانک خان امیری داشت که بونو حشم از سایر امراء او متمیز و ممتاز بود و آن امیر را نوری سوماجو میگفتند و از بدایت ایام کودکی با آن غایت ملازمت دی مینمود و بغایت کتاخ بود در آن زمان که تا یانک خان این رای را در خدمتش با او گفت که پدرت ایناخ خان مدت العمر بنشست خویش و کفل اسب هیچ دشمن ننمود تو را میل عشرت خواتین از اقدام بر جنگ و ابقاء نام و ننگ باز میدارد **بیت**

تو را دل بخاتون گرآید همی ز تو بوی مردی نیاید همی

از بحث این ناپرهٔ غضب تا یانک خان اشتعال یافته از سر این حدیث در گذشت و با لشکری بعدد رمل و حصی استقبال نموده چنگیز خان بجود بر یاسا مینی سپاه کرد قول را بیرادر خویش و قاریا به پسر خود جوجی علی اختلاف القولین سپرد و چون بر اقتار لشکر چنگیز خان آراسته شد جامو قه که مهیج آن همه فتنه آن بود صورت آراسکی قلب و جناح و میمنه و میسره داده با ملازمان خویش گفت که ای نوکران شایسته شعار معلوم شد که ترتیب و یاسا مینی توجین نوعی دیگر است و آن ممانعت که یکنفس از میان ما جان بگران نخواهد برد ما جان بوست و پاچه کاو و بز بدگران نمیگذاریم و در موافقت و مصادقت ایشان چندان فایده جاهاید شد اکنون سر خویش باید گرفت و راه گریز در پیش این بگفت و از معرکه عنان برتافت فی الجمله چون صفوف از جانبین بهم پیوسته شد و عنان مبارزان در هم بسته آمد دهان اجل برا هل خذلان شد و چشم جهان بر خون نازغنان گریان گشت چنگیز خان مانند شیر ژیان پیل دمان بر اطراف و جوانب حمله میکرد و مبارز می انداخت و از طلوع خورشید تا وقت غروب تنور کارزار گرم بود و خلقی نامعدود و جمعی نامحدود در عرصهٔ بلا و ورطهٔ عنا افتاده و عاقبت لشکر انبوه تا یمان از ستیز و آویز بسته آمدند و روی برتافته پشت بدشمن آوردند و در اثناء دار و گیر و ضرب تیغ و زخم تیر تا یانک خان جراحات بسیار یافته و بمطالعات گردیده قرار بر فرار اختیار فرمود و بگری بلند و تند پناه برد و از صعوبت درد و الم جراحتها از پا در آمد قوری سوماجون و چند نفر دیگر از امراء و نواب خواستند که او را بار دیگر بجانب معرکه برند چند انکه مبالغه نمودند تا بر خیزد و یکساعت دیگر بمعرکه رفته با خصم در آویزد از کثرت جراحات و الم آن قوت حرکت و قیام نداشت قوری سوماجون از روی کستاخی با آواز بلند گفت که ای تا یانک خان تا کی مانند زنان در پای این کمر کریوه آخر یکی بر خیز تا کردهٔ دیگر را جبران کنیم و با خصمان قوی بر آویزیم و بشتابیم خان از این کلمات غیرت انگیز سمیت آمیز منفعل و متاثر شده باز گفت

ای تایانگ خان خواتومان تو خود را بجاهای ملون آراسته و بزیور و حلی خویشتن را بپیراسته خصوصا که بسوی زمین اردو را بمفروشات قیمتی مانند کارخانهٔ چین ساخته و منتظر مقدم همایون تو میباشد و میگوید **بیت** اینجا می و سبزه زار و شاید همه هست برخیز و بیا بان که تو را میباید ازین سخن نیز در اهتزاز نیامد و از جای خود نجنبید قوری سوماجون با امراء و نوکران کفت که اکر او را در تن طاقت و از جان رمقی مانده بودی ازین طعنهای زهر آلود و ازین سرزنشهای درد آمود حرکتی کردی بیچاره از تند باد قهر چنگیز خانی نه اینچنان از مرکب مراد افتاده که دیکر پایش برکاب مرام و دستش بعنان زندگانی و کامرانی رسد چون از حیات او نومید کشتند با کدیکر کفتند **بیت** مرد مرده بزیر سنک اندر به که زنده بزیر تنک اندر اکنون پیش از انکه مرک ولی نعمت خود را مشاهده کنیم و ما را اسیر و دستکیر کنند ازین کمر فرو آئیم و بر مقاومت دشمن قیام نمائیم و در وفای پادشاه خویش جان شیرین خود بسپاریم و شاید که چون مرک نوکران خود بیند ازین قلعه کوه فرود آید این سخن کفتند و روی بزر مکاه نهادند و با نخالفان بقدر طاقت برآویختند و از اول طلوع آفتاب تا آنزمان که خورشید عالم آرای روی بدیار مغرب نهاده آتش حرب اشتعال داشت و چنگیز خان نیتوانست که ایشان را زنده بدست آورد و میسر نمی شد و چنگیز خان از جان بازی ایشان دست تحیر بدندان تعجب کرفته میکفت که مرکرا نوکران چنین پسندیده و یاران برکزیده باشد از حوادث زمان ایمن ماند و چون شب هنکام که رایت عباسیان افراشته شد علم دولت نایمان کونا رکشت و بیشتر لشکر تایانک خان خسته تیر تقدیر شدند و بقیهٔ لشکر روی کریز آورده در صحرا متفرق کشتند و تایانک خان بمشقت بسیار از آن کوه فرود آمده بطرفی بیرون رفت اما در همان چند روز بان زخمها درکذشت و نعمت و الوس بزحمت جمع کرده را بحسرت بکذاشت و پسرش کوشلوک کرکنجه پیش عم خود بویروق خان رفت و بعد ازین فتح مبین قبایل درمان و تاتار و قبچین و سالجوت جوکه مهر بانی نداشتند با یلی درآمده کرانقیاد بر میان بستند و قوم کریت بواسطهٔ بیطاعی از مطاوعت و متابعت چنگیز خان استنکاف نمودند و در اثنای اینحالات نوکران جاموقه خدمتش کرفته و مقید ساخته پیش چنگیز خان آوردند و آن پادشاه کاردان با وکفت که چون این قوم با حاکم خود وفا نکردند بیکانکان را از ایشان ایمن نباید بود لاجرم اکثر انجماعت را بیاساق رسانیده باجاموقه خطابهای عنیف کرد و عاقبت او را بیرادرزادهٔ خویش سپرد تا اعضایش را از هم جدا ساخت و جاموقه در انحال هیچ قلق و اضطراب ننموده و میکفت در خاطر چنان بود که اکر تو فیق رفیق شود و سعادت مساعدت نماید شما را پاره پاره سازم اکنون چون دولت شما یاری کرد و هیچ توقف نمیکنید و مرا پاره پاره سازید و بدل جمع مفاصل خود را بدشمنان ننمود و جلادان بکار خود اشتغال میکردند تا آنزمان که روح از بدنش مفارقت کرد و چنگیز خان کامران و کامیاب بهورت اصلی خود بازکشت و بسایر قبایل شعوب ایلیان فرستاده و در مصالحت و مسالمت دستها پرداخت هر که با یلی و انقیاد تمسک جست در زمرهٔ امراء و خدم و حشم منخرط کشت و منظور نظر عاطفت و تربیت شد و هر که طریق تمرد و عصیان پیمود بتازیانهٔ سیاست او را تادیب نمود و در زمان کره قشلاق کرده در اول فصل بهار متوجه قوم کریت شد **ذکر محاربه چنگیز خان با توقتابیکی حاکم کریت** در اوان بهار و استواء لیل و نهار چنگیز خان با لشکری چون دریای زخار بجانب توقتابیکی سرور قوم کریت روان شد و او و تایانک خان اتفاق کرده بر حرب چنگیز خان اقدام نموده بود و از مصاف کریخته و چون چنگیز خان با قوم رسید در حملهٔ اول توقتابیکی و پسرش فرار نموده پیش بویروق برادر تایانک خان رفتند و چنگیز خان بعد ازان متوجه تنکت شد که آنرا قاشمین نیز کویند **بیت** چو از کار کریت پرداخت شاه بقلیم تنکت سپه تاخت شاه چون به تنکت رسید بمحاصرهٔ آن قلعه شتافت و در اندک زمانی حصار قاشین را منخر ساخته بازمین هموار کرد و در اثنای این حال هر کرا بیش از شدت و زحمت بفراغت و نعمت میرسید و هر که تمرد و سرکشی میکرد او را با قوم و تبع به تیغ خونریز میکذرانید و بدین طریق عمل نموده قبایل شعب بسیار در زمرهٔ حشم و خدم او منخرط و منتظم کشتند و جماعتی را در جنک اول آونک خان با او بودند تومان و هزاره و صده و پنجه مقرر فرمود تا غایت مناصب باولاد و احفاد اینجماعت تعلق میدارد **ذکر لشکر کشیدن تموجین و ملقب شدن بچنگیز خان و توجه وی بحرب بویروق خان** چنگیز خان در اوایل بارس ئیل که شاه خاوری از خرکاه کرم زمستان خیمهٔ نوروزی بر اوج بارکاه شرف زد و این مذکوش پیروجوان بخت **بیت** کل خیمه بصحرا زده فیروزه هوسی داری پائی بکلستان نه کز دست پیی داری و فراش نسیم بساط ملون در بسیط زمین کشید و بشیر ارسل الریاح مژدهٔ فاحیینا به الارض بعد

موتها بسمع اهل عشرت خواند بیت باد نوروزی نوید نوبهار آورد بار گل شکفت و بوستان از میوه بار آورد باز مشاطه بهار بر لعبتان ازهار زیور جوان جلیل بست بیت نوعروسان چمن خود را تمام آراستند گشت پیدا در جمال هر یکی رنگی دگر تهیهٔ اسباب قرلتای فرمان داد و مغول جمعیت بزرگ را قولتای گویند و فرمود تا اولاد و نامداران و امرا کبار و نویان عالیمقدار از اطراف و اکناف ولایت مجتمع گشتند و حکم کرد تا تختی سفید نه پایه منصوب ساختند و پادشاه دولت نوازدشمن گداز از سر بهجت و ابتهاج از خنجر انتصار در میمنه و خاتم اقتدار در یسار تاج جهانداری بر سر نهاده در صدر سریر سروری متمکن گشت سریر حشمت و همای دولت و ظل عنایت و جناح رافت بر سر همگنان بگسترد و مجموع اکابر و اعیان مملکت زبان بدعا و ثنا جاری گردانیدند بیت که روزشان بر نوفرخنده باد دل جان بدخواه تو کنده باد زمانه بنام تو آباد باد سپهر از سر و تاج تو شاد باد و در آن بزم شخصی از متعبدان مغول که او را بت تیکری میگفتند حاضر گشت و این بت تیکری دعوی آن میکرد که بر خبایای ضمیر و خفایای اسرار اطلاع دارم و خدا و ندغزو علا با من سخن میگوید و گاه گاه بر سموات مراعی عروج واقع میشود و من از مقربان حضرتم و عوام مغول را اعتقاد چنان بود که او بر اسب جنگی نشسته بر آسمان میرود و گویند که او از سر ما متضرر نگشتی بلکه برهنه تن کرسنه شکم در میان برف و یخ نشستی تا آن از نکویخ از شدت حرارت هوا گداخته شدی و از سخونت آن بخارهای غلیظ انگیخته گشتی در مقدمهٔ ظفرنامه مذکور است که بیت برهنه گوهای بدی مسکنش زسرما و گرما نخستی تنش

القصه بظاهر امانت تیکری در آن محفل پیش چنگیزخان که غایت او را تموجین میگفتند آمده گفت شخصی سرخ رنگ بر تنگاور خنگ بر من ظاهر شده گفت مرا که نزد پسر من کاهبا دار و برود و بگوی که باید که بعد ازین ترا تموجین نگویند بلکه چنگیزخان خطاب کنند و دیگر گفت که بسمع او برسان که خدای عاوید میفرماید که اگر ربع مسکون و عرصهٔ هامون بتو و فرزندان تو ارزانی داشتیم و روایت انکه بت تیکری در آن محفل با تموجین گفت که خدای تعالی با من فرموده که روی زمین را تموجین و اولاد و اقربا و اولاد و اقربا و اولاد و اقربا و اولاد الکنون من ترا چنگیزخان خواندم بیت نهادیم نام تو چنگیزخان ازین پس تو خود را تموجین مخوان همه کس ترا انچنین خوانده اند ازان رو که معنی چنگیزخان بودشا شاهان بتوری زبان و چنگیزخان هرچند میدانست که بت تیکری محیل و مکاراست اما بار مصلحت وقت متعرض او نشد تا کار او بر قوی گشت و چشم بسیار بروی جمع آمدند و در دماغش هوس ملک و سودای استقلال پدید آمد تا روزی با برادر چنگیزخان جوچی قسار در امری از امور ملک بحث میکرد جوچی حلق او را گرفته چنان بر زمین زد که دیگر بر نخاست بالجمله چون از قرلتای چنگیزخان فراغت یافت بدلی وسیع و املی وسیع بجانب بیرون خان توجه نموده او را در زمانی که بشکار اشتغال داشت و از حوادث روزگار بیخبر گشته مغول شکاری در میانش گرفتند و تا از خواب خرگوش بیدار شد سراو را کوش تا کوش بریده بودند و مجموع عیال و اطفال و اغنام و اموال و نقود و اجناس او بغارت و تاراج رفت و چون کوشلوک از حال تم آگاه گشت باتفاق تو قتا بیکی روی بفرار نهاده متوجه اردیش شد و تا بر انکه اهالی تکت پای از دایرهٔ متابعت و مطاوعت بیرون نهاده بود نه چنگیزخان با دیگری ب ایشان لشکر کشید بیت مسلم شد اقلیم تکت همه بشد بنده فرمان و شان و رمه و بعد از تسخیر تکت عازم قرقیز گشت و چون بایلاق حدود رسید اعیان و سران ولایت تحفهای لایق ترتیب داده ایلچیان فرستاده بسیورغامیشی اختصاص یافتند و چنگیزخان بعد ازین فتوحات خان عزیمت بطرف بورت اصلی انعطاف داد و در منازل قدیم خویش فرود آمد ذکر لشکر کشیدن چنگیزخان بطرف اوریش و شرح بعضی از قضایا که در آن اوان آمد پیش چنگیزخان در زمستان سنهٔ اربع و ستمایه مطابق لوی ئیل یعزم رزم کوشلوک خان و تو قتا بیکی که باوریش پناه برده بود نذ اعلم از اقدم مشورت و حرکت آمد و لشکر بر قوم او برات افتاد و چون ایشان احساس لشکر یگانه و قراولان چنگیزخان کردند متوجه صفوف قیام نمودند و چون با سامیشی لشکر مغول مشاهده کردند دانستند که طاقت مقاومت و قوت مصادمت ایشان ندارند لاجرم با یلی القفا در آمده عجرچی شدند و در اوریش هرد و لشکر را ملاقات افتاده بمحاربه مشغول گشتند و اثنای حرب و ضرب از شست قضا تیری بمقتل تو قتا بیکی رسید بیت ز اسب اندر افتاد و ناچیز شد بسی رفته جهان گفت کو تیز شد و چون تو قتا بیکی کشته گشت کوشلوک با چند کس از معرکه بیرون رفته پیش پادشاه قراختای کورخان که حاکم ترکستان بود رفت و کورخان از غایت ساده دلی و نیکو اطواری که همیشه با مردمان داشت و از سیرت نیکو و سریرت پاکیزه که او را بود مقدم کوشلوک با همراهان او که از جنگ فرار کرده بودند عزیز و گرامی داشت و با انواع عنایات و کرامات و جوایز و انعامات او را سرافراز گردانیده او را فرزند خواند و دختر خود بدو داده در خلال این احوال

ارسلان خان

ارسلان خان ایل شده با اتباع و اشیاع خویش از قوم خرلق پیش چنگیزخان آمد و در زمرهٔ ملازمان درگاه او منتظم گشت و دران ولا که کوچلک خان بر ولایت ترکستان و ماوراءالنهر فرمان روا بود ایدی قوتمش مقدم الغور متابعت او نموده در مقام ادا، مال آمده کوچلک خان تحفه شادکم نام میان ایشان فرستاده و شادکم چون تمکن یافت دست بتظلم و انواع فساد دراز کرده بمثابه که مجموع الغور از حرکات او متنفر گشتند و چون استیلا چنگیزخان بر مغولستان و حدود ختای شایع و مستفیض شد وصیت مآثر و خصایص او در السنه و افواه دایر و سایر گشت ایدی قوت در مرو تا در موضع قراخواجه شادکم را بالقبل آورده ما علام یاغی گری او و ختای المیجان پیش چنگیزخان فرستاده پیغام داد که چون آوازه جهانگیری پادشاه جهان و مکارم اخلاق او از مبادی احوال می شنوم هوس متابعت و مطاوعت الحضرت در دل جا گیر آمده است و امید وارم که مدة الحیات توفیق رفیق گشته به نیت درست و دل راست کوچ دهم و چنگیزخان بوصول المیجان ایدی قوت مستبشر گشته ایشان را منظور نظر عاطفت و تربیت گردانیده و از ملازمان خاص و کشیک بجواب رسالت پیش ایدی قوت فرستاد و چون چند نوبت از طرف المیجان آمد و شد نمود چنگیزخان گفت که اگر ایدی قوت قلب با قلب و صورت با معنی و ظاهر با باطن متابع و متوازی دارد بی غایله تسویف و شبهه تعویق از نقد جنس آنچه معد و آماده داشته باشد بردارد و در توجه و مسابقت بحضرت ما مبادرت و مسارعت نماید و ایدی قوت آنچه در خزینه موجود داشت از زر پخته و سیم خام و انواع جواهر نفیس و اصناف جامهای قیمتی مصوب خویش گردانیده متوجه خدمت شد و چون چنگیزخان از تسخیر تنگت که اهالی انجا بارد یگریاغی شده بودند فارغ گشته بصورت اصلی خویش بازگشت ایدی قوت بپادشاه الغور رسیده بنوازش یکیان مخصوص شد و در اثنای محاورهٔ بعرض رسانید که توقع بکرم پیدریغ پادشاه چنانست که بنده را سپور غامیشی فرماید و میان اقران و اکفان بزرگ گرداند و جهت رسیدن از دور و آمدن نزدیک و صلهٔ ارقبای آل و حلقهٔ از ظرف کمرزر از دنا پادشاه را پسر پنجم باشم و برابری کوچ دهم چنگیزخان از فحوای کلام او فهم کرد که دختر میخواهد لاجرم در جواب او گفت که دختر تو دهم ما پنجمین پسر ما باشی بعد ازان بوسیلهٔ خدمات پسندیدهٔ ایدی قوت بمزید نوازش اختصاص یافته چنگیزخان یکی از مخدرات خود را نامزد او کرد راقم حروف گوید که باقی احوال ایدی قوت در تاریخ مغول مشروح مسطور است هر کرا میل مطالعه آن باشد بدان کتب رجوع فرماید و بر رای اصحاب آداب پوشیده نماند که قبیلهٔ الغور حاکم خود را ایدی قوت گویند و معنی این لفظ خداوند دولت باشد

ذکر توجه چنگیزخان بجانب ختای و شرح حوادثی که در آن اوان از پرده غیب روی نمود

چون چنگیزخان از مخالفت مغول که بیشتر از ایشان خویشان و اتباع او بودند فارغ گشت و رقبهٔ خصمان در ربقهٔ مطاوعت کشید و عرصهٔ میدان پادشاهی وسیع و فضای هوای امانی فسیح شد از ضرر و نکایتی که خان ختای در سوابق ایام و سوالف اعوام با آباء و اجداد او رسانیده بود یاد کرده آهی سرد از سینه پر درد برکشیده با امراء و ارکان دولت گفت که از سلاطین ختای جور و جفای بسیار بپدران ما رسیده است و هر چند در ین چند هزار سال پیچ و شکنی بیکانه بران ولایت استیلا نیافته تا حق تعالی ما را بنصرت و ظفر برقامت اعداء و عده داده و فتح و فیروزی قرین رای و رایت ما گردانیده و کواکب سعود طالع ما بعنایت ربانی روی باوج برج مراد نهاده و درین مدت بهر جانب و بهر خصم که روی آوردیم دولت همعنان و سعادت هم رکاب ما بوده اکنون اگر باتفاق و وفاق متوجه اهل نفاق و شقاق شویم و خدای ما را نصرت بخشد و تسخیر آن مملکت میسر گردد کار مغول از حضیض مذلت باوج عزت رسیده نام جرات و حلادت ما بر صفحات روزگار ما باقی ماند مقربان بارگاه سلطنت رای پادشاه را بالحسینها کردند بروی آفرینها خواندند مهم بران قرار یافت که نخست ایلچی پیش التان خان فرستند و او را بایلی و انقیاد خوانند اگر در مقام فرمان بری آید فبها و الا عازم دیار او گردند انگاه چنگیزخان جعفر خواجه که از ملازمان قدیم او بود و بچرب زبانی معروف و موصوف برسالت نزد التان خان ختای فرستاد خلاصه سخن و پیغام انکه خدای بزرگ ما را و او را و روی ما را از زمرهٔ مغول اختیار کرده و بمزید لطف و عنایت خویش اختصاص داد و زمام تقدم و سروری در قبضهٔ اقتدار ما نهاد و همانا او از زه صولت و صیت سطوت چریکان منصور ما که در انجا و اقطار دیار و امصار شایع شده و شهرت یافته بسمع شما رسیده باشد و در مدت تسلط و ظهور ما بر کرادولت مقارن و سعادت معاون بود بی تردد و توقف ایل و مطیع شد و بانواع عاطفت و سپور غامیشی اختصاص یافت و هر که را طغیان و عصیان پیش گرفت خان و مان و ملک و اتباع او منهدم و معدم گشت و بحمد الله تعالی که قصر دولت ما چنان راسخة البنیان است که با سیب منجنیق حوادث تزلزل پذیرد اکنون ما با لشکر جرار مانند دریای زخار روی بولایت ختای داریم تا یکدگر را بدوستی یا بدشمنی ببینیم اگر التان خان دل راست و نیت درست طریق دوستی و یگانگی و صول ما را باستقبال تلقی نماید حکومت ولایت ختای بدستور معهود بروی مقرر باشد و اگر بنفس خود نتواند آید مال مقرر

و برفرزندان عزیز و خاندان قدیم خود بخشاید چه خردمند کاری که بسخن تواند کرد تا تازیانه نکشد و تا تازیانه تواند تیغ و تیر نکشد اگر عیاذا بالله در مقام تمرد و عناد باشد و از جاده مستقیم عدول نماید زود بدیگران ملحق شود و باید که موضع مقاتله و ملاقات تعیین نماید تا خدای قدیم افسر دولت و اقبال بر سر که نهد و قبای سعادت و خذلان کرا بپوشاند و چون جعفر خواجه پیغام بگذارد نایره خشم خان ختای در التهاب آمد و امواج دریای غضب او متلاکم گشت و در جواب گفت که سالهای دراز گذشته که عذار عروس مملکت ختای دست هیچ یگانه نبوده و زمین آنرا پای هیچ مهر و شش با دیمانه پیموده چنگیزخان باید که ما را در اعداد دیگر مغولان نیاورد و از زمره دیگر تتر نه بندارد اگر برای جنگ و هوس مصاف دارد مانع چیست و ظیفه آنکه برخود بباید که من مقاتله او ساخته ام و محاربه او آماده ام بگیت تو مژان جنگی کجا دیده که آواز رباب شنیده کجا دیده جنگ جنگ آوران کجا یافتی باد کرزگران و جعفر خواجه بازگشته تعرف راههاو تفحص گردنه ها و رودها و تفتیش غور و نجد و سهل و جبل علیهذا تا نجدست چنگیزخان رسیده صورت حال باز نمود چنگیزخان گفت که دماغ او بغرور پادشاهی و نخوت سروری نه چنان فاسد شده است که بایراج پند و نصیحت علاج پذیرد و بعد ازان تهانبر شته بلند برآمد و مگرد بگشاد و در کردن انداخت و بندهای قبا باز کرده بدرگاه پروردگار عالمیان بزانو درآمد و از سر سوز و نیاز مناجات کرد که ای عالم عالم السر و الخفیات راز دل این بنده میدانی و میتوانی که مسئول او را بشرف اجابت مقرون گردانی بیت ای حق تو آگاه من ای چرخ حاضری ای روزداقعی تو دی شب تو ناظری الهی تو میدانی که من با وی جنگ و پیکار نجستم بلکه عنان رفته و کشتار از خان ختای برخاست که اعلان پسندیده مرا او کین برخاق و مصاقا آن رابی حرم و ختای بگشتند و من طالب قصاص و انتقام ایشانم اگر حق بجانب من است مرا زبالا قوت و نصرت فرست و فرمان فرمای تا از زمین ملایکه مقرب آدمیان و پریان و دیوان مغاهرت و مساعدت من مانند و چند شبانه روز بر این منوال تضرع و ابتهال از بارگاه سبحانه و تعالی ظفر و نصرت مسالت نموده ازان بنشست فرود آمد و تهیه و تجهیز لشکر قیام نموده جمعی از نبیرگان نامی را با یکی از سرداران تقرا ولی از پیش روان گردد و خویش از عقب با سپاهی گران خیز عدد و احصا بیرون بود بجانب ختای در حرکت آمد و التان خان نیز با لشکری که دایره گردون پیرد گرفت و شوکت شهنشهی و نظر آن ندیده بود از دارالملک خویش بیرون رفته بسر دره که راه آن مانند صراط باریک و تنگ بود و منزل سانحه چند گامی دران منزل درنگ کرد و چنگیز خان بولایت ختای آمده بلاد و امصار بسیار مسخر ساخته و خلق بیشمار بقتل آورده آتش نهب و غارت در آن دیار زده التان خان امرا خود را با سپاه بقیاس بیشتر فرستاد تا از حدود مملکت خبر باشند و ایشان منزل مناسب لشکرگاه ساخته مترصد آن بودند که فرصتی یابند و بهیات اجتماعی خود را بر لشکر مغول زنند و در این اثنا خبر رسید که چنگیزخان یکی از معظمات ملک ختای را فتح آرمود و غارت کرده بتقسیم غنایم مشغولست ختائیان فرصت غنیمت دانسته بیکبار سوار شدند و در زمانی که هر یک مغول باش بتختن مشغول بودند از دور سپاهی سیاه خصم مشاهده کردند چنگیزخان از توجه لشکر ختای آگاه شد فی الحال فرمان داد که لشکریان دیگها سرنگون کردند و پای در رکاب آوردند و هر دو فریق بهم رسیده تیر تیغ در یکدیگر نهادند اهل ختای اگرچه بعدد زیاده بودند اما یک حملهٔ مغول اکثر ایشان خسته تیر و تفنگ و بسته کمند کردند و چندانی در مصاف کشته شدند که نامدت یکسال وحوش و طیور از لحوم ابشان در سرور و سرور بودند و بقیة السیف در شعاب و بیابانها پراکنده و متفرق گشتند و مغولان گرد بخیگاه ایشان گرد کرده و جمعی کثیر دگر از ایشان بقتل رسانیدند و بعد ازین فتح چنگیزخان اکثر قلاع و بقاع ختای در تحت تصرف آورده و بیک ناگاه با سپاهی آراسته چون قضای آسمانی بسر وقت التان خان رسید باران سهام گالهها نه باریدن گرفت و کوس و کورکه چون رعد غریدن آغاز نهاد و عاقبت التان با آن لشکر گران روی بهزیمت آورد و دوسی هزار کس از سواران او بقتل آمدند و چنگیزخان بعد ازین محاربه بسی از بلاد و امصار فتح فرموده روی بخان بالیغ نهاد و خان بالیغ را بزبان ختای جونکد و گویند و این شهر نشیمن خانان ختای بوده باشد و در آن زمان هر که در خان بالیغ بر تخت سلطنت می نشست او را التان خان میگفتند چنانچه در ایام ما از ایشان به ایمک خان تعبیر کنند

ذکر مصالحهٔ چنگیزخان با پادشاه ختای و معاودت او و نهایت کار التان خان چون التان از معرکه چنگیزخان گریخته بجان بالیغ رفت با بحر کسری که بحال او راه یافته بود مشغول گشت درین اثنا فهمان بسمع او رسانیدند که چنگیزخان از تسخیر اعمال و مضافات خان بالیغ خلاص یافته متوجه دارالملک است التان خان با امرا و اعیان ملک در باب صلح و جنگ مشورة کرده گفت بیت که چنگیزخان کرد کشور خراب

به پیکار او دارد اکنون شتاب چه سازیم با آشتی با نبرد چگونه همی باید این کار کرد وزیر پرشش جنگ یا ک گفت صلاح در صلح است چه دین او وقات زن و فرزند وعیال و اطفال با بکله در سه دسحرا بند و نمیدانیم که شقاوت یا سعادت کدام یک نصیب ما است اگر عیاذا بالله شکسته شویم متعلقان ما ذلیل و اسیر شوند و اگر ظفر یابیم بر فور لشکریان پیش زن و فرزند خود روند اکنون مصلحت آنست که پیغام فرستیم که ایل و منقادیم و با دشمن طریق مدارا و مواسا پیش گیریم **بیت**

اسایش دو گیتی تفسیر این حرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا و بعد از ترک آشتی و مصالحه و مهادنه لشکر مخالفان بوطن معروف و مسکن مالوف مراجعت نمایند انگاه در ثانی الحال بتمام از سر بصیرت بتلافی و تدارک مافات قیام نمایم التان خان رای وزیر پسندیده داشته دختر خود را با امیری از امراء دولت نزد چنگیز خان فرستاد و چنگیز خان از التان بهمین قدر راضی شده دختر او را در سلک دیگر ازواج خواتین انتظام داده مراجعت نمود و چون التان خان دران اوان مهم ملک خود مستقر نزل میدید از ملاطم امواج فتن و تزاحم افواج محن بساحل نجاتی و مامنی خلاصی مسجت عاقبت را التجا برآن قرار گرفت که بتمنک رود و آن شهری بود از مستحدثات پدرش و در آن چهل فرسنگ موضع برکنار رود ی عریض و عرض آن رود چندان بود که از صبح تا شام بمجدتمام کشتی کمونت از کنار آن بکنار دیگر میرفت و می آمد و در آن شهر سیوسه سیر و سیری و کرم سیری فراوان بود و سه سور بلند پهناور کرد آن شهر کشیده بودند و چون التان خان تهیه اسباب یورش تمنک قیام نمود پسر خود را بحکومت خان بالیغ تعیین فرمود و جمعی کثیر را بملازمت او مقرر کرد و در اثنای طریق التان خان فرمود که سلاح و سلب قراختایان که همراه او بودند بستانند و ایشان بمقتضی فرمان بتجاوز نمودند آتش خشم التان خان التهاب یافت و فرمان داد تا مقدم آنجماعت را بقتل رسانیدند و قراختاییان ازین جهت از خدمت او تخلف نموده و کلها و رمه های پسر التان را رانده بچنگیز خان پیوستند و در اثنای این تفاق و فتنه شخصی از قراختای فرصت غنیمت شمرده خروج کرد و بر بعضی از ولایت ختای استیلا یافته الجیان پیش چنگیز خان فرستاد و با اظهار ایلی نزد او تقرب جست و عاقبت بنفس خویش متوجه بارگاه کیوان پناه گشته بسیورغامیشی و عاطفت و اصطناع مخصوص آمد و بهمچنین طایفه از خواص التان خان بسببی از اسباب برگفران نعمت اقدام نموده بار دوی چنگیز خان ملحق شدند و پسر التان خان چون مزاج روزگار مانند سر زلف بتان ختایی آشفته و پریشان دید بعد از انکه بتجاه حکومت خان بالیغ کرده بود شهر را با مراسیر دیش پدر رفت و چنگیز خان چون بر عجز و ضعف و خلو شهر چنگد اطلاع یافت دو امیر تومان جاموقه بهادر و منکتار با لشکرهای گران روان کرد تا دار الملک التان خان را در حیطه تصرف و تسخیر آورند و ایشان بموجب فرمان متوجه شده بعضی از امراء قراختای که از التان خان و پسرش متوهم بودند آن دو امیر پیوستند و با تفاق بجاصره خان بالیغ اشتغال نمودند و در خلال این احوال بسمع التان خان رسید که طعام در شهر چنگد و عزیز الوجود است دو امیر را با چند هزار خروار غله بجانب خان بالیغ ارسال نمود آن دو کس هر کدام براهی روانه شدند و بحسب اتفاق آن دو امیر بدست لشکریان چنگیز خان گرفتار آمدند و غلها و آنچه داشتند بتاراج رفت و طعام در خان بالیغ چنان نایاب شد که مردم گوشت یکدیگر خورند **بیت**

بچگد خورش انجان تنگ گشت که نانی بجانی نیابد بدست والتان خان از استماع این اخبار پریشان زهره خود و امیر و شهر خان بالیغ مسخر شد و امراء مغول الجیان بنزد چنگیز خان فرستاده از فتح چگد و کثرت خزاین و دفاین التان خان اعلام دادند قوتو قوتو نویان را با دو امیر دیگر بخان بالیغ فرستاد تا اموال را از انجا بخزانه عامره رسانند امراء تلانه چون بدانجا رسیدند قدا که بمحافظت خزانه التان خان موسوم بود نقود و اجناس فراوان تسلیم نمود و سه حریر رزبفت پیشکش آن سه امیر کرد قوتو قوتو بخشش خود نگرفت و آن دو امیر دیگر قبول فرمودند و امراء تلانه خزانه دار بخدمت چنگیز خان بازگشتند و آنچه همراه داشتند بعرض رسانیدند چنگیز خان از قوتو نویان پرسید که قدا تر هیچ داد جواب داد که حریر رزبفت پیشکش کرد اما من نگرفتم خان پرسید که بسبب نا گرفتن چه بود قوتو قوتو گفت اگر شهر نه بچگد و قهر مسخر شده بود ی مال آن تعلق بالتان داشتی و در آن حال چرد اندی گرفتمی اما چون بجرب و خونریزش در تحت تصرف بندگان پادشاه آمده نقیر و قطمیر آن تعلق بدیوان اعلی گرفت گفتم مال پادشاه برشوه گرفتن و باخداوند کار خود خیانت کردن پسندیده نبود چنگیز خان از و فور عقل و کمال دیانت او تعجب نموده گفت قوتو قوتو یان بسیون بزرگ دانا شده است و او را باضعاف این سیورغامیشی فرموده آن دو امیر دیگر را گناه کار ساخت و قدا نمیره خود جوانی بخدمتکاری چنگیز خان باز داشته خود باستبداد و ایجاز مآرب بشهری که دلخواه او بود رفت و متمکن بنشست **بیت**

قدا یک پسرزاده ماه وش برشاه برداز نی پیشکش نبیره کبد نام جونکشا رها کرد و رفت از پرپا دشا بخشید شاه آن همه گنج و مال که او را بنودی زبخشش ملال

و چنگیز خان در مدت دو سال

اکثر ولایت خطای فتح کرد و تغور و سرحدها را بحارسان و محافظان سپرد و روی بوطن مالوف نهاد و در انجا استماع نمود که قدابرار در قوقایلی وسه پسر او که گریخته بودند ظاهر شده اند و در ولایت نایمان فتنه انگیزند و اندیشید که اگر در دفع ایشان تغافل و تکاسل رود جسته جسته روی نماید که بمرور شهور و سنین تسکین پذیرد و لاجرم سودای بهادر در اباسپاه دل سیاه بقلع و استیصال ایشان نامزد کرده و قرا چار قفقانی را که پیوسته با دو هزار سوار یکجا و یکجهان ارد و اغرق ارد و بود با سودای منضم گردانید و فرمود تا جهت لشکر کردن بسیار ترتیب نمایند و میمنهای آهنین استوار کردانند تا در میان سنگستان رود شکسته نشود و امرا بموجب فرمان روان شده برکنار رود خانه موران از ولایت مغولستان ایشان را با قود و ملاقات واقع شد و بعد از قتال و جدال قود و پسر زندان و نوکرانش کشته شدند مگر یک پسر او که تیر را خوب انداختی و او را زنده پیش جوجی خان آوردند تا نشانه معین ساخته و پسر قود را اشارت کرد که تیر اندازد و او تیر نخستین بر مرکز هدف زد و تیری دیگر بر عقب آن بینداخت و بر سو فار تیر اول آمده بشگافت جوجی خان را این صورت خوش آمده خون او را از چنگیز خان خواهش نمود چنگیز خان گفت که نکوهیده ترین اقوام قوم مکریت است پسر تو دو موریست که بروزگار ما ری کرده دشمن ملک را هیچ جا هنر از میانه کوریست من از برای شما پسران ملک روی زمین و لشکر روبین و آهنین اندوخته ام از یک کس چشمه فرهنگ آید و عاقبت جوجی خان ناموس یاساق را بکشتن او فرمان داد و انقطاع دولت حکام مکریت در شهور سنه ثلث و عشر و ستمایه اتفاق افتاد و هم در این سال مقدم قوم تومات بواسطه غیبت چنگیز خان در حدود ختای یاغی و عاصی شد و آغاز فتنه انگیزی کرد و چنگیز خان با با تو یا را بدفع تومات نامزد کرد و با با تمارض نمود و آن برسبیل ناتوانی نهاد و چنگیز خان بعد از تامل بر غل تو یا را فرمود تا بعوض با با تو یان برود بر غل تو یان از مر اپرسید که شما مر اپاد شاه نشان دادید یا او را اختیار فرمود گفتند ما دگر تو نکردیم بلکه او در تعیین تو با یکدیگر مشورت نکرد بر غل گفت هر چند بعوض خون دیگر میرویم اما بدولت پادشاه بین امر مبادرت نمایم و زود فرزند آید و چنگیز خان سپرده روان شد و با قوم تومات محاربات نموده ایشان را بسر حد عدم و فنا رسانید اما در آخر جنگ کشته گشت و چنگیز خان از استماع واقعه او دل شده فرزندان و متعلقان او را نوازش فرموده بعد ازان چنگیز خان مغلی کو با نگ را با لشکر سنگین بضبط ولایت ختای فرستاد **بیت**

روان گشت مغلی بفرمان شاه ۔۔۔ برفتند با او فراوان سپاه
همیرفت با لشکر بیقیاس ۔۔۔ بدانسان کز و چرخ بد در هراس
در آن بوم چندان سپه گسترید ۔۔۔ که از گرد شد روز و شب ناپدید

و گر خواتین و اولاد با دشاه جهان‌ستان چنگیز خان چنگیز خانزاخواتین و قیان بسیار بودند **بیت**

و را بد بفرخنده اردو درون ۔۔۔ قما سریت زیا نصد فزون

و از جمله هیچ کس بوجاهت امتیاز نداشتند پرته توجین که مادر اولاد نامدار او بود و کونجو خاتون دختر التان خان و در مقدمه ظفرنامه ازین خاتون بکنجو تعبیر رفته و گوری سون دختر تایانگ خان و میسولون دختر جامکبود و قولان دختر طایر اسون شعر

ازین هیچ خاتون با دستگاه ۔۔۔ فزون بود هم پرته توجین بجاه

که از شاه فرزند بسیار داشت از و هیچ دختر پسر عار داشت

بزرگترین پسران چنگیز خان جوجی خان بود و دوم چغتای سیم اوکتای چهارم تولی و ازین چهار پسر سه پسر خانیت و سلطنت را بمنزله قوایم اربعه بود و چنگیز خان هریک از پسران را بکار عظیم نامزد کرده مهم صید و شکار بموجب فرموده تعلق بجوجی میداشت و آن کار یست شگرف نزد اتراک و بزغو و یاساق و سیاست و زون و گرفتن متعلق بچغتای بود و رای و ترتیب امور و تنظیم مصالح جمهور با و کتای قاآن که یگانه او دار و سر آمد روزگار بود رجوع مینمود و تولی را جهت ترتیب و تجهیز سپاه و لشکری و نسق و تولیت جیوش اختیار فرموده بود و بغیر ازین چهار پسر هیچ پسر دیگر داشت از دیگر خواتین و چون اکثر ممالک شرقی و قبایل و اقوام مغول در مقام ایلی و انقیاد آمدند آن مجموع را بر فرزندان و برادران و ابنای اعمام تقسیم نمود و هریک را از ممالک و لشکر فراخور حال او نصیبی داد و هر خویشی را منسوب بفرزندی گردانید و بعد ازان در تشیید بنا، موافقت و مصاهرت و توطید قواعد الفت میان اولاد و اقربا مساعی جمیله بجای می آورد و پیوسته تخم محبت و مطابقت در کشت زار سینهای پسران میکاشت و نهال مساعدت و معاضدت در دل اقربا و خویشان می نشاند و بضرب نصایح و امثال بیانی دوستی را استحکام میداد چنانکه روزی اولاد و اقربا را جمع آورده یک تیر از ترکش برآورد و شکست و دو دعه دگر دانیده آنرا هم بشکست و یکیک تیر می افزود و میشکست تا بمرتبه رسید که زور آزمایان از شکستن آن عاجز شدند پس روی بدیشان آورد و گفت این مثل شما است اگر یکیک و دو دو بدست دشمن افتید شما را هلاک و معدوم سازد و اگر مجموع با یکدیگر متفق و هم پشت باشید هیچکس بر شما دست نیابد و هر چند دشمن با قوت و شوکت باشد بر شکستن شما قادر نگردد و باید که همیشه یک کس شما باسم سلطنت موسوم باشد و دیگران متابعت فرمان او کنند تا در میان شما استیلا نیابند و اگر برحسب ظاهر اسم

پادشاهی بر یک کس باشد اما از روی حقیقت همه اولاد و احفاد و خویشان و دهقان و مملک و مال شریک باشند و اگر شما هر کدام سری باشید مانند ماری که رؤس متعدد داشت وهلاک شد شما هلاک شوید پرسیدند که چگونه بوده است آن گفت اصحاب اسمار آورده اند که شبی سرمای سخت روی نمود و مار چند سر از برای دفع نکایت سرما خواست که بسوراخی گریزد سر بهر سوراخ که در میکرد سر دیگر ممانعت مینمود و بدان سبب در بیرون ماند و هلاک گشت و مار دیگر که یک سر داشت و دنبال بسیار در سوراخ رفت و دنبال و تمامت اعضای خود را جای داد و از صولت برودت خلاص یافت و از اشباه این نظایر بسیار القا میکرده و بتکمیل از برای اخلاص و اتحاد تحریص و ترغیب مینمود وچون عرصه مملکت در عهد او فسیح شد حکومت حدود و ختای را بپسر خود تفویض نمود و ارخون و خوارزم تا قصبات سقسین و بلغار به پسر بزرگتر خود جوجی داد و از خند و بلاد آبغور تا سمرقند و بخارا بچغتای مفوض داشت و تخت گاه خویش را نامزد اولکتای قاآن گردانید و بعضی از ولایات که متصل تخت گاه او بود بتولی ارزانی فرمود و در اندک فرصتی اولاد و احفاد و اقربا چنگیزخان از ده هزار در گذشتند که هر یک را مقام و یورت و لشکر و عدت جدا بود و غرض ازین تقریر موافقت و استقامت دولت ایشان بود بخلاف انکه از دو ملک روایتست که برادر قصد برادر کرد و پسر در هلاک و زوال پدر سعی نمود تا عاقبت مجموع مقهور و مغلوب گشتند و علم دولت هر یک از ایشان منکوس شد قوله تعالی ولاتنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم مقصود از ایراد این کلمات انکه مرد عاقل و دولتمند چون ملاحظه کند که اولاد چنگیزخان برچه نهج شرایط موافقت و معاضدت بجای آورده بر بلاد و امصار غالب شده دشمنان و مخالفان از میان برداشتند و سالهای دراز کامرانی کردند ایشان نیز با خویشان و برادران نزاع و خلاف از میان برگیرند تا از صدمات حوادث مصون و مامون مانند **ذکر بعضی از صادرات افعال چنگیزخان و بیان برخی از قواعد و رسوم او که آن سوره و یاساق اشتهار یافته در ایران و توران** حضرت باری سبحانه و تعالی چنگیزخان را در امور دنیوی فهم و فراستی و عقل و کیاستی تمام داده بوده چون از مهم آونگ خان فراغت یافت و سایر اقوام و قبایل که دم از مخالفت او میزدند در مقام مطاوعت و متابعت آمدند از برای ضبط ممالک و نظم مسالک و اصلاح لشکر و فلاح رعیت رسوم و قاعده چند وضع کرد و هر قضیه را در رویت خویش هر کاری را قانونی و هر کناهی را اجرائی معین ساخت گردانید و چون در بدایت حال با اهل اسلام عقیده تمام داشت جهت دیت قتل هر مسلمانی چهل بالش زر تعیین فرمود و از ان جمله یکسر دراز کوش و چون اقوام منقول از خط نوشتن عاری و عاطل بودند فرمان داد تا بعضی فرزندان ایشان خط اغبوری بیاموزند و آن یاسا و قوانین در دفاتر ثبت کردند و در خزانه محفوظ و مضبوط گردانیدند و هر وقت که خانی بر تخت نشیند یا حادثه عظیم روی نماید پادشاه زادگان جمعیتی سازند و آن طومارها حاضر کنند و با کار بران یاساق نهند و تعبیه لشکر و محاصره شهرها بر آن شیوه پیش گیرند و اگر خلاف آن کنند گاه باشد که پشیمان باشند مصدق این مقال انکه پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام مستولی شد قفلقشا و نویان گفت که بحکم پادشاه قدیم در دمشق انواع غرایب از مثل و غارت بتقدیم باید رسانید پادشاه رخصت نفرمود و چون ازان دیار مراجعت نمود اهالی انجا باغی شدند و پادشاه ازان ترحم پشیمان گشته هیچ علاج و فایده بران مترتب نشد و بالجمله چنگیزخان در اوایل حال که اقوام و قبایل مغول متابعت او کردند رسوم و عادات ناپسندیده مثل سرقه و زنا از میان ایشان برداشت و اطراف و اکناف مملکت خود را بزیور عدل و احسان و انصاف بیاراست و در بحار و قفار و بلاد و امصار بر صدر و وارد و آیب و ذاهب تجار و طلاب را زینهار تمتع کردانید تا ایشان بفراغت سلامت و مصاحبت کرامت و با نشاط و اقتدار و لایت مانند ملک طشت زر بر سری دغدغه بگسیوار و آمد شدی نمودند و از بسیاری مشرق تا منتهی مغرب می رفتند و می آمدند و در امثله که بیاغی میفرستادند و با طاعت میخواندند به بسیاری لشکر و استعداد تخویف نمینمودند بلکه بهمین قدر مذیوع شده که اگر ایل و منقاد ما شوید بجان امان یابید و اگر خلاف این پیشه ما چه دانیم خدای قدیم و اند و این سخن ارباب توکل است همانا هر چه یافت ازین اعتقاد یافت و یکی از عادات چنگیزخان و فرزندان او آنست که در زمادی تعریف و القاب نکوشند بلکه نشان را از نوشتن آن منع کنند و هر که بر تخت خانی نشیند یک لقب در افزایند مثل خان یا قاآن و زیاده ازین نگویند و نویسند در زیاد عبارات را منکر باشند آورده اند که بوقت فتح ماوراالنهر منشی خوارزمشاه بار دوی چنگیزخان آمده احوال خویش معروض داشت چنگیزخان گفت مارا کسی میباید که بابل و باغی مکتوب نویسد او را با میری سپرد و چون جته نویان از حدود وجیحون تا آذربایجان فتح کرد عرضه داشتی بچنگیزخان فرستاد و در انجا نوشت که مکنون ضمیر آنست که بجانب شام توجه نمود و شود اما بواسطه ممانعت بدرالدین لولو صاحب موصل تعذری دارد چنگیزخان منشی را گفت تا نامه به بدرالدین لولو در قلم آورد و باین عبارت که خدای بزرگ ملک روی زمین را بمن و اولاد من ارزانی داشت هر که ایل شود سر مال و ملک و فرزند با او بماند

وهر که مرد وعصیان نماید از اقضای جاوید داند که گبد الدین ایل شود و لشکر ها را راه دهد او را نگوید باشد و اگر خلاف کند چون لشکر های بزرگ ما انجا رسد فلک و مال تو حاصل
کجا رود و نویسنده برعادت مشیان بعبارتی خوب لفظ مرغوب و معنی اینها و دشنامان آن نامه را در قلم آورد و دانشمند حاجب آنرا بمغولی ترجمه کرده بر چنگیز خان خواند پادشاه
چون نامه را بر خلاف طبع خود یافت بامنشی خطاب عتاب کرد که ای مرد آنچه من گفتم در آنجا نیست گفت نامه را بدین اسلوب باید نوشت چنگیز خان این سخن بغایت خشمناک شده گفت دل تو
با ما عی راست چیزی نوشته که اگر او بخواند در ما عی گری بیشتر مبالغه کند بعد ازان فرمود تا آن منشی بیچاره را شهید کردند و چون چنگیز خان تا بیچ بیچ دین ملت بنود از تعصب و ترجیح ملتی
طریق احتراز و اجتناب نمود بی بلکه صلحا و فضلا و زهاد و عباد و صلحا هر طایفه را اعزاز و اکرام کردی و این معنی را از حضرت عزت وسیله شگرف دانستی اما از عهد آدم بمارکو دم تا زمان
ظهور چنگیز خان هیچ یک از ملکان و قاآنان عالم در تسخیر و ضبط یاسا مثل لشکر خود چنان سعی ننمودند که او چه پیاده مغول بنابر مهابت و سیاست چنگیز خان بر شدت صابر بودند
و بر تکالیف شاقه در اکثر اوقات فقیر و محتاج زیرا که شیران نا گرسنه بناشد شکار نکنند و قصد هیچ جانور نماید و در امثال عجم است که از سگ شیر شکار نیاید و عرب گوید
جوع کلبک حتی یتبعک یعنی سگ خود را گرسنه دار تا متابعت تو کند و بدترین حالات آن باشد که لشکریان بر پادشاه دلیر باشند و رعیت نافرمان و کدام سپاه چون
لشکر مغول تواند بود که در وقت امن و فراغت بر شیوه رعیت زندگانی کنند چه احتمال تکلیفات مؤنات نماید و از اداء انچه بر ایشان حکم رود از تحریر و اخراجات و ترتیب با
و امثال آن سر نپیچند و از کوشت و شیر و پشم و روغن انعام خویش منافع بمردم رسانند و بوقت کار از خود تا بزرگ و آقا و اینی و خاص و عام همه تمشیت زن و تیر اندازند
و بیزه گذار باشند بیت همه ترکان سزای آفرینند همه بیکر و زهره عجینند ع و سانند چون در جامه خوابند هر بر اندچون در نشست زینند و در شدن و بیرون
و در شدت و رخا امیر و حاکم خود را مطیع و منقاد باشند با مید جاه و ارتفاع و نه منتظر دخل و انتفاع و هر وقت اقتضا کند در حال استقبال آن کنند و هر گاه که اندیشه جنگ
دشمن کنند بار یاسا چنگیز خانی از مخترعات اسلحه و آلات متنوعه تا درفش و سوزن با خود همراه داشته باشند و بسیار باشد که در دور تفتیش و تحقیق عرض او دوات کنند
و اگر از کسی تقصیری واقع شده باشد تا دیب بلیغ در باره او بتقدیم رسانند دیگر انکه در وقت لشکر کشیدن و هنگام یورش اهل یاساق هر چه در مایت باشد آنرا
مهیا سازند و زمان ایشان نیز چون سوهران در امور نجد باشد چنانچه اگر از برای بچی از انها شوهر پرستی مقرر کرده باشند میسر خان بود که آنرا مضبوط ساخته تلف
نکنند و نگاه دارند اگر در وقتی مرد طاعه نباشد و تکالیف و لوازمی روی نماید از خرج کند و بنفس خویش یساق شوهر را کفایت نماید و اگر مهمی سانح گردد و کاری
پیش آید تواجبان الوس با امرا توامان ایشان بامیران هزاره و امیران صده و ایشان با مرا بچه حواله نمایند و آن مهم سرانجام کنند هر که یساق خود نکند بسخط و غضب گرفتار
شوند و اگر احتیاج باشکر افتد و حکم خان نفاذ یابد که از فلان موقف در فلان موضع چندین هزار آدمی مجتمع شوند هیچکس از ان مردم را یارای آن نباشد که سر موئی تخلف
کند و اگر میان خان و لشکر مسافتی بعید باشد و فرمان از خان با ایشان رسد کم از ان بندد و بجان سعی نماید تا مصون حکم بجای آورد و اگر کسی تا مثلا
صد هزار کس با ایل باشد و در یساق با دشمنانی امثال و رزد یکسر بر سبیل تادیب و موجب فرموده عمل نماید و اگر حکم قصاص باشد بران جریان واقعه باشد که سرش ع
بر گیرند آن امیر معتبر کردن نپیچد و بطیب نفس یکپای از دنیا کوتاه و یک پای با آخرت دراز کند نه چون ممالک دیگر ملوک که چه هزار عربده از ایشان که دو اسب
بر طویله بندد بعرضه داشت با و سخن باید گفت تا بدان چه رسد که لشکری در فرمان او کشند و یا ساسی دیگر انکه بهیچکس از هزاره و صده و پنجه که در جائی معدد
باشند بجای دیگر نتوانند رفت و پناه بامیر دیگر نتواند برد کس او را بخود راه نتواند داد و اگر شخصی بر خلاف این یاسا اقدام نماید آن شخص را در حضور خلایق بکشند و راه
دهنده را عقاب و نکال کنند دیگر چون عرصه مملکت بسیط و عریض گشت و مهمات سانح میشد که از اعلام آن چاره نبود بموجب فرمان در مراحل یامها وضع کردند و اخراج
هر یامی مقرر از ماکول محافظان و علیق ایشان و غیر آن مهیا داشتند و این خرجها را بر تومانها تخصیص نمود و استخراج کردند تا الیچیان بزودی خبر تواند رسانید
و لشکری در رعیت از حمت نرسد و بر اسل نیز در محافظت چهار پایان حکمها صعب کرد و سال بسال عرض یامها کنند و آنچه کم شده باشد از رعایا عوض گیرند
و دیگر در مال میت اند ک بسیار هیچ آفریده تعرض نرسانند و تصرف در آن شوم دانند و فلسی ازان در خانه خویش نگذارند دیگر از یاسای چنگیز خان آنست
که قوم مغول و تاتار در جمیع صید جد تمام نمایند چه او گفته که صید وحوش مناصب امیر حویش است و این امر نزد آن طایفه از معظمات امور باشد و در اوایل فصل
زمستان شکاری عظیم طرح اندازند و نخست صیادان بفرستند تا تفحص قلت و کثرت صید کنند و بعد از تحقیق چار لشکریان رسانند که بقانونی که در معارک

مقرر است میمنه و میسره و قلب و جناح مرتب داشته هر کس از محل خود در حرکت آید مدت یکماه همه راه ایل زیاده صحرا کوه خلقی انبوه در میان گیرند و خان با خواتین و انواع ماکولات و اصناف مشروبات متوجه شکارگاه گردند و مردم شکاری را بتدریج و آهستگی رانند و محافظت تمام نمایند تا تخیری از جرگه بیرون نرود و اگر ناگاه شکاری از میان بیرون رود و از تقصیر قطمیر آن بحث و استکشاف واجب داند و امیر هزار صد و ده چوب زنند و گاه باشد که بقتل رسانند و اگر صف را که جرگه گویند راست ندارند و قدمی پیشتر یا پس تر نهند در تأدیب ایشان مبالغه نماید و چون جرگه نزدیک رسد دستها بیکدیگر متصل کنند و چون نزدیکتر رسد دوش بدوش و زانو بزانو بازنهند و بایستند و در میان حلقه انواع سباع و اصناف وحوش درجوش و خروش آیند و تخت خان با نمی چند از خواص و مقربان میان روند و ساعتی سیر اندازند و صید کنند و چون ملول شود هم در میان جرگه بموضعی بلند نزول کند تا شاهزاده گان و امرا و نویینان و عوام در عقب یکدیگر درآیند و صید افکنند و خان تماشا کند و چون از صید اندکی باقی ماند پیران سالخورده سر سبیل ضراعت پیش خان آیند و دعا گویند و بر ابقاء بقایای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که بآب و علف نزدیک باشد راه دهند و تمامت شکاری بایلغا کنند و باشند جمع کنند و اگر شمار مجموع ممکن نباشد بر تعداد سباع و کوران اختصار نماید و غرض ازین کبر و دار مجرد شکار نیست بلکه مقصود آنست که لشکری سپاه تیر اندازی و فروسیت عادت کنند و در روز جنگ و جستن نام ننگ حزم و احتیاط مرعی دارند و اهمال و تغافل جایز ندارند و از هدایت دولت معقول تا امروز همان طریقه در میان باقیست راقم حروف گوید که در آن ایام که اردوی همایون پادشاه زمین و زمان ابو الغازی سلطان حسین بها در خان خلد الله تعالی ایام سلطنته در ولایت بادغیس باسم ییلاق رحل اقامت انداخته بود این کمینه بنابر مهمی که صالح گشت متوجه انجانب شد و بجهت مصلحتی چند روزی در آن جانب توقف بایستی نمود در اثنای این احوال پادشاه اسلام طرح شکار انداخت و در آن سنه که در آن صباح صفوف بهم خواهند رسید جمعی از اعیان ملک که این کمینه در ملازمت ایشان بسر میبرد هر چند مبالغه مینمودند که فردا تماشای شکارگاهی باید آمد نه در جواب میگفت که ممکن نیست که مرا فعت تو انم نمود آخر از سبب تقاعد پرسیدند جواب داد م که تحمل فردا التقصیر ی واقع شود و بقهر و سیاست که اقل آن سوراخ کردن بینی است کرفتار شوم الغصه چون شهسوار کردون جهت صید شکاریان نجوم در میدان آسمان تخت مسود اوراق را حضرت و مخادیم همراه خود بشکارگاه بردند و تا بوقت زوال چون مرغ نیم بسمل بهر طرف مرکبی میکردیم و چون وقت ادا، ظهر در آمد خواجه علی اکبر چشتی و صوفی شیخ الاسلام شیخ صدر الدین رسولی و این کمینه و دیگری از اهل علاقه از صف بیرون آمده بجائی روان شدیم تا نماز بگذاریم در اثنای طریق جمعی از تواجیان بهرام صولت رسیده بهیبت تمام گفتند که باز گردید که امیر شما را میخواند بالضروره بطرفی که اشاره کردند عنان عزیمت باز کردانیدیم و ایشان نیز هم رکاب ما شدند تا تقصیر ما بر امیر عرض کنند و در راه تیر ها از جعبه بیرون آورده و بیکدیگرها را حواله نموده میگفتند که یعنی شما را همین لحظه باین یکدیگرها سوراخ خواهیم کرد و ما رضا بقضا داده و چون قدمی پیشتر نهادیم سید احمد میر آخور را که مقدم ایشان بود دیدیم که وضو میساخت بنا بر آشنائی قدیم که داشت همین قدر پیش نگفت که در این محل چرا که گذاشته بسر انجام کدام مهام میروید گفتیم بسر انجام همان مهم که اکنون شما بآن مشغولید و ازین سخن متبسم شده بوجه احسن رخصت انصراف ارزانی داشت و نوکران جزم کرده بودند که ما را مخاطب و معاتب ساخته مبلغی خطیر از هر یک خواهند گرفت مجمل و منفعل گشتند و ما در همان سلامت بمنازل خویش مراجعت نمودیم اما این کمینه چند روز از هیبت این واقعه بحضور نبوده در شب خوابهای پریشان میدید و قبل از معاودت باخدای تقدس و تعالی عهد کرد که مدة الحیوة هر چند بتکلیف واقع بهیچ شکارگاهی حاضر نگردد بیت دیگر بغیری نروم همره شاهی از بادیه عشق تو کرباوطنم آیم ذکر سلاطین قراختای که ایشانرا اکور خان گویند و بیان حال کوشلوک قراختای پادشاه خود را کور خان گویند یعنی خان خانان و ایشان از نسل شهر و معتبران دیار مشرق بوده اند مولد و منشا اجتماعت و لایت ختای بوده و پیش ولایت چنگیز خان بمدتی بنا بر حادثه از حوادث روزگار مقدم ایشان با هشتاد نفر از قوم و قبیله و برواتی با کرده انبوه از ختای بیرون آمده چون آن طبقه بحدود قراقم رسیدند میان ایشان و صحرانشینان و مردم آنجا منازعتی پیدا شده یکدیگر را نهب و غارت کردند و چون از انجا گذشته بابل در آمدند و در آن نواحی شهری بنا نهادند و اقوام بسیار از اتراک در آنموضع جمع آمدند چنانچه عدد ایشان بچهل هزار خانه وار رسید و در آن اوان در شهر بلاساغون که مغول آنرا قوبالیغ گویند یعنی شهر خوبخانی بود و نسل افزا سیاب و چون زیاده شوکتی نداشت قبیله قریع و قنجاق و قانقلی تعلق نسبت با و میکردند و حواشی و مواشی او را بغارت و تاراج میبردند خان از دفع و منع انجا عاجز بود تا بالجمله چون نهیره افراسیاب خبر حشمت و مکنت و شوکت قراختای استماع نمود ایلچی پیش کور خان فرستاده اظهار عجز خویش کرده التماس نمود که بجانب دار الملک حرکت کند تا مملکت خود را با و سپارد و روز چند از شر اعدا ایمن گشته بهلو بر بستر استراحت نهد کور خان بنا بر التماس او به بلاساغون آمد و بای بر سریر سلطانی نهاد

نام خانی را بمیرد و افراسیاب برداشت و ورا بایلک ترکمان موسوم گردانید و چون قبایل اتراک را که در آن نواحی بودند مطیع و ایل ساخت لشکر بکاشغر فرستاده آن نواحی را بتحت تصرف کردانید و اهالی پیش یا لیغ و قرقیز را که از دایره اطاعت پای بیرون نهاده بودند بار دیگر رام ساخت و سپاه ماوراءالنهر و فرغانه روانه داشت و آن مملکت را نیز در تحت تصرف و تسخیر آورد و سلاطین ماوراءالنهر که آبا و اجداد سلطان السلاطین سلطان عثمان بودند سر بر خط فرمان او نهادند و در سنه ستة وثلاثین وخمسمایه با سلطان شهریار کرد و منهزم گردانید و بعد ازین فتح بر اکثر بلاد ماوراءالنهر و ترکستان استیلا یافته اربز را که لشکر کش او بود با سپاهی افزون از قیاس و تخمین بحبک التسیر خوارزمشاه فرستاد و او بولایت خوارزم در آمده خرابی بسیار کرد و التزام اظهار مطاوعت و انقیاد کرده سوی اجناس و مواشی متقبل شد که هر سال سی هزار دینار بخزانه کورخان رساند و ارسز بصلح بازگشت و چون کورخان وفات یافت خاتون او کوبایلک برسریر سلطنت بنشست و آن غایت که بهوای نفسانی و غرور شیطانی بروی غلبه نکرده بود در چشم خدم و حشم با هیبت بود و متابعت او ملیمو دند و چون میل بزنا و فسق کرد کوبایلک با انکس که متهم با و شده بود از میان برداشتند و برادر کورخان متصدی امر حکومت شده برادر دیگر خود را بالقبال آورد و در مملکت تمکن یافته هر کس را بامری و مصلحتی موسوم گردانید و شحنگان باطراف و جوانب فرستاد و چون نوبت دولت از التسیر به پسرش تکش رسید مانند پدر در رضاء کورخان میکوشید و باج و خراج معتبر ستاد و در مرض موت بپسر انرا وصیت کرد که با کورخان منازعت نکنید و کردن از ادای مال مقرری پیچید که او سد بزرگست چه ماوراءالنهر خصمان قوی اند و چون نوبت ملک به پسرش سلطان محمد رسید چندگاه مال داد اکرده میان ایشان مورد معاملات مصفی بود و چون سلطان شهاب الدین غوری قصد سلطان محمد کرد کورخان ده هزار مرد بمدد فرستاد و در زمانی که سلطان شهاب الدین از معرکه سلطان محمد روی گردان شده باندخود رسید سپاه کورخان باو رسید چنانچه شمه ازین در مجلد چهارم مثبت افتاده و بعد از انهزام سلطان شهاب الدین بلاد خراسان و عراق و سجستان و غیر ذالک تعلق بدیوان سلطان محمد خوارزم شاه گرفت و با علو قدر خود احرام افلاک را پست می پنداشت لاجرم از قبول جزیت و اداء خراج کورخان عار میداشت و نقض عهد و پیمان را بهانه میطلبید و در اداء مال تسویف و تعویق می نمود و محمود بای که از پیش کورخان برسالت آمده بود و از سلطان محمد اعزازی نیافته نزد کورخان زبان بغیبت سلطان محمد میکشاد و میگفت که او با تو دل راست ندارد و بعد ازین مال ادا نخواهد کرد لاجرم کورخان نیز التفات بحال الیجیان سلطان محمد نمیکرد و سلطان چون از غزای قیچاق بازگشت زخوارزم تهیه اسباب استخلاص ماوراءالنهر مشغول شد و لشکر بسیار گسیله و رسل بملوک اطراف فرستاده و پیغامها داد و ایشان را بمواعید مرغوب مستظهر گردانید خصوصا سلطان عثمان پادشاه سمرقند که در حسن و ملاحت یوسف ثانی بود و حدمتش مثال سلطان را بسمع رضا اصغا نمود و چون حکام دیار ماوراءالنهر از طول حکومت کورخان ملول و متبرم شده بودند دعوت خازن مشاهرا اجابت کردند و در آن اوان کوشلوک پسر بایلک خان که از بیم سطوت چنگیزخان گریزان شده بناه بکورخان برده و بمصاهرت او سر افراز گشته چون ملاحظه کرد که امراء کورخان در جانب شرقی دم از طغیان و عصیان میزنند بجانب پادشاه جهانگیرخان توسل مینماید و سلطان عثمان نیز سر خلاف دارد او هم با کورخان دل درگون کرده منتظر فرصت میبود و در اثنا سلطان محمد خوارزمشاه در خفیه پیغام بکوشلوک فرستاده او را بموافقت خویش و مخالفت کورخان دعوت کرد کوشلوک را این سخن موافق مزاج افتاده با کورخان ساده لوح گفت که مدتی مدید است که از ایل و الوس خود جدا شده ملازمت پادشاه مینمایم و چنگیزخان بفتح بلاد مشرق و دیار ختای مشغول است و جنود نامعدود و جیوش نامحدود در دیار ایمل و صالیق حیران و سرگردانند و دشمنان پیوسته با ایشان تعرض میرسانند اگر خان رخصت یابم بروم و بقایای متفرقان سپاه را که در زوایا مختفی اند جمع کنم و از استظهار خان را گیج دهم و تا رمقی از جان خان در تن باشد از فرمان او سر نپیچم و از اشارت او گردان بر نتابم کورخان بمدعا واقف و مغرور گشته بالقب کوشلوک خانی و خلعتها نفیس اورا کسیل کرد و کوشلوک چون تیر از شست جسته سر خویش گرفت و چون آوازه کوشلوک در بلاد مشرق شایع گشت لشکر و خیل و حشم پدرش که از بیم تیغ چنگیزخان باطراف و جوانب گریخته بودند و در ظل رایت او مجتمع آمدند و او بسرعت تاختن میبرد و خلایق را نهب و غارت میکرد تا گروه او انبوه شدند و بحشم فراوان مستظهر گشته روی بولایت کورخان نهاد و بر اقطار و انحاء ولایت وی مستولی گشته غارت و تاراج میکرد و در خلال این احوال رسل میان سلطان محمد و کوشلوک متردد شده قرار بر آن افتاد که سلطان از جانب غرب و کوشلوک از جانب شرق در حرکت آیند اگر سلطان سبقت نموده کورخان را از میان برگیرند کاشغر و ختن او را باشد و الا کوشلوک سر انجام باید تا آب بناک او را بدود و کوشلوک پیشتر رسیده جنگ در پیوست و شکست بر لشکر او افتاده منهزم گشت و بعد از چندگاه میان سلطان محمد و کورخان محاربه روی نمود و قلب هر دو لشکر درهم افتادند و غالب از مغلوب متمیز نشده از هر دو جانب تاراج و غارت کنان میگریختند

وچون قراخانی سلاد ساغون سیدند اهالی انجا که از قراخائیان تنگ آمده بودند دل بران نهاده که سلطان ازین نواحی مسلم خواهد شد دروازها بر ستند و راه کورخان ندادند بحرب مشغول گشتند و مدت شانزده روز محاربه قایم بود بامید انکه سلطان از عقب ایشان زمان میرسد عاقبت لشکریان کورخان قهر آقسر اشهر را گرفتند و سه شبانه روز قتل عام کردند و چهل و هفت هزار مرد نامدار بشمار کشتگان درآمدند و چون بواسطه تهیه لشکر خزینه کورخان تهی شده بود محمود دهای محافظت مال خود را که از اموال قاورون فزون بود رای زد که آنچه از خزانه تلف شد در عوض آن غنایمی که بدست لشکریان افتاده باید گرفت مراجعت این صورت معلوم کردند متفرق شده دم از استغنا و طغیان زدند و چون کوشلوک از نیمه‌ی خبر یافت ایلغار کرده کورخانرا فروگرفت **بیت** چنان باسپاه امدازسوی شرق که کوئی همی آمد از میغ برق فرود آمد او بر سر کورخان که لشکر بند برد کورخان و چون کورخان بیچاره خواست که تواضعی نماید و در مقام خدمت آن ظالم قدم نهاده باشد کوشلوک نگذاشت و بجنب ظاهر تعظیم و تکریم او بجای آورد اما تمامت صلابت و نافذ ممالک او را تصرف نمود و کورخان بعد ازین واقعه مدت دو سال دیگر زندگانی یافت و چون عیش بنهایت رسید از دنیا رحلت کرد مدت شش ماه و یک سال نام سلطنت قیام نموده بود **ذکر تغلب و تسلط کوشلوک و ظلم و بیداد او** بعد از فوت کورخان کوشلوک در پادشاهی قراختائی استقلال یافت و چند نوبت بمحاربه و آزار حاکم المالیق رفت و در نوبت آخر او را در شکارگاه یافته بکشت و کوشلوک بت پرست بود و زنش بدین عیسی منتسب و مفتخر **بیت** زنش بود ترسا و او بت پرست ازو دین اسلام را بد شکست کوشلوک و زن او خلق را به بت پرستی و دین عیسی دعوات میکردند و هر کس که قبول نمیکرد کشته می شد و در خلال این احوال توقتقان با قوم مکریت از کوشلوک جدا شده بطرف قم کیجک رفت و کوشلوک خان چند سال متعاقب بنای غارت لشکر بکاشغر میفرستاد تا علات آنجا را میخزانند و میبیختند و چون سه چهار سال محل غلات از آنجا منقطع گشت علاء تمام مدید آمد و از قحط و عسرت خلق در زحمت و مشقت افتادند آخر الامر از سر عجز و اضطرار حکم او را گردن نهاده مطیع و منقاد گشتند و کوشلوک بکاشغر آمده لشکر بالش خانهای اهالی انجا نزول کردند و آتش ظلم و بیداد دران دیار افروخته گشت و کوشلوک از انجا متوجه ختن شده آن دیار را نیز در تحت تصرف آورد و مردم آن سرزمین را بکیش بت پرستی دعوت کرد و خواست که بطریق حجت و منیت بلکه از راه تهور و تسلط و تسلط و تخطئه اسلام را ملزم گرداند لاجرم فرمود که در شهر ندا کردند که هر که در ری اهل علم و صلاح است در صحرا حاضر شود و سه هزار کس از ارباب علاقه جمع آمدند کوشلوک روی بدیشان کرد و گفت کیست از شما که تر سد و سخن حق باز نگیرد و در باب ملت دین از سر صدق و یقین مناظره و مباحثه کند ازان میان امام علاء الدین محمد ختنی تغمده الله بغفرانه نور الله مضجعه کمر راست کرده کوئی برمیان بسته پیش کوشلوک در سخن آمد و در ترجیح دین محمدی حجج و براهین قاطعه و وجوه آن بی باک را محض عدم دانسته داد مناظره و حق بر باطل غالب آمد و کوشلوک ملزم شده سخنش منقطع گشت و از غایت دهشت و حیرت و انفعال و خجالت که بروی استیلا یافت زبان بهذیان گشاده نسبت بحضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه کلمات بی ادبانه گفت **بیت** چو عاجز شد ان بیخرد از جواب بدکرد حاشا نبی را خطاب و آن امام پاک اعتقاد نیکو نهاد دین دار پسندیده کردار از غایت حمیت تحمل نمود و فی توقف و تحاشی گفت خاک بدهان ای عدوی دین کوشلوک یعنی چون این کلمه در شت بسمع آن کبر پرکبر و کافر فاجر رسید بکر خان او اشارت کرد تا الزام نمود تا از اسلام ارتداد نماید و ندانست که ع مهبط نور الهی نشود خانه دیو و بعد از یاس از ارتداد چند شبانه روز آن امام حق کوی را بر در مدرسه که خود بنا کرده بود چهار میخ کرده تعذیب مینمودند و او زبان بکلمه شهادت گشوده خلق را نصیحت میکرد و میگفت که دین احمدی را بواسطه عقوبات دنیوی که موجب احراز مثوبات و مستلزم رفع درجات اخرویست بر باد ندهند و او میگفت الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و الدار الآخرة خیر للذین یتقون افلا تعقلون **بیت** ازان پس در آتش بی ترس و درآن مدرسه کو همیکفت درس و بعد از شهادت امام محقق علاء الدین محمد در آن دیار و ولایت رسم بانگ نماز و تکبیر صلوات و اقامت جمعه و جماعات برافتاد و ابواب ظلم و بیداد و فتنه و فساد بر روی مسلمان مفتوح گشت ارباب صلاح و فلاح دست بدعا برداشتند تیر دعاء و اد خواهان بر هدف اجابت رسیده در همان نزدیکی جزای آن کافر ظالم را لشکر چنگیزخان در کنار او نهادند **ذکر فرستادن چنگیزخان جته نویان را بدفع لشکر کوشلوک خان** چنگیزخان چون از فتح و ضبط بلاد ختای فارغ گشت بسمع او رسید که کوشلوک در کاشغر و ختن آتش ظلم افروخته است و خانه چندین هزار کس سوخته و خراب کرده لاجرم جته نویان را با چند تومان لشکر بجهت دفع شر او نامزد فرمود و منشور الیه برحسب فرمان بالشکریان بطرف کاشغر روان شد و چون بدان حدود رسید پیش ازانکه

بلدهٔ پنجم

انشق تارار والتهاب آید کوشلک روی بهزیمت نهاد و جنه نویان فرمود تا در بازار و برزن ندادند و دادند که مردوزن باید که بر کیش خویش باشند و سم قلعه آباد اجداد خود نگاه دارند لشکریان کوشلوک که در مقام و منام مسلمانان منازل داشتند چون سیماب در خاک ناچیز گشتند و مغولان مانند برق و باد در پی آن خاکسار در حرکت امدند و هر کرا از قوم نایمان یافتند بقتل آوردند و کوشلوک چون سگ دیوانه از بیم جان بهر طرف می شتافت تا خود را بکوهستان بدخشان انداخت و از غایت حیرت و اضطرار شبی در رفت که راه بیرون نشد مدت سی سال بدخشان در کوه و شکار مشغول بودند مغولان با ایشان رسیده گفتند که اگر انجا عت که از ما گریخته اند بما باز دهید جان شما بشما بخشیم ایشان کوشلوک را با تفاق سلطان سارید بجان امان باز دادند و کوشلوک را بسیاری از لشکری در میان گرفتند و عاقبت همه را بدست آورده بمغولان سپردند و ایشان کوشلوک را بقتل رسانیدند سرش را پیش جنه نویان بردند و جنه نویان آن سر را نزد چنگیزخان فرستاده و در این قضیه نقود و اجناس فراوان بدست بدخشانیان افتاد و چون کوشلوک فرار نموده بجهت افعال ناپسندیده خود گرفتار شد بلاد ختن و کاشغر تا آب بناکت که رود سیحون عبارت ازان است جمیعه ممالک چنگیزخان گشت و بعد از دفع کوشلوک چنگیزخان پسر خود جوجی را بر سر توقتای که در زمان استیلا، کوشلوک از وی جدا شده بطرف قم کیجک رفته بود نامزد کرد و جوجی خان بحسب فرمان با ضرب دوتن شتافته و مهمات را حاصل کردانید ذکر رسال چنگیزخان جمعی از خواص خود را برسالت نزد سلطان محمد خارزمشاه و بیان حکایاتی که میان سلطان محمد و محمود دلواج واقع شد چون رایت منیر و شمشیر خونریز چنگیزخان عرصهٔ ممالک ماوراء النهر را از طغاة و بغاة پاک شد خدمتش محمود دلواج خوارزمی و علی خواجه بخارائی و یوسف ترکی را با سوغاتهای نقره و نوافج مشک قیمتی و قماشهای ابریشم و جامهای مذهب و انواب که از صوف سبز و سفید می سازند برسالت پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و ایشان بعد از وصول پایه سریر سلطنت را فروزنده گفتند که خان بزرگ سلام میرساند و میگوید که بزرگی خاندان و بزرگی دودمان و وسعت فضای مملکت و حکم و فرمان او شما را تا قلیم جهان اظهر من الشمس و ابین من الامس است و بسبب جلیت و قرب جوار و شوکت در بار شاهی و دوستی موافقت و ارتباط میدانم و امروز عزیزتر از تو فرزندی ندارم و همانا بسمع تو رسیده باشد که باری تعالی از مقطع مشرق تا مسرح ولایت تو بمن داده و من کنون فرمان ممالک ختای و مغولستان و ترکستان و تمامت قبایل مغول الحکام مرا مطیع و منقاد و مذعن و جمعی که در مقام اطاعت من نباشند خاک تیره بالین ساخته بیت

سبکی کو نزد من سر بتافت بخاک تیره نهالی نیافت

پیش ما معادن نقره بسیار است و در ظل رایت فتح آیت ما مردان جلد بهادر بیشمار و بحمد الله و المنه میدان مملکت و میدان و امصار و اقطار و حوزه دیوان اعلی و لشکرهای الذکه از فتح دیگر بلاد استغنا حاصل شده اگر تو جاده دوستی و محبت مسلوک داری و در من طرق سعی نمائی تا نجا روزگار آبادانی عالم نظام جهان در آمد شد ایشانست تردد نمایند و موجب مزید مودت و اعتقاد گردد و بوقت حاجت آنچه مقدور باشد از هر یک و سیم خام بمبا عدت فرستاده آید و با عتقاد دیگر استظهار بقراید بیت

بباشد ازین پورش من زیان بماند مکرر دوستی در میان

و بعد از تبلیغ رسالت بلیغ را نوازش فرمود و فرمان داد تا ایشانرا بموضع مناسب فرود آورند و در خلوتی محمد دلواج را طلب داشت و گفت تو مدتی از خوارزم و مسلمان چیزی از تو نمیرسم باید که هیچ پنهان و پوشیده نداری اکنون راست بگوی که خان بردیار ختای مستولی است یا نه و خود را بمقدار لشکر و عدة و آلت باو چه رسیده محمود دلواج ازین سخن بترسید عرضه داشت که سپاه چنگیزخان نسبت بلشکر سلطان عالمیان مثال فروغ شمعست پیش نور خورشید عالم افروز و مانند چهره شبست پیش شمایل ترک رومی روز و ازین کلمات تا ظم المزاج تحریر خط سلطان تمکین یافت و محمد دلواج از آسیب خشم و سطوت او خلاص شده و از جانبین عهد و پیمان رفت که خلاف یکدیگر نجویند و با دشمنان هم دشمن و با دوستان دوست باشند و بعد از استحکام مبانی عهد و میثاق بچنگیزخان بروفق مراد باز گشتند و بار دوی او پیوسته صورت حال معروض داشت چنگیزخان از موافقت سلطان مستبشر گشته با خود قرار داد که تا از اتجاهت نقص عهد واقع نشود بر جاده وداد و مستقیم باشد و با الکه خلیفه بغداد الناصر لدین الله قاصدی فرستاده او را بر انگیزش مملکت سلطان محمد ترغیب نماید و بتحریص نمود مطلقا بآن التفات ننماید و اندیشهٔ نقض عهد بر خاطرش خطور نکند تا آنزمانکه بفساد غایر خان حکم سلطان نفاذ نیافت که تجار او را در خطه اترار کشتند بعد ازان بفصل اجمالی او

نیز مبادرت نمودند **ذکر فرستادن ناصر خلیفه قاصد یرا بدیار مغولستان و ترغیب و تحریص نمودن چنگیزخان را بر قصد دیار اسلام وقلع وقمع سلطان** چون خاطر سلطان محمد خوارزمشاه از حرکات ناصر خلیفه برنجید باسید علاء الملک ترمذی بخلاف بیعت کرد چنانچه تفصیل این قضیه در اوراق مجلد چهارم مثبت افتاده ناصر خلیفه از استماع این خبر بقرار و بی آرام گشته با خواص و امرا و اعیان دار الخلافه مشورت کرد که باستظهار کدام ضد و اعتضاد کدام معاند دفع صولت این خصم و شوکت توان کرد و چون در آن اوان صیت صولت جهان کشائی و آوازه حشمت و فرمان روائی چنگیزخان در امصار و اقطار ربع مسکون سایر و دایر بود یکی از وزراء عرضه داشت که صفرای مزاج خوارزمشاه جز بسکنجبین مهابت چنگیزخان تسکین نپذیرد بنابرین قضیه که بمیان آمده جز بتیغ آبدار آتشبار او فرو ننشیند و در چنین قضیه باید که محمد ویلوج که مدبر ملک و صاحب اختیار اولوس اوست واسطه شود خلیفه را این رای موافق طبع افتاده فرمود که محمد مکتوبی نویسد مشعر باستدعای چنگیزخان و توجه لشکر مغول و بعضی از مقربان سریر خلافت که بزیور عقل و کیاست آراسته بودند معروض گردانیدند که لامحاله امروز قاصدی که مغولستان رود تا بازگشت چهار ماه بروایت سلطان محمد خواهد بود و محافظان طرق و راه داران غالبا اورا بگیرند و ازین جهت وحشت سلطان و مواد عناد او مضاعف گردد دیگر آنکه چاپار نباشد که چندین هزار کلا فریدین از مسلمانان صاحب یقین بکنار ند چه استیلای انسان بر فروج و دماء اهل اسلام نه موافق عقل است و نه مطابق شرع و ممکن که چون آن طایفه در مملکت تمکن و استقرار یابند نسبت بسته امامت و خلافت سر از طاعت و حرمت نگاه ندارند و امری چند از ایشان ظاهر شود که موجب سامت و ندامت گردد خلیفه گفت که تا پنجاه سال دیگر ایشان در ممالک اسلام اقتدار نیابند و بالفعل بنا بر سورت و صولت محمد خوارزمشاه انهدام پذیرد و بعد ازان خلیفه فرمود تا سر شخصی را بسر اشیدند و مصمد و قه حال بر سر او نقش کردند و بدان ریختند و او را باستاد عا پادشاه جهانگیر چنگیز مغولستان فرستادند و آن مسرع روز و شب مبازل میپیمود و مراحل قطع میکرد تا بمقصد رسید و صورت قضیه را بمحمد ویلوج باز نمود محمد و همان لحظه معروض داشت که از دار السلام بغداد شخصی آمده بود و خبری چنین آورده چنگیزخان با جاسوس گفت که دلیل برصدق قول او چه چیز است جاسوس گفت سر مرا بتراشید تا راستی من معلوم گردد چون موی سر او را ستره آن نقش را بخواندند داعیه سیر بجانب ماوراء النهر و خراسان و دوسه قلع و قمع خاندان خوارزمشاهی در دل چنگیزخان کالنقش فی الحجر جایگیر آمد و روز بروز خیال استیصال سلطان و تسخیر مملکت او در دماغ چنگیزخان راسخ تر میشد اما قضا حق مجاورت و میثاقی که هم در آن اوان واقع شده بود دست در عنان توجه او میزد و شرم میداشت که بی سابقه جرم و خیانتی نقض عهد و پیمان کند و سکون و اصطبار ورد و شعار خویش ساخته تا آنزمان که اسباب حرکت مهیا و آماده گشت و خلیفه بحقیقت قصد خاندان خود گردد در هدم بنیان قصر رفعت و دودمان خود کوشید و از نظایر این قضیه اینکه سه کس از بازرگانان در زمان و بعد دوران براهی میرفتند استخوانی چند پوسیده دیدند بر سر راه افتاده باهم گفتند که ایا این استخوانها از کدام جانور است ناگاه یکی از ایشان بانتفای دعا گردند که زنده شود و بدعای یکی از ان سه بادی در وزیدن آمد و ان استخوانها متصل بیکدیگر گردانید و بدعای دیگری پی و گوشت بران استخوانها بربست و بدعای سیوم روح حیوانی در آن قالب درآمد شیری قوی هیکل مهیب منظر برخواست و آن سه عابد دعا گوی را پاره پاره گردانید **ذکر اسباب تزلزل ملک سلطان محمد خوارزمشاه و لشکر کشیدن پادشاه گیتی ستان چنگیزخان** از جمله حرکات ناصواب سلطان محمد خوارزمشاه یکی آن بود که بواسطه امری که بدروغ اسناد بشیخ مجد الدین بغدادی کردند و او را بسرکان خاتون والده سلطان متهم داشتند شبی در غلواء سکر بقتل آن بزرگوار فرمان دادند و چون هنگام رفتن بخانه طبعی پرغلوری و جواهر نفیس بخانقاه راس و رئیس کبراء عارفین ابو النجاب شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرستاد و گفت درویشان این محقر را سفره کنند و از سر این جریمه که بی اختیار واقع شده درگذرند مدتی غوغای پنهانی فرمود که خون بها مجد الدین زروجواهر نیست بلکه سر آن کس است یعنی سلطان و سر من و سر چندین هزار خلایق و دیگر انکه بسبب وحشتها که میان جنیفه الناصر الدین الله و سلطان واقع شده بود چنانچه بعضی ازان در دفتر چهارم سمت گذارش پذیرفت لشکر بجانب بغداد کشید و پریشان حال بازگشت و شمه ازین تیز در دفتر رابع گذشت دیگر انکه بحر دکلمات مزور غارجان از عراق بمثال فرستاد و تا در انزار چهار صد و پنجاه بازرگان چنگیزخان را که همه موحد و مومن بودند بکشتند و ایلچی چنگیزخان که به بازخواست فرستاده بود دهم بقتل رسانیدند دیگر انکه تیموجی لشکر بترکستان برده باجوجی خان پسر چنگیزخان محاربه کرد و غیر ازین سرحدهای ناپسندیده از سلطان روی نمود که تفصیل انها موجب تطویل میشود فی الجمله این اسباب نکبت و محنت و زوال دولت مملکت سلطان گشت و چون چنگیزخان

و فرزندان و امرا و نویناین را جمع آورد و گفت از سر حزم عزم رزم ولایت تازیک جزم کرده و همانا از راه وسوسه بر خاطر شما گذرد که چنگیزخان را از مال و لشکر و خواسته آنچه چیزی کم است که این همه رحمت و کلفت و مشقت کرما و سرما و اخطار اسفار اختیار میکند و شب و روز از مشرق بمغرب و از شمال بجنوب تک و پوی و جست و جوی مینماید و بعد از افنا چندین اسباب تزیین و احراز جهات فراغت هنوز از جمع ذخایر و خشین عساکر سیر نمیشود و نایره آتش حرص او منطفی نمیگردد و امامه که تواند که خود را از محل وضیع برتبه رفیع و از حضیض مذلت باوج عزت رساند و در آن تاخیر نماید از زمره خردمندان نباشد و بسبعی و اجتهاد بسیار در خاک دریابند و خاکستر آتش در حیات اعالی و مراتب بزرگ که جز باصطبار در نشاید اسفار دست ندهد قطعه بشهر خویش درون بخطیر لؤ مردم نکان خویش درون بی بها بود گوهر بحرم خاک و فلک در نگاه باید کرد که این کجاست زار آرام و آن کجا ز سفر چند نوبت الیچیان مسلمان و ترک فرستادم و جاده مصالحت و موافقت مسلوک داشتم و دم پدر فرزندی زدم التفات بسخنان من ننمود و کشتن الیچیان مرا علاوه قتل بازرگانان گردانید بیت بزرگی نماند بران نامدار که او بخشمش نماند خوار لطیف نرازآب چیست چون ضدی بروی غلبه کند برجوشد عزت و حمیت یارانش آتش است که با ندک بادی اشتعال یابد و با آب محیط کشته نشود و بزرگان پیشین گفته اند که از سه چیز امان نبود دریا که بموج آید و آتش که ارتفاع گیرد و پادشاه که غضب بردی مستولی شود و یکی از ان کار ها که لبث و درنگ برنتابد طلب جهانگیریست و دیگر مبادرت بر دفع دشمن کنون تدارک مهم خصم قوی واجب است تا رمقی باقیست نگذارم که در مقام منام شما میل آید و درخت حارنا ک در بگذارد شما فقد امثال این کلمات بر زبان آورده اولاد و امرا و نویان جواب مطاوعت ندیدند و چنگیزخان بضبط و لایت ختای و مغولستان مردم هشیار کاردان باز داشت و در تاریخ سنه خمس و عشر و ستمایه مطابق توشقان پیل لشکر خود را ترتیب داده بجانب ایران روان شد و در اثنا راه ارسلان خان با قبیله خویش از قفالیق و ایدی قوت با اقوام انبوه از عیش مایل و متفاق و تگیر سپر انداز که برگشته چنگیزخان بود بخدمت پیوستند بیت ز اطراف دیگر بسی مردمان رسیدند با لشکر بیکران بخدمت که چون حجت زبان بسته این دکشاده آن و در اثنا این اوقات خوارزمشاه جاسوسی بمغولستان فرستاده از اعداد و احداد استطاعی نمود که درچه کارند و عدد ایشان چیست و برچه کیفیت زندگانی میکنند و جاسوس بعد از تحقیق باز گشته معروض داشت که لشکر چنگیزخان سپاهی چون مور و ملخ اندازه همه مردان کارو مبارزان روزکارکه در شیر هلک کمند بر دمی بندند و سمک ماهیچ را بر میچ می ربایند در بزم خندان و در رزم کریان چون انگشتان یکدست و چون دستها هم نشست با یکدیگر سازکار و پادشاه خود را جان مطیع و فرمان بردار بمکیت پاس خاطر او قربان و ترکش بر قبای زرکش و تیغ و خنجر برزر و جواهر اختیار می کنند در جنگ و قتال صابر و وفا در نزاد دیگران باشند تنعم و راحت ندانند قرار و هزیمت نشناسند سلاح بدست خود سازند و ملبوس بنفس خویش ترتیب میدهند و در سفر و حضر محتاج بآن نیستند که حریری از سرون آرند کوسفند و گاو و اسب و شتر همه ماحود دارند و شیر و دوغ و فروت قناعت مینماید و چهارپایان انسان بزخم سم زمین میکنند و بنجا بر کنده از ان میچرند لاجرم هر گاه و جو فراغت دارند و بوقت طلوع و غروب زانو میزنند و مقید بحلال و حرام نیستند گوشت جمله حیوانات را حتی سگ و خوک و خرس میخورند و با ک ندارند چهارپایان بزرگ میکشایند و خونشان در رودها گرفته میخورند عقد و نکاح اجتماع محفوظ و مضبوط نیست چندانکه میتوانند زن میخواهند و زنان و پدران با گرفته با انسان برشرب خمر و مالی اقدام مینماید و بهنگام ظفر بر خورد و بزرگ ابقا نمیکنند زنان آنستان را شکم میشکافند و اطفال را سر از تن برمیکنند اگر با آب بزرگ رسند کشتی نمیسازند پوست جانوران بر یکدیگر دوزند بعد از انکه تمامت رخوت و اقمشه و امتعه خود را در ان نهند و سرش محکم سازند از ا بر دم افراس بندند و خود با یال اسبان گرفته عبور کنند خطر خود و ان آنان را از بلاهای آسمانی شمارد و امید که خدای عز و علا همه را از ملمات انسان نگاه دارد ذکر توجه لشکر چنگیزخان بجانب بخارا و نامزد کردن اولاد و نویانین بهر طرف و بهر جا چنگیزخان چون با لشکرهای گران از مغولستان بحدود انرار رسید اوکتای و جغتای را محاصره آن شهر تعیین کرده جوجی را بحدود آن نواحی فرستاد و آلاق نویان و منکو بوقار را با پنجهزار مرد بطرف بناکت و خجند ارسال نمود و خود با قولی خان و باقی لشکر روی بنخارا آورد و بلد اسلام بمثابه دارالسلام می پنداشتند و آن شهر بوجود علما و فضلا و ارباب اجتهاد و اهل صلاح و سداد مزین و محلی بود و اشتقاق این لفظ از بخار است که بلغت مغان معنی آن مجمع علم باشد و این کلمه بلغت بت پرستان ختا و یغور است که ایشان معابد خود را که بتان در انجا منصوب و موضوع باشد بخار گویند و چون چنگیزخان بنزدیک رسید ارباب انجا بنا بر نصیحت دانشمند حاجت بقدم علیا

والتقیا و پیش آمدند و مال و جان ایشان را آسیب لشکر بیگانه مصون و محفوظ ماند اما چون گروهی از جوانان زرنوق با سم خسر ملازم اردو شده متوجه بخارا شوند و آن بلده را قلع نایلیق نام نهاد یعنی شهر مبارک و تفصیل این اجمال آنست که چون چنگیز خان از ظاهر ترار در حرکت آمده براه زرنوق میل بخارا فرمود بلدای که پادشاه سیاه کان علم از اق شرقی مرتفع کرده اند ناگاه بکنار آن قصبه رسید و اهالی زرنوق از کردش روزگار غافل بودند چون چشم باز کردند اطراف و اکناف قصبه را لبسواران شیخون دیدند فزع و ترس بر آن جماعت مستولی گشته بحصار پناه بردند و گمان داشتند که ایشان فوجی اند از لشکر بسیار و موجی از دریای خونخوار لاجرم دروازها برکشیده خواستند که در مقام ممانعت راسخ قدم باشند و مقاتلان این حال بادشاه جهان بزعامت مستمر با علام وصول مرکب خویش دانستند حاجب را نزد ایشان فرستاد تا از ممر رسیل سخط و غضب دانشمند حاجب نزدیک بحصار رفته افتتاح بسخن کرد جمعی از ارازل و اوباش خواستند که او را تعرضی رساند آواز برآورد که فلان کسم مسلمان بن مسلمان بحکم نائد چنگیز خان آمده ام تا شمار از عقاب بلاک و بوار بسا حل نجات و خلاص دلالت کنم چنگیز خان با لشکر قیامت اثر بر سر امن حصار شما اگر اظهار انقیاد کنید مال و جان ایمن یابید و اگر عیاذا بالله تردد نمائید فی الحال قلعه را مون صحار خون چنان کرد فضیحت مرا بی غرض نشنوید و کرد فضولی مکردید و الا هر چه بلیه ارباب زرنوق این کلمات بی غرض شنیده صلاح در صلح دیدند و دانشمند حاجب عهد کرده قبول نمود که بعد از انقیاد و استقبال هر کرا اهالی رسد جریمه آن در حال بگردن او باشد و بزرگان زرنوق جمعی را با نزول و پیشکش بیرون فرستادند چون بموقف خیول پادشاه رسیدند از تقاعد و تخلف اعیان و اشراف غضب کرده باستحضار ایشان ایلچی فرستاد از فرط هیبت پادشاهی و ولوله بر اعضای کرده و زلزله در مفاصل کوه افتاد مجموع مردمی که در حساب بودند در حال بخدمت مبادرت نمودند در باره ایشان شفقت و مرحمت مبذول داشته و فرمان داده تا کائنا من کان از حصار بیرون آمدند و قلعه را با زینهار همواره ساخته جوانان را همراه کرده دگر آنرا رخصت انصراف داد و ایشان متوجه قصبه نور شدند ارباب نور دروازها بسته طایر بهاد با علام وصول رایات جهانکشای پیش رفت و ایشانرا بر انقیاد و ترک عناد ترغیب کرد اهالی نور در وصول چنگیز خانرا بشغف خویش باور نمی کردند و هنوز بعاطفت سلطان محمد امید میداشتند و بعد از تردد رسل فی الجمله نزلی ترتیب فرمودند و طایر بهاد بدان رضا داده کفت سویدای بهادر بسم غلامی بر قصبه بدو تسلیم کنید و چون سویدای رسید مفاتیح در و پیش برند فرمان چنگیز خان نفاذ یافت که مردم نور بما لا بد معاش و مصالح زراعت از تخم و دکاو قناعت نموده بیرون آیند تا خانهاشان غارت کنند ایشان بموجب فرموده عمل کردند لشکریان در آمده آنچه یافتند برداشتند و چون چنگیز خان بدانجا رسید عاطفت پادشاهانه مبذول داشته آن بیچارگان از ذلت اسر مغول خلاص یافتند و از انجا بجانب بخارا در حرکت آمده در اوایل محرم سنه سبع عشر و ستمایه موافق تیل سن بقصد رسید چو دریای خونخوار چون ژرف رود بدروازه قلعه فرود و زان پس سر بر ده شهریار کشید نه بر دست پیش حصار و چون شب در آمد امرا سلطان کوک خان و سوج خان و کشلیخان با بیست هزار مرد سی هزار سوار بر سم شیخون از شهر بیرون آمدند مجافظان لشکر و طلایه سپاه که بزبان مغولی ایشان را چکدول کویند خبر یافته بر اجتماع عساکر سلطان است کفتند نی بل خانه یزدانست از اسب پیاده کشته بر منبر رفت و کفت صحرا از علف تهی است شکم اسبان سیر سازید مغولان در انبارها کشادند و صناديد مصاف از اطراف بیرون افتادند و آخر اسبان ساختند و افسار چهارپایان بدست علما و مجتهدان دادند و باباق خوردن مشغول شدند و البتک مغولی برکشیدند و اوراق مصحف مجیدرا میان فازورات افتاده لکد کوب دواب کشت و در آنزمان مقدم سادات ماوراء النهر از مجتهدی پرسید که مولانا این چه حالت است کفت ناموش باش که بادی بنیازی الهی میوزد و چنگیز خان سوار شده بعید کاه رفت و خلایق را حاضر کرده بر بالای منبر برآمد و بعد از تحمید باری سبحانه و تعالی زبان بعتاب و مثالب مسلمان بکشاد و در باب خلاف عهد سلطان محمد خوارزمشاه فصلی مشبع بر زبان راند و کفت ای قوم از شما کناهان بزرک صادر شده خشم خداوند تعالی مرا که از بلاهای درکاه آن حضرم بسوی شما فرستاد هر چه او مغولی میکفت دانشمند حاجب ترجمه آنرا بپارسی ادا مینمود و چون ازین کلمات فارغ شدند کفت هر چه در شهر شما حجب ظاهر موجود است احتیاج بتقریر نیست آنچه مخفی نموده اید تسلیم باید نمود ارباب ثروت و تجمل در مقام اداء مال آمدند و هر چه داشتند بنزدیک تکلیف ایشان را بیاوردند و چون بر لیغ صادر شده بود که خوارزمشاهیان از شهر بیرون کنند و پنهان پوشیده ندارند بسیاری از ان طبقه بردم پناهیده بودند و در شحنه بلده چنگیز خانرا از نیمی خبر دادند نایره خشم او اشتعال یافته

فرسوده تا آنش در شهر زدند و چون بیشتر محلات از چوب بود دیگر روز سوخته شده مسجد جامع و بعضی خانها که از خشت پخته بود باقی ماند **بیت** بشهر اندرون یک سپاهی نماند بجز دود از ایشان سیاهی نماند و بعد از سوختن شهر جوانان بخارا را بجنگ قلعه امر کردند و از بیرون منجنیقها مرتب ساختند و از اندرون سنگهای عراده و قارورات بقلعه روان شد و اهل حصار مراسم جلادت و مردانگی بجای می آوردند تخصیص کوک خان که در میدان مبارزت از یمین و یسار و از میسار بر یمین می تاخت و هر حمله از مبارزان چند نفر می انداخت و چون چند روز از محاربه بگذشت و خندق از جمادات و حیوانات انباشته شد قلعه را قهرا قسر اگرفتند و ارکان دولت سلطان که از رفعت عزت پای بر سر فلک میسودند و شکر خواری و مذلت کشیدند و کوک خان با جمیع اهل قلعه که قابلیت کشتن داشتند بسیاسا رسانیدند و حصار را با بر زمین هموار کردند و عیال و اطفال خوارزمشاهیان را با سیر بردند یکی از بخارائیان بعد ازان واقعه ها باید بخراسان آمد ازوی پرسیدند که حال شهر شما بکجا رسید گفت آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و الحق در فارسی موجز تر ازین کلمات در بیان آنچه از لشکر مغول و تاتار در بخارا صادر یافت نتوان بود فی الجمله بخارا مدتی خراب و ویران بود و در زمان حکومت آقا آن بسعی صاحب یلواج بار دیگر معمور شد چنانچه بکیفیت آن بمحل خود اشارتی رفت و الله تعالی هو المعز المذل

ذکر محاربه اوکتای و جغتای با والی ترار و مسخر شدن آن حصار بدست لشکر تاتار سلطان محمد نوازنشاه پنجاه هزار سوار جرار پیش خان گذاشته بود تا محافظت ترار که سرحد ولایت ترکستان است قیام نماید و در آن هنگام که از مهابت لشکر تاتار سراسیمه شده قراچه حاجب را باده هزار کس بمدد او فرستاد و غایر خان که بازرگانان چنگیز خان بسعایت او کشته شده بودند و مهیج این فتنه او بود در استحکام فصیل و باروی ترار ساعی جمیله بجای آورد و مردان کار و محافظان هشیار بر دروازه ها بگماشتند و چون چنگیز خان در ظاهر ترار نزول کرد و لشکرها مجتمع جغتای و اوکتای را با چند تومان سپاه بمحاصره ترار باز داشته بود و خود متوجه بخارا شد چنانچه پیش ذکر یافت و شهزادگان مدت پنجاه و پنج روز بمحاصره اشتغال نمودند و چون کار در باب ترار بدرجه اضطرار رسید قراچه حاجب از غایر خان در باب ایل شدن و پیوستن شهر استطلاع نمود و غایر خان چون میدانست که مادر این شورش و آشوب او دست در مصالحه و مسالمه دشمن نخواهد کرد بدان رضا نداد و گفت اگر با ولی نعمت یعنی سلطان بیوفائی کنم بغدر و کفران نعمت موسوم شوم و از عهده و سر زنش مسلمانان چون بیرون آیم و قراچه نیز دران تردد آن امر مبالغه و الحاح نکرد **بیت** چو خورشید کشت از جهان ناپدید شب تیره بر روز دامن کشید

با تمامت سپاه و اتباع از دروازه صوفی خانه بیرون رفت و ایل شده همانشب لشکر مغول از همان دروازه در شهر بخندق و چون صباح شد قراچه را پیش اوکتای و جغتای برد بعد از سئوال و جواب شاهزاده گان با او خطاب کردند که تو با ولی نعمت و مخدوم خود که حقوق رعایتهای در ذمه تو ثابت داشت وفا نکردی ما چگونه از تو طمع یکدلی توانیم کرد لاجرم انگاه او را با جمیع اصحاب بدرجه شهادت رسانیدند و ارباب ترار را بصحرا رانده شمشیر در ایشان نهادند و غایر خان با بیست هزار مرد در اوربناه بحصار بردگانگه **بیت** همه مرگ را نیم خیر و جوان بگیتی نماند کسی جاودان دل از حیات برگرفت و بپناه بحصار بیرون آمده و مقاتله نمود و بعز شهادت فایز شدند و بیچاره مدت یکماه بازار محاربه گرم بود و مردم بسیار از لشکر مغول بقتل آمدند و از سپاه غایر خان از دو کس بالا نماند و قرار بر تجلد نمیدود و روی از جنگ برنمی تافت لشکر مغول در حصار رفت و او و پناه و بنام بردو چون فرمان خان صادر شده بود که او را دستگیر کنند تا کشتن او لشکریان احتراز مینمودند و بعد از انکه دیوار و فادار غایر خان شهادت یافتند کنیزکان از دیوار سرای خشت کنده بدست او میدادند و چون خشت نماند مغولان بگرد او در آمدند و خود تنش را در دام اسر آورده محکم بر بستند و بندهای گران نهادند و حصار را با زمین هموار کردند بعضی از بقیة السیف را بحرفه حشر و بعضی بسبب حرفت و صناعت برانداختند و چون در آن اوان چنگیز خان از بخارا بسمرقند آمده بود اوکتای و جغتای با سپاه متوجه سمرقند شدند و غایر را در کوکنار سراپرده شهادت چشانیدند **بیت** چنین است کردار چرخ بلند بدستی کلاه و بدیگر کمند **ذکر داستان جوجی خان که بموجب فرمان بجانب جند و خجند رفته بود** جوجی خان نزدیک سقناق رسید حسن حاجی را که بسمت تجارت متسلم بود و از دیرباز بخدمت چنگیز خان پیوسته و در زمره حشم او منتظم گشته روانه شهر کردانید تا بسبب معرفت سابق و حق قرابتی که با مردم سقناق داشت ایشان را بتسخیر کند و چون او ببخارا رسد پیش از انکه اداء رسالت نماید طایفه ارلاو و اویاش تکریکویان او را کشتند و غرائی بزرگ پنداشتند و چون جوجی ازین حال اعلام یافت مانند شیر خشمناک روان شده بظاهر شهر نزول کرد و یاساداد که لشکریان دست از جنگ باز نگشته تا شهر را مسخر نسازند **بیت** گرفتند سقناقرا در حصار بدانسانکه از سختی کارزار بدوروز زیر و زبر گشت شهر همه خلق کشتند کشته بقهر و بانتقام یکنفس نقش وجود نزد

از لوح احیا محو گردند و امارت آن مواضع را به پسر حسن حاجی معقول اوند تا بقایا بسیوف که دزدانه یا غرنده بودند جمع کنند و از انجا جوجی خان روی باوز کند نهاد و چون
مردم انجا بر محاربه اقدام ننمودند لشکر تاتار بی‌قتل عام شروع نکردند بعد ازان عازم استاس گشتند و رنود و اوباش آن دیار دست بجنگ برآورده بپشت زمای درآمدند
وچون این اخبار بسمع قتلق خان که حاکم جند و بحاشته خوارزمشاه بود رسید مانند باد در حرکت آمد و از آب عبور نموده براه بیابان روی بخوارزم نهاد چنمور راجوجی بجند فرستاد
تا اهالی شهر را از مخالفت تحذیر نماید و چون در آن سرزمین پیشوائی متمکن نبود و صاحب تمکنی موجود نه عوام هجوم کردند تا چنمور را هلاک سازند او بلطف تقریر حسن
تدبیر خود را خلاص ساخته پیش جوجی آمد و صورت واقعه معروض داشت جوجی خان در چهارم صفر سنه ست وعشرو ستمائه بظاهر شهر نزول کرد و لشکر بترتیب اسباب حصار
گیری مشغول شدند جندیان دروازها را بسته مانند نظارگیان بنشستند و تعجب کنان باهم میگفتند که چگونه بر دیوار حصار برتوان آمد مغولان بلهابر خندق بسته بر دیوارها
نهادند و بربالای سور رفته از انجانب بزیر آمدند و دروازها کشاده بشهر درآمدند و شهر را مسخر ساختند و تمامت اهل شهر را الصحرا انداختند و چون هایهای از میدان محاربه
باز پس کشیده بودند دست شفقت بر سر ارباب جند نهاده بجا لشان امان دادند و چند شبان روز انشانرا در صحرا موقوف داشته شهر را غارت کردند **بیت** چو مرگ
نکردند و چند جنگ بکشتن مغول نیز نکشود و جنگ نشد کشته غیر از دو سه شور بخت که باختیار کفته بودند سخت وچون چند در حوزه تصرف آمد علی خواجه عجد را تا
بحکومت آنجا منصوب کشت **ذکر فتح قتاقت و تخند و احوال تیمور ملک و عاقبت کار او و مآل حال او** سابقا مسمت کذارش پذیرفت که الاق نویان را
با پنج هزار کس از ظاهر ایزار بجانب قتاقت فرستاد وچون خدمتش بقتاقت رسید والی آنجا ملیکو ملک با تفاق ارباب و اهالی پناه بحصار برده با قوم قافلی که ملازم او
بود مدت سه روز علی الرسم حرکه المذبوحی کردند و روز چهارم امان خواسته بیرون آمده سپاه مغول بموجب فرموده الاق نویان لشکر قتاقت را از ارباب صناعت جدا ساخته
بعضی از ایشان را بشمشیر و برخی را به تیر کران بلاک ساختند و جوانان تازیک را باسم خشر بجانب تخند راندند وچون الاق نویان ازان مهم فراغت یافت عنان عزیمت
بجانب تخند منعطف ساخت ارباب و کلانتران شهر بحصار پناه بردند تیمور ملک حاکم آن دیار که از جنگ رستم و اسفندیار عار میداشت و کویا درشان او نکفته اند که
بیت اکر سام بودی درایام او نوشتی برانذام خود نام او درمیان رود تخند در محلی که آب منقسم بدو قسم میشود حصار عالی ساخته بود که جاسوسان دهم
بدستواری کمند وصول بر کنکره آن می افکنند و در آن حصار بهزار مرد نامدار متحصن شده از دو فرسنکی واستظهار آماده رزم و پیکار کشت چون نیروی منجنیق بشرفات
قلعه نمیرسید از هر ولایت که مستخلص شده بود بمدد مردم آورده بودند از اطراف وجوانب اسمعا نود و ند تا پنجاه هزار مرد خشری و میت هزار از مغول مجتمع شدند و مجموعرا
پنجه و صد کرده بر سر هر ده مرد تازیک یک مرد مغول معین کشت و پیادکان تازیک را کوهی که بحصار سه فرسنک مسافت داشت سنک نقل میکردند و سواران
مغولی آنرا در آب میریختند و تیمور ملک دوازده کشتی سر پوشیده ترتیب کرده بود و از تمدترکه پوشش آنها بود و باکل که اندوده چنانچه تیر و آتش بران کار نمیکرد و هر روز
با مداد شش کشتی ازان روان میساخت و از دریچهای که بر آن کشتیها بود تیر بهر طرف پران میشد و مردان تیمور ملک جنکهای مردانه میکردند و در حوف لیالی
شبخیز نهای جان کسل تقدیم میرسانیدند وچون تیمور ملک در صیانت خون و مال نزد خالق ذوالجلال وخلق معذور کشت و کار بجان رسید شبی بنه اثقال را سر پوشیده مانند
برق و باد بر روی آب روان شد و سپاه مغول بر این حال مطلع کشته در مقابله و محاذی مضافین او در حرکت آمدند و کنار بکنار آب روان شدند و تیمور ملک بهر جا که مغولان
قوت کردندی رو ورق خود بر آن موضع راندی و بر خرم تیر کرد مانند قضا از هدف خطا نمیکرد ایشانرا در میرانند و کشتیها امید ذا نا بقتاقت رسید و در آنجا نجری در میان
کشیده بودند تا مانع حرکت مضافین کردد او یک زخم تیر زنجیر را پاره کرده بکذشت وچون خبر بادری تیمور ملک بسمع جوجی خان رسید فرمان داد تا لشکریان بر کنارها
جیحون در مواضع متعدده مترصد و مترقب او باشند وچون وی از معنی خبر یافت از آب بیرون آمد و مانند برق و باد روی بیابان آورد و لشکر مغول از عقب روان شدند
و او هر لحظه بمبالغت می ایستاد تا اباعاش پشتی میکرفتند و چند روز بترین و تیر و احمال و انقال را محفوظ و مضبوط داشت تا انصار و اعوان او بعضی کشته شدند و بعضی
مجروح کشتند و عاقبت لشکر مغول غلبه کرده بنه از و بارستدند و حشمش با معدودی چند مانده عنان تجلد بمنهزمه دوست به بندمیداد و بالاخره مجموع یارانش
کرفته شده و اسلحه اش مفقود کشته با او دو سه تیر بیش نماند که یکی از انها بیکان نداشت و سه مغول بر عقب او میرفتند آن تیر بی پیکان را کشتا داده بر چشم یکی
از ان سه کس زد چنانچه دیده اش از قوت باصره عاطل ماند و با آن دو کس دیکر کفت که دو تیر بجد دشمان مانده و مرا دریغ می آید که این دو تیر ضایع کردانم صلاح شما

دیر مراجعت ست ایشان باز گشتند و بنخورزم رفت و باز کارزم و خنک را آماده گشته بنهر کنت آمد و سخنه آن موضع را گشته معاودت نمود و چون در خوارزم مصلحت اقامت ندید از عقب سلطان محمد خوارزمشاه روان و بموکب او پیوسته آفت و آسیبی که از لشکر مغول در مملکت بسپاهی و رعیت رسیده بود معروض داشت سلطان بر رسالت خاطر گشته تیمور ملک چند روز در خدمت او بسر برده بانواع عاطفت و عنایت محظوظ گشت و عاقبت از سلطان جدا شده در لباس اهل تصوف روی بولایت شام نهاد و چند گاه در آن دیار رحل اقامت انداخت و چون فتنها آرام و جراحتها التیام یافت حب وطن بلکه قضای حضرت ذوالمنن او را بجانب مسکن کشید و بعد از قطع مسافات و طی مراحل بقراغانه رسید و مدتی در آنجا متوطن شد و گاهی بکجنده میرفت و پیوسته استکشاف اخبار مینمود و چون پسرش از پیش با تو برلیغ و پایزه پیوسته عاصی یاغی بازگشت و بموجب حکم متصرف اموال پدر شد تیمور ملک با پسر ملاقات کرده گفت اگر پدر خود را به بینی باز نشناسی پسر جواب داد که من طفلی بودم شیرخواره که از پدر جدا ماندم اما علامتی هست که او را شناسد انگاه با حضار غلام اشاره کرد و علام بعلامات اعضاء تیمور ملک او را مصدق داشت و خبر در ترکستان فاش شد اما جغتای بشنیدن آنکه دواج خود را از ایشان نطلبد بتصدیق نمیپیوندد و او متوجه او دی قا آن شده نا منظور نظر عاطفت پادشاه گردد و در راه قدغان اعلان یاورسیده فرمود که دیرباز بستد بعد ازان محاربائی که میان او و لشکر مغول واقع شده بود تفتیش میکرد و تیمور ملک بروفق سؤال جواب داده میگفت بیت مرا دیده دجنگ دریاو کوه که با مادران توران کروه چه کردم ستاره کوای منست مبردی جهان زیر پای منست و آن مغول که تیمور ملک او را برخم تیر بیکان کور کرده بود دران مجلس حاضر شده از وی سؤالات میکرد و تیمور ملک در ادای جواب رعایت ادبی که در مجلس پادشاهان بر همه کس واجبست نمینمود و قدغان از سر غضب تیر کشاد که جواب تیرهای کیست ملک در بدة الحیوة انداخته بودند بیت بپیچید و انگه یکی آه کرد زنیک و بد اندیشید کوتاه کرد والاق تومان چون از کار محمد فارغ گشت متوجه سمرقند شده بلشکر چنگیزخان پیوست ذکر توجه چنگیزخان بجانب سمرقند و مفتوح شدن آن بلده فردوس مانند سلطان محمد خوارزمشاه در زمان توهم از سپاه مغول و تاتار و مراکنده کردن لشکر جرار صد و ده هزار کس در سمرقند گذاشته و از انجمله شصت هزار ترکان بودند با جندان معتبر و بیجاه هزار تازیک دلاور که در روز معرکه از شیر ژیان و پیل دمان روی گردان نمی شدند و بمثابت فیل عزیمت هیکل داشتند و غلبه خواص و عوام جندان که در حصر نگنجد و مع ذالک چند فصیل در گرد شهر کشیده بودند و خندق تا آب رسانیده در نفوس راسخ شده بود که سالها باید که شهر سمرقند مفتوح گردد تا بقلعه چه رسد و چنگیزخان چون از ظاهر انزار آوازه استحکام حصار و قلعه و ازدحام و غلبه مردم سمرقند شنیده چنان مصلحت دید که نخست اعلام و مضافات آنرا در حیطه تسخیر آورد بعد ازان عنان توجه بدانجانب منعطف گرداند بنابرین لشکر بارا با طراف و جوانب ماوراالنهر فرستاده خود بطرف بخارا رفت و ازمردم بخارا و نواحی آن حشری انبوه فراهم آورده بجانب سمرقند حرکت کرد و در راه هر که بقدم ایلی و انقیادپیش آمد او را تعرضی نرسانید و طایفه که پناه بقلاع و حصار برده بعضی از لشکر بانزا محاصره ایشان نامزد کرد و معولان ارباب بخارا را با جمع وجهی میرانند و هر که از اجاعت پهلو بر بستر ناتوانی می نهاد سرش از تن جدا میساختند و پسران و نومیدان از استخلاص انزار و سایر ممالک ترکستان و ماوراالنهر فارغ شده و با خلقی انبوه از لشکر و حشری بدو پیوستند و چون خدمتش بسمرقند رسید در کوک کرا فرود آمد و یکدو روز بمطالعه سور و بارو و فصیل و دروازه پرداخت روز سیوم که خورشید تخجر گذار بر بام این نیلی حصار برآمد خانان و امرا سلطان از شهر بیرون آمدند و سراز گریبان حلادت برآورده در میدان مبارزت تاختند و از لشکر مغول و تاتار جمعی را کشتند و بعضی را اسیر و دستگیر کرده بشهر دند بیت چون نهان شد زیر سودز مین آتش آسمان زد و زمین هر دو طایفه در منزل خود قرار گرفتند روز دیگر چنگیزخان بنفس خود سوار شده فرمود که گورکه زده آتش محاربه بر افروختند و لشکریان چنان نزدیک دروازه راندند که شهریان را مجال بیرون آمدن نماند و آنروز تا شب خوارزمشاهیان از بالای حصار بجنگ و پیکار اقدام نمودند و از متحقیق و عراده سه تهور و مردانگی سمرقندیان بشکست و آزوهای ایشان مختلف گشت بعضی باطاعت و انقیاد راغب و طایفه از بیم جان عقل و هوش غایب جمعی را حقوق سلطانی از مصالح دارع و زمره را رضا چنگیزخانی از محاربه مانع بیت چو خورشید تابان بگسترد فر سیه زاغ گردون بغلتد بر شکر مغول چیره و دل اهل شهر متردد رای دلی تدبیر محاربه و مقاتله از سه کرفتند و در این اثنا قاضی و شیخ الاسلام با گروهی از اهل علاقه و عمامه بخدمت چنگیزخان رفتند و مشمول عنایت و عاطفت او شده باجازت مراجعت کردند و دروازه مازگاه کشاده و در لجاج و عناد بر بستند و لشکر مغول در شهر ریخته و تمامت مردان را

سم قدر اکمل اتباع قاضی وشیخ الاسلام را بصحرا رانند وبرعادت مستمر بر غارت وتاراج مشغول شدند وبرکت آن دو بزرگ صاحب وجود زیاده از پنجاه هزار کس بجان ومال از آفت وآسیب زمانه مصون ومحفوظ ماندند بیت هرکه در سایه ارباب عنایت جا کرد نتواند فلک اورا بستم ایذا کرد امازمان هریک ازاهل قلعه بابن کلمه مترنم بودند که بیت منم امروز دولی رانده کنجی بدونیم سیم انست بنوزم که بجان باشد بیم نه روی فرار ونه پشت قرار واز میان خانان وسرداران سلطان محمد الب خان باهزار کس ول ازجان برگرفته برمیان لشکر مغول زدوبسلامت بدر رفته بسلطان پیوست وروز دیگر لشکر مغول وی بحصار آورند ومالات وادوات قلعه گیری برج وبارو را ویران ساختند وقریب بنماز عصر برحصار استیلا یافته خانان قانقلی وامرا سلطانرا که قرب سی نفر بودند با مجموع لشکریان بقتل رسانیدند واسامی ایشان در بر لیغی که چنگیزخان بملک رکن الدین کرت فرستاده مسطور است بعد ازان فرمان خان نافذ گشت که مردم راشماره کردند وسی هزار از محترفه وارباب صناعت جدا ساخته برادلاد وخویشان تقسیم نمود واز باقی مردم متمول مبلغ دویست هزار دینار بگرفت واین قضایا در شهور سنه سبع وعشرین وستمائه روی نمود ذکر فرستادن چنگیزخان جثه نویان وسوید ای بهادر را بجانب ایران از عقب سلطان محمد خوارزمشاه چنگیزخان چون بسمرقند رسید در مدارس شهر حلقه کشید تا بگیرد سلطان محمد خوارزمشاه خایف وهراسان از گذار ترمذ گذشته وروی بخراسان نهاده واگر لشکر واعیان حشم را پراکنده ومتفرق ساخته وبقلاع وبلدان فرستاده وما او زیاده نمانده لاجرم با امراء ونویینان گفت که اکنون که محمد ضعیف وعاجز است فکر استیصال او باید کرد چه اگر درین باب اهمال رود شاید که از اطراف ملوک واشراف بدو پیوندند آنزمان مهم مشکل شود وبعد از تقدیم مشورت رایها بران قرار گرفت که امراء تومان سه نفر جثه نویان وسوید ای بهادر وتوقجر با سی هزار سوار جرار که در میدان نبرد رستم دستان واسفندیار روین تن بگرد ایشان نرسیدی از عقب سلطان شتابند وچنگیزخان با ایشان گفت که در رفتن تعجیل نمائید وتا خصم را بدست نیارید دربیچ مهم دیگر اشتغال ننمائید واگر طاقت مقاومت او ندانسته باشید در جنگ لبث ودرنگ کنید واحوال معروض دارید اما غالب چنانست که او در برابر شما نایستد واگر با معدودی چند پناه بکوهی یا بغاری برده پریوار از چشم مردم نهان گردد برمملکت او بگذرید هرکس که بقدم ایلی پیش آید اما نش دهید وهرکه تمرد وعصیان نماید جزا وسزای او در کنار نهید ومن نیز فرزندان بخوارزم فرستاده عنقریب از آب عبور خواهم کرد باید که فلان وقت در راه در بند در بورت اصلی بمن ملحق شوید وامرا بموجب فرمان متعاقب روان شده ودر آخر ماه ربیع الآخر سنه سبع وعشرین وستمائه موافق تیلان ئیل از آب عبور نموده ببلخ رسیدند ودر آنجا باسقاق گذاشته وقلاوز گرفته متوجه هراة شدند وچون ملک هراة پیش ازین کس فرستاده بود واظهار ایلی والقیاد کرده متعرض او نشدند وچون توقجر از عقب جثه نویان وسوید ای بهراة رسید مطاوعت ملک هراة مسموع ومقبول نیفتاد در مقام مقابله ومقاتله آمده ملک نیز از سر ضرورت بیکار او کمر بست ودر آن جنگ تیری بمقتل توقجر آمده شر او مندفع گشت ولشکرش از عقب آن دو امیر رفته بایشان پیوستند وجثه وسوید ای بزاده رسیدند نزول کرده وعلوفه طلبیدند واهالی زاده دروازها بسته چیزی بایشان ندادند ومعلوم ایشان شد بانکه برجناح استعجال بودند متعرض آنجماعت نشدند وبگذشتند اهل زاده از قلت خود در برج وباره دست ببطیل برده زبان بفحش ویاوه بگشادند امراچون استخفاف ایشان مشاهده کردند در غضب رفته بازگشتند وبجنگ مشغول شده بعد از سه روز آن قصبه را مسخر ساختند وقتل عام کرده در آن دیار دیار نگذاشتند واحوال وانقالرا بشکستند وبسوختند وازانجا بر سبیل تعجیل عازم نیشابور شدند وبدان حدود رسیده ایلچیان واعیان نیشابور فخر الملک حاجی وضیاء الملک روزبهی وجمیر الملک کافی که از مقربان وکامگاران سلطان بودند فرستادند واینانرا بایلی چنگیزخان دعوت کردند آنجماعت سه کس را از اواساط الناس با پیشکشی مناسب روان کرده دم از ایلی والقیاد زدند وجمیر الملک پیغام داد که من مرد پیرم از اهل قلم وشما از عقب سلطان میروید اگر بروی ظفر یابید مملکت ازان شما باشد ومن شرایط بندگی بجای آرم جثه نویان زبان بنصیحت واستمالت گشاده بخط ایغوری بیت سواری ز فرمان چنگیزخان بااهل نشابور داد آن زمان که هرکس بداند زنزدیک ودور بزرگان وخردان ایران وتور که ازشرق تا غرب یزدان پاک بمن داد شاهی این توده خاک هرانکس که بامن کند دشمنی نه بیند دگر در جهان ایمنی اما خویش پیوند کرد وملاک زن بچه کانش ممرید پاک اگر انکه برخط من سر نهاد بجای کله بر سر افسر نهاد وبعد ازان قلاوز گرفته جثه نویان از راه جوین عزیمت مازندران کرد وسوید ای بجانب طبس توقجر ودر انجا قتل با فراط تقدیم رسانیدند واز انجا عازم راوکان شد حضرت مرغزار واقفجا عیون وجوبهان انها را آنجا اوراخوش آمده آسیبی بساکنان ان موضع نرسانید وشحنه گذاشته مانند دریای جوشان بوی بنجوشان آورد وبسبب قلت الفات مردم آن دیار تیغ در ایشان نهاده از انجا باسفراین رفته همین طریق مسلوک داشت واز

اسفراین بدامغان رفته کابر و اشراف آن بلده پناه بکوه برند و طایفه از زنود و اوباش پایمال حادثه گشتند و جته نویان چون بمازندران رسید در آنولایت خلق بسیار بگشت بتخصیص در آمل که قتل عام کرد و بمحاصره قلاعی که مادر و حرمها سلطان در آنجا بودند جمعی را نامزد کرد و از مازندران روی بری نهاد و سیدای بدو پیوست و پیوسته اهالی ری چته تعصب مذهب با یکدیگر خصومت بود و در آن اوان متعصبان مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی مسجدی که شافعیه در آنجا نماز میکذارند سوخته بودند و چون مردم آن دیار آوازه وصول جته نویان شنیدند قاضی شافعی و اصحاب او بر استقبال اقبال کردند و او را بقبل یک نصف شهر که بمذهب ابو حنیفه عمل مینمودند ترغیب و تحریص مینمودند و این سخن مشهور است که کرکاه و حسن آمور که دیدن طبیعت و خوی او ست القصه جته نویان نصف خلق ری را شهید ساخته و باخود اندیشید که اینجا عنی شافعیه بنسبت بمردم شهر خویش وفا نکردند و ایشان زاد و دام بلاد و ورطه عنا افکنند لا محاله بما از این طایفه خیر و نیکوئی نخواهد رسید و بعد ازین اندیشه اصحاب شافعی را از عقب صحابه فرستاد و در بعضی از تواریخ مسطور است که افزون از هزار هزار نفر در ری بقتل رسیدند و بعد ازین در طرمه و واقعه جته نویان بجانب همدان روان شدند و چون بطرف قزوین شتافته و چون جته نویان بجانب همدان روان شد و سیدای بطرف قزوین شتافته و چون جته نویان بقم رسید طایفه از مسلمانان که در اردوی او بودند نگذاشتند که قتل اهل قم بسبب انکه رافضی نهند عین صواب و مستلزم ثواب است و آن ساده لوح فرمود تا مجموع ارباب قم و نواحی را بتیغ بگذرانیدند و عیال و اطفال ایشان را باسیری گرفتند و از انجا بجانب همدان رفت که بملطافت هوا و عذوبت مأتهترین بلاد عراق عجم است و منبع چشمها، خوشگوار و معدن فواکه و اثمار بی شمار و حد طیب رازی گوید بیت

چار شهر است عراق ارزه بچین گوید حق عرضش صد درصد بوده کم نبود اصفهان کابل جهان جمله مقر مندیدان کاندر اقلیم چنان شهر معظم نبود همدان جای شهان از قبل آب و هوایش در جهان تر جنان بقعه خرم نبود قم بنسبت کم ازینهاست ولیکن او نیز نیک نیک چه نباشد بدبهم نبود معدن مردمی وجود و کرم شاه بلاد ری لود ری که چه ری در همه عالم نبود والی همدان مجد الدین علاء الدوله علوی مصلحت در صلح دیده پیشکشهای لایق بیرون فرستاد و ختنه بسته و از آنجا لشکر مغول روان شده گرد رود و خرم آباد و نهاوند و هر ولایتی که بی حد و مدافعت نمه را خراب و ویران ساختند و بکشش و غارت و اسر تقصیر نکردند و سیدای بقزوین رفته بجاه هزار آدم بقتل آورد و چون زمستان در آمد جته نویان و سیدای بها بعضی از مضافات ری قشلا معیشتی کردند و در فصل بهار که قشقبنه طبایع کوه و هامون را بگل در یافت بیارا راست بر صوب آذربایجان روان شدند و بر گذرگاه سیده اهالی آنجا که از حصر و احصی متجاوز بودند یکبارگی شهید کردند و از آنجا بار و پیل فته بر عادت مستمر اسم قتل و نهب تقدیم رسانیدند و شهر را با آتش قهر سوختند و با سراه همین معامله پیش بردند و از سراه بعزم تبریز روان شدند حاکم آنجا جهان پهلوان با لشکر مغول در مقام محاربه آمده شکست یافت و اسیر شد تا نک اویرک بسولی فرستاده طالب صلح شد و مال و چهاریای فراوان ارسال نموده مغولان بمصالحه باز گشتند و چون اکثر بلاد عراق و آذربایجان لگد کوب حیوانات و فرسان مغول تاراج گشته زمستان روی نمود جته و سیدای جهت قشلا مئی موغان اختیار کردند و در آن زمستان ده هزار سوار نامدار ان کرج روی بمغولان نهادند و چون مقاتله بعضی کشته شده و برخی منهزم گشته ناگرجستان در هیچ مکان توقف ننمودند و گرجیان به تبریز و باکو و دربند و ربیعه فرستاده استمداد نمودند و هم بر آن قرار یافت که در فصل ربیع حکام این ولایات بدفع لشکر بیگانه اتفاق نمایند و مغولان هم در آن زمستان عازم گرجستان شدند و یکی از بندگان ترک انا بک اورنک آغوش نام از ترکمان و خلج و کرد جمعی کثیر فراهم آورده ملازمت امرا مغول اختیار کرد و در مقدمه روان شده تا قلیس عنان باز کشید و بر بهر ولایت که عبور نمود ویران ساخت و از اموال کرج مستعد جنگ و قتال گشته آغوش نام با ایشان مصاف داد و از جانبین خلقی بسیار بقتل رسیدند و در اثناء جنگ امر مغول بحد رسیده که گرجیان منهزم شدند و در صفر سنه تسع و عشرو ستمائه بعزم تسخیر مراغه در حرکت آمدند و اهالی آنجا رایت عناد برافراخته اسباب قلعه داری مرتب ساختند و بعد از یکهفته مراغه را بقهر و استیلا بگرفتند و شریف و دنی و فقیر و غنی را شربت شهادت چشانیده نقود را غارت کردند و اثقال را بسوختند و بشکستند و در آن اوان چنان خوف بر مسلمانان غالب شده بود که زنی از زنان مغول بسیاقی در قته جمعی کثیر را از اهل آن سر القبل آورد که هیچکس را مجال آن نبود که تیز در وی نگاه کند باقر از ترین قیاس باید کرد و مغولان از مراغه متوجه اربیل شدند و چون آوازه شجاعت مظفر الدین کوکبری حاکم آن ناحیه را شنیدند مراجعت نمودند و در اربیع جته نویان و سیدای بهادی رسید که جمال الدین ایه که یکی از مقربان سلطان محمد بود و شحنگی عراق در اهمام داشت و با طایفه از زنود و اوباش آن ولایت در ساخته و از جاده مستقیم انحراف جسته و با تفاق مردم برسر قشله و آشوب برانگیخته است و اهالی همدان نیز شحنه خود را کشته و یاغی گری میز نند و جته نویان با تمام قتل شحنه روی بعراق نهاده و جمال الدین چون چند

بقدم ایلی و انقیاد پیش آمد فایده نداد و خدمتش با جمیع ملازمان بدرجه شهادت فایز شدند و جثه نویان بظاهر همدان فرود آمده ارباب انجا خواستند که با ایلی بیرون آیند همچنان ایشانرا از متابعت کفار مانع آمد و اهنگ جنگ کردند و در روز سیوم فقیه مجروح شده رئیس علی که مرجع شهر بود از تقی که از برای روز نگریز از خانه خویش بکوه رزه بود بیرون رفت و مردم متحیر شده مغولان در شهر ریختند و بر هر که چشم ایشان افتاد انفاکردند و آتش در همدان زده متوجه تبریز شدند و حاکم انجا اتابک اوزبک متعلقان خود را بچین فرستاده بود تا از آسیب لشکر یکانه دور باشند و خود پیوسته مست لایعقل روز شب بشب بروز می آورد و در آن هنگام شمس الدین عثمان طغرائی که عالی متحیر بود از بامداد تا چاشتگاه باداء اشتغال داشتی و بعد ازان تا وقت ظهر بر دیوان مظالم نشستی با اعیان و اشراف تبریز مشورت کرده گفت که اگر لشکر مغول باین ولایت رسند بیشک ازیشان بما آن رسد که بردم دیگر رسیده اکنون تدبیر آنست که باختیار خویش زمان علوفه فرستیم شاید که این بلا مندفع شود و اکابر تبریز را این رای مستحسن و موافق مزاج افتاده و باتفاق انواع امتعه و اصناف اقمشه بر چهار پایان که در شهر یافتند بار کرده باستقبال فرستادند و چون رسول با محمولات بگریو محمود آبا در رسیدیم امرا مغول که از کریوه بسهیل آسان منحدر شده بودند بر آنها افتادند از راه بیرون رفته فرود آمدند و بر صدر انها نشسته بعرض اموال اشاره کردند و در اثنا نظر ایشان بر طرفی افتاد که پرسیاب بود از حقیقت آن پرسیدند رسول جواب داد که این دار و قاتل شیش است و والی ما گفت که این لشکر از راه دور میرسد و لامحاله گرسنگان در جاها ایشان باشند این سخن ملایم طبع امرا افتاده گفتند کسی که نخواهد که در جاها ما گرسنه باشد ما ولایت او را خراب نکنیم و شحنه جهه تبریز نامزد کرده رسولرا بازپس چون پیش مغول عیبا تمام دارد دادند و هم ازراه عنان عزیمت بجانب خوی و سلماس معطوف ساختند و در آن ولایت هر آنچه مقدور ایشان بود از کشش و غارت بتقدیم رسانیدند و از آنجا متوجه نخجوان شده قتل و غارت کرده و از نخجوان بسیلقان متحصن شده کسی طلبیدند که در مصالحه واسطه باشد امرا مغول را بشهر فرستادند عوام غوغا کرده ایلچی را کشتند مغولان جنگ پیش برده شهر بگرفتند و شمشیر از غلاف بیرون آورده بر متفسی القا کردند اول بازنان زنا کرده ایشانرا میکشتند و بعد از تخریب آموضع رودی بگنجه نهادند و در مقدمه ایلچی فرستاده مال طلبیدند مردم گنجه بقدر وسع و امکان پیشکش ارسال نمودند و در اثنا امرا مغول شنیدند که گرجیان جمعیتی ساخته اند و جنگ و قتال را آماده شده بنابرین متوجه ایشان گشتند و چون تلاقی فریقین نزدیک شد جثه نویان با پنجهزار مرد در کمینگاه بایستادند و سوید ای بهادر بر مخالفان تاخت آنها دران کرج در حمله اول لشکر تاتار را هزیمت کردند و گرجیان از عقب در آمده بغارت و تاراج مشغول گشتند و جثه نویان از کمین گاه بیرون آمده و سوید ای باز گشته سی هزار کس از اهل گرجستان بقتل آوردند و بقیه السیف ممالک داود که در تقلیس لشکری جهة دفع و منع مغول جمع آورده بود پیوستند و چون امرا مغول در بندها تنگ و راهها صعب دیدند باز گشتند و بر ضمایر گرجیان خوفی عظیم از سپاه تاتار استیلا یافته چنانچه میگفتند که اگر کسی گوید که مغولی منهزم گشت یا باسیری افتاد باور نمیکنیم و با یکی از ان طایفه را اسیر کردیم او خود را از اسب افکنده سر بر سنگ میزد تا هلاک شود و امرا مغول از حدود گرجستان مراجعت نمودند و بمحاصره شماخی مشغول شدند و از گشتگان و کالوکه سفند و شتران مرده و غیر ذلک خندق پلنا شتند و بر بارو رفته شهر بگرفتند و چنانچه سیرت ایشان بود قتل و نهب و سبی کردند و شروان را دیگر ولایات و امصار منتظم و ملحق گردانیدند نعوذ بالله از چنین طایفه که از روی لطف و مهربانی متوجه جانبی گردند فکیف که از سر غضب و سخط زند کسه و چون جثه نویان و سوید ای برادر بر نهجی که مسطور گشت ولایات ایران خراب کردند خواستند که از جانب دربند مغولستان روند اما راه نمی یافتند و لشکر انشاه که در آن اوان التجا بحصنی حصین کرده بود پیغام دادند که ما بعد ازین بولایت تو متعرض نخواهیم شد جهة اصلاح ذات البین و اتمام امر مصالحه کسان بفرستند تا تمهید بساط معذرت کرده سخنی که باشد بگوئیم و شروانشاه ازین سخن خرم شد که زمین تشنه لب باران نیسان دوده نفرازخواص و مقربان حضرت خود را بفرستاد و امرا مغول ازان ده کس یکی را کردن زده باآن نه تن گفتند که اگر شما قلاوزی کنید و راهی نمائید که از دربند بگذریم بجان امان باید الا باشما همین معامله کنیم که با یارشما کردیم و آن بیچارگان از بیم جان قلاوز شدند و مغولان چون بدربند رسیدند در بند را قفل دم واز اله عرض بندگان خدای عزوعلا شده آنچه در خاطر داشتند بظهور آوردند و از آن موضع بگذشتند و از زمان اسکندر تا مقدونی کس نشان نداده که هیچ لشکر از ان راه گذشته باشد و از تقریر این حکایت قوت و استیلاء و غلبه لشکر مغول بر همگنان روشن میشود بلکه مضمون کلمه و هو القاهر فوق عباده بوضوح می پیوندد چه با انکه قرب پادشاه و حاکم با عساکر متکاثر و اسباب متوافر در عرصه ایران بودند هیچ آفریده نتوانست که در صدد مقاومت و ممانعت فوجی از قوم مغول و تاتار و موجی از دریای ذخار آید و آثار خرابی بلاد و امصار در ماوراالنهر و خراسان و عراق و مازندران بر مهرور تغلب

ایشان کوهان عدل دستاهان صدقه فی الحمام چون جنته نویان سویدای بهادر از دربند گذشته بمملکت آلان رسیدند اهالی انجا که جمعی غفیر بودند با سپاه قپچاق اتفاق نموده در دفع ممانعت و مقاومت آمده با مغولان مصاف دادند و عجز و ضعف بحال لشکر مغول راه یافته هزیمت قپچاق پیغام دادند که ما و شما از یک جنسیم و الانسان فراخور الانسان سیکانه عهد و میثاق میکنیم که خلاف هم نیندیشیم و هرچه دلخواه شما باشد از نقد و جنس میدهیم و لست بشر طاکه از الانسان مفارقت نموده ما را با هم گذارید و قوم قپچاق این معنی قبول کردند جنته و سویدای نزد الانسان اموال بسیار فرستادند و ایل قپچاق با رگشته مغولان بر الانیان ظفر یافتند و انچه مقدور الانسان بود از قتل و نهب و غارت بتقدیم رسانیدند بعد ازان سر قوم قپچاق که در ولایت خود امین نگشته بودند تا قتند و مهم الانسان را نیز بر وجه دلخواه ساختند و طایفه از الوس قپچاق که از زیر تیغ جسته بودند بیلاد ارس گریخته و مغولان در مسار ان قپچاق که هدف مخزا بود قشلا معیشی کردند و از انجا بشهر سوداق رفتند و آن بلده در ساحل دریا واقع شده که بخلیج قسطنطنیه متصل است و بعد از تسخیر سوداق بجانب دیار ارس و قپچاق در حرکت آمدند و الانسان جمعیتی عظیم ساخته بودند و آماده قتال و جدال گشته و مغولان چون کثرت آن جماعت مشاهده کردند مرحله چند باز پس نشستند و مخالفان دلیر گشته دوازده شبانه روز از عقب ایشان رفتند و در سحرگاهی مغولان خود را یک ناگاه بر انجماعت زدند و تا آنزمان که سپاه روس و قپچاق صفوف راست کردند جمعی کثیر از الانسان بقتل آمده بودند و عاقبت آن دو طایفه قوی دست پای در بیابان انهزام نهادند مغولان خرابی بسیار در ولایت الانسان بتقدیم رسانیدند و چون دران والا چکیرخان روی بیورت اصلی نهاده بود جنته و سویدای مظفر و منصور با اموال موفور برگشته و سرگذشت خود بتفصیل معروض گردانیدند چون گریختن سلطان از جنته و سویدای و وقایعی که میان الانسان بظهور پیوست و عاقبت کار سلطان در مجلد رابع بسمت گذارش یافته بود قلم مشکین رقم تنگ ظرفان مصدع نشده

ذکر واقعه خوارزم

چون چنگیزخان از استخلاص بلاد ماوراالنهر تمامی در حوزه تصرف و تسخیر او در آمد جوچی و اوکتای و جغتای را فرمود تا باتفاق یکدیگر متوجه خوارزم شوند که دارالملک سلاطین ذوی الاقتدار بود شوند و خوارزم اسم ناحیه است و آن بلده را که مجمع علما و فضلا و ارباب شمشیر و اصحاب قلم بود در قدیم ایام جرجانیه گفتندی و ترکان آنرا در کنج گویند و بالجمله چنگیزخان در آن اوان بنفس خویش متوجه خراسان شده فرزندان را بقتح خوارزم نامزد کرد و الانسان با لشکری چون حوادث زمانه بی پایان از راه بخارا بدان صوب در حرکت آمدند و در آنوقت در خوارزم از اعیان دولت سلطان محمد خمارتکین نام که با ترکان خاتون مادر سلطان عرق قرابتی داشت بحکومت اشتغال مینمود و جمعی دیگر از امرای خوارزمشاهی مثل مغول حاجب و غیره نیز در آن بلده بودند و از افاضل و هر دو فاضل شهر چندانکه لاتعد و لاتحصی و ساکنان آن بلده طبیعه افزون از عدد و مال و حصنی و چون از خاندان ملوک در آن دیار کسی نبود که در سوانح امور و تنظیم مصالح جمهور رجوع بدو مانند خمارتکین را باسم سلطنت موسوم گردانیدند و آن خون گرفتگان از حوادث ایام غافل و از نوایب شهور و اعوام بیخبر که ناگاه سواری چند بدروازه رسیده بر اندرون چهار پایان مشغول شدند و جمعی کوته نظران پنداشتند که بهمین چند نفر معدودند که بکرک ربایی آمده اند پنداشتند که لشکریان در کمین نبوده و پس آن بلاهاست و از عقب الانسان عفاریت لاجرم خلق بسیار از پیاده و سوار پای از دروازه بیرون نهاده بجانب انجماعت توجه نمودند و الانسان گاهی چون چون صید میریدند و گاهی از عقب نظر می انداختند تا بباغ خرم که بیک فرسخی شهر بود رسیدند سواران مغول و تاتار که بر سم مغلای پیش آمده بودند از کمینگاه بیرون تاخته و شمشیر جلادت آخته پس و پیش شهریان فرو گرفتند و از صبحدم اطلوع آفتاب تا وقت زوال قریب صد هزار کس از مردان قتال بضرب تیغ و زخم تیر بر زمین انداختند و هم در آن جوش و خروش از عقب گریختگان رفته خود را در شهر انداختند و محلی که آنرا تنوره گویند آتش آسا رفته و چون خورشید از خشم بلندگان نابدید گشت لشکریان بیکانه رعایت خرم را با رگشته از شهر بیرون آمدند روز دیگر که ترک تیغ زدن از مکمن افق سر بر زد و تیغ از برج بر گرفته چهره بعالمیان نمود تیغ زنان اتراک بی خوف و بی باک بر بادپایان سوار شده روی بشهر نهادند و از جمله سران آن سپاه سلطان فریدون غوری با پانصد مرد بر در دروازه مترقب و مترصد طبیعود و آنروز تا شب لشکریان پادشاه جهان ستان در مقابل شهر توقف نمودند روز دیگر جوچی و جغتای و اوکتای با لشکری مانند سیل که از نشیب و فراز نیندیشد و بر سبیل تفرج بمدان شهر طواف نمودند و لشکریان چون دایره بر مرکز خوارزم محیط گشتند و مانند اجل گرد بر گرد شهر نزول کردند و شاهزادگان نخست ایلچی فرستاده اهالی شهر را با ایل و انقیاد دعوت کردند و بعد از تقدیم مراسم نصیحت و امتناع ارباب خوارزم از مطاوعت بترتیب اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق و غیرذالک مشغول شدند و چون دران نواحی سنگ نبود از چوب تودکدها می تراشیدند و چنانچه معهود الیشان است روز بروز شهر یا زا بوعد و وعید و امید و تهدید مشغول میداشتند و

تیری بر یکدیگر می انداختند و چون از ساز جنگ و مصالح نبرد پرداختند و از اطراف و جوانب جیوش و جنود در رسیدند مغولان بهیات اجتماعی روی بمحاصره و محاربه شهر نهادند مانند رعد و برق در جوش و خروش آمدند و سنگ منجنیق و تیر بر مثال تگرگ بر شهریان ریزان کردند خوارزمیان هول و ورز تحیر هم در ین عالم مشاهده کردند و شاهزادگان یاساداد ند که از چوب خاشاک خندق بنیاشتند و از هیبت این واقعه مست شراب و بار امیر مخارا از بالای دروازه بزیر آمده خوف مردم ازین جهت مضاعف گشت و لشکر یاتار علم بر بالای دیوار آوردند صدای نعره و خروش مردان کارزار در ین کنبد و ارا قاد اهالی خوارزم در محلات و دروب مجتمع شدند و هر دربی از سر حربی آغاز کردند و در بهر بندی بیخ حربی بنیاد نهادند مغولان بر قوار یر نقط و در قصور و محلات میسوختند و تیر چرخ خلایق را بر یکدیگر میدوختند و از بامداد تا شام کار آن لشکر چون آشام کشتن و سوختن بود و بوقت طلام سوی منازل و خیام خویش میرفتند و در محل و مقام خود قرار میگرفتند و چون بعضی از محلات شهر خراب شده و مغولان را از اموال یاس حاصل شده بجز تل تراب چیزی ندیدند خواستند که آب جیحون را که بشهر برده بودند باز گیرند ده هزار کس از لشکر یاتار با تمام این جهت گمر بستند خوارزمیان ایشانرا در میان گرفته مجموع را بقتل رسانیدند چنانچه هیچ متفسی مجال مراجعت نیافت و بواسطه این فتح جد مردم شهر در مقاتله بیشتر شدند و در ممانعت و مقاومت مبادرت نمودند و برادران یعنی جوجی و جغتای با یکدیگر نمیساختند و از لجاج و عناد ایشان مدتی مدید تسخیر خوارزم در حیز تاخیر و تعویق ماند خوارزمیان از مغولان کروه انبوه کشتند و تا مدت پنجاه سال برین منوال گذران بود و در این اثنا چنگیزخان از مخالفت پسران آگاه شد و فرمان داد که اکویه ادر کهین او کتای با صاحب رای و حسن تدبیر تخلف جایز ندارند و او کتای بشیرین سخنی و حرب زبانی و الفاظ ابدار غباری که میان جوجی و جغتای ساقط شده بود فرو نشاند و یاسا را استحکام و مهم لشکر را انتظام داد انگاه با تفاق روی بجنگ آورند و بکنار رکبت بر خوارزمیان وزنده مغولان خانه بخانه و محله بمحله میکرفتند و خراب میکردند تا تمامت شهر مستخلص شد و خلایق را الصحرا راندند و زیاده بر صد هزار ارباب حرف و اصحاب صناعت جدا کردند و زنان جوان را و کودکانرا بندکی کرفتند و باقی مردمان را بر لشکر یاتار قسمت کردند چنین کویند که هر قاتلی را بیست و چهار مقتول رسید و قاتلان افزون از صد هزار بودند و بعضی از تواریخ مسطور است که در آنوقت آوازه کشف و کرامات علی جناب ولایتمآب قدوة العارفین مرشد السالکین ابوالجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره بسمع اولاد چنگیزخان رسیده بود بنابراین کسی پیش او فرستادند و پیغام دادند که ما عزم رزم اهل خوارزم جزم کرده ایم و میخواهیم بدانیم که ایشان بیاساخواهند رسید شیخ باید که از آن بیرون آید تا آفتی باو نرسد آنجناب در جواب فرمود که مرا در ین شهر خویشان و متعلقان و مریدان اند پیش خدا و خلق معذور خواهم که ایشانرا گذاشته بیرون آیم باز خبر آمد که شیخ باید که کس خود از خوارزمیان مفارقت نماید جناب ولایتمآب گفت که آنجماعت از ده زیاده اند شاهزاده کان باز دیگر پیغام فرستادند که باصد کس از آید جناب عرفان آبی فرمود که از صد زیاده اند جواب آمد که با هزار نفر بیرون آمده عنان عزیمت باین جانب معطوف سازد شیخ گفت که چکونه را بود که با طایفه که در اعتقاد اتحادی باشد در حالت امن و سکون و آرامش از یاران موافق و دوستان و صادق ایشان بوده باشم و قت درد و بلا و نزول قضا ایشانرا در ورطه بلا و عنا کذارم و خود خلاص و نجات طلبم مروت من بخروج رخصت نمیدهد و چون واقعه ناکزیر نزدیک رسید جناب ولایتمآب با مریدان گفت که دم باز پسین و نفس آخرین است بیائید تا بیرون رویم و با ورادی که از زمان صبی تا غایت بدان مشغول بوده ایم اشتغال نمائیم و مراسم اجتهاد بتقدیم رسانیم اصحاب گفتند که بیرون رفتن از مصلحت دور مینماید آنجناب فرمود که میخواهم که این چند مو یرا بخون شهادت رنگین بینیم و در اثنای این مقالات مغولان رسیدند و چند کس از ایشان بدست مبارکش کشته شده عاقبت آنجنابرا با اصحاب و احباب بدرجه شهادت رسانیدند **بیت**

سبحان خالقی که صفائش ز کبریا برخاک عجز میفکند عقل ابتیا

در مقدمه ظفرنامه مذکور است که چون چنگیزخان لشکر بخوارزم فرستاد و شیخ نجم الدین کبری قدس سره پیغام داد که لشکر من متوجه آنجانب است و شاید که احوال خوارزم بقتل و غارت انجامد مصلحت آنست که ایشان از آنجا بیرون روند **بیت**

چو بد آخر عمر مرد کهن نزاین کونه نکوفت در وی سخن

بعد از انکه عقول ارباب تفطه و انتباه از ادراک حکمتهای آلهی بعجز و قصور اعتراف نماید قوت مدرکه اطفال و امثال ما کونه نظران بحقیقت آن چکونه رسد و کیفیت افعال بی علت و غرض حضرت آلهی چکونه داند **ذکر توجه چنگیزخان بجانب بخارا و ترمذ و قبة الاسلام بلخ** چنگیزخان چون از تسخیر بلاد ماوراالنهر فراغت یافت و شاهزاده کان برزم اهل

خوارزم روانه ساخت بهار آسمان و کنار ره سمرقند بگزایند و از انجا بمرغزار لختب آمده و مانبستان آن موضع بسر برده و از لختب بجانب ترمذ توجه نموده پس از وصول خویش نبی فرستاده مردم آن دیار را بالقیا و ترک مخالفت و عناد دعوت کرد و ایشان ترمذ بیت بپشتی بارد و شهر و حصار که میکرد چیون بگردش کنار صلیح تن در ندادند و چنگیز خان بظاهر ترسیده مانبره حرارت اشتعال یافت و از طرفین عراده و منجنیق برافراشته ترمذیان جنگهای مردانه کردند آخر الامر چنگیز خان شهر را گرفته مازندین هموار ساخت و بررسم و عادت مالوف و مستمر خلایق را برمات و الوف قسمت کردند و چکس از صغیر و کبیر و غنی و فقیر از ان ورطه هولناک جان بکنار بیرون نبرد ما کوید که مورخی را مغلوان گرفته خواستند که بکشند گفت برمن ابقا کنید تا در عوض حیات مردار دیدر رک بشما بدهم گفتند کجاست گفت فرو برده ام فی الحال شکم او را شکافته مروارید بدست آوردند و بدین سبب شکم تمامت کشتگان چاک کردند و چون خاطر چنگیز خان از خرابی ترمذ فارغ گشت بحد ود لشکرت و سامان فت و از انجا زمستان حل خامت لذاخته بکشتن و کندن و تاختن آن دیار را تیز پاک ساخت و لشکر بولایت بدخشان فرستاد و تا آن سرزمین را از خون کشتگان رنگ یاقوت رمانی و لعل بدخشانی دادند خسرو انجم بیت الشرف خود را از نور حضور منور ساخت از معبر ترمذ عبور نموده روی بلخ نهاد و در زمان پیشین مردم عجم در تکریم بلخ چنان مبالغه مینمودند که عرب در تعظیم مکه فردوسی درین باب کوید بیت بلخ کزین رفت آن نوبهار که یزدان پرستان در آن روزگار مران جایرا داشتندی چنان که مرکه را نام این زمان در تاریخ بلخ مسطور است والعهدة علی الراوی که آن مملکت در معموری بمثابه رسیده بود که در نفس شهر و قری هزار و دویست حمام گذارنده و هزار و دویست حمام گذاشته در آن نواحی موجود بود و این کمینه از زبان گوهر افشان حضرت ولایت انتما خواجه ابو نصر پارسا قدس سره چنین شنیده که در زمان تسلط چنگیز خان پنجاه هزار کس از سادات و مشایخ و موالی در بلخ مقیم بوده اند فی الجمله چون چنگیز خان از آب بگذشت جماهیر مسلمانان بلخ بانزل و پیشکش با مستقبل شتافتند و بنا بر آنکه سلطان جلال الدین در قید حیات بود و اسب لجاج در میدان عناد و مباحث و علم مناقشت و مخالفت می افراشت برانقیاد و ایشان عاجز نمود و چون اجل دامن گیرنده بود با یلی مستکبری مکرد از موقف جلال فرمان صادر گشت تا مردم با سم شماره از شهر بیرون آمدند و ایشانرا بر لشکریان قسمت نمودند و پس از ان بلخ را با یلی یاسا بگذرانیدند و از عمارات رفیع و آثار بدیع آنرا کذاشتند بیت همه بلخ را چون کف دست کرد عمارات عالیش پست کرد و چون چنگیز خان ازین مهم فراغت یافت پسر خود تولی خان با امرا و نویانان لشکر گران بتسخیر ولایت خراسان فرستاد و نفس خویش متوجه قلعه طالقان شد و آن حصاری بود بر موضع مرتفع سوم سقره کوه و مشحون بذخایر فراوان و کروه انبوه مستعد کمتاب نام و فارغ از حوادث ایام و چون چنگیز خان بدیشان ارسال نموده آنجماعت را با یلی و مطاوعت خواندند نداد و جنگ و جدال آماده شدند خواطر بر شهادت قرار دادند و از طرفین محاربین بر فراشته کوششهای مردانه نمودند و شب و روز از تجاوله و مقاتله نیاسودند و چون آن قلعه در غایت استحکام بود مدت هفت ماه صورت مصوب در حجاب نقاب مخفی و مستور ماند و بعد از مراجعت تولی از خراسان و جمعیت لشکر تا بران قلعه ظفر یافتند و از جنبده اثر نگذاشتند و اماکن و مساکن خراب و ویران کردند و در ان اثنا خبر تو ترسند که سلطان جلال الدین بر دو نوین و لشکر ظفر آیین که جهت کسر شوکت و تکمیل و نا مزدنده بودند غالب آمده است و جمعی کثیر بقتل رسانیده و سایرین چنگیز خان تعجیل تمام بطرف غزنین در حرکت آمد و چون میخواست که از سلطان جلال الدین در آن نزدیکی انتقام کشد در منازل بآسایش بسختی توقف مینمود و چون بامدراب رسید خبر آنجا را نیز غرق بحر فنا کرده اند و از انجا بیامیان رفته مردم آنجا را نیز بر صانت و مناعت قلعه و عدم اعتماد بر قول و فعل سپاه تاتار و لشکر معول تهیه اسباب حصارداری مشغول کشته و از جانبین دست به تیر و منجنیق یازیدند ناگاه از شست قضا تیر حرخی بر مقتل یکی از پسران چغتای کرچنگیز خان در غایت دوست داشتی آمد و با مرشاه ازین واقعه جان کسل اندوهناک و تنکدل کشته فرمان داد تا سپاه بر جنگ و جدال بر سبیل استعجال استمرار نماید و بعد از فتح قلعه فرمود که تمشیز از هیچ ذی حیاتی که در آن بقعه باشد باز نگذارند و درین حادثه مثلا سک و گربه با اصحاب سفره و مائده موافقت کردند شکمهای زنان حامله میشکافتند و پسرانرا خرد زندان جدا میساختند و سقف و جدار و قصور و دیوار را با زمین هموار کردند چنگیز خان آن قلعه را ماوالیق نام نهاد یعنی شهر بد و از انجا کوچ کرده روی بجنگ سلطان جلال الدین آورد و چون کیفیت محاربه ایشان در مجلد چهارم بسمت گذارش یافته بود حامه مشکین عمامه از اراد آن احتراز و اجتناب لازم و واجب دید و بعد از عبور سلطان از آب گنگ چنگیز خان بلا زیان اباد و تومان لشکر تنکا میشی روان کرد و از انجا بفاصله سه روز

یکی از امرای سلطانی بران مستولی شده بود و بعد از محاصره قلعه را مسخر ساخته قتل عام کرده از انجا بجانب ملتان روان شد و اهل ملتان متنبه شده بکار گشته
دروازها برکشیدند و بلانویان بمحاصره مشغول شده مجانیق نصب کردند و بزخم سنگ بعضی از دیوارها بشهر بیفتاد و نزدیک بآن رسید که ملتان مفتوح کردد اما بسبب
مدت حرارت هوا و عدم مصابرت مغول برگردیدند و بلانویان ازین ظاهر شهر ملتان کوچ کرده در تمام ولایت و مضافات ملتان و لهاور
کشش و غارت کرده و بعد ازین افعال نکوهیده مراجعت نمود

ذکر توجه تولی خان بجانب بلاد خراسان و استخلاص مرو و شاهجان سابقا مذکور شد که بعد از فتح بلخ چکیز خان تولی را بتسخیر بلاد خراسان نامزد کرد و او موجب فرموده با هشتاد هزار سوار که عشر لشکر چکیز خان بود
عازم مرو گشت و در آنوقت بلاد خراسان در غایت معموری بود و تخصیص بلده مرو که مدتها دار ملکت سلطان سنجر بود و ملاذ و ملجا و مرجع هر کشور و مهتر و بهتر و بواسطه
کثرت نعمت و باغین آن شهر با ملوک دم مساوات میزدند و با کروفکشان و سرافراز از ان قدم مجازات پیش می نهادند در بعضی تواریخ مسطور است که سلطان محمد خوارزمشاه
مجیر الملک شرف الدین مظفر را بر جریده که از عمش صادر شده بود از حکومت مرو معزول کرد و آن منصب را بپسر نجیب الدین که بهاء الملک موسوم شده بود تفویض
نمود و مجیر الملک ملازم رکاب سلطان شد و در انوقت که سلطان عازم ولایت عراق کشت و خبر غلبه لشکر چکیز خان شنید از خراسان شیوع یافت مثالی بامالی مرو فرستاد مضمون
انکه متجنده و سپاهیان و اصحاب اشغال استیمان تقدیم کنند و باغین و سایر خلایق که استطاعت نقل و تحویل ندانسته باشند در مکان خویش مقام سازند و بهر وقت که لشکر
ما تاتار رسد بقدم اطاعت و انقیاد پیش روند و حکم و فرمان ایشان را امتثال نمایند و ازین منال خوف دهراس بر ضمایر نساء و رجال استقلالات بهاء الملک با جمعی از
مشاهیر و اعیان مشورت کرده صلاح در ان دیدند که در نزدیکی مرو بروند بدیدار لشکر چکیز خان و بعضی مردم که با او بروند بمقتضی هوای خود بهر جایی
رفتند و بعضی را که اجل دامن کیر ایشان شده بود در مرو اقامت نمودند و در این اثناء جته و سوجای بجدود مرو رسیدند تا بهاء الملک و شیخ الاسلام شمس
الدین الحارثی رسولی پیش ایشان فرستاده اظهار ایلی و انقیاد کردند و قاضی وسید اجل از مطاوعت سر باز زدند و چون امرا مغول تعجیل داشتند مانک نیز
راضی شده ملکشتند و در خلال این احوال ترکمانی که دلیل و قلاوز سلطان محمد بود بوفا نام از کوشک بیرون تاخت و با جمعی از ترکمانه که دم از موافقت او میزدند
خود را در شهر انداخت و طایفه که در مخالفت سپاه ما تاتار موافقت نموده بودند در خدمت بوفا کمر بستند و ترکمان آبج و دیزیا و سپوستند و جماعتی از جندیان سلطان
کمر بر طرف کرفته بودند و ملحق شدند و چشم او بنوه شد و چون سلطان در خزیره از جزایر قلزم غرین بحر فنا کشت مجیر الملک با کمیر در ایرکوش کاسی از پیاده و کاسی
بر دو سوار عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف ساخت و کذار بر قلعه صعلوک کرده کوتوال قلعه مقدم او را با عزاز و اکرام تلقی نمود و از انجا مرور فته در ظاهر
شهر مقام ساخت و طایفه از ممکان فرغری بخدمتش مبادرت نمودند و بوقادل بر حکومت نهاده او را بشهر راه نمیداد و چون مجیر الملک با عوان و انصار مستظهر کشت ما کاه در میان روزی با اتباع خویش خود را بشهر انداخت و فی الحال متجنده مرو در مقام متابعت آمدند و بوقا تنها مانده عاقبت نزد او رفت و
مجیر الملک از وی عفو کرد و جمیع لشکریان که قریب بهشتاد هزار مرد بودند در ظل رایت او مجتمع کشتند و مجیر الملک بر حزم انکه مادرش قتایی بوده از حرم سلطان که در وقت
تسلیم سلطان آن قتایه را بپدر او بومی حامله بوده است خیال سلطنت در دماغ مستحکم کرد اسید و کمان میبرد که فلک رایر خصت او و دوران و بادرایی دستور او در میدان
هواجریان تواند بوده در اثنای این اوقات ارباب سرخس شحنه مغول قبول کرده بودند و ایل شده شیخ الاسلام چون میدید که قصر رفعت مجیر الملک بنیادی ندارد
بقاضی سرخس که خویش او بود مکتوبات میفرستاد و نسبت بمجیر الملک نفاقی در صورت و وفاق ظاهر میساخت و مجیر الملک و شیخ الاسلام بدکمان شدند اما نمیخواست
که بی وضوح بینه او را در مقام عتاب و خطاب آورد چه شیخ الاسلام مردی بزرکوار و عالم متجر نامدار بود ناکاه راه در آن رقعه را کر شیخ الاسلام بخط بد خویش
بقاضی سرخس نوشته بود از قاصد او کرفته پیش مجیر الملک آوردند و مجیر الملک مکتوب را خوانده بدست او داد که اقرار کتابت چون شیخ الاسلام را چشم بر نوشته
او افتاد خاطرش مانند حروف تهجی پریشان کشت مجیر الملک کفت باز کرد باز کشت و سرهنکان بزخم کارد زانپایش در آوردند و پای او را کرفته کشان کشان
تا چهار سوی شهر بردند آری عاقبت عذر رحیم است و خاتمت مکر ذمیم و در خلال این حالات بهاء الملک از حصار باز پیش مغول باز ندران رفت و احوال
معروض داشته مقبل شد که آن ولایت را در حیطه انقیاد و اطاعت آورم و هر سال از هر خانه یکجامه دار کرباس جهت خزانه استخراج نمایم مرا را این سخن موافق

مزاج افتاده اورا با هفت هزار مغول و جمعی مردم حشری بدان جانب فرستادند و خدمتش از شعبده باری روز کار غافل و از حاکم مجدد داهل چون بشهر ستاند تر
واحوال مجیر الملک مشروح شنید رقعه با و فرستاد مضمون انکه اگر پیش ازین میان ما و تو بجهت منصب غباری بود اکنون زایل شد و قوت و استیلای لشکر مغول بمثابت
ممکن نیست و چاره منحصر در مطاوعت و قبول طاعتست و حالا هفت هزار سوار جرار از لشکر ظفر قرین و دو هزار مرد حشری در مرافقت این کمینه متوجه آن سمر
زمین اند و ازراه اشفاق و طلب وفاق مسرعان با علام این واقعه فرستادیم و لطیفه انکه دست از دامن عناد و لجاج باز دارد و خود را با اهالی شهر در معرض
هلاک و بوار نیاورد و چون سرهنگ و غلام بهاء الملک با مکتوب او بمرو رسیدند مجیر الملک و اعیان شهر پریشان خاطر گشته خواستند که متفرق گردند باز اندیشیدند
که بسخن ارباب اغراض بی تحقیق و تفتیش عمل نمودن از مقتضی حزم دور است لاجرم معتمدان اورا از هم جدا کرده از نگاهی حالات استفسار واجب دیدند
چون بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند ایشانرا بقتل رسانیده دو هزار دیگر نیز بقیه اتراک که سلطانی بدفع آن شهر ذمه قلیل نامزد کردند و مخالفان چون
بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند از کنار رخس باز گشتند و سرهنگان بهاء الملک متفرق شده مغولان در امغید ساختند و چون بطوس رسیدند بشمشیر تیز هم آن بوالفضولرا
بقطع رسانیدند و لشکر مجیر الملک تا سرخس رفته قاضی شمس الدین را که پیش جیحون سویدای برغو برده بود بازیه چیرین گرفته حاکم آن سرزمین شده بود گرفته بدست
پهلوان ابوبکر دیوانه دادند تا بقصاص پدر خویش خونش را بخاک مذلت ریخت و او از لشکر مغول نشکین یافته مجیر الملک و اعیان مرو بشرب لهو مشغول شدند و در ین
اثنا اختیار الدین حاکم آمویه رسیده گفت که لشکر تاتار بمحاصره قلعه تواشتغال دارند بعضی از ایشان بجماعت بآمویه رسیدند و عنقریب باین دیار خواهند آمد مجیر الملک مقدم اورا
گرامی داشته انواع دلنوازی بجای آورد و اختیار الدین بدیگر تراکمه متصل شده در میان ایشان تردد کرد و از عقب اختیار الدین بهشتصد مرد مغول رسیده خودرا
بر ترکمانان زدند و مقاران این حال شیخ خان و اقوال حاجب از جانب خوارزم با ده هزار مرد تشریف آوردند و مغولان را تکاپوئی کرده اکثر ایشانرا برزمین
انداختند و شصت کس از ایشان در پنجه تقدیر دستگیر شدند و انجماعت را برو آورده بعد از انکه کرد محلات و اسواق برآورده بقتل رسانیدند و شیخ خان
داغول حاجب بدشت خود رفته تا انکه اختیار الدین را بحکومت خود اختیار کردند و با او عهد و میثاق بسته از خدمت مجیر الملک اعراض نمودند و قصد استخلاص
شهر کرده مجیر الملک از شیخون و مکر ایشان آگاهی یافت و شرایط حزم و احتیاط مرعی داشت و اختیار الدین و سایر تراکمه چون از تسخیر نومید شدند بر کنار
رود خانه نشسته دست بغارت و تاراج رساتیق و ظاهر شهر برآوردند و آنچه میدیدند دست تصرف بآن دراز میکردند و در تضاعیف این حالات تولی خان
از سرخس و نسا و ابیورد و سایر بلاد خراسان که دم از ایلی و انقیاد میزدند هفتاد هزار مرد حشری جمع آورده و مصمم سپاه خود ساخته عازم مرو گشت و چون بدان
حدود رسید چهار صد هزار سوار شمشیر زن تیره گذار بر سبیل یزک بفرستاد و ایشان در شب تزدیک بکنار خیول تراکمه رسیده در کمینگاه بایستادند و دو از ده هزار
کس از ایشان مجتمع شده بودند که بغارت حوالی شهر روند در ان شب تاریک هر فوجی که میرسیدند مغولان کار آن فوج را میساختند تا مجموع بقتل آمدند بعد از ان
خود را بر خلیخانیه ایشان زدند و با انکه تراکمه جمعی کثیر بودند سراسیمه شده از بیم جان اکثر ایشان خود را در آب رود مرو انداختند و غریق بحر فنا گشتند
و بقیه آنروز بر کشتگان منهزم و متفرق شدند و آنچه تراکمه بطریق نهب آورده بودند بغیر از اغنام شصت هزار چهارپای و دواب خاصه ایشان خود از کثرت
در تعداد نمی آمد چهار صد مرد مغول مهمی چنین را از پیش برداشته آنهارا رانده در ظاهر مرو تولی خان بپوستند و غره محرم سنه ثمان و عشر و ستمایه تولی خان با لشکر
از تحصین و قیاس افزون به بیرون مرو رسیده نزول کرد و مجیر الملک با بطال رجال آلات حرب و قتال که از بدایت حکومت تا غایت انداخته بود مغرور گشته
در مقام مخالفت و ممانعت آمد و برادایتی در روز جنگ کرده انبوه از شهر بیرون آمده رایت مقاتله افراختند و در عرض یکساعت قرب هزار کس را بر خاک مذلت
انداختند و تولی خان از تور سپاه خراسان در غضب رفته بنفس خویش مباشر حرب شده با طایفه از دلاوران حمله کرده جمعی کثیر را بقتل رسانیده و بقیه السیف
بشهر گریختند و تا مدت بیست و دو روز نیزان محاربه مقاتله اشتعال داشت اما در تاریخ عطا ملک جوینی و معتمد ظفر نامه مذکور است که چون تولی خان مرو رسید
تا شش روز در جنگ توقف نموده و در روز هفتم بیت چو خوتابان زچرخ بلند همی خواست افکند زخشان کمند لشکرها مجتمع گشته و بدروازه شهرستان
رانده جنگ آغاز نهادند مردی دلیست از دروازه بدر رفته حمله آوردند تولی بنفس خود پیاده شده بیت یکی برخروشید چون پیل مست

سپر برسر آورد و بنمود دست ومغولان از عقب رو هی بمردم شهر آوردند و در حملهٔ اول جمله را بدر دروازه راندند و از دروازه دیگر جمعی بیرون آمدند وطایفه که در مقابل ایشان بودند آن حمله را رد کردند وچون زمانه لباس سوگواران بپوشید مغولان برگردشهر چند صف زده بایستادند و تا روز پاس داشتند چنانچه هیچ آفریده را صورت فرار در آینهٔ خیال روی ننمود روز دیگر که سیاه زنگ از ظلیعه لشکر روم منهزم گشت مجیر الملک بغیر از ایلی و انقیا و چارهٔ ندید امام جمال الدین را که زایمهٔ مرو بود و در علم و عمل امتیاز داشت پیش تولی خان فرستاده بجان امان خواست چون مجیر الملک باستمالت و مراعیهٔ مستظهر گشت و از خوف و وعید و تهدید مطمئن شد پیشکش شایسته از نقود و اجناس و خیول و بغال و اغنام و جمال ترتیب داده بیرون فرستاد و بیرون رفت وچون بارگاه کیوان اساس رسید تولی خان از زبان مغولان شهر طلب داشت و خدمتش نام دولیست کس ثبت کرده تسلیم نمود و محصلان بر مطالبه و مواظبه اقدام نمودند و لشکریان برموجب فرمان خلایق را در عرض چهار روز از شهر بیرون راندند و چهار صد نفر از محترفه و بعضی از زینبن و بنات با هنر و قابلیت اسیر بجان امان یافتند و سایر خلق را از نسا و رجال و صبیان و اطفال بر لشکریان قسمت نمودند و هر یک از مغولان را سیصد نفر رسیده هر کس حصهٔ خود را بالقبل رسانیدند لامر و لقضاء الله تعالی و لا مانع لحکمه گویند که سید عز الدین نسابه با چند کس از نزدیکان سیزده شبانه روز تعداد کشتگان مرور کردند از مردم شهر و رای رساتیق هزار هزار و سیصد هزار و کسری در شمار آمدند و سید از روی حیرت و تعجب این رباعی مرثیهٔ خیام بر زبان آورد

بیت در کیسهٔ پیاله که در هم پیوست بشکستن آن روا نمیدارد دست چندین سر و پای نازنین از سر دست از مهر که پیوست و بکین که شکست

وچون مغولان از کشتن مردم فارغ شدند بتخریب و در قصور پرداختند و از در و دیوار و سقف و جدار و سور و حصار اثر نگذاشتند و بعد از ان تولی خان فرمان داد که امیر ضیاء الدین علی که از اشراف مرو بود بواسطه انزوا و انقطاع از آفت دهر سالم مانده بشهر رود و بر بقای خلق که از زوایا بیرون آیند و جمع شوند سرور و حاکم باشد و حکم شد که بارماس بدار و نگهی آن دیار قیام نماید وچون تولی از مرو بجانب نیشابور روان شد بقیهٔ السیف از نقبها و سوراخها بیرون آمدند و فی الجمله جمعیتی پیدا شد جماعتی از مغولان که از عقب رسیدند حصهٔ مردم کشتی خود خواستند فرمود تا هر کس حصهٔ ایشان یک دامن غله بیرون بردند و در صحرای پیدا و حرمن عمر آن بیچارگان بباد فنا دادند و بوسیلهٔ این حیلهٔ طایفه که نجات یافته بودند در عرصهٔ بلا آمدند و مغولان از آنجا براه نیشابور روان شدند و در راه هر که یافتند بقتل آوردند و بعد از ان تا بشی که از جثه لویان جدا شده بود برسید و بر جراحتها مرهم نهاده هر که بنظرش در آمد کشته شد و در این حال خبر رسید که پهلوان ابو بکر دیوانه در حسن آغار فتنه کرده و جمعی را با خود بارماس رانده امیر ضیاء الدین و طایفه جهة دفع شر او متوجه انجانب شدند و بارماس با تنی چند از محترفه و غیر ایشان از مرو بیرون آمده عازم بخارا شد و مژده را که پیمانه عمر پر شده بود تصور کردند که از جانب سلطان محمد خبری رسیده و بارماس مستظر گشته راه انهزام پیش گرفته و بی تامل طبل کوفته یاغی شدند و بارماس بدر مرو آمده باستدعای معارف کسی بشهر فرستاد و شهریان بسخن او التفات نکردند و برتمرد و عصیان اصرار نمودند و بارماس بانتقام در ظاهر مرو هر کرا یافت کشت و بخارا رفت و امیر ضیاء الدین از سر خرس مراجعت نموده دیگر باره بعمارت باره و حصار مشغول شد و جمعی از کهها و سیغولها بیرون آمده بدو پیوستند و در این اثنا کوشکین از ملازمان سلطان با گروه انبوه در رسید و محاصره اشتغال نمود و امیر ضیاء الدین چون مصلحت اقامت ندید با جمعی از مغولان که با او بودند از شهر بیرون آمده بقلعه مرغذا شده و کوشکین بشهر در آمده عمارت و زراعت آغاز نهاد و در این اثنا طایفه بر سبیل خفیه با میر ضیاء الدین پیغام دادند که مصلحت در مراجعت است و او بر حسب التماس باز گشته در بیرون شهر نزول کرد و کوشکین از وصول امیر ضیاء الدین خبر یافته کسان بگرفتن او فرستاد تا او نگرفتند و از و طلب مال کرده امیر ضیاء الدین در جواب گفت که بفاخته چند صرف شده پرسید که آنها که امند گفت مفردان و معممانی که امروز پیش تو کمر خدمت بسته اند چنانچه دیروز بکار زمت من قیام مینمودند وچون کوشکین دانست که از خدمتش چیزی حاصل نیست و حیات خویش در مهمات او تصور میکرد و بقای ملک خود را در فنای او می پنداشت بقتل وی فرمان داد و از سر فراغت بعمارت و زراعت مشغول گشت و بهمه ارزانی ماکول و ملبوس از اطراف و جوانب مردم روی بمرو آوردند و چون خبر جمعیت خلایق دران دیار شیوع یافت و کوشش امرا معلوم رسید دو کس از ایشان با پنجهزار مرد متوجه آن صوب گشتند و بعد از وصول در همان زمان شهر را بگرفتند و قریب صد هزار مومن موحد را شهید ساختند و چون مغولان از قتل افراط نمودند روی بجانب دیگر نهادند و آق ملک را در شهر بگذاشتند تا اگر کسی پیش بینی کرده باشد و گوشه نشینی اختیار جزاو در کنارش نهند آق ملک بلطایف الحیل جمعی دیگر را بکشت وچون هیچ حیله نماند فرمود تا شخصی که از نخشب باوی آمده بود او را بانگ نماز گوید

وبعضی ازخون گرفتگان که در نقبها مختفی شده بودند سر از سوراخها بیرون آوردند ومغولان ایشانرا بیاد آن سابق ملحق گردانیدند وبعد از رفتن آن ملک دو نوبت دیگر در هر موضع شدند وامرا مغول باتجار رسیده همه را شربت شهادت چشانیدند وبروایتی ده دوازده وبقولی چهارکس بیش در مرو نماند **ذکر واقعه نیشابور** در آن اوان که تولی خان بجانب مرو رفت تقاچار کوركان داماد چنگیزخان را با امرا نامدار ده هزار سوار جرار بطرف نیشابور فرستاد ونیشابوریان بکثرت مرد وزور آلات بسر دمعمور شده در مقام مقابله ومقاتله آمدند وعراده منجنیق برسور نصب کردند وتقاچار بعد از قطع منازل ظاهر شهر را معسکر ساخته بمحاصره مشغول شد ودر روز سیوم از محاصره تیری از شست قضا بیرون جسته بر مقتل تقاچار آمد بعد ازین واقعه هولناک که موجب هلاک اهل نیشابور بود بعضی از امرا ولشکریان بنجاب سبزوار توجه نمودند وبرخی ازیشان بطرف طوس رفتند وازضرب تیغ وتیر سپاه تاتار هفتاد هزار کس در سبزوار مقتول شدند ودر ولایت طوس نیز جمعی کثیر قتیل شدند وچون خبر قتل تقاچار بسمع تولی خان رسید بعد از نسق ومهم مرو روی به نیشابور نهاد ودر مقدمه لشکر لسیار با آلات مجانیق واسباب حصارگیری بدانجانب فرستاد وبا وجود انکه نیشابور سنگ لاخ بود لشکر از چند منزل سنگ بار کرده با خود بردند چنانکه خرمنها بر نخیزد وعشری از انها بکار نرفت واهالی شهر چون جد لشکر مغول وجنگ وپیکار مشاهده کردند دیدند که این طایفه نه ازان قومند که بیشتر منظور نظر ایشان کشته بودند یا انکه سه هزار خرج بر دیوار حصار بر کار داشتند ومصمم عزم ومنجنیق نصب فرموده بودند واز اسلحه وقاروریای لفظ در خور این تعبیه داده همه را پای سست شد ودست از کار رفت وبعد از تقدیم مشورت واستیلا تحیر ودهشت قاضی رکن الدین علی ابن ابراهیم المعینی بالشفاعت پیش تولی خان فرستادند وخدمتش چون در بارگاه شاهزاده راه یافت در باب امان اهل نیشابور سخن گفت ومال فراوان قبول کرد وچون اراده ازلی بر نهج دیگر بود تشفع مقبول وقاضی نیز رخصت انصراف نیافت وروز چهارشنبه از ایام صفر علی الصباح کاس صبوحی جنگ دردادند ونماز پیشین همه جنگهای صعب واقع شد ولشکر یکبارگی چند موضع از خندق انباشته دیوارها رخنه کردند واز چهار جانب متوجه شده مردان کار علها بر سر دیوار آوردند وبامردمی که بر سر باره بودند بجنگ مشغول شدند وآنروز تا شب لشکریان بر سور برآمده مردم را از سر دیوار دور میکردند شب شنبه مجموع باره ودیوار باره از مغول مملو گشت وروز شنبه تولی بسه فرسخی نیشابور رسیده سپاه از دروازه آمدند وبقتل وتاراج مشغول گشتند وخلایق پراکنده وشده در کوشکها وایوانها جنگ میکردند ومغولان در طلب محیر الملک حاکم شهر شرایط مبالغه بجای آوردند وخدمتش را از نقبی بیرون کشیدند وتا بزودی کشته شود استخوان درشت گفتن گرفت وبصعقه رجمی بقتل آمد وچون فرمان برین جمله صدور یافته بود که بانتقام تقاچار شهر را در خرابی چنان سازند که قابل زراعت شود وتا سگ وگربه زنده نگذارند لشکریان زن ومرد وپیر وجوان را بصحرا رانده شمشیر ازیشان دریغ نداشتند وخاتون تقاچار وچنگیزخان باجمعی ازحشم بشهر درآمد وشمشیر در بقیة السیف نهاد وهیچکس از نیشابوریان جان نبرد مگر چهل نفر که ایشانرا بجهت هنرمندی بترکستان بردند ومدت هفت شبانه روز آب شهر سرخ گاشته ودر بعضی از تواریخ مسطور است که دوازده روز شمار کشتگان نیشابور کردند ورای عورات واطفال هزار هزار وچهل هفت هزار در قلم آمده تولی خان عازم هرات شده یکی از امرا را با چهار تازیک آنچنانکه اشتهار تا گربه صیدی بدام افتد مهم اورا پیش رسانند **ذکر واقعه هرات** تولی خان بعد از تخریب نیشابور عازم هرات شد ولشکر فرستاد تا بعضی از قلاع را که اهالی آن دم از تمرد وعصیان میزدند مسخر کرده ساکنان آن بقاع را بمردم نیشابور ملحق گردانند وبعد از طی منازل وقطع مراحل مرغزار مشتور را معسکر ساخته ایلچی زنور نام بهرات فرستاده پیغام داد که ملک والمیر وقاضی وخطیب ومعارف ومشاهیر شهر باید که پیش رایت همایون ما بیرون آیند تا از باس وسطوت ما ایمن مانند واز سخط جهانسوز وقهر آسای ما مصون ومحروس شده در جهان براحت وفراغت روزگار گذرانند ودر ان هنگام ملک شمس الدین محمد جوزجانی از قبل سلطان جلال الدین حاکم بود وقریب صد هزار مرد سپاهی در شهر بودند وملک محمد باسباب محاربه ومقاتله اماده کرده بود وچون ایلچی براه رسیده از اداء سفارت فارغ شد ملک محمد بر فور بقتل او فرمان داد وگفت امروز مبادا که من مطیع ومنقاد کفار مغول وتاتار شوم شاهزاده چون خبر قتل ایلچی شنید در غضب شده حکم کرد تا لشکریان از اطراف وجوانب شهر درآیند هر که را از خلق هراة یابند بقتل رسانند ملک شمس الدین محمد مسلمانان را بر حرب ترغیب نموده سپاه شاهزاده از بیرون حمله می آوردند واز جانبین آتش پیکار زبانه کشیده دران چند روز چند هزار مرد از دین دار وکفار بدرجات نعیم ودرکات جحیم پیوستند واز معتبران وبهادران سپاه تولی خان هزار وهفتصد کس بقتل آمدند وچنگها

واقع شد که زبان از تقریر و بیان عجز و قصور اعتراف نمود و لشکر بیرون یکبارگی حمله آوردند و از شهر ملک با غلبه تمام بیرون آمد و در اثنا گیرودار ملک زخم تیری بر روی بند اقفر شهادت و بعد از شهادت ملک مردم همراه منقسم بدو قسم شدند اتباع سلطان جلال الدین و ملازمان ملک گفتند تا رمقی در بدن داریم دست از جنگ باز نخواهیم داشت و طبقه قضاة و معارف اکابر شهر صلاح دیدند بصلح و میل نمودند و در این اثنا تولی خان که در مقابله دروازه فیروزآباد صف کشیده ایستاده بود با دویست مرد پیش رانده و تا خندق آمده خود از سر برگرفت و گفت ایمردم بدانید که من تولیخان بن چنگیزخانم اگر میخواهید که بجان امان یابید و زن و فرزند شما بدست مغولان نیفتد دست از محاربت باز دارید و پای مبارزت پس کشیده روی بسوی اطاعت و انقیاد آورید و نصف آنچه هر سال از مال و جهات بسلطان جلال الدین میرسانیده اید بنواب ما تسلیم نمائید تا بمراحم خسروانه و عواطف پادشاهانه اختصاص یابید و از تربیت شاهی و مکرمت شاهنشاهی برخوردار و محظوظ شوید و در باب استحکام عهد و پیمان سوگندان عظیم یاد کرد و اهالی شهر این نوع کلمات شفقت آمیز از زبان تولی خان شنیده و در مخالفت و عناد بسته دروازها کشادند و نخست امیر غازالدین مروی که بحکم سلطان جلال الدین حاکم جامه بافان بود با صد جامه باف هر یک با نُه جامه قیمتی بخدمت تولیخان شتافت و بعد از ان اکابر و اشراف شهر بیرون آمده مشمول نظر عنایت و عاطفت گشته و فرمان شد که دوازده هزار مرد را که از اتباع سلطان جلال الدین بودند بقتل رسانیدند و باقی خلق را بهیچ گونه آسیبی نرسانیدند و شاهزاده تولی ملک ابوبکر را بحکومت و ترکی از ملازمان خود منکتای نامزد انشجکی موسوم گردانیده و خود با دخایر فراوان متوجه اردوی چنگیزخان شده در دیار طالقان با پیوست از قلاع غرجستان منقولست که گفت من در زمانی که تولیخان بمحاصرهٔ هراة مشغول بود در انجا بودم و در روزی که آتش کارزار زبانه کشیده بود جوشن پوشیده بر برجی از برج که در مقابل آن شاهزاده خیمه زده بود برآمدم و از کثرت ازدحام خلق از بالای برج درگشته بخاک زیر غلطان شدم و مغولان تیر بجانب من پران کرده چون اصل آهن کمر نشده بود پیراهن جبات چاک نشد و قبای بقا بر حال خویش ماند تا بپایان خاکریز رسیدم لشکریان مرا گرفتند و پیش شاهزاده بردند و تولیخان چون مشاهدهٔ حال من میکرد تعجب کنان گفت تو دیوی یا پری یا نام الغ منکری با خود داری جواب دادم که هیچیک از اینها نیستم گفت پس چگونه سالم ماندی گفتم بمنظور نظر تو چون پادشاهی دوران جهة آسیبی بمن نرسید این سخن موافق مزاج او چون افتاد مرا استحسان کرد و گفت تو مردی بسیار عاقل و قابلیت آن داری که بملازمت چنگیزخان شتعال نمائی ترا بخدمت او میفرستم و پیش از توجه خویش مرا بار دوی پدر فرستاد و سفارش نمود و چون بحدود طالقان رسیدم مرا مشمول نظر عاطفت و احسان گردانید و پیوسته در مجالس خاص میطلبید و از من احادیثی که در باب ترکتازان و اردشده می پرسید و من مضمون آن احادیث را تقریر کرده ترجمان بعرض او میرسانیدم روزی در اثنا محاوره گفت از جمله قتلی که در ولایت سلطان محمد اوغری یعنی سلطان محمد خوارزمشاه کردم عجب نامی از من تا ابد در میان مردم خواهد ماند گمان میترکزی در دست داشت من بسوی بخارا نهاده گفتم اگر خان مرا بجان امان دهد درین باب سخنی بعرض رسانم فرمود که بگوی گفتم خان چون همه خلق را بلاک خواهید کرد نام او در میان که خواهد ماند از استماع این سخن خنک پیشانی برافروخت و در من بغضب نگریست تیر و کمان از دست بینداخت و من بر بلاک خویش یقین کشتم بعد از لحظه گفت که من ترا از عقلای پنداشتم اکنون بر من روشن شد که نقصان ابله و نادان بودی من در جواب سر زمینی که سم اسب محمد اوغری رسیده باشد کشش کردم و غارت نمودم با مردم دیگر چکار دارم و بعد ازان از من اعراض کرد و من دیگر در اردوی او ندیدم جان تو السلام بود لاجرم سر خویش گرفتم و راه گریز در پیش فی الجمله بعد از رحلت تولیخان از ولایت هراة ملک ابوبکر و منکتای بعدل و رعیت پروری پرداخته خلایق بعمارت و زراعت مشغول شدند و چون قلم تقدیر بتخریب آن مملکت جاری شده بود در وقتی که میان سلطان جلال الدین و نویینان چنگیزخان در بروان که میان غزنین و بامیانست محاربه واقع شده سلطان غالب آمد چنانچه در مجلد رابع بتقریر ملک بیان گشت آوازهٔ شوکت و حشمت سلطان در ولایت خراسان بحیثیتی شیوع یافت که مردم پنداشتند که بعد ازین هیچ وجه صورت نخواهد بست که چنگیزخان با سلطان جلال الدین محاربه و معارضه کند و از طریق مجادله در مقابله او آید و بدین سبب در اکثر بلاد خراسان کامگاران چنگیزخان را از حکام و عمال بقتل آوردند و پیرو بیان نیز ملک ابوبکر و منکتای شحنه را بکشتند و این معنی سبب انقراض حیات آن دو بر کشتگان شد اما قول اصح در باب خرابی هراة آنست که پیش از تسخیر تولیخان آن بلده فاخره را دو نوبت لشکر تاتار حصار کالیون محاصره کرده مشقت بسیار کشیده مایوس باز گشتند و بعد از استیلا شاهزاده بر آن شهر و اجرا قهر بر اتباع سلطان جلال الدین و پیوستن او با مردی ظفر قرین سابق الذکر قلعه کالیون از افواه و السنه شنیدند که اهل هراة بترتیب اسلحه و آلات حصار گیری مشغولند و میگویند که هرگاه که ما را پادشاه کیتی ستان بفتح قلعه و تسخیر بقاع

نامزد کند **بیت** بگوشیم بر میات زنده فیل بجوشیم مانند دریای نیل داز استماع خبر سکان حصار مذکور اندیشناک شدند که مبادا که مردمان که بحکام مامور گشته والشکر و سایر دیار خراسان جمعیت ایشان شده بدین صوب توجه نمایند و مهم ما از خیر متدارک بیرون رود الکنون وظیفه انکه تدبیری اندیشیم که میان چنگیزخان و اهالی همراه چنان بوحشت انجامد که روزگار از اصلاح آن عاجز آید و بعد از تقدیم مشورت ایستاد مردفدائی را نامزد همراه کرده صاحب نامی را که در تهور و بی باکی عدیم المثل بود و رئیس ایشان گردانیده و انجماعت بشهر رسیده و اسلحه خود را در میان امتعه پنهان ساخته برسم تجار زرد روز از در آمدند و بیع و شری اشتغال نموده منتهز فرصت میبودند که آنچه در خاطر دارند از قوت بفعل رسانند ناگاه منکتای شحنه را در پای حصار و ملک ابوبکر را در میان بازار بقتل رسانیدند و مردمان که همراه بودند سراز بدن ساکنان همراه جدا ساری و بر عکس ایشان بانگی و طریق ترحم و مواسا مسدود گردانی و ایلچکدای بموجب فرموده در حرکت آمده بعد از قطع منازل برودخانه شهر فرود آمدند و لشکر بایرامدت یکماه مهلت دادکه آلت کار زار ترتیب کنند و از چند موضع که چکیرخان تعیین نموده بود مردجنگ و سازبرد طلبیده در اندک روزگاری قریب پنجاه هزار پیاده و سوار در ظل رایت او مجتمع گشتند و در شهر ملک مبارزالدین و خواجه فخرالدین و اشراف دارزال و اوباش بایکدیگر عهد و پیمان بسته سرایمان مغلظه مؤکد گردانیدند که تا رمقی در بدن ایشان باشد بقدر میسور کوشش نمایند و چون نوبت اول دورنگی دلی سنگی نگمند و بعد از انقضا اسپاه ایلچکدای دروازه های شهر را بر لشکریان قسمت کرده بهر جانب شهری هزار سوار فرستاده بایشان گفت که در جنگ و قتال و اقتال با سپاه نهاوند و تقصیر جایز ندارد و در سیاست او تسویف و تاخیر نرود و هر که قدم در میدان شجاعت و مبارزت نهد بمرتبت و عنایت مخصوص خواهد یافت **بیت** هرکه او نیک میکند نیک ید بعد از ان از چهار طرف شهر جنگ پیش برند و مردمان برعادت اهل عرفان و ایقان مصمم کلمه من یتوکل علی فهو حسبه را بر ضمیر گذرانیده و فحوای بلوغ الامال فی رکوب الاهوال در پیش نظر داشته در قتال و جدال اهمال و اهمال جایز نمیدانستند و از دروازها با شمشیر و نیزه بیرون آمده آثار روز کار رستخیز ظاهر میساختند و بضرب سنگ منجنیق سپاه کینه خواه قلماق و دشت قپچاق سمرقند کالارض و الصحرای ظهوری آورند و از عقاب تیر خرخ و ماه کمتر جات و بروج باره را لبسان نمیشمردند و مدت شش ماه و هفده روز بدین نهج از طرفین بیحد و قتال اشتعال داشت تا در شهور سنه سبع و عشرین و ستمائه ایلچکدای چند روز معاقب حربهای عظیم پیش بردند چنانچه در هر جنگی قریب پنجهزار کس از لشکر او کشته و خسته میشدند و از کثرت عراده و منجنیق بر بروج شهر سوراخ سوراخ شده بود و از بعضها که در زیر خرک میزدند استحکامی در برج و باره نمانده ناگاه شحنه گزلوآت شده و بر خرکها آمده چهار صد مرد نامدار از سپاه تاتار در آن غیب ماندند چنانکه یکن جان بیرون نبرد و بعد ازین واقعه سه روز بنا بر قلت ذخیره مردم منکلی آمده در میانه ایشان اختلاف پیدا شد و صبح روز جمعه از ما دجادی الثانی سنه مذکوره از برج خاک بر سر که اکنون برج خاکستر اشتهار یافته در آمده و اسیر را از قصر ایلچکدای گرفت بشمشیر کشته برمردم و زن پیر و جوان و آزاد و بنده بالتمام کرد و بموجب فرمان عمارات دامنه را ویران ساختند و از برج و باره نشان نگذاشتند و مدت هفت روز از کشتن و سوختن و کندن بکار دیگر نپرداختند و مبلغ هزار سرازر و ششصد هزار سر کسری از خلق همراه بدرجه شهادت رسیدند ایلچکدای بجانب قلعه کالیون توجه نموده چون باو رسید ده هزار مغول را همراه فرستاد تا اگر کسی از کنجی بیرون آمده باشد سزای او را در کنارش نهند و مغولان همراه رسیده قریب صد هزار کس را که ظاهر شده بودند بقتل رسانیدند و بغیر از خطیب جغرآن مولانا شرف الدین نام و پانزده کس دیگر که اسامی ایشان در تاریخ همراه مسطور است زنده نماند آورده اند که چون بلده فاخره همراه از کفار تاتار خالی شد یکی از ان شانزده کس از زاویه ناگاهی بیرون آمده در بازار پیش نان و کان حلوا گری نشسته اطراف و جوانب نگریسته هیچکس را ندید انگاه دست بردی فرو آورده گفت الحمد لله که مدة الحیوة ملیحظ دمی بفراغت زدیم بعد ازان بیست و چهار کس از نواحی

همراه بین شمارده نفر پیوستند و مدت پانزده سال بغیر از بین چهل تن در شهر و ملوکات تقسی موجود نبود و چند گاه از کنار جیحون تا ولایت استراباد اگر کسی در گوشه زنده مانده بود بگوشت قانع مرده تغذی نمودند و آن چهل کس مذکور در کند ملک غیاث الدین که مغولان اثر او ویران نکرده بودند بسر میبردند و احوال ایشان در تاریخ همراه بتفصیل مذکور است فلیطلب منه **ذکر مشورت نمودن چنگیز خان با اولاد و نویینان در باب مراجعت** چون چنگیز خان معظم ملک ایران که تعلق بخوار رمشاهیداشت ویران کرده اثر ازان نگذاشت و مخالفان بعضی مرده و برخی در اطراف جهان سرگردان گشته حکم مردکان کرد اینه چنانچه هیچکس از ایشان نمیداد شعله غضب او که افروخته بود و زمین و زمان سوخته اندکی فرو نشست آتش انتقام او زبانه بفلک اسیر کشیده بود و شرر شرر آن بوضع و شریف رسیده فی الجمله انطفا پذیرفت و چون در آن اوان مسموع او گشت که اهل تکنت و خنای در ایلی و القیا و نابرطول غیبت خدمتش مرد و ای شده اند بلکه اثار مخالفت و عناد بر صفحات روزگار ایشان ظاهر و لایح گشته با سران و ارکان دولت در رجوع و استقامت سخنان در میان آورد و بعد از تقدیم مشورت رایها بران قرار گرفت طایفه از لشکر ظفر قرین تفحص احوال سلطان جلال الدین در کیچ و مکران و حدود هندوستان بروند و زمره از سپاه ظفر پناه بجانب غزنین حرکت کرده دار الملک اولاد سنگین را بنوعی خراب سازند که مادهٔ طمع انتعاش سلطان ازان منخسم و منقطع گردد و چون بهار شود متوجه توران شود بر مقتضی این رای چنگیز خان چغتای را با لشکر سنگین بطرف مکران و اوکتای برحسب فرمان از نشیب آب سند بسان موج بطرف غزنین مراجعت نمود و ارباب آن دیار از روی ضرورت بقدم اطی و القیا پیش آمدند اما بواسطه احتمال فتنه سلطان جلال الدین مغولان پیر و جوان و قوی و ناتوان آن مملکت را بحد الحق چنان در وضه رضوان روان کردند و منازل و منازل ارباب درس و فتوی امساکن و مأوای جغد و زاغ آوی ساختند و بعد از قتل و نهب اوکتای قاآن بموجب حکم چنگیز خان براه کرمسیر همراه متوجه ماوراء النهر و ترکستان شد و چغتای که با سپاه فراوان بجانب مکران و آن نواحی نهضت کرده بود آن حدود را در تحت تصرف آورد و زمستان در حوالی کالنجر که ولایتی است بر کنار آب سند قشلا میشی کرد و حاکم آنجا ساالار احمد در مقام ضیافت آمده انواع خدمات پسندیده بتقدیم رسانید و آنچه ممکن بود از علوفه سپاه مرتب داشت اما بسبب عفونت هوا اکثر لشکر رنجور شدند و از اسپاری اسیران که در آن حدود بدست ترکان افتاده بودند جمعیتی تمام در اردوی پادشاه زاده روی نموده بود چنانچه در دست هر سپاهی ده اسیر بود و بنا بر فور خدم و احتیاط از موقف جلال فرمان صادر شد که هر اسیری چهار صد من برنج جهت علوفه لشکر پاک سازد و بعد از یک هفته که آن شورستان از ان شغل بپرداخته شبی بر لبع صادر گشت که مغولان مجموع اسیران را بقتل آورند و تا روز ندا از ان جماعت کثیر از نمانده بود و چغتای بولایتی که نزدیک اردوی اوبود و ایلچیان فرستاده مجموع را بوعده و وعید ایل کرد اینده و آنانکه بخدمت در مقام طاعت آمده بودند سابقه قضا دامن گیر ایشان سر از جیب مخالفت برآوردند و فوج از لشکریان بدفع ایشان نامزد گشته همه را تبع باسا بگذرانیدند و چون ضعف سپاه زایل گشته صحت و قوت یافتند چه زود ت اقامت در آن ولایت از سلطان جلال الدین خبر دار نیافتند **ذکر مراجعت چنگیز خان بیورت اصلی و تختگاه قدیم** در اوایل فصل بهار و استوا لیل و نهار کرخسر و انجم سپاه شتاب وست بروی نموده سورت بر و دت و در اندک نکست و عنان توجه بجانب بیت الشرف خویش معطف گردانید و سلطان کل با الوس و ایلچین روی بسایتین جنت آئین که منشاء اصلی بود نهاد چنگیز خان عزیمت مراجعت که در وقت مشاورت تصمیم یافته بود بامضا رسانید و براهی که آمده بود باز گشت **بیت** باز ران چو شاه این همه کام یافت ۔۔۔ ن آباد و خوشدل بتوران شتافت و در بقلان بارد و اعراق خود که در آنجا گذاشته بود بپیوست و در تابستان در مرغزارهای آن نواحی توقف نموده جهة ضبط دار و غگان تعیین فرموده در فصل خریف از آنجا در حرکت آمد و از جیحون عبور نموده روی بسمرقند نهاد اما در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که بعد از عبور آمو نخست بنجار ارسید و بصد رجهان گفت که شخصی که بسوسن و یاسای شما نیک عارف بود پیش من فرست قاضی اشرف و یکی از اعاظم صدر جهان پیش چنگیز خان فرستاد خان از ایشان پرسید که عقیده شما و راه و رسم مسلمانی چیست گفتند مسلمانان آفریدگار را یکی میدانند فی الحال [illegible] چنگیز خان گفت که مراد از این اعتقاد اعتراضی نیست و باز از اوضاع شریعت استفسار نموده گفتند الله تعالی و تقدس الچی یا ایلچی و بایرلیغ و بایزه امر و نواهی میفرستد تا اینان را امر بر خیر و نهی از شر نماید این را نیز مستحسن داشت و گفت که من بنده و خادم هر روز ایلچیان [illegible]

شاق برلشکریان میکنم گفتند چند وقت نماز فرموده که بگذارید و گفته که در آن وقت از غیر تبرا نموده پرستش و قیام نمایند این معنی را تیر پسندیده داشت گفتند فرموده که در سالی یکماه روزه دارید گفت روا است چون یازده ماه بغفلت میخورند یکماه بحساب خورند تا خدا رحمت خداوند شناسند گفتند از بیست دینار نیم دینار مقرر شده که هر سال تو انگران بمحتاجان و درویشان و هندخان این حسنه را مهما گفته برزبان گذرانند که خدای جاوید روزی بر دم با فراط و تفریط افزوده است چون زیادتی زید عمرو ناقص هند قساوی و تعادل حاصل آید گفتند بندگان مامور بآن شده اند که بخانه خداروند اما بشرطی که استطاعت داشته باشند چنگیزخان گفت مجموع عالم خانه خداست از جمله اطراف جهان بوی توان رسید و از آنجا راه بحج نمانست که از ان خانه لیکن او خواسته است که مردم ما لهارا قربتی مصحوب خویش سازند تا بمید ثواب بر فقرا و درویشان و ارباب احتیاج نفقه کنند و نام نیک ایشان تا قیامت در میان خویشان باقی ماند و چون آن دو دانشمند پیش صدر جهان آمدند قاضی اشرف چنگیزخانرا در زمره مسلمانان منعم و واعظ بحث انگارج او را از دین بیگانه میدانست فی الجمله چون چنگیزخان بحد و دسمرقند رسید اعیان و اشراف او را استقبال کردند چنگیزخان با ایشان گفت که خدای بزرگ مرا بر پادشاه شما ظفر داد و او را مقهور و مخذول گردانید باید که زبان بدعا و ثنا ما بگشایید و امید قضاة از وی طلب پرلیغ ترخانی داشتند پرسید که سلطان از شما مؤمنات دیوانی طلبیدی گفتند آری گفت پس دعا شما درباره او چگونه مستجاب شدی چه دعا گوی که بیازخواست کرفتار باشد او را بچه کیفیت فراغ دل و حضور دعا بود انگاه پرلیغ داد که قضاة و سادات و موالی از مؤمنات دیوانی و اخراجات سلطانی معاف و مسلم باشند و چنگیزخان از سمرقند الچی بدشت قبچاق پیش جوجی فرستاد و او بعد از فتح خوارزم بواسطه اندک نقاری که از برادران در خاطر داشت عزیمت آن صوب کرده بود در آن دیار پیوسته روز کار بصید و شکار میگذرانید خلاصه پیغام الکه فرستادند عزیمت اتباع خویش در حرکت آمد و از آن موضع با کروه انبوه بهنهای بیابان و کوه فرو گرفته جانوران شکار پیرا برانند و در آن زمستان اولتای و حقتای در بخارا الصید کردن و جانوران پراکندن مشغول میبود و هر هفته چهته خان قوشر نفیه میفرستادند و این حکایت نزدیک بآنست که عقل تصدیق نکند و چون زمستان بپایان رسید و از قدوم بهار صبحزاد و دشت رنگ گلستان ارم گشت چنگیزخان با لشکر از سمرقند روان و فرمان داد تا مادر سلطان محمد و حرمهای او پیش پیش سپاه روانه باز بلند بر سلطان و تاج و سریر و میر و وزیر او نوحه کنند و در همه منازل ترکان با خیل و ترکان نوحه کنان میرفت بیت

همی ریخت آب همی گفت موی جهانی از آن قصه در گفتگوی

و در کنار آب سیحون حقتای و اولتای بار دوی کیهان پوی پیوستند و چون از سیحون عبور نموده بقلاون یاری رسیدند جوجی از جانب دشت قبچاق بر گرده و از این طرف چنگیزخان با فرزندان و لویمیان بر گرده انداخت و بعد از مدتی ملاحق صفوف در موضع او قاسدت داده و بر گرده بهم رسیده و چنگیزخان سوار شده در میان تاخت و شکار فراوان انداخت و بعد از انکه شاه زادگان و لویمیان از شکار فارغ شدند و برباقی وحوش ترحم کرده و دعاهای خود بران نهاده رها کردند چون پیش بیرآمده زانو زده و دست بوس بجای آورده برابر او در کنار کشیده پرسشی کرم نمود و پیشکشی فراوان در نظر خان آورده از آنجمله صد هزار اسب بگذرانید که میست هزار خنک یک رنگ در آن میان بود و آن تابستان در آن موضع سر برد و جوامع از اطراف و اکناف مجتمع شد قرلتای عظیم کرده طایفه از امرا را بفیروزه بیاسار رسانیدند بعد از ان جوجی را رخصت انصراف ارزانی داشت تا بدشت قبچاق رفت و چنگیزخان از آنجا در حرکت آمده بعد از قطع منازل و مراحل در ماه ذی الحجه سنه احدی و عشرین و ستمائه مطابق لوی نیل بار دوی خویش آمد و جهان بپیش مدبیر خوانین و احفاد که مدت هفت سال بود کالیسانرا ندیده بود در وشن گشت

نظم

جهان دار ایران و توران زمین که داد این جهانش سخن آفرین

بار دوی فرخنده آمد فرود بدلخواه او گشته چرخ کبود

خواتین و پوران و میران برش زده حلقه لشکر بگرد اندرش

بدینگونه بگذشت با کام خان بشادی بسر برد با کام خان

گویند که در وقت وصول چنگیزخان بار دوی خویش قوبلاقاآن ده ساله بود و بلاکو نه ساله و هر دو باستقبال مبادرت نمودند قوبلای در راه خرگوش شکار کرد و بلاکو آهوی و رسم مغول چنانست که اول بار که کودکان شکار کنند انگشت بزرگ ایشانرا جامیشی کنند یعنی بگوشت و چربی بمالند و چنگیزخان هر دو نبیره را جامیشی کرده طوی های بزرگ ترتیب داد و اما هنرم بعد از انقضا فصل زمستان دیگر بار خبر رسید که شندر قوحاکم تنگت که آنرا قاشین نیز گویند

برمخالفت اصرار مینمایند ولشکر عظیم جمع آورده است چنانچه عدد لشکر او از پانصد هزار تجاوز نموده چنگیزخان از مجلس برخاسته روی بمیدان رزم آورد و ملاقی فریقین بهم رسیده هردو پادشاه لشکر خود را بمباشی نمودند و برانغار و جوانغار و قلب و جناح بیاراستند و مبارزان صف شکن و دلیران مردافکن بضرب تیر و تیغ شمشیر جوشنها دربدن یکدیگر کفن ساخته و اعتقاد معقول و مآثار آنست که چون صد هزار آدمی کشته شوند از انسان قتیلی بفرق سر بایستد و بعقیده آنجماعت سه کس از مقتولان لشکر قاشین در آن معرکه بفرق سر بایستادند ملخص سخن چون سیصد هزار نفر از قوم تنکت بقتل رسیدند رو بحاکم ایشان راه هزیمت پیش گرفته بدارنا قیاز زفت و لشکر مغول در ولایت قاشین بقتل و نهب چنانچه عادت قدیم ایشان بود مبادرت نمودند و مجموع آن بوم و بر را زیر و زبر کردند و چنگیزخان از آنجا متوجه جوجه و تنکتاش شد والی جوجه چون از توجه او خبر یافت در مقام اطاعت و انقیاد درآمده پیشکشهای لایق فرستاد از آنجمله طبله مروارید آبدار بود **بیت**

زاجناس متنوعه یکی طبله پر فرستاده بد از شب افروزدر جماندار ازان پرسها کهران بیاراست کوش همه سروران

گویند که چون متعلقات حاکم جوجه و طبله مروارید را پیش چنگیزخان آوردند گفت مروارید ها را بجمعی ازهید که گوش ایشان سوراخ داشته باشد در میان مجلس بعضی از آنها که گوش ایشان سوراخ نداشت گوشها خود سوراخ کردند و باوجود انکه بر مجموع حاضران قسمت نمودند بساری فاضل بماند در اثنای این حال شد رقوکه بارقاقیا متحصن شده بود باخود اندیشید که چند نوبت یاغی گری کردم و هر نوبت ولایت من غارت یافت اکنون صلاح در صلح است بعد ازین اندیشه ایلچی با انواع ظرایف آن دیار فرستاده پیغام داد که اگر خان مرا بجان امان بخشد بعد ازینکا بخدمت شتابم مشروط بر آن و مقرر چنان که پادشاه جهان شان عهد و پیمان با یمان موکد گرداند و مرا بفرزندی قبول کند **بیت**

بیکاه با تحفه و پیشکش شتابم بران بارگه شادویش بخدمت بیایم به بندم کمر نهم چون قلم بر خط شاه سر جهانجوی سوگند یاد کرد بداندیش را امین و شاد کرد

چون ایلچی تنکت زرد و رشد چو چشم بتان شاه رنجور شد

ذکر وصایای چنگیزخان با اولاد و فرزندان و سفارش نمودن قراچار نویان را با ایشان و ایشان بقراچار نویان

چنگیزخان در بورش جتای خواب هولناک دید که دلالت بر قرب اجل و هلاک او میکرد و بعد ازان رنجور شده باتحصار اولاد و احفاد و امثال داد چون چوجی وفات یافته بود جتای و اوکتای و فرزندان چوجی حاضر نگشتند انگاه گفت قوت جوانی بضعف و پیری و توانائی مبدل شد و استوا قامت شباب بانحنا شیب و هزم معوض گشت و سفر آخرت امر است نا گزیر نزدیک رسید و من بقوت یزدانی و تائید آسمانی مملکت عرض بسیط که از مبادی آن هر طرف یکساله راه است بحیطه تصرف مستخلص گردانیدم اکنون وصیت آنست که شما بدفع دشمنان و ترفیع مرتبه دوستان یکدل و یکزبان باشید تا روزگار بنعمت گذرانید و چون دولت منوط باتفاق و ایتلافست و شقاوت مربوط بافتراق و اختلاف اگر با سلطنت و حکومت شما بر موافقت و مطابقت مهد و مؤسس بود و بوضع ما یا ولیوسون من دیا مه سائیه تا دامن آخر الزمان از تسلط خصمان و تغلب دشمنان و شماطت اعدا و نکایت اضداد در امان مانید و اگر طریق عناد و مخالفت مسلوک دارید شاید که چون این دولت از نجبا و نجبت چنان و من دز بولی باید که بطول مدت حضرة و نصرة پذیرد و انگاه گوش بسیر انرا بده بدید که هریک از آنها مانند درشاهوار بود گرانبار گرداند و تفصیل آن نصایح مبسوط و مسطور است و بعد از اتمام وصایا پرسید که مصلحت چیست که قایم مقام من از شما کدام باشد فرزندان باتفاق زانو زده گفتند که **بیت**

پدر شهریار است و ما بنده ایم بفرمان و رایش سر افکنده ایم

چنگیزخان گفت که من اکنون اوکتای را بجای خود مقرر کردم و زمام امور جهانبانی در کف کفایت او نهادم و من وثوق تمام در جمیع مهام بر فرزانگی هر دانگی قراچار نویان دارم **بیت**

بفرمان و رائی که بیند صواب تخلف مجوئید در هیچ باب

که او راست حظی ز آب حیات چنان که باشد شریک و قرین اوبجان

بعد ازان فرمود که عهدنامه قبل خان و قاچولی بهادر که بال تمغای تومه خان رسیده است و پدران ما علی الترتیب اسامی خود در آنجا ثبت نموده اند از خزانه آورند و آنرا بر پسران عرض کرده گفت من و قراچار نویان باین طریق عهد کرده بودیم شما نیز با یکدیگر باین یوسون عمل کنید و چون دیار ما و دار النهر و بعضی از بلاد را که قرب جواری بان مملکت دارد بحصای ارزانی داشته بودم سلطان جلال الدین و بعضی برادرانش هنوز در قید حیات بودند و اسباب عناد و مخالفت در میدان جلادت و مبارزت جولان میدادند صلاح در آنست که قراچار نویان سفارش نموده گفت چنانچه در زمان حیات من بضبط امور مملکت و انتظام احوال سپاهی و رعیت قیام مینمودی باید که بعد از موت من بحصای همان طریقه مسلوک داری و او را بفرزندی قبول کنی و در این باب فرمود تا عهدنامه نوشتند و از جانبین خطوط خود بر آن نهادند همچنین فرمان دادتا میان اوکتای برادران

بیعت نامه نوشتند که مخالفت او نکنند و از فرمان او سر نپیچند و بجاز و ملجاء او حاضر شوند و عهد نامهٔ اباقا و انجداد خود را بخط ای خان سپرد و عهد نامه بسران اباقا دکتای قاآن داد و اولاد و نوه یاز را بصیت کرد که چون واقعه ناگزیر روی نماید جز عزم دفع ملکیه و مرک مرا پنهان دارید تا باغی واقف نگردد و چون حاکم تمکن شد در خود و اتباع بیاینه مجموع ایاسا رسانیده و بهیچکس القا نکنید تا ملک بر شما قرار گیرد **بیت** بگفت این و دیده بهم بر نهاد تو گفتی که چنگیز خان خود نزاد و این قضیه در رمضان سنه ربع و عشرین و ستمائه موافق تنکوز ئیل که هم سال ولادت و هم جلوس او بر تخت سلطنت بود روی نمود و مدت حیات او هفتاد و سه سال بود و در زمان سلطنتش بیست و پنج سال بود اولاد و امرا بموجب وصیت مرک او را پنهان داشتند تا حاکم تمکن شد رعایا خواص و اقربا را رد و رسید و همه را بمقتضی فرمان بقتل رسانیدند و صندوق او را برداشته مراجعت کردند و چون چنگیز خان را در پای درختی که روزی در شکار آنجا فرود آمده بود دفن کرده که این موضع لاجی مقبره مغلست دفن نمودند و تخت مجموع شاهزادگان و ایل و الوس که در ان نزدیکی بودند جمع آمده بمراسم تعزیت قیام نمودند گویند که هم در آن سال در نواحی مدفن او درخت بسیار بدید شد و بمانند که مرور زمان کثرت اشجار به نسبه رسیده که در آن بیشه مجال گذار نمانده و اکنون پور تجیان که بحسب ارث از آبا و اجداد بایشان رسیده مدفن او را نمی شناسند فی الجمله تا مدت سه ماه در اطراف و جوانب ولایات مردم آمده تعزیت داشتند و چون از عزا فارغ گشتند شاهزادگان و امرا تو یعنی آن بی انگه در باب سلطنت سخنی گویند بمنازل خود مراجعت نمودند **ذکر جوجی پسر بزرگتر چنگیز خان و نشستن باتو فرزندی بجای او** جوجی خان مهتر اولاد چنگیز خان بود و بغیر از یک خواهر فرزندی بروی سبقت نداشت و در آن هنگام که قوم مکریت فرصت یافته منزل چنگیز خان را غارت کردند خاتونش بیجوی حامله بود او را اسیر گرفته به پیش آونگ خان بردند چون در آن وقت میان قوم مکریت و آونگ خان قاعده مصادقت مهد بود و آونگ خان آن خاتون را بحکم شفقت و ابوت می نگریست و از نظر اغیار و نامحرم نگاه میداشت و چون چنگیز خان بورسنه خود رجوع نمود یکی از مخصوصان را فرستاده خاتون کرامی را طلب فرمود خان ملتمس او را امید دل داشته بارسال آن امانت چنگیز خان را مسرور گردانید و بعد از روزی چند فرزند مانند ماه تمام از مادر متولد شد و بدین سبب بجوجی موسوم گشت یعنی مهمان رسیده و چون زمانه مقتضی ترتیب کهواره نبود او را در مقدار خیمه تعبیه کرده پیش چنگیز خان آوردند و چشم والد بدیدار قرة العین روشن شد و چون جوجی بمرتبه شباب و عنفوان رسید شبی در روز ملازمت پدر مغمود و امامیان او و بعضی بردران چندان موالات و مصافات نمود بنا بر انکه در نشیش زبان طعن دراز میکردند و بعد از فتح خوارزم متوجه دشت قبچاق شدند و در حین مراجعت چنگیز خان بملازمت رسیده رخصت انصراف یافت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و پیش از فوت مدت در لدشت و اروی بعضی از آنها با تو یکری برگه خان و چون جوجی سفر آخرت اختیار کرد با توقا یم مقام پدر گشت و بقایای قبچاق و الان و آس و روس و بلغار و غیره از انک را مستخلص گردانید و در حد دوایل بر تخت حکومت نشسته شهری بنا نهاد که اسرای میخا نند و حکم او بر تمامت اولاد چنگیز خان روان و او معتقد هیچ دین و مذهبی نبود و بغیر از نیشه پرداز بر ستی چیزی نمیدانست و بخشش و بخشش او را حساب نبود و جود و احسان او را شمار نا ممکن مینمود و ملوک اطراف و طرف نشینان آفاق با طراف و نسوقات بحد متش توسل میجستند و پیش از انکه امور الوس بحیز انه بر بدعه را مسلمانان و معقول و حصار محلس بخشیدی و بقلیل کثیر التفات نمودی بازرگانان از آنجا و اقطار ممالک امتعه و اقمشه بحد متش میبردند و با ضعاف قیمت اجناس خود محظوظ و بهره و میشدند و بر سلاطین روم و شام و غیره آن برلیغ و برات نوشتی و هر که بخدمت او رسیدی بی سؤال مطلوب و مقصود مراجعت نمودی و بوقت حاجت برحسب مقتضی زمان لشکر با با طراف و جوانب مملکت فرستادی و جمعیه سپاه او کتای قاآن و منکوقاآن کرد اندی و بعد از فوت کیوک خان بسعی او منکوقاآن بر تخت سلطنت نشست و بیوسته بعیش و طرب قیام نمودی تا در شهور سنه ثلث و خمسین و ستمایه بام اللذات دو اسپه بر سر او تاخت بردی برای عالم آرای ارباب خبرت پوشیده نماند که بعضی از امور خان حالات جوجی را بر وجه دیگر در مصنفات خود آورده اند و چون قلم مشکین رقم ما مور بدان از نفسی نیست با نچه ثبت افتاده قناعت نموده آمد **ذکر جقتای خان** او پادشاهی با هیبت و سیاست بوده و سنهار عاقل بازل و چون چنگیز خان از رزم سلطان جلال الدین خوارزمشاه باز گشت زمام حکومت ماوراالنهر و بعضی از دیار خوارزم و بلاد بغور و کاشغر و بدخشان و بلخ و غزنین تا کنار آب سند در کف کفایت طالب مهتری و سروری باشد باید که ملازم جقتای گردد و جقتای در مملکت خود برای ییلاق و قشلاق مواضع لایق اختیار کرده نزدیک تمام مراحل و منازل الطعه و الشربه الاقد و لا تخصی آماده و مهیا دارند و با وجود انکه برادر مهتر بود

اولکای

اوکتای قاآن را حرمت تمام میداشت و وقایع اداب نامرعی میکذاشت چنانچه آورده اند که هرود بر اردنشاه شرب در سر سر میخورد و حکایات میگفتند و سخن
منجر شد که هریک از نیشان دعوی کردند که اسب من بهتر میرود و مبالغه بجدی رسید که گرسته و تازیانه بر اسبان زده اسب جقتای بگذشت و چون جقتای شب بخانه
آمد و از خواب مستی بیدار شد قصه رو در گذشته بر خاطرش گذشت و باخود اندیشید که اگر بمی چگونه صورت بندد که با قاآن کرد بندم و اسب من بگذرد و اگر باین طریق او را بکشم
با و کسانی شوم خلها متولد گردد و عنقریب اضاع یاسا و رسوم یوسون مهندم و مندرس شود و چون این اندیشه بر ضمیر او رسوخ یافت پیش از صبح صادق از خانه خواب بر خاست
و با کوکبه تمام از امرا و دولت و اعیان حضرت سوار شد و بخلاف معهود در پس گریاس او فرود آمد جماعت ملازمان عرضه داشتند که جقتای با کرده اند و آمده است
و او کتای قاآن با لشکر بروی وثوق و اعتماد تمام داشت اندیشناکی شد و بعضی از خواص را پیش او فرستاده استنطاق نمود که در این وقت موجب آمدن چیست جقتای
گفت همه آقا و ایلی در قرقتای بخلافت قاآن مجالها داده ایم و سخن تمام کرده که در هیچ کاری با او خلاف و نزاع نکنیم و بروز با او کروبسته اسب تا خته ام امثال ما مردم را چه
آن باشد که ما او کروبندیم و از آن جهت گناه کاریم و بگناه خود معترفم آمده ام تا بیاسای رسم الرمیکشند و اگر چوب میزنند حاکم اند قاآن از این معنی خجل شد و پیغام داد
که اذا قامت این مختصرات را چه محل آن باشد که بر خاطر کذرانند جقتای از اسم موع نداست و عاقبت نه اسب پیشکش کرده گفت لشکر را به آن میدهم که پادشاه چون
در مقام سیاست نیست گناه بنده بحسب بر طبق رضا او بشکیبان قلمی کردند که قاآن از سر جریمه جقتای در گذشت و او در برابر این عارفه نه اسب پیشکش کرد بعد از آن
جقتای بار دو در آمد و زبان فصاحت بتقریر گرد لاجرم قاعده یاسای و اساس یوسون بر قرار قدیم استحکام و یمین این اصناف میان برادران
مبانی موافقت و مصادقت موسس و موطد ماند و قایع و اجانب از مشاهده و استماع این حال یکسر سر بر خط و فرمان قاآن نهادند و در اتفاق و مطاوعت تاکید
و مبالغت نمودند و تاریخ اتفاق ایشان آن بود که بعضی از ممالک کفر و اسلام که در زمان سلطنت چنگیزخان مستخلص نشده بود در زمان دولت اوکتای قاآن مفتوح شد
و چون جقتای با قاآن برسبیل وفاق زندگانی میکرد و از شعار اطیع متابعت و دولتخواهی دقیقه مهمل نمیگذاشت قاآن فرزند خود کیوک خان را ملازم او کرد تا بیند و عظمت و شوکت
جقتای رسیده که نیاده از ان در متحیل میگنجی و او اگر او قات در پیش برادر تخت پادشاهی مملکتی که چنگیزخان بدو تفویض نموده بود متمکن میزیست و قاآن در عظایم
امور بجهان فرستادی و با او مشورت نمودی اگر اصلاح حضور او بودی بپایه سریر سلطنت میرسید که جنس عمید و زیر دیگری از نواب جقتای
در سمد تربیت امام فاضل ابو یعقوب سکاکی که صاحب مفتاح است آمده پیش او تعریف کردند که سکاکی شخصی است که مجموع علوم مسلمانی و یونانی
مختصر است و بر تسخیر و بر دعوت کواکب قادر و در سحرها و طلسمات و فن سیمیا و افسون ماهر جقتای خان او را طلبیده انیس مجلس خویش گردانید و سکاکی
از غرایب اشیا چیزی چند بجقتای نمود خان هر مرتبه شگفته و فریفته او گشت که زیاده بران ممکن و متصور نبود و از انجمله بر زمین خلقه میکشید و بمرغان هوا
اشارت با نگشت میکرد و طیور فرود می افتادند روزی جقتای بر سر صفه لی نشسته بود فوجی کلنگ دید که در طیران بودند دست به تیر و کمان بازیر سکاکی
پرسید که کدام یک از این کلنگان خواهر خواه پادشاه است پادشاه گفت او لین و آخرین دیگی از انها که در میان طیران مینماید و او بر زمین خطی مدور کشیده و افسونی
خوانده هر سه کلنگ که پادشاه بآن اشارت کرده بود بر زمین افتادند جقتای دست تحیر بدندان تعجب گرفت و بغایت مرید و معتقد او شد چنانچه بدو روزی
ادب پیش او می نشست روزی سکاکی معروض جقتای خان گردانید که نوبتی در بغداد از و زیر رنجیدم سه شبان روز آتش را به بستم مرتبه که افروخته میشد
فریاد و فغان از نهاد خلایق بر آمد خلیفه چون از حالت که این معنی از صادرات افعال منست حکم کرد که بجثای نادر بغداد منادی نکنند که این کار سکاکی
کرده است و در زیر بوسه بر گون سگ ندهند تا نام همچنان کردند من بگشودم و کار سکاکی در رفعت بجائی رسید که جنس عمید بروی حسد برد و قاصد اضمحلال
او گشت و سکاکی بر این قضیه مطلع گشته بر و زیر سبقت نمود و معروض جقتای خان گردانید که از دلایل نجوم چنین معلوم میشود که کوکب واقبال جنس عمید
بهبوط رسیده و از ان می اندیشم که نخوست و شقاوت او در تو اثر کند و سرایت نماید و جقتای فی الحال جنس عمید را از وزارت معزول ساخت و چون سکاکی
از غرل او بگذشت دو بن ظل با حوال مملکت راه یافت جقتای با سکاکی گفت که ادبار و شقاوت مردم پیوسته می باشد شاید که ضعف طالع جنس عمید
منتهی شده باشد و سکاکی از و خامت عذر و مکر بر سیده گفت تواند بود جقتای بار دیگر منصب وزارت بجنس عمید داد و خدمتش بقصد جان سکاکی کمر بسته متهور

وصیت نمود و فرمان این اوقات سکاکی مستحفظ مرتع کرده لشکری آنچنین که ساز و صلاح السنان نیز آتش بود بر درگاه جقتای حاضر گردانید و جقتای را از مشاهده این حال عنان تمالک و مساعت از دست رفت و جنس عبد مجال دقیقت و بدگوئی یافته گفت که سکاکی چون علوم غریبه میداند میتواند که بقصد پادشاه لشکر آنچنین کشیده جقتای همان ازین سخن متأثر و اندیشناک گشته بحبس سکاکی فرمان داد و خدمتش سه سال محبوس بود تا در گذشت چون اجل فرا رسید بتسخیر کواکب و علم سیمیا و غیره ادراک دست گیری نکرد و بنا بر انکه امر تورہ و یاساق متعلق بجقتای خان میداشت و در آن باب الحاح و مبالغه مینمود و تکلیفاتی که از شرع و عقل بعید بود بنسبت مردم نازیک تقدیم میرسانید و ایشان را با کل مردار الزام میکرد و میفرمود که بروز در آب روان بنشینند و با اطراف ممالک اسلام پرتیغ فرستاد که گوسفند در مذبح شرعی نکشند بلکه خفه کرده گوشت او را بخورند و مدتی در خراسان بر علانیه کسی گوسفند نکشت و بچنین حکم کرده بود که دزدی کند او را بکشند و هر که زنا یا لواطه کند یا ساقش رسانند و هر که در آب بول کند او را بکشند و هر که خلط بینی در آب افکند او را بقتل رسانند و از یاسا ها یکه نازیک او خلاف تنگ آمدند تخصیص مردم نازیک و بعد از فوت او کتای قاآن جقتای خان هر جا ضعف کرفتار شدند و هر چند طبیبان بمعالجه قیام نمودند مفید نیفتاد تا در نهصد و سنه اربعین و سبعمائه جهان فانی را وداع کرد و سدید اعور بیتی چند در مرثیه او گفته بود و یکی از آن ابیات اینست بیت انکه در آب نمیرفت کسی از بیمش غرقه بحر محیط گه بس پناهست و از فوت جقتای اولاد و احفاد او علی الترتیب چنانچه در جامع رشیدی و خبر آن مسطور است قایم مقام او شدند و چون ثمه از احوال او یعنی جقتای خان و چوچی خان که از او کتای قاآن بسن بودند مذکور شد بعد ازین مناسب چنان مینماید که سطری چند از حالات آن پادشاه عادل نیکو سیر در سلک تحریر انتظام یابد و منه الاعانة و التوفیق ذکر سلطنت او کتای قاآن چون اراده ملک علام متعلق بآن شد که احوال مملکت بعد از مشقت و پریشانی انتظام یابد و جراحات اهل ملت و ارباب اسلام بعد از مدتی ایام التیام پذیرد چنگیزخان در مرض موت او کتای قاآن را ولی عهد کردانید چنانچه رقمزده ملک بیان کشت و بعد از فوت او شاه زاده کان و امراء و نویان چون از تعزیت فارغ شدند بیورتهای خود رفتند و بعد از انقضای دو سال در اول بهار و استوا الیل و نهار که بیت صبا بسبزه بیاراست دار دنیا را نموده کشت زمین مرغزار عقبی را از اطراف و جوانب یکدیگر را خبر کردند تا بار دوی چنگیزخان حاضر شده پیش از خلعی با وضاع مملکت راه یابد امر سلطنت را قرار دادند و از اطراف دشت قبچاق لیسران جوچی بر که و باتو و برکار و سایر اخوان روان شدند و از جانب متوسق برادران چنگیزخان و تکین نویان و تکون نویان و ایلچی نویان در حرکت آمدند و از پیش یا لیغ و از اردوی خود فرا جان نویان متوجه شدند و بهمچنین از اطراف و اقطار ممالک محروسه سایر امراء و نویان منازل و مراحل پیمودن کرفتند و الغ نویین که عبارت از نوئی است با برادران کهتر در اردوی چنگیزخان بودند و بعد از اجتماع خلایق در آن فصل که کل و ریاحین در بساتین شکفته بود و هزار دستان در مدح چمن فصول گفته بعیش و طرب و لهو و لعب مشغول شدند بیت کنون خور دبا دمی خوشگوار که می بوی مشک آید از جویبار بر آید خروش و زمین پر خروش خنک آنکه دل شاد دارد بنوش و در اثنای این حالات از مهم مملکت و وصیت چنگیزخان داستانها راندند و مضمون عهدنامه پسران بر آقا و اینی عرض کردند غرض ازین همه انکه او کتای قاآن را بر سریر فرمان دهی بجای چنگیزخان بنشاندند و با تفاق با او گفتند که از حکم پادشاه جهان بخش کیتی ستان تر ابقوت و تاید الهی پای بر تخت شاهی باید نهاد تا در و نزدیک و ترک و تازیک مطیع امر و منقاد فرمان کشته سروران کردن کش کمر عبودیت بر میان جان بندند او کتای دانه مهم خطیر سلطنت لایق برادر بزرکتر است یعنی جقتای و اعمام من نیز هستند که باین کار سزاوارند و مدت چهل روز هر روز مجلس می آراستند و از ساقی کلعذار شراب ارغوانی میخوردند و در باب تربیت و تنظیم امور مصالح جمهور سخن میکفتند و عروس ملک را در لباسهای مختلف بنظر او کنای در جلوه می آوردند و خدمتش هر نوبت بعذری مسک میجست و در روز چهل و یکم بیت چون صبح بفال نیک روزی بر زد علم جهان فروزی مدبران ملک و اعیان سپاه کفتند که ما چار شاهزاده عالیمقدار را بر سریر خانی و مسند جهانبانی باید نشست زیرا که زهره و یارای آن نداریم که بتغییر حکم محکم چنگیزخان راه دیم و او کتای سر رضای جهانبنده شاهزاده کان امراء و نویان بر رسم و عادت معهود کلاهها از سر برداشته کمر بار بر دوش افکندند و جقتای دست راست او و تکین دست چپ او را کرفته با خیار منجمان براورنک سلطنتش نشاندند و زمان بهجت ارزبان مضمون این مقال ادا میکرد که بیت ملک را

تازه روز بازاریست که جهانرا چو او خریدارست باد با عزم او کران جانیست خاک با حلم او سکبارست وچون دهیم خسروی بوجود او مزین گشت
الغ نوین کاسه داشت وتمامت حاضران اندرون وملازمان بیرون خرگاه **بیت** بیکبار نه بارز انوزدند واورا قاآن نام نهادند وباد شاه
زاده کان بعادت مالوف از اردو بیرون رفته سه بار پیش آفتاب بزانو در آمدند وبعد ازان بنظر کیمیا اثر رسیده مجلس بزم وطرب آراستند وچمن عشرت از خار و خاشاک
پیراستند وقاآن فرمود تا نقود واجناس خزاین را که چنگیزخان از ممالک شرق وغرب اندوخته بود از مخزن بیرون آوردند وبر هر کس از اقارب واجانب وعساکر علی اختلاف طبقاتهم قسمت نمودند وجهت خود از قلیل وکثیر وفقیر وقطمیر هیچ باقی نگذاشت وچون از دهش وبخشش فراغت یافت فرمود که سه روز متعاقب
جهة روان چنگیزخان آش دادند انگاه بمقتضی اتا وجدنا آبانا علی امة فرمان داد تا چهل دختر ماه پیکر زیبا منظر را از نسل امرا که ملازم بودند بحلی وحلل آراسته وبرابر
با دو فقا رسوار کرده نزد روح او فرستادند وچون ازین امور بپرداخت فرمان داد که جمیع احکام ویاساقی که چنگیزخان پیش ازین وضع کرده همچنان برقرار باشد
وباید که تغییر واختلال بآن راه نیابد وگفت که از حین جلست خان تا ورجلوس ما هر زلتی که از ارباب جرات وجسارت صادر شده قلم عفو واغماض بر آن کشیدیم اما
بعد الیوم هر کسی که بخلاف یوسون ویاساق قدیم علیها یقدم علیها جزای آن بقدر گناه در کنارش نهاده آید وبعد از استقرار بر تخت حکومت لشکرها با اطراف وجوانب ممالک
فرستادند که خللی که بعد از وفات چنگیزخان حادث شده بود تدارک کردند وچون در آن ایام سلطان جلال الدین خوارزمشاه در ولایت عراق آذربایجان علم
استقلال برافراخته اسب مخالفت در میدان مبارزت میتاخت چورماغون را بسته تومان لشکر بدفع او نامزد کرد وروی بیکی از امرا نامزد شده بود که در مرافقت
چورماغون برود وروی بچورماغون آورده فرمود که مهم خوارزمشاه از میان همه بدست تو کفایت میشود وعاقبت همچنان شد زیرا که چورماغون باصفهان
رسیده آن امیر را با طایفه از پیش بفرستاد وسلطان از ایشان گریزان شده نا بدید گشت **بیت** زسلطان یکتی نشانی نماند زحالش کسی داستانی نماند

ذکر نهضت اوکتای قاآن بجانب مملکت ختای

دربیع الاول سنه سبع وعشرین وستمائة قاآن با جغتای وتولی وتشکر نهنگ آسای ایمن خانی
بطرف اقلیم ختای درحرکت آمده بخست بشهری رسیدند که برکنار رود خانه قراموران کاین بود ومدت چهل روز بمحاصره وجنگ وپیکار اشتغال نمودند واز خرابی
اهالی شهر زاره اضطرار امان خواستند ودوازده هزار کس از سپاهیان ختای در کشتیها نشسته بگریختند ولشکر تاتار جمعی کثیر را از مردم آن بلده که دست تیر وکمان یازیده بودند
بشمشیر بگذرانیدند واولاد ایشان را در قید رقیت آورده متوجه مواضع دیگر گشتند وقاآن تولی خان را با ده هزار سوار از پیش فرستاده خود با هشتکی در عقب ایشان روان شد
فرمان قاآن چون از توجه دلیران رزم آزمای خبر یافت طایفه از اعیان امرا را با صد هزار سوار بدفع ایشان نامزد فرمود وختائیان بموجب فرمان قطع منازل کرده
چون تولی وکیوک رسیدند وبر قلت عدد لشکر مغول وقوف یافتند بر مدار ایشان حلقه کشیده بایستادند تا بجماعت راشکاری دارالدیه بنظر خان رسانند وچون تولیخان
واالست که بغیر از حیله ومکر چاره نیست شخصی را که استعمال سحر المطر را نیکو دانستی فرمود تا بکار خویش مشغول شده وحکم کرد لشکریان مارا نباید که در کشیده ما انقضای
سه شبانروز از اسبان فرود نیایند واز خاصیت آن سنگ در روز سیم بارانی عظیم در گرفت ودر آخر روز منجر بیرف شد وبا دسرد اضافه آن گشته سرمای قوی
روی نمود واهل ختای چون در تابستان بردتی که در زمستان مشاهده نکرده بودند دیدند متحیر ومدهوش شدند ودست ایشان از کار رفته در جنگ فسرده دل وچون
تولیخان بیچاره کی مخالفت را مشاهده کرد وروز چهارم با انکه برف میبارید فرمان داد تا کورکها زده مغولان بر سر ایشان تاختند واکثر آن طایفه را القتل آورده
بعضی را اسیر ودستگیر کردند وامرا ختای با پنجهزار کس خود را بر آب زده ومغولان دست به تیر وکمان یازیده گریختگان را غریق بحر فنا ساختند ولشکر تاتار
بموجب فرموده با اسیران ختائی قوم لوط بتقدیم رسانیدند وپادشاه ختای چون از حقیقت قضیه خبر یافت آتشی افروخته خود را با زنان وفرزندان بسوخت
وتولیخان مسرعی فرستاده قاآن را از فتحی که دست داده بود آگاه ساخت وقاآن از عقب تولی روان شده چون برادران بهم پیوستند باتفاق روی بدارالملک
ختای نهادند وبران شهر مستولی گشته قتل با فراط کردند وغنیمت بی اندازه یافتند ودیگر بلاد وامصار ختا را مسخر ساخته چندان دختر ماه پیکر وپسران زیبا
منظر گرفتند که از اطراف جهان از وجود ایشان آبادان شده ودلها خراب گشت وچون آن دیار مستخلص شد قاآن عزیمت لواج را بحکومت انجا نصب فرمود
ودر اثنای آن یورش تولیخان وفات یافت در بعضی از تواریخ چنگیزخانی چنان مسطور است که از زخمات تولیخان قاآن بچند روز پهلو بر بستر ناتوانی نهاد

بوده و قریب بحالت یأس رسیده تولیجان بالین آمده قآن را برعادت خویش افسون خوانده بود و نیخ او را باب در کاسه چوبین شسته تولی از غایت محبتی که با او داشت کاسه را برگرفت و بآب هرچه تمامتر مناجات کرد که ای خدای جاوید تو میدانی که من گناه کار تر م از قآن چه از فتح ولایت خونها ریخته و در ولایت مردم را اسیر کرده ام اگر بجهت گناه من بیماری مرا ببرد و از بخشش و اگر بجهت هنرمندی بیماری من از وی هنرمند تر م امثال این سخنان گفته کاسه آب را درکشیده قآن شفا یافته خدمتش بعد از چند روز بعرض عرض درگذشت **ذکر فرستادن اوکتای قآن شاهزادگان را بفتح ولایات و اشتغال او بعیش و طرب و عمارت و بیان معمور شدن بلدهٔ هراة حمیت عن الآفات والبلیلات** اوکتای قآن چون بلاد ختای مسخر کرده تختگاه خود را مراجعت مود در بهار سنهٔ ثلث و ثلاثین و ستمائه موافق سیچقان یل با تولی سر جوجی و گیوک پسر خود و منکو پسر تولی و سایر فرزندان جغتای باستخلاص دیار روس و جرکس و بلغار و سایر قلاع و بقاع فرستاد و بیجاعت در مدت هفت سال از محاربات بسیار این مجموع ولات را مفتوح ساختند و ارغون قآن را از قبیلهٔ اویرات که بخشی گری او موخته در سلک جنگجویان انخراط یافته بود بحکومت خراسان نامزد و قآن در زمان غیبت شاهزاده گان و امرا و نویان را از ییلاقها به قشلاقها و بالعکس شادمان و کامران استقامت میفرمود و چوسنه با خواتین خورشید منظر و دلبران ماه پیکر با سیقاالات اشتغال مینمود و عموم اوقات را با ضافهٔ عدل و احسان و ازالهٔ ظلم و عدوان و آباد کردن بلاد و ولایات و احداث اصناف عمارات مصروف میداشت در تمهید قواعد جهانبانی و تشیید مبانی ایادی دقیقه محل نمیگذاشت و چون در حین مراجعت از ممالک ختای بگوجانیدن ارباب حرفت و پیشه وران از نیایان و نقاشان و امثال اینها حکم کرده بود و ماخوذ آورده و این شهر را بپایتخت سلطنت و وقت قرار داد قرار داعیه آن بدید که استادان چابک دست ختائی در همان سرزمین قصری بنا کنند و بموجب فرمان مطاع در اندک زمانی کوشکی عالی بنیان رفیع ارکان که فراخور حشمت پادشاه جهان باشد باتمام رسانیدند و نقاشان ختائی و چینی شقاوت و جدران از الصور گوناگون تزیین دادند و فرمان شد تا مرکب از برادران و پسران و شاهزادگان حاضر بودند در حوالی قصر جهت خود منازل و مساکن ترتیب کردند و فرمان داد تا رکابداران برای مجلس بزم سریاپات فیل و اسب و شتر و غیر ذلک از زر و نقره تماثیل بر اشتند و در پیش هر یک از ان تمثالها حوضی از نقره ساخته بودند که از مادهٔ آن تماثیل شراب و عرق و سایر مسکرات بیرون آمده در آن حیاض میریخت و یا سافرموده بود که هر روز از ممالک محروسه پانصد گردون اطعمهٔ انواع فاخره قرم ساید بندد و در خزاین گشاده خواص و عوام را محظوظ گردانیدی و هر شبانگاه چرخ اندازان و کشتی گیران و بازیگران را در هم انداختی و هر که در فن خویش راجح آمدی او را بنوازش و انعام پادشاهانه مخصوص گردانیدی و در قشلاق چهار دیواری که طول آن دو روزه راه بود بچوب گل بر آورده بودند و در و دروازها بر آن نشانده و چون داعیهٔ شکار از خاطرش سر بزدی تو اجیان با طراف فرستادی تا از کلها همه راه شکاریان تا بشکارانداختند و بعد از اجتماع وحوش قآن با طایفهٔ از خواص حیوش در ان میان تاختی و بقدر میل صید افکندی و چون ملول میشدند در میان چهار دیوار جهت نزول او موضعی رفیع ساخته بودند فرود آمدی و شاهزاده گان و امرا و سایر ملازمان ترتیب دمی آمدند و شکاری می انداختند و بگاه ولان انها را بر اسبی قسمت مینمودند و آن پادشاه گامکار را در ایام دولت خویش توفیق رفیق گشته این هوس در ضمیرش رسوخ یافت که هر جا که در زمان سلطنت چنگیزخان خراب شده باشد معمور و آبادان سازد و در این اثنا عرض او رسانیدند که در خراسان شهری در غایت معموری بوده موسوم بهراة و در فترت مغول چنان خراب شده که تا غایت ساکن داری و ناتخ باری در انجا نمانده قآن فرمود که در عهد سلطنت ما چنین شهر چگونه خراب و ویران بماند انگاه غزالدین مقدم مردی جامه باف را که اورا تولی خان ترکستان فرستاده بود طلب داشت و تعمیر شهر هراة بوی گردانید فرمود تا بنجاه نفر از اسیران هراة متوجه آن بلده فاخره گردد و غزالدین بعرض رسانید که بعضی رنگها در هوای خراسان خوب تر می آید و من متقبل میشوم که هر سال جامه طون مرغوب بخزانه عامره رسانم سیورغامشی یافته بجانب هراة روان شدند و قآن خان قرایتی نامیرا بداروغگی با او بفرستاد و فرمود تا مثالی بمردم خراسان نوشتند که در آبادانی هراة سعی نمایند و غزالدین مقدم و اسیران آن دیار با داروغه در سنه ست و ثلثین و ستمائه بهراة رسیده با تفاق در مدت زراعت و عمارت سعی و اهتمام تمام نمودند و در اندک روزگاری بدولت قآن هراة ردی بمعموری نهاده آبادان شدند تفصیل این

اجمال در تاریخ آن بلده طیبه مزبور مسطور است **ذکر فرستادن ثانی و مفارقت قاآن از مسند جهانبانی بسرای جاودانی** چون پادشاه جهانکشای بعد از فتح مملکت ختای بمقر عز و مستقر شرف خویش مراجعت نموده و شاهزادگان باطراف ربع مسکون فرستاده و ایشان از مقصد بایل سطوت مقصود و معاودت نمودند و ای نهمت اقتضای آن کرد که اقارب و عشایر و اعیان و وجوه عساکر را بر مایدهٔ احسان و انعام خویش بنشاند و صحیفهٔ ناسیای قدیم و جدید را بر ایشان خواند و بعد از تقدیم مشورت مجدد العشکر ها را باطراف و اقطار مملکت نامزد فرماید تا از نوازش دوستان و کذارش دشمنان خاطرش بیاساید لاجرم ایلچیان با قاوانی و امراو نویئان فرستاد و ایشان بموجب فرمان از اماکن و مساکن خویش در حرکت آمدند و در وقتی که صحرا و دشت از مشک گلستان ارم بوی و سحاب نیسانی چون دست و دل قاآنی باجود و کرم عرصهٔ ربع مسکون از ابادی سپهر قلعون حلهای متلون پوشیده بود و اشجار و اغصان از دست ساقی ربیع جام حضرت و نضارت نوشیده باد شاه زادگان و امراو نویئان و ارباب اشغال و اصحاب اعمال فوج فوج بار دوی ظفر قرین رسیدند و جمعیتی بدو نمودند که در ازمنهٔ سالفه و قرون ماضیه هیچ مورخی نشان نداده و پادشاه جهان مقدم برادران بزرگ و اعمام را بانواع اکرام و اصناف اعزاز و احترام تلقی نمود و مورد احسان کوچک و بزرگ اعمام را بعنون عاطفت و صنوف مرحمت اختصاص داده بگاه متصل با خویشان بگذرانید و علی الدوام زمان بعیش و علی از دست ساقیان لاله عذار گلعذار می ارغوانی و اقداح شادمانی کرفت و چون کار جشن بنهایت انجامید روی بمهمات ملک آورده و چون خورغرور و پندار از دماغ بعضی مخالفان سر برون نشده بود بعضی از اقارب را بایلچیانی فرستاده عزم آن کرد که بنفس خویش در حرکت آید اما منکوقاآن که بخت جوان در رای پیر دانست معروض کردانید که ما برادران و پسران کوچک بفرمان پادشاه جهان نهادیم و کمر خدمت بر میان جان بسته تا در مشکلات و فایع بدل راست و نیت صادق کوچ دهیم و قاآن بتماشا و عشرت و استحصال مرادات و استیفاء لذات اشتغال نماید و الا از کثرت خویشان و بسیاری لشکریان چه فایده تصور توان کرد چون ارکان دولت و مدبران مملکت این سخن با صواب اقران شاهزاده عالیجناب شنیدند بر و آفرینها کردند و را بهابران قرار کرفت که قاآن خود را از تعب سفر و مشقت کشیدن لشکر معاف دارد و شاهزادگان سپور تهای خود رفته آینده متوجه مواضعی شوند که بنام ایشان رقم زده باشند و قاآن بعد از ان بدل فارغ و خاطر آسوده مجلس بزم بر میدان رزم اختیار کرد پای ظلم و جور بسته و دست عدل و بذل کشاده کشت غبار فتن و محن فرو نشست و آتش تعدی و بیداد انطفا پذیرفت صیت معدلت او در فضای عالم انتشار یافت و آوازه مکرمت او بکوش شریف و دنی و فقیر و غنی رسید اصحاب اطراف بر غبت صادق در سلک رعیت او منتظم کشتند و سعادت دولت او دانسته رسل و رسایل بخدمتش متعاقب و متواتر کردانیدند قاآن با استماع اغانی و مداومت بر شرب می ارغوانی روز کار میکذرانید بغبوق او بصبوح و صبوح او بغبوق متصل بود تا در شهور سنهٔ تسع و ثلثمایه در ایام اللذات از کمین بیرون تاخت و بیک ناکاه تیر اجل از شست قضا بینداخت **بیت** انیست همیشه عادت چرخ کبود چون نیمی دید زوال آرد زود جمعهٔ خوشکوار حیات بخار و خاشاک منیه مکدر و تیره کشت و نهال چمن عمر و زندکانی از نکبا بنکبت قاوانقراض انجامید **بیت** بخار اکر کلی میسر بودی هر دم بجهان لذت دیکر بودی این کهنه سرای زندکانی مارا خوشبودی اکر نه مرک بر در بودی **ذکر بعضی از صادرات افعال و مادرات اقوال پادشاه ایران و توران او کتای قاآن بن چنکیزخان** جناب قاآن جانی بود فرخنده آثار و سلطانی بود معدل شعار بخشر عدل و احسان و بخت جود و امتنان لوای مفاخرت بر افراخته و ابقای ذکر جمیل و اذخار فضل جلیل را مقصد توجهت بلند نهمت ساخته **بیت** همش هوش دل بود و هم زور دست بدین هر دو بر تخت شاید نشست دین مسلمانی را بر دیکر ادیان مرجح داشتی و تخم محبت در فضاء سینهٔ ارباب عرفان کاشتی چون خیاط قضا قبای سلطنت بر قامت قابلیت او دوخت و دست صنع قدرت انکشتری مملکت در انکشت دولت او کرد لشکرها باطراف جهان فرستاده ایران و توران را از دست بقیه منازعان انتزاع نمود چنانچه بر سبیل ایجاز زر قمر ده کلک بیان کشت و باران انعامش چنان بر خاص و عام بارید که آوازه آن بکوش اهالی روم و شام رسید بلکه چین اهال ساکنان مشرق و مغرب از رشحات سحاب فیض آثارش تازه و ریان کشت در کاه او پناه عالمیان آسمان اوما و ای اهل جهان آمد و در بذل و سخا طریق افراط می سپرد و در جود و عطا کوئی از مقدمان مستاخران میبرد و بحکم آنکه **بیت** جهان نیمی ز بهر شاه نیست ذکر نیمی ز بهر نکنامی است چو بکشائی کشایند بند بر تو فرو بندی فرو بندند بر تو همیشه مجلس او مورد

راستهٔ آنچه از اقاصی و ادانی مملکت میرسید بی ثبت مستوفی و مشرف می بخشید و خط نسخ بر حکایات حاتم و آل برمک می کشید هیچ زایر از مایده احسانش بی بهره تمام باز نگشت و هیچ سایل از زبانش کلمهٔ لا نشنید بیت رعایت کرم اندر کلام اولی نیست در اعتقاد تو ضد است نون نکویی را اکنون درین مقام حکایتی چند ایراد کرده می آید که بعضی از انها دال است بر کمال عدالت و کیاست و نیک اندیشی آن پادشاه نسبت باهل ملت و رعیت و برخی از انها هشت نقش و فوجود و محاذات است در الواح ضمایر ارباب خبرت و فطنت از انجمله یکی انکه شخصی از منکران دین محمدی علیه من الصلوات افضلها و روئیس اودمه گفت که شب چنگیزخان را بخواب دیدم که گفت پسر مرا بگوی که مسلمانان را بقتل برساند فا آن لحظه متامل شده پرسید که چنگیزخان خود این تقریر کرد یا ترجمان با ترکفت الشخص جواب گفت که بزبان خود گفت فا آن فرمود که تو زبان مغولی میدانی گفت نی فا آن گفت که این دروغ محض است زیرا که چنگیزخان جز زبان مغولی هیچ زبانی دیگر نمیدانست و استارت کردن او در شان آن خواب بین آنچه در بارهٔ مومنین و مسلمین اندیشه کرده بود بجای آورند دیگر انکه یاسا و آیین مغولی چنانست که در فصل بهار و تابستان نشیند و دست در چوی نشویند و با دانی زره و نقره آب نبرند از وجامه شسته در صحرا نیفکنند از بند و سایر خلق را نیز ازین حرکات منع کنند چه زعم ایشان انست که این افعال موجب زیادتی رعد و برق و برف میشود و در مسالک و منازل انجاعت از اول فصل ربیع تا آخر تابستان تصادم رعد بحد یست که از آواز آن کلهٔ یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت بوضوح می پیوندد و بریق برق بحثیتی که از دیدن آن فجوای یکاد البرق یخطف ابصارهم بظهور می آید لمخص سخن انکه روزی فا آن وجقتای از شکارگاه باز گشته بودند در اثنای راه مسلمانی را دیدند که در آب غسل میکرد و از انجا که سطوت جقتای بود و مبالغه او در امر یاسا خواست که با آتش پیدا در حرم حیات او را بسوزاند و چون آن بیگناه را در خاک ریزند فا آن فرمود که روز کار بیگانه است و ما ملوم امشب او را محافظت نموده فردا تفحص حال و کیفیت که بچه سبب بخلاف یاسا اقدام نموده است و آن مسلمان را بداشتند بهمان حاجب سپرده گفت که امشب او را نگاهدار که فردا بر احوال ساحت باحیاط او معلوم شود و در خفیه فرمود تا باشی نقره در موضع غسل آن مسلمان انداختند و بدو اموختند که روز دیگر بوقت بر غو بگوید که من مردی کم بضاعت بسیار مومنم و سرما همین یک بالش نقره دارم چون گرد سواران دیدم در آب رفتم تا از نهان سازم و از خوف از اله نعمت بدین جرات اقدام نمودم و بجهت احتیاط کسان فرستادند تا بالش را از آب بیرون آورند و چون صدق مقال او روشن شد فا آن گفت که گر از بهره و یا رای آن باشند که از یاسا بزرگ ما تجاوز نماید و این بیچاره را خفا ضعف و عجز جان شیرین خود را فدای این محقر مال کرده و فرموده تا داه بالش دیگر اضافه آن کرده بدو دادند و بدو حجت کردند که دیگر پیرامون این نوع حرکات نگردد و بدین یک مرحمت آزادگان عالم بنده فا آن گشتند دیگر انکه در عهد سلطنت فا آن از موقف جلال فرمان صادر شده بود که کارد بر حلق گوسفند و دیگر حیوانات نرانند بلکه بر سم مغول سینه شکافند روزی مسلمانی گوسفندی خریده قچاقی در کمین او بوده چون مسلمان گوسفند را بخانه برده در را محکم بسته کارد بر حلق گوسفند رانده قچاقی از بام زیر آمد و دست او را بسته بدرگاه فا آن کشید پادشاه شخص حال نواب بیرون فرستاد و چون صورت قضیه معلوم گشت فرمود که این دو را نیز رعایت یاسا نموده که گوسفند را در جگیشه و بیخ گرک آن کرده که بر بام خانه او رفته مسلمان را بگذارید و قچاق را بسیاست رسانید دیگر انکه بازیگران از ختای آمده بودند و صورتهای عجیبه از پس پرده بیرون آوردند از انجمله پیری ظاهر ساختند سر در سار او بر دم اسبی بسته بزوی کشان فا آن پرسید که این صورت کیست گفتند صورت مسلمان یاغی که لشکریان اینرا بر بین نهج از شهرها بیرون آرند فرمود که بازی بگذارید و حکم کرد که تمر کات ماوراء النهر و خراسان و فارس و عراق عرب و عجم حاضر ساختند و متاعهای ختای را نیز آوردند و در برابر هم داشتند تفاوت فاحش یافتند انگاه فرمود که کمترین درویشی از مسلمانان چندین پرده ختائی دارد و امرا و معتبر ختای را یک اسیر مسلمان بود دین معنی از اثار لطف کرد کار است که بر حقیقت و مشرب مرقومی اطلاع دارد و یاسا چنگیزخان نیز دالست بر رفعت اهل اسلام و انحطاط رتبهٔ ارباب ختای چه دیت اهل اسلام چهل بالش زر و دیت اهل ختای یکسر دراز کوش مقرر فرموده است و باچندین دلایل و براهین روشن چگونه ارباب ملت را در مقام استخفاف و مذلت توان آورد و اگر چند بر ذمهٔ همت من واجب نبود که تمامی یاسا را رسانم امااین نوبت جان شمارا بحشیدم از حضرت باز گردید و دیگر بر مثال این افعال اقدام ننمایید بوشید و عاند که بالش زر یا نقره بقولی عبارت از هشت دیار است و دو دانگ و هشت درهم و دو دانگ است و بیشتر ازین نیز گفته اند دیگر انکه از ملوک ایران زمین در مقام اطاعت و انقیاد

قاآن آمده درمیان تحف وهدایا لعلی بادفرستاد که از آبا واجداد میراث باو رسیده وبران لعل کلمه طیبه محمد رسول الله را نقش کرده بودند وجداران اسامی پدران مرسوم ثبت نموده قاآن چنگاک را فرمود تا کلمه محمد رسول الله بر حال خود گذاشته اسامی ملوک را محو کردند ونام قاآن را در زیر اسم مبارک حضرت حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه متفق گردانیدند دیگر انکه درویشی از کسب وکار عاجز بود آهن پاره چند بر سنگال درفش تیز کرده وآنها را در چوب نشانده بر یکدار قاآن بایستاد وچون نظر قاآن از دور بر وی افتاد تشخیص حال او شخصی را فرستاد ودرویش گفت مردی ضعیف حال اندک مال بسیار سالم واین درفشها به بندگی آورده ام ودرفشها را بدو داد واشخص باز گشته تحفه درویش را از غایت حقارت بپادشاه ننمود اما صورت حال را معروض گردانید قاآن گفت ترک درویش را بیاورد درفشها را بدست خود گرفته گفت که این متاع نیز بکار چه کلمانان در زمستک بدین وزند فرمود تا بازاء هر درفشی بالشی باو دادند دیگر انکه شخصی بغایت پیر وضعیف ومنحنی بدرگاه قاآن آمده التماس نمود که دولت بالش بدو دهند تا بخانجات کند پادشاه باضعاف ملتمس او اشارت کردند واب گفتند که آفتاب عمر این شخص بحد زوال رسیده ومسکن واولاد واقارب ندارد وهیچکس را بر احوال او اطلاعی نیست قاآن فرمود که مدة العمر درین هوس بوده وفرصتی چنین میجسته اورا از درگاه خود مایوس باز گردانیدن از علو همت دور باشد ولایق منصب سلطنتی که خدای جاوید با ارزانی داشته باشد وگفت آنچه ملتمس او بود بنویسی برسانید که مبادا پیش از قبض مبلغ اجلش در رسد خزانچیان بموجب حکم در صدد تسلیم آمدند منشور بالشها را تمام نگرفته بود که جان بقابض ارواح سپرد دیگر انکه کنج نامه یافتند که در فلان موضع افراسیاب کنجی نهاده است که گردون گردان با این همه قوت وتوان از کشیدن آن عاجز وقاصر معترف میشود وآن موضع بیورتهای شاهزادگان چنگیزخانی نزدیک بود وچون حدیث کنج افراسیاب بسمع خسرو کامیاب رسید فرمود که ما را بکنج دیگران احتیاجی نیست وانچه داریم نیز بر بندگان خدای وزیردستان ایثار میکنیم دیگر انکه ارتاقی از خزانه پانصد بالش ربسته که از اسرمایه سازد وبعد از مدتی باز آمده عذر نامسموع گفت که آن بالشها مانده قاآن گفت تا پانصد دیگر دادند وسال دیگر مطلقا از اول باز آمد وبهانه دیگر تمسک جست بنیکجیان بعرض رسانیدند که فلانکس در شهر بالشها از خزانه عامره می ستاند ومیخورد قاآن فرمود که بالش چکونه توان خورد گفتند که میفروشد وبها را نزایا کولات ومشروبات صرف مینماید قاآن چون عین بالش برقرار شد وکسانی که از وی می ستانند هم رعیت مالدار هم درست ما باشد بمقدار انچه بار اول باو داده اید بدو دهید وبر سبیل نصیحت با او بگویید که بعد ازین ترک اتلاف واسراف کند دیگر انکه اهل شهرنا ملعواز اقلیم ختای عرضه داشتند که ما را هشت هزار بالش قرض است وقرضخواهان تشدد ومبالغه مینمایند واین صورت موجب پریشانی ما میشود واگر مولسا گنند وبتدریج بستانند نه اینقدر از ما فی الفور ونه ما متواصل گردیم قاآن گفت اگر قرضخواهان را گوئیم تا مسامحه کنند موجب خسارت ایشان باشد واگر هم چنین بگذاریم رعایا پراکنده وآواره گردند اولی انکه این وجه از خزانه داده شود ومنادی فرمود تا منادی کردند که قرضخواهان باقرضداران بیایند وحجج وقبالات بیارند وحق خود بستانند مردم روی بخزینه نهاده حجت می آوردند وزر میستانند وبسیار بود که یکی مدعی ودیگری مدعی علیه میشدند وبدروغ وحیله بالش میستاند میرفتند وبدین تدویر ضعیف قرضی که داشتند بستانند دیگر انکه شخصی در شکارگاه سه خربزه پیش قاآن آورد وچون از زر وجامه چیزی حاضر نبود تموگا خاتون اشارت کرد که دو درشاهوار که در گوش داشت باو دهد گفتند درویش قدر این در ها ندانند فردا حاضر کرد وانچه فرمان شود از زر وجامه بستاند قاآن فرمود که این درویش حوصله آن ندارد که تا فردا انتظار کشد ونیز وظیفه گریبان نباشد که انچه وعده کنند وهند مقارن آن زحمت ومشقت فرمایند ودین مروارید ها عاقبت پیش ما آید ودر بها را بموجب فرموده تسلیم درویش نمودند وخدمتش شادمان باز گشت ودر بها را بیهاء الدین بفروخت مشتری باخود گفت که این چنین در لطیف لایق پادشاه بانست وروز دیگر بر سبیل تحفه از پیش پادشاه برد قاآن فرمود که گفتم این مروارید ها پیش ما آید ودرویش محروم نماند وانها را تموگا خاتون داد واشخص که مروارید ها برده بود وبانواع عطایا مخصوص گردانید وسیورغامیشی فرمود الحق آنزمان روزگار مقتضی کرم ومروت بی نهایت بوده واکنون قریب بسنه تسع مایه هجری است ارباب دولت بحکمت چیزی میدهند وریاده بر سد رموز انعام نمی فرمایند تا مظهر اسم العزیز در غیر متصرف مصروف نگردد ونی غلط گفتم که این کرم باعتدال نسبت بجمعی از ارباب امانی وآمال واقع میشود ونسبت بطایفه دیگر چندان اسراف وتبذیر بظهور می آید که از قاآن وآل

برملک ده یک آن صادر نشده باشد **دیگر انکه** مردی غریب دویتیر پیش قاآن آورده وزاوزد پادشاه فرمود که تفحص احوال وکنید تا حاجت او چیست آن مرد گفت که عرضه من بر گریست وهفتاد بالش قرض دارم اگر این مبلغ از خزانه من ده هزار سال دو هزار تیر بغور چیان تسلیم نمایم حاتم زمان فرمود که بیچاره را کار باضطرار رسیده که در بر مخترعا بالشی این همه تیر قبول میکند صد بالش باو دهید تا مرمت خود کند فی الحال بموجب فرموده عمل نمودند تیر کراز حمل آن عاجز آمد قاآن بخنده یدو یک هفت تا و گردونی بدو دادتا بالشها را بار کرده بخانه برد **دیگر انکه** درزمانی بناء قراقریم فرمان داده بود روزی بخزانه درآمده قریب دویست بالش دیبا دیدند فرمود که از دخایر این اموال هیچ امری بحز منفعت محافظت نمیتوان کرد ندانکه هر کس هوس بالش دارد بیاید وبستاند مردم بواهوس روی بخزانه نهادند وهر یک بصیبی قریافته مجموع راضی وشاکر باز گشتند **دیگر انکه** درزمان سابق درصدود قراقریم از افراط سرما مزروعات سبز نمی شد ودر ایام دولت او باعتدال مایل شده مردم آغاز زراعت کردند وشخصی ترب کاشته بعد ازنیل مقصود پیش آن نیل مکرمت بر دخدمتش فرمود که برگهای آن بشمر مند صد عدد بود فرمان داد که صد بالش بدو دادند **دیگر انکه** در دو فرسخی قراقریم کوشکی برپشته بنا کرده بود واز اتر غوبالق نام نهاده شخصی درحوالی آن پشته نهالی چند از بید وبادنبتاند اتفاقا سبز گشت وپیش ازان هیچکس دران نواحی نهال سبز ندیده بود قاآن چون برصورت حال اطلاع یافت فرمود که بعدد هر درختی بالشی بوی تسلیم نمودند درآن هنگام که برسر سلطنت قرار گرفت آوازه کرم چیلی اد در عالم انتشار یافت از اقطار آفاق تجار بدرگاه وفیش آمد وشدمی نمودند واو پیش از عرض کالا بضعیف وتوانا می بخشند وبازرگانان برای خود قیمت ماهها نوشته معروض میداشتند واز موقف احسان فرمان چنان صادر میشد که برمرده دینار دیناری اضافه کرده بدینسان تسلیم می نمودند نوبتی هیکچیان عرض رسانیدند که ده یازده اصطاح پلست که تجار امتعه خود را بسیاری زیاده از قیمت بها میکنند قاآن فرمود که معامله مردم بدیوان جهت مزید انتفاع است وایشان شما هیکچیان رافی الجمله خدمتی میکنند این قرض شماست که میکذارم نمیخواهم که ارباب تجارت از حضرت ما مقرون بخسارت باز گردند **دیگر انکه** جمعی از بلاد هند دو عدد دندان فیل پیش او آوردند پرسید که ملتمس ایشان چیست گفتند تجار بالش بروفور فرمود که بایشان دهند ودست رد برسینه ایشان نهند طایفه از تواب وکفاة براین اسراف انکار بلیغ کردند که بحز حیری چندین مال چون توان داد وحال انکه این مردم از دیار باغنی آمده اند در جواب فرمود که هیچکس با من باغی نیست **بیت** کر دل ودست بحروکان باشد دل ودست خدایگان باشد **دیگر انکه** در وقتی که دماغش از بخار شراب در مجلس بزم گرم بوده شخصی جهتاو طایفه آورد برهیات طاقهای اهل خراسان حکم کرد که از برای انعام آن شخص برابق مبلغ دویست بالش بوشتند وتواب تصور انکه درین باب مبالغه از خاصیت شراب است ال تمغای او را موقوف داشتند روز دیگر آن شخص باردو حاضر شده برات برپادشاه عرض کردند فرمود که براة دیگر مبلغ سیصد عدد نوشتند وکفات اهل تمغای براة را باز موقوف داشتند تا شش صد رسید انگاه قاآن کافیان ولو یسدگان جمع آورده پرسید که هیچ چیز در دنیا ابدی خواهد بود گفتند نه فرمود که این سخن غلط است چه نام نیک وذکر جمیل تا ابد خواهد ماند وشما هیکچیان با من بحقیقت عداوت دارید نمیخواهید که نام من هیکی در عالم باند ولصور شما انکه از سر مستی بخشند کی میکنم انعام مرا در تعویق می افکنید وزوار ارباب حاجات را انتظار میدهید تا یکدو کس زشما را عبرة للناظرین جزا در کنار نهم فایده نخواهد بود **دیگر انکه** دران اولکه اهل شیراز اهل بود شخصی از انجا احرام ملازمت درگاه قاآن بسته وبمقصد رسیده در پایه تخت سلطنت مسیر زانو زده گفت که از مملکت فارس باواز بر واحسان خسرو وصاحبقران می آیم وبا صد بالش قرض دارم قاآن فرمود که هزار بالش بوی دهید نواب عرضه داشتند که زیاده بر ملتمس او دادن اسراف است فرمود که بیچاره شیرازی صیت مکرمت ما شنیده چندین کوه وبیابان بریده است ملتمس او بغرض دا خراجا نشده واغی نباشد اگر مزیدی برانکه همچنان باشد که محروم باز گشته باشد آنچه فرمودم بی تعویق بدو دهید تا از حضرت ما شادمان بوطن خویش رود **دیگر درویشی** ده دوال برچوبی بسته خود را منظور نظر کیمیا اثر او کردانید وبعرض رسانید که بزکی داشتم کوشت آنرا در نفقه عیال واطفال خود صرف کردم وپوستش جهت سلاح داران دوال ساخته آوردم قاآن دوالها را بید خویش کرفته گفت بیچاره بزی بهتر بود پیش ما آورد واشارت کرد تا صد بالش وهزار کوسفند باو دادند وفرمود که چون از زر وکوسفند با تمام رسد بدرگاه حاضر شود تا دیگر بدهیم **دیگر انکه** رسم وعادت او چنان بود که دسه ماه زمستان بشکار اشتغال نمودی ودنه ماه دیگر هر روز بعد از شیلان در پیرون خرگاه بر صندلی نشستی واجناس ومتعه قرمن

خرمن پیش خود نهاده با فواج اهل اسلام واصناف معمول بخشیدی وبسیار بودی که مردم قوی ترکیب الفتی گیرند آنچه تواند برگیرند وبرند روزی یکی از ان طبقه موجب فرمان بقدر طاقت وتوان مطاع فراوان برگرفت وبرفت دررا جامه افتاده باز آمد که ازرا برداره قا آن فرمود که از برای یک جامه جهت ندارد که این شخص قدم رنجه بارد یکر آنچه تواند برگیرد وبوثاق خود رساند بیت حاتم ار زنده شود وجود کفت را بیند هیچ شک نیست که بردست تو ایمان آرد دیکر انکه شخصی از برای او دویست دسته چوب طبرخون آورد وبقصد بالش محظوظ کشت دیکر انکه روزی از بازار قراقرم میکذشت نظرش برعناب افتاد طبع او بدان مایل شد چون ببارکاه فرود آمد یک بالش بدانشمند حاجب داد که برود وازان عناب بخرخدمتش بیازارفته ربع بالش داده بارکش عناب عزیز وآورد قا آن فرمود که چندین عناب را یک بالش بهاکم باشد دانشمند حاجب باقی بالش از بغل بیرون آورده کفت که ربع بالش را بسقال داده ام که اضعاف بهای این عناب است قا آن اورا رنجانیده فرمود که مثل من خریداری مدة العمر از دردکان آن بقال نکذشته وحکم کرد تا دو بالش بقال تسلیم کردند دیکر انکه فرمود تا شخصی از یاران احتیاج صد بالش وهند کفا کفتند که پادشاه صد بالش را آدهم بیذارد و بالشها برهم او ملکستر ند چون نظر قا آن برآن افتاد پرسید که چیز است کفتند بالشهاست که بفلان درویش حواله شده فرمود که بس محترواند کست دوچندان بدو دهید دیکر انکه شخصی بوکلا او معامله کرد وحکم شد که صد بالش بی تاخیر بدو دهند درعوض کالا دیکر روز چشم او بر درویشی افتاد که بردر قصر ایستاده بود پیاده پادشاه بصور انکه مرد معامله است وجهت بالش باآمده فرمود که چرا بهاء رخوت او تا غایت نداده اند واشارت کرد که صد بالش از خزانه بیرون آورده درویش برسیدکه اینها چیست کفتند بهاء اجناس تست کفت من هیچ نفروخته ام صورت حال را معروض کردانیدند قا آن فرمود که چون بالش از خزانه بیرون آمده باز پس نتوان برد روزی آن مرد هبت بوی دهید دیکر انکه روزی از سیرا بنشسته نظرش برعورت هندوستانی افتاد که ازدر قصر میکذشت ودو کودک بردوش داشت یکی از ملازمان را کفت که بیچ بالش باین عورت تسلیم نمای مرد ملازم چهار بالش بوی داده یکی را درجیب قبا نهاد وعورت برخیانت واقف شده الحاح ومبالغه نمود چون الشخص پیش قا آن آمد پرسید که آن ضعیفه چه میکفت معروض داشت که زنی عیال دار است فرمود تا کرای حکم کرد که بخزینه رود وآنچه تواند بستاند وآن عورت بخزینه رفت چندان کرفت که سرمایه مدتها بود دیکر انکه یکی از قوشچیان روزی بازی پیش آورده کفت که این باز رنجر شده علاجش کوشت مرغ است فرمود که یک بالش بدهند تا بدان مرغ خرد خازنان چنانچه عادت اینانست صرف کرده بالش بصراف دادند وبهاء چند مرغ بقوشچی حواله نمودند قا آن از خزانه دار حال جانور دار پرسیده ایشان کفایت خود ظاهر کردند پادشاه درخشم رفته فرمود که شمارا این پسنده میست که نامت اموال عالم بدست شما نهاده ام باز دار مرغ میخواهست بلکه با آن وسیله از برای خود چیزی مطالبه واصناف خلق از تجار وزوار کرد بارکاه ما می آیند بوسایل مشتغت میشوند تا از فایده احسان ما نصیبی یابند وما میخواهیم که کاه در بابعد رعایت از خوان کرم ما محظوظ وبهره ور کردند بعد ازان فرمان دادتا چند بالش بآن جانور دار دادند دیکر انکه درشهر قراقرم کماکری بود که بیچکس کلاهای اورا از غایت رداءت نمیخرید روزی کماکی میست بر سر چوبی بسته برکذر قا آن بایستاد ونظر قا آن برکماکر افتاده از حال او تفحص نمود عرضه داشت که مردی کماکرم ودر افواه افتاده که کمان بد میسازم وبدان جهت هیچ نمیخرند بامن معامله نمیکنند وبغایت مقل الحال ودرویش شده ام واین میست قبضه کمان را پیش پادشاه آورده ام قا آن فرمود تا آن کمان از وی کرفته بعد دهر کمانی بیک بالش زر بدادند دیکر انکه یکی از ملوک کمری مرصع برای او فرستاد وقا آن کمر را برمیان بسته میخی از آن جهان شد قا آن اورا بزرکری دادند که اصلاح کند وزر کمر را درحوایج خود صرف کرده چند نواب تقاضا می نمودند بهانه بتمسک میجست وعاقبت بمشد معترف شد که بهاء آن دروجه می ومطرب مصروف شده است واورا بسته بدرکاه آوردند وصورت حال معروض داشتند قا آن فرمود که هرچند کناه بزرکست اما اقدام برچنین امری از غایت عجز وافتقار نموده صد وپنجاه بالش بوی دهید تا اصلاح حال خود کند وبکوشید که دیکر بر امثال این امور جسارت ننماید دیکر انکه شخصی از برای او پیاله طلبی آورد مقربان پیاله را از مهدی کرفته پیش پادشاه بردند خدمتش فرمود که آرنده این پیاله بعد از زحمت ومشقت بسیار چون چنین مانرکی بانجا رسانیده اورا دویست بالش دهید وصاحب پیاله بردر قصر متفکر نشسته بود که آیا سخن او مذکور شده باشد یا نی که ناکاه مبشران رسیده مژده احسان وجه انعام را رسانیدند ودر همان روز در مجلس قا آن ذکر خرخاه مان جغتای میکذشت وقا آن کفته که ازین شخص پرسید که خدام جغتای جهت خدمت ما تواند بدست

آوردن و بعد از تسلیم صاحب پیاله گفت که این کار منست پادشاه فرمود که دو دست بالش دیگر مع خط راه باو دادند و آن بی انصاف سر خود را گرفته دیگر کسی از او نشانی ندید دیگر انکه شخصی در قراقرم که بغایت ضعیف و محتاج بود از شاخ برگ بوی پیاله ساخته بر سر بادشاه نشست و چون قاآن پرسید از آنچنین داشت بادشاه را کاسه را از درویش گرفته فرمود که بجای بالش بوی دهند یکی از کتاب عدد را مکرر گردانیده بادشاه گفت شما چند گویم که برعطای من انکار مکنید و فرمود که برغم او بالشها مضاعف ساخته بدرویش دادند دیگر انکه مسلمانی از امیری از امرا الیغور جهار بالش قرض کرد و از اداء آن عاجز آمد و امیر بواجده او مشغول شده چون چیزی حاصل نشد و را الزام کرد که از دین اسلام بیزار شود یکچیش بت پرستی در آید یا انکه بهمه دربازار میگردد و صد چوب خود مسلمان سه روز مهلت خواست و بدر گاه قاآن آماه حال خود عرض داشت بادشاه الیغوری را طلبیده بنا بر تکلیفی که بر مسلمان میکرد کناه کار ساخت و خانه وزن او مسلمان داد و صد بالش اضافه کرده فرمود تا الیغور بر برسه کرده در بازار صد چوب زدند دیگر انکه از علویان بخارا سیدی از خزانه بالشها بر سم ارتاقی گرفته بود و چون میعاد رسید خازن از وی طلب داشت در جواب گفت تسلیم نموده ام قبض وصول خواستند گفت بدست قاآن داده ام و او را بباب بارگاه حاضر ساخته صورت قضیه بعرض رسانیدند بادشاه فرمود که من این شخص را اصلی نشناسم بعد ازان از علوی پرسید که آن چه را در گدام زمان و در حضور چه کسان بمن دادی گفت در آن وقت بغیر از من کسی در خدمت پادشاه خود قاآن لحظه متفکر شده فرمود که هرچند کذب واقعست این شخص روشن است اما اگر او را بازخواست کنم مردم گویند که پادشاه منکر شده تا او گفته باشد بهتر آنکه او را بمن سپارد تا او گفته مارا بدهد و دست بکشند و آنچه اکنون آورده ازوی بگیرند سید از بارگاه بیرون آمده بوثاق خود رفت و بحسب اتفاق هم در آن روز تجار بخارا اقمشه خود را بنظر پادشاه رسانیده در معرض بیع آوردند و قاآن در آن حین که دست در مال کشاده بر طبق مدعای ایشان بها میداد پرسید که بخاری کجاست برفور خدمتش را حاضر گردانیدند و بادشاه فرمود که من این شخص را از سالها باز میشناسم بعد ازان از علوی پرسید که آن چه را در گدام زمان و در حضور چه کسان بمن دادی گفت در آن وقت بغیر از من کسی در خدمت پادشاه نبود قاآن فرمود که صد بالش باو دادند دیگر انکه روزی یکی از خواتین که با او عرق خویشی داشت بارگاه در آمد و در زیر و حلی جواهر با او که از مروارید ترتیب داده بودند نظر او کردن گرفت قاآن مجموعه یلواج اشارت کرد که هر مروارید که در خزینه موجود است بیار صاحب یلواج دوازده طبله مروارید که قیمت آن هشتاد هزار دینار بود بمجلس آورد و همه را بدامن خاتون خویش ریخت بعد ازان با او گفت که از مروارید سیر شدی تا کی نظاره مرصعات مردم کنی دیگر انکه شخصی از برای او ناری آورد فرمود تا دانهای او را بحضار مجلس قسمت کردند و بعد ده هر دانه بالشی بآن شخص بخشید دیگر انکه مسلمانی از موضع قراتاش که در حدود دشت قبچاق است برای او کرده ای معلوم از ماکول آورد باو رسید انکه رخصت انصراف یافته بوطن مالوف مراجعت نماید قاآن بکمک کردن بالش بادشاه داده فرمود که بهر جا که خواهد برود دیگر انکه عیاری در انتظار روز خطوی بود بر در گریاس منتظر صدور آن میبود که غنیمتی ربابد و چون بادشاه نوبتی طوی کرده خمار زمان مست شدند و قدحی زرین از خزینه برگرفت و بخود و دیگر قدح جستند و یافتند و قاآن باین اطلاع یافته فرمود تا ندا کردند که هر کس که قدح که شده را باز آورد جان امان یابد و ملتمسات او مبذول افتد عیار قدح باز آورد و انواب ازوی پرسیدند غرض از بردن و آوردن چه بود عیار گفت که مقصود من آن بود که بادشاه زمین و زمان دیگر بر محافظان اعتماد نفرماید و اگر غرض من دزدی بودی اشیاء ثمینی تر از خزانه برگرفتمی امر الگفتند که این شخص را سیاست باید کرد تا دیگر از امثال این حرکت اقدام ننماید قاآن فرمود که بعد از زمان قصد جان او نتوان کرد و سیف باشد که مردی چنین پر دل کشته شود و الا میفرمودم که سینه او چاک کنند تا به بینم که چگونه دل و زهره دارد که در آن حالت شکافته نشده بعد از با نصد بالش واسپان را بهوار و خلعتها شاهوار بعیار داد و او را حاکم چندهزار کس گردانید تا ولایت حقانی فرستاد دیگر انکه در ولایت قراقرم در وقتی که جوکندم سرکشیده بود چندان تگرگ از اسمان بزمین آمد که مردم دور بین دست از قوات نشستند و در قراقرم غلائی عظیم روی نمود بادشاه فرمود که ندا کردند که باید اکارون بر لبنانی و دلالت بخاطر خود راه ندهند که هرچند نقصان شود ما از انبار الی تسویف بالیشان و هیم الا مکنیت دیگر مرزوعات را آب داده که شاید چیزی حاصل شود مزارعان بموجب فرموده عمل نمودند و دران سال از سنوات سابقه ربع میتسر بر داشتند دیگر انکه قاآن تماشای کشتی گیران رغبت تمام داشت و در بدایت حال حکایت جمعی از کشتی گیران عراق و خراسان در مجلس او گفته بحر ماخون الحی فرستاده چون ماخون ایلچی و محمود شاه را باسی دستیار الاغ والوفه داده بجانب قراقرم روان گردانیدند و چون بعد از قطع منازل بسیار

پادشاه رسیدند قاآن مظفر و منکل و مناسب اعضای فیله بعایت خوش آمد و امیر الجکدای جلایر گفت دریغ از مفلوقه و الاغ و اخراجات ایشان که تلف شد فرمود که تو کشتی گیران خود را بیار تا با این جماعت مصارعت کنند اگر کشتی گیران تو غالب آیند من با قصد بهم و اگر مغلوب آیند تو با قصد باسلیم نمای برین جمله مقرر شده الجکدای بیرون رفته چون شب قاآن فیله را طلبیده و بسایقیان اشارت فرموده تا او را کاسه دانشند و با ستالش سرافراز گردانیده فیله روی بر زمین نهاد و گفت امید بدولت پادشاه جهان بخش خان دارم که قضا در این قضیه موافق رضای او باشد و روز دیگر الجکدای از تومان خود پهلوانی قوی ترکیب زورمند آورد و فیله او کشتی گرفتن مشغول شدند سخت پهلوانی مغول فیله را بر زمین افکنده فیله گفت بهر قوت که داری مرا نگاه دار و بعد ازین سخن فیله بصنعتی که میدانست پهلوان خول را چنان چرخ داده بر زمین زد که آواز استخوانهای او بگوش دور و نزدیک رسید قاآن از جای خود برجست و بر کشتی گیران آمده فیله گفت که خصم را نگونگاه دار دا الجکدای گفت که چو نست الاغ و علوفه بروی حلال باشد و تکلیف نمود تا با قصد باسلیم نماید و از جمله انعامات و تشریفات با فیله با قصد یکدیگر بوسه شاه بخشید و هر یک از دست یاران ایشان را صد بار داد و بعد از چند گاه دختر ماه پیکر بفیله ارزانی داشت و او بر عادت خود جهت صیانت قوت دست بآن دختر دراز نمیکرد روزی دختر بیمار گاه در آمد چون ازاک بر سبیل مزاح مازیکا را بعظم آلت نسبت میکند قاآن از دختر پرسید که مازیکا را چون یافتی دختر سر در پیش انداخت قاآن فرمود که ازو استیفا، لذت کرده باشی دختر گفت مرا ازو هیچ حظی نیست زیرا که مازیکا یکدیگر جدا خفته ایم قاآن فیله را طلبیده استکشاف نحال نمود پهلوان جواب داد که در خدمت پادشاه جهان ستان پهلوانی شهرت یافته ام و کسی بر من غالب نیامده میترسم من اگر مباشرت کنم قوی من روی در نقصان نهد و من از مرتبه خود بیفتم قاآن فرمود که عرض ما آنست که از تو فرزندان حاصل شوند و ما ترا معاف داشتیم که بعد ازین کشتی نگیری دیگر انکه شخصی از ثقات حکایت کرد که در زمان سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بروم بودم و در میان حریفان مردی بود که مانی از سحر کی حاصل کردی و در آن اوان اشتهار یافته بود که از نسل مغول پادشاهی بر تخت حکومت نشسته که نفره و خاکستر بیش او برابر است و این مسخره را داعیه آن شد که خود را بآن درگاه رساند و از خوان نوال شهریار گامران نوالد ربابد اما نه زاد داشت و نه راحله یاران تو زیعی کرده جهت او در کوشی خریدند تا بولایت ترکستان روان شد و بعد از سه سال در بازار میرفتم ناگاه شخصی را دیدم تجلی تمام و چون الشخص نظر بر این فکند از اسب پیاده گشت و بعد از انکه با من معانقه کرد و مرا بوثاق برد انواع ماکولات و مشروبات در اوانی زرو نقره حاضر کردانید غلامان خطائی پیش او ایستاده دیدم و احسان خوب در طویله او بسته دیدم و من او را نمی شناختم و تا سه روز انواع تفقد و دلجوئی بجای آورده من او را اصلا بجای نیاوردم و سوم گفت من فلان کسم که از روم بیک از کوش ترکستان رفتم گفتم که حالت در دیار غربت بکجا منجر شد گفت چون بقراقرم رسیدم برمر قاآن با قدری میوه خشک برپشته نشستم که چون از دور نظر کیمیا خاصیت او بر من افتاد کسی بتعرف حال من فرستاد گفتم مردی ضعیف و بیچاره ام که با صد نوع بلیتوانی و بی برکی از روم با میدعطا و نوال پادشاه عدیم المثال پای طلب در بادیه تعب نهاده آمده ام و طبق میوه را با نکس دادم و او باز گشته سخن مرا بعرض رسانید قاآن مقداری از ان میوها بمقربان داده باقی را بختای خود ریخت و اثر انکار از ملازمان مشاهده کرده گفت این شخص از راه دور میرسد و لا محاله در اثنای طریق بمواضع مبارک مزارات متبرک رسیده باشد و خدمت عزیزان دریافته تیمن با نفاس چنین کسی غنیمت باید شناخت قدری از ان میوه جهت آن ذخیره کردم تا باولاد و دستان برسبیل تبرک تنقلی کنم و آنچه بشما دادم نیز غنیمت کنید بعد ازان اسب را راند و برفت و چون ببارگاه فرود آمد از الشمد حاجب پرسید که منزل الشخص که از روم آمده است کجاست او در جواب گفته نمیدانم و او را باز خواست بلیغ فرموده که تو چه نوع مسلمانی باشی که از خود روخواب و طعام و شراب هم کیش خویش که چندین مسافت با مس آفت قطع کرده غافل باشی همین لحظه او را بخانه خود طلب کرده شرایط ضیافت بجای آرو من در اردو بازار نزول کرده بودم که ناگاه مسرعان آمده مرا بمنزل الشمد حاجب بردند و او انواع تفقد و دلجوئی بتقدیم رسانیده و روز دیگر مقصد بالش از ولایتی که در ان اوان مفتوح شده بود رسید و پادشاه مجمع آن من بخشید و حال من از محنت براحت و از نکبت بدولت منتقل شد دیگر انکه مردی پیر و منجی از بغداد قصد آمده بر سر راه او نشست و چون نظر قاآن بر آن شخص افتاد او را پیش خواند و پرسید که از کجائی و چه حال داری پیر گفت که از بغداد می آیم و ده دختر در خانه دارم و بواسطه کثرت فقر و احتیاج ایشان را بشهر نمیتوانم داد قاآن فرمود که چرا صورت حال خود بعرض خلیفه نرسانیدی پیر گفت که هر نوبت که از خلیفه صدقه خواستم زیاده از ده دینار بمن نداد و این زمان سبری فاضل نیابد قاآن فرمود که او را هزار بالش دهید تا نزد یکان گفتند که مبلغ بر ولایت قاآنی تسلیم

گفت زحمت نبرد تسلیم نماید و موجب فضیحت نشود پس پیر برده بنا و دیده بر گفت من مردی عاجز و ضعیف و زیاده از دو هزار تن دانشت پادشاه فرمود تا الاغ و سایر مایحتاج مرتب کردانیدند پیر گفت که مرا چندین جمعیت سالم بولایت خویش نتوانم رفت و اگر در راه اجل من در رسد دختران من از انعام پادشاه محروم ماند فآن ده معزول را فرمود که بر سبیل بدرقه با او روان شوند تا انجا که خاطر پیر باشد بروند و معزولان با آن پیر متوجه بغداد شدند و آن بیچاره در راه وفات یافت و صورت واقعه معروض پادشاه گشته پرسید که خانه خود را نشان داده است گفتند آری فرمود که مالها بخانه اش برده تسلیم دختران او نمایند و بگویند که پادشاه صدقه برای شما فرستاده است و بهره و دهره و دهره شی خود صرف کنید **دیگر انکه** دختری از نزدیکان پادشاه بشوهر میدادند فرمان داد که صندوقی پر مروارید حاضر سازند و چند کس آن صندوق را برگرفته بمجلس آورند فآن اشراب خوردن مشغول بود فرمود تا صندوق را برگرفته بمجلس آوردند فآن اشراب خوردن مشغول بود فرمود تا صندوق را گشاده مروارید برحضار مجلس قسمت کردند بعد از ان بعرض سانیدند که این صندوق نامزد فلان دختر شده بود که او را بشوهر میدهند فرمود که صندوق دیگر مثل آن بدختر نیک اختر دادند **دیگر انکه** اتابک فارس برادر خود تهمتن را پیش پادشاه عادل فرستاد و از جمله تحفها دو قرابه مروارید مصحوب او گردانیده بود و آن در نزد شیرازیان عظمی تمام داشت و چون تحفها بعرض سانیدند فآن نفرات دانشت که آن دو قرابه مروارید پیش رسول و مرسل وقعی لا کلام دارد و فرمود تا صندوقی بزرگ بشوخن و وجوهر شاهوار آبدار حاضر کردند چنانچه تهمتن و حضار مجلس و انجمن از مشاهده آن متعجب و حیران شدند فآن فرمود تا آن را در قدحهای شراب میریختند و نوبت بهر کس که میرسید برگرفته دانه دانه خود می نهاد و روزگار این نداد بیت چو قطره بر زرف دریا بری بدیوانکی ماند این داوری **دیگر انکه** بازرگان جهت پادشاه طوطی می آورد که بزبان فصیح فآن فآن میگفت و البلبلیان در راه مشاهده این کرده چون بخدمت رسیدند بعرض سانیدند که شخصی سیاه چرده مرغی سبز فام می آورد که نام نخجسته پادشاه بزبان او میگذرد فآن از بوصول کاروان هندوستان شغفی تمام پیدا نموده منتظر میبود اتفاقا طوطی تحمل سرمای کشمیر نیاورده در راه بر حمت حق پیوست و چون قافله بنغر قرم رسیدند و پادشاه دانست که طوطی مرده است مهموم و محزون شد و گفت مرد تا چه بلیاست که طوطی مرده را بیاورده در راه بر حمت حق پیوست و چون قافله بنغر قرم رسیدند و پادشاه دانست که طوطی مرده است مهموم و محزون شد و گفت مرد تا چه بلیاست که طوطی مرده را بیاورده در راه بر حمت حق پیوست **دیگر انکه** شخصی کیسه پر غلوری و جوهر نفیس گم کرده گفت تا در شهر ندا کردند که هر که آنرا یافته باشد نصف حق او بود و نصفی دیگر تسلیم صاحب مال نماید و مسلمانی که زر و جواهر بدستش فتاده بود و مجتمع در پیش خود مال آورد و التماس نمود که بوعده وفا کنند و ضد ستش باچیزی بدهند گفت ازین جنس مبلغی دیگر میباید و هم بوحشت انجامید و پیش قاضی رفته دایره و شنجیره رجوع کردند مفید نیفتاد و در پایه سریر سلطنت بصیر صورت قضیه را معروض داشتند فآن بایندگان را سوگند داد که زیاده ازین یافته است و همچنین معنی سوگند داد که مفقود او بیشتر از موجود بوده و چون منازعان سوگند یاد کردند فآن فرمود که هر دو قسم راست خورید و بیاندیشه گفت که این کیسه بردارد محافظت مال خود نماید تا شاید ظاهر شود و این شخص طالب مال خود باشد تا آنچه یافته شده مال او نیست بعد ازان خداوند کیسه هر چند تفحص و اضطراب نمود نتیجه بران مترتب نشد رقم صرف کرد یدکه آنچه از کرم و حسن خلق فآن ثبت افتاده از دریا بقطره و از آفتاب ذره است و سودا در اق از مولانا بهاء الدین ترکستانی رحمة الله چنین استماع افتاده که فآن در مدت سیزده سال که زمام سلطنت در کف اقتدار او بود مبلغ صد و هشتاد هزار تومان بوضع شریف و امیر و مامور بخشیده بود در تواریخ مذکور است که هیچکس از درگاه او بی نصیب و محروم باز نگشت مگر کسیکه شخص و انجان بود که مردی در مالان باحضر پیوسته با المجیان و غیر ایشان میگفت که من کیفی یافته ام و هیچ فروشی نشان آن نخواهم داد مگر وقتی که شیم من بمثال فآن روشن شود و این حدیث بسمع پادشاه جهانیان رسیده کسان بطلب او فرستاده و چون مرد باحضر را بدرد رسانیدند و پادشاه از روی استکشاف کیفیت فرمود و گفت من هیچ چیز نیافته ام و منحصر اسم که بوسیله این سخن چشم من بدیدار مبارک پادشاه افتد ازین سخن سر در تغیری بباطن فآن راه یافته مگر وجیه باحضر را بسنده ندانست الحق جای آن دانشت که آن مرد را بسیاست نرساند اما از کمال مروتی که طبیعتش بآن مجبول بود عفو و اغماض فرموده با او گفت که چون دیدار مبارک ما دیدی باز باید گشت و او را هیچ نداد و با مجلس سپرد تا بخانه برسانند مسود اوراق گوید که این حکایت منافی آن روایت است که سابقا مسطور شده که چون گنج نامه افراسیاب معروض فآن گردانیدند فرمود که مرا گنج دیگران احتیاج نیست آورده اند که معقول رمله گوسفند دانشت و اگر کی نبی فرصت یافته اکثر گوسفند از آلمف کرد و روز دیگر صاحب رمه پیش

قاآن رفته حال واعمام بعرض پادشاه نیکنام رسانید قاآن فرمود که کرک کجا رود تعاقا دران زمان کشتی کیران مسلمان که احرام ملازمت بسته بودند کرکی گرفته و دهانش بسته بپایه سریر اعلی آوردند و قاآن کرک را ازینسان بهزار مالش بخرید و باضاوند کو سفندان گفت که ترا ازکشتن کرک نفعی نباشد وحکم کرد تا هزار کوسفند باو دادند و فرمود که این را رها کنیم تا یاران خویش را ازین حال آگاه سازد و چون کرک را رها کردند سگانی که مترصد بودند کرک را پاره پاره ساختند و قاآن ازین جهت بغایت متغیر شده فرمان داد تا انتقام کرک ازسگان کشیدند و نکلهین متفکر بسارگاه در آمد و روی بارکان دولت آورده گفت که غرض از استخلاص کرک آن بود که در مزاج خویش ضعفی مشاهده میکردم اندیشیدم که چون جانوری را از هلاک خلاص بسازم خدای جاوید مرا نیز شفائی کرامت کند وچون کرک جان از ورطه هلاک بدرآورد نیز دانستم که من از بحر منیه جان بساحل نجات کشم و بمقتضای ارباب الدول ملهون بمشیر اوقات صورتی که مطابق واقع باشد در آینه ضمیر سلاطین جلوه گر آید و قاآن ازان مرض از دار فانی بسرای جاودانی انتقال کرد و ذکر عدالت وصیت سخاوت او تا دامن آخر الزمان بر صفحات دوران باقی و پایدار ماند وچون بندی از احسانش اورقمزده کلک بیان گشت شمه از بأس و سیاست و قهر و مهابت او ثبت می افتد نوئی بر سبیل ارجوحه در قبیله از قبایل مغول این خبر انتشار یافت که قاآن دختران ایشان را نامزد فلان جماعت کرده است و ایشان را ازین معنی موافق مزاج نیفتاده بمشیر آن دختران در میان یکدیگر نامزد شوهران کردند و بعضی را تسلیم داماران کردند و این حکایت را مهیمان بسمع قاآن رسانیدند بعد از تفتیش و تفحص چون صدق مقال ایشان روشن شد پادشاه فرمود که دختران آن قبیله را که از سعت سالکی تجاوز کرده باشند جمع کنند و جمعی را که در آن سال بشوهر داده باشند گرد آورند برحسب فرموده عمل نمودند چهار هزار دختر در تخمین شمار آمد و دختران امرا جدا کرده یاساداد که تمامت حاضران بروطی آن باکار و بنات اقدام نمودند و دختر تحمل کثرت مباشرت نیاورده روح ازبدن ایشان مفارقت کرد باقیات صالحات را در پیش ارد و صف بداشتند آنچه لایق بود بجرم فرستاد و بعضی را بسوزنانان و جلوداران داد و برخی را بهر کس از ملازمان درگاه بخشید و زمره را بحرابات و ایلچی خانه فرستاد و تا بخدمت صادر و وارد قیام مینماید و بقیه را فرمود تا بر مغولان و مسلمانان بخش کردند و پدران و برادران و اقربا ایشان مشاهده این حال مینمودند و هیچکس را مجال نطق و یارای دم زدن نبود **ذکر تولیخان بن چنگیز خان** او از سه برادر خود جوجی و جغتای و اوکتای کهتر بود و عظیم بهادر و دلاور و در مروت و فتوت بمثل مانند و در قلعه کشائی و عدو بندی نظیر و عدیل نداشت و او را بگانو نوین میگفتند خاتون سراری و جواری فراوان داشت و عظیم با فرهنگ و فیروز جنگ بود و هیچ یک از فرزندان چنگیز خان را چندان فتح بلاد و اعصار میسر نشد که او مهم لشکر کشی باطراف و انحا ممالک تعلق باو میداشت و پدر باوی بلفظ نوکر خطاب میکرد و تولی را او چگین میگفتند یعنی خداوند آتش و آتشدان خانه و در اوایل حال چنگیز خان میخواست که تولی را ولی عهد گرداند اما ازان رای برگشته با او گفت که منصب لشکر کشی و ضبط ولایت و حفظ خزانه من ترا مناسب تر بود و فارغ البال تر باشی چون لشکر بسیار و تابین تو باشد فرزندان تو از اولاد و دیگران قوی حال تر باشند و تولی در اکثر اوقات ملازمت چنگیز خان مینمود و خدمتش تدبیر امور بمشورت وی میکرد و جزوی و کلی مهمات سلطنت را بی استصواب وی قرار نمیداد و چون چنگیز خان وفات یافت و شاهزادگان بعد از اقامت مراسم تعزیت بمنازل خویش رفتند تولی در بورتاصل که تختگاه چنگیز خان بود تمکن گشت تا آنزمانکه قرلتای کرده قاآن را بر سریر حکومت نشاندند و او در مراعات آقا و اینی بوجهی سعی نمود که مجموع ازوی راضی و شاکر گشتند وچون قاآن متوجه ختای شد او ملازم بود و بعد از انکه قاآن او را بیشتر بجانب ختای فرستاد لشکر التتان غارت لشکریان و ازرده خانه قرا مورانرا بکسی عبور نکرده بود و کمتر بود برابر پیوست قاآن بوصول وی شادمان گشته وطوی ها ترتیب داده داد عیش و نشاط داد و دهنور بیورتهای اصلی رسیده بود ند که تولیخان وفات یافت منکوقاآن و هولاکو خان و قوبلاقاآن و اریق بوکا از جمله فرزندان تولیخان اند و بعد از فوت شاهزاده مادر فرزندان او سورقوتنی بیکی با جمیع اولاد و ملازمت قاآن مینمود و پادشاه ایشانرا معزز و مکرم داشتی و سورقوتنی بیکی بغایت دانا و عاقله بود در ضبط لوس سرادقات عالم و در ستر و عصمت و عفاف نزد دور و نزدیک مسلم و در باب تربیت فرزندان که اکثر ایشان طفل از مادر مانده بود مساعی مشکوره بجای آورد و همه را داب و فرهنگ آموخت و هر کرا نکداشت که میان ایشان مقدار سر موئی منازعت بدید آید در تنظیم امور امرا و نوکران که تعلق بشوهرش میداشت بنوعی قیام نمود که مردان مرد انگشت تعجب بدندان تفکر گرفتند و بحسن معاش چنان کرد که بعد از وفات کیوک خان بن قاآن سلطنت برسیرش منکوقاآن قرار یافت چنانچه شمه از آنقضیه در بن اوراق ارمساعدت روزگار مرجو د نما بیست **ذکر تولیخان** چون پادشاه زمان و حاتم دوران اوکتای

قاآن زمین منزل پرملال متوجه سرای آخرت شد وطبل ارتحال فرو کوفت وملوکخاتون که عزیزترین خواتین او بود در آن نزدیکی از غصه‌اش روان شد چنانچه رسم این معمول است که بعد از فوت پادشاه ناموس یکی از ورثه بر سریر سلطنت خاتونی که مادر فرزندان مهین باشد بر مسند حکومت تمکین یافته تمهدی ضبط ونسق مهام [illegible] مملکت قرین گردد ناگاه احتمال ماحول سپاهی رعیت را بر آن داشت که با تفاق شاهزاده کان کامران وامرا ونویان رفیع مقدار تورا کینا خاتون که حرم محترم قاآن زاده وفرزندان وبرادر مسند فرمان دهی نگینه رده ارحل وعقد ورتق وفتق امور جمهور مستعد ومستقل شد وبرای زدن وعمل دوربین متین احوال جهانیان را انتظام داده خواجه خواجگان وعیان واشراف بانواع اصطناع واصناف احسان وارسال تحف وهدایا سکیران مطاوعت خویش مایل وراغب ساخت ودر ایران وتوران کسی را مصاف ومقاومت ماند دیار وادیار است که جلب القلوب علی حب من اساء الیها ودر آن آوان غوغای فاطمه خاتون نام که از مشهد مقدسه رضویه علی ساکنه الف الف السلام وتحیه با سیری برده بود وبیش از اعتبار تمام یافته بود وبمحل اعتماد واسرار گشته برد دولت تورا کینا خاتون استیلا یافت وخاتون اعظمی جلایر فاطمه خاتون جمعی را که زبانشان کینه دیرینه دشمنه داشت از مناصب عزل کردن گرفت بلکه قصد خون وغرض آن جماعت کمر انتقام او بر میان جان بست بجمعیتی که گرد بر منیر قاآن بود خواست که مگر او با این حال اطلاع یافته بگریخت وپناه بلکوتان پسر قاآن برده امین ومطمئن گشت وبهیچیک الیجیان بگذاشت دریاره محمود خواجه رکه زمین قاآن حاکم دیار بود بیاورند ودر سولان چون بمقصد رسیدند صاحب یلواج در مقام ضیافت ایشان آمده خدمات پسندیده بجای آورد دست سوء بکینه بر ذیل دولت ونوده کاسهای گران برالیجیان بیموده چون مست لایعقل شدند بر بادپای هامون پیما سوار گشت وباخواص خویش روی بشهر نهاده بتربت کوتان در بیچ مکان درنگ نمود ومعتمد یک بن محمود یلواج نیز که والی ولایت بعضی از ممالک ترکستان ومادرالنهر بود بمصلحت دراقامت ندیده بخدمت تورن جی خان که بعد از قاآن اعظم تمام در دهها پیدا کرده بود آفاد وایمنی رعایت جانب او لواجی ننموده نشافت وچون تورا کینا خاتون از حال [illegible] ضعیف ناتوان وعدم اتباعشان آگاه گردید در همان بقعه خجاعت نزد پسر خود کوتان فرستاد وکوتان در جواب گفت که مادرم میگوید که جانور ان ضعیف [illegible] وبمحلب سپاهیان پادشاهی سپرده بجان امان می یابند اکنون مروت اقتضای آن میکند که طایفه التجا بن کرده باشند بدست خصم سپارم ومن متعلم [illegible] تعیین سپاهی بیشمار بخود بیاورم اگر در وقت پرسش گناهی بر آن جماعت ثابت شود بجزای خود برسند وباره دیگر تورا کینا خاتون باستر داد امیر صنعای و محمود یلواج سولان نزد او رفته بدین مضمون جواب دادند که چون تورا کینا خاتون دانست که پسرش کوتان بفرمان وعمل نخواهد کرد عبد الرحمن نامی را بتربیت گرد وبجای صاحب یلواج بحکومت صنعای فرستاد ودر اثنای این حالات او بحکیمین نویان براد چنگیز خان چون دید که عرصه خالیست وکیوک خان که آن [illegible] بود از میان عالم رخت بیرون نهاده بود بدین عرض مرض با لشکر گران متوجه ولایت دور دست روان گردید بود وبغایت ازان بصفر امتحت [illegible] سپاه بسیار فراهم آورده متوجه [illegible] ولایت قاآن شد ناگاه طلب وتهور عروس مملکت را در آغوش کشیده بدین سبب تشویش وپریشانی باحوال اولوس راه یافته تورا کینا خاتون پسر وحکیمین را که در اردو بود بامکلی اعوان پیش وروان کرده پیغام داد که ما کلیان تو ایم چه یعنی که با ساز وعدد ولشکر متوجه بجانب ما نشده وزمام حمت ایل والوس بر سنه اند ودر سولان او حکیمین را نصیحت کرده وضد مشن از آمدن پشیمان کشته ودر توجه خویش بهانه وفرلتای متمسک جست و [illegible] ناچار بزودی کیوک خان با ایل مسموع او حکیمین تو یان شد ومدامت او سمت از دیاد پذیرفته بیورت خود مراجعت نمود

ذکر فاطمه خاتون

بوقت استیلای خراسان فاطمه خاتون را لشکر بامارت مشهد اسیر کرده بقهر اقرم بر دند واو کاهی نزد تورا کینا خاتون تردد نمود تورا انعامات تمام بحال او می بود وچون کار با دیگر گون شد وامیر حسنای بایی از میان مهمات بیرون نهاد وتقرب فاطمه خاتون زیاده شد چنانچه محرم اسرار اندرونی وکارهای نهانی گشت وارکان دولت دست از اشتغال بازداشته واشراف وبحمایت او توسل جستند واو بر تنفیذ احکام بی شریک ومنازع اقدام نموده ایل والوس بخشم دیگر می نگریستند وچون کیوک خان تاج سلطنت بر سر نهاد وبرادرش کوتان بیمار شد ویکی از سمرقندیان شیره نام غمز وسعایت فاطمه خاتون آغاز کرده گفت که او محرم گرده است بدان سبب کوتان بدین رنج معتب نرفته رگشته وچون کوتان معلول از اردوی بزرگ بازگشته متوجه بورت خویش گشت ضعف تمام بر مزاج او استیلا یافته بگیوک خان پیغام داد که رنجوری من نتیجه سحر فاطمه است اگر دانسته روی نماید آن برادر باید که فاطمه را بقصاص رساند ودر خبر این پیغام فوت کوتان رسید و

صنعای که در آن زمان تکن یافته بود سعی نمود که پادشاه ایلچی بیش ما در فرستاده فاطمه خاتون را طلب داشت و تورا کینا خاتون برعقب او در تعاقب او جواب نفت
که اکراو را همراه خویش می آورم کیوک خان چند نوبت باسحضار او ایلچیان روان کرده مادرش هر نوبت بعذری متمسک می جست و بدین سبب میان مادر و پسر نفاری پیدا
شده کیوک خان جمعی غلیظ شنید بفرستاد که اکر در ارسال او تعویقی رود حد متش را لعنف بیاورند و چون در فرستادن فاطمه خاتون همجان بهانه نماند تورا کینا خاتون
او را فرستاده در همان چند روز از دنیا بسرای عقبی انتقال کرد فاطمه خاتون چون باردو رسید بر عوجیان در مقام استکشاف آمده و حقد و عداوت او را در آینه دل
و بر صفحه نکاه داشتند و بعد از تکلیف و تشدید آن بیچاره بکناه ناکرده اعتراف نمود از موقف سیاست فرمان صادر شد که مناقد علوی و سفلی او دخته و در بند بیجید
و در آب انداختند بیت یکی را برآری و شاهی دهی پس انکه بدریا و ماهی دهی و تمامت متعلقان او در ورطه هلاک افتادند و جمعی سادات که از مشهد
آمده دعوی قرابتی او میکردند زحمت و مشقت فراوان مشاهده کردند و بعد ازان علیخواجه شیره را بهمان جریمه متهم کردانیده گفت که او خواجه اغول را سحر میکند
شیره نیز مدتی محبوس بود و دانست که بلیه پاداش عمل اوست و مضمون هذه بعضا عنا ردت الینا نصب العین او شده عاقبت از روی اضطرار بادهی که در جیاب
او نکذشته بود اقرار کرد و از ممر آب بر عقب فاطمه خاتون شتافت و چون بر ین قضیه چند کاه بکذشت شخصی علیخواجه را بهمین امر منسوب ساخت و مسکوفآن فرمود
تا بکمر و دوشش بر استخوان های او را در هم شکستند و فحوای قتلت و قتلت بر صفحه قالک بر جهانیان روشن شد بیت کشتی تو و کشتند ترا و انکه ترا کشت
هم کشته شد از گردش ایام سرانجام ذکر جلوس کیوک خان بر مسند جهانبانی و ترجیح نمودن او ملت نصاری را بر دین مسلمانی
قاآن در ایام سلطنت خویش پسر بزرکتر خود کوجو را که از تورا کینا خاتون متولد شده بود ولی عهد کردانید و او چون در ایام حیات پدر وفات یافت ولایت عهد
به پسر وی شیرامون که از همکنان دوستر میدانست ارزانی فرمود و چون واقعه ناکزیر قاآن روی نموده کیوک خان بران حادثه هولناک اطلاع یافت ازان سفر دور
و دراز بر سبیل استعجال بازکشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل با جل نزول کرده بنا بر انکه برادر کبیر خان بطمع مملکت از مقام خود در حرکت آمده بود لی لبث و درنک
آهنک اردوی پدر کرد و چون با یجا رسید رعایت یاسا قدیم نموده با وجود قدرت و شوکت زمام ستد داد و بست و ستاد را همچنان بکف کفایت و قبضه اقتدار
تورا کینا خاتون نهاد و مطلقا در امور ملکی دخل نکرد و مادر شیرامون با طراف ممالک فرستاده و با حضار شاهزاده کان و امرا و نوئینان و اعیان و اشراف
فرمان داد و تو اجیان جار بمردم رسانیدند که در فصل بهار بقرلتای حاضر شوند و چون زمستان با خر رسید و فراش ربیع بدساط هفت رنک عرصه ربع مسکونرا
بیاراست از طرف ختای متصدیان اعمال و ماوراء النهر مباشران استغال و سوتونسی یکی با فرزندان و بعضی که زبان از تعریف آن عاجز آید و از جانب
مشرق کوتان با اولاد خویش و ازاردوی جغتای اولاد و احفاد او و از سقسین برادران با تو رسیدند و با تو چون بسلطنت کیوک خان راضی نبود خود بهمان
در دهای تقاعد نموده بر که و بر کجار را با دیکر برادران و خویشان نفرستاد و همچنین از طرف خراسان امیر ارغون با اکابر آن دیار در صحت او مشاهیر عراق و
آذربایجان تشریف آورند و از روم سلطان رکن الدین سلجوقی و از کرجستان هردو اولاد و از حلب برادر والی انجا ملک اشرف و از موصل ایلچیان بدر الدین لولو و
از بغداد قاضی فخر الدین که اقضی القضاة دار السلام بود و از الموت و رودبار و قهستان قهستان شهاب الدین و شمس الدین و ایلچیان فرنک و فارس و کرمان
و بقرلتای حاضر شدند و این جماعت مذکور چندان پیشکش و منسوجات آورده که هیچکس در هیچ اوان عشر عشیر آن در خزانه خیال نیاورده بود و داد حکمرانی نمایان نیز
با هشتاد پسر و نبیره و خلجت فراوان بدیکران اتفاق نموده بقرلتای حاضر کشت و کثرت خلایق بمرتبه رسید که در حوالی اردو موضع نزول قضایق پذیرفت
بیت زلیس خیمه و مرد و پرورده سرای نماند هیچ بر دشت هموار جای ماکول غلای تمام کرفت کویند که قرب دو هزار خرکاه جهت مسلمانان
ترتیب کردانیده بودند و چون اجتماع چنین دست داد خواتین و شاهزادکان و امرا و نوئینان در باب تعیین پادشاهی از اولاد قاآن که از عهده تنظیم مصالح جهانیان
بیرون تواند آمد مشورت کرده سخنان در میان آوردند و چون کوتان بن قاآن اندک مرضی داشت و شیرامون در مقام کودکی بود و کیوک خان بسلطه او هم
معروف و مشهور و تورا کینا خاتون بجانب او مایل و سورتوتسی یکی که خاتون تولی خان بود درین مصلحت با او متفق و اکثر معبران و نوئینان در این باب اثبات
موافق قرعه اختیار بر وی افتاد و کیوک علی الرسم راضی نمیکشت و آن شغل خطیر را بآقا و اینی حواله میکرد و چون الحاح امرا از حد در کذشت کفت بشرطی

قبول میکنم که بعد زمن پادشاهی بر برادران و فرزندان من مقرر باشد همکنان خط دادند که ما از نسل قاآن کوشت پاره پیدا شود که انرا در علف پیچند بسلطنت میگیریم
همداستان نشوند و بعد ازان باتفاق قاآن برای اجلاس او روزی مقرر کرده شده و در آنزمان تمامت شهزادگان و نویینان در کریاس کردون اساس مجتمع گشتند
و بر عادت قدیم کلاهها از سر برداشته که ها از میان بگشادند و دست راست او منکو قاآن و دست چپش را دیگری از اردوی چنگیزخان گرفته خدمتش را سزند
ضابطی بنشاندند و جمیع الیسان نیارا زنوزده کاسه داشتند و بیرون خرگاه رفته سه نوبت اقتاب را نیز زانو زدند و همکنان مجلکا دادند که سر از خط فرمان کیوک
خان برنگیرند و پای از دایره متابعت او بیرون ننهند و مدت یکهفته بطوی و سرور لهو و حضور گذرانیدند و چون از مراسم چشن فارغ گشتند کیوک خان فرمان
داد که خزاین قدیم و جدید بگشادند اموال بیرون از حساب بخواتین و شهزاده گان و نویینان و امرا تومان و هزاره و صده و دهه علی اختلاف مراتبهم دادند و بعد از
دهش و بخشش فراوان کیوک خان پرتوالتفات بر احوال مملکت انداخته سخت بر غوجیان مهم فاطمه خاتون پرسیدند چنانچه مسطور گشت بعد ازان در مقام تفتیش
جریمه اوبکلکین نویان آمدند و چون مهم او تعلق بنار کی داشت بغیر از منکو قاآن و یک کس از شاهزاده گان بیچکس را در بزغوی او مدخل ندادند و چون اوبکلکین بان
خطای خود اعتراف نمود بعضی از امرا و ارباسار ساینده و بعد از وفات جقتای قرا هلاکو که نبیره او بود و در مملکت جد خویش فرمان فرما گشته پسر صلبی او میسو منکو را
مدخل نمیداد و بنا بر صداقتی که کیوک خان میسو منکو داشت منسب جقتای را باو داده گفت که با وجود پسر نبیره چگونه قایم مقام باشد و بعد از تفتیش و تفحص امور
چنان ظاهر شد که شاهزادگان در امام حکومت تورا کینا خاتون بخلاف حکم بر ممالک بروات نوشته مال گرفته بودند و خان در صدد باز خواست ایشان آمده چون
بپای ارباسا بیرون نهاده بود سر مخالفت در پیش می انداختند و چون سورقوتنی یکی و فرزندان او از این معنی دور بودند منظور نظر عنایت و تربیت و دعا طفت
کیوک خان گشتند و حکم کرد که ارباسا چنگیزخان وفا آن برقرار باشد و هیچ فردی تغیر و تبدیل بقواعد آن راه ندهد و هر بریغ که بآل تمغای قاآن موشح باشد بی
انکه برای او عرض کنند امضا نویسند و بعد از تقدیم مشورت بانحاد اطراف ممالک حتای طایفه دم از خلاف و عناد میزدند و بجهت دفع ایشان سویدای
بهادر و چغان نویین را نامزد آنصوب کرده لچکیدای را با لشکر سکین بطرف دیار غربی فرستاد تا مهم کرجستان و روم و سایر آن مرز بوم را فیصل دهد اما نخست
بقلع و قمع ملاحده الموت پرداز د و ضبط خراسان و عراق و فارس و کرمان تا حدود دیار موز بار غون آقا رجوع فرمود و حکومت حتایرا بدستور سابق بصاحب
اعظم محمود یلواج داده عبد الرحمن را با و سپرد تا بیاسارساند و بیاست ماوراالنهر و ترکستان را بر قرار پیشین به پسر مسعود بیک ارزانی داشت و مجموع حکام
بلاد را بایزه و بریغ مستظهر گردانیده سلطنت روم بر سلطان رکن الدین مقرر داشته برادر بزرگتر او را از حکومت معزول ساخت و گرجستانرا بداود
پسر میر ملک سپرده فرمان داد تا داود دیگر محکوم او باشد و با دشمنان عرب ایریغ بایزه داد و بواسطه انکه شیرامون پسر جورماغون از بغداد بان پیش انشکایت
کرده بود الوکهای خشم آمیز بخلیفه فرستاد و الیچیان الموت را با بانت و اذلال و انیذا باز گردانید در جواب تذکره علاء الدین خوارزمشاه حاکم انجا سخنان درشت
انگیز نوشت و چون از مهمات امور و معظمات احوال جمهور فراغت یافت شهزادگان از اردوی بزرگ مواطن و منازل خویش روی نمودند و امرا و نویینان
بولایتی که نامزد الیسان شده بود رفتند و آوازه جلوس کیوک خان در عالم منتشر شد و صیت هیبت و سیاست او در خاطرها متمکن بویکی در هر ارشد و پیش از ان
فرستادگان او با خصمان خوف و هراس از سطوت و پاس او در ضمایر الیسان حکم لشکر جرار داشت بیت به پیش خصم تو سهم تو لشکر جرار
لکر لشکر تو هیبت تو حصن حصین و ا تا مک خان قداق که ملت عیسوی داشت ترویج دین مسیح علیه السلام آغاز نهاد و جقتای که هم ازان کیش قدم میزد مدد علیت
شده و چون کیوک خان بالطبع منکر ملت بیضا بود و قداق از مبدا کودکی کیش او در نظر او جلوه میداد در ین قضیه با الیسان همداستان گشت و همت بر تربیت
گنشیان و نصرانیان حماست و چون این آوازه در جهان شیوع یافت از حدود روم و شام ترسایان روی باردوی او نهادند و چون اشتغال بر امور سلطنت مخ
طالت منع پادشاه بود تمامت حل و عقد و قبض و نقض ابرام قضایا و مهام قلم و را بقداق و صلبای مفوض داشت و کار نصاری بواسطه الیسان در حد علیا
یافت و مسیح مسلمان را در آنزمان یارای آن بود که با ترسایی سخن بلند تر گوید در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که جمعی از نصرانیان که در زمره نواب کیوک خان انتظام
داشتند نشانی حاصل کردند که مسلمانان ممالک محروسه را خفی گشته و یکی از ایشان آن طایفه نشان را گرفته از بارگاه بیرون آمد تا بشارت ترسایان رساند

دیار نشان

کماشتگان اورا بدان عمل نمایند اتفاقا ساکنان درنده درو افتادند وخصیتین اورا کندند نصاری بعد ازان از اعجاز دین محمدی علیه الصلوة والسلام هراسان شده نام آن نشان سپردند کیوک خان میخواست که آوازه او در جود وسخاوت وعطا وسماحت از پدر ش نزد جهان رجحان یابد لاجرم در بخشش افراط مینمود وکتبت فرمود که قیمت اقمشه تجار را سر بالا کنند نویسندگان بموجب فرمان عملنموده معروض داشتند که بهای آن مبلغ بقفا دبالش می شود حکم کرد تا بروات بر مواضع معموره نوشتند تسلیم ایشان نمودند ومتاعهای اقالیم سبعه از هر جنسی کوه کوه در انبار آمده نواب معروض داشتند که نقل آن بخزانه فراقرم مناسب است جواب داد که محافظت آن مستلزم زحمت ومشقت است وفایده چندان بران مترتب نمی همه را بر لشکریان وحضار آرد وبخش کنید روزانه قسمت نمودند چنانچه کودکان وغلامان اهل والوس را الی هذه الغایه هنوز ثلثی ازان اموال صرف نشده بود بار بر منوال دل بخش کرده ودور ونزدیک را داده بسیاری باقی ماند روزی نظر کیوک خان بر بقایای متعه وقماش خزینه افتاده باخواص ملازمان عتاب کرد که من ویراست که گفته ام این اموال بر سپاهی ورعیت تقسیم نمایند چونست که درین باب طریق اهمال واهمال مسلوک داشته اید معروض داشتند که دو نوبت بروجه اتم واکمل نقد وجنس خزینه را بر کوچک وبزرگ ونازیک وترک قسمت نموده ایم وهنوز این مبلغ ومقدار از تقسیم فاضل آمده باقی رای عالی حاکم است کیوک خان حکم کرد که حاضران دست بغارت برآورده آنچه توانستند در بوده بمنازل خویش بردند وچون زمستان نهایت رسیده صحراوبساتین بکلها دریاحین آراسته گشت وخاقان کل بالوس سبزه خیمه عشرت در دشت ویایان زد کیوک خان لشکر باجمع آورده باقوافل عیش وطرب در حرکت آمده عزمیت ولایت جانب غربی که در خاطر داشت بامضار سانید وبر هر شهر وقصبه وقریه که عبور مینمود ساکنان آن مواضع بانعام زر جامه از محنت فقر وخانه خلاصی میداد ودر آن یورش بنای ونوش منازل ومراحل قطع میکرد تا بحدود سمقند رسید ومعاریف این احوال خدمت ابوحیی بقطع رشته حیات اومامور شده از کنیسکاه بیرون تاخت ومهم او را نیز برنهج کار دیگران بساخت رسم فلک دوار وجهان ناپایدار همین است مرد عاقل را از اقبال وادبار روزگار چرا شادمان وغمگین باید بود

بیت جهان از نام انگس ننگ دارد که از بهر جهان دلتنگ دارد مدت سلطنت او یکسال بود

ذکر سلطنت منکوقاآن

بعد از وفات کیوک خان راهها مسدود گشت وشاهزادگان ونوینان باسداد ندکه هر کس بهر جا رسیده باشد آنجا دوخراب نزول کند ودیگر باره اختلال واضطراب بحال مملکت راه یافت ودر هیچ معنائی از سور توتسی بیکی وفرزندان او منکوقاآن وهلاکو خان وبرادران ایشان امری صادر نشد که موجب خجالت آن جماعت باشد وبیکی بانکه تابع ومقوی لهربه عیسوی بود در اظهار شعار شرع مصطفوی کوشید وعطایا واتفاقات دربارهٔ ایمه اسلام ومشایخ عظام مبذول داشتی مصدق این معانی انکه یکهزار بالش نقره داد تا در بخارا مدرسه بنا نهادند ومستغلات خوب ومزارع مرغوب بران وقف کردند ویکی از علماء کبار را در آن مدرسه مدرس ساخت وتولیت آن بقعه را بقدوة العارفین شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره مفوض گردانید وبالجمله بعد از فوت کیوک خان اقارب واجانب جهت حسن معاش سور توتسی بیکی مایل وراغب بان شدند که پسرش منکوقاآن بن تولی خان در مملکت چنگیزخان حاکم وفرمان روا باشد وچون میان باتو وسور توتسی بیکی قاعده مصافات ممهد بود آن نیز مایل بآن شدند که از فرزندان تولیخان را بر تخت سلطنت انشانند باتو بنا بر انکه از اولاد واحفاد چنگیزخان بمزید شوکت وابهت اعتبار داشت باحضار شاهزادگان ونوینان الجایان خرسناد تا بدشت قبچاق حاضر شوند وباتفاق یکی از پادشاه زادگان را بر سریر خانیت بنشانند وبعضی از ایشان مترددمانده گفتند که بیورت چنگیزخان موضع کلور است دمار اهیچ ضرورت نیست که بدشت قبچاق پیش باتو روند ویسران کیوک خان جمعی را از امرا امقرر گردند که در دشت قبچاق توقف کنند وبر سلطنت هر که آقا وانی اتفاق نمایند ایشان مترقب دهند ودر اثنای این احوال سور توتسی بیکی با پسر خود منکوقاآن گفت که چون بنی اعمام تو بقبول باتو آقا عمل نکردند تو باری با برادران خویش برسم عبادت اوکه در دربای دارد متوجه دشت قبچاق شود منکوقاآن برحسب فرمان مادر با اخوان متوجه دشت قبچاق شد وچون بخدمت باتو رسید بشرایط ملازمت قیام نمود وباتو در ناصیه او آثار رشد وکفایت مشاهده کرده گفت ازمیان شاهزادگان منکو استعداد وقابلیت سلطنت دارد که نیک وبد روزگار دیده ومرد ایام بادرسیده وتلخ وشیرین دوران چشیده ودلسرا بهر طرف کشیده وتابع قاآن بران جمله بود که نبیره او شیرامون قایم مقام باشد تورا کینا خاتون این حکم را دیگرگون کرده وسعی نمود تا منصب حکومت به پسرش کیوک خان قرار گرفت ودر رسم آیین معمول چنانست که جای پدر را به پسر کهتر رسد وترکان پسر خود تر را قایم مقام پدر دانسته بدین سبب او را میراث ندهند وبگانیان یعنی تولیخان

فرزند مهتر جنگیز خان بود از خاتون برزگنه و امروز در اوزبک جنگیز خان منکو بنا و شهامت و ذکاء و صرامت متفرد و ممتاز ست نظام مهام و امور و نسق مصالح جمهور را گره کشای و دست دهد **بیت** خود بدید ست در جهان باری کار هر مرد و مرد هر کاری لکل عمل رجال عنان این شغل خطیر و خطب کبیر و رکف کفایت او می نهم و خاتم مملکت را در انگشت و رایت او میکنم انگاه روی ببرادران و امرا و نویینان آورد و گفت شما در ین باب چه میگوئید همه باتفاق گفتند **بیت** اعطیت القوس باریها و اسکت الدار بانیها و منکو قاآن از قبول این کار ابا کرد و برادرش موکا اغول که بزور خرد و حلیهٔ وقار را راست بود بر پای خاسته گفت در ین مجمع خاص که منحصر ست بعام و خاص تمامت آقا و اینی مجلکاه داده ایم که از فرمان و استصواب با تو آقا نگذریم چونست که منکو قاآن از مصلحت دید او سخن خویش بنجاوز جایز میدارد و با تو و حضار مجلس برموکا اغول آفرین کردند و منکو قاآن ملزم گشته سر رضا بجنبانیدند و با تو چنانچه آیین مغول ست کلاه از سر برداشته کمر از میان بگشاد و مجموع شاهزادگان و امراء و نویینان با او موافقت نموده را تو نوزدند و با تو کاسه سلطنت را در مرکز خود قرار داد و بعد ازان چنان مقرر شد که در سال آینده بموضع کلوران که تختگاه چنگیز خان بود قرلتای سازند و منکو قاآن را بار دیگر باتفاق آقا و اینی بر مسند حکومت نشانند و با شاهزادگان باین اندیشه مراجعت کرده بمنازل خویش رفتند و با تو برادران خود برکه اغول و بوقا تیمور را بالشکر گران در مصاحبت منکو قاآن بموضع کلوران فرستاد و تا ان اندیشه را از قوت بفعل رسانند و چون ایشان مقصد رسیده باحضار شاهزادگان الیچیان روان کردند جمعی ازان طبقه چون میسو منکو پسر حقتای و شیرامون بن کوجو لوکوک ازین معنی سرباز زدند و گفتند که از نسل اوکتای قاآن کسی باید که برجای او بنشیند و رسولان با تو فرستاده پیغام دادند که ما ازین اتفاق دوریم و از سلطنت منکو قاآن نفور و با این صورت ازیشان نپسندید و در ین شتا هر چند برکه اغول و سورتوقتنی یکی در مقام استمالت و استدعای جمعی که بپادشاهی منکو قاآن راضی نبودند کسان فرستاده شرایط نصیحت بتقدیم رسانیدند فایده نداد و قریب سال قرلتای در خیر تعویق و لوقوف افتاده برکه اول صورت واقعه معروض با تو کردانیده خدمتش خبر بردان کرد که اگر بجماعت حاضر شوند و اگر نشوند منکو قاآن را بر سریر دولت نشانیده و هر که خلاف کند سرش ازتن بردارید چون پیغام با تو بهر که اغول رسید الیچیان بطلب ارزاد گان جنگیز خان و اولاد و احفاد او که در آن باب موافق بودند فرستاد و مجموع ایشان امتثال فرمان نموده حاضر گشتند مگر معدودی چند که از قرلتای تخلف نمودند و منجمان و حکامان از برای جلوس شاهزاده روزی مسعود اختیار کردند و در اوایل قوت طالع منکو قاآن دران اوقات صورت عجیب روی نمود که مفصل این مجمل انکه قریب بجلوس او چند روز سحاب متراکم و باران های متواتری آمد چنانچه چهره مهر در نقاب احتجاب مانده چشم بیننده از طلعتش محروم گشت و در روز مختار مدار خورشید جهت طالع وقت مطلوب بود بواسطه ظهور سحب سیاه فام نزدیک شد که در آن روز از رویت جمال مقصود خلق مایوس گردند که دراین اثنا ناگاه بمقدار چرم آفتاب آسمان منکشف گشت و قرص خورشید ظاهر شده منجمان ارتفاع گرفتند و طالع وقت معدل شده شاهزاده گان عالی تبار و امراء و نویینان رفیع مقدار بدستور معهود منکو قاآن براورنگ خالی مانند و چون خدمتش بر جهار بالش سلطنت بنشست از کمال همت فرمان داد تا مردان روزبهی آفریده طریق منازعت و مخاصمت سپرد و خلایق بعیش و عشرت مشغول باشند و گفت چنانچه طبقات بنی آدم و اصناف مردم از روز کار انصاف بهجت و طرب می ستانند باید که حیوانات و جمادات نیز از ان بی نصیب نمانند و فرمود تا در آن روز مراکب را در کوب و حمل و قید معاف دارند و اغنام و افراس و امثال آن را خون نریزند و بمایسان کار تعرض نرسانند و دادیم زمین را بصداع مسج و نعل نرنجانند و آب روان را باستعمال اجسات و اوراث ملوث نکردانند فی الجمله امروز بعیش و نشاط بسر بردند و از لحوم حیوانات که در روز سابق گشته بودند نعدی ساختند و روز دیگر خیمه که صاحب میراج ترتیب داده بود نصب کردند و بتکلف و تزیین آن خیمه در ربع مسکون از آینده و رونده کس نشان نمیداد چو پادشاه بر دیهیم خسروی و خاقانی گشته و شاهزادگان ثریا وار بر دست راست او مجتمع گشته و خاتین بر دست چپ هر یک در موضع خود قرار گرفته و امراء و وزراء و حجاب و نواب بپای ایستاده کاسات قمیز و شراب بایارین و اکواب میگردانیدند و مدت یکهفته بسر و رحضور گذرانیدند و طبقه شراب مطبخ هر روز دو هزار کرده و ن از متکرات و سیصد سراسب و گاو و دو هزار گوسفند مرتب میداشتند و جهت حضور بعضی از اهل اسلام حیوانات را بر وجه شرع ذبح میکردند و در اثنای طوی طایفه از اولاد و احفاد جنگیز خان مثل قداق اغول و ملک اغول و قراهلاکو رسیدند و شرایط تهنیت بجای آورده باستیفای عیش و لذت مشغول گشتند و جلوس منکو قاآن در شهور سنه ثمان و اربعین و ستمایه اتفاق افتاد **و ذکر بعضی از شاهزادگان که عذر و مکر در خاطر داشتند نسبت بمنکو قاآن و رسوا شدن ایشان**

منکوقاآن و برکه خان چنه نوبت ایلچیان بطلب شیرامون و دیگر شاهزادگان که سرخلاف داشتند پیش از قرلتای فرستاده بودند و ایشان در رفتن تاخیر و تسویف کردند بحضور انجماعت آنچه غرض بود بحصول موصول شد و بعضی از مردم قرلتای متفرق شده منکوقاآن و برکه اغول همچنان انتظار قدوم شاهزادگان می‌کشیدند و ایشان چون دیدند که در مخالفت و عناد صرفه ندارند با امرا معتبر چون قداق نویین که از معتبران کیوک خان بود و سینها پر حقد و کینه و کردوها را سلجه نیت انکه بوقت فرصت دست بردی نمایند متوجه اردوی پادشاه گشتند و پادشاه و ملازمان را بهر وعشرت افراط نموده از مراسم حزم و احتیاط غافل بودند و هیچکس را دماغ نمیگشت که تغیری باوضاع توره و یاسا چنگیزخان راه یابد و از اتفاقات حسنه آن ولا جانوداری از ملازمان درگاه اشتری گم شده و منشار الیه بطلب شتر مفقود روی بصحرا و بیابان نهاده و در اثنا تگ و پوی و جست‌وجوی در میان لشکر شیرامون سر برزده برگرده و نها اسلحه و کیفیت اندیشه مخالفان مطلع گشت و بر فور تعجیل تمام مراجعت کرده بارد و درآمده و پادشاه را از ان واقعه اعلام داد پادشاه بآن سخن التفات نکرد و جانوردار در آن باب مبالغه از حد اعتدال گذرانیده و نویان بر عدم توجه پادشاه اعتراض و انکار کرده آخر الامر مقرر بران شد که منکسار نویان که از امراء صاحب اقتدار منکوقاآن بود متوجه شده از ان حال باستکشاف نماید و او با دو هزار سوار روان شده صحکاهی بکردمحیم پادشاه زادگان عذار درآمد و کسی پیش ایشان فرستاده پیغام داد که از شما چنین سخنی نقل کرده اند و علامت کذب این آنست که بی توقف و تعلل عنان عزیمت بجانب اردوی اعلی منعطف گردانید و چون شیرامون و برادران اعزق را گذاشته پیشتر آمده بودند و با ایشان زیاده با پانصد کس نبود متحیر و مدهوش ماندو بر آن حدیث انکار کردند و گفتند بدل راست و نیت درست متوجه درگاه میشویم و مقرر بران شد که روی بدرگاه پادشاه نهند و امرا منکوقاآن پیش شهزادگان آمده یکدیگر را گاه داشتند و با تفاق متوجه درگاه عالم پناه شدند و چون بنزدیک اردو رسیدند بیشتر ملازمان ایشان را سلاح بازگرفته موقوف داشتند و فرمان صادر شد که امراء عاصی نه نه بدرگاه درآمده نگشتی یافتند و سه روز بطوی مشغول شده هیچ سخن از ایشان نپرسیدند در روز چهارم چون شاهزاده گان و امرا بدرگاه آمدند حکم شد که با ایشان است بهزاره و صده و وبه خود روند چنانکه اگر شب یکی در اردو بماند بسیاست رسد و شهزادگان و امرا محفوظ و مضبوط مانده و یکروز منکوقاآن بر صندلی نشست و بنفس خویش شهزادگان را نزد خود خواند منکسار نویان فرمود تا مالک شیرامون را چوب زدند معترف شد که ما امرا بی وقوف پادشاه زادگان اندیشه عذری کرده بودیم دولت منکوقاآن غالب آمد و پادشاه خود او را بشمشیر زد تاجان بمالک سپرد و پادشاه فرمود تا جماعت امراء تومان و هزاره که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود موقوف گردانیدند و فرمان داد تا منکسار یرغوچی با جمعی از اعیان تفحص حال ایشان نماید و بعد از تفتیش اختلاف در میان ایشان پدید آمد عاقبت الامر باتفاق معترف شدند که عذری چنین اندیشیده بودیم و مکری چنین کالیده و منکوقاآن بر عادت مالوف خویش میل آن کرد که از جرایم ایشان درگذشته عفو و اغماض ارزانی دارد اما اصحاب رای و تدبیر گفتند که بوقت انتهاز فرصت در قلع و قمع خصم اهمال و مسامحت روا نیست صواب دید باشد و بسر حد خطا نزدیک لاجرم فرمان داد تا هفتاد کس از امرا نامور را که با غوا و ایشان شاهزادگان و امرا که با او در آن باب اتفاق داشته بپای خود فوج فوج آمده و بعد از یرغو یکایک معترف شده در دام بلا می افتادند ذکر شاهزادگان که بجهة غرق خویشی بجان امان یافتند و تفصیل این حکایات در تاریخ مغول مسطور است و در بدایت دولت منکوقاآن ایدی قوت که سر و بت پرستان بود در پیش بالیغ بالطایفه از عبدة الاصنام مقرر گردانید که در آن هنگام که مسلمانان در مسجد جامع بادا فریضه جمعه مشغول باشند تیغ در ایشان نهاده قتل عام کنند و قوت اسلام غالب آمده غلامی از میان آنجماعت ایمان آورده با دشاهزاده از اندیشه فاسد بت پرستان خبردار کرد بر لیغ صادر شد که ایدی قوت را گرفته بارد و آورند و بعد از تفتیش و تفحص بحریمه خویش معترف شد منکوقاآن عبرة للناظرین والاکافرین حسنه مودتا او را بپیش بالیغ برند و روز جمعه هنگام نماز بگزاری هرچه تمامتر در حضور اهل اسلام او را بقتل رسانیدند و دین مسلمانی ازین سیاست در آن دیار رونق یافت **ذکر مراجعت شاهزادگان بر خصت منکوقاآن و توجه او بانتظام احوال بلاد ایران و توران و بیان شمه از صادرات افعال آن پادشاه کامران** چون منکوقاآن از خاطر جانب مناز عان فارغ گشت و ملک مشوریده قرار گرفت دست در بذل نوال گشاده شاهزادگان و امرا و نویان را بانعامات مکرمت موصوف عاطفت میسور غامیشی فرمود و بنا بر انکه مدت مفارقت بر که اغول بوقا تیمور از خدمت باتو دور و در از کشیده بود تخت ایشان را بخصت انصراف ارزانی داشتند تا ایشان نیز بیشکشهای بایسته که لایق چنان پادشاهی باشد مصحوب او گردانیده برای ایشان فرستاد و قرا اهل کورا با عزاز و احترام تمام بولایتی که تعلق باو میداشت

بازمیگرداینده وی بمقصد نارسیده بحلش فرارسید همچنین میگرینا هزاره کاز را علی اختلاف طبقاتهم بقدر جنس شاگرد خشود گردانیده آن جانور دار را که خبر مگرو عذر اضداد آورده بود نشان رحمانی داده چند مال بازبخشید که از اغنیای روزگار شمرده از حیثیت جاه نیز رفیع مقدار گشت و جانب مشرق را بمجموع دیلواج که صوابق اخلاص را بموافق اختصاص مقرون گردانیده بود و در ملازمت برد کران سبقت نمود و مفوض ساخت و در بلاد ترکستان و ماوراالنهر را به پرسش سعد و بیک سپرد و ارغون آقا را که بواسطه بعد مسافت بعد از قرائنی رسیده بود بحکومت خراسان و عراق و آذربایجان و غیر آن نامزد فرمود و شرف الدین خوارزمی که سندی از احوال او عنقریب رقمزده ملک بیان خواهد گشت باسم نویسندگی در مصاحبت امیرارغون روان شد و هریک از کامگشتگان را مرحمت فرمود و در ولایت شماره نوکنند و مال برو جهی که مستلزم ترفیه رعیت باشد قرار دهند و چون بعد از وفات کیوک خان بسیاری از خواتین و شاهزادگان برلیغ و بازپرده بردم داده بودند و باز رگانان و غیرایشان را حمایتها کرده فرمود تا آن احکام را استرداد نمایند و من بعد شاهزادگان و امرای که تعلق بمصالح مملکت داشته باشد بی مشورت نواب حضرت دخل نکنند و فرمود که ایلچیان و قوشچیان و آینده و رونده باسیان بام انتقاوه چهاربیان مردم الاغ نگیرند و باز گاران دیگر براسپان بام سوار نشوند چه پیش از جلوس او تجار مرخص نبودند که الاغ از یامحا نها گرفته آمد شد می نمودند و چون در عهد حکومت کیوک خان و بعد از وفات او تا زمان جلوس منکو قاآن آتش ظلم و بیداد بالا گرفته بود رعایا تخصیص دهاقین که قلم نویسندگان ظلم آئین براینان جاری شده بود و ارتفاعات آن طبقه باخراجات و عوارضات بیقیاس گردن داد تا عالی و اصحاب اشغال طریق مسامحت و انصاف مسلوک داشته دست از جور و اجحاف باز کشیده رعیت نیز آنچه واجبی اینان باشد براستی جواب گویند و سادات عظام و علمای اعلام و مشایخ با احترام و دانشمندان انصاری و ازعامه خلایق کسانی که بنابر کبرسن از کسب کار عاجز آمده باشند و از تکلیفات دیوانی و مونات سلطانی و مرفوع القلم بود بدعای دوام دولت پادشاه اشتغال نمایند و یهود را از سیورغال و انعام خویش مایوس ساخت و باسادات و علمداران و کتبه کارکنان مطلقا میل ندادند تکند و روی آن کسی بلیند و رشوت نستاند و بار قوی بر ضعیف ننهند و تجار با کبرک خاک معاملات کرده مبلغی بر دیوان او باقی داشتند بعد از وفات او در ایام هرج و مرج و با خوانین و شاهزادگان نیز کدام از مخالفت منکو قاآن زنده سودها کرده بودند و چون اینان را بنابر غدری که اندیشیده بودند قوت و مکنت نماند باز رگانان بنابر ضرورت صورت حال بدخود معروض رای پادشاه نیک اندیش گردانیدند منکو قاآن در صدد ادا حقوق تجار آمده فرمود تا آنرا حساب کردند مبلغ یانصد هزار بالش (رقم آمد) رگان دولت پادشاه معتقد که بنده واجبست که این مبلغ مالرا که در ذمه دیگران باشد شهریار زمان ادا نماید و اگر در بن قضیه اهمال و اغفال رود بیجکس را محل انکار و ملامت نباشد اما منکو قاآن بحکم آنکه بیت ملک و دولت راست بنیاد چه باشد که خالی کرد و آباد سخای ازان آید ها نکیر که طفلان کیا رامید هد شیر و فرمود تا بر ممالک محروسه بروات نوشته مبلغ مذکور بتسلیم تجار نامزد و از ضوابط احکم ارباب اسلام را بزیادتی عوارف و عواطف خسروانه مخصوص گردانیدند و ترفیه حال رعیت حسن اعتماد بدول داشت و بمیل اهتمام و احوال جهانیان انتظام یافت عالم خراب دوی در معموری و اباد انی نهاد و در ایام سلطنت او خلایق از حوادث زمان امان یافتند

ذکر شرف الدین خوارزمی که بحقیقت شرف الدین بود

حضرت ملک لم یزل و پادشاه لایزال المقتضی صفت جلال و جمال جمعی را در سلک سعد اکتسبه و فرقدان را در مرتبه استقیا انتظام و بهنگام بروز و ظهور تا روز حشر و یوم نشور رایت خیر و شر و نفع و ضرر بعباد و عباد و مصلح و طالح میرسد و هر کز جهان از نه وجود این دو طبقه خالی نبوده و در زمان دولت چنگیزخان شرف الدین خارزمی در شقاوت ثانی نداشته و غرض ازایراد پندی از احوال او در بن مقام انکار ارباب تحقیق تصدیق نماید که در قرون ماضیه نیز اصحاب صناعی و عبدالفتاح بوده در تواریخ مسطور است که آن انعی صفت عقرب سیرت مونث شکل مخنث فعل مکرده دیدار مذموم کردار فارس میدان بی آزرمی شرف الدین خوارزمی پسر عمالی بود از رساتیق آن ولایت و بهبات مطبوع و تمایل مرغوب داشت روزی بملک خوارزم میگذشت نظرش بروی افتاده و صباحت و ملاحت و قد و بالا و تناسب اعضای او پسندیده ملک افتا دمتوسطان انچنان خدمتش را بلازمت خود طلب داشت شمس الدین امغنی را فوز عظیم دانسته بخدمت ملک شتافت و چون بجناب مینما بر طرف شد منصب دواتداری مفوض با و گشت و شرف الدین در ملک دولتی و در ملک امانی شد و چون حسن روی در انحطاط نهاد و روزگار زبان حال اظاکرد که بیت رخسار تو که تو بصد پارسا شکست نزدیک شد که روسپه پوشی آورد و کبر سن عاشق علاوه اضافه علت گشته ملک از صحبت او ساءمت و ملالت روی نمود و در جست جوی بهانه می بود تا خود را از مصاحبت آن ناکس دون همت که باستعمال قلم فی الجمله فن سیاق و رقم آموخته بود رهائی دهد در آن اوان که قاآن قصد نمود که چنین تیمور بخراسان رود و آن سرزمین را باتفاق چوپاغون مضبوط سازد چنین تیمور خواست

که تو سینه با خود داشتم بیرد از مشاهیر کنایت بیچکس بیان سفر فرمود عاقبت ملک خوارزم شرف الدین ایلکتیکین تمام در مصاحبت چغتیمور روان کرد و او بردراز گوش کجخشم سوار گشته عازم خراسان شد و در ملازمت چغتیمور زبان ترکی سیاموخت و چون غیراز و مترجمی نبود قدم پیش نهاده روی شناسی گشت قبل از وصول چغتیمور بخراسان در عهد دولت قاآن اکثر اهل قصبه قریه که بقدوم ایلی پیش می آمدند معولان از ایشان باندک علوفه و کاری چند کرباس اضافی می شدند و موضعی را که بقهر و قسر مسخر میشد آنچه در ظاهر می یافتند غارت و تاراج میکردند و بقیه السیف را بمطالبه و مواخذه زحمت می دادند چه اموال و ذخایر اینان استیلا یافته بود و چون چغتیمور در ولایت خراسان ممکن گشت شرف الدین زهرات و یارا در دل ایشان سپرین کرد ایشان تازه وضعی که ارباب ایلی آنجا میشدند مال ایشان حواله میکردند و جائیرا که بقتال و جدال میگرفتند مردم آنجا را شکنجه و تعذیب می نمودند و هرچه داشتند می ستاندند و عاقبت بعقوبت اکثر ایشان کشته میشدند و چون حکومت خراسان بی منازعت شریک چغتیمور قرار یافت آن مدبر منحوس که بعد از فقره فاقه خداوند مجلل یافته شده بود و چون ایام او را مل صاحب ثروت و متجمل گشته بنا بر سبق خدمت و توازی اصحاب ولایت و کفایت بالغ سنیکچی موسوم و ملقب آمد و چون دولت چغتیمور نهایت انجامیده و نو سال قدیم مقام او شد این مشیم منحوس باردوی ما بتوقت و یرلیغی بدست آورد که برقرار سابق بهم خود مشغول باشد و بعد از انکه نوبت حکومت خراسان بگورکوز رسید این طاغی ملعون همچنان بکار خود اشتغال می نمود و چون گورکوز از شر موء عالم انگشت نمای بنی آدم شود شرف الدین چغتیمور است که بی اشارت او فلسی بر کسی حواله دارد و بنا واجب نداند چیزی موازی بیشتری بستاند و باین سبب در خفیه پیش او گوکتیمور را بسر چغتیمور می فرستاد و او را بر طلب منصب ترغیب و تحریص مینمود و بظاهر با گورکوز دم از موالات و مصافات میزد و باران زن بود و با مردم مردوعاقبت دسوسه آن نامرد در خاطر او گوکتیمور سرایت کرد و بنیاد سر سلطنت از خراسان کسان فرستاده در مقام تمهید مقدمات گورکوز آمد و مهم منحوبان سندکه قاآن ارغون آقا را باجمعی تفحص احوال گورکوز و استخراج اموال خراسان نامزد فرمود و چون ایشان بخراسان رسیدند آن منافق روز ملازم گورکوز بود و شب بتعلیم او گوکتیمور قیام مینمود و چون بعد از منازعت بسیار گیمیان گورکوز و او گوکتیمور روی نمود قاآن ایلچی فرستاد که مهم گورکوز را در خراسان پسندو منازعان باردوی اعلی حاضر شوند و بنا بر فرمان واجب الاذعان گورکوز او گوکتیمور بقراقرم رفتند و شرف الدین همچنان ملازم گورکوز بعد از انکه بیرغوجیان از پرسش ملول شدند با پادشاه او گوکتیمور را کنار ساخته گورکوز سپورغامیشی تفحص احوال و یاران او گوکتیمور بضرب چشمات مجروح و متالم گشتند و در این اثنا شخصی از قوم او گوکتیمور دفتری بخط بد و کتابت آن بدبخت دوردی گورکوز داد که در معایب او نوشته بود و چند متنش اعلام شد که ان هفتخط باطل متضمن آن لعین و تقریر آن شریر و بخط او ممهور شد عاست و امیر حسنای صورت حال را بعرض پادشاه عادل و شهریار باداش سانید قاآن فرمود که مکتوبات شرف الدین از خبث باطن و رجس سریرت او مخبر است اگر ملازم گورکوز را بند محمات خراسان از یکیت و ضد یعت و اختلال پذیرد و مبادا که گورکوز نیز بواسطه وسوسه و تلبیس او از جاده مستقیم منحرف گردد و صواب آن مینماید که این خبیث را بنظر دیگر فرستاده شود و شرف الدین از استقام گورکوز خایف نبود از این سخن مستشعر گشت جماعتی از دشمنان گورکوز با او گفتند که صلاح در آنست که شرف الدین در ملازمت امیر بخراسان هراجعت نماید گورکوز گفت او مار ریست از بیله بیرون جسته هرگه بگیرد او را باشد و نا صحان برین سخن انکار کرده بر حدیث خود اصرار نمودند و گورکوز نصیحت ایشان قبول نموده معروض پادشاه گردانید که محاسبات خراسان و ماوراءالنهر تا غایت معروق نشده شاید که عمال متصرفان در غلبت شرف الدین چیزی بار حواله کنند و بدین بهانه زحمت معاودت او حاصل گردد چون گورکوز رخصت انصراف یافته بعد از قطع منازل اطوس سید شرف الدین را در سلاسل و اغلال گسسته و بجمود شاه سپرداری که در سفک و ماندن بیضا داشت سپرده خواست که او را در میان برگیرد اما چون محبت و غلبت اهالی خراسان بسرشتاء بود و از کاس ملیه ایشان جرعه باقی مانده این معنی در خیز تعویق افتاد و در این اثنا قاآن رحلت کرده از پیش یکی از نشا هزاران عالیمقدار ایلچیان بطلب گورکوز و شرف الدین خوارزمی آمدند و ایشان را باردوی تورا کینا خاتون بردند گورکوز بواسطه بی عنایتی خاتون در ورطه غاقاقتاد و مقرر شد که امیر ارغون با مارت خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان رود و مهمات شرف الدین بحسن اهتمام امیر ارغون ساخته شد و آن بدنفس بی عاقبت در اراده و مقبل شد که مبلغ چهار هزار بالش از بقایا و اموال خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان بخزانه عامره رساند و در خدمت امیر ارغون بازگشت و چون بهمدان رسید ایلچیان با توامده او را باردوی شاه زاده منکالیه برده و بنا بر انکه خصمی برابر نبود و مال قبول کرده بود از آن ورطه خلاص شده روی بمقصد نهاد و در تبریز با امیر ارغون ملحق شد و باستخراج اموال مشغول شد و محصلان باطراف ولایات و نواحی و حال انکه عشر عشیر آنچه متقبل شده بود از روی معاملت و حساب در مملکت باقی نمانده بود و خود در تبریز توقف نموده مقتضی سرشت بدنی دیوان را بر وضع و شریف و تمول

و مفلس گشت تا بعد به تنگنجه مردم مشغول شدند و در اثنا این طلم و جور مشایخ و سادات و علما پیش او رفته از روی نصیحت سخنان گفتند و آن خسیس و بخس بعد از اباحت و ازال ایشان ضعف آنچه مقرر کرده بود بر سر زمان جوالمنمود و بیوه زنان و یتیمان که در شروع و عرف بر ایشان حرجی نیست و چنگیزخان نیز انجاعت را از مطالبه و مواخذه معاف داشته بود از طریق اضطرار بدرخانه آن بدکار بدکردار می آمدند و غیر از فحش و دشنام هیچ نمی شنیدند و امیر ارغون آنچه بانجاعت متوجه شده بود از خاصه خویش تسلیم مینمود و بدین محتسبی در اقتضاعیف آن رنج و عنا این رباعی گفت **بیت** زنهار بنام و ننگ باید کوشید وین بار بنام و ننگ باید کوشید زنهار بندند زنهار بندند زنهار بندند زمیخواهند نا چار بنام و ننگ باید کوشید و چون فارس میدان بی آزرمی شرف الدین خوارزمی از مهم تبریز فارغ شد روی بقزوین نهاد و در رمضان سنه اثنتین و اربعین و ستمایه بانجا رسیده در کوشک ملک نزول کرد و اکابر و معارف شهر را حاضر ساخته بنام هریک مبلغی نوشت و ایشانرا بر بام قصر باز داشته در وقت افطار و هیچ چیز بانجاعت ندادند و طایفه دومان را که از برای یک نان صد کس را در تنور آتش می نهادند بر قزوینیان گماشت تا آب روی مردم ذی ناموس را بر خاک مذلت و هوان ریختند از شدت عقوبت و محنت شکنجه و مطالبت نالهٔ بیچارگان باوج آسمان رسید برادر غم برادر را نمیتوانست خورد اگرچه برادرش میدید نه پدر بحال پسر میپرداخت و نه شوهر هم زن میساخت و در آن چند روز که آن بدکیش بی دین در بلدهٔ قزوین بود هر روز مضمون یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه بوضوح می پیوست بعضی از مسلمین فرزندان را بپشیزی میفروختند و بعضی بانگ چیزی نفس شریف خود را در معرض بیعی می آوردند و در بعضی اوقات محصلان بدرخانه میتی که تجهیزش کرده بودند می آمدند و چون هیچ نمی یافتند کفن از بدن مرده کشیده میبردند فوجی از ضعفا و عجزه چون چاره دیگر ندیدند بصومعهٔ شیخ الاسلام مظهر تجلیات سبحانی شیخ جمال الدین گیلانی که در زمان خویش مقتدای اهل توحید و تجرید بود رفتند و التماس نمودند که آن شقاوت شعار را نصیحت فرماید و جناب ولایتمآب بعد از مراقبه سر برآورده فرمود که چه طلمانی دل پر زنل آن ابلیس تلبیس را حاطه نموده و انوار ایمان از سراچه ضمیر تیره را انقطاع یافته بر بندهٔ موعظت اثری مترتب نخواهد شد اما خاطر فارغ دارید که دعا مظلومان باجابت مقرون گشته از شست قضا ناوک جان گزای بر هدف حیات او خورده که زخم او ظاهر نیست و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها شما شریک باشم از داری که سال بسال برای نفقه درویشان از دیوان میرسد محتری باقی مانده انرا بشما تسلیم مینایم و هرچه در زاویه داشت ایثار ایشان کرده و چون شرف الدین از کار قزوین باز پرداخت روی بامبارک بری نهاد و بانجا رسیده فرمود تا زنانرا روی کشاده و مردانرا پای برهنه از خانه بیرون کشیدند و هرچه داشتند بگرفتند و در این اثنا محصلان از اصفهان و قم و کاشان و همدان و سایر مملکت عراق اجتمعه و نقود آورده و کلفت تا چهار پایان در مسجد جامع رانده بار بارها از دواب فرو گرفتند و از انجا کوچ کرده در مقدمهٔ محصلان بدامغان فرستاده و ایشان بمقصد رسیده و عورات را از سیصد و مرد انرا از پای آویخته و چون گاردامغانیان باستخوان رسید باسمعیلیه توسل جستند و از قلاع رود بار سپاهی بجرا آمده بر آن دیار استیلا یافتند و طایفه را کشته و زمره را کوهانیده بقلعه کردکوه بردند و حصار دامغان را باز مین یکسان کردند و شرف الدین در استرآباد و آمل کبود جامه همین نوع معامله پیش برده اهالی آن مواضع را بر پلاس ماتم نشاندند و محمود شاه سبزواری را تحصیل اموال اسفزار و جاجرم و جوین فرستاده و خدمتش بواسطهٔ غلطت رفض و بعضی که با اهل سنت و جماعت داشت چندان زحمت و مشقت بانجاعت رسانید که حجاج را بآرزو طلبیدند و چون امیر ارغون و شرف الدین خوارزمی قریب بمشهد مقدس رسیدند خادم روضهٔ طیبهٔ امام علی موسی الرضا رضوان الله علیه نزد امیر ارغون آمده و امیر با و پروانه داد که نزد شرف الدین برده چیزی بستاند و چون خادم پروانه را پیش آن سگ دیوانه آورد فرمود تا مشتی چند بر بناگوش خادم زدند که بیهوش شد و آن بکار زشت در اواخر اردی بهشت فرمود تا چهار پایان را در زرعها هشتند و در آن ولایت از مزروعات نشان نماند و چون آن مخذول منحوس بطوس رسید رنجی که در طبیعت ناپاکش امتداد یافته بود استیلا پذیرفت و با آنکه پهلو بر بستر مینه نهاده بغلبهٔ علت ارکوش می کشید و جوسنه زبانش روان گردان بود که فلان و همان چندین و چندان دهنا توبت بمتعلقان و خواص او رسیده هزار دینار بر منکوحهٔ حواله کرد و چون اطبا از معالجه بعجز و قصور اعتراف کرده او را نیز صولت ملک الموت مشاهده افتاده دانست که با چنین خصمی قوی گردن دست در کمر نتوان کردن با میر ارغون پیغام داد که امیر باید که بر تو التفات بر تحصیل آنچه بر ذمهٔ هر کس رقم شده افکند تا اموال وصول باید دیگر آنکه محجوبان سالکه فقرا و ایتان بر بقاع جان دارد از میان بر گیرد آنگاه از ظلی بقواعدی که منوط کردانیده ام راه یابد لباس امور را اختلال پذیرد در شته انتظام مهام گسیخته گردد و هنوز این کلمات واهی بگوش امیر نرسیده بود که روح آن فاجر از بدن مفارقت نموده بدرکات جحیم رسیده بود و امیر ارغون بعد از مرگ وی ترک آن افعال نامرضیه کرده مجوبان را اطلاق فرموده و خلایق برفوت او شکرها گذاردند و صدقات و نذورات مستحقان رسانیدند

ونفراق بال در مهاد امن و امان پهلو بر بستر و فراش استراحت نهادند واجع لذتی بدان نرسد که مطلوبی مخالف در عین اضطرار و بیچارگی ایمن مطمئن گردد و اگر دامن عرض خود را از لوث شماتت صیانت نماید زبان حال او مضمون این مقال مترنم گردد بیت بیا تا جنگ بگریزیم آن حکایتها که از بهمن آن دیگ سینه میزد جوش ذکر توجه التفات منکوقاآن با ارباب مناصب و فرستادن قوبلای قاآن هلاکو خان را بمشارق و مغارب منکوقاآن که به بخت موافق و طالع مساعد از اولاد چنگیزخان متفرد و ممتاز بود و چون بسعی و اهتمام صاین خان یعنی با تو بر سریر خانی و تخت جهانبانی متمکن گشت پرتو التفات بر احوال علما و فضلا و زهاد و ارباب مناصب شرعی و متصدیان اشغال ملکی انداخت و بواسطه عدل و انصاف او امور عالم انتظام و جراحات سینها الیتام یافت و لشکرها باطراف و جوانب عالم متوجه شده معاندان و منازعان سر بر خط فرمان نهادند و از اقطار و امصار و بلدان اصحاب حاجات و ارباب ملتمسات و متقلدان اعمال و پیشکشها روی بدرگاه او آوردند و در بدایت سلطنت فرمان داد که امیر منکسار نویان با جمعی نوکران شایسته کاردان تفحص احوال امور جمهور اشغال نماید و فرمود که ملغا آقا که مقدم خدمت اختاص داشت سر و سرور حجاب باشد و مقاصد و مآرب خلایق بعرض رساند و امثله و مناشیر او مسوده کند و نویسه و فرمود که تیکچیان مسلمان امیر غداالملک خطی که در ملازمت قاآن و کیوک خان نیز باسم نویسندگی موسوم بود بهمان کار مشغول باشند و آنچه مامور دیوانی متعلق بود از اقرار قرار اموال و تعیین اشغال امیر بولغای بآن پردازد و علی هذا القیاس هر کس را بکاری که شایسته او بود منصوب گردانید و چون از این قضایای جزوی فراغت یافت روی همت کلی آورد و برادر کهتر خود قوبلای قاآن را لتفتح بلاد مشرق و بعضی ولایات خطای که تا غایت در تحت تسخیر نیامده بود نامزد کرد تا هر که مطیع و منقاد شود ذیل مرحمت و عاطفت بر سر او کشند و کسی که جاده عصیان و طغیان سپرد او را نیست و نابود گرداند و قوبلای با جنود نامعدود و جیوش نامحدود روی بدیار مشرق نهاد و شیرامون را که با اوساط مصادقت جمعی داشت همراه خود و بعد از چند گاه ایلچی پیش منکوقاآن فرستاد که طغاروآزق در این طرف مفقود و نامو جود است و راههای صعب المسالک در پیش اگر فرمان افتد گردن دولت ترا چاتک نهضت نمایم و لشکر را سیر ساخته خدمت آیم مسئول او مبذول افتاده روی بدان جانب نهاد و بعد از تقدیم قتل و غارت معاودت نموده در وسط مغولستان برادر بپوست و منکوقاآن در آن موضع قرلتای ساخته بمراسم جشن و لهو و سرور مشغول شد و در اثنا قاضی قضات شمس الملة والدین الفریومدی که از خوف و هراس فدائیان اسمعیلیه پیوسته مانند آب روزه در بودی و منزل ماهی جوشن پوش پایه سریر سلطنت مصیر رسیده از ملاحده و تسلط و تفوق ایشان بر مسلمانان شکایت آغاز نهاد ایلچیان تاجیکنویان نیز حکایت و تعظم معتصم عباسی بعرض رسانیدند بنابرین او مقدمه منکوقاآن برادر دیگر خود هلاکو خان را که مخایل جهانداری در شمایل او مشاهده میکرد بضبط بلاد غربی نامزد فرمود و فرمان داد که از هر ده نفر یا او بر دو صد و بیست هزار مرد در شمار آمدند و از شاهزادگان جمعی مرافقت او روان کرد و داستان هلاکو خان بعد از ذکر طایفه که در اتابع نیورت سلطنت کرده اند بتفصیل در این اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز و چون از رفتن هلاکو خان چند گاهی بگذشت منکوقاآن فرمان داد که قریب بشهر قراقرم در محلی که شایسته قرلتای باشد شاهزادگان و امرا و نویینان از اطراف دیار مغولستان حاضر گردند و حسب فرموده باندک زمانی خلق بسیار مجتمع گشتند و در اثنای عیش و طرب هر کس بقدر قابلیت حکایتی ایراد میکرد از انجمله داماد ان چنگیزخان گفتند که از مراسم شهریاری و لوازم جهانداری یکی آنست که هر که بر سریر خانیت استقرار گیرد عرصه ممالک را از یاغی پاک سازد منکوقاآن پرسید که یاغی کیست گفتند که چوکان پادشاه تشکاش و میری که عبارت از چنین است در میدان لجاج و عناد اسب طغیان و عصیان جولان میدهند منکوقاآن گفت که آبا و اجداد ما که سلاطین سابق بوده اند از عهده مهمات عظیم تفصی نموده و ولایت گشوده اند نمیزیبد بجانب نفس خویش حرکت خواهیم کرد شاهزادگان باتفاق عرضه داشتند که پادشاه را بر ادران دلیر و سپاه روی اعمام رفیع المقدار هستند که مهمات او کفایت کنند چه احتیاج که اعضرت تعب اسفار کند منکوقاآن در سخن ایشان بسمع رضا اصغا نموده و بتهیه اسباب یورش فرمان داد ذکر لشکر کشیدن منکوقاآن بطرف چین و ماچین و رحلت او بسبب عفونت هوا بلکه باراده خالق ارض و سما در آن سپه زمین منکوقاآن پیش از توجه خویش بجانب چین و ماچین ایلچیان با الوکها بخشم آمیز و بیعاتها چون تیغ تیز پیش فغفور فرستاد تا تمامه از پاس و ساست و قهر و سطوت لشکر مغول بسمع او رسانند و گویند که پادشاه زمین و زمان میگوید که چوکان میخواهد که از تمیز دیران امان یابد باید که شحنه ماقبول گردد باج و خراج بگذارد و اگر عیاذا بالله سراز صولجان او امر بتابد بر تقدیری که جان تنک پایه بزیر ران برد مانند کوی در عالم سر گردان شود و چون ایلچیان بماچین رسیده پیغام گذارند نایره خشم چوکان اشتعال و شرار غضبش در التهاب

آمده عنان تمالک وزمام تماسک از قبضه اختیارش بیرون رفت وجواب‌های ناخوشت داده گفت اگر کشتن ایلچی روا بودی سزای شماد کنار شما می‌نهادم بابا پادشاه خود
اکنون بگوئید که از زمان چنگیزخان تا غایت لشکر مغول در دریاها قاآن و آخان وزون والداخان وقتل ونهب وکوشش وحرب اقدام مینماید هنوز از بحر نهری بدست نیاورده اند
چه طول وعرض مملکت از احاطه افهام واو هام متجاوز است آسمان بسیط وسیع را تقدم وآفتاب جهانتاب را بذرائع پیمود ماند چشم مغول را انتصرت وظفر خود معمور باید بود و
مسرور نشاید شد سپاهان اجزاء خاک بابا و حصر چگونه بنای ثبات تواند افشرد وآتش سوزان از سرتری خار مغیلان چاک دارد اگر بقای جان خود وحیات لشکر
خواهید باید که پای در دامن قناعت کشید ایلچیان گفتند که ما بنده و یارای آن نداریم که امثال این سخنان را بعرض خان رسانیم چه در عرض این کلمات خوف سر و بیم جانست
واگر پنهان داریم بیم که معاقب خشم ومعاقبت غضب مسخط پادشاه شویم وچوکان مکی از خواص خود را بابا نامه مشتمل بر جوابهای درشت با ایشان روان کرد وچون منکوقاآن
بر کیفیت حال اطلاع یافت خشمناک شده بایلچی مغفور رکفت که باز گرد وباحاکم خود بگوی تا جنگ را آماده باشد که ما لشکر با جرار مانند بحر ذخار میرسیم وبعد ازان ایلچی را کسیل
کرده باحضار مجلس وعساکر فرمان داد و در شهور سنه ثلث وخمسین وستمایه مواقی توشقان ییل بانصبت تومان مردوی بتنکناش وسیری نهاد ولشکریان بموجب فرمان
منقسم بچهار قسم شده هریک براهی روان شدند وچون بادشاه بکنار رودخانه قراموران رسید از موقف جلال فرمان صادر شد که شیرامون نیشاوکنای قاآن را با اولاد
کیوک خان خاجو وبانو تورآبا ندختند آورده اند که او کنای قاآن در زمان دولت وسلطنت خویش منکوقاآن را بغایت مکرم ومعزز داشتی روزی یکی از مقربان
باوی گفت که در تعظیم واحترام او چه مبالغه ست که پادشاه میفرماید قاآن در جواب گفت که بانهمه تربیت مشاهده خواهی کرد که از یکفر زندان من چه محنت وبلیت
خواهد رسید وباید که مردم این کفران نعمت بادر تنبیه نسبت کنند نه بادنی التفاتی بالجمله پادشاه بتدریج میرفت ودر منازل تازه مدتها توقف مینمود وچون بجد وتنکناش رسید محاصره
قلاع آنجا مشغول شد وبعد از فتح قتل ونهب بحدیکم رسانیده وبرادرش قوبیلاقاآن با ردیکر بجانب ختای رفته در دفع خصمان وتسخیر بلاد سعیهای بلیغ نمود ودران یورش
از لشکر مغول جمعی کثیر بصورت شهادت رفتند ومنکوقاآن بلاد وقلاع را در حوزه تسخیر وتصرف آورده میرفت **بیت** یکی سهمگین کوه آمد پیش کز وی
مدارج بود دریش و برفراز آن کوه رفیع قلعه منیع ساخته وپرداخته بودند که بروج آن با فلک البروج دم از مساوات میزد ویک تیر رو قهم کرد بر آن در نمی یافت
لشکریان عرض از شرفات آن متعجب وکشیدن از مسافات آن متعذر بالجمله آن متزلزل ومضطرب بآلات جنگ وذخایر فراوان مشحون بود واز آفات زمان وحادثات
دوران محروس ومصون لشکر مغول بر مدار قلعه کشیدند ومدت دیر باز ورمانی دور ودراز بمحاصره آن اشتغال نمودند وهر چند حیل وتدبیرات می اندیشیدند فتح میسر نمیشد
وچون فصل زمستان بپایان رسید وبعضی از بهار نیز بگذشت وهوا گرم شد مغولان از شدت حرارت بتنگ آمدند وامرا عرضه داشتند که مصلحت در مراجعت است
چه آب این نواحی سازگار است در زمین این دیار بیمور ومار وچون فصل خریف در آید معاودت متعذر گردد منکوقاآن سخن بامحل نشنید وکفت تا قلعه مسخر نکردد
کوچ کردن از محال است وار عفونت هوا ودار لشکر مغول افتاد ومنکوقاآن جهت دفع طاعون بخوردن شراب کلکون مشغول شد وعاقبت الامر مرض مهلک کرفتار
کشت وبعد از هشت روز در شهور سنه خمس وخمسین وستمایه در کذشت مدت سلطنت او هفت سال وکسری بود **ذکر سلطنت قوبیلاقاآن**

او پسر چهارم تولی خان است ودر زمان وفات برادر خود منکوقاآن بلشکر مغول اقتدا داشت وچون خبر وفات او شنید با اتفاق شاهزادکان ونویان که مصحوب
او بودند در شهد چنکله بر سر برخانی ومسند قاآنی نشست وبرادرش ارتق بوکا که منکوقاآن در زمان توجه بولایت تنکناش او را بمحافظت اردو باتعیین کرده بود
در قراقرم بر تخت سلطنت نشسته ومضمون الملک بعد ابی لیلی لمن یلیها عمل نموده دم از مخالفت قوبلای قاآن زده دعوی استبداد واستقلال کرده باجتماع عساکر
فرمان داد وشاهزادکان ونویان که در زمره ملازمان قوبلاقاآن انتظام داشتند رسولان بقراقرم فرستاده از کیفیت جلوس اعلام دادند وقوم مغول وتاتار دو
فریق متوجه دو طریق کشتند واز آن وقت باز برخلاف پادشاهی قدیم وبوسون چنگیزخان اقدام نمودند وچون فصل خریف در آمد ارتق بوکا بر یعنها با طراف ممالک
وانتخاب مسالک فرستاد تا ذخایر واموال ومتوجهات سالیان وکله ها در مهاجنه انکه مکنت وقدرت رعیت ضعیف سابت بود جمع آورند ودر دشت تجاق
نیز بوکا خان بعد از فوت برادرش با قوعوی سلطنت کرده بود در دیانت ومسلمانی از اورونع چنگیزخانی باقی نداشت ومیان برادران منازعت بجائی رسید که یکدیکر
محال موافقت نداشت واز هر دو طرف لشکرها براسته بر سبیل مقابله در حرکت آمدند ودر موضع کلوران هر دو فریق را اتفاق ملاقات افتاده بعد از محاربه فراوان سپاه

ارتق بوکا منهزم گشتند و چون گرنجیکان بقراقرم رسیدند ارتق بوکا عاصی متوهم شده و مستشعر گشته دارد و ها را برقرار گذاشته سرخویش گرفتند و ارتق بوکا ایلچیان متعدد که از اردوی قوبلای قاآن آمده بودند بقتل رسانید و روی بقراقرم نهاده قاآن بحدود قراقرم رسیده میل شهر نکرد تا مردم دارالملک مستاصل نگردند و از شهر بمعسکر متقاعی باهنگشها و منسوقات لایق استقبال نمود و قوبلا قاآن پرسید که ارتق بوکا چند روز است که از شهر بیرون رفته گفتند یکهفته باشد تقاضا کرد که من از عقب او رفته او را با نوکران گرفته بیاورم قوبلا قاآن گفت او اینی است و من آقا عاقبت پیش من آید و چون آوازه قتل ایلچیان بگوش قاآن رسید نامزد غضنفش التهاب یافته فرمان داد تا در حقی که یکی از امرای ارتق بوکا بود بدست افتاده مقید و محبوس گردانیده بودند بکشتند و قوبلا قاآن بعد از استخبار قراقرم یاد دیگر روی بولایت ختای نهاده و میسو منکو را با تومان چریک در سرحد ولایت بگذاشت و در اثنای این احوال ارتق بوکا که با لشکر گرسنه و اسبان لاغر در صحاری و بیابان سرگردان میگشت ایلچیان پیش قوبلا قاآن فرستاده تمهید بساط معذرت و ندامت مشغول گشت قاآن گفت ما از سر جریمه او در گذشتیم باید که بی تحاشی بدرگاه آید در خلال این احوال هلاکو خان الغو نویره جغتای که قوبلا قاآن را محی میدانستند ایلچیان پیش او فرستاده اظهار یکدلی نمودند قاآن در جواب ایشان گفت که بواسطه عصیان ارتق بوکا ایل و الوس آشفته گشته هرج و مرج بحال ولایت راه یافته بود و حاجت نمی در مقام معذرت و ندامت آمده از کردار خود پشیمان گشته است اکنون باید که برادر ما هلاکو خان از کنار جیحون تا حدود مصر و شام مضبوط و محفوظ دارد و مردم آن دیار را در ظل عنایت و عاطفت خود جای دهد و دشت قپچاق و سایر ولایتی که متعلق ببصاسا خان یعنی با تو بوده برادرش برکا اغول مفوض باشد و از التمای نا گذار آب آمو بی محلوم حکم الغو باشد و ایلچیان بعواطف پادشاهانه مخصوص ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و چون لشکریان ارتق بوکا فرسیده بودند دگر باره دیگر نظام و انتظام پیدا کرده از وعده خود بجاوز جایز دانسته بجانب ارپداع و اوراپا فته و مانند بلای ناگهانی بر میسو منکو که قوبلا قاآن او را در سرحد ولایت گذاشته بود و فرود آمد و سپاه او را منهزم و متفرق گردانید و قوبلای قاآن از صورت حادثه خبر یافته با لشکر سنگین چرب بر او شتافت و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف و استعمال آلات قتال ارتق بوکا منهزم گشت قوبلای قاآن فرمود که همچکس از عقب گرنجیکان نرود چه ایشان گودکانند شاید که از خواب غفلت بیدار شوند و از صورت سکرت بهشیار گردند و بعد از ظفر و نصرت قاآن بصورت خود مراجعت نمود و لشکریان را دستوری داد که بوطنهای خود رفته و نوبت دیگر ارتق بوکا لشکر ها پراکنده جمع آورده متهم جنگ و پیکار لشکر نامدار شده قوبلای قاآن نیز با سپاهی که گرد او جمع بودند بر سمون ایشان حکم ها مون کرفتی در جنبش آمد و بعد از تقارب فریقین و تلاقی عسکرین دلیران مرد لشکر و گردان هر دو کشور تیغهای انتقام از نیام برکشیدند و نایره حرب بنوعی اشتعال یافت که بهرام خون آشام را بر احوال اقتده کان مهوکه دل بسوخت از بام تا شام آسیای معرکه بر خون بهادران و دلیران گردان بود و تخت جمعی از متجنده ارتق بوکا طریق انهزام مسلوک داشتند و بهنگام ظلام او نفس خویش فدائی دار بر قلب قوبلای قاآن زده زلزله در زمین و زمان افتاده قاآن عنان عزیمت بجانب ختای منعطف گردانید شاهزادگان متفرق شده روی بمنازل خود نهادند و ارتق بوکا کامبخشی برادران کرده چون بکنار بیابان ختای رسید امر اصلحت در مراجعت دیدند و با ستصواب ارباب خرد و تجربه بجانب قراقرم روان شد و در آن موضع سه شبان روز بجنبش و سر در سر دره شاهزادگان و امرا و نویینان را بصنوف عواطف و عوارف مستظهر و بلند پایه گردانید و در این اثنا خبر رسید که الغو نویره جغتای خان با علان کلمه عصیان مبادرت نموده این معنی را وسیله تقرب قوبلای قاآن میداند و ارتق بوکا بیاساینی امواج خشم و طبقات خدم مشغول شده کفت اول بدفع فتنه او قیام نمائیم بعد از آن در سیرت و استظهار نام روی بجانب ختای آوریم **ذکر مخالفت الغو و بیان احوال وی** الغو جوانی متهور و امیر بود و از عهد مهد تا وقت شباب مراهق پایه تخت و رکاب منکو قاآن مقبول و در روز بروز مهم او در ترقی و تزاید بود تا محل اعتماد و اسرار گشت و محسود و منبوط شاهزادگان کامکار آمد و بعد از رحلت منکو قاآن ارتق بوکا او را در ظل عنایت و عاطفت خویش جای و جلیس و همنشین خویش گردانید و در آن اوان که ارتق بوکا بر سریر دولت در قراقرم متمکن گشت قوبلا قاآن حکم کرد که دیگر از ولایت ختای خورونی بولایت برلاس و بدین سبب قحط و غلای عظیم در قراقرم روی نمود چنانچه هر صحن گندم بچهل درم مانند قرص خورشید عزیز الوجود گشت و در اثنای این احوال ارتق بوکا اندیشناک میبود که مبادا که هلاکو بنا بر هوا خواهی قوبلا قاآن روی بتر کان و ماوراالنهر نهد و بنا بر این دو مقدمه با امرا مشورت کرد که از پادشاه زادگان را بایران مملکت فرستد تا بارسال مالکولات قیام نماید و میان او و مخالفان سدی باشد امرا گفتند که شائسته این مهم خطیر الغو است که بعقل و کفایت و شهامت و صرامت از اقران امتیاز دارد و ارتق بوکا بر تو التفات بر حال الغو افکنده او را بحکومت ولایت جغتای نامزد کرد و الغو با خاطر منشرح روی

بمقصد نهاد و در مقدم ایلچیان پیش اورغنه خاتون مخلفه قراهلاکو که در آن هنگام حکومت الوس جغتای تعلق باو میداشت فرستاده از وصول خویش اعلام داد اورغنه خاتون
باولی آزرده متوجه اردوی ارتق بوکا گشت والغو از المالیق تا کنار آب جیحون در حوزهٔ تسخیر و تصرف آورده دویست و پنجاه هزار سوار جمع آورده خاطر بر مخالفت ارتق بوکا قرار
داد اما باخلق حمل بر بیوفائی او نکنند اظهار اینمعنی در بدایت حال نمیکرد و بعد از چندگاه ایلچیان ارتق بوکا رسیدند تا از دیار ترکستان و ماوراءالنهر آزوق و اموال استخراج
نموده بقراقرم برند والغو محصلان همراه ایلچیان کرده بولایت فرستاد تا نعمت بیقیاس جمع آورده باردوی او رسانیدند و چون چشم الغو بر آن اموال افتاد قوت طامعه اش
در حرکت آمده ایلچیان را موقوف داشت خواست که ببهانه تمسک جسته دست تصرف بآن دراز کند و در تضاعیف این احوال بسمع او رسانیدند که ایلچیان میگویند که ما
این اموال بحکم ارتق بوکا از رعایا استخراج نموده ایم الغو را در آن چه مصلحت است و بدین بهانه ایلچیان را مقید و محبوس گردانید فرمود تا آنچه مصحوب او بود از نقد و جنس
بگرفتند ارکان دولت گفتند که چون برچنین حرکتی اقدام رفت صلاح در آنست که قوبلای قاآن را کوچ داده در استرضاء جانب او کوشیم و باستصواب امرا ایلچیان را
کشته مالها را بر لشکریان خویش تقسیم نمود و رسولان باردوی قوبلای قاآن روان کرده بیرلیغ و پایزه مخصوص گشت چون ارتق بوکا بر صورت این حادثه اطلاع یافت
بغایت برآشفت و ائمه اسلام و علماء انصاری و بخشیان را در قراقرم گذاشته حکم کرد تا سایر مردم را ساختگی یورش کنند و با آن جماعت گفت که اگر قوبلای قاآن باین دیار رسد
باید که شما بقدم انقیاد و اطاعت بیرون آیید آنگاه با لشکر سنگین متوجه رزم الغو شد و بعد از چند روز قوبلای قاآن از جانب ختای رسیده ظاهر قراقرم مخیم اقبال ساخت و
مسلمانان و ترسایان و بخشیان از شهر بیرون رفته اظهار انقیاد و دعا کردند قوبلای قاآن همه را نواخته بدستور سابق یرلیغ ترخانی ارزانی داشت و خواست
که از عقب ارتق بوکا لشکر کشد اما در این اثنا خبر رسید که طایفه غیبت قاآن را غنیمت دانسته در ولایت ختای علم مخالفت افراشته اند و چون مصلحت در مراجعت دانست برفور
متوجه دار الملک خویش شد و چون ارتق بوکا از قراقرم بیرون آمده چند مرحله طی کرد از امراء معتبر قرابوقا را با سپاهی آراسته بمحاربهٔ الغو نامزد فرمود و الغو نیز متشمر جنگ
و پیکار گشته در برابر او آمد و از طرفین کوشش و کشش بتقدیم رسیده الغو غالب شد و قرابوقا در معرکه مقتول گشت و الغو بخبر کشته شدن قرابوقا مغرور گشته و خاطر جمع
کرده و باردوی خود بازگشت ناگاه لشکریان ارتق بوکا بر سر او ریختند و او با جمعی بطرف کاشغر ... با قوبلای قاآن انتسابی داشتند افراط نمودند بعضی امرا ازو متنفر
و بهانه ها تمسک گشته روی بمواطن خویش نهادند و چون زمستان بپایان رسید بواسطهٔ قحط و غلائی که در المالیق روی نموده بود خلقی کثیر در معرض تلف آمدند و اسب
بسیار نیز سقط شد و آتش ظلم زبانه کشیده مردم دست بدعا بر داشتند و ارتق بوکا مانند بی دولتان از تنظیم امور ملک و ترفیه احوال رعیت اعراض کرده شب و روز
سر از خواب مستی بر نمیداشت روزی در اثنای شراب خوردن باد تند برخاست و خیمهٔ هزار میخ او را که در انجا بعیش و عشرت اشتغال مینمود بگسلانید و ستون خیمه بشکسته جمیعی
مجروح و خسته گشتند بقیه امرا که رعایت حسن عهد کرده بملازمت او مشغول بودند این معنی را بفال بد داشته دانستند که زوال دولت او نزدیک است و در همان چند روز
طایفه از خواص و مقربان وی هر کس بگوشه رفتند و الغو ضعف احوال ارتق بوکا شنیده لشکرهای پراکنده جمع آورد و چون خدمتش دید که دولت خیره در روی احوال
در آیینه آمال تیره دید و دانست از تخت و افسر خود مایوس گشته و از اعمال ناهنجار و افعال ناهموار خود پشیمان شد الآن ندمت و ما ینفع الندم با طایفه از اتباع خویش
مشورت کرد عازم آن گشت که التجا ببرادر خویش قوبلای قاآن نماید و دست در دامن عنایت و عاطفت او زند و مقارن این حال شهزاده قیدو بن قاشین بن
اوکتای قاآن آثار نکبت بر صفحات روزگار ارتق بوکا دیده از وی تخلف نمود و در بعضی از ممالک مغولستان قرار گرفت و ارتق بوکا با معدودی چند باردوی قوبیلا
قاآن رفت و اورغنه خاتون ترکستان و ماوراءالنهر را مراجعت نموده الغو را بخواست و بشفاعت او از سر جریمهٔ مسعود بیک بن محمود یلواج گذشته شغل خطیر وزارت را
بوی مفوض داشت اکثر حکایات قوبلای قاآن و ارتق بوکا و الغو در این اوراق از تاریخ حافظ ابرو ثبت افتاده و بعضی ازین روایات مخالف است آنچه از فتوحات چنگیز
خانی مسطور شد والله تعالی اعلم بحقیقة الاحوال

ذکر بعضی از حکایات شهزاده قیدو و نهایت کار و اختتام حکومت او

قیدو خان چون از ارتق بوکا مفارقت اختیار کرد پیش برکا اغول ایلچی فرستاده در دفع خصمان از وی استمداد نمود و برکا فرمود که زایچهٔ طالع او را بنظر احتیاط در آورند
تا از دلایل نجومی سعادت و شقاوت خدمتش معلوم گردد و چون بموجب فرموده عمل نمودند طالعش قوس یافتند و هر دو سعد در درجهٔ طالع بود و زحل در خانهٔ دوازدهم
که نزد ارباب تنجیم نهایت ترا ازان خانه ندارد و مریخ که کوکب شجاعت و جلادت است در وتد عاشر بود و از امارات سماوی چنان بوضوح پیوست که طالع او در غایت قوت

است و بهرخصوم و اعادی ظفر خواهد یافت و مدتها بر چهار بالش حکومت تکیه خواهد زد بر کاخان شهزاده موحد مسلمان بود و چون بر طالع نخبته آغاز فرخنده انجام قید و خان
اطلاع یافت بال و لشکر مدد داد و فرمود که اگر بر الغو ظفر یابد بحکومت الوس جقتای او را باشد و قید و متوجه حرب الغو شد و الغو یکی از امرا معتبر خود را مقابله او فرستاد
و بعد از اشتعال نیران قتال قید و غالب آمد و آن امیر کشته گشت و نام بهادری قید در مغولستان منتشر و الغو با برد یکر یکی از شهزادگان را با سپاهی سنگین بجنگ او فرستاد
و درین نوبت اندک چشم زخمی بلشکر قید رسید و بعد از یکسال الغو بر حق طبیعی نماند و خاتون او رغنه خاتون پسر خود مبارکشاه را که در زمرهٔ مومنان انتظام یافته بود
نیکداشت که همجلس بر رعایا حیفی کند و بدین سبب بعضی از مغولان از وی متنفر شده بهر جائی نمک میجستند و از هر کسی وسیله میطلبیدند و در این اثنا تولبلا قاآن واقعهٔ الغو را
براق اعلان از آنکه یکی از احفاد جقتای بود بنوازش عوارف مخصوص گردانیده بایزه و یرلیغ داد و لکفت تا بمرکز دولت رفته بیاساماشی الوس جد خویش مشغول شود و براق
با مناشیر حکومت تختگاه جقتای آمد و چون مجال اظهار حکم قاآن نداشت دم در کشید و در مقام تملق و چاپلوسی آمده بعضی از امرا مبارکشاه را با خود متفق گردانیده
در روزی که در حمام بود با دو هزار سوار بیرامون حمام را فروگرفته و از قضای آلهی مبارکشاه اسیر دست گشت و براق مجموع خزاین را و دوابین و اسب بسیار کله و رمه و جمیع
و جوش مبارکشاه را در تحت تصرف آورد اما او ریجان امان داده مبارکشاه بمجرد حیات قانع و راضی شد و براق جلایر باری را که بمزید هنر و شجاعت از امرا و ملازمان
مبارکشاه افزود و امیر ساز داشت سیورغامیشی کرد و مرتبه او را از سایر امرا و اینا قان بگذرانید و در مدت چهار سال آقا و اینی و وضیع و شریف الوس جقتای بر سلطنت براق
گیدل و یکزبان شدند و او بمال و خواسته آبادان گشت و با شارت قولبلای قاآن متوجه رزم قید و شد و قید و بر و غالب آمده براق بیورت خود مراجعت نمود و مقارن
این حال نیچاق اغول با صلاح بنی اعمام کوشیده بزلال نصیحت غباری را که میان قید و خان و براق اغول ساطع شده بود بنشاند و براق بعد ازان ملکت و حشمتی تمام
یافته متوجه دایات ایران گشت و این قضیه در همین داستان آباقاآن در سلک تحریر خواهد آمد انشاء الله تعالی وحده العزیز

ذکر وصول ارتق بوکا بار دوی قولبلا قاآن و خائمت کار آن پادشاه زاده نادان بی سامان حیران

ارتق بوکا بعد از انقلاب دولت و اضطراب الوس و مملکت عازم
خدمت قاآن شد چنانچه مسطور گشت و چون خبر وصول و نزول او نزدیک رسید درگاه عالم پناه را سپاهیان رزه در جوشن بوسش بیاراستند و حد تشش اساعتی دیر باز ماند
حلقه بر در داشتند انگاه چنانچه عادت مغول است که ارباب جرایم را از در پوشیده بپیش پادشاه می آورند او را ازان در مجلس رسانیدند و موجب فرمان ارتق بوکا در محلی که بیجای
می ایستادند بایستاد و عرق اخوت در حرکت آمده قاآن از برا در پرسید که ای نو رسیده و سرور سینه در جست و جوی دنگ و پوی حق بجانب ما بود و یا بطرف شما ارتق
بوکا بی تحاشی و تفکر گفت که سلطنت امروز حق تولبلا قاآن است و عاقبت ارتق بوکا بجرایم خویش اعتراف نموده زبان بعذر خواهی بگشاد و تقاجار نویان با او گفت
که فرمان قاآن چنان است که از روز گذشته یاد نکنیم امروز بشرب مے ارغوانی و استماع آغانی بسر بریم و از نوزده معروض قاآن گردانید که ارتق بوکا ایستاده است فرمان شد
که با سپران خویش بنشیند و در آن روز تا هنگام ظلام بساط عیش و عشرت مبسوط بود و روز دیگر بیجان قاآن جهت احضار شاهزادگان و نویینان که منازل ایشان
نزدیک تختگاه بود روان شدند تا قرلتای کرده ارتق بوکا را مورد اورا در موقف پرعود و پرسش باز دارند و چون اشراف اطراف در اردو مجتمع گشتند بر غوجیان در مقام
استفسار آمدند ارتق بوکا گفت که جمیع جرایم و جنایات ما یم و امرا را درین باب کناهی نیست این سخن مقبول و مسموع نیفتاد و بعد از تفتیش و تفحص اکثر امرا را ارتق بوکا
بیاسا رسانیدند و قولبلای قاآن نخواست که برای ابقا ملک تعرضی بیجان برادر رساند و در آن امر با امر کنکاج کرده قرار بر آن دادند که ارتق بوکا و آسی با پر اکه از غطاغ
امرا او بود بخشایش ممنون سازند و قاآن بیجان نزد کاه ها فرستاد و از ما فی الضمیر خود ایشان را اعلام داد و هر دو شاهزاده در جواب گفتند که ما را بر صواب دید قاآن انکار
و اعتراضی نیست و چون سولان معاودت نموده آنچه شنیده بودند معروض داشتند قاآن فرمود تا ارتق بوکا و آسا بای را از آتش گذرانیده باره در آوردند و از حکا
حتای که در پایه سریر سلطنت مصیر حاضر بودند پرسیدند که هر گز در دیار شما مثل این قضیه که اینی تیغ در روی آفاکشیده جمعی بیگناهان در میان کشته شده باشند واقع
شده است ایشان گفتند که در تواریخ مسطور است که بزمان سابق دو برادر در ملک منازعت نمودند و مهتر بر کهتر غالب آمده او را بگرفت و بیرامون برادر از خارها
تیز دیواری کشیده و در آنجا مقید و محبوس بود تا ایام حیاتش منقضی گشت فولاد قاآن بروفق تقریر حتائیان فرمان داد که چهار دیواری از خار مغیلان ترتیب دادند
و ارتق بوکا را با خواص و مقربان و خواتین و فرزندان بآن دهشت آباد فرستاده طایفهٔ ارز بانیه دوغ و عقاربیت که در صورت انسانی مخلوق شده بودند بر ایشان

معول گردانید جهان فراخ بمارتق بو کانتک و مارتک گشت و راه خروج و دخول مسدود شد گرد بامها جمع شدن و سور که بیرون آمدی و بروایتی مدت یکسال در آن محبت جای سپر بود آخر الامر از چنگ ازرائیل جان بسپرد زمان حکومتش چهار سال **ذکر قرلتای قوبلای قاآن و بعضی از وقایع و حوادث آن زمان** چون خلاصه ملک قوبلای قاآن از نظار اعیار پیراسته شد و ارتق بوکا وفات یافت بعد از شرایط عزا و مراسم ماتم خواتین و شاهزادگان بار دیگر مجلکاه دادند که تاجان در تن باشد در کوچ دادن قاآن یکدل باشند پادشاه مجمع الیشانرا بعنایات خسروانه مستظهر و خوشدل ساخت و بساط عدل و داد برتبه مبسوط گردانید که پسر خود را بواسطه انکه قبل ازین شخصی عبارت منوده او چوب یاساق زده تا یکسال مقید و محبوس داشت در تاریخ سنه اثنین وستین وستمایه الیجیان بخواتین و شاهزادگان فرستاد که بقرلتای حاضر گردند مجموع آن طبقه بر طبق فرمان عمل نمودند مگر اولاد ماتو و شاهزاده قیدو و نبیره اوکتای قاآن که از قوبلای قاآن مستوحش و مستشعر بودند و قوبلا الیجیان متعاقب و متواتر بطلب قیدو فرستاده پیغام داد که الخواه آنست که فرزند عزیز چون دیگر شاهزادگان در مبادرت بحضرت مسارعت نماید تا بدیدار یکدیگر دوشن گشته عهود و مواثیق در میان آورده پرتو التفات بر احوال مملکت و ترفیه روزگار سپاهی و رعیت افگنیم قیدو مبادرت بخدمت ننمود ارجواب داد که امسال اسبان خیل و حشم ما لاغر اند تو توقف نمای تا در سال دیگر شرف پابوس حاصل کنیم و تا مدت سه سال بهانها تمسک می جست و تاخیر و تسویف روزگار میگذرانید و لشکر با اطراف و جوانب مملکت خود میفرستاد و اهل بغی و عصیان را کوسمالهای بواجب میداد و چون لبث و درنگ قیدو از حد اعتدال گذشت دواز ده فتوحات او بخطای رسید تا آن از تهور و تسلط او اندیشناک شده جمعی از شاهزادگان و نویانان را با لشکری بجنگ قیدو فرستاده ایشان بموجب فرمان روان شده بعد از پنجاه و اند فرسخی بکنار آب ایرتش رسیده و در آن موضع ییلاق کرده نزدیک بود که در اوایل فصل شتا که چهار پایان فربه شده باشند دست در کمر حریف زنند و دراین اثنا بعضی از شاهزادگان بنا بر اغوا و اغرا ارباب فتنه و فساد طریق تمرد و عناد قوبلای قاآن مسلوک داشته و سرداران لشکر را گرفته برخی از انجا عت رایش اولاد ماتو و زمره را نبیره قیدو فرستادند و خدمتش از تعرض اضداد محروس و مامون ماند بعد ازین واقعه قاآن هر چند لشکر بجانب قیدو میفرستاد و مغلوب و مخذول باز میگشتند اما جنودی که چین و ماچین و دیگر ممالک نامزد میفرمود ایشان ولایات فتح کرده بمطمح و منصور باغنایم و اموال نامحصور مراجعت مینمودند چون قوبلای قاآن میخواست که دیار ختای تختگاه او باشد نمیخواست که دارالملک شانگان ختای بوده رحل اقامت انداز د استادان ماهر و مهندسان حاذق را جمع آورده قریب آن بلده به بنای شهری فرمان داد

بیت جهانداره چو بیند بهست تنگ ۔۔۔ که در شهر الان گزیند درنگ اسائی نبود یک جنگ و نهاد ۔۔۔ مران خطه را نام دیدو نهاد

در تختگه را یکی قصر ساخت ۔۔۔ زهاکش بسقف فلک بر فراخت بقرشی همی خواند آن تختگاه ۔۔۔ در و شاه قبلا چو بر تخت ماه چو فردوس گشت آن نخجسته مقام ۔۔۔ ستونهاش سیم و زرینش رخام

بفرمان آن نامور شهریار ۔۔۔ بگردش کشیده ندو دیوار چار که از هر یکی تا بدیگر یکی ۔۔۔ یکی تیر پرتاب بدمی شکی

بگرد باس خواندی نخستین حصار ۔۔۔ دویم جای میران خنجر گذار سوم موضع پاس داران شاه ۔۔۔ چهارم دشتناه آن پادشاه

گویند که آن شهر را مربع بنا نهادند و طول هر دیواری ازان چهار فرسنگ بوده و مغولان آن عهد را حمان بالیق گفت و در آن ملک زمانی از زراعت دهام خلایق مصدر جامع گشت و فرمان نفاذ یافت که از بندر سندستان جوئی بغایت بزرگ بریدند و آب بمیان شهر و آلوردند و بارکانان در کشتیها نفایس دیار هندستان بالیق مرسانیدند و از اطراف و جوانب آبها و چشمها روان گشت

بیت گروبرده آبش ز جوی فرات ۔۔۔ گذر کرده بادش بآب حیات زهر کشوری مردمان تاخته ۔۔۔ در آن شهر خرم وطن ساخته

در تواریخ مسطور است که طول آن جوی چهل روز راه بود و صفت ولایت ختای در خامه کتاب راز مساعدت وقت و روزگار مامول است از جمله وقایعی که در زمان سلطنت قوبلا قاآن روی نمود یکی قضیه امیر احمد وزیر بود و تفصیل این اجمال انکه قاآن امرو تدبیر سپاه بر کس که در کیش موافق نبودند تسلیم کرده بود و با واسطه اختلاف عقیده با هم نسازند و اموال و مصون و محفوظ ماند و از زمره وزرای امیر احمد یکی بود و دیگر از اهل ختای و چون امیر احمد بروزرای دیگر بکفایت و کیاست رجحان داشت قاآن بنظر اعزاز و احترام در وی می نگریست و در امور مملکت از صدر تا بیدلو تجاوز نمینمود و وزیر ختای گه اتای فرا دان داشت بر امیر احمد حسد میبرد و منتهز فرصت میبود و در زمانی که قوبلا قاآن از شهر بیرون آمده بود به ییلاق رفته و وزرا را در شهر گذاشته وزیر ختای با متابعان خویش مقرر کرد که امیر احمد را در خفیه از میان برگیرند و کابدار امیر احمد ازین حادثه خبردار شده ولی نعمت خود را آگاه گردانید امیر احمد در شب بهل اسب باد رفتار را از ظریله قاآن گرفته خود را از شهر بیرون انداخته و چون روز شد معبری

رسید که از پل عبور میبایست نمود و بنا بر انکه پیش ازین خانیان را بهما سپرده بودند مستحفظان طرق او را از عبور مانع آمدند و گفتگوی آغاز کرده و در اثنای قیل و قال وزیر
خانی از عقب امیر احمد شتافته باو رسید و عنان بسش گرفته گفت که پادشاه ما را بحضرت آن گذاشته که مهمات دیوانی سرانجام نمائیم تو بی کتخاج کجا میروی امیر احمد گفت
که پادشاه مرا طلبیده و من بارد وی او میروم و معذارین حال ایلچیان فاآن که برای اتمام مهام شهر می آمدند بسر پل رسیدند و امیر احمد استعانه نموده ایلچیان او را از
چنگ وزیر خانی خلاص دادند و خدمتش بارد وی پادشاه پیوسته طبقی سیاه پر مروارید و کاروی دران میان و ترغوی سرخ بر آن پوشیده بخدمت فاآن برد و بلازو
پرسید که غرض ازین چیست امیر احمد زانو زده عرضه داشت که در بدایت حال که بندگی فاآن اختیار کردم ریش من مانند ریش بعضی سیاه بود و در خدمت و کار داران
مانند مردان مرد سفید گشت و اکنون وزیر خانی میخواهد که بکار و خلق مرا مانند این ترغو سرخ کرداند بعد ازان بصورت حال را بتفصیل تقریر کرد ایلچیان که از شهر بازگشته بودند
حاضر آورده بر صدق مقال او گواهی دادند نایره غضب پادشاه از استماع این حدیث التهاب یافته باحضار خصمان امیر احمد فرمان داد و پیش از وصول ایلچیان وزیر خانی
مستوفی گشت پناه بقلعه برد که آن قلعه در تصرف طائفه کاشغران حاکم ماچین بوده بعضی گفته اند که پادشاه ماچین در آن قلعه اقامت مینموده و آن حصار خندقی ژرف و باره مشرف
داشت و فاآن چند نوبت بمنود نا معدود بآن صعود فرستاده از تسخیر آن عاجز آمده بودند وزیر خانی چون از معبر ان پادشاه بود از قدوم او مستشعر و بوصول او مستظهر گشته و بر
اعتماد کرده موافقت او را غنیمت دانسته در آن اوان طالع منجمی با فرزندان از بعبک آمده بود و همت منجمی فرنگی بزرگ که در وزیر خانی معهود بنود ساخته فاآن
حکم کرد که امرا باطالع بمحاصره قلعه روند که غالب آنست که این چند نوبت چهره مطلوب از نقاب حجاب روی ننماید امرا بموجب فرموده علم نموده روی بماچین نهادند
و بمحاصره قلعه مشغول شده مجانیق نصب کردند و وزیر خانی جاسوسی نزد امرا فرستاده پیغام داد که من بنا بر ده کنایی که میان من و امیر احمد عداوت قدیم بود و
بواسطه آن قصد یکدیگر میکردیم و او بفرصت یافته مزاج پادشاه را بر من متغیر گردانید اکنون اگر فاآن مرا بجان امان بخشد من این قلعه را که استظهار اهل ماچین
بدانست تسلیم نمایم امرا جاسوس او را باز دو فرستادند فاآن امان نامه و خلعت بجهت وزیر خانی فرستاد و وزیر مستعفی گشته در القاء و عده سعی نمود ان گرفت و بعضی
از برج بر خدنگ مجانیق خراب شده و وزیر تیر باران حصار رخنه کرده حاکم قلعه برخاسته و کروز خانی دوقف یافته قرار بر قرار اختیار نمود و حصار در حوزه قصف معول
آمده غارت و قتل عام کردند و وزیر خانی چون بدرگاه فاآن رسید سیورغامیشی یافته منصب وزارت بشراکت امیر احمد بار دیگر باو تفویض رفت و بعد از انقضاء سال
باز نایره بغض و حسد وزیر خانی زبانه کشید و در مقام قصد امیر احمد آمد و شخصی از مسلمانان خانی را با خود یار گردانید که در میدان شبیاد است تا امیر احمد از انهماک در
رسانیدن مصعول اینها غافل انگه در آن اوان یکی از نظران خانی خود را بزهد و تقوی و اعراض از ماسوی الله و تبرا از حق و خوی و سیرت نیک نزد خاص و عام تصنع میکرد
اما باطنا ریاکار و دنیا طلب فاآن و خواتین و شاهزادگان جامه داد و چون بیع فراوان بیدا کرد خواتین را بیمار ساخته و مردان مکار عذار خود را پیش اعیان و اشراف ملک فرستاد
گفتند که ما چنین میگوید که من عنقریب ازین دار فانی رحلت خواهم کرد و بعد از چهل روز زنده شده بعالم کون و فساد رجوع خواهم نمود تا احوال عالم روحانی و اسرار
آن جهانیرا که از اهل دنیا محتجب و مستور است بر شما منکشف و آشکارا کنم شاهزادگان دنومیان کردسی از معتمدان خود تفحص صدق این مقال بنحو نمایند فرستادند
و چون بمقصد رسیدند راه بدرالهیات مردکان و صورت گذشتگان یافته بینی او از خروج دو خول و انقباض و انبساط هوا معزول آمده و لبها بر هم زده گشته و قرار
و متعلقاتش بباد رفته و ان مالدوانقان باوج آسمان رسانیده و انسان باز گشته خبر موت زاهد در دیار خانی فاش گشت و بعد از چهل شبانروز آن ناپکار از خانه
بیرون آمده ایلچیان را که از معاد خبر دهند از معاد خبر دهیم اهل خانی بظلمات ادفی فقیه شدند و جمال آن دیار کمر مطاوعت او بر میان بسته کارش رونق تمام یافت
امرا و برکلان خان مالیش تقلید و تقریر عوام دست ارادت در ازکرده وزیر خانی را بطریق موت مسلوک داشته در دفع امیر احمد استمداد نمود و بعد از تقدیم ع
منصورت مقرر چنان شد که دویست از کرس از مردان آن زراق بدرقه کرده در چهار فرسنگی شهر خان مالیش است روند و هزار کرس متعاقب روی بشهر نهاده آوازه در
دراندازند که شاهزاده جیم کیم با قوتلا فاآن میرسد تا امیر احمد با استقبال بیرون آید و خاطر از کار او جمع کنند و در آن زمان فاآن در ییلاق بود و وزیر خانی در خفیه
با آن دو هزار مرد آن دژه رنده متعاقب کسان فرستاد تا آنچه مقرر کرده بودند مدرج گفتند و با میر احمد که در آن اوان بطوی امیر دانشمند بعیش و سرور مشغول
بود اهل تدویر و نفاق خبر رسانیدند که فاآن فوت شده است و جیم کیم میرسد و ما را فرستاده که امیر احمد اسباب عزا مرتب دارد و باید که تا رسیدن فاآن باز راست

پیش بیچکس نگشاید امیر احمد ساربرزمین زدو تا آن سرخاش نشود باز بر سر نهاد و بقرشی قصر در آمده بترتیب آلات و ادوات تعزیت مشغول و بیچکس را یارای سؤال نبود
که مقصد چیست و هر چند امیر احمد کسان میفرستاد تا از ساعت وصول حمیر کیم آگاهی یابد و باستقبال بشتابد خاتیان ایشان را بدرجه شهادت میرسانید و چون زمانه لباس
ماتم عباسیان پوشید شخصی پیش امیر احمد آمد تا از مکر و غدر دشمنان شمه معروض دارد لیکن او دست از کریبانش زده از مجلس بیرون کردند و چون باسی از شب در
گذشت شمع و مشاعل پیدا شده مردم متواتر رسیدند که حمیر کیم انیک در محفه نشسته میرسد و حال آنکه وزیر ختای برعادت سلاطین در محفه نشسته می آمد و امیر احمد
باستقبال بیرون رفته چون نزدیک ختائیان رسید او را در میان گرفته کشتند نوکران امیر احمد که مسلح و مکمل بودند از عقب رسیده تیر باران کردند و برخم تیری وزیر
ختای نیز هلاک شد و این حادثه بسمع قاآن رسیده در غضب رفت و از ییلاق جمعی را فرستاد تا زمره را که با وزیر ختای اتفاق داشتند بیاساسانید و فرمان داد تا چهار
هزار باسش جهت بتجهیز و تکفین امیر احمد از خزانه تسلیم ورثه او نمودند و حکم کرد تا مراو نو میان نعش او بعظمت هر چه تمامتر برداشتند و فرمود که فرق مغول و مسلمان و ترسا
و جهود هر یک با آیین خویش تعزیت او داشتند و فرزندان و متعلقان او را سیورغامیشی فرموده استمالت داد و بعد از چهل روز قاآن را بحج بزرگ اصطلاح
شده تا فصر خود را مدان موضع ساز دو هر چند جستند نیافتند و مردم بازرگان معروض داشتند که پانیش از این لعلی بوزن بیست مثقال آورده بود یم و بامیر احمد فروخته
بحزر نیسیارد قاآن گفت که من از این بیع و شری خبر ندارم و چنین لعلی که میگوید بنظر من نرسانیده و الناس فرمود که از ورثه امیر احمد طلب داشتند و بعد از تفتیش و تفحص محقق شد که امیر احمد
نیچوغا تون آن لعل را پیش قاآن فرستاد پادشاه ازین حیانت غضبناک شده از ان دو مرد تا حرم پرسید که با چنین شخصی چه باید کرد گفتند اگر زنده است او را باید کشت
و اگر مرده است از گورش برسوای تمام بیرون باید آورد و بخوردسگانش داد بعضی گفته اند که بعد از قتل امیر احمد میان فرزندان و وارثان او در قسمت ترکه نزاع واقع شد
و این معنی بسمع پادشاه رسیده فرمود که تمامت متروکات امیر احمد را حاضر آورند و در آن میان لعل مذکور ظاهر شد و حال آنکه پادشاه از امیر احمد گوهری چنین طلب داشته بود
و او طاهر نکرده قاآن ازین صورت در غضب رفته از مقربان و امناقان پرسید که جزای چنین شخصی چه باشد گفتند بر مرده حکم نتوان کرد قاآن از پدر زن امیر احمد سؤال کرد که او
در جواب آنچه بدان دو مرد بازرگان مسند شد گفت فی الجمله فرمان نافذ شد که امیر احمد را از گور بیرون آورده و رسن بر پایش بسته بر سر چهار بازار اعتبار کشند و گردانند
بردی راندند تا گوشت و استخوان او با خاک یکسان شد و نیچوخاتون را مکشتند و پوست از بدن دو پسر نازنین او باز کردند و چهار صد قماری او را بر لشکریان تقسیم نمودند
و رقم اختصاص بر املاک و اسباب کشیدند تا دیگر کسی تفالیس و تبرکات خود را از پادشاه پوشیده و پنهان ندارد و از جمله خوافی که در زمان دولت قوبلای قاآن
دست داد بخش او بود از مسلمانان و بازرگانان آمد نسبت با ایشان چنین این مقال آنکه بعد از قتل امیر احمد در زمان وزارت سنکه الیغوری که ما اهل اسلام عداوت
میورزید بازرگانان از جانب ولایت قوری و قیر قیز آمده برای حاقان شنقاری سفیدپایی و مقدار او سرخ بود آوردند و دو عقاب سفید نیز پیشکش کردند و پادشاه
تحفهای انیانرا دلپذیر افتاده خواش فرصتا دو بازرگانان از آن تخورند و پادشاه بزبان وزیر ازیشان پرسید که سبب ناخوردن چیست
تجار در جواب گفتند که در دین ما تا اعظام و امثال آن از اینچ نکنند تخورند سنکه این سخن را بدین وجه عرض رسانید که بجار میگویند که آش پادشاه ما حکم مدار دارد و خانان
از این سخن رنجیده و آتش غضب او ملتهب شده فرمان داد که بعد ازین ارباب اسلام و اهل کتاب کوسفند نکشند و بآیین مغول سینه اشکافند عیسی ترسا نی طلحی و جمعی
دیگر از اهل شر و فساد بر این حاصل کردند که هر سال که بر ایج اعظام اقدام نماید او را مانند کوسفند بکشند و باین بهانه مال بسیار از مردم می ستانند و غلامان مسلمانان
میفروختند چون نسبت خواجگان خود ایقانی کنیم شمارا از اکسیم و نقود و اجناس خواجگان شما التبا ارزانی داریم و کار بجائی رسید که اصحاب ملت بیصابت
چهار سال اولاد خود را خته نتوانستند کرد و مولانا بهاء الدین بخاری را که از جمله مریدان جناب ولیتآب شیخ سیف الدین باخرزی قدس الله روحه بود در خان بالیغ
بر عظ و نصیحت قیام مینمود از شهر نفی کردند و بمغولان سپرده او را با چنین فرستادند آن بزرگوار در آن دیار از غضونت هوام مریض شده برحمت آفریدگار پیوست
و حال بدان مرتبه انجامید که اکثر اهل اسلام زخان بالیق بیرون آمده جلای وطن اختیار کردند و تجار از آمدن باز ماندند تقاعد نمودند اشراف مومنان چون شهاب الدین
قندزی و عمر قمر قینی و ناصر الدین ملک کاشغری و غیرهم مسلفی از وزیر متقبل شدند تا بعرض قاآن رسانیدند که از فساد منع ذبح قوم تجار که نظام بلاد و امصار بر ایشان
منوط و مربوط است از آمدن بدین صوب متقاعد شده اند و اگر این مملکت اقامت داشتند چنان رفتند که هرگز نیاسیده و امتعه و اقمشه مفقود گشت و اموال متعا

روی در نقصان آورد اگر قاآن بادن بسمل مسلمانان راخوشدل کرد اندازین دوازده تازه باره دیگر تجار روزدار بی اندازه روی بدین ولایت نهند و مال متعا بقرار اصل رسد قاآن گفت چگونه خلاف یاسا خود کنم و اگر بر نقیض حکم خود سخنی گویم بعد ازین سپاهی رعیت را بر قول من اعتماد نماند اما تو آل متعا با طراف و انحا مملکت فرست که اگر من بعد کسی غدر و سعایت ارباب ذمایح کند یاسا رسد ارباب ملل و نحل ازین بشارت مذور و قربانیها مستحقان داد مند و از عذاب جحیم بناز نعیم پیوسته دیگر آنکه طایفه جهود مطرود مرفوض آباق خان داشتند که در قرآن آیت اقتلوا المشرکین کافته وارد شده و بدین غدر خواستند که متعلقان ملت حنیف را مستاصل سازند آباقا گفت که قاآن از من در ین معنی راست و آیت مذکوره را در صحبت ایلچیان نجاتی فرستاد و قوبلا قاآن با حضار دانشمندی از ایمه دین اشارت کرد مولانا بهاء الدین بخاری را پایه سریر سلطنت مصیر بر دند قاآن معنی آیت از وی استفسار نمود مولانا در جواب گفت که معنی آنست که مجموع مشرکان بکشید قاآن گفت پس چرا نمی کشید و خلاف امر خدای میکنید مولانا فرمود که هنوز وقت نرسیده است و ما را دست رس این معنی نیست قاآن گفت اگر شما را قدرت نیست ما را هست و فرمود تا او را معرض تیغ یاسا گردانیدند و خواست که سایر مسلمانان را هلاک سازد و امیر دانشمند و بعضی دیگر از اهل اسلام که منصب وزارت و نیابت داشتند مانع آمده گفتند که درین باب پادشاه را تأملی باید کرد تا بر وجهی بواجبی از ائمه و علماء ملت استطلاع نمائیم روز دیگر قاآن فرمود تا ایمه را جمع آورند و با ایشان گفت که از شما فایده میخواهیم بشرط انکه تا از عهده مسئله تفصی نمائید در مسئله دیگر شروع نکنید و از مداهنه و نفاق دور باشید و شرایط انصاف رعایت نمائید انگاه پرسید که اقتلوا المشرکین کافته کلام حق هست یا نی گفتند بلی قاآن گفت مضمون این کلمه چیست جواب داد ند که از فحوای این آیت مستفاد میشود که جمیع مشرکان را ز امی باید کشت قاآن گفت چون فرمان حق چنین است چرا نمیکشید و از فرمان او تجاوز جایز میدارید قاضی علاء الدین طوسی گفت انتظار وقت میکنیم قاآن انصاف و عدم مداهنه او پسندیده داشت و گفت راست میگوید اکنون بیایید تا ز اجانبین لجاج و عناد و تعصب بگذاریم که نه شما خون ما حلال دانید و نه ما مال و سر شما مباح شمریم و غرض ازین مباحثه استفاده است و بس پرسید که آفریدگار محمد صلی الله علیه و آله کیست گفتند خدای بزرگ گفت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم ارشاد و هدایت و سداد و درایت که داد جواب دادند که هم خداوند تعالی و تقدس پرسید که چنگیزخان را که آفرید گفتند که خدای جهان آفرین گفت توانائی و قدرت و تمشیر و مکنت او که نهاد گفتند این همه از پروردگار است جل و علا قاآن گفت که قادر مختار هم اوست که توفیق و هدایتی که بمحمد ارزانی داشت بچنگیزخان ده ایمه پاسخ گفته که این قضیه را خداتعالی بهتر داند قاآن گفت ازین مباحثه و مناظره بوضوح پیوست که باری تعالی به بندگان دو نظر دارد یکی نظری لطف و یکی نظری قهر محمد صلی الله علیه و سلم را بنظر لطف آفرید و چنگیزخان را بنظر قهر و نسبت هر دو با سمت تساوی دارد پس شما چگونه ظرف لطف بر جانب قهر راجح میدارید ایمه در جواب سکوت و خاموشی گزیدند قاآن گفت آخر نه در کتاب شما مسطور است که هر که فرمان اولوالامر را خلاف کند مجرم و گناه کار باشد گفتند بلی گفت چون است که شما از فرزندان چنگیزخان که پادشاه جبار و داعیه اربوده و از حکم من تجاوز جایز میدارید ایمه جواب دادند که آنچه موافق کتاب و مطابق شرع باشد قبول میکنیم و اگر نباشد مردمنائیم که پیش ما بدرجه شهادت رسیدن بهتر از کافر زیستن است قاآن از استماع این سخن خشمگین شد و ناره قهرش التهاب یافت و از موقف جلال فرمان صادر گشت که قضات ممالک از قضا معزول باشند و بعد ازین واعظان بر منبر نروند و مؤذنان زبان باذان نکشایند و مردم از ذبح اغنام پرهیز نمایند بلکه بگیرد و از بریدن نوشتند که روز دیگر ایلچیان قهر میر باطراف ممالک بروند تا مسلمانان را مقهور و مستاصل سازند و ایمه اسلام شب نزد وزیر مسلمان رفته او را مضطر و متفکر دیدند و از سبب آن پرسیدند جواب داد که از ان متحیرم که با مداد خون من و سایر اهل توحید ریخته شود بدر الدین بیقی که حکیمی کامل بود و دانشمندی فاضل با وزیر گفت که مرا بخدمت قاآن ببر تا جواب بگویم و بعضی گفته اند مولانا حمید الدین سابق سمرقندی این التماس از وزیر کرد فی الجمله یکی از ین دو کس را روز دیگر پیاده سر بر سلطنت بردند قاآن از آن فاضل پرسیده و همان سخن سابق در میان آورد و گفت مشرکان را چرا نمیکشید آن بزرگ در جواب گفت که این خطاب بپیغامبر است صلی الله علیه و سلم و صحابه عظام او که مشرکان عرب و عجم را بکشید و چون قاآن داد و روغ چنگیزخان بر سر پیغمبر نام خدای جاوید می نویسند چگونه کافر و مشرک باشند این سخن موافق مزاج قاآن افتاده آن مرد عاقل را تحسین فرمود و گفت این حدیث مطبوع طباع و مقبول خاطر است: بوی جان و روان دارد و مرهم سینها، مجروح و شفاء مزاجهای سقیم است آنگاه گوینده این کلام را سیورغامیشی کرده فرمان داد تا پریغها که جهت احراق دماء و مسلمانان نوشته بودند در آب شستند و مولانا را با عزاز و احترام تمام مقضی المرام باز گردانید گویند که قوبلا قاآن از طلوع آفتاب تا هنگام چاشت مهمات ملک پرداختی و بعد ازان فرمودی که علماء اسلام و احبار یهود و دانشمندان

انصاری و دانایان ختای و سایر ممالک مغولستان مجتمع شوند و در مجلس او بحث و مناظره قیام نماید و برا سماع لطایف و مسایل عقلی و نقلی و بدیع و شعری تمام داشت در زمان دولت خویش فرمود تا قرآن مجید و توریت و انجیل و کتاب شاکمونی را بزبان مغولی ترجمه کردند و آثار و اخبار قوبلاقاآن فراوانست این مختصر گنجایش تفصیل آن مجموع ندارد مدت سی و پنج سال بامر سلطنت اشتغال نمود و زمان حیاتش بر اتی هفتاد و سه سال بود **بیت** بیا بکوی که پرویز از زمانه چه خورد برد بپرس کسه ری روزگار چه برد گذشت ممالک بدیگران بگذاشت و راه نهاد خزاین بدیگران بسپرد **ذکر جلوس تیمور قاآن بن جیم کیم بن قوبلای قاآن** قوبلای قاآن در عهد سلطنت جیم کیم را برمسند حکومت نشاند و بحسب تقدیر او پیش از پدر نامدار مرحومهٔ فنا معمورهٔ بقا بپیوست و قوبلای قاآن تیمور پسر جیم کیم را که اثار رشد و نجابت در ناصیه او مشاهده میکرد ولی عهد گردانید گویند که تیمور قاآن بر شرب خمر مرض تمام داشت و قوبلا هر چند زجر و منع میفرمود مفید نمی افتاد و مهم بمرتبه رسید که فرمان داد تا سه نوبت بچوبش تادیب نمودند و از دانشمندان بخارا شخصی رضی زرنجش نام که بعلم شعبده و سیمیا و کیمیا اشتهار داشت ملازم و مصاحب تیمور قاآن بود و او را برادمان خمر تحریص مینمود و چون قوبلاقاآن جمعی را بروی موکل گردانید که نگذارند که شراب خورد رضی زرنجش گفت که تدبیر آنست که فلان حمامی را مواعید مستظهر گردانیم و با او مقرر کنیم که از مرآب شراب در حمام روان دارد و ما بهانه استحمام با خواص در انجا رویم و بی مزاحمت اغیار بساط نشاط مبسوط گردانیم تیمور قاآن خود مترصد و منتظر حیله چنین میبود و چند تا بدین نمط بعیش و عشرت مشغول میبود و بعد از روزی چند رقیبان بر کیفیت حال آگاه شده پادشاه را اعلام دادند قاآن حکم کرد تا رضی را از تیمور قاآن جدا ساخته بعالم ولایتی فرستادند و در اثنا طریق او را ابلاق کردند و در آن اوان که قوبلاقاآن وفات یافت تیمور قاآن بموجب فرمان در حدود ترکستان اقامت داشت و بترتیب و تجهیز لشکر قیام مینمود تا بخبک قید و رودنا گاه از ختای امجیان رسیده او را از واقعه پادشاه اعلام دادند و خدمتهٔ مراجعت نموده بعد آزده بنجان مالیق رسید و چون از مراسم تعزیت فراغت افتاد شاهزادگان و امرا و نویینان و اعیان ملک بعادت قدیم او را بر تخت سعید نشاندند و پهار شاهزاده او و چهار طرف تخت اگرفته و دو اس دیگر دست و بازوی او بدست آورده بر تخش بنشاندند و ملک را بنجابت او مبارکباد گفتند و او را پادشاه جهان موسوم گردانیدند **بیت** ورپادشاه زمین خواندند مهان زر و گوهر برافشاندند وچون رغبت اهل مغولستان بر تیمور قاآن روی ترتیب جهات مملکت و تربیت حال سپاهی و رعیت آورد و شاهزادگان و امرا و اعیان را علی اختلاف طبقاتهم بمواجب و مهرجانی سرداری روان ساخت و برادر خود را که در سلطنت با او تنازع مینمود و میدانی خواسته بگیران خشنود گردانید و بامضاء ایلغیهای جدخود که مشتمل بر عدالت عام و محتوی بر رفاهیت تمام بود فرمان داد و بار دیگر امور عالم را انتظام و انتظامی بدیگر آمد **ذکر مخالفت دوا با تیمور قاآن و تسلط او بر مغولستان** بعد از چهار سال از جلوس تیمور قاآن دوا سیر اق اعلان از تسلط جغتای خان لشکرها جمع آورده بقصد شاهزادگان و امرا که بمحافظت سرحدها متعین شده بودند در حرکت آمدند و شبخنامی که السنهٔ بطرب سرود مشغول بودند خبر وصول باغی متواتر شد و بعد از کوکوکور کان داماد تیمور قاآن بچکلس را مجال جنبش نبود او باشش هزار کس با سکال دوا شافیه میان السنان محاربهٔ عظیم واقع شد و دوا کوکوزار در معرکه گرفته خواست که بکشد و کوکوزار دامن این رنج را از خود دانست که معروض دارد که من داماد تیمور قاآنم و دوا او را بجان امان داد اما مقید و محبوس گردانید و تیمور قاآن از وصول منهزمان بغایت غضوب و خشمناک شد و بعلت تهاون و تکاسل امرا حکم بند کرد و در بساط و ظفر تخمیم مغرور شده صدد و تراعم لشکرگاه ساخته و در این اثنا الوس بوقا و دوروبوقانی که بعهد قوبلاقاآن گریخته نزد قیدو رفته بودند و قید و الشان را نزد دوا فرستاده بود دوا دوازده هزار مرد روی گردان شده بخدمت تیمور قاآن توسل نمودند و عرضه داشتند که ما بر تنگ و بد سپاه دوا اطلاع داریم و میدانیم که شجاعت و دلاوری السنان تا چه غایت است اگر پادشاه اشارت فرماید برزم دو دوازده دومان او برآوریم تیمور قاآن بر تو الفات بر حال السنان افگند و جلاده و گه سرافراز گردانیده و جمعی از امرا را فرستاده تا با تفاق آن دو امیر دفع دوا قیام نمایند و الوس بوقا و روبوقای بموجب فرمان لشکرها را سرکرده متوجه دوا شدند و در آن اوان بخارا پندار کاخ دماغ دوا مقتضا عدسنده گه بعزم شیخون شاهزاده آیندوا صفی اغول که بفرمان تیمور قاآن در وسط دیار مغول علف خوار ایستاده از منزل خود در حرکت آمده بود و در زمانی که لشکریان دوا از آب عبور مینمودند الوس بوقا و سپاه قاآن چون بلای ناگهان بر سر السنان رسیدند و تمیشر انتظام از نیام گشیده خلقی کثیر را بگشتند و جمعی عفیر در آب غرق شدند و کوکوزاد داماد تیمور قاآن را با چند در معرکه گرفته دست بنا فتند اما داماد دوا را اسیر و دستگیر کردند

ومظفر ومنصور بازگشته بار دوی قاآن پیوستند تیمور قاآن بنظر عنایت وعاطفت در آن دو امیر نگریسته ایشان را بنوازش پادشاهانه ومراحم خسروانه اختصاص داد وامر فرمود تا داشتند که مصلحت آنست که داماد ودوا را پیش او فرستیم تا کورکوز را اطلاق کند ودر قضا عیفیان احوال ایلیجیان دوا رسیده از زبان او پیغام رسانیدند که مالی ادبی کرده بیجز او سزای خود رسیدیم اکنون کورکوز در پیش جانب سلامت وداماد ما پیش شما وا بنفرستید ما نیز کورکوز را طلاق کنیم تیمور قاآن داماد دوا را بسیورغامیشی کرده بسیل کرد وچهار نوکر معتمد کورکوز بانعامی بقیاس متوجه اردوی زواشند تا شاخکی ولی نعمت خود کرده در کلاب ومراجعت نمایند وتا رسیدن ایشان دوا کورکوز را کشته بود وبعد ازخواهی مشک جسته که او را پیش شاهزاده قتید فرستاده بودیم در راه وفات یافت ذکر مصاف تیمور قاآن با قیدو ودوا ونهایت محصن قیدو درسنه سبعمایه موافق اول تحرک کرملک اغول تیمور قاآن فرمان داد که صد تومان چریک مدغ قیدو ودوا بتجهیز اسباب سفر قیام نمایند وقید وازین حادثه آگاه گشته والیچی پیش دوا فرستاد که لمی توقف واتعلل بعزم رزم مخالفان ازاراده دوی خویش متجه گردد ودوا جواب گفت که لشکریان ما تجرد وخدو خسته ودهسورغمدزین ایشان خشک نشده چهار یامان نیز لاغر ندوالوسی از چنگیزخان یاسا میشی ایشان کرده نبود درمیان گشته میشوند وتسلسل اصناف مغول وتاتار بواسطه جنگ وجدال وحرب وقتال نزدیک آنست که منقطع شود واز جانبین قاعده صدارفت وجاده مصالحین مسلوک داشتن بهتر مینماید واگر ازمقاتله چاره نیست صبر باید کرد تا الوس آبادان وچریک بحال خود آمده قید واین جواب باشفته باردیگر پیغام داد که از حرکت چاره نیست خود متوجه جانب قراقرم شده ودوا بهمچنان تعلل مینمود قید ومراحل طی میکرد تا بمقابل صد تومان چریک تیمور قاآن رسید وهرگز لشکر چنای آن کثرت وقید وبآن قلت در نیامده بودند وقریب بدویست نوبت قید وباسپاه تیمور قاآن در مقابله آمده بوده غالب گشته وقید وچون دید که در برابر هر یک نفر از لشکر او صد کس از مخالفان هستند از ایشان شاک شد وبا امرا الکناک کرده دل بحاربه نهاد ومدت سه شبان روز هر دو گروه جنگهای مردانه کردند وکار بر قید ودستهار شاه زخم دار گشته ونزدیک بآن رسید که اسیر دست گیرند وامرا واعیان لشکر قاآن با یکدیگر مشورت نموده خواستند که اردوی قید را احاطه کرده او را باخیل وحشم چون رمه گوسفند بجانب چنای برانند وچون شب در آمد قید ویلسا داد که هر نفری در چند موضع آتش افروختند وسپاه تیمور قاآن آتش بسیار دیده تصور کردند که قید در اراجائی مدد رسیده است ودر همان شب قید کوچ کرده چند منزل بازپس نشست وامرا تیمور قاآن چون هم انگه قید وحیله اندیشیده است که ایشانرا در دام هلاک کشد از تکاپوی عنان باز کشیدند ودمقارن این حال دوا بقید وپیوست وبعد از تقدیم مشورت باتفاق روی بر لشکر تیمور قاآن نهادند ودر کنار آب ارداش تقارب فیقین دست داد وهر گروه چندان کوشش نمودند که از کشش تنگ آمدند وزخم بساق دوا رسید ودوا شاهزاده از احفاد جغتای از پای درآمدند وعاقبت قید وغالب آمد ولشکر چنای هاقبح وجهی بشست داده بدند وآقراقرم میاختند وعلف زارها میسوختند تا مخالفان از تکاپوی ایشان تعاقب نمایند وقید وبعد ازین فتح وظفر بمرض قولنج گرفتار گشت وبعضی از همه چنای که دعوی علم تب میکردند باتفاق چند طبیب بمعالجت وتنج حب بخوراندند وآن مرض منجر باسهال دموی شده در چهب سنه ثلثین وسبعمایه وفات یافت و دموی پرعذار ونخجوان دانست از یکدیگر جدا هر گز ستراب وقمیز نخوردی ذهنی لقاد وطبیعی فاد داشت وبا علما وحکما مجالست ومصاحبت نمودی ومناظره ومباحثه دوست داشتی واهل اسلام را بسیار بارباب ملل ترجیح کردی وپیش از ظهور صبح از خواب برخاسته سر بجیب تفکر فرو بردی مولانا زین الدین قدسی که ملازم قید بود این رباعی را باو انشاد کرده بیت اندر ره حق که بنده شاه یکیست محمد بمعنا ان درگاه یکیست تنها نه شدم دوش بتی را دیدم انگشت هزار دگه آنت یکیست کالبد او را در کوهی بلند که میان دو درد خانه واقع شده بود مدفون ساختند بیت اگر پرده برگیری از روی خاک روی تا بهفتم زمین در معاک همه فرق شاهان سرکش بود رخ نوعروسان مهوش بود سراپای کینی همه عبرتست پس وپیش او حیرت وحسرتست ازحکایاتی که دلایل بر مکارم اخلاق او دارد یکی آنست که داماد ش روزی دست شهوت بر کنیزکی دراز کرد وخرقید وانعمی دانسته بدست غیرت موی شوهر بگرفت ودر آن حین حامله بود ووقت وضع حمل نزدیک رسیده شوهر لگدی چنان بردی زد که هر دو در معرض تلف آمدند وپسران قید و در مقام انتقام قدم تهاده بدر آبدان داشتند که داماد پسر خود را بسته پیش قید وفرستاد قید واز پسران پرسید که در باره این شخص چه اندیشه دارید گفتند او تصاص خون خواهر میکنیم شاهزاده قید گفت خواهر شما را از کشتن او فایده خواهد رسید گفتند نه قید وفرمود که مصلحت آنست که تعرضی باو نرسانیم چه پدر پیرش سالها مارا کوچ داده پسر خود را بدو تسلیم کنیم واگر خواهد داماد دست وگردن بسته نزد ما فرستاده است چگونه بقتل پسر دل آن پیر را بیازاریم وبعد از قتل

و فان مقرر چنان شد که در ازای آن جریمه داماد را صد چوب زنند و قید و در حقیه فرمود که ده شاخ چوب را در هم بسته ده نوبت نرم بروی زدند و گفت داماد تعارض نماید و بعد از چند گاه با پسران گفت که ای فرزندان شما چگونه روا میدارید که بجای خواهر شما بیگانه بنشیند گفتند پادشاه آن مصلحت بهتر داند انگاه قید و دختر دیگر خود بالشخص داد و او را بسیورغامیشی فرستاد و همچنین مرد است که لشکر بعضی از ولایات یاغی یا غارت کردند و بر قتل اقدام نمودند و چون قید و ازین معنی خبردار شدند باز خواست ایشان مشغول شده گفت هر حصت من چگونه از شما این جرات و جسارت بظهور پیوست و گمراز میان گشاده و در گردن انداخت و سه نوبت آفتاب را زانو زده انگاه مناجات کرد که ای خدای بزرگ معذرین گناه که بی رضای من واقع شده مواخذه مفرمای **ذکر وفات تیمور قاآن و بیان شمه از لطف و احسان آن پادشاه جهان بخش گیتی ستان** تیمور قاآن مدت شش سال در زمان حکومت و اقبال روزگار کذرانیده بعد ازان بعلت صرع و لغوه گرفتار آمد و در زمان بیماری خاتون مصلحت امر اجل عقد و قبض و بسط مملکت اشتغال مینمود و مدت شش سال دیگر بر نج او برداشت و عاقبت بطبل ارتحال کوفته روی بعالم آخرت نهاد از جمله صفت و عاطفت او یکی آنست که سال چهار پایان نامحدود بصاعقه و سرما و برف تلف شدند تیمور قاآن بر ارباب دواب ترحم نموده فرمان داد تا بهای چهار پایان ضایع شده را بایشان دادند از خزینه دیگر انکه در نواحی بلاد چین و حدود ختای سیل عظیم آمد چنانچه اکثر عمارات و مزرعها آن قوم معدوم و نابود شد و تیمور قاآن بعد از تفتیش و تفحص فرمود تا اثنای از تجمل عوامل بدر داده و حکم کرد تا مدت سه سال از جمیع معارضات دیوانی و مؤنات سلطانی معاف و مرفوع القلم باشند و بدین انعام عام لئام و کرام مطیع و منقاد او شدند دیگر انکه شخصی از ابل ختای که کله و رمه و مال و منال و ارباب و اسباب و املاک بی اندازه داشت و از کمال حرص و آز زر برابر نمیدادو با میخورد و بوقت قبض مال و استیفاء مراجعه و طلب دین مدیونان مسکین را مطالبه و مؤاخذه میکرد تا غیرت الهی او را بصاعقه با متعلقان و منتسبان نیست و نابود کرد و اموال فراوان و املاک بی پایان از و باقی ماند صورت واقعه و حادثه را بسمع قاآن رسانیدند فرمان نافذ شد که مجموع متروکات او را بسبیل تصدق بمحتاجان و مسکینان دادند دیگر در ایام دولت او از قلت باز ندگی رتفعات روی بنقصان نهاد و مطعوم معدوم شد و جو و گندم چهره از مردم نهان ساخت و خلایق بعلف خواری متوجه صحرا و بیابان گشتند تیمور قاآن فرمود تا در انبارها بسته را کشادند و تعاری که بسیصد درم سیم می ارزید بشش دانگ میفروختند و در جمیع ولایاتی که غلا روی نموده بود این نوع عمل کردند نام نیکوی تیمور قاآن بر صفحات روزگار یادگار ماند در بعضی تواریخ مذکور است که جمعی که بعد از چنگیزخان در الغ یورت او بسر برده بر سریر سلطنت نشسته اند یازده نفر اول ایشان اوکتای قاآن آخر آن طبقه تا بزی اعلان که در زمان حضرت پادشاه صاحبقران امیر تیمور کورکان انار الله برهانه کرتخته بساط تخت همایون آمد و بشرف اسلام مشرف شده سیورغامیشی یافت و بعد از وفات انحضرت بقلماق رفته بر سریر خانی نشست و چون چند روز حکومت کرد او را شربت شهادت چشانیدند و چون جغتای از این معنی آگاه شد خروج کرده بود و آن مملکت از دست تصرف قاآن بیرون آورده بغیر از قلماق و قراقرم در تحت تصرف قاآنیان نماند و زمانی مرا و امرات قوی حال شده آن ولایت را نیز متصرف شدند راقم حروف گوید که در بعضی مختصرات این طبقه را نوزده تن شمرده و شمرده اند و میان هر دو روایت توفیق میتوان کرد و چون احوال ایشان بعد از تیمور قاآن معلوم نبود و اسامی بعضی از ایشان نامصبح عنان لکیت خوشخرام قلم بجانب دیگر انعطاف یافت **ذکر خانان دشت قبچاق بر سبیل اجمال** در بعضی مختصرات اسامی سی و دو کس از ایشان مسطور است و در بعضی سی و نه تن ازین طبقه مذکور و هر چند ذکر جوجی و لشکرش با تو در این اوراق نگاشت اما نا نظم سخن گسیخته نشود خامه مشکین شمامه از غیب تکرار احتراز نموده و نخستین سلاطین دشت قبچاق جوجی خان است بحکم چنگیزخان او را رزم و دشت خزر و بلغار و آلان و آن حدود و تعلق با و میداشت و میان جوجی و جغتای بیوسته نقاری می بود جوجی پیش از چنگیزخان بشش ماه وفات یافت و بفرمان چنگیزخان باتو بن جوجی یاساسامیشی اکثر اولوس مشغول گشت و او کتای قاآن در عهد سلطنت خویش باتو را لفرزندی خود نیکوک و منکو لبسر تولی و اولاد جغتای بولایتی که در تصرف پدرش بود فرستاد و فرمان داد که باتفاق بتسخیر ولایتی اس و روس و هر کس و غیر ذلک از ممالک و بلادی که در ان حوالی و نواحی بود روند و شاهزادگان بموجب فرمان عالمیان بعد از محاربات عظیم بسیاری از قلاع و امصار را در حوزه تصرف آورده و تخت آن جزیره را که بر شهر مکس محیط بود زده مفتاح چهار کردون که در بر ابر هم توانند رفت را شاهزادگان بلده را محاصره کرده ظفر و نصرت یافتند و بعد از تسخیر بقتل عام فرمان داده کوشهای راست شمران از لشکریان طلب داشتند دویست و هفتاد هزار کوش بریده بشمار در آمده و چون از فتح قبچاق و روس و آلان فارغ شدند روی بکلاره باشقرد که بغرنک

اتصال دارد نهادند و مردم آنجا مضاری بودند چون از توجه سپاه مغول و تاتار خبر یافتند چهار صد هزار سوار جنگی نامدار که از فرار عار میدانستند مجتمع گشته بعزم رزم در حرکت آمدند و با تو برادر خود را با ده هزار کس از پیش فرستاد تا خبر باغی معلوم کند و او بعد از یکهفته باز گشته بعرض رسانیدند که مخالفان اضعاف لشکر مغولند و چون فریقین نزدیک یکدیگر رسیدند با تو مسلمانان فرمود تا در یک محل جمع آمده دست بدعا برداشتند و خود بر پشته برآمده بتضرع و زاری آغاز نهاده یک شبانروز باکس سخن نگفت و چون شب دیگر شد برادر خود را گفت تا بعضی از لشکریان که میدان رزم را بر مجلس بزم مرجح میدانستند از آبی که میان هر دو سپاه حایل بود گذشته و علی الصباح با تو بیاگاهی لشکر قیام نموده و بنفس خویش در معرکه و میدان آمده حملها مردانه کرده سپاهی که از آب گذشته بودند در رکاب برادر با تو روی باردو اهل خلاف نهاده اطناب خیام و سراوقات ایشان را پاره پاره ساختند و لصاری دل شکسته شده طریق انهزام مسلوک داشتند و مغولان شمشیر انتقام از ایشان برکشیده قتلی با فراط کردند و چون آن ولایت را نیز مسخر ساختند بدشت قپچاق مراجعت نمودند و بعد ازین قضایا شاهزادگان با تو را در دشت قپچاق بفرمان قآن بر سریر حکومت نشانده باز پس گشتند و شهر سرای را با تو بنیا دنهاد و در سنه اربع و خمسین و ستمایه جان شیرین با تو بحق داد و بعد از وی برکه خان پادشاه شد و او مسلمانی متدین بود و بر افعال بلاکو خان معترض و از فسق و فساد محترز و اولاد و جوچی لطفا بعد لطف در دشت قپچاق بر تخت دولت می نشستند تا نوبت بجانی بیک خان رسید و او پادشاهی بود خیر عادل عارف علما و فضلا را اکرام و احترام تمام میکرد بعد از ضبط السنق و الوس چون خبر ظلم اشرف پسر تمر تاش بن چوپان بسمع او رسید از راه دربند به تبریز آمد و اشرف بالقبل رسانید چنانچه بتفصیل این قضایا در محل خود بسمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و در بیان اشرف گفته اند بیت

دانی که چه کرد اشرف خر ۞ او مظلمه برد و جانی بیک زر

و از مشاهیر پادشاهان دشت قپچاق که منتهی و منتسب بجوجی اند یکی توقتمیش خان و دیگری توقتمیش خان و ذکر این هر دو پادشاه عظیم الشان در ضمن قضایا حضرت صاحبقران از مساعدت دوران امکان دارد

گفتار در احوال طایفه از اولاد چنگیز خان که در توران زمین حکومت و سلطنت کرده اند اجمالا

ذکر جغتای هر چند در این اوراق گذشت اما بر عذری که در شرح احوال جوجی منتسب گشت کلمه چند از حالات او نیز در مقام ثبت می افتد و قلم مشکین رقم ازتکرار آن نمی اندیشد بعضی از تواریخ مسطور است که در الوس جغتای از نژاد چنگیز خان سی و دو تن بر تخت حکومت و سلطنت نشسته اند و نخستین صاحب الوس مذکور است که پسر دویم چنگیز خان بوده و جغتای پادشاهی بهرام صولت صاحب هیبت بود و چنگیز خان بهنگام قسمت ممالک توران زمین را که واسطه است میان قراقرم و ایران بجغتای ارزانی داشت و او را بقراچار نویان که ابنای اعمام او بود بفرط کفایت و درایت و شهامت و شجاعت ممتاز سپرد و جغتای برحسب وصیت پدر از صوابدید قراچار نویان تجاوز نمیداشت و در امور ملکی و مالی بی مشورت نویان مشار الیه مدخل نمیکرد ملک خود بعیش و طرب روزگار میگذرانید و امیر قراچار نویان بتدبیر امور ملکی و انتظام مهمات سلطانی و ترفیه احوال سپاهی و رعیت بر سبیل السدید او استقلال استعمال مینمود در اوان سلطنت و زمان دولت او قضیه بس عجیب و غریب بظهور پیوست تفصیل این اجمال آنکه در شهور سنه ثلاثین و ستمایه در بلاد بخارا که از آنجا تا مایه مذکور سته فرسنگ است شخصی از اراذل الناس آن قریه محمود نام شیدو زرق آغاز کرد بیت

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد ۞ بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

و بتدویر و سالوس طریق زهد و عبادت و اعراض از ماسوی الله مسلوک داشته دعوی آن کرد که هنگام صبحت من می آید و مرا از مغیبات و مخفیات اعلام مینماید و از اسرار و اشارت من تجاوز نمیدارند و در بلاد ماوراء النهر و ترکستان بسیار کس بتخصیص عورات دعوی پرستاری کردند و جمال آن دیار و در باره این طبقه اعتقادی عظیم دارند فی الجمله چون آوازه محمود تارابی بآبریان و آن ممالک شیوع یافت جمله و عوام الناس روی باو نهادند و جمعی که با مراض مزمن ممتحن بودند بنفس علیل و یقین و تبرک جسته بحسب اتفاق چند کس از آن اوان شفا یافتند و این معنی موجب زیادتی شهرت او عقاد و مردم گشته از اطراف و جوانب خلقی کثیر روی بصحبت او آوردند و مرید و ملازم او گشتند و شخصی را از اشمندان بخارا که بفضل و نسب و علم و ادب امتیاز و اشتهار داشت ملقب بشمس الدین محبوبی بنا بر تعصب و معادا تی که با اهل آن بلده میورزید بآن جاهل پیوست و با او گفت که بدرم در بعضی از مصنفات خویش آورده است که در بخارا صاحب دولتی ظاهر خواهد شد که جهانرا مسخر سازد و علامات آن معاد تمند را بیان کرده و امروز آن امارات در ناصیه همایون تو باهرات عجب محمود تارابی از سخن شمس الدین محبوبی بسمت تصاعد پذیرفت و هوس سلطنت در خاطرش رسوخ یافت و کثرت مریدان و معتقدان او بمرتبه رسید که دارغه

بخارا وجمعی از امرا معلول که در آنجا بودند متوهم شده بحضرت پیش صاحب ملیواج فرستادند بعد از آن بهیات اجتماعی متوجه تاراگشتند و دست بوس پیر شده حاصل کرده
از روی التماس نمودند که متوجه شتهب باید شد تا سکان آن بلده تیز از برکت قدوم شما بی نصیب نمانند امرا و اعیان با یکدیگر قرار داده بودند که چون بسر پل گذران
راه بود و برسد از مهم تاراجی خاطر جاع سازند و تاراجی این صورت را نیافته چون بسر پل رسید روی بدار و غه آورده گفت از اندیشه فاسد باز گردد و دست
در دامن توبه و تابت زن والا بیا یم تا بواسطه انگشت آدمی زاد جهان بین تر از حدقه بیرون کشند داروغه و سایر امرا از استماع این راز سر بسته اندیشناک شده
اعرضی با و نرسانیدند و تاراجی چون بخارا رسید بتنزل شایسته فرود آمد و از دحام خلایق بمرتبه انجامید که بار دران محله و کوی مجال گذار نماند و چون مردم بی تبرک باز
نمیگشتند جهت تسلیه مختصان حقیقی تاراجی زمان زمان برام میرفت و آب در دهان گرفته بر خلق می پاشید و بهر که رشاشه از ان میرسید خوشدل و خندان مراجعت
مینمود داروغه و امرا فرصتی میطلبیدند که خدمتش را از میان بردارند ما از غلبه هواخواهان که بر اطراف سرای او محیط بودند قطعا میسر نمیشد و هر که اندیشه میکرد که قصد
تاراجی یا بدی از آن محله نهند روزگار در گوش مهمش بیت میکشد ای که در کوچه معشوقه ما میگذری هر حذر باش که سری میشکند دیوارش و درین اثنا مرید
از اراده امرا و اتفاق ساخت و تاراجی از دزدیده بیرون آمد و بر اسبی سوار شده ما طل یا حفض عنان باز نکشید و در لحظه با بخارا رسیده و سر طل بالیسا و چون خلایق
را طلبیده و در آن موضع با قشه غریو از نهاد انسان بر آمده گفتند که خواجه پریده است و یک پرده از ما طل یا حفض رسید و عنان تا لک و ما سک از قبضه اختیار
مردم بیرون رفت و صریح و تصریف روی بصحرا آوردند و خلقی بمعه و دپیش او مجتمع گشتند شبانگاه تاراجی با جماعتی خطاب کرد که ای طالبان حق توقف و انتظار
تا لی روی زمین را از لوث و خست وجود کفار و از نجاست پاک بدست ساخت و یکبار خاطر خود را از شر ایشان ملاعین باید پرداخت جهال و عوام بقدر میسور آلات حرب
بدست آورده شیخ را ترغیب نمودند تا بشهر در آمد داروغه و امرا اگر نخندند و روز دیگر که جمعه بود خطبه بنام تاراجی خواندند و او با کابر و اعیان شهر را حاضر کرد انیدند و بعضی
از ایشان را نشه و رحی راهمان و منبک ساخته رخصت انصراف داد و در مقام استمالت بود و او پیش آمده با ایشان گفت که زودی از غیب اسلحه بما میرسد و بسبب
اتفاق دین چیره و نظایف ذخیره رسیده چهار خود را شمشیر آورده اند و انمعنی سبب مزید عقیده خلق شده فرمود تا از خانه امرا خیمه و خرگاه و اسباب سلطنت بیرون آورند
و بحشمتی هر چه تمامتر بر سر یر حکومت بنشست و ارباب فتنه و فساد بجا بجا تهمتوران میرفتند و هر چه میخواستند بر گرفته پیش تاراجی میبردند و او بر لشکریان بخشش میکرد و دران
اثنا شبی تاراجی با یاران پریوش دما ه رویان دلکش ظرفی ساخته شب بروز رسانید و صباح از حوضی از حیاض سروستان نشسته حاپلان آب حوض را بدرم سنگ در میان هم
قسمت مینمودند و بخوردن مشغول بودند او سر بر دشمت تاج آسمان و مهر وه برافراشته میگفت که الصباح من متفرق بد و فرقه اند زمره نی آدم است که وجود ایشان بر
همه کس ظاهر است و گروهی چند مانده که از دیده محتجب و محجوبند و در میان زمین و آسمان طیران مینمایند اکنون چنان میکنم که حس بصر خاص و عام ایشان را نیز در یابد و هر کرا
در انمعنی شبهه باشد تا مدیدی بالا نگرد تا صدق مقال من بر وی روشن گردد و مردمان مختص و مخلصان تخصص بجانب آسمان نگریسته میگفتند که ما جمعی سفید پوش و سبز پوش
می بینیم که در فضای هوا پرواز می نمایند و هر گاه اغراف فی نمود بر خود لرزه می افتاد و داروغه و امرا الگر نخته از شهر بیرون نیامده فراهم
آورده متوجه بخارا شدند و شیخ را ق تیز با اتباع و اشیاع بیرون رفته در برابر مغولان صف کشیدند و با محبوبی در قلب لشکر بی سلاح بایستاد و چون در میان خلق شهرت
یافته بود که بر ابر او بارزی طاقت جنگ نباشد دستش خشک شود و مغولان دست به تیر و کمان آسان آسان میبردند عاقبت دو کس تیر انداخته بآن دو تیر محمود تاراجی
و دشمن الدین محبوبی بر خاک بلاک افتادند و چیکس بر ان حال مطلع نشد زیرا که در آن زمان بادی عظیم میوزید و غباری قوی ساطع شده که مردم یکدیگر را نمیدیدند و امرا
معلول بر فتن را الگرامات شیخ حمل کرده عنان از معرکه برنافتند و لشکریان تاراجی را چنان گمان افتاد که جسته جسته یافتند گفت خواجه غیبتی نموده است و تا آمدن آنجناب بر ادرانش
محمد علی قایم مقام باشند و او با پیش گمتعاقب ایشان بر میان بسته دست بقتنه و فساد بر آورند و هر چه خاطر ایشان میخواست بر آن اقدام مینمودند و چون خبر
شورش بخارا بسمع محمد رسید ایچیان فرستاده صورت واقعه را معروض امیر قرا چار کردانید و حضرتش امیر قرا چار را با لشکر سنگین دفع آن فتنه نامزد فرمود و بعد از
هفته که بر ادران تاراجی تسلط یافته بودند آن دو امیر اطراف بخارا رسیدند بر ادران تاراجی با تمامت خیل و حشم از شهر بیرون آمده بمقتویه صفوف قیام نمودند و حربی عظیم
واقع شده ضرب میبت هزار نفس در معرض فنا و زوال آمده و حوان تاراجی سر دران معرکه فرو نرفتند و بقیة السیف آن اشرار لباس استتار پوشیده پیشها و سلاحها

قرار کرفتند و آن اشوب و فتنه تسکین یافت اما مغولان عزم کرده بودند که با اهل بخارا نوبت دیکر دست بردی نماید و آتش قتل و غارت در آن دیار زنند لطف الهی شامل حال بخاریان شده طایفه از اهل اعتبار با پیشکش بسیار نزد امرا مغول رفته التماس نمودند که چندان توقف نمایند که صورت قضیه معروض قراچار نویان کشته خبر باز آید امرا مغول که بر طبق مراد ایشان فرمان نافذ خواهد شد وجوه خدمتی را قبول کرده دست از غارت و تاراج کشیده و اشتند و چون آن نوین معدلت شعار بر این حال اطلاع یافت حکم فرمود که امرا و لشکریان باز کردند و هیچ وجه بخاریان را تعرض نرسانند و از میان کفایت و حمامت امیر ناماداری یعنی امیر قراچار ارباب بخارا را با مضافات و منسوبات آن بلده فاخره هم از شر فساد اشرار ایمن و هم از قتل و تاراج لشکریان خلاص یافتند و چون ایام دولت جقتای بپایان آمد و مزاحش دست از اعتدال باز داشته بسر حد اختلال رسید قراچار نویان را وصی ساخته فرزندان را با و سپرد و نوین مشار الیه بدستور معهود چنان در معموری مملکت و با دادی سپاهی و رعیت سعی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و بعد از فوت جقتای بچند سال نبیره قراهلاکو با اهتمام قراچار نویان بر تخت شاهی متمکن کشت و کیوک خان در ایام سلطنت خویش رقم عزل بر صفحه حال قراهلاکو کشیده ضبط الکوس جقتای را بعیسو منکو بن جقتای حواله کرد چنانچه سبق ذکر یافت و چون او درکذشت قراچار نویان بار دیکر قراهلاکو را بر سریر خانی بنشاند و در تاریخ سنه اثنی و خمسین و ستمایه موافق موافق توشقان ئیل امیر قراچار فرمان یافت عمرش ستاد و نه سال بود و از مشاهیر اولاد جقتای که ضبط مملکت جقتای و الوس او نموده اند یکی النوست و دیکری براق اغلان و دیکری کیک خان که دهم پادشاه است ازان طبقه و او رشهریار ستوده خصال و جهاندار معدلت شعار بوده و از بدایع احوال که ازان خان ستوده آثار روایت کرده اند یکی آنست که روزی با طایفه خواص و مقربان در صحرا و بیابان طوف مینمود ناکاه نظر او بر استخوانی چند از بنی آدم که در صحرا کی بر ظاهر زمین ریخته بود افتاد و بخاطر او آن تامل نموده از ملازمان پرسید که هیچ میدانید که این مشت استخوان با من چه میکوید کفتند پادشاه بهتر داند فرمود که این استخوانی مظلومی چند ند که از زمن داد میخواهند و همت عالی نهمت بر استکشاف آن کماشته امیر هزاره را که آن سرزمین تعلق با و میداشت طلب فرموده بتحقیق حال آن استخوانها تکلیف فرمود و امیر هزاره با سر و رصده که بآن نواحی خصوصیت بیشتر داشت همین معامله پیش برد و او دست در دامن دویجه زد که یورت ایشان نزدیک بود و بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم کرد که پیش ازان تاریخ بسه سال قافله از خراسان با موضع رسیده و طایفه از قاطعان طریق بی طریقی کرده اهل آن قافله را کشته اند و مالهای ایشان را برده و هنوز چیزی از مالها در دست مجرمان باقیست شحنه عدالت و سیاست بجمع مال و قید خونیان فرمان داده قاصدی بوالی خراسان فرستاد تا تفتیش و تفحص نموده و رثه مقتولان را بترکستان روان کرد و ایشان بدرکاه معدلت پناه رسیده از موقف جلال فرمان نفاذ یافت که اموال را با خونیان بتسلیم انجاعت کردند

بیت

عدل بین کز غایت انصاف داد ... استخوان مرده را او داد داد

ترمشیرین خان و توغلقتیمور خان والیا ستخراجه و پسر شرع سیورغتمش خان و سلطان محمود خان را ارباب اخبار از اولاد جقتای خان شمرده اند و احوال ایشان را در مصنفات خویش آورده اند و اکر توفیق شود ثمه از حالات انجاعت هم در این اوراق رقم زده کلک بیان کردد و چون مقصود اصلی و غرض کلی از مجلد خامس شرح قضایای ایران زمین است لاجرم بعد از اجمال احوال خانان ماوراء النهر و ترکستان و خنای جواد خوشخرام قلم بشرح امور و وقایع خراسان و عراق انعطاف می یابد و منه الاعانه و التوفیق و علیه التکلان

داستان هلاکو خان بن تولیخان بن چنکیزخان و ذکر توجه او بجانب بلاد ایران

چون منکوقاآن در موضع قراقرم و کلوران که یورت اصلی و تختکاه چنکیزخان بود بعد از اجتماع آقا و اینی بر سر خانیت نشست روی بضبط و ترتیب مصالح مملکت آورد و لشکریان را با طراف سرحدها روانه کردانید از جمله مراتا بجو یونا را با لشکر کران بجانب ممالک ایران فرستاد و چون تا بجو نویان بمقصد رسید ایلچیان ارسال داشته از خلیفه بغداد و ملاحده شکایتها کرد و در این اثنا قاضی قزوین که در اردوی منکوقاآن رحل اقامت انداخته بود آره پوشیده بمجلس پادشاه رفت و بعرض رسانید که از بیم فدائیان اسمعیلیه پیوسته در زیر قبا زره می پوشم و ثمه از اسمعیلا و تغلب ملاحده بعرض رسانید و حکایت قاضی قزوین علاوه شکایت تا بجو نویان شده منکوقاآن را این داعیه از ضمیر سر بر زد که یکی از شاهزادکان را بضبط مملکت عربی و دفع اهل الحاد و ارباب لجاج نامزد کند و چون از ناصیه برادر خود هلاکو خان آثار جهانبانی و کشورستانی مشاهده مینمود قرعه اختیار بر وی افتاد و فرمان داد که از لشکریان چنکیزخان هر فرزندان و برادران و برادرزادکان قسمت کرده بود خمسی تهیه اسباب یورش ایران زمین مشغول شوند و از اورغ چنکیزخان نیز جمعی بر افقت هلاکو مامور کشتند و او را منکوقاآن و سایر شاهزادکان نوبت طویها دادند

نظم

نوبت یکی مه بدرکاه بر ... همی بود هر روز بزمی دکر

پس انکه بفرمان شاه جهان

بصحرا کشید و گنج از نهان زر و در و گوهر فزون از قیاس بیاورد و گنجور گوهر شناس نزدیک خان پیشکاری ببرد بفرمان یزدان هلاکو بمرد جهان هم بکامش نبود یکایک بسر جاید یها داد بیحد و مر مبشر شریف میرانش را یاد کرد بجنبش دل همگنان شاد کرد هلاکو پاشاه در برگرفت زمهرش جهانی بمانده شگفت جدائی ازان بر دلش سخت بود که او نزد پدر تخت بود روان شد ز چشم هلاکو درود چو میکرد شاه جهانزاد ورد تو گوئی بگوشش ندا میرسید که او را نخواهد دگر بار دید در حین وداع منکو قاآن با برادر گفت که ترا با لشکر گران و سپاه بی پایان از مرز توران بکشور ایران که جای سلاطین عظیم الشان گردون توان بوده میفرستم

بیت ز توران گذر کن باران خرام برآور بخور شید درخشنده نام

باید که رسم و یاساق چنگیزخان را در کلیات و جزئیات امور رعایت نمای و از هیچون تا اقصی مصر در تحت ضبط و تسخیر در آوری و بهر که مطیع و منقاد گردد او را بعاطفت و سیورغامیشی اختصاص دهی و هر کس متمرد و گردن کشی کند بازن و فرزند و خویش و پیوند پایمال قهر و اضمحلال سازی و چون از مهم ملاحده فارغ شوی باید که آهنگ عراق کنی اگر خلیفه بعداد بخدمت و طاعت مبادرت ننماید او را بهیچ وجه عرض نرسانی و اگر لجاج و عناد کند بدیگر لشکر ملحق گردانی و هلاکو در ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمایه موافق اوئیل منکو قاآن را و داع کرده بار دوی خود مراجعت نمود و پرتو التفات بر ترتیب و تجهیز لشکر ایران افکند و از انجمله هزار خانوار بقط انداز و منجنیق ساز بموجب فرمان از ولایت ختای آمده ملازم اردوی او گشتند و باقی اسباب ببرد و آلات محاربه را قیاس برین باید کرد و هلاکو در رمضان سال مذکور از یورت اصلی خود مراجعت نموده با سپاهی افزون از قطران باران بجانب ایران روان شود و چون بجالیق رسید اورغینه خاتون طوئی بزرگ ترتیب داد و از انجا بهفت منزل و طی مراحل بسمرقند رسید مرغزارکان کل را مخیم اقبال ساخت و در آن منزل مسعود بیک پسر محمود یلواج طوئی مرتب داشته مدت چهل شبانه روز بملهو و سرور و عشرت و حضور اشتغال نموده از آنجا سوار شده تا شهر کش عنان کش نکرد و در ان موضع ملک الشمس الدین کرت و امیرارغون از جانب خراسان با اکابر و اشراف آن دیار و پیشکش بسیار بخدمت مبادرت نمودند و بصنوف سیورغامیشی اختصاص یافته سر مباهات بأوج سماوات رسانیدند و مدت یکماه در کش بسر برده ازان بحکام ممالک الیجیان فرستاده پیغام داد که ما بفرمان قاآن جهت قلع و قمع ملاحده و استیصال آن طایفه متوجه شده ایم اگر شما درین باب موافقت و مساعدت مسلوک میدارید سعی شما مشکور و مقبول می افتد و لشکر و ولایت شما مصون و محروس میماند و اگر درین امر تهاون و تغافل ورزیده شود بعد از فراغ از مهم الموتیان متوجه شما خواهد شد و لعقد عقد رومن اندرو چون وصول رایات فتح آیات در اطراف ولایات شایع و میقین گشت ازدوم سلطان رکن الدین از فارس اتابک سعد از عراق و آذربایجان و شیروان و گرستان و صدور و اعیان متوجه گردیدند اساس گشته باعواطف پادشاهانه سرافراز گشتند و ملازمان موجب فرمان بر جیحون پل بستند در غرة ذالحجه سنه ثلث و خمسین و ستمایه هلاکو خان با لشکر با عدد نموده بر کنار رود خانه باسم تفرج سیر میکرد که ناگاه از جنبش شیران شکار پیشه ظاهر شدند و فرمان نفاذ یافت که دلیران پیل افکن بر گردند و چون ایشان میرسیدند برنجیران میجستند سوار شده و شیر دلمند تسخیر در آوردند در زد و گیر خان گیتی ستان مرغزار شبیر غان معسکر ساخت بعزم آنکه در آن هنگام زیاده اقامت نکند اما در روز عید آغاز برف شد و هفت شبانروز متواتر ببارید

بیت شرشک من ز توچون ابر نوبهار انست که لحظه نشاد دست و باز می بارد

و شدت بمرتبه رسید که خون در عروق حیوانات انجماد یافت و اکثر چهارپایان تلف شدند پادشاه با لصرورة زمستان را در موضع توقف نمود و چون فصل بهار در رسید ارغون آقا بموجب فرمان متوجه اردوی منکو قاآن شد و پسر خود کرای ملک و احمد بیکچی و صاحب تاریخ جهان گشای علاء الدین عطا ملک جوینی را جهة ضبط امور مملکت در اردوی هلاکو خان بگذاشت و هلاکو با شبیرغان روان شده منازل و مراحل قطع میکرد تا بناحیه دُخوف رسید و در آن محل اندک عارضه بذات او عاری شده و کسوفا نویان را بضبط و فتح قهستان فرستاده بنفس خویش متوجه طوس شد و در باغی که از مستحدثات امیرارغون بود فرود آمد و دو روز در آن باغ توقف نموده از انجا باغ منصوریه رفت خواجه امیرارغون و خواجه عزالدین طاهر کرمانی نایب امیر مبارالیه بود در ان موضع پادشاه را طوی داده و از طوس ببرغزار رکان رفته چند روز در آن سرزمین متوقف شد و در ین اثنا ملک شمس الدین کرت را ببرسالت پیش ناصرالدین محتشم که فاضل محقق خواجه نصیرالدین طوسی اخلاق ناصری را بنام او نوشته فرستاده و او در ان اوان از قتل رکن الدین خورشاه و الی قلعه سرخت بود و بغایت پیر و ضعیف شده چون ملک آنجا رسید با دا ورسالت قیام نمود محتشم ممثل فرمان گشته در صحبت ملک شمس الدین متوجه اردو شده و انواع تحف و هدایا بنظر پادشاه رسانید هلاکو خان از و پرسید که چرا اهل قلعه را فرو نیاوردی جواب داد که پادشاه ایشان خورشاه است

گوش بفرمان او دارند هلاکو خان محتشم را سیورغامیشی کرده باصناف مرحمت و عاطفت مخصوص گردانیده و چون پادشاه بخارا رسید پرتو التفات بر عمارت آن قصبه که از بدایت استیلا لشکر مغول تا آن غایت خراب و بایر مانده بود انداخت و مقرر فرمود که وجه انرا از خزانه عامره دادند و در اندک فرصتی بحال اول باز رفت و از انجا کوچ کرده و قطع مسافت نموده در خرقان نزول فرمود و الیجان معاقب و متواتر پیش رکن الدین خورشاه فرستاد و او را باطاعت و انقیاد دعوت کرد و چون خواجه نصیر الدین طوسی علامات او بار برناصیهٔ روزگار رکن الدین خورشاه میدید او را باین ترغیب و تحریص مینمود و بعد از تردد و آمد شد الیجیان الیجان بمحاضرت قلاع امر فرمود و چون رکن الدین دانست که طاقت مقاومت با الیجان ندارد برادر خود ایرانشاهرا با پسر کوچک خود شاه کیاه نام در مصاحبت خواجه نصیر الدین طوسی و سایر امرا و اعیان بیرون فرستاد و ایشان با تحف و هدایا بار دوی الیجان رسیدند و خورشاه روز یکشنبه اول ذی قعدهٔ سنه اربع و خمسین و ستمایه با خواص و مقربان از قلعه فرود آمده خاندان و ویست ساله را بدرود کرد خواجه نصیر طوسی در آن واقعه گوید بیت سال عرب چو شصد و پنجاه و چار شد یکشنبهٔ اول ذی قعده باد او خورشاه پادشاه اسماعیلیان را تخت برخاست و پیش تخت هلاکو بایستاد هلاکو خان بر کودکی و بی تدبیری خورشاه ترحم نموده او را بنواخت و بمواعید خوب مستظهر گردانید و او یکی از معتمدان را بفرستاد تا مجموع حصون و قلاع که آباد اجداد ش متملک و متصرف شده بودند از قهستان و رودبار و غیر ذلک که عدد آن بصد میرسید تسلیم نمایند و کوتوالان بموجب فرموده عمل نمودند کراهالی کرکوه و لامسیر که آبا و اجداد متوارث و متناسل در آن حصار در حیز تعویق و تاخیر ماند چون خورشاه از قلعه میمون دژ بزیر آمد خزاین و دفاین موروث و مکتسب پیشکش کرد و پادشاه مجموع آنرا برامرا و لشکریان قسمت نموده بپای قلعه الموت آمد رکن الدین را فرمود تا اهالی قلعه را نصیحت کند و ارباب الموت در سه روز کرد و فری نموده آخر الامر بآن فرود آمدند و بحجت نقل اسباب سه روز مهلت خواستند و روز چهارم لشکریان بقلعه رفته آنچه باقی مانده بود تاراج کردند و هلاکو خان ببالای قلعه الموت برآمد و از رفعت و عظمت آن کوه انگشت تعجب بدندان گرفت و بعد از تفرج از انجا فرود آمده طبل ارتحال فرو کوفت و در حوالی لامسیر نزول کرد و بعد از چند روز طایر بوقار را بمحاصرهٔ قلعه گذاشته مراجعت نمود و در هفت فرسنگی قزوین باغرق خود که در آن موضع توقف فرموده بود فرود آمده یکهفته طوی کرده شاهزادگان و امرا را بعنایات پادشاهانه سرافراز گردانیدند و چون یکدل خواجه نصیر الدین طوسی و رئیس المدوله و موفق الدوله همدانی که بحسب ضرورت در قلعهٔ میمون دژ اقامت نموده بودند متحقق شد تمامت متعلقان این سه کس را از قلعه بیرون آورده ایشانرا ملازم گردانید و خود بیرلیغ و بایزه داده و دختری از دختران مغول که رخسارش طعنه برماه میزد بموی داد و خود رشاه چند کس خود را با الیجیان بار شاه بگوتوالان قلاع که میان ولایت رودبار و شام داشت فرستاد تا مجموع را تسلیم ملازمان الیجان نمایند و چند روز خدمتش بنظر اعزاز و احترام ملحوظ و منظور بوده و عاقبت بنابر التماس کرده او را روانه اردوی پادشاه گردانیده در نهایت کار و خامت حال خورشاه روایات مختلف بنظر رسیده و اصح اقوال آنکه چون بسمع هلاکو آن رسید که خورشاه متوجه است جمعی را فرستاد تا او را در اثناء طریق هلاک ساخته و چون خبر قتل خورشاه بسمع الیجان گشت فرمان داد تا مجموع عیال و اطفال و خویشان و متعلقان او را ذکورا و اناثا معروض تیغ یاسا گردانیدند و دو از ده دمان اسمعیلیه بیرون آمده شعلهٔ دولت ایشان فرو نشست و اهل اسلام از سیب و نکایت آن طبقه فارغ البال گشتند و بدعا دولت ایلخان المتصل نمودند و در صدقات بمستحقان رسانیدند و هلاکو خان بعد از قلع قلاع و فتح ملاحده از حوالی قزوین براهی همدان رفت و تا بجو بفرمان پادشاه آذربایجان بخدمت رسیده پادشاه بر نثاری که از خدمتش در خاطر داشت او را مخاطب و معاطب گردانید که تو تا بحای چوپانی تاغون نشسته چه کار کرده و کدام صف را شکسته و کدام باغی را در زیر بار اطاعت و انقیاد کشیده و کدام مخالف را موافق ساخته و کدام باغی را بابلی در آورده تا بجو نویان زانو زده معروض داشت که تقصیری نکرده ام و در این مدت بقدر سر خدمتکاری تقدیم رسانیده فلان قلعه و فلان شهر را مفتوح و مسخر ساخته ام و بنابر دشواری راه بغداد و کثرت لشکر خلیفه و بسیاری استعداد سپاه و عران عرب از صدمات هر یک مغول آن نواحی محفوظ و محروس مانده اکنون حکم و اختیار پادشاراست آنچه فرماید بتقدیم رسانیده آید بنابر غضب پادشاه ازین سخن تسکین یافته فرمود که تا مراجعت باید مرو و بلاد روم و شام را تا کنار دریای مغرب مستخلص گردانیده و تا بجو نویان در همان چند روز با لشکر آن متوجه روم گشت و در آن مرز و بوم دست بقتل و غارت و نهب و تاراج برآورد و مجموع آن ولایت بیکبار از امتزج ساخت و هلاکو خان در اول ربیع الآخر سنه خمس و خمسین و ستمایه برعزم یورش بغداد و تبریز بزرفت و از آنجا بهمدان توجه نمود و الیجیان پیش مستعصم عباسی فرستاد و پیغام داد که ما در حین عزیمت بجانب رود بار نزد تو روان کرده بلشکرگاه خواستیم و تو دعوی ایلی

گردی اما اثری بران مرتب نشد و هیچکس نفرستادی و مدد کاری ننمودی اکنون مطیع الفسنت که بخلاف سابق طریقت موافقت مسلوک داری و از لجاج و عناد و بقتنه و فساد ملک سلامت خواهد کرد احتراز واجتناب واجب شناسی و چون فرستادگان هلاکوخان ببغداد رسیده پیغام بگذاردند المستعصم بالله عباسی شرف الدین ابن جوری را که فاضل فصیح سخن دان بود با بدر الدین محمد نخجوانی در مرافقت ایلچیان بادشاه روانه صوب همدان گردانید و ایشان بمصد رسیده چون ناصواب خلیفه را در مجلس پادشاه معروض داشتند و مایه غضب هلاکوخان اشتعال یافته بر استیصال خاندان عباسیان کمیهت گشت و چون سخن بدین مقام رسید مناسب چنان نمود که شمهٔ از عظمت دار السلام و بندی از حشمت و تخوت مستعصم عباسی که آخرین خلفا بود و بزیادتی شوکت و ابهت از سلاطین زمان و خواقین دوران تفرد داشت در سلک تحریر انتظام یابد

ذکر معموری مدینه السلام و ارتفاع و انخفاض ولایت دولت خلیفه سلام

گشایندگان چهره اخبار احداث ایام و نمایندگان تصاریف شهور و اعوام چنین تقریر کرده اند که مدینه السلام بغداد در زمان خلافت بنی عباس از آسیب و بیاس سپهر در حریم امن و امان بود و معیوب و محسود سایر ممالک سلاطین گردون توان و شرفات امارس آن با فلک البروج ممارز و صفحات بساتین آن در طراوت با ریاض رضوان همراز لطافت آب فراتش دجله دجلخون در جگر یا معین افکنده و عذوبت میاه زنهارش سیل مذلت بر رخسار آب حیوان کشنده اصناف خلایق از اکابر و اشراف و ضیاع و ارباب حرف در آن بقعه شریفه مجتمع و اصابت عین اکثال از وجنات احوال ساکنان آن بلده طیبه مرتفع امیر المومنین المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر از زمره خلفای بنی عباس مطیب عیش و اجتماع اسباب ترفه و تنعم و کثرت اموال و نفایس ذخایر مستثنی و ممتاز بود و بعظمت و جلالت تکبر و تجبر در افواه و السنه مذکور و در اقطار آفاق معروف و مشهور و چهار صد خادم بخدمت درگاه اشتغال مینمودند بانگ هیچ یکی محرمیت حریم بارگاه خلیفه و دار الخلافه نداشتندی و از ملوک ایام و صنادید انام و اشراف اطراف و اعیان زمان کسی را در مجلس رفیع ادب بار نبودی و پیش جناب محمد و معالی او در شارع طریق سنگی بمثابه حجر الاسود انداخته بودند و یک طاق اطلس سیاه بر بهایت آستین از مخرجه فرو گذاشته و از سلاطین و ملوک آفاق هر که مبدهٔ خلافت تقرب جستی آن آستین را بر مثال ذیل کسوهٔ کعبه معظمه زیارت کردی مانند عبد الله ادمان بر سنگ بوسه زدی و باز گشتی و در ایام حکومت و زمان سلطنت مالک رقاب سعة مظفر الدین ابو بکر طیب الله مثواه مولانای عالم متورع مجد الدین اسمعیل فالی برسم رسالت از شیراز بعد رفت و چون قریب بفضای رفیع و جناب منیع خلافت او را بر استلام حجر مذکور الزام نمودند مولانا از غایت زهد و تقوی از تخشع پیش جمادی استنکاف نمود و مصحف مجید را بر سر سنگ نهاده بوسه بران زد و معذرت خواهان بود که در اعیاد خلیفه بر بسی صورت برق رفتار بعظمت هر چه تمامتر شندی و طیلسانی مانند شب دیجور بر روی خویش فرو هشتی و خواص عوام مخرجات و غروف و بویات که بر ممر موکب خلیفه بود بکرایه گرفتندی مکنونیت تعداد و وجوه کرایه کردندی مبلغ سی هزار دینار درقلم آمد و فور استعداد و کمال اقتدار مستعصم زیاده از آن بود که این اوراق گنجایش آن داشته باشد و در آن اوقات صد و بیست و چهار هزار سوار از دیوان غزنه مرسوم و علوفه میدادند و خدم و حشم و امرا و ارکان دولت و مستحفظان ثغور و سرحدها برین قیاس باید کرد و قاید لشکر سلیمانشاه بود ممدوح اثیر الدین اومانی و تو ایشان صغیر و کبیر و ستر ابی از مقربان حضرت بمزید اقتدار و اختیار اشتهار داشتند و منصب وزارت بمویدالدین محمد بن عبد الملک العلقمی مفوض بود و او کریم جبلی و سخاوت غریزی داشت و در شیوه نظم و نثر علم و حکمت و شرع و عربیت عدیل و نظیر نداشت و هر چند وزیر دحل و حقد و رقت و دقت امور مستند و مستقل بود اما مقربان بارگاه خلافت کما یجب و ینبغی احترام او نمی نمودند و بر قانون ادب با وی زندگانی نمیکردند عاقبت غبار اعتقاد او با خلیفه موسوس گشت و سبب اقوی در تغیر نیت و تکدر ضمیر اخلاص او آن بود که پسر خلیفه امیر ابو بکر بواسطه تعصب و حمایت اهل سنت و جماعت که از مرتبه اعتدال گذرانیده بود طایفه از لشکر مایزفرستاد تا گرخ بغداد را غارت کرده جمعی ناشایسته را که در آن موضع مستوطن بودند با سور گردانیدند و بنین و بنات ایشان را بر صدر کفل اسبان سوار کرده از میان بازار بگذرانیدند و چون وزیر در مذهب تشیع غلو مینمود از این صورت مستوحش و آزرده خاطر شد و الحق جای آن داشت که اهل سنت و جماعت بیزار از این حرکت ناملایم پسر خلیفه را لعنت و نفرین کنند و با الجمله در آن اوان که ایلخان از ضبط و تسخیر مملکت مسلمانان و قلع و قلاع ملاحده لعنهم الله علی حده فراغت یافت وصیت مهابت او در اقطار آفاق شایع و مستفیض گشت ابن علقمی وزیر از سر جفا و پیرایه جفا رسولی ببارگاه فلک شکوه فرستاد و بعد از اظهار عبودیت و تقبیح صورت دار خلافت و سدهٔ امامت چنان فرا نمود که اگر ایلچیان بصوب این دیار عنان عزیمت بسمک

گردانید تیر ... مشتوبه صفوف ... احتیاج افتد تا باستعمال آلات حرب چه رسد مملکت بغداد تسلیم کند و این معنی را بدلایل و شواهد معقوله استحکام داده ایلچیان بجرد
پیغام اعتماد ننمود ... نهضت بجانب دار السلام متأمل میبود چه در آن اوقات کثرت جنود و وفور اسباب و اسلحه دار الخلافه در اقالیم سبعه شهرتی تمام داشت حال آنکه
او کتای قاآن و مبادی جلوس خود ... با لشکر مغول که در قفای ... با شیاطین و غول اشتراک داشتند بطرف بغداد فرستاده بود و ایشان خایب و خاسر از معرکه بسیار
عود ... یافته بودند و این صورت در الواح اذهان انتقاش یافته ایلچیان ابن علقمی را بواسطه در تاکید مبانی اعتضاد و مصادقت و توقی طلب داشت و رسول رخصت مراجعت
یافته ... پادشاه او را اعلام داد و ابن علقمی علی المتعاقب و التوالی رسل و رسایل بپایه عالم پناه میفرستاد و معروض میگردانید که من بعد از اقطاع لشکریان چون خیل وفا
... منقطع ... گردانید و ... و تفرق جنود ... هم مود چون با خلیفه در مقام خدیعه و تضییع آمده ام و بواسطه افعال ذمیمه او اولاد او آرزوی آن دارم
که ... این مملکت ... پادشاه گیتی ستان انتقال یابد و چون پیغام ابن علقمی همت مکرر یافت ایلخان درین باب خواجه نصیر الدین محمد طوسی که در ملازمت او بدرجه رفیع و مرتبه
بلند رسیده بود ... زمان ... گذشته مشورت نمود و او از اوضاع فلکی و دلایل نجومی استکشاف فرموده خواجه بعد از تیسیر درجه طالع و تقویم کواکب و تحقیق انظرات
عرضه داشت که از اشکال نجومی چنان معلوم میشود که استخلاص بغداد امر سهل و ممکن و مستقیمی بر دست مواکب منصور میسر خواهد شد زیرا که مدت امامت و خلافت عباسیان انقراض
یافته ... و هلاکوخان بخواجه نصیر الدین در این حکم مصدق داشته با دلی ثابت و عزمی منشرح فرمان داد تا لشکریان اسباب یورش بغداد را آماده سازند و سونجاق نویان را در مقدمه
روان گرداند که از دجله گذرد و با باجو نویان ملحق شده جانب غربی بغداد را مخیم اقامت سازد و ابن علقمی چون دانست که سهم مکیدت او بهدف مقصود پیوست در صدد خلل
عرضه داشت که امروز بحمد الله والمنه که مجموع سلاطین گردن انقیاد را بخلاصه مطاوعت امیر المؤمنین بر جبین صدق مبین دارند و صیت نفاذ حکم و سطوت ملک کثرت
... سپاه ... بسیار ... مساعفت گرفته حساد را ... در امثال آن نماند که از مقام خود قدمی پیش نهند و هریک از قاصدان و طالبان مملکت بپیش
... آن افروخته است مضمون این مقال معروف ... که لو ثبت ... تحریک الفتن هر سال چندین تومان مال از خزینه بعساکر منصوره دادن از مقتضی رای رزین
و فکر دوربین ... امیر المؤمنین رخصت فرماید تا سرداران لشکر را باطراف و جوانب فرستاده آید و باشتغال مناسب موسوم گردانیده شود تا خزانه را توفیر باشد
... این تدبیر ناصواب را ... و خود باستماع الحان خوش و مشاهده غلمان خواتین دلکش و با نواع ملاهی و استیفای اصناف مناهی
اشتغال نمود و ابن علقمی ... اکثر اعیان سپاه را بمهمات ... متفرق و پراکنده ساخت و هلاکوخان بر میعاد مقرر و زمان منتظر بطالع مسعود و موید اقبال موعود
... خود در حرکت آمد ... لشکریان که ... گشته بودند از جانب ... بغداد در روان شدند در بعضی تواریخ مسطور است که بعد از فتح قلاع اسمعیلیه
هلاکوخان ایلچیان بدار الخلافه فرستاده ... را جهت آنکه لشکر مدد نفرستاده بود توبیخ و سرزنش بسیار کرد و ایلچیان را گفته بود که از زبان من خلیفه را بگویید که اکبر
... بود ... و اقتضا سیاست ... بغدادی که رتبه شوی الکنون مضی الکبر ... و باره بغداد خراب سازی و خندق بینباری و مملکت بفرزند خویش سپرده نزد ما آیی
هر اینه بسلامت بمانی و اگر خود نیایی وزیر و سلیمانشاه و دوات دار را نزد ما فرست تا پیغام مالی زیاده و نقصان تو رسانند و اگر پند نشنوی و نصیحت گوش نکنی لشکر مرتب دار
و جنگ را مهیا و آماده باش که ما کمر محاربه بر میان بسته ایم و مستعد شده و اگر بر خشم بغداد لشکر کشم اگر تو بر آسمان روی یا در زمین پنهان شوی **بیت** ز گردون
گردان بزیر آریمت ز لیستی ... شیر آریمت نماند کسی زنده از لشکرت در آتش نهم شهر و بوم و برت اگر خواهی که خاندان قدیم تو برقرار ماند از فرمان تجاوز منمای
و اگر سخن ما عمل نکنی آنرا خدای جاوید داند چون ایلچیان بغداد رسیده پیغام گذاردند خلیفه ابن جوزی و بدر الدین محمد نخجوانی را در مصاحبت ایشان برسالت هلاکوخان
نامزد کرده جواب داد که ایجوان نو رسیده گرم و سرد روزگار نچشیده بمساعدت و اقبال دو روزه چه مینازی از من چیزی که نیابی مخواه **بیت** برای و سپاه بگند اور سپهر
چگونه ستاره به بند آوری مگر شهزاده نمیداند که از خاور تا باختر هرکه از خدا و رسول او آگاه است مطیع و فرمان بردار این درگاه است و چون پراکندگان لشکر من جمع شوند اول
کار ایران سازم و بعد از آن روی بتوران نهم و هرکس را در محل خود قرار دهم از راه دوستی بخراسان مراجعت نمای و اگر سر جنگ داری **بیت** سوار و پیاده هزاران
هزار مراهست شایسته کارزار ایلچیان ایلخان از بغداد بیرون آمده صحرا را پر از عوام الناس یافتند و آن بیخبران زبان بدشنام رسولان گشاده سفاهت
آغاز کردند و انواع بی ادبیها کرده آب دهان در روی ایشان می انداختند تا مگر حرکتی از ایشان صادر گردد که آنرا دست آویز بد تعرض سازند و این معنی بسمع وزیر رسید

تمیمی از خواص غلمان را بفرستاد تا الجیان را ازین مهلکه خلاص دادند و رسولان چون بخدمت هلاکوخان رسیدند آنچه دیده بودند معروض داشتند پادشاه در غضب رفته گفت همانا خلیفه را زیاده کیاست و رایی نیست که با ما چون خان نارا ستست اگر خدای جاوید مدد دهد او را چون تیر راست کردانم تا گاه نرسان دار الخلافه بیارگاه در آمده رسالت و اکرد ندالجان از استماع آن کلمات بی دولتانه برآشفت و گفت خواست خدای بآن قوم برنج دیگر است که امثال این امور می اندیشد و در سنه خمس و خمسین و ستمایه موافق لوی سیل از مقام سیج انگشت رسولان دار الخلافه را رخصت انصراف ارزانی داشته بخلیفه پیغام داد که حب مال و جاه چنان بر ضمیر تو استیلا یافته که سخن نیک اندیشان در تو اثر نمیکند باید که مستعد کارزار باشی که من با لشکری فرزون از مور و ملخ رسیدم رسولان بغداد مراجعت نموده از وصول پادشاه جهانگیر و زیر را خبر دادند این صقعی کیفیت حادثه را معروض خلیفه گردانید خلیفه با وزیر گفت مقتضی رای تو در دفع این خصم قاهر چیست و زیر گفت کمترین خصم سبذل مال بازمانده مالیه چه جمع دفاین و ذخایر این جهت و قایت عزت و سلامت نفس و حیاته حالا مصلحت آنست که برای پادشاه هزار خروار بار از نقائس متعه و رعایت اقمشه و دیگر اشتر بختی و دیگر اراسب عربی با ساز و آلت ترتیب باید کرد و برای شاهزادگان و امرای علی اصناف طبقاتهم تحف و هدایا فرستاده خصمه و سکه بنام الجان باید خواند و زر تا این بلیه مندفع گردد خلیفه تدبیر وزیر پسندیده داشته با تمام آن امر اشارت کرد اما مجاهد الدین بیک که او را دوات دار صغیر میگفتند با برعدادی که با وزیر درمیان داشت بالقاء دیگر معاندان این عقلی معروض مستعصم گردانید که وزیر درین تدبیر مصلحت خویش اندیشیده است تا سعی خود در نزد هلاکوخان مشکور گردانده امر دولشکریان را در هلاء و محنت افگند مصلحت آنست که لشکر جمع آوریم و سرهای راه بر خصمان بگیریم و خلیفه با ایشان سخن از صواب دید وزیر باز نموده از نشر فرستادن تحف و هدایا دلگرمشت (بعضی از نسخ نظر رسیده که چون خبر توجه الجان بغداد رسید مستعصم خلیفه با ابن علقمی در دفع لشکر هلاکو مشورت فرمود وزیر او را بر بذل اموال ترغیب و تحریص نمود تا از رکوب اموال احتراز اجتناب واجب شناسد خلیفه گفت لحیتک طویله یعنی ریش دراز و عقل کوتاه داری و چون بعد از مجاهده لشکر تمام مهم مستعصم انتشار یابد بار دیگر با وزیر مشورت آغاز نهاد ابن علقمی گفت لحیتنا طویله یعنی ما ارباب بصیرت روشن است که چون از پس پرده تقدیر امری بمظهر وجود و پیوندد اسباب آن بی اختیار و اشتباه از خرج بیارد و از زمین بروید حسن تدبیر و طول تفکر دم در ربن تا برای کوته اندیشان چه سود زیاده تاخیری کند لامرد القضاء یه والمعقب لحکمه و چون قول اول نزد راقم حروف اصوب اقرب است قلم مشکین رقم بر سر حرف نخست رفته باز نهاد که خلیفه با وجود شیوع آوازه توجه دشمنی الجان قوی پنجه غفلت و غرور در گوش کرده بود و پهلو بر بستر استرفاه و سرور نهاده و مقربان بارگاه خلافت که بر جویبار عنایت رافت بالا کشیده بودند سالها بامت رایدان گسالت و بی خبری ملامت کرده و معروض داشتند که غلبه و بطش قوم تاتار و ایلغار ایشان و انقطار منتشر و مستفیض است و اینک عزم استحلال این دیار کرده و برخورده و مین جاده کوبی لشکر موفور و استعداد نامحصور بمقاومت با اجتماعت در حیز طاقت نیاید علاج حادثه پیش از وقوع باید کرد زیرا که چون سیل از سر گذشت در گرداب حیرت دست و پای زدن مفید سلامت نباشد مصلحت آن تر دانم که در رعایت مهمات اهمال و رزیده نشود و پیش از هجوم خصوم بنیت درست و حکم واجب الاذعان باستجماع عساکر از نواحی و اعمال مبادرت نماید که قوام مملکت و نظام این و دولت و شمول امن و طراوت حال و فراغ بال رعیت بی شمشیر و تیر و اندیشه صحیح و رای درست و اعتقاد ملیح و کوشش تمام میسر نگردد و بر تول در ربا عمال نباید کرد که عرض او از این تدبیرات استیصال دودمان امامت و خاندان خلافت است و مستعصم کوش عرش از استماع این اقتراح گرسانده همچنان با وزیر بر قرار استشارت گردانیدن گرفته و آن بر تدبیر سخنان مشفقان را بی وقع و اختیار ساخته گفت لشکر معول را مقاومت با تاتار میسر نشود چگونه میسر شود الگرورات و صبیان فی المثل از بام خانها با خشت و سنگ در مقام مدافعت آیند همه را در مضایق سنگلاخ محالات ناچیز گردانند ازین سخن عجب و تحیرت بمزاج مستعصم استیلا یافته و سر نخچه عقل و درایت بر نافته از توجه لشکر تاتار حسابی بر نگرفت و وزیر بر آن سرق تدبیر و تصنیف منصوبه احتیال اشتعال می نمود تا فرزین بند خصم حصین ملک و دین را بچه کیفیت بجنبانیده ناگاه و دین اثنا خبر رسید که سوبخای و باچو نویان با طایفه از پی دلان لشکر الجان از طرف غرب متوجه مدینة السلام اند خلیفه فتح الدین بن ایبک مستعصمی را با دو هزار سوار بعد اقعه الیشان نامزد فرمود و چون تلاقی فریقین دست داد و کار از مقابله بمقاتله انجامید در اول حمله لشکر مغول بشت داد و فتح الدین که مرد کار دیده بود و غبار معرکه بر سر او نشسته گفت تا هم در ین مقام ثبات قدم باید نمود و از تعاقب گریختگان دست کشیده و داشت اینکه شعبه جنون بقلت بر مجتمع داشت این رای را بر نوعی از تحمل حمل کرده جواب داد که حقوق ایادی و عوارف امیر المومنین را بدین وجه مکافات میکنی که بگریزد مدافعت باعدای آنحضرت تجاهل و تکاهل ظاهر ساختی صلاح در آن مینماید که پیش از انکه مخالفان بعدوی مستظهر گردند از عقب الیشان بشتابیم و خاطر از اعداد املاک فارغ

کرد ایشان فتح الدین از جهالت و سوء تدبیر و خودرایی ایلچی دوانی متعجب شده و در غضب رفته فرمود تا علی الفور لشکریان از پی مسلمانان روان گشتند و چون بغداریان از شهر دور تر افتادند مغولان عنان مراجعت منعطف گردانیده بمحاربه و مصاربه مشغول شدند و آنروز تا شب میزان حرب اشتعال یافته چون زمانه لباس عباسیان در کرد و سپاه مقاربان امید و بیم در برابر یکدیگر نهاده و آمدند و مغولان در جوف لیل آب فرات در لشکرگاه بغداد یان سرداده و چون آبشخان قضا و قدر بدلو زرین رسن آب حیات شیراز چاه ظلمانی شب کشیدند مجتهد بغداد و چون ترکس از خواب در آمده خود را مانند نیلوفر غرق آب یافتند و لشکریان لشکر دریا قطاع خورده بعضی را که اجل دامن گیر شده بود از بیم تیغ خون آشام راه شام در پیش گرفتند و فتح الدین بقتل رسید مجاهد الدین ایلچی دوات را در پاسه کس پرده ظلام بغداد در آمد و خلیفه از زلال عقل مرزبان رانده سه نوبت گرانجه الله علی سلامه مجاهد الدین و همچنین از عقل مستعصم حکایت کنند که چون خبر فرار اولان لشکر ایلخان مسموع او گشت که بفلان عقبه رسیده اند گفت از آنجا چگونه توانند گذشت عرضه داشتند که سپاهی که متوجه این دیار اند بر روی آب دریا چون موج میگذرند و بر قلال جبال عقاب آسا پرواز میکنند و در اثنای این لوقات خبر وصول رایات ایلخان متواتر شد و بروایتی در روی هجده سنه خمس و خمسین و ستمائه سپاه قیامت علامت فوج فوج رسیده بارگاه هلاکو خان را در برابر برج عجمی برافراشتند نوم و اصطبار از حوالی دیده و ضمیر خلیفه و ارباب آن دیار دور شده اروی خواب و رای صواب همگنان در حجاب استحالة مختفی و مستور ماند خلیفه فرمود تا در رب بغداد مسدود گردانیده برج و باره را استحکام دادند و دوات یان و شرابی و سلیمان شاه و ممالیک خاصه بل عامه بغداد و مضاربه و محاربه را مستعد و آماده گشتند روز دیگر که عالم ظلمانی چون دل دانا نورانی گشت رایت عقاب پیکر ایلخان را از سر قهر بر افراخته و از جانبین آتش محاربه و قتال برافروخته و انروز از بام تا شام مکاوحت و منازعت و تیر حرج و زوبین و سنگ منجنیق و فلاخن چون اوعیه مستجابه در اقصاء بلود و مانند نوازل قضا در انحدار خلق نامعدود از اندرون و بیرون مقتول و مجروح گشتند و چون شب سند هر کس بموضع خود قرار گرفته دیگر روز بر سر حرف نخستین رفتند و بقولی مدتی پنجاه روز آتش حرب اشتعال یافته شد و در اثنا ضعیف این سادات حلله چون مجد الدین محمد ابن حسن طاوسی و سید بدر الدین یوسف و غیرهما در صحبت رسولی سخن دان مکتوبی بخدمت ایلخان فرستاد مضمون انکه از اجداد ائمه اثنی عشر سیما از امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام بما رسیده که شما بر عراق عرب مستولی شوید و حاکم این دیار مقتول قصه اقتدار شما گردد و ما بطیب نفس از امر و نواهی شما مطیع و منقادیم و هر چه اشارت عالی نافذ شود بدان قیام نمائیم ایلخان از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشته بسیورغامشی و احضار ایشان بر لبیغ زاد و شخصی را از نظار مان لشکر کی انجماعت فرستاد و اهل حلله حلله سلامت و عافیت پوشیدند و در محال و منازل خویش قرار گرفتند اکنون خامه مشکین عنبا اراده آن دارد که قصه تسخیر بغداد را بر روایات معتمده که در تواریخ مسطور گشته بیان کند اگر تا قضی روی نماید عفلا دانند که منشأ آن چیست بعضی از نقله اخبار آورده اند که چون چند روز از محاصره بغداد بگذشت و مهم بر خلیفه دشوار گشت بر قرار سابق آن ساده دل از خصم درون خانه و آشنا و دور تر از هر بیگانه دشمن پنهان و دوست آشکارا استطلاع کرد که درمان این درد چیست و در این مصیبت دستگیر هر مرد و نامرد کیست و زیر مرز تقریر کرد که لشکر مغول سپاه تا تار در نهایت قوت و شوکت اند و مدد ایشان متواتر میرسد و آثار عجز و انکسار و ضعف و افتقار روز بروز بر وجنات احوال موافقان و ملازمان دار الخلافه ظاهر تر و دلایح تر میگردد در شهر چندان سپاه نیست که باستظهار و معاونت ایشان دفع مخالفان قوی دست توان کرد صلاح جوانب و سلامت عواقب آنست که حضرت امیر المومنین ترک منازعت و مخالفت کرده برگ موافقت و مصادقت سازد و بی تاخیر و تسویف از سر وفور طوع و کمال رغبت و نیت صافی و عزم درست بارگاه هلاکو خان شتابد و دست ببذل نفایس و ذخایر گشاید چه غرض از حرکت بدینجانب احراز اموال است و چون خلیفه از سر تاطر و حصامت بگذرد بعد از تاکید قواعد استیناس و الفت بحسن تدبیر بنا مصارت مستحکم گردانیم تا از مخدرات او و چگونگی خانی دختری ما به پیکر جهت خلف صدق امیر المومنین در سلک ازدواج آید و در ازصدف جرا مامت درتخت رجعیت بسراورآید و بدین مقدمات عرضه ملک و دین بسمت مشارکت گیرد و الهبت خلافت و حشمت سلطنت اتحاد یابد و در میانه و ما و اموال چندین هزار خلق مامون و مصون ماند و جاه و عظمت ملازمان عتبه علیا روز بروز افزون گردد و سیلاب خوف و رعب در جویبار خاطر خلیفه تمامان چنان جریان داشت که تمیز خیر از شر و خطا از صواب بروی مبهم بود چون ظاهر کلمات موافق مصلحت گشت روز یکشنبه چهارم صفر سنه ستة و خمسین و ستمائه با امراء و پسران ابو بکر و عبد الرحمن و طایفه کثیر از اشنمذان و اولیاء دولت و مقربان حضرت و اعیان لشکر و خواص غلمان عزم بارگاه ایلخان کرده از شاهراه

شهرستان یعنی در باب بغداد بیرون ند بیت آه من غرقه بغیر اباب آه من حسرة علی الاحباب و مفصل تر ازین روایت بوجهی انکه چون تا بچونیان
و سوبخاق بهار در لشکر بغداد که مصحوب فتح الدین مجاهد الدین بیرون آمده بودند غالب شدند لجام ریز بجانب مدینة السلام شافته و بر جانب غربی مستولی گشته
در حوالی شهر یکبار دیگر فرود آمدند و از طرف صرصر کسوفانویان تیز قدم رنجه کرده با لشکر انبوه رسید و ایلخان اورق را در خانقین گذاشته و با مرا پیوسته بر خاب شرقی بزول کرد
لشکر مغول چون مور و ملخ از اطراف و جانب در آمده پیرامون بغداد را بر گرفتند و دیواری در گرد شهر برآوردند و بقولی روز سه شنبه بیست و سیوم ماه محرم سنه ست و ثمانین و ستمایه بطالع حمل جنگ آغاز نهادند و مجانیق نصب فرموده چند گاه از بیکار ننشستند و برجم سنگ منجنیق بعضی از برج خراب شد و اندیشه بسیار بر ضمیر خلیفه مستولی گشت و
عاقبت وزیر را بیرون فرستاد و با ایلخان پیغام داد که پادشاه فرموده بود که وزیر را بفرستد تا با او مصالحه موکد کرده آنیک او را فرستادم باید که پادشاه نیز بوعده
خود وفا خواهد و فا نماید ایلخان گفت این شرط بر دو همان کرده بودیم اکنون بغداد رسیدیم و دریای فتنه و آشوب در تموج آمد بیکی قناعت چگونه توان و خلیفه انکه خلیفه
سلیمانشاه و دوات دار اعظم فرستاد و رسولان مستعصم شهر رفته روز دیگر جمعی از معارف و مشاهیر بخدمت شتافتند و پادشاه ایشانرا نیز بازگردانیده شمشیر و آتش
بیکار چنان ملتهب شد که دل بهرام بر کشتگان معرکه بسوخت و ایلخان فرمود تا شش روز بر لیغ نوشته و بر تیر بسته از شش جانب بشهر انداختند مضمون همه انکه سادات و
قضاه و علما و مشایخ و لشکر با ما جنگ نکنند از پاس و مسطوت ما جان امن باشند دکانها بجای رسید که لشکر مغول از جانب برج عجمی بالا برآمده مردم بغداد را از ان موضع
دور کردند و دوات دار دید که بغیر فرار چاره نیست با اتباع خویش در کشتیها نشسته مانند باد بر روی آب روان شد و چون از برابر قریه العقاب بگذشت طایفه لشکریان
که مجاز قطعت را مدار موسوم شده بودند تا کسی از کشتی نشسته بگریزد مانع آمدند سنگ منجنیق و قوارب را بر قطع روان کردند و سه کشتی بچنگ آورده سکان سفاین را با هلاک ساختند
دوات دار با قضه بر ده بازگشت خلیفه بر ین حال اطلاع یافته دل از ملک و مال برگرفته فخر الدین مهتدی و سدید الدین اسکافی و بدرالدین لؤلؤ را با مدک تحفه بیرون فرستاد که بایلخان بگویند مضمون همه انکه ما پادشاه بدان
سخن و آن تحفه التفات ننموده رسولان محروم باز گشتند و مرور دیگر سید فضیلت ابو الفضل عبد الرحمن با جمعی اکابر بسیار گاه ایلخان شافت و اموال و افر جهت پیشکش
آورده آن نیز مقبول نیفتاد و مقرر شد که برادر بزرگتر ابو الفضل و اکابر دولت و اشراف دار السلام بشفاعت بیرون آمدند آنهم فایده نداد و ایلخان وزیر را بین درویش با لشکریان روان
کرد تا سلیمان شاه با دوات دار را بیرون آورده وجهت تسکین ایشان بر لیغ با بیرز فرستاد و تکلف خروج خلیفه بر ای او نمود است اگر خواهد بیرون آید و اگر خواهد توقف
نماید و سلیمانشاه و دوات دار طوعا و کرها علاز مت رسیدند و ایلخان فرمود که ایشان بشهر روند و مطلقان خود را بیرون آرند که این جماعت را با ما زمان خاصه بجانب
مصر و شام میفرستیم سلیمانشاه و دوات دار بموجب فرمان بغداد آمد خلقی کثیر از لشکر شهر در مصاحبت ایشان بامید خلاص بیرون شدند و چون بارد و رسیدند
همگنان بر صدد و اپسین مقصد مورد بیکبار رسانیدند و این انسانیری بر چشم چندان تیغی که از عاطفه امر بود رسید و ایلخان از ین قضیه غضبناک شد و فرمان داد که دوازده
و اسخاص بنی العباس را بعد از ان موجب فرموده دوات را با تابع بالفعل آورده بسلیمانشاه رامع اقارب و خواص نسبت بپایه سریر حاضر کردند ایلخان
از و پرسید که چون تو خلیفه زمانی معاذی تحمل بیگانگان می نمیتم بر سود و خویش احتیاط و دقایق ملک و طلب چگونه رفت خود ندیدی ما طریق مواضعت مسلوک داریم چندین خون بیگناه نگردد و بیجاره
جواب داد که خلیفه از ی سعادتی تحمل بیگانگان می نمیتم بعد از سؤال و جواب او را نیز با قرابتیان و متعلقان بدرجه شهادت رسانیدند و چون خلیفه دید که کار از دست
رفت با سه پسر صلبی خویش و هزار کس از سادات و ائمه و قضاة و دستار بندان عمده مقربان حضرت و اعیان و امرا و خواص غلمان بیرون خرامید و چون بدر گرباس رسید
خلیفه و پسران را در دوسه خادم خصت حول دادند و دیگر از امانع آمد ایلخان چنانچه رسم اهل نفاق است مطلقا اثر خشم بر ناصیه ظاهر نکرد خلیفه پرسش کرم نمود
با او گفت که پیغام شهر فرست تا خلق سلاح انداخته بیرون آیند که اینان را نشماره خواهم کرد مستعصم فرموده تا در بغداد ندا دادند که هر کرا حیات و سلامت اسلحه
افکنده بارد وی ایلخان شتابد سواران شاه رجال لشکر فوج فوج می آمدند و معروض تیغ یاسا میشدند و کشته میگشتند و بعضی از نسخ واقع شده که سلیمانشاه و دوا
دشمالی را در بین بود کشته رؤس ایشان را پیش سلطان بدرالدین حاکم موصل فرستادند و خلیفه را با اولاد در خیمه موقوف گردانیده موکلان بروی گماشتند روز دیگر که
دست شعشعه لمعان نور مهرهای گردالب از قطع سلیمانی برچید ایلخان با ساختن خندق و قتل و غارت مدینة السلام و اعمال و مضافات آن فرمان داد و خندقی را
که چون غور فکر عقلا عمیق و مانند همت اسخیا پهنا و ربود در یکساعت با خاک شارع موازی ساخته و مانند شاهین کرسنه که متوجه کبوتر خانه گردد در شهر تاخت

وچندان کوشش وکشش کردند که از خوف عزیزان برسان سیل رودی از آب دوم در حیران آمد خزان خاص وعام محترم سرای خلافت را با دهنب وتاراج داد و شرفات قصر را مانند
سرنجات زدکان دپیش انداخت آتش قهر ساعته کرد از چنان برافروخت که محلات واسواق بلکه مشا بعضی از امایه اتا عشر که در خاک بغداد پاک بسوخت واز ان همه نعمت وبساط
نوا نماند بیت ازروی تحیر کهی ایوان همی منیم تهی ازقد آن سروسهی خالی همی منیم چمن برجای رطل وجام می کوران نهالی داشتند برجای خلیه
نای ونی آواز راغست ورغن لشکر مغول وتاتار اناثه وادنی زرنگار بلکه چندان خان وطبق وجامات وکاسات زرین وسیمین از مطبخ خلیفه ومیت الشراب او بیرون آوردند
که مهره حساب آن عاجز آمد وهمه را انبار خرج شبه ورصاص بفروختند ودرین فتنه وآشوب بسیاری از اهل فقر وفاقه صاحب جمل ونافته شدند ودر نقود واجناس مصر وچین
دسایر ممالک وخیول عربی وبغال قیمتی وغلمان رومی وروسی والانی وقبچاق وماه رویان ختای بندان بحصول پیوست که در خزانه خیال خان وامرا ونویانیان اولمیکنجیدوانا
کثرت زرنقد وجواهر ثمین ونفایس امتعه ولطایف اقمشه کران بهاء ورخوت سنکین که از مخزن خلیفه وخانهای نواب وخواص او وتمولان بغداد بیرون آوردند زمین صوت
اخرجت الارض اثقالها گرفت القصه بغداد خراب ویران وباقی امصار وبلدان از ذخایر آن بلده طیبه معمور وآبادان گشتند گویند که ایلخان روز جمعه نهم صفر سنه ست
وخمسین وستمایه بدار خلافت رفت وامرا را طوعا داوه باحضار خلیفه امر فرمود وچون حاضر گشت باو گفت که تو میزبانی ومامیهمان آنچه در خزانه داری بیارو مستعصم این
سخن را حقیقت انگاشت ودر آن حال خوف ودهشت بردی استیلا یافته بود که مفاتیح خزاین را نمی شناخت فرمود تا قفل ابواب خزاین بشکستند ودو هزار جامه دار
دوده هزار سرج در غایت رصعات بنظر پادشاه رسانیدند وایلخان زیاده الاتفاق بآن نکرد ومجموع را بر امرا وحاضران تقسیم نمود وبا زا خلیفه خطاب کرد که اموالی که
در طاهر داری از بنده کاست واحتیاج بمتسلیم وخصت تو نیست اکنون وظیفه انکه از مخفیات ودفاین چیزی بگوئی اشارت بصحن دار الخلافه کرد وآن زمین را بنوجب
فرمان بکندند ودر آن موضع حوضی پر از تنکهای طلا یافتند که هر یکی بوزن صد مثقال بود در میان ارباب تواریخ واخبار مشهور است که چون ناصر خلیفه بدار قرار
رحلت گشید از دو حوض از فلوری باقی ماند در آن اوان که نوبت خلافت به پیره اش مستعصر رسید روزی با یک خادم که محرم آن راز بود بر سر گنج رفت وگفت
از واجب الوعایات همین قدر مهلت میخواهم که این گنوزرا در مصارف وجوب صرف وانفاق کنم خادم بخندید ومستعصر خنده او را بر سوء ادب حمل فرموده از
غیبت این استفسار نمود خادم گفت نوتی در ملازمت جد تو بودم امیر المؤمنین فرمود که از خدایم عز وعلا چندان مسئلت مینمایم که حوض پر تنکه از اختلاف این دو از زود تمتع
نشدم ومستعصر مجموع آن وجوه را بارباب استحقاق داد ودر بقاع خیر وابواب بر مصروف داشت وذکر جمیل ونام نیکو یادگار گذاشت وچون خلافت بمستعصم رسید
تخیل واسمال شعار خود ساخته یک حوض از ان دو حوض ببطلا احمر مشحون کرد انید راقم حروف گوید که در باب گشتن خلیفه روایات متعدده بنظر رسیده یکی از انجمله
آنست که ایلخان فرمود تا طعام از وی باز گرفتند وچون بطاقت گشت از مرکلان غذا طلب داشت ایلخان را از التماس خلیفه اعلام دادند فرمان داد که طبقی از زر و
جواهر پیش او برند بگفتند که پادشاه روی زمین چنین است که از این تناول کند مستعصم گفت زر وجوهر چگونه توان خورد ایلخان فرمود که بعد به جان خود در دهان چند
هزار خلق نه بخشیدی وبسپاه ندادی تا ملک مورد ث از تعرض چنین لشکری جان ستان که حکم عذاب آسمان دارند مصون ومحروس ماندی خلیفه چون مجال جواب
نداشت باد لی چو گوره زر گران دم در کشیده واز چاه دیده ستم دیده ریاض قبول یافته رخساره را آب داد بیت اگر گریه اگر کار بسامان نشود آخر
کم از انکه آب روی نشود مردم ایلخان در ابقا واعدام خلیفه با خواص ومقربان مشورت کرده ایشان گفتند که اهل اسلام او را خلیفه بحق وامام مطلق میدانند ودر
نفوس وامرال خویش حاکم ودرمان روا می شناسند اگر ازین ورطه خلاص شود دلکن که از اطراف لشکرها بدو پیوندند واستعداد حرب از سر گیرد دیگر بحشم گران
گردون سای وکثافت سفر احتیاج افتد مرد عاقل فرصت فایت نگرداند وسر رشته اختیار بامید انکه باز بچنگ افتد از دست ندهد دشمن را محبسی بهتر از معلومه نه
تصور نتوان کرد بیت رخصه کرملک سر افکنده به لشکر بدعهد پراکنده به ایلخان چون دانست که نصیحت مشفقان از شایبه مبراست بقتل خلیفه
فرمان داد وحسام الدین منجم این خبر شنیده بعرض پادشاه رسانید که اگر خلیفه کشته گردد عالم سیاه وتاریک شود وعلامات قیامت آشکار ومشاهده افتد وازین
نوع کلمات سبب آمیز چندان گفت که ایلخان متوهم شده در بن امر باخواجه نصیر طوسی مفاوضت پیوست خواجه نصیر گفت که زکریا پیغمبر ویحیی معصوم را
بقتل آوردند هیچ یک از انها دافع نشد اگر حسام الدین میگوید که بر قتل بنی عباس این احوال مرتب میشود مسلم ومقبول نیست زیرا که چندین از ایشان بایلخان ملک

دوازده روز کار ایلخان برقرار بود ندا آفتاب منکسف شده و قمر منخسف و ایلخان از حسام الدین تاکسال در آن باب مجلکاستاند بر قتل خلیفه جازم گشت زعم بعضی آنست که چون برلیغ بیاساخلیفه صادر شد طایفه معروض ایلخان گردانیدند که شمشیر تیز را بخون مستعصم رنگین توان این ترهم مؤثر افتاده هلاکو فرمان داد تا او را در بندیچه بر شیوه انگه ندما الدا اعضا و اجزای آخرین خلیفه عباسی را چنان ساختند که از حس و حرکت باز ماند و پسران مستعصم را با جمیع آل عباس کمافی الجمله از انشان حسابی بود از میان برداشتند و چون روز قتل و غارت کردند ایلخان فرمود تا بر بقایای خلق که اکثر ایشان در زوایا لباس اختفا پوشیده بودند مجتهد و مردکانرا از شوارع برگرفته اسواق را معمور گردانیدند و چون شمع دولت خلفا عباسی بسر آستین فنا کشته شد ابن علقمی امید آن میداشت که بنا بر اظهار یکجهتی و نیکبندگی که نسبت بایلخان پیش برده بود حکومت بغداد بروی مقرر گردد اما پادشاه بواسطه کفران نعمت زیاده بحال او توجه ننمود و بخاطرش گذشت که از کسی که با مخدوم خویش بیوفائی کند و فا چون طمع توان داشت دعلی بهادر که از لشکر ایلخان بخست او بغداد در آمده بباسقاقی آن دیار بموجب فرمان متعین گشت و بسبب انکه در وقت محاصره بغداد ابن عمران لشکر پادشاه را از بعقوبه بسفارو علوفه مدد کرده بود ایلخان حکومت آن سرزمین را باو ارزانی داشت و خدمتش برمسند فرمان دهی مدینة السلام بی منازعی تکیه زد و چون قضیه ابن عمران نوعی غرابتی داشت دو سه کلمه در آن باب ثبت می افتد طایفه از ثقات بغداد حکایت کنند که ابن عمران از جمله احداث الناس بود فی الجمله سوادی از بیاض فرق کرده بخدمت عامل بعقوبه قیام نمودی و پیش از یکسال از نهضت ایلخان بولایت بغداد عامل در کنار روز بر بستر استراحت خفته بود و پای در کنار ابن عمران نهاده خدمتش شرایط ذلک و تعمیر بجای می آورد ناگاه خواب بروی غلبه کرده اهالی در خدمت واقع شد عامل ازوی پرسید که موجب دست کشیدن چیست ابن عمران مثبته شده جواب داد که بواسطه استیلا سلطان نوم تقصیری رفت عامل گفت در خواب چه دیدی ابن عمران گفت بخواسته خیال چنان مشاهده افتاد که بساط خلافت در نوردیده در ایات دولت مستعصم احقاص دانکسار یافته و مقالید حکومت دار السلام بغداد با سرها بحداد دیگر در قبضه ارادت من قرار گرفت ازین سخن استهزا و سخریت بر طبع عامل غالب شده لکدی چنان بر سینه ابن عمران زد که بپشت افتاد در ان اثنا که پادشاه محاصره بغداد می نمود ابن عمران نام خود نوشته تحریر کرد که اگر ایلخان بندرا از خلیفه طلب فرماید شاید که لشکر پادشاه را بکار آید و آن تحریر را بجانب اردو انداخت بدست بعضی از لشکریان افتاد و چون او را بنظر پادشاه رسانیدند و بر ابن عمران بردند مقصود آمده این حدیث در خاطر ایلخان موقعی تمام یافت و کشتی فرستاده او را طلب داشت و بغداد یان مضمون این مقال را که کهن زنبیلی از بغداد اگر بخاطر گذرانید ابن عمران را بیرون فرستاد ند و او معروض پادشاه گردانید که اگر برلیغ شود من جریک ایلخان بسفارو علوفه چندانکه احتیاج باشد مدد دهم چون این سخن از قبل محالات و معقوله ممتنعات مفهوم ایلخان سمر رضا جنبانید بنا بر التماس ابن عمران نسخه بارداد و خدمتش چون بر انبارها و زیر زنبیلهای بعقوبه و نواحی آن که محل تولید غلات بود وقوف داشت از سر تمکین و استظهار مدت پانزده روز لشکر بآن کثرت را تقاردا و این صورت بتحقیق همه اقبال ایلخان و اد بار خلیفه دوران بود و چون بغداد مستخلص شد پادشاه جهت قضا حق آن خدمت ابن عمران را بمنصبی که مدلیعهد بخاطرش نگذشته بود اختصاص داد و فرمود که ابن علقمی محکوم حکم او د ما مور امر او باشد و وزیر از کرده خویش نادم و حریف یاس و خجلت منادم گشت و چند روز در اکامی بهر طرف تاب و پوی میکرد و بهر کس توسلی مینمود و امرا و اعیان حضرت را بانت و اذلال او مبالغه مینمودند تا باندک فرصتی بعد از تسخیر دار السلام بمقام اصلی رفت حکما گفته اند که هیچ تن اعضا در استانید و وی رنجم نیافته و پادشاه سهم پیشه و دشمنی که فروتنی و تملق شعار خود سازد و زنی که اظهار وفاداری و ثبات کند و عمارتی که برای مصلحت خویش مهایب دیگران زبان کشاید و ما احسن ما قیل **بیت** هر که عیب دگران پیش تو آرد بشمرد ۔ بیگان عیب تو پیش دگران خواهد برد و در خلال این احوال خواجه صفی الدین عبد المؤمن که در فن ادوار و موسیقی فیثاغورس ثانی بود و در عرصه این کنبد دوار ثانی نداشت و مصنفات متقدمین را متروک گردانیده بر اصول پرده های اثنا عشر چند شعبه تقریع کرده بود و اگر بار مدور زمان او بودی حلقه انقیاد در گوش کشیدی بدرگاه پادشاه شتافته از نصف نهار تا وقت غروب نیر اعظم در بیرون بارگاه فلک اشتباه ایستاده بربط مینواخت و هیچ آفریده گوش بساز او نمیکرد آخر الامر حال اساد قار معروض حاکم گردانید تا ایلخان خدمتش را خوشتر از بربط نواخت و زمزمه بهار املی حظیر از ارتفاعات و مستقلات بغداد بر سبیل مشاهره مقرر فرمود و آن عارفه مدتی مدید با دو فرزندانش میر ذکر نقل خزاین بغداد و ذخایر قلاع ملاحده بقلعه دزجاجم

سلماس و وصول ملوک و سلاطین از اطراف و اکناف بباركاه فلک رفعت و ایوان کیوان اساس ایلخان بعد از فتح بغداد بواسطه
شدت حرارت آن دیار مراجعت نمود و عازم اردوی خود شد که در خانقین گذاشته بود و در این اثنا خزاین بغداد و اموال قلاع ملاحده و هر چه از صدود و دم ردم
وارمن و گرج گرد کرده بخزانه عامره انتقال یافته بود مصحوب ناصر الدین صاحب ری بجانب آذربایجان فرستاد و یکی از کافیان مملکت را فرمود تا برکوهی
که ساحل دریای ارمی و سلماس است قلعه در غایت حصانت و نهایت رصانت ترتیب داده تمامت نقود را گداخته و بالش ساخته در آنجا نهاده دار
متنسوقات عرب و عجم علی سکین باشارت فتح و ظفر نزد برادر خود منکوقاآن در صحبت یکی از نوینیان ارسال نمود و از نکاهی حالات مفصل اعلام داده معروض داشت
که بعد ازین بجانب مصر و شام عزیمت تصمیم خواهد یافت و چون فرستادکان ایلخان بمقصد رسیده بیلاکات و اجناد بعرض رسانیدند منکوقاآن از وصول فرستادکان
و شنیدن خبرهای ملایم مستبشر و شادمان کشت و ایلخان را بعنایات پادشاهانه سرافراز و مستظهر کردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون ایلخان بمراغه رسید سلطان
بدر الدین لولو حاکم موصل که باستدعای اورسولان رفته بودند در اواخر رجب سنه ست و خمسین و ستمایه بخدمت پیوست پادشاه شرایط اعزاز و احترام و مرعی داشت
در تعظیم و تکریم چنان مهمانی مبالغه نموده در ششم شعبان سال مذکور رخصت داد که بولایت خود باز کشت و مدت عمرش از نوازکذشته بود و هم درین سال اتابک
سعد پسر اتابک ابوبکر از فارس برسم تهنیت بغداد بخدمت ایلخان آمد و بسیورغامیشی اختصاص یافته مقتضی الوطر بلازمت پدر مراجعت نمود و سلطان عز الدین
سلجوقی از روم هم درسال مذکور در حدود تبریز باردوی هلاکوخان رسید و ایلخان بواسطه مصاف او با تکجیان رنجیده بود و چون بغداد مسخر شد خدمتش بغایت
مستشعر کشته و خواست که بحسن تدبیر و لطایف الحیل خود را ازان عرفات لسباحل نجات رساند بعد از تامل فرمود که موزه پادشاه را نه دوخته و صورت او را بر نعل
آن نقش کردند و در اثنای ملاقات موزه را بدست پادشاه داد و چون نظر ایلخان بر نعل موزه افتاد سلطان عز الدین زمین خدمت ملثم بوسید و گفت مامول
بنده آنست که قدم همچو پادشاه سزین بنده را بزرک کردانند ایلخان ازین حرکت برآشفت و از سر خون او درکذشت و بشفاعت یکی از خواتین معتبر بر تواقعات بر صفحات روزکار او
انداخت و در آن انجمن خواجه نصیر الدین طوسی بتقریب معروض داشت که پادشاه کردانید که سلطان جلال الدین خوارزمشاه با سیصد هزار لشکر بی بر و برسید لشکریان
او با موال رعایا دست تعدی دراز کردند چون صورت جور و ظلم بخانست معروض رای او کشت فرمود که ما این زمان جهانکیریم و جهان کیری رعایت
رعیت لازم ملت چون جهاندار شویم بفریاد او خواه برسیم یا کو در جواب کفت که الحمد لله که ما نیم جهانکیریم و هم جهاندار یا یعنی جهانکیریم و جهاندار نه همچو جلال الدین
لعجز و ضعف مبتلا و کرفتار در سبب بستن برصدور ایام ملاکر خان مدرخان اختلاف کرده اند بعضی ازان طایفه کفته اند که چون منکوقاآن از میان سلاطین معزول
بشیمهٔ ذهن و ذکا امتیاز تمام داشت چنانچه بعضی از اشکال اقلیدسی حل میکرد این هوس از خاطرش سر بر زد که در وقت اقتدار او رصدی بنا کند موجب فزونی جاه
الدین محمد بن طاهر بن محمد الراوندی بدان مهم مشغول کشت و بعضی از اعمال بران مترتب شده حصول این مطلوب در خیز تاخیر و تعویق افتاد و بنا بر انکه اندیشه رصد بستن
از حاشیه خاطر منکوقاآن محو نشده بود و او از فضایل و کمالات خواجه نصیر طوسی بسمع او رسیده در وقت وداع با برادر کفت که چون قلاع ملاحده را مستخلص کردانی
خواجه نصیر را روانه این صوب کردانی چه در آن وقت خواجه مذکور در سلک ساکنان قلعه میمون در انتظام داشت و چون فتح قلاع اسمعیلیه میسر کشت و خواجه
بخدمت پیوست ایلخان مفارقت او جایز نداشت و فرمان داد که در موضع مناسب خواجه با مر رصد اشتغال نماید و مشارالیه مراغه تبریز را اختیار فرمود و برخی
کویند که هلاکوخان از مهم بغداد و موصل و دیار بکر و سایر ممالک بمملکتهای مذکوره قرب جواری داشت فراغت یافت جناب افضل المتاخرین خواجه نصیر الدین طوسی
معروض کردانید که اکر رای پادشاه جهانکیر صواب بیند که با عمال رصد مشغول شود و زیجی استنباط کنند تا حوادث مستقبلات ایام و معاملات خواص و عوام و
کیفیت امتداد و حال نفس و بسطت و بقای ملک و تو الد نسل و اولاد و غیر ذلک بر وجه حقیقت آن باز نمایند این سخن موافق مزاج ایلخان افتاده موجب مزید حسن اعتقاد او
کشت و علی این التقدیرین پرلیغ داد تا چندان مال که مؤنت استعمار و استماع اسباب و مصالح آنرا کافی باشد از خزانه واعمال تسلیم نمودند و بموجب فرمان مؤید
الدین عرضی را از دمشق و نجم الدین دبیران صاحب متن شمیصه را از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل و فخر الدین اخلاطی را از تفلیس احضار کردند و
مراغه از طرف شمالی بر پشته رفیع و بنا در صدخانه اشتغال نمودند مشتمل بر تماثیل ممثلات و تدویرات و حوامل و دوایر متوهمه و کیفیت بروج دوازده کانه

در سعد بروجی ساخته و پرداخته که نوروز در وقت طلوع نیر اعظم از نقطه قبة الاراض بر سطح عقبه می افتد و درج و دقایق حرکت وسط آفتاب بکیفیت فصول اربعه و معادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کرهٔ زمین و تقسیم ربع مسکون بر اقالیم سبعه و طول ایام و عرض بلاد و میات جزایر و بحار چنان روشن و مبرهن کرده اند که پنداشتی که کتاب ممالک و مسالک از نسخ حواشی آن فراهم آورده اند و بواسطهٔ اختلاف حرکت اوج آفتاب میان نهج خانی و زیجات زمان پیشین در طالع سال تفاوتی فاحش ظاهر گشت و هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل موعود از صدکمین بکشاد چنانچه در موضع خود گفته آید انشاء الله تعالی **کفتار در توجه هلاکو خان بجانب شام و مفتوح شدن دیار اسلام** بعد از فتح بغداد الیخان پرلیغی بامراء و حکام شام فرستاده بود و ایشان را بایلی و انقیاد دعوت کرده ملک ناصر و جمعی دیگر که در آن دیار اقتداری داشتند جواب نامه بر وجه مرام پادشاه ارسال نمودند و بدین جهت الیخان را داعیهٔ آن شد که بران مملکت عبوری فرماید و پیش از آمدن هلاکو خان حاکم حلب وزیر خویش زین الدین قاضی را بخدمت منکوقاآن با تحف و هدایای فراوان فرستاده بود و بعد از شمول عاطفت پادشاه زین با پرلیغ و بازیزه بجلد آمده و چون الیخان بولایت ایران رسید حاکم حلب دم از ولای او زده و خفیه الیخان بارد و میفرستاد و این معنی بر حکام شام ظاهر گشته قصد والی حلب کردند و او گریخته پناه بدرگاه الیخان برد و این صورت علاوه نهضت پادشاه بجانب شام گشت و در مقدمه الیخان پیش بدر الدین لولو فرستاده پیغام داد که چون سن تو از نود گذشته ما تو را ازین یورش معاف داشتیم اما باید که پسر خود ملک صالح را در خدمت رایات جهانگیر روانه مصر و شام کردانی و بدر الدین لولو بموجب فرموده عمل نموده او را روانه ساخت و الیخان ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدین خوارزمشاه را بوی ارزانی داشت تا حبالهٔ نکاح آورد بعد ازان پرتو التفات بر پاساميشی لشکر انداخته کسوقاتو نایان را در مقدمه روان فرمود و میمنه و میسره را بر مالجو سونجاق و دیگر امرا را سپرده روز جمعه بیست و دویم شهر رمضان سنه سبع و خمسین و ستمایه بطالع عقرب عازم بلاد شام گشت و چون بدیار بکر رسید بشموت را با طایفهٔ ایامرا نامدار میافارقین تعیین نمود و ملک صالح را با شخلاص امیه فرستاد و بنفس خویش متوجه روحه شد و بعد از استخلاص آن بطرف نصیبین و حران در حرکت آمد و آن دیار را بجنگ گرفته آتش قتل و تاراج و غارت دران ولایت زد و از فرات عبور نموده و مسافت قطع کرده در ظاهر شهر حلب بباب الانطاکیه نزول کرد و امرا و نویینان را بدیگر دروازه ها فرستاد اما اهالی حلب بحصانت شهر و رصانت قلعه مغرور شده از ایلی و مطاوعت الیخان سر باز زدند و بموجب فرمان استادان ماهر مجانیق نصب کرده لشکریان بجد هرچه تمامتر محاربه آغاز نهادند و آخر الامر طایفه از لشکر قیامت اثر از باب العراق آمده شهر مسخر شد و سپاه تمام بکمیفه بقتل و تاراج مشغول گشتند و بعد از تسخیر آن بلده مدت چهل روز محاصرهٔ قلعه امتداد یافت و بسیاری از سرداران سپاه در آن واقعه زخم دار شده بسیور غامیشی اختصاص یافتند و عاقبت معولان قلعه حلب را در حیز تسخیر و تصرف آورده صناع و مخترفه را مامور ساخته غنیمت بی اندازه گرفتند و چون ازین قضایا فراغت روی نمود الیخان کمند اهتمام بتسخیر شرفات قلعه دیگر که از اعمال و مضافات حلب بود افکنده چند روز از جانبین بمحاربه اقدام نمودند عاقبت کار اهل حصار بسر حد اضطرار رسیده امان خواستند مشروط بانکه اگر فخر الدین سماقی که با او سبق معرفتی داشتند و در ان زمان در سلک ملازمان الیخان از انتظام داشت سوگند خورد که عهد و میثاق در میان آورد و بیرون آید قلعه تسلیم نماید و بموجب فرمان فخر الدین سماقی در باب عدم تعرض ایشان قسم یاد کرده آن بیچارگان فرود آمدند و چون الیخان از بغایت درشتخویی بود فرمود تا مجموع ایشان را از مرد و زن حتی اطفال شیر خواره و کودکان گهواره مقتل آوردند الا یک زرگر از منی که بواسطهٔ مهارت در فن خویش خلاص یافت و الیخان حلب را بفخر الدین سماقی داده تولک بخشی را شحنگی آن ولایت موسوم گردانید و بعد از چند جلیان از فخر الدین شکایت کردند و قهرمان قهر خدمتش را بتیغ بیاسا مالش داد و حکومت حلب بزین الدین حافظی معوض گشت و چون ایلی دمشق از تسخیر و قتل و غارت حلب و جلیان خبر یافتند انواع تحف و هدایا بقریب داشته مصحوب طایفه و آن حرب زبان بخدمت الیخان فرستادند و باظهار ایلی و انقیاد تقرب جستند و الیخان بر سبیل امتحان کسوقاتو نایان را بامر ضبط دمشق فرمود و چون وصول او شیوع یافت اکابر و اشراف شهر باستقبال بیرون آمده از پاس و سخط او امان یافتند نوبان مشار الیه آنجماعت را بار دوی پادشاه گیتی ستان فرستاد و الیخان بر عجز و بیچارگی انسان ترحم کرده ملتمسات دمشقیان را باسعاف و انجاح مقرون گردانید در خلال این احوال از جانب مشرق الیچیان رسیده خبر واقعهٔ ایلی منکوقاآن معروض گردانیدند و الیخان از استماع وفات برادر چنان متوش و پریشان گشته و کسوقاتو نایان را بضبط ولایت شام گذاشته عنان مراجعت منعطف گردانید بعد از مراجعت پادشاه عالم گیر کسوقاتو نایان در تسخیر قلعه کرک که ملک ناصر در حین توجه پادشاه

تاتار را آنجا توطن اختیار کرده بود سعی بیوست و ملک ناصر جهت فراغ خاطر دست در دامن استیمان زده و مسئول او مبذول افتاده از قلعه فرود آمد و کسوقا او را با بردوی اعظم فرستاد و ایلیخان در مقام عاطفت آمده با ملک ناصر گفت که چون مصر مسخر کردد حکومت دیار شام تو را زانی خواهم داشت و نهایت کار ملک ناصر الدین درین اوراق عنقریب بسمت کذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی وحد العزیز ذکر وصول شاهزاده بشموت بمیافارقین و قتل ملک کامل و وقوع نهب و غارت در آن سرزمین سابقا مذکور شد که ایلیخان بدیار بکر رسید بشموت را باستخلاص قلعه میافارقین تعیین نمود و سبب فرستادن شاهزاده آنکه ملک کامل با وجود اختصاص بسیورغامیشی مشکوفا آن و کرفتن پرلیغ و بازبه در زمانی که ایلیخان بمحاصره بغداد مشغول بود جمعی از افراد جنود را برای مدد و معاونت مستعصم فرستاده ایشان در راه خبر فتح دار السلام و کشته شدن خلیفه اسلام شنیده باز کشتند بشموت چون نزدیک بمقصد رسید ایلچی نزد ملک کامل فرستاده او را با میل و انقیاد دعوت کرد و از عواقب خلاف و عناد تخویف و تحذیر نمود ملک کامل در جواب کفت که شاهزاده باید که آهن سرد نکوبد کین ازین حصار بیرون نخواهیم آمد زیرا که بر عهد و پیمان ما لاکو خان و ثوق و اعتماد نیست و مصدق این قول انکه خورشاه و مستعصم و حصام الدین علکه و صاحب اربل با آنکه سخت امان داده عاقبت بچان ایشان زبان رسانیده و رسول معاودت نمود شاه زاده و امرا دل بجنک نهادند و ملک کامل مردم خود را باستمالت داده کفت که سیم و زر و غله که در خزانه و انبار موجود بوده است از سپاه و رعیت دریغ نیست لله الحمد و المنه که من مانند مستعصم دنیا دار نیستم که از غایت بخل و امساک خاندان پانصد ساله را بباد فنا داده و ازین سخنان خلایق امیدوار شده در دفع لشکر تاتار با ملک اتفاق و روز دیکر که سپاه بیکانه بر کرد مافارقین محیط شدند ملک کامل با فوجی از دلیران بیرون خرامیده در برابر لشکر بایستاد و جوانان جانبین در جولان آمده معدودی چند کشته شدند و دو سوار از شجعان رو کار با ملک کامل بودند و ایشان پیش ایلچی آتش حرب افروخته خرمن حیات چند کس سوخته و ساخته بشهر رفتند و بر برجی بالا رفته دست به تیر کمان بازیدند روز دویم همان دو سوار بمیدان آمده دو مبارز نامی از پای در آوردند و در روز سیم همان قاعده مرعی داشته روز چهارم که نایره حرب التهاب یافت آزمودی از کرج که دستان رستم و اسفندیار در زمان او مسوخ شده بود بجنک آن دو سوار مبادرت نموده کشته شد ازین جرات و جسارت بیت سواران ترکان برآشوفتند زکین دست بر دست میکوفتند با وجود اشتفکی نتیجه بران مترتب نشد کویند که در شهر منجنیقی بود که در فن خویش بغایت چابک دست و برخم سنک او خته در قصر حیات بسیاری از لشکر مغول افتاد امرا متحیر شدند و عاقبت منجنیقی بدر الدین لؤلؤ را که او نیز در ان شیوه مهارتی داشت طلب نمودند و چون مشار الیه باردوی شاهزاده رسیده بموجب فرموده منجنیقی در برابر منجنیق شهر نصب کرد و آن دو استاد بیکار سنکها از کفه بکشادند و هر دو سنک در هوا بهم رسیده ریزه ریزه شد و مردم درون و بیرون از حذاقت آن دو هنرمند کاردان متعجب و حیران کشتند و چون ایلیخان شنید که ارباب میافارقین در جدال و قتال سعی بلیغ مینمایند ارغون نویان را بپیش شاهزاده و امرا فرستاده پیغام داد که در محاربه تعلل و توقف ننمایند تا ذخیره شهریان روی در نقصان نهد و مقاران وصول ارقونآن دو سوار از شهر بیرون آمده و شمشیر جلادت آخته جمعی را کشتند و طایفه را مجروح کردند و شورشی عظیم در سپاه مغول انداخته باز کشتند بیت زکردان بماندند ترکان شکفت زکین هر کوی لب بدندان کرفت و تا مدت دو سال حال برین منوال کذران بود و بعد ازان در شهر قحط و عسرت قوی روی نمود چنانچه از مردار نمودار نماند و مهم بدرجه رسید که اقویا از کوشت ضعفای نوع تغذی مینمودند و آن دو سوار از عهده کاه وجود استیلای اشتهای بغذا انسان خود را کشتند و هفتاد هشتاد مفلوک که در شهر مانده بودند پیش بشموت و امرا مغول کس فرستادند و از مجاری احوال اعلام دادند شاهزاده باز سه نوبتان کرد که بشهر رفته و ملک کامل را دست بسته بیاورد و هر کرا با بد بیاسا رساند و نویان مذکور بحسب مودت متوجه شهر شده آن دو مبارز جلکر دار جلادت شعار که ذکر ایشان مرارا بکذشت بر بام خانه رفته و با فوجی از سپاه تاتار که بکرفتن ایشان مامور شده بودند بجنک مشغول کشتند و چون هر تیر که در جعبه داشتند مینواختند از بام بزیر آمدند و سپرها در سر کشیده باز وی شجاعت کشاده چندان شمشیر زدند که بدرجه شهادت رسیدند و ار قونو ملک کامل را کرفته پیش شاهزاده رسانیدند بشموت او را با پایه سریر سلطنت مصیر فرستاده و چون چشم ایلیخان بروی افتاد جرایم او را برشمردن کرفت و عاقبت حکم کرد که قطعه قطعه کوشت از بدن ملک کامل باز کرده در دهانش می نهادند تا در کذشت کویند که ملک کامل در زهد و تقوی در رجه علیا و مرتبه قصوی داشت چنانچه از اجوبه خیاطت روزکذرانیدی بر عقلاء روشنست که چون آتش در بیشه افتد تر و خشک بسوزد و چون با دبی نیازی در روزیدن آید میان

خرمن کامل و ناقص صالح و طالع تفاوتی ننهد و بعد از کفار ملک کامل لشکر مغول مراسم قتل و نهب چنانچه عادت ایشان بود اشتغال نمودند و میافارقین بوضاقت آنرا با دیگر بلاد و امصار مساوی هموار ساخت ذکر توجه بشموت اغول بجانب قلعه ماردین و فتح آن حصار بارادهٔ خالق زمان و زمین چون مهم میافارقین بنوعی که مذکور گشت فیصل یافت شاهزاده بشموت دار قونویان برحسب فرمان بجانب قلعه ماردین بالشکر کران درحرکت آمدند و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده ظاهر حصار را مرکز اعلام ظفر پیکر گردانیدند و از متانت و رصانت قلعه شاه و سپاه انگشت تعجب بدندان گرفتند و درین باب در روایت بنظر رسیده نخستین انکه ارغونویان ایلچی نزد ملک سعید حاکم آن سرزمین روان کرده پیغام داد که بلیت درت کرچه سخت است و بالا دراز بالا و بادی این در مناز خلاصه سخن انکه اگر ملک سعید میخواهد که اتباع و اشیاع سالم ماند باید که در مقام اطاعت آید والا باد و رسد انچه بدیگران رسید ملک سعید جواب داد که عقلا دانند که آشتی بهمه حال بهتر از جنگ است اما اندیشه از بد عهدی پادشاه شماست که فلان و فلان را بآن مستظهر گردانیده و چون دست یافت همه را از پای در آورد و الکنون این قلعه بذخایر و مردان کارزار مشحونست و بر مرد عاقل صیانت نفس و مال واجب باقی اختیار پیش شماست و چون مهم برحرب قرار گرفت از جانبین مجانیق نصب کردند مدت هشت ماه میان هردو فریق محاربات عظیم اتفاق افتاد و بعد از انقضاء آن مدت وبا و قحط در شهر پدید آمده هر روز بر حرمت کرکس و علت طاعون خلقی میمردند و پسر بزرگتر ملک سعید مظفر نام هرچند پدر را نصیحت میکرد که مقاومت با لشکر مغول میسر نیست و مصلحت در مصالحه مینماید مفید نمی افتاد و در این اثنا ملک سعید بیمار شده ملک مظفر لوازم شفقت بجای آورده در میان شربت بجای طعام زهری جان گزای بخورد او داد تا از ان بلیه خلاص یافت و بعد از فوت پدر ملک مظفر بشاهزاده و امرا پیغام داد که انکس که با شما مخالفت میورزید رحلت نمود اگر لشکریان دست از جنگ باز دارند من قلعه تسلیم نمایم مسئول مبذول افتاد و ملک مظفر با متعلقان از ماردین بیرون آمده و سیورغامیشی یافت و چون بارد وی پادشاه رسید الیمخان او را باز خواست خون پدر کرده گفت چرا برین حرکت ناپسندیده اقدام نمودی ملک مظفر بی تحاشی جواب داد که هرچند بعرض پدر میرسانیدم که از در ایلی در آید تا خون بیگناهان ریخته نگردد فایده نداد و یقین دانستم که دولت پادشاه کار خود کرد و قلعه مفتوح خواهد شد و قرب صد هزار کس بیگناه کشته خواهند کشت برای بقا خلق کثیر اعدام یکنفس اولی دانست نمود و مع ذلک بجریمه خویش معترف اگر پادشاه خلعت عفو پوشانیده جای پدر بمن ارزانی دارد مدت العمر بوظایف بندگی قیام نمایم الیمخان از سر مواخذه و عتاب ملک مظفر گذشته زمام حکومت ماردین در کف کفایت او نهاد و ملک مظفر سالهای دراز سلطنت رانده هرگز با سلاطین مغول شیوهٔ مخالفت نورزید قول دویم انکه جمعی از امرا و اعیان را بفتح ماردین نامزد کرد و ایشان نخست ایلی فرستاده ملک سعید را بمطاوعت دعوت فرمودند و ملک طریق منازعت سپرده کردانیده در وب قلعه بگشاد و بعد ازان بخدمت الیمخان مبادرت نمود و چون بارد رسید با هفت نفر از وزرا معرض تیغ قهر گشت ملک ظفر را که پدرش در مجلسی باز داشته بود بفرمان بیرون آورده و الیمخان ملک زاده را بفرط عنایت و عاطفت سرافراز ساخته منصب پدر با و تفویض نمود و بمراد

ذکر وفات سلطان بدر الدین لولو و نهایت کار و خاتمت حال ملک صالح پسر وی ملک بدر الدین لولو مدت پنجاه و شش سال بحکومت موصل و اعمال آن قیام نموده چون سن شریفش بنود و شش رسید در سنه تسع و خمسین و ستمایه فرمان یافت و الیمخان فرزند او را ملک صالح تربیت کرده جای پدر باو ارزانی داشت و صالح بعد از چندگاه براه نمودی بخت بد و ضعف طالع بدیار مصر رفته از اوج کامکاری بحضیض خذلان افتاد و کون الدین سرهار پادشاه آن دیار هزار سوار مصحوب و مامور او کردانید تا معاودت نموده از موصل خراج نوکهن بمصر ارسال کند و ملک صالح چون برق و باد تجنگاه خود شتافت و الیمخان بر توجه او اطلاع یافته فرمان داد تا لشکرها دیار سر راه محافظت مانند و بعد ازان مسند ارغونیا نزا بجانب موصل فرستاد تا صالح را بهر کیفیت که باشد بچنگ آرد و چون ملک صالح بموصل نزول کرد آهنگ عیش و عشرت ساز کرد و در اثنا الهو در سرود آواز کوس و کرنا بگوش او رسید و خوف و فزع بر ضمایر موصلیان استیلا یافته و مقام تلخص آمد بعد از تحقیق چنان بوضوح پیوست که مسند ارغونیان بانتقام ملک صالح آمده است ملک صالح دروازها برکشیده ابواب خزاین گشاده و لشکر شوال و کردوتر کمان را که در شهر بودند بمال بیقیاس خشنود کردانید و سایر خلق را استمالت داده گفت که چون بغداد از حال ما آگاه شود قبایل عرب و متجندهٔ مصر را بامداد و معاونت نامزد سازد موصلیان بگفتار ملک صالح غرور یافته در دفع لشکر بیگانه با او اتفاق

نمودند و از جانبین مجانیق نصب کرده دست به تیر و کمان بازیدند روزی پنجاه مرد بهادر از مغولان ببالای سور برآمدند و اهل موصل جمیع البشار را منع و تهلک ساخته و بدین فتح دلیر تر و در جنگ مجد تر گشتند و سرهای کشتگان از باره بزیر انداختند و سنداغون چون شدت مصابرت موصلیان در نزاع مشاهده نمود صدر الدین را بارد و فرستاد تا کیفیت حال باز نماید او در الاناق بخدمت ایلخان رسیده خبره کی مخالفان معروض داشت و پادشاه از عساکر نصرت شعار خود جمعی را بمعاونت سنداغون فرستاد و در خلال این احوال بندقه ارچون بر محاصره ملک صالح اطلاع یافت سرداری صاحب وجود را با جنود شام بدد او روان فرمود و شامیان بسنجار رسیده نامهٔ بر بال کبوتری بستند و آن کبوتر را بجانب موصل پرواز دادند مضمون مکتوب انکه ملک صالح و اهل موصل باید که هیچ دغدغه بخاطر راه ندهند که سپاه شام جهت معاونت اهل اسلام بسنجار رسیده و بحسب اتفاق کبوتر آمده بر منجنیق مغول نشست و استاد منجنیق کبوتر را گرفته و نامه از بال او باز کرده نزد سنداغو برد و خدمتش این معنی را از امارات اقبال خود دانسته بر فور بگیتوان لشکر را بدفع سپاه شام نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده علی‌الفور چون بجده و سنجار رسیدند منقسم بسه قسم شده در مکامن بایستادند و بوقت وصول شامیان از کمینگاه ها ناگاه بیرون تاخته نایره حرب اشتعال یافت و در اثنای دار و گیر چنان باد در وزیدن آمد که از ستک ریزه و خاک چشمهای شامیان پر شد و در جنگ عاجز گشته اکثر ایشان تیغ قهر و سیاست کشته گشتند و بقیة السیف منهزم و متفرق گشتند و مغولان بلباس شامیان متلبس شده قبل از وصول خویش رسولی پیش سنداغو فرستادند که ما فرد ابهیات شامیان مظفر و منصور میرسیم باید که خاطر جمع دارند روز دیگر مغولان بدانسانکه خبر رسانده بودند رسیدند و موصلیان را چون از دور نظر بر ایشان افتاد تصور انکه لشکر بندقدار اند که بدو می آیند از شهر خرم و شادمان بیرون شتافتند و کفار تاتار احاطه مسلمانان کرده مجموع را بر خاک هلاک دو بوار انداختند و چون آفتاب برج سرطان منتقل شده هوا گرم گشت و وبا و قحط در شهر شیوع یافت مردم فوج فوج از شهر بیرون می آمدند و طمع تیغ خونریز میکشتند ملک صالح چون دید که کار از دست رفت به سنداغو پیغام داد که از کرده خود پشیمانم و بیرون آمده قلعه تسلیم مینمایم بشرط انکه شفیع شوی تا ایلخان جریمه مرا بعفو و اغماض مقابله سازد و سنداغو متقبل شده ملک صالح بیرون آمد و سنداغو جمعی را بروی موکل گردانید و او را با رودی بلا کو خان خان بردند و چون ایلخان از حرکات ملک صالح بغایت خشمناک بود و فرمود تا ظاهرش را در دبنه کرفته برسن دهند استوار ببستند و او را در افتاب افکندند تا غذای بوی میدادند و بعد از چند روز بهانه مستحیل بگرمان شده اعضای ملک را خوردن گرفتند و چون گیاه بران محنت بگذشت فرمان یافت و بسر سه ساله او را بموجب فرمان در کنار رود خانه موصل بدو نیم زدند و هر نیمه بکنار رود دیگر بیاویختند تا عبرة للناظرین شده و دیگر مردم نعمت پادشاهان را کفران مقابله نکنند **ذکر حرب کسو قانویان بمصریان و نهایت حال و خاتمت کار او**

هر چند این قضیه بر فتوحات مذکوره مقدم بود اما تاخیر آن بسیاق تاریخ اولی و انسب نمود در تاریخ مذکور است که ایلخان در وقت انصراف از شام یکی را از مغولان معتبر با چهل هزار نفر نزد قود سلطان مصر فرستاد و پیغام داد که خدایتعالی چنگیز خان و اولاد او را قوت و مکنت بخشید تا اکثر معموره عالم را تصرف شدند و هر کس که با ایشان مخالفت ورزید معدوم و ناچیز شد و انکه طریق متابعت مسلوک داشت در ضمان امان بماند اگر تو مال و شحنه قبول نکنی جنگ را آماده باش و قود در باخواص خویش و امرا و سلطان جلال الدین خوارزمشاه که در آن اوان از تهنیت تیغ مغولان گریخته در ظل رایت او مجتمع گشته بودند مشورت فرموده بود و از میان ناصر الدین قمری گفت قوت و شوکت هلاکو خان از شرح و بیان مستغنی است و حالا از حدود مصر تا کنار جیحون در قبضه اقتدار لشکریان اوست اگر بخدمت او نشتابیم هیچ گونه عیب و عاری بنا شد و لیکن بر پیمان او اعتمادی نیست چه خلیفه بغداد و دیگر ملوک اطراف را بعد از عهد و میثاق بعذر و شقاق هلاک ساخت سیف الدین قوتوز گفت از سه کار یکی اختیار باید کرد موافقت و منازعت یا جلا و وطن ناصر الدین قمری گفت مصلحت در مصالحت نمی بینم بعضی از امرا معروض داشتند که ما را با لشکر مغول طاقت مقاومت نیست باقی اختیار پادشاه دارد قوتوز گفت که اکنون از بغداد تا روم و حدود مصر و مجموع این مرز بوم از تعرض کفار تاتار ویران است اگر با پیش دستی نکنیم مصر نیز حکم آن بلاد و امصار گیرد رای من انست که با تفاق روی بجنگ آریم اگر ظفر نمیم فهو المراد والا بار سی نزد خلق ملوم نباشیم و سخن بدینجا رسیده امرا متفرق شدند و قود وز با ندقدار که در آن اوان امیر الامرا بود قرعه استشاره غلطانیدن گرفت بندقدار گفت نزد من اولی و انسب انست که ایلچیان را هلاک سازیم و بدل قوی و اهل فسیح دوی

ملکسوقانیم واگر غالب ایم سعی ما مشکور باشد والا نزد خالق وخلایق معذور باشیم قودوز گفت من با تو درین اندیشه متفق و در همان شب بصنف ایشان فرمان داد روز دیگر با لشکر آراسته از شهر بیرون رفته بجانب شام درحرکت آمد امیر نامدار که قراول لشکر مقول بود از توجه قودوز آگهی یافته وقاصدی به بعلبک نزد کسوقا فرستاد وصورت حال باز نمود کسوقانویان قاصد را باز گردانید گفت باید که امیر نامدار در موقف خویش تا رسیدن ما پایدار و برقرار باشد وقبل از وصول کسوقا لشکر مصر نامدار را منهزم ساخته خدمتش تا کنار آب عاصی در هیچ مکان قرار نگرفت وکسوقانویان بر شوکت وملکت خویش اعتماد نموده مانند دریای جوشان روی بجانب مصر نهاد و قودوز بعین جالوت رسیده اکثر سپاه را در مکامین توقیف نمود وخود با عددی اندک بر پشته بالا رفته بایستاد وکسوقانویان چون نزدیک کشتند سپاه مصر از سه موضع بیرون تاخته وشمشیر جلادت آخته بر سر مغولان راندند واز میدان چاشت تا وقت استوا سپاه اسلام وکفار تا تار کاسات حمام بر یکدیگر می پیمودند وعاقبت نسیم فتح وظفر بر پرچم رایت سیف الدین قودوز وزیده اتراک فوج فوج طریق انهزام پیش گرفتند وکسوقانویان ثبات قدم نموده از چپ وراست تیغ میزد ومردمی افگند جمعی اورا بر گرفتن ترغیب کردند جواب داد که از مرگ چاره نیست بیت بنام نکو گر بمیرم رواست مرا نام باید کز تن مرگ راست آخر یک کس ازین معرکه خلاص شده بخدمت الملخان رسیده حال مراجعت عرض خواهد داشت که کسوقا در گریوه دادن تو جان شیرین فدا کرد وتخواست که شرمسار باز گردد وباید که این معنی برخاطر پادشاه گران نیاید که فوجی از لشکریان در معرض تلف آمدند همان انگار که یکسال زنان چشم وخدم او حواله کنند چون نفس او بسلامت است هر مفقودی را عوض باید وجود وعدم ما سهل است وکسوقانویان این سخن میگفت وپیچان میگشت واز یمین ویسار مفاجات ومبارزی انداخت تا از اسب خطا شده گرفتار گشت واورا چون دست بسته پیش قودوز آوردند قودوز با او خطاب کرد که ای ترک بدکیش زنهار خوار از بس که خونهای ما حق ریختی وخاندانهای قدیم را بقول مزور خود براندا ختی وملوک واشراف را بوعدهای خلاف ازپای درآوردی امروز بپاداش آن در ورطه بلا ومحنت افتادی بیت چو بشنید گفتار او نیسته دست برآشفت مانند پیل مست چنین داد پاسخ که ای سرفراز بدین روز پیروز چندین مناز وبیقین بدانکه اگر خبر واقعه من بسمع هلاکو خان رسد در پای چشم او در تموج آید واز آذربایجان تا مصر لسم ستور گرد آید وفرماید که خاک مملکت ترا بتوبره اسبان بایران آرند واورا مثل من سیصد هزار سوار است ویکی از انجمله کم گیر قودوز گفت چندین از پادشاه خود مزن که مهم او متنبی بحیله ودستان است وطینت اورا بهیچون طبقه تو بکودعه سرشته اند وکسوقانویان گفت هرگز همتم بنده ونیکوخواه پادشاهم وتا بوده ام چنین نبوده ام نه بهیچون شما غدار وحقوند کش اکنون هرچه در خاطر داری در باره من بقدیم رسان ودران باب تعجیل نمای که وقت این همه گفت وشنید نیست قودوز فرمود سرش ازتن جدا کردند وجماعتی از سپاه مغول در نیستانی پنهان شده بودند مصریان بر آن حال مطلع شده بی اندیشه الش دران بیشه زدند واز ایشان بهیچ خاکسترشان نماندی الجمله متجهه مصر تا کنار آب فرات بتاختند وشکر کسوقا را غارت وتاراج کرده عیال واطفال اورا با سیری بردند وچون خبر این واقعه بسمع الملخان رسید برفوت کسوقانویان تاسفها خورده وگفت مثل او نوکری مشکل پیدا شود وباز ماندگان او را بسیورغامیشی سرافراز ساخته وحکومت دمشق بایا وتفویض نموده خدمتش را با صد سوار شامی بانجانب گسیل کرده بود دیگر روز یکی از معتمدان بعرض رسانید که ملک ناصر با الملخان در مقام نفاق است چه در سر با قودوز اتفاق دارد واز استماع این حدیث الش خشم پادشاه زبانه کشیده جمعی از مهتران بی باک را فرمود تا ازپی ملک ناصر الدین بشتابند وهرکجا اورا دریابند بسیاسا رسانند ومغولان بتعجیل روان شده بملک ناصر رسیدند وگفتند حکم چنانست که ترا طوی کنیم تا سیورغامیشی تمام یافته باشی واورا با نوکران فرود آورده کاسه داشتند تا مست لایعقل شد بعد ازان آن بیچاره را با مجموع ملازمان بدرجه شهادت رسانیدند واز میان محیی الدین مغربی توسیله بخوم خلاص یافت وبس وبعد از قتل ملک ناصر الملکان نویان بضبط دیار شام موسوم شده با لشکر سنگین بان صوب شتافت ومقصد رسیده اتباع ان دست دران ولایت بغارت وتاراج برآوردند وچون بندقدار که پس از وفات قودوز والی ولایت مصر شده بود ازین معنی خبر یافت با سپاهی بی نهایت متوجه او گشت والملکان تاب مقاومت او نیاورده با سپاه مغول بطرف روم رفت ورایت دولت بندقدار ارتفاع یافت خطبه اسلام در جمیع بلاد شام بنام او خواندند والملخان خواست که با نتقام کسوقانویان لشکر بجانب مصر وشام کشد اما بواسطه واقعه مسکوقا ومخالفت خویشان این آرزو در حیز تاخیر وتعویق ماند ذکر اسباب توحش برکه خان از هلاکو خان ووقوع تنازع میان ایشان وجنگ وجدال

اقربا و خویشان بخلاف یاسا چنگیزخان یکی از اسباب دشمنی آن بود که تومار اغول که از جمله قرباتر و نزدیک برکه بود و ملازم المیخان بسبب متهم داشته گفته که سر خلاف و نافرمانی دارد و بعد از پرسش و ثبوت کناه بلاکو خان تومار اغول را در صحبت سوبجاق نویان نزد برکه خان فرستاد برکه خان بحکم تورهٔ چنگیزخان او را بایران باز گردانید تا هرچه رای المیخان اقتضا کند در شان او بتقدیم رساند بلاکو خان در ههد هم صفر سنه ثمان و خمسین و ستمایه تومار اغول را بایساریسانید و برکه خان چشم داشت چنان بود که المیخان چون دید تومار را بعفو و اغماض مقابله کند و این معنی موجب کدورت خاطر برکه خان شد دیگر اینکه چون برکه خان باشارت برادر خود باتوسکو قاآن را بر سریر سلطنت نشانده در ترویج حکومت او سعی بلیغ نمود بر بلاکو خان فوق متحیت و المیخان متواتر پیش او میفرستاد و بهر گونه تحکمات آمیز برکه آقاست و من اینی اما چون پیوسته بامن تهدید و عنف خطاب میکند دیگر تحمل را مجال نماند و بعد ازین مدارا را تخم اهم کرد و صحیفه فراتی را مطوی ساخته طریق سیکانکی مسلوک خواهم داشت و چون این کلمات مسموع برکه خان گشت بر آشفت و کفت بلاکو شهرهای مسلمانان را خراب و ویران کرد و پادشاه اسلام را مستاصل کرد و خلیفه زمان را بی تکلف آقا و اینی نیست کرد و دشمن ایشان دوست فرق نکرد اگر اراده خدای جاوید باشد و توفیق رفیق کردد خون بیکناهان ازوی باز خواهم و بوقای را که لشکرکش او بود و با تو نامزد غرق قزلی داشت باسی هزار سوار بطلب خون او در مقدمه روان فرمود و او از دربند کذشته ظاهر شروان را لشکرکاه ساخت و المیخان بعد از اطلاع بران حادثه باستحضار عساکر فرمان داد و در شوال سنه ستین و ستمایه از الاتاق در حرکت آمده شیرامون نویان را با دیکر امرا و نویان بر سبیل منقلای فرستاد و شیرامون و امراجون بحدود شروان رسیده بوقای بر سر ایشان تاخت و بسیاری از پردلان سپاه ایران را بر خاک هلاک انداخت و از اعیان امرا سلطان حوق را کشته مظفر و منصور باز کشت و در ذی حجهٔ سال مذکور اتابای نویان با لشکر کران در یک فرسنکی شروان خود را بر سپاه برکه خان زد و بوقا را مهزم کردانید و المیخان چون از کریختن باغی فتوق یافت در اوایل محرم سنه احدی و سبعین و ستمایه از حدود شماخی بعزم رزم برکه نهضت فرمود و در موضع شاران جمعی اتفاق نموده قصد سیف الدین بیتکچی که وزیر خاص بود و خواجه عزیز ولایت کرجستان و خواجه مجدالدین تبریزی کردند و بعد از برغوشوت کناه بموجب فرمان هر سه را بیاسا رسانیدند و شب چهارشنبه ششم محرم سال مذکور حسام الدین منجم را بحبت محاکاتی که در بغداد داده بود که اکر خلیفه را بکشند عالم متغیر و بقتل آورند در روز بیست و سیم محرم که مجموع سپاه سلاح پوشیده روان شدند و قریب بچاشت بدربند رسیده کروهی از باغیان را بر بالای دربند دیدند و دلاور لشکر منصور برخم تیر ایشان را براندند و از دربند کذشته با مخالفان حرب در پیوستند مزیت بر لشکر دشت قبچاق افتاده متجنده المیخان قتل عام کردند و در غرهٔ صفر از بوقا و اهل دشت در آن نواحی اثر نماند و بعد از فرار بوقای و انهزام سپاه برکه خان که بلاکو ایشان را در مقدمه فرستاده بود کفته که تعجیل تمام از عقب باغی میرویم مصلحت آنست که شاهزاده مراجعت فرماید و آباقاخان از روی حمیت اجابت ننموده و درین اثنا از موقف جلال ماخذ کشت که شیرامون و امیلکانویان و طایفه از امرا دیکر که بتفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود بدشت قبچاق رفته دست تعرض بحواشی و مواشی لشکریان برکه خان و خانهای ایشان دراز کنند و امرا بموجب فرموده درحرکت آمده در آب برکه بکذشتند و دشت قبچاق را از خیمه و خرکاه و مال و حمال مملو یافتند و سپاهیان جمله کریخته بودند و عیال و اطفال را کذاشته احساد و اجناد المیخان در خانهای قبچاقان ریخته نزول کرده مدت سه شبان روز با دختران ماه روی عنبر موی بعیش و طرب مشغول شدند که ناکاه برکه خان و لشکر بانبوه افزون از مور و ملخ از آن بی دشت پیدا شده بر سر آباقاخان و امرا ریختند و از طلوع آفتاب تا هنکام غروب میان فریقین محاربه امتداد یافت و چون از جانب دشت بیابانی مدد میرسید المیخانیه متهزم شدند و در وقت عبور از آب برک یخ بشکسته صفتی کثیر غریق بحر فنا کشتند و آباقاخان با معدودی چند بسلامت کذشته در شاران نزول کرد و المیخان از بن چشم زخم کرفته خاطر و متوزع ضمیر شده و بدان رکه مافات مستدرک شده فرمان داد تا در تمامت ممالک محروسه بترتیب اسلحه و آلات نبرد قیام نمایند و سال دیکر آوازه شیوع یافت که بوقای عزم کرده که از دربند بیرون آمده متوجه تبریز کردد و المیخان شیخ شرف تبریزی را با سم جاسوسی فرستاد و شیخ شرف چون بحدود دشت قبچاق رسید او را کرفته پیش بوقای بردند بوقای هر کونه سخن از و پرسیده دراثنا محاوره کفت که از هلاکو چه خبرداری همچنان از سر خشم و غضب اشراف و اعیان و زهاد و علما را میکشند و آینده و رونده را بتجسس ما را بقتل میرساند شیخ شرف جواب داد که پیش ازین بسبب مخالفت ارتق بوکا و قوبلاقاآن منحرف مزاج بود چنانچه از آتش قهر او بر خشک میسوخت و چون خبر رسید که قوبلاقاآن باستقبال به تخت نشسته وارتق بوکا در مقام اطاعت درآمده و الغ و فات یافته و برحسب فرمان منکوقاآن از کذشتهٔ

بیچون ما قضیه مصر و شام بایلخان معروض گشت و سی هزار کس از جوانان نامدار بمدد او آمدند اکنون بخلاف سابق شعر ز عدلش نمی سوزد آتش حریر
هم آهو همی دوشد از شیر شیر ز انصاف او مردم آسوده اند بوفای این کلمات حایف و مستشعر گشته بتبریز رسید و شیخ شریف رخصت انصراف یافته بخدمت
هلاکو مبادرت نموده آنچه دیده بود و گفته معروض گردانید و بنوازش و انعام سرافراز گشت

ذکر بعضی از حالات ایلخان و بیان شمه از قضایا که در آخر سلطنت او دست داد و ارتحال او در سنه ثلث و ستین و ستمایه ازین محنت آباد

ایلخان بعمارت میل تمام داشت و در الاتاق قصری رفیع ساخت و در حوالی اران و آذربایجان بتخانهای بزرگ بنیاد نهاد و در اواخر زمان حیات خویش بیشتر از پیشتر خود در العمارت مشغول میداشت و از تدبیر مصالح ملکی بیش تغافل مینمود و در ترفیه احوال سپاهی و رعیت مبالغه میفرمود و چون فصل خریف در آمد بر رسم قیشلاق متوجه زرینه رود شد که ترکان آن موضع را جغتو گویند و در اتمام رصد الحاح نمود گویند که ایلخان عظیم حکمت دوست داشتی و حکما را بر بحث علوم اوایل ترغیب کردی بحضور علما و فضلا و بعلم کیمیا میلی تمام داشت و آن طایفه پیوسته مشمول نظر عنایت و عاطفت او بودندی و در وجه ما یحتاج و ملتمسات کیمیاگران چندان خرج کرد که قارون عشر آن در خزانه خیال نیاورده بود و چون آثار رشد و نجابت در ناصیه فرزند بزرگتر خود اباقاخان مشاهده مینمود زمام حکومت ممالک عراق و مازندران و خراسان تا کنار جیحون در کف کفایت و ضبط او نهاد و ربط دیار اران و آذربایجان بفرزند دیگر خویش یشموت رجوع فرموده دیار بکر و دیار ربیعه را بامیر توران داد و مملکت روم را بمعین الدین پروانه سپرد و چون سیف الدین بتیکچی را شهید کردند وزارت خود علی سبیل الاستقلال بصاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی داده ارزانی داشت و بر ملک بغداد و اعمال و مضافات آن علاء الدین عطاملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشای را که برادر خواجه شمس الدین محمد بود گماشت و در آخر عهد خویش پرتو التفات بر احوال لشکر انداخته داعیه نهضت بجانب دشت قبچاق از خاطرش سر بر زد و درین اثنا جلال الدین پسر دواتدار بزرگ که در دولت ایلخان اعتبار تمام یافته بود خود را چنان مینمود که مشفق تر از وی نسبت بپادشاه و مجموع الوس [illegible] رسانید که در سواد بغداد و عراق عرب چندین هزار ترک قبچاق هستند که رسوم قبچاقان نکو دانسته [illegible] دشت قبچاق [illegible] اگر رخصت شود [illegible] جمع کرده [illegible] برفتن توجه بدانجانب قراول باشد این صورت در نظر ایلخان عظیم پسندیده [illegible] جلال الدین [illegible] طلب [illegible] و غیر ذلک مباشران اعمال بغداد [illegible] و ستمایه جلال الدین ببغداد رفت و هر کرا که در سپاهی گری [illegible] ساخت [illegible] بجانب دشت قبچاق [illegible] خواهد ساخت تا در جنگ نام بر آورده باشند [illegible] خواهد کرد [illegible] مراسم امید انید و هر چند ایلخان را با من عنایتی تمام است [illegible] موافقت و مرافقت مرا بر ذمه خویش واجب و لازم شناسید [illegible] چون از بغداد بیرون آمده بر عرب خفاجه تاخت کرد و جمال و اغنام آن قوم را بیغما داده مراجعت نمود و از خزینه بغداد آنچه لشکریان را از آن احتیاج داشتند رسانید [illegible] تا سپاهیان با زن و فرزند و متعلقان کوچ کنند و نخست بزیارت مرقد امیر المؤمنین حسین علیه السلام توجه نمایند [illegible] فاتحه را بخوانند [illegible] یورش در بند استعمال نمایند و بدین بهانه مردم را کوچانیده چون از آب فرات بگذشت با متجنده گفت من عزم مصر و شام دارم هر که با من موافقت میکند فبها و الا هم از اینجا باز گردد و مردم از بیم جان تخلف ننمودند و مجموع در رکاب او راه [illegible] جانب مصر و شام رفتند و چون این خبر بسمع ایلخان رسید از غصه و غضب بر خود پیچیدن گرفت و گفت در عقل [illegible] در آن اوقات از جانب اعدا پریشانی [illegible] آن شد و در ربیع الاول سنه ثلث و ستین و ستمایه چند روزی بشکار و طوی مشغول شد [illegible] بحمام رفت و بعد از استحمام عارضه ردی روی نمود و صاحب فراش گشت و باتفاق اطبا حبای مسهلی خورده از آن غشی پدید آمد و مرض صرع گشت هر چند طبیبان حاذق در دفع زحمت سعی کردند مفید نیفتاد و در آن تاریخ ذو ذوابه بشکل استوانه مخروط هر شب ظاهر میشد و چون آن ذو ذوابه معدوم گشت ایلخان بزمره اهل انعدام انتظام یافت [illegible] مغول دخمه ساختند و زر و جوهر وافر در آنجا بخیته

وچند دختر ماه پیکر را اهلی و حلل همخانه او کردانیدند تا از وحشت تنهائی و حرقت فرقت وصنوف عذاب و ملام محفوظ و مصون باشد زهی عقل و دانائی ملازمان سلطان مغول که برارتکاب این نوع حرکات اقدام مینمود اند خواجه نصیر الدین طوسی در آن واقعه گوید بیت چون بلاکو زرا غه برستان کشد گردنقد ازل نوبت اورا آخر سال بر ششصد و شصت و سه شب پنجشنبه که شب نوزدهم ربیع الآخر مدت عمرش چهل و شش سال شمسی بود و زمان سلطنتش هشت سال تقریبا ذکر توجه آباقاخان از ماوراء النهر بدروی ایل خان و سبب نامه خواجه نصیر الدین طوسی و جلوس او بر تخت سلطنت بعنایت حضرت قدوسی چون ایلخان تخته تابوت عوض تخت خانی یافت چنانچه رسم مغولست راههای سپرده بدیار سا داوند که هیچ آفریده از مقام خود تقل و تحویل نکند و فی الحال بیشتر لاق مازندران فرستاده آباقاخان را که سپهر مهتر و بخت دوری [illegible] عاقب و شقه و برادرش تبشمت که حدود دربند تعلق بایشان داشت در هشتم روز از وفات ایلخان باردو آمد و مفاتیح امر اصطلاح کرده بعد از [illegible] ماه جمادی الاول باردوی عظیم رسیده در هنگام وصول و نزول مجمع اقربا و امرا باستقبال شتافته و ایلکان تومان که امیر اردو باشند و بهادران طرق و مسالک و جلان ساری مسلوک داشته شاهزاده را آتش و شراب داده در خلوتی کیفیت واقعه پدر و میلان امرار السلطنت او تقریر کرده بعد از اسم عزا عزیز خواتین و شاهزادگان دونویان و ارباب جلوس اباقاخان کنکاج کردند و سوخاق بولایت عهد او گواهی داده اباقا اباهیمود آن شغل خطیر را بدیگر برادران حواله میفرمود و میگفت آقا ماقولا قا آنست بی رخصت او این مهم چگونه توان کرد ارکان دولت و اعیان حضرت باتفاق گفتند که تو از سایر برادران بزرگتری و ولی عهد پدر و مسنون و یاسای قدیم و جدید تو انا تر و با وجود تو عقل رخصت ندهد که دیگری قائم مقام ایلخان کردد و در آن ایام که اباقاخان در ارمنستان با طلب مینمود خواجه نصیر الدین طوسی این چند کلمه نوشت بر مجلس خاص بر اباقاخان معروض داشتند چون این سخنان بر حکم و فواید دین مقام مثبت افتاد در بندگی عرضه می افتد که امسال حکم نجوم سالی پریشانست و کارهای بیم ناک در پیش و یاغیان از جوانب منتظر و منتر صد و قت آسایش نیست اگر اکنون آسایش طلبد بعد ازین رنج بسیار روی نماید و اگر حالا رنج بر خود گیرند و کارسازی کنند در عقب آن آسایش فراوان بینند غرض انکه در نشستن بجای پدر تعجیل واجب است که اگر یک سرور معین نشود دلها یعنی دلیران شوند و ایل و الوس شکسته دل کردند و ناموس و قاعده مرتفع گردد و هیبت و سهم از دلها برود و خلل آن در دیگر وقتها کمتر باشد و اکنون پیشتر چون برسند جهانبانی و تخت ایلخانی بنشیند واجب باشد که چند امر بجای آرد تا دلهای ایل و یاغی قرار گیرد و آوازه نیکوئی همه اطراف رسد هیبت و شکوه بدید آید اول انکه برادران و خویشان را بنوازد و کارهای ایشان بسازد و نسبت بآن جماعت اقتدا بپدر نماید و نویینان و کاردانان را بسوی خاصی فرماید و هر کس که فاضلتر و معتمدتر و هوادار تر باشد اورا نزدیکتر گرداند تا رایهای نیکو زنند و اندیشهای پسندیده کنند دیگر امیران لشکر را استمالت دهد و بهادران را بسوی خاصی فرماید تا لشکر السلاح و برگ و چارپای و علوفه دل خوش دارد و وعدهای خوب کند چنانچه بوقت رسیدن باغی همه آماده لشکر و ساخته حرب باشند دیگر انکه ملوک و اکابر و لایات را بلطف خویش امیدوار کند و بر لیغها باطراف روانه گرداند که فلان کران از رعایا تخفیف کنند و کسانی که بحکم یاسا بزرگ تر خان بوده اند بر حال خود باشند تا همه دلخوش شوند و کوچ نیکو دهند و هر اداری که دیگر فرماید تا در ویشان و بازماندگان را از کوچکان بی پدر و زنان بی شوهر صدقه دهند و کسانیرا که بسلاد محن گرفتار باشند رها کند و انکه کسانی که فرمانی کنند و یاسا نگاه ندارند مذالش دهند و بتر سانند تا دیگر کسان نشوند دیگر انکه درین وقت نواب مال از مصلحتها بر لشکر بزرگ دریغ ندارند که چون پادشاهی قرار گیرد و مال بسیار بدست آید و اگر قرار نگیرد و مال بسیار هیچ سود ندارد و تا دانند دیگر انکه در امور ملکی احتیاط عظیم فرماید تا جاسوسان بدشمنان خبرها نبرند و بر حالها واقف نشود دیگر انکه زود ملول نشود و قتها تحمل و تانی بکار دارد و خویش را سبک ندارد و بتجربه این معنی نکند که هر کس گستاخی کند و قع شکوه پادشاهی زیادت شود دیگر انکه از چیزهای که خاطر مبارک رنجد تحمل فرماید و زود چشم نگیرد تا از سر عقل آنچه واجب باشد بفرماید و پشیمان نشود دیگر انکه با عقلا و ارباب دانش در امور مشورت کند چون رای قرار گیرد و حکم کارها بخود کند چنانکه بظاهر مردم پندارند که بقوت بکران میکند چه اگر چنان باشد مرد مانرا امید بیم نماند و چون بکارکی کارها قرار گیرد چون آن خبر باید دارد فراموش نکند تا دولت سلطنت روز بروز در تزاید باشد اول انکه رضای خدای تعالی و تقدس نگاه دارد تا در هر دو جهان نیکوئی یابند

دیگر آنکه بیاسای پدران عمل کند تا از مقتضیات امین ماند دیگر لشکر مرتب راسته دارد تا از یاغیان نترسد دیگر آنکه عدل کند و کار ایشان بر روی
راستی بسازد تا مرید جاه و حشمت و از رضای مستلت ننماید دیگر آنکه فرمان برداران را سیورغامیشی فرماید و سرکشان را سرکوفته دارد و با همه خلایق و امید بیم رعایت
راست باشد دیگر آنکه کم ازاری پیشه کند و بیگان نرنجاند و بیکناهان نرنجاند تا دراز عمر باشد دیگر در آبادانی سعی نماید تا مال بسیار بی ظلم و رنج مردم حاصل آید
دیگر آنکه از اهل یاغی باخبر باشد و بیدار و هشیار تا ظلی روی ننماید دیگر آنکه دشمن کوچک و کار اندک خرد نشمارد و تا در اندیشه بزرگ نیفتد دیگر آنکه تسبیح خود رسد
و بریع خود زره و دیگر هر آنکه دیگران نکند تا امید و بیم دشمن تمام باشد نوشیروان عادل همه جهان را بنیام نیکو داد و انصاف گرفت و چون بهفده سال از پادشاهی او
بگذشت عمارت عالم بدانجا رسید که امتحان رنجاه جریب زمین خراب هرچند جستند یافتند اسکندر در مدت هفت سال تمامت عالم را گرفت و هنوز از هیبت عدالت او
گوش مستمعان معمور است سلطان سنجر از سلاطین اسلام بزرگتر بود و نیکوئی بیشتر کرد بیست سال به نیابت برادران بحکومت قیام نموده چهل سال دیگری با استقبال
بر اکثر معمورهٔ عالم پادشاه و فرمان روا بود امید بندگان جهان است که حضرت الهی دولت پادشاهی این خان مسکین نواز از همه نیکوتر و بیشتر و عمر دراز تر باشد در این
وقت هر کس تسوقی بخدمت آورد و این بنده کلمه چند از حکمت در سلک بیان کشید مامول آنکه مقبول افتد انشاء الله که پادشاهی و کامرانی پایدار ماند فی الجمله بعد از
لکفت و شنید و مبالغه بسیار اباقا خان در تعلل فتاده فرمان دهی سر رضا جنبانید و در رمضان سنه ثلث و ستین و ستمایه باخیتا رخواجه نصیر الدین طوسی در وقتی
که برج سنبله برافق شرقی مطبق بود اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان را بنا هزار دکان و نوئیان بعادت قدیم و رسم مالوف بر تخت سلطنت نشاندند

ذکر تسبیح امور مملکت و اختصاص یافتن شاهزادگان و امرا و ارکان دولت بنعمت حکومت

اباقا خان بعد از جلوس بر تخت خانی مال بی اندازه از گوهر و جواهر و جامهای گرانمایه برخوانین و شاهزادگان و امرا بذل کرد و چنانچه فواید آن بعامهٔ لشکر رسید و بعد از اقامت مراسم طوی و تهنیت
جلوس روی بضبط و ترتیب مهمات و مصالح الوس آورد و نخست فرمود که هر حکمی که هلاکو خان کرده و هر فرمان که از و نفاذ یافته برقرار محضی و مجری باشد
و باید که از سوابق تغییر و تبدیل مصون و محروس ماند و ملوک و امرا و حکام و ارباب حاجات را که بقرانتای حاضر آمده بودند باحصول مقصود باز گردانید و فرمان داد
تا بهیچوجه اقویا ضعفا را در زیر دست نکنند و عامهٔ طوایف رسوم و آئین آبا و اجداد خود مرعی دارند و پیش تر از همه برادر خود را بتمت بضبط دز بندوشروان تعیین نمود
تا آن سرحد را از اسیب یاغی محفوظ دارد و برادر دیگر خویش بقشین باغول را بحکومت مازندران و خراسان تا کنار آب آمویه نامزد کرد و پسر ایلکان نویان
و نوئیان بهاردین سوتجاق را که جد امیر حوبان بود با لک روم و محافظت آن مرز و بوم فرستاد دیار بکر و دیار ربیعه را بدو ریای نوئیان تفویض نمود و ارغون
آقا را که مستاجر محصولات بعضی از ولایات بود فرمان داد تا بجان کار موسوم باشد و کرجستان و سرشام را بسیرامون ولد چورماغون سپرد و منصب وزارت
بر قرار سابق بصاحب شهید سعید خواجه شمس الدین محمد جوینی طیب الله سراه ارزانی داشت و فرمان داد تا برادرش علاء الدین عطا ملک جوینی در بغداد به
نیابت امیر سوتجاق حاکم و فرمان روا باشد و دار الملک تبریز را مقر سریر سلطنت ساخت و فرمود تا حکومت فارس باسم او و اولاد اتابک ابوبکر نوشته و مقاطع
آن دیار ملک شمس الدین تازی کوی را کردانید که شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره جهت استخلاص برادر خود از خرمای طرح برای او این قطعه انشا
فرموده **بیت** احوال برادر چه پرسی ای دانم ترا که خرما بطرح میدهند شکر بخت بدازین تر نباشد اطفال پرنده و برکشان نیست خرما
نخورند و زر نباشد و انگه تو محصلی فرستی شخصه که از و بتر نباشد چندان بزندش اندر اویزند گر خانه رحمش پدر نباشد و چون این قطعه بسمع ملک رسید
بها خرمای طرح را بمقالان شیراز بخشید و آنچه محصلان ازان وجه گرفته بودند استرداد نمود و اباقا خان بر اصفهان و معظم ولایت عراق خواجه بهاء الدین ولد خواجه
شمس الدین محمد بوینی را کالشت و زمام حکومت هراة و سیستان را در قبضه درایت ملک شمس الدین کرت نهاد و قرب صد دانشمند معتبر را که تلامذه خواجه نصیر طوسی
بودند و یا بانعام و افر و احسان متواتر محظوظ و بهره مند گردانید و در سال جلوس قتلغشاه را در حدود مازندران گرده چون بهار شد به تبریز مراجعت نمود **ذکر**
شمه از مناقب و مآثر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان اغاض الله علیه شآبیب الغفران و برادرش علاء الدین عطا ملک
و اشارتی بحال فرزندان او در زمانی که هرج و مرج باحوال قاطنان ممالک خراسان و عراق عرب و عجم راه یافت خواجه شمس الدین

محمد در محافظت و قواعد دین سید المرسلین و ازاله مواد شرع حمایت بیضه اسلام سعی مشکور و ید بیضا نمود چون آباقاخان بر سریر سلطنت قرار گرفت خواجه منار الیه را از معهود و منصوب پیرو غایشی یافت و شغل خطیر وزارت بر قرار سابق با و مفوض گشت و خدمتش بعزم صایب و رای ثابت و اقبال مساعد و انام مهام مملکت و ترفیه احوال سپاهی و رعیت و اصلاح خلل و مدارک زلل بنوعی شروع پیوست که مزیدی بران تصور نتوان کرد **بیت** آصف اران ملک را ضبط این چنین کردی که تو کم کجا کردی سلیمان مدتی انگشتری جناب او ملوک و سلاطین و الکا بر خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن را الجا و امن شد و در زمان نشر صحایف جود او اوراق افشانه عالم مطهری گشت از کرد نکشان آفاق و انطا ممالک محروسه هر کس که با وی دم مخالفت زد و قدم از جاده متابعت منحرف کرد اندک روزگار او را غریق بحر بوار و حریق نوایر دمار ساخت در تمامت ممالک ایلخانی جهت ضبط اموال دیوانی نواب کافی معتمد تعیین فرمود و ابواب صلات و صدقات برارباب استحقاق و اصحاب حاجات مفتوح میداشتند و با وجود جلالت قدر و تفاخر حکم او تا کنار خیجند تا سه حد روم و شام نسبت با رباب فضل و دانش در مقام تواضع و تملق بود از شجرات فیض انعامش غنچه آمال بی عایقه در کنار اقبال بشگفت و از ترشح زلال افضالش نهال امانی این طبقه در چمن مراد مثمر و بار و کشت آلا و نعمایش از الایش منت منزه و معرا بود و در زمان ملکت او میان افاضل و اراذل و دانا و جاهل و اصیل و خامل تفاوت و امتیاز ظاهر گشت اشعار ابدار او در لطافت و صفا حکم چشمه حیوان داشت گویند که در زمان سلطنت کیخاتو خان حاصل املاک صاحبی را یکی از رئوسای دفتر سر بالا کرده هر سال مبلغ سیصد و شصت تومان برآمده چون ضبط و حکومت بغداد که بهنگام واقعه مستعصم خراب و ویران شده بود در روزگار برنا صیه عمال آن رقم اختلال کشید و برادرش علاء الدین عطاء الملک فرار یافت خدمتش بامدک زمانی بعمارتی عدل و شفقت آن ولایت را آباد دان کرد اند و خاطر سکان آن سرزمین را از نعیم و نازعرم و شادمان ساخت و از جمله خیرات عالم او یکی آن بود که در زمین نجف اشرف نهری حفر کرد و زیاده از صد هزار دینار احمدی آنجا صرف نمود و آب فرات را بمشهد کوفه روح الله روحه ساکنه برده از روی انصاف وادی خیرزی زرع را حدایق ذات بهجه گردانیده چون این آب بر روی کار ملک و ملت آورد آب روی سلاطین متقدم و خلفا و زمان سابق را گرد بر آرزو حزین عالم بباد داده بود و اموال جهان بدین هوس صرف کرده بر خاک تحسر و تاسف ریخت و از شدا و اولاد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هارون بودند و هم در اوایل شباب ایالت شمایل کریم و امارت مجد و معالی تر و تشیخ و شباب در ناصیه میمون هر یک ظاهر و لایح بود و بحکم انکه **بیت** از آن پرهنر بی هنر چون بود و من اینه آباء فاظلم در تحصیل مسایل عقلی و نقلی و استحکام قواعد فضایل نفسانی که حقیقت انسانی بمایست و مزاوله آن قیمت می یابد ساعی جمیله بجای آورده اند اما خواجه هارون در فنون آداب ماهر و متحرر شد و بعض موسیقی مایل گشته خواجه صفی الدین عبد المومن چون غرض که مفارقت جوهر اختیار نکند در زمره ملازمان او انتظام یافته حکم جزو لاینفک گرفت و رساله شرفی را در آن فن بنام شریفش ساخته و پرداخته گردانید و خواجه بهاء الدین در مفتح شنود و نما بحکم پرلیغ پادشاه جهان کشا متقلد حکومت اصفهان و تومنات عراق شده در اقتفاء اعلام و اصطناء ائمه فضل او مدین سبب فتوری راه نیافته در اظهار قدرت و اعلان سطوت دنیا چها نهاد که نایخ حکومت زیاد بن امیه و حجاج بن یوسف ثقفی گشت و چون طباع ارباب اصفهان را بر ارتکاب فتنه و آشوب مجبول یافت و جلی در عفو و اغماض بر لسان همت بر شیمه شفقت و مرحمت کرده اگر سختی بر وفق مزاج او رسیدی ناچار به صفر یا کری رسد جانی را بر باد دل خانمانی را بدست استیصال میداد و در زمان حکومت او چند مرتبه هزاران بقتل و مثله و اغرق و احراق و امتعه و اموال جلیس از فسحت معموره حیات بوحشت آباد مطمره ممات پیوستند ارکان دولت و نواب حضرت و طوایف صدور و اعیان و سایر ملازمان و مقربان و کافه اهل اصفهان در شب که بستر استراحت می گسترند چون شمع بر شعله حیات خویش لرزان بودند هر روز دیگر رشته زندگانی ایشان از قطع مقراض سیاست او چگونه خلاص یابد سبحان الله قوه غضبی و صفت سبعی بر نفس انسانی چنین مستولی گردد که بروز جز عقل و موانع شرع و مراسم عرف متجرد و متدرع نگردد و نصایح ناصحان و مواعظ واعظان هیچ گونه در وی تاثیری ننماید و بواسطه ارافت دماء و قلت بخشایش او اصفهانیان که بیشتر کار و زیر سخن میگفتند و در یک چشم زدن خلق صد تن میبریدند و رنود او باش و سراق که شب در اسواق بیچکس را از بیم امان مجال تردد و آمد شد نبود در اندک مدتی چنان مطیع امر و منقاد فرمان او گشتند که ارباب دهشت و فلاحت اسباب حرث و زراعت را در صحرا بوکیل تطفیش و مهابت او می سپردند و اگر عیاری فی چیزی بمقدار

ازمان دوجوف لیل بخانه آوردی روز دیگر زرع حیات او بداس ممات محصود گشتی و همچنین محافظت را برؤسا و اسفهسالاران مفوض گردانیده موجب فرمان اوایل بازار رود گاکین خود را با انواع امتعه و اقمشه بی حارسی و محافظی گذاشته بجاهای خویش رفتند و بیکبس را مجال آن نبود که از ماکولات خسیسی تا بامسه نفیس چه رسد بخشت ولذکی تصرف کند و تخلیطی در آن نماید و روایت کرده اند که شبی یکی از عسسان مقدار خوردنی از دکانی که صاحبش حاضر نبود برداشت و ضعف بها آن در همانجا بگذاشت روز دیگر که قرص خورشید از تنور افق برآمد دکان دار بجای خویش معاودت نمود بها قرص نافروخته دو درهم سیم که برقیمت آن مبلغی زیاده بود دیده و چون یارای اختفا نداشت بانتظار بیاب در اضطراب بماند و بدرگاه رفته سهم را بحجاب نموده صورت قضیه بعرض رسانید فرمان نافذ شد تا آن عسس را بحلق آویختند

بیت مردم ازبی روزیی گشته همچون کوسفند — از برای چشم زخم الحق بسوزان کوسپند حکایت کنند که خواجه بهاالدین غلامی داشت بنیکی نام که محرم اسرار خواجه بود شبی او را بفرستاد تا گرد شهر برآید و تفحص نماید که از مستحفظان محلات و اسواق کدام یک شرط تحفظ و تیقظ بجای می آورند و چه کسان طریق اهمال و تکاسل مسلوک میدارند یکی بعد از طواف در انحاء و اطراف محله و بازار گشته بعرض رسانید که شخصی را دیدم از رؤس اهل پاس مستعد کار و بیدار دل و هشیار دیده بان عزمش در اندیشه را در تفتیش استوار گرفته و لمعان حزمش با طلیعه غیب در اول ممکن دو چار خورده و دیگری را یافتم در مقام حراست نشسته و لشکر خوب بر شهرستان دماغ او سپاهیانه بود و عملجو اس ظاهری او را از اعمال معهود معزول گردانیده و دیگری از موضع احترامش غایب بود و سزاوار عتاب زمانه عاقبت روزدیگر که نقاب لمعان آفتاب دریچه صبح را نقب زد حکم کرد تا هر یک از آن سه کس را بمقتضا وجوب زدند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرموده که من در زمان تادیب حاضر بودم از خدمتش پرسیدم که از این دو شخص بسبب غیبت با عدم احتیاط مستحق عقاب شده اند باری این شخص که بهلوی استراحت بر زمین نهاده بود چرا در زمره ارباب جرایم انخراط یافته در جواب گفت که مواخذه و معاقبه این شخص بسبب آن واقع شد که بنیکی که در ظلمت لیل دزدیده بسر او رفت چرا او را نگرفت و استجار را از احوال او ننمود که در این وقت باعث بر خروج چه چیز بود آورده اند که روزی ما بهت و خشمی که سلاطین روزگار در آرزوی آن بودند برای میکند شت شخصی در زیت و تجمل او چنانچه عادت عوام است نظر کردن گرفت و خواجه بهاالدین بجانب آن بیچاره ملتفت شده او را پیش خود خواند و پرسید که در چه نظر میکردی آن بیگناه از غایت دهشت مجال تکلم نداشت خواجه نازنین از سر خشم فرمود تا همان بین او را از حدقه بیرون کشیدند و از نوادر حکایات خواجه بهاالدین آنکه نوبتی طفلی اعزه را در کنار داشت و بر بوسون حرکت اطفال ناگاه انامل آن کودک مماس محاسن پدر شده خواجه بابان مغلظه سوگند خورد که او را بمعلاق بیاویزند چون بیکبس را بپای تشفع بخود کودک را در اداری بسته از معلاق بیاویختند تا خواجه در سوگند حانث نشود ارباب اصفهان چون با وجود کمال شفقت و عطوفت او درباره فرزند دلبند بر نسیان مشاهده کردند چهره حیات انسان در زم و چشمه عیش انسان مگدر شد تفصیل عذاب و عقوبت او چون مودی باسامت و ملال میگشت بر ایراد این دو سه کلمه در این مقام اختصار افتاد حکام انام باید که از سر فرموده ارحم ترحم بیندیشند و مضمون کلمه من لا یرحم لا یرحم نصب العین صمیر گردانند و بر بدء الامر الانسان بیان الرب بیر خصت شرعی و تجویز عقلی اقدام ننمایند چه اقامت چیزی اگر استدراک آن در حیز امکان آید آسان است انسان بی تانی و رویت از مقتضی حکمت و محکومیت دور باشند زعم راقم حروف آنست که اصفهانیان مستحق و سزاوار آن بوده اند و هستند که علیهم قهارا مثال خواجه بهاالدین حکام جبار بر ایشان می گماشته و میکارد از اگابر اصفهان رواست که بعد از وفات خواجه بهاالدین در یک دفعه میان اهل آن سرزمین خصومت واقع شد و بمقاتله انجامید تعداد کشتگان کرده بهفتاد تن زیاده از آنچه در عهد حکومت خواجه مسار الیه کشته شده بود قتیلا یافتند و خدمت خواجه بهاالدین چه از شیوه غلبه و انتقام مبالغ بود اما باضافت آن طریق بذل و سخاوت مسلوک داشتی و بصلات و عطیات ارباب آداب را محفوظ و بهره مند گردانیدی و در تعظیم قدر و جلال علما هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی اوقات خود را موزع و مقسوم گردانیده بود و چون از اصغاء بار برخواستی ساعتی محاوره با اخوان الصفا مبسوط داشتی و بحظه با افاضل ندما بتجرع شراب ارغوانی طلب استیناس کردی و باقی اوقات را مصروف بانجام مهمات ملک و انکشاف طبقات مردم ساختی القصه چون او بواسطه عنایت الهی از بذروه جلال رسید و از اطراف و اکناف دماء معروض رای پادشاه گشت از ابرطال رجولیت و فرط همت حمل فرمود و عین الرضا عن کل عیب کلیل چند انکه صاحب دیوان از روی دلسوزی و شفقت فرزند

از فرط سیاست دو فوران ریختن منع میفرمود و خامت عاقبت آن حرکت نالایق را باز نمیمود و اصلا اعتنا نمی شد عاقبت روزگار در استرداد موهب خویش سعی بلیغ
و امراض مختلفه و اسقام متضاده بر بدن او طاری گشت و فرمان طبیعت که مدبر مملکت قالب بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج عاجز گشت و روح حیوانی که
عامل قوای جسمانیست فتور پذیرفت هنوز ایام حیاتش عقد ثلاثین نگرفته بود که روزنامه عمر مقدر را بعقد لک رسانید قطعه فغان ز آفت این رنج
سازِ راحت سوز فغان ز گردش این جان شکار جور پرست که صورتی که بعمری نگاشت خود بشست که گوهری که بسی سال سفت خود بشکست خواجه شمس
الدین محمد صاحب دیوان در مرثیه قرة العین خویش گوید رباعی فرزند محمدای فلک بسند و بیت بازار رفاه را بهایک مویت نرسیدت پدر
بودی ازان پشت پدر خم گشت چو ابروی بتان بی رویت ذکر توجه بوقای بالشکر معول و تاتار بقصاص خون خویشاوند خود موسوم تودان
در اوایل عهد آبا قا خان بوقای بالشکر تمام بقصاص تودار از طرف تبریز متوجه گشت قراولان از وصول او اعلام دادند و شهزاده بشمیت با سپاه بر خاست
موجب فرمان بعزم رزم او روان شد و از اب کر گذشته نزدیک جغاموران تلاقی فیقین دست داد از جانبین صفها ارایسته جنگ در پیوستند و تیری بر چشم بوقا
رسیده منهزم گشت و آبا قا خان نیز بعد ازین استماع این فتح مبین از آب کر عبور نموده مقاران این حال قراولان اعلام دادند که برکه خان با سیصد هزار سوار
نزدیک رسید آبا قا مصلحت در معاودت دیده بانجانب گرآمد و فرمود تا جسرها ببریدند و برکه خان بعظمت هرچه تمامتر قطع منازل کرده کنار آب کر را معسکر
ساخته و هر دو سپاه مدت چهارده روز در برابر هم ایستاده و سفیر تبریز در مراسم آمد شد مقدم میرسانید و چون کشتن متعذر بود برکه خان عازم تلفیس شد تا بانجا
رسیده از آب بگذرد و در اثنای طریق از ریخ قولیخ در گذشت پادشاهی مسلمان بود و بصحبت مشایخ و علما میل تمام داشت و بعد از فوت برکه خان آبا قا خان
فرمان داد که از ان جانب کر دیواری کشیده خندقی ژرف فرو برند و دهنها بشکافند جمعی از لشکر مغول و مسلمان را بحافظت آن تعیین فرمود از جانبین تجار
در تردد آمدند و چون خاطرش از مهم دربند فراغت یافت متوجه و مسرور بجانب دار الملک خویش شتافت ذکر حکومت براق خان بغیره جغتای
خان و منازعت او با پسرزاده اوکتای چون براق اغلان که از احفاد جغتای خان بود پسر عم خود مبارکشاه را از سلطنت الوس جغتای خویش
معزول گردانید و خود بر سریر خانیت بنشست و خزاین الغو و اورغنه خاتون و این عم را تصرف نمود بیت چه گنجها که نهاند و دیگر برداشت چه گنجها
که کشند و دیگری آسود و بعد از انکه براق تکیه بر مسند حکومت زد طریق تطاول و تعدی در ولایت ماوراالنهر پیمود و کریفت و از جاده مستقیم انحراف نمود
لشکر بازار از ظلم و جور منع میکرد و رعایا بیچاره را داد نمیداد و دران اوان قیه و خان بن قاشین بن اوکتای قاآن که بعضی از پدرش بغاوتی اغوال تغیر کرده امد
بر تلاس وکیل دودیگر بلاد ترکستان استیلا یافته بود و سپاه بسیار و جنود ما معدود و در ظل رایت فتح آیت او مجتمع گشته بود ند بکیاست و شجاعت و عدل و انصاف
از سلاطین دوران و خواقین گردون توان امتیاز داشت بر حرکات ناپسندیده او اعتراض میکرد و همت پادشاهانه بر دفع او مقصور و مصروف میداشت
و در این اثنا امیری از امراء براق لشکر بختن کشید و گاشته قولای قاآن که دران دیار بحکومت منصوب بود طاقت مقاومت نیاورده بجانب ختای گریخت
و آن دو امیر را دیار ختن از منازعان خالی یافته باسر و ناختن مشغول شدند مقاران این حال مغول اسرائی در رقعه شیم او بر اینشانه خطاف افتاده بران رود
دری شاهوار از انجا غلطان شد و بچابالوعه فرو رفت جهت استخراج آن سر چاه کشادند و بگهرا و سعید و شقاوت باقی نرسید در انجا یافته و چنین در
باغی در حتی عالی میان تهی بود سالهای فراوان بر گذشته و طایفه از مغولان اسیان تندسرکش بر انجا بسته بودند و سب گاه عظیم
اسباب رمیده و آن درخت بدو نیم گشت و از میان شجره شش هزار بالش بقره ظاهر شد لشکریان اموال مذکوره را بینش براق بردند و این معنی را از امارات
از امارات دولت و علامات اقبال خود دانست و بعد ازین قضیه تیغ و خان و براق اغلان لشکرهای گران فراهم آورده فریقین را در کنار آب سیحون اتفاق
ملاقات افتاد و براق در ظلمت لیل امیری را با ده هزار سوار فرمود تا از آب عبور نمایند و در وقت محاذات صفین از پشت سپاه او در آیند و چون صباح
گردان هر دو لشکر متوجه یکدیگر صفوف قیام نمودند لشکریان براق از کمین بیرون آمده از قفای سپاه قیه در آمدند و از طپش براق چون برق خاطف خود را
بر ایشان زده قیه و منهزم گشته روی بهزیمت خویش نهاد و براق مظفر و منصور شده عجب و نخوت او روی بدرجه ارتفاع نهاد و چون این خبر موحش بسمع

منکوتیمور که در آن اوان از اولاد لشکرخان بمزید شوکت اشتهار داشت رسید بر اشنف وعرض خود بر کجار رانجا هزار سوار بمساعدت قیدو فرستاد و قیدو نیز سپاه پراکنده جمع آورده مستعد جنگ و پیکار گشت و براق از جمعیت مخالفان آگاهی یافته با سپاه از قطرات امطار افزون در حرکت آمد و هر دو گروه بر کنار آب مجدد یکدیگر رسیدند و نوایر محاربه برافروخته آتش تیغ تیزتر و خشک سوخته و در این نوبت شکست بر براق افتاد و لشکر مالش بعضی قتیل و جریح و بعضی در قفار و صحاری پراکنده و متفرق شدند و براق چون از آن معرکه کریخته بسمرقند رسید با امرا مشورت کرد که دشمنان غالب یکدیگر اند باین صوب توجه نمایند و لشکریان ما که از مصاف گاه جان بسلامت کشیده اند استعدادی ندارند زمان آنست که این سپاه خراب حال را بغارت و تاراج بلاد و امصار و قصبات ماوراءالنهر معمور و آباد ان سازیم و بخت کار از سمرقند که ام البلاد است ابتدا کنیم و مدار این تدبیر را مستحسن دانسته زبان بدعا و ثنا گشادند چه غایت شادمانی و کمال کامرانی اهالی قلماق و دشت قبچاق منحصر در غارت و تاراج شلتاق است القصه براق حکم کرد که مردم بلده سمرقند عریان بازن و فرزند از شهر بیرون روند که لشکر ما بی برگ و نوا الذ بشهر در آمده آنچه خواهند بر بایند اکابر و اشراف بقدم تضرع و زاری پیش آمده مالی پیش اندازه برخود گرفتند براق خواست که با کنان سایر بلاد ماوراءالنهر همین معامله پیش گیرد و چون شهزادگان و امرا قیدو قبچاق و برکجار برای ناصواب براق وقوف یافتند بالکید گرد باب اذیت و آسیب و استئصاله نمودند برکجار گفت صواب آنست که بر فور بر سر لشکر و لشکر گشیم و طریق را از ظلم او برانیم قیدو فرمود که چون بر توجه او اطلاع یابد لامحاله دخل ولایت بیشتر سعی نماید و غرض ما زین قبل و قال انکه رعیت یا میال حوادث نگردد صواب آن می نماید که نخست ایلچی چرب زبان که بر دقایق عشوه فریب عارف باشد پیش براق فرستیم تا زبان مواعظ و نصایح آشنا شده مطمئن سازد و او را از ظلم و بر انجانب مستظهر و مطمئن گرداند و بعد از انکه از پاس و سطوت ما ایمن شود از سر بصیرت در دفع اذیت او سعی نمائیم چنانچه رعایا مزید بلایا متضرر نگردد قبچاق اغول معروض داشت که همیشه میان من و براق لباط استیناس و استصحاب مهد بوده و طریق وداد و اتحاد مسلوک داشته و خصومت شود من بردم دول سکین اورا بسخنان شیرین نرم تر از موم گردانم این کلمات موافق مزاج قیدو در برکجار آمده زبان بتحسین و آفرین لوگشادند و بالکید گرگفتند بیت فرستیم ورا پیش براق که با عقل جفت است و در هر طاق در آید مگر هوش او ابمغز بکوبد بهر در سخنهای نغز انگاه قیدو خان قبچاق را با دویست سوار سوی شهر سمرقند فرستاد و قبچاق اغول روان شده بعد از قطع منازل چون بطلاع سعد رسید نزول کرد شخصی را پیش براق فرستاد و از وصول خویش اعلام داده رخصت ملاقات خواست براق بعد از تفکر با امرا گفت معلوم نیست که در زیر این صلح چه جنگست و در میان این دوستان چه مکر و نیرنگ آنگاه فرستاده قبچاق را باز گردانیده پیغام داد که باید که آن برادر بتعجیل قدم رنجه فرماید و مجلس محبت آئین را بنور حضور ترزین دهد و چون قبچاق باز گشته براق بارگاه را بخواص و مقربان و مستحفظان سپرده منتظر قدوم قبچاق میبود و چون فرستاده قبچاق رسیده مضمون پیغام را گذرانید براق بر جناح استعجال در حرکت آمد و بعد از طی مسافت بارگاه براق آمده خدمتش از سر بر فرود آمد و شرط معانقه بجای آورده و دست قبچاق بدست گرفته با تفاق بر بالای تخت بر آمدند و بگید یکدیگر را کاسه دانسته زانو زدند و براق مخنوان تلطف و صنوف تعطف بتقدیم رسانیده قبچاق را بر مسندی گرم نمود و گفت چه چیز در جهان از دیدار دوستان بهتر تواند بود و قبچاق زبان بفصاحت بیان گشاده در مسالمت و مسالمت و وفاق و اتفاق فصلی مشبع تقریر کرد و گفت چه ما چنگیز خان انطار اسفار اختیار کرده مدتها آفتاب وش در جهان تیغ زد تا فرزندان در ظل حمایت او بی ریا و نفاق زند گانی کنیم براق گفت سخن من از گفتار و کردار خود سرمسارم و پیوسته از اقوال و افعال خویش در زیر بار و همیشه این معنی بر خاطر خطور میکند که ما ابنا اعمام یکدیگریم و ثمر یک شجر و گوهر یک صدف پدران ما چندین سال بر سریر تمکن گرفته و بیاد گار و میراث بما گذاشتند پس ما چگونه با هم نزاع و مخالفت ورزیم و در تمتع و تنعم شریک نباشیم و در میان ما فتنه و نفاق قایم باشد و شرور و آشوب دایم فلیک از اطراف و جوانب امواج فتن مطلاطم است و سحاب محن متراکم و دیگر شاهزادگان بطلبخوارهای وسیع و شهرهای عظیم منتفع اند من همین الوس مختصر دارم و شما دقیقه و هم ساخته اید و بقصد من رایت لجاج و عناد برافراخته قبچاق گفت که مصلحت همگنان در آنست که از گذشته یاد نیاوریم و با تفاق قرلتای سازیم و سفیهان از کنیهان دیرینه بپردازیم و بر یکدیگر عهد و پیمان تازه کرده سوگند یاد خوریم که در باره هم کید و مکر و کزند نیندیشیم و پسندیم و در جمیع احوال موافق باشیم و براق که از تنگ و تاز طول و متبرم شده بود صلاح در صلح دید و گفت

بمراسم ضیافت پادشاهانه قیام نمود و قبچاق را مقضی المرام باز گردانید و او پیش قیدو و برگجار آمده آنچه گفته بود و شنیده معروض داشت ایشان نیز جهت رعایت الوس و رعیت مصالحت با براق موافق مزاج افتاده مقرر بران شد که در فصل ربیع مجمع شاهزادگان و امرا و نویینان در موضع نیکی طراز بقرلتای حاضر شوند و چون خسرو انجم بهبیت الشرف خویش نزول کرد براق تخت و خزانه چنگیز خود به پسر مهتر خویش بیک تیمور که بفرط ذکاوت و سیاست و ضبط و کیاست بر برادران همت تقدم داشت سپرد و گفت اگر علیا ذالله مراحادثه روی نماید تو با پنجاه هزار سوار تیغ زن نیزه گذار خود را از دشمنان نگاهدار چون براق در حرکت آمد بموضع معین نزدیک رسید قیدو و قبچاق را با امرا و ارکان دولت باستقبال او فرستاده قبچاق و براق دست هم گرفته پیش قیدو و برگجار آمدند و بعد از تقدیم شرایط مصافحه و معانقه بدیدار یکدیگر اظهار شناخت و مسرت کردند و انگاه بتجرع کاسات و التزام اسباب عیش و طرب مشغول شدند و چون یکهفته داد نشاط و خرمی دادند روز هشتم حالات گذشته درمیان آوردند براق اعلان از محن روزگار و عدم موافقت شهزادگان نامدار و قلت علفخوار شکایتها کرد چکاتها گفت و بعد از گفت و شنید مقرر بران شد که از ممالک ماوراءالنهر دو قسم براق داشته باشد و یک قسم دیگر بقیدو و منکوتیمور برسم و آئین خویش جهت استحکام قواعد میثاق در کاسه زرین شربت خورند و باده بهر دو رو باشیدند و شرط کردند که من بعد در صحاری و مرغزارها روزگار گذرانند و چهار پایان در مرز و عات رها نکنند و رعایا بمواضعات و مطالبات نا موجه رنجه ندارند و ولایات را از جوانب بتصرف مسعود بیک بن محمود بلواج گذارند تا او بحسن کفایت رعیت پراکنده جمع آورده در آبادانی ایل و الوس مساعی مشکوره مبذول دارد و ختم مشورت بر آن شد که در بهار سال آینده براق از جیحون بگذرد و لشکر گران با یران کشد و از مملکت آباقاخان بقدر توان در قبضه اقتدار آورد مشروط بانکه قیدو خود آید یا بلشکر مساعدت نماید و این معنی بغایت موافق مزاج قیدوخان بود و با یران صورت بغایت راضی و همداستان چه یکبخت آنست که صید مقصود بکمند دیگران کند و یکی غرض قیدو آن بود که مبانی شوکت یکی ازین دو پادشاه روی در انهدام نهد اگر آباقاخان مغلوب شود دست تصرف براق از ولایت ماوراءالنهر کوتاه گردد چه بضبط خراسان و عراق مشغول شود و اگر براق منکسر شود و مقهور گردد فهو المطلوب علی وجه الاتم فی الحال مسعود بیک بکمال کامرانی و در رایت در آبادانی و عمارت و زراعت و ولایت سعی بلیغ نموده بمقتضای طبیعت عدل و رافت خواطر رعایا را بخود جذب کرد و در اندک روزگاری مملکت بحال اول رفت و چون شاهزادگان بساط طوی در نوردیده بیورتهای اصلی رفتند قیدوخان لشکر خود را بحوالی بخارا فرستاد تا میان آن و براقیان سدی حایل و حظی فاصل باشد و چپاول براق تنگ عیش شده در مبادی حال بر سر طیش رفتند و چون از جانب منکوتیمور لشکر متوجه ولایت قیدوخان شد او بالضروره ایل و الوس خود را که در نواحی بخارا خیمه اقامت زده بودند طلب داشت و براق عرصه امانی خالی یافته بخارا رفت و یکی همت و تمامی نهمت بر استعداد یورش خراسان و استخلاص ممالک آباقاخان مقصور و مصروف گردانید

ذکر آمدن مسعود بیک بن محمود بلواج از پیش براق نزد آباقاخان برسالت بر سبیل ضدیعت و مخالفت نکودار اغول بابا پادشاه زمان از سر جهالت و طریق ضلالت

در شهور سنه ستین و ستمایه براق اعلان امیر مسعود بیک را نجدمت اباقاخان فرستاد تا اظهار مخالصت و مصافات نماید و در شیوه وداد و اتحاد فصلی منیع راند و غرض از ارسال او انکه احتیاط لکمیت لشکر و کیفیت راه گذار کند و چون امیر مشارالیه نزدیک باردو رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان مراسم استقبال بجای آورده وظایف انسانیت بتقدیم رسانید و در حین ملاقات خواجه از اسب پیاده گشته امیر مسعود بیک همچنان سوار او را در کنار گشیده و این معنی بر خواجه شمس الدین محمد که یکی از اعمال خود را آصف برخیا می پنداشت گران آمد و الحق جای آن بود بنا بر انکه محل مقتضی باز خواست نبود دم در کشید و مسعود و خواجه همعنان شده باردو فرود آمدند و در زمان مناسب خدمتش را بمجلس پادشاه بردند و او بر جمیع امرا مقدم نشسته بعبارتی رایق و استعارتی لایق باداء رسالت قیام نمود و منظور نظر عنایت و عاطفت خسروانه گشته انواع سیورغامیشی درباره او تقدیم افتاد و چون میلی مهم بر جیله و دستان بود و اثر بدگمانی در حق خود مشاهده کرده در طلب رخصت انصراف تعجیل نموده بعد از یکهفته که مقارن استعفار روز کار کذراند بعوارف پادشاهانه سرافراز شده و ستور مراجعت حاصل شد و از گریاس بیرون آمده نگاری را که در فنا رجا سوس خیال مسابقت نمودی در زیر ران آورد و چون تیر از کمان و برق از آسمان بجست و مسعود بیک رعایت جزم را در هر منزل و مرحله ده اسب تیز تک با معتمدی باز داشته بود که بدیگری

و معاونت آن پای رادر ه محنت و جلادت بدین نهد و روز دیگر از جانب سپاه او را در کنار چون دیده اند و اباقاخان دانست که آمدن مسعود بیک سایه سر سلطنت مصیر مستغنی بر حیله و تدویر بود دل جرم المجیان آتش سیر را از عقب او بفرستاد تا بهر جا که رسیده باشد خدمتش را باز گردانند و فرستادگان از پی او بتعجیل هر چه تمامتر شتافتند و چون بمقارن عبور مسعود بیک افتاده خانب دخاسر باز گشتند و مسعود بیک ملاهی عالات را معروض بر اق گردانیده چون بشره او بر توجه بجانب خراسان سمت ازدیاد پذیرفت و در خلال این احوال نکودار اغول که از احفاد دجفای خان بود با عدت کلیه عصیان مبادرت نموده سر کشی آغاز کرد و تفصیل این اجمال انکه نکودار اغول با گیتوخان لشکر خاصه مرافقت الیخان اختیار کرده بود و با یران آمده و همیشه الیخان بنظر اعزاز و احترام در وی می نگریست و چون سلطنت بابا قاآن انتقال یافت در تکریم نکودار بیش از پیش مبالغه نمود در اوقات زانوزدن پیش او زانو میزد و او را بر پهلوی خویش می نشاند و در آن اوان که بران عزیمت ایران مصمم گردانید گیتوخان را بخفیه نکودار اغول ارسال نمود مضمون انکه نکودار آقا باندکه ما با سپاهی چون بحر زخار در تموج تفرج مملکت ابا قاخان عبور خواهیم کرد باید که انتخاب از ابا قاخان مختلف گردد و با ما موافقت نماید تا دیار خراسان و عراق را در تحت تصرف آورده بر یکدیگر قسمت نمائیم نکودار چون بر شعبده روزگار وقوف یافت از ابا قاخان رخصت یافته بجانب یورت اصلی خود که در نواحی گرجستان معین شده بود در حرکت آمد و چون بمنزل وخانه خویش رسید آن راز سربسته برادر او منکشف گردانید و ایشان چون مخالفت و ناراستی داشتند نکودار را بر مخالفت ابا قاخان ترغیب و تحریص نمودند تا بر تمرد و عصیان بجهت کشت و بعد از ایشان نکودار المجیان از جانب خراسان متعاقب دستور میرسیدند و پادشاه را از وصول براق اعلام میدادند و چون ابا قاخان در کلیات امور با نکودار مشورت کردی در آن فرصت هر چه بطلب او خاصه ان میفرستاد حدمتش به بهانهای واهی متمسک جسته و بعذرهای نامقبول توسل مینمود تا در صورت اساءت او در مقام احسان ولی نعمت خاطر نشان ابا قاخان خواست که تحت بتدارک حال او مشغول گردد تا عصیان و تمرد او مانند امراض ساریه بدیگر شاهزاده گان نرسد لاجرم سیرامون نویانرا با اقتدر لشکر که در ظل رایت او مجتمع بودند بدفع نکودار تمرد فرمود و او در آن هنگام متوجه دربند شده بود تا از انجا بهر طریق که تواند خود را بیراق رساند و سیرامون با سپاهی چون رجوم نجوم که از عقب شیاطین زبانه کشد روان شد و از پی او بابای نویان بموجب فرمان در حرکت آمد و هر دو قرین را در بالای بلنه رفیع الطاق طاقات روی نموده شیرامون خواست که نکودار را بمواعید دلپذیر در دام آورد و میسر نشد هر دو طایفه صفها کشیده سوران انداختند و یکی از امرا نکودار که بجرات و جلادت اشتهار داشت حمله آورده قرب پانصد کس از اعوان و انصار شیرامون را بتیغ کین بر زمین انداخت و بباه نصرت پناه از سیرامون استمالت یافته و بهیات اجتماعی در جنبش آمده آن امیر را که در بهادری شهره آفاق بود از میان برداشتند و نکودار منهزم گشته با گروهی سوار بگرجستان رفت و بملاک دو تمامی آن دیار تلجی شده دختر خود را بوئی تا مگر مصاهرت و مضاهرت او از مخافت و غایله مخالفت مصون و مامون ماند و گرجیان از شرارت طبیعت در مقام قصد نکودار آمدند و او بر جنبت عقیدت السنان اطلاع یافته و کلمه النار و لا العار و المنیه و لا الدنیه بر زبان آورده خود را از گرجستان بیرون انداخت و بلجیان نگریاس کردون اساس فرستاده کیفیت ندامت و استعفار خود بر زبان ایشان پیغام داده ابا قاخان دامن عفو و بخشش بر دلالت و عشرات نکودار پوشیده او را طلب داشت و بعضی گفته اند که بعد از محاربات شیرامون بر نکودار ظفر یافته او را با زن و فرزند و خویش و پیوند گرفته پیش ابا قاخان برد و علی ای التقدیرین چون چشم پادشاه بر روی نکودار افتاد از اله خوف و یاس و رعب و هراس او کرده از تغییر نیت و خروج از ربقه طاعت سئوال فرمود نکودار معروض گردانید که از براق مکتوبی چنین رسید و امرا امر بر بن جرات و کفران ولی نعمت باعث و محرض آمدند اگر با دساء با زا این گناه را از جنده قطرهٔ خون من رنگین کنند ع سر انیک بزن تیغ فرمان تراست و اگر عاطفت شاه ابا قا جبر مجنه این بنده ابقا فرماید کلمه العفو من المجرم من مواهب الکرم عمل کرده باشد از استماع این کلمات بواعث کرم پادشاهانه و دواعی مراحم خسروانه در اهتزاز آمده بر قامت قابلیت نکودار اغول خلعت عفو و اغماض پوشانیده و امرا، بد آموز را بر شعلهٔ آتش قهر سوزانیده و لشکر بار او را بر سرداران هزاره و صده بخشش کرده و شاهزاده را در محبسی باز داشته سیاه کس بمحافظت او تعیین نموده و چون از معرکه براق مظفر و منصور باز آمده مراجعت فرموده و خدمتش را از قید و حبس خلاص داده او بکمیسواره میگشت تا از ماکه فرمان یافت

ذکر ترتیب و تجهیز لشکر براق و عزیمت او بهوای استیلای

ممالک خراسان و دیار عراق چون مسعود بیک از دیار ایران بازگشته بملک توران رسید و کیفیت حالات انجای معروض داشت براق بیراق یورش اشتغال نموده فرمود که هر روز اسبی را چهار من کنند و هند تا نیک فربه شود و بدین سبب قحط و غلا در میان رعایا پدید آمد و حکم کرد که هر کاوکی که در قلمرو یابند بکشند و از بقور کاو سپرها سازند توان دانست که سپری که از کاوان عجایز و پیرزنان تربیت دهند تا چه مرتبه دفع سهام حوادث کند و باره بگرخواست که بخارا و سمرقند را جهت باجتاج لشکر غارت کند اما مسعود بیک عرضه داشت که تخریب ولایتی که در قبضه تصرف و اختیار پادشاه باشد بتصور استخلاص مملکتی موسوم از مقتضی خرد و کیاست دور مینماید باری این معنی رعایت باید نمود که اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد رعیت هر زول و سواری قادر تواند بود براق ازین سخن در خشم رفته فرمود تا مسعود بیک را هفت چوب زدند لیکن از غارت دست کشیده داشت و چون عزیمت خراسان فرمود ایلچی پیش قیدوخان فرستاده استمداد نمود قیدو در این امر با امرا و خواص و مقربان مشورت فرمود امرا گفتند هر چه رای پادشاه اقتضا کند مرتبه بران متصور نباشد ختای قتلق دختر قیدو که در بهادری و مبارزت با سخ داستان رستم دستان بود و از فرط شجاعت ترکان اورا تیمور بوگا میگفتند گفت صلاح دولت در آنست که پادشاه بنفس خود نرود و از شاهزادگان فوجی را بفرستد امروز بحمد الله و المنه مملکتی عریض بسیط ارثاً و اکتساباً در قبضه اقتدار خان کبتی شان آمده که شاهان با اعتبار و سلاطین نامدار ذوالوقار آرزوی این ملک بخاک بوار فرو رفته انداعداو حساد منتظر فرصت آمد و مع ذلک امکان دارد که اهل و انکسار قرین روزگار دولت گردد و حالت ضعف و خسران مملکت خود را چگونه از دست متغلبان انتزاع توان نمود فقد و نسیه دادن نزد ارباب خرد و هنر مذموم است و در رعایت این معنی رای قتلق را مستحسن داشتند و قیدوخان فرمان داد که قبچاق بن قداق بن اوکتای قاآن و دیگری از احفاد دیگر خان با چندین هزار نفر از لشکریان خاصه مباعدت و مصاعدت براق کنند و با دشاه زادگان را وصیت کرد که شما را باید که پیش از تلاقی اما قا و براق حرکت نمایند و با ایشان گفت که اما قا با لشکر انبوه که کوه را طاقت مقاومت آن نباشد در مقابل براق خواهد آمد اگر بر او غالب آید از مجاورت و مقاربت او آسوده و فارغ گردیم و اگر مغلوب گردد دیگر پای او در هیچ افقی از آفاق بر زمین نباید و بر هر نقعه بر ولایت ما از فتنه و مضرت او در امان مانده و همچنین قیدو حکم کرد که امرا رفیع مقدار از معابر نیچون گذشته دخل رایت براق مجتمع گردند و چون قبچاق اغول به براق پیوست بلاقات یکدیگر خرم و شادمان گشتند و براق با پاسامیشی سپاه مشغول گشته صد هزار سوار تیغ زن تیر انداز نیزه گذار جمع آورد و دو امیر هزاره ملازم او بودند که بتوک نیزه کلف از روی ماه تابان بردند و بضرب تیغ کوه را از کمر بدونیم میزدند و در شب تار بر خرچنگ پیکان آبدار پلنگ مور و مار بهم میدوختند و رستم و اسفندیار را در روز معرکه کمتر از زالی تصور میکردند یکی را مرغادل و دیگری را جلایر بای میگفتند القصه براق با شوکت و حشمتی که افراسیاب عشیر آن در خواب ندیده بود از آب آمویه گذشته و مسافت قطع کرده حوالی مروچاق را معسکر ساخت **ذکر مصاف تشین اغول بن هلاکو خان با براق اغلان و شرح بعضی از وقایع که تا زمان جنگ سلطانی و حرب اباقا خانی روی نمود** چون خبر وصول و عبور براق در سیدن او بحوالی مروچاق بسمع شاه تشین رسید پریشان خاطر گشت با ارغون آقا و دیگر امرا مشورت کرده رایها بر جنگ قرار گرفت و ازبا و عنبس در حرکت آمده روی بمخالفان آوردند و بعد از تلاقی غازقین و یاساعیشی قول و برانغار و جوانغار تشین اغول خود را بر سپاه براق زده صفها را درهم شکست و برانقیان بهیات اجتماعی بروی حمله کرده تشین عنان برنافت و خراسان بدشمن گذاشته بر صوب مازندران روان گشت و با علام آن واقعه اشتغال ایلچیان سریع السیر گرمنا آفتاب بیکر و زگر دجهان بر اینه بجانب برادر خود اباقا خان فرستاد و اباقا خان فرستاد گان را تعجیل باز گردانیده پیغام داد که آن برادر دارغون آقا باید که تا وصول عساکر گردون مآثر در مازندران توقف نماید و آن سرحد را محافظت نموده روز بروز از تجدد احوال اخبار کنند و ایشان بموجب فرموده در آن سرزمین قرار و آرام گرفته و براق بباغنبس آمده بر لیغها بحکام اطراف و ولایات اقطار فرستاد و از قدوم خویش اعلام داد و برانقیان روی بشهرهای خراسان نهاده دست ظلم و بیداد بر آورده بتخریب قصور و دور و دیرانی ربع و اصقاع قیام نموده حرکت براق موجب خرابی ولایت و نهضت او مستلزم عذاب رعیت آمد و در رمضان سنه ثمان و ستین و ستمایه مخالفان به نیشابور رسید طوفان بلا بالا گرفت و در خراسان غلغلهای فاحش و زلزلهای موحش ظاهر شد غلایل مطالبات و مصادرات

فوق الطاقه مأخوذ و مکلف گشته و فریاد و ربنا لا تحملنا ما لا طاقة لنا به در نهاد ضعیف و کبیر و وضیع و شریف برآمده فغان ایشان بأوج آسمان رسید هریک از امرا براق برناحیه از نواحی خراسان استیلا یافته و براق خواست که یکی از نومیدان را بقتل و اسرا با لی همراه فرستد قتلق تیمور گفت که این معنی از مقتضی عقل و کفایت بعید مینماید چه والی آن دیار ملک شمس کرت بنفس خویش مردی شجاع و دلیر است و قلاع متعدده برتخت تصرف اوست و بکثرت اعوان و انصار استظهار دارد اگر بر قصد ما واقف شود عاصی گردد و چون از نکایت ما شکایت نماید دلهای خاص و عام از اعمال و افعال ما متنفر و برهم اتصاف یابد جمهور حکام امام و کافه برایا و عامه رعایا خایف و مستشعر شوند رای صایب آنکه مهم همراه در توقف داشته ملک شمس الدین را بایلی و انقیاد دعوت کنیم براق این رای پسندیده قتلق تیمور را بایا نقصد سوار بطلب ملک شمس الدین فرستاد و دران وقت شحنهٔ همراة از قبل ملک شمس الدین کرت ملک شمس الدین یاری بود که قمری شاعر در مدح او گوید **بیت** سپهر اگر آمد شدت بهر است که مثل یاری بیاری یاری و چون قتلق تیمور نزدیک بهراه رسید ملک شمس الدین محمد با پیشکشهای لایق باستقبال بیرون رفت و قتلق تیمور با او گفت اگر مستجابی که این شهر معظم و موضع عزم از افات و بلیات سالم ماند باغرابت رغایب خدمت پادشاه را مستعد و متمم باید بود و بعد از ادای نصایح قتلق تیمور عازم قلعه خیسار شد که ملک شمس الدین کرت در آنجا بود و چون قطع منازل و طی مراحل نموده بآن سرزمین رسید قلعه بلند اهنک دید **بیت** رشش چون دل عاشقان سخت تنگ برش چون دل دلبران جمله سنگ و دران وان ملک شمس الدین از سر مناقض پهلو بر بستر استراحت نهاده بود و خدمتش از آمدن قتلق تیمور خبر یافته او را با دوسه نوکر خدمت داد که بقلعه درآید و چون قتلق تیمور بحصار خیسار در رفته بمجلس ملک شمس الدین کرت رسید او را دید برچهار بالش عز و مناکیه زده و ملازمان با ساز و بهی تمام بکرات در آمده قتلق تیمور بعبارتی لایق پیغام براق را که ما آمده ایم و ملک خراسان کمر کز دولت مسخر کردیم و اکنون عزیمت عراق و آذربایجان مصمم است اگر ملک شمس الدین طریق موافقت و وداد مسلوک دارد حکومت ممالک خراسان با سر با و مفوض گردد و ملک شمس الدین ازین کلمات اندیشه مند گشته با خود گفت عسکر عرب ابا قاخان با سپاهی فراوان متوجه گردد و در روز روشن بر اعداشب تار کرده اند و قتلق بعد از تناول طعام عزم معاودت کرد بعضی گفته اند که ملک نفس از قلعه بیرون آمده در مصاحبت قتلق تیمور روان شد و برخی بر اند که ملک ترک معارض فرستاده خواست که بمتابعت قتلق تیمور قدمی چند گذارد و آن ترک دانا حکایت دور و دراز آغاز نهاده ملک شرح داشت که او را در میان سخن گفتن گذاشته مراجعت نماید کام و ناکام کام می نهاد تا از حصار بیرون آمد قتلق تیمر بمردم خود رسیده ملک هر چند رخصت انصراف طلبید تا بعد از ساختگی متوجه گردد مفید نیفتاد و علی ای التقدیر چون ملک شمس الدین ترک بمقصد رسید او دوی بعظمت و طمطراق دید شاهزاده براق بر تخت نشسته و گردنکشان آفاق دست ادب برهم نهاده بپای خدمت ایستاده و مجلس بخوانین خوش منظر و غلامان ماه پیکر آراسته امرا و نومیدان بغیر از زون و کشتن قتل و غارت و گرفتن عراق و شیخر از ربایجان و بعد او سخنی نداشتند مهابتی بر ضمیر ملک استیلا یافته از سر تخنع زانو زده و زبان بدعا و ثنا بگشاد براق او را بنواخت بگران مستظهر گردانیده گفت عسکر عرب حکومت این دیار تا سرحد عراق برای و رویت تو خواهد گشت و بعد از چند روز براق با ملک شمس الدین گفت که ای ملک مستجابی که مملکت عراق و آذربایجان از دست تصرف ابا قا انتزاع نمایم اندیشهٔ تو درین باب چیست ملک شمس الدین زانو زده گفت اگر رخصت باشد یک سخن بعرض رسانم تا پادشاه را در لشکرکشی بیشتر حاصل شود براق جنبیده گفت که ای ملک قدم تو بر سنگوفا آن مبارک آمد امید وارم که بر من نیز مبارک باشد اکنون هر چه در خاطرداری بی تحاشی بگوی ملک گفت که ابا قاخان مردان جنگی جمع میکند و شما دواب و مواشی گرد میکنید فردا که مخالفان در برابر صف کشند لشکریان شما بواسطهٔ اشتغال بضبط غنیمت و مال بحرب و قتال نخواهند پرداخت براق گفت انچه بر ضمیر تو گذشته بخاطر من رسیده اما تا وصول ابا قا این غنایم را بولایت ماوراء النهر خواهند رسانید و بعد ازان جریده روی بکار راز خواهند نهاد فی الجمله چند روز ملک در اردو توقف نموده بدیده امعان در برلاس و براق نظر کرد براق را پادشاهی دید بس جبار و سفاک و ملازمانش را کردهای نایافت بس مفتن و بی باک همه طالب قتل و قاصد غارت از آمدن پشیمان شد و با خواص و مقربان خود گفت که بچه طریق خود را ازمیان ایشان بیرون افگند و با ایشان گفت که براق بمملکت کبیری و رعیت پروری نیامده بلکه غرض او تخریب ولایات دوبرانی فرمود که بچه طریق خود را ازمیان ایشان بیرون افگند و با ایشان گفت که براق بمملکت کبیری و رعیت پروری نیامده بلکه غرض او تخریب ولایات دوبرانی

عمارات وقطع زراعاتست البته اباقاخان بروی غلبه خواهد کرد الکنون رای شما در استخلاص من چیست وبعد از استشاره رایها بران قرار گرفت که ملک بهاء الدین استخراج اموال وبیرون آوردن سپاه از بهراة رخصت انصراف طلبد وملک را این تدبیر پسندیده افتاده بعرض رسانید که اگر پادشاه دستوری دهد بهراة روم وهر یک جمع آورده از مردم شهر تغار ونعلبها بستانم این صورت ملایم مزاج براق افتاده چند کس با از معولان ملازم او گردانید وگفت باید که ملک بهراة رفته اصلا هیچ بهانه دست بسیار استظهاری نگذارد وچون ملک شمس الدین ازاردوبیرون آمد براق از اجازت او پشیمان گشت وبرعقب الیچیان فرستاد تا باز گردد با معولانی که در ملازمت او بودند ولشهر میرفتند در ساخته وبهانه تمسک جسته با الیچیان بران گفتند که مراجعت ملک مصلحت نیست وفرستادگان معاودت نمودند چون حال معروض داشتند پادشاه از این معنی برآشفته امراء اورا تشکین دادند وگفتند که ملک شمس الدین عظمت اردو وکثرت سپاه ما را دیده مخالفت نخواهد کرد وچون ملک بجرد وهراة رسید اکابر واشراف باستقبال مبادرت نموده اظهار مسرت وشادمانی کردند وملک بشهر درآمده در ساحتی مهمات تعللی میفرمود ومغالان این حال خبر رسید که اباقاخان نزدیک رسید ملک از معولان مفارقت نموده عازم قلعه ضیاء رشد بعد از قطع منازل در مستقر دولت خویش قرار گرفت وگفت عظمت پلنگ بر بالای کوه وسنگ باشد ومار را چون عمر سر آید بر سر راه مقام کند ودرین اثنا قبچاق اغول بسببی از اسباب باجلایریهای گفت وشنیده گروه وارد وی خود گذاشته با دو هزار سوار روی بترکستان نهاد وبراق الیچیان چرب زبان از عقب او روان گردانیده بصلاح وکلمات رنگین خدمتش را در دلم آورند مسیر نشد قبچاق اغول **بیت** آنچه در راه دید غارت کرد وآنچه همراه بود هم برداشت وچون بجدود بخارا رسید بیکتیمور پسر براق از کشش الیچی پیش براق فرستاد که داعیه چنانست که بساط تسلط گسترده روزی چند با یکدیگر مساعدت کردیم قبچاق جواب داد که روباه میگوید که هزار لعب وبازی از برای آن میدانم که بلای سگ از خود دفع کنم اما هیچ بدازان نیست که هم را نمیستیم چون قبچاق بخدمت قید ورسیدهای حالات معروض داشت وبنظر عنایت وعاطفت ملحوظ گشت وبعد از فرار قبچاق بنیره کیوک خان که مصحوب او با یران آمده بود انتهاز فرصت نموده روی گردان شد ونواحی بخارا رسیده در آن حوالی چند گاه رحل اقامت انداخت وبیکتیمور بجانب اولشکر کشیده وسیاهش بر خاک هلاک ودبوار انداخته ضعفش باد وسوار جان بکنار برده ومردم بیکتیمور بر عقب اوسی فرسنگ تاخته وغایب وخاسر باز گشتند براق گریختن الیشنا را بفال بد داشت والیچی پیش قید وخان فرستاد وپیغام داد که آن دو جوان خویشاوندند که بیگانگان بر ایشان ترجیح دارند بی سببی برگشتند ودیر لیغ آن جناب را دیگرگون کرده مجرد آوازه توجه باغی مفارقت اختیار نمودند توقع آنست که قید وخان ایشنا را باز خواست بلیغ فرماید وبعد ازان براق خان فرمان داد که مرغزارها بر لشکریان قسمت کردند وحکم فرمود که سپاهیان در علفخوارها اسبان رها کرده دراز گوش دو رازدنبال سوار شوند تا اسبان فربه کردند مجموع متجاوز هفتاد هزار وعشرت بشغال مانده تا قوت گیرند وباد غیس هراة را بمیسو منکو ولشکر اوداده وراههای طوس ونیشابور را بامرغاول که استظهار شاه وسپاه بردی بود وسپاه وی سپرد تا منعلای لشکر باشد وبفس خویش در طالقان مقیم شد وبراقیان اکثر اوقات بشراب خوردن مشغول بودند تا آن زمان که آوازه نهضت اباقاخان متواتر شد **کفتار در توجه اباقاخان بن هلاکو خان از آذربایجان واران بجانب خراسان ومحاربه او با براق خان وانهزام وانکسار مخالفان ازوی** چون براق اعلان از آب آمویخ خراسان درآمد الیچیان باسختان وحشت انگیز نزد اباقاخان فرستاد وپادشاه نیز در مقابل سخنان خشونت انگیز گفته ایشنا را رخصت انصراف داد وبعد ازان باحضار برادران وامراء ونویینان واکابر جشم واعاظم خدم اشارت رانده ودر آن حادثه با ایشان کنکاج کرد گفت که براق بی سابقه عداوتی با لشکر جرار عازم دیار ما شده اهمال واعمال در دفع او از حزم دوراست ودر مذهب جهانبانی ممنع ومحظور شاهزادگان عالی تبار ونویینان رفیع مقدار یکسر سر بر زمین نهاده گفتند فرمان قضا جریان خان گیتی ستان بر جان ما رواست همه ما سر وبا دل راست بخدمت ایستاده ایم وچون چنار دست بدعا گشاده اباقاخان ازین جواب لسان کل از باد خوش بشگفت وبا نفاق واعتضاد ایشان آسوده خاطر گشت صاحب سعید امیر شمس الدین محمد صاحب دیوان زانو زده عرضه داشت که لله الحمد والمنه که بازوی دولت بمعاضدت برادران دولتیار ودولتیاران ونویینان عالیمقدار قویست وملکتی بسیط عریض در تصرف ولشکریان مستعد در ظل رایت فتح آیت مجتمع هیچ دغدغه بخاطر اشرف راه نباید داد تاخیر وتعویق در دفع خصمان جایز

نماید داشت پادشاه فرمود تا وزیر ترتیب سلاح و آلت کفاح از زیر و کمان و رماح و غیر ذلک مشغول شود و بموجب فرمان تو احیان بهرام صولت باتحاد اقطار مملکت
روان شدند تا لشکرها همی بر انگیزه جمع آورند و بر برادر خود بشموت پیغام داد که در بند با چهل هزار کس از مسلمان و مغول بسپارد و خود با هزار سوار گزیده یارد
اعظم ملحق شود و همچنین ایلچی بکرمان فرستاد تا سلطان مظفر الدین محاج با سپاه آن ولایت در حرکت آمده بموکب اعلی پیوندد و بقتلمش و امیر ارغون در بانزده
ده هزار سوار فراهم آورده بودند و چشم انتظار بر شاهراه امید نهاده تا چه نصرت قرین آبا قاخان از کدام صوب روی نماید و چون بشموت از در بند رسید
صاحب سعید عرضه داشت که باقبال شاه جهاندار مهمات چریک را با تمام سرانجام نمودم و بنا بر آنکه شاهزاده بشموت از صاحب رنجیده بود گفت دانم
آنچه ساختی لیکن از مال خود چه پرداختی صاحب سعید بعرض رسانید که هزار سوار از خواصّ خویش ترتیب دادم پادشاه گفت ده هزار اسب دیگر مرتب باید
گردانید و صاحب سعید مضمون فرموده عملنموده انبار تهیها ساخت و چون اسباب یورش آماده گشت آبا قاخان در چهارم رمضان سنه ثمان و ستین و
ستمایه بابرادران کامکار و نوئینان جلادت شعار بر طالع سنبله برصوب عراق و خراسان از آذربایجان در حرکت آمده و چون بموضع سلطانیه رسید ایلچی
قاآن که براق او را محبوس گردانیده بود از بند خلاص یافته بخدمت مبادرت نمود و هرج و مرج و غور و مخالفان خراسان معروض داشت و آبا قاخان در
ایتخال استعجال نموده چون بقومس نزول فرمود شهزاده بقتلمش و ارغون آقا و حاکم کرمان مارد و ملحق شدند و معاندان این حال ارغون خان بخدمت
پدر توسل جست و پادشاه مدبیر او فرخناک دشمنان گشت و چون مرغوار رادکان و پرتو التفات بر یاسامیشی سپاه ظفرپناه انداخته میمنه را با بهای
نوبان و بعضی از مراکامکار سپرد و ضبط میسره را با برادر خود بشموت تفویض نمود و فرمان داد تا والی کرمان حاجی سلطان و ارغون آقا در قلب لشکر مرسلم جان
سپاری بجای آرند و قتلمش اغول را با سپاهی بزرگ و نامداران ترک بکمار رود و هیجران که یورت مرغاول بود فرستاد و مرغاول بر کمیت لشکر شاهزاده اطلاع
یافته و فرار بر قرار اختیار کرده نزد براق آمد و از وصول عساکر نصرت قرین او را اعلام داد براق از سرنخوت و غرور گفت که انسان بپای خود بگورستان آمده اند
و چون باقا خان بحدود باغیس رسید ایلچی دکمال کیاست و فصاحت پیش براق فرستاده پیغام داد که رایت نصرت آیت از عراق بخراسان نهضت فرمود
تا تمام را از کتاب مسئلت سفر و رخ کرما و سه ماخلاصی دهد و همانا بسمع شما نرسیده که الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم و بدانکه شغل خطیر سلطنت بجور
و ستم و ظلم و عدوان حاصل نتوان کرد بیت زدی آتش و شهرها سوختی جهان داشتن از که آموختی خردمند از کاری که عاقبت آن
وخیم و خاتمت آن ذمیم باشد احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسد اکنون مضمی ما مضی اگر خواهی که مغایرت و مخالفت بمصالحت و مخالصت مبدل گردد
و ما را عاقد و استغفار باید زد تا ما باز از آن ولایت عزیمت و فتنه بار ناکان رکاب سند جهت خروج مطیع تو مسلم داریم و الاجای جنگ معین کن و هما دواعی خذلان
و بواعث دمار و انکسار تر ابدین دیار راه نمونی گردد براق از استماع این خبر موحش کف بر کف آورده در باب صلح و جنگ با امرا خود مشورت کرد میسور
که بشوکت و عدت و رای و رویت از سایر ارکان دولت مقدم داشت گفت صلاح در صلح است و مصلحت در قبول نصح اباقاخان پادشاه بزرگ است
صعبا او موجب افتخار و مباهات ما باشد امسال در غزنین مقام کنیم و سال دیگر بمقتضی وقت عملها نیم مرغاول از حدیث میسور در خشم شده گفت در
مجلس سلاطین و سخنان سنجیده بر زبان باید آورد و بیم و هراس بخود راه نباید داد و هر که از هجوم خصم و تلاطم امواج فتنه بر سد لایق مسروری و امارت نباشد
اباقا بجنگ مصمم و شام اشتغال دارد و قتلمش و ارغون او را به نصوص او در السنه و افواه انداخته اند جلایریها گفت ما از بهر جنگ آمده ایم نه از برای صلح
و اگر مقصود ما مراعات و مصلحت بودی این معنی در ما در النهر بهتر میسر میشد گفتار این دو سردار جلادت شعار موافق طبع براق افتاده خاطر بر جنگ قرار
داد و یکی از ملازمان او که بر دقایق نجوم اطلاع داشت بعرض رسانید که از اوضاع فلکی چنان بوضوح می پیوندد که اگر یکماه دیگر در جنگ تاخیر واقع شود در کوک
در تسویف افتد نظر بر طالع همایون پادشاه مناسب تر باشد براق بدین سخن التفات نمود و جلایریهای در غضب رفته گفت سعد و نحس چه باشد و
ساعات نیک دهد چگونه بود فکیف که دشمن قاهر قادر بدر خانه آمده و رسیده و تیغ جلادت در روی ما کشیده مرغاول نیز بقوت بازوی خویش مغرور شده
زیاده از حد خویش سخنان بر زبان آورد و پادشاه و امرا با یکدیگر مشاورت نمود آخر الامر رایها بران قرار گرفت که جاسوسان فرستاده تحقیق نمایند

اباقاخان

مجلس خویش آمده است یا امرا بر حرب نامزد فرموده اگر نفس خود متوجه شده باشند در حرب مانی و احتیاط مرعی دارند و در خلال این احوال اباقاخان چون نزدیک آباقاخان رسید شنید که اهالی آن بلده بر اقیانوس العلوفه و تعاریز آذوقه و مایحتاج مدد و معاونت کرده اند و با بران جمعی از نوئینان را با لشکر بر حرم فرمود که بشهر درآیند و بیسور در بسی و نهب سعی نمایند و در روز جمعه صاحب خطیب بمسجد جامع باقاضی فخر الدین ملاقات نموده از کیفیت آن حادثه هولناک اعلام داد و با او گفت که فردا پادشاه بمفرج کارخانه گنجابانی بجانب شهر حرکت خواهد کرد باید که سروپای برهنه چند از تعدی و ظلم بر اقیان شکایت کنند و من بقدر توان و امکان در استخلاص ایشان کوشش بقدیم رسانم روز دیگر که شهریار انجم از افق شرق روی نمود شاه کواکب با خواص و مقربان سوار و متوجه شهر شد و مردم شهر عریان بر سر راه ایستاده و دعا بر دولت او داشتند عرضه داشتند که هر یک یاغی ناغی خان و مان مانند کاز اگر از فرط نعمت چون باز تو بر تو بود مانند سیر برهنه و عور گردند و اکنون چون ماهی بر خاک مانند مرغ در شبکه هلاک بی برک و نوا مانده ایم و صاحب سعید ارباب امداد اهالی هراة از خود تقصیر را ضی نشده بزلال نصیحت و موعظت آتش خشم پادشاه را منطفی گردانیده و بعد از انکه محلات و اسواق بهزاره و صده منعقم شده بود باهتمام آن خواجه نیکو نهاد بیچاره چند که از اطراف و جوانب در آن شهر آمده متوطن شده بودند از بلیه جهان خلاص یافتند و چون آباقاخان بهزار جریب هراة فرود آمده آن موضع را مخیم اقبال ساخت قراولان سه جاسوس را گرفته پیش او آوردند فرمود تا ایشان را بر ستون خیمه محکم بستند و احوال پرسیدن گرفت یکی از انها گفت که اگر پادشاه مرا بجان امان دهد صورت قضیه موجب راستی معروض دارم آباقاخان گفت که از سر جریمه تو درگذشتیم آنچه واقع است باز نمای جاسوس عرض داشت که براق از وصول شهریار آباقاخان خبری ندارد و بعضی از ارکان دولت و عقیده انکه شهزاده مستحفین و امیر ارغون با لشکر ها متوجه شده آوازه در انداخته اند که پادشاه بنفس خویش میرسد و برخی بر اطنه انکه ابا قاخان با لشکری در غایت قلت می آید و زیاده بشوکتی ندارد اکنون ما بموجب فرمان آمده ایم تا گاهی حالات معلوم کرده بعرض براق رسانیم و چون آباقاخان برین راز مطلع گشت حیله اندیشید که رایت دولت آن بدان تدبیر مرفوع و لوای دولت اعدا مکسور گشت مفصل این مجمل انکه همان لحظه از تخت برخاسته بیرون آمد و با مغولی فصیح دانا مواضعه کرد که درچه وقت بچه جهات و چسان بیارگاه درآید و کدام کلمات زبان بگشاید و بعد ازان پادشاه بارگشته بر سریر دولت برآمد و با خواص و مقربان بحدیث بران مشغول شد و چون دو ساعت از شب بگذشت آن مغول برسم ایلچیان در آن خیمه که جاسوسان بر ستون بسته بودند پادشاه درآنجا نشسته درآمد و معروض داشت که از تبریز میرسم و سخنی مخفی دارم اباقاخان گفت بیارتا چه داری ایلچی بعرض رسانید که در مدت غیبت پادشاه مخالفان و متمردان دلیر شده قصد مملکت کرده اند و از انجمله لشکر دشت قپچاق زیاده از ورق اشجار و قطرات امطار راه در بند طی کرده بممالک محروسه درآمدند و بعضی از دولهای امرا و ارکان دولت را بغارت و تاراج داده و در دیار آذربایجان از قتل و نهب دقیقه مهمل نگذاشتند و اکنون از در بند تا ارس و حدود روم بلشکر بیکرانه مشحون است اگر پادشاه در مراجعت مسارعت ننماید از باقی اردها و سایر ولایات اثری باقی نماند و پشیمانی سود ندارد

بیت

جهاندار با قا چو شنید این چو دریا بجوشید از خشم و کین گفت نیکو کاری کردیم شهر هراة را از مخالفان نگاه داشتیم و الوس و رعیت و اردوها و خزانه و خواسته و مملکت آراسته بیاغی گذاشتیم و امرا و مقربان را طلبیده در حضور جاسوسان با ایشان کنکاج کرد و بعد از استشاره و استخاره رایها بران قرار گرفت که بر جناح استعجال بطرف آذربایجان مراجعت نمایند و در وقت سوار شدن اباقاخان برملا گفت که آن سه جاسوس را بقتل آورند و در خفیه اشاره کرد که دوتن را از ایشان بکشند و آنجاسوس راست گو را رها کنند و بر موجب فرموده بقدیم رسانیدند و پادشاه و لشکریان بعضی از خزانه و خیمها بچنان بگذاشتند و بر سبیل تعجیل در حرکت آمده تا موضعی که از برای مصاف معین شده بود در هیچ مکان آرام نگرفتند و جاسوسی که در قتل او تعاقل ورزیده بود ندایی بدست آورده بران سوار شد و مانند برق و باد بجانب اردوی براق روان گشت و منازل و مراحل میپرید و از فرح و شادی در پوست نمیگنجید تا بارگاه شاهزاده رسیده از آمدن ایلچی و حدوث واقعه اران و آذربایجان و مراجعت اباقاخان بشارت داد و گفت حالا صحرای هزار جریب بخیمه و خرگاه و اسب و شتر و ملبوس و مفروش آراسته است و از آدمی راه در آن دیار دیار نیست براق از استماع این سخن جزم شده مرغادل و جلایر با می خزامان ببارگاه درآمده رسم تهنیت بجای آوردند

بیت

سرافراز مرغادل جنگجوی بیامد دمانی بر از گفتگوی که اقبالت ای شاه پاینده باد

سپهر چو مابد کان ببده باو نگفتم که بنو دکسی مرد تو نیارد کسی تاب ما ورد تو شنیدی که می کوشش و جنگ و کین گزینده شد پادشا و زمین

براق و امرا بدیدن دروغ و دسوسه حدیث بی فروغ فریفته و مغرور شده از طلوع آفتاب پای در رکاب آوردند مهابت و صلابتی که کوه و اهمون از اسم لرزان زمین نور و میلرزید در جنبش آمدند و چون بنواحی هراة رسیدند مسعود بیک با طایفه جهت ترتیب سادی متوجه شهر گشت و بکنار خندق رسیده در دازه بسته دید و برج و باره را پر از مردم یافت از موجب مژده و عناد پرسید قاضی هراة از بالای سور آواز داد که اباقاخان دیروز در حالت مرور شهر را بما سپرده اکا برو اشراف را سوگند داد که دروازه را بر روی یاغی نگشایند و بر ضمیر و زیر تدبیر پوشیده نماند که نقض عهد در دین و دنیا مذموم است مسعود بیک گفت بصلاح آن نزدیکتر که دروازها بگشایند و بادک نزل و ماحضری هم سیلاب بلا و محنت را به بندید که می اندیشم که از شعله قهر جهانسوز شراره دخرمن فراغت شما افتد و چون فایده بر این نصیحت مترتب نگشت مسعود بیک باز گشت و شمه از تمرد و سرکشی مردمان معروض داشت شاهزاده براق برآشفت لیکن از فرط شادی غرضی که بسبب فرار خصمان قوی دست بر طبیعت او مستولی یافته بود بمجاصره هراة التفات ننمود و عنان عزیمت بجانب هزار جریب منعطف گردانیده بمنزل آباقاخان فرود آمد و آن دشت و صحرا را از چهارپای و خیمه و خرگاه و سایر اموال مالال یافت و آنروز در آن مقام بخشش و سور و طوی و سرور کذرانیدند و باخود مقرر کردند که دشمنان کامبینی کرده تا مازندران در هیچ محل و مکان توقف ننماید بیچاره کان شب آخرین شقاوتزا روز اولین سعادت پنداشتند روز دیکر کنفیر کرده راه از چارسوی بازار جهان برخاست سپاه براق مانند سیلی که از فراز جبل منحدر کردد از عقب اباقاخان روان شدند و بعد از قطع فرسنکی چند نظر براقیان از دور بر صحرائی افتاد بی پایان که از طلاطم امواج مبارزان متموج بود و در قرا اهوای آن اعلام ظفرانجام و رایات نصرت آیات متحرک شادی براق دکرده بالنبوه اندوه مبدل شد و سور و سرور الیسان بغم تمام معوض کشت و براق برکنار رود هراة فرود آمد روز دیکر که از بیم تیغ فور چیا صیاد حسام انجم در مامن احتجاب کریخت اباقاخان در باب یاغیی سپاه اهتمام نموده برالغار را برادر خویش تمبشین اعوان سپرد و هند و لویان و بعضی از امرا معتبره دیکر ملازم او کردانید و ضبط جوالغار را بدیکر برادر خود مفوض داشته سوتنای بهادر را در ملازمت او نصب فرموده و جمعی از امراء و حاکم کرمان و اتابک برسستان نیز در مقدمه قول بداشت و استظهار این جماعت بامیر ارغون بود که بوفور عدد و کثرت عدد امتیاز داشت و اباقاخان با اباقای دیوان و الیاق و سایر بهادران آتش آهنک در قول ماند که ثابت قدم بالبستا و براق چون صورت حال چنان حال چنان دید آهی سرد از سینه پر درد بر کشید و گفت طن ما ظاهر و الظن ما تبدا ع از ایشان طمع بود ما را کریز امرا و اعیان لشکر او اظهار سر افکندکی کرده زنک ضموم غموم از آینه ضمیر او بصیقل بیان جلا دادند و از زمره امرا و مقربان مرغاول و جلایر بای کدروی و زمه بهادری و لشت و پناه صفیدی بودند با براق کفتند ع چه بودت که شد تنک از ایشان دلت بدولت پادشاه کامکار در حمله اول این کروه را دراندک اوقات مفترق سازیم در روز روشن بر این سپاه سیاه کردانیم مرغاول کفت روز باشد که من اسب حریف خود را در فقر الشک یعنی چمن سلطانیه بچر کذارم و جلایر بای کفت بیکاه نکشد که بارکیر اله خود را در الاتاق بعلف اطلاق کنم و براق نیز بر تربیت و بهبهر شکر خویش اشتغال نموده قلب و میمنه و میسره را بجماعتی که چون ابر دی خود پیوسته بجان کشی عادت کرده بودند بیاراست و قلب هر دو فریق مانند دل عاشقان از هول روز وداع در اضطراب آمد و از ادای طبل و نفیر کور کر کوکوس و نالکره نای زرین زمین و زمان مانند رعد و برق در جوش و خروش بود آسیای طعن و ضرب کردان شده از سحاب کمانها باران سهام بار بدین کرفت و از غلغله اجناد و وله دو کروه زلزله در مفاصل کوه افتاد لشکرها با هم در آمیختند و با شمشیر و خنجر با یکدیکر در آویختند راقم حروف کوید که در کیفیت غلبه اباقاخان و انهزام براق روایات مختلفه بنظر رسیده اما قلم مشکین رقم بر او یک قول اکتفا نموده باز مینماید که چون دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور روی بحرب آورده بیت درفش درفشنده بالا کرفت سر نیزه اوج ثریا کرفت مرغاول از جنب در راست میتاخت و از یمین و یسار مردمی انداخت ناکاه حکم اندازی بیکجو به بر او را از مرکب حیات فرود آورد بیت فلک کفت رحمت بران دست باد هزار آفرین بر چنان شست باد بر براق از قتل مرغاول سر شکسته شد جلایر بای پیش آمده کفت اکر حکم بر لیغ شود بنده با چهار هزار قدم در میدان نهد و با این سپاه

وکینه خواه عرب کند وبعوض خون مرغاول دمار از روزگار ایشان برآورد وشهزاده براق او را بنواخت ومرکب خواص خود بدو داده گفت از میدان کین مپیچ مرو که اعتقاد من چنانست که دشمنان کمین کرده اند جلایریای بخدمت بیاید ومعروض داشت که بدولت پادشاه این سپاه را تا مازندران خواهم راند واباقا را برسر دست پیش تو خواهم آورد وبرفور خود را با ارغون آقا وحاکم کرمان رامراد نویان که با ایشان بودند تصور انکه اباقاخان درمیان ایشانست زدواز انجاعت جمعی را بالقتل آورده وجمعی را پراکنده ومتفرق ساخت ناگاه تیری بر ارغون آقا آمده مجروح شد واتابک لرستان واتابک یزد تیر خورده خود را درمیان کشتگان افکندند واباقاخان از هجرات وجلادت براقیان عظیم غمناک شد وسواری پیش سونتای بهادر که پیری نود ساله بود وکرم وسرد روزگار چشیده فرستاد ودر فرار وقرار باوی مشورت کرد وسونتای بعد از تفکر وتدبر از اسب فرود آمده برصندلی نشست وگفت امروز در معرکه هرکس پای بیفشرد آن خود داند من باری جانرا خواهم گوشید واز اینجا قدم فراتر نهم با کشته شوم یا ظفر یابم مالغت اباقاخان را برای چنین روز خورده ایم بافرستاده اباقاخان گفت برود وبا پادشاه بگوی که اگر ده هزار مرد تو کشته وخسته شدند مشصت هزار دیگر برقرارند دل از جای نباید برد وهمت خسروانه بر دفع این واقعه بایله باید گماشت واز نشستن سونتای در معرکه برصندلی کوه نیاروحی مجدد در قالب بهادران ایمانی دمیدند وچنان ایشان را بجرات وجسارت مبدل گردانیدند وحملات مبارزان متعاقب ومتواتر شد قولی انکه جلایریای نیز در معرکه کشته شد وروایتی انکه چند فرسنگ از عقب گریختگان رفته چون باز گشت از تزاحم لشکر که سرای راه گرفته بودند نتوانست که براق بیوندد فی الجمله جوانان هردو سپاه وطلازمان هردو پادشاه درکشش وکوشش ومردانگی داد مردی دادند شعر شد از سرده وسوآتش رزم تیز تر شد هر زمان رستخیز ازکرد وغبار معرکه هوا چنان تیره وچشمها بدانسان خیره گشت که منصور از مقهور ومخذول از مقبول تمیز نمی شد شاهزاده قتلغشاه اغول حمله آورده ولوله در زمین وزمان افکندند وچندان خلق را از مخالفان قتیغ بگذرانیدند که آواز دریغ از سحاب ومنیع برآمد براق از صبر وهوش طاق گشته گفت مدت العمر حربی بدین صعوبت ندیده ام وجنگی بدین شدت مشاهده نکرده ام وعاقبت نیکا نکبت را بر اعلام مخالفان وزبده لشکریان براق از هم فرو ریختند وبقیة السیف باطراف وجوانب گریختند شاهزاده براق با پنجهزار کس از معرکه عنان برتافت وتا بیلدهٔ فاخره بجارا نرسید در هیچ مقامی توقف ننمود وبعضی از امراء او بخدمت اباقاخان آمده بکمر اطاعت بستند وپادشاه اباقا مظفر ومنصور گشته غنایم نامحصور بدست او وسپاه نصرت قرین او افتاده وبعد ازین فتح مبین خدمتش عازم عراق واذربایجان گشت ومنازل ومراحل قطع کرده درغره ربیع الاول سنه تسع وستین وستمایه در مراغه نزول کرد ودر هشتم ماه مذکور طبل ارتحال کوفته درحقو بارد وی خود پیوست ودر سال مذکور الجیجان قولاقا آن از مغولستان آمده بر ایلغ وتشریف آورد مضمون بر ایلغ انکه اباقاخان بجای پدر بنشیند واقا وایی مطاع بوده از فرمان سر نکشند واو بار دیگر بمقتضی حکم بر سریر دولت نشسته چنانچه معتاد ومعهود ایشان بود قرلتای کرده مراسم تهنیت ومحرمی بتقدیم رسانیدند ودر اثنای این اوقات الجیجان منکوتیمور با انواع تحف وهدایا از اقصی ترکستان رسید شرایط مبارکباد بجای آورد ند وپادشاه رسولان قولاقی ومنکوتیمور را نواخته با منسوقات خراسان وعراق خصوصت انصراف ارزانی داشت

ذکر حال براق بعد از انهزام وانتظام او در سلک اهل اسلام براق چون از معرکه اباقاخان گریزان شده بجدود بخارا رسید پسرش بیکتیمور واعیان واشراف ماوراالنهر باستقبال شتافتند واز انشکست اورا در غایت پریشانی ونداست یافتند آثار ادبار بر صفحات روزگار او ظاهر وعلامات خذلان بر وجنات احوال او باهر آفتاب دولتش منکسف وقمر سعادتش منخسف از شماتت اعداء وحکایت اضداد چنان متبرم ومملول شد که عدم را بر وجود ترجیح نهاد مسعود بیکه نامیره اضطراب وجفقان او برلال نصیحت ومرعظت تسکین میداد ومتنهز فرصت میبود تا بخدمت قیدورود دراین اثنا شاهزاده براق بر حمت حق مبتلا گشت چنانچه دست اطبا حاذق از دامن معالجه او قاصر آمد وچون چاره دیگر ندانست بملهم توفیق ارباب عالم وامیه واکابر بخارا را احاضر ساخته در مجلس ایشان مستقل داده اسلام گشت وبسلطان غیاث الدین مخاطب وملقب آمد ودر خلال این احوال الجیجی فرستاده قید وخانرا از حالت عجز وبیچارگی خود اعلام داد واز روزگار ناسازگار حکایت وشکایت کرده گفت شاهزادگان مرادر میان باغی گذاشته برگشتند وقید وگفت رعایت خاطر ایشان بایستی کرد تا متنفر ومتبرم نشوند واگر بجای آن دو پادشاه زاده یعنی قپچاق ونیره کیوک خان دیگری بودند

همین حکم میداشت دیگر انکه بیوری که آقا و اینی جهت او اتفاق کرده بودند قناعت نمود و با این خطاب پرعتاب پرلیغ فرستاده برای لشکر او علوفه و مرسوم تعیین کرد و گفت این زمستان براق در بخارا باشد و از هر طرف لشکرها بیراق پیوسته سی هزار کس بدرگاه او مجتمع شدند و خزاین موجود بر گرفت و بجمله از شهر بیرون رفته بییلاق رفت و خواست که از شاهزاده کان که در یورش بلاد شرقی تقصیر کرده انذا انتقام کشد و بدین خیال براق بینکچی را با حصار احمد بوری که از احفاد جغتای خان بود نامزد کرد و در حین وداع بر زبان براق بینکچی رفت اگر بوری تمرد نماید و محاربه واقع شود و کشته گردد چگونه باشد شهزاده براق گفت که اگر احمد عناد ورزیده بقتل رسد تو در آن امر معذور باشی همچنین براق میسور را با حصار بینکچی اغول فرستاد و براق بینکچی در شکارگاه با احمد بوری رسیده و با پادشاه معدودی چند بودند براق با او گفت که پادشاه مرا بجهت آن فرستاده که ترا بخدمت او برم احمد چون از پاس و سطوت شاهزاده براق استشعار تمام داشت از این معنی آبا و امتناع نموده بلشوی مخیم خود رفت و براق بینکچی او را تکاپشی کرده در مراجعت مبالغه نموده احمد تیری بجانب براق انداخت والمی باو رسید و براق نیز سهمی جان ستان در خانه خان نهاده بطرف احمد افکند و اتفاقا بر مقتل او آمده از اسب در گشت و بر جای سرد شد ع

ای چرخ کرم روبهه از تست کرم و سرد و از جانب دیگر بینکچی اغول رسیده اداء رسالت کرد و چون شاهزاده در سوالف ایام حقوق نعمت برزه میسور ثابت داشت چنین گفت که مدتها براسیان اخته مانشته و جاههای ملون ما پوشیده و کاسات مردن از دست ما نوشیده و اکنون آمده تا مراد دام بلاد و رطه رنج و عنا افکنی میسور از این صورت استشعار نموده گفت ع قسم خواهی بداد آرد بدیدار که غیر مجرد اختصار بر هیچ مکر و مکروهی وقوف ندارم در رد و قبول این ملتمس منوط و مربوط برای شاهزاده است در اثنا این گفت و شنید نوکر احمد بوری رسیده بینکچی اغول را از قصه با یله او اعلام داد و شاهزاده بر اندیشه براق مطلع گشته از توجه خدمت او بالکل مستغنی شد و میسور بینکچی اغول را وداع کرده مراجعت نمود اما بخدمت براق نرفت و مجموع شاهزادگان از قصد و انتقام براق آگاه شده متفکر گشته و میسور و سایر امرا با یکدیگر در مخالفت براق اتفاق کرده و از و تخلف نموده مارد دی قیدوخان رفته و لشکریان سلاجا در گردن افکنده از تجبر و تهور و ظلم براق فریاد برآوردند قیدو همه را متوجه ایشان یورت و علوفه تعیین نمود و براق رونق از کار خود در خود شدلی از ساحت سینه مهجور دیده بنا کام با خاتون خویش و افراد خدم فرو بسته از کردش چرخ دوم متوجه خدمت قیدو شد و چون خاطر قیدوخان از افعال نامناسب و اعمال نامناسب براق آزرده بود تخلیصی او را از عقل حصنی نیافت چه گفته اند که آزموده را دیگر بار آزمودن و میانی تشیر عرین را بناخن موانست خاریدن دوستان را بعد از قید اطلاق فرمودن کار خردمندان نباشد لاجرم فرمان داد که شربتی مسموم بخورد او دادند و این واقعه در شهور سنه تسع وستین وسبعمایه روی نمود و زمان حیات براق سی و دو سال و مدت سلطنتش شش سال بود چه شش چه شصت چه ششصد و آخر ست زوال والملک الکبیر المتعال یعنی از مورخان حکایت قتل بوری و قضیه بینکچی اغول و مردن براق بنوعی دیگر ایراد کرده اند و چون بر خبر آن زیاده فایده مترتب نبود رقم تخفیف بر آن کشیده آمد فی الجمله بعد از وفات براق مجموع احفاد جغتای خان در طاعت قیدوخان اتفاق نمودند و حضرتش حکومت الوس جغتای را بینکچی اغول که برادر کهتر الغو بود تفویض نمود و چون مدت یکسال بیاسایشی اهل الوس جد خود پرداخت باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده حقوق بعقوق مبدل گردانید و قیدوخان لشکر گران بجانب بینکچی اغول کشیده او را بدست آورده بیاسار رسانید و در سال مذکور یعنی سنه تسع وستین وسبعمایه شاهزاده اشموت بن بلاکوخان وفات یافت و درین سال میثا بور از زلزله خراب شده مردم بسیار در زیر زمین دوبار آمدند چنانچه از معارف و متمولان شهر دو هزار کس بلاک گشتند عزبا واحاد الناس را بر این قیاس باید کرد و بپرلیغ اباقاخان تفاد یافت که شهر دیگر بسازند خواجه وجیه الدین زنکی که وزیر خراسان بود بدین خدمت مامور گشت و در اندک فرصتی بهلوی شهر ویران بلده در غایت آبادانی و معموری مرتب گردانید

ذکر منازعت پسران براق با قیدوخان و خرابی بخارا بسعی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و آق بیک ترکمان

از براق چهار پسر ماند و بیکتمر از همه بزرگتر بود و ایشان بمصاعدت و مساعدت پسران الغو با قیدو مخالفت آغاز نهادند و از حد خجند با آتش ظلم و تعدی ایشان سوخته مدتی مدید دیار ماوراء النهر که لبسی مسعود بیک روی بعمارت و زراعت نهاده بود از منازعت هر دو لشکر خراب و ویران شد از خوشدلی و فراغت که مستدعی تمدن و توطن باشد

در دمحور ماند و چند نوبت میان اولاد براق و سپاه پادشاه باستحقاق قید و محاربه واقع شده در هر نوبت پسران براق مغلوب و منکوب شدند و در شهور سنه احدی و سبعین و ستمایه آق بیک ترکمان که مستحفظ و کوتوال قلعه امویه بود بارد وی اباقاخان رفت و بحرکیک وخباثت او خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعرض اباقاخان رسانید که چند گاهست که میان شاهزادگان وقید وخان بساط منازعت مبسوط است و هر کس که متصدی حکومت و ولایت ماوراالنهر میگردد و بخارا تمکن و استبداد بلاغ دماغ او راه می تخصیص بخارا که لشکر یگانه از اینجا قوی حال میشوند و بولایت خراسان تعرض میرسانند اگر فرمان شود که فوجی از سپاه ظفرپناه بدانجانب توجه نمایند و نوعی سازند که در آن دیار ساکن داری و نائب نماند میشاید پادشاه فرمان داد که نیکپی اغول با یکتومان لشکر در مرافقت آق بیک ترکمان عازم بخارا گردند و با آق بیک گفت که اگر مردم بخارا بجلا، وطن و عبور از آب آمویه راضی اند تعرض نرسانند والا در قتل و تاراج تقصیر مکن و آق بیک و نیکپی بهادر و بعضی امراء دیگر موجب فرمان روان شدند و از آب بگذشتند و کش و نخشب را چند نوبت تاراج کردند و بعد از آن در حرکت آمده خوالی بخارا را منزل ساختند آق بیک لاجین بخاری را که یکی از ملازمان او دبود و بغایت فتان و فصول بایکه و نوکر مغول بشهر فرستاد و پیغام داد که فرمان اباقاخان چنانست که مردم بخارا با اهل و عیال و خواسته و اموال عازم خراسان شوند و چون لاجین اداء رسالت کرد رفود و اوباشی شهر بی مشورت صدر جهان که در آن اوان از قبل مسعود بیک بتفصیل مهمات اشتغال مینمود او را بقتل رسانیدند و نوکر مغول بازگشته آق بیک را از آن واقعه آگاه ساخت و خدمتش بانیکپی بهادر متوجه بخارا گشت بخاریان دروازها بسته در مقام ممانعت آمدند و بعد از آنکه یکروز جنگ کردند صدر جهان صلاح در صلح دید و علی الصباح پسر زن آق بیک ترکمان بهند و نام وازه را که بضبط و اهتمام او منوط بود بگشادند و لشکریان بشهر در ریخته دست بقتل و غارت برآوردند و جوهای خون در جریان آمد و آتش در مدرسه مسعود بیک که معظم ترین و معمور ترین مدارس بخارا بود زدند و از آن مدرسه و کتب بقیه که در آنجا بود جز خاکستر نماند و قریب پنجاه هزار پسر و دختر اسیری گرفتند و در این اثنا خبر توجه و وصول پسران الغو با لشکر ها در بخارا شیوع یافت آق بیک و نیکپی بدهنها دو اموال و اسیران مصحوب خزینش گردانیده بجانب کنار آب توجه نمودند و پسران الغو با لشکران رسیده استفسار کردند که سبب این جرات و قتل و غارت چه چیز بوده آق بیک و نیکپی بهادر لشکران اباقاخان بدیشان نمودند و پسران الغو برسم سوغات جمعی از اسیران و مقدار مال از امرا بستاندند و چون آق بیک ظالم و نیکپی شوم قدم مراجعت کردند بقیة السیف از گنجها و زاویها بیرون آمده فی الجمله در عمارت و زراعت سعی پیوستند تا شهر باره دیگر معمور آباد ان شد و در شهور سنه اربع و سبعین و ستمایه براقیان بخارا آمده آتش قتل و نهب برافروختند و هر کرا مالک یکدینار زر و یا من غله دانستند مصادره کردند و از مطعوم و مفروش نشان نماند و تا مدت هفت سال آن بقاع در باغ از انسان و حیوان خالی بود انگاه قید و خان حکم فرمود که مسعود بیک ابن محمد بلواج در تعمیر آن مواضع و بران سعی نماید و او بحس کفایت و کمال درایت رعایا متفرق را جمع آورده استمالت داد و بیمن انصاف و عدل مسعود بیک بار دیگر بخارا مجمع اشراف و افاضل و علما گشت ذکر بعضی از سلاطین مصر بسبیل اجمال بعد از انقراض دولت اسمعیلیه تا زمان آباقاخان و رفتن بندقدار بولایت روم و لشکر کشیدن اباقاخان بدان مرز مرزبوم و شرح وقایع که میان اهالی شرک و ارباب توحید روی نمود در شهور سنه خمس و ستین و ستمایه صلاح الدین یوسف بن ایوب که از مقربان و مخصوصان صاحب شام معین الدین محمود بن زنکی بود بر مملکت مصر مستولی شده دولت عاضد آخرین خلفا اسمعیلیه انقراض یافت چنانچه ثمه ازین در مجلد رابع مذکور و مسطور گشت بیان کشت و صلاح الدین در حکومت و استقلال بدرجه کمال پیوست و در اول جمعه محرم سنه ست و ستین و ستمایه بر منابر اسلام خطبا ذوی الاحترام خطبه بنام خلیفه عباسی خواندند و او پادشاه دوستوکت عالی همت مجاهد کامکار و دلیر بود خزاین موفور و لشکر نامعدود داشت و بجده هزار غلام تیغ زن نیزه گذار در سلک ممالیک او منتظم بودند و با کمال حشمت و بسطت مملکت بسخاوت مشروع و شهامتی بسیاست مقرون در نفس او موجود و بجده پسر صلبی خود را که هر یک اهلیت و استحقاق پادشاهی داشتند بضبط اطراف ممالک نامزد فرمود و چون آفتاب عمرش بزوال رسید زمام حکومت آن دیار در قبضه اقتدار فرزندان او قرار گرفت تا متعاقب او از مشغل خطیر سلطنت بملک صالح که یکی از احفاد او بود انتقال یافت و او

قاعده سلاطین سلف تجهیز سبیل حج و ترتیب قوافل بیت الله اشتغال مینمود در تقدیم مراسم غزو و جهاد بحدی تمام خوض میپوست و چون حاصل عمر و حکومت او انتهاء بانجامید مملوکی ترکمان قدوز نام بسعی دیگر ممالیک که کفران نعمت کرده بودند فرمان فرمای بلاد مصر و شام گشته بملک مظفر ملقب شد و بعد از حادثه بغداد بفرمان هلاکو خان برکسوقاآن حکومت شامات قرار گرفت و او بجانب مصر لشکر کشیده از ملک مظفر دید آنچه دید چنانچه درین اوراق سبق ذکر یافت و ملک مظفر اگرچه چون نام خود بمقر دولت و مستقر سلطنت عنان تافت اما روز کار رکاب دار بای مردی نکرد و قضاعنان صفت دشکیری ننمود و بندقدار که از ممالیک ملک صالح بود و قبچاق نژاد بروی خروج کرد و ملک مظفر را منکوب و مقهور گردانیده ملکه بقتل رسانیده بعد لی کامل و شهامتی شامل و تائید تمام و رای قوی و عزم ثابت و همت بلند در تنظیم مهمات ملک داری و تتمیم مصالح کامکاری شروع بپوست نا کاد داعیه تسخیر مملکت از باطنش سر برزد و در لباس توریه جاسوسی آماد و کس از خواص بروم رفت و احتیاط مسالک و اجتیاز عساکر نموده باز گشت و چون بقسطاط که مخیم اقبال بود رسید ایلچی نزد ابا قاخان فرستاده پیغام داد که تفرج ولایت روم بر باطن ما استیلا یافته بدان مرز بوم رفتیم و در دکان فلان طباخ انگشتری خود را بمن مقدار طعام کردیم چه عادت تیراندازان چنانست که در آماج گاه انگشتری خویش نهند توقع انکه پادشاه باستزاده استیصال او حکم فرماید تا بدین نیت انگشتری را نگین جان ربقوش اخلاص ایلخان سلیمان مملکت آراسته دارم آبا قاخان از استماع این حکایت بر کمال تهور و دلیری بندقدار در مقام تعجب دست بدان نهاد و چنین حالرا با نامل فکرت نا رسیده ایلچی را با علام ماجرا نزد پروانه که از قبل او حاکم آن ولایت بود فرستاد و بعد از استفسار و استطلاع خاتم قهرمان مملکت را بخدمت تا بعد اقلیم خانیت آورند و پادشاه آنرا مصر فرستاد و سلاطین روزگار از و فور شهامت بندقدار و جرایداحوال و حسا بهار گرفتند و چون کوبهزیت پروانه روم با ابا قاخان در سمط اخلاص منعقد نبود مکاتبات مصر فرستاد و بندقدار را بتسلیم مملکت روم نوید داد و کلفت اکرای بندقدار ۵ مصلحت بندگان عزیمت به آن صوب معطوف گردانند تا این بنده مقالید قلاع و حصون و این مرز بوم را در کف کفایت کاشتکان دیوان اعلی نهم چه خاطر از دست اطاول لشکر مغول مربط قوافل سآمت و ندامت بندقدار نبا بر مقتضی همت عالی همت خویش جهة تاکید اساس محبت با پروانه تهیه اسباب یورش روم بپروانه داد و بعد از ساختگی سپاه بای کشور ستانی در رکاب آورده بر سبیل استعجال روان شد و با ندک فرصتی در حوالی روم نزول فرمود و رعب بر ضمیر پروانه استیلا یافته تمتع محبت باستین حلف و عده و بیوفائی انتظار داد و مرکز دولت را خالی گذاشته بطرفی بیرون رفت بندقدار بر عامت روم استیلا یافته و چند گاه در آن مرز بوم رحل اقامت انداخت و بعد از چند ماه بغنایم موفور و مساعی مشکور بصوب مملکت مصر که مقر غز و مستقر شرف او بود توجه نمود و مجموع خطوط که پروانه را مستعنی بحیله و تدویر پروانه بود و کفران نعمت وی بود نزد ابا قاخان فرستاد و پادشاه چون بر عذر پروانه واقف شد با لشکر شکین متوجه روم گشت و جمعی از ترکمانان و نوجی از اعیان آن مرز بوم را که اغبار فتنه انگیخته بودند سیاست فرمود و پروانه مستعنی بخدمت بیرسید اورا نیز بسیاسار سانید و بعد ازان خواست که عازم ولایت شام شود امراء عرضه داشتند که هوا بغایت گرم است و قلب تابستان این معنی در فصل زمستان مناسب تر نماید و بدین سبب آن عزیمت در توقف افتاد اما طایفه از عساکر ظفر قرین بآن دیار فرستاده انجماعت محاصره قلعه بیره مشغول شدند و هر چند آن حصن حصین بود و اساس استظهار ساکنان آنجا بذخایر و افر رصین نزدیک بآن رسید که صورت فتح در آئینه مراد جلوه کرا ید و چون اهالی بیره احوال روشن خود بیره یا فتند و مکتوبی بر بال کبوتری بسته در وقت طلوع خورشید بجانب مصر روان کردند حکایت کنند که چون سمیرغ زرین بیکر آفتاب بنصف النهار بیوست آن پرید پرنده نامه برنده بقاهره مصر رسید و چون شاهبازقلعه معالی یعنی بندقدار بر مضمون رقاحمامه قطنت و وقوف یافت بر فور فرمود تا جواب برین نهج نویسند که ساکنان و محافظان قلعه باید که مطمئن و آسوده خاطر باشند که صبح رایت دولت مادر روز هفتم این تاریخ بر حوالی بیره طلوع خواهد کرد و اگر دین و عده تخلفی واقع شود ایشان در تسلیم قلعه مرخص اند والسلام و صباح عرصه هوا بطریقی که آمده بود باز گشت و بندقدار فرماندار تا دوازده هزار سوار نامدار تهیه اسباب یورش بیره مشغول شده بر جناح استعجال در حرکت آمدند و خود با هفت غلام بر مرکب یام نشسته متوجه آنصوب گشت نقلست که از قاهره تا بیره بیست و هفت یوم بسته بودند و شاه کردون احتشام در چهار شبان روز آن مسافت قطع کرده بمقصد رسید و سوار دویست از افراد رجال حمایر کب دیبوستند

بند قرار خواست که باستین تسلیه تسکین غبار خوف و رعبی که بر نواصی اهالی قلعه نشسته است محو کند لاجرم چون مسند میاوش فلک بوجود خسرو انجمن آرائی مانیفا
مقابل قلعه از ماوراء آب فرات که حایل بود میان فریقین بر سر پشته علامت سلطنت آشکارا کرد متوطنان قلعه علعله فرح و نشاط باوج آسمان رسانیدند و مخالفان
اگرچه سبب این معنی ندانستند لیکن متردد ضمیر و پریشان خاطر گشتند و بعد از دو سه روز از سال گیبوتر لشکر مصر تجمل تمام در رسیدند و چون عبور سپاه از آب بی
سفاین مستحیل مینمود بند قرار فرمود تا بیکبارگی و بیحرار شتر در آب اندازند و از زیر آن شتران شیران بیشه و غا بگذرند موجب فرموده عمل نمودند و بخت خود عنان
فراآب داد و انخاه فرمان فرمود تا لشکریان خود را بر آب زدند و بآسانی بگذشتند سپاه مغول و تاتار چون جرات و جلادت مردان روزگار مشاهده کردند ناچار جلت بر
اقامت مرجح دانستند و قرار بر قرار اختیار نمودند و بند قرار از عقب ایشان شتافته احمال و اثقال فراوان بدست مصریان افتاد و این واقعه از شمایل شجاعت
او بر صفحات روزگار باقی ماند گویند که بند قرار در مبادی حال حضرت مقدس نبوی را صلوات الله و سلامه علیه بخواب دید که شمشیری داده بیک هفته بعد ازان بنده
سلطنت ترقی کرد و چون در ظاهر هیره بر لشکر اتابا خان غالب آمده بدمشق رفت بار دیگر آنحضرت را در خواب دید که شمشیر را از وی ستانده بسلطان سیف الدین
قلاون المعروف بالفی داد و از خواب در آمده دانست که آخر کار او است و حکومت بالفی متقل خواهد شد او را طلب داشت و وصیت کرد که بر اوج سلطنت
مستعلی گردی ظل عنایت بر سر بازماندگان خاندان کرمت مبسوط گردانی بند قرار در زمانی که نهصد و شصت و سبعین و ستمایه بدمشق فرمان یافت کالبدش را
در مدرسه که از مستحدثات او بود مدفون ساختند و بعد از و سلطنت آن دیار بر سیف الدین قلاون مقرر شد و بعلم قضا روزنامه دولتیاری نام او محرر حال قدرت و
وفور ریاست او در اقطار عالم شایع و مستفیض گشت و اهوال و امور اعیان در سخط و رضا او را محتاج آمدند و برغم مقابله و مقاتله امرا و اجناد و اعیانی که در صحرای
البستان خیام اقامت مضطرب ساخته اسباب طعن و ضرب مرتب کرده بودند در حرکت آمد و بعد از تلاقی فریقین لشکر اسلام چنان حمله آوردند که جبال راسیات
بزبان صدا ناله در فریاد آغاز نهاد و الفی غالب آمده و امرا معول را با اکثر لشکر بقتل رسانید و خزم و سرور بر خاطر و منصور بجانب مصر مراجعت کرده بامید
در شهور سنه تسع و سبعین و ستمایه اتابا خان برادر خود منکوتیمور را با نویان و سه تومان لشکر بجانب مصر فرستاد و تا آن ولایت مستخلص گردانیده رقم ملکی
بر ناصیه والی و اعالی کشند و الفی با سپاهی که زهره از هم قبیع لشکر آب میکرد بندند بعد اقامت انجا خت که دنب تلک بازیانه رمح سرتیز ایشان کلمه راسا بر اس
میخواند نهضت فرموده در نواحی حمص هر دو گروه را ملاقات افتاد نظم رتیغ و زگوس و زگرز و زکمند زمین شد سیه آسمان لاجورد همی
چشم روشن عنان را ندید سپهر و ستاره ستاره ندید و در اثنا مقابله و مقاتله از منکوتیمور الیان و اباجی که حامی میمنه بود بدر رفتند و میسره
مصر بازا منهزم و متفرق ساختند و نزدیک بآن شد که بالی مصر منکوب و مخذول گردند و چون حکم سبقت رحمی غضبی سبقت یافته بود میمنه الفی بر میسره منکو
تیمور حمله آوردند و از صدمات موحدان مغولان راه انهزام پیش گرفتند و از مهابت تیغ غازیان منکوتیمور گریزان شده در اثنا فرار تیری بر مقتل یکی
از سرداران که پشت و پناه لشکر بود آمد از پشت زین بر زمین افتاد و رجال مصر و ابطال شام که در مکامن قرار و آرام گرفته بودند بیرون آمده
بیت بشمشیر هندی بر او تاختند همی زابش الش فروریختند و تمامت کفار تاتار را بتیغ جهاد بگذرانیدند و دیار و خوش و نشور را
از لحوم کشتگان در آن صحرا جشن و سور حاصل بود و مسلمانان بمقتضی و الشاکر یستحق المزید زبان بحمد و ثنای باری سبحانه و تعالی گشادند و پادشاه مصر
فتحنا مهابا طراف و اکناف دیار اسلام فرستاد و ازان فتح مبین اولیا دین را اعلام داد و اصحاب نزدت و مکنت نذور و صدقات مستحقان
رسانیدند و سجدات شکر بجای آوردند ذکر ترفع مجد الملک یزدی و تراجع اقبال صاحبی بعد از وفات خواجه بهاء الدین خواجه
شمس الدین محمد صاحب دیوان صاحبی روی در تراجع نهاد در ین سبز گلشن نا پایدار عهد کلی بدست که افتاد که از عقب آن خار نا کامی در کام او شکست
و در ین طرب سرای نا استوار بیمان جرعه طلب که رسید که بدرد سر خمار کرفتار نگشت افتاب دولت که ام صاحب کمال برجویبار نشود و نما بالا کشید که بکباد
نکبت دست برد حوادث از پای در نیفتاد بیت برجویبار روضه امید نامنم سرسبز تازه هیچ نهالی نیافتم مهر میرا و مستیزرا
بی وصمت محاق و زوالی نیافتم نقله اخبار چنین گفته اند که خواجه مجد الملک یزدی از وزیرزادگان اتابکان اند بود بسببی از اسباب از اتابک بوسعیدشاه

یزدی رنجیده متوجه اصفهان گشت و ملازمت خواجه بهاء الدین اختیار کرده چون او را نارک دستخوشی یافت بخدمت پدرش خواجه شمس الدین محمد شتافت
و صاحب سهید او را بهر علی که نصب فرمود از عهده چنان تقصی نمود که مزیدی بران متصور نبود آخر الامر حسادت اضداد بمغز سعایت خاطر صاحب سعید را
از و متنفر و متبرم ساخته و روز بروز آثار بی عنایتی صاحب در باره او ظاهر تر می شد و مجد الملک تحمیل میفرمود و حرمت ولی نعمت نگاه میداشت و چون
بی التفاتی وزیر از صداعت دال بجاوز نمود مجد الملک بشکایت زبان گشاده بدشمنان صاحب سعید پیوست و درین اثنا روزی مجد الدین وزیر که نایب خواجه
علاء الدین عطاملک جوینی بود با مجد الملک از شوکت و عظمت سپاه مصر و کثرت اهبت و عدد ایشان حکایت کرد و مجد الملک راه خیانت یافته بواسطه
یکی از معتبران بعرض پادشاه رسانید که برادر صاحب دیوان با شارت داستصواب اخوین با مصریان زبان یکی دارد و از ایشان است عاقبتها که باین صنعت
آینده تا بعد از تسلیم کنند از استماع این حدیث نایره غضب شهریاری التهاب یافته فرمان داد تا مجد الدین را گرفته در شکنجه کشیدند و هر چند تعذیب نمودند
چوب زدند معترف نشد و آن قضیه را مهمل گذاشته اورا با صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد سپردند جناب صاحبی چون لجاج و عناد صاحبی مشاهده
فرمود و طیفه استمالت خاطر او بجای آورده منشور حکومت سیواس بنام او نوشت و چند بالش زر و براتی مبلغ دو هزار دینار باسم او اطلاق فرمود چون
برچنین حرکتی اقدام نموده بود میترسید و بجرد تملق و انعام صاحب سعید خاطرش قرار نمیگرفت و با اعداء او محبت آغاز نهاده فرصتی میجست و در زمانی
که اباقاخان از تبریز متوجه خراسان شده بقزوین نزول کرد لیسه اوشاهزاده ارغون بتقبیل بساط جلالت مناط در آن سرزمین مفتخر و سرافراز گشت
مجد الملک بوساطت اباجی که یکی از مقربان او بود در مجلس راه یافته بعرض ارغون رسانید که مدت یکسال است که میخواهم که سخنی از صاحب و برادرش معروض
پادشاه گردانم و چون بی وسیله امراء و خواص این معنی میسر نمیشود و هرگاه که بر سر حرف می آیم صاحب دیوان از مال پادشاه رشوت فراوان بایشان
داده در کمان آن میکوشد چون شاهزاده بخلاف امر مصلحت پادشاه ابر رشوت نمیفرستد بخدمت توسل جسته عرضه میدارم که هر سال چندانکه مال که از مجموع
ممالک محروسه بخزانه عامره میرسد حاصل املاک صاحب دیوانست که از اموال پادشاه غریده و کفران نعمت او بجائی رسید که باسلاطین مصر و شام
در ساخته پرداخته باستصواب او چند قدار را دعوت کرد تا بردم رفت و الحق با شارت او در املاک و اعدام امراء پادشاه سعی بیوست و برادرش علاء الدین
عطاملک بر دیار بعداد و عراق عرب استیلا یافته دان مملکت را ملک خود پنداشته تا جی مرصع جهت خویش مرتب ساخته که در خزاین سلاطین دنیا قدار
قریب بآن موجود نیست و اگر خان کنیزی ستان بنده را سیورغامیشی فرماید بر صاحب دیوان توجه میکنم که قرب چهار هزار تومان از اموال پادشاه املاک
بنام خود حریده و از نقود و جواهر و کله درمه موازی هزار تومان دیگر وارد و بنا بر انکه این بنده بر بن قضایا واقفست منشور حکومت سیواس و چند بالش
زر و یکقطعه لعل و براتی مبلغ دو هزار دینار حق السکوت به بنده داده شاهزاده ارغون این سخنانرا در خلوتی معروض پدر گردانید اباقاخان اشارت کرد
که این سر را با هیچکس بگوی تا بتدریج و تانی مهم او ساخته و پرداخته آید بعضی گفته اند که چون مجد الملک از لطف و مرحمت صاحب دیوان مایوس گشت
اساس دسیسه بجای نهاد و استحکام گردانید و چون از علم استیفا و سیاق خطی تمام داشت بر احوال ملک و مال مطلع گشته در شهور سنه ثمان و ستین و ستمایه بعضی امرا
که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب می شناخت و انتهاز فرصت نموده اجتماعت را بپایه سریر سلطنت مصیر حاضر کردند و او بحسن تقریری که
داشت بعرض رسانید که صاحب دیوان درین مدت که بشغل خطیر منتصب است هرگز محصولات ممالک را بدرستی بار ننموده تمامت ملک پادشاه را
بلاک خاصه خود ساخته و در هر طرفی از اطراف دیوانی پرداخته و همچنین داستانی در معایب خواجه عطاملک باز راند و گفت که خواجه بهاء الدین پسر صاحب
دیوان در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات اهالی آن مبلغ سیصد تومان مال اعمال استخراج کرده و دیناری ازان واصل خزانه نشده و وزیر غایب
عسا گر نصرت انتما مصروف نگشته و علی ای التقدیرین باری سبحانه و تعالی سخن مجد الملک را در دل اباقاخان جاری داده که هر تقریر او هر چند در نظر عقل
نقدی حریف نمود و چون تعلق بزرگ گرفته بود پادشاه انرا بگوش هوش اصغا نمود و از گلزار سعادت نسیم عاطفت در وزیدن آمده اباقاخان نوازش
و عاطفت زیاده از مطموع مجد الملک ارزانی داشت و بدست خود کاسه داشت و بدن او بخلعت خاص اختصاص داد و هم در آن مجلس بقبول خبر

پادشاه سخن تمامت ممالک پرسید مجد الملک بتقریر دلپذیر آنچه مسئول بود باور سانید و بر لفظ مبارک او رفت که مشرف ممالک باشد و محاسبات چندساله مفروغ گرداند
وازشاهزادگان هیچکس را مهم او مدخل نکند تا بخاطر جمع مطان توفیرات اموال دیوانی استکشاف نماید و عقیده پادشاه نسبت باصاحب سعید متغیر شده باصفهان
نواب وو کلا مسرعان فرستاد و صاحب از لجاج و بی التفاتی خویش که با مجد الملک میورزید نادم و پشیمان شد و مضمون کلمه اللجاج اقل الاشیا منفعة فی العاجل
والکبر اها مضرة فی الآجل شامل روزگار او گشت آورده اند که روزی هارون الرشید با جرم خاص خویش زبیده خاتون بشطرنج باهتن اشتغال داشت مشروط
بانکه هر که غالب آید مغلوب هرچه او حکم کند قیام نماید و هارون غلبه کرده فرمان داد که زبیده خاتون خمار از سر و برهمن ازبر و ازار از پای بیرون آورده برهنه
وعریان در برابر بایستد و زبیده هرچند التماس نمود که از سر این معنی بگذرد مفید نیفتاد و ناچار رنا کام کسوتها از خود دور کرده و در نظر هارون بدانسانکه سزاوار
در بیجه غیب بیرون آورده بود جلوه داد و در ثانی الحال که زبیده غالب آمد فرمود تا هارون بقایزه حبشی که در دولت شکل و قباحت شمایل از سایر کنیزکان
امتیاز داشت مباشرت کند و هارون در مقام شفاعت آمده گفت دعوض این التماس از جواهر نفیس و یواقیت ابدار چندانکه در حوصله آرزو گنجد بردار
زبیده گفت اگر تمامت خزاین هند و سند و مراد در خلافت شریک گردانی مقبول نخواهد بود و هارون بگره بافایزه مجمع گشت و فایزه بامون حامله شد و چون
فایزه وضع حمل نمود مامون از زبده طفولیت بدرجه صبی روی نهاد علامات جهانداری و امارات بختیاری و کامکاری در ناصیه او ظاهر و باهر بود
روزی شخصی برا که دعوی نبوت میکرد بدرگاه خلافت آوردند هارون فرمان داد تا بتازیانه او را ادب کنند و آن کذاب از صعوبت درد تازیانه فغان
و فریاد برکشید مامون که در صف نعال ایستاده بود بی محابا بی آورده گفت فاصبر کما صبر اولوالعزم من الرسل هارون از زیرکی و فطانت مامون متعجب شده
وعرق شفقت ابوت در حرکت آمده گفت صدق رسول الله علیه و آله وسلم اولادنا اکبادنا و بعد ازان روز بروز بمحبت و عاطفت هارون در شان
مامون بیفزود تا روزی پدر دریافت که در علوم عقلی و نقلی بر اکفا و اقران خویش فایق آمده و با و اسه و مراسم ملوک و فرد میت و میدان داری برادران رجحان
یافت و چون هارون فوت شد و در میان امین و مامون منازعت بدید آمد طاهر ذوالیمینین بامون پیوست و بعد از رفت و بارا ده قا در مختار امین
تبیغ او گشته گشت چنانچه در مجلد ثالث این قضیه مشروح گذشت و در آن اوان که بواسطه خلافت ابراهیم بن مهدی مامون بغداد را در سید و بازبیده
ملاقات کرد خاتون از فراق فرزند خویش محمد امین آهی سرد برکشیده با مامون گفت که ما افعدنی بهذا الیوم الا یوم قیامی باللجاج مع ایک از نظم این
حکایت و ثبت این روایت بوضوح می پیوندد که معامله و لجاج در مختصرات منتج ناکامیها و برزگ است و مستلزم عداوت تا جیک و ترک العاقل یکفیه
الاشاره و بالجمله دران زمان که بر تو عنایت الهی بروزگار مجد الملک افتاد مرتبه او از ثریا بثر ما رسید بیت مهرت بکدام ذره پیوست دمی
کان ذره بازهزار خورشید شد غلمان پریوش سیم عذار زرین کمر بر مراکب تازی نژاد کوه پیکر سوار گردانیده و بارگاهی از دیبای رومی و اطلس
شنتری برافراشت بیت روزگار همین حالتم پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک درگذر دیدم برین صحیفه مینا بجامه خورشید
نگاشته سخن نوش باب زر دیدم که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگتر دیدم کسی که تاج مرصع صباح بر سر داشت
نمازشام را خشت زیر سر دیدم و بغاره هشت ضمیر و صفحه حال صاحب دیوانی نشسته بعد از چند روز بارگاه پادشاه شاهنشاه اقبال از و
باز خواست نموده گفت که سالها مرخدمت بر میان بسته پدر ما را کوچ دادی و چون او بسرای فانی پیوست و سریر سلطنت بوجود مامزین گشت منصب
قدیم بتوارزانی داشتم و ضبط جمع اموال ممالک محروسه را برای ورویت تو مفوض گردانیدم و امروز مجد الملک چنین تقریر میکند که زبان بتحطیه و نکته
خشم بگشاید و نیز یقین داشت که بهره اخلاص و مناص را بجز از روزنه صدق و اخلاص مشاهده نتوان کرد لاجرم بتایید مرشد عقل و توفیق اسباب
هدایت در مقام خدمت فصیح زبان گفت که سر و مال و تن و جان و خان و مان فدای جان خان بابا دایادی و نعم پادشاه روی زمین را چگونه انکار
توان کرد خود و برادر و فرزندان اموال پادشاه ستدیم و بردیم و خوردیم و دادیم و بعضی در خدمت پادشاه زادگان و خواتین و امرا صرف کردیم و
شطری در بارهٔ مستحقان دوام دولت پادشاه مصروف داشتیم و آنچه امروز در تحت تصرف ماست از ضیاع و عقار و خزانه و اسباب و خوابه

املاک و ممالیک نوالهٔ از خوان انعام و احسان خاقانیست هرچگونه که فرمان شود و هر وقت که مصلحت باشد انچه داریم بهر که فرمان ما نفذ گردد از طیب نفس و عین رضا تسلیم نمائیم و بهیچ وجه هیچ حال تعلل و تسویف جایز نداریم و من بنده تا از عمر حاصلی مقدار است و در ساغر زندگانی جرعه باقی بیک کیا میان بسته و الا غی تنگ گشته کوچ و هم و بندگی کنم آن تو تراد آن ما نیز چون سخن ملایم از زبان صاحب دیوان بسمع اباقاخان رسید نسیم عنایت از مهب غیب در وزیدن آمد و عجیبه قبول بیضاء رضا شگفته گرفت بآب عفو و اغماض غبار سخن اغیار را از صفحهٔ خاطر محو فرمود و انصاف الطاف را در حق صاحب تازه گردانید و گفت گناه ترا بخشیدم و شغل مهمود را به دستور سابق بر تو مقرر داشتم باید که بالنشراح صدر و دل قوی بر قاعده کوچ دهی و صاحب سعادت شکر گذارد و باطراف و جوانب رسولان فرستاده از عنایات پادشاه اعلام داد و نامه بپسر اد خود علاء الدین عطاملک در قلم آورده مصدر باین آیه که لاقیت قومی یعلمون بما غفرلی و جعلنی من المکرمین بما غفرلی و جعلنی من المکرمین داد و نامه بپسر اد خود علاء الدین عطاملک در قلم آورده مصدر باین آیه که لاقیت قومی یعلمون بما غفرلی و جعلنی من المکرمین و این بیت را ردیف آیه گردانید **بیت**

امروز بحمد الله تاریخ دلم از دشمن کامند دل تنگ من جز دوست نمیگجد و صاحب سعید هر چند از پاس و سطوت پادشاه ایمن شده منصب مکتسب مستظهر گشت اما مجد الملک بواسطه تقرب الخانی در قصد صاحب همچنان مجد بود و بپاس اشراف ممالک مضبوطا کار و اشراف گشت نوتی مجد الملک این دو بیت انشا کرد

بیت در جرعم تو غرطه خواهم خوردن یا غرقه شدن بآبروی آوردن خصمی تو بس قویست خواهم کردن یا روی بدان سرچ کنم آوردن

و صاحب سعید این رباعی را در جواب او گفته **بیت** بر غوچو بر شاه نشاید بردن بس غصه روزگار باید خوردن این کار که در میانش داری هم روی بدان سرچ کنی هم کردن و صاحب بقوت نفس و علو همت از ملازمت اباقاخان تقاعد جایز نمیدانست و امارات عجز و انفعال بخود راه نمیداد هر چند جای آن داشت حکایت کردند که روزی اباقاخان صاحب را استیضاء فرمود و تا در پایه تخت با مجد الملک در باب سخن که بعرض رسانیده بود مواجه گشته علی الرسم هر دو در پهلوی یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت کرد که صاحب بس تر از نو زند و صاحب در حضور دشمن معاندار دست بی عنایتی پادشاه آن جام ناخوشگوار را دگشید، همچنین روایت کردند که در اثنای نظری که مجلس برسش چون عرصه بهشت عم فرسای و شراب نالش مانند آب حیات جان افزا بود صاحب سه نوبت پادشاه را کاسه داشته از قبول این اغراض رفت در نوبت رابع از غایت ملالت و رفع شماتت زانو زده عرض کاس کرد پادشاه از کرمت آن بعض کتاب مجید ثابت شده بسر کار دگر بصاحب داد زمین بوسیده آنرا فرو برد بعد ازان الحان جام شراب از دست صاحب گرفته در کشید و با ایشان گفت که این ناحلک عجب مردیست حند نوبت از قبول کاس و اعراض کردم و او همچنان در کاسه داشتن مبالغه نمود و در خاطر چنان نبود که اگر آن تکلف را در کشد دیده او را هم بسر این کار دراز حقه ماند این تکه بر دارم و چون مجد الملک دید که مکابد او زیاده تاثیری در شان صاحب دیوان ندارد در غمز و سعایت بر آورش علاء الدین عطاملک سعی مودون گرفت و محاسن او در صورت قبایح بعرض پادشاه رسانیده ناسب او را که مجد الدین اتیکی گفتند بقوت تا در برابر عطاملک آمده آغاز تقریر کرد و فرمان پادشاه باحضار قصد علاء الدین عطاملک صادر گشت و چون خواجه شمس الدین محمد نازکی قضیه مشاهده فرمود برادر پیغام داد که هر چه مقرر آن کوید قبول کن و بهیچ وجه بر سخنان ایشان انکار مکن و بعد از قبل و قال عطاملک مبلغ سیصد تومان قبول کرد و مع ذلک معاندان بدین قدر خورسند نمیگشتند و مهم بجائی رسید که محصلان اورا در سلاسل و اغلال کردند و بری آوردند و با نواع عذاب و شکنجه معذب میداشتند تا هر چه داشت از صاحت و ماطق و قایه جان خود ساخت و فرزندان خود را فروخته بها ایشان را تسلیم نمود و معاندان بحرد و مطالبه اکتفا نکرده اورا مصادف و موافقت حمام معه و سنام مهم گردانیدند و بیکبارگی آن عزیز مبتذل مستاصل گشت و در آن اوان پادشاه در همدان بود و مجد الملک در امور ملک مطلق العنان و بنا بر تحریک مجد الملک علاء الدین عطاملک را با بندگران محصلان از بغداد بجانب همدان بردند و در راه خبر وفات اباقاخان شنیده همچنان مشارالیه را مقید نگاه میداشتند تا باری سبحانه و تعالی فرج و مخلص از برای داشت و بتفصیل این بلایا و محن علاء الدین عطاملک در رساله تسلیة الاخوان که از مصنفات اوست مذکور و مسطور است **ذکر وفات اباقاخان** چون شامیان بوقت فرصت و هنگام مجال بحدود روم و دیار بکر می آمدند و غلات خوانیده آتش نهب و تاراج در ولایات میزدند اباقاخان جهة دفع فتنه الیشان تا رجه الشام رفت و خود از فرات نگذشت اما طایفه را از امرا و نویینان

ملازمت برادر خود بدانجانب آب فرستاد و قفس خویش را رجعه الشام بطرف سنجار مراجعت کرده لشکر شام بر سپاه مغول غالب آمده قتلی بافراط کردند چنانچه در قصیه سلاطین مصر سمت گذارش یافت و این خبر بسمع پادشاه رسید بغایت ملول و حزین گشت و نیت کرد که سال دیگر لشکر بآنطرف برانه تا مقام کشد و در زمستان قعده سنه ثمانین و ستمایه از سنجار بعزم آمد و بعد از چند گاه از بغداد متوجه همدان شد و قطع منازل و طی مراحل کرده چهارشنبه ششم ماه مذکور بمقصد رسیده در قصر ملک علاء الدین نزول کرده مجلس لهو و طرب بیاراست و از کثرت شرب مزاجش از سمت اعتدال منحرف شده روز بروز مرض و سمت ازدیاد می پذیرفت قوی ضعیف گشت روزی بر صندلی نشسته بود که کلاغی در محاذی او پیدا شده بانگ کردن گرفت پادشاه فرمود تا آنرا بر اندند چون کلاغ در طیران آمد عشی بروی طاری گشت و هم در آن عشی مرغ روحش از قفس غالب پرواز کرد و سر بریحانی و مسند جهانبانی از جود خویش عاری و خالی گذاشت این واقعه جان گسل در عشرین ذی حجه سال مذکور روی نمود مدت ملک اباقاخان هفده سال بود شاهزاده کان و خواتین و امرا چند روز بر رسم آیین مغول در لباس عزا و سوگواری گذرانیدند بیت

زیر اندرش تخت زر بدیبای زربفت زرین کمر تن شاهوارش بیاراستند کلاه و مشک و کافور میخواستند بکندند موی و شخ دندروی زبان شاه گویی بدروان شاه جوی سرکشان گشت پر دود و خاک همه دیده پرخون همه جامه چاک

کفتار در جلوس نکودار بن هلاکوخان که او را در زمان پادشاهی سلطان احمد خواندند

بعد از رحلت اباقاخان و مراسم تعزیت تا اخیلال باحوال مملکت راه نیابد آقا و نیای وارکان دولت و اعیان حضرت که در اردو حاضر بودند باهم مشورت کرده بر سلطنت نکودار اغول اتفاق نمودند و چون نکودار اغول معتقد فلاده اسلام بود بسلطان احمد موسوم گشت و چنان مقرر کردند که الیجیان قرمسیر جهت دیگر شاهزاده کان و نوئینان بر دند تا در موسم بهار متوجه الاتاق گشته قرلتای حاضر شوند و سرعان باطراف و جوانب در حرکت آمده جار رسانیدند و در آن زمان که سبزه چون غمزه کان از جای برخواست و افراشن ربیع اطراف کوه و دشت را دیبای هفت رنگ بیاراست از اقصی ممالک شاه زادگان و امرا و نوئینان و ملوک در آن انجمن انجم صفت مجتمع گشتند و قرلتای ساختند که بدان زیب و زینت هرگز اتفاق نیفتاده بود بیتیکچی فتح الباب سعادت ندا، اقعدزادت الایام حسناء بهجة ایدالاسلام دولت احمد از محیط خاک بمرکز افلاک رسانیدند سلطان احمد قبای سلطنت بر دوش گرفته و تاج اقبال بر تارک مبارک نهاده در روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمایه بر تخت مملکت برآمد، شاهزادگان دعا، دولت بوزانقوون شرایط تهنیت جلوس همایون بجای آوردند پادشاه اسلام حکم فرمود تا نقود و جواهر و بالشها و مرصعات که در خزاین موجود بود بیاوردند و بر اعمام و اخوان و اولاد، خواتین و بنات و اخوات و امرا، تومان و قوشون و سایر تجنده قسمت کردند و از اتفاق نیز ذکر جمیل و دعای خیر دولت خود بیاید کار نگذاشت مرغ دل خاص و عام را بدانعام صید کرد و پیش از شروع در مهمات مملکت الیجیان همدان فرستاد تا صاحب علاء الدین را از قید خلاص داده باز دو آورند و خواجه شمس الدین محمد تبریزی یکی از خواتین معتبر از پایه سریر اعلی اعتبار تمام یافت و در این اثنا مجد الملک بشاهزاده ارغون بن اباقاخان پیغام داد که صاحب دیوان پدر تورا زهر داد تا هلاک شد و چون میداند که بدان سر و قوف یافته ام اکنون قصد سر من میکند اگر جاه و ثروتی نماید باید که شاهزاده واقف باشد و بر این قضیه سعد الدین برادرزاده مجد الملک واقف بود و در آن اوقات مجد الملک بنا بر ظهور خیانتی که از سعد الدین ظاهر شد او را از خزانه داری معزول گردانیدند و خدمتش رنجیده خاطر از اردو مکنت اصحاب صاحب او را بفریفتند و نزد خواجه شمس الدین محمد آوردند تا صورت مکاتبه مجد الملک را باز نموده این حدیث بمسامع علیه سلطان احمد رسیده حکم فرمود که مجد الملک را مقید و مغلول گردانیدند و بیرلیغ نافذ گشت که آنچه از عطا ملک برادر صاحب دیوان بزجر و تکلیف ستانده بودند باز دادند و علاء الدین عطا ملک معروض پادشاه گردانید که هر نعمتی که ما برادران یافته ایم در این مدت از فواضل صدقات حضرت سلطانیست و حالا من بنده همه را در این قرلتای ایثار میکنم و اشارت کرد تا اموال بی قیاس را که باو رد کرده بودند و از موقف جلال فرمان نفاذ یافت که امرا، بزرگ مثل سونجاق و اراق مهم مجد الملک را بپرسند و در اثنا، پرسیدن اقمشه و امتعه او مقداری از پوست شیر یافتند که بر غفران و شنجرف سطری چند منقوش بران نوشته بودند و چون اثر آن سحر را بغایت منکر میباشد از آن خایف گشتند و در این برغو بر سر آن بحث بسیار واقع شده بخشیان و قامان گفتند که آن تعویذ را باب اعشته عصاره آنرا مجد الملک بخورد تا نتیجه سحر باو عاید گردد مجد الملک از این معنی ابا و امتناع نمود و چه میدانست که آن نوشته را شیخ عبد الرحمن دوست صاحب دیوان متاع او کرده و گمان میبرد که در ضمن این

کید دیگری نتواند بود فی الجمله کناره برمجد الملک ثابت شد اما سوبخای نویان نگذشتن او راضی نمی شد و مقارن این سوبخای بیمار شده شیخ عبد الرحمن بعیادت رفت و مبالغه کرد تا سوبخای بقتل مجد الملک رضا داد و حکم شد تا او را خفه کنند صاحب علاء الدین عطا ملک از کمال حسن خلق و نفس نیک خواست که در زمان قدرت خلعت عفو و اغماض که بهترین مواهب و بلندترین مراتب فضا ملیست ارزانی دارد اما جمع مخلصان حقیقی و اعوان و انصار و طبقات ملازمان زبان بسرزنش او دراز کردند که برهمگنان روشن است که در ازاء اصطناع و احسان این آستان دولت آشیان جوهر نفس این مدبر چگونه ظهور یافت و او در آن حال جانب خلق و حق سر مولی مرعی نداشت امروز که بجزا اعمال سیئه و سزای افعال دنیه خود گرفتار آمده عقل سلیم و طبع مستقیم کی روا دارد که بر خصت حلم معتاد این ظالم مطلوم صورت را اخلاص دهی و باز عالمی را بدست ظلم و عدوان او گرفتار کنی نرخصت از دست نباید داد و روی زمین و ساحت خاطر از خبث عقیدت و رجس مکیدت او پاک باید ساخت و عدم شخصی بی باک را نوید صبوح شادمانی و سرمایه فتح زندگانی نباید شمرد **بیت** یکی شربت آب ارپی بدسگال ‌ ‌ ‌ بازعر هفتاد دشتاد سال و در آن حال خلق بسیار از معول مسلمان باتیغ تیز و خنجر بران مترقب و مترصد ایستاده بودند تا بچه اشارت رود ناگاه اعوان صاحبی او را بیرون آوردند و در یک چشم زدن مانند دناج قربانی که خلق بر تقرین اعضای آن راغب باشند خدمتش را پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضای او را با قلیمی فرستاده بیاویختند **بیت** کسی که شخصی زبان ورا از نوکرد او نخواهد بصد دینار خرید و بریده بشمشیر برد **بیت** کمر زبان تو را نو دارستی ‌ ‌ ‌ تیغ را باسرت چکارستی و پای آن شوم قدم را بشیراز بردند و دستش بپای مردی از سمنان عراق رسید بهاء الدین جامی در این واقعه گوید **بیت** میتوانست که او دست رساند بفلک ‌ ‌ ‌ دستش نرسید لیک دستک برسید و این رباعی را یکی از اهل طبع انشا کرده **رباعی** ‌ ‌ ‌ روز دوسه سر دفترند و میرشدی ‌ ‌ ‌ جوینده ملک و مال و تو فیروزشدی اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی ‌ ‌ ‌ فی الجمله بکیفیه جهانگیر شدی بیچاره آدمی زاد که بواسطه هوی و غرضی نفس خود را هدف تهلکه ملامت میسازد و ذخیره بدنامی و نتیجه ناکامی می اندوزد و در ان جهان با تشنج عطش و حسران میسوزد **بیت** کز نعمت که رسیدی بدانچه میطلبی ‌ ‌ ‌ کز نعمت که شدی انجا نکه میآئی

هر چه بود کار از پیش بود نقصان ‌ ‌ ‌ هر چه داد و ستد باز جوع خیانی ‌ ‌ ‌ و چون مجد الملک بالفیج و جهی گشته شد سلطان احمد زمام حکومت بغداد بدستور سابق در قبضه درایت علاء الدین عطا ملک نهاد و عطا ملک هر چند با خود قرار داده بود که بقیه عمر منزوی باشد و با سلاطین و ارباب فرمان اختلاط ننماید در امور دیوانی و مهام سلطانی دخل نماید اما حکم پادشاهی را که در اول حال و بدایت استقلال بی وسایل تشفع و رسایل تضرع چندان عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه مبذول دارد و شخصی را از دوعقاب چون شمامت اعداکه زمره انبیا از ان اجتناب و احتراز کرده اند چنانچه حضرت عزت از زبان هارون در قرآن کریم بهمکام که سالها پرستیدن بنی اسرائیل در رجوع موسی علیه السلام از کوه طور بیان میفرماید ولا تشمت بی الاعداء دیگر عقاب هلاکت که نفس بی عوض حاصل صعب تر و امری مشکل تر در پیش ندارد و طایفه رسل رهبانیان سبل ریاض رضوان و حدایق جنان اند در وقت ملاقات ابوبکر بی مقتضی طبیعت بشریت از وی مهلت طلبیده اند خلاص دهند سزاوار مروت باشد که آن شخص سخن او را منع ورد مقابله کند و بنابرین مقدمه عطا ملک از اعتساف عهد حکومت و تصدی امر ریاست نتوانست که اجتناب نماید و چون شغل سلطنت بر سلطان احمد قرار یافت و زوس منابر و وجوه و مناشیر باسم و لقب شریفش مزین گشت راه نیابت بسوبخای نویان تعویض کرد و منصب وزارت بقرار پیشتر بر خواجه شمس الدین محمد مقرر داشت و رتق و فتق امور مملکت برای زرین و فکر متین او باز گذاشت و رونق ملک و ملت از درجه معهود زیاده شد و آن وزیر صایب تدبیر بلاد و عباد را بحسن مساعی و برکت اهتمام خود آبادان و معمور گردانید جهانیان دولت عدل نوشیروان را بر طاق نسیان نهادند و در ریاض دین محمدی بنسیم عدل احمدی بوما فیوما تازه تر و خرم تر میگشت الحق ان از شرب خمر اغراض ملعون و گاهی جام تمیر دمیکشید تاج کمال الدین عبد الرحمن الرافعی با رسوخ معرفتی که با سلطان داشت رتبت قربت یافت و فرمان نافذ گشت که تولیت اوقاف تمامت ممالک محروسه از کنار آب موبه احمد و دشام مفوض گماشتگان ارباب شد و بحضور و معرفت نواب شیخ بزرگوار حاصل مرقوفات بمصارف واجب رسانند و بمجرد فرمان داد که ادرارات و مرسومات اطبا و منجمان بهبود و نصاری که از اوقاف میدادند دیگر ندهند و موازی آنچه ایشان میگرفتند از مال دیوان بآنجماعت رسانند و بحجر قوافل حاج در رتبت مؤنات سبیل بیت الله تاکید تمام احکام نافذ گشت و معین شد که حاصلات

اوقاف حرمین مکرمین زادهما الله تعالی شرفا و کرامة هر سال جمع کرده بوقت توجه حاج بغداد فرستاد تا علاء الدین عطا ملک ترا بسده کعبه و خزانه بیت الحرام رسانند

ذکر اسباب وحشتی که سلطان احمد و ارغون دست داد و بعضی حالات دیگر که در اثنای آن اتفاق افتاد

سلطان احمد چند نوبت الیجیان بطلب بوقا نزد ارغون فرستاد چه مفارقت ایشان را از یکدیگر موجب جمعیت و فراغت خود میدانست و اوجه کرت تهدید معذرت نموده علت الامر چون مبالغه سلطان احمد در استدعای بوقا از حد اعتدال تجاوز نمود بوقا با خشم گریان و دل بریان ارغون را وداع کرده متوجه خدمت پادشاه شد و چون بارد و رسید یکی از خواتین معظمه در سدد تربیت بوقا آمده باعث شد که سلطان احمد قامت او را بجامعت خاص خویش بیاراست و فرقت بوقا موجب رنجش ارغون گشت و در میانها جناب صاحبی با اتفاق شیخ جمال الدین عبد الرحمن که پیر و معتقد سلطان بود عرض رسانید که چون پادشاه صادق الاخلاص سلیم الاعتقاد در اعلا اعلام اسلام و تشیید دین محمد علیه الصلوة والسلام تنتی صادق دارد اگر با سلاطین دیار مصر و شام اظهار موافقت و اعلان مصادقت نماید تیغ خلاف از طرفین در غلاف رود و ورا آمد و شد تجار و زوار بر دو طرف گردد و در دفع حوادث و رفع نوازل بعد از اظهار محبت و مودت از ایشان استمداد توان نمود بواسطه اصلاح ذات البین و استماع از تمازر و تعاضد طرفین بر عزائم عالیه بعبودیت پادشاه اسلام پناه مایل تر گردد و چون این سخن متضمن مصلحت و مستلزم مردونق و طراوت ملک و ملت بود پادشاه اسلام پناه شیخ عبد الرحمن را بر سالت و سفارت مصر روانه داشت معتبر دجول سلطان از زمره ارباب دین و امتهاج منهاج قصه یقین و از عقب او حادی علوم عقلی و نقلی افضل المتاخرین و الاکمل المتاخرین مولانا قطب الدین شیرازی و اتابک بهلوان را با مکتوبی مشتمل بر عبارات رائقه و استعارات لایقه عزیمت داد و سلطان سیف الدین قلاون نظر تعظم و احترام در رسولان نگریسته ایشان را بجواب مناسب وقت رخصت انصراف ارزانی داشت شمه از کان تخصیص ارغون و بعضی امرا که از نور ایقان ارغان سراچه دل ایشان را پنه پرفته بود و از داد و اتحاد سلطان احمد با ملوک مصر و حکام شام متفکر و هراسان گشته و از ظهور قوت اسلام و مسلمانان بر خود چنان دانستند که اگر میان ایشان و ارغون جهات منازعت کشته و ارغون با اتفاق دیگر شاهزادگان بنظام جلوس سلطان احمد بتجانبت او مجادله داده بودند امارات مخالفت ظاهر ساخته در باب ساختگی اسباب مخالفت و پرداختن ادوات معارضت فکرهای با دشاهانه کرده طغاچار گرکس و علم داد و لشکر قراداس را که در میان مغول از ان قوم ملکی ترنی داشته در تابین او مرتب گردانید و نهانیان تغییر نیت و تبدیل عقیدت ارغون را در حضرت سلطان عرضه داشتند پادشاه اسلام الیتمان را که در هفدری و بهائی مشهور بود بمرداری صاحب وجود بر سالت نزد ارغون فرستاده خاص را برای امتحان باحضار او فرمان داد الیناق چون بمجلس ارغون رسید شاهزاده بغیو عاطفت داحسان او را از جاده اخلاص پادشاه منحرف گردانیده و الیناق قواعد عهد و میثاق را با بان مغلظه استحکام داد و چون بصریر دولت معاودت نمود در باب توجه ارغون بدرگاه سلطنت عذری سقیم ایراد کرد و حجاب صاحب دیوان که از مواضعه و اتفاق الیناق با ارغون بدلایل و حجج آن قضیه را در حضور سلطان احمد بحد ثبوت رسانیده پادشاه بعد از تدبر و امعان الیناق را با زوجه و دختر خود سلطان از مرتبه امارت بگذرانید و بدین حسن تدبیر بیخ درخت مخالفت را از سینه او منقطع گردانید و مقارن این حال ارغون جوشی را بدرگاه کیوان اشتباه فرستاده پیغام داد که در زمان دستگاهی مجد الملک والتهاب نامزد و غضب الهی و تراجع کار صاحب دیوان عدمنش مجلکا داده که هر چه درخت ملک و تصرف اوست از نقد و جنس و صامت و ناطق تعلق پادشاه دارد و در دست او عاریت است در وقت اشارت بی توقف و تاخیر تسلیم نماید الکنون مطمع انکه صاحب دیوان را مصحوب چوبنی بابن صوب فرستاده تا آن بخس بدو رسیده شود و آن هم بمقطع رسانیده آید و نیز چندین سال متصرف اموال ممالک پدر بابرده و هرگز دفتری منقح مشتمل بر جمع و خرج نپرداخته داعیه چنان است که از عهده آن نیز تقصی نماید و باعث بر این طلب آن بود که بعد از واقعه ابا قاخان اکثر طوائف از راه علیه ظن ان بعض الظن انم میگفتند که اصحاب دیوان برای استخلاص برادر خود و بترسم و تصور انکه چون مجد الملک از کار عطا ملک خاطر فارغ سازد بقصد تغمر او پردازد بخواص ایلقان در ساخته پادشاهرا زهر چنان گزای داده اند و مقارن این واقعه ابا قاخان برادرش منکوتمر رفوت شده بود و آن عادته را نیز بصاحب اسناد کرده اند و تهمت در خاطر ارغون جای گرفته علاوه اسباب وحشت گشت و چون این پیغام بمسامع علیه سلطان احمد رسید دانست که مقصود ارغون مال نیست بلکه غرض جان صاحب دیوانست لاجرم در جواب

فرمود که اهمات مهمات ملکی و مالی برای و رویت صاحب دیوان منوط و مربوط است اگر او غایب شود مصالح ملک و ملت و معوض همان اختلال ایدچه از طرف کسی که قایم مقام او تواند بود و تمشیت امور قیام تواند نمود نیست او را حکومه توان فرستاد و چشمی ازین جواب بناخوشی مراجعت نموده این مدافعت ضمیمه مقالت ارغون گشت و عداوت او از خبر فوت بحد فعل پیوست و در اثنای این اوقات روزگار از عطا، خویش رجوع کرده علاء الدین عطا ملک سفر آخرت اختیار کرد و یکی از شعرا در واقعه گوید بیت گاه نامه آفاق صاحب دیوان علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان بسال ششصد و هفتاد و یک شب شنبه چهارم مه ذی حجه رفت سوی جنان دیده فضل از فراق او خون ناب می باشد و روزگار بناخن حسرت چهره امانی میخراشد صاحب دیوان در مقام عزا نشست و صحن سرا چهره را بسیل خون آلود سرشک نشست و از درد دل و سوز درون ان هاله گوید بیت کوئی من او دو شمع بودیم بهم یکشمع بمرد و دیگری میسوزد و پادشاه صاحب دیوان را سیورغامیشی فرموده از لباس سوگواری بیرون آورد و در آن آوان ارغون که در نواحی و حوالی عراق بود رشت کسان باقطار آن ولایت فرستاد تا دست تصرف کاشتگان صاحب سعید را از املاک و اسباب او کوتاه کردانیدند و نفس خویش متوجه بغداد گشت و نواب مدینة السلام را جاشنی انتقام چشانید و خزینه موجود را متصرف شده بعلت بقایا، سالهای گذشته مبلغی بر رعیت حواله کرد و در اوایل شهور سنه اثنین و ثمانین و ستمایه باطایفه از خواص و لشکریان عازم بلاد شرقی شده در تدبیر انکه منصب مورونث را چگونه از دست تصرف سلطان احمد بیرون کند و چون امرا ملک ستانی بی معاونت رجال و مساعدت مال از معقولان ممتنع است همت بر جمع لشکر و تحصیل خواسته گماشت در خلال این احوال مفسدان بسمع شاهزاده رسانیدند که وزیر خراسان خواجه وجیه الدین زنگی در مدت حکومت و مباشرت امور ضبط اموال انولایت هر سال قریب نیمان میان بیرون برده و ذخیره فراوان اندوخته از استماع این اکاذیب و مفتریات عرق قوت طامعه ارغون در حرکت آمد و باخذ و قید خواجه شاه الیه فرمان داده بمصادرت شدید عنیف بردی گماشت و خواجه وجیه الدین زنگی که نفس نفیس او چون ترکیب آسمان از عیب مصون بود مانند چهره آفتاب از کلف مامون دست و عروه وثقی صبر و تحمل زده بهیچ اضطراب و دغدغه بخاطر شریف راه نداد و طریق استقامت و تردد در آمد و شد مسدود گردانیده التجا بهیچکس از خواص و مقربان نکرد و عاقبت مصالحان درمیان آمده پانصد تومان نقد از و بگرفتند و چون غرض شاهزاده بحصول موصول شد خواجه وجیه الدین را خلعت تشریف داده بگزاردن دیگر لوازم و حقوق امور مملکت خراسان بساخت ذکر مخالفت و عذر شاهزاده قنقورتای و بیاسا رسانیدن او بفرمان پادشاه جهان بخش گیتی ستان سلطان احمد در اوایل شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمایه برادر خود قنقورتای را بضبط ولایت روم فرستاد و در اواخر سال مذکور سلطان از ییلاق بالاناق آمده وفیت قرملیتای کرده او را از روم طلب داشت و قنقورتای با بعضی از امرا که نهال عداوت سلطان بر جویبار ضمیر ایشان بالا کشیده بود قرار دادند که هنگام فرصت پادشاه اسلام را از میان برگیرند و زمان حکومت و قبضه اقتدار او نهند و بدین عزم در اندک فرصتی از روم نهضت کرده باردو آمد و منتظر وقت میبود و همه از گید دگر معاندان دین مسمع پادشاه گشت و در این اثنا قنقورتای با چریک نامی را با مسوقات روم نزد ارغون فرستاد و ارغون چریک را سیورغامیشی تمام کرده مقتضی المرام باز گردانید و چون پادشاه بدین راز واقف گشت کاهی که در دره برادر داشت یقین پیوست و فرمود تا امرا بدآموز را گرفته در توقف جواب و سئوال بل در معرض عقاب و نکال آوردند بعد از تفحص و تفتیش مجرمان بگناه اعتراف نمودند و چون دلایل عذر و خیانت بر قنقورتای که پشت استظهار پادشاه معاونت او قوی بود درست گشت موجب فرمان پشت او اما تندروی طرهٔ دلبران در هم شکستند و امرا مفسد را بیاسا رسانیدند و بسبب تغیر نیت امرا قنقورتای انکه سلطان احمد در ترویج و تقویت اوضاع شریعت غرا و قوتگیری ملت بیضا مبالغه و اهتمام می نمود چون یعنی مخالف مزاج اهل شرک و عناد بود در انحفاظ رایت اسلام و اعلان کلمه کفر بآنچه مقدر ایشان بود میکوشید و در اسم جد و جهد بجای می آورد و بعد از ظهور این حال و شعور بر بن احوال سلطان را کلی مواد اعتماد از موارد اخلاص لشکر معزول و سرداران سپاه نامدار منقطع گشت و احتراز و اجتناب از ایشان در مذهب سلطنت واجب و لازم آمد و بحقیقت شیمه غدر و مکیدت و شیوه مکر و خدیعت بهلاک دولت امرا معزول سرایت کرد چنانچه از سیاق کلام مستقبل تمه از حال آن طبقه بوضوح پیوست ذکر طبقات ارغون خان و لشکر کشیدن سلطان

احمد بجانب خراسان و نهایت مهم آن پادشاه تعالی شان چون هوس سلطنت بر ضمیر ارغون استیلا یافت ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده التماس نوتمامات عراق و فارس که اکثر آن بدیوان خاص اختصاص داشت در میان آورد و گفت که چون سریر دولت پدر ما اتفاقا و استحقاقا مسند و متکای سلطان ما بوده هرآینه ما را نیز طرفی میباید که حاصل از ان بمصالح مردمی که در ظل رایت ما مجتمع اند صرف شود آید اگر ملتمس ما باجابت مقرون گردد میان آقا و اینی طریق مصادقت مسلوک ماند والا خنک راسازو برگ کن و مهاوت و مداهنت را ترک زیرا که بعد الیوم در عوض سریر مملکت و چهار بالش سلطنت بیت مراتخت زین باشد تاج ترک مباجوشن دول نهاده بمرک سلطان احمد چون این پیغام درشت استماع نمود در جواب فرمود که یورت اصلی و ملک مالوف ارغون خطه خراسانست ما را زروی اشفاق پدری حکومت آن دیار رایسزا و رزمان سابق بدو ارزانی داشته ایم اگر توقع دارد که طرفی از اطراف بدان مضاف فرمائیم باید که بقرلتای حاضر شود و چنانچه رای عالم آرای ما که یکذره ز نورش آفتابست صواب بیند التماس و با سعاف و انجاح اقتران یابد و الا عیاذا بالله طریق غوایت مسلوک خواهد داشت و را عنان سپره و نقش ابلهی ز دیباچه لوح بدلی که شرعا و عقلا معدوم است حکمی سترد فرمان فرمائیم تا موجی از دریای محیط یعنی فوجی از لشکر نصرت قرین متوجه خراسان شوند و ارغون را دست و گردن بسته بدرگاه عالم پناه آورند و ایلچی باز گشته قرا دناس را از جهت انکه انتسابی بامیرزاده ارغون داشتند مواخذه فرمود و تواچیان بهرام صولت بغداد فرستاد تا نواب شاه زاده مثل طغاچار و طولاوجوشی و غیرهم را گرفته بسته گردند و امید صلح و اصلاح چون دامن از پای در افتاد و مدارک کار ما بستین از دست در گذشت و در این اثنا کیخاتو و جمعی از شاهزادگان و امراکه از سطوت سلطان احمد خایف بودند کرخته را خراسان پیش گرفتند و جناب صاحبی بترتیب مهمات هریک از دور و نزدیک و ترک و تازیک اشتغال نموده بانديک فرصتی چندان سپاه در زیر رایات عالیات مجتمع شدند که دیده گردون از کثرت و آراستگی آن خیره مانده و چون اسباب نبرد آماده گشت سلطان احمد الیناق که صفدری مشهور و استظهار جمهور بود و امارت لشکر و قیاده سپاه بتعلق با و میداشت با شاهزاده بلاجود و سایر ارغول و پانزده هزار سوار جرار منغلای گردانید و الیناق بولد بین رسیده بسعید خانه دار مردم که در آن سرزمین بودند و تعلق بارغون میداشتند غارت و تاراج کردند و چون ارغون بعد از معاودت ایلچی از مکنون ضمیر سلطان آگاه گشت و متعاقب وصول رسول او کیخاتو رسیده از کرفتاری امرا بعداد اعلام داد دانست که کار از لب خشک و دیده تر گذشت لاجرم بتربیت ساز مصاف و جدال و تحصیل آلات حرب و قتال مشغول گشت و سرعان با طراف و جوانب فرستاده پیغام داد که احباد آنجا از پورتها و منازل خویش برجناح استعجال روان شوند که زمان اقتضا فرصت و انتظار نمیکند و چون متجندهٔ اطراف نشینان بردرگاه فرا هم آمدند جمعی از امراو بهادران را در مقدمه روان کرد و خود در خرمه صفه سه تلث و ثمانین و ستمایه بقول قامان و منجان در حرکت آمد و از انجانب سلطان احمد با هشتاد هزار مرد دلاور بجانب خراسان نهضت فرمود و چون این خبر بارغون رسید که الیناق در ری با یل و الوس او دست دازی کرده آتش خشم او زبانه زد و سوکندان برزبان آورد که تا جزای الیناق در کنار ش ننهم هیچ مهم دیگر پیش نبرد ازم و بر سبیل تعجیل روی بجانب ری نهاد و هر دو منزل یکی میگذشت و شب و روز اسب می تاخت در حوالی خبوشان ارغون و الیناق جوشان و خروشان بهم رسیدند و آسیای نبرد در گردش آمد و از ابر بگاذ مشت و صحرای مصاف مانند لاله زار در نظر بیننده نمود بیت زپولاد پیکان و پرعقاب سپهر گرد در پیش سر آفتاب هر چند سپاه ارغون قیاس با سپاه سلطان حکم قطره نسبت بمحیط و ذره نسبت بخورشید داشت شاهزاده مانند شیر عرین از ین بسیار و از شمار بیرون مینمود حمله ها خت و بهر صدمه سرها چون کوی در میدان می انداخت بیت فرو بسته دران غوغای ترکان ز بانگ نای ترکی نای ترکان مرک سرو دان سر بریده زمین جیب آسمان دامن دریده بر افتاد لشکر سلطان جوانغار ارغون خان را و برانغار الیناق در هم شکست و لشکر با بهم در آمیخته قتلی شنیع روی نمود و ارغون با فوجی قلیل از قلب جدا مانده و چون مجال توقف ندید عنان از معرکه برتافت و براه فیروزکوه بشتافت و خواست که با لشکر قرادناس پیوسته کار محاربه از سر گیرد و عدد جمعی که با او بودند بسیصد نمی رسید بقیه سپاه چون شاهزاده را ندیدند متفرق و پراکنده شدند و چون سمیرغ زرین بال آفتاب عزم آشیانه مغرب کرد لشکر قرادناس در رسیدند و از فرار لشکر خبر یافته مراجعت کردند در راه چنانچه بیراهی الیناق بود بسعک دماوند تاراج مفرط دست برآورد و نه اش غارت در اصفهان و حوالی آن زدند ارغون بتعجیل تمام مانده دو میرفت چنانچه هنگام نزول مجال آسایش نیافت و در راه از خدمت سلطان ایلچی رسیده پیغام آورد که ما الیناق را نکشته بودیم که با ارغون

در عرصه مبارزت آید بلکه حکم چنان بود که آن عزیز فرزند بساط بارگاه جهان پناه آید تا در مجلس استیناس واد عیش داده شود الکنون باید که طریق نفرت و تجنب مسدود و فرماید و عقد الفت و تقریب مفتوح گرداند و نیت درست و عقیده صافی متوجه ایجانب شود و معارضه توهمات و ملاحظه خطرات را بر اطاق نسیان نهند چون ازین جنس کلمات دلکشی کورکان بحضرت فرستاد و تاچار نیم ازان نوع در جواب بنماید و تمهید بساط معذرت نماید آن هر دو امیر بموجب فرموده ببارگاه فلک اشتباه رسیده ادای رسالت کردند و لکزی در خلوتی با سلطان گفت از تفرق جمیع و قلت لشکر و کثرت استظهار شاهزاده حکایت کرد و گفت که اگر ندارک مهم ارغون درین اوقات مهمل ماند لشکر فراماس با او متصل شوند و کار دشوار گردد و برای اعلی رد نشست که مهمات مانرک توقف و ضرورات ملکی تاخیر نپذیرد بیت اندیشه صاحب شتشناه درکرم روی چو شمع باشد در باب که والعیاذ بالله کرفوت شود دریغ باشد و سلطان آتا تیرین سنجان باده توران لشکر بیت سولان کرد اهکن شیر کیر خروشنده باجوشن و تیغ تیز درحرکت آمده هر دلایت که برمرا لیشان واقع می شد آتش نهب و تاراج دران میزدند و خلایق را در معرض شکنجه و تعذیب می آوردند تخصیص در دامغان سنعقب مرتین را برابا لی آن خراندند و مرآنچه از نوبت اول پس مانده بود بربودند بیچارکان اندیار بر درگاه پادشاه استغاثه و تظلم نمودند و سلطان رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان نمود خدمتش عرض رسانید که درچنین حال ازامثال این حرکت منع نتوان کرد که دلشکسته شوند ع نا ید زدل شکسته کاری بدرست این تاکید صواب بر صاحب دیوان مبارک نیامد و عنقریب ملک و دولت بزوال انجامید و چون ارغون کریزان شد نامنی هیجست که ازحوادث زمان درضمان امان ماند و بعد از استشاره و استخاره متوجه قلعه کلات شده الیناق باده هزار سوار نامدار از عقب او پویان کشت چه از حضرت سلطان متقبل شده بود که من ارغونرا دست بسته بپایه سریر سلطنت مصیر آورم ارغون با صد نفر از خواص و مقربان و الیناقان اقلعه برآمد فکرت بخاطرش استیلا یافته روز کار دست اقتدارش برآفته بیت برآفتاست دست مرا روز کار دست دائم نمیرسد بسر زلف یار دست و در آن اوان بسمع شاهزاده رسید که لکزی کورخان و مندوی بیلکچی بارمانه یار شده اند و بقصد اردوی طغان خاتون که محبوبترین خواتین او بود اتفاق نموده اند از استماع این خبر ارغون خان عنان تمالک و تماسک از دست داده متوجه فضای صحرا شد تا حقیقت حال بروی روشن کردد و الیناق در انوقت باشاهزاده ملاقی شده حرمت او واجب دانست و اسبی خنک کشیده بمرافقت یکدیگر روی بقلعه نهادند و باهم انواع سخنان درمیان آوردند الیناق درشیوه نصیحت و سلوک برجاده مطاوعت فصلی مشبع برزبان آورد شاهزاده چون لوازل بلا متطرق دید و امرا و لشکررا مانند دیکر اسباب فرح و خوشدلی متفرق یافت بجز از تسلیم و بیرون از توکل پناهی نیافت و با الیناق از قلعه فرود آمده و در مرافقت او روان شده در توجان بار دوی همایون پیوست و طلازمان اورا از جانب لسار در آوزند و سلطان که درحرکاه بر سریر دولت نشسته بود و باب حسن الماب نقش غم از لوح سینه شسته از فرط انتقام فرمان داد که محل دخول و آمد شد را چون عرصه امانی برارغون تنک ساخته و او را در میانه دو آفتاب موقوف گردانیدند یکی آفتاب سما که در حرارت از آتش دوزخ حکایت میکرد و دیکر آفتاب عنا که لعبت زندکانی و متمتع از زعمر و جوانی مانند سایه در وقت زوال معدوم و ناچیز میکردانید عارض سمن سیمای شاهزاده عرق چکان کشت و خواهرش در اردو ملازم سلطان احمد بود از غایت دلسوزی برحاست و پیش او آمد تا لحظه لحظه سایه چتر خود تا پیش آفتاب حوادث را از طلبرک سیراب سایه پرور برادر دریغ نداشت و بعد از ساعتی بلغار ببارکاه کیوان اشتباه راه دادند و سلطان احمد تعظیم و احترام نموده آئین شفقت و مرحمت ارزانی داشت و پادشاه چون همای مقصود در دام دید خرامان از بارکاه بیرون آمده و در حوالی اردو یکجا نورانداخس استقبال فرمود و چون بخرکاه معاودت فرمود ارغونرا پیش طلبیده و او را در کنار کرفته عم و برادرزاده صفحات رخسار لعل فام یکدیکر را بآب دیده کلکون مرصع کردند و بیان سلطنت نوید داد که حکومت دیار خراسان بدستور سلطنت با قاخان برارغون مقرر خواهد شد و خرکاهی مفروض تعیین یافته ارغون با خاتون خود طغان باخاطری آرام در آنجا قرار کرفت و فرمان شد اروق برادر بوقا با چهار هزار کس محافظت الیناق نمایند و روز دیکر که خورشید جمشید وار پای برین تخت مینای نهاد سلطان احمد بهوای وصال قودی خاتون که در یورت اصلی کذاشته بود آهنک عراق ساز داد و مقرر فرمود که الیناق بعد از هفته ارغون را بسلامت رساند و از کمال خفت و طیش ترک مملکت و جند و جیش کفته بهمین عشرت و عیش یوان شند در سرخاب دلارام و فارغ از شعبده ایام و در غیبت سلطان احمد احمد بوقا بمظاهرت برادر پیش باشاهزادکان و امرا قرعه مشورت کردانیده کفت اروغ چنکیزخان را مستبدل

بل مستاصل خواهد گردانید و مسلما نرا بتعلیم صاحب دیوان مکرم و مقدم داشت مرد خردمند بهنگام تدارک حادثه اگر فرصت از دست دهد از خون خود سعی نموده باشد و درین جهان و دران جهان معذور و مشکور باشد اکنون مصلحت چریک و الوس آنست که شاهزاده بلاجو ابنجانی را احمد را از سر بر سلطانی برداریم و این امر عظیم باطلاق ارغون تمشیت می یابد تمامت اندیشه بوقا مستحسن افتاد و مقرر کردند که چون روزگار ماندل گناه کاران سیاه و تاریک گردد این عزیمت بامضا رساند و هریک در مقام خود مترصد زمان موعد و مترقب اوان میعاد شدند ع چو چرخ بلند از شبه تاج کرد ناگاه بوقا پیش خرگاه شاهزاده آمد بهانه آنکه بحکم پرلیغ اورا جهت مصلحتی فرستاده اند و امن خرگاه را چون حجاب شرم و آزرم برداشت ارغون از بستر وحشت مضطرب برخواست چه تصور کرد که موسم وداع جوانی و عیش زندگانی رسید بوقا دست او گرفته از خرگاه بیرون آورد و شاهزاده در وقت تعلل نمود بوقا صورت مواضعه را باز نموده تقریر کرد که غایت بلاجو را وسیله اطلاق شاهزاده و عروج او بر ذروه سلطنت ساخته ایم اکنون محل تاخیر و تعویق نیست و بوقا ارغون را بمنزل خویش برده بر اسبان سوار شدند و بسر الیناق رفتند و امست لایعقل از گردش روزگار غافل در نشسته خانه خفته بود و امیر علی متعاجی از ملازمان بوقا در وقت و شرش از بدن جدا کرد فزع روز آخر در آنشب مشاهده رفت و خروش و زلزال در منازل افتاد اکثر خواص سلطانی کشته شدند و یکی از انجمله با ذیال طلام تمسک جسته بر مرکب فرار سوار شد و ماند باد از عقب سلطان احمد بویان گشت و سلطان چهار فرسنگ از اسفراین گذشته بود که آنشخص باو رسیده از خلاصی ارغون و حادثه شبیخون و قتل اعوان و انصار و انقلاب روزگار اعلام داد و سلطان ازین خبر هوش مضطرب و مشوش خاطر گشته روی بجانب اردوی ما در خود قوقی نهاد که در سراب بود و امرا و سرداران که ملازم رکاب همایون بودند در منازل و مراحل از و تخلف نمودند و صاحب دیوان چون بیجا جرم رسید الاغ چند بدست آورده عازم اصفهان گشت و ارغون چون کار دشمن بساخت و سینه از موا کینه بپرداخت در آن شب چون بخت خود بیدار بود و در آن زمان که عارض صبح از شکن زلف شب دژخیمان کرفت شاه زادگان و امرا بخدمت مبادرت نمودند و بعیت حیات و دولت و قهر اعادی سلطنت زبان بگشادند **بیت** چه خوش باشد که بعد از انتظاری بامیدی رسد امیدواری و بوقا واسطه حیات و سلطنت ارغون بود جمازه سواری فرستاد تا لشکر قراوناس را سلطان احمد نگاه دارند و دیگر پیاتر برجناح استعجال روان کرد که قوشچیان تیغ از مغز روح احمد دریغ ندارند ارغون نیز جهت قلع و قمع سلطان محمود در آن چند روز نهضت فرمود سلطان چون بارد وی ما در رسید از حادثه روزگار و تقلب لیل و نهار او را خبردار ساخت قوقی خاتون با پسر کفت اولی و انسب چنانست که در همین موضع توقف کنی و امرا را که ملازم اند باخود موافق و متفق گردانی تا از دریچه غیب چه روی نماید و در آن ولا کیفیت واقعه بر مردم اردوی قوقی خاتون ملتبس بود برحسب غلبه ظنون و اختلاف عقاید در رسید از نهضت ارغون مستحی میکفت روز دیگر چون ذهاب بتاشیر صبح صادق از چشمه خورشید آثار انفجار نمود و روی کیتی مانند چینی بمصقل لمعان بزد و دو قراباي و سکور نوئان علی الرسم بخدمت پادشاه رفته و از وصول پادشاه برجناح استعجال بی ترتیب لشکر و رعیت اسباب سلطنت استعلام نمودند سلطان احمد کفت تا ارغون کرفته سپرده آیم تا الاغ و آروق مرتب سازیم شخصی از اعیان بیرون خرگاه نشسته بود آواز بگوش رسید که صورت واقعه برین وجه که تقریر رفت بمسمع شاهزادگان و ارغون بعیت کرده اند چهره مطاوعت را بناخن عذر و انکار خراشیده و او کریخته آمده الکز انتظام ایل و الوس و رعیت و مملکت مطلوبست او را محافظت باید نمود چون حجاب کمان مرتفع گشت و قفع عساکر سلطان بوضوح پیوست امرا از خرگاه بیرون آمده راه دخول و خروج بر سلطان مسدود کردانیدند و عنقریب قوم قراوناس غارت کنان در رسیدند زمین همان بود و خود را بر لشکر زدن همان و آن بهایم سیرتان بر سر آبچیشمان خیمکی و حوروشان مقصورات فی الخیام در ریختند و حلل و ملابس الیشان خلع کرده و تمامت فرش و بساط و زر و سیم و شاب و اقمشه که دراردو یافتند بربودند و قوقی بیرایه از کوش بیرون کردند و از ناباکی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند و هرچند با سامغول آنست که در هرج و مرج خواتین و بنات را از تعرضات و مطالبات مصون دارند و بدیشان تعرض نرسانند اما شیاطین قراوناس که لنساس بعیت رحمان داشت چنان از شیشه ضبط بیرون جسته بودند که بلاحول هیچکس منزجر نمیکشتند و ارغون چون باسعاف مراعید فتح استظهار داشت با سیصد سوار عنان فلک سرعت بجنبانید و بعد از قطع چند مرحله **بیت** زهر سو سپاه انجمن شد برو یکی لشکر کشن پرخاشجو و چون قریب مقصد رسید قراوناس و سکور با لشکر قراوناس سلطان را بالسنه و مصحف خویش کردانیده باستقبال مبادرت نمودند و آنچنان مغول در آن اوان چنان بود که چون نظر الیشان بر دشمن

مغلوب می افتادند دست و پای می افشاندند و لفظ مربو برزبان میرانند حالی که سلطان احمد را انتظار ارغون رسانیدند از سر شماتت با امرا مربگفت و همانجا کاسه داشتند
امیر ما مور و اسیر امیر گشت در مصنفات متقدمین و مؤلفات متاخرین چنین حادثه غریب و واقعه عجیب مروی و مسطور است بیت چنین عجایب
عالی بسا لهای دراز نه کوش دهر شنیده و نه چشم دولت دید چون ارغون از تادیب خانه لایلغ المومن من جحر مرتین مناسب کشته بود و برای العین مشاهده
کرده که براهمال و اغفال سلطان چه چیز مرتب گشت بی توقف و تعلل او را به سپران قفقاز بای سپرد و ایشان سلطان احمد را قصاص بشکستند و بکشتند بیت
همین است رسم سنجی سرای یکی را برد دیگر آرد بجای کفتار در جلوس ارغون خان بن آبا قا خان بن هلاکو برمسند جهانبانی
چون خاطر ارغون از جانب سلطان احمد فراغت یافت پیش از انکه خیالات فاسده در دماغ امثال و اقران استحکام یابد با تفاق طایفه از خواتین و شاهزادگان و امرا که در
اردو حاضر بودند روز هفتم جمادی الآخر سنه ثلث و ثمانین و ستمایه بر تخت خاصیت مستعلی شده افسر فرخندگی و بخت برسر نهاد و جهان از فر بارگاه کردون شکوه او خوش
و خرم بود و عرصه ربع مسکون رشک گلستان ارم خواتین و شاهزادگان سراپهای یاقوت رنگ و کاسهای زرین و سیمین ریخته برگف بلور فام نهادند و مضمون این
بیت نصب العین ضمیر گردانیدند بیت بصحن باغ بجز زیر سرو سرمن نشین به پیش خویش بجز بار سرو قد منشان و مدت یکماه آقا و اینی در شریف
و دنی در عین فرح و سرور بود بیت گهی بر لب زدند و گاه طنبور گهی مستان شدند گاه مخمور جهان سیم بناشد گاه بیگاه در انگشت رسیده بود یکماه گهی
آنهو رباید ناز کوه گهی دلدار باید ناز اندوه و چون از جشن و سور بازپرداختند ارغون خان روی بنظم مهمات مملکت آورد و در ابلیغ کشور گشائی از کنار آب
آمویه تا حدود و مصر رشام مصحوب الچیان فرستاد و مشمل بر بسط جناح رافت و چشم مرحمت و مخافت و منع از شاعه ما زمعدلت و مخبر باضافه و تسجات نصفت و مرحمت و طالبه بعدل
گرسکان محنت سر بر آستان خدمت نهاده بودند و سر رشته حقوق دل بخدمت از دست نداده بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسیدند و بر لبغ و زارت بنام بوقات گردانیدند
در ستوم رجب سال مذکور او را بجد و تربیت کرده و فرمود تا جندان زر بر سر او ریخته که در آن میان نابدید شد و کلیات و جزئیات امور مملکت را بکس کفایت او باز
گذاشت و چون بنوزگار ملک استقامتی تمام قرار یافت و در وقت جلوس ارغون شاه بلاجو و جوشکاب و بایدو اغول و کیخاتو و غیرهم حاضر نبودند بعضی از
ایشان چاپکی در میدان مشورت فرا یافته بود و میخواستند که بلاجو مقصدی امر خطیر سلطنت گردد و دیدن سبب اختلاف هوا طاهر شد و ذکر بلاجو در افواه بسیار بود چون سریر
مملکت بافسر سلطنت ارغون زیب و زینت یافت پیش آقا و اینی الچیان فرستاده پیغامهای لطف آمیز داد و از برای بلاجو تجری که فرسایهای و نور خورشید جهان
آرای داشت ارسال نموده و در مکتوبی که بنام او مرقوم گشت این عبارت مندرج گردانیده که چون ما برین موضع رسیدیم خواتین بزرگ و امرا و نویان گذاه
و رسم پاسامید استمالت لازم گردند که جای پدر خویش محافظت باید کرد و چمن ملک را از خار مفسدت مدعیان پیراسته باید گردانید و در تنظیم احوال سپاهی و رعیت
و رعیت سعی باید نمود و از اختلاف این نامه اجتناب نمود و الکنون و صیغه انکه بلاجو آقا بخا طر خطیر و وساوس شیطانی و خواهش نفسانی راه ندهد که منصب
سلطنت حکم اشتراک دارد باید که بی توقف قدم رنجه دارند تا ما نعاق و اعتضاد یکدیگر دیده یاسا بزرگ سعی نموده آید و چون الچی ارغون بخدمت بلاجو رسید
در جواب گفت که مرا با ارغون هیچ مالیقه نیست اما بارد و رفت و متوجه قطری از اقطار و ولایات عراق گشت و جوشکاب بجانب همدان توجه نمود و ارغون چند نوبت
الچیان با ستدعای شاهزادگان و برادران فرستاد و ایشان لقاعد از خدمت اصرار نمودند و چون ارغون با دشاه جبار بود و در نفس او کمال سیاست و مهابت
مجبول بعدم اتیاد برادران اعاظم و محتمل نتوانست نمود فرمان داد تا امرا، تا مدار با لشکر جرار متوجه ایشان شوند و شاهزادگان برعزیمت سپاه اطلاع یافته
از وخامت عاقبت و شامت مخالفت اندیشه مند شدند از منازل خویش در حرکت آمده بار دوی ارغون پیوستند و بانواع لطف و سیورغامیشی اختصاص یافتند
و ارغون جهت تسکین خاطر ایشان بداد دارد و سوگند خورد بروز سپید و شب لاجورد که بعد از امکان آقا و اینی را مشمول عواطف و عوارف دارد و دقیقه از دقایق
لطف و عاطفت در باره خویشان و برادران مهمل نگذارد و هر یک را بجلاه و لکمر افراز ساخت جوشکاب و بایدو را بحکومت بغداد و دیار بکر تعیین نمود و هلاجو بحکومت
ولایت روم فرستاده ممالک خراسان و ماوراءالنهر از لغزندگی خویش عازان سپرد و امیر یزوز را سپه سالار ارغون آقا ملازم او گردانید ذکر احوال خواجه شمس الدین
محمد صاحب دیوان بعد از نکبت سلطان احمد و رسیدن او بفرد ولت سرمد یعنی جنت مخلد چون الیناق و بعضی مقربان

وخواص سلطان محمد بقیهٔ سیاست قرا ارغون کشته شد و بقیهٔ السیف راه گریز پیش گرفتند جناب صاحب دیوان متوجه عراق گشته بدان دیار رسید اکابر و اشراف آن بلده بن همها
طوایف آن سرزمین که از نکبات و وسیم دولت آن دیار غافل بودند باستقبال از شهر بیرون آمدند و بخدمات لایقه بجناب او توسل جستند و صاحب سعید دو سه روز در اصفهان
توقف کرده پنهان باطراف فرستاده تا خبرها تحقیق نمایند و بخاطر میگذرانید که از آنجا بشیراز رود و از شیراز بهمورز رفته از آنجا راه دریا عازم بلاد هند و ستان شود و با
او وصولت مغول مدیشه و با خود گفت که نفس خویش را از این دریا بساحل نجات اندا خته و زن و فرزند و متعلقان و خویشان بهوندرا در عقاب هلاک گذاشتن پسندیدهٔ عقل
و نظر صایب نباشد و بعد از سی سال که در کمال جاه و علو قدر سر برده باشم و لمعان صبح صادق شیب سواد شب شباب را منهزم گردانیده باشد و نیز عمر عقد شصت
گرفته بود اگر چرخ سست عهد بیوفائی که عادت اوست آغاز کند اصابت تدبیر و زارت رای سیر کجا دافع افتد مصلحت آنست که دامن توکل زده و بحبل متین اعتصام
ممسک جسته به بندگی کردم و حقوق خدمت سی سالهٔ عرض پادشاه رسانم شاید که نسیم عاطفت و مرحمت مورا هتر از آید و گناه ما کرده بعفو و اغماض مقابل سازد

ع زمشک بوی وزخور شید نور نیست عجب والا تا چه حد بن خلق را از عذاب و عقاب خلاص داده باشم و کلمهٔ شریفهٔ فوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بر زبان
مذکر یده مصحوب آرد و توجه نمود و در راه خمار ایلچی و تالیک یوسف شاه و ملک امام الدین قزوینی که ارغون باستمالت صاحب دیوان فرستاده بود معاقب بهم باو رسیدند
و خدمتش البشارت دادند که ارغون خان میگوید که چون خداوند جاه دید مرا از دست دشمن مانند موی از خمیر بیرون آورد و تاج و تخت بمن ارزانی داشت کناه تمام مجرمان
بخشیده ام و کدورت بمجلس برحاشیه خاطر نمانده اگر صاحب دیوان بخدمت مبادرت نماید نوازش ما مخصوص گردد و بر ایلغ پادشاه باو مفوض مستقل برمهد قواعد
مرحمت و تاکید تواعد معاقد عاطفت صاحب دیوان ساکن و مطمئن گشته از اتشاء خود بشارت نامه بحکام عراق فرستاد و سواد آن در کتب تاریخ مذکور است و مانند برق
و باد مسافت قطع کرده در چهار دهم رجب سنهٔ ثلث و ثمانین وستمایه بارد و رسید و بشارت مجلسی که با بوفا داشت در یورت او فرود آمد و چون دیدار یکدیگر خرمی و بشاشت
مفرد نمود روز دیگر بوفا او را بپایهٔ سریر اعلی بر دو ارغون صاحب دیوان را نواخت و بمنصب وزارت نوید داد تا باتفاق بوفا بمنصیت امور و تنظیم مصالح جمهور قیام نمایند
و صاحب سعید زمین بارگاه را بنقوش تقبیل منقش گردانید و زبان بدوام دولت روز افزون گشاد و بر نشان خود رفت فخر الدین مستوفی و حسام الدین حاجب که بر رشید کلا
صاحب سعید بودند کفران نعمت پیشه کرده از روی حسد جاه در قصد او متفق شدند و بعرض بوفا رسانیدند که با وجود صاحب دیوان کار ترا رونقی نباشد و چون متفق
گردند امیر ارغون و سایر امرای اختیار رسازد و بعد از یکهفته چون بقایا امارات اقبال و علامات استقلال صاحب سعید مشاهده نمود ارغون را بر انداخته و ملامت
کرده گفت کسی که در بارهٔ پدر پادشاه بد اندیشد و او با وجود سوابق تربیت زهر دهد نیکو بندی از و چگونه توقع توان داشت ثبات دولت شهریاری چنین سنان و فا
صاحب دیوان مثلا زمانند سخن شیر موافق و مخلص مشفق علاوه نثاری شد که ارغون خان از صاحب دیوان در خاطر داشت لاجرم فرمان داد که خواجه شمس الدین
و راه مقام پرسش آورند و امر ا بر غو فرمودند که دستها او را بر هم بسته فریاد از نهاد ترک و تازیک برآمد که در ازاق خلایق چو اد نیستند و صاحب دیوان
در جواب بر غو جیان گفت که انچه ارباب اغراض از تقصیرات بنده بسمع شریف رسانیده اند یکی را صد اعتراف مینمایم اما از همت این خیانت و قصد ولی نعمت خبر
ندارم بیت نه بر زبان کذرانیده ام نه در خاطر نه در عقیدهٔ من بنده هرگز این بود است با تقدیری قدیر تقریر دلیذیر بر انفع نفیذ با حکم قضا دم
مسیحا چکند و چون ایام مهلب صاحبی بسر آمده بود فرمان نافذ گشت که بنیاد فضایل و معالی را خراب کنند و سر چشمهٔ جود و مکارم را بسیراب کرانند و در کنار رود خانهٔ
اهر جلاد شهر صاحب سعید را بسیاستگاه حاضر آورد زنده ماخترخون شفق می بارید و عطارد نعره کنان و زهره کیسو کنان می سرائید بیت تیغ بیدریغ
آخر چکند بر تن او که ملالش بود ای از لایحهٔ نیلوفر و صاحب چون دانست که اصلا خلاصی ممکن نیست و تا جان ادر معرض تلف نیاید بهانه بانیست انتماس نمود
تا لحظه او را امان دادند همانجا غسلی برآورده مصحف مجید که همراه داشت تفالی نمود پس وصیت نامهٔ فرزندان در سلک تحریر آورد و این رقعه با کاغذ بر زبان گذشت
که چون تعالی بقرآن کردم این آیت برآمد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون باری تعالی چون
بندهٔ خویش را در این جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی از و دریغ نداشت هم در این عالم بشارت جهان باقی بوی رسانید و چون حال بر این نهج بود مولانا مجد
الدین و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و مشایخ کبار که ذکر هریک بتطویل می انجامید و موضع احتمال نیکو دبشارت رسانیدن

واجب نمود دانند که قطع علایق کرده روانه گشتیم و چون از کتاب فارغ شدند در مقام تسلیم برآمدند ع که هرچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم ونماز دیگر روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلث وثمانین وستمایه بدرجه علیا شهادت فایز گشت یکی از افاضل در واقعه صاحب دیوان گوید **بیت** از رفتن شمس الشرف خون بچکید مه روی بکند و بیره گیسو برید شب جامه سیه کرد از ان ماتم صبح بر زد نفس سرد و گریبان بدرید وبعد از شهادت صاحب دیوان تمامت املاک واسباب او را که در جمیع ممالک بود دیوانیان بادشاه ضبط کردند و اساس خیرات او منهدم گردانیدند اولا داور افرج الله و مسعود و اتابک که هریک سرو بوستان معالی بودند از پای در آوردند دیوانیان بگناهان ترحم نکردند و چون بر قضیه صاحب سعید مدتی بگذشت اروق حاکم بغداد خواجه ارون صاحب سعید را بتصور انکه با مجدالدین اثیر که بروی تقریر میکرد از مال بغداد جهت خاصه خود مبلغی خطیر گرفته اتفاق دارد بتقبل آورد و چون قاضی مجدالدین ازل بقلم قضا نوشته بود خطه خراسان از اشراف واعیان خالی ماند در تضاعیف این حالات بسعایت ارکان دولت مزاج الملکان بر خواجه وجیه الدین زنگی که در مکارم اخلاق و محاسن اوصاف سرآمد سروران آفاق بود متغیر شد فرمان داد تا او را بگیرند و خواجه چون دانست که مهم او خالی از صعوبتی نیست بخواص مقربان بادشاه خراعت نامها نوشت از انجمله در مفتتح مکتوبی که بطوغان قهستانی اصدار کرده بود در تضرع و تشفع مبالغها این بیت در آورد **بیت** بود جانا غم هجران تو باری سخت رحم کن بر من بیچاره که باران بار است وعاقبت او را بتیغ قهر و سیاست کشتند مرقد صاحب و اولاد انجناب در چرنداب تبریز است

ذکر احوال سعد الدوله یهود و سرسبزی چمن دولت او از اقتضای چرخ کبود بلکه باراده قادر مختار و خالق معبود

سعد الدوله پیش از عروج و استعلا بمعارج رفعت و سروری در زمره اطبای انتظام داشت و در مدینه السلام بغداد اقامت مینمود و متطببان که با او در ملت شریک بودند انتهاز فرصت کرده بسمع بادشاه رسانیدند که سعد الدوله با انکه در اتفاقات و صدقات الملکانی با ما مساهم است در ملازمت درگاه چگونه بشرط مشارکت و موافقت مرعی نمیدارد و با ما در دامن فراغت کشیده تا لیلا و نهارا بخدمت بارگاه اشتغال مینماید این نمیمه اقبال او آمده بر لسان نافذ گشت که سعد الدوله ملازم اردو باشد و ادوات ملازمت حضرت سلطانی واسباب خدمت و مناوبت با کیاست جمع داشت و بواسطه اقامت چندساله ببغداد و اختلاط ترک و تازیک و عرب و انهای لغات مختلفه شده بود در تجربه حوادث ایام سود در بایها کشیده و بر احوال مدینه السلام اطلاعی کامل حاصل کرده و بحسب اتفاق ارغون را در مبادی ملازمت او عارضه روی نموده سعد الدوله مسهلی بارغون داده آن مرض منتفع گشت و الملکان گاهی از وحکایت می پرسید و وی بروفق مزاج جوابها میگفت و چون سعد الدوله دانست که خاطر ارغون بالکتساب احوال و محافظت آن میلان تمام دارد صورت اتلاف و اسراف اروق در بغداد و اعمال آن و کیفیت مواقع تو فیر و تقصیر عمال العمالات قریب الفهم معروض داشت و بیرهان قاطع ثابت گردانید که تمامت امرال ممالک بخزانه بوقا و برادرش اروق راجعست و خانهای الیسان از نقود و جواهر نفیس مالا مال گردیده وصف الحال و شرح ظلم و جور اروق تقریر کرده کیفیت که از تعدی و اعتساف او در بغداد و مدارس علوم مندرس و مرابط بی رابطه است عاجز است در آن ولایت چون عشقاوی در کشیده و رفاهیت دامنراحت در آن مقام مانند کبریت احمر بل رواج کار هنر در کم و کاست افتاده و هنرمندان از کاشتکاران روزی که در کوفه و غیر آن بلده بر امور نا ملایم اقدام مینمودند مقصول پرداخت و بنابرین مقدمات حکم شد که سعد الدوله در مصاحبت اردو قیا و بیان سکوز چی ببغداد رود و باستخراج امرال اشتغال نماید و محاسبات نود کهن مفوض گردانند و الیسان در اواخر شهور سنه ثمان وستمایه بدار السلام رفته و تحصیل مال آغاز نهاده و اروق اگر حکایتی متضمن تعویق میگفت یا نوعی از معاذیر تمسک میجست سعد الدوله و امرا بر لسان مینمودند که بهیچکس در کار الیسان مدخل نباید سعد الدوله در اندک زمانی از بقایای کهن و استخراجات نو بغلت نو فیرات نامعین و اصل مال معین خزانه حاصل کرد که کوه در مقابل روانست ان سبب حسرت بر دل نهاد و چون بخدمت پیوست نقود نامعدود و اجناس بیقیاس معروض داشته بموقف ارتضا و موقع احراز مقرون گشت بادشاه بدست خود کاسات مروق باو داده بخلعتهای خاص خدمتش را اختصاص بخشید و منصب اشراف ممالک بغداد بر لسان فرمود و سعد الدوله بار دیگر همراه اردو قیا ببغداد رفته از استیلا اصول تعفا و استکثار ربوع سواد و غیر ذلک مبلغی که ضعف کرت اول بود بهم رسانیده مصحوب اردو قیا متوجه اردو گشت و در قنقور الناک که حالا آنموضع را سلطانیه گویند بتقبیل بساط جلالت مناط سرافرازی یافته خزانه را بعرض رسانید اعتماد الملکان بر کفایت و درایت او متضاعف گشت و او را در قیا بحسن اخلاص و

واجبها دوآن یهودی فصل مشیع را دکرده کفت سعد الدوله از قطری از اقطار ممالک در دولت بانک مدتی چندین خزانه جمع آورده محاسبات براستی معروض کردانید که تمامت ممالک بعهده اهتمام او منوط کرده معمور جنود راخدای داند پس ایلخان اردو وقیار ادین قول مصدق داشته فرمان داد که طغاجار نویان وارد وقیا وجوشی بامارت متعین باشند وسعد الدوله حاکم ملک ومال والیشان بی استصواب او بهیچ مهم برای شاهنشاهی عرضه ندارند وسعد الدوله بهر وقت که خواهد بی استشاره غیر قضایا معوض دارد ومهمات فصل دهد کوکب جلالت او استعلا یافت وپایه قدرو وجاهت او باوج ثریا رسید در هر قطری از اقطار قلمرو متعلقی را باسم حکومت موسوم کردانید مدینه السلام را به برادر خود فخر الدوله که از جمله مرکب چون افلاطون در حکمت واشمعی در ادب ثانی نداشت تفویض کرد وحکومت دیار بکر ودیار ربیعه ببرادر دیکر خود که شعر از شعیر باز نمی شناخت مفوض کردانید وملک آذربایجان بر لیدبن ابی ربیع مقرر ساخت وزمام حکومت در کف کفایت شمس الدوله نهاد واکر نه شاهزاده کان یعنی غازان وکیخاتو در ولایت خراسان وروم بود ندکمان آن دو طرف را نیز بدو کس از جهال اقربا دادی وچون نیز بمیراث ومعروف وکوکب او بدرجه شرف رسید جهت استمالت قلوب طوائف امم باطراف عرب وعجم نوشت که ان الله یامر بالعدل والاحسان واقیموا الوزن بالقسط ولاتخسروا المیزان ودر اجرا وامضاء ادرارات وتعمیر ابواب البر رغبتی صادق فرامود واحکام نافذ کردانید که فصول دعاوی برافعات شرعی وطبق قواعد علی مرعی دارند وامرا وانیا فان سخن نواب محکمه شرع مطرود دیکر نا کرده در استخلاص حق مستحقان واعانت واستعانت فرو ماندکان جد بلیغ نمایند وایلچیان وقوشچیان وآینده ورونده رعایا را بعلت علوفه والاغ تعرض نرسانند وبی تکلف درعهد او مشارب ادرارات وصدمات از شوایب کدورات مصفی شد ومتهوران ومتعدیان در زوایای ناکامی وحرمان قرار کرفتند شعرای عرب وعجم وافاضل وبلغا عصر لطوف صحایف ومتون دفاتر بمدایح او مشحون کردانیدند بمنایح وعطایا محظوظ شدند واکرچه او در ترویج دین محمدی علیه الصلوة والسلام وتاکید قواعد عدل وانصاف مبالغه مینمود اما ضمنا متهور فرصت میبود تا خورشید تابان ملت بیضا را بکل جدیت وبکمیت مجد اید وشمع عالم افروز شریعت غرا البسر آسمین قهر وتدبر بنشاند بیهمات بیت هران شمعی که ایزد برفروزد هرانکس پف کند ریشش بسوزد مرتبه سعد الدوله روز بروز در تزاید بود تا بدرجه رسید که محسود جمیع امراوارکان دولت شد کویند که روزی ارغون در خلوتی بملاعبه نزد باسعد الدوله اشتغال داشت قولالی در آن خلوت در آمده دیکر خدمتش پای دراز کرده نزد باحسن مشغولست زبان بطعن کشاده اورا بدان ترک ادب باز خواست نمود سعد الدوله در جواب کفت که باعث برین حرکت غیر وجع المفاصل امری دیکر نیست وتجاوز از فرموده پادشاه روی زمین خلاف رای متین والیخان بحکم وکل مایفعل المحبوب محبوب ان عذر لنک را برابهواری قبول فرمود وتمامت امرا وتومنیان بر رقعه مملکت چون نقش زیادسمی بلاجسم وطلسمی بیحاصل منمودند القصه تخوت وغرور سعد الدوله از حد تقریر وتوصیف تجاوز نمود ودید ولتان قوم یهود زاد هم الله تنکیلا وکان علیهم من المستاخذ کیلا فکیلا وکفی بالله وکیلا استیلا واستعلا آغاز نهادند باستهزا استهانهٔ اسلامیان زبان کشادند وآن بی دولت چند نوبت برای ارغون عرضه داشت که نبوت از چنکیزخان بطریق ارث بوی رسیده وبدیهه عقل معلوم است که تمهید قاعدهٔ ملک ودولت وترتیب رابطهٔ دین ودولت بواسطهٔ تیغ جهاد تیسیری پذیرد ومصدق این سیاق انکه محمد عربی صلوات وسلامه علیه انصار واعوان خود را بر غزوات ومحاربات تحریص میفرمود در یک روز قریب هزار کس را از بنی اسرائیل فرمود که در خندق سر بریدند تا قهرا قسرا دیکر قلاده مطاوعت بر رقبه استسلام نهادند ایلخان نیز اکر بلطف وعنف یا مرانقیاد ومخالفان عمل نمایند ملتی جدید بصفحات روزکار کذارد ارغون خود بسبب جب مال دشمن جان مسلمانان بود چون این کلمات از سعد الدوله شنید حکم کرد که هیچ مسلمانی را در اعمال دیوانی دخل ندهند والیشان را از آمد وشد باز نمانع آیند وسعد الدوله بید دولت با ارغون مقرر کرد که کعبه را معبد اصنام سازد واهل اسلام را تکلیف کند تا از عبودیت ملک دیان بعبادت او شتابند کردانیدند سعد الدوله باین اندیشه مراسلات باعراب یهود پیشه متواتر ساخت واحبار را از توجه لشکر مغول بجانب مکه اعلام داد وفرمود تا اشجار لسانهن دار السلام را افکنده بترتیب سفاین مشغول شدند ودراین اثنا نجیب کجال که هم کیش آن بدکیش بود فرمود که بخراسان رود ووسیت کس از اعیان ان دیار را که اسامی ایشان تفصیل کرده بود از فصحت معموره حیات بظلمت مطرورهٔ ممات رساند وبچنین نامهای همفده کس از ائمهٔ بزرکوار را که در شیراز متوطن بودند نوشته پیش شمس الدوله فرستاد تا آن طبقه را از میان بردارند کویند که از ارغن

در مبادی جلوس مرتقبل بالغایت کاره بود چنانچه روزی در اثنا طوی نظرش بر کثرت ذبایح اغنام افتاده گفت چندین حیوان بیگناه جهت اندک لذتی فرسوده قلوب دلایل اخلاق ذمیمه تواند بود سعد الدوله چون مشیر و وزیر شد پیوسته در مجلس او تحسین مستقبح و تزیین مستکره استعمال مینمود و میگفت کلزار دولت بآبیاری وار از خارانکار پیراستن و مشارب آب را از فاذورات مخذورات پاک نگاهداشتن کیاست و فراست باشد و از وسوسه اغواء اوار غون بر قتل خلق بی گناه سهوی و خطائی چون عمره خوبان خون بخون ریختن حریص گشت هرآینه مخالطت جلیس السوء و مصاحبت اشرار همین نتیجه دهد قال بعض الحکما تجنب مصاحبة الاشرار فان الطباع تفعل عن الطباع و انت لا تدری شامت این حرکت ناپسندیده و افعال نکوهیده شامل روزگار او گشت چنانچه تفصیل آن عنقریب رقم تحریر و قلمی گردد انشاء الله تعالی

ذکر بعضی از حالات بوقا و ترجیح کردن ارغون خان اقتا او را بر ابقا

چون ارغون بسعی بوقا بر تخت فرمان آورد و بموجب فرمان دهی متمکن گشت بوقا از کنار آب آمویه ناگاه رأی مصمم بر آن قرار گرفت که قریب هزار فرسنگ با سلطنت بحکم یرلیغ در قبضه حکومت آورده و موجب فرمان بخکسانک ملقب آمد و از موقف عنایت اشارت شد که تا نه کناه بزرگ ارتکاب نماید در برغو جزو پادشاه سخن او نپرسند و بی آل تمغا او احکام یرلیغ مسموع ندارند و مکتوبات او در فصل مهمات بدون یرلیغ مطیع و متبع باشند القصه از رسوم سلطنت جزنامی بر ارغون نماند **بیت**

لطفت بسوی عالم خاک ار نظر کند ... وز سیدعدو سازد و روزه خور کند
اکسیر اعظم است حقیقت عنایت ... زیرا که من خاصیتش خاک زر کند

جلال الدین ملک سمنانی و حسام الدین قزوینی و فخر الدین مستوفی براه نیابت و اسم کتابت متوجه درگاه بوقا شدند و او بنفسه ترک مهیب عاقل بود و در جمیع امور رای رزین و فکر متین داشت و در ضبط مهام و تنفیذ احکام و تشیید مصالح مملکت و توکید قواعد سلطنت بنوعی سعی پیوست که ذکر او در افواه و السنه سایر و دایر شد از تاثیر عدل و سیاست او باز در تهور نظر شفقت و مرحمت می نگریست **بیت**

گر بخواهد سیاست او کند ... دیده باز آشیان حمام

مسالک ممالک را به شقاوت لان مریخ هیبت از آسیب درد و حوامی محروس و محمی داشت و در قطع مواد طمع و رفع رسوم تعدی تا غایتی مبالغه نمود که در یکی از ساعیان اصطبل خاص سیبی از طرف دکانی بر گرفت صنتی که اهل السواق را می باشد صاحب دکان در مقام مناقشه و مضایقه آمد قوت غضبی خربنده بدان داشت که مشتی چند بر بازاری بانوبره زاری بدرگاه بوقا رفت و بوقا فرمود تا خربنده را در بیرون خرگاه بدونیم زدند و با حاضران گفت که امثال چنین کسان را بمختصرات نوادر افعال مواخذه نرود دیگر آنکه در صدد غطا یم امور باشند که سته مهار شوند و ربط و ضبط از احوال برخیزد و خلط و خبط شایع گردد و دست مدبر از دامن مدارک آن قاصر آید و چون ارغون خان نعمت بقا و مکنت ارتقا بر درجه سلطنت از یمن معونت و حسن اخلاص بوقا میدانست بدون اسم خانیت انچه از لوازم کار پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی بود بوی تفویض فرمود و مصالح چریک بزرگ و ترتیب اسباب فراغ خواتین نیز برای او در بین او باز گذاشت و بوقا برین منوال استبداد و استقلال در کار ممالک شروع نموده امراء حضرت و ارکان دولت را از پایه خود منحط گردانید لاجرم آتش خشم و حسد بر اکثر طباع مستولیست در کمون ضمیر امرا التهاب یافته در مقام رنگ آمیزی و فتنه انگیزی آمدند و با وجود عنایت الیخانی گرایا رای آن بود که دم از قصد و مخالفت بوقا زدند و بضرورت در معاندات مدارا میکردند و سر بگریبان فرو برده خون جگر میخوردند و مترصد وقت و منتهز فرصت میبودند تا آنزمانکه مجال دست یافتند و مبدا انقاری که میان پادشاه و امیر بوقا بدید آمد قضیه ایجو فارس را بتفصیل این اجمال انکه سید فخر الدین حسن کدا از کبار سادات سیراز و بکمال حسب و جمال نسب امتیاز داشت در عهد اباقا ملازمت شاهزاده ارغون مینمود و چند نوبت بسمع او رسانید که املاک بسیار در ولایت فارس ملک پدرین جداو قاضی القضاة شرف الدین بوده که از دفتر عضد الدوله دیلمی بوی رسیده و اتابک ابوبکر در زمان خویش همه را داخل حوزه دیوان کرده بر ناصیه حقوق سادات رقم بطلان کشیده و بر قصد این دعوی و تالیف و تهیج و فراهم آوردن اسباب طعن مسجل بسجلات قضاة و مرقوم بشهادات بعضی از مشاهیر ملک باز نمود و گفت اگر حکم یرلیغ باسترداد آن نفاذ یابد مجموع از شاهزاده باشد و ارغون معروض پدر گردانیده اباقا یرلیغ داد و مصحوب سید فخر الدین بفارس فرستاد تا آن مهم را بالفصل رسانند و ایشان بشیراز رفته ملوک و اکابر را در معرض تعذیب و تنکیل و تهدید و توکیل آوردند و محمد بیک با تفاق دیگر با سقاقان جهت رعایت ملوک و مصلحت ممالک بدفع آن حادثه کمر بستند و کار سید فخر الدین تشیید

پند پذیرفت و سید مراجعت کرده پای ثبات در ملازمت بپیشتر و چون نوبت حکومت بارغون رسید حکم فرمود که اعیان فارس املاک موروث سید فخرالدین را باز گذارند و جناب سیادتمآب اکابر فارس را که دران ولا ملازم اردو بودند احضار میکرد و بعضی از متنزع املاک و استرداد ارتفاعات چندساله مینمود و بوقا ایشان را حامی شده گفت چون شیراز با تو تبع در قبضه تملک پادشاه است سبب این همه کلفت و شدید و تحصیل حاصل و سپردن اشراف و اعیان بحصل چیست چون الیخان تشخیص و تسمیه و تخصیص آن املاک میل تمام داشت صورت ممانعت بوقا را مپسندید و بیرایع داد که او در کار سید فخرالدین دخل نکند و مهمات خالصه و خاصه شریفه را در ممالک طغاچار نوین بقطع رساند و سید فخرالدین از مرافقت پول قبلغ ولد ارغون آقا بشیراز رفت چون هیچ آفریده از ملوک و اشراف بحجاب دعوی سید فخرالدین مشغول نمی‌نشست مقدار ربعی از قری و مزارع و دساتین و قنوات و طواحین و غیر ذلک از اعمال فارس مفروز کرده بودند و جماعت ملاک و ارباب که صد ساله املاک در تصرف داشتند از محصولات گذشته و حاوی رفت و از امیر علی قدر یا تقاضیه الوقت مقطع رسانیدند و این معنی سبب رنجش و انحطاط مرتبه بوقا شده و دشمنان که منتظر زمانی چنین میبودند در حرکت آمدند و سر دفتر مفسدان بوقا طوقای پسر طرآقای شحنه قهستان بود فانی در مزه رانیاقان خاص که در فکر و حیل و تدبیر هر مقدم مقدم بود و بهمدستی این حاصل شده و با این خصایل در شیوه بلاغت و براعت سرآمد الکفاة اقران بود و منقول است که در آن وقت که سید فخرالدین او را جهت دعوی املاک بدیوان حاضر کرده بسبب عناد و انکاری که میکرد و سخنان کستاخانه میگفت حکم شد که هفتش را بهفده چوب یاسا تادیب کنند او خواست که بالقاء آن بلیه از خود دفع کند لاجرم روی با مرا آورد و گفت ثبات دولت روزافزون را الکه مهر امیری بیک چوب مسامحت فرماید چه شود چون احتیاط کردند عدد ایشان از هفده زیاده بود مجموع منسلم شدند و طوغان متوجه سید فخرالدین گشته این بیت بر زبان راند **بیت** اذا رایت نیوب اللیث بارزة فلا تظنن ان اللیث یبتسم غرض از ایراد این حکایت شرح کیاست و سخن دانی اوست و طوغان چون دو نوبت بسبی بوقا در عین رفعت و حال عظمت بچنین حقارت در طغاچار و تجاق بال و طولداری و سلطان ایداجی و طوغان و جوشی وارد و قیامی نکرد بست و این جماعت بواسطه تحیر و تکبر او آزرده میگشتند و طوغان را در وقات خلوت بسمع پادشاه میرسانید که بوقا بر عکس او امر و نواهی حضرت شاهنشاهی اقدام مینماید و اگر شاهزاده کان و مشیر امرا و با تبع مطیع و مسمع اند تا از سوء اعتقاد او چه حادثه زاید این قضیه را مختصر باید انگاشت و از جنب ضمیر او غافل نباید شد در خاطر خطیر حضرت ایلخانی پوشیده نباشد که سلطان احمد او را مشوق دولت و محرم مسلطت می شمرد تا برسالت و سفارت پیش شاهزاده فرستاد و باوی خیانت کرده کاری چنان ساخت و با انکه در آن عهد زیاده قدر قی نداشت و امروز خزاین و عساکر تا تحصیر دارد و بوقتی که در اردو می آید احوال گریاس از کثرت ملازمان او صف صف از احترام می باید و چون مراجعت مینماید تمامت قاعا صفصفا میگیرد این اگرچه وجهی ندارد ولی غرض پسندیده الیخان می افتاد اما کاهی بر حقد و حسد حمل میکرد چون اروق برادر بوقا در بغداد بمیسون پادشاهان زندگانی میکرد و با الیجای ان ارغون خان زیاده از اقتضای عقیده و مال در بخزانه نمیفرستاد پادشاه سعد الدوله را در مرافقت اردو قیا بغداد فرستاد چنانچه سمت گذارش یافت و سعد الدوله مبلغ یانصد تومان از مال وجهات بغداد استحصال نموده بخزانه عامره رسانید الیخان را گران شد که ازین هر سال این مبلغ زمیان می برد، و بار دیگر پادشاه سعد الدوله را در قیا ملک شرف الدین را بسفارت فرستاد ازین راز حکومت عزل کردانید و از طرف طغاچار صدر الدین زنجانی که نایب او بود بواسطه انکه بوقا از وی مطالبه بقایا، اموال فارس مینمود خیانت آغاز نهاد و در مجالس میگفت که بوقا پادشاه با استقلالست چه جای فرمان خان و منشور امرا کار با میسازد و امرا و مملکت بروفق اراده خود خرج میکند و کار یحیائی رسیده که هر ایلچی که با یرلیغ و بایزه به تبریز میرود تا آنمقام بوقا برادیست ملتفت لسیر علی تعاجی نمیکرد و چون امثال این سخنان بسمع ارغون خان رسید از بوقا متنفر گشت و در خلال این احوال بوقا بایکی از امرا در مجلس شراب باهم حکایات خشونت انگیز گفتند پادشاه آن امیر را باز خواست نمود و این معنی نیز علاوه رنجش بوقا شده مغاقب این قضیه صد و پنجاه تومان بر حسام الدین قردجی که اندوه و نائب بوقا بتبریز رفته بود موجه ساخته و خدمتش بالکل از درجه اعتبار افتاده بهانه وجع المفاصل از خدمت پادشاه تقاعد نمود صورت تارض بوقا بسمع ارغون خان رسانیدند حکم شد که متعلقان او دفتر لبسا رند و کاشکان او از اعمال معزول باشند بوقا چون دید که پادشاه با وی بعنایت شد اموال فراوان و رعیت و طایفه امرا را در مخالفت ارغون با خود متفق گردانید و تر جوشکاب که در کنار آب فراه یورت دولت الیچی پیش او فرستاده پیغام داد که ارغون سخن

بدگویان از من رنجیده است و کسانی را که با من از نوکری دم میزدند بر من ترجیح نموده بحمد الله والمنه تو از ارد ق بلا گوخان بعنایت الهی و فربا دشاهی محفوظی اگر سخن قبول فرمائی عرصه مملکت را از شوایب منازعان مصفی گردانم زیرا که درین امر جمعی کثیر از امرا با من متفق اند شاهزاده جوشکاب که خبری چنین شنید انگشت تعجب بدندان گرفته با خود گفت که مگر بوقا هوس سلطنت دارد که قصد ارغون میکند و مرا میفریبد یا دیوانه شده است که امثال این کلمات هرزبان می آورد و بعد از تأمل با ایلچی گفت که باز گرد و به بوقا بگوی که جوشکاب را بسخن تو زیاده اعتمادی نیست اگر مسیحی دیگر بتو ثوق کلی حاصل شود اسامی بجماعت که درین قضیه با تو موافق اند مفصل کرده مجملکا بفرست و ایلچی مراجعت کرده التماس شاهزاده را معروض داشت و آن سخنور بموجب فرموده جوشکاب علمنموده بار دیگر ایلچی را نزد او فرستاد شاهزاده در جواب ایلچی گفت که من در فلان شب بارد و میرسم باید که بوقا مستعد و با ربا سلاح آماده دارد تا باتفاق ارغون را از میان برداریم و قرار معاودت نموده حدیث جوشکاب را معروض داشت و بوقا در شب معهود لشکریان و خواص خود را مسلح ساخته بایستاد و جوشکاب خواست که صورت واقعه را هرچند زود تر با رغون رساند تا شراب بروزگار او سرایت نکند لاجرم تعجیل تمام از یورت خود بجانب اردو روان شد اما در آن شب معین نرسید و در بامداد شب مقرر سلطان ایداجی بعرض ارغون رسانید که دوشش جمعی سواران باسلاح او دیده اند گذر کرده و میگردیده اند روز دیگر جوشکاب نزد برادر رسید کیفیت واقعه را معروض داشت ارغون گفت مرا اعتماد بر بوقا زیاده بر آنست که امثال این سخنان در شان او بدگمان شوم جوشکاب کاغذی را که مشتمل بر اسامی امرا و محلکای ایشان بود بیرون آورد و ارغوخان از غدر و مکر بوقا باز گفت و گفت **بیت** سر ما سزایان برافراشتن ۔۔۔ و زایشان امید بهی داشتن سرشته خویش گم کردست ۔۔۔ بجسب اندرون کم پروردست من بوقا را تربیت کردم و بر سایر امرا تقدیم نمودم و مجموع ممالک بتصرف او گذاشتم با من غدری چنین اندیشید و خاصه بنفس شهر برخود ظاهر گردانید و در همانشب سلطان ایداجی و طولدای و طوغان با لشکر متوجه یورت او شوند و خود متکی بدست پایه سریر اعلی حاضر گردانند امر امر امیر جب فرمان روان شده هنگام صبح که وقت زوال آفتاب دولت و عمر بوقا بود بمنازل او رسیدند و بوقا از کیفیت واقعه خبردار شده و از آب گذشته باردوی یکی از سلاطین معتبر پناه برده بود و امرا حقیقت حال اطلاع یافته از آب بگذشتند و بوقا را از خیمه گنان کشان بیرون آوردند و بوقا را چون بسیاستگاه رسانیدند طوغان لگدی بر سینه او زده گفت هوس تخت دانستی و خیال سلطنت می پختی جای تو اینست و شاهزاده جوشکاب سرش از بدن جدا کرد بعضی گفته اند که چون شاهزاده جوشکاب بنا بر رسم معتاد در نوروز بجدمت ارغون رسید صورت ماجرا و کیفیت مراضعه و اتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد و شرح و بسط مکشوف گردانید طمی که ایلچیان داشت بدرجه یقین پیوست جوشکاب سیورغامیشی یافته ارغون خان بر کوب لشکر اشارت کرد و پیش از انکه سپیده فلک منشور بتاسیر صبح را مانند نامه ابرار عرض کند ارغون آفتاب صورت در کمرجه رای تیغ بهرام آثار مبست و با لشکر پوشیده بای در رکاب آورده بوقا از حرکت پادشاه بخبر یافته با ده سه معدود بلکه بیست و بار دوی او الوچا توخان توجه نموده را همها را بحکم یرلیغ سپرده بودند قرا دلان پیش آمدند بوقا با تک بر ایشان زد که سبب اقامت اینجا چیست جواب دادند که ما قراولیم بوقا گفت قراولی که من از تعیین آن خبر ندارم چگونه جائی نشستید رعب و حشمت بوقا در صمایر جنان متمکن شده بود که بیچکس را مجال مکالمه باوی نبود تا بمبالغت چه رسد این سخن گفت و روان شد و چون بادشاه بکنار پل رسید تمیر خاص او ضیاء الدین از بام گشیده بایستاد و تا لشکر گذشت بعد از ان خود عبور فرمود و سپاه نصرت پناه بیرامن مخیم بوقا فرود گرفتند و چون از کناره بحر آسمان احضر باد مان ضیا زآب برآمد معلوم گردند که صید مطلوب در دامگاه نیست ناگاه از پیش اولجا توخان خبر آوردند که بوقا اینجاست پادشاه با لشکر متوجه اردوی اولجا توخان شد و او را گرفته بیرون آوردند ارغون هم آنجا نزول فرموده بخود بخش پرسید بوقا از اندیشه عصیان و نسبته کران امتناع نمود جوینک نامی از اعوان او در مواجه گفت که فلان روز مرا فرستادی و گفتی که از دو احتیاط کن اگر محل باشد لشکر کشم و همه را از میان برداریم بوقا گفت سهو کرده من چنین گفتم عرض پادشاه رسانید و امرا بدانديش را از میان برگرفتند بهمات بدین مثوبه و قرب اجل مقدر و قضا مبرم کی مندفع گردد جوشکاب زانوی خدمت بر زمین نهاده التماس نمود تا سر او را از معاصات بدن دور کنند پادشاه ملتمس او مبذول داشت و شاهزاده بزبان حدید آیت ان بطشه ربک لشدید بر وی خواند و لشکر را فرمان شد که یورت بوقا را غارت کردند و اتباع و اشیاع او را از ترک و تازیک بیاسا رسانیدند و زنان و خواتین را بر سپاه قسمت کردند حکم

رفت که از جنبهای گشتگان پشتها سازند و موطنان بکار رمند و تیاب و طلاب ازان لحوم کامران و کامیاب نشوند اجازت رفتن ندهند بعد ازان هرکس که او اندک تعلقی و ادنی نسبتی داشت از یاساو صولت زهره آسای ارغون خان نکال بلیغ یافت بعضی از امرا که با او اتفاق داشتند در مقام ریغ باز داشته اکثر ایشان اعتبار آورده چون اروق برادر بوقا غایب بود یکی از نویان با خود قید او ما مور گشت و عاقبت او را گرفته باز در رسانیدند و از موقف سیاست فرمان نافذ گشت که خدمتش را با برادر ملحق سازند و غیث گرگ خاص بدوایل و انجس معایب است و در دنی و عضی مخاذیل و انتقام را جاذب **بیت** وبا بی کرطاعی رکفران نشد یقین دانکه کافر زکفران کشد و ایلخان با آشتی متبع و تعرف میفرمود و هرکس که داعی متابعت و موافقت بوقا برچیدن داشت بر تتبع سیاست معرض میداشت تا خلقی کثیر از کافر و مسلمان بشست زمین را وداع کرده روی بمنزل دیگر آوردند و چون این خبر بخراسان رسید نوروز پسر ارغون آقا که شیر بیشه شجاعت و خورشید فلک سعادت بود مستشعر گشته و خیال باغی گری بدماغ راه داده متوجه بلاد شرقی شد ذکر حالات او عنقریب درین اوراق بمسمع خواهد یافت **ذکر مرض ارغون خان و کشته شدن بعضی از امرا و نامدار و سعد الدوله یهود و نهایت روزکار پادشاه جبار** ارغون بغایت معتقد قاآن و جوکیان و طریقه ایشان بود و پیوسته این دو طایفه را تقویت و تربیت میفرمود و در سنه ثمان وتسعین وستمایه جوکی از هندوستان بپایه سریر اعلی آمد و دعوی کرد که عمر مردم متناول معجونی مخصوص دارد که میشود ارغون ازو پرسید که اجزاء آن معجون درین دیار بدست می آید گفت آری و ارغون فرمود تا جوکی بترتیب آن ترکیب قیام نمود و بعضی از اجزاء آن معجون زیتون و گلرد بود و ارغون مدت هشت ماه ازان ترکیب استعمال میکرد و در اواخر ایام حیات جلبه برآورد و در آن خلوت بسعد الدوله دارو دوا و تیمار و توجهان هیچکس را امرا راه ندادند و در ان جلبه با بعضیان از معتقدان اهل عالم و طوایف امم استطلاع نمیفرمود و چون از جلبه بیرون آمد ناگاه از نهج قضا ناوک حادثه گشاد یافت و مرضی بر مزاج او عارض شده از بتریز بموغان شتافت و خواجه امین الدوله طبیب در معالجه او مساعی مشکوره بجای آورده مرض روی در انحطاط نهاد و درین اثنا جوکی سه جام شراب بوی داده مرض تکس کرد و علت مزمن گشت هرکس از اینمعنی واقف بود بحکم آنکه ارغون را بر ایشان قدرت و سطوت تمام بود و ایشان را از قبضه تصرف او خلاص نبود بر زبان قلم نمیراند و بر صفحات بیان رقم نمیکشید تا آنکه در سنه احدی وسبعمایه ارغون بموغان بود و بعضی از امرا و نامداران بر حسب اشارت او بتبریز رفته بودند و سعد الدوله یهود در غیبت ایشان بر مزاج ارغون مستولی گشته و بعضی از امرا و نامداران را بقتل رسانید و محبوسان را از قید و حبس اطلاق نمایند و سعد الدوله روز بروز زیادت از دیگران بر ارغون محبت پرجوش بود و اندرون او را بنالهٔ و خروش داز صحبت ایلخانی نومید دل صنوبر پیش مانند بید مسیر بید و خامت عاقبت را منتظر و مترقب میبود و در غرقاب بلیت دست و پائی میزد و اندیشها فاسد را بیاد آورده ای سر میکشید و معاذیر این اوقات جهت دفع محجب ظلمات و اتفاق میراث و اطلاق صدقات و رضای محجوبان و خوشدلی نومیدان هنتاد و شتان باطراف ممالک فرستاد و از فواضل صدقات سی هزار دینار نصیب فقرا شیراز آمد با قرار این قیاس باید کرد و چون محالست که قضا مبرم بحکم محکم تغییر و تبدیل باید حرصلات عطیات فایده مترتب نگشت و مرض اشتداد یافت و چون دران اوان قرا بقای پسر تیمور و جوشکاب و قرا هلاجو را با دو کس دیگر از احفاد چنگیزخان بسعی و مشورت سلطان ابوسعید راحل آورده بعضی گفتند که تو قجاق خاتون که تقشبندان ابداع بحقیقت در تصویر او تقصیری نکرده بودند پادشاه را مسحور گردانیده است امرا او را حاضر گردانیده ازین حدیث استکشاف کردند خاتون تهمت استبعاد نموده گفت گناه من همین است که برعادت زنان جهت میل و محبت ایلخانی تعویذ نویسنده و از جان من وقایهٔ روان او را میشاید هیچ مضایقه نیست و عاقبت ان آتش چهره را بباد در دریغ مفسدان خاکسار در آب انداختند و بعد ازان کار از دست درمان بیرون رفته در غرقاب غیر جوشی و سعد الدوله را مجال دخول و خروج نماند و این دو کس در خفیه مسرعی بخراسان پیش شاهزاده غازان فرستادند مبادرت بتحکاه مملکت مسارعت نماید پیشه انکه پیش از وقوع حادثه موکب شاهزاده برسد ایشان را از ضربت شمشیر معاندان برهاند امرا معلوم کردند که بار ناداران مشتمل بر حیله و مکریست و اتفاق نمودند که ایلخان را که غایت مهیج فتنه و فساد بود ازمیان بردارند و باین اندیشه در خانه طغاجار بترتیب طوی مشغول شدند و جوشی داژه و قیار را در انجا شربت هلاک چشانیدند و طوقان قهستانی تو جال را بیک ضربت شمشیر از عقب یاران روان کرد ناگاه تو کال دو تومنی بسران ایلخان سعد الدوله که کوکب سعید دولتش راجع بمغرب گرفته بخانه طغاجار آورده بر سر او را متابع قهر خدا ساخته و اولیای دین احمدی از غرائب لطف احدی بقا یابند و اعدای ملت محمدی از غیبت الشراب قهوه مدی کاس فنا نوشند معول دسلمان کلمه سته صلوات فاتحات بروضه ضیا بخش ساکن خاک تیرب فرستاده و دران حال ارغون که نیک بدحال و سخت سست و قوی ضعیف بود چشم باز کرده از تخلف ایلخان بارگاه سلطنت پرسید حاضران غیبت ایشان را عذری گفتند چون

دانست که با ایشان به معاملهٔ دفعه و دور روز سیوم ربیع الاول نه تسعین وستمایه طلبین حیات الهیجانی بسموم عادیات تیره دیگشت و سرچشمهٔ زندگانی او بحار دماتش
ناگاهی اباشته آمد و امرا را در سه روز دوان دوان آتش داد مذکور است که در سلخ صفر سال مذکور بی سببی ظاهر شبی در شیراز شخصی شمعی بر کوشک بامی برافروخت و دیگران
موافقت کرده در نیم ساعت از قامت خانهای صغیر و کبیر و ضیع و شریف غنی و فقیر و صالح و طالح شموع و مشاعل و آتشهای بلند افروخته گشت شهر شهره شیراز در کمیط
چون قندیل راهب تابان و مانند دل عاشق روز و داع فروزان گشت اهل کتاب که دران بلده حالی چنین مشاهده فرمودند خایف گشته گفتند که در عقب این
امر غریب خبری هایل خواهد رسید یا لشکر بیکانه هجوم خواهد کرد و تا سه شب برین سیات آتش میکرد ند و تاریخ آن ضبط نموده معلوم شد که پیش ازدرروز که چراغ
دولت مهود برهب صرصر فنا گشته شدی آتش در شیراز افروخته گشته مرصاحب بصیرت که درین صورت بدیده فکرت نگرد داند که چون عواصف قهر قهار احد
در حرکت آید کلیهٔ عالم را بر خاک مذلت نگارد و نسیم کرم موهب مقتضی و لطف الطاف خفیه هر گاه که در گلستان جان و زرغنچهٔ امانی جهانی شگفته گردد و ما ذلک علی الله بعزیز
و بسیارت نمیچ نامدار در اقطار و اطراف بلاد اسلام اشتهار یافت و از عجاز دین محمدی قوم یهود ذلیل و خوار شد امام عابد زاهد زین الدین علی بن الصاعد الواعظ الدشتی
دران واقعه قصیده غرا انشا فرموده که مطلعش اینست بیت محمد من دار اسمه الفلک هذا الیهود القرد قد هلک کفتار در جلوس کیخاتو
خان بن ابا قا خان بن هلاکو خان بعد از وفات ارغون جمهور امرا عظام صفوف الکلمه گشته لکزی کورکانا پیش کیخاتو خان بروم فرستادند معلم بوتوخ خان
و تزوین واقعهٔ الهیجانی و مستر نبوت سلطنت بر حمت معارض و حشت معرض و معلن بانکه در تحریک رایات نصرت آیات بجانب سریر دولت و سرهٔ مملکت اسبیج ال
نماید و چون لکزی چند مرحله طی کرده راهها و جبر احتلاف افتاده امرا را از قول صحیحت و ندامت روی نمود و صدق این سخن بوضوح پیوست که انی لم اندم علی مالم افعل
و قد ندمت علی ما فعلت مراز قطعا چار لغت که اگر کیخاتو پادشاه شود لامحاله جمعی که در مدت اقامت روم ملازمت خدمت مینموده اند و تحمل شد ایام کرده حاکم مطلق گردد
و هم دیگران بی روش مانده و دیگر امرا بر صدق این قول گواهی داده اند و بر خلاف سابق متفق شده یکی از اعیان در عقب لکزی کورکان بروم فرستادند و پیغام دادند
که ما باید داغول را بجانی برد استیم باید که شاهزاده در مقام پیش توقف فرماید و چون تناقض قضیه و تباین نیت ظهور یافت شاهزاده فرمان داد تا فرستاده دیگر را
در شکنجه کشیدند تا حقیقت حال باز نماید او گفت که هنوز باید داغول بازدید نیامد و بر تخت خانیت ننشسته امامرا از آنجهت دل پشیمان شده باپادشاه دل دگرگون کرده اند
کیخاتو یکی از نوینیان را باده هزار سوار در مقدمه روان کرد تا سوداس از خاطرها مندفع شود و مواد فتنه و فساد مرتفع گردد و از انجانب امرا لچی نزد باید داغول فرستاد
محرر انکه منصب خانی از روی تقدم و تأخر شایسته نیست بی توقف تحتم باید کرد و عروس مملکت را بفراغ بال در آغوش باید کشید و چون شاهزاده سلیم نفس و عاقبت
اندیش بود از عقد ریخانت امرا خایف و هیجان بر خویش در جواب گفت که استحقاق خانیت پسر دارد یا برادر و با وجود ایشان مرا باین طلب برغبت چکار است
و بر جواب بدران نکوی خود چگونه دهم که ملک را مل زرین ساخته اند و اقارب و جوار بران در تقدیم و تأخیر مقرر کرده مجملا امرا را مصحوب قوتلا کو تلاش پیش کیخاتو
فرستاد و از مقام خود بجانب اردو در حرکت آمد و باهستگی قطع مسافت مینمود تا نزدیک مقصد رسید امرا شرایط استقبال بجای آوردند و چون باید با مراحت رضا
ندادایشان از سطوت کیخاتو مستشعر و هراسان شدند هیجوق بال کرتخته بالاناق رفت و توکال بجانب کرجستان شتافت و طوغان که در سلطنت باید و سعی از دیگران
بیشتر مینمود عازم شد و جمعی از نوئی اورفته ضدیتش را بارد و آورد ند و باید و حمایت کرده نگذاشت که پیش از رسیدن کیخاتو تعرضی بوی رسانند و در ماه رجب سنه تسعین
و ستمایه الهیجی رسید که بر عزم فلک کهن سال شاه نوعزم گاه نوارد و باید داغول و دیگر شاهزادگان و جمهور امرا لعزم استقبال در حرکت آمدند و در مقدمه قبان رسیده قلعا قارا
مقید کرد انید و چون پادشاه بجنگاه پیوست در مصلحت ملک سخن راند و بخست طغاچار و قیجوق بال را هر یک سه چوب یاسا فرمودند و فرمان قیجوق بال را شکیور
نویین داد و توغان فراچار را بدیگری تفویض فرمود و حکم برلیغ شد که طوغان را با اولاد او قیا سپرد ند تا بقصاص پدر خویش بیاسا رسانیدند و مبشران باقطار
و اطراف برلیغها بردند مشتمل بر بشارت الهیجانی بر سریر مملکت و حصول اسباب سلطنت و نشر صحایف بر و احسان و طی بساط ظلم و عدوان پادشاه و حکومت
ممالک و رایه و نیابت و تنظیم مصالح جریک بر شکیور نویین مقرر داشت و شاهزاده ایدجی را نامزد بلاد شرقی گردانید و چون در آن ولا بسمع پادشاه رسید که
طایفه از سرکشان روم پای مطاوعت از دایره انقیاد بیرون نهاده اند و با لشکر الهیجان اظهار مخالفت کرده عزیمت آن مرز و بوم نموده تا معاندان را

کوشمالی بسزا داده و چون کیخاتو در بدایت جلوس و عدم استقرار سلطنت مسیر دو ماهه راه از مرکز اقبال معسکر خاص دور افتاده در متخیله خاص و عام جای گرفت که پادشاه از مکر و خدیعت امرا اندیشه مند شده عزم روم کرده است طالبان ملک این قضیه را دست آویزی ساخته پای از حد خود بیرون نهادند و اینار رحمی غیرت و ولایت سرشتی منفسخ گردانیده در حدود ری بشرب جام می و استماع نای و نی مشغول گشت و خیال محال سلطنت در متخیله جای داد و سنکور در تصرف ملک و مال که هر گز متصدی آن نشده بود مشتغل گشت و از کثرت اندیشهای مدعیان و توارد الجیان و تتابع محصلان ولات و اطراف و متصرفان اعمال در عذاب الیم افتادند و از استعفا و ولایت و تدبیر مصالح رعیت دل سرد انگشته و دراین اثنا مبشری از جانب روم رسیده خلاصه بشارت آنکه پادشاه روی زمین باسعد فال و اجود حال مظفر و منصور معاندان را مخذول و مقهور ساخته میرسد سنکور نوین طغاچار را بعلت آنکه در رعیت الیخان دل دلگرکون کرده بگرفت و با مقدار دو هزار سوار در مقدمه بفرستاد و صدرالدین احمد خالدی را بهمان بهانه چون در روصدف وجون جان در بدن در تبریز موقوف گردانیدند و عاطفت وی را فت جبل پادشاه بر خلافت تصور و توقع طغاچار را بنوازش و عاطفت بی نهایت مخصوص گردانیده و مرتبه زیاده از رتبت معهود دارزانی داشت و بتخلیص صاحب صدرالدین اشارت رانده و شاهزادگان و امرا را که بنا بر قضیه المسبب متوحش بمنامت پریشان خاطر و اندیشناک بودند و با آستین استیناس غبار تغیر از صفحه احوال زایل گردانیده و باخلاص در مطاوعت و نیکو بندگی مایل گردانیده و در هنگام مراجعت از زردکیخاتو را عارضهٔ روی نموده بود چون بالاتان رسید مرض بعد از صحت نکس کرده و مدت متمادی گشت علماء اسلام و رهابین و اساقفه و حکماء یهود را حاضر کرد تا باختلاف السنه استیفاء عمر و استدامت ایام همایون را به بینات خالصه شرایط صدق و اخلاص تقدیم رسانیدند و بحکم نبوی که الایزید فی العمر الا البر بر ترجمه خاجر معالک بحر و بر از فواضل صدقات سحاب نوال ریزان گشت عاقبت مدبر طبیعت غالب آمده مرض روی در انحطاط نهاد. کوکب مزاج مستقیم الحال شده و خورشید اقبال از کسوف زایدالنور بیرون آمد و در جمادی الآخر سنه احدی و تسعین و ستمایه که از تاریخ وصول نیر اعظم بنقطه اعتدال ربیعی جهان خرم و تازه شده پادشاه سریر آسمان پناه رامسند خود ساخت و زخمه سار روزگار را بقول راست در گوش عباد قانون عدل و مکرمت نواخت شاهزادگان و امراء عظام در مقام خود ایستاده و خواتین ماه عارض زهره جبین همه روی در روی یکدیگر چون اوراق گلبرگ طری آورده و با آنکه پادشاه مدت یکماه داد عیش و طرب داده مستوره لباس طوطی غیر مطوی بود و از تقدیم ملاهی تقریر داد امر و نواهی نمی پرداخت و باجهات امرالعرض رسانیده بر لسنهاتخلیص محبوسان و زندانیان و افاضهٔ سحب ادرارات و اشاعه بره صدقات و رخانی علماء و سادات و ارباب فضل نفاذ یافت و پادشاه خزانه موفور را که بارقت دماد اضاعت نفوس مالامال گشته بود از زر و جواهر و اجناس تهی گردانیدند بدست قلت النفقات و کثرت اسراف متفرق ساخت و چون نظر بر فواخر جواهر انداخت که دیگر خانان مانند دانه دل در صدف نهای سینه محافظت منمودند تا مت برخواتین و بنات قسمت فرمود و تقریر کرد که امثال این متاع لایق حال اینانست که بدان خود را تزیین دهند و الاچه در خزانه سلاطین موقوف داشتن و چه در تصرف باد سپردن صدف گذاشتن و بعد از آنکه از مراسم طوی فراغت روی نمود فرمان نافذ گشت که آنچه قاآن امیر الامرا باشد و سنکور نویان و طغاچار از فرمان او بیرون نروند و هر یک از ایشان بجایگاه خود باز گردند و حسن و آنچه که در ولایت روم ملازمت نموده و وظایف نیکوبندگی بجای آورده از حاکم انچه در ممالک باشند و زمام و زارت کف کفایت صدرالدین احمد خالدی که ذات ملکرمت آیاتش بانواع فضیلت و هنر آراسته بود نهاد و خدمتش را بصدر جهان ملقب گردانیدند و او در میان ارباب تواریخ بصدر الدین زنجانی اشتهار دارد و منصب قاضی القضاتی ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر در ابواب البر و صدقات عمیمه و تنظیم مصالح دینی و امور شرعی بر ادرش قطب الدین احمد تفویض رفت و او قطب جهان لقب یافت و در هر دیاری نایبی نصب فرمود و چون کیخاتو از ترتیب درجات و تفویض مهمات فارغ گشت در تشهیر آیات کرم و عطیات مبالغه فرمود چنانچه بعد از انقطاع زمان او کتای قاآن از اردوغ چنگیزخان هیچ پادشاهی را علو همت و وفور انعام و صلات و قلت النفات او با موال خزاین ممتنع

اونشان نداده اند بسیار بوده ی که مبلغ سیصد تومان وسی تومان یکی از خواص بخشیدی و منسوقات ملوک اطراف بشرف عرض نارسیده بشخصی از نبات و مخدرات دادی یا برخواص و امرا قسمت فرمودی هر چند مقربان حضرت آنرا بر اسراف و تبذیل حمل کردندی النفات بآن نکردی و در مجلس جلوس از قاآن سوال کرد که ارغون خان چرا عمر و زمان سلطنت اندک یافت گفتند بسبب آنکه در قتل شاهزادگان و عموم امرا و متجنده افراط نمود از مضمون مایضع الناس فیملک فی الارض غافل ماند و بدین واسطه در مدت سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام ننمود بلکه چون کسی که در عهد دولت او را طغیان و عصیان سپرزند و دعوی حکومت و سلطنت کرد

و برقتل مغول و مسلمان مبادرت نمود اموال مملکت را متصرف گشتند مثل اتابک فراسیاب لر و اتابک یوسفشاه یزد بعفو و اغماض او اختصاص یافته در پناه ایشان انعام و احسان ارزانی داشت و در عهد دولت او خونریزی کارجام و صراحی بود و زدن و خوردن و ظبفه چنگ و ساغر الیخان بر لذات شهوات مولع بود و از فحوای دمب شهوة ساعة اورث هرما طویلا دست تصرف به بیتین و بنات ترک تازیک و دور و نزدیک دراز کرد و اساس بی حفاظی آغاز نهاد القصه بیت

چو دال و نون همه خم شد قد الف قدان ز بس که گردالف در سکاف کاف همه

از تدبیر خزینه و ملک بالکل اعراض نمود و صاحب دیوان مالک مال و ملک گشت بی مشاورت امرا و معاودت بحضرت علیا امور جمهور میساخت و روز بروز اعتلا و برد رجه استقلال مزید می پذیرفت و هم در بدایت حال دست امرا و ساقاقان را از تصرف ملک و مال کوتاه گردانیده حسن و تاجو و الکز عمال را از اعمال معاف ساخت و در ذی قعده سنه اثنی و تسعین و ستمایه حسن و تاجو جمعی از معاف تبریز را بران داشتند که بر صاحب دیوان تقریر کردند و پادشاه از سرعنایت باوی گفت که ایلخانان در غیبت تو چنین و چنین میکفتند و مسامع ما بالقای هذیانات ملال بر داشت و فرمود تا پادشاه نه صورت آن تدویر معلوم رای آفتاب اشراق گردد چهره غیب برکشاد پرده راز کیفیت آن نشنوده ناسوده را ناشنوده انگاشتیم و الیناز ابازان و فرزندان و متعلقان و مملکان بصاحب دیوان بخشیدیم حکم بر بایع تقیید کرد و چون صاحب دیوان بی احتیاج تکلف عذر و جواب و تحقیق برأة ساحت از الیخان این مرحمت یافت زمین خدمت بوسید از مجلس بیرون آمده بندهای گران بر کعب دشمنان نهاد و چون بر ین قضیه روزی چند بگذشت عفو بخشایش او را که در مقام قدرت بهترین خصلتی است کار بند شد و مجانان بجرایم خود اعتراف نموده در معرض اعتذار و مقدم استغفار سر افکنده و شرمسار گشتند

ذکر اسباب وضع چاو و ابطال آن

یکی از اسباب وضع چاو آن بود که بواسطه تغلب دزدکار و جوه خزانه سلاطین رفیع مقدار روی در نقصان آورد و حدوث وبائی که در همه ربع مسکون افتاد که بلغت ایشان اورایت گویند ضمیمه آن شد و کرم ذاتی و سماحت جبلی صدر جهان او را ترضا، کانت ظرایف و اسعاف معارف در پائی در بارت و اضافه انعامات مین دو مقدمه مضاف گشت و اسراف و اتلاف الیخانی رابع ثلاثه آمد عرض از تمهید مقدمه اینکه در مدت دو سال صدر جهان که متقلد ده وزارت بود مبلغ بالغصه توان بحهة احتیاجات ضروری و غیر ضروری قرض کرد و عوض از مال دیوانی می یافت و بوما فیوما حوج پادشاه بسمت زیادتی پذیرفت و در بن اثناء عزالدین مظفر بن محمد بن عمید که فتح صورت ورداوات هیأت نفس نسخه شمایل سیرت او بود مشیر وزیر صاحب تدبیر کفایت اسرار خانات عرض خواست که تا بچه مدامی او بر صفحات روزگار مخلد ماند و ان یوم القیام سهام لعن و طعن کافه انام گردد لاجرم بر رای صاحب دیوان عرضه داشت که اموال و جهی رعایا و زیردستان بخرج پادشاه تا بحبس نفسی نشان و تجهیز اسباب ترفیه خواتین و شاهزادگان و لشکریان و فامیکنه و طریق استقراض تیز سمت تصاعد پذیرفته و باس هی ازان حاصل نشده الرعیت ایتجارج مواعدت کنند تعمیر خواطر و تخریب دیار را مصار گردد و اگر فجاة باستعداد چریک و اسباب یورش نهایتاج افتد و جه ذخیره و ملافی معتد بها نماند و جه جهد صاحبی که درین مدت مبدول افتاده اصحاب غرض در صورت تقصیر در پایه سریر اعلی سلطنت مصیر عرضه دارند و اکنون چنین بنجا طرحی آید که بر مثال قاآن در بسیط ممالک الیخان نیز جاری عوض زر زرد انه کرداند تا ابواب معاملات بدان مفتوح گردد و مال با سره بخزانه عامره شود و بیچکس را زیان و خسران واقع نشود رجا واثق که باین واسطه احوال ملک و دولت و سپاهی و رعیت انتظام یابد و خزانه معمور و کافه برایشا کر و خشنود گردند و زبان بدعا و ثنای پادشاه بگشایند و بدین مقدمات و همی صاحب دیوان باتفاق بولاد چنکسانک الیجی قاآن سخن عزالدین مظفر را معروض الیخان گردانید و چون ظاهر آن مستلزم فسحت عرصه ثروت و تخفیف مؤنات ارباب تجارت و ترفیه خواطر اصحاب فقر و مسکنت بود کیخاتو خان بر سبیل جزم حکم کرد که جمیع ممالک محروسه بهیچ جنس از نقود معاملت نکنند و رقم نسخ بر نسخ ثبات مذهب کشند مگر چهة خاصه پادشاه یا اعیان امرا و از ضعف هر امری که موجب ابطال زر و نقره باشد اجتناب نمایند و زرگری و سیم بالائی بر نگ چهره و انگ دیده عاشقان بکلد ازند یا غراوا غراوان نشناس حق نا شناس که دلیفیت خود را خود را بچنین امرنا پسندیده منسوب ساخت یعنی عزالدین مظفر دارائی دارای بحر و بر با طراف ممالک عراق عرب و عجم و دیار بکر ربیعه و میافارقین و آذربایجان و خراسان و کرمان و شیراز امرا بزرگ نامور را به تمشیت این مهم پرخطر نامزد فرمود و در هر شهری چاوخانه بنیاد نهادند و منصرفان و نیکیجیان خزنه و دیگر عمله مقرر شدند و در هر طرف چاو صرف شد و از اشتهار این حکایت طرایف امم در غرائب تحیر و تردد افتادند و بهبات چاو کاغذ باره مربع مستطیل بود و چند کلمه بخط ختائی بران نوشته

و بر دو طرف آن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ثبت کرده و فرو تر از آن بخط ایرنجین تورجی که قامان خطای بآن کلمه پادشاه را ملقب گردانیده بودند مثبت ساخته و در میانه کاغذ دایره کشیده و خارج مرکز از نیم درم تا ده درم بنابر اختلاف چاو رقم زده و چند سطر در قلم آورده خلاصه سطور آنکه پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلث و تسعین و سبعمایه این چاو مبارک را در ممالک روان گردانید تغیر و تبدیل کننده را بازن و فرزند بیاسا رسانند و مال او را بتصرف دیوان گیرند و چون چاو مبارک در عوض زر مانند اشک مهجوران جاری شود و فقر و فاقه از میان خلق مرتفع گردد و جوبات رخص پذیرد و غنی و فقیر در جه تساوی گیرد و شعرا و افاضل عصر در مدح آن بعجب میلان خاطر پادشاه و صاحب دیوان تتایج فکر خود بظهور رسانیدند و جهت نمودار این بیت ثبت افتاد **بیت** چاو اگر در جهان روان کردد روئی ملک جاودان کردد چون حکم شده بود که جمکی زر و نقره میکدا ختند ترک حرفه خود کنند دست از کار خود باز داشتند و جهت معیشت آن فرقه مقرر گشت که از چاوخانه مبلغی ممضی و مجری دارند و همچنین قرار دادند که هر کاه چاوروی در انداس نهند آنرا بچاوخانه آورده عوض گیرند و بکار بجار فارس را که از بلاد دماغی آمده شد می نمایند در وقت رخص چاو السنا را گرفته در مقابل از خزانه زر دهند فی الجمله در ماه ذی قعده سنه ثلث و تسعین و سبعمایه در تبریز چاوروان گشت و بحسب ضرورت دو سه روز مردم به بیع و شری اشتغال نمودند چه فرمان شده بود که هر که از معامله چاو کردن سر پیچد سرش بیندازند لاجرم مردم بتبریز روی بسفر آوردند و قحمه و اغذیه از روی بازار برگرفتند شهری که آنرا مصر کوچک میگفتند مانند مصر صبر ستمکاران از خلق نهی گشت فریاد و فغان صغیر و کبیر بفلک البروج پیوست عوام الناس در روز جمعه تظلم و استغاثه آغاز نهادند عزالدین مظفر که در ین امر با او اتفاق داشتند لعنت کردند و زبان بکلمه من سن سنة سیئة قد وزر و من عمل بها الی یوم القیامة کشادند آخر الامر بهیات اجتماعی قاصد جان عزالدین شده او را با موافقان ازمیان برداشتند و سر خویش کم قتند آمد شد کاروان ازان دیار منقطع گشت رندو اوباش در شب بر سر کوچه با غها کمین میکردند که اگر مسکینی پنج من غله یا سبدی میوه بدست آورده بودی آنرا از وی ستانند و اگر مخالفت مینمود میکشتند در عوض چاو مبارک بسنان و چون کار بجان و کار با ستخوان رسید و ابواب معاملات مسدود گشت و حاصل تمنا متعذر شد امرا و نویینان باتفاق صاحب دیوان بعرض پادشاه رسانیدند که وضع چاو مستلزم منتج خرابی رعیت و عدم رواج مملکت شده و اگر این حال چند روزی دیگر بر قرار باشد روئق ممالک نماند و سایر قلمرو تا رمانده المجان سخن ناصحان شنیده با بطال چاو حکم فرمود و خلایق با وطان خود رجوع کرده باندک فرصتی آبادانی و رونق اصلی معاودت نمود **ذکر تتمه احوال و کیفیت مآل کیخاتو خان و انتقال و ارتحال او از ین جهان کذران** کیخاتو شب و روز بشرب خمر و مصاحبت ولدان و غلمان اشتغال مینمود و در شک برده عصمت بناه اعیان و اشراف میکوشید امرا و نویینان ازین معنی برخود پیچیدند و زمان انتقام را انتظار میکشیدند و درین اثنا شبی در الاتاق بعشرت مشغول شد و چون بخار شراب بدماغ او راه یافت از سر مستی با بیدوا غول عربده آغاز نهاده فرمود تا آیت ملکی مشتی چند بروی زدند و دیگر که پادشاه زمانه را از مجلس شبانه و فعل مستانه اعلام کردند از حرکت خویش نادم گشت و بابیدوا غول را طلبیده از سرغدر خواهی امر خاص خویش بر سر او نهاده و فرمود تا سیان سیمین ساق مجلس صبوح را بیاراستند بابیدوا غول پادشاه زاده با وقار بود و عیار اعتقاد متغیر گردانیده مصلحت وقت را اظهار کرد و امرا و نویینان را که از فضایح اعمال کیخاتو خان که نسبت بجنبان السنان واقع میشد آزرده خاطر بود ند رنجش باید و در معلوم فرموده با او مواضعه کردند که سال دیگر از جانب بغداد در حرکت آید تا السنان بدستاری او کیخاتو را از پای در آورند و بعد ازین اتفاق باید و سایر امرا و شاهزادکان که در اردو بودند بیورتهای خود مراجعت نمودند و در قلب زمستان یکی از معتبران کیخاتو که در بغداد بود بر مواضعه امرا مطلع شده اسامی انجماعت را ثبت نموده صحوب المجی بپایه سریر اعلی فرستاد و پادشاه زمان چون آن از عصیان و نفاق نویینان آگاه گشت الیدار قبچور بال رطولدای و جمعی دیگر از امرا که با السنان در مخالفت موافقت کرده بودند بگرد و حسن و تاجیک ضیغ دولت و زینت نعمت بودند عرضه داشتند که چون خیانت این جماعت بوضوح پیوست در ابقای السنان بغیر ضرر امر دیگر متصور نیست پادشاه خواست که ادیم زمین را بخون السنان رنگین سازد طغاچار که سر رشته فتنه بدست ارادت او بود مانع آمده گفت بخت المجی باحضار باید باید فرستاد اگر در آمدن تعلل و زد در نفی و ابقا او المجان حاکم باشد پادشاه بدین رای همداستان شد و امرا را بندای کران نهاده بطغاچار سپرد تا در قلعه تبریز محافظت نمایند و المجی طلب باید تعریف و استکشاف امور بر جانب بغداد فرستاد و برفوت فرصت پادشاه و ابقاء او بر زمرهٔ اعادی عقل انگشت حیرت بدندان گرفت و چون اوضاع این مقدمه بطغاچار

بود و در خفیه قاصدی نزد بایدو روان کرده پیغام داد که بی توقف و تردد عزم مقابله با مضار ساند که چون مسافت بین الفریقین بحد قرب رسد چنانچه مرضی شاهزاده باشد با لکار کیخاتو را بالفصل رسانیم بان خبر بایدو در حرکت آمد و الیخان بجمع لشکر و ترتیب و تقسیم اسلحه پردازد و از مقام اران با لشکر موفور عازم تبریز شد و پیش از خود قتلغشاه را با پنجهزار سوار بطرف همدان فرستاده بود و آقبوقا و طغاچار را در تومان لشکر از عقب اردوان کرد و در ظاهر همدان قتلغ بقراولان باید و رسید و میان هر دو کروه مقاتله تمام رفت و از سپاه باید و فوجی کشته شدند قتلغ انتظار نمیکرد و الیخان روز شنبه سیوم جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمایه از زرد خانه اهر که شهزاده در آنجا آشکار خواست با خواص حضرت لشکر را در جنبش آمد اما حال آقبوقا و طغاچار چنان بود که چون ایشان با لشکر با دو روزه راه قطع کردند صبحدم طغاچار بی مشورت آقبوقا کوچ کرد که کوفته روان شد و از تقدم و عدم التفات او آقبوقا تعجب نموده از عقب کوچ فرمود و چون بمنزل رسیده فرود آمدند آقبوقا کسی پیش طغاچار فرستاده از موجب تقدم که خلاف معهود بود استفسار نمود طغاچار جواب داد که سرعت در کوچ کردن بسبب تنکی و قلت علف بود و دران منزل ازین سخن بدگمانی آقبوقا زایل نشد و همچنان بدگمان میبود تا روز دیگر که بتاخیر صبح علم نور از افق برداشت از منزل طغاچار

بیت

برآمد خورشید طبل و کوس شداز — کرد لشکر زمین آنبوس

و بر طریق دیروز کوچ کرد و روان شد و تردد آقبوقا زیاده شده و با و پیغام داد که طغاچار چکونه در کوچ کردن بخلاف یاسا عمل مینماید درین نوبت خدمتش چنان مصلحت دید که نقاب اریکاب از چهره عجایب احوال بردارد لاجرم در جواب گفت که تا امروز آقبوقا بحکم کیخاتو تو بر مجموع ممالک فرمان روا بود و اکنون از حکم پرلیغ باید و رتبت امارت و تقدم بمن متعلق شد چون الچی این جواب آورد خوف و هراس بر ضمیر آقبوقا استیلا یافت و لشکر بطرف طغاچار چون سیل در انحدار روان کشتند و آقبوقا با معدودی چند بر روی هاردو تنها ماند کیخاتو خان را از کریش روزکار و استرداد عطایا و اولاعلام دهد و چون بمقصد رسیده صورت حال معروض پادشاه کردانید

بیت

زبیتش دو چشمش چنان تیره شد — که کوئی جهان پیش او تیره شد

خواست که عازم روم شود اما بعضی از ملازمان بی تدبیر گفتند که مصلحت نیست تاج و تخت بیاغی سپرد نا و کریختن در مجموع ولایات لشکریان با فراوانند تمامت جمع کنیم و با نفاق روی سوی دشمنان آوریم پادشاه بسخن ایشان عملنموده با تنی چند متوجه اردوی خویش شد و در آن اوان حسن و تاجو روی کردان شده سایر ملازمان نیز فرار نمودند و بحسب اتفاق امراء عاصی که در تبریز مقید و محبوس بودند با شارت طغاچار مطلق العنان کشته و جهت تاراج اردو در حرکت آمده و وصول ایشان مقارن نزول الیخان افتاد و لوار اکرفته بالعضی از خواص ملازمان سابقه دار باب تجربه کفته اند که پادشاه باید که سواد لکسوی پرچم او از روز تیره اعادی خاکسار سازد و کلکونه چهره فتح و ظفر از حمرت مزادع شمشیر او ترتیب دهد

بیت

بیاد ملک جوآب حیات نوش کنه — اکر زخون عدو پر کنند ساغر او

فلک مشام کسی خوش کند بموی مراد — که خاک معرکه باشد جبیر عنبر او

عروس ملک زمی کلکونه تر است از انکه نهد — بروی زر کو پر شمشیر شاه زیور او

کفتار در حلوس بایدخان

چون امراء کیخاتو را بهلاک سپرده و دامن امانی و کریبان زندکانی او بدست بی آزرمی چاک زدند طغاچار نوین و دیکر بخدمت بایدو فرستاده و پیوسته بتجدید محبتها داد و ند و سلسله مطاوعت و هم بسته از اطراف و جوانب خراتین و شاهزادکان و لشکریان از مقام خود در حرکت آمدند و روی توجه بدرکاه بایدو نهادند و بعد از اجتماع آقبوقا و بعضی از خواص ایلخانان را بیاسا رسانیدند و تا بجو را حاضر کرده در مقام عتاب و پرخاش داشتند پادشاه با او خطاب کرد که کیخاتو ترا با چندین قربت و ملاطفت بخدمت لله و اتالیقی تربیت تو برجو یار اصطناع و احسان بالا کشید و آنهمه الطاف و اعطاف بواسطه آن بود که در روز محنت او را یکارائی و در زمان شدت از تو مردی و مردت بمنصه ظهور رسد تو دیکری از تو توقع دارد و او را نیز از عقب دیکران بموضعی که دیکران رجعت ممکن نیست روان کرد و دست و انامیز همین هم به مواعده فرمود اما بجانش امان داد و آیت ملی را که در الامان همکام عربده کیخاتو بموجب فرمان بی ادبی نموده بود چنانچه سبق ذکر یافت بیاد سرزنش حاضر آورد و پادشاه از بسبب آن جرات و جسارت معاتب کردانید و خدمتش جواب درست درشت معروض داشت ملخص سخن انکه در آن ایام که کیخاتو بر تخت خلافت متمکن بود اکر بقتل برادر و فرزند خود اشارت کردی اطاعت واذعان واجب بود تا بضرب دشنم چه رسد امروز تیر بنده پادشاه اکر سیمرغ هاویس کردد یا بنیم جان بر بنده منت نهد اطاعت و انقیاد او را بهمان دستور بر خود واجب و لازم دانم باید جواب معقول او را پسندیده و مضمون کلمه ان الکذب یهدی الی الفجور و ان الفجور یهدی الی النار بصدق انجامی فاما الصدق یهدی الی البر و البر یهدی الی الجنة موضح پیوست و آیت ملی منظور نظر عاطفت شده بخدمتی که تا غایت مباشر آن بود مشغول کشت

وخشتی که مردم سبب خسارت و مارا آدمی پنداشتند موجب قربت و مزید اعتماد پادشاه و در جمادی الاول سنه اربع وتسعین وستمایه سریر سلطنت را بجلوس خویش در حضرت همدان بیاراست و در آن بزم فردوس آئین شاهزادگان و خواتین با تمکین بر بساط دیبای سیمین نشستند و ساقیان سیمین ساق جام باده ارغوانی چنانکه دانی برگرفته نهادند **بیت** پیران چنگ پشت وجوانان چنگ زلف ... برچنگ جام باده و برکوش بانگ چنگ ... شاهدان کافرنهاد و ماه رویان خلخ و ترکنژاد در جلوه گری و دلبری میساختند و چون از لهو و سرور و سور جشن بپرداختند پادشاه بر تولیغات بر تنسیق مهمات انداخته بر لیغها بانحاء و اقطار ممالک در صحبت ایلچیان فرستاد و مضمون آنکه چون کیخاتو را از ترتیب اسباب ملک داری اعراض نموده دفتر پاساچی گری خانرا بر طاق نسیان نهاد و باتفاق آقا و لیلی و خواتین و امرا او را از میان برداشتیم و باهتمام مصالح مملکت و اتمام مهام سپاهی و رعیت را بر تکین غرایم پادشاهانه نگاشتیم حکام و وارد و عکان و ولایت معاملات و مباشران اعمال باید که خیرات و ادرارات که پدران نیکوی ما در مملکت محروسه مقرر فرموده اند برقرار ممضی و مجری دارند و بی تغییر و توسیف بارباب استحقاق رسانند و اصحاب ملل و مذاهب را تعرض و تعصب ننموده در کنف رافت و رفاهیت جای دهند و از قوی بر ضعیف حیف و غبن جایز نشمرند و اداوقات اهل اسلام را از تکالیف و مئونات دیوانی مصون و مامون دارند و هم در مبدا جلوس طغاجار را امیر الامرا ساخته دیگر تومینان را مامور امرا گردانیده و جمال الدین وبجرد انی را بمنصب رفیع وزارت رسانیده و برای دوام مملکت و قوام سلطنت که مفید بقاء هر قطری از اقطار قلمرو ابعیدی از امر التفویض مودعی یعنی اختلاف عقیدت و تغییر نیت تومینان نسبت بیکدیگر توسیب آن شد که ایشانرا از تصرف و تعلق مالی و ملکی ممنوع میداشتند و چون در زمان اباقاخان هر اجتی منفرد و در عهده محافظت یکی از مقربان حضرت بود امور ال منتظم و امور منتسق و مجتمع و مواد منسوقات منقطع و لشکریان مطیع و متبع بودند و باین اندیشه دیگر و روم را مع مضافات و منسوبات بطغاجار تومین تفویض نمود و تومانات عراق عجم را بطولادای حواله کرد و قبچاق مال را بر شباکاره حاکم گردانید و دیگری را بحکومت مدینة السلام بغداد و مع مایضاف الیها فرستاد و مملکت کرمان را بشاهزاده کردوجین ارزانی داشت **ذکر بعضی از مناقب و مآثر نوروز غازی و سعی فرمودن او در رونق ملت شریف عربی و دین مبین تازی** امیر نوروز پسر ارغون آقاست که بعد از بعضی ایام خوارزمشاهیان سی و اندسال بحکومت سیستان و خراسان و عراق و آذربایجان و غیر ذلک مشغول بود و در مباشرت این امر آثار جلالت قدر و امارت و نیابتشان بظهور آورد در سنه ستة وسبعین وستمایه منازل آن جهانی عرض حکومت یافت چنانچه در تاریخ واقعه او یکی از شعرا گوید **بیت**

بسال ششصد و هفتاد و شش بذی الحجه ... زماه بیست گذشته نماز دیگر بود

که باد کردش گردون هر روز یکشنبه ... زفرق خسرو عادل کلاه بخت ربود

و او چند پسر داشت که قبای امارت و سروری بر قامت ایشان چست و درست می آمد اما شمایل دین پروری و مخایل عدالت گستری نوعی بنوروز یک مختص بود که در ان شیوه آثار نمای عالمیان بود و او در آن ایام که ارغون بوقار ایاسا رسانید در ولایت خراسان ملازم غازان خان بود و بواسطه مصادقتی که با بوقا داشت مستمر شده و از شاهزاده تخلف نموده روی توجه بجانب بلاد شرقی نهاد و دران اوانکه هوا از دود سینه داد خواهان لبسان آینه رنگار گرفته بود بطرف اردوی غازان خان لشکر کشید و راه غلط کرده بیورت بوقا ایرغوجی افتاد و در آن شب هول روز رستخیز ظاهر گشت و آتش محاربه زبان بفلک اثیر رسانید و تا روز اطراف جهان بیاض رسم سرافشانی بجای آورد و چون صبح موسی وار دید بیضا نمود اعوان فرعون ظلام را منهزم گردانید بوقا ایرغوجی را در معرکه گشته یافتند و ملتا امیر سنده بود بعد از ین فتح مبین نوروز یک تا حدود خرقان رفت و شاهزاده کیسو را در موضع لشتانده و بر لیغها بنام او می نوشت و چون غازان خان بر تخت حادثه نوقف یافت با وجود حداثت سن روی همت عالی نهمت بدفع نوروز یک نهاده شب و روز منازل و مراحل می پیمود تا در راه کان باو رسید از جانبین جوانغار و برانغار و قول بمردان چکی نیب و آراش یافت و از صدمات لشکر ظفر اقتران امیر نوروز منهزم شده بجانب سیستان تاخت و از آنجا بحرکت آمده از راه بدخشان متوجه بارگاه قیدو خان شد و اظهار صدق و عبودیت کرده بعنایات پادشاهانه مخصوص گشت و بریلغ مأفذشد که لشکر ما در النهر بوفت حاجت در ظل رایت او مجتمع شده از مقتضی فرمان متعالیه سرنکشند و در ان حدود که سیلاب رعب و خوف او چنان بر جویبار خاطر جاری شده بود که اگر چارپائی متکام آب خورد متفرکشتی گفتندی که مگر تمثال نوروز دیده است و سال دیگر امیر نوروز با لشکر انبوه و سپاهی ملک شکوه عزیمت خراسان نمود و آتش نهب و تاراج در

ولایت خوش نرده به نیشابور رفت و در این اثنا شاهزاده غازان امیر قتلق شاه و قتلوق تیمور و غازان بهادر را لشکر شکن بدفع فتنه او نامزد فرمود و هر دو طایفه را در اطراف طلاقات افتاده غبار هیجا بالا گرفت و آن دو لشکر ماندند بحر اخضر در جوش و خروش آمده بکله یکدیگر مختلط شدند و در اثنا کیرو دار غازان بهادر کمری با امیر نوروز زند که اگر یکره زدی اعزازش میسلمانی کشتی داد و تجدد خود را نگاه نیست و یکی از قهر جهان امیر نوروز تیری بر امیری از امرای شاهزاده غازان زد چون آن امیر جوشن داود دی پوشیده بود تیر بی‌زیان رسید و امیر نوروز فوجی را بهمفت چوب نواخت یعنی چون دید که آن شخص جوشن در بردارد و اسب برهنه است چرا تیر بر اسب وی نیندازد امیر نوروز از آن معرکه باز رد بکرعنان بجانب سیستان منعطف گردانید و قری و قصبات آن نواحی را معمور و ساخته مردم را بزراعت و عمارت ترغیب و تحریص مینمود و بجهت ارتفاع علوم اسلام و استکاس رایات کفر و ظلام ارتکاب اخطار اسفار میفرمود و بوقت فرصت و هنگام مجال لشکر بجانب خراسان میکشید و با مخالفان ملت بیضا در مقام مبارزت و معادات میبود و در اوایل شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه از خدمت قید و مستوحش گشت و میان او و شاهزاده او غازان نکمیر که داماد وی بود عهدی واقع شد که نواحی آموبه را از متصرفات سپاه قید و مصفی سازد و چون این معاهده شیوع یافت او نکمیر و نوروز مستشعر گشته بیکدیگر کشیدند و سلسله موافقت چنان انقطاع پذیرفت که اگر با امیر موصوف محال نمود و بعد از چند روز با تفاق یکدیگر خود را بر لشکر میسور زدند و از کثرت سپاه او اندیشه ننمودند و زبان باین دو بیت گویا گردانیدند بیت

ستاره نتابد فروزان چو خور چو اندر هوا باز گستر پر که نیری نترسد ز یکدیگر هست نترسد چنگال او کبک نر و بنا بر آنکه مخالفان باضعاف مضاعفه نزد وزبان بودند او نکمیر و نوروز را از معرکه عنان تافته بهراة آمدند جناب امارت مآب بر لیهما نام او نکمیر نوشته و امیر نوروز سوزیدن بران رقم زده با طراف و جوانب میفرستاد و آثار بأس و سیاست او در بلاد خراسان شایع گشت و رعب و خوف او در ضمایر اهالی آن دیار مستولی شد و امیر نوروز از هراة به نیشابور رفت و ارباب آنجا در شهر تحصن نمودند حضرت مجاصره مشتعل فرمود و بعد از محاربه بسیار مهم بر مصالحه قرار گرفته در خلال این احوال او نکمیر را از مهابت نوروز مستشعر گردانیدند که او قصدی خواهد پیوست شاهزاده با خواص و امیاخان خود مشورت کرده مضمون این کلمه نصب العین خاطر ساخت که پیش دستی کن که بزود دست پیشی را بدل از بطانه خانه او نکمیر مستشعر امیر نوروز را از کیفیت مواضعه علام داده نوروز با لشکر خویش از نیشابور باز گشته سانحه اش باسم رسالت بحضرت شاهزاده غازان فرستاد مضمون سفارت و پیغام آنکه تا از جانبین در مقام معادات و اقتحام باشیم وقت آن آمده که شاهزاده بر جرایم و آثام این بنده رقم عفو و اغماض کشد و موجبات وحشتی را که فلک مقتضی آن بود بصفح جمیل مقابل فرماید و الا تمک چون عنایت شاهزاده باخلاص بنده قدیم انضمام یابد در زمان حرکت کند و رکاب همایون را استقبال واجب داند ملتمس نوروز در حضرت شاهزاده شرف عرض یافته هر چند سوابق و زوایع مخالفت طواحق منافرت معروف بود غازان خان حسن مطاوعت او را از مقدمات نتایج تایید و نصرت شمرده و بر لسان مشتمل بر استمالت نوروز عاطفت خویش را مصاحبت یکی از معتمدان نزد او ارسال مزود و بوصول خدمتش آثار عزمی و علامات فرح باظهار رسانید و امیر نوروز با دل قوی و املی فسیح روی باردوی شاهزاده نهاده و بی توسط متوسطی و ارسال و مراسندی تعمیل بساط جلالت مساط مشرف شده و در خلوات قواعد پیمان را بایمان مغلظه مبرم و محکم گردانید که مدت معاهده غیر دیت و حضرت طایفه مسلوک دارد و مشروط باشد شاهزاده چون بحث کامکار سراجه دلرا نور ایمان تصدیق احمد مختار صلی الله علیه و آله مادار الفلک المدار مسور ساز و در اعلام معالم ملت حنیف بقدر وسع و امکان سعی و جهاد فرماید و استماع نصایح نوروز را که هر آینه موجب نظام ملک و ملت و مستلزم رواج دین و دولت خود بود سمیع رصاد جانب دارد م شاهزاده فرح لقاء سخنان امیر نوروز را در دل جای داده عاطفت و سبور غامیشی بی اندازه بظهور رسانید و لشکریان او را بخلعت و الاع و عطا مستظهر و مطمئن خاطر گردانید عنان حضرت بدل صافی از غوایل غش و عقده با گیره تراز عارض بتان پریوش نوی در روی حرف موافقت کرده و جشت و بیگانگی بکلی بدل یافت **ذکر نهضت شاهزاده غازان بجانب ری و طلب فرمودن امراء غدار از بایدو خان و جواب وی** چون بایدو خان مخالفت امیر نوروز را در دل جای داده عاطفت و سبور غامیشی بی اندازه بظهور رسانید و لشکریان او را بخلعت و الاع و عطا مستظهر و مطمئن خاطر گردانید عنان حضرت بدل صافی از غوایل غش و عقده با گیره تراز عارض بتان پریوش نوی در روی حرف موافقت کرده و جشت و بیگانگی بکلی بدل یافت **ذکر نهضت شاهزاده غازان بجانب ری و طلب فرمودن امراء غدار از بایدو خان و جواب وی** چون بایدو خان مخالفت امیر نوروز را در دل جای داده عاطفت و سبور غامیشی بی اندازه بظهور رسانید و لشکریان او را بخلعت و الاع و عطا مستظهر و مطمئن خاطر گردانید عنان حضرت بدل صافی از غوایل غش و عقده با گیره تراز عارض بتان پریوش نوی در روی حرف موافقت کرده و جشت و بیگانگی بکلی بدل یافت **ذکر نهضت شاهزاده غازان بجانب ری و طلب فرمودن امراء غدار از بایدو خان و جواب وی** چون بایدو خان مخالفت امیر نوروز را در دل جای داده عاطفت و سبور غامیشی بی اندازه بظهور رسانید و لشکریان او را بخلعت و الاع و عطا مستظهر و مطمئن خاطر گردانید عنان حضرت بدل صافی از غوایل غش و عقده با گیره تراز عارض بتان پریوش نوی در روی حرف موافقت کرده و جشت و بیگانگی بکلی بدل یافت

فورورز مرشد طریق ہدایت گشت با دشناه عالم پناه فیروز گوه (حضور شیخ صدر الدین حموی قدس سره زبان بکلمه توحید گویا گردانید و در آن روز همین کشتراز امرا و اعیان و لشکریان که مشرکان متمرد بودند مؤمن و موحد گشتند و پادشاه جهان بسلطان محمود موسوم شد و از مقام خود در حرکت آمده چون صدودری محیم سیاه و نصرت مآل آمد ایلچی پیش باید و فرستاد پیغام داد که هرگز معهود یا سا چنگیز خان نبوده که امرا قراجوی حکم خانان اوزغ او را تعرض رسانند و کنون مطمح انکه جمعی از امرا را که بر قتل کنجا تو اقدام نموده اند نزد ما فرستد تا سخن ایشان پرسیده شود و جزا انجناعت در کنار ایشان نهاده آید و بعد از ارسال رسول غازان خان جهت تحصیل اموال پرلیغها باطراف و جوانب فرستاد از انجمله صد تومان برانیجو فارس نوشت ساربان امیر ولایت بود و ملک اسلام جمال الدین حاکم مال ایشان ایلچیان غازان خان تمکین نکردند و فرستادگان ناخشنود باز گشتند اما بعضی از اموال عراق بحصول موصول شد و چون ایلچی غازان خان باردوی پدر رسیده باد اسعارت قیام نمود امرا خاین مستشر گشته پادشاه را بر مخالفت و معادات تحریص دادند و در جواب گفتند که کیخا تو امور خانیت و احوال جریک مهمل گذاشته بود و بر افعالی که در خور نباهت سلطنت نبود اقدام مینمود از حکم دیاسای چنگیز خان ما و را از میان برداشتیم و ایلچی معاودت کرده امرا جمیع توکال با هزاره خویش بمحافظت اطراف شهر و با مزد شد تا در آنجا خیمه اقامت زده از مجاری احوال روز بروز اعلام مینماید شاهزاده جهان و امیر نوروز با مقدار شش هزار سوار بهنگام انکه قرص خورشید در تنور معدده زمین نهان شده اینعار فرموده بشهر باز رسیدند و قراولان طرفین در یکدیگر آویختند و لشکریان شاهزاده غازان ترها در کمان آورده در حمله نخستین پاره از دولیست تن را جوان نامه عالم فنا دادند و توکال ازان مهلکه بیرون جسته عازم اردوی بابد شد و روز دیگر شاهزاده غازان ایلچی نزد بابد و روان کرده مازمود که لشکریان بیرخصت اینجانب بر سر توکال رفته بران جسارت اقدام نموده اند بابد و خان نیز جوابی متضمن اشفاق و اتفاق گفت و پیغام داد که داعیه انست که آقا و اینی لباس مصادقت پوشیده و لباس ولا و محبت نوشیده اساس موافقت را مبادات یکدیگر مؤکد گردانیده سخنی که داشته باشند مشافهه یکدیگر بعد ازان شاهزاده متوجه اردوی خود شود القصه هر دو شاه در روز معین بر رقعه میعاد با لشکرهای آراسته حاضر گشتند **بیت** ترکان که ملایک رخ و دیو آسا رند — در دست بهم غرو خنجر دارند — در بزم کهی ز لعل و گوهر باشند — در رزم کهی ز تیغ سر می بارند و رعایت جانب احتیاط و دفع سوء الظن را هر دو پادشاه با تنی چند معتمد و از لشکر امین رانده باقی سپاه برجای خود توقف نمودند آقا و اینی شرایط اعزاز و احترام یکدیگر بجای آورده در کلیات امور ملکی حکایات گفتند شاهزاده غازان سخن اینجو فارس و عراق که تعلق با رغون خان داشت در میان آورده گفت چون تمامت ممالک در تحت تصرف باید و خانست اگر در آن باب منافسه واقع نشود و بتصرف کامستکان ما آنرا گذارند میشاید بابد و در جواب گفت که چه جای این محقر است زیرا که مجموع ممالک شیمه مشارکت دارد و هر چه خاطر خواه باشد بمصادقه بخواهد رفت و قرار بر آن افتاد که فرداکار طوی را ساز داده سرحقه ملتمسات از جانبین باز کنند و شاهزادگان بمنازل خویش مراجعت نمودند امرا باید و خان بعزم انکه روز دیگر مهم غازان خان را بمقطع رسانند در شب فارغ بال بخفته بهمات هر کرا الطف ایزدی شامل روزگار گردد از مکاید دشمنان غدار نابکار امان باید و مضاد و حساد هر چند از اصحاب شوکت و مکنت باشد پایمال خذلان و اهانت گردد شاهزاده غازان و امیر نوروز نباید عقل بخت فیروز دانستند که دشمنان چه چیز در ضمیر دارند و چون هر کار را وقتی معین است و تقدیم و تاخیر بهنگام مستلزم ندامت و مستمر آفات و الامور مرهونه بالاوقات لا جرم تکیه بر فضل ربانی کرده در جوف لیل برابانیان سوار شدند و سه منزل را یکی ساخته از مرغزاب خود را بامن نجات رسانیدند و روز دیگر **بیت** — همنود و عقاب چرخ طارم — سیمرغ سپیده دم پرد م بابد و خان از مراجعت شاهزاده که عین مصلحت مرافقان دولت و مستدعی مصالح مخالفان سلطنت بود خبر یافت بر فوت ضمان فرصت تحسرها خورد و قلق و اضطراب نمود و شاهزاده ایلچی فرستاده فرا نمود که ما تا قادل یکدلی و اشتیم و باعث از توجه بر خراسان و لا و اخلاص بابد و خان بود اما چون امارت افشا و امر اشاهد گشت اندیشه مراجعت بر اقامت غالب آمد و باید و بحسب ظاهر در مقام تملق آمده پرلیغ داد که ملک اسلام جمال الدین محصولات اینجو فارس را که در مقاطعه اوست بفرستادگان شاهزاده رسانند و سال دیگر مجموع املاک را بجناب آنجناب تسلیم و چون پرلیغ را بشیراز رسانیدند دکسان شاهزاده طلب اموال کردند ملک جمال الدین بنقیض آن حکم پرلیغی هم از بابد و خان بیرون آورد مضمون انکه چون مال مقاطعه سالیان در وجه علوفه لشکریان مستخلص شده ایلچیان شاهزاده مطالبه وجوه نکنند و اگر چیزی گرفته باشند باسقاط استرداد نمود ه ایشانرا از ولایت اخراج نمایند و در

سلطانی این اوقات در افواه دور و نزدیک و ترک و تازیک جاری شد که پادشاه غازان خانست و باید در شیوه سلطنت یمینی ندارد و از روی دلایل نجومی فنیا
گذاشت و ابقائی نباشد اما چون نوبت شهریاری بغازان خان رسد سالهای دراز در سلطنت و جهانگیری استمرار و دوام و بمراسم لشکر صحایف نصفت و معدلت
و نظام حال سپاهی و رعیت و ترادیج احکام شریعت بنوعی اقدام نماید که تا انقراض زمان صیت آن بر صفحات روزگار باقی و پاینده ماند و معاندان این احوال
امیر بوزون بنا بر اتمام مهمات و اسعاف ملتمسات پیش باید رفت و مقصود کلی انکه بر سر لر ضمایر اعادی اطلاع یابد و بعد ازان بر مقتضی همت بلند و عقل بی مانند
خویش مصلحت امور خویش کیرد و در حقیقت طغاچار مینیاق لست که هم لشکر کرده باید و ایوان بقعت باید و راچون زمین پست کرده اند نوروز غازی چند روز رخصت
انصراف بساعت عاقبت بهر حلاعت خویش در مجلس باید و بعقل طایمان متمسک جست که غازان را بسته مو کلان بهرام صولت باید و خان سپارم باید و بدین افسون
و دسیسه فریفته شده او را سپرده عاجزی کرده با نجاح و متمنیات دستوری معاودت ارزانی داشت و نوروز مرکوب را با یکران صبا همعنان ساخته بخدمت شاهزاده
رسیده حلاوت آنرا در مجلس خود انگیخته بود عرض رسانید و جهت تصدیق این معنی غازانی یعنی و یکی را بسته پیش باید و فرستاد و پادشاه و امرا ازین معنی متعجب شده
از احاطت او بستمان لشکر چون کار از دست و تیر از شست رفته بود انگشت ندامت خایدن فایده ندارد و چون در آن ولا عرصه خراسان از وجود دشمن و سپاه
عالی مانده بود نزکان ماوراء النهر از جیحون عبور نموده حوالی هرات را محیم ساخته اند و این خبر مسامع علیه رسیده نوروز غازی را بدفع السنان نامزد فرمود و جناب
امارت پناهی برجناح تعجیل روان شده چون آوازه وصول او در خراسان شیوع یافت مخالفان هر اسان شده بی استعمال سیف و سنان و آمد سهام جان
سنان مضمون طله الفرار فی وقته طفر غنیمتی مرقوم دانستند و چون این شاعله خاطر امیر نوروز قارع شد بی انکه تمدنین بر خلیت خشک کرد انعان معاودت
بر صوب خدمت شاهزاده بدست فاصد صبا و شمال سپرد **کفتار در توجه غازان خان بار دیگر بجانب عراق و جلوس او بر سریر سلطنت**
بجهت ارث و استحقاق و بعد از جلوس باید و بر سریر جهانبانی صدر الدین زنجانی از وزارت معزول شده آن منصب بر جمال الدین دستجردانی
قرار گرفت صدر الدین را از راه بنابت طغاچار بضبط اموال روم فرستاد و او چند روز بآن مهم اشتغال نموده از آن کار ننگ و عار دانست چه ان شغل را
سزاوار کمر بسته خود می پنداشت و انتهاز فرصت نموده ازان موضع خیمه اقامت بر کند و بصیل جیل کوفته بطرف عراق روان شد و از راه عنان برنافته با اتباع
و اشیاع و جیل و خدم روی بکیلان نهاد از سرعت در منزلی یکی می انگاشت و در هیچ مرحله کلمه توقف جایز نمیدانست چهار پایان برجای مانده بیشتر از ملازمان
بالضروره متخلف شدند و چون بمقصد رسید حاکم کیلان و اشراف و اعیان بقدوم مبارک جناب مساعی استبشار نموده خدمات پسندیده بجای آورند مشیش
چندان مشرف شده که متعلقان باو پیوستند بعد ازان بعزیمت خدمت پادشاه زاده جهانیان غازان خان مصمم گردانیده و در ولایت سبزوار بشرف تقبیل بساط
همایون مشرف شده بصوب خامنی یافت امیر نوروز بنظر التفات بر حال صدر جهان انداخته پایه قدر او را بر اوج ثریا رسانید و انتخاب در همان چند روز صورت
کیلان ضمایر اعزا ئیده را مطاوعت شاهزاده معروض داشت و تقریر کرد که اگر شاه فریدون فرخنده جشمت کیخسرو آئین آینه ضمیر جهانمای را نمونه و کمال و
مصقل تسلیم روشن دارد و فیت کند که بر دشمن ظفر یابد و مملکت بی تحمل کلفتی مسخر کرده در اقویت دین محمدی و ترویج شریعت احمدی باقصی الغایت سعی نماید
و او را ارادت و صدقات که خانان سلف در ممالک منبت فرموده اند از شوایب تنقیص مصون فرماید و املاک طایفه را که بیاسا رسیده اند بر اولاد ایشان مقرر دارد
من بنده متعهد و متکفل میشوم که نوروز بیک با شلا میشی کنم و از راه کیلان معاضفته بر سر باید و رایم و طغاچار خود خود را منتظر وصول لشکر نصرت شعار روزی
شب و شبی بروز میرساند و دیگر امر اچون میسل او مشاهده کنند در سلک عبودیت منخرط شوند غازان خان بر دست همت فلک مرتبت ملازم گردانید که چون
خاتم خلافت در انگشت دولت کند در تاسیس مبانی شرع و عدل اجتهاد تمام نماید و بعد ازان اقبال میمون و همامن دولت روز افزون عنان عزیمت بجنبانید
و در معدله نوروز بیک را با صدر جهان و طایفه از شجعان سپاه روان فرمود و امیر نوروز در زمان اندک قطع مسافت بسیار نموده در شهر ذی قعده
سنه اربع و تسعین و ستمایه بوقتیکه **بیت** سپاه شب تیره بر شت راغ یکی فرش کسترد از پر زاغ چو فولاد زنگار خورده سپهر تو گوئی بقیر اندود
بعد روزه ارد وی باید و رسیده در پس شیشه نزول کرد و در پنهان ایلچی پیش طغاچار فرستاده او با لشکر خود ان شب رود در حرکت آمد بعد آنرا

توقمیشی پسر الیناق و طولدای کشته شدند و سایر امرا از یورتهای خود متوجه خدمت شدند و بایدو بدین حادثه اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار کرد و غازان عزیمت بل همت
بجانب آذربایجان تافت و نوروز از پی او بدو روز راند و بوزاز عقب آهو پویان شد و بعد از قطع دو روزه مسافت چهارپایان بر جای ماندند و چند روز توقف نمود که
توقمیشی برسید بعد از آن او را با چهار هزار سوار بکام ایشی بایدو فرستاد و باطراف و جوانب مکتوبات ارسال نمود تا مجموع کلیساهای نصاری و دیر مجوس را که [illegible]
دراز بزر و دینار و جواهر شاهوار مزین و آراسته بود غارت کردند و لشکریان ظفر نشان در حدود نخجوان بایدو رسیده او را گرفتند چهره امانی در خوی مجلت و حسرت مراغه دان
گرفت و خدمتش را به تبریز رسانید و امیر نوروز بحکم یرلیغ نهال دولت شش ماهه او را از کنار جویبار نشو و نما دست نسیان سرای قهر بر کند نتیجه حال روزگار غدار و بازیچه
فلک دوار جز این نیست شفق شامش از نون بیگناهان هر شب مرکب است فلق صبحش از نفس دادخواهان مرتب خاقانی گوید **بیت** مرا دل چون
تنور آهنین شد از آن طوفان همی بارم بدامن درین پیروزه طشت از خون چشم همه آفاق شد بیجاده معدن وگرنه سرنگونسارستی این طشت لبالب
بودی از خون دل من و در ماه ذی حجه سال مذکور شهریار جهانبان سلطان محمود غازان خان بر تخت سلطنت عروج کرد غلغله تکبیر کروبیان در خم طاق
مقرنس گردون افتاد و بدایت جلوس آن پادشاه کامران از حکم یرلیغ نوروز بیک زبان هادی توفیق منادی شهر نمود تا تمامت مغول و ایغور کا یامن کان که از متابعت
شریعت خود را مستغنی میدانستند و محرمات را که از آن بموجب نص اجتناب ثابت حلال می شمردند بوحدت پروردگار عالمیان و نبوت رسول آخر الزمان اقرار آوردند
و در جمیع امور و قضایا مقتضی شریعت غرا اعلما نمایند و هر که گردن از انقیاد و ارتکاب دین قویم بپیچد سرش ببندند و اهل کتاب را که ملتزم جزیه شده باشند بنا بر حکم مفتی قوانین
شرع تعرضی نرسانند اما بنظر استخفاف در ایشان نگرند بتشهیر این فتح نامدار ایلچیان با یرلیغها باطراف ممالک روان شدند و خلق را بارتفاع اعلام اسلام تهنیت گفتند
و چون کلمه میرای غازانی بیمن معدلت ایلخانی مانند باغ دولت او خوش و خرم گشت و بساط دین پروری بحسن اهتمام و التفات او تزیین پذیرفت زرند یرامور جهانبانی
و تغییر نظام مملکت شروع فرمود و نیابت و حکومت مطلق در ممالک محروسه و یاسامیشی سپاه ظفر مآل را بنوروز بیک مفوض داشت تا جائیکه مقتضی برای رزین او باشد در نصب
و خفض و رد و حبس و اطلاق عمل فرماید بجهت تیمن و تفأل القعاد بایزها را از مربع مستدیر که افضل الاشکال است مبدل ساخت و فرمود که در میان سکه لا اله الا الله محمد
رسول نقش کردند و بر مکتوبات کلمه الله اعلی که بتقدیم اولی بود و هست مقدم داشتند و چون حال خطه خراسان دور از نظر افتاده بود و در آن بلاد فردوس اثر خالی از لشکر ما
بود طولدای با طایفه از دلاوران که بر جانب ایشان وثوق و اعتماد تمام داشت بدان جانب فرستادند و در حین جلوس همایون تو کال کریخته بلشکر گرج پیوسته بود و صیت
عصیان بر جبین بسته و بحسب فرمان طایفه از متجنده متوجه آن صوب شده و خدمتش را گرفته بار دوی اعلی آوردند و از موقف جلال فرمان قضا جریان نفاذ یافت
که مهم او را بانجام رسیده بقتلش آوردند و ایلدو جمعی دیگر از نوئینان و غیر ایشان را که در قتل گیخاتو خان سعی نموده بودند بموجب فرموده بیاسا رسانیدند ازین ابواب چون فراغ
روی نمود و شرط نظم سیاست ملک رعایت پیوست پادشاه عزیمت قشلاق اران کرد و در انجا خبر رسید که لشکر براق با سپاه ما وراء النهر از آب عبور نموده ماند شیر عبور بخراسان
درآمده و لشکریان پادشاه روی زمین تاب مقاومت نیاورده و از مقام خود بیرون رفته در انتظار استمداد اند و چون پادشاه بیقین میدانست که دفع این مهم جز بازوی
اقتدار امیر نوروز میسر نخواهد شد فرمان قضا مضی شرف نفاذ یافت که امیر مشار الیه از تمامت قلمرو سپاهی فراهم آورده عازم خراسان گردد و چون در مدت هشت ماه
سه پادشاه بر گوشه یک تخت اتفاق افتاده بود و دو نوبت در چار سوی مملکت رکوب لشکر عظیم دست داده مالی در خزانه نمانده بود و احشام و رعایا در مقام مطالبه آورده از موا
ده دو بگرفتند و ازین جهت اختلال تمام باحوال ایشان راه یافت و نوروز بیک بحسن اهتمام چند تومان زر در تبریز از ملوک و اعیان بقرض گرفته مصالح حرکت مرتب
گردانید و از برق و باد سرعت سیر استعارت کرده روی بدیار شرقی نهاد و لشکریان آنجا که [illegible] آمده بودند و قتل و غارت مفرط بتقدیم رسانیده و کلیه مواشی آن دیار
بدست آورده چون آوازه توجه امیر نوروز بدیشان رسید عنان [illegible] نتوانستند با مخالفان از تعاقب نموده و بقدر امکان
و میسور از عرصه خراسان اندک سپاهی جمع کرده در حدود هراة با ارباب [illegible] رسیده [illegible] مصاف داده از جانبین بهادران در میدان درآمدند و نوروز
غازی بحملات متعاقب آن جماعت را منهزم گردانید و از عقب گریختگان [illegible] تا بقیة السیف گذرانید و باز گشت و چون عرصه خراسان
از شایبه خذلان معاندان مصفی ساخت نوئین اعظم نظام الدین یحیی را بمباشرت نصب فرمود و سپاه را بالعد یاسامیشی در آن دیار بگذاشت و خود بی توقف متوجه ملازمت

پایه سریر اعلی گشت **بیت** تیغ تو بقطع و فصل کار دشمن هرجا که برفت سرخ رو باز آمد و باز اخذ متی که بجای آورده بود بمزید عنایت پادشاه مختص یافته و بر لیتها باطراف مملکت فرستاده در هر ملکی که نایبی نصب فرمود و چون صدر جهانی یعنی صدر الدین زنجانی در وقت بلطاق باید و قبل از استقرار غازان خان بر تخت جهانبانی جهت مصالح ملک و اطلاق مرسومات جریک نوشتهایام خویش رقم زده بهر طرف ارسال نموده بود عقیده امیر نوروز نسبت باو متغیر شده خدمتش را از منصب وزارت عزل کرد و زمام آن شغل خطیر را در قبضه درایت جمال الدین و تجوانی نهاد و حل و عقد امور دیوانی دال تمغای بزرگ سلطانی بر او در خود حاجی بیک رجوع نمود و چون سرعت تغیر مزاج طغاچار نوین بر ضمیر انور الملجائی سمت وضوح یافت او را از خدمت خویش مهجور گردانید و بامعدودی چند بحدود ممالک روم روان فرمود و مقارن شامت کفران نعمت کیخاتو خان و باید و اغلان شامل روزگار طغاچار نوین گشته سلطان محمود غازان ایلچی روان کرد تا او را در ان ولایت بیاسا رسانیدند و در زمان دولت سلطان شهید میرزا سلطان ابو سعید انار الله برهانه و ایام سلطنت پادشاه اسلام معز السلطنه والدین ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان که تا انقراض عالم روس منابر و وجوه دنانیر بالقاب همایون او آراسته باد امیر سلطان ارغون شیوه طغاجا مسلوک داشته لاجرم روزگار کینه گذار بجزاء اعمال ناهموار او گرفتار ساخت چگونه گویا روشن است که عذر و میوه فالی با دلیا انعم عاقبتی و خیم و خاتمتی ذمیم دارد راقم حروف چند کس از ارباب حکومت و جابر او دیده که روزی چند بمنال اقبال ایشان بحویا عتبا ربالا گشته چون حقوق نعم والادی منعمان فراموش کردند در چاه بلا و در طرح بیخ و بنا افتادند و شکر منعم مزید نعمت است و کفر او مستلزم زوال نعمت لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید **ذکر اتفاق بعضی امراء بر کشته روزگار بر قتل سلطان محمود غازان و امیر نوروز** چون احوال خراسان در غیبت امیر نوروز روی باختلال نهاد فرمان قضاء نشان صدار یافت تا امیر مشار الیه عازم ولایت مذکور گشت و از حکم جهانمطاع سوگاه بر لار در مصاحبت او در حرکت آمدند و بنا بر ارتفاع رایات اسلام راند راس آیات کفر طوایف خذلت معاندان دین که درین باب با پادشاه با تمکین و امیر صاحب یقین اندیشه بود نداز پرده اختفا بیرون آمد و آن مفسدان فضیحت در سوی عالمیان شهرت یافتند این سخن انگیه شیطان رجیم را از جاده سعادت منحرف گردانید تا در خفیه با هم میثاق بستند که آفتی بسلطان رحیم رسانند و امیر نوروز را شربت نهادند چنانچه در مقر جنان شه که سوگاه و بر لار خراسان بروز معین قصر حیات نوروز یک را مهزوم سازند و ایستمور پسر قتقور بای و ارسلان با لشکریانی که در عهده ایشان اند مهم بلجان را بالتمام رسانند و مقامت مساجد ارباب توحید و یقین کنایس اساقفه رهابین گردانند و پیش او وصول نوروز نخجوانی سوگاه و بر لار ایلچی پیش شاهزاده طایجو فرستاده و او را از مواضعه خویش آگاه ساخته بسلطنت نوید داده و طایجو بحسب ظاهر سر رضا جنبانید و قاصدی نزد نوروز فرستاده او را از این حادثه اعلام نمود و از کیفیت حال سنجون و زمان میعاد حکایت کفت و چون بخت بیدار بود و دولت قرین و یار امیر عالیمقدار در شب وقوع عزو اقبال خود را خالی گذاشته در کنکاه با سپاه نصرت پناه بایستاد و هنگام آنکه جهان گذران لباس سوگواران پوشند منافقان تیره دل شغال دار پای در پیشه شجاعت نهاده ذخیره و خرگاه را مانند سراچه ضمیر خویش از نور ایمان خالی یافتند و رعب و هراس بر ضمیر ایشان استیلا یافته خواستند که مراجعت نمایند ناگاه نوروز کلمن همین جنباند و راه خلاص و نجات بر شجاعت بر بست و بر خم سر و ضرب تیغ طایفه را بقتل رسانیده و بکمند قدرت و قوت زمره را مامور گردانید و سوگاه را نهزار هیش از یک روز دیگر که پرده شب از چهره ایام بر گرفته گرفتکاران را در معرض سخط و عقاب آورده از حقیقت حال استکشاف نمودند و ایشان اسامی فرقه را که در طلاق شقاق مواضعه و اتفاق دست تعرض نیرو زیاب رسانیده بصورت قضیه نامرضیه بمکشوف و چشم بدار روزگار دولت مصروف گشت فی الحال بر لار و نقاره و را سر چشمه تیغ حضر شربت فنا چشانیدند و ایلچی جهت روان گردند معلم بوقوع و کیفیت مواضعه دشمنان و ایستمور و ارسلان احوال یاران خویش معلوم کرد و بعزیمت و شوکت خویش مغرور گشته در یکروزه راه ارد وی همایون با قراولان لشکر ایلخان جنگ در پیوستند و ایشان را شکسته و منهزم گردانیده در همانجا رحل اقامت انداخته و پادشاه اسلام بر عزیمت و حسارت فرقه اشقیا اطلاع یافته فرمود تا پل طغان را خراب ساختند و باحضار سپاهی که در آن اوان پراکنده بودند توقف فرموده ارباب سلاح از جانبین در حرکت آمده بعد از تلاقی هر دو فریق محاربتی هولناک واقع و عاقبت حق بر باطل غلبه کرده نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافته ایستمور با چند سردار دیگر بقتل آمدند و باقی معاندان دست از جنگ باز کشیده پای انهزام در راه نهادند و در ساعت بگاه بیخ پادشاه زاده وسی و هفت امیر

یا ما پادشاه دیافته ازمنازل خود رخت باساحل اوزخ کشیده وبدین فتح که مفتاح فتوح سلطنت بود ارکان دولت واعیان حضرت دمشا بهرا ام وجا بهرا ام صدقات ونذور بستحقان رسانیدند واز غرایب حالات انکه در اثنای ظهور این قضیه مبا شران اعمال دیوان صدر جهانرا با چندین مساعی مشکوره بر دولت پادشاه عالمیان ثابت داشت متابعت ومرافقت مخالفان متهم داشتند **بیت** من بوا نرا که گوید بد بکس در همه عمر نتوانم که نکویند مرا بد دکران

وبدین تهمت اورا گرفته بموکلان بهرام صولت سپردند وبعد از تعنیف وتخویف چند روزی در شان واضافت اتعذیب تقدیم نمودند وبی ثبوت جرمیه پادشاه فرمان داد که والی حیات اورا از تصرف بدن معزول سازند از جناب صاحبی مسقولست که گفت در اوان گرفتاری شبی چون حواس ظاهره از اعمال خود باز ماندند بدیده بصیرت چنان مشاهده رفت که روز جمعه مرا بسیاستگاه بردند ودر میان بیشه مخوف موقوف داشتند ناگاه از میان بیشه شخصی نورانی باشمعی افروخته بیرون آمده مرا ازان مقام پر وحشت وموضع پر دهشت خلاص داده گفت ترا رخصت است که صورت واقعه را باهفت کس از دوستان محرم بگوئی روزی دیگر با دلی روشن ومشکوة یقین با آیات صدق مبین میبودم که از پرده غیب چهره ما بدو کیفیت منام را باهفت کس از مخلصان حقیقی در میان آوردم وچون روز جمعه خورشید جهانتاب گذار بمقصد سیاه زنگبار در میان آسمان تاخت موکلان مرا بر اسب بالانی سوار کرده بسوی بیشه برده وبنا بر انکه در عهد کیخاتو خان در باره انسان انواع عاطفت واحسان متقدم رسانیده بودم در اجرای حکم مسابقت نمی نمودند تا هنگام شام مرا دران مقام کربت موقوف داشتند ومن از بازیچه فلک محال فارغ ومرفه الحال بودم وانتظار روشنی معهود میکشیدم دراین اثنا ان شخص ابهایی که بر صفحه خیال ارسنام یافته بود در محاذی نظر آمد واز استیلا اشوق حضرت باری واردات عالم غیب غشی روی نموده از پشت مرکوب بی اراده بر زمین افتادم موکلان را تصور شد که من از خوف تیغ خود را انداخته ام ودرین حال مرقد ان نورین از سکاه مراجعت نموده بدان موضع رسیده از حال من استفساری بجای آورده صورت حکم قضا مضا که بمشتی من صادر شده بود تقریر کردند برفور اشارت راندند که دو سوار در آنشب بمحافظت من قیام مایند تا کیفیت ماجرا بعرض رسانیده آمد وچون ازان سکرت افاقتی حاصل شد آن دو سوار اشارت راحت در داده ند روز دیگر که از سطل زرین آفتاب آب روی ساروشان فلک بر بخت بتفصیل اسامی مخالفان برای عالم آرای پادشاه بهر احتشام معروض داشتند نام من در آن میان نبود لاجرم ازان بلیه عظمی رهائی یافتم در تاریخ مسطور است که در همان چند روز پادشاه تاج بخش کیتی ستان جمال الدین وسجوانی را که بسعی نور روز بیک درسمند وزارت متمکن شده باشد بسیار رسانیدند ودر اول محرم سنه ست وتسعین وسبعمایه صدر جهانرا سپور غامیشی فرموده وزیر وشیر ساخت وبار دیگر چمین مملکت از سحاب رافت جناب صاحبی سرسبزی وطراوت پذیرفت **ذکر حرکت رایات همایون به ییلاق بیدان ومتهم داشتن دشمنان امیر نوروز را بمحبت سلطان مصر وکشته شدن ا وملک خراسان** درجمادی الاول سنه ست وتسعین وستمایه کوچ عالم بجداعذال بازآمد وطبل رخاسار کل در پرداشد رایت لشکر ان از بغداد بجانب همدان نهضت فرموده بعزیمت شکار یکماهه از اردو بیرون آمد فرمان داد که امرا وصاحب دیوان در اردوی همایون توقف نموده بتنظیم مهمات مملکت پردازند ومیش ازین تاریخ بکسال تقریبا امیر نوروز را ضبط ولایت خراسان فرموده بودند ومزاج شریفش از بعضی متحکمات نوروزی متغیر شده واسباب کبوت نوروز یک وتهیا کشته جانی امیر نوروز بتخصیص صدر الدین زنجانی که منصب وزارت داشت در باب قلع واستیصال امیر نوروز خصال تدبیرات اندیشیدند وچون دران زمان که شهریار جهان سلطان محمود غازان قصد گرده بود که باید وطن ازمیان برگیرد امیر نوروز بجهت اهتمام آن مهم المجی بسلطان مصر فرستاده بود واستمداد نموده واین صورت را بهانه ساخته واز زبان او نامهای مزور بنام سلطان مصر وامرا او در قلم آورده مضمون انکه پادشاه ما اگرچه مسلمانست ومیخواهد که تقویت دین اسلام کند اما امرا مانع میشوند طمع ومتوقع انکه باتفاق یکدیگر دفع ایشان قیام نمایم من خود با برادران ومنتسبان خویش که در خدمت غازانند نوشته ام که مطاوع ومطایع شما باشند وقیصر نامی را که بفرموده امیر نوروز بولایت مصر آمد وشد می نمود دست کرده نامه های روی اندود در جامهای او پنهان کردند وهمچنین از زبان امیر نوروز نامه بسرداری حاجی بیک قیصر در باب مطاوعت پادشاه مصر نوشتند وصدر الدین زنجانی در هنگام کاسه خوردن با حاجی بیک منتظر غلوای سکر او شده این مکتوب را در میان کاغذها که دولیان خدمتش بود بقیصر فرمود وصورت موافقت نوروز را با معاندان مملکت بافیح وبهی معروض پادشاه گردانیدند بموجب فرمان حاجی بیک قیصر

آرفته مهام امور ظاهر شد پادشاه تیز بطنه تحقیق و تفتیش مهمل گذاشته بر لوح داد که برادران و نواب نورروز را که در عراق بودند معروض دارند که امیر سونتای و موقتای و دین بابا و نوتان سنگ نامزد کرده تا بخراسان روند تا نورروز را که از خاک برگرفته ایست و فین ترب سازند و چون این همه ایادی و نعم پادشاه را بکجران مقابل داشت از ایالت ولایت وجود و تصرف مملکت حیات حاکم شهرستان بدن او را معزول کردانند و بعد از دو روز غازان خان امیر قتلقشاه را بحکم آن و امیر یعقوب نموده باطاعت از دلیران برعقب ایشان فرستاد و احکام باطراف ولایات عراق روان کرد که اقربا و متعلقان و مخصوصان نورروز را در هر جا یابند بی فوت گناه بگشند و دار و عکان ملک موجب فرموده جلوی کثیر از انجماعت بقتل آوردند و در خلال این احوال یکی از برادران امیر نورروز که جان بسلامت بیرون برده بود باز دوی رسیده از کیفیت آن واقعه هولناک در سیدن امیر قتلقشاه و دیگر امرا بحاجوم اعلام داد و امیر نورروز بغایت دلتنگ و پریشان خاطر شد و الحق جای آن داشت و چون دانست که طاقت مقاومت ایشان ندارد طلسل حیل کوفته از میان بر متوجه هزیمت گشت و در حدود جام بعضی از امرا و لشکریان که بگلمیشی می آمدند بوی رسیده آتش حرب بالا گرفت از جانبین تا نماز پیشین کوشش نمودند و امیر نورروز از سستی و آسیر عاجز آمده عنان برتافت و چون بیک فرسنگی شهر هراة رسید روی باقارب و امرا و خواص خود آورده گفت ملک فخرالدین کرت داماد من است چنانکه همه میدانند و مرا بروی اعتماد و طلبیست رای شما درین باب چه اقتضا میکند طایفه از اعیان امرا گفتند که قلعه حصار معقول فسحت صحراست و اعراب تیز کفته اند حصول العرب بالخیل السلاح مصلحت در آنست که امیر ازین رای بگذرد و خود را درین حصار دیوار مقید و محصور نگرداند و بر ملک فخرالدین و خویشی او اعتماد نماید امیر نورروز ازین حدیث در غضب رفته گفت ما را ملک فخرالدین و دون تا مست بس لیس از شما هر جائی که خواهد کو برو طایفه از خواص و ایاقان او که بعقل و کیاست امتیاز داشتند جان از ان عرصات بیرون برده بطرف مرغاب رفتند و نورروز نیک با چهار صد سوار که دم از وفا و ولا میزدند بشهر در آمد و ملک فخرالدین که او را در زاده او در حباله نکاح داشت مقدم او را طنبا پیشباز شد مژده آمدن او را بملک فخرالدین فرود آورده بعد از چند روز امیر قتلقشاه در ظاهر هراة نزول کرده در محاصره سعی بلیغ نمود و چون دید که شهر آسان بدست نخواهد شد شیخ الاسلام جام را که ملک فخرالدین داماد او بود بر آن داشت که نامه ملک نوشت که ابواب موافقت مفتوح فرماید و نورروز را که پای از دایره طاعت بیرون نهاده و بدستیم تا ستکان اولوسای دارالاسلام شهر هراة بل مجمع ملک خراسان در سر این قضیه خراب شده و این نامه صحبت چاپاری شهر فرستاده و آن نوشته را چون مطالعه ملک رسیدنی احوال پیش امیر نورروز برده و خدمتش در غیبت ملک گفت که از اظهار این مکتوب یقین شد که ملک با ما در غایت محبت و صفاست و در خلال این احوال امیر نورروز با خواص خود گفت که قتلقشاه درین زودی دست از محاصره باز ندارد و مدبر کار ما جز بعضی جواب دادند که سیات جمعی خود را بر معاندان زنیم و خویش را ازین مهلکه بیرون افکنیم زیرا که معروض داشتند که بعهد و پیمان پیش امیر قتلقشاه رویم امیر نورروز گفت بروی اعتماد نکنم راجح بآنست که بهتر از هراة بخواهد بود و قریب بجایی بر مرد جنگی درین شهر مدد هیچ شک نیست که قتلقشاه را فتح این بلده میسر نخواهد شد و مضافا و فرقه از مقربان نورروز گفتند که در محکمی شهر مضاعت نیست و گفت حلال بخش نیست اما اگر امیر ما دل خواهد که درین شهر سالم ماند دشمان بردست نیاید باید که ملک فخرالدین با لشکر و شهر حصار زده عنان اختیار بدست او دهد چه میناید که عنوریه قصدی اندیشند و بنا بر قلب اعوان انصار با ایشان مقاومت نتوانیم کرد و چون امیر بر خصم غالب آید بر عیت دلجوئی و از سر آن برخیزد چنان مسموع شده که ملک با سونتای عهد کرده که خداوند را بهر کیفیت که باشد بدست خصم سپارد و این روز نوشته بیچکس نمیداد آنچه مانند کار را بر خاطر گذشت معروض داشتیم باقی اختیار با امیر است نورروز ازین سخن انتاع نموده گفت معاذالله که من نسبت ملک فخرالدین بگویند یا بندیشم زیرا که جزا سکار غدار عذاب صعب است والدین بکردن السبات لهم عذاب شدید امروز وقت این کار نیست

مصرع همان بهتر که با مردا لگذارم کار فردا را رمضان که حامل مشفق بود گفت بیت بفرداسان کار امروز را برتخت مشنان

بآموزیا گردان امیر برای دانند مر آنین شاهان پیشین نکرد نورروز گفت ای رمضان حالا وقت تجلد و یاس است نه هنگام ترس و یاس کی ز سر همکان سیستان که استراق سمع میکرد این حکایت بسمع ملک فخرالدین رسانید ملک نرسید و با اعیان دولت مشورة کرده و از هر نوع سخنان که قرار بدان داد که خاک بیوفائی در چشم مردمی کشیده امیر نورروز را بگیرد و بخصم سپارد تا از سطوت غازان خان فارغ و آسوده خاطر زندگانی کند بعد ازان با امیر نورروز گفت که درین شهر از هر صنف مردم هستند مباد اگر فوجی تفاق نموده دروازه بروی دشمنان بگشایند اگر رای عالم آرای امیر مصلحت داند دروازها بمعتمدان خود سپارد

و آن این دغدغه از خاطر ها رفع شود و هیچکس را مجال خلاف و یاغی گری نماند بیچاره امیر نوروز این سخن بر استماق حمل نموده اقرباء و خواص و مقربان خود را بدو از قرستاد و چون پیش او معدودی چند بیش نماندند ملک فخر الدین و تاج الدین یلدوز و جمال الدین محمد سام و سراج الدین عمر هارون و محمد نعمان و دیگر طایفه مبارزان غور را بگرفتن امیر نوروز نامزد فرمود و با نزدیکان هر یک دری بدست گرفته از راه پنهانی بحصار بالا رفتند و در آن زمان زیاده از چهار کس ملازم نوروز نبود و او بجانب سیاه امیر قتلقشاه تیری انداخت ناگاه تکاپوی بکمینگاه از سر غضب بگذار بر زمین زده در این اثنا امراء غور را دید که هر یک دری بدست گرفته ظاهر شدند امیر نوروز با آواز بلند گفت که ای پهلوان یلدوز از هر چه آمده و این دم باید ست یلدوز گفت ملک فخر الدین ما را فرموده که باین دم پیش امیر چیره بندم تا از خم تیر آسیبی با و نرسد امیر نوروز جواب داد که میباید در فلان موضع از این تختها پناهی باید ساخت و بعد ازان نوروز یک پرده بستن بکار مشغول شد و یلدوز پیشتر آمده گرزی بر شقیقه او زد و محمد سام و عمر هارون و محمد نعمان او را فرو گرفتند و با دست بسته دو دل خسته و سر و روی درهم شکسته بجانه باز داشتند و مقارن این حال ملک با دو دست سوار مکمل بر در حصار ایستاده بود چون از گرفتن نوروز خبر یافت فی الحال جمعی بدروازه فرستاده گفت با نوروز بیان بروفق بگویید که امیر با بر مهی که سانح شده مطلبه انشاء الله بکام شما خواهد انجامید و ملک فخر الدین است فوج فوج بجانب حصار میروند و غوریان زمره از آن قوم میگذشتند و فرقه از درجاه می افکندند تا سیصد و نود تن از ایشان بدام بلا گرفتار گشتند آنگاه ملک امیر نوروز را باده کس پیش امیر قتلقشاه فرستاده پیغام داد که بتائید الهی دشمن پادشاه روی زمین را که از هیبت او شیر شرزه با دهشت و فیل مست با دهشت بود اسیر و بشکیر گرفتار آوردیم

بیت

زگاه کیومرث تا این زمان کسی را میسر نشد در جهان که شخصی چنین را بگیرد بزور مگر من که هستم ز شاهان غور

امیر قتلقشاه فرستادگان را خلعت داده نوروز را چند شفاعت کرد که تا بخدمت پادشاه رسیدن و سخن پرسیدن بروی ابقا رود مفید نیفتاد و قتلقشاه بدست خود چون حکم قضا تیغ را ند و شخص او را بر خاک تصویف کرد و این واقعه در بیست و دویم شوال سنه ست و تسعین و ستمایه روی نمود و سر او را مدتها بر دروازه فرستاده بردار کردند یکی از فضلا در آن واقعه گوید

بیت

با عیش تنها طبع تو آمیخته باد وز خنجر تو تیغ عدو ریخته باد هر سر که نه همسر مراد تو باشد همچون سر نوروز در آویخته باد

و در همان روز که نوروز کشته شد ملک فخر الدین مجمع اقارب و ملازمان او را بقتل آورد و چون خاطر قتلقشاه نوین از جانب امیر نوروز فارغ گشت بعد از سه روز طبل ارتحال کوفته عازم عراق شد و پادشاه اسلام نابر خدمتی که از ملک فخر الدین صادر شده بود جهت او خلعت خاص و منشور ایالت همراه مع مضافات فرستاده از غرایب حالات آنکه در عهد ارغون خان که امیر نوروز در خراسان ملازم غازان ملک شمس الدین والی غور در غرجستان بود با پسر ارشد خود ملک فخر الدین مشاهده مینمود او را در قلعه رفیع خیسار مقید و محبوس گردانید و مادر ملک فخر الدین که در قلعه نازل بر مقام داشت هر روز دو نوبت جهت طعام پسر ترتیب داده در صندوقی مقفل نزد او فرستادی و یک کلید پسر داشت و دیگر با مادر پسر طعام را تا دل فرمودی و صندوق را قفل کرده نزد مادر ارسال فرمودی و چند سال بدین وتیره روزگار تیره گذرانیده مفتاح فتوحی روی نمود و بخت بسته او را گشادی پیدا نشد عاقبت بتحریک بعضی چند نوبت امیر نوروز کسان پیش شمس الدین فرستاده در باب استخلاص ملک زاده مبالغها نمود و هر نوبت پدر در جواب میفرمود که در ناصیه این پسر امری چند نقش میکنم که اگر مطلق العنان گردد نه شایسته مصاحبت اینجانب باشد و نه لایق ملازمت آنجناب و بهر اینه از وی افعالی صادر شود که مستلزم احوال سوء دنیوی گردد نور آفتاب از ما رسیده باز داشتن بسلامت نزدیکتر است و چون الحاح امیر نوروز در باب اطلاق ملک زاده از حد اعتدال بگذشت و نمود ملک شمس الدین اعلام داد که بموجب فرموده امیر عمل مینمایم بشرطی که آنجناب بخط مبارک خویش سطری چند در قلم آورد که اگر ازین شخص امور نامایم صدور یابد عهده آن در دنیا و عقبی در ذمه باشد و نوروز صحیفه بر طبق ملتمس ملک شمس الدین نوشته پیش او فرستاد و ملک زاده از حبس خلاص شده و بخدمت امیر نوروز رفت امیر نوروز در صدد تربیت ملک فخر الدین آمده دختر برادر خود را در سلک ازدواج او آورد و روز بروز مهم ملک فخر الدین در ترقی بود و چون بر فروه تمکنت استعلا یافت عذر خواهی امیر نوروز بر وجهی که مسطور گشت بمقدم رسانید و باجابه ملک فخر الدین بعد از تقدیم آن خدمت از غزان خان التماس نمود که او را از آمد شد او ملازمت امرا معاف دارد تا همچنان مطیع و آئل باشد و کوچ و هبندگی کند باسعاف ملتمس او بر لبغ صادر شد حکام غور و غرجستان و قهستان و خرزو سبزوار و هراة و غیر ذلک بخدمت او مبادرت نموده مراسم تهنیت بجای آورده بخارا استعداد و استقلال بدماغ او داده یافته در استحکام برج و باروی هراة غایت جهد مبذول

داشت و در پیرامون قصر خاصه خویش فرمود که خندقی کنند که عرض آن چهل گز بود و بکشتی عبور بایستی کرد و بعد لشکریان و متابعان او بنصف هزار رسید و فی الواقع او مردی بامهمت و شجاعت بود و در قضایا و مهمات ملکی غوری تمام داشت اما روزگار بر بنیان حال دربارهٔ وی املا میکرد که ع در بغا از وفا خالی بران رخسار بالیستی وچون خندق بحمایت حصار و کثرت اعوان و انصار مستظهر گشت در ادای مال مقرری تقصیر و تانی پیش گرفته بعذرهای واهی تمسک میجست و پایه قدر او روز بروز بهمت تضاعف میکرفت ذکر توجه حرنبده اغول بطرف خراسان و محاصره بلده هراة در اواخر شهور سنه ثمان و تسعین و ستمایه الجایتو سلطان هراة آمد و سبب توجه او بدان صوب انکه غازان حکم فرموده بود که ییلاق و قشلاق نکودریان ملکت عراق باشند و ازینان بموجب فرمان خطی کتابکاری ستانیده بودند که بدردی و قطع طریق مشغول نشوند چه عادت انجماعت از قدیم باز سرق و راه زدن بود و راقم حروف گوید اکنون نیز بهمان حرفه اشتغال مینمایند فی المجلد هر که در ولایت عراق را میزد انجماعت بمعاقب و مواخذه و معاتب میکردانیدند که فعل شماست و نکودریان از تیمعنی تنگ می آمدند و ازان تهمت طول و تهرم می شدند چون کار ایشان بجان رسید از عراق عزیمت بقهستان آمدند و از آنجا پناه بملک فخرالدین کرت بردند ملک فخرالدین ایشانرا در ظل حمایت خود جای داده و همه را باسب و سلاح و جامه و علفه مستظهر گردانیدند و پیوسته آن قوم بی باک را بناخت و لایاتی که القیا مینمودند میفرستاد و ایشان بسیاری از مسلمانان و ضعفا و رعیت را بقتل آورده و دوازده و نهاب آورده و بین واسطه ظلمان و داد خواهان بدرگاه پادشاه عالم پناه رفته و از نکودریان استغاثه کردند و غارات ایشان بسمع همایون رسانیدند که بعد ازین بازوی پادشاهی الجایتو سلطان محمد خدای بنده بتعبیر خواهد رفت یرلیغ فرستاد و مضمون انکه از ماندران لشکر بهراة کشند و نکودریان را ملک فخرالدین طلب دارد اگر ملک در ارسال آن قوم تعلل نماید شهر را محاصره کنند و بعد از فتح و ظفر نکودریان و غوریان و سنجریان را که اهل شر و فتنه اند مستاصل گردانند و رعایا بحمت ندهند و چون یرلیغ پادشاهی الجایتو سلطان بماندران رسید از ماندران بطرف خراسان روان شدند و به نیشابور نزول فرمودند ازان جا ایلچی نزد ملک فخرالدین فرستادند بمضامون آنکه اگر تخیر ای که ولایت تو از قتل و نهب سالم ماند امرا بهراه نکودری را بما تسلیم نمایند و اشیاع بیش ما فرستند ایلچی بشهر آمده اداء رسالت کرد ملک فخرالدین عاقبت اندیشه مند شده با امرا نکودری گفت اینک الجایتو سلطان با سپاهی از قطرات امطار و ریگ بیابان افزون تر میرسد باید که شما عهد کنید که تا من رخصت نفرمایم هیچ مرضع پیش سجلس نروید نکودریان بشمشیر و آب چنانچه معهود ایشانست سوگند خوردند که از ملک روی نگردانند روز دیگر ایلچی را تشریف خاص پوشانیده رخصت دادند و در جواب گفت که بوفا و سپاه امرا نکودری بتاخت و لایتی رفته اند بعد ازمراجعت آنجماعت را بتاب پادشاه عادل بیارم و رسول باز گشته معذرت ملک عرضه داشت سلطان محمد خدابنده دانست که ملک فخرالدین سر ناسازی دارد لاجرم تعجیل متوجه هرات گشت و بعد از قطع مسافت بکنار رود خانه رسیده نزول فرمود و ترتیب اسباب حصار گیری از عراده و منجنیق و حرک و نردبان مشغول شد و ملک فخرالدین بقلعهٔ اسکلکه که انرا امان کوه نیز میگفتند پناه برد و الجایتو سلطان متوجه انجانب شده و چهار روز ظاهر قلعه توقف فرموده لشکر را رخصت حرب نداد با مید انکه ملک بصلح راضی شود و نکودریانرا تسلیم نماید ملک مطلقا بمصالحه میل نکرد روز پنجم جنگ سلطانی در انداخته و بسیاری از لشکریان پادشاه قتیل و مجروح گشتند و چون شب در آمد ملک باجندین از دلاوران سپاه از قلعه بیرون آمده خود را بلشکر پادشاه زده و بسیاری مست بلد ست و روی بشهر هراة نهاده و شهر را بامراء غور و خلج و غیرهم سپرده با صد سوار عازم غور گشت و دیگر روز لشکر شاهزاده جنکی عظیم کرد فتح میسر نشد و چون الجایتو دانست که ملک فخرالدین در قلعه منیعست و بسهولت حصار مفتوح نخواهد شد عنان عزیمت بجانب هراة معطوف ساخت و چون بدانجا رسید امرا سپاه مثل امیر قتلغ و جلایر و سرقاق و موالای و دانشمند بهادر و غیرهم بر گرد شهر صف کشیده بایستادند نوکران ملک فخرالدین مانند افتخارالدین عیسی و اختیارالدین محمد بارون و جمال الدین محمد سام و ابهی خواجه و عرب بهادر خوارزمی و پهلوان بارا حمد و دیگر سرداران و مردمی زیاده از قطرات باران بیرون آمدند و آتش محاربه زبانه کشیده علفی فراوان کشته شد و مدت محاربه بهفده روز بر داشت و از طرفین قریب بده هزار کس تلف شد اکثر الاسلام خواجه شهاب الدین جامی بمجلس پادشاه رفت و از هر گونه نصایح و مواعظ ایراد فرموده گفت درین شهر قریب بنجاه هزار مرد جنگی متوطن اند و تا جان در بدن ایشان باقیست از قتال باز نخواهند داشت و شاید که تسخیر روی ننماید و این معنی موجب بی ناموسی سلطنت شود اکنون صلاح در صلح است و ملتمس بندول افتاده شیخ الاسلام نزد اکابر و اعیان هراة کس فرستاد که پادشاه از سر جریمه شما در گذشت باید که صد هزار دینار پکی نقد کرده بیرون فرستید ارباب شهر مبلغ سی هزار دینار بادا

روان گردند و ملزم شدند که در وصول تتمه وجه سعی نمایند پادشاه دست از محاصره کوتاه کرده طبل ارتحال کوفت و چون خبر معاودت او لجایتو سلطان بسمع ملک فخرالدین رسید مستبشر گشت و نذور و صدقات بمستحقان رسانیده عازم همراه شد و چون بسقرغ خود نزول فرمود طایفه را که در آن واقعه آثار جلادت بظهور رسانیده بودند نوازش بیکران مخصوص گردانید و بر جو باروی شهر را تجدید عمارت فرمود و برج را از سنگ تراشیده بر جهای گرد بلند تر ساخت و از میان فصیل و خاکریزها شش گز خاک برداشت ربیعی شاعر که ملازم ملک بود در وصف شهر گوید **بیت** چنان تند شد برج باروی او که پرنده راره بندسوی او و در پای حصار اختیار الدین بازاری معتبر مرتب گردانید و فرمان داد که هر زنی که بیرون آید چادر او را سیاه کردانند و سر برهنه کرد بازار و محلات بر آورند تا عبرت دیگران شود و نوحه گران را از رفتن بماتم سرا منع فرمود و فرمان داد که مقرران در پیش تابوت روند و حکم کرد که سر و ریش پیغامبران تراشند چه کسی که شرابی خوردی بعد از ایراد حکم شرع او را در زنجیر کشیدی و بنا ده کشیدن و خشت زدن تکلیف نمودی فی الجمله چون در زمان حکومت او دار السلطنه بهراة بنایات معمور و آباد ان شد و چون ملت اسلام رونق و طراوت تمام یافت **ذکر بعضی از صادرات افعال پادشاه دشمن سوز و وقوع بعضی از حوادث ایام بعد از قتل امیر نوروز** چون نهال اقبال امیر نوروز از تند باد حادثات خزان بی عنایتی روزگار پژمرده گشت پادشاه جهان در تعظیم شعار شرع مطهر و تفخیم امور ملت حضرت شفیع روز محشر زیاده از پیشتر الحاح و مبالغه نمود و خود بکسوت اهل صلاح ملبس گشته امرا و مقربان حضرت نیز موافقت و پیروی ارباب زهد و تقوی متمرین شدند و حکم احل الله البیع و حرم الربوا بر ایع بقطع مراسجات که مواقع شرع شریف بنود نافذ شد و آلات رباکه در شهر انگشت نمای عالمی بودند سر پنجه مکنت خود را برتافته یافتند و همچنین بعد از شهادت امیر نوروز یکی از جهله انام که دعوی تصفیه باطن و اطلاع بر مغیبات و تنهیات کردی با شاهزاده طاجیر گفت که بعد از جهل روز سر بر سلطنت بوجود تو مزین خواهند شد و از ین هذیان بخار بند بر دماغ شاهزاده تصاعد نموده بر نهج دیگر زندگانی آغاز کرد و چون پرتو این خبر بر ضمیر انور تافت فی الحال بگرفتن شاهزاده و مقربان رایایان او و آن جاهل بریع صادر شد و بر مقتضی فرمان مجرح را گرفته بیاسا رسانیدند **بیت** درون تو از غیب آگاه نیست بدین پرده اندر ترا راه نیست و هم در آن نزدیکی صدر الدین صاحب دیوان را که گویا در شان او گفته اند **بیت** آن خداوند که چندانکه توان گفتن زر نگرفته است زر اندر کف راد ش کرام بعلت تصرف مال دیوانی از امرا بزرگ مثل تورین نویان و قتلغشاه بخلاف راستی در بند کی حضرت سخی گفته بگرفتند و در روز یکشنبه دوم رجب سنه تسعین و سبعمایه بیاسا رسانیدند و چون او که کلکونه روی مکرمت و سخا بود چون آب روی هنر و وفا بر خاک ریخته شد و برادرش قطب الدین که قطب جهان جهالت بود و فرید عصر خود در عبادت هم در آن روز از عقب روان شد و در تاریخ سنه تسع و تسعین و سبعمایه بر تربت نیابت جهانبانی و منصب صاحب دیوانی برای ورویت و تدبیر و بخت جوان مخاد یم عظام ناظمی مصالح الانام بحسن الاهتمام رشید الحق و الدنیا و الدین که توضیحات و کتاب جامع التاریخ از مصنفات اوست و خواجه سعد الملة و الدین مفوض گشت جهان کهن بنوی نو رو صفا گرفت تا فلک بی سروپای امثال حرمت را بر حاشیه غبرا بر خاسته است بحسن سیرت و اصابت فکر و افاضت عدل و اخلاق فاضله و کمال دلجوئی و فرط خوشخوئی این دو وزیر صایب تدبیر همچکس ندیده و بعد از ظهور این قضایا بچند وقت قران تحسین در سرطان واقع شد و نخست جوانان و اطفال بجا فتادند و رفتند آنگاه در بار عام در میان مردم شیوع یافت و در سال قران صفا سحاب نم از جهانیان باز گرفت **بیت** بی آب شده سحاب آزار چون چنجر برق و تیغ کهسار و چیحون و دجله و نیل نقصان مفرط طاهر شد و در ممالک پادشاه خضر صادر ممالک فارس آب از روی کار مزروعات برفت و خرمن امید ها بر باد آمد و مردم در طلب ان بجان رسیدند و تا مدت چهل روز نبات نان چون عنقاء مغرب روی از نشیمنگان بنهفت و جو فرخ ماه و خورشید باد کاری از ان نماند و چون خسرو انجم رخت بربیت الشرف خود کشید و بای عظیم و عقب این بلای الیم روی نموده از مرض هیضه زیاده از انجا ه هزار تن در نفس شهر از حوالی آن و فین خاک گشتند و عنان تاوان در فراق سنبر خطان با هزار ناله و آه سر باز کرفتند **بیت** چون ابر بهاری بروم زار بگریم بر خاک تو تا بوکه دگر بار برائی و دران ولا که ایلچیان از دیوان اعلی جهت تحقیق انبار ها و کوشمال اهل احتکار رفتند زحمت بی نهایت بر عیت رسانیدند بجهت تغیر نقود و تغیر زر خلایق متضرر شدند و آمدند رسولان جهت انکه در ولایت و قری و قصبات

مساجد وحمامات بنا کنند علاوه این قضایا باشد وچون حکم شده بود که غیر زمره مغول بچکس سلاح نگاه ندارد وتجار وآینده وروینده که معاش ایشان منوط ومربوط بحرکت وسفر بود بواسطه قطاع الطریق وافساد مفسدان از سیر وتردد عاجز آمدند ودست تظلم برداشته بقدم استغاثه پیش رفتند وحکام چون فساد آن امر مشاهده فرمودند از هر حکمی که کرده بودند در گذشتند اما اسلحه تا زیکان در دست محصلان باز ماند واگر شمه ازین تکلیفات که بر رعایا میرفت برسمع پادشاه جهان رسیدی برسانیده ودهنده ابقا نفرمودی ملخص سخن انکه در آن چند گاه محترفه واصناف را چندان الم وزحمت رسید که بتقریر راست نیاید تا آنزمان که چون غزو علا بلطف عمیم خویش فرج ازرانی داشت

ذکر توجه رایات نصرت آیات پادشاه اسلام بجانب مملکت مصر وشام

چون پادشاه جهانیان سلطان محمد وغازان بر سریر دولت روز افزون نشست در اتباع دین مبین وتاکید مبانی قصر شرع متین سعی موفور می مبذول داشت چنانچه شمه ازین معنی بسمت گذارش یافت ودر خلال این احوال ایلچی نزد حاکم مصر فرستاد واز اقدام خویش بر اسلام پروری ونصرت دین پیمبری سکان آن دیار را بشارت داد ودر ضمن پرلیغ اشارت کرد که پیشتر ازین پدران ما بنا بر تباین دین لشکرها بآن نواحی میفرستادند ومتعرض اهل اسلام میشدند وامروز بحمد الله والمنه که بحکم المومنون کالبنیان الیشد بعضه بعضا بیکانگی بیگانگی مبدلست ومخالفت بموافقت معوض باید که فیمابعد از اندیشه لشکر ظفر قرین فارغ وآسوده خاطر باشند وتجار جانبین متواتر ومتواتر خلاف سوابق وسلامت از علامات سعادت ابد می شناسند واز این نوع کلمات که سامعه را دریابد نشنوین می انداخت در آن ربیع درج کرد پادشاه ومصر واشراف آن دیار بحسب ظاهر اظهار استبشار کرده وعده اطاعت وانقیاد دادند اما مطلقا از قوت بفعل نیاوردند والی مصر همچنان در مقام عناد واستکبار میبود وغازان خان با وجود تمکن ودولتیاری تا خون مسلمانان ریخته نشود واموال در معرض تلف نیاید عفو واغماض را کار بسته بیرامون تعرض مصریان نگشت واسباهل وتغافل را شعار خویش ساخت وپادشاه مصر از غرغفلت وغرور چهار هزار سوار را بجانب راس العین ومیرین نامزد کرد تا آتش نهب وغارت دران ولایت زنند واینان امثال فرمان را بالعین والراس گفته روان شدند بعد از قطع مسافت چون بحدود شهر رسیدند معدودی چند از ان جماعت طمع اسباس مغولان متملک شده نزدیک دروازه راندند وگفتند اینک مولای رسید وبالجمله اعلام وصول خویش در مقدمه فرستاده محافظان بی تحقیق حال دروازه بگشادند وآن فوج بشهر درآمدند ودیگران متعاقب رسیده خود را در میرین انداختند سلطان نجم الدین که حاکم آن سرزمین بود ازین قضیه متعجب مانده وازین بقیه متحیر شده جز ضبط قلعه چاره ندید ومصریان دست بغارت ومالاج وقتل وفساد در آوردند در پیشگاه مسجد جامع بجای قندیل ساغر برداشتند وبعوض مصحف چنگ در دف زدند وعفایف واولاد اهل اسلام را در قید اسار وخزی وخسار درآوردند وهمچنین در رای العین ودیار بکر از قتل ونهب واسر دقیقه مهمل نگذاشتند وچون این اخبار موحش در تبریز بمسامع علیه رسید آتش غضب او در التهاب آمد دست خسروانه مصروف بر آن داشت که جزای آن حرکات ناشایست را در کنار مخالفان نهد تخست دران باب از ائمه اسلام استفتا فرمود باجماع گفتند که کوتاه کردن دست تعرض مفسدان از حریم بلاد اسلامیان بر پادشاه عادل که بر داشته قدرت رحمانی ورکن شیمت جهانبانیست واجب باشد وغازان خان خواست که بی تاخیر وتوقف بجانب شام نهضت فرماید اما ایلچی مولانا میرسید که قبچاق ویلکمیوراز لاجین والی مصر وری کردان شده متوجه بندگی حضرت اند پادشاه بدینجهت در ولایت آذربایجان چندان توقف نمود که ایشان شرف تقبیل بساط همایون یافتند وسیورغامیشی مشرف شده در پایه سریر اعلی معروض داشتند که حکام مصر بای ازجاده صواب بیرون نهاده بشرایط اسلام ومراسم مسلمانی قیام نمی نمایند اگر فرمان شود که جمعی از بهادران ظفر نشان مدد وامعاونت نمایند مانند کان متعهد ومتقبل میشویم که دیار مصر وشام را بممالک محروسه مضاف گردانیم چون غازان خواست که سلطان قاهره را که با وجود صدق وعقیدت سیلاب نخوت الیس له ملک مصر بنده الا نهار بجری من تحتی در خاطر جای دارد بیک حرکت از خواب غفلت بیدار سازد ودر قبضه الاسلام دمشق تخت سلطنت را از غیبت جلوس همایون وبهباستخلاص لشکریان از تو اجیان قرمسیر باشکوه واقتدار مملکت روان فرمود وحکم شد از هره ونفنیخ تن متوجه رکاب فلک فرسای گردند وهر نفری از لشکریان پنج اسب بارسار وعدتی تمام واذوقه شش ماهه مرتب گردانند ونواب دیوان اعلی پنجاه هزار شتر جهت حمل علوفات ساخته گردانند وبعد از انکه جهت ضبط سرحدها طایفه از امرا مقرر ومعین فرمود از بیست وششم صفر سنه تسعه وتسعین وستمایه بطالعی سعد که گردون بدان تفال میکرد پای بر رکاب گردون

حرکت که حامل آفتاب سلطنت بود درآورده وچون دیار بکر مخیم شاه دوران عظمت گشت مراد روم بارو دی همایون ملحق گشتند ودر موضع بصیین ومیردین نجم یقبل کلا همایون استعداد یافت ودر آنجا خاطری کرد که مثل آن از سلاطین عهد معهود نبود وتشکر را طغار داد وازان مقام تا معبر ای العین وقلعه حصیرزاد وعلوفه پاشا مرتب ومهیا ساخت وخدمات شایسته تقدیم رسانید ومشمول عواطف خسروانه گشت وچون کنار فرات مضرب خیام ظفرانجام آمد پادشاه دریادل فرمان داد که سلطان میردین با یکل از ثقل هزار کان دو هزار سوار دران مکان توقف نماید واگر از اطراف مملکت خبری رسد یا اعلام حضرت علیا احتیاج افتد انهاء گلند والا آن مهم را بحسب صوابدید خویش بفیصل رساند وپادشاه دریا نوال از آب فرات عبور نموده وتشکر اسان دار ونوهزار سوار در شمار آمدند وازآن مکان قتلقشاه نوین ومولای مبغلای پادشاه بزکنار فرات در مدت سه روز بنواحی حلب رسید ودر قصبه که بانواع نعمت آراسته بود نزول فرمود ودو روز در آنجا اقامت نمود تا لشکریان فاقده بعد ازان خان چون کوه وقار پرشته برآمد احتیاط قلعه حلب فرمود در امر محاصره وعدم التفات را بهما مختلف شد آخر الامر چنان مقرر گشت که دست تعرض دران قلعه کوتاه دارند تا مهم مصریان منقطع رسد ودران حوالی بار دیگر بعرض لشکر فرمان داد آنروز از همینه تا میسره واز قلب آنجا حین پادشاه سپهر احتشام بمسافت خطوات ابرش کردون خرام منظر اشرف همه را مطالعه فرمود ودر آن روز جوانان زانو زده معروض داشت که چون چشم همایون پادشاه در رشته عرض بر مراکب مانند ان افتاد اگر رخصت شود هریک از ما اسپی با دیمای برق رفتاری که درچنین روزی بکار آید بنظر تحسته سلطان رساند این سخن گفت واسپی که بیت شسته گر تیز شتافتی تک روز بگذشته دریافتی میشکیش گردو سایر امرا موافقت نموده اسپان نامی بگذرانیدند وروایت فتح آیت ازانجا در حرکت آمده در حوالی اسماق نزول جلال فرمود ودران موضع جاسوسی بگرفتند بعد ازانکه تخویف وتهدید نمودند چنان تقریر کرد که پیش ازین سه روز امیری از امراء این دیار خبر وصول لشکر ظفرآثار یافته بگریخت ودر راه فرا سنقور حاکم حماه ملحق شده پیش سلطان مصر که حمص نهضه اقامت مطنب کرده بود رفته خبر آمدن وصول لشکر قیامت بهیبت بحوالی اسماق تلک ناصر ومتجنده مصر با وا حرکت پادشاه روی زمین ترتیب مصاف کرده در دمشق عرض لشکر داده بودند ودر حوالی حمص منتظر نشسته فی الجمله چون رایت عالیه بحوالی حماه رسید قلعه انجا نیز از عرض سپاه ظفر پناه مصون ماند ودر موضع منهیان خبر رسانیده که سلطان مصر با متجنده پیرمن تربت خالدین الولید مقام کرده ودر آن عرصه تلی است که آنرا تل نصر خوانند ودر امتداد موضع دو نوبت ایشان را با لشکر مغول اتفاق محاربت افتاده وهر نوبت چاشنی شکست یافته وبگریخته ونصرت در آئینه مراد دیده وآن تل را برخود مبارک دانسته اند والکنون نیز همان اندیشه از آنمنزل متوقف اند وازان محل غیر منصرف قتلقشاه نوین بحکم مصلحت چنانست که صفوف درجای دیگر اتفاق افتد وتل نصر را بانجماعت گوید خذلان گردد وپادشاه گیتی ستان سلطان ربانگیزه ان لشکر روان فرمود که ماورای اعادی را محافظت نمایند تا برقرار قرار نباشند وبعد ازین تدبیر بریع نافذ گشت که تمامت امرا ولشکریان باب حسن المآب شرط طهارت بجای آورند وسر واسا در اخلاص عبودیت بقدم راستی استاده در یک مقام مجتمع عرفات صف از سر نیاز نماز بجماعت گذارند وبزبان اللهم انصرنا وانصر عبادک المؤمنین بصدا درین گنبد گردان انداخته وچون ازاد افریضه فارغ گشتند پادشاه روی زمین آفتاب وار روی تخشع بر خاک ضراعت نیاز درگاه بیت انکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست این همی گوید اله وآن خدا آن تبتکری ظفر وقدرت مسلمت نمود امارت فاستجاب لهم ربهم بظهور پیوست وازطلیعه غیب خطاب ولا تهنوا ولا تحزنوا انکم الاعلون استماع افتاده مقارن این احوال چون ازدمان سیر وبعد مسافت بسیاری ازاسبان لشکریان سقط شده بود وبقایا لاغر وناتوان مانده چریک پیاده در موقف بندگی سر بر زمین نهاده حال عجز خویش عرضه داشتند جهت استمالت خاطر ایشان حکم شد که مجموع لشکریان در میدان نام ونگ پیاده جنگ کنند روز دیگر که احتراق مریخ بود نامه دولت پادشاه را اسباب فتح عنوان وآیات ظفر تاریخ فرمان شد که تمامت لشکریان سلاح پوشیدند وماند رعد وبرق درجوش وخروش آمده روان گشتند وچون نزدیک باب باریک رسیدند پادشاه فرمود که امروز چهارشنبه است جنگ را موقوف باید داشت که مناسب نیست وظیفه انگه عساکر را در دیگر استراحت نماینه تمامت چریک فرود آمدند وبعضی اسلحه از خود جدا کرده بمهمات طبخ وغیر ذلک قیام مینمودند که ناگاه قراولان خبر آوردند سلطان مصر رسید سپاه منصور بیکبار سوار شده صفها راست کردند ومصریان مقداری چهل هزار مرد با دلاور بالشکرهای چون بیضه فولاد متعاقب یکدیگر عنان ریز رسیدند وهم از کرد راه حمله بر قول آوردند وچون نزدیک آمدند که اقدام عساکر نصرت شعار از صدمات مصریان

منزل هزاره میان طرفجه و برطاس از مرکب پیاده گشتند و بهیات اجتماعی شبه آغاز کردند و از نوک تیر سبی چهار پایان بزمین افتاده و در این اثنا از هزاره قتلغشاه شنا نوین آواز کوس برآمده مصریان روی بدان طرف نهادند قتلغشاه فرمود که ملازمان پیاده شوند و همه تجمع از اسبان فرود نیامده بودند که بازاشاره شد که سوار گردند و بین الرکوب و النزول تراخی افتاده مصریان رسیدند و بضرب تیر و تیغ بعضی را بخاک افکندند و مقاران این حال عسکر ظفر قرین چون فصل ایزد متعال مترادف و متعاقب رسیده بر لشکر دشمن حمله کردند و مصریان از زخم تیر باران مانند گلان پشت بنمودند مولای دوقوبیشی بحیلات متعاقب دلوله در زمین در زمان افکندند و مقدار پنجهزار کس از مصریان بقتل آمده بقیة السیف را ما کنار آب عاصی برانده و در اثنا اکیر دوار اعراب شام بحسب مواضعه معهود و ظاهر شدند و چون این منصوبه معلوم رای مشکل گشای شهریار هفت کشور بود پیش از تسویه صفوف با طایفه از لشکریان مقرر فرموده بود که در مقام حزم و تیقظ مراسم تصون و تحفظ بجای آورند حال که سپاه منصور سپاهی اعداوید بدکی از نوئینان با مقدار چهار هزار کس که مترصد بودند در مقابل ایشان رفتند و قریبتی تیر از میسره امداد فرموده در یکلحظه اساسی هفت هزار تن شامی را از جریده احیا محو کردند و سلطان مصر چون زد اردوی و کبود لب بحسرت رسید اهالی آنار گفتند که تدبیر کار ما چیست در جواب گفت که مهمات دیگر کون و سر رشته اضطرار از دست بیرون شد هر نوع که دانید صیانت نفس و مال واجب دانید این سخن بگفت و روان شد روز دیگر که ایلخان اردوی آسمان سپاه زنگبار رایت ساخت امرا و ارکان دولت بدین فتح نامدار سلطان کردون اقتدار را تهنیت گفته جمعی که در صف قتال بلوازم جلدی و مهادی قیام نموده بودند بصلات ارجمند و عطایا دلپسند اختصاص یافتند و فتح نامها مصحوب ایلچیان باطراف ممالک روان شد و چون بر رای عالم آرای پادشاه گیتی گشای رونق گشت که والی مصر با فوجی اندک خود بسیار از راه بطیلک متوجه قاهره شده و امرا که متعلقان ایشان در دمشق بودند با تصوب شتافته اند و اتباع و محشر خویش گذارنده در عقب سلطان رفته اند حکم جهانمطاع صدور یافت که مولای دسلطان و بعضی دیگر از نوئینان با پانزده هزار سوار پی سلطان مصر گرفتند و در راه هر کس که از شامیان یافتند بقتل آوردند و تاغزه که هشت روزه راه بمصر است غارت کنان رفتند و پادشاه کامیاب دو روز در حمص اقامت نموده جزاین و مواشی که از مصریان گرفته بودند بر لشکریان قسمت فرمود و از انجا بجانب دمشق نهضت کرد و چون بحدود آن بلده رسید سادات و قضاة و اعیان و معارف شهر با مصاحف و تنسوقات لایق و پیشکشهای مناسب باستقبال بیرون آمدند و دست در دامن استیمان زده بجان امان طلبیدند پادشاه اسلام پناه بر زبان معجزبیان بگذرانید که پیش از التماس شما فرموده ایم تا ساقی عفو ما کاس استیناس بر دمشقیان دایر گرداند و همین امال ایشان از تلال افضال پایه و سیراب سازد انگاه پادشاه یکی از مقربان حضرت اشاره فرمود تا لشکریان را از تعرض آن طایفه باز دارد و قتل و یغما بشخصی موسوم آمد و بلا غیر بر سر قهارات منصوب و فحیان بحکومت شهر مامور گشت و حکم شد که از جمله هفت درب دمشق دروازه بعداد را بگشایند و باقی را مسدود گردانند و در ظلم و تعدی که در عهد آن پادشاه مسدود و لوبر بندند چون اهالی دمشق بی سابقه خدمتی مشاهده کردند شهریار کیتی ستان طایفه را آنجا فضلت عرض مال موسوم شده بودند و آن باب فی الجمله تغافلی در زیده چوب یاساق زدو زمره دیگر بجای آن فرقه باز داشت از وفور صدق رغبت معروض گردانیدند که چون نعمت امن و امان پادشاه جهانیان شامل حال همگنان گشت ما با تفاق مبلغ صد تومان نقد کرده بتجرانه حاضر رسانیم و تحصیل این وجه سید قطب الدین و خواجه صدرالدین بهری متعین شدند و در اثنا این اوقات عازان خان عزم مراجعت کرده قتلغشاه نوئین را باستخلاص قلعه دمشق نامزد فرمود و حمص و طرابلس و حصکه و سلاحیه و معرة النعمان که آنها را شام وسطی گویند بالکلی بهادر بعضی رفت و حلب و منبجات و جبل السماق و بیره را حبه الشام که شام سفلی عبارت از انست به یکبار قرار گرفت و مولای با کیتومان سپاه باحکومت غزه و آن حدود متعین شده چون پادشاه از آب فرات بگذشت بار دیگر سلطان نجم الدین حاکم ماردین طوعا کرده خدمات پسندیده را التزام نموده بمزید عنایت خسروی که خاصیت کبریت احمر داشت اختصاص یافت و آن طرف شامیان و ارباب قلاع چون از حرکت رایت ظفر نگار ایلخان با اقتدار خبردار شدند اندک اندک جرائی پیدا کرده شبها بیرون آمدند و اسبان لشکریان را از دیده می بردند و از غرایب احوال اکثر در آن اوان که قتلغشاه بمحاصره قلعه دمشق مشغول بود یکی از اساتین منجنیق که در آن شیوه مهارتی تمام داشت دعوی کرد که بضرب سنگ منجنیق قلعه را مستخلص گرداند قتلغشاه فرمود که احتساب و اسباب آن آنچه استاد طلب دارد بدو تسلیم نمایند و استاد بکار خود اشتغال نموده نزدیک بود که عمل باتمام رسد و مقارن این حال کوتوال قلعه که مردی بزرگ جهاندیده بود در وقت

وصداقت آنشخص در آن حرفت وقوف داشت باقوم خود گفت که اگر این منجیق فرصت نماید اجزاء مجتمعه کوه را متفرق گرداند اکنون هر کس که از برگ اناموس مشخصات اسلام و احراز مشوبات یوم القیام شعار و امتناع سازد یک صره که محتوی بر هزار دینار بوده بهره و مزد کار او باشد شخصی از مشهوران بی باک این سخن استماع نموده از قلعه بنشیب آمد و در اردوی قتلغشاه متفحص کار و مترقب زمان اقتداری بود ناشبی متفکر وار در دکان استاد منجیق فرو آمد و در گوشه مختفی بنشست استاد که استاد اهل برعمل کرده بود بخانه معاودت نمود پای در منزل نهاد و ان بود زخم بر مقتل خوردن همان آن عیار سر استاد از بدن جدا کرده و با کارد کشیده بیرون دوید عیال واطفال او نوحه وزاری آغاز نهاد چون از رفت مشعله پاسبان چه سود عیار با دو سر یکی سر خویش سالم بر دوش و دیگری سر دشمن بریده از کوشک تا کوشش بقلعه مراجعت نمود سکان حصار علیه قلعه اطراف رسانیده مبلغ یکهزار دینار با صد هزار آفرین نثار او کردند و بدین سبب فتح قلعه دمشق در توقف افتاد و کوتوالان دیگر طلاع شام نیز بر مقر اصرار نمودند قتلغشاه نوین مصلحت در معاودت دیده با محرمی چند از بقایای ملتزمات دمشقیان بار دوی همایون پیوست ولشکر الیخانی که در دیار عرب بحفظ اطراف مامور بودند با قتلغشاه موافقت نمودند و در وقت عبور از آب فرات مشعله حیات بعضی از ایشان منطفی گشت باقی نیش باشد و باعزت ابتذال و منشاء مراجعت امرا از دیار شام نفاق قبچاق بود او سابقا در زمره ممالیک الفی سلطان مصر انتظام داشت و چون خازان خان شام آمد قبچاق بملازمت پادشاه پاستحقاق نشاقته بصنوف تربیت و عاطفت اختصاص یافت و بعد از عود خازان خان عیار نفاق اعتقاد را مستعیر ساخته باسلطان مصر در ساخت

ذکر لشکر کشیدن غازان خان بجانب شام و شرح بعضی از حوادث آسمانی مستند بتقدیر حضرت سبحانی چون پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام استیلا یافت و بعضی نوئینان بحفظ طرف آن حدود و تعیین مکنت بازگشت دامرا نیز باسطه نفاق قبچاق مراجعت نمودند چنانچه رقمزده کلک بیان گشت ازین صورت غباری بر حاشیه ضمیر انور نشست و همیشه خیال عروس ان مملکت بخاطر ایشان میرود و آرزوی معاودت بگاه و بیگاه عکس پذیر هر چند مقربان درگاه بصریح و کنایت خواستند که آن صدر نشین صفه سلطنت را از سر آن عزیمت بگذرانند میسر نشد تا در شهور سنه اثنی وسبعمائه باز عالم نصرت طراز بر عزم استخلاص دیار مصر انعطاف نمود و بعد از قطع منازل وطی مراحل چون بظاهر حلب رسید معلوم شد که مصریان در اطراف و مسالک ساکن شده اند و میل آن ندارند که امثال پای در میدان مبارزت و قتال و جدال نهند همت غازانی که غایه عروس ملک را غبار رکوب کارزار میدانست فرمود که بی توقف و اهمال روانه باید شد و امثال و اعاظم از خاطر مرتفع باید ساخت امرا عرضه داشتند که مصلحت در آنست که در نهضت مسارعت ننمائیم و چند گاه دست از جنگ باز داشته الیخان مصر فرستیم و کوشش ملک ناصر در نصایح و مواعظ کرانبار سازیم اگر جواب بر طبق مدعای ما آمد فبها المطلوب والا خاک آن ولایت را در تو بره اسبان کرده باران و آذر بایجان بریم و چون رای امرا متضمن مصالحه خاص و عام بود پادشاه عنان بجانب یورتهای اصلی منعطف گردانید و بفراغ بال روزگار گذرانید تا سال آخر گشیده سبزه بهار سنه اثنی وسبعمایه از لب جوی بدمید انگاه قاضی نصیر الدین تبریزی و قاضی قطب الدین موصلی را در اوایل سنه اثنی وسبعمایه بسفارت مصر نامزد فرمود و زبده مراسله انکه اگر در آن دیار شعار پادشاه کامکار از خطبه و سکه اظهار کنند و التزام خراج نمایند از تعرض سپاه بهرام انتقام ایمن مانند والا با ایشان آن رسد که از چنگیزخان بخوارزمشاهیان رسید و الیخان در حرکت آمدند بقطع مسالک و مفاوز چون بحدود مصر نزدیک شدند تقاولان ایشانرا بر مداخل و مخارج وقوف نیابند در شب بشهر در آورند و بعد از سه روز بیار گاه سلطان برند و چون مضمون رسالت باور رسانیدند والی مصر گفت جواب این الوکها در صحبت معتمدان و رسولان خویش خواهیم فرستاد و ایشانرا بخلعت و نعمت مستظهر ساخته باز گردانید و قاضیان بخدمت الیخان رسیده کیفیت حال معروض داشتند پادشاه فرمان داد که الیخان با طراف ممالک رفته جار رسانند که لشکر بیلیخ را معین بدرگاه پادشاه عالمپناه حاضر گردند و بعد از جمعیت سپاه در مقدمه قتلغشاه و چوپان و مولای را با سه تومان لشکر **جلیت سپاهی** که از کوه تا کوه جای نیابند و گویند کیتی بپای براه کنتاف و موصل روان فرمود و نفس خویش از راه دیگر در حرکت آمد و در جمادی الاول سال مذکور ظاهر حلب مخیم اقبال گشت و در ان مرحله رسولان مصر با دیبای همایون پیوستند و مکتوبی که مصحوب داشتند التزام طریقه که رعایت آن در سه سلطنت چنان پادشاهی عظما و عزا حکم وجوب داشت مهمل مانده بود چه نام سلطان مصر در آن صحیفه باب زر نوشته بودند و در باب رد و قبول خراج و خطبه و سکه سخنان گفته جواب

التماس التزام مثل برین هیچ نرفته مطالعه پادشاه رسیده ماحکایت خرج پوشیده ماند که حاصلات این ممالک بجز اقلیم با در مصالح جهاد و غزو محافظت ثغور اسلام و قطاع امر ناموری و غنای لشکر که در رابطه و مجاهدند موجود مصروف میشود و از ان جز چیزی عاید نمیشود اگر یکم دیگر التزامی رود موازی آن خلل بین ابواب راه یابد و جواب سند عاجز ماند اگر بر یک صفحه نقودی که درین دیار جاریست باسم امیر المومنین و نام سلطان محمود غازان نقش کنند و بر یک صفحه دیگر بعد از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم زنند نگاه ایلچیان از زبان والی مصر معروض داشتند که چون نظر پادشاه اسلام در تمشیت امور انیست اولا در تشهیر آیات دولت رواج افزودن تا مناسب انگه ازین ممالک بدین مقدار اختصار فرمایند بعد ازان صندوقی مقفل محتوم بنظر پادشاه درآورند ایلچیان باز رسولان سوال فرمود که درین صندوق چیست ز انوزده گفتند کما را چون ازین نهانی خبری نیست بجز دو توهم سخنی می توان گفت چون از درون عرزه واقف نیستند کسی هرکس حکایتی تصور چرا کنند و بفرمان مرصندوق رگشاده انواع سلاح در انجا مشاهده افتاد لشکر قهر و غضب غازان خان که کمتر بندرا از ملازمان دولت قاهره بیرحمت مصر و قاهره خاین میدانست افروخته گشت الا نفس مطمئنه او که صولت باس همت شجعت اساس بهمت مقرون داشت از زلال مرحمت آبی بر آتش نایره زد و در حال قدرت با جواز فضیلت والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس مخصوص آمد و در خلوتی بن احوال سنه یاق ایلچیان شاهزاده توقتای با سیصد و بیست و پنج سر باع زراه گذیده رسیدند صورت حال چنان بود که در اوایل سال میان توقتای و توقتای در حدود سقسین و بلغار محاربتی سهمناک و مقاتلتی هول انگیز واقع شد و توقتای غالب آمد و توقتای مخذول و منهزم گشت و از عادت سپهر تندرو وفا یکی نیست که نصف یکی را زخم رسید برتر کند یکی خط صحیح بر سر کشد یکی را دهد ملک و کنج و سپاه یکی را نشاند بخاک سیاه چو مهر دورانی امان از جهان نبرد حقیقت چه این وجه آن و چون توقتای بر سر بر فرمان روایی متمکن گشت عزم تاخت در حرکت آمد و هوس حرز مملکت از ان داد زیا یجان بر ضمیر و استیلاف ایلچیان و مصاحبت عیسی کورکان پیش پادشاه غازان فرستاده رسالت و خلاصه سفارت انگه برحسب تخصیص و تقسیم چنگیز خان ممالک اران و آذربایجان متعلق باتو و اولاد او میدارد و سالهاست که ایلکو اران او صاحبت و ارتفاعات آنرا بخلاف یاسا متصرف میباشند روزگذشته را چه توان گفت غازان خان باید که امروز چون را بر مرکز خود ثابت دارد و ولایت تسلیم کند والا جنگ را مهیا دارد و باشد و بداند که از عهد و قرار قوم ما طاهر در بند قرار ان سپاه ظفر نشان باز نیاید و زده توان چنان اند چنان است طمانیت طبع کشیده و نشسته اند باقی لشکر را برین قیاس باید کرد و جهت اظهار تکاثر چریک کمینه پرارزن مصحوب ایشان کرد انیده بود عیسی کورکان و ایلچیان چون شرف دستبوس دریافتند از مهابت مجلس پادشاه مضمون رسالت را هرچند خشونتی داشت بعبارتی خوش و لفظی دلکش ادا کردند پادشاه از کثرت ایلچیان و غضب شده فرمود که فرستادگان اگر بجهت استخلاص مملکت آمده اند عدد ایشان زیاده برین بایستی و اگر بجهت تبلیغ رسالت است به الحق رایچ تو اگر غایت بود اما جواب طلب ولایت انیست که الملک عقیم و دعوا بکعبه تسلیم تا انگه از عهد هلاکو خان الی یومنا هذا اران و آذربایجان مضاف ممالک بسیط گشته بالضرب تیغ آبدار و اورا از سر تعرض طالبان ملک نگاه داشته ایم اکنون انتزاع ان جز باستعمال تیغ ابدار تصور نپذیرد و بجز دبیغام عروس ملک در کنار نیاید عروس ملک که مهرش بریده اند تیغ گرمتیغ مرا و اطلاق بتوان داد چون کیسه ارزن معروض حضرت ایلخان افتاد و در بادی الرای فرمان داد تا مرغی چند آورند و آن مرغان همه را در یکجا بر چیدند راقم حروف گوید مثل این حکایت از اردا اسکندر مرویست غالبا در موضع خویش ثبت افتاده فی الجمله دران ایام عیدی که معهود سلاطین مغول بود در رسید پادشاه عالمیان بترتیب طوی امر فرمود بیت بیار مست جشنی که خورشید و ماه نظاره کرآید دران جشنگاه امراء حضرت و وزرا و ممالک و حکام کبیر و صغیر و ملوک ممالک و اعیان و اشراف اطراف و ایلچیان مصر و شام و سایر بلاد دران جشن حاضر بودند و مدت سه شبانروز صغیر و کبیر و غنی و فقیر بعیش و طرب اشتغال نمودند و بعد از فراغ از سرور پادشاه و امرا روی بتنظیم مصالح ملکی آوردند و فرمان واجب الاذعان ماند گشت که رسولان مصر همدان رفته دران بلده جنت نشان تا معاودت رایات فتح آیات توقف نمایند و ایلچیان توقتای را در انصراف ارزانی داشت و چون ازین امور فراغت روی نمود فرمان فرمود تا لشکریان بعد از ساختگی اصناف اسلحه و ماهه زاد نفقات مرتب سازند و چون ثلث اسباب سفر و بست درهم و دار رایات نصرت آیات راه عازم آذربیجان گردانیدند روز افزون بود روان شدند و در آن یورش بزیارت مشهد مقدس امیر المومنین

حسین بن علی رضی الله عنه و عن ابیه بتبرک نمود و از آنجا براه اعمال عزائیه انبار و میعت و صیدیه و عانه نهضت فرمود با آنکه هر روز ده فرسنگ راه زاد و قطع مینمود در این حدود در رایت عقاب میات بتفرج شکار شتر مرغ طبران میکند اندوه که آثارش یعنی ملجح الجمل فی سم الخیاط ظهر مید هد پادشاه از مشاهدهٔ شکار فراغت یافت متوجه عانه شد و از آنجا اورق را موصل فرستاد خود روز چهارشنبه در بابان سراپرده خاقانی برافراشتند پیشوای اهل قلعه و سرورساکنان آن بقعه مردی تاجر کاروان بود از بطش و انتقام لشکریان پادشاه اسلام اندیشیده پسر خود را با قاصدی و چندتن از اعیان بلده نزد حضرت فرستاده لشکریان را استعار و نعل و هر ما یحتاج مدد داد و عرضه داشت که این موضع سرحد شامات افتاده و در وقت تنازع جانبین عرصهٔ ملاقات و انصار دولت قاهره و در تسخیر آن ولایات جد و جهد تمام دارند و مانند کان خود رقم املی بر صفحه کشیده ایم منتظر اشارت عالی ایستاده هر گاه که خاطر خطیر از روس و نواحی جمع شود ما را رباب و حواشی مستمالی الهام لاعلی الاقدام بموکب اعلی خواهیم پیوست پادشاه را سخنی معقول پسندیده افتاده پرسید که هیچکس از سپاه قیامت اثر تجویز ان نواحی اقدام ننماید و باید که اهل قلعه نیز با لشکریان ابواب معاملات مفتوح دارند و از آنجا رایات نصرت بکیر بجانب حلب نهضت فرمود و هم در بابان قلعه مضارت خیام ملازمان ظفر انجام احتیار رفت صاحب حلب رسولی فرستاده اظهار مطاوعت نمود و در تسلیم قلعه بعذر سکان رجعه تمسک جست پادشاه چند روزی منتظر شکار و شراب اشتغال کرده بعد از آنکه داد عیش و طرب داد سوتای والغوچوپان و قتاق را با جمعی دیگر از سرداران بمدد قتلغشاه زمین در ولایت بگذاشت و بعزم تخلخاه خویش از راه موصل و سنجار علم برافراشت و از آنجانب حاکم مصر ملک ناصر با لشکر موفور در حدود دمشق انتظار میکشید و حکم فرموده بود که متجنده مقدار شهری از مقام خود بیشتر زدند و چون امراء پادشاه جهان بپناه از آب فرات گذشتند و از مصریان بهری نرسید و اثری ظاهر نشد عنان بجانب حامه معطف گردانیدند و از آنجا متوجه حمص شدند و وجوه و اعیان بقلعه تحصن نموده بودند قتلغشاه نوین و امرا بمحاصره مشغول شد و نزدیک بآن شد که فتح میسر گردد در این اثنا ناگاه خبر رسید که ملک ناصر هنوز بدمشق نرسیده و اختلافی در میان امرا پدید آمده دست اطماع انسانی که جز بسر پنجهٔ مرگ برنافته گشود و دامن کبر خاطر اشد بعضی گفتند که استخلاص حمص هرگاه که خواهیم بآن دهی میسر شود حالا باری آن وحشیان از دام رمیده را بچنگ باید آورد و تو هم سپید نقد حاضر را پشت پای زدند و موجود ذهنی را بر موجود خارجی مرجح شمرده باز گشتند چوپان بیک صلاح در آن دید که اول بدمشق روند در روز دوسه آسایش نموده منهزمان را تعاقب نماید قتلغشاه زمین بانع آمده گفت بی ملاقات مصریان و فراغ خاطر از لیشان بحریات پرداختن دور مینماید و از انجا در مسارعت آمده دویم رمضان بر سر شیشه رسیدند چون بهامون نگاه کردند آن صحرا را از لشکر مصر و شام بحری مواج دیدند چه همان ملک ناصر با نجا رسیده بود و مضارب خیام تعیین یافته از بنوی مخالفان خوف و رعبی بر خاطر امرا مستولی یافته بعضی گفتند که مصلحت در مراجعت است تا ملاقی فریقین در موضع دیگر اتفاق افتد امیر چوپان گفت ازین موضع برگشتن دلیل ضعف و بد دلی باشد و خصمان چیره دلیر شوند و پیش از انکه قلب و جناح آراسته شود هر کس از مقام خود در حرکت آید و اگر مهمی بر وجهی دیگر باشد خود را نزد ارباب ثبات دوقار معاف و معذور گردانیده باشیم و نیز شب نزدیکست شاید که در ظلمت لیل ازین ورطه جان بسلامت بیرون بریم عافیت مجموع امرا را ای اورا پسندیده دانسته گفتند امیست مقتضی عزم راست و اندیشه درست که روشن رواں باد و دین درست امیر چوپان مضمون آیهٔ وما النصر من عند الله را نصب ضمیر ساخته با طایفه از ابطال رجال فرود آمد و قتاق و تر سا دتی چند از امرا بجمعت موافقت چوپان بیک در حرکت آمدند قتلغشاه نوین و مولای با دو تومان لشکر و توق بزرگ بر سر شیشه متوقف شدند و از آن طرف ملک ناصر

بیت

چو خورشید تابان ز بالا بگشت ... خروش تبیره بر آمد ز دشت

و لشکر آراسته چون چشم خروس با فر و زینت فراوان و ساز و اسبهت بیکران در جوش و خروش آمده صف کشیدند دو از افراس و بغال و جنایب و جمال ما در را لشکر را لکشیر سوا در اصف دیگر مرتب داشتند

بیت

ز گرد سواران هوا بست میغ ... چو برق درخشنده پولاد تیغ

تو گفتی که الماس جان داری ... همان گرد تیره روان داری

همه صحرا پر از سر و تن بی بال و تن بی سر و سر بیکران افتاده بود و امیر چوپان چون لشکر که در کلهٔ آنها فتد از هر سو میتاخت و ممالک قالب از سلطنت روح پرداخت تیر اد کوئی حکم قضا داشت خطا نمی شد داد و قتاق با تفاق گردان لشکر میزد انگیها نمودند که اگر بالفرض رستم زال باز آمدی از راندن تیغ ایشان سپر و خشت در روی کشیدی آخر الامر میسره ملک ناصر بگسیره چون رمه از چوپان گرگ حمله منهزم شدند چه منهزم که اگر معدوم گشتند و لشکریان با خذ غنایم مبادرت نمودند قتلغشاه که صاحب میسره

بود و دو علام خلاص یافته سلطان مصر را ازان حادثه اعلام داد و ملک ده هزار سوار را بجانب میسره فرستاد و پیش ازو صول ایشان ارعلاق وطغا تمر بتعجیل با
از کمال بد دلی روی گردان شدند چوپان و قتاق بطرف میسره عثمان کرای آمده در بهادری و تیغ زانی کوششهای طبع مینمودند ما چون بواسطه فرار بعضی امرا و
مشعول سپاه با دلها صفوف بهم برآمده بود و نظم ترتیبی نمانده چنانچه چوپان و قتاق لشکر یا زا بر چپ تحرص مینمودند و هر میتیاز طعن زدند مفید نیفتاد و چون
کار از سعی و کوشش و گذشت قتاق و ترسا و گشوا با طایفه دیگر از اعیان لشکر دریچه تقدیر اسیر و دستگیر شدند چون یک سلامت نفس خویش با بقیه لشکر عثمان
بر اقت و در تخلیص سپاه و ترفیه حال ایشان منزل منزل و ساختن مونت و بذل معونت جهد با مزد که در عاجل مثمر اصطناع پادشاه آمد و در آجل منتج ثواب تکفیر
گناه و حضرت و چون امرا که در معرکه جولان مینمودند شکسته شدند و جانبان بیک جان بیرون بردند بقیه آن شب بلد اصورت در آن پشته رفیع بودند بیت
چو برزد سر از کوه گیتی فروز دو زلف شب تیره گردد روز ازان چادر قیر بیرون کشید بدندان لب ماه در خون کشید مصریان در جنگ چیره گشته در
فتح کامیاب پیرامن آن پشته چون سوار برصاعد و کمر در میان شدند و از اطراف محاربت در پیوست و لشکر ایلخان حمله ایشان را شب از خود دفع میکردند ملک ناصر
اشارت کرد که از یک طرف آنجماعت را راه دهید مصریان چون بفرموده عمل کردند و طریق کشوف گشت قوتلغشاه نویین با لوق بزرگ و لشکر خود از بالای پشته
فرود آمدند و مولای میراز عقب او شیب آمده هر دو امیر با تفاق راه بلاد خویش پیش گرفتند و جمعی که از زخم شمشیر خلاص یافته میگریختند در شورستان که آب مرج سفیدران
راه یافته بود نفساد دند و الکزایشان با اسب و سلاح بگل فرو رفتند خلاصه تقریر انکه از سپاه ایلخان بیرون از کشتگان عرصه بیجا و در برکشتگان ناحیه فتاد هزار
کس با سیصد هزار اسب و قبضه تصرف مصریان آمد و ملک ناصر بدین قدر اکتفا نا کرده فرمود که افرم امیر دمشق با لشکر گران سه شبان روز بر صوب رصد رفته
منهزمان را تعاقب نماید و هر کرا یافت دست بجان او برتافت سلطان بدین فتح مبین فتحها با طراف بلاد فرستاد و اسیران لشکر ترک را از امیر تا کوتالجی
در میان محافظان تغلو و سپاه عرب تقسیم نمود و فراخور حال هر یک از اسب و ساز و سلاح و مرسوم تعیین فرمود و بوجود ایشان استظهار افزود و چون حال مراجعت
و فریق کی قتاق بها در از زمره و بزم بسیع ملک ناصر رسانیده بودند با حضار او مثال داد او را حاضر آورده با حیاط کردند بجده رخم بر اعضا دانست ملک بزبان ترک
از قتاق پرسید که عازان خان هر سال ترا چه میداد که این همه جانسپاری بتقدیم رسانیدی جواب داد که مغول پادشاه خود را بنده بایست که از او نشنود و بر عرش
خدای عالم را نداند و بزرگتر از خود نبیند و نفیعت خود را پس از برای درم و دینار خدمت نکنند و من اگرچه کمترین ملازمان عازان خان بودم هرگز بدولت او هیچ چیز مرا کم نبود و
همچنین سلطان هفت تومان گرد که عامه چریک را هر سال چه میدهند گفتند از دو تا نار تا پنج تا نار از همه عجبتر انکه از زمان نهضت تا وصول موقف حرب
در این سفر زیاده از پنجاه بار لشکری را با رکیر سقط شده باشد و ایشان مجمع سلاح و آلات و ادوات سفر دو ماهه را هرا بر داشته آمده و با وجود چنین دهشتی شنیع که
بدشمنان راه یافته گرباوطان رسند و پیش از انکه بند قبا گشایند بر لبع صادر گردد که باز بمورش و در دست در حرکت آیند بر مقتضی فرمان در همان زمان روان
گردند و معنی چوچو این چو را کی در خاطر گذرد سلطان مصر دارکان دولت قاهره بر کمال قناعت و حسن طاعت و وفور شجاعت ترکمان آفرین کردند و انصاف
دادند مصر از ظفر و فیروزی قرین بود و فتح و نصرت همنشین اما سپاه غازانی از هر طرف سوار و پیاده روی بمرکز رایات خانی نهادند و در راه تحمل انواع شدائد
نمودند بسیاری از احاد چریک در برابر مسکه از طعام گذیر به بندگی خط دادند و بسیاری از امرا صده و هزاره که بواسطه حرکت نا فرجام ایلق توسن ایام که
مرکب مراد ایشان ماند حوصله خیلان تنگ از حواشی ماندگان معرکه بتزویج دختران ماه پیکر مباهی گشتند گاهی ازان پیاده و گاهی بران سوار مراحل
قطع میکردند لشکر پیاده بعد از افتادند آویخته چند تومان زر در تجهیز مصالح و نفقات انجماعت صرف نمودند ایشانرا روانه اردو گردانیدند و این در
بندگی حضرت موقف تمام یافت و بعد از اصابت عین الکمال پادشاه جهانیان در حوالی ادجان قرنتای ساخت را مرا در موقف بر غو باز دانست امیر
جوپان عرض رسانید که قوتلغشاه نویین از اول تا آخر قدم در خطه مقاتله نهاد و لشکر را که در آب و آتش و مار و مقال بودند هیچ گونه مدد نداد با بحمله چون مبنی که سردر
لشکر بنود م میسره مصریان شکسته اگر سپاه امیر قتلغشاه بیجر دلمعان اسلحه و تسهیل اسباب امداد مینمودند تا تتبع راندن و سر افشاندن چه رسد مهم مخالفان
ساخته بودیم و خاطر ایشان پرداخته عافیت من بنده با تنی چند از بهادران بکرات حملات بردیم تا بفر دولت خسرو صاحبقران بقیه سپاه را از ورطه هلاک

خلاص دادیم قلقشاه نوبان گفت که چوبان بیک بی‌هنگام در میدان مبارزت مبادرت نمود و من بمعنی را گاه بودم چه گفته‌اند العجلة من عمل الشیطان والتأنی
من الرحمن و چون کار از دست تدبیر در گذشت صیانت ناموس توق بزرگ که در عهدهٔ اهتمام من بود واجب دانستم و شفقت بر حال بقایای سپاه بر ان شد
که عنان کشیده و انسم و مضمون لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه را کار بندم پادشاه فرمان داد که جمیع امرا را که بر سر لشکر بودند علی اختلاف طبقاتهم بکوبش
چوب یاسا ق زدند و چند روز ایشانرا بار دو راه مذاق دادند و امیر چوپان را با نگه تشریف و خلعت خاص سرافراز ساخت جهت موافقت آقا دانی فرمود
که سه چوب زدند **ذکر وفات پادشاه عالمیان سلطان محمود غازان علیه شایبة الغفران** بیوفائی دنیا نزد عقلا جلا
مقرر است و معین و جفای چرخ ستمکار کالشمس فی رابعة النهار عاقل و غافل روشن کدام کلرخسار بر شما خسار شکفت که تند بادحادثات انرا بخاک
مذلت ریخت و بر کردن عروس هستی کدام عقد بست که بانشارت سرانگشت اجل از هم فرو نگیخت **قطعه** زمانه چو باد است و ما از نخست
نقاب از رخ گل بغرت کشد پس از هفته در میان چمن تنش را بچاک مذلت کشد غرض از تشبث این مقدمات انکه بوقت فسلان در نواحی سرای
عارضه بذات اشرف پادشاه جمشید فریدون نشان غازان خان راه یافت نه انواع معالجه نافع بود و نه اصناف مواد فاسده راجع و چون رابع آثار ربیع
نمود و شدت سرما مانند سپاه اعدا در دولت قاهره انکسار پذیرفت رایات نصرت ایات بجانب ییلاق در حرکت آمد و مرض روز بروز اشتداد میگرفت تا کار
بجائی رسید که قوت ماسکه بامساک عنان وفا نمیکرد از پشت سمند گردون خرام بلالت روی نمود احتاجی بتقدیر که مراکب عالم بسایط و مرکبات ذلول و
رام حکم اوست جنابت محفه بیش کشید و مع هذا بامکان قوت روحانی و بتخلیه نفس هر بار بتاسیجانی که موج میفرمود تا مست خواتین و عشایر و عساکر یاسکی
از عقب اردو حرکت میکردند و میدانستند که سکون حرکة السکون و غایت کل کاین بان لا یکون مرض بواقعیه چون اندوه مسلمانان زیاده میشد و قوت روز
بروز بسمت ناقص می پذیرفت و امارات ضعف طبیعت بظهور می پیوست و چون پادشاه یقین دانست که کار بنوع دیگر است رو دامن مشیت در قبضهٔ قضا
و قدر زخست متابع توکل قطع علایق کرد پس خواست که شرط وصیت که از شعار انبیا علیهم السلام است بجای آورد لاجرم خواتین باحشمت را که محارم حریم حضرت بودند
حاضر گردانید و امرا را مراسم رفیع مقدار و وزرای عالم آرای اشارت فرمود نوین اعظم قلقشاه و چوپان بیک و بایدو و سوتای و بولاد و سلطان و مولای
و خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین و دیگر ایلخانان و مقربان حاضر گشتند پادشاه فرمود که بنور یقین دیده دوربین تر دانا محقق و مقرر شد که از این منزل
فانی لبسرای باقی ارتحال خواهیم کرد و ازین مرحلهٔ ناپایدار بخوار ملک غفار و دار القرار پیوست و بحمد الله و منه که درین اندک مدت که زمان سلطنت ما بود
بتایید ایزدی در تقویت دین محمدی علیه الصلوة والسلام و رونق احکام اسلام و تمهید بساط عدل و داد و ترفیه حال عباد و بلاد و وضع قوانین عدل و
سیاست و رفع مراسم ظلم و بدعت بقدر میسور رعی نمودیم و میخواستیم که دیگر آنار حسنه و اعمال فاضله بظهور رسانیم اما روزگار مساعدت ننمود و اجل مهلت
نداد و آن نبات سر بر در زوایای سینه ما خود بردیم و مقتضی ثبت المرء ضمیر من عمله امید داریم که از مثوبات آن نیز بی نصیب نمانیم اکنون باید که شما بعد از
من طریق موافقت مسلوک دارید و از مخالفت که عاقبت ذمیم دارد احتراز واجتناب واجب و لازم شمارید و برادرم خدابنده را که مدت سه چهار سال
است که بولایت عهد مقرر شده بر خود حاکم واجب الاذعان دانید و از فرمان او سر نکشید و رعایا را بتکلیفات زیاده متعرض نشوید غازان خان امثال این
سخنان که مشعر بود بر نصایح و مواعظ بسیار میگفت و در حدود قزوین که سر حد منازل آخرت او بود نماز دیگر روز یکشنبه یازدهم شوال سنهٔ ثلث و سبعمایه
نقد روح طبیعی در مجاری عروق و اعضا با نجام رسید و زبان کلمه توحید جاری کرده رو دیعت حق تسلیم نمود صبحهٔ روز صبح محشر در عالم اصفر بر خاست و بعد از
تجهیز و تکفین مابین شرع سید المرسلین ارکان دولت و ایلخانان حضرت سایر ملوک و حکام اطراف و کافهٔ طوایف جاها سوگواری پوشیده و رواز مت تعزیه
که روزگار بدل رکاب و رخش او فرستاده بود روان شدند و کالبد مطهر او را بتبریز رسانیده امیر و علماء و صلحا و مشایخ و شباب و تواکر و درویش و لباس
ماتم باطراف آب دیده بسکین نایره آتش جگر زاید پیره شدند و در مجمعی که نمود از سواد روز ستخیز نمود بر وی نماز گذارده و در گنبد خاص دفن کردند و چون این
خبر واقعه هایله شیوع یافت از کنار جیحون تا منتهی فرات و از لب قلزم تا ساحل عمان خلایق با جلهٔ اشک جامه در نیل زدند در مآثر و مناقب آن پادشاه عالم عادل

فاضل بازل وشرح عمارات وضبط مهمات وکمال کیاست ودوربینی است وفراست وفصاحت بیان وطلاقت لسان وطهارت ذیل وحذارسی ورعیت پروری او اصحاب دانش وفضیلت وسالها ساخته اند ومجلدات پرداخته وشمه از نکات فاضله او در ربع رشیدی مذکور ومسطور است وذکر آن بسبیل تفصیل مناسب این مقام نیست **ذکر بعضی از تواریخ ووقایع که بهنگام مرض پادشاه جهان وبعد از وفات او در خراسان روی نمود** چون خبر اشتداد مرض غازان خان در بلاد خراسان شیوع یافت مرقداق بداختر که بواسطه افعال ذمیمه خویش از اولجایتو سلطان که در آن هنگام بحکومت آن دیار موسوم بود خوفی تمام داشت از جاده صواب انحراف نموده ومحبت شاهزاده الافرنک در دل جای داده خواست که اورا دست آویز رایت دولت والای اولجایتو سلطان ساز بر قمه جوزا وقبه سپهر اعلی برافراشته بودند درحین واقعه ناگزیر غازان خان اسمعیل ترخان که از مخصوصان امیر یسوغ در خراسان ملازم اولجایتو سلطان بای در رکاب مسارعت آورده آهنگ آن دیار کرده وبعد از دوازده روز بار دو در آمده متوجه گرماسین گردون اساس گشت اتفاقا در آن روز مرقداق وسایر امراء بارگاه فلک اشتباه کاسات مروق کشیده ومست شده متفرق گشته بودند وچون ملازمان خاص پادشاه را از وصول اسمعیل ترخان اعلام دادند فی الحال اسارت رفت تا اورا مجلس درآورند اسمعیل تقبیل بساط جلالت مناط قیام نموده صورت واقعه بعرض رسانیده وزبان تهنیت پادشاه کامران گشاده سلطان محمد خدابنده خواست که مراسم تعزیت مشغول شود مولای مانع شده گفت فرشتا این راز مصلحت نیست چه الافرنک سر منازعت دارد وامیر مرقداق در خلاف با او اتفاق نموده سلطان رانده پر مولای پسندیده افتاد امیر رئیس قطغ وامیر کرجی حسابات نموده مهم او بیک ضربت شمشیر منقطع رسانیدند ودرین واقعه در بیست وچهارم شوال سنه ثلث وسبع مایه اتفاق افتاد عجب امر است امرجاه وحکومت که تبوهم شرکت در آن کار برادر جز باقتاء برادر خورسند میکرد واز شخصی فاضل پرسیدند که یار بهتر یا برادر جواب داد که ای یار عزیز برادر باید که یار باشد وچون خاطر خطیر اولجایتو سلطان از مکر ودغل شاهزاده الافرنک فارغ گشت وبا امراء نویان وخواص ومعتمدان این راز سربسته درمیان آورد گفتند مدیدست که آثار سوء اعتقاد در ناصیه مرقداق مشاهده ومعاینه میکردد واین معنی تا غایت بنا بر صلاح ملک مخفی ومستور مانده اکنون وقت آنست که تیغ خورشید شعاع عرصه زمین را از سایه گران او سبک گرداند امرا زمین بوسیده عرضه داشتند که اگر اجازت شود در همین شب تیره بر سر او رانیم وویرا با تباع واشیاع عرصه تیغ قهر گردانیم فرمود حرکت لشکر در ظلام لیل موجب تفرقه خواطر باشد وفردا بروز روشن کلبه بدلش از اقتراق شعله حیات تاریک باید ساخت وطبیعه انگه امشب با صباح مسلح شده در مقام انتباه باشند روز دیگر بامداد مرقداق متوجه بارگاه کیوان رفعت عرش شکوه شده چون بکنار اردو رسید لشکر را بوشیده دید وبروی ظاهر شد که امری بدید آمده که مستلزم ضرری بین است وبنا بر حزم واحتیاط که الحزم سوء الظن بدست بدگانی عنان بخیم خود پیچیده با دشاه شخصی از عقب او فرستاده پیغام داد که خبر واقعه غازان خان رسیده باید که مرقداق بی توقف بخدمت شتابد تا شر ربط غازانیان بکفایت رسانیده آید چون نه بجب ماوربود ونه شجره زندگانی بار آور سخن باو نگردد ودر بارهٔ مخلص خویش تدبیری نمیدید اولجایتو سلطان دیگر بار که از عراق وجهان لحظه رسیده بود وهمان خبر موحش آورده وبا مرقداق سابقه معرفتی داشت پیش او فرستاد ومرقداق را حال معلوم شده کسی نزد پادشاه ارسال کرد والتماس نموده که میثاقی درمیان آید تا بخدمت مبادرت نماید اولجایتو سلطان فرمود که اگر آید واگر نیاید بوی ابقا نخواهد رفت مرقداق ما یوس گشته از سطوت پناه بکوهی برد وراه بدر برده ازان کوه با دلی صد پاره وخوف اینوه عنان بجانب دیگر معطوف گردانید واز شامت کفران نعمت طریق خلاص ونجات مسدود یافته ولشکریان پادشاه بوی رسیدند وچون کریمه فاقتلوهم حیث ثقفتموهم اسمعیل بازگشته صورت حال معروض داشت سلطان حکم فرمود که هم اسمعیل اورا بر امثال قربان کند وخدمتش بموجب فرمان مرقداق را هلاک ساخت وقهرمان قهردو برادر وپسر ونواب اورا بهمان شربت چشانیدند خاتون مرقداق پسر خود جهانگیر نام که ازوی داشت اورا بخدمت پادشاه فرستاده گفت این کودک ثمره آن شجره وفرع ان اصل است اگر دیرا نیز بدایه نامهربان خاک سپارند سلطان ترحم نموده جهانگیر را بجان امان بخشید بلکه مجموع نقود واجناس وارواب ومواشی مرقداق را با دو پسر ارزانی داشت **ذکر نهضت اولجایتو سلطان از خراسان بطرف اوجان وآذربایجان وجلوس او بر تخت سلطنت برادر خود سلطان**

محمود غازان علیه الرحمة والغفران چون پادشاه ستاره لشکر خورشید تاج گردون گاه خطهٔ خراسان را از شایبهٔ کدورت مخالفان مصفی ساخت بطالع سعد و بخت همایون آفتاب کردار بر سمند گردون حرکت عنان جهانداری بجنبانید حسین بیک و سوینج نویین و الیسن قتلغ و مولای و امیر علی قوچکل و دیگر امرا و ایناقان در رکاب فلک فرسای بایک تومان لشکر متوجه جانب عراق و اذربیجان شدند و بعد از طی منازل و قطع مراحل خامس شهر ذی الحجهٔ ثلث و سبعمایه علم ظفر پیکر در اوجان نزول اجلال فرمود و پادشاه کامکار رسوم تعریف بجای آورده چند روز متصل امرا و خواص و عامهٔ لشکر و اصناف خلایق را آستهای عالی همتانه و صلات و صدقات داد و بعد ازان با ایناقان عمدهٔ نجم در پانزدهم شهر مذکور بطالعی که سعود از اوتاد ناظر بودند و نحوس در زایل الاوتاد ساقط بر فراز تخت کوهپیکر عرش ابهت که مسامیر سیمین کواکب مسمر بود خورشید مثال برآمد شاهزادگان بر جانب یسار چون پروین بر گوشهٔ سپهر کمربسته و خوانین کل رخسار بر طرف یمین مانند مهر و ماه بر کرسیها و صندلیها نشسته نوبیان عظام و امرای کرام قتلغشاه و چوپان و فولاد و حسین بیک و سوینج و قتلغ و مولای و ولدزه و سنیتای و سلطان درمصاف و الغو و غیرهم در مقام عبودیت چشم و گوش بر مصدر و مورد فرمان نهاده و میرون بارگاه اصناف لشکریان و گزیدگان آن بوصف صف صف زده چندانکه مدنظر باشد در عقب هم جای گرفته سایقان سیم اندام کاسات مدام دایر گردانیدند و مطربان آوای نوش و نای بآسمان رسانیدند بعد از سه روز که عیش و سرور نهایت گرفت رای صایب تدبیر امور ملکی از دیگر امور مقدم نموده اسباب ملاهی و مناهی از روی بساط چون مهره نرد بر چیدند و نخست حکم شد که کایانمن کان در تعظیم امر شرع محمدی و ترویج احکام دین احمدی صلوات و سلامه علیه سعی بلیغ نمایند و در مهم مملکت از یاساهای غازان که تفصیل جزویات و کلیات آن در موضع خود مذکور است تجاوز جایز ندارند و پادشاه جهان و جهانیان از بو فور عدل و شمول رافت و مزید عاطفت و نصفت و مرحمت و شفقت مژده داده قتلغشاه نویین را امیر الامرا ساخت و صاحب اعظم خواجه رشید الدین و دستور اکرم خواجه سعد الدین را در منصب سابق ممکن داشت و چون سال شمس بنیچه رسیده بود و غزل و نصب حکام موجب انقاص اموال و اختلال احوال مینمود حکم شد تا امرا با سقاقان و عمال بدستور معهود مباشر اشغال خود باشند خوفی که بر ایل غالب داشتند مغلوب آمد و ازین لطف عام جمهور انام در مقام شکر و حسن عبودیت آرام گرفتند انگاه موجودات خزانه را با محمولات که از اطراف رسیده بود بر خواص و عوام بر افشاندند و چون عقید سلطان محمد خدابنده بر محبت اهل بیت نبی و ولی منطوی بود فرمان داد تا بر وجوه دنانیر لفظ علی ولی الله را ردیف کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله کردانیدند و اسامی سامیات ائمه معصومین را در مسکوکات نقش کردند ضبط اوقاف ممالک محروسه بنظر اهتمام قتلق قیا یها الدین یعقوب مفوض گشت و ازیشان خط ستدند که حاصل آنرا موجب شروط واقفان بمصرف وجوب رسانند و از اخذ عشر که ولاة و متصرفان سابقا بخلاف شرع شریف میگرفته اند دست تصرف کشیده دارند و اگر بر احوال اوقاف وقوف حاصل نکنند یا در مدارک خللها معلوم توقف جایز شمرند در موقف خطاب و عتاب سلطانی موقوف مانند چون خاطر اشرف از تفقد یاسا کلی و تنظیم مصالح ملکی فراغت یافت عزیمت قشلاق موغان جزم نمود و آن زمستان در آن موضع بطرب و خوشدلی و خرمی گذرانیدند و چون سرود جیل اختران از مرحلهٔ حوت بمنزل حمل کوچ کرد پادشاه از موضع قشلاق در حرکت آمد و مسافات طی نموده در دار السلطنه اوجان مانند آفتاب بشرف الشرف خوانیش نزول فرمود و در اوایل جلوس همایون ایلچی قاآن در سولان شاهزادگان ماوراء النهر و بلاد ترکستان با چهار صد و سیزده سر الاغ رسیدند و در باب موافقت و مصادقت سخنان محبت آمیز از زبان قاآن منسوب شاه اروغ پادشاه جهانگیر چنگیز خان مسامع علیه رسانیدند اولجایتو سلطان در جواب فرمود که پیش ازینها آغا و اینی من میل آن دارم که میان خویشان و بنی اعمام طریق وداد و وفاق مسلوک باشد و راه مجانبت و عداوت مسدود و مامد و ایلچیان را طوعا های پادشاهانه که در آن عهد و دیگر عهود بنود داد و مجموع را مقتضی الاکرام کسیل فرمود فی الجمله در زمان دولت سلطان محمد خدابنده از حدود شام تا کنار رامو به طولا از کرمان و از سرحد سیستان تا ماکو به عرضا از آنجا تا آب آمل و قبچاق و الان داس و اوس و مقسین و بلغار و از طرف ماوراء النهر تا پیش بالیغ و خان بالیغ و بلاد ختای و از خطهٔ خوارزم تا بورت باتو و جائی که سم اسب ستام از زمین آن غبار انگیخته بود حدود بلاد متجددهٔ عهود و دادها گشت قوافل رود و اهل بی دهشت در و عوامی از ولایات مذکوره و دیگر بنهای اروغ چنگیز خان که بتفصیل آن سبب تطویل دارد آمد شد بنیاد نهادند **ذکر عمارت سلطانیه که حسب الفرموده سلطان محمد خدابنده صورت پذیرشد** در بهار سنه اربع و سبعمایه شهریار جهان اولجایتو سلطان خواست که در قشور النک شهری طرح افکند چه پدرش ارغون

در اواخر ایام حیات خویش در آن امر شروع کرده بود و در بدایت آن کار رخت ازین مرحله فانی بسلبه باقی کشیده و چون نوبت خانی بسلطان محمد خدابنده رسید فرمود تا در آن مرغزار شهری بنا نهادند و اساس کردند تا قلعه آنرا از سنگ تراشیده ساخته و آماده کرده اند و وجوه عمارات و بهای اجناس و ادوات و آلات آن بر متحصلات ممالک حواله رفت و بنایان حاذق و مهندسان چابک دست که در فن خویش سمار را در عرصه تخیل می آوردند و هر بامداد که معمار گره از زمین جهت استعمار عرصه خاک برسر دیوار افلاک بر آندی عملهٔ عمارت هر یک بکار خود مشغول شدندی و بر منوال فلک از حرکت باسودندی و بوقتی که کفه زرباش آفتاب از عمود دیار معدل النهار متمایل گشته علی سبیل التدریج بر سطح غربی نشستی ترازوی اداء اجرت برآرزوی احراز مثوبت برداشتندی و همه شاکر از سعی مشکور و عمل مبرور در دولت پادشاه دادگر بذل خود رفتندی و از اطراف ممالک اصناف محترفه و صناع با اهل و عیال از برای توطن و تمدن بنا بر فرمان واجب الاذعان بانصوب روان گشتندی و اندک زمانی شهری در غایت معموری ساخته و پرداخته آمد و عرض دیوار قلعه که از سنگ تراشیده مرتب شده بود چنان بود که بر سر آن چهار سوار پهلوی هم راست می راندند و اصل قلعه را مربع وضع کردند چنانچه طول هر دیواری بانصد گز بود و یک دروازه و شانزده برج داشت و مسافت میان قلعه و هر کس از امرا برای خود عمارتی کرد و الحق پرسلطان جهت مصحح خویش کنیسه با نام رسانید و مسجد دار الصفا به و دار الشفا نیز احداث فرمود و املاک فراوان و مستغلات مرغوب بر آن وقف کرد تقبل الله منه و همچنین جهة خاصهٔ خود سرائی بزرگ ساخته و ایوان او را بر مثال ایوان کسری مرتفع گردانید و دیوان خانه بزرگ که تماشایش دیده را کس داشت از قوت تفعل آورد و آنرا گرباس نام نهاد و خندق قلعه را از عمق به پشت کاردها می رسانید و فرمان داد تا دار الشفائی با جمیع ما یحتاج ترتیب دادند و اکابر و اشراف و اعیان ملک نیز در ان شهر عمارات عالی بنیاد نهادند بتخصیص خواجه رشید الحق و الدین فضل الله طبیب که عمارتی رفیع مشتمل بر کنیسه و دار الشفا مرتب ساخت و طلبا را مضافهٔ تعالی بوقف بسیار مدرسان و طلبه و اطبا را خوشنود کرد انید و باشارت سلطانی آن شهر بسلطانیه موسوم گشت

ذکر بعضی از احوال سلاطین مصر چون ذکر ملک ناصر و شمه از کسر و فتح او درین اوراق ثبت افتاد و قلم مشکین رقم خواست که بندی از حالات او را که بعد از عزیمت بر قلقشاه نوشین دامرا را لمحانی ردی نمود باز نماید و حادثاتی که بزرگان خورده بینی بر خوردند بنگارند در تواریخ چند کور است که بعد از فتح قلقشاه توسن و امرا غازانی صیت کمال قدرت و استقامت امور مملکت ملک ناصر پادشاه مصر در جهان سایر و مشهور گشت و لشکری و رعیت مطیع و مسیر در ولایت و مرتبه امین و معمور تا دو شهور سنه سبع و سبعمایه بچشم بد روزگار در کار آمده چند گاهی خدمتش را از چهار بالش حکومت و سلطنت جدا ساخت

بیت

مارا ز توچشم جدا گرد چشم بد ایام جدا کرد

تفصیل این اجمال آنکه سیف الدین سالار و حسام الدین بدر جاشنی گیر بر سایر امرا مکنت و حشمت و اختیار و اقتدار سمت تقدم داشتند و قصد ملک ناصر را پیش نهاد خاطر ساخته و سلطان را بر مکاید دشمنان ناکار و قوف افتاده در پناه عزم گریخت و با هفتاد خروار خزینه از نقد و جواهر نفیس و حرم و فرزند و صد و هفتاد تن از غلامان تیرانداز از قلعه قاهره بشیب آمده عازم حصار کرک شد و آن قلعه ایست

بیت

بر سری از فتنه همچون طبع عاقل مصون از رخنه چون گردون والا

سلطان با اطباع و اشیاع در آنجا مطمئن و متمکن گشت و قاهره را بدشمنان مقهور و بازگذاشت و از جهت اطمینان خواطر اعداء دولت قاهره در صحبت رسول سخنان محضری مرقوم بشهادت اعیان مسجل بسجل قضات مشتمل بر تطلیق عروس مملکت و افتراق مخدره سلطنت و سلوک مسالک ترک و تجرد و لشکر و تجرید مصر فرستاد و سالار و بدر جاشنی گیر بامیر المومنین المستعصم بالله و سادات و مشایخ و علماء و اعیان و اشراف و امرا و کافهٔ عساکر را احضار کرده محضر بر ایشان خواندند و روزها در تعیین پادشاه متابعین مشورت فرمود عاقبت رایها بر آن قرار گرفت پرسلطنت جاشنی گیر داد و را بر تخت نشانده و ملقب بملک مظفر گشت و سالار که فتنه و صاحب اختیار بود علی قفجاق را منصب نیابت داد و الماخوذ بالحیل و عقده و رتق و فتق امور ممالک شد و جاشنی گیر قتال السبع از ممالک الغی جمال الدین موصلی غلام بهاء الدین لولو و علاء الدین بغدادی را باسی کس از سران و لشکر صف شکن بتجدد حلب فرستاد و نیابت و حکومت دمشق بجمال الدین اغوش افرم داد و قفجاق را بجاه و قرا سنقر را بحکومت حلب و رسنمیور با لضبط طرابلس ارسال نمود و با هر یک لشکر فراخور السنان نامزد فرمود همچنین امراء دیگر را بدیگر ولایات فرستاد و اما از طرف ملک ناصر خاطر جاشنی گیر دغدغه داشت و خوف او بمرتبه رسید که در روزهای رکوب که معهود سلاطین مصر بود سوار را بر طرف کردی در اثنای این اوقات امراء عاصی بکرات رسول

پیش ملک ناصر فرستاده معلم انکه چون سلطان بیچوجی اعتزال واثروا اختیار فرمود ما با تفاق طوایف امم ملک مظفر را بر تخت سلطنت نشانیم بر قاعده مستمره
در محافظت مقرر و رعایت جمهور دار تکاب غزا و جهاد و نشر عدل و داد کمر اخلاص و اجتهاد بر میان بستیم اکنون مبلغی خطیر از خزانه سلطان مصحوب است و مالا
جهت تجهیز عساکر با تفاق راجح احتیاج تمام بدان و همچنین قرب دویست نفر غلام که هر یک در روز معرکه صفدری نامدار و پشت لشکر جرارند در ملازمت
سلطان بسر میبرند اکنون متوقع انکه معهودی چند که از عهده ضروریات چنین اثر وای تقصی نتوانند کرد نگاه دارند و دیگر انرا بفرستند چه شیران بیشه
هیجا را در حجرات موقوف داشتن از مقتضی خرد دور مینماید ملک ناصر جواب فرستاد که مخبر خبری که از خزانه مصالحت در وجه معاش ایشان جانب و ملازمان متعین
عشر عشیر مال مورث نیست که در مصر گذاشته ام تا بدیگر معاش خزاین مکتسب و بیت المال چه رسد و اگر آن جزوی از دست رود هر اینه هر روز از برای
وجه کفاف در یوزه باید کرد و طلب فوجی از غلامان که ملازم اند انصافی و بی آزرمی است چه امروز زیاده از دو هزار بنده و بنده زاده ملک یمین اشرفی
و منصوری و ناصری داغ عصیان و کفران بر نام و نشان خود نهاده اند در مصر منتظر فرمان مخالفان دولت ایستاده و چشم و گوش بانتظار ایشان باز
نهاده و ما بر سبیل اختیار با خطر دل از انجماعت برداشته ایم و وجود ایشان را عدم انگاشته دیگر هم عالم در صدد انتقال و انقلابست و طبیعت روزگار در
مقام جزا و مکافات ملک مظفر و ارکان دولت را آن لایق تر که از پی هزیمتیان رود و سلطنت و امارت را غنیمت شمارند و زاویه عافیت و کنج قناعت بر ما
منغص نگردانند و چون برین قضیه چند ماه بگذشت ملک مظفر غلامان اشرفی و ناصری را در نهان داشکار اکشتن کرفت و در سبیل مدارغوطه دادن تا منکوتیمور از
ممالیک ملک اشرف که بهادری شیر شکار بود تهم قصد ملک مظفر بگرفت و غریمت خدمت ملک ناصر کرد و مقارن این حال دو کس دیگر از سران سبب
از زردی خاطر بمنکوتیمور ملحق شدند و با تفاق متوجه خدمت ملک ناصر کشتند سلطان مقدم ایشانرا با عزاز و اکرام تلقی نمود و ما چون وثوقی بر اخلاص انجماعت
و فراغ از خصمان نداشت ایشانرا بقلعه راه نداد و بعد از انکه منکوتیمور بمصر رفت و در خفیه بعضی از امراء و سرداران لشکر را بمطاوعت و موافقت ملک ناصر
دعوت فرمود و همه را در آن باب بذات پاک **بیت** فرازنده برسنده نه سپهر فروزنده ماه و ناهید و مهر تعالی شانه سوکند داد و چون
چنکو تیمور از ان کار فارغ شد بجانب شام رفته امراء حلب و حماه طرابلس و زمره از امراء دمشق چون بها در اس و خاص بها در این خطیر در سلک موافقان ملک
ناصر منخرط کردانید و صحیفه مواضعه راست و سلطان بر و ملک ناصر آنرا فاتحه فتوحات و خاتمه نجات شناخت چه نظام کاه دولت جز بتفریق دشمنان و تالیف
دوستان صورت نبندد و این سخن در افواه افتاده عقاید و اهوا نسبت بجانبی کیرست اختلال پذیرفت و السنقر صاحب حلب خواست که قتال السیع و جمال الدین
موصلی و علاء الدین بغدادی را در دولتخواهی ملک ناصر با خود متفق کرداند ایشان ازین معنی ابا و امتناع نمودند و انجماعت جهت مصلحت خویش عزیمت
دمشق کردند ملک ناصر را ازین حرکت خبر شده جمعی را بتجیر بر سر راه ایشان فرستاد تا انچه داشتند بتغنیمت کرفته نزد او برند منکوتیمور و طایفه دیگر از اعیان که
از چاشنی کیر روی کردان شده بملک ناصر پیوسته بودند او را بران داشتند که از قلعه بیرون اید تا دولتخواهان که بهوس ملازمت دارند امید وار شده بشرف پابوس
او مشرف شوند و سلطان را این رای مستحسن نمود و از قلعه بشبیب آمد و موضع ضراع را مخیم اقبال ساخت و رسولی نزد جمال الدین افرم والی دمشق فرستاد و
التماس نمود که انرا بدان ولایت راه دهند تا مرمت حال لشکریان بجایی آورده دفع معاندان دولت را وجهتمت سازد و افرم بدان معنی همداستان نشد
و در جواب گفت که سلطان باید که بخست دار الملک مصر را از وجود مخالفان بپردازد که ما خود اهل المؤخذیم از ین سخن استبعادی تمام بر ضمیر ملک اسمعیل افتاد
از ان منزل بر فور کوچ کرد و بقلعه رفت امراء و مقربان سلطان را ازین تعجیل سر زنش و توبیخ نموده عرضه داشتند که امراء مصر و حکام شام که عرف و لاء و هوا سلطان
بر لوح ضمیر نگاشته در مقام سر بازی و جان افشانی آمده اند چون از فسخ عزیمت پادشاه آگاه شوند شعله ارادت ایشان منطفی شود و اختلال باموری که تا غایت
ساخته و پرداخته آمده راه یابد سلطان در جواب فرمود که درین کار سکون و تانی بر عجلت و تهی مرجح است و ازین خروج ناگاه مراجعت بیجا یگاه که مقصود شماست
و قوت بر عقاید موافق و منافق بر سهولت دست دهد اکر اراده ازلی متعلق بآن نشده که تخت و افسر ما را سد از تعجیل در ادراک مطلوب و ما خیر در سبیل مقصود زیاده بتقاضای
صورت نبندد شما العهده تو کل معتصم باشید که ناصر عنقریب مقصور خواهد شد و در اضاعیف این حالات مراجعون بکلیتر و ایک شامی و میر قربان از نزد ملک ناصر هم آمدند

وخدم خویش فوج فوج میرسیدند ولسان پیغامهای آشتی ملک ناصر استطلال مینمود تجاوز باحشمت مبانی اخلاص السنه را بایمان علاظ مؤکد میکرد انیسه نداوران کار دولت هر فوجی را که بیاید سریر اعلی میرسانیدند وآن وفاداران از روی نیاز بعفت جانبینانی افتقار بر خاک انکسار نهاده زمین بوس میکردند ومراسم عهود ومواثیق بجای مجدد میساختند جمال الدین افرم چون از جمعیت وشوکت ملک ناصر خبر یافت تا این الصبح ودیگر سرداران که از هواخواهان ملک مظفر جاشنی گیر بودند غنان بجانب مصر برتافت وملک ناصر رایق بلطف مهمن قاد رباسپاهی منکار بطرف دمشق درحرکت آمد وبعد از قطع منازل بمقصد رسیده در قصر ملک ظاهر نزول کرد ومقارن این حال حکام عالم لبس وحلب بخدمت مبادرت نمودند سلطان خورشید منظر بلند اختر تا سر میدان اختر زیر برج قمر باستقبال تجشم فرمود خاص بهادر قتلق بیک صغیر وچندتن از سرداران سپاه که باشارت افرم در موضع حوران خیمه اقامت مطنب کردانیده بودند چون طبقات امم وطوایف بنی آدم را منوط بعدالت سلطان دیدند هریک از لسان بزبان گذرانیدند ع من نیز برآنم که نغمه خلق برآنند وبعد از استیمان وطلب میثاق وپیمان بظل ظلیل شهریاری پناه جستند وسلطان [illegible] دوازدهم رمضان سنه ثمان وسبعمائه از دمشق عزیمت مصر تصمیم رسانید با بهت وعظمتی که زبان تعریف وتوصیف از تعیین وتفصیل آن لال پذیرد از اوازگردهای [illegible] منعقد گوش ودرای کوش گردون گر گشت واز انبوهی لشکریان وکثرت جوشن وران پشت کاز زمین خم گرفت سپاه مانند کوه روین بایتغ وناوک وخنجر وزوبین

بیت زوبین دارش سماک رامح سیاف کمینه سعد ذابح

درملازمت رکاب همایون روان شدند کوتلبجان چار صد جنیبت بازین ومرصع زرین از لب رودبین میبردند سلطان [illegible] مقدمه سوی پیش ملک مظفر فرستاده او را بعفو واغماض نوید داد چاشنی گیر در جواب گفت ع کو چشم که بنگرد بدان روی انگاه در قضیه مخلص خویش باصاحب تدبیر خود سالار مشورت کرد وبرحسب صوابدید او پنجاه خروار خزانه برداشت وباچهار صد غلام خاص براه صعید روان شد وبعد از غیبت ملک مظفر بثبات مراکب منصور ناصری قاهره را آرایش نموده رشک ریاض رضوان وباغ جنان ساختند وسلطان در شب عید فطر در قاهره نزول فرمود ودر همان شب بالای قلعه رفت وروز دیگر چون سماط عید منطوی گشت بطالع مسعود ودخت فرخنده بر تخت سلطنت نشست ومصریان از پادشاه تا پاسبان بخشن وسور وشرب خمور مشغول شدند وچون ضروریات ملکی درپیش بود از مداومت لهو ملالت افزود ملک ناصر در زمان فرار چاشنی گیر فرستقور ومنکوتمور را با سپاه شام فرستاده بود تا بین عزه وخلیل راه محافظت نمایند وراه بیرون شدادمسدود گردانند چاشنی گیر غلامان خاص بموضع جاه آتابک رسیدند بهفته سیکشید که اسلحه از خود نکنیده بودند ودران مرحله سلاحها بکسا ند وشب تا روز سر از خواب غفلت برنداشتند روز دیگر که دست تقریر بریق خورشید معلا برداشت قرا سنقور ومنکوتمور رسیدند واشنیار انکاری دارد میان گرفتند غلامان خواستند که تیروکمان چون غمزه وابروی خود بکار آورند چاشنی گیر مانع شد فی الحال اورا گرفته بند کردند ورسول هولا کو را در طرمان آوردند سلطان مقتدر حکومت دمشق باسم قرا سنقور فرستاد وحکم فرمود که خدمتش چاشنی گیر را مصاحب لشکر پیاده بسریر اعلی آورنده خود متوجه دمشق شود وقرا سنقور بموجب فرموده عمل نمود وچون چاشنی گیر مجلس همایون رسید سر خیالات در پیش افکنده انگشت ندامت بدندان گرفته ملک ناصر با او خطاب کرد که ای بی حمیت با آنکه من ترا از حضیض ذل رقیت باوج رفعت امارت رسانیدم از مردی ومروت چگونه رخصت یافتی که آن همه اهادی ونعم را بکفران مقابل کردی وچاشنی گیر بزبان لال وعبارتی با کلال درجواب سوال گفت که سالار مرا بر این حرکات ناهموار باعث ومحرک آمد سلطان با امرا گفت بواسطه عیسی که صادر شده من چاشنی گیر را نه قتل میکنم ونه حبس الا بنا بر محافظت بیضه دولت واو امیل بادیگشیده چه دیده که نغمت منعم نشنیده نا بینا به وموری که موجب هدایت نگردد نا پیدا الولی چاشنی گیر تضرع وزاری نمود که او را بکشند ومیل نکشند سلطان با امرا گفت من رخصت کشتن او ندهم شما دانید وچاشنی گیر را امرا بر ملتمس او بزه تکان هلاک کردند وخزانه وغلامان وسایر انچه تعلق با و میداشت غارت وتاراج رفت وچون نوبت بسالار رسید پادشاه او را توبیخ وسرزنش بسیار نمود وبرفق ملتمس عاقبت فرمود که بقلعه شوبک رفته انجا متاع قناعت برخسار روزگار خویش افکند وسالار با اهل وعیال روان شد معروض داشتند که صد خروار زر ونقره همراه اوست سلطان فرمود که ده خروار نقره وبرا کفایت باشد انچه بدین قدر زیاده بود مسلم بیت المال کنند وچون ملک ناصر صحاب مخالفان از میان برداشت ممالک محروسه را برنام یافتکان دولت تقسیم نمود وجمال الدین افرم را بضبط بعضی از ولایات شام نامزد کرد وافرم تعزه رسیده آغبوقای کوچک موجب فرموده از عقب روان گشت واورا گرفته در قلعه از قلاع محبوس گردانید پسر خرد او بایتغ

وکفن پیش سلطان آمده دربارهٔ مدد شفاعت کرد و گفت اگر سلطانی بیخشش گرجلدی بکمش **بیت** لعن گفت سلطانا هب الذنب واعفنی
وان گفت جلدا خذ السیف واقتل ملک ناصر برعم مؤده جان افرم بخشید اما حکم فرمود که بقیهٔ عمر در کرسلاح نه بندد و بر بردار گوش سوار نشود **بیت**
زین الملوک میرزد و بیدان جهان بس کس که پیاده گشت از اسب مراد ملک افرم بزاویهٔ مسکن خود ساخت و بتهیهٔ اسباب اعتراب پرداخت راقم حروف
گوید که بعد از شروع در تحریر احوال ملک ناصر خلف صدق یعنی فرزند سنوده تأثر که در وضع و ترتیب حکایات کاهی که اشتباهی روی میدهد مشورتی بادی میرود
چنین گفت که چون در بن اوراق حالات ملوک مصر از صلاح الدین یوسف ملک منصور الغلان المعروف بالغی برسبیل اجمال در عرصه بیان آمد در نظر تألیف
واجب چنان نمود که قضایای آن طبقه تا هنگام انتقال دولت ملک ناصر بسمت گذارش یابد در این سخن رسیده افتاد چون فرصت تقدیم که لایق بسیاق تاریخ بود
فوت شده مجال وضع حکایات در موضع خود نمانده بود لاجرم در ذیل حکایت ملک مذکور از وقایع زمان ایشان کلمه چند بر قرطاس گلک بیان گشت و رهی هذه **ذکر**
تتمهٔ احوال ملوک مصر محمل اخبار و نقل آثار آورده اند که ملک منصور قلاون چون مدت هجده سال سلطنت کرد داعی حق را لبیک اجابت گفته بریاض
قدس خرامید پسرش ملک اشرف که در تمندی صایب تدبیر بود بر سریر حکومت متمکن گشت و در اظهار آیات مناقب و مفاخر نبوی سعی نمود که مساعی جمیله او بر صفحات
روزگار پایدار مانده هم در اوایل تقلد سلطنت همت عالی بهت را بر استخلاص طرابلس از دیار فرانجه فرنگ مصروف داشت و در کم از یک ماه آن بلده را مسخر کرد و آنچه
بسیاری از کفره فجره را بدوزخ فرستاد فلهم اللعنة ولهم سوء الدار و اساس آن قلعه را منهدم و منعدم ساخت و بر کنار زهر شهری نو بنا نهاد و آنرا بطرابلس سوم
کرد و مساکن اهل اسلام کشت و چون ازین امور فراغت روی نمود داعیهٔ تسخیر عکه را خاطرش سر برزد و آن حصاری بود رفیع و قلعه منیع از سالهای دراز مستودع
ذخایر عالم و از مکاید چرخ دودست برد ایام مسلم نصف آن در بحری پایان را سی و نصف دیگر بر کنار ساحل راسخ که قوت داهمه در وقت عبور ازان چند کرت
سرآب فرو بردی و نجنیه سنگهای عظیم باروی ویرا برافراشته بودند و دری از آهن بوزن سه هزار من بران نشانده و زیاده از دویست هزار کافر متهور در آنجا
مجتمع و وساوس شیطانی و هواجس نفسانی را تابع ملک اشرف لشکری ترتیب داد که امواج آن را مواج بحار پیشی میگرفت و از انجمله سیزده هزار ممالیک خاص
بودند که مقربان و سیف دستان اختصاص داشتند پادشاه و امرا با آن لشکر گران مفاوز و مسالک بقدم هموار پایان نمودند و اظهار عکه رسیدند و مخالفان
دین مبین در مقام ممانعت آمده از جانبین تیر حرب و سنگ تعنیق بران کشت و در ایام محاصره روزی آن ملاعین یکی از مسلمانان را که محبوس داشتند بعوض سنگ
در منجنیق نهاده پرتاب کردند و اجزای آن بیچاره هم در فضا بدانگالهن المنفوش متلاشی گشت از مشاهده آن حالت وقوف بر استخفاف و جارت ارباب
خسارت نایره خشم و غضب ملک اشرف بر افروخت و مواثیق و مواکدات ایمان و سداد موانیق متمسک جست که تا خاک عکه بر باد ندهد و آب تیغ آتش قهر در لیسان
نزدغنان از جنگ نپیچد و دست از محاربه باز ندارد و بعد ازان حکم فرمود تا در برابر باره و نقابان جلادت آیین در چند موضع بحفر نقب مشغول شده مانند
مار در مسام زمین راه بردن گرفتند و از زیر خندق که شصت ستون در نشیب برج دباره نصب کردند و همچنین فرمان داد تا بعد در رؤس لشکریان توپهای
ریک بیاورند هر کس یک توپره و چون شماره رفت دویست هزار توپره بنظر حساب در آمد یکبار آنهارا در خندق ریختند و فروج و روایا را از انبار خاشاک
بنیاشتند و بعضی از خندق بازین یکسان شده راه آمد شد اسان کشت و نقابان از عمل خود فارغ شده آتش در ستونها زدند بروج میشده ماند عبده بسجود در آمده
کفره عکه چون ماهی در سبکه مضطرب کشتند مصریان از اطراف و جوانب مانند بلای ناگهان بشهر در ریختند و جمعی فرنگ که از برای جان روزی سفاین مترقب
داشته بودند در کشتیها نشسته از دریا بگریختند و قریب سی هزار کافر پیر و دستگیر شده کشتگان را حساب نبود و چندان نقود و جواهر و امتعه بدست مسلمانان
آمد که از عقد او محاسب وهم خارج افتاد و قریب بدو هزار نفر از اهل اسلام که در مجلس از نور ضیا دنسیم مهجور و محجوب بل زنده در گور بودند حیاتی تازه یافتند و چنان
ملک آن دیار و فاتحهٔ آن دیار نامدار که در وقت مستحفظه پادشاهان سابق گذاشته بود و بمنام ایشان نرسیده و صباو دبور بتردیک و دور رسیده و ذکر منی
شهور سنه تسعین و ستمایه و در بهار سال دیگر ملک اشرف استخلاص قلعه الروم و استرداد قلعه لسنیان آن مرز بوم را بالی این فتوح ساخت و در قلاع و نقاع
اهل کفر و شرک مسلمانان را ساکن گردانید و مواضع اصحاب تردد نصاری و مصوامع ارباب عرفان و عبادات کشت و چون اثر سعی مشکور او ایاقی هی

والوانی دیار عرب و روم و فرنگ مشهور گشت روزگار در هدم اساس دولت و سد ابواب سلامت عادت خویش اظهار کرد مفصل این مجمل انکه سلطان مصر شام یعنی ملک اشرف سپهر احتشام نایب و مشیر نکبت بیدرد مام و پادشاه بیرحمه بلحظ عم یا او خطاب میکرد ولکن عم عم النفس منه و آن نامبرده متوهم انکه ملک ناصر با و قصدی در خاطر دارد و از وی امید که مقدم ایشان لاجین بود در کفران نعمت همداستان شد و امرا اعذار تحریک بیدرد انتهاز فرصت نموده در وقتی که سلطان مصر بحکم انوار اندهین با سه چهار کس از غلامان خاص رفته بود بر سر او تاخت و بیدرد بخست تیغ رانده سر انگشت قلم کرد سلطان را قلم کرد تا در غدر و بیوفائی کنار علی علم گشت و لاجین نا تمام مهم او را با تمام رسانید و چون مرغ روح ملک اشرف در قفص غالب در طیران آمد بیدرد با تفاق ارکان دولت ملک ناصر برادرش را بر تخت ممالک بنشاند و خود در رتق و فتق و بست و کشاد امور جمهور علی الانفراد شروع نمودن گرفت و بعد از انقضای یکسال غلامان ملک اشرف از بحکمات ملول گشته لاجین را که بغرط شهامت و شجاعت از امثال و اقران امتیاز داشت باعث شدند تا با او آغاز مخالفت کرد و هم بجای ایجامید و کبتوقا بید ره را در حوف زمین منزل آبادان مهیا ساخت و امیر سلطنت و جهانداری بر فرق همت و مکاری نهاد و گویند که این کبتوقا گودکی بود که او را شامیان در زمانی که با کسونو بین جنگ کرده غالب گشته باسیری گرفتند در شهور سنه خمسه و تسعین و ستمائه بعد این کبتوقا در مصر غلامی اعظم رو نمود چنانچه صد و بیست هزار نفر از محترفه و صناع بما بر عدم قوت بی قوت ملکه منعدم گشتند و بعد از دسال که کبتوقا سلطنت راند اشراف ملک راعیان مصر عروس مملکت را ملاحین عقد بستند و او چون در امارت دست نشان کبتوقا بود از قصد وی مانند شهباز دیده بر دوخت تا بدمشق رفت و از آنجا رخت بطلیه از قلاع حوران کشیده مدة الحیوة آن ناحیه در تحت تصرف او ماند و لاجین بعد از تمکن بر مسند جهانبانی و تنفیذ ادامر سلطنت و تمشیت مهام مملکت سعی مشکور بتحریر ظهور رسانید ولی الواقع هیبت و شوکتی موفور و اساس سیاستی با حصور داشت چون از تاسیس ضوابط ملک داری و تاکید مبانی شهریاری فارغ شده خواست تا سیس را مستحکم گرداند و مصاف مملکت مصر گرداند و آن طرف را از طغات بی باک ارمن پاک سازد و باین داعیه لشکری با نصوب فرستاد و نفس خویش بزاویه عقب متوجه گشت و در آن بقاع قلاع مشحون بمال و ذخایر مسخر گردانیدند و سال با آخر نکشیده بود که رؤس اجناد و وجوه افراد عصابه عصیان به بیشانی بی آزرمی بستند و لاجین را از میان برداشته ملک ناصر بن الملک منصور سیف الدین قلاون را بر سریر حکومت بنشاندند

بیاسا رسیدن خواجه سعد الدین صاحب دیوان با جمعی کثیر و شرکت خواجه علی شاه جیلان در وزارت با خواجه رشید الدین طبیب

خواجه سعد الدین صاحب دیوان طائفه از نقاب خود را بران داشت که بر جمعی از امرا و خواجه رشید الحق و الدین تقریر کنند و سر رشته اغتیا در کف کفایت سید تاج الدین آوجی نهاد و همه ایشان را واجب الاذعان شرف لقا دریافت که اینان را در موقف بار غور حاضر گردانیدند و بعد از ثبوت جرایم خواجه سعد الدین را با نواب بیاسا رسانیدند و در عوض با نصد تومان زر که از تزویر اموال ممالک التزام نموده بودند خانها انجاعت در معرض ضبط دیوان آمد و اسباب و املاک ایشان خواص گشت و امرا عظام و حضور قاضی القضاة ممالک دایمه و سادات سید تاج الدین اوجی را که فعال و اعمال او بر بطلان فسبشت دال بود بر غور پرسیدند و چون بی اشتباه بر رکنین ایام وجود او بود و بیش از سیصد هزار دینار اموال سادات مشهد مقدس سپرده نا استیفا حقوق خویش کرده مکافات او در کنارش نهند سادات این معنی را فاتحه سعادت شمرده بر کنار شط اورا بالضربات متوالی بقتل آوردند چنانچه از زمان در آن امر دو سه تن مجروح گشتند آواز تکبیر مسلمین و مسلمات بل جهود و ترسا بفلک اعلی رسید و اهل سنت و جماعت فنا او را مستلزم بقا، ملک و دولت دانستند و دیدند که ثمره شجره خبیثه بودند از عقب بدروان کردند و امیر محمد زرگر و زین الدین کیمیا گر را که خواجه رشید الدین فضل الله بتصرف و تقصیر متهم و منسوب گردانیده بودند بیاسا رسانیده و سید عماد الدین را که در التقاتی با نواب خواجه سعد الدین شریک و سهیم بود بعد از انکه جانش بخشیدند جهان عیش را میل کشیدند و وزیر اطلاطون حکمت ارسطو فطنت خواجه رشید طبیب که از رشحات خامه گوهر بارش ریاض معالی تازه و سیراب بود در خلوات و انجمن مستشار و مؤتمن حضرت سلطان گشت و در اجرت نسخ و تحریر و نقش و جلد و تصویر مصنفاتش که مشتمل بر تاویلات قرانی و اسوله راجوه متفرقه و اخبار و آثاره فلاحت و عمارت و ابطال مذهب تناسخ و صفت اقلیم سبعه و غیره ذلک است مبلغ شصت هزار دینار صرف شد و چون تیغ بیاسا سلطانی

بستان سرای مملکت را باغبان آسا از وجود نهالی چند که برلب جویبار سلطنت مالا کشیده بودند منقطع اصل و منقطع نوع گردانید جهت تعیین صاحب دیوانی که مهمات ممالک کفایت کند در حضرت پادشاه مشاورت و استشاره رفته بر زبان گوهرافشان سلطانی جاری شد که خلعت و وزارت خنجر به قامت شهامت علیشاهی چست و زیبا می نماید امرا و وزیر صایب تدبیر خواجه رشید الدین آواز تحسین باوج علیین رسانیدند و حکم قضا مضا شرف نفاذ یافت که علیشاه جیلان بشرکت خواجه رشید طبیب دران امر و شغل خطیر شروع کند و بوقتی که آثار ربیع دارالسلام بغداد روضه مینو نمود خواجه علیشاه پادشاه و نویینان و خواص و ایلغان را طوی داد و دران جشن و کله مرصع بلآلی آبدار و جواهر نفیس بوزن چهارده رطل و افسری مکلل که قطعه لعل مسیح بوزن بیست و چهار مثقال دران تعبیه بود و نه غلام مشتری طلعت سیمبر کمیسوی خوب اندام با خلعتها، زرنگار و کمربا، مرصع با یراق اسب عربی که زین و سر افسار آن زرین بود بکدانید و تعیین عنایت ملحوظ و بسیورغامیشی پادشاه محظوظ گشت و بهر دو وزیر صایب تدبیر با تفاق ید کیر در تحصیل مال و تنظیم حال لشکری و رعیت پروری مشغول شدند و ممالک محروسه تجدید رونق و طراوت یافت

ذکر فرستادن سلطان محمد خدابنده امرا و نویینان را بولایت گیلان و توجه رایات نصرت آیات بدانجانب از عقب ایشان

پیش از ادلجا تو سلطان از اولاد چنگیز خان هر که بر ولایت ایران استیلا یافته بواسطه راههای سخت و بیشهای پر درخت مطلقا تعرض مملکت گیلان نکرد و چون نوبت حکومت بادرسید خواست که بطریق غازان خان لشکر بجانب مصر و شام کشد باز اندیشید که با وجود آنکه اهل گیلان بر درخانه اند حکم شنوند مارا سپاه مملکت بدور دست بردن مناسب نباشد و در باب بمت بر توجه گیلان با امرا مشورت فرمود و ایشان گفتند بخست الهی بدالصوب باید فرستاد و ملوک ان دیار را املی و انقیاد دست گرد اگر بقدم قبول پیش آمدند فهو المطلوب والا لشکر بر سر گیلان باید کشید در ان اوان در گیلان حکام متعدد بودند اما امیر دباج از همه معظم تر میرزیست سلطان دل رسولی فرستاد و او را طلب داشت و امیره برحسب فرمان متوجه اردوی همایون گشت و چون بمقصد رسید پادشاه و امرا شرایط اعزاز و احترام بجای آوردند امیره دباج متنوعات پیش پادشاه برده بلوازم خدمات قیام نمود لیکن از دیدن امرا و توقعات ایشان به تنگ آمد و چند روز بهانه مرض از خدمت بارگاه تخلف جسته از آمدن پشیمان گشت ناگاه لشکر بگاه کرده متوجه وطن خود شد و ادلجا تو سلطان ازین معنی بغایت رنجیده عزیمت تسخیر گیلان مصمم گردانید و یکی از امرا، سلطان گرای نام شحنه طارم نوبتی با صدرالدین خالدی گیلان رفته بود و احوال و اوضاع آن مملکت معلوم کرده پیش پادشاه تقریر کرد که در باب عزیمت گیلان فکری عمیق باید فرمود چه شامل بر دوازده شهر بهت و در هر یکی لشکری بایسته فراوان نشسته و ساز و عدتی بی پایان دارند اگر گیلان مسخر گردد خزاین بغایت معمور شود و بواسطه تعریف و توصیف گرای پادشاه بلشکر کشیدن بدانجانب رغبت ترکشت و امرا و ارکان دولت این معنی را کاره بودند که پادشاه بنفس خویش حرکت فرماید و میگفتند هر بنده از بندگان دولت که بدین خدمت مامور گردد این مهم را کفایت کند پادشاه این سخن را بسمع رضا اصغا نمود و چون عساکر اطراف مجتمع گشتند سلطان فرمان داد که امیر چوپان از راه اردبیل بگذرد و گیلان و آن نواحی را رود و امیر قتلقشاه از راه طوالان متوجه نوشن و رشت و تولم گردد و امیر طغان و امیر مؤمن از راه رستمدار و کلاره و دشت درآیند و ادلجا تو سلطان بعد از یک هفته که از سلطانیه بعیش و عشرت مشغول شد از عقب امرا متوجه لاهیجان گشت و امیر تومان بولایتی که نامزد شده بود رفت و لشکر و نواحی آنرا غارت و تاراج کردند پیش از نزول پادشاه در لاهیجان باردوی کیهان پوی ملحق گشت اما امیر قتلقشاه چون بخلخال رسید حاکم آنموضع شرف الدین خلخالی بخدمت مبادرت نمود قتلقشاه از احوال گیلانات تفحص کرده از سهل و جبل و بیشه و جنگل آن دیار پرسید و چون شرف الدین دانست که امیر در تسخیر گیلان تعجیل دارد عرضه داشت که راههای صعب در پیش است و مهمات لشکر و شاه در تصرف گیلانیان قرار یافته این مهم بتندی و شتاب تمشیت نمی پذیرد و صبر و تانی شعار خود باید ساخت امیر قتلقشاه چون بحشمت و شوکت خویش مغرور شده بود این سخن موافق مزاج او نیفتاد و فرمود تا امیر فولاد قیا منغلای با اند سپاه اصت شعار بر عجلت شب و روز کرده و جنگل طی میکردند و در مواضع تنگ لشکر گیل سرهای راه بر ایشان گرفته بجنگ مشغول میشدند و سه نوبت بین الفریقین محاربه واقع شد و در هر سه نوبت امیر فولاد قیا غالب امیره دباج و سرداران لاهیجان نزد فولاد قیا فرستاده دم از صلح زدند او رسولی ارسال نمود و صورت

قضیه را معروض امیر قتلقشاه نویین گردانید قتلقشا بمصالحه مایل گشت اما پسرش ازین معنی سرباز زده گفت هرگاه لشکریان باین ولایت نمیتوان آورد اکنون که بدانجا رسیده ایم دستاصل باید ساخت والا سبخن فولاد قبا صلح کنیم ما را هیچ نام و ناموسی نباشد چون بدست قضا الهی نامه عز قتلقشاه طی شده بود باستصواب پسر خود فولاد قبا را ازان منصب عزل کرد و فرمود تا ولداغز منغلای باشند و بخارا پندار بدماغ امیرزاده را یافته روی بجنگ نهاد کیلان از صلح مایوس گشته بالتماس در مقام محاربت و مخالفت آمدند و بعد از تلاقی هر دو کروه و کوشش بسیار امیرزاده روی بهزیمت نهاد و اکثر لشکریان او در کل فرو رفته عرضه تلف گشتند و چون کرمخکان بقوتلقشاه رسیدند سر اسیمه گشت و بقیه لشکر روی بگریز نهادند و امیر قتلقشاه چند تن از مردم خود را بیاساسا رسانید تا دیگران اعتبار کرده فایده نداد و با معدودی چند پای ثبات بفشرد و مخالفان رسیده است بهیر و کمان بردند و خدمتش بزخم تیری از پشت زین بر زمین افتاد و غنیمت بی نهایت بدست کیلانیان آمد امیر طغان و امیر مؤمن از راه قزوین چون بحدود کیلان رسیدند شاه که حاکم آن سرحد بود بقدم انقیاد پیش آمد و ایشان را مصحوب خویش گردانیده مارودی اعلی بیستند و چون اولجایتو سلطان از سلطانیه در حرکت آمده نزدیک بلاهیجان رسید ایلچی نزد حاکم آن دیار فرستاده پیغام داد که اگر مطلوب تو صیانت نفس و محافظت مال و مملکت است باید که برفور بر ظل رایت ما استظلال نمائی و از تسویلات نفسانی احتراز و اجتناب واجب و لازم دانی والی لاهیجان که مردی زیرک بود و کاردان در جواب گفت که احتیاج بدان نبود که پادشاه بچه جهت چون منی مشقت این سفر اختیار کند اگر کمترین بنده را امیر فرستاد از سر قدم میساختم نظم چه حاجت که سلطان فرخنده فر بخود زحمه کرده بدین بوم و بر که کمترین بنده از سپاه بفرمان رسیدی بدین جایگاه ز سر بای کردی رهی در زمان بر پادشاه آمدی بیگمان بشد با فرستاده آن بیکرد بدر گاه سلطان بگزارد کرد و چون بپایه سریر همایون رسید بانواع نوازش و مبرور عاطفتی اختصاص یافت و اولجایتو سلطان بلاهیجان رسیده ناز عید اضحی در آن مکان بگذارد و خبر قتل امیر قتلقشاه بسمع شریف او رسید غمناک و امیر شیخ بهلول و امیر ابابکر با طایفه دیگر از امرا شتابش هزار سوار نامدار با مقام روان فرمود ایشان شب و روز از حرکت نیاسودند تا بمخالفان رسیدند از طرفین کوشش بسیار نموده کشش عظیم رفت و سپاه ترکان عاجز آمد بعد از تقدیم مشورت در موضع حصین متحصن شدند و امیر شیخ بهلول برای استمداد متوجه اردوی پادشاه بادین و داد گشت و چون صورت واقعه معروض افتاد نایره غضب شهریاری در حرکت آمده امیر حسین و امیر سونج را بمدد فرستاد ایشان چون بحدود قومس و رشت رسیدند خبری روی نمود که در آن مدتها کس نشان نمیداد و امیر سونج جرات و جلادت کیلانیان مشاهده کرده فرمود تا لشکر بشبه مشغول شدند و خود از اسب فرود آمد تا سپاه دلیر گشتند و خاطر بر حرب قرار دادند و لشکریان کیلان اکثر بقتل رسیده بقیه السیف روی بهزیمت بجنگل نهادند و بعد ازین فتح مبین امرا مشغول رشت و قومس و تولم را غارت کرده باز گشتند و پادشاه فرمان داد تا پسر قتلقشاه و طایفه از اعیان سپاه را که در محاربه تقصیر کرده بودند در موقف برعوحاضر ساختند و بعد از تحقیق و تفتیش جمعی را که جریمه بیشتر داشتند بیاسا رسیدند و فرقه دیگر را چوب باساق زدند و پسر امیر قتلقشاه از موجه خویش معزول شده منصب او علاوه امیر چوپان گشت **ذکر فرستادن اولجایتو سلطان دانشمند بها در الشهر هراة و گرفتار شدن او بمعظم ترین آفات و بلیات** چون سلطان محمد خدابنده مسند جهانبانی را بوجود خویش مزین گردانید داد ملوک آفاق و حکام اطراف برسم تهنیت متوجه درگاه عالمپناه شدند و بسبب آنکه در زمان دولت خان میان اولجایتو سلطان و ملک فخرالدین وحشتی در میان آمده بود چنانچه رمزه ملک بیان گشت ملک فخرالدین پای در دامن استعفا کشیده بار دوی پادشاه نرفت و بمراسم خدمت و تهنیت قیام ننمود روزی سلطان بر سر جمع گفت که ملک فخرالدین در روی من تیغ کشیده و خلق هراة تبرا من حرب کردند و اکنون که باری تعالی زمام امور جهانیان در قبضه اقتدار ما نهاد هم بدرگاه ما نیامد و بلطف بیکران و عنایت بی پایان ما ملتجی نشد حالا ممکن ضمیر مخزون خاطر خطیر آنست که امرا لشکر بشکن و بهادران شمشیر زن شخصی که تجارب ایام مهذب گشته گرم و سرد روزگار چشیده باشد بالشکر بخطه هراة رود و ملک فخرالدین و لشکریان را بدرگاه ما رساند و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر امیر دانشمند بهادر افتاد که بمزید شوکت و شجاعت و کیاست و فراست شهرت داشت و او در همان چند روز با چهار هزار سوار متوجه دارالسلطنه هراة شد و بعد از طی

منازل به میشاپور رسید کرای تامی را از اقربای خود در مقدمه بفرستاد و وصیت کرد که محافظت راهها کند و رعیت را زحمت ندهد و مضرتی نرساند کرای چون
بهراه رسید جمعی را پیش ملک فرستاده پیغام داد که امیر دانشمند بهادر با لشکری عظیم میرسد و این دیار بموجب فرمان معسکر همایون خواهد شد کل امور و مطاعات
و معاونت خود را معد و مرتخاهد داشت ملک فخرالدین بنوبر فراست دانست که قضیه برعکس آنچه الیچیان کرای تقریر میکنند بظهور خواهد پیوست اما فرستادگان را
اعزاز و نوازش نموده بدلخوشی تمام باز گردانید آنگاه باستعداد آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مشغول شد روزی دیگر کرای بدیدن ملک فخرالدین رفته شرایط
تعظیم و تکریم او بجای آورد وصیانت پادشاهانه بتقدیم رسانید و بعد از دو روز ملک فخرالدین را وداع کرده مرتجعا بغیس شد و پس از چند روز امیر دانشمند چلیکا بهراه
درآمده از مقربان خود طوطک بلاوهند وجاغ را نزد ملک فرستاد ملخص سفارت آنکه حکم واجب الاذعان الجایتو سلطان بنفاذ پیوسته که ملک فخرالدین نکودیار باید
بمن سپارد و مردم نیرو و سرخس و جام و خواف را که بهراه آمده اند و متوطن گشته رخصت دهد بل تکلیف کند بمساکن خود روند و حاصل سه ساله هراه را
از معاون و دارالضرب و غیر ذلک بعمال و کارکنان من جواب گوید والا بموجب فرمان قهرا و قسرا ملک را از دست تصرف ملک انتزاع نمایم فرستادگان
چون مضمون رسالت ادا کردند ملک فخرالدین در غضب رفت و گفت که دعای من بدانشمندها در برسان و بگوی که زیاده از حق القدوم که مقتضی استحقاق
و مروت ازین دیار توقع نتوان داشت دگر امید خواهد که بتغلب و تسلط درین مملکت دخیل کند و ما را بمطاوعت و متابعت خویش منسوب گرداند
بهیچ وجه میسر نخواهد شد و این صورت از جمله محالات و معوله ممتنعاست طوطک بلاوهند و جاغ برگشته جوابهای ملک را بسمع امیر رسانیدند و دانشمند بهادر
ازین حدیث برآشفت و در همان چند روز بفراه و اسفزار و قلعه کاه داد کل مسرعان روان کرده در توجه طوک و سرداران آن مواضع مذکوره تعجیل و مبالغه
تمام نموده باندک زمانی حکام الولایت بالشکرهای جرار از پیاده و سوار بدانشمند بهادر پیوستند و مولانا وجیه الدین نسفی قاضی هراة که بر خصت ملک
فخرالدین به میشاپور رفته بود و هنگام رسیدن امیر دانشمند بآن بلده طیبه اختیارا او اضطرارا بخدمت او پیوسته ملازم شده بود و مقرب گشته امیر را بر محاربه
ملک و محاصره شهر ترغیب و تحریص مینمود و میگفت که هراة را آسان میتوان گرفت بشرطی که راههای اجنان مضبوط سازند که هیچکس خوردنی بشهر نتواند برد و تعلیم
مولانا قاضی متدین امیر دانشمند سواران بر طرق گماشت که هیچ آفریده بشهر نمیتوانست رفت و چون وقت رفع غله بود و ذخیره کهن تمام شده بود و بموجب
میرسید در هراة عسرتی پیدا شده خلق عاجز و متحیر شدند ملک فخرالدین ابواب ذخایر و خزاین که آبا و اجداد او بسالها در از فراهم آورده بودند بگشاد و بروجه جشم و
طبقات خودش صرف فرمود و هر یک را فراخور احوال بصلات و عواطف نواخت تا دلها ایشان بر متابعت او قرار گرفت و همه مایل حرب و راغب
طعن و ضرب گشتند و چند نوبت از شهر بیرون شبیخون برده بسیاری از سپاه دانشمند بهادر را بقتل آوردند و چون ده دوازده روز بدین نسق بگذشت امیر
دانشمند شیخ قطب الدین چشتی را پیش ملک فرستاده پیغام داد که مرا با ملک فخرالدین سابقا عداوتی نبوده طالب حرب و خون یکدیگر مسلمانان نیستیم اگر امرونهی
فرمان الوجایتو سلطان را دیگرگون کنم فردا در معرض تلف و هلاک آییم اگر ملک بجهت حفظ ناموس شهر یا جهان چند روزی بهمان کوه رود دیگی از فرزندان من
بقایم مقامی خویش نصب کند از مرت بعید نباشد و من آن نامردم نیستم که در کنار آمویه مقیم شوم و مراهیچ طمعی باین شهر نیست شیخ قطب الدین از زبان امیر
دانشمند ازین نوع کلمات محبت آمیز مصالحه امیر بسمع ملک فخرالدین رسانید در جواب گفت که از مردمان امیر که نیکوخواه مسلمانانست نجاوز نکنیم و هرچه اشارت
آنجناب شود از آن در نگذریم شیخ قطب الدین گفت که صلاح در صلح است و خیر و خوبی در قبول نصیح چه مردم این شهر بنا بر قلت ذخیره مایل مصالحه اند باید
که این چند روز نگه دری را که مفارقت ایشان طاعت و لعنت بر انجاعت از عبادت بیرون فرستی و خود بقلعه امان کوه یعنی اسکلیچ روی و چون این سپاه
پراکنده شوند و آتش فتنه و عداوت منطفی گردد باز بشهر مراجعت نمائی ملک گفت دانشمند بهادر مردی محیلست شاید که در راه قلعه جمعی در کمین بنشاند و چون متوجه
آنجانب شوم مرا بکرد عهد بدست آورند شیخ قطب الدین فرمود که از ابناء و اقارب امیر دانشمند هر کدام که ملک گوید فرمایم تا بگرو بفرستد ملک فخرالدین گفت
که از پسران دانشمند بهادر لاغری قلعه اسکلیچ آمده طعامی خورند دیگر او در شهر باشد و من چون بقلعه رسم لاغری را باز فرستم برین جمله مقرر گردد روزی
دیگر شیخ الاسلام خواجه قطب الدین ملک تسمع امیر دانشمند رسانید و امیر خرسند گشت چه در محاصره شهر و محافظت لشکر و خوف شبیخون پریشان

خاطر مشوش ضمیر میبود و بعد از آن رؤس سپاه و ملوک اطراف را احضار فرموده کیفیت التماس ملک را با ایشان در میان نهاد و ملک جلال الدین فراهی و ملک نیالتگین و ملک قطب الدین اسفزاری و طایفه دیگر اظهار کردند که اگر امیرزاده لاغری و طغای را بدست غوریان و مردمان دهی و بگذاری که ملک فخرالدین بقلعه امان کوه رود فتنها متولد شود که بسالها مندفع نگردد و جماعت دیگر گفتند که مصلحت در مصالحه است چه از رفتن ملک شهر بی ارتکاب مشقتی بتصرف امیر در می آید و دانشمند بهادر رای ثانی را پسندیده فرمود تا مولانا وجیه الدین در آن باب عهدنامه بنویسید و از زبان امیر دانشمند برین نهج در قلم آورد

بیت بدان خدای که بر درگه جلالت او / سجود کرد امیر و وزیر و شاه و گدا / بدان خدای که در ملک لایزالی خویش / قدیم و رزق رسانست و خالق اشیا

بالله العظیم ثم بالله العظیم بخدای آسمان و زمین بخدائی که نهان بداند و برسول او **بیت** رسولی که بر ذات او سروری / شده ختم مانند پیغمبری

که چون ملک الاسلام فخر الحق والدین بقلعه امان کوه رود من که دانشمند بهادرم بجای نواب و حجاب او بدی نکنم و نه اندیشم و کسی را نفرمایم و نیکوئی و عاطفت که از دست من برآید در باره او و مردم هراة مبذول دارم و قصد حصار شهر نکنم و مجموع ابنا و اقارب امیر دانشمند و تمامت امرا و ملوک اسامی خود در آن ثبت فرمودند و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین آن عهدنامه را بملک فخرالدین رسانید و ملک فی الحال وثیقه بخط خویش برین عبارت نوشت

بیت بذات خداوند و جان محمد / بتعظیم اسلام و اجلال ایمان / بپاکی هر حکم از شرع ایزد / بتفسیر هر حرف از نص قرآن

که منکه ملک فخرالدینم با امیر دانشمند بهادر بد نکنم و شری نیندیشم و چون در زمان سلامت بقلعه امان کوه رسم امیرزاده لاغری را باز گردانم و مادام که امیر دانشمند بر سر رضا و وفا باشد و بنهج پدر و فرزندی مسلوک دارد با او خلاف نکنم و اگر این عهد بشکنم و این پیمان بگذارم از حق تعالی بیزار باشم و مستوجب عذاب و عقاب شوم و خواجه قطب الدین چشتی این صحیفه را بامیر دانشمند رسانیده امیر مقرر کرد که لاغری باده کس از اکابر مصحوب ملک بامان کوه رود و طغای با جمعی بشهر درآید و با طغای گفت که در شهر طریق نیکنامی مسلوک داری و نواب و عمال ملک فخرالدین را بلطف و انعام نیکخواه خویش گردانی و رعیت را بوعدهای خوب قوی دل و مستظهر گردانی و چون این بلده بحلی و تحت تصرف ما آید جماعتی را که مصادره باید کرد گیریم و طایفه را که مستوجب قتل شده باشند هلاک سازیم و طغای با معدودی چند بهراة درآمده ملک فخرالدین قلعه را بجمال الدین محمد سام که از معتمدان قدیم و نوکران دیرینه او بود سپرد و گفت که ای محمد من جهة مصلحت ملک و مقتضی وقت روزی چند در امان کوه مقیم خواهم بود باید که در محافظت قلعه هیچ دقیقه مهمل نگذاری و از نیک و بد رعایا و امور شهر غافل نباشی و آنروز را کس مبیناد که دانشمند بهادر بتزویر و حیله بدام خود درآورد و بچرب زبانی و بکلمات رنگین ترا فریب دهد و حصار را بگیرد باید که هرچند باستحضار ساکنان قلعه کسان فرستد و مبالغه نماید بمجلس او نرسی و خود را از اختلاط او اجتناب نمائی و بگوئی که ما مطیع و منقاد امیریم و از آن سبب بخدمت نمیتوانیم رسید که ما را بطلاق و عتاق سوگند داده که بی رخصت او قدم از حصار بیرون ننهیم و اگر طمعی کند مبلغ ده هزار دینار نقد و پنجاه عدد جامه و خروار چند خوردنی و یک سر اسب تازی و فلان غلام ترک را برسم خدمت پیش او فرستی و بعد از اتمام وصیت ساکنان قلعه را چون تاج الدین ایلدز و اختیار الدین محمد سنکه و عثمان و یحیی و فرخ زاد و علی حبیب سیستانی پیش خود خوانده محمد را خلعت پوشانیده گفت باتفاق بی شایبه نفاق تابع امر و نهی محمد سام باشید و در جمیع امور رجوع بدو نمائید و از شهریان شاه اسمعیل و از مردیان بهرام لنبده سر امر مقرر کرد که با دویست نفر ملازم محمد سام باشند آنگاه شمشیر خاص خویش بمحمد سام داده گفت هر که از حکم تو سر بپیچد بدین تیغ آبدار آتش فعل سر خاکسار او بباد ده جمال الدین محمد سام معروض داشت که درین امر خطیر بقدر مقدور سعی خواهم نمود و کوشش نمایم بعد از آن ملک هزار جوشن و تیر و کمان بر مردم حصار قسمت فرمود و با دویست و پنجاه سوار نامدار و امیرزاده لاغری روی توجه بامان کوه آورد و چون ثلث شب بگذشت بقلعه برآمده نزول فرمود و روز دیگر ولد امیر دانشمند را بانجاح مطالب و اسعاف مآرب باز گردانید و پیغام داد که بر رای عالم آرای امیر بزرگ دانشمند را بانجاح مطالب اسعاف مآرب باز گردانیده و پیغام داده که بر رای عالم آرای امیر بزرگ دانشمند مخفی نماند که ما سخن خود بسر بردیم و برادرزاده لاغری را بحصول امانی بخدمت فرستادیم ملتمس آنکه ایشان نیز بوعده وفا نمایند و با مردم هراة زندگانی بوجه صواب و سداد کنند و از جاده محبت و از طریق وفا تجاوز جایز نفرمایند و چون لاغری بدستبوس پدر استسعاد یافت امیر دانشمند عازم تسخیر شهر شده

فرمود تا نای زرین دردمیده کوس حربی فرو کوفتند و رایات نصرت شعار بگیرند فرشته بعطفی دنشوکتی هرچه تمامتر بگذشت و از کهدستان کوچ کرده بدروازه خوش رسید
شکوه جاگیر بزولبندی و تندی باره و رفعت بروج دیده منجب شد مولانا وجیه الدین یستفی پیش رانده کفت ای امیر روشن ضمیر اده طغیان و سبب عصیان
غوریه و مردمیه این چهار دیوار است اکنون مصلحت در آنست که بتخریب سور و باروی شهر مشغول نمود آید و محافظت دروازها را بلازمان خویش رجوع کرده شود
امیر الشمند موجب صواب دید مولانا آن مهم با تمام رسانید و فرمود تا دبنهند کردند که شهر پادشاه عادل اولجایتو سلطان است و حکم حکم امیر الشمند بهادر است
باید که رعایا هیچ دغدغه بخاطر راه ندهند و بدعای پادشاه اسلام قیام نموده بر سر اعمال و اشغال خود باشند که از جانب امیر الشمند بغیر لطف و احسان چیزی دیگر
نظهور نخواهد پیوست مردم هراسان ازین حدیث خوشدل و آسوده خاطر کشتند روز دیگر الشمند بهادر کتبی پیش جمال الدین محمد پیام فرستاد که بخدمت من سعادت
نمای و از موجب فرمان تجاوز جایز دار محمد سام در جواب سخنان جنبک آمیز و حشت انگیز کفت و چون آن کلمات بسمع امیر الشمند رسید در غضب شده مسوکند یاد کرد که
اگر اجل امان دهد و تدبیر انسانی موافق تقدیر یزدانی افتد محمد سام را بنوعی هلاک سازم که موجب عبرت عالمیان باشد و برفور لاغری و طغای و ملوک اطراف
چون ملک نیالتکین و ملک قطب الدین و مجموع معارف لشکر و وجوه و اعیان سپاه را طلب داشته کفت میخواهم که هم درین روز مجاصره قلعه شتغال نمایند
بعد از فتح مقرر به با محمد سام چه باید کرد مولانا وجیه الدین معروض داشت که مصلحت در آنست که این حصاری جنبک و خون ریختن بدست امیر الشمند مکفت
که اکر تدبیری بخاطر رسیده بیان باید کرد مولانا فرمود که رای صواب آنست که خواجه قطب الدین چشتی نزد ملک فخر الدین رفته از زبان امیر بکوید که داعیه دارم
که فرزندلاغری را با بعضی از متعینان بارد وی همایون فرستم تا مقرون بشهادت ایشان معروض کرداند که ملک فخر الدین امتثال پرلیغ جهانکشای فرموده
شهر تسلیم کرد و مراسم ایلی و یکدلی بجای آورد و چون این خبر بر سد امید چنانست که از بارکاه ملک اشتباه بتشریف خاص و پرلیغ بزرک مبتدل افته چون
دیار بی اهتمام ملوک غور انتظام نمی یابد ما آوازه جسامت قلعه در آفاق و اقطار عالم شیوع تمام دارد و پشک پادشاه عادل ازلاغری خواهد پرسید که ملک
قلعه را تسلیم نمود یا نی اکنون مناسب چنان مینماید که ملک نامه بمحمد سام نویسد که فرزندلاغری را با بیست تن از معتمدان بقلعه کذارد تا کیفیت حال بپرسی معروض
کرداند و سخن او دروغ نشود و این صورت خود بعید ست که عرض افتد که ملک با وجود اظهار یکجهتی و انقیاد فرمان پیچکس را از ملازمان پادشاه بقلعه راه ندادن
بهادر را این سخن دل پسند افتاد و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین را با طوطک بلاویکی از اقارب خویش نزد ملک فخر الدین فرستاد و خدمتش ازین التماس
برنجید و با خواجه کفت که من در بدایت امید الشمند که ترک بدکیش بعهد و پیمان خویش وفا نکند شیخ الاسلام زبان بنصیحت کشاده کفت این خودری کاری
آن نمیکند که میان ملک و امیر الشمند نزاع واقع شود طوطک بلاویکی کفت که ای ملک امیر بر سر میثاق خود ست اما میخواهد که سخن لاغری در مجلس همایون سلطان
بر طبق راستی در میان آید و من سوکند میخورم که نظر امیر در ین قضیه بر صلاح ملک است ملک فخر الدین کفت که آنچه امیر طوطک میکوید محض صدق و عین صواب ست
اما ازان می اندیشم که بوسوسه ابلیس پرتلبیس الشمند بهادر از جاده صواب منحرف کشته قصد مردم حصار کند و ایشان در مقام مخاصمت و منازعت آیند
فتنه روی نماید که تلافی آن از حیز امکان بیرون باشد چه بجماعت مردم جلد و مقاتل تخصیص محمد سام که سر دار دلاوران غور و منبع شر و شور است طوطک بلاویکی کفت
امید مخلصان حقیقی انکه امری که مستلزم صلاح حال بلاد و عباد باشد از ممکن قوت بخیر فعل آید و آنچه بهبود مسلمانان دران باشد روی نماید و سخن انکه خواجه
قطب الدین چشتی و طوطک بلاویکی تغیر التماس سابق کرده الحاح نمودند تا ملک فخر الدین محمد سام رقعه رقم آورد مضمون انکه پدرم امیر الشمند بهادر با خواص خویش
بدیدن حصار خواهد آمد باید که در استرضا و تقصیر تمادی بعضی کفته اند که در سر مکتوبی فرستاد که محمد سام خود را از مکر و غدر الشمند ان نکاهدارد نوشته ملک در باب
اطاعت خواجه قطب الدین محمد بجمال الدین محمد پیام رسانید خدمتش در جواب کفت که آنچه ولی نعمت من کفته بتقدیم رسانم چون امیر تبخشم فرماید خدمتکاری آزرم
شیخ قطب الدین بعد از ساعتی از حصار بیرون آمده الشمند بهادر را از مطاوعت محمد سام خبرداد و مقربان امیر متبسم کشته یکدیکر را بشارت دادند که حصار
بزودست ما افتاد و امیر الشمند از شیخ قطب الدین پرسید که در قلعه چند مرد سپاهی اند شیخ کفت دویست و پنجاه مرد غوری و پنجاه سنجری اند که هر یک
بهنکام نبرد با شیر عرین پنجه در پنجه اند از مولانا وجیه الدین فرمود که در همه زمین ولایت پانصد مرد غوری بودند که چها یصد از ایشان بخدمت ملک بقلعه سلکه

گفتند و جمع بگرد انجا ماند تا آنکه حصار بدادند و محبوس نمودند تا گفت نام زنده ام کسی صاحب میست شیخ قطب الدین روی با امیر دانشمند آورده گفت که اگر امیر بحجت آن بحصار میرود که فتنه انگیز باید که از سران درگذرد چه محمد سام ولد وزیر لقمان و یحیی و فرخ زاد و ابو الفتح جماعتی بس بی باک و مفتن و از ان ما اندیشیم که چشم زخمی بلازمان امیر رسد و این همه سعی باطل و بنا موسی حاصل شود دانشمند بها در بخندید و گفت ای شیخ آسوده دل باش که من نقض عهد نزدا رام و به نیت فسخ متوجه حصار شوم و نسبت بجمال الدین سام و کسان ملک بد اندیشم و در حفیه با فرزندان خود طغای و لاغری قرار داد که شما و ینالتکین باید که مترقب و مترصد باشید و چشم و گوش من دارید و هر گاه که من از حصار کمان خود از سلاح دار طلب کنم محمد سام و اتباع او را بگیرید ایشان گفتند که بالسمع والطاعه و میر سوار شده بحمام رفت و سر و تن شسته و متوجه سفر آخرت گشته بیرون آمد هندوی منجم را که دم از رمالی میزد فرمود که رملی بزن و ببین که رفتن ما بین حصار مصلحت هست یا نه هندو رملی کشیده گفت اولی انکه عزیمت توجه حصار منفسخ کرد چه از اشکال که متوجه دولت ابد پیوند هست بوی خون می آید بیرون که تعلق با مادی دارد در غایت توقف دانشمند از این سخن اندیشه مند گشت مولانا وجیه الدین لسنی گفت که ای امیر سخن این رمال پریشان و ناظم کار باری تعالی علم غیب بانسان نداده اما مشاهده کرده ایم که هر چه منجمان و رمالان میگویند خلاف آن ظاهر میشود و مولانا دعوی خود بدلایل و شواهد مقرون گردانید امیر دانشمند خرم شد و بر فتن حصار مایل و راغب گشت و لاغری را با میست کس از پیش فرستاد از عقب او گاجری را با ده نفر روانه گردانید فرمود که منکوی که از زمره اقربا ملک بود از پی ایشان روان گشت و چون امیر زاده لاغری بحصار در آمد جمال الدین محمد سام به پذیرائی تمام باستقبال شتافت و با عزاز و احترام تمام او را بخرگاه ملک فخر الدین فرود آورد و در یکساعت قریب هشتاد کس از دلاوران دانشمند بها در حصار حاضر شدند محمد سام شراب بالعل فام و نقل مهیا ساخته لاغری را کاسه داشت و انجماعت را بشراب خوردن مشغول گردانیده هر لحظه از مجلس بر میخواست و انواع اطعمه و اصناف میوه با خود می آورد و ترکان اورامی ستودند و درین اثنا گاجری نیم مست از خرگاه بیرون آمده نظر بر اطراف و جوانب حصار می افکند ناگاه دید که چهار کس از مبارزان غور با اصلاح تمام در پس دیوار نشسته اند و هشت بروی استیلا یافته باز گشت و با محمد سام گفت ای پهلوان در پس فلان دیوار جمعی دیدم که مسلح بودند مگر ایشان را در کمین نشانده که ما را بگیرند محمد سام گفت عیاذا بالله که نسبت بسکان کوی شما بد اندیشیم چگاه بدست گرفته حمله آنجماعت کرد و ایشان را باده نفر دیگر از حصار بیرون راند خبر بدانشمند بها در رسید که جمال الدین محمد سام جمعی را که سلاح پوشیده بودند از قلعه اخراج میدهد از این معنی مستشعر و آسوده خاطر گشت و چون دو ساعت از روز بگذشت دانشمند با صد و هشتاد کس از مردان کار و دلیران روزگار بحصار در آمده بنا بر انکه جمال الدین محمد سام گفته بود هیچکس از اتراک با سلاح بقلعه در نیاید ایشان زره ها در زیر قبا پوشیده و خنجر و کارد در موزه تعبیه کرده بودند و چون دانشمند بها در پای در حصار نهاد محمد سام پیش دویده شرایط خدمت و زمین بوس بجای آورد امیر دانشمند از سر غضب فرمود که ای تازیک بوالفضول تو کدام سازد عدت و حشمت و مکنت از ملازمت من تقاعد نمودی و تا غایت بدرگاه من نیامدی ملک تو با همه عظمت و جلالت از فرمان من تمرد نجست پیرایع پادشاه جهان او لجاجیو سلطان را بجان انقیاد و انقیاد از عان واجب و لازم شمرد و تو با این چند تازیک مجهول پای از حد خود بیرون نهاده درین چار دیوار خزیدی و خود را در سلک منازعان سلطان گیتی ستان منخرط گردانیدی اگر خواهی فرمایم که بتیغ آبدار دمار از روزگار تو برآورند و این قلعه با خاک یکسان سازند محمد سام گفت مرو لعی الوزیر عادل پوشیده نماند که بنده ثنا گستر و خدمتکار تو بر آورده این قلعه با خاک یکسان سازند محمد سام گفت بر رای انور امیر عادل پوشیده نماند که بنده ثنا گستر و خدمتکار بایسته آنست که با و امر و نواهی مخدوم خود قیام نماید و از فرمان ولی نعمت خود در نگذرد و در ایمان خائف نشود و سبب تاخیر در احراز شرف پابوس آنشد که ملک بنده را سوگند داده بود که بی رخصت او از قلعه بیرون نیایم و بخدمت هیچ آفریده نروم و عذر محمد سام مقبول امیر افتاده او را پیش خواند و در آغوش کشیده گفت که ترا بفرزندی قبول کردم و رقم عفو بر جرایم تو کشیدم و جرات و جسارت تو نا بوده انگاشتم محمد سام لوازم خضوع و خشوع مجدد گردانیده امیر دانشمند تا میان صحن سواره برانند و از آنجا فرود آمده بر یکدست مولانا وجیه الدین لسنی در دیگر دست گرائی طغای بوقا که در همان روز از اردوی همایون آمده بود و بیرایع

آورده

آورده که سرخه دشتیان همراه باشند روان شدند و محمد سام با سرهنگان غوری با کان سیستان مقرر کرده بود که دانشمند بهادر را در مرزینه بوقتی که نزدیک بارگاه رسید هلاک سازند و چون امیر مرزینه بالا رفت تاج الدین یلدوز پیش آمده دست او را بوسه داد و دانشمند بهادر گفت ای پهلوان پیش رو ما رد لیس باشی تا ما بارگاه ملک فخر الدین رسیم یلدوز گفت راه نزدیکست و مرا چه حد آن باشد که قدم پیش تو نهم امیر بخندید و گام برداشت یلدوز کرپان او بیکدست گرفته بدست دیگر گرزی بر سرش زد و ابو بکر سید که از خواص ملک بود از پس در بالا که دانشمند بهادر با شجا رسیده بود کمین بگشاد و تیشمیری بکردنش فرود آورده سر او در الصحن حصار انداخت دانشمند یان چون مولانا وجیه الدین با هند و چاق و منکو و طغا تیمور و کرای طغای بوقا و ایاز و بهادر و منجم و غیرهم که این حال شنیع مشاهده کرده باز پس جستند و خواستند که از حصار بیرون آیند اما ابواب قلعه و طرق نجات را مسدود یافتند سرداران غور و پهلوانان سیستان ماندگرکان گرسنه که متوجه رمه پریشان شوند روی با ایشان نهادند و در یک لحظه به تیر و خنجر و اسلحه دیگر مجموع دانشمند یانرا برعرصه خاک و بستر هلاک بخوابانیدند و صحن حصار از خون کشتگان در ترنج آمد خواجه قطب الدین چشتی که در میان دو در مانده بود آواز برکشید که ای قوم سفاک بی باک چه فتنه است که می انگیزید و بخلاف حکم ملک فخر الدین عمل مینمائید از خدای عز و علا بترسید و مردم همراه را در ورطه رنج و عنا هلاک مسازید و چون طوفان بلا بالا گرفته بود هیچکس بسخن او التفات ننمود لاغری و حریفان مجلس برزم از خر کاپیرون آمده اکثر ها نجا کشته شدند و بعضی بجانب شمال حصار توجه نموده آشفته و سراسیمه گشتند و غوریان بقصد ایشان روان شده انجماعت خود را بزیر انداختند و اعناق و اضلاع دانشمند یان درهم شکسته مردند و غوریه بخندق درآمده هر کرا رمقی در تن مانده بود هلاک ساختند و محمد سام فرمود که مرحمای امیر دانشمند که بحصار برده بود غارت نمایند و چون حصاریان شیرین خاتون را که زوجه دانشمند بهادر بود در تلبیس راهنمای ابلیس با متعلقان برهنه و عریان ساختند و جندان لآلی و زیور جلی و جواهر و اثواب قیمتی بدست غوریان افتاد که عشر آن در منخیله ایشان راه نیافته بود و در آن زمان ملک نیالتکین و طوطک بلا و طایفه ارغیان سپاه امیر دانشمند بر در فیل بند حصار بودند و از ایشان بهیچکس این حالات اطلاع پیدا نکرده بود تا پیاده از پیادگان سیستان که آشنای ملک نیالتکین بود بدر فیل بند آمد حرسه ا منوضع از و پرسید که کجا میروی جواب داد که خداوند جمال الدین محمد سام مراجعت مهمی بغلان دروازه فرستاده حارسان دربازکردند او بیرون آمده نیالتکین گفت خیرست که چنین شتاب میروی گفت انشاء الله خیر باشد ملک دانشمند بهادر از طوی خوردن فارغ شده یانه سنجری جواب داد که امیر دانشمند همان طوی خورد که نورو زبیک خورده بود ملک نیالتکین که این سخن بشنید دو دحیرت بدماغ او راه یافت و فی الحال سوار شده با طوطک بلا متوجه دروازه فیروزآباد گشت و مقدار صد مرد با ایشان بودند و چون آنجا رسیدند دروازه را مقفل یافتند و یکی از ملازمان نیالتکین قفل را بضرب تبرزین بشکست و انجماعت بسلامت بیرون رفتند القصه بطرلها چون محمد سام و پهلوانان غور و سرهنگان سیستان از قتل ترکان بپرداختند از ان طبقه جمعی بر بام حصار و بروج آن آمده ندا در دادند که ای مردم همراه دروازها به بندید که ما بتوفیق باری سبحانه و تعالی و بیمن دولت ملک معظم فخر الدین دانشمند بهادر و اتباع او را بالقتل رسانیدیم و شور و شغب تمام در شهر ظاهر گشته خلایق بضبط دروب و محلات مشغول شدند و جمال الدین محمد سام با مهتران غور و سیستان از حصار بیرون تاخته و شمشیر انتقام آخته هر کرا یافت از ترکان بقتل آورد و از چاشت تا پیشین خونریزش و غارت در شهر امتداد پذیرفته هول روز رستخیز ظاهر گشت و بعد از صلوات ظهر محمد سام حکم کرد که دست از خون ریختن باز داشتند و یکی از افاضل جام در تاریخ این واقعه عظمی و بلیه کبری گوید **بیت** بسال هفتصد و شش در صفر شهر همراه

علم لم یزل گردکار بی مانند زدست برد قضا از کف محمد سام کشید جام شهادت امیر دانشمند و چون خبر واقعه امیر دانشمند بسمع ملک فخر الدین رسید بسبب ظاهر و کار محمد سام انکار کرده زبان بلامت و سرزنش او بگشاد و باطنا متهیج رشادان گشت چه از شر و شمنی ایشان قوی امین و مطمئن خاطر شد و مکتوبی بجمال الدین محمد سام ارسال نمود مضمون آنکه با این همه که این جرات و جسارت از تو ظاهر شدی و صادر گشتی و چون شنید که در محافظت شهر غایت جهد مبذول داری و دروازها بردم معتمد کاردان بگاری و البته ظهور این فتنه را بمن حواله نکنی و گوئی که دانشمند

بهادر قلعه در آمد تا دست کوتوال زندگانی مرا از حصار بدن کوتاه کند من از بیم جان بآن امر عظیم اقدام ننمودم از مبارزان امان کوه صد کس را با ساز و سلاح بهراة فرستاده در جمیع امور متابع رای و رویت محمد سام باشند و از فرموده او بهیچ وجه عدول نجویند و چون خبر قتل دانشمند بهادر و اتباع بسمع همایون سلطان محمد خدابنده رسید آتش خشم او افروخته گشت و امیر سیاول را با مارت خراسان تعیین فرمود و حکم کرد که پسر امیر دانشمند بوجای که در سرحد روم و فرنگ مقیم بود بهراة رود و از کشندگان پدر خود انتقام کشد **ذکر محاصره بوجای دار السلطنة هرات را بفرمان پادشاه اسلام اولجایتو سلطان ملقب و مشهور بسلطان محمد خدابنده و قتل جمال الدین محمد سام بسعی امیر سیاول حاکم خراسان** بوجای پسر امیر دانشمند بهادر بحسب الفرموده شهریار جهانیان عازم خراسان شده بعد از قطع مفاوز و مسالک بطوس رسید برادر طوغان که با بقیه سپاه امیر دانشمند بهادر در آن نواحی بسر می برد با و پیوست و با تفاق روان شده ظاهر بلده طیبه هراة را معسکر ساختند و بوجای ایلچی با مان کوه پیش ملک فخر الدین فرستاده پیغام داد که محمد سام پدر مرا باطائفه از برادران و اقربا و اعیان و امرا و لشکریان بقتل رسانیده اگر این مهم بفرمان تو بوده اعلام نمای و الا امر دو نامه سربسته که در آن با سایر خویشان مرا سپارند و هر چه کرفته اند از اموال و اسلحه باز دهند تا آتش فتنه فرو نشیند و مهم از قیل و قال بجنگ و جدال و حرب و قتال نرسد ملک فخر الدین در جواب بوجای سوکند یاد کرد که من محمد سام را بهیچ آفریده بر قتل امیر دانشمند امر نفرموده ام و بدان کار راضی و همداستان نبوده ام و او از بیم جان بدین حرکت اقدام نموده و حالا بفرمان من مردم شهر نمیتوانند که او را کرفته تسلیم امیرزاده نمایند چه مقدار دو هزار مرد تیغ زن تیر انداز مطیع و منقاد محمد سام اند و اکثر اعیان سپاه در خون دانشمند سهیم و شریکند چون این سخن بملک بوجای رسید در غضب شده کفت ملک فخر الدین سر از حکم پادشاه بپیچید و جماعتی را بران داشت که پدر مرا بقتل آورده اند و اکنون میکوید که من ازین واقعه خبر ندارم اکر حضرت باری نصرت و یاری دهد محمد سام را بقتل رسانم و قلعه اسکلیچه را خراب کنم و چندان از ساکنان این دیار بکشم که عدد ایشان علام الغیوب داند پس بوجای خاطر بمحاصره و محاربه قرار داده مسعان باسفزار فراه و قلعه کاه و سجستان و غرجستان و تولک و غیر ذلک از ولایات فرستاده مجمع حکام و لاة و بلدان و قصبات را طلب داشت و صناع و محترفه و اهل سوداء و معاملة را از اطراف فراهم آورده فرمود تا سیصد دکان در جنوبی شهر مرتب کردانیدند و در مدت چهل روز ملک نیالتکین و ملک جلال الدین و ملک قطب الدین و جمال الدین قاضی و امیر عمر و رکن الدین ازانی و اعیان خواف و باخرز و حکام مرو و سرخس با مقدار سی هزار مرد در ظل رایت بوجای مجتمع کشتند و استادان ماهر که از حد دو فرنک با خود آورده بود نا بفرموده او بساختن منجنیق و عراده مشغول شدند و محمد سام نیز کار حرب را آماده شد و در غره شعبان سنه ست و سبعمایه بوجای با تمامت لشکر در برابر برج خاکستر صف کشیده با لیساد و مبارزان غوری و سنجری و طوچ و ملیح نوائی هزار و یکصد مرد با تیغهای مسلول بیرون آمده مانند شیران آشفته حمله آوردند و هر دو فریق در هم افتاده دار جدال و قتال دادند تا سه روز آتش حرب بدین منوال افروخته بود و چون فتح لسبهولت میسر نمیشد و جمعی کثیر از بهادران بوجای بقتل آمدند از شهر بر خاسته نواحی پل مالان را لشکرگاه ساخت و کفت درین اوان جنگ مصلحت نیست و تدبیر منحصر در آنست که مداخل و مخارج هراة را ضبط کنیم تا بهیچ یک بار بشهر نتواند برد و لامحاله محصوران از قلت خوردنی در کاهش زندگانی افتند و چون قوت و قوت الیشان روی در انعدام نهد ناچار شهر و قلعه تسلیم نمایند و این رای پسندیده بیمرا افتاده به بوجای حکم فرمود تا از دریای شبار بمحاذات طرق قیام نمایند و راه آمد و شد بر آینده و رونده مسدود کشت و باجود سعی حراست راهها درین اثنا بحسب جمعی از شهر بیرون می آمدند و چهار پایان که در دشت و صحرا از لشکریان بوجای می یافتند میراندند و در خلال این احوال ملک فخر الدین مریض شده بجوار رحمت ملک غفور پیوست و چون این خبر بمحمد سام رسید با خواص خود کفت که افشای این راز نباید کرد که مردم شهر دلشکسته شوند و لشکریان پریشان خاطر کردند فرمود تا از زبان ملک فخر الدین نامه نوشتند مضمون انکه دو سه روز عارضه روی نموده بود الحمد لله که آن زحمت بصحت مبدل شد اکنون باید که اکابر و اهالی هراة خاطر جمع دارند و در جمیع امور ناصر و معاون محمد سام باشند و هم درین نزدیکی برادران غیاث الدین محمد و علاء الدین محمد با لشکر مرو و غوری مستعد حرب بدو میرسند و هم در آن شب جمعی از اسکلیچه آمده خبر فوت ملک بمحمد سام رسانیده بودند پهلوان مظفر اسفزاری سلاح دار ملک فخر الدین

بار دوی بوجای رفته تصویرت واقعه را پیش او تقریر کرد و بوجای مستبشر و شادمان گشته پهلوان را بعنایات بیکران سرافراز ساخت و آنروز با امرا و نواب بعشرت و شراب خوردن بشب رسانید فردا روز دیگر با سپاه آراسته متوجه شهر شد محمد سام نیز با دو هزار کس بیرون آمد و هر دو گروه در حوالی پل در قرار یکدیگر رسیدند و تنور حرب گرم گشته از جانبین خلقی کشته و مجروح گشته و دران معرکه مظفر اسفرازی ندائی از وفات ملک فخر الدین در داده گفت ای غوریان نابکار ملک شما فوت شده دست از کار زار باز دارید که امیر بوجای در مقام عفو و عنایتست لشکر غوری که بر برج حصار شمغان بود آواز برکشید و گفت ای اسفرازی ناکس این سخن دروغ است زیرا که دیروز نوشته بخط ید ملک رسید اگر خدایعالی توفیق ارزانی دارد سر از بدن تو برگیرم چون بوجای آواز لشکر شنید پرسید که چه میگوید گفتند تکذیب اسفرازی میکند و میگوید که ملک فخر الدین زنده است بوجای متردد شده از مظفر پرسید که فی الواقع ملک وفات کرده یا در ضمن این خبر حیله بخاطر او راه یافته مظفر گفت که من آنجا بودم که در گذشت و در حضور من دفنش کردند بوجای از این سخن مستبشر و مطمئن خاطر گشت و مدتی سخن میگفتند که ملک فخر الدین از خلق اعراض نموده در قلعه غیاث رسا کن شده بعبادت مشغولست القصه در آن روز من الفلق الی الغسق جنگ قایم بود و لهانایم و طبلها در ناله و کرنای در فغان و عالم اجل در عمل و زمین و زمان متحیر و چهار روز بهر دو فریق باین طریق حرب میکردند در روز پنجم محمد سام از شهر بیرون نیامد اما پهلوانان دیگر سپاه را بجنگ مامور گردانیدند و هر دو لشکر در برابر هم صف آرای گشتند بوجای پیاده شد و سایر امرا و اعیان با او موافقت کردند و غوریان را مهزم ساخته بکنار خندق رسانیدند و محمد سام با هزار سوار از دروازه بیرون رفت و جمله اول مخالفانرا مقدار دو تیر پرتاب باز پس نشاندند و هفت هشت نوبت بحملات متعاقب یکدیگر را مصدوع ساختند و در هر طرف جمعی کثیر قتیل و جریح گشتند و مدت محاصره امتداد یافته و درین اثنا پهلوان یار احمد بنسبت محمد سام عندی اندیشه بقتل رسید مفصل این مجمل انکه در شهر هرات شخصی بود که او را یار احمد میگفتند این یار احمد را مولد سیستان و محل نشو و نما دار السلطنه هرات بود و او در اوایل حال بکشتی گرفتن و تیر انداختن مشغول بود و چون درآن درفن بذروه کمال رسید ملازم ملک فخر الدین شد و هر روز ایام رتبه او در تزاید بود تا مرتبه خان را دی ترقی کرده قریبی تمام یافت چنانچه در خلوا و ملا از ملک مفارقت نمودی و در امور ملکی دخل کردی و ملک او را باصابت رای و حسن تدبیر منسوب داشتی و قریب بدو لیست کس از اهل جرأت و جلادت در تابین او بودند چون محمد سام دانشمند بهادر را بقتل رسانیده در هراة فرمان روا گشت و دم از استبداد و استقلال زد تأثیر حقد و حسد در باطن پهلوان یار احمد اشتعال یافت و با سرهنگان ملک فخر الدین محمود فهاد و نیکپی تیرگر که ملکت و شوکت و بیع داشتند اساس محبت استوار گردانیده ایشانرا روزی بوثاق خویش برد و گفت اندیشه در ضمیر دارم که اگر دران باب هر دو معاونت خواهید نمود با شما در میان نهم ایشان اظهار اتحاد و یکجهتی کرده یار احمد گفت محمد سام بغایت متکبر و بزرگ منش شده و از قتل دانشمند بهادر بنخوت و پندار بدماغ خود راه داده بر کسانی که بر جمیع صفات پسندیده بر او رجحان دارند تفوق میجوید و خود را از ایشان بمراتب رفیع تر میشمارد اکنون ممکنون ضمیر آنست که او را از میان بر داشته شهر و حصار در تصرف خویش آورم نیکپی تیرگر گفت که توابع محمد بسیارست و ما با فوجی اندک ممکن که این مهم تشبث پذیرد و جان و مال ما در معرض تلف آید و متعلقان و منتسبان ما بامال حوادث گردند درین باب فکری بصواب باید کرد **بیت** بخندید از گفت او پهلوان بد و گفت کای روشن روان مرا تیر مرد سپهدار هست درین بوم و مرز کسی یار هست و عاقبت با یکدیگر پیمان بستند که از این اندیشه در نگذرند و فردا هنگام بار گاه محمد سام با تمام رسانند و پیمانرا تا با یمان موکد گردانیدند محمود فهاد و نیکپی تیرگر بخانهای خود رفتند و پهلوان یار احمد شب تا روز در ان فکر بسر برده علی الصباح یاران خود را طلب داشت و مجموع را بصلات و عطایا خوشدل گردانیدند و چون از بخشش فارغ شد پرسید که محمد سام کجاست جواب دادند که در میدان حصار بهت استفسار نمود که چه مقدار مرد پیش او باشد گفتند زیاده بر ده نفر پیش او نیست و یار احمد از این خبر مستبشر و فرحناک شده بر فور پای در رکاب آورده بخانه محمود فهاد رفته گفت که بشتاب بدین محمد سام و ایشان هر دو خون گرفته با صد و پنجاه مرد میدان پای حصار رفتند و چون قلت مردم محمد سام مشاهده یار احمد گشت با محمود فهاد گفت مصلحت چنان مینماید که هم درین میدان کار محمد سام با تمام رسانیم که یاران او اندک اند محمود فهاد گفت تاج الدین ابو الفتح و سایر سرهنگان در قلعه اند اگر ما درین موضع دست بردی نمائیم ایشان قلعه را بماند هند و طیفه انکه هم در قلعه تصدع لو کنیم ما حصار نیز بدست آید یار احمد گفت روا باشد و چون

محمد سام یار احمد را دید که بدان شوکت و ابهت بمیدان درآمده متاثر گشته باحضار مجلس گفت که این کشتی گیر خود پسند را ببینید که چه کیفیت می آید گفتند مردی شایسته است و هر گز خود را باین حشمت ندیده اورا معذور باید داشت و محمد سام شخصی را بقلعه فرستاده برادرزاده خود را ابو الفتح با جمعی از ابطال رجال طلب داشت و در یکساعت خلق بسیار از قلعه بیرون آمده سر دو مجمع گشتند دیار احمد چند بار خواست که دست بشمشیر برد محمد و نهاد مانع آمده گفت امروز دیگر صبر باید کرد و درین اثنا نیکپی گربا صد نفر بر سید محمد سام از و احوال پرسید نیکپی گفت طایفه از مخالفان در فلان موضع متواری شده بودند خواستم که ایشانرا بگیرم اما چون نظر بانجماعت بر من افتاد دیگر نخواستند محمد سام گفت ما بقلعه باید رفت که روز باآخر رسیده و او بحصار در آمده یار احمد و محمد و نهاد مراجعت نمودند و نیکپی بر گربا همراه محمد سام بقلعه رفته از کیفیت قصد یار احمد و صورت مواضعه فصلی مشبع باز راند محمد سام ازین خبر موحش متردد و متحیر گشته ملیذ و لقمان و یحیی و شاه اسمعیل و غیرهم را از اعیان و اشراف که بر ایشان اعتماد داشت طلب فرمود و سخنان نیکپی را درمیان آورده از ایشان در آن امر استعانت نمود جمیع گفتند که اگر این قضیه بتحقیق انجامد یار احمد و محمد واجب القتل اند و ما در کشتن این دو کس با تو مرافقیم و سرهنگان از و تمان جمال الدین محمد سام بیرون آمده آنشب قلعه را از دستور معهود زیاده حراست نمودند روز دیگر که خورشید خنجر گذار بر بام این نیلی حصار برآمد یار احمد و محمد و نهاد بر قرار سابق بقلعه رفتند و یار احمد شمشیر بر کمر و خنجری بر میان داشت محمد سام مشیر از مشیر در تعظیم او مبالغه نمود و یار احمد شمشیر خود را یکی از ملازمان داده بر کنار صفه در برابر محمد سام نشست محمد سام گفت ای پهلوان خنجر از میان باز کن یار احمد آنرا نیز بر بالمان خود تسلیم نمود محمد سام با او گفت که اهل مروت و فتوت نمک چنین خورند و با یاران خود اندیشها چنین در میان آورند یار احمد گفت چه کردم و از من کدام امر ناپسند صادر شد محمد سام صورت مواضعه را باز نموده و محمد سام برخاسته اشارت کرد تا او را با محمد و نهاد یکرفتند و روز دیگر هر دو را در سرچار سو بقتل رسانیدند خلق هراة ازین سیاست خایف شدند و دران دو روز قرب دویست کس از ملازمان یار احمد و غیر او خود را از قلعه انداخته به بوجای میرستند در خلال این احوال امیر سیاوش با دو هزار سوار رسیده محمد دولدای را با چند هزار کس روانه هراة کردانید تا کشندگان امیر دانشمند را گرفته بوجای سپارد چون محمد دولدای بظاهر شهر رسیده ایلچی پیش محمد سام فرستاد که اگر طریق مصالحه مسلوک داری و بخدمت مبادرت نمائی من ترا در ظل حمایت خویش جای داده نگذارم که آسیبی از بوجای بتو و متعلقان و یاران تو رسد محمد سام در جواب گفت صلح آمیز گفت و بوجای از وقوع این قضیه اندیشناک شده با ملوک و اعیان سپاه مشورت کرده گفت که اگر محمد سام از دراید شهر را با محمد دولدای سپارد هر رنجی که درین مدت کشیده ایم ضایع گردد و فتح هراة باو منسوب شود چاره این کار و درمان این درد چیست و بعد از تقاول بوجای با تفاق ارباب خرد و استصواب اصحاب لباب نامه محمد سام بدست مضمون انکه اگر جمال الدین محمد سام ملک قطب الدین طولک را نزد خنبک کاه گرفته و تا غایت محبوس داشته بگذارد که پیش من آید تا از قبل او با من پیمان کند و پهلوان شهر و حصار را بسپارد نه بمحمد دولدای من از سر خون برادران برخیزم و هر سوگندی که از ان عظیم تر باشد بر زبان آورم دیگر قصد او نمینمایم او نکند و کسی را نیز نگذارم و رعیت را بهیچ گونه نرنجانم چون مکتوب بمحمد سام رسید آنرا بر سر جمع پاره ساخت و حامل رقعه را دشنام بسیار داده سخن همه از زرم و پرخاش و آویزش دخون ریزش گفت و این خبر بوجای رسیده در تضییق اهل شهر و مهم محاصره مجد ترشد و خطی عظیم و غلای قوی در شهر پدید آمد چنانچه قرب صد هزار کس در شوارع و محلات مرده افتادند که هیچکس پروای غسل و تکفین ایشان نداشت و العهدة علی الراوی و چون مهم بدین مرتبه انجامید عزم عام بر خاست و بقیه خلق بدر قلعه رفته فریاد برآوردند که ای محمد سام از جبار و انتقام او بترس دروازه بگشا که ما فقیران از آتش جوع سوختیم و ما را بیرون فرست که دیگر طاقت گرسنگی و محاربه نداریم و در روز جمعه طایفه بر تخت مقربان و منبر خطیب برآمده و جماهیر بر آن پاره گرده جوع و فزع بفلک اثیر رسانیدند محمد سام فرمود تا دروازها گشاده چند هزار کس را از صغار و ضعفاء فقرا لشکرگاه بوجای فرستاده خدمتش بتکلیف و ضرب چماق جمیع ایشانرا بشهر راند محمد سام چون دید که کار از دست رفت با تفاق اکابر دولت ایلچی ملک قطب الدین پدر داشته او را با حشم تمام پیش بوجای فرستاد و عهد نامه طلب و دست و بوجای بر باب صحیفه نوشته بحصار روان کرد روز دیگر محمد سام فرمود تا دروازها بگشادند لشکر بوجای بشهر در آمدند و بوجای حکم کرد تا برج باره شهر را خراب

ساختند و روز یکشنبه بیست و یکم ذی الحجه سنه ست و سبعمایه فرمود لشکر از شهر بیرون آمده مردم در کار و بار قرار گرفتند و محمد سام با دویست کس در قلعه بماند و روز دیگر باده کس پیش بوجای آمد بوجای او را در آغوش کشیده گفت از انتقام درگذشتم و رقم عفو بر زلات تو کشیدم باید که خاطر جمع داری و در حصار بکشائی تا معدودی چند از نوکران با بانجار و ند محمد سام مستقبل شده و بوجای بخلعت خاص اختصاص داده فرمود تا امراء اعیان او را کاسه داشته هر یک چیزی بدو بخشیدند و بعد از ساعتی بوجای بخرگاه خاصه رفته و محمد سام را طلب داشته مجلس عشرت بیاراست و چون سورت شراب بردماغها استیلا یافت محمد سام از خرگاه بهانه استفراغ بیرون آمده با یاران خویش گفت که بوجای مست و زیاده از اندازه بفرد خرگاه می مصلحت در آنست که تیغها برکشیم و او را با حضار مجلس بقتل رسانیم و تجدید صیت نامداری و آوازه دلاوری خود را در آفاق منتشر گردانیم یاران محمد سام چون لگمان و فرخ زاد و یحیی و امیرک غوری در سیم با تفاق گفتند اگر این حرکت از ما صادر شود مجموع اهل هراة در معرض زوال و نکال آیند و با بر قلت عدد ما از این ارد و مشکل توانیم بیرون رفت محمد سام از سر آن خیال درگذشته نماز شام با جارت بوجای عازم قلعه شد و روز دیگر شاه اسمعیل باده کس از سرهنگان سیستان بخدمت بوجای مبادرت نموده بتشریف دنواخت باز گشت بعد ازین تاج الدین یلدز بارگاه او شتافت و بوجای او را زیاده بر محمد سام اعزاز و احترام نموده و مدت سیزده روز سرهنگان یکان یکان پیش بوجای میرفتند و خلعت و اسب گرفته باز میگشتند و در اثنای این اوقات بعضی از اهل حصار پراکنده شدند و سیستانیان ملک نیالتگین پناه بردند و زیاده از صد کس با محمد سام در حصار نماند و در شتی تمام بحال او راه یافته مقارن این حال امیر لسیادل که امیر الامراء خراسان بود با پنجهزار مرد برسید و پیش ازین محمد سام قاصدی پیش او فرستاده بود و گفته که اگر امیر نفس خویش بدین صوب بگشتم فرماید من بخدمت مبادرت نموده آنچه در تحت تصرف دارم از قلعه و غیران بلسپارم فی الجمله امیر لسیادل در سواد هراة نزول فرمود الچی نزد محمد سام فرستاده که بی دغدغه متوجه جانب ماشو تا ترتیب و عنایت ما از شر بوجای و بعدی او مصون و محروس مانی و درین باب سوگند برزبان راند که من نگذارم که بوجای تعرضی بتو رساند بلکه ترا با نواع احسان و اصطناع مخصوص دامتثال وا قران گردانم محمد سام بر امیر لسیادل اعتماد نموده با جمیع سکان دیار دحصار پیش او رفت و خدمتش محمد سام را با اتباع و سرهنگان غور و غزنین بوجای سپرده گفت خصمان ترا بتو تسلیم کردم اینشا نرا بفرمان او لجایتو سلطان بقتل رسان و از چلگاه بهراة بیرون رو که حکم چنانست که بوجای جز کشتگان پدر خود و برادران کسی را تعرض نکند در امر هراة بهیچ وجه دخل ننماید و بروز دیگر بفرموده امیر لسیادل و اغزای بعضی از ملوک بوجای تاج الدین یلدز و پهلوان لگمان را با بیست تن از مبارزان غور در نواحی پل مالان بقتل رسانیده طبل ارتحال فرو کوفت و محمد سام را با بند کران ببرد و بعد از چند گاه او را با نوکران خاصه روانه عراق کردانید از خون امیر التمش ابراز ذمت خویش کرده بعرض پادشاه اولجایتو سلطان رسانید که من او را با مر و فرمان ملک فخر الدین بقتل آوردم و این خبر با میر لسیادل رسیده گفت که چون محمد سام بخدمت اولجایتو سلطان رسد از من شکایت کرده گوید که من پناه با میر لسیادل بردم و او اولاد و اموال من گرفته و اسیر کرده مارا بهوجای سپرد و با امشورت نموده محمد سام را از راه باز گردانید و چون بوجای از سر مرغاب مراجعت نمود محمد سام را با و تسلیم نموده فرمود که تا بوجای خدمتش را بقتل رسانید و خلق هراة از شر او خلاص یافته سجدات شکر بجای آوردند و نذور و صدقات بارباب استحقاق رسانیدند و امیر لسیادل اهالی شهور و رعایا را استمالت داده بر عمارت ترغیب و تحریص نمود تا از مانکه ایالت ولایت هراة بر ادر ملک فخر الدین ملک غیاث الدین قرار گرفت و هراة در معموری بحالت اصلی معاودت نمود

ذکر تتمهٔ احوال ملک ناصر و نهضت پادشاه اسلام پناه بجانب رحبة الشام باعساکر گردون مآثر

چون ملک ناصر باراده و خواست حضرت مهیمن قادر بار دیگر بر ممالک مصر و شام مالک و مستولی شد چهره حال از غبار تغیرات بشست و بقتل مخالفان دولت قاهره بزعم خویش تسلی جست بیان این سخن آنست که در اندک فرصتی صیت و اعتقاد تتر از امرا مصری و شامی که از ایشان دغدغه در ضمیر داشت از روضهٔ حیات بمطمورهٔ ممات فرستاد **بیت** بتر و خوار این سخن دور نیست که نه دان دشمن از

گوئیست و از اندیشه بطش و سیاست او فراستقرار والی دمشق و جمال الدین اقرم و جمعی دیگر از امرا مستعد و مستوحش گشته با پانصد سوار از ابطال جنود و خواص موجود بعزم پابوس اولجایتو سلطان از ولایت شام بیرون آمدند و در مقدمه رسولی بموالی مارد دین فرستاده از کیفیت حال خود اعلام دادند و حاکم آن سرزمین صورت قضیه را معروض سریر سلطنت مصیر گردانید و امیر قتلق قیاد او دجی موجب فرموده روان شده بیرلیغ و بایزه در دیار بکر بدایشان پیوستند و امرا مصیر بعد از طی مسافت بحدود سلطانیه که مرکز اعلام دولت سلطانی بود رسیده امرا را بتجارب استقبال بجای آوردند و مصریان بتقبیل بساط جلالت مناط استسعاد یافته انواع مرحمت و میسور عاطفتی و تشریفات کرامات یه از قبا و کلاه و کمر مرصع مبذول افتاد و مبلغ شانزده تومان از خزانه روحم الیشان مصروف گشت و نوکران ایشان نیز بانعامات محظوظ شدند و نظر بر لقال ملقب بآن سنقر گشت و امیر حسام الدین مهنا سر دراعه شام نیز پای از دایره متابعت و مطاوعت ملک مصیر بیرون نهاده مسرعان جهان نورد با مظهار ایلی و انقیاد متعاقب بپایه سریر اعلی روان کرد و مراحم سلطانی و عواطف ایلخانی از قبول و اقبال باظهار رسانیده بیرلیغ مشتمل بر استعطاف و استمالت و خلعت خاص و تشریفات اقارب و براة سه هزار دینار غله بعراق عرب و دیار بکر مصحوب ایلچی روان گردد و در آن اوان امرا مصر دشام از افراط خون ریختن و آویختن و کردن زدن و ظلم و اجحاف و جور و اعتساف ملک ناصر در مجلس همایون بکرات و مرات حکایت کردند علو همت و شمول مرحمت سلطانی او که لقبیل انتقام مظلومان از ظالمان بود ایشان را بتوجه جانب شام مؤید داد و فرمان فرمود تا عساکر ظفر قرین لباس خشکی پوشش قیام نمایند و چون سپاه نصرت پناه بدرگاه پادشاه جوان بخت مجتمع گشتند و اعلام انتظام جانب رحبه شام در حرکت آمد و بعد از قطع مسافت موصل رسیده در قصر بدرالدین لولو نزول فرمود و چند روز بخشنها پادشاهانه قیام نمودند و با امیر سلیمان سپهر امیر حسام الدین مهنا از راه بعداد رسیده او و ملازمانش بانعامات شاهنشاهی بهره ور گشتند و تشریفات خاص پوشیده از دست ساقیان عدیم المثال کاسات مالامال نوشیده بموجب فرموده منشور حکومت و ولایت گونه و حله با اعمال و مضافات که حاصل آنها مبلغ چهل تومان بود بنام امیر مهنا مهیا و مهنا گشت و در قشلاق موصل ملازمان رکاب همایون لباس خاص آلات حصارگیری و استعداد یورش استعمال نمودند رواث ثقل آورده بمبلغ پنجاه و پنجهزار دینار در مونت جسر و ترتیب مجانیق و امثال آن در سنجار و ماردین صرف شد و منجنیقها که در بغداد بود بآن منضم گشت و مقارن این حال هزار و پانصد زره و مغفر از مستعملات ریوان و زارت که در فرنگ ساخته بودند برسید و هیچ تاریخ مسطور نیست که در بلاد یاغی اسلحه مرتب ساخته یا دشاه بیکاند رسانند و دولت و شصت سراسب رخش بیکر با مون سیر با جلهای گرانمایه از اطلس و اکسون و زینهای مرصع و روبندهای پرنیان کار زرکش بدست غلامان پیوش روان ساختند و دو هزار و پانصد شتر گوه تحمل باد توایم از بسیرت جهت تحمل ساوری در ربقه انقیاد کشیدند و نود و پنج دور انداز و یازده هزار تیر فراوان صندوق روده قط و شمس سوز و صد خروار گوگرد پیل پیکر رعد آواز و صد علم عالی قامت زرافت مرتب گشت و سیصد و شصت مه و نقاب با قلمهای سیمین تقارچه بجای هزار پوست جهت گذراندن انتقال لشکر علاوه این ساختنی شد و در سلخ رجب طوعاً و کرهاً عظیم و جرغامیشی و طوقهارا باغلامیشی کرده رایات نصرت آیات براه سنجار نهضت فرمودا عاظم نویینان مثل سوینج و امیر چوپان و الیسن قتلغ و سایر امرای حضرت و امرا مصر دشام با زده تومان لشکر آراسته در حرکت آمدند و فضا و صحرا با مون از جوش و خروش شاه در اضطراب شد و روز چهارده هم شعبان سنه ثنی عشر و سبعمایه رایت ظفرنشان سلطان جهان با عالی سنجار رسیده پادشاه بر لشکریان جبه قسمت فرمود و روان گشت و سلخ ماه مذکور در کنار دجلت التقاق افتاد و روز یکشنبه غره رمضان بانوجی خواص از آب عبور نمود و امیر علی توشجی و جمال الدین اقرم و حاجی ول قندی بجانب رحبه رفته برایع رسانیدند رکاب همایون بعزم استخلاص این دیار از آب فرات گذشت باید که سکان قلعه بمفتاح هدایت در قبول بکشایند و بعدم مطاوعت تقبیل عتبه جلال را مسارعت نمایند گوتال حصاربدرالدین موسی کرد غوری بمباع خود راه داده و اهالی و مواشی مواضع رحبه را بقلعه آورده ویل محروب کرده مستعد قتال ایستاده بود چون این خبر رسانیدند که ساکنان حصار درجواب دست به تیر گشاده در آزرم برابستند و روز آدینه ششم ماه مذکور رکاب آسمان مدار و تمامت لشکر را مدار بپیرامون حصار صف کشیده بایستادند و آوازه کرگدن غریو کوس شاهی چون دعای سحرگاهی بمجدب

فلک اثیر رسیدوان قلعه مانند فلک البروج دوازده برج داشت وخندقی درعرض پانزده گز بگرد او فرو برده بودند و برسطبقه اثبات داشت و بمرتبه فلک دهم تحقیق و عروسک مشحون بود فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که لشکریان جهت هدم خندق از بساتین رجبه و اطراف فراط بنقل هیزم و درخت مشغول شدند و عرّاده ها ترتیب داده بلب خندق بردند و کار بارو را از بسیاری هیزم حمالات الحطب ساختند و سه روز متصل جنگ در پیوستند و متحدّه جهة تخریب دو رجبه که پایان قلعه بشمال آمده درخواست کردند که سپاه دست از تعرض کوتاه کنند و دستارچه خاص و خاتم زنهار از حضرت سلطان سلیمان مکان طلب داشتند مشروط بنزول جمله و تسلیم قلعه و ملتمس ایشان مبذول افتاده بانجاح مقصود بازگشتند اما ساکنان آن قلعه بوسوسه مردم شیطان صفت جنگ از سر گرفتند و چندتن از بالا دیاپان تیر چرخ از پای در آمدند از حکم برایع خراسانیان پای ثبات بفشردند و نزدیک آن شد که نقابان کوازمان که در قلعه باشوهران خویش حکایت میکردند شبنوند بارقاضی نجم الدین باچهارتن بیرون آمده بخدمت مبادرت نمود و در خصوص انصراف و ایشانرا برحسب فرمان بخواجه رشید الحق والدین وزیر سپردند نفیر و افغان اولاد و پیوستگان قاضی گوش ساکنان قلعه نکردون را گرساخت در شب که سلطان اسلام برابرش گردون حرام بیرون حصار راطوف فیمود بامدادصباح اطفال و عورتانرا بسمع اشرف اعلی رسانید و سلسله عاطفت و اغماض در حرکت آمد روز دیگر مشیر بی نظیر و دستور اصعب تدبیر عرضه داشت که اگر خسرو صاحب قران دوام سلطنت را فرمان دهد تا کاران بیچارگان برحسب ملتمس ایشان فیصل داده آید غایت لطف و احسان و نهایت برد امتنان باشد و این شفاعت موافق مزاج اولجایتو سلطان افتاد و مصلحت ان بصوابدید او معروض فرمود و رای صایب و دستوری با تمام مصالح صلح و اصلاح و تشفید سوانح بحج استعمال نمود و زبان روزگار با او این خطاب کرد که

بیت

گلید در گنج بسته توئی جهانرا سروش مجسته توئی

و هرچند نومیدان دامرا و طبقات خشم گفتند که دست از حرب باز داشتن مقتضی حیا نکریست مفید نیفتاد و دستور اعظم نظر بر اصلاح حال جمهور انواع لطایف و فنون حکم کاربست و بعد از توسط سفرا بر وجهی صلح واقع شد که رضا بهر دو جانب بدان مقرون بود و بجای تغیر و زفیر نوادا و هطربان از بام قلعه بگوش زهره و کیوان رسید و در بیست و چهارم رمضان اولجایتو سلطان عزیمت انصراف مصمم گردانید و از آب فرات عبور نموده و لشکریان سرجسر چون خلایق بروز محشر بر سر پل صراط مجتمع شدند و دران مضایق خلایق را زحمها رسید و امیر شیخ بحکومت بغداد متعین شد و امیر حسین بمرجب فرمان متوجه اران گشته امیر ایرنجین بجانب روم رفت و سلطان و امیر چوپان و السین قتلق و دیگر امرا توامانات بعد از نزول سلطانیه عازم قشلاق مازندران شدند

ذکر رسیدن شهزاده کیک و میسور و چند شهزاده دیگر بخراسان و کشته شدن بوجای و رسیدن عین الکمال بسیارشهریار جهان اولجایتو سلطان شهزادگان

کیک و میسور رود او و خواجه ایقاق چند شهزاده دیگر را احضار چنگیزخان با لشکر زیاده از اوران اشجار و قطرات باران بهوس تسخیر خراسان از آب آمویه گذشتند و چون این خبر امیر یسا ول و بوجای و بهرامشاه و محمد دولدای رسید از مساکن خود در حرکت آمده مرعاب را لشکرگاه و امیر یسا ول در خزینه کشاده اموال فراوان بر لشکریان قسمت نموده ایشانرا بنقده و وعده خوشدل گردانید و بوجای و غیاث الدین علیشاه از شاهان بدخشان که در آن اوان بخراسان آمده بود با هزار سوار در مقدمه فرستاد تا احوال باغی تحقیق نماید و معروض دارد در آنروز بوجای و علیشاه مازده فرسنگ رانده از مخالفان اثری ندید چون شب در آمد بوجای با شاه بدخشان گفت که مقام و منزل باغی معلوم نیست و بدین طریق که ما مسافت قطع میکنیم اکثر بهار پایان ضایع خواهند شد مناسب انکه من و بندگی شاه باسواران گزیده و اسبان اعتمادی مسارعت نمائیم شاید که از مخالفان کسی بدست ما افتد و خبرها ازو معلوم کنیم شاه بدخشان با بوجای اتفاق نموده بسیصد نفر از هزار نفر افراز کرده تعجیل تمام در سیر آمدند و بسر راه بدخشان رسیده آتش بسیار دیدند بوجای گمان برد که لشکریان شاهزادگانند که از راه بدخشان آمده اند که بعد از مخالفان میروند اکنون مصلحت چنان مینماید که درین خرابها توقف کنیم شاید که ازین قوم کسی بر دست ما افتد بوجای این رای پسندیده داشته عنان بازگشت و بعد از ساعتی بیست از بدخشانیان جدا شده بتهم انکه روز تر پیاده شاه زاد گان ملحق شوند در حرکت آمدند و بلشکریان بوجای رسیده بظن انکه آن قوم سپاه ماوارا النهرند با انبساط مختلط شده مردم بوجای ایشانرا گرفته بخدمت امیر خود

رسانیدند بوجای تجرّیف و تهدید تمام از احوال مخالفان استفسار نمود و آن درماندگان گفتند که شاهزاده کیک و میسورد و اوخواجه ولیچکه ای و فولاد با نصت
هزار مرد آهن پوش از آب آمویه گذشته و از بیجا تا منزل ایشان ده فرسنگ بیش نیست بوجای دو کس از بدخشانیان را نزد امیر لیسا ول فرستاد و دیگر انرا
بقتل آورد ند شاه بدخشان گفت مصلحت در مراجعت است بوجای جواب داد که فرسنگ چند پیش رویم تا بیش ازین بر قضایای معاندان مطلع شویم
بوجای و شاه بدخشان با سیصد سوار روان شدند و با قراولان شاهزادگان رسیده دران شب دیجور رتبع در روی یکدیگر کشیدند و کوپال بر سر و یال
یکدیگر کوفتند و از جانبین غریو و خروش مردان و صهیل بسیان بچرخ گردان رسید لشکر منصور آثار جلادت بظهور رسانیده قریب بصد کس از مخالفان
بقتل آوردند و منکلی نام امیری را از خویشان امیر نوروز اسیر و دستگیر کردند چون بوجای دانست که کیک اغلان و دیگر شاهزادگان با سپاه انبوه نزدیک اند
بهنگام صبح مراجعت نموده روی بمرغاب نهاد و مقصد رسیده آنچه دیده بود و شنیده بعرض امیر لیسا ول رسانید و امیر لیسا ول در باب صلح و جنگ و حرکت
و درنگ با امراء و اعیان سپاه مشورت فرمود و اکثر اعیان ایشان بواسطه کثرت دشمن بجنگ رو باروی رضا ندادند امیر لیسا ول گفت هر که در عواقب
امور اندیشه بسیار کند از دشجاعت بنیاد من باری از بسیاری اعداد قلت مردم خود دغدغه ندارم و متوکلا علی الله بر محاربه اقدام خواهم نمود اگر غالب
آیم فهو المطلوب و اگر مغلوب گردم نزد خالق و خلایق معذور و از سر زنش ملامت کنندگان دور باشم و رایها بر حرب قرار گرفته بر جای نمودند چون خورشید
تابنده نمود چهار شاهزاده کیک و میسورد اد و خواجه با انبا اعمام و لشکری چون کوه آهن و دریای مواج بحدود مرغاب رسیدند امیر لیسا ول چون اخبار رود
بقرار و قول بیاراست و امراء تومان و دوشون بموضع مناسب تعیین نموده روی بدشمن نهاد و چون تقارب فیمابین دست داد امیر لیسا ول پیش از
رسیدن بر جنگ مبادرت نماید باسپاه خویش حمله کرد و شاهزاده گان ازین جرات و جسارت در غضب رفته و بهیات اجتماعی شمشیر انتقام از نیام
برکشیده متوجه او شدند و بهادران طرفین چندان بقتل رسیدند که از خون ایشان رودی ژرف بمرغاب نهاده از لون دم آن روز برگشتگان صحرا دشت
گلگون گشت و میر لیسا ول مانند تیر خسمناک برمین دلیسار میاخت و سپاه برحرب و ضرب ترغیب و تحریص مینمود شاهزادگان چون تحمل خراسانیان نیاوردند
گریزنده مجموع عمله آورده در قلع و قمع ایشان تمام قیام نمود و غلغله در زمین و زمان افکندند و چون لشکر ماوراالنهر با ضعاف و آلاف لشکر خراسان نبودند
همه سپاهیان نظم دیده در فتراک نکونسار کوس طبلهٔ جنگ در خناره چون سندروس بیچاره کی روی برگاشتند
سر برده و جمله بگذاشتند امیر لیسا ول و بوجای با هزار سوار پای تمکن و وقار بفشردند و از شجاعت و مردانگی نکته مهمل نگذاشتند عاقبت امیر لیسا ول
با معدودی از غایت سراسیمگی خود از سر برگرفته دست بکار بردند و از قربان بیرون گشته و بزخم تیر مخالفان را از خود دور کردند تا گاه بضرب نیزه یکی از بهادران
ماوراالنهر بانداخته پاره کوه از زین درگشت بیت زبالای آن باره تابناک سرنامدارش درآمد بخاک و آنروز تا شب میسور بلغ
بمعسکر خود رفت و در عقب هزیمیان رفتن نزد اهل خرد مذموم است بیت چو غیر از رگشتی مشو دستیز مکن بسته بر خصم راه گریز و کیک
و برادر خواجه و فولاد و سایر شهزادگان باز گشتند و هر که از خراسانیان بخم کمند میسوریان گرفتار گشت شاهزاده میسور ایشانرا قوشه والاغ داده
بمواطن خود فرستاد و چون خبر انهزام امیر لیسا ول و گشته شدن بوجای بسمع اولجایتو سلطان رسید آتش خشم او زبانه کشیده متوجه خراسان شد و لواء
عزیمت بجانب او دران بلاد استهار یافته سپاه ماوراالنهر مراجعت نمودند و سلطان محمد خدابنده معاودت مخالفان شنیده از راه باز گشت و عنان عزیمت
بجانب سلطانیه منعطف گردانید و حکم کرد تا دری درج سلطنت و گوهر کان خلافت سلطان ابوسعید بضبط خراسان رود و در آن اوان ملک
غیاث الدین بحکم پرلیغ اولجایتو سلطان در هرات حاکم و فرمان روا بود ذکر نهضت پادشاه زاده عالمیان سلطان ابو
سعید بهادر خان بن اولجایتو سلطان ارغون خان بدار الملک خراسان چون خبر پریشانی احوال مردم
خراسان کرة بعد اخری بمایون اولجایتو سلطان رسید خاطر خطیر بر ترفیه احوال رعیت از ولایت مصروف داشته باقرة العین خویش سلطان

ابوسعید که در اوان کودکی آثار رشد و نجابت در ناصیه همایون او متفرس می نمود گفت که از بدایت جلوس جد اعلی تو ملا کودان تا غایت زمان شاهزادگان هر گدام عزیز تر بوده اند بضبط و حکومت خراسان معین شده اند اظهار امتنان منصب برتبه سلطنت رسیده اند چون ارغون خان و غازان و من که سلطانم خدا بنده ام و اکنون ترا که ولی عهدی و آثار توفیقات الهی از جبین تو پیداست با یالت آن ولایت میفرستم و سونج و الغورا که از امرا معتبر اند در دولت معمر شده اند بحوادث و وقایع روزگار مهذب و مجرب گشته اند گرم و سرد روزگار را دلیل و راهنما چیشیده ملازم تو میکردانم باید که بسخن و صواب دید ایشان که هر آینه مقتضی صلاح ملک و ملت تو اند بود تجاوز ننمائی شاهزاده بسیار دان اندک سال در جواب گفت که از فرمان الیخان در نگذرم و امید بعنایت یزدانی و یمن دولت سلطانی چنانست که از بنده امری صادر نگردد که موجب شرمندگی و خجالت باشد و چون رای اولجایتو سلطان بر ارسال ما قرة العین سلطنت بجانب خراسان قرار گرفت حکم فرمود که امرا و وزرا و ارکان دولت و مقربان حضرت بیرق اولا دخود استصحاب نمایند تا در رکاب شاهزاده نهضت کنند و براه و رسم پدران مقرر و معین باشند دیوانیان برحسب فرمان مایحتاج سلطان ابوسعید را از جواهر و نقود و مرصعات و اقمشه قیمتی و اسبان راهوار و اشتران قطار و شتران بار بردار و غیر ذلک ترتیب داده بخواجه مرجان که مشمول عنایت شاهزاده بود تسلیم نمودند و مهالی و طبل و علم و سنجق و سایر آلات و ادوات پادشاهی مرتب داشته سپردند و اولجایتو سلطان فرمان داد تا اردوی شاهزاده در پیش اردوی بزرگ زندو بر فراز پشته رفیع برآمده بنظاره مشغول شد و حکم قضا مضا صادر گشت که متصدیان اشغال سلطانی طوعی معتبر معین سازند و الیخان جمیع ملازمان شاهزاده عالمیان را بتشریفات فاخره و انعامات وافر خوشدل و مستظهر گردانید و امیر سونج را که باسم اتابکی شاهزاده موسوم شده بود پیش خوانده بزبان گوهر افشان گذرانید که سوابق اخلاص ترا بالواحی اختصاص نسبت بدودمان چنگیزخان می شناسم و دوق تمام و اعتماد کلام بتو دارم و فرزند باجان پیوند خود را با اولاد امرا و ایناقان بارگاه سلطنت بتو می سپارم باید که شرایط خدمت و مراسم شفقت دقیقه مهمل نگذاری و ایشان را بوصیت من از صواب دید تو تیر دون نخواهند رفت و مبادا تصور آنکه پادشاه پرورده ام و پادشاه زاده می پرورم حرکات ناملایم که موجب اختلال ملک و مال باشد از تو صادر گردد و بدان سبب در معرض سخط و عتاب ما آئی امیر سونج عرضه داشت که من کیستم که از حد خود تجاوز نمایم و بخلاف حکم و خلاف مساق پادشاه عمل کنم عنایت و عاطفت الیخانی مرا باین مرتبه رفیع رسانیده که قدر نعمت سلطانی ندانم و بلوازم شکر آن قیام ننمایم شایسته عقوبت و نکال باشم القصه در شهور سنه ثلث و عشر و سبعمایه شاهزاده با ملازمان خاصه روان شدند و آن سال ییلاق در کوشک مراد که از نواحی مازندرانست کردند عجب انکه مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمة الله علیه با وجود مهارت در فن تاریخ و تحقیق احوال گذشتگان بتخصیص قضایا، ترکان در مطلع سعدین که از مصنفات انجناب است درین محل باین عبارت نوشته که لشکر خراسان که امیر بسیاول و امیر علی قوشچی بجنگ شهزاده کپک رفته بودند مظفر و منصور باز گشته در کوشک مراد بامراد رسیدند و حال انکه امیر بسیاول و بقیه السیف که از معرکه کپک و شاهزادگان ماوراالنهر خسته و مجروح و منکوب و مفلوک جان بیرون بردند بعد از پریشانی و سرگردانی باردوی شاهزاده پیوستند ملخص سخن انکه چون آوازه توجه سلطان ابوسعید خان در ملک خراسان شیوع یافت امیر بسیاول و ملوک فراه و سیستان و سرداران دیگر ولایات مراسم استقبال بجای آوردند و ساکنان آن دیار در مهاد امن و امان غنودند و چون مملکت تبازگی نضارت و طراوت یافت و در خلال این احوال چون تیمور از اقربا، شهزاده میسور رسالت از پیش او رسید عرضه داشتی مشتمل بر دولتخواهی و انقیاد اولجایتو سلطان رسانیده ملتمسات معروض داشت **ذکر وحشتی که میان شهزاده میسور و کپک پسر دوارخان روی نمود و بدان سبب میسور دریا و راالنهر آتش بیداد افروخته از آب عبور نمود** شهزاده کپک بنا بر نقاری که از میسور در خاطر داشت پیوسته در مجلس برادر خود الیسینوقا خان که حاکم الوس جقتای خان بود غمز و سعایت میکرد و میگفت که میسور با سلطان اولجایتو ضمنا موافقت و مصادقت دارد و الیچیان او بجانب عراق آمد شد مینماید مبادا که فتنه انگیزد و خلق ماوراالنهر را از آب گذرانیده بخراسان در آرد الیسینوقا باین کلمات التفات نمی نمود و میگفت که بر میسور اعتماد کلی است هرگز او با ما خلاف نخواهد کرد و چون شاهزاده بخراسان در آمد بوجای دانشمند

بهادر گشتند و با غنایم فراوان با وطن خود باز گشتند شاهزاده کمک معروض ایسینوقاخان گردانیدند که اگر میسور در مقام موافقت نمی بود و ما را از رفتن منع میکرد اکثر خراسان را تحت تصرف آورده تا مازندران میرفتیم و از امارات صداقت او با اولجایتو سلطان یکی آنکه قریب هزار کس از اسیران لشکر خراسان را از دوا حله و ایلات هرات گردانید اکنون در این موقف میرغوبا رخواست حاضر باید ساخت و در این مهم اغفال و اهمال جایز نباید داشت ایسینوقا گفت که اگر در میان او و میسور را نجار را بر گستان طلبیم لشکر خراسان بما در الانهار آیند و اختلال بحال مملکت راه یابد و چون زمستان شود ترا با لشکر آراسته بدان صوب فرستیم و میسور را طلب داشته بر مقتضی یاسا چنگیزخان مهم او را بمقطع رسانیم شاهزاده کمک خوشدل و مسرور بولایتی که در تحت تصرف او بود رفته منتظر فرصت بلیوده وظایفه ازایشان میگذرانید ایسینوقا که با میسور طریقه دوستی داشتند او را از این معنی آگاهی دادند میسور اندیشه مند شده چون تیمور را برسالت نزد سلطان ابوسعید خان فرستاد زبده سفارت آنکه من ایل و منقاد اولجایتو سلطانم اگر رخصت شود ایل خود را از آب آمویه گذرانم و اگر اجازت فرمایند ممالک محروسهٔ منضم گردانم چون تیمور بخدمت سلطان ابوسعید رسیده هدایا و تحفوقات گذرانیده مضمون رسالت ادا کرد شاهزاده چین تیمور را بعواطف و عوارف پادشاهانه سرافراز ساخته گفت این سخن منوط برای پادشاه است و او را باحترام تمام باردوی اولجایتو سلطان فرستاد و سلطان ملتمس میسور را بانجاح و اسعاف مقرون گردانید اجازت داد که ایل و الوس خود را از آب گذرانند و مقرر فرمود که از حدود دیلمقانا کابل و قندهار تشمین ایشان باشد و حکم فرمود که اگر شهزاده میسور محتاج گردد امرا و نواب فرزند ابوسعید بلشکر و مال امداد نمایند سلطان محمد خدابنده چین تیمور را از مال و خواسته بی شمار ساخته و بشاهزاده میسور خلعتهای قیمتی و کمر مرصع و اسبان تازی با زینهای زرین و سراقسار گوهرنگار روان کرد چین تیمور مراجعت کرده از عنایت و عاطفت اولجایتو سلطان آنچه مشاهده نموده بود بعرض شاهزاده میسور رسانید و شاهزاده عزیمت جانب خراسان مصمم گردانید و بعضی از امرا لشکر خان را نقد و وعدا نسیه فرستاده اینها را با خود متفق ساخت و چون شاهزاده کمک از عزیمت میسور آگاه گشت سپاه پراکنده را جمع آورد و میسور نیز بهمین امر مشغول شده مسرعی پیش سلطان ابوسعید بهادرخان فرستاده التماس مدد نمود و شاهزاده ایلچی با رد و دی پدر روان ساخته صورت حال باز نمود اولجایتو سلطان امیر علی بوتوشی اسپراغیاق و طغای گورکان را با لشکر فراوان نزد شاهزاده ابوسعید فرستاد تا بعضی از امرا خراسان را در موافقت ایشان بمدد میسور رسال نماید شاهزاده میسور چشم امید براه نهاده انتظا میکشید و در جنگ تعلل می نمود و چون ضرورت شد پیش از وصول امرا خراسان در عراق بدفع باغی متوجه گشت و حسب الاتفاق در روز ولادت هر دو پادشاه زاده کمک و میسور سر بسر سپاه سلطان ابوسعید بهادرخان مثل امیر سیادل و امیر بهرامشاه بن محمد دولدای و امیر مکتوب با لشکرهای خراسان و امرا عراق که از نزد سلطان محمد خدابنده آمده بودند مبرکه رسیدند میسور بمدد مستظهر شده کمک را منهزم ساخت و خراسانیان الجه اسیر فراوان گرفته مراجعت نمودند و بخلایق ماوراالنهر از مرد و زن عبید و سپاه شاهزادگان دست برد خراسانیان بگنجی عظیم رسید و شاهزاده میسور مالکان سمرقند و بخارا و ترمذ و غیر ذلک را از بلاد و قصبات کوچانیده از آب آمویه گذرانید و حکم فرمود که در آن زمستان در جلگا شمیور غان و غارباب و مرغاب توطن نمایند و چون فصل بهار روی نماید یورت هر طایفه معین شود و خود نیز از آب گذشته در کنار جیحون رحل اقامت افکنده و هم در آن چند روز شاهزاده کمک لشکرهای پراکنده جمع آورد و بهیئت آنکه از میسور انتقام کشد و چون شاهزاده میسور را اندیشه دشمن مصمم شد فرمان داد تا مردم ماوراالنهر که او را کوچانیده بودند عازم جلگا هراة شوند آن جا یگان در تقلب زمستان گرسنه و برهنه دست اهل و عیال خود گرفته روان شدند و از سرما و گرسنگی قریب صد هزار کس منقصد نا رسیده بجانب دیگر کوچ کردند و دران اوان میسور یکی از مقربان خود را با پیشکشهای لایق نزد آن آمد و جواهر نفیس و غلامان ترک و اسبان راهوار و سایر تقدمات ترکستان بخدمت اولجایتو سلطان فرستاد و پادشاه فرستاده او را بنواخت و تشریفات گرانمایه و خلعتهای خاصه و مراکب تازی نژاد و سازهای زرین و خرگاه و خیام زربفت و شادروان و سراپرده و طبل و علم صحوب ایلچی روان فرمود و شهزاده را مخیر ساخت تا هر موضعی را که خاطرخواه او باشد از حدود خراسان لشکرگاه سازد و میسور با نفیس آمده آن زمستان در صحرای فاریاب

بگذرانید **ذکر من رعت خواجه رشید و خواجه علیشاه و مشارکت ایشان مجدد الفرمان پادشاه اسلام**

و اما خواجه ایم دولت اولجایتو سلطان خواجه تاج الدین علیشاه بغایت زیرک گشته بود و در پایه سریر علی گستاخ شده و بعضی از مهمات دیوانی را

فی مشورت خواجه رشید مشیت میداد و خواجه رشید از معنی در تاب میشد و تحمل این صورت نمیکرد و چه خود را مراتب از خواجه عالیشاه زیاده دانان میرود و بدین سبب مواد نزاع در حرکت آمده خواجه رشید عرضه داشت که اگر در منصب وزارت من بنده بر عالیشاه تقدم دارم او را بر روی من باید کرد و اگر او در این امر مستقل است موجه بنده تعیین باید فرمود تا بمقتضی فرمان عمل کنم و اگر هر دو شریکیم باز خواست تنها از بنده چراست و حالا از سه صورت هر کدام اختیار کند من موافقت نمایم نخست آنکه مجموع امور دیوانی کرده تا من دست کوتاه کرده بجواب محاسبات سنوات سابقه قیام نمایم دیگر آنکه تمامت مهام سلطانی که تعلق بوزارتی باشد بنده باز گذارد تا من بقدر وسع و امکان از عهده آن بیرون آیم سیوم آنکه ممالک محروسه را بدو قسم منقسم گردانیم و هر یک در بخش خویش دخل کنیم و بس تا حسن کفایت وزرا بر پادشاه و امرا روشن گردد و الجایتو سلطان در جواب گفت که خواجه رشید و خواجه عالیشاه و دودمتکار شما رشید مردی پیر و عالم و هنرمند است و علیشاه جوانی کاردان خردمند هر چه ما را در بایستست بی انکه با او بکویم مرتب و مهیا میدارد و اکنون صلاح ملک در آنست که هر دو با اتفاق در ضبط مهمات سعی نمایند و بی مشاورت یکدیگر بهیچکار نپردازند و نسبت همآن در مقام شفقت و این یک در مقام حرمت باشد و آن دو وزیر برحسب فرمان بمصالحه راضی گشتند و کرک آشتی کردند و در تمشیت مهام مملکت تا انقراض ایام دولت پادشاه بسپهر احترام مساهم مشارک بودند

ذکر وفات اولجایتو سلطان و نهایت کار و انجام روزگار آن پادشاه عالی شان

سلطان محمد خدابنده نوبتی بعزم شکار رشده چون از مراسم صید فارغ شد بسلطانیه مراجعت فرمود بعد از دو هفته مزاج همایونش از حد اعتدال انحراف نموده مرض صعب برذات مبارک او مستولی شد اطبا در معالجه مبالغه فرمودند حرمت روی در انحطاط نهاده هنوز اندک ضعفی باقی بود که بحمام رفت و بعد از استحمام غذاهای غلیظ تناول فرمود معده ضعیف از هضم عاجز آمده پادشاه بحیطه و تخمه مبتلا گشت بعضی از اطبا در استعمال قوابض مبالغه کردند و طبیعت که بطول احتما و کثرت مجامعت ضعیف شده بود بآن مرض مقاومت نتوانست نمود و چون ارکان دولت از صحت پادشاه مایوس گشتند اندیشیدند که اگر در غیبت شاهزاده امری حادث شود آتش فتنه بالا گیرد و بنابرین بحکم پرلیغ شاهزاده را طلب داشتند و گفتند اگر سلطان صحت یابد شاهزاده شرط عیادت بجای آورده باشد و اگر واقعه روی نماید پیش از ظهور فتن وارث مملکت برسریر سلطنت متمکن بود و سلطان ابوسعید در اوان درماندن بود امیر سوینج که رتق و فتق و حل و عقد امور خراسان و مازندران تعلق با و میداشت علی اختلاف روایتین در راوکان یا در سرخس بود و چون نزدیکان شاهزاده کامگاران امیر سوینج بودند بی حضور او حرکت شاهزاده تعذری داشت رتوی چند آن صورت در توقف افتاد و روز بروز مرض الجایتو سلطان سمت تزاید و تضاعف می پذیرفت تا در شب عید فطر ارباب بارگاه و اعوان بقر ادیس جنان شناخت و این واقعه در شهور سنه ست و عشر و سبعمایه اتفاق افتاد و مدت عمر او سی و شش سال بود و حمدالله مستوفی گوید

بیت

از مقتصد و شانزده چو نماه گذشت — از گاه کلاه سروری شاه گذشت
بگذشت جهان بیوفا را بگذاشت — آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت

خواتین سپهر و ران سپاه سیاه پوشیدند و فریاد و فغان ایشان بارج فلک کبود رسید

نظم

همیگفت هر یک کسی روز عید — بدین شومی اندر جهان کس ندید
مبادا بدین گونه عید دگر — کزین شد جهان تا خلیده جگر بود
عید سر مایه غرمی درین عید شد اهل ایران عمی بود غرمی همکنان را بعید — درین عید شادی شد از ما بعید

و بعد از شرایط تجهیز و تکفین در گنبدی که از مستحدثات همت عالی نهمت شهریاری بود در سلطانیه مدفون گشت

ذکر توجه سلطان ابوسعید بهادر خان بسلطانیه و جلوس او بر مسند کامرانی و سریر جهانبانی

امیر سوینج از استدعای شاهزاده آگاه شده عازم مازندران گشت و باتفاق بر سلطانیه در حرکت آمدند و چون بری رسیدند امیر سوینج گفت کسی در مقدمه باید فرستاد تا خبری بتحقیق بیاید شاهزاده آن رای را پسندیده داشته امیر سوینج یکی از معتمدان اشارت کرد تا بر سبیل تعجیل روان شد و چون بقصد رسید بخدمت قتلقشاه خاتون که حرم محترم الجایتو سلطان بود رفت خاتون از سلطان ابوسعید پرسید که گفت چرا نمیرسد

بیت

لب تشنه خشک زمزم کجاست — دل خسته ریش مرهم کجاست

و فرستاده بتربیت و نوازش خاتون اختصاص یافته باتفاق راسصواب خواجه علیشاه چیلان روی بخرگاه امیر چوپان نهاد

و امیر بعد از اظهار اشتیاق و ارزومندی به تقبیل سده سنطنت او را باتمام خوشدل ساخته رخصت انصراف داد و بسراق استقبال اشتغال نمود و سایر امرا و ارکان دولت در مرافقت امیر چوپان بجنبش آمدند چون بارد وی شاهزاده رسیدند و چشم امیر چوپان بر بارگاه فلک اشتباه افتاد از اسب پیاده شد و مجموع کاروان معارف شرط موافقت بجای آورده نزدیک درگاه رسیده سلطان ابوسعید بیرون آمد و امیر چوپان چند نوبت زانو زده شرف دستبوس شاهزاده حاصل کرده بواسطه انکه در امر قرلباشی تعجیل داشتند بجانب سلطانیه روان شدند و چند گاه میان امیر چوپان و امیر سونج بجهة تقدیم و تاخیر نزاع واقع شد و امیر سونج برای صلاح حال پادشاه و تسکین فتنه تقدم امیر چوپان را مسلم داشته این معنی پسندیده رای سلطان ابوسعید افتاد و پادشاه چون بصاین قلعه رسید خواتین و حجله نشینان تخت عصمت باستقبال شتافتند و افسر و کمر و جامه و اسلحه اولجایتو سلطان بر تخت نهاده میگذرانیدند و روزی چند بمراسم تعزیت اشتغال نموده ازان مهم چون فراغت یافتند جاههای سوک بالبسه سور معوض ساخته بعشرت و طرب مشغول شدند و در اوایل صفر سنه ست و عشر و سبعمایه در ساعتی که سعود ازان اقتباس سعادت مینمودند یکدست سلطان را امیر چوپان و دست دیگر امیر سونج گرفته بر سریر دولت نشاندند و ازانجا که در دو گوهر افشاندند فروق سلطانیه محسود دریای عمان و کان بدخشان گشت و انچه شالیسته جلوس فرخنده آغاز مجسته انجام بود مرتب داشتند و چون از لهو و سرور ملال روی نمود پادشاه بسن مبارکش دران اوان بذا زده رسیده بود بار شاد امیر چوپان روی بتنظیم امور مملکت و رعایت رعیت آورده حکم فرمود که احکام پدر بزرگوار که مآ غایت استمرار یافته برقرار باشد و حکام اطراف معدلت و انصاف مرعی داشته رعایا و برایا را تکلیفات نامرجه که خارج شرع و عرف باشد مکلف نگردانند و باید که دهاتین بزراعت و حراثت اشتغال نمایند و محترفه و صناع نیز بفراغ بال در آبادانی سوق سعی کرده بکار خود مشغول باشند و زمام مهمات مملکت را در کف کفایت و قبضه درایت امیر چوپان نهاد چه پادشاه نابرحداثت سن بامور ملکی نمی پرداخت و خدمتش در حل و عقد و رتق و فتق قضایا و ممالک ایران تمکن یافته امیر ارپکین را بحکومت دیار بکر و فرستاد و امیر سوتای را بایالت ولایت ارمن و اخلاص تعیین فرمود و پسر خود تیمورتاش را بضبط ولایت روم مقرر گردانید و گفت آخواجه جلال الدین ولد خواجه رشید الدین در ملازمت او رفته بامور دیوان قیام نماید و خواجه رشید و خواجه علیشاه را فرمود تا بدستور سابق در شغل وزارت سهیم باشند و امیر الیسن قتلق که از جمله عظما امرا بود باستصواب امیر چوپان برای دفع فتنه شاهزاده میسور عازم خراسان گشت

ذکر مخالفت شاهزاده میسور و شهادت امیر لیسیاول چون وفات سلطان محمد خدابنده بشهزاده میسور رسید خدمتش را داعیه تسخیر خراسان در باطن پدید آمد و این را بالکتوب بگفت صلاح در انست که بدفع و قمع امیر لیسیاول سعی کنیم چه اگر خاطر از جانب او جمع کرده بهمگنان را در خراسان باما محال منافقت و منازعت نماند و در اوایل حال باظهار خلاف مبادرت نمود اما ضمنا بکارسازی مشغول گشتند و بعد از رفتن امیر سونج بعراق امیر لیسیاول بعلت انکه امیر میسوریان دختری در حبالهٔ نکاح می آورد و شهزاده میسور را طوعی میدهم مالی خطیر بر خراسان حواله داشت و ازان وجه مبلغ پنجاه هزار دینار بر هرات نوشت و دو کس از نواب خود را با پنجاه سوار نامزد فرمود که بشهر رفته زر نقد سازند و السنان در عاشر ذی حجه سنه ست و عشر و سبعمایه بهراة رسید و مردم را دولت شکیچه کشیدند و مبلغ مذکور را سرانجام داده باز گشتند و رعایا بعجزه زبان بتقرین امیر لیسیاول گشاده و دست بدعا برداشتند و پیش ازین اویرزه ولد بوجای بن دانشمند بهادر در اواخر ایام دولت اولجایتو سلطان بریلغ حاصل کرده بود که در خراسان حاکم الوس پدر خود باشد و بهمدران امر شروع نا کرده پادشاه برحمت ایزدی پیوست و امیر سونج ان حکم امضا نموده امیر لیسیاول که بدان قضیه رضا نداشت سوگند خورد که تا ابویزید و مریمان اورا نکشد و مبایعتنامه و تاس همرنگ ملک نستاند تشنیدم از سر لجاج دعناد ال تمغا نوشته با مراء هزاره و صده بوجای فرستاد مضمون انکه امیر لیسیاول بویزید را دست و اگذاشته بدین نمی تواند آمد باید که السنان امیر طوغان بن دانشمند بهادر را برخود حاکم داند و از فرمان او عدول نجوید و چون حکم امیر لیسیاول بایل و الوس بوجای رسید مجموع السنان بخدمت طوغان رفته مکتوب برنجال مطلع گشته بعرض شهزاده میسور رسانید که لیسیاول فرامین سلاطین را برطاق نسیان نهاده بحکم خویش ابویزید را که التجا بدین درگاه آورده از منصب امارت معزول ساخت و طوغان را بجای

او منصوب گردانید میسور ازین قضیه در غضب رفته گفت برلیسا ول همچگونه اعتماد نماند بر این طوی او متسلل برمکر و خدیعت نماید و او را تسجیل از میان بر میاید گرفت تا فتنه روی ننماید و درین اثنا امیر لیسا ول باخزینه معمور دارائی زرین و سیمین و اسبان تازی و غلامان ترک و سیصد خروار از جنس ماکولات و چند خیک شراب و دو هزار کوسفند متوجه اردوی شهزاده میسور گشت سخت بخیل بمکتوب رسیده بمکتوب بضیافت مشغول شد و امیر لیسا ول بشراب خوردن اشتغال نمود ناگاه او از شور و شغب از بارگاه طوغان برآمده با میر لیسا ول رسانیدند که مکتوب طوغان را گرفته قصد تو دارد و امیر لیسا ول با معدودی چند سوار شده روی بفرار نهاد و هنوز نیم فرسنگ قطع نکرده بود که میسوریان احمال و اثقال او را غارت کرده بودند و مکتوب خرگاه خاص امیر لیسا ول را با جاریه که در زیر طاق کبود بحسن و ملاحت طاق بود در تحت تصرف آورد و مبارکشاه بن بوجای را با پنجاه سوار رزم آزمای از عقب امیر لیسا ول فرستاد و امیر لیسا ول باده کس بظاهر هراة رسیده بملک غیاث الدین بلاقات نمود و از مکتوب شکایت کرده گفت بشهر در نیتوان آمد امیر لیسا ول جواب داد که مصلحت در رفتن است و ملک غیاث الدین چند سراسب و مایحتاج سفر او را مهیا گردانیده باسی کس متوجه غیشابور گشت و مبارکشاه بعد از دو روز در جام باو رسیده آتش حرب بالا گرفت در اثنای جنگ برجم تیری از مرکب در گشت و دلاز ناش منهزم شده فرمود تا سر او را از مرکب بن جدا کردند یکی از فضلاء در تاریخ این واقعه گوید **بیت** در هفتصد و هفتم ماه محرم سال و مه تاریخ نه نقصان نه زیادت چرخ فلک ازاکه برافراخت بنیاد است امنیت مراورا صفت و سیرت و عادت و بعد از واقعه امیر لیسا ول امیر ابن قتلق بخراسان رسیده بمکتوب از پیش شهزاده میسور پیش او رفت و چنان نمود که سبب کشتن امیر لیسا ول آن شد که قصد قتل شهزاده میسور کرده بود و بهمت مصلحت وقت شهزاده میسور عهدنامه پایه سریر اعلی در مصاحبت ایلچیان کاردان ارسال نموده پادشاه نیز تاکید مبانی مصادقت فرمان داد تا شیقه مشتمل بر میثاق و پیمان در قلم آورد و فرستاد گان را بانواع بیکران اختصاص داده باز گردانید **ذکر مخالفت وزیران و شهادت یافتن خواجه رشید الدین محمد صاحب دیوان** میان خواجه رشید الدین و خواجه علیشاه همیشه نفاری بود و در زمان دولت اولجایتو سلطان بنا بر مقتضی وقت کرک آشتی کرده بودند چنانچه سمت گذارش یافت و در ایام دولت سلطان ابوسعید چون خواجه رشید نسبت امیر چوپان آثار اخلاص و نخواهی بظهور میرسانید و جناب امارت مآب نیز با او دم از مصافات میزد این معنی سبب از دیاد وحشت و نفار علیشاه میگشت و بنا بر انکه پسر خواجه رشید شمس الدین عبد اللطیف در ملازمت رکاب شاهزاده عالمیان سلطان ابوسعید بهادر خان بخراسان رفته بود و منظور نظر عاطفت پادشاه آمده در روز بروز اقبال او بسمت از دیاد می پذیرفت نایره بغض و حسد علیشاه لحظه فلحظه زبانه بیشتر میکشید و هر چند وزیر خواست تا بر خواجه رشید تقصیری یا تصرفی روشن کند میسر نشد و در اثنای این اوقات علمه دیوان پیش هر یک از ایشان که تردد نمود دیگر نجید و چنانچه عادت نویسند گانست جمعی از ان طبقه بخدمت خواجه رشید رفته گفتند که اگر رخصت صاحبی مقرون شود با خواجه علیشاه تلافی کنیم و تصرفات وی ثابت کرد انیم خواجه رشید از طینت پاک بدان امر همداستان نشد و در جواب گفت من با خواجه علیشاه بگویم تا در مقام استرضا خاطر شما آید ایشان از پیش خواجه رشید بیرون آمده با یکدیگر گفتند که ما را کاری ازین مردمی گشاید و نزد علیشاه تردد آغاز نهاده در قصد خواجه رشید با او اتفاق نمودند و خواجه علیشاه نواب امرا را بر شوتها داد تا مزاج ایشان بر خواجه رشید متغیر گردانیدند و مهم منجر بآن شد که خواجه رشید معزول گشته از سلطانیه به تبریز رفت و امیر سوینج بعزل او راضی نبود اما مرض صعب داشت و در ان مرض میگفت که اگر بهبشود مهم خواجه رشید را تدارک کنم و در ان زمستان پادشاه بغداد رفت و امیر سوینج نیز در محفه مرافقت نموده در خدمت استاد یافته در مدینه السلام برحمت ملک سلام پیوست و سلطان بنا بر خدمات پسندیده امیر سوینج بسیار دلگرمیست و بدین اطلاف او تخشم فرموده شرایط تعهد بجای آورد و چون پادشاه از بغداد مراجعت نموده بحوالی تبریز رسید امیر چوپان خواجه رشید را طلب داشته فرمود که وجود تو در ملک مانند ملح در طعام مطلوب است خواجه در جواب گفت که عمری گذرانیده ام و انچه مراد دولت شما در وزارت میسر شده هیچ در زیر دست دولا اولا در رشید رسیده اند هر یک راهی و جائی دارند در ان وقت او را سیر زده پسر او فی الجمله خواجه رشید هر چند تمهید معذرت کرده گفت بعد ازین میخواهم که بتدارک مافات مشغول شوم امیر چوپان مسموع نداشت

واقف آمدن بار دو چاره میست تا چندان توقف نمائی من سخن ترا بتفصیل معروض پادشاه گردانم و نشانی بنام تو مکمل سازم علیشاه و علة دیوان که قصد خواجه رشید کرده بودند وعده امیر چوپان راشنیده خایف و بی آرام گشتند و بایان امرا تخصیص ابوبکر قارا که نفس ناطقه امیر چوپان بود بدرم و دینار بفریفتند تا مزاج امیر را برخواجه رشید متغیر گردانیده و امیر چوپان اگرچند با خواجه نیک بود اما لوحی ساده داشت که هر کس در آن حرفی که میخواست می نگاشت و کار بجائی رسید که مصمان بعرض امیر چوپان رسانیدند که خواجه ابراهیم پسر خواجه رشید که شربت دار سلطان اولجایتو بود بتعلیم پدر خویش انحضرت را زهر داد تا از دار فنا بدار بقا بیوست و امیر چوپان این سخن را باب ورنگ معروض سلطان ابوسعید گردانیدند و امیر برصدق این قضیه گواهی دادند و پادشاه پیامی فرستاده تا خواجه رشید را آورده در موقف بزغوباز داشتند و آن دو امیر را داد شهادت روز قیام نمودند و پادشاه حکم کرد تا خواجه رشید را با پسرش ابراهیم بقتل رسانند جلاد ابراهیم را در پیش پدر کردن زده چون قصد خواجه رشید کرد فرمود که با علیشاه بگوی که نیکی نه قصد من کردی روز کار جزای این در کنار تو نهد تفاوت این قدر باشد که گور تو نزدیک باشد و جلاد آن خواجه نیک نفس حلیم را از میان بدو نیم زد و این حادثه در شهور سنه ثمان و عشر و سبعمایه اتفاق افتاد و اتباع و اشیاع او را غارت کرده ربع رشیدی در تبریز عرضه تاراج گشت و املاک او فرزندانش بدیوان متعلق شد مولانا جلال الدین عتیقی در تاریخ خود انتخاب فرماید **بیت** رشید ملت و دین چون اجل گرفت بعقبی نوشت منشی تاریخ او که طاب ثراه وچون مدت یکهفته از واقعه خواجه رشید بگذشت امیر لیسن قتلغ از جانب خراسان رسید و بر قتل او تاسف بسیار خورد اما چون روزگار برمقتضی طبیعت خود عمل نموده بود هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و الکرا انجا عاقبت که قصد خواجه رشید کرده بود ندیم دران سال معروض تیغ یاسا گشتند **بیت** تو بدکننده خود را بروز کار بسیار روزگار ترا چاکری است خدمتکار **ذکر ظهور بعضی از رفتن دول مشغولی پادشاه زمین و زمان و مقهور و منکوب شدن دشمن** در شهور سنه ثمان عشر و سبعمایه از اطراف ممالک سلطانی آشوب و شورش پدید آمد شهزاده میسور در خراسان باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده تا مازندران عنان باز نکشید بتفصیل مقرر ده کلک بیان خواهد کشت انشاء الله وحده العزیز از جانب دشت قبچاق پادشاه اورنگ براه دربند عنان عزیمت منعطف گردانید و لشکر مصر و شام بدیار بکر در آمدند سلطان ابوسعید خان با امراء اعیان حضرت مشورت نموده راه بهران قرار گرفت که امیر حسین کورکان با لشکر گران جهت دفع شهزاده میسور بجانب مازندران توجه نماید و امیر ایرنجین با سپاه سنگین بدیار بکر رود و پادشاه بنفس نفیس پاک دینی از امرا متوجه قشلاق قراباغ گردد و سلطان ابوسعید و امرا برمقتضی استشاره در حرکت آمدند و امیر چوپان از راه ارجیان روان شد و امیر لیسن قتلغ به تبریز رفت و از انجا عزیمت اران بدیگران دولت سوار گشت و در اثنا راه قضا آله بمرض فجاة سفر آخرت اختیار فرمود پادشاه از استماع واقعه او ملول و مساتر گشته بغایت پریشان خاطر شد و درین اثنا قاصدی از پیش حسین کورکان رسیده بعرض رسانید که شهزاده میسور با لشکر فراوان مازندران در آمده و ما بنا بر احتیاط از سر خویش بر نمیخیزیم اگر شهریار جهان طایفه را بمدد و تعیین فرماید امید بفیض فضل الهی و دولت پادشاهی آنکه ما و را از مازندران بملک خراسان میرانیم سلطان ابوسعید لشکر جرار بمعاونت امیر حسین نامزد فرمود و ایشان در خوارری بدو پیوستند و فرادلان امیر حسین با وجود زمستان و برف فراوان منازل قطع کرده بدامغان رسیدند و چون شهزاده میسور تحقیق دانست که لشکر عراق روی باو نهاده اند بعد از تقدیم مشورت معاودت نمود و پیش از وصول خبر معاودت میسور باروی همایون بواسطه اهتمام سلطان ابوسعید بدفع میسوریان و انتظام احوال خراسان امیر چوپان نیز عازم آن دیار شده از قراباغ به ییلقان آمد و مقارن این حال امرا سلطان که بدربند رفته بودند قبل از لقاء پادشاه باغی گریخته باردوی همایون پیوستند و معروض سلطان گردانیدند که پادشاه اورنگ از دشت خزر گذشته به بندر رسید و لشکر سلطان ابوسعید در آن دیار متفرق بودند بضرورت با هزار سوار از افراد متجنده و بکهدار از شاکر و پشکان کوچ کرده از قراباغ بکنار آب کر آمد و فرمان داد که مجموع درکنار آب بر خط مستقیم بر طول فرود آمدند و نیمه زمند تا در نظر یاغی بسیار نمایند و لشکر اورنگ در آن طرف آب بعد دقطرات المطر نزول کرده بودند و ولایت انجانب را بباد غارت و تاراج داده و امیر چوپان در ییلقان چون واقف گردید که پادشاه اورنگ در برابر سلطان نشسته است

فتح عزیمت خراسان کرده مهم دفع اورنگ را بهم شمرده باد و توفان لشکر مانند ابر و باد در حرکت آمده بسلطان پیوست و رعبی بر سپاه اورنگ استیلا یافته متصلی در هزیمت دیدند و امیر چوپان از آب گذشته و بعضی از مخالفان را کشته و برخی را گرفته بدرگاه پادشاه آورد و شکستی تمام بحال یاغی راه یافته مرتبه بمرتبه چوپان بعد مرتبه بیشتر از بیشتر ارتفاع یافت و بعضی از امرا را که بسر حد رفته و با مخالفان جنگ نکرده بودند از منصب عزل کرد و برخی از ایشان را بیاسا رسانیده زمرهٔ از معتبران را چوب باساق زد و بدین سبب انجماعت که چوب خورده بودند آن طبقه که از منصب عزل گشته کینهٔ امیر چوپان در دل گرفتند و بوقت فرصت در تهیج فتنه سعی پیوستند و شرح آن درین اوراق از مساعدت دقت مامول است

ذکر آشوب ولایت خراسان بواسطه طغیان و عصیان شاهزاده میسور باغوا بعضی از امرا و فتان شاهزاده میسور در مبادی دولت سلطان ابوسعید بهادرخان در ولایت خراسان خرابی بسیار کرد بسبب انکه بمکتوب پیش شاهزاده را بسخن یافته لور ابر مخالفت سلطان و گرفتن امرا خراسان دلالت مینمود و هر اروز بروز در خدمت میسور بسمت تضاعف می پذیرفت چنانچه بی استصواب او شهزاده و امرا در طلبیات و جزئیات امور ملکی مدخل نمیکردند امرا ابوسعید بعد از تقدیم مشورت اتفاق کردند که اورا که مادهٔ فساد و فتنه بود از میان برگیرند و چون ملک غیاث الدین کرت از مکتوب و میسوریان اندوه خاطر بود امرا ایلچی بهراة فرستاده از و استمداد نمودند و ملک حاجی نامی را از خویشان بوجای با صد مرد مسلح بمدد السلطان فرستاد و امرا انتهاز فرصت نموده نیم شبی خود را بر خیل خانه مکتوب زدند مکتوب با پنج نفر از اولاد و خواتین بیرون رفته متوجه اردوی شهزاده گشت و چون ببارگاه او رسید هم از کرده راه کلاه برزمین زده از امرا خراسان استغاثه نمود شهزاده میسور برفور سوار شده پسر خود جوکی را با امرا نامدار و هفت هزار کس از مردم جلادت شعار در مقدمه روان فرمود و حکم فرمود که تا مخالفان را سزا ندهند مراجعت ننمایند و شهزاده جوکی در حوالی سرخس با امرا رسیده میزان محاربه زبانه کشید و جوکی غالب آمده یاغی فرار نمود و میسوریان از دوی امرا خراسان را غارت کردند و بعضی از خواشی و مواشی مکتوب را ستانده باز گشتند و شهزاده میسور مکتوب را بانجمع کرا نمایه و اسلحه و خیمه و خرگاه مستظهر گردانیده و هزار مرد معتبر در تابین او کرده فرمود تا مکتوب با ملازمان در باد غیس مقیم شد و خود بطرف کرمسیر که اردوی او در آنجا بود معاودت نمود و این فتنه در آن اوان بسمت ظهور یافت که امیر الیسن قتلق پیر بیغ سلطان ابوسعید متصدی امور خراسان گشته بدان دیار آمده بود و مکتوب بخدمت امیر الیسن قتلق برخلاف تصور امرا خراسان مکتوب را نواخته مشورتی نوشت مضمون انکه فرمان پادشاه و ال تمغای بزرگ امیر چوپان چنانست که بمجموع امرا املا زمت مکتوب روند و از حصار بیرون بخانه و زخانه بیرون ندارند و پای از دایره متابعت او بیرون ننهند و مکتوب را تشریفات داده شاد کام و مقضی المرام رخصت انصراف ارزانی داشت و ازین حرکات همی گمان بردند که الیسن قتلق ضمنا با شاهزاده میسور در خلاف سلطان اتفاق دارد

ذکر لشکر کشیدن شاهزاده میسور بجانب سیستان و مراجعت نمودن بکرمسیر و توجه او از انجا بخراسان شاهزاده میسور سنه ثمان و عشر و سبعمایه از کرمسیر بجانب سیستان نهضت فرموده مکتوبی بحاکم انجا ملک نصیر الدین فرستاد و مشتمل بر وعد و وعید و منطوی بر تلطف و تهدید و سوگندان یاد کرد که اگر ملک بخدمت مبادرت نماید بر تلطف و احسان از جانب ما نسبت باو ظهور نماید و اگر تمرد کند با و آن رسد که نخواهد ملک نصیر الدین از مطالعه مکتوب لرزه بر اندام او افتاده بمجرد ان نیندیشیده و بی تامل جواب نوشت و ایلچیان را دلجوئی نموده بعضی از پیشان را با تحف و هدایای آن دیار نزد شاهزاده فرستاد و باج و خراج قبول کرده برخی از فرستادگان را نگاه داشت و خواست که بر رعایا سیستان بامبلغی خطیر حواله کند بواسطه این در استرضای شاهزاده سعی فرماید درین اثنا نوشته تیمور نگو در رسید معلم با نکه ملک نصیر الدین باید که از جانب میسور هیچ اندیشه بخاطر شریف راه ندهد که مجموع نگو دریان بخان او نشسته اند و فرصت میطلبند که مدتش از میان برگیرند زیرا که از نقض عهد سلطان ابوسعید کرده بعضی از ولایات خراسان خراب و ویران ساخت و ملک هراة هر چند طلبید پیش او نرفت تو ان دانست که از دست او چه آید ملک نصیر الدین چون بر مضمون نامه وقوف یافت دل بر حرب نهاده سی نفر از ایلچیان شاهزاده که جهت تحصیل اموال توقیف بود بقتل آورد و میسور تا ده فرسنگی سیستان آمده و قلعه از قلاع آن ولایت را محاصره

وچون طایفه لشکریان او رجنگ کشته شده بودند بعد از فتح مجموع ساکنان آن دو حصار بکشت و بواسطه استماع خلاف نکودریان بازگشت و متوجه جلیخان انجماعت شده تیمور را بقتل آورد و از آنجا بار دوی خود شتافته بکارسازی یورش خراسان مشغول شد و شخصی از دوستان ملک غیاث الدین که در کرمسیر بود او را از توجه میسور آگاه ساخت و ملک غیاث الدین از امرا را بوسعیدی را که بعد از توجه امیر السین قتلق ببراق در اوکان رحل اقامت انداخته بود مدبرین قضیه مطلع گردانید و ایشان دین سخن التفات نمودند و گفتند این تاریک ما را میترساند میسور با پادشاه هرگز خلاف نکند و تقدیری که آن داعیه داشته باشد چندان لشکر ندارد که بخراسان در آید و میسور از ترتیب اسباب یورش فراغت یافته اردوی خود را بپسر خود جوکی سپرده از کرمسیر بمزاحمت آمد امه که دیاد غیس بودند مثل مکتوب و مبارکشاه و غیرهم باستقبال او رفتند و شاهزاده از غایت تدبیر و مکری که داشت با ایشان گفت که منهم بخراسان رفته از آنجا باز مندران رویم چه بسمع ما رسید که سلطان ابوسعید تا غایت بر تخت سلطنت تشسته است و تمامت مهمات ملک از پیش امراست اگر این خبر واقع باشد بعراق رویم شاهزاده را بر سریر دولت بنشانیم و محالفان را مستاصل ساخته مراجعت نمائیم و اگر دروغ بود در خدمتش بما احتیاجی نباشد پس از مازندران باز گردیم امرا گفتند حقوق نعمت او لجاتیو سلطان در ذمت ما بسیارست و بر واجب انکه فرزند ارجمند او را کوچ دهند و مراسم خدمتکاری و جان سپاری بجای آورند و شاهزاده میسور چون امرا را در توجه بخراسان و مازندران متفق یافت در باب محاصره هرات و تعرض ملک غیاث الدین و عدم تعرض او با امرا مشورت کرد هر کس در آن قضیه سخنی گفتند و آخر الامر با ستصواب مکتوب شاهزاده بمکتوبی ملک فرستاد مضمون انکه ما درین مدت چند نوبت ایلچی بدرگاه فرستاده انتخاب را طلب داشتیم و تا غایت پیش ما نیامد و ما بکرم جبلی اباد امتناع ملک را از ملاقات خویش نابوده انگاشتیم که امه در بعزم تسخیر خراسان و مازندران بدین طرف آمده باید که بی دغدغه و تحاشی باسپاه خویش بما پیوندد که مکنون ضمیر انور آنست که بعد از تسخیر بلاد و رام حکومت تمام خراسان را در قبضه اقتدار ملک نهیم و ازین نوع کلمات دلفریب در آن مکتوب مندرج گردانید چون ملک غیاث الدین برفحوای نامه مطلع گشت روی بحصار مجلس آورده گفت که من همان روز که میسور از آب عبور نموده بخراسان در آمد دانستم که از جز شر هیچ چیز بدو دم نرسد و او بر سر عهد و میثاق خویش ثابت قدم نباشد و فرمود که خواجه شهاب عزیز در جواب نامه شاهزاده سطری چند در قلم آورد خلاصه حکایت انکه فرمان شاهزاده جهان میسور رسید و مضمون آن معلوم شد آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که اگر شاهزاده بخراسان در نیاید بهتر باشد و بصواب نزدیکتر که با پادشاه معفور او لجاتیو سلطان دیگر بخدمت شاهزاده عالمیان عهد مودت میثاق مؤبد بسته اند و نزد عقلا شکستن پیمان و نقض عهد سبب زوال دین و دولت و مستلزم اختلال ملک و ملت و ظلمه الاشقصون الا ایمان بعد توکید با دالست بر انکه نقض عهود و نزد ملک معبود مرضی محمود نیست دیگر انکه ۷ ممالک خراسان و عراق که تحکام پادشاه با استحقاق است بمکنی است که هر سرداری را قوت و هر صفدریرا مکنت آن باشد که دران نوبت شاهنشی زند و سپاه شاهزاده نسبت بلشکر نامعدود سلطان ابوسعید زاده السید در مقابل آفتاب یا قطره پیش دریای آب بیت چو قطره بر دریا بری بدیو انکی ماند این داوری دیگر انکه طایفه از امرا چون مکتوب و لطف و غیرهم که شاهزاده را بر لشکر کشیدن بر جانب خراسان و تحریب مسلمانان ترغیب و تحریص مینماید بحقیقت و دست انحضرت نبسته چه بنده مخلص مشفق آنست که طالب نام نیک باشد و از برای مخدوم خود ذکر جمیل اندوزد و این طبقه از امرا که بتازک ملازم شاهزاده گشته اند بر ایشان اعتماد و وثوق ننماید کرد چه اگر اجماعت معتمد و موثوق بهم میبودند با دلی نعمت خود سلطان ابوسعید مخالفت نمیکردند دیگر انکه پدران شاهزاده براق و دوا پیش ازین تاریخ بعدی لشکر چنانچه بسمع انحضرت رسیده باشد متوجه خراسان شده بدین ولایت در آمدند تا نواحی مازندران رفتند و بجز تخریب موضعی چند که باره و سور نداشت هیچ چیز بران مترتب نگشت و عاقبت خایب مراجعت نمودند اکنون توان دانست که باین مردمی که شاهزاده دارد در خراسان چه دست دهد دیگر بنده را طلب فرموده اند که ملوک و حکام خراسان در سلک اطاعت انتظام یابند طلاع و بلدان تا مازندران مفتوح شود و سپاهی که از عراق بجرب او آیند منهزم گردانند این کمینه چون دیگران کمر خدمت و مطاوعت بر میان ببندد و چون جواب ملک غیاث الدین بشاهزاده میسور رسید دانست که ملک ایل و مطیع نخواهد شد کینه در دل نگاهداشت و از جلگاء هرات

گذشته بجام رسید و بزیارت شیخ الاسلام شهاب الدین رفت و از آنجا بتعجیل روان و باالجمله امرا ابوسعیدی را که در ارکان اقامت داشتند ملک غیاث الدین از توجه میسور اعلام کرده بود ایشان همچنان در خواب غفلت مانده دست از شراب خوردن نمیکشیدند تا میسوریان بخبر بستر اشجاعت راندند و قتلهای ایشان غارت نموده مال فراوان بدست لشکریان افتاد و امرای عیاش متفرق گشته بکتوب دامغان راندند و شهزاده میسور تا وسط مازندران رفت و از دوران ولایت خرابی بسیار ظهور یافت چنانچه در هزار کس از اشراف و سادات و خانهای قدیم بذل اسر گرفتار آمدند **بیت**

گشاد لشکر بیداد دست ... در داد کردون گردان بلبست غنایم بحد و اندازه بدست میسوریان افتاد و ایشان را باطراف خراسان فرستاده و مردم را بانقیاد خویش دعوت فرمود و بیکلکس سر بایلی و انقیاد او در نیاورد و بعد از چند روز خبر آمدن امیر حسین بن امیر آقبوقا از پیش سلطان ابوسعید بر سید و هم در زمستان خدمتش از مازندران بجانب خراسان معاودت نموده و شرح باقی وقایع و حالات شهزاده میسور عنقریب رقمزده قلم بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز

ذکر عصیان و طغیان امرا سلطان ابوسعید بهادر خان بسبب تسلط امیر چوپان

دران وقت که امیر چوپان لشکر او رنگ را شکسته از دربند بازگشت چنانچه ذکران گذشت سلطان ابوسعید را از امرا دل ازدیاد یافت و بسبب این معنی که امرا در جنگ اوزبک تقصیرات کرده بودند و نیز بنا بر صغر سن پادشاه هریک خود را صاحب اختیاری تصور کرده بحکم اشرف علی منی شدند و سلطان این همه را در دل نگاهداشته عاقبت شکایت امرا را با امیر چوپان در میان نهاد و امیر چوپان بعد از مبالغه در تحقیق و تفحص اکثر امرا را گناه کار ساخته چوب یاساق زد از انجمله یکی قورمیشی پسر علی ایناق بود که بلفظ رکان درین اوراق از وی بالیناق تعبیر رفته القصه امرا این بی حرمتی از امیر چوپان دانسته گفتند که چوپان میخواهد که ما را بالضبط و سیاست مطیع و منقاد خود کرداند پدران ما بمراتب از پدر او زیاده بودند و کشتن خود اختیار میکنیم و حکومت او را کردن نمی نهیم و بعد از تقدیم مشورت با یکدیگر اتفاق نمودند که بوقت فرصت در زمان مجال چوپان را بدست کرکاجل سپارند و درین اثنا سلطان متوجه سلطانیه شد و چوپان بگرجستان رفته و پسر خود حسن را بر سر اغرق گذاشته با معدودی چند بجانب کوکچه تیلکیز توجه نمود امراء بدعهد فرصت غنیمت شمرده در عقبش رفتند شخصی امیر چوپان را ازین واقعه خبرداد خدمتش با در نیامده ابوبکر و السینو قا پسرش را جهت تحقیق این قضیه روان فرمود و ایشان بدست امرا افتاده بقتل رسیدند ملک ناصر الدین غوری که امیر چوپان او را بحکومت کرمان نامزد فرموده بود بعد از رفتن ابوبکر و السینو قا گفت که امیر را غافل نشاید بود چوپان متنبه شده متوجه جانب پسر خود امیر حسن شد و با و پیوست امرا در وسط لیل بیورت چوپان در ریختند و چندانکه او را جستند نیافتند و یورت را غارت کرده طایفه از نوکران جناب امارت مآبی عزشهادت یافتند روز دیگر امرا از عقب چوپان پویان گشتند و چون از وصول ایشان آگاه شد و با مقدار لشکر که داشت ثبات قدم نموده صفها بیاراست و میان هردو فریق جنگی دست داد که هیچ تاریخ بصعوبت آن نشان نداده اند و با بر کثرت دشمن و اتفاق نفاق که یکی از مقربان امیر چوپان بود و امیر چوپان و پسرش حسن از معرکه بیرون رفتند و قورمیشی اورس برادر نفاق را با نجاه دلاور از عقب چوپان فرستاده با ایشان گفت که در هیچ مکان در رنگ مکنید و در رفتن او سعی تمام نمایند و امیر چوپان کلمه الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین خوانده در هیچ جا عنان باز نکشید و از طلوع آفتاب تا نماز پیشین راندند گرسنه و تشنه بمرغزاری رسیدند و دیدند که در اموضع جمعی بره کباب میکردند و آن مردم هر چند مردمی کردند امیر چوپان التفات ننمود و در گذشت ارسن لحظه بدان مرغزار رسیده فرود آمد و بطعام خوردن مشغول شد و امیر چوپان خلافت **بیت** کسی را که ایزد نگهبان بود ... چاک از جهان دشمن جان بود

و امیر چوپان چون بنجوان در آمد از حاکم آنجا ملک ضیاء الدین استعانت نمود و او تغافل کرده چون وقت مقتضی یاری خود نبود بسرعت از ان جا بیرون شد و بزردی ضیاء الدین را معاتب ساخته او جان خود را بصد هزار درم باز خرید و بهنور خراسان بود و در ان زمان خواجه علیشاه که در تبریز بضبط اموال دیوانی اشتغال مینمود بسراق تمام استقبال کرده و انعمی بغایت موافق مزاج امیر آمده بکشب در تبریز توقف فرمود و از آنجا باوجان رفت و در آن موضع و امیر را با لشکر باز داشت که میان او دشمنان حایل باشند و خود با خواجه علیشاه بطرف سلطانیه

توبه فرمود و از انجا ب قوریشی به تبریز رسیده و امیر ایرنجین را که امیر چوپان اورا از حکومت دیار بکر معزول کرده بود با حوتیتن یارساخت و هر دیگر بپوسته خاطر بسلطنت ایران قرار دادند و در انجا ب اجتماع قیام نمودند و از زبان سلطان پرلیغ نوشته بر مردم میخواندند مضمون انکه قورمشی و ایرنجین چوپان و چوپانیان را هر جا یابند بشمشیر از لبشان دریغ ندارند و بدین نامه مزور طایفه از معتبران در ملازمت آن دو امیر مزور کمر بسته و این خبر بروم رسیده مرا را انجا خواستند که تیمورتاش بن چوپان را قصد کنند خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید آن فتنه را تسکین داده تیمورتاش ازوی ممنون شد و در این اثنا قورمشی و ایرنجین الجی سایه سریر اعلی فرستاده معروض داشتند که چوپان از فرمان سلطان سر کشید بنابرین دولتخواهان با او در مقام محاربه آمدند پادشاه در قضیه چوپان متردد شده قتلقشاه خاتون دختر ایرنجین که حرم محترم سلطان بود و شیخ علی پسر او که در زمره معتبران انخراط داشت قصد قتل دمشق خواجه بن چوپان کردند امیر اکرنج برادر امیر سیج سعی نمود تا سلطان ایرانشا را ازان حرکت ناپسندیده مانع آمده چوپان بنا برانیشه بی عنایتی سلطان که در لفواه افتاده بود پیش از وصول خواجه علیشاه را بپایه سریر سلطنت مسیر فرستاد تا بر مزاج شهریاری اطلاع یابد و او را اعلام دهد خواجه بسلطانیه رسیده صورت اخلاص امیر چوپان را معروض داشت و از پادشاه بعنایت و مرحمت نسبت بچوپان امری دیگری مشاهده نکرد لاجرم قاصدی نزد امیر چوپان فرستاده او را از مکنون ضمیر اولیاء سلطنت آگاهی داد و امیر چوپان بتعجیل متوجه سلطانیه گشته بپابوس رسید و چون چشم او بمبارکگاه فلک اشتباه افتاده بود از رعایت بوسون و یاساق شرف دستبوس دریافت و حرکات ناملایم امر العرض رسانید پادشاه امیر چوپان را بلطف بیکران و وعده جمیل مطمئن خاطر گردانید و امرا عاصی چون تبریز رسیدند خواستند که آتش نهب و غارت در آن معموره زنند باز اندیشیدند که در مبدا حال بدنامی حاصل کردد و مردم ازیشان متنفر شوند و از سر آن خیال در گذشته چوبجدود اوجان رسیدند امیر سیورغتمش و دیگری از امرا که امیر چوپان ایشانرا در انموضع با سپاه گذاشته بود تاب مقاومت نیاورده بتعجیل متوجه سلطانیه شدند و از سفید رود گذشته متشمر و مستعد جنگ سلطان گشتند

ذکر حرب سلطان ابوسعید خان با امرا عاصی و ظفر یافتن بر ایشان چون سلطان از توجه ارباب عصیان خبر یافت اسباب پیکار مرتب داشته از سلطانیه بیرون آمد و میمنه را با امیر اکرنج و امیر محمود الیسن قتلق و امیر شیخ علی و افتمر مصری و ترسای سپرد و بمیسره امیر الغو و امیر محمد چیک و امیر علی پادشاه و برادران او را که خالان الحضرت بودند گماشت و امیر چوپان دو روز از پیش خود باز داشت و در میان هر دو سپاه یک منزل ماند خاتون ابوالبجا تیسلطان که دختر امیر ایرنجین بود کس نزد پادشاه فرستاد که در جنگ توقف باید کرد تا من قاصدی پیش پدر روان کرده او را بالطاف دعوت کنم لیکن که در جنگ و خون ریختن فتنه تسکین یابد این معنی موافق مزاج سلطان آمده یکروز در زنگان توقف نمود فرستاده قتلقشاه خاتون نزد امیر ایرنجین رفته سخن از مصالحه گفته و خدمتش مطلقا بآن راضی شدند و این خبر بسلطان رسیده و شعله غضب او زبانه کشیده کوچ فرمود روز دیگر هر دو سپاه سیاهی دیده چون شب شد بیچکس از دو طرف نیاسود و تا سپاه مجمع لشکر پس داشتند و در انشب باز قتلقشاه خاتون معتمدی نزد پدر فرستاد و او را بمطاوعت سلطان دعوت فرموده گفت اگر امیر ایرنجین سخن بشنود او را بهتر بود امیر ایرنجین در جواب گفت که اگر این سخن راستست و سلطان از سر جریمه ما میگذرد و فردا علمهای سفید برافرازد تا ما را اطمینان خاطر شده روی بخدمت پادشاه آوریم خاتون بدین وعده شادمان شده این خبر پیش پسر فرستاد و سلطان التماس ایرنجین را مبذول داشته چون ایرنجین دیگر روز بر علمهای سفید اقتدا کرد او زیاده شده گفت ابوسعیدیان از ما خوفی دارند و ما تورمشی گفت که رعبی عظیم از شوکت و مکنت ما بر ضمیر مخالفان استیلا یافته هیچ گونه در برابر ما نخواهند ایستاد و چون لشکر را با هزیمت کنیم مملکت ایران باسر ما مسخر ماشود و طمع خام چنان بر بواطن مخالفان مستولی گشت که ممالک ناگرفته بر یکدیگر قسمت کردند و بغرور تمام امیر تورمشی و تغاق که بیشتر مقرب امیر چوپان بود و ذکر او گذشت و امیر السینو قاعم بکتوب و بوقا ایلدرجی و چوپان قراوناس کردان ناجوی و دلیران نامدار هریک با چندگشون مرد آراسته روی بحرب نهادند سلطان ابوسعید خان جوات و جلادت مخالفان مشاهده فرمود و گفت حکم فرمود که امیرزاده شیخ علی پسر امیر ایرنجی را که قابلیت سجود داشت سر او را از بدن جدا

ساخته برسر تیز کرند و فریاد برآورند که **بیت** هرکو بود دشمن شهریار بدین گونه بیند سرانجام کار امیر یحیی را مشاهده این واقعه چان کسل نزدیک بود که جان از کالبدش مفارقت کند و با وجود پیری شمشیر کشیده مانند شیر ژیان و پیل دمان روی بمیدان آورد و جوانان هر دو لشکر حملها تند کرده از غبار مراکب روز روشن چون شب تار شد و چشمه خورشید تابان از چشم بینندگان در ظلمت گردهان گشت دو سپاه از یک درخانه خویش و پیوند یکدیگر تیغ و خنجر زهم نهادند شهزاده یحیک خاتون امیر یحیی مادر شیخ علی بود با شمشیر آخته از پس پشت شوهر در آمده چند بها در اتباع بکذرانید و از حملهای مردانه او مبارزان حسابها کرفتند و عبد الرحمن پسر امیر قورمیشی نیز کوششهای مردانه کرده نزدیک بآن شد که چشم زخمی بلشکر ظفر قرین رسد و در این اثنا سلطان ابو سعید خان توکل بر لطف و عنایت ملک دیان کرده تیغ از نیام برکشید و بنفس نفیس بر دشمن تاخت و برسمند برق حرکت براق صفت خود را در سعلها آتش بار چنبک مانند سمند رود در غرات موج دریا چون نهنک انداخت **بیت** برقی کز گرفته برکف و ابری به پیش روی ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران چون وجوه اعیان لشکر دیدند که پادشاه عزم رزم فرمود بهیات اجتماعی حمله آورده خویش را بر دشمنان زدند امیر محمد پسر ملک و امیر علی قوشچی و امیر چوپان و پسرش امیر حسن چون سیل که از فراز کوه در انحدار آید مانند شیران کرسنه کر روی بکله آهو نهند بطرف مخالفان در حرکت آمدند ژیر از سحاب کان مانند ژاله و باران روان شد و هول اجل با مبح دسهم هر یک همعنان کشت و از مهب ولایا سیو من روح الله نسیم عنایت در وزیدن آمد و بر موافقت دولت سلطان بادین داد بادی برخواست که چشمهای عاصیان زمان سیاه و تاریک کشت **بیت** یکی باد برخاست زان کوهسار بزد بر رخ دشمن شهریار طایفه که رایت تمرد و عناد برافراخته بودند بکثرت لشکر و سپاه مغرور شده و ولوله در زمین و زمان انداخته چون صولت و صدمت رایات همایون مشاهده کردند روی بخت ایشان تیره و چشمه امید ایشان خیره کشت یحیک بعد از جنک بسیار بقتل آمد و ایرنجین و تغاق و الیسینوقا با جمعی از سران سپاه دستکیر شدند و قورمیشی و پسرش عبد الرحمن بوقا امید رجی و چوپان قراونا س از معرکه بیرون رفتند ایرنجین و تغاق و الیسینوقا بموجب حکم سلطانیه برده از معلاقها آویختند و در زیر ایشان آتش افروخته تا بدان عذاب هلاک شدند و باقی اسیران را بهانجا کردن زدند جمعی را که اکر چند بر مخالفان بودند کفتند که ضمنا با ایشان موافقت میاسا رسانیدند چون این خبر بدیار بکر رسید سوتای حاکم ان دیار متوجه اردوی همایون کشت و در راه از کرختکان خبر یافته کسان فرستاد تا ایشان را کرفته نزد او آورد و عبد الرحمن و بوقا امید رجی و چوپان قراونا س با کشته قورمیشی را بدرکاه عالم پناه فرستاد رسیدن او همان بود و فتن او بواه عدم همان و حکم شد که امیر سوتای از هما نجا که رسده بجانب اردبیل و موصل معاودت نموده و او برحسب فرموده بازکشت و چون پادشاه جمشید شریف دران معرکه کمال جلادت و بهادری بظهور آورده بود لفظ بهادرخان اضافه اسم همایون او آمد و در فرامین بعد ازان باین عنوان نقش کشتند که السلطان العادل ابو سعید بهادرخان و فتحنامها در قلم آورده باطراف ارسال نمودند و زمستان قشلاق در قراباغ اتفاق افتاد و هم دران سال امیر حسین کورکان را میسوریان از خراسان بیرون کردند چنانکه مثبت می افتد **ذکر رفتن امیر حسین بخراسان و حوادثی که دران دیار روی نمود بسبب میسوریان** چون شهزاده میسوریجر تو توجه امیر حسین و خبر وصول او از مازندران عنان عزیمت از خراسان معطف کردانید امیر حسین با لشکرهای عراق از عقب او روان شد و در حرکت چنان مسارعت نمود که قراول او بچند اول شهزاده میسور میرسید و لشکر شاهزاده از مازندران الجا و اسیر فراوان کرفته بودند و در هر بورتی چهارپایان لاغر و احمال و اثقال انداخته میرفتند و در منزلی که شهزاده از انجا کوچ میکرد امیر حسین متعاقب دران موضع فرود می آمد و چون چند مرحله باین طریق کوچ بر کوچ واقع شد امیر حسین فرمود که سپاه عراق آهسته تر حرکت کنند تا چهارپایان از رفتار باز نمانند و چون شهزاده میسور بجوین و نیشابور رسید و هزار سوار فرستاد تا آزان دیار مالی سنکین کرفته و اصل خزانه عامره کنند و خود بجانب مشهد مقدس رفت و میسوریان به نیشابور رفته خلایق را در شکنجه کشیدند و رعایا چند روز مهلت طلبیدند محصلان قبول نمیکردند و میکفتند زود زین کفت و شنید شب رسید رعیت ترسان و هراسان شده دست بدعا برداشتند ناکاه نیم شب از چغداول اشارتی

خبر محصلان رسید که قزاول امیر حسین بدو فریاد شکایت آورده خوف و رعب بر ضمایر میسوریان استیلا یافته اکثر ایشان خیمه و دیگ برگ گذاشته بکریختند و میسوریان
ازان محنت بازرسته شکر جی بجای آورند و شهزاده میسور چون نزدیک بمشهد رسید امیر بدر الدین نقیب مخصر سادری ترتیب کرده با طایفه از سادات
عظام استقبال نمود و در آن اوان شاهزاده میسور از پس و پیش اخبار ناملایم شنیده بود از عقب آوازه رسیدن لشکر امیر حسین و از پیش خبر ملک غیاث الدین
کرت که سپاهی بیاد غیس فرستاده و قتلها و اطفال ایشان را بهراه برده بودند بیان این حکایت آنکه چون شاهزاده میسور از حوالی
هرات گذشته خرابی لاتعد و لاتحصی نسبت باهل خران از وصادر شد ملک غیاث الدین بجی بپایه سریر اعلی فرستاده تا کیفیت احوال معروض گرداند و امیر چوپان در
صدد ترتیب ملک غیاث الدین بود عرضه داشت ملک را بعرض رسانیدند و عنایت نامه و تشریف حاصل نموده خبر روان کرد که امیر حسین با لشکر سنگین متوجه
آن طرف شده ملک باید که از میسوریان هیچ دغدغه بخاطر راه ندهد و از خلجیها نهای امراء عاصی که در آن ولایت اند قتل و غارت دریغ ندارند چون بدین رسید
و تشریف و پیغام و طلعت امیر چوپان بملک غیاث الدین رسید طایفه سفاک بی باک را فرمان داد تا بادغیس رفته مراسم کشتن و تاراج کردن و اسیر کردن
نسبت بخلجیها نهای مخالفان بتقدیم رسانیدند و در آن روز که سادات مشهور بمجلس شاهزاده در آمدند خدمتش بغایت درغضب بود ایشان سلام کردند
و او مطلقا سر بالا نکرد و جواب نداد و انجماعت از نماز پیشین تا نماز دیگر بر پای ایستادند که هیچ افریده را مجال نطق نبود و شاهزاده در آخر روز سر بالا کرده
همین مقدار گفت که لشکر بسیار مخاصد و مطیع بگوسفندان فربه امیر بدر الدین نقیب فرمود که الرزق العین الماید که محصلان نامزد شود و سیصد نفر تعین شدند
که پانصد سر گوسفند و سیصد خروار آرد و پانصد خروار جو با یکهزار مردم ستانده باید و رسانند و شاهزاده کوچ کرده بهام رفت و نقیب محصلان را
هر ده تن را بوثاقی فرود آورد و مجموع ایشان را با طایفه از لشکریان که جهت سواد معامله در شهر مانده بودند مشهدیان باشارت جناب نقابت مآب و سادات
بقتل آوردند و چون امیر حسین رسید امیر بدر الدین از اسب و سلاح مقتولان پیشکش ساختن گذرانیدند و امیر حسین زبان تحسین رسید گشاده اورا منظور
نظر عاطفت و تربیت ساخت و شهزاده در حوالی جام شیخ الاسلام شهاب الدین را طلب داشته خود متوجه قرانشد و بنا بر توقف امیر حسین در حدود
طوس تا چهار پایان عراقیان فربه شوند چند روز در آن منزل اقامت فرمود و چون فرستاده شهزاده بخدمت شیخ شهاب الدین رسیده پیغام بگذارد شیخ بامداد
التفات نفرمود و قاصد باز گشته و شهزاده میسور در غضب رفته غلبه را روان فرمود تا سلیل مشایخ عظام را از صومعه بیرون کشیده باز دو آوردند
و شیخ زاده در کوشکی که کم از حصنی نبود در آمده مخالفان در تسخیر آن سعی نمودند و خلقی بسیار از ایشان بقتل رسیده فتح میسر نشد و عاقبت از پیرامون
قصر بر خواسته و مواشی و لایت جام را غارت کرده باز دو برند و در آن اوقات شهزاده میسور مبارکشاه بوجای را با شش هزار سوار بجانب هرات
فرستاد و تا زملک غیاث الدین انتقام کشند و بقدر میسور در خرابی ولایت او سعی نمایند و ملک غیاث الدین از معاودت شهزاده خبر یافته و اهل شهر را
بشهر در آورده و اسباب حصاردادی مرتب کرده بود و بقوه موده او ارباب و لایات نیز بحصون و قلاع پناه جسته بودند و مبارکشاه بوجا با دغیس
رسیده دانست که ملک ساز نبرد مهیا داشته و مردم بیرون را بشهر در آورده در کهدستان گله و رمه بسیار است روز چهارشنبه خامس عشر صفر سنه تسع
وعشر وسبعمایه از دره پاشان در آمد و لشکریان مواشی بلوچان را که در کهدستان میچریدند تحت تصرف در آورده را زده و ملک غیاث بعد از اطلاع
برین حال فوجی از دلاوران را فرمود که بدان طرف روند و در زمانی که شاه بلوچ که رئیس بلوچان بود با مبارکشاه بوجای در حرب بود مبارزان
غوری و سنجری رسیدند و دولبست تن از مخالفان مواشی را بطرف بادغیس رانده باقی بحرب ایستاده بودند و از جانبین کوشش بسیار نموده قرب
سیصد نفر از ترک و تازیک بقتل آمدند و از طرف شهر معاقب و متواتر رسیدند و سپاه مبارکشاه آهسته آهسته خود را باز پس کشیدند و لشکر ملک
از عقب میرفتند و مردم مخالفان را دور کرخ تعاقب نموده از انجا پیش نرفتند اما از غلبه و رمه و خیری بدست ایشان افتاد و تنگان در کمینگاه نشسته
بازنرده فرسنگ رانده قاصدی پیش شهزاده میسور فرستادند که هرات را تا خیم و چون بولکات و شهریاران اتفاق کرده خلقی عظیم در برابر آمدند مراجعت
نمودیم اکنون اگر بیچاره کس بدما آیند معاودت شهر را محاصره کنیم و شهزاده میسور امیر ملکتوب و سلطان نامی را از قزاولیان خویش با ده هزار سوار بمعاونت

مبارکشاه فرستاد و سواری تا خته ملک غیاث الدین حال اعلام داد ملک مستعد جنگ شده چون مخالفان در رسیدند شهریان از دروازه بیرون آمده بر کنار کاریز بار اول چاشت تا نماز دیگر میان محاربه اشتعال داشت روز دیگر امیر مکتوب شیخ الاسلام خواجه ابو احمد چشتی را بسفارت و درخواست پیش ملک فرستاد زنده پیغام آنکه مدتی شد که درین ملک بنام و ناموس زندگانی کرده ام و هرگز از من بد مردم شهر و متعلقان ملک ضرری نرسیده بسبب بد اندیشی امیر سیاول از درگاه پادشاه ابو سعید روی کردان شدم و حالا بدستور سابق نیکخواه خلق این دیارم اکنون صلاح مسلمانان در آنست که طایفه را که لشکر ملک از بادغیس آورده اند بیرون فرستد تا خاطر شهزاده میسور بدست آمده فتنه لشکر بنشیند والا کرایی ملتمس مبذول نخواهد ماند رجعی بخرابی این مملکت نامزد کردند از طرفین مردم متواصل شدند و چون خواجه احمد پیغام مکتوب را بسمع ملک غیاث الدین رسانید ملک گفت ای خواجه اگر من اسیران بادغیس را فرستم نگویند که ایشان را از من طلب دارند و هر لحظه خرخشه دیگر کنند من این جماعت را بفرمان سلطان ابو سعید گرفته ام هیچ تصرف او باز نخواهم داد و بر تقدیری که مخالفان امروز غلات این ولایت خورانند فردا که از جانب عراق لشکرهای آفاق رسند ارباب خلاف و عناد خایب و خاسر باز گردند من زمان و فرزندان ایشان را بسیستان فرستم تا همدرا تمن عدل فروشند و از بهای ایشان غله خریده بهراه آورند و رزق بسته نیست چون جواب ملک مکتوب رسید در غضب شد و گفت غیر از جنگ با این غوریان چاره نیست روز دیگر میارکشاه بوجای با هزار کس بسر پل و یکسنه آمد و سلطان با سه هزار کس دیگر بسر پل در قریه ولکتوب با باقی سپاه از در دراز عراق تا سر پل رنجیل صف کشیدند و از جانب دراست حمله آورده ملک شیراز هر فرقه جمعی در برابر ایشان فرستاد و آنروز تا شب هر دو گروه جنگهای مردانه کردند سلطان از سر پل در قرار یک تیر پرتاب میشیراند و اسب او را زخم تیر افتاده خواست که بر سر اسب دیگر سوار شود و مردم شهر حمله کردند نوکران او را راندند و چون دید که گرفتار می شود خود را در آب انداخت و شخصی تیری بری زد که از زره و خفتان گذشته سه انگشت در کتف او نشست شاه نوکران او حمله کرده بجد و جهد تمام خدمتش را از آب بیرون آوردند و در مقام دیران ساختن عمارات و برکندن باغات آمدند و بار دیگر خواجه ابو احمد را بشهر فرستاده که اگر ملک پنج خانه و آزار کسان بوجای فرستد فرمایم که لشکریان دست از خرابی باز دارند والا یک خانه آباد و یک درخت برجای نماند اهل بلوکات جهت باغهای خود بران بودند که ملتمس مکتوب مبذول افتد چون خواجه احمد پیغام گذارده از شهر بیرون رفت دید که لشکرگاه مکتوب چون دل دانا از غم دنیا خالی است و سبب رفتن امیر مکتوب و سایر امرا که در ظل رایت او مجتمع بودند آنکه شهزاده میسور در آنولا شنید که لشکرهای عراق نزدیک رسیدند و مکتوب را طلب داشت تا در باب حرکت و جنگ و صلح و جنگ با وی مشورت کند و بعد از وصول امر مشورت فرمودند سلیمان گفتند که سپاه نصرت پناه الجه رغنیمت فراوان گرفته اند و حرب با امیر حسین خطر دارد و همان بهتر که متوجه هرات شویم اگر میسر شود شهر را مسخر کرده غارت کنیم والا متوجه دیار خود شویم رایها بدین قرار گرفته بجانب هرات عزیمت نمودند در بیست و دویم ربیع الاول سنه تسع و عشر و سبعمایه بمرغزار پشوران نزول ملک غیاث الدین اسباب محاربه ترتیب نموده مترصد ایستاده بود لشکر هر روز بدر دروازه آمده و کوشش بسیار نمود و با نگیختند مدت پنجده روز محاربه یافته از طرفین خلق بسیار بقتل آمد لشکر بیگانه چون از تسخیر هراة عاجز شدند روی بخرابی آوردند و در بن اشجار بریدند و دیگر امرا کسان پیش ملک غیاث الدین فرستاده گفتند که اگر ملک خاتون بوجای با محفه نزول بیرون فرستد ما شهزاده را بر خواست کنیم تا برخود کوچ کند غله نخورانند ملک جواب داد که هفت سال است که غله این ولایت را ملخ زیان میرساند همان انکاریم که یکسال دیگر بخورد بعد ازینکه شاهزاده میسور از طلگاه براة کوچ فرموده بطرف کرمسیر درحرکت آمد بعد ازان امیر حسین بهراه رسیده ملک غیاث الدین ملازم او گشت و باتفاق از عقب شاهزاده روان شدند تا میدان زری رفته جمعی از متعلقان و لشکریان او را گرفته بقتل آوردند و بنا بر شدت حرارت هوا مراجعت نموده در بهراة فرود آمدند و ملک غیاث الدین امیر حسین را خدمات پسندیده کرده امیر در مقام تربیت و تحسین ملک آمده انواع اصطناع ارزانی داشت

ذکر نهایت کار و مال حال شهزاده میسور چون شهزاده عنان بجانب کرمسیر تافت و امیر حسین در حکومت خراسان تمکن یافت شاهزاده کیک بن داناخان کیفیت حال معلوم کرده از شاهزاده کان الوس جغتای چهار نفر را چون الیچکدای رستم و منکلی خواجه و نوذار با چهل هزار مرد فرمود که متوجه کرمسیر شده مدفع میسور تمام نماید

وقاصدی نزد امیرحسین فرستاد که ما لشکری بقندهار فرستادیم و نمیباید که سپاه خراسان بمدد نامزد کنند تا با تفاق میسور را که مادهٔ فتنه و منبع فساد است از میان برکنند و امیرحسین سه امیر با بیست هزار تعیین نمود که بکمک میسور روند ملک غیاث الدین نوشت که با امرا و ارکان یورش مرافقت نماید همچنین بحکام سیستان وغیر ذلک نوشت تا معاونت نماید و از اطراف خراسان چهل هزار پیاده و سوار فراهم آمده متوجه شهزاده میسور گشتند و چون بموضع خرسک رسیدند از پیش شاهزادگان جغتای خبر رسید که ما میسور را گشتیم شما خاطر جمع دارید مفصل این مجمل انکه چون شاهزادگان بمیسور رسیدند کسان در خفیه نزد امراء او فرستادهٔ هریک را بوعده بفریفتند و اکثر امراء قرار دادند که در روز مصاف با یشان ملحق شوند و شاهزاده بیچاره ازین مکر و خدیعت بیخبر بود و چون شنید که سپاه ماوراءالنهر بعزم رزم او متوجه اند و خزینه بکنشاد و لشکر خود را کالکاو و نعام بحساب داد و قول و جوانغار و برانغار آراسته در برابر خصمان صف آرای گشت و همگان جنگ و جستن نام و ننگ ستیز مردم او تا جوانمردی کرده با صف دشمن پیوستند مخالفان نخست بکتوب را که رکن اعظم بود از پای درآوردند و شاهزاده میسور که احوال بدین نهج مشاهده نمود با خواتین و فرزندان باد دلیست سوار از معرکه بیرون رفت و الیچکدای هزار سوار نامدار کار دیده را از عقب میسور فرستاد و بعد از سه روز باو رسیده شاهزاده مبارزت و مردانگی بسیار نمود و آخر الامر کرفتار شد بقتل آمد شاهزاده جوکی و شاهزاده غازی با خواتین میسور بدست افتاده لشکریان ماوراءالنهر با غنیمت فراوان بوطن خویش بازگشتند و امراء خراسان نیز معاودت نمودند و غبار فتنه و تشویش که سطوع یافته بود بمنبع ادبار فرو نشست و پریشانی خود زلف بتان نماند

ذکر وقایع متفرقه ایام دولت سلطان تا هنگام تغیر مزاج شهنشاهی بر امیر چوپان

یکی از حوادث زمان سلطان انکه در اوایل سنه اصدی و عشرین و سبعمایه که سلطان در قراباغ بود از جانب شاه کرجستان خبر رسید که امیر ارغیا غزان اعلان لسپر طغرلجه را با پادشاهی بر داشته مردم را بمطاوعت دعوت میکند و دو تمیر قلاع سعی مینماید و از انجمله قلعه باحصانت و ذخایر فراوان مرتب ساخته سلطان فولاد قیا را با دو هزار سوار بدفع معاندان نامزد فرمود و او بموجب فرمان بکرجستان رفته ارغیا را در قلعه محاصره کرد و سه روز محاربه نموده مردم قلعه امان طلبیده ندد لشکر بحصار در آمده یاغی را پیش امیر فولاد قیا آوردند و بفرموده او معرض تیغ یاسا گشت و امیر باردوی همایون مراجعت کرده بموازات سیکران اختصاص یافت بمرتبه که برحسب حکم جهان مطاع قتلغشاه خاتون را که محلفهٔ اوجاتین سلطان بود دختر امیر ایرنجین در حبالهٔ نکاح در آورد دیگر انکه امیر چوپان بعرض سلطان رسانید که ولد مرحوم شهریار جهان پناه سلطان ابوالجایتو شاه زاده دولتمندی را لایق ارزانی داشته بود و چون بقضای ربانی او بقرا دلیس رضوان خرامید من از دولت مصاحبت محروم ماندم اگر پادشاه عنایت فرموده بنده را بمجالست شاهزاده سایتمک مشرف گرداند در خدمتکاری و جان سپاری بیشتر از بیشتر سعی نمایم و از سر فراغ بال مراسم کرچ دادن بجای آورده پادشاه ملتمس او را مبذول داشته سایتمک را بازداد و در سال مذکور امیر چوپان بزخاف قیام نمود و درین سال شاهزاده کیلک بمرض طبیعی درگذشت و او را در قرشی بجوار مسجد جامع دفن کردند و بعد از وی دو ولد تیمور برادرش پادشاه شدند و کم از سالی سلطنت کرده وفات یافت و پسر برادر دیگرش ترمشیرین خان منصدی حکومت گشت و مدت سلطنت او تا بهعصد و بیست و هفت بحری امتداد یافت و در اوایل محرم سنه اثنین و عشرین و سبعمایه امیرحسین کورکان که والی خراسان بود برحمت ایزدی پیوست دیگر انکه امیر تیمورتاش ابن امیر چوپان که حاکم ممالک روم بود مخالفت را از لوازم برانداخته عجب رخوتی در وماغ او پیدا شد و باغوای جمعی مفسدان خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را مهدی آخر الزمان خوانده و الیچیان بحکام مصر و شام معتبر کرد و ایشان امتداد نمودند تا عرض عرب و عجم و بلاد خراسان را مسخر سازد امیر چوپان صورت حادثه را بعرض سلطان رسانیده گفت تیمورتاش برای ما قصوری کشته مخالفت میورزد رخصت باید فرمود تا من باسپاهی بروم اگر مطاوعت قدم پیش نهد او را دست بسته پیش سلطان آورم و اگر تمرد نماید سرش را از تن برگیرم سلطان فرمان داد تا لشکر با در ملازمت امیر چوپان بدان دیار روند و امیر چوپان در میان رمستان با لشکر بجهت نفرس کرفتار بود و متوجه روم شدن تیمورتاش از توجه بدو خبر یافته خواست که جنگ پدر آید از امراء زبان بنصیحت او کشادند

بیت

تیمورتاش را لطف فرزانه — پدر آمده نیست بیکانه
مکش از پدر سر بر از خدای — مکش شرمساری بهر دو سرای

و بعد از عتب و لطف

دو عدو و عیدار کان دولت او را پیش امیر چوپان اورند و تیمورتاش در مقام معذرت آمده گفت مرا جمعی مردم مفتن بدانند پیش بر این امر داشتند امیر چوپان فرمود تا او را بند کردند **بیت** خداوند مردم بتان سپاه کرفتار آهن شد از کرد راه و امیر چوپان طایفه که مادهٔ فتنه و فساد بودند از میان برداشت تیمورتاش را با رودی همایون رسانید و سلطان جهت رعایت امیر چوپان کناه تیمورتاش را بخشیده بار دیکر او را تربیت فرمود و در عنایت شهریاری تاج دولتی و خلعت کامکاری بر سر او نهاده و در برابر افکنده خدمتش را کرهٔ بعد اخری با ایالت و ولایت روم فرستاد و در این سال یعنی سنه اثنین و عشرین و سبعمایه عالیجناب افادت مآب افضل المتاخرین و قدوة المتبحرین مولانا سعدالدین التفتازانی که مصنفات شریفش در جمیع علوم تا دامن آخر الزمان منسوخ نخواهد شد در قریهٔ رکال تفتازان که از ولایت نسا است جهان را بنور ولایت خویش منور کردانید آورده اند که یکی از خویشان جرات نموده با جناب مولانای مرحوم مغفور کفت که ما شما را از رجال کمان میبردیم شما خود از نسا بوده اید مولانا فرمود که ای بی عقل مکر این کلمه نشنیده که الرجال من النسا شرح بعضی از حالات قاضیها مشار الیه در مجلد سادس بتقریب از مساعدت روزکار ما مولست دیکر انکه در سنهٔ ثلث و عشرین و سبعمایه بسعی مشکور خواجه تاج الدین علیشاه خزینهٔ اسباب تازخاتونی مرفوع شد بیان این سخن انکه در ایام دولت اولجایتو سلطان قاضی محمد نامی خطیب ولایت همدان بود و او را با طایفه نزاعی در میان آمده خواست که از ایشان انتقامی کشد و حجت کهنه پیدا کرد یا ساخت بنام تازخاتون که زنی بوده دختر امیر کردستان و یکدو کس را با خود متفق ساخته آن حجت کهنه را پیش امیر چوپان برد و کفت پدر امیر عادل بلکه پسر تودان بهادر در ان هنکام که هلاکوخان متوجه دارالسلام بغداد شد ولایت کردستان را در تحت تصرف آورد و تازخان را اسیر کرفته و بحکم پرلیغ اسباب و املاک او ملک پدر امیر بوده و اکنون با میرسد و در مملکت عراق ضیاع و عقار تازخاتون بسیار است و این سخن کالنقش فی الحجر در خاطر امیر چوپان جای کیر آمده آن ملاعین پیش افتاده بسبی از اسباب مسلمانان را منسوب بتازخاتون کردند و امیر چوپان نوکران بولایات فرستاد تا چند موضع در قزوین و خرقان و همدان متصرف کرفتند و بر زیکر بین خرخشه واقف شده هر کس را که از ممالک نقری بود میکفت این مزرعه تازخاتونیست و فریاد از نهاد خلق برآمده باتمام امیر الیسن متعلق خواجه رشید امیر چوپان بچند موضع که کرفته بود طوعا او کرها قناعت نموده چون نقود سلطان ابوسعید بها در خان رسید آن دو مفسد بی دیانت مقدار دو لیست قباله که اسباب دوسه ولایت در آن قبالات بود در خرخیطها کهنه کرده و نزد نایب امیر چوپان بردند کفتند فلان موضع را عمارت میکردیم این حج را که بنام تازخاتونی را که از شیراز در حلال تر تصور میکرد و کار بجائی رسید که رعایا و ملک و اسبابی را که بدو هزار و سه هزار دینار می ارزید بدو دینار اکر خریدار می یافتند میفروختند و اکثر املاک ازان بلاد جدا شد مدتها عموم یافته خواجه علیشاه صورت واقعه را بعرض چوپان رسانید خدمتش بدان التفات نکرد تا عاقبت ولایتی در روم عوض آن املاک از پا دستانده با و داد و از خاصه خویش بیست هزار دینار نقد تسلیم نواب امیر چوپان نمود و بلطایف تدبیر و زیر مسلمانان را ازان بلیه خلاص یافتند و از امیر چوپان احکام موکده بلغت نامها کرفت و آن خرخشه بکلی مرتفع کشت دیکر انکه خواجه علیشاه هم در آن اوان مریض کشته دست اطبا و حاذق از دامن معالجه او قاصر آمد و ضعف غالب شده سلطان از غایت التفات و عنایت بعیادت او رفت و این صورت نیز نافع افتاد و عاقبت آن وزیر صایب تدبیر در او جان بجان کشت و نعش او را به تبریز برده و در جوار جامعی که ساخته بود دفن کردند و پادشاه فرزندان و اقارب و عشایر او را نواخته استمالت داد و خواست که منصب وزارت یکی از دو پسر او دهد برادران بر یکدیکر تقریر کردند و مهم منجر بان شد که هر دو را بکشند و بعد از خلاصی از کشتن هر چه پدر و قوم ایشان اندوخته بودند بستانند انکاه برادران با هم در مقام صفا آمده فکران میکردند که از کجا قوت لایموت حاصل کنند راقم حروف کوید که در اوایل دولت سلطان شهید سلطان ابوسعید انار الله برهانه و طالب علم که با علاقه اخوت داشتند در مدرسه از مدارس دار السلطنه هراة حمیت عن الآفات ساکن بودند بنا بر فلاکت خویش و قحط و عسرت زمان بلطایف الحیل دو هزار خان کندن تحمل نیم من آرد بوزن شرع هر روز پیدا کرده آش می پختند و اکثر اوقات در صحن مدرسه ساطن فتق به بفرایا روغن کردن بر سر آن با یکدیکر منازعت میکردند و کدورت بمرتبه می انجامید که بالتفاق تغار آش را از بالا خانه در صحن مدرسه میرخته و همان لحظه سینی از کیسه پرداخته و بساط و سور ت انداخته تدبیر استخلاص نیم من آرد دیکر مشغول میشوند از اتفاقات استماع افتاده که در وقتی

جفت سرو زین کش درگاسه بود دیگر آنکه بعد از وفات خواجه علیشاه که در ایام سلطنت اولاد احفاد چنگیزخان در ولایت ایران بغیر از دو روز بر فرش مرده بود و منصب وزارت بر رکن الدین صاین که نایب امیر چوپان بود مقرر شد اصل از فسا شیراز است و جد اعلی او ضیاء الملک عارض لشکر سلطان محمد خوارزمشاه در کنار آب سند با پادشاه جهانگیر چنگیزخان محاربه نموده و شکست یافته از آب گذشت ضیاء الملک در ملازمت رکاب سلطان بهندوستان رفت و چون سلطان از آن دیار مراجعت کرد سوابق خدمات ضیاء الملک ملاحظه فرموده پایه قدر او را باوج تربا رسانید و خدمتش را در زمانی که متصدی اشغال سلطانی نبود وفات یافت در رکن الدین چون بسن رشد و تمیز رسید مهم توقیق او را بران داشت که ملازمت نوین اعظم امیر چوپان اختیار کرد و بوفا و مرتبه او بمنزلت تضاعف می پذیرفت تا بمنصب وزارت پادشاه عالمیان سلطان ابوسعید بهادرخان بوی مفوض رفت الا زمان دولت دیرا متدادی نیافت و بواسطه کفران نعمت امیر چوپان منبع قهر او گشته شد چنانچه عنقریب مسطور خواهد شد انشاء الله

ذکر تغییر مزاج سلطان ابوسعید بهادرخان بر چوپان و چوپانیان و توجه امیر مبشر الیه بجانب خراسان مبشر الیه بجانب خراسان منشاء انحراف مزاج سلطان با امیر چوپان آن بود که خدیجه خاتون دختری داشت بغایت صاحب جمال بعد او خاتون نام و در زمان دولت سلطان در شهور سنه ثلث وعشرین وسبعمایه امیر چوپان بغداد خاتون را در حباله نکاح امیر شیخ حسن ابن امیر حسین بن امیر آقبوقا که شیخ حسن بزرگ و شیخ حسن الیکانی عبارت از دست و سلطان اویس بغدادی پسر او آورد و سلطان ابوسعید در تاریخ مقتصد و بیست و پنج که سن مبارکش به بیست رسیده بود بمقتضی ایام جوانی چنانکه دانی تعلق و تعشق به بغداد خاتون پیدا شده و روز بروز آتش محبت افروخته تر میگشت تا صبر و سکون از سراچه دل او رخت بر بست و این بیت از همه غزلیست که در آن ایام منظوم

بیت بیا بصر دلم تا دستگیر جان بینی که آرزوی دلم در هوای بغداد است و روزگار بران و لابزبان حال الامینمود که

بیت چو دل در سر زلف مست رفت اگر شاه اگر بنده از دست رفت و چون در توره چنگیزخان این قاعده قرار یافته بود که هرخاتونی که بسند یده پادشاه افتد باید شوهر او را بطیب نفس طلاق داده روانه حرم خان گرداند سلطان ابوسعید محرمی از امیر چوپان فرستاده صورت واقعه خود را میان نهاد و چوپان از استماع آن پیغام سر اسیمه و بیهوش گشت و مایه حمیت در باطن او زبانه کشیده از روی غیرت جوانی نه بر وفق رضا سلطان گفت

بیت بیهات بیهات عشق را با ستخوان ارباب خرد و ناموس چکار و پادشاه از جانب امیر مایوس شد و با در هجران میساخت و ماند شمع و شب مبارعت و مفارقت میسوخت، میگداخت و بر حاشیه ضمیر انور بش از جواب درشت امیر چوپان غباری ننشست که بطول ایام مرتفع نگشت و این قصیده در آخر ایام بسلاق او جان بودقع بیرسد امیر چوپان خود را از زین سخن دور میداشت بعرض سلطان رسانید که موسم قشلاق رسید و در عرصه ربع مسکون زمستان خانه بهتر از خطه دار السلام بغداد نیست **بیت** بغداد خطه ایست معطر که خاک او از رشک جنان نافه مشکین دم خطا با از خورشتا او در امور نیست زین به پیشی او کرم و رستا از شرم این سواد که او جان عالم است تیز در میانه خون زومرها چون پادشاه از صواب دید امیر چوپان تجاوز نمیتوانست نمود با تقاق متوجه بغداد شد مدا امیر چوپان تصور آنکه چون بغداد با ری میان محب و محبوب حاصل شود و صورت محبت کمتر گردد امیر شیخ حسن بغداد خاتون را بعقد ازدواج پادشاه درآورد و این بیت بخاطر شریف میگذرانید که **بیت** میان کعبه و ما گر حجیست بیابانست و دیگر هرچه هست و چون پادشاه مدینه السلام رسید سلطان عشق بغداد خاتون بر شهرستان باطن او چنان استیلا یافت که از حرکاه بیرون می آمد طرح بی و غرقان حضرت را بار نمیداد مگر بضرورت و ما هی **بیت** جهانداز در کنج ایوان خویش نمیگردد جز با جان خویش چون گرد بغداد و ان نبود دامنش را میان فراغ بود و امیر چوپان جهت دفع ملالت سلطان انگبر شکار کرد و در آنموضع تیر او را خرم و شاد یافت و فرصت نگاه داشته در خلوت بعرض رسانید که **بیت** بحمد الله از شرق تا غرب عالم بفرمان شاهجهان شد مسلم اگر اندیشه مشیت مهمی دارد بر ضمیر انور مستولی گشته باید نمود تا بتدارک آن بندگان قیام نماید و الا **بیت** چرا خوش نخندد گلوئی سخن بگل هرچه خواهی که گوید بکن سلطان در جواب فرمود که سن زمام مهام عالمیان در قبضه اقتدار تو و صلاح و فساد ممالک برای او رد بیت

تو مفوض داشته ام تو چنان کن من چند روزی بیدل و با شم و بی بار خاطر زندگانی کنم و تا کنون باری لحظه دم بفراغت نزده ام و بخلاص شکایت دمشق خواجه کفت
کفت او را از پیش ببرو دیکری از فرزندان را در پیش من بکذار امیر چوپان ازین سخن ملول و متفکر از بارکاه سلطان بیرون آمد و دمشق خواجه را طلب داشته
زبان بنصیحت و موعظت او کشاد و فصلی مشبع درین باب ایراد کرد و یکی از جمله نصایح و وصایا این بود که ترا بنوعی در رضای پادشاه باید کوشید که اکر از
من جریمه بزرک صادر کردد بجهت رعایت جانب تو عفو فرماید نه انکه بسبب افعال و اقوال تو جان من در معرض خطر باشد دمشق خواجه کفت روز
و شب شمع آسا بپای ایستاده ام و آسایش و استراحت بر خود حرام کردانیده اما مزاج پادشاه را در باره خویش برخلاف سابق می یابم و اعتقاد
من انکه سبب بی عنایتی سلطان سعایت صاحبین و زیراست که بعرض پادشاه رسانیده که هیچکس بغیر از چوپان و چوپانیان را در قلم و اعتبار نمی نیست

بیت زروزه دارند و فرمان و بس ندارند اندیشه از هیچ کس وآن ناکس ناحق شناس بتربیت و اهتمام پادشاه شناس شد و اکنون
جز قصد ما اندیشه ندارد و فی الواقع این سخن مطابق واقع بود چه صاحبین و زیر که نصرت الدین عادل لقب یافته در تمشیت امور دیوانی سعی مشکور و مساعی
احوال چوپان و پسران او را با قبح وجهی معروض سلطان میکردانیدند و ترتیب و حقوق نعمت ایشان را کفران مقابل داشته هر کاه که فرصت می
یافت عرضه میداشت که اکثر محصولات مملکت در رجه مصالح چوپانیه مصروف میشود و باقی نیز بحواله ایشان بمصرف میرسد و من که کاشته پادشاهم
بر یکدینار و یک من بار اقتدار و اختیار ندارم و امثال این کلمات در خاطر شهریاری جایکیر آمده موجب از دیاد وحشت میکشت و هر کاه که پادشاه
سوار می شد از بین و بسار فریاد داد خواه می شنید و هیچ آفریده بغیر و مظلومان نمیرسید و هر چه ازین جنس قضایا و امور در خزهوری آمد سلطان آنرا
از چوپان و چوپانیان میدانست چه غیر ایشان هیچکس را اختیار و اعتبار نمانده بود و چون امیر چوپان جنبت وزیر و تغیر مزاج پادشاه روشن ضمیر معلوم کرد
صلاح حال خود در آن دید که بولایت دور دست رفته جناب وزارت مآب را با خود ببرد و بهنکام فرصت خدمتش را کوشمالی بلیغ ابد بدلاجرم چون
زمستان باآخر رسید از روی اشفاق و دولتخواهی معروض رای سلطانی کردانید که بلاد خراسان از امیر معتبر و لشکر نامور خالیست و اکر عیاذا
بالله طالبان ملک خصوصا شاهزادکان جغتای قاصد آن دیار شوند باسانی مسخر سازند بلکه چنین مسموع میشود که شاهزادکان داعیه پیدا کرده
که باآنجانب لشکر کشند و نیز موسم ارتفاعات نزدیک است و اموال از ولایت ضبط می باید کرد اکر رخصت شود من بنده باین خدمت قیام نمایم
پادشاه فرمود هر چه صلاحست چنان باید کرد و امیر چوپان از بغداد عازم خراسان کشته امیر اکریخ و امیر محمود الیسن قتلق و امیر محمد بیکدلمیر
محمد علی پادشاه که خال سلطان بود و صاحبین وزیر را مصحوب کردانیدند و مهمات به پسر خود و دمشق خواجه سپرده بشوکت و عظمت هر چه تمامتر
بخراسان در آمد و عمال و کارکنان و کلانتران و لایات باستقبالش و سادری بخدمت مبادرت نمودند و امیر چوپان نوکران امرا را عطام را کاسای
ایشان مسطور رشد در آن یورش علها بسکین میفرمود و باستقلال تمام منازل می پیمود تا بهراة رسید نزول کرد و تا آن در آنحال از ممالک مغولستان ایلچی
با تشریف و خلعت کرامنامه و منشور امیر الامرائی که بنام امیر چوپان فرستاده بود بهراة رسید امیر چوپان ایلچی را اعزاز و احترام تمام نموده بانعامات
متکاثره او را خشنود کردانید و چندان سیلاک مصحوب او جهت او قا آن روان کرد که در حوصله بشر نمیکنجد و در این اثنا مسموع امیر چوپان کشت که تریشین
خان در حدود غزنین و قندهار است و داعیه آن دارد که لشکر بخراسان کشد و برای دفع فتنه پسر بزرکتر خود حسن را با سپاهی کران نامزد آن
نواحی کرد و لشکریان امیر حسن بهر جا که رسیدند دست بتاراج کشاده اسیر کرفتند و چون تریشین خان واقف شد جمعی از سواران رزمجوی را
باستقبال فرستاده فریقین در حوالی غزنین اتفاق ملاقات افتاد و از جانبین حملهای تند بردند و کسروران کوی میدان و پرچم سنان کشت و بنابر
یزدانی و نصرت آسمانی امیر حسن سپاه تریشین خان را منهزم کردانید و لشکر امیر حسن بعد از فتح نامدار بغزنین در آمده آنچه ممکن بود از قتل و نهب
و سبی بتقدیم رسانیدند و ظلم و فساد ایشان بمرتبه رسید که محاوران تربت سلطان محمود سبکتکین را با سیری بردند و کورخانه او را در هم شکسته و اوراق
مصاحف و کتب را در زیر دست و پای چهارپایان آورده هیچ باک نداشتند و آن تعدی و بیداد بر امیر حسن مبارک نیامد

بیت

غم نیردستان بخورند نهار ترس از زبردستی روزگار و این واقعه در شهور سنه ست وعشرین وسبعمایه روی نمود و در اواخر همین سال امیرحسن از غزنین بازگشت و در هراة بخدمت پدر سر افراز گشت

ذکر قتل امیر دمشق خواجه و فرستادن سلطان ابوسعید بهادرخان بامراء خراسان جهت دفع امیرچوپانیان

چون امیرچوپان صاین وزیر را همراه خویش بخراسان برد جزویات وکلیات مملکت سلطانی با امیر دمشق خواجه امیرچوپان مفوض گشت بلکه پادشاه را در هیچ امری از امور ملک اختیار نماند و چون سلطان از بغداد متوجه سلطانیه شده در مرکز عز و شرف خود قرار گرفت جرات و بی ادبی او سر بافراط کشید و استعداد و استقلال او از حد اعتدال در گذشت مجموع امرا ملازمت او میکردند و اگر یکی از آنها بخدمت پادشاه میرفت لکین و انتقام او کمری بست بعضی ارکان دولت را در خلوتی طلب فرموده گفت تجرد و تخت دمشق مرتبه رسیده که دیگر مراتحمل آن نیست شخصی از میان بعرض رساند که اورا نسبت بقبای اولجایتو سلطان که خانه وی در قلعه سلطانیه است تعلقی پیدا کرده آگاهی در خفیه بوثاق آن زن میرود و سلطان خود بهانه بیجست روزی که دمشق بمنزل محبوبه رفت منهیان سلطان را اعلام دادند حکم بقتل او فرمود اما کرا یارای آن بود که پیرامون این حرکت گردد و دمشق خواجه را بهمان لحظه از فرمان سلطان خبر کردند اندیشه مفارقت نمود امرا را طلب داشت و الیناز را بمخالفت سلطان تحریص و ترغیب فرموده بمراعید مستظهر گردانید و آنجماعت کلمه چند موافق مزاج او گفته بخانهای خود رفتند روز دیگر بیکلیس پیش او نرفت و سیاه پادشاه بر گرد قلعه صف زده بایستادند و بحسب اتفاق در آنروز سری چند از قاطعان طریق سلطانیه آوردند سلطان حکم کرد که آوازه درانداختند که جوپان و بعضی از خواص اورا در بهرات کشته اند و این سرهای ایشان است دمشق خواجه آواز اهل غرغاد آواز قتل پدر شنیده سراسیمه گشت و با قرب دویست کس از خواص خویش از جنوبی قلعه بیرون آمده و بر لشکرزده بگذشت سلطان آقالو لوجمی را از عقب فرستادتا او را بگیرند دمشق خواجه آنروز آسوده سوار بود که در الوس عدیل و نظیر نداشت

بیت

جهان نوردی کامروزش ار بر انگیزی بعالمیت رساند که اندر فراست

طایفه سکامیشی مامور شده بودند بدمشق رسیدند و چندانکه خواست که اسب را بر انگیزاند چهار پای قدم پیش ننهاد و مانند اسب چوبین خشک بایستاد دست بشمشیر برد که از نیام برکشد بیرون نیامد مصر خواجه قصد قتل او کرد و دمشق خواجه تضرع بسیار نمود که مرا پیش سلطان برید آقالو لو بالحاح گفت که قتل دمشق اندک نیست اگر حکم سلطان داری نمای مصر خواجه باز گشته صورت حال باز گردانید سلطان انگشتری فاصد بدو داد که امانش بده و مصر خواجه انگشتری برده بآقالو لو نمود و بیک تیغ روز حیات دمشق بشام رسانیده دمار از مصر جامع و بقاش برآورد سری که اطلس کبود در بر داشت خود میدید بریده بر گاه سلطان آوردند و بموجب فرمان از دروازه سلطانیه آویختند و خزاین و دفاین او را بباد غارت و تاراج دادند

بیت

بخرام و شنو غره باقبال زمانه زیرا که نشد وقف تو این گنبد خضرا

و چون خاطر خطیر سلطان از غدغده دمشق فارغ گشت با خود گفت پیش از انکه جوپان بلکه خواستن مشغول شود و مدفع او باید کوشید و با امرا مشورت فرموده گفت این کار بازیچه نیست که واقع شد هر گاه که جوپان بشنود در مقام انتقام آید ارکان دولت عرضه داشتند که تدبیر آنست که سلطان با امرا خراسان چیزی نویسد که با بر حرکات ناپسندیده دمشق او را بیاسا رسانیده ایم شما هر جا که جوپانیان را یابید بکشند و بجهت دفع محمد و تیمورتاش هم لشکر مقرر فرموده ایم تا بندگان بر پادشاه کامی نگسلد و از برای اهتمام این مهم مردی خردمند کاردان روی بخراسان نهاد و امرا سرحدها چون امیر سونتای و امیر علی پادشاه و امیر دولتشاه خبر قتل امیر دمشق خواجه شنیده با سپاه فراوان در حرکت آمده بدرگاه پادشاه پیوستند و سلطان بعزم رزم امیرچوپان از سلطانیه بیرون خرامید و چند روزی در صحرای قزوین توقف فرموده بترتیب اسباب مقابله و مقاتله مشغول گشت

ذکر تفویض منصب وزارت بخواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید طیب الله ثراهما

سلطان ابوسعید بهادرخان بعد از قتل دمشق خواجه همت عالی نهمت بران مصروف داشت که شغل خطیر وزارت بکسی دهد که از عهده معضلات دیوانی بکلایت و فطنتی بیرون تواند آمد و پس از تدبر شافی فکر اختیار بر صاحب و صاحب زاده اعظم جامع مکارم اخلاق و محاسن شیم خواجه غیاث الدین محمد افتاد و در این باب با امرا مشورت کرده و ایشان

سلطانزاده این امر توفیق و فهم داشته باتفاق عرصه داشتند که صاحب میری که بعزم ثابت و اقبال مساعد و رای صایب در مقام اتمام مهمات خواص معلوم اهتمام نماید و مقاد بر طبقات امم از عرب و عجم بشناسد و خیر از شر و نفع از ضرر جدا کند و امور ملکی و ملی را در مرکز محال خود قرار دهد مناسب مشار الیه است که بکمال حسب و جمال نسب آراسته است و در صفات حمیده و سمات پسندیده بر اقران سابق و در علوم شرعی و حکمی از ابنای زمان فایق و بر قواعد و زوایات واقف و بقوانین ریاست عارف پادشاه فرمود که تا پدر را از میان مهمات من بیرون رفته رونقی در مملکت نمانده و من همه کس را آزموده ام هیچکس را سزاوارتر از ان ندیدم که وزیر و مشیر من باشد آنگاه خواجه زاده را طلب داشته قاعده قابلیت او بخلعت وزارت بیاراست و از اکابر و معارف خراسان خواجه علاء الدین محمد ابادی سهیم و شریک گردانید و فرمود که در تحقیق محاسبات و تنقیح معاملات باقصی الغایه سعی نمایند و شرایط کفایت و راستی بجای آورند و کلیات امور را بعرض درای عالم آرای رسانید تا حقیقت قضایا بر ما بوضوح پیوندد و هر چه عهده کفایت شما از تمشیت آن عاجز آید با التفات خاطر فیاض مخطه بران مصروف داریم و ضمیر انور را لمحه بر آن مقصور گردانیم دیگر فرمود که از برای معموری خزینه بر رعایا ظلم نکنید و انچه مال واجب دیوان باشد پیش کس مگذارید و با رعیت بنوعی سلوک کنید که یوم الحساب از عهده جواب بیرون توانید آمد و مقالید رتق و فتق و مفاتیح قبض و بسط در قبضه اقتدار ایشان نهاد و زمام امور ملک و ملت و دین و دولت بکف کفایت ایشان قرار داد و آن دو وزیر صایب رای نیک اعتقاد با طبقات انام و طوایف عباد بر وجه احسن معاش کردند و بعد از هشت ماه خواجه علاء الدین محمد بر سر شغل استیفا رفت و خواجه غیاث الدین محمد دران شغل مستقل گشت و جمعی نسبت بخاندان رشیدی بی رسمیها کرده بودند متوهم شدند و آن خواجه نکو سیرت بخلاف عقیدها و انجاعت مجموع الیشان را مشمول نظر عاطفت و احسان گردانید فاضل امام بنام آن جمعیت فرجام کتابها نوشتند شرح عالیجناب افادت پناه قاضی عضد الدین لاهجی بر مختصر ابن حاجب متن مواقف و فواید قیاسیه و شرح مطالع و شرح شمسیه از مولفات جناب دقایق مآب مولانا قطب الدین الرازی و غیر ذلک مصنفات فضلای آن روزگار بر دعوی شاهدان صدق و گواهان عدلند

ذکر اطلاع امیر چوپان بر ان امر هایل و کشته شدن صاین و وزیر که ملقب شده بود بملک نصرة الدین عادل

فرستاده سلطان چون بخراسان نزد امرا رسید و قتل دمشق خواجه و داعیه پادشاه در باب چوپان معلوم الیشان گشت باهم گفتند که امروز کسی که با امیر چوپان مقابله تواند کرد در ایران نیست و این کار که سلطان بما حواله کرده از حیز قدرت بشر بیرون است و ما هکذا و بچه کیفیت قصد امیر چوپان کنیم و بعد از تقدیم مشورت امرا چون امیر اکریخ و امیر محمود الیسن قتلق و امیر نوروز و امیر محمد بیک و امیر جیک خال سلطان پیش امیر چوپان رفته صورت حال معروض داشتند و منشور سلطان را باو داده گفتند که ما درین قضیه همداستان نبوده ایم و این صورت بغض و سعایت طایفه بی عاقبت فتان روی نموده که عاقبت جزا خود خواهند دید و تمامت ما بندگان در مقام اطاعت و انقیادیم امروز باید امیر تدبیری اندیشیده اختیار خود از دست ندهد امیر چوپان از استماع این خبر موحش قلق و اضطراب عظیم نمود امرا مناسب وقت حکایات گفته او را تسکین دادند و چون از مجلس بیرون آمدند امیر چوپان با پسر خود حسن و خواص خویش مشورت کرد امیر حسن گفت قضیه از آنرم که گذشته است و ابو سعید دمشق خواجه را کشته قاصد جان ماست با او اظهار دوستی و یکجهتی فایده ندارد از امرا این معاش و گفتار آنجماعت غره مشو اگر زند کانیت باید مجموع را براه عدم فرستی و هر چه هر کس که سلطان لورا می شناسد البته ما را کمتر دولایت خراسان در حوزه تصرف ماست و اهل فارس و کرمان خراج گذار و ملازمان امیر ند ابو سعید یا غی گری پیش گیرد یه کن و از سلاطین الوس جغتای استمداد نمای اگر ابو سعید لشکر بدین جانب کشد بمعاونت خانان ماوراالنهر از و انتقام توان کشید والا چون خراسان بر ما قرار گیرد و ما را بر سپاه و سپاهرا بر ما وثوق و اعتماد پیدا شود و مملکت و شوکت ما زیاده گردد لشکر بجانب عراق توان برد و کین خود از و توان خواست و هر گاه که از ین جانب خلاف ظاهر شود محمود و تیمور تاش کرجستان و روم را توانند نگاه داشت و چون تا ید سحابی شامل سلطان بود امیر چوپان رای حسن را مستحسن نداشت و بشوکت و مکنت خویش مغرور گشته گفت من ازین قوم چرا اندیشه کنم و وجود و عدم الیشان پیش من یکسانست

بیت

بپشتی دولت چنین گفت من چه اندیشه دارم از ین انجمن

که بازور من حسب جنگ نیرد

سر بدسگال او رم نه پذیرفت وچون ابتدا وحشت را بدمشق خواجه از غمز وسعایت ملک نصرة الدین عادل وزیر میدانست وانچه در بغداد دمشق بالوقف بود در خاطر داشت وزیرا طلبید چون چشم امیرچوپان بروی افتاد فرمود که مرا خود رسیدی ربا جلا دگفت که مهم او بفیصل رسان صاین بیچاره متحیر مانده مجال سخن نیافت واز جلاد درخواست نمود که از میان بدو نیم زند جلاد پرسید که سبب این تماجیست وزیر اشارت بجانب امیر کرده **بیت**

بدولت وزیر او بستی که آن کند بر شما اعمادا زجهان نباشد بجز بیخ فرجام او و همین است آخر سرانجام او و امیرچوپان لشکر عظیم فراهم آورده برخیال انکه در زمان کسی بیرچه برنتواند تافت بعزم انتقام سلطان روی بعراق نهاد **ذکر حرکت امیرچوپان بر سمت عراق بعزم کین خواستن از خسرو آفاق** امیرچوپان هفتاد هزار سوار جمع آورده باتفاق امرا برصوب عراق نهضت فرمود وچون بمشهد مقدس رسید امرا را در آن مقام مشترک سوگند داد که با او مخالفت نکنند واز وی باز نگردند وبعضی از ایشان از بان با دل موافق بودند وبرخی را مخالف ودر موضعی که لشکریان بران عبور کردند از زراعت وعمارت اثر نگذاشتند وامیرچوپان اغماض نموده خرابی مسلمانان بروی مبارک نیاورد وچون بسمنان رسیدند امیرچوپان بخانقاه معارف پناه حضرت ولایت منقبت شیخ رکن الملة والدین علاء الدولة سمنانی که مقتدای مشایخ روزگار بود امرا را یکیک سوگند داد که ازوی برنگردند وامرا سوگند خوردند وبا هم در آن چند روز خدمت شدند وامیرچوپان از شیخ التماس نمود که پیش سلطان رود وصورت بندگی واخلاص او را بپادشاه دنیا وشیخ قدس سره گفت شاید که همین نفس شما میان سلطان ومن مصالحه واقع شود ومراتع زرروی ولی نعمت ومخدوم زاده خود بنماید بشرط بانکه جمعی که در کشتن دمشق خواجه بوده اند من سپارند تا بعد از تحقیق وثبوت گناه بمقتضی حکم بریلیغ بر ایشان عمل نموده آید شیخ بنا بر التماس امیر بار دوی سلطان رفت وچون چشم پادشاه بر شیخ افتاد برپای خاست وشیخ را بر جای خود نشانده وبدو زانوی ادب بنشست شیخ زبان بنصیحت گشاده در اثنا موعظت سخن بذکر امیرچوپان رسانید وگفت امرا را بدریاد پادشاه ترتیب فرموده اند درین دولت بکمال رفعت رسیده **بیت** چوب را آب فرو نبرد دانی چیست شرمش آید زفرو بردن پرورده خویش اکنون عبارت شوب بواسطه قتل دمشق درمیان آمده اگر پادشاه تنی چند که باعث بر قتل او بوده اند بامیرچوپان بسپارد تا این فتنه تسکین یابد بصواب اقرب مینماید باقی اختیار با پادشاه راست سلطان ابوسعید در حضور امرا فرمود که تکبر وتسلط دمشق خواجه واستیلا واستعلا چوپان وفرزندان بر مملکت من زحد گذشته بود وسا مخفی نماند که در ارباب خویش باز نشیوه اغماض مرعی میداشتیم مفید نیفتاد بلکه هر چند ازین جانب ملایمت پیش میرفت تجبر واستکبار ایشان بیشتر ظاهر میشد وقاصدان دولت من شده محصولات مملکت را تمام ومکمل در مصالح خویش مصروف داشتند حالا طریق مصالحه مسدود است ورسم محبت ومودت مفقود اگر چوپان در مقام استرضا نیست باید که جریده بیاید تا در کوشه که تعین رود بنشیند وبعبادت مشغول شود والامیان من واو حاکم عدل شمشیر است شیخ هر چند در مصالحه سخن بیشتر گفت ابا وامتناع بیشتر مشاهده فرمود امرا گفتند ای شیخ وجود او بیرون دو خانه بعدم مثلا زمانند من بعد میان ما داد جز بیخ نخواهد بود شیخ هر تدبیری که در جمعه تقریر داشت بنیداخت وچون مخالف تقدیر بود بر هدف مقصود نیامد ناچار بصورت بازگشته آنچه دیده بود وشنیده با امیرچوپان گفت واورا از مخالفت اولوالامر تحذیر نموده امیرچوپان همچنان بر عناد واستکبار اصرار نموده بجانب سلطان روان شد وبموضع قوا رسیده میان فریقین یکروزه راه بیش نماند لشکر یاد دست ازجان شیرین شستند وسلطان میگفت اگر خدای من این دولت ارزانی داشته واراده او بزوال نعمت متعلق نشده هیچکس بازنتواند ستد واگر خواست او غیر اینست بلشکر دفع ضرر نتوان کرد وبنا بر حسن اعتقاد پادشاه ملهم توفیق ادای حقوق تربیت وعنایت او لجایتو سلطان دولد رشید او را در خاطر امرا افکنده امیر محمد بیک جیچک خال سلطان ابوسعید وامیر محمد بیک وامیر یکروز وطایفه دیگر از بزرگان دولت باسی هزار مرد از امیرچوپان روی گردان شده ودر نیم شب از قوارروان شده روز دیگر بار دوی همایون پیوستند وسلطان ایشانرا نوازش فرمود ومنت فراوان داشت **ذکر انهزام امیرچوپان نوین وپناه بردن او بملک غیاث الدین** امیرچوپان از غدر روفتن بعضی امرا آگاه شد بر دیگران اعتماد ش نماند تواند یشید که پیش از انکه دشمنان بر سر ما آیند ما امیر خویش را باید گرفت وطریق فرار در پیش واندیشه امیرحسن بیاد آورده انگشت ندامت خایید ن گرفت وچون اختیار از دست

رفته بود پیغامی نافع بعتقاد و باخواتین و خواص خویش ازراه بیابان رو بخراسان نهاد و عدول از طریق مستقیم نابران بود که شاید لشکر مایان سلطان از عقب درآمده باو رسند و از امرا امیر اکریخ و امیر محمود الیسن قتلق همراه بودند باقی سپاه تخلف نموده باردوی همایون رفتند چنانکه سن نمی برد که سپاهی بدان عظمت پیش از آنکه سپاهی خصم ببیند از هم فرو ریزند و بعد از سه روز جهت مشقت راه ساتیمک و کردون چین را که در حبالهٔ نکاح داشت رخصت داد که مراجعت نموده پیش پادشاه رود و با ایشان گفت که شما علاقه قرابتی با او در میان دارید بکجا مامرا خواهد گذاشت و ایشان رو بدو کرده با جواهر نفیس و مرصعات و اسبان تیزتگ و چند جمازه و هفده تن از راه مفاوز بطبس بیرون رفت و دیگر مردم از وی جدا شده هریک بطرفی روی آوردند و پادشاه امیر طغای را با دو هزار سوار تکامیشی امیر چوپان فرستاد و خدمتش بسیاده رسید معلوم کرد که چوپان از بیابان بیرون رفته و ادراک او ممکن نیست مراجعت نموده در ملازمت شاهزاده ساتیمک و کردون چین بخدمت سلطان پیوست و سلطان شرط اعزاز بجای آورده بچشم احترام در ایشان نگریست و امیر اکریخ و امیر الیسن قتلق نیز پیش پادشاه رفتند و سلطان اظهار عاطفت کرده هردو را از امارت معزول ساخت و بعد از چند روز بسرعنایت آمده ترفیعات ایشان را هم بدیشان داد و امیر حسن پسرش بطرف خوارزم رفت و امیر چوپان بعزیمت آنکه بترکستان پیش قاآن رود و از استمداد نموده لشکر بایران کشد و کیس از دشمنان باز خواهد در حرکت مسارعت نموده تا مرغاب عنان باز نکشید و در آنجا از ان عزم برگشته گفت بر تقدیری که قاآن مدد دهد و از سلطان انتقام کشم موجب کفران نعمت شود و این نام بد تا قیامت در خاندان من بماند و اگر امداد ننماید مستلزم انفعال بود و در روزگار دیر رغبت و رغبت بامید گذرانید ع مرا نام باید که تن مرگ راست نواب پرسیدند که چون امیر داعیه ترکستان نسنجد فرمود کجا خواهد زیست جواب داد که ملک غیاث الدین مرد بزرگ اصیل است و تربیت یافته من بهراة میرود تا روزی چند در ان مقام بفراغت زندگانی کنم نیکبختی و دولتندی فرزندان برآورد که ملوک هراة از حلیه وفا و مروت عاری اند طبیعت ایشان ملکرو غدر سرشته شده امیر نوروز را که مربی ایشان بود بامیر قتلغشاه سپردند تا هلاک کرداند و امیر دانشمند را بر سم ضیافت و تسلیم قلعه از راه برده دار از روزگار او فرزندانش برآوردند در رفتن امیر بچین در روم و هند بهتر از آنست که بهراة و چون قضا رفته بود سخن دلپذیر ناصح مشفق در خاطر امیر جا نگیرنیامد و دولتندی را باد یکری از مرغاب پیش ملک فرستاده با ایشان گفت که چون ملک را ببینید بیت بگوئید او را که چوپان رسید بیارای خانه که مهمان رسید اگر میتوان داد جائی بده دو سه روز مارا تو آبی بده برانشو که جویای چوپان شوی وگرنه توانی بایشان شوی دولتندی بپیغام امیر چوپان بملک غیاث الدین رسانید اگر ملک مشوش ضمیر و پریشان خاطر گشت اما بر مقتضی وقت و مصلحت روزگار از روی نفاق اظهار مسرت و ابتهاج کرده برزبان آورد که بیت

اگر بخت شیرو شود یار من زبان و را جاسازش دهد سرو هرچه دارم همه بهر اوست زهی بنده فرمان بری شهر اوست

ذکر قتل امیر چوپان و توجه سرور ارباب نفاق یعنی ملک غیاث الدین کرت از خراسان بعراق

بعد از وصول امیر چوپان بهرات باندک زمانی بریبع سلطان رسید که ملک غیاث الدین چوپان را بایسار ساند تا خاتون او خانزاده کردون چین را که اتابک فارس بد داخلتخاص باید ملک مترود شده با ارکان دولت و خواص خویش مشورت نموده گفت اگر قصد چوپان کنم بنامی حاصل آید و اگر نکنم از عهده بخط و غضب سلطان چون بیرون آیم و جان خاندان در سر این کار شود عاقبت رای او بر نقض عهد و بیوفائی قرار یافته بریبع سلطان را پیش چوپان فرستاد و امیر چوپان مانندهای درشبکه اضطراب آغاز نهاد و مانند مرغ در قفس هم نفس او سروشده اشک گرم از چشم خونبار روان کرده گفت من بامید حقوق خویش که بر ذمه ملک دارم باین دیار آمدم و بر پیمان و میثاق او اعتماد نموده پناه باو آوردم بیت دل ندادم ماندیدم از تو صد لطف و کرم من چه دانستم که خواهی ستمکار ازین چنین و مع ذلک من جوهر نفیس بدست او افتاده و شاها بزلبند پر دانم بدلم او گرفتار گشته باید که مرا آسان آسان از دست ندهد و وصیله حصول خویش سازد و ملک جفا پیشه از بیچارگی او اندیشه کرده بدان کلمات التفات نفرمود امیر چوپان التماس نمود که با ملک ملاقات کند آن بی مروت حق ناشناس با وجود چندان ایادی و حقوق امیر چوپان از دیدن او ابا و امتناع کرد سبحان الله بی آدم

بی‌مهابی شرم و بی آزرم میباشد القصه ملک علیه ما یستحق جلاد را بدیدن پسر خود جلاد خان که از خواهر سلطان متولد شده بود طلب فرموده بسیار بگریست

بیت دلیر بر دست بگریست زار — سرشک اینچنین روز آید بکار

امیر چوپان ملک فرستاد که سه وصیت او بجای آور داول انکه نقراید که سر او را ببدن جدا کنند دگر ایشان خواهند یک انگشت او را که ناخن زیادتی دارد بدارد بردارند سازند دیگر انکه جلاد خانرا که جوانیست نورسیده وجهان ندیده زنده پیش سلطان فرستند و بنا بر علاقه لحمیت شاید که بر جوانی وی مرحمت فرماید سیوم انکه جسد او را بمدینه رسول علی ساکنها التحیه والسلام فرستند و در عمارتی که در ان بلده مکرمه او ساخته مدفون گردد ملک کرم فرموده امر کرد تا جلاد امیر چوپان را انجنه هلاک ساخت و انگشت ابهام او که در وقت اشارت بمتابعی رد و کرد اینده و ذوالفقار امیر نیکو بها در را هر یک بنوعی کشته و در گور نهاده و نیکی دولتدی که در بعضی نسخ ازوی بدولتمندی تعبیر رفته و همیشه با ملک بر سر ولایت میبوده و منازعت مینموده در روزی در مجلس خاص گفته بود که ملک غیاث الدین لایق آنست که سزاوار حکومت و سروری دین سخن در خاطر ملک جا گیر آمده فرمود تا دم آهنگران بر اسفلش نهاده میدمیدند تا نفسش منقطع گشت و انگشت امیر چوپانرا در محرم سنه ثمان و عشرین و سبعمایه بارد وی همایون رسانیده بنا بر فرموده در اردو بازار آویختند و در زمستان سال مذکور ملک غیاث الدین عزمیت اردو نمود و در ری خبر شنید که پادشاه بغداد خاتون بنت امیر چوپان را از امیر شیخ حسن سانده است و در حرم خاص جای داده و بغایت مقبول طبع سلطان افتاده و بخانه کامقب شده ملک جفا پیشه از استماع این سخن در حرم اندیشه فرو رفته ملال بسیار بر دل سنگین او استیلا یافت و نتوانست که مراجعت نماید آن میراه ناکس هم از راه ناکس فرستاده جلاد خانرا که در آن اوان بحسن او نشان نمیدادند براه عدم فرستادند

بیت در بیغا که پژمرده شد ناگهانی — گل باغ دولت برو زجوانی

ملک در قراباغ بعز تقبیل بساط جلالت مناط فایز شده بواسطه اختیار و اعتبار بغداد خاتون مهم او از پیش نرفت و ملک را در اردو موقوف گردانیده تا کسان فرستاده تا بوتهای امیر چوپان و جلاد خان را با دجان آورده بعد از تجدید غسل و تکفین در امر موضع بر ایشان نماز گذاردند هر دو نعش را مصحوب قافله که بحاز میرفت روانه داشتند و سلطان مبلغ چهل هزار دینار بر خرج محمل افزود و آن دو تابوت در عرفات و سایر مناسک حج همراه بود و بعد از نماز عید اضحی مجموع حاجیان بر ایشان نماز گذارده آمرزش خواستند و اهل حجاز و یثرب برشتند و امیر چوپان نفرین کرده گفتند لعنه الله علی قاتل چوپان و از انجا که شریعه ایشانرا بمدینه مکرمه برده و اشراف و معارف آن بلده طیبه بار دیگر بر ان جنازها نماز گذاردند و چون عمارت امیر چوپان در قبله مسجد رسول الله صلی الله علیه آله وسلم واقع شده بود و ابا بسپر در کورستان بقیع در جوار مقبره امیر المومنین حسن علیه السلام دفن کردند این بود عاقبت کار و مآل حال امیر چوپان که مجامد صفات و محاسن سمات آراسته بود و اعتقاد صافی و نیت درست و در راه مصر و شام چندان عمارت ساخته و پرداخته که ماحی آثار ملوک عجم و اکاسره است و مغبوط تصور دانیه سلاطین روزگار و قیاصره کامکار و اجرای آبی که در ملکه کرده از مبدا آفرینش عالم تا زمان او بهیچکس آب روان نداد و عرقی در ذرع نشان نداده مردی و فتوت و مردانگی و مروت و وفاداری و حق گذاری او نسبت بسلاطین چنگیز خان زیاده از آنست که این مجمله احتمال آن کند رحمة الله علیه رحمة واسعة

ذکر اولاد امیر چوپان و نهایت انجام روزگار ایشان

امیر چوپان نه پسر داشت حسن از همه امیر حسن بود و در شرقی مملکت سلطان ابو سعید بحکومت اشتغال مینمود و اما سه پسر بود بزرگتر از همه تاش که بعد از هزیمت امیر چوپان بدربار سپر ایا یحتاج سفر داد و ایشان از انجام بخوارزم رفتند و قتلق تیمور که از قبل پادشاه اورنگ در خوارزم حاکم بود رعایت ایشان نموده پیش پادشاه فرستاد و پادشاه عنایت و تربیت فرموده هر دو را با لشکری بحنگ چرکس فرستاد امیر حسن و تاش در آن یورش شرایط جلادت و بهادری بجای آوردند و امیر حسن زخم خورده پادشاه او را بمواجب الامدان زخم درگذشت و تاش بمرض طبیعی بماند

بیت اگرچه بجستند از شهریار — نرستند از گردش روزگار

رحکم قضا چون گریز دکسی — اگرچند پوید بهر در بسی

و دو پسر دگر امیر حسن حاجی بیک و توج حسین بودند حاجی بیک را شیخ حسن کوچک که پسر عمش بود بهمراه دو توج حسین را سلیمان خان بقتل رسانید و پسر دگر امیر چوپان تیمور تاش بود که بی واسطه خود تر از امیر حسن بود حاکم ممالک روم شد و او را در آن دیار کارهای عظیم دست داد او چهار پسر داشت اول شیخ حسن که او را شیخ حسن کوچک گویند و ملک اشرف و ملک اشتر و ملک مصر و ذکر هریک در موضع خود خواهد

امد انشاء الله تعالی و تیمور تاش در زمانی که از اقصی روم متوجه سیواس گشته بود و نزدیک بآن بلده رسیده واقعه پدر و برادر بسمع او رسانیدند چون طوایف ترکمان بگوش رسید بگردون کردان خروشش رسید و در باب ایلی و انقیاد و مخالفت و عناد با سلطان ابوسعید متردد شده خواص و نواب خود را جمع آورده و از بیانات درین امر استطلاع نمود بعضی ازان قوم گفتند التجا بدولت باید نمود شاید که بایلیغ فرستاده مملکت روم را برقرار سابق با میر مسلم دارد تیمور تاش این رای را پسندیده و گفت اکنون اعیان حضرت سلطانی بضدیت خاندان چوپانی کمر بسته اند و سلطان پدر و برادر مرا بیگناه کشته و مرا بجانب اعمادی نمانده و زمرهٔ گفتند که لشکر کشیم و محمود را با خود متفق ساخته جنگ کنیم این تدبیر نیز پسندیده او نیفتاد آخر الامر امیر تیمور تاش فرمود که حصاری محکم درین دیار است از بهر چنین روز کار بکاری آید و قرار بران داد که هریک از بهادران بحصاری رفته در استحکام آن کوشند و خود در لازنده رفته محکم ترین قلاع درآمد بیت چو لازنده در زمین کس ندید چو بر آسمان نردبان کس ندید به پهنا و بالا جهانی دگر برون از زمین آسمانی دگر

ازخوف سپاه سلطان مدتی در آن حصار بود عاقبت الیچی پیش پادشاه مصر ملک ناصر فرستاده باز نمود که سلطان ابوسعید قصد پدر و برادر من کرد و من حالا از و خائفم و لامحاله هرگه مرا بدو رسانند همان شربت چشانند ملک ناصر الیچی او را اعزاز و احترام کرده گفت اگر امیر تیمور تاش بدین جانب قدم رنجه دارد ملک و مال حکم مشارکت گیرد و چون رسول مراجعت کرده انچه دیده بود و شنیده بعرض رسانید امیر تیمور تاش امرا و نواز ادرروم به نیابت گذاشت و باسباب و تجملات پادشاهانه و خزاین موفور عازم مصر گشت و هزار جوان زیبا منظر سرو قد با او روان شدند بیت روان شد با او چو یوسف بسی نرفته سوی مصر چون او کسی و بعظمت و شوکت هرچه تمامتر بخت بلند رسید امرا، انجا خدمات پسندیده بتقدیم رسانیدند و بعد از چند روز متوجه مصر شده ملک ناصر در تعظیم و احترام تیمور تاش تا قصی الغایت کوشید و او را در منزلی که شایسته سلطان بود فرود آورد و تیمور تاش دست بذل و احسان گشاده مرغ دل ملازمان سلطان را بدانه انعام صید کرده بدام بخشش قید و ضیع و شریف دقوی و ضعیف آن بلده مرید و معتقد او گشتند و چون ملک ناصر اهلیت و استحقاق امیر تیمور تاش را در سلطنت زیاده از خود دید و دانست که امرا و ارکان دولت از صمیم قلب دوست دار و هوا خواه او شدند اندیشید که ناگاه فتنه روی دهد که تدارک آن نتوان کرد و بنابرین فرمود تا تیمور تاش را گرفته مقید و محبوس گردانیدند و او را در حبس تضرع نامها بنزد اخلاص خویش پیش پادشاه فرستاد و سلطان ابوسعید بر حال تیمور تاش رحم فرمود و الیچی مصر را روان کرده او را طلب داشت ملک ناصر چون دانست که اگر تیمور تاش مشمول عاطفت سلطان گردد بسبب اهانتی که بوی رسیده مملکت شام تعرض رساند او را بقتل رسانید و بعضی گفته اند که ملک ناصر چون تیمور تاش را گرفت بر فور کشته سر او را مصحوب نوکر سلطان ابوسعید ایاجی نام که بر سالت رفته بود نزد سلطان فرستاد سیم پسر امیر چوپان دمشق خواجه بود و او چهار دختر داشت بزرگتر از همه دلشاد و او خاتون بزرگ منش و عاقله و فاضله بود سلطان او را در حباله نکاح آورد و بعد از سلطان امیر شیخ بزرگ او را بخواست و دلشاد خاتون مادر سلطان اویس بغدادی و ممدوح سلمانست و پسر چهارم امیر چوپان محمود بود که در کرجستان بفرمان سلطان حکومت میکرد بعد از قتل دمشق خواجه سپاه سلطان او را گرفته در تبریز حسب الحکم بیاسا رسانیدند و از و چهار پسر ماند و پسر امیر شیخ حسن کوچک که ممزاده الیشان بود زهر داد و پسر دیگر سبی امیر الملکا و پسر امیر شیخ حسن بزرگ بقتل رسیدند این چهار پسر امیر چوپان که مذکور شدند و بعد ادخاتون از یک مادر متولد شده بودند و پسر پنجم او جلا دخان بود که در راه ارزروم بفرمان ملک غیاث الدین غوری کشته شده جلا دخان از دولندی خاتون دختر سلطان محمد خدابنده متولد شده بود و پسر ششم امیر چوپان امیر سورغان بود و ایساتیمور دختر دیگر او بحبالهٔ سلطان و سه پسر دیگر امیر چوپان سیوک شاه و یاغی باشی و نوروز از یک مادر بودند و ذکر الیشان نیز خواهد آمد انشاء الله تعالی و چون خاطر سلطان از چوپانیان فراغت یافت ناریی طغای را بامارت خراسان امر فرموده بدان حدود فرستاد و در ثنای این حالات اوقات و وقوع این حالات ذره از مهر بغداد خاتون که بر ضمیر انور پادشاه استیلا داشت کم نشد بیت مومن زوین بر آمده کافر ز کیش خویش ترسا محمدی شد و عاشق همانکه هست بعد از امتداد روزگار و تعاقب لیل و نهار که موانع مرتفع شد سلطان ابوسعید

بهادرخان قاضی مبارکشاه را طلب فرموده گفت پیش امیر شیخ حسن رود و بهر صورت که دانی و بهر کیفیت که توانی اورا از سر این خاتون بگذران قاضی بر حسب فرمان با امیر ملاقات کرده گفت از جانب سلطان باستماع خبری دیع وحکایتی غریب مامورم که گفتن آن موجب شرمندگی و نهفتن آن مستلزم عدم زنده گیست چه مرگ حیات را بکار دارد باید که از مقتضای رای پادشاه سر نتابد **بیت** خلاف رای سلطان رای جستن ۔۔۔ بخون خویش باشد دست شستن اکنون مصلحت شما در آنست که طوعا او کرها مفارقت بغداد خاتون اختیار فرمائید امیر شیخ حسن جواب داد که حکم سلطان بر جان ما رواست و بر فور خاتون را طلاق داده قاضی پیش پادشاه رفته بشارت وصل دلداری مزاحمت اغیار رسانید سلطان در خطبه بغداد خاتون و تقبیل ما بعد من هذا القبیل مسارعت میفرمود قاضی گفت ارتفاع جانبین و دفع موانع مرتفع شد اما از برای رعایت قواعد شریعت چندان تحمل باید کرد که ایام عدت بگذرد پادشاه را چون صبح امید در تبسم بود چند روز در مفارقت دلدار در نظر او سهل و آسان نمود و چون مدت عدت منقضی گشت فرمان داد تا اسباب طوی و زفاف ترتیب دادند و بآئین شریعت غرا و ملت بیضا آن مجلد نشین تخت عصمت را در تحت تصرف آورد و فرمود تا مجلس بنشاط و سرور آراسته بساط خرمی و انبساط مبسوط ساختند و شب تاریک را با فروختن مشاعل و مصابیح مانند روز روشن کردانیدند و مغنیان خوش الحان آواز رود و سرود بقمه جوزا رسانیده از سماع نوای روح افزای الحان زهره بر فلک در رقص آمد و چرخ از مشاهده آن بزم متحیر شد و مانند زمین پای برجای نماند و چون بغداد خاتون بر تخت عزت تمکن یافت مادر دیگر چوپانیان از حضیض خمول بارج قبول رسیدند **ذکر ظلم و تعدی تاری طغای در دیار خراسان و عاقبت حال او** در آن زمان تاری طغای نیرو کسو فانویان را بود که در جنگ کشته شد چنانچه ذکر آن گذشت و او در خراسان ملازمت سلطان ابوسعید کرده بود و در زمره خاصان و ایاقان پادشاه انتظام یافته و آن شخص بود بغایت فتنه انگیز و بی باک و ظالم پیشه و ناپاک دمشق خواجه ضمیر و برا از چهره رشحش نقرس مزوده چنان ساخت که مانند چشم بد مجال آن نداشت که گرد او گردد و تکلیف که ملازمت سلطان نماید و تاری طغای شکایت پیش امیر چوپان برد و خدمتش از غایت ساده لوحی و نیکنفسی پسر او را از قصد او مانع آمده تاری طغای بنا بر حمایت امیر چوپان پیش سلطان تردد آغاز نهاد اما از دمشق خواجه استعفاری تمام داشت و چون تغیر مزاج سلطان را نسبت بچوپانیان دریافت در استیصال آن خاندان سعیها مزود بعد واقعه آن طبقه دست باموال و مواشی و مقدرات انسان دراز کرده قارون وقت گشت و درگاه او ملاذ ملجا امرا و اعیان و اشراف شده از نکال نخوت و تکبر بر حرفا فی اقدام نمود و که موافق مزاج اشرف سلطان نیامد و بنا برین پادشاه او را بامارت خراسان مامور گردانید تا از نظر مبارکش دور افتد و هر چند حکومت آن دیار منصب شاهزادگان نامدار و امرا عالیمقدار بود تاری طغای را این معنی دشوار می آمد زیرا که میخواست که بجای امیر چوپان امیر الامرا باشد القصه طوعا او کرها تاری طغای بعزیمت خراسان روان شد قشلاق در مازندران کرد و داعیه آن داشت که زمان هراتی را که سالهای طویل کرت متعلق بود و تعلق گیرد ملک غیاث الدین غوری را باد وجود گشتن امیر چوپان و نیکو بندگیها و وفاداریها معزول گردانید ملک غیاث الدین در این توجه باردوی نصرت قرین عازم مازندران گشته با تاری طغای ملاقات فرمود و از خصومت خواسته هر چند این معنی ملایم مزاج او نبود منع نتوانست کرد و ملک بعشیره و عبده از جنگ او خلاص یافته روی بعراق نهاد و بشرف بساط پوس سلطان مشرف و سرافراز گشته و بمراحم و عواطف پادشاه مخصوص آمد چنانچه در سرانجام تاری طغای در تومان هرات و آنچه تعلق بملک دارد دخل نکند تاری طغای از استماع این خبر رایات خصومت با ملک و فرزندان او برافراخته ایلچی فرستاده ملک شمس الدین پسر ملک غیاث الدین را که از ملوک غور صورت و سیرت مستغنی و ممتاز بود طلب داشت ملک زاده پای در دامن وقار کشیده بسخن تاری طغای التفات نکرد و ایلچی باز گشته تاری طغای رای ملک دارغو نظام هرات را با سپاه گران بهراه فرستاد تا ملک شمس الدین را بزجر و تکلیف پیش او بندگ ملک زاده رایت خلاف برافراخته و قدم در میدان محاربه نهاده مخالفان را منهزم ساخت و تاری طغای بنفس خود متوجه هراة گشته هم کاری نتوانست کرد و چند روزی چند از آن ملک صادر شده خایب و خاسر مراجعت نمود و ملک غیاث الدین

در اردو این خبر شنید و سائلیکه رخصت معاودت حاصل کرد و دران اوان که ملک متوجه خراسان شد ناری طغای لشکریان بسر راههای فرستاد تا اورا بجنگ آرند و ملک غیاث الدین بحسن تدبیر از بیابان طبس چنان بهراه رفت که بهیچکس بگذر او نرسید و درین اثنا ناری طغای آتش ظلم بیداد در خراسان برافروخت و بواسطه ارجوفه که شنید ایلچی پیش پادشاه فرستاد که لشکریان از دیار ما در النهر عازم خراسانند و بعد و احتیاج است سلطان ابو سعید تاش تیمور را با بعضی از امرا و سپاه بسنگین نامزد خراسان کردانید و ناری طغای چون دانست که بواسطه افعال ذمیمه و اعمال ناپسندیده معاب پادشاه خواهد گشت لاجرم غیاث الدین را غارت کرده از سایر بلاد خراسان مال فراوان ستاند و دری بار دو نهاد و هر چند حکم پرلیغ می آمد که از انجا که رسیده باز گردد ملتفت بآن نمیشد و در راه با تاش تیمور که بحکم پرلیغ عازم خراسان شده بود ملاقات کرده آزاری که از بغداد خاتون و خواجه غیاث الدین محمد وزیر در خاطر داشتند گفتند و باهم قرار دادند که آن هر دو صاحب اختیار را از میان برگرفته بعد از ان اصلاح مزاج پادشاه نمایند بدین نیت قاصدی پیش امیر علی پادشاه که خال سلطان اویس بود فرستاده او را با خود درین امر متفق ساختند و جمعی دیگر را نیز موافق کرداند و باید کی موا ضعه کردند که ناری طغای بسلطانیه رفته اگر دفع ارکان دولت موافق مزاج سلطان یابد فبها و الا قصد پادشاه کند و تاش تیمور در حدود قزوین بهانه ترتیب اسباب یورش خراسان تعلل نموده ناری طغای بسلطانیه رفت و چون ظلم و تعدی آن کافر نعمت مرارا بسمع سلطان رسانیده بود او را بیارگاه خویش را بغداد خاتون که در استیصال خاندان پدر خود او را مستقل میدانست خاطر براتفاق قرار داده داعیه داشت که آن خاکسار را در ورطه بوار اندازد و ناری طغای از مشاهده این حالت سراسیمه شده چاره جوی گشت و صورت اتفاق علی پادشاه و تاش تیمور را با امیر نوروز که از استمداد نمود و امیر نوروز او را بوعده فریفته در حال کیفیت واقعه با خواجه غیاث الدین محمد در میان نهاد و خواجه بآن سخن التفات ننمود اما پادشاه از استماع این حادثه عظیم ملول و متفکر شد و ناری طغای جمعی را مصلح ساخته بر در مدرسه که در جوار خواجه بود موقوف گردانید و خود بدیدن وزیر رفت و اجازت ملاقات نشده خواست که باسلاح و نوکری چند در آید براد وزیر با ناری طغای گفت که حکم پرلیغ است که هیچ آفریده با سلاح پیش خواجه نرود و سلاح از خود جدا ساخته تنها در آمد و چون دید که تدبیر او بر هدف مقصود نیامد تلبیس آغاز نهاده از وزیر التماس نمود که پیش سلطان شفیع شود تا مزاج اشرف اعلی بر سر عنایت آید و خواجه مستقبل شده او را روان ساخت و گفت من نیز بیرون می آیم ناری طغای بیرون آمده بر در مدرسه بقصد خواجه در کمین عذر بالسا دسرای خواجه دو در داشت یکی در مدرسه و دیگری در بیرون خواجه از در بیرون سوار شده پیش پادشاه رفت و معروض گردانید که ناری طغای بداعیه احراز شرف پابوس آمده منتظر مرحمت و عنایت پادشاه از سلامت نفس وزیر متعجب شده هیچ دانی که او در باره تو چه اندیشه دارد خواجه عرضه داشت که من بنده درگاهم و مشمول عاطفت پادشاه هر که در شان من بد اندیشد بد بد و عاید گردد سلطان فرمان داد تا ناری طغای را بگیرند شخصی خدمتش را خبر داد و او چند اسب با دفتار و سلاح چند برداشته و باده نوکر از سلطانیه فرار نموده ناپدید شد و سلطان از گریختن او آگاهی یافته خواجه لولو را بر سمت خراسان از عقب او روان فرمود و ناری طغای براه جبال در حرکت آمده و از بالای ابهر گذشته در یکشنبان روز نجد دوری آمد با میدانکه خویش را در خراسان با تباع و نوکران خود رساند و خواجه لولو او را نیافته و ایلچیان قمر مسیر با طراف روان داشته حکم کرد که هر کجا باید او را بدرگاه پادشاه رسانند و چون ناری طغای گرفته و کرسنه و چهار پایان که از رفتن مانده بودند بنواحی ری رسید در دره پنهان شد و نوکری را بطلب طعام فرستاد نوکر بخانه حاجی آتیماس و جمعی معروفان که در آن حدود بیورت داشتند رفت و حاجی آتیماس آثار خوف و هراس در ناصیه آن شخص دید دانست که آمدن او بر طریق صواب نیست و بزخم چوب از وی صورت حال معلوم کرده با چند سوار مانند بلای ناگهان بر سر ناری فرود آمد و گفت امیر معلوم دارد که حکم پادشاه چنگیز خان و فرزندان او بر چه سان است اینجا توقف باید کرد تا از غیب چه پدید آید و بحسب اتفاق مقارن این حال ایلچی رسیده حکم پرلیغ رسانید که ناری طغای را هر جا یابند بند کرده بارد وی همایون رسانند حاجی آتیماس او را مقید ساخته در عرض سه روز بسلطانیه رسانید و در روز فرار ناری طغای فرمان شرف نفاذ یافت که ایلچی رفته تاش تیمور را گرفته آورده در حدود قزوین بجده دشهر سیامک فرستاده سلطان در روز رمضان قریب بوقت غروب نزدیک

نماند لشکریکه جمعی بیشتر معتبر بوده و مذبوح و مقهور نیاسایند و مهم او تمشیت نپذیرد و مؤید این مقال آنکه بغداد خاتون بنظر استخفاف در ارپاخان می نگریست و سلطنت او را قطعی نمی نهاد و در این اثنا خبر گرفتند که میان او و پادشاه اورنک مکاتبات است و سلطان ابوسعید زهر داده و بهانه آنکه در پرورش کسالت ورزیده با دیگر خواتین موافقت نموده بار سال خواجه لر در حمام بعزشهادت فایز شد و ارپاخان در آن زمستان لشکر بدربند کشیده بر کنار آب کر در برابر لشکر اورنک که قصد مملکت ایران داشتند فرود آمده قبه بارگاه با اوج مهد و ماه برافراخت و از طرفین گذرها گرفته ارپاخان فرمود تا امرا را با لشکری جلالت شعار از قفا و اورنک در آمدند و تدبیر موافق تقدیر آمده پادشاه اورنک از عقب خبر یاغی شنید و از جانب خوارزم آوازه قضیه تولقو تیمور خان که عمده استظهار طبقه اورنک بود رسید ناچار طریق هزیمت گرفت و بیت دگی نکرده براه اندکی دو منزل همیکرد هر کس یکی شاه و سپاه اورنک خود را بدان طرف در بند انداخته و بملکت خویش شتافتند و ع حین فلا کنا والغنا زیادت عالمیان چون آن شجاعت و جلادت از ارپاخان مشاهده نمودند هیبت او در دلها قرار گرفت و مهابت او در نفوس جایگیر آمد پادشاه لشکر نامور مؤید و مظفر بتخت گاه مراجعت نمودند و ارپاخان شهزاده سایتمک بنت اولجایتو سلطان را در عقد آورده بدین واسطه دولت او قوت و صولت گرفت و چون ارتفاع مرتبه خویش در خطاط مرتبه دیگر مشاهده میکرد در روز استفتاح همین سال ملک سعید شرف الدین محمود شاه اینجو را که قارون زمان و اشرف اعظم ملوک جهان بود بهانه آنکه پسری از نسل هلاکو خان در حجره تربیت دارد نا پرسیده بقتل آورد و شهزاده دیگر را هم از نسل که عامل الذکر بود کشت پسران محمود شاه از بیم تکرر تخت محمود شاه بروم رفت و امیر محمود امیر شیخ ابو اسحق بخدمت امیر علی پادشاه شتافتند و در آن اوقات شاهزاده بتوقل متعلق باین ملک آورده و ارپاخان امور سلطنت از خود شایسته تر دید و حکم بر قتل آن بیچارگان کرده بر جان و جوانی خویشان خود تخته دواین خود نا بروی مبارک نیاورد بیت بخون ای برادر میالای دست که بالای دست تو هم دست هست و امرا فتان که سلطان بوسعید بهادر خان ایشان را در قلاع محبوس کرده بود مثل امیر محمد الیسن قتلق و سلطان شاه بن تنکیز و محمد پیلتن از حبس خلاص یافته بخدمت ارپاخان آمدند و زیاده از دستور و تصور بر امر فتنه و فصول میکشتند و بواسطه توهمی که از پادشاه داشتند ضمنا با امیر علی پادشاه مصادقت میورزیدند ارپاخان این معنی را متفرس نموده خواست که بدفع شر انجاعت پردازد خواجه غیاث الدین محمد نگذاشت و مهم ایشان و علی پادشاه را محترا گذاشت و امیر علی پادشاه از اولا دتنکیز است که در زمان دولت قوبلا قآن حاکم اویرات بوده و قآن او را چند نوبت بجنگ برادر خویش ارتق بوگا فرستاده و او را مقهور و منکوب ساخته و بدین سبب میان تنکیز و ارتق بوقا که جد اعلی ارپاخانست دشمنی و عداوت بود بمقتضی الحب توارث والبغض توارث امیر علی پادشاه با ارپاخان صفائی نداشت و بسلطنتی که بمشورت وی واقع شده بود راضی نبود **ذکر لشکر کشیدن موسی خان و امیر علی پادشاه بجانب ارپاخان و کرفتار** او و صاحب سعید غیاث الدین محمد بن رشید و قتل ایشان امیر علی پادشاه را حیله و تدویر بر طبیعت غالب بود و ظاهر اطاعت و عبادت و قیام لیل و صیام نهار را شغال تمام داشت و برامر معروف و نهی منکر اقدام مینمود و چون دلشاد خاتون از دیار بکر باز پیوست و از سلطنت ارپاخان عدم تمشی را اعلام داد امیر علی پادشاه در احترام حرم محترم پادشاه مغفور مبرور مبالغه تمام بجای آورده بآن امر که بی استصواب او واقع شده بود انکار بلیغ بظهور رسانید و با امراء اویرات که در ظل رایت او مجتمع بودند مشورت کرده صنادید عرب را با خود موافق ساخت و رایت مخالفت ارپاخان افراخته موسی خان بن بایدو خان بن طرقای بن هلاکو خان را بسم پادشاهی داد و با بهت و عظمت هرچه تمامتر روی باردوی ارپاخان نهاد و با امرای اوردو پیغامها و عهد نامها فرستاد و ایشان را بعنایت و عاطفت موسی خان امیدوار گردانیده و عدها داد و هر گرا ازانک خوفی بر ضمیر از پادشاه رود زیر بود حسن اخلاص خود را نسبت بموسی خان و امیر علی پادشاه نزد فرستاده او طبق اخلاص نهاد و ارپاخان از توجه مخالفان آگاه شده حکم فرمود تا امراء بزرگ مثل امیر اکرنج و حاجی طغای بن سوتای و جوبان قتلق بن مبارک و غیرهم با لشکرهای جرار از یمین و یسار ایشان در آمدند و ایشان را بجماعت محیط شده دشمنان را مرکز وار در میان گرفتند اما در جنگ تعلل مینمودند تصور انکه میان هردو لشکر یخته نشود و از اردوی مخالفان مکرر پیغام میرسید که اگر منصب امیر الامرائی با میر علی پادشاه دهند باردو آید و این فتنه تسکین یابد بدان رضا نمیداد و میگفت بیت نشوم قانع عدو هرگز گرچه بر آسمان کند مسکن بازگشتنک را

بردفرمان شیرروباه را نهد گردان ایاخان تا جمعی را که بهواداری بهمن خان متهم بودند میان برادر صاحب سعید تغرر دولت و شوکت وجود و عدم ایشان
و لشکر و ایرات را یکسان انگاشته مملکت چه جای قصد که اندیشه هم کردی نکند القصه وزیر از سر اقتدار ارپاخانرا با لشکر گران از قراباغ اران بعزم رزم مخالفان
بولایت مراغه برود و دران حدود زهره دو فریق را اتفاق ملاقات افتاد و در روز چهارشنبه عشر رمضان سنه ست و ثلثین و سبعمایه در زمانی که مشتری بهبوت
طالع وزیر محترق بود حرب درپیوسته و یکی از سپاهای پادشاه و وزیر آن بود که سپاه را در قسم کردند بخشی در پیش پادشاه جای گرفتند و قسمی در میسره و علم
وزیر کمر بستند اگرچند ارپاخان سازنبرد و مردان مرد بسیار داشت اما با تلف غیب بگوش هوش امیر علی پادشاه میگفت که کم من فئة قلیلة غلبت کثیرة باذن الله
در اثنای محاربه مضار محمود السین قتلق و سلطان شاه که عداوت دیرینه صاحب سعید در سینه داشتند بدو اعدا سر برافراشتند و توق ارپاکاون را
انداخته پیش موسی سلطان تاختند با وجود این صورت پادشاه پای ثبات و وقار بعیشود جنگ های مردانه کرد و مقارن این حال حیله بر خاطر امیر علی پادشاه
گذشته سواری را فرمود تا بجانب میسره تاخته آوازه در انداخت که پادشاه و عذاری را بطرف قلب فرستاد تا کردن برافراخته آواز برکشید که پادشاه
وزیر و لشکر میسره از هم فرو ریخت امرا و بهادران این خبر شنیده راست پنداشتند و مجموع ترکان تک ام و تنگ کفته از معرکه عنان برتافتند سپورغان
کرجستان رفته سایر امرا و اطراف پریشان و سرکردان شدند خواجه غیاث الدین محمد وزیر برادرش بر سلطان ثبات قدم نموده داد مردی داد
و چون دیدند که کار دیگرست و کار فرما حاکم قضا و قدر بعد از کوشش بسیار فرار اختیار نمودند و طایفه تکاپشی ایشان رفته هر دو را در سه کنبدان مراغه
گرفته پیش امیر علی پادشاه بردند و خدمتش باوجود آنکه آزارها از وزیر در خاطر داشت مراسم اعزاز و احترام بجای آورده خواست که در برابر خفا های او
مروت و انسانیت تقدیم رساند اما چون امرا در قتل آن وزیر عالم فاضل یکدل و اتفاق نمودند و طایفه تکاپشی ایشان رفته هر دو را در سه کنبدان مراغه
همداستان شدند در حادی عشرین رمضان سال مذکور خواجه غیاث الدین محمد وزیر از قضای ربانی شهید شد و برادرش نیز بادو سه امیر بعد از چند روز همان شربت چشیدند این دو سه بیت از مرثیه صاحب سعید خواجه غیاث الدین رشید در کتب تاریخ بنظر رسیده درین مقام ثبت افتاد

بیت جای آنست کاختران امروز بر سرازدست چرخ خاک کنند دردمندان مهر از سر درد جامه در بر بصبح چاک کنند
در گریزند ناله و آه در دناک کنند که وزیری بدان عزیزی را بچنین خواری هلاک کنند امرا تحصیل و ضبط اموال وزیر و متابعان او گمان
بیتر تیز فرستادند رفتند و او باش که در آرزوی چنین روز سالها انتظار میکشیدند دست بغارت و تاراج برآوردند و از ربع رشیدی و منازل
اتباع خواجه غیاث الدین محمد چندان نقود و اجناس و مرصعات و کتب نفیس و رخوت قیمتی و اوانی زرین و سیمین بیرون آوردند که محاسبان از قیاس
و تخمین عاجز آمدند و قریب هزار سرای کبوتر بیرسیج نسبت ندانست بدین بهانه تاراج یافت و بسیاری از آنها که قوت برتای آن نداشتند صاحب ثروت
و خداوند توان گشتند و ارپاکاون را در ولایت سنجار گرفته بارمان بردند و بدست ورثه امیر شرف الدین محمد و شاه ایجو دادند تا قصاص رسید
در سادس شوال بهمن سال از دلشاد خاتون دختری متولد شد و امیر علی پادشاه خاطر جمع کرده در ام سلطنت مستقل بحکم آن الانسان لیطغی ان
رآه استغنی رو دولت و شوکت خویشتن را از امر مستغنی دانسته و ارایت استبداد و استقلال افراشته در تنظیم امور ملک و ملت با ایشان مشورت
نمیفرمود در مهام مملکت مدخل نمیداد و امرا ازین صورت متنفر شده اطاعت او را از معایب شمردند و پای در دامن بی اختیاری کشیده منتظران حوادث
که از غیب چه روی نماید و امیر علی پادشاه منصب نیابت و وزارت خود را میر جمال الدین پسر تاج الدین علی شروانی که حاکم دیار عرب بود تفویض نمود
و آن مرد عاقل را چون بر آن دولت زیاده وثوقی و اعتمادی نبود در ایام اختیار خویش چشم بصیرت کشوده جز دلجوئی مردم نفرمود و بغیر از استمالت
خاطر دوست و دشمن بر هیچ امری دیگر اقدام ننمود و زهی سعادت و دولتمندی که در زمان قدرت و مکنت طریق مروت و انسانیت مسلوک دارد
و دوستانرا بمراتب عالیه و مناصب سنیه رساند و دشمنانرا بلطف و احسان و برد و امتنان دوست گرداند نه آنکه مجرد اعتبار ده روزه بخاطر غرور و
پندار بدماغ راه دهد و زبان بفحش و هذیان گشاید و در مقام ایذا و اضرار مخلصان قدیم مهواداران برجاده اخلاص مستقیم آید و با آنکه بامور مهمت

معاش بگاهه از حاشیه خاطر هیچ یک ازین طبقه برنداریم و پیوسته در سینه بی کینه ایشان بخشم جفاکار و نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا التقصیر اسا
چون آوازه استیلا و استعلا امیر علی پادشاه و قوم اویرات در دیار عرب و عجم شایع شد امیر حاجی طغای حاکم دیار بکر مقتضی نگردید و بر آن قوم در
خاطر داشت رایت مخالفت امیر علی پادشاه برافراشت و همت بر دفع و استیصال او و متابعانش برگماشت و التجا بدرگاه نوین کامکار امیر
شیخ حسن ابن امیر حسین بن امیر آقبوقا که پسر عمه سلطان ابوسعید بهادر خان بود و در آن ولا والی ولایت روم بود و در طلب ملک ایران و قلع
قمع دشمنان تحریص و ترغیب نمود **ذکر خروج محمد خان و ظهور و خروج شیخ حسن نویان** امیر شیخ حسین بزرگ بتحریک امیر
حاجی طغای تسخیر ولایت اران و آذربایجان را منظور نظر همت عالی نهمت ساخته سلطان محمد بن یول قتلق بن امیر تیمور بن انبارجی بن منکو تیمور
بن هلاکو خانرا به پادشاهی برداشت و امیرارتنا را در ولایت روم نایب گذاشته با لشکری آراسته بعزم ستیز و آویز اهنگ دارالملک تبریز کرده
و چون نزدیک آن حدود رسیدند شیخ حسن بر امیر آقبوقا که بی جنگ و خون ریختن و حرب آویختن احتمال دارد دست در کردن مطلوب حایل گردند و بنابرین رسولی
که بردقایق سخن آگاه بود پیش امیر علی پادشاه فرستاد و زبده سفارت آنکه ما در همه یک الوس بوده ایم و آبا و اجداد هم سدایم و اطوار و احوال یکدیگررا
معلوم داریم اکنون مصلحت چنان مینماید که شخصی را که شایسته حکومت باشد باتفاق بر تخت نشانیم و هرکس بشغل خود قیام نماید **بیت**

چون این کار آن جوید آن کار این پرآشوب گردد سراسر زمین تا فتنه تسکین یابد و ایل و الوس در عهد تالف نیایند و مملکت معمور و آبادان ماند امیر علی
پادشاه در مقام موافقت آمد اما امرا که بردولتش استیلا داشتند سر باز زده گفتند ما این ملک را بشمشیر گرفته ایم بفسانه و افسون از دست ما نتواند برد **بیت**

دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست افسونی که کند خصم رها نتوان کرد و ایلچی فرستاده و قرار بران یافت
که در نواحی قره داغ تولایع الاناق متبع و رویه کار یک رویه گردند و ربع ستروی مجموعه ست و ثلثین و سبعمایه هر دو گروه را در موضعی که مقرر شده بود با
اتفاق ملاقات افتاد و در آن حال امیر علی پادشاه حیله بخاطر آورد و پیش امیر شیخ حسن کس فرستاد که ما و شما مسلمانیم دو پادشاه بر سر ملک باهم محاربه
نمایند چه لازم که ما در میان باشیم تا در آخرت بخونهای ناحق معاقب و معذب گردیم امیر شیخ حسن ملتمس او مبذول داشته با دو هزار سوار بر فراز تپه
برآمد و امیر علی پادشاه برطرف دیگر با طایفه قرا گوزت و حامان بر جنگ و قتال اقبال نموده آتش حرب اشتعال یافت و موسویان بر روی میان غالب
شده اما عاقبت نسیم نصرت بر پرچم محمدیان وزید بیان این سخن آنکه محمد خان آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار اعوان و انصار خویش مشاهده کرده
از معرکه عنان برتافت و موسی خان در عقب مهزمان رفته اکثر لشکر یاغه غنایم و جمع بهایم مشغول شدند و در ین حال امیر علی پادشاه خرم و شادان و بفتح و ظفر
قرین بآن دراب خانه رفت تا تجدید و ضو نماید و احتمال داشت که اگر اجل امان دادی دو رکعت نماز لشکر نه گذاردی فی الجمله چون امیر شیخ حسن
فرصت یافت گفت مجوز خطر السهیل من علی ربا لای شیشه بشیب آمده کار امیر علی پادشاه را با توابع و لواحق بساخت و موسی خان از قتل او خبر یافته
بجانب بغداد تاخت و امیر شیخ حسن تکاپوئی کرده جمعی کثیر از گرجیان را بر خاک مذلت و هوان انداخت و بعد ازین فتح مبین در رکاب سلطان محمد
متوجه تبریز شده آن سرزمین را وجود خویش مزین گردانید و مخلفه و محبوبه سلطان ابوسعید دلشاد خاتون را در عقد آورد و خیال بغداد خاتون که سلطان
بزجر و تکلف از وی ستانده بود بوصال دلشاد خاتون مبدل شد و بنا محل آقاست و جای مکافات امیر شیخ حسن بازماندگان صاحب سعید خواجه
غیاث الدین محمد رشید را بعنایت و عاطفت بی نهایت مسرور و خوشدل گردانیده منصب وزارت با میر مسعود شاه بن ملک محمد و شاه اینجو و خواجه شمس
الدین زکریا که داماد و خواهرزاده صاحب سعید بود داد و سلطان شاه پیره امیر نوروز را که در قتل بغداد خاتون سعی نموده بود بعالم عدم فرستاد و بچندین
عرصه آثار و اقامه قوانین ایالت پاک ساخت و به تبریز آمده شهزاده سایتمک و پسرش امیر سیورغان بقوقان رسدان کرد و چون ازین مهمات باز
پرداخت بساط عیش و عشرت گسترده روزی چند استماع نغمه چنگ را بر استماع تیر خدنگ و شمشیر تیز آهنگ مرجح دانست و در این اثنا امرا هوای
مخالفت کرده امیر ایسن قتلق بطرف خوزستان رفت و از انجا موسی خان ملحق شد و امیرزاده علی جغتای را خراسان پیش گرفت **ذکر**

سلطنت

سلطنت طغاتیمورخان ولشکر کشیدن او بجانب عراق و آذربایجان علی جعفر در شهور سنه سبع وثلثین وسمعمایه از امیر شیخ حسن بزرگ روی گردان شده بخراسان آمد و ساس فتنه نهاد و امیر شیخ علی ولد امیر علی قوشچی را امیر خراسان بود بر مخالفت امیر شیخ حسن ترغیب وتحریص نمود وصورت متسخر مملکت عراق و آذربایجان در نظر امیر شیخ علی وسایر امرا سهل وآسان نمود وچون هر کشوری که متقرن بود حدی نباشد از تفوق امین نامی امرا خراسان بر سلطنت طغاتیمورخان بود اتفاق نمودند لشکر بی جمع آوردند و عازم عراق گشتند و در راه امیرارغونشاه بن امیر نوروز بن ارغون آقا و امیر عبدالله بن امیر مولای وطایفه دیگر از اعیان مفارقت طغاتیمورخان و امیر شیخ علی اختیار کردند بازگشتند و این صورت موجب شکستگی خاطر شاه وبقیه سپاه شد اما از جانب عراق امیر الگیخ و شروت بن ناری آمد بضعف ایشان بقوت تبدیل یافت و در شعبان سال مذکور بخراسانیان در سلطانیه فرود آن ولایت در تصرف آوردند و امیر شیخ حسن ازین قضیه خبر یافته بطرف اران رفته و با شاهزاده سایتمک و پسرش امیر سیورغان محمد دمیانی عهود و پیمان موکد ساخته معاونت یکدیگر مستظهر گشتند ارکان دولت طغاتیمورخان در ولایت عراق عجم دست بمصادرات برآورده بطلان ادرارات کردند و سپاه عراق ازیشان تخلف نموده جز خراسانیان با طغاتیمورخان کس نماند و درین اثنا از طرف موسی خان امیر محمود السن قتلق بجانب طغاتیمورخان آمد و بعد از مجارره بمنهزم گشته بدین سبب خراسانیان در شهر همدان که موسوم بالسن قتلق بود قتلق وغارت عام تقدیم رسانیدند و موسی خان از انهزام امیر محمود قتلق با طغاتیمورخان صلح کرده باتفاق روی بامیر شیخ حسن نهادند و در منتصف ذی قعده سنه مذکوره فریقین در ولایت مراغه بهم رسیده صف کشیده و پیش از استعمال تیر و کمان و سیف و سنان طغاتیمور پهلوان عنان برتافت **بیت** نیاورد از پیلی خصم خرش چو موسی خمیر از میان شد برون تمسک بالعهد احمد نمود برفتن شب و روز برهم فزود طایفه از اهل خراسان با موسی خان اتفاق نموده با سپاه وجنگ عظیم کردند و بیشتر بدست لشکر امیر حسن قتل رسیدند و بقیه السیف روی گردان شده و موسی خان از معرکه بیرون رفته در هزاره ملک پنهان شد و امرا و ادرات بطایفه تخصص نمودند امیر شیخ حسن الیکانی امیر سیورغان و حاجی طغای را بمحاصره ایشان نامزد فرموده آن دو امیر طایفه برحسب فرموده با اردبیل جنگ کردند و بعد از یکماه انجماعت را متفرق ساخته و موسی خانزاده را هزاره ملک گرفته پیش شیخ حسن آوردند و در روز عید اضحی معروض تیغ یاسا شد و طغاتیمورخان که از مصاف امیر شیخ عنان برتافته بودند تا بسطام دیهیچ جا توقف ننمودند و از آنموضع امیر ارغونشاه و سایر امرا که در راه اطغا تیمورخان تخلف نموده بودند بخدمت رسیده عهد و پیمان تازه کردند و امیر ارغون شاه طریق عذر مسلوک داشته امیر شیخ حسن علی را در عاشر ذی الحجه سال مذکور از میان برداشت و در یک روز دو دشمن بزرگ کشته شدند امرا خراسان بدستور سابق در خدمت طغاتیمورخان کمر بستند و امیر شیخ حسن بزرگ در حکومت عراق و آذربایجان مستقل گشت و امیر محمود السن قتلق و امیر الگیخ که چند نوبت فتنها انگیخته بودند از بیم جان در زی اهل تصوف گریخته پشمینه پوشیدند و بوسیله شیخ شرف الدین درگزینی رحمة الله پیش امیر شیخ حسن آمدند و امیر مذکور حیات ایشان سبب اضمحلال ملک و مال دانسته آن هر دو مهمان عزیز را در قشلاق مغان بیاسا رسانید **ذکر خروج امیر شیخ حسن بن تیمورتاش بن امیر چوپان وجمع شدن چوپانیان بر در کاه او ومحاربه با امیر شیخ حسن الیکانی** شیخ حسن بن تیمورتاش که عقب شده بشیخ حسن کوچک داعیه خروج پیدا شده وحیلة الله غلام ترک کوسیج را که قراجری نام داشت که در حلیه پادرش منابهتی داشت بدست آورده آن غلام مملوک حاجی حمزه نامی بود از خواص امیر تیمورتاش آوازه در انداخت که این تیمورتاش است از زندان خلاص یافته و سالها سیاحت نموده و چند چیز پاره که دارد و با در خود را بقراجری داده در کالبش میریخت و ازین جهت غلبه بروی جمع آمده فتنه آغاز کرد و مکتوبی بامیر شیخ بزرگ فرستاده بود را از قدوم تیمورتاش خبر داد و امیر شیخ حسن نوبان حاجی حمزه مذکور را که محرم امیر تیمورتاش بود بصورت شیخ حسن کوچک فرستاد تا کشف این معما فرماید حاجی حمزه چون بمقصد شیخ حسن کوچک اورا فریفته باز فرستاد و خود قدمش نزد شیخ بزرگ آمده گواهی داد که قراجری تیمورتاش است چوپانیان و امرا و ادرات که از شیخ بزرگ توهمی داشتند روی گردان شده بامیر شیخ حسن کوچک در چند در آخر دانستند که مهم روی انداده است فایده ندارد لشکر سنگین در ظل رایت امیر شیخ حسن چوپانی مجتمع گشتند و مرتبه دوم علوی تمام یافته

با سپاه بران بشکت آذربایجان کرد محمد خان شیخ حسن نویان و دیگر امرا در برابر فتند اما ساتیبک و امیر سیورغان پسرش موافقت نمودند از این جهت خاطر امیر شیخ بزرگ ازیشان گرفته گشت و در عشرین ذی الحجه سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه در حدود الاتاق فریقین بهم رسیدند و در حین تسویه صفوف شیخ حسن کوچک حیله اندیشیده اشتی طلبید بر افروخت و مردم شیخ حسن نویان را کمان شد که کرجی مواضعه کرده و وعده داده اند که بجانب آقتش روند مقارن این حال امیر حسین بن محمد بن چوپان از صف بیرون تاخته بچوپانیان پیوست و کمان مواضعه بسر حدیقین نزدیک شد و امیر شیخ بزرگ را مجال توقف نماند فرار بر قرار اختیار کرد و بطرف تبریز کریزان شده بود مقصد رسید چند روز روی پنهان کرده سلطان محمد که برداشته امیر شیخ بزرگ بود با طلایه از حزنیان در معرکه پای ثبات فشرده جنگهای مردانه کردند و الکریتیع قهر کشته شدند و محمد خان بجنگ تیمور تاشیان افتاده پیش از انکه عنچه عمر او بنسیم بیخ شکفته گردد بتند باد حوادث فرو ریخت **بیت** آن گل که هنوز نو بدید آمده بود — نشکفته تمام باد قهرش بربود بیچاره بسی امید در خاطر داشت امید دراز عمر کوتاه چه سود فوجی از تیمور تاشیان بتبریز رفتند و پسران امیر الگریچ و امرا و ایرات متوجه سلطانیه شدند و انجا امکان بود از مصادره و غارت و تاراج تقدیم رسانیدند و در هیچ بین بسیار نگذاشتند اهل قری و مزارعان خرمنهای خویش در صحرا گذاشته بگریختند عیاذا بالله اگر این بادی نیازی ها بی بوزیدی از عمارت خشتی و از زراعت کامی در آن دیار کس ندیدی و در زمانی که طوفان بلا بالا گرفته بود از ممکن غریب لطیفه روی نمود که مسلمانان ازان بلیه عظمی خلاص یافتند مفصل این مجمل انکه قراچری تیمور تاش شده را هوای استقلال در خاطر پدید آمده با خود اندیشید که شیخ حسن کوچک را بعدم نرساند صاحب وجود نگردد و بمنصب تیمور تاشی قیام نتواند نمود و فرصت نگاه داشته یعنی بروی زد که آن شیخ حاکم شمیز خطیب داشت **بیت** خود شیخ خطیبش می شمارد — که اصلا هیچ برایی ندارد و امیر شیخ حسن کریخته دهان بدرزدر را اظهار کرده گفت این حیله نگیخته من است بعد ازین باین قرار جاری ترکمان که ا تیمور تاش بدانید **بیت** منش ساختم مهترانرا نشان — و گرنه کدائی بدین ترکمان و امیر شیخ حسن لوچک تا گرجستان در هیچ مکان دمی نیاسود و در آنجا بشهزاده ساتیبک و امیر سیورغان پیوست تیمور تاش مزور پیش از انکه سر و فاش شود خواست که دست بردی نماید لاجرم بعزم رزم امیر شیخ حسن الیکانی عازم تبریز شد و امیر مشار الیه با مقدار لشکری که داشت روی باو نهاد و قراچری تاب مقاومت نیاورده بگریخت و امیر شیخ عازم سلطانیه گشت چون امرا و ایرات از توجه او خبر یافتند بجانب یورت خود شتافتند و ابای آنجا از ظلم و بیدادیشان امین شدند و تیمور تاش مزور با امرا و ایرات ملحق شده باتفاق متوجه بغداد گشتند و امیر شیخ حسن الیکانی باز دم خود در سلطانیه قرار گرفت و چون امیر شیخ حسن چوپانی را از پدر مزور کاری از پیش نرفت خواست که مهم خود را بوجود شاهزاده ساتیبک و پسر او را بر سریر سلطنت نشانده مزور تا سکه بنام زده خطبه باسم وی خواندند و بار دیگر بجانب امیر شیخ حسن الیکانی لشکر کشیده بتصور انکه تو از حرب جسته است هنوز استقامتی پیدا نکرده و درین محل او را باسانی از میان توان برداشت و امیر شیخ حسن بزرگ این خبر شنیده از سلطانیه بقزوین رفت و از آنجا بعزم کین بیرون آمده خاطر بر حرب قرار داده و قبل از لاقی فریقین رسل و رسایل درمیان آمده صلح کونه واقع شد شاهزاده ساتیبک و چوپانیه بجانب اران رفتند و امیر حاجی طغای در دیار بکر باستقلال یافت و برحی را ملک اشرف بن امیر تیمور تاش بن امیر چوپان مخصوص گردانیده و پسران امیر الگریچ بر ولایت کردستان و خوزستان میمیران و عماد الدین لبنانی صاحب اختیار شدند و امیر مبارز الدین محمد مظفر بر بردر و ملک قطب الدین غوری در کرمان و ملک شجاع الدین در بم و ملک معز الدین حسین در هراة و طغا تیمور خان در مازندران و بعضی از ممالک خراسان و امیر ارغونشاه در طوس و مشهد و امیر عبد الله مولای در قهستان در آن ایام حاکم و فرمان روا بود

ذکر رفتن طغا تیمور خان بعراق کرت ثانی و مراجعت او از آنجا در کمال خجالت و پشیمانی چون امیر شیخ حسن الیکانی بر مصانحه امیر شیخ حسن چوپانی زیاده وثوق و اعتمادی ندانست خاطر بر سلطنت طغا تیمور خان قرار داده اتابک خود تاش تیمور را امیر زاده قتلق بن مبارک را باستدعا حضور او روان کرد و ایشان چون بمازندران رسیده پیغام بگذاردند و طغا تیمور را بسلطنت مملکت پادشاه

سعود سلطان ابوسعید نوید داد و مدتی مشغول بامیر غرلتاه و خواجه علاء الدین محمد صاحب دیوان و دیگر خواص و مقربان روان شدند و چون بساوه رسید امیر شیخ حسن بزرگ استقبال نموده خدمات پسندیده بجای آورد اما بغیر خسران هیچ فایده بران مترتب نگشت زیرا که طغاتیمور خان و امرای خراسان در جمیع امور متابعت خواجه علاء الدین محمد مینمودند و خواجه بزرگوار در دیاری که هنوز قرار و استقراری پیدا نکرده بود و توقعات خرج میبایست کرد تا کار پادشاه طراوت و رونقی گیرد بدانین مضایقه آغاز نهاده از مقتضی لحاج و عناد اهل سیاق سرموئی تجاوز جایز نمیدانست دست بر مصادرات و بطلان ارزاق گماشته در متوجهات املاک و اسباب امیر شیخ حسن که از عهد غازان خان تا آنزمان در تحت تصرف داشت مناقشهای دیرانه پیش گرفت بانکه اضعاف و آلاف حاصلات آن املاک در مایحتاج مطبخ پادشاه و ارکان دولت او صرف میشد و امیر شیخ حسن هرچند التماس نمود که محقری که از زمان سلاطین اسلام تا غایت مرجع القلم بود برقرار ماند ملتمس مبذول نیفتاد و آن طمع پادشاه و خسارت و زیردست و زبردست را آثار ضلالت و انکار بظهوری پیوست و امیر شیخ حسن با خود گفت چندین این کار بدکرده ام که از که دانم که خود کرده ام و چون هیچ امانی نداشت بالضروره بران مکروهات تحمل مینمود و درین اثنا شاهزاده سایتمک و امیر سبورغان و امیر شیخ حسن چوپانی با وجان رسیدند و امرا و امرات مردک تیمورتاش شده را در بغداد گرفته پیش ایشان رفتند و بموجب فرمان کشته شد و امیر شیخ حسن چوپانی از کمال کیاست و کاردانی بطغاتیمور خان و امیر شیخ حسن الیکانی پیغامهای صلح آمیز محبت انگیز فرستاد و در اثنای تردد الچیان و رسال مکاتبات در مقام مکر و فریب آمده جمعی را بران داشت که پادشاه زاده بدشت قفاقون طمع کردند تا در فکر آن شد که با امیر شیخ حسن غدری کند و چون وفاق پادشاه بنفاق مبدل شد امیر شیخ حسن چوپانی در خفیه بطغاتیمور پیغام داد که ما از حضرت مجیب الدعوات دیر است که مسالت مینمائیم که ظل عنایت تو بر سر ما بندگان مبسوط و ممدود شود اکنون اگر رضای حضرت شاهنشاهی بدان مقرون گردد شاهزاده سایتمک را در نکاح آوریم و جمیع چوپانیان کمر اطاعت و فرمان برداری بر میان جان بندیم مشروط بانکه در دفع شیخ حسن الیکانی که با ما عنیاد دارد اتفاق نمائی طغاتیمور خان باین افسانه افسون دل از دست داده در جواب گفت که من در جمیع امور با شما متفقم اما این سخن را استحکام باید شیخ حسن چوپانی گفت این کار وقتی مستحکم شود که پادشاه بخط مبارک خود رقعه فرستد مشتمل بر استمالت ما و ابراز وفاق شیخ حسن الیکانی با سایتمک آن نوشته دیده طغاتیمور خان از قلت تدبر و عدم ملاحظه عواقب امور و خواتیم احوال سطری چند قلمی آورده فرستاد مضمون مکتوب آنکه چوپانیان باید که بر قصد الیکانیان اقدام نمایند تا امارت الوس بر ایشان مقرر گردد و عالیان فارغ و آسوده گردند و چون این مسک بدست شیخ حسن کوچک افتاد بواب جوهری واقعان بر روی خود مفتوح دید گفت اکنون لشکر چنان ابهم فرو ریخته و شب هنگام بلکمار معسکر شیخ حسن الیکانی رفته نواب او طلب داشت و رقعه طغاتیمور را بدست ایشان داده بپیغام فرستاد که از مازندران آنکس را که آورده و هزار تومان در حوالج او صرف نموده و استیصال خاندان تو چنین فکر ما میکند و ما که از زمره دشمنان مایشماری تحمل آن مدارم که مثال این امور از که موجب نقیض دولت تو باشد مخفی دارم امیر شیخ حسن الیکانی که این کلمات شنید و خط و دید متعجب و متحیر شده دست بر دست زده و از خواص طغاتیمور نوروز را غلط داشته آن کتابت بدان داد و نوروز خجل و منفعل شده فصل در قبوب شیخ حسن کوچک که طغاتیمور را داده بود باز را نمود از مجلس پیش پادشاه طغاتیمور رفته زبان بملامت و سرزنش او بگشاد و طغاتیمور خان از شرمساری هم در الشب کوچ کرده متوجه خراسان شد و دیگر امرا باطراف و جوانب رفتند و عقد جمعیت سپاهی چنان بعظمت و شوکت بهیک تدبیر گسیخته گشت و اساس دولت چنان مشید بهیک تدبیر منهدم شد فعل الله ما یشاء یحکم ما یرید و چون امیر شیخ حسن الیکانی را از مساعدت طغاتیمور خان و سپاه خراسان یاسی روی نمود اندیشه بران کاشت که تدبیر این واقعه بچه کیفیت کند و چه بران کسر از قبیح نماید عاقبت رای او بران قرار یافت که شاهزاده جهان تیمور خان بن الافرنک خان بن ابانکان را که اول اولاد اعز الدین میکائیل پادشاهی موسوم گرداند و این معنی از قوت بفعل آورده فرمود تا در مملکتی که در تصرف او بود خطبه بنام او خواندند و شغل وزارت را بخواجه شمس الدین زکریا مقرر داشت و زمستان بعده اردبیل و بران قرار یافت که شاهزاده جهان تیمور خان بن الافرنک خان بن ابانکان را که اول اولاد اعز الدین میکائیل پادشاهی موسوم گرداند و این معنی از قوت بفعل آورده فرمود تا در مملکتی که در تصرف او بود خطبه بنام او خواندند و شغل وزارت را بخواجه شمس الدین زکریا مقرر داشت و زمستان بعده اردبیل و بران قرار یافت که شاهزاده جهان تیمور خان بن الافرنک خان بن ابانکان را که اول اولاد اعز الدین میکائیل پادشاهی موسوم

ذکر سلطنت سلیمان خان و بعضی از قضایا که در ایام او روی نمود

امیر شیخ حسن چوپانی که شاهزاده سایتمک بنت اولجایتو سلطان را در نکاح داشته بود بعد از چند گاه

مذیشه که مورتی را سلطنت ایران لشاید دران مردی نیاید و نیرشنید که ساتیک قصد او دارد و با برین رعایت جرم نموده چند کس را از نواب او سیورغان
پیرش که علامات فتنه و آشوب از ناصیه ایشان مشاهده میکرد بقتل رسانیده سلیمان خانرا که از احفاد شاهزاده اتبموت بن هلاکو بود بر سریر خانیت نشانده ساتیک
طوعا او کرها در جاله نکاح آورد و در عراق عرب و آذربایجان داران و موغان و کرجستان فرمان روا شد و زمستان در سلطانیه اقامت نموده چون آفتاب
به عیت الشرف خویش رسید در شوال سنه اربعین و سبعمایه باوجان رفت و امیرحسین چوپانی از نخوتهای شیرازیان جسته با و پیوست و سلیمان خان از
تبریز و امیر سیورغان از قراباغ بحرکت آمده باوجان ملحق شدند و خلق کثیر را در اوجان مجتمع گشتند و در آنولا امیر شیخ حسن بزرگ باجان تیمورخان و لشکرهای
عرب و دیار بکر و خوزستان بعزم دفع ایشان آهنگ آذربایجان کرده بود و بجوار و آب اشنو رسیده و بیجاعت تبریز از اوجان بیرون آمده روی باو نهاد
و در نواحی نخجوان فریقین را باید گیر ملاقات دست داده حرب در پیوست و امیرحسین چوپانی در آن معرکه دلاوری عظیم نموده با معدودی چند خود را بهم
قلب لشکر ایران زد و سبب هزیمت اولیا گردید و امیر حسین چوپانی ابراهیم شاه و ارد بوقا و حاجی یعقوب شاه و محمود زکریا حمله آورده بر میمنه لشکر ایران
که معرض بحر بود حمله کردند و مسافر اتاق بود غالب آمدند و مسافر اتاق یادگار سلطان ابوسعید بهادرخان در ین مصاف بقتل رسید و جهان تیمور
خان و بعد او ایران خایف شده راه گریز پیش گرفتند امیر شیخ حسن چوپانی بگروز در عقب گریختگان رفته هیچکس را نیافت و باز گشت و در صفر سنه
اربعین و سبعمایه بتبریز نزول کرد و در ربیع الاول سال مذکور امیر سیورغان را بموجب فرمان سلیمان خان حکومت عراق عجم دادند و ملک اشرف را
بتاخت فارس فرستادند و امیر شیخ حسن ایلخانی چون دید که از جهان تیمورخان کاری نمی آید و در دی جه همین سال سلیمان خان و امرا در اوجان
مجتمع گشتند تا دفع دشمن تمام نمایند و ایشان امیر باغی باستی بسبب خوفی که از امیر شیخ حسن چوپانی داشت از اردوی سلیمان خان بیرون آمده
بتبریز رسید و بسبب رنجوری که موضع نهاوند بعلت خرابی گذاشته بود در پیش انگنده میرفت و بحسب اتفاق گرما و قریب باردوی امیر شیخ حسن بزرگ افتاد بعد از ایان
گرد سیده و تصور کردند که لشکر بیشمار است که جنگ ایشان رسید و رعب و هراس بر ضمایر انجماعت استیلا یافته هزیمت غنیمت دانسته تا بغداد
عنان باز پس نکشیدند و در اثنای این واقعات امیر شیخ حسن علی کاون برادر خود طغاتیمورخان زبان طعن بتشنیع دراز کرده باو میگفت که دولت عراق
لشکر لشیدی و حصول مقصود بازلشتی این معنی موجب سقوط رتبت و انحطاط مرتبه تو شد من اگر سپاه را بجانب کشم عراق را بآسانی مسخر خانم و خیال فتح
آن ملک و دماغ او را فتح شده با سپاهی مانده متوجه آنجانب شده ام الست بیت سعادت بخشایش داور است نه در جنگ بازو
زور آوریست چون دولت خشید بهر بلد باید دران ولایت رفته بپیغام امیر سیورغان فرستاده او را با خود موافق ساخت و چون شیخ حسن
لوجلاق این حادثه آگاه شد ملک اشرف را با لشکر ضعیف شان بجنگ دشمن فرستاده هر دو گروه در حدود دابهر بیکدیگر رسیدند و حربی صعب اتفاق
افتاد و رای ملک اشرف بر آن مقرر شد که شبانگاه بر دولت اشرفی سلسله اتفاق مخالفان را بزخم تیغ و نوک نیزه از هم گسسته و اهل خراسان حراست
و حلاوت عراقیان مشاهده کرده عنان برنتافتند و حال مجالت و شرمندگی نامآوران می شناختند و امیر شیخ علی کاون پس از مراجعت بجنگ و جبه ادین
سر بدر رفته گشته شد چنانچه ذکر آن بیاید انشاء الله تعالی و ملک اشرف بعد از انهزام لشکر خراسان عراق عجم را گرفته بضرب شمشیر مستخلص گردانیده بود خاص
شمرده از آنجا مطلعها گرفت و امیر سیورغان بسبب موافقت لشکر خراسان از ملک اشرف متوهم شده هم از رمکاه متوجه ولایت دیلمان گشت و
امیر شیخ حسن لوجلاق چون خاطر از عدد امیر شیخ علی کاون و لشکر خراسان فارغ ساخت از ملایر به تبریز رفته از انجا بعزم رزم حاجی طغای در حرکت آمده
و در مقدمه قتلق خواجه احمد حاجی را پیش او فرستاد و حاجی طغای باظهار موافقت نموده برادر زاده خود را عوض شاه مصحوب قتلق خواجه بخدمت امیر شیخ حسن
روان کرد و مولانا طوطی واعظ را طلب داشت تا بحضور او معاهدی عهد و پیمان مشد کرده و امیر شیخ حسن مولانا را با رسال فرمود و امیر حاجی طغای دل
بر مصالحه نهاده لشکریان را رخصت داد که خانهای خود روند و بعد از رفتن مولانا طوطی امیر شیخ حسن چوپانی با خواجه مجدالدین رشیدی را بانجمار ایروان
بجانب دیار بکر که ولایت امیر طغای بود فرستاد و خود با دیگر از عقب متوجه شد و امیر حاجی طغای از این واقعه خبر یافته فرار را بقرار راجح شمرد

* در دیگر

و در یک شب دو روزه راه قطع کرده ماصحرای موش را مدد مولانا طوطی را بکلمات عتاب امیر فرصت مراجعت از زنی داشت و مولانا بخدمت امیر شیخ حسن رسیده پا بخ
دیده بود و شنیده بعرض رسانید و امیر شیخ حسن بآن سخنان ملتفت نشده همچنان امیرفت تا بولایت موش رسید و لشکریان او در آن دیار خرابی بسیار
گرانده و خانها آتش زده ۶ منهایز موضعند و حاکم ماردین بر اسم خدمتکاری سلیمان خان امیر شیخ حسن چوپانی کلایجب بنیغی قیام نموده نوازش و سیورغال یافت واز
حدود ماردین امیر حاجی بیک بن امیر حسن بن امیر چوپان بموجب فرمان با لشکر سنگین بجنگ امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و امیر شیخ حسن بزرگ امیر علی
جعفر و قراحسن را با سپاهی عظیم باستقبال ایشان فرستاد و بعد از کوشش اندک هزیمت بر چوپانیان افتاد و امیر شیخ حسن ایلکانی داشت خراب و ویران
ساخت و سلیمان خان بالبعضی از عساکر به تبریز آمد و امیر شیخ حسن کوچک بارزن الروم رسیده از متعلقان ایشان اطلاع خطیر بکرفت و بگاه در اضوضع توقف
نموده بشهری که از مستحدثات پسر حاجی را محاصره فرمود و چون فتح میسر نشد از آنجا بگذشته در فصل خریف امیر شیخ حسن به تبریز آمد و سلیمان خان و امیر
مشار الیه آن زمستان بمحل اقامت در آن دیار اند اختند در آن تابستان امیر شیخ حسن چوپانی در تبریز خدایبنده محمد علیشاهی را بالسلطانیه فرستاد تا امیر سیورغان را
بدست آورده پیش او روان ساخت و خدایبنده مرد معتبر را از نواب امیر سیورغان برقماره زد و فرمود تا ایشان را از کثرت تیر مانند ظرخار پشت کرد آید
و امیر سیورغان را مدتی در تبریز محبوس داشته بعد ازان بقراحصار روم فرستاد و با لاتاق و قصبه بولاق رفته و یورت حاجی طغای و منازل سونتایان
غارت و تاراج کرده به تبریز مراجعت نمود و در آن شهر عمارتی بس رفیع از مدرسه و خانقاه طرح انداخته در اندک فرصتی با تمام رسانید و در آن زمان در تبریز نه
عمارتی تکلف تر از ان بود **ذکر دیاد و یاغی باستی بن امیر چوپان و ملک اشرف که ولد امیر تیمور تاش بن امیر چوپان**
نویان بود و رفتن ایشان پیش امیر شیخ حسن بزرگ و کریختن از اردوی او در آن زمانکه ملک اشرف از تسخیر شیراز و استیلا
بر امیر شیخ ابو اسحق حاکم آن دیار مایوس شده عزایم آمد یاغی باستی با او ملاقات کرده میان عم و برادرزاده مبانی محبت و داد و تاکید یافت و چون هر دو از امیر
شیخ حسن کوچک توهمی داشتند باتفاق پیش امیر شیخ حسن بزرگ رفتند در زمانی که او عازم ولایت کرمان شده بود و امیر شیخ حسن وظایف اعزاز و احترام
بتقدیم رسانیده مقدم ایشان را کرامی داشت و مقارن این حال طایفه از امرا و ایرات با امیر شیخ حسن چوپانی یاغی شده بخدمت امیر شیخ حسن ایلکانی پیوستند
شیخ حسن کوچک باقی امرا و ایرات بقتل رسانید و حیله اندیشیده جمعی را بران داشت که بسمع شیخ حسن ایلکانی رسانیدند که شیخ حسن کوچک کس پیش
یاغی باستی و ملک اشرف فرستاده که شما قصد دشمن من بدان طرف رفته اید اگر ظاهر شوند اگر شما را فرصت دست نماید بدو من تدبیر دیگر اندیشم و در وقت کار
بیت زمانه از اکمن تیر اگند که او کار امروز نرو اگند امیر شیخ حسن بنا بر قرب جوار دشمن اندیشناک شده خواست که ایشان را بکیرد
از مجرمان مجلس کسی یاغی باستی و ملک اشرف را خبر داد و چون در اجل دو امیر تسویف و تاخیری بود بر فور کرخلقند و لشکریان از عقب رفته بی نیل مقصود باز
گشتند امیر شیخ حسن بزرگ بعد از مراجعت نمود و امیر شیخ حسن کوچک به تبریز رفت و ملک اشرف و یاغی باستی هر از مشقت و ضعف و سستی با هر رسیده
خواستند که از انجا متوجه فارس شوند و در آن ولا شنیدند که رای ملک بن الیسن قتلق با احتشام بسیار در فلان موضع است و امرا یاساعیشی کرده با مقدار لشکری
که همراه داشتند بر سر او تاخته و خدمش را بقتل رسانیده اموال فراوان کرفتند و مرمت احوال خویش کرده با ملازمرحمای جوبانی کو در اسام الدین
محمد لکفندی باصفهان رفته در باغ رستم نزول کردند جلال دلیم رؤسای اصفهان بخدمت ایشان کمر بستند و امیر ابراهیم از جمله بار ماندکان امیر حسین
چوپانی با غلبه تمام با میر یاغی باستی و ملک اشرف پیوست و امرا در اصفهان مصادره آغاز نهاده از متعلقان آنجا مال فراوان کرفتند و اسباب سلطنت را
دشتر و علم و نقاره و توق و بیرق و غیر ذلک ترتیب داده متوجه فارس شدند و با برقوه رسیده آتش نهب و غارت در آلو و لایت زدند و در آن یورش
از لشکریان آسیب لایعد و لایحصی بر عایا رسید و از انجمله قریب ده هزار کس را که از آسیب لشکر بکانه پناه و بقایا برده بودند در حوالی نواب شیراز بناه رود
بلاک ساختند و امیر شیخ ابو اسحق حاکم شیراز خبر یافته و بمرمت آلات حرب و تمام نموده اسباب حصار داری مرتب کردانید چون امرا بیک منزلی شیراز
رسیدند عرب جاندار نوکر امیر شیخ کوچک از جانب تبریز آمده در کوش ملک اشرف سخنی کفت و او دستار ریش بردی نهاده بکریست امیر یاغی باستی

از سبب گریه پرسید ملک اشرف جواب داد که برادرم امیر شیخ حسن بقصد خاتون خویش عزت ملک از دار فانی بسرای باقی پیوسته ملک اشرف دیاغی باستی اگرچه چند صباحی از واقعه شیخ حسن چوپانی مستشعر و شادمان گشتند اما بحسب ظاهر زبانی اظهار تاسف و ملال نمودند ملک اشرف میل کرد که مراجعت نموده به تبریز رود و امیر دیاغی باستی را ترغیب امیر ابراهیم صواب و استصواب او که از اعیان فارس بود رفتن بجانب شیراز مرجح نمود و ملک گفت که امر کلی مهم تبریز است اگر برین جزویات ملتفت شویم آن مملکت از دست رود عاقبت دیاغی باستی مصحوب ملک اشرف بازگشت و ابراهیم صواب و امیر سلطانشاه و جاندار که امیر مظفر

اورا بعد از امرا نرستاده بود متوجه یزد شدند

ذکر کشته شدن امیر شیخ حسن بن امیر تیمور تاش بن چوپان نویان

از جمله سوانح وقایع سنه اربع و اربعین و سبعمایه قتل امیر شیخ حسن کوچک بود مفصل این مجمل آنکه امیر شیخ حسن چوپانی بعد از تسخیر ممالک ایران و آذربایجان سلیمان خان را با امیر یعقوب شاه و طایفه از امرا بروم فرستاده و ایشان مهرم بازآمدند و امیر شیخ حسن یعقوب شاه را بسبب تقصیری که در جنگ رومیان کرده بود فرمود تا مکرر فتند و خاتون امیر شیخ حسن عزت ملک که با یعقوب شاه قضیه نهانی در میان داشت توهم آنکه شوهر بران امر ناپسندیده وقوف یافته مستعد کشتن او و سه زن که در به محرمیت اسرار داشتند باخود موافق ساخته در شب سه شنبه بیست و هفتم رجب سال مذکور امیر شیخ حسن مذکور را بفشردن خصیه هلاک ساختند عالمیان از این واقعه منجب و حیران شدند خواجه سلمان ساوجی فرماید بیت زنجرت نوی بود بقصد دچار چار در آخر جب اتفاق حسن

زنی چگونه زنی خیزعزت جهان بزن بازرای خود حسین شیخ حسن گرفت محکم و میداشت تا بمرد و برفت زهی جسته زنی خایه دار مرد افکن دقاعی

مظفر الدین شاه قردینی در ان تاریخ گفته نویان زمان شیخ حسن چوپانی از حکم قضا و قدر یزدانی در سال زند در شب روز مواجع بر دست رئیس

تباه شد سپهبانی از عزایب حکایات انکه در روزی که منهی بسبب رحلت امیر شیخ حسن میشد خدمتش از مولانا فخر الدین جاربردی که اعلم علما بتبریز بود پرسید که اگر دشمن شخصی را ناگاه فرو گیرد و او را امکان آن نباشد که کلمه توحید بر زبان جاری گرداند و محل آن نیز نشود که معنی آن بر دل گذراند آن شخص مسلمان مرده باشد مولانا فرمود که چون در ایام حیات ملت او بر مسلمانی مقصور بوده بمقتضی انما الاعمال بالنیات حکم او در حکم سایر مسلمانان کلمه گوی یکی باشد و چون ازین قضیه باکاریان امر شنیع صادر شد صباح کریخته بحمام رفت و زنانی که درین واقعه باعث متفق بودند متفرق گشتند و شیخ حسن مرده را در خانه گذاشت و چون بیکلیس را یارای آن نبود که گرد خانه امیر شیخ حسن گردد چه سیاستی بافراط داشت لاجرم این حادثه دو روز پنهان بماند روز سیوم امرا خدمتش فرستادند تا معلوم کنند که سبب دیر بیرون آمدن میه چیست خادمه بحجره خاص درآمده امیر شیخ حسن را با کشتکان هزار ساله یکسان یافت و از زنان و محرمان کسی را ندید اتباع شیخ حسن صورت حال دانسته بعد از دست و جوی عزت ملک و سایر قتله را پیدا کردند و خاتون را بخواری هرچه تمامتر هلاک کردند امرای اوردو السبر کار میرسیدند بخرد او امید سلیمان خان خزاین و دفاین امیر شیخ حسن را که رشک بحر و کان بود و بسلهای دراز اندوخته شده بر امرا و ارکان دولت تقسیم نمود بیت یکی آورد گردی نخواسته مرد یکی ناگرده خوش برد و خورد و بعد از واقعه امیر شیخ حسن سلیمان خان قتوح حسین

بن امیر حسن بن امیر چوپان که محبوس بود گشته بقراباغ رفت و حاجی حمزه مولائی و چوپان اختاجی را که عناد و سرکشی میکردند امارت داد و امیر یعقوب شاه را بسبب خلاص شده بلشکر خود میوست انگاه بسی مدت سلیمان خان رسیده بنابر انکه براه و جاده زیاده از همه بود منصب امیر الامرائی بوی مفوض گشت و سلیمان خان از استیلا امرا تنگ آمده باسند های ملک اشرف دیاغی باستی کسان فرستاد چون ایشان نزدیک رسیدند از آن طلب پادشاهزادگی منافعت افزود و پشیمانی سودمند نیست

ذکر مراجعت ملک اشرف دیاغی باستی از ولایت فارس و بعضی قضایا که بعد از معاودت ایشان بظهور آمد

سابقا مذکور شد که ملک اشرف دیاغی باستی عزیمت شیراز فسیح نموده بازگشتند و چون بخیال سلطنت تبریز و سایر مملکت شیخ حسنی در دماغ ایشان جایگیر شده بود بتعجیل رانده در نوروز سلطانی باسلطانیه رسیده از انجا باوجان رفتند و تا بر سرعت سیر و کوهها متعاقب اسبان لشکریان در راه مانده اکثر ایشان پیاده و پریشان احوال بودند و امرا بدین حال از اوجان بتبریز آمدند و شهریان با ایشان استهزا کرده مهم هنوز جنگ نشده عزایم را طاقت مقاومت نمانده بگریختند و مولانا نظام الدین عقیلی و مولانا تاج الدین

و دیگر معارف و اعیان بشفاعت آن فتنه را تسکین داده امرا در شب غازان خان نزول فرمودند و بعد از واقعه امیر شیخ حسن چوپانی امیر سیورغان که نعره زده در قرا حصار روم محبوس بود خروج کرده کوتوال قلعه را بکشت و دو فاین و خزاین امیر شیخ حسن را که در انجا داشت متصرف گشت و اسباب یورش ترتیب داده از حصار بیرون آمد و ایلچی پیش ملک اشرف و یاغی باستی فرستاده اظهار صداقت و محبت نمود و ایشان نیز بعزم دیدار استقبال نموده در معموریه بهم رسیدند و از آن موضع بقصر طاق و کوچه تنگیر که ییلاق امیر چوپان بود رفته دو ماه بعیش و خرمی گذرانیدند و از اطراف و جوانب لشکر بدیشان پیوسته جمعیتی عظیم دست داد و خبر اجتماع قوم بسلیمان خان و مرمیش رسیده متفرق گشته و او در آن زمان قراباغ را معسکر ساخته بود سلیمان خان بدیار بکر رفت و حاجی حمزه مولائی و پسرش محمد علیشاهی وزیر و برحال کرجی و طایفه دیگر از نواب سلیمان خان بار دوی امرا الحق گشتند و عماد الدین سراوی که مستوفی مملکت سلیمانی بود در قتیل ملک اشرف قریب یوناق وزیر او خواجه عبد الحی که یک فرسنگ از یورت امیر سیورغان و برادرش یاغی باستی دور بود نزول کرد و شبی خیال ارباب منهج او را بران داشت که خیمه و خرگاه گذاشته متوجه قتیل امیر سیورغان شد و با ایشان ملاقات نموده کفت ملک اشرف مردم خود را جعبه پوشانیده بر سر شما می آید و ایشان متوهم شده نوکران خود را مسلح گردانیدند و در نیم شب ملک اشرف خبر رسید که سیورغان و یاغی باستی متفق شده قصد او دارند و او نیز ترتیب اسباب جنگ پرداخته تا صبحدم هر دو کروه بر اسبان سوار ایستاده منتظر یکدیگر میبودند و چون روز شد ملک اشرف خبر بایشان فرستاد که ما هنوز مملکتی نگرفته ایم که سبب خلاف و نزاع باشد موجب این همه شورش و شعب چیست امرا گفتند که عماد الدین سراوی آمده چنین و چنین گفت ملک اشرف سوگندان مغلظه یاد کرد که از این معنی خبر ندارم و هرگز این امر بخاطر من خطور نکرده و امیر سیورغان و امیر یاغی باستی با ما در مقام موافقت اند باید که عماد الدین سراوی را بفرستند و ایشان عماد الدین را مصحوب نوکران ملک اشرف کردانیده خدمتش چون بقتیل او رسید مقتول گشت و امرا باهم متفق شده به تبریز رفتند و مردم هر سه سیورغان و یاغی باستی را تعظیم بیشتر مینمودند و این صورت بر ملک اشرف گران می آمد عاقبت بایشان پیغام داد که نشستن معقول در شهر خلاف توره چنگیز خان است و دامن کوه سهند علف زارهای نیکوست امرا وعده رفتن داده دران امر تعلل مینمودند و ملک اشرف بدامن کوه سهند رفت و درین اثنا امیر جمال الدین پسر امیر قتلغشاه غازانی از تبریز بخدمت ملک اشرف پیوسته تقریر کرد که سیورغان و یاغی باستی لشکر مرتب کرده اند و امشب عزم شبیخون دارند و ملک اشرف مردم خود را مستعد جنگ و بیکار ساخته آتش در صحرا زد تا صبحدم سیاه او بر پشت اسبان منتظر بودند و روز دیگر یاغی باستی لشکر کرده با برادر خود مصر ملک متوجه مخالفان شد و چون نزدیک بشهر رسید شنید که سیورغان و یاغی باستی در شب از تبریز رفته عزیمت خوی نموده اند و ملک اشرف متعاقب ایشان در حرکت آمده امیران از دامن کوه سنجدان گذشته در معموریه نزول کردند و ملک اشرف همچنان میرفت تا در صحرای اغناباد بایشان رسیده و نایره حرب اشتعال یافته از طرفین آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیدند و بعد از کشش و کوشش بسیار سیورغان و یاغی باستی منهزم شدند و امیر خدای داد بنکامیشی مخالفان رفته ملک اشرف در موضع ناتیل از صحرای سمکور که وقتی شهری بوده فرود آمد و نوشیروان نامی را که از نسل کاویان و ملازم او بود بر تخت نشانده حلم کرد که خدمتش را نوشیروان عادل کویند

ذکر حکومت ملک اشرف بن امیر تمورتاش بن امیر چوپان نویان ملک اشرف

بعد از فتح و نصرت بکنجه رفته و سیورغان و یاغی باستی قاضی محیی الدین بردعی و فخر الدین جنبش را فرستاده طالب مصالحه شدند و ملک اشرف بدان رضا داده امیر سیورغان پشیمان گشت و از یاغی باستی مفارقت کرده بدیار بکر رفت ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرک که در آن دیار بود نخست او را اعزاز و احترام نمود و چون فرصت یافت خاطر از دغدغه امیر سیورغان مترکز داشته فارغ ساخت و یاغی باستی بملک اشرف پیوسته با یکدیگر کمال تواضع آغاز نهادند و متوجه تبریز شده چون بمقصد رسیدند ملک اشرف بدربند ری و یاغی باستی بدربند مهاجرین نزول کرد و بعد از چند روز ملک اشرف بخجر پسر یاغی باستی رفت و او را بالقتول خود برده مقتول کردانید و بیکلس بران اطلاع نیافت و او را زده در انداخت که یاغی باستی کرنخیت و ملک اشرف در مملکت برادر خود امیر شیخ حسن چوپانی نکمن یافته زمستان بقراباغ رفت و در انجا ملک کاوس پسر کیقباد جد امیر شیخ ابراهیم که با وجود

پدرش کیقباد حکومت شروان تعلق یافته امید داشت پیش ملک اشرف آمده و احترام تمام یافته بگلاه و کمر مرصع و تشریفات گرانمایه سرافراز و بلند پایه گشت و درین اثنا ملک اشرف بر قتل امیری از امرا خود اقدام نمود کاوس که مدت العمر مثل ان حرکتی مشاهده نکرده بود متوهم شده در همان شب بجانب شروان گریخته یا گشت ملک اشرف خواجه عبدالحی وزیر را حی شاه ملک را بعذرخواهی پیش او فرستاده برای کاوس و کیقباد تحف خسروانه و هدایای پادشاهانه ارسال کرد و شمشیر و تاج مرصع و خلعتهای قیمتی روان ساخت و خواهر کاوس را که دختر کیقباد بود بجهت خویش خواستگاری نمود کاوس بنفس خود استقبال فرستادگان نموده ایشانرا بموضعی مناسب فرود آورد و انچه محتاج الیه آن دو مهمان عزیز بود بر وجه اتم و اکمل مرتب ساخت و خواجه واحی را بغایت رعایت و رعایت بی نهایت ممنون و خشنود گردانید و برای ملک اشرف تسوقاتی که لایق پادشاهان کامگار و سلاطین ذوالاقتدار باشد روان گردو گفت ما را چه قدر آن باشد که ملک ما وصلت کند و ازما دختر خواهد ازین جواب دور از صواب ملک اشرف خواست بجانب اولشکر کشد اما چون زمستان بآخر رسیده بود و موسم حرکت بدان طرف گذشته از قراباغ کوچ کرده بتبریز آمد و آن بهار و تابستان بعیش و طرب بگذرانید و ملک اشرف در تبریز برادر خود مصر ملک را نایب امیری ناخوش که ازوی شنیده و نفس آهنین کرد یحیی جاندار و خواجه علی والنکیر بها در العقل رسانید و ارتق لیسر خواجه شمس الدین رشیدی را بقلعه برکلو فرستاد و زمستان بقراباغ رفته غلام خود محمدی رومی را که معتمد و معتبر او بود با دو هزار سوار جرار در تبریز گذاشت و محمدی در غیبت او باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده مصر ملک و ارتق رشیدی را از بند خلاص کرده باستعداد تمام متوجه شیراز شد و ملک اشرف این خبر نا ملایم شنیده در قلب زمستان به تبریز آمد و در بهار و با قی عظیم دران شهر پیدا شد و ظلم ملک اشرف علاوه آن شد و بسیاری از خلایق جهت تعدی و بیداد او جلای وطن اختیار کرده و در اطراف سر گردان گشته بلای غربت گرفتار آمدند و ملک اشرف از تبریز با قراباغ رفت و از انجا بطرف شروان گشت کاوس لشکر کنار آب آورده گذر با گرفت و اشرف را کاری از پیش نرفت و صلح کرده هر یک بدار الملک خود باز گشتند و ملک اشرف در اول بهار سنه ثمان و اربعین و سبعمایه از قراباغ بعزم رزم امیر شیخ حسن الجلایر متوجه بغداد شد از سهرای اباقا اغرق را بمهد فرستاد و دران موضع چیره دیده برادر خود ملک اشتر را با طایفه از امرا مستقلا روان گردو امیر شیخ حسن از توجه کثرت لشکر او آگاهی یافته خواست که بقلعه کلخ رود و دلشاد خاتون و خواجه مرجان و قراحسن با نع آمده دار استحکام ساخته دل بر تحصن نهادند ملک اشرف بغداد و سیده شهر را مضبوط یافت و چند روز با شرفیان جنگ کرده همی از پیش نرفت روزی امیر احمد کیلی از مقربان ملک اشرف بود بکنار دجله رفته با بغداد یان در تکلم آمد شخصی از اهل بغداد گفت که ای خلامان ما آذربایجان را که رشک روضه جنانست مشمار که اشتیم و بغداد خراب را آباد ان کرده قرار گرفتیم اکنون شما از انچه میخواهید بدیم امیر احمد گفت که ما در روم خرابی میکردیم چون شنیدیم که آذربایجان معمور است بآنصوب رفته بکار خود مشغول شدیم و بعد از فراغ خرابی آن مملکت بانجا آمدیم اشما را ازین قلعه بیرون کرده بهم خویش اشتغال نمائیم در اثنای این کلمات پنج سوار مجهول از شهر بیرون آمده برلاچین غلام ملک اشرف که قریب بدروازه ایستاده بود حمله آورده او را بقتل رسانیدند و خوفی بر خاطر لشکر ملک اشرف استیلا یافته بیموجبی راه انهزام پیش گرفتند و امرا بغداد و خواستند که در عقب گریختگان بروند دلشاد خاتون منع فرموده از نوکران ملک اشرف هر که بغداد رفت مشمول نظر عاطفت و تربیت گشت و بعد اریان را فتحی اسانی میسر شده ملک اشرف به تبریز آمد و ممالک آذربایجان و عراق عجم و موغان و اران و بعضی از گرجستان و کردستان را بامرا و ارکان دولت قسمت کرده مواجب و مرسومات تعیین فرمود و زمام اختیار جزویات و کلیات امور در قبضه اقتدار خواجه عبدالحی بود و ممالک استقامت گرفته از هیچ جانب معارض و منازعی نداشت و خزاین موفور از جواهر نفیس و زر سرخ و سفید و اقمشه جمع آورد و در مملکت خویش بهر کس که گمان پیشبری بردی او را مجوهر یا چیزهائی تا آن تحفه بوی رسیدی در تواریخ مسطور است که بهفده خزینه مرتب کرانیده بود و راقم حروف را درین سخن اشتباهی است و میداند که درین شهر مصیب است یا مخطی و ملک اشرف در هر چند گاه امیری از امرا خود را قصد کردی و بر اموال او رقم اختصاص کشیده منصبش بدیگری دادی در اواخر سنه ثمان و اربعین و سبعمایه بقراباغ رفته خواجه عبدالحی وزیر را با چند امیر دیگر بجانب شروان فرستاد کاوس و کیقباد را طاقت مقاومت ایشان نبود بالضروره در قلعه متحصن شدند لشکریان اشرف در آن دیار خرابی بسیار کردند و در سنه تسع و اربعین امیر خدای داد با لشکر فراوان از گرجستان متوجه اردوی ملک اشرف شد

چون نزدیک رسید ملک جمع امرا و ارکان دولت را باستقبال او فرستاد و او را بعظیم تمام آورد و ملک اشرف درباره آن امیر نکوخصال انواع تربیت و عنایت بتقدیم رسانیده تشریفات فاخره داد و در همان چند روز از آب ارس عبور نموده در یورت امیر جداسی فرود آمد و خدمتش خدمات پسندیده بجای آورده بعد از سه روز ملک اشرف ظالم اور القتل رسانیده قتیل و مرعش را غارت کرده یعنی منکسر عازم تبریز شد و در رسال مذکور خواجه عبدالحی را در قراباغ گرفته بقلعه از قلاع فرستاد و مسعود اصفهانی داماد وزیر را که هم اثنار مرغوب داشت و زارت داد و بعد از چند گاه عبدالحی وزیر را پیش کیا اسمعیل رودباری روان ساخت تا در قلعه الموت محبوس دارد و کیا اسمعیل بحشم اعزاز و احترام در وزیر نکرسیته دختری از اقارب خود را در حباله نکاح او آورد و عبدالحی بملوک گیلان مراسلات آغاز نهاد و ملک اشرف پیغام داد که عنقریب گیلانات را برای تو مسخر خواهم ساخت و اشرف چون از احوال وزیر خبر یافت که در غایت رفاهیت و حرمت روزگار میگذراند از ارسال او بالموت پشیمان شده امید شید که اگر وزیر را طلب دارد کیا دست رد بر سینه ملتمس او نهد و حیله پیش آورده فرزندان و متعلقان عبدالحی را گرفته بود نگه داشت و درباره ایشان انعام متراوف و مستوالی گردانیده انجاعت پیغام بالموت میفرستاد که پادشاه اسلام مقام عنایت است و بعد از مدتی ملک اشرف رقعه بخط معنولی نوشته مصحوب بحری فراش که پیش او اعتبار تمام داشت بوزیر فرستاد مضمون انکه تا صاحب اعظم ازین دیار غیبت نموده احوال مملکت و ملازمان نامضبوط است وظیفه انکه بی توقف و دغدغه در مصاحبت بحری متوجه این جانب شود خواجه عبدالحی از استدعای ملک اشرف و هوس وزارت بی آرام گشته عزیمت سفر کرد کیا اسمعیل گفت که بر ملک اشرف اعتماد نیست و او ترا از پیش من بد نمیتواند برد در نصیحت نشنود و در مصاحبت بحری روان شد و چون نزدیک بمقصد رسیدند مهتر بحری بخدمت ملک اشرف رفته از آمدن عبدالحی اعلام داد ملک گفت او را بخانه خود فرود آورد بگوی که فردا ملک اشرف ترا طلب خواهد داشت و ترتیب فرمود مهتر بحری بموجب فرمود عمل نمود و خواجه عبدالحی در خانه مهتر بحری بر کاه بر بالش تکیه زد و ملک اشرف شب بخانه مهتر بحری آمد و عبدالحی را بدالسان دید و با مهتر بحری گفت که او را القلعه النجق نیز باید برد بحری پوستین از دوش عبدالحی کشیده و خدمتش بر اسب لاغری نشانده بدانجا برد

ذکر لشکر کشیدن ملک اشرف بجانب اصفهان و مآل حال خواجه عبدالحی وزیر و بعضی وقایع دیگر

در اوایل محرم سنه خمسین و سبعمایه ملک اشرف خواجه مسعود اصفهانی وزیر و خواجه معین سربدار را گرفته بقلعه روبین در فرستاد و بعد ازان با سپاه بسیار عازم اصفهان شد امیر زکریا، وزیر خواجه عباد الدین محمود کرمانی صاحب اختیار آنولایت بودند و ملک اشرف خواست که تمام کرد شهر را احاطه کند و با انکه بنجاه هزار مرد داشت پیش از دو دروازه محاط و محصور نشده و مدت پنجاه هزار در هر روز حرب کردند و کیفیت جنگ سلطانی انداخته بسیاری از اشرفیان بدروازه عدم رفتند و عادت اصفهانیان آن بود که هر روز چهار دانگه و دو دانگه جنگ میکردند و بوقت زوال کیدگیر اخیر یاد کرده باز میگشتند و در روز جنگ سلطانی بطریق معهود دست از جنگ باز داشته بخانهای خود رفتند و لشکر ملک اشرف هر روز بر خصمت مراجعت مینمودند در آنروز تاب شدت حرارت آفتاب جهانتاب نیاورده بضرورت بی اجازت معاودت نمودند و این صورت نوعی از انتقام بود و اهل اصفهان سید مردی مجاور مزار کلستانه را نزد ملک اشرف فرستاده پیغام دادند که اگر غرض تسخیر شهر است تا رمقی در بدن ما باقی خواهد بود شهر بتخواهیم داد و اگر مقصود سکه و خطبه است کس فرستد تا خطبه خواند و در حضور او سکه زده شود ملک اشرف مولانا شرف الدین نخجوانی را فرستاد و روز جمعه خطبه بنام نوشتران عادل خواندند و دو هزار دینار سرخ سکه کردند و موازی صد هزار دینار کرباس و مثقالی و دیگر اجناس بیرون فرستادند و ملک اشرف براه مغرب متوجه آذربایجان گشت و در اردجان نزول کرده عادل اختاجی را فرستاد تا قاضی شمس الدین و خواجه غیاث الدین شکرلب و سلطانشاه سراوی و جمعی دیگر را از اهل قلم که مجموع در انجا محبوس بودند بقتل رسانید و خواجه عبدالحی وزیر و دلوجوهرا از آنموضع بیرون آورده و بقلعه از قلاع کردستان برده بگوتوال قلعه موسی چچی سپردند و موسی عبدالحی را باحترام تمام نموده در مقام دلجوئی با او زندگانی میکرد و آن وزیر نادان جاهانه عرضه داشتی پیش ملک اشرف فرستاد که موسی در محافظت قلعه تغافل مینماید مبادا که کردان مستولی شوند و اشرف موسی را طلب داشته در عذاب و عقوبت کشید و آن بیچاره فریاد برآورد که جریمه من چیست و گناه من کدام است

اشرف مکتوب خواجه بارمذ موسی مجی خاطر السان او کرد که در محافظت قلعه سیخ تقصیر نکرده و ملک اشرف باز تربیت او کرده بقلعه فرستاد و موسی این نوبت عبدالحی را در خانه تاریک مقید گردانیده در آتش السنگ دیگ برآورده و سوراخی گذاشته هر روز خواجه دانا را دو قرص نان میداد تا وفات یافت و چون ظلم ملک اشرف بالا گرفته از او جان بطلب مولانا نظام الدین فقیری که از صلحا ابرار روزگار بود فرستاد و مولانا از تبریز پیاده بدان موضع رفت ملک اشرف استقبال نموده در مقام عذرخواهی آمد که بعد ازین با خلق خدا معاش پسندیده کنم ملتمس انکه مولانا مردم را از ما ایمن گرداند مولانا در جواب فرمود که سخن تو اعتماد نیست در نور باز گشته عازم تبریز شد و اشرف نیز به تبریز آمده از آنجا بعد از دو ماه عازم قراباغ باشد و از آب ارس گذشته در اسکی شهر خبر باو رسید که دلو بایزید بر گشته سر از خطه مطاعت کشید اشرف کسی بطلب او فرستاده التفات نکرد طایفه دلاوران را روان ساخته جنگ کردند و کاری از پیش نرفته و مدت پنجاه روز در موغان بدین سبب توقف نموده هر چند دلیران نامدار فرستاد فایده بر آن مترتب نگشت عاقبت عازم تبریز شد و زرقراوان بلشکریان داده امرا عظیم القدر بحر او نامزد کرده بهر دو کرده بهم رسیده حرب در پیوستند و دلو بایزید در آن معرکه توقیمه را که مردی بهادر بود و از امرا قشون ملک اشرف بزخم چاقی از اسب بزمین انداخت و برفقاک بسته بر بین و بسیار بدو انیدو اشرفیان را منهزم گردانیده ملک اشرف الپی را از عراق طلبیده باساز و عدتی تمام مدفع دلو بایزید و ساخت و السنان با یکدیگر موافق شده اظهار مخالفت کردند ملک اشرف از استماع این خبر آشفته و سراسیمه گشت و با حضار لشکرهای اطراف فرمان داد و از دهامی عجب واقع شده در خزاین بگشاد چون مجال شمردن زر نبود همان زر بعیاس و تخمین بسپاهیان میدادند و ملک اشرف بیشتر جمعی امرا فرستاده خود بیراق هر چه تمامتر از عقب متوجه شد و از اتفاقات حسنه همان روز که امرا بایشان رسیدند و در خاطر دلو بایزید و الپی بی انکه جنگی واقع شود خوف و رعبی افتاد و میان ایشان تفرقه روی نموده دلو بایزید قبضه شمشیر در جائی و سر شمشیر را بر سینه نهاده خود را بگشت و الپی به یغوله گریخت امرا که در برابر بودند بر سر ایشان رفتند و سر هر دو را جدا کرده پیش ملک اشرف فرستادند اشرف خاطر از خصمان فارغ ساخته عظیم مستبشر و شادمان گشت و امرا را بتربیت و نوازش مستظهر گردانید و سپاهای مخالفان برنخته نهاده گرد ممالک برآوردند و ملک اشرف بعد ازین فتح ترک لشکر کشی کرده در ربع رشیدی ساکن گشت و بگردان فصیلی ساخته خندقی فرو برد و اعیان و اشراف و اهل حرف و سایر اصناف آذربایجان را حکم نمود تا در ربع رشیدی در آورند و حکم کرد که هر کرا دست دهد عمارتی کند و آنانکه قدرت نداشته باشند در مساجد و مدارس و خوانق و دار الشفا و دار الجاعة ساکن شوند و از دحام خلایق در آنجا بمرتبه رسید که دیگر مجال گنجایش نماند و ملک اشرف چون خفاشش در خانه تاریک نشسته بود و در ماکول و مشروب احتیاط تمام مینمود مرغ و گوسفند در برابر او ذبح میکردند و سقا در حضور او آب در خم چینی میریخت و بعد از ان ظرفی پر کرده از ان آبی خود و بسبب آن متوهم شده که از هیچ ملازم شخصی در خدمت او نبود که کس نزدیک او رانگذشته بود و پنجزار مرد مرسوم میداد تا روز و شب بر در خانه ملازمت نمایند و زنجیری تعبیه کرده بود که هر که آن زنجیر را حرکت دهد او واقف شود و بغور بر سد و آن زنجیر را بزنجیر عدل میخواندند و با شارت او زنگها بر آن زنجیر بسته بودند و زنها بر ابر او دیوان میداشتند غرض انکه پیوسته بر در خانه غلبه باشند هر سال تغیر ارکان دولت میکرد و امرا و دیوانیان را کرفته بقلاع میفرستاد یا میکشت و بجای ایشان دیگران نصب میفرمود و در سنه احدی و خمسین و سبعمایه ملک اشرف دختر حاکم ماردین را در نکاح آورد و جهت آوردن او طایفه از امرا و ارکان دولت خود را با اموال فراوان بدان سرزمین فرستاد و بعد از یکسال بزینت و عظمت هر چه تمامتر طلله را به تبریز رسانید و شهر و ربع رشیدی را آئین سلاطین و شوکت طوی مستقین کرد **ذکر توجه جانی بیک خان بولایت آذربایجان و انقراض ایام حیات ملک اشرف و پراکنده شدن مردم او هر طرف** چون ظلم ملک اشرف در ولایت آذربایجان بکمال رسید اکابر و اشراف آن دیار جلا اختیار کردند خواجه شیخ کج بشیر از رفته از انجا عزیمت شام نمود و در آن دیار عمارات عالی از خانقاه و مدرسه ساخت و خواجه صدر الدین اردبیلی علیه الرحمه و الغفران روی بگیلان نهاد و قاضی مجی الدین بردعی بسرای رفت و در آنولایت بوعظ مشغول و مصروف گشت و پادشاه عادل مرحوم جانی بیک خان که پادشاه علما خسرو دانشمندان مولانا سعد الملة و الدین التفتازانی الفاضل الله علیه ثنایه الغفران شرح مختصر در فن معانی بیان بنام شریف او نوشته بود عظ

جناب اقضوی تشریف شریف ارزانی میداشت روزی بخدمت قاضی در اثنای وعظ شرح و بسط ظلم ملک اشرف نبوعی تقریر کرده پادشاه و اهل مجلس را گریانیده بودند جناب قاضی روی بجانی بیک خان آورده گفت که پادشاه را قوت و مکنت آن هست که دست تعدی و از دامن خلایق کوتاه گرداند اگر در بن باب القاب نفرماید در قیامت معاتب و مخاطب گردد پادشاه از این سخن متاثر گشته باحضار لشکر فرمان داد و در مدت یکماه چندتومان سپاه بر درگاه عالم پناه جمع آمده جانی بیک خان متوجه آذربایجان گشت و در بدایت حال که این خبر باشرف رسید باو نگردو گفت سپاهیان جهت مزموات و مواجب آوازه می اندازند و چون خبر توجه پادشاه عادل تحقیق انجامید ملک اشرف امیر علی قلندر و جمعی دیگر از ارکان دولت را که باستخلاص ساده فرستاده بود طلب داشت و سعد از چند از ربع رشیدی بیرون آمده در شب غازان نزول کرد و خاتین و بنات و خزاین خود را که بقلعه النجق ارسال نموده بود با نزدیک آورد و چهار صد قطار استر و هزار قطار شتر از جواهر و نفیس و سفید و اجناس بار کرد و سپاهی انبوه مجتمع گشته همه را مرسوم و جبه داد و باد جان روان ساخت مردم میگفتند که لشکر پادشاه اگر بکاب از چوب و لجام از ریسمان و صد کس از ایشان را یک مرد کفاف است و چون آوازه وصول پادشاه متواتر شد ملک اشرف مضطرب گشت و با خواجه لولو خواجه لشکر خازن گفت که این جماعت را با خزاین شما سپرده در گریوه مرند رویه و بر سر چشمه خواجه رشید توقف کنید که من باردوی میروم اگر خبر غلبه مالشنوید تعریز رویه و اگر برعکس باشد روی بجوی نهید ایشان را بگریوه مرند روان کرده خود عازم اردوجان شد و زاول در کنار رود خانه مهران رود فرود آمد لشکریان که در آن موضع رسیدند ایشان را از رود سلاح داده پیش از خود بجانب اردوجان فرستاد و اخی چوق از انجمله بود روز دیگر چیره بر بعضی از نوکران و تازیکان و شاکردپیشکان که با او بودند تقسیم نموده با قرب دو هزار کس بالای پشته بر سر راه دول منتظر ایستاده ناگاه ابری پیدا شده از پیش روی باد مهیب بوزید و گرگی عظیم بیارید چنانچه چهاریان روی کردان شدند و در حین جمعیت اشرفیان در اردوجان جانی بیک خان از راه سراو رسیده چون سپاهی دید فرمان داد که بطریق شکار برگه کرده ایشان را در میان گیرند امرای اشرفی عظمت و کثرت لشکر پادشاه دیده مهزم گشتند و مشقت بسیار جان از ان ورطه خونخوار بیرون برده در اطراف و اکناف پراکند شدند و ملک اشرف بر پشته سعید آباد بچنان ایستاده بود که ناگاه سواری از راه دول پیدا آمده چون نزدیک رسید مشخص شد که از نوکران ملک اشرف است و در گوش او سخنی گفت خدمتش را دیگر مجال توقف نماند و بطرف تبریز عنان برتافته آنشب در شب غازان نزول کرده با مداد بجانب خاتین و خزاین در حرکت آمد و مردم از دو باز مانده چون باغرق رسید بیش از دو غلام کرجی با دوی نبود مردم مرند دست بغارت خزاین دراز کرده و خاتین نیز صلوه و تحفه در رد اوند ملک اشرف چون انحال مشاهده نمود بجانب خوی روان شد و شیخ محمد از حال ملک اشرف خبر یافته باستقبال شتافت و او را در وثاق خویش فرود آورده کسان با علام این حال پیش پادشاه فرستاده حکم شد که امیر بیاض رفته او را بدرگاه رساند امیر بیاض چون اشرف را تعریز در آورد او را بجهاخاک بر سر اشرف خرپا شیدن گرفتند و زبان بفحش و دشنام او کشادند و بیرابانت و خواری هرچه تمامتر بخانه والده شیخ کجک رسانیدند ملک کاوس شروانی و قاضی فخرالدین بردعی انجا بودند تا اشرف دست کاوس را بوسیده تضرع و زاری آغاز نهاد و کاوس او را وعده داده یکی از انها فالشد و اشرف را پیش پادشاه بردند پادشاه او را معاتب و مخاطب ساخت که ولایت را ویران کردی اشرف در جواب گفت که این خرابی از نوکران بی رخصت من صادر شد پادشاه از اردوجان کوچ کرده بمشت رود رفت و آنسال در آنولایت زراعت بسیار واقع شده بود در دو نوبت لشکری بدان کثرت بدانجا عبور نمود که یک خوشه غله نشکسته نشد نتیجه عدل و ظلم از انجا قیاس باید کرد و ما احسن قول بلیت ظالم بر فت و قاعده زشت از و بماند عادل نماند و نام نکو یادگار کرد جانی بیک خان میخواست که آسیبی بملک اشرف نرساند و مصحوب خویش او را سپرای بردا ما ملک کاوس و قاضی فخرالدین بعرض رسانیدند که تا اشرف زنده باشد مردم این دیار بخواب امن نکنند این سخن در میزان خرد جانی بیک خان سنجیده آمده حکم بقتل ملک اشرف فرمود پسر بهلویش فرود بر دند که او را ان طرف بیرون آمد و سر او را به تبریز آورده بر در مسجد مراغیان آویختند و در عاشورمان مستشهر گشته و نذورات و صدقات بمستحقان رسانیدند و سجدات شکر بجای آوردند بلیت دانی که چه کرد اشرف خر او مظلمه برد و جانی بیک زر و پادشاه با دو هزار سوار بتبریز آمده در دولتخانه تنزول فرمود و بگشب در آنجا بوده صبح در مسجد خواجه علیشاه نماز گذارده لشکریان او در میان راه و رود خانها فرود آمدند و بیکس را یارای آن نبود که قدم در خانه رعیت نهند و پادشاه عازم اردوجان شده

پسر خود بردی بیک را بجای خود بتبریز گذاشت و پسر ملک اشرف تیمور را نیز گذاشت و دختر او سلطان بخت را همراه خویش برده خواجه محمود دیوان جهت جلوس شاهزاده طوی عظیم نموده و بردی بیک را بر تخت نشانده سراتیمور پسر امیر چارپوق را بوزارت او تعیین فرموده و خود از عقب پادشاه رفت و بردی بیک را سراتیمور در تبریز گذاشته خود جهت علفخوار بوقان رفت و الکز لازمان و نوکران ملک اشرف پیش سراتیمور جمع شدند و درین اثنا سراتیمور خبر یافت نیم تمان ملک اشرف با معدودی چند مشحون بجواهر در مرند پیدا شده و در پراخی چوق را فرستاده تا آنرا بیاورد و او جواهری که فرون از چند وجون و بها، آن از حیز قیاس و تخمین بیرون بود تصرف کرده و بر مردم تقسیم نموده جمعی لشکر بخدمتش کمر بستند و مقارن این حال از دوی جانی بیک خان خبر رسید که پادشاه مرض صعب دارد و مناسب چنان مینماید که بردی بیک خان برجناح تعجیل متوجه شود و پادشاه بعزیمت فرموده پراخی چوق از رفتن او خبر یافته و باکرده انبوه به تبریز آمد و تا بع ملک اشرف بخدمت مبادرت نمودند در مسند حکومت متمکن شد و خواجه علاء الدین محمد کرمانی را باتفاق امیر ابوبکر خواجه علیشاه جیلان وزارت داد و بتعیشلاق قراباغ رفته در بیشه طلم دید افتاد قدم بر قدم ملک اشرف نهاد **ذکر وفات امیر شیخ حسن بزرگ و جلوس سلطان اویس و لشکر کشیدن او بجانب تبریز** در شهور سنه سبع وخمسین وسبعمایه امیر شیخ حسن بزرگ ازین خاکدان پرمحنت براضی خلد خرامید و این واقعه در بغداد اتفاق افتاده پسرش سلطان اویس بجای پدر بر تخت سلطنت بنشست خواجه سلیمان ساوجی در تهنیت جلوس او قصیده گفته و مطلع قصیده فارسی را تضمین کرده این بیت ازان قصیده ثبت افتاد **قصیده** مبشران سعادت برین بلند رواق همی کنند ندا در ممالک آفاق که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب باتفاق طالع سعادی جلوس نشست خسروی زمین باستحقاق فراز تخت سلاطین مدار ملک عراق خدایگان سلاطین عصر شیخ اویس پناه پشت ملوک جهان علی الاطلاق تهمتنی که برای نثار مجلس اوست پر از جواهر انجم سپهر را اطباق وچون بردی بیک از تبریز بسرای رفته اخی جوق بران مملکت مستولی گشت در بهار سنه تسعه وخمسین وسبعمایه سلطان اویس با سپاهی فراوان از بغداد عزیمت آذربایجان کرده اخی جوق که در سیای باستقبال رفته میان همدان و کروه حربی عظیم واقع شد میسره سلطان که قوم ادیرات بودند با هم اتفاق نداشتند منهزم گشتند و میمنه او شرفیان برداشتند و هیچ فرقه زان دو گروه غالب مطلق ناشده آخر شب در جوار مزار ابو ایوب انصاری رحمة الله گذرانیدند بامداد که صفها راست شد اخی جوق بر بخت بغدادیان در عقب رفته قتل بسیار کردند و اخی جوق به تبریز آمده ظلم و تعدی آغاز نهاد و ناگاه سلطان اویس رسیده اخی جوق بطرف نخجوان بیرون رفت و سلطان در عمارت رشیدی بر دل فرمود و امرا و اعیان اشرفی بپابوس سلطان مشرف شده و تشریفات یافتند و طیفه از شرفیان خواستند که عذری انگیزند سلطان پیش دستی کرده چهل و هفت امیر را در ماه رمضان بیاسا رسانید و جمعی از اشراف و اعیان لشکر ملک اشرف که در بیرون بودند باخی جوق پیوستند و او از نخجوان بقراباغ آورد و مدت دو ماه انتظار کشیدند بمجلس دیوان ملحق نشدند سلطان اویس جمیعت مخالفان معلوم فرموده امیر علی بیلتن را بحرب ایشان فرستاده و بنا بر انکه ضمنا با سلطان در مقام مخاصمت بود راه سه روزه بیگاه رفت تا بمکه قراباغ از امیر علی نهادن و تحاصل مشاهده نموده باخی جوق ملحق شدند و بر سر علی بیلتن رانده ضعفش دریافتند و چون لشکر سلطان متفرق بودند مصلحت توقف ندیده عزم بغداد نمودند و اخی جوق طایفه را بگماشتی نامزد کرد و ایشان تا مرغ رفته بمجلس نرسیدند و لشکر سلطان متعاقب تمام در آن زمستان در عقبه سیلمای بگذشتند و اخی جوق آنچه ممکن بود از ظلم و مصادره در تبریز بقدیم رسانید و لشکری مرتب ساخته بعزیمت غارت کردستان در حرکت آمد کردان اتفاق نموده مراد آن ظالم بحصول موصول نشدند در بهار سنه ستین وسبعمایه امیر مبارز الدین محمد ظفر از جانب شیراز لشکر کشیده متوجه آذربایجان گشت و اخی جوق را با شکسته به تبریز در آمد و آوازه وصول سلطان اویس شنیده و مراجعت نمود چنانچه در مجلد رابع گذشت و سلطان به تبریز آمده سلطان اویس المیجی فرستاد و او را بلطف خویش امیدوار گردانیده بعد از چند نوبت که رسولان آمد شد کردند سلطان امیر علی بیلتن و خواجه جلال الدین قزوینی را بقلان روان ساخت و اخی جوق را بدرگاه عالمپناه رسانیدند و او مشمول نظر عنایت و عاطفت گشت و چند روز برین قضیه گذشت اخی جوق و علی بیلتن و جلال الدین قزوینی قصدی اندیشیدند و خواجه شیخ کیج ازان حال آگاه شده پادشاه را خبر داد و از موقوف جلال فرمان صادر شد که آن سه

مفتن را با موافقان بیاسارسانیدند و سلطان در تبریز معلوم فرمود که پسر ملک اشرف تیمورتاش که جانی بیگ خان اورا با لوس اوزبک برده بود و عزیز آمده و از انجا بشیراز رفته و ولایت بولایت گشته حالا در اخلاط پیش خضرشاه حاکم آنجاست اندیشه فتنه دارد و سلطان جهت مادهٔ فاسد تیمورتاش با اخلاط بیامد و خضرشاه تیمورتاش را بدست معتمدان نزد سلطان فرستاد و مخدوم زاده شربت فنا چشیده پادشاه والی اخلاط را خضرشاه قوچ لقب داد و خلع کرمانیه و تشریفات فرستاد و فرقدار ارباب فتنه که انتظار شورش میکشیدند مایوس گشتند و سلطان اویس برادرزادهٔ خود ابو اسحق پسر المکان را باستخلاص ری روان ساخت و داد و غدغه بخود راه داده متوجه بصره شد و خواجه ناصر خادم با مر سلطان و تقویت اعراب ابو اسحق را گرفته سمی قاتل بخورد او داد و سرانجام یکی پسر سلطان شاه که محبوب سلطان بود و پادشاه پی ایلکلط قرار و ارام نداشت از سرمستی با عریفان جنگ کرده سلطان اورا ببغداد فرستاد باز آورد و خواجه سلمان ساوجی دران زمان کتاب فراقنامه در باب مفارقت او مرتب ساخته است و سلطان چند گاه در عمارت رشیدی بسر برده بقراباغ رفت و بواسطه باز از انجا باوجان آمده ییلاق کرد و میانجه المچی دایه سلطان که امرا عظیم القدر با احتیاج داشتند عزم حج کرده ببغداد رفت و امیر سلیمان میانجه را خواسته منصب امیر الامرائی یافت و او را بعد ازان سلیمان اتابک گفتند و امر وزارت بر خواجه نجیب الدین قرار یافته مولانا الیاس قلندر در شان ایشان گفت **بیت** امارت بر سلیمان شد مقرر وزارت بر نجیب دانک حیران ملک را تا زه همیگوید جهانرا که اینک آصف و انک سلیمان و میانجه در سنه ثلث وستین وسبعمایه بحج رفت و در راه خیرات بسیار ازو در وجود آمد و در سنه خمس وستین وسبعمایه بسبب مخالفت کارکنان شروانی سلطان خواست که بقراباغ رود که ناگاه خبر رسید که خواجه مرجان حاکم بغداد و دم عصیان میزند و سلطان عزیمت دار السلام نمود و در اوایل بهار و موسم زیادتی آب دجله بدان حدود رسید خواجه مرجان بندفوج گشاده صحرا چهار فرسنگ گرفت و سلطانرا چندروز هیچ امری میسر نشد و عاقبت طغاتیمور از امرا بموجب فرمان متوجه نعمانیه شدند تا کشتیها پیدا سازند و قرا محمد حاکم واسط که در زمرهٔ خدام سلطان انتظام داشت کشتی در کنار دجله یافته آورد و ازینجا امرا خبر رسید که خواجه مرجان با کروه انبوه در برابر آمده و فردا وعده جنگ است اگرچه همایون سلطانی سایهٔ دولت بر سر مایندگان سده سلطنت افگنده غالب آنست که دشمن مغلوب شود و سلطان همانشب از دجله گذشته با مرا بپوست باد ادان که نظر مخالفان بر توق ظفر پیکر افتاد و حوض بحمیر السنان استیلا یافته ازیکدیگر فرو ریختند کیخسرو و شیخ علی و محمد بیلتن و علی خواجه و جمعی دیگر گرفتار شدند و زمره از انجماعت بیاسار سیدند فرمان بقرا بحسب فرمان به تبریز بردند و خواجه مرجان گریخته جسر ببریدند مشایخ و سادات دار السلام مجزو ستوه سی پادشاه اسلام فایز شدند و خون خواجه مرجان درخواست کردند و ازانجا مقتضی طینت پاک سلطان بود از سر جریده او در گذشت و خواجه مرجان دروازه باکشاده بخدمت مبادرت نمود و خواجه سلمان فرماید **بیت** بازگشادند بر کیتی در دار السلام در طواف آرید علمارا بگاس من مدام زاده خارست گل زان نیستش بوی وفا خود کسی بوی وفا نشنید زانهای لیئام لاله لالای سیه روی و زبان در کام لال زان سیه رویی سرانداز پیش چون اهل عزام بر درخت آمد برون گل لاجرم بر باد رفت این چنین باشد چو بر مولا برون آید غلام آب راشد چشمهار روشن که شاهنشاه گل بر سریر کشور آمد تازه روی و شاد کام سلطان از آب دجله عبور کرده و خانهای پدر خود نزول کرد و یازده ماه در بغداد بفراغ بال توقف نمود و سلطانشاه خازن را بحکومت دار السلام گذاشته براه دیار بکر روان شد و قلعهٔ نکریت را بصلح از یول تیمور بستد و ازانجا بموصل رفته برادر پیر امخواجه ترکان را که حاکم موصل بود بگرفت و از موصل عازم دین رفت خواجه سلمان در فتح موصل فرماید **بیت** موصل رسید و آورد اخبار فتح موصل باد این خبر مبارک بر پادشاه عادل زیرا که از قدومت امروز یل مصرش چون آب دجله افتد در پای شهر موصل و تمامت رمضان در ماردین گذرانیده بنا بر انکه پیرام خواجه ترکان عم قرا یوسف دهنه موش را که راهی عظیم تنگ و دشوار است گرفته بود سلطان براه چیچقور و غار اصحاب کهف در حرکت آمده بصحرای موش رفت و با پیرام خواجه جنگ کرده او را منهزم گردانید و مجمع ایل و الوس ترکمان غارت یافت **بیت** خصم تو مارسیست کو جست بصحرای موش موجسامت چنین مار فراوان کرفت سلطان از صحرای موش براه قراکلیسا متوجه تبریز شد فصل تابستان در انجا بسر برده چون موسم خزان رسید ببغداد رفت و قریب شش ماه

از بعد در حل اقامت نداشته در اوان بهار عازم تبریز گشت و چون در غیبت پادشاه ملک کاوس شیروانی دو نوبت بقراباغ آمده و مردم کوچانیده بولایت خود برده بود سلطان ابراهیم بیک را با امرا طرف سروان فرستاده و کاوس تاب مقاومت نیاورده در قلعهٔ اوقلاغ متحصن شده و قریب سه ماه امرا سلطان در شروان توقف نمودند کاوس چون دید که مملکت بکلی خراب میشود و امید و مستلخ را وسیله ساخته بیرون آمده و با ابراهیم بیک اورا امید پیش سلطان برد و بعد از سه ماه سلطان نظر عنایت بر حال کاوس انداخته از سر جریمه او درگذشت و مملکت شروان را بوی ارزانی داشت و چون حکام توابع و مضافات شروان در بند باکو بمثل حاجی فرامرز و حاجی فریدون این مدت بواسطهٔ دیدند بخدمت سلطان آمدند و بصنوف نوازش و اقتان سرافراز گشتند و مدت الحیوه در مقام اطاعت و انقیاد بودند و مملکت سلطان چنان معمور و آبادان شده بود که هزار عشر آن هیچ یک از سلاطین سابق و لاحق نداشتند و سلطان اویس بزحمت دق درگذشت و عنان بعظمت داشتند و کالبد او را بنجف اشرف بردند و او جواهر پادشاه شیخ حسن ایلکانی دفن کردند خواجه سلمان در مرثیه او گوید

نظم

دریغا که خورشید روز جوانی چو صبح دوم بود کم زندگانی دریغا که

مانند گلی نشگفته فرو ریخت از تند باد خزانی یقین است مارا ازین خانه رحلت ولیکن بنداین کسی را گمان کز عنقوان صبی میر قاسم زندچه برجنت جاودانی

در بیغ آن سرو اقصر شهریاری دریغ آن قد و قامت پهلوانی و هم درین سال والی بغداد سلیمانشاه خازن وفات یافت و سلطان خواجه مرجان را تربیت فرموده و فوق و علو و شان داده بغداد فرستاد و مدت شش سال بطریق معدلت مارت کرده عمارت عالیه را که مشتمل بنا نهاده بود و ناتمام مانده بود تمام ساخت و در بیغ ساخت و هم درین سال میرام بیک که محجوب سلطان اویس بود رحلت نمود و بعد از قضای الهی سبب موت او را دانم و افراط شراب بود سلطان عراق دانست که چنگیس ماندن او نداشت پادشاه مارسیاه برتن سفید پوشید و خواتین و امرا الاسها سیاه درگردن افکندند و مضحکی گردانیدند که هیچکس در هیچ تاریخ مثل آن نشنان نمیداد خواجه سلمان گوید

نظم

آسمان با سینه پر آتش و لشت دوتاه شد بهاها سرخ و روها زرد و لب خشک و دهان گریان بسینه پر ز آه شد وجود از بین صافی تراز آب حیات درمیان خاکریزان طیب الله ثراه درمیان خاک پنهان چون تواند دید شان آنکه متوانست دیدن گرد مشکین گرد ماه بر سرش رو حانیان فریاد و زاری میکنند همچو مرغان بر سر سرو سهی یکباره گاه انجمن چون انجم چرخند زین غم در کبود مردمان چون حیوان اند یکسر در سیاه حرمت سلطان رعایت کرد یعنی کو سرشت و در نه بر میداشت از سر آسمان زین کلاه ای خردمند انچه در بالیست بوش غیر عمر از جوانی و جمال و نعمت و مال و جاه

و در اوایل سنه سبعین و سبعمایه حاجی الماخاتون که محجوبه رماه در اولاد سلطان اویس بود وفات یافت و تعزیتی بغایت سلطین و اشتهار و در سنه احدی و سبعین در تبریز زلزله عجیب واقع شد چنانچه پیصد هزار کس فرو رفتند و در بعضی از تواریخ چنان نظر رسیده و الله اعلم و علی الروایه که ثبت شد دوم آن ولایت و مرتبه بوده بعد از تسلیمین و معلوم نشد که چنگیس در آن دیار تلف شده باشد و در سنه اثنی و سبعین و سبعمایه سلطان اویس بیمار شد و بعد از شدت طغاتیمور خان حاکم استرآباد شده بود روان گشت و ذکر او قتل طغاتیمور و خروج امیر ولی در ذیل این دفتر مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی چون سلطان امیر ولی را در بعضی تفاوت ملاقات افتاده خلل کردند و امیر ولی منهزم شد و از لشکریان او جمعی کثیر بقتل رسیدند و سلطان با همان رفت و با سنجاب امرا مستعرف شد و بار گشت و ری را بقلقشاه داد و بعد از دو سال قلقشاه ری را گذاشته باصفهان رفت و سلطان آن ولایت را بعادل آقا داد و در سنه ثلث و سبعین و سبعمایه سلطان اویس بعزم رزم امیر ولی لشکر بادجان کشید تا ولایت او را تخلص گرداند ناگاه برادر سلطان امیر ولی بعضی از اجلا اعلم الله تعالی ساعة و لا یستقدمون بر ایم کوشک او جان مست رفته از بالا بزیر افتاده جان بداد خواجه سلمان در مرثیه او فرماید

بیت

دریغا که باغ بهار جوانی فرو ریخت از تند باد خزانی دریغ آن سه سرو بالا که او را ز بالا فتاد

این بلا ناگهانی تو دانی که افتاده است اسی زمانه

قضا دست مصر کرم را بیافکنی سلطان بواسطه اندوه برادر ترک آن یورش داده متوجه تبریز شد و شاه شجاع بسبب الکا پادشاه دختر بیگ محمود برادرش داود بادندار از سلطان آزرده خاطر رقعه امیر ولی فرستاده و او را بر مخالفت خاندان شیخ حسنی تحریص کرد و امیر ولی در جواب نوشت که اویس را که مملکت مفت بدست افتاده و اگر بندگی شاه آمدان قدم رنجه فرماید من ممالک او را مسخر سازم و در سنه اربع و سبعین و سبعمایه امیر ولی از مازندران با لشکر فراوان بولایت ری در آمده آماده رفت اگابر و اشراف آنجا با امیر ولی خبر فرستاد که این

شهر سلطان اویس است و او لشکر فراوان دارد و با جمعی مردم فقیر چاره درین دیار می باشیم اگر امیر درین فصل زمستان و هنگام سرما از سرما در گذرد و غایت عدل و احسان با ما نماید ولی در جواب گفت که مال چند ساله مظلمه باستقبال من بیرون آید تا باز کردم والا ناموس مرا زیان دارد و ایشان بدین سخن التفات ننمودند و امیر ولی بعد از دو هفته ساوه را بقهر و غلبه بگرفت و مبارکشاه عالم انجا را روی بنهان کرد و باز پیدا شده دختر صاحب جمال خود را با میر ولی بجانب مازندران معاودت نموده درین سال گاوس شروانی وفات یافت و سلطان اویس پسر او بهوشنگ را که دارد و ملازمت ملیمود تربیت فرموده بحکومت ولایت پدر فرستاد و در آخر سنه خمس و سبعین و سبعمایه خواجه مرجان والی بغداد و سایر عراق عرب وفات یافت و سلطان منصب او را بخواجه سرور ارزانی داشت و در سنه ست و سبعین و سبعمایه غلیان آب در بغداد بجایی رسید که بنجر عمارات عالیه در آنجا آبادانی نماند و قرب چهل هزار کس در زیر بار بدر الفقرا رفتند ناصری بخاری در آن واقعه گوید بیت

لجه را امسال رفتاری عجب مردانه بود پای در زنجیر و کف بر لب گریوانه بود

و خواجه سرور از ین غصه رنجور گشته غریق بحر فنا شد و سلطان حکومت عراق عرب را بامیر وجیه الدین اسمعیل پسر امیر زکریا وزیر داد و او بغداد را معمور گردانید و بار دیگر دار السلام مجمع فضلای انام گشت **ذکر وفات سلطان اویس و جلوس پسرش سلطان حسین** در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که سلطان اویس هوس یورش ولایت امیر ولی کرده بربع رشیدی نقل فرمود و پیش ازین بسه ماه بر زبان مرگ خود اطلاع یافته کفن و تابوت و انبوه موتی شاید مرتب گردانیده بود راقم حروف گوید که از طبع سلیم او دور مینماید که با وجود وقوف برین حالت عزم تسخیر ولایت کند و هیچ شک نیست که سلطان جمال کیاست و فرط عقل موصوف بوده و به تمیز و ادراک معروف فی الجمله در اواخر ربیع الآخر سنه ست و سبعین و سبعمایه مرض صعب بر ذات سلطان عارض گشت و چون آثار نزع بر صفحات رخسار کار او لایح شد امرا و ارکان دولت و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کجانی بر بالین او حاضر شده در امور سلطنت وصیت طلبیدند سلطان گفت ملک تعلق بحسین میدارد و حکومت بغداد با شیخ حسن گفتند شیخ حسن برادر بزرگ است تحمل این معنی نکند فرمود که شما میدانید امرا این سخن را بر خصت حمل کردند و شیخ حسن برادر بزرگ است تحمل این معنی نکند و فرمود که شما میدانید امرا این سخن را بر خصت حمل کردند و شیخ حسن را مقید ساختند و سلطان را بعد ازان مجال تکلم نماند و در شب دوم جمادی الاول سال مذکور بر حمت ملک غفور پیوست و همان شب شیخ حسن بقتل رسید و سلطان اویس را در میان شروان و شیخ حسن را در عمارت مسقفه دفن کردند خواجه سلمان در مرثیه سلطان گوید

نظم

افلک خسته روزگاری نه آسمان کرده ملک ایزد ملک شاه و بران لرده آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود زیر خشت گل بصد خواریش پنهان کرده آسمانی را فرو آورده از اوج خویش بر زمین افکنده و با خاک یکسان کرده نیست کاری مخترعه کز بر حقیقت میروی قصد خون و مال عرض هر مسلمان کرده زین مصیبت در زمین واقع نگشت از دور تو آسمان آن کاغذ دوران کرده روزگار از روزگار دولت سلطان اویس یاد کن وان برظلم و رحمت سلطان اویس روز دیگر سلطان حسین با تفاق امرا عظام عباس و مسافر محمد دوانی و عمر قجاغی و سلیمان آقا و حمزه پسر فرخ زاد و صالح ولولو و رحمانشاه و سلطانشاه و اسرائیل و من بعد من بذل القبیل که در پای تخت حاضر بودند بر سریر کامرانی و مسند جهانبانی نشست و امیر عادل که در سلطانیه بوده شیخ علی ایناق که در همدان بود بدین اتفاق همداستان شدند خواجه سلمان در تهنیت جلوس سلطان حسین قصیده گفت و این چند بیت ثبت افتاد

نظم

ای در پناه چرت خورشید پادشاهی محکوم حکم امر و نهیت از ماه تا ماهی هم ملک تست امین از صدمه تزلزل هم دولت فارغ از وصمت تباهی از رای تست عالی رایات کامکاری در نان تست منزل آیات پادشاهی اصلاح مملکت را فلک تو بوده آمد افساد مملکت را تابع تو بوده ناهی تا آفتاب گردد گردان جهان بتابد در آفتاب گردش زین سایه الهی خورشید در زمانت خواهد که عین باشد تا سکه جهیز سلطان حسین باشد

ذکر بعضی از حالات سلطان حسین و وقایعی که بعد از جلوس او روی نمود بر سبیل اجمال

سلطان حسین چون بر جای پدر بنشست اشغال و مناصب امرا و سایر لازمان را بدستور زمان والد مرحوم نویش بر ایشان مقرر داشت و در اوایل بهار سنه سبع و سبعین و سبعمایه در اردجان قرمیشی ساخت و بعد از تقدیم مشورت راجها

بران قرار گرفت که بدفع پیرام خواجه ترکمان و برادرزاده او قرا محمد پدر امیر قرا یوسف که بعد از فوت سلطان اویس دم از عصیان میزدند لشکر کشند و سلطان حسین پاسپاه جنگ جوی متوجه الاتاق شده عادل آقا و دیگر سروران لشکر را برسم منغلای روان فرمود و در راه قلعه بندهای راه را باندک زمانی مسخر کردند و در آن اوان پیرام خواجه در ارزن الروم بود و قرا محمد در قلعه اجیس سلطان بعد از فتح قلعه بندهای مجاصره قلعه اجیس مشغول گشت قرا محمد التماس صلح کرده و هفته مهلت طلبیده که قلعه بسپارد و غرض ازین اهمال آن بود که خندق کند و نیز امید آن میداشت که از جانب پیرام خواجه مدد رسد ملتمس او مبذول افتاده ترک محاصره کردند و در آخر سلطان از خبث طبیعت او آگاه شده فرمان داد که گرد حصار چندان چوب و خاشاک برهم چیدند که ده گز بالای قلعه بگذشت و درین اثنا خبر رسید که از دو فرسنگی از جانب پیرام خواجه سپاهی دیده اند و قصد شبیخون دارند سلطان و امرا بر اغار سوار شده بر سر مخالفان رانند و پنجاه نفر از معتبران ترا مد دست گیر کرده بارد و رسانیدند و مراحم پادشاهانه شامل حال ایشان گشته فراخور حال هر یک مرسوم و سیور غال مقرر ساخت قرا محمد خبر یافته در مقام اعتذار و التقیاد آمد و مال معهود را که سال بیست هزار گوسفند بود متعهد شد و عرضه داشت که چون موکب همایون معاودت نماید بعد از بیست روز عرساط بوس دریابد و پادشاه به تبریز معاودت کرد و قرا محمد برحسب وعده بدرگاه کیتی پناه آمده در سلک ملازمان انتظام یافت و سلطان عنایت فرموده آنچه قبول کرده بود با و گذاشت و رخصت انصراف ارزانی داشته عادل آقا سلطانیه رفت و پادشاه در تبریز بعیش و طرب مشغول شد چون موسم بهار در رسید سلطان باد جان آمد و عادل آقا از سلطانیه جهت پایمنی مملکت بارودی همایون مفوض گشت و امرا سلطان چون اسرائیل رعد القادر و حمانشاه و در دلیش و کروهی انبوه از ولیان بقصد عادل آقا اتفاق نموده متفاهم قرار دادند که اگر پادشاه جانب او گیرد ما سلطنت بیرادرش بایزید دهیم و قاضی شیخ علی را که پادشاه اورا از ولایت نفی کرده بود و حد متش بشام رفته باز آورده و امرا مذکور در خرگاه سلطان روی بعادل آقا آورده گفتند که تا غایت پیشوای ما بودی اکنون ترا میخواهیم عادل آقا گفت بعد ازین اختیار پیش شماست و دست بر دامن زده از خرگاه بیرون رفت و معقول خود در آمد از آنجا عزیمت سلطانیه نمود امرا از گذاشتن او پشیمان شده جمعی را از عقب فرستادند تا عذر خواهی نموده آن گریخته را با فسانه دسخن باز گردانند آقا با آن کلمات دلجوی التفات نفرمود و تا قروین سلطانیه در هیچ مکان توقف نمود و در آنجا رحل اقامت انداخت شاه منصور را که پناه باو برده بود عادل آقا همدان با و داده طلب داشت و در اندک فرصتی لشکر بسیار جمع آورد و امرا سلطان حسین چون از مراجعت عادل آقا مایوس شدند امیر شمس الدین زکریا و خواجه جمال الدین ثلغر را تکلیف کردند تا بر مال مملکت پادشاه نویسند ایشان رفت تا پادشاه می نویسیم یا مالی یکبارگی مال نتوان گرفت امرا متحیر ماندند راقم گوید که درین مقام حکایتی از خواجه جمال الدین بخاطر رسیده بایست نقل آورده بدانکه خواجه جمال الدین در سپرداشت جمعیت و فضل الله نام و خدمت خواجه بغایت معتبر سخن گفتی روزی امیر شمس الدین زکریا از نوکران ترک شخصی را پیش خواجه فرستاده پیغام داد که فلان ترک چون بپیغام میرود خواجه در جواب گفت که چاکر عبد الله و پسر فضل الله که در میان ما چندان بهم نمانده که عصا فیر مبنا قیر آنرا بر سطوح کشند نوکر معنی این کلمات هیچ نفهمید و باز گفت که یک سلطان یکلای دیگر یعنی امیر گاه میفرماید خواجه فرمود که اعادهٔ عبارات از عادات اولوالالباب بعید است یکی از ملازمان خواجه که بر هلوی ایستاده بود با او گفت اگر هزار نوبت گاه خواهی طلبید خواجه مثل این سخنان نامفهوم خواهد گفت نوکر با لضروره بخدمت امیر زکریا رفته گاه گاه بر دوی نوکر معروض داشت که هر چند از خواجه گاه طلبیدم او قرآن میخواند القصه چون بعد از رفتن عادل آقا سلطان حسین از امر استقلال یافت و چون دفع ایشان از حیز قدرت او بیرون بود روزی با سم سیر سوار گشته و اسباب تجملات پادشاهی گذاشته به تبریز آمد و بدرجت الکدن و ضبط سر کوچها فرمان داد و عیت از سر غیبت فرمان برداری نمودند تبریز ملازمان تقسیم کرده براه مراغه و سلد روزعازم بغداد شدند تا امیر وجیه الدین اسمعیل عذری کنند پادشاه ازین حادثه آگاهی یافته مسرعی پیش عادل آقا فرستاد تا بدفع ارباب فتنه و فساد قیام نماید و آقا با سپاه منصور و جمعی از امرا و دیگر سوار از عقب امرا عاصی الیغار فرموده و درین توجه از مرحله سورتج با امرا او یرات و اگراد مکتوبات ارسال نمود مضمون انکه بندگان

پایان یافته شده ازان صدود میکذرند هرکه در مقام منع ایشان شود بسیر رغال اختصاص باید دانچه از انجماعت بکیرد و بروی مسلم باشد و هزار سوار برای راه
بر ایشان کرفته در مقام ممانعت آمدند چون پسته صعب المسالک پیش آمد که کوه های بلند بدان محیط بود و عبور از انجا متعذر مقیمود و عاصیان خیال نکنند
که هم ازین راه که آمده ایم باز کردیم و دراین اثنا شاه منصور که منعلای عادل آقا شده بود نزدیک رسید مخالفان چون بارکشتند ناکاه قشون سوار دیدند
که بدید آمد و آن سواران امیر احمد خلج و نوکران او بودند که آقا در اصفهان بشاه منصور فرستاده عاصیان کفتند که این قشون که باشند یکی ازان میان
کفت که امیر درویش است که بجکدالی معین شده درویش از کوشه فریاد برکشید که من باشما هم امرا عاصی خواستند که خود را بر امیر احمد زنند چون کثرت
دشمن دیدند عنان باز کشیدند و چنان کردند که آب کورکان که اکنون کورک کویند میان ایشان حایل شد ناکاه شاه منصور بن مظفر بن محمد مظفر با هفتصد مرد
آراسته برسید و اعدا را محقق شد که حال چونست و چون مجال مقاومت ندانستند اکثر روی کریز نهادند و بعضی کفتند که باندکان یا دشاهیم و پناه بشاه منصور
برند و شاه منصور ایشانرا دلجوئی کرده کفت تا رمقی در بدن باشد نکذارم که بجان شما آسیبی رسد و مغتر امرا عاصی کرفتار شدند و قاضی صد تومان قبول
کرده بجان امان یافت و چون عادل آقا و امرا منصور و مظفر بازکشته برانجا رسیدند سلطان ایشان جهت استمالت و نوازش آقا و امرا ارسال نمود و علیجه
فرمود و کفتکوی با آقا نوشتند و بر حاشیه آن بخط خویش چند سطر بآب زر در قلم آورد مضمون انکه آفرین بر صدق نیت و حسن عبودیت او باد بعد ازین شغل طلاق
سوکند خورده ایم که روی مخالفان را در حال حیات ایشان نه بینیم و مقرر است که آقا روا ندارد که درین سوکند حانث شوم و لطیفه انکه بی توقف درشان
ایشان پاسا بزرک بقدیم رسانند عادل آقا برفحوای مکتوب اطلاع یافته مجمیع حکم قتل فرمود و شاه منصور هرچند در استخلاص ایشان سعی نمود مفید نیفتاد
و خدمتش کرفته خاطر بهمدان رفت و آقا امرا به تبریز آمدند و سلطان درحق همه انعامات و مسرحمالات ارزانی داشت و عادل آقا مبلغ صد تومان از قاضی
شیخ علی کرفته برامرا تقسیم نمود و عزیمت جانب ساطانیه تصمیم داد و سلطان لهو و طرب مشغول شده در سنه ثمانین و سبعمایه امیر اسمعیل پسر امیر زکریا کرکتل
سلطان والی عراق بود کشته شد و تفصیل این اجمال انکه امیر اسمعیل جمعی از مردم فرومایه را ترتیب کرده بود و ایشان با ضلال شاهزاده شیخ علی فرصت
میجستند که او را بقتل آورند و در جمعه از جلعات الش در خانه عبد الملک مغاجی افتاده نوکران امیر بدانجا رفتند و در خانه خلوت شد و از ملازمان بدانجا
اندیش وقت غنیمت دانسته ده نفر منتظر ایستاده که امیری مدر آید و امیر تنها بر نوکران آنروز اندیشید که در منزل خود نماز نمیکذارد و بمسجد جامع رود
و چون اراده پادشاهی در سر نوع دیکر بود مولانا شهاب الدین جیلی پسر امیر اسمعیل شمس الدین زکریا و وزیر یعنی امیر اسمعیل را الزام نمود که بمسجد جامع رود و خاصه
سراپای شمشیر و کرکش امیر بیرون آورده ترکش را مبارکشاه نحس داد و شمشیر را نظر محمد پسر دیکر تا چون بیرون آمد امیر اسمعیل از خانه بیرون آمد
فراچه زانو زد که ای امیر بعور باس که پی نوائی مپیمایم امیر اسمعیل چون همه از اتفاق ایشان شنیده بود و میخواست که بعد از نماز پرسش نماید تعجب
کفت که چون از مسجد بیرون آیم بعور شما رسم مبارکشاه در پهلوی او زانو زده کفت کی بعور خواهی رسید که زلبی برکی بجان رسیدیم امیر فرمود که ای
مرک چه ابرام میمانی مبارکشاه متحوس شمشیر اسمعیل را که فراچه داشت از نیام برکشید و یعنی امیر اسمعیل چنان زد که بروی افتاد امیر مسعود برادر امیر
زکریا از خانه بیرون دوید امیر اسمعیل بانک زد که ای عم مرا دریاب امیر مسعود بجانب او روان شده در پاسش شهادت رسانید مدر قاتلان ازراه
شط بکانه شاهزاده شیخ علی رفته صورت حادثه اعلام داشتند او ازین سخن باور نیامد و در کوشه پنهان کشت خاتون شاهزاده آن ظالمان کفت که اکر
راست میکوئید سر او را بیارید قاتلان شمشیرها کشیده بسر اسمعیل رفتند و هنوز رمقی از حیات در بدن داشت سر او از تن جدا کرده بکانه شاهزاده بردند
و بغداد پر فتنه و آشوب شده رنود و اوباش سر بغارت و تاراج برآوردند و سر امیر اسمعیل را بچوب در آویختند و از غرایب اتفاقات انکه امیر اسمعیل عاری بیاض
و سر چوبی از عمارت بیرون ماند نجار قصد کرد که آنرا بچوب بیاویزد چون این خبر بسلطان حسین و عادل آقا رسید دو سه روزی از امیر زکریا پنهان داشتند و آخر الامر
رسانیدند بیچاره باضطراب بسیار نمود و کفت من همیشه قضیه اسمعیل پیش چشم میداشتم امید ظلوم من ثالثه این عقوبت نمود القصه سلطان حسین
رسولان به بغداد فرستاد و بشاهزاده علی پیغام داد که مسکن اصلی ما دار السلام بغداد است و اصولت و شوکت از آنجا یافته ایم برحسب وصیت

امیر اسمعیل از شیخ علی که دولت شاه را زیاده از حد مشوش میدید از انجا بیاورد و بر مخالفت سر او برخاست

پادشاه آن دیار بجز میرویس را بران قوی مزیدی نیست اما تا از سرداری که بضبط مملکت قیام نماید چاره نیست ازامرار رفیع مقدار هر کدام که خواهی بدانجا فرستم و اگر خود با سامیشی تمامی متابعت نیست دیگر آنکه هر چه ارکان دولت در آن مملکت است برقرار مسلم باشد شیخعلی سخنان برادر خود سلطان حسین را بسمع رضا اصغا نمود و الحمد لله بر وفق مراد بازگردانید و بر سریر سلطنت و مسند خلافت بغداد متمکن نشست و قتلمه امیر اسمعیل خزائن و اسباب مراکب و نقود جلیل بسیار تالان کرده صاحب طبل و علم و خیل و حشم شدند و هر یک را هزار کس نوکر شده نواب ترک و تازیک مقرر شد و اولاد امیر اسمعیل را آورده اموال ایشان را دیوانی کردند و بموجب فرمان بتحقیق معاملات آنجماعت آغاز نهادند و عبدالملک تمغاجی بوزارت مقرر گشته خدمتش عذار آن بیشکسها، دوست و هوا خواه خویش گردانید و جناب وزارت مآب برای هر یک ضبط بشقی نهاد که زیاده بران ممکن و متصور نبود و چون قالان امیر اسمعیل یک ناگاه پای بر معارج رفعت نهاده بود از عهده مهمات مملکت بیرون نمیتوانستند آمد ناچار بران چنان مصلحت دیدند که امیر علی اتابک را که امیر دیوانه شاهزاده شیخ علی بود بفرموده امیر اسمعیل در مشهد مقدس امیرالمومنین علی علیه السلام بحبس و قید روزگار میگذرانید آورده پیشه اساختند و او را واسطه حل بدلها و گشایش راه یافته بود از فحص معطلات امور عاجز آمد و چون خاطر خطیر شاهزاده ملتفت بضبط و یاسامیشی ممالک بود بمسرعی بشوشتر فرستاده امیر علی بابک را که در آنجا بود امرا بدران او انتظام و انخراط داشت طلب فرمود و امیر علی بغداد رفته اهل غدر بل شاهزاده عالیمقدار را اختیار نمانده او ضبط ملک و لشکر استقلال نموده آنروزی که شاهزاده بالمیان سلطان حسین کرده بود تجاوز کرد و عراق عرب از تصرف سلطان حسین و ملازمان او بیرون رفته بسلطانیه قرلباشی کرده و در آن بهار از اطراف و اکناف مملکتی که در تصرف سلطان بود و امرا و ارباب اقتدار مجتمع گشته در بغداد بر سلطنت امیر علی بابک سخنان گفتند و را بهاران قرار گرفت که در فصل پائیز سلطان با سپاه و عادل آقا با لشکر عراق عجم متوجه بغداد شوند

ذکر توجه لشکر عراق و شمه از یکجانب بغداد و بعضی از حوادث که در آن زمان واقعه شاهزاده سلطان حسین بن سلطان اویس دست داد

در فصل خریف سنه اثنین و سبعین و سبعمایه سلطان حسین و عادل آقا با سپاهی فراوان عزیمت بغداد کردند در شهور روز خبر رسید که شاهزاده شیخ علی و امیر علی بابک از دارالسلام بر عزم رزم و انتقام بیرون آمده با سامیشی سپاه مشغول و روزه و لشکر تمامی مخالفان رعب و هراس بجزء راه داده متوجه شوشتر گشتند و چون هزیمت ایشان بتحقیق پیوست عادل آقا صلاح دید که مهمات تمامی عزیمت شوشتر کرده حواله بر علی بابک نماید و این معنی مخالف مزاج سلطان حسین آمد چه ارمنجوست که در آن اولا که مرسم خراسانی بعد از بودن تمامی بقتل بعضی وطرد مشغلی نماید و هر چند آقا گفت که آمیان شاهزاده شیخ علی و بر علی اقتران روی نماید اقامت در بغداد و دست مدد مفید نخواهد آمد آقا باسکلا در وقتان سال بدار بعزم استخلاص شوشتر روان شدند و سلطان با خواص رفته بغداد رفت و عادل آقا چون بواحی شوشتر رسید ایلچی فرستاده بابابک را تصییح کرد و ایشان بعذرهای نامعقول تمسک جسته جوابها نامعقول گفتند و آقا همچنان میراند تا بحدود بین الطرفین رسیده بر یورت مخالف مقاومت نیاورده با لشکر خود بقلعه بهقس لشتند و آقا از رود عظیم گذشته در میان علیه تمامی بدون شتی لشکر و علیه را بدو آب آمد شدند و چون از میانجی آنش مخالفت یافت آقا همت بر استیصال شاهزاده مقصور گردانید و مهمخانه را بدیه ریت شاهزاده شیخ علی بر بالای حصار برآمده آقا را پیش طلبید و گفت که شما از خدای تعالی شرم نمیدارید که مرا از مملکتی که پدر و مادر من بدان حاج نمودند الغیر و در بن موضع که از دودمان نیست هم نمیگذارید چاره آن نمی بینم که بدرگاه شاه شجاع روم آقا امیر هوشنگ آقا مشغل شده بقرب آن دادگاه شاهزاده شوشتر قامت نموده متوجه بغداد شد و شاهزاده بالضروره بصحبت بابک رحلت شوشتر را رضی شد و دولت آقا امیر هوشنگ روز عید اضحی بغداد رسید و سلطان حسین را در اسکلا گذاشته با لشکر سیاه عزیمت کردستان نمود و از انجا السلطانیه رفته در مسند عز و تمکین قرار گرفت و جهت قامت سلطان و رعیت السلام بغداد خاطرها مباریش از وی رنجیده بود و در دفع اعدا طریق تغافل و تکاسل پیش گرفت و درین وا عبد ملک تمامی و اعیان بغداد مبلغ بانصد تومان پیش شاهزاده شیخ علی و بر علی بابک فرستاده استدعا نمودند که ایشان باسباب یورش آماده

ساخته در قلب بلستان متوجه بغداد شدند بحوالی شهر رسیده ایلچی پادشاه فرستادند که بعزم بساط بوسی می آئیم سلطان حسین چون جنایت طبیعت باد رک معلوم داشت برین سخن اعتماد ننمود و محمد دوداق دگر قپچاقی را با فوجی در برابر ایشان فرستاد و بیرعلی باوک در حمله نخست آن دو امیر را اسیر و دستگیر کرد خلقی کثیر را بقتل آورد سلطان حسین چون این خبر شنید جبرئیل بریده متوجه تبریز شد و شاهزاده شیخ علی نگذاشت که بیچکس از عقب رود و الا متنفسی جان بردن نمی برد و چون موسم زمستان بود از لشکریان سلطان جمعی نامعدود تلف شدند و سلطان مشقت تمام خود را به تبریز رسانیده این همه را نتیجه بخش آقا دانست و در این اثنا عادل آقا با شاه شجاع صلح کرده لشکر بری کشید تا آن ولایت را از شاه منصور و کامشکان امیر ولی مستخلص گرداند چه شاه منصور بواسطه عدم قبول شفاعت او در باره امرا عاصی از آقا رنجیده بود چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از بخش بامیر ولی بیوسته و قلاع ولایت ری را مستحکم گردانیده دم از مخالفت آقا میزد و آقا چون بحدود ری رسید پرتو التفات بر تسخیر قلعه ری شهریار انداخته بحاصره آن مشغول شد در خلال این احوال شاه منصور از قلعه که در انجا بود رسولی پیش آقا فرستاده پیغام داد که از هرچه کردم و گفتم کنون پشیمانم اگر آقا از سر جریمه من در میگذرد بار دیگر بخدمت مشرف میشوم آقا استمالت نامه روان کرد و کلفت باز آمی گزانچه بودی افزون باشی و شاه منصور با قا پیوسته در استخلاص قلعه شهریار با تفاق سعی آقا زیاده کوتوال قلعه فریاد آقا استغاثه نموده یکهفته مهلت طلبیده از امیر ولی رخصت جسته قلعه را بسپارد و در روز انقضاء وعده خبر رسید که سلطان احمد برادر خود سلطان حسین را بقتل آورده بادشاه شد آقا را امحال توقف نماند دست از حصار گیری باز داشته ادوات حصار گیری را سوخته عازم سلطانیه شد

ذکر قتل سلطان حسین و تسلط سلطان احمد در شهور سنه اربع وثمانین وسبعمایه عادل آقا بقلع قلاع ری در حرکت آمد چنانچه گذشت و سلطان حسین امرا و متعینان ولایت تبریز را بمدد آقا فرستاد و در ملازمت سلطان غیور دلیان که شب و روز بشراب خوردن مشغول بودند کسی نماند و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کیج که ملازم بودند از کثرت اشغال خوشی بهمات سلطان نمی پرداختند سلطان احمد که در آن دو دمان بلکه در تمام عجمیان مثل او سفاک و بی باک نبود بنا بر رنجشی که از برادر در ضمیر داشت حرف عذری بر لوح خاطر می نگاشت آن جفا آئین اندیشه متوجه اردبیل که سیورغال او بود شد و سلطان حسین دقاقلی را که خانه زاد او بود سلطان احمد بود از عقب او روان کرد تا خود متعرض را بهر طریق که باشد باز گرداند و دایه سلطان احمد رسیده هرچند مبالغه نمود که مراجعت نماید فایده نداد بلکه توحش او شیمه از دیاد پذیرفته از اردبیل باران و میمغان رفت و حشری فراهم آورده و حمزه پسر فرخ زاد که از قبل او حاکم اردبیل بود با غلبه تمام باری لحق شد و سلطان احمد با لشکر آنگاه رسال مذکور به تبریز آمد و چون سلطان حسین مجال مقاومت نداشت در گوشه مختفی شد سلطان احمد در دولتخانه بجای برادر بر مسند سلطنت بنشست و در مقام تفتیش و تفحص آمد و همانشب سلطان حسین را بدست آورده شرم از رم میکرد نهاده و برادر را بدرجه شهادت رسانیده در دمشقیه دفن کردند و برادر دیگر سلطان بایزید پیاده گریخته دو فرسنگ مشقت تمام رفته در حوالی سهند بر اسب قلبانان سوار شده خود را السلطانیه افکند عادل آقا و شاه منصور بعد از دو روز بانجا رسیده اورا بعظمت هرچه تمامتر بر مسند حکومت نشاندند و از شاه منصور متوهم شده خدمتش را بقلعه کرا تو فرستادند و با پای خاشجوی عازم تبریز گشتند و در موضع میانه یاغی باستی پسر شیخ علی ایناق و ابو سعید پسر ملنگ خود را از عادل آقا بر گرانیده کشته بسلطان احمد پیوستند و از اتفاق امرا بر پادشاهی سلطان بایزید توجه ایشان اعلام داوند چون سلطان احمد هنوز تمکنی پیدا نکرده بود ناچار گریخته از راه مرند جان بردن برد و عادل آقا به تبریز رفته متعاقب در حرکت آمد و عباس آقا و مسافر ایروانی را در تبریز گذاشته خویشتن در مرند رحل اقامت انداخت و محمد دوداقی و قراسطام را کنار ارس روان کرد و ایشان پل ضیاء الملک را محکم ساخته انجا قرار گرفتند سلطان احمد در سفینه محمد دوداقی و عباس مسافر پیغام فرستاد که شما نوکران پدر منید چرا بخدمت عادل میکنید و ایشان با سلطان احمد موافق شده الجار کردند که در فلان روز یاغی شوند و محمد دوداقی برحسب وعده در منغلای اظهار مخالفت آقا نموده نواب او را مقید ساخت عادل آقا عباس و مسافر را طلب داشته از ایشان در باب دفع محمد دوداقی استمداد نمود عباس و مسافر گفتند ما موافق پادشاهیم و مخالف تو عادل آقا بالضروره کوچ کرده از راه مراغه بدیار جغتو توجه

نمود و بعضی از قلاع را مضبوط گردانید سلطانیه رفت و سلطان احمد کیفیت معلوم فرموده حمزه و یاغی باستی و ابوسعید را با پنج تومان به تبریز فرستاد و در آن اثنا امیر عباس و سه نفر دیگر از اعیان تبریز از شهر بیرون آمده بر سم استقبال متوجه اردوی سلطان بودند چون فریقین نزدیک بیکدیگر رسیدند حمزه و یاران او گفتند که ایشان جماعت پیش پادشاه رفته صاحب اختیار خواهند شد اولی آنکه ایشان را قبل از ورود ما اعلام و کلام شما را بسمع ایشان رسانند عباس و سه نفر دیگر حمزه و یاغی باستی و ابوسعید سرهای ایشان را پیش سلطان فرستادند سلطان از این معنی موافق مزاج نیفتاد و گفت باین حرکت عادل آقا هرگز مطیع من نخواهد شد و سلطان به تبریز خواهد آمد بنابرین بستند و پادشاه بضبط سپاه و رعایت رعیت مشغول بود که ناگاه خبر رسید که شاهزاده شیخ علی و پیر علی باوک نزدیک آمدند حال آن بود که بعد از واقعه سلطان حسین عادل آقا الجایتو بعد از فرستادن صورت حادثه را اعلام داد و بعد از مراجعت آقا سلطانیه بعد آنها بقصد تسخیر تبریز در حرکت آمده و الجایتو آقا از خدمت انصراف داده تعجیل هر چه تمامتر روان شدند سلطان احمد نیز بعزم رزم فرموده در حوالی مغت رود فریقین اطلاعات دست داد عمر قجاق که در حوالی سلطان احمد بود با طایفه صف و یزان کرده بشاه زده شیخ علی پیوست سلطان احمد را برد یکر اعتماد نمانده فرار اختیار فرموده دوازده نفر نخوان رفته در مزار پیر نخوان بقبر احمد ترکمان ملحق شدند و پیر علی باوک و همچی از امرا شاهزاده شیخ علی سلطان احمد را تعاقب نموده خایب و خاسر باز گشتند و قرار دادند با سلطان گفت که ما را سر این تو کوشش خواهیم کرد مشروط باینکه تو با نوکران در محلی که تعیین نمودیم مقام نمائی و قدمی فراپیش نهی تا ما بطریق عادت خود با ایشان جنگ نمیم دیگر آنکه غنایم مخصوص ما باشد و هیچکس در آن باب طمع نکند و اگر این دو شرط بجای معقود گردد میان ما و تو موافقت نماند سلطان احمد متقبل شد و فرامحمد پنجهزار لس ترتیب داده هر صید نفر را یک قنطار ساخت و هر قنطار را سی دستجه کرد مقرر آنکه از هر قنطاری ده مرد پیش روند و تیر اندازی کنند و چون غنایم قصد ایشان نماید بگریزند و شخص دیگر در آن حین بعد آن ده نفر سابق اقدام فرمایند تا میدان مخالفان از هم فرو ریزد فی الجمله ترکمان و لشکریان او دشمنان را باین طریق برهم زده شاهزاده شیخ علی و پیر علی را بقتل رسانیدند و از خشم و خدم دو هزار نفر را کشتند و مال فراوان بدست ترکمانان افتاد و سلطان احمد تعجیل تمام به تبریز آمده بقیه سپاه و بندگان رعایت فرمود و سر پیر علی باوک را بر سبیل استهزا پیش آقا فرستاد و آقا سر باوک بر سر بازار آویخته مانند برق و باد عازم تبریز گشت و سلطان خواجه صدر الدین اردبیلی و جمعی از اکابر مملکت را وسیله صلح کرده خالهٔ خود و قاتلق را با قرا محمد داده دختر او را در حبالهٔ نکاح آورد و چون این عقد منعقد شد عادل آقا لشکر له مرا با تضرع و زاری جهت نشستن معاملات ولایت پادشاه به تبریز میباید رفت تا دوست و دشمن را صورت موافقت معلوم و مشاهده گردد و خواجه صدر الدین پیش پادشاه فرستاد تا این خبر کذارد و سلطان را تسکین دهد خواجه شرف الدین هندی و مولانا شمس الدین ابهری را پیش آقا فرستاد تا پیمان را بایمان موکد و مشید گردانند و خود در تبریز مترصد و متوقف میبود تا مسموع او گشت که عادل آقا نزدیک رسید داعی راه قاصده قبقه ارسال نموده خود از راه نخوان بطرف اران و موغان رفت و قاضی شیخ علیه الجلب بهر تنگ حالی آقا فرستاده و موغان توقف نمود عادل آقا در اوجان نزول کرده امرا بعد از پیش او رفتند حدیثش نمد بعضها با انعام و نوازش ممنون و خشنود گردانید از لسان تعریف که جهت شاهزاده شیخ علی پوشیده نبود بدر آورد و بضبط و نسق مملکت اشتغال نموده عازم ران شد و قصد برزن رفته و امیر هوشنگ از جانب سلطان در باب صلح سخن گفته قرار بران یافت که آذربایجان تعلق سلطان احمد داشته باشد و عراق عجم سلطان بایزید و عادل آقا و عراق عرب شریک باشند و دار و غه و صاحب دیوان از پیش سلطان احمد بدان دیار رود و آقا بر قرار مراجعت کرده سلطانیه آمد امرا بعد از با رگفت که معتمدی بفرست تا مدار السلام را بجهت تضبط کیم آقا باین سخن فریفته شده تورس اکیسه حال اولوس و سواری صاحب وجود جلومت فرستاد و وزارت بخواجه قوام الدین التجی داد و در آن اوان عبد الملک تمغاجی خزانه سنکین ترتیب کرده بود که بجانب عادل آقا فرستد چون آوازه وصول تورسون رسید ارسال آنرا موقوف داشت و چون تورسون نزدیک رسید خواجه عبد الملک بعد از تامل بسیار بصلاح و مشاورت دیدند تورسون و امرا بعد از با رگفت که با شاهزاده شیخ علی نرفته بودند بشهر آمده در موضعی لایق نزول کرده و عبد الملک تمغاجی

که بر بغداد مسلط بود با طایفه از اهل غدر که امیر اسمعیل را کشته بودند بسلام تورسون رفتند و بمجلس او رسیده فی الحال مقتول شدند و بغداد پر فتنه و آشوب شده خانه عبد الملک غارت یافت و مبلغ دو هزار تومان از متمول او و بردمندان و فقیران و مفلسان واصل گشت و حزینه که جهت عادل در هم آورده بود بتاراج رفت و مضمون بیت الظالم خراب و لو بعد حین بوضوح پیوست و از هر طرف شورش بدید آمد تورسون از دفع آن عاجز گشت و دست اقتدار او از دامن ضبط و نسق عراق عرب قاصر آمد و سلطان احمد بین حالت اطلاع یافته از تبریز بر جناح استعجال روی ببغداد نهاد و شاه منصور از حصین قلعه گرا او خلاص شده پیش سلطان احمد رفت و عوارف و عواطف پادشاه یگانه اختصاص یافت و مصحب خویش بغداد بر دو چون خبر توجه سلطان بتحقیق انجامید بغداد یان سینه از مهر تورسون پرداخته بچاره ازراه یعقوبیه روی بقرار نهاد طایفه اورا گرفته بخدمت سلطان رسانیده و بعد از چند روز باخواجه تو ام الدین النجفی برحسب فرمان بقتل آمد و سلطان در بغداد متمکن گشته امیر علی دهندوی قورچی و سلطان عرب اندیشه غدری کردند امیه ستیزی صورت اتفاق اینان را بعرض رسانیدند و اجماعت معروض تیغ یاسا گشتند و سلطان شاه منصور را بخوزستان فرستاد و او تولایت در حیطه ضبط آورد و دیگر سلطانرا مدید و حکم دوی نشنید و سلطان احمد در آن زمستان در بغداد بسر برده در بهار سنه خمسه و ثمانین و سبعمایه خواجه یحیی همانی را بحکومت اصفهان فرمود و متوجه تبریز گشت و امیر عادل با غلبه پیش آمده در نواحی مراغه بهم رسیدند و از هر دو جانب مردان دلاور و مبارزان نامور گشته شدند و فریقین از هم رنجیده سلطان احمد مراغه رفت و آقا سلطانیه و بارگاه سلطان بدید آمده در اوجان نزول فرمود و آقا خبر گیران بسر راهها فرستاده یقین میدانست که پادشاه از عقب خواهد آمد ناگاه مژدهیان خبر آوردند که سلطان بزنجان رسید آقا قلعه سلطانیه را بمحافظان آسپاره سپرده روی بهمدان نهاد و امرا تبریز سلطان بایزید بن سلطان اویس مصحوب او بودند آقا ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده مدد طلبید و شاه شجاع هوس تسخیر مملکت آذربایجان در حرکت آمده بخرپاوقان رسید و آقا و سلطان بایزید باردوی او پیوسته مشمول نظر عاطفت و احسان شدند و باتفاق روی بهمدان آورده سلطان احمد ایلچیان پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که سلطان بایزید آقا و محترم منست من مال و ملک از دریغ نمیدارم هر چه شاه در باب او فرماید از مقتضی آن سر نمی پیچم اما عادل بنده ماست که عاصی شده روی بآن درگاه آورده طمع نکند که تقویت او کنند و او را از نظر انداخته محال تسلط ندهد شاه شجاع ماجرا اندیشید که سلطانیه را نام سلطان بایزید بستاند و خود در حیطه ضبط آورد و عادل آقا را مصفوک کرداند و آنچه خزاین ضمیر او بود در میان نهاد و ایلچیانرا مهم باین وجه قرار دادند و باز گشتند و شاه شجاع علم کرده امرا تبریز و دیگر پیش عادل آقا فرستاده ملازم سلطان بایزید باشند ایلچیان چون معاودت نموده بخدمت سلطان احمد رسیدند سلطان بر ین مصالحه مزیدی نفرموده متوجه تبریز شدند و سلطان بایزید امرا تبریز را ایراق مناسب کرده شاه شجاع جمعی از امرا فارس را نامزد سلطانیه فرمود که همراه ایشان برند بشرط آنکه اختیار قلعه سلطانیه فارسیانرا باشد و تنکبی نیز جهت ضبط اموال تعین فرمود و خود بجانب شوشتر رفت امرا تبریز عمر قبچاقی و محمد جمشید با هم گفتند که اختیار قلعه بگونه بتوکران شاه شجاع توان داد و بران قرار یافت که فارسیان را در قلعه نگذارند و چون بمقصد رسیدند کوتوال قلعه در مقام اذعان آمده باستقبال سلطان بایزید شتافته امرا تبریز ابراهیم و عبد الکریم را که از امرا فارس بودند در شهر سلطانیه فرود آورده اند که ملوفه و نزلی بایشان داده دیگر الفات نکردند فارسیان بقوت لایموت محتاج شده در میان زمستان بتبریز رفتند و سلطان بایزید قرب پنجاه روز بحکومت بر دوق خود را مشغول داشته ناگاه بانوا مسعود ان عمر قبچاق را بقتل آورد و از حال نادانی امرا دیگر متوهم شده بلرزیدند و سلطان احمد خبر هنر وصفت برادر شنیده بسلطانیه آمد و قلعه را بصلح گرفته مهمات مضبوط ساخت و بسر خود آقبوقا را که دو ساله بود بحکومت سلطانیه نصب کرده زمام اختیار را در کف کفایت شیخ محمود جاندار نهاد و چون قورچی را که از اولاد خواجه علیشاه تبریزی بود کوتوال قلعه او ساخت و سلطان بایزید را مصحوب خویش بتبریز برد و در این اثنا خبر توجه حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بسمع او رسید و ایلچیان آنحضرت نیز بعد از یکهفته به تبریز آمدند و سلطان احمد مقرر فرمود که ایلچیان اورا در بغداد بدیده و سلطان ایشان را بدانجا فرستاده خود از عقب روان شده و بعد از رفتن سلطان احمد ببغداد عادل آقا سلطانیه رفته آن شهر را مصعود گردانید

دو دو هزار کس جلد پیش او جمع شدند و سلطان احمد بار دیگر از بغداد به تبریز آمده امیر ولی که از بیم سپاه منصور حضرت صاحبقران گریخته بود از راه گیلان در اوجان بخدمت او پیوست و سلطان درباره امیر ولی صنوف نوازش ارزانی داشته خدمتش را با امیر سیتای سلطانیه فرستاد تا عادل را هر کس بهر نوع توانند دام سازند و در خلال این احوال سلطان احمد در تبریز رنجور شده شنیده مرفوع الطبع گشت و آوازه فوت او در اطراف و جوانب شیوع یافته چون عادل آقا این خبر بطمع تسخیر آذربایجان لشکر جمع آورده ناگاه بمسامعش رسید که از طرف آذربایجان حاجی سلطان برسم متغلبان در زنجان فرود آمد آقا با مادر خود امیر لطف الله را با جمعی بران گرده باستقبال مخالفان فرستاد تا فرصت نگاه داشته بر ایشان شبیخون زنند و کسی از این حادثه حاجی سلطان را اعلام دادو حاجی سلطان مردم جلد را از متقبل بیرون برده در کمین گاه بایستاد لطف الله سحر منزل حاجی سلطان رسیده دست بغارت و تاراج برآورد و حاجی سلطان از کمین بیرون آمده اکثر لشکر آقا را بتیغ بیدریغ شربت فنا چشانید و بقیه السیف را شکسته عنان در سلطانیه بدادند و مهتر مان پیش آقا رسیدند و هر چه بر سبیل خوب که آقا جمع آورده بود بباد غارت اما ندیشه انگیخته سلطان احمد وفات یافته است تخلیه بنمود و خود راسلمی میداد و در این اوقات امیر عادل از قلعه کم بیرون آمد چه شنیده بود که جمعی در کمینگاه غدر ایستاده اند که هر گاه امیر عادل بدستور معهود بر سم سیر بیرون آید دست بردی نمایند ناگاه بهنگام طلوع آفتاب پنج شش دروازه فریق درآمده در برابر قلعه ایستادند و تا چاشتگاه کسی از حصار بیرون نیامد و مردم بیرون را گمان شد که ضعفی بحال آقا راه یافته زیاده ملازمی ندارد و دو دلیست نفر پیاده شده سپرها در کشیده بدر دروازه قلعه رفتند و از بالای تیر برشان گمرک روان شد بعضی بقتل رسیده و جمعی زخم یافته دیگر باز گشتند و روز دیگر امیر ولی و سنیتای دیده از کار بر نهاده امیر سید علی را پیش آقا فرستادند و امیر ولی باو پیغام داد که بر تو پوشیده نیست که حضرت صاحبقرانی مرا از خانه من بیرون کرده و من پناه بدرگاه پادشاه آورده ام و پادشاه رجوع معامله مرا بتو فرموده اکنون مناسب انکه بیرون آئی تا باتفاق عزم استراباد و خراسان کرده لشکر جغتای را از آن دیار بیرون کنیم زیرا که در این اوان که حضرت صاحبقرانی بماوراالنهر رفته این صورت بسهولت میسر میشود این کلمات واهی در خاطر کرک کهنه یعنی عادل تاثیری نکرد و در جواب گفت که تخیلات چنین نتیجه ننگ و ناخوشایست بنجاه هزار مرد مغول در استراباد و خراسان ساکنند و حضرت صاحبقرانی با دو دست هزار سوار در ماوراالنهر متوطن است چگونه مرد عاقل امثال این خیالات بدماغ راه ندهد و فرستادن مغلای و آمدن شما برین وجه باتشی و لعفا مناقات دارد و مرا لفریب و فسون در دام چون توان آورد و چون امر از طلاقات آقا مایوس گشته بمحاصره مشغول شدند و اسباب قلعه گیری آماده ساخته از مبدء طلوع تا وقت غروب جنگ میکردند و درین اثنا سخن صلح نیز میگفتند نایب امیر ولی بدروازه قلعه رفته زبان بنصیحت گشاد و عادل آقا او را بدرون طلبیده و بر او نه حکایات گفت و این خبر با میر سیتای رسیده مسرعی به تبریز پیش سلطان احمد فرستاد که امیر ولی در معنی متفق امد و عقوبت از نفاق ایشان فسادی ظاهر خواهد شد تا معلوم باشد و دران هنگام سلطان جهت بقیه ضعف و صوابدید اطبا که هوای بغداد تمام صحت است عزیمت آن طرف داشت و بنا بر مقتضی وقت سلطان خواجه خواجکی را با پسر آقا عادل حسن نام وطغا و کمر مرصع نامزد سلطانیه کرد و گفت پسر را به پدر رسانید و آقا را بعنایت ما مستظهر و امیدوار گردانید اگر آقا در مقام اطاعت آید مجموع متوجه تبریز شوید والا امیر ولی با آذربایجان رفته حاکم باشد و سیتای همچنان محاصره سلطانیه مشغول باشد خواجه منصور بمقصد رسیده امر اشخصی به فرستادند تا پیغام پادشاه با آقا رسانید آقا جوابی تقریر نمود بلکه فرستاده را پیرون تقریر داد و با آتش حرب و فتنه زبانه کشید امیر ولی بجانب تبریز توجه نمود و خواجه منصور بعقب او رفت و امیر سیتای هر روز دو نوبت جنگ انداخته در باب محاصره شرایط جد و جهد بجای می آورد و در اثنای این اوقات ناگاه امیر سیتای با پنج هزار سواری که داشت ترک محاصره نموده عازم آذربایجان گشت و سبب این معنی هجوم لشکر توقتمیش خان بود بیان این سخن آنست که لشکریان توقتمیش بوسه پیش سلطان احمد می آمدند و در آن اثنا که حضرت صاحبقران در استراباد استیلا یافته قتلغ شاه درس فرمود قاضی سرای برسالت از نزد توقتمیش خان پیش سلطان احمد می آمد چون خدمتش بدربند باکو یه رسیده احوال معلوم فرمود شخصی را نزد خان فرستاده شرح فرار امیر ولی و تسخیر استراباد

قشلاق رمی بازنمود و عرضه داشت که در صدد خالیست و محافظت الوس بر خان واجب و لازم تومیش خان و بکا اغلان و بخشی خواجه را با پنجاه هزار سوار نامدار بدربند فرستاد تا آنجا مقیم شوند و قاضی بغداد رفته او را رسالت نمود و مغول بچه صاحب جمال همراه داشت سلطان از نسبت با و تعلقی پیدا شد و این خبر اقتضا یافت **بیت** ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز ولکن عاشق و معشوق راز دار اینند قاضی متفصل مراجعت نموده این صورت را و ماده مخالفت ساخته بعرض تومیش خان رسانید و حکم شد که امرا و لشکریان که بدربند مقیم بودند سلطان احمد و آلتون متوجه آذربایجان گشته امیر ولی بگریخت و تبریزیان شهر را محکم کرده بهمت محافظت اهل و عیال مشغول شدند و اخر الامر کفار غالب آمده از قتل و نهب و سبی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند و آتش در محراب و منبر زده مساجد و مدارس را طویله ساختند و هم در آن زمستان بولایت خویش باز گشتند **بیت** نهب تبریز و قتل و غارت او بود تاریخ نازنین تبریز و چون امیر سنیای از در سلطانیه برخاست حاجی سلطان و طایفه را آنجا بگذاشت و بعد از رفتن امیر سنیای بسه روز عادل آقا در قلعه عرض چیه و مرد کرده که در بیرون وقوف یافته در غره ذی الحجه سنه سبع و ثمانین و سمایه با جمعی متکل پیرون خرامیده حاجی سلطان در بازار شراب میخورد و آوازه یاغی شنیده شمشیر برگرفت و روی بدشمن نهاد و زمانی جنگ کرده چند زخم بیاپی بوی رسید و هلاک شد و سرش را پیش آقا بردند و بسیاری از مخالفان بقتل آورده بقیه السیف بگریختند و آقا را در آخر سال فتحی چنین میسر شد و از تنگنای محاصره خلاص یافت و احوال آقا انتظام یافته در همان نزدیکی امرا حضرت صاحب قران بعراق آمدند و درین مقام بخاطر گذشت که لایق بسیاق تاریخ آنست که شرح بقیه احوال سلطان احمد و عادل آقا و امیر ولی در دفتر سادس در ضمن قضایای صاحبقران گیتی ستان رقمزده کلک بیان گردد و اکنون جواد تخمحرام بدرگچند دامستان که از ایراد آن درین مجلد چاره نیست انعطاف می باید هرچند این قضایا بحسب زمان مقدم بود اما باراده خالق زمین و زمان درین مقام ثبت افتاد عیب نفرمایند **ذکر کشته شدن طغاتیمور خان** چون خواجه یحیی کراوی حاکم جماعت سربدار آمدند چنانچه عنقریب کیفیت آن تقریر کلک بیان خواهد گشت طغاتیمور خان چند نوبت او را با ایل و انقیاد دعوت فرمود و خواجه یحیی در هر کرت جواب دور از صواب گفت نوبتی پادشاه این قطعه در مکتوبی که با دفتر سادس مزوج گردانید **نظم** کردن بنه جفای زمانه زاسر کمش کاری بزرگ کرانتوان داشت مختصر سمرغ وار چون توان کرد قصد قاف چون صعوه خرد باش و فرو ریز بال و پر پیرون کن از دماغ خیال محال را تا در سر ست نشود صد هزار سر خواجه فرمود تا جواب پادشاه این قطعه نوشته فرستادند **بیت** کردن چرا نهیم جفای زمانه را راضی چرا شویم بهر کار مختصر دریاد کوه راکه ندیم سمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر یا بر مراد بر سر کردون نهیم پای یا مرد وار بر سر همت کنیم سر و بعد از تردد در رسل و رسایل فرستادن خواجه یحیی کراوی با مقصد مردمان در یکجهت متوجه اردوی پادشاه شد و چون مقصد رسید بر درگاه ایس راند و در آن زمان خواجه غیاث بجرآبادی در دولت طالب علم پیش پادشاه بود و از حوادث زمانه غافل و از اهل و بیر درگاه غیر تجمل و فراش و خواجه سرای کسی نبود خواجه یحیی گراوی و حافظ شعانی دیگر دفعه از سربداران بجرگاه در آمدند و در امر خراسان سخن آغاز کردند و در اثنای حدیث حافظ شعانی تبرزینی بر سر پادشاه زد چنانچه بروی افتاد و خواجه یحیی سرش از بدن جدا کرد و سربداران که در بیرون بودند شمشیرها کشیده هر کرا از اتباع طغاتیمور خان دیدند بردی القا کردند و در مقدار ساعتی از اردوی چنان بعظمت نشان نماند و سربداران در آن نواحی غرابی لاقعه و لاتحصی کردند و با غنیمت فراوان از حد دو مازندران بخراسان مراجعت نمودند قتل طغاتیمور خان را برین نهج مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمة الله از تاریخ حافظ ابرو در مطلع سعدین فرموده و این کمینه در تاریخ سربداران بنوعی دیگر روایت مخالفتی دارد چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **ذکر استیلای امیر ولی بر ولایت استراباد** امیر شیخ علی هندو پدر امیر ولی از امرای معتبر طغاتیمور خان بود و امیر ولی در حجر تربیت پادشاه نشو و نما یافته آثار رشد و نجابت از ناصیه او مشاهده می افتاد و چون طغاتیمور خان بقصد عذر سربداران شهادت یافت امیر ولی با معدودی چند کرخچه متفرق و امیر شیبل جانی قربانی حاکم آن موضع خواهر امیر ولی را در نکاح آورد و امیر ولی با امید بسیار و نفرات کم بجانب مازندران معاودت نمود و چون بدامستان رسید از هزاره امیر شیخ علی هندو قریب بدویست سوار پیاده در خدمت او مجتمع

گشتند و در آن وقت یکی از سربداران بنمرده حسن دامغانی پادشاه آن طبقه حاکم استراباد بود با پانصد سوار لغزور بر هر چه تمامتر بر سر امیر ولی تاخت و امیر ولی بضرورت
پای ثبات بیفشرد و نیز با زور سربداران را منهزم ساخته اکثر ایشان را قتل آوردند و لشکریان امیر ولی از اسب و سلاح و آنچه محتاج الیه بود بی نیاز
گشتند و انهزام سربداریه بگوش اقاصی و ادانی رسید و اتباع خاندان طغاتیموری که در کوشها مختفی و منزوی بودند پیش امیر ولی کمر خدمت بستند و
امیر ولی با سازو اهبتی تمام عزیمت استراباد نمود و ابوبکر شاسمانی که از قبل حسن دامغانی حاکم شاسمان بود با دو هزار سوار و پیاده از سربداران با امیر ولی
جنگ کردند و کریختند بخراسان رفتند امیر ولی بی دغدغه با هجده هزار سوار متوجه استراباد شده از ایشان منازل و مراحل قطع کرده در سلطان دوین فرود آمد
و چون سلاح در میان مردم امیر ولی کم بود خدمتش بلهم توفیق اشارت کرد تا سیاهیان سنگها در بندکرباس و دخته کلاه شها ساختند و زنان و ستارها بر سر نهاده
بشیوه مردان بر پشت زین نشستند و از سر غیرت و قدرت امیر ولی با غلبه تمام متوجه حرب سربداران شدند و رعایا و مملکت زبان بفتح و نصرت او کویا کردیدند
و در حین تسویه صفوف و استعمال رماح و سیوف بدل سربداریه افتاده از جانب امیر ولی فریاد برآوردند که تات قاشی و سربداریه منهزم گشته لشکر امیر ولی
ایشان را تاکاهبشی کردند ابوبکر شاسمانی خود را بر آب کرکان زده نتوانست بگذرد ده از قفا رسیده سرش از بدن جدا کردند و این ابوبکر شاسمانی سفاک بی
باکی بود و نیتی بعبارت قلعه استغنا می نمود در آن وقت چهل نفر از لشکر مغول کرفته پیش آوردند آن ظالم فرمود تا ایشان را زنده در کل کرفتند فی الحال از سربداریه
هر که از تیغ ترکمان امان یافت بزشترین صورتی روی بخراسان نهاد و امیر ولی پسر بزرک طغاتیمور خان را طلب داشت تا بر تخت سلطنت نشانده و چون
نزدیک رسیدات حکومت برحق کذاری نعمت غالب آمد و کسی پیش او فرستاد که شما را بجای دیکر قدم رنجه باید فرمود هر کس که با طغاتیمور خان نسبتی داشت
حکم کرد که در مملکت او نباشد و چون حسن دامغانی بسرای آنجهانی رفت و حکومت سربداران برخواجه علی مؤید قرار کرفت امیر ولی بر سبزوار و دامغان استیلا
یافته بتدریج سمنان و فیروزکوه تا ری در ربقه ضبط آورده بهیبت و صلابت او در ضمایر قرار کرفت و بنا بعدالتی که داشت ولایت او بنهایت معموری
و آبادانی رسید **ذکر خروج امیر سید قوام الدین در دیار مازندران** خروج سید قوام الدین با برهنی که مسطور میکردد مولانا کمال الدین
عبدالرزاق در مطلع سعدین از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده و جناب سیادتمآب امیر قوام الدین که از احفاد امیر قوام الدین بزرکند و در بن تاریخ که سنه ثمان و
تسعین و ثمانمائه است در بلده مرو ساکن آن روایت را مقبول و مسلم نمیدارند و چون تقریر ایشان در بن باب معلوم راقم حروف نبود لاجرم قول ارباب
تاریخ احتیار کرده مینکارد که امیر قوام الدین که منسوب با مام محمد عسکری است علیه السلام در قریه ازقرای آمل که سنه تسعین شعار خود ساخته بطاعت و عبادت
مشغول شد و طایفه از مردم مازندران که بنسبت با و اعتقادی پیدا کرده ملازم آنجناب کشتند و امیر افراسیاب چلاوی نیز که در آن اوان حکومت مازندران
تعلق با و میداشت مرید و معتقد سیدشد و بنا بر حسن اعتقاد افراسیاب مهم امیر قوام الدین رونق و رواج تمام یافته تسخیر مازندران در ضمیر جناب امیر
جا کیر آمد و این را با جمعی از محرمان در میان نهاده قرار بران یافت که بهنکام فرصت خاطر از افراسیاب جمع نمایند اتفاقا روزی در این اثنا افراسیاب
بزیارت سید آمد و طایفه که انتظار وقت میکشیدند از کمینکاه غدر بیرون جسته افراسیاب را با جمعی بقتل آوردند و حکومت مازندران بحکم الصوفی
اولی بحرفه بجناب سیادتمآب تعلق پذیرفت و اتباع افراسیاب چند کاه جلکاه چلاو را از ملازمان سید صیانت نمودند عاقبت تاب مقاومت نیاورده
از آنجا جلا شدند و بخرقلعه فیروزکوه در تحت تصرف ایشان ماند و امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب بخراسان آمد و شرح حال او در مجلد سادس تحریر خواهد یافت
انشاء الله وحده العزیز **کفتار در خروج و عروج سربداریه و تسلط ایشان بر بعضی از دیار خراسان** در تاریخ سبزوار
مذکور است که در پاشتین که قریه ایست از قری بیهق خواجه بود محترم و محتشم با مال و تجمل فراوان ملقب و موسوم بخواجه جلال الدین فضل الله شراه
و خواجه فضل الله پنج پسر داشت امیر امین الدین و امیر عبدالرزاق و امیر وجیه الدین مسعود و امیر نصر الله و امیر شمس الدین و امین الدین چلوان
پای تخت سلطان ابوسعید خدابنده بود و در زمره ندیمان او منخرط منتظم و از ملازمان پادشاه شخصی بود که او را ابومسلم علی سرخ خوانی میکفتند و تعلق
بازو و لشتی کیری و تیراندازی نظیر و عدیل نداشت روزی بر زبان نجسته سلطان رفت که در قلمرو ما که باشد که با ابومسلم کشتی کیرد تیر اندازد و امیر

امین الدین عرضه داشت که بنده را در خراسان برادریست عبد الرزاق نام شاید که او با ابو مسلم مقاومت تواند کردن ایلچی متعین شد که عبد الرزاق را بپایه سریر اعلی رساند و امین الدین از کفته خود پشیمان شد که انفعالی بعالم بشریت او در آخر راه نیاید و ایلچی برحسب فرمان روان کشته بعد از دو ماه عبد الرزاق را بارد و حاضر کردانیدند شکل و شمائل او مقبول سلطان آمده بعنایت و مواثیق اختصاص یافت و بعد از دو سه روز در بازار سلطانیه سیر فرموده از قضا نظرش بر کامی افتاد که آویخته بودند و بدره سیم با آن منضم کردانیده از حقیقت آن استفسار نمود کفتند فلان پهلوان این کام آویخته و وصیت کرده که هر کس این را بکشد بدره سیم از وی باشد امیر عبد الرزاق کام را فرود آورده سه نوبت کوش کام کشید چنانچه از کوشها آواز زنی بر آمد و بدره زر را کرفته بپاشید این حدیث بسمع پادشاه رسید قرب عبد الرزاق و خصمت پادشاه زیاده کشت در روز دیکر سلطان فرمود که عبد الرزاق با ابو مسلم تیر انداز و بصحرا رفته در حضور پادشاه تیر اندازی کنند عبد الرزاق ده قدم از تیر ابو مسلم کذشت و ابو مسلم انفعال تمام یافت و چون عبد الرزاق مردی عیاش و متلف بود پادشاه فرمود که او را دیوانیان عمل یک فرسایند و اصحاب دیوان خدمتش را بکرمان فرستادند که صد و بیست هزار دینار از مال و جهات آن ولایت نقد کرده صد هزار تسلیم دیوان نماید و باقی برسم محصلانه بکیرد امیر عبد الرزاق بکرمان رفت و مبلغ مذکور را از رعایا استخلاص نموده بشراب و شاهد صرف کرد و چون از خواب مستی بیدار کشت کلید یاران آن زر بوجود نیافت در بحر اندیشه فرو رفت که از عهده جواب چون بیرون آید ناکاه خبر مرک سلطان بکرمان رسید خاطر عبد الرزاق از دغدغه عقاب و خطاب فراغت یافته روی بوطن نهاد و چون بپاشتین رسید دید که فتنه حادث شده است تعیین این مقال آنست که در آن اوان ایلچی پاشتین فرود آمده از دو برادر که ایشان را حسن حمزه و حسین حمزه میکفتند شراب و شاهد طلبید حسن و حسین در باب شاهد عذر کفتند نشنیده خواست که بر بعضی عورات دست درازی کند برادران شمشیر ها کشیدند کفتند ما سر داریم و تحمل این فضیحت نداریم و زخم تیغ ایلچی را کشتند خواجه علاء الدین محمد که وزیر خراسان بود در آن زمان در فرمد اقامت داشت این خبر شنیده کسان بطلب حسن و حسین فرستاد و ایشان در رفتن تعللی میکردند در اثنای این کفت و شنید امیر عبد الرزاق از کرمان در رسید غوغا و شورش در میان اجتماعت طاهر کرده از سبب آن پرسید و چون از حقیقت حال واقف کشت فرمود که بر ما و همه مسلمانان واجبست که اعانت حسن و حسین کنیم که ایشان مردم غیرت و حمیت اند نکاه فرستادکان خواجه علاء الدین محمد را بر دفع مرام باز کردانید و خواجه علاء الدین محمد جمعی را فرستاد که خویشان و انکس که حمایت ایشان کرده بیاورند امیر عبد الرزاق طایفه از جوانان جلد را که در آن نواحی خیال رستمی در دماغ داشتند جمع کرده و نظر ایشان را که مردم خواجه بطلب خویشان رسیدند و امیر عبد الرزاق با فرستادکان در زیر از سر غلظت سخن کفت و هم بنزاع و خصومت تمام رسیده باقی باز کشتند امیر عبد الرزاق که بفرط خونریزی و فتنه انکیزی اتصاف داشت برادران اهل قریه را جمع آورده کفت فتنه عظیم درین مقام بدید آمد کر ما سه را بکشیم کشته شویم و بمردی سر خود بدار دیدن هزار بار بهتر که بنا مردی کشته شدن و بدین سبب و قول سابق این طبقه باین لقب ملقب کشتند بعضی از ارباب تاریخ کفته اند که امیر عبد الرزاق از اکابر ولایت بیهق بود و قریه پاشتین که اکثر مردم آنجا مرید شیخ حسن جوری بودند و او را عاطی که رئیس بود نزاع شده رئیس بقتل آمد و امیر عبد الرزاق که بفرط تهور و فتنه انکیزی ممتاز بود و بفور تهتک و خونریزی مستثنی با اصحاب خود مشورت کرده چون اختیار از دست رفته بود اتفاق کردند که اختیار خود از دست ندهند و مردم آن نواحی بجلادت و مردانکی و شجاعت و فرزانکی ضرب المثل اند جمعی از جوانان را کرد کرده ایشان را بسرداری قبول کردند و مدعی ایشان آنکه طایفه مسلط شده ظلم میکنند اکر خدای ما را توفیق دهد و دفع ظلم کنیم والا سر خود را بر دار اختیار داریم و تحمل جور و ستم نداریم چون خود را بدین نام خواندند لقب سربداری پیدا شد و القول الاول الاصح و چون خواجه علاء الدین محمد خبر فوت پادشاه شنید این فتنه علاوه آن کشت باخود اندیشید که باستر اباد پیش امیر شیخ علی که حاکم خراسان بود رود تا شورش و آشوب آرام و قرار کیرد و باین عزیمت از فرمد بیرون آمد امیر عبد الرزاق بعد از مشورت از عقب خواجه علاء الدین محمد با فوجی از سربداران در حرکت آمده در دره شهرک نوبری رسیده و از جانبین رایات قتال و جدال افراخته آتش کینه و نزاع افروخته بر جنک اقدام نمودند و خواجه علاء الدین محمد کشته شد و لشکر و متعلقان او کریخته بسیاری رفتند و امیر عبد الرزاق با غنیمت فراوان باز کشت و قوی حال شد مزینه خواجه را بر یاران قسمت نمود و موازی هفتصد مرد بر درکاه او جمع آمدند و درین اثنا

امیر عبد الله مولای حاکم قهستان دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستاری کرده مبلغ سنگین و احباس بسیار بر سم جهاز ارسال نموده بود و امیر عبد الرزاق خبر یافته محمد تیمور را باد و لیست بسر راه فرستاد و محمد تیمور را بیشان رسیده آتش حرب بالا گرفت و چون قهستانیان قریب بمقصد مراد آراسته بودند و مردم جلد محمد تیمور منهزم شدند و در آن حین امیر وجیه الدین مسعود سربدار با سیصد مرد باو رسید و با تفاق باز گشته خود را بلشکر امیر عبد الله زدند و بیست و پنج کس از ایشان بقتل آمده باقی سپاه روی بانهزام نهادند و آن مال بقیاس با سربداران پیش امیر عبد الرزاق آوردند و خزینه سربداریه معمور شده گفتند ما قلعه میباید که این اموال محفوظ ما بماند بعد از تقدیم مشورت روی بسبزوار نهاده که توان حصار سبزوار قلعه تسلیم نموده امیر عبد الرزاق در آن ولایت متمکن شده علم دولت او ارتفاع یافت و خواست که دختر خواجه علاء الدین محمد در حباله نکاح آورد دختر راضی نمیشد چه میدانست که غرض امیر از این وصلت آنست که با پسر او که جمال فایق داشت اختلاط کند و چون دختر از دفع عاجز گشت در شب از سبزوار بیرون آمده روی به نیشابور نهاد و روز دیگر امیر عبد الرزاق برادر خود امیر وجیه الدین را از عقب دختر فرستاد و امیر وجیه الدین مسعود در سنگلید بدختر رسیده خواست که او را آن ضعیف بگرداند دختر تضرع نموده گفت تو مرد مسلمانی و بصلاح و ریانت آراسته و مدت وقتی ملازم پدر من بوده بدستی حیدر کرار جوانمردی پیشه کن و از روز قیامت که همه کس را در موقف پرسش باز دارند اندیشه نمای و از سر من در گذر امیر وجیه الدین مسعود رقت فرموده گفت بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست و مراجعت نموده پیش برادر آمد امیر عبد الرزاق از حال دختر پرسید جواب داد که باو نرسیدم امیر عبد الرزاق زبان بدشنام کشاده گفت از تو بوی مردی می آید تو مرد نیستی امیر مسعود جواب داد که تو مرد نیستی که بتوانی بر کار خود بر فساد نهاده عبد الرزاق برجست که زهی بر برادر زن امیر مسعود شمشیر حواله او کرد و عبد الرزاق از بیم جان خود را دزدیده بالاخانه بیفکند و پای او بشکست و امیر مسعود خود را بزیر برداشته شتران ظالم را از سر خلق مندفع گردانید بعضی گفته که چون امیر مسعود بسبزوار باز گشت برادرش آن صورت معلوم کرد و غضب فرمود که چرا دختر را بیاد روی امیر مسعود بکیفیت حال بروی رحم آمده گفت اشهد از برای خدا که شما از ان در گذرید و امیر عبد الرزاق زبان بدشنامهای زشت کشاده امیر مسعود آهسته آهسته پیش می آمد چون شفاعت برادرش از حد گذشت خنجر کشیده پیش دوید و شکم عبد الرزاق بدرید و بعد از قتل برادر حکومت سربداریه بدو مقرر گشت و این واقعه در شهور سنه ثمان و ثلاثین و سبعمایه اتفاق افتاد **ذکر حکومت امیر وجیه الدین مسعود سربدار** امیر مسعود مردی بود شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه و اصلاح و سداد آراسته و از فتنه و فساد پیراسته مردم نیک را ترتیب فرمودی و جزای بدان در کنار ایشان نهادی و آنچنان حال داشت در قلعه از قلاع که بسبزوار نزدیک بود و آن قلعه بدخایر فراوان و اسلحه بی پایان از سایر قلاع امتیاز داشت و امیر مسعود با بیست و پنج مرد در شب بدو حصار رفته و کمین کرده و چون در قلعه باز کردند خود را در آنجا افکنده و هر چه در آن قلعه یافت از نقد و جنس تصرف کرد و خال را در قلعه که شحنه بود بدخایر فراوان و سلاحها در آنموضع تولمش و ملکن داشت بیرون آورده که توان خویش در آنجا نشاند و اسب و جمه فراوان بدست افتاده روی بسبزوار نهاد و کسان فرستاد تا کله خواجه علاء الدین محمد را که در علف خوار سلطان میدان بود بیاورند آنگاه روی به نیشابور نهاد و امیر ایغوشاه مهم ایشان مختصر شمرده با چهار هزار مرد بجنگ سربداران رفته منهزم گشت و دست از نیشابور باز داشته در طوس ساکن شدند و امیر مسعود ضبط نموده امیر ارغونشاه و امیر محمد تولمش را طلبید و گفت اگر بدفع سربداران مشغول شویم بعد ازین در خراسان نتوانیم بود سعی باید کرد تا مسعود را بدست آریم یا از مملکت آواره گردانیم دیگر اگر شیخ حسن جوری مرید معتقد بسیار پیدا ساخته هر دو از یک ولایت اند یکن که با یکدیگر اتفاق نمایند و کار بر ما مشکل شود و در آن وقت شیخ حسن جوری در مشهد مقدس بطاعت و عبادت و ارشاد خلایق مشغول بود **ذکر شیخ خلیفه و ارادت شیخ حسن جوری بآنجناب و ظهور شیخ حسن بعد از واقعه شیخ خلیفه و فرستادن امیر ارغون او را** قلعه زیان ناظمان جواهر اخبار در رسخن راد رسلک نظم و تحریر چنین کشیده اند که در ملکت مازندران درویشی بود پاکیزه روزگار شیخ خلیفه نام در بدایت حال بطلب علم اشتغال نمودی و قرآن حفظ کرده بتجوید خواندی و علم فراست دانستی و ترک تحصیل گفته مرید شیخ مالوی زاهد

که در اول بسبزوار و بعد از چند گاه ارادت او بقصبهٔ بار یافته روی بسمنان نهاد و ملازمت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی اختیار فرمود روزی شیخ از وی پرسید که بکدام مذهب از مذاهب اربعه معتقدی گفت ای شیخ قدس سره از آنجا که نشست و شیخ خلیفه از سمنان به بحرآباد آمده ملازم خواجه غیاث الدین بیته الله الحمیری شد و مقصود او از خواجه نیز بحصول موصول نشد و از انجا بسبزوار آمده در مسجدی ساکن گشت و چون قران با وانجوش و بلند خواندی خلقی کثیر مرید و معتقد او شدند و فقها او را انکار نموده از نشستن در مسجد منع میکردند و شیخ خلیفه ممتنع نمیشد و بسخن ایشان التفات نمیفرمود آخر الامر فقها فتوی کردند باین صورت که شخصی در مسجد ساکن است و حدیث دنیا میکند و چون منعش میکنند منزجر نمیشود و اصرار مینماید پس چنین کس واجب القتل باشد بنابر آنکه ساکن است که باشد فقها فتوی و عرضه داشتی در آن باب پیش سلطان ابوسعید بهادرخان فرستادند سلطان فرموده که من دست بخون درویشان نمی آلایم حکام خراسان بموجب شرع شریف عمل نمایند چون جواب پادشاه بفقها بسبزوار رسید از روی جد و جهد تمام بقصد شیخ خلیفه کمر بستند و میان اتباع شیخ و فقها نزاع طی دست داد و در ان ایام شیخ حسن در قریهٔ جوار تحصیل علم فراغت یافته بمرتبهٔ مدرسی فایز گشته بود یکی از تلامذه او کرامات شیخ خلیفه را بسمع اعتقاد فرمود و شیخ حسن داد و در قهای درس و فتوی را گذاشته سبب مریدان و معتقدان زیاده شدند و مناکحان بسیار شدند و در اثنای این اوقات شیخ خلیفه را بادی از ستون مسجد خلق آویخته یافتند و خشتی چند در زیر ستون برکنده دیدند چنانچه شخصی خود را بریسمان آویخته باشد و بعد از این واقعه مریدان شیخ خلیفه دست ارادت بشیخ حسن دادند و خدمتش بطرف نیشابور رفته اهالی آن دیار را بطریق شیخ خلیفه دعوت کرد و آنگروه بایه نیشابور قدم در دایرهٔ ارادت و متابعت او نهادند و هر که مریدی شد نام او نوشته میگفت که حالا وقت اخفاست و میفرمود که آلات حرب مرتب داشته موقوف اشارت باشند و شیخ حسن کلمات فریبنده داشت و تقریری مستحسن مردم چنان معتقد او شدند که اگر جان میطلبیدی روان میدادند فقها با امیر ارغونشاه گفتند که شیخ حسن مذهب اهل تشیع و سر خروج دارد امیر ارغونشاه امیر محمد باسق را فرستاد تا تفحص احوال او نماید و امیر محمد بمشهد آمده شیخ حسن و اتباع او را مردم نیک معاش یافت که بکسب و حرفه اشتغال مینمودند بطاعت و عبادت روزگار میگذرانیدند امیر محمد صورت حال معروض امیر ارغونشاه گردانید امیر ارسرایند اشیخ حسن در گذشت و بار دیگر حاسدان که حق عزت علما ایشانرا انصافی کرامت کنا و پیش امیر ارغون شاه بغمز و سعایت کرده گفتند که شیخ حسن جوری مردی فتنه انگیز است و خلق را بمذهب اهل تشیع دعوت میکند و داعیهٔ خروج دارد فقهه چندان ازین نوع کلمات بسمع امیر ارغونشاه رسانیدند که خدمتش شیخ حسن را البته طلب کرد و چون خاطر امیر از جانب شیخ حسن جمع شد هفتاد هزار مرد مرتب کردانیده امیر محمود اسفرائی را گفت تا بیست هزار مرد برای غربت نیشابور نامزد نماید و امیر محمد توکل را فرمود تا بیست و پنجزار از راه دیگر هم بران طرف رود و چون بدره دیرسرخ درحرکت آمد و مقرر کرده که این سه لشکر در روز معین بحوالی نیشابور بیکدیگر پیوسته بدفع امیر مسعود سردار مراسم جد و جهد بجای آورند و امیر مسعود در آن وقت مقیم نیشابور بود و پیشتر هزار سوار با او بنود و مهمان خبر رسانیدند که مردم جانی قربانی متوجه اند امیر مسعود دو فرسنگی نیشابور لشکرگاه ساخته ده هزار پیاده از شهر بیرون آورد و در وقت صبحدم جاسوس خبر آورد که مخالفان نزدیک رسیده اند امیر مسعود وصیت کرد که این باسپکلس نکرده و چون آفتاب بمقدار یک نیزه بالا آمد امیر محمود اسفرائی با بیست هزار مرد بیاران دیگر توقف کرده و لشوکت خویش مغرور گشته در رسید پیادگان متوهم شده خواستند که فرار نمایند امیر مسعود ایشانرا استمالت داده بر عرب تحریص نموده گفت ای یاران و پهلوانان هر کدام از شما باید که سه چوبه تیر میندازد و خود با هزار سوار حمله آورده پیادگان تیر ریز کردند و ترکان روی بگریز نهاده بعضی کشته کشتند سر داران اسب و جبه گرفته پیادگان سوار کردند و هر غنیمتی که بدست امیر وجیه الدین مسعود افتاد به پیادگان داد و بهنگام چاشت بلند امیر محمد توکل رسید امیر مسعود لشکر را دل داده گفت ای پهلوانان مردانه باشید که هر کدام فردا امیری و نبردی خواهید شد و یکبارگی عنان سبک و رکاب گران کرده حملات متواتر گشت امیر محمد توکل و سپاه روی بفرار نهادند و اموال فراوان بمخالفان گذاشتند و بوقت نماز پیشین از جانب دانه و بقیشان آواز نقاره برآمد امیر ارغونشاه با بیست و پنجهزار سوار پدید آمد و چون لشکریان او شنیدند که یاران ایشان چگونه طریق انهزام سپردند دست از مقاومت باز داشته روی بفرار نهادند و اموال فراوان بمخالفان گذاشتند و بوقت نماز پیشین از جانب دانه و بقیشان آواز نقاره برآمد امیر ارغونشاه با بیست و پنجهزار سوار پدید آمد و چون لشکریان او شنیدند که یاران ایشان چگونه طریق انهزام سپردند دست از مقاومت باز داشته روی بفرار نهادند و اموال فراوان بمخالفان گذاشتند و بوقت نماز پیشین از جانب دانه و بقیشان آواز نقاره برآمد امیر ارغونشاه با بیست و پنجهزار

آن طبقه استیلا یافته حل کردن سربداران همان بود و کریختن ترکان همان و امیر ارغونشاه هرچند سعی نمود که پیاده ساعتی توقف کنند مفید نیفتاد و ناچار بالضروره عنان برتافت و امیر وجیه الدین مسعود با نعتی بیرون از حساب مظفر و کامیاب بلده فاخره نیشابور مراجعت کرد و مردم انجار المطف خویش امیدوار گردانیدند و بواجبی ضبط شهر و مضافات نموده عازم سبزوار گشت **ذکر خلاص شدن شیخ حسن جوری از قلعه یازر و اشتغال نمودن او با و امر و نواهی بدل جمع و فراغ خاطر** چون امیر ارغونشاه شیخ حسن را مقید ساخت بقلعه یازر فرستاد و درویشان و مریدان او متفرق گشته ره‌ی بسا کن خود نهادند و او را مریدی بود در قریهٔ ازقراء تون خواجه اسد نام روزی این خواجه اسد بباغ میرفت جمعی درویشان با او ملاقات کردند و پرسید که از کجا می آیید و شیخ کجاست ایشان در گریه افتاده صورت حال باز نمودند خواجه اسد زبان توبیخ و سرزنش دراز کرده گفت ای چوپانی چند نامسلمان مرد باشد که شیخ را گرفته بند کرده باشند و شما در استخلاص او سعی ننمایید و در خانهای خود آسوده و فارغ بنشینید و هرنوع خواجه اسد بجانب ابیورد روان شد و در اثنا طریق امیر ارغونشاه با گروه عظیم پیش آمد و بنا بر آنکه امیر با او معرفتی داشت ازوی پرسید که بچه مهم آمده گفت تصدیع این بنده بجهت آنست که اگر شیخ حسن در قید حیات باشد هر روز مراصد چوب بزند و یکنوبت رخصت فرمائی تا روی او را ببینم اگر زنده باشد مراکشی امیر ارغونشاه از امیر محمد استفسار نمود گفت شیخ حسن مثل این شخص چند مرید دارد امیر محمود بنا بر قصد شیخ گفت بیا تصد مرید امیر ارغون شاه فرمود که هر گز امثال اسد چه مرید باشد عالمی را خراب کنند بعد از ان امیر ارغون شاه ملطف با خواجه اسد سخن کرده او را پیش شیخ فرستاد و بگو تو ال قلعه پیغام داد که شیخ را نگاه دار اما از محافظت او غافل نباشد و چون درویشان بحال صدق و حسن اخلاص خواجه اسد را نسبت بشیخ ملاحظه کردند عزم تعصیب ایشان در حرکت آمده یکدل و یکدل اتفاق نمودند و بالکد کر گفتند که در استخلاص سعی هیچ نایم اگر حضرت رسالت پناه دفع المطلب والاما وظیفه ارادت بجای آورده باشیم و اگر کشته شویم بعز شهادت دنواب آن جهان رسیم بعزیمت مصمم گردانیده بجانب یازر در حرکت شدند و بنوعی که تو انستند خود را بخدمت شیخ رسانیدند و التماس نمودند که از حصار بدر آید و شیخ حسن بعد از قیل وقال و جواب و سوال از حصار بیرون آمده با درویشان متوجه سبزوار شد و بعضی گفته اند که امیر وجیه الدین مسعود خواست که مبانی دولت خود را استحکام بدر ایش بر آن قرار گرفت که شیخ حسن را از بند خلاص کرده بلشکر او مقتدا سازد و خود لشکر کشی کند لاجرم با سواری چند متوجه شده بطرف یازر رفت و شیخ حسن را از قلعه بیرون آورد و صورت حال یازنموده التماس قبول آن کار نمود گفت اگر قبول کنی و اگر نکنی منازعان چون دست یابند مرا در تر لکشند و شیخ حسن سر رضا جنبانیده و در معرفت امیر مسعود بسبزوار آمد اما قول اول اصح است چنانچه از سیاق مکتوب شیخ حسن عنقریب بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی فی الحال چون شیخ حسن جوری از قلعه بیرون خرامید درویشان او که اینانرا لوکران میگفتند و مدتی انتظار آن روز کشیده بودند از کوهها بیرون آمدند و در ظل رایت شیخ حسن امیر وجیه الدین مسعود سربدار جمعی کثیر مجتمع گشتند و هر روز آثار ریاست و باس ایشان مزید تمکن می یافت و ساحت مملکت ساعت بساعت بسطت میگرفت شیخ حسن و امیر مسعود مردم خود را باستجماع آلات حرب ترغیب و تحریص میکردند بعضی از ارباب اخبار گفته اند که در آن زمان که تقلب و تسلط سربداران بنهایت رسید امیر ارغونشاه در ملازمت طغاتیمور خان عراق رفته بود و امیر محمد بیک پسر او بضبط بعضی از ولایات خراسان قیام و اقدام مینمود و مردم ارغونشاه از بیم صولت سربداریه پیش امیر محمد بیک جمع آمدند و خط شیخ حسن جوری ارسال نمود مضمون آنکه امیر مسعود را که مرد سیاهیست اگر داعیه حکومت و سرداری باشد دو رنمیماند یا یعنی بشیخ که مردی گوشه نشین سلامت طلب است هیچ نسبت ندارد و انتخاب نمی اندیشد که صورت قضیه بکجا منجر خواهد شد و فردای قیامت از جواب خونهای ما خلق که ریخته شود که پیرون خواهد آمد باری این کلمات از بیل رشاد و هدایت بغایت مستتبع و مستعر بست و شیخ حسن چون بر مضمون مکتوب امیر محمد بیک مطلع شد صحیفه مشتمل بر حالات خود نوشته پیش امیر محمد بیک فرستاد و چون آن مکتوب بسیاق تاریخ نسبت تمام داشت بی تغیر لفظی درین مقام ثبت افتاد و هو هذا بعد از حمد و ثنای آفریدگار و درود بر نبی هاشمی و آل و اصحاب و عترت او عرضت امیر اعظم خلعت اعاظم الامرا فی العالم ذو المجاهد و المفاخر امیر محمد بیک وفقه الله لما یحب و یرضی و ادامه لما به یسعد و التقوی داعی مخلصه حسن جوری دعوات باخلاص مرفوع میگرداند انه علی ما یشاء قدیر این دعا با نزدیم ذی الحجه از مقام نیشابور مجرا

گشت از حال خیر و وجوب حمد مینماید از روی افتخار بلکه بطریق شکر از حضرت آفریدگار عرشانه که این ضعیف از عهد صبی تا عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد اهل دول و سدار ایمه و علما دین و تابع ارباب صلاح و مقوی طالب نجاة راه آخرت بوده و بدین هوس مدت هفت بیست سال بهارس تردد نموده و بقال وقیل مشغول شده و سخن امیه طرایف استماع نموده تا عاقبت در سبزوار بخدمت شیخ بزرگوار صاحب الاسرار و الافتقار سر الله فی الارضین شیخ خلیفه بن سره و رضی عنه رسید و بعضی از سخنان او شنید و بتدریج معلوم کرد که آن بزرگوار مرشد راه حق است و از سر صدق و ارادت و صفای نیت بدو متمسک شود و بیمن همت مبارکش آنچه مقصد و مقصود این ضعیف بود رسید و الحمد لله علی ذلک و بعد از آنکه آن بزرگوار در سبزوار بدست طلمه اشرار بدرجه شهادت رسید این ضعیف در همانشب بطرف نیشابور سفر کرد و بیست و سیوم ربیع الاول سنه ست و ثلاثین و سبعمایه دو دو ماه دیگر در نیشابور بگرد شهر متردد میبود و چون بعضی مردم بر احوال این ضعیف وقوف یافتند و آغاز تردد نهادند از آنجا بمشهد مقدس رضوی علیه السلام سفر کرد و از آنجا بیزد و خوشان و بجاه و دیگر از مقامی بمقامی میگریخت و با هیچ آفریده درنمی آمیخت و مع هذا در هر جا که یکهفته میبود مردم تردد آغاز میکردند بحدی که از دحام میرسید تا در اول شوال این سال عزم عراق اعلیا کرد و یکسال و نیم در آن سفر بماند و از آنجا نیز هر جا که مقام کرد همچنین تشاویش پیدا میشد و جمعی از خراسان در عقب آمدند و با بیجا سان مراجعت نمود و قرب دو ماه دیگر در طرف خوزستان بود و در دو سه ولایت بجهت ازدحام خواص و عوام هیچ جای ساکن نتوانست شد در محرم سنه تسع و ثلاثین و سبعمایه عزیمت ترکستان نمود و مدتی در طرف بلخ و ترمذ بود و بسبب این رحمت بطرف هراة معاودت فتاد و از آنجا بخواف و قهستان و هر چند روز در موضعی دیگر میبود و از آنجا عزیمت کرمان کرد و قارا راه در بند بود و ضعف بر مزاج غالب دیگر بار بطرف مشهد مقدس رفت و از آنجا بولایت نیشابور و قرب دو ماه دیگر بزوار ابراهیم و در آن کوهسار هر چند روز در گوشه دیگر میبود و بسر میبرد و درین مدت خلق بسیار رو بطرف این ضعیف آوردند و از کثرت طلب خلوص و نجات راه آخرت می آمدند و از همه طایفه مردم پیش این ضعیف میرسیدند تا بحدی که بعضی از مشایخ و متفقهه نیشابور بر اصحاب اغراض جهلها انگیختند و افترا کردند که این درویش و مریدان او دشمن اهل علم اند و منکر خواندن شریعت و تارک آداب شریعت و احکام را و در همه اند و بر قصد این ضعیف اتفاق کردند کران بود که امیر محمد یاسق روزی پیش این ضعیف رسیده بود و سئوالها کرده و جوابها شنیده و بر بعضی احوال وقوف یافته مانع و معارض او شد و بدان سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرد و بدشتجردان افتاده و راه بیابان در بند و مخوف بود و طایفه انبوه با این ضعیف بودند راه بیابان میرفتند با رد دیگر بمشهد مقدس رفت و چند روز مقام کرد و دیگر بار مشایخ و متفقهه بقصد و سعی برخاستند و بجناب حکام نامه ها رو ان ساختند و بعضی را در وهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت و تبع و مریدان او بسیار شده اند و سازها راست کرده و گفته اند که اظهار مذهب رافض خواهد کرد القصه از امیر بزرگ ارغونشاه بجانه الله تعالی بمشهد مقدس آمد و حکم آورد بگرفتن و بردن این ضعیف آن لیچی مردی عاقل بود این ضعیف را دید و احتیاط کرد و او را معلوم شد که سخن انجماعت دروغ و بهتانست این معنی باز نمود و از آنجا حکم فرستادند و او را باز خواندند این ضعیف را عذر خواهی نمودند و قرب دو ماه درین گفت و گوی بودند اصحاب قصد و غرض بهیچ نوع قرار و آرام نگرفتند تا بجائی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه از درویشان بر عزیمت حجاز براه قهستان توجه کردند و در آنوقت خدمت امیر بزرگ در نیشابور بود از عزیمت درویشان باخبر شدند بعذر خواهی و دلداری مانع سفر شدند و عاقبت بسر این تقریر آمدند و نواب خدمتش شفقه آغاز کردند این ضعیف را بخانه خود فرستاده و بطرف یاز ر فرستادند و قرب شصت هفتاد تن از درویشان سر و پا شکسته و بولایت طوس بردند و بسپردند و آن بود که اصحاب سبزوار به نیشابور رفته و از آنجا بولایت یاز آمدند و چون با نجا رسیدند این ضعیف استفسار نمود که سبب آمدن شما و چندین شورش چیست گفتند که چون ما را معلوم گشت که خدمت شما را گرفته اند بر خواستیم و آمدیم این ضعیف از لسان معلوم کرد که شما را طمع آن هست که من بمقام شما آیم و عمل شما بدست گیرم گفتند نعوذ بالله که اعتقاد ما چنین باشد پرسیدم که اگر شما را نیت است که با طریقه و روش این فقیر که دیدید می باید که گوشه نشینی اختیار کنید گفتند که طلمه ما نکند از دیگر این بنشینیم میسر نشود پرسیدم که فایده آمدن شما و چندین زحمت چه بود همه جماعت خاموش شدند بعد از آن گفتند ظلم ما آنست که شما را بسان رجعت

کنید و هر جا که میسر شود بعبادت مشغول شوید ما شرط میکنیم که بهیچ نوع مزاحم و مشوش شما نشویم القصه این ضعیف عزیمت خراسان نداشت فاما طایفه اردو
مصاحب ایشان بودند دانستم که دست از من باز نخواهند داشت بدین طرف مراجعت افتاد اکنون مقصود ازین تصدیعات آنست تا رای انور ایشان اعلام
گردد که حال این ضعیف بر چه سبق گذشته است تا امروز رسیده مدت دو ماه که این فقیر در سبزوار مقام داشت از جمله ولایات خراسان پیش این ضعیف
آمدند و نمودند که خرابی و پریشانی و قتل و غارت کردن ایشان بمرتبه رسیده که مدفع بر میاید خاست که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرو نشیند که خان و مان و اهل
و عیال و خون و مال جمله مسلمانان در معرض تلف و رسوائی خواهد افتاد و این ضعیف درجواب همه جماعت چنان گفت که هرگز پیشوائی و مقتدائی نکرده ام و نخواهم
کرد و با پیشوایان دین میباید گفت تا اگر ایشان بسعی و دفع برخیزند و نوعی قرار گیرد که صلاح مسلمانان و مسلمانی در آن باشد بنا نیز درین کار یکی باشیم
از جمله مسلمانان اکنون امیر وجیه الدین مسعود و اتباع ایشان میگویند که هر چه بهبود مسلمانان در آنست بدان قیام خواهیم نمود و از هر آفریده که سخن حق شنوند
گوید خواهیم شنود در بند صلاح مسلمانیم و قیام ایمه و مشایخ و پیشوایان ولایت بیهق و نیشابور بدین اتفاق کردند که دفع این ظلم و طلب صلح و خلاص مسلمانان
واجب و لازم است چه معلوم است که درین نزدیکی چه مقدار مردم بقتل آمده اند بر مقتضی نص قرآن مجید و کلام قدیم که وان طائفتان من المؤمنین
اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احداهما فقاتلوا التی تبغی حتی تفی الی امر الله این فقیر بر سبیل اتفاق با سایر مسلمانان مذکر صلاح
ایمه و مشایخ و سادات عظام کرام و پیشوایان بیهق بالتماس امیر وجیه الدین مسعود بجهت این قوم تا بدین مقام آمد مکتوبی بحضرت امیر بزرگ ارغونشاه مشتمل بر
همین معنی که اینجا تقدیم افتاد ارسال کرده اگرچه بسخن این ضعیف التفات فرمایند و دست از فتنه و خون ریختن باز دارند و بصلح راضی شوند و
الا فالله تعالی که بر وجهی قرار کرده که همه مسلمانان بعد الیوم در مقامهای خود امین و ساکن تواند بود و اگر انحضرت خطاب بر وجهی دیگر بایند لاجرم
محاربه عظیم متوقعست که تمامت خلایق در شور آمده اند و بطاقت شده صورت حال این است که ما زنده ایم و باقی تنگ نیست که امیرزاده را
در عنایت کیاست و فراست نشان میدهند و هرگز این ضعیف با مردمی هیچ آفریده مشغول نبوده است و نخواهد بود و اکنون با تفاق پیشوایان دین
و سایر مسلمانان بقولی که نزدیک همه مسلمانان اصلح باشد یکی خواهد بود یقین که ایشان نیز بعقل شریف خود رجوع فرمایند و هر نوع که دانند که بر قانون شریعت
و عقل بصلاح اولی است آن پیش گیرند زیاده تصدیع خدمت نداد ایزد شما را یار باد و توفیق رفیق و السلام علی من اتبع الهدی بعضی از اصحاب اخبار
گفته اند که چون شیخ حسن جوری و امیر وجیه الدین مسعود بر نیشابور و سبزوار تسلط یافتند ملازمان امیر ارغون شاه گریزان شدند امرا طغاتیمور خان
با سارت او الجی پیش شیخ حسن و امیر مسعود از مازندران فرستاده پیغام دادند که پیش ازین پادشاهی بود که شما متابعت او کنید و همه الحمد و المنه
که اکنون طغاتیمور خان بر سریر عزت متمکن گشت و طبیعه انکه اکنون شما اطاعت و انقیاد او بر خود واجب و لازم شمارید شیخ فرمود که پادشاه ما را اطاعت
فرض عین و علی الابد باید کرد و مقتضی قرآن مجید عمل باید نمود و هر که خلاف اینمعنی کند عاصی باشد و بر دگران واجب باشد که بدفع او قیام نمایند اگر پادشاه ما را نفرمود
تا ما را مامور و مجبور نگرداند و ما را بدین امر ملزم نسازد هرگز متابعت کسی نخواهیم کرد و در میان نخواهیم آمد و چون الجی با گذشته حدیث شیخ معروض گردانید طغاتیمور خان گفت که الشان
سپاهی کثیر و جمعی وافر دارند و ما هزار مرد جمع آورده و عزم رزم سربداران کرده و شیخ حسن و امیر مسعود نیز با سه هزار مرد عزم قصد کسن که هر یک خود را رستم داستان
و سام نریمان میدانند بجانب مازندران شتابند و لشکر آب کرکان را لشکرگاه ساخته الجی پیش پادشاه فرستادند که اگر شما و بغزان ایزد سبحانه و تعالی عمل
مذهب حرب و خون ریختن را نمیدانید رخصت دهید هر که سر کشی تحمل خود کرد قرار آید طغاتیمور خان چون حرب الشان روان کرد که شما مشت روستائی میخواهید که ما را با
ما مور امر خود کردانید مردم روزگار را فریب دهید و چون مهم بر حرب قرار یافت هر دو لشکر جنگی عظیم کردند و بر اد پادشاه امیر شیخ علی کاون در آن معرکه
بقتل رسید و شکست بر پادشاه آمده خلقی بسیار عرضه فنا گشتند و مردم پادشاه متفرق شده امیر ارغونشاه و امیر عبد الله مولای و سایر امرا باطراف رفتند
و امیر مولای بعد از چند روز بقهستان وفات یافته پسر بزرگ او امیر محمد پیش شیخ حسن آمد و مرید شد زمره از امرا خان جنگ طغاتیمور خان با سربداران
مسلم نمیدارند اما میگویند که چون برادر پدر او امیر شیخ علی کاون از عراق متهزم بمازندران آمد چنانچه پیش ذکر یافت خواست که بر همی اقدام نماید که دافع

شرمندگی او باشد لاجرم بجانب شیخ حسن و امیر وجیه الدین مسعود لشکر کشید و در معرکه سربداران کار او بفیصل انجامید فی الجمله بعد از قتل امیر شیخ علی کاون شیخ شیخ حسن و امیر مسعود را هوس تسخیر هرات حمیت عن الآفات در دماغ راه یافته سپاه بجانب ملک معزالدین حسین کشیدند و در آن مصاف که ایشانرا با ملک دست داد شیخ حسن باشارت امیر مسعود بتیغ یکی از سربداریه شهادت یافت و امیر مسعود منهزم مراجعت نمود و این حکایت بتفصیل در مجلد رابع در ذکر ملوک غور گذشت **ذکر نهایت کار امیر وجیه الدین مسعود سربدار و جلوس محمد آتیمور بجای او** امیر مسعود از معرکه ملک معزالدین حسین انهزام یافته بسبزوار در آمد و لشکری فراهم آورده عازم تسخیر مازندران گشت بچکل در آمده مردم رستمدار سر راه بر وی گرفتند و مهم بجای انجامید خلق بسیار از طبقه سربدار تلف شدند و امیر مسعود را دستگیر کردند حاکم رستمدار می خواست که او را بکشد پسر خواجه علاء الدین محمد دیوان انجا بود سی هزار دینار تقبل آورد و بعضی گفته اند که مدت حکومت او هفت سال بود و شجاعت و سخاوت با هم جمع داشت محمد آتیمور را نهایت خود در ولایت نگذاشت و چون خبر قتل امیر مسعود بامیر رسید در خزینه بگشاد و سربداران را عطاها داد و بعضی از قلاع که از تصرف ایشان بیرون رفته بود بسعی و اهتمام او در تحت تصرف آمد و محمد آتیمور را در حکومت رونقی تمام پیدا شد و باندک فرصتی خواجه شمس الدین علی که مردی بزرگ زاده و اصیل بود و در زبان حکومت امیر مسعود اکابر سربدار شرایط اعزاز و احترام کالیجب و نیغی بجای می آوردند و او پیوسته سخن از فقر و درویشی گفتی و تعظیم درویشان نمودی و در میان انجماعت نشستی و دایم بر زبان می آورد که کار حکومت ما بعد از راه حق سبحانه و تعالی بیمن همت حضرت شیخ و توجه درویشان تمشیت پذیرفت و جانب ایشانرا بر سرهنگان سربدار مرجح داشته این طبقه را بر انجماعت می آمالید عاقبت طایفه از اعیان ملک را با خود متفق ساخته بمجلس محمد آتیمور در آمد و بنیاد عتاب کرده با او گفت که عجب حالتی است که درویشان را پیش تو هیچ قدر و قیمتی نماند و از ازل مدار باش را بر ایشان تقدم میبائی با وجود آنکه مهم تو بقوت این طایفه پسندیده اخلاق متمشی شده حالا از خود نجاوز نموده این کار را بزبان آوردی و دشمنی درویشان ظاهر گردانیدی و باعث بر این مخالفت و قیل و قال آن بود که خدمت خواجه شمس الدین ضمنا داعیه حکومت داشت اما در کمان آن با قصی الغایه میکوشید القصه جمعی که در مجلس بودند در باطن با خواجه شمس الدین علی اتفاق داشتند با محمد آتیمور گفتند که ما نیز همین میگوییم که خواجه شمس الدین علی میفرماید اکنون از مسند حکومت برخیز که تو بنده زاده و ما را عار تمام است که تو سر و ما باشی و محمد آتیمور را چون معلوم شد که مردم باغوا خواجه با او سر خلاف دارند در جواب گفت که من باتفاق شما این کار در پیش گرفتم و ولایتی که اهل انجا سرکشی میکردند مسخر ساختم و قلاع مضبوط گرفتم هیچ از درویشی نرنجانیدم حالا آنچه مصلحت شماست چنین کنید ایشان گفتند که برخیز و در این خانه در آی که ما حکومت تو نمیخواهیم و محمد آتیمور هر چند بها در جلد بود چون سلاحی در آن زمان نداشت از روی اضطرار در خانه رفت و مخالفان در خانه ببستند خواجه شمس الدین علی را گفتند که بهتر و مهمات ما تو فی و شیخ حسن بتدبیر تو مهمات میپرداخت در این باب فکری بسزا باید کرد خواجه شمس الدین علی فرمود که کلو اسفندیار مرد لیست که با درویشان مدارا میکند باید که همه مددکار او باشید تا امیر حکومت را رونق دهد و بقرار باز آورد یاران گفتند که این کار قبائی است بر بالای شما دوخته خواجه گفت که من در درویشی و گوشه نشینی خود بعالم نمیدهم ولیکن تقویت درویشان بر من واجبست ایشان گفتند هر چه مصلحت باشد بتقدیم باید رسانید خواجه شمس الدین علی فرمود که تخت محمد آتیمور را بشکنید تا چه اگر او خلاص شود هیچکس را زنده نگذارد و بصواب دید خواجه شمس الدین علی سربداران محمد آتیمور را کشته کلو اسفندیار را بر خود حاکم ساختند مدت حکومت محمد آتیمور دو سال و چهار ماه بود **ذکر حکومت کلو اسفندیار سربدار** کلو از اصل داشت و نه مدبر و نه مکر و تجربه پیش گرفته بی جایگاه سیاسات از وی صادر می شد سربداران از دلول شدند و متفرق گشته با خواجه شمس الدین علی گفتند که ما در این اجتهاد خطا کردیم که زمام اختیار بدست کلو نهادیم و چون دانستند که مخالفت اسفندیار موافق مزاج خواجه است پیش کلو رفتند و با او خطاب و عتاب آغاز نهاده گفتند که حرمت ما همیشه نزد شیخ حسن و امیر مسعود بیش از تو بود ما را جهت آن بر خود حاکم ساختیم که قدر با شناسی و در ترویج و رونق ما سعی نمائی اکنون درویشان را خوار و سرداران را بیمقدار گردانیدی و از ازل و اوباش را بر ما مرجح داشتی و علوفه و مرسوم خلایق را بایشان نرسانیدی و از

پیشوائی تو میزاریم گلوگفت در آن روز که قصد محمد تیمور کردید من دانستم که شما را مروت و وفا دیانت و حیا نیست چه مدت مدید در میان شما بودم امیر مسعود را احرمت تمام میداشت حالا من ترک ریاست شما دادم هر کرا خواهید برسند حکومت بنشانید و سربداران با کلوه در مقام مخاصمت آمدند و زبان بدشنام او کشادند کلوخواست که از خانه بیرون رود محمد حسن شمشیری بردی راند و فخرالدین عصار مشهدی چماقی بر سر او زد کلو استفید یار تیز رخت بمنزل عدم کشید و این خبر بخواجه شمس الدین علی رسید نه بنا بر مصلحت وقت اینانرا ملامت کرد نه گفت چون این قضیه نامناسب از شما واقع شد فکر شما در باب حکومت چیست سربداران جواب دادند که تعیین حاکم مفوض برای و رویت تست خدمتش فرمود که سزاوار این کار امیر لطف الله پسر امیر مسعود است سخن کار و درویشان او را طلب داشته خواستند که برسند حکومت بنشانند باز خواجه شمس الدین علی گفت لطف الله در حداثت سن است و از عهده این شغل خطیر بیرون نتواند آمد و مردم دور و نزدیک بچشم استخفاف در او خواهند نگریست مناسب آنکه عم او امیر شمس الدین سر در باشد

ذکر حکومت امیر شمس الدین او مردی براحت و تنعم دلهو و لعب روزگار گذرانیده و چندان پردای ملک و لشکر کشی نداشت و همی عظیم بر طبیعت غالب داشت و در آن اوان طغاتیمور خان در مازندران شنید که سربداران را رواج و رونقی نمانده بنا بر این فرمان داد که لشکر را جمع شوند تا متوجه خراسان شود و سربداران از تیمنی آگاه شده اتفاق نمودند که پیش دستی کنند و خونی عظیم بر ضمیر امیر شمس الدین مستولی شده عاجز و متحیر گشت سربداران با خواجه شمس الدین علی گفتند اگر امیر شمس الدین سپاه را سر کرده باز نگردد و رونق تمام و نقصانی فاحش بحال ما راه یابد و بغیر از شما هیچکس هزار حکومت نیست و خواجه شمس الدین علی سر رضا جنبانیده امیر شمس الدین بطلب نفس امر حکومت را باو گذاشت مدت ایالت امیر شمس الدین هفت ماه بود

ذکر حکومت امیر شمس الدین علی سربدار هر چند صاحب تاریخ سربداران ازوی بعلی شمس الدین تعبیر کرده اند اما چون در مجمل فصیحی و دیگر کتب خواجه شمس الدین علی معبر گشته این بکمینه متابعت جمهور مرورخان نموده میگوید که خواجه شمس الدین علی مردی باکیاست و فراست و شجاعت و سیاست بود و در تمشیت مهمات مملکت عدیل و نظیر نداشت و در کفایت بمرتبه بود که بسالان شهر شریک شد و چون پادشاه طغاتیمور شنید که حکومت سربداریه باو متعلق گشت فسخ عزیمت خراسان نموده و خواجه شمس الدین علی هر کرا دانست که مادهٔ فتنه و فساد است از ساحت مملکت خویش دور گردانید و ضبط او بجائی رسید که در زمان دولت خود با پنصد فاحشه را در چاه انداخت و از مهابت او سیچکس را یارای آن نبود که نام ننگ و شراب بر زبان راند هر محرمی را که میگفتند که ترا پیش خواجه میبریم قالب تهی میکرد گناه کاررا در میان هزار کس نشناختی و شبها با یکدیگر در محلات طواف کردی و اخبار معلوم فرمودی و در ولایت مهنیان داشت که هر امری که عادت شدی از قلی و خزوی بسمع او رسانیدی نقیب سبزوار را بعلت آنکه میگفتند او از نسل حجاج بن یوسف ثقفی است زهرداد بعالم آخرت فرستاد و ولایات را معمور گردانید و خزاین آباد ان کرد امیر ارغونشاه را بسبزوار و ملک معزالدین حسین را بهرات از مخالیف بود و در آن اوان کوتوال قلعه طوس امیر علی رمضان دم از استقلال میزد و امیر ارغونشاه از دفع او عاجز آمده بود خواجه شمس الدین علی لشکر بانجا کشیده و محاصره کرده نزدیک بآن شد که فتح روی نماید ناگاه خبر شنید که ملک معزالدین حسین در هراة جود نزول فرموده خواجه شمس الدین علی ترک محاصره گفته چند مرحله بجانب ملک معزالدین حسین روان شد و ملک از فراه جرد پیش نرفت عاقبت ملک معزالدین حسین بجانب هراة رفت خواجه شمس الدین علی بملکت خود باز گشت و چون خواجه شمس الدین علی بسبزوار رسید مسموع او گشت که درویش هندوی مشهدی که از قبل حاکم دامغان بود سیوه خصمان میگزید خواجه شمس الدین علی متوجه دامغان شد و بانجا رسیده در مدت یکهفته قلعه و شهر را بگرفت و بسیاری از معتمدان و خواجگان آن دیار را بقتل رسانیده مراجعت نموده بسبزوار آمد و هندو را بانجا آورده مغلوک ساخت و او را ملازمی بود موسوم بجید رقصاب که تعلق باو داشت و بعد از محاسبه مبلغی بروی باقی شد خواجه خدمتش را معطل داشته هر چه داشت بستد و از روی معامله چیزی پیش او نماند محصلان بتعجیل تشدد نمودند حیدر عاجز و اضطرار خویش بعرض خواجه رسانیده گفت دیگر مرا هیچ نمانده و محل ترحم است

خواجه شمس الدین مروی فحاش دشنام ده بود گفت زن خود در خرابات مغان دارد امروز همه دیوان تسلیم نمای حیدر قصاب بگریست و گفت خدمت کنم و بایکی
از یاران خود گفت در خلوتی که من دست ازجان خود شسته ام اگر مرا کاری از دست برآید معاونت نمائید والا بیک زخم هلاک سازید یا بعقوبت کشته
نشوم الشخص گفت درین باب با خواجه یحیی مشورت نمای حیدر قصاب در راه بخواجه رسیده گفت امشب امری در خاطر دارم عنایت از من باز نباید گرفت
خواجه یحیی بفراستی که داشت دانست که حیدر چه میگوید و غرض او چیست گفت مردانه باش که من نخواهم گذاشت که آسیبی بتو رسد و حیدر نمازشام بالای
قلعه رفت و گفت من از خاک برگرفته شما ام امروز با من قضیحت و رسوائی میرود و خنجر از آستین بیرون آورده بر سینه خواجه زد که از پشتش سر برکرد حسن
دامغانی خواست که حیدر را زخمی زند خواجه یحیی شمشیر از نیام برکشیده گفت ای پهلوان حسن دست نگاهدار حسن گفت ای خواجه دانستم که این امر
بمشورت شما واقع شده مدت حکومت خواجه شمس الدین علی چهار سال و نه ماه بود و این قضیه در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمایه روی نمود فصلا بعد از
واقعه این بیت بر حیدر قصاب خواند **بیت** ای در ببرد حیدر کرار روزگار وی کرده راست خنجر تو کار روزگار **ذکر حکومت**
خواجه یحیی کراوی بعد از کشته شدن خواجه شمس الدین علی سربداران باتفاق در خدمت خواجه یحیی کمر بستند و خواجه یحیی پهلوان صورت
و معنی بود هم اصالت و هم شجاعت داشت هیچکس زهره آن نداشت که در مجلس او سخن بیهوده گوید اهل صلاح و تقوی در زمانش بفراغ بال زندگانی
میکردند ترتیب و تقویت علما کردی و درویشان را رعایت نمودی و بسیهنگان مرسوم کامل رسانیدی و نوکران و ملازمان او مجموع صوف پوش و مرقع
بند بودند بر سرخوان کرم او پیوسته غنی و فقیری نشستند و اکثر اوقات باصلحا صحبت میداشت مهمات شرعیه را بعلما، و دین امین تفویض نمودند
سلطان غزان خان از مملکت ماوراالنهر بجهت خواجه تشریفات خاصه فرستاد و چون کار خواجه یحیی استقامت گرفت بعزیمت آنکه با طغاتیمور
خان صلح واقع شود روی بمازندران نهاد و بار دوی پادشاه ملحق شد و سه روز طوی ها ترتیب داد و در آخر روز سیم حافظ شغانی و محمد حلبش و غیرهما از
سربداران گفتند که هنوز که عهد و پیمان نکرده ایم و ایمان در میان نیامده در اثنای آتش کشیدن ما میتوانیم که پادشاه را دفع کنیم پادشاه نیز آزرده شد و بعد
که چون از طوی فارغ شود سربداران را بگیرد و خواجه یحیی گفت که هرگاه که من دست بر سر هم شما تقصیر نکنید و در وقت کاسه نهادن حافظ شغانی ضربتی بر
پادشاه زده طغاتیمورخان هلاک شد و لشکریان بگریختند و پسران پادشاه و امرا هریک بطرفی افتادند و اموال فراوان بدست سربداران افتاده یحیی بضبط
مازندران مشغول گشت و چون ازان مهم فراغت یافت بمقر خود باز آمد و از غایت عدل و داد ولایت او نهایت آبادانی و معموری رسیده بعد از
آنکه چهار سال و هشت ماه از حکومت او بگذشت جماعت بیوفایان که بتربیت او بزرگ شده بودند در مقام قصد و غدر آمدند و در زمانی که خواجه یحیی بلب
سرای درآمد برادرزن او عزالدین برلپس استرش بنشست و خنجری به پهلوی او فرو برد خواجه یحیی او را در آن گرمی از زین بگرفت و قاتل و مقتول از
استر افتادند خواجه قاتل خود را زخمی زده هردو در آن لحظه برجای سرد شده و در زمان قتل خواجه یحیی حیدر قصاب در سلطان میدان استرآباد بود
و بدین حادثه اطلاع یافته روی بسبزوار نهاد جمعی که در کشتن خواجه یحیی سعی نموده بودند متوهم شده بقلعه شغان رفتند و شانزده روز آتش در آنجا
زدند تا همه قلعه بسوختند **ذکر حکومت خواجه ظهیر الدین سربداری** مولانا کمال الدین عبد الرزاق در مطلع سعدین گفته که
خواجه ظهیر الدین صاحبزاده خواجه یحیی است و صاحب تاریخ سربداران او را از برادران خواجه شمرده و علی ای التقدیرین چون چند روز از
شهادت خواجه یحیی بگذشت خواجه ظهیر الدین کراوی باتفاق پهلوان حیدر قصاب بر سریر حکومت بنشست و او مردی حلیم کم آزار بود و پیوسته
بذروشطرنج مشغول می بود و حیدر بهمه مملکت می پرداخت و حیدر میخواست که لشکر باسفراین کشد و خواجه نصر الله که اتابک امیر لطف الله
پسر امیر وجیه الدین مسعود بود دم از مخالفت میزد کوشالی بسزا بدو خواجه ظهیر الدین ازین کار فراغت داشت روزی حیدر قصاب با و گفت
که حالا یراق لشکر باید گرفت و تو لهو و لعب مشغولی از مسند فرمان دهی بزیر کوشالیست این کار نیستی و خدمتش را ازان کار معاف داشته خود
متصدی منصب ایالت گشت بعضی گفته اند مدت حکومت خواجه ظهیر چهل روز بود **ذکر حکومت حیدر قصاب سربدار**

چون پهلوان حیدر حاکم شد اداره مملکت گذاشت که بسر امیر ولی باستراباد میرود بعد از یکی منزل قطع کرده عنان عزیمت بجانب اسفراین معطوف گرداند و خواجه نصرالله با امیر لطف الله پسر امیر مسعود در قلعه متحصن گشت و پهلوان حیدر بمحاصره ایشان مشغول شد و درین اثنا پهلوان حسن دامغانی با غلام جوان مقتول بوقا گفت که چون من بطریق دستبوس دست حیدر قصاب بگیرم تو زخمی بر لوزن و قتلق بوقا در وقت مقرر کار حیدر بفصل رسانید زمره گفته اند که مدت حکومت حیدر چهار ماه بود واقعه او در ربیع الآخر سنه احدی وستین وسبعمایه روی نمود

ذکر حکومت امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود سربداری چون حیدر قصاب کشته شد خواجه نصرالله میرزا را از قلعه اسفراین بیرون آورده پهلوان حسن دامغانی میرزا که بردوش در بغل خود بزرگ کرده بود بحکومت بنشاند و میرزا نکایب و منبغی بدان امر قیام نموده و در سبزوار دو کشتی کیر بودند میرزا امیر بکی بود و پهلوان حسن دامغانی با ایل آن دیگر و بدین سبب دشمنی میان ایشان پدید آمد و پهلوان حسن میرزا کرفته بدستجردان فرستاد و هما نجا بامر موجب فرموده مقتول گشت مدت حکومت میرزا یکسال و سه ماه بود

ذکر حکومت پهلوان حسن دامغانی سربداری در شهور سنه اثنی وستین وسبعمایه پهلوان حسن بر مسند حکومت تمکن یافت و در زمان دولت او درویش عزیز از درویشان شیخ حسن جوری که سرفته داشت و از بیم یکی از حکام سربدار بعراق رفته بود و باز آمد و در مشهد مقدس بطاعت و عبادت مشغول گشته خلقی کثیر بروی جمع آمدند و ناگاه معاضدت ایشان خروج کرده قلعه طوس را بگرفت و پهلوان حسن دامغانی بعد از شش ماه متوجه طوس گشته درویش عزیز را محاصره نمود و آخر قلعه را گرفته و درویش عزیز را ملامت کرده و چند خروار ابریشم باو داده گفت که در جوار ایشان مباش و درویش عزیز بطرف عراق توجه نمود و در ایام او طایفه از مازندران رخوت و امتعه بر دستجردان می آوردند و چون بقلعه دستجردان رسیدند کرتوال قلعه مجموع اموال ایشان را بستم تمامه تجار پیش پهلوان حسن آمده استغاثه کردند ضد متش با دو سه هزار سوار بدر قلعه رفته کوتوال قلعه را کشته مجموع آن مالها را بی نقصان بتجار مازندران تسلیم نموده نگذاشت که موازی فلسی بکسی متصرف شود بعد ازان پهلوان حسن با شش هزار سوار بجنگ امیر ولی باستراباد رفته منهزم بمازندران آمد و از اطراف و جوانب مملکت مردم مخالفت پهلوان اظهار کردند و از انجمله یکی خواجه علی مؤید بود و چون بیان این سخن رسید که خواجه علی مؤید در دامغان امیر نصرالله را که پهلوان حسن دختر او را میخواست معاودت جمعی گرفته محبوس کردانید و چون شب در آمد او گفت که من تراپنج خروار ابریشم میدهم بشرطی که ازین ولایت بروی و اگر در فتن اهمال واقع خواهد گشت خواهی شد و امیر نصرالله از بیم جان در یک شبانروز سی فرسنگ راه قطع کرده بطرف عراق رفت خواجه علی مؤید محمد رضا را گفت ترا باصفهان باید رفت و درویش عزیز را آورد محمد گفت میروم مشروط بانکه چون ترا منصب سلطنت میسر گردد وزارت من دهی خواجه علی انمعنی ازوی قبول کرده محمد باصفهان رفت و درویش عزیز را باز آورده خواجه علی مؤید درویش عزیز را احترام تمام نموده بدرگاه خواجه علی از دحامی پدید آمد و در آن اوان در قلعه سُغان جمعی بکلمه عصیان نهاده پهلوان حسن مبادرت نمودند و پهلوان حسن دفع ایشان اهم از معامله دامغان دانسته متوجه ایشان شد و جاسوسان خواجه علی مؤید را از انمعنی خبر دادند و خواجه درویش بامزار کس روی بسبزوار نهادند شب منزل قطع میکردند و روز مختفی می شدند ناگاه بمقصد رسیده خود را در شهر افکندند مردم پهلوانیه و سبزواریان تصور کردند که ایشان پهلوان حسن و لشکر اویند که بازگشته اند و چون دانستند که حال چونست تن بقضا نهادند خواجه یونس سمنانی که وزیر بود بگریخت و او را گرفته پیش خواجه علی آوردند و ضد متش را بزخم چماق بقصاص امیر لطف الله کشت و چون خبر گرفتن سبزوار بحسن دامغانی رسید از سُغان مراجعت نمود و بنا بر انکه اهل و عیال لشکر او در سبزوار بودند فکر مخالفت کردند پهلوان دانست که اختیار از دست رفت گفت تا نیز در زمره ایشان منظم گردیم و چون با او نیکوئی کرده ام آنجانب نیز رعایت من خواهد نمود اما خواجه علی مؤید سبزواران سیاه او مکتوبات نوشت که نخست حسن را بکشید انگاه پیش من بیایید ایشان جهت محافظت زن و فرزند نتوانستند که مخالفت کنند پهلوان حسن را از اسب فرود آوردند و فخر الدین جوینی سرش را از تن جدا کرده سرداران سبزوار را بر دند درویش عزیز اظهار رطوان نموده با خواجه علی مؤید خطاب فرمود که بیمشورت من او را کشتی داد و در دسته من حقوق داشت خواجه علی عذر خواهی او نموده گفت کار حکومت و مملکت کیزی آنزرم مزنتا بدوران حکومت

وملکت گیری آزرم پرتابد و زمان حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه امتداد یافت **ذکر حکومت خواجه علی مؤید با نقاقر درویش عزیز** چون حکومت بر خواجه درویش برقرار گرفت و نه ماه بر این قضیه گذشت درویش با خواجه علی مؤید گفت که از ملک حسین کرت میخواهم که انتقام کشیم خواجه علی گفت که سهل و طاعة و بامین غیبت لشکری مرتب ساختند و درویش عزیز بفیشابور آمد و خواجه علی گفت که تو سپاه از عقب من روانه دار تا بجمله جمع شوند چون درویش عزیز در فیشابور مسکن گرفت خواجه علی تغیر عقیده کرده مکتوبات با عیان لشکر و ستاد که درویش را گذاشته باین جانب متوجه شوید و روز عید وجوه سپاه درویش عزیز را کان لم یکن انگاشته روی بسبزه وار نهاد و درویش عزیز با یاران خود که قریب چهار صد نفر بودند بار دیگر بجانب عراق متوجه گشت و چون این خبر بسمع خواجه علی رسید بی تابر توهی که از درویش داشت علیشی ترکمان و سید شیر را با دو هزار مرد مکمل در عقب درویش روانه کرد تا درویش را بقتل نرسانند باز نگردند و در بیابانی بهر جایی فرود آمده بودند که سپاه سربداریان بایشان رسیدند جنگ کرده درویش عزیز را قرب هفتاد کس از سپیده سحر او را بسبزه وار آورده از پیمار سوی بخت و خواجه علی و حکومت مستقل گشت و او با انگ جنگ و شراب میخورد و مردم خود را از کار باز نمیداشت و اکثر ملازمان او شراب و شاهد و بزم آرائی پیشه حال میبودند و خود و شیخ مذهب نبود و در تعظیم علماء و سادات باقصی الغایت کوشیدی و سادات را بر علماء مزیج راستی و بهرام را و شب با نظار و اصحاب اتراک بسر کنیدی و اسماء و دوازده امام بر وجوه دنانیر نقش نمودی و کرم او بنهایت بود و چون سه سال در زیر فرمان او بشدی و چون خاطرش از جانب درویش فارغ شد دست بازیدن در ویشان شیخ حسن جوری گشاد و فرمود تا مردم شیخ خلیفه و شیخ حسن را خراب ساختند و در ملأ اهل بازار کردند و حکم کرد تا خلایق بدان سر در و شیخ زبان بلعنت بگشادند و میان او و امراء جوبی و دوستی و طایع دست و او که ذکر انها موجب اطویل میبود و خواجه علی بتأیید ایزدی و مدد انرژی استبداد و استقلال بحکومت مشغول گشت و چون حضرت صاحب قران گیتی ستان نوبت اول بخراسان آمد خواجه علی مؤید بارتیا و ملهم توفیق و وحی با آسمان فرخنده نشان آورد و ذکر بعضی از حالات او در مجلد سادس از عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی یاد و نیابی مامول است فقط الحمد و المنة که این مجلد بخیر و خوبی با تمام رسید و صورت اختتام پذیرفت بر صحایف اوراق الابصار پوشیده و نماند که بحکمی همت بلند و مکنه دو عالم گوئی دیر بنه مصروف و مقصور بر آنست که بر خدمتی اقدام نماید که مقبول و پسندیده ضمیر آفتاب اشراق صاحب تأیید افتد که بفضایل نفسانی و مکارم اخلاق و محاسن آداب و مراسم اوصاف شرایط دل نوازی انسانیت و وظایف هنر پروری و سایر ملکات حسنه آراسته باشد و از سماط نقص و عیب مثل حسد و بغض و حقد و کبر و ایذا رخلق و فجار مسلمانی و بیگانگی عباد و صالحین و باقی صفات رذیله پیراسته و سعادت ابدی چنان در ایام عمر بسته فرجام عمر کرامیر فاضل عادل مؤید منصور کفیل مصالح امور جمهور رعایای حوزه مسلمانی مظهر آیات رحمانی نیک رایی که خواه نیک اندیش خواهند و ظلمه بدنهاد کار فریبش مرعب حضرت سبحانی مستخدم الوس چکیز خانی آن باظهار کلمه حق بر زد سلاطین ذوی الاقتدار جری و دولیر نظام الدولة و الشریعة و الدنیا و الدین امیر علی شیر بنا برانکه ضمیر منیر الصاحب توفیق رامایل و متوجه اخبار رواثار را فیما بر روزگار بافت این فقیر کم اضاعت و رانمدک فرصتی قریب بدویست و چهل جزو مصنف کتاب مقرر داشت در آن باب مرتب کرد و امید بفیض فضل ربانی انکه رود

مجلد دیگر از مجلدات سبعه عنقریب بترتیب یابد حضرت مجیب الدعوات
تا دامن آخر الزمان دست تصاریف دوران از ذیل شرف و اقبال این
خداوند جهان و ظل ممدود کوتاه دارد و او را بحر الصفات و منبع
و منشوبات خوبی در عاجل و اجل بر کف اقران ممتاز و گرداند
بمنه و فضله و عونه و طوله و محمد و آله و صحبه
اجمعین تمام شد مجلد پنجم از روضة الصفا
بیاری الله تعالی

۶۲۲

جلد ششم

از کتاب تاریخ روضة الصفا

المعروف بتاریخ

امیر خاند

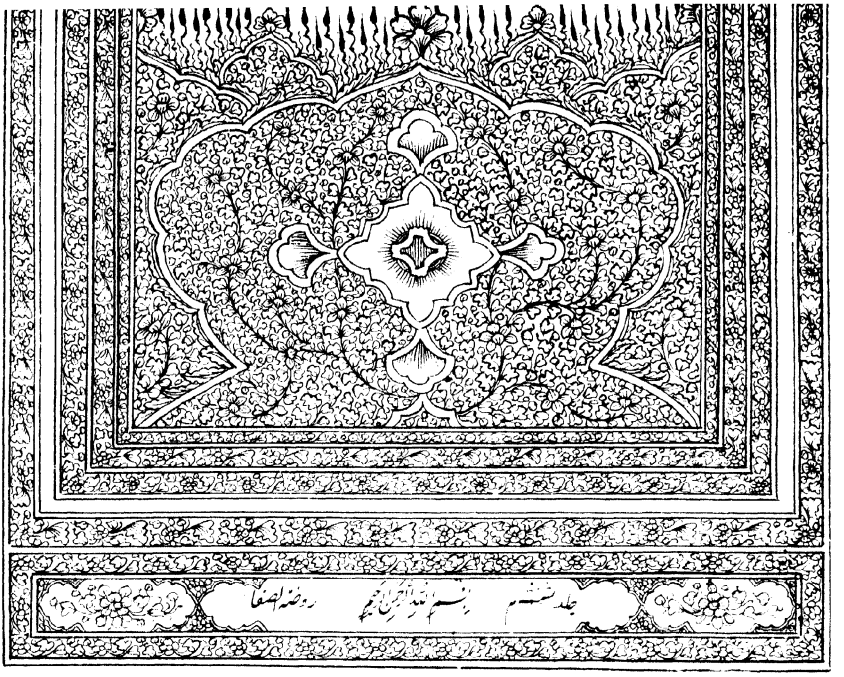

بحمده وسپاس والایی شکر بیقیاس نثار بارگاه پادشاهی که سراپرده عظمت او بر زوال کون ومکان است وشاه دروان عزت او خارج از زمین وزمان

شعر هو الذی فی السماء الٰه وفی الارض الٰه وهو الحکیم العلیم منه سجان مبدع الاشیا نیایی تو بی حمد وشکر خدای

دروان سراپرده غیب جایی مالک ملکی که اساطین سلاطین تا سدره منتهی دولت وعلو دولت درحضرت ذوالجلال العلیت بر زمین مسکنت منتهی شود

اختیار وانقیاد رشتهٔ جان عنان فی انقیاد سلطان مسلمین ومتبع مکرمین ومتحکم دواعی که خواتین حشمت آیین تا مبنای خضوع وخشوع

بر ساحت عزت لایزالیش نهاده در زمرهٔ متمکنان مکانت واقف مکانکم فی الارض منتظم گردند **بیت** پادشاهی که پادشاهان را

پادشاهی رقبض اعجاز اوست سرفرازان وتاج دارا نیز کردان جان بحوق خدمت اوست وصلوات وسلام بر سید انام پیغمبر

طلایع وحی مبین سلام مرکب لوا دولت او بر حرا آدم ومن دونه تحت لوای منظر اوست ورایت نصرت افتتح سورت معلم والی یعصب

کنت نبیا وآدم بین الماء والطین تمکن سنه لتکون من المنذرین بلسان عربی مبین نبوتش مهر از فیض ولقب رسول امد وخاتم

المبین ورایت رسالتش راهنمای آفرینش وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ماه مجلس احترام آفتاب سپهر احتشام پیشوای زمرهٔ انبیا مقتدای

فرقهٔ اصفیا صدر نشین بارگاه اصطفا ابوالقاسم حبیب الله محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم **بیت** ای صدر نشین بزم دو عالم

تخت زمین وآسمان بهم ای کرده بنام تو مؤید ابوالقاسم واحمد ومحمد وشرایف روح وریحان ولطایف رحمت ورضوان بر روان

آل مهدی اجداد واصحاب اخیار او نامدار او باد که سیاوین دین را شیر غرین وشهرستان ملت را حصن حصین بودند اما بعد

چون ربی عالم آرای علاء زمان خداوند کاری مملکت پناهی مظهر لطف رحمت الهی صاحب نفس قدسیه پاک از مرتبهٔ ریاست اشبه شبه

فواعد رافت واحسان مؤکد سیاوین واقسان رکن سلطنت خاقانی مقرب حضرت سلطانی آن بلطف او امیدوار واز غدف او بهراسان هر

بد وبیک نظام الشریعت والدولت والدین والدنیا امیر علی شیر نیکپی الله تعالی علو مناصبه وسمو مراتبه مقتضی آن شد که بنده کمترین پی

تشیب شایبه تکلف بخلاف شیوه متر سلان وبی ملاحظه سعادت وبخوشت ساعت وزمان مجدد البعد از اتمام دفتر خامس از تحریر

مجلد دوم که تشتمل بر قضایای ایام دولت حضرت صاحبقرانی واکثر اولاد ومادرش اما بالله بر ایشان شروع نمایدلاجرم قلم شکافین

کمر اطاعت بر میان بسته دران امر جلیل الشان خوض کرده بحث علی سبیل الاستعجال میان بزرگوارش به طریق اجمال اقبال نماید گفتار در

نسب همایون حضرت صاحبقران گیتی ستان افاض الله علیه وشایب الغفران

هرچند صاحبقران کامکار که قدوهٔ سلاطین گردون اقتدار بود بنابر گوهر نفس و طینت پاک علو حسب و فضیلت عنصر از سمو نسب و شرح آثار مناقب آبا و اجداد عظام خویش که هریک از ایشان بر سپهر رفعت و کامکاری بدر تابان و بر آسمان حشمت و بختیاری خورشید درخشان بودند استغنای دارد ع ماهتاب چه حاجت شب مجلی را اما چون عادت اشراف و اعیان ترک و مغول آنست که نسب خود محفوظ داشته که فرزندان را ازان آگاه سازند و هریک بر قبیله و انساب خویش مطلع باشند منشیان بلاغت شعار در بطون صحایف و متون دفاتر سلسلهٔ نسبت حضرت صاحبقرانی را برین نهج ثبت نموده اند سلطان کامیاب و کامران قطب الدین امیر تیمور گورکان بن امیر تراغای نویان بن امیر توکل نویان بن امیر ایلنگیز نویان بن امیر ایجل نویان بن امیر قراچار نویان بن امیر سوغان چیچن بن امیر قاچولی نویان بن تومنه خان بن بایسنقر خان بن قیدو خان بن دوتومنین بن بوقوخان بن بوزنجر خان بن آلانقوا بعضی از حالات آل النقوا در دفتر خامس گذشت و شعبهٔ حضرت صاحبقران کامکار از اجداد چنگیز خان در فرزندان تومنای خان بن بایسنقر خان جدا میشود و از جملهٔ اولادش قبل خان چهارم پدر چنگیز خان و قاچولی نویان برادرش هشتم پدر حضرت صاحبقران بود و امیر قاچولی اصل قبیلهٔ برلاس است و دران زمان که چنگیز خان بعضی از ممالک محروسه را به پسر خود جغتای خان ارزانی داشت طایفه از امرای معتبر را ملازم او گردانید و منصب امیر الامرائی جغتای خان را به امیر قراچار مفوض داشت و قراچار نویان پدر پنجم حضرت صاحبقرانیست و در ضمن مدارائی مملکت و استمالت لشکری و رعیت پروری بنوعی قیام نمود که خاص و عام زبان باستحسان او بگشادند و در قواعد جهانگیری و لوازم کشورگشائی برنهجی قیام و اقدام فرمود که مزید بران متصور نبود آثار جرأت و جلادت و انوار شفقت و عاطفت قراچار نویان بر عالمیان روشن گشت و بعد از وفات جغتای خان آن قرا هیجان در الوس او صاحب اختیار بود و در ایام قراملاجو شهرستان حیات را از والی روح پرداخت و چون قراچار نویان رخت بمنزل دیگر کشید روزگار غدار و سپهر ناسازگار آنچه مقتضای طبیعتش بود بظهور رسانید و حوادث ایام و لیالی در قلمرو جغتای خان مترادف و متوالی گشت و در دیار ماوراء النهر و ترکستان از اشعهٔ سیف و سنان چشمها خیره و دلها هراسان شد و میان اولاد جغتای بمثابهٔ مخالفت روی نمود که زبان قلم از تعریف و توصیف آن قاصر آمد و بواسطهٔ کثرت فتنه و آشوب فرزندان قراچار نویان بحوالی قبة الخضرا کش که از شهر سبز مشهور گویند آمده رحل اقامت انداختند و اولاد و احفاد امیر قراچار نویان نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن متصدی امر حکومت آن دیار می شدند و هر پادشاهی که در ولایت ماوراء النهر رایت شوکت و حشمت برمی افراشت حکومت آن سرزمین بران خاندان بوده این مسلم و مقرر میداشت

ذکر ولادت با سعادت حضرت صاحبقران بتوران در سالی که دولت سلاطین چنگیز خان منقرض شد

در شهور ربیع الآخر سنهٔ ۷۳۶ سلطان ابوسعید بهادر خان وفات یافت و در شب سه شنبه بیست و پنجم شعبان سال مذکور موافق سیچقان ئیل که مبداء دور سالها مغولست رباعی طلوع کرد بتایید حق ز برج جلال بر آسمان بهم اختری مبارک فال یعنی پادشاه تاج بخش گردون رخش خسرو کشور کشای عالمگیر خداوند افسر قطب الحق والدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه و ثقل بالحسنات میزانه در ظاهر قبة الخضرا دلکش بطالعی که مشتری استفاده سعادت ازان کند و زهره نوای خنیاگری بران سازد جهان را بنور حضور خویش مزین و منور گردانید از ناصیهٔ میمونش علامات جهانگیری ظاهر و از جبههٔ همایونش امارات عالمستانی باهر بیت آن وعده که اقبال همی داد وفا شد وانکام که ایام همی خواست برآمد چمن دولت و دستهٔ مملکت باین نهال بیهمال و غنچهٔ گلشن جاه و جلال آراسته شد و باین ریاض آمال از نکهت آن گلدستهٔ شرف و اقبال شکفته گشت فرد ز موج بحر کرم گوهری پدید آمد ز اوج چرخ شرف اختری پدید آمد چون بنهال جد و معالی گل بر از شگافت نهال دولت دین را بری پدید آمد و چون اوان صبای گذرانیده سن اشرف او بمبادی رشد و تمیز رسید خاطر خطیرش بمداومت سواری و شکار و مباشرت رسوم رزم و پیکار

وچون سخن وعظم کلام قضای آن بیکرد که بعضی قضایای ماوراءالنهر که مبنی از ولادت آنحضرت باندک زمانی وبعد ازان نا الوقت که برمسند جهانبانی تمکن یافته در بیان آید لاجرم عنان کلک دستخرام قلم بایراد حالات قران سلطان وامیر قزغن منعطف گشت **ذکر سلطنت غازان سلطان خان بن میورانغلان ومخالفت امیر قزغن باو وانچه میان ایشان واقع شد** در شهور سنه ۶۹۳ قران سلطان در الوس جغتای خان که از اولاد او بود بر سریر سلطنت متمکن گشت وجمیع بلاد ماوراءالنهر را در تحت تصرف آورده بی منازع ومعارضی حاکم قران رواشد واو بادشاهی بود بغایت متکبر ومتجبر وسفاک وبی باک بر اهتمال خاندانهای قدیم واستملاک امراء واجب التعظیم شره تمام داشت بحدی که عقوبت بسیار فرمودی وزود خشم گردیدی وبسیر بها آمدی از کمال سیاست وفرط مهابتش بحکمی راعیش او محال سخن گفتن نبود وهر دو نفر که در پای تخت او زانو میزدند اکثر آن بود که بحکم گردن زدی وکلای هر دور امعروض تیغ تهر گردانیدی از راه الوس هر کسی را که بقوت لسانی طلبیدی در خانه رسم وصیت بجای آورده منتوجه اردوی او شدی واز ان طبقه بسیاران رفتند که یکی بازگشتا مدند بغیه ارکان دولت زوال اقتدار سلطنت او را بعد عالی شب نماز بحرگاه از یاد گاه حضرت احدیت مسئلت مینمودند وچون نوبت سیاست به امیر قزغن که بوفور عقل وکیاست وکمال جلادت وشجاعت از امثال واقران امتیاز داشت رسید او را بحدت طلب فرمود وخاطرش بر کمون همیز بادشاه مطلع شده خاطر نشان سرداران سپاه کرد که اگر مابین وسیتی بحکم این غلام شکار رجمه را زپای برآورده یک تن از ما زنده نگذارد واگر ما را در مخالفت قران سلطان با خود متفق ساخته ورسالی سرای سپاهی مشکر آراسته گردانید وداننمند اعلا را از نسل او کشای فآن بجایی برداشته عزیمت محاربه بصمیم دادو قران سلطان خان بر عادته که متوقع ومتصور او نمود اطلاع یافته با لشکر فراوان در حرکت آمد واز مهلقه گذشت بدشت قزبه ورده زیجی در شهور سنه ۶۹۴ هر دو قرین با کمیکر یلاقات فرمودند ودر آنثنای جدال وقتال از اصابت عین الکمال تیری بحشم امیر قزغن رسیده واز قوت تنش نور آفرینش حاصل مانده عنان بزمانت قران سلطان خان بطرف قرشی رفت ودران زمستان از فرط سرما اکثر جهار پایان او در عرصه تلف آمد امیر قزغن از ضعف وتعب آگاه شده باردیگر با سبع تخ وشطر سپاهی فنا مت اثر جمع آورد ودر آیات نصرت آیات بران راکسته روی بمت بدفع اعدا نهاد وقران سلطان خان نیز متوجه اوت وبعد از ملاقی فریقین وکشش وکوشش جانبین بادشاه در سحر گاه شنبه امیر قزغن فرمود که چون قران از میان برخواست لشکریان در عقب گریختگان نروند ونیز دست از غارت وتاراج کوتاه کنند وسلطان قران سلطان را امین گردانند وعلیحده در اکه تزیین خانون نیکخند در حبالهٔ نکاح آورد وبعضی از امور خان کفایت مبین امیر قزغن دانسته به غازان بر سر یرخانی تمکن داد وعلی ای تقدیر چون دو سال از خانیه دانسته بگذشت امیر قزغن او را شربت فاجیانده بیان نفی این موضوع را باراحت جغتای خان بسم بادشاهی داد **ذکر شمه از مآثر امیر قزغن ونهایت کار وانجام روزگار او** چون زمام اختیار ماوراءالنهر وترکستان بدست اقتدار امیر قزغن آمد مجموع آن بلاد وامصار را بنور عدل داد آبیار است وباحسان بیکران مطایای امال صغیر وکبیر وغنی وفقیر را کرانبار گردانید ودر تعظیم سادات عظام واشراف انام از ارباب زهد وتقوی صحاب درس وفتوی مبالغه تمام فرمود ودر زمان دولت او بانجذبی ودر ایام ملکوت او بر بنایی جزو زلف بتان جعل کس ندیدی وخواص عوام بشمول عاطفت وحسان او گشتند احرار وجبه بنده لطف واحسان او شدند از معظم وتابع او بکی انکه ندمش تیغ ملک مظفرالدین کرت لشکر کشید ومدت جهل روز برات را محاصره فرمود واخر میان ایشان بصلحت واقع شد امیر قزغن بجانب وراءالنهر معاودت نمود چنانچه تفصیل این حکایت در مجلد رابع بسمق ذکر یافت وبکرات که بسر امیر قزغن بجانب میرزاده عبدالله لشکر بجانب خوارزم برده انولایت را در حوزه تصرف آورده امیر قزغن رستان در سالی سرای بسر برد وی ودر بهار مرغزار قرا قورا را بوجود خوبش زیب وزینت وادی وتماشای فصل بهار وشهر مونک نوطن منوی واکثر اوقات بشکار وجانوران پراندن اشتغال فرمودی ودر اثنای این حالات قتلق تیمور نامی که

ودر انولشکر بیکانه سوار شده وچون سپاهی دلاور بس بر شهر شتافته امیر حاجی برلاس بیاری بابا بیش از انکه دشمن بهر سند عنان توجه بجانب غرستان معطوف گردانید حضرت صاحبقران
بارای پیروبخت جوان بمراد امیر حاجی ناکسار آمده ودر انجا باو گفت که چون شما عازم خراسانید اگر دعوت فرمائید من مراجعت نموده با امراء واجبه ملاقات کنم وبعد ازان متوجه
پادشاه روم واگر قدر موافق نقد برانند آنچه بخاندان قدیم رسد وایل والوس این پادشاه عظیم رهائی یابند چون این کلمات الغامات ولایت منعطف گردانید
به خوزرسید وبدکه حاجی محمود شاه بعیسوری انشکر جنه راجرچی شده به تحویل پی آبند اتش نهب وتاراج در مملکت زنند امیر صاحبقران باحاجی محمود شاه وسپاه جنه
گفت که شما چندان توقف نمائید که من باامراء ملاقات کنم وبه صواب دید ایشان انچه براق وصلحت بدوقت باشد تقدیم نموده شود سخن فرخنده اثر حضرت اکه نشان قضا
سرهم داشت بحسن قبول تلقی کردند وامیر صاحبقران عنان بصوب اردوی امراء انعطاف داده بالجماعت ملاقات فرمود وایشان آثار تائید یزدانی وانوار توفیق سبحانی
در ناصیه همایونش دیده مقدم اورا کرامی داشتند واز نخوای کلام کوهر بارش نسیم رشد واقبال استشمام نموده حکومت ذوالمنات کش را در قبضه اقتدار الحضرت نهادند
وبیمن رای عقده کشای امیر صاحبقران طوفان بلاکه بالاگرفته بود بسکون بافت وخلایق از غارت واسر خلاص یافته به زبان دعا وثنای الحضرت کشادند وامیر صاحبقران
کامیاب وکامران مراجعت کرده پرتوالتفات بر محافظت واستمالت ایل والوس انداخت واحضار لشکر شهر بند وتوابع ومضافات آن فرمان داد وودر
اندک زمانی دخل رایت آن پوشت کامیاب سپاه بسیار جمع امدند وحضرت صاحبقرانی امیر خضر میسوری بپوست ودرین اثنا فخرالدین مبشران مراجعت بدیدآمده
باردوی پادشاه باز گشتند ودران اوان توقفی خان بامرعازم تخلخا وخویش شده بود **نقشا در بیان وقایعی که بعد از مراجعت**
خان در ولایت ماوراءالنهر و توابع ان دست داد دراولاکو خلقوخان بولایت خود باز گشت امیر حسین هیره امیر فرخ لشکری
جمع آورده مایل برون آمدند اما بمقام عم خویش امیر زاده عبدالله راحضم بکنند وآهنگ جنگ امیر بیان بلخ نمود زکرده وایلچی فرستاده از حضرت صاحبقران وامیر بایزید
وامیر خضر میسوری استمداد نمود وبعد از نقد یم مسئولات قرار براین گرفت که امیر صاحبقران وامیر خضر ملتمس امیر حسین سپند دل داشته دامیر بایزید اردوی تولقمش
خان رود وتا امداد حضرت صاحبقران بکوبی نماند امیر بایزید باصفهان عازم روان شده چون بچغدر سید شنید که تولقمش خان باتجمع لشکر مراجعت نموده در کنار
آب جیحون باتوقف خود طرحی افکنده است وداران اندیشه زغدغه فراغت یافته در همانموضع رحل اقامت انداخت وامیر صاحبقران وامیر خضر باسپاهی
چون کوه آهن بعزم معاونت امیر حسین وحرکت آمدند واز قلعه که مدبند آهنین اشتهار دارد گذشته ماوراء شدند وباتفاق روی توجه بامیر بیان آوردند
وخدمتش تاب مقاومت نیاورده وآب الغار خوانده متوجه بدخشان گشت وایشان از عقب روان شدند وامیر بیان وشاهزادالدین والی بدخشان غلال
اردو دست تعرض نموده امیر حسین بران ولایت مستولی یافت وبعد از ضبط مملکت کیقباد برادر کبیر وخلایقی را بایاساق رسانیدند وامیر صاحبقران وامیر
خضر از غدر خواهی نمود وحضرت اطراف واد وایشان در ضمان سعادت وسلامت روی بولایت خویش آوردند وچون گذار امیر خضر بر دیار امیر صاحبقران
بود طبیعت کرم سلطنت پناهی اقتضاء انکرد که تر تعجبی فرماید که سزاوار پادشاهان دودی الاقتدار باشد لاجرم از موضع کشم بدخشان فیتزار امیر خضر
مصحف فرمود وبازده روز راه بچهار شب ودر روز قطع کرده بکش رسید واصحاب حشم وسپاه طرف دشت چوان اداره وصول امیر خضر مسموع الحضرت گشت استقبال نموده
تجار تبرا بکرام واجلال نواخت بود ومقدم برسانیدند وچند روز بعیش وعشرت مشغول شدند وامیر خضر بعد از تهنیت بولایت خویش توجه نمود وحضرت صاحبقران کامکار
در سغوغر وشرف خود قرار گرفته متاع محاسبات واحسان بر ساکنان آن حلقه بگسترد وده خلال ایران عوال امیر تغلق سلدوز رایت مخالفت امیر حسین برافراخت
وبسیری آذربی در روی کشید وامیر حسین معتمدی نزد امیر صاحبقران فرستاد بپورت حادثه ومرسان نهاده وامیر خضر وامیر بایزید راتبریزان واقعه اعلام
داد وحضرت صاحبقران کامکار از فرط مروت فتوت که ذات همایونش مجبول بران بود بر فور بجمع لشکر فرمان نفرمود وباسپاهی جرار روی توجه
نهاد ومعاونت ومعاضدت امیر حسین در موضع قلعه امیر خضر میسوری باحشم وخدم خویش بان پادشاه فرخنده مقدم پوست وباتفاق در حرکت آمد
بتحویل رسیده وبعد از امیر حسین باملاقات مشرف گشته وصول ایشان مسرور ودشمنان کشته شد ازانطرف نقد ودلجوئی بکمال یافت ودو دشمن بحر دآوازه
گردان صف شکن کرنجبه بود وزور کار خاک اوبار بر سر او ریخته وامیر حسین بعد از طوی واغ علفی وظهار منت وسپاس هریک از ایشان را بمنصب شرف

و دولت خویش روانه داشت و چون امیر صاحقران از دربند آبسکون گذشت بسامع علیه او این خبر رسید که امیر جاجی برلاس که هنگام نهضت سپاه جسته خوف و هراس بخود راه داده و متوجه خراسان شده بازآمده است و با امیر بایزید عهد و پیمان در میان آورده قرار داد که بعد از جمع لشکر با سر امیر خضر میروند اکنون امیر جاجی رحله کش به جمع آوردن سپاه مشغول گشت امیر صاحقران چون بر حقیقت حال اطلاع یافت با آن مقدار سپاه که همراه داشت از پایان کدشته با امیر خضر پیوسته و با تفاق متوجه شهر سبزوار شدند و امیر جاجی برلاس با دلاوران کارزمای که خود را کم از رستم دستان و سام نریمان نمی پنداشتند عنان سبک کرده و رکاب کران باستقبال انتهان مبادرت نمود و بهر دو سپاه کینه خواه در موضع اقبا دهم رسیدند و صفوف بیاراستند چنگی واقع شد که در هیچ زمان مثل آن نشان نمیدهند از کثرت کشتگان پشت کلاه و زمین خم گرفته و از بسیاری خون انگذه کان بسیط ارض تا مرکز نم گرفته و از متعینان اردوان بخشی کشته شد و اخر الامر میمنه طغرا و اقبال بر پرچم رایت خضر و یهمال و زید و امیر جاجی گریخته بسمرقند رفت و پناه با میرزا بایزید برد و خضر صاحقران و امیر خضر هیبا اجتماعی روی توجه بآن خطه فردوس مانند نهادند و در اثنا طریق لشکر کش که داعی طلعت حضرت صاحقرانی بر جبین داشتند را ه خلاف سپرده روی از طاعت آنحضرت کردانیدند و کریز بهنگام نموده امیر جاجی موسوم به امیر خضر بسبب آنحضرت صاحقران بدگمان شده بغبار کدورت بر حاشیه ضمیرش نشست چنانچه از فحاوی کلماتش اجمالی بطهور پیوست و امیر خضر ایجی احتمت فی سریرة بغایت آزرده خاطر گشت و طریق صواب منحصر دران دید که راه سمرقند پیش گرفته نامه امیر بایزید و امیر جاجی برلاس مشتمل شود و با مضامین او حیث امیر جاجی که پسر عم امیر بایزید بود و سپاه بسیار بن علوغان بن قاران بن شرعه بن قراجار نویان که از اعیان امرا غیاث الدین پیش شهریار کیتی ستان کس نمانده بود روان شد و چون پیش امیر بایزید رسید حقیقت از وصول آنحضرت اظهار ارتیاح و مسرت نموده از روی تعظیم و تبجیل و ما بعد من یذ القبیل دقیقه فروگذاشت و رایت اعتضاد و انتظار بقبه جوزا برافراشت و دران حال امیر بایزید و امیر جاجی آهنگ جنگ امیر خضر داشتند و چون حضرت صاحقران بایشان پیوست اعنی سمت تضاعف پذیرفت و باتفاق سپاه بسکنی مرتب داشتند امیر صاحقران تیمور گورکان برسم منقلابی روان شدند و موضع سروش کران هر دو لشکر و سپاران هر دو کشور بهم رسیده آتش حرب و پیکار افروخته و دیدها بلبوزن سنان بگردیده دوخته گشت و عاقبت امیر خضر انهزام یافته امیر بایزید بمن معاضدت امیر صاحقران مظفر و نصرت مخصوص و بهم عنان آمد و امیر جاجی کامران و کامیاب التفات بر ضبط ایل و الوس خود نداخت و در این اثنا امیر بایزید خواست که نسبت با امیر صاحقران غدری اندیشد و آنحضرت بنور فراست و رای روشن بپرتوی ضمیر و ظلمت دون او اطلاع یافته با او رعایت دست پیش گرفته از مجلس بیرون آمد و فی الحال سوار شد و رکش بر میان بسته و دل بر عون عنایت ملک دیان نهاده روی بهیابان آورد و چون امیر جاجی برلاس این قضیه را کابی یافت قاصدی نزد امیر تیمور گورکان فرستاد که با یدا ب بگذرد که عبد الله تا بحوزه حشم لشکری فراهم آورده اندیشه مخالفت دارند و طیفه اگر سپاه چون او جمع کند که من چوغان برلاس را با طایفه از پیروان بمدد او خواهم فرستاد تا به تیغ آبدار غبار فتنه را کبار او فرو نشانند امیر صاحقرانی چون از کابی حالات کابی یافت بی با نکه چوغان بن ایلادا دین او جار بن لالای بن قراجار نویان بدو ملحق شود با سپاهی چون روان شده و فع آن حادثه را وجهت همت ساخت و در این اثنا امیر بایزید خلقای کش بجانب محمد شتاف و چون هر دو صاحقران بحوالی تمرد رسید تخت علی جرح بعزم رزم با لشکر پیش آمد و یک حمله سپاه مظفر نیاه مانند لشه از تندباد در وی بگریزنها د و حضرت صاحقرانی چون از مهار به برداخت لمه کنه را خم اقبال ساخت فکر

توجه تو غلقتمور خان بجانب ماوراء النهر نوبت ثانی در سنه ثلاث وستین بارزوی جهانگیری چون بار دیگر جبال حکومت ماوراء النهر در دماغ تو غلقتمور خان سنبلا یافت سپاه بیقیاس جمع آورده متوجه انصوب گشت و بخجند رسیده امیر بایزید جلا بر کرانه آب در میان بست و امیر بیان سلدوز نیز پای ثبات بر بره متابعت نهاده بر هم استقبال تا سمرقند و امیر جاجی برلاس از هم سیاست پادشاه کردون اساس کریخته متوجه ولایت کش شده با بعضی ایل و الوس خود از جیحون عبور نموده خان کشمیر را با غلبه تمام شکا مینی امیر جاجی فرستاده با ورسیدند و حال بدروی نموده چون علم برلاس دران حدود کرکشته شد امیر جاجی بخراسان شتافته چون بخراسان که فرمه ایست از ولایت چون رسید از شتر بیفتاد و از بخواری و ابا بار و رش بدرجه شهادت رسانیدند و بعد از فرصتی که بخراسان سخ حضرت صاحقران گشت جماعتی از قاطان امیر جاجی معروض تیغ باسانده و انولایت بر سم سبورغال بر ورثه قرار گرفت و بالجمله در خلال این احوال امیر صاحقران بارسنا دملهم توفیق غربت اردوی خان مودود سلی تجدید که بوط فصل بآن بست مقرر و بود در پیش پادشاه تقرب تمام داشت مخلوط التفات گشته بر مهد تمور سابق بر آن حضرت مقرر گشت و پادشاه در قلب سنان بنفس همایون

گفتار در بیان بعضی حالات که بعد از رهائی از حبس علی بیک دست داد چون حضرت صاحبقران و امیر حسین از حبس علی بیک چولی قرباق خلاص یافتند با یکدیگر مشورت نموده رای ایشان بر آن قرار گرفت که امیر حسین بطرف کرمسیر میرمندوران شود و الحضرت با یل و الوس خود پیوندد و با مضای این عزیمت در حرکت آمده صاحبقران کامران چون بدیار خود نزول نمود ملک معزالدین حسین کرت کرای خواجه اختاجی را با لطاف او فرستاد و کرای خواجه ایمان مغلظه بر زبان آورد که از جانب ملک امری که موجب ملال خاطر شریف باشد بظهور نخواهد پیوست امیر صاحبقران بر آن بخن اعتماد نموده عازم هرات شد و در زمانی که ملک متوجه مشتاقبورگشته بود رسیده ملک در اعزاز و احترام الحضرت غایت مبالغه بجای آورد و اسب خاصه خود پیش وی کشید و مبلغ ده هزار دینار رکنی و مقدار دویست حمولار قلمه برمال شریش حواله داشت و امیر صاحبقران مقتضی المرام بازگشت و چون امیر حسین شنید که امیر تیمور با ملک معزالدین حسین ملاقات فرموده بجانب والایت خود مراجعت نموده است او امیر داعیه اختلاط ملک پیدا شده روی با نصوب نهاد و روزی چند در هرات رحل اقامت انداخته تولغلقمورخان که یکی از امرای او بود در رسالت پیش ملک فرستاد مضمون سفارش انکه چنین استماع افتاد که امیر حسین ملک پیوسته بایدکه او را گرفته پیش ما فرستد ملک بالضروره امیر را بقلعه کرتو بند کرد تا خدمتش در انجا طوطا و کربا در زاویه ناکامی هشت و یکی از نوکران خود را که بیرون شاه موسوم بود با مکتوبات پادشاهانه مصحوب عموکا گردانید بار دوی تولغلقمورخان فرستاد و بر لمانشاه بمقصد رسیده بوسیله امرا عز لساط بوس دریافت و بعرض پادشاه رسانیدکه ملک معزالدین امیر حسین را گرفته بقلعه کرتو فرستاده است و وی در ان قلعه وفات یافته است اکیجک گفت که میبایست بسمع ما رسانیده اندکه او در قید حیات هنوز انتظام دارد و پادشاه روی با یکیک گردانیده فرمود که چون برادر ما ملک معزالدین او را مرده گفته است مناسب چنان مینماید که ما نیز مرده تصور کنیم و الکوا کر قراجوار ناکاه دولتی بغلط روی نماید پایدار نماند و عاقبت از مملکت آواره گردد و در غربت همان تمنا میبرد و از زیستن و مردن وجود و عدم او چه سود و زیان خاطر دوستی عزیز مثل ملک از خود دور نخواهیم بواسطه او و بعد از نه روز تولغلقمورخان ایلچی ملک معزالدین حسین را بخلعت و تشریف سرافراز گردانیده اجازت مراجعت ارزانی داشت اما امیر حسین اگرچه در قلعه محبوس بود اما بندی پای نداشت در این اثنا شخصی از ملازمان خود را بیرون فرستاد و بنوکران خویش گرانتظار مقدم او میکشید پیغام داد که اسلحه و جبه و اسب او را در فلان موضع معین حاضر سازند و چون خاطر امیر حسین ازان معنی جمع شد در ظلمت اللیل از قلعه فرود آمد و بر اسب جهان نورد سوار شده با معدودی چند عازم قندهار گشت ذکر قضایای صاحبقران امیر تیمور کورکان بعد از مراجعت از خراسان و پیوستن او با امیر حسین و ازدیاد محبت جانبین و بیان بعضی از وقایع نه چون ملک معزالدین حسین حضرت صاحبقران را از قصد ارزانی داشت و الحضرت بصوب دیار کش روان شده فرمود تا از آب عبور نمودند و چون بهنجار زندان که از اقصای بخارا است رسید مهد علیا اولجای ترکان آغا را آنجا گذاشته بطریق اختفا میان ایل و الوس درآمد و متوکه قوچین با پانزده کس از ملازمان پیوسته سراپرده حضرت صاحبقران با آنمقدار مردم متوجه خراکشت و از آنموضع کلاب را نده از جیحون بگذشت و بجول ریگستان درآمد و بنا بر شدت حرارت هوا بکنار آب و سایه چنگل مدت یکماه با سبزه بسیار بجای ترکان آغا آنجا بسر برد و در این حین ارغون شاه بود دالیغی با پانزده کس دیگر در زمره ملازمان انخراط یافت و چون یکماه از توقف ایشان بگذشت ناگاه از دور سیاهی دیدند و بنا بر جزم اسبان در آب رانده خود را باصل بخارا رسانیدند و اولجای ترکان آغا موافقت نموده بسلامت بگذشت و یکماه دیگر بیلاق کنار آب بسر برده بعد ازان متوجه سمرقند شدند و چون امیر صاحبقران و سایر ملازمان سمرقند را وداع نموده بجلگه قش درآمدند مدت چهل و هشت روز در قریه اجیغی از قرای شهر سبز متوقف گشته و بعد از انقضای مدت مذکور پادشاه مومی الیه با طایفه وفادار شب دیمان بکنار آمو آمدند و در انجا بجا بجا اغلان و بهرام جلایر ملاقات فرموده بدیار یکدیگر مسرور و شادمان گشته و باتفاق از آنموضع سوار شده روی بقندهار نهادند و تدبیر موافق تعقد برآمده در هیر من پیش تو من نکودار ی که دهنده کاه ملاقی امیر حسین و صاحبقرانی بود بدو پیوستند

منقول و بحسب اتفاق با خویشان و متعلقان او دچار شده و بعد از تقدیم مراسم پرسش باو گفته که اهل و عیال تو در این نزدیکی منزل اختیار کرده اند اگر
تخطه بدیدن ایشان بروی میشاید آن صادق صافی نیت جواب داد که چون محمد مرد ولی نعمت از آسمان خود دوست خدمتکار راچه حد آن باشد که
بخانه خود رود و هرچند دران باب مبالغه کردند مفید نیفتاد و امیرحسین و صاحبقران از دره صفوف کوچ کرده بدرگذر میدان الجای بوقا
درآمدند و در آنموضع بسمع امیرحسین و امیرتیمور رسید که امیرسلیمان برلاس و امیر صاحبقران دست درکشیده اند عنان عزیمت بجانب قلم
کرا ز توابع بلخ است تافت و در آنموضع بامیرحسین پیوسته ایل بورلدای راجع آوردند و نیت انتجیر بدخشان و دران نوخان جاده جنبه غرب
صد هزار کس که اکثر ایشان از اسلام بهره نداشتند باو دیدروان شدند و چون بطالقان رسیده قرب باب سور نزول نمودند و در آنموضع
بجرب زبانی و شیرین سخنی متوسطان میان امرا و شاهان بدخشان صلح شد و امرا از انجا آهنگ ایمک کرده دران مکان از معرآب سالی
سرای فرستادند و از انجا متوجه حتلان گشته از جیحون که شحنه و معوض دشت تولک را معسکر ساخته دران اثنا شاهی صاحبقران موزه از پا کنده
پهلوی راحت بر بستر استراحت نهاده بود که شخصی از نزد امیرحسین آمده گفت قدم رنجه باید فرمود که امیر را با مدن شما احتیاج است و آنحضرت
متوجه شده و چون بمجلس امیرحسین رسیده بولادتوغا و شیربهرام را دید که انجا نشسته اند امیرحسین از شیربهرام شکایت کرده گفت در وقت چنین
کو بخالفان نزدیک رسیده ایم خدمش طریق موافقی مسلوک داشته از عاجلی می جوید و پای مروت و معاهدت و موافقت نمیپوید و چهره
مرافقت باخس مخالفت میخراشد و خاک بی آزرمی در دیده مردمی می پاشد امیر صاحبقران چند نوبت زبان بسرزنش و نصیحت شیربهرام بگشاد و او
هر نوبت از عجز خجسته آنحضرت اعراض نموده پلیه غفلت در گوش مینهاد و اگرچه ساعت بساعت از لجاج و عناد شیربهرام آتش خشم و غضب
امیرحسین افروخته تر میگشت اما چون وقت مقتضی باز نتوانست نمود صبر و تحمل را شعار خود ساخت و عاقبت شیربهرام از امیرحسین تخلف نموده
بجانب ملجوان روان شد و دران اوان بر ذمه امرا محقق شده بود که تو غلق بیلدوز کیخیر و سپاه جته را سرزده با بعضی امرا پای جسارت
پیش نهادند و جمعی از سرداران و متعلقان جته با میت هزار مرد از سر جالاتا پل منکین گشته جدال و قتال را گرسته اند و حضرت صاحبقران
اعتماد بر عون و عنایت یزدانی کرده از شش هزار کس که در لشکرگاه ظفر پناه بودند و هزار کس اختیار فرموده و از کثرت دشمن نیندیشیده
در حرکت آمده در پل سنگین سپاه طرفین بهم رسیده رایت مقابله برافراشتند و از چاشت گاه تا روانح قابض ارواح بکار خود اشتغال داشت
و دلاوران جانبین بعد از سعی و اجتهاد در مراسم رزم و پیکار هر افقت خود شحنه گذار پای از میدان بیرون نهادند و چون عدد دشمن بسیار
معرکه بدیه بود که محاسب و هم از شمار آن عاجز می آمد صاحبقران مؤید بتاییدات ربانی اندیشه بر دفع و حل آن واقعه گماشته و در آینه ضمیر منیر
پادشاهانه که مطرح اشعه انوار الهی بود صورت تدبیری که موافق تقدیر بود روی نمود و بیان این سخن آنست که خسرو موفق روشن رای
یعنی حضرت صاحبقران عدو بند کیتی گشای امیر موسی و امیر موبدارلات را با لوح قلبهادر را با پانصد مرد که در امین نبرد و طریق رزم و پیکار
رستم و اسفندیار بزعم ایشان کمتر از زالی بودند در سر پل سنگین در مقابل مخالفان بازداشت و خود شخص همایون با هزار و پانصد نفر که شیر
مرغزار آسمان از نهیب رمحشان در خطر بود در جانب بالا، آب توجه نموده و در جوف لیل مجموع آنجیل بشتاد از آب گذشته اقبال جبال بالا
رفتند و دیگر قراولان مخالفان از پی ایشان معلوم کردند که جمعی از آب گذشته اند سپاه جته را ازین معنی دغدغه بر خاطر استیلا یافت
چون شب در آمد صاحبقران دشمن سوز فرمانداد تا بر کوههای بلند آتش بسیار افروختند امرای جته از استماع خبر و مشاهده آتش متحیر و
مضطرب شده پای ثبات و وقارشان متزلزل شده مانند حروف تهجی از هم فرو ریخته و روی ادبار بصوب فرار نهاده و بکرتخته خافان
موید کیتی ستان لشکر ظفر قرین بصرت نشان از فراز (از فران دادا) جبال بر مثال سیل در الحدار آمده و تا میدان گجرانی کاملی مخالفان کرده بر جم یکان و ضرب
سنان و مار از نهاد بدانیشان بر آورده و دران منزل حضرت صاحبقران با فواضل مسرت و شادمانی نزول فرموده امیرحسین منیر با پانصد

سوار رسید از لشکر امیر حسین بشارت فتح و ظفر آورد و اقبال همراه آمال یار و رفیق و اقبال همراه و امنیت برجو یار رفیق و جلال بالا کشیده چون بقدم امیر صاحبقران دارالملک براکفا و اقران مقرر شده بود با آنحضرت بادو هزار کس که هر یک از ایشان با هزار مبارز نامدار برابری میکرد از پیش روان کرده و در پی آهنین رزم فرمود الی کش فوج فوج روی توجه باستان فرخنده آشیان آورده در سلک سایر ملازمان منتظم گشته و امیر صاحبقران از جلادو سزاوار مرد که همراه داشت سیصد کس برگزیده و دیگر از متوقف در آنجا امر فرموده روی توکل براه آورد و در اثنای راه در اثنای طریق فرماند اد که برلاس و امیر موسی و امیر جاکو و امیر جلال الدین برلاس و امیر سندو که برلاس با طائفه دیگر از متعینان که در میان چاه جته بودند خبر رسانیده با لشکر جته مخالفت کردند و مفارقت ایشان اختیار کرده بسرعت هر چه تمامتر رسیده اند امرا، توران بوقا، را نامزد فرمودند که از جیحون گذشته اینجا از کیفیت حال اعلام کند و امیر حسین و امیر تیمور بعد از فرستادن توقان بوقا از ان منزل کوچ کرده بجلگاه بلخ در آمدند در ظفرنامه گفته اند که امرا بجلگاه بلخ در آمدند امیر ابوسعید بهادر بغلوه منکی بوده رسیده و نگاه از قلعه لاجورد کرده بودند و پیش ابوسعید آورده بودند و گفته بودند که خوانی سرسبز و خرم و منزلگاه بسیار بسته و درست کشاده و جلگاهی معسکر ظفرپناه رسیدند و بر لب آب سیاه که در میان فصل بوده شان و جوشان فرود آمدند و از طرفین کدا آب گرفته کمین کردند و صاحبقران ظفر تبع بر حسب اتفاق بخت خدمتی بلخ مبارک رفته بر کوه بخان بتماشای ان و حکایات فرخنده آب تنگین برآش صولت و حدت ایشان ریخت و بهر آفرینه کاران صاحب دستگاه رحمت و قابع بخشیدند سر و لطف تقریر المقدار مصالح دولت غایت نمایند که از دست اقتدار بهتر و شیرین تر نیاید و عامل کامل بخشیدن است که اصید لشکر جوار مصیدهٔ سیاه آنطرف آب دره کز گرفته میرفتند و لشکر نصرت شعار کنار جوی فرصت میراندند و از جانبین حمل کدا آنجا مانده مجال جنگ را مسدود میبودند تا بر لب بلخ رسیدند تمام شد سخن مؤلف ظفرنامه روح الله روحه در این مقام و کلام حافظ ابرو و تقریر مولانا شمس الدین عبد الرزاق رحمهم الله در ایراد این حکایت با آنچه در ظفرنامه تحریر یافته موافقت دارد و راقم حروف از گفتار این سه تن که اعتماد این مؤلف بر ایشان است چنین مفهوم میشود که چون امیر حسین و صاحبقران بحوالی بلخ رسیدند عبد الله برادر امیر حسین که از قبل برادر بحکومت بلخ و توابع آن مقرر شده بود با لشکر بسیار بمقابله و محاربه ایشان بیرون آمد و از امارات اقبال امیر حسین و صاحبقران بحال انکه در آن روز امیر سلیمان برلاس و سایر امرا که در بودند شریف قدوم ارزانی داشته بخدمت صاحبقران پیوستند و متوکه میرسیده انچه معلوم او شده بود از قضایای بلخ و غیر ذلک بعرض رسانیده آن روز و از وقت زوال تا امتداد آن لولایت غربی نایره قتال و جدال التهاب داشت مبارزان طرفین دست برده و مجال یافته بسیار از اعیان لشکر یکدیگر را بقتل رسانیدند و در نوبت عصر که از هم کارها بسیار شکست و در نوبت عصر بمتوکه از رسیدن تیر مجروح گشت و چون ع سر روز روشن را نمی توان خواب داد ایشان سر بر دو بیاده دست از جنگ باز داشته و های از میدان لکن بیرون نهاده در منازل خود قرار گرفتند و روز دیگر که خسرو انور جهانگیر آفتاب سر زد لی مواکب کواکب نهاد خوانان سپهر دو لشکر دست بآلات حرب و ضرب زده مهم قتال را سر گرفتند و حضرت صاحبقران کامران حمله آورده از پل بگذشت و تیغ قهر و کین در ان لشکر جلادت شعار بنهاد و آتش در آن نهاده و مخالفان سر بیدانه سپار و جمله نیاز بودند چاره کار خود جز فرار ندیدند و از ضرب شمشیر صاحبقران گردون شکوه خلقی انبوه بسوی آمدند و هزیمتیان بار دیگر بمقاومت و مقابله ایستادند و از بعد ان فتح مبین بر لشکر نظفر قرین انداخته ده هزار سوار جرار شمار آمدند و حضرت صاحبقران با طائفه از ایشان متعاقب ایشان روان شده بکنار جیحون رسیده در کشتی نشسته از معبر ترمذ عبور نمود و قرار ان طرف قبلقه و بیاتا حقیقت احوال معلوم کرده مبارم عالیه رسانده و بعضی خویش در کنار آب لشکر اقامت انداخت تا از پرده غیب چه روی نماید فراریان سپاه منصور بخواب رفته از شرایط احتیاط غافل و اهمال نمودند و مقدمه لشکر آجوی یاد کوچک بچک از ایشان گذشته بخبر بکنار

آب بعسکر همایون رسیدند و چون محل یاسامیشی لشکر و مدافعت مختصر نبود بالضروره متجده خود را بکشتیها انداخته عزم عبور کردند و صاحبقران دریا نوال با فوجی از ابطال رجال پای ثبات و وقار چندان پیشتر دود در مقام ممانعت آنقدر بایستاد که مجموع سپاه از آب گذشته انگاه حضرت صاحبقران عبور نموده و هر دو لشکر در طرفین آب مدت یکماه خیمه اقامت زده مقابل یکدیگر نشستند و چون این مدت منقضی گشت امیر سلیمان برلاس و امیر جاکو برلاس و امیر سیف الدین بادولیت نفر از ان سیصد سوار بطرف کش الغار توجه فرمایند و چهار قوشون شوند و هر کس از لشکریان که مصحوب باشد باید که دو بند شاخ بسیار برگ از دو جانب مرکب خویش در آویزد تا از کثرت برگ و غبار دارو غه کش شهر اکذاشته بگریزد و امراء و لشکریان برحسب فرموده علمزده متوجه شهر سبزوار گشتند و دارو غه کش بعد از مشاهده این کار و کرد و غبار مضمون این بیت را بر خاطر گذرانیده بیت

خاکساران جهان را بحقارت منگر تو چه دانی که دران گرد سواری باشد

و کلما الفرار فی وقته ظفر بر خوانده روی بگریز نهاد زهی صاحب اقتداری که گاهی بشعله ناری شرر شرخ مخالفان را خاک و خاکستر سازد و گاهی بجرد غباری خرمن جمعیت معاندان را بباد فنا دهد بالجمله امراء در شهر سبزوار نزول کرده آنجا را در تحت ضبط آوردند و دران اوان الیاس خواجه خان موضع قاش ارلیغی را که در چهار فرسنگی کش واقعست لشکرگاه ساخته بود و سپاه فراوان و لشکری بی پایان در ظل رایت او مجتمع گشتند و امراء نامدار و اولیان رفیع مقدار بهر یاسامیشی از ایشان پرتو التفات انداخته و قریب بآن اوقات و ازمنه تولغمور خان در تخت گاه خویش وفات یافته الغ تیمور و امیر حسین آمده بودند که الیاس خواجه خان را برند تا بضبط الوس و مملکت پدر قیام نماید دراین اثنا حضرت صاحبقران کامکار با صد سوار بشکیر کرده بجزایر آمده و خلق آنجا را از مقدم سعادت آثار او خبر یافته باجرار سعادت پایبوس سرافراز گشتند و بعد از جمعیت لشکر آن نواحی معاودت نموده بجیلدالیک رفت و در انجا شیخ محمد امیر بیان سلدوز با بهمت قوشون سپاه با نحضرت پیوست و امیر حسین با بقیه لشکر بصرف مال که در اطراف بودند رسیده شیربرام گردد دست تولک از امیر حسین جدا شده بود با یل رفته بعد از چهل و سه روز از غیبت با لشکر خذلان بموکب همایون ملحق گشت و بهبات اجتماع متوجه جانب هرات گشتند و در انجا بزیارت مزار فایض الانوار خواجه شمس فاریکشته از روح مقدس آن بزرگوار استمداد همت نموده مبانی عهد و پیمان بایمان موکد گردانیدند

گفتار در بیان آن ملاذ انام و محاربه با نحضرت با الیاس خواجه و غالب شدن سپاه ظفر پناه

نزد ارباب تحقیق این قضیه متیقن و مبرهن است که مزاج سعادتمندی که باعتدال حقیقی از روی معنی بهره فیاض نزد یکتر باشد و چون حواس او از شواغل حسی فراغت یابد نفس نفیس وی بعالم بالا پیوندد اتصال روحانی انچه از نفوس خزینه فلک از حوادث ایام مرتسم شده باشد بنا بر مناسبت تمام بر نفس وی پرتو اندازد و نفس ناطقه چون قوی باشد و قوت متخیله ضعیف فراگرفته نفس متخیله بی تصرف بقوت حافظه سپارد و بعد از یقظه و انتباه آنصورت بدون تغییر بی اشتباه روی نماید چنانچه از این معنی در مجلد ثانی بتقریب همت بحریر یافت و از مؤیدات این مقال خواب حضرت صاحبقران است چه دران اوان که امری خطیر و شغلی عظیم پیش آمده بود بدستیاری سپاه اندک با لشکر بسیار در میدان مقاتله و مبایلت نهاد روزی در سیر دن شدن این مهم تأمل میفرمود که ناگاه خوابش در ربود به بیان صریح و زبان فصیح آوازی شنید که شاد باش و غم مخور که خدای عزوجل شما را نصرت و فیروزی ارزانی داشت و چون بیدار شد از احضار پرسید که هیچکس در اینجا حدیثی برزبان آورد گفتند نه از این سخن آنحضرت را یقین معلوم شد که آن ندا از عالم غیب مسموع آنحضرت شده بود و یقین بفضل باز نمود و از این استبشار مواد اعتضاد شاد و سپاه متضاعف شد در ظفرنامه در این مقام مذکور است که امیر حسین و امیر صاحبقران بعد از اقامت وظایف شکر و سپاس پادشاه پادشاهان عزوجل با سعادت سوار شدند در ترتیب و تعبیه لشکر شرایط حزم نمودند امیر حسین دست راست آهسته بیرق ظفر پیکر برافراخت و حضرت صاحبقران که هنگام نبرد همه دل بود جانب چپ را مرکز رایت نصرت شعار خویش ساخت و آئین صفها راست کرده روان شدند لشکر دشمن که در قاش آریغی بود بهمین منوال در قول یعین فرموده میره از

قرا الیاس خواجه و امیر حمید زیت یافت و میمنه را بلشکر و امیر تیمور و امیر ایلچک آزین بست راقم حروف گوید که در حین عبور دران بخن دغدغه پیدا شد و آن اینست که میمنه و میسره کدام ترکان اورا ن غارو جوانغار گویند و قتی مرتب شود که قلب معین شود و سپاه منقسم بقسم گردد و امیر حسین و امیر صاحقران بلکه الیاس خواجه خان خود بسر کدام لشکر خود بخش کرده او دند اطلاق دست راست و دست چپ برین دو گروه چندان مناسب نمینماید بالجمله بعد از تسویه صفوف در موضع قبی متین افواج قتن متلاطم شد از غریو کوركه و کوس و نفیر دلیران کوش کردون کرکشت و از سهیل اسپان صدا در کنبد نیلکون افتاد قراولان سپاه جته نجار پناری که در دماغ داشتند بخدمت صاحقران آورند و آنحضرت پای ثبات و وقار در موضع خویش فشرده و بهادران سپاه نصرت آئین دست بته و کمان زده از زخم پیکان جانستان جته در قصر حیات سپاری افتاد از معارف کشتکان دو مساب بود و از اقاد کان خوق و قبچور خان بهادر و نکی برادر ایلچک و غیر هم که هر یک از ایشان شیر عرین و در دریای کارزار از نهنک مردم خوار بودند و کردان هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور بر سر یکدیگر تاخته دو ایت مقاتله و محاربه باوج ثریا برافراخته آخر الامر دلاوران سپاه نصرت شعار و مارا زور کار اعدا برادر دند و جمعی کثیر را برخاک هلاک انداختند الیاس خواجه خان و اسکندر اغلان و امیر ایلچک و امیر حمید و امیر یوسف خواجه در نخجوان بسر سپاه و لشکر شدند اما طائفه که الیاس خواجه خان کرفته بودند بر حسن اعتقادی که از راک بدو و مان چکنه خان دارند پیش از انکه سرداران سپاه خبر یافته او را با ایلچک سوار ساخته راه کریز باز دادند و دیکر اسیران پیش امیر حسین آورده و در حوالت حضرت صاحقران بشکیر کرده از عقب کریختکان شتافت تا کار آب بام رانده سر راه بر ایشان کرفت و برخم شمشیر انتقام جمعی از انطائفه خاکسار را بباد فنا داده و امیر جاکوی و امیر سیف الدین با لشکری لجم قند فرستاده و ایشان فتح نامه در شهور سنه خمس و ستین و سبع مئة اتفاق افتاد و امیر صاحقران بمشورت امیر حسین از عقب کریختکان رانده و شیر بهرام را مصحوب خویش کردانیده و از آب خجند کذشته تا سکنت را مضرب خیام اقبال ساخت و امیر حسین و صاحقران بر یک را در موضعی که بودند عارضه بر مزاج او طاری شده بکجد و زنشا یافتند و بعد از صحت امیر تیمور کورکان بعزم معاودت از آب خجند عبور فرموده بقصد شکار جرکه انداخت و امیر حسین در دریق بهمین امر اشتغال نموده از سر دو جانب امراء و لشکریان در حرکت آمدند در موضع اقاد جرکها بهم رسیده قاقمنی کردند و از انجا بسمرقند رفته جناح مرحمت و احسان بر سر اهالی آندیار مبسوط ساختند و چون دست تعرض سپاه جته از ممالک ماوراء النهر و ترکستان کوتاه شد امیر حسین و حضرت صاحقران فریقین کرده امراء و نوئیان مجتمع کشته با رضای کامل پادشاه اغلان را که از نسل چغتای خان بود بپادشاهی برداشتند و مراسم جشن و سور و لهو و سرور بتقدیم رسانیدند امیر چیدر اندخود را کرفته مقید میداشتند بزنده چشم سپرده او و همه شب خدمتش را معوض تیغ باسا کردانیدند حضرت طهی پادشاه نامه ترتیب داده مشوقات خسروانه بنظر امیر حسین کشیدند و دران طهی بمشورت امیر الجایتو پردی در استخلاص امیر حمید که میان پدر او و پدر حضرت صاحقران مبانی مودت سالها محکم بود سخن کفت و همچنین در باب الطی مهجه و اسکندر اغلان شفیع شد هر چند این معنی موافق امیر حسین نبود اما بنا بر رعایت خاطر صاحقران از سر خون ایشان درکذشت و رخصت فرمود که آن دو خون کرفته را رها کنند و مقتضای ازاحه اجلهم لا یتاخرون ساعة ولا یستقدمون این معنی مفید بیقتاد و چون امیر حسین عنایت عزیمت بجانب سمالی سرای که در قدیم او بود معطوف کردانید آنمنظور نظر عنایت ملک ودود و امیر سیف الدین و امیر داود را روان کردانید امیر حمید را مطلق العنان کردانیده جرائم تمام بیاورند بها بزید و امین که امیر حمید را کاه میداشتند چون آن دو امیر از دور دیدند تصور کردند که ایشان بکشتن او می آیند پیش دستی کرده یکی کرزی و دیکری شمشیری بروی زده شهید شد و چون امیر حسین از دغدغه کاه شد کفت ه لو کرد کهتر ا بهتر بهتر و بر فرمود تا او را اسکندر اغلان را طلب داشت بیاساق رسانیدند و در آن زمستان امیر حسین در سمالی سرای و حضرت صاحقرانی در شهر دلکش بفراغت و کامرانی و شادمانی بکذرانیدند

کفتار در بیان جنک لای و کشته شدن جمعی کثیر از سپاهیان پرخاشجوی

ورزم ازای خ چون فصل شتا بآخر رسید و تسخیر و انجم سپاه در زمستان اقامت نوت کوچ کرده خیمه بر مرغزار حمل زد منهیان بعرض صاحبقران کامکار رسانیدند که الیاس خواجه خان با لشکر جته متوجه جانب ماوراالنهر است و آنحضرت ایلچی فرستاده امیر حسین را از وقوع این حادثه آگاهی داد و امیر حسین فرمود تا بولاد بوغا و زنده چشم و پسر محمد خواجه اردی و ملک بهادر با مبارزان آتش آهنگ روان شده بسرعت تمام بامیر تیمور کوركان ملحق شدند و چون ایشان در حرکت آمده بآنحضرت پیوستند صاحبقران یازده هفت فرمود در موضع اقار روزی چند قرار گرفت تا اسبان فربه شوند و از آنجا کوچ کرده و منازل و مراحل قطع کرده از آب خجند بگذشتند و چون قراول دشمن نزدیک بود امیر صاحبقران در میان چناش و تاشکنت کنار آب را معسکر همایون ساخت و امیر حسین با لشکری فزون از چند و چون در جنبش آمده و از آب سیحون عبور نموده طبقات حشم بموزحل خود نزول کردند و از اطراف سپاه جته نیز رسیدند و دلب آب خیام اقامت نصب کردند امیر حسین و امیر تیمور کوركان طبل ارتحال فرو کوفتند و از منزل خویش سوار شده بیشتر رفتند و چون قراولان یکدیگر را دیده سران سپاه از این معنی خبردار شدند بتعبیه لشکر و تسویه صفوف اشتغال نمودند امیر حسین فرمود تا امیر جاکو و امیر سیف الدین و امیر مراد برلاس و عباس بهادر با دیگر شیران پیل افکن لشکر شکن در قول قرار گرفتند و بنفس خویش با طائفه که غبار معرکه را توتیای دیده آرزو میدانستند بر دست راست با بستاد و قبلش و تلایخی از لات بوده و هراول ایجا تیوا بردی و پولاد بوغا و دیگر دلاوران و شیر بیشه هیجا حضرت صاحبقران کامکار در جوانغار کوراوست چپ گویندرایت جلادت براوج مهر و ماه برافراشتند و در قبل او امیر سارو بوغا با قوم قبچاق معین شده در هراول تیمور خواجه اغلاق مقرر گشت و چون هر دو لشکر مانند دو کوه پولاد صف کشیدند و بسان دو دریای دمان از باد صرصر در موج آمدند **نظم** زدور و یه تنگ اندر آمد سپاه یکی ابر کفتی برآمد سیاه که باران او بود شمشیر و تیر جهان شد بکردار دریای قیر زپیکان پولاد و پر عقاب سیه گشت رخشان رخ آفتاب فضای معرکه از کثرت بهادران جوشن در آهنین شد و هوای معرکه از برق تیغ و صاعقه خنجر آتشین گشت و چون سپاه امیر حسین و حضرت صاحبقران بعد از مخالفان افزون بودند خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافته بنیاد کار بر حیله نهاده بسنگ دیده که خاصیت آن از بدایع و صنایع قادر بیچون و صانع کن فیکون است توسل جستند و با انکه مرکز خورشید در برج جوزا توطن داشت ناگاه ابری سیاه فام در عرصه هوا ظاهر گشت و از آوازرعد و برق ساکنان عالم بلا و فاطمان خطه غبر اصیحه روز محشر مشاهده کردند و چندان آب از دیده سحاب روان گشت که اگر قابل ساوی الی جبل لعصمنی من الماء یعنی پسر نوح در ان ایام بودی الناجز بعنایت فیاض علی الاطلاق نکردی تیر از کثرت نم نم گرفت و کمان پی ست کرده علت استرخا، پذیرفت پای لشکریان در موزه لبان پای بط در بحر محیط شناور شد ملبوسات از فطرات امطار چنان گران گشت که پیاده و سوار از حرکت باز ماندند و با وجود ایخال سپاه امیجانب پای جلادت از غرط حمیت و عصمت بمثقت بسیار برگرفته بیشتر میراندند و دشمنان نمناک در سر کشیده بقدر میسور در محافظت جامه و سلاح خویش میکوشیدند و چون مردم ایطرف بایشان میرسیدند نمناک از سر انداخته باستظهار تمام حرب مینمودند با انکه طوفان و آب بدین مثابه روی نموده بود **بیت** جنان لفت خنجر جهان بر فروخت که برچرخ از او کاوه‌ای بوخت دراین اثنا حضرت صاحبقران دل برعون و عنایت یزدان نهاده دست راست مخالفان لشکر بحد قدرت بلکت و الیاس خواجه خان از مشاهده ایخال روی بفرار نهاد و امامیمنه لشکر خصم بر میسره امیر حسین غلبه کرده شیراول و حاجی که در قبل بودند بتلایخی و زنده چشم را رانده بامیر حسین رسانیدند و سپاه ایجانب پراکنده و متفرق گشتند و تیر بهرام و لوغا و بوقا ایستاده کوششهای مردانه نمودند و از ایجانب مخالفان و امیر شمس الدین در مقام انتقام آمده آثار شجاعت و مردانگی بکمایجب و ینبغی بظهور رسانیدند و از تهور دشمنان آتش حمیت و عصبیت حضرت صاحبقران زبانه زده با عهده قوشون بر مخالفان حمله آوردند و امیر شمس الدین تاب مقاومت لشکر نجات آئین در خیز قدرت و مکنت خویش ندیده از معرکه عنان برتافت و امیر حسین بلطف و نصرت مستوثق گشته و دل قوی کرده چشم پراکنده خود را

تبع آورده برجائی که مقرر شده بود با ایلیاد امیر صاحبقران نوکر خویش تابان بهادر را نزد او فرستاد که مصلحت در آنست که امیر پای تجلد در پیش نهد تا باتفاق بر سر دشمن رفته ایل را چنان مقهور و مضاصل سازیم که دیگر در تخیل آن حماقت خیال مقاتلت و مقاومت راه نیابد و چون در آن اوان میسر درجهٔ امیر حسین بجد و تخوص رسیده بود کوکب شرفش بهبوط نزول فرموده و کریم اخلاق او برذایل صفات مبدل گشته افعال ناشایسته و اقوال نابایسته از او بظهور رسید و طبیعت او تغییر یافته ازجاده صواب انحراف نمود چون تابان بهادر پیش او رسیده پیغام امیر تیمور گورکان بگذارد زبان بملامت و عتاب بگشود و بدین اکتفا نکرده تابان بهادر را چنان زد که بیتاب شده از پای درافتاد حضرت صاحبقران بارهٔ عمدی و ملک نژاد او را روان فرمود که البته در حرکت تعجیل بیابد کرد و پیش وی میبابد آمد که فرصت فوت میشود امیر حسین چون این سخن شنید دست بضرب و زبان بشتم ایشان بگشاد و آغاز لاف و گزاف کرده گفت مگر من کریخته ام که مرا پیش میخواند اگر شما غالب شوید او اگر مغلوب گردد از تبع سیاست من سالم نخواهید ماند ملک و عمدی متغیر و آزرده خاطر باز گشتند و بخدمت حضرت صاحبقران سعادتمند آمده دست در عنان همایونش زده درخواست کردند که مهم جنگ در توقف دارد و بپای اجتهاد آن طریق نپیمایید حضرت صاحبقران سخن دلنواز ایشان بسمع رضا اصغا نموده رقم تخفیف بر صفحهٔ روزگار کشیده و سیر و کرده بعد از شستوشو کوشش فرود آمدند و در آن شب چند نوبت امیر حسین کس بطلب امیر صاحبقران فرستاد و چون خاطر خطیر آنحضرت از آنجانب درشت امیر حسین رنجیده بود دعوت او را اجابت ننمود و التماس او مبذول نفرمود روز دیگر که این ترک نامساعد از افق جاه برآمد و سپهر دولت صفحهٔ ارادت گرد همچنه و میسره و قلب بیاراستند و تبع انتظام از نیام بیرون آورده بر سر یکدیگر بتاختند و چون حمله لشکر او بر روی لشکر ایلجانب کارگر نیامد و عنان گرده عنان کرده پیش آن طوق مجتمع گشتند و بهیات اجتماعی متوجه مردم ایلغار شدند و از صدمات حملهٔ رستم آزمایان ولوله در زمین و زمان افتاد و از مقتضی چرخ بوقلمون که بر هیچ کاری قراری و استمراری ندارد در یک لحظه غالب مغلوب شده و قوائم ثبات و پایان در آب و گل فرو رفته قریب دو هزار کس در معرض تلف آمدند و لکنه من تقدیر العزیز العلیم امراء و اعیان سپاه بهزار متانت خود را از آن بحر خونخوار بساحل نجات رسانیدند چون کس فحص آن کرد که ایل و الوس خود را چنین بگذراند امیر حسین حضرت صاحبقران را برکنار امید اتباع ترغیب و تحریص نمود آنحضرت در جواب فرمود که ایشان خود باین عزیمت رفته اند اما من نمیخواهم که ولایت بالکل پایمال حوادث و نوائب گردد اما حیات آنست که یکبار دیگر لشکر جمع آورده در بر ابر چشم رویم و اگر در عبور تاخیری واقع شود یقین است که معاف و معذور خواهم بود و امیر حسین متوجه سالی سرای شده ایل و الوس خود را از آنجا چون گذرانیدند در موضع لشترقول حل اقامت انداخت و جاسوسان فرستاد که اگر خبر توجه سپاه جنتا در رسانند متوجه دیار ایشان گردد و امیر صاحبقران همگی همت بر جمع لشکر مصروف داشته بعد از یازده قوشون مرتب گردانیده و تمیوخواجه خان و جاورچی و جاورچی و عباس بهادر را با هفت قوشون فرمود تا رسم متعالای عزیمت جانب سمرقند نمایند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده جاورچی دران یورش اشرب خمر مشغول شد و در غلیان سکر با داوخواجه و هندوشاه گفت که عنقریب امیر تیمور شما را گرفته پیش امیر حسین خواهد فرستاد و رسیدن شما بکنار هالت و رفتن همان راه بجنب راست پنداشته و هم و هراس بخود راه داده بگریخت و حقوق سابق فراموش کرده بشتاب تمام روانه گشتند و لشکر جغتای بسرکردگی تمیوراسلغ تومان و شیرآول و الکوجان پسر حاجی بیک را که بر سم متعالای پیش آمده بودند و حاجی شده بسر تمیوخواجه و یاران او آورده و ایشان منهزم شده سلسلهٔ آن جمعیت گسیخته گشت و حضرت صاحبقران چون بران قضیه اطلاع یافت دانست که آن منهزمان از امارات نکبت امیر حسین است و در دفع قضای مبرم سعی و کوشش فایده ندارد لاجرم از آب آمویه گذشته در منزل نزول واقع شد و ایل و الوس خود را که متفرق شده بودند جمع کرده و بعضی تومانات دیگر را فراهم آورده و طائفه را بضبط کنار آب مقرر ساخته نمایم تفقد و اعتباه مرعی داشته از سوانح حالات خبر دهند و تمرخواجه اغلان را بواسطه تقصیری که ازوی صدور یافت بیاسا

رسانیدند و با طاعیش و عشرت مبسوط داشته منتظر و مترصد طلوع کوکب اقبال میبود **ذکر محاصره سپاه جته سمرقند را و اتفاق نمودن مولانا زاده سمرقندی و مولانا خردک بخاری در کوچه سربدار** چون امیرحسین و حضرت صاحبقران از آب آمویه بگذشتند لشکر جته متوجه سمرقند شدند در آنوقت بلده مذکور خندق و شهربندی نداشت مردم سمرقند از وقوع این بلیه عظمی متحیر گشتند مولانا زاده سمرقندی که بجرات و جلادت از ابنای روزگار ممتاز داشت و مولانا خردک بخاری که مردی شیراندار دلیر بود از بزرگزادگان و کلویهای غذاف که با وصاف سربداری اتصاف داشت مردم شهر را بر حمایت مال و اهل و عیال و محافظت شهر و ضبط سرهای کوچه ترغیب و تحریص نمودند ارباب سمرقند متابعت ایشان کرده در مقام ممانعت آمدند و طریق آمد و شد مسدود گردانیدند و اسباب مقابله و مقاتله ساز داده و سپاه جته مدتها بر گرد سمرقند خیمه اقامت مطنب گردانیده در تخریب مرسم جد و اهتمام بجای آوردند و چون ایام محاصره امتداد یافت و نزدیک بآن شد که شهر مسخر گردد و اموال و دواهل مسلمانان در معرض تلف آید نسیم عنایت ازلی از هبوب و لایتناهی روح الدوزدیده و با، درمیان سپاه جته افتاده از هر چهار اسب یکی زنده نماند و از این جهت خوف و رعب تمام بر ضمایر مخالفان استیلا یافته عاجز و سراسیمه گشتند و بعد از تقدیم مصلحت چنان دیدند که رجوع نمایند و با مضای این عزیمت اکثر انجماعت ترکشها بر پشت بسته پیاده و متنقل روی بدیار خود نهادند و چون رعایای سمرقند کاری چنان عظیم از پیش بردند و با لشکر مخالف چنان مقاومت کرده بمنتهای همت خود رسیدند طایفه که از ایشان بقوت و مکنت ممتاز بودند و بغنه الکیری و شرارت متصف پای جسارت از حد خود بیرون نهاده دست تغلب و تعدی بر اورده و در آن حین که ضعف و فتور بحال سپاه جته راه یافته بود و عزم مراجعت نمودند امیر حاجقران عباس بهادر را جته استکشاف اوضاع ایشان بقلعه فرستاد و احوال ایشان بر نهجی که مسطور گشت معروض داشت و امیر حاجقران چون بر کمای حالات ایشان اطلاع یافت مسرعی همعنان صبا به لشکر تومر فرستاد پیش امیرحسین که از آن نعمت غیر مترقب او را آگاهی داده بود تعجیل تمام متوجه باید شد تا در انتظام مملکت سعی و اهتمام نموده آید و چون فرستاده آن خبر را با میرحسین رسانید خدمتش مراسم شکر حضرت آفریدگار بجای آورده و کوچ کرده متوجه سالی سرای شد و حضرت صاحبقرانی ایل و اولوس خود را جمع آورده فرمود تا از چون گذشته عبورت قدیم منزل اصلی روند و بقبض همایون باستقبال امیرحسین روان شد در حدود بقلان اتفاق ملاقات دست داده و بدیدن یکدیگر مسرور و خوشدل گشتند و در تنظیم امور مملکت و ملت سخنان گفتند و از تهور سربداران سمرقند حکایات در میان آورده بنا بر مقتضای وقت خلعت و هدایا و استمالت نامها جته ایشان ارسال نمودند بعد ازان امیرحسین و امیرتیمور کوران یکدیگر را صوی داده مقرر چنان شد که امیر حاجقران آن زمستان در کش و نخشب قشلاق فرماید و امیرحسین در سالی سرای بسر برده در فصل بهار با تفاق روی بتوجه بلده سمرقند نهند و هم را وداع فرموده امیرحسین بسالی سرای رفت و امیرتیمور کوران عزم نخشب فرمود و در ان زمستان حضرت صاحبقران پرتو التفات بر عمارت قرشی افکنده با تمام رسانید و چون ایلچی امیرحسین با تحف و هدایا بسمرقند رسید مولانا زاده سمرقندی و مولانا خردک بخاری و سایر سربداران اظهار خرمی و استبشار نمودند و بر سم معهود زانو زدند و ایلچیان با تبرکات پیش حضرت صاحبقرانی فرستادند و سبب اشتهار لشکر و نخشب بقرشی آنست که کبک خان در دو فرسنگی آن موضع قصری بنا نهاده و مغولان آنقصر را قرشی خوانند

ذکر حضرت صاحبقرانی و امیرحسین بجانب سمرقند و اقبال نمودن امیرحسین بعد از تمکن بر حرکات ناپسندیده چون فراش ربیع خیام زمردفام سلطان گل در رباع و بوستان لعب فرمود امیرحسین و حضرت صاحبقران سعادتمند رایت نصرت قرین بجانب سمرقند برافراشتند و آن خطه فردوس مانند را مضرب سرادقات شرف و تمکین ساختند و در ان مدت از سربداران انواع حرکات شنیع صادر شده قبوح استیصال ایشان از حملهٔ واجبات شمردند بنا بر انکه امیرحسین پیش از وصول بنواحی سمرقند ایلچی فرستاده بود که تا رایات عالم پناه بکان گل نرسد شما استقبال ننمایید انجماعت بافسانه و فسون او مغرور شده در اموضع با تبرکات و تحفات

رسیده ندوامیرحسین بقتل مجموع انطبقه امرفرمود وعرق شفقت حضرت صاحبقرانی درحرکت آمده مولانازاده سمرقندی راازان مهلکه خلاصی داد وباقی سرداران سرباز را تابع فرمان وسیاست گشتند چون امیرحسین برتخت حکومت تمکن یافت حرص جمع مال برطبیعتش مستولی شده دست ظلم وبیداد برگشاد وازجمیع وشریف طالب النقد وجنس آغازنهاد ومهم مرتبه رسید که بخصوصان وملازمان حضرت صاحبقران مثل امیرجاکو وامیرسیف الدین وافیوقا بهادر وغیرهم مبلغی خطیر تحصیل کرده محصلان برگماشت ناوجهیکه بنام هریک رقمزده بود گرفته بخزانه آورند وچون دران اوان جنگی واقع شده بود واموال امرا ولشکریان درعرصه آمده بود ایشان درادای آن عاجزآمدند وحضرت صاحبقران دیانوال درمقام مساعدت خواص وعوام خودآمده سیم وزروحلی فراوان بایشان داد وازانجمله پاره کوشواره حرم خاص خویش بجای ترکان که خواهر امیرحسین بود مسامحت نمود وچون امیرحسین انچه بخواص امیرمتعلق میداشت بدیدهمدا بشناخت اما بواسطه شره وحشتی که درجبلت اومستولی شده بود ازسرآن درنتوانست گذشت وبااین همه مبلغ سه هزار دینار ازمبلغ وجه باقی مانده بود وازکمال اشفاق حضرت صاحبقران درعوض آن بایشان خانه جویش مش امیرحسین بخشید وحدمش چون حقیقت حال اطلاع یافت اسبازا قبول کرد وبآنحضرت گفت که من بسالی سرای میروم واعیه آنست که مبلغی تمکین جهة خواجگی دختر حسین صوفی مش اوفرستم اگرسرسم مساعدت مبلغ مذکوررا ازعقب من ارسال نمائی دور نباشد وچون امیرحسین بسالی سرای رفت حضرت صاحبقران درکش که مستقرشرف اولود اقامت کرد وآمبلغ را نفذکرده ازعقب اوفرستاد وازلوم ذمانت حسین خواطرنزدیک منفرشد چه خباثت وبخل وطمع ازجمله کس مذموم ست خصوصاً ازپادشاهان

ذکرمخالفت ونزاع میان امیرحسین وحضرت صاحبقران کردون توان سپهرارتفاع را

چون امیرحسین بسالی سرای رفت وحضرت صاحبقران آزرده خاطرازوی درکش بازماندجهة تسکین خواطرمشاطه شکارمیل فرموده بغایة تمام سوارشد ودراین اثنا جمعی ازافعال ناشایست واقوال ناباست امیرحسین متنفرآزرده خاطرلودندومیدانستند که تامیان امیرحسین وحضرت صاحبقران طریق مصادقت وموافقت مسلوک باشد هیچکس نتواند که مسامحت مخالفت اورابقدوم جرات وجلادت پیماید کروحیلة آغازنهاده نوعی ساختند که الفت ویگانگی بوحشت وبیگانگی تبدیل یافته بیان این سخن آنست که امیرموسی وعلی درویش پسرامیریزید بمشورت اوده خاتون بگتوزسر برکذب وبهتان بامیرحسین فرستادند مضمون انکه امیرتیمورلنت بخواتون وبتوکه امیرحسینی اندیشه مخالفت دارد دلیل برصدق این قول انکه دین بهتیه باب مجاورت مشغولست وباخواص ومقربان خودپیوسته اظهاربخش ازتوتیمایدامیرحسین برمضمون مکتوب که بتطیرآن محض موبه وتزویربود واطلاع یافت آن کلمات واهی بعرض خاتون رسانیده وبرلبغ فرستادکه امیرتیمورباجمعی که این سخن گفته اندبایدکه درسمرقندبرکاه اورده خاتون حاضرشوندتااومراسم استکشاف بجای آورده حقیقت حال بازنمایدوچون ضمیرحضرت صاحبقران مانندآسمان ازخس وخاشاک پاک بودبسان بادبجانب عمرقندروان شدتادیش اردوده خاتون ابراز دامت نموده غمازان راخجل ومنفعل سازدواین اردوده خاتون از مخلفات نزدیکترین خاتون بودودخترش ملک خاتون درسلک خواتین امیرحسین انتظام داشت وچون اهل غمزوسعایت دانستند که برآن پرسش عبرازنکال وفضیحت امری متربت نخواهدشدروی ازمعرکه برتافته بطرف خجندرفتندوآن قضیه ناپرسیده بماندودراثنای ایحال برخاطرامیرصاحب تدبیرگذشت که بحکم کلمه من لسمع بخل ازاستماع این خبرهرآینه بغارتغیری برحاشیه ضمیرامیرحسین نشسته باشدودر اساس محبتی که باواوداشته فتورپذیرفته اندیشه تدبیراین قضیه کماشته صورت حال باشیرمحمدوبهرام جلایرکه ازباس وسطوت امیرحسین بهراسان بودندمیان نهادایشان کفته مدتیست میدانیم که دل امیربا هیچیک ازمارراست نیست اما ازخوف انکه ملایم مزاج حضرت تو باشدمی توانستیم که این رازبرزبان آریم اکنون چاره جزآن نیست که برخلاف اوانفاق نمائیم ولشکرناجمع آورده روی همت بردفع اوآوریم ودراین باب مبالغه نموده ودوغه برخاطرهمایون حضرت صاحبقران همت نضاعف پذیرفت وبایشان درمخالفت امیرحسین همداستان

شده عهد و پیمان بستند و هر چنان شد که شیر بهرام میورث قدیم خود که خلال ان بود رفته لشکر جمع نماید و امیر تیمور شیراز و ولایت خویش بترتیب
سپاه قیام نماید و شیر بهرام در حین توجه بخلال ان لوکر حضرت صاحبقران عادل نام مصحوب خود کرده اند و لوکر خود تا خواجه را در خدمت آن حضرت
بگذاشت مشروط بانکه هر گاه عادل بیاید تا خوابرود و مردم جانبین بر حال یکدیگر اطلاع یابند و شیر بهرام بخلال ان رفته و لشکر فراهم آورده
در موضع حصین بحصین جهت و باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده رایت خلاف امیر حسین برافراشت و خدمتش رسل و رسایل نزد او متواتر
داشته دام فریب در راه او نهاد شیر بهرام بکلمات نافرجام امیر حسین فریفته شده رام گشت و از ان بالا بزیر آمده بار دیگر اطاعت
و القیاد نمود و امیر تیمور کورکان چون دانست که شیر بهرام با امیر حسین میوست مکتوب باو فرستاد مضمون انکه مشا مخالفت و نزاع تو شدی
و اکنون با امیر حسین ملحق گشته دعوی یکدلی میکنی زود باشد که هم او جزای تو در کنار تو نهد و عاقبت انچه بر زبان حجته بیان حضرت صاحبقران
گشت باو میوست بعد از ان امیر تیمور کورکان چون دانست که شیر بهرام امیر جاکو و بهرام جلایر و عباس بهادر را با سپاهی بطرف خجند فرستاده
تا ایل جلایر را ضبط نموده امیر موسی و علی درویش که خمیر مایه فتنه و فساد بودند بگیرند و امیر موسی و علی درویش از لوجه امرا اگاه شده بگریختند
و بهرام و لشکر جلایر جمعکرده اندیشه عدم مقاومت امیر حسین او را بران داشت که بمشورت حضرت صاحبقران با مشفقان خویش طبل کوچ فرو
کوفته ایل و علی درویش را غارتیده بجانب جته روان شده الحضرت بمرقند روانه گشت تا لشکر انجا را جمع کنند و در اثنای این اوقات امیر سلیمان
وجاورچی کدطریق مخالفت امیر حسین بقدم جسارت میسپرند از انحضرت روی گردان شده با و پیوستند اما امیر علی برادر امیر خضر میوری و الباب
و حاجی محمد و شاه با تمام میوریان در مقام اطاعت و القیا حضرت صاحبقرانی آمده از سر اخلاص کمر خدمت بر میان بستند و انحضرت قراهنده و کو
برلاس را بالحاظ مرحمت قدغنب فرموده بود معاودت فرمودند و کاکا بیوفائی در دیده مردمی پاشیده و کریخته پیش امیر حسین رفت و قراچوین
از عهده ضبط انجا بر نقضی نمیتوانست نمود سرتیوانکی برادر دوده در خلال این احوال بواسطه وفات اتاکا توکان آغا که خواهر امیر حسین و حرم
محترم امیر صاحبقران بود غبار ملال و انده بر صفحات روزگار امیر حسین نشسته علاقه خویشی کمیانه ایشان بود منقطع گشت و در پانیز سنه سبع و
سبعین و سبعمائه صاحبقران سعادتمند با سپاهی سنگین بعزم رزم امیر حسین در حرکت آمد و امیر سیف الدین را با گروه انبوه در مقدمه روان
روان ساخت و درین ولا امیر حسین بتصور انکه حضرت صاحبقران سعادت قرین بعشوه و فریب مانند شیر بهرام در دام تواند آورد و ملک
بهادر و عبد الله پسران را با عهد نامه که چون اساس دولت خویش بست پیش انحضرت فرستاده پیغام داد که ما و تو در این مدت بر سبیل اتفاق
بر تنسیق امور ملک و ملت قیام نموده ایم و بچوکان قدرت گوی دولت از میدان اکفا و اقران ربوده سزاوار انکه بعد ازین حال همین
طریق سپرده آید و اعتمام تمام با بن عهد نامه کرده بید غدغه بانجانب قیام نماید و چون سپاه نصرت شعار از مهلکه گذشته در الیون نزول
فرمودند ملک و عبد الله بشرف دستبوس انحضرت فایز شدند و مراسم سفارت بجای آوردند و حضرت صاحبقران کامکار که آئینه ضمیرش
بمصقل توفیق نا متناهی الجلا یافته بود دیده دانست که آن سخنان مشتمل بمکر و فریب است لاجرم بان عهد نامه التفات نفرموده و آن کلمات فریبنده
بسمع رضا اصغا ننمود امامیوریان با ندیشه انکه شاید که مهم مصالحه تمشیت پذیرد خواستند که از معسکر همایون تخلف نموده بیورت خویش پیوندند
و مقاران اینخیال امیر جاکو و عباس بهادر که بمرافقت بهرام جلایر برجته رفته بودند رسیدند و امرا باتفاق صلاح دران دیدند که رؤسا میوریان
از انکه اندیشه خلاف در ضمیر داشتند بگیرند حضرت صاحبقران دانشور که رای انورش همیشه مقتضی نظام و انتظام احوال بلاد و عباد بود بدان
رضا نداده برزبان فصاحت بیان گذرانیدند که اگر ما در فاتحه دولت خویش اقدام بر چنین امور نامیمون بکران التجا بدین آستانه نکنند و اعتماد
بر ما ننمایند اکر مفرد دولت مؤنس بر لطف و احسان ما شد شرفات آن از ایوان کیوان بگذرد و اگر کاخ سلطنت مبنی بر غدر و عدوان بود
در اندک زمانی با خاک یکسان شود و مولانا کمال الدین عبد الرزاق در این مقام متبع حافظ ابرو کرده میگوید که امرا خواستند که ملک بهادر

وعبدالله پیوارا کرفته معقد سازند ما حضرت صاحبقران بآن راضی نشده بامثال این سخنان بندکان دولت را ارشاد نمود راقم حروف کوید که قول اول اصح است چه غرض ایلچیان تخصیص جهة مهم مصالحه آمده باشد از مقتضی طرد بعید مینماید بالجمله حضرت صاحبقران کلانتر قوم میسور را نوازش فرموده وازانجا معاودت نموده عرصه قرشی را بفر قدوم خود زمین داد و امیرحسین و شیربهرام با سپاهی افزون از احاطه اوهام متوجه آنجانب شدند و امیرحسین بطریق مکر و حیله خضرخزانه دار را با مصحفی که با وسوکند خورده بود نزد امیرتیمور فرستاد که نزاع و وحشت مستلزم ویرانی مملکت و پریشانی رعیت است و یقین میدانم که همت آنجناب مقصود بر ترفیه حال عباد و تنظیم بلاد و امصار است اکنون بصلاح آن نزدیکتر است که لشکر این طرف در خفا نا نشسته و سپاه آنجانب در خارج ده بر یک ازما با پانصد سوار در حرکت آمده میشا بهه نفاق چنانچه مؤکد و مشید کردانیم که بعد ازین میدان و عنان را میان ما مجال تفرقه و افساد نماند تا مایکدیکر را نبینیم ملک و ولایت ایمن و فتنها ساکن و خواطر مطمئن شود و هرچند بر ضمیر افتاب اشراق خسروآفاق این معنی کالشمس فی رابعة النهار منکشف و هویدا بود که قواعد عهد و میثاق امیرحسین اهون من البیت العنکبوت است لیکن چون امرا باتفاق معروض داشتند که صلاح در صلح است حضرت شهریار عالیمقدار بر مقتضی رای امرا نامدار مصالحت را ضمن شده جمهور لشکر را در حرارکه اشته باسپید سوار جرار روان شد بهیت انکه دولت سوار بنا بر حزم و احتیاط در دیه نوقوف نماینده باصه کس بجانب تنک چلچک که عده کاه ملاقات امیرحسین است توجه نماید مقاران اجلال امیرحسین شیربهرام در تونک بورطه هلاک افکنده دفین خاک کردانیده و فرمانداد تا سه هزار سوار بجانب صاحبقران روان کردد و یکی از نوکران امیرتیمور که در میان مخالفان بود کرنجکه و تعجیل تمام رانده در زمانیکه آنحضرت باده نوفرود آمده بود شب هنکام رسیده و بهرام نامی که از نوکران خاصه بود در وثاق همایون حاضر یافت ازحادثه آکاهی داد بهرام بنا بر عدم عقل و قلت تجربه آن سخن را مهمل نکاشت و چنان پنداشت که چون امرا سعی در اصلاح مینمایند این خبر موجب تفرق جمعیت و مستلزم صرف کشته و ارباب منصب خواهند داشت و مخبر راست کوی را از درکاه رانده لب از هم نکشاد و سحرکاه لشکریان امیرحسین چون هلای ناکهان در رسیدند و از اتفاقات حسنه آن امیر سعادتمند که مؤید بود بتایید ربانی پیش از وصول مخالفان در دهمان عون و عنایت یزدانی سوار شده بود و متوجه عده کاه کشته چون بر وصول سپاه اطلاع یافت در سیر مسارعت فرموده به یک حرم رسید و ملازمان خود را از ان تنکناه کذرانیده سر راه بر دشمنان کرفته جنک در پیوست و بیازوی اقتدار آن سپاه جوشن در نیزه کذار را بازداشت و از ان موضع حضرت صاحبقران عنان مراجعت منعطف کردانیده دشمنان نیز روان شدند و هر دو فریق جنک کنان میرفتند تا بقاش رسیدند و از محض عنایت الهی دیکر مخالفان را یارای آن نماند که از انجا قدم پیش نهند لاجرم عنان خانب و خاسر در انجا توقف نمودند و چون خبر اینواقعه بحرار رسید لشکریان که حضرت صاحبقران در انجا باز داشته بود برانکیخته کشتند و انحضرت با معدودی چند که در ملازمت رکاب همایون مانده بودند از راه حرار بجانب قرشی شتافت و بعد از تقدیم مشورت رایها بران قرار کرفت که کوچ ما را باخان نقل کرده در جوار سنجران کذارد باز دیکر باز حقوق دولت خواهی بر ذمت همت صاحبقرانی ثابت داشتند روزی چند بسر بردند انکاه باخاطر جمع قلع و قمع مخالفان و جمعیت سازند و با مضای این عزیمت هر کسی جزئیات خود سرانجام ساخته در ظلمت لیل کوچ کرده راه ماخان پیش کرفت روز دیکر لشکر امیرحسین در قرشی نزول کرده امیرموسی و امیرروشاه برتق و فتق آندیار اشتغال نمودند حضرت صاحبقرانی چون قطع مسافت فرموده بکاه اسحق رسید چندان توقف فرمود که فراغ خدم و حشم با و پیوستند انکاه باتفاق عزیمت مقصد تقسیم داده از آب آمویه کذشتند و بکول در آمده سرچاه شوراب منزل ساختند و حضرت صاحبقرانی ایلچیان پیش ملک معزالدین حسین و محمد بیک جوئی قربانی فرستاد تا استعلاج نمایند که ایشان نسبت بانحضرت در چه مقام اند در مقام خلافند یا وفاق زمان غیبت رسولان دوماه و نیم امتداد یافته هیچ کاروائی که هزاران منوجه ماورا النهر شده بسرچاه شور میرسید شهریار کامیاب ایشان را زود آنموضع باز میداشت و چون ایلچیان معاودت نموده

شرف تقبیل بساط بوس حاصل کرده امیر صاحقران کاروانیان را رخصت رفتن داده آوازه در انداخت که ملک بهرات استدعا حضور ما کرده و هنوز کاروانیان از مقام خود روان نشده بود که آنحضرت با ملازمان و متعلقان سوار شده روی توجه بهرات نهادند بازرگانان چون بصوب قرشی رسیدند امرا و وجوه سپاه امیرحسین خبر حضرت صاحقران و ملازمان او پرسیدند تجار گفتند که اینجماعت که شما از احوال ایشان استفسار مینمائید بجانب هرات پیش ملک رفتند امیرحسین سخن مردم بغرض را مصدق داشته از قلعه قرشی بیرون آمده سپاه پراکنده جمع آورده با هفت هزار سوار بیمارغ را منزل ساخت و در خاطر داشت که بدکند رود ملک بهادر با پنجهزار مرد از قراونائی که امیرحسین ایشانرا بدانجانب فرستاده بود در غرشتان تو به و کنبد قرار گرفتند

گفتار در توجه صاحقران بجانب نخشب و استیلای او بر معاندین و حسرت و تاسف دشمنان

از جمله غرایب و عجایب واقعات و حالات صاحقران گیتی ستان رفتن آنحضرت با عدی اندک بجانب قرشی و منهزم شدن اعدای دولت قاهره با وجود کثرت و این قضیه در کتب معتبره بر سبیل تحریر یافته که چون امیر تیمور کورکان انار الله برهانه کار و اینانرا از رخصت فرمود تا بجانب ماوراءالنهر روند نفس همایون بر رخصت هرات درحرکت آمده و بعد از رحلت قافله باز گشته در منزل مبارک نزول کرده چه وای مدتی که قافله بقرشی تواند رفت در انجا رحل اقامت انداخت بعد ازان همگی همت بر دفع دشمنان مقصور گردانیده بنوعی دران شروع فرمود که عقل خرده دان الکشت تعجب بدندان گرفت و دران اوان زیاده از دویست و چهل و سه کس از ملازمان آنحضرت نبودند و از جمله اعیان و خواص و دلیران صاحب اختصاص سیورغمش اغلان و حضرت صاحقران و امیر داود و امیر سارو بوغا جلایر و حسین بهادر و امیر سیف الدین و عباس بهادر از قبیله قپچاق و اقیوقا بهادر از قوم نایمان و محمود شاه بخاری با عددی قلیل عزیمت صوب قرشی تصمیم دادند انکه در انحوالی و نواحی امرا و نامدار امیرحسین با دوازده هزار سوار جلادت آئین کمر کین بسته درکمین عزم و بیکار نشسته بودند بر ارباب بصیرت پوشیده نماند که ارتکاب امثال این امور از حیز ممکنات افراد بشری بیرون است بلکه بر حد ممتنعات مقرون فی الجمله صاحقران روشن ضمیر در تاریکی شب روان شده بکنار آب آمویه رسید و در همانشب با چهل و سه کس در آب رانده مجموع ایشان عبور نمودند شنا و قریختارا از حاطه نموده بملاحظه انکه کسی خبر بجائی نرساند و کشتیها را کرفته بکنار آب فرستادند تا بقایای سپاه از آب بگذشتند و شب دیگر دو سه بالغ فرود آمده ایلچیان امیرموسی را که در انجا بودند بگرفتند و بران دایره آسا محیط شدند و شب توقف نموده روز دیگر روی توجه براه آوردند و شب هنگام در فرود کفت نزول نمودند و سحرگاه آمد آب برگیر رخصت مراجعت نیافت و بعد از غروب آفتاب سر بکفت رفتند و دران محل امیر جاکو معروض داشت که مطلب آنست که اعتماد بر ملک چون کرده بر سر امیرموسی شبخون برید اکر او در دست افتد پای مراد بر سر کردون نهیم حضرت صاحقران که موفق و مخصوص بتائیدات ربانی بود فرمود که سپاه ما بغایت اندک اند اکر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد و تفرقه روی نماید بآسانی آسان جمع نشود و ظنه آنکه شما در همین مکان توقف نمائید تا من بقرشی بروم و در برج و باره و محل دخول در نظر آرم و به بصیرت تمام مراجعت نمایم ایشان سخن کفت و عبدالله املاز م خویش ساخته برجناح استعجال روان شد و بکنار خندق رسیده نزول فرمود و چون آب خندق فراوان بود اسبان بمیره سپرده از مهر تا وی که بر بالای خندق انداخته بودند و آب از انجا بحصار میرفت بذات همایون تا بزانو آب درآمد و پای مبارک نهاده بخاک ریز برآمد و عبدالله در عقب آنحضرت قدم میسنهاد تا بدروازه که بجانب حرارات رسیدند حضرت صاحقران دست بر در نهاده دانست که از انجا بخاک انباشته انداز انجا باز کشت و نظر اختیاط بر باره انداخته جائی که دیوارش پست بود نمود که محل نزدبان نهادن و در آمدن تقلعه امنیت و ازان محرکه بر خاک ریز بالا رفته بود معاودت نموده بتعجیل تمام بلازمان پیوست و بار دیگر با ایشان متوجه قرشی شده و چهل و سه کس را پیش اسبان باز داشته و صد کس باز دیانها که از بورد الیغ آورده بود بخاک ریز فرستاد تا از دیواری که بعبدالله نموده بود

بقلعه درآمدند و خود با حد کس دیگر بر در دروازه بایستاد و دلاوران سپاه نصرت التماچون پای بحصار نهادند دست بقوائم خیمه بر زده از بنام انتظام بیرون کشیدند و روی بدروازه نهاده چون بانجا رسیدند محافظان لزامت ولا یعقل یافتند و بتیغ بیدریغ دمار از روزگار ایشان برآورده بلکه بتر فعل دروازه بکشتند و حضرت صاحبقران برعو برگشیده با آن صد کس درآمد از آواز غلغله دلیران قلعه گشای زلزله و ولوله در حصار افتاد و مردم فرتتی از خواب سر برآورده افتان و خیزان بهر طرف روان شدند با هم میگفتند که مگر صور قیامت است که میدمند لشکریان ضبط قوی نموده زن و فرزندان امیر موسی بدست آوردند و محمد بیک بن امیر موسی را که در صغر سن بود بفرموده حضرت صاحبقران راه گریز باز دادند بحضور انکه مخالفان از بیم و هراس متفرق و پراکنده شوند و در همان شب محمد بیک به پدر پیوست و صورت واقعه باز نموده خدمتش را دل از جای ببرده پای ثبات و وقار استوار داشته کس پیش ملک بهادر فرستاده او را از ان واقعه اعلام داده طلب داشت روز دیگر از دشمنان مقدار دو از ده هزار سوار از مواضع خویش در حرکت آمدند و بقریتی رسیده اطراف حصار را فروگرفتند حضرت صاحبقران ذوالاقتدار بنفس همایون متصدی ضبط یک دروازه گشت و امیر سیف الدین را بحفظ دروازه دیگر نصب فرموده و سور غتمش اغلان و امیر عباس اقبوقا را فرمانداد تا بر بروج عروج نموده بزخم پیکان جانستان بگذارند که دشمنان خاکسار پیرامون فصیل و خاکریز کردند و در آنروز امیر موسی دو بار از لات باسی هزار کس بیرون آمده خود را بآن سپاه کینه خواه زده داستان رستم و اسفندیار منسوخ ساخت و شصت سراسب از مخالفان گرفته بقلعه درآمد و در این اثنا دو کس از بهادران چون دولت از اعداد مفارقت جسته در ملک سارطاز مان حضرت صاحبقران منتظم شدند حضرت صاحبقران ظفر قرین خواست که تیغ جلادت آخته و بر سر دشمنان تاخته آثار رسول را در قیامت طاهر گرداند اما امیر سیف الدین که از علم نجوم خطی داشت بعرض رسانید که امروز توقف اولی است و فردا تعرض انسب و این سخن مقبول افتاده آنقدر مهلت تا روز دیگر موقوف مانده آنشب از جانب مخالفان منجنیقی بهادر بادولت کس کس هر یک بادیع و سپر بدوندند نزدیک دروازه آمده ببردند روز دیگر که خورشید عالم گذار بر بام این نیلی حصار علم کبود ار افراخت الجی بوقا و اقبوقا بهادر در پل دروازه انداخته بانجا ه مرد از قلعه بیرون تاختند و بر دشمنان حمله آوردند علی شاه و دریوشک بر فوجی برحسب فرمان واجب الاذعان برسم مدد بامیت کس در عقب آن بهادر شتافتند و از صف اعدا طغا تمور را تمیز کشیده متوجه شیران بیشه هیجا گشت و بیکضرب تیغ آقتمور بهادر بمجال نیافت و از جمله سپاه امیر موسی او زبکی بود بغایت مشهور و دلیر و بقوت بازو افزون از پیل و شیر که از زخم گرز گران بسکش رعشه در بدن کوه و ند افتادی و از نهیب عمود آتش آهنگش که در جنگ داشت اجزای جبل البرز بر باد رفتی با دغور بهادری در سر دماغ قدم در میدان نهاد و غزان بوقا به پای مبارزت پیش رفته هر دو دست او چنان بگرفت که مجال آن نماندش که قدم از جای برگیرد تا بیکی رسیده مهم او با تمام رسانید امیر سارطاز بوقا و الجی بهادر از بالای بارو تیر باران آغاز نهادند و طائفه از مخالفان که در ما و تو را با پای قلعه آورده بودند همه را انداخته و کینکها در سر کشیده بکرتکند و بجدی که جهت گوزکار نامی کنده بودند پناه بردند سپاه جلادت شعار میزان شمار از انجا رانده از خیمها شاه گذرانیده و از سپاه اعدا نوکل باصد مرد حمله آورده پیادگان دشمن نیست بتیر باران گشاده لشکر ظفر آل سعادت قرین را برگردانیدند حضرت صاحبقران سپهر اقتدار با پانزده سوار از حصار رایت جلادت برافراخته بیرون تاخت از فرد ولت قاهره و لشکر نیز اقوی و توکتی تازه و بی اندازه حاصل شد الجی بوغا و بهرام بوغا و بهرام نوکل روی بکر بز آورده در این اثنا از بهادران لشکر نصرت انتماجوانی نادانسته بتیغی بهرام فرو آورد و در دیگر جیات آن نامور بشام اجل منتهی شده کارش با تمام رسید لامرد بقضاه و لامفر بحکمه و عاقبت امیر موسی با هفت هزار سوار که میزان محاربه برافراخته بود رایت مقاتله برافراشته خاک بنیامینی و ادبار بر فرق خود بیخت و آبروی شجاعت و مردانگی ریخت در مقابله اندک نفری مقرون بخوف بسیار بگریخت و مردم او در صحراو بیابان متفرق و پراکنده گشتند لیکن ملک بهادر با سپاه قراوناس که بعد بیخبر از بودند بهر طرف دروازه احرار بهنوز پای ثبات و وقار بر جای خویش استوار داشت

حضرت صاحبقران کامکار با شصت نفر از شیران بیشه کارزار روی بجلادت باایشان نهاد ملک چون دید که از لشکر خویش متوجه جانب اوست
در حوصله خویش تاب مقاومت ندید و در جبلت خود قوت منازعت نیافت لاجرم پای استصبارش متزلزل شده و دست اقتدارش بی عجز و
انکسار مایل گشته قدم فرار در راه ادبار نهاد و عنان مراجعت بصحبتول خود منعطف گردانیده بجانب کنبد تولی توجه نمود و حضرت صاحبقران
فیروزجنگ که از برای حفظ ناموس و ننگ دست در پنجه شیر و کام نهنگ نهادی مانند ببر دمان از عقب ایشان روان شد مخالفان سیاهی
سیاه ظفرپناه دیده در انجا نیز توقف ننوانستند نمود از بارقه شمشیر صاعقه گردار پادشاه دولت یار آتش در خرمن تمکن و وقار دشمنان افتاده
بیکبار پشت داده گشتند و تفرق بحال ایشان راه یافت و حضرت صاحبقران ظفرقرین فرمانداد که امیرسیف الدین و امیرجاکو تا تنگ
جلگک در عقب گریختگان رفته بقدر مقدور در امر غارت و اسیر تقصیر ننمایند و ایشان را از لشکر بیازارند امیرحسین و سپاه اندک خویش فی الجمله اهمال
و امهال دران باب ورزیدند و آنحضرت مضمون ایحدیث که ع چون شیر بخود سپه تنگ باش عمل نموده دراز کتاب آن امر خطرناک اقدام
فرموده عنان سبک رکاب گران گردانیده برجناح استعجال در حرکت آمدند و امیر داود رایت تجلد برافراخته بمقتضی فرمان در مقدمه روان شد
و از مخالفان صد سوار نامور که بر ساقه لشکر بودند از وصول ایشان آگاه گشته مقسم بدو قشون شدند فی الجمله فوجی برمی تیر و ضربت تیغ و تیرالمجی
بوغارا باز گردانیدند و فوجی دیگر بر حضرت صاحبقران حمله آوردند و آنحضرت ببازوی دولت و سرپنجه قدرت ایشان را چنان برتافت که از سطوت
وصولت او فوجی کرالجی بوغارا رانده بودند کوطلهای خود را گذاشته راه انهزام پیش گرفتند و آرزو ملک آغا دختر امیر بایزید جلایر و خواتون
امیرموسی در مرافقت ملک بهادر گریخته میرفتند و صاحبقران کردون نوا از پی ایشان روان شده بآواز بلند ملک بها در خطاب کرد که از بهر
خون تو اگرچه ریختنی است در گذشتم مشروط بانکه دست از این مشت عوات برداشته فرقت نامی ملک بجان منت دار شده کلمه السلامة فی الوحدة
بر زبان رانده از عورات جدا گشته سر خویش گرفت و ایشان همچنان بیلتا فتند و حضرت صاحبقرانی تنها از پی ایشان میشتافت و با عورت
لوکری بود عاشق یار نام تیرو کمان در دست داشت اگرچه در رمی سهام دستی نداشت هرگاه که آنحضرت نزدیک میرسید عاشق یار تیری در کمان
نهاده میکشید و می انداخت و امیرتیمور کورکان بکمان انگاو در این کار مهارتی دارد عنان کشیده میداشت تا اگر آسیبی رسد بدف تیر ملامت
کنندگان نکرده و نگویند که جهت طمع در مال و اهل و عیال مردم زخمی خورده و در این اثنا بارگیر شراکه با دصبا همعنانی میکرد جو گرفته از
حرکت بازماند و دولت شاه رسیده و از پی عوات در تاخت آمد و عاشق یار بضرورت تیری بجانب او انداخت و عیش را دران فن ظاهر ساخت
و کمانرا نیز بگذند و با عورات راه تک و تاز پیش گرفت و دولت شاه هرچند جهد کرد بوی نرسید و خسرو آفاق از نزدیکی قرطاق مراجعت
نموده روی بقرشی نهاد و ایوان امیرجاکو و امیرسیف الدین که در امتثال فرمان تهاون ورزیده از عقب دشمنان نرفته بودند انجا با لاجره
تا تنگ جلگک تاختند و اهل جلایر و طائفه دیگر که گریخته میرفتند گرفته بپایه سریر اعلا آوردند و حضرت صاحبقران کبتی ستان آنزمستان
در قرشی بر تو التفات انداخت و در تنظیم احوال رعایا پرداخته ایشان را بعمارت و زراعت امر فرموده و محمود شاه را بحکومت بخارا تعیین
نموده و بنکی شاه که در خراسان بود هر روز بمنزلی و هر شب بجائی بسر میبرد طلب داشته آمویه را با توابع که بیشتر متعلق بخجندش بود به او
ارزانی داشت و علی میسوری که با قوش در اطراف سرکردان میگشت در بخارا بحضور شاه که داماد او بود پیوست و حضرت صاحبقرانی چندنوبت
ایشان را طلبیده بملحوظ نظر عنایت و عاطفت گردانید

ذکر توجه امیرحسین بجانب حضرت امیرصاحبقران و رفتن امرا بجنگ آن نو

چون امیرموسی از وصول سپاه امیرصاحبقران گریخته بامیرحسین پیوست و صورت واقعه را
بی زیاده و نقصان چنانچه مشاهده او شده بود باز نمود امیرحسین از استماع این واقعه متعجب و متحیر گشته با حضار لشکریان فرمانداد و از سالی سرای
بیرون آمده برجناح تعجیل بجانب صاحبقران روان شده و امیرموسی با ده هزار مرد فراوان و قمی از امرا مثل الجایتو اپردی و جهانشاه

وجهانشاه پسر یابقو و فولاد بوغا را از پیش بفرستاد و ایشان مانند برق و باد حرکت آمده و از قهلغه گذشته قریب به تنگ چگک فرود آمدند و بترتیب اسباب سفر و متعلقات معهود ساختند و چون حضرت صاحبقران بیهمال بر کیفیت حال اطلاع یافت برسم شیخون از معسکر خویش حرکت فرموده و از راه یلغدر ماغ در زمانی که دشت و راغ بزیر برف نهان شده روان شد و جمعی را بران کمرگی فرستاد تا حالات مخالفان از راه تحقیق مسامع علیه رسانند و آن جماعت پنج شش کس را از دشمنان گرفته بیاوردند گرفتگان عرض رسانیدند که لشکر امیرحسین در شب از تنگ چگک گذشته در حلد الیک نزول کرده اند و بازگشان بخبر گیری یعنی فرموده بسمع اشرف رسانیدند که امیرحسین در شب از تنگ چگک گذشته در حلد الیک نزول کرده اند و بازگشان بخبر گیری یعنی فرموده بسمع اشرف رسانیدند که امیرحسین موسی با لشکری مسلح بر بالای آن قیاصف کشیده چشم انتظار در راه دارند و آنحضرت با دولت کس که ملازم رکاب همایون بودند دست در حبل المتین توکل زده پای در راه نهاد و بهر دو سپاه چون سیاهی لشکر دیدند سوران انداخته آوازا ایشان بگوش حمله عرش رسید صاحبقران سعادت قرین چون بدیده دوربین دید که مخالفان غلبه اند و فرصت شیخون فوت شده مراجعت اولی دانسته ازراه کوردلک عنان عزیمت بجانب قرشی منعطف گردانیده لشکر امیرحسین با انکه بچشم یقین قلت ملازمان حضرت صاحبقران مشاهده ایشان کشت هیچکس را از ان ده هزار سوار یارای آن نشد که یکقدم پیش نهاده از قفای لشکر ظفر قرین رود و آنحضرت خطه قرشی را بوجود همایون مشرف ساخته از انجا بخی ارف و علی میوری و محمود شاه و طایف حدمکاری بجائی آورده که عبودیت برمیان جان بستند و چون امیرجاکو پیش ازین محمود شاه را بردم اسب سنه چوب بسر و ریش زده بود دراین ولا که حکومت بخارا تعلق باو میداشت مقوم شده از روسے دلتنگی چند نوبت بعرض رسانید که بورش خراسان عین مصلحت است حضرت صاحبقران بخن امیرجاکو اوقعی نهاده و خدمتش با امیرسیف الدین و عباس بهادر الطاف موده بجانب آنحضرت بدان سرزمین فرستاده و بعد از چند روز خبر رسیدن منعلای امیرحسین که با تبلیغ ایشان امیرموسی و امیرلچی نوایردی بخارا متواتر شد حضرت صاحبقران شجاعت شعار سعادت آثار با علی میوری و محمود شاه گفت که مقتضی مردانگی آنست که با سپاه دار شهر بیرون رفته فرصت شیخون نگاه داریم و چون این معنی در حوصله ایشان نگنجید عرضه داشتند که اسباز آسوده داشته دراین مقام توقف کنیم اگر دشمنان توقف کنند خوب والا قصد ما که کنند جواب ایشان از اکونیم حضرت صاحبقران که مکار آثار ضعف و انکسار در صفحات روزگار علی و محمود شاه مشاهده فرموده از انجا بیرون آمده عازم خراسان شده و بلب آب رسیده کشتی را که از بالای می آمد گرفت و از آب گذشته و بکنار درآمده مرد عیوض موده در ماخان با غرق همایون پیوست و امیرحسین بعد از رفتن امیرگورکان بر ظاهر بخارا نزول کرده علی و محمود شاه با تفاق بخاریان در محافظت شهر کوشیده و سپر ممانعت در روی کشیده لشکریان امیرحسین روی همت بتسخیر بخارا آورده و جنگ در پیوسته و بخاریان پای جلادت پیش نهاده نافرازفایض الانوار شیخ عالم سیف الدین باخرزی عنان باز کشیدند مردم بخارا تصور انکه ترکان چنان متهزم گشتند که دیگر معاودت ایشان ممکن نیست از عقب ایشان شتافتند و چون میان مردم بخارا و دیوار بست مسافت بود از اک مراجعت کرده تیغ در ایشان نهادند و جمعی کثیر از ان طبقه بقتل رسانیده و بقیه السیف بر شتاب تمام بشهر باز گشتند و دروازه ها را بسته حریصانه دم در کشیدند و دیگر کرد فضولی نکردند علی میوری و محمود شاه بهر چند سعی مینمودند که ابواب بخارا بار دیگر بر روی خود گشوده محافظ شهر قیام نمایند مفید نیفتاد و هیچکس از کنج محنت خانه خویش قدم بیرون ننهاد و ایشان با لشکر و دل از حکومت برگرفته و شب هنگام عازم خراسان شدند و موکب مجسته پیوسته در سلک سایر ملازمان حضرت صاحبقران انتظام یافته و بتجلت و ندامت سر در پیش افکنده از تقصیرات خویش زبان باعتذار و استغفار گشادند لطف عمیم صاحبقرانی شامل حال علی و محمود شاه شده بخلعت گرانمایه و ایشان را بهوا سر افراز گشته و روز بروز عنایات پادشاهانه درباره ایشان بمرتبه تضاعف می پذیرفت تا علی امین خاطر گشته و حضرت صاحبقران فتاط فرموده چون ازان کار راست روی نموده باز

گشت و فرمان داد تا منیتا نهاد آتش زده تا سیر شده و اسیان بدان فربه ساختند و در این اثنا منهیان خبر رسانیدند که نیکی شاه بعین التفات صاحبقران از کرت غربت خلاص شده در مسند حکومت و ریاست تمکن یافته سزای کردیان عصیان برآورده هر کرا میدیدند که ملازمت آن حضرت میکند گرفته محبوس میکردند و میگذارد که موکب همایون ملحق شود نا گزیر غضب حضرت صاحبقران بیهمال از استماع این سخن اشتعال یافته با شصد مرد از ابطال رجال شکیر کرده ایلغار کرده از راه مرتت کول باموبه رسیده از پایان بور و الیغ محل گذار اختیار فرموده و امرا را چهار صد کس بجانب لشیب آب فرستاده خود با دویست سوار چاشتگاه در آب رانده نا بنگام نماز پیشین مجموع بسلامت بگذشتند و از کنار آب باز شکیر کرده سحرگاه منزل نیکی شاه را میان گرفتند و او پهلوانی بود که در روز معرکه از پیل و شیر روی نگردانیدی و تیر انداز بود و بغایت سخت کمان که پیکان او در وقت رمی سهم در صحن نهم آسمان جای گرفتی دران سحر چون احساس وصول لشکر کرد دست بتیر و کمان برد و اول تیری که بینداخت زه کمان گسسته شد و در که دهای بهادر رسیده خدمتش دستگیر کردند و بحسب فرمان کشتیها بآنطرف آب بردند تا امرا که چهار صد نفر باشارت حضرت صاحبقران بدانجانب رفته بودند عبور نمودند و در خلال این احوال بسامع علیه حضرت صاحبقران دریانوال رسید که سپاه بخارا در حوالی قراوناس با ضمایر خالی از وهم و سراسیمه نشسته اند بحسب پادشاهانه اقتضای آن کرد که بلطف عنان و تحریک سنان تفرقه در میان ایشان اندازد و با مضای این عزیمت در حوف لیل سوار شده بر سر آن خیل رانده و در موضع پرس با قوم رسیدند امیر خلیل را که راس و رئیس ایشان بود دلگیر یافته و از انجا منظفر و منصور معاودت فرموده از آب گذشت و مدت یک ماه سرحانها فراول توبه مضرب خیام اقبال ساخت اتفاقا موجه ماهان کشته با غرق همایون پیوست و امیر جاکو را برسالت پیش ملک حسین کرت فرستاد ملک شرایط تعظیم بجای آورده نسبت بحضرت صاحبقران اظهار یکدلی و موافقت کرده در باب مظاهرت و معاونت مبالغها نموده کفت بسرخس میروم اگر تیمور کورکان از انطرف قدم بتخوف فرماید مبانی محبت و مودت استحکام یابد و ارکان اعتماد و پیمان تاکید و تشیید پذیرد و امیر جاکو مقتضی حب الوطن مراجعت نموده آن کلمات را بعرض رای هفت کشور رسانید و دراین ولا آنچه از ملوک غور نسبت بامیر نوروز و الشمند بهادر و امیر جوبان در زمان سابق صدور یافته بود در نظر ضمیر امیر تیمور کورکان پرتو افکند چنانچه شمه این حکایت در مجلد خامس سمت گذارش یافت و بدیده امعان در احوال خود نگریسته بر خاطر خطیرش خطور نموده که طینت آن طبقه مجبول بر بیوفائیست بنابرین میلی که بملاقات ملک داشت فتور پذیرفت و نیز منجم است که بنای مصادقتی که تجدید بتوطید یافت بواسطه خویش داری مستدم و مستحکم گردد و بعد از تقدیم مشورت فرزند سعادتمند خود را که شکوفه باغ سلطنت و ثمره شجره خلافت بود پیش ملک فرستاد و مبارکشاه سنجری با تابکی او موسوم گردانیده ملک پیغام داد که چون بر حسن اعتقاد و پاکی سریرت و نیکوکاری آنجناب و ثوق تمام حاصل است قرة العین خود را پیش او فرستاد و در خاطر خیانت که اغرق و متعلقان را در این دیار گذاشته عنان عزیمت بوطن اصلی و یورت قدیم منعطف گردد و توقع از ملکانه انکه ملطف و تفقد در باره ایشان مبذول افتد چه بزرگی بزرگان رعیت قدیم و عادتی معهود است

ذکر توجه صاحبقران بجانب ماوراء النهر و مسخر شدن لشکر امیر حسین

بعد از رفتن امیرزاده جهانگیر نزد ملک هرات همت عالی منزلت امیر صاحبقران امیر تیمور کورکان مقتضی آن شد که لشکر بطرف ماوراء النهر کشیده و سپاه امیر حسین را که در انجا بفراغ بال نشسته اند گوشمالی دهد لاجرم با سیصد کس که در انوقت ملازم رکاب ملک فرسای بودند روی توجه و توکل بدرگاه بی نیاز بفضل آله آورده از چیجون عبور نمودند و شکیر کرده چون روز شد در چهار باغی که آمده دم در کشیدند و از تعب راه بر آسوده از انجا روان شدند و از آنطرف خزار قرشی را در میان گرفتند طلیعه از نوکران امیر موسی که در انجا بودند اسیر و شکیر شده و جمعی از رؤساء مخالفان با اتباع خود بگرفتند و در که و شیخ علی بهادر و فوجی از بهادران را با غی بند شته با ایشان جنگ کردند و چندین کس را آن جماعت پیش صاحبقران والا گهر آوردند و آن حضرت فرمانداد

کجارابی تصرف بصاحبش تسلیم نمودند و هیچکونه دست خیانتی بآن نرسیده و در انولا بجزار کس از لشکر قزاقان در موضع قرمی میدان جمعا نامت
زده بود امیر سلیمانشاه میوری و برادر اجاوه هنده شاه با اتباع خویش بایشان پیوسته و اماحک و کوره نیز در حین توجه حضرت صاحبقران
از قرشی بکرخنه و آن جماعت ملحق گشت و در انجا جمعیت عظیم دست داده بود و آنحضرت ازاینجماعت آگاهی نداشت ناگاه قریب بوقت
غروب آفتاب از قرشی سوار شده و نیم شب بموقت رسید و در آن موضع خبر کثرت مخالفان مسموع او گشت و رعایت جزم و احتیاط
نموده و برفراز دیوار پست بیرون آمده تا روز در ظاهر شهر توقف نموده و بامداد از انجا روان شده و در اثنای طریق امیر جاکو از اسب
افتاده چنان آزرده و مجروح گشت که مزاجش از حد اعتدال انتقال یافت و امیر صاحبقران سی سوار ملازم خدمتش گردانید تا او را با خان
پیش امیرزاده جهانگیر برند و بعد از فرستادن امیر جاکو عزیمت محاربه لشکر قزاقان مصمم ساخت و مجموع امراء و بهادران دران باب
با حضرت صاحبقران یکدل و یکزبان شدند مگر علی میوری که جنگ با قوم مصلحت نمیدانست و چون صورت خلاف او معروض گشت فرمان
واجب الاذعان نافذ گشت تا او را بکلف سوار سازند و شیخ علی بهادر موجب فرموده با شصت سوار بر سم متعارف در حرکت آمده و از جانب مخالفان
جنده شاه با سیصد سوار در مقدمه لشکر بود و قراولان جانبین بیکدیگر رسیده شور حرب در گرفت و از فر دولت صاحبقران متعالی دشمن مکسور
و مقهور شده روی بگریز نهادند و الحضرت بعد از استماع غلبه سپاه ظفر پناه فرود آمده اسباز آسایش داد و در وقت نماز پیشین همان روز
باجتماع دولت روز افزون سوار شده و آن شصت مرد را هفت قوشون ساخت و هریک از امراء و بهادران را در موضع خویش باز داشت
و مردم خود را که بقلت کار متصف بودند بکثرت دشمن عارف استمالت و دلجوئی نموده و بر جنگ دلیر گردانید و چون تلاقی فریقین دست
داد علی میوری با دو نوکر روی بفرار آورد و حضرت صاحبقران کامکار با سواران اندک و امید لیار پای جلادت و بیکار در میدان رزم نهاد
و از نهیب تیغ آتشبارش دشمنان با آن همه عدد در مقام مقاومت نایستادند و خاک بدلی بر فرق خود پاشیدند و در حمله نخستین گریختند
و لشکر نصرت انتساب کامران و کامیاب ناحلد الیک در عقب منهزمان تاختند و رؤسا و ایشازا بدست آورده غنایم فراوان از اسب
و سلاح و غیر آن یافتند و الجا بوطلجای بولادکه در سوابق زمان نسبت بحضرت صاحبقران کامکار باسوار اندک و امید لیار پای جلادت و بیکار در میدان رزم نهاد
و از نهیب تیغ آتشبارش دشمنان با آن همه عدد در مقام مقاومت نایستادند و خاک بدلی بر فرق خود پاشیدند و در حمله نخستین گریختند
و لشکر نصرت انتساب کامران و کامیاب ناحلد الیک در عقب منهزمان تاختند و رؤسا و ایشازا بدست آورده غنایم فراوان از اسب
و سلاح و غیر آن یافتند و الجا بوطلجای بولادکه در سوابق زمان نسبت بحضرت صاحبقران قواعد اخلاص و مبانی اختصاص میدیده [illegible]
[illegible] و الا ارباب اخلاص پای جسارت پیش نهاده بجنگ آمده مجموع سپاه جلادت آئین سرهای ایشان بتیغ کین و شمشیر انتقام از بدن
جدا ساخته پیش حضرت صاحبقران آوردند و الحضرت ازاین صورت متاثر و غمگین گشت و حکم فرمود تا کله ایشازا بشهر کش بسازند و بر آن
علایم نماز بران دو قتیل کنند تا حق عزو علا بر کت علی و صلحی جریده هر دو را بارباب مغفرت محو فرماید غرض ازایراد این
این حکایت و تحریر این روایت آنکه [illegible] ارباب عهد و فا پوشیده و پنهان نماند که عالمیانرا معلوم شود که حضرت صاحبقران رعایت
بحقوق سابق جمعی که آخر الامر عهد در برابر او کشیده بودند بدیده بطریق ملاحظه میفرمود و بعد ازاین فتح نامدار شهریار عالی همت کامکار
اندیشید که دشمنان را تا ولایت حصار شاه لشکر بشعار نگاه میکشند و لشکریان را جمع آورده روی بدفع امیر حسین نهند و امرا این
معنی را بیرون از حوصله اندیشه دیده و با تفاق رای زده معروض داشتند که درخواست ما بندگان صادق الاخلاص آنست که این عزیمت فسخ
گردد و عنان توجه بجانب ترمذ معطف گردد و حضرت صاحبقرانی ملجا و ملتجا ایشان مبذول داشته و ترا ماجوق الغوطغای شاه را جهت
استخراج اموال رعیت بسوتیه در بارکش گذاشته بطرف عمر قند نهضت فرموده چون نزدیک آن شهر فردوس مانند رسید اوج قراولان
در بالشکر امیر موسی از شهر بیرون آمده در کنار آب رحمت سر راه بگرفت حضرت صاحبقرانی میمنه و میسره و قلب آراسته بر دشمنان حمله آورد
و مجرد توجه سپاه زمان آهن گسل پای ثبات و قرار مخالفان متزلزل شده روی بگریز نهادند اقبیه بهادر از عقب اوج قراولان در نزدیک وی
رسیده تیغ تیزی انداخت که تمام تیر ترکش قلم شد و اوج قراولان در نهاد و با لصد مرد متکمل نموده باری دیگر بعزم رزم بیرون آمدند و ایشان در جلادت

نشان

نشان چون شیر ژیان و پیل دمان روی بایشان نهادند و مخالفان پیش از انکه خون ریخته شود مخالف و گریزان متوجه جانب شهر گشته و پیش
از بیرون آمدن لشکر سمرقند مردم شهر سر کوچها را گرفته مجال آمد و شد سواران مسدود شد و چون گریختگان بمحلات رسیدند از غایت وهم و هراس
که بر ایشان استیلا یافته بود اسبها را چنان میکشیدند که زینهای شکست ع وهم ازین بسیار کردست و کند و بعد ازانهزام دشمنان
حضرت صاحبقران کردون توان در معدلت سمرقند که منوط ایست از روضه رضوان چند روزی توقف نموده در انجا شنید که الجایتو و بولاد بوغا
با سپاه از قراوناس متوجه بهند انه شده و متعاقب این خبر طغیان شاه ازکش گریخته بموکب همایون پیوست بولاد بوغا با سپاه قراوناس
معروض گردانیدند که طایفه از لشکریان امیرحسین بخبر برسر تاجوق رانده اورا گرفته کشتند و اغول شاه بور الغ که حضرت صاحبقران اورا
بخجیری فرستاده بود و بعد ازین اخبار شرف تقبیل بساط جلالت مناط یافت شخصی را مراد خویش همراه آورد و آن شخص تقریر کرد که
الجایتو و بولاد بر کنار اب ترم قرار گرفته اند و امیرحسین با لشکر سنگین در قرشی قرار گرفته بتغییر حضرت امیر صاحبقران که مطرح اشعه انوار
غیب بود گذشت که چند روز مهم جنگ در توقف دارد و بحکم الامور مرهونة باوقاتها چون آن فراز آمد ما را از روزگار مفسدان غدار برآورد
لاجرم سپاهی که بعد از عبور از جیحون ملازم رکاب همایون گشته بودند رخصت ارزانی داشته با ششصد نوکر قدیمی بطرف پایان آب سمرقند
نهضت فرمود و مراحل طی میکرد تا بتاشکنت رسید ذکر اختلاط حضرت صاحبقران کیخسرو شان با امیر
کیخسرو و بهرام جلایر و لشکر فرستادن امیرحسین بجنگ آنحضرت با کیخسرو و بهرام جلایر در اوان مخالفت
حضرت صاحبقرانی با امیرحسین پیش خان جته رفته خان کوجه تیمور و شیراتل در موافقت ایشان با هفت هزار سوار بجانب ترکستان و ماوراء
النهر فرستاده و چون فرمان خان نفاذ یافته بود کایل و الوس پیش بهرام جمعشوند بحکم بر لیغ رکضی والایات مستولی شده در تاشکنت با کیخسرو
و لشکر جته قرار گرفت امیر صاحبقران دم از موافقت و مصادقت میزد در مخالف امیرحسین با حضرت یکجهة گشته مصادات و موالات
میسپرد تا همین معاضدت او بر معارج سروری ترقی موده بود آخر دراین والا حضرت صاحبقران چشم آن میداشت که حقوق خدمت سابق بجای آورده
در دفع لکات امیرحسین مراسم او تمام بجای آورده یا انکه بالکل از پیش برگیرد او چه داصلا باین امور این معنی نگشت و بهیچگونه خدمتی که لایق آن
حضرت باشد بتقدیم نرسانید امیر صاحبقران زبان بطعن و سرزنش گشاده بهرام برتغافل و تجاهل و عدم الفاء عهد و پیمان علامتها کرد و گفت
امید میدارم که تو را بار دیگر بر درخانه خویش محتاج و بمیقدار بنیم و عاقبت انچه بر زبان همایون آنحضرت جاری گشت بوقوع انجامید اما امیر کیخسرو
شرایط اعزاز و احترام مرعی داشت و انچه لوازم مروت و فتوت باشد بظهور رسانیده و دو عده از دواج دختر خویش که از تومان قتلق آقا عمزاده
تو غلتمر خان متولد شده بود با امیرزاده جهان گیر علاوه خدمات پسندیده گردانیده مدت یکماه بساط عیش و نشاط گسترده بحرمی گذرانیده
در این اثنا امیرحسین رخصت انصراف داد تا امیر موسی و امیر محمد پسر امیر سربان بلدوز و الجایتو ولد ایتوری با بیست هزار مرد از سار بلاق که معسکر
او بود بیرون آمد بعزم رزم و نیت مصادقت حضرت صاحبقران روان شدند و ایشان از سمرقند گذشته در کنار آب بیلغور فرود آمدند امیر موسی
حکم کرد تا ملکان بهادر با سه هزار کس بموضع ورق رود و سر پلهای راه محافظت نمایند و این سه فوج لشکر موجب فرموده عمل نموده بمواضع
مذکور شدند و امیر صاحبقران چون شیری که از کثرت آهو نمیاندیشد بیدغدغه و تحاشی باده هزار سوار جنه که امیر کیخسرو تعیین کرده بود بهمت
بر استیصال اعدا مقصور گردانیده در حرکت آمد و بنفس همایون با پانصد سوار بر سار سپاه پیشی گرفت و از آب خجند گذشت و شکیرگرده خود
بر سپاه جهان شاه زد و آنها منهزم گشتند و چون روز رومی روز بر لشکر زنگ غالب شد بجانب ورق رفت و بر سر خرمن تاخت و نگذاشت
که دانه مراد او درکشت زار امید سبز گردد و چون خرمن بر انده و کوفته روی بهزیمت نهاد و آنحضرت ساعتی در ورق توقف فرمود تا
برآسودند و سیصد کس را با غنایم تاجاگذاشته و دویست مرد را ملازم رکاب گردانیده بدفع ملک بهادر رایت جلالت برافراخت و هی

مرنامدار درمقدمه روان کرده و دو کس بر طرف دست راست و دو مرد دیگر بجانب دست چپ بقراولی فرستاده خود با صد و شصت کس عقب او شتافت و مخالفان دیدند که آن سی سوار بی اندیشه می آیند بتصور انکه سپاه معول از پی ایشان است هم و هراس بخود راه داده روی بگریز نهادند و لشکر نصرت قرین تتبع انتظام از نیام کشیده جمعی کثیر از اتباع ملک فرود آوردند و گریختگان چون بامرا رسیدند با انکه بیست هزار مرد مسلح داشتند از مهابت حضرت صاحبقران که بجرات در ضمایر ایشان جای گیر شده بود و هم در آنشب طبل ارتحال کوفته روی گریز بمعسکر امیرحسین آوردند مقارن این حال قاصدی از نزد امیرحسین آمده خبر رسانید که آن سید کس که شما ایشانرا در موضع ورق گذاشتید مسلمانانرا غارت و اسیر کرده متوجه اردوی خود گشته و چشم انتظار در راه است تا درین باب فکری بصواب نموده آید از استماع این خبر گرد ملال بر حاشیه ضمایر انور صاحبقران بیهمال نشسته بازگشت و با امیرکنجیر و سپوت و در استخلاص اسیران اهل اسلام تاملی فرمود و مصلحت چنان دید که شصت کس از سپاه جنه سپاه خود را از انجانب کوه بلشکرجنه نامزد کند تا جماعت متوهم شده دست از اسیران بازداشته سرخویش گیرند تدبیر ایشان موافق تقدیر یزدانی آمده چون آن جماعت برحسب فرموده سپاهی خود را دور بلشکرجنه نموده خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافت و اسیران مسلمانان و دیگر اسلام غارت شده بوکذا شتند و بغنیمت و افر قانع شدند و سپاه فیروزشان بازگشتند و مسلمانان از ذل اسیر کافران بدین تدبیر شایسته خلاص یافتند و چون ازان دغدغه فراغت حاصل شد صاحبقران کامکار از جیحون عبور نموده در موضع خمرک نزول نمود

گفتار در توجه و انهزام مخالفان نوبت دیگر و وقوع مصالحه امیرحسین با حضرت صاحبقران نه

چون امرا و لشکریان امیرحسین پریشان خاطر و شکسته دل پیش امیرحسین رسیدند آتش خشم و غضب او مشتعل گردید و ایشانرا سرزنشها کرده و ملامتها نموده و مجموع را بتقصیر موسوم گردانیده گناه کار ساخت و نفس خویش با لشکر گران در حرکت آمده بآن کوه مل رسید و از تمامت سپاه دو هزار سپاه کینه خواه برگزیده و فرمانداد تا از اراب خجند گذشته پر باد آتش بیکبار بر افروزند و ایشان برحسب فرمان روان شدند و چون پرتو این خبر بر مشکاه ضمایر انور حضرت صاحبقران تافت باتفاق امیرخیر و با نصد مرد امارا اختیار کرده روی جلادت بدشمنان نهادند و نیم شب بکنار پارسین رسیدند حکم شد تا بر عبور کنند مخالفان که بر یک خیال آن داشتند که بارستم و افراسیاب بجنگ درنخواهند آمد بمجرد آن آواز از کنار آب بهمان نهج برگشته و با خجالت و شرمندگی که مردان بهتر از ان زندگی با امیرحسین پیوستند و مقارن ایشان بر هم جلا بر یکدیگر تاختند امیرتیمور و امیرکنجیر با لشکر جنه از تاشکند راه مغولستان پیش گرفت و بسیرام رسیده در انجا توقف نموده پیشتر رفت و چون اعزق حضرت صاحبقران و امیرکنجیر دران نواحی بودند ایشان هم متوجه آنصوب شده در حدود سیرام باعزق خود رسیدند و از انجا امیرتیمور گورکان سار بوغا و آقبوقا بهادر را بطلب لشکر پیش امیرشمس الدین حاجی بیک که از امرای صاحب احتشام جنه بود فرستاد و با اتفاق امیرکنجیر رقم قشلاق بر اتراک کشیده متوجه آنصوب شدند و البته حضرت باشصت کس مانند عرض که الزم چو هر باشد ملازم رکاب همایون بودند مراجعت نموده و در تاشکند رحل اقامت افکنده تمام زمستان در انجا بخرمی و شادکامی شب بروز و روز بشب رسانیدند و چون زمستان تمام شده فصل بهار روی نمود سار بوغا و آقبوقا بهادر که باشارت امیرتیمور گورکان جنه آوردن لشکر بجانب جنه رفته بودند رسیدند آوازه لشکر مغول شایع شد امیرحسین در سالی سرای از استماع این خبر اندیشناک شده با خود گفت که اگر از جانب جنه لشکری با امیرتیمور پیوندد زمام حکومت مملکت بکلی از قبضه اقتدار ما بیرون رود بلکه جان شیرین نیز در معرض تلف باشد **بیت** انکه بجنبل چشم جلو جهان بر هم زد چون سپاه جنه آرد که تواند دم زد لاجرم همت مصروف تسکین این آشوب گردانیده بعلما و مشایخ حجند و شکنت توسل جسته از ایشان التماس نمود که با حضرت صاحبقران کامکار اختلاط فرموده در ختم ماده مخالفت و نزاع کوشند و غباری که بر صفحه خاطر همایون نشسته بزلال موعظه فرو شویند اصحاب خرقه و ارباب عمامه بمقتضی کریمه وان طائفتان من المومنین اقتتلوا اقاصلحوا اینما متمسک امیرحسین را بجان و دل قبول کرده از سر

وفور رغبت قدم در عرصه مصالحه نهاده و با تفاق مجلس جنت آئین حضرت صاحبقران رفته بعد از تقدیم مراسم دعا و وظائف ثنا معروض گردانیدند که چون مخلصان جنتی را کمال لطف و عدالت و دین پروری و مرحمت گستری محقق و معلوم است کلمه چند که متضمن صلاح حال بلاد و عباد است بسمع همایون میرسانیم اگر بمضمون کلمات درویشان اعتماد نموده نتایج آن در عاجل آجل شامل حال امیر تیکو اعتقاد عادل گردد و حال آنکه منازعت و مخالفت شما و امیر حسین مستلزم ویرانی مملکت و پریشانی رعیت است اگر لشکر بیکانه را در این راه باینده خوانها، بناحق ریخته شود و اموال مسلمانان در عرصه تلف آید و اهل شرک و کفر بر ارباب توحید و عرفان استیلا یابند و اوضاع شریعت غرا اختلال پذیرد و مبانی ملت بیضا انهدام گیرد و عاقبت نیز با شما بوفائی نکنند و آزمان پشیمانی سود ندارد اگر بفحوای کلمه الصلح خیر طریق موافقت مسلوک شود عند الخالق و الخلائق مستحسن و پسندیده باشد که آشتی بهمه حال بهتر از جنگ است و چون امثال اینحکایات معروض رای اشرف اعلی گشت خوابی که پیش از این حضرت صاحبقران دیده بود دیدار آمد زنگ وحشت از آئینه ضمیر زدوده با ستیناس و الفت رضا داد و کیفیت این واقعه چنان بود که نوبتی حواس مبارک او از مشاهده محسوسات باز مانده و صفحه ضمیر منیرش از عالم غیب چنان نقش پذیرگشت که بآب خجند سیل بسیار منضم گشته خود را بر سر چوب پاره نشسته بسجده در افتاده دید از فریاد رسی عاجزان و درماندگان از آن ملبه خلاص و نجات مسالت نمودی از کمال حسرت و دهشت از خویشتن غایب شده بود خود را بر کنار آب یافتی و از جانب سمرقند در عقب نظر افکندی در یای خجند همچنان جوشان و خروشان بچشم تماشا بودن او در امدی و چون بعد از این مشاهدات حضرت صاحبقران از حال تیقظ انتباه یافت رای دور بینش سیل را بر لشکر تعبیر فرموده و از انکه خود را در جانب سمرقند بسلامت دیدی بخاطرش رسید که سر مطلوب که در دل دوست هم از آن صوب بمواب بحصول موصول خواهد شد لاجرم رشته امیدی که بساحت مقرا من همت منقطع ساخته در آنولا که اعیان و اشراف التماس صلح نمودند عن صمیم القلب قبول فرموده و چون ضمیر آفتاب تاثیرش بمصالحه قرار یافت اندیشید که اگر مصلحان در میان تردد نموده آغاز قیل و قال کنند قضیه بطول انجامد همان بهتر که بوسیله دیگری پیش امیر حسین روم و انچه گفتنی باشد بمشافهه بگوید و بر این معنی جازم شد و چشنبه نام نوکر خود را با علام عزیمتی که در خاطر داشت پیش امیر حسین فرستاد و از عقب او دست در عروه وثقی توکل زده بی اندیشه چنانچه عادت آن شجاعت پیشه بود دل بر عون و عنایت ربانی نهاده با بابا صبا همعنانی کرده از آب جیحون گذشته روی توجه بسمرقند نهاد و چون مقصد رسید خواست که بشهر در اید خبری خلاف واقع بسمع شریفش رسید که امیر حسین رخت بشهرستان عدم بربسته است و امیر صاحب تائید بعد از استماع این حدیث در آمدن بشهر مصلحت ندید و هم از انجا عنان عزیمت بجانب شادمان معطوف ساخت و چون بحری بشادمان رسید طائفه از سپاه امیر حسین دوچار خورده لشکریان مخالف که چند قشون بودند در مقام محاربه آمده حضرت صاحبقران همه را یکبار حمله متفرق گردانیدند و چون از آب بوم گذشته بموضع عیازی رسید امیر موسی با غلبه تمام پیش آمده سر راه بگرفت و بعضی از ملازمان حضرت صاحبقران او را از عزیمت آنحضرت خبر دادند که عزم ملاقات امیر حسین دارد تا سر چشمه مودت را از خار و خاشاک کدورت پاک سازد و امیر موسی بکثرت سپاه خود مغرور شده آن سخن را مسموع نداشت و با انکه بارها خود را آزمایش و امتحان کرده بود صف جنگ بیاراست و از مضمون من جرب المجرب حلت به الندامه غافل و اهل ماند و حضرت صاحبقرانی که در میدان جنگ از شیر و پلنگ روی نمیگردانید فرمانداد تا امیر سیف الدین و حتا، بهادر با پنجاه سوار از عقب مخالفان در آمده حملهای مردانه کردند و خود بنفس نفیس با هفتاد کس تیغ از نیام برکشیده و پشه رفت و سپاه امیر موسی چون دیدند که از پیش و پس ایشان مردان معرکه متوجه شدند روی بگریز آوردند و لشکر جلادت شعار بکجکلاه تا کامشی کردند و جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و بعضی از اسب فرو آمده بجان امان طلبیدند و مقارن انحال بمسامع جلال پیوست که متجنده امیر حسین نزدیک رسیدند و حضرت صاحبقرانی با همان شصت کس بجانب پشته برآمده بایستاد و دو همان لحظه سپاه قوشون لشکر فراوان ناس میمنه و میسره و قلب مرتب داشته پدید آمدند و هر دو فریق در برابر یکدیگر صفها راست کردند و حضرت صاحبقران بر فراز همان پشته دو روز توقف فرمود

تا عرض بهادران از قدم رنجه فرمودن معلوم کرد اند هیچکس دست بآلت طعن و ضرب نبرد و پای پیش نهاد و الحضرت ایشانرا همانجا گذاشته
بامردم خویش بازگشت و شب در میان قمیاز و تفنگ رسیده فرود آمد و در اینموضع بانتظار چهارشنبه که پیش ازین نزد امیرحسین فرستاده بود
متوقف گشت چون چهارشنبه خبر توجه امیر تیمور بسمع امیرحسین رسید اظهار بهجت و مسرت نموده سوگند بر زبان راند که بعد ازین شرایط موافقت بجای
آورده پیرامون مخالفت نگردد و تا توانائی دارد در مراقبت چهارشنبه تقصیر ننماید و تا ازین جانب قواعد پیمان بامیان تاکید یافت حضرت صاحبقران
عباس بهادر را با چهارشنبه پیش امیرحسین فرستاد تا میانی میثاق را مستحکم گرداند و امیرحسین باعباس بهادر عهدنامه تازه کرده در مقام الفت و استیناس
آمده امیرموسی و امیرالجایتو را با ده هزار مرد بفرستاد و با ایشان گفت که در استمالت خاطر امیرتیمور گورکان باقصی الغایت کوشیده سعی نمایند
که میان ما و او ملاقات واقع شود امیران امیرحسین منازل و مراحل طی نموده در بابان سمرقند در قریه کمس کنده فرود آمدند حضرت صاحبقرانی
در علی آباد سعدنزول فرموده و امیرموسی و الجایتو بالتماس امرا، و مصالحه کسیرا نزد صاحبقران عالیشان فرستادند و بشرف دستبوس فایز گشته
التماس امرا معروض داشت و قرار بآن شد که حضرت صاحبقران باصد کس و امیرموسی و الجایتو باصد کس یکدیگر رسیده مهم مصالحه باتمام رساند
و چون این امر مسموع امرا گشت برخوردار باصد سوار روان شدند و امیرتیمور گورکان با دولت مرد در حرکت آمده چون بهم رسیدند مقربان حضرت
صاحبقران باهم گفتند که امرا، امیرحسین اینانند که پای خویش بدام آمده اند اگر با آنها دستبردی نموده بر کرفتن این جماعت اقدام نمائیم
او را دیگر مجال این نماند که با ما مقاومت نماید عقلا فرصت غنیمت شمارند و اهل بحر گفته اند که کمال عقل مردم بدان توان شناخت که چون
بدولت دشمن دران میدان درمقام مواضع آید و چون رایت بخت او بگردد یا بدو فرصت از دست ندهد هیچ خبر نباشد دران دولتی که دو خیر در
آن مجتمع شود تخت در استیفای لذات جسمانی مبالغه نمودن دوم فرصت از دست دادن در نخستان اهل دانش مزبور است که بزرگی پادشاهان
برغیر ایشان بفضیلت کوهر مبدا ایشان است و او را بهیچ چیز توان دانست اول رحمت بر حال رعیت دوم عدل سیوم همتی که جور ظالم از
مظلوم باز دارد و چهارم دانشی که بدان واسطه بر کید دشمن مطلع گردد هیچم غافت اندیشی که بدان فرصت غنیمت داند بیت مکن وقت
ضایع بافسوس وحیف که فرصت عزیزست الوقت سیف بالجمله چون حضرت صاحبقران کامکار بر قصد امرا اطلاع یافت انکار بلیغ فرموده
فرمود که وفای عهد و میثاق رکنی از ارکان دین است هر پادشاه که در رعایت ارکان ملت تهاون نماید و متزلزل و مضطرب باشد هم
ملک که در استحکام میان پیمان کوشیده ملک او معمور گردد و خزانه آبادان شود بیت با دل خصمان تو کید و قرار عهد و پیمانی که باشد
استوار القصه چون امرای امیرحسین بخدمت حضرت صاحبقران رسیدند زبان باعتذار او گشادند و از جانبین رسم محبت و مودت و عهد تازه
کرده غبار وحشت و کدورت بکلی مرتفع گشت و حضرت صاحبقران دولت یار بوثاق امیرموسی نزول فرمود و بقرار سابق و دستور معهود بساط
انبساط افراشتند و امرا بعد ازان لشکرها را رخصت داده خود نیز بمنازل خود رفتند و حضرت صاحبقران همان لحظه بکش و لکش رفته ایلچی
آمدنرا از احسان بیکران مخلوط و ممنون گردانید

ذکر رفتن امیرحسین بجانب بدخشان و معاودت او

ازانجا بعزم ملاقات حضرت صاحبقران و توجه ایشان بعد از ملاقات بطرف کابلستان

چون در آنزمان شاهان بدخشان باخان و امیرحسین اظهار باغی گری میکردند امیرحسین با لشکری گران متوجه ایشان شد و شاهان نیز سپاه
ولایت خود جمع آورده باستقبال روان شدند و لشکر ببرد و کوه چندروز در برابر یکدیگر بایستادند و چون ملک معزالدین کرت والی هرات
از توجه امیرحسین بجانب بدخشان آگاهی یافت جمعی کثیر از مبارزان غور و غیرهم راجهته غارت احشام و الوس لنج و توابع بآنجانب فرستاده
حضرت صاحبقرانی را بدین حادثه اطلاع افتاده با لشکر کش و عزیمت بدفع فتنه آن جماعت روان شد غوریان بنا بر توجه حضرت صاحبقران
شبیخان لنج را غارت کرده بعجیل هرچه تمامتر مراجعت نمودند و حضرت صاحبقران از کذار تمدکه گشته از غوریان نشان نیافت عزم مراجعت

خان کرده و امیرحسین از عزیمت صاحبقران کامکار خبردار شده باشتاب بدخشان در مقام صلح آمده برتاج استعجال بالکمال اشتیاق و آرزو
مندی مراجعت کرده در قندز اتفاق ملاقات افتاد و هم را در آغوش گرفته اظهار استیناس نمودند و آنچه مکنون ضمیر داشتند برطبق اخلاص نهاده
از گذشته و آینده سخنان گفتند و در باطن ایشان وحشت و کدورت باقی مانده و چند نوبت یکدیگر را طوی داده بعیش و عشرت بسر بردند
خطی وافر از ایام جوانی و اوقات زندگانی بردند و از انجا در حرکت آمده برییلاق اشکش رفتند و ازان موضع حضرت صاحبقران قاصدان
بلاخان فرستاد تا امیرزاده جهانگیر با اغرق بجانب قبة الخضرای کش توجه نماید و چون در آنولا اولاد اوغا و آقبوقا بهادر بحصانت کابل
و کثرت اعوان و انصار مغرور گشته دم از مخالفت و عصیان میزدند امیرحسین و حضرت صاحبقرانی با لشکر سنگین متوجه آن سرزمین
گشتند و چون از عقبه هندوکش گذشته بنواحی کابل رسیدند اولاد و آقبوقا اسباب حصارداری مرتب داشته بقلعه کهمرد جستند و سپاه
ظفرنشان حصار را مرکز وار در میان گرفته بجنگ مشغول گشتند و حضرت صاحبقران در باب محاصره آثار جد و اجتهاد بظهور رسانیده مخالفان
عاجز و محصور گشتند و دلاوران لشکر نصرت اقتران چون حسن حسای بهادر و شیخ علی بهادر و غیرهما زخم یافته دست از حرب باز کشیدند
و آنحضرت بنفس همایون متصدی کار را رشده و از مکان رکاب فرسایش قهرا قرا قلعه را سخت ساختند و اولاد و آقبوقا را دستگیر و خسته
بیرون آوردند و بعد از تسخیر حصار و قهر دشمن امیرحسین و حضرت صاحبقران مظفر و منصور و کامران و کامیاب باز گشتند و در خلال این
احوال امیرحسین با امیر تیمور بر سبیل مشورت گفت که داعیه آنست که خط بلخ را دارالملک سازم و قلعه هندوان را که در وقت هجوم لشکر معول
خراب گشته بحال عمارت آرم تو را هر چه بخاطر میرسد بگوی حضرت صاحبقران که مؤید من عند الله بود بحکم فحوی المتنا مؤمن امیرحسین را از
عمارت آنموضع منع فرمود و گفت عم شما امیرزاده عبد الله که بعد از واقعه پدر خویش امیر قزغن متصدی امر حکومت گشت خواست که در سمرقند
منوطن شود امراء و نواب از روی نصیحت عرضه داشتند که مرکز دولت و شهر و ولایت خویش گذاشتن و جای دیگر وطن ساختن و مملکت
بیکبار معمور داشتن از طریق حزم بعید مینماید امیرزاده عبد الله سخن در دهان ایشان بنگ انداخت و بجانب سمرقند رفته رایت اوطن برافراشت
و عاقبت رسید با و آنچه رسید و پشیمانی سودی نداشت اکنون من همان میگویم که مشفقان و بخواهان با امیرعبد الله گفتند امیرحسین جواب داد
که هر چند میدانم که این کلمات از محض اشفاق بر زبان تو جریان مییابد اما این معنی چنان در باطن رسوخ یافته که از سر آن گذشتن از جمله محالات
مینماید بعد ازان مرکب اسباب بتحصیل بست و او با خویش شده بعزم عمارت قلعه هندوان روی توجه بجانب بلخ نهاد و با انکه وعده کرده بود
که چون از کابل براجعت نماید امیر تیمور کورگان را جهت فرماید که مستقر عزخویش رو بسخن خود عمل نمود و آنحضرت را همراه خویش ببلخ برد و چون
بمقصد رسید عمارت قلعه هندوان را آغاز نهاد و ساکنان بلخ را بقلعه فرستاده شهر بایر و خراب ماند و بتعمیر قلعه هندوان بردی مبارک نیامد
چنانچه عنقریب ذکر آن بموضع خود گفته آید اتفاقا و مقارن اینحال خبر رسید که لشکر جته با متوجه ماوراء النهر شده اند امیرحسین از حضرت صاحبقران
التماس نمود که همت عالی بر دفع آنحادثه گماشته عنان جلادت بآنصوب تحریک دهد و امیر موسی را مصحوب خویش گردانند و چون خبر توجه
سپاه جته بتحقیق پیوست حضرت صاحبقرانی و امیر موسی عزیمت ماوراء النهر کردند و از جیحون عبور نمودند و سپاه جته تا شکنت رسیده بواسطه
هجوم لشکر زمستان بمانجا توقف نمودند و حضرت صاحبقران و امیر موسی از عقب لشکر در حرکت آمده جلکا لشکر معسکر ساختند و در این اثنا
میان امرا جته نزاع و مخالفت تمام روی نمود بیان این آنست که قرا الدین و کبک تیمور و شیراول با طایفه از لشکریان بقصد حاجی بیک که از
امرای جته بود اتفاق نمودند و حاجی بیک از قصد ایشان آگاهی یافته عنان عزیمت بجانب ایشان تافت و آنجماعت نیز پای در رکاب آورده
روان شدند و هر دو گروه نزدیک یکدیگر رسیدند و از نیک و بد و سود و زیان حکایات گفتند و بی استعمال سیف و سنان و اعمال نیزه و کمان
باز گشتند و قرا الدین و کبک تیمور حیله انگیخته با اتباع خویش بگریختند و حاجی بیک شیراول را گرفته بقتل رسانید و باین سبب پراکنده گی

بحال مخالفان راه یافته و از الهداز نقوض مخالفان مصون و محفوظ ماند بعد ازان حضرت صاحبقرانی و امیر موسی قاصدی پیش امیر حسین فرستاده رخصت طلبیدند که در عقب لشکر جسته بشتابند و چون در آزمستان شاهان بدخشان بر نقض عهد و پیمان اقدام نموده و باقدام جسارت پیش آمده قصد زراغارت کرده بود ندا امیر حسین دفع دشمن خانگی اولی دانسته ایلچی بطلب ایشان روان کرد بیت چه داریم در ملک خود دشمنان توجه بجای دیگر چون توان

ذکر توجه امیر حسین و حضرت صاحبقران بطرف بدخشان و وقایع آن

چون از جانب سپاه جته فراغت حاصل آمد امیر حسین و صاحبقران کردون توان تجدید لشکر مرتب داشته عازم بدخشان شدند و چون از جیحون گذشته و منازل پیموده موضع کشم از اعمال ادیار بدخشان مضرب خیام سپاه بهرام انتقام گشت امیر حسین صاحبقران کردون غلام و پسر خود جهان ملک را از پیش روان فرموده و خویشتن با اخوان در کشم توقف فرموده منتظر آوازه فتح بدخشان میبود و از انجانب بدخشانیان بر سر عقبه کرکس فسرو آمده سر راه بگرفتند بتصور انکه مرغ نیز از انجا پرواز نتواند کرد و چون سپاه نصرت پناه از دور دیدند پای ثبات و قرار شان مستزلزل شده روی بگریز آوردند و مجرد رویت ظفر پیکر و هم بر ایشان استیلا یافته پشت دادند و از آب عبور کرده پل ویران ساختند و گذرهای آب گرفته بقدم ممانعت بایستادند و حضرت صاحبقران جای دیگر گذار پیدا ساخته فوجی از لشکر ظفر قرین را گسیخته و پنهان از ان معبر گذرانیده و شاهان چون از عبور سپاه آگاه شدند بار دیگر فرار اختیار کرده بجانب لای بدخشان روان شدند و در دره که محل بغایت تنگ است و دو آب بزرگ از انجا بهم متصل میشود جسرها و تورها بهم پیوسته مجموع بایستادند و لشکر فیروز از گذرهای دیگر دوانیان آورده بگرفتند و موجه طرف کغر الک شدند و از سر آب جیحون بادلی پرخون گذشته و گذارها، آب را محافظت کرده پای وه سپرده و منعلای سپاه نصرت شعار بایشان رسیده آن سرکشتگان کره بعد اخری روی بفرار آورده و لشکر منصور شاه سنجه علی بدخشانی را اسیر کرده که صد بسیار کرفتند و دراین اثنا سمع اشرف اعلی رسید که طایفه از مردم بدخشان گریخته و در قلعه مجمع شده اند لاجرم آنحضرت جهان ملک را با گروهی انبوه بر سر ایشان فرستاده و سپاه ایشانجانب بدخشانیان رسیده دست بغارت و تاراج برآورده اما در حین مراجعت در تنگنای سر راه بر زرگمانان گرفتند و چون تو حرب کرم گشت جهان ملک بگریخت و دشمنان چیره شده آنچه سپاه امیر حسین غارت کرده بود باز ستدند و تعصب وی سوار را فرود آورده اسب وجبه ایشان را تصرف نمودند و بعضی از تراک را نیز بقتل آوردند و چون این خبر موحش بسمع امیر حسین رسید صاحبقران آتش خشم جهانسوزش اشتعال یافته میتوقف سوار شده بالای کوه برآمده از نهیب آواز او صعوبت مسلک اکثر بهادران از رکاب همایون تخلف نمودند و آنحضرت بر سر راهی تنگ باستیزده کس که ممر دشمنان بود تا سنگ جنگ بانباشته و چنگ بتیر و کمان برده حربی آغاز نهاد که بهرام چون آنرا تمام بر طارم چرخ پیمود از این معنی تنگ آمده بعد از سعی و کوشش فراوان لشکر بازرا از آسیب متعلبان خلاصی داد و از زبان فصاحت بیان حضرت صاحبقران منقول است که فرمودند آن العرصعوبت آن جنگی ندیدم و معرکه بهت تر ازان مشاهده نکردم و از آنجانب باز پنجاه مرد سپر در سر کشیده نزدیک صاحبقران رسیدند و شیبه آغاز کردند و دولت مرد دیگر انصاف ایشان بدادند و از جمله عنایات ربانی که شامل روزگار صاحبقران آمد یکی آنست که در آنموقف هولناک ایلچی لوغا آمنفذ رفوت و توان در نفس خود دیدکه بدغدغه وتخاشی درمیان مخالفان دویده چند تا چیک راسیلی بر گردن زده بقهر و خوش و ملایمت دلکش اشارت بحضرت صاحبقران کرده با ایشان کف دانید بدغدغه آنچه از دست زاید وجبه از لشکر آن شخص کرمی بینید امیر محمود کورکان است اسیران شما را خلاص کرده بشما میدهد بدین چنگ مهوده چرا میکنید پادکان که نام شهسوار میدان مردانگی شنیده اند دست جلادت از مجاربکشیده داشتند و از بیماکه ایستاده بودند حرکت فرود آوردند و دو کس ازان جماعت پای استکانت پیش آمده بنیاز حضرت برزمین نهادند حضرت صاحبقرانی با ایشان گفت که آنچه از اسب وجبه کرا از لشکریان ما گرفته اید فرا واصح بیارید و بسپارید تا ما اسیران شما را

تسلیم کنیم ایشان متقبل این معنی شده مراسم دعا و ثنا بجای آورده و باز گشته و حضرت صاحبقران در کنف سعادت و اقبال معاودت نموده در اردوی همایون فرود آمدند و اهل بدخشان غنایمی که از لشکریان انجانب گرفته بودند جمع کرده بتحف و هدایا از لعوز نهای اسب و قطار های شتر بایشان منضم کرده روز دیگر مجموع آنها را بنظر کیمیا اثر حضرت صاحبقرانی رسانیدند مراحم خسروانه باطلاق اسیران فرمان فرموده بعد از آن منصور و مظفر در حفظ ملک داور مراجعت نمود و چون در وسط بدخشان نزول کرد در مقام سرکشی جلایر و بعضی سپاه که از جنگ گاه گریخته بودند آمدند امرا التماس نموده عرضه داشتی کردند که اگر باز خواست ایشان بعد از مراجعت ظهور آید مبادا بغیرت پادشاه بجنون این معنی نکرده و ما همگی آن جماعت فرمانداده در موقف پرعوبا زداشت و بعد از ثبوت گناه مجموع را بچوب یاساق بخواحت

ذکر مراجعت حضرت صاحبقران از بدخشان بسبب عصیان کیخسرو و شیخ محمد و بیان مخالفت آنحضرت با میرحسین نوبت ثانی

دران اوان که حضرت صاحبقران کیستی ستان معاودت نموده ببدخشان نزول فرموده فرستاده امیر حسین بانجا آمده خبر رسانید که شیخ محمد بیان سلدوز خلافی اتباع و شیاع خود جمع آورده رایت خلاف و عناد برافراشته اند امید آنکه جناب امارت مآب بزودی متوجه گردد تا متابع آبدار آتشبار را بفیصله افروخته اند صاحبقران کامکار بایکه بانگکنه پرچمدار بادرفتار بعزم مراجعت سوار شده در آن اثنا شیخ محمد اپربیان سلدوز و امیر کیخسرو مکتوبی بجانب حضرت صاحبقرانی فرستادند و التماس امداد و معاونت نمودند و آن مکتوب در راه بدست امیرحسین افتاده بود و امیر مومی از این قضیه واقف شده و چون صاحبقران بارمنک رسیده بامیرحسین ملاقات نمود خدمتش در مراسم اعزاز و احترام غایت مبالغه بجای آورده و از دقایق تعظیم و تبجیل و مایعدس بذالقبیل نکته فروگذاشت و در خاطر امیر جهانگیر جهان بود که چون بنای مصافات و اساس موالات بولاظ و شد تاکید و اشتیاق یافته باید که امیرحسین را آنمکتوب ننماید و آن را سربسته بگشاید و امیرحسین اصلا خود حکایتی بر زبان نیاورد و طریق یکانگی مسلوک داشت و زیاده دوستی که مبنی بر افشا اسرار است بایکدیگر ابراز داشت و از این صورت اندک غبار ملالی بر صفحه ضمیر انور صاحبقران دادگستر نشست و چون بارگشته در ثاقی چند قرار گرفت شخص بخدمت مبادرت نموده معروض داشت که امیرحسین در خاطر غدری دارد و میخواهد که شما را بگیرد و سر بفرستد از این خبر وحشی موجب زیادتی دل ماندگی شد اما حضرت صاحبقران کامکار از کمال تمکین و وقار هیچ گونه تغییر بخود راه نداد و آن سخن عبث را بکار متعاقب این خبر دیگری آمد و مکتوب خان با نحضرت رسانید مضمون آنکه امیرحسین با امیر موسی گفت که انتهاز فرصت نموده تو را بگیرد و بعضی از امور ها از گفته که حضرت صاحبقرانی چون از مجلس امیرحسین بیرون آمده بولاق خود تشریف آورد و صورت قصد امیرحسین را است بانحضرت بازنمودند و از عقب آن سه کس شخصی دیگر رسیده مکتوبی که امیرحسین از زبان خان با امیر موسی نوشته بود مشتمل بر آنکه فرصت نگاه داشته امیر موسی را بگیرد و بدست او بدهد و سر تقدیر حضرت صاحبقرانی از فوت نفس حکایت ثانی اعتبار نموده با خود گفت که این سخن خان است که دروغ باشد چه اگر امیرحسین را اندک در خاطر بودی ملتوات که در مجلس بخلوت بظهور رساند و امیر موسی را بجای آن باشد که این امور را بمن در میان گذارند و بعد از این اندیشه حضرت صاحبقران دولت یار بخلق همایون برخاسته کردن عزائم سوار شد تا با امیرحسین ملاقات نموده بوسیله دیگری از حقیقت این حکایت استفسار فرماید و حجاب گمان از میان برداشته آنمدغا را از خاطر منقطع گردانده و چون بکنار آب رسید امیرحسین را در انجا یافته دیدبوس اندانکه تکلم آغاز کند کشتی رسید و شخصی بخجیل از کشتی بیرون آمده آهسته با امیرحسین گفت که باغی رسید لشکر مرتب باید داشت و امیرحسین دفع دشمنان در التفات دانسته صاحب قران گردون غلام را دستوری داد که بحضرت صاحبقران آورده گفت باید که بی تاخیر از آب بگذری و بگذران سنگ و صولت شمشیر آتش آهنگ دشمنان خاکسار را ذره وار پراکنده گردانی که زنده چشم و بعضی دلاوران که از پیش رفته اند از عهده این امر بیرون می توانند آمد حضرت صاحبقران با سپاه جوار چیحون عبور نموده بزنده چشم و سایر سرداران که در منغلای بودند پیوسته روی باستیصال دشمنان

نهادند ایشان چون از توجه امیر تیمور گورکان آگاهی یافتند و شیخ محمد سلدوز بجانب خجند رفت و حضرت صاحبقران در عقب او شتافت
و خدمتش از جیحون گذشته تا انزار در محلی قرار نگرفت و آنحضرت مظفر و منصور باز گشته در خط کش نزول فرمود و امیر حسین بیمن مساعدت و اهتمام
آن برگزیده حیّ رحیم و رحمن از نکایت دشمنان امان یافته از ارسنگ بجانب بلخ توجه نمود و در قلعه هندوان رایت تمکن و استقرار برافراخته بفراغ
فرمان رسانید و چون استاد ازل در کارخانه نحن قسمنا بسوزن تقدیر خلعت سلطنت بر قامت قابلیت امیر بعدیل و نظیر تیمور مؤید جهانگیر
دوخته بود و ظهور این معنی در عالم اسباب توقف بر آن داشت که شایبه وجود طالبان ملک از میان برخیزد لاجرم در این ایام چند صفات
نکوهیده بر طبیعت امیر حسین مستولی گشت که امرا و اعیان ولایت روی از موالات و مصافات او گردانیدند و از آنجمله حرص مال و امساک
بر کمال بر مزاج او استیلا یافت و با آنکه حضرت صاحبقران نیکو عهد پاک اعتقاد از لوازم وداد و وظایف اتحاد دقیقه نامرعی نمیگذاشت امیر حسین
پیرامن مکر و غدر میگشت و با فساد خویش پولاد بوغا و امیر خلیل سرچشمه محبت و وداد در نجار و خاشاک بیوفائی و بدعهدی تیره و مکدر گردانید تا صحیفه
عهد و پیمان بر طاق نسیان نهاده مکر و حیله آغاز نهاد و لواجیان فرستاد که از متعلقان و منتسبان حضرت صاحبقران هر کرا اسمی و رسمی
داشته باشند مجموع را بر جلای وطن تکلیف نموده از خط کش به بلخ آورند و شیرین بیک آغا را که خواهر حضرت صاحبقرانی بود بسبب آنکه شوهرش
امیر مؤید ارلات را در سر شراب کشته و گریخته بود هم به بلخ آوردند و امیر موسی را که داماد طرفین بود که مصاحب آنحضرت بود با کوچ طلب داشت
و این حرکات بالاتو بمولد امارات و علامات قصد امیر حسین شد که با تفاق نسبت با حضرت صاحبقرانی اندیشیده بود و امیر با تمکین ملتفت
آن [illegible] ودایع [illegible] دید در صحیفه حالات امیر حسین از روی امعان نگریست دانست که خدمتش را عهد و میثاق یکسو نهاده بتحریص
آنست که دست ستمی [illegible] لاجرم همت عالی نهمت بر دفع آن خائن گماشته بمقتضی وشاورهم فی الامر عمل فرمود و امیر موسی و ارکان دولت
مثل امیر [illegible] و امیر [illegible] و امیر جاکو و امیر سیف الدین و غیرهم در مقام مشورت آمده از مکر و غدر امیر حسین سخنان درمیان آوردند امرا
متفق الکلمه گفتند که مطلقاً بر عهد و پیمان او وثوق و اعتماد نیست ع تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد و جمعی گفتند نیز معلوم شده
که [illegible] عیه مکر و غدر در خاطر دارد و اگر بزودی در این باب فکری کرده نشود شاید که امری روی نماید که دست اقتدار از دامن تدارک آن قاصر
[illegible] صواب چنان مینماید که یکدل و یکجهت شده لشکر جمع آورده همگی همت بر دفع او مقصور گردانیم و اگر در این باب اهمال و اهمال ورزیم
[illegible] ممکن است از معرض تلف آمده آخر الامر ندامت سود ندارد حضرت صاحبقران گیتی ستان آن سخنان را استماع نموده در مخالفت امیر
حسین با ایشان همداستان شده در اثنای مشورت علی پار و خضر میسوری بر خصت [illegible] از خلوت [illegible] آمده امرا را از مخالفت امیر حسین تحذیر نمود
[illegible] آن [illegible] و امرا از کلمات او متأثر و متغیر گشته از خلاف می اندیشیدند و از روی اتفاق آنچنان گرفته را که
[illegible] رسانیدند و تهیه اسباب محاربه اشتغال نمودند

گفتار در نهضت صاحبقران بجانب بلخ و استیصال امیران صف شکن و انقراض دولت امیر حسین بن صلای بن امیر قزغن

چون امرا و تومانان [illegible] امیر حسین ملول و متنفر گشته [illegible] و امیر صاحبقران [illegible] مکر و غدر او [illegible] مرتبه الیقین پیوست
امیر [illegible] مخالفت خدمتش همداستان شده با یکدیگر عهد و پیمان بستند و چون جانب حضرت صاحبقران عده بند قلعه گشای از نهضت
[illegible] و قریب [illegible] خلاف امیر حسین شایع گردانیده باحضار لشکر فرمود [illegible] و [illegible] شیخ محمد سلدوز که از
[illegible] امیر حسین [illegible] بود [illegible] و چون سپاه نصرت [illegible] جمع شدند بر الغار و جوانغار
[illegible] از [illegible] و طالع سعد [illegible] از خط کش [illegible] آمده [illegible] امیر موسی [illegible] از امیران
[illegible] چون طی مسافت نموده [illegible] امرا [illegible] وحضرت

صاحبقران کردون اقتدار اصلا التفات بقرار امیر موسی نکرده و سیورغمش اغلان را با امیر محمود حسین برلاس و جمعی دیگر از اعیان سپاه و ملازمان درگاه برسم مقدمه ای از پیش روان ساخت و قول را بطرف خوبش رنجیده داده رایت ظفر پیکر بر افراخته و افواج لشکر چون امواج بحر اخضر در حرکت آمدند و چون سیورغمش اغلان با بهادران ظفر نشان بر مدکنه رسیدند شاه و خلیل که از مقدمای لشکر امیر حسین بودند باشبلغ شده قدم جسارت پیش نهاده مجرد دیدن سپاهی سپاه پشت داده زرد روی و خشک لب از آب آمو یه گذشته بلخ رفته دست از نام و ناموس شسته و در آنولا غالیجات سیاه تمام نقابات قاب نموت انتساب شبیل ائمة المعصومین افتخار آل عبا و تین امیر سید برکه از عظمای سادات مکه بحسن خلق و صفای سیرت و طهارت ذیل وصف گفتار مهیا را مدار داشت چنانچه اوقاف حرمین الشریفین پیش امیر حسین آمده و امیر حسین با انکه از محصولات وقف چیزی بانجناب نمیرسد لیکن بواسطه تقدیم رسانیدن روزکار زبان باآن خطاب میکرد بیت لولا کریم کنا ان کنه می بیت ... ن مردمیتی هم نداری و من نیز نمیگفتم سلام طول و فنظور نجیده خاطر از بلخ بیرون آمده روی توجه بجانب ماوراء النهر نهاده و در موضع بیاکه ریگی سرحد است بحضرت صاحبقرانی پیوسته طبل و علم پیشکش کرده برزبان فصاحت بیان گذرانید که لوجه حیث شئت فثم وجه صاحبقران که منظور نظر آلهی بود از وصول جناب سیادت پناهی دران حضت انفاست منتهج دستور زمان گشت و تمامی اوقاف حرمین را بانجناب مسلم داشته از وظائف اعزاز و شرایط احترام دقیقه مهمل نگذاشت و میان ایشان الفت و استیناس از حیز تخمین و قیاس بیرون شد چنانچه مروی است که حضرت صاحبقرانی و جناب سیادتمآب اکثر اوقات با یکدیگر میبودند و بعد از وفات نیز در یکقبر آسوده شدند القصه حضرت صاحبقرانی با ملی فسیح و نیت درست از بیاد حرکت آمده بجانب نزول فرمود و امیر حاکو و سیورغتمش و سایر امرای اطراف مزدکرد او موجب فرمان عمل مغول و ایل سلدوز و غیرهم را فراهم آورده بارد وی همایون فرستاد و خود بجانب خلخال شتافت لشکر آنموضع نیز در سلک ملازمان کردون اساس منتظم گردانیده و در آنطرف آب بموضع اوباج شیخ محمد بیان سلدوز با هندو قرقره که بطلب او رفته بود بموکب همایون پیوستند و چون موضع حاکم معسکر سپاه ظفر قرین گشت شاه شیخ محمد والی بدخشان و امیر الجایتو که از قبل امیر حسین حاکم قندز بود با لشکر بارد و رسیده بانواع نوازش سرافراز گشتند و همچنین امیر کیخسرو که دست از حکومت و ولایت خلخال بازداشته از بیم امیر حسین روی بیالانداده بود بعز بساط بوسی فایز گشت و امیر حاکو نیز با سپاه خلخال رسیده و تمام امرا و اعیان و الوس جغتای که از گردنا موسوم و نمک خوار امیر حسین متفرد و کوفته خاطر شده بود ندروی بدرگاه فلک اشتباه حضرت صاحبقرانی نهاده کمر خدمت بر میان بستند و آنحضرت شیخ علی بهادر را با طایفه از بهادران در مقدمه روان گردانید و امیر حسین نیز جمعی از بهادران را پیش فرستاده بین الفریقین جنگی صعب دست داد و پیاده نصرت شعار مخالفان را منهزم ساختند و شیخ علی بهادر جوبان سربدار را دستگیر کرده کشان کشان بدرگاه فرخنده نشان آوردند و حضرت صاحبقران در این اثنا سیورغمش اغلان را بسریر خانی نشانده چند روز بعشرت و شادمانی بسر بردند و بعد از ان لشکر مرتب داشته رایت استعلا برافراشت و متوجه بلخ شدند و مقارن ایخال امیر زنده چشم با سپاه ختلان بارد وی اعلی ملحق گشت و با تفاق قلعه بندوا از امر کزوار در میان گرفتند و کورکرده سوران انداختند و از حصار اوره و پیاده ایلغار فرمان از حد شمار بیرون آمدند و جنگ بنیاد کردند و در آنروز شاهزاده جلادت شعار امیرزاده عمر شیخ بهادر بن امیر تیمور کورکان که در سن نازده سالگی بود بقدم جرات پیش رانده داد مردی و مردانگی داد و از شصت قصاب تیر کشاد یافته بر تخت پایتخت رسید که از جانب دیگر سربدر کرده جوانان سیحی کرم کرده محمد تیمور اچنان داغ کردند که شیخ از زیر قدم او بیرون آمد و شاهزاده با وجود خورد سالگی دست در دامن تحمل و اصطبار زده هیچ روز انظار دیگر دو روز دیگر که خسرو ثابت و سیار بعزم تسخیر این قلعه فیروزه فام بر قطر یکار برافراخت جوانان جانین تو میدان نهاده دست بتیر و تیغ کشادند و بعد از ستیز و آویز بهادران امیر حسین روی بگریز آوردند و پناه بحصار بردند و چنین وقتی

امیر حسین از غایت بخل و امساک که در طبیعت او غالب بود وقوف آن نداشت که زر و سیم را فدای جان شیرین سازد و به بیش و کم دست به بذل اموال
یازد بیت چه داری ز شمشیر زن زر دریغ دریغ آیدش دست بردن به تیغ امیر حسین از کمال خوف و هراس در دروازه ببست
و حضرت صاحبقران ظفرقرین کس پیش او فرستاد که اگر جان میخواهی از قلعه بیرون آی و بقدم مطاوعت جاده متابعت بپیمای امیر حسین چون
راه خلاص و نجات از اطراف و جوانب بسته دید و از پس و پیش سیلاب بلا و عنا بهم پیوسته دست در دامن تضرع و استیمان زده پیر
بزرگ خود را با جوابی که اختیار کرده بود پیش حضرت صاحبقرانی روان ساخته گفت در مقام انقیاد و اذعانم و جز مطاوعت و متابعت چاره
نمیدانم و متعاقب دیگری را فرستاده پیغام داد که آفتاب دولت من بحد افول رسیده و کوکب اقبال من از خانه عز و برج شرف بدرجه
هبوط و وبال انتقال کرده درخواست از تو که سعادت و فیروزی همعنان داری همین است که بر جان من ببخشائی و راه بر من بگشائی تا از این
تنگنای محنت و مشقت بیرون آمده روی بکعبه معظمه نهم و زیارت بیت الله بجای آورده از جرایم و آثام زبان باعتذار و استغفار بگشایم
[illegible] خسروانه ملتمس او مبذول داشته از موقف عنایت و مرحمت فرمان نافذ گشت که هیچ آفریده مزاحم و متعرض او نشود تا بیرون آمده بهر جا
که خاطرش خواهد برود و باز امیر حسین کس فرستاد که فردا بیرون می‌آیم مشروط بآنکه امیر تیمور عهد و پیمان در میان آورده که قصد جان من نکند
و هیچ آفریده را نفرماید که تعرض من رساند و حضرت صاحبقرانی که در عهد و میثاق و صدق و صفا بلکه در جمیع فضایل نفسانی سرآمد سلاطین
خواقین [illegible] پیمان بست و قرار بر آن یافت که روز دیگر بسلامت بیرون آمده بهر جا که خواهد برود و امیر حسین بمقتضای این کلمه که
الخ [illegible] بر این سخن اعتماد ننمود و چون روز بشب انجامید لباس سوگواری در بر افگند امیر حسین با دو نوکر بیرون آمد و از کمال دهشت
و حیرت نمیدانست که کجا میرود و [illegible] الغرض قدم بهر طرف مینهاد تا بشهر کهنه افتاد و قریب بصبح شده بود که نوکران را ببهانه از خود دور ساخته
خائف و لرزان بر بالای مناره مسجد جمعه شهر ویران که از آسیب تعرض لشکریان تاتار که در وقت کندن و تخریب عمارات سالم مانده بود دست
حوادث ایام معول تخریب بگریبان آن نرسیده رفت و ندانست که بیت از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست روزی که قضا باشد و روزی که
قضا نیست و از عجایب حالات و غرایب اتفاقات آنکه شخصی اسبی گم کرده بود و هر چند که میجست نمی‌یافت ناگاه بر خاطرش آمد که بر آن
مناره بالا رود و نظر باطراف و جوانب اندازد تا مگر [illegible] سیاهی گم شده بچشمش درآید یا صهیل اسب بگوشش رسد بیت
[illegible] خداوند اسب مفقود چون بر آن مناره برآمد امیر حسین را دید
[illegible] پهلوان مینهاد و در الحال امیر حسین مروارید غلطان
بدان شخص داده و [illegible] سر خویش مبالغها فرموده و مواعید خوب امیدوار گردانیده و آن شخص امیر حسین را بسوگندان عظیم امیدوار و مطمئن خاطر
گردانیده فرود آمد و بدرگاه حضرت صاحبقرانی رفته صورت قضیه را بتفصیل معروض گردانید و شاه و سپاه بر آن حال اطلاع یافته پیاده و سوار
بجانب مناره شتافتند امیر حسین چون دید که [illegible] باشتیاق [illegible] متوجه [illegible] الا بزیر آمده در سوراخ دیوار همان مسجد
خزید و چون دست اجل گریبان جانش گرفته بود مقداری از دامان جامه‌اش بیرون مانده مردم بر بالای مناره رفتند خدمتش را نیافتند
و از آنجا مراجعت کرده پی [illegible] دیوار بریده و از شکاف [illegible] خواجه را بیرون کشیده دست و گردن بسته پیش حضرت صاحبقرانی رسانیدند
بیت کسی که گردن از امرت کشید گردونش بآستان تو آورد کشان کشان آرد حضرت صاحبقران پاکیزه سیرت [illegible]
[illegible] بمقتضی عهد تجاوز ننموده بهیچگونه تعرضی بوی نرسانید و روی بامرا آورده گفت که من از ریختن خون او درگذشته‌ام و جفاهای او را کان لم یکن
انگاشته چون او را از مجلس بیرون آوردند امیر کیخسرو ختلانی اضطراب آغاز نهاده معروض حضرت صاحبقرانی گردانید که امیر حسین برادرم
کیقباد را کشته است و او را بمن باید سپرد تا بمقتضای شرع شریف قصاص نمایم آنحضرت کیخسرو را تمکین داده فرمود که تو از سر این دعوی

[illegible]

بگذرگاه عافیت وخامت خون ناحق بروزگار او خواهد رسید و دانشمای این گفت و شنید حضرت صاحبقران ظفرقرین بادایام گذشته گرده حقوق
مصاحبت قدیم بخاطر گذرانیده دلی هشیاری و دنیا دیده تامل کردیت و از تلخی زهر فراق الجای نرگان آغاخواهر امیرحسین که حرم محترم حضرت
صاحبقران بود حزن و الم بر ضمیر منورش مستولی گشته بگریست امیر الجایتو که از نزدیک بدایام واقف بود و بسود و زیان شهور و اعوان عارف
چون رقت آنحضرت و خلاصی امارت پناهی مشاهده کرد دانست که چون امیرحسین پای از دایره غرقاب بساحل نجات نهد همه را دست از جان
شیرین باید داشت لاجرم کوشه چشم اشارت بامیر مبارز امیر گنجور کرد و ایشان این معنی دریافته و بهر خصت از عقب امیرحسین شتافته کار او
باتمام رسانیدند و دو پسر امیرحسین را باخانی که برگزیده او را و از میان برداشتند و دو پسر دیگرش که بخطه بلرف دیار هندرفته و در غربت
بدرود برادران پیوسته و لشکر بر قلعه هندوان مستولی شده مجموع خزاین و دفاین امیرحسین را باخواتین و متعلقان و منتسبان او پیش حضرت
صاحبقران جهانستان آوردند و آنحضرت سراملک خانم دختر غازان سلطان و الوس آغا دختر تشرین خان که بر سایر خواتین امیر
حسین سمت تقدم داشت بهرام جلایر داد و دیگر خواتین و زنان و دختران ایامرا و مقربان و سایر ملازمان نامزد فرمود دنیا عروسی است
که هر روز دست در گردن شوهری کند و حریفی است که سر شب دل بمهر دیگری بندد کوس سعادت هردم در مقامی زنند و خطبه سلطنت هر جمعه
بنامی خوانند و ملک الایام نداولها بین الناس و اینواقعه عظمی در رمضان سنه احد و سبعین و سبعمایه اتفاق افتاد و بعد از قتل امیرحسین فرمان
جهانمطاع شرف نفاذ یافت که مردم از قلعه هندوان بشهر بلخ روند و در آن موضع آغاز عمارت کرده متوطن شوند و حصار مذکور او ویران ساخته غنایم
فراوان بدست لشکریان افتاد که فقر و احتیاج در میان ایشان نماند یدکشت

ذکر سلطنت حضرت صاحبقران

کیتی ستان وبیعت نمودن امراء با آنحضرت

چون بمقتضای کلمه کریمه وتنزع الملک ممن تشاء فراش کارخانه
تذلل من تشاء بساط حکومت و سلطنت امیرحسین در نوشت منشیان دیوان مالک ممالک ایجاد و انشاء بمقتضای والقد یوتی ملکه من یشاء منشور
انی جاعلک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق بنام خجسته فرجام حضرت صاحبقرانی کشورستانی قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمور کورکان
نوشتند بیان این سخن آنست که امیرحسین که دم از استبداد و استقلال میزد بر زبان او بغیر از لفظ اماد و لاغیری جاری نمیگشت منبع قهرمازمان
بارگاه کردون اشتباه که موافق حکم شریعت غرا و ملت بیضا بود گشته شد و مجموع ممالک در تحت تصرف بندگان درآمد آوازه این فتح آرجمند در اطراف
و بلاد خراسان و ماوراء النهر شیوع یافت خوفی عظیم و رعبی قوی بر خاطر اقاصی و ادانی مستولی شد و بجهة تاکید قواعد میثاق و تشیید مبانی پیمان امراء
و نویینان و وجوه و اعیان الوس جغتای و غیرهم که در ولایت بلخ متوطن و مجتمع بودند مثل امیر شیخ محمد بیان سلدوز و امیر الجایتو و امیر
گیخر و حسلانی و امیر داود که از قوم دوغلات بود و امیر سارو نوغای جلایر و امیر جاکو برلاس و امیر زنده خشم و شاه شیخ محمد بدخشانی و دیگر سرداران
باتفاق سادات عظام و اهل بیت کرام که آیه کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی در شان ایشان نازل شده و حدیث انی
فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی در شان آن طبقه عالیمکان وارد گردیده اند مثل عالیجناب معالی ایاب فخار اعاظم الذات صاحب الکرامات
والمقامات سید برکه و خانزادگان ترمذ خانزاده ابو المعالی و خانزاده علی اکبر که در جمله اقتاب ایشان همچنین باحتمی حضرت صاحبقرانی را
بر سریر جهانبانی نشانده عهد و بیعت آنحضرت تازه کردند و سرداران قبایل مغول بشیمه و عادت خویش مراسم جلوس بجای آورده زانو زدند
و در هم و دینار نثار کردند و او را شاه صاحبقران خواندند و جلوس همایون آنحضرت در ثانی عشر رمضان سنه احد و سبعین و سبعمایه اتفاق افتاد

صاحب جوش و خروش گوید **نظم** زمقصد فزون بود جهانگاه و یک قضا کاف شه را که املاک لک جهانرا که میداشت لیتی خراب
برامد ز مشرق بلند آفتاب مرآمدش نام یعنی جدید و من شاء فیه باش شدید فور طغایجی شه شیر مرد خدایو جهانگیر کیتی نورد و چون حضرت صاحبقرانی
بر سریر جهانبانی و سلطنت تمکن یافت در خزاین و دفاین امیرحسین که سالهای دراز بدست حرص آن جمع آورده بود بخشاد و مجموع اعیان حضرت

وارکان دولت وطبقات حشم وافر خدم را بمواهب بیکران وعطایای بی پایان خشنود وبهره مند گردانید وچون از ضبط ویاسامیشی ولایت
فارغ پرداخت مراد خان پسر جوانخام پرلاس را بحکومت آنجا نصب فرمود وبعزیمت دیار ماوراء النهر رایت نصرت شعار برافراخت ودرجیحون پل
بسته از آب دشمن غایت ملک وقلعه گشت وامرا وسرداران وبهادران را که مراسم جانسپاری وخدمتکاری بتقدیم رسانیده مناصب
واضافات چنده روزگار دجلگا رقبة الحمد را کش توقف نموده از ترتیب ملازمان موکب همایون فراغت یافته عنان عزیمت بجانب سمرقند انعطاف
داده واهالی آن سرزمین مشمول عنایت ومرحمت صاحبقران نصرت قرین گشتند وآنحضرت همت پادشاهانه بر عمارت قلعه وحصار وآئینه رفیعقدر
وسرایهای زرنگار گماشت وآن بلده جنت مثال را مرکز رایت دولت واقبال گردانیده پای تخت ساخت وپرتو التفات برتدارک خللهای
گذشته از تطاول آنولایت راه یافته بود انداخت وامیر موسی که هنگام توجه حضرت صاحبقرانی از موکب عالی تخلف نموده بود چون خبر کشته شدن امیر
حسین وفتح قلعه بلخ شنید بترکستان گریخت وآنحضرت چنگی قوچین را بالطایفه بهادران بطلب او فرستاد وچنگی بامیر موسی رسیده میان
ایشان جنگ واقع شد وامیر موسی منهزم گشته وچنگی قوچین اغرق را گرفته روی بپایه سریر اعلی نهاد وامیر موسی بطرف تنگی رفته ازکوه وصحرا ممکنت تابار
بگیر امیر فرقاج برادر امیر حسین رحب فرموده بامردم کار آزموده متوجه او شد وچون امیر موسی بر حضور اطلاع یافت وحال انکه اکثر امرا وسپاه
حکام ترکستان مضبوط ساخته بود بالضروره از آب آمویه گذشته متوجه شیرغان شد وبرنده چشم پوسته باغوا واضلال واشتغال نمود واز اثر
مصاحبت امیر موسی رسید آنچه رسید بیت نخست موعظه پیرداش این حرفست که از مصاحب ناجنس احتراز کنید ودر شهور سال مذکور
حضرت صاحبقران جهان کامی طرح قرابت انداخته بطلب اشراف واعیان والوس جغتای الجیان فرستاده مجموع ایشان بقدم اطاعت
والتقا پیش آمدند مگر برنده چشم پسر خواجه ایردی که بعنوان امیر موسی ازجاده مستقیم تخلف جست حضرت صاحبقران کامکار ایلچی فرستاده
او را بخدمت مخلف او انجخه رموده ورتوجه فتحنامهای اقبال وکتابهای تخریص فرمودند چشم بتربط اعزاز واحترام بجای آورده فرستاده را کسیل
کرده وعده داد که در عقب توابع وکفش آهن بجنجوس وفا کرده وبزودی بتوقیع اعتماد تمام بود ازجانب شیرغان آمده
بموکب همایون رسانید که برنده چشم بی نهضه عنی شده بخواهد آمد ومن بعد این امیر پرامشاه ارلات وپسرش بلاچی با امیرحسین درمقام یاغیگری
آمدند وچون خبر بدار او واقعه صاحبقران کامکار بشنید از جانب خراسان در غایت بهجت ومسرت روی بدرگاه آنحضرت آورد برنده
چشم چون از توجه ایشان اکاهی یافت باسباب معاشرت از نقل وشراب وآنچه از این باب نوانند بود بسراپرده ایشان آمد ودر موضع
قلعه سیاق بساط نشاط گسترده ایشانرا طوعی داد وچون از نخچوانی رحمدرده عنها کرم گشت پیرامشاه با پایسرش گرفته بندر بپای مهردوناده و
پرادر خود سیرمحمد سپرده درمجلس خاص با او گفتگو کردند که این دو شخص را بردوی امیر موسی کوران برسان ودرخفیه با پیرمحمد گفتند که مهم ایشانرا در اثنای
راه بقطع رسان وپیرمحمد ارلاتیانرا فرستاد که چنین کرده در همانجا پیرامشاه وبلاچی را بقتل رسانید حضرت صاحبقرانی بر این قضیه نهانی مطلع
شده بامیر بایجوک گفت که تو را بشیرغان میباید رفت با فراست خود اعلامت ونصیحت کرده بلشکریهای حاضر کردانی الجایتو گفت میترسم که ضعیف
مزاج قضیه نفسه ودرمیان مخلصت زده دشمن سازد رقم حضرت صاحبقرانی بخدمت امیر موسی نوشته بسمعش داشتند هم باستصواب او پسرش خواجه یوسف
وتابان بهادر را بشیرغان فرستاد تا برنده چشم را بهر طریق که توانند در سلک ملازمان وخدم منتظم گردانند وخواجه یوسف وتابان
بهادر چون بشیرغان رسیده وبا او ملاقات کرده آن چنان ایشانرا کرفته مقید ساخت ذکر لشکر کشیدن حضرت
صاحبقران بجانب شیرغان واختصاص یافتن برنده چشم بعواطف خسروانه چون خبر حبس
شدن خواجه یوسف وتابان بهادر بگوش مهر نیوش رسید آتش خشم او در التهاب آمده با لشکری پیکران متوجه صوب شیرغان شد وازآب
جیحون عبور نمود وچون مقصد نزدیک برنده چشم در قلعه انجا متحصن گشت بهادران سپاه منصور حصار را دوچندان کرفته سوران انداختند از هر دو ش

کور که وحوش وحوش نامداران صاحب ناموس ولوله درین کمند گم افتاد زنده چشم فی مرده ولی زنده بیرون شد ودر مهم خویش حیران ومدهوش مانده عاقبت جزاعتراف بگناه چاره ندید دست در دامن استیمان زده نزد امیرلچاکتیو آمده والچاکتیو زنده چشم را بزلال مرحمت واحسان حضرت صاحبقران خطابخش بوزش پذیر خاطر جمع نموده بحضرت صاحبقران عرض کرد که چون لشکر دست از محاصره ومحاربه باز ندارند بهیبت ووحشت او کم نشود وآنگاه باشمشیر وکرباس بردربارگاه گردون اساس حاضر نگردد ملتمس امیرلچاکتیو بشرف اجابت مقرون گشته آنحضرت از سرخون زنده چشم درگذشت بلکه بنوازش وعاطفت خسروانه اورا امیدوار ساخته وبعد ازان زنده چشم امیرموسی را باخود بیرون آورده وعنان عزیمت بمستقر عزخویش معطوف گردانیده چون بشهر سبزر سید چمن اهل امیرموسی بریحان سحاب احسان وهمستان خویش تازه ورایان ساخت وبوظایف اکرام واحترام او قیام نموده وطومی پادشاهانه مرتب داشته قاصش را بجلعهای گرانمایه بیاراست وحکومت ایل والوس اورا بوی ارزانی داشت وزبان اعتذار امیرموسی باین کلمه جاری گشت که بیت ازمن گنه آید ومن انیم وزتو کرم آید وتو آنی وچون کلک قضا منشور ادبار زنده چشم را بتوقیع خسروانه دنیا وآخرت موشح گردانیده سر خلاف وادبار بار دیگر از گریبان عصیان برآورده پای جسارت درمیدان طغیان نهاد بیان این سخن آنست که چون شاهزاده ابوالمعالی بزمین آمد بحضور انگلخان مهدی عهد آخرالزمان نزدیکت این حدیث شایع گردانید که من بحضرت رسالت پناه وامیرالمومنین علی مرادخواب دیدم که مرا بتقویت دین مبین وشرع متین مامور گردانیدند دراین باب مساعی جمیله مبذول خواهم داشت وبدین فسانه وافسون خاص وعام را فریفته وزنده چشم ساده لوح را نیز ازراه برده وخاطر بمخالفت حضرت صاحبقران کامگار قرار داده بسید ابوالمعالی ملحق گردید وباتفاق دست بغارت وتاراج ایل والوس بلخ برآوردند وچون خبر این امر ناصواب بسمع اشرف شهریار کامگار رسانیدند خطای بهادر وارغوناه بوروالیغی را باسپاهی شبرچکن آهنین چنگ برسم ایلغار فرستاد تا شرشری که مشتمل کشته بضرب تیغ آبدار منطفی گرداند وچون سپاه نصرت انتما بترمذ رسیدند زنده چشم سپاهی ایشان دیده بکریخت وشب از آب گذشته پل را خراب ساخت لشکر شیرغان که تاخت رفته بودند روز دیگر بازگشتند واز صدمت سپاه ظفرپناه گریزان شده سر بسمت واریجا ب پل شتافتند وپل را مانند حال خویش خراب یافته وبهادران سپاه ظفرانتساب از عقب رسیده دست بتیر وکمان زدند وزخم پیکان جانستان بسیاری از ایشان را برخاک هلاک انداختند وجمعی کثیر خود را در آب انداخته غریق بحر فنا گشتند واندکی از انجماعت مشقت بسیار رخت بساحل کشیدند وزنده چشم گریزان وافتان وخیزان خود را بقلعه شیرغان انداخت واسباب حصارداری مرتب ساخته پنداشت که با درفش چاچ نیوان زد وحضرت صاحبقران کامگار چون دانست که زنده چشم پشت استظهار بدیوار حصار بازنهاده فرماندادتا امیرچاکو با لشکری متوجه شیرغان شود واو بموجب فرموده از آب گذشته سپاه منصور قلعه را مرکزوار درمیان گرفتند وزنده چشم با دلی پژمرده وخاطری افسرده آن زمستان درتنگنای محاصره بسر برد وچون لشکر سبزه ور باحین بر اطراف باغ ودشت محیط شد وشرارت سرما بحرارت هوا تبدیل یافت زنده چشم دست ضراعت در دامن امیرچاکو زده زبان تضرع واعتذار بر گشاد وامیرچاکو او را بعاطفت حضرت صاحبقران مرحمت شعار امیدوار گردانیده زنده چشم از حصار بیرون آمد ودر مقام خجالت وندامت سر در پیش افکنده بایستاد وامیرچاکو او را مصحوب خویش ساخته بپایه سریر سلطنت مصیر رسانید وامرا باتفاق زانو زده ملکانه خسروآفاق را شفیع جرایم او ساختند کرم جبلی ذات حمیده صفات حضرت صاحبقرانی عصیان وطغیان زنده چشم را بلطف واحسان مقابله نموده برضعف وشیخوخیت او بخشود وحکم کرد تا هرچه لشکریان ازولایت او گرفته بودند باز دهند وآنحضرت اغنام واجمال وخیول ودواب افزون از حساب بزنده چشم داد وبزبان عفو واغماض باو خطاب فرمود که ما ازکمان تو در گذشته تو را بخدیم تو هم بر جان خود ببخشای وخیال محال از دماغ خود بیرون کن ویقین دان که دولت مرغی ست که بهر آشیانه فرود آید وملکت عروسی نیست که بهرکس چهره گشاید غایت ازلی شامل حال کسی شود وبخشش لم یزلی تا مقرون بروزگار کدام دولتمند گردد والله

ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بجانب مغولستان ومعاودت نمودن در عین کلوانی ورفتن آنحضرت بار دیگر بدان صوب

چون سیاه جنه چند نوبت بدیار ماوراالنهر آمده بودند وروایت استیلا واستعلا برافراشته دانبولا حضرت صاحبقران نصرت قرین خواست که ایشان را کوشمالی دهد که بعد ازین خیال محال بدماغ خود راه ندهند وپای جرات وجسارت ازحد خویش فرا نرنهند لاجرم بجمع سپاه فرمان داده در شهور سنه اثنین وسبعین وسبعمایه مانند امواج بحر در حرکت آمده چون از آب جیحون گذشت حکام انجا کمره واز بکجور کرخ مسکاری درمیان ایستاده ایلی وبیگی برچین نهادند وخاطر خطیر حضرت صاحبقران جهانگیر ازان محرفراغت یافت بضبط ایل والوس کوتجدید درتخت تصرف وتخیر ولایات پادشاه فلک اشتباه آمده بودند گیتی خمور را نصف فرمود ودر زمان تائید ملک ذوالجلال بمقر عز واقبال خود معاودت نمود ومقارن وصول آنحضرت بمرکز دولت خبر رسید که گیتی ستور حقوق نعمت فراموش کرده باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده است ودران ایام ازام جمله آنکه حضرت صاحبقرانی درتماشکت بواسطه قلت اهتمام اولاد بامور ملازمان خاصه قرموده وسرزنش کرده باوی گفته بود که زود باید که ... خان ... ملک ... سیله انتظام یافت حکم واجب الاتباع صادر شد که او با امیر عباس وخطای مهادر وشیخ علی ... جلد ... علیه آورده ... ایشان ترسب فرموده روان شدند ومفاوز ورومالک طی کرده چون برابر یاغی رسیدند ایل وهرام بحرکت امیر ... خود مرکبی که باخود داشت خواستند که او را گیرند هرام از غدر ایشان آگاهی یافته وصورت حادثه را با امرا درمیان نهاده بیاری مصمم وقت آن سخن ایشان را بسته مقدار استمالت داده غافل ساخت وبرده وسیاه برکنار آب عاینه خوانون که میان ایشان حایل بود مصمم زده بودند ومقارن اینحال چنانی بهادر در باب تاخیر جنگ ورعایت حزم تخنی گفت شیخ علی بهادر رقم قبول بران نکشید وچنانی بهادر ... برچین وبهالی همسفر از آب تهاکدشته خود را بلشکاه دشمنان زده چندکس را انداخته کره وانبوه بگرد او درآمدند وشیخ علی بهادر بکمک چنانی بهادر ازعقب روان شده از آب عبور نموده حمله کرد واورا ازان میان بیرون آورد واینصورت طوریست ورای اطوار شیخ عقل وجلالت وآخر الامر امرا بنابر مقتضی وقت دیدند که همان کنار آب با مخالفان آشتی کرده مراجعت نمودند وبعد ازیا کشتن جمعی را گرفتند ... ارجعاریخدا ... شیده ... ده ... ده وچون موکب همایون پیوست حضرت صاحبقران کردون توان ازمصاف کوالان ... ف نموده ... ایل را ... سرزنش کرده ... عمار کردون ... فرمانداده چون جمع آمدند بقصد خویش متوجه دشمن گشت وراب نصرت آیت چون ازسیر امرا وبنکی گذشت مخالفان مجرد اتصور توجه آنحضرت قرار برقرار اختیار کرده ودرصحاری وقفار متفرق وپراکنده شدند وحضرت صاحبقران سپهر اقتدار با امیران تمیرزان تیزه گذار تا موضع سنگر تاغ کرچکنار تاکامیشی کرده وسپاه منصور عنایم نامحصور گرفته رایات عالیات ... بقرم واجب ... آمده ... ای طریق شقلی بوسیله یکی ازمقربان بارگاه معروض رای شهریار یکتی پناه گردانیدند که امیر موسی وزنده چشم ... که ... ون ... ماند چون موضع فراسای رسند درباره شما فکری اندیشیده آنچه درباطن دارند بظهور رسانند خانزاده ابو المعالی زمین بوسی وشیخ ابو الخیر عرضه داشتند که درین باب اتفاق نموده اند ومن جملگیها مبدیم که اگر پرسش واقع شود جسم اول کناه برایشان ثابت سازم وحضرت صاحبقران سعادتمند فرماندا تا مجموع ایشانرا درموقف پرسش باز داشتند وبعد ازاستماط تفتیش وتحقیق اهل جنایت بگناه خود اعتراف نمودند وچون امیر موسی خال مهد علیا سرای ملک خانم بود آنحضرت ازسر جرایم او درگذشت ... ناب خانزاده ابو المعالی بجاندان بنوت باعث نجات او شد اما حکم قضا جریان نفاذ یافت که ازممالک محروسه بیرون رود وابو اسحق

و ابواسحق پسر حضرت سوری بواسطه آنکه نواسرش در سلک نکاح امیرسیف الدین بود بشفاعت او از آن ورطه خلاص یافت و حضرت عالی منقبت درباره شیخ ابواللیث عمر قدیری فرمود که چون هوای مکه کریه است و ایشان در کمال برودت واقع شده اند باید که حج روند تا عندالی روی نماید و زنده چشم بار بریشان واجب الاذعان در مجلسی که راه بیرون آمدن نداشت باز داشتند

گفتار در فرستادن حضرت صاحبقرانی علقمه نواجی و مولانا جلال الدین کشی را متعاقب هم بخوارزم و بیرون رفتن الخضرت از عقب ایشان بعزم رزم

چون امیر صاحبقران تاج بخش گیتی ستان از ضبط و نسق الوس جغتای باز پرداخت علقمه نواجی را برسم رسالت پیش صوفی حسین والی خوارزم فرستاده پیغام داد که کات و حقوق تعلق بالوس جغتای دارد و تو چند سال است که از آن ولایت مال گرفته و آن عرصه را در تحت تصرف آورده و وظیفه آنکه اکنون دست تطاول از آن مملکت کوتاه کنی تا کماشتگان ما ضبط نمایند و مبانی محبت و مودت میانه ما استوار ماند علقمه نواجی مجلس حسین صوفی رسیده پیغام بگذارد و خدمتش چون بوفور مال و کثرت منال و سپاه بسیار مغرور بود در جواب گفت که من اینولا تیرا بضرب شمشیر از من توان گرفت علقمه نواجی بازگشته این سخن خشونت آمیز و حشت انگیز را بسامع علیه رسانید و باطن همانی حضرت صاحبقرانی از این جواب درشت متغیر و متاثر گشته خواست که با لشکری قیامت اثر متوجه آنکوشر گردد و مولانا جلال الدین کشی که بحلیه علم و زیور عمل آراسته بود نظر بر حال بلاد و عباد انداخته از آنحضرت التماس نمود که چندان توقف فرماید که او بخوارزم رفته کوش حسین صوفی را در رفضایح بیاراید تا مبادا مولانا مبذول افتاده بدانجانب توجه نمود و چون بمقصد رسید وظایف پند و نصیحت چنانچه علمای دین دار بود بتقدیم رسانید و در اطفاء نایره شر سعی و مبالغه نمود تا خون و مال مسلمانان در عرصه تلف نیاید و عرصه مملکت اهل توحید و عرفان پایمال حوادث و نوایب دوران نگردد و حسین صوفی از کمال اعجاب بدانجانب التفات ننمود و باین معنی اکتفا کرده فرمود تا آن عالم ربانی را مقید و محبوس گردند و چون این خبر بحضرت صاحبقرانی رسید عزیمت خوارزم مصمم گردانیده و در بهار سنه ثلاث و سبعین و سبعمائه لشکرها جمع آورده اسباب یورش ایشان مرتب ساخت و در موضع دی بتن نزول اجلال فرمود و حاجی وزیر فرستاده ملک غیاث الدین پسر ملک معزالدین حسین کرت که بعد از پدر متصدی حکومت هرات و توابع آن کشور بود با پیشکشهای عظیم لایقدر بارد وی همایون پیوست و اخلاص و یکجهتی ملک بعرض رسانیده بانعامات و تشریفات اختصاص یافت و الخضرت بیلاکات کرانا میمحوب او ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و امیرچاکو را الکوت قندز و بقلان فرستاده امیرسیف الدین را در هرات داروغه کرده گذاشت و خود با سپاهی از حساب بیرون در حرکت آمده و از بخارا گذشته چون بکنار آب جیحون بموضع رسید مقدمه سپاه منصور سپاهی قراول دشمن دیده بیدغه بیدغه پیش رفتند و حمله برده اکثر ایشانرا دستگیر کرده پایه سریر سلطنت مصیر آورده و این فتح را که در مهد توجه روی نمود از میامن دولت روزافزون حضرت صاحبقران دانستند و چون ظاهر جوق مضرب خیام سپاه بهرام انتقام گشت سپهرمهیاول و شیخ نورالدین صوفی با تفاق قاضی اخی در دروازه بسته راه عناد و لجاج گشادند و عزاده و منجنیق ترتیب داده آتش رزم و پیکار برافروختند سپاه نصرت شعار بقدم جراب پیش رفته دست توانائی از آستین قلعه گیری و جهانستانی بیرون آورده و حضرت صاحبقرانی فرمود تا هیزم و خاشاک بنیاشتند و بعضی هم بلون بکار خندق آمده اشارت کردند که چون ملک بتفصیل بالا رود از استیلای مردم توانند که بخاک ریز درآمده برجها را استعلا نمایند و تماری سیاهول بآن امر مامور شده بی تعلل و توقف از خندق گذشته روی بفصیل آورده و مبشر و ناجا جه نیز قدم بر قدم او نهادند و لشکریان چون صورت حال بر این منوال مشاهده کردند بالتفاق نمودند و نخست شیخ علی بهادر بالای فصیل برآمد و مبشر دست بر پای او زده تا وی هم برآید و هر دو بر زمین افتاده بار دیگر شیخ علی بهادر بالای فصیل برآمد و از انجانب شخصی نیزه حواله او کرده او لبیر پنجه قدرت نیزه خصم شکست و تیغ بر سر وی رانده و سپاه قیامت

نهب از اطراف وجوانب بقلعه دریخته دست بغارت و اسیر برآوردند روز دیگر مراحم خسروانه باطلاق اسیران فرمان داده از آنجا متوجه
خوارزم گشتند و از موقف جلال فرمان قضا مثال نفاذ یافت که کوچه ملک راجهة تقصیری که در کنار خندق کرده بود چوب یا ساق زده و بردم
حرب بسته بسمرقند رسانیدند و غیاث الدین ترخان که از نژاد قشلق بود و چنگیز او را ترخان کرده بود چنانچه در مجلد خامس گذشت و خواجه
یوسف ولد الجایتو اپردی با دیگر دلاوران برحسب فرمان از پیش روان شدند و بر لب آب کرلای مخالفان که برسم منقلای قدم جسارت
پیش نهاده تا آنجا آمده بودند رسیدند و از طرفین آتش پیکار افروخته گشت و منکلی خواجه و کلک خواجه که راس و رئیس سپاه دشمن بودند حرکت
المذبوحی کرده تاقت روی برفرار آوردند و لشکر نصرت انتما آن جماعت را تعاقب نموده بسیاری از ایشان را بر روی خاک در ورطه هلاک
انداختند حضرت صاحبقران کامکار سپاه جلادت شعار را فرمان داد تا باطراف و جوانب خوارزم رفته و شعله قهر افروخته آتش نهب در آن
ولایت زدند و چون حسین صوفی استیلای لشکر نصرت انتما مشاهده کرد و بدیده یقین دید که روباه ناتوان طاقت مقاومت شیر ژیان ندارد
بقلعه درآمده در استحکام برج و باره سعی نمود و عاقبت صلاح در آن دانست که در استرضای خاطر آفتاب اشراق خسرو آفاق کوشیده
کات و جنوق بتصرف گماشتگان دیوان اعلی بازگذارد و بامضای این عزیمت ایلچیان چرب زبان با پیشکشات لایق و تنسوقات مناسب
بارگاه فلک اشتباه فرستاد مقارن اینحال امیر کیخسرو ختلانی که حقد و حسد ملازمان حضرت صاحبقرانی را در باطن پنهان میداشت بحسین صوفی
پیغام داد که بر عهد و پیمان امیر تیمور گورکان اعتماد منما و در صلح و آشتی تمکین مکن و بی تحاشی از شهر بیرون آی که اکثر لشکر سمرقند بتاخت و غارت
اطراف رفته اند و فی الواقع چنان بود و وعده داد که در روز مصاف من با تومان خویش بلشکر خوارزم پیوسته حسین صوفی بمعاضدت کیخسرو ختلانی
مستظهر شده پیاده و سواره از شهر بیرون آمد و بر لب آب قاوون که بر دو فرسنگی شهر واقع است اسباب جدال برافراخته و کورکه و نقاره کوفته
شور انداختند حضرت صاحبقران گردون توان با اندک لشکریان که در اردوی همایون باقی مانده بودند سوار شده میمنه و میسره آراسته
و بر عزم نبرد کشیده در حرکت آمد و در کنار آب قاوون که میان هر دو لشکر حایل بود ... زده پا استاد و یکی از ... کا
خاص بخت ایشان در آب رانده بگذشتند و لشکر یاغی نیز حمله آورده جنگ ... و بعد از ... کرد از آب بگذشت
و بجانب خواجه شیخ زاده که در برابر او بود متوجه گشت و او را بجز ... شیخ زاده ... را ... عبور نموده و در میان
گل سخت فرو رفت ... یاد فرو رفته چند نیزه آب از سر او بگذشت ع چه یک نیزه چه صد چون بگذشت آب از سر حضرت صاحبقران کامکار
نیز خواست که اسب در آب راند شیخ محمد بیان مانع شده خود ... نیزه از آب ... گذشت و در آن مصاف کارزاری کرد که بر
... آرزو را ... تا ... بجان عزیز ان حصر کرد ... بود و ... مردان در میان
میدان چون گوی سرگردان ... بیرون ... ظفر ... خواست ... آمد ... را انجا که
هلاک انداخته و جمعی را اسیر و دستگیر کردند و حسین صوفی ... بحصار درآمد ... و لشکر ... شهر فرود گرفتند
و جمعی که بتاخت رفته بودند ... الوطر ... موکب همایون پیوستند و حسین صوفی ... از آن غصه بیمار شده و در همان
چند روز سرای فانی را وداع کرده ... یوسف صوفی ... و چون ... یوسف صوفی تا غایت جریمه صادر نشده
بود ... دست تضرع در دامن متابعت آویخت و از مصالحه سخن گفت آنحضرت ملتمس او را مبذول فرمود و برادر زاده یوسف صوفی را که آق
صوفی برادرش از شیرین بیک دختر جانی بیگ ... خطبه کرد و یوسف صوفی بجان و دل با آن پیوند راضی شده تقبل نمود که
بعد از تهیه اسباب لایق آن حجله نشین ... عصمت را ... بارگاه کیوان اشتباه روان گرداند و ... محبت و وداد ...
یافته شهریار ... عنان عزیمت بمستقر شرف و اقبال خویش معطوف ساخت و پیش از وصول بمقصد ... کیخسرو ختلانی ظاهر

شده و ریلغ واجب الاتباع لقاء یافت که کجکنه را حاضر آورده در موقف پرسش آورد و بعد از تحقیق و تفتیش امر او و نومیان بار یک بین ایلچی فرستادن او مبنی بر تحریص صوفی و تحریص مودن خدمتش را بر مخالفت و محاربت حضرت صاحبقرانی مثبوت پیوست و چند گناه دیگر نیز بآن منضم شد لاجرم بفرمان سیورغمش خان او را بند کرده بسمرقند فرستاد تا نوکران امیر حسین بقصاص و الی الغت خویش دست تصرف والی حیاتش را از شهرستان بدن کوتاه ساختند بیت دیدیم چند بار دنیا مدهمی نکو فرجام آنکه قصد بدین خاندان کند

ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بجانب خوارزم کرت ثانی ۶

بعد از گرفتن کجکنه و ختلانی پسر او سلطانمحمد و ابو اسحق پسر خضر میوری و محمد شاه بخاری از مسولف همایون تخلف مودند و حریف عجلس یوسف صوفی شده خاطرش از متابعت و مصادقت حضرت صاحبقران با انواع کلمات فریبنده دیگر اندیشه مودند و او بر نقض قواعد عهد و پیمان که در مذهب مروت و مروت خویش اقدام مودند لشکری فرستاد تا کات را غارت کردند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت در بهار سنه اربع و سبعین و سبعمائه با حضار عساکر گردون شکوه فرماندار و از اطراف و اکناف بلاد و امصار سپاهای جرار بر درگاه عالم پناه مجتمع گشتند و با کروهی انبوه روی همت بانتقام یوسف صوفی آورده روان شدند و چون امیر یوسف از توجه رایات نصرت آیات آگاهی یافته از کرده خویش پشیمان شد و با عتذار و استغفار گشوده طایفه از اکابر و اعیان را با تحفه لایق بدرگاه گیتی پناه فرستاد و تقبل مود که عهد خلیل را رجب و عده کرده بود و ان سازد و حضرت صاحبقران ستوده خصال بر قبول پوزش یوسف صوفی اقبال مودند و بر عفو و صفح جریمه او کشیده از انجا که رسم و عادت مودند و چون بدار الملک سمرقند رسید بنزول اجلال فرمودند و بترتیب اسباب طوی مثال دادند و در بهار سنه خمس و سبعین و سبعمائه که عروس غنچه نقاب از رخ برداشت و بلبل نغمه سرای جلوه گری آغاز کرد فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که امیر یادگار برلاس امیرزاده و اردوی الجایوجه آوردن عهد علیا الجارزم روند و ایشان با هدایای پادشاهانه و تحف عالی همت نه بجانب مقصد شتافتند و چون بخوارزم رسیدند با امیر یوسف صوفی ملاقات کرده تبرکات بکمال رسانیدند و خدمتش مقدم امرا را بمراسم اعزاز و احترام ملقی مودند از وظایف تعظیم و احترام نگذاشت و حضر معلی حاضر آورده با نچه در قوت متخیله آید بکجکنه بعد از انکه امرا را طوی داد با ایشان سپرد و شرط مطاوعت بجای آورده روانه سمرقند کردانید فرستادگان قاصدی را بر سبیل تعجیل با ایصال اخبر بپایه سریر علی فرستادند و چون صورت حال معروض رای حضرت صاحبقرانی شد فرمودند تا فریغا خاتون که عروس پسر شیخ علی خان بود با سایر خواتین و ارکان دولت و اعیان مملکت و امرای عالی تبار و نومیان رفیع مقدار راه استقبال پیش گرفتند و سادات و قضاة و علما و فضلا و ارباب درس و فتوی و اصحاب زهد و تقوی با موضع کات رجب فرمان شتافتند و دار السلطنة سمرقند را بانواع تکلفات و تجملات بدیع موجب حکم آئین بستند و خازنان دولت بخشی و زینتی که از بدو ایجاد عالم تا آنغایت دیده عروس دنیا قریب بآن ندیده بود بسمرقند آوردند و در محلی خاص بآئین شرع مطهر در ساعتی که سعود از ان اقتباس سعادت مینمود پادشاه زاده عالیمقدار منظور انظار ملک قرار امیرزاده جهان گیر در سلک ازدواج کشیدند و چندان جواهر و لآلی و درهم و دینار و عنبر و عنبر و مشک از فرشتار کردند که تعداد آن از حیز قوت ناطقه بیرون است و طوبهای باعظمت و برجهای باسرور و بهجت که از ابتدا کردش سپهر مینا فام در خیال ناهید قبل از ان نگذشته بود ترتیب دادند و آن در ترویج سلطنت و دریے آسمان حشمت و اهبت را در خلوتخانه خاص بشرف صحبت شاهزاده عالمیان اختصاص یافت

ذکر توجه حضرت صاحبقران بگردون اقتدار بقلع و قمع لشکر جته کرت سیوم ۶

در غره شعبان سنه ست و سبعین و سبعمائه صاحبقران گردون شکوه با کروهی انبوه عزم معاودت ان کرد و چون برباط قطقان رسیده نزول اجلال فرمود باران و برف متواتر گشته سر ما مرتبه انجامید که حرارت غریزی در چهارم مرتبه سردی آغاز نهاد و مقتضی البرد یقتل مردم بسیار مردند و چهارپای فراوان در عرصه تلف آمد مراجم پادشاهانه

[illegible] حال باقی ماندگان این شده حضرت صاحبقرانی از انجا رحلت نموده روزه در سمرقند گذرانیده تا هوا باعتدال مایل گشت و در غره ماه شوال لشکرها جمع آورده بجانب جته نهضت فرمود و شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه پسر بهرام چلابر که بعد از فوت پدرش ضبط و نسق ایل چلابر برحسب فرمان واجب الاذعان متعلق باو شده در رکاب شاهزاده عالم پناه میرزا جهانگیر برسم مقدمه ای روان فرمود و چون ایشان از سیرون گذشته بموضع حارون نزول کردند خبر گیران شخصی از قوم جته را گرفته پیش شاهزاده و امرا آوردند چنین گفت که قمرالدین لشکرها جمع آورده در موضع کوکوتو نشسته چشم در راه حاجی بیگ دارد و امرا آن شخص را پیش حضرت صاحبقرانی فرستاده ماصورت حال باز نمود و انحضرت مسرعی نزد فرزند ارجمند و امرا روان کرد که بتعجیل تمام متوجه قمرالدین گردند و ایشان بموجب فرموده چون ردی بدشمن نهادند و قمرالدین از توجه لشکر نصرت قرین خبر یافت تاب مقاومت آن جماعت از مکنت قوت و توان خویش بیرون دید بر کوهستان که موضع حصین و مکانی رصین پناه جت و آن سه دره است در غایت مضائق و در آنجا سه رود عظیم جاریست قمرالدین با اتباع خویش از دوره دگذشته در دره سیوم فرود آمد و راه آمد و شد استوار ساخت و شاهزاده عالمیقدار با امرا، دولت یار و لشکر جرار متعاقب سپاه جته رسیده در برابر ایشان صف کشیده شبگیر آغاز کردند و بعد از ان دست از جنگ باز داشته در موضع خویش فرود آمدند و چون سهم ناوک بهادران جلادت نشان در دل دشمنان جای گرفته بود شبهنگام روی بگریز نهادند و بوقت انکه حجاب ظلم از پیش ابصار مرتفع شد مضافای لشکر منصور قمرالدین را تکاپوئی کرده جمعی کثیر از کرنجیکان بقتل آوردند و چون آفتاب عالم افروز عرصه ربع مسکون را بنور حضور خود مزین گردانید حضرت صاحبقران بطلعت افزا با بقیه سپاه بانجا رسیده فرمان داد تا میرحسین واوج قراباغ را از عقب دشمنان بلشیب آب ابلدوان شتابند و امیرحسین در بعضی از رودخانها غریق بحر فنا گشته شعله حیات او بنطفه پذیرفت و سپاه ظفر مال باغی رسیده چهارپایان و دواب و اموال ایشان بگرفتند و بعضی از قبایل و عشایر را بمغول که سرباطی در آورند برحسب فرموده متوجه عمر قند شدند و شهریار آقاق بقصد قلع و قمع مفسدان جته تا موضع پای تاق رفت و از انجا قرة العین سلطنت امیرزاده جهانگیر با تدبیر دین قمرالدین با سپاه جلادت آئین روانه و شهریار جته که در موضع اوچ قرامان متوطن بود از عبور لشکر منصور پایمال حوادث و نوائب گشته امتعه و اموال ایشان بباد غارت و تاراج رفت و خبر قمرالدین در کوهستان کرمخلص شده بو بجمع امیرزاده جهانگیر رسید و امیرزاده جهانگیر از عقب او شتافت قمرالدین با بضعه و ره از اهل و اولاد بسوی خزر جدا شده بموضع دودوست رفت و امیرزاده جهانگیر مواضع و منازل قمرالدین تاخته و خواتین امیرشمس الدین توقان آغا و دلشاد آغا دختر ش بدست آورده خبر بحضرت صاحبقران فرستاد و انحضرت بعد از استماع این حدیث روح افزای از موضعی که در انجا بچاه و سه روز توقف کرده بود کوچ فرمود و بدولای فرآسمان برآمد و امیرزاده جهانگیر سالم و غانم و احب نموده در محل شریف ملازمت و سعادت پایبوس استعلا یافت و انچه از مغولستان بدست او آمده بود از امتعه و اقمشه پیشکش کرده دلشاد آغا را بخطر کیمیا اثر رسانیده علاوه آن خدمات پسندیده کردانید و رایات عالیات از انجا در حرکت آمده بموضع یایاشی رسید و از ان محل صحرای ارمه باری منزل کرده حضرت صاحبقرانی در انمقام چند روز بعیش و شادمانی گذرانید و مبارکشاه بکریت که امیر پیر آقا بود با ارغونجا و امان قدیم حضرت صاحبقرانی طوی بتکلف ترتیب داده خدمات شایسته بتقدیم رسانید و در آمد ایل فرخنده صاحبقران پسندیده افتاد حضرت نوئین صاحب عمل نموده دلشاد آغا را انیس و جلیس خود گردانیده از بندگم آزار یافت و چون از مراسم عیش و سرور و لهو و سرور فراغتی حاصل شد حضرت صاحبقرانی از ارمه باری کوچ کرده از ایسی دبان گذشته دو روز کشیده فرود آمد و در انموضع مهد علیا قتلغ ترکان با خواتین و امراء و نام یافتگان دولت که بسمرقند برسم ایلچیگری متوجه گشته بودند بشرف لثام بوسی فایز گشتند و مراسم نیاز و تهنیت بجای آورده نثار و پیشکش کردند و از طوی و عشرت فارغ شده روی بتجدید بناء دولت و اعلاء جاه حکم انجا حضرت صاحبقرانی را در سرای خود فرود آورده بترتیب اسباب ضیافت قیام نموده و در اثنای آنکه آنحضرت لشکر بسر

قرالدین میر و شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه و ترکمن ارلات با یکدیگر چنان بسته بودند که هرجا مجال یابند نسبت بآن سعادتمند غدر و مکری
اندیشه و چون الحضرت در زمان حفظ و عنایت ملک ذوالجلال دراین حین بخجند رسید آن جماعت عهد تازه کرده قرار بران دادند که بوقت
طوی چون گوشت خورده شود و شیره پیش الحضرت نهند پای جسارت پیش نهاده دستبردی نمایند صاحبقران دولتیار در وقت آش
کشیدن بحکم اتقوا فراست المؤمن فانه ینظر بنور الله آثار مکر و غدر بر ناصیهٔ احوال و شمایل ارباب نفاق مشاهده نمود و پیش از شیره نهادن از مجلس
برخواست و برخور سوار شده باردوی مبارک مراجعت فرمود و دشمنان پریشان و حیران ماندند و الحضرت لشکر با نراخصت انصراف
ارزانی داشته خود بنفس اشرف متوجه نخجیر سرای شد که در دو فرسنگی قرشی واقع است و زمستان دران بقعهٔ شریفه بعشرت و کامرانی
بگذرانید و عادلشاه دران زمستان بغرباط بوسی فایز شده و اعتراف بگناه کرده صورت آن رای فاسد و اندیشهٔ باطل که کرده بود بعرض رسانید و در تجدید پیمان سوگندان اقدام نموده گفت آن کرامت که از حضرت صاحبقرانی دران مجلس واقع شد از نتیجه دولت
روزافزون بود و حضرت صاحبقرانی بنا بر مقتضی زمان آن سخن نا شنیده انگاشت و عادلشاه را بغایت پادشاهانه مستظهر گردانید و باخفا
آن راز وصیت فرمود و چون زمستان نهایت انجامید حضرت پادشاه ذوشوکت نوجیان بهرام صولت را بطلب سپاه اطراف و اکناف
عالم فرستاد تا بار دیگر بعزم رزم والی خوارزم توجه فرماید و چون امرا و گردنکشان آفاق بدرگاه پادشاه باستحقاق جمع آمدند از موقف
جلال بگرفتن شیخ محمد بیان سلدوز حکم صادر شد و او را در مقام برغو باز داشته کنایش پوست و قهرمان قهرمتش را بیرادر مر ملک
سلدوز سپرده تا نخون مر ملک که منبع بیداد گشته شده بود بقصاص رسانید و لکم فی القصاص حیات یا اولی الالباب

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران نوبت ستیوم بطرف خوارزم و مراجعت نمودن آن حضرت

مثنیان بلاغت شعار و مورخان فصاحت دثار مصادقت و موافقت حضرت صاحبقرانی و صورت پیوندو وصلت او با یوسف صوفی و اتمام
نمودن آنحضرت دختران خانزاده که برادرزاده والی خوارزم بود بالغ و مجمی در مصنفات خویش بیان کرده اند و مطلقا متعرض سبب لشکر
کشیدن حضرت صاحبقران کامکار گوده و قاربدا نصوف نشده اند بروافقان نکات دقایق فن انشا و تاریخ پوشیده نماند که چون علم راقم
حروف ابقاء الله رخاطر اشرف اعلی نسبت بیوسف صوفی متعلق نشده بود طریق مورخان سابق مسلوک داشت و اگر اشارا بر عدم ارادت
خصومت همین معنی باعث بودی بالیتی که زبان باظهار معذرت گشادندی بالجمله در اول فصل بهار سنه سبع و سبعین و سبعمائه حضرت صاحبقران
کامکار عزم خوارزم جزم کرده آقبوقا، بهادر را در همرقند دارو غه گذاشت و امیر سارو بوغا، و عادلشاه جلایر و خشای بهادر و ایلچی بوغا، و دیگر
امرا، را با سی هزار سوار بجنه روان کرد تا در دفع شر قمرالدین و کرفتن او سعی بلیغ نمایند و رایت نصرت پناه در ضمان حفظ و امان حضرت آله
بجانب خوارزم براه افتاد و چون موضع سیابه از غبار سم سمند حضرت صاحبقران جهانگشای عطرسای آغاز نهاد و بمسامع علیه رسید که
ترکمن ارلات که از آنجانب آب بامردم خود متوجه اردوی همایون بود طریق ناصواب اختیار نموده و هم بجا بگاه بخزاه داده بجانب
یورت اصلی خویش روی آورده است و آنحضرت پولاد را با جماعت آهنین پوش از عقب ترکمن فرستاد و ایشان شب و روز رانده و زمانی از
حرکت باسوده تا در نواحی قاربا باو رسیدند ترکمن و برادرش زمش و فوجی از الاتیان که با ایشان بودند بر کنار آب دست و پا گم کرده
بدرنگ و جدال اشتغال نمودند عاقبت شامت کفران نعمت بروزگار آن جماعت و اصل گشته روی بگریز نهادند و لشکر ظفر قرین تعاقب
کرده پولاد تنها بترکمن رسید و اسب ترکمن در آبولا از تنگ و تاز باز مانده مجال حرکت نداشت لاجرم ترکمن پیاده شده بگچو به تیر اب پولاد حمله
و پیش از آنکه پولاد قدرت کند تیری دیگر بجانب او افکند چنانچه از خود او بگذشته لیکن آسیبی باو نرسید پولاد نیز پیاده گشته از روی سینه
قدم جسارت پیش نهاد و هر دو دلاور با یکدیگر در آویختند و بالجمله دولت قاهره پولاد ترکمن را بر زمین زده بخنجر سر او را از بدن جدا کرده باز

گشت و امان سر بدار سپر بر تر ش رسیده خدمتش را امان نداده شتر و را از سر خلق باز داشتند و سر بهر دو کرد نکش را بپایه سر بر خلافت مصمم ساینده
و در این اثنا سارلوقا و عادلشاه جلایر که حضرت صاحبقرانی ایشانرا باکرده ابنوه بطلب قمرالدین فرستاده عرصه ولایت خالی یافته و خبث عقیدت
مظهور آورده حتای بهادر و ایچی بوغا را بکر فتند و همدمی دار و غرامدگان حق نعمت بر طاق نسیان نهاده در عناد و شقاق با امرا بدا عتقاد
اتفاق نمود و عاصیان بر سیر فتنه آمده محاصره شعوشند امیر آقبوقا که حاکم شهر بود بمسرعی بارد وی همایون فرستاده صورت حال معروض داشت
حضرت صاحبقرانی دفع دشمن خاکی را اولی دانسته برقرار بازگشت و امیرزاده جهانگیر را از پیش برسم منغلای روان ساخته خود با قوال لشکر از عقب دان
و شاهزاده عالمیان در موضع کرتیه با مخالفان ملاقات کرده صف جنگ برآراست و بعد از مقاتلت تیر و ضرب شمشیر شیوه شجاعت امیرزاده
جهانگیر بنایه نعم المولی و نعم النصیر غالب کشته اعدا دولت روز افزون خان از معرکه بر تافتند و بدست قبچاق رفته پناه بارس خان بردند
چنانکه سارلوقا و عادلشاه ملازمت درگاه او نمودند آخر الامر عرق شرارت ایشان در حرکت آمده در زمانیکه خان بر ییلاق رفته بود دل بکرکون
کرده و تیغ منیر حی از نیام قهر بیرون آورده و با نایب خان جنگ در پیوسته و او را کشته ازانجا کریخته و قمرالدین ملحق شدند و او را بسلوک
طریق عداوت و غوایت دلالت کردند **ذکر جسارت قمرالدین و اغوای بعضی مردم و توجه حضرت صاحبقرانی**
بجانب جته و فعه نستیوم ۷۰ چون سارلوقا و عادلشاه با قمرالدین پیوسته آتش فتنه و حسد او را که از قدیم در باطن داشت
باشعله افروز حقد مقتضی ع کل نم دیده آبی تمام است قمرالدین با لشکر آراسته بولایت اندکان در آمده و بهزاره قداق از امیر
دوشی بهادر که در آنولا بر ضبط آنولایت پرتوالتفات انداخته بود وی کردان شده بقمرالدین ملحق شدند و امیرزاده عمر شیخ را مجال مقابله
و مقاتله نمانده چاره بکوچ بر شخصی انتخاب فرستاده صورت حال را معروض رای حضرت صاحبقرانی گردانیده تقریر کرد که باغی با کروه انبوه سید
و از مضمون نامه ایشان چنان مستفاد میشد که بعد از دو روز بقصد همایون در حرکت آمده حکم فرمود که هر کس از لشکریان که از موکب همایون
تخلف نماید او را بیاسا رسانند و قمرالدین چون از توجه حضرت صاحبقرانی آگاه گشت پای وقار ش متزلزل شده مراجعت نمود و بموضع اوباسی
رسیده عاقبت را بالقهقری معاودت نمود و خود با چهار هزار سوار در کمین گاه غدر بایستاد و حضرت صاحبقران از این امر بخبر لشکر بازرا
بگماشتی دشمن فرصت دوانیدن نداده از بخارا رحلت نموده بملازم رکاب فلک فرسای نامزد و درین حال میانه تیغ علی بهادر و حتای بهادر
بحدی واقع شد که ایشان نیز از عقب باغی تاخته و دیگران هم بآن دو پهلوان موافقت نموده چنانچه چهار صد کس از دولت علی اختلاف
الروایتین بآنحضرت ماندند و قمرالدین فرصت غنیمت دانسته با چهار هزار مرد بتعاقب ایشان شتافته و تیغ کین از
نیام بیرون آورده متوجه پادشاه اسلام شده رایت انتقام برافراخت حضرت صاحبقران کامکار دست توکل بدامن عنایت پروردگار آویخته
داشت و مضمون کلم کرمنه و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بخاطر گذرانیده بهادران سپاه را استمالت داده گفت دلقوی باید
داشت که فتح و نصرت از بخشش ملک متعال است نه از کثرت اعوان و انصار **بیت** سعادت بخشایش داور است نه در چنگ و بازوی
زور آزماست و فرمود که اگر تدک ستی پیش آید هیچ کس بجانی نرسد که ندامت سود ندارد **بیت** بگفت این و در سوی میدان نهاد دران
معرکه دار دی بداد و چون شهریار شه شکار نفیر خوش متعدی زدم و پیکار گشت بهادران نامور مانند بحر اخضر جوشان و خروشان روی
روی بدشمنان نهاده بضرب تیغ و حملهای نمایان ایشانرا متفرق و پریشان ساختند و قمرالدین با آن همه شجاعت و سپاهی گری و کثرت
لشکر پیش اندک نفری روی گردان و گریزان شده و امرا و بهادران که چقبوقه بودند فوج فوج متعاقب هم رسیده در عقب دشمنان راندند
و قوم جبه ایل و الوس اکثر اسیر کرده بودند محمود و قوت بازو با ز ستانده و گردانرا بطرف اوزکند روان فرمودند و امیرزاده عمر شیخ و
حتای بهادر بعزم دوانیدن ایشان از موضع اوباسی متوجه بجانب کشتوآ و ند و حکام آنجا ولایت اکذاشته و حرمهای ایشانرا بقندرسانیده تا لی

ایلی انجا را بندگان کوچانیدند و قمرالدین لشکرها جمع کرده در سکر یلاج با تفاق سارلوغا، وعادلشاه جلایر رحل اقامت انداختند وحضرت صاحبقران سپهر احتشام بعزم رزم ایشان روانشد و بعد از ملاقی فئتین و انهزام اهل عناد و شقاق و فوج قرابهادر که بیکبار از تعاقب عنود تنها بقرالدین رسید و نوکر قمرالدین متفرق شده خدمش نیز تنها دران بیابان بود و اوج قرابهادر با انکه چند زخم بر اعضا داشت میخواست که پنجه در پنجه قمرالدین که در هیئت هیچ شیر عران بود اندازد قمرالدین از شدت قدرت تیری کشاده براسب قرابهادر زد و از اسب افتاده خدمش سپر در سر کشیده با تیغی در دست قدم در راه نهاد و از عقب او با زمبکث قمرالدین بر کمال بهادری او آفرین کرده کفت وظیفه حلال نمکی بجای آورد اکنون از من بهمین قدر راضی باش و باز کرد و الا ضرب دست و زخم شست من سیمین و تیری افکنده بر سنگ خارا زد که قرب یک بدست دران نشست و بعد از ملاقات جنگ بسیار واقع شد و اوج قرابهادر زبان بتحسین قمرالدین کشاده پیاده و مجروح بازکشت و سار بوغا و عادلشاه بجانب دیکر کریخته فولاد خواجکی در عقب ایشان شتافت و بعد از ملاقات جنگ بسیار واقع شده دست فولاد بزخم تیری از حرکت بازایستاد و ایشان پای فرار در راه نهاده از چنگ او خلاص شدند و فولاد بعد از چند روز بهمان زخم در کذشت

ذکر غروب کوکب حیات امیرزاده جهانکیر و طلوع نیر اقبال شاه رخ بهادر سلطان کردون سریر

حضرت صاحبقران قرة العین خود امیرزاده جهانکیر را بسیار رنجانیده در عمر قدکه داشته متوجه معزالیشان شده بود و چون ازان یورش مظفر و منصور مراجعت نمود در اثنای طریق در واقعه شیخ الدین قسلح را مشاهده نمود بدیده معنی و قدم ادب پیش رفته بزبان نیازکفت که ای شیخ صحت پسر مرا از خدای تعالی درخواه شیخ در جواب همین قدر پیش تفرمود که باخدا باش و چون از خواب در آمد دانست که کار دیکر است و روشنائی دیده سلطنت و جهانکیری آشیانه مملکت بر جناح سفرست از غایت پریشانی دیده خاص خود بولتقای را از سکون بتحریل بفرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد و بعد از فحص او باز در شان فرزند ارجمند خوابی آشفته دید بدلالت خاطر انور ش که مطرح اشعه الهامات الهی بود زیاده شد باخواص و مقربان خطاب کرد که تصور من آنست که دیکر روی فرزند خود نخواهم دید اکر شما از وی خبر دارید پوشیده و پنهان مدارید مجموع ایشان زانوزده سوکندان عظیم بر زبان آوردند که ما را بر حال شاهزاده هیچ اطلاع نیست و پیش از وصول حضرت صاحبقرانی بسمرقند واقعه ناکزیر امیرزاده جهانکیر دست داده بود و چون آنحضرت بحوالی آن بلده فردوس مانند رسید عامه شهر سیاه جامه پوشیده و پلاسها و علمهای سیاه در کردن افکنده نعره زنان و مویه کنان با دیده پرخون بموکب همایون رسیدند حضرت صاحبقران پاک اعتقاد از مشاهده این حال بغایت ملول و متاثر و آزرده خاطر بود اما چون بر ضمیر منیرش این معنی روشن بود که در ایجهان کذران هیچکس را از کهان و مهان بقاء و خلود ممکن نیست شیوه تحمل و اصطبار را شعار خود ساخته زبان بکلما اتاته و انا الیه راجعون بکشاد و چند روز پیاپی جهت روح پرفتوح او الوان طعام و آش بفقراء و مساکین داد و صلات و صدقات بارباب احتیاج و اصحاب استحقاق رسانید و نعش امیرزاده مرحوم را بموجب فرموده بشهر سبز نقل کرده در اتحاک عنبر سرشت مدفون ساختند زمان حیات شاهزاده بیست سال بود و از وی دو پسر یادکار ماند یکی امیرزاده پیر محمد که بعد از چهل روز از فوت شاهزاده مغفور متولد شد و مادر امیرزاده پیر محمد دختر ملک آغا دختر الیاس خواجه میوری بود دیکی امیرزاده محمد سلطان از خداوندزاده برادرزاده یوسف صوفی حاکم خوارزم بود و امیرزاده جهانکیر بحسن صورت و صفای سیرت اتصاف داشت و مقارن ایحال امیرسیف الدین جهت زیارت بیت الله حاصل کرده متوجه مکه معظمه شده و چند کاه حضرت صاحبقرانی در فراق فرزند دلبند خصال پسندیده فعال خود ملول و محزون بود و تاسف و تحسر میخورد تا باری سبحانه و تعالی در عوض آن جهانداری ارزانی داشت یعنی تاریخ چهاردهم ربیع الآخر سنه ثمان وسبعین وسبعمائه آفتاب طلعت سلطان سعادت نشان در درج سلطنت و کامکاری در برج خلافت و شهریاری جانشین حضرت صاحبقران وارث ملک سلیمان سزاوار تاج و دیهیم منظور نظر عنایت رحمن الرحیم معین السلطنت والدنیا، والدین شاهرخ بهادر ارافق دولت و سعادت بر سپهر حشمت و اهبت طالع کشت چشم همایون شهریار بادین و داد

بکمال آمد و دعاقبت محمود پاک اعتقاد روشنائی پذیرفت و خاطر خطیر پادشاه بر و بحر از ناصیه آن نور سپیده بوستان سلطنت حسابها بر گرفت و در حین ولادت آنمهان حجسته مقدم برج قوس که لبعد اکبر منسوب برافق شرقی منطبق بود و سعد اکبر یعنی مشتری که صاحب طالع آن حضرت است در یازدهم خانه که خانه مقاصد و امالست باسعد اصفردست در آغوش کرده و متضمن آنشده که جمیع مقاصد و مرامات را باسهل وجهی فیصل دهد و همچنین سایر کواکب در محال مناسب و درجات لایق قرار گرفته بامر خالق متصدی سروری و فرمان روائی حضرت خلافت پناهی گشورکشای بر جمیع خلایق شده بودند چنانچه بتفصیل این حالات هم در این اوراق کلک بیان خواهد پرداخت انشاء الله وحده العزیز

ذکر بعضی از وقایع و نهضت رایات نصرت آیات بتائید خالق افلاک و انجم بجانب جنت

نوبت پنجم

بعد از فوت امیرزاده جهانگیر خاطر خطیر حضرت صاحبقرانی از فوت فرزند و مالی که داشت بتنسیق امور مملکت می پرداخت و عاقبت بشفاعت و درخواست خواتین و امراء روی توجه بتدبیر مصالح مملکت آورده باحضار عساکر منصوره فرمان داد و در این اثنا مسامع علیه پیوست که عادلشاه جلایر در کوهستان قراجق با معدودی چند بقصبه روزی لب میرساند و الحضرت ایلچی بوخارا با یازده سوار بطلب او فرستاد و فرمود و ایشان برحسب فرمان از سمرقند بیرون آمده روان شدند و بعد از طی منازل بانزده رسیده جمعی از لشکر بانزا چنانچه مذکور شد با خود همراه ساخته و دران کوهسار بطلب او شتافته خدمش در حوالی اقسو او را که میلی است جهت احتیاط راه دشت قبچاق برانولایت میرفته بدست آورده و شمت کفران نعمت چشیدند و آنوقت شامل حال عادلشاه شده معروض تیغ یاساکشت و سار بوغا که در مخالفت حضرت صاحبقران اتفاق نموده بود بعد از دو سال جریمه او را بزلال رحمت و احسان و عفو و امتنان شسته ایالت و ولایت ایل و الوس قدیمش را بوی ارزانی داشت

بیت

زابتدا دادو آزادو فرما بعد پادشاه ازبزرگان عفو بود ست از فرودستان گناه

وچون قمرالدین بهادر کاه کاه دولت میافت دست بازدل ممالک محروسه دراز میکرد و حضرت صاحبقران امیرزاده عمر شیخ را با امیر آقبوقا و خانی بهادر و غیرهم از امراء را فوج تعاقب او را بتعاقب قمرالدین اقبال مند و دولت پیوند روانه ساخت فتح و غلبه و نصرت همدست و همدوش او شده قمرالدین بی تعجیل بجهت تامتروان گشته و در بامیان فوج اولوغ قمرالدین رسیده جنگ در پیوست و لشکر دولت قاهره قمرالدین را منهزم و منهزم گردانیده ایل و الوس او را غارت و اسیر کرده با غنیمت فراوان بسمرقند بازگشتند و همت پادشاه خسرو دشمن سوز باین قدر اکتفا نکرده بار دیگر عزیمت جانب مغولستان تصمیم داده و رایت ظفر پیکر را براحت و محمد بیک ایلچی امیر موسی و امیر عباس و اقبوقا بهادر را از پیش با جمعی روان ساخت و ایشان نامزد عراسی کوه رفته قمرالدین را تا حوالی قشلاق و میان ایشان محاربه عظیم واقع شده قمرالدین منهزم گردیده مردم او دیگر بار عرضه نهب و غارت گشته حضرت صاحبقران تا موضع لوحقا از عقب دشمنان برفت و در آنموضع لمع اشرف اعلی رسید که تو غمش اغلان از ارس خان منهزم شده با لشکر بولاد جنگ کرده منهزم گشته است و بر سر تقدیر معروض داشتند که خدمش پناه بان درگاه آورده و صول او نزدیک و آنحضرت تومن مغول او را بکمک او را باستقبال و پذیرائی آن نهال چمن جاهیت را بیاورند و خود ببعادت و اقبال مراجعت نموده در سمرقند نزول فرمود

گفتار در آمدن تو غمش اغلان بدرگاه خسرو گیتی ستان و دیگر حکایات

حضرت صاحبقران

در بانوال چون در همان سعادت و اقبال بسمرقند نزول اجلال فرمود شنید که تو غمش اغلان قریب اشهر رسیده آنحضرت رسم مهمان نوازی بجای آورده بر سبیل استقبال سوار شده بلکه بجرأت کرده جمعی از امرا و آمدند و آن میزبان را بهمت اسباب ضیافت چندان مرتب داشتند که شکم تازی سیر دیده از پرشد بعد از اقامه مراسم طوی و سور لهو و سرور حضرت صاحبقران مؤید منصور اموال نامحصور از سیم و زر و جواهر و در و اقمشه و اسباب را بهوار و استران نامدار و اشتران بارکش و غلامان پریوش و حیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و بادبان و طراز و علم و خیل و حشم علاوه اشیاء مذکور ذکر کرده او را بحکومت انزار و سقناق فرستاد و چون تو غمش خان بر سریر دولت تمکن یافت قلع

ابوغازا ارس خان با لشکری ارسته که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آید بسر تومغش فرستاد و میان هر دو کره مقاتله فاحش روی نموده با وجود
انکه قتلغ بوغدا آمضاف برخم تیز نماند تومغش منهزم شده بار دیگر روی بدرگاه کیستی پناه آورد حضرت صاحبقران جهانبخش زیاده از نوبت
تحسین اسباب پادشاهی تومغش مرتب داشته اورا در کمال ابهت باز گردانیده ارس خان مراجعت او استماع نموده پسر بزرگ ترخود لوحه قبارا
با شاهزادگان جوجی نژاد و امراء دشت قبچاق و سپاهای افرون از اوراق اشجار ردیف تومغش اغلان نامزد کرده هر لشکر بیکدیگر رسیده جنگ
آغاز کردند و آن نوبت نیز شکست بر تومغش افتاده سپاهش بعضی کشته و برخی پراکنده شدند و روی بجنگل و بیابان نهاده قرانجی بهادر اورا
تعاقب نموده تومغش بعضی سپاه خود را بکنار آب جیحون رسانیده از اسب پیاده شد و جامه از تن بیرون کرده خود را در آب افکند و قرانجی
تیری بر بازوی او زد و تومغش برهنه و مجروح شنا از آب گذشته در جنگل پنهان شد و قرانجی چندانکه او را جست نیافت لاجرم نومید باز
گشت و از غرایب حالات انکه حضرت صاحبقرانی کوپرلاس را جهت استمالت و دلداری تومغش فرستاده بود و امیر ایدکو دران اوقات تومغش
اغلان را بمجلس تا پیام آنحضرت بدو رساند و از حسن اتفاق انکه تومغش خسته و زار و تنها بر زیر خار و خاشاک افتاده دل بر هلاک نهاده بود
بدان جنگل رسید و آواز ناله حزین شنید و از پی نالنده دیدکه تومغش بحالتی که از ان ناخوشتر نباشد افتاده امیر آیدکو بر سر بالین او کاز خار
و خاشاک داشت فرود آمده بنشست و غمخواری تومغش کما یجب و ینبغی بجا آورده تن او را بلباس لایق بپوشانید و ماکول و مشروب مناسب بخوردش
داد و چون تومغش خان براحت رسید آیدکو بر لاس او را در ظاهر بخارا بباركاه فلک اشتباه حضرت صاحبقرانی رسانید و بار دیگر تومغش خان
مشمول عنایت و عاطفت آنحضرت گشته همین التفات خسروانه آنچه محتاج الیه او بود از اسباب ترفه و کامکاری مرتب و مهیا گشت و در حال
این احوال آید کو معروض کرد که در زمره امرا الوس جوجی انتظام داشت از اروس خان گریخته بغزبساط بوسی سرافراز گشت و بعرض رسانید که اروس
خان با لشکری گران بطلب تومغش اغلان می آید و مقارن اینحال ایلچیان اروس بار دوی همایون آمده بعرض صاحبقران رسانیدند که اروس
خان میگوید که تومغش پسر مرا کشته پیش شما آمد است یا او را بما تسلیم نمایند یا موضع جنگ معین فرمایند صاحبقران کامیاب فرمود که از مقتضی
عقل و مروت رخصت نمی یابم که کسی که پناه بمن آورده باشد بخصم سپارم اما حدیث موضع در هر جا که با هم ملاقات کنیم موضع جنگ است

نظم

بروز من بکوبش ارس خان ز باران مرغ آبی را مترسان دلیران مراجنگ است پیشه که شیران راست دشت رزم بیشه
نترسد مرد کار از پیشه خود نه شیر خشمناک از بیشه خود

ذکر نهضت حضرت صاحبقران بجانب مغولستان بعزم رزم ارس خان نا

حضرت صاحبقران کامکار چون ایلچیان ارس خان را کسیل کرد پرتو التفات بر تجهیز و ترتیب لشکر نا
انداخت و مجموع ایل و الوس جغتای را جمع کرده با سپاه گران و لشکری بیپایان در حرکت آمد و مفاوز و ممالک را پیموده قریب بخطه ازارزوال
فرمود و از انجانب ارس خان با شاهزادگان جوجی نژاد و جنود دشت قبچاق در حرکت آمده بر سقناق نزول کرد و میان هر دو کره بیست و
هفت فرسخ ماند مقارن اینحال برف و باران عظیم باریدن آغاز نهاد و لشکر سرما و زمستان بنوعی تاختن آورد که از مهابت و شدت برودت
خون در عروق منجمد گشت و از زدی حیات فرد را مجال حرکت نماند کره اثیر طبیعت زمهریر گرفت و مزاج عنصر در میان آتش فسردگی پذیرفت
و در این مدت سپاه هر دو کشور در مقابل یکدیگر گشته بودند که هیچکس را مجال آن نبود که قدمی پیش نهد و چون هوا فی الجمله اعتدالی پیدا کرد
حضرت صاحبقران فرمان داد تا بارق تیمور و حاجی بهادر و محمد سلطان شاه که از ملک هرات روی کردان شده موکب همایون پیوسته بودند
بر سر دشمن شتابند آورند و ایشان بحسب فرمود در پانصد مرد آزموده روان شدند و در شب با تیمور ملک ایدارس خان که با سه هزار سوار
بجهت همین کار آمده بود و چهار شدند و قریب بصبح جنگ آغاز شد از سیدن تیز و ایلچی بوغا، سپاهی ملک اغلان انهزام پیش گرفته سپاه
ایشان بدستور معهود منظفر و منصور و مخالفان منکوب و مقهور شدند اما بارق تیمور و حاجی بهادر در آنحرکه بعزشهادت فایز گشته و جنود

لشکر فیروزی مراجعت مودّه باردوی مبارک رسیدند حکم جهانمطاع صدور یافت که امیر محمد سلطانشاه بخبرگیری رود و او مقتضای فرموده عمل نموده پیش رفت و شخصی را که فرقه پایه سریر اعلی رسانیده و امیر مبشر نام داشت بدان امر مامور شده بود دیگر بار گرفته بیاورد از تقریر آن دو شخص بوضوح پیوست که الغ سایقین و کوچک سایقین از بهادران سپاه ارس خان باصد کس بخبرگیری آمده اند و ایشانرا با اقتیمور بهادر واقع داد که در انزار لشکر را طفار رسیده اند و در بیرون شهر اتفاق ملاقات افتاده و اقتیمور بهادر دو کس از متعینان سپاه را انداخته و برادر زاده او کنکی نوکر بحدن سایقین کوچک کشته است و هندوشاه سایقین بزرگ را اسیر کرده میرساند و متعاقب این خبر هندوشاه سایقین را بدرگاه عالم پناه آورده بغایت خسروانه سرافراز گشت و نیز معلوم گشت که ارس خان بیورت خود معاودت نموده است و قراکیک را بجای خود نشانیده حضرت صاحبقران ظفرقرین بنفس همایون سوار شده و توقمش اغلان را مجرّی ساخته و پانزده شبانروز بنعیم تمام رانده در حیران پچر بر سر ایل و الوس رسیده لشکریان دست بغارت و تاراج برآورده اسب و گوسفند و شتر بی اندازه گرفتند و در این اثنا خبر رسید که از فرودست گیانی دوقت طالع حضرت صاحبقرانی ارس خان تخته بر تخت اختیار کرده و پسر بش لوحه که بجای پدر نشسته بود از عقب او شتافته و آنحضرت اسباب سلطنت توقمش اغلان را مرتب گردانیده او را روانه مملکت خویش نمود و اسبی سبز رنگ که در سرعت برباد همسری نمودی باو داده فرمود که در وقت استیلای تو بدشمن گرنخته میری و بهنگام گریز او بتو نمیرسد و چون آنحضرت از خدعه دشمن و تربیت دوست فراغت یافت از دشت قبچاق مراجعت نموده بجانب دارالملک سمرقند عنان عزیمت معطوف ساخت و در سنه ثمان وسبعین وسبعمایه کامیاب و کامران در مقرعز و شرف خویش نزول فرمود اکابر و اشراف عز انبساط بوسی یافته بشکرانه درهم و دینار نثار کردند و چون توخته قیاقوت شده تمور ملک بجای او بر سریر خانی بنشست بعد از مراجعت حضرت صاحبقرانی با سپاهی عظیم متوجه جانب توقمش خان شده هر دو کروه بایکدیگر حرب در پیوستند و از صدمات بهادران دشت قبچاق توقمش سست آماده روی بر تافت و بران اسب که خسرو آفاق باو داده بود جان از معرکه بیرون برده بعزی و مشقت بسیار بکناره ملک اشتباه رسید حضرت صاحبقرانی همت بر دفع جبر توقمش خان مصروف داشته فرزندان خواص و مقربان را بحسب اجرای اسباب چشمت و اهبت او ترتیب داده و از موقف عنایت حکم جهانمطاع صادر شد که امرای نامدار مثل قوتلغ تیمور اوزبک و یکی خواجه و پسر شیخ غیاث الدین ترخان و یکی توجین همراه توقمش خان بسقاق رفته او را بر سریر سلطنت نشانند و او را بر حسب فرمان واگذاشته خدمتش در ولایت بر تخت خانی نشانند

ذکر فرستادن حضرت صاحبقران توقمش اغلان را بجنگ تیمور ملک خان بتحریک اوزبک تیمور و نشستن توقمش اغلان بر تخت خانی

و آنچه از ان که توقمش اغلان از اردوی ارس خان گریخته پناه بدرگاه حضرت صاحبقرانی آورد و اوزبک تیمور با او همراه بود و در آن وقت که تیمور ملک لشکر بر توقمش خان کشیده او را منهزم ساخت اوزبک تیمور چندگاه در دشت قبچاق افتاده خدمتش را پیش تیمور ملک خان بردند و شاه از سر خون او در گذشت و اوزبک تیمور چندگاه در دشت قبچاق بفلاکت گذرانید و روزی فرصت یافته پیش تیمور ملک زانو زده خدمتش درخواست نمود که ایل و الوس او را باز دهند تا مراسم بندگی و کوچ و ایلی قیام نماید خان بسخن او التفات نمود و گفت اگر خواهی بایل و الوس خود باز رو و اوزبک تیمور بعد از اندک فرصتی گریخته در سمرقند بسعادت تقبیل عتبه علیا حضرت صاحبقرانی مستعد گشت و بعنایات پادشاهانه اختصاص یافته معروض داشت که تیمور ملک روز و شب بفراغ و شرب مدام مشغولست و هنگام چاشتگاه در خواب غفلت پهلو بر بستر راحت و استراحت نهاده اگر صدهم بزرگ روی نماید هیچکس یارای آن ندارد که او را بیدار کند و بدین سبب ایل و الوس از او نومید شده جویای توقمش اغلان اند حضرت صاحبقرانی چون بر کیفیت احوال تیمور ملک اطلاع یافت ایلچی بسقاق پیش توقمش خان فرستاد که لشکر بدشت قبچاق برده تیمور ملک را میان بردارد و توقمش خان سپاه فراوان جمع آورده متوجه قراتال شد که تیمور ملک در انجا قشلاق کرده بود و تیمور

ملک خان نیز با سپر از آن بیان الوس جوجی در حرکت آمد و سپاه کینه خواه بهم رسیده تیغ جلادت از نیام انتقام کشیدند و قتالی فاحش در میان ایشان واقع شده بعون مساعدت حضرت صاحبقران تیمور ملک شکست خورده تو غمش خان بجای پدران در دشت قپچاق بجبارت و استحقاق برمسند سلطنت قرار گرفت و اوس خواجه را برسانیدن این مژده پایه سریر سلطنت مصیر فرستاد حاجقران کامکار از وصول این خبر بسیار شادمان گشته مجلس بزم بیاراست و چند روز بعیش و نشاط بگذرانیدند و اوس خواجه بگاه و گرد انعامات دیگر مفتخر و سرافراز ساخته باز گردانید و تو غمش خان در سقاق قشلاق کرده چون خسرو انجم سپاه رایت زرنگار در رحبت الشرف خویش برافراخت خان عزمیت بجانب بلغار معطوف ساخت و الولایت را مسخر گردانیده سلطنتش روز بروز روی در ترقی نهاده لوای استعلا بقبه جوزا برافراشت و تیمور ملک بعد از انهزام بهزاره خویش که ضبط و پاسبانی آن از محمد اغلان رجوع کرده بود رفت و با او در باب دفع تو غمش خان مشورت نمود محمد اغلان صلاح در توقف دید تیمور سخن ناصح مشفق محمول بر غرض داشت و آن بیگناه را بقتل رسانیده با ایل خود روی بجنگ تو غمش خان نهاد و در موضع قرا تال هر دو را طلاقات دست داده آتش حرب زبانه زدن گرفت و در حمله اول تیمور ملک بپاساق رسیده بالنجاق را پیش تو غمش خان بوفاداری و شجاعت تعریف کردند فرمان خان نفاذ یافت که بالنجاق در سلک امراء منتظم باشد و او بر فور زره عرضه داشت که در ایام حیات و دولت تیمور ملک بهترین عمر بامارت و حکومت گذرانیده بر گذره باد چشم من که تو را بر تخت بجای او بنشاند اکنون کرم نموده بفرمای تا کردن مرا بزنند و سر او را بر بالای سر من بنهند و تن مرا در زیر بدن او اندازند تا چند تا زمین او بر زمین نباشد تو غمش فرماند تا ملتمس او مبذول داشته آن پهلوان وفادار را بدار القرار فرستادند

ذکر ایلچی فرستادن حضرت صاحبقران بجانب خوارزم و اقدام نمودن یوسف صوفی بر حرکات نالایق و توجه نمودن الحضرت بدانجانب

دران سال که حضرت صاحبقرانی بآترار رسیده جهت شدت سرما در مقابل ارس خان زمستان بپایان رسانید یوسف صوفی لشکر فرستاد تا اطراف بخارا را غارت و تاراج کردند الحضرت ایلچی پیش یوسف صوفی فرستاده پیغام داد که با وجود قرابتی موجب خلاف چیست یوسف ایلچی را نیز مقید ساخت حضرت صاحبقران سعادت مند چون بر بن فعل ناپسند اطلاع یافت نامه قلمی کرده ارزانیه یکی داده بخوارزم فرستاد مضمون انکه یوسف صوفی دانسته باشد که بر ایلچی نه کشتن هست و نه بند و ما علی الرسول الا البلاغ اکنون باید که ایلچی را روانه این صوب نمائی یوسف صوفی از کمال اخود پسندی و قلت تدبیر یک را نپذیرفته و بآن اکتفا نکرده سپاهی را فرستاد تا شتران تر کمه را که در نواحی بخارا مستوطن بودند رانده بخوارزم بردند و در اثنای این حالات امیر حاجی سیف الدین از سفر مبارک مراجعت نموده شرف دستبوس شهریار مخلص نوازی حاصل کرده و احوال و اوضاع طوایف ملوک را بعد از وفات سلطان ابوسعید بهادر خان بر ممالک ایران استیلا یافته بودند بتفصیل معروض رای انور گردانید و هم دراین اوقات حضرت صاحبقران کامکار دختر امیر موسی تومان آغا را در حبالهٔ نکاح آورده و در جانب غربی سمرقند بعمارت باغ بهشت مانند فرمان داد و زمستان آنسال را بانجم دولت و اقبال مزین گردانید در بهار سنه ثمان و سبعین و سبعمائه بنا بر ابی ادبهای یوسف صوفی لوای توجه بجانب خوارزم برافراخت و ایلی اگرز گذشته شهر خوارزم را مرکز وار در میان گرفتند و لشکریان بهرام انتقام هر روز صبح و شام طرح جنگ انداخته در مهم محاصره غایت جد و اجتهاد بتقدیم رسانیدند و سپاه قیامت اثر با طراف و جوانب خوارزم در آمده غنیمت و اسیر بسیار گرفته و در اثنای این اوقات یوسف صوفی رقعه بحضرت صاحبقران ارسال نمود مضمون انکه تا چند مردم از برای دون در زحمت و بلا باشند و مال و منال و اموال مسلمانان در عرصه تلف آمده ولایت بکلی مستاصل و خراب گردد اکنون لایق بحال بلاد و عباد انکه تا هر دو شخص با هم جرات در میدان شجاعت نهاده بحث آزمائی کنیم بیت تا فیصله تعیین کرده آید خون تا دولت اقبال کرا یار حضرت صاحبقران شجاعت انصاف فرمود که یوسف صوفی از سر انصاف سخن میگوید و من دیر است که این آرزو در خاطر دارم و بر فور جبه پوشیده و شمشیر

جلادت پریمان بسته بر تمنگ کرده ان حرام سوار شده در روی توکل بجانب حصار نهاد امرا، ازانور زده عرضه داشتند که توقف اولی و صلاح بنماید
انحضرت بکلمات اشان التفات ننموده امیر حاجی سیف الدین دست در عنان شهریار کردن توان زده گفت تا بندگان رمقی در بدن دارند
باشند خداوند کار در برابر خصم نرود و از این سخن آتش غضب صاحبقرانی برافروخته زبان بدشنام او کشاد و تیغ از نیام کشیده حواله او کرد
امیر سیف الدین عنان از دست گذاشته قدم از جای خود برگرفته پای باز پس نهاد و انحضرت چنگ اعتصام در عروه وثقی توکل زده تا کنار
خندق بلی توقف و تعلل را ندادند آواز داد که یا یوسف صوفی بگوئید که ما بنا بر تمنی او باینجا آمدیم تو نیز بوعده وفا نمای و قدم از دروازه بیرون
نه نا به بینیم که تا مید آسمانی و نصرت یزدانی قرین حال و شامل حال روزگار که میکرد و چون خوف و رعب بر ضمیر یوسف صوفی استیلا یافته از گفتن
و شنیدن شده و محافظت نفس بر بی ناموسی راجح دانسته دم در کشید حضرت صاحبقرانی بتصور انکه شاید که عرق حمیت او در حرکت آمده بیرون
آید دیگر بار آواز داد که هر کس سخن خود وفا نماید مرگ وی به از زندگانی ست و این سخن نیز مؤثر نیفتاد و انحضرت زمانی طویل بر کنار خندق
ایستاده هر چند از این مقوله حکایات بر زبان آورد فایده نداد و یوسف صوفی از غایت خجالت و شرمساری دم در کشیده جوابی بیرون
نفرستاد و انحضرت را از ملالت و سآمت روی نموده بلشکرگاه باز گشت دلاوران ظفر قرین بکمال شجاعت و مردانگی خسرو باد و آفرین
گروه آواز تحسین بهادران باوج علیین رسیده در خلال این احوال از جانب ترمذ خبر رزه نوباوه لشکر همایون رسانیدند انحضرت از کرمی
که در جبلت خجسته مرکوز داشت فرمود که هر چند یوسف با ما در مقام جنگ و عناد است مفتی مروت رخصت نمیدهد که این نوباوه را بی او بکار
بریم باید که نصیحی از این طبق زرین نهاده پیش او فرستید اما، گفتند بر طبق چو مین یا سفالین نیز مناسب همت عالی باین سرفرو نیاورد و چرب
فرموده آزار طبق زرین نهاده تحفی بکنار خندق برده از بالای بارو پرسیدند که بر طبق چیست دانسته جواب داد که خربزه نوباوه است که شهریار
ستوده اخلاق از برای یوسف صوفی فرستاده است و آن طبق را بر کنار خندق گذاشته مراجعت نمود ملازمان یوسف طبق را برگرفته پیش او بردند
برنده مقتضی عقل و امانت آن بود که حد مش بیلاکات و منوقات بیرون فرستاده از درآشتی درآمدی تا وحشت و خشونت بالفت تبدیل یافتی لیکن
از کمال رای و قلت تدبر و سوء اندیشه طبق را بدربان بخشیده فرمود تا خربزه ها را از بالا در خندق انداخته و یکی از سرداران باطایفه از بی
باکان خوارزم در دروازه باز کرده بیرون تاخته و امیرزاده عمر شیخ با جمعی از بهادران صف شکن از آب گذشته در ایشان آویخته و خاک
معرکه را با خون در آمیخته آتش حرب بالا گرفته از هر دو طرف مبارزان بر خاک هلاک افتادند و کروهی انبوه زخمدار گشته دشمنان بعد از کوشش
فراوان عاجز و مضطر شده بحصار پناهیدند و شیروان لشکر آقبوقا، و ایلچی بوغا را در آنمعرکه زخم رسید و شیروان صحت یافته ایلچی بوقا، جلت
نمود حضرت صاحبقران فرماندار تا استادان ماهر مجانیق نصب کردند و قصر رفیع یوسف صوفی را بسنگ منجنیق خراب و ویران ساختند
و مدت چند روز امر محاصره امتداد یافت و از آثار و علامات ملازمان حضرت صاحبقرانی حیرت و اندوه فزوده عوارض نفسانی بطبیعت یوسف
صوفی استیلا یافت و مرضی مهلک بر مزاج او عارض شده عالم فانی را وداع کرد بعد از وفات یوسف میان ارکان دولت او اختلافی پدید آمد
زمره جانب مانیق صوفی گرفتند و فرقه دم از ولای خواجه لاق که ولی عهد بود زدند آخر الامر خواجه لاق مغلوب شده خود را از دروازه بیرون
انداخت و سعادت دستبوس حاصل کرده صورت واقعه را بعرض صاحبقرانی رسانید رای عقده کشای آنحضرت اقتضای انمعنی کرد که لشکریان
بهیات اجتماعی متوجه تسخیر خوارزم شده جنگ سلطنتی انداز نه سپاه ظفر پناه یکبار در جنبش آمده روی حرارت و جلادت بحصار نهادند و لقوت
بازو و سرپنجه قهر دلها را رخنه کرده در شهر بگشادند و از اماکن و مساکن از نگذاشتند و سادات و مشایخ و علما، و اشراف و اهل بازار و ارباب حرف
را کوچانیده بتوپکش فرستادند و مغلولی چند در خوارزم ماند حضرت صاحبقران شیخ علی بهادر را بداروغگی انجا نصب فرمود و لوای فتح و نصرت
بر افراخته عنان معاودت بجانب ماوراء النهر معطوف ساخت و بفر عز و اقبال رسیده زمستان در تخجیر سرای قشلاق کرد و چون موسم

بهار در رسید حضرت صاحبقران کامکار به بنا، حصار کش فرماندادو آزا برامرا، تومان و هزاره وصده سایر لشکریان قسمت فرموده بطالع سعد بنیاد نهادند و در اندرون شهر موجب فرموده استادان طرح سرای عالی انداخته تمام ساختند و بباغ سرا اشتهار یافت بیت

ذکر ارشاد نمودن حضرت صاحبقرانی امیر حاجی سیف الدین بطلب ملک غیاث الدین والی هرات و تعلل نمودن ملک و توجه نمودن امیرزاده میرانشاه بجانب فرمان بخراسان نا

صاحبقران گیتی ستان از قشلاق زنجه سرای قاصدی پیش ملک غیاث الدین بن ملک معز الدین چنین گرت فرستاده معلم بانکه اول بهار در استوا، لیل و نهار امرا، نامدار و نوبنیان رفیع مقدار بفر ملتجا حاضر خواهند شد توقع انکه ملک نیز با منصوب توجه نماید ملک در بازه فرستاده مصنوف مرحمت و احسان بتقدیم رسانیده در شرایط ادب و تعظیم نکته فرو نگذاشت اما در رفتن تعلل نموده معروض پایه سریر اعلی گردانید که اگر امیر حاجی سیف الدین با منظر قدم رنجه فرماید تا بموافقت و مصاحبت او مستظهر و مطمئن خاطر بدرگاه عالم پناه بشتابیم و ملتمس ملک در محل قبول افتاده امیر حاجی سیف الدین در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمایه بموجب فرمان متوجه هرات شد ملک غیاث الدین در اعزاز و احترام او نهایت مبالغه بجای آورده اما در رفتن بجانب ماوراء النهر بهانه سباب سفر و ترتیب پیشکش تعلل مینمود و با تمام شهر بندی که پیش از وصول امیر حاجی سیف الدین در هرات بیکسال بنیاد کرده بود مراسم جد و اجتهاد بظهور میرسانید و از بلوکات غله بسیار بشهر می برد و چون توقف امیر حاجی سیف الدین در هرات از حد اعتدال تجاوز نمود و بر مکنون ضمیر ملک غیاث الدین مطلع گشت متوجه پایه سریر اعلی شد و ملک و عده کرد که از عقب او در حرکت آید لیکن بر بخت خود وفا نکرد و امیر حاجی سیف الدین بدرگاه گیتی پناه رسیده آنچه از اوضاع و اطوار ملک غیاث الدین معلوم داشت بشرف عرض رسانید و در خلال این احوال علی بیک پسر اغرلشاه چوپانی قربانی بنا بر طلب حضرت صاحبقرانی بارودی همایون پیوست و مراحم پادشاهانه رقم عفو بر ذلات و عثرات او کشیده صنوف عنایت و تربیت در بازه مشار الیه ارزانی داشتند و راجعه امیرزاده محمد سلطان خطبه کرده و طوی سکین نا ترتیب داده و در باب توجه هرات با او سخنان در میان آورده و قرار بران یافت که در اوایل فصل ربیع بگرمابین گردون اساس حاضر شود تا در یورش هرات ملازم رکاب همایون باشد علی بیک قبول نموده سوگندان عظیم بر زبان آورد که از قول خود عدول ننماید از جاده استقامت و طریق مطاوعت انحراف نجوید اما بخت بد و طالع ضعیف او را بر خلف وعده باعث و محرض آمده و خامت نقض چنان بروز کار او و ملکه باکثر ایل قربانی سرایت کرده چنانچه عنقریب رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله العزیز بعد از مراجعت علی بیک چوپانی قربانی رای عالم آرای حضرت صاحبقرانی اقتضای آن کرد که پیش از توجه بنفس همایون سرداری صاحب وجود را با لشکر فراوان بولایت خراسان فرستند تا مهابتی در دل دشمنان افتاده از سرکشی و عناد احتراز نمایند فرعا اختیار برامیرزاده با اقتدار امیرزاده میرانشاه افتاد فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر جهانگیر برلاس و امیر حاجی سیف الدین و آقبوقا بهادر و امیر عباس و امیر محمد سلطان شاه و قماری برادر مومکه قوچین و تابان بهادر و ارووس یوغا و دیگر امرا و شیران بیشه هیجا با پنجاه هزار سپاه ظفر انتباه در ملازمت رکاب فلک فرسای شاهزاده متوجه صوب خراسان شده پانیز وزمستان در یلغ و شیرغان بگذرانند و شاهزاده عالمیان بموجب فرموده عملنموده با سپاه نصرت پناه از جیحون گذشته مواضع مذکور را بمخیم دولت و اقبال ساخت و چون زمستان بآخر رسید ترکان عمر قندی با دعیس را که معمور ترین ولایت ملک بود تاخته و غنایم موفور از اسب و گوسفند و شتر بدست آورده باز گشتند و در این اثنا علی بیک چوپانی قربانی ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده معروض داشت که اگر بر حسب مقرر رایت فتح آیت بجانب خراسان در حرکت آید بنده کمینه عمر حجی شده در طریق نیکو بندگی هما امکن نقصیر ننماید **گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران گردون توان بجانب ایران نا** در اواخر سنه اثنین و سبعین

وسعادت در فصل بهار بحضرت صاحبقران سپهر اقتدار یورش خراسان را وجهه همت عالی نهمت ساخت و باحضار عساکر ستاره عدد توجیان
بهرام صولت باطراف وجوانب فرستاده باندک توقف ظفر پیکر پیش از آمدن لشکر پرتو توجه بجانب ایران انداخت و دارای هفت کشور
ببطالع مسعود و زمان محمود روان شده بیت زاب چیحون گذشت و آمد تیز درخراسان نگذرستاخیز وچون بعد ار قطع منازل
بقصد از خود رسید از حسن اعتقادی که نسبت باولیا داشت بدیدن بابا شکر رفت که پشک از جمله ابدال واوتاد زمان خود بود واواز
سر جذبه وجنون سینه کوشت بجانب حضرت صاحبقران انداخت شهریار کامکار از روی فال خیر بر زبان مبارک گذرانید که پادشاه
پادشاهان خراسا را که سینه زمین است دراین یورش بما ارزانی خواهد داشت هرچه از لوح محفوظ بر ضمیر انور ارباب دولت پرتو انداز
محاذ آنچنان میشود وچون خبر توجه رایات نصرت آیت بسمع ملک محمد برادر ملک غیاث الدین که درانجا بحکومت وضبط سرخس قیام
مینمود رسید بر سبیل تعجیل درحرکت آمده بتقبیل بساط جلالت مناط مشرف شده لوای مباهات باوج سماوات رسانید وحضرت صاحبقران
کامران از نواحی چل دختران ایلچی پیش علی بیک جوینی فرمانی فرستاده پیغام داد که باید لشکرها جمع آورده هرچند زودتر برحسب وعده
بارودی همایون پیوندد بهتر است وعلی بیک ازبخت بد وطالع برگشته با انکه خود بنامه فرستاده را تیز رخصت مراجعت نداد ودر سلوک
طریق سوفائی که نه شیوه مردانست ونه سیمه مسلمانان قدم نهاد در تواریخ مسطور است که چون ملک غیاث الدین در دامغان نیشابور
باجمعی از سپاه ایران نزاع نموده لوبسیاری از لشکر او در انجا بودند حضرت صاحبقرانی غنان عزیمت بجانب جام وکوسویه تافت تا لشکر
انجانب ملک ملحق نتوانند شد اما رقم حروف از پیرتقه سالخورده شنیدم که احمد پسر سلطانشاه که عجز جی سپاه ظفر پناه بود در ظلمت
لیل راه غلط کرده لشکر را بنواحی کوسویه بیرون برد بالجمله رایات جهانکشای چون بکوسویه رسید مهدی سردار آنموضع بقدوم اطاعت
والتقا پیش آمده مشمول نظر عاطفت واحسان گشت ورعایای کوسویه از ضرر وآسیب لشکر قیامت اثر امان یافتند وچون صیت
ورع وتقوی وگوشه نشینی وانزوای عالیجناب ولایتمآب قدوة العلما والراسخین مولانا زین الملة والدین تایبادی تغمده الله بغفرانه
بسمع همایون حضرت صاحبقرانی رسیده بود بعزم ملاقات او عازم تایباد شده وبدان موضع رسیده شخصی را پیش او فرستاده ودرحین ارسال
با او گفته که بخدمت مولانا برود وبگوئی که امیر تیمور دراین نقصبه نزول کرده شما را بدیدن او باید رفت وفرستاده بموجب فرموده بنزد
مولانا زین الدین ابوبکر رفته زبان بآن کلمات گشاد مولانا درجواب فرمود که مرا با امیر تیمور هیچ مهم نیست حضرت صاحبقران پاکی اعتقاد
چون این سخن شنید فی الحال روی توجه بوثاق مولانا نهاده بخوبتر وجهی اتفاق ملاقات افتاد ومولانا سخن بنصیحت آمیز بر زبان مبارک
آورده در اثنای محاوره ایراد نصایح حضرت صاحبقرانی با مولانا کفت که چرا ملک خود را نصیحت نمیکنی که خم میخورد ومرتکب محرمات میشود
وپیوسته بمنهیات اشتغال مینماید مولانا درجواب کفت که او را نصیحت کردم نشنود حضرت جبار منتقم شما را بروی کماشت اگر شما نیز نشنوید
دیگر را بر شما کمارد وازاین سخن صاحبقران باخشمت کریه ورقت کرده ازپیش مولانا بیرون آمد از آنحضرت منقولست که فرمود در زمان دولت
با هیچکس از ارباب عزلت واصحاب خلوت ومنقطعان وگوشه نشینان که ملاقات کردم بحب فراست وهم وهرکس از خود در دل وفاتحم
بخلاف مولانا که درحین رویت مهم برعکس بود بالجمله چون حضرت صاحبقرانی آنعالم ربانی را وداع نموده رایت عزیمت بجانب هرات برافراخت
بحدود فوشنج رسیده ارباب انجا در قلعه برابستند واسباب حصارداری مرتب داشته بقدوم مخالفت پیش آمدند وچون فوشنج در
خندق آب داشت لشکر نصرت شعار سه روز بموجب فرمان صاحبقران کامکار اسباب فتح وتسخیر حصار مرتب داشته روز چهارم که خسرو
مینا مقام سپهر احتشام متسخیر این قلعه مینا فام تیغ شعاع از نیام برکشیده فرمان قضا جریان از موقف جلال صدور یافت که دلاوران
لشکر ظفر نشان از موضع خویش جنبیده دست قلعه کشائی از آستین رزم آزمائی بیرون آورده بموجب حکم واجب الاتباع بهادران لشکر

منصور روی توجه بفتح حصار نهادند و بعضی از ایشان چون انکو تیمور و پسر امیر مؤید امیرزاده علی و عمر و له عباس بهادر و بشر و دیگر سرداران مانند دریای جوشان از آب خندق گذشته بفصیل برآمدند و از اطراف وجوانب رخنها کرده بقلعه درآمدند و ارباب قلعه را بساق رسانیده

ذکر نهضت رایات نصرت آیات از قوشنج بدار السلطنت هرات حمت عن الآفات

هر چه در آن قلعه یافت شد بغارت و تاراج رفتند چون خواطر آفتاب اشراق خسروآفاق از قضیه قوشنج فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دار السلطنه هرات تافت ملک غیاث الدین بحمایت و کثرت اعوان و انصار مغرور شده از حادثه روزگار غافل مانده حضرت صاحبقران عدو بند قلعه گشای بابها دران رزم آزمای بظاهر هرات رسید بر کرد شهر محیط گشتند و آنحضرت بنا بر حزم و احتیاط فرمانداد تا بر اطراف حصار خندقی فرو برده چنان سازند که مخالفان را مجال آن نماند که بر سیم شبیخون آمده شب نمایند و لشکریان بموجب فرموده عمل نموده خاطر ازان مجموع نمودند در زمانیکه حضرت صاحبقران شجاعت شعار بر بارهٔ جهان نورد سوار شده اطراف وجوانب شهر را احتیاط مینمود طایفه از دلیران صف شکن و غوزیان مرد افکن در دروازه باز کرده بیرون آمده جنگی صعب آغاز نهادند و لشکر ظفر قرین در آنروز آثار جلادت بظهور رسانیدند و مخالفان را تا در دروازه دوانیده خلقی کثیر را بقتل رسانیدند و چون تیرگی شب قوت باصره را از ملاحظه محسوسات معزول گردانید از هر دو جانب مشاعل افروخته تا طلوع نیر عالم افروز پاس داشتند و روز دیگر لشکر نصرت انتساب پای در رکاب آورده و صف کشیده در مقابل حصار بایستادند و چون جراحت دل دشمنان از مهابت سیف و سنان ملازمان پادشاه کشورستان التیام نیافته بود در این روز پای از دروازه بیرون ننهادند و محاربه روی ننمود لیکن طایفه از آن جماعت در ظلمت بر سیم شبیخون از دروازه خواجه عبد الله انصاری که در شهر بند بود بیرون آمدند و سر کش را کشته بتعجیل هر چه تمامتر مراجعت نموده دیگر روز سپاه منصوره پیرامون حصار صف زده جنگ سلطانی آغاز کردند و حضرت صاحبقرانی بنفس همایون سوار شده قریب بحصار آمد تا مشاهده کار زار کند بهادران نصرت شعار از قدوم آنحضرت قوتی تازه و بهجتی بی اندازه یافتند آبدکو تیمور و سوجنک برادر خانی بهادر و مبشر پای جسارت پیش نهادند و دستبردی نمودند که ناسخ داستان رستم دستان و سام نریمان گشت لشکریان از اطراف وجوانب روی بحصار آورده نردبانها بر دیوار نهادند و آنروز ملک غیاث الدین پیر علی بر دروازه سر پل انجیل اظهار پردلی کرده سعی و کوشش مردانه بظهور رسانید اما در نظر اهل بصیرت مانند حرکات ذبایح که فایده بران مترتب نشود مینمود و سپاه نصرت نشان نیر تیر و سنگ مخالفان را بر سپر بلکه بدوش و سر گرفته قدم پیش نهادند و از جمله دلیران اول کسیکه بفصیل برآمد خلیل یساول بود و دیگران نیز بمتابعت او بر بارو بالا رفتند و فوجی قریب بگوشک مرغنی از آن گذشته بشهر درمی آمد در رفتند و در دروازه را شکسته بقیه سپاه بانذرون شهر بند جدید در ریختند و اهالی هرات از سنیر و تیر عاجز آمده روی بگریز نهادند و ملک غیاث الدین با آن همه لاف و گزافی که داشت بشهر بند اندرون گریخت و لشکر فیروزی اثر قریب بده هزار نفر دستگیر کرده بپایه سریر خلافت مصیر آوردند و مراحم خسروانه از سر جرایم ایشان در گذشته مجموع را خلعت بخشید و حضت انصراف ارزانی داشته بمردم هرات پیغام داد که هر کس از اهالی شهر که بفصیل نزود و در کنج عافیت پای در دامن سلامت کشیده مال و اهل و عیال او در ضمان امان باشد و هر که بخلاف این علمها یدا ز سخط و غضب ما باو رسد مردم هرات که این سخن شنیدند کنج کاشانهٔ خود غنیمت دانسته دیگر بیاره نرفتند و ملک فرمود تا بر در شوارع و سکک ندا در دادند که خلایق باید که بیرج و باره روند و در محافظت شهر قیام نمایند و رعایا پیشه تغافل در کوشش نهاده پای از زاویهٔ فراغت بیرون ننهادند و التفات بحکم نکردند اسکندر شیخی پسر امیر سیاب جلادی که بعد از یاغی شدن پدرش و ظهور امیر قوام الدین در مازندران از بیم جان گریخته بود و پیش ملک غیاث الدین آمده باو گفت که از بهر محلکی باید گشت تا دیگران متوهم نشده شهر نگاهدارند ملک جواب داد که من بناحق خون بیچکس نخواهم ریخت اسکندر گفت پس شهر هم نگاه نتوان داشت روز دیگر حضرت صاحبقران کسان بفارت پیش ملک فرستاد

خلاصه رسالت انکه این مملکت پیوسته متعلق بپادشاهان میداشته و آل کرت از باج گذاران چنگیزخان بوده اند اگر ملک بساط مرده و عصیان و عناد مطوی سازد باصلاح حال بلاد و عباد نزدیکتر باشد والا اموال و اموال و اولاد و حاصل عمر زندگانی چندین هزار مسلمان در معرض تلف خواهد آمد و خامت مخالفت بروزگار ملک و اصل و منوا اصل خواهد گشت ملک غیاث الدین دانست که چاره جز تسلیم نیست لاجرم پسر بزرگ ترخود امیر پیر محمد و اسکندشیخی را با پایه سریر اعلی فرستاده و عذره بیرون آمدن رسانیدند حضرت صاحبقران ملک زاده را بصنوف الطاف و نوازش اختصاص داده خلعت و کمر بخشیده و رخصت بازگشتن داده فرمود سلام ما بملک رسان و بگوی که سابقا میان ما و تو عداوتی نبود بلکه خویشی و قرابتی سببی در میانست و انچه واقع شد بنا بر مصلحت ملکی و اقتضای فلکی بود باید که حجاب بیرون آئی تا قواعد محبت و وداد استوار ماند و اسکندر شیخی را نگاه داشته احوال قضایای آمد و شد از وی معلوم فرمود و ملک زاده بخدمت پدر رسیده دیده و شنیده خود را معروض داشت و بعد از سه روز ملک غیاث الدین در باغ زاغان که حضرت صاحبقران بمقبال سعادت و اقبال در آنموضع نزول اجلال فرموده بود بشرف دستبوس سعادت یافته و بالفرح و الکرامه سرافراز شده برخصت بازگشت و روز دیگر سادات و علما و اشراف ان سرحدی بعتبه علیا کرنیس گردون اساس نهاده بصنوف نوازش و اعزاز مخصوص آمدند و حضرت صاحبقرانی از باغ زاغان کوچ کرده عزم تسخیر کهستان که در شرقی هرات واقع است بزول اجلال فرمود و در انجا نقل خزاین و دفاین که سلاطین خود را در اخر آن مدتهای مدید سعی نموده بودند فرمانداد و بر لبغ جهانمطاع صادر شد که حصار جدید و قدیم هرات را با زمین مساوی ساختند بیت همان و همین با زمین کشت راست که ربت جهان را چنین بود خواست و حکم شد که مولانا قطب الدین بن مولانا نظام الدین را که مقتدای علمای خراسان در آنزمان بود با دولیت که خدای معتبه عمر تمامش براد زاده امیر آقتوقا از شهر و ولایت کوچانیده بخطه کش رساند و چون برج و باره خراب کردند دروازهای شهر را که معرق با هن بود و اساسی و القاب ملوک غور بران نشته مونده بود بترخص فرموده بشهر سبزوار رسانیدند و انک مال و امانی برات حواله شده سه روز نقد شد در بعضی از تواریخ چنین مزبور است که چون هرات مفتوح گشت حضرت صاحبقرانی بدیدن سلطان خاتون گوالده ملک غیاث الدین نبود از خوبان طغاتیمور خان بحصار بالارفت و در باب تعرض مملکت پرسش همان دلپذیر بر زبان مبارک گذرانیده در ظفرنامه مسطور است که ملک غیاث الدین با خود سلطان خاتون را در روز پنجم از ماه پسر خود ملک زاده پیر محمد و اسکندر شیخی که از نسل پران بود بیرون فرستاد و انها قلعه اسکلکه که ذکر آن در مجلد رابع و خامس گذشته در تحت تصرف و ضبط امیر غیاث بود پسر ملک غیاث الدین که بغرط بهادری از ابنای زمان مشهور بود از دست دران قلعه بود حضرت صاحبقران سعادت قرین با ملک غیاث الدین گفته پرو پسر خود را از دهان کوه یعنی اسکلکه بامان ما وعده داده فرود آور و اگر خواهی تو نیز بقلعه در ای تا به بینیم که خواست باری بحانه و لقمه در بازه شما چه کیفیت دارد بفرمود خواجه آمد ملک غیاث الدین متوجه جانب قلعه شده بحسن تدبیر و لطف تقریر او را از انجا بیرون آورده بدرگاه گیتی پناه رسانید امیر غوری نیز مخالفت کرده انواع سبور غامیشی مخصوص گشت و فتح هرات در محرم سنه ثلاث و ثمانین و سبعمائه اتفاق افتاد

گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب طوس و کلات و آمدن علی بیک جوبانی قربانی ببارگاه جهان پناه چون خاطر خطیر پادشاه گیتی گشای کشور گیر از قضیه تسخیر هرات و امان کوه فراغت یافت امیر جهانشاه بن امیر جاکو را با فوجی از لشکر جرار بطرف نیشابور و سبزوار روان ساخت که آن ولایت را در حیطه ضبط آورند و بعضی همایون متوجه طوس و کلات شد تا جزای علی بیک جوبانی قربانی درکنار رشهنده خادمش گوشمال بسزا دهد و از صعوبت توجه آنحضرت صعب و سکون از درون علی بیک رخت بربست بین الخوف و الرجا پناه ببارگاه گردون اشتباه آورد و خواجه علی مؤید سبزواری حاکم سبزوار ان نیز چون از عزیمت صاحبقران عالی منزلت آگاهی یافت از خلوص نیت و صفای طویت برسبیل مبارعت بجانب اردوی اعلی روان گشت و آن هر دو سردار بغرض بساط

بوس حضرت صاحبقران دولت یار استعداد یافته بعوارف خسروانه و عواطف پادشاهانه مفتخر و سرافراز شده و بنا بر حسن اعتقادی که خواجه علی مؤید
بر نهج غایه داشت او متشبث نسبت میکردند و حضرت صاحبقرانی نیز او را تعظیم و احترام سادات عظام بالقصی الغایه میکوشید آنحضرت در اثنای
محاوره از خواجه علی مؤید بطریق استنباط پرسید که چه مذهب داری خواجه علی در جواب آنحضرت گفت که الناس علی دین ملوکهم روش
من روش پادشاه نیک اعتقاد است حضرت صاحبقرانی شرف اجماد ارزانی داشته فرمود که بر زبان معجز بیان رسول الله صلعم جاری شده که
من ترک سنتی لا ینال شفاعتی و نیز فرموده که الجماعة رحمة و من تا شفاعت رسول دریابم و مشمول رحمت الهی گردم مذهب اهل سنت کرده ام
و جماعت اختیار کرده ام بالجمله حضرت صاحبقرانی در دیار مازندران بزیارت ابو مسلم مروزی رفته اعتماد او بهمت نموده از انجا متوجه اسفراین شد
و چون بدانجا رسید گماشتگان امیر ولی را مجال آنجا نماند چه پیش از انضمام خیام یقین یورت و مقام بر بلیغ واجب الاذعان بنفاذ
پیوست که سپاه ظفر پناه متعرض شهر و پرداز نشوند لشکریان روی باسفراین نهاده یکبار در شهر ریخته و خلقی کثیر را بقتل آورده غنایم بی اندازه
گرفتند و از منازل و مساکن دریغ نداشتند حضرت صاحبقران از آنموضع ایلچی با رمندان پیش امیر ولی فرستاده خلاصه
پیغام آنکه اگر از سر اخلاص قدم پیش نهاده بدرگاه عالم پناه بشتابد بشرف نوازش و سیورغامیشی اختصاص یابد و اگر در این باب تاخیر
و تعلل نماید محنت و بلا بر روی خود گشاید امیر ولی نوشته حضرت صاحبقرانی را بر سر و چشم نهاده باعزاز و احترام فرستاده مبالغه تمام نموده
و در اظهار اطاعت و انقیاد و خان گفته ایلچی را مقضی المرام باز گردانید و وعده داد که عنقریب با جزاء دولت بساط بوس فایز خواهم شد حضرت
صاحبقرانی چند روز در بعضی از مزارعهای ولایت اسفراین ساکن گشته تا ایلغار لشکریان قوت یافتند و در خلال این احوال حکم قضا جریان
شرف نفاذ یافت که طایفه جرائر السبق ذکر یافت بقتل امیر حاجی برلاس و برادرش آید که موجبات موده بود بدیار باقی رسانیدند و آن
موضع را برسم سیورغال به پسر آید که و به نبیره امیر حاجی برلاس ارزانی داشت و مدتها آن قصبه در تصرف ایشان ماند و حضرت صاحبقرانی
از سیلاق او خواجه محمد موده عنان عزیمت بدار الملک سمرقند معطوف گردانیدند و ملک غیاث الدین دیگر حکام را بمواضع خویش فرستاده
و در سمان دولت و اقبال حضرت صاحبقران عدیم المثال مفاوز و مسالک قطع کرده در بلده سمرقند نزول فرمود و دیده امالی بانجا زیبا
سمنبرش روشنائی یافت و در مرتبه سادات و علما و اکابر و اشراف آمد یاز من جهت بلندش ارتفاع پذیرفته از انجا به بخارا
رفت و زمستان دران بقعه فرخنده بعیش و طرب و شادمانی گذرانیده در این اثنا امیرزاده میرانشاه که برحسب فرمان پدر خشن رفته بود
ملک محمد برادر ملک غیاث الدین را گرفته بدرگاه گیتی پناه فرستاد و خود در انجا مستقل گردید مقارن این احوال روزافزون چنانچه شیمه و عادت
اوست در مقام جفاکاری آمده غبار ملالی بر صفحه خاطر انور صاحبقرانی نشسته و بیان این سخن آنست که آنحضرت را دختر فرخنده اختری بود در پس
پرده عصمت طغانشاه نام و هم حضرت صاحبقرانی بزبان عطوفت و مهربانی او را یکی خواندی و آنمعصومه مغظمه بموجب سنت نبوی و رضای
ولی در سلک ازدواج امیر محمد یکی از امیر موسی انتظام داشت ناگاه غارتگه کبری بر ذات آن بانوی عظمی تاری کشت و هر چند اطبای حاذق
در معالجه او سعی و اهتمام نمودند مفید نیفتاد و دعا فرصت نقد حیات بقابض ارواح تسلیم نموده لبیکی دیگر نقل فرمود و ازوی یکپسر بماند که موسوم
بامیرزاده سلطان حسین بود حضرت صاحبقرانی که در تمکین و وقار در زیر کبنه دوار ثانی نداشت قلق و اضطراب بسیار نموده عنان اصطبار
و اختیار بیکبار از دست داد و بعد از اقامت مراسم تعزیت و تحقیقات کلام الله جهة ترویح روح آن مرحومه الوان خوردنی و اجناس پوشیدنی
و سایر صلات و صدقات بر اهل فقر و ارباب احتیاج رسانیدند تقبل الله تعالی منه

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی نوبت دوم بجانب خراسان و

همنوز جراحت فرقت اکبیکی التیام نپذیرفته بود که ایلچی خواجه علی مؤید رسید معلم بانکه تاریخ چوقی قربانی و امیر ولی با یکدیگر اتفاق نموده عازم سبزوار امیدوار چنانست که بنده کمینه ابدست دشمنان

نگذارند و از غایت سآمت و ملالتی که حضرت صاحبقرانی از رحلت فرزند ارجمند داشت اصلا طاقت بآن سخن نداشت و بعضی گفته اند که این خبر به امرا نرسیده یا امری عرضه داشت ننموده و بر هر تقدیر قشلق تر کان آغاک که خواجه بزرگ حضرت صاحبقرانی باستصواب ارکان دولت رنگ کدورت از ناصیه ضمیر آنحضرت زدوده کفت که دفع فتنه و فساد از دیار مسلمانان برذمه همت پادشاهان دین دار از قبیل واجبات است و خویشتن داری در امثال این امور در مذهب خسروان دنیوی الاقتدار از مقوله منهیات و ممنوعات است و چون این سخن از محض شفقت و یک خواهی بود پسندیده عقل سلیم و طبع مستقیم حضرت صاحبقرانی چنانچه شیمه و عادت او بود در ان مصیبت عظمی سر از گریبان رضا و تسلیم برآورده و بر تواتر اتفاقات بر احوال مملکت انداخته باحضار لشکر فرمان داد و در اواخر زمستان از جیحون عبور نموده آوازه عزیمت مازندران در انداخت ناگاه با عسکر گردون مآثر بجوالی حصار کلات تاخت و دواب و چهارپایان ایل جونی قربانی را که بحصار در نیاورده بودند غرضه نهب و تاراج ساخت و امیرزاده میرانشاه از حرکت رایات نصرت آیات آگاه شده از سرخس بیرون آمده باردوی همایون پیوست و ملک غیاث الدین تیرمالشکرهای هرات بعز تقبیل بساط جلالت مناط مستعد گشته در سلک سایر ملازمان انخراط یافت و پیش از وصول حضرت صاحبقرانی علی بیک جونی قربانی متعلقان و منتسبان خود را تعلقه کلات آورده و پشت بنار بدیوار حصار بازنهاده بود حضرت صاحبقران رعایت پیوندی که باو در خاطر داشت ملاحظه کرده نخواست که از دست برد ایام علی بیک و ولایت او پایمال حوادث و نوائب گردد لاجرم الچی چوب زبانی پیش او فرستاده بزبان عطوفت پیغام داد که سبب این همه خوف و هراس چیست وظیفه اکید غدغه و اندیشه بدانجانب نشاید تا قواعد الفت و استیناس خلل پذیر نشود و مهم مخالفت و معادات سرایت نکند و سیلاب بلا باو و اتباعش محیط نگردد و علی بیک از این کلمات مشفقانه متنبه نگشته بنیه غفلت از کوش بیرون نکرد و بحصانت حصار و متانت قلعه مغرور گشته از جاده صواب انحراف جست و بقدم مقاتلت پیش نهاد حضرت پادشاه صاحب تدبیر یعنی امیر تیمور جهانگیر از صوب کلات بجانب اسپوار در حرکت آمده و بموضع کرت نزول فرموده سپاه منصوره جارر سانیدند که عنان عزیمت بدفع امیر ولی منعطف خواهد شد علی بیک جونی از حرکت و مراجعت حضرت صاحبقرانی خبر یافت و آوازه نهضت اردوی معلی بطرف مازندران شنیده با انکه پیشتر بنا بر عدم حزم و احتیاط بهم از این ممر آسیبی باموال و چهارپایان او رسیده بود این نوبت نیز از حوادث زمان غافل شده مجموع اسب و کوسفند و شتر که بحصار برده بود بیرون فرستاده در علف خارها رها کرده خود مطمئن خواطر بنشست حضرت صاحبقرانی بار دیگر عطف عنانی کرده بر ظاهر کلات نزول فرمود و لشکریان دست بغارت و تاراج چهارپایان دراز کرده اکثر یساقیان که اهل فقر و فاقه بودند صاحب جمل و مالک شدند و بعضی از ایشان که بر بهای نعلی قدرت نداشتند خداوندقطارهای اسب و استر گشته لشکریان نصرت شعار اطراف و جوانب کلات را مانند نوایب روزگار در میان گرفته سورن انداختند و فراشان چابک دست سراپرده خاص در مقابل دروازه حصار که بدروازه چهارده مشتهار داشت برافراختند و دیگر دروازها بر شاهزادگان و امرا تقسیم یافت علی بیک را بیقین معلوم شد که تاخیر مشاهده کرد خوف و رعب بر ضمیرش چنان استیلا یافته که لیل از نهار و روز روشن از شب تار پیش او متمیز نمیشد لاجرم دست در دامن خضوع و خشوع زده سر از گریبان تضرع و زاری برآورده زبان مسکنت و نیاز معروض رای عقده کشای گردانید که من از اعمال نکوهیده و افعال ناپسندیده خود شرمسارم و از حرکت و جسارتی که در این مدت واقع شده خجالت دارم و قوت انکه بر فور بخدمت شتابم ندارم و اگر آنحضرت باکرم سابقه لطف اندک قدم رنجه فرموده قریب بدروازه آینه تا من بعد از اعتذار و استغفار چشک درعوه و تلافی عفو و اغماض ایشان زده سعادت زمین بوس حاصل نمایم دور نمینماید خسرو جرم بخش پذیرش ملتمس او را باشفاف و انجاح مقرون داشته از برای آن کار روزی معین فرمود و در آنروز بامیر سوارتاد حصار را بر اندوآن حصار را هی داشت نهایت تنگ و تاریک در دره همون کمانند سراچه خاطر دشمنان سیاه و تاریک و چون علی بیک را معلوم شد که آنحضرت با معدودی چند تشریف آورده

خبث طینت و شرارت طبیعت او را برآنداشت که جمعی را در کمینگاه نشاندند تا فرصت غنیمت دانسته مکری و غدری اندیشند و ذات کامل الصفای که در حفظ و حمایت ملک مکان باشد آسیبی رسانند حضرت صاحبقران دولت یار زمانی دوره دراز در وعده گاه توقف فرمود آن لئیم عقل بیمروت بقول خود وفا ننمود و بیرون نیامد آنحضرت مراجعت فرموده مهمین کارساز پرده ظلمت در پیش دیده بداندیشان فروهشت تا در همان سلامت و عافیت منزل بمنزل بخجسته فرود آمد و چون حضرت صاحبقرانی را اندیشه بد و نقض عهد علی بیک جولی قربانی وقوف یافت آتش خشم و غضب او ملتهب گشت و فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که لشکر قیامت اثر روی بآن کوه و کمر نهند و اشارت علیه صادر شد که جمعی از مردم شکریت و فوجی از اهل بدخشان که در رفتن کوه کبک دری از موافقت ایشان بسته می آمد یا لابر اسپ سوار و پیاده دل بر تسخیر قلعه نهاده از محال خویش در حرکت آمدند و پیادگان شکریت و بدخشان هم در آنشب آثار جرات و جلادت ظاهر ساخته بکوه برآمدند و مقارن وصول ایشان بفتح جبل طایفه ازبهادران سپاه نصرت اشتمال برعوزده و لفیر کشیده بدروازه رسیدند و اقیمور بهادر و انکو تیمور دیگر سرداران دشمنان از مقابل خود رانده بالای کوه برآمدند و میشر و عمر عباس با فوجی پیش رفته در کمری ایستاده بودند که دشمنان متوجه شده حضرت صاحبقرانی طایفه از پردلان از عمر عباس و میشر فرستاده از جانبین حمله کردند و بعد از کشش و کوشش اعدا مقهور و مکسوب کشته فریاد الامان برآوردند و علی بیک را کاربجان و کار بدستخوان رسیده کس پیش حضرت صاحبقرانی فرستاده معروض داشت که اگر لشکر فیروزی اثر دست از جنگ بازدارند من فردا پای القیاد و اطاعت پیش آمده عتبه همایون را مستقبل لب عبودیت سازم و پیشانی ضراعت و مسکنت بر زمین خدمت نهم و بر این معنی عهد بسته این پیغام را بامان ملفوظ موکد گردانیده سنگر و زوقه چی جامی را از امرا جولی قربانی با دخترش که نامزد شاهزاده محمد سلطان بهادر بود بیرون فرستاد و ایشان بزبان عجز و بیچارگی علی بیک را بعرض رسانیدند بار دیگر حضرت صاحبقرانی عهد و میثاق علی بیک را اعتبار نموده فرمانداد تا سپاه از جنگ گاه بازگشته و آنحضرت بقصر همایون نزول فرموده در وثاق بخجسته فرود آمد و نیک روز و شیخ محمد جولی قربانی در رکاب فرخنده پادشاه کامیاب بمعسکر همایون آمدند و روز دیگر حضرت صاحبقرانی در حفظ و حمایت یزدانی سوار شده تا دروازه کلات راندند و علی بیک طوعاً و کرهاً از حصار بیرون آمده پیشانی ضراعت بر خاک مسکنت نهاده بجان امان طلبید و چون ملتمس او بانجاح مقرون گشت درخواست نمود که امروز دیگر از رکاب نصرت انتساب معاف باشد و فردا بخدمت شتابد حضرت صاحبقرانی بمضمون این مطلوب او نیز رقم اسعاف کشیده از در حصار بازگشت و محفوظ بنصرت پروردگار در وثاق همایون نزول فرمود و چون روز دولت علی بیک بشب محنت تبدیل یافته بود و آفتاب اقبال او بسر حد زوال رسیده در جوف لیل برای که لشکر نصرت شعار از اجانب بالا رفته بودند استوار کرده و بار دیگر پشت اعتماد و استظهار بدیوار پنداریها داده یاغی شد و کشف وار در حصار سنگین خزیده دم درکشید حضرت صاحبقران سعادت قرین بعد از چهارده روز از آنموضع معاودت نموده و قلعه قهندز که در آنزمان خراب بود نزول کرده و آنقلعه میان کلات و اسپورد بدست رجب فرمان واجب الاذعان لشکریان در تعمیر آن سعی و اهتمام نموده بعد از دو شبانروز از آن کار باز پرداخته و حاجی خواجه بکوتوالی آن آنقلعه مقرر شده و جمعی از مردان کارزار و دلاوران روزگار بمصاحبت او معین گشته و حضرت صاحبقرانی امیرزاده علی سلطان را که خواهرزاده آنحضرت بود با شیخ علی بهادر و نوکران ایشان بمحافظت راههای کلات باز داشت تا طریق آمد و شد مجاوران و معاندان مسدود ماند

ذکر فتح قلعه ترشیز بسعی ملازمان رکاب بهرام احتشام و آمدن ایلچی والی فارس خلاصه دودمان مظفری جلال الدین شاه بجناغ

علی بیک جولی قربانی چون در زمان زندگانی لحظه ناکامی را و طن ساخته حضرت صاحبقرانی مانند بحر امواج در حرکت آمده مکنه الفات بر کنکره ترشیز انداخت و حصن ترشیز قلعه حصین بود و موضعی رصین و کوتوال آنحصار ملک علی سدیدی بود که ملک غیاث الدین آنقلعه را با وسپرده بود و فوجی از سدیدیان در آنحصار با او بسر میبردند

و آن جماعت از میان قوم عنوز بفرط شجاعت و فور جلادت و کمال مردانگی و شیوه فرزانگی امتیاز داشتند و از غایت تدبیر و دوراندیشی آن
قلعه را بذخایر فراوان و اصناف آلات حرب و ادوات نبرد مملو و مشحون گردانیده بودند و آماده جنگ و جدال شده حضرت صاحبقران کیتی
ستان با ملک غیاث الدین کف کراین جماعت نوکران تواند و چون تو عاشیه ایلی ما بر دوش گرفتی ایشان چرا کردن کشی میکنند ملک در
جواب گفت از عدم عقل و قلت تدبیر بعد ازان ملک غیاث الدین بدر دروازه حصار رفت و هر چند زبان بنصیحت گشاده مفید نیفتاد و سر
بگیبر اطاعت و انقیاد در نیاورد حضرت صاحبقران گاه مکان فرمانداد که جاجیان را بهمان بریده خندق را از آب تهی کردند و لقب چیان
بگاه متقول شده بهادران جنگ پیش بردند و استادان ماهر منجنیقها نصب کرده چند روز کوششها و مردانه بتقدیم رسانیدند و آخر الامر
بنا نیه آسمانی آثار استیلا، صفحات روزگار ظفر پناه لایح گشت و رخم سنگ عراده منجنیق برج و سور درهم شکست و سدیدیان علامات
تحیر و انکسار در ظاهر و باطن خویش جای داده دانستند که تیر تقدیر را بسپر تدبیر دفع نتوان کرد و راه سیلاب حادثه بایچگونه کل مسدود
نتوان ساخت لاجرم دست تضرع بدامن استیمان زده بجان امان خواستند حضرت صاحبقران رقم عفو و اغماض بر عثرات ایشان کشیده
محرر ایراد عطف و احسان خویش نوید داد و سدیدیان از قلعه تر شیز بیرون آمده باحراز تقبیل عتبه علیا مفتخر و سرافراز گشتند حضرت
صاحبقرانی جوان دولت را حسبه ایشان آثار جلادت و جرات مشاهده فرمود مجموع را بتربیت و نوازش مخصوص ساخته و با نعامات و سیورغامات
نواخته فرمانداد تا ملازمان و مستحفظان متوجه دیار و امکنه خود گردند و بصیانت و محافظت قلاع حدود ترکستان قیام نمایند و چون سدیدیان
باخانه کوچ کرده متوجه آلصوب گشتند و داروغگی ولایت تر شیز از قبل امیرزاده میرانشاه بساروق تفویض یافت و مقارن اینحال عمر شاه از
قبل داغستان شاه بشفاعت که بتفضل و کمال وجوه جلال اشتهار تمام داشت با تحف و هدایا کات بپایه سریر علی رسید و بوسیله مقربان و خواص
درگاه گذرانیده مکتوب نیز مشتمل بر اظهار تخلص و سوخ قواعد اخلاص و التجای بعرض رسانیده بود انواع عنایت و سیورغامیش اختصاص
یافت و حضرت صاحبقران در جواب مکتوب نامه نوشت مبنی بر فوز عاطفت و مزید محبت و تخصیص از ملازمان پایه سریر اعلا را بانتوقات که لایق
حال حسن آمال ایالت پناه باشد مخصوص عمر شاه گردانیده خدمتش را خوشدل و شادکام بجانب فارس مسیل کرد و یکی از پرده نشینان دودمان
مظفری را جهة فرزندی و تبنی امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده جهانگیر خواستگاری نمود

ذکر نهضت حضرت خسرو گیتی ستان از تر شیز بصوب دیار مازندران و مراجعت انحضرت از راه بدخواه دوستان نه بعد از فتح

قلعه تر شیز حضرت صاحبقران کردمان سریر انحضرت مازندران را وجهه همت عالی همت ساخته بآنجانب روان شد و از راه روغه گذشته کنوهار
منصب خبر دادن ظفر نشان گشت و امیر ولی حاکم مازندران از استماع اینخبر پریشان و هیمامان شده از خواص خویش امیر حاجی و طایفه دیگر با
تحف و هدایا بمنصب و مطیع و طایفه قشون و طوایف امتعه بارگاه عالمیان ساخته و روان ساخت و بزبان استکانت عرضه داشت که اگر این توبه
کار امان یافته بمنصب مراجعت فرماید تا بنده نکبه از سر اطمینان خاطر قدم در سلوک طریق رشاد و سداد نهاده بخدمت آستان فرخنده
نشان مبادرت نماید و مراسم اخلاص بر میان بسته شرایط بندگی بتقدیم رساند از کرم بدیع پادشاه بعید و بدیع نباشد انحضرت
رقم اعطاف و انعطاف بر صحیفه ملتمس او کشیده از موضعی که رسیده بود عنان برتافت و از راه سلطان برقاف و حرمقان عبور فرموده بمرغزار اردکان فرود
آمده و دراین اوقات خبر مصادف و مصاحبت و توسل حسین علی بیک جونی قرمانی با امیر شیخ علی بهادر معروض رای عالم آرای گشت مجمل انکه بعد از
توجه ایات نصرت آیات مازندران امیر شیخ علی بهادر بتحقیق ممرهای کوه باتنی چند از خواص ملازمان خویش شبی بموقوف
امیرزاده علی اسپر میرسید که با تفاق برحسب فرمان شهریار باستحفاظ محافظت طرق و محاصره کلات مامور و بالای کوه برآمده در تاریکی شب
راه غلط کرده بگجبند باز خورد و دشمنان را بایچحال اطلاع یافته و شیخ علی بهادر تا تیر در ترکش داشت ترک جنگ نکرده دست از قبضه کمان باز

بازنداشت وچون جبه از سهام تهی گشت وامید بهبودی وانتقام نماند ناچار درمقام تسلیم آمد واورا باچند نفر ترکمنه بقلعه درآوردند وعلی بیک بقدم او استبشار نموده شادمانی کرد ودر اعزاز واکرام وتعظیم واحترام امیر شیخ علی غایت مبالغه بجای آورد وفرمود تا از برای او خرگاهی مترتب دارند وشرط ضیافت مرعی داشت حکم کرد تا بجهت غایت خاطر مهمانی چنان هر روز شیلان پیش او میکشیدند واو بطرح مجالست ومصاحبت انداخته خدمتش را شفیع گناهان خویش ساخته ودران تابستان مرض طاعون وحصار کلات انتشار یافته بسیاری از سکان قلعه قدم بدر دروازه عدم نهادند وایمنی از نتیجه مخالفت وعناد با نهادند پاک اعتقاد میورزیدند وچون جلگاه اردگان مضرب خیام پادشاه عالی مکان گشت امیر شیخ علی بهادر بارد وی همایون پیوسته احوال علی بیک وارباب حصار وعجزه وبیچارگی اهل حصار بعرض صاحبقران کامگار رسانیده ورانوزنده دجوعت کرد که خون علی بیک متبع سیاست ریخته نگردد وچون ملتمس شیخ علی بهادر بشرف اجابت اقتران یافت علی بیک با تابع وکفن بسایر گاه فلک اشتباه رسانیده ومراحم خسروانه کناهان گذشته را بخشیده بمضمون کلمه الماضی لا یذکر عمل نموده امامرمان فتح جویان بنفاذ پیوست که علی بیک وسایر امرا وجوقی قربانی را باکوچ ومتعلقان بمعسکر فتح پرند ومقر حکومت هرات را باسم غزی پسر ملک غیاث الدین تعلق شده برحسب فرموده ملک نیز متوجه ماوراءالنهر گشت واز غایت شقاوت درراه برهرکاتی اقدام مینمود که قضیه متحیر آن شد که اورا بند کرده بمعسکر فتح پرند وپسرانش نیز همان بوبران وطریق ماوراءالنهر فرستاده امیر گیتی ستان را بدارو ملکی معین گشت حکومت بدستور معهود برحواجه علی مؤید قرار گرفت وچون حضرت صاحبقران بمستقر سریر سلطنت نزول اجلال فرمود وملک غیاث الدین پیر علی بیک را با پسر بزرگتر پیر محمد درهمان فند مؤقوف داشت وعلی بیک جوقی قربانی وملک محمد بن ملک حسین وامیر غزی بن ملک غیاث الدین را بند کرده باندگان پیش امیر زاده عالمیان شیخ فرستاد

ذکر گشتن غوریان در هرات وانتقال حضرات در ماوراءالنهر وشرح دیگر حالات تا

اوزار ملک شمس الدین ملک محمد وبرادرش در زمان حکومت ملک معزالدین حسین وپسرانش ملک غیاث الدین پیر علی در کمال فلاکت وبی اعتباری روزی بشب می آوردند وشبی بروز میرسانیدند وآنزمان که خراسان ودیعت تصرف ملازمان عتبه علیا وآمایشان نظم مینمود ودر هر سرحدی ولایت معتبر داشتند کارکنندگان اعلام ملک حسین ایم وخدمش تمام املاک وسیاب پدران مارا متصرف شده ملک غیاث الدین نیز همان مرعی داشت واکنون که بمن التفات پادشاه عدالت شعار حق در مرکز خود قرار گیرد وحضرت صاحبقران کامگار بر تمامت احوال ایشان امداخته حکومت غور ملک محمد گرد در بزرگتر او بود ارزانی داشت وملک غیاث الدین خدمتش را بند کرده وده سال بران گذشته از عنایات منتهای حضرت صاحبقرانی خلاص یافت ومطلق العنان شده در اواخر سنه اربع وثمانین وسبعمائه که حضرت علیا عازم فتح ماوراءالنهر بودند امیرزاده میرانشاه را موضع سیخ ده یکه آب مرغاب قشلاق کرده بودند ملک محمد از جانب غوریان باطاعت ازاره باب جبل وغوریان بقلعه سیاه باز غوا [illegible] واز محاربت آن جرات وجسارت نا اندیشیده وباغوریان بیعاقبت متوجه هرات گشتند وبوسعد اسپهد با ایشان پیوست وچون بشهر رسیدند جمعی کثیر از ارازل واوباش بانجماعت ملحق شدند ودار وغه ومحصلان ونوکران امرا که جهت مهمات ضروری در هرات بودند پادشاه بحصار اختیار الدین بردند وغوریان دست بغارت وفساد برآوردند وچند خروار هیزم علی اسد که از جمله تیمان دروازه فیروزآباد بود بدر قلعه رسانیده آتش در آن زدند از ترک نوهم نموده خود را از بارو بزیر انداخته تا جان بسلامت بیرون برند فایده نبخشید وغوریان بر جسم آن کرخنکان ابقا ننکرده نداء اصلاح وارباب عمایم وجمعی که از خرد بهره داشتند در کوشها خزیدند ورعایا بمتحیر انگشت خواطر شده در علاج آمرض پی بمجالفس نمی بردند وچون خبر بتوالقه بامیرزاده میرانشاه رسید امیر حاجی سیف الدین وامیر آقبوقا با فوجی از سپاه نصرت اشتمار بسبیل تعجیل نامزد هرات فرمود وخود نیز از عقب با بقیه لشکر در حرکت آمد امرا چون بحوالی شهر رسیدند غوریان بمقابله ومقاتله پیش رفته سردر کوچه خیابان فریقین را اتفاق دست داد وجوانان جانبین در قتال وجدال دقیقه مهمل نگذاشتند وآخر الامر بفر دولت روزافزون حضرت صاحبقرانی شکست

بر غوریان افتاده جمعی کثیر از لطافه بقتل آمدند و بقیه السیف بشهر گریخته در ظلمت لیل پراکنده و متفرق شدند و امیرزاده میرانشاه از عقب رسید سپاه ظفر پناه در کشش تقصیر نکردند و برای اعتبار از روس کشتگان چند منار برآوردند و چون خبر این واقعه در سمرقند بمسامع علیه رسید فرمانروایان ممالک غیاث الدین و ملک پیر محمد که در سمرقند محبوس بودند و امیر غوری و علی بیک جوینی قربانی را امیرزاده عمر شیخ در اندکان مضبوط حتی معتقدگاه میدانست بیاساق رسانیدند و در سنه خمس و ثمانین و سبعمائه حرم محترم حضرت صاحبقرانی و اتسز آغا با بعضا رشته چند روز از این جدائی لبرای جاودانی رحلت نمود و بعد از روزی چند خواهر بزرگ آنحضرت قتلق ترکان آغا که خاتونی خیره عاقله بوده بکلیه عقل و زیور کیاست و فراست آراسته داعی حق را لبیک اجابت گفت و آنحرمه را در جوار مزار خالص الانوار این عم خیر الناس دفن کردند و بحجله ترویح روح آن بانوی عفاف فواضل صدقات برارباب احتیاج و فقرا مبذول داشته بواسطه حزن و ملالی که از مفارقت ایشان روی نموده بود از مهمات و نهوی اعراض فرمود و چون امور ممالک و ملت نزدیک بآن رسید که اختلال پذیرد ارباب عمائم و اکابر سمرقند و ظایف موعظه و نصیحت بتقدیم رسانیده آنحضرت پرتو التفات بر ضبط سمرقند انداخت و بخت امیرزاده علی را بالشکری فراوان برقلع و قمع قمرالدین که خمیرمایه سپاه جته بود نامزد فرمود و بنفس همایون متوجه طغانگش شد و چون امیرزاده علی بجانب مقصد در حرکت آمد قوم مهرین که از خرده بهره نداشتند فرصت غنیمت شمرده بآنچه در اعرق او یافتند بیاد غارت و تاراج دادند امیرزاده علی شکسته خاطر بازگشته باردوی اعلی پیوست و حضرت صاحبقرانی امیر شیخ علی بهادر و سیف الملوک پسر امیر حاجی سیف الدین و ارغش و ارغونشاه اختاجی را با فوجی از لشکریان بدفع لی باکان جته فرستاد و بعد از چند روزی که از ایشان خبری نیامد امیر جهانشاه جاکو و ایجی بوغا و شمس الدین پسر اوجه قراباهادر و سنان مونیاد و منبر ایواجر ایرجب فرمان حضرت صاحبقران کامگار از عقب آنجماعت روان گشتند و امرا سابق قوم مهرین را در صحاری و بیابان یافته بسیاری از ایشان را بقتل رسانیدند و اهل و عیال آن جماعت را با سیری گرفته و احمال و اثقال آنقوم را غارت کرده مراجعت نمودند و در اثنای سیر با امیر جهانشاه و دیگر سرداران که از عقب میفرستاد ملاقات فرمودند و چون امیر جهانشاه مامور بود که در طلب قمرالدین سعی نماید تا آنجا که میسور باشد از عقب او شتابد مجموع ایشان را بازگردانید و از اسبی گول گذشته تا گوتو با تفاق رفتند و چون از وی خبری بنا فتند معاودت نموده موکب همایون بسوسنند و با نواع دلجوئی و سیورغامیشی اختصاص یافتند

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران ممالک ستان بجانب ایران و نهضت فرمودن آنحضرت از آنجا بطرف سیستان و فنخان و رسیدن بهرات

حضرت صاحبقران ظفرقرین در اینولا سال ۷۸۰ لشکری بسیرون ارقاس و تخمین جمع آورده بعزم تسخیر مازندران از معبر ترمذ بگذشت و چون کنار آب مرغاب مضرب خیام سپاه نصرت انتساب گشت امیرجاکو را بموجب فرمان بحکومت کابلستان اشتمال نمود و از عقب رسیده بسعادت بساط بوس سرافراز شده بعد از عرض مهمات مملکت رخصت مراجعت یافته بجانب ولایتی که موسوم باد بود شتافت و در اینولا خبر رسید که تومن کوتکینری نکودری علم عصیان افراخته پای در بادیه غوایت و ضلالت نهاده است و همچنین مسامع علیه رسانیدند که شیخ داود سبزواری که حضرت صاحبقران او را در سبزوار بلند مرتبه گردانیده بود بر کفران نعمت اقدام نموده دار و غه انجا مان بهادر را کشته است و چون امیرزاده میرانشاه بران جدول اطلاع یافته امیر آقبوقا با طایفه از دولیران نامدار بجانب سبزوار روان ساخته است و امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوقا بحاصره او اشتمال مینماید و در این اثنا مخالفت ارباب سیستان نیز مسموع حضرت صاحبقران گشت و آنحضرت امیر شیخ علی و اوج قرا باهادر را با سپاهی آراسته بجانب امیر ولی فرستاده تا در برابر او بنشیند و نگذارد که از مقام خود پیشتر آید و روی توجه بجانب سیستان نهاد و چون بهرات نزول فرمود بنا بر اتفاقی که در موکب انجا با غوریان نموده بودند مال امانی برایشان حواله رفت و رایات نصرت آیات بطرف سبزوار در حرکت آمد و لشکریان حصار بدر آباد را محاصره کرده و حصار را نقب زده دیواری عظیم بیفکندند و شیخ یحیی وزیر که بر سر نقب چیان ایستاده گی مینمود با طایفه دیگر در زیر دیوار

مانده هلاک شدند و دو هزار کس از قلعه بیرون آورده بر بالای یکدیگر نهادند و بکل وحشت بستوار ساخته مناره ساختند تا اعتبار دیگر سرکشان
و متمردان باشد فی الجمله شامت مردم فتاک بی باک لبی عمرانی و ویرانی در خراسان واقع شد تخصیص در هرات و سبزوار و رباطهای چهارده در زیر
چوب و شکنجه هلاک شدند و کثرت مردمکان بحانی رسید که زندگانی مجال تحریر و تلخیص نماند و مسلمانان از اوطان خود جلا نموده بکرب غربت مبتلا
گشتند و از عیال و اطفال و اخوان جدا ماندند و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از قضیه سبزوار فراغت یافت طائفه از سواران شمشیرزن نیزه گذار را
بجانب سیستان بر سبیل منغلای روان گردانیدند و خود از عقب ایشان متوجه شده و شاه جلال الدین فرانی را که دران اوان حکومت هرات
با و رسیده بود بقدم نیکخواهی و بندگی بیرون آمد و باکرام و اعزاز سرافراز شده در سلک سایر بندگان انخراط یافت امارعایا ابا نموده سرکشی
آغاز کردند و سپاه ظفر انتساب بموجب فرموده آنولایت را بغارت دادند و الحضرت با دلاوران جوشن پوش بکجاوه دره رسیده حرب در
پیوستند و در همانروز قلعه در تحت تصرف ملازمان عتبه علیا درآمد و در این اثنا هجده از کس از مشهوران سیستان پیش آمده محاربه عظیم واقع شد
و بعضی از مخالفان کشته شده و برخی روی بفرار نهادند و چون سیستان از غبار سم سمند با دپای ملازمان رکاب فلک فرسای عطارد سای آغاز
نهاد و بدروازه نزدیک رسیدند حضرت صاحبقرانی بالای پشته برآمده و شاه شاهان تاج الدین کای و جمعی از پیش قطب الدین رسیده بعز
زمین بوس سرافراز گشتند و در باب مصالحه مبالغه کرده اظهار خدمتکاری بجای آوردند و بصنوف نوازش اختصاص یافته الحضرت بایشان بمجاملت
مشغول بود که ناگاه سیستانیان آراسته و مکمل بعزم جنگ و پیکار پیاده و سواره از دروازه بیرون تاختند حضرت صاحبقران کامکار دو هزار
سوار در کمین گاه باز داشت و فرمانداد تا امیر محمد سلطان شاه با نفری اندک پیش رود و در حمله اول بطریق مکر و فریب روی باز پس نهد و او بموجب فرموده
عمل نموده مخالفان از عقب ایشان روان شدند و آنها هزار مرد از کمینگاه بیرون آمدند و بر یکدیگر حمله آورده آتش حرب زبانه بفلک اثیر
کشید و پیادگان سیستان بزخم خنجر آب بسیار مجروح ساختند و بعضی را بر خاک هلاک انداختند و سپاه منصوره بضرب شمشیر آبدار دمار از
روزگار مخالفان برآورده داد مردی و مردانگی دادند و چون زمانه لباس ماتمزدگان در بر کرده هر دو گروه دست از خون ریختن باز داشته
در برابر یکدیگر فرود آمدند روز دیگر که شهسوار میدان افلاک بعزم تسخیر ملک تیموز از کمینگاه افق بیرون تاخت حضرت صاحبقران فلک اقتدار
پر توالتفات بر سامینی سپاه نصرت شعار انداخت و قلب را بفرشکوه خسروانه تزئین داد و میمنه و میسره را بوجود همایون امیرزاده
میرانشاه زیب و زینت بخشید و امیر حاجی سیف الدین و آقبوقا بهادر را با دیگر سرداران ملازم او گردانیده و مبشر و امیر خداداد و امیر سار
بوغا و لشکر قپامات از اطراف و جوانب حصار را احاطه کرده در رعایت حزم و امری داشته در پیش خود خندقی کنده در کنار آن هندوها
نشاندند و چون شب در آمده هزار کس که بر یک خیال تهمتی در دماغ داشتند از شهر بعزم شبیخون بیرون آمدند امیر شمس الدین عباس و برادر خواجه
که برابر ایشان افتاده بودند تغافل نمودند تا آنقوم از خندق گذشته همیان ارد و در آمدند و بدست جبارت اسب و شتری چند تلف و ضایع
ساختند و بعد از ان سپاه نصرت نشان از اطراف و جوانب تیر باران کردند و اکثر دشمنان را بر خاک هلاک و بوار انداختند و دیگران
راه فرار پیش گرفته شهر در آمدند و روز دیگر مبارزان هر دو لشکر و دلیران هر دو کوتر پای در میدان نهاده دست بقبضه شمشیر و سینه خنجر بردند
و امیرزاده علی بن امیر مؤید با پانصد سوار بر جماعتی که در برابر ایشان بودند حمله کردند و مجموع را بدروازه رانده از عقب ایشان بشهر رفتند و شهریان
راه داده ادرا با پانصد کس در میان گرفتند و محاربه روی نمود که داستان پور دستان و سام نریمان بر طاق نسیان مانده سپاه ظفر قرین
دست از جان شیرین شسته در مقام سرباز ی آمدند و راه بیرون شدن نیافته دل بر مرگ نهادند و در اثنای اقتحام بهادر با هزار سوار نامدار
اگر رستم و اسفندیار زنده بودند غافل شبیخون میکرد بجانب شهر شتافت و محافظان دروازه رانده بسیستان در آمد و جمعی کثیر
بر سپاه نصرت شعار ریخته بودند بضرب شمشیر عاجله کردار پراکنده و متفرق گردانیدند و امیرزاده علی با قوشون خود از ان مهلکه بسلامت بیرون

آمده موکب همایون طی کشند و چون شاه قطب الدین دانست که بازوی قدرت و توان سرپنجه شیرژیان برتوان تافت از حصار بیرون آمده روی عجز و استکانت بر خاک عتبت بارگاه کردون اساس نهاده مراحم پادشاهانه ذیل عفو بر جرایم او پوشانیده بجانش امان داد و در زمانی که حضرت صاحبقران کامکار با پرده کس بی حبه و جوشن تجمل جوانغار میرفت قریب بهی هزار کس از بی باکان سیستان مجموع با تیر و کمان دست یکدیگر گرفته از بارو بزیر آمدند و از راه خسارت حیارت نموده با وجود آنکه شاه قطب الدین حاکم ایشان در ملازمت پایه سریر اعلی بود روی بمعسکر همایون نهادند حضرت صاحبقرانی که آن حال مشاهده فرمود جهة ضبط لشکر عنان بجانب قول معطوف ساخت پیادگان سیستان تیرباران کردند و زخمی بر یکران شهریار کامران رسیده حضرت صاحبقران سعادت قرین چون منزل جنت آئین رسید فرمانداد تا شاه قطب الدین را بند کرده و لشکر مرتب کرده خواست که بنفس همایون بعزم دفع مخالفان در میدان رود امرا و دست در عنان موکب همایون زده عرضه داشتند که امسال که چنین آمال مانندگان از رشحات سحاب انعام حضرت صاحبقران تازه و ریاحت و تمایکی از زمانه باشد عقل چگونه رخصت دهد که پادشاه هفت کشور قدم همایون در محل خطر نهند آنحضرت درخواست بندگان مخلص شنیده امرا و سپاهیان از یمین و یسار به بیکار امر فرمود و بنفس ظفر توسن و تیر و نیزه اکثر آن بادپیمایان را بر خاک مذلت و هوان انداخت و اندکی از ایشان خسته و مجروح از معرکه جسته بشهر در رفتند و دروازه بسته تصور کردند که سیلاب حوادث را بگیشت کل باز توان داشت و لشکر منصوره بتفصیل برآمده از صدمات ایشان رخنها بور پدید آمد و شهر را سوراخ سوراخ دیوارها مانند احتند و منازل و مساکن شهر سیستان را ماوای زاغ و زغن گردانیده هر کس از سپاهیان که در آن بلده یافتند بیاساسا رسانیدند حضرت صاحبقران کامکار بنقل اموال شاه آنجا برامر فرمود و حکومت سیستان را باتوابع بشاه شاهان ارزانی داشته شاه قطب الدین و روساء آنجا را بلطف فرستاد و فرمود تا علما و صلحای سیستان را گوچانیده بقراءة برخواندند و چون خاطر همایون حضرت صاحبقرانی از این امور فراغت یافت متوجه بلخ شدند و در راه علاء زمان کاسب شهر یار آفاق حصار سوراخ ساخته بودند و چون بر کنار آب سیرمن نزول فرمود از ملاحظه لشکریان نصرت قرار از لرزه افتاده و مفاصل از هم رخنه خراب شده و رایت نصرت آیت از قلعه درحرکت آمده و در این اثنا سامع علیه رسانیدند که تومن نکودری بجانب بلخ بکران رفته است حضرت صاحبقران که بر دقایق امور مملکت آگاه بود امیرزاده میرانشاه را بدفع تومن نامزد فرمود و امیر که شیر شیر چرا که بمحاربت آنحضرت فائز شده بود با امیر حاجی سیف الدین و دیگر امرا نامدار در ملازمت شاهزاده روان داشت و ایشان روز و شب از حرکت نیاسودند و در جلگه قرن بتومن و چشم او رسیدند و تومن سوار شده و صف آراسته در مقابل لشکر منصوره آمد حاجی سیف الدین تا بر حسب صحت قدم و ملاحظه کبر سن تومن بزبان حرمت آواز برکشیده او پرسش کرم نمود و از راه خیراندیشی گفت که بید عذر و گناهی بارگاه فلک اشتباه میباید رفت که خیر و خوبی شامل حال تو خواهد شد و چون پیک اجل بطلب او رسیده بود سخن ناصح مشفق بسمع رضا اصغا ننمود و در حمله تحت سر خویش جدا کرده بارگاه کیتی پناه فرستاده صاحبقرانی ظفر قرین ببالای آب سیرمن روان شد و در این اوان ملک ممقور که در حین مصاف امیر حسین و آنحضرت سر بر دست مبارک آنحضرت زده بود با کحف و هذیان بوس دریافت و حضرت صاحبقران همینکه چشم بروی انداخت او را شناخت و چون از محل شرف اعلا بیرون رفت از موقف جلال فرمان واجب الامتثال صدور یافت که ملازمان او را تیرباران کردند ع آن کند را این عقوبت همچنان بسیار نیست و در اثنای یورش قلعه ممقور قلعه سرخ نیز بتصرف بندگان حضرت صاحبقرانی آمده و در خلال این احوال خبر رسید که اراذل تومن سه هزار کس که نه خدای عزوعلا را شناسند و نه پیغمبر حتی پناه بحصاریان داده در قلعه جمع شده اند و مسلمانان را ضرر میرسانند صاحبقران پاک اعتقاد دفع شر اهل فساد را بر ذمه همت پادشاهانه واجب و لازم دانسته لشکر با آفسوب کشید و سپاه منصور جنگ در انداخته کوششهای مردانه نمودند و حصار را سوراخ ساخته بعضی از متمردان و ارباب عصیان را کوه برانداخته و برخی را کردن زده آنمرز و بوم را از لوث وجود ایشان پاک ساختند و بعد از فتح عنان عزیمت بجانب دمنه تافته شد

ودر انجا مردم تجاجی تحصین نموده بودند و رایت شور و شر برافراخته بهادران سپاه ظفر پناه در محاصره آن حصار نیز غایت جد و جهد مبذول داشته
به نیروی دولت حضرت صاحبقرانی قلعه را بگشادند و تیغ در مخالفان نهاده از سرهای کشتگان مناره برآوردند و پیش ازین اوغانیان از تخت
سلیمان الجی بپا به سریر اعلی فرستاده اظهار انقیاد کرده بودند و اوغطلب داشته در نجوا خبر رسید که انجماعت قدم از طریق مطاوعت بیرون
نهاده باغی شده اند حضرت صاحبقرانی عنان عزیمت بآنطرف انعطاف داده در همانروز که بر ظاهر قلعه نزول فرمود اشارت کرد که رزم آزمایان
پیل افکن شیر شکار مرتکب رزم و پیکار شدند و قتالی صعب روی نموده امیرزاده علی و اکو نمود و طایفه دیگر از بهادران نامدار مجروح گشتند و نیکی
شاه پسر مبارکشاه بورد الیغی بقتل آمد و چون امتیمور بهادر در پی تجاشاد غدغو در امثال این معارک قدم میسنجاد و در غایت حزم میکوشد حضرت صاحبقرانی
خدمتش را در امروز در پیش خود باز داشته بود تا آسیبی بآن نرسد و چون خبر زخم امرا باو رسید آتش غیرت او اشتعال یافته آب در چشم آورده زانو
زده رخصت جنگ طلبید اما معقول نیفتاد و آتش حرب و جدال بنوعی افروخته گشت که از زبانه حمله مخالفان بسیاری از قوشونات مرکز خود خالی
گذاشته مگر رمضان اختاجی که پای او متزلزل نشده و مانند کوه بر جای خود ثابت قدم بایستاد و حضرت صاحبقران فلک شکوه فرماندهان جمعی
از امرا حمله کرده آن گروه انبوه را برجای باز داشتند و عید خواجه که در صفرسن بود در پس سنگی کمین کرده چون دشمنان را بروی گذار افتاد
یکبار از جمله موی گرفته از اسب فرو کشید و سرش از بدن جدا ساخته پیش حضرت صاحبقران آورد چون دراوان کودکی چنین جبارتی بظهور
رسانیده از آنحضرت احسان و تحسین یافت و سپاه ظفر فال از اطراف و جوانب روی باعدا نهاده داد مردانگی و قتال داده و ایشان را
وا پس را منکوب و مقهور گردانیدند و قلعه را در تحت تصرف در آوردند و هر کرا در آنحصار یافتند بر سر اجناحات قوشون تقسیم نمودند و بیاسا رسانیدند
و چون خاطر همایون حضرت صاحبقرانی بفیروزی و روزافزون از هجوم اوغانیان بدین فراغت عنان توجه بصوب قندهار تافت و پیش ازان
امیرجهانشاه و اسکندر شیخی و مبشر بهادر بترتیب رفته بودند و سردار آنموضع را مقید و مغلول بارد وی اعلا فرستاده و چون در
منزلا قندهار بمضرب خیام لشکر نصرت شعار کشت صاحبقران کردون اقتدار امیرجهانشاه جاندار را بتعنوف لوازش و عطا اختصاص داده
و خدمتش با سپاهی بتسخیر قلعه کلات که از امهات قلاع ایرانست نامزد فرمود و او متوجه آنجانب شده آنحصار را بالبهر و الزبرگرفت و قتل
و غارت کرده در ضمان تائید و اقبال مراجعت نموده و بارد وی همایون پیوسته مجدداً بعنایات خسروانه سرافراز گشت و در خلال این احوال
امیرزاده میرانشاه از راه هجادر و رباط سلطان محمود رسیده بعز دستبوس حضرت صاحبقرانی استسعاد یافت و چون در تمام ناحیستان
و زابلستان از ارباب شقاق و عناد کسی نماند شهریار آفاق عنان عزیمت بجانب تخت گاه جانوش معطوف ساخت و بعد از قطع منازل و طی
مراحل در دارالسلطنه سمرقند نزول اجلال فرمود و چون مدت سه ماه بعیش و طرب و شادمانی بگذرانیدند بار دیگر داعیه تسخیر بازندران از خاطر
خطیرش سر بر زد

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بعزم رزم والی ولایت مازندران

سابقا رقمزده فلک بیان کشت که امیر ولی والی مازندران وعده داده بود که متوجه آستان سده مکان حضرت صاحبقران گیتی ستان شرف
پابوس دریابد و چون بقول خویش وفا ننمود آنحضرت را این معنی برخاطر همایون گران آمده باحضار لشکر نصرت شعار فرمانداد و از معبر ترجمه
گذشته و بلخ را محیم دولت و اقبال ساخته چند روز انجا توقف فرمود تا عساکر گردون مآثر مجتمع گشتند و در این اوقات ایلچیان که جهة آوردن
دختر سلطان اویس بن شاه شجاع برای امیرزاده پیر محمد بجانب فارس رفته بودند و آنمخدره معلی مرتبت را بزینت نام نقبة الاسلام
ملبس رسانیدند و ملازمان رکاب فلک فرسای جانب اسباب طوی فراهم نموده چند روز در آنمقام بجشن افزای طبل و سرور گردانیدند
و از جمله ایلچیان حاجی خواجه که آن مسافت بقدم ادب نه پیموده بود و پای از خود بیرون نهاده بیاسا رسانیدند آری هر که در خدمت
ملوک و سلاطین چشم را از خیانت پاک ندارد در مذهب حکمت جزا و سزای او کمتر از این نباشد باری چون حضرت صاحبقران کامگار

از قبة الاسلام بلخ درحرکت آمده بمرغاب رسید مهد علیا خانزاده حرم محترم شاهزاده میرانشاه از هرات استقبال نموده فرزند ارجمند خود امیرزاده خلیل سلطان که دو ساله بود همراه داشت و بانوی عظمی سراملک خانم خانزاده طوی داده و خانزاده بهرات مراجعت کرده سراملک خانم امیرزاده خلیل سلطان را معصوب خویش گردانید و هیچکس از خواتین بغیر از توقان آغا در اردوی همایون نماند چه دیگران نیز بموجب فرموده متوجه مادر او شدند و حضرت صاحبقران از مرغاب نهضت کرده از راه برکه تاش بسرخس رفت و از انجا روان شده و از ابیورد گذشته نا مضرب خیام سپاه نصرت انتما گشت و در انجا بسمع اشرف اعلی رسید که نوکر امیرولی کوتوال حصار و دن قلعه را مسخر گردانیده باجماعتی در آنموضع متحصن گشته آماده جنگ و پیکار است شیخ علی بهادر و سونجک و مبشر و دیگر سرداران که پیشتر رفته بودند در موضع کاوکوش بغازول امیرولی رسیده جنگ آغاز کردند و مبشر پای ثبات و جلادت پیش نهاده حمله آورد و دشمن از مقابل تیری بر دامان او زد که دو دندانش بشکست و از جانب حلق او بیرون رفت و او پهلوان پردل با وجود زخمی چنین هایل متوجه دشمن گشته بیکضرب سرش از بدن جدا ساخت و مخالفان منهزم شده و مبشر آنسر را برده در زیر سم همت حضرت صاحبقران افکند و الحضرت شریف احمد ارزانی را گشته موضع کاوکوش سپورغان او کرد انید و رایات نصرت شعار در حرکت آمده بظاهر قلعه دزون نزول فرمود و لشکر حصار را در میان گرفتند و جنگ دراننداختند و یک روز نگذشته تسخیر برکنکره آن افکندند و کوتوال قلعه را با هر که در قلعه یافتند بیاسا رسانیدند و حضرت صاحبقرانی از دزون نهضت نموده و از دهستان عبور فرموده و از آب جرجان گذشته در سمنان فرود آمد و بموجب فرمان از امرا و لشکر و صده برلیغ واجب الاذعان صدور یافت که بر جوبها پل ببندند و هر روز مقدار نیم فرسنگ کوچ واقع میشد زیرا که در میان جنگل و بیشه راه بدید میساختند و قراول از طرفین پیش آمده محاربات دست میداد و در ان معارک حاجی محمد شاه میموری و اقتمور بهادر و پسرش شیخ تیمور جنگهای مردانه کردند و مدت نوزده روز جنگ و جدال و حرب و قتال میان قراولان بدین منوال گذران بود و در روز هیتم امیرولی با جمیع لشکر استرابادی مانند برق و باد در حرکت آمده پای جلادت پیش نهاد و بقدر قوت و توانائی سعی و کوشش نمود و چون سعادت و اقبال همعنان سپاه نصرت مآل بود بر جده و اجتهاد او فایده مترتب نگشت بلکه خایب و خاسر و شکسته و پریشان خاطر بازگشت و لشکر نصرت قرین لجام ریز در پی او تاختند و بسیاری از ماز ندرانیان را بالضرب تیغ تیز از پشت زین بر زمین انداختند و بعد از فرار امیرولی حضرت صاحبقرانی که از عالم معنی و شهریستان ولایت خطی وافی و نصیبی وافر داشت فرمانداد تا امرا، توقان و روشاه قوتوان خاطر جمع بجای خویش در پیش چند فرود بردند و از چیزهای فضله ها مرتب داشته در آخر روز پادشاه صاحب اقبال بمساعدت فهم توفیق از سپاه روز افزون خویش اختیار فرموده در کمینگاه باز داشت و چون صفات روزگار مانند باطن دشمنان خسرو کامکار تاریک و تار گشت امیرولی و مازندرانیان و یوساولان غرور و پندار از حصار بیرون آمده بعزم شبیخون روان شده در سحرگاه بکنار اردوی همایون در برابر امیرزاده میرانشاه رسیدند و بر آن حمله کرده چیرها که ترتیب داده بودند بضرب چخماقه و اعمال سنان بینداختند و جمعی کثیر از لشکریان امیرولی در خندق بر یکدیگر افتادند و در آنشب همان که امیرزاده میرانشاه بنفس خویش متوجه بدانشان گشت و فرمانداد تا سپاه ظفرنشان تیرباران کردند و مخالفان بیحال آن سی توقوان که در کمینگاه نشسته بودند از محل خود در حرکت آمده بر دشمنان تاختند و بضرب تیر آبدار آتشبار بادیمان خاکسار را متفرق ساختند و امیرولی پیش از این فرموده بود که در آنراه چاه بسیار کنده بعجله بالعجله کرده و آب در چاهها سرداده و جنگها پر داخته بود و در ظلمت لیل مازندرانیان از حمله سپاه منصوره روی گردانیده اکثر ایشان در چاه بوارافتادند و هلاک شدند و مضمون من حفر بئرا لاخیه وقع بها بوضوح پیوست و اینواقعه در شوال سنه ست و ثمانین و سبعمائه روی نمود باجمله خوف و رعب بر ضمیر امیرولی مستولی شده در همان شب با اندک نفری از سپاه و عیال و اطفال برداشته از راه لشکر بجانب دمغان بر سبیل تعجیل روان شد و کوچ متعاقب از در قلعه کرد کوه گذاشته خود بطرف ری توجه نمود و حضرت صاحبقرانی خداداد حسینی و امیرشیخ علی بهادر با دیگر امرا، نامدار و لشکر جرار به تکاپوی فرستاد و ایشان در تعاقب

ری سپاهی سپاه امیر ولی و بده خدمتش از بیم خود را در ولایت رستمدار انداخت و بکهایت جنگل و کوههای بلند از تعرض و آسیب سپاه نصرت شعار خلاص یافت حضرت صاحبقران حکومت ولایت استراباد را بامان پادشاه میرطغاتیمور خان که مدتی مدید از خوف امیر ولی در اطراف واکناف سرکردان بود ارزانی داشت و در مجلد خامش صدور کذارش یافت که امیر ولی برکی از امرا طغاتیمور خان بود **کفتار در توجه رایات ظفر پیکر حضرت صاحبقرانی از استراباد بدری و از انجا بصوب سلطانیه و معاودت انحضرت از سلطانیه بمازندران و از ان موضع بسمرقند فردوس نشان ۱۰** بعد از انکه تخت استراباد در تحت تصرف صاحبقران آمد انحضرت فرمود کا امیر قتوقا و اوچ قراجه در واغرق و لشکر در زمستان در انجا باشند و از هیچده کس رنفر اختیار کرده کا از رکاب اشرف اعلی جدا نشوند و در ضمان حمایت و عنایت کردکار سوار شده روی توجه بری نهاد و بکلکاه و آنولایت مقرون بسعادت و اقبال در امد و از خبر وصول انحضرت پای ثبات و وقار سلطان احمد بغدادی پسر سلطان اویس جلایر که دران اوان در سلطانیه بود منزلزل شده در انجا قلعه کوشید و جمعی از امرا و معتمدان را با پسر خود اقتوقا در انجا بکذاشت و خود برجناح استعجال بجانب تبریز روان شد و عمر عباس بموجب فرموده پادشاه هفت کشور باشصت نفر از شیران بیشه هیجا و نهنکان دریای وغا در قلب فصل شتا و بهجوم لشکر برف و سرما روی بسلطانیه آورد و مخالفان چون از وصول سپاه ظفر پناه آکاهی یافتند اقتوقا را برداشته بجانب تبریز شتافتند و عمر عباس قلعه را ضبط کرده ایلچی را با یصال این مژده پیش حضرت صاحبقران فرستاد و جمعی از ارازل و اوباش باوازه آمدن سلطان احمد محصلان مال را که عمر عباس تعیین کرده بود کرفته کشتند و امیر عمر در ضبط قلعه کوشیده چون کذب آن خبر بوضوح پیوست اکثر آن بی باکان را بقتل رسانید و چون شدت سرما نهایت انجامیده موسم حرکت لشکر در رسید حضرت صاحبقران کامکار با سپاهی افزون از حیز حساب و شمار عازم سلطانیه کشت و عادل آقا کزاغظم امرا سلطان اویس بود و بعد از وفات او متوجه شیراز کشته ملازمت شاه شجاع مینمود و پس از رحلت شاه شجاع در ملازمت پسرش سلطان زین العابدین بسر میبرد طلب داشت و عادل آقا مساعل الالهام للاعلی الاقدام بجانب کرمان اساس شتافت و بمناصب بلند و عطایای ارجمند اختصاص یافت و آن حضرت ایالت سلطانیه مع مضافات و توابع را باو ارزانی داشت و محمد سلطانشاه با طایفه از لشکر جرار بمعاونت و مساعدت او باز کذاشت تا با تفاق یکدیکر انچه توانند از ولایت یاغی درحوزه تصرف آورند و چون ازین مهم فراغت روی نمود حضرت صاحبقرانی بسلامت و سعادت عنان معاودت بکوهستان مغازه تافت و ملوک انجا از احراز دولت پایبوس احتراز نموده در موضع حصین منحصن شدند و لشکر ظفر قرین دست بغارت و تاراج برآورده در هیچ مکان و لیار نکذاشتند و غنیمت فراوان بدست ترکان افتاد و چون آندیار یکباره روب بیجا و نهب رفته شد رایت فتح آیت بطرف مازندران در حرکت آمده لتحریر اهل و ساری و جهه همت آن مخصوص عنایت باری کشت و در اثنای این اوقات سید کمال الدین و سید رضی الدین کو حکام آن سرزمین بودند بمتابعت و مطاوعت موفق شده نواب خود را با نثار و پیشکش بپایه سریر اعلی فرستادند و سکه بنام نامی انحضرت زدند خطبه باسم همایونش خواندند و حضرت صاحبقرانی سادات عظام را بموافقت و مصادقت لقمان پادشاه ترغیب و تحریص فرموده از دیار مازندران متوجه ماوراء النهر کشت و آن تابستان در سمرقند بعشرت و شادمانی بکذرانید و زمستان در زنجیر سرای بلخ بشادمانی بسر برده و دران زمستان توغلتمش خان از جاده صواب انحراف جسته قریب صد هزار کس را که اکثر ایشان از اسلام بهره نداشتند با دوازده شاهزاده جوجی نژاد و سروران ایشان موسوم به بیک فولاد و امرا بی انصاف مثل داود بیک و عیسی بیک و علی بیک و قرانجی و غیرهم به تبریز فرستاد و ایشان با قولایت رسیده انچه ممکن بود از قتل و اسیر و غارت بتقدیم رسانیدند و چون در این مقام بخاطر فاتر رسید که شمه از این معنی در بعضی از مجلدات سابق بسمت کذارش یافته رقم تخفیف بر تفصیل این حکایت کشیده آمد **ذکر توجه حضرت صاحبقران کیتی ستان بار دیکر بجانب ایران که مورخان آن را یورش سه ساله تعبیر میکنند ۱۰** در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه

صاحبقران کردون توان واعبه یورش ایران از خاطر خطیر سر برزد و باحضار لشکر فیروزاثر فرماند داد و بعد از اجتماع سپاه ظفرپناه امیرسلیمان شاه بن امیرداود و بعضی از امرای دیگر بضبط ماوراء النهر تعیین فرمود و در ساعتی معدود سوار شده روی توجه بایران نهاد و از جیحون عبور نموده و مسالک و منازل پیموده چون بفیروزکوه رسید سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین حاکم ساری با لشکر بایلوک همایون پیوست و پیش ازاین بسمع اشرف اعلی رسیده بود که ملک عزالدین حاکم مزکوچک قافله حجاز را که از لرستان میگذشته اند غارت کرده است و اموال ایشان برده و در خاطر خطیر جوش یافته بود که بوقت فرصت انتقام حجاج ازوی کشد و در این اوقات که فیروزکوه مضرب خیام سپاه گردون شکوه گشت رسل و نامه آرای اسکناف اموال ملوک اطراف موده منهیان از پی رای ملک عزالدین و حرکات نامناسبت او شمه معروض کردند و این صورت علاوه مکنون ضمیر انور شده فرمان نفاذ یافت که تواجیان از همجه و نفر و لفر اختیار کرده تا ملازم رکاب همایون باشند و بعد از ان باطلاع سعد و بخت میمون حضرت صاحبقران کامکار بر مثال سوار شده داغرق را گذاشته عازم لرستان گشت و بتعجیل هرچه تمامتر مراحل طی فرموده چون بمقصد رسید حکم کرد تا آتش نهب و غارت در انخالی زدند و قلعه خرم آباد را که پناه گاه اهل سرقت و فساد بود مسخر ساخته ویران کردانیدند و اکثر دزدان و لرزا بدست آورده از پای درآوردند و دران اوان اقتفور بهادر و عمر عباس و محمد سلطان از مراقبین گشته از داغ قاپلان پیوسته و خواجه علی مؤید سربداری را (بعضی از معارک تبری رسیده بعد ازده همان رخم درگذشت از آنجمله هریک را نهایتی است و هر کمالی را زوالی خرد مند باید که دل بر حیات و دولت نهند و بقدر میسور از فواضل صدقات بارباب فقر و احتیاج رسانند و قدم بر قدم این سعادتمند صاحب توفیق که باعث بر ترتیب و تحقیق این کلمات شده تا در عاجل و آجل سعادت دنیوی و منوبات اخروی شامل حال و رور کار او کرد و باقی بحمد در خلال این احوال السمع همایون حضرت صاحبقران بهمال رسید که سلطان احمد جلایر لشکر جمع آورده از بغداد بر سر تبریز آمده است و آنحضرت امیرزاده میرانشاه را با طایفه از امرای نامدار بر سر ایشان فرستاد و شیخ علی بهادر را در اغرق گذاشته خود نیز روان شد سلطان احمد چون بتوجه لشکر فیروزاثر شنیده و کلمه الفرار فی وقته ظفر بر زبان رانده بجانب بغداد شتافت و حضرت صاحبقران ظفرقرین امیرحاجی سیف الدین را با دیگر امرا و بهادران هنگامی روان فرموده و چون ایشان بسلطان احمد رسیدند خذمش را احمال و اثقال گذاشته جان را در رطه بیرون برد و الیاس پسر شیخ علی بهادر با معدودی چند از عقب رفته در موضع تمک زار سلطان احمد را دریافت و با او کرده انبوه بود حربی صعب روی نمود و الیاس خواجه را قتل گران رسیده سلطان احمد از ان مهلکه خلاص یافته در فرار با بادصبا همعنانی کرد و جراحت الیاس خواجه بسوانح مخبره نرسید و بعد از آخر الامر حق عز و علا شفا ارزانی داشته در پایش لنگ نقصانی باقی ماند و دران یورش در همدان خونریزی عظیم واقع شد و مردم بسیار عرصه تلف گشتند و از آنجمله قماری اینانف مقدار پانصد کس بکابد و هلاک ساخت و روحانی کولاسپا با قاش اقتام بوجت و ممالک آذربایجان در تحت تصرف بندگان صاحبقران گیتی ستان آمده آنحضرت بجوانی طبع نداران نزاع موده کاره و اشراف و سادات و علما و شیوخ و مشایخ بخدمت موده سعادت دستبوس دریافته و بموجب فرمان همایون بارباب آنولایت حواله فرمود تا بدرگ زمانی بموصل پیوست و آن تابستان تبریز و نواحی آن مضرب خیام سپاه نصرت انجام گشت و چون درمت حکومت ملک عزالدین حضرت صاحبقران کیهان مطاوعت و موافقت او در عراق باز داشته بود از تکبر و تجبر جوشش ریختی تمام در خواطر داشت زبان بسب او در مجلس همایون دراز کردند و نیز در زمان خسروآفاق بیچ نوبت ایلچی بدرگاه عالم پناه نفرستاده و از جمله اعمال و هر گز اطاعتی ننموده بود حضرت صاحبقران کیهان مطاع و علم داد تا برابر سایه خطیر پوشکاه مرا برافراخته و قتل او مایل گشت و بخت اکو همور مامور شد که بسلطانیه رود و کسان و متعلقان او را در روز معین گیرد و بقرابین او را گاه آنجا در اندوخته بیاید و اکو همور بر حسب فرموده عمل نموده بسلطانیه رفت و شرط خدمتکاری بجای آورد و چون مقرر شد که عادل آقا را بهمان

وعده بگیرد او از این خبر آگاهی یافته خواست که دستبردی نماید و حضرت صاحبقران بر این معنی اطلاع پیدا کرده در شبی که روز دیگر واقعه او داشت فرمانداد که مجموع ملازمان جبه پوشیدند و پاس داشتن قیام نمودند و عادل آقا صباح بگاه آمد بهادران از اطراف و جوانب او در آمدند و او را بگرفتند و عادل آقا تاسف و ندامت بسیار اظهار کرد لیکن هیچ فایده بر ان مرتب نگشت و بعد از چند روزی دیواری بر زندان او افکنده رخنه در قصر حیات او و آقا و هر چه داشت از اقمشه و امتعه و اسب و شتر و خیمه و خرگاه بباد تاراج رفت و عادل آقا کور او را در ظفرنامه و بعضی از تواریخ دیگر بساری عادل تغییر کرده اند از مردمی بود که بفرمان آباقاخان مدتی قورچیان میسمود در بدایت حال عادل آقا شحنه سلاح خانه بغداد بود و بخدمت سلیمان اتابک سلطان اویس آمد و شد مینمود و در ملازمت وی کار او عروج یافت و چون سلطان عراق عجم بپسر خود شیخ حسن ارزانی داشت عادل آقا از راه نیابت او بحکومت آن مملکت مشغول گشت و بعد از حلت سلطان اویس و قتل شیخ حسن و جلوس سلطان حسین چون سلطان احمد پادشاه شد بواسطه استبداد و استقلال عادل آقا تغیری بنسبت با و در مزاج سلطان احمد ظاهر شد و فی الواقع سلطان احمد دران باب محق بود و سارق عادل این معنی دریافته در مقام کار فرمائی آمد و چند نوبت لشکرها جمع کرده قتل سلطان حسین را بهانه ساخت و در برابر او رایت عناد برافراخت و چون طاقت مقاومت او در خویش ندید بشیراز پیش شاه شجاع رفت و مدتی در ممالک فارس بخلاف طبع روزی میگذرانید و دران اوان که رایت ظفر پیکر حضرت صاحبقرانی از افق عراق عجم طلوع نمود با میدانکه دیگرباره دران بلاد حکومت کند شخصی را بدرگاه عالم پناه فرستاد و خلوص نیت و صفای طویت خویش نسبت بملازمان عتبه علیا معروض داشت و آن حضرت او را طلب داشته بغایت خسروانه اختصاص داد و حکومت عراق را مفوض برای و رویت او کردانید و ثانیا بر حرکات ناشایست اقدام نمود چنانچه ثمره ازان معروض گشت و عاقبت جزای اعمال ناپسندیده که داشت شامل روزگار او گشت چنانچه بثبت اقتدا و بعد از کشتن عادل آقا حاکم خلخال محمود خلخالی امیر ولی را گرفته بقاری اینانج سپرد و او سرش از بدن جدا کرده بارد وی همایون فرستاد

ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب کرجستان و مسخر شدن بعضی از قلاع در اثنای راه و رسیدن آنحضرت بتفلیس و عزیمت نمودن او از انجا بقشلاق قراباغ نه حضرت صاحبقران کامکار در هنر

فصل تابستان از تبریز برسمند کردون خرام سوار شده براه نخجوان در حرکت آمد و رایت فتح آیت چون بحصار کرنی رسید بهادران سپاه نصرت نشان قلعه را مسخر ساخته و پیشوای آنجا شیخ حسن نام را گرفته و دست بسته بسینه رسانیدند و از انجا روان شده بظاهر حصار سرمالو که بر کنار آب ارس واقع است نزول کردند سپاه نصرت شعار قدم آنحصار را مسخر ساخته و سردار قلعه تولان زنگان را گرفته پیش حضرت صاحبقران آوردند و از انجا در جنبش آمده بنخجوان رسیده و اهل آنقلعه معذور شده و در حصار را بسته بعد از جنگ و جدال لشکریان نصرت نشان برحسب فرمان روی بتسخیر آن حصن حصین آوردند و بعد از محاربه حاکم آن حصار که موسوم بفیروز بخت بود عاجز و مضطر گشت و از در نیاز و بیچارگی درآمد و عاشیه عبودیت بردوش گرفته حلقه بندگی در گوش کرد و سپاه نصرت انتساب حصار را غارت کرده و ویران ساختند و در عین پرورش و شدت سرما رایت نصرت انتما در امتداز آمده از راه کیتو بشهر تفلیس که از امهات بلاد ایرانست رسید کرجیان ضلالت آثار پشت اعتماد با ستوار قلعه نهاده روی بزرم و پیکار آوردند حضرت صاحبقران دین پرور فرمود که چگونه روا باشد که طایفه از کرجیان که از انوار توحید و عرفان بهره ندارند در وسط مملکت مسلمانان قرار گرفته دعوی سلطنت کنند و ازین عجب تر آنکه تا غایت سلاطین اسلام با ندک چیزی از ایشان قانع شده تعرض بکفره مجره نمیکرده اند اکنون که زمام مهام جهان در قبضه اقتدار ما قرار گرفته بر ذمه همت خویش واجب و لازم میدانم که عرصه این کشور را از لوث وجود این جماعت بد اختر پاک گردانم و چون مجاهدان ملت احمد مرسل همه از زبان آن قدوه ارباب وصول این کلمات شنیدند تودها و چیرها از اطراف و جوانب پیش برده کوششهای بهادرانه نمودند و بتائید پادشاه لم یزل آن حصن حصین بگشودند و بضرب

شمشیر آبدار کفار را بدار البوار فرستادند و راس و رئیس ایشان ملک بقراط را دست و گردن بسته بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و بر حسب فرمان بندگان برپای او نهادند و حضرت صاحبقران از تقلیس بهشت موده طبع مبارکش بشکار رغبت مود امراء و لشکریان صف شکن بلنگ افگن از برای انفار وحوالی دور حرکت آمده و جوانب دشت و صحرا فروگرفتند و چون هر که بهم رسیده حیوانات از گور و آهو و غیر ذلک مشاهده افتاد که دیده بینا از ملاحظه آن حیره ماند و از بسیاری نخچیر که افکنده شد لشکریان از برداشتن آن عاجز آمدند و چندان در آن صحرا و بیابان ماند که مدتها وحوش و طیور از لحوم و رسوم آن بعیش و فراغت روزگار گذرانیدند و حضرت صاحبقران سعادت قرین از آن سرزمین روان شده هر قلعه و حصار که بر ممر سپاه نصرت شعار بود اهالی و اجتماد بازوی غازیان دین دار مسخر و مفتوح گشت و چندان سیم و زر و لعل و گوهر بدست لشکر افتاد که دیده آرزو نیاز اهل احتیاج پر گشت و چون ولایت شکی محل نصب خیام عساکر سپهر احتشام گشت حضرت صاحبقران کردون غلام هزاسپ و هادر را از عساکر گردون مآثر بطرفی نامزد فرمود امیر جهانشاه متوجه لشکریان شد و امیر محمد بیک امیر موسی بدیار آق چپ رفت و نام بردگان در ولایت مذکوره بطایف قتل و نهب و غارت تقدیم رسانیدند و عرصه آن زمین را از وجود بیدینان پاک ساخته در موضع قبله بارو دوی همایون پیوستند و حضرت صاحبقران قلعه سرخ را نیز مسخر ساخته بازمین یکسان گردانیده بخاراب گرنزول فرمود و بران آب پل بسته عنان عزیمت بجانب بردع معطوف ساخت و اهل آن ولایت منقاد گشته بقراباغ رفت و ملک بقراط تغلبی را که موجب فرمان معدد گردانیده بود بنا بر اشارت علیه در مجلس همایون آوردند حضرت صاحبقران دین دار زبان بموعظه و نصیحت بقراط گشوده او را بقبول ملت بیضا دعوت فرموده بکلید توفیق قفل غفلت از سراچه دل ملک بقراط گشاده شده زبان بکلمه توحید گویا گردانید پادشاه دوست نواز زمین گدا بقراط را مشمول عاطفت و احسان گردانیده حکومت ولایتی که بالفعل متعلق بادبود بادیگر ضمایم و ملحقات بخط مشق ارزانی داشت و حضت الطراف علاوه سایر عنایات ساخته و ملک بقراط در زمره اهل اسلام انخراط یافته مقتضی الزام مملکت خود معاودت موده و در سولاو الی ولایت شیروانات امیر شیخ ابراهیم که بزیور حسب و حلیه نسب و قدم خاندان و شرف دودمان و وفور سلوک و کمال بهت از ملوک ایران انفراد داشته و اعتبار داشت که خدمتکاری بر میان بسته بالتحف و هدایا باحراز سعادت زمین بوس شتافت و از جمله تاج و قبا و کمر سیب دولت دربارش شد یکی آن بود که در آن زمان که در بارگاه فلک اشتباه از تبرکات و متروکات نبی مکرم زینت غلام زحریر محمل عرض رسانیدند و چون در میان ایشان ایستاده نعوذ بحقوش تمام کرد و حسن نیت و صفای طویت و خلوص عقیدت امیر شیخ ابراهیم بضمیر انور پادشاه بحقگذار روشن شده بر نوالفات و اهتمام باحوال و اندامه تمام ممالک شیروانات بامضاعات و ممنوعات بخط مشق ارزانی داشت و شیخ ابراهیم بحقیقت شیروانات واقف شده علم مهمات باوج مهر و ماه برافراشت و ملوک کیلانات نیز بآفتاب فرمان برداری و باج گذاری هیچکس قبول نکرده بودند و هیچکدام از پادشاهان دنیوی الاقدار بنا بر جهات و دستواری کوه و جنگل جبال استیلا آن مملکت بخاطر نگذرانیده در نولا نسبت بملازمان عتبه علیا طریق موافقت و مطابعت مسلوک داشته ولادو نواب خود را بالتحف و هدایا گسیل جنان پادشاهی باشد بارو دوی اعلی فرستادند و در اثنای این اوقات امیر شیخ علی مهادر که بموجب فرمان محافظت اعراق همیمود از اردبیل آمد دم با سر کرده بقراباغ رسانیدند و حضرت صاحبقران آن زمستان نیز در آن موضع بعشرت و شادمانی و عیش و کامرانی بگذرانید

ذکر نهضت حضرت صاحبقران بجانب بردع و رسیدن خبر توجه لشکر توغتمش خان بجانب آذربایجان

چون از هجوم لشکر بهار سپاه شتاء روی بفرار نهاد و در اوایل سنه تسع و ثمانین و سبعمایه رایات نصرت آیات حضرت خاقان گیتی گشای روی عزیمت بمقام بهجت افزای بردع نهاد و دران یورش بسیم همایون رسانیدند که توغتمش خان نهال خلاف بر جویبار عداوت نشانده و در کوهی خانه بیوفائی و بیمروتی بنیاد کرده مصدق این سخن آنکه جمعی از لشکریان او را در کنار آب کر دیده اند

کرعزیمت عجم داشته است حضرت صاحبقران شیخ علی بهادر و الکوتمور و عثمان عباس با طایفه دیگر از بهادران نامدار را فرماند تا از آب کر گذشته تحقیق قضیه نمایند و با امرا کفت که چون میان ما و توختمش خان طریق محبت و وداد تا غایت مسلوک بوده اگر با مردم او ملاقات واقع شود شما در جنگ مسابقت ننمایید و پیش دستی مکنید و از عقب ایشان امیرزاده میرانشاه با رشت علیه روانند امرا عالی مقدار برحسب فرموده حضرت صاحبقران کامکار در حرکت آمده از آب بگذشتند و بیاغی رسیده پرسیدند که شما چه کسانید ایشان جواب دادند که توختمش خان ما را فرستاده تا لشکر امیر تیمور را نگاهداریم امرا بنا بر وصیت حضرت صاحبقران عنان کشیده داشتند و بخلاف عادت در جنگ مسابقت ننموده باز گشتند و مخالفان این معنی بر ضعف و عجز حمل کرده حمله آوردند و به تیر باران مشغول شدند امرا با لضروره بجانب ایشان تاخته دفع قتال واجب دانستند و چون در اول از دشمنان حیائی نکرفته بودند و یاسائی سپاه کماینبغی نکرده اندک و بنیروی نموده چهل کس از لشکر بازکشته و در این اثنا امیرزاده میرانشاه کوکان رسیده متابع آثار و دیار از روزکار ایشان برادر و پای ثبات و وقار اعدا متزلزل شده فرار برقرار اختیار کردند و سپاه نصرت شعار رفته آن قوم بی باک را با آنطرف دریند رسانیدند و جمعی کثیر را دستگیر کرده پیش شاهزاده جوان بخت آوردند و شاهزاده ایشان را بند کرده بدرکاه کیتی پناه فرستاده آنحضرت در مقام عنایت آمده با اسیران بر زبان عاطفت کفت که میان ما و توختمش خان حق پدر و فرزندیت سبب چه بود که بر این حرکت ناشایست اقدام نمود تا چندین خون ناحق ریخته شد میباید که بعد ازین بر این منوال ناپسندیده اقدام ننماید و فتنه در خواب رفته بیدار نسازند و خود را در سلک جمعی که بدان شرع ملعونند منخرط نکرداند که الفتنه نائمة لعن الله علی من ایقظها حضرت صاحبقران کامکار امثال این الفاظ بدار ربر زبان کوهرنثار کذرانیده فرماند تا جمعی برسم بدرقه با آن جماعت روان شدند و همه را بامنی رسانیدند و چون موکب همایون در کوکجه نزول فرمود بمیع اشرف رسید که با نوی عظمی سرایملک خانم با امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان احرام ملازمت بسته از جانب سمرقند میرسند از وصول این مژده شعله اشتیاق افروخته شد آری کفته اند

بیت وعده وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیز تر کردد حضرت صاحبقران از دیر طاقت مفارقت نامده برجناح استعجال برسم استقبال روان کشت و در موضع مرند ملاقات دست داده درهم و دینار نثار کردند و پیشکشهای مناسب بعرض رسانیدند و حضرت صاحبقران دولت یار از انجا سوار شده بجانب قلعه الموت که کماشتکان سلطان احمد جلایر بمحافظت آن اشتغال مینمودند توجه فرمود و بمقصد رسیده فرمان جهانمطاع صدور یافت تا بهادران لشکر منصوره در شب بکوه بالا رفته در روز دیکر قرا قرا فصیل بین را کرفتند و محافظان از صدمات لشکر فیروزاثر کریخته ببالای قلعه برآمدند و سپر مخالفت در سر کشیده در مقام تمرد و عناد پای ثبات بفشردند و عاقبت کار ایشان بجان و کار بامستحفان رسیده دست در دامن تضرع و تخشع زده بجان امان طلبیدند و سوکند بر زبان آوردند که اکر سپاه نصرت پناه دست از جنک باز دارند ما بپای اطاعت و انقیاد بیرون آئیم مراحم خسروانه شامل حال آن جماعت کشته فرمان قضا مضا صدور یافت که بهادران معاودت نمایند ناکاه ابری پیدا شده باران عظیم باریده حیاض و برکهای قلعه پر آب کردید و چون آبی بر روی کار محصنان قلعه آمد بقول خود وفا نکردند و بچاپانی پیش آورده باز دیکر ابت عصیان بر افراختند حضرت صاحبقران محمد میرکه پسر شیر بهرام بود و اوج قرا بها در مجاصره قلعه الموت باز داشته عنان عزیمت بجانب اعراق معطف کردانیده و پیش از این شیخ علی بهادر برحسب فرمان متوجه قلعه بایزید شاه و امیر حاجی سیف الدین و امیر آبدکو تیمور نیز بنا بر اشارت علیه بعد او رفته و امرا با تفاق بقلب چیان در کار کردند و خندق را شکاف ساخته جنک در انداختند و قلعه را بغلبه و قهر کشاده و حاکم او را بسته بدرکاه عالم پناه رسانیدند

ذکر توجه حضرت صاحبقران بدفع فرا محمد ترکمان و نصب رایات ظفر نشان بعد ازان بجانب وان و سلطان

در اثنای این اوقات بسمع اشرف اعلی رسانیدند که ترکمانان دست تعدی دراز کرده قافله حجاز و دیکر آیندکان و روندکان را آسیب و تعرض میرسانند حضرت صاحبقران

صاحبی سریرت رفیع شرف فتنه اهل فساد را بر ذمهمت پادشاه واجب ولازم دانسته انکجان متوجه قراحمد واتباع او شده ومحمد میرکه را که بمحاصره قلعه مامور بود طلب داشت وعزم باغراق فرستاد ندتا در انجا توقف نمایند وبفضل همایون باطایفه ازدلاوران نامدار ایلغار کرده وچون بقلعه بایزید کرد واحصار آن شنیدکه سپاه لشکریان ایل والوس آنسرزمین را ازتعرض شیخ علی بهادر وامیرحاجی سیف الدین سالم وغانم مانده غارت وتاراج کردند واز انجا بقلعه ارشک رفته احشام تراکمه که دران نواحی بودند بفارسیدند وچون ارض روم از غبار موکب همایون عطرسای گشت وقلعه دان در تحت تصرف بندگان درگاه آمد حضرت صاحبقران ایلچی بجانب ایشان روان کرد طهرتن والی آنولایت راامتثال وامتابعت ومطاوعت دعوت فرمود وطهرتن علیهم دولت مقدم فرستاده را باحترام واعزاز واکرام وتجلیل تلقی نموده اظهار ایلی وانقیاد کرده بصنوف خدمت اورا خوشدل باز گردانیده وبحضرت امیرزاده میرانشاه را با فوجی از سپاه ظفرنشان بحدود قراحمد ترکمان پدر قرایوسف فرستاده وشاهزاده متوجه شده بمیان ایل والوس تراکمه رسید ومراسم غارت والجه بتقدیم رسانید وباغنیمت بیحد ومرد ودختران پری پیکر بسیار گشته باردوی همایون پیوست وچنان محمد میرکه باطایفه از مبارزان پلنگ آهنگ همان مهم مامور گشته وعبور ایشان برکوهستان ودرهای تنگ وتنگه ودشمنان براتحال اطلاع یافته سر راه بگرفتند وبعد از محاربه وکوشش بسیار ازان ضیق جان بیرون برده باردوی اعلا ملحق شدند وشیخ علی بر کتف فرار بر اس واسه شاه میرسپاه فوجی دیگ توجهین باطایفه از سپاه نصرت آئین ازراه دیگر بموجب فرموده بدربلی قراحمد تعاقب نموده در کوهی نابه ومحلی صعب المالک باو رسیده ونیران محاربه اشتعال یافته لاجرم خواجه در معرکه بقتل آمد وچون قراحمد بدان جبل شامخ مرتقی شده بود واز جنگ زیاده فایده متصور نبود امرا مراجعت کردند وبدولت پابوس استعلا یافتند وحضرت صاحبقران کامکار دیگر بار امیر جهانشاه را با لشکری شایسته بدفع مفسدان بدگوار فرستاد واینان بحشم ترکمان رسیده مراکب واسلحه وغیره بدست آورده سالم وغانم باکشته شاه ملک اسپ غیاث الدین پیراس را که بفرمان حضرت صاحبقران رفته بود در بیابانی کشته یافتند والحضرت از ارض روم بصحرای مرسش رفت واهل والوس یابلی وانقیاد پیش آمده بلطایف وعواطف بیکران مخصوص گشتند وچون از انجا روان شده بحصار عادل جوان نزول فرمود حاکم انجا با پیشکشهای لایق باحراز سعادت زمین بوس فایز شده وعنایت پادشاه شامل حال وی گشته حکومت ایل والوس بوی تفویض رفت وچون زرنگار در حرکت آمده ماجوع سپاه از بندهای بگذشت ودر الله تاق باغرق همایون پیوست واز انجا متوجه دان دوسلطان شده وملک غیاث الدین از هیبت لشکر گردون توان بقلعه دان که حصاری در غایت متانت ورصانت بود ودر سر کوهی بلند واقع شده بود وبکطرف محذوف به پی عظیم پست درآمده بعد از دور وبر ایشان عقل سیر دن حرامیده منظور نظر تربیت گشت اما از اهل حصار ناصر الدین نامی راسر کرده سرزا کریان عصیان برآورده ودر اینهنگام استوار ساخته طریق میرائی پیش گرفته وفرمان قضاجریان نفاذ یافت که اساد ماهر عاده ومحقیق ترتیب داده لشکر حضرت انجا بجنگ مشغول شدند وبعد از بیست روز بقهر وغلبه شهر را بگرفتند وبعضی متهوران جاهل را گردن زدند وبرجی را دست وگردن وپای بسته از بالای کوه بزیر انداختند وحکم جهانمطاع صدور یافت که قلعه را خراب کنند ودرمیان ارباب نواریخ چنان اشتهار یافته که بانی آن شداد بن عاد است وقلعه مذکور بر کوهی بلند بچ وسنگ برآورده بودند وهر سنگی ازان از کوه قاف نشان میداد ومحکمی واستواری آن بمرتبه بود که هرچند امیر یادگار با لشکر باین خود جهد وکوشش نمود یک سنگ ازان جدا نتوانست کرد یکی از فضلا در تاریخ فتح آن قلعه این رباعی گفته است

بیت شاهی که متیع ملک ایران بگرفت ماه عدلش سر حد کیوان بگرفت تاریخ گرفتن حصاران را گر پرسند بگو که کیوان بگرفت

حضرت صاحبقرانی فرمان داد که حاکم روم ملک ناصر الدین با یک نیمه سر و یک نیمه ابرو و یک نیمه ریش تراشیده گرداورده وبرآورند در روز دیگر کوچ فرمود وفرمود تا کردنش زدند ودر سنگنائی افکندند تا مجموع لشکر بروی بگذشتند ودر اثنای این حالات ایلچی ملهرتن از زنجان باردوی همایون آمده انواع تحف وهدایا وجواهر واجناس ومنسوجات وتبرکات از نقایس

افشه والطایف امتعه واسبان راهوار واشتران قطار بعرض رسانیدند خلاصه پیغام انکه ظهیر معروض میدارد که مدت الحیات در خدمتکاری وجانسپاری ثابت قدم خواهم بود و هرگز از جاده مستقیم اطاعت و مشایعت انحراف نخواهم جست وحضرت صاحبقران در باب نوال ایلچی را بشرایط عنایت گرانمایه داده فرستاد تا منشور ولایت طبرستان را هم بنام او نوشتند واز انجا بعادت معاودت نمود وچون اسلامش رسید ملک عزالدین را بعنایت خسروانه مخصوص گردانیده حکومت ولایت گرد ستان را با و مفوض داشت و در اینولا حاکم ارمی بیرکنام برآهنمائی طالع معود احرام ملازمت بسته بدرگاه پادشاه اسلام آمد و بلاکات گذرانیده مشمول رفت و احسان گشت وحضرت صاحبقران بیهمال کشیرکی در رعایت حسن وجمال باو بخشید وارمی را بوی مقرر داشت وچون جلال الدین شاه شجاع هنگام وفات عرضه داشتی مشتمل بر مسکنت وضراعت ومحنوی بر سفارش فرزندان در مجلد رابع گذشت وانحضرت در آنزمان که بعراق رسید ایلچی پیش زین العابدین فرستاده پیغام داد که پدر تو شاه شجاع تو را بجانب ما سفارش نموده وظیفه انکه در ین اوان که رایت همایون نزدیکست بی توقف باین صوب بشتابی که پیش ازین خاطر آنست که چنان تربیت یابی که محمود وملوک نامدار وحکام رفیعقدار کردی و در رعایت عظمت وجلال عنفوان اقبال خویش بازکردی ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بجانب اصفهان وتسخیر آنجا و رفتن انحضرت بدارالملک شیراز چون آفتاب دولت سلطان زین العابدین بحدّ افول وغروب رسیده بود بعد از نا مقبول توسل جسته در آمدن تغافل ورزید ایلچی حضرت صاحبقرانی را موقوف داشته خیال فاسد در دماغ جای داد ودر ای شهریار آفاق برین معنی اطلاع یافته بر تسخیر دیار عراق وفارس جازم گشت و در پانزده سنه تسع وثمانین وسبعمائه مانند بحر امواج در حرکت آمد واعراق را با امیر جاجی سیف الدین وامیرزاده میرانشاه وامیر شیخ علی جادر بوی فرستاد تا در سارق قشلاق کنند وبنفس همایون با بقیه سپاه ظفرپناه عازم اصفهان گشت وچون ظاهر شهر محل نزول سپاه بهرام انتقام گشت در اثنای سلطان زین العابدین در شیراز بود سید مظفر کاشی واکابر واشراف وسادات ومشایخ وعلی الخصوص مبادرت نموده شرف دستبوس دریافتند وهنوازش وملاطفی امیدوار شدند وچون حضرت صاحبقران قلعه تیرک را بعزم قدوم خویش تزیین داده بود دیار دوی بازگشت وامیر آیدیمور را بضبط آنموضع تعیین فرمود وحکم شد که در اصفهان از اسب واسلحه آنچه باشد ملازمان درگاه سپارند وجمعی از سپاه ظفرپناه را بمحافظت دروازها نامزد کردند و رؤسای اصفهان بارد وی همایون آمده مال امان قبول کردند وبجهت تحصیل آن محصلان طلب داشتند وحضرت صاحبقران ایشانرا در اردو باز داشته نوروملک برلاس وامیر محمد سلطانشاه وملک تیمور لیرکرقوقارا جهت ضبط مال بشهر فرستاد وملازمان امرا بشهر باصفهان درآمدند تازی که گلان تراکمه در محلات توجیه کرده بودند وصول نمایند وچون محصلان بارعایت آشنا دمیکردند ومعترض اهل وعیال ایشان میشدند اصفهانیان باتفاق علی کچه پاکه از جهال ومتهوران آنجا بود در مقام معارضه ودفع آمدند ودست بتعرض محصلان وتوکران امرا دراز کردند وجمعی کثیر را بقتل آوردند واهل چند محله که از خرد بهره داشتند بعضی از لشکر بامزاکران ایشان مال امان طلبیدند رشته فتنه وشر بالا گرفت وخروج از آسیب مفسدان صیانت کردند ودر آنشب بسیاری از متجنده که جهت تهمات بشهر رفته بودند کشته شدند وعدد مقتولان بسه هزار رسید ومحمد اسپرخماری بهادر دران یورش کشته شد وچون از زوال الناس بدروازه شافعی محافظان را از ان محل معزول ساخته وباستحکام وضبط شهر مشغول شدند وخاطر بر باغی گرفتن وجدال وقتال داشتند آوازه اهل وبوق بآوج عیوق رسانیدند وروز دیگر مهمانان صورت واقعه را معروض حضرت صاحبقران گردانیدند آتش خشم جهانسوزش زبانه بفلک اثیر کشید وفرمان قضاجریان نفاذ یافت که لشکر جلادت آثار روی برزم وپیکار آورند واینان از ترس جان ومحافظت فرزندان حرکة المذبوحی میکردند وبیان نمود واقعه را آنمعرکه بقتل آمدند وعباس عثمان را اسیر کرده رسید ا بحت یافت وچون شهر مقهور شد حضرت صاحبقران دین پرور فرمود که مکلات اداب عمایم را حمایت کنند وخانهای جماعتی که از کمال خرد محصلان را از تعرض آن سبدینان نگاه داشته اند محفوظ دارند وبقیه سپاه را فرمان دادند که تیغ انتقام از نیام بیرون کشند وبر قتل عام اهتمام نمایند بیت

سیاست در آمد بگردن زنی رخشم جهان دور شد روشنی از موقف جلال حکم صادر شد که تومانات و هزارجات و صدجات بحضرت رسد خویش سرکشان بیاورند و تواجیان برای ضبط این معامله دیوانی علی حده نهاده بروایت اقل هفتاد هزار سر جمع آمده در ظاهر اصفهان از زدوکشتگان منار ها برآوردند و از غرایب اتفاقات آنکه جمعی از اهل فتنه شب از اصفهان بیرون رفته پناه بزوایا بردند مقارن رفتن ایشان برقی بارید و اقدام آن جماعت بران برف بماند و روز دیگر لشکر قیامت اثر بی مدد برده و همه را از کمینها بیرون آورده برطشت خون نشاندند و بحب اتفاق دران نزدیکی قران علوین در جوزا بود و بعد از ان قران نحسین در سرطان روی نموده و چون خاطر حضرت صاحبقران از قضیه اصفهان فراغت یافت حاجی بیک ایلچی سارو بون و نوباشاه را بضبط انجا گذاشت و عنان عزیمت بجانب شیراز تاخت در آنوقت حاکم آن سرزمین سلطان زین العابدین بود و چون از توجه رایات نصرت آیات خبر یافت روی بگریز آورده از جانب کاروان راه شوشتر شتافت و در انوقت حاکم شوشتر شاه منصور بن مظفر ابن عم او بود و با وجود انکه میان ایشان چندان صفائی نبود سلطان زین العابدین بتصور انکه مضمون الشاید مذهب الاحقاد سمت ظهور خواهد یافت پناه باو آورده مذالت کرد بمرکس بر دشمن اعتماد کند انگشت تحسر بدندان ندامت بخاید و سلطان زین العابدین چون بحوالی شوشتر رسید شاه منصور کسان فرستاده امرا و نواب او را بوعدهائی که یکی از ان در خاطر نداشت بفریفت و ایشان چنانچه عادت ابنای زمانست طریق بیوفائی مسلوک داشته پیش شاه منصور رفتند و چون با سلطان زین العابدین اندک نفری بیش نماند شاه منصور جمعی را فرستاد تا شاهزاده را با لوح اکحل فرستند و لشکر را در بندند و در قلعه سلاسل محبوس گردانیدند **بیت** ولاتحمدی زابنای دهرک بعدی

وفا کردن جهلت این همرهان مروت مبین و آن جماعت که از سلطان زین العابدین برگشته بودند بقتل ایشان فرمانداده و حاجقران دوست نواز دشمن گداز در اول ذی الحجه سنه تسع و ثمانین و سبعمائه بحوالی بشیراز رسیده و در ظاهر شهر نزول اجلال فرمود اصول و اعیان و روسا و کاویان بخدمت شتافته و بعز ابساط بوس سرافراز گشته و مبلغ یکهزار دینار رکبی قبول کردند که از مال و غیره لک تسلیم خزانه عامره نمایند و عثمان عباس بتحصیل آن مامول شده و چند مذکور بتمام و کمال بوصول پیوست و در روز عید خطبه باسم و لقب همایون آرایش یافت و درین اثنا سلطان عماد الدین احمد برادر شاه شجاع از کرمان امیر اختیار الدین حسین را که اعقل امرای جهان مل صنادید ایران بود بخدمت خسرو گیتی پناه فرستاد و خود بسیرجان رفت بخیال انکه اگر سپاه جغتای بآن طرف توجه نمایند او بقلعه در اید و حضرت صاحبقران براندیشه سلطان عماد الدین احمد اطلاع یافته فرمانداد که دو هزار سوار از انجانب برسم ایلغار با امیر اختیار الدین روان شوند و قلعه سیرجان و شهر کرمان را محاصره نمایند و سلطان عماد الدین احمد رخصت حال گاهی یافته متوجه اردوی اعلی گشت و بتقبیل دست دریا نوال مفتخر و سرافراز شده و عنایت پادشاهانه شامل حال او مده و همچنین شاه نصر الدین یحیی برادرزاده شاه شجاع از یزد و شاه ابو اسحق نبیره شاه شجاع از شیراز و دانا بخان لر و اکرمین لارستان که نشستش جز کمین میلاد و منتهی صنود و سایر حکام اطراف روی بدرگاه عالم پناه نهادند و مجموع این طوائف بعواطف پادشاهانه سرافراز گشتند **کفتار در هجوم تفان و معاودت شهریار آفاق بدین سبب**

از فارس بعراق

چون قمر الدین را در مغولستان کاری از پیش نرفت متوجه درگاه تو غتمش خان شده اغوا و افنا

شده باو پیوستند و باتفاق از آب جیحون گذشته در پنج فرسخی ازار در موضع جوکلک هر دو سپاه بهم رسیدند و بعد از تلو یه صفوف برکشیدند و تنور حرب گرم گشت و از اول روز تا وقت غروب خورشید عالم افروز زمان محاربه امتداد یافت و امیرزاده عمر شیخ که قول بفرشده و او آرسته بود با اندیشه انکه تا نفس خویش مباشر طعن و ضرب نشود هم بوجه دلخواه میسر نگردد و با فوجی از بهادران برگزیده خود را بر قلب دشمن زد و آنجا بیرون رفت و از سپاه منصوره دور افتاد و امرا شخصی را بجهة مصلحتی بقول فرستادند و آن شخص شاهزاده در محلی که قرار داشت نیافت و با انکه لشکر قول در موقف خود آرام داشتند قصور باطل کرده باو اخبر رسانید که امیرزاده عمر شیخ بهادر باط معرکه در نوردیده بگوشه بیرون رفته است امرا و بهادران از این خبر متوهم شده سر خویش گرفتند و شاهزاده عمر شیخ چون معاودت نمودن هیچکس را در قول ندید تاسف و تحسر بسیار خورده چندان جنگ کرد که بارکیرش را زخم رسیده از حرکت باز ایستاد و آخر الامر بدرخواست یکی از ملازمان سوار شده تنها روی باندکان نهاده مردم بتصور انکه حضرت شاهزاده کرفتار گشته میخواست که دل بغدار هندو روی بقلب اجیال آورد ناگاه شاهزاده رسید حیاتی تازه یافتند و نوبت دیگر شاهزاده عمر شیخ لشکر را جمع آورده در این اثنا مسموع کشت که انکلتو برادرزاده حاجی بیک با لشکر ان از جانب مغولستان بطرف تاشکند و سیرام آمده و مردم او دست بغارت و تاراج برآورده اند و چون این خبر بتحقیق پیوست شاهزاده عمر شیخ با مقدار لشکر که داشت بتجند آمد و در انجا شنید که ان جماعت متوجه اندکانند و شاهزاده فی الحال بعزم انکه سر راه بروی کیرد در احدیت موضع در کنار آب جیحون بمقابل ایشان رسید و از جانبین کذار ها ضبط کرده چند روز بکنار آب در برابر یکدیکر میرفتند و منتهز فرصت میبودند شبی انکلتو راحیلها اندیشیده جمعی را در معسکر کذاشت و فرمود تا پراکنده آتش بیفروختند و خود با بقیه سپاه بر بالای آب روان شده و بدلالت شخصی از اندکان کذاری پیدا کرده و از آب کذشته صف لشکر بیاراست و امیرزاده عمر شیخ استقبال او نموده نیران محاربه اشتعال یافت و شاهزاده بکوششهای مردانه مبارزان افکندن کرفت اما چون کثرت مخالفان زیاده از توصیف بود عنان بجانب اندکان تافت و انکلتو متعاقب او روان شده در نیم فرسخی اندکان فرود آمده خواست که بمحاصره قیام نماید شاهزاده از غلبه غیرت و حمیت با اندک نفری از حصار بیرون رفت و خود را بر سپاه دشمن زده مانند شیر ژیان میغرید و بضرب شمشیر و نوک نیزه حکر خصم را میدرید و چون مخالفان از اوراق اشجار و قطرات امطار افزون تر بودند نوکل بهادر شمشیر از نیام برآورده در میان ایشان تاخت و عنان اسب شاهزاده را کرفته او را از ان معرکه بیرون آورد و انکلتو را نیز مصلحت در توقف ندیده راه کافرستان پیش کرفتند و شاهزاده عمر شیخ جمعی را بنکاهبانی فرستاده ایشان بموجب فرموده عمل نموده بسیاری از سپاه جته را معروض تیغ قهر کردانیدند و در این اثنا لشکر تغلان بماوراء النهر آمده انچه ممکن بود از قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و امیر سلیمان شاه و امیر عباس که از جنگ جوکلک منهزم کشته بسمرقند آمده بودند در محافظت شهر جهد تمام نمودند و فوجی دیکر از سپاه نوغمش خان که سلطان محمود لیر کنجیر و ختلانی را بهمنانی ایشان اشتغال میبود آن جماعت را از جانب خوارزم بطرف بخارا آورده هوای تسخیر شهر در دماغ مخالفان جا کیر آمده بمحاصره مشغول کشتند و طغایبوقا برلاس را طمس قوهین که در اندرون بودند باستحکام قلعه پرداخته جنکهای مردانه کردند و بعد از محاربه فراوان سپاه جته انتخیر بخارا مایوس کشته روی بخارای دیکر یا دو ولایت ماوراء النهر آوردند و در زنجیر سرای آتش زده قریتی و حوالی بکذشتند و تا کنار آب آمویه غارت و تاراج کردند و مقارن این حال امیر عباس برزم تیمور که در جنکلک با و رسیده بود متوجه سرای آخرت شده بعد از حدوث وقایع را معروض حضرت صاحبقران کردانیده الحضرت امیر عثمان عباس را فرمودند تا هایی سوار تجمل تمام متوجه سمرقند کردد و املاک آنولایت را از وصول رایات همایون اعلام دهد و ولایت عراق و فارس را برای مظفر تقسیم فرمود و حکم شد که عالیجناب افاضه و تاج قدوة المحققین و افضل المتاخرین سید شرف جرجانی در کنف حمایت بجانی از شیراز بسمرقند تشریف برند و همچنین امیر علاء الدین ایناق که از اعیان امرا و شاه شجاع بمزید شوکت و کیاست امتیاز داشت

باجمعی دیگر از متعینان مامور گشتند که متوجه اطراف شوند و از اهل حرف هر طایفه که در هنرمندی عدیل و نظیر ندارند برحسب فرمان غریب دیار ما را با لشکر مغول و خود حضرت صاحبقران کبتی ستان فی الحین وقت و اسعد ساعت عنان معاودت منعطف گردانیده سوار شدند و چون بهجند عضد الدوله نزول فرمود ایلچی پهلوان مهذب خراسانی بعرض رسانید که اکراد و غربا بمن از سر قدم ساخته شرف دستبوس حاصل نمایم حضرت صاحبقران کامکار توکل یاورچی را بآنجا رفرستاد و مهذب شهر را تسلیم نموده بموکب اعلی پیوست و چون خط ابرقوه مرکز اعلام ظفر پیکر گشت مهذب بقدر حاجت خدمات پسندیده بجای آورد و این معنی پسندیده افتاده حکومت ابرقوه با و تفویض شد و آنحضرت دوری با عرق همایون پیوست و از آنجا امیرزاده میرانشاه کورکان و امیر حاجی سیف الدین را فرستاد تا لشکرها می آیند یار جمع آورند و قم و کاشان و قزوین را بسپرند و ساده راه داد و مملکت ری را بموسی لیر جوکار ارزانی داشت و ملوک رستمدار و کیلاتات را رخصت فرمود که با وطن خود روند و فیروزکوه را با سکندر شیخی عنایت کرده او را بآنجا گذاشت و زمام حکومت دامغان را در کف کفایت امیر حمشید قارن کرد از قهستان خراسان بتاخت و استقبال را بنام پیرپادشاه و میرزا طغاتیمور خان رقمزده همه را بریعت پروری و معدلت گستری وصیت فرمود و منازل و مراحل قطع کرده بهمدان رسیده پیش از وصول آنحضرت یاغی مملکت را گذاشته گریخته بود و بموجب فرمان خداوند شیخ علی بها در و عمر تایان و طایفه دیگر از بهادران در عقب مخالفان رفته و ایشان را از ایذا رانیت کرده بازدوی همایون معاودت نمودند و چون اندک اندک اهالی از امرا و ارکان دولت و سرداران در معرکه جنگ واقع شده بود این معنی بر خاطر اشرف اعلی گران آمد لاجرم دران اوان باحضار مجموع اشیان فرمانداد و بعد از تحقیق و تفتیش با امیر سلیمان شاه عنایات عظیم فرموده برانخواجه کولکانش را که در جنگ ستی کرده بود بر حکم ایلش ترا شیدن و سرخی و سفید اب بر روی وی مالیدند و مجروح پوشانیده و کوچه ملک چون با سیزده نفر بر سر صید کافرانکا تو رانی شیخون برده بود و اسیران خجند و آن نواحی را از چنگ کفار خلاص داده بمزید مهر و غال و انواع عاطفت و احسان مخصوص آمده و حکم توقانی در ایشان نافذ گشت و شاهزاده عمر شیخ بهادر چون بدولت دستبوس حضرت صاحبقرانی استعداد یافت آنحضرت او را در آغوش گرفته سر و چشمش را ببوسید و شرف اجداد را زانی داشت و پایه قدر و منزلت او از فرق فرقدان بگذرانید

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی نوبت پنجم بخوارزم و تسخیر آن مملکت بی کلفت مشقت و محبت

چون حضرت صاحبقرانی از چیچون بگذشت نوعشش خان مانند پشه ضعیف که از پیش باد گریزد سر خویش گرفت اما در دیار خوارزم بعضی از شاهزادگان چوچی نژاد و امرا بدو نهاد که بموجب فرموده خان مذکور بدانصوب آمده بود خاک بر فرق دولت خود می بیختند و با تفاق خوارزمیان عنان بازگشته می انگیختند لاجرم خسرو با دین و داد رفع اهل شروفساد را وجهت همت عالی نخست ساخته و در شهور سنه تسعین و سبعمائه عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف گردانیدند و چون موضع اگرآباد مضرب خیام سپاه نصرت شعار گشت حضرت صاحبقران که مکار گوتخه اقبال و مدبر فتوق اعمال از اکراد توقعش خان گریخته بودند التجا بان حضرت اورده باجمعی امرا از پیش روان ساخت و آنجماعت از نهضت اجداد کل عبور نموده بجانب خجند راه قراول گردانیدند و او از پیش رفته از کلابان الیتمش خان که از جانب توقتمش خان در خوارزم بود شخصی را گرفته بهمراه آورد و شاهزادگان جنکیز خانی و امرا حضرت صاحبقرانی کلابان را نزد حضرت صاحبقران کبتی ستانی فرستادند و آنحضرت اوضاع و احوال دشمنان را معلوم فرموده روان شد و چون بجدلیس رسید از آنجا بعادت و اقبال بگذشت و از جانب خوارزم شخصی آمده خبر آورد و الیتمش اغلان و حسین صوفی بهزیمت غنیمت دانسته گریز اختیار کردند و منوچهر اردوی توقتمش خان گشتند و بار دیگر ولایت خوارزم با سایر ممالک محروسه مضاف شد و حضرت صاحبقران امیرزاده میرانشاه کورکان و محمد سلطانشاه و شمس الدین عباس و شیر منشه مردانگی اوج قرابهادر و امیر یکه تمور باجمعی دیگر از بهادران سپاه بتکاپشی مخالفان روان فرمود و ایشان بموجب فرمان از راه قم بازگشته در حرکت آمدند و بدشمنان رسیدند و از قتل و غارت و قیقه مهمل نگذاشتند و از آنجا بازگشته مظفر و منصور

با اتوان ماخصوص بارودی اعلی ملحق شده و حضرت صاحبقران روزی چند در خوارزم توقف فرموده حکم کرد که مجموع سکان آنولایت را کوچانیده
بسمرقند برانند و عمارات عالیه آن بلده فاخره را باز مین هموار ساختند و جوکا شتند و دران شهر ساکن داری و ناتخ تاری نماند و در تمام خوارزم
دیواری که متنفسی لحظه در سایه آن آسایش نماید موجود نمیشد و چون خاطر خطیر حضرت صاحبقران از این قضایا باز پرداخت بمستقر سریر سلطنت
خود معاودت نموده خرابی خوارزم مدت سه سال امتداد یافت و در زمانی که آنحضرت از یورش دیار قبچاق باز آمد موسیکه بفرستاد تا آن
ولایت را فی الجمله معمور گردانیدند و مردم اطراف و جوانب آنرا دیار را فراهم آورده بزراعت و عمارت ترغیب و تحریص نمود ذکر
مخالفت محمد میرکه پسر شیر بهرام که بمصاهرت حضرت صاحبقرانی مشرف شده بود و نا اشعه ضمیر
آفتاب اشراق شهریار آفاق بر صفحات روزگار محمد میرکه تا فته مهد علیا سلطان بخت بیگم که از مخدرات حجرات سلطنت بود در حبالهٔ نکاح او
آورده و مرتبه خدمتش بلند گشت و حکومت خلخال و توابع آن بروی مقرر شد و این بیت از جمله اشعار اوست **بیت** میرکه در عشق
جانان کرد و شاهی چه غم ملک معنی را امیری ملک خلخال کو مباش مدتی بحکومت و کامرانی گذرانیده و غافت دیده بصیرت او پوشیده
شده و بر کفران نعمت اقدام نموده بجزای عمل خود گرفتار گشت بیان این سخن آنست که دران اوان که حضرت صاحبقران ممالک ستان بدفع فتنه
و فساد تو غتمش خان روی بجوارزم نهاد و ابو الفتح برادر خود محمد میرکه از آستان فرخنده نشان روی گردان شده بکرجستان و لالم پهادر
از این حال خبر یافت و از عقب او بتعجیل تمام روان شد و اسبان لشکریان کرفته در پی ابو الفتح تاخت تا او را در پای دختی خفته یافت
از ان حرکت ناپسندیده پرسید ابو الفتح جواب داد که برادرم محمد میرکه یاغی شده مرا طلبید و من خیال داشتم که با او پیوندم و لالم پهادر ابو الفتح را
مضبوط ساخته در نجا را پیش شاهزاده عمر شیخ رسانیدند و شاهزاده مسرعی بجانب خوارزم روان داشت تا صورت حادثه را بعرض حضرت
صاحبقران رساند و شاهزاده بتعجیل هر چه تمامتر بطرف سمرقند رفت و در انجا باستکشاف احوال مبادرت نموده بتحقیق پیوست که محمد میرکه با علان
کلمه عصیان مبادرت نموده و از سمرقند بطرف حصار شادمان رفت و ملک برلاس و اقتمور بهادر را غارت کرده و باین اکتفا نکرده در حصار
شادمان تاخته حبارت نموده بجبه خانه خاص باز یده مجموع آلات حرب و ادوات طعن و ضرب برارزال و اوباش تقسیم نموده و حشریه
انبوه جمع آورده همه را اسب و خلعت داده متهیی جنگ و جدال بت و چون شاهزاده عمر شیخ بتفصیل حالات اطلاع یافت با حضار لشکر
ماوراء النهر فرمان داده از سمرقند بیرون آمد و در بلوغ نهاج توقف نموده تا سپاه مجتمع گشتند و از انجا چون شیر خشمناک متوجه حصار شادمان شد و از مبادی
دولت و اقبال صاحبقران بگوش آوازه میرزا عمر شیخ بهادر مخالفان متفرق و پراکنده شدند و میرکه علامات ادبار بر صفحات احوالش
مشاهده کرده شکسته و خاکسار روی بفرار نهاد و از آب وخش گذشته بجانب خلخلان رفت و شاهزاده متعاقب او در حرکت آمد تا خلخلان
در هیچ مکان توقف نمود و میرکه روی خذلان بدروازه آورد و شهاب الدین حاکم آنجا زمین دست رد بسینه ملتمس او نهاد و خدمتش را
بقلعه راه نداده محمد میرکه محروم و مایوس از آنموضع بازگشت و اکثر ملازمانش از مرافقت تخلف نموده بیش از سه چهار کس با وی نماندند و پناه
فیروزی پناه هر چند در اطراف و جوانب او را طلب داشته نیافتند و امیرزاده عمر شیخ بخلخلان رسیده در اقصر اکه قصر میرکه بود نزول فرمود
و منتظر میبود که لطیفه روحی نماید که خاطر بیکبارگی از دغدغه میرکه بیاساید و بحسب اتفاق عثمان پسر اردوغ عمر با چند نوکر بسمرقند میرفت و در اثنای
راه بسر چشمه رسید و پی اسبان دیده که گویا جاده مستقیم منحرف شده بود در خاطرش افتاد که دران باب تفحص و تفتیش بجای آورده نامعلوم
شود که حقیقت حال چیست از جرم بر اثر آن رفته چون اندک مسافتی طی کرد محمد میرکه را دید که با چهار کس نشسته و اسبانرا بعلف گذاشته
فی الحال با شارت عثمان نوکران اطراف و جوانب او را کرفته آن چهار کس خواستند که دست بتیر و کمان دراز کنند میرکه مانع آمد و ایشان
اسبان را بدست آورده بعد ازان میرکه را مضبوط ساختند و عثمان او را محبوب خویش گردانیده متوجه جانب میرزا عمر شیخ شد و در اثنای

راه از جانب شاهزاده خبر رسید که اوزبیاسار سلطان عثمان بموجب فرموده عمل نموده برادرش ابوالفتح را نیز در سمرقند از میان برداشتند و بعضی از فضلای متاخرین در کتب خویش آورده اند که محمد میرزا خط را خوب نوشتی و شعر را مرغوب گفتی راقم حروف یک بیت او را که در خاطر داشت در اینجا اوراق ثبت نمود و خط او را بران قیاس باید کرد و القصه بعد از چند غاره امیر محمد میرزا که امیرزاده عمر شیخ بهادر غازم سمرقند شده و در انجا بشرف دستبوسی حضرت صاحبقران بابن وداد استعداد یافت و همان اوان که محمد میرزا اظهار یاغی گری کرده از سمرقند بازگشته امیر جهانشاه بن امیر جاکو با لشکر بورلای و اسپردی و طایجان بموجب فرمان واجب الاذعان بجانب اردوی همایون میرفت و در اثنا ایل بورلای یاغی شده مراجعت نموده امیر جهانشاه خواجه یوسف بن الجایتو خدابنده برادرزاده بورلای در عقب ایشان روانه شد و بتعجیل رانده در بقلان بخالفان رسیده هرچه داشتند باد غارت و تاراج داده و مقاران ایشان امیر جهانشاه شنیده که امیر کرد حصار لشکر با جمع آورده در مقام یاغی گریست و او با سپاه ظفر پناه بعزم رزم میرکرد روان شد و خواجه یوسف با رانیک رفت و پیر علی با زحاکم بلخ گشت قرار بر انکه بقایای لشکر آنموضع فراهم آورده در کنار جیحون توقف نمایند و چون شب در آمد بیورلای و برادرش بایزید و علی اکبر یاغی شده بر سر امیر جهانشاه رانند با سه هزار کس و با جهانشاه زیاده از شصت کس نبود و خدمتش با این نفر اندک ثبات کرده و دل دریا نموده بیکجو نه اضطراب بخود راه نداده و تورتا وجیره در روی کشیده بجنگ مشغول شدند و در همان شب خواجه یوسف و پیر علی با یافصد مرد مکمل شبانه از آب گذشته بامیر جهانشاه رسیدند و بگام نسیم فتح و فیروزی بپرچم رایت نصرت آیت سپاه نصرت شعار روزیده مخالفان با وجود کثرتی که داشتند روی بگریز آوردند و لشکر فیروزی اثر تاختن گرده دست بقتل و تاراج آوردند و امیر جهانشاه در قفا توقف نموده و ایل بورلای بکابل رفته و الی انجا ابوسعید که از خاک برگرفته حضرت صاحبقران بود انقاد اخلاص خویش را معتوش ساخته بان مدبران در مخالفت اتفاق نموده و بحضرت آقبوقا که بثمن ابوسعید بود تربیت نموده و بهنگام فتح خوارزم اسباب حکومت او مرتب ساخته امارت تمام کابل بوی ارزانی داشت و ایالت ایل و الوس میور را بر آقبوقا مقرر گردانیده او را نزد امیر جهانشاه فرستاد و همان خواجه و خواجه یوسف با لشکر بموجب فرمان از قندز و بقلان از قفای یاغی در حرکت آمده بتعجیل تمام روان شدند و از کابل گذشته در موضع لقمان جنید و ابوسعید را دریافته و توابع و لواحق ایشان را غارت کرده کسانیکه از صدمه قهرامراء بهرام انتقام خلاصی یافته بجانب سند گریختند و در کرم سیر باد میوستند و باتفاق از جکلها گذشته بمخالفان رسیدند و آن مخذولان سراسیمه شده از بیم بجنگ اشتغال نموده و خلقی کثیر از ایشان بقتل رسیدند و مالی که داشتند عرضه نهب و غارت گشت و جنید بایزید و ابوسعید و میور بهزار مشقت از دریای جوکنار جان بسلامت بردند و بطرف دهلی رفتند و سپاه نصرت شعار با غنیمت بسیار بمواطن خویش باز گشته و در آنولا حضرت صاحبقران فرزندان و اطوعی عظیم ترتیب کرده و سلطان شاه محمود پسر سیوغشمش خان در دربار بجهار رکشته بعد از چند روز رخت بپرودگار هستی کشید و چون اکحضرت بدار السلطنه سمرقند معاودت فرمود در باغ بهشت با مخدرات عفت و اهبت طریق شرع مطهر عفت پیشه و بعد از ان بسلامت بخرامان شاهرخ میرزا و امیرزاده عمر شیخ بانگاه ان رفت و حضرت صاحبقرانی روزی چند در سمرقند بمسرت و شادمانی و طرب و کامرانی گذرانیدند جلوس محمد خان و تزویج شاهزادگان در شهور سنه اثنین و سبعمائة اتفاق افتاد

گفتار در لشکر کشیدن توغشمش خان بجانب ماوراءالنهر و دیگر حکایات

توغشمش خان دفتر انعام و احسان حضرت صاحبقران گیتی ستان را برطاق نسیان نهاده بکفران نعمت اقدام نموده و از چرکس و لیغار و قبچاق و الان و ازاق و سایر ممالک جوجی خان لشکران و حشم بیکران فراهم آورده و در اول زمستان بتاریخ سنه اثنین و سبعمائة بعزم رزم اکحضرت متوجه ماوراءالنهر گشت و چون پادشاه دهلی از این واقعه باخبر شد باحضار لشکر همرقند و شهر سبز فرمانداده و ایشان در ظل رایت فتح آیت جمع آمده موضع ساغرج معسکر همایون گشت و نواجیان باطراف ممالک محروسه فرستادند تا بقایای سپاه بدرگاه عالم پناه رسانیدند و از قضا در ان زمان شدت سرما بمرتبه

رسید که حرارت عزیزی در ابدان انجا دلیافت و در این اثنا منهیان مسامع علیه حضرت صاحبقران رسانیدند که سلطانی لشکر نوعنمش با سپاهی افزون از ریگ بیابان از آب عبور نموده در نواحی رزلوق رحل اقامت انداخته و انحضرت برفور تهیه رفتن نموده خواص مقربان بارگاه سلطنت معروض داشتند که اگر توقف افتد که لشکر جمع آید همانا بصواب نزدیکتر باشد حضرت صاحبقران که مؤید بود بتائیدات ربانی بر زبان کوهر افشان گذرانید که وفی التاخیر آفات ع که آفتهاست در تاخیر و طالب را زیان دارد و بمضمون این بیت که بیت زمانه برانکس نیاورد که او کار امروز فردا کند عمل نمود و با وجود انکه برف تا سینه اسب میرسید دست در عنان دولت و اقبال زده سوار شد و با جمعی از بهادران نامدار برف کوفته بجانب باغی راند و مقارن ایخال امیرزاده عمر شیخ بهادر با سپاه اندکان بموکب همایون پیوست و حضرت صاحبقران کردون توان کوکبه اغلان و غیور قشلق اغلان و شیخ علی بهادر را با فوجی از ابطال رجال روان ساخت تا راه کریز دشمنان مسدود سازند و روز دیگر هنگام طلوع خورشید شهریار فریدون فر با ابهت جمشید بر سر مخالفان رسید و چندان مجال ندادند که ایشان صفها راست کنند و بیک حمله آتش آهنگ بادپای نیازی بران خاکساران وزیده روی بانهزام نهادند و جمعی از ایشان متابع کین از پشت زین بر زمین افتاده و برخی خود را در آب حجند انداختند و غریق بحر فنا گشته و زمره که از آسیب تیغ آبدار و آب بادفتار خلاصی یافتند گریختند و لشکریان که پیش رفته بودند راه گریز بر ایشان گرفتند و از عقب سپاه ظفر پناه رسیده بر خم تیر و شمشیر و کرز و سنان دشمنان را بیجان ساختند و ایدی بختی را که از زمره امرای نوعنمش خان بودند دستگیر نمودند و خواستند که از پای در آورند زیم جان نام خویش بر زبان آورده او را بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و حال نوعنمش خان از وی پرسیده بعنایت و عاطفتش نوید داد و ظفر کردار ملازم رکاب همایون گشت و حضرت صاحبقران کامکار معاودت فرمود و در صفر سنه احد و ثمانین و سبعمائه موضع اقارمضرب خیام لشکر نصرت شعار گشت و فصل زمستان بنهایت انجامید امیرزاده میرانشاه با لشکر ظفر پناه از خراسان تشریف قدوم ارزانی داشت و سپاه دیگر بلا دو امصار نیز بدرگاه حضرت صاحبقران کردون اقتدار مجتمع گشتند و امیرزاده عمر شیخ و امیر حاجی سیف الدین و امیر الکو تیمور بموجب فرموده بر آب حجند در مواضع متعدده پل بستند و انحضرت در ربیع الاول سنه احد و ثمانین و سبعمائه از اقارهضت نموده بکنار آب حجند رسید و پادشاه زادگان و مجموع لشکریان از آب بگذشتند و امیر قشلق اغلان و سوجک بهادر بر هم منقلای از پیش روان شدند و امرا مذکور قراول یقین نموده پیشتر از خود فرستادند و فرستادگان قراول دشمن را از دور دیده بر فور باز گشتند و امرا را از ان حال آگاه ساختند و امرا در کمین ایستاده خود را بر دشمن نمودند مخالفان چون همچکس ندیدند شب در آمده و پهلو بر بستر استراحت نهاده در خواب غفلت فرو رفتند و لشکر منصور در همانشب بر سر خفتگان رسیدند و اکثر آن جماعت را بقتل رسانیدند و بقیه السیف روی بگریز آوردند و از آب ارچ گذشته پیش نوعنمش خان رفتند و خدمتش در ان اوان از تسخیر میران عاجز آمده و می را غارتیده در بعضی از صحاری آنموضع نشسته بودند و گریختگان چون اورا از توجه و تسلط سپاه ظفر پناه آگاهی دادند خوف و هراس بر ضمیرش مستولی گشت و با وجود کثرت لشکر و وفور استعداد بی توقف و درنگ بجانب دشت قپچاق عنان تافت و حضرت صاحبقران چون بر هزیمت دشمن مطلع شد امیر حاجی سیف الدین با اغرق متوجه همرفتند گردانیدند و خود با شاهزادگان دولت یار و امرا عالیمقدار از عقب مخالفان در حرکت آمد و خواجه شیخ قوجین و اتابک شاه خراچی و دولتشاه جیبا جی با چهل مرد نامی بزبان کریز فرستاده در موضع سارق مخالفان رسیده جنگی عظیم واقع شد و لشکر ظفر لوا از حملهای اعدا جمعی کثیر بقتل آوردند و بقیه السیف بگریختند و در وقت معاودت سپاه ظفر پناه در ان بیابان بچمک تر جان که باصد خانه وارنشسته بود دو چار خورده و بعد از محاربه او را با خیل و حشم گرفته در موضع آقبوقا بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و حضرت صاحبقران عالیمقدار از ان محل کوچ کرده منازل و مراحل قطع فرموده بسعادت و اقبال مقرون در موضع آل توشون نزول فرمود و در ان اوان ایلچی از خراسان رسیده معروض داشت که حاجی بیک جوانی قرباقی و ملوک سبزوار سر بداری با مجموع لشکرها کلات و طوس یاغی شده اند و

خراسان پر فتنه و آشوب است **ذکر مبدء اعتبار و سبب عصیان حاجی بیک جونی قربانی نمد**

حاجی بیک پسر عم علی بیک بن ارغونشاه در زمان دولت او اعتبار و اختیاری نداشت و در غایت افلاس و نهایت فلاکت روزگار میگذرانید و هرگز او را در ایام حکومت علی بیک اسبی بقاعده که بر نشیند و جامه پاکیزه که بپوشد دست نداد و در ازمان که ماهیچه طوق آسمان سای حضرت صاحبقرانی از افق دیار خراسان طلوع کرد بواسطه شامت مخالفت علی بیک اکثر وجوه و اعیان جونی قربانی در معرض سخط و غضب حضرت صاحبقران آمدند و الحضرت حاجی بیک را منظور نظر عنایت و احسان گردانیده حکومت طوس باو ارزانی داشت و در وقتی که شهریار آفاق متوجه تسخیر عراق و فارس شد حاجی بیک ظفر کردار در رکاب همایون ملازمت مینمود بعد از استخلاص از اصفهان و عزیمت شیراز حضرت صاحبقران حاجی بیک را بایالت آنولایت نصب فرمود و از خزاین و دفاین اصفهان مبلغی خطیر بدست او افتاده بثروت و مکنت از قارون در گذشت و کارش بجائی رسید که حضرت صاحبقران دختر او را از برای امیرزاده عمر شیخ خواستگاری نمود و چون آنحضرت بواسطه هجوم لشکر قبچاق از فارس مراجعت نمود حاجی بیک و سایر حکام و ولایات را بمواضع خویش فرستاد و بنفس همایون بماوراالنهر رفت و آوازه شایع گشت که آنحضرت از توغتمش خان انهزام یافته ماوراالنهر رفته است و توغتمش او را محاصره نموده و حاجی بیک خیال سلطنت ماوراالنهر در دماغ جای داده باخود گفت که توغتمش تا استیصال این خاندان نگذارد آرام نخواهد گرفت و تا او از هم ماوراالنهر فارغ نشود من باری خراسان ضبط نمایم بسبب این تصورات باطل شهر طوس را حصار ساخت و حقوق الطاف حضرت صاحبقرانی را نسیاً منسیاً انگاشته سکه و خطبه بنام توغتمش خان کرد و یوسف خواجه پسر فرالدین که در طوس مقتدر بود سر از ربقه اطاعت او بیرون آورده با مارت نشانده در اثنوقت ملک سربدار ترمیت کرده میرانشاه از سبزوار روان شد با مید انکه شاهزاده عالمیان پیوندد و چون بحوالی طوس رسید حاجی بیک او را اغوا نمود تا خدعه نیز باغی شد و چون این واقعه در هرات افتاد یافته امیر آقبوقا کان لطوس فرستاد و حاجی بیک از عاقبت این کار ناپسندیده بترسید اما در دل او جا گیر نشد و امیر آقبوقا لشکری از خراسان و غیر ذلک جمع آورده روی بطوس نهاد و حاجی بیک بموافقت طوسیان باستقبال شتافته جنگهای مردانه کرد و آخر الامر منهزم شده بشهر در آمد و امیر آقبوقا از انجانب و شیخ محمد دارو غه از یکجانب طوس را احاطه نموده در رعایت حزم کرده بر گرد خود خندقی کندند و مدت محاصره متمادی شده خلقی کثیر از طرفین بقتل آمدند و در این اثنا امیر آقبوقا ایلچی بپیش حاجی بیک فرستاده پیغام داد که سه ماه هست که بر دست راست تکیه کرده ام و سه ماه دیگر بر دست چپ تکیه خواهم کرد انگاه سه ماه بر پشت خواهم خوابید بعد ازان به بینم که تو بر روی خواهی خسبید یا من و چون خبر تزلزل و فتنه خراسان بسمع حضرت صاحبقران رسید خماری ایناق و حاجی عبدالله پسر امیر عباس و دولدای ایناق را فرمود که از جیحون عبور نمایند در دفع مخالفان غایت جهد مبذول دارند و ایشان برحسب فرمان از آب گذشته خماری ایناق بکابل رفت و سر کس دیگر بامیر آقبوقا پیوستند و چون از افواه امرا خبر انهزام توغتمش خان در خراسان شایع شد امیر آقبوقا و سایر ملازمان و هواخواهان حضرت صاحبقران صدای کوس بشارت باوج آسمان رسانیدند اما طوسیان باور نمیکردند همچنین برطغیان و عصیان اصرار میکردند و امیر آقبوقا حاجی عبدالله را با نکه سارق را بسپرده و ار فرستاده دولدای را پیش خود بانها د و بعد از رفتن امرا حضرت صاحبقران امیرزاده میرانشاه را فرمانداد تا بسمرقند آمده ملک پسر محمد بن ملک غیاث الدین را و دولدای را پیش این العابدین محمد دمیت کرد انیده از اصل ملوک کرت دو اعتباری نماند و امیرزاده میرانشاه بتعجیل هرچه تمامتر بخراسان شتافت و در اوائل خانزاده در هرات بود و چون خبر توجه شاهزاده شنید با سنقبال او روان شد در جیحکتو ملاقات روی نمود و دو روز دران منزل توقف واقع شد و از انجا بو کر قبچاق را پیش امیر آقبوقا فرستاده تا آوازه وصول لشکر ظفر لوا بر سانند و شاهزاده عازم هرات شده در باغ زاغان نزول اجلال فرمود و لشکر را بازا جار رسانیدند که از راه فراخ و باد غیس در حرکت آمده در موضع سارق قشم جام مجتمع گردند و چند روز شاهزاده در هرات رحل اقامت انداخته پرتو التفات بر ترتیب اسباب حصار گیری از عراده و منجنیق و قارورها نخط

و مایشا به آنک انداخت و در خلال این احوال ایلچیان امیر قبوقا رسیده معروض داشتند که ملوک سربدار با سپاهی بیرون از حساب و تعداد بجانب بیک میرسند اگر رایت زرنگار بدینجانب نهضت فرماید بیشک کار بر وفق مراد کرده و شاهزاده فرستاده کار را خوشدل و خرم باز گردانیده بساط عیش گسترده مجلس نشاط چیده و با وجود غلوات شکر از قایع امور مملکت آگاه بودی المجلد در تاسع جمادی الآخر سنه احد و تسعین و سبعمایه رایت نصرت شعار بسمت طوس در حرکت آمد و روز چهارم در جام اتفاق نزول افتاد و شاهزاده عالیمقام از روحانیت شیخ الاسلام احمد جام احمدا همت نموده باز ایلچی امیر قبوقا بتقبیل بساط جلالت مناط فایز شده بعرض رسانید که ملوک سربدار نزدیک رسیدند امرا چون امثال این کلمات معروض داشتند نایره خشم شاهزاده اشتعال یافته فرمود که ملوک سربدار چه سگ هست که آقبوقا از او اندیشه داشته باشد **بیت**

سگی کیست روباه نادیده جنگ کز او شیر غران در اید بچنگ

و با ایلچیان گفت که در این چند روز حرکت نخواهم کرد و شب اسبان را نعلی بسته فرمود که اعرق تا هستگی متوجه طوس گردد و باهنرا رسولان نامدار ایلغار کرده بعد از قطع منازل و مراحل به نیشابور رسیده و از انجا برونیز رفت و مردم رونیز در قلعه متحصن بودند و شاهزاده جوان بخت نخواست که آسیبی بایشان رسد لاجرم بر زبان گوهرافشان گذرانید که همانا این حرکت ناشایسته از ان جماعت صدور یافته باشد و یکی از معتمدان را به رونیز فرستاده از حقیقت حال اعلام داد و ایشان بپای ادب بخدمت قیام نموده امیرزاده میرانشاه بنظر عنایت در ایشان نگریسته نیم شب بیاسا میشی از انجا روان شده و چون اندک مسافتی قطع فرمود لشکریان پیر براکه پیاده میرفت کرفته آوردند پیر بعرض رسانید که دوش چهارسوار از لشکر ملوک بقراولی آمدند و در قلعه قاسمی قرار کرفته مرا فرستاده اند که چیزی معلوم نمایم امیرزاده عالیقدار فرمود که فوجی که چنین قراول فرستند تو ان دانست که ایشان را چه قوت و توانائی و شوکت باشد و شاهزاده پیر را نوید داد که چون فتح و ظفر روی نماید عنایت پادشاهانه شامل تو کردانم و از انجا بتعجیل تمام رانده خود را بقلعه قاسمی رسانیدند و شاهزاده منتظر همایون پیش رفته آواز داد که جمعی که از نزد ملوک آمده اند اگر نزد ما فرستید امان یابید والا درخون خود سعی نموده باشید و بعد از ساعتی از آنموضع کذشته ناکاه سیاهی سیاه در نظر لشکریان آمد و آبی درمیان فاصل بود و امرا توهم نموده باتفاق عرضه داشتند که کذشتن از آب مصلحت نمینماید شاهزاده فرمود که اکر ما حصارداری میکردیم هزارت از انموضع محکم تر بود و تا زیانه بر اسب زده ماندیم رق و باد از آب بکذشت و سپاه موافقت نموده ملوک سربدار با فوجی از اهل شروفساد در صحرای بحرآباد پیش آمده جنکی عظیم واقع شد و لشکر منصور از ارباب بغی و فساد در هم ریخته مخالفان منکوب و مقهور ساخته دست بغارت و تاراج برآورده ناکاه سیصد نفر از کوشه بیرون تاختند و بر فوج حمله آوردند و بعضی از نهادران پریشان شده مخالفان شمشیر بامیرزاده میرانشاه رسانیدند چون عنایت الهی یار او بود زخم کاری نیامد و شاهزاده فرمود که تیربارانشان کنید و اصحاب قبضه شیب آغاز کرده بسیاری از انها بر خاک هلاک افکندند و بقیه اهل ادبار منهزم شده روی بفرار نهادند و غنیمت بسیار بدست لشکر افتاده مجموع را بعرض رسانیدند شاهزاده برد و مجلد کتاب که یکی بحر الانصاب و دیکری این یمین بود رقم اختصاص کشیده باقی را بر لشکریان قسمت فرمود و ملوک از آنمکر که نیم جانی بیرون برده بعراق کریخت و شاهزاده بعد از این فتح بر فراز پشته برامده فرماند که هرکس سری بیاورد و سپاه نصرت شعار مخالفان را کاهیشی کرده لبواران و پیادکان رسیدند و بعضی و اهتمام ایشان میان رؤس و ابدان مفارقت نموده و از ان سرها بموجب فرموده منارها برآوردند **ذکر مراجعت امیرزاده میرانشاه از صحرای بحرآباد بجانب طوس** چون خاطر خطیر شاهزاده کشورگیر از جانب ملوک فراغت یافت بعزم تسخیر طوس بخطه معاودت برزروه این کنبد آبنوس رسانیده چون بحوالی قلعه حاد نزول فرمود اهالی انجا بر تمرد و عصیان اصرار نموده شاهزاده و امیر حاجی مشهدی که از امرای امیر ولی بود در انولا ملازمت رکاب عالی مینمود قلعه فرستاده تا آن متمردان نصیحت نمایند و امیر حاجی پای قلعه رفته ایشانرا از مخالفت و عناد تحذیر مینمود و چون اجل موعود رسیده بود یک چوبه تیر از شصت قضا کمان یافته

امیر حاجی بر خاک هلاک افتاد و چون محل مقتضی انتقام نبود امیرزاده میرزا شاه مهم طوس را اهم دانسته عنان عزیمت بانجانب تافت
و در بیست و ششم جمادی الآخر سنه احد و ثمانین و سبعمائه در مرغزار رادکان نزول اجلال فرمود و امیر آقبوقا و شاه ملک میانجی و خیل ایلاول
باستقبال شتافته عزیز بساط بوس دریافتند و امیرزاده میرزا شان در محافظت خراسان امیر آقبوقا را شرف اتحاد و تحسین ارزانی داشت
و رایت فتح آیت ازرادکان بحضرت مشهد طوس رسید و شاهزاده قلعه را بنظر احتیاط در آورد باستعمال عزاده مبادرت فرمانداد و پیش
ازان هرچند طوسیان می شنیدند که امیرزاده میرزا شاه با لشکر منصور از آب جیحون عبور فرموده بخراسان در آمده هست باور نمیکردند
و در آزمودن از انچه ازان می اندیشیدند بحریم خویش ایمن نداشتند از جان شیرین شسته و بموجب فرمان لشکریان بمحاصره مشغول شدند
و دراین اثنا یوسف جوانی قرمانی که نشان آن شوروقته بود از حاجی بیک روی گردان شده بیرون آمده و اسبی بغایت خوب پیش کش کرده
هوازش محضوص گشت و حاجی بیک قریب بصد کس از همشهریان یوسف را در شهر مفید ساخت یوسف بعرض رسانید که حاجی بیک داعیه فرار دارد
و امیرزاده میرزا شاه بقدر میسور راههای گریز را محفوظ و مضبوط ساخت حاجی بیک چون دانست که بعد از رفتن یوسف و مقید شدن اتباع او
محافظت شهر مشکل گشت و طریق بیرون آمدن مسدود و ماند با خواص خویش در باب گریز مشورت کردند یکی از انجمله او را بدیواری راه نمود که از اندرون
باسانی خفته میشد و بیرونیان از ان غافل ماندند و حاجی قرار بر قرار داده مردم خود را مستعد ساخت و بهانه شبیخون از دروازه بیرون آورد
و دسته ای لشکریان آتش زده بامردم خود گفت که چون مردمی که در برابر ما اند پیدا ندانند از انجانب هیچ همهمی نمیشنوند شما در این محل توقف
نمایید تا من رفته بگریزید و برفور با گشته مژدگانی را که با و نشان داده بودند خفته گردد عیال و اطفال و اموال گذاشته بیرون آمدند و امیر
زاده میرزا شاه گویند از قفای بعد از قفای بر قرار حاجی بیک وقوف یافته جمعی را بگاه بیشی فرستاده کسی باو نرسید و لشکریان دست بغارت
و تاراج بر آورده طوس را که رشک بزم کیکاوس بود در خرابی قرین بیابان نوط مودند و از موقف جلال فرمان صدور یافت که هر که سریے
بیاورد و سپاه بهرام انتقام تیغ لعین از نیام بیرون آورده از مردان هر کرا یافتند کشتند و چون از ان جنس دیگر فردی پیدا نمیشد و هر کس
که میرسید جواب خویش بیابدلغت زنان را سر بریده بقتل می آوردند و رؤس ایشان بتواجیان میسپردند و بموجب فرمان از سر بیے
گشتگان مذکور سر بیرون آورده و فرزند حاجی بیک را بحضور فرمان هشیار تسلیم نمودند تا در حفظ ایشان شرایط جزم مرعی دارند چون قریب
بده هزار مرد و زن تیغ بیاسا گشت شاهزاده جهانیان ترحم فرموده حکم کرد که مجدده دست از کشتن باز داشتند و منشیان بلاغت شعار بموجب
فرمان فتح نامه مشتمل بر نوشته باطراف خراسان فرستادند بار دیگر حاجی بیک را در محبوس گرانیده بود و متمول مرحمت و عنایت شاهزاده گشت
و از قید رهائی یافته حاکم طوس شد و رایت نظفر پیکر بجانب رادکان در حرکت آمده دراین اثنا یوسف جوانی قرمانی بعرض رسانید که
قرمان و میجواست که خود و پدر پیر و امیرزاده میرزا شاه را از انجا آگاهی یافته آتش غضب او بر افروخت و گفت با وجود انکه مسبب این فتنه
و شورش او بود و ما رقم عفو بر صحیفه جرایم او کشیده ایم هنوز بر سر جرام زادگی و فساد ایستاده و یوسف را طلبیده از وی استفسار نمود که چرا
بعرض نرسانیده و چون شاهزاده فرستادی او جوابی نامعقول گفته شاهزاده فرمود که این مفسد بیدولت با دولت ما موافق نیست و گذاشتن
او موجب زیادتی خسارت دیگران میشود لاجرم فرمان قهرمان قهر بقتل حدیثش فرمانداد و امیرزاده جوان بخت مولا نا حسین ماندانی را بجهة آوردن
خزینه حاجی بیک بقلعه حامد فرستاد و ایشان انجا که در زمره متابعان انتظام داشتند و با بقاء امیرحاجی بیک راضی زده گشته بودند چنانچه
همت گذارش خواهد یافت بقدم متابعت و مطاوعت پیش آمده مجموع نقد و جنس را که تعلق بحاجی بیک داشت تسلیم نمودند و در منزل رادکان
خواجه مسعود سربدار از نیشابور رسیده پیشکشی لایق بعرض رسانیده مقبول افتاد و امیرزاده جوان بخت بنگوا هی و جانسپاری خواجه را کرد
مدت غیبت را بایات جهانگشای بجای آورده و بوده بشرف محمدت مقرون گردانیده و مقارن این حال نوجه حضرت خانزاده از ماوراء النهر بتحقیق پیوست

شاهزاده

و شاهزاده نامشهد استقبال نموده بعد از تقدیم مراسم زیارت باز بجانب رکاب معاودت فرمود و در پانزدهم شعبان سنه مذکور امیرزاده میرانشاه کورکان امرا و حکام اطراف را رخصت انصراف داد که بموضع خویش روند خود بطرف هرات متوجه شد و چون بجام رسید مشایخ انجا خدمات پسندیده بجای آوردند و از انموضع متوکه در حرکت آمده بیت و ششم شعبان باغ زاغانرا بقدوم خویش رشک گلستان ارم ساخت و مولانا علاء الدین علی قصیده در مدح شاهزاده انشاء کرده بصلات پادشاهانه اختصاص یافت و این دو بیت از آن قصیده ثبت افتاد

قصیده ای زمهر رخ تو ماه منور کشته عالم از نکهت زلف تو معطر کشته خط مشکین تو بر صفحهٔ کافور عذار آیت حسن و جمالت محرر کشته

و در اواسط رمضان ایلچیان ملطان احمد از کرمان و رسولان شاه یحیی از یزد رسیدند و در اواخر رمضان ایلچی از ماوراء النهر آمد و اخبار فتوحاتی که حضرت صاحبقران در مغولستان روی نموده بود بعرض رسانید و در اوایل شوال باز از پیشگاه حضرت امیر تیمور خواجه یسر امیر آقبوقا رسیده و سه تومان نقد با سم اکل کاشاهزاده آورد و شاهزاده تیمور خواجه را بصنوف نوازش اختصاص داده بار دیگر ایلچی صاحبقرانی رسیده امیرزاده میرانشاه را طلب داشت و شاهزاده متوجه خدمت گشته و در سمرقند بشرف ملتمس الحضرت فایز شد و چون مدت پنج شش ماه حاجی بیک جوینی قربانی در اطراف و اکناف سمرقند سیر کرد آخر بجزای اعمال سیئه خویش گرفتار آمد بیان این سخن آنست که چون حاجی بیک بهزار حریب رسید عماد الدین حاکم آنموضع او را گرفته در مصاحبت معتمدان با بندگران بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت صاحبقرانی از وی پرسید که در باره تو چه تقصیر کردیم که یاغی شدی زبان ناطقه او از جواب لال ماند بعد از پرسش و ثبات گناه در پای لوق بیاسا رسانیدند

ذکر نهضت حضرت صاحبقران بجانب جته و مغولستان بعد از فرستادن امیرزاده میرانشاه کورکانرا بخراسان شهریار آفاق داعیهٔ آنداشت که لشکر بطرف توقتمش خان و دشت قبچاق کشد اما مقربان بارگاه فلک اشتباه عرضه داشتند که اگر رای اعلی صواب بیند بخت بهمیت صافی و عزم درست بکنم حضرت خواجه اغلان تو غلقتیمور خان و انکاتورا اقبام نمائیم تا دیگر ایشان پای از حد خود بیرون ننهند و پیرامون جسارت و فضولی نگردند و چون از این مهم فراغت حاصل کرد از سر استظهار روی توجه بدشت قبچاق آریم و جزای عمل ناپسندیدهٔ توقتمش خان و لشکر لقمان در کنار ایشان بنهیم و حضرت صاحبقران کامکار رای امرا نامدار را پسندیده و سخن ایشانرا بالسمع الرضا اصغا نموده در شهور سنه احد و تسعین و سبعمائه عزیمت جانب مغولستان مصمم گردانیده و از موضع آل بوش یخان سعادت انطاف داده بر آبوری باشی با خدم و حواشی در حرکت آمد و فرمانفرمای باستحقاق بعد از طی مسافت بقصبه اوزناق برامد و بنا بر لاغری هیجده فرسخ سر کس بسمرقند فرستاد و فرموده مجموع لشکریان را دو اسپه ساخت و بر مرکب همایون سوار شده روان گشت و چون بمنزل ایلچی سوار رسید و مردم از بی آبی در زحمت و مشقت افتادند دو سه روز در راهها جاهها کندند و اندک آبی حاصل کردند و بدین محنت و مشقت میرفتند تا گاه از فیض فضل ربانی در چله تابستان بمرغزاری رسیدند که در زیر علف برف و یخ فراوان یافتند چنانچه تمامت سپاه با دواب و چهارپایان سیراب گشتند و لشکر و سپاس ملک وهاب بجای آوردند و روان شدند و در صحرای الغو یانی بامر شکار مشغول گشته گورخر بسیار گرفتند و در انجا نزول کردند و میرکا ایلچی و لشکر علی تارکه قراول سپاه نصرت شعار بودند و در آمدشت با خبر اسوار از لشکر انکاتورا که لشکر قوم بحرین میگشتند دو چار خورده و آتش پیکار افروخته و مخالفان روبهزیمت نهاده و سپاه منصور شخصی را از دشمنان دستگیر کرده پایه سریر خلافت مصیر آوردند و بعد از تفتیش آن شخص چنان تقریر کرد که انکاتورا در موضع اورنک گذاشته است حضرت صاحبقران دولتیار امیر شیخ علی بهادر را با امیر انکاتیمور با جمعی از بهادران بر سر انکاتورا فرستاده و عجوجی را غلط کرده بطرف دیگر اقامتند و در روز سیوم راه یافته باکوز رسیده فرود آمدند حضرت صاحبقران با امرا و شاهزادگان و خواص و مقربان گفت که چون سه روز راه غلط کردیم شاید که مخالفان آگاه شده باشند و پراکنده شده و طیفه انکه از دو جانب متوجه ایشان شویم و سر راه بآن جماعت بگیریم و با مضای این عزیمت امیرزاده

عمر شیخ را با طائفه بیکجاب روانه ساخت و امیر جلال الدین حمید را مجرچی گردانیده و مقرر همایون با بقیه سپاه براه دیگر روانه شده و موضع فراجور را دو سه روزی معسکر همایون گردانیدند و امیرزاده عمر شیخ بتعجیل تمام رانده در منزل قوباق بالنکاتور رسید و دلیران شیرشکار آتش رزم و پیکار برافروخته و بهادران نصرت شعار مخالفان را بضرب تیغ آتشبار متفرق و پراکنده ساختند و النکاتور را از ولایت بیرون کرده دختران ماه پیکر و حوران حور سرشت منظر داشتر و استرسیار و اسبان راهوار کرفتند و امیرزاده عمر شیخ بهادر منظر و منصور با غنایم نامحصور معاودت نموده بشرف دستبوس پدر بزرکوار استسعاد یافت و چون از شیخ علی بهادر و النکاتیمور که بطلب یاغی رفته بودند تا غایت در اردوی همایون خبری نبود الحضرت فرمود که امیرزاده عمر شیخ بهادر با فوجی از بهادران در طلب ایشان روی براه نهند و شاهزاده بجک فرموده درحرکت آمد و امرا بعد از چند روز از راه دیکر بموک همایون پیوستند و امیرزاده عمر شیخ باکول رسیده با پنجاه کس از شجاعان مثل خداداد حسینی و آقبوقا و حاجی محمد میسوری و امیر حاجی ارلات و غیرهم بر سبیل قراولی از لشکر جدا شده پیشتر رفت تا کاه از جمله معاندان قزاقیان تیمور با معتمد کس دران بیابان پدید آمد و شاهزاده شیردل برعون و عنایت یزدانی متوسل شده و اعتماد بر دولت روزافزون حضرت صاحبقران کرده بیچ و دغدغه خاطر راه نداد و شمشیر جلادت آخته بر دشمنان تاخت و دستبردی نمود که بهرام خون آشام انکشت حیرت بدندان کرفت و امیر حاجی ارلات کمال مبارزت ظهور رسانید و بسیاری ازان بید بنیاد را بر خاک مذلت انداخت و در اثنای کروفر شیری بر مقتل او آمده در رمزه شهادت انتظام یافت و آخر الامر مجاهدان دین پرآ غلامین غالب آمده جمعی کثیر ازان مخاذیل شقاوت قرین را بقتل کین بکذرانیدند و اموال و چهارپایان ایشان را غارت کردند و باردوی اشرف اعلی معاودت نمودند حضرت صاحبقران بموضع فراجور رسیده چند روز در انجا توقف نموده تا اسبان فربه شدند و مجموع غنایمی که ملازمان از اطراف و جوانب بدرکاه کیتی پناه آورده بودند برخواص و مقربان و سایر لشکریان قسمت فرمود و فرجاندا تا امیر جهانشاه با دیکر امرا و سی هزار سوار از جنود ظفر پناه بطرف اردیش بطلب دشمنان رایت جلالت برافراخته و بتعجیل هرچه تمامتر رانده مقصد رسیدند دست بغارت و تاراج برآوردند و متمردان کمبوضیه حصن پناه برده بودند بحک آورده از دقایق قتل و نهب دقیقه نامرعی نکذاشتند و باغنیمتی بیرون از قیاس و تخمین بازکشته بموک همایون پیوستند و حضرت صاحبقران کیتی ستان ایل و الوس مغولستان را که در تحت تصرف بندکان دولت نشان آمده بود با میرلعل برادر امیر طغا بموقاسیرده بجانب سمرقند فرستاد و الحضرت بعد از قطع منازل و مراحل بایل عرجو رسیده در سرای او رودم نزول فرمود و بار دیکر قطع و استیصال قوم جته را پیش نهاد همت ساخته دران باب با امرا و نوئینان طرح مشورت انداخت و رایها بران قرار کرفت که جنود ظفر ورد بطرق مختلفه روان شوند و هر کجا که آدم جته نشان یابند نام و نشان ایشان از صحیفه اجیا محو کردانند و فرمان قضاجریان صدور یافت که سکنه عتبه علیا را بها بوشته بر شاهزادکان و امرا و تومان قسمت فرموده عجز جبان پیدا کردند و حکم شد که بعد از قلع و قمع مخالفان سرداران و اعیان باعساکر فیروزی نشان در موضع بلدوز جمع آیند و تخت امیرزاده عمر شیخ بهادر برای که مقرر شده بود بالشکر اندلس روانه شده و برکمان غلامان و سان تیمور بسرکمک جته عجرچی روانه شدند و شاهزاده تا فراجه که از سمرقند سه ماه راهست تاخته غارت و تاراج نمود و امیر شیخ علی بهادر و امیر جهانشاه با سی هزار سوار براهی که مقرر شده بود درحرکت آمدند و از فرارت و شور و غلو که شته از مخالفان هر کرا یافتند کشتند و اموال ببردند و امیر عثمان عباس با بیست هزار سوار نامدار که امیر جلال حمید عجرچی ایشان بود براه سقرغان و سوغه لغان لیغ و کوک ایار ایلغار کردند و از قتل و غارت دشمنان خود را معاف نداشتند و خداداد حسینی و بیشتر بهادران با بیست هزار دیکر قفار عجرچی ساخته راه از جکو راه بچوون کرفتند و دران یورش با قوم بولغاجی خلاقی شاه حرلی صعب دست داد و زمان محاربه بکشیار زوهیدا یافت و عاقبت سپاه منصوره غالب آمده و باغی را پراکنده ساخته اولجای فراوان کرفتند و حضرت صاحبقران کیتی کشای با لشکر قوی که همه

صف شکن و رزم آزمای بوند از معسکر ظفر قرین ایلغار فرمود و بار دیگر الوس بولغاجی در معرض خسار و بوار آمدند و الحضرت دران اوان که متوجه جانب توقتمش خان بود امیر یادگار برلاس و امیر سلیمانشاه و شمس الدین غیاث ترخان را گذاشته بضبط حدود و حمیت فرمود و ایشان در آمدیار توقف کرده و طیفه نگوبندگی بجای آوردند و چون لشکر توقتمش از صدمات سپاه شهریار بزرگ منش شکست یافت عنان عزیمت خسروآفاق از جانب دشت قپچاق مصروف شده بطرف مغولستان معطوف گشت و فرمان واجب الاتباع شرف نفاذ یافت که امرا مذکور در منازل قوم جته درآمده ایل و الوس بسیار غارت کردند و چون از موضع مولد در گذشتند بحضرت خواجه اغلان که پادشاه مغولستان بود رسیدند و او دران حین سپاه بسیار همراه داشت امرا مصلحت ندیدند که سواره با مغولان جنگ نمایند لاجرم از اسبان پیاده شده و دامن جهها بر میان زده دست بتیر و کمان کشادند و بعد از دو شبانروز هر دو کروه داد محاربه داده از جنگ بسته آمدند ولی توسط ناصح مشفق بر مصالحه متفق شده از هم جدا گشتند امرا نامدار بموضع یلدوز که موعد اجتماع بود عنان عزیمت معطوف ساختند و پیش از آمدن امرا بآن محل حضرت صاحبقران که مکرا از تقریر شاه ملک ترخان که از جنگ گریخته بود صورت حادثه را معلوم فرموده و تعجیل رانده بآنموضع رانده و امیر یادگار برلاس و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا را که از مصالحه و محاربه حضرت خواجه اغلان منصرف شده بودند در یلدوز بعادت زمین بوس سرافراز گشتند و حضرت صاحبقران نامدار بهادران کامکار را از لشکر اختیار کرده در اعقاب گذاشته و عقب دشمن ایلغار فرموده بعد از طی مسافت و بیابان پرآفت چون باقتوقای رسید قراولان خبر آوردند که سیاهی سپاه یاغی پیدا شد و الحضرت شب در همانموضع توقف نموده مخالفان چون از وصول لشکر قیامت اثر خبردار گشتند و هم و هراس بر خیام ایشان استیلا یافته از هم فرو ریختند و طایفه از منهزمان بامیرزاده عمر شیخ باز خوردند و از صدمه سپاه بهرام انتقام شاهزاده دیدند انچه دیدند و جمعی انبوه از گریختگان بطرفی دیگر رفتند و جمعی دیگر با میرجهانشاه و شیخ علی بهادر باز خوردند و شرایط قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و حضرت صاحبقران ظفر قرین بنفس همایون از کوتل بای زن گذشته تا موضع قراتاش در عقب دشمنان رفت و حضرت خواجه اغلان دل از حکومت مغولستان برگرفت و روی در صحراو بیابان نهاده ایل و الوس او را غارت کردند و چهارپای بیشمار بدست آورده معاودت نمودند و حضرت صاحبقران ظفر قرین بنفس همایون از کوتل بای زن گذشته تا موضع قراتاش در عقب دشمنان رفت و حضرت خواجه اغلان دل از حکومت مغولستان برگرفت و روی در صحراو بیابان نهاده ایل و الوس او را غارت کردند و چهارپای بیشمار بدست آورده معاودت نمودند و حضرت صاحبقران ظفر قرین از آنجا مراجعت فرمود و غنایم نامحصور که جمع آمده بود بموجب فرمان بر طبقات حشم و خدم مقسوم و رایت نصرت شعار در حرکت آمده موضع یلدوز را نموند روضه رضوان ساخت و دران مکان برحسب معیا امرا، توامان و قوشون که باطراف و جوانب قری و قصبات رفته بودند و اقوام معمول را تاخته و مال و غنیمت را گرفته باز گشتند و رایت جمعیت برافراشته حضرت صاحبقران از یلدوز ایلچی پیش امیرزاده عمر شیخ فرستاده پیغام داد که براه قپلغه در حرکت آید و در قلع و استیصال اعادی شمرده که در انجا رواقطار باشند سعی بلیغ نماید و شاهزاده بموجب فرمان واجب الاذعان روانه شد و در اثنا راه کوملک که از عظمای امرا جته بود پیش آمد و بعد از محاربه قوی آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار خود دیده دستش از حرکت و پایش از رفتار باز ماند عاقبت تیغ انتقام شاهزاده جوان بخت سالم و غانم باز گشت و کاشغر را از فر وجود خویش تزئین داد و از انجا باندگان خرامیده در مستقر عز و جلال جای و نزول اجلال فرمود و چون خواطر خطیر حضرت صاحبقران از مهم جته فراغت یافت با افواج لشکر از کجکنت یلدوز بجانب الغ یلدوز تاخت و در آنموضع چند روز بملهو و سرور گذرانیدند و شاهزادگان و امرا و نوینان و بهادران علی اختلاف طبقاتهم و تباینهم در جاتهم بعطایا، ارجمند و انعامات دلپسند نواخت و در انجا از خامس عشر شعبان سنه احد و تسعین و سبعمائه رایت توجه بجانب دارالسلطنه سمرقند برافراخت و در هفتم ماه مبارک رمضان آن بلده بی مانند از وصول رکاب فلک فرسای رفیع تراز سپهر گشت و چون فصل شتا نزدیک رسید آنحضرت بعزم قشلاق روی توجه بجانب بخارا نهاده و در آنزمستان کوکب جته امیرسلیمانشاه بدرجه شرف مستعلی شده نور باصره خلافت سلطان بخت

بیکم بموجب شریعت مطهره جلیس و همنشین او گشت و بسبب مصاهرت صاحبقران همان عنچه امال او در روضه اقبال شکفت و در ازمستان
بر حسب فرموده حضرت صاحبقران امیرزاده با خربندا امیرزاده میرانشاه امیرزاده عمر شیخ امیرزاده ابراهیم طوی خانزاده عراق و در
این اثنا طاق جوانان حرم محترم پدر حضرت صاحبقران از این سراچه فانی بسرای جاودانی انتقال نمود و چون فصل زمستان روی در حجاب
نقاب کشید شهریار کامکار از موضع اقتار طرح قرملیتای انداخت **ذکر قرملیتای فرمودن حضرت صاحبقران**
و فرستادن امراء و نوئینان بطرف جته و قمرالدین نا حضرت خسرو باستحقاق در بهار سنه اثنین و
ثلثین و سبعمائه از موضع اقتار تواجیا نزا باطراف و جوانب فرستاد معلم باید کرد نکشان آفاق باید که روی توجه بدرگاه عالم پناه آورند و چون
امرا، توقان و قوشون و سرداران عرصه ربع مسکون از مواضع خویش در حرکت آمدند و معسکر همایون پیوستند و کماشتگان بارگاه حشمت و جلال
ترتیب اسباب قرملیتای اقبال نمودند و جنیدان کاه و اسب و گوسفند گشتند که از حکم آن لشکر و هماموں سمت استاوی پذیرفت و خون بیحجون
رسید و آب رنگ لعل بدخشان گرفت و در این اثنا فرمان قضا جریان ارتشان زیاقی سان سپاه نفاذ یافت تواجیان رفیع مکان عالی
اساس مثل امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه و امیر چاکو و امیر شمس الدین عباس مامور شدند که سپاه را بعرض گاه رسانند مقارن این
حال جشنی دیگر ترتیب یافته خانزاده حضرت صاحبقران سوینج قتلق آغا را در سلک ازدواج امیرزاده عمر شیخ کشیدند و چون ازاین
قضایا فراغت روی نمود بر حسب فرمان امیرزاده میرانشاه کورکان بخراسان و امیرزاده عمر شیخ باندکان رفت و حضرت صاحبقران
متوجه المملک سمرقند شده و رای جهان آرای موضع بلارتفاع کرده طرح عمارات مرکز اعلام مظفر انجام گشت امرا، سرجده و نوئینان رفیع قدر
امیر سلیمانشاه و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و عثمان برادرش و امراء قوشون صدیق تایان و سلطان سنجر و حاجی سیف الدین و
حسین جاتدار و امثال ایشان را با بیست هزار سوار جرار بطرف جته روان داشت و چون امراء مذکور با لشکر منصور در حرکت آمدند و برای کوچ
رسیدند از پیش امیرزاده عمر شیخ صدر رکمان با پنجهزار سوار فرستاده بود و با ایشان پیوستند و سپاه ظفر نشان بکوچ توبه نزول کرده و از احوال
و تمکن استعداد عدو و از پی ایشان روان گشته و در راه هر کرا یافتند یا اسیر کردند یا کشتند و بعد از طی منازل و مسالک ازلایع گذشته
بقراغال که بورت الکلوز بود فرود آمدند و در آن موضع بسمع امراء رسید که الجایوقا قوجین از بندگان پادشاه روی زمین که پیش ازاین باچها
عهد و پیمان کرده بود دست بمحرمات و منکرات دراز کرده و خیل و خرگاه و دواب قرا و خلق بیوتات را بتاراج برده و جمعی بیوتات
رفته چنین جانداز را فرستادند تا بحقیقت بیاورد و این جماعت شب بگیر کرده بمصاف قمرالدین و الجایوقا قوجین رسیدند و در آن
موضع کشته بسیار دیدند و در آنجا از کثرت مردم خود را یافتند زخمدار که چهل روز بعلف گذرانیده بود و رمقی از حیات باقی داشت اورا
بعهده گرفته پیش امراء آوردند و خدمتش تقریر کرد که در این سرزمین با قمرالدین جنگ کردیم و خلق بسیار از جانبین کشته شدند او بر سپاه ما
غالب آمده بطرف صحرای حسی روان شد امرا، بعد از استماع این خبر بر سبیل استعجال از عقب او شتافتند و اعراق در راه گذاشته ابلغار نمودند
و روز و شب را نده در کنار آب ارتش رسیدند و پیش او صول ایشان قمرالدین گذشته بود و در آنجا تحقیق پیوست که قمرالدین بطرف قوس
کمور و قاقم از ان حدود دمی آرمیده رفته است و جان بیرون برده است امرا، هر یک از ملازمان خود شخصی را بطرف آب فرستادند
تا داغ تمغای ایشان بر درختان صنوبر عالی نهادند و چون مدت آن شش ماه رسید قوت لشکریان و قوت چهارپایان بنهایت انجامید
امرا، از انجا معاودت نمودند و بعد از قطع صحاری و بیابان در سمرقند بحضور تقبیل آستان حضرت صاحبقران ممالک ستان فایز گردیدند
گفتار در عزیمت فرمانفرمای باستحقاق از دارالسلطنه سمرقند فردوس مانند بدشت قبچاق نا
در شهور سنه اثنین و ثلثین و سبعمائه حضرت صاحبقران سپهر توان عزم رزم توقتمش خان فرموده تواجیا نزا بطلب لشکر ممالک محروسه

تعیین فرمود و فرمانداد که از ایشان مجلکاه ستانند که بجاب هیچ آفریده نگاه نکنند و بیاسون قدیم وجدید ارزق بکجا ارباب نیاق را
بسر یورش دشت قبچاق تکلیف نمایند و با یکدیگر یکعدد دکمان باسمی چوبه تیر با کمش و قربان همراه داشته باشند و میان هر دو نفر یک اسب
کوتل و هر ده آدم یک خیمه و دو سیل و یک کلنگ و یک داس و یک آره و یک تبر و یک تیشه و صد سوزن و یک درفش و نیم من سنگ انبار
ریسمان و یک و یک برگ مصحوب کرده باشند و باید که در وقت عرض نمایند و حضرت صاحبقران فرمانداد که اسبان از رمه آورده بانگریان
دهند و در خزینه گذارده طبقات حشم و خدم را بدینسان و در هم بی نیاز ساخت و از سمرقند بیرون آمده روی براه آورد و بر آب خجند
پل بسته زمستان در تاشکند قشلاق فرمود و در این اثنا مزاج همایون از ضوب صحت انحراف جسته و مرض اشتداد یافته چهل روز امتداد
پذیرفت و ارکان متحیر و پریشان خاطر گشته دست بدعا برآوردند عاقبت سقم صحت مبدل گشته کافه خلایق اظهار فرح نمودند و صلات
و صدقات بارباب استحقاق رسانیدند و بر سلامتی ذات بی بدیل خسرو آفاق شکرها گفتند و مقارن ایخال امیرزاده کورکان با لشکرهای
خراسان بارده وی همایون پیوسته بشرف دستبوسی در یافت و رای حضرت صاحبقرانی بر تو تفقد و التفات بر احوال ملازمان انداخت
و امراء و نوینیان را بعطایای انعام و صلات گرانمایه مستظهر و ملتفت ساخت و عامه سپاه را یکان یکان خشنود کرده بنوازشت
و تیمور ملک خان و کوکیجه اغلان و ایدکوی اوزبک را بر سم قراولی در قول باز داشت و سایر عجرچیان با ارکان دولت و امراء باحشمت
قسمت فرمود و در دوازدهم صفر سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه که آفتاب جهانتاب در هشتم درجه دلو بود در خیمان تاشند ملک ذوالجلال
بجانب دشت قبچاق رایت اقبال برافراخت و امیر الجل و امیر ملک را ملازم امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیرزاده شاه رخ ساخته
جهة ضبط مملکت ایشان باز گردانیدند و مجموع خواتین و بعضی از آغایان را رخصت انصراف داد مگر جلایر ملک آغا را که در مرافقت خویش
نگاهداشت و چون قرایان محل نزول جنود ظفرنشان گشت ابواب آسمان گشاده برف و باران متعاقب شد و در ایخ ایلچیان توقتمش خان
رسیده بعد از چند روز بوسیله امراء کبار شرف دستبوس حضرو نامدار حاصل کرده یک تقوز اسب را بهوار و یکدست شقار بعرض رسانیدند و زانوزده
بزبان تضرع و نیاز در پایه سریر سلطنت مصیر پادشاه بنده نواز تقریر کردند که توقتمش خان عرض میکند که حضرت صاحبقران مرا بمثابه مخدوم و پدر
مهربان و حقوق ایادی و نعم الحضرت در باره من بنگران و از افعال ناشایست و اعمال ناپایست که سابقا بواسطه اغوای اهل شرارت
و مفسدت بران اقدام نموده پشیمانم و در سزای تحیر و تکبر خویش نادم و در گردن اگر این لوث اثم معفو بر جریده عفو من گشته بعد ازین قدم از
دایره متابعت و مطاوعت بیرون ننهم و دست در فتراک دولت دیرپا زده سر از خط بندگی و فرمان بازنپیچم و حضرت پادشاه دوست
پرور معذلت گستر فرمود که بر عالمیان روشن است که در بدایت حال او بچه کیفیت و سان گرفته بآستان دولت آشیان آمده و ما را بانتظام
احوال و اقبال نموده لشکر و مال بهیچ دریغ نداشتیم و بعداوت ارس خان کمر بسته در قلب زمستان متوجه او شدیم و بیاری اراب و شتر
تلف شده دران یورش و مع ذلک در باب تقویت امر و تمشیت کار او خود را معاف و معذور نداشتیم و بر عداوت ارس خان کمر بسته بدین
مرتبه در کفایت مهم او سعی نمودیم که در الوس جوجی خان بارادة ملک متان بر تخت سلطنت قرار گرفت و انجار و اطراف دشت قبچاق در حوزه
تصرف و تحیز او در آمد میان ما و او طریق پدر و فرزندی مسلوک گشت و آخر الامر بخذلان موفور و لشکر نامحصور مغرور شده بخارا پناه بدماغ
خود راه داد و حقوق احسان و نیکوئی بر طاق نسیان نهاد در زمانی که در تسخیر ولایت فارس و عراق مشغول بودیم باغلان کلمه عصیان مبادرت
نموده لشکر فرستاده تا حوالی مملکت ما خراب و ویران ساخته و ما این معنی را حمل بر افساد مفسدان بد آموز کرده بر تو التفات بروی انداختیم
و آن حرکات ناپسندیده کان لم یکن انگاشتیم تا ازان تهور بی موضع و جسارت بی موقع پشیمان گشته در مقام اعتذار و استغفار در آید و او خود
از شراب غرور چنان مست و بیخود شده بود که نیک از بد و خیر از شر باز نمیدانست تا بنفس خویش متوجه ایغاب شد و جمعی از متهوران کافرکیش را

برسم متعلای از پیش فرستاد تا بولایت مادر آمده بار دیگر جزایی آغاز کردند وچون این صورت معروض رای عالم آرای گشت بی لبث و درنگ
بآهنگ جنگ ازو لایت دور دست نهضت نموده قدم پیش نهادیم وسپاهی سپاه تادیده بکریخت وگرداد بار برفرق خود بیخت واکنون که
برحسب پرلیغ خان لشکر جهان جمع آورده بعزم انتقام روی بدیار او نهادیم واو برین حال اطلاع یافته تاب مقاومت بالشکر اسلام درخویش
نمیدید خویش می بیند لاجرم دست دردامن عجز وبیچارگی زده میخواهد که سیلاب قهر آلهی وپیمانه زهرپاد شاهی را بافسانه وفسون ازساحت
ملک خود دور دارد وچون برقول وفعل او اعتباری نمانده ما ازین اندیشه متقاعد نخواهیم شد وبغایت ملک بچون انچه بکنون ضمیر انورست
از قوه بفعل خواهد آمد وبا این همه اگر در قول خویش صادقست وبا ما یکجهته شده باید که علی بیک را بفرستد تا بعد از استشاره واستخاره برمقتضی وقت
عمل نموده آید وچون دوسه روزی بگذشت ایلچیان را طوی داد وخلعتهای قیمتی پوشیده وباشاهزادگان وامرا مشورت فرمود وایشانرا موقوف
گردانید وفی این وقت واسعد ساعت بر بارهٔ جهان نورد سوار شده امرا، ولشکریان روی براه آوردند واز قراجون گذشته بکهفته دربیابان
راندند واز بی آبی چهارپای بسیار تلف شد وچون بموضع صادق ازرن رسیدند سبانزا سیراب ساخته شکر نعمت وثواب بهمت بتقدیم رسانیدند
وبنا بر کثرت وحل چند روزی در المقام توقف افتاد وچون دوسه روز بگذشت ایلچیان را طوی داده خلعتهای قیمتی دادند وچون سیل بسکر شده
گذار پیدا کرده بشنا از آب بگذشتند ودراین اثنا دوکراز پیش ایدکو اوزبک کریخته پیش توقتمش خان رفتند وموجب فرموده چوجی ایشانرا
تعاقب نموده تا نیافتند ولشکر ظفرنشان بهمچنان مسافت می پیمودند تا بکجک طاق رسیدند واز انجا دوشب درمیان طاق آمدند وحضرت
صاحبقران فلک شکوه بیالای آن کوه که پناه گزار ارتفاع داشت برآمده نظر بران بیابان که طول وعرض آنرا خدای جهان داند وبس بیفکند واین
صحرائیست مشتمل برچشمهای خوشگوار وآبهای فراوان وانحضرت بگردوز انجا توقف فرموده فرمانعالی نفاذ یافت که لشکریان از
اطراف وجوانب سنگ آورند ودر امکان نشانند بلندی بمثال منارهای برافراشتند وسنگ تراشان ماهر تاریخ وصول حضرت صاحبقران بلند محل بران
بنگاشتند تا برصفحات روزگار ازآن مآثر آلشهر بمرتفع معدار یادگاری باشد نظم شنیدم که جمشید فرخ سرشت لبرچشمه شد مرسنگی نوشت
برین چشمه چون مابسی دم زدند برفتند تا چشم برهم زدند وپادشاه کامران ازانجاروان شد وشکارکنان ازانجا بکنار آب بیلان چوق رسیده
نزول فرمود وازآب گذشته هشت شبانروز رامنزل بموضع فرغوی فرود آمد وچون از ابتدای خجسته مدتی بگذشت وپنج شش ماهه راه آمدشد از عمارت
وزراعت دور بود وعسرت وقحط در اردوی همایون پدید آمد چنانچه بهای یک گوسفند لصد دینار ترقی کرد وقیمت یکمن غله لسنگ بزرگ که عبارت از
سه کرده من شرع باشد لصد وبیست دینار رکنی یافت وبیشتر لشکریان دران بیابان بی پایان بتخم مرغ واصناف جانوران که شایسته خوردن
بودی گذرانیدند وحضرت صاحبقران ازطریق مرحمت واشفاق حکم کرد که طایفه را گاه اندک زادی مانده باشد باکولی قناعت کرده هرشخصی ازان
قوم روزی یکی کاسه یلماق لبرکنده ویکمن نان وکمتر وبغیر از تمتع نپذیرد وبکهای معده باوجود حرارت هوا از اشتیاق خوردنی بجوش آمد خلایق
اطعمه یلماق فراموش کنند واحرا بخوبه کردند ازیکمن بارلسنگ ابا رشصت کاسه یلماق آماده شد وگردنکشان آفاق که از غایت تکلف بکباب
گوشت مرغ وقاز مایل نیستند سرکاسه یلماق فرومی آوردند ودراین اثنا صاحبقران کامکار نشاط شکار فرموده واز برا نفاذ رجوانفاذ لشکر بصوب
شکار حرکت آمده اطراف دشت وبیابان فروگرفتند وچندان شکار درانجا مجتمع گشتند که باوجود قلت طعام سپاه اسلام صید فربه برداشته
الاغرا مبلغ استند واز جمله آهو در الفغار یافتند که بسیار از ایشان بجز از کاه وعلف بزرگتر بودند وآنرا مغول قتلمای گویند واهل دشت بکن وچنگاه
سپاه ظفر پناه از گوشت آن معاش سیمودند راقم حروف در تاریخی که یکی از اظلاز زمان امیرزاده میرانشاه نوشته است دیده که دران بحرا شهرها
موشان از سوراخ بیرون آمده مانند بلبلان میرپرانیدند والعهدة علی الراوی باکجله چون رای آفتاب شراق حضرت صاحبقران سعادت یارا زاسر
شکار بازپرداخت پرتو التفات برعرض سپاه انداخت وطبقات لشکر مانند بحر خضر بجوش وخروش آمده ارسنه ومکمل فوج فوج متوجه عرضه

گاه گشتند و حضرت صاحبقران کردون احتشام بهمندکردون خرام سوار شده در آنفوصت بقوشون را بنظر احتیاط درمی آورد و سردار هر قوجی از شاهزادگان و امرا و نوئینان که ما هیچ را بسایه نظفر پیکر سایه التفات بر وی می افکنند زانوزده اسبی را هوار سزاوار میکشید و زبان بدعا و ثنای آنحضرت گشاده میگفت تا بروز قیامت آفتاب حشمت پادشاه کردون غلام از منفصت زوال محروس و مصون باد حضرت صاحبقران شرف محدث و تحسین ارزانی میداشت و در مدت دو روز عرض سپاه بنهایت انجامیده آنحضرت متامل میبود که از شاهزادگان و نوئینان کدام یک را بر سم منغلای روانه سازد و در آنساعت امیرزاده سعادتمند محمد سلطان بها در زانوزده التماس نمود که منغلای لشکر فیروزی اثر او باشد و این جرات و جلادت از شاهزاده جوان بخت موافق مزاج همایون آمده ملتمس او بانجاح و اسعاف مقرون گشت و در روز هفتم جمادی الآخر باختیار رقدوه اهل نجوم مولانا عبد الله و شاهزاده محمد سلطان و امرا عظام که بموجب فرمان واجب الاذعان برایشان لازم شده بود که ملازم رکاب نصرت انتساب باشند روان شد و حضرت صاحبقران تاکید و مبالغه نمود که از جزویات و کلیات هرچه در راه پیش آید قوة الظهر سلطنت او را اعلام دهد و شاهزاده و امرا در روز راه را نده در پنج شش موضع آتش دیدند که تمام فروگشته بود بر فور سرعتی باد رفتار پیش صاحبقران کامکار فرستاده از احوال اعلام داد و آنحضرت فرمود که عجز چیان تفتیش نمایند که از فروزندان آتشها بکدام جانب رفته اند و همچنین خبر فرستاد که شرایط جزم و احتیاط باید مرعی داشت و از احوال لشکر و سپاه نیک اختر باخبر باشد و شاهزاده عالی مقدار و امرا و نامدار بعد از استماع این اخبار لوا روشکیر کرده تفحص کنان در رفتار آمدند و چون از سر آب عبور نمودند جمعی را القرا ولی پیش فرستادند فرستادگان بسمع شاهزاده عالمیان رسانیدند که در هفتاد محل آتش دیدیم و هرچند صحرا و بیابان پیمودیم هیچکس را ندیدیم باز این صورت معروض حضرت صاحبقرانی گردانیدند آنحضرت را چون بر احوال اطلاع اقتضا نمود با لشکر ظفر مآل بر سبیل استعجال روانه شد و از آب گذشته منغلای پیوست و لشکریان عرصه آندشت را هرچند پیمودند و در زیر هم سایبان آورده با یطرف و آنطرف شتافتند اصلا از نام و نشان هیچ صنف مردم نیافتند و حضرت صاحبقران تبلقین دولت راسخة البنیان شیخ داود ترکان را با جمعی دیگر از بهادران برزمان گیری فرستاد و او مردی بود که در بیابان و ریگستان نشو و نما یافته و تجربه مهذب گشته و در مثبت نظام امور رحمتها کشیده بالجمله شیخ داود بسرعت برچه تا مستر و شبانروز رانده و در سحرگاه دوم جمادی الاخر داود با دلاوران در پس پشته بایستادند و در وقت هجوم سواری از ان الاجوقها بکاری روان شد و چون از بهادران درگذشت او را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند حضرت صاحبقران در بارهٔ شیخ داود صنوف الطاف و اعطاف ارزانی داشته دیگر از منیر با نعام و احسان سرافراز گردانیدند و از ان شخص احوال اوغمش خان استفسار نموده معروض داشت که مدت یکماه شد که ما از میان ایل و الوس بیرون آمده ایم و در این موضع قرار گرفته ایم و از احوال خان زاده خبری نداریم اما در این دو سه روز ده سوار رجیه پوش آمده و در پیشه که نزدیکست ساکن شده اند و تا غایت معلوم ما نشد که از کدام مردم اند و انحضرت فرمانداد که عبید خواجه باسی نفر بروند و مردم الاجوق را کوچانیده بارد و رسانند و عبید خواجه بموجب فرموده عمل نموده ایشان را بیاورد و همچنین حکم شد که خمارے سیاه اول که شیر بیشه بیهمتا بود بران جنگل توجه نماید و آن ده مرد را که در انجا بسر میبردند گرفته بیاورند و خماری برحسب اشارت روی توجه و جلادت بدان بیشه نهاد و چون بسر ایشان رسید آن جماعت قدم پیش نهاده بمحاربه مشغول شدند و بعضی از ان ده نفر کشته گشته و برخی را دستگیر کرده بپایه سریر اعلا رسانیدند و بعد از تفتیش احوال اوغمش خان طبل رحیل کوفته کوچ کردند و مسافت بسیار پیمودند و از آنجا کوهها گذشته در میت و چهارم جمادی الآخر کنار آب تنق مضرب خیام نصرت انجام گشت و در انجا عجز چی بشرف عرض رسانیدند که این آب سه کناره دارد یکی را قراغانی خوانند و دیگر را سوارکحت و سیوم را خیمه کحت پادشاه جهانگیر که ضمیر منیرش مطرح اشعهٔ انوار ملک تدبیر بود بر زبان حقیقت بیان گذرانید که گذشتن از این سه کنار از مصلحت دور مینماید چه میتاید که دشمنان در کمینگاه غدر مترقب و مترصد ایستاده باشند و تصور بیجائی

وظیفه انگه بیالای آب روان شویم و اعتماد بر فیض فضل ربانی کرده خود را بر دو زنیم و بگذریم و بامضای این عزیمت همان لحظه دوال انتقال بجلیل ارتحال فرو کوفته در جنبش آمدند و بمقصد رسیده سوار و پیاده خود را بر آب زدند و به دو روز از آب عبور نمودند و از انجا رایت توجه افراخته بعد از شش روز بکنار آب سمور رسیده فرود آمدند و در انموضع قراولان که پیشتر رفته بودند آواز ه دشمن شنیدند و این معنی را برای اشرف اعلی عرضه داشتند و مقارن ایشحال امیرزاده سلطان محمد بها درشخصی را از مخالفان گرفته بساحت سراد ق جلال رسانیده و بعد از پرسش جواب داد که گروهی بسیار در اینجا بودند و چون آوازه توجه لشکر منصور شنیدند کوچ کرده رفتند و چون بتحقیق پیوست که یاغی نزدیکست فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که هیچکس از هزاره و قوشون خود جدا نشود و لشکریان دشمن سوز مطلقا در شب آتش نیفروزند و بعد ازان افواج خدم و حشم مسلح و مکمل متعاقب یکدیگر روان شدند و چون موضع ایلک مخیم دولت پادشاه ترک و تاجیک گشت حضرت صاحبقران در دل صباح روز شنبه غره رجب بحرکت مایل شده برمرکب همایون نوروز سوار گشته و در سر پل تامل نموده فرمانداد که منغلای پیشتر از پل بگذرند و چندان ایستاد که سپاه قول رسید و لشکر دست چپ و راست خود را بر آب زده شنا عبور نمودند آنگاه پادشاه اسلام از پل گذشته روان شد در این اثنا فراولان سه کس را از مخالفان گرفته بیاوردند و حضرت صاحبقران از کمی احوال پرسیده ایشان بعرض رسانیدند که تو غمش خان از آمدن لشکر ظفر نشان خبر نداشت و تا گر آید کوازار دوی شهریار همان آمده باو گفتند که امیر تیمور گورکان با سپاهی فزون از قطرات باران میرسد تو غمش خان از استماع این حدیث در حیرت بدماغ راه یافته از غایت دهشت و اضطراب گفت که من نیز دو چندان لشکر فراهم آورم و خان عاقل ندانست که نصرت و ظفر با پادشاه عادل است نه از کثرت سپاه مایل و برفور تو اجیان باطراف ممالک جوجی خان فرستاده سپاه برانغار و جوانغار جمع آورده و گفتند که اکنون در فرق کوال نشسته است و انتظار دیگران میبرد و این معنی نیز معروض داشتند که تو غمش خان را در خیال بود که چون شما بر آب بهق رسیده از ان گذرها عبور فرمایند فرصت غنیمت شمرده دستبری نماید و انچه در باطن تو غمش خان بود بر ضمیر منیر پادشاه کشور گیر پرتو انداخته بود که از بالای آب گذشت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و چون بررای عالم آرای حضرت صاحبقران احوال دشمنان انکشاف یافت بانجا که رسیده بود توقف فرمودند افواج بها دران صف شکن و مبارزان مردافکن بموکب همایون پیوستند و دران منزل فرمان همایون صادر شد که نورتا و چیرتا آماده و مهیا دارند و لشکریان در حوالی خود خندق کنده از دقایق حزم و احتیاط غافل نشوند و چون ظفر ورود بموجب فرموده شهریار عاقبت محمود عمل نموده شب دران مرحله بودند و روز دیگر که خنجر و سپهر احتشام بر زین کاج فیروزه فام برامد فرمانفرمای اهل اسلام از ان منزل کوچ کرده متوجه جانب دشمنان شده عساکر گردون مآثر در هر محل که فرود می آمدند از سلوک جزم و خندق خود را معاف و معذور نمیداشتند در خلال این احوال حضرت صاحبقران عدیم المثال امرا و تومان و قوشونرا احضار فرموده بمه را تجدید دیدم و دینا تجدید و تمامت ایشانرا خلعتهای گوناگون آراسته انواع نفایس علاوه آن عطا یا کرامت فرمود در اثنای راه گل و لای تیره و سیاه پیش آمد و رجحت و مشقت بسیار از انجا بگذشتند و خیام استراحت برافراشته هر کس در وثاق خود قرار گرفت و بعد از اندک زمانی قراولان خبر فرستادند که از مخالفان سه قوشون خود را بما نمودند و باز پیغام دادند که گروهی انبوه از دشمنان ظاهر شده اند حضرت صاحبقران سعادت قرین با طایفه از ملازمان جلادت آئین سوار شده پیشتر رفت و فرمانداد تا مجموع لشکر صفها آراسته از عقب روان شدند و مقارن ایشحال قراولان شخصی را گرفته پیش حضرت صاحبقران رسانیدند و بعد از استفسار چنین تقریر کرد که تو غمش خان میخواهد که شما را گشیده پیشتر برود زیرا که چنین شنیده که خورد نی در این اردو بغایت نایاب و عزیزات و تحفه قبول او امر فرموده آن هیچاره صادق القول گفته شد و سونجک بهادر و ارغونشاه مامور شدند که بدانجانب توجه نمایند و خبری که باشد بسمع اشرف عالی رسانند و ایشان باستقبال مرسبادرت نموده و چند فرسنگ دران بیابان رفته از مخالفان اثری نیافتند دلی خبر یافته گشته و صدق شخص مقبول

بوضوح پیوست وبعد از مراجعت سوبکای بهادر و ارغونشاه شهریار جهاه مثال داد که مبشر بهادر بزبان کبری رود و تا تحقیق خبر کجا از مخالفان نیاید باز نگردد و ان شیر بیشه ظفر با جمعی مردم دلاور رجناح تعجیل در حرکت آمدند و چون چند مرحله قطع کرد بجلگی رسید از دور راه روی دید و گرد رفته آوازی شنید و کس فرستاده بر کیفیت دشمنان مطلع شد چون مقاومت با ایشان در خیز مکنت خویش دید با یاران خود بر سر ان جماعت راند و باغی از جاه تشه اکاه شده جز جنگ چاره دیگر ندید و بضرورت آن قوم خون کرفته پای جلادت پیش نهادند و در مقام مقاتله آمدند سپاه لشکر شکار بر خم تیر و نیزه دمار از روزگار اهل ادبار بر اوردند و چهل کس از ایشان را دستکیر کردند و کرفتار را نزد بارکاه شهریار عالم پناه رسانیدند و مبشر بهادر بمنظور نظر عاطفت و احسان بسکران کشت و یاران او نیز بصنوف پادشاهانه اختصاص یافته پادشاه بحر و بر از ان چهل نفر حال توغمش خان استفسار نمود ایشان بعرض رسانیدند که خان ما حکم کرده که لشکر در فرق کوچ جمع آیند و ما پیچارکان بانجا رفتیم و او را نیافتیم معلوم ما نشد که سبب تا آمدن او بوعده کاه چه بود لاجرم در جنکل و بیابان سرکردان میکشتیم تا بدین محنت و بلا مبتلا کردیدیم و بعد از عرض اینمقالات بموجب فرمان آن اسیران را بقتل رسانیدند و در این اثنا پسر شقاق را مجروح و خسته پیاده سر برهنه علاء آوردند و ذلت روی معروض داشت که از جانب سرا بموعدی که خان ما بندکان جار رسانیده بود رفتیم و او را در انموضع نیافتیم و در دیکر حالات اطلاع ندارم و حضرت صاحبقرانی مذید ترخانی و حلال پسر امیر حمید و مولای و صاحبن تیمور بالطانه از دلاوران بقراولی فرستاده فرمود که چون سپاهی سپاه مخالف ببینید اکر غلبه باشند از راه فریب خود را بدیشان نمائید و روی بکریزنهید تا ایشان فریفته شده پیش آیند و هر چه روی نماید بی توقف معروض دارید و بهادران برحسب فرمان واجب الاذعان متوجه جانب دشمنان شدند و از لای و آب لایتنای کذشته چشم ایشان بر سواران قراولان توغمش خان افتاده از ایشان پانزده کس جدا کشته بدانجانب توجه نمودند و صاحبن تیمور از انطرف پیش رفت و با یکدیکر حکایت کفتند و صاحبن تیمور مراجعت کرده مولا را بخدمت حضرت صاحبقران روانه کردانیدند تا کیفیت واقعه را معروض دارد و او همعنان شمال صبا شده خود را بموکب همایون رسانید و انچه دیده بود بسمع صدر نشینان بارکاه اعلا رسانید

ذکر قراولان شاه منصور و بقتل رسیدن ایدکو تیمور و دیکر حکایات

چون مولای بار دوی همایون آمد صورت حال معروض داشت حضرت صاحبقران کامکار امیر ایدکو تیمور را با چند هزار سوار جرار نیزه کذار فرمانداد که بطرف مخالفان رود و بتحقیق کثرت و قلت ایشان نماید و محل و منزل آن قوم معلوم کرده خبری درست بیاورد و امیر شیر دل پیل افکن بامتثال حکم واجب الاتباع کمر بسته با طائفه از دلیران صف شکن روان شدند و از کل و وحل کثیف کذشته بجلال حمید و مذید ترخان و سایر قراولان پیوست و چون بالتفاق پیش رفتند کی مسافتی پیمودند جمعی از سپاه توغمش خان را بر فراز پشته دیدند که ایستاده نظر میکنند امیر ایدکو تیمور فوجی از مردان کار و دلاوران شیر شکار را بجانب ایشان فرستاد و مخالفان چون از توجه سپاه آکاه کشتند از پشته بزیر آمدند و فرستادکان بر پشته بجای آن جماعت بالا رفتند و از انطرف پشته سی تو شون مرد ار آسته دیدند که صف کشیده و در کمین فرصت نشسته و حرب دیکر را آماده چون قراولان بعد دشمنان اطلاع یافتند بمنجانب توقف نموده کس نزد امیر آمد کو تیمور فرستادند و صورت حال معروض داشتند و او لی تامل پیش رانده و بیابان پشته برامد و کثرت دشمنان ملاحظه نموده مصلحت در مراجعت دید و بخت مردم خود را باز کردانیده وصیت کرد که باهستکی از وحل و آب بکذرند و خود با اندک نفری بر فراز آن تل رفته با ایشان دچار شد و چون مردم توغمش خان دانستند که قراولان حضرت صاحبقران در راست و در راه آب و کل بسیار متوجه جانب ایدکو تیمور شده و او پای ثبات و قرار فشرده چندان کوشش نمودند که سپاه جهانکیر بسلامت از آب بکذشتند و بعد از ان غنان معاودت انعطاف داد و از عقب یک تیر بروی خورد و دیکری بر اسب او رسید و خدمتش با آن اسب بکذشت و اسب بفوت شده از پای در آمد ملازمان اسب دیکر کشیده چون قدم در رکاب آورد آن اسب نیز بزخم تیری بیفتاد و او پیاده روی باعدا نهاده تیری انداخت تا شهادت یافت لامرد لمقضاه

ولا معقب لحکمه در امور ملک پسر بادکار بر لاس و رمضان خواجه ارلات شرط موافقت امیر اید کو تمور بجای آورند انا لله و انا الیه راجعون
و رمضان اینجا ل حضرت صاحبقران سعادتمند تا بید پادشاه بی زوال با مردم اندک بکنار آب رسیده فرماندار تا دلاوران از آب بگذشتند
و بر خیم بیگان جانستان اعدا دولت قاهره را برانداختند و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه که ملازم رکاب همایون بودند کوششهای مردانه
نمودند و دران محل همایون کار امیر جلال الدین پسر امیر جمید آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانید و از مخالفان سه نفر را دستگیر کرده بپایه سریر
سلطنت مصیر رسانیدند و حضرت صاحبقران آن موضع خود مراجعت نموده در لشکرگاه نزول فرمود و طائفه که در امغر کرد مردانگی بجا نمودند از کثرت
دشمن و وحشت مصاف نمیدیدند بعطایای بی پایان و نوازش بیکران مخصوص شدند و حکم شد که سیاولان چوب منع پیش ایشان نگذارند و از آمد
شد مجلس همایون تا خرمه از انجماعت و اولاد ایشان حاجب نگردد و مهما خذت ننمایند و اقربا و بازماندگان امیر اید کو تمور را نوازش فرموده
مواجب او را امیر غیاث الدین شاه ملک ارزانی داشت و پایه قدر او از فرق فرقدین بگذرانیده و در بعضی تواریخ مسطور است که چون امیر اید کو
تمور کشته شد و هم بر لشکر نصرت شعار استیلا یافت و شبی در غایت هول و هراس و اندیشهای گوناگون گذرانیدند بالجمله چون نزدیک
بیش پاه بود که حضرت صاحبقران رمضان تایید حضرت ذوالجلال بجانب شمال میرفت لشکریان بجائی رسیدند که بعد از غروب آفتاب
و پیش از غیبت شفق از صبح ظاهر میشد و چون یکی از شروط صلوة وقت است دران اوقات که خسرو انجم جنبه وقتی خیمه در بروج شمالی میزد
نماز خفتن بر بنده مکلف بر حسب شریعت غرا و ملت بیضا فرض میشد و بنا برانکه توقمش خان در هیچ لورتی توقف چندان نمیکرد که جنود
ظفر ورود با و رسند و قریب بآن شد که آن گروه انبوه بستوه آیند حضرت صاحبقران با شاهزادگان و امرا دران باب مشورت
فرموده گفت که امیرزاده عمر شیخ با میت هزار سوار نامدار و چند سردار نامی مثل سونجک و سلطان بخر و حاجی سیف الدین و امیر عثمان
عباس و غیرهم بتعجیل تمام بروند تا او تا چار توقف نماید و شاهزاده و امرا بر حسب فرمان روان شدند و روز دیگر خبر آمد که قراولان جانب
بهم رسیده اند و چون رای همایون از این قضیه آگاهی یافت بر تو القات بر پا ساختی سپاه انداخت گفتار در کیفیت
طبقات لشکر و محاربه حضرت صاحبقران و توقمش خان با یکدیگر تا دران اوان که مصاف میان
و فریقین صعب تقارب یذ برف خسرو انجم از سحاب نظم تقابلی بر رویی کشیده تا هوا لکاز را مشاهده نکند و برف و سرمای عظیم پدید آمده
و همین وجه خاطر آفتاب اشراق فرد لفظ بای باستحقاق بعد از شش روز هوا صافی شده آنحضرت روز دوشنبه پانزدهم جب سنه ثلاث
و ثلثین و سبعمائه در موضع قندرجه بار آستین سپاه ظفر پناه استقبال نمود و هفت قول مرتب ساخت قول اول بنام سلطان محمد دو با سامیشی
آن سلیمان شاه رجوع نمود و قول دوم را که بآنحضرت اختصاص داشت بشاهزاده محمد سلطان سپرد و بهادران سپاه نامدار و دلیران شیر
شکار استحکام داده قول سیوم بوجود امیرزاده میرانشاه گورکان آرایش یافت و امیر محمد سلطان شاه بضبط و ربط آن مقرر شد
و موضع این قول دست راست معین گشت و قول چهارم در دست چپ با امیر حاجی سیف الدین موسوم آمد و قول پنجم بالتفات و اهتمام تا
امیرزاده عمر شیخ باز نگذاشت پوشیده نماند که در تاریخ برسبیل اجمال هفت قول مشخص کرده اند بالجمله حضرت صاحبقران ظفر قرین بشت قوشون
از دلاوران جلادت آئین اختیار فرمود و حکم کرد که در عقب قول بزرگ توقف نمایند تا اگر هنگام نبرد فوجی را مدد احتیاج افتد ایشان
آماده و مستعد این معنی باشند و در بعضی تواریخ مطور است که امیر حاجی سیف الدین با لشکر دست چپ در قبل دست راست بود و سپردی
یک سار بوقا و خدا داد حسینی و طائفه از جها دران در قبل دست چپ مقرر شده و امرا، تومانات و قوشانات هریک در موضع خود قرار گرفته
آماده جنگ و پیکار شدند و از انجانب سپاهی دشمن بدید آمده توقمش خان قول برانغار سپاه خود و شاهزادگان مثل ماشور اغلان و الملش
اغلان و بیک بولاد و علی اغلان و امرا، الوس جوجی خان مانند علی و سلیمان صوفی و نوروز قصیر و عیسی بیک برادر بزرگ آید کو و حسن بیک

و دیگر بهادران دشت قبچاق آرایش داده در مقابل جنود آفاق صف کشیده و از ازدحام لشکر مخالف چشمها خیره و از غبار سم اسبان هوا تیره گشته و در وقتی چنین صاحبقران کشورگشای فرمانداد تا لشکر از چهار پایان فرود آمده خیمه و خرگاه برپای کردند و در اکثر شاهها آتش افروختند و توغتمش خان از کمال تمکن و وقار سپاه نصرت شعار و قلت التفات ایشان بقبحها نمود و حیا بها برگرفته با خود گفت که اینها چه نوع مردمانند که در روزی بدین هولناکی پروای خیمه زدن و پختن و خوردن دارند و با خوف و خشیتی تمام متوجه بصف مشغول گشت و سپاه اعدا چند قوشون از لشکر نصرت مآل زیاده بودند و حضرت صاحبقران کامکار که پیوسته فتح و فیروزی از عنایت و تائید حضرت پروردگار میداشت نزاز کثرت اعوان و انصار پیش از شروع در قتال و جدال فرود آمد و از سر صدق و نیاز دو رکعت نماز گذارد و چنین اخلاص برزمین نهاده از بارگاه صمدیت ظفر و نصرت مسالت نموده سوار شد مقارن اینحال مرتضی ممالک اسلام افتخار عترت حضرت خیر الانام صاحب سید برکه و مشایخ عظام خواجه نظام الدین یوسف و شیخ اسمعیل که نسب ایشان بقدوه ارباب صفا و عرفان شیخ الاسلام احمد جام قدس سره منتهی میشود دستها بدعا برآورده و سر و پا برهنه کرده از حضرت باری تعالی ارتفاع اعلام اسلام و شوکت حضرت صاحبقران و انحطاط دولت توغتمش خان طلب داشتند و جناب سیادتمآب روی بخسرو کامیاب آورده بزبان حجت بیان گذرانید که توجه جیش شلث فلک منصور دلاوران هر دو لشکر و صفدران هر دو کشور پای در میدان شجاعت نهاده دست از آستین جلادت بیرون آورند و آتش رزم و پیکار بنوعی برافروخت که دل بهرام خون آشام برگشتگان معرکه بسوخت پیش از همه امیر حاجی سیف الدین شمشیر انتقام از نیام برآورده حمله کرد و دست چپ مخالفان را که در برابر او بودند در هم شکست و صف اعدا از هم فرو ریخته دشمنان روی بگریز نهادند و چند قوشون از اهل شقاوت و عناد که زیاده آمده بودند لقصد انکه از عقب امیر حاجی سیف الدین در افتند و دستبردی نمایند روان شدند و چون امیر جهانشاه بهورا ایشان مشاهده نمود با سپاه جوشن پوشیده سر راه بر ایشان گرفت و همه را بزخم تیر و شمشیر باز گردانید و امیرزاده میرانشاه کورکان بخش جهان نور و برانگیخته دمار از روزگار جمعی که در مقابل او قرار گرفته بودند برآورد و از جوانفارد شت قبچاق کشته کشتند و بعضی راه انهزام پیش گرفتند و امیر عباس با فوجی اندک از مردم وفا دار حق شناس خود را بر سه قوشون زده راه شای گرد و فرار اسب در کشت و میان ایل و یاس دست بتیر و کمان بازیده بار دیگر بمیدردی دولت حضرت صاحبقرانی پای در رکاب آورده بر پشت زین نشست و بر قرار اول دشمن تاخته مجموع را پریشان ساخت و امیر شیخ علی بهادر که در روز جنگ همه طالب نام و ننگ بود در شیشه خانه جمعیت بدندیشان سنگ تفرقه انداخت و شاهزاده عالمیان امیرزاده عمر شیخ بهادر را بر ایت جلادت برافراخته و بر برانغار تاخته بهر که را در برابر خود یافت در بدن او جوشن کفن ساخت و پری بیک خدا داد حسینی منیر کوشتهای مردانه نمودند القصه بهادران سپاه نصرت نشان غالب آمدند و مخالفان از هم فرو ریختند و بعضی کشته شدند و بعضی گریختند و توغتمش خان چون مقاومت با حضرت صاحبقران در خیز مکث خود ندید روی از انجا کرد انیده متوجه جانب امیرزاده عمر شیخ شد و شاهزاده مانند کوه راسخ پای ثبات و وقار بفشرد و توغتمش خان چون دید که مرد معرکه او نیز میت عنان عزیمت بجانب شیخ تمور و هزارهای سلدوز تافت ایشان هر چند بتیر آغاز کردند فایده نداد و توغتمش خان با امراء و سرداران الوس جوجی خان حملهای پی در پی آورده غالب آمدند و بسیاری از قوم سلدوز را کشته و از میان ایشان گذشته در عقب لشکر پادشاه جهانکشای صف آرای شدند و شیر بیشه هیجا و نهنگ دریای وغا امیرزاده عمر شیخ بهادر با مردم خویش در مقابل توغتمش خان آمده جنگ آغاز نهادند و حضرت صاحبقران در عقب گرنجکان میرفت که یکباره فوجی رسیده معروض داشت که توغتمش خان در عقب لشکر منصور صف کشیده ایستاده است و دیگری از پیش امیرزاده عمر شیخ آمده همان سخن گفت و الحضرت عنان بطرف او معطف گردانیده چون توغتمش خان جنبر فلک فرسای پادشاه هفت کشور مشاهده نمود پای ثبات از جای برفت و دست جلادتش از حرکت باز ماند

شامت کفران نعمت بروزگار او واصل شده و با هزار حسرت و افسوس دل از ملک و مال برداشته بدروزه بی ناموس راه فرار پیش گرفت و تمامت اولوس جوجی خان شکسته رکاب و کسته عنان متفرق و پریشان شدند و از خان و مان جدا افتادند و حضرت صاحبقران گردون غلام دران منزل فرود آمد و مجموع شانبراکان و امراء و نوئیان شرف تقبیل بساط جلالت مناط دریافتند و زبان بهنیت آن فتح نامدار گشاده فتوحات روزگار بر او دکشادند و نثار مکرر کردند و آنحضرت ایشانرا در آغوش گرفت و همه را بانعامات پادشاهانه بنواخت و از آنجمله نفر هفت نفر اختیار فرموده از عقب دشمنان فرستاد و دلاوران بهرام انتقام تیغ قهر از نیام برکشیده از پی دشمنان شتافتند و مانند برق جهنده در حرکت آمدند و آن خون کرفتکان بخت برگشته را از پس شمشیر قاتل و از پیش رود آتل قیاس توان کرد که از میان این دو سیلات چند کس جست بساحل نجات کشیده باشند و مال و منال و اسباب چندان بدست لشکر نصرت ظفر افتاد که زبان ناطقه از تعداد آن کنگ و لال بود و از شانبراکان جوجی نژاد کوبخا غلان و تیمور قتلق اغلان و از امراء اولوس ایدکو که پیش ازین بچند سال از توقتمش روی گردان شده ملازمت عتبه علیه حضرت صاحبقرانی میمنه دخلعت کرامتیه و جامهای قیمتی سرافراز شده نوازش تمام یافتند و در اثنای این اوقات که فتحی چنین روی نمود توقتمش خان نیم جانی از دریای خونخوار بکنار کشید و ایشان در پای سریر اعلی زانو زده عرضه داشتند که اگر رای عالم آرای صاحبقران اقتضا فرماید ما بندگان صاحب الاخلاص ایل و اولوس خود را که از گردش دوران پریشان و سرگردان شده اند جمع کرده بیاوریم عاطفت پادشاهانه ملتمس ان دو پادشاه زاده باجابت مقرون داشت و فرماند که از برای هریک منشوری علی حده در قلم آورند مضمون انکه هیچکس مزاحم و متعرض ایشان نشود و باج سر از ان جماعت نگیرد و کوبخا غلان و تیمور قتلق و ایدکو حکام ان باب حاصل کرده حتم و کامیاب بازگشته و پوی آمدند و صاحبقران عالی مکان از عقب جنود ظفر نشان که در عقب مخالفان رفته بودند در نهایت طراوت و بهاء متوجه معسکر همایون گشت و تیمور قتلق اغلان و ایدکو اوزبک که بطلب اولوس خود رفته بودند هر دو قوم خود را یافته گروه انبوه پیش ایشان جمع شدند آن یک را هوای خانی و دشت قبچاق و مملکت جوجی خان در باطن راسخ شده و این را داعیه امارت بیانعی از باطن سرزده حقوق ایادی و نعم صاحبقران از فرامش کردند و چهره عهد را بناخن بیوفائی خراشیده تیمور قتلق رومی به بیابان نهاده آمدکو با اقوام خویش بطرفی رفت و کوبخا غلان چون مجلس خاص بایزید قرب و شرف محرمیت اختصاص یافته بود بالطبع از متابعان خود در صحرا و دشت باز خورده بدرگاه عالم پناه مراجعت فرموده ملحوظ نظر عنایت پادشاهانه گشت و جمیع امراء و نوئین ان که بموجب فرمان بتاخت ولایت یاغی رفته بودند با غنایم موفوره و اموال وجواری نامحصوره و دختران ماه پیکر و پسران خورشید منظر و اسبان راهوار و اشتران بار بردار با رودی همایون معاودت کردند و چندان غلمان پری چهره از معسکر همایون جمع شدکه از برای حضرت صاحبقران پنجهزار نفر بر گزیدند و یکی از ظرفا که ملازم رکاب اعلی بود در اثنای راه بزبان امید نظم کرده بود که

بیت

کر بماند حیات ما باقی بکف آریم ترک تنعمی

و دران منزل جنت نشان که نسیمش از باد بهشت حکایت میکرد و آبش رشک از چشمه حیوان خبر میداد طبیعت صافی پادشاه سپهر حشمت میل طرب و عشرت فرمود و مدت بیست و شش روز در انمکان دلفروز که خنکاه جوجی خان و اولاد نامدار او بود داعیش و کامرانی داد

ذکر مراجعت حضرت صاحبقران علی الاطلاق بدار السلطنه سمرقند از دشت قبچاق

چون این فتح نامدار که طراز سلاطین گردون اقتدار تواند بود حضرت صاحبقران کامکار را میسر شد و در دشت و جزایر کسی از قهر عساکر گردون مآثر نماند حضرت صاحبقران سعادت قرین روی توجه بجانب عرفند نهاد و از غنایم و اموال تمامت صحاری و بیابان مالا مال شد و جنود ظفر ورود مستظر و شادمان قطع منازل مینمودند و از جمله اسباب تجمل که بدست لشکریان افتاد چندین خرگاه دیبا دشت و صحرا میاراست و کیفیت آن خرگاه چنانست که آنرا هنگام نزول و ارتحال از هم میکشایند و همچنانکه ساخته اند بر گردون می نهند و بر میدارند و کثرت خلایق در اره و مبرتبه بود که هر کس وثاق خود کم کرده بود زبان

حال او مترنم بامتقال بود بیت هرگز بغیری نزدم همره شاهی از بادیه عشق تو گرباد طمع آیم وچون بکنار آب بیق رسیدند نزول کردند کوچه اعلان خبر یافت که تیمور بر سریر خانی نشسته اند واز اهوای مسکن مالوف وملازمت تیمور قلق وامن کبر شده از جاده صواب مستقیم منحرف شده راه بیوفائی سپردن گرفت وبیرخصت حضرت صاحبقران بجناب وطن مالوف خود شتافت وچون از آب بین عبور نموده فرسنگی چند پیمودند حضرت صاحبقران عدالت آئین امیر حاجی سیف را در اعرق گذاشته بتعجیل سر جهانمتر در حرکت آمد وبیابانهای پرخطر می پیمود تا در روز الثقده سنه ثلاث وتسعین وسبعمائه از خیران گذشته در انزار فرود آمد واز انجا ببعادت واقبال روان شده وخانه خویش را بوجود شریف زمین ساخت ونوینان وخواتین مراسم استقبال بجای آورده پیشکشهای لایق گذرانیدند وزبان در ستایش ملک منان جاری گردانیدند وعامه برایا وکافه رعایا بسجدات شکر الهی بتقدیم رسانیدند وحضرت صاحبقران کیهی ستان فرمان داد که طویهای عظیم مرتب ساخته بعیش وطرب اشتغال نمودند وچون چند روز بلهو وسرور بگذرانیدند امیرزاده میرانشاه برحسب فرمان متوجه خراسان گشت والحضرت در نواحی تاشکند ترياق قتلاق کرده بانصوب رایت اقبال برافراخت وامیر حاجی سیف الدین در محرم سنه اربع وتسعین وسبعمائه باغرق همایون پیوست وشهریار کامکار تمامت شاهزادگان واعیان وامراء ونوینان را از فتوحات آن سفر خجسته خوشحال ساخت وزمستان در حدود تاشکند بفراغ بال گذرانیدند ودر اوایل بهار متوجه مستقر سریر سلطنت گشت واز آب خجند گذشته شکارکنان در حرکت آمد وچون موضع آقیار مرکز اعلام ظفر شعار شد عاطفت خسروانه ممالک سلطانیه وسبکنکین را از کابل وغزنین وغیر ذلک تا حدود آب سند بشاهزاده پیر محمد بن امیرزاده جهانگیر ارزانی داشت بموجب فرمان امراء عظام مثل حسین جهانی وغیاث الدین ترخان وقطب الدین بمعاونت امیرسلیمانشاه وحسین خواجه لیراميرعباس وشمس الدین ودیگر سرداران وبهادران در رکاب شاهزاده با اهل وعیال روان شدند وهم دراوایل سال مذکور پادشاه مؤید منصور سایه التفات بدارالسلطنه سمرقند انداخت وآفرین را بفر وجود همایون خویش زینت وزینت داد وبعد از روزی چند که در نفس شهر بساط انبساط گسترده از انجا بهضبت فرموده کانکل موضع خیام پادشاه دریادل گشت وحکم جهانمطاع صادر شد که جهة از دواج اولاد واحفاد در انکان خیمه وخرگاه وقبه وبارگاه باوج مهر وماه برافراشتند واسباب طوی بزرگ که لایق پادشاهان باشد آماده ومهیا داشتند ودختر غیاث الدین ترخان را با دختر امیر حاجی سیف الدین را در حباله نکاح امیرزاده ابابکر بن امیرزاده میرانشاه درآوردند وبرای هریک از شاهزادگان اردوی علی حده ترتیب دادند وعلای پرمغان بکوشش خورد وکلان وپیر وجوان رسیده بساط زهد وتقوی درنوردیده شد وصومعه نشینان ایام که در اجتناب از حرام آثام قدم بر قدم شیخ احمد جام داشتند یکسر شمه ساقی سیم اندام ازسر سجاده برخواستند ورطلهای گران کشیدند بیت اساس توبه کز محکمی چه سنگ نمود ببین که جام زجاجی چگونه زاش بشکست وچون خاطر خطیر صاحبقران جهانگیر از ان قضایا فراغت یافت بعزم یورش پنجاله لوای عزیمت برافراخت

ذکر لشکر کشیدن سلطان صاحبقران بممالک ایران وفتح قلعه ماماغانه سربسی سپاه فیروزی اثر

چون بمسامع علیه حضرت صاحبقران نصرت قرین رسید که طایفه از ولات حکام ایران زمین در زمان غیبت موکب همایون پای از حد خویش فراتر نهاده اند وبخلاف توره وياساق الحضرت عمل نموده اند بر ضمیر منیرش گذشت که یکنوبت دیگر برانند یارکنار فرماید وایشانرا گوشمال لایق دهد تا دیگر باره هیچکس از جاده اطاعت انحراف ننماید وبامضای این عزیمت در منتصف رجب سنه اربع وتسعین وسبعمائه حضرت صاحبقران که همت بلندش کمند تسخیر بر شرفات ایوان کیوان می افکند رایت جهانگیری برافراخت ودر غره شعبان ارسم سمند باد رفتارش بخارا بخارا بصفیر سار تبدیل یافت ودر انموضع بر مزاج شهریار دریادل مرضی عارض گشت وبدان التفات نفرموده کوچ کرد وتا جوی زرکه از اعمال بخارا است عنان باز نکشید ودر انجا رخصت قرمی شده خواتین واولاد را طلب داشت حضرات عالیات سرایملک خانم وتومان آغا

وقره العین سلطنت سلطان یعقوب بیگم با سایر فرزندان و آغایان از سمرقند بیرون آمده و شتاب شتافته بپایه سریر خسروی زمین
صاحبقران آمده و در این اثنا فرمان صاحبقران صادر شد که امیرزاده محمد که برسم منغلای از پیش رفته بود و از چیحون عبور نموده بود بپاسه منصور را بموضعی
که رسیده بگذارد و مراجعت نماید و خواتین و فرزندان و ارکان دولت و اعیان حضرت دانستند که حدیث اذا امرتکم علیکم بالصدقه آن
حدیثی است که تصدیق محول علما، و اهل صدق و صفا بآن مقرون گشته بست دست بتصدق کشادند و از فواضل صدقات بر فقراء و مساکین و
ارباب احتیاج بر انچه مقدور و میسور ایشان بود صدقه نمودند و اهل صلاح و تقوی بجهة امن و امان عالمیان دست بدعا برداشتند نماد یازدهم
شعبان آنمرض صعب که روی نموده بود بصحت باز آمد و چون مزاج اشرف باعتدال مایل گشت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که بعنوان
سابق میرزا محمد سلطان را پیش رفته بپاسا سپتی لشکر منغلای توجه خاطر مصروف دارد و در ششم رمضان المبارک حضرت صاحبقران کردون توان
در کنف صحت و اقبال بار دیگر بضبط ممالک ایران سوار شده و چون بموضع ایامه نزول فرمود مهد علیا سرا ملک خانم و قوتان آغا را با سایر
خواتین حضرت اشرف بدار السلطنه سمرقند از زانی داشت و انچیون عبور نموده در چنوشان با میرزاده سلطان محمد و لشکر منغلای پیوست
و امیرزاده سلطان و امیرچوا از شاه با لشکر پاپشیر از وصول رایات نصرت آیات بامیرزاده سلطان محمد ملحق گشت و با نوئی عظمی خانزاده
از جانب میرات رسیده در امکان حضرت پادشاه عالمیان رواطی را دو تخفهای سنگین گشیدند و اردوی اعلی از چنوشان نهضت فرموده
هر جایان موضع قیام سپاه فیروزی نشان گشته، و در آنمقام قدوه سادات عظام امیر سید برکه که پیش از این برسالت مازندران رفته بود
باز آمد و گفت که سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین از صدق اطاعت و فرمان برداری و خراج گذاریت و چون پادشاه با دین و داد از
استرابا د فرود آمد چنگلی عظیم پیش رسید که انگشت در جستان جاسوس و هم را در انجا راه نبود و حکم واجب الاذعان نفاذ یافت که ملازمان
موکب همایون اشجار قطع کرده سر راه ببگشایند و چنان کنند که عرض هر یک یک سر تیر پرتاب باشد و ملازمان که شریعه بیکار بودند
بدین طریق جنگل بریده پیش میرفتند تا بالیهای دره رسید و در انجا تحقیق پیوست که سید کمال الدین گرجه با ما نه پیش سید رضی الدین فرستاده
و ما نه سر قریه ایست که در چهار فرسخی اهل واقعات نزدیک بدریا و قریب بآنموضع حصاری بغایت مرتفع و سر اسر ساخته اند که یکطرف آن
اتصال بجبل داشته و دیگر جانبش بدریا مماس بوده که هنگام تموج آب دریا دران میریخت و عرض آن مماس که هلم دریا داشت قریب یک
میل بود و پیرامون قلعه ما نه سر دستان بلند سر در هم کشیده چنانکه در چشم نمینمود و دران هنگام والاشکام
اساری سر جه داشتند از نقد و جنس بانجا میبردند و سایر مختولان آن ولایت با نقایس اموال دران قلعه خزیده چندان نقره و طلا در آنموضع
مجتمع شده بود که قوت مدرکه گمان نمی برد که عشر عشیر در خارج موجود باشد و این معنی برای عقده کشای حضرت صاحبقران منکشف گشته
رواتی و سپاه رزم آزمای دران کل و لای جنگل را دریده چون باصل رسیدند پادشاه بجزیره فرمود که سید غیاث الدین بها ما نه سر در د
و پدر را نصیحت کرده بپایه سریر اعلی حاضر گرداند بعد از رفتن سید زاده اردوی همایون از عقب او درحرکت آمد و سپاه بمشقت بسیار آن
جنگل و بیشه را صحرا ساخته میگذشت بالجمله روز دوشنبه بیست و ششم ذی القعده قراولان جانبین بیکدیگر رسیدند و جنگی صعب روی نمود و
چنین خواجه پسر شیخ علی بهادر در آنمعرکه سفر آخرت اختیار و بعد از سه روز سید کمال الدین از قلعه بیرون آمده بشرف دستبوس سرافراز
گشت و زبان باستدامت دولت دیرپا بازکشاده امان طلبید و حضرت صاحبقران گیتی ستان برزبان گوهرافشان گذرانید که مسئول شما
مبذول میدارم مشروط بانکه حکام این ممالک هر کدام یکی از فرزندان خود را با مال چندین ساله پیش ما فرستد تا در سفر و حضر ملازم ما باشد
و پدران ایشان چون رافت و مرحمت ما را در باره اولاد خود معلوم نمایند از کمال عجب و اطمینان خاطر توجه بدیار خود نمایند و این خبر
بگوش اهالی ما نه سر رسیده گردن از خط متابعت بپیچیدند فی الجمله نقاره زدند و اظهار مخالفت کردند و رای عالم آرای شهریار کشور گشای

اقتضای آن کرد که بسپاه پادشاه وارغونشاه و دیگر سرداران وعیزم ایشان از برادران باکشتی بامان جیحون ورعدا نداز ان ازکنار ظلزم بروند وکشتیهای اهل شقاق وعناد رابدست آورده روی تدبیر وتسخیر بقلعه ماما نه سرنهند وآن جماعت بنا برا شارت صاحبقران رفته سفاین ارباب خلاف رابدست آورند ومردان کاروکیران کارزار باطبل ونقاره ونفیر بکشتیها درآمده روی فلزم از تبع آثار رهاداران سپاه نصرت شعار مانند مهر جهانتاب میدرخشید واز خروش کوركره کوس کوش کردون کرمیشد وچون رایت ظفر پیکر پرتو توجه بقلعه ماما نه سرافکند نهنگان دریای وغا بمقتضی فرمان حضرت صاحبقران از اطراف حصار از جانب خشکی فرو ریختند ودر آنروز جنگی دست داد که زبان بیان از تعریف آن عاجز وقاصر آید وعاقبت مبارزان لشکر منصور دشمنان را مقهور ساختند وحصار پیرو نزا مخرکردانیده ایشان با ندرون گریختند ودرعزه ذی الحجه آثار شجاعت بظهور رسانیدند وجنگهای صعب کردند وبعد از هشت روز ساکنان قلعه ماما نه سرعاجز ومضطر گشته وگروه گروه از قلعه بیرون آمده روی توجه ببارگاه فلک شکوه آوردند ودخت سید کمال الدین وسید رضی الدین با اولاد واحفاد بخدمت مبادرت نمودند وصاحبقران پاک اعتقاد بواسطه انکه شنیده بود که آن جماعت در وظایف عبادت تکاسل میورزند واز اقامت نماز جمعه وجماعت تغافل میورزند اول ملاقات با ایشان بسخن خشونت آمیز گفت ودر آخر بسبب انتساب ایشان بخاندان نبوت همه را باکرام واحترام وبذل وانعام نوازش همایون تخصیص کناده گفت که از اعتقاد فاسده ومذاهب باطله احتراز واجتناب بلیغ باید جست ودست از شیوه‌های پدر وجد خویش سید قوام الدین باید شست وبر شما واجب است که فرزندان را بتعلیم علوم شرعی ترغیب وتحریص نمائید واعزاز واحترام صلحا برخود واجب شناسید وبعد از ادای موعظه ایشان را بقلعه ساری فرستاد ودر محافظت انجماعت مبالغه وتاکید نمود وحضرت صاحبقران چند روز در انجا توقف نموده اموال قلعه را که از حیز حساب بیرون بود کشتی مالا مال کرده بامراء ولشکریان بخشید وقلعه ماما نه را بفرمان دارای هفت کشور بخاک برابر ساختند وچون از افواه والسنه بسمع اشرف علی رسید که مردم آنجا رفضی وشریر وبدعقیده وبدکیش اند بمرتبه که اگر ورقی بدست کسی می بینند بهمت انکه طالب علوم فقه اند خون ایشان مباح میشمرند واز قتل اهل صلاح وتقوی واربابان علوم وفتوی هیچ باک ندارند بر لیغ واجب الاذعان از موقف سیاست صادر شد که هر که موسوم بسیادت باشد از سپاهی وعوام فرار نماید تا بران نار استان کج طبیعت بحکم شرع شریف تیغ راحکم سازند وشیخ علی بهادر بانتقام پیرش حسین خواجه واسکندر شیخی بجهة انکه در ویشان سید قوام الدین پدرش افراسیاب کشته بود همدیگر میان در آمده قتلی باطراف کردند وبرحسب اشارت علیه سید کمال الدین را با اهل وعیال از راه دریا باز بجانب خوارزم بردند ولیراق سید مرتضی وسید عبد الله را از سمرقند کذا نیدند وبتاشکنت رسانیدند وچون ولایت مازندران در تحت تصرف کماشتگان حضرت صاحبقران در آمد مبشران باقطار ممالک روان شدند واز انجمله موجب فرموده الجی یاغی نامزد سلاجات که از ساری واهل وقلعه ماما نه سر بحصول موصول شده بود عازم سمرقند گشت بالتحف وبدایا رسانیده شاهزادگان وخواتین واعیان را طلب داشته چون بتخیر مازندران بسمع ایشان رسید امیرزاده شاهرخ بهادر وامیرزاده خلیل سلطان وامیرزاده رستم وخطرات عالیات سرادقات خانم ولوتمان آغا ودیگر خواتین تهیه اسباب سفر مشغول شدند والحضرت درمحرم سنه خمس وتسعین وسبعمائه فرمانداد که در موضع شمسان از اعمال اجرجان قصری راتخت البنیان ساختند وارو علی ساریرا جمشید قاران که مولدش فارس بود مفوض گردانیده وحکومت امل را باسکندر شیخی پسر افراسیاب ارزانی داشت ودر کنف حفظ ملک ذوالجلال بسعادت واقبال بولایت مازندران معاودت فرمود وبعد از طی منازل در بیستم ماه مذکور بشمسان رسیده در قصری که معمار همت عالی نهضت آنحضرت احداث کرده بود فرود آمد وبنا برا شارت عالی تواجیان باطراف ممالک رفته لشکر بدارگاه گیتی پناه آوردند وشاهزادگان وآقایان که باستدعای ایشان رفته بودند در چهارم ذی القعده بمبارکی وطالع سعد از نمرقند بیرون آمده ایوار وشبگیر کرده از آب عبور نموده بلاحان رسیدند واز انجا گذشته بهندوان نزول فرمودند واغروق را

که شب و روز رانده بعد از سیزده شبانروز در حلوان قرار گرفتند و تا آن مقام حضرت صاحبقران از طریق عطوفت و مهربانی استقبال نموده جدا یکدیگر شادمان گردیدند و آغایان و شاهزادگان مراسم نثار و پیشکش تقدیم رسانیدند و از آنجا در عین ارتباع و مسرت کوچ کرده سایه التفات بر شماسان انداختند

گفتار در توجه شهریار فرخنده مقدم بار دیگر بجانب ممالک فارس و عراق

حضرت صاحبقران کامکار در اواسط فصل زمستان یا اوایل بهار علی اختلاف الاقوال در بیست و چهارم صفر با فوجی از شیران بیشه ظفر از شماسان کوچ کرده از بیجده نفر سه نفر ملازم نموده و در اعزاق با نوئی عظمی سرایملک خانم و توقان آغا ملاقات و حلیا ملک و سلطان آغا و نگار آغا بشرف مصاحبت اختصاص داده و امیر یادگار برلاس و امیر جهانشاه و امیر عباس و حاجی سه شاه و اوج قرا بهادر را جهة ضبط و نسق در اردوی همایون مقرر فرمود که با هستکی بیایند و امیرزاده محمد سلطان را منفلای ساخته و از نیلاق امیر ولی گذشته دلشکر بایزا در مغان و تمغان و رحی شهریار کامکار تعاقب داده و امیرزاده محمد سلطان و برادرش که در مقدمه بودند بقزوین رسیدند شیخ خواجه شهسوار را که حاکم آن سرزمین بود بجنگ کرفته پیش شاهزادگان آوردند ایشان او را بدرگاه عالم پناه فرستادند و دران محل حاکم سلطانیه وفات یافته ارتق شاه نام و نوکرش بجای او نشسته و بضبط شهر و قلعه مشغول شده بود چون شاهزادگان منوجه آنجانب شدند و بگردستان مولی از اردوی همایون آمده خبر رسانند که شاهزادگان با بدگه در راه همجبال درحرکت آیند و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد از گردستان مراجعت نموده بحصار سقر رسیدند و لشکریان آتش جنب و تاراج در تولایت زده بار دیگر از پیش حضرت صاحبقران گیتی ستان رسیدگه شاهزادگان باید که گرد اتراک ملی دعوت کنند و هر کس که سرکشی کند سزای عمل او در کنار نهند و بر غارت ایل و الوس باغی مبادرت نموده خود آن مملکت از قطاع الطریق و مفسدان پاک سازند شاهزادگان حسب فرمان بار دیگر بگردستان روان شدند و چون بکجمال و کوه بستون رسیدند سوبکجای بهادر و قوجو خواجه آقبوقا و منشر بهادر با طایفه از لشکر منصور تا حدود بعضی از تولایت فرستادند و شاهزادگان از دربند باجی خواتون درحرکت آمده و چون در آن موضع نزول فرمودند یکی از سرداران گردستان بهوس اجرای حکومت آن تولایت پیش ایشان رسیده معروض داشت که من را بهای آن تولایت بنگ مبادا نم اگر فرمان شود راه بر هر کنم و شرایط بیکو بندگی بجای آورم امیرزاده محمد سلطان بحکومت و تمشیر و خلعت خاص سرافراز ساخت و شیخ بهادر را منفلای ساخته حکم فرمود که آن سردار گردعجز حی او باشد و شیخ علی بهادر بموجب فرمان با عجز حی روانشده و در این اثنا والی گردستان ایرتاسیم شاه بسرحد ولایت خود با تحف و هدایا و اسبان تازی و نفایس امتعه بدرگاه شاهزاده عالم پناه فرستاد و امیر شیخ علی بهادر را نیز بخدمات شایسته خوشنود گردانیدند و امیرزاده محمد سلطان قرمقبول بر پیشکشهای ابراهیم شاه کشیده و کس روانه کرده شیخ علی بهادر را باز خواندند و امیر شیخ علی بهادر در اثنای طریق فرود آمده و بآش خوردن مشغول شده و عجز حی چون از مطلوب خویش مایوس شده بود ناگاه کارد شیخ علی بهادر را چنان بگردن زد و بهمان خط عجز حی با قبح وجهی گشته شد و مضمون کلمه کماندین آن بوضوح پیوست

ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب لرستان و خوزستان و پادشاه کامکار در موضع رود بار دیگر جمعی از لشکریان را

برگزیده امیرزاده میرانشاه را بالقبیه یاه آنجا بگذاشت و فرمود که چنانچه ان توقف نماید که اعزاق با و پیوندد و بفتح حجته با آنطایفه گزیده متوجه رود جرد شده و امیرزاده عمر شیخ با لشکر دست چپ فرمان داد که از راه دیگر درحرکت آمده و قلعه کیوا لقمه و غلبه بگرفت و کوتوال قلعه محمد قمی را اسیر کرده و از آنجا رانده در دیگر موضع رود رسیده و مظفر ربانی که گماشته محمد قمی بود بشرف لساط بوس مشرف شده و از آنجا در رکنشته در گرمه و در نزول کرده اسفندیار کوتوال آنجا از راه عجز و نیاز از قلعه بیرون آمده سعادت ملازمت دریافت و امیرزاده عمر شیخ محمد قمی و اسفندیار را بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت صاحبقران گیتی ستان بعد از طی منازل و جرا محیم دولت و اقبال ساخت

و امیرزاده عرشیخ بهادر در آنموضع بپای سریر اعلی رسیده و الحضرت سیف الدین قلعه اش را بضبط و حجر و نصب فرموده و حکومت نهاوند را بشیخ میکائیل ارزانی داشت و از انجا کوچ کرده روز دیگر بخرم آباد رسید و ملک عزالدین ناب مقاومت دلاوران نصرت قرین نیاورده فرار بر قرار اختیار نموده و صاحبقران ملک تکمین جمعی را بمحاصره قلعه تعیین نموده امیرزاده عرشیخ را بتکاپوئی ملک عزالدین فرستاده اکثر سپاه را بتاخت اطراف روانه داشت و بنفس همایون متوجه تسخیر شده و بهر منزل که میرسید مردان دلاور را در کمین گاه میگذاشت و ندای رحیل در میداد تا ایشان طائفه دزدان و مفسدان کز از قلال جبال فرود می آمدند و دست باذیال لشکر منصور دراز میکردند از پای درآورده و حضرت صاحبقران بیهمال از خرم آباد بازده منزل قطع فرموده به پل آب زلال رسیدند و امیرزاده عرشیخ که بتکاپوئی ملک عزالدین رفته بود بازگشته در آنموضع بموکب همایون پیوست و معروض داشت که سالک و مراحل بسیار پیمودم اما از ملک عزالدین اثری نیافتم و امیرزاده میرانشاه که ضبط و یاساميشی اغرق تعلق برای و رویت او داشت برحسب فرمان تا درکاشان رانده در آنوقت شاه سریدار که از سبب تبع آبدار سپاه جراز شاهزاده رفیع مقدار از خراسان گریخته بعراق رفته بود برحسب فرموده شاه منصور بحکومت آنولایت اشتغال داشت و چون از وصول رایات عالیات خبر یافت بزبان ضراعت و انکسار امان طلبید شاهزاده از سر جریمه ایشان درگذشته و ملوک بیرون آمده ملازم رکاب نصرت انتساب گشت و امیرزاده میرانشاه در همان حفظ و تائید باری سبحانه و تعالی باعراق معاودت نمود و الحضرت امیرزاده عرشیخ را بجویزه فرستاده و شاهزاده چون انجا رسید داوغه گی از قبل شاهزاده منصور کوتوال انجا بود از حوزه از خوف جان بگریخت و حضرت صاحبقران چهان در موضع زرقول نزول فرمود و بدار شمس الدین سعادت دستبوس حاصل کرده میت خروار نقره بر سم پیشکش تسلیم خازنان نمود و الحضرت از زرقول نهضت فرموده متوجه تسخیر شد و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد در ظاهر شهر موکب همایون پیوستند و علی کوتوال و اسفندیار که از قبل شاه منصور حاکم شهر بودند کریخته بشیراز رفتند و حضرت صاحبقران خواجه محمود سبزواری را بحکومت شهر باز داشت و کمند همت بر کنگره قلعه سفید انداخت و سپاه منصور بعد از تحیر آخصار پادشاه کامکار متوجه شیراز گشت و پادشاه منصور جنگ کرده او را از میان برداشت و بعد از قتل شاه منصور بقیه آل مظفر بارد و پیوستند و بخت هواخواهش اختصاص یافته آخر الامر آتش غضب صاحبقران اشتعال یافته زوجه تخت آن جماعت را درهم سوخت و این حکایت بتفصیل در دفتر چهارم مسطور گشت

ذکر نهضت حضرت صاحبقران از فارس بجانب عراق و اصفهان و

حضرت صاحبقران دوست نواز دشمن گداز بعد از تسخیر شیراز و قتل آل مظفر در روز میت و هفتم جمادی الآخر سنه خمس و ثمانین و سبعمائه عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف ساخته منازل و مراحل طی کرده نقش جهان اصفهان را بعزو جود خویش زیب و زینت داد و چند روز در انجا بعیش و طرب گذرانیدند و بطرف قریه انکوان توجه فرمود و مردم آن موضع که از غلات اسمعیلیه بودند و الحالة بذه بهمان مذهب اند کریخته در نقبها تحصین جستند و لشکر قیامت نهیب برحسب اشارت علیه از بلندی جوی بریده آب در نشیب انداختند تا بنقبها درآید و مجموع مردم از مهر آب آتش دوزخ شافتند و حضرت صاحبقران شب در انکوان بسر برده روز دیگر صحرای سراما را نزول سپاه نصرت شعار ساخت و از انجا سوار شده نشاط شکار فرموده و در آندشت لشکریان حرکت رو آبوی انداختند و مقارن اینحال خطرات عالیات سراچک خانم و توقان آغا و حرم محترم امیرزاده میرانشاه و دیگر خواتین و آغایان بر اغرق پیشی کرفته در آندشت و صحرا بدستبوس صاحبقران ممالک ستان استسعاد یافتند و پیشکشها گذرانیدند و نثار تقدیم رسانیدند و از انجا کوچ کرده و قطع مسافت نموده در منزل سلمند هوای همدان را از غبار سم سمند ملازمان عطرسای ساخته و نزول اجلال فرموده و در خلال این احوال امیرزاده میرانشاه اغرق را که گذشته پایه سریر خلافت مصیر آمده و از جهانشاه و امیر شمس الدین عباس و حاجی محمد شاه داوج قرابها در کرد در اغرق بحکم جهانمطاع توقف نموده بود ند از راه سلطانیه بموکب همایون ملحق شدند و امیرزاده محمد سلطان چند روزی که

در اصفهان رحل اقامت انداخته بود و بعد از تحصیل احوال آن مملکت بار دوی همایون آمده با نوی عظمی سر بملک خانم و تومان آغا حضرت صاحبقرانی را طوی عظیم داده عاطفت خسروانه مالک رقاب بکوید با تواضع و مضافات تا حدود ارم با امیرزاده میرانشاه کوکبهٔ ارزانی داشت و شاهزاده جوان بخت از سلطانیه تبریز و دیگر ممالک ساوری و پیشکش گزارده طوی پادشاهانه مرتب کرانیده و بزم عیش و عشرت انتظام یافته چند روز بهو و لعب گذرانیده و آنحضرت در سیزدهم شعبان از همدان کوچ کرده امیرزاده میرانشاه را بسیم منغلاسی بطرف قراباغ روانه کرانیدند و حضرت صاحبقران با امراء و نوئینان شکارکنان میرفتند تا از موضع کلنبک گذشتند و در اثنای این اوقات از پیش امیرزاده میرانشاه الچی آمده معروض داشت که فرامحمد ترکمان در میان کوهستان نشسته هست و کوچ و خشم خود را در موضع حصین و کوههای بلند برآورده و خیال قتال و جدال دارد و چون رای اصابت شعار ازین قضیه خبردار گشت از راه قلعه صفاهان روان گشت و بعد از شانزده بقولای رسیده فرمانداد تا سپاه مظفر لوا مجموع راههای مخالفان را محافظت نمایند و ترکمانان در حصارها و در تمامی صعب المسالک رابت قتال و جدال برافراختند و سپاه ظفرپناه پیش رفته جنگ درانداختند و باقیان بیالای کوه برآمده حملهای مردانه کردند و عاقبت زخمی خورده باز گشت و بهمان زخم درگذشت و چون ترکمانان جلادت لشکر نصرت انتمامشاهده کرده همه بر ترک اموال و اسباب دل نهاده از کوه بزیر آمده روی بگریز نهادند و جنود ظفرورود بر کوه بالا رفته غنیمت نامعدود دگر فتند و شیخ تیمور بهادر و سپاه منصوره از عقب گریختگان شتافته بایشان رسیدند و بسیاری از ایشان بخت برگشتگان را بقتل آوردند و بقیة السیف نیم جانی بیرون برده متفرق و پراگنده شدند و جمعی از اعداکه دران حدود حصن حصین داشتند حضرت صاحبقران متحیر آنها خصت داد و لشکر جلادت آئین اطراف حصار را فروگرفتند و از دولت قاهره باندک زمانی قلعه را مسخر ساختند و کبر از اکشته ارکان حصار و برج حصار را ترکنده کشتند و حضرت صاحبقران از انجا معاودت فرموده در روز قولاغی نزول اجلال فرموده و از آن منزل روان شده در کنار رقای باغ ملحق شد پیش از این امیرزاده میرانشاه را بتسخیر یارق قوغان فرستاده بود و اوج قراها در را محاصره کرده نامزد کرده بودایشان باقبال حضرت صاحبقران هر دو قلعه را گرفته دشمنان را مستاصل گردانیده باغنایم موفور بازگشتند و بعسکر همایون پیوسته شرف دستبوس حاصل کردند و در این اثنا خانزاده بنت شکربیک حرم محترم امیرزاده میرانشاه طوی عظیم ترتیب نموده حکم واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که امیرزاده میرانشاه و امیرزاده محمد سلطان بدان طوی توقف نمایند و امیرزاده میرانشاه متوجه مخالفان شود و امیرزاده محمد سلطان بطرف روم و کردستان رود و قطاع الطریق را از آنحدود باطراف مملکت دست برآورده اند متتبع نیز مهم اشرار قطع فرماید و شاهزادگان باستقبال امر مبادرت نموده خانزاده طوی پادشاهزاده از دشت قولاغی کوچ کرده بایلاق آمد و در انجا ماه مبارک رمضان بطاعت ملک منان بپایان رسانیدند و در سیوم شوال بمعدای مشایخ آن روزگار شیخ الاسلام اعظم عبد الرحمن اسعردی قدس سره که بوفور زهد و تقوی و کمال معرفت اتصاف از ظرف دارالسلام بغداد بایالت سلطان احمد بغدادی برسم رسالت بپایه سریر اعلی آمد و آنحضرت چنانچه عادت پسندیده او بود در تعظیم و تکریم ارباب دانش و بینش بافضی الغایت کوشیده مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نموده شیخ الاسلام اعظم ادای عبارت بجای آورده بعرض رسانیدند که سلطان احمد میگوید که من بنده و خدمتگار درم و در مقام متابعت و مطاوعت راسخ دم و ثابت قدم میباشم اما یارانی آن ندارم که عنقریب در سلک خدام بسلام منسلک شوم و عبادت پادشاه چاکر نعم در خاطر خطیر صاحبقران کشورستان چنان بود که اگر سلطان احمد بر دوستی جانب تظلم باسم لقب آنحضرت بجانب عراق عرب بروی مسلم دارد و مراجعت نماید و چون از این باب سخنی در میان نیامد و بنفاق اخلاص سلطان احمد نگرائید بایالت وطن مألوف که مصحوب شیخ عبد الرحمن فرستاده بود ملحوظ نظر التفات گشت و آنحضرت جناب ارشادمآب را خلعت خاص و زر و اسب با ساز مرصع مرحمت فرموده و رخصت ارزانی داشت پوشیده نماند که شیخ الاسلام مذکور نسبت سلسلهاش بخمس و شیخ زین الملة و الدین خوافی [illegible]

گفتار در توجه فرمانفرمای بلاد نوبت اول بجانب دارالسلام بغداد ۶ حضرت صاحبقران

چون فرستاده سلطان احمد را بطرف بغداد باز گردانید عزیمت آنصوب بضمیر داد و فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده سیرمحمد جهانگیر اغرق را گرده باحظرات عالیات سرایچک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین بجانب سلطانیه مراجعت نماید و در انجا توقف فرماید و حکم شد که هر فردی از برای گذشتن آب دو نیاز مرتب دارد و روز سیزدهم شوال سنه خمس و ثمانین وسبعمائه صاحبقران دریا نوال در ضمان حفظ و تائید ملک ذوالجلال سوار شده عنان عزیمت بجانب بغداد منعطف گردانیده در موضع ماق بلاق نزول اجلال فرمود و از انجا ایوار و شکیر کرده و بیاری از کوه و هامون طی کرده در روز نیسوم بر سم قراولی از لشکر پیش شد و شب از عقبها و کریوها بگذشت و بهنگام صبح صادق با صد سوار موافق قرا محمد ترکمان را گرفتار یافتند و سپاه منصور ایل و الوس او را غارت نهادند و او را نزد صاحبقران بردند و حضرت صاحبقران گناهکار را عفو فرمود و تجمیل تمام روانه شد چون بمزار فایض الانوار شیخ ابراهیم یحیی قدس سره که بقبه ابراهیم اشتهار دارد رسیده شرایط زیارت بجای آورد و صدقات بمستحقان رسانیده از ساکنان و مجاوران آن بقعه استفسار نمود که کبوتر بغداد فرستاده اید و از حال ما خبر داده اید ایشان گفتند بلی چون گرد سپاه از دور پیدا شد بامری که برحسب اشارت بدان اقدام مینمایم اقدام نمودیم آنحضرت فرمود تا کبوتر دیگر آوردند و حکم کرد که بهمان خط رقعه نوشتند و بر بال او بستند مضمون انکه گردی که دیدید بود و از وصول لشکر بیکانه خبر داده چون بتحقیق پیوست احشام تراکمه بود که از سپاه امیر تیمور گورکان گریخته بدین طرف می آمدند و سلطان احمد بر سیدن کبوتر اول اضطراب راه داده احمال و اثقال را از آب گذرانیده بخبر گیرنده رسید و از حضرت صاحبقران امیر عثمان بهادر را بقراولی از پیش فرستاد و بنفس همایون چون باز بلند پرواز بهیت سمی فرسخ راه بیک راندن طی نموده روز سه شنبه ماه مذکور ببغداد رسید و سلطان احمد جلایر رحل و ثقل را از آب گذرانیده بود و خود نیز از دجله گذشت و جسر بریده و کشتیها شکسته غرق کرد و خود در اطراف سواره ایستاده بود و چشم براه نوازل آسمانی نهاده که ناگاه آواز کوس و کورکه شنید بی توقف بجانب دجله روان روان شده افواج لشکر مانند بحر خضرا از عقب می آمدند و از هر دو طرف بغداد بالا و پائین خود را بر آب زده میکذشتند و محمد زاد از آب گذشته کشتی خاصه سلطان احمد را که شمس نام کرده بودند بدست آورده بدین طرف آب رسانیدند و حضرت صاحبقران در کشتی نشسته از آب عبور نمود و امیرزاده میرانشاه از موضعی که بقرینه اعقاب مشهور است با طائفه از دلاوران دریادل اسب در آب راند و مولانا نظام الدین شنب غازانی که تاریخ علی حده مشتمل بر قضایای حضرت صاحبقرانی تالیف نموده است میفرماید که من دران اوان در دارالسلام بغداد بودم و از مردم آمدیار اول این بنده بشرف لثام جلالت مناطق نرسیدم و حضرت صاحبقران نسبت بمن بصنوف عواطف و مرحمت تقدیم رسانیده و بر زبان کوهربار ان گذرانیدند که خدای تعالی بر تو رحمت کناد که نخست از مردم این دیار تو پیش ما آمدی غرض از تقریر این حکایت انکه از مولانای مشارالیه مرویست که گفت ازان زمان که از بغداد بعزم بسلطوس بیرون آمدم روی دجله از کثرت لشکر منصور که عنان فرا آب داده بودند ناپیدا کنار گشته متعجب شدم که آیا این چه طائفه اند که خاک و آب پیش ایشان یکسانست و اهل بغداد از مشاهده این امر غریب انگشت تعجب بدندان گرفته دانستند که حضرت صاحبقرانی مؤید من عندالله است از حافظ نورالدین مشهور بحافظ ابرو منقولست که گفت از حضرت صاحبقران شنیدم که گفت از من در آنروز تقصیر واقع شد چه اگر در آنروز که بکنار دجله رسیدم خود را در آب زده میگذشتم سلطان احمد را بدست می آوردم القصه سلطان احمد از نهیب لشکر فیروزی اثر بجانب دجله روان شد و حضرت صاحبقران بلندمکان با جمیع شاهزادگان و امراء و نوئینان بتگاپوی از عقب او شتافتند و چون بموضع کور رسیدند ایلچی اغلان و سایر خواص و مقربان زانوزده عرضه داشتند که درخواست بندگان آنست که شهریار کامکار بطالع مسعود و بخت جوان مراجعت فرموده در بغداد باستراحت مشغول شوند و ما دولتخواهان از عقب سلطان احمد شتافته او را بچنگ آوریم و حضرت صاحبقران التماس نوئینان و امراء را مسموع

رضا اصفا نموده ازان موضع بازگشت و بدار السلام بغداد درآمده سرای سلطان احمد را بوجود همایون خویش رشک بهشت برین گردانید و ذخایر و نفایس که از والی بغداد باقی مانده بود بدست آورده جمعی را از عقب سلطان احمد رانده و شکیر کرده جمعگاهی بخارفرات رسیدند و معلوم فرمودند که سلطان احمد از آب گذشته و کشتیها غرق کرده و جسر بریده از راه کربلا بدمشق رفته است و عثمان بها در با دیگر بهادران گفت که صواب چنان مینماید که بر آب زده بشنا بگذریم و از عقب یاغی شتابیم ایشان گفتند بگذار آب رویم و گذار پیدا کنیم و بر ین رای اتفاق نموده روان شدند و در این اثنا چهار کشتی یافتند و امرا در سفاین نشسته و اسبان را پهلوی کشتی داشته بگذشتند و چون بدینسان از فرات عبور نموده در پی مخالفان شتافتند و اموال و اسباب فراوان از خیمه و خرگاه و غیر ذلک که در راه از غایت دهشت و حیرت انداخته بودند بگرفتند و چهل و پنج مرد از امرا و دو نویسنده و اعیان مثل ایناچ اغلان و جلال حمید و عثمان بهادر و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و غیرهم بر سبیل تعجیل روی براه آوردند و اسبان لشکریان از رفتار باز مانده آن چهل و پنج نفر در دشت کربلا که مهبط کرب و بلا بود بلشکر احمد رسیدند و او قریب دو هزار سوار احرار داشت و ازان مردم دولت سوار نامدار بازگشته حمله آوردند و امرا را از اسب فرود آمده شبیه آغاز کردند و از زخم پیکان جانستان ایشان مخالفان روی گردان شده امرا سوار شدند و باز در پی آن جماعت روان گشتند و گریختگان معاودت نموده حمله آوردند امرا باز دیگر خود را از اسبان انداخته دست بتیر و کمان بازیدند و باز دشمنان روی بفرار آوردند و امرا پای در رکاب آورده در عقب مهزمان تاخته و سیوم بار اعداجیان حمله آوردند که امرا را مجال پیاده شدن نبود و جوانان جانبین و مبارزان طرفین با یکدیگر در آویخته و بزخم شمشیر و تیر و خنجر خاک کربلا را با خون کشتگان در آمیخته و عثمان بهادر در آن روز داد مردی و شجاعت داد و دستش بضرب شمشیر از کار باز مانده و سلطان احمد مبارزان جان از ان مهلکه بیرون برده امرا و دشمنان را گریزانیده مصلحت در مراجعت دیدند و غلامان ما محصور گرفته باز گشتند و در آن روز از قلت ما و شدت حرارت هوا و کثرت حرکت امرا و راعطش روی داد چنانچه لعاب در دهان و مغز در استخوان ایشان نماند و مجموع خلایق در جستجوی آب بی قوت و تاب گشتند ایناچ اغلان و امیر جلال حمید طائفه را بجستن آب روان کردند و ایشان بعد از مشقت تمام مقدار دو شربت آب یافته آوردند ایناچ اغلان یکشربت آب آشامیده عطش او تسکین نیافت و با امیر جلال الدین گفت که از غایت تشنگی روح از بدن من مفارقت میکند اگر آن شربت آب را که حصه تست بمن ارزانی داری غایت مروت باشد امیر جلال حمید در جواب گفت که تو یکی از صاحبقران شدیدم که شخصی از عرب و دیگری از عجم در سفر با یکدیگر موافقت مینمودند از قضا در ان بیابان که ما نیز چنین حال داریم آن عجم بالک عرب را یکشربت آب مانده بود و عجم بالب خشک و دیده تر او را گفت که مروت و جوانمردی اعراب شهرت تمام دارد اگر از سر انصاف آب در گذری نامت از این دریای خونخوار نجات یابد غایت کرم و سماحت باشد عرب جواب داد که با آنکه یقین میدانم که اگر این آب نخوری هم مانند ما هی بیتاب شوم لیکن میخواهم که ذکر فضیلت عرب بر دفاتر ایام ماند و نام نیکوی ایشان بر صفحات روزگار ثبت گردد آنگاه آب را بعجم داد تا از غرقاب بلا نجات یافت و ذکر مروت و احسان عرب و گذشتن او از جان شیرین در السنه و افواه ماند و امیر جلال حمید بعد از این قصه غریب فرمود که من اقتدا بآن عرب میکنم و اینقدر آب که حیات من با و بسته است هنوز از انی میدارم و چنین حق عظیم بر او لا و احوجی خان و الوس او ثابت میکردانم تا ذکر امتنان ایل جقتای با وراق لیل و نهار مثبت گردد مشروط بانکه چون پایه سریر خلافت مصیر سی حالات را معروض داری تا این قصه غریب در تواریخ جدید ثبت افتد و ایناچ اغلان انگشت قبول بردیده نهاده امیر جلال دست از جان شیرین شسته حصه آب خویش بدو داد و ایناچ اغلان آب آشامیده از ان بلیه خلاص یافت و امیر جلال حمید ببرکت کرمتی چنان در زمره رستگاران منتظم شد و خدمتش با سا برامرا بمزار متبرک و مشهد مقدس امام ابی عبد الله الحسین رضی شتافته سعادت آستان بوسی حاصل کردند و علاء الدوله سلطان احمد را با زنان و فرزندان او اسیر کرده چون بموکب

همایون پیوستند ایناخ اغلان و امیر جلال ماجرای آب در پایه سریر اعلی عرضه داشتند حضرت صاحبقران در بانوال زبان بمحبت و تحسین امیر جلال کشاده و از حق صحبت و عقل و کیاست پدرش یاد آورده در بازه امیر جلال همید التفات و اهتمام تمام نموده و پایه قدر او از فرق فرقدان بگذرانید

ذکر بعضی از قضایای متفرقه و بیان برخی از حکایات متنوعه ارباب

عیش و عشرت چند روز در بغداد این نداد داد ندکه **نظم** وقت صبح است و لب دجله و ایام بهار ای پسر کشتی می تا شط بغداد بیار دجله عمریست ترنه تازه و کس میکند رد ساقیا عمر کرانمایه بغفلت مگذار و حضرت شهریار کامکار شاهزاد کامگار باطراف و جوانب قرار و روزی چند در مسکن خلفا و ملوک بعیش و سرور گذرانیده فرمانداد تا خمهای شراب موصلی و دیگر مسکرات که در مهب الشراب سلطان احمد یافته سر بمجلد اوند و ما هیان نیز از ان تمیخ و ش محظوظ شدند و شوری در نهاد شان بدید آمده در روی آب سرمست بر پشت افتادند چنانچه لشکریان یکیک و دو دو بدست میگرفتند و بعد از انقضای ایام لهو و لعب صاحبقران فرمود تا ماهیزرا مهبط الانوار امام احمد کرانطغیان آب دجله ویران شده بود بحال عمارت باز آورند و در این اثنا امیرزاده محمد سلطان که بکردستان رفته بود عرضه آن ممالک را از وزد و حرامی پاک ساخته و بقصد مدد متهور را که در کوه شامخ متحصن شده بود از جبل انداخته معاودت نموده و در بغداد بغبر ساط بوسی اسعد یافت و در همان چند روز شاهزاده مشارالیه بضبط و اسط و نواحی آن مامور گشته بدانطرف رفت و از اردوی اعلی کسی متوجه خدمت امیرزاده میرزا شاه شده خبر رسانید که فرمان چنانست که امیرزاده از دجله بجانب بصره رود و حکم واجب الاتباع بنفاذ پیوست که زنان و متعلقان سلطان احمد با پرنس علاء الدین و صناع و محترفه و هنرمندان را باخانه کوچ کرده بسمرقند برند و ملازمان رکاب همایون بموجب فرموده عمل نموده خواجه عبد القادر که در فن موسیقی سرامد دوران و علامه روزگار بود برحسب اشارت با اهل و عیال در ضمان حفظ ملک متعال متوجه دیار ماوراء النهر گشت و اما لی بغداد بشکرانه انکه نفس و عرض ایشان از صدمات سپاه جهانگشای مصون و محفوظ مانده مال امان قبول کرده بخراج عامره رسانیدند و در خلال این احوال صاحبقران عدیم المثال شیخ ساده را که از مشاهیر عصر بود با طائفه از مردم دانا و تحف و هدایا بجانب مصر و شام فرستاده برسالت خلاصه سفارت انکه بواسطه منازعت سلاطین جنکیز خان زحمت و تشویش بسیار باحوالی آندیار رسیده تا عاقبت مهم بصلح انجامیده خلایق ایمن و مطمئن خاطر گشتند چون پادشاه سلطان ابوسعید بهادر خان عالم فانی را وداع کرده ببرای آن جهانی خرامید فتنه و شورش در ممالک ظاهر گشت و این زمان که از اقصای ماوراء النهر تا نهایت مملکت عرب در تحت تصرف کماشتگان ما آمده نیک اندیشی رعایا و انتظام احوال برایا مقتضی آنست که رعایت حقوق قرب جوار کرده بین الجانبین قاعده دوستی و محبت تاکید یابد و مکاتبات و مراسلات مفتوح گردد تا اهل تجارت که موری عالم از اینجانبست بیدغدغه آمد و شد توانند کرد و السلام علی من اتبع الهدی

ذکر نهضت حضرت صاحبقران بقلعه تکریت و تسخیر و تخریب آن نا

چون دار السلام بغداد با سایر امصار و بلاد در حوزه تصرف بندگان پادشاه مؤید کامران آمد طائفه از نجار آینده و رونده در پایه سریر اعلی عرضه داشتند که در این نواحی قلعه ایست تکریت نام که دست تصاریف بدامن خاک ریزان رسیده و سپهر کبود در عرصه ربع مسکون چنین قلعه ندیده و اهل آنجا بهب و تاراج مشغولند و پیوسته قافله مصر و شام میزنند و مهم مسافران بجائی رسیده که با وصف انکه کرد آلود فقر و نیازست ازان حوالی بدشواری میگذرد چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور پادشاه بحر و بر افتاد فرمانداد کرمان اغلان و بیک صوفی و جلال حمید و زمره دیگر از بهادران لشکر فیروزی اثر از پیش روان شده بمحاصره قلعه تکریت اشتغال نمایند و ایشان برحسب فرموده متوجه شده بدان امر قیام نمودند و رایت نصرت انتساب در بیست و چهارم ذی الحجه سنه تسعین و سبعمائه از دار السلام بغداد متوجه شده بطرف قلعه تکریت روان گشت و امیرزاده شاهرخ منفلای شده در اثناء راه بکردستان رسیده فرود آمد و شخصی دران بیشه شیری دیده خبر بحضرت پادشاه آورد و آنحضرت با جمعی از بهادران پیل افکن

بهزم صید روی بآن بیشه نهاده ناگاه پنج سیمرغ جوشان وخروشان ازان جنگل بیرون آمده مبارزان پلنگ سیرت سیمرغ را در یک زمان بچنگ
سنان برزمین انداختند وطعمه دیگر وحوش وسباع ساختند پادشاه عدو بند قلعه گشای از آنموضع روان شده بظاهر قلعه تکریت نزول
فرمود داراآوازه کوس وکوركه ولشکر بگوش کردون کرمیشد ولشکریان حصار را احاطه نموده بمحاصره مشغول شدند ودرخلال این احوال والی
موصل بارعلی وحاکم اردبیل بامیکشهای لایق متوجه درگاه درگاه گیتی پناه گشته بوسیله مقربان بارگاه فلک اشتباه باحراز دولت
ملازمت سیه افراز گردیدند وفلک تکریت امیرحسن که پیوسته راه زدی وهرگز متابعت هیچ پادشاه سرفرو نیاوردی ازخجلت
توجه رایات نصرت آیات خلائف ومراسان گشته برادر کوچک خود را بارد وی همایون فرستاد واظهار اطاعت وانقیاد کرد وحضرت
صاحبقران فرستاده را اسب وخلعت داد وفرمود که بازگردد باحسن بگوکه بایدبی اندیشه بخدمت شتابد تا ازمائده احسان ماحظی نماید
وچون برادرامیرحسن باورسیده پیغام بگذارد وبنابرانکه ازغایت بیم یارای آن نداشت که بیرون آید درتاکید اساس حصار دارسے
مبالغه نمود ودشت منازعت بدیوار حصار بازنهاده آمادهٔ رزم وپیکار گشت ولشکرقیامت اثر عراده ومنجنیق وغیرذلک ترتیب داده
جنگ درانداختند وساکن ساکنان قلعه ازآسیب سنگهای گران خراب وویران شده وروزسیوم امیرحسن بازبرادرخود درابابلاکات
گرانبار ازاسیان تازی وديگر هدایا بیرون فرستاد واواززبان امیرحسن عرضه داشت که مابندگان راچه حدّاست که باسپاه نصرت
آئین درمقام عداوت وکین باشیم لیکن شکوه چتر فلک سای آنحضرت همرتبه دردل جای گرفته که قوت ویارای بیرون آمدن ندارم اگر
رخصت شهریاری مقرون گردد برادر وپسر بیرون فرستم وچون خوف درعقب من کمتر کرد شرف بساط بوس حاصل کنم حضرت صاحبقران
نصرت قرین بابرادرش فرمود که گناه حسن بتو بخشیدم برو واورا بگوی که بی توقف بخدمت ما آید واگردرآمدن تقصیر نماید خون چندین خلائق
که درقلعه اند درگردن اوخواهد بود وبرادرحسن ازان سخن اندیشناک گردید وبحصار بازگشت ولشکریان نصرت شعار نقبها بریده بپای حصار
درآمده بودند وسید خواجه پسر شیخ علی بهادر نیز با نوکران خود نقب زده بگنج حصار را درشب بینداخت ولشکر قیامت اثر حصار بیرون را
گرفته مخالفان بحصار اندرون کرخیدند وامیرحسن راخوف وحشت زیاده گشت ودل ازجان شیرین برگرفت وبجد وجهد تمام بجدال و
وقتال اشتغال نمود وبرلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که تواجیان پیرامون قلعه رابرامرا، نذمان وقوشون بخش کنند ومقرر شد
که چهل نقب هرنوبتی را عهدهٔ امیرے باشد وهرکس بکار خود مشغول شد مفصل این مجمل آنکه نقب اول بعهدهٔ توقمان کبک خان آمد
وشیخ ارسلان کارفرمای ایشان بود ونقب دوم برپسر پادشاه بن تغلامور خان قرار گرفت ودیگری برخواجه علی پسرخواجه یوسف شاه
وسوم بخواجه پردی مقرر شد ودیگری امیرالله پسر امیرتوکل برالاس وامیرجلال الدین حمید وشمس الدین علی هرسه یک نقب مشغول شدند
وبادگار اندوی ولطف الله بیان تیمور وحمزه مامان هریک یک نقب اشتغال نمودند وآوینه قولغه جی ودیگری هردو یک نقب
رفتند وآیت خواجه وموسی کمال هردو یک نقب اهتمام نمودند وجلال بادرجی وبیان قوجی یک نقب مشغول شدند وشمس الدین واویلاق
وابوالقاسم خویش امیرعباس هرسه یک نقب اهتمام نمودند وتوکل ویوسف چهره هردو یک نقب درکار شدند وسوبکک یک نقب
وقوشون بوقا یک وشیخ درویش آلچی بقچی وامیرقطب الدین برادرقرالدین جبه دار واحمد سلطانشاه هردو یک نقب وحمزه ملدوز و
حمزه مظفر هردو یک نقب ومحمد ارلات ودرویش یک بقچی وبجی وبخشی یک بقچی ومنکلی خواجه وکبک خواجه یک نقب وخواجه مسعود
سبزواری ومراد البلجی فوجین یک نقب وجامی حداد بقچی ومجموع این مردم زیرزمین جاگه منوب بایشان بود دراندک وقت خالی ساخته
امیرحسن چون دید که مهم او خالی ازاشکالی نیست مضطرب شد وکس بیرون فرستاده بجریمه خویش اعتراف نموده امان خواست وحضرت
صاحبقرانی فرمود که بجز بیرون آمدن چاره نیست وچون فرستاده بقلعه مراجعت نمود وسخن آنحضرت بامیرحسن رسانید قلق واضطراب او

زیاده شد شخصی را پیش امیرزاده شاهرخ فرستاده دست امید بدامن عاطفت آن حضرت زده تا خون او را خواهش نماید و باین اکتفا نموده
برادر خود را از عقب روانه کرده و بزبان عجز و مسکنت معروض داشت که ما خود را از کمترین غلامان حضرت صاحبقران میشماریم اما برادرم از
غایت وحشت و خشیت یارای آمدن بپارگاه فلک اشتباه ندارد و شاهزاده جوان بخت برادر امیرحسن را بپایه سریر اعلی رسانیده سخن او را
عرضه داشت حضرت صاحبقران فرمود که تا خود بیرون نیاید و از کردهای ناپسندیده توبه نکند مفید نخواهد افتاد و اگر باشارت ما
علما بدخلعت عفو و اغماض بر قامت قابلیت پوشیده آید و برادرش گفت که اگر حسن بیرون نیاید تو نیز مرو و با او باش و چون برادر امیرحسن
بقلعه در امد اخوان بایکدیگر مشورت کرده گفتند که ما مدتها در این قلعه حکومت کرده ایم و مامور امر هیچکس نبوده ایم و از هر چه خاطر ما خواسته
بدان اقدام نموده ایم و از احدی ما بیندیشیده ایم و اکنون اگر بیرون رویم مشکل همی که در این اوقات اموال ایشان تاخت کرفته ایم برما
دعوی کنند و ما چون نتوانیم از عهده آن بیرون آییم بنکال و عقوبت کرفتار کردیم تدبیر غیر ازان نیست که تا رمقی در بدن باشد بکوشیم
و مجموع راه زنان و دزدان که در قلعه بودند این رای صواب شمرده بدین معنی همداستان شدند و طبل عصیان کوفته بر سر حرف نخستین رفتند
و از این حرکت آتش خشم جهانسوز اشتعال یافته فرمانداد تا کوس و کورکه در فریاد و فغان در آوردند و بعضی از دیوارهای قلعه که مجموع آن را
بر سر جوها کرفته بودند پیش از انکه آتش در زنند بیفتاد و داخل حصار خواهند استوار ساخته قدائی وار بجنک و جدال اشتغال نمودند و سپاه جلالت
شعار مقصدی ازرم و پیکار نشدند و بر لبنج جها مطلع صادر شد که هر جا که مجوف ساخته باشند بر سر ستونها هیمه و نفت پر کرده آتش دران زنند
و در شب این عمل بتقدیم رسانیدند اکثر دیوارها افتاد و برجی که بیق صوفی خالی کرده بودند بالکل از پا درآمده بیت کس از انجا بخاک افتادند حکم
واجب الاذعان صادر شد که دیکر دیوارها که دست غیر بدان نرسیده بود مجوف ساخته هیمه و نفت دران بفیکرده آتش زنند و لشکریان
بموجب فرموده عمل نمودند و مجموع دیوارها بیفکندند و بعضی را که کار آماده کرده بودند بالکل منهدم شد و امیرحسن و اتباعش در مشاهده
این حالات دو دحیرت بدماغ متصاعد شد و بقلعه کوه برآمدند و بهادران سپاه نصرت شعار از نوزده جهت طلیعه که بالا برابندودها
از روزکار خاکساران برآورند حضرت صاحبقران فرمود که چندان صبر باید کرد که راه کشاده شود و چون حصار کریت باین مرتبه انجامید
لکر فیان لضرع و زاری بنیاد کرده فریاد الامان برآوردند و امرا و مقربان شفیع انکیخته زنها خواستند و شفاعت امرا در حه قبول نیافت
و بهادران سپاه ظفر انتما چون این معنی فهم کردند بقلعه کوه برآمدند و امیرحسن با سر کرده قلعه بود دست و کردن بسته بدرکاه عالم پناه
رسانیدند و حکم واجب الاتباع نفاذ یافت که رعایا را از سپاهیان جدا ساخته آسیبی نرسانند و لشکریان را بامرا و تومان و قوشون حمت
نموده سیاست کنند و بمقتضی فرمان حمایت آن مفسدان قطاع الطریق را بسیاست رسانیدند و از سرهای کشتکان تواجیان مناره
ساختند و خانهای بدکردار ایشان را خراب کردند و موجب حکم یکدیوار حصار نکذاشتند تا بروزکار معلوم عالمیان کردد که استواری آن

قلعه تا چه غایت بوده ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار

ذکر مراجعت صاحبقران ظفر قرین و پیوستن شاهزادکان و امراء و نوئینان بار دوی او و توجه رایت نصرت شعار بجانب دیار بکر و از انجا بطرف ماردین

رایت ظفر پیکر روز دوشنبه غره صفر در ضمان سعادت و اقبال بجانب غربی معاودت نمود
و نشاط شکارکاه از خاطر ظفر یاد شاه جهانکیر سر برزده و فرمان داد تا ملازمان رکاب نصرت انتساب آن امر قیام نمایند و بموجب فرموده
عمل نموده و چرکه زده آنحضرت شب در چول توقف فرمود و روز دیکر چرکه بهم رسیده صید فراوان افکندند پیش از این امیرزاده محمد
سلطان کوکلتاش بواسطه رفته بود و طائفه از امرا مثل رستم طغا، بوقا، و شمس الدین عباس و غیرهما از آب شط کذشته بودند و امیر
زاده میرانشاه نیز با لشکر خویش از دجله در حرکت آمده بجانب بصره توجه نموده بود و شیخ مهنا بن سیرها در واسط و مبشر و ارغونشاه

بطرفی و امیر یادگار برلاس و جانشاه جاگو و محمد درویش برلاس و شیخ علی سرغولی و محمد برلاس بطرف دیگر توجه نموده بودند و این مجموع شاهزادگان و امراء ولایت یاغی را غارتیده بودند و عرصه مملکت را از قطاع الطریق و مفسدان پاک ساخته عازم اردوی اعلی شدند و چون عراق عرب با توابع در حوزه تصرف بندگان درگاه درآمد آنحضرت خواجه محمود سبزواری را بحکومت و محافظت بغداد فرستاده و وصیت کرد که در تعظیم سادات و علماء و فضلاء و رعایت رعایا و ترفیه حال فقراء و گاه گاه بزیارت قبه مهل نگذارد و بنفس همایون عازم دیار بکر شده و امیرزاده میرانشاه را با فوجی از سپاه نصرت انتما جهت فتح و ضبط بعضی از ولایات بالای آب بغداد روان ساخت و چون بسته از آب گذشته آوازه مراجعت شایع گردانیدند تا مخالفان از شرط احتیاط غافل و داخل نشوند سپاه نصرت شعار را بنظر احتیاط درآورده از نجیده نفر دو نفر اختیار فرموده و عثمان بهادر را که دران اوان از بغداد آمده بود بضبط عراق باز داشت تا آن الوس را سرکرده از عقب بیاورد و امیرزاده محمد سلطان و غیاث الدین ترخان و اوج قراها در نیز برحسب فرمان دراردوی توقف نمودند تا بضبط و یاسامیشی آن اشتغال نموده از پی بیایند و رایات نصرت آیات بالای آب روان شد و چون تعلقه کرکوب رسید اهل حصار طریق مردمسدود کرده بنای مخالفت گذاشتند و آن قلعه برسم سیورغال نامزد امیر یادگار موصلی شد و در خلال این احوال پسر علی و جانگیر و سایر سرداران آن نواحی شرف بساط بوس حاصل نموده بعنایات پادشاهانه سرافراز گشتند و آنحضرت جهته زنان و فرزندان ایشان سیم و زر و حلی و زیور ارسال نمود تا بانجا پسران مرتب داده جهته دختران جهیز ترتیب دارند و از انجا نهضت نموده در اربیل فرود آمد و حاکم آنموضع شیخ علی طوسی سنگین گشیده و ظایف خدمتکاری بتقدیم رسانید و حضرت صاحبقران از انجا روان شده کنار آب خیارات سراوق جلال شد و از آب گذشته بهوای موصل از غبار سم ستمند با در فارش منکث ساکنت و بزیارت یونس و جرجیس علی نبینا و علیه السلام رفته فرمود تا جته عمارت هر مزاری ده هزار دینار کپکی خادمان از نقد و جنس تسلیم نمودند و صلات و صدقات فراوان بمستحقان آنموضع رسانیده در این اثنا امیرزاده میرانشاه که بتسخیر ایل و الوس صحرانشینان رفته بود مجموع را در مقام اطاعت و فرمان برداری آورده در موصل بعز بساط بوس فایز شد و یار علی والی بلده مذکوره بشرایط خدمتکاری قیام نموده حضرت صاحبقران او را بطوی پادشاهانه داده و انحضرت او را عجز جی متوجه روحا شده و در اثنای این اوقات سلطان عیسی والی ماردین رسولی فرستاده اظهار ایلی و انقیاد نموده و بنابرین حضرت صاحبقران ظفرقرین میل بجانب ماردین نموده و چون بدان نواحی رسید کس فرستاده پیغام داد که با لشکرهای آراسته در عقب ما تعجیل بیای که عزیمت مصر و شام داریم و آنحضرت از انجا گذشته بر اس العین نزول فرمود و لشکر یازا بغارت احشام قراقرا و غیر ذلک فرستاده سپاه منصور غنایم نامحصور کرفته بار دوی همایون معاودت نمودند و رایات عالیات از انجا نهضت کرده بروحا رسید و کزل کحاکم آنموضع بود از بیم جان شهر را گذاشته بکریخت و بعضی رعایا با او موافقت نموده پناه بکوهای بلند بردند و این معنی بر مزاج مبارک گران آمده طایفه از منجنیق افرستاد تا آتش نهب در خان و مان ایشان زدند و حضرت صاحبقران با فرزندان و امراء بروحا درآمد و آن شهریست از بناهای نمرود که از سنگ تراشیده ترتیب داده و قضیه ابراهیم خلیل علیه السلام در کنار آن بقعه وقوع یافته و چشمه که لفرمان ملک منان در میان آتش جریان یافته هنوز روانست و آثار سیاهی برحوالی چشمه تا غایت باقی مانده و حضرت صاحبقران با مجموع شاهزادگان و امراء در آن چشمه غسل کرده از آن آب آشامیدند و قریب به بیت روز بساط عیش و نشاط گسترده و طوبهای پادشاهانه مرتب داشتند و جماعتی که در اسم جلادت و شجاعت قیام نموده خدمتکاری و جانسپاری بتقدیم رسانیده بودند بانعام موفور و نوازش نامحصور اختصاص یافتند و خدمات شایسته بجای آورده برای ملک و مال و اهل و عیال امان طلبیدند و مسئول ایشان بانجاح مقرون گشته مشمول عاطفت و احسان شدند و والی حصن کیف در روحا روی عجز بر زمین افتقار نهاده و بمیامن دولت بیکران پایه بقدر او ارتفاع یافت و چون سلطان عیسی والی ماردین در آمدن اهمال نموده بود و خلاف آنچه از او متوقع بود بظهور پیوسته حضرت صاحبقرانی فرمود

که تورة نیست که یاغی را درمیان ولایت گذارند و بجای دیگر توجه نمایند و بواسطه این معنی رایت نصرت شعار روز پنجشنبه ربیع الاول بصوب ماردین درحرکت آمده در اثنای راه سلطان والی ارزن وحاکم یامن نیز تبلیغین طلیعه دولت روی بجبه اقبال آورده در سلک سایر ملازمان انخراط یافتند و آغایان وخوانین که در اغرق توقف نموده بودند بموکب همایون پیوستند و چون بموضع آق ملک که هفت فرسخی ماردین است رسیده منزل ساختند حاکم جزیره ملک عزالدین شرف لباط بوس دریافته بعنایات پادشاهانه سرافراز گشت و سلطان عیسی چون از توجه جنود ظفرورود خبر یافت با متوقفات سزاوار و هدایای قیمتی روی باردوی اشرف اعلی نهاده بمقصد رسیده امرا و اورا در پایه سریر اعلی حاضر ساختند و سلطان عیسی زانوزده پیشکشها معروض داشت و خسرو روی زمین زبان بعنایات ملک مارین کشاده از سبب تاخیر در آمدن سئوال فرمود و خدمتش در مقام اعتذار و استغفار آمده التماس عفو و مغفرت نموده پادشاه خطابخش پوزش پذیر پرتوالتفات و عنایت براحوال سلطان عیسی انداخته کمر زر و خلعت خاص ارزانی داشت و از انجا روان شده حوالی ماردین مضرب خیام سپاه ظفرقرین گشت

ذکر شهادت امیرزاده عمر شیخ بهادر انارالله برهانه

چون میرزا عمر شیخ بهادر بفضایل نفسانی آراسته بود و از ملکات رویه پیراسته شجاعتی موفور و کیاستی نامحصور داشت و حضرت صاحبقران کامکار شاهزاده رفیع مقدار را بمجلوست فارس تعیین نموده متوجه بغداد شد الحضرت قرب بکمال بتنظیم مهمات آن مملکت قیام نموده ایل والوس متفرقه را جمع آورده مجموع ایشان کرخدمتکاری برمیان بسته خاطر برخراج گذاری قرار دادند و طایفه از متابعان شاه منصور در آنولا قلاع و بقاع حصین را پناه خود ساخته دم از تمرد و عصیان میزدند و شاهزاده جوان بخت برای پیروحسن تدبیر بعضی ازان مردم را بلطف و برخی را بعنف مطیع و رام گردانید و ایلچی باوزکندروان کرده فرزندان طلب داشت و بغیر امیرزاده یاقر فرزندان دیگر بفارس فرستند و در آنزمان که شاهزاده مشارالیه بمحاصره سیرجان مشغول بود حضرت صاحبقران بجانب دیار بکر مهمت کسی پیش الحضرت آمده خبر رسانید که فرمان چنانست که شاهزاده با لشکرهای عراق و فارس ازراه کوه کیلویه درحرکت آمده باردوی شهریار آفاق نه ملحق شود و اید کو برلاس و شاه شاهان والی سیستان و پیر علی سلدوز را بمحاصره سیرجان بگذاشت و امیرزاده عمر شیخ بموجب فرمود عمل نموده متوجه شیراز شد و در آنموضع اسباب یورش مهیا داشته امیر سوبکجان را بضبط ممالک فارس گذاشت و امیر سوبکجان بفرمان حضرت صاحبقران بعمارت قلعه قهندز که خراب کرده شاه شجاع بود مشغول گشت و شاهزاده اسکندر در شیراز توقیع نموده و امیرزاده پیر محمد را مصحوب خویش گردانیده با سپاه پرخاشجوی ازراه شولستان متوجه دیار بکر شد و از کردستان گذشته بقلعه مختصر رسید که اورا حرمان میگویند و اندک مردمی در انجا ساکن بودند و غله فراوان داشتند شاهزاده نوکران فرستاده ازایشان تفاریطلبیده انجماعت سرباز زده نوکران بارگشته صورت حال بعرض رسانیدند و شاهزاده سوار شده برفراز پشته که در برابر آنقلعه بود برآمده یکی از کردان بی هنر تیری بجانب سواران انداخته آتش خشم شاهزاده اشتعال یافته وسپر در سر کشیده بیشتر رفت ناگاه از شصت خطا تیری بجانب آن شیرژیان رسیده فی الحال مرغ روح آن سعادتمند بجانب ریاض خلد پرواز آمد و بعضی از مورخان گفته اند که چون شاهزاده بحوالی قلعه حرمان بود سید بنظاره حصار بالای تلی برآمد که نزدیک باو بود ناوانی از قلعه تیری انداخته بر شاه رگ او خورده فی الحال بروضه رضوان خرامید بعد از فوت شاهزاده مشارالیه ملازمان درمیان زمان قلعه را گرفته هرکرا در انجا یافتند تا کوکان شیرخواره پاره پاره کردند و در درج سلطنت امیرزاده پیر محمد و ارکان دولت شاهزاده را دو حبیب پسر برآمده آتش فرقت و لوای نعمت در درون و بیرون همگنان برافروخت و نعش شاهزاده بشیراز برده جسد مبارکش در سرابه بقاعریت نهادند آری برجویبار دولت و اقبال سروی بالا نکشید که از تندباد حوادث متمایل نگشت و بسپهر عظمت و حشمت آفتابی طالع نشد که عاقبت الامر بمحبت کوف کرفتار نیامد

نظم

چون نیست زهر چه هست جز باد بدست چون هست زهر چه هست نقصان و شکست انگار که هر چه هست در عالم نیست پندار که هر چه نیست در عالم هست حضرت پادشاه کردون صولت انتظار قدوم میرزا عمر شیخ میکشید که با او مشورت نموده عازم دیار مصر و شام گردد که ناگاه توکل بهادر با روه همایون آمده خبر واقعه نا بله شاهزاده را بجمع اعیان دولت رسانیدند امرا و ارکان دولت در بحر تفکر و اندیشه فرو رفته نه یارای گفتن داشتند و نه روی نهفتن **بیت** مشکل همه آنست که مشکل خود را گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم و عاقبت جز گفتن چاره ندیدند و در خلوتی باتفاق بعرض فرمانفرمای باستحقاق رسانیدند حضرت صاحبقران دولت یار دست در دامن تحمل و اصطبار زده اصلا اضطراب بخود راه نداده زبان بحکمت بیان بآیه کریمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده زمام ایالت فارس را در قبضه اقتدار فرزند ارجمند امیرزاده پیر محمد نهاده و او همراه شاهزاده بود و اوج قرابها در رجب فرموده با منشور همایون متوجه خراسان گردید و امیرزاده مصیبت رسیده را با امرا، و شاهزاده مرحوم بطرف شیراز باز گردانیدند و خود نیز بنا بر اشارت علیه در رکاب همایون او روان شده بعد از مدتی خواتین امیرزاده عمر شیخ بهادر و سونج قتلق آغا و ملک آغا و فرزندان سعادتمند او نعش انجا بر از شیراز بشهر کش نقل کردند و در بقعه که از متحدثات حضرت صاحبقرانیست در جوار مزار فایض الانوار شیخ شمس الدین مدفون ساختند و سبب نقل نعش شاهزاده مرحوم طفرنامه و سایر تواریخ حضرت صاحبقرانی مسطور است

ذکر بقیه قصه ماردین و مقید شدن سلطان عیسی

بفرموده پادشاه با تمکین و توجه آنحضرت بجزیره چون سلطان عیسی بدرگاه عالم پناه آمده باج و خراج قبول قبول کرد بعضی از لشکریان جهت تحصیل مال و برخی برای مهمات ضروری خویش بماردین درآمده ناگاه طائفه از رود و اهل غوغا غوغا برسر ایشان آورند و رای عالم آرای پادشاه جهانگشای برین حرکت اطلاع یافته سلطان عیسی را طلب داشت و بزلو درآورد و با جمعی تفحص و تفتیش نموده از فحوای کلمات او بوضوح پیوست که خدمتش در وقت بیرون آمدن با برادران و معتمدان خویش گفته است که بهیچ وجه قلعه را از دست ندهند و شهر تسلیم نکنند و وصیت کرده که اگر من هزار مکتوب بنویسم و مبالغه نمایم شما شفاعت مرا قبول مکنید و التفات بمن ننمائید که من خود را فدای شما و این مملکت مینمایم و بعد از ثبوت این جریمه بر لیغ واجب الاتباع باخذ و قتل او صادر شد و چون از کثرت چهارپای صحرا و بیابان بستوه می آمد رای عقده کشای صواب دران دید که از انجا بهضبت نماید و محاصره ماردین را بوقت دیگر گذارد و لاجرم از انجا بطرف کوهستان روان شد و چون دو سه مرحله طی کرد ناگاه هوا متغیر گشت و ابر و بارندگی بدید آمد بمثابه که زمان طوفان نوح نسبت بآن خشک سالی مینمود و زمین آن ناحیه بغایت سست و نرم بود چند روز مردم بیالای آن لای گرفتار شده قطار قطار از شتران بار بردار و استران راهوار دران وحل فرو رفتند و زمان زمان بارندگی اشتداد مییافت تا بمرتبه رسید که اکثر خلایق خیمها برجای گذاشته و امتعها بر میان زده قدم در راه نهادند و اکثر شاهزادگان و امرا، و نوئینان نمدها و زیلوها و امثال اینها بر روی لای انداخته و بگذشتند و مدت بارندگی دریازدهم جمادی الاول بود و خلاصی از آب و وحل در عاشر جمادی الآخر بود و پیش از این واقعه حضرت صاحبقران کامگار تحف و تحفات بیرون از شمار مصحوب معتمدان جهت فرزندان بطرف سلطانیه فرستاده بود و شیخ نام شخصی که در ملازمت ملک غیاث الدین حاکم جزیره بود سعادت دستبوس دریافته و مشمول نظر عاطفت و احسان گشته بود پای در طریق بیراهی نهاده و در اثنای راه دست درازی کاروان گرفت و مجموع بیلاکات را بر گرفته بجزیره در آورد و ملک غیاث الدین عهد شکسته با ان مفسدان در ساحته حضرت صاحبقران دو سه دفعه بحجت الزام حجت کس پیش ملک غیاث الدین فرستاده پیغام داد که شیخ را بدرگاه ما فرست تا رقم عفو بر جریمه تو کشیم والا مجموع جزیره و قلاع تو در زیر سم ستوران لشکر پست و ناچیز خواهد شد ملک غیاث الدین بر حصانت حصار و آب شط اعتماد کرده آن نصیحت را اعتبار ننمود لاجرم شعله دولت بادی نیازی فرو خواهد نشست چون صاحبقران کامکار دانست که ملک غیاث الدین بر حصانت اعتماد کرده هیچ غفلت از کوشش بیرون نخواهد

آورد در روز ثالث عشر جمادی الاول اعزق را گذاشته ایلغار فرمود با لشکر فیروزی اثر از دجله گذشته در وقت سحر بر سر آن بخت برگشتگان رسید و ملک عزالدین دران شورش و آشوب بدست یکی از لشکریان افتاده آن شخص او را در شکنجه و عقوبت کشیده بعد از انکه مال فراوان کرفته خدمتش را رها کرده ملک عزالدین بمشقت بسیار جان ازان ورطه خونخوار بیرون برد و حامت و ناطق مملکت او عرصه نهب و غارت کشت وچند قلعه جزیره را کرفته سپاهیان از نقد و چهارپای بی نیاز کردیدند و رایت نصرت انتما بعد از کوشمالی اعدا انجا معاودت نمود چون آنحضرت از دجله عبور فرمود فرمانداد که تمامت اموال را از غنایم و غیره بموصل نقل کردند و انها در چهل کشتی بعد ده شبانروز از آب کذرانیدند و بار و دی همایون رسانیدند

ذکر توجه پادشاه کیتی ستان بجانب ماردین نوبت دوم و ولادت شاهزاده جهان پناه سلطان العینک ۱۰

چون زمستان بپایان رسید خسرو انجم سپاه بعزیمت الشرف خویش عزامیده شهریار بحر و بر بعد از فتح جزیره پرتو التفات بر احوال لشکر انداخت و پیادکان را سوار ساخت و در غره جمادی الآخر سنه ست و تسعین و سبعمائه لوای اهبت بصوب ماردین برافراخت و امیرزاده میرانشاه کورکان را بر سم منغلای از پیش روان ساخت وصحرانشینان از حوادث سپاه لکدکوب نوائب کشتند و در دوازدهم ماه مذکور حضرت صاحبقران با سپاه منصور بصوب ماردین فرود آمده باطراف و جوانب شهر محیط شدند و از آواز کوره کوس و ولوله درین کنبد آبنوس اقتا در روز دیکر صاحبقران کامکاه با سپاه قول و جوانغار متوجه حصار کشتند و پیش از همه لشکر قول نردبانها نهاده ببالا برامدند و سایر بهادران دیکر حمله آورده دشمنان را کرفته شهر را مسخر ساختند و مخالفان از بیم جان روی بقلعه آوردند و لشکریان تعاقب نموده جمعی کثیر را کشتند و بسی از پسران ماه پیکر و دختران خورشید منظر در زیر دست و پای دواب هلاک شدند و بسیاری از تشنکی هلاک شدند و جمعی ظفرورو داموال نامحصور بدست آورده در پای قلعه بجنک اشتغال نمودند و این حصاریست در نهایت محکمی و استواری و بر سر کوهی بلند واقع شده و مقدار یک آسیا آب قلعه منشعب آمده و شعراء و بلغاء منشورات و منظومات خوش بمبانات و حصانت آن قلعه اشارت کرده اند القصه بهادران و دلاوران سپاه فیروزی نشان آتش رزم و پیکار برافروختند و چون خسرو سپهر احتشام نقاب ظلام در روی کشید دست از جنک باز داشتند و روز دیکر یا لا رفته هر که باندرون قلعه رفته بود و پناه بکرها کرفته فرود آوردند و ارباب حصار چون قوت پنجه لشکر نصرت شعار مشاهده نمودند خوف و خشیت رهنمای خود راه داده تضرع و زاری آغاز کردند و بجان زنهار خواستند و حضرت صاحبقران دولت بار از پای قلعه باز کشت و بار و دی همایون نزول فرمود و اموالی ماردین بغنیمت بیرون فرستادند و باج و خراج را متصل شده از اتفاقات که مردم آنسرزمین را دستکیر کردند آن بود که در اثنا تضرع و تخشع ایشان الیجیان از جانب سلطانیه از نزد سرایملک خانم رسیده خبر رسانیدند که روز یکشنبه نوزدهم جمادی الاول سنه ست و تسعین و سبعمائه امیرزاده شاهرخ در قلعه سلطانیه واهب بی منت و بخشنده بی صفت فرزندی ارجمند ارزانی داشت و علماء نجوم از مراسم احتیاط چنان معلوم فرمودند که هنکام ولادت برج اسد برافق شرقی مسقط راس آنجناب منطبق بود و صاحبش آفتاب در حمل که نهم شاهزاده است

نظم

اسد طالع آمد خداوند زور ... کزان دیده دشمنان کشت کور
شرف یافته آفتاب از حمل ... کرانید از علم سوی عمل

از اتفاق این بشارت مسرت و ارتیاح حضرت صاحبقران کردون منزلت روی در ازدیاد نهاد و شعله خشم جهانسوزش که بر فلک اثیر رسیده بود بکلی تسکین یافت و بشکرانه این عطیه کبری از سر ارباب ماردین کذشته بلکه مالی را که قبول نموده بودند بدیشان بخشید و زمام حکومت آندیار را در قبضه سلطان صالح برادر سلطان عیسی نهاد و از انجا عنان عزیمت بپیچید و دنیا را بخشم کرده عازم سیری شد و شاهزادکان و امراء و نوئینان هرکس براهی بازکشتند و بنفس خویش از راه سوره مراجعت نموده چون بکنار رشد رسید امیرزاده میرانشاه را جهة ضبط آنولایت بر بالای آب دجله بر سبیل استعجال روان ساخت و خود از آب کذشته در مرغزاری که طلب نسیمش از باد

بهشت نشان میداد نزول فرمود بفریمت انکه متوجه الله تاق شود **ذکر قلعه حامد نا** چون حوالی الله تاق مضرب خیام صاحبقران
کردون اقتدار شد هنوز ازان مرغزار کوچ نکرده بود که از پیش شاهزادکان کامکار امیرزاده میرانشاه کورکان و محمد سلطان بهادر ایلچی رسیده خبر
رسانیدند که اهالی حصار حامد بحکمی قلعه معزور شده اظهار سرکشی میکنند و آنحضرت فی الحال امیرزاده جهانشاه را در مقدمه روان گردانیدند خود مجموع
سپاه در حرکت آمد و لشکریان از اب دجله که دران موسم نهایت تنگ میباشد عبور نمودند و بر ظاهر آنقلعه فرود آمدند و طناب در طناب کشیدند
و آن حصاریست که در رفعت با ایوان کیوان لاف همسری و در زراعت با سد سکندر دعوی برابری میکند خندق آنرا تا مرکز زمین فرو برده اند
و دیوار او را تا اوج اعلی علیین برآورده اند و مجموع بارهٔ آنرا از سنگ تراشیده ترتیب داده اند و بکج استوار ساخته اند و عرض دیوارش
بمرتبه ایست که دو سوار در پهلوی هم تواند راند و بر سر باره هم از طرف شهر و هم از طرف بیرون دیواری سنگین مرتب گردانیده اند و بعد ازان
ساخته اند و سنگ اندازها از ان گذاشته اند تا وقت شدت حرارت هوا و هنگام برودت سرما خلایق در انجا آسوده توانند بود و در
اندرون حصار دو چشمهٔ آب خوشگوار جریان دارد و چند باغ بار و در دران قلعه است و از بنای حصار حامد تا زمان محاصره حضرت صاحبقران
چهار هزار و سیصد سال بوده است که در مدت این اوقات هیچکس بقهر و غلبه بران استیلا نیافته مگر خالد بن ولید که بعد از ایام محاصره از
عمری که آب بشهر دمری آمد پنهانی درآمده بود و بران موضع مستولی شده القصه چون حضرت صاحبقران بحصار حامد رسید روز دیگر سوار شده
لشکر یازا بر محاصره ترغیب و تحریص نمود و سپاه ظفر پناه بکمک اشتغال نمودند و هر چند از بالا سنگ میریختند پای ثبات و وقار بهادران
جلادت آئین از جای خود متزلزل نشد و حضرت صاحبقران فرمانداد تا عثمان بهادر و ارغونشاه هر یک برجی را لقب زده راه آمد و شد
مهیا ساختند و ارغونشاه پیش از همه بفصیل برآمد و لشکری از اطراف و جوانب حمله آور شدند و قلعه را که در مدت چهار هزار سال هیچکس بزور
دست و بازو نگرفته بود در دو سه روز منخر ساختند و در حصار ریخته و دست بغارت کشودند و سپاهیان آنجا در نقبها رفته نابدید شدند و کس از ایشان
نشان نیافت و بموجب فرمان بیاقیان بالای برج رفتند و تخریب آن مشغول شدند و چون از غایت استحکام آن عمارت فرصتی دور
و دراز و زمانی دیر باز می بایست که این معنی میسر شود اندکی از سرهای شرفات انداخته دست از ان باز داشتند و از انجا کوچ کردند و در
اثنای راه بپایه سریر اعلی عرضه داشتند که بسبق صوفی دل دگرگون کرده است و میگریزد و بحسب فرمان او را در زمان حاضر ساختند و بعد از
حاضر کشتن بگناه خود معترف شده و جمعی را که دران باب اتفاق نموده بودند نام برده و صورت حال انکه پادشاه خطابخش جرم پوش امثال
این حرکت را بکرات و مرات از وی مشاهده فرموده و ذیل عفو و اغماض بران پوشیده در برابر اعمال ناپسندیده او مراحم خسروانه و نوازشات
پادشاهانه ارزانی داشته بود و چون بتجدید آن اندیشه خطا از وی صادر گشت صاحبقران بقیدا فرمان داد و بریغ واجب الاتباع نفاذ
یافت که جمعی که با او اتفاق نموده اند بیارسانند **ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب الله تاق و فرستادن**
بعضی از شاهزادکان باطراف نا حضرت صاحبقران باستحقاق بعد از تسخیر حامد متوجه الله تاق شده و دران
دیار کوتوالان و سرداران بقاع قلاع حلقهٔ اطاعت در گوش افکنده بارو دی همایون شتافتند و بتقبیل قوائم سریر خلافت مصیر سرافراز
شدند و باج و خراج قبول کردند که هر ساله مبلغی خطیر بخزانه عامره رسانند و چون شهریار روی زمین از مهمات فارقین بگذشت راههای یقین نمود
عجر جیان مقرر گردانیدند و امیرزاده محمد سلطان را براحونه روانه داشت و رایت ظفر پیکر از راه سیواس بجانب صحرای موش در حرکت
آمد و امیرزاده شاهرخ ملازم رکاب بود با انکه موسم بهار بود از شدت سرما و کثرت برف اسب و استر بسیار دران عقبهای
بلند که پیش آمد تلف شد و در روز سه شنبه یازدهم رجب از تمامت آن عقبات دشوار و راههای ناهموار عبور فرموده بصحرای موش مضرب
خیام سراپرده عز و جلال گشت و امیرزاده میرانشاه و امیرزاده محمد سلطان دران محل بارو دی اعلی بپیوستند و حاکم تفلیس حاجی شرف که

در مجموع کرجستان بحسن اخلاص منفرد بود در اینموضع بدولت پایبوس سرافراز شده ایشان با درقار کبذ رانیده و ازان جمله اسبی بود که باتمامت اسبان نامدار حکام ولایت اطراف که برسم پیشکش آورده بودند و اینند بر همه سبقت گرفته حضرت صاحبقران خدمتش را منظور نظر احترام گردانیده و مملکت اورا باتمامت و دیگر ضمایم و ملحقات بروی مسلم داشت و قامت قابلیت اورا بخلعت طلا دوز و کمر و شمشیر زرین مشرف ساخت و بین صوفی را با سپردن قلعه تگلیس مضبوط دارد و در خلال این احوال محمد درویش برلاس را با طائفه از سپاه بمحاصره قلعه الموت فرستاد و چون قرایوسف و احشام تراکمه بآوازه توجه موکب زرنگار از راه لوندفرار برقرار اختیار کرده بودند حضرت صاحبقران دران باب مشورت فرمود رایها بران قرار گرفت که جمعی را بتکاپیشی ایشان فرستد و آنحضرت بر ثمان اغلان را با تبلیغ سپاه گرداند و اینانیخ و جهانشاه بهادر را با دیگر سرداران معجب او ساخته اضحای موکب در عقب دشمنان فرستاد و فرماندا دکه تا انجا که میسور و مقدور باشد روند و عنان باز نکشند و در دفع شر و فتنه ایشان سعی و اهتمام تمام نمایند و بنفس همایون چند روز دران صحرا توقف نموده بجهة استیصال طائفه که تا غایت خویشتن داری شعار خود کرده بدرگاه گیتی پناه نشتافته بودند امیرزاده میرانشاه را با لشکر بهرام انتقام فرستاده فرمود که هرکس که بقدم اطاعت و انقیاد پیش آید مزاحمت باحوال او نرسانند و انکه تمرد نماید و لایت و الوس ویرا بباد تاراج دهند و از دقایق سیاست نکته فروگذارند و بعد از فراغ از کوشمال اعدا بجانب قلعه الموت رفته در محاصره آن سعی و اهتمام مبذول دارد و بر لیغ جهانمطاع صدور یافت که تواجیان باطراف ممالک محروسه روند و لشکریان را کانانمامن کان جمعکرده بدرگاه گیتی پناه آورند و ایشان برحسب فرمان روان شده در اکناف و اطراف جهان جهة اجتماع لشکر گردون مآثر متفرق و پراکنده گردیدند و رایات فتح آیات اضحای موکب در حرکت آمده بجانب الموت باز گشت و حضرت اعلیه سمات سراپرده خانم و تومان آغا و سایر آغایان و خواتین که در سلطانیه توقف نموده بودند در نیولا از انجا بیرون آمده متوجه اردوی معالی شدند و چون حوالی اخلاط محل گسترانیدن بساط جلالت مناط شد والی عبدلی چون در زمره صاحب قدیم انتظام داشت بدرگاه گیتی پناه شتافته شرف زمین بوس دریافت و با پیشکشهای مناسب گذرانیده در محل قبول افتاد و غرق مرحمت و عاطفت خسروانه در حرکت آمده اخلاط را بسیورغال او ارزانی داشت و حضرت صاحبقران دران بیابان میل شکار فرمود و ملازمان رکاب نصرت انتساب بمقدمات آن مشغول شدند و بعد از دو سه روز جرکه بهم رسیده آهوی سفید و قوچ و میش کوهی و گوزن فراوان افکندند و چون مدت یازده ماه شاهزاده و کان و خواتین از آنحضرت جدا مانده بودند و در سلطانیه اقامت داشتند در نیولا که خبر آمدن ایشان بمسامع علیه رسید شعله اشتیاق او زبانه کشید و براه اوج کیتا در حرکت آمد و در اثنای راه ملاقات اتفاق افتاد و چون آمال بمکنان از شجرات فیض سحاب افضال حضرت صاحبقران برومند گشت و از تذکر واقعه جگرسوز میرزا عمر شیخ بهادر حزن و الم بی پایان بر خاطرها استیلا یافته و مراسم تعزیت شاهزادگان و نوئینان تازه ساختند آخر الامر چشمها از گریه باز ایستاد و زبانها از نالهخاموش شد و بمقتضی کلمه الانسان مرکب من اللهو و النسیان آن شکوفه حدیقه سلطنت از خاطر دوستان و برادران فراموش گشت و صاحبقران ظفر لوا نظر الزفات برانتظام احوال مملکت انداخته وقع و استیصال اعدا را وجهه همت ساخت و تیمور خواجه اقبوقا را بدرویش محمد که بمحاربه قلعه الموت مشغول بود فرستاد و بنفس سعادت قرین متوجه قلعه آبدین شد و اهالی قلعه مال قبول کرده هرچه داشتند از صامت و ناطق بیرون فرستادند و با عیال و اطفال بر سر کوه آمده فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند و مزاج اشرف صاحبقرانی که منصف بعدل و انصاف بود ایشانرا از بیرون آمدن معاف و معذور داشت و از آنموضع باز گشته شب در میان کوچ کرده باوج کلیسیا نزول فرمود و مقاران ایشان طرخان والی ارزنجان که سوابق اخلاص بر لواحق اختصاص داشت بامطایا و هدایا بار دوی سعادت انتمار سید و آنچه آورده بود بنظر کیمیا اثر رسانید و بعنایت بی پایان و عاطفت بیکران اختصاص یافت

ذکر فتح قلعه اوبک و چون اکثر حکام و سرداران اطراف و کوتوالان

قلاع بقدم اطاعت پیش آمده روی نیاز بساحت بارگاه جهان پناه آورده بودند مصرخواجه لپر فرامحمد ترکمان که حاکم قلعه اونیک بود دنیاد
وخاطر شهریار جهانگیر متوجه تسخیر آن حصار شد وامیرزاده محمد سلطانرا در مقدمه روان کرد وروایات نصرت آیات براه دیگر در حرکت آمد حضرت
صاحبقران سپهر احتشام مشیر از امیرزاده محمد سلطان بدان مقام رسیده لشکریان فی الحال جنگ در انداختند وبیامن دولت روز افزون
پادشاه زمان حصار را باز مین یکسان ساخته مصر با اتباعش بقلعه کوه محتصن شدند وبهادران سپاه ظفر مال پیاده گشته فی الحال بکمرهای
کوه برآمدند ونزدیک بدروازه رسیدند صاحب جوش وخروش کوید نظم پیاده روان شد بکردار پیل سوی مصر مانند دریای
نیل سپه چون بقلعه رسیدند تنگ برامد زهر جانبی کوس جنگ فتوحی زهر کوشه بگماشتند زهر سو عراده برافراشتند که هر کس که جنبد
فراز فصیل بناوک زنندش که کرد وقتیل فراز کمرها بسان پلنگ سپاه انجمن شد بآهنگ جنگ زمژگان خوبان دوصف رزمساز
یکی در نشیب ویکی در فراز روز دیگر مصر لپر [illegible] یب خود را هر دو بالحف وهدایای پادشاه نامه پایه سریر اعلی فرستاده معروض داشت که
که بنده فرمان بردارم اما از هجابت چتر فلکسای بارای بیرون آمدن ندارم اگر این نوبت امان یابم از سر اطمینان خاطر بخدمت مشتابم
غایت بنده نوازی باشد وحضرت صاحبقران کشورکشای فرستادگان را نواخته فرمود که آنچه مصر فرستاده مقبولست وبا او بگویید که از سر
جریمه اش در گذشتم اما باید که بزودی بیرون آید تا عنایت ما شامل حال او کرد ودو ایشان بازگشته بقلعه آمدند واین سخنان با وی گفتند
مصر از طلاع ضعیف وبخت تخیف کلمات بنکوخواهانرا بسمع رضا نشنید واهل قلعه دست بتیر وکمان بازیده جنگ آغاز کردند وروز دیگر
امیر طهرتن پیش رفته مصر را از طریق مصلحت اندیش نصیحت کرد وگفت این چه سودای فاسد وخیال باطل است که بدماغ خود راه داده
وبا پادشاهی که سلاطین آفاق در مقام خدمتکاری وغاشیه کشی او آمده اند از خلاف ونزاع هیچ نمی اندیشی که مهم بجه سرانجام کند
واز عهده این امر خطیر چگونه بیرون تواني آمد از استماع این کلمات خوف وهراس زیاده شد باز پسر خود را با ستلمش که از خویشان
نزدیک او بود واز دلاوران آن سرزمین بجرات وجلادت امتیاز داشت با اسبان بادرفتار بیرون فرستاد وایشان بزبان تضرع
واستکانت در پایه سریر اعلی معروض داشتند که مصر امید میدارد که آنچه سابقا التماس نموده بشرف انجاح اقتران یابد حضرت
صاحبقران کامکار دانست که مصر داعیه دارد که بخدمت نشتابد لاجرم فرمان همایون نفاذ یافت که بهادران لشکر منصور در ظلمت
لیل سپاهی گرفته تا روز جنگهای عظیم ومردانه کرده ودر اثنای حرب وقتال از حصار تیری انداختند که بران چیزی نوشته بودند محمل انکه
میان مصر وستلمش خویشی نزدیکست واستظهار اهل قلعه واصحاب این بقعه بدوست اگر خدمتش را مقید گرداند خطوری تمام براحوال منازعان
راه یابد وحال انکه بضمیر انور پادشاه هفت کشور از لخت این معنی پرتو انداخته بود وروز دوشنبه حضرت صاحبقران پسر مصر را پیش خود طلبید
واو در سن شش سالگی بود ودر ادای سخن وحسن تقریر وحرکات موزون وکلمات دلفریب از ابنای زمان ممتاز داشت وچون بپایه
سریر اعلی رسید وی بقدم همایون بندگی صاحبقران نهاده وزانو زده بعبارتی دلپذیر خون پدرش خواهش نمود وعرضه داشت که اگر
پادشاه از کشتن او در گذرد من برووم وسعی کنم که باشتیر وکفن بدرگاه پادشاه آیده واحضرت فرمود که هر چند خون پدر تو رنجتی است اورا بتو
بخشیدم بشرط انکه پیش ما آیده حضرت صاحبقران از روی ترحم ومهربانی خلعت فرزندی از فرازندان خود را در بر پسر مصر پوشانید
وجمایل یکی از شاهزادگان در گردنش افکند واورا باجمعی از ملازمان واستمالت نامه نزد پدر فرستاد واو را چون بدین مبالات بقلعه
درآورد ندائی بآن بقعه در جوش وخروش آمده زبان بدعای ابد پیوند بگشادند ومقدم بندگان علیرا بقدم اعزاز واحترام تلقی نموده
ومصر آن جماعت را بخلعت های فاخره زر وجواهر خشنود گردانید اما از غایت وسراسیمگی پی بمقصود نبرد وزهره نداشت که قدم از قلعه
بیرون نهد وخود را ببارگاه فلک اشتباه رسانده تا لقش پی بدیل را ازان مهلکه برهاند چون مصر بامدن تاخیر وتسویف جایز داشت

حضرت صاحبقران فرماندا تا قلعه را ویران ساختند و در اثنا این اوقات مادر مصر با تحف و پیشکش از حصار بیرون آمده روی نیاز بر خاک عجز و مسکنت نهاده و بر زبان استکانت معروض داشت که کمترین بنده ایت از بندگان این آستان او را چه حد آن باشد که در مقام منازعت خدام عالیمقام آید لیکن از غایت خوف و خشیتی که بروی استیلا یافته دست و پای میزند الحق جای آن دارد که از شکوه این گروه که ملازم رکاب نصرت انتساب زهره شیر ژیان آب شود و اگر مصر خوف و هراس بر خود راه دهد عجب نباشد حضرت صاحبقران او را خلعت و نوازش فرمود که اگر پسرت بجان و مال دلبستگی دارد زود بخدمت بشتابد والا هر چه پیدا از خود بیند و اهل حرم سرایملک خانم و دلتمان آغا و دیگر خواتین مادر مصر را خلعتهای فاخر داده گسیل کردند و چون قلعه در آمد کیفیت حال با پسر در میان نهاد و مصر از غایت شقاوت و ادبار بر عصیان اصرار نموده فرمان واجب الاذعان بنفاذ پیوست تا استادان هنرمند در برابر قلعه عمارتی بلند ساختند و در اندک زمانی بنائی رفیع تر از حصار باتمام رسانیدند و از ضرب سنگ عراده و منجنیق محصوران را متنگ آوردند و چون پنج ماه از ماه رمضان بگذشت قلت آب بمرتبه رسید که مصر بیتاب گشت و مجموع رعیت را از قلعه بیرون کرد و اکثر کاخ و ایوان قلعه او بیک از خم سنگ عراده با خاک یکسان گشت بیت

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

و از اضطراب و پریشانی نایب خود را پیش شاهزاده محمد سلطان فرستاد زاری و تضرع از سر گرفت و شاهزاده جوان بخت او را بپایه سریر اعلی رسانید و از اشفتگی مصر و سراسیمگی او کلمه چند معروض داشت آنحضرت فرمود که اگر بدرگاه ما شتابد آسیبی بدو راه نیابد و بر حسب فرمان فرستاده را خلعت پوشانیده آن شخص با مصر اطلاقات کرده آنچه دیده و شنیده بود باز گفت و بر زبان گذرانید که مصلحت در بیرون آمدنست حرارت مصر نه بمرتبه بود که بزبان نصیحت تسکین یابد و همچنان در کار خویش مصر بود و چون کرکه المدلوجی میکرد و مبارزان سپاه ظفر پناه بران کرتها بالا رفته پیش از همه همای همت شاهین خواجه هوای تسخیر قلعه در پرواز آمد و با هفت کس در شب تاریک بکمر بلند برامد و در آن موضع مرتفع آتشی برافروخت و مخالفان اطلاع یافته سراسر بر ایشان و شب تاریک بود و کرتها بارنگ جنگی عظیم شد و امان شاه رخمدار کشت و ارغونشاه با طائفه از دلاوران دشمنگذار رانده بر موضع که ارتفاع آن سیصد گز بود برآمدند و دیواری ندیده زیرا خالی ساختند و بر سر چوبها باز داشتند و مصر باین قضیه مطلع شده خود را غریق نیل فنا دید و لوکرانش چون سیل بلا بر خویش محیط یافته از وی اعراض نموده و اسلحه جنگ از بدن افکنده راه گریز جستند و مصر در روز جمعه غرهٔ شوال دل از ملک و مال برگرفته مادر خود را و دیگر بار بیرون فرستاد و ایشان بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر فائز شده زبان بدعا و ثنا بگشادند و آنحضرت بچاره روی بر خاک نیاز نهاده زاری و فغان باوج فلک اثیر رسانیدند و از سر سوز و گداز برای پسر امان خواست مراحم پادشاهانه شامل حال او شده فرمود او را بتوبخشیدم اما باید که همین لحظه بیرون آید و اگر در آمدن تعلل نماید خون چندین خلایق در گردن او خواهد بود و مادر مصر اندیشناک باز گشت و از صورت قضیه پسر را آگاه گردانید و مصر با شمشیر و کفن بیرون آمده بامیرزاده محمد سلطان التجا نموده پیشانی بر خاک نهاده گفت اگر شاهزاده خون مرا در خواست نماید مدت العمر وظایف نیکو بندگی بجای آرم و تا زنده باشم بر اسم خدمتکاری و جانسپاری قیام نمایم و شاهزاده جوان بخت مصر را امیدوار گردانید و بدرگاه عالم پناه آورد و کلمات او را معروض داشت و شفیع جرایم وی گشت و حضرت صاحبقران خون مصر را بشاهزاده بخشید لیکن بر لیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که سلطان عیسی والی ماردین و مصر را بسلطانیه برند سلطان عیسی را در آن موضع توقیف نموده مصر را بسمرقند برند و ملازمان موکب همایون بموجب فرموده عمل نمودند و حکم شد که تمامت آلات و ادوات حرب و جنگ که در اردو بیرون آورده بودند امیر المتمش بمحافظت آن موسوم گشت

ذکر مراجعت حضرت صاحبقران ممالک ستان و فرستادن لشکر بجانب کرجستان و ولادت امیرزا ابراهیم سلطان نه

شهریار کیتی کشای کشور گیر و خسرو زینت فزای اکلیل و سریر بعد از تسخیر قلعه اونک

پنج روز در انموضع بساط نشاط گسترده داد عیش و طرب داده و چون از لهو و لعب سامت و ملالت روی نمود از انجا مراجعت نموده روز هشتم ماه شوال در اثنای راه امیر حاجی سیف الدین از ماوراء النهر آمده مهمات ملکی معروض داشت حضرت صاحبقران در جلگائی که نموده روضه رضوان بود فرود آمد و چند روز توقف نموده روز دوشنبه سیزدهم ماه مذکور فرمانداد تا طوی عظیم ترتیب کردند و دران طوی امیر طرغن را بعشورو الایت ازرنجان و نواحی آن بلند پایه گردانیدند و بکلاه و کمر مرصع اختصاص داده روانه ساخت و امیر بزرگ امیر حاکو پیش ازین با طائفه از پردلان پرخاشجوی بقلعه ایدین رفته بودند و بدانجا رسیده در باب محاصره و جنگ بدیضا نموده حاکم انقلعه امیر بایزید چون تسلط سپاه منصور مشاهده کرد دانست که همه اهل حصار پایمال حوادث روزگار خواهند گشت لاجرم حیله اندیشیده امان طلبیدند و التماس نموده عهد کرد که اگر لشکر دست از محاصره بازداشته از پای حصار بیرون روند کار سرانجام یابد امیر بزرگ ملتمس او را مبذول داشته از انجا برخواست و قرب بآن محل نزول کرد امیر بایزید بی انکه امیر بزرگ را اعلام کند بهنگام سحر از حصار بیرون آمده بدرگاه عالم پناه شتافت چون بارد وی همایون رسید منظور نظر عاطفت شد و حضرت صاحبقران ولایت ایدین را با و بخشید و با آل تمغا و گرزین او را باز گردانیدند و ایلچی فرستاده امیر بزرگ را باز خواندند و در خلال این احوال برهان اغلان و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه و امیر عباس بموجب فرموده از راه افقا با لشکری گران متوجه گرجستان شدند و آنحضرت بنفس همایون از جنگلستان الله تاق عازم آنصوب گردیده و لشکریان ظفر قرین از اعداء هر کرا میافتند قتل و غارت میکردند حضرت صاحبقران کامکار با شاهزادگان رفیع مقدار و امراء نامدار چون بشهر قارص رسیدند در ظاهر آن که صحرای دلکش بود فرود آمدند و از جلو فتوحی که دران اوان روی نمود آن بود که اختر مبارک فال از افق جلال طالع گشت یعنی در روز چهارشنبه بیست و ششم شوال سنه ست و تسعین و سبعمائه حضرت ملک متعال امیرزاده شاهرخ را فرزندی سعادتمند کرامت فرموده بمیرزا ابراهیم سلطان موسوم آمد و با نوی عظمی سرایملک خانم کن فرشاده خاطر خطیر پادشاه جهان گیر را از اتصال بشارت فرخناک و مسرور گردانیده و مدت بیست و یکروز بخشن و سور و لهو و سرور گذرانیدند و حضرت صاحبقران با کمال مسرت و شادمانی از مرغزار قارص کوچ کرده در دشت منک کول نزول فرمود و در انموضع امراء و بهادران که بغزوات گرجستان رفته بودند و قلاع و بقاع آنولایت را فتح کرده باغنایم موفور باز گشته بعز لبا طبوس فایز گشتند و بار دیگر طوی کرده بر پشته فسیح عریض نزول فرمود

ذکر رفتن شاهزاده جوان بخت شاهرخ بهادر بجانب سمرقند بحکم فرمان و توجه حضرت صاحبقران بار دیگر بجانب گرجستان

در بیست و یکم ذی قعده سال مذکور خاقان مؤید منصور فرمانداد که امیرزاده شاهرخ بطرف سمرقند رود و بضبط و ربط مملکت قیام نماید و چون شاهزاده مشارالیه عزم رفتن کرد آنحضرت اشارت فرمود که عهد علیا سرایملک خانم و توقان آغا و دیگر خواتین و آغایان با اغرق در مرافقت آنجناب تا سلطانیه روند و ایشان در انموضع توقف نموده شاهزاده متوجه مقصد گردد و نور باصره سلطنت و حرم باحرمت بموجب فرموده در حرکت آمدند و بعد از رفتن آنجماعت بار دیگر داعیه احراز فضیلت جهاد از خاطر خطیر پادشاه جهانگیر سر بر زد لاجرم عنان عزیمت بجانب گرجستان که بقر الیق اشتهار دارد معطوف ساخت و ایشان بقلال جبال و مواضع استوار پناه برده بودند و سپاه جلادت شعار بکوهها بالا رفته در باره آن بدینان قتل و غارت بتقدیم رسانیدند و مظفر و منصور بدرگاه عالم پناه معاودت نموده و حضرت صاحبقران کامران شکارکنان میرفت تا بتفلیس که معظم ترین بلاد گرجستان و دارالملک سلاطین ایشانست رسید و از انجا باز گشته بولایت شکی آمد و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه را با جمیع امراء بر سبیل ایلغار بطرف آنولایت فرستاده تا هر که از دیر ایلی در اید ابواب عاطفت بر روی او مفتوح سازند و هر که مخالفت نماید بنیاد او را برانداز ند و ایشان برحسب فرموده عمل نمودند و مجموع کوه و دشت برنار را غارت غارت کردند و ایل و الوس آن نواحی را بند کرده بار دوی همایون رسانیدند و امیر شیخ نورالدین و پسر سارو قارا با لشکری سنگین بکوهستان روان فرمود و ایشان چون بکوهستان در آمدند سید علی شکی حاکم آن موضع مال و ملک را وداع

کرده از خوف جان روی بگریز نهاد و امیر شیخ نورالدین آتش غضب در کوهستان زره باغنیمت فراوان بدرگاه خسرو صاحبقران معاودت نموده و در خلال این احوال کس از جانب شیروان آمده خبر آورد که لشکر توقتمش خان با تبلیغ ایشان علی اغلان والی سرخواجه با جمعی دیگر از شاهزادگان جوجی نژاد و امراء بدنهاد تا در بند آمده بعضی از ولایت شیروان را که از تخضرت بود غارت و تاراج کردند حضرت صاحبقران فی الحال بجانب ایشان حرکت کرده مخالفان چون از توجه رایات ظفر نکار خبر یافتند فرار برقرار اختیار کرده از ان مملکت جان بکنار کشیدند و الحضرت جنة قشلاق در علف زار محمود آباد نزول فرمود و قبه سراپرده جلادت نشان باوج کیوان برافراشت و از انجا مسرعیرا بطلب جرمهها و اولاد صغار بسلطانیه فرستاد و سراپرده خانم و توقمان آغا و دیگر خواتین و فرزندان عالی مکان برحسب فرمان روان شده و منازل طی نموده و از آب کر گذشته سعادت دست بوس حاصل کردند و در این اثنا امیرزاده میرانشاه از اظهار الحق نهضت نموده روی بارودی اعلا نهاد و چون بموضع آبی رسید حضرت حق سبحانه و تعالی نور بامره او را بدیدار فرزندی زیاده گردانید و حضرت صاحبقران این سخن را استماع نموده آن پسر را اجبل نام نهاد و امیرزاده پیر محمد برحسب اشارت علیه با میرحسین جغتای و امیر سونجک و علی بیک و لشکر خاص روان شده در این مقام بوزباط بوس سرافراز گشت

ذکر احوال سلطان احمد جلایر بعد از هزیمت و جلوس او بار دیگر بر سریر سلطنت بغداد

سلطان احمد جلایر چون از نهب لشکر فیروزی اثر گریزان شد بجانب حلب توجه نموده اشراف و اعیان آنجا بموجب اشارت سلطان برقوق که در ان ایام فرمانفرمای مصر و شام بود در اکرام و احترام حذمتش مبالغه نموده انچه باید احتیاج او بود مرتب و آماده گردانیدند و سلطان احمد با جمعی در ولایت حلب شب بروز و روز بشب میرسانید و سلطان برقوق کسی را نزد او فرستاده خود را بنده و خدمتکار خوانده پیغام داد که ملک و مال و حشم و خدم حکم مشارکت دارد بلکه برمجموع آن اگر رقم تملک میکشد هیچ مضایقه نیست سلطان احمد فرستاده را راسب نامدار و خلعت نفیس و افسر مکرمت داده عازم دمشق شد اکابر آن بلده سلطان احمد را بدار الاماره فرود آورده اسباب مایحتاج ترتیب دادند و چند روز در انجا بنشاط و خرمی گذرانیده روی بمصر نهاد و چون بقاهره رسید ملک برقوق بنفس خویش استقبال نموده پایه رفعتش را از دوش کیوان بگذرانیدند و صد و سی اسب تازی و سی جامه زربافت پیشکش کرده سلطان را قریب برد و نیل در موضع تره فرود آورد و هر روز ماکولات لذیذه پیش او میفرستاد و سلطان احمد تبرکات بسیار بمصریان میداد و چون ایام ضیافت نهایت انجامید در امور مملکت با یکدیگر مشورت نمودند و رایها بران قرار گرفت که سلطان احمد با لشکرها متوجه حلب گردد و برقوق در خزانه باز کرده و سپاهی عظیم آراسته گردانیده و سلطان را کسیل کرده و سلطان بحلب رسید شنید که حضرت صاحبقران از غزاوه گرجستان مراجعت نموده عنان عزیمت بجانب دشت قپچاق منعطف ساخت و بنا بر این مصر بازا غذر خواهی کرده باز گردانیدند و از حلب متوجه دار السلام بغداد شده خواجه محمود سبزواری بغداد را گذاشته بطرف سبی شتافت و سلطان احمد در سنه سبع و تسعین و سبعمائه بار دیگر بر تخت عراق تمکن یافت و برخاطر خطیر پادشاه جهانگیر خطور نمود که توقتمش خان را مجددا گوشمالی بلیغ داده تا دیگر پای از اندازه خویش فراتر ننهد

کیفیت درلشکر کشیدن صاحبقران بجانب شمال و وقوع محاربه بزرگ با توقتمش خان

در اواخر زمستان که سلطان عدالت شعار با ستوا ایل و نهاز فرمان فرمود برخاطر خطیر منیر آفتاب تاثیر خسرو جهانگیر خطور نمود که مجددا توقتمش خان را گوشمالی بلیغ داده تا دیگر پای از اندازه خویش بیرون ننهد بواسطه این معنی پرتو التفات براحوال سپاه ظفر پناه انداخته همه را انعام داد و خطرات عصمت سمرا با اغرق سلطانیه روان گردانید و فرمانداد تا سراپرده خانم و توقمان آغا با اولاد صغار از سلطانیه بلنجر قندرود و دیگر خواتین در انجا توقف نمایند و در هفتم جمادی الاول سنه سبع و تسعین و سبعمائه خدیو آفاق با لشکرهای ارآسته بجانب دشت قپچاق علم توجه برافراخت و پیش از این حضرت صاحبقران ظفر

قرین شمس الدین المالیفی را که مردی چرب زبان شیرین سخن بود و از دقایق امور واقف و برعشت و شین حکایات مطلع و برایراد کلام رجب مقتضی مقام دانا از ایاز محمود غزنوی مکتوبی مشتمل بر وعد و وعید و محتوی بر صلح و جنگ پیش تو غمش خان فرستاده بود و او از در بندگذشته و بدشت قبچاق تو غمش خان رسیده مکتب خسرو آفاق رسانیده سخنان حضرت صاحبقران را از وفور نکته دانی و کمال سخن رانی بنوعی تقریر کرد که در خاطر خان مؤثر و جا گیر آمد و تو غمش خان خواست که دست در دامن صلح و صفا زند و زبان بکلمه اعتذار و استغفار گویا کرداند و غبار وحشت بزلال عذرخواهی انگیزد اما امراء او که از دانش بهره نداشتند از این معنی سر باز زدند و بدآموزان او را کلمات فریبنده از جاده صواب منحرف ساختند تا در تیه غفلت و پندار و غرور سرگردان شده در دشت نخوت و عناد تخم ویل و ثبور کشت و کلمات خشونت آمیز در جواب نامه نوشت و شمس الدین المالیفی را زر و جامه داده باز گردانید و او در کنار آب سمور بموکب همایون پیوست و بعد از شرایط زمین بوسی مکتوب تو غمش خان معروض داشت و از ان جواب ناصواب آتش خشم جهانسوز حضرت صاحبقران اشتعال یافته بعرض سپاه و ترتیب لشکر فرمانداد و آب سمور در دامن کوه البرز واقع است و از انجا تا دریای قلزم هفت فرسخ باشد در عرض محل لشکر انواج سپاه مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و فصل دست چپ در دامن البرز کوه و قبل دست راست محیط بر ساحل قلزم لشکری که با آن شکوه و کثرت آن از زمان افراسیاب تا آن غایت در یکموضع بیکدیگر نشان نمیداد و حضرت صاحبقرانی مهد تبا ئیدات آسمانی به برش کردن حرام سوار شده و از بدایت طلوع نیر اعظم تا قریب ظلام پیرامن قول برافراخته و جوانان کشته مجموع را منظر احتیاط داشته هر قومی که میرسید سر او را بانحناعت زبان بدعا و ثنا گشاده اسب میکشیدند چنانچه رسم عادت ایشان بود و آنحضرت شرف محدث از زانی میداشت و بعد از فراغ از این امر شاهزادگان و امراء و قومانات و خوشونات بمرجای خود روان شدند و از بندگذشته بقومی از هواخاهان تو غمش خان رسیدند و بنوعی اطراف و جوانب آن روز برگشتگان فرو گرفتند که از هزار یکی و از بسیار اندکی از ان معرکه جان بیرون نبردند و در این اثنا تو غمش خان شخصی او تراق نام را برسالت فرستاده و آن شخص چون بکنار اردوی همایون رسید کثرت و ازدحام سپاه ظفرپناه دید سراسیمه و حیران بازگشت و بتعجیل تمام رانده بلشکرگاه خویش پیوست و معروض خان گردانید که امیر تیمور گورکان با سپاه گران اینک میرسد و تو غمش خان از استماع این خبر پریشان و هراسان گشته قرایچی را با طایفه از بهادران دشت قبچاق منغلای ساخته روان گردانید و آنحضرت در موضع ترقی نزول فرمود و شنید که قرانجی با غلبه تمام در کنار آب جوی منزل کرده است حضرت صاحبقران کامکار با دلاوران نامدار بشبگیر کرده روی جلادت بایشان نهاد و هنگام صبح از آب گذشته بضرب شمشیر آبدار و مار از روزگار دشمنان خاکسار برآورد و از انجا پیشتر رفته کنار آب سونج مضرب خیام نصرت انجام گشت و تو غمش خان با لشکرهای گران بر کنار آب ترک فرود آمده و عرابها پیش داشته در استواری و محکمی سعی نمود و چون اهتمام قرانجی و توجه آنحضرت را آگاه شد پای ثبات و وقار او متزلزل شده روی بگریز نهاد و شهریار کامکار با سپاه ظفرپناه گذار پیدا کرده از آب ترک عبور نموده و تو غمش خان از آب جوی رسیده توقف نمود تا جیان فرستاده بقیه لشکر را طلب داشت و حضرت صاحبقران دریا نوال بواسطه قلت زاد سپاهیان کنار کنار آب بطلب ولایت حوارث درحرکت آمده تا ایشان از غلات آنديار بهره ورگشته باستحضار تمام کمر بقلع و قمع مخالفان بندند مقاران اینحال قراولان بمسامع علیه رسانیدند که تو غمش خان با شاهزادگان جوجی نژاد و بهادران دشت قبچاق کنار کنار آب در عقب لشکر منصور می آید حضرت صاحبقران کلمة العود اولی بر زبان مبارک رانده و میمنه و میسره و قلب و جناح را چون مسافت میان هر دو گروه بمسافت تقارب پذیرفت آن دو شاه کینه خواه در برابر یکدیگر فرود آمدند و فرمان شد که جهة جزم و احتیاط سپاهیان پیرامون معسکر همایون خندق کنند و بر جیرها استوار گردانیده و بموجب فرموده در بیرون خندق دیگر فرو برند و حکم شد که امشب کسی از جای خود حرکت نکند و آواز بر ندارد و مجموع وظایف بتیقظ مرعی داشته از شبیخون برحذر باشند و در آنشب اینباع اعلان

از نژاد وجوجی خان چهره عهد بناخن بیوفائی خراشیده بگریخته روز دیگر که سلطان سپهر از قفاع از کمین گاه افق بیرون آمده بهادران هر دو لشکر چون امواج بحر اخضر در حرکت آمدند وحضرت صاحبقران فلک شکوه پر توشمشیر آفتاب تاثیر بر تنظیم وتنسیق لشکر ممالک ستان کشور گیر انداخته وهفت قول مرتب گردانیده قول اول بفر وجود امیرزاده محمد سلطان زیب وزینت داده وبمردان صف شکن ودلاوران مرد افکن اسوار واستحکام داده منبض همایون بامیت قوشون آراسته چون کوه آهن در عقب لشکر قرار گرفت تا اگر خللی روی نماید بتدارک وتلافی آن اشتغال نماید مخالفان نیز از برابر شمشیر آخته وعلمها افراخته بدیدآمدند واز جوش وخروش ونعره بهادران سپیل افکن نعره شیر فلک آب شد واز گردسم سواران شمشیرزن رخسار مهره ماه بمتاب گشت ودر این اثنا از جانب جوانغار شخصی آمد بسمع همایون رسانید که از دست راست توغمش خان جمعی از شاهزادگان مثل کونجه اغلان وبیک مارق ودیگر نوئینان مثل داود صوفی در مقابل میسره انجانب آمده بجنگ مشغولند حضرت صاحبقران با قوشونهای خاصه که ملازم رکاب نصرت انتساب بودند روی بایشان نهاده حمله کردند ومخالفان از صولت سپاه منصور پشت داده روی بگریز نهادند واز جمله میت وهفت قوشون جمعی از پی گریختگان روان شدند ودشمنان بقوای خود رسیده بازگشتند واز ان جمعی که ایشانرا تعاقب نموده بودند برخی را کشته بعضی بحضرت صاحبقران خود را رسانیدند وقوشونات متفرق شده ایشان بی تحاشی پیش رانده بر آنحضرت حمله آوردند وامیر شیخ نورالدین سارو بوقا رعایت حقوق ایادی واحسان صاحبقران ممالک ستان کرده واز سرجان گذشته فرود آمده الله داد با قوشون وفادار بجد رسیده فرود آمدند وقوشون قول در پهلوی شیخ نورالدین پیاده شده شیبه کردند وحسین ملک قوجین با قوشون خود رسیده وقول با ایشان منضم شده در خدمتکاری کمر بستند وتوپکان جان ستان جان دشمن خستند وهرچند بهادران دشت قپچاق متعاقب هم فوج فوج میرسیدند وحملهای متواتر کرده کوششهای مردانه میکردند وسپاه ظفر پناه که فرود آمده بودند به تیراندختن مشغول بودند از جای برنتوانستند گرفت وجویهای خون در آنمعرکه جریان یافت وسرهای مبارزان دران میدان انداخت وامیرزاده محمد سلطان با قوشونهای خاصه بجد رسیده حمله آوردند ومجموع بهادران باتفاق متوجه برانغار دشمن شدند وزخم پیکان وشمشیر خونریز دست از جان شسته با توامان خود از اسب پیاده گشت ودست جلادت گشاده تیرباران آغاز کردند ودشمنان هرچند بجد بیکدیگر رسیده بشمشیر وتیر بر سر ایشان راندند آن پردلان پای ثبات فشرده مخالفانرا بزخم پیکان چکر دوز بازگردانیدند وراشای این احوال امیرجهانشاه با فوجی از سپاه ظفر پناه بمعاونت امیرحاجی سیف الدین از گوشه درآمده باتفاق خود را بر قبل دست چپ توغمش خان زدند وایشانرا چنان راندند که دیگر هوس بازآمدن نکردند وخواجه آقبوقا نیرو ظایف شجاعت بتقدیم رسانیده مقابل خود را از جای برگرفت وامیرزاده رستم پسر شاهزاده مغفور عمر شیخ بهادر بیک حمله آتش آهنگ خرمن شوکت مخالفانرا بسوخت ونام پدر مرحوم خود را در صفحه سر پنجه اقتدار زنده ساخت وعلی بیک از مخصوصان توغمش خان با برادران وملازمان خویش بمیدان درآمده زبان بلاف وگزاف برگشاد وامیر عثمان عباس را بمبارزت طلب داشت وعثمان بهادر با قوشون خویش پیش رانده ببرد وقوشون بایکدیگر درآویختند ودمان هم بضرب شمشیر وخنجر درصحرای هیجا ریختند وعاقبت عثمان بهادر به نیروی دولت روزافزون دشمنانرا منکوب وزبون گردانیده بهادران وسرداران بمیامن اقبال صاحبقران عدیم المثال بلکه از عین عنایت ملک متعال اهل عدوانرا در هم شکسته همه را متفرق وپریشان ساختند وتوغمش خان چون دانست که کار او نیز دیگراست بر مفارقت مال وملک تاسف خورده باشاهزادگان جوجی نژاد وامرا دشت قپچاق از آنمعرکه پشت داده لشکر بهرام انتقام تیغ کین از نیام برآورده بسیاری از مخالفانرا بقتل رسانیدند فرزندان دولت یار ورا رفیع مقدار مراسم دعا وثنا بجای آوردند وزانو زده زبان تهنیت گشادند وصاحبقران کردون اقتدار ایشانرا در کنار گرفته تحسین وستایش فرموده وچون رایات نصرت شعار از انجا در حرکت آمده کنار آب قوی معسکر همایون ساخت وآنحضرت امیر شیخ نورالدین را از میان لشکریان

دولت امتیاز داد و لیبک آنچه در اغمر که از وی صادر شده بود اسب خوب و جامه طلا دوزکرمرصع باو بخشید و مبلغ صد هزار دینار رکنی برسم انعام باو ارزانی داشت و غنایم و اموال که دران مصاف حاصل شده بود با اغرق بگذاشت و امیرزاده میرانشاه که پیشتر از جنگ از اسب افتاده بود و پای مبارکش کبری یافته بضبط اغرق تعیین نمود و امیر یادگار برلاس و امیر حاجی سیف الدین را در ملازمت شاهزاده گذاشت و بنفس شریف با لشکر شیرشکار در پی توقتمش خان روان شد و چون بکنار آب انل رسید عنایت شاملحال پیرایس خان فوری اغلان گشت و جمعی از بهادران که در سلک ملازمان عتبه علیا انتظام داشتند همراه او ساخت و بجامه زرد کرمرصع و افسر زرنگار او را سرافراز ساخت و از آب بگذرانید و نام حکومت دشت قبچاق و الوس جوجی خانرا در قبضهٔ اقتدار او نهاد و شاهزاده در آنطرف بضبط سپاه و یاساميشی الوس مشغول شده لوای شوکت و عظمت برافراشت و توقتمش خان عروس ملک را سه طلاق برگوشه چادر لبت و از بیم جان ترک خان و مان کرده بجنگلستان بولار امعهود دی چند در آمد و خواص و مقربان او بهر طرف در حرکت آمدند و لشکر فیروزی اثر این نوبت نیز در دشت قبچاق قتل و غارت کرده نزدیک بظلمات رسیدند چنانچه در یورش اول قریب بانموضع رسیده بود پیوستند و چون زمان غیبت حضرت صاحبقران از ممالک محروسه امتداد یافته بود و اکثر شاهزادگان نامدار و تومنیان رفیعقدر از ظفر کردار ملازم رکاب همایون بودند رای عالم آرای آنحضرت اقتضای آن کرد که امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ بفارس فرستد و برخی از امرا را روانه سمرقند گرداند و بامضای این عزیمت حکم شد که شاهزاده مشارالیه باشش هزار کس لشکر از معاودت نماید و غیاث الدین ترخان و شمس الدین عباس بار دیل نزول کردند و شنیده که قرا یوسف با غلبهٔ ترکمانان در نواحی آلهٔ تاق هست و عزیمت حوی دارد و شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان چنانچه قرار یافته بود روی توجه بسمرقند نهادند و امیرزاده پیر محمد با لشکر خویش متعاقب ایشان آمد و لشکریان آن نواحی را جمع آورده امرا و ملازمان امیرزاده میرانشاه که در آندیار اقامت داشتند بشاهزاده پیوستند و چون جمعیتی تمام دست داد امیرزاده پیر محمد روی توجه بدفع قرا یوسف نهاده در حوی نزول فرمودند که قرا یوسف در قراداره است شاهزاده پلی تحاشی بر سر ایشان تاخت و تراکمه از بیم جان کریخته بدربندهای پیش قرا یوسف رفتند و حدقتش از خوف شمشیر بهادران شیرشکار فرار بر قرار اختیار کرده و امیرزاده پیر محمد ایلغار فرموده تا دربندهای رفت و لشکریان از عقب قرا یوسف بکمایتی فرستاد و ایشان تا اونیک رانده ازوی اثر نیافتند و امیرزاده پیر محمد بازگشته ببلطانیه آمد و خانزاده اورا طوی داده خلعت خاص پوشانید، حدقتش متوجه شیراز شد

ذکر تاخت فرمودن حضرت صاحبقران بدشت راست جوجی خان و شرح دیگر وقایع که در مغولستان روی نمود تا زمانی که آن حضرت معاودت فرمود

بعد از فرار توقتمش خان پادشاه ممالک ستان تاخت الوس دشت راست جوجی خانرا و جهه همت ساخت و رایت نصرت آیت برافراخته بجانب آب آوزی روان شد و امیر عثمان عباس را در مقدمه فرستاده و امیر مشارالیه در موضع منکو به یک بارق اغلان و طائفه از الوس اوزبک رسیده آتش نهب و غارت در خان و مان ایشان زد و معدودی چند از ان طائفه جان بکنار کشیدند و با تمور اغلان آوازه توجه لشکر منصور شنیده با ایل سربداری که پیوسته با هم عداوت داشتند توسل جسته و غارت یافته توقتمان آقا و او بردم فرستند حضرت صاحبقران از آب آوزی بازگشته آهنگ روس کرد و لشکر ظفر قرین در کنار آب تن برکه به یک بارق اغلان رسیده خدقتش چون عاجز گشت فرزندان و متعلقان خود را گذاشته با یک لپ از میان بیرون رفت و سپاه ظفر مال اهل و عیال او را بدرگاه صاحبقران آوردند و آنحضرت جمله ایشان خیمه و خرگاه بتعیین فرموده اسباب یورش آن جماعت معین داشت و فقد و جنس بایشان ارزانی فرموده همگی خوشدل و شادمان از عقب یک بارق اغلان روان کرد و امیرزاده میرانشاه بار دیگر با سرداران بازگشته نوبت دوم متوجه برانغار جوجی خان شدند و بمقصد رسیده و بقیه مردم را غارت کرده و مجموع ایل و الوس اردوس خان را غارتیده مالان کردند و پسران خوب و دختران مرغوب را اسیر کرده و شتر

وکوسفند فراوان بدست آوردند و امیرزاده محمد سلطان نیز مجموع اقوام فتوحی فراول را تاراج کردند و چند قبیله دیگر را که از خوف شمشیر لشکر ممالک ستان درکوه و بیابان سرگردان میگشتند دریافته بایشان ملحق گردانیدند و حضرت صاحبقران چون بشهر منکاه که از اماکن بلاد روس است رسید لشکریان مجموع آنولایت را بباد غارت و تاراج داده آنحضرت چون بعد از قطع منازل بحصار ازاق نزول فرمود امیرزاده میرانشاه بموکب همایون پیوست و از انجا حکم جهانمطاع نفاذ یافت که اهل اسلام را از ارباب کفر جدا ساخته رها کردند و فرقه ضاله را بجهنم و بئس المهاد فرستادند و خلق آفاق از حصار ازاق نهضت نموده بر سمت قوریان روان شدند و بنا بر انکه چرکسیان علف زارهای ولایت را سوخته بودند در ان راه چهارپای بسیار از پای درآمد و اردوی همایون از آب ولای فراوان گذشته موضع قوریان محل اقامت سپاه ظفرپناه گشت و امیرزاده محمد سلطان و جهانشاه و امیرزاده میرانشاه با طائفه از بهادران بتاخت اطراف و جوانب چرکس شتافتند و هر کرا یافتند کشتند و هر چیز که دیدند غارت کردند و باز گشته بموکب اعلی پیوسته سعادت دستبوس دریافتند و چون خاطر آفتاب اشراق فرمان ده آفاق از مهمات ولایت روس و چرکس فارغ شد عنان عزیمت بجانب البرز کوه منعطف ساخت و در اثنای طریق امیر عثمان عباس بواسطه تهتی غریق بحر فنا شد لامرد القضا ئه ولا معقب لحکمه حضرت صاحبقران جهانکشای امیر حاجی سیف الدین را در اغراق گذاشته بنیت غزا با البرز کوه بالا رفت و بسیاری از بی دینان را که در دره و قلعهای محکم متحصن بودند بدوزخ فرستاد و مظفر و منصور باغنایم نامحصور باغراق معاودت نمود و امیر حاجی سیف الدین آنحضرت را طوی بادشاهانه داد و هفت روز بعیش و شادمانی بسر بردند و چند روز دیگر توقف واقع شد تا چهارپایان بحال خود باز آمدند و لشکریان بیاسودند و حضرت صاحبقران کامکار از اغراق جدا شده بجانب قلعه طاوس توجه نمود و ایشان از سر داران البرز کوه بودند و حکام آنموضع قلاع حصین داشتند که قوت واهمه بآن راه نمی برد و نور باصره از نگرآن نمیگذشت و قلعه طاوس قلعه بود در کمر کوه نهایت رفیع و منیع چنانچه طایر اندیشه هرچند پر و بال میزد بشرفات آن نمیرسید بلکه شهباز بلند پرواز فکر از طیران در هوای تسخیر آن محال میماند و حضرت صاحبقران بقدر قرین جمعی از قبیله مکریت را که در سیر کوه قدم بر قدم تخیر مینهادند طلب داشت و تفحص و تفتیش آن قلعه امر فرمود و ایشان هرچند احتیاط کردند پی راهی که موصل باشد بمقصود نبردند و رای حضرت صاحبقران بعد از تدبر و امعان اشارت فرمود که چند بان بلند ترتیب دادند و بر یکدیگر پیوند کرده بر کمر اولین نهادند و طائفه از پردلان بالا برآمدند و نردبانها کشیده بر کمر دوم نصب کردند و باز بمعارج بهادری مرتقی شده و نردبانها بالا کشیده بر کمر سیوم که قلعه در انجا بود نهادند و دست از جان شیرین شسته از عقب هم بر نردبان برآمدند طائفه از دلاوران روزگار که پلنگان کوهسار از بیم ایشان بجان زینهار خواستندی بر قلعه جبل عروج کردند و طنابها بر میان بسته سرهای طناب بر سر کوه محکم گردانیدند و با تیغهای کشیده تا بر قلعه فرود آمدند و مردوکوه حمله آوردند و چند از قلعه تیر و سنگ می انداختند و قفص کالبد را از مرغ روح تهی میساختند دیگر بهادران دین دار متصدی آن کار شدند و اهل قلعه حواس ارضی و سموی را رخوه محیط یافتند سراسیمه و حیران مانده دست ایشان از کار و کار ایشان از دست رفت و ملازمان درگاه پادشاه هفت کشور بدین نهج قلعه را مسخر ساختند کولاد و طاوس را دستگیر گردانده از موقف جلال حکم بقتل آن دو مفسد ضال صادر شد و هر دو را از پای درآوردند و چون بسمع همایون رسید که اوترکر پناه بقلعه پولاد برده است تا از چنگال شیران بیشه هیجا امان یابد رایت فتح آیت بآن جانب در حرکت آمد و ترکو یکی از عظمای امرا، لوغمش خان بود و بمزید حشمت و وجاهت از امثال و اقران ممتاز تمام داشت بالجمله حضرت صاحبقران برادر ترکو را که ملازمت رکاب نصرت انتساب میمنمود و برسالت نزد پولاد فرستاده مکتوبی مصحوب او کردانید مضمون انکه ترکو از ما گریخته نزد تو آمده است باید که او را بدرگاه عالم پناه فرستی والا هر مینی از خود مینی پولاد جواب داد که قلعه رفیع دارم مشحون بمردان جنگی و ذخیره بسیار و مجموع ایشان مستعد رزم و پیکارند تا جان در بدن دارم محالست که زنهار دیرا بسپارم از این سخن نابایسته غضب شهریار

التهاب یافته فرماندار که لشکریان قلعه اورا که جنگلی پر درخت بود و مسلکی سخت مانند کف دست هموار ساز ند و سپاه ظفر پناه سه فرسنگ درخت
بریده راه ساختند و ملازمان موکب همایون در راه بمرضی رسیده چندان عمل یافتند که هر چه خواستند برداشتند و انچه کار نداشتند بگذاشتند
و چون بحوالی قلعه که دره هولناک بود رسیدند مردم حصار فدائی وار پیش آمدند و بجنگ مشغول شده بعد از ستیز و آویز سپر مقاومت انداخته راه
گریز پیش گرفتند و سپاه نصرت شعار بعد از کوشش بسیار قلعه را گرفتند و قتل و غارت کرده از عمارت اثر نگذاشتند و ترکو گریخته بجانب البرز
کوه رفت و از برانغار امیرزاده میرانشاه خبر فرستاده که اوترکو را تکاپوئی کرده ام و او سراسیمه و حیران در کوهستان البرز کوه درآمده است
و صاحبقران سوار شده متوجه آنصوب گشت و چون موضع ایامیه مضرب خیام جلال آمده او ترکو را دران موضع دست و گردن بسته بدرگاه
گیوان اشتباه آوردند و از موقف سیاست حکم بقتل او صادر شد و بشفاعت بعضی از امرا قتل او در توقف مانده فرمان شد که بر کعب او
بندگران نهند و بموجب فرموده عمل نموده جمعی که دران موضع حصین متحصن بودند غارت یافته و اسیر گشته کردن بحکم تقدیر نهادند و حضرت
صاحبقران معاودت نموده بارد وی همایون فرود آمده چند روز در یاس طاق و نواحی آن بسر برده محمد اغلان را که دران اوان بموکب اعلی
پیوسته بود عجز جی ساخته متوجه قلعه سمسم شد و جمعی را که در بخته پناه بقلاع و مواضع منیع برده بودند از پای درآورده ترخانی آنها را را
پاک بوخت و طیبا لرضات الله تقرب جمیع کلیساها و معابد اصنام احزاب و ویران ساخت و از انجا بازگشته رایت سیاست برافراخت و
بدامن کوه دمن رسیده ایل و الوس آن عرصه را بتاخت و ازان موضع درضمان سعادت و اقبال معاودت نموده پیش گنت شد و رعایای
آندیار که قبل ازین بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده بودند از خوف و هراس ایمن شده بعنایت پادشاهانه اختصاص یافتند و منظور نظر عاطفت
گشته پهلو برستراستراحت و فراغت نهادند و رایات ظفر پیکر از انجا نهضت نموده لشکریان ایل چور قرا قرا مساصل ساختند و آنحضرت چون
بموضع بوقار رقم رسید دران محل قشلاق فرموده دران یورت طائفه از مردم مغول و قبایل مغتوقاری قوموق بدرگاه جهان پناه شتافتند
و بعوارف خسروانه سرافراز گشتند و دران زمستان جمعی کثیر که ایشانرا یالیق خان میگفتند یعنی ماهی گیران بحزار برفته بودند و آب را
بند بلا پنداشته در توجه بارگاه فلک اشتباه تقصیر و تباهان ورزیده بودند چون رای عالم آرای برین قضیه مطلع گشت بهادران سپاه
منصور را باستیصال ایشان امر فرمود و آن جماعت از آبهای عظیم که پل عظیم قوی بسته بودگذشته مجموع بحزار را تاختند و باغنیمت
بسیار بازگشتند و بمعسکر خجسته ملحق شدند و دراین اثنا فرستاده امیرمابان که برحسب فرموده بضبط حاجی ترخان اشتغال داشت بارد وی
همایون آمده عرضه داشتی بپایه سریر اعلی رسانید مضمون انکه محمدی کاتب آن موضع سرمخالفت دارد و اگر تدارک مهم و نفرمایند کار
مشکل شود و حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه و طائفه ازبهادران و امرای عظام را در اغرق گذاشته با وجود
شدت سرما و کثرت برف ایلغار فرمود و بعد از قطع مفاوز و مسالک چون بحاجی ترخان نزدیک رسید محمدی طوعا و کرها باستقبال بیرون
آمد و آنحضرت او را در ملازمت امیرزاده پیر محمد و امیرجانشاه و دیگر امرا بتجریب سرای فرستاده و بنفس همایون در شهر نزول کرده بعد از
تحصیل مال الامان صارمت و ناطق آن عرضه تاراج آمد و امیرزاده پیر محمد و امرا با لشکرها از آب آمل بردی یخ بگذشت و محمد را بزریخ فرستادند
تا ماهیان محفوظ گشتند و چون شاهزاده مشارالیه با سپاه لبسرای رسید بمکافات انکه لشکر تومنش خان در ازمان که حضرت صاحبقران
متوجه فارس و عراق اشتغال داشت باورا، النهر آمده آتش در سرسلطان زده بود کربخیر سرای اشتهارداد و ایشان نیز آتش قهر سرا
بوختند و احشام و صحرانشینان آنولایت را بنوعی زیر و زبر ساختند که دیگر اثری از ایشان نیافتند و مجموع سکان حاجی ترخان را کوچانیده
دران شهر نیز آتش زدند و خسروآفاق با لشکرها بصورت قشلاق معاودت فرموده و دران زمستان بنا بر صورت سرما و بعد مسافت از معموره
و ممالک محروسه بمثیر چهار پایان تلف شدند و عسرت درمیان لشکریان بمرتبه رسید که بگبر گوسفند بدولیت و پنجاه دینار رکبکی و یکمن

ارزان بهفتاد دینار و کلکادی بصد دینار رکنی یافت نیشد و عاطفت پادشاهانه شامل حال ملازمان شده حکم واجب الاتباع نفاذ یافت که تواجیان مجموع غنایم را که دران یورش بدست آورند بر ایشان قسمت کنند و سپاهیان از تنکی و قحطی خلاص شده بعضی پیادگان سوار گشتند

ذکر مراجعت حضرت صاحبقران از بلاد شمال و شرح بعضی از قضایا

چون تمامت ممالک دشت خزر و سایر بلاد شمال در تحت تصرف بندگان صاحبقران بیهمال آمد و دشمنان را کشته و آواره ساخته در آنولایات ایشان از تگذاشتند و آنحضرت در اوایل بهار سنه ثمان و تسعین و سبعمائه از بوغاز رقم براه در بندرایت معاودت برافراخت و از آب ترک بر روی یخ گذشته موضع برفی معسکر همایون گشت و لشکریان دولت یار بر اغرق پیشی گرفته با سپاه آراسته بهیئت غزاروی با شکوجه نهادند و بعد از وصول بمقصد لشکر ستاره عدد مرکز وار شکوجه را در میان گرفتند و در این اثنا سوقل از قاری قوشون با سه هزار مرد متکل بمدد اهل شکوجه روان گشت با انکه ایشان پیش از این تاریخ اکثر اوقات بغزا و جهاد کفار آنموضع اشتغال مینمودند و این خبر بسمع شریف علی رسید حضرت با پانصد مرد نامدار اطلغار کرده باستقبال ایشان شتافت و مخالفان در پس پشته فرود آمده اسباب را علف داده بودند و حضرت صاحبقران بالای پشته تنها برآمد و همه را بانظر احتیاط برآورده فی الحال عنان پیچیده سوار را فرمود تا رکاب کران گردانیده بآن قوم خون گرفته تاختند و کار ایشان را متبع خونریزه پیکان دلاور آخر ساختند و سوقل با سپاه فرار نموده بالای کوهی برآمد و ابراهیم خان از عقب رفته پیاده بکوه برآمد و بیکجو به تیر او را از بالا بغلطانیدند و سر شرا از تن جدا ساخته پیش حضرت صاحبقران رسانیدند و جمعی را زنده به درگاه عالم پناه آوردند و آنحضرت از این جماعت پرسید که چون شما پیش از این بهیئت احرار مشوبات اخروی گفتار جهاد مینمودید اکنون بخلاف سابق چرا بعداوت ایشان مبرویدایشان در مقام خجالت سر در پیش افکنده بسهو و خطا خود اعتراف نمودند حضرت صاحبقران از جریمه اسیران گذشته همه را خلعت داد و فرمود که بروید و باعظام و رزو سیاه خود بکوشید که بی توقف بدرگاه ما شتابند تا از مائده احسان ما محظوظ و بهره مند گردند و آن قوم زبان بدعا گشاده بولایت خود رفتند و آنحضرت معاودت نموده مجاهدان دین شکوجه را قهراً قسراً مسخر ساختند و مجموع آن بیدینان را متبع جهاد گذرانیدند و اموال ایشان را مصروف شدند و حوالی و نواحی آنرا تاخته بنیاد اهل کفر و عناد بر انداختند و غنیمت فراوان گرفتند و مقارن این حال عظمای قازی قوتن با علما، و قضاة بدرگاه عالم پناه آمدند و زبان باعتذار و استغفار گشاده و ظایف خدمت بجای آوردند و پادشاه جهان همه را بخلع گرانمایه و کمر و شمشیر و اسبان نازی خوشدل گردانیدند و برغزا و جهاد تحریص نمود و لایتی گذاشتند برایشان مقرر گردانیدند و دران باب پرلیغها داده همه را بحضرت انصراف ارزانی داشت و در ضمان سعادت و اقبال از انجا روان شده و قطع مسافت کرده ظاهر قلعه ترکس را مضرب خیام نصرت انجام گردانیدند و کفار و اشرار آن موضع را بدار البوار فرستادند و کروهی انبوه از مخالفان دین که پناه بموضع حصین برده بودند و در شکافها و کوههای بلند خزیده بودند آنحضرت همت بر استیصال ایشان معطوف ساخت و جمعی از بهادران جلادت آئین در صدد قها نشستند و طایها از قلال تا بر بر کمر تا دشکافها که فرقه ضاله در انجا متحصن شده بودند فرو گذاشتند و مجموع آن کمرها را بزخم نیزه و تیر بدوزخ فرستادند و اموال و اطفال ایشان را بگرفتند و لشکر فیروزی اثر در انجا چند قلعه دیگر دیدند که تفصیل آنها موجب تطویل میشود و چون اکثر قلاع و ولایت البرز کوه از لوث وجود مخالفان پاک گشت رایات نصرت آیات از انجا در حرکت آمده لشکریان ظفر شعار اموال بسیار و دختران سرو قد سیمین عذار بدست آوردند و محجوبهای ماه رخسار و غزالهای نافه در نهاد خرمی منازل می پیمودند و چون موکب همایون قریب بولایت زرکران رسید اتابک بقدم انقیاد پیش آمده زره و جوشن بی اندازه برسم پیشکش بگذرانیدند و مشمول عوارف خسروانه شدند و اهل قلاع نیز امان طلبیدند و منهزان پادشاه اختصاص یافته و چون اردوی همایون از در بند گذشت رای عقده گشای بعمارت و استحکام قلعه انجا فرمان داده استادان چابکدست کرا جتها (البته بازوی هنرور)

بگذاردند و حاکم شیروان و شماخی امیر شیخ ابراهیم که دران یورش ظفر کرد از ملازم رکاب همایون بود پیشتر ازین رخصت طلبیده بشاپران آمده بود بترتیب اسباب پرخوری و ساوری اشتغال نموده و در انولا که رایات ظفر نگار بانجا رسید خدمات لایقه بجای آورده و لوازم خدمتکاری بتقدیم رسانیده چون بعد از طی منازل لب آب کر نزول فرمود و امیر شیخ ابراهیم طوی عظیم مرتب داشته پیشکش پادشاهانه کشید عاطفت شهریاری او را بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص بخشید و خواص و مقربان او را نیز بخلع گرانمایه سرافراز گردانیده ممالک شیروان با توابع و لواحق بدستور سابق بامیر شیخ ابراهیم مقرر داشت و فرمود که راه دربند را محافظت نموده از سرحد تا نیکو باخبر باشد و چند روز در آنمایر بعیش و عشرت بگذرانیده و بعد ازان در جنیش آمده از آب کر گذشت و موضع آق بام مضرب خیام سپهر احتشام گشت و در ینولا حکم شد که امیرزاده میرانشاه برضبط ولایتی که سابقا باو معوض شده بود قیام نماید و آن عبارتست از دربند تا کوبه تا بعد ازو از همدان تا سرحد روم و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که چون از ضبط و نسق آن ممالک بپردازد بمحاصره قلعه الموت مشغول شود شاهزاده مشارالیه برحسب فرمان عزیمت رفتن نموده حضرت صاحبقران او را در آغوش گرفته وداع کرد و امیرزاده رستم و امیرزاده جهانشاه را با سپاه همراه او گردانیده وصیت کرد که در محاصره قلعه الموت اهمال نورزند و امیرزاده میرانشاه با آذربایجان شتافته امرا و لشکریانش که در خراسان مانده بودند و بطلب ایشان کس فرستاده بود رسیدند و بر انغار رسالهٔ شاهزاده قراباغ و نخجوانرا تاراج و نیک یورت ساختند و جوانغار لشکرش سوق بلاق و درکزین را برای توطن گزین کردند و شاهزاده جوان بخت از سرحد و اهتمام بمحاصرهٔ قلعه الموت مشغول شد

ذکر خروج سلطان محمد طبسی در یزد و بهلول در نهاوند و توجه امیرزاده محمد سلطان بهرموز

سلطان محمد پسر ابو سعید طبسی در مدت غیبت سپاه ظفر انوا خیال فاسد در دماغ راه داده با بعضی خواجه تاشان خویش از خراسانیان که سابقا در زمره ملازمان آل مظفر انتظام داشتند و در انولا در یزد بسر میبردند اتفاق نموده بخروج کردند و گماشته حاکم یزد را بالقبل آورده و از اکابر یزد نیز طائفه را از میان برداشتند و مال دو ساله آن ولایت را که در خانه قابض اموال محفوظ میداشتند برده و چند ضرواز قماش جهته سراجک خانم که خزیده بود و نداز شهر بیرون برده و جامه بسیار دوخته هر میرو مائی که با ایشان همداستان شده بود از او جامه میدادند و جمعی کثیر از اراذل و اوباش دران موضع مجتمع شدند و امیرزاده پیر محمد در شیراز از ابن قضیه آگاه شده بتهیه یورش و ترتیب محاصرهٔ یزد مشغول شد و شاهزاده مشارالیه دار و نگهان کرمان و اصفهان و فهستان و غیرها لکه از ان موضع متوجه دفع این فتنه شدند و در ظاهر یزد جمعیتی عظیم دست داده سپاه اطراف محاصره و محاربه مشغول شدند و شاهزاده و امرا و لشکریان برحسب چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت صاحبقران تافت فرمان واجب الاتباع صدور یافت که امیرزاده پیر محمد با جمعی که همراه دارد و دیگر سرداران و بهادران بدآنصوب شتابد و چون در حوالی یزد علف زاری که قوت چهارپایان حاصل شود موجود نباشد خود را در ییلاق کوشک زرد و نواحی اصفهان کدانشته بانجا پیاده روند و بمحاصره مشغول شوند و شاهزاده و امرا و لشکریان برحسب فرمود عمل نموده روان شدند و چون بمقصد رسیدند زود را محاصره کردند و جنگ آغاز نمودند و هر روز دو نوبت بدان امر خطیر عمل مینمودند و یکی از حوادث زمان غیبت حضرت صاحبقران آن بود که امیر بایزید برلاس کمردی شکوهمند بود برحسب فرموده آنحضرت بضبط نهاوند تعیین و نوکری داشت بهلول نام که هر روز لخت شیطان تعلیم از او گرفتی و بعد ازان با غواو اقدام نموده کشتی و بهلول مخذول امیر بایزید را بتلبیس و حیله هلاک ساخته بر نهاوند مستولی شده و اسباب مدافعه و مقاتله مهیا داشته بر تسویل نفس و فریب هوا غرور خود راه داده چون حضرت صاحبقران بعد از قطع منازل و مراحل بسلطانیه رسید سلطان عیسی والی ماردین از بندبیرون آورده تربیت فرمود و حکومت آن نواحی را بروی مسلم داشت و او را بانظرف معزز گسیل کرد و بر لسان واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده سلطان حسین و خداداد حسینی با دیگر امراء و لشکریان متوجه نهاوند شوند و جزای بهلول حرام نمک در کنار رش نهند و ایشان برحسب فرمان بدآنصوب در حرکت

آمدند و رایات ظفر نشان از همدان بجانب نواحی عراق نهضت فرمود و امیرزاده مشارالیه چون با امرا بنهاوند رسیده حصار را مرکز وار در میان گرفتند و حرب در پیوستند و بعد از سعی و کوشش بنهاوند را مسخر ساختند و ارباب فتنه و فساد را بتیغ خونریز ریزریز گردند و بهلول کافر لفت را گرفته بآتش سوختند و چون خبر این فتح نامدار بسمع شهریار کامکار رسید فرمان عالی نافذ شد که امیرزاده سلطان حسین با امرا و سپاه بلرستان توجه نمایند و مفسدان قطاع الطریق لرستان را بکلی فرستند که دیگر معاودت نتوانند کرد و کنار کنار ساحل رفته مجموع بحر و بر را تا اقصای هرموز در تحت تصرف آورند و ایشان باستمال امر مبادرت نموده رایت توجه برافراختند و چون بنواحی همدان در آمدند ماه مبارک رمضان تشریف قدوم ارزانی داشت و حضرت صاحبقران پاک اعتقاد چون از صلوة و صیام و تلاوت و ابتهال فارغ شد امیرزاده محمد سلطان را بجانب شیروان روان گردانید و فرماند اد که امیر جلال حمید و امیرشاه ملک و امیر ارغوشاه در رکاب شاهزاده تا در هرموز بروند و تمام بلاد و سواحل و کرمسیرات مستخلص گردانند و امیرزاده محمد سلطان و امرا برحسب فرموده روان شدند و در خلال این احوال خبر فتح یزد بمسامع علیه رسید و کیفیت واقعه چنان بود که چون زمان محاصره امتداد یافت مردم با وجود آنکه کوشت سگ و گربه میخوردند از خلق شهر قریب سی هزار مرد از گرسنگی هلاک شدند و سپر ابوسعید طبسی با اتباع او را نیز قوتی نماند و آن مخذولان از زیر خندق یزد لقبی کنده و از انجا بیرون رفته روی بفرار نهادند و سپاه منصوره را خبر شده آن جماعت را تعاقب نمودند و بسیاری ازان بدکردار را بدست آورده از پای درآوردند و سپر ابوسعید که رأس و رئیس ایشان بود در روجرد بدست آمده کشته شد و بحضور پادشاه هفت کشور مخفی نماند که فقرا و رعایای یزد در ان حادثه اختیاری ندارند از کمال مرحمت حکم فرمود که بعد از فتح شهر مردم انجا را تعرض نرسانند و برحسب فرمان همگی که داروغه انجا بود بعد از تسخیر یاغوکران بشهر درآمد و هیچکس از لشکریان را نگذاشتند که قدم در یزد نهند و بزودی آنجا را که روی بخرابی نهاده بود آبادان و معمور شده بعد از استیصال مخالفان فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که شاهزاده و کان مراجعت نموده لشکریان را رخصت دهند که با وطان خود روند و امیرزاده سپر محمد از راه خراسان متوجه قندز و بغلان شد و امیرزاده سپر عمر شیخ متوجه اردوی اعلا گردید و لشکریان روانجا نهای خود آرمیدند و در بعضی از تواریخ مسطور است که امیرزاده سپر عمر شیخ بعد از فتح یزد باردوی همایون رفته از انجا برخصت معاودت نموده متوجه شیراز گشت و چون بمقصد رسید سوگجک که ملازم او بود و امرا و شاهزاده رنجیده خاطر عرضه داشتی بپایه سریر اعلی فرستاده قضیه اسراف و اتلاف مال فارس باز نمود و بنوعیکه حیدر کرکه سالهای دراز ملازمت شاهزاده کرده بود بنا برمیل و محبت بسیاست رسید و امیر یوکل و امیر قرا یوسف که از امرا شاهزاده عمر شیخ بودند بواسطه رنجشی که از امیرزاده سپر عمر شیخ داشتند بصحبت شیخ لا سلام جنید کازرونی مایل شده در سلک مریدان انجناب انتظام یافتند و لتخواجه که نیابت شاهزاده میکرد با سوگجک اتفاق نموده رای عقده گشای حضرت صاحبقرانی که بر این حالات اطلاع یافت حکم فرمود که امیرزاده محمد سلطان بضبط و نسق ولایات فارس و شبانکاره اهتمام نماید و امیرزاده سپر عمر شیخ با سوگجک و لتخواجه باردوی همایون آیند و ایشان بمجرد رفتن حضرت صاحبقرانی بزبان عتاب با شاهزاده خطاب فرمود و چند روز نظر التفات ازدوی باز نگرفته باردیگر بر سر عنایت آمد و شاهزاده را روان کرد و سوگجک را گناه کار ساخته حکم کرد که با توامان خود بهندوستان رود و مدت سه سال بفیح بلاد و قلاع آنجا را اشتغال نماید و لتخواجه را گوشمالی بلیغ داده امیرزاده اسکندر شفیع شد تا بجان امان یافت و شاهزاده او را با خود باندکان برد با مجد امیرزاده محمد سلطان بعد از ضبط فارس و خوزستان چون خواست که بطرف هرموز روان شود با امرا و مقربان مشورت فرموده راههار التقسیم نمود بعضی از طرف دارابجرد در حرکت آمد و امیر حاجی سیف الدین بواسطه مرضی که داشت در کرمایل باز ایستاد و امیر جهانشاه و دیگر امرا در ملازمت رکاب نصرت انتساب روان شدند و امیرزاده رستم بن عمر شیخ که در برار نفار بود با تفاق امیرشاه ملک راه کازرون پیش گرفته خوش حال و فارغ بال متوجه شدند و امیر جلال الدین حمید

ارغون شاه اختیاری و بیان تهمور و بیگجک براه جرم و لارعزیمت دریا بار نمودند و اید کو برلاس از راه کرمان بموجب فرمان رایت شوکت
برافراخته ولایت کیچ و مکران را غارت کرده و شاهزاده و امراء دیگر بطرق مختلفه روی توجه بمقصد نهادند و دران راهها از ولات و حکام و قصبات
هر که بقدم ایلی و اطاعت پیش آمد نوازش اختصاص یافت و هر که از باج گذاری و فرمان برداری سر پیچید پایمال حوادث و نوایب گشته مال او
در عرصه تلف آمد و چون بجاده دهرموز کهنه رسیدند دران نواحی هفت قلعه مثل تنگ زندان و کوشکل و شامیل و مینا و ترزک و منوجان و مازیان را
گرفته غارت و تاراج کرده از عمارت اثر نگذاشتند محمد شاه حاکم هرموز از مهابت نهنگان دریای دغادر جزیره خرون خزیده آب عمان را
پناه خود ساخت و از هیبت آن لشکر که مانند بحر اخضر جوشان و خروشان روی باو نهاده بود ناظها عجز و بیچارگی نموده و بسی تحف و هدایای
بحری فرستاده در مقام ادای مال چهار ساله که مبلغ هزار بار هزار هزار و دویست هزار دینار میشد و بروی باقی بود آمد و چون مقدور
و میسور خود از نقد و جنس عوض مبلغ مذکور تسلیم کرد و تمکن را ملزم شد که سر انجام نموده از عقب بفرستد و امیرزاده محمد سلطان مقتضی المرام از انجا
بازگشته بجانب ماوراء النهر تاخت و کیفیت ملاقات او با حضرت صاحبقران در آمد باریمت گذارش خواهد یافت آنش

ذکر مراجعت حضرت صاحبقران بمستقر شرف عز و جلال ؏

حضرت صاحبقران ممالک ستان دریازدهم شوال سنه ثمان
و ثمانین و سبعمائه از بغداد در جنبش آمده عنان عزیمت بجانب دارالسلطنه سمرقند معطف گردانیده در مرغزاری خوش و موضعی دلکش نزول فرموده
ایلچی فرستاد تا امیر جهانشاه را زمام محاصره قلعه الجق را در کف تسخیر سلطان سنجر حاجی سیف الدین و ملازمان امیرزاده میرانشاه گذاشته در عقب
امیرزاده محمد سلطان متوجه فارس گردد و در همان روز حضرت صاحبقران کامکار میل شکار نموده فرمان داد تا هر که اندختند و روز دیگر هر که بهتر صید
صید فراوان افکنند و بعد از فراغ ازان کار عبدالملک قراقازاق را بخنق آمده بود باز فرستاد و امیرزاده رستم را طلب داشت و عبدالملک
بر حسب فرمان بتعجیل رانده در سلطانیه بامیرزاده رستم دوچار خورده و در رکاب شاهزاده بازگشت و حضرت صاحبقرانی لشکر باز اخت انصراف
داده از اغرق جدا شد و چون عرضه داران از سم سمندگیهان پوی عزیمت فضای چرخ برین گشت امیرزاده رستم بشرف پایبوسی فایز گشته بالتماس
علیه متوجه شیراز شد تا بامیرزاده محمد سلطان پیوندد و خسرو آفاق در زمان مراجعت از دشت قبچاق ایلچی بسمرقند پیش امیرزاده شاهرخ روان
کرده بود که امیرزاده ابابکر را با رستم طغایبوغا برلاس و پیر علی و پیر حاجی محمد و شاه میوری با پنجهزار سوار بارودی همایون فرستد
و در ینوقت که خدام سپهر احتشام ببطام رسید امیرزاده ابابکر بارودی اعلی ملحق شده شرف پایبوس حاصل کرد و حضرت صاحبقرانی
هزار دینار رکنی بشاهزاده بخشید و اسب بکمت طرتی را که بیکر کوه دماوند با سرعت سپهر بلند جمع داشت باو داد و ملازمانش را بصنوف نوازش
خوشدل ساخته امیرزاده مشارالیه را پیش پدرش شاهزاده میرانشاه بتبریز فرستاد و خود عنان سبک و رکاب کران کرده شتاب
هرچه تمامتر میراند و بهر دیار که میرسید سردار انجا ساوری و پیشکش آورده چنین مسکنت برزمین عبودیت مینهاد و بهر ولایت که آنحضرت
عبور میفرمود از ظلم و عدل حکام و داروغگان تفتیش مینمود و داد مظلوم از ظالم رسانده بعضی ازان جمله را بالقتل میرسانید و بحبس برخی فرمان
میداد و چون بخطه خراسان در آمد امیر آقتوقا بر رجاج استقبال باستقبال شتافت و ساوری و پیشکشهای سزاوار بمحل عرض رسانید و حضرت
صاحبقران کامکار شکیبه و ایوار کرده یکشبی از آب آمویه بگذشت و ولایت خرارخیم سپاه بنصرت شعار گشت و دران محل خطرات عصمت سمات
سرایملک خانم و سلطان بخت بیگم و تومان آغا و سایر خواتین و آغایان با امیرزاده شاهرخ و دیگر شاهزادگان برسم استقبال آمده
شرف دستبوس حاصل کردند و اظهار بهجت و شادمانی نموده مراسم نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و حضرت صاحبقران کامکار از حرارت
بجلگه کش نزول فرموده در اقرا که از مستحدثات معمار همت عالی نهضتش بود چنانچه اشارتی بدان واقع شده نزول فرموده بمزار مشایخ آمده زیارت و پدر
بزرگوار و فرزندان عالی مقدار خویش فاتحه و صلات و صدقات بارباب فقر و احتیاج رسانیده اعیان و اشراف اطراف مملکت ماوراء النهر

روی بدرگاه عالم پناه نهادند و بوسیله امراء و مقربان بپایه سریر اعلی حاضر گشته زبان بدعا و ثنا گشادند و الحضرت با ارکان دولت و اعیان حضرت در آق سرا بساط نشاط گسترده چند روزی بخرمی و انبساط گذرانیدند و رایت ظفر پیکر از انجا در حرکت آمده دار السلطنه سمرقند محل نزول همایون گردانیدند اکابر و اصاغر آنولایات با نعامات وافره و تشریفات متکاثره شهریاری خرسند و آسوده خاطر گشتند و ملازمان رکاب سعادت انتساب بفرمان صاحبقران کامیاب طویهای بزرگ مرتب داشتند و چون خاطر انور ازعیش و عشرت باز پرداخت پرتو التفات بر تنظیم امور مملکت انداخت و تفتیش احوال زیردستان نموده متغلبان و ظالمان را کوشمالها بسزا داد و مظلومان را بنوازش و خراج سه ساله برعایا بخشیده همه را خشنود ساخت و در این اثنا باری سبحانه و تقدس امیرزاده محمد سلطان را بپدری کرامت فرموده بمحمد جهانگیر موسوم گشت و چنانچه معهود و معتاد است بلوازم حسن وطوی اشتغال نمودند و چون از لهو و سرور فراغت حاصل آمد حضرت صاحبقران سعادتمند باغی که در شمال سمرقند احداث فرموده بود و بباغ شمال اشتهار یافته سرادق عظمت و جلال برافراخت و بعمارت قصری رفیع و لکش فرمانداد و استادان ماهر و معماران صادق کار از خراسان و عراق و آذربایجان و بغداد و سایر امصار و بلاد در سمرقند جمع آورده بودند طرح آنرا بکلک بصارت بر لوح مهارت کشیدند و چون مقبول خاطر خسرو جمشید سریر آمد و اتقان و تابیق فن بنجم ساعی معهود و زمانی محمود اختیار کرده بتاریخ جمادی الآخر سنه تسع و تسعین و سبعمائه بنیاد آن نهادند و چهار رکن قصر ثابت ارکان را بر امراء و قسمت نموده حضرت صاحبقران سعادت اتمام از کمال اهتمام و وفور اغتنا بنفس همایون ملتفت بآن میشدند تا در مدت چهل و پنج روز با تمام رسید طاق ایوانش از دروه کیوان رفیع تر و اساس جدارش از سد اسکندر منیع تر آمده

ذکر آمدن امیرزاده شاهرخ بحکومت خراسان و نهضت صاحبقران بخطه شهرسبز و وصول امیرزاده محمد سلطان باستان فرخنده آشیان

در اثنای تعمیر قصر باغ شمال حضرت صاحبقران ستوده خصال حکومت خراسان و سیستان و مازندران تا حدود ری بدرج سلطنت و در ری بدرج خلافت معین السلطنت و الدنیا و الدین شاهرخ بهادر ارزانی داشت و از امراء نامدار امیر سلیمان شاه و امیر مصراف ولد امیر جکوا و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و عبد الصمد امیر حاجی سیف الدین و ملک آغا و جهانملک پسرش و پسر محمد پولاد و از اولاد غیاث الدین ترخان حسین صوفی ترخان و از قوچان تولاق و کیکی نوریجی و طغای مرکز و غیرهم و از هر تومان فوجی را بملازمت او تعیین نمود و حکم کرد که مجموع این طبقه از امراء اصایب اندیشه تا خرنبرده و ثنا گر دیشه کوچ باخود و برندوشاهزاده با فرهنگ که سزاوار اکلیل و درنگ بود فی امین وقت و اسعد ساعت پای عزیمت در رکاب سعادت آورده در شعبان سنه تسع و تسعین و سبعمائه از آب آمویه گذشت و منازل و مراحل قطع کرده از راه اندخود بچکتو رسید و در انجا امیر آقبوقا با اشراف و اعیان بلده هرات بدولت زمین بوس مستعد گشته شرایط نثار و پیشکش بجای آورده و از انجا روان شده بروزی فرخنده در مرغزار کهدستان که در یکفرسخی هرات واقع است نزول فرمود و ماه مبارک رمضان را در انجا بپایان رسانیده انوار عاطفت و احسان او بر انجا روانطار جراسان تا فت و سرداران و حکام و ولایات بندولت آشیان آمده مشمول عنایت و احسان بی پایان گشتند و شاهزاده شاهرخ از کهدستان کوچ کرده بباغ زاغان تشریف آورده از فرقدوم او آن سرزمین پای افتخار بر تارک هفتم آسمان نهاد بعضی گویند که جناب شاهزاده علی الاطلاع آن رفتستان در مازندران قشلاق فرموده در شب بیست و یکم ذی الحجه سال مذکور آفرینندهٔ اناث و ذکور شاهزاده جوان بخت را بالطالع سعد لیه پی شایسته تاج و تخت کرامت فرموده چون این بشارت مسمع برگزیده الذی یحکم و یامر رسید به بسیغ موسوم گشت و حضرت صاحبقران عدیم المثال از باغ شمال سوار شده رایت عزیمت بجانب شهر سبز برافراشت و چند روز در جلگه دلکش گشش بنشاط و طرب گذرانیده و از انجا کوچ کرده و بشهر در آمده در آقسرا نزول فرمود و ماه مبارک رمضان دران بقعه بطاعت و عبادت و قیام و صیام بسر برد و از ان محل نهضت نموده به ییلاق سلطان ارقوچ برآمد و دران موضع امیرزاده

محمد سلطان از یورش فارس و هرموز رسیده پیشکشهای پادشاهانه از جاهای زردوزی و اسبان تازی با زینهای زرمجل عرض رسانید
و مجموع شاهزاده کار را خلعتهای طلادوز پوشانید و حضرت صاحبقران بواسطه انکه نفس نفیس شاهزاده محمد سلطان را عنایت ربانی از خطر عظیم
نگاهداشته بود و طایف شکر بجای آورده زربسیار بارباب استحقاق داد مفصل این مجمل انکه جمال الدین فیروز کوهی که زعم بعضی از احداد
امیر شاهی شاعر است درحین مراجعت امیرزاده مشارالیه روزی برسم خدمتکاری پیاده در رکاب او میرفت تا یک اجل در رسید
آن خون کرفته را باعث شد که بیخبر کار بر شاهزاده زد چنانچه اندک جراحتی بر اندام مبارکش رسید و خود از بیم جان بطرف کوه دوید و بدره
افتاده حیات طبیعی را وداع کرد بعضی از ملازمان شاهزاده از عقب شتافته او را در آن دره مرده یافتند و سرش از بدن جدا ساخته
و آورده بزیر سم جهان نورد آنجناب انداختند

ذکر خواستکاری دختر خواجه غلان بازدواج امیرزاده اسکندر و توجه رای عالم آرای بعمارت باغ دلکشای

حضرت صاحبقرانی شمع جهان پیرخضر
خواجه غلان را مواعید و عطایای بیکران اختصاص داده فرمود تا پیش پدر رود و جهة آنحضرت خواهر خود را از وی خواستکاری نماید و از برای
اتمام این مهم حکم شد که غیاث الدین ترخان با قبایل امتعه و الطاف اقتفه باشمع جهان مرافقت نماید و ایشان هر دو برحسب فرمان متوجه اردوی
خان شدند و شهریار باذل در تحف و هدایا کار کل که هوای عطرآمیزش طرب افزای جان و دل بود منزل کردند و در این اثنا حرم محترم
شاهزاده عالمیان شاهرخ بهادر ملک آغا رسیده منشورات نامی و میلاکات کرامی بعرض رسانید و فرمان عالی در باب ترتیب اسباب
طوی صدور یافت قبه سراپرده بارکاه باوج مهر و ماه برافراشتند و چندان اسب و کوسفند کشتند که خون ذبایح بجیحون رسید و چندان مکرمت
در میدان آوردند که زمین و زمان سرانداز ان شدند و مدت سه ماه بعیش و عشرت اشتغال نمودند و شاهزاده تاکی سلطان را بآئین شریعت
غرا در سلک ازدواج امیرزاده اسکندر کشیدند و بعد از انکه بساط جشن و طوی در نوردیده شد بانوی عظمی خانزاده حضت معاودت یافته
بجشمی هرچه تمامتر از راه بخارا بجانب سمرقند عزیمت نمود و در پانزدهمین سال یعنی سنه تسع و تسعین و سبعمائه معمار همت حضرت بانی
مبانی جهانبانی فرمان فرمود که بر کنار مرغزار کان کل که در نزهت و طراوت از روضه فردوس و باغ جنت نشان میداد احداث نمایند
مهندسان معتبر و بنایان صاحب هنر کرد بارکاه پادشاه هفت کشور مجتمع بودند در روزی شایسته و ساعتی بایسته برحسب اشارت علیه
بنیاد باغی رفیع نهادند هر ضلعی هزار و پانصد کز شرعی و در میان هر رکنی از ارکان دروازه عالی ترتیب دادند که طاق آن در بلندی از فلک
کردون میکذشت و در عرصه آن نباتات و افراز اشجار ممثره و کلهای خوشبو و ریاحین تازه روی بنشاندند و چون غنچه دل بنظاره آن نامند
کل صد برک شکفته میشد باغ دلکشای موسوم کشت و حضرت صاحبقرانی از برای کشادکی خاطر تکل خانم بنت خضرخواجه غلان که شمع جهان
و غیاث الدین ترخان بخواستکاری او فرستاده بود پرتو التفات بر اتمام آن افکنده مخصوص بوی ساخت و در اثنای این اوقات حضرت
صاحبقران ملک سمات رایات نصرت آیات را در جنبش آورده از آب جیحون بکذشت و قریب بقریه خیناس معسکر سرادق کردون اساس کشت
و در آن موضع قشلاق اتفاق نموده لشکریان خانهای زمستانی ساختند و از انی و بوریا پرداختند و الحضرت بقصبه بلخ تشریف برده بزیارت
شیخ احمد نوی مشرف شد و آن بزرکوار از فرزندان امام زاده محمد حنفیه است و علی ابیه رضه و فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که بر سر
مزار او رواقی و عمارتی وسیع رفیع طرح اندازند و برحسب فرموده طاقی بنیاد نهادند بغایت بلند و مناره و کنبدی مربع سی کز در سی کز
و در هر طرف کنبد در چهار صفه دیکر دروازه کز در دوازده کز و چهار صفه دیکر باحجارات و غیر ذلک از عمارات اساس افکندند و فرمان
شد که جهة مقبره سنکی سفید در غایت تکلف بتراشند و نقوش غریب و بدیع بدان بنکارند و فرمود که مولانا عبد الله صدر در اتمام آن
اهتمام نماید و در عرض دو سال پیر مولانا مشارالیه آن عمارت باختتام رسانید و حضرت صاحبقران کردون غلام صلاه و صدقات

بخارا و ان

بجا وران اتمام انعام فرموده بار دوی همایون معاودت نموده مقارن ایجال مبشران آمده بمضمون بکل خانم با جمیع اشرف اعلی
رسانیدند و مجموع خواتین و آغایان عنبر سرا بکلیک خانم بحمایت امرا، سوار شده با نزده روز راه باستقبال شتافتند و مراسم نثار بجای آورده بایل
گشیدند و در هر بورت و منزل که نزول کردند آن کدسته چمن خامیت را طوبها دادند و در روز پنجشنبه غره ربیع الاول سنه ثمان مائه در عین سرور
و حضور بار دوی اشرف اعلی پیوستند حکم واجب الاتباع بترتیب طوی عظیم نفاذ یافت و قضاة اسلام و علما، انام و اشراف ایام را که در
ممالک ماوراء النهر مجتمع بودند بپایه سریر اعلی حاضر ساختند تا در چو بهترین ساعتی و بهترین زمانی زهره سپهر بهجت را قرین خورشید مشتری
طلعت گردانیدند یعنی بکل خانم بنت حضرت خواجه اغلان آبا بآئین شرع شریف بحبالهٔ عقد حریف شهریار عالمیان امیر تیمور گورکان گردانیدند
خواتین عصمت آئین و شاهزادگان سعادت قرین و امرای عالی تبار و نوئینان رفیع مقدار دست اقتدار بنثار کشت و نیاز کشودند و گرد افشاندند
پشت کاوزمین خم گرفت از بسیاری دُر و جواهر که بپاشیدند و دیده دریا و کان خیره ماند و چند روز بعشرت و شادمانی گذرانیده از عیش
و کامرانی نکته فرو نگذاشتند چمن آمال مجموع اعیان و آغایان که همراه مهد علیا آمده بودند از رشحات فیض انعام و احسان حضرت صاحبقران
گردون توان تازه و ریان گشت و در این اثنا ایلچیان بیغوخان که از جانب ختای آمده بودند با تحف و متوقات آن ممالک بار دوی همایون
رسیدند و امرا، و مقربان را وسیله ساخته بپایه تخت سکندر حشمت فریدون فر حاضر گشتند و پیشکشها را بمجمل عرض رسانیده مضمون رسالت اداکردند
و خجلت انصراف یافته خوشدل بازگشتند و حضرت صاحبقران عالی مکان امیرزاده محمد سلطان را بعد از تحویل آفتاب بحجرت فرمود که متوجه معاملات
شده آن سرحد را ضبط نماید و پیری بیک سارو قوا و امیر حاجی سیف الدین و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا را با چهل هزار سوار
ملازم او ساخته فرماندا که در گرد اشیره سوری و خندقی احداث نمایند و ایشان روان شده و از عقبه قوالان گذشته نواحی اشیره را یورت ساختند
و بموجب فرموده مردم را بزراعت و عمارت ترغیب نمودند و در اوایل جمل حضرت صاحبقران گردون محل از یورت قشلاق کوچ کرده متوجه سمرقند
گشت و دران بلدهٔ فردوس مانند چند روز بعیش و خوشدلی گذرانیده بجانب کش نهضت فرمود و در هفت فرسخی سمرقند بکوهی رسید که در دامنهٔ آن
رودخانه ایست جاری و چون آنموضع را شایسته عمارت دید فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که دران مکان حرم باغی بهتر و خوشتر از باغ ارم
سازند و در میان باغ قصری بتکلف بپردازند و در اندک مدتی باغ و کوشک برطبق ادعا مکمل گشت رایات نصرت آیات بانجا نهضت نمود و
دامن کوه براه رباط بادام در حرکت آمده و هد اثنا، طریق امیرزاده شاهرخ که از قشلاق استراباد براه ماخان متوجه درگاه عالم پناه شده بود
شرف دستبوس حضرت صاحبقران فلک شکوه حاصل کرد و سیلاکات و متوقات بمجمل عرض رسانید آنحضرت از کش گذشته ایلچی بالغ ارسلان
اقبال ساخته در یورت قدیم خویش چند روزی رحل اقامت انداخته قبه بارگاه سعادت انتمابقبه جوزا برافراخت

ذکر اسباب یورش هندوستان و توجه حضرت صاحبقران بدآنصوب در ضمان ملک منان

حضرت صاحبقران تاج بخش کیهی ستان قندز و بلخان و کابل و غزنین و قندهار تا سرحد هندوستان امیرزاده پیر محمد جهانگیر را زانی داشته بود
چنانچه سابقا اشارتی بآن رفت شاهزاده مشارالیه بعد از تنسیق امور این مملکت بالشکرهای آراسته متوجه فتح دیگر بلاد و امصار گشت و هزاره
و نوئینان مثل امیر سیفل قندهاری و امیر قطب الدین عمزاده امیر سلیمان شاه و بهلول بهلوان محمد درویش برلاس و قمری ایناق و تمور خواجه
آقبوغا و شاملان بدخشان شاه لشکر سیاه و شاه بهاء الدین و دیگر سرداران شجاعت آئین که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود در
حرکت آمده او غانیان کروه سلیمان را غارت کردند و از آب سند عبور نموده بر شهر اجه بچنگ استعلا یافتند و انجا روان شده منازل قطع کرده
بملتان رسیدند و در آنوقت حاکم شهر سارنگ برادر بزرگ ملو بود و این دو برادر بعد از فوت سلطان فیروز شاه منیره او سلطان محمود را
بپادشاهی برداشته بر ممالک هند استیلا، تمام یافتند و ملو در دهلی بلا رخت پادشاهی اشتغال نموده سارنگ بضبط ملتان آمده بود الحق

سپاه منصور مولتان را محاصره کرده هر روز نوبت جنگهای مردانه میکردند و این خبر بحضرت صاحبقرانی رسیده موجب آن شد که بجانب هند توجه نماید و دران زمان عزیمت آنداشت که با لشکرهای اطراف واکناف که بر درگاه جهان پناه جمع آمده بودند متوجه خطای گردد و بجای تنخواهها آنمملکت معابد و مساجد بنیاد نهند و دیگر آنکه پیش ازین بسامع جلال پیوسته بود که دران محل و اقطار مملکت دهلی و مولتان بت پرستان و عبدهٔ اوثان بسیارند که عرصهٔ آنولایت از لوث وجود خویش آلوده میدارند و چون همت عالی نهمت پادشاه پاک اعتقاد مقصود و مصروف برغزا و جهاد بود و لشکر کشیدن بجانب مولتان و دهلی را راجح نموده و باخواص و مقربان مشورت فرموده مجموع ایشان در یورش هندوستان همداستان گشتند و در رجب سنه ثمان مائه هجریه با سپاهی افزون از اوراق اشجار و قطرات امطار روی براقصوب نهاد و امیرزاده عمر ولد امیرزاده میرانشاه را بالضبط سمرقند باز داشت و چون رایت نصرت انتصاب سایه وصول بر اندیار انداخت از باب اندیار بپایه سریر عالیمقدار آمده عرضه داشتند که ما جمعی از مسلمانیم و کافران کبود و سیاه پوشان هر سال از ما بر سم باج و خراج مبلغی میستانند و اگر در ادای آن اهمال و امهال میرود مردم را بالقتل سابقه عیال و اطفال ما را اسیر میکنند نادیده خشم و غضب حضرت صاحبقرانی ازین سخن اشتعال یافته در دفع آنکافران ستمکار تاخیر و تسویف جایز ندانست و از سیاه فیروزی اثر از ره بنفرسه نفر اختیار کرده متوقف بعادت و اقبال سوار شد و امیرزاده شاهرخ و باقی لشکر در پیلاق غرمان و کبوکنار دایوار و شنگیر کرده بتعجیل میراند و چون بموضع پرین رسید امیرزاده رستم و برنان اغلان و بعضی از امراء با ده هزار سوار از جانب دست چپ بطرین سیاه پوشان فرستاده و الحضرت از انجا نهضت نموده به جاوک رسید و فرماند تا قلعه آنرا که خراب و ویران شده بود عمارت کنند و اکثر سواران و مجموع لشکریان اسبان خود را دران محل گذاشته پیاده بالای کوه کبور برآمدند و با انکه آفتاب درجوزا بود چندان برف پیش آمد که پای اسبان تا بزانو دران برف فرو میرفت و از رفتن باز میماند و در شب کرچ می لبث سپاهیان بر زبر آن میرانند و در روز اسبان را بر بالای تمدها و زیلوها باز داشته توقف مینمودند و باز در آخر روز روان میشدند و بدین طریق مسافت می پیمودند تا بر بالای کوهی بغایت مرتفع برآمدند و چون کافران دران اندرون در تا منزل گرفته بودند و بواسطه کثرت برف از بالای آن کوهها فرود آمدن متعذر می نمود امراء لشکریان از قلال جبال بعضی طناب فرو می آمدند و برخی بر روی برف بخسبیده خود را بشیب روان میکردند و بعد از لحظه بزمین قرار میگرفتند و از برای حضرت صاحبقران غازی دین پرور چیزی از چوب ساخته و حلقها بران نصب نموده و طنابها دران که طول هر یک صد و پنجاه گز بود بران حلقها بستند و آنحضرت جهت احراز ثواب جهاد بران چیز نشسته چند کس از قله جبل را بمقدار طول ریسمان فرو میکذاشتند و دو کس دیگر بهمین و مثل آن در برف جای پای نهاده و محل ایستادن راست میکردند تا آن قوم فرود می آمدند و باز چیز را فرو میکذاشتند و بار دیگر محل قرار مرتب میساختند و بانیظریق عمل نموده نوبت پنجم بدامن کوهی رسیدند حضرت صاحبقران غازی عصا بدست گرفته مقدار یکفرسخ پیاده میرفتند و چند سراسب خاصه طنابها بر کردن و سایر اعضا بسته از فراز کوه بنشیب کذاشتند و اسب بسلامت بپایان رسید و باقی در عرصه تلف آمدند حضرت صاحبقران سوار شده دیگران پیاده در رکاب همایون روان شدند و کفار آمدیار مجموع بلند بالا و عظیم الجثه و زورمند بودند و اکثر آن جماعت بر همنه باهم اختلاط میکردند و مقدم ایشان را غداشو گویند و آن مخاذیل را زبانیت غیر از زبان پارسی و ترکی و هندی و آنطایفه بجز زبان خود ندانند و هیچکس بی بلغت ایشان نبرد مگر کسیکه از ان طبقه درمیان ایشان افتد و بتدریج بلغت آنقوم وقوف پیدا کرده زبان شود و آنطایفه عین قلعه داشتند که آبی عظیم از دامن قلعه ایشان میگذشت و از آنطرف کوهی عظیم بود که سر بفرقدان کشیده و پیکن تیز رو و بهم متصل بکدیگر آن طبع بریده و آن مدار از وصول لشکر پادشاه جهانگیر بیکدیگر باز پیشتر آگاه شده بودند و خود را بالای کوه برده و بقصور انکه کس آنجا نتواند رسید فارغ البال نشسته و چون سپاه بحضرت شعار رحصار ایشان استیلا یافته بغیر از کوسفندی چند هیچ در انجا نیافتند و کوسفند از اگر فته آتش در خانه باد پیمایان زدند و فرمان همایون صادر شد که دلاوران ظفر نشان کمر جهاد بسته

بالا روند و بموجب فرمان مبارزان و مجاهدان دین غلغله تکبیر باوج علیین رسانیدند و روی جلادت بکوه نهادند و شیخ ارسلان پیش از همه دشمنان را نده بموضع مرتفع برآمد که برایشان مشرف بود و علی سلطان نواحی از طرف دیگر حمله کرده کفار را بموقف ایشان رانده در مقام آن جماعت بایستاد و امیر شاه ملک نیز با آن زمره فسقه فجره جنگها پیش برده و غایت سعی بجای آورده داد مردی و مردانگی داد و از حجج دین و غازیان سعادت قرین چهارده نفر از بالای کوه بعز شهادت فایز شدند و مبشر بهادر و خواجه مسکل و شیخ علی دلاور و موسی کمال و حسین قورچی کوششهای بهادرانه نموده و باقی امرا، تومان و قوشون از اطراف و جوانب حمله آورده آثار جرات و جلادت بظهور رسانیدند و بسیاری از ان بیدینان را متبع جهنم گردانیدند و بعد از سه شبانروز که پیوسته لشکر پادشاه هفت کشور با کفار کبود جنگ کردند آن روز برگشتگان متهتک آمده امان خواستند حضرت صاحبقران اقا سلطان کشیرا پیش ایشان فرستاده پیغام داد که اگر بخدمت مبادرت نمایند و زبان بکلمه توحید بگشایند و مال امان یابند و حکومت این مملکت بر شما مقرر گردد و فرقه ضاله چون بواسطه ترجمان بر معانی این کلمات اطلاع یافتند بعد از سه روز همراه سلطان آقا بدرگاه پادشاه عالم پناه عالم پناه دستمالقت و اظهار مسلمانی کرده زبان بتضرع و زاری گشادند که ما از جمله بندگانیم از مقتضای فرمان چگونه تجاوز کنیم حضرت پادشاه ایشان را خلعت پوشانیده رخصت انصراف داد و چون زمانه لباس ماتم ارکان پوشیده آن تیره دلان شبخون آورده قریب صد و پنجاه نفر از ایشان کرفتار شده کشته کردیدند و بعضی از ان جماعت مجروح و خسته جان بیرون برده و لشکر اسلام بدان کوه بالا رفته انچه از ان شرع بقتل ایشان کویا شده بود کشتند و ان وفرزندان مخالفان را به بندکی کرفته و از سرهای کشتکان مناره ساختند تا اولوالابصار بدیده اعتبار در ان نکریسته دانند که انچه صاحبقران کامکار در انجا باسهل وجهی میسر شده بیکیس از سلاطین دوی الاقتدار را بسعی و کوشش بسیار دست نداده

ذکر فرستادن صاحبقران دین پرور محمد آزاد را به تفحص حال امیرزاده اسکندر و برهان اغلان

چون از حقیقت امیرزاده اسکندر و برهان اغلان هیچ خبری از ایشان بنیامد رای صواب نمای پادشاه هفت کشور بران قرار کرفت که کسی از مردم کبود را عجرهی ساخته محمد آزاد را با طایفه از خان بکلان و چهارصد نفر از ترک و تاجیک بتفتیش حال ایشان روان ساخت و آن جماعت بر حسب فرموده متوجه در حرکت آمده و مسافت بسیار را در راههای باریک کذشته بکوههای بلند پر برف برآمدند و سپر بر دوش استوار کرده بر پشت خسپیده و خود را از ان بالا رها کرده بر زمین رسیدند و از انجا روان شده و بقلعه سیاه پوشان رسیده در انجا از منافقان و مخالفان اثری ندیدند اما پی بسیار دیدند که بجانب راه رفته بودند آن پی سیاه پوشان بود که از توجه سپاه ظفر پناه آگاه کشته باستقبال شتافته بودند و در دره تنک کمین کرده بودند و چون امیرزاده رستم و برهان اغلان و قوشون والمداد و سونج غیور و یحیی و غیرهم بدان درهای تنک رسیده بعضی را کشته بودند و برخی غافل فرود آمده و اسیر را لعاف رها کرده ناکاه سیاه پوشان از کمین بیرون آمده بر سر ایشان ریخته بودند و برهان اغلان از غایت جبن و بد دلی جنک نا کرده بجای تیر کمان انداخته و کریخته بود و چون اعداء دین مشاهده کرده بودند که مسلمانان روی بکریز نهاده و از عقب ایشان رانده و بسیاری از ان جماعت را بدرجه شهادت رسانیده بودند و از امرا، و قوشون شیخ حسین صوفی و دولت شاه اختاجی بعد از سعی و کوشش فراوان بدرجه شهادت رسانیده بودند با جمله محمد آزاد پی سیاه پوشان دیده از عقب ایشان روان شد و چون بدره رسید که جنک در انجا واقع شده بود با سیاه پوشان دوچار خورده و بزخم تیر و ضرب شمشیر و حمله نیزه دمار از روکار آن خاکساران برآورده همه را مقهور و منکوب ساخت و اسبان لشکر اسلام و آلات حرب ایشان را که کرفته بودند از کفار کرفته سالم و غانم مراجعت نموده برهان اغلان و سپاه کریخته ملحق شده و از لشکریان هر که اسب و سلاح خود بشناخت بکرفت و محمد آزاد برهان اغلان را کفت که مصلحت چنان مینماید که درین موضع فرود آییم و چون روز شود کوچ کنیم و آواز سستی و بد دلی بعسکر برآمده لشکریان با او موافقت ننمودند

بیت یکی را که بیدی تو در جنگ پشت بخش کز عدو در مصافش بخشت فی الواقع از زمان چنگیزخان تا آن غایت هیچ ایل و قوم بایت بر مثل آن بی ناموسی اقدام ننموده و پیش از این مانند این حرکت هم از او در جنگ او ربک صادر نشده بود و حضرت صاحبقران عفو و اغماض را کار بند شده از آن گناه تجاوز نمود همچنان حرمت او میداشت و دران اوان خدمتش را جهة آن فرستاد که تلافی مافات نماید تا در میان الوس و اردو آب و روی حاصل شود و آنجناب این نوبت هم تقلید آنعزب نمود که از معرکه میگریخت یکی از پردلان باو رسیده سرزنش کرده گفت شرم نداری که از مصاف میگریزی و نمی اندیشی که مردم تو را عیب کنند و در انجمن زبان بغیبت تو گشایند عرب جواب داد که نزد من این صورت محجوبتر است که نزده باشم و خلایق لعنة الله علیه گویند از آنکه کشته شوم و مردم رحمة الله علیه بر زبان آورند القصه پادشاه هفت کشور بعد از فتح گنتور و قتل آن فرقه ملک زاده بداختر جلال الاسلام و علی سیستانی را فرستاد تا راه آمدن ایشان از دره آماده کنند و زراعت آن بیدبنان ستم پیشه را که هنوز سبز بود تا چیزی بسازند و دران دیار از نباتات اثر نگذارند جلال الاسلام و علی برحسب فرمان تفتیش طریق نموده راه خروج پیدا کردند و بعضی مواضع برف سوراخ کرده راه میساختند و حضرت صاحبقران کامکار با امرا، رفیع مقدار و سپاه نصرت شعار در حرکت آمد و از عقبات و جبال عبور نموده در جاک نزول اجلال واقع شد و آنحضرت جمعی را بحفظ قلعه که بعمارت آن فرمانداده بتعیین فرمود و در آمکان با سپان رسیده تمامت امرا، و لشکریان که مدت هیجده روز بفراغ اشتغال مینمودند سوار شدند و از انجا در حرکت آمده باغرق همایون پیوستند و چون برتان اغلان و محمد آزاد بارد وی همایون رسیدند حضرت صاحبقران ممالک ستان برتان اغلان را که با ده هزار کس پیش کافران نسبت با ایشان در غایت قلت بود و جنگ ناکرده گریزان شده بود و مجلس فرخنده آراسته نداده خدمتش را کشتگان ساخته از نظر غایت میانداخت و چون آزاد که پیاده با چماق صد کس آن گروه مخذوله را بسیاری از کفار را بدوزخ فرستاده بود و اسب و سلاح اهل اسلام را که گرفته بودند باز ستده بود نوازش فرمود و چماقی که باو در آن معرکه ثبات قدم نموده بود بصنوف نوازش و عاطفت اختصاص بخشید **ذکر بازگردانیدن حضرت صاحبقران امیرزاده شاهرخ را بجانب هرات و رسیدن ایلچیان اطراف** چون صاحبقران امیرزاده شاهرخ را بجانب هرات و رسیدن ایلچیان اطراف نا

دین پرور از کتور در ضمان مانند ملک داد گر مراجعت نموده باغرق همایون پیوست قرة العین سلطنت شاهزاده شاه رخ را رخصت فرمود که بخراسان معاودت فرماید و گوش و هوش آنشاه دشمند را بدر رفتن صلاح و مواعظ آراسته او را در آغوش گرفت و بحفظ و عنایت پروردگار جهانیان سپرده وداع کرده بهرات روان گردانید و بنفس همایون روان شده با لشکر نامتوجه صوب کابل شد و بعد از قطع منازل بجلگه ماران که از انجا تا کابل پنج فرسنگ است در مرغزاری نزه فرود آمد چون فراغ خاطر علی الاطلاق میسر نبود که از سرشکاف سحاب مکرمت حضرت صاحبقرانی چنین آمال ارباب آمد یازده سیراب نباشد آنحضرت را موقوف ساخت و از رودخانه آنجا بحفر نهری فرمانداد و بر امرا، و لشکریان قسمت نموده بمقتضی حکم قضا جریان جوئی بطول پنج فرسنگ در اندک زمانی جاری گردانیدند و بجوی ماهی گیر موسوم گشت و از آب آن چند قریه معتبر پدید آمده معمور شد و بعد از سرانجام آن مهم رایات فتح آیات در حرکت آمده بکابل رسیدند و چون دران سرزمین مرغزار دور بن محل نزول لشکر ظفر قرین شد ایلچیان قتلق اغلان و نوکر آمدکو اوربک رسیده و از طرف چپ تیر رسول خضر خواجه اغلان آمده بوسیله امرا، بپایه سریر اعلی حاضر شده پیغام بگذارد و محصل سخن آنکه حکام ماوراء النهر بنده و چاکر و تربیت یافته آن حضرتیم اگر پیش از این بر سبیلی نجنت بدو اغوا، مردم مفسد پای از دایره متابعت بیرون نهاده و فارا بناخن مخالفت خراشیدیم و عذری در صحرا و بیابان سراسیمه و حیران گردیدیم اکنون صورت قبیح کردار را پسندیده خویش در آئینه خود دیدیم و از افعال بد خود نادم و پشیمانیم و بلطف آن حضرت امیدوار و از غضب خدام بهراه انتقام هراسانیم اگر ملکات ملکانه گناه ما نبخشد بعد از این پای از جاده عبودیت فراتر ننهیم و از مقتضای فرمان واجب الاذعان در نگذریم **بیت** بفرمان تو زنگانی کنیم و از انت پس بندگی کنیم دم در این دوران با یزید غلان که مخالفت نموده از نیچاق گریخته بود بشرف دستبوس حضرت صاحبقرانی

استعفاد

استعفا یافت آن حضرت بزبان عنایت و عاطفت سبب مخالفت او را پرسش نموده شرایط اعزاز و احترام مرعی داشت و اسبان راهوار و استران قطار و شتران بار بردار و خیمه و خرگاه و دیگر اسباب حشمت که لایق ارباب فرمان و حکومت باشد بخشید و او را ظفر کردار ملازم موکب سعادت آثار شد و بهم دراین سرزمین امیر شیخ نورالدین که در اثنای یورش پنجاله بموجب فرموده ضبط و استخلاص اموال فارس رفته بود با خزانه و تحف از حد زر و جواهر و مکرمتهای مرصع و خلعتهای ملاط دوز و نفایس اقمشه گرانمایه و کرایم اسلحه و آلات و ادوات حرب و اسبان تازی بادین زره و شتران شکوه منظر کوه پیکر و استران زرین رکاب با رخوت و آلات زربفت و خیمه و خرگاه از سقرلاطهای ملون و دیگر ظرایف و لطایف که بدیده بیننده از خوبی او خیره میماند بارد وی همایون پیوسته کتاب و حساب دیوان اعلی آرا سه شعار نوز در دفاتر ثبت نموده و اوراقات و نسخ پرداخته مطالعه امرا، عظام رسانیدند و از مبدء طلوع خورشید جهانگیر تا هنگام قیام نمودن خلایق برکوع و سجود و قیام و قعود نمانه پیشین امیر شیخ نورالدین بزانو در آمده امرا، آنچه او آورده بود بنظر حضرت صاحبقرانی رسانیدند ماهیری اغلان و ایلچیان دشت قبچاق و دیگر جوجیان بدیده تعجب در انها نگریسته حیران ماندند که بنده از بندگان خسروآفاق را پادشاه علی الاطلاق این همه مکنت داده که چندین اشیاء بافقت را در کیونیت تعرض رساند و آنحضرت از ان تبرکات بسیاری بحاضران مجلس بخشید و خدمتکاری امیر شیخ نورالدین موقع قبول یافته حضرت صاحبقران ایلچیان او را بکلمات کرامی و نامهای نامی خصت مراجعت ارزانی داشت و ایشان مسرور و خوشدل باوطان خویش مراجعت نمودند و بعد ازان شیخ نورالدین را نوازش جزیله یرلیغ ان اقلیم جمیع راکه با او در عتاب اشتراک داشتند شفاعت نمود عاطفت پادشاه نامه ملتمس او را بشرف اجابت مقرون گردانیده از سرگناهان ایشان درگذشت و بهم دران اوان سلطان محمود خان و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده رستم با طائفه از امرا، و لشکر جوانغار بسمت هندوستان روان شدند و پیش ازین ملک محمد برادر لشکرشاه اوغانی بدیده حضرت صاحبقرانی با طائفه از رعایا آمده بود و تظلم نموده که موسی اوغانی که رأس و رئیس قبیله کرکس است و بغایت شریر و دزد و ناکس برادرم را که در زمره خدام عتبه علیا انتظام داشت کشته است و قلعه اریاب را ویران ساخته و اموال هزاره ما را بباد غارت و تاراج داده و دست تعدی باملاک و اسباب ما دراز کرده است و ضیاع و عقار ما را در تحت تصرف خویش در آورده و پیوسته بقطع طریق و انواع حرکات ناشایست اقدام مینماید و بیچکس از حوالی یورت او ایمن و سالمت نمیتواند گذشت و من بنده کمترین از خوف جان شیرین کرخه بلغزنین آمدم و چون بشارت موکب نصرت قرین شنیدم تو قف نمودم نامزد حشم حضرت صاحبقران داد گر از استماع این خبر اشتعال یافته بهمگی همت عالی همت را بر دفع شر موسی اوغانی بدگردار و اعوان و انصار او گماشت و با ملک محمد گفت که تو بنهان میباش تا من درین باب فکری بصواب اندیشم بعد ازان ایلچی پیش موسی اوغانی فرستاده که تو قلعه اریات را خراب ساخته و چون آنحضار بر سر حد هندوستان واقع شده مناسب نیست که ویران باشد باید که بر سبیل استعجال بخدمت شتابی تا مستحق رعایت شده آن مملکت بتو مقرر گردد و قلعه اریاب را عمارت کنی و چون ایلچی پیش موسی رسیده باداء رسالت قیام نموده پیشکشها مرتب کرده بدرگاه گیتی پناه شتافت و بشرف پابوس استعلا یافته آنچه همراه داشت بمجلل عرض رسانید حضرت صاحبقران او را بالطاف و نوازش مستظهر گردانیده فرمود که لشکری در مرافقت تو جهت تعمیر قلعه میفرستم تو نیز باید که چشم خود را بانجا بیاوری که بارتفاع در عمارت آن سعی نمایند و تا آمدن ما باید که از ان مهم باز پرداخته باشند و اگر کاری خرده مانده باشد چون ما بر سیم بحد کاری هر یک تمام شود و موسی کمال را باسه هزار کس مصحوب او کردانیده بر سبیل استعجال از پیش روان ساخت و ایشان بمقصد رسیده و موسی مردم خود را آورده بعمارت مشغول شدند و حضرت صاحبقران سعادتمند بانوی کبری سراجملک خانم و امیرزاده الغ بیک را که از اردو و لشکر فرستاده بود باز گردانید و بنفس همایون از جلگای کابل با لشکر تمام روان شده روز چهارشنبه هشتم ذی حجه سنه ثمانمائه بر اریاب رسیده آن نواحی محل نزول جنود ظفر ورود گشت و موسی بر سر عمارت آمده هر روز دولت سیصد نفر را با طبل و سرنا گاه میفرستاد حضرت صاحبقران

فرمانداد کیاقیان محمد ومعاون شوند تا بزودی آن مهم سرانجام یابد وآن حصار مشتمل بود بر مساجد ومعابد وبیگر عمارات عالی وبناهای متعالی وحکم شد که امیرشاه ملک وجلال اسلام در اتمام مهد جامع اهتمام نماید وچنان قلعه منیع عریض بمدت چهارده روز ساخته آمد وحضرت صاحبقران خصیه تواجیا زا گفته بود که چون عمارت تمام شود موسی وکسان اورا بگذارند که بصورت خود باز گردند وایشان شمه ازاین حدیث شنیده بودند وچون خاطر خطیر پادشاه جهانگیر ازان کار فراغت یافت روزی سوار شد که حصار وخندق را احتیاط نماید در زمانیکه با امراء وارکان دولت گرد قلعه میگشتند هفت نفر از چشم موسی که در عمارت قلعه دخل داشتند بر بالاخانه پشت دروازه قلعه ایستاده بودند وچون حضرت صاحبقران در برابر دروازه رسید یکی ازان هفت نفر بداختر تیری بقصد آن حضرت انداخت چنانچه از جعبه پرتیر اسب جهان نورد برمید واز کمال عنایت رهائی کرامندی بحضرت صاحبقرانی رسید آتش چشم جهانسوز برافروخته از دروازه دیگر بیرون آمد واز اتفاق چشم موسی را که بکار کردن آمده بودند بگرفتند وآن هفت کس که بربالای دروازه غدر اندیشیده بودند یکی ازایشان تیر انداخته بود از بیم جان دست تجلد بتیر وکمان بازیده چند کس را زخمدار کردند تا کلکی بیتابی بزبان نهاده بالا رفت وایشان را بقتل رسانیده درهمانروز موسی را با دولت کس از اتباع او گرفته بملک محمد سپردند واو با سه نوکر مجموع را بقصاص برادر کشته از سرهای ایشان مناره ساخت وبرابع واجب الاتباع نفاذ یافت که چشم موسی را بیرون آرند وطائفه از سرداران آن قوم را از پای درآورند وعیال واطفال واموال آن اظلمان خانه خراب بدست مظلومان ایریاب افتاد وعاطفت پادشاهانه حکومت قلعه ایریاب وریاست احشام آنولایت را بملک محمد ارزانی داشت.

ذکر توجه صاحبقران بجانب قبیله برسالی وعبور از حضرت از آب سند ووصول موکب همایون بدیار هند

چون ولایت ایریاب مرحمت صاحبقران کامیاب مجال عمارت ورزاعت آمد ورایت نصرت انتصاب از بخارا بحرکت آمده متوجه خطه تتوزان شد وکوه آهنگل قطع فرموده حدود آندیار محل نزول سپاه نصرت شعار گشت فرمان قضاجریان نفاذ یافت که امیرزاده خلیل سلطان با طائفه از امراء واغوق از راه فتحپای متوجه جانب بالونه شده آنحضرت با صد هزار سوار ایلغار فرموده بقصد قلعه بتهره روان شد وپیش ازاین امیرسلیمانشاه با لشکرهای خراسان بتهره رفته بود وآن قلعه را عمارت کرده وچون چتر همایون فال سایه وصول برامذ یافت ممنیان مطامع علیه رسانیدند که قبیله برسالی از احشام اوغانی که سابقا فرمان نفاذ شاه بود که بارودی الحق پیوندند پای از دایره متابعت ومطاوعت بیرون نهاده اند ودران وقت امیرزاده پیرمحمد بعضی از ولایت هندرا غارت کرده غنایم بکابل میفرستاده این جماعت سر راه گرفته ودست تعدی از آستین بی باکی برآورده چیزی ازان اموال ربوده اند واکنون پناه بکوهها وجنگلها برده برقطع طریق اقدام مینمایند از استماع این خبر آتش خشم پادشاه هفت کشور که زبانه بافلاک کشیده بود بهم درآمیخت وبهای دران ولایت روان شد وبعد از سه روز بحوالی آن بدکرداران رسیده فرمود که سواران از اسبان فرود آمده پیاده بکوهها وجنگلها درآیند وبآب تیغ آبدار آلایش وجود ناپاکان بی باک پاک سازند ودولاوران پرخاشجوی موجب فرموده عمل نموده درتک وپوی آمدند وخلقی نامعدود ازان عاصیان را بقبضه قهر بگذرانیدند وعیال وکودکان ایشان را گرفته آتش نهب وتاراج درخانمان ایشان زدند وبعضی ازان طائفه بهزار مشقت جان بتنگ پای بیرون بردند وحضرت صاحبقران دین دارخواست که دران کوه چندان توقف نماید که بقیة السیف دران اوغانی را بدست آورده بردار سیاست آویزد تا عرصه آن دیار از اضرار ایشان بالکل ایمن وآرمیده گردد ومقارن اینحال پیشوای آن قبیله اویل نام بهیئت صادق واخلاص تمام روی نیازبدرگاه گیتی پناه آورده پیشانی عجز وافتقار برساحت مسکنت نهاد وزبان باعتذار واستغفار گشوده توبه وانابت را وسیله اخلاص ونجات ساخت وچون فروغ صدق نیت وپاکی عقیدت او بر پیشگاه ضمیر انور او تافت برجرایم اورقم عفو واغماض کشیده بانواع عنایت وعاطفت اویل را بمرتبه رفیع ومحل بلند رسانیده بعد از تعمیر قلعه تهره امیرسلیمانشاه شنیده بود که حشم کلاتیان که کروه انبوه وقبیله با شکوه اند فرمان حضرت صاحبقران سعادت یار

بسمع رضا اصغا نموده اند و چریک پایه سریر اعلی نفرستاده اند و پیش از انکه چتر زرنگار سایه وصول بر اندیار اندازد بدو روز پیشتر امیر مشار الیه بسر اقوام قوی هیکل زورمند تاخته بود و مجموع را با آتش قهر معتمور ساخته خانمان ایشان را بباد غارت و تاراج داده زنان و فرزندان آن جماعت را اسیر کرده در نیولاکه را بایات نصرت آیات بدانجا رسیده امیر سلیمان شاه مظفر و منصور بموکب همایون پیوست و نیکو بندگی او بموقع قبول افتاده بانواع ترتیب و نوازش مخصوص گشت و در غره محرم الحرام سنه احد و ثمانمائه اردوی کیهان پوی از نواحی قلعه برسالی نهضت نموده در حوالی قلعه تغرنزول فرموده حضرت شهریار ممالک ستان از انجا امیر سلیمان شاه را با طائفه از سپاه ظفر پناه بمولتان پیش امیرزاده پیر محمد روان کرده و کوتوالی قلعه تغرا بشاه علی فراهی ارزانی داشته پانصد کس از سپاهیان پیش او گذاشت و ازان موضع سوار شده قطع مراحل و منازل کرده در انحل که سلطان جلال الدین خوارزم شاه بعد از کرت و فرار او ان از چنگیز خان گریخته بود و خود را آب زده گذشته چنانچه در مجلد پنجم سمت گذارش یافته فرود آمد و حکم جهانمطاع عالم مطیع صدور یافت که بر سر آب سند پلی بندند و فرمان بر داران فی الحال برحسب فرموده عمل نموده در مدت دو روز از سه پایه و کشتی و لی جسری ترتیب داده ند و مقاران انحال سید محمد مدنی را که از مکه و مدینه مکرمه برسالت آمده بود بعز عرض رسانیده که حکام و اشراف آن اطراف انتظار قدوم میدارند که رایت نصرت آیت سایه وصول بر سر آنها اندازد و آن ممالک را در ظل حمایت و رعایت خویش آورد حضرت صاحبقران او را نوازش فرموده باز گردانیدند و رسول سکندر شاه حاکم کشمیر را نیز که بجهت عرض عبودیت و نیاز آمده بود خلعت داده خصت انصراف ارزانی داشت و با سکندر شاه پیغام داد که باید لشکرها، آن نواحی بموکب منصور بپیوندند و روز دوشنبه دوازدهم محرم سال مذکور صاحبقران کردون غلام از آب سند گذشته و لشکریان بهرام انتقام تمامت آب برگرفته بکنار چول چرد نزول کردند و آن بیابانیست طویل عریض که در میان اهل تاریخ بچول جلالی اشتهار دارد و از آن جهت که سلطان جلال الدین خوارزم شاه در حین فرار از چنگیز خان باین چول در آمده بود و خلاص یافته بود و در این اثنا امراء و پیشوایان کوه جود کلاحظه بهبود و اقتضای طالع مسعود روی توجه بدرگاه گیتی پناه آورده و اظهار خدمتگاری کرده پیشکشها گذرانیدند و پیش از ان بچندگاه امیر رستم طغایبوغا برحسب اشارت علیه با فوجی از چریک منصور بمولتان رفته بود و از انجا بجانب کوه جودعنان عزیمت منعطف ساخته و همین کسان او را چند روز نگاه داشته وضایف خدمت و ضیافت بتقدیم رسانیده بود ناچرم در پیوسته از عنایت پادشاهانه شامل حال او شده مسرور روانه خاطر بمنازل خود باز گشتند

ذکر شهاب الدین مبارکشاه ملتمی و عناد او بعد از انقیاد او

شهاب الدین مذکور حاکم جزیره بود که بر کنار آب جدکان است و بکثرت حشم و بسیاری مال از رایان دولت امتیاز داشت و دران اوان که امیرزاده پیر محمد جانگیر بحدود مولتان رسید خدمتش کمر عبودیت بر میان بسته بدرگاه شاهزاده آمد و در سلک سایر ملازمان عتبه علیا انتظام یافت و بعاطفت و احسان بیکران مخصوص گشته چندگاه بشرایط ملازمت قیام نمود و چون خصت انصراف یافته بمقر حکومت خود مراجعت کرد شیطان جهل و غرور او را بتحکام مقام و قایه ابرا در نظر او جلوه داد تا سر مخالفت در روی کشیده از طریق مستقیم عبودیت قدم بیرون نهاد و چون کنار آب جندمحل نزول عساکر پادشاه بر و بحر گشت و از عصیان شهاب الدین آگاه شد امواج بحر غضب او در طلاطم آمده فرمود که امیر شیخ نور الدین با تومان خویش روی توجه بدان جزیره نهند و بتمشیط صاعقه کردار آتش در حرمن جمعیت مخالفان زند و امیر مشار الیه برحسب فرمان روان شده مانند دریای جوشان متوجه مقصد گشت و چون بجدود جزیره رسید دید که شهاب الدین خندقی عظیم فرو برده است و بارهٔ بلند بر کشیده مهیای محاربه است و در حوالی آن حصن حصین لجه بود پهنا و در لشکر شهریار هفت کشور مانند برق از آب گذشته آتش حرب بر افروخته و جنگی دست داد که زبان از تعریف و توصیف آن قاصر آید و چون زمانه برسان درون مخالفان تیره و تار شد سپاه نصرت شعار بنیروی خود فرود آمده آرام گرفتند شهاب الدین باده هزار مرد کارزین شیخون آورده جنگی عظیم در پیوست و امیر شیخ نور الدین با سپاه جلادت آئین پای ثبات

و دفار بیشتر ده حملات متعاقب و متواتر کردند و رعب و هراس بر خاطر هندوان استیلا یافته از بیم تیر آتشبار بعضی از ایشان خود را در آب
انداخته و برخی کرجنه مشقت بسیار کشتی حیات بساحل نجات رسانیدند و دران حین حضرت صاحبقران سعادت قرین با لشکر ظفر رسیده در حوالی
آن جزیره فرود آمد و شهاب الدین حاجب حرم رعایت کرده بود و دولت کشتی همه روزه چنان مهیا ساخته بود و در آن شب شکسته و منکوب
بازگشته بزور بامردم و متعلقان خود بکشتیها در آمدند و برآب جیحون روان شدند و متوجه او گردیدند و امیر شیخ نورالدین با سپاه ظفر
قرین باشارت صاحبقران نصرت شعار کنار آب رفته جنگی عظیم نمودند و بسیاری ازان طائفه را متبع انتقام گذرانیدند و چون امیر شاه ملک
از عقب کرجنگان بازگشت حضرت صاحبقران در پایان آن طائفه را گذران شیخون بمراسم جرات و جلادت قیام نموده بودند و پای وقار در
موقف خویش استوار داشته رخصت ارشاد بودند تجلعت و وزیر مستظهر گردانیده و چون کشتیهای شهاب الدین بجدوملتان رسید امیرزاده پیر
محمد و امیر سلیمان شاه باجریک منصور راه برایشان بگرفتند و آن مدابیر را در میان آب دستگیر کرده طعمه ماهیان ساختند و شهاب الدین خود را
در دریا انداخته هزار مشقت ازان ورطه خونخوار جان بکنار کشید و امیر شاه ملک برحسب فرمان بجگلستان در آمده بهاران لشکر فیروزی اثر جمعی
کثیر را به مبلغ القرار فرستادند و باغنیمت بسیار بیرون از حساب و شمار کشتیها کرانبار از حیوانات و اجناس ماکولات بار دوی اعلی معاودت
نمودند و چون حضرت صاحبقران از انجا در حرکت آمده پنج شش روز کنار آب روان شده بلب آب عاوه در برابر قلعه بلمی فرود آمد که آب
جیحون و آب عاوه دران محل یکی گردند و آنحضرت فرمود که حیرتی بران دریا بندند و در مدت سه روز پلی معتبر ساخته و پرداخته آمد

ذکر رسیدن جیحون و فرخنده پی بقلعه بلمی و نهضت رایات ظفر سکر بجانب نصرت کوکریه

شهریار روی زمین با لشکر ظفر قرین از پل گذشته کنار آب بلمی در برابر شهر قبه بارگاه سعادت انتقا بقبضه جیحون را فرا فرشت حکام و روسای
آن بلده با سادات و علما، و اشراف بیرون آمده بشرف دستبوس استسعاد یافتند و بهمانروز حضرت اعلی خاقانی از آب عبور در غره صفر
سنه احدی و ثمانمائه بصحرای بلمی مضرب خیام خدام سپهر احتشام گشت و نویسندگان زرین قلم موجب فرموده مبلغ دولک مال برسم امان باسم اهالی
شهر رقم زدند و حکم شد که سادات عظام و علما، انام ازان مطالبه معاف و مسلم باشند و محصلان بکار خویش مشغول شده چیزی از وجه رقم باقی
نماند و باین اثنا مجموع جریک که از اوراق سخا و قطرات امطار فزون بودند رسیده بغله احتیاج تمام داشته و بر ایشان واجب الاتباع صدقه
یافت که هر جا غله باشد ببرداشتند و لشکریان در ظلمت لیل بهانه طلب غله در شهر رخنه و شبیخون بها بالا گرفته آتش در خانها زدند و انچه یافتند
بباد غارت و تاراج دادند و بغیر از منازل سادات و علما، و ارباب زهد و تقوی جائی مصون و محروس نماند مقاران انچنان لشکر همایون
آن برگزیده ذوالجلال رسید که طائفه از حکام بلمی که با امیرزاده پیر محمد در مقام متابعت آمده بودند اکنون سر عصیان از گریبان طغیان
برآورده شیوه مخالفت میسوزند نا بر ذه غضب خاقانی از استماع این معانی التهاب یافته حکم فرمود که امیر شاه ملک و شیخ محمد معتمد بالوما
خود بر سر آن جماعت روند و ایشان را گوشمالی بسزا دهند و امرا، و لشکریان روان شده و بجلگها در آمده قریب دو هزار از هندو را بدوزخ
فرستادند و با غنایم نامحصور باز گشته بار دوی همایون پیوستند و روز شنبه هفتم صفر سال مذکور رایات نصرت آیت در حرکت آمده
روز دیگر نواحی جال که بر کنار آب پتاه واقع بست لشکرگاه گشت و دران موضع بمسامع جلال رسانیدند که نصرت کوکری با دو هزار مرد
در موضع جال رودخانه عظیم را پناه ساخته تکیه بر آب کرده است حضرت صاحبقران با لشکر بی پایان مانند بحر اخضر جوشان و خروشان
روی توجه بایشان نهاد و بر اثر نفیر وجود امیر شیخ نورالدین و امیر الله داد آرایش یافت و جوانغار با امیر شاه ملک و امیر شیخ محمد اکیو
ممور زیب و زینت گرفت و علی سلطان توا جی با پیادگان در پیش قول آماده جنگ و جدال گشتند و نصرت کوکری از غایت جهل و غرور
با هزار نفر از جنگ جویان هندوستان در برابر سپاه نصرت نشان بکنار کوه آمده صف آرای گشت و علی سلطان توا جی و پیادگان

خراسان در کنار آب جال آتش جدال و قتال برافروختند و جملات متواتر آن مدبران را زیروزبر ساختند و مخالفان فرار نموده امیر شیخ نورالدین و امیر الله داد از عقب آن روز بر کشتگان شتافتند و برزخم شمشیر آبدار اکثر آن خاکسار را بدوزخ فرستادند و آن نصرت نامه نکبت انجام را معلوم نشد که جان ازان ورطه بیرون برد یا بدیگر کشتگان راه جهنم پیش گرفت و لشکریان اموال فراوان و غنایم بی پایان گرفته آتش در خانها ایشان زدند و عمارکردون مآثر بر حمت و مشقت بسیار از کل ولای گذشته موضع شاه نواز مرکز رایت واجب الاحترام منجم الاحرار گشت و آن قریه ایست معتبر در انجا غله بسیار و مرغابی فراوان توانستند برداشتند و برحسب فرمان جهانمطاع آتش در تمامه غله زدند تا کبران ازان منتفع نشوند و اردوی جهان پوی از شاه نواز کوچ کرده در کنار آب بیاده در برابر قریه منجمان فرود آمده و دراین حین معتمدان شاهزاده شاهرخ هر یک نامه از همرات رسیده اخبار شاهزاده رسانیدند و تحف و هدایا که همراه داشت گذرانیدند

ذکر شتافتن مولتان و وصول امیرزاده پیر محمد بموکب حضرت صاحبقران

سابقا سمت گذارش یافت که امیرزاده پیر محمد مولتان را محاصره کرده بود و لشکریانش هر روزه نوبت جنگ پیش میبردند و چون مدت شش ماه براین قضیه بگذشت عشرتی در شهر پیدا شده که از سک و گربه نشان نماند و اهالی انجا بالضروره مولتان را گذاشته شاهزاده برآمدند مستولی گشت و عرضه داشتی مشتمل براین فتح نامه پایه سریر سلطنت و کامکار فرستاد و دراین اثنا باران بسیار چند روز متصل که آنرا اهل هندوستان برشکال گویند بارید و اسبان امیرزاده مشارالیه و لشکریانش تلف شدند و مجموع سپاه و شاهزاده از بیرون شهر درآمدند و حکام و سرداران دیار هند که پای در دایره اطاعت و انقیاد نهاده بودند خیال فاسد بدماغ راه داده گردنکشی آغاز کردند و در بعضی مواضع دار و عکاز را بقتل آوردند و سپاهیان پیاده ماندند مجال حرکت نداشتند و شاهزاده بغایت منفکر و متحیر شبی بروز میبرد و روزی بشب می آورد که ناگاه ما بیجه طوق ظفر پیکر پادشاه هفت کشور از افق اندیار طالع گشت و از لمعان شعاع آشتباه حضرت صاحبقران سوزی در باطن مخالفان افتاده بود و دود حیرت بدماغ رایان تیره رای راه یافته در زوایای دهشت سر بگریبان حیرت فرو بردند

بیت

زرد کوشان بکوشها مردند سر بآب سیه فرو بردند

و امیرزاده پیر محمد از مضیق تفکر و اندیشه بیرون آمده و بتوابع و لواحق متوجه اردوی همایون گشته در چهاردهم صفر بر لب آب بیاه بمعسکر ظفر پناه پیوستند و شاهزاده بشرف دستبوس استعداد یافته حضرت صاحبقران او را در آغوش گرفت و بزبان عطوفت پرسش بسیار فرمود و حیدر بورلاس و برادرش بایزید و محمد درویش طالخانی که در حین یورش خوارزم از امیر جهانشاه گریخته بهندوستان رفته بودند و دران زمان که امیرزاده پیر محمد مولتان را مسخر فرموده از جانب هندوستان بخدمت او مبادرت نمودند و شاهزاده ایشانرا نوید داده بپایه سریر اعلی حاضر گردانید و التماس نمودند که صحیفه جرایم اهل خیانت باب عفو نشته گردد عنایت پادشاهانه چون آن جماعت را بخشیده بود هر کدام را بخلعت خوب یا سرپانی دادند و در روز شنبه پانزدهم صفر رایت ظفر پیکر از آب بیاه کذشته مقابل قلعه جیحان محل نزول جنود نصرت نشان گشت و چهار روز انجا توقف واقع شد و دران منزل امیرزاده پیر محمد طوی بغایت ترتیب داده تختهای نامی از تماجهای مرصع و کرمهای زرین و اسبان خوب و زینهای زرنقره و نفایس قمشه و امتعه و اوانی و ظروف مجموع از طلای احمر بمجلس عرض رسانیدند و نویسندگان دیوان اعلی دو روز بکتابت آن مشغول بودند و در بهمانروز که انها را بگذرانیدند حضرت صاحبقران که حاصل بحر و کان برمائده احسان او نوالهٔ بود تمامت آنها برخواتین و شاهزادگان و امرا و وزرا و ملازمان عتبه علیا تقسیم نمود و سی هزار اسب بلشکریان امیرزاده پیر محمد که اسبان در برشکال تلف شده بود و دران یورش بعضی پیاده و برخی برکا و نشته باردوی آمده بودند عنایت فرمود و حضرت صاحبقران از موضع جیحان نهضت نموده و قطع منازل کرده هر مرحله جهوال را مرکز رایات اقبال ساخت و ارباب دیبا لیور که پیش ازان داغ متابعت امیرزاده پیر محمد برجبین نهاده در مقام باج گذاری و فرمان برداری آمده بودند و شاهزاده مسافر کابلی را بدارو نکی آن مملکت با هزار سوار فرستاده بود و دران اوان که برشکال

واقع شد لشکر ضعفی مجال سپاه جنگی راه یافت چنانچه سمت گذارش مردم آن ولایت از جنت ملکیت با غلامان سلطان فیروز شاه متعلق بده
مسافر و با آن هزار مرد بقتل رسانیدند و چون آوازهٔ توجه اعلام ظفر انجام در ولایت مولتان و دهلی بگوش صغیر و کبیر رسید آنمهوران
بی باک از بیم جان خان و نمان را وداع کرده بقلعه بطیر فرستند و چون صاحبقران بهمال در ضمان شرف واقبال بموضع جهوال نزول
فرمود امیر شاه ملک و دولت تمور تواجی را در اغرق گذاشته حکم کرد که ایشان براه دیپالپور در حرکت آیند چنانچه در محل سامانه بموکب
همایون ملحق شوند و حضرت صاحبقران باده هزار سوار جرار از جهوال بر جناح استعجال روان شد و ایوار و شکیر کرده عنان عزیمت
بصوب اجودن معطوف گردانید و صبح بیست و چهارم ماه چیتر همایون شهریار جهجاه سایه وصول بر آن دیار انداخت و پیش از آن شیخ
منصور و شیخ سعدک آن یک مبتدع را بنی معروف و این بخوت قرائی موصوف اکثر خلایق آنموضع را که بتقدم شیخین در همه ابواب اعتراف
داشتند بر جلادی وطن ترغیب و تحریص نموده بعضی از ان قوم مصحوب شیخ سعدک بطرف بطیر و برخی همراه شیخ منصور بجانب دهلی رفتند
اما جماعت سادات و علما، بنا بر انکه غایت التفات حضرت صاحبقران نسبت بخود میدانستند پای وقار بدامن توکل کشیده و دیده امید
بر روی صدق آن دو شخص ملتفت نشده در منازل خویش توقف نموده دران بامداد که خورشید رایت نشان از افق آن دیار طالع شد ان جان
بدرگاه پادشاه اسلام آمدند و مجموع بعنایت خسروانه سرافراز گشته خوشدل باز گشتند و حضرت صاحبقران مولانا ناصر الدین عمر
و محمد پسر خواجه محمود شهاب را بدار و غلگی آن شهر تعیین فرمود تا سادات و علما را از عساکر گردون مآثر کوفته و آزرده خاطر نشوند

ذکر تسخیر قلعه و شهر بند و قلعه بطیر و استیصال اهالی انجا از مروس و رئیس و امیر و مامور و ۰۰

قلعه بطیر حصنی بود در غایت حصانت و موضعی در نهایت رصانت در میان جول و بیابان واقع شده و هر گز لشکر بیکانه بانجا نرسیده بود و بدین
سبب اجودن و دیپالپور و دیگر موضع دیار هند خلایق پناه بانجا برده جمعیت و کثرتی عظیم دران سرزمین دست داد بمرتبه که شهر
گنجایش ان نداشت لاجرم چهار پای فراوان و اغنامی محسوب برخوت و اقمشه نفیس در حوالی حصار بازداشته طایفه بحفظ و حراست انها قیام
مینمودند و حضرت صاحبقران صباح سه شنبه بیست پنجم ماه بجودن در آمده و بزیارت شیخ فریدون شکر گنج قدس سره شتافته از روح پر فتوح آن
بزرگوار استمداد همت نموده از انجا نهضت نموده از دروازه گذشت و در خالص کوتلی که از انجا تا جودن دو کروه و تا بطیر پنجاه کروه است فرود
آمد و هر سه کروه یکفرسخ شرعی است و آنحضرت در خالص کوتلی نماز پیشین گذارده بسعادت و اقبال سوار شد و بقیه آنروز و تمامت آن شب از
حرکت نیاسوده و چنان راه طویل را بیک راندن قطع فرموده روز دیگر چاشتگاه رایت جهانکشای بظاهر بطیر رسیده از آواز کوس
ولوله در زمین و زمان افتاده و غلغله تکبیر مجاهدان از اوج اثیر در گذشت و انچه در بیرون شهر بود عرصه نهب و تاراج گشت و والی آنولایت
که او را دوچن میگفتند و راه بلغت هندی بها در را گویند بحصانت حصار و کثرت اعوان مغرور شده پای در دایره اطاعت و انقیاد
ننهاد و سپاه نصرت شعار از دست راست و چپ روی جلادت بمتحیر شمر آوردند و یک حمله شهر بند را گرفته بسیاری از هندو یا را بقتل
رسانیده غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاد و امرا، تومان و قوشون تومانها و چیرها بآن قلعه برده جنگ در انداختند و راه دوچن
با دلیران کشور بند تشمر جدال و قتال گشته بر در قلعه ایستاده بودند و هران سپاه فیروزی اثر بتخصیص از تومان امیرزاده شاه رخ
مثل امیر سلیمان شاه و سید خواجه و جهانملک شمشیر کشیده کوششهای بها در انه نمودند و چون قریب بآن شد که قلعه محرر گردد رعب و هراس
بر ضمیر راه دوچن استیلا یافته سیدی را بشفاعت بیرون فرستاد که آنروز او را امان دهند تا دیگر روز کرخدا متکاری بسته دروازه
بگشاید و بقدم اطاعت و انقیاد بیرون آید حضرت صاحبقران پاک اعتقاد ملاحظه خاطر فرستاده که از خاندان نبوت و دودمان
رسالت صلعم بود کرده طمس حاکم بطیر را بانجاح مقرون گردانیدند و لشکر را از پای حصار طلبیده از جنگ منع فرمود و متوجه بیرون شده در

بورت همایون فرود آمد و چون روز دیگر اردو دولچن بعهده خود وفا نموده بر لیغ جهانمطاع منفاذ پیوست که هریک از امرا، در برابر خود دلقب فرود برده بر دیوار قلعه رساند و ایشان برحسب فرمان عمل نموده بحفر آن مشغول شدند و هرچند از بالای قلعه آتش و سنگ و تیر خدنگ بر سر غازیان دین میریختند ایشان آزاحوال بتقدیر کرده باملک حی قدیر میگفتند ع هرچه آید خوش بود خواهی ثنا خواهی الم و اردو دولچن و امرا، او از ملاحظه اتخال مضطرب و سراسیمه شده بر سر برجها آمدند و تضرع و زاری آغاز نهاده بر زبان مسکنت و نیاز آواز برآوردند که ما عهد خود نشناختیم از طریق مذلت و صفای طویت قدم در دایره خدمتکاری می نهیم مامول انکه مراحم پادشاهانه رقم عفو و تجاوز بر سیات مکاشف عنایت خسروانه ملثم ایشان را امیدوار داشته راه دولچن در آخر همان روز سپر و نایب خود را با تحفهای نامی و پیشکشهای گرامی بیرون فرستاد و سپر او بخلعت قیمتی و جامه طلا دوزی و کمر مرصع سرافراز شده بموجب اشارت علیه پیش پدر بازگشت و راه دولچن روز دیگر بلطف و احسان حضرت صاحبقرانی امیدوار شده از حصار بیرون آمد و شیخ سعد اجودنی با او موافقت نموده و چون بدرگاه عالم پناه رسیدند روی اخلاص بر خاک نهاده جانوران خوب و سه تقوز اسب تازی با زینهای زر بعرض شهریار هفت کشور رسانیده و منظور نظر التفات گشته بانعام جاههای طلا دوزو کمر زرین و اکلیل مرصع سرافتاخر و مباهات باوج سموات رسانید و چون جمعی کثیر از ممالک هند تخصیص از دیبالپور و اجودن توجه رایات نصرت آیات شنیده پناه بانجا برده بودند امیر سلیمانشاه و امیر الله داد را بضبط دروازها مامور شدند و خلق اطراف را از حصار بیرون آورده بار دوی همایون رسانیدند و پانصد کس از مردم دیبالپور که درخون مسافر کاملی نوکر امیرزاده پیر محمد و هزار نفر دیگر از نوکران او شریک بودند برحسب فرمان خدیو آفاق بسیاست رسیدند و زن و فرزند آنجماعت بذل و نهب گرفتار آمدند و بعضی از اهالی اجودن نیز که از سوء اعتقاد روی از رایات ظفر پیکر تافته بودند و به بطبر رفته بودند بجزای عمل خویش گرفتار شدند و کمال الدین برادرزاده راد دولچن و سپر او از سیاست حضرت صاحبقران نوهم هیچگاه نموده با انکه راد دولچن در اردوی نصرت قرین بود دروازها بلا استیذان ابواب ریخ و عناد بر روی خود کشادند و آتش غضب صاحبقران زبانه زده فرمود که لشکر منصور بحفر نقب و تخریب سور قیام نمایند و هماندران نامدار برحسب فرمان شهریار کامکار روی جلادت بمتحیر حصار آوردند و محصوران چون سیل بلا را بر خود محیط دیدند استشعار مقاومت با قضا و قدر از خیر مکنت بشر بیرون است برادر و سپر او بقدم عجز و نیاز بیرون آمده بآستان دولت آشیان شتافتند و پیشانی خشوع بر خاک نهاده و زبان باعتذار گشاده مقالید دروب کلا از مکان عتبه علیا سپردند و امیر شیخ نور الدین و امیر الله داد برای تحصیل مال امان باندرون قلعه رفتند و رایان تیره رای در قبول وجه و ادای آن مناقشه آغاز نهادند و ازجاده مستقیم انحراف جسته مهم بجدال و قتال انجامید و آتش فتنه بالا گرفت پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انوار تافته بر لیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که بهادران ظفر شعار روی همت بقلع و استیصال آن مفسدان بدکردار آرند و ایشان بموجب فرمان متوجه حصار شده و کمند وطنا بها بر شرفات آن افکنده ببالا برآمدند و گبران قلعه را آتش زده و سر عیال و اطفال خود را بر مثال اغنام بریده بالتفاق عزم رزم و پیکار کردند و ایشان جمعی بودند در نهایت کثرت همه قوی هیکل و منکبین دل و تنومند و آهن گسل و سپاه نصرت پناه در شهر بخته و بآن طایفه در آویخته جنگی صعب واقع شد و بسیاری از غازیان سعادتمند برتبه شهادت فایز شدند و امیر شیخ نور الدین یکی از دلاوران ارباب خلاف را از پای درآورده گبران باشمشیرهای کشیده بگرداو درآمدند و نزدیک بآن رسید که ناچیز شود که اوزن مرید بغدادی و فیروز سیستانی با تفاق روی بآن بی باکان نهادند و چند کس ازان متهوران را بر خاک هلاک انداخته امیر شیخ نور الدین را ازان ورطه خلاص دادند و آخر الامر مقتضی ان جندنا لهم الغالبون بادولت بر پرچم رایت اسلام وزیده ده هزار نفر ازان بیدینان بداعتقاد متبع جهاد کشته شدند و آتش در عمارات و ابنیه شهر زده مجموع را بسوختند و ازان بلده معتبر بغیر چند تودهٔ

خاکسترنشان نماند و انچه بدست آمد از زر و نقره و اسباب کوه پیکر باد رفتار و امتعهٔ نفیس و اغنمهٔ مرغوب بموجب فرمان میان لشکریان قسمت رفت و اوزان مزید و فیروزگر از سرجان که گذشته امیر شیخ نورالدین را از ان مملکه بیرون آورده بودند بمصنوف تربیت و نوازش پادشاهانه اختصاص یافت

ذکر توجه رایات حضرت صاحبقران بنصرت شعار بعضی از دیار هند و دفع و استیصال جنان مفسد کداران نا

حضرت صاحبقران جهانگیر بعد از تخریب بلاد عنان عزیمت بجانب دیگر بقاع هندوستان تافت و چهار و ناگزیر طی کرده موضعی را که موسوم بکنار آب جون بود مخیم اقبال ساخت و از انجا روان شده و منازل پیموده شهر سرسطی از زمین مقدم لشکر ظفر قرین غیرت فزای سپهر برین گشت و مردم آن بلده که اکثر از دین مبین بهره نداشتند و کوشت خوک میخوردند خبر توجه اعلام ظفر انجام شنیده گریخته بودند فوجی از سپاه اسلام بر عقب ایشان رفتند و بسیاری ازان روز برگشتگان را در راه یافته متبع جهاد یکدر انیدند و اموالی که داشتند در تحت ضبط آورده سالم و غانم معاودت نمودند مکرم غازیان فراش که شربت شهادت چشید و رخت بقبر و مس اعلی کشید و حضرت پادشاه غازی نیک اعتقاد یکروز در سرسطی توقف نموده روز دیگر بجانب فتح آباد در حرکت آمد و بعد از منازل و مراحل بمقصد رسیده و سراوق جلال بذروه کیوان برافراشت و اهالی آن بقعه نیز بوسوسهٔ ابلیس پرتلبیس طریق ضلالت پیش گرفته شهر را گذاشته بودند و روی ادبار به بیابان فرار نهاده طایفه از متجنده که قلع و قمع دشمنان شیوهٔ ایشان بود در پی گریختگان افتاده بعضی ازان مکرمان را بقتل آوردند و جهات ایشان را غارت کرده بازگشتند و حضرت صاحبقران ظفر لوا از فتح آباد با سپاه نصرت انتماء روان شده سایه وصول برحوالی قلعهٔ امروهی انداخت و چون در آندیار هیچ صاحب وجود صاحب تدبیری نبود که بر سبیل استقبال بدرگاه عالم پناه شتابد از اقتضای عنایت و عاطفت آنحضرت بر صفحات روزگار اهالی آنولایت نابد لاجرم لشکر قیامت اثر دست تعرض دراز کرده بعضی از مردم انجا را کشتند و برخی را به بندگی گرفته و آتش در قلعهٔ امروهی زده از ابنیه و عمارات ایشان اثر نگذاشتند و بر آنچه دون همتی انبوه از طبقهٔ که ایشان را جنان گویند استیلا یافته بودند و لوای استعلا افراخته و از دیرباز بقطع طریق اشتغال مینمودند و پای از دایرهٔ اسلام و مسلمانی بیرون نهاده کاروانیان و تجار را بانواع ایذا و اضرار از قتل و غارت میرسانیدند و چون لمعان تیغ سپاه ظفر نشان حضرت صاحبقران عرصهٔ هندوستان اصاب پذیرفت آن تیره دلان بدکیش در میان بیشها و جنگلها که مسکن بود خزیدند و بر لیغ جهانمطاع نفاذ یافت که امیر تو کل هندوی قرقره و مولانا ناصرالدین عمر با فوجی ازیها دران فیروزی اثر بتاخت بر سر آن جماعت روند ایشان بموجب فرموده دران جنگلها در آمده دویست کس ازان مفسدان را بکشتند و برخی را اسیر کرده سالم و غانم بارودی همایون مراجعت نمودند و چون همگی همت حضرت صاحبقران سعادتمند بر تفرق جماعت بدکداران دامن طرق بلاد و ترفه عباد مقصود بود امیر سلیمان شاه را با عرق و شاه ملک و اموالی که جمع آمده بود بصوب سامانه روان داشت و بنفس همایون از انموضع با لشکری از آهنین و قیاس بیرون بعزم استیصال بقیه جنان که در صحراء و بیشها پنهان شده بودند ایلغار فرمود و در آنروز ازان قوم بداختر عفریت منظر و هزار نفر در دام بلا افتاده غریق بحر فنا شدند و اموال و جهاز بی پایان در تحت تصرف مجاهدان دین آمده زن و فرزندان آن طبقه در سلک دیگر اسیران انخراط یافت و مادهٔ شر و فساد جنان که از بیم ایشان بادصبا از آلحدود و اقطار دخیزان میگذشت بکلی منقطع گشت و دران حوالی طایفه از سادات عظام که در قریه مقام داشتند بدستیاری ملهم توفیق قدم امید بیرون نهاده بدرگاه پادشاه اسلام آمدند و عاطفت خسروانه همه را سرتاپا جامه پوشانیده داروغه گماشت تا ایشان را از آسیب لشکر قیامت اثر محافظت نماید و حضرت صاحبقران در کنار آب کهکر قریب بسامانه بود باغرق پیوست و در روز دوشنبه پانزدهم ربیع الاول ازانجا روان شده در حوالی تل کویلی فرود آمدند و شاهزادگان و امرا چوانغار مثل سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر جاکا شاه و غیاث الدین ترخان و حمزه طغا بهوغا برلاس

و امیر شیخ ارسلان و سونجک بهادر و دیگر بهادران و لشکریان دست چپ که از مرغزار کابل براهی که تعیین شده بود برحسب فرموده در حرکت آمده بودند و دران راه دمار از روزگار معتمدان برآورده و احمال و اثقال ایشان را غارت و تاراج کرده بودند درین حمله موکب همایون ملحق شدند و رایت نصرت شعار از تل کوبله در حرکت آمده و مسافت قطع کرده موضع کتیل کوه از سامانه تا انجا پنج فرسنگ و دو میل است محل نزول سپاه ظفر انجام گشت

ذکر توجه اعیان لشکریان بموجب فرمان واجب الاذعان حضرت صاحبقران و بیان بعضی از وقایع

وچون شاهزادگان و امرا، و نوئینان که بطریق مختلفه روانه شده بودند در ظل رایت نصرت آیت مجتمع گشتند بموجب حکم قضا مضا چون امرا، برا نغار و جوانغار هر یک در محل خود بنوبتگاهی خویش درحرکت آمدند در دست راست امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه برلاس و امیر شیخ نورالدین و امیر مصراب و قماری و نیکوجوانجه و دیگر سرداران و در دست چپ سلطان محمد دخان و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امیر شاهملک و شیخ ارسلان و شیخ محمد اکیمنور و سونجک بهادر و دیگر بهادران و در قول دلو تومان کلان و امیرالله داد و علی سلطان تواجی و دیگر امرا، تومان و تومان بدین رای و یوسون بعرض چهار فرسنخ و دو میل تا شش فرسنخ عنان اختلاف الروایتین یاسامیشی کرده متوجه صوب دهلی شدند و روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاول برسندی رسیدند و اتالی سامانه و کتیل و رسندی از صولت سپاه ظفر پناه کریخته پناه بدهلی برده بودند و رایت نصرت انتساب از قلعه رسندی روان شده بقلعه تولقلع پور رسید و آنحضار موطن جمعی از تتویه بود که سراچه دل ایشان از نور توحید بهره نداشت و آن جماعت کمراه در صدد اثبات دو الهند که یکی را یزدان گویند و دیگر را اهرمن و بنور ظلمت ازان تفرقه نمایند و آنچه خیر یکی باشد بزعم ایشان از یزدان شناسند و هر شر و بدی باشد نسبت باهرمن نمایند القصه اتالی سامانه آن قلعه نیز که ایشان را سالون خوانند مرکز خود خالی گذاشته کریخته بودند خشم جهانسوز حضرت صاحبقرانی در تزاید آمده فرمود تا آتش دران حصار زنند خشم جهنمی بموجب فرموده ازان ابنیه و عمارات اثر نگذاشتند و ما یحتوی ظفر پیکر از تولقلع پور نهصد و دوازده گروه قطع کرده سایه وصول بر شهر مابیت انداخت و در آندیار نیز منفتن پیدا نشد اما در اندرون آن انباری بدید آمد که زیاده از صد و شصت هزار من گندم بود لشکر ازانجا برداشتند و همچنین اردوی همایون بمنزل میرفت و برحسب مقتضای وقت زمانی در هر مکانی توقف مینمود و در روز بیست و هفتم ماه فرمانفالی نفاذ یافت که امرا، دست راست تا عمارت سلطان فیروز شاه که در دو فرسخی دهلی بر بالای کوهی ساخته و از دامن آن کوه رود آبی میگذرد و به جهان نمای موسوم شده تاخت کنند اعیان سپاه و ملازمان جهان پناه بمقتضای اشارت علیه از قلعه کالکهی کرین تا آن سرزمین سم چهارپایان جهان نورد درآوردند مجموع احشام و صحرانشینان را کشته و اسیر کرده اموال ایشان را بتاراج دادند و در ضمان نصرت و ظفر بارودی همایون معاودت نمودند و حضرت صاحبقران گردون محل روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاول از آب جون گذشته متوجه حصار لونی شد که علف زارها دران صوب بود و در هما روز بعد از قطع مسافت بظاهر قلعه نزول فرمود و بمیثر امیر جهانشاه و امیر شاه ملک و امیر الله داد حسب الحکم بپای آن رفته بودند و با برمرد و کرن کشی کوتوال قلعه که بمیمون میثوم موسوم بود بمحاصره و جنگ مشغول شدند و چون هوای آندیار از غبار موکب همایون پادشاه جهانگشای عطر ساکشت شیخی که پیر و مرشد اوعقل صواب شمرد بقدم صدق و ارادت بیرون آمد و دیگران از غایت جهالت و شقاوت سر مخالفت در روی کشیده برزم و پیکار اصرار نمودند واجب الامتثال صدور یافت که لشکریان بخفر نقب مشغول شوند و از اطراف و جوانب نقب زده قلعه را مسخر گردانیدند و گبران را از ان جدا کرده بتیغ جهاد بگذرانیدند و خانمان موحد و مشرک عرصه تاراج گشت الا اموال سادات که از آسیب مصون و محروس ماند و راسوخته ویران ساختند و غره ربیع الآخر حضرت صاحبقرانی از حصار لونی سوار شده بکنار آب جون در برابر جهاننمای آمده کنار ها احتیاط

احتیاط فرمود و بار دوی همایون معاودت فرمود و امیر جهانشاه و دیگر ملازمان درگاه را فرستاده که اطراف و جوانب دهلی را تاراج کرده
غله بسیار و علیق بسیار زندتا اگر مهم محاصره انجامد تفاوت لشکریان مرتب و ماه باشد و روز دیگر خاطر انور پادشاه کیتی کشا مایل بتفرج عمارت
جهان نما شده با مقصد سوار رزم آزما بدآلصوب شتافت و بعد از تماشای آن موضع تره بنظر امعان در آن دشت و صحرا انگریسته ملاحظه فرمود
که محل جنگ کجا لایق تر باشد مقارن اینحال علی سلطان توا جی چند بولدای که بقراولی رفته بود ند هریک شخصی گرفته آوردند و بعد از
استفسار قضایا محمد سلف که اسیر علی سلطان بود در معرض تلف آمده و در این اثنا ملوخان با چهار هزار سوار جوشن پوش نیزه گذار و پنجهزار
پیاده حرار و میت رنجیر فیل از میان درختان در ظاهر شهر بیرون خرامیده و نزدیک رسید و حضرت صاحبقرانی از آب عبور نموده بلشکرگاه پیوست
و قراولان سپاه جلادت شعار رسیده و سید خواجه و مبشر بهادر با سیصد نفر بمعارضه و مقابله مغلای رفته و الله داد و سید خواجه و
کردو ایشان چون برق و باد از آب گذشته بسیخواجه پیوستند و بزخم پیکان جانستان جنده در قصر حیات بسیاری از دشمنان فکنده مخالفان
چون صرصر شست سپاه پادشاه ممالک ستان مشاهده کردند سر مقاومت انداخته از معرکه پشت دادند و در حین گریز بکمین فیل جنگی که بنگاه
بنگاه رحم طوم در کمر شه فلک سوار میکرد سقط شد ارباب اسلام از وقوع این صورت بر ظفر و نصرت لشکر حضرت صاحبقرانی بیهمال استدلال کرده
بگذیر اشارت دادند و در روز جمعه سیوم ربیع الثانی حضرت صاحبقران از مقابل جهان نما کوچ کرده در جانب شرقی قلعه لونی فرود آمدند و
آن حین شاهزادگان و امرا، و تومنیان که بتاخت رفته بودند در پایه سریر خلافت مصیر حاضر آمدند و شرف پایبوس دریافته زبان باستدامت
دولت و عمر درازی آنحضرت کشادند و شهریار کامکار دران مجلس خاص که متحون با عاظم و مقربان و خواص بود بتقریر وافی و عبارت شافی توره و
یاسای سلاطین سابق در میان آورده و شرایط رزم و میدان داری و لوازم حرب و تبع گذاری را گذارش نمود و طریق درآمدن بمعرکه و بیرون
آمدن از مهلکه و سایر مراسم جنگ و جدال را بلباس دلکش جلوه داد و در همانروز و همان مجلس شاهزادگان و ارکان دولت بعرض رسانیدند
که از کثرت سپاه تا باین مرحله زیاده از صد هزار محوس و عبده اوثان اسیر شده و در اردوی همایون مجتمعند و میگفتند که در روز مصاف با مالی و ملی
میل نموده با ایشان پیوندند و مؤید این معنی آنکه در آنروز که ملوخان با لشکریان و فیلان بجهان نما آمده بود همدوان این خبر در لشکرگاه شنیده
اظهار شادمانی میکردند و لنجاتان چون مقبول خاطر پادشاه جهان گشا که بحقیقت جام جهان نما عبارت از آنست افتاده فرمانداد
که تمامت اسیران را که دست ملازمان رکاب نصرت انتساب بقتل رسانیده و اگر کسی در امثال این امر اهمال ورزد او را نیز بکشند و اموال
و جهاز او بتعلق بآن شخص گیرد که این خبر رسانیده باشد تیغ سیاست بگردن زدنی در آمده بروایت اقل صد هزار هندو را مقتول ساختند و مولانا
ناصرالدین عمر که در سلک ارباب عمایم انتظام داشت و مدتالعمر کوسفندی ذبح نکرده بود در آنروز پانزده هندو را طعمه شمشیر ساخت و بر لیغ
واجب الاتباع نفاذ یافت که از زده نفر یکنفر در یورت نوقف نموده بحافظت عیال و اطفال اسیران عمر بسر برد و داده و چهار پایان از تاراج
حاصل آمده قسام نمایند آنحضرت در همانروز روی عزیمت بشهر نهاده بر کنار آب جون فرود آمد ارباب منجم و اصحاب ربیع و تقویم از اوضاع فلکی
و ضعف و قوت طالع بحثی میکردند و از نظرات معدود نحوس حدیثی میگفتند و در باب تاخیر و تعجیل جنگ سخنی میراندند حضرت صاحبقران آن
کلمات را بسیار کرده و بمقتضای اهل تنزیه و تقدیس عمل نموده ملتفت بآن حکایت نشد و روز دیگر بعد از نماز بامداد و فراغ دعا و اوراد
بعزیمت رفتن بجانب شهر کلام مجید بگشاد و آیه برآمد که لفتح و فیروزی بشارت داد و باز بعزیمت ملوخان که پشت و پناه شاه کشور هندوستان بود لفال
نمود این آیه از سوره نحل برآمد که ضرب الله مثلاً عبداً مملوکاً لا یقدر علی شیء و من رزقناه منا رزقاً حسناً فهو ینفق منه سراً و جهراً هل
یستون الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون آنحضرت تائید اعتماد بر بشارت قرآن مجید کرده از کنار آب جون بهضت نمود و از آب عبور نموده دیگر طرف آن محل نزول
سپاه نصرت مآب گشت لشکریان رعایت حزم و احتیاط را مرعی داشته خندقی کنده و از شاخ درخت چتر و حصاری ترتیب داده و رئیس

خندق که دشمنان را پای و گردن بهم بسته در پیش چنها داشتند ذکر محاربه با پادشاه اسکندر حشمت جاه
با والی کشور هندوستان محمود بن سلطان فیروز شاه ۸ حضرت صاحبقرانی صباح روز سه شنبه هفتم
ربیع الثانی پرتو التفات بر حال لشکریان انداخته و بمقتضی رای اصابت شعار بر افتخار بوجود امیرزاده سپهر جهانگیر و امیر یادگار برلاس
و امیر سلیمانشاه و قمارتی و تیمورخواجه آقبوقا و دیگر امیران آرایش گرفت و چون افتخار از وفور وصول امیرزاده سلطان حسین و شاهزاده خلیل
سلطان و امیر جهانشاه و شیخ ارسلان و دیگر سرداران زیب و زینت پذیرفت و بهراول یعنی و اهتمام امیرزاده رستم و امیر شیخ نورالدین
و امیر شاهملک و امیر الله داد و سایر نوئینان انتظام یافت و ماهیچه رایت فتح آیت حضرت صاحبقرانی از اوج علیا و قلب مستقر سلطان
البروج تافت و بدین ترتیب و لشق شاه و سپاه متوجه رزم گاه شدند و از جانب مخالفان قلب سپاه مرکز اعلام سلطان محمود ملوخان
گشت و میسره در حیز ضبط طغای خان و میر علی و دیگر اعیان هند آمد و در میمنه ملک معین الدین و ملک مانی و سایر سپهالاران آن نواحی
رایت جلادت برافراختند القصه حاکم مملکت دهلی با ده هزار سوار نامدار و چهل هزار پیاده چرار علی اختلاف الروایتین کمجموع
حرب و پیکار را آماده بودند و خاطر بر مرکز قرار داده مع اسباب و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب روی بمیدان کارزار نهادند و ما
باعتماد و عمدهٔ استظهار ایشان پیلان کوه پیکر عفریت منظر بودکه عدد انها بصد و بیست میرسید همه را بسلاح دکهیم آراسته بودند و بر پشت
آن افیال با هیبت تختها مصنوعه و قهاها محکم ساخته و در هر تختی چند ناوک افکن چرخ انداز قرار گرفته و تخش افکنان و رعد اندازان در
پهلوی صف پیلان پای در مرکز جلادت استوار کرده ایستاده هر چند پیش ازین معرکه ها دیده بودند و صفها شکسته و تن دشمنان پیل افکن را
بزخم پیکان و نوک سنان خسته اما پیکر پیلان ندیده بودند و از افواه و السنه شنیده که هیکلشان بمثابه ایست که هیچ سلاح بران کار نمیکند
و قوتشان بمرتبه که درختان قوی را کمضمون اصلها ثابت و فرعها فی السماء بران صادق آید بپا و سحر طوم از میان بردارند و انیه راسخه
البنیان را باشارت پهلوی از پای درآورند از استماع این اخبار و مبالغه خلایق در این باب دغدغه بسیار در خاطر لشکریان پیدا شده بود
چنانچه در وقت تعیین مواضع اشراف و اعیان حضرت صاحبقران ممالک ستان از وفور شفقت و مرحمت که نسبت باهل فضل و دانش
داشت از ارباب عمایم که دران یورش ملازم بودند مثل خواجه افضل کشی و مولانا عبد الجبار امیر قاضی لمعان الدین خوارزمی و غیرهم
پرسید که شما کجا خواهید بود ایشان از دهشت آن کلمات وحشت آمیز که شنیده بودند بر فور جواب دادند که دران مکان که خواتین و عورات
باشند چون حضرت صاحبقران آن دغدغه و پریشانی از ملازمان مشاهده فرمود از برای اطمینان خاطر ایشان بر زبان مبارک گذرانیدند که
در پیش صف پناهی سازند و خندقی کنند و در پیش آن کاه و میشان را بپهلوی هم داشته گردنها و پاها ایشان را بچرم گاو و بیکدیگر بستوار
بندند چنانچه گذشت و خارهای خشک بزرگ از آهن ساخته بودند که چون پیلان حمله کنند پیادگان آنها را در راه ایشان افکنند
و جناب فضایل مآب مولانا شهاب الدین جامی که از بعضی از قضایای صاحبقران کامکار را در سلک نظم کشیده و اکثر ابیات او نظیر
ندارد در این محل این سه بیت ازان ابیات بلاغت سمات که او در جنگ هندوستان گفته مثبت افتاده و هم مذه **نظم** پس انگه بسی
کاه و میشان نز بزنجیر بستند بر یکدیگر که در پیش خندق فصیلی بود وان هر یکی منع فیلی بود چرا باید از پیل کردن حذر که او چارپا ایست
چون گاو و خر و بنا بر انکه عنایت ازلی در همه حال شامل روزگار حضرت صاحبقرانی بود کوکب دولت و اقبال آنحضرت بنوعی در لمعان آمد
که احتیاج بامثال این امور نشد و در حین تلاقی فریقین شهریار کامکار که در میان لشکرگاه بر بالای پشته سواره ایستاده بود از اسب فرود
آمده روی صدق و نیاز بدرگاه ملک کارساز آورده دو رکعت نماز گذارده بزبان تضرع و ابتهال استیصال مخالفان مسئلت نموده چون
دعای آنحضرت از سر خلوص نیت و صفای طویت بود لی تاخیر و تویف اثر اجابت ظاهر گشت و از غرایب اتفاقات انکه در ان زمان

که حضرت صاحبقران کامران دوگانه از برای نجاته حقیقی میگذارد در خاطر امراء که در مراول بودند مثل امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و الله داد اتفاق کرد که اگر آنحضرت طائفه از لشکر قول بمدد برانغار و ما بندگان فرستند شانه دولت و استیلاء و علامت نصرت و استعلا باشد چون حضرت صاحبقران دوست نواز دشمن گداز از ادای نماز فارغ شد علی سلطان تواجی و الطون بخشی و موسی کمال را بامداد برانغار روان کرد و جمعی دیگر از بهادران بکمک بهراول فرستاد و ایشان از وقوع اینحالت وصدور این کرامت دست و دل قوی گشته باقبال خویش واو بارخصم جازم شدند و شمشیر شجاعت آخته و رایت شهامت افراخته بیه هشت و تحاشی بر دشمنان تاختند و آثار مردی و مردانگی خویش در صفحات روزگار یادگار گذاشته بتعیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه قراولان نصرت مآل سوتجک بهادر رسیده خواجه نصرت قهاری و صاین تمور و محمد درویش برلاس و سایر دلاوران چون مخالفان را دیدند که از اطراف برانغار متوجه شده اند در کمین گاه قرار گرفتند و چون قراولان خصم از ایشان درگذشت شمشیرها کشیده و بازوها گشاده از عقب ایشان تاختند و بیکحمله زیاده از پانصد کس بر خاک هلاک انداختند و از قفیل برانغار امیرزاده پیر محمد با لشکر خود از جای برانگیخته بر دشمنان حمله آوردند و بمعاونت بخت سرمد شمشیر برسیل رسانیدند و بهادران برانغار باتفاق پیش رانده میسره سپاه مخالف را که باهتمام طغانخان استظهار داشت از جای برگرفتند تا از حوض بگذرانیدند و قدم از قدم ایشان برنگرفتند و حوض کوهیت عریض و عمیق از متحدثات سلطان فیروزشاه وسعت آن بمرتبه ایست که تیر پرتاب بیک پرواز از اینجانب بآنطرف میرسید و در موسم برشکال چندان آب زلال در انجا جمع میشود که اهالی دهلی را مدت بکسال کافی باشد و مرقد سلطان فیروزشاه برکنار آن واقع است القصه در قتیل جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و دیگر بهادران بقوت بازو و دست راست مخالفان را که بفر دولت و شکوه ملک معین الدین و ملک ماضی که مانند کوه آهن مینمود در هم شکستند و امیر جهانشاه دشمنان را تکا میتی کرده تا نزدیک دروازه دهلی عنان بازنکشیدند و چون بهادران کشور هندوستان از قلب سپاه با پیلان آراسته حمله آوردند امیرزاده رستم و امیر شاه ملک و امیر شیخ نورالدین در مقابل آمده روز روشن در چشم ایشان سیاه و تیره گردانیدند دولت تمور تواجی و منکلی خواجه و سایر امراء توامان و قوشون بمساعدت دولت روزافزون خود بر پیلان زده پیل بانان را از پشت آن جبال با در قفار نگونسار ساختند و بزخم شمشیر خرطوم اژدهاصفت پیلان را مانند سر دشمنان برخاک مذلت انداختند و سرداران کشور هند بقدر قوت و توان پای وقار فشرده و دست جلادت برآورده کوشش نمودند اما عاقبت علامات ادبار و نکبت بر صفحات روزگار خویش معاینه دیده روی بفرار نهادند از بیشه ریخته و کشته ها مون و پشته سمت تساوی پذیرفت و امیرزاده خلیل سلطان با وجود حداثت سن مانند شیر ژیان باز حمله کرده و فیلی قوی هیکل گرفته بخدمت حضرت صاحبقران رسانید و سلطان محمود و ملوخان گریخته بشهر در آمدند و آنحضرت تا در دروازه دهلی رانده برج و بارهٔ آن بلده فاخره را بنظر احتیاط درآورد و از انجا بازگشته کن حوض خاص را بمضرب سراپرده جلال اختصاص داد و شاهزادگان و امراء و قوشیان و خواص و مقربان درپایه سریر اعلی حاضر گشته مراسم تهنیت بجای آوردند و در ان مجلس خاص آثار شجاعت و مردانگی مبارزان پیل تن و دلاوران شیرافکن که بمن همت قاهره در آنمعرکه ظهور یافته بود برسبیل تفصیل معروض رای عالم آرای گشت و آنحضرت از جلایل نعم الهی رفت فرمود و شکر نخشنده بی منت و وهنده بی ظنت که او را از افواج بشر برگزیده بجای آورده و بفرزندان کامکار و کثرت اعوان و انصار و خزاین موفور و ممالک معمور مخصوص گردانیده باد رسانید

ذکر بیرون آمدن سلطان محمود و ملوخان از شهر بطریق فرار و فرستادن صاحبقران کامکار طائفه از بهادران و امراء را از عقب ایشان برسبیل ایلغار

چون سلطان محمود و ملوخان از نهیب سپاه فلک شکوه باخاطر شکسته و دل مقرون بخزن و اندوه کریخته شهر را حصار خود ساخت و از اعمال ناپسندیده و افعال نکوهیده خویش در زمانی که ندامت سودمند نبود پشیمان شده و بنا برانکه چزاوار کی چاره نداشت در همانشب که زمانه برنگ رایان تیره رای برآمد هرکدام از ایشان رو

بدروازه نهادند و خاطر بر کربت غربت قرار دادند و از شهر بیرون فرستادند و چون حضرت صاحبقران از کریختن سلطانمحمود و ملوخان آگاهی یافت طائفه از امرا و سپاه در اثر ایشان فرستاد و آن جماعت مانند برق و باد شتافته بعضی کریختگان را در یافتند و پسر ملوخان را با سیری کرفته باغنیمت فراوان معاودت نمودند و هم در آن زمان فرمان قضا جریان نفاذ یافت که جمعی از امرا، عظام بضبط دروازها قیام نمایند تا دیکر کسی از شهر بیرون نرود و در روز چهارشنبه بیستم ماه که خاقان شرقی آفتاب بر این سپهر فیروزه فام علم فیروزی برافراخت و عیدکاه که قریب دروازه میدان بود از درودیوارهای جهانکشای محل جلوس پادشاه جمجاه کشت و در آن محل سادات و قضاة و علما، و اصحاب درس و فتوی و ارباب زهد و تقوی روی بعتبه علیا نهادند و بشرف دستبوس فایز شدند و فضل الله بلخی نایب ملوخان با ارباب دیوان متوجه بارکاه فلک اشتباه شدند و روی نیاز بر خاک آستان فرخنده نشان نهاده سر افتخار و مباهات باوج سموات رسانیدند و اعیان ملت و منتسبان خاندان سنوت و اشراف و ارکان دولت توسل جسته دست در دامان اهتمام زدند و ملتمس ایشان باسعاف و انجاح مقرون کشته اهالی دهلی بجان و مال امان یافتند و اکابر و اعیان مقضی المرام باز کشته و نقاره و طوق ظفر پیکر بالای دروازه برآورده طنطنه فتح و بشارت بمسامع ساکنان چرخ اخضر رسانیدند و این فتح مبین در سنه احد و ثمانمائه دست داد چنانکه مرکب از این سه بیت ازان خبر میدهد **بیت** رفتح شاه که مجموع اتمری تاریخ شود مرکب خورشید بود جدی آرا تو با وراز کی کار هندوان بنکر زشدتی که بر زبان رسید سال رخا زآب یاری نصرت بیاغ دولت شاه بسان خار کل فتح هند شد بویا و آنچه از پیل و کرکدن در شهر یافتند بدرکاه پادشاه زمین آورند و مجموع پیلان روی بر زمین نهاده مانند جمعی که امان طلبند یکبار فریاد و فغان برآوردند و صد و بیست فیل کوه پیکر بعضرت منظر در تحت تصرف بندکان پادشاه هفت کشور آمد و بعضی از انها را برای شاهزادکان و حکام اطراف ارسال نمود و ازان جمله و عدد پیل کوه پیکر متبرز بر صد و صد عدد دیکر قلمداد و پنج عدد بهرات و یکی بشیراز پیش میرشیخ ابراهیم و یکی با ذربایجان نزد امیر طرخان و روز جمعه دهم ماه مولانا ناصر الدین عمر و سایر ارباب عمایم و اکابر و اشراف برحسب اشارت علیه بشهر در آمده سر منبر را باسامی و القاب سلطانمحمود خان و خسرو خان و امیر تیمور کورکان زیب و آرایش داد و مشیان بلاغت شعار کیفیت آن فتح نامدار را قلمی کرده مسرعان با در فتار بهر شهر و دیار رسانیدند و سکهان دیوان اعلی برحسب حکم جهانمطاع بشهر در آمده مال امان توجیه کردند و محصلان غلیظ شدید مؤاخذه و مطالبه آغاز نهادند در این اثنا خاطر همایون صاحبقران جهانکشای مایل بآراستن مجلس عیش و سرور شده فرمانداد که ساقیان سیم تن شراب ها ارغوانی از شیشه های مینا فام در جامهای زرنکار ریختند و مطربان لاله عذار این نداد در دادند **بیت** خیز و در کاسه زراب طرب ناک انداز پیش از انکه کسی کاسه سر خاک انداز و دران نزهت سرای حیات بخش از رشحات سحاب مکرمت و احسان شهریار کامکار ریاض آمال شاهزادکان و امرا، و نوئینان باخضرت و نضارت کامت و نهال اقبال ایشان برجو یبار انعام و افضال بالا کشیده و روز پنجشنبه شانزدهم ماه که حضرت صاحبقران کامکار با پری پیکران خورشید منظر بعیش و طرب اشتغال داشت و طائفه از لشکریان بر در دروازهای دهلی جمع آمده متعرض رعایا میشدند تمامه از این خبر وسیع الشرف اعلی رسانیدند فرمانشد که امرا، و ارکان دولت ایشانرا ازان جسارت منع فرمایند اما چون اراده ازلی بجزائی دهلی و استیصال آنها متعلق شده بود اسباب او دست فراهم داد بیان این سخن آنست که در این اثنا حضرت عصمت سمات جهانملک آغا و دیکر خواتین و آغایان بعزم تماشای هزارستون که ملکجه بعمارت آن در جهان پناه موقوف شده بود بشهر در آمدند و چندین که برات قند و غله بر شهر داشتند روی بانجا آوردند و طائفه دیکر چون کرفتن جمعی که از صدمات متجدده قیامت اثر کریخته بودند و پناه بدانجا برده در شهر ریخته و چون غلبه و ازدحام جنود ظفر ورود در آن بقعه روی نمود اهالی آنموضع جرات و جسارت ترکان مشاهده کردند در شهرها و دهلی از سیری و جهان پناه و دهلی کهنه بسته دست جسارت دراز کردند و کرد کشتی آغاز نهاده با تیر و کمان و سیف و سنان در مقام جواب

ترکان آمدند خلقی بسیار از کبران آتش در احمال و اثقال خود زده خویشتن را تیز با اهل و عیال خود سوختند و با وجود جنگ جدال و ضرب و قتال هندوان دکم فرصتی ایشان امرا، دروازها بستند که لشکر از بیرون بشهر در نیاید و غوغائی کلی واقع نشود لیکن پانزده هزار مرد کم از پیش در شهر جمع شده بودند و در آن شب جمعه تا روز دست بغارت و تاراج کشادند و آتش در خانهای تازه دو دو و سه سه روز دادند و روز دیگر علی الصباح سپاهی که در بیرون مانده بودند عنان اختیار از دست داده بجانب شهر تاختند و آتش فتنه و طوفان بالا گرفت و اکثر محلات جهان پناه و سیری بباد تاراج رفت و روز سیوم هم از نهب و سبی تقصیری نرفت و دلی کسی را از لشکریان زیاده از بیست نفر زنده بدست افتاده نبود و بسیاری از ایشان پنجاه شصت کس از مرد و زن و کودک اسیر گرفته بیرون آوردند و انواع جواهر و لالی مخصوص یاقوت و الماس و لطایف قماش و نفایس امتعه و رخوت قیمتی و اثواب و اوانی زرین و ظروف سیمین و نقد تا محدود و وطوری تا معدود نه چندان بود که از هزاریکی را تقریر کلک بیان تواند کشت و بسیاری از کنیزکان شکر گفتار شیرین کردار را اسیر کرده بودند که خلخالها از زر و نقره در دست و پای داشتند و با وجود یه و عقاقیر و اشیاء خود هیچ کس ملتفت نمیشد و در نوروز هم شاه امیر شاه ملک و علی سلطان تواجی با پانصد مرد مکمل و مسلح بهیئت جماعت متوجه دهلی کهنه شدند مفصل این مجمل آنکه جمعی از کبران اتفاق نموده در مسجد جامع دهلی کهنه جزیدند و آن بقعه متبرکه را احصا جهود ساخته قشم جنگ و جدال و رزم و قتال گشته دم از مرد و خصمان میزدند و چون این صورت بعرض رای عالم آرای سید اشارت فرمود که آن دو امیر صاحب تدبیر بدفع آن فتنه قیام نمایند و ایشان بموجب فرمان بدانجانب رفته متبع سرافشان مجموع آن بیدینان را بسیاسیان گردند و در آن روز لشکر اسلام محلات دهلی کهنه را غارتیده بقیة السیف اسیر و دستگیر کردند و فرمان اعلی نفاذ یافت که بعضی ارباب حرف و ارباب صنعات را بشهر آوردکان و خوانین و آغایان که بسعادت و اقبال بملازمت استعداد دارند قسمت نمایند و بر خی را جزیه دیگر مخدوم زادگان و حظرات عالیات که در مستقر عزو شرف خویش اقامت نموده بودند و انکه کنند و چون در خاطر خطیر آنحضرت این معنی رسوخ یافته بود که در دارالسلطنه سمرقند مسجد جامع از سنگ تراشیده بیاورند واجب الاذعان صادر شد که طبقه سنگ تراشان را از جمله سرکار خاصه شریف ضبط نمایند و وضع این سه شهر که مذکور گشت چنانست که سیری سوری مدور دارد دهلی کهنه نیز محاطست بلوری مثل آن اما سور دهلی نو بزرگتر است و از سور سیری که بجانب مشرق مایل بشمال واقع است تا سور دهلی کهنه که از طرف غربی است مایل بجنوب از دو جانب بارو کشیده اند و جهان پناه عبارت از آنست و از دهلی کهنه بزرگتر است و سیزده دروازه دارد شش از جانب شمال مایل بمغرب و هفت از جنوب مایل بمشرق چنانچه از دهلی که عبارت از این سه شهر است سی دروازه بیرون کشاده است

ذکر هفت رایات نصرت آیات بدیگر مواضع هندوستان و وقوع فتوحات و غزوات که دران ایام واقع شد

حضرت صاحبقران ممالک ستان مدت پانزده روز در دهلی توقف نموده بعد ازان بهیئت غزا متوجه دیگر بلاد هندوستان شد و در وقت حرکت فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که سادات و قضاة و علما و مشایخ را در مسجد جهان پناه حاضر کردند یکی از مقربان بدارو نگی ایشان تعیین رفت تا نگذارد که از جنبش لشکر ملال بر خواطر آن جمع حمیده خصال نشیند و چهارشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه احدی و ثمانمائة حضرت صاحبقران وقت چاشتگاه سلطانی از ظاهر جهان پناه کوچ فرموده با لشکر فیروزی اثر روان شد و سه کروه قطع کرده در فیروزآباد فرود آمد و ساعتی تماشای منزلات آن بقعه مشغول شده بعد ازان بمسجد فیروزآباد کذر کرد چوی آبی از سنگ تراشیده و پرداخته بود ندر آمد و از وفور صدق و نیاز دو رکعت نماز گذارد و چون در زمان تائید ربانی سوار شده از دروازه بیرون آمد سید شمس الدین ترمذی و علاء الدین نائب شیخ کوکری که پیش ازین بفرمان صاحبقران مظفر قرین بشهر کوله رفته بودند رسیده عرضه داشتند که بهادران و حاکم آن سرزمین داغ اختصاص بر جبین نهاده و کمر فرمان برداری و خدمتکاری بر میان بسته اند و روز جمعه بشرف بساط بوسی استسعاد

خواهد یافت وچون عصمه فیروز آیا محل نزول پادشاه نیکوخهاد گشت ایلچیان دوطوطی سفید که بها در بها در مصاحبت ایشان فرستاده بود بشرف عرض رسانیدند وبغایت پسند ومقبول افتاد وآن دوطوطی از زمان سلطان نغلقشاه بازمانده بوده در مجالس ملوک هند سالها بشکرخواری وشیرین گفتاری قیام نموده وحضرت صاحبقران ازان منزل کوچ کرده ومسافت پیموده چون موضع کنم که معسکر همایون گشت بها در بها ولیرش قتلقماش باتحفهای گرامی بدرگاه عالم پناه آمده عز بساط بوس یافتند ولوازم بندگی وسرافکندگی بجای آورده عاطفت شهریار سعادت انتما بقدر ایشان را ازاوج ثریا بگذرانیدند وازانجا روان شده بعد از طی منازل موضع آثار محل نزول عساکر صاحبقران کامکار گشت وازان مرحله روز دوشنبه بیست وششم ربیع الثانی رستم طغایبوغا وامیرشاه ملک وامیر الله داد رابدرحصار میرت فرستاده وایشان روز بیست وهشتم ازانجا پیغام دادند که الیاس اوغانی ولیه مولانا احمد تهانه سری وجمعی کثیر باطایفه از کبران در حصار رایت عناد واستکبار برافراشته میکوشند که ترمشیرین خان بدراین قلعه آمد ولی سیل مقصود بازگشت صاحبقران بلندمکان از نسبت عجز وقصوری که بترمشیرین خان کرده بودند آشفته گشته چون شیر غیور باده هزار سوار از سپاه منصور ایلغار فرموده روز دیگر که بیست ونهم ماه بود بوقت نماز پیشین درظاهر قلعه میرت نزول فرمود ودرهمان روز فرمان داد که امرا، وتومان وقوشون هریک دربرابر خویش بکنج نقب مشغول شوند تا هنگام ظلام دربرابر هریک ده گز نقب بریده شده بود [illegible] ایشان ازکار رفته اثر حیات دران تیره رایان نماند وروز دیگر امیر الله داد با قوشون خود تا دروازه رفت وسرای نام نوکری ازنوکران او که نهنگ دریای سپاهی بود بکمند برکنگره قلعه انداخته بالا بارو برآمد ودیگر دلاوران وبهادران نیز اعرق عصبیت درحرکت آمده با وی موافقت نمودند ودرهمان زمان رستم برلاس والیاس اوغانی را باپسر مولانا احمد دست وگردن بسته بدرگاه گیتی پناه رسانیدند وجمعی کبر وجنگ بقتل آمده باقی کبران ازبیدولت فرستاده زنان وفرزندان ایشان را اسیر کردند وقلعه چنان که ترمشیرین خان ازتحیر آن عاجز آمده بود وفوجی ازسپاه ظفرپناه بیک لحظه مسخر ساخته وصدها مثال این امور غریبه ازجمله نتایج اخلاق مرضیه آداب رضیه آن حضرت بود ودرتواریخ مسطور است که چون همه مسامع علیه حضرت صاحبقران رسید که متمردان قلعه میرت میکوشند که این حصار را ترمشیرین خان نتوانست که مسخر سازد تا دیگری چه رسد آنحضرت برزبان تحقیق بیان گذرانیدند که باری سجانه وتعالی فتح آن برما سهل وآسان گرداند وفرمان داد که فتحیان بلاغت شعار تهدیدنامه باهل حصار بنویسند وآن جماعت را براه راست ودلالت نمایند ویکی ازان نامه درعلم آورده درمیان سطور درج کرده بود که ما را بترمشیرین خان چه نسبت است ودراشتاء عرض مکتوب چون این کلمه مسموع آنحضرت گشت خاطر اشرف ازان عبارت بهم برآمده مفتی را مخاطب ومعاتب ساخته فرمود که ترمشیرین خان برما سابق وفایق است ودرجمیع امور رجحان او بر ما محقق است لاجرم عقیده پاک وحسن ادب براکثر معموره عالم مالک وسعادت ابدی فایض شد بالجمله چون مهم قلعه میرت فیصل یافت اشارت عالی صدور یافت که امیرجهانشاه با فوجی از سپاه نصرت پناه متوجه بالای آب شوند وکبران آن نواحی را غارت وتاراج کنند وضبط اغرق بامیر شیخ نورالدین رجوع فرمود که ازکنار آب قراسو درحرکت آیند وراست جهانکشای بهمت غازی متوجه دریای کنگ شد ودراثناء راه امیرسلیمانشاه بموکب همایون پیوست وبعد ازقطع منازل بموضع فیروزلبه رسیدند سه کروه رافیمود که کنار کنگ را آب فرستند تا گذار پیدا کنند وهنگام چاشت گذار آب یافتند تا چنان شود که همکنان باسانی توانند گذشت وطایفه از سپاه برآب زده بشنا عبور نمودند وچون حضرت صاحبقران دریا دل خواست که سمند باد رفتار را در آب راند امرا وارکان دولت بعرض رسانیدند که امیرسپر محمد وامیرسلیمانشاه با لشکر برافغار بقرب فیروز پور از آب گذشته اگر رای صواب نمای اقتضای فرماید امروز دراین طرف آب توقف نمایم این سخن مقبول افتاده فرمان صادر شد که بعضی از لشکریان عبور نمایند واز تومان امیرزاده شاهرخ وسید خواجه وشیخ علی بهادر وجهانملک ودیگر بهادران ازگذار آب بگذشتند وصحاصن

باده کروه کل راب نزول فرموده از انجا بجانب لنگر پور که در بالای آب دریای کنک واقع است روان شده در اثنای طریق بسمع همایون رسانیدند که در پایین آب کنک کروهی انبوه از رلوه و هنود مجتمع گشته رایت عناد برافراشته اند آنحضرت بیشتر بهادر و علی سلطان توا چی را با پنجهزار سوار روانه آنها نظر فرمودند و رایت منصور بهمان دستور متوجه لنگر پور بود و مقارن انحال مدک نفتی در بازوی مبارک آنحضرت پدید آمد اطبا بمعالجه مشغول گشتند و در خلال این حال منهیان عرضه داشتند که طائفه کثیر از کبران در چهل و هشت کشتی نشسته اند و در روی آب مانند باد وزان می آیند و در زمان وصول این خبر آنفارضه زایل شده حضرت صاحبقرانی از غایت حرص بر غزا و جهاد بنفس همایون با هزار کس از بهادران که دران اوان حضرت آسا ملازم رکاب عالی میبودند متوجه دریا شدند و چون از وصول آن بحر مکرمت و احسان در کنار دریا صورت مرج البحرین ملتقیان روی نمود بهادران جلادت شعار بعضی از کمال شوره بدفع اعداء دین خود را در دریا انداخته توجه نمودند و برخی پایان آب را گرفته بران خاکساران تیر باران کردند و آن منهوران سپر ها در سر کشیده بفر تیر جواب میدادند و جمعی کثیر ایشان خود را بآب رانده بودند و چون شناکرده بمخالفان رسیدند دست در کار کشتیها زده بی تحاشی با ندرون در آمدند و مخالفان را متبع جهاد یکدیگر انیدند و براکثر کشتیها مالک شده و دران سفاین نشسته روی جلادت بباقی کبران آوردند و بغیر از دو کشتی که شمه از ایشان باسلحه و مردم جنگی بدست هندوان نمانده ایشان آن هر دو را درمیان دریا بیکدیگر بسته و بازوی تهور به تیر انداختن بکشاده از اطلاطم امواج بحر مجاجمی کثیر در غرقاب فنا افتادند عاقبت سپاه ظفر اثر ایشان مجموع آن بدکیشان را طعمه ماهیان ساختند و چون خاطر همایون حضرت صاحبقرانی از جانب مسافران دریا باز پرداخت رایت منصور بجانب لنگر پور برافراخت و در شب از پیش امیر الله داد و بایزید قوچین و الوس بختی که بقراولی رفته بودند و کس آمده خبر آوردند که در اطراف کمی از ملوک هند مبارک خان نام سپاهی سنگین فراهم آورده خیال جدال در سر و تمنای محال در خاطر دارد و شهر بار کرون اقتدار دران سحرگاه نسیم لطف الهی را استشمام نموده به نیت غزا سوار شد و پیش از طلوع صبح با کهزار نفر از دریا بگنک بگذشت و لنگر را قطع کرده نماز بامداد بگذارد و دلاوران غزا پیشه بی اندیشه متوجه جانب خیمگاه شدند و چون نزدیک باهل عدوان رسیدند دیدند که مبارک خان با ده هزار سوار و پیاده بیشمار بر مقاتله و مقابله مهیا و آماده شده است در انحال بضمیر انور پادشاه هفت کشور گذشت که اعداء دین که متبع کین آمده اند بعد ازین بشکر اسلام در بین موقف و مقام مدک و سپاه برانفار و جوانفار که باطراف رفته اند بغایت دور و چاره جز آن نیست که پای تحمل در این معرکه استوار داشته دست در حبل المتین توکل زنیم و سعی و کوشش خود را در میان نه نهیم بفر لطف الهی و عنایت پادشاهی فرمانروای نیست بیت شاید اگر لطف تو فریاد ما رسد پیدا بود که کوشش ما بجا رسد و از غرایب اتفاقات انکه مقارن این اندیشه هزار سوار از تومانات شاهزاده شاهرخ که پیش ازین بسیاهه و جماعت ایشان رفته بود و بجهیون رسیده بودند بحضرت صاحبقران کامکار رسیدند و ایشان بشکر ملک و تاب کشاده اشارت فرمود که امیر شاه ملک و امیر الله داد با هزار سوار خاصه که ملازم رکاب ظفر انتساب بودند بر دشمنان رانده از کثرت و شوکت آن جماعت مطلقا دغدغه بخاطر راه ندادند امرا و دولت یار بی توقف با آن هزار سوار تیغها کشیده بجانب اعدا تاختند و چندان خوف و رعب بر ضمیر مبارکان و اتباع او استیلا یافت که بی لبث و درنگ روی از معرکه جنگ برتافتند و چندین روزه حیات طبیعی را بر ننام و ننگ اختیار کرده بجانب جنگل شتافتند لشکر شهریار ظفر لوا در پی ایشان رفته جمعی کثیر ازان بد بنیان کمراه را در ورطه هلاک افکندند و عیال و اطفال ایشان را اسیر ساختند و کلها کاب که از حیز حساب بیرون بود بدست مسلمانان افتاد و حضرت صاحبقران دران محل لحظه نزول فرمود و در همان زمان خبر رسید که در دامن دره کویله که بر کنار بحر کنک واقع است چند قبیله از هندو مجتمع شده اند بر فور با پانصد نفر متوجه آنصوب گشتند و باقی جریک بحر فتن غنیم از رخوت و بهایم مشغول بودند و چون قریب بدره کویله رسیدند دران مقام از اعداء ملت اسلام کروه انبوه بودند با ساز و اهبتی تمام و امرا و تومان امیر شاه ملک و علی سلطان با وجود قلت انصار و اعوان بر سر

ایشان راندند و بضرب تیغ صاعقه گذار خرمن جمعیت ایشان را سوخته مخالفان را دران کثرت و غلبه مغلوب گردانیدند و لشکریان باخذ غنیمت اشتغال نموده زیاده از صد سوار ملازم رکاب ظفر انتساب نماندند در اثنای کار بری پرکینه ملک شیخه نام با صد هزار سواره و پیاده همه دل از جان برگرفته و شمشیر بار برکشیده متوجه موکب همایون شدند و آنحضرت تا بمقتضای قضیه بقتل و اعدام کفره فجره اقدام نموده باشد و بدست مبارک با سر کفار نامبارک افکنده عنان باجانب تافت و چون شیخه کبر نزدیک رسید یکی از ملازمان خاصه ناداسته معروض داشت که این شیخ که کبر بست که در سلک بندگان درگاه انتظام دارد و در اردوی همایون میباشد و بنابراین خبر حضرت صاحبقران ظفر قرین روی روی بکوه آورده شیخه کبر بعضی از لشکر اسلام را تبع رسانیده و آنحضرت چون بر کیفیت واقعه مطلع شدند عنان بطرف آن منعطف ساخت و یکی از سپاه ظفر قرین آن کبر تنومند را تیری بر شکم و شمشیری بر فرق زده از پشت زین بر زمین انداخت و دست و گردن بسته نزد پادشاه اسلام آوردند حضرت صاحبقران از او احوال پرسیده او پیش از جواب جان داده بود و در همانساعت خبر رسانیدند که دره کوله که از اینجا تا آنموضع چند کروه راهست خلق بسیار از فجار و اشرار هند جمع آمده اند و از اینجا تا مقصد راههای سخت و پیچهای پر درخت است چنانچه با وصف ازدحام آن بدشواری میگذرد حضرت صاحبقرانی با وجود آنکه در آنروز دو نوبت رخصت و مشقت رزم و پیکار اختیار کرده بود انسب و الیق نمود که لحظه آسایش فرماید اما طلبا لمرضات الله تعالی باطاعه از بندگان خواص امرا و سپاهیان و همان حفظ و عنایت ملک بیچون روی سعادت بران دره نهادند و چون طریق صعب المسلک در پیش بود و کفار فجار پیش از پیش و لشکر خاصه در غایت قلت در خاطر خطیر پادشاه منوید منصور خطور نموده که اگر در این وقت فرزند ارجمند محمد و امیر سلیمان شاه برسند از الطاف صنع الهی باشد و حال آنکه سه روز قبل ازاین ایشان را بناحیه دور دست جهت غارت و تاراج عبده اوثان و مجوس بی ناموس فرستاده بود و ممکن نبود که موکب همایون در این اوقات بپیوندند و در خیال امیرزاده مشار الیه و امیر مذکور گنجایش نداشت که حضرت صاحبقران در این طرف آب عبور خواهد فرمود و بهنگام بازگشت شاهزاده جوان بخت و امیر دانشور بطریقیکه بر همگنان نور گشته بود بتقبیل رکاب ظفر انتساب فایز گشت و شاه و سپاه باستظهار تمام بر سر کافران شقاوت انجام راندند و رخم شمشیر آبدار ما را از روزگار ایشان برآورده باغنایم موفور و اموال نامحصور بموقف غزوه دوم معاودت نمودند و در آنولا لسمع همایون رسید که بالای دره کوله سیاه زده کروه راه سنگی است لشکر گاه و میدان آب دریای کنگ است از آن سنگ بیرون می آید و کرمان آن کشور هند آن سنگ را می پرستند چنانچه از یکساله راه بدانموضع می آیند و از عبودت طبع و خوی بد بر آن کاوسنگی که یکی از جمادات و نفع و ضرری ازان متصور نمی تقرب مینمایند و مردکان خود را سوخته خاکستر آنرا همراه می آورند و در آب ریخته و این معنی را وسیله نجات و رفع درجات دانسته زر و نقره نثار در آن آب میباشند و زندان در آن آب قدم می نهند و آب بر سر خود ریخته سر و ریش میتراشند و این صورت را از جمله عبادات میشمارند و چون در نواحی سنگ مذکور بسی از هندوان مانده بودند که اموال فراوان از مواشی و منقودات داشتند حضرت صاحبقران باحشمت عنان عزیمت بدانصوب تافت و ازان زمره ضلال بحضور انکه جنگ و جدال کند خیال محال بود در محل خود توقف نمودند و در وقت طلوع آفتاب لشکر منصور بدان دره رسیدند از برافغار امیرزاده محمد سلطان و امیر سلیمان شاه و از جوانغار دیگر سران سپاه و از پیش قول امیر شاه ملک و سایر امراء و سرداران لشکر منصور حمله آورده و اکثر ان بیدینان بدکیش را متبع جهاد بجانب مثل المهاد فرستادند و اندکی از ان ورطه نیم جانی بهزار مشقت بیرون بردند و چون عرصه آنولایت از آلایش وجود اهل شرک و عناد پاک شد و اسباب و اموال بی پایان بدست غازیان و موحدان افتاد رایت نصرت شعار در همانروز باز گشته از دریای کنگ بگذشت و در ساحل آن بحر حضرت صاحبقران در بانوال نماز پیشین گذارده بادا، لشکر پادشاه ذوالجلال که امثال آن فتوحات دران یورش کرامت فرموده بود قیام و همانساعت سوار شده هیچ کروه راه قطع کرده و در طرف زیر آب کنگ که نزول فرموده بود قبه سراد ق جلالت انتما بر اوج ثریا برافراشته

ذکر عزم مراجعت فرمانفرمای حضرت صاحبقران بکوه سوالک و چون اطراف و نواحی

مملکت دهلی از خبث وجود کبران و بت پرستان پاک شد حضرت صاحبقران دین پرور عزم مراجعت مصمم گردانیده روز سه شنبه جمادی الاول سنه احدی و ثمانمائه از کنار آب گنگ نهضت نمود و حکم واجب الاتباع صدور یافت که یورتجیان برونده و اغرق را بموکب همایون رسانند و دیگر روز جمیع علیه رسانیدند که در قرمای کوه سوالک که آن را یک گنبد و دانکی از هندوستان هیشمار ندجمعی کثیر از هندویان بدکردار با یکدیگر اتفاق نموده متصدی رزم و پیکار ند در اینوقت که سپاه ظفر پناه که در اغرق نکوچ کرده براه آن کوه روانه شوند و آنحضرت بنفس همایون ایلغار فرموده بعد از قطع مسالک نزدیک بکوه سوالک فرود آمد و دران مرحله امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نورالدین را اغرق پیشتی گرفته شرط باطوسی در یافته و امرا، و نوئینان بزبان درخواست معروض داشتند که اگر رای ملک آرای اقتضا فرماید رایت نصرت در ضمان اقبال و سعادت معاودت نماید تا ما بندگان بروبوم و دمار از روزگار اهل شرک و عناد برآوریم آن حضرت جواب فرمود که دراز کار امر جهاد و فائده مقصود آنست یکی احراز اموال دنیوی دوم فایز شدن باجر و ثواب اخروی و همچنان شما ایدرین واقعه نظر بر ثواب آخرت و منفعت غنیمت است من نیز خواهانم این معنی ام که در حال لشکریان بقایم اموال کفار مستظهر گردانم و در مآل منعم بمدد و سعادت ابدی ارسم و هیچ شک نیست که ملاحظه حال مسکینان و زیردستان از آئین سلاطین دین پرور و خواقین معدلت گستر است و هم در آنروز فرمان قضا جریان خاقان فیروزجنگ صدور یافت که امیر جهانشاه که از امرا جوانان بود و پیش ازین یک هفته جهته غارت و تاراج بالای آب جون رفته باید و با سایر امرا، و بهادران بفضیلت غزا و جهاد مختص و موصوف گردد چنانچه حسب فرموده متوجه گشته بموکب همایون ملحق گشت و آنحضرت در عاشر جمادی الاول بعزم تاخت کوه سوالک [illegible] حرکت و دران دره رای لوده رای بهرور نام وچند هزار اوباش و جهال فراهم آورده و بحصانت جای و محکمی موضع [illegible] مانع راه داده رایت نخوت و استبداد برافراشت از برانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه و دیگر بلازمان درگاه فلک اشتباه حمله آورده روی بمحاربه آن گمراهان آوردند و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک که قراول قول بودند دست از آستین جلادت بیرون آورده قمع و استیصال مخالفان را چهره همت ساختند و حضرت پادشاه فلک شکوه در دامنه دره توقف نموده بوجود همایونش لشکر یان را قوت دل افزوده قتال فاحش دست داد و آخر الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایت جهانکشای خسرو غازی در وزیدن آمد و آن مخاذیل مبایک بعضی کشته شده و برخی نیم جانی تنگ پایرون برده اموال ایشان از نقود و جنوت و دواب و اسلحه بدست مجاهدان دین افتاده از موقف عدالت حکم مناجیر ان نفاذ پیوست که از هر دم زیردست که هریک از ایشان سیصد و چهارصد گاو گرفته بودند بعجز و ضعف ستانده بعجزه و زیردستان لشکر دهند و از میامن عاطفت پادشاه کامران افراد و احاد سپاه نیز مخطوظ و بهره ور گشته زبان بدعا و ثنای خسرو بحر و بر کشادند و رایت نصرت شعار از ان مرحله در حرکت آمده بار دوی همایون رسید و بنا بر کثرت احمال و اثقال زیاده از چهار کروه نشاء نروزی طی نمیشد و چون بعد از طی مفاوز و مسالک مزبوره کذر گذشته و از آب جون عبور نموده حدی دیگر از حدود و سوالک مضرب خیام سپاه ظفر پناه گردون غلام گشت بسمع اشرف علی رسانیدند که دراین حدود رای هست از رایان کشور هندوستان نام که بتعادی ایام حشری انبوه که تا مون و کوه از کثرت ایشان پشته آید فراهم آورده بکوهها بلند و بیشهای محکم پناه برده و جز بدرخت افکندن و جنگل بریدن در آنموضع درآمدن امکان ندارد حضرت صاحبقران غازی چندان توقف نفرمود که روز شود و هم درشب یازدهم ماه مشعلها افروخته فرماندا که لشکریان ببریدن درخت و پیدا کردن راه مشغول شوند و در آنشب بفر دولت روز افزون دوازده کروه راه پیدا کرده آن مسافت قطع نمودند و صباح روز پنجشنبه رایت ظفر پیکر بمیان کوه سوالک و کوه توکه رسیدند و دران محل رای رتن میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته تن بزرم و پیکار نهاده لودا در بدایت حال که آوازه کوکه و کوس

۱۱۵۵۶

وصدای تکبیر تهلیل مجاهدان ملت بیضا بگوش هندوان راه یافت رعب و هراس بر ضمایر ایشان مستولی شده از میان ستیزروی بر تافتند
گریزنهادند لشکر اسلام اکثر اهل ضلام را تیغ انتقام گذرانیده هرچه داشتند از صامت و ناطق همه را گرفتند و هریک از آحاد و افراد سپاه را
صد کاوه و دولت کاوه نقد و میت نقد بر برده بدست افتاده و امیر جانشاه که دست چپ بعهده او بود بدره دیگر تاخته بسیاری از زنود هندو را
بنیت کرد انیده اما زیاده غنیمتی مردم او نیافتند و لشکرهای دست راست و چپ آنقدر صه را تاخته و مهمات را ساخته شب جمعه شانزدهم ماه
بموکب همایون پیوستند و روز جمعه حضرت صاحبقران دشمن کداز بازبرکوه سوالک برآمده و ازان مرحله تا دیار بکر بوت پانزده فرسخ بود و آن
دره جنگل بسیار و کوه استوار داشت ورای عقده کشای حضرت صاحبقران برقلع و قمع کفار قرار یافته شنید که دران بیشها و جنگلها طبقا
لا تعد و لا تحصی از بت پرستان و مجوس استقرار دارند و چون امیر جانشاه و سپاه خراسان روز گذشته در کوه سوالک چنانچه مذکور شده بر غنیمتی
گرامند مالک نشده بودند فرمان قضاجریان نفاذ یافت که امیر جانشاه با لشکر بانش بدان موضع درآمده اسیر و غارت نمایند مقارن
ایخال همایون بمرکز قرارول بود آمده در پایه سریر اعلی عرضه داشت که کثرت هندوان بمرتبه ایست که قوت ناطقه از شرح و بیان آن عاجز
و قصور اعتراف مینماند حضرت صاحبقران بنفس همایون بایستاده و سپاه خراسان و لشکر جوانغار را فرمود که بمهم خود اشتغال نمایند و ایشان
تیغ جهاد از نیام برآورده جمعی کثیر ازان مشرکان بقتل رسانیدند و مال فراوان و غنیمت بی پایان گرفتند و در وقت نماز پیشین همین
روز از پیش میر شیخ نورالدین و علی سلطان تواجی کس آمده خبر آوردند که از طرف دست راست دره ایست و در انجا طایفه از کبران جمع
شده اند و عدد ایشان از خیر قیاس و تخمین بیرونست و مراعی و مواشی بسیار دارند حضرت صاحبقران کامکار غنایم غنیمت بدان طرف
معطوف داشته فرمانداد که امیر شیخ نورالدین و علی سلطان تواجی و سایر بهادران نامدار بر سر آن جماعت ظلمت شعار رانند و ایشان
برحسب اشارت علیه روان شدند و تیغ جهاد بران روز برگشتگان نهادند و چتر زرنگار خسرو دولتیار بر قله کوهی که بر آن معرکه مشرف بود برآمد
تا بفر شکوه آنحضرت دل و دست مجاهدان قوی گشته داد جهاد دادند و چون اکثر آن مخاذیل کشته گشته بقیة السیف مجروح و شکسته روی بگریز
نهادند لشکر ظفر قرین باغنایم روی زمین بازگشته و روی نیاز بر سم سمند جهان نورد مالیده بعواطف بیکران و عوارف بی پایان اختصاص
یافتند و چندان مراعی و مواشی آورده بودند که صحرا و کوه از حمل آن بسته می آمدند و حضرت پادشاه اسلام تا هنگام ظلام بربالای
آن کوه توقف نموده از کمال مرحمت و اشفاق حکم فرموده که از سپاه ظفر پناه هرکه غنیمت نیافته باشد او را نصیبی دهند و شب اردوی
گیهان پوی دران دره فرود آمد و دران جنگلها و بیشها حمدونه بسیار بود چون شب بمیانه بلشکرگاه می آمدند و خوف و اشیای لشکریان میبردند
و در مدت یکماه در میان کوه سوالک و کوه کمیت غزوه معین لشکر اسلام را دست داد و هفت قلعه حصین در انحدود و نواحی مستحکم ساختند
و آمدیار با ندک روزگاری از خبث وجود مشرکان پیراسته شد و با نوار توحید و عرفان آراسته آمد و در ظفرنامه مسطورست که یکی از قلعها
قلعه شیخه بود و از خوشیان ملک شیخ کوکرو اهالی انجا بوسیله جمعی از مسلمانان که در میان ایشان بودند قدم در دایره متابعت نهادند
و ظاهرا گردن انقیاد بلطوق بندگی و فرمانبرداری بیاراستند اما دلایل نفاق و علامات خبث اندرون اضغی تر احوال ایشان ظاهر
و لایح بود و چون مال امانی برایشان انداختند و از مزاج و اوضاع آن گمراهان مخاذیل غدر و فساد و تقرس میرفت یکی از بندگان درگاه فکر
لطیف انگیخته مقرر گردانید که اجناس بوجه مال امانی بستانند و بازل جامه و کهنه کمانی که اندک ثمنی بها داشت قیمت گران برآن نهاده
آنروز برگشتگان هر سلاح که داشتند مجموع بیرون برند و بفروختند بدین حیلت هیچ سلاح در دست ایشان نماند بعد ازان حکم
واجب الاتباع صدور یافت که چهل نفر کبر در سلک خدام هندو شاه خازن که یکی از بندگان درگاه جهان پناه بود درآیند و بدان وسیله
آن بدبختان از جاده شریعت و متابعت انحراف جستند و بعضی از مسلمانان را بقتل آوردند و بروز هزیمت غازیان لشکر اسلام انتقام آن

بی باکان شقاوت فرجام لازم گشت مجاهدان کفر سوز روی جلادت بمستحیر آن قلعه آورده و آنرا فتح کرده دو هزار کبر را متبع غزا گمارند و دو
استیصال از خانمان ایشان بسقف دو دا ندوده آسمان رسانیدند تمام شد سخن ظفر نامه و در بعضی تواریخ دیگر نیز کیفیت واقعه آن قلعه را باین
نهج آورده اند را قم حروف گوید که هرگاه که مورخان قابل باین شدند که اما لی قلعه مجموع اسلحه خود را در عوض مال امانی دادند چندان مناسب
نمینماید که گویند مخاذیل اخلاق و شقاق و غدر و فساد از ناصیه کبران ظاهر و باهر بود و الله اعلم بحقیقة الحال

ذکر غزوات حضرت صاحبقران در نواحی هندوستان و دیگر وقایع و حالات او ؛ چون خاطر انور صاحبقران

والا کهر از غزات حدود و کوه سوالک باز پرداخت رایت سعادت و اقبال بجایت و لایت جموم برافراخت و در مقابل قریه بابلی از اعمال
آنموضع نزول فرمود و امیر شیخ محمد ایکو تیمور و مبشر و اسمعیل برلاس را بتاخت آن ده فرستاده و مردم بابلی بغایت شجاع و دلیر بودند و جنگهای
استوار داشتند و چیرها در جنگل مرتب داشته آماده جدال شدند مجاهدان دین خواستند که بی تاخیر بدار و گیر مشغول شوند و جزا و سزای آن
بدکردار ان را در کنار ایشان نهند اما در آنحال از موقف جلال خبر آمد که بهادران در جنگ مبادرت ننمایند و روز دیگر چتر زرنگار سایه وصول بران
دیار اندازد و در روز هفدهم جمادی الآخر حضرت صاحبقران سپهر احتشام برسمند کردون خرام سوار شده و لشکریان صفها کشیده و پرافراخته و چوار
و قول بیاراستند و آوازه تکبیر و تهلیل بأوج فلک رسانیدند و مخالفان دین بمجرد استماع طنطنه نقاره و کوس و سورن سپاه ظفر قرین ده را
گذاشتند و دیگر بحکمتند و بسیان مرغ آبی در بیشها و جنگلها ماوی گرفتند شیران بیشه هیجا چیرها برداشته در میان جنگل توقف نمودند تا سپاه
ظفر پناه پای در قلعه نهاده غله فراوان بدست آورده همانروز از ان مقام در حرکت آمده و چهار کروه مسافت پیموده فرود آمدند و در همان
روز ایلچی تمور تولاد و معتمد زین الدین که از دهلی برسم رسالت پیش اسکندر والی کشمیر رفته و الحکام واجب الانقیاد باسم اوبرده بایلچیان
شاه اسکندر دران منزل رسیده بعادت بساط بوسی فایز شدند بعرض رسانیدند که شاه اسکندر احرام ملازمت بسته روی نیاز بدرگاه
عالم پناه آورده بموضع جهان نما رسیده بود که در آنمرحله مولانا نورالدین از جانب او برسالت آمده بود ملحق شد و چنین تقریر کرد که امراء
و دیوان بزرگ مقرر فرموده که سی هزار اسب و صد هزار دست زر از هر یک بوزن دو مثقال و نیم از ولایت کشمیر سرانجام نمایند بجهة تقدیم
این خدمت باز گشت تا بعد از تنسیق این مهم دیگر بار روی اخلاص بدرگاه فلک اشتباه نهند حضرت صاحبقران پرد و لیان انکار فرمود که بر
شاه اسکندر تکلیف مالا یطاق کرده اند و زیاده از انچه گنجایش ولایت کشمیر است ازاو طلب داشته اند و مقتضی عدالت آنست که هرچه
در خور وسعت مملکت بود از انجا بطلبند ایلچیان حسن عبودیت و صفای طویت شاه اسکندر معروض گردانیدند عاطفت صاحبقران جهانگیر
شامل روزگار والی کشمیر گشته بایلچیان گفت که باید شاه اسکندر بهیچ چیز باز نماند و بزودی احرام ملازمت بندد و در روز هیجدهم ماه
رسولان شاه اسکندر در صحبت زین الدین رخصت انصراف دادند مقرر بر انکه چون مدت میت و هشت روز از ان تاریخ بگذرد باید که در کنار
آب سند رسیده باشد بعد از ان ایلچیان را اکسیل کرده سپاه ظفر پناه قریب معموره معتبر را تاختند و خاطر خود را از غله و علوفه چند روزه
فارغ ساختند و لشکریان فیروزی اثر بعد از قطع چهار فرسخ که مجموع کشت زار بود و منبع آب جمعوس بود در آمدند و چند نوبت از اب بگذشتند و در
دامن کوه بطرف دست چپ قصبه جمعوس بود و بجانب دست راست قریه سنود در هر دو محل کبران قوی هیکل زورمند بودند که بهادر و جنگلها از غایت
حصانت و متانت داشتند چنانچه روندگان عبور بر آنموضع را از مخالات می پنداشتند و آن جهال عیال و اطفال خود را بقلال جبال فرستاده
رای ایشان باطل نفاذ از متهوران بی باک بموضع حصین از کوه پناه برده ایستاده بودند و تیری می انداختند و نعره میزدند رای عالم آرای
بنابر مصلحتی که ملاحظه فرمود فرمانداد که ایشان را بحال خود گذاشته بهیچکس از لشکریان متعرض آن جماعت نشوند و اما قریه سور را تاخت کنند
سپاه ظفر پناه بر حسب فرموده عمل نموده آن ده را غارت کردند و در وقت مراجعت بقصبه جمعود در آمدند و غله فراوان بر گرفتند چنانچه

ما یحتاج ایشان آماده گشت و رایت نصرت شعار از آنجا در حرکت آمده خسرو کردون اقتدار فرمود که چند توشون از مردم جلاد در کمین گاه جنگل توقف نمایند و آنحضرت رو در جمعیت دیگر ماه از آب جیحون عبور نموده و چهار کروه راندند از دره جمود در مرغزاری که چهار فرسنگ علف خوار بود در کنار آب جیحون فرود آمده و چون اردوی کیهان پوی از دره جمود دستور دیروز آمده روان شدند و ان روز یاغی صفت بمصور انکه بیشتر از شیران جلادت شعار تهی مانده از جنگل پای بیرون ننهند ناگاه بهادران جلادت آئین از کمینگاه بیرون تاختند و بران مدابر بیدین حمله آوردند و بسیاری ازان طائفه را بر خاک هلاکت انداختند و دولت تیمور تواجی و حسین ملک قوجین را می جمود که زخمدار شده بود با پنجاه کبر دیگر اسیر و دستگیر کرده بدرگاه پادشاه اسلام دین پناه رسانیدند و بنا بر مصلحت وقت زخم او را معالجه نمودند بعد از وعده وعید بسیار رای جمود زبان بتوحید گویا گردانیده و گوسفند کاوکه در مذهب و کیش ایشان حرام است بموافقت مسلمانان بخورد و بتشریف و اعزاز سرافراز گشت و دران منزل خبر رسید که شاهزادگان و امرا که بطرف تهاور رفته بودند شیخه کوکر لقد خلاص او از بوته امتحان تمام عیار بیرون نیامد کرمند و بیان این سخن آنست که شیخه برادر نصرت کوکری که ذکر او گذشت در مبادی یورش هندوستان بتقبیل آستان فرخنده نشان فایز شده بمزید عنایت و نوازش اختصاص یافت و مرتبه او بجائی رسید که هر کس که در حدود هند گفت که من از اتباع شیخه کوکرم مال و جان از سپاه دشمن هوا مان یافت و در آنزمان که میان دو آب دریای گنگ و دریای جون معسکر ظفر مآب بود شیخه کوکر حسب طلبیده که بولایت خود رود و پیشکش و ساوری ترتیب داده در کنار آب بیاه بار دیگر بشرف بساط بوسی استسعاد یابد و چون ملتمس او باجابت مقرون گشته بعد از قطع منازل در لهاور که مملکت او بود قرار گرفت و بساط نشاط و کامرانی بگستر دو رقم نسیان بر مساعی مقرر گشیده با وجود خلف وعده و قلت التفات نسبت به بندگان حضرت صاحبقران کثرت عجب را شعار روزگار او یار آثار خویش ساخت چه دران اوان که مولانا عبد الله صدر و هندو شاه خازن و دیگر ملازمان درگاه از سمرقند می آمدند بانجا رسیدند مطلقا بحال ایشان نپرداخت و شرایط ضیافت و مروت بجای نیاورد و لاجرم فرمان قهر بقارت ولایت و اخذ و قید او اشارت کرد و مضمون لبئس کفرتم ان عذابی لشدید بظهور پیوست و رایت نصرت پناه در چهارم ماه در جنبش آمده و پنج کروه را قطع کرده در منزلی باز بهت قرار گرفت و در آنروز فرستادگان امیرزاده میرانشاه رسیدند و اخبار شاهزادگان و دولتخواهان و احوال و اوضاع ممالک محروسه و غیر آن بعرض رسانیدند و روز بیست و پنجم ماه هندو شاه خازن مامور گشت که بجانب سمرقند رود و بشارت وصول موکب همایون بسمع اقبالی آنجا برساند و کبار بر صغار و هم در آنروز نوکر امیرزاده پیر محمد بن شاهزاده عمر شیخ از فارس برسیدند و کتابهای حالات آنجا معروض داشتند و پیشکشهای لایق از شمشیرهای مصری و غیر آن بگذرانیدند و در روز بیست و ششم ماه از کنار آب جیحون نهضت نموده شش کروه را پیموده در بیابان فرود آمدند و روز بیست و هفتم سعادت و اقبال روانه شدند و بر سر تلی محفه حضرت صاحبقران از فرو گرفتند و در آنروز شیری ظاهر شده بهادران پیل شکار بران صید تاختند و پیشتر از همه امیر شیخ نور الدین شمشیر زده آن شیر را از پای در آورد و مقارن اینحال امیرزاده رستم و امیر جهانشاه که بتاخت لهاور رفته بودند با غنیمت فراوان و اموال بی پایان بموکب همایون پیوستند و انواع نقود و اشیاء و تبرکات بمجلس عرض رسانیدند همت پادشاهانه مجموع انهارا برایتیاکان پایه سریر اعلی بخشید و دران میان نظر مبارکش بر پیر محمد آزاد افتاده او را مشمول عنایت بیکران گردانیده بخامه خاص و رکش یابندزر که آن مخصوص آنحضرت بود اختصاص داد و هم دران روز حکم شد که شاهزادگان با حشمت و جاه و نوئینان و سران سپاه هر یک از راهی معین بجانب وطن و مسکن خود باز گردند و تمامت مخدوم زادگان و ارکان دولت از من عاطفت پادشاهانه باکلیل خاص و میان مبارکش بگرم مرصع موشح و مزین شده از ملوک و اعیان ممالک هند طائفه که ظفر گرد ارطلازم رکاب شهریار جهانمدار بودند همه را خلعت و تشریف داده بریلیغ فرمود و رخصت انصراف ارزانی داشت و خضر خان را که از بند مبارک گریخته بپیش اسودن ملک بیانه رفته بود و از انجا

درجین وصول چتر فلک فرسای پناه بظل رایت جهانگشای آورده بجلوس موکب تعیین فرمودوچون در آنجا شکارگاهی وسیع عریض بود واجناس وحوش مثل شیر و پلنگ و کرگ و گرگدن و گوته پای و آهو و گوزن و گبود و غیر ذلک و اصناف طیور مانند طاوس و طوطی و سایر مرغان درانجا یافت میشد خاطر خطیر حضرت صاحبقران میل شکار کرده و لشکریان بگرد برآمده روانه شدند و چندان شکار افکندند که کلاب و دواب مدتها از لحوم دسوم آنها انتفاع کرفتند وچون ازان کار فارغ کشتند روز جمعه بیست وهشتم ماه هشت کروه رانده در موضع صهیان که سرحد کشمیرست ودر آنزمان بانواع سبزه و ریاحین آراسته بود فرود آمدند واکر اشارت عالی حضرت سعادتمند شرف نفاذ یابد که در خانه کتاب تعرضی بامصروه بلاد و رود جهلم کشمیر بعد از قضاء الله تعالی در انجا سمت کذارش پذیرد انشاء الله تعالی وحده العزیز

کفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحبقران کشورستان بصوب مستقر سریر خلافت مصیر

وروز یکشنبه سلخ جمادی الآخر اعدال خواقین اوایل واواخر از عاکر کردون مآثر جدا شده روی توجه بدارالسلطنه سمرقند نهاد و بر سبیل تعجیل مسیت کرده راه قطع کرده موضع سامنیت از توابع کوه جود محل نزول شهریار صاحب وجود کشت وروز دوشنبه غره رجب از انجا روان شده حوالی قریه بروجه را مضرب خیام اقبال ساخت وازان مرحله در همانروز بعد از ادا نماز پیشین پای در رکاب نصرت انتساب آورده بجول جلالی درآمده و بسرعت هرچه تمامتر رانده نماز شام ازان جول بیرون آمد وسبب تسمیه جول بجول جلالی سمت کذارش یافت وچون از قریه بروجه بسی کروه را قطع فرموده درکنار کول آب برشکال محفوف بسعادت واقبال فرود آمد وروز دوشنبه دوم ماه کنار دریای سند بفرمقدم حضرت صاحبقران کیتی ستان رشک چشمه حیوان کشت وامراء که ضبط قلعه نغر و باتو و آن حدود و نواحی تعلق بایشان میداشت مثل سید علی سلدوز و شاه علی فراجی برحسب فرمان قضاجریان برآب سند پلی از سه پایه وجیری از کشتی بسته بودند رایت نصرت مآب ازان پل فرود آمد و تا وقت استوار برکنار آب توقف نموده امیرالله داد را بر سر پلی باز داشت که اعزق و لشکریان که از عقب متوجه اند باسهلکی بکذرانند و بعد از قطع مسافت درحوالی باتو قبه بارکاه پادشاه اسلام باوج مهر و ماه برافراشته سید علی سلدوز و دیکر سرداران که جهة دفع شر اوغانیان در قلعه باتو را نکذارند و بمقتضی برلیغ واجب الاتباع توقف نموده بودند و دراین مکان بتعجیل سده فرخنده نشان فایز کشته و یک تقوز اسب و یکهزار کاو و مجل عرض رسانیدند حضرت صاحبقران سپهر احتشام که پشت کاو زمین از حمل انعام او خم میکشت اسبان را بهمان بها دران بخشید و حکم کرد که کاوان را از هرکس که بسبیل تعرض کرفته بودند بایشان رسانند و سید علی و اتباع در انحمل چندان توقف ننمایند که لشکریان از انجا بکذرند و در روز پنجشنبه رابع جمادی الآخر مطابق اول فروردین ماه جلالی که روز نوروز بود رایت نصرت شعار بجانب نغر در حرکت آمد و روز جمعه خامس شهر مذکور قلعه نغر را از غبار موکب منصور عطرسای کشت و در آنروز نوکر امیرزاده میرانشاه بموجب فرمان متوجه هرات شد تا اخبار فتوحات ارجمند که بندکان خاص را در کشور هندیان اختصاص یافته بود بمسامع سکان ممالک آذربایجان رسانند و هم در آنروز اشارت عالی صدور یافت که محمود برلاس و هندوشاه بکابل رفته لشکر آن ناحیه را جهة دفع شر اوغانیان بیاورند و پیش ازاین نکاشته کلک بیان کشت که حضرت صاحبقران ممالک ستان در ابتدای توجه بجانب هندوستان جهة فساد اوغانیان و تمهید بساط امن و امان در میان مسلمانان امیر سلیمانشاه را فرستاده بود تا قلعه نغر را بحال عمارت آورده و امیر مشارالیه در نغر آنقلعه مساعی جمیله مبذول داشته بود اما در کنار قلعه چشمه آب خوشکوار خارج حصار مانده بود دراین وقت رای عقده کشای قضای آن کرد که آنچشمه داخل حصار شود و با وجود استیلا، شوق وآرزومندی بلاقات اولاد و احفاد مصلحت بلاد و عباد بر تیل مراد مرجح دانسته در انجا توقف فرمود وچون عدد و لشکریان حاضر معلوم نبود و معروض رای انور کشت که از جمله اسباب اختناق چند هزار بغل موجود است فرمان قضامضا نفاذ یافت که آن بغلها را بر طایفه که ملازم رکاب ظفرقرین اند

بخش کننده سرداران سپاه فضل طبع در آتش امل نهاده نوکران خود را زیاده از واقع نوشتند بعد ازان حکم واجب الاتباع صدور یافت که در اضافه عمارت قلعه سعی نمایند چنانچه چشمه مذکور داخل حصار کرده برحسب مفصل قسمت نعل لیاق انداخته قدغن عمر تبه رسید که امرا بدست خویش بمقتضای فرموده خشت مکشیدند تا بر نوکران وزیردستان چه رسد و دو سه روز آن عمارت سنگین تکمیل یافت و بعد از اتمام آن مهم بنصرت قماری از نوکران امیرزاده پیر محمد با سیصد کس از قوشون و سا غلان از احفاد جوجی خان با چار صد خانه کوچ اوزبک مقرر شد که بمحافظت آن قلعه قیام نمایند و ضبط قلعه ابرباب و شوران بشیخ حسن بخت کمان عم زاده امیر شیخ نورالدین مفوض گشت و رایات نصرت آیات در حرکت آمده بتکمیل قطع فرمود و روز سه شنبه نهم ماه از حوالی کبند شیخ مبارکشاه روان شده منزل کرماج مخیم اقبال خسرو بخت و تاج گشت و درین مرحله شیخ احمد خواجه اوغانی ببارگاه حضرت صاحبقرانی حاضر شد اما بهت شیخ مشار الیه از احضار چیزی که بقایای روح حیوانی بآن منوط بود قاصر آمده با قامت وظیفه ضیافت چنانچه راه و رسم ارباب خرقه و اصحاب فقر و فاقه است بهیچ گونه نتوانست نمود و در همان روز دیگر خانه شیخ عدل بموضع اشکبار از فرقدم فرمانفرمای عصر عبرت افزای سپهر برین گشت و آن درویش عزیز بقدر وسع و طاقت لوازم خدمت بتقدیم رسانید

نظم

برومند باد آن همایون درخت ۔۔۔ که بر سایه آن توان برد رخت ۔۔۔ که از سایه آسایش جان دهد ۔۔۔ که از میوه آرایش خان دهد

روز دهم ماه از موضع اشکبار کوچ کرده دامنه آرامگاه لحظه آرامگاه سپاه نصرت پناه گشت و در اثنای روز مولانا نعمت را پیش امیرزاده شاهرخ فرستاده تا مژده وصول چتر فلک فرسای برساند و چاشت آنروز ازان منزل درجنبش آمده ببوای کابل ارغبار سم سمند جهان پیمای پادشاه مظفر لوای عطر سای گشت و بعضی از اغا یان را که طاقت ایلغار و شبگیر نداشتند بگذاشت و مبشر را باز داشت تا با همتکی ایشان را بیاورد و ازانجا نهضت نموده بچوپی ماهی گیر که معمار همت آنحضرت احداث فرموده بود آمد و چون ازانجا روان شده موضع غربان محل نزول موکب نصرت نشان گشت و فرمان قضا جریان صدور یافت که دران سرراه ربانی معتبر از کچ و آجر مرتب سازند و با ندک فرصتی آن عمارت با تمام پیوست و بعد از فرمان بترتیب آن بقعه حضرت صاحبقران ازان منزل کوچ کرده و قریب بدو فرسخ قطع فرموده فرود آمد و دران منزل که بتا خوشک التیام داشت و در دست پادشاه اسلام فرحه پیدا شده ملازمان بارگاه سپهر احتشام ازین صورت ناخوش ناخوش گشتند و شب هنگام از جانب هرات نوکر شاهزاده شاهرخ رسیده اخبار رسلوه مبامع علیه رسانید و بجهة شدت وجع سه روز در آنموضع توقف واقع شده بعد ازان اردوی گیهان پوی در حرکت آمدند و محفه آنحضرت را دران دره استران ابهوار میکشیدند و چون در محفه دردزیادت میشد بندگان صادق الاخلاص دول ساخته محمل اشرف را که خلاصه تتایج هفت و چار دران درج بود برگردن گرفته ازآبها میگذرانیدند و در اثنای آن طریق عقبه ایست سیاه بنج نام از اول دره تا آن عقبه بیست و شش گرت و ازان عقبه تا آخر دره بیست و دو نوبت از یک آب عبور میباید نمود روز پنجشنبه پانزدهم ماه نوکران حضرات اهبت آیات سرایچک خانم و لوقمان آغا و سایر خواتین و آغایان و پادشاه زادگان رسیده بیلاکات گذرانیدند و احوال سلامتی بفرغ عرض رسانیدند و حضرت صاحبقران کردون توان کسی با غرق فرستاد که پیلان را تعجیل بیاورند و در بعضه دهم ماه عارضه که بود بکلی زایل شد و روز شنبه سیجدهم ماه خسرو کامیاب از موضع سراب نهضت نموده متوجه بقلان گشت و در قریه آخر نزول فرموده چندان کرد که آش خورده شد و ازانجا درحرکت آمده قرابلاغ معسکر شهریار آفاق گشت و دران منزل خواتین امیرزاده پیر محمد و امرا و ورغایای دیار بقلان ساوریهای لایق مرتب داشته بنظر کیمیا اثر رسانیدند و موکب همایون ازان محل جنبیده و منازل و مراحل قطع فرموده بجانب بلب آب جیحون رسید

ذکر عبور حضرت صاحبقرانی از جیحون با سعد طالع و ملاقات با اولاد و وصول لسبم قندز

در روز شنبه بیست و یکم رجب سنه احدی و ثمانمائه آن بحر مکرمت و احسان بکشتی درآمده از آب بگذشت و در آنمکان مخدوم زاده گان

امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و مجموع نشین حشمت و جلالت سرایمک خانم و تومان آغا و بیکم سلطان و سایر شاهزادگان و آغایان و مجموع اعیان و اشراف بلاد ماوراالنهر و سمرقند بر سم استقبال آمده دیده بدیدار خجسته صاحبقران سعادتمند روشن ساخته و زبان بدعا و ثنا گشادند و مراسم تهنیت بتقدیم رسانیدند و پیشکشهای سزاوار گذرانیده درهم و دینار بسیار نثار کردند و دو روز در آن مکان توقف نموده در روز سیم خازن الملک از اجله سادات آنجا که بفتحات ذکر و نباهت شان امتیاز داشت طوی سنگین کشیده تنوقات مناسب بعز عرض رسانید و روز سه شنبه بیست سیوم ماه حضرت صاحبقران برسمند باد رفتار سوار شده و قطع منازل فرموده از قبه الاسلام موضع دورسلجن معسکر ظفر قرین گشت و در آن مرحله دری برج خلافت امیرزاده شاهرخ از قبه الاسلام هرات رسیده بشرف تقبیل انامل فیاض مشرف شد و لوازم تهنیت بجای آورده تبرکات مناسب بموقف عرض رسانید و هم دران منزل امیرزاده عمر ولد امیرزاده میرانشاه که شهریار مجاه او را در سمرقند گذاشته بود بدولت بساط بوسی سرافراز آمد و چون در مدت غیبت آنحضرت با رعایا و کافه برایا معاش پسندیده کرده بود تربیت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یافت و در روز سه شنبه سلخ ماه رایت نصرت شعار از آنجا نهضت نمود قبه الخضرای کش از مقدم همایون آنحضرت جنت وش گشت و از حسن عقیدت و صفای سریرت شهریار دین دار بزیارت قدوة الواصلین شیخ نورالدین و سایر مشایخ بزرگوار و پدر عالیقدر استشافت و نذور و صدقات بفقرا و مستحقان و ارباب احتیاج رسانید و از آنجا روان شده و مسافت پیموده در کوشک باغ دلگشا در ظاهر سمرقند که دران حین باتمام رسیده بود بنزول اجلال فرمود و در امکان با نزهت شاهزادگان و آغایان و ارکان دولت و اعیان حضرت حاضر آمده زبان تهنیت گویا کردانیدند و چندان در و گوهر و سیم و زر نثار کردند که رسم آزو نیاز از میان برخواست و روز سه شنبه بیست و یکم شعبان مانند روح که بکالبد درآید بدارالسلطنه سمرقند فی امین وقت و سعد ساعت درآمد بیت بازدرآمد بشهر کوکبه شهریار عزیمت فرود وس گشت از قدمش آندیار و بعد از استحمام بصدق و اخلاص تمام صاحبقران نوشیروان اساس بزیارت فیض رسان قیم دین عباس ثمین و تبرک جست و مقیمان و مجاوران مزار را بصلات و صدقات لایق پایان منتظر و شادمان گردانید و از آنجا بآنقاه مهد علیا تومان آغا قدم رنجه فرمود و بعد از نماز پیشین باغ چنار از فرقدوم صاحبقران دولتیار محسود گلستان ارم گشت و در آنجا بعیش و عشرت مشغول شده راه طرب و کامرانی داد و از آن موضع فرح افزای بباغ بهشت عنبر سرشت نقل کرده بساط نشاط ممهد داشت و بعد از آن خسرو کامران از باغ بهشت بباغ بلند خرامیده و در این ایام پیلان و اغراق که در عقب بودند رسیدند کان دیار ماوراالنهر که مدت الحیات پیل ندیده بودند از این میکل مهیب و ترکیب غریب در تعجب افتادند و انگشت تحیر بدندان گرفته بر کمال صنع قادر چنین آفرینها خواندند و حضرت صاحبقران ممالک ستان مجموع شاهزادگان و آغایان و امرا و اعیان و اعیان و اشراف و اکابر اطراف ماوراالنهر را بعطا و بخشش و هدایا و تبرکات و تنوقات ممالک هندوستان فرخناک و شادمان گردانید و سایر تنکه براد بزرگ طوغان را که در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شده بود با دو زنجیر فیل و دیگر امتعه و نفایس کثور هند باشاره پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد و برای مجموع امرا، که در سرحد مغولستان قرار داشتند رخصت انصراف یافته متوجه هرات گشت و در اثنای این اوقات تعمیر مسجد جامع که مکنون ضمیر آفتاب تاثیر پادشاه جهانگیر بود فرمانداد و روز یکشنبه چهارم ماه رمضان سنه احد و ثمانمائه که قمر در اسد بود و منصرف از تدبیس آفتاب و منصل بتدبیس زهره مهندسان صاحب هنر و استادان دانشور در ساعتی شایسته و طالعی بایسته در بنای آن شروع نمودند و عمله و بیکاران که هر یک در فن خویش عدیل و نظیر نداشتند در آنهم غایت جهد مبذول میداشتند و سنگ تراشان ماهر که از حدود و ممالک جمع آمده بودند و لیت لفرد لفس مسجد کار میکردند و پاکدکس در کوهها بهر بدین سنگ و فرستادن آن بشهر کرجد و اجتهاد در میان بسته بودند و برای مهم آوردن و نقل آلات و ادوات پنج زنجیر فیل کوه از دریای

هندوستان بسر قندرسیده بود تعیین رفت وسنگهای عظیم بکاووکردون میکشیدند وستونها بر شاهزادگان وامراء ونوئینان وارکان دولت واعیان حضرت منعقد گشت وهرکس را امری که تعلق باو میداشت مساعی جمیله بتقدیم میرسانید ودراثنا، این اوقات امیرزاده محمد سلطان که بموجب فرمان درسرحد مغولستان بود بامعدودی چند از خواص ومقربان رسیده درخانقاه تومان آغا بشرف پابوس استسعاد یافت وبمراسم نثار وپیشکش قیام نمود وآنحضرت قرة العین سلطنت را درآغوش پرسش فرمود وازکمال اعتقاد واهتمامی که فرمانفرمای هفت اقلیم دراتمام آن بقعه خیر داشت اکثر اوقات آنحضرت بر سر عمارت حاضر میشد تا برمیامن التفات همایون او شرف وعلیش ازایوان کیوان درگذشت وباندک زمانی چهارصد وهشتاد ستون از سنگ تراشیده که هریک ازکوه میمنون نشان میدادافراخته شد ومجموع سقف رفیع وفرش بدیع ازتختها سنگ تراشیده ساخته وپرداخته آمد وچون عرض اصلی ازتلو بدین اوراق تاریخت نداشت، وتوصیف درتعریف آن بقعه شریف بهمین قدر اکتفا یافت

ذکر اصابت عین الکمال بجمال امیرزاده میرانشاه ولشکرکشیدن حضرت صاحبقران بایران ویورش هفت ساله

در پانیز سنه ثمان وتسعین وسبعمائه امیرزاده میرانشاه که کار ناموس شکار را مهم کرده بعزم این کار ربمنه باد رفتار سوار شد ودر صحرای مزدجرد که بهم رسیده درجوار مزار پیر محمد نخجیربان شکاری فراوان بهم رسید ودراثنا، تگ وتاز شاهزاده گردون فراز بقوچی باز خورده از فراز زین دوتا گشته خواست که قوچ را زنده بدست گیرد ناگاه از حکم ربانی وقضای آسمانی بسر وگردن بر زمین افتاد وبعضی گفته اند که قوچ را گرفته بقربوس زین رسانید والصفیه طپیده واسب رمیده شاهزاده از بالای زین بر زمین افتاد وعلی ای التقدیرین از شدت آن سقط بیهوش گشته واز این واقعه عظمی خروش از نهاد مردم برآمد وامراء واعیان روی ببالین شاهزاده کامران آورده قلق واضطراب آغاز نمودند تا بعد از اندک زمانی برخود جنبیده فی الجمله اثر حیاتی از او مشاهده افتاد ومدت سه شبانروز چند نوبت غش بر ذات پسندیده سمات او طاری گشت اطبیی که مقصدی معالجه او میبود یا بقصد یا بعمد یا باغوای جمعی در تداوی تقصیری واقع شد وخلی فاحش بدماغ شاهزاده خردمند راه یافت الحق مملکت هلاکو خان را نیکو ضبط کرده بود که مزیدی بر آن متصور نبود وبنا بر این اکثر اوقات او بر نهجی صادر میشد که مرضی وپسندیده عقلا نبود گاه بحر خیالی بجوش بیکباره فرمان میداد وگاه از طریق اسراف گنجی براه گدائی مینهاد وبسیاری از امور که لایق مرتبه سلطنت نبود ارتکاب مینمود از انجمله در اوایل فصل تابستان بمیوچی لشکر بجانب بغداد کشیده در شبانروزی دو منزل قطع میکرد بحدی که چون سلطان احمد جلایر آوازه توجه رایت نصرت شعار بغداد را که گذشته راه فرار پیش گیرد وچون بقبه ابراهیم یک رسید از جانب تبریز قاصدی آمده خبر آورد که طایفه از رؤساء واعیان آذربایجان عهد وپیمان بسته داعیه آن دارند که غدری اندیشند وچون همت شاهزاده عالمیان بحفظ بغداد مقصور بود بدان سخن التفات ننمود ومیخواستند تا بظاهر بغداد نزول فرموده بنا بر آنکه سلطان احمد میدانست که در آن هنگام محاصره دارالسلام تعسری دارد وپای وقار در دامن اضطرار کشیده ولب تحمل بدندان تجلد گرفته جای خود محفوظ داشت وچون ایلچیان از تبریز بمشاقب رسیده خبر طغیان اهالی آنجا مکرر معروض گردانیدند وبعد از دو روز که مدینة السلام مرکز خیام سپهر احتشام گشته بود رایت فتح آیت از آنجا مراجعت نموده سه روز دو کوچ میفرمود تا بمقصد رسید جمعی را که اندیشه خلاف داشتند شاهزاده کامران از میان برداشت ویکی از ان جمله قاضی تبریز بود ودر پانیز همین سال بجرم توهم مخالفت سید علی شکی ارلات تحقیق ناکرده لشکر نا بولایت او کشید وحاصل محکمش را از صامت وناطق بباد تاراج داد وچون صیت استقلال شاهزاده بلهو وسرور اقطار رانقتر یافت گرجیان که از مهابت سیف وسنان لشکر نوران در زوایای اختفا خزیده بودند در مدت غیبت حضرت صاحبقران گردون غلام وفرصت او بجانب هندوستان پای جسارت از حد خود بیرون نهاده دست تعدی بآبادانی ممالک محروسه دراز کردند ودراین اوان سلطان

سنجر امیر حاجی سیف الدین بموجب فرمان صاحبقران سعادت قرین سلطان طاهر پسر سلطان احمد جلایر را در قلعه النجق محاصره کرده و در کرد قلعه دیواری کشیده بود بلند و محکم که بهیچکس را مجال دخول و خروج نبود و اما لی حصار بغایت تنگ آمده بودند و در ضیق حیرت افتاده در این اثنا که کین حاکم کرجستان جمعی کثیر از کرجیان بیدین را بمدد سلطان طاهر و محصوران قلعه النجق فرستاد و سید علی شکی با وجود تحلی بزیور اسلام بواسطه انکه لشکر شاهزاده ولایت او را غارتیده بودند با ایشان اتفاق نموده و متوجه قلعه النجق شده بمملکت آذربایجان در آمدند و دست تظلم بر آورده متصدی خرابی مسلمانان شدند و چون سلطان سنجر از ازدحام مخالفان آگاه شد بضرورت از در قلعه برخواسته به تبریز رفت و صورت حادثه بعرض امیرزاده میرانشاه رسانیدند و آنجناب پسر خود امیرزاده ابابکر را با طائفه از امرا مثل سلطان سنجر و حاجی عبدالله عباس و غیرهما بتسکین و دفع آن فتنه امر فرمود و ایشان روی جلادت بجانب النجق آوردند و چون کرجیان بظاهر قلعه النجق رسیدند سلطان طاهر از انجا فرود آمده با ایشان ملحق شد و قلعه را حاجی صالح و سید احمد علیشائی و سه ازناور کرجی سپردند و بلغت کرج ازناور عبارت از امراء و بهادران است چون مقصود کرجیان استخلاص سلطان طاهر بود بعد از انکه این صورت میسر شد مراجعت نمودند و هم دران نواحی لشکر تبریز را با ایشان طاقات دست داد و از جانبین بتسویه صفوف اشتغال نموده نیران محاربه مشتعل یافت و چون مخالفان در غایت کثرت بودند ازناوران کرج برافتاده و جوانان شاهزاده ابابکر را از جای برکرفتند و در این اثنا سید علی از قلب بیرون تاخته متوجه شاهزاده ابابکر شد و خدنش امیرزاده با انکه در سن سیصد سالکی بود در مقام مردانکی ایستاده یکچوبه تیر سید علی شکی را بر خاک هلاک انداخت و چون کرجیان غالب شده بودند و لشکر تبریز را منهزم ساخته امیرزاده ابابکر مصلحت در توقف ندیدا جرم عنان از ان معرکه برتافته خود را از عرقاب بلا بساحل نجات رسانید و کرجیان تیزروی بادطان خود نهادند و امیرزاده میرانشاه مایل بعیش و عشرت و شرب چمرو و لهو و لعب شده از منیق امور مملکت تغافل مبرز یدازان جهته اختلال باحوال ملک راه میافت و چون حضرت صاحبقران تاج بخش کیتی ستان از دیار هند و ستان مراجعت نموده در مستقر عز و شرف قرار گرفت بسمع همایون ناصر طوطی ممالک آذربایجان رسانیدند و در این اثنا حرم محترم امیرزاده میرانشاه یعنی بانوی عظمی خانزاده از شوهرش بسببی از اسباب رنجیده از تبریز بسمرقند رفت و در قصر باغ چنار بشرف بساط بوسی خسرو عالمیقدار استسعاد یافته حال ضعف دماغ شوهرش بعرض رسانیدند و گفت اگر در این اوان رایت عالی سایه وصول بران دیار مفیداز و اظهار مخالفت خواهد کرد و این معانی موجب آن شد که حضرت صاحبقران از اسباق یورش هند و ستان هنوز نیاسوده و بیش از چهار ماه در مستقر سریر سلطنت توقف ننموده بار دیگر بر توجه ایران جازم شده و تواجیان بهرام صولت باطراف مملکت فرستاده تاجار رسانیدند که لشکریان استعداد یورش هفت ساله نموده بدرگاه عالم پناه شتابند و امرا، امیرزاده شاهرخ مثل سید خواجه و شیخ علی بهادر و جهانملک و سیر محمد نولاد بموجب فرمان هرات فرستند و با شاهزاده مشار الیه گفتند که بموجب فرموده شما را با لشکر خراسان عزیمت آذربایجان میباید کرد و امیر سلیمانشاه بیشتر متوجه تبریز شود و چون این خبر بسمع فرخنده امیرزاده شاهرخ رسید در حال بجمع سپاه نصرت مآل فرمانداد و امیر سلیمانشاه و امیر سید خواجه را در مقدمه روان ساخت و بعد از اجتماع لشکر شاهزاده جوان بخت پای مبارک در رکاب سعادت آورده براه بسطام و دامغان در حرکت آمد و چون در جاجرم اتفاق نزول افتاد توکل فرا از اردوی اعلی رسیده خبر رسانید که سپاه خراسان براه شما سیما با ستراباد روند که رایات جهانکشای از جیحون عبور نموده از بسطام و دامغان خواهد گذشت شاهزاده اطاعت مثال واجب الامتثال نموده با لشکریان خراسان عنان بجانب شاهسیما تافت و در آن راه بسبب صعوبت طرق و علفهای جانکزای چندان چهارپای در عرصه تلف آمد که زبان بیان از تعداد آن عاجز گشت و بعد از تعب و مشقت انبوه بفیروزکوه رسیدند و به بهروزی و فیروزی از انجا روان شدند و حضرت صاحبقران ممالک ستان امیرزاده محمد سلطان را جهته ضبط ممالک توران در سمرقند بگذاشت و جمعی از امراء را

لا تقبل

که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود بدستور سابق در خدمتش باز داشت و امیرزاده اسکندر ولد امیرزاده عمر شیخ بهادر را بحکومت اندکان و یقین فرمود و خسرو ممالک عرب و عجم در هشتم محرم سنه ثمانمائه بطالع معدود و زمان محمود پای در رکاب نصرت انتساب آورده سوار شده و منازل و مراحل قطع کرده و شرف زیارت مشایخ و اکابر دین قدس الله تعالی سرهم دریافته چون بسلماس رسید در وثاق امیر مبارکشاه برلاس که داروغه آنولایت بود فرود آمد و امیر مشارالیه نیز ترتیب طوی و پیشکش داده وظایف خدمتکاری بتقدیم رسانید و از انجا روی براه بیل بفضل آله آورده چون سارق قمش جام محل نزول خدام عالیمقام گشت حرم محترم امیرزاده شاهرخ ملکت آغا و کوهرشاد آغا و فرزندان از هرات آمده دران محل بعز بساط بوس فایز گشتند و امیرزاده سیورغتمش که پیش از این تاریخ هشتصد و ثمان رمضان سنه احد و ثمانمائه بطالع سنبله در هرات از ملکت آغا متولد شده بود بنظر کیمیا اثر پادشاه هفت کشور رسید و هم دران منزل امیر آقبوقا نیز از هرات آمده شرف دستبوس دریافته و حضرت صاحبقران او را بنوازش و خلعت خاص اختصاص داده رخصت مراجعت ارزانی داشت و ازانجا نهضت نموده و مسافت پیموده بمزار فایض الانوار شیخ الاسلام احمد جام درآمد و بقدم صدق پیش رفته استمداد همت نمود و امیرزاده رستم را ازانجا بولایت فارس پیش برادر بزرگش امیرزاده پیر محمد فرستاد تا هر دو برادر باتفاق یکدیگر متوجه بغداد شوند و امیر سونجک بادو هزار کس برحسب فرمان در رکاب شاهزاده روان شد و رایت جلالت سمات از راه نشابور و بسطام در حرکت آمده از خاوری گذشت و چون فریدون فرخ بوالک از فرنزول پادشاه سپهر احتشام عیرت فزای ایوان کیوان گشت جناب شاهزاده جوان بخت شاهرخ بهادر که موجب اشارت علیه راه مازندران متوجه عراق شده بود دران موضع نظل رایت جهانگشای استظلال جست

ذکر وصول امیرزاده میرانشاه کورکان بدرگاه گیتی پناه و گرفتاری خواص و ندماء او محن و بلا و بیان بعضی از وقایع ها

امیرزاده سلیمانشاه که موجب فرمان پیشتر عازم تبریز شده بود چون بری رسید و از کلام سان فوجین قصد تولش مانع امیرزاده میرانشاه نزد او محقق گشت و فتن او به تبریز و ملاقات او با امیرزاده مشارالیه صواب ندانست لاجرم همان قصبه و دران مکان توقف نمود و امیرزاده ابابکر ولد امیرزاده میرانشاه حقیقت حال معلوم کرده قاصدی با مکتوب پیش امیر سلیمانشاه فرستاده او را طلب داشت و امیر سلیمانشاه متوجه آنجانب شده چون بمقصد رسید بعد از دو روز امیرزاده میرانشاه را با معدودی چند بارد وی همایون روان کرد و چون رایات جهانگشای شهریار جیحون پی از ولایت ری بگذشت امیرزاده میرانشاه موکب همایون ملحق شد و پادشاه کامکار روز بخت شاهزاده را بارد وی ورود دیگر امیرزاده میرانشاه بدولت پای بوس سرافراز شده و ازانوزده پیشکشهای لایق بمجلس عرض رسانید اما بنا بر اخبار نامباسی که از جانب او بمسامع علیه رسیده بود ملحوظ نظر التفات نشد و متوسخواجه آقبوقا و جلال الاسلام پیشتر رحب فرموده جهت تحقیق و تفتیش حالات شاهزاده به تبریز رفتند و نواب و کارکنان او را گرفته بند کردند و دفترهای دیوانی را ملاحظه نموده اموال و دوانگه چند ساله را که تعلق بخزانه عامره میداشت و شاهزاده آنها را بلعبرو زید داده بود از انجا بیرون نوشته استرداد نمود و چون مکرر العرض رای همایون رسانیده بودند که افراط میل شاهزاده بلهو و طرب و شرب مدام و صحبت ساقیان سیم اندام که سبب اختلال مملکت گشت بترغیب و تحریص جمعی از مردم اهل ساز و ندیم پیشه که پیوسته ملازمت مجلس بزم مینمودند مزاج اشرف حضرت صاحبقرانی بحکم ربانی و قضای آسمانی چنان متغیر شده بود که در سیولا فرمانداد که مجموع ایشان را گرفته بدار عقوبت بگذرانند و بموجب فرموده حریفان نزهت سرای فرح افزای شاهزاده را مثل مولانا محمد کاخکی که با وجود تبحر در مسایل عقلی و نقلی پیشوه نظم و نثر و فن حجه و هزل از اقران و امثال امتیاز داشت و استاد قطب الدین نانی و حبیب عودی و عبد المؤمن کوینده که هر یک در فن موسیقی و اوتار در زیر این گنبد دوار سرامد ابنای روزگار بودند بگرفتند چون ایشان را بسیاست میرساندند مولانا محمد کاخکی بطریق مطایبه و ظرافت چنانچه شیوه او

او در روی بقطب الدین نالی او کرده گفت که چون خدمت اوستاد در جمیع ابواب و حالات بر ما سمت تقدم داشته اکنون نیز بما لطف مرعی
باید داشت استاد قطب الدین فرمود که چه محل هزل و امثال این سخنانست مولانا محمد گفت فایده منیت وجها دخت قطب نالی را رسن در
نای افکنده برکشید و چون نوبت بمولانا محمد رسید ابن دو بیت بدیهه انشا کرد چنانچه عقل از اقبال او بر شعر گفتن در آنحال متحیر ماند نظم
پایان کار و آخر عمر است ملجا کرمابدیت و کرنه بدست اختیار منیت منصور وار گر بسر بندت بپای دار مردانه پای دار جهان پایدار نیست
و رفیقان ایشان نیز ساقی اجل همین شربت چشیدند و اگر چند ندیمان شاهزاده را بیاساق رسانیدند و خواص و مقربانش را از علامت
او نفی کردند ما در مقام سلطنت بر مجموع شاهزادگان مقدم می انشت و در یورش مصر و شام مجموع الوس بنظر اعزاز و احترام در وی مینگریستند
و چون لوای نصرت انتما بسلطانیه رسید مظفر لطری که صاحب اختیار عراق عجم بود از اصفهان آمده بقبیل باط جلالت مناط علم مباهات
برافراخت و بتبرکات و تمنوقات لا تعد و لا تحصی پایه سریر اعلی حاضر گردانید و اعلام ظفر فرجام از جانب قراداره دار دبیل بجانب قراباغ
توجه نمود و در صحرای موقان و اقتان شکارکنان در کنار آب ارس فرود آمد و بران آب پل بسته عبور نمود و یورت عمر تمایان را در حوالی
قطور قندر ای قشلاق اختیار کرد و در انجا امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه بشرف زمین بوس سرافراز گشته و امرا، امیرزاده میرانشاه
کر مصحوب ایشان آمده بودند بر یک فراخور حال بتکیشها بموقف عرض رسانیدند و چون پیش ازین سید علی شکی از لات بکر جیان اتفاق
نموده بدر قلعه النجق آمده بود و جان شیرین بگرو مانده داده چنانچه گذشت در ینولا پسرش سیدی احمد که مقصدی منصب پدر شده بتنسیق
امور ولایت خود قیام مینمود التجا بحاکم شیروان برده او را شفیع ساخت تا بگناه پدر مواخذه نکرد و امیر شیخ ابراهیم شیروانی که از بندگان
خاص بزید قربت اختصاص داشت سیدی احمد را بپایه سریر خلافت مصیر آورده دران باب بکلمات شفاعت آمیز محل عرض رسانید و التماس
او بلوازم اجابت اقتران یافته منصب سید علی پدرش بروی مقرر گشت ع از لطف تو هیچ بنده نومید نشد و امیر شیخ ابراهیم در مقام
خدمتگاری بسته بترتیب اسباب طوی مشغول شد و چندان اسب و گوسفند کشت که مطبخیان از پختن آن عاجز آمدند و تواجیان دنابج لشکریان
قسمت نمودند تا همه را بپختند و نیلات تسلیم نمودند و دیگر ما یحتاج جشن که مناسب آن بود ترتیب دادند بعد ازان بتکیشها از کنیزکان
ماه روی و غلامان عنبر بوی و فرهود جهنده و جاوان پرند و نفایس اقمشه و لطایف امتعه مجمل عرض چندان رسانیدند که از خیر قیاس و تخمین
بیرون بود و از انجمله شهزار اسب کشید و مقاران این احوال دیگر روز از اطراف و اکناف اخبار رسید که ولایت بر قوت دولت دیگر
میگردد و تخت انکه تیمور قتلق اغلان که بعد از انهزام و نکبت توقتمش خان از پیش حضرت صاحبقران بجانب دشت قبچاق رفته بود و حکومت
الوس جوجی خان بروی مقرر شده و از غرور دولت بر کفران نعمت اقدام نموده دم از تمرد و مخالفت میزد در ینولا وفات کرده و چون
مملکت او راه یافته است و ایل و الوس او متفرق شدند و دیگر انکه ملک برفوق که سلطنت مصر و شام با و متعلق بود در تحت اسرای باقی
کشیده و میان امرا، و خواص او حرب و نزاع واقع شده جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیده اند و پسرش فرج که ولیعهد پدر است چندان اختیاری
ندارد و یکی انکه سودخان پادشاه ممالک ختای که مدتها در بادیه کفر و ضلالت و صحرای غایت و غوایت سرگردان میگشت از این سرای
بدالسرای نقل کرده و سپاهی در رعیت آن مملکت پریشان و بی سامانند و دیگر انکه خضرخواجه اغلان و ولیعهد حیات را بمقتضای اجل
سپرده و میان اولاد او شمع جهان اغلان و شیرعلی اغلان و شاه جهان اغلان بواسطه بدکوئی اهل عصر و سعایت مخالفت بدید آمده
قصد یکدیگر دارند و دیگر انکه امیرزاده اسکندر پسر شاهزاده عمر شیخ بهادر با امرا، و بهادران مغولستان رفته و بفر دولت روز افزون
بر مخالفان غالب آمده است و ایشان را منکوب و زبون گردانیده از استماع این اخبار که بیکبار در اردوی اعلی انتشار یافت مواجب
و سرور و نشاط وجود همکنان متضاعف گردید و بتفصیل اجمال احوال امیرزاده اسکندر در قضیه لشکر کشیدن بجانب مغولستان انکه چون

حضرخواجه اغلان وفات یافته مملکت او بهم برآمد شاهزاده مشارالیه فرصت غنیمت شمرده لشکر میشما را زاندکان و نواحی آن فراهم آورده باتفاق امرا مثل پیر محمد طغاپوغا دربلاس و بورکه بربلاس و بیان تموریچیکک جته و پیرحاجی و غیرهم با انکه درسن پانزده سالگی بود مانند شیر ژیان و پیل دمان بجانب مغولستان روان شد و چون شاهزاده عالی گهر بجانب کاشغر رسید امرا را که بوجب فرمان در سرحد جته اقامت داشتند مثل پیر یکی سارپوغا و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و غیرهم بموکب او پیوستند و بهیات اجتماعی متوجه آنجانب شدند تخت بارکنت را غارت کردند و چون ازانجا فراغت یافتند عرصه سارق قمش و کلین ذالی کول و امثال این ولایت را تاختند و بعد ازان متوجه شده و بدانموضع رسیده انحضار استوار را بعی و کوشش بکتاغ ندانکاه امیرزاده مشارالیه با امراء و سپاه عنان بجانب آقتو تافتند و آقتو عبارت از سه قلعه ست در یکدیگر و اردو و اهالی آن نواحی هنگام ظهور شاید و محن و حوادث و فتن همیشه پناه بدانجا میبرند تاخون و مال ایشان مصون و محروس میماند القصه شاهزاده و امرا بمقصد رسیده در ظاهر قلعه فرود آمدند و بترتیب اسباب حصارگیری مشغول شدند و قریب بچهل شبانروز جنگ و پیکار و کمین سوز امتداد یافت عاقبت مقیمان آن قلعه و ساکنان آن بقعه دم ازایلی و انقیاد زده پیشکشها بیرون فرستادند و بسیاری از تجار و لایت ختای را که بعرض و مال خود گرد انیده از حصار اخراج نمودند و شاهزاده باین قدر از ایشان راضی شده فرماندا و تا لشکریان دست از جنگ باز داشتند و بعضی از تواریخ بخلاف این سخن مذکور ست که چون دوازده روز از محاصره آقتو بگذشت ارباب قلعه بتنگ آمدند و امان طلبیدند امیرزاده اسکندر ملتمس ایشان مبذول داشته فرمود که سپاه از انجا بازایستادند و مخالفان از التماس صلح پشیمان شده بار دیگر اظهار یاغی گری کردند و ازاین حرکت ناپسندیده آتش خشم شاهزاده مشتعال یافته فرمود تا عساکر منصوره بمهم سابق مشغول نمایند و ایشان روی جلادت بتسخیر حصارها نهاده از سر جد و جهد جنگ آغاز کردند عاقبت بقهر و غلبه بر انحضار استیلا یافتند و مردم را بیاساق رسانیده زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و علی ای التقدیر ین امیرزاده اسکندر چون ازمهم آقتو بپرداخت طائفه ازبها در انرا بجانب بای و کوسن که بیلاق و قشلاق افواج مغول بود روان ساخت و آن جماعت برامثال مبادرت نموده در حرکت آمدند و ارباب آنجارا از پای درآوردند و مردم کوسن را بانواع محن گرفتار ساختند و ازانجا بتارم رفته آن سرزمین را نیز تاختند و شاهزاده جوان بخت بعد ازاین فتوحات عنان عزیمت بجانب ختن تاخت و از ختن تاخان بالغ که دارالملک پادشاه ختای ست ازراه آبادانی و آب صدومیت و یک منزلست چنانچه مورخان تفصیل آنرا در مصنفات خویش ایراد کرده اند و گویند که راهی دیگر هست که از ختن تا سرحد ختای پنجاه روز میتوان رفت اما در آن راه بغیر ریگ هیچ چیز یافت نمیشود بالجمله چون امیرزاده اسکندر بتائید ملک ذوالمنن بختن رسید اهالی انجا بارشاد بخت بلندروی توجه بارگاه آن شاهزاده کشاده سریر و تخت بودند و انواع تبرکات و اصناف پیشکش بموقف عرض رسانیدند و بمساعدت دولت و اقبال حضرت صاحبقران بیهمال قلاع و بقاع آن نواحی از شایبه کدورت و نزاع متصفی گشت و امیرزاده اسکندر بعد از نیل مقصود بکاشغر معاودت نمود و آن زمستان دران موضع بسر برد و از خوبرویان ختن دو تقوز برگزیده بدرگاه شهریار زمین و زمن فرستاد و یک تقوز دیگر از ان جنس بامانت پیش امیرزاده محمد سلطان روان کرد و خدمتش شاهزاده مشارالیه دران اوان بعزم یورش جته و مغولستان با لشکری چند متوجه پیش آمده بود و چون امیرزاده اسکندر تا رسیدن لشکر در سمرقند توقف نکرده و از پیش رفته بود و آثار جهانگیری ظهور رسانیده این معنی بر خاطر امیرزاده محمد سلطان گران آمده بیلاکات او را رد کرد و بسمرقند مراجعت نمود و چون بهار شد امیرزاده اسکندر از کاشغر باندکان آمد و از انجا بعزم ملاقات امیرزاده محمد سلطان عنان بجانب سمرقند منعطف گردانید و در اثناء راه منهیان بسمع او رسانیدند که خواطر شاهزاده منعقد بست و اندیشه گرفتن تو دار و خدمتش از استماع این خبر اندیشناک شده بازگشت و بحصار اندکان در آمد امرا که دران سرزمین بودند مثل پیر محمد طغاپوغا و پیر

حاجی پسر عیش این صورت را محمول بر مخالفت داشته و لشکر اندکار ا فراهم آورده حصار را احاطه نمودند و امیرزاده اسکندر با ایشان بجنگ گفته از قلعه بیرون آمده در باغ گلستان که از مستحدثات شاهزاده مرحوم امیرزاده عمر شیخ بهادر بود نزول فرمود امرا و نواب و خواص او را گرفته مقید ساختند و خبر پیش امیرزاده محمد سلطان فرستادند که امیرزاده اسکندر اندیشه عصیان داشت ما نوکران خاصه او را گرفتیم و کوس داریم هر چه حکم شود بدان قیام نمائیم شاهزاده کسان فرستاد تا امیرزاده اسکندر را در باغ گلستان با نوکران خاصه بند کردند و قاضی جلال الدین را نیز با ندکان فرستاد که امیرزاده اسکندر را با خواص بسمرقند آورده و بعضی گفته اند که چون امیرزاده اسکندر از قلعه بیرون آمد از پیش امیرزاده محمد سلطان کس با ندکان رفت و او را با نوکران بسمرقند برده و در کنار آب کرپک خدمتش را بشاهزاده رسانیدند و او را مقید ساخته بالجمله بعد از وصول امیرزاده اسکندر شاهزاده محمد سلطان بیان تیمور بیگجک را که اتابک او بود با میت و شش نوکر امیرزاده اسکندر بقتل رسانید

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران مظفر لواجهة احرار مثوبات غزا بجانب کفار کرجستان و دره خمشا

حضرت شهریار غازی بتاریخ چهارم جمادی الاول سنه ثمان و تسعمائة از سمرقند عزیمت کرجستان که سال گذشته آمده بودند و سلطان طاهر را از مضیق محاصره خلاصی داده و باخود برده بودند در آنولا که قراباغ از ان محل نزول لشکر فیروزی نشان بود عزیمت حرب کفار کرجستان و کوشمال ایشان بالبلغ وجهی تصمیم داده امیر شیخ ابراهیم و سید علی احمد را حسب مراجعت ارزانی داشت و حکم کرد که از سیصد نفر آزموده روزبردار و ملازم رکاب نصرت انتساب باشند و بقیه لشکر و اغرق در همانجا توقف نمایند و آنحضرت با تمام شاهزادگان عالیمقدار و طائفه از بهادران شمشیرزن تیزه گذار بعزم رزم خمشا که یکی از سرداران کرج بود ایلغار فرموده چون کناراب گذار بوصول رایت همایون علم تصاعد رجوع برین برافراشت و بموجب حکم جهانمطاع واجب الاتباع بر سر آب پل بستند و مجموع مردم باسانی از پل گذشتند و امیر شیخ ابراهیم با لشکر شیروان و سید علی احمد با سپاه شکی بارودی اعلی پیوستند و اعلام ظفرانجام از شکی گذشته بطرف دره خمشا که مسالک گریوان کرج بود روان شد و مجموع آن دره از تنگنای اشجار بمرتبه بود که جاسوس و هم آسان از انجا گذار نتوانستی نمود لاجرم فرمان قضاجریان نفاذ یافت که لشکر جلادت پیشه بدیره و آره و تیر و تیشه جنگل بریده و ده منزل آماده و مهیا ساخته تا لشکریان از انجا بسهولت توانسته گذشت و دران اوقات مدت میت شبانروز برف میبارید و با وجود شدت سرما و برف و یخ مجاهدان دین و پویندگان عرصه یقین همچنان میراندند تا بمواطن کرجیان رسیدند و بضرب تیغ انتقام روی زمین را از خون آن بیدینان لعل فام گردانیدند و هر کرا که یافتند کارش ساختند و هر که پیدا شد در زیر خاک پنهان گشت و خمشا که سر در آن اقلیم تا بکلاه بود از نهیب شمشیر مبارزان اسلام شغال آسا در جنگلها دور دست خزیده و عاکر گردون مآثر از عقب او تا دره آقوتا خته و غنیمت و چهارپای فراوان بدست آورده عنان مراجعت از انجا تافتند و چون صغیر و کبیر ایشان بشراب خوردن معتاد بودند و موتی آن جماعت را تا با آب انگور عیشته دفن میکردند از برای تفحص عیش و حزم قاعده آن بدکرداران را مجموع از پنج یکنده و گلیاتهای ایشان را بزمین هموار کردند القصه در آندیار از عمارات عالیه و اشجار مثمره اثر نگذاشتند و بنا بر شدت سرما و عدم قوت سپاه و علیق چهاریایان حضرت صاحبقران مظفر لوا و لشکریان نصرت انتساب با قمشه و خوت و دواب که از حیز حساب بیرون بود با غرق باز گشتند و مقارن ایجال بخشنده لایزالی منت امیرزاده خلیل سلطان را پسریی کرامت فرمود و او را بر کل نام نهاده چند روز مقارن پادشاه عالمیان و شاهزادگان و امراء و نوئینان بعیش و طرب بسر بردند و دراین اثنا بر لبغ جهانمطاع صدور یافت که امراء امیرزاده میرانشاه را که در جنگ کرجیان که جهة استخلاص سلطان طاهر بحوالی قلعه النجق آمده بودند و قصوری از ایشان واقع شده بود دیر عنوز سند و امیرزاده شاهرخ و امراء دردیوان بزرگ بانهم اشتغال نمودند و بعد از تفحص و تفتیش صورت حال از بی زیاده و نقصان معروض شهریار جهان بیان کردانیدند از موقف جلال مثال واجب الامتثال صادر شد که حاجی عبد الله

عباس و محمد قراغان را چوب یا ساق زدند و اشارت علیه بکشتن حمزه اپردی که دران معرکه پیش از همه فرار نموده صدر یافت و عاقبت بشفاعت شاهزادگان او نیز از زیر تیغ جسته او را چوب پس و پیش زدند و هر یک ازین سه نفر بحیرمانه سیصد اسب تسلیم نمودند و از باقی نوکران و ملازمان امیرزاده میرانشاه که تعیینی داشتند بر قدر استعداد ایشان از پنجاه تا ولایت و سیصد اسب بستاندند و مجموع این سپاهیان بر پیادگان لشکر قسمت یافت و امیرزاده ابابکر که دران مصاف آثار شجاعت بظهور رسانیده بود و سیدی علی را یک چوبه تیر افکنده مشمول عاطفت و احسان بی پایان گشت و در خلال این احوال برنان اغلان که بجرات تقصیرات ازاو در وجود آمده بود بواسطه از کتاب کناه عظیم مجدداً

ذکر بعضی از حالات امیرزاده پیر محمد و توجه سپاه منصور بجانب بغداد و فرار سلطان احمد از انجا

ازوی در وجود آمده وسمع همایون رسانیدند بیاساق رسید سابقاً سمت گذارش یافت که حضرت صاحبقران کردون غلام از ولایت جام امیرزاده رستم را پیش برادرش امیرزاده پیر محمد بشیراز فرستاد تا با تفاق متوجه بغداد شوند چون امیرزاده رستم و سوتکای بهادر باده هزار سوار بموجب فرمان در رکاب او روان شده بودند بشیراز رسیدند امیرزاده پیر محمد برا در را طوعی داده خلعت پوشانید و صد هزار دینار پکی بخشید و امیر سوتکای و برادرزاده اش حسین جاندار و حسن جغدا ول که هر دو در شیراز ملازمت امیرزاده پیر محمد مینمودند از راه تستر و بهبهان روی ببغداد نهادند و امیرزاده رستم نیز عازم انجانب شده امیر سعید برلاس و علی بیک عیسی را که با میرعباس خویشی داشت بموجب اشارتی که از بارگاه کردون اساس صادر شده بود بضبط و نسق امور مملکت شیراز گذاشت و چون امیرزاده پیر محمد بنوبندجان شولستان رسیده تعارض نموده باز گشت و امیرزاده رستم و امرا، مذکور لشکر را غاتیده غنیمت فراوان گرفتند و بعزیمت بغداد از در قول گذشته در راه تمامت احشام سالکی و فیلی را غارت و تاراج کردند و از موضع رودبند از رخصت نموده بادراوه و کل را نیز تاختند و زنان و فرزندان متوطنان آن دو موضع را اسیر کردند و چون ببندلی رسیدند امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد جلایر والی انجا بود پای در میدان مقاتله و معارضه نهاد و عساکر منصوره یکبک حمله او را منهزم ساختند و فوجی از نوکران او را دستگیر کرده کردن زدند و از صدمت سپاه ظفر پناه خرابی تمام ببندلی راه یافت و چون امیرزاده پیر محمد بهانه مرضی که داشت مراجعت کرده بشیراز در آمد و بواسطه افساد و اغوا جمعی مردم نابکیش شریر که ملازم شاهزاده شده بودند تصورات بلا طایل بدماغ راه داده بترتیب سموم قاتل و تدبیرات باطل مشغول شدند و طائفه هم از ملازمان او از ان اندیشهای بیجا صل امیر سعید برلاس را اعلام کردند و هنگام تفحص و تفتیش همان نوکران آن سخنان را بحضور شاهزاده و امرا، باز رانیدند و امیر سعید برلاس امیرزاده پیر محمد را در قلعه قندز مضبوط ساخت و جهة احتیاط خود نیز دران بقعه ساکن شد و علی بیک عیسی را بحفظ قلعت شیراز باز داشت و عرضه داشتی مشتمل بر وقوع این حادثه بارد وی اعلی که در قراباغ بود فرستاد و قاصد امیر سعید چون بپایه تخت همایون رسیده عرضه داشت رسانیدند حضرت صاحبقران برایع دادکه امیرالله داد بشیراز رود و مفسدان بدآموز را سیاست کند تا عرضه چمن مملکت از خار فساد و بیداد پیراسته گردد و امیرزاده رستم را بجای برادر بزرگ بنشاند و خط نقش را بند کرده بارد وی همایون رسانده امیر مشارالیه برحسب فرموده درحرکت آمد و چون بشیراز رسید از اهل شیراز که در مکمن جسارت بیدآموزی شاهزاده اشتغال نموده بود ند مولانا محمد خلیفه و سید جراح و رستم خراسانی را بر فور بیاساق رسانیده و متسوی قوچین را دست و پای بریده و مبارک خواجه و محب شربت دار و شیخ زاده فرید را بند کرده و نشان فرمان ده ملک فارس را بجنة امیرزاده رستم بجانب عراق عرب فرستاد و در منزلی بعد از فرار امیر قلندر منشور خاقان منصور با میرزاده رستم رسید و شاهزاده چون بر مضمون آن وقوف یافت در حال عنان عزیمت بجانب شیراز تافت و حسن جاندار و حسن جغدا ول برحسب فرمان در رکاب امیرزاده مشارالیه بازگشتند و امیر سوتکای براه عجمان روی توجه بارد وی همایون که در قراباغ بود آورد و چون امیر علی قلندر از صدمات عساکر گردون مآثر گریخته ببغداد رفت

وکیفیت حادثه را بعرض سلطان احمد رسانید حدمتش قلع واستخراب عظیم نمود واز غایت سراسیمگی فرمود تا دروازها ببستند ودران هنگام بفرودت روز افزون قضیه پس غریب وعجیب از پس پرده غیب ظاهر شد تبیین این مقال انکه حضرت صاحبقران ممالک ستان حکومت خوزستان وضبط حدود وآن را درکف کفایت وقبضه درایت امیر شیروان شاه نهاده بود واو دل برجمع مال قرار داده دست ظلم وستم بگشاد وازمتمولان آنولایت مثل شمس الدین دهدار وغیره اموال فراوان بستاند وجمعی ازمتعینان حویزه را بقتل رسانید وباهزارسوار مکمل روی ببغداد نهاده درزمره خدمتکاران سلطان احمد انتظام یافت وسلطان احمد بچشم اعزاز واحترام دراو نگریسته پایه قدرش را ازفرق فرقدین بگذرانید وشیروان پوشیده وپنهان با امرا وبغداد وارکان دولت اساس دوستی ومحبت بنیاد نهاد وهریکی ازانها بمبالغ خطیر ازده هزار دینار تا سیصد هزار دینار بغدادی محفوظ وممنون ساخت ودوفاخوانون عمه سلطان احمد که سلطان احمد نیز تربیت یافته او بود ازحین مخطوبیت تا آنزمان نسبت بسلطان احمد شرایط شفقت بجای می آورد وخدمتها پسندیده کرد ازقضای آلهی مفصل وجمعی که بهرکس داده بود ازنویسنده شیروان ظاهر شده بدست یکی ازنوکران سلطان احمد کوره بهادر نام افتاد ودران ایام که سلطان احمد ازخوف وخشیت توجه سپاه نصرت شعار صاحبقران سعادت یار دروازهای بغداد دلبسته بود ودهشت وحیرت بضمیرش غالب گشته اندیشناک نشسته بود کوره بهادر آن صحیفه را بعرض او رسانید ودران مفصل مبلغ ده هزار دینار باسم رافع مثبت بود توهم سلطان احمد ازاین جهت یکی درهزار شده فی الحال کوره بهادر را بنشاند وبدست خود کردنش را زد ودران اوقات سلطان احمد شیروان را با فوجی از امرا، مثل قطب حیدری وغیره بتاخت قوم وبرات فرستاده بود یا دکار احاجی را روانه کرد تا امرا شیروان را بقتل رسانیده سرها را مصحوب خویش ببغداد آورند امرا، بموجب فرموده عمل نموده چون بشهر رسیدند سلطان احمد خود را در ورطه بلا وعناد دید بعد از اندیشه بسیار دست در دامان حیله زده یکیک ازامرا، وارکان دولت خود را درخلوت می طلبید واورا امید وار گردانیده میگفت که روا باشد که فلانکس که تربیت یافته این درگاه است بموجبی دل دگرگون کرده با مخالفان دولت من اتفاق نماید اکنون مصلحت چیست انکس زانو زده معروض میداشت که هرچه رای صواب نمای پادشاه اقتضا نماید عین صواب خواهد بود سلطان میگفت اگر تو را تربیت فرمایم مباداکه تو مانند دیگران برکفران نعمت اقدام نمائی وباعصیان پاسخوی آن شخص تضرع وزاری سوگند بر زبان آورده عهد ومیثاق می بست سلطان میفرمود که او را بساق رسان واموال وجهات وخانمان آن عاصی را بر سبیل غارگیر وچون آن بیچاره براین خدمت قیام مینمود دیگری را طلبیده بهمین نوع بروی میگاشت وبهرجوجی که توانست درکمتر از هفته دو هزار کس از مردم خود را در شهر از میان برداشت مقولست که روزی که سلطان احمد بهمان درمحمان خویش را بدست خود کردن زده از بالای قصر بزیر می آمد فراشی پیش او رسید سلطان باوی گفت که فلان وفلانرا کشتم فراش گفت نیکو کردی باید که من وتو زنده باشیم مهم دیگران سهل است سلطان درخنده شده شمه از ذمیت بنیاد خت وفراش بجان امان یافت بعضی از مورخان گفته اند که وفاخوانون را که بجای مادرش بود واورا از خردی پرورده بزرگ کرده بود بواسطه فرستاد تا بالشی بروی او نهاده با نظر بق هلاک ساختند ودیگر زنان ودختران وخدمتکاران که در حریم دولت او بودند بشمشیر خود گشته در حیاط انداخت وزعم برخی امینت که روی پوشان حرم را با وفاخوانون درکشتی نشانده بهانه انکه بواسطه میفرستم وچون بوسط آب رسیدند ملاحان وملاحان که درکشتی بودند با شارت ناصبا رکش همه را غرق کردند القصه سلطان بیرحم چون از قتل امرا، ومعینان وخواص ومحرمان باز پرداخت درخانه بسته هیچکس را از بقیة السیف پیش خود راه نداد چنانچه آتش خاص که تا بدان زمان می آوردند درمیزدند وبخدمت کار یا کنیزکی سپرده از انجا باز میگشتند وچون چند روز روزکار تیره او بدین وتیره بگذشت شش کس از محرمانرا که براینان اعتماد تمام داشت ودراجل آن جماعت تاخیری بود فرمود که هفت اسب از طویله خاص بیرون آورده با نجانب

و جلد برنده و در ظلمت لیل بکشتی از آب بگذشت و با آن شش نفر سوار شده روی بخشم قرا یوسف ترکمان نهاده و مدتی با و رچیان بدستور آتش میبردند و بخادم سپرده باز میگشتند و خدمتکاران دعوتی بفراغ بال میخورند از پیرو نیان هیچ آفریده برغبت او اطلاع نداشت و چون سلطان احمد با قرا یوسف ملاقات کرد غارت بغداد را که همچون روی عروسان آراسته بود در نظر او جلوه داد و ترکمانرا با خود به مدینة السلام برده در کنار آب منزل ایشان مقرر کردانیدند و خود بکشتی از آب بگذشت و چندان سلاح و اسب خوب و رخوت و اقمشه مرغوب بقرا یوسف ترکمان و تراکمه داد که خرسند گشتند و نگذاشت که است تعدی بمال رعایا دراز کنند و بنا برانکه از هجوم سپاه نصرت نشان حضرت صاحبقران ممالک ستان بغایت خائف و هراسان بود جاسوس برگماشت و تفحص احوال آنحضرت مینمود و چون در اواخر شهر شعبان ۷۸۶ نامه مسموع او شد که رایت کردون مهاس پادشاه هفت کشور عزیمت سواس دار دانست که اگر خدام عالیمقدار بولایت روم و شام درانید راه خلاص و نجات او مسدود گردد لاجرم عیال و اطفال و اموالی که در بغداد بود بر گرفت و با قرا یوسف از مدینة السلام نهضت فرموده و از فرات گذشته عازم روم گشتند و چون نزدیک حلب رسیدند تمور تاش والی انجا و دیگر امرا بمصر و شام با سازو اسباب تمام بعزم جنگ از شهر بیرون آمده صفها بیاراستند و شاهزاده نورالدوله و شاهزاده معتصم و علی پادشاه و سیاوش و شاهین و فرخ و جمعی دیگر که از سیلاب بلا بنیان قصر وجود ایشان از پای در نیاورده بود در ان یورش همراه سلطان احمد بودند و بارعلی برادر قرا یوسف و پیرحسن سعد و الیاس و قاسم و دیگر سرداران ترکمان با حاکم خود یعنی قرا یوسف ترکمان آنرا می پیمودند بالجمله چون ترتیب صفوف از جانبین دست داد نایره حرب بالا گرفت و طوفان بلا از سر در گذشت آخر الامر غالب مصر و شام روی بانهزام نهاده در شهر متحصن گشتند و دران معرکه اموال و اسلحه مردان بدست لشکریان افتاده سلطان احمد و قرا یوسف چون قوت محاصره حلب نداشتند از ان مهم اعراض نموده بجانب روم روان شدند و چون بنواحی بهشتی رسیدند میان ایشان و اخشان اصحاب اغراض نفاری پیدا بدید آمده قرا یوسف تخلف نموده سلطان احمد متوجه روم گشت و چون شهر یارغانی ایلدرم بایزید شنید که سلطان احمد نزدیک رسیده بقدم استقبال پیش آمد و مبرد و پادشاه از اسب فرود آمدند و شرایط تعظیم بجای آوردند و یکدیگر را در کنار گرفته اسپان کشیدند و قیصر سلطان را طوعی پادشاه نانه داده مجلس بزم بیاراست و احراجات گوناگون راجهة خرج مطبخ او گذاشت و خود به پیرارفت سلطان احمد چند گاه بعیش و طرب گذرانیده قیصر او را به پیر ساطلب داشت و جشنهای عظیم ترتیب داد بعد از فراغ از سرور باز سلطان احمد بگوتاهیه رفت در این اثنا قرا یوسف نهیب لشکر قیامت اثر پناه بروم برد و ایلدرم بایزید جناح احسان بر گسترده فرمود تا مال آق شهر بروی مسلم داشتند و قرا یوسف در انجا رحل اقامت انداخته پای در دامن فراغت کشید

گفتار

در توجه حضرت صاحبقران بجانب گرجستان محفوف بتائید ملک متعال و ذکر فتح و غزوات

چون فصل زمستان منتهی شد و اوان بهار در رسید حضرت صاحبقران کامکار از قشلاق قراباغ بیرون آمده بجشن و سور فرمانداد و شاهزادگان و امرا و گردنکشان اطراف را جمع آورده در قضیه توجه بجانب گرجستان با ایشان مشورت نمود و چند روز بسور و سرور گذرانیده پرتو التفات بر احوال لشکر جلالت سمات انداخت و مجموع مخدوم زادگان و امرا و نوئینان و سایر سپاهیان و ارکلکان را داد و پیادگان را سوار ساخت و از سر انتقام و کین که در زمان غیبت رایت فتح آیت گرجیان پای جسارت از سر حد خود بیرون نهاده بقلعه الخ آمده بودند آنچه سبق ذکر یافت روی جلادت بولایت گرکین نهاده و چون بعد از قطع مسافت صحرای بردج محل نزول لشکر شهریار گشت طهرتن که عمیقه خویشتن را از جمله مکینه بندگان آن برگزیده ملک ذوالمنن میشمرد از راه زبان روم رسیده و بشرف بساط بوس سرافراز شده و زانوزده پیشکشهای لایق گذرانید حضرت صاحبقران در پای نوال نوازش و ترتیب او اقبال نموده بخلاع مرصع و خلعت زربفت قامت قابلیتش را زیب و زینت

بخشید و تغلب طوق و علم و نقاره که نسبت بمشارالیه از موقف استمام صدور یافت طنطنه کوس شوکت و ابهت خدمتش در حدود روم و آن نواحی افتاد و چون خست انصراف یافته بصیانت و محافظت آن ولایت کما ینبغی از تعرض رومیان مامون گشت و رایت نصرت شعار از ایجا در حرکت آمده چون در حدود دکر جستان از وصول موکب همایون پای تفاخر بر آسمان نهاد ایلچی پیش ملک کرکین فرستاد که طاهر احمد را بدرگاه فرستد چون کرکین از جاده مستقیم انحراف گشته بر مضمون پیغام اطلاع یافت در برابر جوابی نه بر وفق صواب گفته فرستاده چون باز گشت و سخن آن بدکیش بسمع خجسته پادشاه بزرگ منش رسانید آتش خشم جهانسوز آنحضرت شعله کشید و اعزق را که داشته بتعجیل هر چه تمامتر روان شد و فرمانداد تا لشکریان بولایت اهل شرک و ضلال درآمده دست نهب و غارت و تخریب عمارت و قلع اشجار و رفع آثار بگشادند و ایشان برحسب اتفاق و فرموده بناهای عالی را بزمین هموار ساختند و درختان و غلهها با میوه رسیده و خوشه گشیده را از بیخ برکندند و کرجیان شقاوت فرجام از خوف حامیان حوزه اسلام پناه بمواضع حصین و قلاع رصین بردند که عقل کره کشای از فتح یکی از ان قلاع بدستگاهی دراز فتح بیمی محالات میشمرد سالکان مسالک غزا و جهاد در اندک زمانی پانزده قلعه از قلاع مشرکان مخرب ساختند و هر که بدین اسلام درنیامد به بس الهما و فرستادند و بعضی اوقات غازیان سعادتمند در صدد و تهاشته و جمعی آنرا نزا البطنا بهاور نجیرها استوار میساختند در سرما کوه در بر مغارها که آن بدیشان در انجا مختص بود ند فرود میگذاشتند و ایشان دست به تیر و کمان گشاده بدگیشانرا مقهور و پریشان میساختند و حضرت صاحبقران گردون توان جمعی از مردم خراسان را بمحافظت تفلیس نامزد کرد و بنفس همایون در دشت مقران فرود آمد کرکین چون جلادت غازیان موکب ظفر قرین مشاهده نمود از میدان ستیز روی بوادی گریز نهاده و از سرداران و ناموران کرج تقدم انقیاد پیش آمده امان خواستند و چون آن ولایت در تحت تصرف ملازمان خسرو جهانگیر آمد بموجب فرمان کلیسیها را ویران ساخته بجای آن مساجد و معابد بنیاد نهاده بعد از فتح مملکت کرکین حضرت صاحبقران با کرکین اعزق دیگر گذاشته از دشت مقران بر سبیل استعجال بدره جالی بیک کرجی روان شد و اطراف آنرا بیاد غارت و تاراج داده جالی بیک از خوف جان بپایه سریر اعلی شتافت و جمیع حصار و مغارها بیکبار تسلیم نواب حضرت نموده و لشکر منصور در آن ولایت قتل و غارت کرده با غنایم موفور در ظل رایت فیروزی سمات بازگشته باعزق ملحق شدند و حضرت صاحبقران سید خواجه و امیر شیخ علی بهادر و امیر جهانشاه را بتاخت ولایت کرجیان روانه ساخت و خود براه سماوات که امیر شیخ علی بهادر از ان راه رفته بود در حرکت آمد و ارباب جهاد و اصحاب جهد و اجتهاد و جنه اضرار کفار غلها را برکنده و کلیسیاها را ویران ساخته با اساب و کوسفند بسیار مراجعت نمودند و بار دوی شهریار جمشید قدرت فریدون اقتدار پیوستند و در ان نواحی قلعه بود در غایت رصانت و نهایت متانت و چون چتر کیتی گشای سایه وصول بران مکان انداخت برلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که لشکریان لی توقف بجنگ مشغول شوند و ایشان بموجب فرمان عمل نموده در سه روز بران قلعه استیلا یافتند و حضرت صاحبقران فلک اقتدار بعد از فتح آنحصار امیر جهانشاه و دیگر سرداران را بغلبه تمام بطلب کرکین که در جنگلها و بیشها سر گردان میگشت فرستاد سپاه ظفر پناه فوج فوج دران کوهها و درختانشافتند و هر چند او را مثیر جستند کمتر یافتند اما طائفه از خواص و نوکرانش را دستگیر کرده باغنیمتی که بیرون از حیز شمار بود مراجعت نمودند و بار دوی همایون پیوستند و حضرت صاحبقران از انجا روان شده از آب کر گذشته بعادت و دولت فرود آمد و مغاران بخیال جمعی از مخبران صادق الاقوال بر رای صواب نمای صاحبقران جهانگشا عرضه داشتند که جمیع گبران از سرداران کرج حصار ذریت را لاین زوایا دانسته پناه بانجا برده اند همت عالی نهضت آنحضرت کمند تو سیر بگنگره تسخیر آن حصار استوار که بر بالای کوهی واقع بود انداخت و با یلغار روان شده سپاه بدانجا کشیده لشکریان آن قلعه نامدار را مرکزوار در میان گرفتند و بترتیب اسباب محاصره انجزاره و منجنیق و امثال آن مشغول شده جنگ در انداختند روز هفتم بر مقتضی برلیغ واجب الاذعان حضرت صاحبقران جنگ سلطانی بتقدیم رسانیدند

و قلعه را فتح کرده مشرکان را بجهنم فرستادند و در این اثنا بیقین پیوست که کرکین شقاوت قرین در قلعه سورمیت نشسته است و دروازه‌های آن را مانند درِ بخت و سعادت بر خود بسته آنحضرت متحقق و اسباب دیگر را فراهم نمود و بعد از آنکه لشکر گردون مآثر کجیعون رفته بودند نمیدهٔ سپاه و اغوق را که گذشته و بالصف دیگر بجانب آن قلعه ایلغار فرمود ملک کرکین از استماع این خبر از حصار بیرون آمده بطرف انجار کریخت و جنود ظفر ورود بآن قلعه رسیده یک حمله درکمند تسخیر آوردند و طائفهٔ از بهادران بتکاپوئی کرکین روان شدند و بسیاری از اتباع او را در راه کرفته بقتل رسانیدند و او از آب ایقر و کران گذشته نیم جانی از ورطهٔ هلاک و غرقاب بلا بساحل نجات کشید و چون کرکین عاجز و بیچاره کشت سلطان ظاهر لشکر سلطان احمد جلایر را از پیش خود براند و او بجانب روم عنان برتافت و عاقبت ملک کرکین از در اعتذار و استغفار در آمده اسمعیل نامیر ببارگاه عالم پناه فرستاد اسمعیل اختلافی که از حوادث روزکار باحوال او راه یافته بود در پایه سریر اشرف اعلی عرضه داشت و کفت که کرکین سوکند غلاظ و شداد بر زبان رانده که مدت الحیات از وظایف خدمتکاری و جانسپاری و ادای جزیه و باج کذاری تهاون و تقصیر جایز ندارد و اکر در این نوبت از سرجان او درکذرند بعد از این دمی اطاعت از قبله فرمان برداری برندارد مراحم خسروانه عذر او را پذیرفت و جرایمش را بآب عفو و اغماض شست و عنان عزیمت بجانب ولایت ایوانی که یکی از امراء عظیم الشان کرجستان بود منعطف ساخت و آن دیار را نیز تاخت و لوای شوکت بطرف منازل [illegible] برافراخت و آن قوم را نیز غارتیده حصارهای ایشان را باز مین یکسان ساخت و چون عصا کر دون مآثر اکثر ولایت کرجستان [illegible] و اماکن و مساکن آن دوز خیان زندلوای کینه کشای معاودت نموده و مسافت پیموده بییلاق مسکول جهت نزول [illegible] و در این مجموع پادشاه جهانیان کشت که طائفهٔ از کرجیان بی ایمان در موضع فرسنبند نشسته اند بر تبع واجب الاتباع از موقف جلال صدور یافت که امیر شیخ نورالدین با جمعی از حامیان حوزهٔ دین بستیز بر سر آن طاغیان بی تمیز تازند و میرمشارالیه بمقتضی فرمان ده عرصه روی توجه بآنصوب نهاده و بعد از چند روز آنحضرت بنا بر شمه جزئی که از اخبار نام و ننک و اجرار فضیلت غزا و جهاد داشتند از عقب امیر شیخ نورالدین روان شده علم ظفر پیکر برافراخت و چون منازل متبع فرموده بآنموضع رسید در مدت پنج روز هفت قلعه از قلاع آن مشرکان ثالث ثلاثه کوی را مفتوح ساخته باخاک یکسان کردند و اهل اسلام متبع مینا رنک عرصه کوه و ماموس را از خون ارباب ظلام لعل فام کردانیدند و رایت خسرو جهانکیر محفوف بسایبان ملک قدیر از انجا بازکشته در اردوی همایون که برحسب اشارت علیه در مسکول نزول فرموده رسید و در این اثنا ایلچیان فرنک رسیده لیر امیر مراد را که از جمله قیاصره روم بود بدست ایشان افتاده بمنبر حضرت صاحبقران رسانیدند و بوسیله امراء و مقربان درکاه فلک اشتباه حاضر آمده بصورت اخلاص و دولتخواهی سرداران خود را در نظر کیمیا اثر جلوه دادند

ذکر نامه فرستادن حضرت صاحبقران بقیصر روم و لشکر کشیدن آنحضرت بجانب سیواس

ایلدرم بایزید که در آنوقت قیصر روم بود بمزید شوکت و کثرت ساز و عدت و فسحت مملکت و بسیاری اعوان و انصار و انبوهی لشکر جرار و خدمتکاران جانسپار از قیاصره زمنه ماضیه تفرد و امتیاز داشت و آنچه او را دست داد هیچیک از پدرانش را میسر نشده بود و بنا بر این اسباب بخار غرور و پندار در دماغ خود راه داده پای جسارت و جرات از حد خود بیرون نهاد و پیش طرخان والی ازرنجان که از زمره بندکان حضرت صاحبقران بود ایلچی فرستاد که تو را بعد از این مطیع و منقاد ما میباید بود و خراج از ازرنجان و آنحدود را حاصل کرده بخزانه عامره رسانده فرستاده دیکر کلمات از زبان قیصر در مجلس طرخان کفت که از رتبه او بغایت بعید مینمود کفت و طرخان بصورت واقعه را عرضه داشت موکب همایون کرده حضرت صاحبقران دانست که قیصر روم بمال موفور و ولایات معمور و سپاه نامحصور مغرور شده است و از جاده قدیم و صراط مستقیم انحراف جسته و آنحضرت خواست که بخت نصیحت نامه نویسد و بزلال

موعظت عیار طغیان و طغوت که بر حاشیه ضمیر او نگاشته فرو شوید شاید که از بادیه غوایت بشاهراه هدایت گراید از مقام تکبر و تجبر بموضع عذر خواهی آید و از میدان مخاطرت و منازعت بیرون آمده خانه در کوی عافیت و سلامت گیرد و این همه ملاحظه پادشاه دین دار و شهریار ستوده خصال بنگوکردار نباشد بران بود که آئینه ضمیر اتابکی روم که پیوسته با نصاری و مشرکان فرنگ حرب و جنگ میکرد و در اعلای معالم دین و ترویج احکام سید المرسلین صلعم میکوشید از غبار شوم ستور سپاه منصور زنگ ملال نپذیرد لاجرم دبیر را پیش خود خواند تا صدر کتابت را باین کلمه آرایش داد که رحم الله امرءً عرق فدره و لم یتعد طوره یعنی باری سبحانه و تعالی رابنگرید رحمت کناد که مقام در رتبه خود بشناسد و از حد و مرتبه خود تجاوز جایز نداند و پای از پایه که دارد فراتر ننهد و بعد ازان در قلم آورد که لله الحمد و المنه که امروز اطالع مسعود و بخت فیروزی زمام احکام ملک و ملت در قبضه اقتدار و انامل اختیار ملازمان بارگاه بندگان درگاه ماست و عرصه ربع مسکون و بسیط روی زمین بعنایت ملک بیچون و اراده قادر کن فیکون در تحت تصرف خدمتکاران شایسته و جانسپاران بایسته ملوک و سلاطین ایران و تورانش حلقه عبودیت مادر گوش و عاشیه اطاعت مابر دوش دارند و سرداران اطراف و گردنکشان اکناف اقتضی فرمان جهانمطاع و بریق واجب الاتباع ما بمقدار سر موئی در نمیگذرند و بر ضمیر انور ما روشن است که سلسله نسبت تو بترکمانان منتهی میشود همان بهتر که در سفینه ندامت و استغفار و نشینی و ورق حیات خود را از تلاطم امواج بحر غضب ما بساحل نجات و سلامت رسانی و چون در این مدت استماع عزیمت که اکثر اوقات تو بغزای فرنگ مصروف است و بهمگی همت تو براستیصال نصاری بی نام و ننگ مقصور تا غایت تحریک عنان توجه تعرض بدآنصوب از ممکن فوت بتخیر فعل نیامد چه خاطر خطیر میخواست که بمقتضای ان الملوک اذا دخلوا قریةً افسدوها از سر مرور رعاکر گردون مآثر فرقه و ملالت شامل حال مسلمانان کرد و شادی شماتت نصیب دشمنان و بیدینان شود اکنون وصیت آنست که از طریق ورد وش آباء و اجداد خود اعراض و انحراف نمائی و بپای جبارت بادیه غوایت نپیمائی و حدیث اکترکوا الترکوکم نصب العین ضمیر سازی و ابواب بلا و فتنه بر روی خود و مملکت خود نگشائی و السلام علی من اتبع الهدی و چون مکتوب بمهر و توقیع رفیع مزین و موشح گشت مصحوب طائفه از مردم هوشمند سخندان پیش ایلدرم بایزید فرستاده و ایشان برجناح استعجال روان شده چون بمقصد رسیدند انچه وظیفه سفارت و پیغام گذاری بود بجای آوردند اما مادهٔ صفرا و سودا نه چندان بجوش آمده بود که بنگذیبن نصیحت و افهمون موعظت تسکین یابد و در برابر سخنان وحشت انگیز بزبان راند که مرا مدتهاست که داعیه مقاتله او در سر و سودای مقابله او در خاطر است و مخزون و مکنون ضمیر انکه اکراه و مراجعت ننماید تا بتبریز و سلطانیه من از عقب او روم

نظم

بنیتم تا دور گردان سپهر گرا سر برارد زیستی بمهر و یا گردش چرخ ناپایدار
گرا گر دخواهد دراین روزگار فرستاده چون باز گشته کلمات قصیر بعرض پادشاه والا گوررساند آتش خشم حضرت صاحبقران چنان اشتعال یافت که وصف نتوان نمود و با سپاه قیامت باس عزیمت جانب سیواس تصمیم داده چون رایت نصرت شعار بحدود او نیک رسید امیر الدوله که چند آوردن امیرزاده سپهر محمد بشیراز رفته بود او را بند کرده باردوی همایون رسانیده و خدمتش بموجب اشارت علیه در دیوان بزرگ حاضر آورده و بغوچر سیدند و چون او را چوب لیاق زده بند برداشتند و شیخ زاده فریدون مبارک خواجه که دران امر نشانیه معلم شاهزاده بود ند بیاساق رسانیدند و حضرت صاحبقرانی خطرات عصمت سمات سرا بیملک خانم و دیگر حرمها و شاهزادگان با امیرزاده الغ بیک بجانب سلطانیه روان ساخت و جهة ضبط مهمات ایشان امیرزاده عمر و امیرزاده خدا داد برادر بزرگ الله داد و مولانا قطب الدین با قومی متعین شدند و رایت ظفر نشان با لشکری گران و سپاهی بی پایان از انجا در حرکت آمده و چون هوای ارزنه روم از غبار موکب همایون مطهر آمیزگشت امیر طرخن باگروهی انبوه باردوی اعلی پیوست بغایت و عاطفت خسروانه سرافراز گشت و بعد از دو روز طوق ظفر بگردن از انجا در حرکت آمده از ارزنجان بگذشت حضرت صاحبقران در اول محرم سنه ثلاث و ثمانمائه ایلغار فرموده متوجه سیواس شد و درین

اثنا منهیان بمسامع علیه رسانیدند که ایلدرم بایزید پسر خود کریمی را با تمورتاش که از عظما، امرا، روم بود بمزید تهامت و صرامت امتیاز داشت با دیگر سرداران وبهادران برسم منغلای سیواس فرستاده بود ایشان از استماع توجه رایت نصرت نشان باخاطر پریشان باز گشته اند و آنحضرت امیرجهانشاه و امیر شیخ نورالدین و امیر سلیمانشاه و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و دیگر معتمدان را بتکاپیشی روم میان فرستاد و امرا، مذکور بتعجیل تمام از راه و از قیصریه بگذشته بلشکر روم رسیدند و آن جماعت را پراکنده ساخته آتش نهب و غارت در انگذودند و باغنایم بسیار مراجعت نموده و ظاهر سیواس باردوی کردون اساس ملحق شدند و شهر سیواس باردوی استوار داشت از اساس تا کنگره از سنگهای تراشیده مرتب ساخته بودند هر یک دو گز و سه گز و عرض قاعده دیوارش دو گز و پهنای سر دیوارش شش گز و ارتفاعش تا سر کنگره بیست گز و از سه جانب محفوظ بخندقی عمیق بود چنانچه بقلب زدن میرسید زیرا که چون مقدار یک گز میکندند آب بیرون می آمد و از جانب شرقی که محل نزول جنود ظفر ورود بود بقلب کندن صورت می بست و مصطفی دارو غه قیصر باچهار هزار سوار جرار شمشیر زن تیرانداز در اندرون شهر اسباب رزم و پیکار مرتب ساخته در مقام جلادت پای مقاومت و ممانعت فشرده ایستاده بود و اهل اخبار در تواریخ بر انند که آن شهر از مستحدثات سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بوده الفصه در آن طرف شهر که بقلب زدن تمشیت می پذیرفت بقچیان بکار خود مشغول شده سپاه جلادت شعار از اطراف و جوانب جنگ در انداختند و استادان ماهر عراده منجنیق نصب کردند بعد از هیجده روز برج و باره از زخم سنگ اختلال پذیرفت و فقها تمام شد و بروج بر سر چوب کرفتند و شعله قهر مان قهر زبانه بفلک اثیر کشیده فرمود تا آتش در ستونها زدند و برجها را انداخته رو در وحشت و حیرت بالا کرفت نزدیک بآن شد که حصار بغلبه و قهر مفتوح کردد و مصطفی از سر عجز و اضطراب بپای مسکنت و انکسار بیرون آمده سادات و علما، و ارباب عمایم رومی نیازمندانه کیتی پناه آورند و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که مسلمانان امان دهند و باموال ایشان قناعت نمایند و نصرانیان و سایر شیطان را غارت نمایند و اسیر کیرند و از سپاهیان ایلدرم بایزید چهار نفر که جنگ جارت با آلات جنگ بازیده اکثر از ملت بیکانه بودند زنده در چاهها افکندند و خاک بر روی ایشان ریختند تا عبرت دیکر مخالفان کردد و حصار سیواس باز مین هموار ساختند از امنیه عمارت عالیه اثر نکذاشتند و در اثنا، این اوقات بمسامع جلال رسید که سلطان احمد جلایر و قرا یوسف که از بغداد کریخته بودند متوجه روم است و از این حوالی میکذرد و آنحضرت طائفه ازابطال رجال را بتکامیشی ایشان روان فرمود و ایشان ایوار و شبکیر کرده باوق خدفش رسیده و خواهر بزرک او سلطان دلشاد و دخترش را با زنان و ستکیر کردند و سلطان نیم جانی از ان میان بیرون برده بقیصریوست چنانچه ذکر آن کذشت و دران اوان که حضرت صاحبقران بمحاصره سیواس اشتغال داشت اشرار آبلستان پوشیده و پنهان باردوی ظفر نشان آمدند و اسبان لشکریان را دزدیده همی بردند و هیچکونه از دخامت عاقبت نمی اندیشیدند و چون مهم سیواس بنهجی که خامه مشکین شمامه رقم بر قرطاس زد قرار کرفت ظهیر نمایان را باز نجان باز کردانیدند تا بضبط سر حد قیام نماید و غنان عزیمت بجانب آبلستان منعطف کردانیدند امیرزاده شاهرخ را برسم منغلای روان ساخت و امیر سلیمانشاه با جمعی از امرا، و طائفه از لشکر نصرت شعار در رکاب شاهزاده بآن صوب در حرکت آمدند و چون شاهزاده و سپاه ظفر پناه به آبلستان رسیدند نزاکمه انجا شهر را کذاشته در کوه و صحرا سر کردان کشتند و شاهزاده از عقب ایشان بتعجیل براند و بآن جماعت رسیده جنک در پیوستند و بهادران جلادت شعار بضرب شمشیر آبدار دمار از روزکار مخالفان برآورده همه را متفرق کردانیدند و مواشی ایشان را کرفته معاودت نمودند و حضرت صاحبقران ایلچی بملطیه فرستاد و اتابای آنموضع را بایلی و انقیاد دعوت فرمود پسر مصطفی حاکم سیواس دارو غه انجا بود از غایت جهل و نادانی ایلچی را محبوس کردانید از استماع این خبر آتش غضب صاحبقرانی برافروخته کشت و رایت نصرت پیکر بآصوب در حرکت آمد

پیمصطفی با اتباع خویش با استماع توجه خدام بهرام انتقام راه گریز پیش گرفت وچون چتر زرنگار سایه وصول بر ملطیه و آندیار انداخت بهادران شجاعت آثار در همانروز شهر را مسخر ساختند و گریبان و بیدینان را اسیر کرده از مسلمانان امانی ستدند و حضرت صاحبقران ظفر لوا امیر جهانشاه را با دیگر امراء و سرداران بتادیب و کوشمال ساکنان آنحدود نامزد فرموده ایشان برحسب فرمان واجب الاذعان روان شدند و تا قلعه کاخته تاختند و آتش غارت و نهب در خانمان آن بیدینان و مقیمان آنولایت انداختند و بسی از قلاع ملطیه را مسخر ساختند باغنیمت فراوان بازگشتند و در ملطیه با ردوی همایون پیوستند عاقبت حضرت صاحبقران حکومت ملطیه را با توابع و مضافات بامیر عثمان ترکمانی ارزانی داشت

ذکر اسباب توجه رایات ظفر فرجام بولایت شام و شرح بعضی از قضایا که مناسب است در آنمقام

حضرت صاحبقران در شهور سنه خمس و تسعین و سبعمائه بعد از تسخیر عراق عرب خواجه شیخ ساوه عراکی بکمال حسب و نسب از آستانه بوبا جمعی بر سالت پیش پادشاه مصر و شام ملک برقوق فرستاد و سخنان شایسته و کلمات بایسته پیغام داد چنانچه در این اوراق بمعنی رمز آمیز ذکر بیان کشت و چون شیخ مشارالیه بر حلیه اقبام رسید او را در انجا برسم معهود باز داشته خبر بمصر فرستادند و برقوق بخلاف شرع و عرف که برالچی کشتن و بندیت نهادن براعواء سلطان احمد جلایر که آنزمان در مصر بود بقتل آن بزرگ و رفیقان او فرمانداد و خواجه شیخ را با جمعی که ملازمش بودند بدار القرار فرستادند و با انکه حکایت بازرگانان و ایلچی چنگیزخان بگلم سلطان خوارزم شاه و هجوم لشکر تاتار بدان سبب شنیده بودند بدان امر شنیع اقدام نمودند از خوف عاقبت نیاندیشیدند و دیگر انکه چون حضرت صاحبقران ممالک ستان بعد از فتح آذربایجان و عراق عرب همت عالی بدفع توقتمش خان مصروف داشته متوجه دشت قبچاق شد الیش توجهین که برحسب فرمان حکومت و ضبط قلعه اوزبک لقلق با و میداشت با قرا یوسف ترکمان محاربه اتفاق افتاده بتقدیر ملک قدیر او در ان معرکه دستگیر شد و قرا یوسف خدمتش را بندکرده پیش برقوق بمصر فرستاد و برقوق توقیف الیش را ضمیمه جریمه سابق ساخت و در این هنگام که ملطیه و آملستان در تحت تصرف ملازمان دولت آشیان آمد حضرت صاحبقران گردون غلام ایلچیان پیش فرخ که بعد از وفات پدرش ملک برقوق فرمانفرمای مصر و شام شده بود فرستاد و از وعده و وعید سخن رانده الیش را طلب داشت و ایلچیان چون بحلب رسیدند ایشانرا بدستور سابق موقوف داشته خبر بمصر دادند و فرخ شقاوت فرجام بمقتضی انا و جدنا علی آبا، نا علامت دراضرار ایلچیان تقلید پدر خود کرده بحبس ایشان در قلعه فرمانداد و از خبر عبارت فرخ که معروض رای انور گشت شعله غضبی که از حرکت ناپسندیده برقوق در خاطر خطیر آنحضرت متمکن بود بار دیگر زبانه سر بعبوق کشید چه از منازعت قیصر اعراض نمودن و رایات ظفر آیات بجانب مصر و شام برافراشتن اولی دانست چه در اینولا که لشکر فیروزی نشان بتخریب سیواس و ملطیه و آملستان اشتغال مینمود ایلدرم بایزید اصلا در مقام ممانعت درنیامد و مطلقا متعرض ذیال حشم منصور نشد و هرچند امراء و نویینان بلشکرکشیدن و رفتن بجانب دیار شام سعی میکردند راضی نمیشد و در ان باب دلایل معقول اقامت مینمودند پسندیده رای حضرت صاحبقران گردون غلام نیفتاد

ذکر نهضت خسرو کامیاب گردون شکوه امیر تیمور کورکان و فتح قلعه بهسنی و عتاب

چون حضرت صاحبقران عذر امراء عظام را در تاخیر یورش دیار شام بواسطه آنکه لشکریان از مشقت سفر هندوستان و گرجستان و ملطیه و آملستان آسایشی نیافته بودند بسمع رضا اصغا ننمود فرمانداد تا افواج لشکر مانند بحر خضر در حرکت آمده متفاوت یکدیگر در حرکت شدند و امیرزاده شاهرخ با جمعی از امراء و برسم منغلای لوای جلادت برافراخته متوجه قلعه منهی شدند و چون بانجا رسیدند حصار را در میان گرفتند و حضرت صاحبقران با بقیه سپاه از عقب رسیده و قریب بقلعه برفراز تپه فرود آمده اطراف و جوانب حصار را بنظر احتیاط در آوردند آن حصنی بود حصین در میان دره بسیار و بر سر کوهی بغایت مرتفع واقع شده چنانچه خطوط شعاعی از خاک بر آن

نگذشت و استوارش بمرتبه که اختلال برج و باروی آن در خاطر میچکس نگذشت عقل از تصور تسخیر آن عاجز و وقوف و همه در احساس فتح آن متحیر و قطان و سکان حصار بحصانت و رصانت آن مغرور و بکثرت ذخایر و اسباب از مقام اطاعت داری و فرمان گذاری دور از سر غفلت در صدد مخالفت و معاندت آمدند و عساکر دون مأثر بیک حمله شهر را در تحت تصرف آوردند ناطق و صامت آن عرصه نهب و تاراج آمده و از قبل ولایت شام مدبری مقبل نام بمحافظت قلعه قیام مینمود و در میان قلعه منجنیق کردان ساخته و پرداخته بودند که بهر طرف که میخواستند سنگ می انداختند و دران اثنا که حضرت صاحب قرانی باحتیاط برج و باروی قلعه مشغول بودند ناگاه سنگی کران از منجنیق کردان کشادیافت چنانچه نزدیک بخیمه خاص آنحضرت بر زمین آمده و از انجا لغزیده باندرون خیمه افتاد از مشاهده این صورت قهرمان قهرمانان پادشاه جمشید جاه فرمانداد که اطراف و جوانب را برامرا بخش کردند لشکریان تبع انتقام برکشیدند بهادران اردی کردون شکوه که فضا کوه و ثامون از ازدحام ایشان بستوه بود متقبل بر لیغ واجب الاذعان شده در بهت موضع منجنیق نصب کردند و در همان مکان که سنگ مخالفان بر زمین آمده بود برافراشتند و نخست سنگی که از منجنیق انداختند بمنجنیق اندرون آمده از درهم شکست و بتیره روزی دولت روزافزون امثال این امور از چند و چون صدور یافت و در خلال این احوال امیرزاده رستم از راه رسیده بشرف لباط بوس مشرف شد و لشکریان و بهادران جنگ دران انداختند لشکریان حصار هم چنان ستوار از جمیع جوانب مجوف ساختند و برج و باره آن را بر سر چوب کرفتند مقبل از هیبت آنواقعه جان کسل در قلق و اضطراب افتاده متعاقب کیکاوس آستان فرخنده نشان فرستاد و بزبان عجز و استکانت عرضه داشت که کمینه بنده درکاه فلک اشتباه از شکوه چتر سطوت بارگی بیرون آمدن ندارم عاطفت خسرو کامکار را شفیع میسازم که از سر خون این بیچاره فرومانده کناه کار درگذرد چه بر تقدیر و نا بر تقدیر جرم این کمینه در عرصه حشمت و جلالت چندان تفاوت ندارد شهریار بلند همت فرمود که قلعه را چون بقلبه و قهر مسخر سازم خلعت عفو و اغماض در پوشانم و اکر پیش از لشکرازدر این قلعه که بمثابت اشتهار دارد برخیزم مردم کوته نظر حمل بر عجز لشکر فیروزی اثر کنند روز هشتم صفر از موقف جلال فرمان صدور یافت که آتش در نقبها زدند و برجها انداختن آغاز نهادند از مشاهده آنحال ارکان ثبات دولت مقبل و سایر اهل حصار انهدام و اختلال پذیرفت و بی لبث و درنک هرچه دست یکنت مقبل بان میرسید از لطایف اقمشه و نفایس امتعه و اسبان راهوار و اشتران قطار در رکاب سادات و علما و مردم با فرهنک بیرون فرستاد که محل عرض رسانند و شاهزاده جوان بخت شاهرخ را شفیع ساختند تا آنحضرت از سر خون سپاه درکذشت و بیلاکات را قبول فرمود رقم عفو بر زلات همه کشیده عنان عزیمت بصوب قلعه عقاب معطوف کردانیدند و آن حصاری بود مانند عهد ارباب دیانت محکم و برج و باره آن از سنک تراشیده مستحکم و خندقی در عمق سی کز و در عرض هفتاد کز و خاکریزی سنک مجوفی پیرامون حصار کشیده بود چنانچه در اندرون آن بمثابت راندو تیر انداز ها کذاشته چون لشکریان در ظل رایت فتح آیت بدانجا رسیدند شهری مشحون بر غله و نعمت فراوان اما اکثر اکابر و اشراف و ارباب اقتدار انجا کریخته بودند و طوائف از صناع و محترفه دروازها را بسته و نشسته همین که رایت نصرت آیت سایه وصول بر اندیار انداخت مفاتیح دروب پیش آمده شهر را سپردند و بجز رضا و تسلیم چاره دیکر نداشتند

ذکر مراجعت حضرت صاحبقران بجانب حلب و فتح آن و ولایت و بعضی از حالات نا

دران اوان که حضرت صاحبقران در حدود دهستی و عناب بود در عرب و هراس در ضمیر تیمور نماش که از قبل پادشاه مصر بضبط و حراست حلب متعین بود بنوعی استیلا یافت که نامهای نوشته پیش فرخ زاد حاکم مصر و شام فرستاد و از انجا حکم شد که مجموع عساکر و جنود شام با سازو عدت تمام روی بحلب آورند و در مساعدت و معاضدت تیمور نماش اهتمام نمایند و بر وفق اشارت فرخ شدند و ان که امیر الامرا دمشق بود با سپاهی از

قطرات امطار و اوراق اشجار افزون و از حیز حساب و تعداد بیرون همه آراسته و مسلح و جوشن داود و دیبغهای یمانی بجلب آمده و همچنان
از بسا برولایات عرب چون خمص و حمی و انطاکیه و طرابلس و کنعان و رمله و قدس و کرک و غیر ذلک امرا و سرداران و افواج متجنده متوجه
آنجانب شده و باندک زمانی سپاهی که محاسب وهم از شمار آن عاجز آمده در جلب مجتمع شده و بعد از اجتماع تمور تاش والی حرب که از
عقل و کیاست بهره تمام داشت با امرا و سرداران عرب مناقب و مآثر حضرت صاحبقرانی بر شمردن گرفت و گفت این پادشاه مؤید
من عند الله است لشکرهای عظیم شکسته و قلاع حصین در حین فتح نموده و اکثر معموره عالم را بضرب تیغ گرفته اگر مصلحت دانید در
القیا و اطاعت درآئیم و سادات و علما که پیش او حرمتی تمام دارند وسیله سازیم و پیشکشهای لایق و تبرکات مناسب مصحوب
ایشان فرستیم شاید که عنان توجه از این صوب بگرداند و خانمان و ناموس ما بسلامت بماند بعضی که از رای خرد بهره داشتند رای تمور تاش
مستحسن شمردند و بعضی از جهال مثل شدون دون و امثال او از این سخن سر باز زدند و از تدبیر اعراض نمودند و گفتند هرگز خوف و رعب بخاطر
راه ندارد و اگر کیت مقصود باز ماندن این ملک بر دیگر ممالک نسبت ندارد و باره بلند و اسوار و قلاع و بقاعی که این طائفه مسخر کرده اند کل
و خشت خام است و بنای شهرها و حصارهای ما از سنگ رخام و در اینولایت قلعه سنگی بسیار است که اگر مقصدی تسخیر یکی از آنها شود نداند تا
دراز میکشد و اگر خوف و خشیت شما از کثرت سلاح و تیر بسیار است الحمد لله که در اینها نیز قوت عظیم هست گمان ما و شقی هست و شمشیرهای
ما مصری و نیزه های عربی و سپرهای حلبی و دیار قصبه و قریه است که از هر قصبه یکدرهزار کس بیرون آیند چنانی از هم بپرسند
و مع ذلک پناه ایشان ارزه کرپاس هست و با قلعهای سنگین کردون اساس رعب و هراس نباید داد و مردانه گرد و اجتهاد بر میان
باید بست و بنا کار بر عنایت حضرت آفریدگار باید نهاد و طائفه از عجمیان که در میان حلبیان به یک معاشی و خرد و کیاست اشتهار
داشتند گفتند که این مهم را خود ندانید و در جنگ تعجیل مکنید که ما این جماعت را خوب میشناسیم مبارزان عرب و جلادان ایشان طعنه
بر اهل عجم زده گفتند شما جاسوسانید و داعیه آن دارید که مملکت بدست مغولان افتد و بعد از قیل و قال بسیار و کثرت جواب و سؤال
اتفاق نمودند که از شهر بیرون روند و پشت اعتقاد و استظهار بدیوار حصار باز نهند و انصاف آنکه اگر بدین قرار اصرار مینمودند مهم بدر
و دراز می انجامید و از اینجانب حضرت صاحبقرانی یکدو منزل از عقاب تعجیل و شتاب طی فرموده بر اندیشه شامیان وقوف یافت
بتعلیم علیم عنان همت جهان نوز دکشیده داشت و هر روز نیم فرسنگ کوچ میکردند و چون فرود می آمدند لشکریان همایون پیرامون
خود بر حسب فرمان خندقی میکندند و آنرا بتوبره ها استوار میکردانیدند و شرایط حزم و احتیاط در هر منزلی مرعی میداشتند مخالفان
که بر لطایف تدبیر و جهانگیری وقوف نداشتند پنداشتند که لشکر منصور از ایشان توهمی دارند و این همه سنگین و تانی جهت این معنی است
و چون خیال بستند که عدم مسارعت در حرکت جهة قلت حشمت و شوکت است دلیر شدند و از ان رای که اصواب بود عدول نمودند و به
استقلال و استیلا از شهر بیرون آمده لوای محاربت برافراختند و روز پنجشنبه نهم ربیع الاول ما سبق طوق ظفر پیکر صاحبقران خورشید
محل سایه وصول بر جوالی حلب انداخت امیرزاده سلطان حسین با معدودی چند از ملازمان خویش بقراول دشمن رسید با انکه مخالفان
در غایت کثرت بودند امیر مشارالیه بی اندیشه بر ایشان تاخت و بنوک نیزه سواری از پشت زین بر زمین انداخته او را دستگیر کرده
از معرکه بیرون برد و لوکر انش آثار مردانگی بظهور آوردند و دو کس را بگرفتند و اعراب از مشاهده این حال چون صورت آنرا نمیدانستند عجب
بر زبان گذرانیده روی بگریز نهادند و در همان روز امیرزاده ابابکر با شصت نفر از امیران لشکر پیش رفت و کروهی انبوه بمقابله
ایشان درآمده حربی قوی دست داد و بعد از کوشش بسیار هر دو فریق بی انکه بر یکدیگر غلبه کنند روی از معرکه برتافتند و روز دیگر طائفه
از ترکمانان در برابر خصم رفته بایستادند و هیچکس از طرفین قدم جلادت در میدان کین ننهاد و روز سیوم که خاقان مشرقی آفتاب بگواه

برلشکر شام تاخت وایشان را بضرب خنجر صاعقه گرداز مهزم ساخت خسرو افراسیاب هیبت برکوکب سپاه نصرت مآل وافراختن رایات جنگ وجدال وقتال فرماندا دو یا سایشی سپاه را بانفاذ برای اهتمام امیرزاده میرانشاه وامیرشاهرخ وامیرسلیمانشاه ودیگر امرا، وبهادران صف شکن بازداشت ودرقبل ایشان امیرزاده ابابکر علم شجاعت برافراخت وجوانفار سلطان محمود خان ومیر جهانشاه ودیگر نونیان بلندمکان وامرا، اتومان بضبط وتنسیق لشکریان قیام مینمودند ودرقبل ایشان امیرزاده سلطان حسین رایات نصرت انتمابقبه جوزا رسانیده قلب سپاه بفرشکوه صاحبقران فریدون حشمت آرایش یافت واز جملا سپاه حشمت وهیبت صفی از پیلان کوه پیکر عفریت منظر که ضمیمه فتوحات دیار هند شده بود بنوعی ازآسته شده که دیده عقل مخالفان از دیدن آن تیره وحیره ماند ودروقت بقیه صفوف فرمان قضامضا نفاذ یافت که یک تومان سواجرار شیرشکار بربالای پشته که جانب راست مصاف گاه بود توقف نماید مقرر انکه باوجود انهزام لشکر دشمن وفرار ایشان اصلا ازجای خود حرکت نکنند وازآنجانب مبارزان حلب ودمشق وسرداران سایربلاد وشام باسازواهبت تمام ممینه ومیسره ازآسته وخاطرها ازجبن وبددلی پیراسته دربرابر پادشاه هفت کشورصفها ازآسته کردند وآوازطبل وکوس زلزله درارکان گنبد آبنوس افکند ازبرانفار امیرزاده میرانشاه باسپاه نصرت انتباب حمله آورده بعون وعنایت ملک وهاب بیشتر شامیان را درهم شکستند وازجوانفار امیرزاده سلطان حسین وامیرجهانشاه بمیمنه مخالفان تاخته همه رامتفرق وپراکنده ساختند وبهادران شیرصولت که درقلب قرارواستقرار داشتند سپلان باهیبت رابیش رانده معاندان را ازجای برداشتند ومتورتاش ازمشاهده این حالات سراسیمه شده عنان ازمصاف گاه برتافته ازجانب دروازه منقلعه روی بشهرآورد واکثر گریختگان متوجه دمشق گشتند وجمعی ازدلاوران لشکرظفرقرین باتکاپشی روان شده تیغ کین واستقام دراهل انهزام نهادند وازمیان آنواران یکوارجان بدرجه شهادت رسانیدوچون لشکرحلب گریخته خواستند که حصار دیوارشهرا حصارنمایند ازحامی که ازان راه روی نمودکس راامجال عبورنماند ارباب شیرشکارلجام ریزازعقب ایشان شتافته بهرکه میرسیدند کارش میساختند لاجرم ازغایت خوف وهراس چندان خلق درخندق ریختند وبربالای یکدیگرافتاده جان دادند که خندق بازمین سمت تساوی پذیرفت ودرپانزدهم ربیع الاول شهرحلب بهیزوی دولت قاهره مسخرشد وشدون ومتورتاش بعدازانهزام ووصول بشهرلی تاخیرولتویف پناه بقلعه بردندچون قلعه کوهی بودازسنگ خارا سرباوج ثریا ودروده جوزا کشیده وپیرامش خندقی درعرض کز واقع وعمق آن بآب رسیده وخاک ریزآن قلعه ازاین خندق تادیوارحصارسی گزهمچنین برمثبه بالاشده که پای جاسوس خیال ازاتقان برآن نگذشتی شدون ومتورتاش پشت استظار بمنازعت دیوارحصارنهاده دیگرباره رایت استکبار برافراختند واهل قلعه بجوش وخروش برآمده ببروج بالارفتند وآتش بازان جوررا کرم کرده رعدانداز می آغازنهادند وحضرت صاحبقران بلندمکان بشهردرآمده دربرابرقلعه قبه بارگاه باوج مهروماه برافراشت وتیراندازان نگذاشتند که هیچکس ازسورسربیرون کندولشکر نصرت شعاربرلب خندق ایستاده حصاررامرکزوار درمیان گرفتند وفتحیان بیازوی قوت بیکشب حوالی خندق رامثال غربال سوراخ کردند وآب بیرون برده روزدیگربرخاک ریزآمدند ودرتک دیوارکه لشکهای عظیم استوارکرده بودند بلقب بریدن مشغول شدند وازمولانا نظام الدین شامی که دربیان وقایع حضرت صاحبقرانی دفتری ساخته وپرداخته منقولست که دران اوان که لشکرمنصور قلعه حلب محاصره میکردند واصحاب بلقب مهم خود اشتغال مینمودند من که بیکی ازساکنان حصاربودم دربرجی ایستاده بنظرعبارت درصنع آفریدگاروجرات وجسارت سپاه نصرت شعارمی نگریستم ناگاه درقلعه بازشد وپنج مردجوشن پوش ازدروازه بیرون آمدند وسر طنابی که جانب دیگرش بدست مردم حصارخود برمیان بستند تادرسدی خاک بزیرپای غدغدآمده شدتوانندکرد وتیغ کین ازنیام

انتقام کشیده روی بجانب نقب نهادند لفچیان با بهادر سپاه ظفر نشان که با ایشان بودند علی اختلاف القولین همه را بر خرم تیر مبند
واهل قلعه آن جماعت را بضراب بالا کشیدند و موت و حیات آن پنج نفر معلوم نشد و بعد از فتح جلال الاسلام خدمت مولانا نای مشار
الیه را پایه سریر اعلی حاضر آوردند القصه ارباب حصار از مهم آن دست برداشتند اگر شده دیگر کس را یارا نماند که از سوراخ نگاه کند
تا از بیرون آمدن چه رسد و دراین اثنا فرستاده حضرت صاحبقرانی با مکتوبی بقلعه درآمد مضمون نوشته انکه حضرت باری بجانه و تعالی
ازلی و قدرت لم یزلی زمام مهام عالمیان را در کف اقتدار مانهاده و عرصه ربع مسکون را محکوم امر و مسخر فرمان ما کرد انیده و حصانت قلعه
ورزانت بلدان مانع تسلط و تصرف لشکر ظفر نشان ما نمیشود و بسیاری مرد و کثرت آلات نبرد دافع مکابت آتش خشم جهانسوز ما نمیگردد اگر
بجان و مال خود دلی دارید و تعلقی بطاعت اطاعت و انقیاد بیرون آیید و در تضییع نفس و اموال و اهل و عیال سعی ننمایید ارباب قلم
چون دانستند که تمرد و عناد نسبت به بندگان حضرت صاحبقرانی سبب مال و نکال و موجب خسارت و پشیمانیست انگشت ندامت بدندان
ندامت گرفتند و شدند و بمشورت باهم اتفاق نمودند که از اشراف بپای عجز و انکسار بیرون آمده بساحت بارگاه ما خته
روی نیاز و افتقار بر زمین نهاده کلید خزاین و مقالید را تسلیم نمودند و حکم جهانمطاع صادر شد که شدون و ممورتاش با هزار کس از سران
و سپاهیان که در قلعه بودند خزاین را مستصفی سازند و بهمت پادشاه خزاین قدیم و جدید آنکه در قلعه حلب بود بلکه از زمان عتیقه
بخشید و فرمان واجب الاذعان بتفاذ پیوست که شرفات قلعه را برستن قهر از بروجی که سر بر آسمان می کشید بر زمین افکنند و حضرت صاحبقران
گامکار آسمن بوغا را که در حصار بدست لشکریان سعادت یار گرفتار شده بود بمصر پیش فرخ حاکم آنجا یار فرستاده پیغام داد که شدون و
ممورتاش در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر ند و فرج و خلاصی ایشان موقوف برسیدن ایلچیش است او را در این زودی بدین صوب فرست
تا اسیران تو را آزاد کنم آسن بیجیل تمام روانه ساخت و الحضرت سید بدرالدین ملک هزارکری و شاه شاهان عامل سیتان و مهری توی
بوغا با جمعی دیگر از سرداران بمحافظت قلعه حلب بگذاشت و سید بدرالدین را نیز تعیین نمود و بعد از پانزده روز که در انجا توقف فرمود

ذکر لوجه پادشاه ظفر لوا بجانب حمص و حمی و تسخیر آن دو موضع و شهر بعلبک نه

بود عنان عزیمت بصوب دیگر ولایات شام منعطف ساخت
دران اوان که ظاهر حلب قرار و استقرار بارد وی همایون بود حضرت
صاحبقران امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر سوبکجک و دیگر سرداران را بجمی فرستاد و چون
شاهزادگان و نوئینان بمقصد رسیدند شهر را مسخر ساختند اما فتح قلعه اندرون شهر بنا رحصانت و رصانتی که داشت درخیز توقف مانده
چون رای عالم آرای صاحبقران عدو بند قلعه کشای از قضیه حلب فراغت یافت بخست تسخیر قلعه حمی را و جهه همت عالی نهمت ساخت
علم دولت دیرباز با نصوب برافراخت و چون رایت نصرت زمین حمی را از گرد سم سمند لشکر جهانسای عطرسای کشت اهالی انجا از پای
قلعه مهابت و کثرت سپاه منصور مشاهده کرده ندا از مخالفت و عناد پشیمان گشته چاره جز اطاعت و انقیاد ندیده با تبرکات و پیشکشهای
لایق بیرون آمدند و شاهزادگان و امرا را که پیشتر آمده بودند شفیع ساخته بجان امان یافتند و حضرت صاحبقرانی جمیع اموال و غنایمی
که دران یورش بدست آمده بود بر مخدوم زادگان و امرا و خواص و مقربان تقسیم نمود و چون مدت سه روز از تسخیر حمی بگذشت معروض
داشتند که قرب دو سال شد که جرکمک مشقت میکشند و چهارپایان لاغر شده دشمنان باسازو عدتی تمام درخانها خود نشسته اند اگر رای
جهانگشای صواب بیند بجانب صحرای فرابیش رویم نظر بمستحسن مینماید اما مقبول نیفتاد

نظم

شه شیردل خسرو پیل تن — دران داوری گفت با خویشتن
صواب آنچنان شد که آرم شتاب — که رزم دشمن نباشد بتاب — ورایات فتح آیات متوجه حمص شد و چون عرصه
آن دیار مرکز اعلام ظفر نگار کشت ارباب حمص بنا بر نصیحتی که یکی از امرای عالیشان که پیشتر رفته و کرده بود بقدم ضراعت و مسکنت پیش آمده

بجاذبات شایسته قیام مینمودند بدین واسطه از معرض لشکر قیامت اثر مصون ومحفوظ ماندند وچون خاطر انور ازان مهم فراغت یافت عنان عزیمت بجانب بعلبک تاخت وبعد از چند فرسخ حوالی نمک زاری محل نزول اردوی پادشاه کامگار گشت واز انجا برحسب فرمان قضاجریان فوجی از لشکریان ایلغار کرده بجانب سده بروت روان شدند وموکب همایون بعد از طی مسافت بعلبک رسید وخلایق از مشاهده حصار آن که از سنگهای بزرگ تراشیده بودند متعجب مینمود چنانچه یک سنگ که در گوشه دیوار قلعه بود بعد از احتیاط از طرفی بیست وهشت گز بنظر اهل مساحت درآمد واز جانب شانزده گز در افواه والسنه خواص وعام دایر وسایر است که آن بنا برآثار سلیمان پیغمبر علیه السلام دیوان ساخته وپرداخته اند والله اعلم القصه فتح شهر بعلبک باسهل وجهی میسر شده لشکریان از مبوه وغله فراوان از انجا یافته مراسم شکر وسپاس بجنده بی منت بتقدیم رسانیدند وبموجب فرموده حضرت صاحبقرانی امیر شیخ نورالدین وامیرشاه ملک وامیر سوتجک وغیرهم از امرا با سی هزار سوار بجانب دمشق درحرکت آمدند

گفتار در نهضت آن مربی ومعتقد ارباب جذبه وعشق ومحاربه با فرخ حاکم مصر و دمشق ومفتوح شدن مصر

چون زمستان درآمد وبرودت هوای بعلبک که نزدیک کوه واقع است اشتداد یافت حضرت صاحبقران گیتی ستان از انجا بنهضت مبوده روی توجه بجانب دمشق نهاد ودر اثنای راه جمعی که بصید وبرو رفته بودند با غنایم نامحصور باز گشتند وبموکب منصور پیوستند ودران مدت دیار عرب بفر وجود پادشاه جهانیان آراسته بود امرا دمشق وغیرهم آن اخبار مکرر بعرض فرخ حاکم مصر وشام بودمیرسانیدند وخدمتش را بر توجه بجانب دمشق ودفع لشکر جغتای ترغیب وتحریص مینمودند تا از جاده مستقیم منحرف گشت وراه صواب گم کرد ولشکری فراوان وحشری بی پایان جمع آورده با تجمل وزینتی تمام عنان عزیمت بطرف شام تافت وچون بدمشق رسید در استحکام شهر وضبط وثوق حصار داری مبالغه لاکلام نمود وبوسوسه شیطان وفریب نفس غبیاء مکر وحیله نهاد **بیت** صوفی نهاد دام وسر حقه باز کرد — بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد بیان این سخن آنست که فرخ شیادی که بلباس اهل فقر ملبس بود بغایت سخن ور وفتنه انگیز بر رسالت نامزد کرد وفدائی را مقرر ساخت که ملازم او باشد تا فرصت جسته بخنجر زهر آلود آسیبی بذات همایون حضرت صاحبقرانی رساند وآن مفتن صوفی وش با آن دو فدائی که هر یک را خنجری زهر آلود در ساق موزه بود در پیاده سر بر اعلی نهاده ومقصد رسیده باداء رسالت قیام نمود آخر الامر بفر دولت روز افزون حضرت صاحبقرانی صورت کبد آن مخنث ذلیل بر خاطر خواجه معهود نامی گران نویسندگان دیوان اشرف اعلی بود جلوه گر آمده وبعد از تفتیش وتفحص خنجرهای زهر آلود از ساقهای موزه ایشان بیرون آورده مفسدی که مقدم فرستادگان بود ناچار کیفیت واقعه را بصورت راستی درمیان نهاد وحضرت صاحبقران مؤید ومنصور صلات وصدقات موفور بارباب فقر واحتیاج رسانیده برزبان گوهر افشان گذرانید که هر چند اهل شقاوت وآدمین سلطنت از کشتن معاف نداما این شخص که از کمال خبث وشرارت بصورت درویش اهل تصوف برآمد مهدور الدم باک وابقاء او را وهم دیگر از مخض وبال وموجب نکال خسروانه نتواند بود لاجرم بر لیغ واجب الاذعان بنفاذ پیوست که آن مدبر را بکارد زهر آلودی که باخود داشت کارش ساختند وجثه پلیدش را سوختند ودو رفیق طریق او را کوش وبینی بریده بالوشته پیش حاکم مصر فرستادند ورایت نصرت آیت از انجا روان شده وقطع منازل کرده بنواحی دمشق رسید وقبه سایر مضرب خیام فیروزی شعار گشت جهة رعایت جزم واحتیاط لیاقیان پیرامون اردوی همایون خندقی کنند وآنرا بحیره مند واستوار گردانیدند وحضرت صاحبقران ملک مکان برفراز پشته برآمد وبرج وباره شهر بنظر احتیاط درآورد واشارت فرمود که قراولان بازوی جلادت گشاده هم از گرد راه دست بردی نمایند وبنا برفرمان واجب الاذعان امیر سوتجک با دیگر بهادران پیش رفتند واز انجمله حسام تهور بهادر ودانا خواجه ونوکل با دو جمعی قصد آن که با دهمه آتش آهنگ خرمن جمعیت مخالفان بسوزند واز دست راست سید خواجه وشیخ علی بهادر واز دست چپ امیرزاده رستم بدین نیان

رایت مبارزت برافراختند و عاقبت بنسیم فتح و فیروزی بر پرچم لوای نصرت انتما نوزیده شامیان راه انهزام پیش گرفته و لشکر منصور بعضی از ایشان را کشته و قوچی اسیر کرده بدرگاه عالم پناه رسانیدند و شحنهٔ قهر بخلق خون دشمنان دشمنان و جماعت بدیشان که از جلب همراه آورده بودند مدد ماندند و همه را تبع سیاست بگذرانیدند و چون شب شد از پرده غیب امری عجیب روی نمود مفصل این مجمل انکه امیرزاده سلطان حسین که گریبان وی او در این اوراق گذشته در غلو مستی باغوا همشی مفسد فتنه انگیز از اردوی همایون بیرون آمده متوجه شهر دمشق شد شامیان را از این خبر صبح اقبال از مطلع آمال دمیدن گرفت و مقدم او را مقدم مظفر پنداشتند و خدمتش را نمن و عظمی تمام پیشواز آوردند و از مراسم تعظیم دقیقه فروگذاشت ندارملازمان امیرزاده مشارالیه دمخلص امیر شاه ملک را از این واقعه آگاه ساختند و او صورت حادثه را بعرض حضرت صاحبقران رسانید و چون روز شنبه اردوی همایون کوچ کرده و یکفرسخ رفته صحرائی که بطرف کنعان و مصر واقع است محل نزول حشام سپهر احتشام گشت و بر طبق فرمان لشکریان در گرداگرد اردو دیواری از سنگ مقدار شخصی بلند قامت برآوردند و در پیرامن آن خندقی کندند و اولان بر سر طرف رفته طایفه را از برای پاس معین نمودند و بعد از دو روز حضرت صاحبقران گردون غلام پادشاه نوران را بر سالت پیش فرمانفرمای مصر و شام فرستاد و او را بقدر اکید مراعات و علامات عزم و عزا داده چنانکه رسم شنیده اید و دانسته بر عقد این معنی مخفی نماند که عوض سلاطین نامدار از گذشته تا کنون و کنون تا روز گار مناسبت سفیر و ایلچی و پیشکش و ارمغان و هدیه و تحایف ناموس و ننام بست و گرنه نامه نامان ما را تمام بست مقصود از تمهید این مقدمات انکه چند نوبت ملتمس را طلبیدم و نفرستادی نا عاقبت مهم بخیر آن شد که اردوی کیهان پوی متوجه بابجانب شد و از این سبب پریشانی و اختلال بسیاری باحوال ساکنان این دیار راه یافت و مع ذلک اگر ملتمس بدرگاه ما ارسال نمایدو روس مناسب وجوه نماید را با سم دلف حجته ما بیارایند بساط مخالفت در نورد یده شود و راه منازعت مسدود گردد و رعایا و جمله بایان در ضمان سلامت و عافیت مانند والا سیاه ظفر پناه در قتل و غارت و سبی و نهب و جرات و جسارت عادت دارند مبادا که از سعی ایشان مبانی دیار اسلام انهدام پذیرد و لفرقه تمام مجال انام راه یابد **بیت** طریق مدارا و راه ستیز کزان رو چنین و زین سو چنین

مفهوم متوسل اگر بند درین هر دو ره انچه خواهی بسنج چون فرستاده بشهر در آمد اهالی مصر و شام بخلاف سابق باعزاز و احترام بجای آوردند و در تقصد دلجوئی او کوشیدند و چون دران دیار آتش بازی و رعد اندازی میسور زیدند این معنی در نظر ایشان وقعی نداشت و جمعی کثیر از این طایفه را پیش فرستاده تا بهنرهای خود قیام نمایند و این صورت از شوکت و قوت حوش تصور کرده ندانستند که سیلاب قهر که در حرکت آید نه آب ماند و نه آتشبار زونه ناوک انداز و نه رعد انداز القصه پادشاه نوران را مقتضی الزام بازگردانید و در غضب او اشراف و اعیان لشکر را بیرون فرستادند و ایشان در پایه سریر اعلی معروض داشتند که حکام دیار مصر و شام میگویند که ما بندگان درمقام اطاعت و انقیاد و در طریق مخالصت و عقاید و تا پنج روز دیگر ایلچی را مجهز ستیم که مراسم خدمتگزاری از حیز بیم ما بگذرد بعد از این شرایط فرمان پذیری بجای آوریم و از مقتضی رای جهانگشای سر موئی تجاوز جایز ندارم اکنون بعنوان تحف خسروانه امید داریم و خاطر بران قرار داده ایم که جزراه مطاوعت مدار المهام حضرت صاحبقران ایلچیان را نوازش و خلعت بخشیده و باز گردانیدند و چون اردوی بزرگ مدت ده روز در جانب غربی دمشق نزول فرموده بود دران یورت از علف اثر نمانده بود فرمان عالی شرف نفاذ یافت که یورتیان علف غوطه را که در شش فرسخی شهر واقعست بنظر احتیاط درآورند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چند نوبت موکب همایون موضع مناسب پیدا نموده عرضه داشتند و حکم شد که لشکریان کوچ کرده بغوطه روند تا چهاریان را علف باشد و چون اردوی همایون در جنبش آمد دمشقیان تصور انکه مگر لشکر ظفر پناه بنا بر وهم و فتور و ضعف و قصوری که بحال ایشان راه یافته است بطمع بحال گرفتن بجانب شرقی متوجه شده است بایکدیگر گفتند که فرصت غنیمت باید شمرد چه اگر مایهنت اجتماعی از شهر بیرون رویم و از پس پشت لشکر جغتای درآمده بر ایشان هجوم کنیم هیچکس از مقام اعتبار در دست نماند و جمله متفرق و پریشان

گردنده و آثار شجاعت و جلادت ما بر صفحات روزگار پایدار بماند باین اندیشه باطل و سودای فاسد مجموع جمعیان مصر و شام جبه و خوشن داده و دلها پوشیده و نیزه های عربی در دست و شمشیرهای مصری برمیان بسته سوار شدند و بیادگان شهر و اطراف که در اندرون جمع آمده بودند تیر و کمان و سیف و سنان و کارد و خنجر و سایر اسلحه دیگر مدت کرفته کروهی انبوه از ان طبقه سر در پی سواران نهاده چندان خلق از شهر بیرون آمدند که صحرای دمشق از ایشان مالا مال کشت و در ظاهر شهر از کثرت خلایق جنبیدن دست داد که مثل آن در یک مکان بهم نمیرسد و چون فراولان از وقوع احوال صاحبقران بحمال اخبار دادند آنحضرت دانست که آفتاب اقبال شامیان بحد زوال رسیده و دولت از دودمان مصریان انتقال کرده دست در عروه دولت توکل زده باز کشت و روی جلادت بجماندان نهاد و فرمانداد که لشکریان فرود آمده از خستکی احمال و اثقال پناهی ترتیب نمودند و خرکاه و خیمه سایبان برافراختند و شهر باردین دایه پناه کس از خواص و مقربان بالای تپه برآمده بنماز و عرض نیاز مشغول کشت و بعد از مراسم ظفر و نصرت از درکاه احدیت پای مبارک در رکاب نصرت انتساب آورده از عرابه کوس و کوركه و نفیر و بردلان و سهیل سبیان زلزله در کنبد راسخه ایشان افتاده در این اثنا خبر مرجوانغار تمام رسیدند و حکم واجب الاذعان صادر شد که برانغار امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیرسلیمانشاه و دیکر امراء و بهادران روی بمخالفان آورده ایشان باهتمال امر قیام نموده پای در میدان مقابله و مقاتله نهادند و از جوانغار سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل و امیرجهانشاه و غیاث الدین ترخان و امیر توکل و شیخ ارسلان و دیکر امراء لوکان با فکندن و کشتن و سر انداختن مشغول شدند و در مقدمه و میمنه اول و قول در امراء لوکان و امیر سوکجک و امیرشاه ملک و سید علی و شیخ علی بهادر امراء قوتوان صاین نمور و محمد آزاد و توکل بادرچی و سایر بهادران نصرت شعار رایات شجاعت و مبارزت برافراشته دست و بازوی به تیر کمان و تیغ زدن برآوردند و از جمیع جوانب آتش پیکار بالا کرفته هول روز رستخیز ظاهر کشت و میان جان و تن و سر و بدن فراق روی نمودن کرفت آخر الامر نسیم فیروزی و ظفر بر پرچم رایت نصرت وزیدن کرفت و لشکر تیره روز شام با نهاد فرسنده و سپاه سپهر احتشام شامیان را تا کنار عمارت دمشق رانده و بسیاری از ایشان را بمنبع تیر کذرانیده بر خاک مذلت انداختند و چندان پیاده بر زمین افتاده بود که محاسب وهم بسر حد آن نتواند رسید و این واقعه عظمی در روز سه شنبه نوزدهم ربیع الآخر سنه ثلاث و ثمانمائه اتفاق افتاد و در اثنای حرب و ضرب امیرزاده سلطان حسین که میمنه سپاه شام بهمن استمام او اعتضادی تمام داشت و در برابر امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ افتاد تو بلاق قوچین که از جمله ملازمان رکاب جناب شاهرخی بود با دو سه کنان اسیر کرفته بخدمت ولی نعمت خویش برد و خود بتعجیل رفته صورت کرفتاری او را بسمع همایون حضرت صاحبقران رسانیده برلیغ جهانمطاع بحبس و قید امیرزاده سلطان حسین انفاذ یافت و بعد از چند روز حدت شعاع امیرزاده شاهرخ چوب یاساق زده بکذاشتند اما همچنان در مقام حجاب ماندن او را رای رفتن محلوم خرنده نشان نداشت القصه روز دیکر شهریار هفت کشور از معسکر فیروزی اثر کوچ کرده اندک مسافت قطع نموده در دامن پشته نزول فرمود و دیکر روز از بای عزم ارتحال شه حکم عالم مطیع صدور یافت که شریف و وضیع محمل را آسته در حرکت آیند و در پیش صفوف عساکر کردون مآثر از پیلان شکوه مانند صفی ترتیب دهند و دندان و خرطوم آن دواب مهیب را بسلاحهای کوناکون بیارایند و لشکر قیامت اثر باین زینت و ترتیب روانه شدند و نزدیک دمشق رسیده بالای موضعی رفیع که بر شرقی شهر بود برآمد و کوس و کوركه زده سوران انداختند و دمشقیان چون بکثرت سپاه که تا غایت بران اطلاع نداشتند وقوع یافتند خروشی مثال فزع اکبر در دشت محشر شنوندا استماع نمودند حیران و سراسیمه شدند و بدهشت تمام بدفع قضای مبرم مشغول شدند لشکریان پرخاشجوی از انجا پیش رفته برکرانجوی مصاف که حکم خندق داشت فرود آمدند و از لوركاه و سرپرده و سایر اسباب و دوی همانجا تعیین ترتیب دادند و بعد از رعایت حزم و احتیاط بر حسب برلیغ جهانمطاع سواران سلطنتخواه از جوی کذشته در برابر دشمن صف کشیدند مخالفان اکرچه بسیار بودند آلات و ادوات

حرب کمالجب و مینبی همراه داشتند لکن از بیم دستبردی که روز پیشتر مشاهده نموده بودند محل حرکت نداشتند ناچرم بر جای خویش توقف نموده
قدمی پیش ننهادند و در این اثنا والی مصر و شام و امرا، عالیمقام مشل نوروز حافظی و لپک و دیگر خواص و مقربان و مسازیاط مشورت مهمه
داشته پرسیدند که در دفع این واقعه عظیم رای شما چه اقتضا میکند بعضی گفتند اگر چه اندک فتوری بحال ما راه یافت و طائفه از مردم دیار ما
بقتل رسید ندالحمد لله والمنه که شهر و حصار برقرار است و سپاه تیغ زن نیزه گذار شما بسیار مصلحت آنست که پیش استظهار بدیوار حصار نهیم و ثبات
قدم نموده مرکز دولت خود نگاه داریم جمعی عقلا که عزیز تجربه و کیاست ممتاز بودند از این تدبیر سر باز زدند و گفتند که خود را باندیشه باطل
و خیال فاسد بازی دادن کار خردمندان نیست و در آن ساعت که آن جماعت پرغایت ضبط و محافظت کوچ میکردند ماهیات اجتماعی
از قفای ایشان درآمدیم و آنچه مقدور و میسور بود در کسر و انکسار ایشان سعی و کوشش نمودیم جز بوار و خسار فایده بران مترتب نشد چاره آنست
که امروز این قوم را لنجان و لپذیرستکین داده و چون زمانه لباس سوگواری پوشد ترک ولایت شام کرده در پرده ظلام باسواران خویش
راه مصر پیش گرفته روانه شویم و در این شهر از جندیان و رعایا کروه انبوه اندکر جهة حفظ مال و اهل و عیال خویش جنگ کنند و قلعه
و حصار را نگاه دارند فهو المطلوب و الا ماحوذ از غرقاب مهمات بساحل نجات رسانیده باشیم همه را این سخن مستحسن و مقبول افتاد فرخ حاکم مصر
و شام ایلچی پیش حضرت صاحبقران کرد و ان غلام فرستاد که آنچه دیروز واقع شده رضای مادران مقرون نبود چه جمعی از جهال رجال بران جسارت
اقدام نموده بودند و ما بر همان عهدیم که معروض داشته ایم اگر رای عالی صواب بیند لشکریان امروز دست از محاربه کوتاه سازند تا فردا بساحت
انقیاد پیش آمده بخدمتی که عهد کرده ایم قیام نمائیم ایلچی بارگاه فلک اشتباه رسیده و پیام گذاشته و پیشکشی که داشت بگذرانید و برطبق
فرمان جرکمیش منصوریان از معرکه برتافته بمنزل خود فرود آمدند و چون سلطان مملکت صبح از بیم کواکب گردون خرام بهنگام شام
روی انهزام بجانب ولایت مغرب نهاد فرمانفرمای مصر و شام با اکثر مقربان و مخصوصان ساحتگی کریز کرده در نیم شب جمعی صلات تفرقه
داده سوار شد و از دمشق بیرون آمده روی فرار مصوب مصر آورد و شخصی که میان مردم عجم بصحبق اشتهار دارد از ایشان روی گردان شده
بتعجیل هرچه تمامتر پیش امیرزاده شاهرخ آمد و کیفیت حال باز نمود شاهزاده مثالیه او را پیش حضرت اعلی فرستاد و چون رای عالم آرای
بران قضیه مطلع شد فرمان واجب الاذعان صدور یافت که امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه از جوانغار بشهر امر کزوار و در میان گرفتند
تا کسی بیرون نتواند آمد و امرا، بانگلین و سونجک و امیر الله داد و جهانشاه و علی سلطان و دیگر بهادران و شهریاران و غلبه از جندیان
در عقب گریختگان روان شدند و سپاهی از سواران را پیاده ساخته برخاک هلاک انداختند و دیگر هرچه داشتند از صامت و ناطق
بگذاشتند و نیم جانی بهزار مشقت بیرون بردند روز دیگر که شهوار گردون خرام سپاه شام را انهزام داده متوجه حصار فیروزه فام شد
حکم قضا مضاء صادر گشت که لشکریان بترتیب تمام در حرکت آیند و از باغستان گذشته شهر را در میان گیرند ایشان برحسب فرموده عمل نموده
و آنحضرت قصر ملوکانه را که از مستحدثات ملک طاهر والی مصر بود در برابر قلعه واقع است بفرود و دولت خویش نزمین داد و شاهزادگان و نوئینان
در عمارت قلعه نزول کرده تمام محلات بیرون را که بحقیقت دمشق عبارت از آنست که درخت تصرف آورند و چندان اقمشه و امتعه غریب
بسلیه بدیع بدست عساکر گردون مآثر افتاد که انامل محاسبان چالاک از شمار آن عاجز آمدند و صاحبقران پاکیزه سیرت از حسن عقیدت
و صفای طویت بعزم زیارت ائمه سلمه و ام حبیبه که از زوجات طاهرات سید کائنات و خلاصه موجودات صحبت بوده اند و زیارت بلال حبشی که
منظور نظر کیمیا اثر حضرت سرور قرشی صحابت بود سوار شد و دران بقاع متبرکه مراسم نیاز بتقدیم رسانیده روی توجه بمنزل همایون نهاد و رعب
و هراس بر ضمایر اهالی دمشق افتاده سادات و علما، و مشایخ و صلحا و اکابر و اشراف و رؤس و اعیان بقدم مطاوعت و اذعان از
شهر بیرون آمدند و بسایگاه فلک اشتباه رسیدند و زبان بدعا و ثنا کشادند و تبرکات و تنوقات بی اندازه کشیدند و مال امان

قبول کرده رخصت مراجعت یافتند و چنانچه تفصیل آن وجه و ضبط و نسق امور شهر امیر شیخ و امیر شاه ملک و امیر الله داد و از تولیدکان خواجه مسعود سمنانی و جلال الاسلام بدمشق درآمدند روز جمعه بر سر منبر بنی امیه خطبه بنام و لقب همایون پادشاه ربع مسکون حضرت صاحبقران خواندند

ذکر فتح قلعه مذکور و مراجعت حضرت صاحبقران و بیان دیگر قضایا

هر چند شهر دمشق بعد از سپر بر قوق بی کلفت جنگ و مشقت محاصره در تحت تصرف حضرت صاحبقران قرار گرفت اما نزل کوتوال و طایفه از جند یان که در قلعه سپر میرند رایت خلاف و عناد برافراختند و بمبارزت و محاربت حصار را و سیلگاهها ساخته آتش رزم و پیکار برافروختند و الحق آن قلعه بود در نهایت استحکام و استواری چنانچه از کنگره تا آس بنیادش بر کمر کوه بر داخته آمده بود از بلندی و علو سر بفلک البروج کشیده بود و برخی از فراوان و مردان جنگی مشحون بود و سالهای دراز از حوادث دوران مصون و مامون و از سهم ناوک دلدوز و قاروره های نفط عالم سوز و ضرب سنگ عراده و منجنیق و دیگر اسباب محاصره و مقاتله کما ینبغی ایمن و فارغ بال بودند و بهیچ وجه مجال نمیدادند که سپاه ظفر پناه حضرت صاحبقران کشورگیر اندیشه از این تسخیر قلعه چنین بخاطر راه داده و آسوده خاطر بکار دیگر پردازند لاجرم شاهزادگان و نوینان و سایر سرداران و لشکریان بتربیب پیش رفته اطراف آنرا احاطه نمایند و سنگرها بگیرند و خندق و منجنیق و دیگر ادوات حصار گیری مشغول شدند و سه طرف ساختند چنانکه بر قلعه مشرف بود و نقب زده آب خندق را بدهیچیار آب جنگ بگذرانیدند و بشغال نمودند و از بالا باران بلا بارید کرفت و رعد اندازان و ناوک افگنان و آتشبازان شرار آتش و دود از سر حد و اجتهاد بمهمانی که مفوض بایشان بود مشغول شدند و در اثنا این اوقات اشارت علیه صدور یافت که امیر محمد شاه و امیر سلیمان شاه و دیگر جهانشاه و دیگر نوینان قشلاق بجانب کنعان کنند و تمامت چهار پایان سپاه نصرت پناه را بحمایت رکاب ایشان مطلق خوار روان شدند و بمقتضی فرموده عمل نموده در خلال این احوال بقبچیان سنگهای بزرگ آتش مینداختند و سرکه بران ریخته شکسته بیرون می آوردند و در تکلیف برج و باره وظایف سعی و اجتهاد بتقدیم میرسانیدند و پیش از همه بروج طارمه که سرکالهٔ آن قلعه بلند ترین مجموع برجها مجوف ساخته بر سر چوبها کرفتند و برحسب فرمان آتش بران زدند تا فرو افتاد و راه کشاده شد و بهادران لشکر فیروزی شعار سپر ها در سر کشیده بتعجیل تمام متوجه حصار شدند ناکاه مقدار دیکر از دیوار بر زمین افتاد و غباری عظیم بدید شد و فریاد و فغان از درون قلعه بکوش زیرآن جماندار لشکر جلادت شعار که باستعجال متوجه قلعه بود بازایستاد و مخالفان فرصت یافته رخنه را محکم نمودند اما خوفی عظیم بر خاطر ایشان مستولی یافت و از جرات و جسارت خود پشیمان شده بواسطه اعلان کلمه عصیان یارای بیرون آمدن نداشتند و با آتش و دیگر نقبها زدند و جانب دیگر از حصار بیفتاد و بالضرورت بزدار کوتوال و کلانتران قلعه در دروازه باز کرده روی توجه باستیمان حضرت آسمان آوردند و مفاتیح خزاین و مقالید دروب را بملازمان عتبه علیا سپردند و بزدار کرد اس و رئیس حاجی حصار بود بمثال واجب الامتثال بیاساق رسید و اموال بیکران بتصرف ارباب دیوان آمد و از محصول اوقاف حرمین الشریفین اشاری معتبر در قلعه بود و چون رای عالم آرای بدان اطلاع یافت حکم فرمود که هیچ آفریده دست بتصرف بدان دراز نکند و یکی از نواحیان بر یکایک نام صدمن جواز انجا برداشته بود خدمتش باشارت تخته سیاست چوب پس و پیش زده بها جوراز وی کرفتند و معتمدان با دیانت بموجب اشارت آنحضرت در صدد بیع غله آمده هر یکمن از ان بسه دینار کیکی فروختند چه آخر سال بود و ایام پریشانی و خوف و فنی بسیار کم یافت بود و مبلغی خطیر از انبار حاصل کرده مجموع را بکدام حرمین تسلیم نمودند و چندیان که تمامت ایشان عبده و مماليک بودند بعضی از ولایت چرکس و برخی دیکر ممالک بموجب فرمان بر شاهزادگان و امرا تقسیم نمودند و باقی اهل قلعه را از صغیر و کبیر و غنی و فقیر کرفتند و محترفه را از ایشان جدا ساخته با دیکر پیشه وران را برامرا بخش کردند که خانه کوچ ایشان بسمرقند رسانند و هم چنین حکم شد که مولانا جمال الدین و مولانا سلیمان که سرود و

زمره اطبا بود نذخانه کوچ بدار السلطنه سمرقند رسانند و هم چنین در خلال این احوال حضرت صاحبقران از قصر املق کوشک فرخ آمد و تجاس که یکی از امرا عظیم او بود بقتل رسانید و در آن مقام روح بخش و لیذ تر که مردم بهوا و هوس جوان آن همه عمارات بتکلیف رفیع ساخته و پرداخته اند و از برای امهات مسلمین یعنی حرمها، خانم النسیین حه همچکس را همت و مروت آن نبود که سر مرقد فرخنده ایشان خشتی چند بر بالای هم نهند و چون این معنی بر ضمیر انور ش گذشت فرمانداد که بر سر آن دو مزار متبرک دو قبه عالی مرتب سازند و شاهزادگان امیرزاده ابابکر و امیرخلیل سلطان و ازامرا شیخ نورالدین علی سلطان و منکلی خواجه را فرمود تا دران باب اهتمام نمایند و ایشان با متثال امر قیام نموده غایت سعی مرعی داشتند و تا مدت بیست و پنج روز زده کنبد ارسنگ سفید تراشیده که در رفعت و هشتواری از عمارت حرمان نشان میداد بمت اتمام یافت و چون نقد رایج آن بلا دمغشوش بود بمقتضی حکم لازم الاطاعت نقره وزر را کار بسته و بخلاص برده تنکجات حد مثقال و پنجاه مثقال و ده مثقال و کمتر از این بلقب همایون واسم مزین ساختند و کثرت نقره در میان لشکریان بمرتبه بود که در اندک وقتی از حاصل وارالضرب مبلغ سیصد هزار دینار رکنی بخزانه عامره واصل شد و اشارت علیه بارسال فتح نامها و فرستادگان با فقه مسکوکه باطراف ممالک جهة خوانین و آغایان و شاهزادگان و سایر اشراف و اعیان نامزد گشت و مبشران قرمیش با صحایف و تحف و سیلاکات و پذیره روی توجه بممالک ایران و توران نهادند و صاحبقران جهان کبر خواجه حسن را تعجیل پیش امیرزاده شاهرخ فرستاد که امیر سلیمانشاه و امیرجهانشاه با سپاه فیروزی شعار بجانب ساحل دریای فرنگ رفته و آنجا دو ولایتی را در شهر نگه بتاراج رانند و ایشان عنان باز ندارند تا خته مجموع آن ولایت را غارت و تاراج کرده و اسباب و اموال بسیار بدست آورده کامیاب و کامران باز گشتند و در خلال این احوال فرحه برشت حضرت صاحبقرانی بدید آمد و مخبر مرض صعب گشت چنانچه امرا، ملازمان بگیلان فرستادند و امیرزاده امیرانشاه را با جمعی از سرداران سپاه که بموکب ایشان بودند طلب داشتند و مقارن وصول شاهزادگان و لوشیان آن رحمت بصحت تبدیل یافت و در اثنای این حالات حضرت صاحبقران روشن ضمیر را اندیشه بر خاطر خطیر گذشت و در مجلس خاص بر زبان گوهربیان گذرانید که پیوسته بسمع ما میرسد که دران اوان که مروانیان با اهل بیت نبوت حه معاداتی می ورزیدند تخصیص معاویه و یزید که نسبت بداماد و ابن عم و وصی حضرت رسالت پناه حه و سبط مکرم او امیرالمومنین حسین حه از ایشان حرکات نامرضیه صدور یافته سکان شام با آن جماعت معاونت مینمودند عقل دور اندیش این صورت را بسیار بعید میشمرد که چگونه طایفه از امت افضل انبیا و سرور اصفیا حه باشند و همین دولت وارث آنحضرت از مهد، جلادت و غوایت رهائی یافته بسرچشمه عنایت و هدایت رسیده باشند جانب اهل بیت او را نگذارند و با دشمنان ایشان در سازند و هرگونه جور و ستم و ظلم و تعدی در باره اهل بیت طاهرین حه روا دارند هذا الشیء عجاب و اکنون این نقل بمرتبه یقین رسید چه اگر بخلاف آن بودی از دیوان عدل ممالک الملکی که جمله ملوک و سلاطین بداغ عبودیت او علم مباهات و افتخار بر اوج فلک دوار برافراخته اند جزا و سزائی بایشان چیست حوالها و اولاد و احفاد ایشان که بشیمه آبا و اجداد خود متصف اند در قفای او نمودیت این معنی در این مقصد سال همچکس از ارباب تجمل و مال از باطن تیره خویش خجلت نیافت که بر سر مقبره و حرم بزرگوار سید مختار چهار دیوار طرح انداخته و از ابتدا، رحلت ایشان تا غایت مراقدان و هم نشین و هم صحبت حضرت رسالت حه بیرواج و رونق بوده چنانچه مشاهده رفت و بعد از ادا، این کلمات دلالت بر کمال مودت و محبت خاندان مکرمت آیالت خلایق را صافی عقیده آن حضرت مجدداً معلوم شده روز چهارشنبه غره شعبان سنه ثلاث و ثمانمائه سپاه را بهت سمات بمنت غارت و تاراج روی قهر بشهر آورده و بتسلط و استیلا بسبی و نهب گشاده طرق بداد و مواسا بستند و دشق را از پیر و جوان و قوی و ناتوان و شیوخ و اطفال و نساء و رجال باسیری گرفتند و آنچه سالها از بخردگان اندوخته بودند از درر و جواهر و زر و زیور در یکساعت بدست پادشاه و الاگهر افتاد بصحبت پیوسته که غارت گران اردوی همایون صنوف فرسی و کسان روسی و سقرلات عمل بنات و سایر قماشات اسکندریه و مصر پیش گرفته بودند می انداختند و بجای اینها نقره رایج که سمتی اهل حوایج است

وازالی زره وتغره ومرصعات ازکمر وافسر بادمیکر اندود رتضاعیف ابنیخالات ازشعله قهر آلهی آتش در دمشق افتاده وطبقه وسر طبقه که از چوب ساخته بودند وبرنگ ورغن ترئین داده وبر طبقه سنگین بنا نهاده پاک بسوخت وپیش ازاین که آتش دران شهر می افتاده باوجود سعی واهتمام اکابر واشراف وعامه مردم دراطفاء آن نار یک دو محله محرق نمیگشت آتش فرو نمی نشست ودراین اوقات ازغایت پریشانی بآن پرداخت ودران اوان خبراین احتراق بسمع مخبته خسروآفاق رسیده امیرشاه ملک رابا فوجی ازلشکریان آتش آهنگ تاجامع بنی امیه را ازآتخانه دشه صیانت نمایند وچون سقف ازچوب بود سعی وکوشش ایشان مفید نیفتاد وشعله غضب پادشاه جهانبان خان بالا گرفت که منارهٔ شرقی مسجد مذکور که ازسنگ ساخته بودند تمام خاکستر کشت ومنارعروس که لسان فصاحت بیان شریعت غراء وعده داده که نزول عیسی مه بران خواهد بود وزبان معجزنشان آن حضرت بمنار بیضا مذکور شده باوجود انکه اصلش ازچوب وظاهر آنجا بگچ اندوده اند سالم ماند وهیچگونه آتش درآنجا تصرف نکرد وچون تمامت دمشق بسوخت وآنچه دران شهر بود بتاراج رفته آتش نهب وغارت درمجموع بلاد شام افروخته کشت رای عالم آرای پادشاه جهانکشای عزم معاودت تصمیم فرموده وازموقف غیاث اشارت علیه صدور یافت که اسیران دمشق وسایر ولایات شام راها کنند وبرحسب فرمان بدیختان دمشق راجمع آورده باندرون شهر رسانیدند وروز شنبه چهارم ماه حضرت صاحبقران کردون توان دوسنگام کام ان ازموضع صلمات که بجانب کیفان واقع است درحرکت آمده براه قاره ونیک روان شده وبغوطه رسیده نزول جلال فرموده ودرآن منزل که مونه نوز افرده بس جنان وباغ رضوان حکم شد که دومثال واجب الامتثال بنویسند یکی مشعر بآنکه امیرزاده محمد سلطان که درسرحد مغولستان بموجب فرمان نشسته بود خداداد حسینی وپیری بیک وسار یوغار الضبط آنجا دونواحی گذاشته خود متوجه پایه سریر اعلی گشته که ایالت تخت بلاد کوخان را باو حواله شده ودیگر مبنی برانکه مهد علیا توقان آغا وفرزندان بجانب اردوی اعلی روانه شوند واین دوتثان بهمراه شرف موشح گشته مصحوب دانه خواجه رسال نمونه وحضرت صاحبقرانی ازان مرحله هفت نموده سه منزل قطع فرموده حوالی حمص ازغبار موکب نصرت قرین متکبار گشت وبنابرانکه اهالی آنجا یارد مدت غیبت رایت نصرت شعار ازجاده انقیاد پای بیرون نهاده ازعبور لشکر منصور آسیبی بایشان نرسیده وآنحضرت بعد ازتقدیم مشورت شاهزادگان وامراء عظام باافواج لشکر قیامت اثر بجانب اطراف فرستاده ازان جمله امیرزاده رستم وامیرزاده ابابکر وامیرسلیمان شاه وامیرشیخ نورالدین برمقتضی فرموده باده هزار سوار بطرف هرکز که ازبناهای سلیمان پیغمبر است روان شدند تاحشم ذوالقدر که گریخته میرفتند بتازند وامیرزاده سلطان حسین وامیر برانداق باپنجهزار کس متوجه صوب انطاکیه گشتند وامیرزاده خلیل ورستم طغایبوغا برالاس ومتوجه خواجه آقبوقا وعلی سلطان تواجی ودیگر سرداران باپانزده هزار نفر روی بهرکمانان کونک که برکنار فرات گشته بودند نهادند وامیرزاده ابابکر باسپاهی برانغار که درملازمت ایشان تعیین بودند تاشهر تدمیر رفته دولیت هزار کوسفند ازحشم ذوالقدر گرفتند واجماعت گریخته خودرا بکعظمه انداختند وشاهزادگان مذکور باشکر منصور ازانجا بازگشته وازجول گذشته بکنار آب فرات آمدند وازانجا روان شدند وامیرزاده سلطان حسین باسپاهیان جوانغار بانطاکیه رسیده آنچه یافتند بباد تاراج دادند وازانجا عنان عزیمت بصوب حلب تافته دررا وبامیرزاده خلیل سلطان ولشکر قول که درظل رایت او میرفتند پیوستند وباتفاق متوجه قلعه الروم شده درآنحوالی ترکمانان رسیدند وآن قوم بیعاقبت دربرابر عساکر گردون مآثر صف کشیده دست بهنور برزم وپیکار کشادند عاقبت شیخ حسین سپر که یک کراس ورئیس ترا که بود کشته شده برادرانش ازمقام ستیز روی بپایه گریز نهادند وسپاه بهرام انتقام تیغ کین ازنیام بیرون آورده جمعی کثیر را بقتل رسانیدند وغنیمت فراوان گرفتند ازان جمله زیاده ازهفتصد هزار گوسفند درشمار آمده وچون پادشاه ظفر لوا بحوالی حمص رسید شنید که اهالی آنجا ازنخبت بد وطالع بخل اظهار مخالفت کرده عمارتی که سپاه نصرت انتماکاه توجه درآنجا ترتیب داده بودند کنده وویران ساخته اند ازاین فعل نکوهیده شعله خشم جهانسوزش بالا گرفت ولشکریان دست بغارت وتاراج برآورده سکان آن شهررا اسیر کردند

و آتش در ابنیه و مساکن زدند و حضرت صاحبقران از انجا نهضت نموده بعد از قطع منازل چون بنواحی حلب رسید سید غیاث الدین هراجه طاب ثراه و شاه شاهان و موسی بویغا و دیگر سرداران که در قلعه حلب بودند بموجب فرمان آنرا احاطه کرده بودند و آتش قهر در شهر زده بقیه عمارت را بسوختند و رایت نصرت آیت از حوالی حلب نهضت نموده بچهار کوچ بکنار آب فرات رسیدند و در این مکان امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امرا، برانغار بموکب همایون پیوستند و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امرا، قول و جوانغار نیز آمده بغرز مین بوس استعلا یافتند و از کثرت موهبتی و غنیمت که همراه آورده بودند گوسفندیرا در اردوی آن عظمت بیک دینار میفروختند و چون دران یورش امیرزاده سلطان حسین آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بود مراحم خسروانه رقم عفو بر زلات ایشان کشیده شرف ملاقات ارزانی داشت و چون شاهزادگان و امرا، که بحقوق رفته بودند باغنایم بسیار باز گشته باردوی همایون ملحق شدند ربع مسکون جهانمطاع صدور یافت که از فرات عبور نمایند و از جهة گذراندن خود کشتی از پیره آورند و نوئینان و لشکریان بکوب سر و شنا از آب بگذشتند و بحوالی قلعه بیره نزول فرمودند و الی آنجا بقدم اطاعت بیرون آمده بقدر وسع و مکنت خویش پیشکشهای لایق بگذرانیده و مشمول عنایت خسروانه گشت و حکومت آنموضع بردی قرار یافت و از عبور لشکر منصور گرد ملالی بر حاشیه ضمیر سکان آندیار ننشست و در اثنای این اوقات امیر قراسنقار بدرگاه فلک اشتباه آمده بسلامات مجمل عرض رسانید، ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گردید و چون خبر ازنگار شهریار نگار مکنار ازانجا درحرکت آمد خاطر خطیر آنحضرت میل شکار فرمود شاهزادگان و امرا، و نوئینان و سایر ملازمان هیچ روزه راه چوگان [illegible] و چهارسوی العین و جرگه بهرسیده شکارکنان متوجه شهر و حاشیه اشراف و اعیان آنجا بالتحف و هدایا باردوی اشرف علی آمده منظور و آسوده خاطر مراجعت نمودند و در این نصرت شعار از روحانیان نهضت نموده بحصاری رسید که موطن جمعی از رعنایان بود لاجرم فرمان قضا مضا بنفاذ پیوست که مجاهدان دین آنموضع را از خبث وجود کفار لعین پاک ساختند و اموال ایشان را غنیمت کرفته قلعه را منهدم کردانیدند و در این اثنا هنید شاه خراجی از سمرقند آمده خبر خوش رسانید و نوکران و آغایان و خواتین که همراه او باردوی بزرک رسیده بودند تحف و هدایای ایشان معروض داشته اخبار صحت و سلامت خطرات بازگفت و رایت ظفر قرین روی توجه بماردین آورده هندوشاه خراجی و نوکران و آغایان و خواتین که با او آمده بودند بامکانات و میلاکات خصوصت مراجعت یافتند و سلطان حسین کیفا که بحسن کیف اشتهار دارد حاکم ماردین و دیگر سرداران اطراف و اکناف بدرگاه کیتی پناه توجه نموده از عنایت شامل و عاطفت کامل پادشاه نامحدود سایر اعیان و اشراف شدند و چون سلطان علیی حاکم ماردین که چندگاه بموجب فرمان در قلعه سلطانیه مقید و محبوس بود ملحوظ نظر عنایت و عاطفت شد و فرمان باطلاق او نفاذ یافت و او عهد و پیمان درمیان آورده مبانی پیمانرا بایمان غلاظ و شداد استوار کردانیده که مدت العمر شرایط خدمات بتقدیم رسانیده در استرضای خاطر آنحضرت بهیچوجه اهمال و اغفال جایز ندارد و در اینوقت که چتر فلک فرسای متوجه شام بود مناسب چنان دید که بنفس خویش در سلک خدام عالیمقام انتظام داشتی و اگر نه بر قرب جرات جوار اعدا این معنی را مستبعد شمردی بالیتی که یکی از فرزندان یا برادران باحراز این سعادت تعیین فرمودی و چون در این امور از اندیشه باطل رای قاصر تقصیر کرده از قلعه بیرون نیامد و مراسم استقبال بجای نیاورد و چون ظاهر ماردین از فر وجود پادشاه با داد و دین غیرت فزای چرخ برین کشت ضمیر آفتاب تاثیر سایهٔ تفقد و التفات بحال او انداخت و ایلچی فرستاده خدمتش را طلب داشت از کمال شقاوت پنبه غفلت از کوش بیرون نیاورد و خفاش وار در چهار دیوار حصار خزیده از امتثال مثال عدول جست بنا بر انکه استخلاص و محاصره قلعه ماردین بطول زمان منحصر بود و علف خوار که علیق سپاه لشکریان از ان حاصل شود و در آنحوالی نبود از موقف جلال بربلیغ عالم مطاع نفاذ یافت که منجنیق و فرمان بردار ان مجموع اسواق و دور و قصور آن را با زمین هموار و یکسان ساختند و ترو خشک آنولایت را بآتش قهر و غضب سوختند و رای ممالک

سلطان امیر قرا عثمان را که بآن قلعه قرب جواری داشت بغایت بی پایان سراسیمه گردانید و امر فرمود که در محاصره سلطان عیسی تعاقل و تهاون نکنند و بشتر و عنایت پادشاهانه حاکم حصن کیف و حاکم ارزیزه و دیگر سرداران اطراف که بتلقین ملهم دولت روی باردوی گردون شکوه آورده بودند جاهای طلا دوزه و کمر خنجر مرصع زر اختصاص داده و حضرت اضافه افزائی داشت و کوکب بصرت قرین بقلعه نصیبین رسیده برافع عالم مطیع صدور و مانع که از خواب بسیار ندوا حالی انجا مقالید دروب بیش آورده روی استکانت بر زمین نهادند و زبان تضرع و زاری بکشادند و عرق تخجالش در حرکت آمده فرمان شد که بمجلس مزاحم انسان نشود و درین اثنا امیر الله داد مامور گشت که متوجه ترکستان شود و در شهر رحل اقامت انداخته بمجلس سر حد قیام نماید و خدمتش برحسب فرمان بانجانب روانشد **ذکر لشکر کشیدن و فرستادن صاحبقران فرمان فرمای انام بجانب کرجستان و طرف مدینة الاسلام** چون اردوی جهان پوی از اظهار ماردین و جنبش آمده کوچ کرد فرمان قضا امضا صدور یافت که امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده پیر محمد و عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و تیمور خواجه اقبوقا و سید خواجه ایسر شیخ علی بهادر و دیگر بهادران و سرداران متوجه قلعه الجق شوند و بعد از فتح قلعه روی بقلع و استیصال کرجیان نکوهیده احوال نهند و شاهزادگان با امرا و لشکر منصور رایت شجاعت بافروختند و درهنگام توجه اعلام نصرت انجام بجانب سیواس بلاد شام از ملازمان امیرزاده میرانشاه شیخ محمد دارو غه از قرمان امیرزاده شایخ امیر فیروز شاه بر مقتضی اشارت زبده شهریاران روزگار بجانب حصار الجق رفته بمحاصره مشغول شدند و بالای قلعه با وجود قلت عدد از پی قوتی بجان رسیده پوست و چرم کهنه دعا به روح گرامی ساختند و بعد از فقدان آن بالضروره دروازه باز کرده قلعه را تسلیم نمودند و کوتوال قلعه سلطان احمد خلاطی را بند کرده باردوی همایون فرستادند و شاهزادگان و امرا به حوالی قلعه اونیک رسیدند از فتح حصار الجق آگاه شدند لاجرم عنان عزیمت بجانب کرجستان تافتند و در آنولایت دست تسلط بغارت و تاراج بر آوردند و ملک گرکین چون بر توجه سپاه نصرت قرین اطلاع یافت از روی عجز و نیاز در آمده ایلچی فرستاد که من یکی از کمترین بندگان آستان سعادت نشانم و هر که گوای حضرت تمامت سایه عاطفت برین دیار انداخته بنده بدرگاه سپهر اشتباه شتابم و شاهزادگان کس فرستاده صورت اطاعت و انقیاد او را معروض پایه سریر سلطنت مصیر گردانیدند و دست از ستیز بجانب کرجستان باز داشته در سنگول و انجوالی توقف نمودند تا از حضرت صاحبقران چه فرمان بآنسان رسد و خلال این احوال بر ایع واجب الاتباع بقفا نویست که سلطان محمد و خان و امیرزاده عمر و امیر سلیمانشاه و امیر مضراب و جاکو بهم و طغایموقا و دیگر سرداران و امرا باکروه انبوه از سپاه جهانگشای بر سبیل تعجیل عازم بغداد شوند و آنسان هم بموجب حکم روی براه آورده بعد از قطع منازل و طی مراحل بقصد رسیدند و در قبل مدینة الاسلام فرود آمدند و در آنموضع شخصی فتح نام از قبل سلطان احمد جلایر به حکومت آنموضع قیام مینمود و بواسطه جمعی کثیر از اتراک و اعراب که در بغداد مجتمع بودند دفع مقاومت فرجام خیال خامی در مخیله جای داده و در مقام ممانعت و منازعت آمده خاطر بر رزم و پیکار قرار داده و چون او از توجه لشکر جلادت اثر دریافت نواجی و حوالی اشتهار یافت امیر علی قلندر از مندلی و جان احمد از یعقوبیه مداین بیرون آمده قریب بمداین از دجله عبور نمودند و فتح شاه از جله و سکائیل از رحبه روان شده و باتفاق با سه هزار مرد مکمل متوجه میدان رزم سپاه قیامت سپه گشتند و از جانب دیگر رستم با امرا و لشکریان سوار شدند و مخالفان از شکاری وار در رسیان گردیده بجلو رانده در حوالی عمارات جنگ اتفاق افتاد و جان احمد با فوجی از سپاهیان و لشکریان بقتل رسیدند و اغلبی از تجنده خود را در آب انداخته غرق شدند و امیر علی قلندر از معبر دجله با به هزار مشقت نیم جانی بتک پا بیرون بردند و فتح بی فرجام که پیش از حکومت مدینة السلام اختیار و وجودی نداشت با وجود شکستی چنین که بر امراء سلطان جلایر راه یافت دل از عمارت برنگرفت و بلعل و عسی روزگار میگذرانیده و در گرد عذر و بهانه میگشت و زبان تذویر بتقریر میگرود که سلطان احمد با من قرار داده و مبالغه و الحاح نموده که اگر صاحبقران تفقد همایون خویش متوجه

این دیار بتوسط شهر سلیم نامی نامبردار شده است و بقیه الحق بسیار مرحمت نمایند اکان و امرا بایند در تمام مخالفت نکنیت باشی و بغداد را همچنان مسیار
و اصل بیشتر بثبات مقام فرموده مطلق عنان و اروس مخالفت سلطان معدلت نام گردند زیرا که برگشته بدولت و پرورده نعمت اویم و باین عذر دل نابند عصیان مخالفت
برنیایی نیست و علم عدالت و قتال را افراخته و لشکر بسیاری از عقب بر شهر ما خود یار ساخت و در محلی که دریای تنجا در متوجه امد فرود آمدند
و انصار و لشکریان شتابان پیش می آمدند و دست حسابرت بیرون آورده بر محاربه و مقاتله مشغول می شدند و کرنوبه را یات فتح ایات بلند
ابعاد و مفتوح شدن ان و انقطاع حکومت فرخ بدنهاد در آن اوان که حضرت صاحبقران از ولایت شام براجعت فرموده بموصل رسید
بموجب فرموده براب دجله جسری بسته شاه و سپاه بیکبت بگذشتند و ازپیش امرا و نویان که برحسب فرموده به بغداد رفته بودند قاصدی آمد و صورت
ترود و عناد فرخ محروض علازمان رکاب همایون گردانیده چون انحضرت را بمجمل اطلاع یافت با جمعی از سپاه بصرت شتابا یلغار فرمود و ضبط و نسق امور
اعاق رعمده امیر شاه رخ کرده فرمود که براه جنابان و فلاخیر یزد و مند و بعض همایون متوجه دارالسلام بغداد شده و براه الطون کوبرک در حرکت
آمده بعد از قطع مسافت و مراحل بمقصد رسیده و بکنار دجله بطرف بالایان آب در مقابل و مقابل دروازهٔ قرتیه العقاب بطرق تطویر کرا فراخت
و لشکر بهرام تهر اطراف و جوانب شهر را احاطه نموده و بقیجیان آهنین چنگ بمقتضی اشارت خسرو فیروز جنگ بکار خویش مشغول شدند و شاهزادگان امیر
زاده میرانشاه و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و از امرای عظام امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین و برندق و جهان شاه و رستم طغاجار
علی سلطان و سایر امرای کوتمان و قشونات اسرکار خود مرکس بقیجیان برکنار شده و بهادران بسیار کاردان بصیانت و حمایت ایشان بازو اشتند و فرخ از
برای تحقیق آمدن حضرت صاحبقران شخص معتمد که پیش ازان دیده او بدیدار آن حضرت روشن شده بود بررسم رسالت بیرون فرستاد تا مانع
طلعت همایون او را بعین الیقین شاهد و گند و آن محمد بیاید سر برا علی آمده مشاهده بادای سفارت قیام مینمود و بطلعت و نوازش سرافراز گشته
مراجعت کرده صورت حال را چنانچه مطابق واقع بوده بفرخ رسانیده فرخ بالکه میدانست که راست میگوید از کمال قفاوت و دنائی سفارت کرده او را بدروغ متهم ساخت
و آن حال را فرخ بیش صاحبقران نگفته بدیگران میگوید و انکار ایشان پادشاه گیتی ستان امرار نموده بر قرار سابق سپهری شتابی بسر کشید و بازوی مقهور و حیارت به
محاربه و مقاتله می کشاد و در بین این حالات دو تیرا زنصف نقد برکشاد و بافته بر مقتل خواجه معود سمنانی و شکلی بیت مرگ حقست لیکن از قدیر
گاه نگذرد سبب بود که نه حضرت صاحبقران اقفان تراجی را بطلب امیرزاده امیران شتابان فرستاد و فرمود که بالاتفاق متوجه بغداد شوند و لقمان در موضع
قلاجی به شاهزاده میرانشاه الیه رسیده مجموع بازگشتند و چون آن لشکریان بدارالسلام رسیدند و دو حیرت و دهشت بدماغ بغداد بان راه یافت و لشکریان
شهری بان مقاومت نکرده و در آن دو فرسخ نبود چون نکلین در حلقه گرفتند و الحق نه بان داد که در طرف بالایان آب در بین بقرتیه العقاب جسری بر روی دجله بسته
نیز مردمان جلد را در نگاهبانی باز داشت تا هیچکس از دریا آب نتواند گذشت و بضبط بالایی آب شاهزاده کان الجناب امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ
حواله رفت و ایشان در مقابل سوق السلطان نزول فرمودند و محمد آباد و لشکری با طایفه سپاه بهرام صولت بنا را شارت علیه بحربست مقابل شهر قیام نمودند
با هیچ از بنده بدر نرود و الفتنه طرف خروج و دخول بغداد بان چنان مضبوط شد که موری از خانهٔ خود یا رای بیرون آمدن نداشت تا مگر کنین مردم چه رسد
و در این اثنا احمد علی شاه که گوتوال قلعهٔ الجق بود و بعد از فتح حضرت صاحبقران مقید بدرگاه فلک اشتباه آورده بودند چنانچه سبق ذکر یافت بموجب فرموده مقتول
گشت و خواهش آن قلعه بملک محمد اویسی مقرر شد و مقارن این حالات سیر موسی که از طرف ماوراء النهر از پیش میرزا محمد سلطان رسیده بود اخبار نجابی عروض
داشت و یک قطعه لعل بوزن صد و بیست مثقال که از ارکان دشتان حاصل شده بود به محل عرض رسانید و فتح ما بابلی بغداد و دست رنجان شیرین بستهٔ دل
از دنیا و مافیها برگرفته سعی و کوشش می نمودند هرگاه که بقیجیان از حمل خود فارغ شده آتش در قلعه زندی و مقداری از دیوارها چنانچه بیاید
مردم شهر شرا الطاجا بلکه سنی بجایی آورده اوراپیچ و هشت بجنه استوار کردندی و در آن اوان خورشید عالم تاب در برج سرطان مقام داشت و شدت
حرارت هوا بمرتبه بود که خرچنگ در قعر آب کباب شدی و سنگ خارا مانند موم در گدازش آمدی لشکریان در چنین حالی جیها پوشیده و از بامداد تا شام

بساحق آلات ملوح و حرب اشتغال می‌نمودند و با آنکه چند نوبت شاه فلک اکان و نوبنیان را توزده حضت خوسته که بکبار از اطراف و جوانب حمله آورند و شهر را قهراً قسراً در تحت تسخیر آورند صاحبقران بدان امر هم رسنان نمی‌شد باندیشهٔ آنکه شاید که اهل بغداد از عصیان پشیمان شده از در عجز و مسکنت در آیند و عاقبت بالکل از بال عداوت و نوایب مکروند و ملکی چنان بار و ویران نشود و از نو در کشتن مطلقا مسببه می‌شدند و از کار افتادند و با همچنان بر عصیان اصرار می‌نمودند تا در شهر عسرت و تنگی پدید آمد و بجز نام از نان نشان نبود و در این اثنا چنین روزی که مردم از شدت حرارت آفتاب و دور گرسنگی تاب نیاوردند و اکثر بیماران خود رفته بروح خالق کذشته بودند و خود با سر جوپهای تعبیه کرده بودند از شاهزادگان امیرزاده خلیل سلطان و از نوبنیان امیر شیخ نورالدین و سنم طغائی بقا روی انتقام بجانب دارالسلام که بر مهجوران اجاد الظلام شده بود آورده و زوبانها بر دیوار حصار نهاده پیش رهبه امیر نورالدین بیا لابرامده طوق طوعکار بر فلک دوار بر افراخت و از جانب دیکر امیرزاده شاهزاده و امیر سلیمان شاه و دیکر امراء نومان و قشون و از اطراف دیکر امیرزاده رستم و امیر شاه ملک و برندق و علی سلطان و سایر امراء هزاره و صده حمله آورده و دیوارهای شهر را خندق بکندند و بر خود نکرفته مهابت نفع صور و از اشاعت بظهور پیوست القصه از اطراف و جوانب لشکریان رخنه کرده بشهر در آمدند و شهریان چون روز رستاخیز عین الیقین مشاهده نمودند و حضرت صاحبقران در آن روز بر سر آن جسر تخم فرمود که در یابان آب بر حسب فرمان بسته بودند و چون سپاه پر خاشجوی با تیغهای کشیده ببغداد در آمدند و خون کرمکان چهار مانند و خوش کاری هر جانب که روی آورند سیلاب بلا را بر خود محیط دیدند و راه خلاص و نجات بر خود مسدود یافتند و خلق بسیار از بیم تیغ انتبا خود را در آب افکندند و بدار القرار رفتند و کروهی انبوه در کشتیها نشسته و جمعی بنا از آب کذشت چون بجسر سیدند از زخم ناوک دلدوز دیدند انکیخ دیدند و فوج فوج بدار خر که چند روزی کشتی بر خشک رانده بود با یک دفعه که دهشت و جمعی از مخصوصان در صفینه در آمده بجانب مالابی آب کریزان شدند امحاب قضیه کنار آب میرفتند و به تیغ دو بانیان تیز باران میکردند تا از سهم پیکان جان سنان خود را در آب می انداختند و ابدان نازپرورد و خویش را طعمه ماهیان می ساختند و جمعی از اظاران تابه در آمده فوج فوج مرده بیرون آوردند و بر خاک مذلت و هوان انداختند چون در آن مدت از سپاه جغتای و لشکر جهانکشای جمعی کثیر در جنک جسر ها را پای در آمده بودند فرمان قهرمان داد که هرکس سری بیاورد و موضع بیانی سراغ نمایی آغاز نهاده خنجر تیز رسم خونریزی که در زمان چنکیز خان و میان آدم بود تازه ساخت و بازار سیاست چنان کرم کشت که دلال اجل بر بضاعت سالهٔ کودک بیرق سالهٔ هر دو را یک بها میفروخت و شعلهٔ غضب با دشاهی چنان بالا کرفت که زره خشک یکسان میسوخت و تواجبان برحسب برلیغ سلطانی بشمار راوس مخالفان پرداختند و از ان سر با عبرت للناظرین منارها برافراختند و سادات و علما و مشایخ و صلحا که خود را بدرکاه کیتی پناه رسانیدند از آفات سالم ماندند و عاطفت خسروانه ایشان را نوازش نمود و مرکب ملبوس داده فرمود که همه را بمامنی که خواهند رسانند و مافی خلایق در معرض تلف آمدند و کار اغنیا و مسالکین بدان طریق فیصل یافته نوبت مساکین رسید و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بغیر از مساجد و مدارس و خوانق و سایر بقاع خیر مجموع ویران سازند و لشکریان روی بدان نهم نهاده عمارات عالیه و ساحله از اسواق و بیوت و بقاع زیر و زبر ساختند و از ابنیهٔ ترکان و تکلف اثر نکذاشتند و الحکم لله الملک الواحد القهار در تواریخ مسطور است که فتح بغداد در روز یکشنبه هفتم ماه ذی القعده سنه ثلاث و ثمانمایه اتفاق افتاد و زمان محاصره قریب بچهل روز انجامیده و ذکر نصف حضرت صاحبقران از دارالسلام ببغداد و بیان بعضی وقایع که در آن ولا دست داد بتایید یزدی حضرت صاحبقران منصور در عشرهٔ اول ذی الحجه الحرام سال مذکور با پای دولت در رکاب سعادت آورده مقدار یک فرسنج بجانب بالابی آب رانده در روضهٔ مقدس امام موسی علیه الصلوة والسلام بزیارت مشغول شده از روح الحضرت استمداد همت نمود و همدران نواحی نزول اجلال فرمود و موسیکه از سر فدا آمده بود با اسئله و مناشیر و تحف و لیذ بازکردانید و برلیغ واجب الاطاعت بنفاذ پیوست که سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمان شاه و امیر شاه ملک و دیکر نوبنیان و متعینان که تفصیل اسامی آن جماعت موجب تطویل میشود بسهیل تعجیل در حرکت آیند و ایشان با مثال متال سبادرت نموده و از خلکذشته تا مشهد مقدس امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه رفته و روی نیاز بر آن آستان مالیده و از مجاوران آن بقعهٔ عظمی مستمر که استمداد همت

مژده وسالتان بقصبه شرفیه را استقبال و طوی داده سیاه طوماں که در رکاب اصحاب وارما با اقبال بودند دلایت جمله دوسطر را غارتیده ما آنچه اموال
و ملازمت مرا با نکشه باردوی اعلا پیوستند و حضرصاحبقران فرخنده از راه شهر دوم و تلاقی متوجه تبریز گشت و اغوق و معظم لشکر را بعهده امرا با رکذاشت
و فرمود که با هستکی بخفت بیاید و هیچ فردی از تومان و قشون خود جدا نشود و بتفریق تفریق امتیاز کرده شاهزاده عالیمقدار امیرزاده پیر انشاه و امیرزاده شاهرخ
و امیرزاده خلیل سلطان را ملازم رکاب بصرف انتساب ساختند و کران کران راه و را زراه بقطع طریق قدوم پیش نهاده هر کدام از اردوی همایون جدا شده
دست بردی مینمودند و چون صورت بی طریقی مخالفان بمسامع علیه رسید فوجی را در رکابی بازداشت و همین که ایشان در آمدند بها و دران از
کاه بیرون تاختند و قریب سی هزار نفر از قاطعان طریق را کرفته از دختان بلوطاکه در سر راه بود دیدا و یختند را و بیان اخبار که هیچ آفریده انکار قول
ایشان ننموده و روایت کرده اند که درخت بلوط انجا یک سال بلوط بار می آورد و یک سال ماذو القصه را یات حضرت چون بخارا رسید حضرت اعلی السلطنت
سرای ملک و خانزاده و دیکر همایی شاهزادکان با اولاد و سعادتمندان مستقبل امیرزاده الغ بیک کورکان و غیره برسم استقبال استعمال نمودند بقدم تعظیم
و شرف بوسبوس حاصل کرده زبان بمدحا و تعلیف فتوحات ارجمند بکشادند و به نثار و پیشکش قیام نموده و از انجا کوچ کرده روان شدند و چون به یلاق
آمدند رحل نزول اردوی با حشمت سادات و قضات و علما و فضلای عراق و ماوراء النهر کشته از شرف ملازمت ایشان محاجرت نموده
بودند رسیدند و سرت اندوز و خلعت افتخار کردیدند و مدت بیست روز در آنموضع توقف واقع شد و هر روز نا توقع
از مجلس همایون بوجود علی و فضلا کرا طراف و اکناف عالم در اردوی همایون جمع آمده بودند مزین بود و اکثر اوقات فرخنده آیات به تحقیق مسایل
شرعی و دقایق عقلی معروف و مقرون بود مقارن این حال امیرزاده رستم با نسبت علیه متوجه تبریز کشت و فرمانست که حسن جنید اول حسن جانبدا و بعد از
رسیدن تبریز اردوی موصب رکاب فلک اقتدار نهضت و دران اوان که پادشاه سپهر خشتم در بیخ بلاد شام اشتغال مینمود ایلدرم بایزید بتحریک سلطان محمد
جلایر و قرا یوسف تیمان که از صولت سیاه کردون احترام کریخته پناه با و برده بودند لشکر کشیده و با تمام تخریب سواس از زنجان تا حصره مودود با طرف جنک کرد
و بر شهر ستولی کشت و دران محاربه مقبل نایب طهرتن بدست نوکران قرا یوسف اسیر افتاده ایلدرم بایزید بشفاعت سلطان احمد حکومت زنجان زیاده طهرتن را زیاده
آنان و فرزندان او را برسانوشتا و خود تیمرا جعت نمود و این معنی سمع همایون رسید و بر مزاج اشرف کران آمده و دران ولا که موضع هشت رود از
نزول موکب فرخنده رشک روان لاجورد انود کشت نوینان را عرض رسانیدند که ایلدرم بایزید با زمتوجه اینجانب است را استماع این تغیر ایشان خشم جهانسوز
زبانه کشید و بی تامل واجب الاذعان بنفاذ پیوست که امیرزاده شاهرخ همت علی همت بر دفع هجوم قیصر روم مقصور و مصروف کرداند امیر سلیمانشاه و امیر
شاه ملک و دیکر امرا و بهادران و سرداران با لشکر پای فیروزی در رکاب فلک جناب او در حرکت آیند و امیر مضراب را پیش شاهزادکان و امرا و نوینان
روانه کردانیدند و چون این مهم بانجام رسید در برابر سپهر طهرتن کسان او را کنجا یا فته باز کشتند و طریق یک جهتی و ارسال و رسایل مفتوح دارد
و امیرزاده شاهرخ همت علی را در ملازمت و مصاحبت یلی از ملازمان بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد تا صورت حال باز نماید و خود در انمقام توقف فرمود
و اردوی کیهان پوی بهشت روز با وجان رفت و در بن اثنا مهد علیا تومان آقا و دیکر خواتین و شاهزاده سلطان ابراهیم و امیرزاده سعد
وقاص از ماوراء النهر به سعادت ملاقات استسعاد یافتند متنوعات و سیلاکات بعرض رسانیدند و بعد از چند روزی حضرت صاحبقران سعادتمند از وجان برخیزروان شدند و در راه بمراسم صید طیر اشتغال فرمود و چون بمقصد رسید در دولت خانه نزول کرده ابواب راحت و نصفت
بر روی رعایا و ضعفای آن دیار بکشادند و کافه برایا را باحسان نویداد و در بن و لا خواجه علی سمنانی از هرات و خواجه سیف الدین تونی از بخارا بدرکاه عالم

پیاده و سیاه طوس دیافته منکشهای کران کذا شنیدند و چون خواجه مسعود همانی در بغداد کشته شده بود چنانچه گذشت حضرت صاحبقران دو خواجه مدیوان امر فرمود و بعضی ایشان را اعوانوند تا بحلال الاسلام تقرر کردند و خواجکان تو دولت حضور تفصیه ایسامع علیه رسانیدند و فرمان شد که بعد از تفتیش او را عزل کرده بند کنند بحسب فرمان عمل نمودند و عهد منش را بمحصل سپردند و از بقایای اموال و تفرقات خاصه مبلغی که امند براو کرد آمد و از نشده و محصل کار و بی ارسیان نزد برگشته بر خواستین زد و چون از تجم مرد از نمود در همان دو سه روز بموجب فرمان عالی نمودند و بهتر شده الحضرت فرمود که سرداری لشکر نامزد تعلق با و داشته باشد و در تجم مال مداخل بکند و تقرر آن فرصت یافته بسعی ایشان طایفه از بنا شران امور دیوانی در بند اقامه و ندار الخلافه خواجه محمود شهاب بود و مهم او بعد از وجهی که فرود آورده بود بتسلیم و دلیست سرا بست توسط قیمت قطع کردند و خواجه اسمعیل خوانی بر در دولت خانه در مذلت و خواری بر خود کشاده از همه کس چیزی میطلبید و مخوی که میکرفت از خرج محصلان فاضل می آمد و ایالت حضرت شعار و تبریز بمعتمد نموده و راه خواجه اسمعیل را و سر را دو بار بعد از قدیب بسیار برگشتند و لشکر فیروزی از آب ارس می کند بخواجان شرف خیام ظفر فرجام ساخته و حضرت صاحبقران با طایفه از خواص و مقربان تفرج قلعه النجق کرده آن روز دیر فتح شده بود تخشم فرمود بعد از ملاحظه معسکر ظفر قرین معاودت نمود و در این ولا طرفین از جانب ارزنجان رسیده بسعادت بساط بوس فایز گشت و از نوده صورت عرض و نیاز ایلدرم بایزید بعرض رسانیدند و زلال تقریر دلپذیر انشین حضرت آن حضرت را مستطلق گردانید و کرامه و رسالت حضرت صاحب قران بجانب والی کرجستان ملک کرکین و قشلاق فرمودن آنحضرت در قراباغ و رسیدن رسول امیرزاده محمد سلطان اسمر قند حضرت صاحب قران سعادت قرین انجکوان رسولی پیش والی کرجستان فرستاده خرجه و خراج طلب داشت و در آن ولا امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و دیگر اعیان امرا حسب فرمان شهریار مظفر را از حوالی منکول روان شده ما بین زاده شاهرخ پیوستند و بارد وی همایون رسیده دولت زمین بوس را سرمایه افتخار ساختند و رایت حضرت سلطان از علکاه انجکوان در حرکت آمده قطع منازل کرده سایه وصول برکوه جکیر انداخت و از انجا داعیه صید و شکار از خاطر خطیر سر زده بود و بعد از تنظیم اسباب آن چندان کوتاه نیخواند که بست کاوزمین از محل آن کرف و چون از آن امر فراغت یافت فرود آمد شاه زاده جوان بخت شاهرخ بهادر با امرا و ملازم بحسب فرمان مراجعت نموده بدرگاه عالم پناه آمدند و رایت حضرت شعار از انجا روان شده و چون محرای شکور محل نزول سپاه منصور شد امیرزاده کوسپر غیاث الدین برلاس از کرمان رسیده پیشکشهای لایق بمحل عرض رسانیدند و دران مکان ایلچی که بکرجستان رفته بود باز آمد و ملک کرکین برادر خود را با تحف و اموال بیکران متوجه اردوی همایون ساخته باجوجه را ملزم شده بوسیله امرا بپایه سریر اعلی حاضر شده روی مسکنت بر زمین نهاده با دای پیغام ملک مشار الیه قیام نمود زبده سخن انکه ما از جمله کمترین بندگان آستان سلطنت آشیانیم و از جرات و جسارت خود پشیمان اکر بر احم خسروانه بنقوش زلات ما راکه از سر جهل و نادانی صدور یافته بآب عفو و اغماض محو کرداند بعد ازین در وضایف خدمتکاری و جان سپاری ایستادکی نمایم و جزیه خراج سال بسال بتسلیم کماشتکان دیوان اعلی نمایم و از لشکر انچه مقرر شود در وقتی که اشارت علیه نافذ کردد حاضر کردانم و عاطفت شاهانه در باهتراز آمده معدرت ملک کرکین پذیرفت و از سر جرایم او در کذشت و برادرش را نوازش فرمود و خلعت خاص پوشانیده مقتضی الرام کماشت کرجستان باز کردانید و در وقت انصراف با او خطاب فرمود که برادر خود را بکوی که بجان ترا امان دادم و خان عفو از این دیار بر می تابم مشروط بانکه دیکر کرد آزار اهل اسلام نکردی بلکه تعظیم و احترام ایشان و لعب شماری و در ترفیه حال فرقه ناجیه از خود تقصیر و اهمال را صی نباشی بدانسن عهدنا الیک و بهنکام طلب لشکر مرتب ساخته بمعسکر نصرت انجام رسانی والعهدة علی من ابتدا علیک و رای صواب اندیش تصور خواجه اقبوقا را بسمت قرستاد تا مارد یکر امرا در تنسیق امور آن مملکت سعی و اجتهاد نمایند و بعد از چند روز موضع قراول تپه محل نزول سپاه جهانکیر شجاعت پناه کشت و ارانجا سقتیان بعرض رسانیدند که امیرزاده محمد سلطان که امیر حاجی سیف الدین را ملازم رکاب ظفر مآل خود کردانید بر مقتضی فرمان از سمرقند برون آمده چون بمنشا بور رسید امیر مشار الیه بواسطه عارضه چند روزه بجوار رحمت حق پیوست و حضرت صاحبقران بار سوابق خدمت او بغایت متالم کشت و زبان بکلمه انا لله و انا الیه

و چون ... یک ماه در حوالی قراول نیز توقف واقع شد اردوی کیهان پوی در حرکت آمده متوجه سلطان میدان
شد و چون آن سرزمین محل سرادق جلال گشت امرای شهر ... کار و اولاد نامدار از پی او رسیدند با ترتیب داده بودند در درون آن خیمه و خرگاه با اوج ثریا برافراختند
و چون فصل زمستان بود که در اوایل بهار رایات نصرت شعار متوجه دشت قپچاق شود شاه زادگان و امرا و نوینان و لشکریان روی بجانب دربند جمیعا زدند
و در آن ولا رعایت پادشاهانه تمامت جرکس را و کلکا را حصن و در مغار آن جبال از اطراف دشت ایلچیان رسیدند و بوسیله نوینان و مقربان شرف
زمین بوس مستسعد شده زانو زده از زبان خوان خویش جواهر محمدت نثار کردند و اظهار اطاعت و انقیاد نموده کلمات دلپذیر در حیز تقریر آوردند و بدین سبب
شعله خشم جهانسوز که حرارت او بمقعر فلک قمر رسیده بود تسکین پذیرفت و در تضاعیف این حالات مبشران بمسامع علیه رسانیدند که امیرزاده محمد
سلطان با لشکر بیکران که بر مقتضی یرلیغ واجب الاذعان از سمرقند بیرون آمده و متوجه شده منازل قطع کرده باق نام رسید و مجموع شاه زادگان و امرا
مثل امیرزاده شاهرخ و امیرزاده میرانشاه و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نور الدین و سایر اشراف و نوینان بعزم استقبال استعجال نمودند و از جسر
ارس گذشته عهد ملاقات تازه بستند و باتفاق عنان توجه باردوی اعلی منعطف گردانیدند و چون بشرف بساطبوس سرافراز گشتند و شاه زاده
مشار الیه وظایف لمامیتی بجای آورده حضرت صاحبقران از روی عاطفت او را در آغوش گرفت و شاه زاده بعد از آن زانو زده پیشکشهای عدیم
المثال بموقف عرض رسانیدند و امرا که در رکاب شاه زاده بودند مثل شمس الدین عباس و غیره به تقبیل ساحت کریاس گردون اساس مبادرت
نموده پیشکشها لایق گذرانیدند و چند روز در اردوی اعظم طویهای بزرگ واقع شد و حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان را غریق بحر احسان و
انعام گردانیدند **بیت** سرش را بیاراست از تاج زر کمرگاه او را بزرین کمر و از جمله چیزهای که باو بخشیدند نقوز اسب تازی مجموع با زینهای
زر و سر افسار مرصع بود و بعد از طی بساط جشن و سور و لهو و سرور در ضمیر آفتاب اشراق خاقان منصور سایه التفات به تنظیم امور مملکت انداخت و امیرزاده
اسکندر را که امیرزاده محمد سلطان بنابر جرمیه که از وی صادر شده بود چنانچه سبق ذکر یافت بند کرده همراه داشت درین ولا بنابر فرموده چوب یاساق
زدند این سخن غریب است چه رفتن بجانب مغولستان موافق مزاج حضرت بود باعث کدری او مخفی نشد و حضرت هیچیک فرزندزاده را با وجود جرایم چوب یاساق نفرموده
تمام شد کلام مولانا کمال الدین عبد الرزاق راقم حروف گوید که از همه غریبتر آنکه مولانای مرحوم نیز همچون سایر مورخان در تاریخ خویش ثبت فرموده اند که حضرت
صاحبقرانی امیرزاده سلطان حسین را که از جمله شاهزادگان عصمت سلطان بخت بیگم متولد شده بود بنابر تخلفی که از وی در ولایت شام صدور یافت چوب
یاساق زده ایضا بصحت پیوسته که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ را بواسطه جرمیه که از وی صادر گشت بر حسب فرمان چوب یاساق زدند چنانچه درین اوراق
ثبت افتاده

ذکر ایلغار فرستادن فرمان ده مشارق و مغارب در شهور سنه اربع و ثمانمایه باطراف و جوانب

پیش ازین سمت گذارش یافت که سلطان احمد جلایر از بیم عساکر گردون مآثر بغداد را گذاشته گریزان شده پناه بایلدرم بایزید
برده بود و در آن ولا که آوازه توجه رایت فتح آثار جانب دیار روم در میان مردم انتشار یافت و سلطان احمد در حوالی قیصریه بخاطر فراق قیصریه قرار
داده متوجه عراق عرب شد و در قلعة الروم به حیلت آمده و از آنجا به بغداد رفت و با آنکه بغداد بالکل خراب و ویران شده بود بعمارت آن مشغول گشت
جمعی که مانند بنات النعش پراکنده شده در زوایا خزیده بودند در خدمت او چون ثریا مجتمع شدند و چون صورت این حادثه معروض رای
صواب‌نمای گشت مصلحت ملکی باعث بر آن شد که پیش از آنکه مخالفان تمکن و رونقی بدید آید فکری در دفع ایشان کرده شود که بکلی مستاصل گردند
و بعد از تقدیم مشورت رای بر آن قرار گرفت که چهار فوج از سپاه نصرت نشان هر یک برای روان شوند مفصل این مجمل آنکه امیرزاده پیر محمد و امیرزاده
عمر شیخ و امیر سلیمان شاه و جهان ملک بن ملکت و پیر علی و دیگر بهادران سرراه بیورش کردستان و ... مامور گشتند و امیرزاده ابابکر
و امیر جهانشاه با جمعی از امرا و طایفه از لشکر ظفر پناه نامزد دار السلام بغداد شدند و تعیین رفت که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان
حسین و ... و جهان با چند قوشون از لشکر ظفر پناه عزمت بعضی از قلاع نمایند و امیر برندق با جمعی از ارباب

شجاعت و جلادت بفرمود تا خت هویره و قلع و قمع مفسدان اگر ارکه درین مراجعت لشکر از بغداد و دست جسارت بدر دی و راه زنی که موجب خسارت و وحشت برآورده بودند که مگر بندند و در آن باب بقدر میسور شیوهٔ جد و اجتهاد مرعی دارند مع الجمله قلت ثبات بود و بهنگام هجوم لشکر سرما شاه زادگان و یونیان با متثال فرمان مبادرت نموده هر گروهی براهی روان شدند و در نواحی دربند تا تی خاتون که اکراد و بدنهاد بنا بر کثرت برف و شدت سرما از کوهها فرود آمده در صحرا نشسته بودند ناگاه سپاه ظفر پناه بر سرشان رسیدند و گروهی انبوه بقتل رسیدند و فوجی ازان بی باکان روی بگریز نهادند ناگزیر خویشتن را از شیب دره فرو انداختند و بسیاری از شدت برودت سرما آن صورت دست ندادند لاجرم مراجعت نموده نفاق الامان برآوردند و چون اعلی و ادنی آن جماعت حکم ایمان مازن داشت زیاده فایده بران مترتب نشد بلکه اکثر اعمال ناپسندیدهٔ ایشان بر صفحات روزگار آن قوم نابکار بدید آمد و جمعی عرضهٔ تیغ بیدریغ گشتند و بعد ازانکه امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه بر روی توجه بغداد نهادند و راهها چنان مضبوط ساختند که مرغ و هم بلند پرواز شب و فراز آن مجال عبور نمیبود و منازل طی کرده ناگاه بانجا رسیدند و سلطان بر تبه غافل بود که از غایت اضطرار پا بر متن بی آبی خود زده در کشتی انداخته از شط بگذشت و ازان طرف آب پیرش سلطان طاهر و فوجی قلیل از لشکریان و نوکران بر سبیل باد پایی سوار شده راحله پیش گرفتند و مردم ایلغاری آنسب در بغداد توقف نموده روز دیگر چون معلوم ایشان شد که سلطان احمد بکدام جانب رفته است امیر جهانشاه بتعاقب پای در رکاب آورده تا حلهٔ عنان باز نکشید و بنا بر انکه سلطان جبرا و ایران ساخته بجزیرهٔ خالد و ممالک رفته بود امیر مشار الیه هم انجا توقف نموده و مراسم عرضداشت بدرویش علی ارسال داشت و صورت حال را معروض رای صوابنمای پادشاه جهانبخش گردانیده و امیرزاده سلطان ابراهیم رفته در منزل دست بغارت و تاراج برآورد و اهالی آن نواحی را پایمال کرد و امیر علی قلندر که از قبل سلطان والی انجا بود گریخته و از شط عبور نموده ایل و الوس انجا را جمع کرده آب را پناه ساخته پای جلادت بیفشرد و امیرزاده خلیل سلطان اشارت کرد که پایندهٔ سلطان ابراهیم بجبر بر اهالی بالا بقصد مرد و بها در عرف بالای آب رفته از شط بگذرانند و ارتفای مخالفان در آیند و بنفس شریف در برابر ایشان بایستاد و چون پایندهٔ سلطان ابراهیم از شط گذشته پس پشت معاندان فرو گرفت لشکری که در مقابل او ایستاده بودند امیرزاده پیر محمد و امیرزاده سلیمان شاه دمار از روزگار احشام فیلی و سالکی برآورده همه را غارت و تاراج کرد و امیرزاده رستم که از شیراز بعزم قشلاق متوجه شوشتر شده بود بانجا آمده برحسب فرمان بایشان ملحق شدند و ازانجا باتفاق عزیمت عباده و واسط نمودند و بجسر از دجله بگذشتند و در معبدیه بزیارت سلطان احمد کبیر قدس سره رفته استمداد همت نمودند و ازانجا بیرون آمده روزه راه قطع کرده عباده را بتاخت و تاز برآشفتند و اویه بسیار گرفتند و ازانجا مراجعت نموده بشوشتر آمدند و امیرزاده رستم از شوشتر متوجه شیراز گشت و شاه زادگان و امرا آن زمستان در عراق توقف نمودند و ازآن ولایت غنیمت فراوان بدست ایشان افتاد و در اوان بهار حرکت آمده به چهل چمری که در دوازده فرسخی بغداد واقع است بلکدیکر رسیدند و باتفاق روی توجه بار دوی همایون آوردند

ذکر آمدن ایلچیان روم از پیش قیصر و داعیهٔ لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بان کشور

دران اوان که حضرت صاحبقران ممالک ستان در قراباغ بود در سادکان ایلدرم بایزید بدرگاه عالم پناه آمدند بقبول ساخت بارگاه ملک اشتباه سرافراز شدند و سخنان دلپذیر عرضه داشتند تفصیل این اجمال آنست که چون قرا یوسف ترکمان از دربار دست برآورده بود و قدم جسارت پیش نهاده بر حرکاتی مبادرت مینمود که دفع آن بر زبدهٔ همت پادشاهانه واجب و لازم بود همیشه حضرت پادشاه عدو بند قلعه گشای همت خسرو انه بر دفع فتنه و اطفاء شرر شر او مقصور میداشت و چون رایت فتح آیت بجانب عراق عرب و دیار شام در حرکت آمد قرا یوسف از بیم لشکر منصور بطرف روم گریخت چنانچه شمه ازان در سنهٔ ثلاث و ثمانمایه بیان کرده شد و قیصر در صدد تربیت او آمده این معنی بسمع حضرت صاحبقران رسید و از اینجهته به تجدید داعیهٔ لشکر کشیدن بجانب روم از خاطر خطیر آن حضرت سر بر زد و چون این معنی در اطراف و اقطار اشتهار یافت نوئین عظیم بر باطن قیصر مستولی گشت و اهالی آن دیار نیز در قلق و اضطراب افتادند و علما و مشایخ و صلحای مملکت روم پیش ایلدرم بایزید شمهٔ از جهانگیری

کنون کشتای حضرت صاحبقران بازماند و لفتند که این همه دولت و عظمت که ملازمان اکنخضر تا روی نمود و این قدرت بسر رسید و امثال این امور بی نمایند و نصرت حضرت حالا چیزی سر نمیشود و با چنین سعادت و تمدی مخالفت ورزیدن از طریق صواب دور می نماید اکنون صلاح در صلح است و مصلحت در قبول صلح ایلدرم با یزید را این معنی قبول و مطبوع افتاد و خود بر حلیف و حراسان بود و اگاه یکی از فضاة ممالک خویش را بامیری بخن وان چرب زبان و نامه مشتمل بر اظهار الفت و محالفتی مبنی بر اطاعت و انقیاد فرستاد و ایشان در قرابغ ازان بیابان بسر حضرت صاحبقران رسیدند و مکتوب بادیوسیله شاه و ارکان دولت بعرض همایون رسانیدند و بادای سفارت زبانی که مجموع بر تملق و استکانت بود قیام نمودند و حضرت صاحبقران در جواب ایلچیان سخن گذاشت فرمود که چون والی ممالک موسسه تغلری فرنگ و ادای فریضه جهاد از همه جهت واجب و قیام می نماید با طلع راضی نیستم که لشکریان و بارکنیم جانب خنجر بخرابی مملکت مسلمانان و شماتت بی دینان می شود و الکن قرا یوسف ترکمان که بورنا و دماغی از استمرار که مناسبت او میورزند و به قطع طریق و نهب و سلب و سایر حرکات ذمیمه مشغول می شوند و در وسط مسالک و مواطن اخیار و ابرار واقع شده اند آن مفسد که همیشه سر اوباهل اسلام سر سیداکنون از بیم تیغ چون یک منصور کجا بخیه است و بدان طرف رفته والی شما او را جای داده و رعایت و حمایت میکند و این معنی نهایت مستبعد و این صورت بسیار مستکراست حالا اجیم و انسب و اوقع چنانست که حاکم شما از سه کار یکی بکند یخست انکه شمشیر بیرویی حکم ساخته قضیه او الفیصل رساند یا انکه او را بند کرده پیش ما فرستد تا بعد از پرسش و ثبوت گناه او را بسزا و جزا رسانیم یا او را از مملکت خود بیرون کند تا سلسله منازعت و مخالفت انقطاع یابد و سبابی محبت و دین استحکام پذیرد و ما بعد ازان در نوای کفار شر طساعدت و معاونت کجایی آریم و طریق مخالفت مسدود دارایم ایلچیان روم بزبان خضوع و مسکنت گفتند که چون پادشاه ما از رغام مطاوعت و متابعت آمده و از مخالفتی که سابقا صدر یافته پشیمان است به قدر میسور در استرضای خواطر ملازمان خاقان منصور خواهد کوشید و انچه خود خواهد بندگان شهریار دین پناه باشند از سر خلاص بجای خواهد آورد و دین اثنا میل بکار از خاطر صاحبقران سر زد و با صفای این عزیمت پای عزیمت تجنبه در رکاب آورده سوار شد و از آب ارس که گذشته لشکر موشما پیل افکن شیر شکار تمام عرصه آق تام و صحاری و جبال آن دیار را احاطه نمودند و بعد ازان چرکه بهم رسیده چندان شکاری جمع شد که شاهزادگان و ایلچیان روم بموجب فرمان بصید افکندن فارغ شدند عامه لشکر مقصدی آن امر گشتند و هر یک بقدر امکان پنج شش صید گرفته می بردند و چون مهم شکار بآخر انجامید صاحبقران کامکار بازدید همایون براجعت نمود و بعد از چند روز بر حسب اشارت علیه علوی یادشاهانه ترتیب داده فرستادگان روم و آن طوی بر خلعتهای نفیس و کلاه و کمر مرواز مرصع شده و آن حضرت ما ایشان گفت که ما این زمستان در این مکان توقف خواهیم کرد و در اوایل بهار در ضمان حفظ و تائید کرد کار آن جاروان شده به حدود روم خواهیم آمد و اظهار وصول رسول و والی شما را خواهیم کرد ازان جانب جواب مرغوب رسد مهو المطلوب ۲ ۰ و الا بنیم کار بشکام جنگ کرد باشد چو موم و کله باشد چو سنگ و با یزید تمادی با یلچیگری مامور نشده که با جمعی بهم سالت همراه ایلچیان روم پیش ایلدرم با یزید روند و حضرت صاحبقران یکنوبی محبوب ایشان به تصیر فرستاد و مضمون انکه اگر سخنان ایلچیان که بما رسانیدند مطابق واقع بست باید که انچه در باب قرا یوسف گفته ایم به تقدیم رسانند یکی از امرا را بزرگ خود را بقرستند تا در انجانب اساس محبت با یمان استوار کرده ابواب رسل و رسایل مفتوح گشته بغیا خلاف که سطوع یافته فرو نشیند و مسلمانان بر فاهیت و آسایش روزگار گذرانند و بعد از مراجعت ایلچیان روم حضرت صاحبقران دریا نوال به حفر نهری عظیم که مفصل شنده بود و نظر کیمیا اثر انحضرت در شکار گاه بآن افتاده بود فرمان داد و تواجیان ازا برامرا و لشکریان بین تمت نمودند و قریب بیکماه جوی که طول آن ده فرسخ بود بلکه بیشتر کنده شد و از آب آن جوی بسی قری و طواحین و باغات و بساتین معمور گشت و آن نهر بر کل موسوم آمد ذکر مفصت صاحبقران از قرابغ ازان به صحاری تمکور شهریار بخجسته قدوم در توجه بجانب روم بنا بر انکه ایلدرم بایزید بغزا و جهاد قیام می نمود مترددی بود و چون از تعدش خبر کافی صادر نمیشد که موافق مزاج همایون بود همت پادشاهانه بر حضت آن نمیداد که بیچگونه از لشکر ظفر مال تعرضی صادر گردد و چون روم مملکتی فسیح عریض است و والی انجا ایلدرم بایزید لشکر فراوان داشت که مجموع مستعد رزم و پیکار

بودند و دران اوان از السنه و افواه سمع می شد که شوکت و عظمت و بیرنیت که دوازده هزار سکبان دارد و سپاه حضرت تمار از سه سال بازا نوا نشسته گرده از غایت بآن جانب تباحش و ایلغار روزگار گذرانیده بودند و سپاهان لاغر شده بنابرین قضایا یونیان و امرا پورش روم را صواب نمی نمودند و چون شمس الدین الماغی بوساطت بریکی و فصاحت لسان در پایه سریر اعلی مجال تکلم و سپاهان داشت او را برآن داشتند که هنگام فرصت و محال معرض همایون رساند که امرا میگویند که در باب توجه بجانب روم فکری بر صواب می باید کرد که محل تحمل و اندیشه است و آن سخن را به حکم علمه بخشم موکد گردانیده و صحیح داشت که مجان برآنند که امسال لشکر جنابی را از روم میان آسیبی خواهد رسید و چون شمس الدین مذکور حدیث همگنان را بسمع حضرت صاحبقران رسانید و آن کلام را بگفتار ایشان بخشم مبدل ساخت و شمه از سخن دان دقیقه شناس پرسید که انچه را امرا نقل کردی مسلم داشتیم اما قضیه او ضاع فلکی از کجا و بستی و از که شنیدی شمس الدین الماغی در جواب عرضه داشت خود عاجز شده و قال قال جلال الاسلام را نموده عرضه داشت که ما این پورش را بخلاف همگنان و امرا اختیار می کنیم امید بعون عنایت الهی و قوت دولت روز افزون پادشاهی انکه ایلدرم بایزید همیره و لشکر شده و ولایت روم ضمیمه ممالک محروسه گردد که نکو و نخجوانی و ما فرط تنفیق لشکر هنگام زوال دولت و سلطنت اوست و حضرت صاحبقران گردون سلوه بهمت دفع و دفعه قونیان و امرا مولانا عبد الله نجار را که بحضرت آسمانمازر رکاب همایون بود و طلب داشت و از اوضاع فلکی و مشکلات سماوی استفسار فرمود و مبالغه نمود که انچه از دلایل معلوم شده بی مداهنه بازنمایی و مخزن کنوز و رموز بگشایی مولانا عبد الله گفت که در یقوم امسال بحرش رسیده ثبت افتاده است که طالع حضرت صاحبقرانی در غایت قوت است و از آن مخالفان در غایت ضعف و به حسب اتفاق زود بابه در آن اوقات در برج حمل ظاهر شده بود چنانچه آن هنگام تمام تا وقت غروب شفق از طرف مغرب مریخ میگشت و بعد از چند روز مقارن ظهور صبح از طرف مشرق پدیدمی آمد و مولانا می مشار الیه ازین مقدمات مجی الدین مغربی را بمجلس همایون آورد و دران نسخه مسطور بود که چون زود بابه در برج حمل ظاهر شده از آن بدید آید سپاهی از جانب مشرق بر دیار روم استیلا یابد و پادشاه روم را از ایشان نکبت رسد و انم محروف گوید که در زمانی که کسوف کل در حد مشتری مرتفع شده خللی عظیم ظاهر گشت همگنان هرات بعرض رسانیدند که از انجهت تفرقه و تشویش پی بمهابت در آنجا نظر رسید که چون آفتاب در حد و مشتری بگذرد تا آن کوکب بعد بر موضع کسوف مستولی باشد امنیت و رفاهیت و از زانی انحکم بزوالی روی نماید عرض داشت این کلمات انکه برای علم بهجت نفلی که در ظفرنامه و غیر آن مذکور است که در بین اوراق نیز مسطور باشد و احکام زود بابه این کمینه بانظر احتیاط در آورده موافق قول ارباب نواریخ است که از مولانا عبد الله روایت کرده اند القصه صاحب قران سعادت قرین عزم پورش روم جزم کرده در سیزدهم رجب سنه اربع و ثمانمایه از یورت قشلاق روان شد و هم در قرابلاغ به سبزه زاری نزول فرمود و دران نواحی چند روز در حل اقامت انداخت تا فصل تمتا بنهایت رسید و حشر و انجم از رخانه مشتری بیرون خرامید و مقام هم را که بیت الشرف اوست بوجود خود مشرف ساخت و از انجا در حرکت آمده بجانب صحرایی که مکور را بحضرت او اخت و امیرزاده محمد سلطان بر حسب فرمان از آب کر عبور نموده و در کنار آب روان شده و حضرت صاحبقران فلک قدر مولانا عبد الله صدر را برای ضبط احوال اصفهان و نشاندن و تجهیز مولانا قطب الدین فتی را که در سلک صدور منتظم داشت جهت تنسیق امور دیوانی بتبریز از ارسال نمود و ایلچی حضرت آیت ارزوغ و کنجه گذشته حوالی مکور را منزل ساخت و بعد از چند روز که تمامت ملحقان آن حوالی و نواحی در عرصه مخیم آمد فرمان فرمایی استحقاق عازم آلاتاق شده و چون کنار آب بندر که حد گرجستان است مضرب خیام ظفر پیکر گشت در بست و چهارم رمضان سنه اربع و ثمانمایه بباری سبحانه و تعالی از بحر موهبت خدیش دری کرانمایه پدید آورد شاه رخ ارزانی داشت یعنی امیرزاده محمد جوکی بطالع سرطان از کوهر شاداغا تولد نمود و این خبر بسمع تخجسته حضرت صاحبقران رسید مادهٔ فرح و سرور آن حضرت بسمت تضاعف پذیرفت و امیرزاده محمد سلطان کرا از اطراف آب در حرکت آمده بود و جماعت لکزیان البرز را تاخته و شبیخون کرده کار ایشان ساخته با غنایم بسیار در بین محل باردوی ظفر انتساب پیوست و چون شهریار پیروز ظفر اندوز موضع بندر کوچ فرمود حضرت اهلیت بیگی

نکو نام و دیگر خواتین و آغایان و شاه‌زادگان مثل میرزا الغ بیک و امیرزاده جلیل سلطان و امیرزاده جهانگیر و امیرزاده داعل و امیرزاده بایسنقر و امیرزاده سیورغتمش و سایر اولاد و احفاد کرامی بموجب فرموده بارگشتند و آویزه برادر بخشنده فعلی بلازمت انجناعت مفتخر شده و چون به میرزا رسید بمقتضی فرمان بقبضه متصل تالبسان را در انجا گذارانیدند و در اوایل ماه‌نهر متوجه سلطانیه گشتند و بمقصد رسیدند و دست در کردن مقصود جمایل کردند و چون والی مشکوان محل نزول لشکر را بقرار دخول گشت حضرت صاحبقران مبارکدیگر ایلچی بیش فیروز شاه و خلاصه پیغام آنکه چند لشکر نصرشعار روی توجه باین ولایت نهاده اند اما قول ما بمانست که سابقا اعلام کرده ایم اگر بسنجق یا بنایی و قلعه کاخ را که بیشه داخل این ممالک بوده به کامگاران ما بازگذاری ملک و مال برقرار مسلم ماند تا دران هر دو یوم بتوانی کاوزان اشتغال بنایی و مالقدر ارکان معاونت نوشقدیم رسانیم تا در ثواب جهاد با تو شریک باشیم و در عین ارسال نمودن رسول خبر آمد که قراوسف از قصبه روی کردان شده و جریده از روم بیرون رفت انحضرت بالایلچی گفت که ایلدرم بایزید را بگوی که شعلقان را زود ما فرستد تا قوا عدد و سنی موکد گردد **ذکر فتح قلعه توم و حصار کماج و تخریب عمارت او و رسیدن ایلچیان** دران اوان که حضرت صاحبقران در صحرای مشکوان بود سفیران سمیع همایون رسیدند که در بین نواحی قلعه ایست محکم و استوار موسوم بقلعه ترتوم و قریب بدو پست نفر کرجیان بدین مکان موضع رصیان بنا برده اند و متوقع آینده و رونده میشوند باین سلام از ایشان متعرض میگردند و دران هنگام حاکم ایشان شخصی کربی نام بانجا و انگذاشته میرود و چون این سمع شریف رسید بموجب لازم الانتاع صدور یافت که امیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملک و سیوی تغا بیوقاوه و دیگر شیران بیشه و غاشم نیستان از نیام کشیده روی انمقام بدان صوب آورند و البسان بفرموده عمل نمودند و بین راه بوصول ایلچی رسانیده مقتضی لقا عدد بن اندر پیغام دادند که اگر اداجر قبول کنید و راه ما بدهید والا آنا بخط و غضب بانتقام رسد و کرجیان باستحکام حصار مغرور شده جوابی نه برموفق صواب دادند از انقیاد و اطاعت سرباز زدند و بهمین اسباب جدال و قتال آغاز نمودند و چون مجاهدان دین و دولت کار عرصه بیقین بانجا رسیده به پیکار و محاصره حصار مشغول شدند و کرجیان مقاومت فرجام مدت چند روز در مقام منع و محاربه سپاه اسلام حرکت المذبوحی میکردند و روز ششم چهره عقصود روی بامور قلعه موضوع کشت و سپاه بهرام انتقام مجمع عالی کرجیان مذکور متوقع آمد و حصار را بامین البسان ساخته چنانچه از عمارت اثری نماند و بعد از تسخیر و تخریب طغایی که حاکم انموضع بود بدرگاه عالم پناه فرستاده مراحم خسروانه از سر جرایم او درگذشت و چون رایت نصرت علامت قلعه اونیک رسید چند روز دران موضع توقف واقع شد و ده ماه از سجاد آمدن بایلچیان شهریار حقیقت قدم از ممالک روم نگذشته و مبادی و اهمی بموجب علال خاطر خطیر حضرت صاحبقران مهمال نشده و بر زبان مبارکش جریان یافت که زود تر عنان عزیمت منعطف دارد و چنانچه ما بایلدرم بایزید روی وفق و مدارا نخواهیم سپرد و اگر او انمنکذار و کار از زور موافقت و مصالحت بر آید و هر چند ما نخواهیم که لشکر بجانب او کشیم او را نیز از تغور اسلام است نهوض رسانیم او بحرکاتی اقدام می نماید که بر دو جهت یا دو شانه واجب و لازم میشود که متوجه جانب او شویم و جزا و سزای خود را دستبرد کاری او در کنار شریش بیابد و از ان جمله ایلچیان را نگاه داشته مشیر شدند و در بین اثنا عهد علی تومان آغا و سه خاص پسر امیرزاده محمد سلطان را بسلطانیه باز گردانیدند و چون هوای عرض روم از غبار موکب جهان پناه عالیه پاک گشت شاه‌زادگان و نویانان که در زمستان از قراباغ اران با قطار و اطراف ممالک رفته بودند و شمار ایشان از معهود ساخته وایل و احشام با غنایم و اموال بازگشتند و از اطاق و اونیک گذشته در بین محل موکب همایون پیوستند و اثنای این اوقات تسخیر قلعه کماج از خاطر خطیر نرفته و چنانچه سر برزد و آن حصاریست که باستحکام و استواری موصوف و معروف بر روی سنگ پاره بلند واقع شده و سپر اس او بباغات و بساطین که متصل بر انواع گلها و ریاحین آراسته و در همان روضات که عشرت فزای آنجا باشد جریان یافته و از بدایع و صنایع آفریدگار انکه هر سال موسم بهار طیور صغار عصفور سه روز پیوسته فرود می آیند و مردم انها را گرفته و پخته نمک سود کرده در اوانی و ظروف ذخیره میسازند و هر چه در آن سه روز میگیرند مالش بزرگ شده می پرد القصه چون بر تواتر اخبار حضرت صاحبقران بر تسخیر قلعه کماج اقدام و امیرزاده محمد سلطان را فوزده التماس نمود که آن امر باو مفوض گردد و شهزاده جوان بخت با نجاح مقرون گشته انجناب با امرا و تومان و قشون و سپاهی از اوراق شجاعت افزون و آلات محاصره و جنگ حصار روانه شده روز زوم و پیکار با نجانب توجه نمود و چون حضرت صاحبقران

گیتی ستان بآزربیجان رسید امیرزاده خلیل سلطان و دیگر شاه زادگان و امرا و نویان را با فوجی از سپاه جلادت شعار و عقب شاه زاده مشارالیه فرستاد و چون ایشان بامیرزاده محمد سلطان پیوستند و براطراف و جوانب قلعه محیط گشته بمحاصره اشتغال نمودند و سپاه بغرت ماب همت فتح حصار کماشته آب از قلعه باز گرفتند و نردبانها از ریسمان ترتیب داده طایفهٔ از مردم تکریت در ظلمت لیل بکمر بالا رفته و سر طناب ها را بران بالا استوار ساختند و امیرزاده محمد اساسای جمعی از بهادران فلی کرده مقرر فرمود که بان نردبانها بالا روند و آن مردان کارزار در آن شب تار بفرموده شهریار دولت یار عمل نموده و بالای حصار از توجه دلاوران هژبر اثر سراسیمه خطر روی بمدافعت بر آورده سنگهای گران بران کرده در مقام ممانعت آمدند و در آن شب پریم و هراس علی شیر عزاده امیر عباس با چند نفر دیگر هلاک شده از بالا در افتادند و کوهر حیات تسلیم صیرفی قضا و قدر نمودند و دیگر روز سپاه ظفر پناه جنگ سلطانی در انداخته و از نهیب آن واقعه و غبار مرگ چهار سو چشمها را فتاب زرد و فضای هوا لاجورد گشت امیرزاده محمد سلطان و بهادران جنگ جدال و حرب و قتال اشتغال نمودند و امیرزاده ابا بکر در باب تسخیر حصار سعی و کوشش بفرمود و نوکران او چون از همه حیالا در آمدند دو احوالا حصار را از اطراف و جوانب حمله آورده و شمار را مقهور ساخته و بیک جنگ سلطانی آن حصن حصین را مستخر گردانیدند و چون این خبر مسامع شهریار کامکار رسید فی الحال سوار شده متوجه انجانب گشت و بانجا رسیده بر بارهٔ قلعه بانتظار جنابه در آورد و چون مسافت میان ازربکان و حصار کاگا هفت فرسخ بود تهیهٔ اسباب محاربه قیصر مشغول گشت و در اولا لبی از ارباب بغی و عصیان از همه تیغ سرنشان عساکر فیروزی نشان کریخته بودند و شاه بغارها و مواضع محکم پرده دار شیخ نورالدین و علی سلطان تواچی دولت بفرمود تا چی برحسب برلیغ واجب الاذعان روی استیصال بجانب ایشان نهادند و چون از شکوه و لشکر دشمن شکن لرزه بر اعضای کوه و مفاصل انگروه افتاد و بچارکان از سر عجز و انظر رهایی اطاعت و انقیاد پیش آمدند و نزدیها خواستن جان از غرقاب فنا بکنار کشیدند و چون حلکا سپواس مضرب سرادق گردون اساس گشت فرمان اجمید که صاحبقران او را برسم رسالت فرستاده بود با فرستادگان قیصر روم بدرگاه سپهر اشتباه آمدند و چون ارادهٔ ازلی بخرابی آن مرز و بوم متعلق شده بود ایلدرم بایزید بعد از مشایعت راه مخالفت سپرده از جادهٔ صواب منحرف گشته مقامهای درشت و تخان و جشت امیرزاده را فرستاده و در تسلیم قلعه کماخ تعلل ورزیدن مشکک است فی الجمله رسولان قیصر بوسیلهٔ شاه زادگان و نویان بپایهٔ سریر همایون حاضر شده و از اوزده چند جانور شکاری و دو اسب تازی بموقف عرض رسانیدند و از کلمات واهی ایلدرم بایزید خجلی باز راندند و حضرت صاحبقران بعد از استماع این حکایات برانشعث و سلاکات او را رد کرده بزبان خشونت گفت بیت

اگر رسم شاهان نگوید سیر ۔۔۔ بدی گفتن ابلهی بد بکر

بفرمودی تا سزت را بدانش کردی جدا بی سخن و بعد از تشکر بصورت عضب فرمود چون کسی را سعادت مساعدت نکند بهیچ نیک اندیشان عمل نماید هر چند خواستم ایلدرم بازید را از خواب غفلت بیدار کرد و تا بالاد اسلام از سیاسیاه بهرام انتقام ما مضمون و فحوس ماندچون ممکن نمیتوانست که فایدهٔ بران مترتب گشتد تلویحی مزاج والی شما مستولیست که اگر کوچ قراپوسف را بقلعهٔ شاد و قلعهٔ کماخ را بر کماشتگان ما تسلیم نمودی هم او هم مملکت او از حوادث دوران سالم میماندند الحمد لله که قلعه کماخ بی منت و بحث طرف بندگان ما آمد اکنون باوی بگوئید که چون سخن ما را بسمع رضا اصغا ننمودی و از تعرض ملتمس ما تجاوز و اجتنابی نمای ثبات استوار دارد

بیت

اگر مردجنگی بغنا رای ۔۔۔ من اینک رسیدم نگهدار جای

ذکر عرض لشکر و مرجعیت سپاه و رکاب قیصر و بعضی حالات

چون عزیمت جزیره جانب روم تصمیم یافت و از پایهٔ سریر کردون اساس فرمان صادر شد که لشکر بازار و محال سواحل عرض نمایند و حضرت پر بالای پیشه که سراپرده طوفر بن باوج سپهر برین برافراشته بودند عساکر منصور چون فوج فوج دریا دریا متوجه آمده و گرده گرده ماننده لوا بای خود بیمه تیر انداز بیمه شمشیر زن و از فرق تا نعل بلکه و غرق آهن و هر فوجی از ان افواج که در مقابل خداوند تخت و تاج می آمد سردار ان ایشان آمده و زانو زده اسب بکشیدند و زبان بدعاء ثنای ولی النعمت می گشودند و آن حضرت نیز سر عطوفت و استانیس بفرمود و بدان نهج و یوسون نوعان نمای فرزندان فرمان روا و شوند و چون نوبت بامیرزاده محمد سلطان رسید که دران روز دیر آمده بود سپاهی عرض نمود که چشم کوه از سر شمال آن افواج پنهان بود و دیده گوالک بر سیب و زنبیک کوچنان پر بشده و هزار دلها از

بدان بخت فرمودند که هر فوجی از لشکر بر یکی دیگر برآید جمیع اسلحه از کمان و تیر و ترکش و نیزه و چاق و غیر ذالک از علم و سنجق و سایر استمایح بدو دادند
را بسزا و فرقه را سفید و نمره را بنفش و تمامت زره بر بدوشش بوش مانند بحر خضر در جوش و خروش آمده و امیرزاده مشارالیه سپاهی چنین لجر مکاه آورد
و حضرت صاحبقران شرف احماد ارزانی داشت و چون از اول ابتدا تا آخر میان طبقات جشم خود را در نظر فرمان فرمایی انام جلوه داده برایع جهانمطاع
صدور یافت که فرستادگان روم را سوار کرده تا آخر صف رسانند و ملازمان بارگاه فلک اشتباه بمقتضی فرموده عمل نموده و ایلچیان را از مشاهده کثرت
وحشت عساکر گردون مآثر بتحمل و آئین ایشان دو دو هشت و حیرت بدماغ برآمد و خوف و خشیت بر ضمایر آن جماعت مستولی بافت روز دیگر حضرت صاحبقران
والاگهر رسولان منجر را نوازش فرموده رخصت بازگشتن داد و گفت که با ایلدرم بایزید بگوئید که چون آئین غزا و رسم جهاد در ملت تو قایمست موافق
مزاج ما نیست که آن دیار را از آسیب لشکر منصور خراب سازیم سه راه چاره مدارا و مواساسلوک میدارم اگر مسلمانان طمرتن را بفرستی و یکی از فرزندان
بگانه مارواندار ای از فرزندان بسلی خود او را گرامی نزد ما فرستی و بخدمت آستان برخیزد و ملک روم بر تو مسلم گردد و تا آن مردم دیار بغراغ بال بسگالن
خاطر بغزای کفار روند و برفع معاندان فاسق فاجر مشغول شوند یقین است که چون مهم بدین منوال تا شد برکت آن در عاجل و اجل برو زکار بمکنان واصل
گردد و السلام علی من اتبع الهدا ایلچیان مراجعت نمودند منهیان بسمع اشرف علی رسانیدند که دین بهادر و دو نواحی قلعه ایست موسوم بیاروک در اینجا
طایفه از جغتای محتصر شده اند و بمتابعت صاحبقران روم زره و قبا و میرند فرمان عالی صادر شد که امیر شیخ نورالدین و امیر برندق متوجه مقهور کردند
و بخرتپرت و تادیب ملکان آن نواحی مساعی جمیله مبذول دارند و امر اینمعنی مقرون بمباطات گردد و ملک اشتمان از بعد از ان سپاه بدویی جانب نهاده چون
بقلعه رسیدند یزان خارج بشتغال یافت و بقیچیان بکار خود مشغول شده و بواجصار ایشان اعتماد و لشکر نصرت شعار بتبوک آباد رجاعت اشرار را
بدار البوار فرستادند و غارات بازماندگان هموار ساختند ذکر توجه آن برگزیده خالق البریه بصوب قیصریه و انکوریه و رجوع
سیواس جمعی مردم که بطرق و مسالک اندیار وقوف و بحث بعرض همایون رسانیدند که راه و قوف جنگلستان است و قیصریه انکوریه بی اموبه و حشتی
گردون شکوه متوقف آمده و سر آب گرفته و قوچی از دلاوران که جبلی دیده بودند و بتلکی گذار نشاده کرده و موافق ایشان گفتند بنابرین چتر فلک
تمکین عنان بگشت و اتفاقا بطرف سایر منعطف گردانیده براه قیصریه و حرکت آمد امیر سلیمان شاه با لشکر ایلخم اشتباه در مقدمه بالنصوب روان
ساخت و علی سلطان نواچی را از عقب فرستاد و گفت تا مکدار ند که لشکریان از قیصریه بچیزی رونده و موکب جمجمه بیشش منزل از سیواس بقیصریه برسد
و جناح عدل و احسان بر رعیت آن مملکت گسترانیده چند روز در انجا توقف فرمود و عایقه که پناه بقلعها و سوراخها برده از باب جلادت تعاقب نموده
همه را از زوایا بیرون آوردند و انچه داشتند غارت کردند و چون وقت رفع محصول آن زمین بود بموجب فرمان شهریار عالمیقدار از سپاه و رعایا
جماعتی باز دیار خلافت آن دیار کمر اجتهاد بر میان بستند و بعد از ان فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیرزاده ابابکر و امیر شیخ نورالدین بقراولی
از پیش روان شدند و اعضرت با اقبال پیاده از قیصریه بجانب انکوریه عنان عزیمت معطوف ساخت و سه منزل قطع نموده روز چهارم سه نوای قراشهر
مضرب خیام لشکر بهرم گشت و در انجا خبر رسید که قراولان سپاهی لشکر ایلدرم بایزید دیده اند برحسب فرموده شاهزادگان و نویان و سایر
سپاه منصور تنوره مرود آمدند و بر اهم جنباط عمل نموده بر کردوخت قی کنند و بطراف انزا محکم گردانیدند و حضرت صاحبقران دولت یار امیرزاده
ملک را با هزار سوار بزبان کیری فرستاد و او در طلب لیل متوجه خیل دشمن گشت و بسرعت قریب ده فرسنگ رانده قریب بصبح نزدیک بار دوی ایلدرم
بایزید رسید و در کمین گاه ایستاده چون قراولان دشمن نزدیک رسیده از قتول پای بیرون نهادند بر انجماعت حمله برده حربی صعب روی نمود
و چون قیصر مطلع شد که عدوی امدک از سپاه بقصرت تزک پای چرات پیش نهاده اند برخواطر اوگران آمده و وحیرت بدماغ او تصف عدد شده
امیر و سران ان سپاه خود را در محل خطاب و عتاب در آورد و هنگام طلوع آفتاب طبل رحیل کوفته متوجه شهر شدند و امیرزاده ملک مسعود فرستاده
صورت جنگ و توجه ایلدرم بایزید معروض رایی صوابنمای گردانیدند و حضرت صاحبقران دو راندیش الیاس خواجه و شیخ علی بهادر

وصایبن نموده برادرش مراد و دائی خواجه و امیر حسین متوجهین و سلطان ملک مراجعت نموده شب هنگام بدرگاه خسرو کامیاب رسیده چون از رشت صاحبقران با لشکر ظفر
وامواج سیل مشورت گفتند که درین مقام آسوده شوید تا چار یا بان استراحت نموده از کوفت بیرون آیند و دیگر آنکه میان ملک یا بی و راتم و غارت کنان میروید و با طراف
وجوانب ایلغار منوسیم تا ایلدرم بایزید از سر ضرورت به تعجیل از عقب ما متوجه شود و بعد از نیل و فال حضرت صاحبقرانی رایی ثانی لامرجع دانسته بسعادت پای در رکاب
همایون آورد و امیرزاده سلطان حسین باده هزار سوار در بورت توقف فرمود و امیر برندق بمقتضی حکم واجب الاطاعه دیگر امرا شتر بجانب نکوریه رفتند که از آن جانب سلطان
متوجه شوند سر راه مایشان گیرند و لشکر پیاده جسته فرموده با امرا موافقت نمودند در راه چاپها فرو بردند و با فوجی از ان جماعت ملاقی شده دو کس را بگرفتند
یکی را کشتند و دیگر را مصحوب خویش ساختند و در آن شب بسر قبر با هزار سوار بزبان گبری آمده او دو پی خبر از دلاوران سیاه ظفر پناه گذشته و در دره پنهان شد
و ایشان چون بوقت ملفوف صبح باز گشتند با مخالفان دو چار خورند و با انکه شصت نفر بیش نبودند و بای هزار نفر بفراغ بال در مقام جدال و قتال آمده جنگ کنان
بسوی قتول خود روان شدند و میان چون از دو رسیاهی سپاه شاهزاده مشار الیه دیده متفهم شدند و امرا و یاوران که در راه بجفر چاه و اطراف سیاه مستولیه
و امرا پیش بانگوریه رانده تمامتا یل و الوس الحمد و دنواچی را غارت و تاراج کردند و غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاد و درین فتح آیت محمد بعد از
سه روز بانگوریه رسیده و در انولا ایلدرم بایزید یعقوب نامی را از امرای خود با نگوریه فرستاده بود که بمجرد قلعه انجا که بحصار کردون پهلو میزد رضیاء مساع
یعقوب در استحکام قلعه کوشیده آماده قتال و جدال گشته بود حضرت صاحبقران والا کهر روز دیگر بر کیت عالم نور سوار شده اطراف و جوانب قلعه را بخواص خود
در آورده و اشارت فرمود که بهادران علادت شعار روی حرارت بتسخیر حصار آورند و ایشان برحسب فرمان پیش رفته بمزان محاربه و مضاربه را بمشتعال داده
و نقیبان لقب زده آب خندق بیرون بردند و جمعی از ارباب شجاعت مثل مقصود و توکل یاورچی و علی تیر و شهسوار و غیرهم بر برجی از بروج عروج کردند
نزدیک بان شدند که قلعه مفتوح کردد و ناگاه از قراولان خبر آمد که قیصر با جدیدی زیاده از عدد اختر از عقب آمده در چهار فرسخی رسیده است و حضرت صاحبقران
بدو پی همایون باز گشته و لیران که بالا رفته بودند جنگ کنان بزیر آمدند و برحسب مثال متحم الامتثال لشکر کوچ کرده مقدار یک اسب تاختن پیش
رفته و بخفت آب گذشته بتوره فرود آمدند و بنا بر عادات حزم شعار اسن معسکر خندق کنده و دلمه دخل دار ساخته و بر محل لشکر دو حلقه خوردی
در دو امن کوهی واقع بود دو بان گذار آبی بغیر از ان نیافت نمی شد و چون رایت روی روز از انجا بپذیرفت و علم شب منکفام سایه ظلام بر عرصه ربع
مسکون انکند صاحبقران فرمان داد که طایفه رفته و بنجا ساط و قاذورات ارامانند طبیعتها بلاف و تملق تیره و مکدر کردانیدند و حضرت
صاحبقران صافی طویت پاکیزه عقیدت در ازمان که مردم بسر استراحت خفته در وی بنا زبر خاک خضوع و خشوع نهاده از بارگاه مهیمن کارساز فتح و نصرت
مسالت نموده توکل بر فضل الهی کرده اصلا اسباب ظاهریرا به خاطر نیاورده ایت یا بنی لا تو تیدا سنده خاک ضعیفا نوتوانا سنده
یاره ما سازکه چاره ایم کر تو برانی بلکه تو آوریم یا مدادان که از هیبت خشم و لیران فیروز جنگ دشمن سوز دل تنگ روحی روز در رسیدن آمد صاحبقران
قران سعود ه ماژ بر کوب جمیع عساکر فرمان داد و قول همایون بفر شکوه و الحضرت آرایش کرفت و لشکر جرار انقا بفر اقبال امیرزاده شاه رخ و آبزاده
خلیل سلطان سر مباهات برافراخته و امرا بلند مکان مثل امیر سلیمان شاه و امیرزاده کاراندخودی و رستم طغا بیوقا و سونجک بهادر و دیگر امرا
و ملازمت شاهزادکان مقرر شدند و قبل از ایشان امیرزاده سلطان حسین بود و علی سلطان تواچی و موسی طغا بیوقا و از جانب برانغار رایت شاهزاده
و دولت یار امیرزاده میرانشاه با یوچ محمد شاه و سید و امیر شیخ نورالدین و امیر برندق و علی تواچین و امیر بهرتش و بشتر و حاجی عبدالله و سلطان شحنه
و حاجی سیف الدین و خرمانان و امیر شیخ ابراهیم شیرازی و غیرهم در خدمت شاهزاده کمر بسته و قبل ازیشان تاشتمور اغلان بود و امیرزاده
احمد ابن عمر شیخ و شهسوار و جلال یاورچی بود و در دست راست قول قیامت نهیب یوسف مغول و یوسف ابهری و حاجی بابا و سوانجی و سکمند
بهنده و فاخواجه علی آبردی و دولت مؤمن و حسن برادر خواجه و محمد تواچین و دیگر دلاوران قرار کرفتند و چهل قوشون آراسته را و سیاه ما هیچ طوق
طوق بیکران را و است که از هر جانب که بحد و حسیج افتد جمعی از امدادان بدان صوب روی آورند و چندین کجکین فیلان کوه پیکر از قفیه غنایم همند

ماند و بود همه اما سلوکنا کرن راسته فقط اندازان و کماندازان بران نشسته و پیش صفوف عساکر منصور بازداشتند و انا الجانب تیر اندازی ماهر بایزید با اسکان لشکر خود از آبنیج و حیاتان بوغاز الک برداخت و اولاد و اقربا و طبقات حشم و افواج خدم خود را در محال مناسب جای داد و از ان جمله پسر بزرگ اوزنجی را که برادر زنش بود با بیست هزار سوار از مردم اوزنج در قبل قول مقرر داشت و ایشان مجموع سیاه پوشیده بودند و بدین جهت مترسم شده بلیت ظاهر و باطن بداغ اتحاد موختم هم درون با تو یکی داریم هم بیرون یکی و عادت اتحاد در پوشیدن جوشن چنانست که سرباهای در آهن همان میسازند که زخم تیغ تعدی پیدا نیست و بندهای ازالیست پای بسم بسته مقفل میکنند و تا قفل نکشایند جبه و خود از ایشان جدا نمی شود و در قبل میسره پسر بزرگ خود سلیمان چلبی را با زده شت و خود در قول ایستاده سه پسر عیسی و موسی و مصطفی را پس پشت خویش جای داد و محمد چلبی کوچک را ارشاد اولاد و بود حفظ و امرا و روم مثل نوح پادشاه و عهدی بیک و مشورتاش و خواجه فیروز و عیسی بیک و حسن پادشاه و سرور و ابرنوس و یعقوب و یوسف و آمل تریان و باینج پسر اکبر بایزید و احمدی و پسر طاهر و محمدی و عقیل و غیرهم هر یک با گروه ابنوه از لشکریان بجای خود قرار گرفتند و فیصر با تمامت متجندهٔ روم با اسباب شهامت و صرامت روی کین بمیدان رزم آورده محل و مسلخ درحرکت آمدند و چاشت سلطانی سوار و پیاده سپر بابر سر کشیده ایستادند و از جانبین کوس و کوبرک زده سودان انداختند برامد بانگ کوس و نالهٔ نای دو کوه آهنین جنبید از جای بدید آمد از ان آهنین تن نهادن کرد بدخواه آتش در آهن گفتار در محاربه حضرت صاحبقران با قیصر روم بسیم اقبال بر رایت ظفر پیکر و کرفتاری ایلدرم بایزید خرد قلب و جناح پر و صف راست فغان از کره نای کوس برخاست زهر جانب علم کش آتش کین دو لشکر را علم افروخت تکین حضرت پادشاه دین پرور برسم معهود و آئین دیرینه شده روی ضراعت و انقیاد بدرگاه قادر قهار نهاده از بارگاه ملک الملک بستیلا بر مخالفان و استعلا بر مخالفان مسالت نمود و چهره مطلوب و مرادات امید الحضرت جلوه گر آمد و روی آرزوی بی نقاب بدیده دوربین مشاهده فرمود و رکاب بحضرت اشتاب را پای مبارک مشرف ساخته سوار شد و تل کل برآفریخته جزو کل کرده متوجه مصاف گاه گشت فرمان داد که لشکر غیر دری سمت نمال و جوانب حلابت و غابه بمیمنه قهر مقطع سازند و بتیغ انتقام خرمن غرور و پندار ایشان را ز هم سوزند بهادران حضرت عاشر شمشیر آبدیده و بازوی کشاده چون رعد و برد لان روم نیزه بای جلادت در میدان مقاومت و مدافعت نهادند بلیت دو لشکر چون دو دریا یخ درهم هزاران کینه جو آویخت درهم سپر گشته ترازوی بلا سنج همی سود و بر شمیر افگنان پنج زهر سورشهای مرگ شیران بریده تیغ بران دلیران ز جا کاچاک خنجر سینها چاک شده دلها بمرگ از کینها پاک گشته جنگجویان سپهدار بروی آتشی از تیغ دیوار دران معرکه خونخوار گشته امیرزاده پیر محمد از قبل بر الغار حمله آور و با لشکر زرم ازمای کوشش نمود و جوانغار مخالفان را که قتلش پیر مهین قیصر عثمان چلبی بود او را از جای برداشتند و امیر عثمان نیز از دم دانگی داده دست چپ دشمنان را نیز مانند دل ایشان درهم شکستند و کرنجی که از دیگر اولاد پادشاه روم بمدد شجاعت و کیاست امتیاز داشت از مرکز دلاوری و جلادت نخته نامی نگذاشت و چون مقاومت با بهادران موکب همایون از خیر ممکنت و قدرت خود بیرون دید دست از جنگ باز داشت و با مردم خویش پشت از معرکه برگردانیده راه انهزام پیش گرفت و بسلامت از میان بدر رفت و از قبل بر الغار امیرزاده سلطان حسین چون شیرزیان و پیل دمان با طایفهٔ ذوالقدر روی جلادت بمیدان نهاده از برق تیغ خونریز آتش در خرمن ثبات و وقار مخالفان زد و امیرزاده پیر محمد سلطان بعد از طلب رخصت از الحضرت به مدد جوانغار شتافته در دریای بیکران خود کشتی حیات مخالفان را در غرقاب فنا فگند و پسر پر لاس اوزنجی که بر الغار رومیان بمعاضدت او مامور شده بود با دلاوران اوزنج در برابر آمده آثار جلادت به ظهور رسانیدند و چند نوبت از طرفین غلبه کرده یک دیگر را براندند و عاقبت سپاه نصرت شعار غالب آمدند و مانند شیر ژیان و نهنگ کارایشان بر آوردند زهر سو کشته خنجر بای خونریز به خون غرقه کار دلان تیز خدنگ تیر مردان سینه خسته ز قتل پر دلان در خون نشسته روان پیکان اجل هر سوی چون تیر که کرد در جنگ کردار

عثمان کبر دوران موکب چندان پیاده گشته شد که زبان تقریر از شمار آن عاجز آمد امیرزاده اسکندر و امیرزاده پرمحمد عزیز و امیرشاه ملک و بهادران پرخاشجوی
قول پیش رانده و بازوی شجاعت بدرانگی کشاده بسیاری از اهل روم را باستعمال پلنگ مردم خوار خشیر و رطه مناعوظ داده و چون آثار ضعف و فتور در صفوف
روزگار ارباب خلاف و شقاق ظاهر گشت اشارت علیه فرمان فرمایی باتحقاق نفاذ پیوست که سایر تتار اهزار دکان و امراء اولوسیان یکبار روی بشجاعت و
مردانگی بلشکر قیصر نهند و از سپاه ظفرپناه امیرزاده میرانشاه و امیرجهانشاه و امیرشیخ ابراهیم و حاجی عبدالله و سلطان شیخر و حاجی سیف الدین و دیگر
امراء با تکلین و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان و امیرسلیمان شاه و رستم طغا بیوقاد و دیگر شیران بیشه وغا اتفاق حمله کردند و یزان
قتال بزبانه اشتعال یافت که دل بهرام خون آشام سرین رواق فیروزه فام کهکشان موکب لبوخت و آتش حرب جهان را فروخت که گرد زخیر هلکم که ذره
گرفت قطع سخن انکه در آنزمان که امیرزاده محمد سلطان برانغار قیصر را از جای برگرفت تنش قوشون از سپاه انجاب برفرانشسته که محل ایشان بود برآمد
ایلدرم بایزید و رومیان را تنگاری دار و رمیان گرفتند و قیصر لقیه آنروز بهر نوع که بود سپر مخالفت برروی کشیده با پای تحلد بفشرد و بهادران روم
و فرنگ که طالب نام و ننگ بودند محافظت خود را از جمله واجبات شمردند و بهنگام اصفرار آفتاب از زاویه اضطرار ماندند بخت و دولت خویش
از آن بالا متوجه نشیب شدند و پای در بادیه فرار نهاده حکم اذا زان تیر باران کردند و جمعی کثیر را بخاک مذلت و هوان افکندند و بسیاری از
گریختگان از تشنگی بقدر روان بسر دند چه خورشید در ستم در حمه اسد بود و هوا بغایت گرم و دران مرحله آب یافت نمیشد و چون فتحی چنان که طراز فتوحات
سلاطین کردون اقتدار تواند بود روی داد حضرت صاحبقران مؤید منصور و رعین کامرانی و سروری را بخیمه گاه مراجعت کرده بار دوی همایون نزول
فرمود و مادای شکر و سپاس واهب بی منت و بخشنده بی طمعت قیام نمود و شاهزادگان و امراء اولوسیان به تقبیل قوایم سریر سلطنت مصیر شتافتند
و زانوزده زبان تهنیت بادای ان فتح نامدار گشادند و روز جمعه نوزدهم ذی حجه سنه اربع و ثمانمایه ملایی فریقین و انهزام قیصر اتفاق افتاد
و چون رومیان منهزم گشتند و قیصر از موکب بیرون رفت و جمعی از نهادران بحرکت عثمان نموده سر در بی ایشان نهادند و سلطان محمود خان با ایلدرم
بایزید رسیده خدمتش را دستگیر کرد و همان زمان دست بسته بدرگاه کیتی پناه آوردند و در تاریخ مسطور است که چون حضرت بر کیفیت قضیه اطلاع یافت
فرمودتا دستهای او را گشاده بحرمت در آوردند اما مسود او راق از والدخویش شنیدند که سیدی احمد ترخان چنین گفت که من بدرگاه فلک اشتباه
حاضر بودم که یکی از خواص بعرض رسانیدند که قیصر را دست بسته بردرگاه ما سوس آورده اند حضرت شد که او را بمجلس همایون آورند شاهزادگان
پایه سریر اعلی بفرموده عمل نمودند و چون چشم مجسته خاقان مؤید بقیصر افتاد بحکمت کلمات درشت از آن حضرت صدور یافت بعد ازان فرمود که دست او را
گشاده و شرف جلوس ارزانی داشت فی الجمله چون عرق لطف و مرحمت حضرت صاحبقران خطا بخش در حرکت آمده ایلدرم بایزید را نزدیک خویش جای
و با او زبان عتاب که مقرون برفق بود خطاب فرمود که هرچند نیک و بد منوط و مربوط باراده قادر خیر و شر است و بحکم آیه مبارکه اختیاری هست
اما از روی انصاف و راستی در عالم اسباب بسبب ایمنه محنت که تو دیده خود بودی اگر ما خواست خود گشته بارها پای از حد خویش بیرون نهادی
و برچند قضیه مبادرت نمودی که هریک باعث بران میشد که لشکر بجانب تو کشم و من تحمل نمیکردم و انچه وظیفه مسلمانی بود بجای می آوردم که سپاه را از عبور سپاه
منصور غبار ملالی بر رو کار مسلمانان و غازیان این دیار ننشیند و در خاطر داشتم که اگر صحبت من بشنوی و در خیر جانی که از تو التماس کردم مضایقتی
بحال و لشکر و کیخ تو ندکنم هیچ خبر از تو در ینغ ندارم و با اینهمه ممکنات معلوم است که اگر قضیه بر عکس واقع میشد و استیلا و استعلا و تمکن و تسلطی که ترا
سجانه و تعالی بما ارزانی داشت نصیب تو میشد از آثار خط و غضب تو چه ناملایمات بما و اتباع و متعلقان ما میرسید لیکن بشکرانه نعمت و ظفر که ما را
داد کرجوانمردی کرده در باره تو و اولاد و منتسبان تو خیر خیر و نیکوئی نخواهیم اندیشید خاطر آسوده دار و هیچ دغدغه بخود راه مده ایلدرم بایزید سرمحالت
و انفعال در پیش افکنده بجرایم و تقصیرات خویش اعتراف نمود و گفت فی الواقع خطا کردم که سخن چون شما سعادتمندی نشنیدم اگر خیر و صاحبقران
رقم عفو و اغماض بر ذلات بنده جرم کشد من و فرزندان تا زنده باشیم مایه از دایره متابعت و مطاوعت بیرون ننهیم و بدانچه مقدور و ممکن باشد

وصیغه نثاری و جان سپاری بجای آوریم حضرت صاحبقران پوزش پذیرا و خلعت پوشانیده خاطرش را بوعدهای جمیل مطمئن گردانید فیروزجنگ
آن جهت و رجعت ملاحظه کرد بعد از ادای دعا معروض داشت که فرزندانم موسی و مصطفی و دیگر که با من بودند و اجهت ایشان و فدوی عظیم بر من مسئولیت
ما مول انکه فرمان عالی نفاذ یابد که تفحص حال ایشان کنند اگر زنده باشند به بنده رسانند تا به سایهٔ الطاف و بنده نوازی آسوده گردند و ملتمس فقیر منبدول افتاد
فی الحال نواحیان برحسب فرمان علیه باطراف و جوانب روان شدند و بعد از چند روز موسی و مصطفی را بدرگاه عالم پناه آوردند و عاطفت پادشاهانه بحال
فیروزاده کامزا به خلعت خواص مباهات است و پیش پدر فرستاده چون اوان قریب منزل خجسته خرگاهی بتکلف جهة فیروز نصب کرده بودند و حسن برلاس و بایزید جهانی
نیز در زمان واجب الاذعان حضرت صاحبقران ممالک ستان بمحافظت و مواقفت او قیام می نمودند **ذکر فرستادن صاحبقران کردون بسطت لشکر باطراف اهل نزاع و ارسال فتح نامها بممالک محروسه و اشتغال بعیش** چون شهریار ممالک ستان از سیدان
رزم منصور و مظفر کوچ کرده در مرغزار انکوریه نزول مرغود و یعقوب کوتوال ازشهر بیرون آمده مفاتیح دروب تسلیم مودود را بعلی سلطان تواچی سپردند
و کماشتگان دیوان اعلی بموجب اشارهٔ علیه به تحصیل و توجیه مال امانی انکوریه قیام نمودند و فرمان همایون نفاذ یافت که امیرزاده سلطان محمد پدر سا
که تختگاه فیاضه بود توجه نماید و امیرزاده ابابکر و امیرجهانشاه و شیخ نورالدین و دیگر امرا باغرنکین به ضبط مال ایالت قیام نمایند و شاهزاده
محمد سلطان با دیگر نویان تا کنار سرقیه که نهایی اسکندریهست تاخت کنند و فرمود که امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه
و امیرزاده رستم و لطفا هو و خواجه شیخ علی بهادر و امیر علی سلدوز و بادگیر امرا و بهادران متوجه جانب قونیه و آق شهر شدند و سنال انجار اتحکم کردند
مجموع برحسب اشارت علیه عنان عزیمت به اطراف ولایت روم منعطف گردانیدند و چون خواجه نورالدین این قضایا فراغت یافت بر لیغ جهانمطاع
صادر گشت که چند فتح نامهٔ ارباب تسلم و اصحاب خامه در سلک تحریر کشند منشیان بلاغت شعار درین باب رسایل پرداخته و مصحوب ایلچیان دستور
به ممالک ایران و توران روان ساختند فتحنامهٔ پیش خواتین و آغایان سلطانیه فرستادند و یکی بدارالسلطنه سمرقند نزد امیرزاده عمر شیخ ارسال
رفت و یکی بکابل پیش امیرزاده جهانگیر و یکی بشیراز پیش امیرزاده رستم و همچنین ترکستان و کاشغر و ختن و خوارزم و خراسان و مازندران
و کیلان و آذربایجان و عراق عرب و عراق عجم و کرجستان و لرستان و کیج و مکران و سیستان و بدخشان و بلخ و ملک زمستان و هندوستان
و سایر بلاد و امصار فتح نامه با رسال مودند و دران سال خواجه غیاث الدین نمایندهٔ ضابطهٔ مال یزد بود و دینی از اموال دیوان اعلی و عین باز استهر
سیساخت و درحین اتمام خبر فتح روم رسیده ازاد از القاب نام کرد و بدان استشهار یافت و بی تکلف در تمام روی زمین بزاز خانه بان تکلف
و آئین کس نشان نمیداد و بر لیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده خلیل سلطان با لشکریان بسرحد ترکستان رود و دران نواحی مراسم حفظ
و احتیاط بتقدیم رساند و امیر مبشر دولت مبشر نواحی علاءالدین کاتب الخطاب مامور شدند و چون دران دلا امیر آقبوقا در ارات بکوهرحمت
ملک غفور پیوست و حکم شد که امیر مظفر و موکب شاهزاده مستمالیه تا خراسان رفته و دران دیار توقف نماید و بر مقتضی فرموده عمل کردند
و حضرت صاحبقران دولت یار از نواحی انکوریه در ضمان حفظ و تائید آفریدگار بمضمون فرمود و بعد از قطع شش منزل بسوری حصار رسیده
و بجالای قلعه بر آمده اطراف و جوانب را احتیاط فرمود و جلگاه انجا از نزول موکب همایون سرسبز گشته و دران نواحی صیف این سالات
حضرت صاحبقران گردون توان دست پرور امیرزاده شاهرخ را باده تومان لشکر نظر اثر بطرف کول حصار و آستاندس و کنیر فرستاد
و نفس همایون متوجه کوتاهیه شده به انجا رسید شهری دید در غایت خوشی و زیبائی متصف بطیب و هوا و مشتمل بر جلگا و لکنها مشحون بمیوهای
خوب و سقوف بچشمهای خوشگوار لاجرم مدت یکماه در انجا توقف افتاد و ارباب و اهالی آن بلده طیبه را بانواع عاطفت علیه خلعت مال و نوشانید
و مال امانی گرانمایه فرود آورند و مبلغ خطیر از اموال جمع آوری کردند که در کوتاهیه بود و حصیله آن شد و بای صوابنمای ممالک آرا بعد از وصول
بکوتاهیه امیر شاه ملک و امیر عبدالکریم و حاجی سیف الدین و دیگر بهادران شهامت آئین را با فوجی از سپاه نصرت قرین به طرف کواده

وحواجه وستاره روان فرمود و چون تمام ممالک دوم تا کنار دریای مغرب جولانگاه سپاه کواکب مواکب گشت بعضی از اولاد او بی بند و وارگزند و زمره
جویان انتظام داشتند ایی شهریار عرب و عجم انتضای نشاط و حرب فرمود و مجلس بزم بوجود شاهزاده کان ملک تمکین و خواتین زهره جبین زیب
و زینت گرفت امراء عظام و نویان عالیمقام در پایه سریر اعلی مانند تمام نشستند و ساقیان گلعذار با دهای رنگین و جامهای زرین و قدحهای
بلورین و مغنیان خوش آواز نوشا نوش شراب ارغوانی سمع معمان این کنبد ارزق پوش رسانیدند و در خلال این احوال سپاه بفرمت مآل باطراف و اقطار
تاخت برده چندان غنیمت بدست ایشان افتاد که رسم آنرو نیازاریان برخواست ذکر احوال امیرزاده محمد سلطان بعد از بیرون
آمدن از اردوی همایون صاحبقران خورشید ایوان چون شاهزاده جوان بخت بفرمان صاحب قران و تخت بجانب بساروان
شتابیخ شبانه روز چنان تعجیل راند که از سی هزار سوار که ملازم رکاب اقبال بودند زیاده ما نجها هزار کس با او بیرسار رسیدند و پیش از وصول شاهزاده مسلمان
جلبی با نجا رفت و از خزاین پدر آنچه از اردوی دست میوالست بردبر گرفته و بی توقف بدر رفته و جمعی از اعیان مملکت کوکبش که بر ساد در دامن ان دولت
و طایفه از ارباب حشمت و مکنت بساحل دریا کریخته بودند از انجمله شیخ شمس الدین محمد جزری با اشراف برسا منزل سید محمد بخاری و مولانا شمس الدین
محمد قادی و دیگر اکابر و اشراف عالم از شهر بیرون رفته بودند و عساکر منصوره کما مینی کرده بمدارا دریافتند و در هم غارت با ایشان امکن نبوت بخبر فصل
آمد و در محرای که بر شیخ جزری رسیدند او و پسرش را گرفته پیش امیر شیخ نورالدین آوردند و دو دختر فضیر و یکی شهر محفی گشته بودند و دختر سلطان احمد جلایر
که ایلدرم بایزید جهت گذ و مصطفی خواستگاری نموده بود و در برسا اقامت داشتند و مجموع مدت سپاه فیروزی اثر اقامت دران اوان که قرا یوسف
ترکمان از بیم سطوت لشکر صاحبقران کریخته بناه بروم برده بموجب فرموده ایلدرم بایزید در برسا روز کار میگذرانید و چون آوازه وصول شیخ
نیخ آیات بقصبه مسموع او گشت کریخته کما ب حمله و بر عوزفت و درین اوقات که امیرزاده محمد سلطان بر سا آمد آن شهریار مانی و مانی مسلم
و مسخر شدند و امیر شیخ نورالدین به قلعه در آمد خزاین مقبر را که مشحون بود بزر و نقد گوهر و جواهر و اجناس نفیس در تحت تصرف آورد و نویسندگان
دیوان اعلی سیف الدین یونی تفاصیل انرا بر صفحات دفاتر ثبت کرده بعد از انقضا طاعوال لشکر ظفر مآل عرصه انولایت را بجاروب غارت
و تاراج رفتند و انچه بر سا را که از چوب و نی ترتیب یافته شعر ماوج ترا کشیده بود با تش سوختند و بعد از رسیدن لشکر سپاه که در راه مانده بودند
امیرزاده محمد سلطان به صوب ساحل بحر روان شدند و امیرزاده اباکر با دو نیز رسولا را از جانب دست راست به طرف اونیک فرستاد که از
شهرهای معبر روم است و آب هوایش در نهایت لطافت و اعتدال دسوری از سنگ تراشیده و در نهایت رفعت و استحکام و بر در یک
دروازه اش بحیره ایست که دور آن دو روزه راه است و آن حصار نزدیک بغار بر کنار استنبول واقع است و امیر سوتکین بهادر را با فوجی
از چرکیه تسخیر آن نیزه گذار بسوی دست چپ بصوب کاسده و دریا کنار روانه ساخت امیرزاده اباکر چون با ونیک رسید مسلمان
جلبی با انکه اسباب مقاتله و لشکر فراوان در آنست شهر را گذاشته از آب بغار بگذشت و با سرعتیه کریخت و کوچ و متعلقان را و بدل اسیر کرفتار
شدند و چون لشکر جهانگیر از نهب و سبی اونیک و آن نواحی بر دو خمند امیرزاده اباکر کیفیت حالات را بتفصیل بعرض امیرزاده محمد
سلطان گردانید و او دران اوان مرغزار تخالی را مضرب خیام اقبال گردانیده بود و شاهزاده مشار الیه بعد از استماع خبرهای خوش
صدکس جلد را تعین نمود که با ردوی اعلی روند و فتح اونیک و گریختن مسلمان جلبی مسامع جلال رسانند و امیرزاده اباکر آق سلطانرا
بدرگاه سپهر اشتباه فرستاد و میان برسا و کوتاهیه که دو مرحله و عقبه ایست بسیار سخت و پیچ ایست پر درخت از تشکات انجا رسید
چنانچه از طریق ازاده بیرون شدن و توان رسید اندچون فرستادگان شاهزاده بان عقبه که طولش چهار فرسخ بود آمدند چنان
که بالجا پناه برده بودند فرصت غنیمت دانسته از اطراف و جوانب ایشان در آمدند و الحق جای انداشت که پای بها دران ثبات
دست دلاوری از کار بازماند لیکن بنیروی دولت قاهره محمد زشتی و میسوری و ابراهیم و احمد و فخر الدین و محمد قلندر و خضر با بقیه آن

مه تفریح وهم وهراس بخود راه ندادند و بقدم ثبات و وقار بسنّاده بازوی جلادت بشعار با مشعال تیر و کمان و سیف و سنان کشادند و جهانگیران را منهزم گردانیده بتحصیل تمام راندند و در کوتاهیه بقراسلطانبوس فایز شدند و بیلاقات گذرانیدند و امیر شیخ نورالدین از خراین قصبه طلا و جواهر و دُر جدا کرده به شمس الدین الماغی سپرد و خدمتش را با جمعی که هریک خود را بدو مرتبه افزون از رستم و اسفندیار می پنداشتند باردوی اعظم فرستاد و خود در کوتاهیه بتقبیل توامیم سریر خلافت مصیر مبادرت نمود و بعد از گذشتن اندک ایامی بمواقف عرض رسانیدند و امیرزاده محمد سلطان از مرغزار مخالیج کوچ کرده و از آن دیار سعادت مودّه در برسا فرود آمد و امیر سوگجک در کانده آنچه امکان خرابی بود بتقدیم رسانیده و ساحل را غارت کرده در برسا بموکب شاهزاده پیوست و بیش از وصول او امیرزاده ابابکر غیابی که تعاقب آن عاجز آید بغرلغات امیرزاده محمد سلطان استعداد یافته بود و شاهزاده متوالیه از برسا کوچ کرده به علف زارینکی شهر که متصل است به برسا فرود آمد و امیرزاده ابابکر با شارت شهریار فلک قدر دختر قصیر را جهت نکاح در آورد و ذکر چند قضیه که از اتحاد کویند و نهضت صاحبقران از کوتاهیه و بعضی وقایع که رویی نمود

امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و رستم طغایموقا و دیگر سرداران و امرا که بجانب دست چپ رسم الغار نشانه بود و کیک ترکمان را یافته بود غارت کردند و اتّفاق شهر و قواحصار را بکر فتند و برا بالی انجا مال امان حواله نمودند و جرملغ و قوم حمید انغار تیدند و چندان اسب و شتر و گوسفند بدست آوردند که از اندازه آن لشکریان عاجز آمدند و شهر بایقو آق سرا نیز مفتوح شد و از ارباب آن مملکت مال امان بستدند و امیرشاه ملک در نوبه لشکر اقامت انداخته اولجا و فراوان بکرفت و مجموع را بدرگاه همایون افرستاد و امیر سید خواجه بشیخ علی بهادر باتفاق شاهزادگان مذکور بطرف ولایت مدین توجه نمودند و مجموع آن ولایت تا کنا دریا غارتیده جمعی کثیر را قتل رسانیدند و در خلال این احوال امیر شیخ نورالدین با خراین و ذخایر بیقصور و زن و فرزند و متعلقان دیگر ان چنگی بدرگاه عالم پناه آمده و تمامت امور موقف عرض رسانیده و مراحم خسروانه شامل حال او شده و سنیکه کران قصر بود و خراس از رجی با صبیه و سایر منتسبان بیش تیمور فرستاد و از مکارم اخلاق بادشاهانه آن عزت که سالها در کفر و ضلالت روزگار بسر برده بود و زمره اهل ایمان و عرفان آمد و زبان بکلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله گویا کردانید شیخ شمس الدین محمد جزری را که امیر غیاث الدین شاه و ارابدرگاه عالم پناه رسانیده بود معوّر شد که با تفاق امیر مغراب بجانب مصر روند و در آنجا ردوی جشته در ییلاق بودند آنان و ایلاتوقف فرمود و در خلال این احوال امیر جهانشاه ملک که بطرف کرم سیر رفته بود و مودود را متواصل ساخته و استمالت امیرزاده خانزاده بانعام فراوان و غنیمت بیکران بموکب سعادت نشان پیوست و علی یک دریا یه سریر اعلی معروض داشت که امیرشاه ملک سیکفت که من از جمله لشکر و تجریدی خواجه از رکاب حضرت قرین تخلف نموده ام و بلشکر نرفته آن حضرت و غضب فرموده بود که شاه ملک اجه حد آن باشد که بمثال این بچگان کلوید و فی الحال تواجی نزد او فرستاده پیغام داد که مقرر چنان شد که گیاه و دانه یه عیش تو قف نماید و اکنون چند روز از میعاد که شت و صیفه انکه بر فور متوجه شود از کنار ید در ملکت ما نباشد امیر محمد پسر فرخشاه که از دوازده سال باز به حکم ایلدرم بازید مقیّد و محبوس بود بخلاص از حیات مایوس و بدین ولایت و دودی استر و فا علی رسانیدند و عنایت شهریار دین پرور خدمتش را مصروف کردانید و حکومت مملکت قرامان را از قونیه دلالت نموده و آقسرا و انقاریه و علائیه با مضافات و ملحقات باو ارزانی داشت و ایالت انشهر با ضمیمه آن ساخت و مدتهای مدید مملکت مذکور را بتخت بضرضا میرخدا داد و اولاد و احفاد او بدان مدت یک ماه صاحبقران جمجاه در کوتاهیه بعیش و ناز بگذرانیدند رضمان تائید و حفظ و عنایت آفریدگار لیل و نهار از ایجار و اتساع شده امیرزاده محمد سلطان و امیر شمس الدین عباس را از شهر نو بضبط اغرق تعیین نمود و خود متوجه درگاه کیتی پناه شده امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر سوگجک ملازم رکاب عالی او بودند و در اثنای راه باردوی کیهان پوی پیوسته غبار مکیت جهان بجای باد نشانده طرفه لوا تو تیای دیده بینا ساخته و [illegible] پی لایق بنظر کیمیا اثر رسانیدند درین اثنا مهرمان مهتر بقبول همایون مقرون و برادر [illegible]

هرجا که باشند از عقبا و اولاد سلطان مرحوم افتاده موجب برانگیختن هما نطاع امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده ابابکر با امرا و ایشان که آمده بودند از انجا باز گشته در بهرسا و شهرنو با عراق ملکی شدند و رایات عالیات بجانب شهرنو در حرکت آمده از عقبه گذشته در حوالی توپاش مرغزاری بارزنیت مضرب خیام دولت و اقبال گشت و تخته سیاست تقبل خواجه فیروز که حکومت اسر بقیه تعلق با و میداشت فرمان فرمود و دران فضای جان فزا به حکم تاج بخش مالک ستان مجلس بزم آراستند که رشک گلستان ارم و موجب رشک روضهٔ رضوان بود ساقیان حور وش با جنارهای چون آتش آب چیوان در قدحهای بلورین ریخته چون اژدر اب در دماغ شیخ و شاب بدید آمد خصوصا صاحبقران کامیاب قصیر را طلب داشت تا چنانچه در روز رزم در ایوان بزم هیبات دلیران ملاحظه نماید و خواطرش از منزل وحشت بمقام الفت کراید و چون خدمتش را به منزل درآورند بانواع نوازش و مواعید جراحات سینهٔ اش التیام پذیرفت و کینهٔ آمال و امانی او از نقود الطاف و اعطاف خسروانه مملو گشت و آب زندگانی کامهای مالامال غبار ملال از حاشیهٔ ضمیرش محو شد و بوعده لازم الوفا تفویض مملکت روم رنج و جمعت او بروح و راحت تبدیل یافت حمل ارسال ایلچیان انجا به اطراف و توابع که دران اوان واقع شد و شرح حالات آن حضرت صاحبقران بصورت قرین مولانا بدرالدین احمد پسر شیخ شمس الدین محمد جزری دار رسالت مصر نامزد فرمود و زبدهٔ مقالات انکه بحضرت الهی بعنایت پادشاهی مملکت روم در تحت تصرف و تسخیر بندگان درگاه ما قرار گرفت باید که خطهٔ دمشق و ولایت مصر و شام با سم و لقب همایون مزین و زینت یابد و التماس از درزمان بدرگاه عالم پناه ما روانه سازد و اگر درین ابواب تغافل جایز دارد یقین داند که رایت نصرت مآل بعد از مراجعت دیار روم متوجه ان مرز و بوم خواهد شد ع هرچه در دل داشتم گفتم

تو دانی بعد ازین وقدا عدر من انذر و چندکس دیگر را ما فتح نامه روم مصحوب شیخ زاده مشار الیه گردانیدند و ان که گوناهیه مرکز اعلام و مظهر انجام صاحبقران نصرت قرین و چندکس را ما یکی گزیی به چند و ستاد از انجمله دو کس را بقسطنطنیه که مشهور به استنبول است پیش حاکم انجا یارنا گوز [illegible] و چهره و باج طلب داشت دو شخص دیگر را بسلمان چلبی که ما سر بقیه گرجستان بود و در کنزل حصار که آن تخت گاه پدرش بود در برابر استنبول نشسته روانه ساخت خلاصهٔ پیغام انکه بدرگاه گردون احترام می باید آمد یا مال باید فرستاد والا سیاه بهرام انتقام ما بتعجیل متوجه انجانب خواهد شد درین اثنا فرستادگان از استنبول باز آمدند ناگور رسولی بخدمان همراه ایشان کرده بود و تحفه و تبرکات بسیار و پیشکار داشت خلاصهٔ سخن انکه من یکی از بندگان درگاه گیتی پناه ام و دل بمطابعت و مطاوعت ملازمان حلیه بسته و چشم و گوش بفرمان واجب الاذعان پادشاه جهانستان باج و جزیه قبول دارم و از نزاع و مخالفت بیزارم حضرت صاحبقران جزیه به حاکم استنبول مقرر فرموده فرستاده را تحلف داده و در حال مراجعت ازانی داشت و چون موکب همایون بموضع ملکی رسید فاصد که از پیش سلمان چلبی معاودت نموده بود دندغر بسا طبوس دریافتند و او تسخیر رمضا زاکه در زمان حکومت پدرش ایلدرم بایزید شغل خطیر قضایا با منصب وزارت جمع داشت با متوقعات و پیلاکات ازلوری و جانوران شکاری و غیران در مرافقت ایشان فرستاده بود عرضه داشت که این بنده خود را از کمترین چاکران ساخت کرایس گردون اساس میشمارد و چون کرم و الطاف حسروانه شامل احوال بدرمن بنده او را در مجلس اعلی شرف جلوس ارزانی داشت و جرایم ایام او را باکرام و احترام مقابل گردانید بنده را بعنایت شهریار دولتیار دوچندان امیدواری استظهار است هرگاه اشارت علیه نافذ گردد پی ناخیر و تسویف بآستان دولت آشیان شتابد تا از عواطف و مراحم پادشاهانه بهره و رشود حضرت صاحبقران نخان او را بسیورغامیشی مخصوص گردانیده رجوابه فرمود که انچه گاشته قلم تقدیر جری بود بظهور آمد اکنون از گذشته گذشتیم و بساط خلاف و نزاع در نوشتیم باید که قیصر زاده بید عهدی و اندیشه متوجه این جانب گردد تا غبار کدورت از آینه مصادقت مرتفع شود و چهرهٔ مخالفت در اثر مراقبت روی نماید و از عواطف و عوارف خسروانه بهره و رشود و شیخ

و آب بود سه بای بلند استوار ساخته بطریق جسر استحکام داده و راهی بین که سپاه منصور بر زبر آن ایستاده بعد اقامت قیام توانند نمود پرداخته آمد میان قلعه و دریا ستدیی بسته راه آمد شد مخالفان مسدود و شد و بهیچکس را مجال آن نماند که بوسیله کشتی خورد و دینی و سلاح بحصار برند و بهادران ظفر شعار حیز ماکرفته بالا بر آمدند و بحرب مشغول شدند و در اثنای این حالات امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه با اغرق را فرستاق معین سپاه بعهده امیر شمس الدین عباس کذاشته بموکب علی پیوستند و امیرزاده محمد سلطان آتش پیکار افروخته توکرانش غایت سعی و جهد مبذول داشتند موجبات شادت علیه بهادران فیروزی اثر بیکبار روی بجلادت بزرم و پیکار آورده ازین جانب مجاهدان دین و سالکان طریق عرفان و یقین بزخم سنان دلدوز و ناوک جکر سوز قصر حیات مشرکان را خته میساختند و ازان جانب بی باکان فرنک تیر چرخ و قاروره نفط و سنک مقاتب و متوالی می انداختند و میان مردو فریق مدت دو هفته تیران محاربه و قتال استعمال یافت و با انکه دران ولا روکار بسی و کوشش مخالفان میخ دیده چشم سحاب تیره دل عاقبت اندیش از نزدیک شدن راه ملاحظه کرده لحظه از کریه می آسود و چون تفجیان سنکها بیرون آوردی برج و بار سر جوبها کرفتند و خشم جهانسوز شهریار جهان افروز حضت داد که نفطها بنفط و هیمه انباشته آتش زدند و دیوار بای قلعه سرنکون شد و بسیاری از کفار را دیوار حصار افتاده در جنک اجل زبان شدند و غازیان دلتنک باشمشیر بای کشیده روی بجلادت قلعه نهادند و بازوی اقتدار کشاده و دمار از معقور ساختند و از خنه ها در آمده بفحوای قاتلوا المشرکین حیث وجدتموهم از انجاعت هر کرا یافتند از پای در آوردند و معدودی چند از فرقه ضاله خود را در کشتی انداخته بهزار شقت جان ازان ورطه خونخوار بیرون بردند و حامیان اسلام بحکم فرمان حکام انام از عمارات اهل شرک و ضلال هر کدام که بکار آمد ساخته بودند و از نزی تبر بار افراخته اثری نکذاشتند و در بعضی از مواضع اوج کشتی بزرک را کرانرا کوکه کویند و دو بادبان دارد بتوپ بردان کارزار و آلات و اسلحه و اسباب رزم و پیکار بحد وفور از سپر متوجه این جانب شده بود چون نزدیک این موضع رسید از برج و بار و و انبیه اثر بدید ند غرق دریای حیرت و وبشکستند و کشتی باز داشتند و اشارت علیه بغاز پوست که از سرهای بدکیشان که بتیغ جهاد از بدن جدا ساخته بودند چندی به کمان رعد سوی کشتی ایشان انداختند و آن بدانديشان بچشم سر صورت حال ایشان مشاهده کرده خایب و خاسر بادبان مراجعت برافراختند و مردم اندیار که بر ثمانت و رصانت این حصار اطلاع داشتند تخصیص قیصر روم انکشت تحیر و تعجب بدندان کرفتند چرا ابتدای محاصره تا زمان تسخیر بیست روز زیاده درمیان نبود مؤلف ظفرنامه افاض الله علیه شابیت العرفان کوید که محرر داستان از اثنای بعضی اسفار بر از میر مسلمانان عبور افتاد و یکی از رفیقان طریق حاصل قصیه مذکور مناسب مقام در سلک انظام در آورد و در اثنای صورت این نظم بطریق تحفوظی کهربی اندیشه یاد آید از خواطر سر بزند بیت

از میر خرا کشت امیر تیمور ☆ شد جمله جهان کیر آن قلعه که بیست شاه نفکند بر کنکره اش کمند بستخیر در جنک هفت سال قصر نشانه بران غیار تغیر بکرفتن کشتش زیاد زین شد و واقعه نامه تاریخ تسخیر امیت کمال کامرانی بازوی قوی و حسن تدبیر والحمد علی الکثیر

ذکر آمدن اولاد و متعلقان حضرت امیر و مراجعت ایشان از میر و در خلال این احوال

سیج زنکان مذکور کزارش مسلمان حلبی والد ایلدرم بایزید آمده بود با دیکر بیاید و انواع تحف و صلات که لایق خان پادشاه بزرکوار باشد با خود همراه داشت و بوسیله امرای مع مقدار همه را موقف عرض رسانید و صورت انقیاد و مطاوعت و امید واری مرسل خود را بغایت کامل و جامعیت شامل حضرت صاحبقران زبان فصاحت و اسکانت و دریای سرمایه علی تقریر کرد و ضمیر آفتاب اشراق شهریار آفاق بر تواتفات باحوال اخلال پذیرفته قصر انداخت و حکومت آسر لقبه را با توابع و مضافات و حمایم و ملحقات به اوزانی دانست و منشور جهانطاع عالم مطیع دران باب تکمیل یافت و سنیج رمضان را با خلعت فاخره و اسب بازین زر و افسر و کمر مرصع ارسال نمود و هم دران چند روز از تعیین لشکر و بکر قیصر عیسی چلپی رسولی سخن دان موسوم به قطب الدین باستان فرخنده نشان شتافت و صورت فرمان برداری

والحمد

و شید و ای قیصر راه را بوسیله امرا و قرمان دریا به سر ریا علی پاد شاه گیتی پناه عرضه داشت و او نیز مشمول لطف و احسان پی پایان آمده و در آن اثنا شاهزاده محمد سلطان مامور گشت که به جانب قلعه توجه کند که یک روزه راه از سیرم بر کنار دریا واقعست توجه نماید و آن حصن را که همچو ایوان شاه بدانجا برده اند برای عقده کشایی مسخ فرماید و چون شاهزاده با متثال امر مبادرت نموده بقصد رسید و ساکنان حصار شوکت سپاه ظفر پناه مشاهده کرده بازوی اقتدارشان از کار باز مانده و اعیان قلعه اقدم مراعت اطاعت پیرون آمدند و ملتزم باج و خراج شده بجان امان خواستند و شاهزاده جزیره نشینان مقرر فرمود بخصلان بستیفای آن وجوه مشغول شدند و امیرزاده مشار الیه با لشکریان که همراه بودند بازگشت و در معنی سپاه باغرق خود پیوست و چون خواطر خطیر شهریار بجانب کیر از قضیه ازمیر کیران باز پرداخت و بر تفقد و التفات بر حال ارسیر سلمانان انداخت و انیا زا با نواع خلع و اصناف اسلحه اختصاص داده در باب غزا و جهاد و صیتها فرمود و رایت عزیمت بصرت شعار از نواحی ازمیر نهضت نموده بار دوی همایون پیوست و ازان مکان روان شده و چون بصحرای انار یق مصب سراد قات جلال گشت رسول حاکم جزیره ساکن که مسطلی ا بانجا خیز دسیر نام که در سلک ملوک اونیخ انظام داشت بپایه سریر خلافت مصیر رسیده از زبان سپه پناهی پیغام هندکانه معروض داشت و مشکلتهای بادشا با نه بکذرانید و حضرت صاحبقران در باره او لطف و عنایت مبذول داشت و رخصت انصراف داد و از موقف جلال فرمان متحتم الامتثال صدور یافت که امیرزاده اسکندر و علی سلطان تواچی و دیکر امرا و سرداران ایلغار ایلامشی کرده بزم را غارت کنند و ایشان بی توقف روان شده در وظایف نهب و تاراج تقصیری ننموده اند و دران بلده دلشکسته از تمامی مملکت مال مایی ستدند و از انجا مظفر و منصور بازگشته بار دوی همایون ملحق شدند و آیات نصرت آیات از ایازیق در حرکت آمده چون بکلیکا ستون لنغ نزول فرمود امیرزاده محمد سلطان که از معنی سیاه بیرون آمده بود از سپاه جدا شده و پیش از اندیشه شرف پابوس دریافت و حکم شد که مقدمش با لشکر بر الغار از جانب دست چپ به انکوریه رود و در قیصریه بموکب اعلی پیوندد و شاهزاده جوان بخت در ستون لنغ توقف فرموده تا حرکت رسید و حضرت صاحبقران از انجا سوار شده به سلطان حصار رفت و طایفه را از چتاغان که در جبال انجا توقف نموده بودند بضرب تیغ آبدار بگذرانید و مراحم حسروانه زمام ایالت کوتاهیه و تنقوز لغ و قهرا شهر و الوس کرمیان را در کف کفایت یعقوب چلبی نهاد که چنانست با و میرسید و از ایلدرم بایزید کریخته و بنام رفته و بعد از فتحان دیار ظفر کردار ملازم رکاب فیروزی آثار گشت و اعلام ظفر فرجام از راه انکوریه در حرکت آمد چون سایه و صول بران سرزمین انداخت امیرزاده شاه رخ که از بورت مشتاق خود متوجه شده بود بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر شتافت و انشارت شهریارجهانکیر بنفاذ پیوست که لشکریان روی متحیر انجا آورند و ارباب جنگ و جدال با متثال مبادرت نموده بعد از سیاست مردان و اویر طفلان و زنان حصار را بازمین هموار گشت و در تاریخ واقعه جلال الاسلام گفته اند بیت

کان تاریخه بنصف رجب طیب روح طاب منواه

ذکر طول و عرض و صلح عمارت و ابنیه و ابکیه و بساتین دار الملک حمید

دار ملک حمید دریاچه ایست طول آن بیست فرسخ و عرضش چهار فرسخ آبش آن خوب و خوشکوار و دران بحیره چند رود خانه میریزد و از یک جانب بیرون میرود و در اطراف آن باغات بسیار است و بساتین بیشمار مشتمل بانواع کلها و ریاحین و بر کنار دریای مذکور شهر بندی از سنک احداث کرده اند و به اکری شهرت کرفته اند سه جانب آن متصل است بآب و یک طرف بکوه پیوسته و در کنب تواریخ ازان قلعه به ملک آباد تعبیر کرده اند و در میان آن دو بحیره و جزیره است قریب بشهر یکی بکلستان مشهور و دیکری به نصبین که بزرک بزرک تر است قلعه ساخته اند و عمارتی دلکشای پرداخته اند و مردم ان حوالی و نواحی اموال و اجناس محتاج الیه اینجا نشان بوده در قلعه نکاه داشتند و در بین ولا خلقی کثیر در انجا جمع شده بودند و با عتماد دریا که از جمیع جوانب آن محیط شده فارغ نشسته اند و چون صورت این حال بر آئینه ضمیر خسرو بیمثال جلوه کر آمد خیال تسخیر آن قلعه از خاطر خاطر سریر زد و مثال واجب الامتثال صدور یافت که براه آق شهر باز در حرکت آیند و چون دران ولا مزاج ایلدرم بایزید از منهج اعتدال منحرف شده بود و مرض صعب بر و

ستولی گشته بود لطف شهریار بنده پرور اطباء حاذق مثل مولانا مسعود شیرازی و مولانا جلال الدین غرب را ملازم قیصر گردانید تا به مداوا و معالجه او قیام نمایند و اینان را با غرق دانه اشتهر ساخت و رایت حضرت تعالا را الی ایران ابلاغ فرمود و شب یکشنبه بیستم شهر رجب سنه مذکوره بظاهر کرمان نزول فرمود و روز دیگر مقتضی پرلیغ جهانمطاع امیرزاده شاهرخ و امیرزاده اسکندر و امیرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و علی سلطان توابچی و سونجک بهادر و دیگر امراء و سرداران و اعیان دو جوقه سپاه متوجه حصار شده و بعضی بکوه برآمدند و برخی بطرف دروازه شتافتند و حصار را متحیر ساختند لشکریان بشهر درآمدند و از مخالفان جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و کره و هی خود را در آب انداخته بناه بآن دو جزیره بردند و پرلیغ جهان مطاع صدور یافت که معبرها ببندند و کشتیها از چوب و پوست گاو مترسازند و فرمان بران بامتثال امر مبادرت نموده مجموع شاهزادگان و امرا و نویانان و دلاوران بکشتیها درآمدند و روی بقلعه قصبین نهادند و از امرکزوار و دربیان کرمان کوس و کورکه فروکوفتند و سکان حصار از مشاهده چوات و جسارت لشکر نصرت آثار مدهوش و متحیر شدند و شیخ بابا که کلانتر انجماعت بود دست از جان شیرین شسته بیرون آمد و الجا بدرگاه شاهزادگان و امرا برده امنیتا را تشفیع ساخت و بجان امان یافته فرمان بندگی او را با خانه کوچ نقل نمایند و قلعه قصبین بزودی تصرف بندگان درگاه آمد و اموال و جهات انجا موجب مزید بر لشکریان تقسیم یافت و درین اثنا از ردوی امیرزاده محمد سلطان بسیر مبشر بانبارت شاهزاده مشارالیه خبر آورد که قرة العین سلطنت بیکرم ماتوالست و از استماع این خبر خوش خاطر خطیر حضرت صاحبقران شوش و پریشان گشت و ایلچیان را فرستاد که بتعجیل هرچه تمامتر راه استه روان کنند تا صورت حال چنانکه هست بموقف عرض رسانند و بعض همایون بشهر شد و چون خبر رایت فتح آیت لشکر ظفر اثار بوارد ردوی امیرزاده شاهرخ الحاق افتاد و شاهزاده جوان بخت طوبی علیم کرده میتکشها کذرانید و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمان شاه نیز خدمات شایسته بتقدیم رسانیدند و در اثنای این اوقات امیر محمد از قونیه بدرگاه کیتی پناه شتافت و انواع تحف و هدایا از نقود و اجناس بموقف عرض رسانید و عاطفت خسروانه که او را از بند قیصر خلاص داده بود باز گردانید و ردوی کیهان پوی از ان منزل کوچ فرمود

ذکر وفات ایلدرم بایزید و امیرزاده محمد سلطان

در روز پنجشنبه چهارم شعبان المعظم سنه ثمان و ثمانمایه خبر آمد که پادشاه سعید ایلدرم بایزید در آق شهر از دست ساقی اجل شربت مرگ چشیده و عرض خناق و ضیق النفس در گذشت و حضرت صاحبقرانی از استماع این واقعه بیدرمان نهایت محزون و اندوهناک و پریشان خاطر گشت و مضمون کلمه عز من قائل نفع العزائم بخاطر گذرانیده و زبان بشکر بر گشاده انا لله و انا الیه راجعون بگشاد و جزم انداخت که چون تمامت ممالک روم محروسه لشکر جهانگیر درآید سیاب سلطنت مقصر آماده دهشت خیز گردد و ریاید و مجموع آن مرز و بوم بخدمتش ازبانی دارد تا بار دیگر کسی را تاب و پارا نماند و چون بخاطر رسید و چون نهاد بگماشته مکلف تقدیر خلاف آن نبود با اراده ملک جلی تدبیر رضا داد و چون رایت نهضت بحدود آق شهر رسید امیرزاده محمد سلطان را بحواجه احمد تفتزانی کرد که مولانا فتح طبیب شاهزاده را مسهل داد و شاهزاده قضا را اخلاط مرض بر صرع انجامید و ازین حدیث خواجه احمد اشرف انجایت پریشان شد و دانست که خواجه را دواهب باز گردانید که تا میش از رسیدن موکب همایون از مجاری احوال بی اهمال و اهمال خبر فرستد و چون خبر وفات بهرام تائید الهی باق شهر رسید بازماندگان قیصر را تفقد و دلجوئی نموده خلعتها پوشانیدند و عیسی جلبی و دلصلبی او را بخلعت گران بها و کمر تمغیر مرصع و ترکش بند و پاره طلا سرافراز ساخت و صداسب سره اعلی و پرلیغ موشح بآل بغا کرامت فرمود که قیصر زاده برود و لعش پدر را که در آق شهر بر مزار شیخ محمود حیران بر سبیل امانت گذاشته اند در محفه بائین سلاطین بر سایر دوده عثمانی که انجا خواص از برای این ساخته اند دفن کنند و عیسی جلبی بموجب اشارت در حرکت آمده حضرت صاحبقرانی اغرق را که آشنای آق

شهریار چنان تقبیل بارد و یی امیرزاده محمد سلطان روان شده و در راه شنید که خضر بیک و ابراهیم که امراء تراکمه اند از جاده متابعت تجاوز نموده اند از کوهی که راه عبور آن میگذرد گذشته در موضعی حصین بخصم خود، اند بنابرین حکم شد که لشکر جلادت آئین رو بی توجه بکوه نهند و با قصیه آن روز بر گذشتگان گمراهان دست یابند لاجرم چاکران فرمان گذار اطراف کوه را فروگرفتند و بزخم سکان آبدار آتش در خرمن جمعیت آن خاکساران زدند بعضی را کشتند و جمعی کریخته اموال ایشان تاراج رفت و عیال و اطفال آن جماعت بذل اسیر گرفتار شدند و هم در اثنای طریق دولتخواجه امیر قاراردو یی شاهزاده خبر آورد که مرض انجاب روز بروز اشتداد می یابد حضرت شهریار بادین وداد به تعجیل راند و بعد از وصول بمقصد بسر بالین رنجور آمده نور حضور از رایی داشت و بیمار را چنان ناتوان یافت که مجال تکلم نداشت و حضرت صاحبقران ملای اعظم بر اطن مستولی شده شاهزاده را در محفه خوابانیدند و هم در ازروز کوچ فرمود و چون سه مرحله از قراحصار گذشته فرود آمد مدرغ روح شاهزاده از قفس کالبد پرواز کرد و رویی بمرکز اصلی آورد و این واقعه هولناک در نزدهم شعبان سنه خمس و ثمانمایه روی نمود مدت عمر شاهزاده محمد سلطان بیست و نه سال بود و زبان قال حضرت صاحبقرانی بمضمون این کلمات مترنم گشت که

بیت

جانم جان چاک بجان رسید بجانان تو اند غمناک ۰ تو در دیغ منتی چه میکنی در دل او عین آب حیاتی چه میکنی در خاک

صبر و قرار از محفل اصطبار بجانب ارضمیر شهریار کوه و قهار رخت بربست و عنان تمالک و تماسک بالکل از دست مبارکش بیرون رفت و وضیع و شریف و مرد و زن دران ماتم و شیون کرقند و کبود و سیاه پوشیده و لباس و مفدور کردن انداختند و از فریاد و فغان و نفیر امیر و وزیر صیحه روز محشر ظاهر و صاحبقران در ما دل دران واقعه جان گسل به قضای حضرت سبحانی رضا داده زبان همایون بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گویا کرد و فرمان داد که بعد از اقامت مراسم غسل بتجهیز و تکفین جسد شاهزاده مرحوم را و تابوت مشحون برحمت حی لایموت نهادند و تابوت را در محفه تعبیه فرموده بر شتران بارکردند و الیاس خواجه و شیخ علی بهادر و امیرایازوداد خواجه را با سوار و پیاده ملازم تابوت گردانیده فرمود که چون بانیک رسند کوهر دریای معرفت را صندوق نوساز ند و در تابوتی مجدد نهاده بسلطانیه برسانند و بمزار متبدار پیغمبر علی نبینا و علیه السلام که در انجا واقعست با مانت بسپارند بعد ازان بسمرقند نقل کنند و باقی خواص و ملازمان با محفه و تابوت خالی سر بسما استوا گرده راه نیک توقف ننمایند و جماعت مذکور برحسب فرمان روان شده حضرت صاحبقرانی بعد از توجه ایشان با اغرق مراجعت کرده از صحرای آن شهر نهضت نموده روی بعزیمت شهر نهادند و در اثنای طریق بجواب دیدار اغرضه داشتی العرض رسانیدند و حکم شد که

ایلچی را در حین مراجعت با لباس سوکواری بیرون آمده ترک اوجه نماری کنند و چون چتر جهانگیر که سیاه کبود پوشیده بود و لباس سوکواری در بر داشتند و خروش و زاری بگردون اثیر رسانیدند

شاه روم ایلدرم بایزید کوید چون رسولان پادشاه گتی ستان بمصر رسیده مدعای خود را طلب داشت و فرخ حلف برقوق الملقب بملک ناصر تضیه فتح روم و گرفتاری ایلدرم بایزید که بشوکت و مهابت او در خواطر اهالی آن دیار قرار داشت استماع نمود دو حیرت و دهشت بدماغ او راه یافت و دانست که منازعت با ارباب دولت و مخالفت با اصحاب تائید و نصرت منجر بخسران و مکبت است و مستلزم محنت و مذلت و از نا فرستادن ایلچی که در آن باب تقلید یافته خود کرده بود و پشیمان شده و بعد از تقدیم مشورت با خواص و مقربان حضرت خدمتش را از حبس بیرون آورده بمجلس طلبیده و در توقیر و احترام او مبالغه و الحاح نمود و شرایط دلجوئی و دلخواهی بتقدیم رسانیده و در تمام ولایت مصر و شام و حوه و نامیز و روس منابر باسم و لقب شهریار افاق اختتام مجلی و مزین گردانیدند و ایلچی را تشفیع خاطر او را با دو رسول احمد و افته نام بدرگاه فرمانده انام فرستادند نا صورت عذرت و الی خود را به قبول باج و خراج متوکد سازند و در باب فرمان برداری و طاعت گذاری فضول بردارند و بر سم تنکیش اموال متکاثر از نقود

وجوه بهر دولت تقبیل عتبه‌ها بی آب دارضه‌ی وغیر ذالک باایشان روان کرده و فرستادگان بولایت دوم درآمدند و التماس مساعدت نموده
پیش از اعیان بدرگاه فلک اشتباه شتافت و احوال مصروشدت خوف وهراس ولی واهالی آن مملکت به شرف عرض پادشاه سپهر احتشام رسانیدند و سولان
ایلاردوی اشرف عالی رسیده بوسیله امرا و نویان عز تقبیل بساط جلالت مناط دریافتند و تحف و هدایا معروض داشتند و خان فرخ را بدرقه همایون
رسانیدند و عرض تعطف و الطاف حسروانه دراجرا آمده بزبان کوهرافشان گذرانیدکه چون اولیا در حمایت سن سایه التفات بدرازسرافتاده
مساعدت و معاضدتها در ضمن همت پادشاهانه ما را رحله و اجبات است اگر در سلوک جاده متابعت و مطاوعت راسخ قدم باشند به نحوی رافت
و عطوفت مرحمت ما مستظهر و امیدوار گردد به تشیید مهمات ملک و ملت و تجدید مراسم حرمین شریفین زادهما الله تعالی تشریفا کما یجب و ینبغی قیام نماید تا
نموده و نکارو آینده و رونده بیدغدغه و خوف تردد توانند کرد و فرستادگان فرخ را بانواع نوازش سرافراز گردانیده و رخلعت و کمر مرصع
بی نیاز ساخت و از برای حاکم مصر خلعت خاص و امیر مرصع و کمر مرین بجواهر و ارسال نمود و بنوید و عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه
فرخ را در زمره خدمتکاران و وفاداران انتظام داد مصرع چنین کنند بزرگان چو کردند بایدکرد ذکر قتل عام خاص و عامه
مغول ما مرجنگیزخان از قدیم مازقوم قراتاتار عدد و کثرت ایشان بمقدار حاجت و اندازه بوده و در هند و دیار چنای
روزگار بسیار بوده و بر اکثر قوم و قبایل غالب آمده بحرمت و جاه زندگانی میکردند و میان ایشان بجماعت و قبیله مغول خصوصا واقع شده چنانچه
تفصیل آن در تواریخ گرکان مذکور و مسطور است و چون حضرت باری بحانه و تعالی حکم استیلا و استعداد بخشید حکم کرد که تمامت اقوام را بالکوکلی
شیرخواره بکشند چون در ازمان فتنه و فساد ایشان نهایت انجامیده بود لشکر مامین پادشاه جهان کشا موجب فرموده عمل نمودند و چون در اوایل
دولت چنگیزخان و بیشتر ازان نیز مغول و غیر مغول ازان قبیله و خویشان خواسته بودند و فرزندان سول شده کودکان خود را نهان داشتند و چون
صورت حسب چنگیزخان تشکیل یافت و آن اطفال بزرگ شده بعضی ازان فرقه هم در ازمان او و بمرتبه امارت رسیدند القصه هم دران اوان
سکوقاآن برادر خود هلاکو را بولایت ایروان فرستاد و قراتاتار را داخل لشکر گردانید و چون هلاکوخان در تبریز بر سریر سلطنت تمکن گشت
آن قبیله ابواسطه شرارتی که در جبلت داشتند در حدود و روم یورت داد و بنا بر انکه بعد از سلطان ابوسعیدخان و ممالک ایران پادشاهی
صاحب وجود نماند ایشان مردد و سرگشته تعاریف خود ساخته بجاه و وو فرقه شدند و هر دو هوای دل خویش اولی اختیار کردند و بعد از
انقضای ایام قاضی برهان الدین ایلدرم مازیدبر ممالک روم و آن نواحی استیلا یافته قراتاتار را داخل لشکر روم گردانید و از
برای ایشان در ممالک خود منازل تعین کرد و چون دران ولایت اوراضات دیوان نمیباشد فرصت جزو و بزرگ اقوم صاحب
ثروت مال و اغنام و جمال شدند و دران هنگام که حضرت پادشاه گردون غلام بر قصر غالب آمد این واقعه اطراف و سر بر زد که قراتاتار
را کوچانیده در میان الوس جته جای دهد و ازان که سرداران جنبیله بدرگاه گیتی پناه نشتافتند غایت خسروانه ایشان را تلخ طلاق و
دشمنیرهای زرین و انعام نوازش دیگر مفرز و مخرم گردانید و وعدهای جمیل بزبان خجسته بیان گذرانیدند چون بمجلس از سیاه منصوره
مستعرض قوم مذکور رسند ایشان خود را ایل مستعد و آماسته و در یورتهای خود بفراغ بال نشسته بودند و در اوقت که رسولان حاکم مصر
با ردوی اعلا رسیدند پادشاه ظفر لواسه روز در منزل توقف نموده با ارباب کیاست و عقلا از شاه زاده گان نام برده امرای رفیع
مقدار در باب نقل قراتاتار بمشاورت فرمود و رایها آرای بر کوچانیدن القوم قرار گرفت و چون قریب به چهل هزار خانه وار بودند
و در روم متعین و در میان ایشان بسیار بودند فرمان داد که شاه زادگان و امرا و نویان هر یک رایی روان شده اطراف و جوانب
القوم را چنان احاطه نمایند که هیچ کس از هیچ جا بیرون نتواند رفت در رعایت جزم و احتیاط مبالغها فرمود و البته مطلقا ضرری
بایشان نرسانند و بر مقتضی اشارت علیه امیر جهان پناه مادیکرا مرا و سپاه برانغار و لشکر امیرزاده محمد سلطان بجانب توقات و آماسیه

درحرکت آمدند و امیر سلیمانشاه با طایفهٔ از بهادران جوانغار به طرف قیصریه و سیواس روان شدند و بعد ازان صاحبقران سعادت قرین با بقیهٔ جنود فیروزی آثار ایلغار کرده عنان عزیمت بصوب صحرای اماسیه و اراضی قیصریه که اماکن و مساکن الوس قراتاتار بود منعطف ساخت و امیرزاده شاه رخ و امیرزاده خلیل سلطان را به حفظ طرق تعیین نمود تا ایشان خیال فرار بدماغ راه ندهند و چون موکب ظفر انتساب بعد از قطع منازل ازبیل آب قهراشهر عبور نموده نزدیک صورتهای ایشان رسید کس فرستاد و روسای ایشان را طلب فرمود و فی الحال دو سر مار قوم قراتاتار را با ترک بسیار بپایهٔ سریر سلطنت مصیر حاضر گردانیدند و خلع طلا و زر و مکرها و زرکار تجنید و بجهت اطمینان ایشان سوگند یاد کرد که دربارهٔ شما جز عنایت و مرحمت ازین جانب بظهور نخواهد رسید و مدتی مدید است که آباء و اجداد شما بفرمان سلطانین گذشته از توران زمین که یورت اصلی و ماوای قدیم ایشان بود بیرون آمده اند و در دیار عزیمت روزگار گذرانیده اند و اکنون انعامات ایزدی ایشان را بنجا و حوزهٔ مضرت بندگان درگاه ماست و حکم یک ولایت دارد و ضمناً نکته کلمة حب الوطن من الایمان را بنصب العین ضمیر ساخته بجانب ماوراء النهر با موال و عیال و اطفال خود در مرافقت اردوی اعلی توجه نمایند و مدت العمر در ظل حمایت و عنایت مانند کانی کنند و از نوابد انعام و احسان بهره ور شوند و ایشان بعد از ادای شکر و سپاس و دعا و ثنای بسیار عرض رسانیدند که اوامر نواب پادشاه را از روی اخلاص و کمال دولتخواهی بجان و دل مطیع و منقاد یم و بندگان را که ام دولت بایشان باشد که در زمرهٔ خدام شهریاری انتظام یافته حیات چند روزه بپایان رسانیم و حضرت صاحبقران بمزید کلمات ملاطفت قوم قراتاتار را نوازش فرموده بنوازش خلعها و زر و گوسپند و اسب و شتر و گاو و گوسپند و غیره مخصوص گردانیده بنوازش احتیاط و حزم حکم کرد که اهل ایشان را که فرقه بقور خانیه اند و القوم راجوق جوق ساخته و برامراء تومان تقسیم نمایند و بربیع جهات منقطع صدور یافت که هیچکس از ایشان را کوشند و جهاپای بخزانه نجنبانند و بکجاوه ایشان نشود و فکر نکند و فرمود که از جمیع تکالیف و اخراجات معاف و مسلم باشند و بر بجان ایشان را بر سر آب های خوشگوار و علف خوارهای مناسب فرود آورند و چهل هزار خانه و ارباب استی و موکبی مقرون سپید غدغه و نگاهی ملازم اردوی اعظم شدند

ذکر مراجعت پادشاه جمجاه بعد از تسخیر بلاد روم بجانب سمرقند و خراسان چون تمامت ممالک روم در تحت تصرف لشکر پادشاه جهانگیر آمد و قلاع و بقاع ان مرز و بوم را تسخیر کرد و رعیت و لشکر و غازیان و مترددان و عمارت ارباب استحکام را صافی گشت رایهای آفتاب اشراق بخت پیروز التفات بر مراجعت بجانب آذربایجان و عراق انداخت تا مهمات آن مملکت را سر انجام داده متوجه سمرقند شود و در سمان حفظ و تائید ملک ذوالجلال در عین کامرانی و اقبال روانه شدند و نشان بجانب سلطانیه ارسال رفت که حضرت عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و خاتون زاده مادر امیرزاده محمد سلطان و دیگر آقایان و شاهزادگان که انجا بودند متوجه شوند و تا قلعهٔ اوجک بیایند و چون صاحبقران کیتی ستان به قیصریه رسید دانست که اهالی انجا رعب و هراس بخود راه داده پناه بقلعها برده اند لاجرم فرمان قضا مضا صادر گشت که علی سلطان تواچی با طایفهٔ از جرکهٔ منصور متوجه ایشان شود و چون نزدیک انجا عت رسیدند ایشان از بیم جان آهنگ جنگ کردند و علی سلطان از سوراخی که عمر روشنائی نقبی بود نگاه میکرد ناگاه تیری جهانگیر ای بشاه رگ او آمد و در زمان روح روان سلیمان عنود و لشکریان آن سپاه را بدستاویز دند و برادر علی سلطان همه ایشان را به تیغ انتقام از پای در آورد و موکب همایون چون از سیواس بگذشت حضرت صاحبقران کامگار امیرزاده قراخان را خلعت داده برجای خود شن روانه ساخت و چون مرغزار ازنجان از وصول موکب طفرنشان عزت فزای روضهٔ رضوان گشت و طرفتر خدمات پسندیده بجای آورده مستحق لایق بگذانید و چون اعلام نصرت فرجام ازان موضع در حرکت آمده یک دو منزل قطع فرمود ملکات ملکانه طرفتر را به خلعت خواص اختصاص داده رخصت مراجعت ارزانی داشت کسانی را که خبر توجه آقایان و خواص از سلطانیه آورده بودند به خلعت خواص اختصاص داد و بازگردانید که فرزند آن نامدار بتعجیل رانده پیشتر بیایند و چون از زنت روم منزل شهر ارجهانیان نشد امیرزاده الغ بیک و امیرزاده

سلطان جهانگیر امیرزاده اجل و امیرزاده سعد و قاص بارویی همایون رسید و حضرت صاحبقرانی ایشانرا در آغوش مهربانی گرفته
زبان عطوفت و لطف پرسش فرمود و از رعیت امیرزاده جهانگیر امیرزاده سعد و قاص جراحت فرقت شاه زاده مرحوم محمد سلطان تازه شد
وجوکن خواتین و آقایان برحسب فرمان از سلطانیه متوجه شده بودند در تبریز بسبب تغیرت ترتیب داده و از آنجا در حرکت آمده بقلعه
اونیک رسیدند و چند روزی در آنجا توقف نموده سایه وصول بر آنها انداخت خانزاده را از واقعه هایله فرزند مبرور و مغفور آگاهی
دادند و بانوی عظمی از استماع این بلیه کبری میت زدست و درید پرسن را کین مرده چه میکند کفن را و تمامتا خاتون و خواتین
لباس سوگواری پوشیده نوحه و زاری آغاز کردند و عزای سنگین داشته کورکه و کوس پاره ساختند و تابوت خالی را که در اونیک
به سمار استوار کرده بودند گذاشته پیش خانزاده آوردند و آن ستیزه عظمی چنان در گریه و افغان آمد که خون از دل سنگ چکیدن گرفت
و چند روز جهة ترویح روح او را ختمات کلام مجید کرده طعام و آش دادند و سادات و علما و مشایخ و صلحا که از اطراف آمده بودند در مجلس
متعدد و بصفت صحبت و موعظت زنگ ملال از خاطر عاطر صاحبقران بهمال زدودند و چون حزن و اندوه آن حضرت فی الجمله تسکین یافت لشکر
غنیت و نوردیده شده و بر توغایت و التفات پادشاهانه بر وجنات روزگار آن جماعت مجدد تافته ان حضرت همه را بنظر اعزاز
و اکرام نگریست و باحسان و انعام سرافراز کرده رخصت انصراف کرامت فرمود و ذکر شرح احوال شهریار بن
و داود و عزم جانب کرجستان جزم فرموده و در عین بسلط و کامرانی رایت جهان گیر بر جهان
بانی برافراخته بنا بر عهد و پیمان که ملک گرکین در سال گذشته با بندگان پادشاه ما بتمکین کرده بود و اجب چنان مینمود
که در ان هنگام سپاهی حراست و سکنت پیش آید و پشتیبانی نیاز و اخلاص پرساخت کرباس کردن اساس نهد و زبان به تنا و تهنیت
گشاید و چون باین سعادت موفق نگشت عصبیتی دین و غیرت حسروانه باعث آن شد که شهریار بن پور عزم جانب کرجستان جزم فرمود
و در حین بسلط و کامرانی رایت جهانگیری و جهان بانی برافراخت و به طرف منکول با سپاه برانغار و جوانغار و کول روان شدند
و در این اثنا سلطان عیسی والی ماردین از تقاعدی که پیش ازین نموده پشیمان شده بموکب همایون پیوست و والست که چراغ نکبت
و اجرا عاطفت آن حضرت دوا بی ممکن و متصور نیست لاجرم دلی از اندیشه دو نیم با تمیز و کرباس روی توجه بارو دی آسمان اساس
نهاد و چون بمقصد رسید دست در دامن شاهزاده جوان بخت شاه رخ بهادر زده آن جناب را شفیع جرایم خویش ساخت و شاهزاده
شاه الیه خدمتش بر دربار گاه کیوان اشتباه آورد و او سر بر سینه کرده بعد از رخصت بر تمه گناه کاران در آمده نوشیروان عهد
ملک بعد از عتاب و سرزنش رقم عفو بر جریده زلات او کشیده بنوازش بکرانش نوید داد و باج و خراج چند ساله ماردین و تکنهای
سزاوار بنظر کیمیا اثر رسانید و مشمول انواع عاطفت و احسان شده بتاج و خلعت و کمر مرصع بذروه دوپکر کشید و بمزید قرب
اختصاص یافته مخدور خدمتش نامزد مظفر الدین میرزا ابابکر شد و در اثنای این اوقات لشکر اقبوقا کرجی با کرایم اموال بدرگاه پادشاه
اسلام پناه آمد و بوسیلهٔ مخصوصان و مقربان شرف تقبیل سرادق جلال دریافته اسبان و جانوران و غیر آن بموقف عرض رسانیده
و همچنین کوسبند ایل برادر ملک گرکین که با او مخالفت مینمود رویی توجه بکعبه آمال و قبله اقبال آورده پیشکشها گذرانیده و بملحوظ
نظر عنایت و عاطفت شده و از جانب سرداران اطراف و اعیان و اشراف بدرگاه گیتی پناه می آمدند و با نواع سیورغامیشی خصوصا
می یافتند و در حوالی منکول پرتو التفات انحضرت بر امیرزاده پیر محمد ابن عمر شیخ افتاده او را به صنوف نوازش و تربیت سرافراز
گردانیدند و به تجدید حکومت دار الملک شیراز به خدمتش از زانی داشت و لطف اقتدا بیان نمود و چلپان شاه بر لباس را به ملازمت او
تعیین نمود و شاه زاده مشار الیه روی توجه با نصوب نهاده بموکب امیرزاده رستم و ایالت فارس تعلق یافته بود از سیلاق

کوشک رفته بود جوابداد و بی کمیان نزد دلشاد رفته و چون بحوالی شهر یاد خانه نزول فرمود از پیش حضرت صاحبقران کس آمد و خبر آورد که ما اصفهانرا بتوداده ایم ما اغرق خود بدار بجانب فرست و خود به عمارت قلعه از میان که خراب و ویران شده است اشتغال نمایی و هم در آنجا با میرزاده پیر محمد بحکام شیراز بود برسید و با امیرزاده رستم ملاقات کرده و برادران جانی یکدیگر را در آغوش مهربانی گرفته و اظهار مسرت نمودند و امیرزاده پیر محمد بقصد شافته امیرزاده رستم کما شته بصفهان فرستاد و خود بدیدن دختر رفته و بعمارت قلعه مذکور رسیده و انعام موجود و ترضیه خاطر او نموده و در تضاعیف این حالات داعیه تعمیر بغداد که از اصنام بلاد اسلام است و بواسطه مخالفتی که از سکان آنجا واقع شده بود و زمانی خفته بود چنانچه سبق ذکر یافت از خاطر خطیر حضرت صاحبقران هیچگاه سر بر نزده و آن مخدوم خطیر بهمت و صرامت امیرزاده ابابکر حواله شده و ایالت عراق عرب با نواب و ملحقات به شاهزاده مشارالیه مفوض گشت و جهی از علماء و عالیمقدار مثل مانده سلطان برکا و حسن برلاس و سونجک و سلطان حاجی سیف الدین و دولتخواجه ایتای و دیگر امیران بجسب فرمان ملازمت رکاب شاهزاده نامدار اختیار کردند و اسامی علیه نفاذ یافت که امراء مذکور را بسط و بصره و کیه و سیان و مازرین و دیگر بلوکات ایران اقطاع حاصل شده و از متابعت انجناب کردن نهند و شاهزاده را امر فرمود که از راه دیار بکر رود و بقشلاق ان پادشاهی بلیغ فرماید و چون بامین رومی نماید بر عراق عرب گراید و بخدمت بدفع قرا یوسف ترکمان اشتغال نماید چه دران اوان بر ملک استیلا یافته بود و چون از آن توجه اخلال جمع ساده و مردم بسیار سمت و زراعت ترغیب و تحریص کند خود با اداق نیز از سر جد و اجتهاد پردازد که زود و کمتر معمور گردد چنانچه سال دیگر با دو کرت داد که قافله حجاز روانه شود و الله الموفق و ما توفیقی الا بالله العزیز الحمید ذکر شرح استیلای قرا یوسف ترکمان در عراق عرب شرح استیلای قرا یوسف ترکمان بر عراق چنین است که او در سنه ثمانمائه که حضرت صاحبقران بجنگ پیاده ایلدرم بایزید بر رده بود چنانچه مسطور شده در وقت غریمت حضرت صاحبقران بممالک روم قرا یوسف انهار کوران لغت قبچاق بود و دست بامول و جهار پایان قبیله خود کرده غنیمت فراوان جمع آورده و از ساحل فرات روی توجه بجهات نهاده و در جول و بیابان مسکن گزیده و از هم قبایل عرب با نایب خود و هموت منصور گرفته از نهر دجله بغربی او جمع آمدند و سلطان احمد که حاکم بغداد بود و مملکت عراق عرب داشت حکومت حله و بعضی ولایات عراق عرب با پسر خود سلطان طاهر زانی داشت و خود متمکن در حله اقامت داشت و سلطان احمد از بغداد بر جانب پسر خود سلطان طاهر رفت و اتفاقا فیروز زاکه وزیر و مستشار او بود بکرفت و سلطان طاهر از بیم جان بموصل شتافته و امیر علی پسر خویش مثل محمد یک و امیر علی پسر دیگر خویش را بطلب و فرخ شاه که این جماعت نیز اعتماد به سلطان احمد نداشتند مشورت کرده باتفاق باغی شدند و در مقابلت او جسر بسته باین طرف آب آمدند و سلطان احمد چون بدین حادثه اطلاع یافت جسر بریده و کنار آب گرفته و در مقابل امراء پسر بخشت و قاصدی پیش قرا یوسف فرستاد و التماس نمود که با و ملحق شود و او را بمال فراوان نوید داد و قرا یوسف با لشکریان از عرب و ترکمان روانه شده به سلطان پیوستند و بهیات اجتماعی از آب گذشتند و هر دو سپاه صفها بیاستند و بعد از مجاربه عظیم شکست بطرف سلطان طاهر افتاد و ترکمانان غنیمت بسیار گرفتند و سلطان طاهر را در وقت فرار جوئی پیش آمده خواست که مرکب از آن آبدی بگذاند سب در جوی افتاده و شکم جانش منطفی گشت و تا آنکه که بمال سلطان احمد طمع کرده بودند در مقام غدر آمدند و خود متمکن این صورت از میان برداشت و در ظلمت لیل سر خویش گرفت و راه بغداد پیش و قرا یوسف از پی او رسیده بود الحق تواند بدست آورده و بتعقب سلطان متوجه شده و چون به بغداد رسید فی الحال شهر را متحرز ساخت و سلطان احمد از بیم جان در گوشه مختفی گشت و چون شب در آمد و چون حاجی سلطان را از بغداد دیرون برده او را برد و ش گرفت و در قریب بیج فرسخ قطع کرده در راه کاوی بدست ایشان آمد و سلطان

آمدران سوار شده و بر دو بنگریت رفتند و سارق تمام اموالیرا که در انجا بود در مقام خدمت آمده همه را بسپهسالار گذشتند و او نیز دست قدرتش برال پسر سلطان احمد بگذاشت و بعضی امرا و لشکریان سلطان احمد که پراکنده شده بودند متصل مقصود و دولتیار و عادل و شیخ هم تکریت آمده در ظل رایت او مجتمع شده بودند و سلطان وداع فرموده از انجا عنان توجه بجانب شام تافت و قرا یوسف بر تمامت عراق عرب استیلا یافت بنا بر سیاق تاریخ جون تمام احوال قرا یوسف و سلطان احمد تبت افتاد و خامه متشکلین شمامه بر سر داستان اصل رفته باز مینماید که چون امیرزاده ابابکر با امرا و لشکریان متوجه بغداد شدند استاد ستة علیه صعد و یافت که امیرزاده رستم از برو جرد و حرکت آمده با امیرزاده ابابکر ملتقی شود و اهل ارسن از همدان و سوجی از نهاوند در ملازمت امیرزاده رستم بروند و با تفاق در دفع فتنه قرا یوسف مساعی جمیله بتقدیم رسانند و چون امیرزاده ابابکر برحسب فرموده روان شده بار دپل رسید عبد الله حاکم انجا را با دیگر سرداران که در تهیه فتنه و شورش گرفته و بند کرده بار دوی همایون فرستاد و در ان موضع بایندر سلطان برلاس نقد حیات بقابض ارواح سپرد و امیرزاده ابابکر اغرق را که استمالت و الیغار کرده متوجه دفع فتنه قرا یوسف شد و امیرزاده رستم از برو جرد بیرون آمده در حوالی حلوان با امیرزاده ابابکر پیوست و شاه زادگان مذکور با امرا و لشکر منصور از فرات بگذشتند و در زیر حلوان بغنم که مقابل قریه هست به قرا یوسف رسیدند و با ایشان زیاده از سه هزار کس نبود و قرا یوسف با غلبه تمام جویای اخذ و ساخته جنگ را مستعد و آماده استاده بود و چون امیرزاده رستم برحسب سن از امیرزاده ابابکر بزرگ تر بود امیرزاده ابابکر گفت که در قلب لشکر توقف نمایند امیرزاده رستم در جواب فرمود که من برحسب حکم جهانمطاع بعد و تمام آمده ام اگر مصلحت باشد در قول بیارایم و بجنگ از هر طرفی درایم و سخن بر این قرار گرفته امیرزاده رستم از آب بگذشت و خود را بر خالفان زده آتش حرب افروخته گشت و یار علی برادر قرا یوسف با معدودی چند از موکب بیرون یافته روی توجه بجانب شام نهاد و مجموع ایل و حشم را که قریب بانجده هزار خانه بودند با اموال فراوان از کله و رمه و کاو و گوسفند و غیران بدست تصرف بندگان و رکاب کیتی بناه آمد و نوکران امیرزاده رستم حرم قرا یوسف را که ماده اسکندر و سبندبود اسیر کردند و مغیره عرب را که حکومت اعراب بریه تعلق باو میداشت با دیگر سرداران و معتمدان آن نواحی که تا غایت گردن افلاک دنهان نبود مکوب و مقهور ساختند و در اثنای تعمیر بیلاقان ملازمان امیرزاده ابابکر و امیرزاده رستم سر بر اثر قرا یوسف را بار دوی همایون آورده صورت فتح را جمله معروض داشتند و چون خواطر امیرزادگان ابابکر از جانب قرا یوسف و دیگر معاندان جمع شد از سر فراغ بال همت عالی همت بر عمارت بغداد و اعمال آن مصروف داشته بتدارک خللها مشغول گشت

ذکر آمدن رسولان سخن دان چرب زبان بدرگاه گیتی ستان

سوگ کتی گشای حضرت شهریار کامران اعنی صاحب قران ارحوالی فارس نهضت نموده و منزل بمنزل مراحل پیموده به مملکت کرجستان در آمد و پیش از توجه رایت منصور امیر شیخ ابراهیم شیروانی که بعلیه طریق جان نثاری و خدمتکاری مسلوک میداشت برحسب فرمان روان شده بود مداخل و مخارج ولایت کرج را ضبط کرده چون ملک گرکین که حاکم و والی انسرزمین بود بر قصد لشکر اسلام اطلاع یافت خلق و اضطراب بر ضمیرش مستولی شده نزدیک بان رسید که مزغ روح او از قفس قالب در هوای آید لاجرم رسولی بخدمت چرب زبان با پیشکش و اموال فراوان بدرگاه خسرو کامکار فرستاد و خلاصه عرضه داشت انکه این بنده خاکسار بندوان اعتقادات و شعارات است که یاد شاه دوا نقدار مقبض همایون متوجه این دیار گردد و اگر غرض امتثال اوامر و نواهی حضرت شهریار باشد بجان و دل فرمان بردارم و اگر مقصود باج و خراجست انچه مقرر شود و سال بسال بی تاخیر و تسویف بخزانه عامره رسانم اما سایه چتر سلطانی بس مهیب است و درین ولایاراي ان ندارم که شرف تقبیل سرادق جلال دریابم

اگر عاطفت بیکران حضرت صاحبقران مهلت بخشد تا بعد از ازالهٔ خوف و هراس مانند سلطان ماردین و دیگر حکام مواضع مبارکه سپهر اساس ستایم بنده نوازیهای سابق الاحق کرده و آن حضرت بآن کلمات روی اندوده والتفات فرموده و رقم قبول بر ادعیهٔ عفو و هراسی او کشیده و جواب فرموده که باکرکین بگوئید که شرف اسلام شفیع جرایم ماست انسان میتواند بستی ندارد و اگر بجنایات خود اعتراف دارد باید که هرچه زودتر محمد مست شتابی و بعد از وصول از درگاه ما محال نداند و پیروان خبیث قبول ملت اسلام یا اصرار بکفر و عناد بر تقدیر اول عنایت شاهانه بنوعی شامل نوکرد و که جهانیانرا از مشاهدهٔ آن انگشت تحیر بر دندان بماند و اگر توفیق رفیق نکرد و برحسب فرموده صاحب شریعت علیه من الصلوات اتمها و التحیات اکملها جزیه بر تو مقرر دارم و ترا مستظهر و مستوثق بازگردانم و عرض و مال تو با یالی حوادث و نوایب نگذارم در عایای مملکت تو از مکاره و نوایب دوران سالم و در امان مانند و الی استنبول که در دین و کیش با تو موافقت است انجا بین درگاه آور دستنیده باشی مگر از موایدا حسان ما نایچه سان محظوظ گشته باید که در آمدن تعلل ننماید که هیچ گونه عذر نخواهد بود و بعد از ایلچیان رحمت مراجعت یافته بازگشتند و در اثنای این اوقات دارو غه تبریز بیان قوچین و نویسندگان و عمال آذربایجان بدرگاه فلک اشتباه آمده جانوران و بسیان بموقف عرض رسانیدند و از جانب خراسان علی شقان که از قبل علی سمنانی ضابط اموال و توابع آن ممالک بود رسید و مبلغها کشید و همت حسروانه مجموع انهارا بایستادگان پایهٔ سریر اعلی مقسمت فرمود و چون وقت رفع محصولات گرجستان بود رای صوابنمای تجویز مصیر مود که مخالفان دین غلات از زمین برگیرند و خود را قوی ساخته مخالفت ننمایند لاجرم برحسب اشارت علیه امیر شیخ نورالدین و دیگر امرا بسم الیغار روان شده بولایت گرجستان آمدند و ارباب عناد و شقاق را متفرق و پراکنده ساخته امیر شیخ نورالدین چندان تمکن ورزید که لشکریان غلبا بر گرفتند و امرا و سپاه بعد از ان مرخص بسلامت و خفیت متوجه درگاه باز شدند

ذکر شرح توجه خان جهان همایون بصوب تسخیر قلعهٔ کرجیان و حوالی آن

در ولایت گرجستان سیان دو دره عمیق بر زمین بلند واقع شده و بر امتداد مرتفع کوهی از جمیع جوانب بلند و هموار و سازی یکصد و پنجاه گز سر باوج دو اکشیده و از یک جانب کوه شعبه منفصل گشته و بارتفاع از ان کوه گذشته چنانچه گردن باوج لامکان برافراشته و از هر کوه جز به زبان بایسمان واصل بان قلعه نتوان شد و انکوه بچریک راه باریک بپیچ اپیچ طرف ندارد و در سر انش بوا سطه رو و ترف ضیق محل نزول لشکر و نصب خیام نتوان یافت و بر بالای کوه کرجیان قلعه ساخته بودند و دور و باره بران نشانده حوضهای وسیع عمیق چند آب باران مرتب و شسته حاکم آن شخصی پرزال نام دینی نهراد اصفهانی و در آنها و کروه انبوه از کرجیان در کمین با او موافقت داشتند و چند کلوک و کوسفند در آن قلعه بچریدند همیشه همانا انسان که از کثرت در شمار نمی آمد علوفهٔ شراب ناب و نخجوان بوافیت مذاب بود و چون حضرت صاحبقران جهان کشایی بر صورت این قضیه اطلاع یافت عنان همت جهان همایی بصوب تسخیر حصار مذکور تافت و چون قلعهٔ مذکور در وسط بلاد ارباب عناد بود در پیرون آب چندان نیافتند تا به قوت چه رسد و سپاه اندک بنا بر قرب مخالف در اجرا اقامت میسر نمیتوانستند کرد بنا بر این امور مردم طاهریین فتح قلعه را از محالات می شمردند و از نهضت رایت نصرت انتصاب بدان صوب استصعاب می نمودند و اصل کیاست حمل بران میکردند که چون حضرت صاحب قران بنفس همایون توجه نموده شاید که دهشت و حیرت از وصول خسروی آفاق بر اهل عناد و شقاق استیلا یابد و حصار بسپارند و اگر چنین نکنند جز گذاشتن و کشتن بکدام جاده توصل توان جست فی الجمله روز جمعهٔ رابع عشر محرم الحرام سنه ست و تسعمایه موکب همایون به ظاهر قلعهٔ کرجیان رسید و ارباب حصار بر سم منکش اندک بدیه بیرون فرستادند و زبان تضرع باطاعت و انقیاد کشادند و چون خواستند

[illegible] سالور دهٔ تا میر چون لوه مان [illegible] سند رایت اکبر و اعلام برافراخته و سنگ بارها ی مخالف و تیرهای
[illegible] ارزبالا سریر می انداختند و نهضت صاحبقران فرمان داد که امرای رفیع مقدار در اطراف حصار منزل اختیار کرده فرود آمدند و
باشارت علیه لفافیافت که امیر شاه ملک در برابر دروازهٔ حصنی رفیع حصین بنا زد و دیگر امرا را امر فرمود که از دو جانب دو قلعه
دیگر بنا کنند بنا بر انکه اگر فتح قلعه و حصار بزودی میسر نشود همگی از لشکریان دران قلعه سالکان گشته به محاصره قیام نمایند و امیر شاه
ملک بساندت دولت روز افزون در مدت سه روز قلعه برافراشت که گنجایش قامت سه هزار کس داشت و الحضرت از برابر قلعه
برنشست قلعه بقفل عرضه کرده و تخنیق دران محل میسری می پذیرفت و حسب فرمان از برای عراده تخنیق از سنگ و چوب
ساختند که چندان برافراختند که مشرف بود بر قلعه و چون از تعبیه سنگ عراده و تخنیق برج و باره قلعه دو افتاده بود که جهان
فارغ البال بنشسته و ندغاران نخالد راه نمیدادند با یکدیگر میگفتند که از سنگ عراده تیر برج سپهر را چه خلل رسد و چون یکهفته بدین
منوال بگذشت از قضا تکریت که در رفتن کوه و کمر بچنگ رجحان دارد در یک ساعی در نیمهٔ جمعه بیست و دوم ماه مذکور طریق انحنی روانشد
و بر جانب سنگلاخ راه که جانب جنوب قلعه بود برآمده و حصار رفته و یکدیگر گرفته بالای سنگ برآورده و دران انجا برج کرده بنیاد
گذاشت و بعضی از اهل قلعه بران اطلاع یافته او و دیگر کمک سرکرده نشتابانه او و بالای سر او علی تقریر کرده و حضرت صاحبقران
چون دید که از بالا تیر و سنان طمانچها تا فته و مردان شجاع چو بهار اسری در یک جانب سری در دیگر استوار کردند و امیر شاه ملک
و یاران قلعه ایستاده بجاه مردانه ترکمانان و بهادران خطه خراسان که اسامی ایشان در مجلس سامی حضرت صاحبقران ثبت
افتاده بود از هر طایفه یک یک را از دیوان بالا و ستاده چون مساعدت طالع آن شهریار و دبادل گردان ایشان بخوابغفلت
غنوده بود ندچون روشنی صبح صادق در آفاق منتشر گشت گردان تیرانداز بالین غفلت سر از بالین غفلت بر گرفتند و در حرکت آمدند
یکی از خراسانیان آواز بلند بتکبیر گفت و بر خاتم الانبیا و سرور اولیا علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها و افضلها صلوات
امیرزاده شاه رخ بود بران قلعه تکبیر کشیده گردان بدافعال از انخیال که در خیال ایشان نگذشته بود آگاهی یافته سر اسیمه از
طرق نشاط قدمهای مخالفت دزدیده دست مقابله و مقاتله برداشتند و شهریاردین را بر بالای عالم بالای سوار شده
در برابر قلعه که دلیران سپاه منصور بالا رفته بودند بایستاد و مجنوبه لشکریان خاطفه تکبیر زده که امیر رسانیدند و شورش
انداخته که زلزله مینمود و چون اصداء زخمهای آن سنگ پارهٔ قلعه چنان نازک و باریک بود که پاره از دو کس چیلوی هم گلوله
ایستادن و تخت پردلی سپهر در سنگر شیده پای تمکین نفشرده و نفوذ یکبار او دست به تیر و کمان آورده ناگاه از دست تقدیر
تیری بر دهان حایل سپهر آمد و از مدت آن زخم سپهر از دست تا خته بازپس افتاد و گردیان پیش آمده سپهر گرفتند و عبدالله سپهر و ای عرف
عصیت دین داری در حرکت آمد با تمر آبدار صاعقه کردار روی بگفار نهاد و او روی و مردانگی داده دوازده زخم خورده و باز گشت و
اعداز وی از تراک محمودنای خدمت فرجام باگروگران سنگ پیش رفت و پای پیش نهاده در یراگه گردیان او دست کرده
بودند سنگست و بعضی از ان بیاه دلاور که بالا برآمده بودند روی بدروازهٔ قلعه نهادند و انجا تیر تور حرب گرم گشت و فتاح
نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات مجاهدان دین و زنده سپاه نصرت قرین بوزید دولت قاهره قفل دروازه را بشکستند و قلعه
چنان را که یک تمه از وصف او سندی هم در روزنامچه نتوانسته بیست و سیم ماه مذکور بتخ ساختند و چون کار از دست و تیر از شست رفته
بود گردیان فریاد الامان بایوان کیوان رسانیدند و لشکر فیروزی نشان جمعی ازان ناکسان را از بالای قلعه بزیر انداختند و قزل
عاکم قلعه و دیگر سرکشان را گرفته دست و گردن بسته بدرگاه جلال آورده و مجموع مردانرا بتیغ سیاست بگذرانیدند و زمان

وفرزندان ایشانرا اسیر گردند و عاطفت خسروانه ایشان شامل حال رایتج ابراهیم والی شیروان گشته و برحسب حکم جهانمطاع الفی در عداد باجگذاران و مخلصان روزمره فرمان فرمایی هفت اقلیم درکنف دولت و اقبال مراجعت نموده بار دویی همایون فرود آمده بکبک و دیگر سواران را که در آن شب بحصار رسالارنته بودند از زر و گهر وخلعت و شمشیر و سنجر و خیمه و خرگاه و ضایع و عقار و دیگر اسباب تجمل و تنعم بی نیاز نوانگر گردانیده و حراست قلعه را بیکی از اعیان خراسان موسوم به محمد نوران که بیاد شاه نوران اشتهار یافت تفویض فرموده و طایفه از خراسانیان را بمش او گذاشت و فرمود که اموال آن حدود و نواحی را در ایجا خود تصرف کرده نگذارند که بعد ازان کرجیان براموال و ولایت مسلمانان کردند و در خلال این احوال مولانا قطب الدین محمد شیرازی مجموع نوشتجات آن دیار بدرگاه عالم پناه آمد و بسیاری از متبرکات محل عرض رسانیدند و مضاعف الشان حاجی سافرا بیش امیرزاده رستم رسیده و منشکها کشیده وانعامات خواجه مظفر نظری از جواهر و نقود و اسب و بستر و بخشیدن نگذرانیده که دیده عقل دران حیرت مانده و صاحبقران دریانوال اکبر نهال را بر شاه زادگان و امرا و نویان تقسیم نموده و از کرمان آمده کوه برلاس و احمد داود که بضبط مال ایجا رفته بودند بار دویی اعلی پیوستند و بغربسا طبوس در نهایم مراسم پیشکش تقدیم رسانیدند و ازانولایت مولانا ضیاء الدین سراج و نتیج صدر الدین که هردو بمصدری منصب قضا بودند رسیدند و نتیج محمود و زنگی که نسخه جوشن و خودش که در مضایق ماژ حضرت صاحبقران پرداخته و ساخته دست همراه الشان بود و نتیج محمود و شارالیه در وقت عبور از پل آب کرکه در حوالی لعلین بسته اند در گذشته در آب افتاد و غریق بحر رحمت شد و پسرش آن کتاب را باتمام رسانیده به تقبیل فوایم سریر خلافت مصیر استعداد یافت و شمول نظر عاطفت و احسان حضرت صاحبقران آمده دارد و غزیز یوسف فضیل یافته بضابطه اموال ایجا غیاث الدین سالار همایون موکب همایون پیوستند و همچنین از اقطار ممالک محروسه حکام و عملداران میرسیدند و هدایا و تحف گذرانیده به تفقد و التفات پادشاهانه سرافراز گشتند

ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب ایجا و مراجعت از ایجا در عین نعمت و ناز چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از فتح قلاع کرجیان فراغت یافت بعد از تقدیم مشورت و ترتیب طویی با عظمت عزیمت جانب ایجا را ضمیر داد و امیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملک و دیگر امرا و نویان را با سپاهی فرون از قطرات امطار و رمقدمه روان ساخت و حکم کرد که ممالک و بارزا را که عمده مملکت ایشان است غارت تاراج کنند و لشکریان برحسب فرموده در حرکت آمده چون ممر جریک کنی سنان جنگلسان بود شیران بیشه و غادختان بریده راه میساختند و بقدم صدق پیش رفته دست به نهب و سبی برمی آوردند و غلغله و تکبیر و طاس نکون سپهری انداختند و حضرت صاحبقران از عقب بفاصله نیم کرجیان فراغت یافت بعد از تقدیم مشورت و ترتیب طویی با عظمت عزیمت جانب ایجا را ضمیر داد و امیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملک و دیگر امرا و نویان را با سپاهی فرون از قطرات امطار و رمقدمه روان ساخت و حکم کرد که ممالک و بارزا را که عمده مملکت ایشان است غارت تاراج کنند و لشکریان برحسب فرموده در حرکت آمده چون ممر جریک کنی سنان جنگلسان بود شیران بیشه و غادختان بریده راه میساختند و بقدم صدق پیش رفته دست به نهب و سبی برمی آوردند و غلغله و تکبیر و طاس نکون سپهری انداختند و حضرت صاحبقران از عقب بفاصله نیم منزلی همان کرجیان در آمد و از عبور لشکر منصور فرب بمقصد مزرعه و قصبه و دیر معروض عرصه تاراج شد و کلیسا ها که از سنگ افراخته بودند با خاک یکسان آمد و کرجیان هرکه بدست افتاد کشته شد و بعضی از مواضع کفار کرج که در میان مغارها و کوهها بودند بزور بانها بالا رفته متحصن شدند از موقف جلال حکم واجب الاذعان صدور یافت که صندوقها را بزیر در میان استوار بستند و در هر صندوقی یک نفر را با دو نفر از ارباب جلادت و شجاعت بشته و طایفه در برابر کوه ایستاده و صندوقها در برابر مغارها فرو میگذاشتند و آن بهادران به تیر و شمشیر بیدغدغه جنگ میکردند و چیستی و چابکی از صندوق جسته خود را در مغارها انداختند و با آنکه در هر مغار چهل و پنجاه کس بلکه زیاده بودند و در همه غالب می آمدند و مردان ایشانرا اسیر میکردند و اموال و انقال ایجا عت را بیاد غارت تاراج میدادند و بدین هیچ بسی مواضع متحصن کفار مخالفان ملت بضرب اسهم ساختند و باغات ایشانرا ازین وجه برانداختند و از خرابی و ویرانی دقیقه نامرعی نگذاشتند و درختانرا بعضی بتبر بازکردند و بعضی را باتش سوختند و چون اصرار کفار بنهایت انجامید روز دوشنبه چهارم ربیع الاول سپاه بهرام محل با گشته بار دویی اعلی ملحق شدند و در روز سه شنبه باد بگر ملازمان موکب فیروزی نشان سوار شده صید فراوان افکندند و باز در جمعه پنجم ماه مذکور راه عقبه سنگلاز را طی فرمودند و در روز شنبه باد بگر ملازمان موکب فیروزی نشان سوار شده صید فراوان افکندند و باز در جمعه پنجم ماه مذکور راه عقبه سنگلاز را طی فرمودند و در روز شنبه باد بگر ملازمان موکب فیروزی نشان سوار شده صید فراوان افکندند و باز در جمعه پنجم ماه مذکور راه عقبه سنگلاز را طی فرمودند

خاقان مؤید منصور سریر نزد و دران صحرا و بیابان تجمیر بی پایان افکندند و چون ازان کار فراغت یافتند بار دیگر بسر قتل و غارت رفتند و بعضی ازین سرحدان کرج که در اردویی کیهان پویی اسیر بودند کس فرستاده گرگین را آگاهی داده بودند که از مدین طریق راه فتح آب خسرو سراغ

با یجاز رسد و در گرجستان از هم گیتیان ما و توشان نماند ملک گرگین از این سخن شعر شده و جمیع از هم گیتیان خود را با پیشکشهای نفیس بدرگاه پادشاه اسلام فرستاده و چون ایلچیان گرگین بار دویی حضرت پادشاه روی زمین رسیدند دست در دامن شفقت مرازده عرضه داشتند که والی مادر مقام طاعت گذاری و فرمان برداریست اگر بمین اهتمام و عنایت شما نوعی شود که صورت غضب حضرت صاحبقرانی نشکیبن یا بداد بروفور انچه از نقود و اجناس هر سر کرده ارسالی نماید و باج و خراج را ملتزم شود که سال بسال بخزانهٔ عامره رساند امرا فرصت جسته و در وقت مناسب زراعت امیر گرگین بپایه سریر اعلی عرضه داشتند و دران باب فصلی مشبع رانده چنانچه در تواریخ مسطور است و زبان هر یک بمضمون این مقال مترنم شده ع

بمن بخش گرگین میلادرا صاحبقران که همت او همگی بر اعلاء معالم دین مقصور بوده شفاعت ایشانرا نشنیده و آن کلمات را بسمع رضا اصغا نموده و امرا در بن قضیه بارباب درس و فتوی رجوع کرده فقها و مفتیان در مجلس همایون تقریر فرمودند که چون این جماعت جزیه قبول نمایند و متعرض ایشان نشوند حکم شرع آنست که دست ازایذا و اصرار ایشان بازدارند و بقتل و غارت تعرض ننمایند بالآخره حضرت صاحبقرانی بموجب فتوی ایمهٔ اسلام عمل نموده ملتمس گرگین را باصعاف مقرون داشت و امیر شیخ را که یکی از شفعا او بود ممنون گردانیده و سر کرم جنبانیده و پادشاه زاده را در میان یاس و امید رخصت انصراف داد و چند روز در ان نواحی بعیش و عشرت و صید و شکار اشتغال نمودند و ایلچیان مراجعت کرده هزار تنکه مسکوک بالقاب همایون شهریار کرباهزار بار از نفایس اقمشه و غرایب متعه و اوانی طلا و نقره و یک قطعه لعل آبدار خوشرنگ بسنگ هزده مثقال بعرض همایون رسانیدند و قبول جزیه و خراج را بقبول عهود و مواثیق موکد ساختند و حضرت صاحبقران رایت مراجعت برافراخته بعد از قطع چند منزل به قلعیس رسید و مجموع دیرها و کلیسا ها را که در آن حدود و نواحی بود منهدم گردانیدند و چون از آب کرگدشته دو مرحله پیمود جهت عمارت بیلقان عنان عزیمت بقراباغ منعطف گردانیده و اعرق را گذاشته پیش شد و چون در حوالی بیلقان بعد از دو هفته باعرق و لشکریان رسید هر یک از افواج حشم و خدم در محلی فرود آمدند و رایات آفتاب اشراق بر توانفات بر قصبهٔ بیلقان انداخت و اشهار دیرباز خراب و ویران شده بود بنوعی که از ابنیه و عمارتش هیچ جای خود نبود لهذا فرمان واجب الاذعان بنفاذ پیوست که مهندسان خبیر و معماران ماهر طرح شهری کشیدند مشتمل بر حصاری عریض و خندقی عمیق و چهار بارو بیوت و دروب بسیار و قلعهٔ و سلطین و غیر آن در ساعتی مسعود و زمانی محمود اساس طرح شهر انداخت و به طناب پیموده بر شاه زادگان و امرا قسمت نمودند و لشکریان با تمام بر کار عمارت مشغول شدند و مجموع آن ابنیه و عمارت را از خشت پخته در یک ماه تمام با تمام رسانیدند و دور بارو ی ان یکفرسنگ و دو هزار و چهار صد گز بود و عرضی دیوارش یازده گز و ارتفاع آن قریب پانجده گز و عرض خندق سی گز و عمقش بیست گز و کنگره و سنگ انداز ترتیب داده و شهری چنین با وجود کثرت بارندگی و شدت سرما و برودت هوا در یک ماه چنانچه سبق ذکر یافت ساخته و پرداخته آمده و رای صوابنمای اقتضای ان کرد که از رود و وارس جدولی بریده شود که اب آن از بیلقان گذرد و از فیضانش اراضی اکحد و دونواحی معمور و مسکون گردد لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امرا و شاه زادگان و نویتیان کفایت انمهم قیام نمودند تا جیان مسافت جویرا برسیاهیان قسمت کردند و مانند زمانی نهری روان و جویری جاری که طول آن مقدار شش فرسخ بود و عرض پانجده گز شروع مهیا و آماده شد

ذکر ارسال حضرت صاحبقران امنا را بولایات جهة تفتیش احوال زیردستان و تعمیر شهر بیلقان

دران اوان که اراضی بیلقان مرکز رایت فیروزی نشان بود با شراف و اعیان و ممالک توران و ایران برسانیدن تقرب شاه زاده مرحوم محمد سلطان و تهنیت فتح دیار روم از انجا رو اقطار احرام قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال بسته بود و بدرگاه شهریار پیوسته وفصال جمع آمده هنگام بار عام در مجلس فرمان فرمایی انام از علماء و افاضل روزگار جمعی عظیم منعقد می شد و چون خاطر خطیر اکحضرت به تحقیق مسایل دینی و معارف یقینی و ملکات و ملکانه و اخلاق حسنه و انه بود نکات لطیف و حکایات بدیع در میان می آمد جلد

کلمات ارباب فضل و دانش بفضیلت عدل و احسان و مرتب بر دامنان منجر شد و حضرت صاحبقران عدالت نشان خواست که آن بحث بحر و کفتا
بیکدیگر انجامد و بالجمله با فاضل فضایل مناسب خطاب فرمود که در ازمنه سابقه و قرون سالفه ملت سلاطین و ارباب دولت را نصایح
مشفقانه کرده اند و بر امور مستحسن ترغیب و تحریص نموده و از افعال نکوهیده و اعمال ناپسندیده منع فرموده اند و درین عصر شما مراسم ارشاد
نمیکنید و از صلاح و فساد مملکت در رعیت هیچ با من نمیگوئید ایشان متحقق الکلمه معروض داشتند که الحمد لله که پادشاه دین پرور عدالت
گستر از مواعظ و نصیحت امثال ما استغنا دارد و همه کس را در اجرای علی و قوانین عملی از الحضرت تعلیم باید گرفت و حضرت صاحبقران صاحبی سیرت
ازان کلمات اگرچند مطابق واقع بود اعراض نموده فرمود که مرا امثال این سخنان که بر سبیل ستایش و تحسین گویند اصلا خوش نمی آید و غرض از
اظهار این حدیث جذب قلوب نیست بلکه مقصود آنست که هریک از شما که از ناحیه آمده اید احوال دار و عمکان و معاش کما شکان نسبت
برعایا و زیردستان اعلام کنید تا اگر از زبردستی حیفی بر زیردستی رفته باشد بتدارک مشغول شوم علما و فضلا زبان بدعا و ثنا گشادند و هریک
انچه از نیک و بد و غث و ثمین مملکت خود میدانستند عرضه داشتند و حضرت صاحبقران رعیت پرور طایفه از اصحاب درس و فتوا را که بزهد
و تقوی موصوف بود اختیار فرموده هریک ازیشان را بقطری از اقطار ممالک محروسه فرستاد تا بتحقیق مهمات نموده داد مظلومان بستانند و
دستگار را از کوتاهی و ماالیشی باز دارند و صورت قضایا را باز نویسند تا موجب ترتیب اسبابی بتقدیم رسانند تا ما لمیان باین عواطف امیدوار گشته
در مهادامن و امان پهلو بر بستر راحت نهند و در صبح و شام بدعا دولت روزافزون پادشاه اسلام قیام نمایند و دیگر از وقایع ازمان این بود که
امیرزاده عمر از انجا روان شده و قطع منازل و مراحل کرده بارا ضی ییلقان رسید و در روز غره جمادی الاول سنه ست و ثمانمایه بشرف پابوس
استسعاد یافته و سبب طلب امیرزاده عمر آن بود که ایالت و ولایت اذربایجان با توابع و لواحق معوض برای ولایت انتخاب کرده و دیگر از وقایع
انکه نوکر چرکس بسر تومن آمده سر ملک غیاث الدین حاکم کوجک را که بپوستین راه مزدوغادی سپرد بدرگاه کیتی پناه آورد و فرمود که پوست سرش را برگاه
سازند و بردار را عتبار آویزند و دیگر از وقایع انکه سحره عدالت نشان شهریار جهان فرمان داد که مولانا قطب الدین قرمی را که پیش ازین از اعمال
فارس بار و دیی همایون آمده بود بند کنند و سبب قید او انکه بسمع اشرف اعلی رسید که مولانا بی شائبه الیه در چین توجه بدرگاه عالم پناه مبلغ بسیار
هزار دینار رکنی بعلت نثار و پیشکش از رعایا و مخترفه شیراز گرفته است و قدم از عالم انصاف و مروت بیرون نهاده و حکم شد که نیچ و رویش آسی
خدمتش را باذالانه دو دوشاخه در شیراز بردو آن وجوه را به صاحب ان اموال رسانیده نوکرش از غور اکه حرکت ناپسند از وصادر شده بود
و ضرری چند به خلایق رسانیده از حلق بیاویزند و بر جر کسر حال ضعفا و مظلومان بردارند و اشارت علیه بصدور پیوست که مولانا صاعد که
همراه مولانا قطب الدین قرمی و نویسندگان از فارس آمده و صورت ظلم مولانا بی مذکور بمسامع علیه صاحبقران رسانیده بود همراه
ایشان بشیراز بروند و خاطرنشان مردم انجا کنند و هر حیف و ظلمی که مولانا قطب الدین بارتکاب آن جسارت نموده و دران باب مشتمل بود
رضا و اشارت حسرو کامیاب بان مقرون بوده و حضرت صاحبقران خواجه ملک سمنانی را با ایشان جهة ضبط اموال فارس روانه ساخت
و چون انجماعت بموجب پرلیغ پادشاه با مشله و احکام شیراز رسیدند ارغونشا از حلق برکشیدند بدروز جمعه که کروهی انبوه از مردم شهر و روسا
در مسجد عتیق جمع آمده بودند صحن و بام مسجد ازایشان پر شده بود مولانا قطب الدین را در پای منبر سنگین با ذالانه دو دوشاخه حاضر ساختند
و مولانا صاعد بر منبر برآمده سخنان شهریار صاحبقران را بسمع خلایق رسانید و این بیت خواجه عماد فقیه تغیر کرده بدین نهج بر زبان گذرانید

بیت اگر خراب شد این مملکت نشاید و مان که تا مردم دانا کناه مولاناست و از اطراف و جوانب غلغله و ثنای پادشاه رعیت
پرور بگوش ساکنان عالم علوی رسید و در مدت دو ماه مبلغ سی هزار دینار رکنی را که همراه آورده بودند در حضور قضات و امنای ملک
بی قصور و کسور گذاردند اموال تسلیم نمودند و دران باب خطوط نوشته باسامی حضار مجلس موشح گشت و بعد ازان شاهزاده جوان بخت

امیرزاده پیرمحمد بن امیرزاده عمر شیخ مولانا قطب الدین را بندو دوشاخه برگرفته روانه سمرقند گردانید **ذکر توجه امیرزاده کامکار بجانب ولایات گرجستان و غارت و تاراج الحدود** چون خاطر خطیر بانی مبانی جهانبانی یعنی حضرت صاحبقران از غارت بیلقان فراغت یافت وعنان عزیمت خواص از برای قشلاق بجانب قراباغ تافت و چون بانجا رسید حضرت صاحبقران و شاهزادگان و سران سپاه در قوریها که بموجب فرموده ساخته و پرداخته بودند نزول فرمود و لشکریان نیز در منازل خود قرار گرفتند وامیرزاده رستم که پیش ازین بفرمان واجب الاذعان صاحبقران که مقرر شده بود که جهت قریلتای تفویض ولایت والوس هلاکو خان با میرزاده عمر در قراباغ حاضر گردد از راه قلاعی و رستا متوجه گشته باردوی همایون پیوست و شرف زمین بوس دریافت و دران اوان که منهیان بمسامع علیه رسانیدند که اسکندر شیخی که برحسب یرلیغ حضرت صاحبقران بضبط فیروزکوه و دماوند مشغولست از و عصیان و تمرد سر میزند و دختر حقوق تربیت حضرت صاحبقرانی برطاق نسیان نهاده بکفران نعمت اقدام مینماید این معنی بر مزاج اشرف گران آمده از موقف جلال مثال واجب الامتثال صدور یافت که امیر سلیمان شاه باتفاق امیرزاده رستم متوجه ری شوند و اگر خبر یاغی گری اسکندر مطابق واقع باشند بیادکان قم و کاشان و درگزین را جمع آورده از عقب او بروند و سزاء جزای آن کافر نعمت را درکنارش نهند و ایشان بموجب فرمان روان شدند و امیر شیخ ابراهیم بموجب بدرگاه حضرت صاحبقران آمده ساوری فراوان آورد و انواع پیشکشها از حرت و امتعه و جوشن و سایر اسلحه و غلامان خوش منظر و کنیزکان ماه پیکر و تنسوقات دیگر بعرض رسانیدند و یک هزار اسب کشیدند و همچنین عطایای امال امرا را از نقود و اجناس گرانبار گردانیده و دران زمستان هر هفته بهانه طوی عظیم الشان ترتیب داده بوظایف عیش و طرب می پرداختند و در تضاعیف این حالات از عراق عرب نورالورد پسر سلطان احمد را که هژده مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود و گل رخسارش در باغ جوانی نوشکفته بیاوردند و به صرصر نهال قامتش از جویبار خلاف بالا کشیده بود منحنی گشت و در اثنای این اوقات سید برکه علیه التحیه والبرکات رسید و حضرت صاحبقران ستوده خصال از خرگاه برسم استقبال بیرون آمده جناب سیادت مآبی جهت اقامت رسوم تعزیت امیرزاده محمد سلطان دستار از سر برداشت و آنحضرت سید مشار الیه را در آغوش گرفت و هر دو بسیار بگریستند و هم دران زمان از جانب ماوراء النهر اعیان و اشراف و سادات و علما مثل خانه زادگان سمرقند و خواجه عصام الدین و خواجه افضل کیشی و مولانا شیخ الاسلام کیشی و عبد الرحمن و دیگر بزرگان اندیار و سایر بلاد و امصار بدرگاه پادشاه سپهر اقتدار آمده مراسم عزای شاهزاده نامدار بتقدیم رسانیدند و بزلال موعظت و نصیحت نایره فرقت را که التهاب داشت تسکین دادند و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر به تحقیق مسایل دینی میل تمام داشت هر روز بعد از آنکه رای عالم آرای را از تنسیق امور ملکی فراغتی روی مینمودی فضلای انام و علماء اعلام در مجلس واجب الاحترام پادشاه اسلام جمع آمدندی و بمباحثات شریف و القای نکات لطیف که متعلق به ملت حنیف بود مجلس آرا شدندی و چون پیش ازین نویسندگان برامیرایدکو حاکم خطه کرمان تقریر کرده بودند و مبلغی بنام او قسمت کرده و درین محل سرعظمی تومان آغا که عمزاده او بود و دختر او در حباله نکاح امیرایدکو میبایست در آمده و آن مهم را به صد تومان کبکی قطع فرموده و ایدکو ملتزم ادای وجه مذکور شده و باره دیگر حکومت کرمان بروی قرار گرفت و دیگر از حضرت سادات و قایع انکه دران زمان نوشیروان یساول را با اعیان امرای آذربایجان به تبریز فرستادند و پیر محمد پولاد را که از جمله امرای شاهزاده جوان بخت شاهرخ بهادر بود به حکومت ساری روان کردند و درین ایام حضرت مهد معلا بیکم ملکت آغا حرم محترم امیرزاده پیرمحمد جهانگیر پسر امیرزاده مشار الیه امیرزاده خالد و سلطان مهدی باردوی همایون رسیدند و به شرف ملاقات فایز شده نفایس هندوستان بموقف عرض رسانید **ذکر توجه مخدوم زاده عالمیان شاهرخ بهادر بصوب گیلان و وقایع ترکان در قراباغ** چون حکام ممالک گیلان بارسال رسل و هدایا و تحف اکتفا نموده به چتر خسرو جهانگشای استظلال نجستند و دیده امیدواری را از غبار سم سمند جهان پیما روشنائی نفرمودند از موقف عزت پادشاهانه

برین جهانمطاع بقضا وبیوست که بلال ومحمد برادر علی سلطان نواحی وبایزید بورلداری وبهلول برلاس وبرخی ازسپاه ظفرپناه بجنگستان کیلان درآمده وران حدود وشقاق کنند وایشان باستقبال امر مبادرت نموده روان شدند وحکم شد که امیرزاده شاهرخ باچند توشون ازجرکه منصور متوجه الضوب کشته بعزل نفاج روند وفرزندارجمند شاهزاده مذکور ابراهیم سلطان باتومان خود امیرجهانشاه وامیرشیخ ابراهیم ودرسیم طغابیوقا وسید خواجه علی بهادر ودیگر شیران بیشه وغا ملازم رکاب ظفرانتساب انجناب باشند وشاهزادگان جوان بخت وسرداران پای بخت بموجب فرموده درحرکت آمدند وبعزل افاج رفتند وچون حکام کیلان ازتوجه سپاه فیروزی اثر خبردار شدند اضطراب بنیان عنصر کفن ودوفار ایشان رامیافته وکسان فرستاده مبلغی کرامند برسم باج وخراج قبول نمودند وشاهزادگان کسان فرستاده قضیه باج وخراج بعرض همایون رسانیده ودرمحل قبول افتاده جمعی جهت تحصیل اموال بکیلان رفتند وسید رضا کیا که ازحکام انجا بود چون ازکثرت علم ودانش مستظهر ومغرور بود وامیرمحمد رشتی که ازملوک السرزمین بحشمت وتمکین امتیاز داشت وتصوفات سزاوار ترتیب داده متوجه درگاه پادشاه سپهر اقتدار شدند وهمچنین دیگر ولات وسرداران هریک معتمد برایا تحف وهدایای بسیار ارسال نمودند وچون انجماعت باردگاه اجلال رسیدند وپیشکشها گذرانیدند وزبان باظهار اطاعت وانقیاد کشادند وبرهمهوی سعادت وافبال اداي باج وخراج الزام نمودند وعاطفت خسروانه همرا بصنوف نوازش وترتیب سرافراز ساخت وبنابرانکه سید رضا کیا ازاهل وبیت بنوت بود وصاحقران صافی عقیدت خواست که درترتیب اوبنوعی شروع نماید که سایر ملوک کیلان ممنون منت او باشند لاجرم ازمال انولایت که قریب بانجده هزار تومان ایرانی بود بورن شرع وهفت هزار اسب وسه هزار دینار کیکی مقرر شده بود وانچه بملکت سید مشارالیه وامیرمحمد مرسید ثلثی به جناب سیادت مآب تخصیص ومحصلان برحسب فرمان ازمطالبت نصف وثلث مال که مرقوم رقم تحقیق شده بود بازداشتند ومعاندان این حال حضرت صاحقران شمس نامی راازپیش امیرعباس به ضبط قلعه کاخ فرستاده وازجمله وقایع زمان قشلاق قراباغ آن بود که امیرسید برکه مریض گشت وهرچند اطباء درمعالجه آن بدو پیشنهاد نمودند فایده برآن مترتب نشد وصحیفه حیات آن سید بزرگوار مطوی گشت ومرغ روحش ازقفس کالبد بجانب گلشن عرش پرواز نموده وحضرت صاحقران ازوقوع این حادثه نهایت مضطرب ومتالم شده آخرالامر مضمون کلمه کل نفس ذائقة الموت بلسان العین صغیر ساخته دست درعروه وثقی تحمل وصطبار زده واشارت علیه صدور یافت که نعش اورا باندخود برده برسبیل امانت در خاک هندوستان ولایت غیاثیه شهریاری شامل حال امیرزاده اسکندر آمده درنام ابالت وولایت میدان ونهاوند ودورو حرود ومواضع دیگر ازلر کوچک باضمایم وملحقات وتوابع ومضافات درحضیه اختیار او نهاده وچون فصل شتا باخر رسید دراوایل فروردین سلطان عیسی حاکم ماردین بازینت وتجمل تمام بدرگاه پادشاه اسلام وجمله السنین تنق عصمت راکه نامزد امیرزاده ابابکر شده بود باخود همراه آورده ملک غازالدین نیزازسلطانیه رسیده پیشکش فراوان بموقف عرض رسانیدند درین اثنا حکم لازم الاتقیاد بنفاذ پیوست که وجود اعلی الوس هلاکو خان که درولایت آذربایجان ساکن ومتوطن اندهرکس پسری یابرادری باکوچ بسمرقند فرستند وبجهة کوچانیدن ایشان جمعی معین شدند وچون ماه مبارک رمضان روی نمود ومدت یکسال ازوفات امیرزاده محمد سلطان گذشته بود برای تزویج روح حیات وکلام الله به تقدیم رسانیده آشی عظیم دادند وبعدازان نشاط شکار ازخاطر خطیر خسرو کامکار سربرزد وانحضرت سوار شده شاهزادگان عظام وامراء خدام درصحرای آق نام جرکه انداختند وبعدازسه شبانروز ازاطراف جرکه بهم رسیده صید فراوان انگندند وچون ازان کارفراغت یافتند حضرت صاحبقرانی عالی همت بسادات وعلماء واکابر وفضلا بسمرقند وبخارا وسایر بلاد ماوراءالنهر برکات انموج درروم چندان داد که درمخیله امکان نگذشته بود وحضرت انصراف ارزانی داشته انجماعت راشاکر ومدعاگوی وآسوده خاطر بمواطن ومساکن خویش فرستاده

ذکر جنبش رایات ظفر پیکر وتفویض ابالت الوس هلاکو خان بمیرزا عمر

چون دربن یورش جمعیتی از انچه در تخیله پادشاه هفت کشور مصور بود میسر گشت عزم مراجعت بجانب مقر سریر سلطنت را خاطر خطیر پادشاه جهانگیر
گشت و در اواسط بهار که افتاب بمشرق انتساب روی بمستقر عز و شرف خویش نهاد و در چهارم رمضان المبارک سنه ست و ثمانمایه از تشلاغ
قراباغ نهضت نموده بجانب دارالسلطنت سمرقند در حرکت آمد و بر آب ارس جسر بسته بسعادت و دولت عبور نمود و در علف زار کنار بحوالی قریه بیمت
آباد که از قرایی نهر بلاسل است و از متحدثان همت الحضرت نزول فرموده و در انمحل امیرزاده سانیچ از قزل تغلاج معاودت نموده بموکب همایون
پیوست و درین اثنا ملازمان عتبه علیا بموجب اشارت پادشاه ظفرلوا بترتیب اسباب طوی و تحفه مالیحتاج جشن قیام نموده و عاطفت خسروانه
حکومت ممالک آذربایجان را بانواع و لواحق تاخد و روم و شام با میرزاده عمر بن میران شاه تفویض نموده و برلیغ واجب الاتباع مال تمغای
خاص از زایی داشت و فرمانداد که شاهزاد کانی که منصدی ایالت فارس و عراق عرب و عجم باشند از حکام او سر نپیچند و به جاراو حاضر شوند و
لشکریان پدرش در ملازمت او کمر ببندند و امیر جهانشاه بن امیر جاکو را با چند امیر دیگر مثل امیر موسی و نوکل و یادگار برلاس و جنید
بورلدای و غیرهم را ملازم شاهزاده گردانید و سفارش فرمود که در کلیات و جزوات امور از صواب دید امیر جهانشاه در نگذرند
و شاهزاده را تاج و کمر مرصع و خلعت خاص و اسبان بازین زاختصاص داد و امرا را بتربیتهای فاخره و انعامات وافره مفوز و موفور ساخت
و حکام ممالک مثل امیر شیخ ابراهیم شیروانی و سلطان عیسی حاکم ماردین و کوستدیل کرجی و شبرکت و جالیق و بسطام همه را خلعت داده ملازم رکاب
امیرزاده عمر گردانیدند و بصوب ییلاق آلاتاق توجه نمود و فرمان فرمایی آفاق بعون ملک خلاق از انجا کوچ کرده و طرح نکاه انداخته صید
فراوان انداختند و کنار آب آفاق که انجا آلاردو کوبند از فرنزول موکب همایون رشک سپهر کبود گشت و چند روز در انمنزل توقف افتاده
ماه مبارک رمضان باتمام انجا رسید و چون هلال فرخ فال شوال رویی نمود و مولانا نظام الدین بسنی که بعضی امور خان از و بنظامی تقریر کرده اند
به قرائت خطبه عید و اقامت صلات انروز سعید قیام نمود و حضرت پادشاه در بادل بعد از فرایض و نوافل بعنایش و انعام شامل بر طرب
و سرور و عیش و حضور مایل شده فرمان داد تا جنبی شاهانه و برنی خسروانه بیاراستند **ذکر تتمه داستان میرزا رستم و امیر سلیمان شاه و رفتن امیرزاده اسکندر و امیر شاه ملک در عقب ایشان بجانب ری بر وفق اشارت پادشاه اسلام** سابقا بسمت گذارش یافت که امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه بمقتضی اشارت خسرو جمجاه جهت تحقیق حال
دفع اسکندر شیخی متوجه صوب ری شدند و چون بدانجا رسیدند خبر دشمن شنیدند که اسکندر از تبریز رایی روی بازدر کاه سلاطین پناه کرده است
و در بیابان عوایت و عوایب توغل نموده و قلعه فیروزه کوه را مستحکم ساخته و پسر و خویشان خود را بحافظت آن قلعه نصب کرده و خویشتن بکره
رستمدار رفته است و امیرسلیمان شاه و امیرزاده رستم هشت روز در طهران بساط اقامت انداختند و ارباب کان انولایت قسم و
کاشان و ساوه و غیرذالک دو هزار مرد جمع آورده و سر در پی اسکندر نهاده رستم و ابرستمدار در آمدند و بعد از محاصره قلعه نوروز رستمدار
ساخته و در ان محل ملک کیومرث را پیش ایشان آمد امیرزاده دولت بار و نوین رفیع مقدار بفحوای الحرب خدعة عمل نموده ملک کیومرث را
که میان او و اسکندر شیخی نزاعی و مخالفت بود بگرفتند و خدمتش را پیش اسکندر فرستادند و او را زاه فریب پیغام دادند که دشمن تراخر نشاید کرد
باید که بیدغدغه و تحاشی پیش ما آیی و خدمت سابق را باین حرکت موکد گردانی و اسکندر بعد از اظهار تمرد و عناد با این کلمات اعتبار نکرده
و ناکیومرث صلح و صفا پیش گرفته او را بتر ساندند و هر دو با یکدیگر عهد و میثاق بسته در بدعهدی اتفاق نمودند و در کوههای سخت و تنگهای
پر درخت خزیدند و در اوایل سال که کنار اب اغلق مخیم سپاه ظفر پناه شد قاصدی از پیش امیر سلیمان شاه آمده صورت واقعه را معروض
ایستادگان پایه سریر اعلی گردانیدند و رایی عقیده و کشایی اهلی پیش امیر مضراب به خراسان رو انکرد که با لشکرهای انجا زاه اهل و سواری
روی توجه بدفع اسکندر شیخی نهند و روز جمعه هفتم شوال نوکر امیرزاده خلیل سلطان از جانب ماوراء النهر آمده اخبار انجا بمسامع علیه رسانیدند *

وچون از امیر اردبیل مضرب جام ظفر فرجام گشت حسب الامر امیر شاه ملک و پسر علی سلدوز را پیش پری فرستاده پیغام داد که از احشام خلج واعراب که در نواحی قم و کاشان و ساوه توطن دارند حشمی فراهم آورند و امیر اسکندر منوجه شده با امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه بهمدان و موکب فرمان عرب و عجم از اردبیل و میانه گذشته بموضع سرچم نزول فرموده در ایلغار و دلدایی که ضبط قلعه اونیک بقلق باو میدانست بتعجیل ارعب رانده غیاثا طبوس در ربانت و حضرت صاحبقران جهانگشای جهة خدمات دیرینه و دلدایی او را در اغوش مهربانی کشیده و پرسش نمود و خلعت و کمر داد و فرمود که معلوم منست که دیگر ملاقات شود یا نه وضیفه انکه از صلاح و فساد این بلاد غافل نشوید و احمد جلایر را نیز که مزاج واقع شده و از و اندیشه منیست اما از قرایوسف ترکمان باحذر باش و بعد از اتمام وصیت او را وداع کرده حضت مراجعت ارزانی داشت و چهار ظفر نگار ایلغار روان شده بیست و پنجم شوال در ضمان ملک ذوالجلال بسلطانیه رسیده و دران مکان که محصلان بمحصول اموال گیلان رفته بودند آمدند و نقد و جنس فراوان آوردند و بیست و دوم ماه مذکور بروایت مصور ارسلطانیه بهضت نموده و قطع منازل کرده صحرای قزوین معسکر لشکر ظفر قرین شد و چون امیرزاده ابابکر بمراجعت بحضرت اطلاع یافت از اردبیل دو اسبه روی براه آورده و در مدت نه روز ان مسافت بعید را پیموده در صحرای قزوین بخاکبوسی ساحت بارگاه پادشاه روزیمین سرافخار بارج علیین رسانیده و بوسیله سراملک خانم و امیر شیخ نورالدین ارخاتان باداود دین درخواست کرد که اگر حضت پادشاهی بدان مقرون گردد پیش امیرزاده میرانشاه که در بغداد است باشد و تمنی شاهزاده مبذول افتاده حضرت صاحبقران دوست نواز بنظر عنایت و اغراز در امیرزاده میرانشاه نگریسته فرزندیان سپرده او را در کنار گرفت و اجازت داده مبلغ چهار صد دینار کپکی با امیرزاده ابابکر انعام فرموده و جبل ارکه از نواحی بغداد است بحرم شاهزاده شاه زاليه شاهی ملکه که دختر امیر حاجی سیف الدین بود برسم پیورغال انعام فرمود و امیر سلیمان شاه بموجب فرمان منوجه سلطانیه شد و حکم شد که امیرزاده ابابکر از عقب امیر سلیمان شاه رفته باتفاق در دفع اسکندر شیخی سعی تمام نمایند و ایلچیان بفرمان حضرت کامیاب پای سعادت در رکاب آورده بعد از طی منازل در کجور با امیرزاده رستم و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و سپاه منصور پیوست و ایشان در ایلغار غایت جزم و احتیاط نموده خندق کندند و بر شاخهاء درخت استوار ساخته مدت بیست روز توقف نمودند تا لشکریان رسیدند و از ورود همایون خبر آمد که از عقب اسکندر بروند شاه نژادگان و سران سپاه برحسب فرمان روان شدند و چون آن راه جنگلستان بود بسافیان درخت افکنده راه می گشادند و در کمرها و کندرها که مخالفان خراب کرده بودند بتختها و چوبها و فایل کنار ره عبور می ساختند و بدین تیره از پی اسکندر تیره صعیر می شتافتند و هرگرامی یافتند نهال حیات او را از جویبار زندگانی بتبر قهر قطع میکردند و هیچ طوق اقتاب اشراق بسوق ملاق در حراکت آمده در غرة ذی قعده از انق جلگاه ری طالع شد و چون موضع سارق ممنش بحکم اقبال پادشاه باداود دهش گشت رایی عالم آرا چهار پایان با اجمال و اثقال زیادتی راه را بستی و خوار رونده ساخت و در ایلغار حرم محترم امیرزاده میرمحمد ماهور زندان رخصت مراجعت یافته بجانب غزنین و کابل روانه شد و بریلغ جهانمطاع بهصد و یافت که امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا که ثقل ایل و اثاث و خانه کوچیان مملکت آذربایجان منوط و مربوط بسعی و اهتمام ایشان بود از راه خوار و سمنان در حرکت آمده قطع مسافت نمایند و باشارت علیه از توقان هر یک بیرقوشون که موکل بود ند بر ثقل خانه ایل و اثاث ایشان را رانده شکیر و الوار کرده و امیر شاه ملک و پسر علی سلدوز که برای جمع لشکر پیشتر آمده بودند با دوی همایون پیوستند و چون عبور حضرت صاحبقران بر حلقه گلخندان که در دامن دماوند واقعست و دران اوان خراب و ویران بود اتفاق افتاد به تعمیر ان از یک و خشت پخته فرمان داد و از ایلغار روان شده از دماوند گذشت و بفیروزی و فیروزی به فیروزکوه رسید **ذکر عروج امیرزاده ها عالیمقدار و پهلوانان جرار به قلعه کوه و اغار حرب ایشان** از امهات قلاع مملکت ایران و بحصانت و رصانت شهره روزگار و یکی قلعه کردون شکوه فیروزکوه است و استحکام آن در افواه و السنه مذکور است و در کتب تواریخ مذکور و مسطور و چون رایت نصرت شعار بحوالی ان حصار رسید لشکریان جلادت اثار اطراف و جوانب قلعه را

احاطه نمودند و کوکره زده سورن انداختند و فرود آمدند و بهادران کردون شکوه بقدم جرات پیش رفته سلمانرا تعقیب دادند و تهیه اسباب حصار گیری بازاده و بتحقیق اشتغال نموده اهل حصار از سر اضطرار خاطر برزم و پیکار قرار داده و پای مدافعت و مقاومت بفشردند و دست به تیر و کمان زده سپر بر شیر می درروی کشیدند و چون شب در آمد از نوکران امیرزاده ابراهیم سلطان محمد آزادنام و شیخ بهلول و بیان امور و طایفه دیگر از بهادران اعقب هم یکیک به قلعه گوه برآمدند و خبر آمدن ایشان چون بدین حال اطلاع یافتند بمدافعه و مقاتلهٔ ایشان پرداخته دایرهٔ حرب اشتعال یافت از بهادران سپاه لشکر فیروزی اثر معدودی چند خوار شدند و چون آفتاب عالمتاب از کوه سر بر زد و بهادران رزم آرای قلعه کشای کوس و کوکره فرو کوفتند و از کمر ما بالا برآمدند و روی جلادت به تسخیر حصار آورده دندیس سنجی و جمعی بازندران دیوسار که در قلعه بودند از شنیدن این حال مضطرب و سراسیمه شده از غایت خوف و دهشت طایفه را بباركاه کردون عظمت سلطنت و بزبان استکانت از حضرت صاحبقرانی شامل حال فرستادگان شده همدر اطاعت خلعت پوشانیده و بعاطفت بیپایان نوبدداده بازگردانیدند و چون اخبار عاطفت قطعیه و آمدن میرزا اسکندر و سایر متعلقان او که آنجا بودند بپایهٔ سریر اعزت بدرگاه عالم پناه منتشر گشت فوجی از سپاه منصور بحصار رفته ساکنان آن قلعه را بالکوه بیرون آورده و حصنی چنان حصین بدو روز مفتوح شده و در تصرف بندگان حضرت آمد و حضرت صاحبقران زنگی توپی را جمعی بکوتوالی قلعه نصب فرموده و روز دیگر اردوی گیتی پوی کوچ کرده بخم فرسنگ رفتند و بغرابری فرود آمدند و شهریار والاگهر حضرات عالیات سراپرده خانم و تومان آغا را با دوابی سپهر خلافت امیرزاده الغبیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده اجل و امیرزاده سعد وقاص از راه سلطان میدان . . . سر فتنه در بین نشانهیان سبیع اعلی رسانیده نگذاشتند که فرآنانرا غارتی شایسته آنچه آنها بدان بسنده آنست که طایفهٔ ازایل فرآنانرا که نقل ایشان بعهدهٔ خواجه نکنری برمش شده بود در ظاهر و امغان سراز کمر بیان عصیان طغیان برآورده و از جنهای مولم از مرکب در انداخته از مرکز بیش گرفتند و دار و گلگان طوایف دیگر که از عقب ایشان می آمدند بتاخت و خشونت دست از ایشان بازداشته و بمردم کاروان بعالجه اوشغول شدند و دیگر مردم که از اجتماعت ازاین معنی خبردار شدند بر سر غدر و فتنه رفته اهنگ فرار کردند و دار و غایل دیگر که از عقب ایشان می آمد امیر شمس الدین عباس و شاه ولی پسر سوگجک و تلمش و غیرهم از امراء قونون که موکل ایلها بودند بدین حال اطلاع یافته تیغ خونریز بنیام کشیده و بوقت سه پاره نفر از ایشان در اندرون و بیرون امغان براه عدم فرستادند و چند فوج از ان قوم بجانب چغچغان سترابا دشتها فتند و بازماندگان را امیر شمس الدین عباس با خود بیرد و چون رایی عالم آرای شهریار جهانگشای ازین حادثه آگاهی یافت بیان توجه بسمت الملوک و دانه خواجه و رسم مرادو قفادی بهادر را با پانصد سوار جرار در عقب گرجستان فرستاد و بعد از ان امیرزاده احمد عرب تیغ و امیر برندق تیر را طایفه از لشکریان تخ مشی تعاقب فرآنانرا از عقب ایشان روان شدند چون ایل فرآنا بدین گشته شده و چون کریخته و نزدیک امیرزاده شمس الدین عباس رفته بود امیرزاده شاه ولی به امغان رامده از انجا باز گشته بمکان خود مراجعت نمودند و شرف ملازمت دریافتند و بیان توجه سپاه بهادران از سخت عقب فرآنا نارفته بود مذکور بطاعم و عقبه لشکر و دکشته بموضع قراغان بکنار دریای قلزم بیان مردم رسیدند سپاه منصور بانصد و پنجاه و شش بود و معاندان کروهی انبوه بالیشان جنگ کردند و هزار نفر از ایشان بتیغ انتقام گذرانیدند و قریب دو هزار خانوار از قوم فرآنا بدست آوردند و بیان توجه ایشان از ان موضع باز گشته روی توجه باردوی اعلا نهاد و شاه زادگان و خواتین که پیش ازین بانارت و اجبل الاطاعت متوجه سمرقند گشته بودند چون بمقام رسیدند امیرزاده شاهرخ از ایشان جدا شده با متابعان براه نیالبور عازم هرات گشت حضرات عالیات سراپرده خانم و تومان آغا با اغرق بزرگ براه حاجرم حرکت آمدند **ذکر توجه رایات نصرت آیات بجانب اسکندریه و محاربهٔ سلطان حسین** حضرت صاحبقرانی قمع و استیصال اسکندر بخش را اهم مهمات دانسته عزیمت جزم بدانجانب جلادت شعار مصمم گردانیده شاهزاده امیرزاده را با تولوا اندک مردمی روی نموده بدو مامور گردانیدند و حکم فرمود که امرا و لشکریان بجهان طازم اردوی اعظم باشند و لوای نصرت پیکر بجانب جلادت حرکت آمد و در چند روز عساکر نصرت مآثر کوههای بلند و دره های ژرف طی کردند و چون بحدود قطعه های سپاه و انبوه سپاه فیروزی آثار رسیدند که بالای کوه جلادت برآمدند و اسکندر کافر نعمت بمدافعت روی نهاده و موکب همایون بگردنه جلادت توقف نموده روز دیگر عظم رجالات تبرکه باسب رستم عبور از ان نتوان کرد و از غایت صعوبت طریق و دشواری به جهنم دره اشتهار یافته و پلی که بر بالای آن بسته بودند چون جناب شقاوت مآب از ان عبور نموده پل را خراب

ساخت وچون کدخدای ازان اب متعذر می نمود طاعت گذاران بانشارت فرمانده جزو وکل بران رود پل بستند وبخت جهان بها در که بقراولی معزز بود وبا پانصد مرد عبور نمود وبعد ازان یوسف برلاس وخواجه شیخ علی برلاس وسید خواجه ابن خواجه شیخ علی بهادر که بقراولی معزز بود وامیرزاده سلطان حسین وامیر شیخ نورالدین بترتیب ازعقب بگذشتند وآن مردان گزیده جنگلها بریده راه می ساختند وازپی اسکندر که ازباده صواب منحرف گشته بود بهر طرف می تاختند وحضرت صاحبقرانی تبرلیل که گذشته ویک منزل قطع فرموده برالای لشته بید رحت نزول فرمود وسرداران وسپاهیان باطراف وجوانب بطلب اسکندر روسپاه ومخبران ایشان ساوات مازندران بودند واز جمله ملازمان رکاب حضرت قرین پادشاه روی زمین بود ماتوچین وشاه ملک برلاس وصدر برلاس بشیخ درویش آلهی ودیگر بهادران درمیان جنگل درافتادند ودر پای قلزم باسکندر رسیدند واسکندر با دویست هزار سوار وپیاده از قبول خود بیرون آمد مصدری زرم وپیکار شدند وشیخ درویش آلهی وهمگنان راه داده عنان بازگرفت ولشکر منصوره که باسکندر رسیده بیت نفرمیش نبودند وبا دست برده شجاعتها ودرمعارک مشاهده اوکشته بودند فی الوقع اسکندر ولاد ربی بمیراث داشت چه نژاد اول تواریخ مقرر شده که قبیلا واز نسل پیش برند که پدیش کیومرث وجدش کیومرث ودر زواد را وبا اوست وفخر رستم دستان است وفردوسی اسکندر افضل الخاقان در داستانی از زبان پیرن گفته بیت نیاید شیر جنگی بدر کیوکرد هم اکنون بمینی زمن دست برد الغصه آن هیبت بها در از بیم عقاب وباز خواست خسرو کامیاب پای بگلد مرده بایستادند ودست بتیروکمان بازیدند ودل برمرگ نهادند واسکندر چند نوبت باسواران خویش تیرباران کف اصف پیش رانده حمله آوردند وشیران بیشه وغا از موقف خود زایل نشده تیرباران کردند واسکندر که ازفر دولت قاهره از لشکری رویی برمینی نافت تادران حال نابرگفران نعمت ازپیش اردبیل نفری براه غربیت شتافت بیت بکفران نعمت دلیری که کرد که خشم جهانش سکندر نکرد سکندر که بدستم روزگار نگفران نعمت چنین کشت خوار وفراولان لشکر فیروزی اثر تندانستند که اسکندر دران جنگل بکدام طرف گریخت ومقارن این حال یوسف برلاس وسیف ملوک حاجی سیف الدین وحاجی قتلغ تمر از عقب رسیدند وباتفاق دار ودوی اسکندر ریخته دست بغارت وتاراج دراز کردند وشیبت بیرون از تحمین وقیاس گرفتند وشب درانجا توقف نمودند وامیرزاده رستم که با امیرزاده ابابکر وامیر سلیمان شاه وامیر محمود مستمر آمده بود باینان پیوست واز جانب چپ وراست بجست وجوی آن ناراست درحرکت آمده بغراوله لراسب رسیدند وامیر علی پسر اسکندر روزبان ومغلطای خدمتش گرفت ودوربن اثنا امیرزاده سلطان حسین وسید خواجه ابن شیخ علی بهادر با هفتاد نفر رسیدند وبهباب اجتماعی به جنگل درآمدند واز پی اسکندر روان شدند وبهنگام پسوا آن پهلوان هوفا در جنگلستان یافتند وبا او دویست پیاده بود وپنجاه سوار بالضروره دست ازجان شیرین شسته وآماده قتال گشته در برابر ایستادند ومخالفان دلیر گشته سوار وپیاده از جنگل بیرون خرامیدند ورویی بادبوی بامیرزاده مشارالیه وملازمان ارتماندند واینان مراجعت نموده تیغ انتقام درمعاندان نهادند واکثر بیدادگران بر خاک هلاک انداخته ازسیاه نصرت شعار وفادار قلم نسخ بردستان رستم زده گشتند چه بعذران لسان او بنصرت سنان ازوبان بیرون افتاده بود وجنگ بسیار کرد واسکندر واسکندر رمقهور ومغلوب بجانب کیلان بیرون رفت ودر مآل حال او اختلاف است بعضی گفته اند که دران دره بضد تلخی جان شیرین بقابض ارواح سپرد وبرخی بر انند که جهة سلامت نفس لباس اهل تصوف پوشیده وضع صوفیان اختیار کرد والاول بالصواب والتحقیق اقرب وامیرزاده سلطان حسین بازانجا بازگشته ازکنار دریای قلزم بامیرزاده رستم وامیرزاده اسکندر وامیر سلیمان شاه وامیر شیخ نورالدین بازگروه انبوه درجست وجوی اسکندر روگشتند بویی آمدند وکنار دریای مذکور بجانب کیلان رفته بعد از قطع چند فرسنگ مردوآمد مردم وجوان دران حدود آباد از اسکندر نشانی نیافتند مراجعت نموده بار دوی همایون پیوستند وعزیمت حضرت خسرو زمانه شاه زادگان وامرا بازخواست نمود وعتاب فرمود که چرا از پی اسکندر

رفتند و امیرشاه ملک را مصحوب ایشان گردانیده بازطلب اسکندر همه را بازگذاشت کیلان فرستاد و ایشان جنگل دلایی را نهضت بسیار کشیده رفتند و دران ایام منفصل دیده و بر برحال اسکندر سیکویست چنانچه شاه زادگان محل هزه درآمدن نمی یافتند و مقاران این حال محنت و زحمت فرمان حضرت صاحبقرانی رسید که بازگردند و ایشان برحسب فرموده مراجعت نمودند و رایت نصرت را از قزلباشه مذکور نهضت نمودند و پلی که بر آب جهنم دره بسته بودند که شته همه را بجان امان بخشیده شبهنگام از پیش شاه زادگان آفتاب احترام امیرزاده ابابکر و امیرزاده سلطان حسین و از پیش جناب امارت پناه قاصدی آمده خبر آورد که ما بکنار جهنم دره رسیده ایم و پلی بر عبور از انجا متعذر است و رای و استعداد پل بستن نداریم آن حضرت محمد را با نوکل باوجی و سی کشتی بآن جا فرستاد و نامبران آب پل بستند و شاه زادگان و امرا و لشکریان از آن پل عبور نمودند و بخدمت شتافتند و سعادت زمین بوس دریافتند و شب دران مرحله توقف نمودند و رایت ظفرنشان از آن منزل بجانب کیلان رفته بطرف قلعه حرتی در حرکت آمد و بحلحاه کلاره دشت رسید و چند روزی دران صحرا رحل اقامت انداخت و مقاران این حال حضرت صاحبقرانی امیر غیاث الدین اسپرسید کمال الدین علی را که میان ایشان و اسکندر شیخی عداوت قدیم بود بملحوظ نظر عنایت گردانید و ولایات و ولایت سار را بوی ارزانی داشت

گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحبقرانی بجانب مرکز دولت و وصول ان حضرت بدارالسلطنت سمرقند

چون از اسکند رشیخی بجوار آب جیحون به جزام و نشان نماند و اقربا و اعوان و انصار او در قبضهٔ لشکریان پادشاه ملک اقتدار درآمدند و عزیمت حضرت روانه بجانب ماوراءالنهر تصمیم یافته بموجب فرمودهٔ امیرسعید برالاس و دیگر سرداران در ملازمت امیرزاده رستم بصوب اصفهان روانه شدند و آنحضرت امیرسونجک را ملازم امیرزاده ابابکر گردانیده بغداد فرستاد و امیرزاده ابابکر مامور شد که همدان رود و همچنین اشارت علیه صدور یافت که سید غیاث الدین بهزارجریب و سید علی بابل توجه نمایند و اعلام ظفرفرجام از کلاره دشت نهضت نموده و بعد از چند کوچ بنای دماوند گذاشته و در انجا قصری بنا کرده و یکوشنک را عون استمالت یافته نزول فرموده و از انجا بتجمیل باخواص و مقربان روان شد و چون فیروزکوه مضرب خیام عظمت انجام گشت امیر سلیمانشاه را به خلعت علاء دولت و کمر مرصع نوازش فرمود و به حکومت فیروزکوه و دری و الحقود و بازدواشت و بیلان تومین را که داروغه ری بود امر فرمود که بقلعهٔ طبرک ان رود و بضبط انجا قیام نماید و از انجا در حرکت آمده به بسطام رسید و بزیارت سلطان العارفین فایز گشت و فقرا و مساکین را صلات و صدقات داده بسپر بادشاه را که نصرت آسا ملازم رکاب همایون بود و حکومت استرآباد تعلق بوی میداشت و منشور بانشارت علیه انجا رفته بود معاودت نموده و درین محل باردوی اعلی پیوست و پیشکشها مانند عرض سپاه و از انجمله نقود سبک سنگ و بعد از اختصاص بخلعت خاص بموجب فرمان روی بولایت خود نهاد و هم در بسطام دانه خواجه کدا از عقب قوم قراتاتار رفته بود معاودت نموده باو رسید و احوال انجاعت را معروض شهریار بسیر هفتم گردانید و حکم شد که سرداران ایشان را بند کرده به سمرقند برند و درین اثنا قاصدی از پیش امیرزاده شاه رخ رسید که در کدام مکان شاه زاده عالمیان بموکب همایون پیوندد و آن حضرت را باز گردانیده فرمود که رو دشوکر کنار آب جیحون برسد و رایت ظفرنشان در جنبش آمده طی مسافت نموده به بنیاد پور فرود آمد و در روز چهارشنبه غرهٔ محرم سنه سبع و ثمانمایه از انجا کوچ کرده به عشق آباد نزول فرمود و در روز جمعهٔ سیوم ماه موضع جام محل حیات مظفرفرجام گشت و از روح مقدس زنده پیل احمد استمداد نموده بر کمیت خوشخرام سوار شد و به تعجیل راند چون کنار آب جیحون لشکر همایون خاقان بلندمکان شد و امیرزاده شاه رخ تشریف آورده دیده امید از مطالعهٔ طلعت چون خورشید فریدون وقت و جمشید روزگار روشن گردانید و پیشکشها کشیده و همت حضروانه همه را بفرزندان بخشیده و آقبوقا و فرابوقا جوینی زرباف که در مدت غیبت حضرت صاحب قرانی سراز گریبان عصیان برآورده بودند و حرکات ناملایم نام نموده

بودند سنا و شیخ هر دو را گرفته بدرگاه جهان پناه آوردند و بعد از ثبوت گناه هر دو را بر دار بالای که در انجا بودند ملحق نمایند و در این اثنا خواجه احمد طوسی بضبط اموال خراسان مقرر شد و او در مدت چهل روز دولت تومان کیکی حاصل کرده حضرت صاحبقران در سر ساعت مقرر نموده امیرزاده شاهرخ را به هرات باز گردانیدند و چون رایت فرمان فرمای ایران و توران بکوهلان رسید مقرر خواجه اقبوقا که از سمرقند بر سم استقبال شتافته بود بموکب همایون ملحق شد و نه سراسب تازی گذرانید چون کنار آب مرغاب محل نزول شد بارگاه مباهات شد روم چنانچه از زبان خود شکایت کرده بموجب فرموده پای دار و غه را سوباخ کردند و سنگون بیاویختند و در اثنای راه دار و غگان قری و قصبات و بلاد و امصار بپایی رسیده اسبان راهوار گذرانیدند و ملازمان رکاب فیروز اکتساب الاغان مانده خود را می گذاشتند و بر اسبان آموده خود سوار میشدند و به تعجیل میراندند و چون خافان ستوده خصال بعد از قطع منازل در حوالی لنج بقرب قریه مسجد آوینه نزول اجلال فرمود و بالای تپه مذکور بر سم استقبال پیش آمده هم در ان محل مبانی نیاز بر ساخت بارگاه صاحبقران سرافراز نهادند و موکب همایون از ان منزل بهضت و بکشتی از چون بگذشت و در مزرعه خانه خانزاده علاء الملک نزول فرمود و خانزاده مشارالیه شرایط خدمت و ضیافت چنانچه از همت او میسزد بقیام نمود و از انجا کمش رانده آق یالا قرقدوم انحضرت جنت منال گشت و چون از کش حرکت آمد بعد از چند روز باغ قرا بوته و مقر جهان مدار گردانی خطه اقامت گشت و در ان محل خواجه یوسف وارغون شاه و امیرزاده قتلیوی پسر امیرزاده پیر محمد جهانگیر را با اردوی اعلی آورند و پشکشها به محل عرض رسانیدند مهد علیا سلطان خانم نیز با خواتین امرا به عز تقبیل بساط جلالت مناط سرافراز شدند و منسوبان بموقف عرض رسانیدند و در ان مکان اکابر و اعیان سمرقند بدرگاه گردون اشتباه رسیده ناصیه اخلاص بر آستان دولت آشیان نهادند و آن حضرت بسعادت از مقر جهان نما سوار شده در مقر باغ چنار نزول فرمود و از انجا بشهر سمرقند در آمده مدرسه میرزا محمد سلطان که تا غایت که ساخته بودند منظور نظر کیمیا اثر گشته بود تشریف برده و از باغ چنار رفته بساط عیش مهد نهادند و چون خواتین و آغایان و نوبنان که پیشتر از راه ماخان و مرو متوجه شده هنوز نرسیده بودند کس فرستادند که به تعجیل بیایند و ایشان بعد از چند روز رسیدند و سرایملکه خانم باغ چنار را منزل ساخت و تومان آغا بباغ بهشت رفت و مزاج اشرف درین اوان از نهج اعتدال انحراف نموده و بعد از یکهفته به صحت تبدیل یافت و انحضرت در زمان مرض در باغ بهشت به صحت روی نمود و بباغ شمال رفت و در انجا به جهت فرزندی که از بیگی سلطان متولد شده بود جشنی شاهانه ترتیب ساخت و از باغ شمال بباغ بلند نقل فرمود و از انجا بشهر در آمده خانه امیرزاده محمد سلطان را به قدم فرخنده تزئین داد و امر فرمود که متصل بمدرسه شاهزاده مرحوم کنیدی انجنبه مرقدش احداث نمایند معماران دلپذیر و چابک دستان در اندک زمانی قبه از رخام منقش پرداختند و قناتان بر طلا و لاجورد شرین ساختند و خانه که در حوالی مدرسه بود ویران کرده باغچه که از روضه رضوان نشان سبد و مرتب گردانیدند و چون بمسجد جامع که احداث کرده همت انحضرت بود گذار کرد و در کاهش که در مدت غیبت آن حضرت برآورده بودند بواسطه کوتاهی و کوچکی ننمودند بدانسان که در عظمت و نفاذ و شوکت که انرا ویران کردند و وسیع تر و رفیع تر اساس انداخته بایوان کیوان برافراختند و در خلال این احوال صاحبقران عدیم المثال از کمال عفت و عدالت نوشندگان و محلداران را گرفته بند کرده و بعد ازان بتحقیق هر که از وی مظلمی به خلق رسیده بود بیاسایی وی فرمانداد و از انجمله احمد داود که در مدت غیبت رایات همایون متصدی بتشعل خطیر وزارت بود و در حبس جنس و سور که در کان گل واقع شده فرمان داد تا او را به خلق بیاویختند و در این اثنا ایلچی آمد که از دشت قپچاق آمده شرف زمین بوس دریافت و نیز گفت که همراه داشت بگذرانیدند و هم دران ولا از پیش حاکم فرنج ایلچی رسید و پیلا گفت متکاثر بعرض رسانیدند و از ان جمله پروانه سعودش داشت که هرگز نظیر آن در تحلیه مانی صویر نگر نگذشته بود و پیش از جهت صاحبقران فرمان داده بود که در باغی که در حدود

باغ شمال ساخته بودند وطول و یکسال چهار دیواران قریب هزار و پانصد ذرع شرعی بود و میان داود که کوشکی و میان آن بامتام رسانند و درین اثنا قصری بود و باد شاها زیبا تمام رسید و سرمستان آن دیار در سنگ تراشی و نقاشی بندی بطولا دادند چنانچه هر کاری که نقاش دستان و اندیشه سازندگان بیان بهمان خوبی و نازکی از فرش و دیوار بر دارند لاجرم از سنگ مرمر دران قصر زیبا منظر صور بدیع بظهور آوردند و کمال خلاقت و مهارت خویش اظهار کردند و نواره بسیار ضخیمه تراشیده و طراوت آن ساختند و حضرت صاحبقران بان قصر تخشم فرمود و بر ترتیب طوبی باد شاها نه مثال داد و جشنی بازیب و زینت اماده و مهیا کنند و امرا و نویان بلوازم ثنا و تهنیت قیام نمودند و ایلچیان اونج دران طوی حاضر بودند و این مثل مشهور است که عید بی روستایی نمی باشد

ذکر قولتای حضرت صاحبقران کشورکشای و ترتیب جشنی عظیم جهة تزویج شاه زادگان

چون از دیار جنسرو سرافراز بخاطر اندیشه و تدبیر بر صفحه ضمیر نگاشته بود که بعد از فتح بلاد روم و شام لشکر ببلاد و دیار اهل شرک و ظلام کشد و بوظایف غزا و جهاد قیام نماید تا این معنی بسبب عنوان بعضی مانع و جایم گردد که در اوان جهانگیری از خدام بهرام انتقام صدور یافته بود لاجرم درین اوقات که در سقر دولت و مستقر سلطنت قرار گرفت خواست که پیش از ارتکاب آن سفر دور و دراز بعضی از شاه زادگان نامدار را بکرایم عفت و ثمار در سلک ازدواج کشد چه ابقای نسل که خلاصه ایجاد و نکوهیست در موقوف بر امنیت انفصه فرمان قضا جریان بقضا فوذ پیوست که طوبی باد شاها نه ترتیب نماید و چنین فرستند که اشراف اطراف و اعیان اکناف بقولتایی حاضر گردند و از شاه زادگان چنگیز خانی تاری اغلان با تواغلان بعرض حضرت صاحبقرانی رسانیدند که مناسب چنان مینماید که درین طوی امیرزاده پیر محمد جهانگیر اغرنین و امیرزاده شاه رخ اجرخ بیاید فرمود که آمدن شاه رخ مصلحت نیست چه مجموع ملاد و عباد و اذیاب جان خود داده قوی دل اند و بالی بطلب امیرزاده پیر محمد مستوجه اغرنین شده موضع کان کل از برای جشن و سور تعیین یافت و در روز یکشنبه غره ربیع الاول سنه سبع و ثمانمایه از فرزول شهریار با لشکرین رنگ فردوس برین گشت و از برای نزول همایون چهار پرده سرا بر اموان صحرا و هامون کشیدند و سه حرقاه باوج قدر افراشتند و دایره بالایی که ظاهرش از سقرلاط بهجت رنگ و اندرونش از مخملهای ملون فرنگ بود و بطنابهای ابریشمین و دستمالهای نقش و بهجت درین وضعی دلپذیر بکران فراش بیکت بندیها کردند و آن دوازده بایه بجنان وسیع بود که همایی آسایی بر سر بیست هزار کس از روی تحقیق و قیاس سایه می انداخت و از برای خواتین و شاه زادگان و امرا و نویان خیمه و خرگاه و سایه بان و بارگاه بافراشت و دران میدان از انجار و اقطار چیدان خلایق جمع آمدند که از کثرت ایشان دیده خیره ماند و درین اثنا منکلی بوقایی حاجب که زامرای ملک برقوق و مقابل نقابی بحفظ کلام سجایی و فصاحت بیان و خلافت لسان و وقوف بر لطایف علمی و شعور بر قوانین علمی و اتصاف بصفات ارباب تحقیق امتیاز داشت از میان پسرش ملک زخ حاکم دیار مصر رسید و انواع تحف و هدایای فاخر بموقف عرض رسانید و از جمله لوادر یک زرافه و نه شتر مرغ علاوه تبرکات کردانید و امیرزاده خلیل سلطان که در حدود ترکستان بود بحضین کاه حاضر شده شرف دستبوس دریافت و امیرزاده پیر محمد جهانگیر که بطلب او کسی از پایه سریر خلافت مصیر نرفته بود درین اثنار سید و حضرت صاحبقرانی او را در آغوش عنایت گرفته جراحت فرقت برادر مرحومش امیرزاده محمد سلطان تازه شد و شاه زاده بمراسم نثار و پیشکش قیام نموده عاطفت خسروانه او کملا و فرد کمر و افسر سرافراز کردانید و خواص ملازمانش را جامه پوشانیدند و البسه فاخره از لباس سوکواری بیرون آمدند و خواجه احمد طوسی که جهة عمال حراسان معین شده بود بیاید واز وجوه معتبره اموال فراوان بخزانه عامره رسانید و حضرت صاحبقران دین پرور مضمون کلمه شاکره و انواله را منظور نظر داشته فرمان داد که ارباب تنجیم ساعتی مسعود اختیار نمودند و دران زمان محمود برحسب اشارت عالی ساعات

وفصحاء وعلماء واصحاب درس وفتوی به مجلس همایون حاضر آمدند و میرزا الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و میرزا میرانشاه و ازاده ولاد امیرزاده ممتاز
و امیرزاده احمد و سید بی احمد و شاهزاده با قرار هر یک را بکرسی ایام خاندان سلطنت و دودمان مملکت بآئین شرع مطهر عقد بسته و دوران محفل جنت مثال
امام ائمه مستوده خصال شیخ شمس الدین جزری بعد از رعایت شرایط عقد قرائت خطبه نکاح اشتغال فرمود و کلمات ایجاب و قبول به فاصی فصاحت سمر قند سپرد
صلاح الدین متعلق بود و نیاز بی شمار و کوهر سپار نثار کردند زبس کوهر و زر که افشانده شد زیر جیدش دستها خیره شدند و حضرت صاحب
قرانی عمدهٔ جهانبانی برامد و خواتین و اغایان را مقابل برسر نهاده چون خوبی را بدر رخشان مرصع زیب و زینت بخشیدند و ماه رویان زهره جبین باطراف
کل و اطلس نسرین آن بزم بهشت آئین را بفر حضور خویش مزین داوند و امراء بزرگ و نویان و سادات و اکابر و قورچیان در سایه دولت پایه آرام
گرفتند و سایر غلامان از امرای هزاره و اشراف مقدار یکهزار پرتاب از دوازده پایه دور محل جلوس اختیار نمودند و بساولان بهرام صولت با طلعتهای علم
دوز برزینهای مرصع سوار شده و طایف تشبقدیم رسانیدند و فیلان کوه پیکر را با نواع تکلفات تختها بر پشت بسته بکجای خود باز داشتند و کثرت تکاوران
و مشروبات بمرتبه رسید که رسم جوع و عطش از میان برخواست و چند شبان روز شاه و گدا صغیر و کبیر بنای ولوش بسر بردند و فخر آن جشن و سور
ایلچیان عصو شام و دیار افرنج و بلاد هندوستان و دشت قبچاق و سایر اکابر و حکام اطراف و مجموع امراء و سران سپاه را بخلعتهای فاخر و انعامات
وافر مسرور گردانیدند و چون ایام عشرت منتهی شد حضرت صاحبقران سایهٔ التفات بر امور مملکت و ملت انداخته در اجرای امر معروف و نهی منکر مبالغه تمام
نمود و به خلوت سرای نیاز در آمده مراسم شکر یانی بتقدیم رسانید الحمد لله المنعم المفضل المتعال فی جمیع الاوقات والاحوال **ذکر بعضی**
از قضایا که سابقا بر یورش خطا و توجه رایات بصوب خاص تخت حضرت صاحبقران فرمانداد
که تواجیان تمار سپاه هزاره بواجبی نمایند و هر جا که قابلیت اضافه داشته باشند زیاده کنند و در دفاتر ثبت نمایند و چون این مهم تمام سازد
امرا نسخه از زبان بستانند که بچه یراق و بچه سان دستور بیابند و مجموع تواجیان بموجب فرموده عمل نموده حکام و لایتهای سران اطراف را بعد از نشان
بفرموده جهت گردون چریک با طمار ممالک روانه کردند و حضرت صاحبقران بجانب شهر توجه نموده در مدرسه مهد علیا سرا ملکه خانم نزول فرمود
و در انجا امیرزاده پیر محمد جهانگیر را نواخته رخصت انصراف داد که بزاولستان راجعت نمایند و امیرزاده سیدی احمد بن عمر شیخ را که مادرش حرم شاهزاده
مشار الیه بود در بن قرابتی بمصاهرت شاهزاده مخصوص شد همراه او روان گردانید و ایشان متوجه قندهار شدند و ایلچی مصر را مصحوب داعلت و گذاشتند
داشت و از مواید اکرام بهره ور گردانیدند و دستوری یافت که کشتی خود باز گردد و مولانا عبد الله کشتی را با جمیع رفیق و ساخت و مکتوبی در عرض سه گز
و در طول یکنا و گز باب زرقلمی شده به خط بدیع مولانا شیخ محمد سپرد خواجه حاجی بند گر نیزی که در حسن خط و حسن کتابت نویسی سرآمد روزگار بود و ایلچی
مصر ملکت فرخ و مهجت ایشان روانه کرد و چون فرخ پیغام داده بود که ما سلطان احمد بغدادی و قرا یوسف ترکمان را گرفته بند کرده ایم بهره تمام
شود و در بارهٔ ایشان تقدیم افتد حضرت صاحبقرانی در جواب نوشت که احمد جلایر را بند کرده بفرستند و قرا یوسف ترکمان را بند از بند جدا سازند و ایشان
حضرت تحف و سلامات که هر یک از ان خراج مملکتی بود با رسول و نامه را رسال داشت و سایر ایلچیان که از بلاد افرنج و دشت قبچاق و هندوستان
آمده بودند مقرون بنوازش و احسان باز گردانید و با نویی عظمی ملکه آغا که بنا بر فرمان از هرات و ابن قرابتی حاضر شده بود اجازت انصراف یافته
راجعت نمود و درین وقایع بکیران حکومت ولایت ناشکنت و نیکی و اشره و ولایت جنه تا حدود خطای به شاهزاده جوان بخت میرزا الغ بیک
گورکان ارزانی داشت و زمام ایالت اندکان و طرازو و کاشغر در کف کفایت امیرزاده ابراهیم سلطان نهاد و از امرای شاه زاده مشار الیه بمصاحبت
طغایبوقا و فتح محمد بهلول و محمد آزاد متوجه شدند تا لشکر آن نواحی را فراهم آورده بناشکنت که وعده گاه اجتماع سپاه بود حاضر شوند و حضرت صاحبقران
گاسکا را در سه سرای ملکه خانم سوار شده در رکاب سپرای کرا نخبهای همراهان حضرت سلامت مدولت و اقبال نزول اجلال فرمود و امرای عظام و بیوتات
که امیر بندق نسخه لشکر احتیاط کرده باز بیند که چه مقدار مرد درین یورش ملازم رکاب همایون خواهند بود و امیر مشار الیه تفحص نموده بموجب بیانی

که ارکان دولت قرار یافته بود معروض داشت که از بلاد ماوراءالنهر و خوارزم و ترکستان مجلو و بدخشان و خراسان و مازندران و قوم قراتاتار که ایشان را ارزوم کوه مانیده آورده اند صد و بیست هزار سوار نامدار جمع میشود چنانچه در ظفرنامه مسطور است و سواد اوراق از امیرزاده سلطان احمد شنیده که دفتر سان حضرت صاحبقران در پیش هست و در انجا مثبت شده که علوفه خاصهٔ الحضرت در چین یورش حطای سیصد و شصت هزار و ششصد و دوازده مرد در شمار آمده و همچنان از آن جناب استماع افتاده که مجموع سپاه صاحب قران کامکاران اوان هشتصد هزار سوار و پیاده بوده القصه فرمان چنان شد که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سید احمد و خداداد و حسینی و امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا با لشکرها در تاشکند و شاهرخیه و سیرم قشلاق کنند و امیرزاده سلطان حسین با جمعی از سپاه جوانغار در سیحون و صیران زمستان بپایان رسانند و شاهرخیه را در زمان سابق قشلاق میکفتند و در زمان دولت توجه جنگیزخان به ممالک ماوراءالنهر و ترکستان در آن حدود بوار نماند و عمارات شان چنان خراب و ویران شد که یک خشت درست پیدا نبود تا در شهور سنه اثنی وتسعین وسبعمایه حضرت صاحبقرانی بعمارت آن فرمان داد و معماران جابک دست باندک فرصتی حصاری استوار ساختند و طاعت گذاران آن حدود و حوالی بانجا نقل نمودند فی الجمله رعون شاه به حکومت سمرقند مامور گشته محافظت خزاین هر شیخ هر حواله شده را مانع فتح آیات در بیست و دوم جمادی الاولی سنه تسع و ثمانمایه که آفتاب در اواسط قوس بود روی توجه باقشلاق اقبولات نهاده بموضع قراملاق نهضت فرموده و بعد از طی مسافت سایه وصول برما ملاق انداخت و آفتاب عالم تاب روی در نقاب سحاب کشیده برف و باران عظیم پاریده بادی تند و سرمائی قوی پدید آمده و حضرت صاحبقران از انجا سوار شده و تعجیل نموده و در اقبولات فرود آمد و شاه و مخدوم زادگان و امرا در قوریاها که پیش از این بانبارت علیه ساخته بودند قرار گرفتند و دران اوان خورشید در خانهٔ میدی بود و شدت برد بمرتبه که اگر کره آبگیر کیفیت آن بر خاطر کذرانیدی فی الحال طبیعتش الحکما دپذیرفتی و با وجود این معنی زمان زمان سرما تیزتر میشد و بموجبی که مقرر شده بود امیرزاده خلیل سلطان بتاشکند رفت و امیرزاده سلطان حسین بصبری و بسی هزار شدند و در دهان آمیده بدان احتیاج خواهد افتاد و قصه شاه ملک بود بیان این سخن آنست که امیرزاده خلیل سلطان جهان سلطان و دختر امیرزاده علی را و حبالهٔ نکاح داشت و امیرزاده علی خواهرزاده حضرت صاحبقرانی بود از قضای ربانی امیرزاده خلیل سلطان را با شاه ملک که سابقا در زمرهٔ ملتزمان رکاب سیف الدین انتظام داشت تعلقی و تعلقی پدید آمد و محبت تا هرزاده بدو مایل شد و بموجبی که تمامت نزادمدی پذیرفت تا غمان تمالک و تمامی سکیا را قبضهٔ اختیار دیرون رفت و در زمان عنیت آیات جهانکشای شاه ملک را از پی بخواست و چون حرم امیرزاده خلیل سلطان از این معنی آگاهی یافت صورت قضیه را در سمرقند بعرض حضرت صاحبقرانی رسانید و آن حضرت باحضار شاه ملک فرمان داده شاهزاده نوعی ساخت که او را بفتنه و بین سبب آتش خشم جهانسوز او فروخته تر گشت و فرمان قضاجریان صدور یافت که هرجا که شاه ملک را بیابند بکشند و در رسیدا کردن وی تاخیر ساخته و بنا بر شفاعت امیرزاده پیر محمد جهانگیر اضافات آن حکم در توقف افتاده و در اقبولات بسمع حضرت صاحبقران رسید که امیرزاده خلیل سلطان مذمتی سخت همراه آورده و فرمان نفاذ یافت که امیرزاده را رسیده او را بیاورد و به قتل آن عورت امر فرموده مهد علیا سرای ملکه خانم از دل تمکر آن شاه زاده پریشان ضمیر شده در باب مخلص او جا رها اندیشید و با شیخ نورالدین و امیرشاه ملک اقرار داده که در پایهٔ سریر اعلی عرضه دارند که شاه ملک از شاه زاده حامله است چون این صورت معروض گشت حکم شد که او را بامیرشاه ملک سپارند تا بعد از وضع حمل شاه ملک را بیکی از ملازمان دهد دهم در اقبولات از حدود خراسان امیر سید خواجه ابن شیخ علی بهادر از پیش امیرزاده شاه رخ رسیده خبر سلامتی شاه زاده بمسامع علیه رسانید و الحضرت امیر مدلق را بجانب تاشکند روانه ساخت تا بر رسانیدن آغار لشکر قیام نماید و در ان زمستان کردونهای شحون بانواع ماکولات می آوردند و اسبان و بخلات از اطراف بدرگاه اعلی میرسانیدند و شهریار دریادل مجموع امرا را به شاه زادگان و امرای بخشید و چون وفور نعمت و حشمت پادشاه و رفاهیت سپاه و امرا بمرتبه رسیده بود که زیاده بران متصور نبود و ارباب فراست این مضمون کلمه اذا تم امر بلغته به غایت خایف و هراسان شدند و از هم زوال دولت و دیر باز لحظهٔ فراغت نمی غنودند

ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب ارزن

با انکه افتاب در اواخر حدی بود و شدت برودت هوا مرتبه که باد و عیاذا از مفارقت انس و مزاج نفس سردی کشیدند حضرت صاحبقران کردون توان را حرص غزا و جهاد و دامن کبریا شده صبر نفرمود که سورت سرما کمتر شود و بجانب آن مملکت رایت عزیمت برافراخت و عنان توجه بجهت غزا منعطف ساخته و در آن ولا فرمان داد که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده احمد و امیر برندق و شمس الدین عباس و خداداد حسینی و یاد کار شاه ارلات محمد درویش برلاس و رستم طغایبوغا و عبد الکریم حاجی سیف الدین با جمعی از امرا و نوایی ناشکنت و شاه رخیه قشلاق کنند و چون اقتات به منتصف حوت رسد در جنبش آیند و باتفاق متوجه نمایند و امیرزاده سلطان حسین هرکه بجانب سبی و مسیران رفته بود بدین ناخیر و تعلل در اول بهار سوشد شده و موکب همایون از آب سیحون بر بالای یخ عبور نموده نزول فرمود و دوران سال از اوایل توس تا اواخر خوت کار و انیان عزاهبا و غیر ذالک از کنارهای سیحون بر جیحون بر روی یخ ممکن استند و رود جیحون بتوفیق بسته بود که تا سه گز ممکن نه باب میرسیدند حضرت صاحبقران از کنار سیحون سوار شده روز چهارسنبه دوازدهم رجب بیری بیک با نفر وجود خویش رسیب و بهادر بجنید و شاه زادگان و امرا هر یک بمنزلی فرود آمدند و از غرایب حالات انکه در سرایی که از برای نزول آن حضرت معین شده بود از مرغ بحاری آشیانی در صحن خانه افتاده و اندک اجرائی رویی نمود و اگرچه در زمان فرو نشاندند اما از حد و شان امر بدیع پرستایی خواهر و منیع و شریف زیاده گشت و دران اوقات بروم خواهها، افتقه میدیدند و حضرت صاحبقران بهمال هوسی که کالرستاد و ناتمامی نماید و راه جهان شده که توانگذشت یا نه و بفرموده عمل نموده احتیاط کرده و باز گشت و معروض داشت که اصلا عبور ممکن نیست و دیگر که از جانب بیرم همان کار آمده بود و مراجعت نمود و بعرض رسانیدند که دران عقبه دو نیزه بالای برف نشسته است و درین اثنا فراخواجه که از امین توقمش خان که از دربار و دست سرکردان بحکیت بدرگاه جهان پناه آمده و در دربی که حضرت شاه و شاه زادگان در دیوان نشسته بودند و امرا و اعیان برگرد انحضرت صف زده بودند بوساطت امرا مثل بیری بیک و شیخ نورالدین و همرشاه ملک و خواجه یوسف و غیرهم غربسا طبوس در یافتند و پیغام توقمش خان را بزبان تضرع و مسکنت عرض رسانیدند که جزای اعمال کوزان نعمت صاحبقران بر صفحات روزگار خود دیدم و گفت آن کشیدم و مرارت آن چشیدم و مدتی شد که در صحرا و بیابان پریشان حال و بی سامان میگردم و از خوف عدا الفتی بفراغ بال نمی توانم زد اگر مراحم خسروانه از سر زلات این بیچاره درگذرد و بکرمای از دایره اطاعت و انقیاد بیرون ننهم و مدت العمر شرط بندگی و جان سپاری قیام نمایم و حلق کریم شهریار بیروت اقلیم و اخواجه را که از نوکران قدیم توقمش خان بود و نوازش بسیار فرموده و استمالت داده و وجواب مرقوم داده که امیدوار باشد که بعد ازین پوزش درست منجاق و الوس جوجی خان از ثواب که درت منازعان مصفی ساخته باوسایم و در حوالی طراز صاحب قران چنان بود که هم دران چند روز از زیارت بجانب خجندی نهضت فرماید خواتین و شاه زادگان که بر سم سنایعت آمده بود نه باز گردانیده و خواجه را رخصت انصراف داده سلاکات ارزانی داشت و خواست که او را با تنوقات و استمالت پیش توقمش خان روانه سازد لیکن تقدیر خلاف این اندیشه و تدبیر بود الحکم لله الملک القدیر

ذکر انتقال حضرت صاحب قرانی ازین مرحله فانی بدار القرار جهانی مکمنه الله

قضا بر جمیع بریه جاریست و تمدیر اهل ربعه دلها کاریست هیچ سرو قامتی بر جویبار حیات بالا نکشید که از نخجیر اجل نکشت بخونی نشد و هیچ مخمر خماری در جمن زندگانی نشکفت که از صرصر حوادث پژمرده نگشت هرکه رخت هستی در بن کاخ فیروزه منظر آورد روزگار بیوفا کردنا از نضره وجود او برآورد و هرکه علم رفعت بارج نزبارا فراخت بانگ زمانی ابوبکی خدمتش را در رحلت عنا انگند

بنا مکس و بن نیز و منظر که تهمد مرگش اخر بنگرد

زرفعت گرهی بر اسمان پای بود بر زمین عاقبت جای سرت گر بالش بر کرد بالین که آخر کاشکه کرد مغالین غرابی بر مرد سی سنت دری

پی هر نو بهار بر ابود دی کلی کم خنده زد بر طرف گلزار که نا مداز گلابش گریه زار نسازد با همان کهواره کس که نا بوتش نسازد نیز در پس

نروید سبزه از بوستانی که اسیبی نرسد از خزانی عرض السنوید این کلمات و ممهدات این مقدمات انکه درین اوان که صاحبقران از دار السلطنه سمرقند بیرون آمده در حدود اترار رسید و نابر کثرت برف و صعوبت مسالک رحل اقامت و بساط کامرانی بگسترد ناگاه در

چهارشنبه دهم شعبان سنه سبع ومائتا مایون از جاده اعتدال گردونی منحرف بدان پسندیده صفات آن حضرت عارض گشت وحضرت صاحبقران زبان بحجته بیان باعتذار واستغفار گشاده از جمیع مساوی ومعاصی از سر صدق نیت وعزم درست توبه فرمود وهر زمان رحمت استدادی می یافت تا چهل مرض مختلف جمع آمده چنانچه کلی ویکبری زیاده میشد ومولانا فضل الله طبیب با انکه دم مسیحی داشت ودر علاج بید وجذامی نمود مفید نمی افتاد وچون شهریار روشن ضمیر بیقین میدانست که مرض علاج پذیر نیست واز سفر آخرت گریزنه مفر ناچار توفیق رشته علایق وعوایق قطع کرده دل بران ناگزیر نهاد وخواهین عفت آئین وامرا عظم القدر را طلب فرمود ودر باب تشویق امور ملک وملت سخنان برزبان راند که محل آن داشت که شنیدن همه را به قلم زرین بر صفحه روزگار نگارد وان مدتی بدین مقدار بود تا سنه ثمان وثمانمائة که بر محمد جهانگیر ولی عهد وقایع مقام سلطنت ووصیت انکه شما طریق مطاوعت سلوک وارید وازمنازعت ومخالفت احتراز باشید تا سبب تفرقه حال رایا نگردد وسی چندین ساله مس صنایع نشود وباید که امرای حاضر این معنی بر خلاط ایمان موکد گردانند وسران سپاه را هر که خواهند سوگند دهند که سر از فرمان او نپیچند وامیر شیخ نورالدین وامیر شاه ملک وسایر خواص ومقربان که بر سر بالین خسرو روزگار حاضر بودند در گریه افتادند وزبان بدعا وثنا گشاده گفتند که مجموع ایام زندگانی ما فدای یک لحظه حیات گرانمایه باد تا بقی از حیات ولغبی در تن ما باشد پای از دایره خدمتکاری بیرون ننهیم وبقدر مقدور لوازم جان سپاری بجای آریم بخلاف پای ولی نعمت موجب نکبت وستلزم نقمت است بعد ازان عرضه داشتند که اگر فرمان شود کس فرستاده امیرزاده خلیل سلطان وامرا اطلب داریم تا به سعادت ملاقات فایز گردند وانچه از زبان همایون شنیدیم ایشان نیز بشنوند که از امیال ما این وصیت ناشنیدن ایشان از شما بسیار تفاوت است وحضرت صاحبقران فرمود که اجل نزدیک رسیده ودر زمان کجا پس آن ندارد که غایبان حاضر گردند والمدة والمنة که هیچ آرزو در خاطر نماند مگر ملاقات قرت العین شاهرخ که محو ستم که یک نوبت دیگر دیده بدیدار او روشن کنم وبیمرشد انگاه پادشاه والا گهر وی بفرزندان که ملازم رکاب همایون بودند آورده گوش ایشان را به نصایح سیار است وبهر موفقت یکدیگر دلالت کرده از منازعت یکدیگر منع نموده وچون صحبت با تمام بدوست مرض بغایت استیلا پذیرفت وضعفی عظیم طاری شد واشارت علیه صدور یافت که مولانا مهیب الدین واعظ ارسیان موالی وحفاظ که در بیرون قرائت کلام مجون مشغول بودند بدرون آیند وبقرائت قرآن تمجید وتکبر کلمه توحید مواظبت نمایند وچون زمانه لباس سوگواری در بر کردیان شام وهفتم چند نوبت کلمه بزبان مبارک جاری گردانیدند وجان بجانان سپرد انا لله وانا الیه راجعون واین حادثه کبری در هفدهم شعبان سال مذکور اتفاق افتاد ومولانا بهاء الدین حاجی در تاریخ واقعه صاحب قرانی فرماید **بیت** سلطان تراکه چرخ اول خون کرد ازخون عدو زمین کلگون کرد ودیعهدم شعبان سوی علیین تا فی الحال رضوان سر وپا بیرون کرد **بیت** شهنشاهی که مادانش نهشت جاودان آمد وداع شهریاری کرد وتاریخش همان آمد مولانا بدرالدین علی یزدی گوید **نظم** میرا عظم تیمور خان زجهان رفت سوی بهشت وتخت بهشت قرار وشد بهشت وتاریخش سریر فرش نموده است بهشت بادقایم مقام او برتخت شاهرخ خسرو زمانه سرشت مدت زندگانی صاحبقرانی بهفتاد وپنجسال بود ودر زمان سلطنتش باستقلال سی وشش سال بود وسی وشش پسر ودختر زاده وکان بادکار گذاشت چنانچه بتفصیل ایشان عنقریب از مساعدت وقت مامول است **ذکر اقامت مراسم تعزیت حضرت صاحبقران عالی منزلت وارسال نعش مبرور آنحضرت بصوب سمرقند بجنت صفت** درآن شب تار که رایی آفتاب اشراق خافقان نیکو کردار پرتو التفات ازحال مقیمان این کهنه دوار باز گرفت علامت روز قیامت آشکارا گشت وناله وتغیر صغیر وکبیر بگوش ساکنان خطه بر قدس رسیده وشاه زادگان افسر عزت بر خاک مذلت افکنده مدام او خواص کریبان چاک زده خوبان سرنگک ارزده رخسار ها روان کرده خواتین بزخم ناخن رو سیما خراشیده ودنگ برجراحت سینها پاشیده واز لوازم تعزیت وسوگواری بجا آوردند **بیت** سران ملک برهن دریدند دم دیبای ستوار از بر بدند برآمد ناله واه از جیب وراست زمرد وزن غریو نوحه برخاست

وچون روشندروی بحجیر وکلفتان ملحضرت آورند مبارد وصیت مبند وشاه خرابکی بعمل نتقال نمود وچون ازان مهم بازپرداختند اعاظم امرا مثل پری بیک وسایر بوقاولباشی شیخ نورالدین وشاه ملک وخواجه یوسف ودیگر خواص ومقربان باهم اتفاق کرده سوگند خوردند که مخالفت یکدیگر نکنند واز مقتضای وصایای حضرت صاحبقران درنگذرند وامیرزاده پرمحمد جهانگیر راولی عهد وانسته وتخت سمرقند بدو سپارند وبدین استقامت که تشتت امور عزت ومدلت درمقتضه مقتضا وقدرست وسعی مجاهدوران مایب بی اراده ملک وباب مبادبدروچون بعزم رفتن بجانب خطا فتح نشده بود واز اتفاقات اغاغا بازا زتغیر لباس وفریاد وفغان مانع می آمدند ناگاه شمن برودی برکیفیت حال اطلاع نیافته مهمات مهمات کسوف علی درواسطه السماجه سان نهان ماندوتا بطوفان نوح درین دریا چگونه بوضوح نه پیوندد وامرا وعظام بعد ازتقدیم مشورت باخواتین واجب الاحترام کس فرستاده امیرزاده خلیل سلطان را که درتاشکنت بود ازان واقعه هایله آگاه گردانیدند ودیگری پیش امیرزاده سلطان حسین روان کرده پیغام دادند که بزودی حضرت صاحبقران قوی شده بایدکه جریده متوجه گردد وخضرخواجه را بانوشته بجانب غزنین روانه ساخته که امیرزاده پرمحمد را ازرحلت آن حضرت وتوجه عهده ونایم سنایی وامیرزاده پرجهانگیر تا برجلی تحمل بتخت سمرقند نشاند وشاه زاوکان وحکام که درممالک محروسه بودند بکمانبان ارسال نمودند واز وقوع آن حادثه آگاهی دادند ودرتحافظت عباد ودرتهیه بلاد ورفع اعدا مبالغه کردند وشیخ نورالدین را بجانب هرات پیش امیرزاده شاهرخ فرستادند وعلی درویش که بسبک بچه اشتهار یافته بود متوجه هرات گشت که امیرزاده عزالدین امیرزاده شاه را ازوقوع واقعه خبرداده وازجمیع امیرزاده اباکر ومیرزا امیرشاه ومرشاه ودیگری بطرف فارس وعراق درحرکت آمده واز رسایل رسل شاه زاوکان وامرا آغایان که درانزاروقت شب چهلشنبه نزدیم ماه مذکور وقت نماز خفتن آن صاحبدلان موسن ومحفه ازشهر بیرون برده ودرهمان شب بروی هیچ کدشته ودروقتی انزاردر میان بیشه فرود آمدند ودرانجا نماز خفتن بجماعت گزاردند وقتی که ازوقوع واقعه مخصص خواتین که خود وعزیمه ملک آورده بودند وچون نوحه وزاری آغایان ازحد درگذشت امرا پیش آمده بزلال تعجب آتش اشتیاق ایشان را فرو نشانیدند وبعد ازان امرا بحضور خواتین واغایان ارباب یورش خفتایی مشورت کرده بایکدیگر گفتند که حیف باشد که لشکر چنین عظیم که درسمرقند وآن اطراف اند بی اطلاع بگذاریم وبی امری بادی پیش گیرند بنابرین بعضی ازامرا وسپاه زاوکان که حاضر بودند رفتن جانب خطایی را صواب ندیدند ورایهایشان قرار گرفت که درکتاب امیرزاده ابراهیم سلطان که حضرت صاحبقران اورا باخود بخطا برده بودند نامه امیرزاده خلیل سلطان که درانوقت بیست وپنج سالگی داشت بهمین مضمون که حضرت صاحبقران اورا باخود بخطا برده بودند نامه امیرزاده خلیل سلطان که درانوقت بیست وپنج سالگی داشت بهمین مضمون بنویسند وبدست کسی بسمرقند بفرستند که بمجرد رسیدن نامه بایشان بیست هزار سوار بجانب خطا روان شوند وبعد ازان امرا وسپاه زاوکان بهم عمل نمایند وچون مشورت مذکور بپیچ شود قرار یافت که حضرت صاحبقران مغفور را بتابوت برداشته بسمرقند فرستند وبعضی ازامرا وسپاه زاوکان بهمراهی ایشان بروند وایشان بران امر مبادرت نموده وحرکت کرده شب ودوشنبه بیست ودوم شعبان تابوت بحضرت سمرقند رسانیده وکسانی که جهت آرامش وآسایش الحضرت تعیین یافته بودند بپیچ شرف استقبال نموده بعد ازان بسمرقند وبعد ازان بمقبره ملک حضرت صاحبقران فردوس مکانی که درجوار امیرزاده جهانگیر واقع است رسانیدند وچون امیرزاده ابراهیم سلطان وامرا وخواتین وسایر حضرات عالیات سراپرده عزا وماتم برافراخته درچادشت همارند ودولت وافبال سوار شدند وازاب سمرقند گذشته یک پیچ راندند ودرجانب شرقی کنار انزار فرود آمدند وازانجا الجمیان بجانب دست راست رفتند واغاکه درتاشکنت وشاه رخ بود خبردار کردند که مانع حضرت صاحبقران از سمرقند فرستادیم وخواتین واغایان برای عقب متوجه شدند وداعیه غنیمت خفتایی تصمیم یافته ومحمدین بطرف دست چپ کس فرستاده پیش امیرزاده سلطان حسین وامیرصورت قضیه مذکوررا اعلام دادند وپیغام دادند که بالشکر توجه نموده نوعی سازدکه درموضع کلک ملاقات واقع شوند بااتفاق متوجه غزا شویم ودوکلک قریب است دریچ درنجی ازانزار بجانب شرقی

ذکر معاودت میرزا سلطان حسین بعزم جلوس برتخت فرمان فرمایی بعد از تسلیم

چون خبر وفات حضرت صاحبقران مغفور

امیرزاده سلطان حسین رسید لشکر و ست چیه را که بالا بودند برگشته ساخت و بسیاری از ایشان را گرفته با هزار کس تعجیل تمام عزم سمرقند کرد نامه بدیر خود را و شهر اندازه و اعلام شوکت شهریاری مرافوزند و ایلچی که بجانب او رفته بود در همانروز باز آمد و خبر آورد و بسیاری از ایشان را که وقتی عجب بود خوف و هراس بر بسیاری از بصایر استیلا یافته و چون پیشتر از حسین و پیشتر شاه ملک بر حقیقت حال اطلاع یافته نوشته بر ضابطه سمرقند ارغونشاه فرستاده بود مشعر باینکه امیرزاده سلطان حسین با آقاوایی مخالفت آغاز کرده و لشکر را برجزده با هزار سوار و دو همه متوجه آن جانب شده است باید که در محافظت شهر مساعی جمیله مبذول دارد و او را بمدد رون راه ندهد و اگر میسر شود مدد شش را گرفته و بند کرده نگاه دارد و چون حضرات عالیات بگرکس فرستاده اینجا را از محافظت امیرزاده سلطان حسین آقایی را دوندوالتماس نمودند که بهر جا که رسیده باشند توقف نمایند که مابندگان از عقب میرسیم و زود خواهیم پوست تیر سرعتی فرستاده و پیغام داد که در محافظت محفه عالیات حزم مرعی دارد و او را به تعجیل هرچه تمامتر بشهر رساند که دور نیست که امیرزاده سلطان حسین خود را بوسیله نخشب افکند و آتش فتنه را التهاب داده آشوب پدید آرد و همچنین بزودی امیرزاده خلیل سلطان و امرا که در تشکمنت بودند ایلچی بامامه روان کردند و شکایت امیرزاده سلطان حسین و سیان آوردند و باز نمودند که جهت مخالفت امیرزاده مشارالیه پوزش خنایی در خیز توقف اقتاد اکنون صواب آنست که تمامی جمیع لشکر بوضع آگر که جراکاهی فراخور و علف زاری معتبر است بازگردند و ما نیز از این محل توجه بدانصوب نمائیم و بعد از ملاقی و صافی حضرت صاحبقرانی به تمامی رسانیم و آنچه مصلحت اقاقی و مقتضی وقت دران باشد عمل کنیم و چون از ارسال رسل و رسایل فراغت یافت شاهزاده آقاسلطان و امیرشیخ نورالدین و امیرشاه ملک عزم رفتن سمرقند جزم کردند و امیرپیری بیک سار بوقا با تفاق همکنان در انزا توقف نمودند و شاهزاده و امرا مظاهر شهر مذکور بیرون شده لشکریان از استماع مخالفت امیرزاده سلطان حسین تمام جبه پوشیده و در حرکت آمدند و عنان توجه بجانب سمرقند معطف گردانیدند و از آب سیحون گذشته مقارن عبور ایشان یک شکست و سه شتر خزانه با بار و اب فرو رفت و ایشان قریب سیحون فرود آمدند و چندان توقف کردند که چهارپایان جوخه و ند شاهزاده و ملازمان از انجا شکیر کرده و از غرایب حالات انکه پیش از وصول ایلچی که باتزار رفته بود خبر مخالفت امیرزاده سلطان حسین را بشاهزاده خلیل سلطان و امرا شنیده بودند و از استماع این واقعه وهشت و حیرتی که از واقعه صاحبقران و شکست تمامت تضاعف پذیرفت و امیرزاده سید بی احمد ولد امیرزاده عمر شیخ و امیرباد کارشاه ارلات و امیر شمس الدین عباس و امیر حاجی برندق و دیگر سرداران بی انکه کس فرستند باحضرات عالیات و شاهزادگان و امیرشیخ نورالدین و امیرشاه ملک رسیدند مکتوبی بسبیل پیشکش فرستاده و تسلم آورده مابیان و رسانیدند که اگر این امر نا پسندیده مخالف قول حضرت صاحبقران بحالست چه آن حضرت فرموده که بعد از من امیرزاده هر محمد جهانگیر قایم مقامست هللذا به سلطنت و بگری همدستان منیم و طریق مطاوعت امیرزاده خلیل سلطان می سپریم باید که شما ها وجود گیاست و کارد ابی امری که خلاف رضیت صاحبقرانی باشد پیش نگیرید زنهار که بخیالات فاسده مردم نادان همدستان نشوید و چهره مروت و فتوت ما خون بدعهدی و بیوفائی مخرا نشسته و خاک بی آزرمی در دیده مردی میاشید تا از بدنامی و دشمن کامی ایمن باشید و چون این نامه ها مرا رسید از خود پشیمان شدند و ندامت فایده نداشت و با وجود که کار از دست رفته بود امیر برندق را نوشته و در مقام ملاقی آمدند

ذکر آمدن امیر برندق بن جهانشاه پیش سرداران سپاه و رفتن امیرشاه ملک بپای تخت و راه نایافتن از عدم مساعدت بخت

و چون موضح آقولان مضرب خیام شاهزاده گردون وهمت عالیات شد امیر برندق از جانب تاشکنت رسید و بعد از اقامت مراسم تزیت مکتوب امیر خداداد و امیر شمس الدین عباس را در خلوتی با امیرشیخ نورالدین و امیرشاه ملک رسانید مضمون انکه ما این مهم یعنی هوس امیرزاده خلیل سلطان بجهت استقامت ملک و استدامت دولت پیش گرفتیم و اندیشیدیم که درین زودی ملک را عاریتی و دولت را ضابطی پیدا شود خللها زاید و فتنها روی نماید که تدارک آن نزد اباء اقتدار دشوار باشد و بر شما روشن است که هرگاه عرصه مملکت را کفایتی نباشد بدفرمان که در انظار چنین روزگار ما کدر انیده آشفتگی

گره‌های از عهده برون نشده و با طراف ولایات تعرض رسانند و گمان چنین بود که شما درین امر همدستان باشید و چون دانستیم که حضرت برخلاف این نسبت کرده اگر دارد کار خود بشماییم و هر چه شما در باب رضای آن حضرت مصلحی بینید به تقدیم رسانیم امیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملک چون این مقدمه را استماع نمودند گفتند تا ما را اطلاع یافته تا بنده وی تغیر و تبدیل نپذیرفته و ولی نعمت خود را راه نخواهیم داد و امیر بندق قول ایشان را از استحسان نموده و حضور شاه زادگان عهد کرده سوگندها خورد که از مقتضای رضای حضرت صاحبقران درنگذرد و به جز امیرزاده پیر محمد جهانگیر را هیچکس ولی عهد و قایم مقام آن حضرت ندانند و بدین سبب امیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملک بار دیگر مکاتبات مرتب داده و ایشان را به حقوق عهد امیرزاده خلیل سلطان ترغیب و تحریص نمودند و مکتوبات با امیر بندق تسلیم فرمودند و پیغام زبانی فرستادند که خطابی از شما صادر و دریافته اگر بندگان آن نماینده و ملازمت درگاه امیرزاده پیر محمد جهانگیر را قبله سعادت مدرک دانید و نوعی سازید که امیرزاده خلیل سلطان بزودی مقام اطاعت درآید و در بن باب عهدنامه مرتب نموده بفرستید چنانچه از سمرقند بما رسید تا انشاء الله ایل و ارث ملک ارسال نمائیم و امیر بندق با مکتوبات مراجعت نموده روی بجانب تاشکنت نهاد و در روز دیگر شاه زادگان و خواتین با حشم کربان و دل بریان روان شدند و امیرزاده الغ بیک و امیرشاه ملک با طایفه لشکر به طرف دست راست و حرکت آمده در آن ایام ابراهیم سلطان و امیر شیخ نورالدین با جمعی از نهادران و سرداران بدیگر طرف توجه نمودند و هر دو گروه به تعجیل تمام راندند تا پیش از امیرزاده خلیل سلطان بر تواقعات برضبط ملک نشانده و چون بعد از طی مسافت بموضع قرن نزول فرمودند مشورت و صواب دید همگنان امیرشاه ملک را پیش رانده چون به حوالی سمرقند رسید شهر را مضبوط یافت چه ارغون شاه با برادر و اعیاد امیرزاده خلیل سلطان و اشارت آنکه امیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملک که متوجه جنوب اند به تخشای راه ندهند و در دقایق حصارداری تخته فرو نگذارند و برج و باره را استحکام داده در مقام مخالفت پای ثبات فشرند و امیرشاه ملک از دروازه شیخ زاده که بر سر آن راه است بدر دروازه چهارده راه نشانه که امیر خواجه یوسف و ارغون شاه سایر سرداران سمرقند در آنجا بودند گفت و شنود واقع شده ارغون شاه و امیرشاه ملک را شهر نگذاشت و باین بهانه تمسک جست که من بغیر سوء و نشان صاحبقران ضابط این بدایم و امیرزاده پیر محمد جهانگیر ولی عهد و قایم مقام آن حضرت است هرگاه که شاه زادگان به پادشاهی او اتفاق نمایند و خدمتش بفرمودم خویش این خطه را مزین سازند من کمر معاونت بسته شهر را تسلیم نمایم و امیرشاه ملک چون دانست که ارغون شاه بوعده‌های امیرزاده خلیل سلطان فریفته شده است بهمگونه دروازه باز نگشاده کردن و پریشان بازگشت و چون از آب کوهک گذشت و دید که حضرات عالیات بسرای علی آباد رسیده اند صورت حال تقریر کرده آنچه از باطن ارغون شاه دریافته بود باز نمود از غصه این قصه جراحت فرقت امیر صاحبقران تازه شد و بسیار بگریستند و بعد از نوحه و زاری هم آنجا نزول کردند و امرا جا قی کرده صلاح چنان دیدند که متوجه بخارا شوند و حضرات عالیات سرای ملکه خانم و تومان آغا صواب آن دانستند که امیر شیخ نورالدین از راه و برق سرعت سیر استعاره نموده روان شد و چون بدروازه چهارده رسید مردم اندرون را بزبان رفق و مدارا پند داد و هر چند در اصلاح مزاج ایشان کوشید بجائی نرسید و به جز جواب ناصواب از انخاعت سخنی نمی شنید و خدمتش از ایل روان نگذشت و با شهریان گفت باین چه حضرت که در میان است مرا باید روان راه دهید تا در اصلاح و نشا و ایل امر بحضور نیکو بکوشم و سلوک طریقی اختیار کنیم که موجب جسارت و نداشت نباشد ملتمس او را هیچ قبول نیفتاد و دروازه نکشادند و امیر شیخ نورالدین نیز به ضرورت پی بنیل مقصود مراجعت نموده به علی آباد رسید و کیفیت حال پیش شاه زاده گان و خواتین بتفصیل باز راند

ذکر وصول امیر بندق بتاشکنت و میل او بامضار وصیت حضرت صاحبقران و مخالفت بعضی نویتان با میرزاده خلیل سلطان

سابقا شمه گذارش یافت که امیر بندق در آقولات بخدمت شاه زادگان و حضرات عصمت سمات رسید که ما امیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملک در باب تثبیت وصیت صاحبقران عهد و پیمان بستند با مکتوبات آن دو امیر و پیغام ایشان بطرف تاشکنت بازگشت الغصه چون امیر بندق بمقصد رسید

مکتوبات امیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملک را با مراسله سابقه مضامین ایشان بگذارد و در انجا عنایت این معنی که با میرزاده خلیل سلطان کرده بودند غایت اتفاق شد و با اتفاق گفتند که تاج و تخت تعلق به امیرزاده پیر محمد جهانگیر دارد و ما تغییر و تبدیل بوصیت امیر کبیر را روا نخواهیم داشت و در مجلس عهدنامه نوشته هر کس مهر خود بران نهاد و امیرزاده خلیل سلطان نیز بنا بر مقتضی وقت بران عهدنامه رضا داد و انجمن با تبرکات و صلاکات بر سالت پیش امیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملک فرستادند و فرمود که از انجا بتعجیل شتافته این نامه را بشاه زاده ولی عهد میرزا پیر محمد جهانگیر برسان و بگوئی که ما شما را ولی عهد و قایم مقام حضرت صاحبقران میدانیم و بنا بر مقتضی وقت باین جهات راضی شدیم اگر چند امیرزاده خلیل سلطان بر حسب ظاهر و اتفاق نوشتند این سخن بکلفت آمد و معنی چنان شبعه عروس ملک بود که هیچ وجه چشم از مطالعه فتح و دلال آن بر نمیداشت و از دل خود رخصت نمی یافت که آسان آسان دل بر مفارقت او نهند و جمعی امرا و خواص که در این مدینه با شاه زاده هم آواز بودند در خلوت با او گفتند که هر که غالب شد برو فرصت غنیمت باید شمرد و بر خود زود تر خود را بسمرقند باید افکند و بر تخت کامرانی باید نشست بعد از آن در باب کارها باز کردن و در این وقت بسهولت دست میدهد اگر فرصت فوت شود و آسانی نمود ندارد و داعیه امیرزاده خلیل سلطان از امثال این سخنان رسوخ یافت لاجرم سپاهیان و لشکریان صاحبقران و شاه زادگان که در آن نواحی بافت تجمع بر اراده عراق که پی سایه اتفاق با او زندگانی میکردند صحبت فرمود و پس از نقود و اسلحه لشکریان که در انجا موجود بود مجموع با ایشان داد و با دماغی از سودای سلطنت مملو روی بر تخماق سمرقند نهاد و چون باب سیحون رسیده نزول کرد فرا رجهان یافت که تخت امیر بزدق که در حقیقت با امرا لقبه بود که من داعیه آن دارم که با شاه زادگان و امیر شیخ نورالدین بیوندم که چنین عهد کرده ام و ایشان نیز در جواب گفتند که ما هم از تقضی وصیت حضرت صاحبقران عدول نخواهیم جست و به سلطنت امیرزاده خلیل سلطان راضی نخواهیم شد و عزم آن داریم که از سوکیل و تخلف نمائیم و چون امیر بزدق و دستم صاحبیوفا و عبد الکریم حاجی سیف الدین بسیحون رسیده از آب بگذشتند امیر بزدق بقطع جسر امر فرمود تا بتکاسینی ایشان روان شوند و حدنش از عقب شاه زادگان روی بسمرقند نهاد و تا آن عهده عهدی که از تاراغنبوت لین تا رود بیرون آید و از انجانب امیر خدا داد حسینی و امیر شمس الدین عباس با ملازمان خود از امیرزاده خلیل سلطان روی گردان شدند و چون شاه زاده مشار الیه از خلاف امرا آگاهی یافت دغدغه در اکند گی خاطر بکنار آب آمده بر بستن جسر امر فرمود و لشکریان هم در انجا پل بهتر از آن مرتب ساختند و روز دیگر شاه زاده و الاگهر با مجموع لشکر از پل بگذشتند و چون امیر بزدق بحوالی رود دانه رسید جلال با و رجی را در انجا دید که از قتیل شاه زادگان و خواتین کرنجیه با رودی امیرزاده خلیل سلطان میرفت و جلال قصه رفتن امیر شاه ملک و راه نمودن ایشان شاه را و ایشان تقریر کرد و امیر بزدق از نقض عهد و پیمان هیچ گونه اندیشه نکرد و فی الحال از آن راه که آمده بود باز گشت و روی بتوجه بارگاه امیرزاده خلیل سلطان نهاد و چون دستم صوبک شاه زاده رسیده زبان معذرت بر گشاد و به تجدید عهد مؤده از ایمان خاطر موکد گردانید و رستم طغایبوقا که در راه از امیر بزدق تخلف نموده بود بقتیل حضرات عالیات و شاه زادگان رسیده صورت حال بازنمود امیرزاده خلیل سلطان و امرا از عهدنامه که در صحبت آنش دستاده بود فراموش کردند و رایت تسلط برافراشته متوجه سمرقند شدند

ذکر رفتن امیرزاده الغ و امیرزاده ابراهیم سلطان ما امرا بجانب بخارا

چون خبر تجدید بیعت امرا و بیوفائی شاه زاده خلیل سلطان و توجه ایشان به سمرقند مسموع امیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملک گشت با جمعی خواتین حادثه را بعرض آغایان و خواتین رسانیده گفتند که چون ما بین ما رسیده صواب چنین مینماید که مادر رکاب شاه زادگان عازم بخارا شویم و شما به سمرقند روید و ما از انجا به ملازمت امیرزاده پیر محمد جهانگیر شتابیم و اگر توفیق کرد و چنانچه باید و شاید به عذرخواهی امرا کار فرمائیم پردازیم حضرات عالیات و امرا صافی نیات رای او را در این امر پسندیدند و امیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملک از طلیس خواتین بیرون آمده خواص و معتمدان حضرت مغفور که اصل آن زمره خوشناس الملش خواتین بود و توکل و اقراوحسن جغدال و اسلان و خواجه شمس الدین الیاغی و موسی کمال و لشکرین وفادار که فی الحقیقت اسم و رسم او وفادار بود

جمع آورده در رسم سفورت ما اینان در میان نهاده که داعیهٔ ما جنان است که بجد مت امیرزاده میرمحمد جهانگیر که به حکم وصیت صاحبقران سلطنت تعلق
ما دارد بدیار رسیده و متصرف بساط محروس شود و با جم رای شما در این باب چه اقتضا میکند انجا عت نقل الکل کفتند بیت چو عاشقان بوفا جان بسته
در پایش امید هست که ما نیز در قدم باشیم و آنشان مثال صاحبقران مهمال در جمیع حالات و مآلات واجب است و ما امیرزاده میرمحمد جهانگیر را
حاکم و دیگر شاهزادگان را محکوم انگاشته ایم و سایر خواص و مقربان حضرت نیز در این امر ما اینان متفق بودند و چون عزم نجا را تصمیم یافت شاهزادگان
عالی مقام میرزا الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان که هر دو در سن یازده سالگی بودند و میرزا الغ بیک از زر و جواهر پاره و کسری بزرگ زر بود حضرت
عالیات را وداع کرده با جمعی محتشم عازم صوب نجا شدند و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک با سایر دولتخواهان در رکاب ایشان
روان شدند و در عشر اول رمضان المبارک بمقصد رسیدند و ستم برلاس که او را از پیش روانهٔ نجا گردانیده بودند و برادرش حمزه حاکم انجا او را استقبال
نتافت و در ظاهر شهر بر سر قبر ایوب صحابی علیه السلام امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و ستم برلاس به نجا مده عهد با هم بستند و در رمضان مذکور
از انجا روان شده به قلعه نجا آمدند و به عمارت و زیادتی استحکام آن مشغول شدند چنان قرار گرفت که شاهزادگان و امرا و امیر شیخ نورالدین
و امیر شاه ملک در قلعه باشند و ضبط یک دروازه که بر شهر گشوده است تا نصف قلعه متعلق با میرزاده الغ بیک و امیر شاه ملک داشته باشند و دیگر
دروازه که بجانب بیرون بازار است با نصف دیگر از قلعه متعلق با میرزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نورالدین بود و ستم برلاس و برادرش حمزه
و انملش و نوکل قرا قوا و دیگر امرا و سرداران در شهر قرار گیرند بیت خوش گفته حریفان سرلاف سخا فی کز فلک نشان بگذار ی گیرند
و برنج مذکور هر کس بکار خویش مشغول و مضبوط و روب و عمران مشغول شدند و از انجانب حضرات عالیات و دیگر شاهزادگان چون با قبرا و
سعد و قاس و سیورغمش و غیرهم با نوکران خواصه و اوق و علم و طبل صاحبقران مغفور متوجه سمرقند شدند و لباس سیاه پوشیده مصاحبت
هویدا کردند و با ناله و زاری و آئین سوگواری بدروازهٔ چهار راه آمدند و اعیان اندرون تو هم پی جایگاه بخود راه دادند آنانرا از پی طرفی
بشهر راه ندادند و ایشان با جواطر مجموع و دل پریشان در باغ امیرزاده شاه رخ که قریب بآن دروازه بست فرود آمدند و شبی که صبح روز چهارم
نشان میداد و در انجا گذرانیده چون آفتاب طالع شده دروازهٔ دیگر باز کردند حضرات عالیات با شاهزادگان و اعوق بشهر درآوردند و
خانقاه امیرزاده محمد سلطان که مرقد صاحبقران انجا بود محل نزول ایشان گشت و آغایان سینها خراشیده و سر با کشاده غلغله در زمین و زمان
افکندند خواتین و شاهزادگان را مرکه در شهر بودند و زنان اعیان و امرا و اکابر بموی کشاده و رویی بفغان آمده و ندبه کردن آنجمند
و دیگر شاهزادگان و امرا و ارباب عمایم مثل خواجه عبدالوهاب و خواجه عصام الدین و عالم بابای میرک دانشمند و غیرهم بغبر لباس کردند و مدت سه شبانه روز
و عالمی دست داد که خامه شکین عمامه از شرح آن قاصر آمد و چون بغیر از شکیبائی چاره ندید بعد از چند روز لباس طرب در بر کردند

ذکر وصول امیرزاده خلیل سلطان بشهر و جلوس

امیرزاده خلیل سلطان با امرا و لشکریان آنشانکه
رانده چون بمقصد رسیدند امیر خواجه یوسف با شاه و شیخ از شهر بیرون آمده در قریهٔ شه از که آنجا نامزد جهانگیر شیخ است بغیر لباس طبوس سراپرده زده
گشت و مجموع اکابر و اعیان آن بلده فاخره از سادات و قضات استقبال نموده و چون کنار آب کوچک مضرب خیام سپاه نصرت و جاه گشت
ارغون شاه با مقدم دروب شهر و مقالید خزاین به خدمت مخالفت و مجموع را به کمانکشان شاهزاده خلیل سلطان سپرده و بر جنبت یارغولانا
بدرالدین بجم شاهزاده مشارالیه در شانزدهم رمضان سنهٔ سبع و ثمانمایه که آفتاب در برج حمل رایت عز و شرف افراخته بود بشهر درآمد و اندوخته
بخزکان را بتخت تصرف درآورد و ملاحظهٔ وصیت صاحبقران کرده امیرزاده محمد جهانگیر که پسر امیرزاده محمد سلطان بود برادرزاده میرزا محمد ولی عهد
نجانی بر داشت و اسم او را در اوایل منشور می نوشتند و امیرزاده خلیل سلطان بی مبالغی و مسامحتی در تثبیت امور سلطنت شروع نمود و در تاریخ
جلوس او این مصرع گفته اند که ع تاج زر بر سر خلیل نهاد و بعد از دو روز بجانقاه امیرزاده میرمحمد سلطان که تربت صاحبقران مغفور انجا

بود رفت و کار تعزیت از سر گرفت و مجموع شاه زادگان و آغایان و امرا و نویان و مقامات کابر و اشراف و متعینان بالباس کواری در گریه و زاری آمدند و بعد از تقدیم مراسم عزا شاه زاده نامامیان نذر و صدقات فراوان ما رباب احتیاج رسانیدند و دران چند روز آش عدم دادند که فاطر جوع از معده مگسان مدت الحیات رخت برست و شعرا و فضلا قصاید غرا در مرثیه حضرت صاحبقران مغفور گفته بعرض رسانیدند و از انجمله خواجه عصمت الله بخاری قصیده گفت که مطلعش اینست بیت ای فلک خرگاه و ویران کن که سلطان غایبست تخت کبود خاک نشین چون سلیمان غایبست و چون چند روزی بگذشت و ایام تعزیت منقضی گشت فرمود که شاه زادگان و خواتین و نویان را با عزو تمکین از کشف غزا بیرون آورند و خامت همه را به جامهای طلا دوز ترتیب دادند و در کنج بگشادند و لشکریان را از زر و نقره تونکر ساختند و اطلاق میسرات بمرتبه رسید که نقد مفرد به ترازو و کیل تقسیم می یافت و زر بخروار بلکه بقطار میسر بودند تا در اندک زمانی گنجهای گران تلف گشت و ملک معمور امیرزاده خلیل سلطان در معرض تلف آمد چنانچه شرح آن در محل خود بیاید ان شاء الله تعالی **ذکر اسامی اولاد و احفاد صاحبقران گیتی ستان** حضرت صاحبقران دین پرور در این جهان ناپایدار سی و شش پسر و نبیره و نبیره زاده یادگار گذاشت شاه زاده میران شاه در سن سی و هشت سالگی بود با هفت پسر و نبیره و امیرزاده ابا بکر بیست و سه ساله و با دو پسر و اسکندر زده ساله عثمان جهانگیر سیزده ساله و عمر ابن میرانشاه بیست و دو ساله خلیل سلطان بیست و یکساله ایجل دو ساله سیورغتمش شش ساله و شاه زاده جوان بخت شاه رخ در سن بیست و هشت سالگی بود با هفت پسر و یکدختر میرزا الغ بیک و ابراهیم سلطان هر دو در سن نوزده سالگی با لینغر هشت ساله میرزا محمد جوکی سه سال و ابای اعلان دو ساله بارد و بی بیک یک ساله ایلنش شاه زاده مرحوم جهان گیر بارزه تغرجه از امیرزاده محمد سلطان سه پسر مانده بود جهانگیر نه ساله سعد وقاص شش ساله یحیی پنج ساله و امیرزاده محمد جهانگیر در سن بیست و نه سالگی بود و با هفت پسر بزرگ تر از همه و نه ساله خالد هفت ساله نور بخش سعد وقاص سه ساله و جهانگیر و از زاده شاه زاده مرحوم عمر شیخ بهادر نه پسر و پسر زاده بودند عمر شیخ در سن بیست و شش سالگی با یک پسر عمر شیخ هفت ساله امیرزاده رستم در سن بیست و چهار سالگی با ده پسر عثمان شش ساله سلطان ابی بکر ده ساله اسکندر ابن عمر شیخ بیست و یکساله احمد هشت ساله سیدی احمد پانزده ساله ابا بقرا دوازده ساله حضرت صاحبقران مغفور را این سی و شش پسر و نبیره و نبیره زاده بود که دیده و دولت از مطالعه جمال ایشان روشن و آینه بخت ارباب مخالف از تیغ بیرحم مصقول ایشان تیره بود **ذکر جلوس شهریار عالیشان شاه رخ بر سریر مملکت ایران** چون واقعه ها یله حضرت صاحبقران مغفور بدار السلطنت هرات رسید کوهر دریای سلطنت و خلف صدق آن حضرت الذی افتخر بوجوده العدل و الرفه معین السلطنه و الخلافه شاه رخ بهادر افسر خسروی از سر و طلعت شهریاری از بر بنهاد اخت و خیل حضرت و فکرت بر سینه مبارکش تاخت و انواع حزن و اندوه ضمیر انورش منزل ساخت خواص حضرت مطلای دولت بهت خشوع روی بر زمین ادب نهاده معروض داشتند که دار دنیا که محل حوادث و نزول نوائب مصارع در حق اوکمان ثبات و بقا خطاست خلود در سن جهان از قبیل محالات است و ثبات در دار مفقوده ممتنعات اگر حضرت صاحبقران تخت کامرانی را وداع فرمود الحمد که فرزندان ارجمند از یادگار ماندند که استعداد و ملک داری و استحقاق شهریاری بر وجه اتم و اکمل دارند بیت کرا و افیض رحمت گشت سابق جهان بر وارثانش باد باقی و را و بی تاج شد تاجش رضا باد سراین تا جدار انرا بقا باد حضور مسا و ارث اعمال شایان نظر گاه دعای نیک خواهان معین ملک و شاهی کافرینش نظام او بدیرد نور بینش بسم جهان گذاران نیست که اگر دیر بزد کوار بدار القرار رود و پسر نام دار قایم مقام و سرور تا رستود و اگر اصل را گزندی رسد فرع بجای او سر کرد بیت درخت برومند چون بند بلند کرا یه کردون برو برکزند چو از جایگه بگسلد پای خویش بشاخ فزونش دهد جای خویش چند زود تر پای بر معراج سروری باید نهاد و دست در بانوال گشاده مرغ دل را قاصی و دانی بدانه احسان و دام اطاعت و اذعان

آور حضرت خاقان سعید غفران پناه کان الله لنا و له امضا فرموده پرتو التفات بر تمشیت امور ملک انداخت و سریر خلافت را بوجود همایون خود
موشح و مزین ساخت ارکان دولت و اعیان مملکت را بغایت خسروانه مواجهت و مشورت واجب الاحترام در صحبت ردم و بشکر باطراف مملکت
فرستاد و سرداران حدود و حکام ولایات احکام عالم مطیع بالقدم تلقی پیش رانده منتظر اطاعت و ملازمت عبودیت بظهور آوردند و کرکمکنان
خراسان و سیستان و مازندران و سایر بلدان کرجان سپاری برمیان بسته متوجه قبله اقبال و کعبه آمال شدند و در اندک زمان ساحت بارگاه مملک
اشتباه بسجده گاه جباران شد و در مقام ولایتهای مذکور خطبه و سکه بنام همسنه و القاب همایون او زیب و آرایش یافت و چشم فتنه در خواب و تیغ علاء
در غلاف قرار گرفت و چهره مطلوب عالمیان بروجه احسن رویی نمود در خشد مراد جهانیان بر وفق مراد رخ نمود لوای علوه و کرامت بر افراخت و بر ایوان جلوس فرخنده
نشان در ماه مبارک رمضان در دار السلطنت هرات اتفاق افتاد و عمیان خطه بالاخلوه این دولت در بارگاه زبارگاه حی سبحانه و تعالی سپاس و
و ساکنان اقلیم رابع خصوصا قاطنان خطه خراسان در مهاد امن و امان غنوده بودند و همین ملک از سحاب رافت شهریاری نازه و ریان شده و ریاض
مملکت رنگ روضه رضوان آمد **گفتار در توجه رایت اضرت ایات بجانب سمرقند و شرح دیگر قضایا** حضرت خاقان
سعید بعد از تمکن بر سریر دولت ابد پیوند خواست که پیش از انکه خلقی بقواعد مملکت صاحبقران راه یابد لوای شوکت و اقتدار بجانب سمرقند برافرازد
و خاطر همایون از اطراف جمع سازد و چون این عزیمت مصمم بافت امیر مضراب و امیر حسن ارغون موکبی و امیر علیکه کوکلتاش و امیر خواجه یاسینی را
به ضبط خراسان تعیین فرمود و اعلام ظفر فرجام از دار السلطنت هرات در جنبش آمده متوجه سمرقند شدند و چون بنفوذ رسید عبد الصمد حاجی سیف
الدین را جهة احضار لشکریان مازندران بالصوب روانه گردانید و در الموضع سید خواجه شیخ علی بهادر را به طرف ماوراء النهر فرستاد تا اخبار
امدادیار معلوم کرده بپایه سریر اعلی مراجعت نماید و چون موکب همایون از انجا کوچ کرده بدره ریگی رسید امیر سید خواجه از جانب سمرقند آمده موکب
دانست که امیرزاده خلیل سلطان باتفاق اعاظم امرا امیر سلطنت و جهان بانی برتارک نهاده است و در گنج و خزاین گشاده است و صلای عام در داده
و حضرت خاقان سعید خواص دولت را حاضر ساخته بمقتضای کلمه و شاورهم فی الامر مرقومهٔ مشورت در میان انداخت و هر کس بقدر دانش خویش
سخنی گفتند آخر الامر رایها بران قرار گرفت که چون علم ظفر پیکر عازم دیار ماوراء النهر شد جزم و احتیاط اقتضای آن میکند که دار السلطنت هرات که قطب
عزو شرف بندگانست مرتبتی باید چه از زمان که حضرت صاحبقران از فتح نموده بی دروازه مانده و بارویش استحکامی ندارد که سد حوادث و نوائب
گردد و حکم لازم الانقیاد بنفاذ پیوست که امیر جلال الدین فیروز شاه قبلة الاسلام هرات را آبادان و معمور سازد و امیر شاهی که باران رحمت استشعاری
بروی بارد در وصف هرات بزبان ظرافت گوید **بیت** شام رمضان خوشست و کلکشت هرات باغوه و بحیره و خروش و صلوات خوابش
بنانکی بازارلک چون آب خضر روان شده در ظلمات القصه امیر فیروز شاه هرات آمده در تعمیر بلده فاخره هرات نهایت جهد مبذول داشت چنانچه شرفات
سوادش از ایوان کیوان برگذشت و خندق آن در عمق پاشنگاه و دهانی رسید پوشیده نماند که هرات از شهرهای عظیم قدیم است و بادشاهان روشوکت
بپیچوکیت در عمارت و رونق آن اهتمام تمام نموده اند چنانچه از محوای این رباعی معلوم میشود **بیت** لهراسنامه شهری بیاد گشتاسپ و بنائی بجز بهمن پس از و عمارت بگرکرد اسکندر پیش همه را داد باد اما عمارتی که جدید یافت بر عمارت سابق لایق راجح و فایق آمده و در بن حال امیر سید خواجه بموجب فرمان
عالم مطیع بجانبه لایت طوس مشهد و نسا و باورد و نیشابور و سبزه وار توجه نموده تا ازان حدود نیکنامی خبر یابند و قلوب طوس را که بشامت علی بیک قرابانی
خراب شده بود معمور گردند و چون موکب همایون حضرت خاقان سعید بشتخ زاده بایزید رسید امیرزاده سلطان حسین از جانب ماوراء النهر آمده او را نوازش
فرمود و خضر خواجه و حسن قوچین که ماوراء النهر رفته بودند آمده اخبار ان دیار مشروح معروض داشتند حضرت خاقان سعید حمزه آقوقا را پیش امیرزاده
خلیل سلطان فرستاد و پیرایان بعاطفت خدام را دلگرم ساخت و اظهار بود و مهربانی پیوست و لوا و فرمان را بجای فرزندی و
برادری دیده بلکه از جان عزیزتری و تخمینی تواند از ملک و مال عضایقه نیست اما کبر سن و تجربه روزگار و معرفت احوال مختلفات و تمشیت معظمات امور

در وقوف بر دقایق لشکرکشی و جهانداری وقوف تمام دارد اگر بعضی امرا بواسطه بعد مسافت و تطرق آفت بحواشی مملکت تعرض رسانیده اند بدان التفات نماید
التفاتی نمائی و امیر شیخ نور الدین آنچه مصلحت باشد اتفاق نمایند و اردوی همایون از آمدوی خود که بسمت بخارا جیحون نزول فرموده برحسب فرمان پل بستند
در خلال این احوال امیر شاه ملک از جانب بخارا آمده خبر سلامتی شاهزادگان میرزا ابراهیم سلطان بعرض رسانیده و این معنی سبب مزید مسرت و ابتهاج خواطر
اشرف علی گشت ایلچی امیرزاده خلیل سلطان بموکب ظفر نشان پیوسته معروض رای خاقان بلند مکان گردانید که شاهزاده میگوید که این مطیع آن حضرتم
و یقین میدانم که حضرت شهریاری خراسان را خالی نخواهد گذاشت و بنده را بضبط این مملکت خواهند گماشت و هیچ بنده شایسته تر از مخلص نخواهد بود اگر
لطف فرموده معاودت فرمایند این بنده مال بخزانه ارسال نماید و در وظایف عبودیت و طاعت داری باهمال و تقصیر از خود راضی نگردد حضرت
خاقان سعید ملتمس شاهزاده خلیل سلطان را مبذول داشته عنان مراجعت معطوف ساخت و امیر شاه ملک را به بخارا فرستاده شاهزادگان را طلب داشت
چون ایشان از بخارا آمده بخود رسیدند امیرزاده سلطان حسین توهمی بجا یکباره بخود راه داده از اردوی اعلی فرار نمود و درین اثنا خبر بخارا
رسید که امیرزاده خلیل سلطان با لشکر گران از سمرقند بیرون آمده بکنار آب نزول فرموده و بواسطه مخالفت رستم برلاس امرا که آنجا بودند بخارا را
گذاشته در رکاب شاهزادها از آب گذشته باردوی اعلی پیوستند و امیر عبد الصمد حاجی سیف الدین لشکر با دو ضیع را اسیر کرده شرف پایبوس حضرت دریافت
حضرت خاقان شنید که امیر بیرعلی از یاران امیرزاده خلیل سلطان مفارقت نموده ببلخ آمد و آن حضرت امیر شیخ لقمان برلاس و امیر جرکس و امیر یوسف خواجه
را روانه ساخت و در اثنای این اوقات از پیش امیر شاه ملک کس رسید برحسب اشارت علیه برکنار آب رفته بود و عرضه داشتی بپایه سریر اعلی رسید
که از طرف سمرقند امیرزاده میرک احمد و امیر شمس الدین عباس و امیر ارغونشاه آمده اند اگر مصلحت باشد امیر شیخ نور الدین بیاید و با ایشان سخن گوید حضرت
خاقان سعید فرمود که امیر شمس الدین عباس و ارغونشاه بخدمت ما آیند تا شیخ نور الدین پیش خلیل سلطان رود و کلمات محبت آمیز در میان آورد که موجب
صلاح طرفین باشد و بعد از صلح وید شاهزاده را بلطف بیکران نوید داده بساط مصالحت ممهد یافت و چنان مقرر شد که امیرزاده خلیل سلطان
خانیکه بیگم را با بعضی از خزاین پیش امیرزاده پیر محمد جهانگیر فرستد و خزینه خاص امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان با نوکران و خواتین
ایشان که در سمرقند مانده اند باردوی اشرف علی روانه دارد و ولایت جانب جیحون را امیرزاده خلیل سلطان مسلم شده بدین موجب اساس میثاق محکم
گشت و امیر شیخ نور الدین بازگشته کیفیت واقعه را در پایه سریر اعلی عرض داشت و حضرت خاقان سعید بدانچه امیر شیخ نور الدین مقرر کرده بود رضا
داده حکم شد که امیر شیخ نور الدین و امیر عبد الصمد حاجی سیف الدین از جیحون عبور نمایند و بعد از سرانجام مهمات معاودت نموده باردوی همایون باز آیند
و در تضاعیف این حالات امیر سلیمان شاه که حضرت صاحبقران در حین مراجعت از یورش روم او را در ری گذاشته بود تا حدود رستمدار و فیروزکوه
بوی ارزانی داشته از صولت سپاه امیرزاده میرانشاه دست از حکومت کوتاه کرده متوجه درگاه عالم پناه شد و به تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر
استسعاد یافت و بعواطف پادشاهانه از امرای کبار ممتاز گشت و امیر محمد سنکو که ضبط ولایت ساری بعهده دلاوری او مفوض بود چون بر فرار
سلیمان شاه اطلاع یافت او نیز ترک ولایت آن سرزمین گرفته بلکه تمام بهار را غارت داده با یک هزار سوار روی بهرات نهاد و چون بهرات رسید
یک روز در آنجا توقف نموده پای بوس ولی نعمت فرمای واجب الاذعان صدور یافت و حضرت خاقان سعید بعزم معاودت رایت دولت برافراخت
و امیر سلیمانشاه معروض داشت که تومان او در آن نزدیکی از راه دور آمده اند اگر فرمان نافذ گردد روزی چند در حدود اند و خود گذرانند تا از رنج
راه برآسایند و ملتمس او مبذول افتاده حکم شد که چندان توقف نمایند که امرا که بسمرقند رفته اند باز آیند آنگاه در ملازمت ایشان روی بدرگاه
گیتی پناه آورند و پیش ازین فرستادگان امیر سید خواجه باردوی همایون آمده بودند و خبر آورده که خواجه علی سبزواری پای از جاده حد خود بیرون نهاده و درین
ولا امیر مضراب که از هرات آمده بود بساط بوس سرافراز گشته بود برحسب فرموده بمدد امیر سید خواجه شتافته و رایت نصرت شعار در شب دوشنبه دوم ذی القعده
بدار السلطنت هرات رسیده ظل عنایت و عاطفت بر مفارق ساکنان آن دیار انداخت

ذکر عصیان خواجه سلطانعلی

سبزواری

سبزواری و قدم نهادن در دایرهٔ سربداری و سرانجام او

وران اوان که امیر سید خواجه بهمان

علّه طوس اشتغال داشت منهیان لسع اورسانیدند که خواجه علی سبزواری حقوق ایادی و احسان حضرت صاحبقران را بر طاق نسیان نهاده با ملک جمعی از سربداران بی مقدار کرد بخش سر افرازی میکند و در ملک داعیهٔ امتیازی میکند و امیر سید خواجه چون این خبر شنید بی لبث و درنگ بر رکب توکل سوار شده با ان مقدار سپاهی که داشت با آهنگ جنگ مخالفان در حرکت آمد و تا مرغوار راد کان عنان باز نکشید و در انجا روزی چند توقف نموده باطراف ولایت جهة احضار لشکر مسرعان فرستاد و در این اثنا امیر مضراب با وجوهست و آن دو امیر با تفاق سیصد سوار جرار را بسم مغلایی بطرف سبزه وار فرستادند و خواجه سلطانعلی از توجه سپاه آگاه گشته دو لیست سوار کمکی را نامزد نوغ نرکمان کرده و در حوالی بجرآباد هر دو فریق بهم رسیدند و میان محاربه اشتعال یافت و سبزه واریان غالب آمدند و اکثر را بالقتل آوردند و چون امیر سید خواجه بر این حال اطلاع یافت با دوازده هزار سوار به تعجیل الیغار فرمود و به جنگ گاه رسیده تنها بی سر دید و از مخالفان یک نفر ندید و از انجا متوجه جاجرم گشت و طایفهٔ مردم بیعاقبت بجنگ پیش آمدند و از طرفین مردم بسیار خدار شدند تا الغایت که امیر سید خواجه را تیر خم رسید و ان شیر دل زخمهای خود را پنهان داشت و چند روز در خفیه مرهم و فتیله می نهاد و چنانچه همگی اخواص و مقربان او بران اطلاع یافتند و الحقه مدت سه روز هیچ یک از قلعهٔ جاجرم را مانند چشم زده و خائف زنبور ساختند و برج و باروی انرا انداخته قتلی ما فوق طرح کردند و امیر سید خواجه بعد از قتل اهل قلعه متوجه فریومد گشت و سکان آن حدود و نواحی که پناه بقلعه برده بودند سر مخالفت در روی کشیده متوجه رزم و پیکار شدند و محاربات صعب و قایع شد امیر سید خواجه دست از جنگ برداشت و فرمان راد که باغات اشجار را خراب سازند و دهنا را توپخ برکنند و لشکریان بان هم مشغول شدند و مردم فریومد سادات و علما را شفیع ساخته امیر سید خواجه از سر جریمهٔ ان جماعت در گذشت و بسادری از انجا اکتفا نموده متوجه قلعهٔ مزینان شد و مزینان را در تحت تصرف آورده روی به سبزه وار نهاد و در ظاهر سبزه وار فرود آمده فرمود که لشکریان گرد خود خندق کنند و چون در روز از محاصره سبزه وار بگذشت ناگاه خبر رسید که بهرپادشاه اظهار مخالفت کرده بولایت جوین در آمده است امیر سید خواجه دست از جنگ سبزه واریان برداشته متوجه بهرپادشاه شد و خواجه سلطانعلی از تنکنای محاصره بیرون جسته به بهرپادشاه پیوست و بهردو لشکر نزدیک بیکدیگر رسیده از جانبین صفها راست کردند و امیر سید خواجه در قول و امیر مضراب در میمنه قرار گرفتند و مبارز بوقا و شیخ سلطان وابا بکر در میسره منزل کردند و از آن جانب بهرپادشاه در قلب ایستاده خواجه علی سبزواری با جمعی سربداران در میمنه توقف نمود و میسره را بوجود طایفهٔ از بهادران مازندران آرایش داده و خواجه سلطانعلی الیغار حمله کرده و الغار امیر سید خواجه را رجای بر داشت و امیر مضراب را خواه الغار پیش راند و بر الغار بهرپادشاه را از موقف خود برگرفت و از عقب در آمد و بهرپادشاه که اسم لاف جلادت و مردانگی میزد روی بگریز نهاد و سلطان علی سبزه وار چون معلوم شد که بهرپادشاه گریخت او نیز عنان از موکب برتافت و در عقب گریختگان شتافت و سپاه منصور غنیمت فراوان گرفتند و امیر سید خواجه دو روز از پی لشکر شکستگان رفت و قتل بسیار کرده بجانب سبزه وار معاودت نمود

ذکر احوال امیرزاده میرانشاه و فرزندان او

سابقا مذکور شد که حضرت صاحبقران بهنگام مراجعت از یورش هفت ساله تخت بلا کوخان را بامیرزاده عمر بن میرزا میران شاه ارزانی داشت و برادر بزرگتر او امیرزاده ابابکر میرزا میران شاه را به حکومت بغداد باز گذاشت و بنابر التماس امیرزاده ابابکر فرمود که پدرش در بغداد پیش او باشد هرچند امیرزاده ابابکر به برادر بحسب سن تقدم داشت و مناسبت امیرزاده عمر که برادر کوچکتر او بود بروی شاق می آمد چون خبر حادثه صاحبقران به میرزا عمر رسید روس مناسبروی وجوه دانایی را با هم توفیق و تلفیق ساخت و امیر وبرادر و سایر حسابی بر یکدیگر با این سخن در مجلس میرزا ابابکر توطئه میکردند و با وجود امیر و برادر بزرگتر برادر کوچک تر خود چگونه جلوس کند و چون خبر ناگزیر صاحبقران محقق گشت طایفه از معتمدان امیر

جهانشاه جاکو را بران داشتند که چند نوکر معتبر امیرزاده عمر را از میان برمی باید داشت تا باستقلال بامر حکومت اشتغال توانیم نمود و امیر جهانشاه که اکثر اوقات بشرب مدام مشغول گشتی از نیک و بد ایام غافل بودی بکلمات اربابغشه وفساد فریفته شده صباح چست و دوم رمضان باد ماغی در عمارت بیوست بدرگاه راندند و جمعی از نواب و مخصوصان شاه زاده را که حاضر بافت بقتل آورد و مولانا قطب الدین اوبهی که راه و رسم نیابت داشت و شیخ محمد تواجی و عبد الطالق سپهرتوبنگوچی را بقتل آورد و بعد از کشتن ایشان امیر جهانشاه جاکو رودی به سرا پرده شاه زاده و میرزا عمر بابی نیابت گشته و اینها را کامل ساخت و فرمودا سوار شده آهنگ جنگ امیرزاده جهانشاه کردند و لطف شاه زاده فوجی را بمدد ایشان میفرستاد و امیر جهانشاه دانست که مهم از پیش نمیرود راه گریزش گرفت و از امرا عمر تا بان و بابا حاجی و برادرش و پسران امیر شیخ محمد مقتول بقصاص پدر امیر جهانشاه رابکشت و چون میرزا عمر از این صورت خبر یافت زبان سرزنش گشاده چندان فایده نداد و امیرزاده عمر به خلاف تصور مردم پسران و بازماندگان امیر جهانشاه را بنواخت و در بارهٔ ایشان انواع عاطفت ارزانی داشت و بین اثنا امیرزاده ابابکر از کرمان بقصد تسخیر شده با لشکرهای بسیار قصد ییلاق همدان کرد و ایلی فرستاده و درین باب از او در خواست طلبید میرزا عمر ایلچی را بنوازش بسیار مختص ساخت و فرمود که چون واقعه امیر بزرگ روی نموده آن برادر باید که بزودی متوجه اینجانب گردد تا بکلیه بکدیگر مشورت کنیم و باتفاق ضبط مملکت را وجهه همت سازیم چون فرستاده مراجعت نموده بمقام امیرزاده ابابکر رسانید و خدمتش بی توقف با دو بست سوار متوجه اردوی برادر شد و میرزا عمر پیشتر امرا جا تلقی کرده بمقر ساخته بود که چون میرزا ابابکر رسید فی الحال او را بگیرند و بماندم که میرزا ابابکر باردوی میرزا عمر رسیده در دیوان خانه فرود آمد جمعی از نهادان اردوی آویخته دامیر سوتکک دست و کاکل شاه زاده زده او را جا جگر دانیده و همان لحظه بندی از نقره بر پایش نهادند و بعد ازان در قلعای محظم کرده امیر سوتکک و سلطان سنجر و پیشتر امرا گفتند که امیرزاده ابابکر را از میان برمی باید داشت تا فتنه لشکریان باید و امرا عراق بقتل بسطام و بیرک و جالیر عرض کردند که علاقهٔ قوت و میان است عاقبت میرزا ابابکر را در دژ قلعهٔ قهقهه بند کرد و طایفه غلاظ شداد را بر وی گماشتند و چون امیر امیرشاه از کرفتاری میرزا ابابکر خبر یافت متوجه خراسان شده تا کالپوش عنان بازنکشید و در انوقت سید خواجه بدفع سلطان علی سبزواری اشتغال داشت و چون حضرت خاقان سعید از توجه میرزا امیرشاه بخراسان آگاه شد فرمود که امیر حسین مجد فی ترخان و امیر جهان ملک را امیر فیروز شاه با پنج هزار سوار با استقبال شتافتند مقرر انکه اگر امیرزاده میران شاه داعیه تسلط و ملک گیری داشته باشد بمقاومت و مدافعت قیام نمایند و اگر مقتضای وقت طرافی ایلی و اردوی همراه باشند انچه رفیقه مهماندار ی اردوی بجای آورند بگفتوی صحبت بیان کردند باشند مضمون انکه حضرت صاحبقران مغفور بیکی از فرزندان املاکی داده و او را در سلکی منسلک و منسوب ساخته و در آنجا که بیکی از امرا و ارکان دولت علاقه دارد و آن حضرت بخاطر جمع مشغول باشد و خللی بدان راه نیابد بیکانگان مدخل نکنند اگرچه بواسطه حرکت ناپسندیده او آن ولایت و مملکت آزار بایجان که گاه مالک بر است خللی ندارد اما والا بان او و قان را نرسد و کرجستان و اطراف مذکور ان اینجانب است اگر بتوفیق او آن مملکت را تسخیر فرماید و در ضبط و ربط آن کوشد و صلاح نداند و بخیر باشد و صلاح دولت جاویدی هر دو کیانست و دولت و اقبال بر اسلام طین جهان مقارن است و بر کفایت و کیاست او اعتماد دارد و بعد از ین هر چه موجب برنشانی خاندان و مساماتی دودمان خواهد بود و تخلف نماید که این معنی بالکه در مصالحت خود دانسته تخلف ننماید و بداند که این معنی موجب دوام دولت و ابد جریدهٔ موفقت و نیکنامی خواهد بود و مخالفت خواهد بود و موجب عذاب آخرت بخاطر داشتن مذاکرات مذکور و آتش فتنه موقوف دارد و انتهاب آید که اخلاف آن در نظر عقل محال نماید رجاء واثق که در مواقف مشورت مایل بسیار خواهد بود و طریقی که سبب بهبود باشد سلوک دارند و چون موجب فرمان صاحبقران اولیا و اخلاف حضرت و مملکت یکدیگر دخل ننمایند و به انچه حواله ایشان شده قناعت کنند لامحال آثار خیر و برکت بر روزگار فرخنده آثار ایشان واصل گردد و الحمد لله اولا و آخرا و السلام علی من اتبع الهدی و امرا با لشکریان در حرکت آمده در هزار و پانصد خواجه رسیدند و باتفاق روی توجه بکالپوش

نماند و امیرزاده میرانشاه انجا بود و پیش ازین سلطانعلی میرزه واری کز امور که سید خواجه کرمجه و عقب پدر پادشاه میرفت چون شنید که امیرزاده میران شاه بکالپوش رسیده التماس درگاه او بود و القصه امیر سید خواجه و امیر مضراب بحضرت شاهزاده سرافراز شدند و پیغام حضرت خاقان سعید مفصلا بدو رسانیدند و میرزا میران شاه بخان و لیدر کفته خلوص عقیده که نسبت بان حضرت داشت به ظهور رسانید و انواع تملق و دلجوئی آغاز کرده امرا بهدایا و دعا و ثنا معروض داشتند که بر رای عالی مخفی و مستور نماند که اکر بنده عاق سزاوار اطاعت و لی نعمت باستحقاق کشد بر همکنان واجب و لازم است که در تادیب و نکال او بکوشند و در منع و زجر او قیام نمایند غرض از تمهید این سخن آنکه سلطان علی سزاوار حقوق انعام و احسان حضرت صاحبقران مغفور ایشان لم یکن اند انکاشته و با مخالف صدق الخدمت و مقام باغی کردی و سرکشی آمده چون سیلاب بلا را برخود تجویز یافت بدرکاه حضرت شهریاری شتافت و اکنون در اردوی همایونست اکر چه ای ملک اندیشه خود نیاید و دیکران نیز دلیر شوند و سبب فتنه و تشویش کردد امید به ملکات ملکانه انکه او را بما سپارد که این معنی سبب زیادتی محبت و صداقت خاقان سعید خواهد بود و الا تابندکان او را بدست نیارند ممکن و متصور نیست که بازکردند ملتمس امرا مبذول افتاده سلطان علی سلطان حسین میرزا را بدست پادشاه را با طایفه از اباء عصیان بامیر سید خواجه سپرد و او با میرزا بتبع یاسا بکذرانید و در اثنای این حالات میرزا ابابکر از حبس رهایی یافته بعد از چند روز ایلچی بنزد میرزا میرانشاه فرستاد و طلب دل ماندکی کرده کفت تخطی بنا ه بما آورده بود مناسب نیست که او را بدشمن سپارند و طریقه مروت مسلوک ندارند دیکر میرزا بدو پیغام داد که بعد از تقدیم مشورت با امرا نشاء الله خواص و مقربان روی بآذربایجان نهاده و ذکر چند قضیه و مخاص میرزا ابابکر از حبس و سید چون میرزا ابابکر فرار کرفت میرزا عمر فرمود که امیر پرحسین برلاس اغرق خواتین و خدام او را در سلطانیه محفوظ و مضبوط دارد و میرزا عمر در اول ذیقعده به طرف همدان رفته تا آخر ذی حجه به عیش و عشرت کذرانید و مردان و سرداران کردستان در ملازمت او شتافته و پیشکشها کذرانیده بعنایت شاهانه اختصاص یافتند و درین اثنا خبر آمد که کرجیان پای حصار خوی و بیرون ماه و اند و یکوان و کجه را غارت و ویران و دست بخون و مال مردم دراز کرده اند و سلطان جاکیر با وجود حکومت اردبیل و چند مضیف دیکر با علان تکله عصیان و مخالفت نموده و با میرشیخ ابراهیم والی شیروان پناه برده و سلطانات ارسال داشته و دیکر خبر رسید که سلطان احمد ایلات مصر را جمعیت کرده بعداد را از تصرف دولتخواهان اسحاق بیرون آورده عنقریب کیفیت مخالفی او و قرا یوسف از حبس یاد شاه مصر نموده تکلک بیان خواهد کشت ان شاء الله تعالی و چون این اخبار در اردوی میرزا عمر شیوع یافت امرا عاق زانوزده معروض داشتند که مصلحت نیست که لشکر یا ایران از خود جدا کردانیم بلکه صواب چنان می نماید که مهمات اجتماعی دفع یکی کمتر دان را وجه همت سازیم و چون از دفع او فارغ شویم بدیکری پردازیم میرزا عمر بصلاحدید امرا التفات نفرموده عزم بابان و تو کل بر الله و مشورت سرداران را بدفع مخذولان کرج نامزد فرمود و امیر بیکجک را با فوجی از لشکریان به بغداد فرستاد تا ایالت را از دست سلطان احمد انتزاع نماید و بقبض خویش متوجه مراغه شدند و چون بدان حدود رسیدند سمع اورا رسانیدند که در قریه ارغمال مراغه درویشی تقوی شعار پیدا شده و با بانکی نا و از کرامات صادر میکردد و چنانچه در اثنای راه سماع سنک و کلوخ در دست او قند و نبات میشود میرزا عمر فرمود که درویش را بشهید ساخته حاضر کردانند و از کیفیت حالات و کرامات سوال کردند درویش انکار نموده آخر الامر او را نوید دادند که بر همت تو کلی در قرب ترا میرسانیم و نصف مال آن جا بترا میدهیم و بدین وعده او را بر کرفته در اظهار کرامات شرایط مبالغه کنایی آوردند و با حضور قاضی محمد کیکی از معتمدان ولایت آورباجان بود بذکر و سماع مشغول شدند و درین اثنا مقداری کلوخ بکف دست او نهادند و چون بعظیم با با طاغی بجای آن کلوخ در دست او قند ما شدند و بعد از ساعتی چنین حالتی قاضی بعرض رسانید که این شخص از اهل بدعت است و قتل او سبب عبرت دیکران خواهد شد و میرزا عمر حکم کرد که با با را بکشتند و با جوان را حبس کردند چون خبر بسمع همایون پادشاه رسید فرمود که با با زوال دولت این پادشاه نزدیکست و بعید که بعد ازین چنین واقع خواهد شد و در روز چهارشنبه رابع محرم سنه ثمانمایه با با مقتول کشت و از غرایب اتفاقات انکه در

همین روزکه با یار اکشتند میرزا ابابکر از بند رهایی یافته قلعه را متصرف شده و خلاصی او موجب اهدام قصر دولت میرزا عمر آمد بیان این سخن آنست
که خدمتش میخواست که میرزا ابابکر از میان برگیرد اما به جهت خوف والده نمیتوانست که این امر بی واقع شود لاجرم فرماندادکه دختر شربتی مسموم بجهت
او ببرند وچون شربت بدکوار پیش شاه زاده نامدار آورد ندانسته میدان ان اشتباع نمود و عادل وعیسی قوچین که مباشران کار بودند
آن صورت بعرض میرزا عمر رسانیدند و جواب چنین آمد که او را در شب دختر هلاک کردانند و بنهی از کیفیت واقعه میرزا ابابکر را خبر داد و پیش از
یکی از کاران عادل تمشیری و میان علف پنهان کرده بود و پیش او آورده بود و عادل و عیسی در انروز بشراب خوردن مشغول شدند تا چون
شب شود بان مشغل اقدام نمایند و را و اخر روز نرد باختن آغاز کردند و انتظار آمدن عاقل اناق میکشیدند و امیرزاده ابابکر فرصت غنیمت
شمرده بهانهٔ رعاف بخانه در آمد و بدست خود بند شکست و با تمشیر بر بهنه بیرون دویده فی الحال عادل و عیسی را بقتل رسانیده و روی بمقام
پدر سرای عاقل غافل نهاد و او را نیز از میان خواست که بردارد خدمتش زمین عبودیت بوسیده و با شاه زاده اتفاق نموده و میرزا ابابکر روی
بدرکس نامی را بقتل آورد و قلعه را متصرف شد و خزاین و اسلحه و اموال که امیر مبور جهت امیرزاده عمر در قلعه سلطانیه گذاشته بود همه را بحوزت
درآورد و هزار تومان اتفاقا در انجا یافته با دل واو باش و اجاد الناس تقسیم فرمود و روز دیگر مهد علیا والده اش با سایر خواتین با و پیوسته قلعه
سلطانیه را بسهامت و ناطق تمامی ساخت و باتفاق روی عزیمت بجانب ربع نهاد تا میرزا میرانشاه بیوندد و در بهار روز که امیرزاده ابابکر خروج
کرد لشکر کرج بر عزیمان و امرا و میرزا عمر غالب آمدند و ایشانرا تا مرند راندند و این اخبار بشاه زاده مشار الیه رسید خوف و رعب بروی مستولی
گشت که مجال دم زدنش نماند لشکریان او ندیم تلف و تالف گشته و میرزا عمر از انجا که بود عنان بجانب سلطانیه تافت و چون بمقصد رسید از
میرزا ابابکر نشان ندید امیر عبد الرزاق و حسن تور و اسمعیل بهرداز یا جمعی بیگانه بی برادران روان کرد و ایشان در ساوق بلاق به میرزا ابابکر
رسیدند و شاه زاده دست بحرات از آستین جلادت بیرون آورده کار زاری کرد که آثار شجاعت طوس و رستم ملموس گشت و اسمعیل بهرداز
را دستگیر کرده با خود ببرد و ایشان خایب و خاسر بازگشته این حادثه موجب زیادتی هراس میرزا عمر شد و قلعه سلطانیه را بدولدای سپرد
و از انجا بازگشت و در تخماس نزول فرمود و در انجا نسخ حسن و شاهی که حضرت صاحبقران مغفور بواسطه فضولی که از روی شاهد میکرد او را کوچانیده بود بنظر فقیر
رسیده بود از راه النهر رسیده و میرزا عمر بوسیت و خدمت شاه زاده او را صاحب دیوان ساخته باتفاق مولانا محمد شمسی غزنوی لایت و عزیمتش
شدند و چون مملکت که از ارتحال سحاب عدل شاه زاده مانند روضه رضوان تازه و ریان بود به مصر ظلم و بیداد تیره گشت و چون دولت
روی با تحاط نهاد تدابیرات عقلا ما صواب آید و از مؤیدات این مقال اینکه چون میرزا عمر از تخماس کوچ کرده دو منزل به تبریز رفت تخت خبر رسید که لشکریان
که همراه امیر سوگجک بغداد و میرشمه باغی شده اند روی امیر سوگجک باغراء شده اند و روی بما وراء النهر نهاده اند و دیگر خبر آمد که توکل برلاس از
سوگه که گرجیان روی گردان شده بود برمد آمده ظاهرا عصیان کرده با طایفه ارسیاه متوجه ری است و میرزا عمر سلطان سنجر بن حاجی سیف
الدین را با جمعی از امرا در عقب توکل برلاس و شاه و یار رسیدند و چون لشکریان عزیمتهای خود داشتند بانگرد انیدن ایشان متعذر
بی متوجه دیگی عظیم واقع شد و سلطان سنجر چند زخم خورد و سپاهش متفرق شدند و او حراسان متوجه شده و در این اثنا خبر رسید که بسطام حاکم
لشکر تالش و خام تراکمه را جمع کرده و دم استقلال میزند میرزا عمر حسن تمور جه را با فوجی از نهاد و ران بجنگ بسطام نامزد فرمود و در میان راه دیل کرد
تالش باو رسیدند و حربی عظیم دست داد حسن تمور جه سپر کشت بعد ان میرزا عمر منصور جا گیر را در بسطام از زینت کرده بدفع او فرستاده و منصور را
منازعت دست نموده به بسطام پیوست و تا بستان این سال میرزا عمر و امرا در ییلاق قزلباش کردند و نه پایه بعظمت زده رایت جبروت برافراختند
اما از اتفاق ایشان خبر تبریز و سلطانیه سپج جا نمانده بود الغصه والکبری ماند و احد القهار در بین اوقات دولت خواجه ایناق بغدادی و دیگر
بکر و عزاق عرب را طوعا و کرها به سلطان احمد گذشته بار دوی میرزا عمر رسید و بهر سوگجک تبریز با جمعی بر ایشان بخدمت پیوست و خبر ستوار شنید

بسطام جاکیر ایل بزرگ را جمع آورده پیش امیر شیخ ابراهیم شیروانی رفت و سرداران فرامان و کوماجی حسن اغه اتاب کرکدشته با امیر شیخ ابراهیم ملحق شدند
و از اطراف امراء تنکی بزرگ سلک خدام انتظام یافتند و ملک کرجستان میرزا الجیان پیش قدمتش فرستاده دم از اطاعت و انقیاد زده و مخالفان متوجه
ایلغان که از مستحدثات صاحبقران بود شدند و بهرام شاه که تخت آن دیار بود روی بفرار نهاد و لشکر بیکبار آن شهر را خراب ساختند و میرزا
عمر ایلچی را پیش امیر شیخ ابراهیم روانه کرد که بسطام را با جمعی بار دوی من فرست و العذر و آهی مشک جبه خواب داد که چون حالا تابستانست چون
الحضرت زمستان بقراباغ تشریف خواهند آورد این کمینه او را صحبت جویش بار دوی اعلی خواهم رسانید میرزا عمر این سخن درخشم رفته متوجه
امیر شیخ ابراهیم شد و آتاب رس گذشته بموضع عالی نزول فرمود و شیخ ابراهیم و بسطام و پسران فرامان و سیدی احمد تکلی از بروج بکنار آب کر
رفته آب را پناه ساختند و متشر جنگ و پیکار گشته و میرزا عمر تعجیل بکنار آب رفته فرود آمد و بعد از یکساعته که هر دو لشکر در برابر هم بودند خبر
رسید که میرزا میرانشاه و میرزا ابابکر از حدود خراسان مراجعت نموده به جلگاه عراق عجم در آمدند بیان این سخن آنست که دو سه روز لشکریان
از بسطام بدامغان آمدند و دو افغانیان ساوری و تیکش فرستاده لشکر بازدر شهر نکدا شتند و همانیان بسبب آنکه بعضی از ملازمان میرزا
میرانشاه را غارتیده بودند و در بین ولایت بکدیگر تعاقب کرده کار بجنگ و همانیان خود و همانیان را غارتیده بخارد آمدند و میرزا میران شاه و میرزا ابابکر و امیر
پیر حسین برلاس با قلیله شهریار فرستاده و خود نیز از عقب روان شد و قلعه را متصرف شدند و از انجا شنیدند که میرزا عمر بجنگ امیر شیخ ابراهیم رفته است
و امیرزاده ابابکر اغرق را در سلق بلاق گذاشته باده هزار سوار بسلطانیه رفت و قلعه بی تکلف جنگ سخر شد و امیرزاده ابابکر بانا موال انجا
بهر کس بخشیدند و لشکریان این خبر شنیده و اکثر از وی برگشتند و پیش امیرزاده ابابکر رفتند و امیرزاده عمر با امیر شیخ ابراهیم کرکان آشتی کرده مراجعت
نمود و درین اثنا شیخ خسرو شاهی و دیگر ظلمه بعرض میرزا عمر رسانیدند که چیزی از متوطنان بقرض میباید گرفت و برات بسال آینده نوشت که لشکر
را بر خرج احتیاج است و چون دولت میرزا عمر منتهی شده بود بدان رضا داد و شیخ خسرو شاهی و دیگر ظالمان بتبریز رفتند و بدو روز بسیار
دویست تومان عراقی نقد گرفتند و اکثر کاربر تبریز ستم مفارقت برخوان و مال کشیدند و میرزا عمر از راه دربیل میانه رسید و در انجا خبر استیلای
امیرزاده ابابکر و تنکن را شنید و چون این معنی بتحقیق پیوست عمر تاباں و سلطان سحر برن حاجی سیف الدین و عبد الرزاق و عزیزم از امراء امیرزاده
عمر را گذاشته پیش میرزا ابابکر رفتند و میرزا ابابکر عمر تاباں و فرزندان او را وصلت ترتیب کرده باقی سرداران را بسرداران جدا گرد و امیر بیان
قوچین و شیخ خسرو شاهی را در اوجان جرو بران شدن میرزا عمر شنیده مالها که به ظلم از رعایا ستانده بود بدر داشته پیش امیرزاده ابابکر رفتند
و شیخ ظالم بر بعض بغور موده میرزا ابابکر مصلوب شد و میرزا ابابکر میرانشاه را بر تخت زرین نشانده بپادشاهی برداشت و چند روز بعیش و عشرت
بگذرانیدند و میرزا عمر از جانب کاورد برا غرفت و بمدد امیر خالق ترکمان و سایق برلاس و طائفه از مردم سلدوز عازم تبریز شد و علیکه بسیر
مخالف را بر سم یغلاق بدلصوب فرستاده و علیکه به تبریز رسیده ترکمانان آغاز تظلم و بیداد کرده و در هنگ ستر را با ناموس کوشتند فرستند
در عایا نا بر این معنی ناورده اتفاق نمودند و خواجه پیر علی را که حکم سمد هزار دینار آورده بود کشتند و مداخل و مخارج شهر را مضبوط ساختند
و در مقام ممانعت ایستاده و میرزا عمر کسی را فرستاده شهر را باز اصفهت فرمود و تبریزیان گفتند که میرزا عمر شاه و شاهزاده ماست اگر شهر را می آید
مانعی نیست اما ترکمانان نگذاریم میرزا عمر این جواب موافق مزاج نفتاده ترا مکه را رخصت جنگ داد و ایشان مسلح و مکمل روی بجنگ نهادند
قاضی غیاث الدین و خواجه عبد العلی قزوینی پای ثبات فشرده چکمهای مردانه کردند و ترکمانان از شهر راه گذاشتند و درین اثنا خبر آمدن میرزا
ابابکر بتحقیق پیوست و میرزا عمر بجانب مراغه روان شد **ذکر جلوس میرزا ابابکر علی الاستقلال بر تخت و توجه بجانب تبریز** در بعضی تواریخ مسطور است که چون میرزا ابابکر بسلطانیه رسید بنا بر کمال بخشی که از امراء
امیرزاده عمر داشت خواهین ایشان را با وباش بخشید چنانکه سبق ذکر یافت و اموال آن جماعت را در عوض تلف و تفرقه در آورد و امرا

نسخه‌ای که در آن فرمان‌ها را نیز نوشته‌اند

این خبر شنیده از میرزا عمر روی گردان شدند و بر خدمت او پیوستند و شاه‌زاده همه را مقید ساخت الا عرنابان باخود اندیشید که اگر اموال و خوانین را محافظت می‌نمودیم اکنون ایشان مثل اعتماد داده‌اند و چون شتاب کردیم و اموال اجماعت و رعوض تلف آمده خوانین ایشان بغما مشغول شدند حالا صواب نیست که این جماعت را ازیشان برداریم تا خاطر ما بکلی فارغ گردد و این صورت ما خواص و مقربان و سپاهان آورده فی الحال باحضار امرا پیوفایان فرمان داد و زبان عتاب گشوده با میرسوگ خطاب فرمود که از شامت رای ناصواب تو محبت و مودت ما برادران بکدورت و مبدل گشت و تو در کرنش من سعی کرده دست در حاصل من زدی و مرا بیکبار و مقید گردانیدی و این تدبیرات انواع تفرقه و پریشانی به ملک راه یافت و اکنون بشیوهٔ غدر و بیوفائی و رزیدی و میرزا عمر را تنها گذاشته با امرا بدین جانب آمده و قع شر تو از معلوم است و البقایی ذات تو از قبیل محظورات این گفت و فرمان داد تا او را بسیاست رسانند و کناه نیز بدیجان متوجه ساخته اشارت فرمود که مجموع عراقیل آورده چنانکه بهتر و دلخواه امرا و اعیان دولت میرزا عمر را شربت فنا چشانیدند و چون خواهر میرزا ابابکر از غدغدهٔ امرا اجابت یافت بر تو القات بر تظلم احوال مملکت امداخت و بر این آتش خواص و مقربان اورا سایندند که با وجود استحقاق شاه‌زاده در شیوهٔ جهان بانی و عالم ستانی ما حصلی ندارد که اهم سلطنت بروی گیری اطلاق کند و میرزا ابابکر این سخن را بسمع رضا اصغا نموده جلوی سنگین فرمود و خود بر تخت نشست و بدر ا خلع کرده با علام این رسل و رسایل باطراف و جوانب فرستاده امیربیان موجب اشارت شاه‌زاده با جمعی به تبریز رفت و رنود و اوباش که پیش این ترانکه را شهر نگذاشته بودند مقصور انکه منور میرزا ابابکر در پی است و این جماعت از پیش خود به تبریز آمده اند امیر جایزا تبریز خلی ندانند و امیربیان در شب غافلان فرود آمد خبر یافت که دولدای و محمد خواجه با پردی بمدد میرسند او را قوتی حاصل آمد روز دیگر تشنید که شیخ حسن و قاضی عماد با دوازده هزار سوار از مخالفان متوجه شده اند و مخالفان سپاهی سیاه را دیده راه انهزام پیش گرفتند و مخالفان این حال امیربیان شنید که شیخ حسن با جمعی از شهر بمعاونت این جماعت می آیند خندقش ترک تکابتی کرده روی بشیخ حسن نهاد و از صولت لشکریان ترک صفت امیربیان رسه شیخ حسن برهم خورده پراکنده شدند و امیربیان باز گشته مدتی غازان آمد و روز دیگر امیر دولدای رسید تبریزیان دانستند که میرزا ابابکر می آید لاجرم باستقبال بیرون شتافتند و امیر دولدای را بتعظیم تمام در آوردند و شهر و خواستند که طایفهٔ از شیوایان شهر را بسیاست رساند و امیربیان مانع آمده امرا و شب در شهر توقف نموده بهلول برلاس را داروغه گذاشته به مراغه رفتند و میرزا ابابکر متوجه آذربایجان شده بعد از قطع منازل در دولتخانه تبریز نزول فرمود و شاهنا با تجار و اقطاعات آفاق حسنا و خلایق را بعدل و نصفت نوید داد و چون دران مدت انواع جور و ظلم و مطالبت نسبت به تبریزیان واقع شده بود مرد م استمالت یافتند و سپاهیان دانستند که بعد ازین ارباب توجیه ظلم کوتاه دارند و جمعی را که باطراف و جوانب پراکنده شده بودند بازآوردند و متمولان که در زوایا اقامت داشتند پای در صفهٔ ظهور نهادند از امرا بزرگ ناموس که حضرت صاحبقرانی در ولایت آذربایجان گذاشته بود کسی ملازم امیرزاده ابابکر نبود و جمعی را از اداول و اوباش به نیابت اشغال می نمود و از عهده و ارائی پاک و با ساسه بیرون نمی توانستند نمود لاجرم صفات مستم و اخوان عدم شفق و مساوی و ظلم پدید آغاز نهادند و دست تعدی با اهل و عیال مسلمانان دراز کردند و چون مولانا حسن که از علمای اران بود و مرتبه وزارت شاه‌زاده رسیده دید که اندک جنبشی در تبریز پدید آمد قلم تحقیق بر تو حیرانگلدان بدنفسی کشیده تمام بر کس سلبی مستمره مصلحان برگماشت و بزخم چوب و شکنجه مطالبت می نمودند و روز بظلم و شب بفسق مشغول بودند و این صورت تا بیست و دوم شعبان المبارک سال مذکور امتداد یافت و دران بستان که از شدت بروت خزان در غروق تجمد می شد و باران تیز و سیاه بارید بود میرزا ابابکر جمعی از لشکر بر ضبط تبریز باز داشت و خود با صطلاح اخبار نامه ابابکر بجانب عراق بتهاج می نمود از شهر بیرون آمده روی جلادت بدفع میرزا عمر و اولاد میرزا اعوتیخ نهاد **ذکر محاربه میرزا عمر با برادران بانفاق میرزا پیر**

و میرزا اسکندر بر سبیل منایات امیرزاده عزیز بعد از تنگ و پویی و گرو فرکه در ولایت اذربایجان و عراق فارس کردار او لوالا
امجاد شاهزاده مرحوم عمر شیخ بهادر استمداد نموده و شاهزاده که اسامی ایشان در عنوان مسطور گشت خواطر بر معاونت میرزا عمر قرار دادند و بهمات
اجتماعی بر سر اغرق میرزا ابا بکر که ولایت ری بود فرستادند و مردم او را غارت و اسیر کردند به جانب اصفهان باز گشتند و چون این خبر خوش بمیرزا
ابا بکر رسید از هر طرف با سپاهی خونریز روی باتقام به اصفهان نهاده شاهزادگان عظام نیز با لشکری خون اشام باستقبال روان شدند و در نواحی
پل خرزه به یکدیگر رسیدند اتفاق ملاقات افتاد و حربی صعب دست داده و بخت امیرزاده ابا بکر شکست یافت و شاهزاده شاه ابه چون دید که اسباب
خلاف بغارت و تاراج مشغول بودند و جمعی قلیل پیش شاهزادگان نبودند از کمین گاه چون شیر غران بر سر ایشان تاخت و همه را یکبارگی حمله کرز کران تنگ
متفرق و پریشان ساخت و شاهزادگان تا اصفهان عنان باز نکشیدند و غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاده میرزا ابا بکر از پی ایشان شتافته
به محاصرهٔ اصفهان قیام نموده در ظاهر اصفهان حکم کرد که کسی بباغات و عمارتی که در اندرون بود تعرض نرساند تا مگر اصفهانیان بدین مکرمتی
در ادای اطاعت نهند و سه روز توقف نموده روز چهارم با جمعی از نهادران بکوچه باغها در آمدند و مردم شهر بایی مخالفت و محاربت پیش نهاده
از طرفین خلق بسیاری زخمدار شدند و هر دو گروه مراجعت نموده شب تا روز از جانبین پاس داشتند و روز دیگر امیرزاده ابا بکر بمیمنه و میسره و قلب
و جناح آراسته با مجمع لشکر روی بجلادت و شجاعت بشهر نهاده بکوچه باغها در آمده نیران محاربه اشتعال یافت و بیروجوان از خلق اصفهان
قریب دو هزار نفر بقتل آورده همه سردارانرا اسیر کردند و اگر میرزا ابا بکر ترحم نمودی غالب آن بودی که شهر بغلبه و قهر مسخر شدی صباح که
خورشید خاوری از بیم لشکر کواکب لرزان از زین طاق نیلوفری سر برآورد و سادات و اشراف و قضات با روی شاهزادگان نهادند
و مستقبل شدند که هر چه از اغرق شاهزاده باصفهان رسانیده اند باز دهند و خطبه و سکه باسم ملقب همایون تشیخ سازند و مهم بدین جمله قرار یافته
اصفهانیان معاودت نمودند و شب میرزا ابا بکر از ان قرار داد پشیمان شده و گفت صواب آنست که شهر الجیک نشانیم و انچه مدعای ما باشد از ایشان
حاصل کنیم و با مداد ان لشکریان بر دوان با بر داشته روی بشهر نهادند اصفهان نهاده خلایق چون بر نقض عهد میرزا ابا بکر اطلاع یافتند ترک باغات
کرفته روز تا شب جنگهای مردانه کردند و در این اثنا امیرزاده ابا بکر گفت مکوشید که شیخ حاجی عراقی به محاصرهٔ سلطانیه مشغولست و امیر شیخ ابراهیم میرزا و
و امیر بسطام در تبریز اند بالضرورت باهل اصفهان و شاهزادگان صلح شکسته بسته و درهم پیوسته از در شهر بر خواست و چون بدر کرین رسید
امیر شیخ حاجی دست از محاصره باز داشته بولایت خود رفت مقارن این حال خبر توجه سلطان احمد جلایر بجانب تبریز منتشر شد و چون میرزا عمر
یقین دانست که از پیش برادر ایش مهم و لکفایت مقرون و عازم خراسان شد و کیفیت ملاقات او با حضرت خاقان سعید و تربیت کردن آن حضرت شاهزاده
شایسته الهیرا در بین اوراق مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی وحده العزیز **ذکر احوال فرزندان شاهزاده عمر شیخ بهادر**
و برافروختن ایشان رایت موافقت حضرت خاقان سعید انار الله برهانه در وقت وفات
اکریز حضرت صاحبقران مغفور امیرزاده پیر محمد کدارشد اولاد امیرزاده عمر شیخ بود بر فارس استیلا داشت و برادر دیگرش رستم اصفهان
و دیگر برادرش میرزا اسکندر بر جمدان و چون خبر ارتحال صاحبقران بشیراز رسید میرزا پیر محمد بالطف الله بیان تیمور و امیر جلیان شاه را
و دیگر امرا مستورت کرده از هر کس در تنظیم امور ملک خویش رائی طلبید معنی گفتند که تقلید امیر محمد مظفر باید کرد و کسان بمصر فرستاده تا از خلیفه
عباسی که در انجاست منشور تملکت آورده و بر رجی عرضه داشتند که متابعت میرزا پیر محمد کنیم و جمعی اظهار کردند که پادشاهی میرزا میرانشاه همدستان
شویم القصه هر کس اقتدا بنفس خویش نمودی بتکلف و میرزا پیر محمد که عاقلترین روزکار بود صلاح آن را بنا باز نمود و گفت ایجوان چند صباحی حضرت
مغفور والده ما طاعت آغا را امیرزاده شاهرخ بهادر داده و صلهٔ رحم را بدان پیوند جدید تاکید فرموده مناسب چنان می نماید که ما و او
بنوبای خود دانسته خطبه و سکه بنام و لقب همایون آن حضرت شایع کنیم شاید که باین قدر از ما خشنود کردد و اکر عیبا ناما بنده از زمانی حادثه روی

و حضرت و معاونت ازما دریغ ندارد و امرا بر صواب دید میرزا بر محمد آفرین کردند و رایها بران قرار گرفت و شاه زاده منشار الیه فرمان داد تا مضمون بلاغت شعار مکتوبی اخلاص آثار مرتب ساختند و این بیت و آن مکتوب اندراج یافته بغایت مناسب آمده **بیت** همه بندگانیم شهریار پرست من و رستم اسکندر و هرکه هست و در مملکت خویش خطبه بنام حضرت خاقان سعید خوانده و سکه نیز زده مکتوب را در مصاحبت هوشمندان تخمدان رسولی چرب زبان به خراسان روانه ساخت و قاصد چون بمقصد رسید بوسیلهٔ امرا و خواص شرف پابوس دریافته کیفیت حالات بعرض رسانید و حضرت خاقان سعید انوار التفات بر او تافته مورد نوازش بسیار فرمود و در شان میرزا بر محمد تحسین و تبجیل بسیار بزبان آورد و هم در آن حین ایلچی از پیش حاکم کرمان امیر ابید کوآمده و تنکچات مسکوک شاه رخی آورده عرضه داشت که در تمامت ولایت خطبه و سکه بنام و لقب همایون آرایش یافته حضرت خاقان سعید ایلچی را بانعام و احسان اختصاص داده باز گردانید و چون فرستاده شاه زاده بشیراز رسید و شرح لطف و احسان و برداشتن حضرت خاقان سعید بعرض رسانید میرزا بر محمد از استماع تمام به مهمات ملکی و قضایای پلی قیام نموده و محمد سربدار و معتمد ملک را با خلعت خاص پیش داروغه یزد و فرستاده او را طلب داشت و دیگر یرا با جائه طلا و زر نزد سلطان محمد داروغه ابرقوه ارسال نمود و او را به شیراز طلبید و ایشان با پیشکشهای سنگین متوجه شیراز شدند و میرزا بر محمد در شان هر دو داروغه لطف بیکران مبذول داشته ایشانرا در سلک امرای بزرگ انتظام داد و حکم فرمود که مجموع سپاه بیان فارس و عراق که بعضی دچار قه دست زده بودند و بعضی متفرق شده از ولایهای خمول بیرون آیند و علوفه از دیوان گرفته ملازم درگاه باشند و بر اکثر کان جمع آمده اسامی ایشان در دفاتر ثبت گشت و چند نوبت ایلچیان بکرمان و فرستاده و امیرا بید کوا بطاعت خویش دعوت فرمود و امیرا بید کو باین سخن هیچ بار التفات نفرمود و درین اثنا امیرزاده رستم از جانب اصفهان آمده محظوظ نظر عنایت گشت و بعد از دو سه روز رخصت انصراف یافت و فی الواقع میرزا بر محمد لطفی عام و کرمی تمام داشت و در رعایت صلهٔ رحم و محافظت حقوق مسلمانان در رکاب کمال درجهٔ خصوصی بود و در ضبط و سیاست بمرتبه که هیچکس یک پوته کاه بخلاف حکم از رعیت بی توانست گرفت و برادرش میرزا رستم و میرزا اسکندر و میرزا ابابکر پیوسته ملازمت او می نمودند و بتقدیم او انجاعت در همه باب اعتراف داشتند کو در زمانی که میرزا اسکندر از صدمات میرزا رستم همدان را گذاشته بشیراز رفت و میرزا بر محمد خدمتش را به حکومت یزد فرستاد و چون میرزا بر محمد بعزم تسخیر کرمان رایت جلادت برافراشت میرزا اسکندر با لشکر بابائی که از یزد بیرون آمد به موکب برادر پیوست و بسم منغلایی روان شده در راه شنید که طایفهٔ از بهادران سپاه کرمان باستقبال شتافته اند و در کمین گاه حیله و مکر نشسته اند میرزا اسکندر بی دغدغه بر سر ایشان تاخت و گروهی انبوه را به قتل رسانیده جمعی کثیر را اسیر و دستگیر کرد و دیگر کرمانیان را یارای نماند که پای از دروازه بیرون نهند و لشکر شیراز بر ظاهر کرمان محیط گشته خرابی آغاز کردند و عالیجناب سیادت مآب سرور ارباب تحفظ و انتباه سید نعیم الدین نعمة الله از دار الامان کرمان بیرون آمده در باب مصالحه مبالغه نموده بمین نفس آن سید عالی مقدار هم بر صلح قرار یافت و امیرا بید کو پیشکشهای شایسته بیرون فرستاده اما تا انعقاد مبانی معاهده بیرون کرمان از تعرض لشکریان حکم بپایان لوط گرفته بود و میرزا بر محمد میرزا اسکندر را خواهش نموده بجانب یزد فرستاده خود بشیراز باز گشت و چون تهنایای اولاد امجاد شاه زاده مرحوم عمر شیخ بهادر درین اوراق رشحه زده کلک بیان خواهد گشت حالا بهمین قدر اختصار افتاد **ذکر وقایع خراسان و کشته شدن سلطان حسین** امیرزاده سلطان حسین اگرچه به جمال نسب آراسته بود آثار رجحات زیاده ظهوری نداشت و هرچه در بادی الرای او را دست مبدا دبی اندیشه بدان عمل می نمود و چون در حوالی اندخود از دوی حضرت خاقان سعید بی موجبی فرار نموده متوجه ماوراء النهر گشت و در حوالی کش به خدمت امیرزاده خلیل سلطان بسعادت و لعنایت و عاطفت پادشاهان اختصاص یافت و چون دران ایام امیرزاده بر محمد جهانگیر در بلخ بود و امیرزاده خلیل سلطان جمعی از امرا مثل امیر اقتداد و امیر ارغونشاه و تیمور خواجه یوسف را ملازم رکاب سلطان حسین ساخته بکنار جیحون و فرستاد تا ازان جانب مانع

باشند ناگاه خیال سلطنت در دماغ سلطان حسین پدید آمده باحضار امرا فرمود و بهانهٔ آنکه مهمی حادث شده که مشورت ایشان احتیاج است
وخود بدرگاه نشسته بود و چست نوکر مسلح پیش خود بازداشته چون امرا حاضر شدند فرمود که ایشان را مقید کردانیده امیر تیمور خواجه دوات سپاه
شربت شهادت چشانیدند و امیر غونشاه واقعه داد و منهزم و سعادت ارزانی برادرم افتاد زانو زدند و زبان بتضرع و زاری کشاده سوگند
خوردند که مدت الحیات بکلمت باشند و بعد از شرایط جان و ایمان بحفظ همه را بخشید بلکه ایشان را نایب و محرم ساخت و خانگی حرم
میرزا محمد سلطان را که از سمرقند بلخ پیش امیرزاده بدرمحمد میرفت غارت کرد و بسی نقود و اجناس گرفته بنوکران داد و امرا و سپاه طوعاً و کرهاً
اوامر و نواهی او را منقاد شدند و بالشکری آراسته روی توجه بسمرقند نهاد و میرزا خلیل سلطان چون این صورت اکاهی یافت در خزانه
بکشاد و جنود و ظفر و رود را کاکلها فراوان داد و در او اخر ذی حجه از سمرقند بیرون آمده در نواحی کش بموضع جکدالیک هر دو فریق
بهم رسیدند و پیش از شروع بصفوف امیر الله داد و امیر غونشاه و دیگر امرا که بر حسب ضرورت ملازم امیرزاده سلطان حسین بودند بجرات
میرزا خلیل سلطان رفتند و اکثر لشکریان با او موافقت نمودند و این واقعه در محرم سنهٔ ثمان و ثمانمایه دست داد و میرزا سلطان حسین
ناچار قرار برفرار را اختیار کرده میرزا خلیل سلطان بطلوع نصور روی بتخت گاه سمرقند نهاد و میرزا سلطان حسین چون مجبور نموده جریده الی الغور
وشبرغان با میر سلیمانشاه پیوست و میان ایشان صباتی ایمان تاکید یافت درین اثنا امیرزاده بدرمحمد بایی پیش میر سلیمانشاه فرستاد که سلطان
حسین و شمن هست و ازوی چند حرکت نابسندیده صادر شده و بطیفه آنکه شما او را پیش سن پرستی نامحمد خوانید برقرار ماند امیر سلیمان
شاه مدین کلمات الفات نکرد و التماس حمیت شاه زاده و اوخته شدن ناگاه بر سر ایشان شبخون آورد و میرزا سلطان حسین و امیر سلیمان
شاه بالضروره روی بیابانیه کربز آوردند و این المذکوران روی بهرات آوردند و بیاموس حضرت خاقان سعید رسیده مطلوب نظر عنایت و التفات
شدند و حکم شد که ولایت هزجستان بمیرزا سلیمان شاه باشد و عجالة الوقت صد هزار دینار نقد بایشان جریبا دادند و زمستان بخیر
طوس و مشهد و سبزوار ماندند تا با میر مضراب و امیر سید خواجه بسوند و این صورت در اوقات واقع شد لیکه میرزا میرانشاه در سعدود کالیوس
بود و چون میرزا میرانشاه را کسیل کردند حضرت خاقان سعید در باب میرزا سلطان حسین بمشورت فرمود خواص و غوغایان سنه کار حرکات
ناملایم خدمتش را که از زمان بوسعش تا غایت واقع شده بود زبان کشادند و گفتند اگر این نوبت عفو و اغماض شامل حال او کردد
مبادا عاقبهٔ روی نماند که دست تدارک از دامن آن ناصر آید و مرد عاقل چگونه از روی عاقل باشد و بچه کیفیت روی اغماض کند
پادشاه سعادت مند سخن ایشان را بسمع رضا اصغا نمود و بقتل میرزا سلطان حسین فرمان داد و نوشیروان برلاس آن سرو خوبیار جوانمرد
در بیرون در ب عراق بر باض جاودانی وستاد والحکم لله الواحد القهار

ذکر عصیان امیر سلیمانشاه و بعضی از حوادث خراسان و لشکرکشیدن والی ولایت هرات

امیر سلیمان شاه از قتل میرزا سلطان حسین چون آگاه شد بنا بر موا ضعه که با او داشت تنکدل و بر لبشان صعیر گشت و اظهار خلاف کرده قاصدی پیش حضرت خاقان سعید فرستاد
که اگر آن حضرت خواهد که من نوکر باشم شاه ملک را زود کاه برانند و نوشیروان برلاس را بقتل رسانند از استماع این التماسات آتش خشم
پادشاه زبانه کشیده باحضار عساکر گردون مآثر فرمان داد و عزیمت جانب طوس و مشهد مصمم یافت و اعلام ظفر فرجام چون لسان
فتح جام سبد نوکر امیر سلیمانشاه آماده عرضه داشت که امیر شاه ولیه امیر عبد الصمد حاجی سیف الدین را که محل اعتماد است پیش حضرت
خاقان سعید عبد الصمد را رخصت داد که با نجانب رود و وقت توجه فرمود که با سلیمان شاه بگوید که چنین آید و تو با ین خاندان در مقام
جان سپاری و دولتخواهی بوده و حقوق خدمت تو بر ذمهٔ این خاندان ثابت و راسخ است اکنون که شیخ دیبان راست آید حضرت خاقان
ترا بین جهت در زمرهٔ برادران و فرزندان انتظام می داد و عنقریب که مادر بارگاه تو بر سر رویم و در آنجا مصلحت است پس بعد خدمت سبد

شوی و امیرزا سکاپی رسته باشی درحضور مادر رانی تا عورتی شود و امیر عبدالصمد رفته پیغام حضرت خاقان سعید رسانید و امیر سلیمانشاه عذری چند
مسموع نگردید و در آخر کلمات گفت که امیر جهانشاه بیاید ما با دشمنت کرده براق رخش کسی نخواهیم داد قلعه کلات مسدود نموده آن موضع را مستحکم ساخته و طایفه
ارتاب کلات و غلامان پیش از مجمع آنند حضرت از قلعه چرچر و الیغار فرمود و چون ما بچرخون نظر بکار پیاده و صول بر محرمی موس و شنید اندیشه امر
که در سر حد خراسان بودند امیرزاده میران شاه را بجانب عراق گسیل کرده خود و برین دلاموکب همایون بسوی امیر عبدالصمد تاخت از جانب امیر
سلیمانشاه آمده تخشان و عروض داشت و امیر جهانشاه ملک برحسب فرموده رفته با امیر سلیمانشاه ملاقات کرده عهد و میثاق بوعده وفا نکرد و چون جهانشاه ملک
باز آمد حضرت خاقان سعید امیر مغراب را بجانب کلات فرستاده و مقارن این حال از پیش امیر هر کس که در حدود مرو بود و فاصدی رسیده بعرض رسانید
که از ایل قراناک که صاحب قران اردوان افتدار الشانرا از مرو کوچ داده بسر قند فرستاده بود طایفه کریخته باین سمت آمده میل وطن خود دارند
حضرت خاقان سعید فرمود که امیر سید خواجه و امیر شاه ملک و جهانشاه ملک با جمعی از لشکریان الیغار کرده سر راه بر ایشان بگیرند و او امر جهان مطاع
بر دوان شدند و امیر سید خواجه در رکابی را سلطانعلی امیر هرات و شاه رخ که از بخارا گریخته بسمرقند میرفت گرفته پیش حضرت خاقان سعید فرستادند و آن
حضرت سلطانعلی را با هم پدرش بجانب استراباد روانه کرد و فرمود که اندیار را بتاراج فرموده صاحبقران مغفور را بجانب بیاورد و اشته ایم و غیر
و تبدیل بآن راه نخواهد یافت باید که از سر آنها در پیش آید و خاطر جمع بگذرد و بطور نخواهد پرسید و در آیات بحضرت آیات منوجه کلات شوند
امیر سلیمانشاه و چون ایران حال آگاهی یافت بر سبیل مساعدت و حضرت خاقان سعید امیر سید خواجه را بکلات فرستاده و مالیکه از امیر سلیمانشاه و مانده
مسدود کلات آن سرزمین را از مصمات و طعات پاک سازند و چون طغرل کار معاودت نموده و در یوم جمادی الاول سنه ثمان و ثمانمایه بدار السلطنت
هرات نزول فرمود و در این اثنا ایلچی شاه قطب الدین از سیستان آمده عرضه داشت که شاهان فراه شاه یحیی و شاه غیاث الدین بسران شاه جلال الدین
سگر و یکی دارند و حضرت خاقان سعید امیر حسن جاندار را با نوچی از لشکر بقصد شعار را بدان صوب فرستاد و امیر مشار الیه بجانب فراه رفت
و شاهان باغی را گرفته بیاسار رسانید دار در وقایع سال مذکور یکی آن بود که صمصام آفتاب تابنده جهانگیر طلعت تابان شد که میرزا الغبیک و امیر
شاه ملک بجانب اندخود و شبرغان رفته بضبط آن حدود قیام مینمایند و ایشان بآن جانب توجه نموده چند کس را بریان گیری بدان طرف
فرستادند و فرستادگان عیسی خضر خواجه را پیش خاقان سعید و عیسی را نزد امیر تمدگه در فراقلاع طی نبود فرستاده و در تضاعیف این
حالات امیر سید خواجه را از هم کلات فراغت روی نمود و چون کار بهی بزرگ از روی در کار نمی نماید رایحه نبود از گریبان شهر شاهان
شروع بی باکان سر بدار چنانچه مذکور شد نصب اعلام باغیانه و شاهانه علیه در یوم جمعه و چهارم شهر شعبان سنه ثمان و ثمانمایه بضبط
ملک آورد و حوض رشت که تا غایت و دو کرسی بدر گاه جهان پناه شاهد حسن گرفته بسر شاه ملک بجانب کلات سپرده و
هر کدام در مقام سرکشی و بدار پای فرار و چون فصل زمستان نهایت نداشت خاطر اشرف حضرت آیات بجانب یلاق مازندران
و جرگت آمده و در قول رباط محاربه میرزا بایسنغر و میرزا خلیل سلطان به سماع عالیه رسید و در موضع مشهور که خانیکه و مزار امیر گیسر
و فرزند امیر جغتای است بهم رسیدند و چون هر دو لشکر از جانب ماوراء النهر رسیده بودند حضرت خاقان سعید چند روزی
به خرمی و فراغت تمام گذرانیدند.

ذکر فرار به شاهزاده کان یافته مکان میرزا ابو محمد جهانگیر و امیرزاده خلیل سلطان

چون این خبر بمیرزا الغبیک و امیرشاه ملک موجب فرمان یافته
خود و شه غان را مستقر ساخته و بجانب [illegible] نهضت نموده میرزا خلیل سلطان با لشکر بیاری آمده بجناب آب آمد و جمعی از اولاد ان لشکر
مسرفند از پی که امیرشاه ملک سته بودند گذشته و با خواسانیان جنگ کرده و دوات خواجه خانیش امیرشاه ملک بقتل رسیده
در سل و رسایل در میان آمده نهضه بر صالحه قرار گرفت و میرزا خلیل سلطان بدار الملک حرش و امیرشاه ملک هرات بازگشت و میرزا ابو محمد و اولاد بلخ پیش

نمود طلبید و چون حدیث بدان جانب رسید شاهزاده مشار الیه از میرزا خلیل سلطان شکایت بیکران در میان آورد و خواص و مقربان میرزا پیر محمد
گفتند که شاهزاده ما ولی عهد است و تخت با و میرسد و میرزا خلیل سلطان و حضرت صاحبقران جنت مکان وصیت فرموده بآنکه میرزا خلیل سلطان
پسر خود را است برای این شاهزاده دعوی تفوق میکند و بعد از قیل و قال ایلچی پیش میرزا خلیل سلطان فرستادند که نشستن شما بر سریر
سلطنت خلاف وصیت صاحب قران است میرزا خلیل سلطان جواب داد که آن قادری که این تخت با میر جوانبخت عنایت فرمود اکنون
بمن ارزانی داشت و میرزا پیر محمد و امیر شاه ملک و سایر امرا و ارکان دولت ازین جواب متاب شدند و با سپاهی گران از آب بگذشتند
و میرزا خلیل سلطان ابواب خزاین گشاده بهادران و سرداران و افراد لشکر را باحسان و عطا آسوده خاطر کردانید و حشری
انبوه جمع آورده از مرکز دولت روان شد و هر دو گروه در حوالی نسف بیکدیگر رسیدند و در برابر هم صف آرای شدند و بعد از تمهید
جنگ و جدال و کر و فر جوانان جانبین میرزا خلیل سلطان با جوانان و بهادران ما وراء النهر و خراسان و عراق بر میرزا پیر محمد حمله آورده
و قول او را از جای برداشتند و تخت ایل ارلات روی گردان شده برانغار و جوانغار نیز متفرق شدند و میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک
چون دیدند که کار از دست رفت روی از معرکه برتافتند و اثقال و اموال فراوان بدست سمرقندیان افتاد و بعد از استماع این خبر
حضرت خاقان سعید عنان عزیمت بجانب اندخود و شبرغان معطوف ساخت و میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک از جنگگاه رسیده
شرف بساط بوسی دریافتند و اشارت علیه صدور یافت که ایشان یک ماه در ولایت بادغیس توقف نمایند تا مسافران فربه شوند
و برحسب فرموده کار بند شدند و چون اردوی همایون در نواحی فوشنج نزول فرمود امیر علیشیر برین که حضرت خاقان سعید او را
پیش میرزا خلیل سلطان فرستاده بود با نوکران مشار الیه رسیدند و از زبان او عذرخواهی نموده گفتند که خاطرش مشغول بود که ما بر سر
عهد و پیمانیم که با ملازمان حضرت خاقان سعید بسته ایم **بیت** گر تیغ بارد در کوی آن ماه / گردن نهادیم الحکم لله اما سلطان شاه
و ارغون شاه بمملکت ما در آمده اند و میخواستند که ضرری تمام برعایا رسانند و چون سپاهی از دور رسید تاب الغار نیاورده گریز بر سبیل
گریختند اکنون رکاب ظفر انتساب تا کنار آب حرکت خواهد کرد باید که فرزند خلیل سلطان نیز بدان جانب آید تا احوال گذشته را باز پرسیم
و همین عهد و میثاق را بگلدسته محبت و وفاق تازه گردانیم اگر خود نیاید امرای معتبر فرستند تا بحضور ایشان عهد و پیمان تأکید یابد
قرار یابد سر موی خلاف نخواهد شد و مزید خوبی قرابت روی نماید و حضرت خاقان سعید کار دولت او را با خود آورده نقل
و صلاح دانستند که میرزا خلیل سلطان بجواب آنکه امیر کرده بود که امیر ارغون شاه بکنار آب حاضر شود حضرت هرکه را صلاح دانند
نفرستد حضرت خاقان سعید میرزا شهر ... را بدین مهم امر فرمود و جناب قاضی قطب الدین عبد الله امامی را بدین مهم ... فرمود و بعد از ان
وقت اردوی همایون در ییلاق توقف نموده بود و در خلال این احوال امیر جهانملک که در صف امیر رفته بود ... ساخته با عمد فراوان
رغبت بیکران بصحابت ایشان پیوست و علی بیک برادر میرزا علی ... که امیر شاه ملک ... که من جهت تحریر ... خداوند
از کاتب حضرت ... نموده ام آن حضرت در منصب ... فرمود که شاه ملک را جهت ... امثال این سخنان گوید و الحال علی
سلطان تواجی ... فرستاده پیغام داد که ... جهان شد که یک ماه در بادغیس توقف نماید اکنون چند روز را ... تعجیل آنکه ...
فوت متوجه شود اگر شاید در مملکت ما باشد و بهر جا که خاطرش خواهد برود و رایات نصرت شعار از ییلاق ابلار در حرکت آمده بدار السلطنه هرات
توجه نمود و امیر شاه ملک متوجه اردوی میرزا محمد جهانگیر شد

ذکر عصیان امیر سید خواجه ولد امیر شیخ علی بهادر

آورده اند که چون امیر سید خواجه بن شیخ علی بهادر منصب امیر الامرایی یافت و مهمات جزویه و کلیه رجوع بدو شد
دماغش خلل کرده میخواست که حکم علی الاطلاق باشد و جمعی از ابنا و امرا و ... ایشان موجب ...

[illegible]

بوتیغت دباغود وشق ساخت و در زمان شام سلخ ذی قعده از جرعلیک سوار شده متوجه جام شد و چون صورت واقعه بر رای عز و آفاق روشن گشت هم دران شب باجمعی که حاضر بودند پای عزیمت در رکاب آورده متعاقب اهل عصیان روان شده و علی الصباح به سید جوجم مخالفان رسید و آن حضرت یک سواره در میان ایشان راند و فرمود که چرا پای شده اید ایشان همه پیاده شدند و کریه و زاری آغاز نهادند بجایگاه خویش مقرر و معترف شدند و حضرت خاقان سعید ذیل عفو بر زلات انجماعت پوشیده از سر جریمهٔ ایشان در گذشت و فرمود تا سوار شدند و در ملازمت رکاب حضرت اعتساب باز گشتند و چون بالای رسیدند حضرت صاحبقران بر قول مخالفان اعتماد کرده بشهر راند و طایفه از معتمدان در مقام شر انگیزی بودند ما امیر سید خواجه گفتند که اگر فی المثل پادشاه ترا معاف دارد و هر یک از ما را بصعوبتی هلاک کند که زیاده بران متصور نباشد و ما را اتفاق نموده متوجه جانب طوس شدند و حضرت صاحبقران خاقان سعید عزم انتقام جزم فرموده و معاندان این حال مشورت نواچی از زوار امیر مضراب رسیده خبر آورده که مدتها در کنار انتظار کشیدیم امیر خلیل سلطان بوعده وفا نکرد و همگی امیر مضراب را جهت نماید و بیایه سریر اعلی آید و حضرت امیر فرمان شیخ را نزد امیر سید خواجه فرستاده پیغام داد که تو چه اندیشه داری بجز راه داده کدام پادشاه ترا پیش ازین رعایت خواهد کرد باید که بید غدغه بخدمت شتابی که از گذشته گذشتیم و جریمهٔ ترا نبوده انجا شیم پناه عاطفت و عنایت استوار است و موجبه و منصب برقرار و ما را با سید خواجه ملاقات کرده هر چند او را الصحبت کردند فایده بران مترتب نگشت و درین اثنا خبر آوردند که مودود کرمسیری بجد و غور آمده دست بغارت و تاراج برآورده اند حضرت امیر اولین بن امیر اقبوقا را بدفع شتر او نامزد کرده و در سیوم ذی حجه سنهٔ ثمان و ثمانمایه از دار السلطنت هرات بیرون آمده بصوب طوس حرکت فرمود و مرغزار شیر تو را تخیم اقبال ساخت و امیر مضراب از کنا چیجون آمده بموکب همایون پیوست و از جانب طوس فرستاده امیر یوسف خلیل دار و غه انجا رسیده مکتوب سید خواجه را که با میرزاده اسکندر نوشته بود و بدست نوکر برادر خود یوسف بجانب عراق روانه داشته مضمون انکه اگر توفیق رفیق شود خواسته را جهت ملازمان شاه زاده تخلص کردانم و چون این از زوایا خبها بظهور آمد امید صلاح از جانب سید خواجه منقطع گشت و معتمدی از جانب سید خواجه باز نمود که او بر خلاف مصراست و سیاه کردون احترام در عرهٔ محرم الحرام سنهٔ ثمان و ثمانمایه از دار السلطنت هرات بیرون آمده بصوب طوس حرکت فرمود و او را انجا متوجه جام شده و بزیارت مزار شیخ الاسلام احمد جام قدس سره فایز شد و شیخ زاده با را بنواز شهای خاص داده صلات و صدقات به مستحقان رسانید و چون قریه خرجرد مضرب خیام عساکر گردون مآثر گشت نوکر امیرزاده عمر آمده و پایه سریر اعلی عرضه داشت که انجناب اهرام ملازمت بسته است اما بنا بر عدم اسباب سفر باسکی می آید حضرت خاقان سعید فرمود که او بمنابه فرزند او و در هیچ چیز از ملک و خزانه و لشکر با این آلات و ادوات بمرو نیاید بی درنگ بخواهد بود و دران حضرت بار دیگر پرتو التفات بر احوال سید خواجه انداخته یکی از امرا نزد او فرستاد و بعنایت خسروانه نوید داد و با نجاح ملتمسات او وعده کرد و چون شقاوت ازلی و اهن کیر او سنده بود کر فخالفت از میان بخاست و چون صورت اصرار او بر تمرد و استکبار معلوم شهریار عالی مقدار شد آتش خشم جهانسوز سر بفلک اثیر کشید و اردوی اعلی از قریه خرجرد در حرکت آمده بموضع باقوته نزول کرد و در انجا بمسامع جلال رسید که خشیکان غزیمت بجانب قلعه کلات نافته بدانکه دران حصن حصین تحصین نماید و درین ولا برا همنوبی بخت و اقبال پناه بدرگاه عالمپناه آورد و ملکات ملکانه عفو و اغماض از زلاتی داشته همه را در ظل عنایت و احسان ماوا داد و رایت حضرت شعار چون شعاع آفتاب مشهد مقدس رسانید حضرت خاقان سعید شروط زیارت بجای آورده سادات عظام را تفقد و در لوئی مسکنه و فقرا را باب احتیاج را بنده و عطایا منوجهت و از انجا عازم مرغزار زادگان شده و دران فضایی دلکشایی خواطران حضرت صورت پذیرفته که خواجه علی اصفر

خاقان سعید فرمود

نوشتی

نزد شیر و دراز نخجیر و والا سعید خواجه میرزا زمان حضرت امیر مضراب را بتحقیق این قضیه امر فرمود و بتحقیق پیوست که چون سعید خواجه بجهت
علات رسید سفید که امیر علیکه و دیگر امرا با لشکرهای میرحسین عازم اردوی جانبوند و در مضیق حیرت مانده اند و با وجود سند کرمانی اختیار
کرده رویی بازندران نهاده است و چون امیر علیکه کوکلتاش با لشکر بیکران ضمیمه سپاه منصور گشت ملکم شد که تواجیان پرنونه بر انتظام احوال
جریک انداخته و فرقهای شتان بعوض ایشان رسانند و بعد ازان با تمام این مهمات دست در بانوال درنجیش آمده امرا و سرداران سپاه را تا کنار
بنشکان با تمام و احسان سرافراز گردانید و در بلغر نعلج امیر شاه ملک از جانب لنج آمده غرسا بطبوس دریافت و در سیلاق سلطان حضرت خاقان
سعید منکلی بمورا که با داب رسالت مزین و حلی بود نزد میرزا بدشاه ارسال کرد مضمون انکه ما سعید خواجه را از حضیض مذلت باوج عزت و امارت
رسانیدیم و زمام اختیار ملک و مال در قبضهٔ اقتدار آن مکوهیده خصال نهادیم و به حکم ان الانسان لیطغی ان راه تمنعی چون اسباب ترفع و کامرانی
جمع دید سودای فاسد بر دماغ او چنان استیلا یافت که با قتیمون بصحبت علاج پذیر نیست و از جهالت و غرور به تعرض بنزدیک و دور مشغول
شده و چون از توجه سپاه ظفر پناه آگاه گشت **بیت** نادیده زور و برز شیر کمر بجنگ چنانکه روبه شیر و اکنون چنان استماع
علیه رسیده که متوجه اطراف شده چشم داشت انکه چمن محبت از سحاب موافقت تازه دارد و با بابزد و عطا و راک حقوق و لی نعمت
رعایت نکرده اند به حوالی مملکت خویش راه مدهد **نظم** ارباب عقل را نبود سبل اختلاط با دد و دستان ترسم و با دشمنان دوست
والحمد لله والمنه که قرب مراعات اجداد قدیم کافات اعدا بر وجه اتم حاصلست و از عباد بالله چهره خالصت بناخن مسارعت خراشیده
نشود امواج بحر خشم ما چنان متلاطم گردد که صفاین امن و سلامت در جهان نایاب شود و الچه در ممکن غیب است بنوعی ظهور یابد که دست مدارک
بدامن او نرسد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و چون منکلی بنوبه بجانب مازندران روان شد حضرت خاقان سعید جهت آنکه
توقف نفرماید **ذکر ارتکاب صید و شکار و رسیدن میرزا عمر بدرگاه** در هوای سلطان هوای شکار از
خاطر خطیر خاقان کشور گیر سر زد فرمان واجب الاذعان صدور یافت که تواجیان جار بلشکریان رسانند که هر قوچی از مقام و یورت
خود بعزم شکار حرکت کنند و دشت و هامون را در نوردیده اصناف وحوش به صید گاه رسانند ملازمان بموجب فرمان در جنبش آمدند
و غلغله و خروش در زمین و زمان افتاد و شهریار شیر شکار بر سمند ماه سیر گردون رفتار سوار شده و شاه زادگان سعادتیار و امرای
عالیمقدار در رکاب ظفر انتساب روان شدند و سواران بهر طرف می تاختند و تیر بهر جانب می انداختند بابت گورخر و سرین آهو
به پر عقاب پوشیده گشت **بیت** بگشاده دست را بشکار به شکاری زمانه گشت حصار یوز بگرفت گردن آهو باز دیده
سینهٔ تیهو گشت نازان بسوی گور کمند چون شهاب از فضای دیو نژند شد هوا هجر ابر فرو ریزین از زیاز و باشه و شاهین
فضای هوا و عرصهٔ صحرا از پرنده و چرنده خالی ماند و یم خاک از خون جانوران رنگ شقایق النعمان گرفت و در بن آنا حاصد میرزا
عمر رسیده معروض داشت که شاه زاده یکوید که از پدر و برادر و سایر خویشان نومید شده ام و بغیر از درگاه عالم پناه ملاذ و ملجا ندارم
و به مراحم خسروانه امیدوارم و الصفا فرستاده بعرض رسانید که میرزا عمر جهت ضعف مراکب و فقدان هرکوته مارب در مضیق
اندیشه و تفکر مانده در حرکت مسارعت نمیتواند کرد و شهریار بلند همت فی الحال محوب الحی کسوتهای خواص و سیبان را هموار و افسر و کمر
شاه وار فرستاده و فرمود که در سبزه وار که عمر محمود شاه زاده بود با بجناح او و فرزندانش مرتب داشتند از خرگاه و سراپرده و سیم و
چون میرزا عمر به سبزه وار رسید انچه مطلوب او بود آماده یافت به تعجیل روان شده در غرهٔ ربیع الاول سنهٔ تسع و تسعمائه در سیلاق
سلطان به موضع خواجه قنبر به تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر شتافت و در نظر عنایت ارشایان و شاه زادگان امتیاز پذیرفت و مجدد ع
خدم و حشم او به جاهای فاخره و اسبان راهوار بهره ور شدند و درین ملاقات منکلی بموجب که در رسالت نزد میرزا بدشاه رفته بود با آمد و عرضه

راست که هرپادشاه نیکو که چون مراحم حسروانه جرایم طایفه که پناه باین جانب آورده اند عفو فرماید بنده آن جماعت را با فرزند خویش
بخدمت فرستد وچون مهمات هرپادشاه متعلق بحضرت خاقان سعید گشت متوجه استرابا د گشت وهر روز بواسطهٔ شدت گرما اندک مسافتی
قطع میفرمود و در رفتن بسارعت نمی نمود اوائل خزان که حسرو سیارگان سایهٔ وصول بربرج میزان افکند پادشاه کامران بحلگهٔ
مازندران در آمد و در اواسط ربیع الآخر بنواحی قلعهٔ شماسان نزول فرمود و بایزید چوپان که از قبل هرپادشاه حاکم انجا بود دروازه
بازکشید وچون مهم استرابا د بامم اُلی بود حضرت خاقان سعید بران قلعه التفات نفرمود **بیت** لشکر شاه جهانسوز چنان ضعیف
حیف باشد که شود ملتفت جنگ وجدال ننگ باز آن بود از نوزکه عصفور کند عار شیران بود از نوزکه کبر بند شغال سپاه ظفرپناه
بجانب استرابا د روان شدند و قراولان در حراسان خانه بیکدیگر رسیدند واز جانبین دست بتیر وکمان وشمشیر بران یازیده ازنها در ان
لشکر مخالف چند نفر کرفتار آمدند و بیاسا رسیدند چنانچه قاعدهٔ لشکر کشی است حکم شد که بسیاچیان هرامون اردوی اعلی خندق کنند
و مردم میدان کار مشغول شدند که ناکاه هرپادشاه با سپاهی چون غنچه دلاله درع فیروزه وخفتان لعل پوشیده و مانند کس خونریز سر
کشیده از بیشه بی انیشه بیرون آمدند **بیت** چو آمد با سپاه از بیشه بیرون زمین کفتی روانشد سیچ کردون میان کردپیدا بود لشکر
چو موج تنک نابنده اختر چنان آمد همی لشکر با هنوه که که راوشت کرد و دشت راکوه هرپادشاه در غول بود و شمس الدین و شیر علی
و دیکر سرداران و جوانان را امیر سید خواجه و امیر عبد الصمد و سید شمس الدین در برانغار و چون لشکر خصم نزدیک رسید میرزا محمد بهادر و یوسف
خلیل و امیر جهانملک حملهای مردانه کردند و از قول امیر علی ترخان و ترخانیان که در شب مار سینه مار و دیدهٔ مور بهم میدوختند روی
بدشمنان نهادند و میرزا الغ بیک و امیر شاه ملک و امیر موسکه لشانه روز ستیز مدید آوردند و هر دو لشکر چون دو کوه فولاد و دو دریای موج بهم
رسیدند و به تیغ و تبر و کرز و شمشیر بصباف مسلم مشغول شدند **نظم** چنبید هر دو سپاه کران تو کفتی که شد کوه و بیشه روان
دو رویه چو تنک اندر امد سپاه یکی ابر کوهی بر امد سپاه که باران او بود شمشیر و تیر و ز کشت عالم چو دریای قیر ز پیکان پولاد و پر عقاب
سر کشت رخشان رخ آفتاب عاقبت نیم فتح و ظفر بر پرچم رایت پادشاه هفت کشور رسید هرپادشاه با صد کونه حسرت و آه و فغان انجنگاه
برهانت و چون برق و باد بجانب جنکل شتافت و بهزار مشقت از شاخ آن زرم خود را بکنار زرم افکند و امیر سید خواجه و عبد الصمد را در راه
شیراز کرفتند و شمس الدین لوح قراد سید حسام خواهر زاده سید خواجه الجا هد کاه جهان پناه آوردند و بعنایت اختصاص مافته تمام
ملک مازندران در تحت تصرف بندکان پادشاه عدالت شعار آمد آتش خشم جهان سوز را زلال احسان لشکریان داد و در قمم حضور بر جراید
اهل جرجان کشید و سید غیاث الدین برادر جربی را که از کبار سادات بمکارم اخلاق و محاسن صفات ممتاز و است و به حسب اتفاق
و استحقاق به حکومت و دارائی آن مملکت اشتغال می نمود و برادر خود را با کتهای پادشاه نامه بپایهٔ سریر اعلی فرستاد و او بوسیلهٔ
امیر السعادت لباطبوس فایز شده انچه آورده بود بموقف عرض رسانید و در مجموع آن مملکت خطبه و سکه بنام و لقب همایون
او زیب و آرایش یافت و حضرت خاقان سعید مولانا جلال الدین لطف الله صدر را برسالت ساریی نامزد کرد و او برحسب فرمان
بالضروب رفته نزد ابطاسفارت کجای آورده و والی انجا مرتضی ممالک اسلام سید مرتضی سبابی عهد و پیمانرا بایمان مؤکد کردانید
که مدت الحیات راه موافقت سپرد و سر از طوق مخالفت جایز نشمرد و همچنین مولانا صدر الدین ابراهیم با شارت علیه مصحوب برادر سید مرتضی
بهرات رجوع رفت و ایشان نیز میثاق بسته نزد ابطه خدمتکاری کجای آورده و چون ولایت مازندران مفتوح شد و دران و یار مخالفی
و مناوی نماند عاطفت پادشاه نامه تمام حکومت آن ولایت را در قبضهٔ اقتدار میرزا عمر بن میرزا میرانشاه نهاد و سرا و با فسر عزت از فرق
فرقدین کذرانید و شاه زاده را مسندشان ذوی الاقتدار قرار داد و همچنین ایالت ولایت طوس و جنوشان و کلات را بسیورد و نسا

و باور و مهتاسر مع حمایم و دعاجات هدیری نما. خلافت میرزا الغ بیک مفوض شد و را بنا بحضرت آیت عزم دار السلطنت هرات در حرکت آمد و در بین
اثنا بسام جلال هوست که امیر موسی کوچ خود را به خارم فرستاده او مرتکب عاقب خوابت خواهد نمود لاجرم قرین قضا اضافاً فاد یافت که او را مقید ساخته
هرات رسانند بندگان درگاه بدان موجب عمل نموده آن حضرت چهارم جمادی الاخر بدار السلطنت هرات نزول کرده و دران ایام در علاوه
خراسان عموماً و در شهر هرات خصوصاً قحط و غسرتی روی نموده که هر گز قریب بدان واقع نشده چنانچه بهایی مکس غله بوزن شرع بسه دینار کمی
رسید اکثر خلایق بدین قرص ماه و خورشید قناعت مینمودند و اگر دست سی و اشتدی هزار و را از سیان ملک جی ربوده مغرق شقاوت نهایی
که نسبت به خلایق عمومی داشت در اندک زمانی آمده از موقف عنایت اشارت شد که انبارها بگشایند و بمکس سی کندم بیک دینار کمی فروشند
خلایق از زنان پی نیاز شده بجان امان یافتند **ذکر مخالفت و عصیان پیر علی تازو شهادت میرزا پیر محمد**
باراده ملک بی انباز میرزا پیر محمد جهانگیر خلف صدق میرزا جهانگیر پیر علی تازرا از حضیض حمول باوج قبول رسانیده و بایه خدمتگاری او
ازاوج ملک بگذرانیدند و آن مدبر ازلی از تنبیق امور ملکی بر سبیل استقلال شروع در هیوست و چنان صاحب اختیار مطلق شد که دیگر مجلس را
وجود و اعتبار نماند و شاه زاده بکلی از تنظیم مصالح مملکت اعراض نمود و مجلس بزم را بر سیدان رزم برگزیده و با دشمنان پی پیکر بگلوبخاه عیش
و نشاط خراشیده و صبوح را بعبوق و عبوق را به صبوح متصل ساخت و این معنی سبب زیادتی تمکن پیر علی تازشد و چون اشتغال شاه زاده در
ارتکاب مناهی و ملاهی از حد اعتدال در گذشت اجلال در شغل خطیر سلطنت بد بدآمد و هوس استبداد در دماغ پیر علی جایی کرفت بدیسی
از همدمان شاه زاده را به طریقی که توانست فریفت و با خود یار ساخته مضمون کلمه واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا از خواطر ناپاک
محو کرد و در چهارم ماه مبارک رمضان که میرزا پیر محمد در سراچه دل شمع امانت و استغفار افروخته بود آن غدار بی باک بید دولت با طایفه اشرار
بر اپهن سراپرده شاه زاده ساده دل در آمدند و انجناب را با جمعی از خواص و مقربان بشربت شهادت چشانیدند و از و خاست عاقبت
نه اندیشیدند **بیت** ماه نام ملک زیر نقاب شد آفتاب دولت و حشمت خراب شد سروی بوستان بزرگی نکنه کشت رحمی
از آسمان سحابی خراب شد نامه سرای کشت سپهر چهارمین روح القدس بغربت غائب شد و میرزا سیدی احمد میرک در شهر غان بود
از بن قضیه جانگداز متوهم شده بدرگاه عالم پناه آمد و شرح حادثه را معروض استادگان پایه سریر اعلی گردانیدند قوافل حزن و الم در فضای
سینه بیکینه خاقان سعید بارکشاده قلق و اضطراب بسیار کرد و عاقبت رضا بقضا داده و کردن تسلیم نهاد و لامرد لقضاء الله تعالی و لا مانع
لحکمه و امیر مظفر و حسن صوفی ترخان و امیر نوشیروان بموجب فرمان در ملازمت سید میرک احمد متوجه یلخ شدند و شعاران این حال مسامع
جلال رسید که ابوسعید غوری جمعی از غوریان و سیستانیان فراهم آورده در حدود غور به فتنه و فساد مشغولند آن حضرت در عشر اخر
رمضان متوجه اغزار شده امیر حسن جاندار و امیر جهانملک را بدفع شر ابوسعید نامزد فرمود و در اوایل شوال بعزم غزو اقبال خود مراجعت نمود
ابوسعید چون از توجه سپاه ظفر پناه آگاهی یافت عنان بیادیه فرار تافت و امراجهات اورا غارت کرده مواشی و اثاث و
و ولایت را مضبوط ساخته بازآمدند و پیر علی تازبعد از قتل میرزا پیر محمد برسمند تنعم و ناز نشست و مملکت منهج عریض و رنخت تصرف آورد
و ندانست که کدا هر چیند کردن فرازی کند عاقبت بر سر خویش باز کند و بر دی پوشیده نماند که مکر و غدر او و امثالی و فریب و بیوفائی را استقلالی
نباشد و آتش خشم جهانسوز حضرت خاقان سعید اشتعال یافته خواست که بر سران بدکیشان روزی لشکر کشد که ناگاه خبر رسید که میرزا
عمر بن میرزا مغرالدین میران شاه از راه علغیان و بعضیان عازم خراسانست **ذکر مآل و حال امیرزاده عمر و انتقال او**
بیت ای هر دم از جفا بتو دلرا عجبی دگر عالم زنده خراب و تو در عالمی دگر چون میرزا عمر بر سر بر مملکت مازندران تمکن یافت
نوکران و ملازمان خود را بانظاعاته و بسیورغالات خود جمعیت و خواهیف مختلف در ظل رایات او جمع شدند و عازم بتجدید نظامی و انتظامی

اشرف و لشکری بحدود بری فرستاده و برار خانه و مغول را که جا نبده بازندران آورده و فتح حسن و جمعی دیگر که ملازمت امیر شاه ملک می نمودند از حدشت اعراض نموده میرزا عمر پیوستند گفتند که سپاهیان خراسان از امیر شاه ملک آزرده اند چون خبر فلک فرسایی سلیمان وصول یابند با یاران مجموع ایشان از امیر شاه ملک روی گردان شده بر سبیل طوع و رغبت باین جانب آیند و باین سبب یعنی داعیه تسخیر خراسان از خواطر امیرزاده عمر سپرده و محو گردد یا دیی احسان حضرت خاقان سعید فراموش کرده رایت عناد برافراخت از آب آمو گذشت و با جزیزه خراسان فکند روز رستاخیز امیر شاه ملک از این حادثه آگاهی یافته فی الحال مسرعی مانند برق و باد بنیشابور روان و یکبغا و دستاد و چون خبر توجه میرزا عمر بمسامع علیه رسید یکی از مقربان در خلوت با حضرت خاقان سعید گفت که در آن زمان که امیرزاده عمر بدرگاه عالم پناه آمد گفتم که قابل اعتماد نیست چه باید و برا در و فا نکرد مصراع باکه وفا کرد که با ما کند و نشقاوت و سعادت در قبضهٔ قدرت حق است مملکت از هر کس که خواهد بستاند و هر کس را که خواهد بدهد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء بنده را بر هیچ یک اختیاری نیست بقا بقای خداست و ملک ملک خدا لاجرم بمن این حسن عقیدت و صفای طویت شهریاران حلقهٔ اطاعت در گوش و غاشیهٔ متابعتش بر دوش گرفته القصه حضرت خاقان سعید در یازدهم شوال مصوف بتائید الهی پای در رکاب نصرت انتساب آورده از دار السلطنت هرات بر کبت جهان نورد سوار شده به جلگهٔ باد غیس در آمده و چون موکب همایون بقرل رباط رسید نوکر امیر مضراب آمده عرض رسانید که میر علی از لشکر گاه بجانب ارالک رفته است و امیر یادگار شاه از صدمات او کریخته با امیر مضراب پیوسته حضرت خاقان سعید گفت که امیر مضراب با لشکر او در کنار آب مرغاب نشینند که حالیا رایت عالیات متوجه دفع میرزا عمر است و درین اثنا مهد علیا خانزاده از جانب سمرقند رسیده و میرزا محمد جوکی جهانگیر را همراه آورد و در فراخنای این کشور چنین مسرتی روی نمود ارباب فراست و کیاست بر نصرت و ظفر پادشاه سعادت کشور واثق شدند و آن حضرت نیز تفاؤل نمود و علوی بعظمت داده ایشان را بهرات روانه گردانیده اعلام ظفر فرجام متوجه جام شد و در نواحی بروده فریقین را اتفاق افتاده و چون نسوبه صفوف دست داد جگه نواجی که قلب میرزا عمر بدو مستظهر بود صفها شکسته بحضرت خاقان سعید مبادرت جست و دیگران که این صورت مشاهده کردند در اطراف و جوانب پریشان شدند و میرزا عمر با بدک نفری و خوف بسیار روی بادیه فرار نهاد بمقتضای الحق یعلو و لا یعلی حضرت خاقان سعید غالب آمد و غنیمت فراوان بدست لشکر ظفر نشان آمد و حضرت پادشاه سعادت همال لشکر ملک ذو الجلال بجایی آورده و اسیران را در ظل عنایت و احسان ماوا داد و این فتح نامدار در روز دوشنبه تاسع ذی قعده سنه تسع و ثمانمایه روی نمود و فتح نامها باطراف بلاد و امصار روان شد و عرصه خراسان از آسیب اهل تمرد ایمن گشت و خواطر اهالی و انش که منوش و پریشان بود ساکن و مطمئن شد و سواری از روی همایون بهجت مژده فتح عازم هرات شد و مهتر بیادگان نیز برای این مهم متوجه اردوی همایون شد مهتر عمر بباطونمان آغاکه قریب به قصبهٔ کوسویه است رسید سواری اتفاق دید مهتر لشکان لشکان پیش انسوار شد و کیفیت را نیز بجهت همین کار فرستاده اند آیا می من بدر آمده است و بدین زودی نمیتوانم رفت و سوار این سخن ارآن عیار باور کرد و در رفتن زیاده تعجیل نمود و مهتری غلط داده از راه دیگر بشهر در آمد و خبر فتح رسانید غلایق از نقد و جنس چندان بمهتر عمر دادند که حد احصا بیرون است و حضرت خاقان سعید میرزا الغ بیک را به حکومت بعضی از خراسان و مازندران منصوب فرمود و شاه زاده هم از جام متوجه شد و رایت نصرت شعار عازم سریر دولت پایدار گشت و در منزل مارمدوک خاصه یی از کرمان رسیده عرضه داشت که امیر ولی کوا بن امیر جاکو در بین منزل ناگزیر جسم صحبتی کرمان اختیار فرموده و هم در ان منزل نوکر امیر مضراب میرزا عمر را که در حوالی مرغاب گرفته بودند بارد وی ظفر نشان رسانید عنایت خسروانه محفه خوب عنایت فرمود و طبیب و جراح ملازم ساخته او را روانه هرات گردانیدند و شاه زاده پیغور رباط رسید ضعف بر قوت غلبه کرده و عدا وایی هیچ طبیب کامل و جراح سودمند نفتاده و از ناتف عیب نشنیده که بیت جهان رباط خراست بر کناره

که پس گمان هر که بیگانه مست کل شود معمور و در انجا با صد هزار ناله و آه زبان بکلمهٔ لا الٰه الا الله محمد رسول الله گشاده جان شیرین تسلیم نمود انا لله و انا الیه راجعون و در بست و پنج ذیقعده او را در نزدیک قبایل انوار امام فخر الدین رازی دفن کردند و حضرت خاقان سعید در اوایل وی حجه بسمت عزم خوابش بازگشت و در تضاعیف این حال امیر شیخ الغان بر لاس و امیر حسن جاندار که بدفع فتنه ملک صالح پسر سعید عوزی که در ولایت حکومت ملوک کرت حکومت غور تعلق باجداد او مسلم داشت فرستاده و شخصی آمده بعرض رسانید که اعدا در غایت کثرت اند بنابر رعایت حزم و احتیاط نزدیک ایشان نرفتم تا هر چه اشارت شود عمل نموده آیدان حضرت امیر سید خواجه احمد ترخان و امیر فرمان شیخ را با لشکری تمام بود ایشان روانه کرد امرا یکدیگر هم پوسته بر سر باغی رفتند و پسر سعید کربخت و ملک صالح کرفتار گشت و سپاه منصور بغنایم نامحصور خوشدل شده مراجعت نمودند و ملک صالح را بدرگاه عالم پناه رسانیدند و شحنه سیاست بقتلش امر فرموده مدتش را با سار رسانیدند

ذکر توجه رایات نصرت ایات بجانب بلخ و کرفتاری پسر علی تازبعیش ظفر خویش و روندکانی بلخ

حضرت خاقان سعید در نوزدهم محرم سنه عشر و ثمانمایه با لشکر با ازیلاق بادغیس جهة انتقام سر علی تازبیک متوجه شدند و چون خطهٔ خوارفدوم شهریار روی زمین سریر خرج برین کشید مسامع علیه رسانیدند که آن غدار ناکار جوانی نموده تابل طغلب پیش آمده است و سر پل ضبط نموده و مرکب همایون از اندخود نهضت نموده چون بدو کوه نزول فرمود از جانب بلخ خواجه قوچین و بعضی کران آمده عرضه داشتند که سر علی تازبیک سپاه ظفر پناه خبر یافت عنان به بیابان فرار تافت و ان حضرت میرزا سیدی احمد و امیر یادگار لالات و امیر نوشیروان بر لاس را بتعاقب خدمتش امر فرمود و امرا بدو رسیده سر علی تازبیک را نوحی از سیان بیرون رفت و احوال و انقال لشکر معتور بدست جریک منصور افتاد و از جمعی که با سر علی تازبیک همراه بود هر کرا توفیق رفیق گشت بیابان شتافت و بجان خلعت امان یافت و چون همای چتر خاقانی سایه عنایت بر سر اهالی بلخ انداخت امرا که بتعاقب سر علی تازبیک رفته بودند او را از ولایت بیرون کرده مظفر و منصور رجوع کردند و درین ولا نبیره کبیر ختلان و سلطان محمود خواجه جانی بسر او لجایتو حاکم سالی سرای بترکات فرستاده بوسیله امرا مورد مراحم افتاد و حضرت خاقان سعید امیر عنایت شیرین را روانه سمرقند کردانیدند و ازان جانب امیر احمد داود سید منصور فاریابی نیز آمده بودند و آن حضرت امیر جانملک و امیر فرمان شیخ را نزد او فرستاده و پیغام داد که ما بر همان عهد و قاعیم که بسلیم بدوست داشته ایم و امرا نیز با امیر احمد داود ملاقات کرده انچه گفته بودند و مراجعت نمود بعز لساط بوس سرافراز شدند امیرزاده خلیل سلطان بموجب عنایات شیرین سلاکات بسیار روانه داشت و مجدد خواهد محبت و الفت تاکید یافت و در اثنای این اوقات بمسامع جلال پیوست که سر علی تازبیک نزدیک الکنک نشسته است فرمان عالی نفاذ یافت که امیر مضراب با دیگر امرا بدان صوب شتافته حکم شد که قلعه بندوان بلخ را که صاحب قران در ولایت سلطنت بخرابی آن فرمان داده بود به حال عمارت باز آورند قلعه در اندک زمانی معمور شده عنایت خسروانه ابالت و ولایت بلخ با میرزا فیدو که خلف صدق میرزا بهرمحمد جهانگیر بود تفویض رفت و امیر شمس الدین آبچ و او تو کل بر لاس را نزد او باز داشت فرمان داد که امیر جهان ملک جندان و بلخ توقف نماید که میرزا فیدو بر سر یکومت متمکن گردد و با تیغ آبت بعزم معاودت در حرکت آمده در شیرغان نزول فرمود و اساسات علیه صدور یافت که ان قلعه را مرمت نمایند و خطا امیر خود را بر سم سپور غال بر امیر سیدی احمد ترخان که برادر مهد علیا کوهر شاه آغا از رانی داشت و موکب جاه و اقبال مسافت منوده در ماه ربیع الآخر دار السلطنت هرات ابوجود خویش فرین ساخت و علماکه در عقب سر علی تازبیک رفته بودند بعد از طی منازل او را دریافتند و نایره قتال و جدال را فروخته پای جلادت بفشرد و چون موکب دلاوران رزم ازمای مشاهده کرده چاره بجز فرار نجست و خسارا مید بهره جستم اهل خیره روی بعقبه بند و کش نهاد و امرا عظام مظفر و منصور بمقام مراجعت منوده از قضایای الهی امیر علی بیک یکدل که از مقربان حضرت خاقان سعید بود و ان مرکه شهادت یافت و فرزند خود امیر عبد العلی را در ملازمت آن حضرت بادگار گذاشت و مدتها امیر عبد العلی در

سفیران درگاه انتظام داشت و امیر جهان ملک یاسا مبنی مهمان ملک نموده بعضی مفسدان را که جانبه و بعضی که با یه علی نازموافق بودند بیاسا رسانیا

ذکر لشکر کشیدن حضرت خاقان بجانب مازندران المنوبه ثانی

چون شهریار داد گر از یورش یلخ در ضمان نائید و حضرت ملک جی اکبر مدار السلطنت هرات معاود نموده فرستاده امیرزاده الغ بیک گورکان آمده عرضه داشت که پرادشاه که از صدمات چوبک منصور گریخته بجانب خوارزم رفته بود گروهی انبوه از مردم جوبنی فراباغی و غیره ذالک جمع آورده است و رویی باستراباد نهاده است و الحالت هذه بمحاصره قلعه اشتغال دارد و شمس الدین علی حشمتدار ان که کوتوال انجاست در مضیق و هشت مانده یم حظر عظیم دارد و چون بر تو شعور حضرت خاقان مؤید منصور برین حادثه افتاد حکم کرد که امیر مصرابا نوجی از لشکر ظفر انتساب در رکاب سپهسالار و آن اوجاق شقاق کنند و ازان حدود نیک باخبر باشند و ابوالفتح میرزا ابراهیم سلطان را بضبط هرات باز داشت و منصب فرموده چون موضع لشتر توکه جناب فضایل مآب سید فضل الله وکالتی پیوسته انوا مشیر نوبی نوشت و بهر که بجای حرف یم لفظ بار زبان جی آورد و ولیا و بیخشا و محل نزول موکب همایون شد در قصبه کاسو به فرمان واجب الاذعان صدور یافت که هر طایفه از امرا و لشکریان برای روان شوند امیر حسن جاندار و امیر جلال الدین فیروزشاه و امیر شیخ علی و امیر مجیب براه رادکان و محولات در حرکت آمدند و حضرت خاقان سعید راه جام و مشهد اختیار فرمود و امیر شاه ملک در حدود مشهد شرف زمین بوس دریافت و ان حضرت چون در مشهد نزول فرمود بطوایف زیارت امام هشتم علی ابن موسی الرضا علیه الصلوات و السلام قیام نمود و از مشهد براه کان رفت و میرزا الغ بیک در قصبه جرجان بساط بوس سراپرده زد و در موضع خواجه امیر شیخ الفان بر لباس و امیرزاده کارشاه ارلات و امیر علیکه کوکلتاش باهم یکجا و عبوس در مرو در سرخس و ماخان باردوی فیروزی نشان پیوسته و درین والا ابوسلم بسراپرده قرا بجانب رستمدار کریخت و موکب همایون در حرکت مسارعت نموده و مسافت پیموده ما هچرطوق نظر بکنار شهر بارنگوه نهاد از انجا عنان بسترآباد طالع شد و در یکجا یه ممالک مازندران در تحت تصرف بندگان درگاه عالم پناه آمده و محفوظ و مضبوط گشت و کوتوالی قلعه سترآباد بر ابوالولیت و قلعه شماسان بر شیخ سلطان عرب تعلق داشت ایراق دیدند که حسنرو کیتی ستان قشلاق و رمازندران کند درین اثنا جناب سیادت مآب امیر سید غیاث الدین هزارجریبی بسعادت ملازمت استسعاد یافت و برحسب فرمان حضرت دارسخان برسم سیورغال بحد سقش تفویض رفت و حکومت دیار مازندران نیز بکجا شکوه امیرزاده الغ بیک تفویض رفت و چون خواطر خطیر خسرو جهانگیر از تنظیم امور ملک و تفقد حال رعیت مازپرداخت رایت معاودت برافراخت و سکارکنان از جانب بادغیس در حرکت آمده در تاسع ذی قعده دارالسلطنت هرات از مقدم فرخنده ان حضرت زیب و آرایش یافت

ذکر عصیان امیر جهان ملک و اوردن نفس خود را در عرصه هلاک

امیر جهان ملک ابن ملک از قبیله جوجیان بود و از زمان صغر سن بملازمت حضرت شاه جنی قیام مینمود و بواسطه حسن عبودیت روز بروز مرتبه او ارتفاع پذیرفت چون امیر سید خواجه از درگاه سلاطین پناه دور افتاد موجب و مصلحت او بر جهانملک قرار گرفت و در رفیق و رفیق مهمات مدار الیه گشت و ازانجا شراب دولت جنبلی علم بدماغ او راه یافت تا از جاده استقامت بادیه غوایت گرائید و روی از نسابت حضرت خاقان سعید برتافت و یکی از اسباب عصیان او دیگر امرا آن بود که خواجه غیاث الدین بلار که صاحب دیوان ممالک بود نسخه تقریری مرتب ساخت و باسم هریک از بزرگان دولت رقمی زد و هر حصه اشتر مرغی و هر گوسفند برادر مده و هر جوی را خر مغی و هر گاوی را گوهی در دفتر اثبر خویش ثبت نمود و در محصول ولایات مبالغه کرده بر دایکی را که از انجا حاصل بود دیناری اعتباری کرده و ران سال اجناس قحطی تمام داشت و چون آوازه تقریر او بگوش همایون رسید بعضی ارباب مناصب و اعیان درگاه که از خرد بهره مند نشده بودند مبادا از دیوان حواله خوف العاقبه رود و بی عرضی باید کشید و مع ذالک حساب خواجه کافی هنجر مان شدند که جمعی امرا نامدار خواهر بران قرار دادند که نسبت

بحضرت خاقان سعید شهیدی اندیشید چنانچه امیر جهانملک با قربا حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل و سعادت ولد تیمورتاش و بطلوں بیان تیمور و سلطان بایزید عثمان و غیرهم درین باب با یکدیگر مشورت کردند و عهد و پیمان بستند و چون هیئت ان حضرت و حفظ و حمایت پادشاه دادگر بود ثمره ازین حادثه معلوم فرزود و امیر مضراب که دران اوان ازینجا آمده بود بجهت دفع این فتنه طلب داشته امراء عالی دانستند که صورت مواضعه اینان مسموع اعلی رسیده خواستند که بلشکری گران اوان نامزد سیستان شده بود بیوندند و اینان را درین امر اجوز متفق سازند و ما مضا و این عزیمت جز ملک نمودند و حضرت خاقان سعید باطلاع نهادران که خلفه کرد ار طلایع رکاب همایون بودند سوار شدند و امیر مضراب عاصیانرا دریافته جنگی عظیم دست داد و زخمی قوی بر روی امیر شارالیه رسیده او را بشهر در آوردند و ان شهوران بی باک آب را بناه ساختند و افواج خشم گذار سلیمان کشته بودند جوق جوق بموکب همایون پیوستند و عاقبتا قوم تمک بجرام روی بانهزام نهاده هریک بطرفی جستند و لشکر منصور انرا تعاقب نمودند و سعادت مساعدت و برادرش اسیر گشته و جهانملک رمقی داشت بامان انا فندو امیر چرکس بردوا کرفته و بند کرده روانه هرات کردانید و بیشتر قاصد آمده حضرت خاقان سعید را ازان معنی جزوا و ان حضرت ایلچی فرستاد که بهرجا که رسیده باشند کاراینان زا آخر سازند و فرستاده زجیل دختران باهل عصیان رسیده همه را شربت شهادت چشانیدند و امیر حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل بکاب محبس و فغان که سبوز غال اینان بود کرکتند و امیر حسن صوفی زغان و موسی کمال پدر و پسر را تعاقب نمودند و ایشان از بیابان بیرون آمده از اصفهان نزد میرزا رستم رفتند و سلطان بایزید را در حوالی جام کرفتند و بشفاعت میرزا ابراهیم سلطان بجان امان یافت

ذکر عاقبت کار پیر علی تازو دفع شر او

پیر علی تاز از صدمات لشکر منصور کرنخته جان از ورطه خونخوار پیران برد و باز در مقام فتنه و فساد آمده بایزید بورلدای را با خود متفق ساخته و ارسلانان بدخشان استمداد نموده و لشکریانی پراکنده را جمع آورده داعیه تسخیر بلخ از خاطر ناپاک و سر بریاد بر جست چون او اطلاع یافته ایلچی نزد خاقان سعید فرستاد و صورت حال باز نمود آن حضرت بادکار شاه ارلات و خضرخواجه و عثمان تواچی و جمعی دیکر از نهادران با لشکر کران بطرف بلخ روان فرمود و پیر علی تاز بکثرت سپاه و بسیاری آلات حرب مغرور شده قدم جسارت پیش نهاد و هر دو فریق در حوالی قبته الاسلام بلخ بیکدیکر بازخوردند و دست جرات از آستین جلادت بیرون آورده نایره حرب را التهاب دادند و شامت کفران نعمت در حوالی بلخ بر صفحات احوال پیر علی تاز ظاهر شده پشتاز معرکه بر تافت و هر چه همراه داشت بغارت بگذاشت و اهل بدخشان بولایت خویش کریختند و سرداران هرات در باب پیر علی تاز بساط مشورت مهمد داشته کفتند که تا این جمعیت ما بفساد در میان ما خواهد بود ما پادشاه غازی خواهد بود زیرا که این جهت بی الم ما خواهد رسید و طبیعتا انکه قبل از وقوع حادثه که مدارک آن متوالی کرد شر او را از خود باز کنیم لاجرم اتفاق نمودند خدمتش را کمر همت بر میان جان او را که هوس کاه داشت از بدن جدا کردند و بدرکاه عالم پناه فرستادند و آنچنان آن شقاوت پناه تسکین یافت

ذکر احوال مملکت تبریز بعد از مراجعت میرزا ابابکر از ان بلده جنت نشان

چون میرزا ابابکر در تبریز شنید که میرزا عمر و دیکر شاه زادکان قصد اغراق او کردند محمد دولدای و زین الدین قزوینی و محمد دشتی را بحفظ تبریز کذاشت و بجانب اغراق توجه نمود و ایشان مبلغی خطیر بجهت عمارت برج و بارو از رعایا و تجار به رو ستدند و شیخ قصاب که متعاجی شهر بود بطلب علم ترتیب داده سر بکوه نشستان میرزا ابابکر فرونمی آورد و امیر بسطام جاکیر دار سلیمان دیل خبر پریشانی تبریز شنیده متوجه الجانب شد و بران حدود رسیده اظهار کرد که از قبل امیر شیخ ابراهیم شیروانی می آیم و محمد دوالی که از همه صاحب اعتبار تر بود باستقبال روان شد و امیر شارالیه بشهر در آمده رعایا را استمالت داده و بازار و محلها را باطراف فرستاده و اسلحه کارانرا تعیین فرمود و مال بردم شهر و املاکات حواله شد و بعد از حصول اموال بر ملازمان خود قسمت فرمود و چون چندروز از حکومت او بکذشت خبر رسید که امیر شیخ

بر اسپ شبروانی از آب گذشته متوجه این صوب است و خواجه زاده کان امیر بسطام از وی روی گردان شده نزد امیر ابراهیم رفتند و از حال خویش سخنان ناملایم بعرض رسانیدند این سخن در خواطر امیر شیخ ابراهیم جاگیر آمده عزیمت تبریز نمود و در اواسط ذی الحجه به شهر نزول کرد و امیر بسطام ولایت را گذاشته بجانب رویل رفت و در روز جمعه میست و سیوم ماه مذکور در مسجد جامع تبریز خطبه بنام شاه ولی خان بادشاه دشت قپچاق خواندند و اهالی میرآید که بهادر دران انجمن حاضر بود و چون بسطام به طرف رویل روان شد خواجه زین الدین قزوینی و خواجه محمد دشتی و خواجه محمد دوائی از وی گریخته به امیر شیخ ابراهیم پیوستند و سرداران متعرض محمد دوائی شدند اما آنان دو عزیز دیگر سلیقی خطیر شمرده و نوشیدکان باطراف فرستاده تا اموال استخراج نمودند و هر چه حاصل شده به تازمان امیر شیخ ابراهیم منتقل ساخت و کماشتگان امیر شیخ ابراهیم با مردم آذربایجان رفتار کلی بر وجه احسن کردند و از تعقیبی نصف و عدالت عدول ننمودند و در ماه محرم سنه تسع و ثمانمایه خبر رسید که کرده ها نموده از او بک نزد سلطان احمد جلایر مجتمع شده اند و او را متوجه تبریز ترغیب مینمایند و خدمتش باستعداد و یورش اشتغال میفرماید و شیخ ابراهیم این خبر را استماع نموده با مراد خود مشورت کرد و رای بر این قرار گرفت که از مملکت آذربایجان بیرون رود و چه امیر شیخ ابراهیم فرمود که مدتها باین خاندان طریق اخلاص ما مسلوک بوده و آذربایجان تختگاه آباواجداد سلطان است و بنابرآنکه ظالمان تعرض برعایا میرسانیدند این جا آمدیم و اینان از چنگ نواب خلاص دادیم اکنون بجانب شیروان توجه نموده و برادر بسطام جاگیر و منصور پسر منصور و پسر بسطام که معتمد داشت نزد بسطام گذارد و او را و اخر ماه مذکور سلطان احمد در دولتخانه تبریز نزول فرمود و خلایق را نهایت فرح و سرور کرده آمدن بستند و سرداران ایالت و ولایت محمدت او شناختند و مردم را کمال آن بود که چون سلطان احمد مدتها غربت کشیده و کرم و سرد دنیا چشیده و ترک حرکات ناملایم کرده باشد و ندانستند که قضیه برعکس نتیجه داده است القصه چون قاضی عماد الدین بتخریب قلعه الینجق اشتغال نموده بود از وی پرسید که چرا این قلعه را مسکن اصلی ما ست خراب کردی و قاضی مردی صحیح و اما بخن و ربود در جواب گفت که چون اعدا دولت بر ولایت استیلا یافتند و هنوز صیتی حسین رسیدن نبود نخواستم که پناه اینان باشد اکنون که ممالک موروث در تحت تصرف بندکان سلطان در آمد اگر رخصت باشد به روز آبادان سازم و سلطان این کلمات را موافق مزاج افتاده بید خود سطری چند با آب زر در قلم آورد مضمون انکه امرا و سرداران ولایت بخوان و آران و مرند و خوی و سرخیلان احشام بدانند که قلعه الینجق که در ستان اهتمام شماست خراب شده و ما معتمد قاضی عماد الدین را مقرر کردیم که آن قلعه را به حال عمارت باز آورد و طیفه انکه از جمیع دلایا مصالح و انچه ما بخواهی باشد برحسب نوشته قاضی مذکور بدهند و او امر و نواحی او را مطیع باشند و سبب خرابی قلعه الینجق آن بود که چون نفوذ دولت صاحبقران زمان آن قلعه متحصن شده و بست اخر علوفه خواسته بودند که به محافظت آن قیام نمایند و ایشانرا در هر سه ماه مرسوم میدادند و چون نوبت سلطنت بمیرزا عمر رسید خلایق را از سبب قلعه الینجق آسیب بسیار رسید قاضی عماد الدین نزد امیر جهانشاه رفته پنجاه هزار دینار قبول کرده عرض نمود که هر ساله جهت محافظان قلعه مبلغی خطیر باید داد و هیچ حاصل ازان نیست اگر رخصت باشد قلعه را خراب کنیم و امیر جهانشاه به رزو رفته شده روز دیگر تخریب قلعه فرمان داد فی الجمله چون سلطان در تبریز متمکن گشت ملوک اطراف و حکام اکناف بخدمت او توسل جستند اما سلطان احمد از احوال ملک تغافل میورزید و چون سه بعضی و عشرت و کبوتر بازی و صحبت پسران زیبا منظر اشتغال داشت و از جهت امرا و سلطان شیخ او مرات و امیر علی عرب گوناگون خواطر میبود و در اخر همه بدان منجر شد که مکتوب به میرزا بابکر ارسال مینمودند و اظهار اطاعت کرده و شیخ علی رسل سلطان احمد به محاصره قلعه سلطانیه اشتغال داشت و مکتوبات در راه گرفته نزد سلطان احمد فرستاد و سلطان در حال شیخ او مرات و امیر علی عرب را مقید ساخت امرا و فرمان بردار ان دیگر و لایات را اجازت داد که به خانهای خود روند و شیخ حاجی را رخصت داد که به طارم رود و چون میرزا بابکر متوجه تبریز شد سلطان احمد ولایت آذربایجان را گذاشته هر چه تمامتر بعزم مراجعت نمود و ذکر رسیدن میرزا بابکر به تبریز و زین

اوراق رفته و ملک بیان خواهد کشت انشاء الله تعالی و مجاره میرزا ابابکر به تبریز و قرا یوسف نیز مسطور خواهد گشت لایق به سیاق تاریخ چنان بود که کیفیت حبس و خلاص شدن ایشان از حبس پادشاه و رسیدن مقاصد و مآرب بازموده آید و من الله التوفیق والعصمة

ذکر لشکر ساوه و کردستان و لرستان و بعضی از وقایع او و ذکر رسیدن میرزا ابابکر در تبریز و درین اوراق رفته ملک بیان خواهد کشت انشاء الله

چون سلطان احمد جلایر و قرا یوسف از صدمات عساکر گردون مآثر صاحبقران ممالک ستان پناه بپادشاه مصر رونده و آن حضرت درین حین اطلاع یافته جزیره ملک مصر و شام را که او در دعوی محبت و اطاعت صادق است باید که سلطان احمد را بند کرده به درگاه جهان پناه روند و قرا یوسف را بند از بند جدا کرده چنانچه سمت سابق این معنی ذکر یافت و چون هنگام حضرت صاحبقران بفتح عالم مصر و شام رسید سلطان احمد جلایر و قرا یوسف را هر یک در برجی از برج قلعه باز داشت امامیان ایشان اختلاط آمد شد واقع شد و دران هنگام قرا یوسف را پسری متولد شد و او را برداق نام کرد و سلطان احمد برداق را در دامن خود انداخته او را بفرزندی قبول کرده و او را بفرزندتر خود نشانده و پیوسته ایشان مشغول سازودرنمایی اختلاط میان سلطان احمد و قرا یوسف انواع حکایات رویی نمود روزی سلطان با رکنت که از نوبانان اعظم حلب متفق می بودی مهم باین مرتبه سرایت نگرده و قرا یوسف از حدت مزاج و سرعت غضب سلطان دانسته نمانده او را و آخر الامر با یکدیگر عهد و میثاق بستند که از ایشان در حق خلاصی یابند فصد یکدیگر نکنند و مدتها با هم مخدا باشند و بتزاید قرا یوسف و بعد از سلطان احمد با سلطان ابابکر نیک متفق باشند و بجیک متعرض ممالک و بجوی نشوند و در رفید و حبس روزگار میگذرانیدند ناگاه خبر وافور صاحبقران مغفور رسید و از نوئی که داشتند باین شدند پیش قرا یوسف و جواب دیدکه او را در مجلس صاحبقران گیتی ستان حاضر ساختند و آن حضرت از انگشتر بن ناگه در انگشت داشت یک انگشتر بیرون آورده و در انگشت وی کرد و علی الصباح قرا یوسف واقعه و شبنه را با سلطان احمد و میان نهاد و سلطان چنین گفت که بغیر جواب تواست که بر تصوری از انظار ممالک آن حضرت فرمان روا و خواهی شد و درین اثنا به ملک مصر خبر رسید که امیر الامراء شام حکام آن بلاد را مجتمع کرده و دوم ماه محرم سنه فلان بر سلطان مصر ابابکر و خواص مشورت فرمود و چون احوال ممالک پریشان و مختل شد بود امرا مخالفت می نمودند و با یکدیگر قرار گرفت که سلطان احمد جلایر و قرا یوسف را بکشند و از حبس بیرون آورده تربیت نمایند و ملک فرج ایشان را بایشان دهند و ایشان را بخواهش خود بگذارند تا بمملکت خود روند و سلطان احمد و قرا یوسف را بخواهش امرا مصر بیرون آورده و بتربیت و نوازش پرداختند و ایشان را بخلعت فاخره مخلع گردانیدند و عرضه داشت که از جمله ممالک که در تصرف ما بود ما بخواهش امرا بتو دادیم و ترا بسلطنت رسانیدیم و تو بعهد خود وفا نکردی و ما را بدشمنان خود گرفتار ساختی و ما را بخلعت فاخره مخلع گردانیدند و بهمراهی سیصد سوار بسیار بجلد مصر ستند که ملازمت ایشان را بطلم خود نظر عنایت فرمایند و چون باید ملک فرج متوجه شدند و بهمراهی ایشان مذکور شد و بروز که قرا یوسف سوار میشدند جمعی کثیر از غایت آشنائی ملازم او بودند و غلبه از دحام نزدیکه بمرتبه رسید که تکوه ایشان در خاطر امرای مصر جای گرفت و روز بروز انتظام احوال قرا یوسف از بادی بدایت و چون نزدیک مردم ولایت بیگانه متوقع از انقوم در ضمیر ملک فرج وامرا مصر بهم رسیده روزی پادشاه مصر امرا خواص و غربان میدان دولت چوگان باختن اغار کردند و قرا یوسف نیز طایفه از ملازمان خود مثل بیرعمر و سلطان خواجه و بایزید و اویس قوچی و دلو سوسی و دیگر جوانان جلد مهمان کار مشغول شدند و سایر رکاب سواره بخانه ایستاده بودند امرا مصر بدانوقت که ایشان در اظهار جلادت مواقف مزاج بنفشه رنگ بود که جماعت ترکمان که بخانه ایستاده اند از میان پیاده شوند و سپر از زانو بگذارند و بیزه بانگ سازند میرزا که این معنی شاق آمد جنبه کار امرا

معروف بین سالاقوند مفید فیاد و آخر در خاطر قرا یوسف آمد که قصد کرمش او دارند فی الحال سواره بنزدیک سلطان مصر رفت و گفت که ما مردم غریب بدین ولایت آمدیم و بادشاه در بارهٔ ما عنایت و عاطفت فرمود اکنون برحمت بادشاه که بوطن خود میرویم و هر جا که هستیم دعاگوی سلطانیم قرا یوسف بعد از ادای این سخن از میدان بیرون رانده روی بوتاق خود نهاد و جماعت تراکمه از عقب او بی تاختند و چون تاتهای خود رسیدند اهل و عیال خود را برگرفته روی بولایت شام نهادند و بعد از رفتن ایشان معروض بادشاه کردانیدند که نقص سلطنت تا آنست که طایفهٔ چنین بی رحمت از مملکت بیرون روند اگر مصلحت دانند جمعی را بتعاقب ایشان روانه دارند تا ملک فوج فوج کرده این طایفه فوجی متهور و دست از جان شسته اند مصلحت نمی نماید که همچنین از عقب ایشان بروند و بگذارند تا بموطن و مساکن خود روند و ترکمانان از حدود مصر تا بکنار فرات غارت کنان میرفتند و هر چند امراء حدود راه بر ترکمانان بستند قرا یوسف و نوکرانش غالب آمدند القصه ترکمانان بعد از قطع منازل و مراحل بدیار بکر آمدند و میان قرا یوسف و ملک شمس الدین حاکم آمد اختلاط و اتحاد و موافقتی تمام روی نمود و قرا یوسف دختر خود را بدو داد و میان ملک شمس الدین حاکم آن دو سلطان ملک غیاث الدین نقاد بی بود و ملک شمس الدین اغوا کرد تا قرا یوسف به آن دو سلطان لشکر کشیده و دواب و سوسنی و اموال آن ولایت را بجارت برده تاراج رفت و نهب و الوس ترکمان و خویشان و اتباع ایشان بدو پیوستند و قرا یوسف قلعهٔ اونیک در برخک تصرف آورد و کوکب بخت آواره چنین نکبت روی بزروهٔ شرف نهاد و آن ستان و ران حدود دلبر بود اما احوال سلطان احمد چنان بود که بعد از رفتن قرا یوسف مصر بابزا بروی اهتمام نماند و سلطان نمیتوانست که آن راه دور و دراز را مانند قرا یوسف بجارت و جلادت قطع کند لاجرم بطریق دروغ بایشان و اهل فقر یاد و بندو بسته با معدودی چند از مصر بیرون آمد در وی بشام نهاد و از انجا بدیار بکر رسید و از دیار بکر به حلة رفت و بکونه نشست و مردان ارزل و اوباش به او بنیاد آمد شدند کردند و خدمتش روز بخیلی می بود و شب متابعان و مخلصان را نزد خود می طلبید و به خانهای جمعی که از ایشان جشنور بنو دمیفرستاد و انواع جور و ظلم بقدیم میرسانیدند و آوازهٔ وصول سلطان احمد در عراق عرب و عجم بشیوع یافت و چندان اراجیف در بغداد انتشار پذیرفت که دولت خواجه ایناق حاکم الموضع را مجال اقامت در انجا نماند لاجرم دست از حکومت باز داشته و از انجا بیرون رفته بمیرزا میرسید و بعد از یک هفته از رفتن دولت خواجه سلطان احمد با سعد وقت چند به بغداد در آمد قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء

ذکر وصول میرزا ابابکر به تبریز و انچه واقع شد

سابقا مذکور شد که سلطان احمد چون آوازه نهضت میرزا ابابکر بجانب تبریز شنید و دلالت راه گذاشته متوجه بغداد شد و بعد از رفتن سلطان احمد میرزا ابابکر به روز دار الملک تبریز از فرقدوم خویش زیب و زینت داد اما نظر بعدم نوایب ایام ستور بیگانه و بلیه طاعون بقیهٔ مردم تبریز سر خویش گرفتند و میرزا ابابکر هیچ کس را در شهر ندید اظهار عدالت کرده استمالت نمود بانجار و اقطار آدمی بجان فرستاد و فرمان داد که هیچ آفریده هیچ متعرض رعایا نشود و مردم یک یک و دو دو از زوایای اختفا و اوکار بیدا شدند فی الجمله جمعیتی در تبریز بهم رسید آمد و میرزا ابابکر داعیه داشت که در عقب سلطان احمد بغداد رود ناگاه بسمع او رسانیدند که قرا یوسف گرد دستار غارت کرده است و قلعهٔ اونیک را از دست دولدای انتزاع نموده و کروبی انبوه از ترکمانه بزداد جمع آمده اند و در برو زر لشکر و جمعیت او در تزاید است و چهارپایی و اموال فراوان دارد و شاه زاده چون از تبریز و حوالی آن زیاده حاصلی ندید فی الحال که این خبر شنید عزم رزم قرا یوسف ترکمان جزم کرده و قرا یوسف سرداران ترکمانرا طلب فرموده و بر سبیل مشورت با ایشان گفت که بر هیچ آباد اجداد خویش سلوک باید کرد و ضیقه انکه متابعت ایشان بجایی آورده تا بستان به ییلاق الداغ رویم در زمستان قشلاق و یار بکر و کنار فرات و ممالکی که به ییلاق و قشلاق ما نزدیکست خواجه علی مضبوط ساخته بدستور پدران خود کسی را متعرض نگردیم اکنون جمعی کثیر از متعلقان ما در دیار بکر اند همین که انجا رسیم همه نزد ما جمع آیند و چون مردم به تجدید فراهم آمده قراری و استقراری

بیا تکرد و اندما را به لشکر جغتایی محاربه و مقاتله مصلحت نیست صلاح آن نمی‌نماید که بدیار بکر رویم و بسر وقت حضور در اغار روزگار کذرانیم امرا و سرداران ترا که کفتند اکر نوئیان رفیع مقدار و بهادران شجاعت شعار که حضرت صاحبقران ایشانرا به ضبط و ولایتداری و آذربایجان تعیین نموده بود در قید حیات انتظام میدادند ما مقابله و مقاتله با انجماعت ملعونه نمیکردیم اکنون از این امراء صاحب وجود هیچکس نمانده و میرزا ابابکر طایفه از اراذل و اوباش برتبیت فرموده عنان اختیار مملکت بزمره داده که بقوانین چنکیز و حمایت ناموس و ننک علقاء و وقوف ندارند هیچ غم نیست میرزا ابابکر اکرچه شاه و شاهزاده است و شجاع و دلاور است اما بیشتر اوقات باعمال ناپسندیده تشغال می نماید و حالا کروه انبوه و رعلق را بیش فتح آیت مجتمعند و مجموع ایشان مردم کار دیده اند و سرد و کرم روزکار چشیده اند مردانه پای ثبات و وقار فشرده و در دفع مخالفان سعی و کوشش می نمایم و طریقه مردی و مردانکی بجای آریم و تا جان در تن ماست روی کردان نخواهیم شد و عار فرار اختیار نخواهیم کرد و ظفر و نصرت در مشیت حق است و اکر بهم او جهی دیکر روی نماید آنچه بادر عالم حقیقت واجب است باری تقدیم رسانیده باشیم فرا یوسف از سخنان امرا متوحش شده اظهار نشاشت کرد و سرداران را باستمالت داده و کفت هر چه حق تعالی بما از زانی دارد از ملک و مال ما ایثار نماست و مردانه باشید و از موضع خود کوچ کرده متوجه میرزا ابابکر شدند روز دیکر که میان فریقین ملاقات واقع شد لشکر جغتایی چنانچه شیوه ایشانست آثار جلادت به ظهور رسانیدند و مردم ترکمان یزدل از جای بدر رفتند و در مقام مخالفت محکم بایستادند و فرا یوسف عنبر خود کوشتهای بلیغ نمود و بمیان صفها عدار آمده از سپاه جغتایی قشون نغرا زدست راست قشون نغرا زدست چپ در آویخته ما حقش را از اسب بزیر کشتند و او نازیانه بر اسب زده خود را از میان ورطه هلاک بیرون انکنده از روز مقابله و مقاتله از جانبین تا وقت عصر استمرار یافت و بعد ازان هر دو کروه بمنزل راحت و استراحت معاودت نمودند اما و هی عظیم از لشکر سپاه جغتایی بر خاطر نزا که راه یافته بود روز دیکر دیکر بار بر یکدیکر صف آرایی شتند و از طرفین رادمردی و مردانکی دادند و لشکریان میرزا ابابکر جرات و مهارت نموده چند نوبت صفوف نزا که در هم شکستند و رسم ترکمانان چنانست که چون صفهای ایشان شکسته شود باز مراجعت کرده بجای خود قرار کیرند و روز دیکر بهم در آویزند و خوف ترکمانان زیاده شد لیکن اظهار انجلد نموده تا نماز شام بمکاوحت و مخالفت مشغول شدند و روز سیوم نزا که بهیات اجتماعی روی بمیدان ستیز نهاده متوجه حرب کرد و درین روز میرزا ابابکر تهیی بکذراه داده آثار ضعف و فتور بر صفحات احوال او ظاهر کشت و مانند روزهای کذشته در جنک اهتمام نمود و فرا یوسف بکنار میدان آمده روی به جانب میرزا ابابکر آورد و به آواز بلند کفت که بواسطه عداوت ما و تفرقه نهایی ناحق واقع خواهد شد شرط آنست که ما هر دو بمصاف در ایم و هر کرا باری سبحانه و تعالی یاری دهد ملک و مال او را باشد و دیکر بندکان بیکناه از ریخ و محنت خلاص شوند و میرزا ابابکر این سخن شنیده اصلا بجواب التفات نفرمود و بعد از زمانی که هر دو سپاه چکینه خواه در هم آویختند میرزا ابابکر به طرف یورت خود عنان برتافت تزا که پنداشتند که او در منزل خود فرود خواهد آمد و روز دیکر مستعد دی جنک خواهد شد میرزا ابابکر در یورت خود فرا نکرفت و سبان و بکلمات یاد شاهی و اعزاق را کذاشته با چند نفر از جوانان جلد که همراه داشت فرار اختیار کرد و بعضی از لشکریان کشته شدند و بسیاری در آب سارس غرق شدند و از کثرت نفایس و اموال که بدست ترکمانان افتاد از عقب او نرفتند و میرزا ابابکر کریخته بمرند رسید و سپاه او دست بغارت و تاراج برآوردند و هر موضع که عبور نمودند همین شیوه مرعی میداشتند و به تبریز رسیده به نهب و سلب مشغول شدند و انواع خرابی و بیداد آغاز کردند و چون شب شنبه شیخ شهاب که از شهر کریخته بود در صحرای آتش بسیار برافروخت و مردم میرزا ابابکر آتشها را دیده تصور کردند که فرا یوسف لشکر افروخته و بکمان آنکه ایشان آمده بامداد تبریز را کذاشته کریختند و از مردم تبریز جمعی کثیر به شکنجه کشته شدند و میرزا ابابکر متوجه سلطانیه شد و درین اوقات شیخ زاده اعظم خواجه سید علی محمد کچچی بر سبیل استعجال بار دوی فرا یوسف شتافت و او از آمدن شیخ زاده خبر یافته مکابات و کرامات بدرش

به خاطر بگذرانیده و از بارگاه بیرون خرامیده و تیغ زاده را با غرازه احترام در آورده و بر خویش مقدم نشانده از احوال شهر و خرابی و آبادانی آن تفتیش نمود و خواجه سید ابی محمد تمار از نوایب زمان و حوادث دوران که بر تبریز رسیده بود در ضمن حکایات باز نمود چنانچه قرا یوسف متغیر و متاثر گشت و تیغ زاده او را بر نوعه به جانب تبریز ترغیب و تحریص نمود و قرا یوسف در جواب گفت که از حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان فرزندی بیادگار مانده و من عهد کرده ام که با انسان حضوت و عداوت نورزم و آنچه در میان من و میرزا ابابکر واقع شده از جانب او بود از آن مرا به سلطنت و مملکت کاری نیست و بر سر ترکمانی خواهم رفت و قرا یوسف در بن بای بسیار نمود و ناچار تیغ زاده بر حسب تقریر او علت و لشکر بسیار ساخت که قرا یوسف جمعی را بحفظ و حراست تبریز تعیین نمود و بعد از آن فرمود تا شبانی نوشتند که شاه زاده شیخ محمد به تبریز رود و هیچ یک از حکام و داروغگان از صواید او بیرون نروند و او نیز نگذارد که باحدی آزیده ظلم و زیادتی واقع شود و شیخ زاده را با سب و جامه داده جهت ممالک رعایا به تبریز فرستاد و در وقت او داروغه و حاکم در انجا فرستاد و خود و آن فرستادگان در تبریز رفت و خرابی مرمت شروع کرد و رجا بی الآخر سنه تسع و ثمانمایه بمقام چاکبر بده گاه قرا یوسف آمد و منصب امیر الامرائی یافت و همچنین حکام ممالک و سرداران اطراف به خدمت او شتافتند و سلاطین ملوک از وحشت بیمار گرفتند و خدمتش بالشکری و رعیت حاضر شدند و پیش گرفت و موضع و شریف را غارت نمود

ذکر مآل حال امیر بیان و بعضی از قضایا که در ان زمان روی نمود

میرزا ابابکر جوان لشکر شکن روی کردان شده به قزوین رسیده چند روز بگذشت و در انجا شنید که بیان خونی در قلعه تهران باغی شده و قاصدی به ماندران نزد امیرزاده عمر فرستاده است که برادرت از سیاه تراکمه انهزام یافته در قزوین خراب و بد حال روی نهاده باید جمعی به مدد من زودتر نامبا تفاق بر سر او رویم و بعد از استماع این خبر میرزا ابابکر شبیر بیکر او در قزوین گذاشت و عازم تهران شد و چون قلعه را محکم و متین دید محاصره به محاربه و مقاتله مشغول گشت و امیر بیان چاپی مخالفت پیش آمده جنگهای مردانه نمود و در روی جلادت چه حصار آورده تضییل را گرفتند و مجهور از دست از کار رفته امان طلبیدند و قلعه را تسلیم نمودند و میرزا ابابکر قلعه را علی صدیق سپرده میان قوچین را با لوگر الش بیلاق رسانیدند و اتفاق بیلاق نشاندند و امرا را با بعضی چریک به جانب گرمسیر و دستاد و اینان به الموت رفته غنیمت فراوان آوردند و عزم بازگشت قزوین و همدان توجه نمود و در بین راه عزم کردند که لوشان رسانیده که بعضی امرا عهد بسته اند که شما را بمیان برگیرند و میرزا امیرانشاه را بر سریر سلطنت نشانند و میرزا ابابکر با عزم کرده گفته اصلا این سخن را باکس نگوئی که من این عهد آگاه شده ام و اجلاد امرا را بعد عهد نوشل ارسلان و اسمعیل آگاه گرفت و جهات این سه نفر را به عزم کوچک داد و خود است که لوشیروان و میرزا علی را نیز بگیرد و ایشان خبر یافته بگریختند و گرفتگان را در موقف عرض و بر عزم حاضر گردانیده و اکیفیت حال کما یجب و ینبغی استفسار نمود نوشل ارسلان نوفاگفت اسمعیل انکه شیطان راه شما پرسید که گرا بجای من نصب بکرد به جواب داد که میرزا امیران شاه گفت از بن اتفاق خبر داشت تو گل سوگند یاد کرد که بی میرزا ابابکر آن سه خون گرفته را قتل کرد و سر هر یک را بولایتی فرستاد و پدر را مصحوب جوانش گرد و از امراء پدرش هر که از ان حضرت خبر داشت بزندان فرستاد و چنانچه دیگر اثری از و پیدا نشد و عزم کوچک و قتلق خواجه پسران که در ایشان از ین خبر داشتند هر یک را گروهی مرصع که تواسی خراج مملکتی معمور بود از زانی داشت و میرزا ابابکر از سرزمین و گرزین به قزوین رفت و چند روز در انموضع بانزهت بعیش و عشرت بگذرانید

ذکر محاربه میرزا امیرانشاه و میرزا ابابکر و قرا یوسف ترکمان و شهادت یافتن میرزا امیران شاه گورکان

چون میرزا ابابکر از قرا یوسف روی کردان شده به قلعه سلطانیه رفت که در تصرف کماشتگان او بود از ولایت قزوین و گرزین و همدان و غیر ذالک لشکر خود را استعداد معمور ساخت و درین اثنا شنید که امراء

جوبانی قربانی در روز عید الرحمن با پنج هزار سوار از قدمت میرزا خلیل سلطان اعراض نموده اند ابتدا میرزا طوعا و کرها کوچانیده با خود و عرفا
برده با سرداران جوبانی قربانی در باب مهمات ملکی مشورت فرموده در اینها بر آن قرار گرفت که در سوم بهار متوجه آذربایجان شوند و اولوسات
از آنجا که میروند و اوایل بهار میرزا ابابکر و میرزا امیر اشاه با سپاهی فزون از قطرات امطار متوجه میرزا یوسف مراغه
رسیده جمعی را از قلعه کاور و بایشان پیوستند و این خبر موقف عرض قرا یوسف رسید امراء عراق را که ملازم او بودند طلب داشت و میرزا بایشان
با ایشان گفت که من از قوم ترکمانم و ییلاق من الاطاق است و شتاق و بابکر و ساحل فرات تخت سلطنت یعنی بابا دارد و اکنون این
عزیز یعنی میرزا ابابکر روی توجه بما آورده بنیره حضرت صاحب قرانیست و حقوق امادی و نعم آن حضرت در ذمهٔ شما بسیار است اگر شما را
سببی بجانبا و باشد بعید نیست و خواطر من بدین سبب اصلا ملالی ندارد شما همه دوست و برادر و بدین نجوا سخن که به حالت اصلی خود باز روم و شما
با میرزا روید خود طمع نبود امراء عراق باتفاق عرضه داشتند که این چه حکایت است ما بندگان ایم ملازمت شما را غنیمتیم و دست از دست باز
نمیداریم ما عراقیان قبل از همه مباشرت حرب اقدام می نمائیم و جانها فدا میکنیم و آنچه بزبان شما گذشت که حضرت صاحبقرانی در ذمهٔ حقوق
نعمت فراوان دارد درستست اما میرزا ابابکر برادر خود را که امیر مقهور کوركان بود او را با چندین مال و خواسته و استعداد لشکر و ولایت
آذربایجان گذاشته بود از مملکت بیرون کرد و امراء بزرگ را بقتل آورد و زنان ارباب ناموس را با رزل و اوباش بخشید و او بی بهره
ظلم و ستم هیچ دیگر در وجود نیامد و جمعی را که بمرتبهٔ امارت رسانیده و در مقابل آورده جمعی مذکه هرگز در هیچ حساب نبوده اند و آئین
و رسم جنگ نمیدانند و سرداران عراق مثل بسطام و برادرانش منصور و معصوم و جلال الدین و برادرش یادگار شاه و جالیق
و علیکه و پیر علی سقدم خوم سلدوز و غیرهم سوگندان عظیم بر زبان آوردند که در بن قول صادقیم و با میرزا یکدل و یکجهت و مواضع و قرار
بود اسطه یکدیگر جمعی امراء عراق و اتفاق ایشان و رامرو فاق نهایت خوشدل شدند و از سر استظهار تمام تهیه اسباب جنگ و جدال آشنا
نمودند و مقرر شد با امراء عظام و کلانتران احشام در شبیخون غازان نزول فرمود و حوالغار در بالغار و قول مرتب ساخت و از مردم شهر و قوت
احشام امنوه فراهم آورده و هر دو لشکر از جانبین روی بیکدیگر نهادند و در میست و ششم و لقعده سنه عشر و ثمانمایه ملاقات دریعین
اتفاق افتاد و قرا یوسف حضور انگه میرزا ابابکر با جوانان کاری خود را بر قول او خواهد زد از موقف خود رایل نشده بقوشون دیگر
پیوست به نیت انکه اگر قولرا بمدد احتیاج افتد خود از سر بصیرت مساعدت نماید و میرزا ابابکر خود معرض قتال نشده با طایفه از نهاد و ان
اعمادی چنان بجانب برالغار خصم که در عقده تبرک و برادرش بودغان برتاخت و ایشان پای ثبات استوار داشته جنگهای عظیم
کردند و از طرفین جمعی کثیر کشته شدند و عاقبت شکست بر تبرک افتاده روی بگریز آورد و میرزا ابابکر او را تعاقب نمود تا آنزمان که بوی
و لشکریان سر تبرک را بر سر نیزه تعبیه کردند و امیر بسطام و دیگر امراکه در جوالغار لشکر قرا یوسف بودند در زمان غیبت میرزا ابابکر بر برالغار
سپاه او حمله آوردند و جمعی را که با سامیشی سپاه بر الغار با تمام ایشان مرتوجا بودند از جای برکندند و مردم جوبانی قربانی چون آنا قتوه
بر صفحات احوال خویش ظاهر دیدند و طایفه از ایل خود کشته و خسته بافتند عنان از معرکه برتافتند و فوجی از نهادان قول متوجه میرزا
ابابکر شدند و با جاچی کنیزه مردم جلد و پیش قول ایستاده بودند و بمقام ممانعت و مدافعت درآمدند و از دلاوران ایشان چند نفر فضل
رسانیدند و بعضی را زخمدار ساختند و چون از مردم حوالغار بمجلس بسیار بشتابان قدم بیرون نهاد و زمان زمان مخالفان منهزمی شدند و
با جاچی غنان از مشاهدهٔ غنا باز کشید به قلب بوست و بسطام و سایر امراء عراق مقابل خود را رانده از قفای قول درآمدند و قلب سپاه
که میرزا میرانشاه در انجا بود شکست یافت و مردم بهر طرف پراکنده شدند و در بن اثنا غلام امیر موسی در کنار لشکر قرا یوسف به میرزا
میران شاه رسید و تا دامنه شاه زاده از خم کاری نرده از مرکب بینداخت و به طلع جامه و سلاح او را سب فرود آمده و ان بهر و جمین سلطنت

را بر بنه ساخت و چون زخم او را کاری دید سر ببار کش جدا کرده بدن همایونش هم انجا بنهاد اخت و اصلا معلوم نشد که مقتول به کیس است و لشکریان
روی بیوسف شیدگان حرم میرزا ابابکر نزد قرا یوسف آوردند و او بیرا در کنف عاطفت ماوی داد و نزد خواهر خود فرستاد و غلام ترکی که سر میرزا
میرانشاه آورده بود نزد قرا یوسف به فرمود و او مقتول ساخت و سر شاه زاده سعید بایدش هم بفرمان او در سرخاب دفن کردند و بعد از مدتی
شمس عوری بستوان او را بماوراء النهر برده در رمضان کش مدفون کشت و چون در اردوی همایون شاهزاده کس نماند و بابا حاجی عاودها
راه گریز پیمودن گرفت و میرزا ابابکر بعد از سه ساعت از عقب ترک بازگشته با سعید نقره مورکه رسید و از مردم خود از مدیدا جارا رعقب گریختگان روان
شدند و قرا یوسف فرمود که هیچکس از بی ایشان نرود و الحق مال فراوان بدست سپاه ترکمان افتاد و دران میان هزار پوستین سمور بود و ترکمان
مادانسته انها را به بهای ارزان و قیمتی اندک فروختند و هر اسیری که بدست جمهور ترا کمه افتادی او را راه آمدندی نمودند و قرا یوسف
از او طلب تسبیح کس طمع نکرد و بدیگر غنایات نوید داد و چون اسباب ترا کمه بیرون حد از حصیب آمد قرا یوسف خواجه بهاء دستاری قرار داد
و شاه و سپاه سه سه الاطاق شدند و امیر سلطام که دران مصاف اثار جلادت به ظهور رسانیده بود به تجدید ترتیب عظیم یافت و چون در میلان
الاطاق نزول کردند در باب خطبه و سکه اندیشها نمودند و خواجه قرا یوسف بچوا است که فرزند خود پیر بداق را بر تخت نشاند لیکن از دور و نزدیک
نرم میدانست و درین اثنا قرا یوسف رسولان با فتح نامها و تحفها و تبرکات نزد ملوک با طراف آفاق روانه کرد و یکی از معتمدان خود را با ایلاکان نزد
شاهرخ جلایر بغداد فرستاده و پیر بداق نیز تخصی را مخصوص رسول بدرخویش گردانیده علی حده به سلطان احمد نامه نوشت و پیشکشهای لایق
ارسال نمود ایلچیان بدرو پسر چون بدار السلام رسیدند سلطان صنوف نوازش و انعام به تقدیم رسانیدند و ایشانرا بگذرو اسفرقرر و صوفرستاد
و جواب نامه پیر بداق از روی محبت و مودت نوشت و او را به تجدید فرزندخواند و بجهت او چتر و دیگر اسباب سلطنت بدست یکی از ملازمان
خاص مرسل داشت و فرستادگان ترا کمه که در صحبت ایلچی سلطان بازگشتند و چون اهتمام سلطان احمد در باره پیر بداق معلوم قرا یوسف شد
اظهار بشاشت کرد و در باب سلطنت فرزند جهان تمکن جسته او را بر تخت سلطنت نشاند و در جمیع ممالک که تعلق بوی میداشت خطبه و سکه
باسم و لقب پیر بداق موشح میساخت و در رسانیدن احکام فرمود که چنین نویسند که پیر بداق خان بهادر ولیعهد ابن ابوالفتح یوسف بهادر
سوزه سبز و چون به پیر بداق مجلس بود در آمدی قرا یوسف دست او را گرفته بر بالای تخت نشاندی و خود در پایین بدو زانوی ادب
نشستی و ایلاکان قرا یوسف هر گز پسری با پدر نبود بموجب حکم ملازم پیر بداق خان بهادر بشمند و هر کجا که قرا یوسف رسم سیورغال
دران نگاشته بود بدیوان او مازگذشتند و بانصاف انکه پیر بداق با حسن تدبیر کمی بهمت جمع داشت و چند روز که درین خاکدان دنیا بنگذاشت
صیت کرمها بود و شهری هیچکس نرسانید در حلم و بردباری و کرم و ابهای بکوشید و با دشاهان کسیلان و ملوک شیروان و حکام کردستان
و سرداران جنس کیف و مارد ین ایلچیان فرستاده پیشکشها روان کردند و نزد بان به تهنیت کشودند و فرزاده ملوس ترک و تاجیک و دور و نزدیک
رسید و قرا یوسف نزد سلطان احمد فاصدی فرستاد که چون آن حضرت به تجدید پیر بداق را فرزند خواند و برای او چتر و دیگر تجملات
پادشاهی فرستاده بموجب فرمان واجب الاذعان حکومت ممالک آذربایجان بدو مفوض داشتم و خود در مقام لشکرکشی و تدبیر
امور ملک و دفع شر معاندان کمر بسته ایم و چون صورت حال بدین نهج بود واجب چنان بود که بعرض رسانیم باقی رای اعلی حاکم است

ذکر بعضی از قضایای متفرقه حالات متنوعه

یکی از وقایع آن بود که بعد از انهزام میرزا ابابکر قرا یوسف
بسطام را به محافظت حکومت عراق عجم فرستاده او با نجا رفته قلعه سلطانیه را از لشکریان میرزا ابابکر انتزاع نمود و قزوین و قلعه شهریار
و دركزین و همدان را در تحت تصرف در آورده و بعد از ضبط این ممالک برحسب فرمان روی بعراق عرب نهاد و ایل و خشم نزد او بسیار
مجتمع شده و دیگر انکه بابا حاجی از معرکه قرا یوسف عنان بر تافت به قلعه کاور در آمده از استحکام ساخت و قرا یوسف محاصره قلعه را تشدید

بود

امرا و ارکان دولت او را به محاصره قلعه مذکور گذاشت و همی آنرا که در کنار خندق صف کشیده بتیری چند همی انداخت و اشخاص قضا تیری کشاده بافت و بر روی دولتیا آمده و جراحت امتداد پذیرفت و همان زخم در گذشت و بعد از آن فرا یوسف به قلعه در آمد و چون دید که حصار مستحکم است از محاصره پشیمان شده چه رعم او چنان بود که یک مرد جلده از صد قلعه است و بینوسته میگفت که مردم غافل میگویند جنگ حصار آهنین کنند که این حرف تیر بکل می آید و از آن جانب مدل دیگر انکه قاضی عماد الدین باشارت سلطان احمد چنانچه مذکور شد بعمارت قلعه التجا مشغول گشت و در اندک زمانی از حال اول باز رسانیدند و سرداران و کلانتران بعضی ولایات را که در حوالی قلعه واقع بود گوجانیده باندرون بردند و چون سلطان احمد از تبریز بغداد رفت و در تبریز حاکمی صاحب وجود نبود قاضی رایت استقلال برافراخت و بنا بر انکه فرا یوسف میدانست که استخلاص قلعه بهیچ وجه ممکن نیست پنهان نوشت که قلعه با موضعی چند که نزدیک آن واقعست بر قاضی مسلم باشد و بعضی از ولایات را که قلعه الموت بالنجاتی الحاله بعد مسافتی داشت به فرزند خود ارزانی داشت و چون قاضی عماد الدین از مردم متعین بحوالی بود بعقل دریافت که مقرون صفر و ممتاز کار او بالا گرفت همه او مان بحوالی رجوع بدو کردند و هر برا تی که بهر جا می نوشت به طوع و رغبت و جه تسلیم می نمودند و در اندک زمانی مال فراوان جمع آورد و هر روز جمعیت قاضی زیاده میشد و چون بحوالت حکومت و ردماغ او رسوخ یافت با برادران گفت که طایفهٔ از اتراک تراکمه را که در بن حوالی بورت و نظام دارند نزد خود می باید آورد که بسیار مهمات از ایشان بگشاید که از جمله طایفه را باخانه کوچ بقلعه در آورد و یک جانب قلعه را بایشان سپرد و علوفه و مرسوم همه را موجب و لها مقرر ساخت و چون مدتی بر این قضیه گذشت و ترکمان مشاهده کردند که وزیر و مشیر قاضی همه مردم تاجیک اند و هیچ یک از ایشان در امر ملک و مال مدخل ندهند نایرهٔ بغض و حسد در خاطر انجماعت اشتعال یافته با یکدیگر قرار دادند که روز چهارشنبه وقت نماز پیشین بر در خانه قاضی جمع شوند و او را از میان برگرفته قلعه را بتصرف در آورند و قرار کردند که چون بملاق فریاد کنند هر کس که باشد دست بسلاح برد و صباح روز چهارشنبه قبل از قاضی گفت که ترکمان جمعیتی کرده بودند و در خفیه حکایتی میگفتند قاضی با برادران گفت که فردا مجموع ترکمان را جمع باید کرد تا به کرتا مل باشد نگاه داریم و اهل شهر و قشه را از شهر بیرون کنیم و در همان وقت ظهر که قاضی در خواب بود ترکمان جمع شدند بر در خانهٔ او و بملاق نعره بر آوردند ترکمان تنها ک کشیده قدم پیش نهادند و چون آتش شور و غوغا بالا گرفت تاج الاسلام که برادر قاضی بود و مردی دلیر و پهلوان با شمشیر کشیده از خانه بیرون دوید و شهر یاری در خانه کمانداشت چنان بر سینهٔ او زد که از پشتش سر بیرون کرد و شاه محمد و برادر دیگر قاضی با تیر و کمان از در دیگر پای بیرون نهاد و حاجی قورچی هم او را یک چوبه تیر خوب ساخت و معماران این حال قاضی از خواب بیدار شده با شمشیر خود در برابر اعدا رفت و چندان جنگ کرد که او را پاره پاره کردند و مجموع نوکران قاضی عماد الدین رکشتهٔ اموال او را انجماعت در میان هم قسمت نمودند با یکدیگر مشورت کرده گفتند که اگر ما بضبط قلعه مشغول شویم ممکن که از عهده داری ان بیرون نتوانیم آمد اکنون مصلحت آنست که قلعه را با سکندر پسر فرا یوسف سپاریم و در ملازمت او کمر بندیم و الا بجانا یورت او شش و شش است همین کس را با سند عاجی او باید و ستاد تا خاطر جمع شود و شهر یار به طلب اسکندر روان شدند و به قبول رسید و حال عرضه داشت و اسکندر با امقدار سپاه پیاده که داشت بر جناح استعجال در حرکت آمده در قلعه نزول کرد و در احوال اهل حصار نظر همان بگریستهٔ آثار شجاعت بر صفحات رخسار ایشان ظاهر بود و هر یکبار ان سرداران را منصبی تعین نمود و حاجی را قورچی خود ساخت و شهر یار را با مارت و ایوان انصاف فرمود و سیلی را رسم بندی از زانی داشت و صورت فتح القلعه موزون فرا یوسف کردانید و حدیث ابالت قلعه را با سکندر نقل بعض نمود

ذکر تمه احوال امیرزاده ابابکر و انجام روزگاران شاه زاده در سنه احدی و عشر و ثمانمایه

میرزا ابابکر هزیمت یافته براه یزد منهزم گردان شد و چون بدان حدود رسید ایلچی نزد پسر سلطان اویس پسر میراید که وزستاد که دواب چهار پایان لاغرند اگر دو سه روزی در طرف گرمسیر که علف نارا است نزول افتد که چهار پایان ما فربه شوند و ما بگذریم عالبا به صلحی نمانند دیگر باشد سلطان اویس با امرا درین باب مشورت کرده امرا گفتند که اگر او را بدین ولایت نباریم این ولایت را زیر و زبر کنند و بیرون سلطان اویس و امرا در اظهار اطاعت و انقیاد مبالغه نمودند و امیر تیرک را وستاوند شاه زاده را با پیشکش نفیس نزد ایشان اطلاع داده به شهر رسانده و امیر تیرک در قبچاق باردوی میرزا ابابکر رسیده ملحوظ نظر عنایت شده و از کمال عاطفت شاه با شهزاده اعلام سلطان اویس کرد و چون میرزا ابابکر به جدود کرمان رسید بعزم استقبال بیرون رفت و شاه زاده را با غاز و احترام بشهر در آورده و قصر همایون جهت نزول او تعیین رفت و چند روز بعیش و عشرت گذرانیده میرزا ابابکر سلطان اویس را پادشاهی باستقلال یافت و غان تحمل و اصطبار از قبضهٔ اختیار او بیرون رفت و معنی لایجتمعان فی سؤل و لاسفان فی محل به ظهور پیوست و میرزا ابابکر گرفتن سلطان اویس را بخاطر خیال می نگاشت و حدیث همین اندیشه در خاطر داشت تا آخر روزی کرمانیان طبل جنگ زده بر اهرمن حضر را فرو گرفتند و لشکران میرزا ابابکر که در محلات فرود آمده بودند محال آن نیافتند که بدو ملحق شوند تا روز دیگر که آفتاب بلند شد لشکریان بر در قصر صف کشیده ایستادند آخر الامر عهدی در میان آمد که بمجلس قصد شاه زاده نکنند و او نیز بی انکه در ولایت خرابی کند غان با تمام دیگر منعطف سازد و میرزا ابابکر از حضر بر آمده با معدودی چند از دروازهٔ اقطاکبر بیرون رفت و عازم سیستان شد و بمقصد رسیده میان او و شاه قطب الدین والی انجا مبانی محبت و مودت استحکام یافت و این معنی سبب آن شد که حضرت خاقان سعید بدیار جنوب لشکر کشید چنانچه چنانچه شمهٔ ازان بگزارده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی القصه چون میرزا ابابکر ولایت کرمان بمنصه ظهور و سلطان اویس دیگر باره در ان ولایت متمکن گشت و لشکری بجانب گرمسیرات کج و کران فرستاد و ازان سپاه طایفه از کرمان گریخته پیشتر رفتند و بعرض میرزا ابابکر رسانیدند که شهر کرمان خالیست چه لشکریان بگرمسیر رفته اند اگر شاه زاده در حرکت مسارعت نموده خان غربت بآن جانب منعطف سازد شهر زود و مستخلص میگردد و میرزا ابابکر ازبرق سرعت سیر اختیار کرده سیستان متوجه شد و در عشر آخر جمادی الاخر سنهٔ احدی و عشر و ثمانمایه در ان حط نزول کرد و سلطان اویس این خبر شنیده متحیر گشت و از غرایب اتفاقات انکه متعاقب این حال لشکریان که بجانب کرم سیر رفته بودند رسیدند و قوتی در کرمانیان بدید آمد و در چهارم ماه رجب سلطان اویس با لشکر ناچیزی بآن جانب نهاده در رابع عشر شهر مذکور فریقین با ملاقات واقع شد و قراولان دست بجنگ و جدال یازیده امیر تیرک را از میانه کرمانیان راه یافت و میرزا ابابکر دیگر باره بتوقف نمود و هر دو گروه در برابر یکدیگر فرود آمدند و سلطان اویس فرمود تا پیرامن اردوی خندق کندند و چون شب شد میرزا ابابکر شبخون آورده ناگاه خندق آمدند و ازان جانب هیچ آفریده از جای خود نجنبید و میرزا ابابکر فرمان داد تا یتری چند بلشکرگاه مخالف انداختند و بازگشتند و روز دیگر علی الصباح هفتصد سپاه خویش را در برابر سلطان اویس بداشت و خود با فوجی از مردم کار دیده در رودخانه ایستاد که چون هر دو گروه در رسم آویزند ازکمین بیرون آمده دست بردی نمایند و سلطان اویس غافل ازین معنی بان جانب که مرای داشت میل کرد و با لشکر روان شده میرزا ابابکر همان برد که ازکمین او آگاهی یافته اند و کرمانیان بقصد وی متوجه شده اند خوف بر ضمیرش مستولی ازبیم انخال روی برتافت و ناچیز رفت و هیچ مکان از عقل رخصت توقف نیافت و کرمانیان تمشیر انتقام از نیام بیرون آورده روی بسپاه میرزا ابابکر نهادند و قتلی بافراط کردند و چون شاه زاده بجیرفت رسید الوس و خیام بدو پیوستند و سلطان اویس لشکر در مصاحبت برادر خود سلطان حسین روانه جیرفت گردانیده و بعد از محاربه با میرزاده ابابکر منهزم باز آمدند و سلطان اویس به جیران کرمسیر مشغول شده با لشکری ازآستانه متوجه میرزا ابابکر شد و بعد از ملاقی و فریقین بگست بمیرزا ابابکر افتاد

وشاهزاده دران سرکه زخمی علیم یافته مرغ روح او از قفس قالبه بجانب کنگره عرش پرواز نمود انا لله وانا الیه راجعون والفقاه قدر

ذکر مخالفت میرزا عمر شیخ بهادر و شرح وقایع ان

مدتها سیان برادران بناه مودت واساس اخوت استوار بود تا بافساد مفسدان وسعایت حاسدان محبت بوحشت انجامید وبهم بخربان شد ومیرزا ابو محمد ومیرزا اسکندر را مفید کرد اندیزیر را بمعدی سپرده خزانه او افر مود تا بشیراز برند ودار وعکان توابع ومضافات یزد نزد میرزا ابو محمد آمدند غیر عمر قوچین دار وغه تا کین که ابا نمود ومیرزا ابو محمد عازم اصفهان شده بشکستن بندها وتخریب عمارات وتضییع زراعات فرمان داد وچون میرزا رستم بحر بود کسی بگنگ پیش نیاید ومیرزا ابو محمد از نزدیک اصفهان درعین کامرانی وناز بجانب شیراز بازگشت ومیرزا اسکندر را مقید ساخته بخراسان فرستاد وادر چهار ده طبس بند کسنه از راه بیابان بجانب اصفهان شتافت ومیرزا رستم مصاحبت او را فتوری دانسته باستقبال شتافت ومیرزا اسکندر را بعظمت واحترام تمام بشهر در آورده میرزا ابو محمد از اتفاق ایشان اندیشناک شده ولشکر میرزا اسکندر که در شیراز مانده بود مقید گردانیدند ومیرزا اسکندر سعی کرد که میرزا رستم بر تو افقات بر تنبیه شتاب پورش فارس اندخت وبهر دو برادر در موقف یکدیگر بالشکرهای گران عازم شیراز شدند ومیرزا ابو محمد تکم کرد که از سر بند عضد دله ویلی تا پشن قلعه ماران کنار رودخانه را که محل گذارات مضبوط دارند وتیمور خواجه را فرمود تا بر سم منقلای به در بند فاروق رود ودرین اثنا میرزا اسکندر بمشهد مادر سلیمان علیه السلام شتافته در قریه کهر فرود آمد وسیاهی سیاه خود را قبوقا دیده برپشیان حمله کرده همه را متفرق وپریشان ساخت وتیمور خواجه میرزا ابو محمد پیوست ومیرزا ابو محمد فرمود تا امراء تومانات وهزارجات کنار آب را گرفته بضبط گذارها اهتمام نمودند ومیرزا اسکندر بنجاراب آمده ومیرزا رستم نیز بالشکر قول رسیده از فتن گذارها بکمری تمام بحال ایشان راه یافت وروز با خر آمده ابری سیاه فام در هوا پدید آمد ومیرزا رستم فرمود که اگر امشب باران بارد از گذارها بمشکل توان گذشت وبهر طریق در همین شب از آب عبور باید نمود وتا صباح این عزیمت جمیع الشکر مایزاد رگذارهای که مشهورترین گذارها بود دانست وفرمود تا نقاره زدن بنیاد کردند وخواز گذارهای مجهول بر آب زده چون باد بگذشت ومحفظان باقی گذارها این خبر شنیده مجموع روی بگریز نهادند ومیرزا ابو محمد با وجود جرمی چنین چون محل نازک بود از محفظان باز خواست نفرمود وعازم شیراز شده باد وباران چنان تند شد که نشان از طوفان نوح میداد وهر دو لشکر در عقب یکدیگر نماز شام بشهر رسیدند ومیرزا رستم در برابر دروازه سلم فرود آمد وبعد ازان بنا بر کثرت لای ووحل آنجا بداس کوه رفت واکثر ایام از صبح تا شام بازده قتال وجدال افروخته بود وچون زمان محاصره تا چهل روز رسید وبافت میرزا رستم ومیرزا اسکندر دانستند که فتح شیراز بقدری دارد وبعد از تقدیم مشورت دست از محاصره باز داشته لشکری بجانب کرمسیرات فارس بردند ومجموع الوایات را در عرصه سه تا پنج برآورده غنیمت فراوان گرفته بمعاودت بجانب اصفهان بر افراختند وبعد از چند گاه میرزا ابو محمد را داعیه انتظام پیدا شد ولشکر بایزا کلکاه فراوان داد وآهنگ راه عراق کرده میرزا رستم بکثرت اتباع وانصار مغرور بود وآمدن همرجن جاندار وپسرش یوسف خلیل از خراسان منجمه غرور او شد ودران ایام میرزا رستم بوا سعد وما وطاعون که در اصفهان واقع شد از شهر بیرون آمده ودر موضع کندمان نشسته بود وچون خبر توجه لشکر فارس در انجا باو رسیده بود جمیع شاه زاده را به محاربه ترغیب نمودند ومیرزا رستم اغراق را کدانسته وده فرسخ پیش رفت واز برای مصاف محلی مناسب نیافته فرمود تا فرود آمده قراولان جانبین یکدیگر را دیده وهر دو گروه از شدت هراس شب تا روز پاس داشتند وروز دیگر علی الصباح میرزا ابو محمد بر تعبیه سپاه اقتتاح نمود ودر انغار لشکر طلبان شاه برلاس وطاهر بن حاجی سیف الدین را باز داشت وقول را با میر سعید برلاس وشیخ محمد جوان صدر وامیر بود وجوانغار مستر رشد که خواجه حسین شربت دار با طایفه از مردان روزگار با شتند ومیرزا رستم قول را با تمام سلطان شاه

و قاضی احمد صاعدی منوط گردانیده و در جواغار مقرر شد که خواجه حسین شربت دار با طایفه و در جواغار صادر اعلان و میرزا اسکندر یقین نمود که در برابر امیر چین جاندار با نوچی را نمیرد کذار یقین شد و چون بقیه سپاه دست داد و میرزا رستم جنبش و تپشی کرده بر سپاه فارس حمله آورد و هر دو لشکر مانند دو صرصر روی بیکدیگر نهادند و از جانبین کوشش بسیار نموده آخر الامر شیرازیان غالب آمده اصفهانیان عنان معاودت بجزم انهزام برتافتند و میرزا رستم بکاشان آمده و امیر چین جاندار و پسرش یوسف خلیل و سلطان شاه محمود و آقوقا ملازم او شدند و میرزا رستم ایشان را در کاشان گذاشته خود متوجه خراسان شد و میرزا اسکندر نیز عازم آلصوب شد و چون میرزا بر محل انتقام خود کشید حکم فرمود که دیگ مجلس متعرض میرزا رستم و ملازمان و رعایای فلک بیگ و لشکر و اصفهانیان که مرده امن و امان یابند و فوج فوج متعاقب یکدیگر بر سیده و میرزا بر محمد همه را نوازش بایسته جایگاه عاوت او نموده و قصاص زاده و میرزا بر محمد با لشکر باصد روز در مرغزار کنار مان نشستند تا الاغان فربه شدند و امیر چین جاندار با فرزندان از رودی بگذر و انتظار زده امیر زاده بر محمد آمدند و مقارن این حال ایلچی حضرت خاقان سعید بسعید خبر گریختن ایشان رسانید و میرزا بر محمد همه را بدرقه کرده و تمغاجی و عیسی یکاول را بدرقه بندیان ساخته محبوبا ایلچی روانه خراسان گردانید و در اثنای راه با هم گفتند حیف باشد چنین مارکی که مقیم باشد و چند بار انگشته و مقارنا گذاشته سر خویش گرفتند و میرزا بر محمد خود را بکاشان و حرم و فرزندان و اموال آن قارچ ساخته عازم اصفهان شد و غلات انجا با وجود انکه آفتاب در دروشته وطن گرفته بود و هنوز برنج و حصاد و درنیامده بود بمن مقدم شاهزاده جوان بخت اثر و با در اصفهان نماند و دیگر باره شهر معمور شد و میرزا بر محمد فرمود که قتابای ایلی و خرابی را در آب شستند و حکومت اصفهان بفرزند خود امیرزاده عمر شیخ داده و جمعی از امرا مثل امیر سعید برلاس و شیخ محمد جوان و فاضل بملازمت او مقرر داشت و شیخ لساول بحکومت کاشان مقرر کرد و خود با لشکر نامزد شیراز بازگشت و روزی چند بافراغت گذرانید متوجه بلاد خوزستان شده چون امیر خواند برلاس و شیخ زاده نزول کردند حکام آن نواحی بودند و امرا و مخالفت میزدند و میرزا بر محمد از موضع راهنمر عبد الله پروانچی و عبد الله خواجه و مولانا صنع الله ترد امراء سرکش باعهد نامها روان کرد و پیغام داد که اگر در مقام مطاعت آیند عنایت و عاطفت زمانست لشما صد و خلعت چون فرستادکان پیغام شاهزاده گذارندند امرا باهم مشورت نموده گفتند که ما پیروان آیند و میرزا بر محمد و شیخ و شیخ زاده نزد آمده و امرا باخلعتهای فاخره و تحف به خدمت شتافتند و شرف ملابطوس دریافتند و به صنوف عواطف و عوارف سرافراز شدند و شاهزاده و ولیتار در شهر شتر بدار الاماره نزول فرمود و چند روزی بخرمی و نشاط گذرانیده و عازم و رحول شدند و از انجا متوجه بهویزه شدند و در کنار چاه دانکر سرداران احتشام کرده و اعراب جزایر بصحبت سید یوسف و سید عبد الله مشکلهایی فراخور و شایسته و شاهزاده مشار الیه ملک خوزستان را تسخیر ساخته تا سرحد بغداد تاخت و بعضی از امرا بنابر عفونت هوا و شدت گرما بخوزستان و بجمعت یزدی پیوستند و میرزا بر محمد بلاحظ حال خود و دیگران کرده عنان عزیمت بصوب شیراز منعطف گردانیده و در ولایت معمدان نشانده میرزا رستم از خبر حوادث دوران بخراسان در آمده بملازمت حاقان سعید فایز شده و بعنایت خسروانه از سایر شاهزادگان ممتاز آمد و در باب بعضی از ارباب جرایم که ملازم او بودند شفاعت نمود و در التماس او باجابت و اسعاف مقرون افتاد خاطرش ایمن و مطمئن گشت و میرزا اسکندر نیز متوجه دار الاماره خراسان شد و در میان بلخ و رودی بسیل اتفاق ملاقی گردیدند و زمانی خوشحالی آن را زمان بگذرانیده ظلمت لیل از راه بیابان بر جانب بلخ روانه شدند و به حدود ولایت رسیده جمعی بدو پیوستند و میرزا فیدو که در بلخ بود مقهور گشت و لشکری فراهم آورده قبل از انکه احوال میرزا اسکندر انتظام یابد بر روی بدو نهاد و در قریه بیکدیگر رسیده جنگ پیوستند و میرزا اسکندر طاقت مقاومت نیاورده منهزم گشت و جمعی که با او بودند متفرق شدند و شاهزاده مشار الیه تغیر وضع کرده خواست که از چون عبور کند اما بهنگام ظلام چهره که بروی اعتماد

تمام

تمام داشت گرفت و بنابرین فتح غربت کرده و نجوا و بیابان می گشت تا بجوالی اندخود افتاد و حاکم انجا امیر سیدی احمد ترخان که حضرت خاقان سعید الولایت را بدوار زیادی داشته بود و خبر یافت باستقبال شتافت و او را با مقام مناسب فرود آورد و خدمات شایسته بتقدیم رسانید و صورت واقعه را معروض استادگان پایه سریر اعلی گردانید و میرزا اسکندر اندیشه مند می بود که از پرده غیب چه رویی نماید و چون پرتو شعور حضرت خاقان سعید برین قضیه افتاد و مهم نوکر امیر سیدی احمد لشان واجب الاذعان صدور یافت که متحفظان طرق و شقاولان اصلا متعرض مستخلصان میرزا اسکندر نگردند و بگذارند تا هر جا که خواطر مبارکش خواهد برود و داروغگان و ولایات و کماشتگان حدود او را بدرقه دادا متعرض او نگردند و بسلامت بگذرانند و سفارش نامه نیز همراه نوکر مشارالیه در باب میرزا اسکندر با موقف علی میرزا بر محمد ارسال نموده شد و بعد از مقدمات و نصایح مشفقانه و بیان رعایت صله رحم و انواع عتابات در انجا مسبت شده که مقصود آنکه فرزند میرزا اسکندر را طلبیده بغایت و عاطفت مخصوص گرداند و ناحیه از نواحی مملکت را بدو مسلم دارد و از شر ابلاخوت و دقه تاریخی نگذارد و امیرزاده اسکندر چون بر مضمون مکتوب حضرت خاقان سعید اطلاع یافت باخواص خود مشورت نموده عازم فارس شد با مید انکه شاید که بدرین علاقه اخوت ملاحظه کرده زنگ کدورت از آیینه ضمیر زداید شب و روز مسافت پیمود و صحرا و بیابان قطع بکرد و از رفتن لحظه نمی آسود و در بیست و ششم ماه رمضان در وقت نماز شام از تنگ اللهاکبر شیراز گذشته و پیاده در شهر در آمد و بخانه خواجه حسین طبیب رفت و در انتظار این خبر به میرزا بر محمد رسید و دست از طعام بازکشید و با احترام تمام طلبید و انواع تفقد و لجوئی به جای آورد و اسباب پادشاهی را در بر گرفته و در محله مورستان بخانه رمضان آقا که اختاجی شاه شجاع بود بخیر و خوبی فرود آمد و میرزا اسکندر با خاطر آسوده از مجلس برادر بیرون آمده و دران منزل بسعادت و اقبال قرار گرفت **ذکر توجه میرزا بر محمد باتفاق امیرزاده اسکندر بجانب کرمان** میرزا بر محمد بعد از وصول میرزا اسکندر بشیراز او را معروض خویش گردانیده با لشکری گران متوجه تسخیر والامان کرمان شده و منازل و مراحل پیموده چون بموضع دو چاه بر سید خواجه حسین شربت دار که شاه زاده او را از رتبه طبیبی بر تبه امارت رسانیده بود با طایفه از اشرار صورت غدری بخاطر گذرانیده و جنیب از اطراف و جوانب به خرگاه شاهزاده در آمدند و آن سرو جویبار سلطنت را از پای در آوردند نه از خدا شرم داشتند و نه از خلق خدا ازرم و میرزا اسکندر را بین واقعه مطلع آگاهی یافته با دو رفیق سر خویش گرفت و راه شیراز در پیش و بعد از دو شبانه روز بشهر رسید و با متیوجه خواجه که در مقام میرزا بر محمد بود ملاقات کرده کیفیت حال باز گفت امراکه در شیراز بودند گمان بردند که این حرکت شنیع از میرزا اسکندر واقع شده و چون مردم شهر این سخن رسیده انچه واقع شده بود تقریر کردند امرا و اعیان و کلوبان فارس میرزا اسکندر را بپادشاهی برداشتند و خواجه علاء الدین که راس و رئیس اصحاب فارس بود به ضبط شهر و برج و باره قیام نموده حسین شربت دار غدار بعد از جرات و جسارت برادر خود علی را بوثاق میرزا اسکندر فرستاد تا او را بهمان شربت چشانده و او خود هم عنان برق و باد به طرف شیراز رفته بود و همان زمان امیر عبد الصمد به جانب یزد روان شده و باقی امرا اظهار اطاعت و انقیاد کرده در ملازمت او کمر بستند و از جوانب شهر جنگ در انداختند و حسین شربت در دروازه مورستان رفت و با کاوعلی و علاء الدین محمد سخن گفت و جوابهای ملزم مسکت شنید و در اندرون بامداد تا وقت عصر از طرفین انچه امکان سعی بود در امر محاربه بجای آوردند و در آخر روز یکی از امرا از درب مورستان بشهر در رفت و خواجه حسین این خبر شنیده پیشان خاطر و بد حال متوجه بیوت خود گشت و سایر امرا و لشکریان بسهیل خدمت میرزا اسکندر کردند و شاه زاده فیروز که در دروازه مورستان بگشایند و سرداران سپاه آماده شده بشهر در آمدند و آن قدار ناکار یعنی حسین شربت دزد را چنبد غلک به جانب کرمان فرار نمود و روز دیگر میرزا اسکندر جمعی را که ضمنا با حسین شربت دزد موافقت نموده بود و ندانستند بر دروازه مورستان

ایالت فارس متمکن گشت و امراکه ایشانرا میرزا پیر محمد بسم منشلایی روانه کرمان کرده بود از استماع این واقعه از بهم فرو ریخته در عقب یکدیگر عازم شیراز شدند و از انجمله امیر صدیق در راه حسین شربت دار را گرفته و یک گوش او را بریده با خنجر بسم نشانی بیشتر نزد میرزا اسکندر فرستاد و بعد از ان آن ملعونرا بزانو نشانیده سعدی قدس سره آوردند و خدمت او را آرایش زنان کرده و بعضی از بروت و ریش او را تراشیده بر کاوانشاندند و کلاه دولتش بر سر نهاده نزد امیرزاده اسکندر آوردند و شاهزاده از وی پرسید که چرا قصد برادر و مخدوم من کردی حسین در جواب گفت که اگر نسبت با و قصدی واقع شد تا خود بدنیا مدمیرزا اسکندر کار دکشیده بدست خود چشم راست او را از حدقه بیرون آورد و فرمود تا بزخم چماق او را هلاک سازند و سر آن مخذول مخدوم کش را باصفهان فرستادند و بدنش بعد از دو سه روز که او نیز بودند بسوختند و مجموع امراء امیرزاده پیر محمد پای در دایرهٔ القیا و میرزا اسکندر نهادند الا داروغه یزد و او با وجود که نوکر قدیم شاهزاده مرحوم عمر شیخ بود مرتزاز نهاد و عبد الصمد و طاهر را بگرفت و یک تلک آغار اکه مخدومها و بود غارت کرد و میرزا اسکندر بر بن امر اطلاع یافته امیر عبد الصمد و امیر عبد الکریم و خواجه محمود خارزمی را به محاصرهٔ یزد فرستاد و خود بجانب اصفهان توجه نمود و در اثنای راه شنید حادثه که در خاطر همچکس نمیگذشت و در ولایت اصفهان روی نمود بیان این سخن آنست که سلطان مقتصم ابن سلطان بن الخاقان بن شاه شجاع چون پدرش را به فرمان صاحبقران اسیر قندبرند او بولایت شام رفت و در بین راه آن از انجا آمده نزد قرا یوسف رسید طوطا نظر او را محترم شمرد و چند روز در تبریز به طرب و ناز بگذرانید آنگاه با تفاق بسطام جاگیر و قاضی احمد صاعدی عازم اصفهان شدند و میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد و امیر سعید برلاس و امیر جلیان شاه که در اصفهان بودند بستقبال شتافتند و جنگ ناکرده متوجه یزد شدند و امیر فاضل از امیرزاده عمر شیخ جدا شده در کوشک زر بخدمت میرزا اسکندر رسید و صورت حال عرض داشت میرزا اسکندر امیر صدیق و امیر کبوت و امیر بیان در عقب امرا جنگ ناکرده به جانب یزد میرفتند فرستاد و خود بدفع مقتصم روی آورده قام دو سیاه در حوالی اشتکا بهم رسیدند و بدین سبب مخالفان نزدیک قول میرزا اسکندر آمدند اما از زمان رکاب اسکندری بحضرت دریا دری حضرت دواری دو دارد و دمان ظفری برآوردند و مخالفان غان از هم گریز تا فتند و اکثر اعیان عراق و آذربایجان اسیر و دستگیر شدند و سلطان مقتصم شکسته و منهزم به حوالی اصفهان رسید و جوئی پیش آمده خواست که اسب از جوی جهانده شاهزاده مروی گران بود خود را نگاه نتوانست داشت بر قفا افتاد و بهادری از عقب رسیده سر او را از بدن جدا ساخت و شعلهٔ حیات و آتش فتنه او فرو نشست و قاضی نظام الدین احمد صاعد عصا به تعصب بر بنا گوش بسته رعایای چهار دانگه و دو دانگه در اصفهان ترد آقا نهاد و بدین وسیله انواع خرابی باصفهان راه یافت و در بین اثنا میرزا رستم رحضت خاقان سعید از جانب خراسان رسید و قاضی احمد صاعدی با دیگر سرداران باستقبال شتافتند و میرزا اسکندر از این معنی خبر یافته امیر عبد الصمد را که از یزد بخلاص شده بود زنده فرستاد و دیگر امرا را باتخاذ جرم و باقان روان گردانید و خود عازم شیراز شد جمعی از امراء میرزا پیر محمد که جنگ ناکرده متوجه یزد شده بودند در اثناء راه امراء میرزا اسکندر با ایشان دوچار خورده و جنگ کردند و اسکندریان غالب آمده امیر جلیان شاه را با ایشان همدست و دیگران را پراکنده ساختند و چون با بجار سیدند میرزا رستم را تحریک نمودند بعراق چنانچه مذکور شده آمد و ایشان نیز همراه بوده اند و امراء امیرزاده اسکندر که قبل ازین بمحاصرهٔ یزد اشتغال داشتند عاقبت دران باب مبالغه نمودند تا بزوبان به تنگ آمده امیر عبد الصمد را از حبس بیرون آورده و به جهت امر صلح نزد میرزا اسکندر فرستادند و طاهر را که داشته و میان او و کوتوال قلعهٔ یزد با بگر نام مجتبی بد بد آمده و با بگر طاهر را در قلعه قایم مقام خود گردانیده به سببی از اسباب بیرون رفت و طاهر نزد امراء امیرزاده اسکندر که به محاصرهٔ یزد آمده بودند خبر فرستاد که عرصه خالیست فرصت غنیمت باید شمرد و امر الجام ریزه در قلعه نشیند

جمعی کثیر از اهل شر قبل رسانیدند و میرزا اسکندر از فتح یزد آگاهی یافته امیر یوسف خلیل را بحکومت انجا تعین نمود و چون میرزا اسکندر بر ممالک فارس و بعضی از عراق عجم استیلا یافت عرضه داشتی به خراسان نزد حافظان سعید فرستاد مضمون انکه بعد از واقعه برادر شهید ما بر ترفیه حال رعایا و امور ملک داری شروع نموده شد و مهمات فی الجمله انتظامی یافت اکنون التماس انکه از برادران هر کرا اصلح دانند نامزد عراق فرمایند تا محمد و معاون یکدیگر باشیم حضرت حافظان سعید فرستاد نام شاه زاده جوان بخت میرزا بابا قرا گسیده او را به طبل و علم و سایر اسباب پادشاهی مخصوص و محترم ساخته روانهٔ عراق عجم گردانیدند و به میرزا اسکندر نوشتند که لطف برادرانه آبا دیرینهٔ کوارما را همیشه جهانبانی رسانیدن منزل عالی از اسلاف با خلاف رسید چنانچه اکنون مخالیدار و نهی مملکتی که بخت کاه سلیمان مشهور است بدان عزیز تعلق یافته مقتضی الدین شکر نعم لازید نکم شکر منعم که عقلاً و نقلاً بر عقلاء و اهلیت بجای باید آورد و نا موجب مزید دولت و نعمت گردد و ما مضمون سنستدرجهم من حیث لا یعلمون را ملحوظ کرده بنابر التماس او میرزا بابا قرا که آثار رشد و نجابت از ناصیه او ظاهر و لایح بود با خوب روانه گردانیدیم و طیفه انکه طرفین عاطفت مسلوک داشته عقد اخوت را انتظام دهند و قدم الصدق که آن سعادت مند از امثال این وصایا بی نیاز است رعایت نمایند و اتفاق کنند برادران و خویشان را در ظل رافت و شفقت خویش بیاسایند که این معنی در ثبات دولت تاثیری عظیم دارد و طرق مکاتبات مسلوک داشته ابواب مراسلات مفتوح دارد و آرزوئی که باشد اعلام نمایند تا در اتمام آن لوازم اهتمام مبذول شود و ما جابت موصول گردد انشاء الله تعالی

ذکر محاربهٔ میرزا اسکندر با نجانب دار السلطنت اصفهان

میرزا اسکندر چون بواجبی ضبط ممالک فارس نمود اندیشه بر تسخیر ولایات عراق عجم گماشت و امیر عبد الصمد و امیر صدیق را بجانب اصفهان روان کرد والیان بطرف ورزنه رفتند و قلعه اخار امضبوط ساختند و میرزا رستم از این صورت کاهی یافته متوجه اصفهان شد و بمحاصرهٔ قلعه اخار مشغول شد و چون این خبر بگوش میرزا اسکندر رسید جزافا امیر یوسف خلیل را با فوجی از لشکریان بمدد محصوران فرستاد و میرزا رستم از توجه سپاه میرزا اسکندر خبر یافته باستقبال ایشان شتافت و انجاعت چون طاقت مقاومت میرزا رستم نداشتند شبانه بقلعه دست جرد بردند و میرزا رستم برادر خود میرزا بابا قرا که در ان نزدیکی بعراق آمده بود تعقد رعایت چند نمود و او را با خود یار ساخت و باتفاق محاربه نمودند و میرزا اسکندر منهزم آتشگاه نزول کرد و در ان ولا امیرزاده خلیل سلطان با ده هزار سوار بعزم مقابله حضرت خاقان سعید بعراق رفته بود چنانچه در تفصیل قضایا بسمر قند تفصیل کیفیت میرزا خلیل سلطان را بعراق و ایراق او مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی در ینولا میرزا رستم از ان جناب استمداد نمود و میرزا خلیل سلطان بعزم مصالحه برادران باصفهان روانه شد و هر چند کسان فرستاد از میرزا اسکندر التماس صلح نمود مفید نیفتاد و میرزا اسکندر در طرفی از شهر مقام داشت و میرزا خلیل سلطان از طرفی دیگر بشهر در آمده و دران ایام از جانبین محاربات قوی بظهور پیوست و مهم بجریان نشد که در اصفهان عسرت و غلای عظیم روی نموده و از فقدان اسباب قوت مردم اندرونی بی قوت شدند و میرزا رستم به ضرورت ولایت را گذاشته روی بار دوی امیر قرا یوسف نهاد و میرزا خلیل سلطان با پای تجلد افشرده در شهر توقف نمود و میرزا اسکندر همچنان بر سر جدال و نزاع بود و در ین اثنا طایفهٔ از لشکر کردستول بر هفت مراجعت کردند و خدمتش نیز نزک محاصره داد و به جانب شیراز در حرکت آمد و مردم اصفهان بملاء غلا بمرتبه گرفتار شدند که نطاق نطق از احاطهٔ ان عاجز گشت کویند که در ایام محاصرهٔ اصفهان میرزا خلیل سلطان بسر غالیزی رسید که در شهر آب چاه مزروع کرده بود و در ولیش حزینه آورد و وظایف خدمت تقدیم رسانید و میرزا خلیل سلطان خواست که در ولیش را عایت فرماید میسر نشد اما بزبان عذر خواهی نمود انقدر دنی چه بی اعتنا است که شاه زاده را بچنین روزگار میاندازد و در آنوقت زمانی بدو دینار قرض مانده فاعتبروا یا اولی الابصار و امیرزاده خلیل سلطان بواسطه جوع از اصفهان سری بجوع نموده و صورت واقعه را معروض رای حافظان سعید گردانید القصه میرزا رستم چون خواجی تبریز رسید امیر قرا یوسف در

قرب وه وزیع استقبال مودوه با اعزاز و احترام مرحبه تمام نزاوا رابشهر در آورده طومارهای عظیم فرمان داده انچه وظایف عروت بود بتقدیم رسانیدند و میرزا رستم نیز
تشفیهای لایق بکلبه نیده و از رسایل رسالهای خواجه تمدن هر که بهترین سراپای پرزیبود مقرر شد فراخور جهانی و ضروریات هر روزه آماده گشت و میرزا رستم
و امیر قرا یوسف در خلوت باهم صحبت میداشتند و در باب امور ملک هر نوع سخن میگفتند و میرزا رستم او را به تسخیر ولایت عراق تحریص میکرد و امیر قرا یوسف
در جواب میگفت که در عراق عجم زیاده حاصلی نیست و مال فراوان و تجمل در ولایت روم و شام است و تسخیر این دو ملک بسهولت میسر میشود و از ولایتی
که در تحت تصرف شما ست مثل براغه و نخوان و اردبیل هر کدام که خواهی بسورغال شاه زاده سازیم تا ملازمان انجناب از انجا یراق تفاوت کرده بسبیل استقبال
روی جلادت بدیار شام نهیم و بعد از تسخیر آن ملک بجانب روم رویم و چون میرزا رستم را تعلق تمام باصفهان بود همچنان در توجه بدان صوب اصرار
می نمود و آخر الامر قرا یوسف طایفه از ترکمان فرمان داد که در رکاب میرزاده رستم بجانب اصفهان توجه نمایند و میرزا رستم خود میرزا غیاث
نزد قرا یوسف گذاشت و چون روی توجه باصفهان نهاد امیر قرا یوسف امیر غیاث را احترام تمام میفرمود و هنگام یارا و را از فرزندان خود
مقدم می نشاند و در اثنای راه تا گه میرزا رستم را گذاشته گریختند و میرزا رستم با خواص خود عازم اصفهان شد و خواجه احمد صاعدی
که صاحب اختیار آن مملکت بود با سایر اعیان بر سم استقبال روان شدند و میرزا رستم را شهر در آوردند و خدمتش قرب دو ماه در اصفهان
گاه بگاه بکامرانی روزگار گذرانیدند و چون خواجه احمد صاعدی بخلاف رای شاه زاده در تحصیل قضایا مداخل می نمود و میرزا رستم در قتل او
با خواص و مقربان مشورت فرمود همگی گفتند که چون عید نزدیک است و خواجه مبارک باد خواهد آمد در آن زمان باید که کار او با تمام رسانند و موجب
مقرر در روز معین هم خواجه را آخر ساختند و اصفهانیان بعد از قتل خواجه با میرزاده رستم دل دگرگون کردند و میرزا رستم تاب مقاومت
نیاورده عازم خراسان شد و بیا بوس حضرت خاقان سعید سرافراز شده بانواع انعامات و عنایات سرافراز شد و آن حضرت آنچه مدتها محتاج
الیه شاه زاده بود بدو ارزانی داشت و بعد از رفتن میرزا رستم بخراسان میرزا اسکندر در فارس و عراق فرمان فرمایی مطلق شد و شهر
قم را تختگاه ساخت و گزیده باصفهان رفت و کوکب طالع او بدرجه شرف رسید و دار الملک سلطان ملک شاه را تختگاه ساخت **ذکر تاختن**
سلطان علاء الدوله بتوجه بجانب آذربایجان و ولایات و وقایعی که دران اوان بظهور رسید
و در ایامی که امراء عراق بر سر قشلاق اجتمع کرده با ذربایجان میرفتند سلطان علاء الدولت پسر سلطان احمد جلایر را برخود حاکم ساخته
گاه و بیگاه نزد او مجتمع میشدند تا آنکه روزی شوکت و ملکتی نمود و چون بحوالی استراباد رسیدند علاء الدوله در خفیه قاصدی نزد
برادر شاه فرستاد که اجتماعت که عازم ولایت آذربایجان شده اند لفوده اجناس همراه دارند قوت طامعه بر پادشاه و در حرکت آمد
و با لشکر بسیار راه اصفهان رفت و طایفه از اجتماعت گذشته بودند و هر چه داشتند با خود برده و جماعتی که مانده بودند دست از احمال و
اثقال شسته همه را گذاشته با اهل و عیال بیرون رفتند و علاء الدوله نزد برادر پادشاه رفت چه بموجب امر حضرت صاحب قران
خواهر علاء الدوله که دختر سلطان احمد جلایر بود بر پادشاه در حباله نکاح داشت و علاء الدوله چند روزی در سراب با دبعلاقات
روزگار گذرانیده متوجه خدمت امیر قرا یوسف شد و قرا یوسف در مقام تربیت او آمده خدمتش را با انعامات متکاثر آسوده خواطر
گردانید و چند روز ملازم بود آخر الامر امراء عراق بعرض رسانیدند که مصلحت آنست که علاء الدوله نزد برادرش سلطان احمد رود
و توقف او در انجا موجب فتنه و پریشانی است قرا یوسف علاء الدوله را نزد خود طلبیده گفت میان ما و برادرت موسی بانی بخلاف
ایمان تاکید یافته و با یکدیگر در مقام تجمع و مدنی شدکه بحربت عزیمت کرفتاری اکنون صلاح چنان مینماید که بخدمت پدر مبادرت
نمائی و زینهار که به تبریز نروی که از ازل تا ابد باش انجا تزوتجمع خواهند کرد و این معنی موجب فتنه خواهد شد علاء الدوله از زبان
امیر قرا یوسف بیرون آمد و با غوای جمعی مردم بدآموز که همراه او بودند متوجه تبریز گشت و چون بانجا رسید طایفه از ارباب تمرارت نزد او

جمع آمدند و حاجی کوچک کدا زجمله قرا یوسف حاکم تبریز بود این معنی را شنیده فی الحال سوار شده و نزد علاء الدوله رفت و گفت فرمان پادشاه چنان بود که تو به تبریز نیائی چرا مرتکب خلاف امر شده علاء الدوله جوابی ناملایم گفت حاجی کوچک او را بند کرده نزد قرا یوسف فرستاد و خدمتش از جرات علاء الدوله در غضب رفته او را به قلعهٔ عادل خود فرستاد و فرمود که در چاه زندان قلعه شاه زاده را مضبوط دارند و در اثنای این اوقات سلطان به جهد تمام در استحکام بغداد سعی می نمود و مال فراوان در ان اوان بدست او افتاده بود و عمده در عمارت مدینة السلام صرف میکرد و بیان این سخن آنست که در وقت توجه حضرت صاحبقران مغفور بجانب بغداد بسیار از طلا و زر خود را در صنادیق نهاده بموضعی که بخاکسان امکان می برد نهاد و در این نوبت که بدارالسلام آمد انها را بچنگ آورد و شهر را از انچه بود مختصر تر ساخت و خندق عمیق در پیرامن آن فرمود تا حفر کردند چنانچه اب شط بخندق می آمد و باز به شط متصل میشد و چون از عمارت برج و باره بغداد باز پرداخت رسول میش بداغ خان و قرا یوسف فرستاد با تحف و هدایا و در باب پسرش که محبوس بود پیغام و شکایت فرستاد و گفت که در بها را آنچه بواسطهٔ ضعف مزاج که طاقت گرمابها بغداد ندارد و در ییلاق همدان اتفاق نزول خواهد افتاد و قرا یوسف را عدم رخصت علاء الدوله موافق مزاج نیفتاد و از پیغام متوجه جواب همدان نیز متاثر گشت و گفت میان ما و او عهد و پیمان واقع شده است که قصد مملکت یکدیگر نکنیم من خود نقض عهد نمیکنم اگر او مرتکب این امر نا پسندیده منشو و حاکم است و این نوبت ایلچی سلطان را اخراج نکرد و چون بهار شد و قرا یوسف به ییلاق الاطاق رفت حشمت و خدم در ظل رایت او گرد آمدند و به ضبط ولایت مشغول شد و در این اثنا قلعهٔ سلطانیه بسلطام حاکم بود و سلطان احمد تا بستان در همدان گذرانیده با یازده فرزندان ارشد متوجه سلطانیه شدند و در قلعهٔ سلطانیه معصوم برادر سلطام حاکم بود و سلطان هرزه روز او را محاصره کرد و کاری از پیش نرفت و سلطان احمد کسان پیش معصوم فرستاد و او را بغایت شایانه نوید داد و معصوم بدان تحائف التفات نکرد و سلطان گفت صبر باید کرد تا خود پیش آید و مقارن این حال خبر رسید که اویس نامی که در بغداد بغرزندی سلطان موسوم بود بعضی مفسدان عرب و عجم ملک را در نظر او جلوه داده و خدمتش شیفتهٔ این معنی شده و سلطان بنا بر این اخبار در سلطانیه مجال توقف نماند و عازم دارالسلام شده چون بدان حدود رسید عقد جمعیت مخالفان از هم فرو ریخت و اویس مذکور و پسر صلبی که همیشه با او فتنه و فساد بود گرفتار شدند و در این زمان که سلطان در سلطانیه بازگشته بغداد میرفت امیر قرا یوسف فسلاق در بغداد گرده بغداد ان بنا بر اسنادهای ظاهرین و تعرض قرا عثمان بولایت از دست امیر قرا یوسف باسپاه فراوان متوجه انصوب شد و پسر خود شاه محمد را که ارشد اولاد او بود در اوجان گذاشت و سلطان احمد عنیت قرا یوسف عنیمت شمرده از پی او روان شد و سپاه عراق عرب و اهتمام کردستان و کرستان و غیرذالک کرده ابنوه و فراهم آورده از بغداد بهمدان آمد و از انجا متوجه تبریز شده و شاه محمد پسر قرا یوسف از او جان بتبریز رفت و سلطان احمد با تجمل و زینتی تمام در غرهٔ ربیع الاول سنهٔ ثلاث و عشر و ثمانمایه بشهر در آمد که بنیادگان در پنجر اقامت دند جانب قریب صد هزار خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و دیگر احمال و انقال او میکشیدند و جلبهای اسبان و استران و شتران بیشتر از گماشتهای بود و در ان روز نه نفوذ اسب بسم کوتل بازنهای برسم پیش او میدوانیدند و در بالای سرش خیر زر لعنت مرصع داشته بودند و هر چند از طلای او بزر خیر زر تیب داده و در بری مقابل هیئت عصفوری در دهان مرغ تعبیه کرده و امرا عظام و رکاب یاد شاه پیاده میرفتند و از عقب اسبان پرچهره کان و صاحب جهان که ملازم بودند با جامهای زربفت هر یک نوعی از سلاح در دست گرفته می شافتند و در دست چپ سلطان شاهین الماس که صاحبقران مملکت بود قدم برخاک نهاده و در دست چپ او بغداد آفاق نیز پیاده میرفت و از پیش و قفای سلطان بغداد یک تیر پرتاب تنگ سیچ نبود و در ان روز نه شهر را آئین بسته انواع آرایش بتقدیم رسانیده بودند و بهر چند قدم که رفتی زرمسکوک بر سر او پاشیدندی و بهر چند گاه که او ایستادی با انداز پاره قحبه بر زمین میگستردند و سلطان اعلی بر تاج داشت که دیده از نظاره آن خیرگی بگردیدن آبن یعلم سلطان احمد و فرزندان تبریز نزول فرمود و جمعی از امرا که در عقب شاه محمد ولد قرا یوسف رفته بودند در حوالی جویبار باو رسیدند و بعد از گوشمالی فراوان هر دو کرده

وستاد تجاریه باز داشته هریک بطرفی که مقصد ایشان بود رفتند و چون قرایوسف بنار طلب بیرحدش وه رسید از نجان بدانجا رسید خلق انشهر در داعیه ملک بقتلی عنود و داعیه آن داشتند که قرایوسف کسی را ایشان مقرر کرده شهر ابول طهرتن سلم داشته باز گردد و قرایوسف بدین معنی راضی نشد و آغاز محاصره کرد عاقبت سادات و موالی و اشراف و اعیان آن زنجان بیرون آمده شهر تسلیم کردند و خطبه و سکه بنام و لقب بیرداق خان سرتخ و مزین گشت و اندیار را باتوابع و لواحق قرایوسف بیارغار خویشان بیرحمار زانی داشت و چون دو روز از فتح از نجان بگذشت خبر استیلاء سلطان احمد بر ممالک آذربایجان مسموع قرایوسف گشت امرا و اعیان سپاه و مقربان درگاه را جمع آورده درباب صلح و جنگ با ایشان مشورت فرمود همگنان بر محاربه قرایوسف با سلطان احمد اتفاق کردند و در باب یک جهتی خویش سوگند بزبان آوردند و قرایوسف همه را بوعده جمیل خوشدل گردانید و مقرر شد که به چهل منزل در تبریز آید و از زنجان روان شده و مسافت همه ده بمحرابی که قریب بشنب غازان بود نزول فرمود و در ان منزل منهیان سپاه بمقابله و مقاتله مشغول شدند و صباح روز آدینه قرایوسف از بورت خود سوار شد میمنه و میسره و قلب و جناح بیاراست و روی بشنب غازان نهاد و سلطان احمد نیز با لشکری متوجه او گشت و بعد از تلاقی فریقین جنگی عظیم واقع شده از طرفین خلقی بسیار بقتل رسیدند عاقبت ترکمانان غالب آمده لشکر سلطانی روی بانهزام نهادند و در اطراف و جوانب پراکنده شدند و سلطان احمد در معرکه تنها ماند ناچار عنان بگردانید و در وقت فرار ترکمانی بمجهول نسبی رسید و او را از اسب بینداخت و سلاح و جامهای قیمتی پادشاه را گرفته او را بگذاشت و سلطان بسوراخ باغی که آب انجا بیرون می آمد خزید از قضا پیری گفش دوز بالای درخت جوز رفته نظاره جنگ میکرد و در ان حال که سلطان بکنار سوراخ از معرکه رو بگریز آورد اسباب و اثاث که راکب پادشاه عالی مرتبت است بزیر آمده و بر پیش سوراخ رفته فریاد برکشید که ای پادشاه عالم این چه حالت سلطان گفت خاموش باش و سر ما را فاش مکن که مردم ما در پی شهر بسیارند چون شب شود بر دوم و روز دیگر روز دوم و چهار یا یان از ایشان بستانیم و زر اعانت نیک کنیم و چون که بغداد روم ملوک بعقوبیه را برسم سپور خال بتوازانی داریم و بر این جمله عهد بسته پیرگفش دوز بخانه رفت و با عجوزه مدبنهاد خود آغاز نهاد و چون از ان کار فارغ شد این را زبا دوی در میان نهاد و ان بسیط شوم را گفت که میان ما و بغداد و بعقوبیه مسافتی بعید است و غالبا بقفی از ما بخواهد رسید و بیشتر آنست که چون شب در آید مردم پیش سلطان جمع شوند و دیگر ترا با او ملاقات نشود و صید ما چنین از دام به جهد از زمان بتمامی نرود اکنون مصلحت چنان می نماید که پیش قرایوسف روی و کیفیت حال با نموده سوگنی نیک بستانی و گفش دوز را سخن راست معقول افتاده متوجه درگاه پادشاه شد و در ان زمان امیر اخوان و اختاجیان سلطان را جمع آورده بود و از ایشان تفحص میکرد که سلطان چند امیر را داشت و چند همراه خود برده باشد و چند دیگر بدست سپاه ما افتاده ناگاه پیرگفش دوز پی تخاشی به مجلس قرایوسف در آمد گفت که سلطان در موصل نزد یک پنهانست اگر پادشاه خواهد جمعی را بر سر او برم قرایوسف گفت که این چه سخنست باید که چند نوبت قطع کرده باشی پیرگفش دوز بر قول خود اصرار نموده عرضه داشت که معتمدان خود را باید فرستاد تا سلطان را بسیارم قرایوسف مردی اعتمادی خویش مثل تیج ورسون و بیرودی و شیرچی و محمود ایناق و ستلمش همراه گفش دوز روانه کرد و ایشان رفته سلطان را از سوراخ باغ بیرون آوردند و سلطان سر برهنه بود و بایک پیرهن قبای خلق در بر او انداختند و طاقیه کهنه بر سرش نهادند و خدمتش را کفعل اسب بیرودی شیرچی سوار شده به مجلس قرایوسف رسانیدند امیر قرایوسف بر پای خواست و سلطان را بصلوی خود نشاند و زبان برگشاده با سلطان خطاب کرد که اصلا بر قول و فعل تو اعتماد نیست بارها به قران مجید و اسماء بزرگ آلهی سوگند خوردی که قصد من نکنی و شرط بجای نیاوردی و قرایوسف هر حکایتی و شکایتی که در دل داشت اظهار فرمود و هر یک حرکت ناشایست که در ایام گذشته تا غایت از وی صادر شده بود با نجا رسید و بعد از ان او را از موضع ملوس بر خیزانیده در صف نعال بنشاند و بهزل و بجد بسیار تقریض آذربایجان از و باز گرفتند و تقریر کردند که سلطان این نشان از خود نوشته تا گاه شاه محمد را در ممالک آذربایجان گذاشته بودیم تو آمدی و بتغلب از دست او انتزاع کردی اکنون

بورت ندیمی خود بعد در اوراسع منصفات و دیا بدو داد و فرمان داد ندو دران باب شتابی نوشته مصحوب انگه و زندان او گاهی تقاعد تمه
تعالی که دیا بعداد ند بدانند که تخت بغداد و اقلیمات الدین شاه بعد از ابی و استیم میبا بد که چون از توجه او گاه شود فی الحال با رایق خویش
با استقبال بیرون آیند و مطاع تبلیغ و خواهین با و بسپارند و ابواب مخالفت مسدود دارند و چون سلطان چنین از نوشتن این مضمون فارغ شد مهر
و امراهم دران مجلس حاضر کرده شاه محمد را نامزد و ارالسلام کرد و او را در سر خیلان اعراب و غیره ایشان را که در جنگ آبگرده بودند امان داد
و در رکاب شاه محمد روان کردند و قرا یوسف با سلطان احمد گفت که با وجود انکه عرض بود بر سر طغیان آمده نفس عهد روا دانسته و بر قصد جان
و مال من لشکر کشیدی من ترا میکشم اما امیر بسطام روی بسلطان آورده گفت که خاندان سلطان اویس را تو خراب کردی و از ما زندگان و لایت
او را کشتی و از هیچ عاری که لایق نباشد نباشد ما نخواهیم گذاشتن که امیر قرا یوسف را بقربی و فی الحال جایی رجوعست و تمتع ایشان بریشان شده
پیش قرا یوسف انداخت و گفت که حیات این شخص موجب فتنه و فساد است اگر او را زنده بگذاری هزار فتنه و شورش رویی نماید و امرای عراق
متفق الکلمه گفتند که امان داد ان سلطان احمد هیچ وجه مصلحت نیست آن ترکمان صادق خواهد بود و له تعالی از هر کس بچون او
قصد من باشند دغدغه در خواطر من حضور نخواهد کرد و من سوگند خورده ام که قصد نکنم و اصلا بخلاف سوگند خود هیچ نحو نکنم و بسطام را چون
که این شخص چندین خون ناحق کرده است و چندان حاضر نداگر نو قصد او میکنی حمایت نمیکنم و قرا یوسف ساکت شده او را بدیشان تسلیم کرد گفتند که سلطان
بمدرسه قاضی شیخ علی بیرو خواجه جعفر تبریزی عرضه داشت که سلطان مرا در امان حق گذشته است و بهرام بصدق او گواهی داد و از بسیاری مبالغه
عراقیان امیر قرا یوسف نقل سلطان احمد همدستان گشت و خواجه جعفر و چند کس دیگر نیز با تسلیم رفتند و سلطان احمد را هلاک ساختند
و در روز دیگر امرا بخدمت قرا یوسف رفتند و بسطام عرض رسانید که با انکه سلطان احمد را دیروز بعالم عدم فرستاد و با تیغ او را زایل نیکو بید
که سلطان زنده است و چندان مبالغه مینماید که ممکن که فتنه رویی نماید قرا یوسف بسطام را گفت که تدبیر امثال این امور منوط برای رست بسطام
فرمود که نعش سلطان را در مدرسه خواجه شیخی کجی نهادند و صوفی سیاه بر سر او گشیده و اهل مزد و آمده تا سه روز سلطان را بانجا نهادند بعد ازین
تدبیر ان کفت و گوی لشکریان یافت و بعضی از فرزندان سلطان احمد که در جنگ گاه گرفتار شده بودند همان شب بقتل رسیدند و علاء الدوله را
که در قلعه محبوس بود بموجب فرموده قرا یوسف براه عدم فرستادند و سلطان را کفنها کرده در عمارت مقبره و رباط سر دشت سلطان
حسین که بر بیع عذار او کشته شده بود دفن کردند و نیا جای آنست که محل نکاحات طالمان هم درین عالم جزای اعمال خود گرفتار میشوند
و چون خبر واقعه سلطان احمد بخاقان سعید رسید از خواجه عبد الغفار گوینده بر سید که در باب قضیه دوست چه ساخته خواهد بعد الغفار این
رباعی گفته بود و در جلی انتظام داده بعرض خاقان رسانید

عبد القادر ز دیده هم دم خونریز با دور سپهر سیفت جایی گریز
ناگاه تاریخ وفات گشت مقدر امامضیه شاه محمد ولد قرا یوسف چنان بود که بعد از قطع مسافت بدار السلام رسید بعد از یکسال و شش ماه
که اولاد و صغار سلطان احمد در بغداد محاصره کردند شبها گشته در شب بگشتها گشته و در مسافت ولایت عراق عرب استیلا یافت و در ان مملکت
مدتها حکومت کرده لشکر فراوان جمع آورد و مال بسیار ان اندوخت و خطبه و سکه بنام خویش موشح ساخت و دیگر بار بغداد و مدرسه نیامد
و قرا یوسف تبریز او نعوضی نکرد

ذکر ترتیب اسباب حظوی حضرت خاقان سعید و نظر التفات بحال اولاد

در شهور سنه احدی و عشر و ثمانمایه حضرت خاقان سعید بر نوالتفات بر احوال اولاد اجداد خود فرمان داد تا اسباب
حظوی بعظمت ترتیب کردند و موضع باغ شهر اکه قریب بقلعه حیدر الدین است آرایش داد و نسبت باشاه زادگان غیاث الدین بهرام
با سنغر و جلال الدین محمد جوکی بها در دست خان بتقدیم رسانیدند و درین اثنا معروض افتاد که امیر زاده ابا بکر بستیان آمده شاهپور
الدین والی الولایت دم از محبت و ولایی او میزند و این معنی را موجب استغنا از بهر ضایی حضرت خاقان سعید میداند لاجرم شهر یار داد گر بنا بر ضا

لشکر فرمان داده اعلام ظفر فرجام در نهضت اول سال مذکور از دار السلطنت هرات در حرکت آمد و چون رایت نصرت شعار بقصبهٔ اسفزار رسید حسب
الاشارت سپاه منصور رزه پایی داودی در سر و خود های مصقول در سر و کمانهای کیانی در بازو بعرض گاه آمدند و چون از اسفزار روان شدند
والی الجا شاه زاده اسکندر سالنکین بزراعت حصار و ذخیره بی شمار و مدد اهل سیستان مغرور شده سر مخالفت در سر کشیده دیباچی اطاعت بنام نامی
وجه یک منصور مانند قضای مبرم بر ظاهر آن حصار نزول کردند و هزار مرد جلد از مردم قراء باشاه اسکندر در حصار بودند و بهادران سیستان مثل
محمود بهمند و بوقا و محمود سمس و غیرهم با الیشان یاز و محمود شاه مکودری و یوسف عراقی و دیگر سرداران حمله کردند و از دیوار پاکدشته بیاده
میان باغی در آمدند و مبارزان جانبین در پیوستند و بجنگ و مخالفان چون دست بر لشکر قیامت اثر مشاهده کردند در حصار خزیدند و ارکان دولت
و اعیان حضرت در نصب عراده و منجنیق و غیر ذالک و کندن نقب اهتمام نمودند و یک نقب بعهدهٔ امیر شاه ملک بود و نقب دیگر بعهدهٔ امیر محمد مشرف
و طائفه از سرداران سپاه از اطراف و جوانب حصار نقب میکندند و پیش میبردند و دوم قلعه نیز کوششهای بهادرانه می نمودند و مدت دو شبانروز
آتش رزم و پیکار افروخته بود و اهل حصار چون علامت دولت و اقبال بر چهره حال لشکر نصرت مآل مشاهده کردند چاره جز اطاعت و انقیاد ندیدند
و اسکندر سالنکین و هیلوان سمس و از و سایر سرکشان از ذروه تحیر بحضیض تضرع در آمده امیر شاه ملک را شفیع ساختند و امیر شاه ملک
سمن عجوز دیجاکی الیشان را بپایهٔ سریر اعلی عرضه داشت و بخشش همه را خواهش نمود و سمس او مبذول افتاده شاه اسکندر و سرداران قلعه تحیت
ستاند و ارباب جرایم و جنایات حسرو انه خصام یافته چون خواهر حسرو و جهانگیر او غدغه قلعه فراه فارغ شد رایت فتح آیت بجانب
حصار اوک بر افراخت و هیلوان سمس و از را محمد داخلعت پوشانیده با معارف سیستان بر سم رسالت پیش شاه قطب الدین فرستاد و او بخلعت فاخره
و زر خیب بر سم تحفه نموده بهمام داد اگر شاه قطب الدین بدرگاه جهان پناه آید جز عنایت و عاطفت در باره او بظهور نخواهد پیوست حق علیم است
و کفی بشهیدا که ما قصد عرض و مال او نداریم و اگر بصحت ما را بسمع رضا اصغا نماید شاید که امری نسبت به بهایی و رعیت الوالیات از کمکی عجز
نفرماید آنکه در رشته طاعت محدلت جایز نباشد و چون بخدمت عزیمت سیستان نمودند سپاه فیروزی شعار ارک را مرکز وار در میان گرفتند و ارباب
حصار آب چاه را رو کار تیکدر انداختند و لشکریان نقب زده آب چاه تیاز بستند و شاه نصرت که بحصانت حصار و مردان کار مغرور بود
و مدینه عجز بر میان بسته حصار را مانند سپهر طلسمیه و حضرت خاقان سپهر مثل و سندول فرموده دلیرانرا بپای حصار میفرستاد و دو
باره شاه نصرت عنایات بی غایت در باره ایشان مبذول داشته و اهالی باغی قلاع که در ان نزدیکی بودند دست در دامن استیمان زده امان یافتند و چون انوالات
مستحق عقوبت جاودان در حرکت آمده در سرخس نزول کردند شاه قطب الدین با انگه خود دنیا مدکس بود از نفرستاد و آتش خشم جهانسوز زبانه بفلک
اثیر کشیده تخته خرمن داد که سدهای سیستان که از عهد رستم دستان بسته بودند بشکستند و همه را ویران ساختند و دست به نهب و غارت
اموالیات برآورده و در الموضع از فراغ اثر نگذاشتند و با وجود انکه در ان مملکت غله بسیار می باشد و در اندک زمانی دود قحط از دود مان
مردم بر آمد و حوالی تجدد ران حدود و ظهور یافت و میرزا رستم در انولا از عراق آمده بود و امیر مضراب بر حسب فرمان انولایت زده رفت
و چون آثار بی عنایتی در ان ممالک بمرتبه ظاهر شد که مزیدی بر ان متصور نبود حضرت خاقان سعید عزم مراجعت کرده والیات را بشاه
اسکندر سپرد شاه علی که از امارت و فرزانگی و فرزانگی از ناصیه او ظاهر بود و از رای داشت و دور اندیشی و حسن تدبیر و حرارت نزول اجلال
فرمود و در بن اثنا فرستاده و ایلچی خان پادشاه ختای رسید و تعریف حضرت صاحبقران منصور رسانید و انواع اوانت سرافرازیافته
رخصت انصراف یافت **ذکر جلوس شاه زاده نامدار بمستقر سلطنت جهانبانی** بر خداوندان
بصیرت و هوشمندان صافی سریرت مخفی نماند که تا انگاه امر خطیر سلطنت و تحمل جلیل خلافت بمنصب ایجد شهریاری و معارج برعوج
جهانداری پی سابقهٔ عنایت ربانی و تائید آسمانی حسابیت محال و اندیشهٔ بحاصل و هر که رخ طوکی بدانکه ابقای آن بحر و کثرت رجال

وسباری احوال بدون اراده ملک ذوالجلال تصوری نباشد و در اصواب و پیدایی بودنی حقیقت تراز سراب چه آن اسباب تحرک و جهانبانی و مقدمات
تکنت و ملک ستانی که میرزا خلیل سلطان را دست داد از ابتدا ایجاد امر و تخت متکفل که هیچ یک بخت یافته باشند و در زمان ارتحال و انتقال حضرت صاحب
قرانی اگر امرا نام دار و نویان رفیع مقدار که در ماتکنت با او بودند و بیشتر لشکر فیروزی اثر در ظل رایت او مجتمع شدند و چون دران حدود از اولاد
و احفاد صاحبقران نام دار بجز سه از وی بزرگتری نبود حدش را بپادشاهی برداشتند و جهور امراء و سپاه در رکاب او عازم سمرقند شدند
و چون به حوالی آن بلده بی مانند رسید اصول و اعیان امرا و سپاه که محافظت خزاین تعلق بایشان بیدهشت بالایه و ارباب عمایم باستقبال شتافتند
و مفاتیح خزاین تسلیم شاه زاده نمودند چنانچه سابقا مذکور شد و دران اوان شهری بعمودی و آبادانی سمرقند در ربع مسکون نبود از اقالیم
عالم اکابر و اشراف و علما و فضلا و هنرمندان و ارباب حرف و سایر طوایف بنی آدم در انجا جمع آمده بودند و خزاین چنگیزخان نامدار از حد اقصی
تا اقصی، بلاد روم و هند تا نهایت شام و از خوارزم و دشت قپچاق تا بالان و جرکس و بلغار و ترک و دیگر تبرکات ملوک از بلاد کفر و اسلام بانجا
انتقال یافته بود و چندان نقره ابیض و طلای احمر و اوانی مرصع و جواهر قیمتی در خزینه موجود بود که هرگز عشر عشیران و خیال قارون نگذشته
بود و مال سی و شش ساله ممالک محروسه بان ضمیمه گشته و با آنکه تحکمها بی چنان بی منتهی حرب و منازعت بدست میرزا خلیل سلطان افتاد و در اندک
زمانی سر بهیچ باز نهاد و شاه زاده دست اتلاف و اسراف برگشاده و در مدت چهار سال ازان همه گنج و گوهر نگذشت و جمعی دونان که شایسته یک دینار
نبودند زر و گوهر بقطار میبردند و دیگر آن که هر فردی از ایشان مستحق صد تومان بودند در آن روی یکشان میبردند اگر اموال را به کسانی دادی که بهم
ایشان سبب زوال ملک و اقبال او شدند و از جمله انجا ارباب دولت را ازان اجتناب واجبست و لازم شاه زاده ازان احتراز نمود و یکی آن بود که
فرومایگان را برکشید و بمرتبه امارت رسانید و از خواص خود بدست آن نیندیشید و هم خواطر امراء و کبار را بدین حرکت برنجانید و هم دیو غرور در دماغ آن ناکسان
آشیانه گزید و چنان بر سبیل تکلف به طاعت داد که خدمتکاری آن آستان نمیدانستند و این معنی علاوه دیگر از ارکان دولت او شد و آن
رتبه نامداری و استند بر سبیل تکلف به طاعت داد که خدمتکاری آن آستان نمیدانستند و این معنی علاوه دیگر از ارکان دولت او شد و آن
شد بلکه طبع وضیع و شریف از شاه زاده رنجیده و آزرده شد و اساسه دولت و اقبال و شکوه و جلال میرزا خلیل سلطان بر حد
رسید **بیت** شکوهی نماند دران خاندان — که بالک خود بر نیاید مکیان **ذکر حالات امیرزاده نامدار**
سلطان ابراهیم میرزا در مملکت داری چون حضرت خاقان سعید ماه مبارک رمضان را در دار السلطنت سمرقند
بگذرانید و بشرایط آداب عید و امور سعید قیام نمود و حکم فرمود که جمیع امرا و اعیان و ارکان دولت و اقبال از اطراف و اکناف آن حضرت فراز آیند
و چند خویش امیرزاده ابراهیم سلطان را در دار الملک به نیابت گذاشته امیر فیروز شاه را بملازمت او باز داشت و فرمود که لطف و انعام
بیان جمهور و همه را افزون از حد و قیاس رعایت نمایند و لوازم احتیاط مرعی دارند و خود عازم ماوراء النهر شد و فرمان باحضار عساکر منصوره
صدور یافت و در اندک زمانی سپاه فراوان در ظل رایت همایون جمع آمدند و چون این خبر به میرزا خلیل سلطان رسید او نیز
با لشکر فراوان از سمرقند به شهرکش آمد و در انجا خبر یافت که خداداد که در زمره مخالفان انعام داشت بکنار آب چغچران رسیده شاه
زاده مشار الیه امیرزاده ولی امیر ارغونشاه را با سه هزار سوار نامزد الصوب کرد و چون هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیده و در مقابل
هم فرود آمدند و در جنگ تعجیل مینمودند و امراء میرزا خلیل سلطان قاصدی پیش او فرستاده مدد طلبیدند شاه زاده با چهار هزار

سوار نامزد شیراز نموده و در اجاق فرود آمده خداداد و بقیه شیراز رسیده راز جانبین جوانان در میدان آمده و میران مجاربه اشتعال یافت و غاقبت لشکر
سعد نکست یافته میرزا خلیل سلطان بشاه چهار رود خداداد فی الحال شاه را داده و حصار را بدست آورده و نشانها نوشته میفرستد که بهمیر
خلیل سلطان مهر کند و بانجا و اطراف دلالات سیفرستاد و بار ما در اه النهر مستحکم گشت و این حادثه عجیب در سیزدهم ذیقعده سنه احدی
وعشرین تمانمایه وقوع یافت و چون پرتو شعور خاقان منصور بر این حادثه افتاد لوای توجه بجانب ماوراء النهر برافراخت و پیش از این آن
حضرت امیر جرکس را پیش میرزا خلیل سلطان فرستاده بود و خداداد حسین چون بردی ظفر یافت لوکر خود و لوکر امیرزاده میر محمد جهانگیر را
مصحوب امیر جرکس روانه کرد و الیشان در بعضی منازل بموکب اعلی میپیوندند و بعرض رسانیدند که امیر خداداد میگوید که این صورت بنا بر عهد شکنی
آن حضرت ارسیده و مخالف صادر شده هر چه فرمان صادر شود عمل نمایم حضرت خاقان سعید مقام فرستاده که انچه در پرده غیب مستور بود ظاهر شد
و مخالفت الجی میرسد هر چه صلحت باشد بتقدیم خواهیم رسانید باید که امیر خداداد دیی توقف متوجه قبله اقبال گردد که عنایت حضرت ما دستگیر
حال اوست و در تشتم دیی جمله کنار اب جیحون محل نزول معسکر همایون گشت و امیر شیخ نورالدین در وقت توجه بماوراء النهر بحضرت پادشاه
قرار داده بود که هر گاه رایات عالیات سایه بران دیار اندازد سی هزار دی همایون خواهم بود بنا بر وعده خویش درین ولایه بخارا آمد و چون
خداداد از توجه او بدرگاه عالم پناه خبر یافت ازسمرقند با ایلغار بر سر امیر شیخ نورالدین شتافت و مردم او را پراگنده ساخته مراجعت نمود و موکب
حضرت شاه جهی به فیروزی و فرخی بجیحون عبور نمود و درین اثنا میرک احمد که امیر خداداد الیشان را بتسخیر ولایت حصار فرستاده بود متلقین
ملهم دولت متوجه درگاه سلاطین پناه شدند و شرف ملازمت دریافته بنوازش شاهانه سرافراز شدند و در خزار سمیع پادشاه سعادتملا
رسید که چون رشته امید خداداد و حسین از آسمان عروس ملک منقطع شد میرزا خلیل سلطان بانبذ کرده هزیمت غنیمت شمرد و حضرت خاقان
سعید در زمان تا بند خداوند متوجه سمرقند شده و بیشتر امیر علیکه کوتلتاش را با امناء دیوان جهت ضبط خزینه و اموال روان فرمود و میرزا
میر محمد جهانگیر و امرا و اعیان و دولتخواهان بتلقی تا رباط بام آمدند و بالتقات پادشاه اسلام سرافتخار و سایات بارج سماک
برافراخته و در عشرین دی حجه امین مقدم آن حضرت دلخکاه صاحبقران بای افتخار بر فرق چرخ برین نهاد و طل رافت و حمایت آن حضرت
بر تاکنان آن دیار تعدد و شد و چون حق در مرکز خود قرار گرفت امیر خداداد طریق فرار اختیار نمود و آن حضرت ولد بابا تر خان را پیش امیر خداداد
فرستاده و پیغام داد که تو پیش ازین بارها سابقه بودی که ما مهمی که مقصدی آن شدیم بنا بر رضای خاطر شما بود و ما ازان کار منصرف شدیم و هما
طریق اهتمام بالسنت به بندگان قدیم و جاگیران ریاده عبودیت مستقیم داشته باشد و اکنون بید غدغه باید که متوجه ایجانب گردد تا زیاده
احسان ما حطی تمام یابد چون ولد بابا تر خان ما میر خداداد ملاقات کرد و پای رسالت بقیام نمود خدمتش در جواب گفت که امیر شیخ نورالدین
آن حضرت را بر این مزاج نخواهد گذاشت اگر او را بند کند من بخدمت سرافراز گردم و آن حضرت ازین جواب ناصواب در غضب رفت و رفع فتنه
آن ناحق شناس را اهم مهمات دانسته بجانب مغولستان در حرکت آمد **ذکر یورش حضرت خاقان بجانب مغولستان**
و شرح وقایع او حضرت خاقان سعید عزم یورش مغولستان جزم کرده رایت جلادت بالصوب براق انست و انتقام خداداد حسینی
بر ذمه همت پادشاه نامزد واجب و لازم دانست و از سمرقند بیرون آمده چون قریه شیراز مرکز دولت و بر بارشد سمرقند را سنم و امیر علی ترخان را سنم
شاه ملک و امیر نوشیروان را حسب فرمان بر سنم مغلای روان شدند و میرزا امیرک احمد و برادرش میرزا ابابکر و امیر سلطان شاه و امیر حسن صوفی
ترخان نامزد شدند و حضرت خاقان سعید محل او را خیام اقبال ساخت و از پیش امرا مغلای خبر آمد که خداداد حسینی میگوید که امیر شیخ نورالدین
بدیجانب آمد تا هر صلحی وقت باشد بتقدیم رسانیده شود آن حضرت امیر شاه ملک را بدانطرف فرستاده و درین اثنا صورتی پس بدیع روی
نمود و بیان این واقعه چنان بود که امیر خداداد از پادشاه مغولستان استمداد نمود و او برادر خود شمع جهانرا بمعاونت فرستاد و امیر خداداد چون

دوشدل باستقبال شمع جهان شتافت وازمضمون رسالت بیت هرچند کمان برگزه خالیست ۵ نشاید که بلنگ خفته باشد ۵ غافل ماند بالجمله چون بارادر محمدخان لوازم مردمی بتقدیم رسانیدا آما او باخواص ومقربان خویش رازدرمیان نهاد که امیرخداداد مردمی ناحق شناس است بهرچه بادوجود چندان عنایت وعاطفت که صاحبقران درباره او داشت اکنون به بیند که این نمک به حرام بااولاد کرام آن حضرت چگونه معاش میکند عدم چنین شخصی درمیزان خرد بروجود او رجحان دارد وبرفضل او اتفاق نمودند حذف شرش را بکرشمند وسربرهوس اورا ازبدن جدا ساخته پیش امیرشاه ملک فرستادند بیت سری که کردن ازامرت کشید کردوش برآستان نوانیک کشان کشان اورد ذکر انداختن برتوالتفات خاقان سعید ملک اقتدار براحوال میرزا میرک چون ممالک ماوراءالنهر درتحت تصرف حضرت خاقان سعید قرار یافت برتوالتفات براحوال میرزا میرک بن میرزا عمرشیخ انداخت وزمام حکومت اجندرا درکف کفایت اونهاد وبرادرا ومیرزا بایقرا وامیر موسی کمالرا بدان ولایت فرستاد مقرر انکه بعدازضبط انجا بارد وی همایون بازگردند وامرای مغلای سرخداداد ولیسرش اللهداد که درقلعه تاشرخیه بسربرمیبرد همراه آورند وبصنوف نوازش سرافرازشدند وامیرشیخ نورالدین که برحسب فرمان عازم ملاقات خداداد بود چون شرا ومنقطع شنید معاودت کرد ودرپایه سریر علی عرضه داشت که مغولان بولایت درآمدند مبادا که ازایشان خرابی واقع شود اگرخصت فرمائید بهورت توقف بازگردم ودست تصرف ان جماعت راکوتاه گردانم حضرت خاقان سعید اجازت داد ومتروطا انکه زود بازگردد ووعیدی مقرر کرد که ازان تجاوز ننماید وامیرشارالیه بقبول نموده روانشد درین اثنا بمسامع جلال پیوست که میرزا خلیل سلطان ابعدازواقعه خداداد نگاه بانارا باخود متفق ساخته به طرف الانگ قلعه رفت وبامیرعبدالخالق پسرخداداد مذکور پیوست حضرت خاقان سعید امیرشاه ملک را بادیگر سرداران بدان جانب فرستاد که ایشانرا بدست آورده وبقبض همایون عازم سمرقند شدند وپسرامیرخداداد ازامیرشاه ملک التماس نمود که راه من بازدهید که ازین مضیق بیرون آیم وامیرعبدالخالق نیزخبرفرستاد که تمامازدر قلعه برخیزید که من متوجه درگاه عالم پناه میشوم امیرشاه ملک مصلحت درنزک محاصره دیده عازم اردوی اعلی گشت وچون امیرشیخ نورالدین درآمدن تعلل نمود حضرت خاقان سعید مولانا قطب الدین قوچی وامیرفولادرا که درزمان حضرت صاحبقران مغفور مقصدی مهمات امور بودند پیش امیرشیخ نورالدین فرستاد که مقرر چنان بود که برزوی مراجعت نمائی موجب توقف چیست او درجواب گفت که عنایت پادشاهانه دربارهٔ من بسیار واقع شده واز تقصیرات خود مستحضرم التماس انکه مرا درینولا ازآمدن معاف دارند وچون رایت ظفرنشان به خراسان مراجعت نماید بخدمت رسیم ومعاندان این حال میرزا خلیل سلطان ازالانگ کوه آمده بامیرشیخ نورالدین پیوست ومولانا قطب الدین بازگشته سخن اورا معروض گردانید وحضرت خاقان سعید عذرشیخ نورالدین رانپذیرفت وعنان عزیمت بجانب او معطوف ساخت ودرانحال نوکر قدیم میرزا خلیل سلطان بخشی کانام کیفیت حال وصورت نیازودولت خواهی اورا معروض گردانید وحضرت خاقان سعید فرستاده رابانواع الطاف سرافرازساخته شاه زاده رابامدن ترغیب نمود وشاه زاده بازبخشی کانام فرستاده که آن حضرت گفته وچان بسته ازامراهرکرا فرستاده همراه اومبادرت نمایم وحضرت خاقان سعید امیرشاه ملک وامیرسیرحسین موچی زرخان وامیرعلیکه کوکلتاش نامزد فرمود که متوجه جانب اوگردند ودرحضور بخشی کانیش امراحتشام یادکرد که مدت الحیات قصد جان فرزند خلیل سلطان نکنم واورا سپرزر ومحترم رانم واگرکسی قصداو کند بقدروسع وامکان دردفع اوسعی نمایم وبخن صاحب غرض درشان اونشنوم امرا این معهود ازان حضرت شنیده متوجه جانب ازاک گشتند که امیرخلیل سلطان وشیخ نورالدین انجا بودند وچون بدان حدود رسیدند امیرشاه ملک درکنار آب توقف نمود وامیرحسین موچی وامیرعلیکه بانزد رفتند وبامیرزاده خلیل سلطان ملاقات کرده درحضور امیرشیخ نورالدین سخنان حضرت خاقان سعید راعرض رسانیدند وشاه زاده امیدوار راسوده خاطر روی باردوی همایون نهاده درموضع لرن شرف تقبیل فیاض جاهل کرده حریف مجلس انس ومباط مرتب گشت واز خاطر خطیر حسرو جهانگیر داعیه معاودت به جانب خراسان سربرزد وایالت ممالک ماوراءالنهر

و ترکستان را بفرزند سعادت مند خود نوید داده و خلافت میرزا الغ بیک کورکان ارزانی داشت اگرچه شاه زاده در باب عدالت و انصاف آبی بود و احتیاج و وصیت نداشت آن حضرت کوش و هوش او را بدرر نصایح و مواعظ گرانبار گردانید **ذکر مراجعت شهریار آفاق بصوب دار السلطنت هرات و شرح وقایع او** چون منیر آفتاب اشراق شهریار آفاق از مطلع امور ماوراء النهر پرداخت و رایت مراجعت بصوب دار السلطنت هرات معطوف گردانید و ولایت حصار شادمانی را میرزا جهانگیر بن میرزا محمد سلطان ارزانی داشت و شاه زاده را بدرایی رعیت و تنظیم امور ملک و ملت وصیت فرمود و عنان عزیمت دولتش عنان شادمان شد روی توجه به جانب حصار شاد و چون موکب همایون از جیحون عبور نمود مملکت قندهار و کابل و توابع آن را که تخت گاه ایل سنکنین بود به میرزا بایسنغر و فرزند ارجمند میرزا محمد جهانگیر ارزانی داشت و وصیت فرمود که عروس آن مملکت را بزیور عدل و احسان بیاراید و مضمون کلمة الملک بقی مع الظلم کاظر گردانیده همین مملکت را از خار خاشاک ظالمان و مفسدان پاک سازد این معنی را سبب استدامت دولت شناسد و اطراف سوبت و عدالت در نگذرد و بعد از ان رای جهان کشای عالم آرای پادشاه هفت کشور مقتضی آن شد که حکومت بلخ و خار سازا تا حد کابل و بدخشان بمین عدل شامل و حسن عقل کامل فرزند عالی شان متعالی مکان خلیل ابو الفتح ابراهیم سلطان که در تمامت الوس جغتای بلکه در مجموع بلاد ایران و توران و دنون مقابل و مساوی بهلاق و محاسن اداب نظیر و عدیل نداشت حواله فرماید و بناران فرمان جریان نفاذ یافت که شاه زاده که در دار السلطنت هرات تا یوم مقام حضرت اعلی خاقان بود متوجه اردوی سلطانی گردد و انجناب استقبال شتابان شتابان سوار شده و در شانزدهم رجب بخطه اندخود رسیده سعادت دست بوس دریافت و بعد از تصحیح بسیار به ضبط مملکتی که باسم آن جناب موسوم شده بود دستور و زبان نخجسته بیان حضرت خاقان سعید با تبقاء مترنم شد **بیت** نماند رکسی کسی پایدار همانبه که نیکی بود یادگار چون مهمات انولایت بحسب اراده سرکار یافت و خاقان عدالت شعار بجانب دار السلطنت هرات ایلغار فرمود و در شانزدهم ماه شعبان بمستقر شرف و دولت رسید آن بلده طیبه طراوت و نضارت دیگر یافت **ذکر عاقبت حال امیر** علی ازان جمله بود که سید علی ابن امیر سید کمال الدین که حاکم اصل و ساری بود و صاحبقرانی تمام آن توابع به جناب مرتضی منازل الیه ارزانی داشت و در ین ایام که حضرت خاقان سعید در ماوراء النهر بود امیر سید مرتضی برادر امیر سید علی مذکور با مداد سادات بزرگوار جریده سپاهی فراهم آورده قصد برادر کرد و امیر سید علی بولایت خراسان امد و مشمول نظر عاطفت گشت و حضرت خاقان سعید متقبل شد که او را بمملکتش رساند و خواجه محمد شرف شمانی مقرر فرمود که در مصاحبت امیر سید علی به جانب ساری رود و با سید مرتضی بگوید که حضرت صاحبقران مغفور ولایت اصل ساری را بر برادر تو مسلم داشته تو اکنون دران مضایقه مکنی و طریقه اتکه ابطال بغوا عدی گردان حضرت سوگند کرده اند که راه مذهبی با او در منازعت فرمائی که این معنی موجب کدورت خاطر شریف خواهد شد و مجدد والسلام که امروز با هشتاد هزار سوار مکمل در خراسان نشسته ایم و خواطر از جمیع جوانب جمعیت و ضبط ان مملکت ظاهر احتیاج به نهضت رکاب همایون ندانسته باشد اگر جناب مرتضی سخن ما نشنود و لشکر باو دران حدود مجتمع اند و اسارت حالی مترصد چون خواجه شمس الدین محمد و امیر سید علی استرابادی رسیدند خواجه مشار الیه سپاهی را مهیا گردانیده بران مترتب نشد و عاقبت امیر سید علی عاجز از استراباد باخود متفق ساخت و به طریق شبیخون متوجه ساری شدند و سید مرتضی را بیرون کرده بار دیگر دران دیار تمکن یافت دیگر انکه امیر تیکنی شاه به بدخشان که شاه بهاء الدین برادر او را بقتل رسانیده بود و امید بکعبه امال آورده باجرا سعادت زمین بوس عتبه گردون اساس حضرت خاقان سعید او را نوازش فرموده بود بوعده های جمیل امیدوار ساخت دیگر از اطراف خوارزم ایلچی والی انجا رسید و تحف گذرانیده زبان مبارک بدعای مادر او گشاده و ان حضرت بعد از نوازش او را بحضت انصراف اذن داشت و یحیی بن ایلچی نوذلا دخان و امیر ابد کوهبار و دیگر حکام دشت قپچاق بدرگاه شهریار آفاق رسیده و شکارها و سایر جانوران شکاری آورده

مراسم تهنیت متوجهانی که به تجدید ولایت ماوراءالنهر و ترکستان واقع شده بود تقدیم رسانیدند و ان حضرت همه را مصاحب و جامه و زر داده و نهر دکر بمواخات و برابری فولاد خان و امیر ایدکو تخصیص یاد شاهانه ارزانی داشت و امیر حسن کاله بغوط کیاست و حسن تقریر انصاف داشت فرمان داد که پیش فولاد خان رود و بجهت شاهزاده جوان بخت میرزا محمد جوکی که تحذره از خاندان خانی و دودمان چنگیز خانی خطبه کند و امیر حسن کاکه بموجب فرموده غربت نمود و دیکر انکه طایفه از ترکمانان که در موضع آنویچه و دهستان لب سپیر بند و در فتنه پدر بادشاه فرار نموده بودند و درین اوان بقدم اطمینان تیمور رسالار به تلقین دولت بیدار همه را جمع کرده بیورت قدیم باز آورد و خود بشرف بساط بوس مشرف شده زبان باعتذار و استغفار و مرحمت بر زبان داشتند که اکر آن حضرت از جرایم ما درکذرد به جهت اطمینان خاطر این بندکان جناب پادشاه و آب جناب شیخ زین الدین جوانی را ارسال نمایند همه ایمن شده به خدمت شتابیم و حضرت خاقان سعید جناب تقوی مآب هدایت ارحضت فرمود و آن جناب روانه شدند چون بمقصد رسید اعیان ولایت باستقبال مبادرت نموده شرایط اعزاز و احترام به جای آوردند و جناب شیخ شمه از عنایت و عاطفت آن حضرت بمردم سپنان معلوم او شده بود باز راندا کابر و متعینان اندیار مثل شاه محمود برادر شاه قطب الدین وغیره با تبع و کرباس سپنان اهل و یاس بدرکاه سلاطین پناه آمدند و شاه و امرای دیار باب ایشان فضلی متبع بازراندند و تقریر کرد و عرق بخشش خیلی در حرکت آمد تمام عفو بر جرایم ایشان کشیده همه را بعنایت بیکران اختصاص داد و شاه نصرت پسر شاه محمود را که در بند بود و اطاق فرمود و همراه اکابر سپنان پیش پدرش فرستاد و شاه مسعود ملازم رکاب دولت انتساب کشت و دیکر اوطایع انکه خواطر آفتاب تاثیر حضرت خاقان جهانکیر متوجه تغییر ولایت مرو شد و اندیار در زمان چنگیز خان با تش مفتهر پسرش توبی خان سوخته بود و بحر خاک و خاکستر از ابنیه و عمارات ان اثری نمانده و با مضایی این عزیمت فرمان قضا جریان نفاذ یافت که از مجموع بلاد و خراسان دور و نزدیک و ترک و تاجیک روی بدان مهم آورند و خلایق برحسب فرمان کار بند شدند و باهتمام امیر علیکه کوکلتاش و امیر موسی و امیر علی شقاقی و لایتی بان و برابی در اندک زمانی به کمال معموری و آبادانی رسید

ذکر کرفتار شدن امیر وفا دار شیخ نورالدین بدست دشمنان جفا کار

امیر شیخ نورالدین بوسوسات شیطانی و تخیلات نفسانی با جمعی از مشهوران بیباک روی بسمرقند نهاد و امیر شاه ملک با لشکرهای ارشهر بیرون آمده در موضع قزل رباط بهم رسیدند و صفها آراسته به تیر و شمشیر دست بردند و قول امیر شاه ملک را خالفان از جای برداشتند و حد متش از معرکه عنان برتافت و از انجا مکوه الی مفترق که میان کش و سمرقند بیناه برد و امیر وفادار بدست دشمنان کرفتار کشت و چون کیفیت این قضیه بسمع علیه رسید فرمان داد که امیر مغراب و امیر نوئل برلاس و امیر پادشاه و امیر نوشیروان و امیر محمد صوفی زمان و امیر یوسف حاجه بجانب قوس و مازندران رفته ازان حدود را متخذ باشند و حضرت خاقان سعید دولت رشید خود بالبتقرار در هرات بحکومت تعین نموده و موکب همایون در چهار دهم محرم الحرام بجانب ماوراءالنهر نهضت فرمود و در موضع مروعرضه داشت اعیان سمرقند بپایه سریر اعلی آمد مدعرض داشت که روز دوشنبه بانزدهم ذی حجه حجه امیر شیخ نورالدین بدرشیخ زاده آمد که محافظت ان باهتمام او لاشیخ زاده ساغرچی بود و هر چند فریاد برکشید هیچکس جواب نداد و از انجا بدروازه اهنین رفت که خواجه عبدالاول و قاضی صلاح الدین مستعد ضبط آن شده بودند سخن کفته خواجه عبدالاول جواب داد که ما مردم طالب علیم و به حکومت کاری نداریم حاکم ما امیرزاده شاهرخ بهادر است و فرستادکان خود را بجانب کذاشته بود از خدمات شما شاهزاده مجال اقامت ندید تا اکنون رخصت حضرت شاه و چی نشوکسر بشهر نخواهیم کذاشت و در آخر عرضه داشت اکابر و اشراف سمرقند از حضرت خاقان سعید التماس کرده بودند که بر دوی رایت فتح آیات منصور شتوند تا ایشان ارتفوض امور امین کردند و حضرت خاقان سعید الیجان مستمر بسمرقند فرستادند تا بشارت وصول چتر ملک فرسای بسمع عالی انجا رسانید و چون بچکتو مرزا اعلام ظفر فرجام کشت نوکر امیر شاه ملک عرضه داشت آورد که میرزا الغ بیک در کلاز کلف نشسته است و این بنده در

مصاحبت نوشیروان برلاس متوجه سمرقند گشت و چون امیر شیخ نور الدین از دروازه سمرقند مایوس بازگشت عمزاده خود امیر شیخ حسن را فرمود که بجانب
آب رفته حصار کرکین را محاصره کند و درین اثنا پسر امیر خداداد حسینی بی رخصت امیر شیخ نور الدین بولایت خود رفت و از جهت عدمش اندیشناک
و پریشان خاطر گشت و وفادار که معتمد داشت بقتل رسانید و بترمد رفته میرزا ابابکر بن میرزا محمد سلطان را که در حصار بود بمکر و افسوس
پیش خود آورد و درین زمان که امیر شاه ملک بسمرقند رفته رایت همایون بکنار آب جیحون رسید امیر شیخ نور الدین عبد الکریم حاجی سیف الدین
را با بعضی از سرداران دیگر برابر میر مضراب باز داشت و سلطان بایزید را از جانب تکلف فرستاد تا سر راه میرزا الغ بیک نگاه دارد و خود با میرزا
جهانگیر متوجه سمرقند شد بتصور آنکه شاید که سمرقندیان در بر روی شاهزاده بگشایند و چون بمقصد رسید چهره مقصود جمال ننمود و شهریان
همچنان در مقام ممانعت بودند روزی چند امیر شیخ نور الدین پریشان خاطر و آزرده دل در باغ دلگشا دکان کل بگذرانید و درین ولا رایات
فتح آیت بتکلف رسید و سلطان بایزید احمال و اثقال را گذاشته فرار نمود و امیر عبد الکریم حاجی سیف الدین را با دیگر امرا بجانب کش فرستاد
و امیر شیخ نور الدین را که تشویش لشکر فیروزی اثر حاصل شده تجلد کرده عنان بر امیر شاه ملک تاخت و سمرقندیان را متفرق و پریشان ساخت و
اموال و اثقال ایشان بدست امیر شیخ نور الدین افتاد و سبب زیادتی غرور او گشت و در زمانی که هر دو فریق در برابر یکدیگر صف کشیدند امیر شیخ نور الدین
در شان امیر شمس بدگمان شده او را از میان برداشت و نایره حرب بالا گرفته آتش جدال اشتعال پذیرفت و یک پسر امیر خداداد که ملازم امیر
شیخ نور الدین بود کوفری میکرد و میرزا میرک احمد با پانصد سوار از ولایت خود بیرون آمده با امیر شاه ملک پیوست و روی توجه بدرگاه اشرف
اعلی آورد و میرزا الغ بیک توجیان ولایت کش را جمع آورده و مجموع ایشان بخدمت پیوستند و گروه انبوه در اردوی گردون شکوه مجتمع شدند
و امیر شیخ نور الدین با سپاهی فزون از حساب همه پرخاش جوی و رزم آزمای متوجه لشکرگاه شهریار گیتی گشای شد و در زمانی که هر دو فریق در
برابر یکدیگر صف کشیدند امیر شیخ نور الدین امیر شمس را از میان برداشت و جمعی براه موی بخت بلند متوجه معسکر همایون گشته بذنوب و آثام خویش
معترف شدند و امیر شیخ نور الدین روی برتافت و این فتح مبین روز دوشنبه نهم ربیع الاول از مکمن غیب بظهور آمد و یازدهم ماه مذکور
خطه سمرقند از قدوم آنحضرت بهشت مانند گشت و سمرقندیان از جنگ حوادث امان یافته مشمول نظر عاطفت و احسان خاقان منصور شدند
و آنحضرت امیر شاه ملک را با لشکری انبوه گذاشته بنواحی اترار فرستاد تا هر که را از اتباع امیر شیخ نور الدین دریابد مستاصل گرداند و چون مهمات مملکت
ماوراء النهر تجدید رونق و طراوت یافت عنان عزیمت بجانب خراسان تافت

ذکر نهضت خاقان سعید بهرات

حضرت خاقان سعید در بیستم ربیع الاول از سمرقند توجه نموده در ربیع الآخر بدار السلطنه هرات نزول فرمود و از دشت قبچاق و ولایت
اوزبک ایلچی امیر ایدکو از بلاد شیروان فرستاده امیر شیخ ابراهیم و از جانب جرجیس قاصد امیر سید عز الدین و از ولایت ساری قاصد پسر امیر
سید علی کیا و از فیروزکوه و دیگر ممالک ایلچیان در آن چند روز متعاقب رسیدند و سخنان حکام خود را بوسیله امرا و مقربان بعرض رسانیدند
و درین اثنا میرک احمد که صاحب اختیار ممالک گرمسیر بود و مودود را از ولایت بیرون رانده هر دو متعاقب هم بدرگاه عالم پناه آمدند و امرای
کبار در دیوان اعلی معامله ایشان پرسیده چنان بوضوح پیوست که تخت غبار فتنه از جانب مودود ساطع شده لاجرم یرلیغ جهان مطاع
نفاذ یافت که تمامت ... باشند و مودود و ... که بحضرت ... قیام نماید و بعد از معاودت آنحضرت بخراسان
بناء عمارتی ... ماه که در شمال قلعه اختیار الدین طرح انداخته بودند باتمام رسید و اکنون که تاریخ هجری بسنه سبع
و تسعین ... منتهی شده ... در جانب شرقی شمال هرات بعمارت باغ سعید فرمان داد
و مهندسان و استادان چابک دست در اندک فرصتی در غایت خوبی باتمام رسانیدند و بیشتر از آن سالهای دراز در آن فضای دلکش
باغی بوده موسوم بباغ سعید

ذکر وقایع حالات امیرزاده عمر بن میرزا میرزا محمد عمر شیخ بهادر در حضرت

خاقان سعید در اقتناح مدینه اربع و عشرة تماما به غربت بیلاق بادغیس فرمود و در اثنا میرزا عزیز شیخ ابن میرزا محمد عمر شیخ از جانب فارس و عراق آمد و شرف بابوس دریافت و سبب این مجی آن بود که چون میرزا اسکندر آن ممالک را در تحت تصرف و ضبط آورده و مصلحت چنان دید که میرزا عمر شیخ بن محمد و میرزا علی کن میرزا رستم که هر دو برادر زادگان او بودند از ممالک عذر خواهد چه السنه اسناب از روی ارث و انساب استحقاق پادشاهی دشتند و آن دو شاهزاده متوجه خراسان شده و در اواخر محرم بموکب همایون پیوستند و در این اثنا قاضی مولتان که از جمله متعینان آمد با بود در سالتا آمده و انواع تحف و هدایا کالات آورده بوسیله امرا معروض داشت و بعرض رسانید که دران ولا و خطبه و سکه باسم و لقب همایون موشح شد و بنایت پی در پی مخصوص گشته رخصت انصراف یافت و در این ولا حمزه جهره نوکر میرزا الغ بیک آمده مغولی را مستعد آورده و بعرض رسانید که امیر شیخ نورالدین به مغولستان عیش محمد خان رفته و او را بر خود متمع جهانیان بدد و امیر مشار الیه بعنایت نموده و ایشان با لشکرهای بی تقدیر ایام رسیدند و مقارن این احوال از جانب کرمان نوکر سلطان اویس سیرامد کوآمده خبر آورد که میرزا اسکندر از ضبط ممالک عراق و فارس فارغ شد و روی بولایت کرمان نهاد و در آن ولایت خرابی بسیار میکند و در این اثنا ایلچی میرزا الغ بیک رسیده اخبار خوش رسانید و خاطر خطیران حضرت از جانب سمرقند فراغت یافت و لشکر را نیز بیلاق بادغیس اجازت داد که بجاهای خود روند و آن حضرت در هشتم صفر بدار السلطنت هرات نزول فرموده باغ زاغان را مسکن و روضه رضوان ساخت و در این ولا ایلچی امیر شیخ ابراهیم از جانب شیروان رسیده تحفهای پادشاهانه بگذرانید و آن حضرت فرستاده را رعایت فرموده باز گردانید و از جانب سمرقند خبر آمد که امیر شاه ملک بطرف مغولستان رفته و آن دیار را غارت و تاراج کرده و بالجمله فراوان مراجعت نمود

ذکر پناه بردن امیر شیخ نورالدین به محمد خان و امدادان

امیر شیخ نورالدین با انکه سکنت خاطر یافت اما دل از حکومت برنمیداشت و هر لحظه سرابی میگرفت و هر زمان خود را بر حاشیهٔ ولایتی میزد و چند نوبت از صدمات لشکر سمرقند متهدم شده جون کاری پیش نرفت و عاجز گشت پناه به محمد خان برده از و استمداد نمود محمد خان با لشکر فراوان متوجه ماوراء النهر گشت و این خبر بسمرقند رسید و میرزا الغ بیک بصورت عادته رامعروض نمایندگان بایه سریر اعلی گردانیدند و حضرت خاقان سعید باحضار لشکر بارفرمان داد و در روز چهارشنبه سلخ ربیع الاول از باغ زاغان بباغ محمار نزول فرموده و از انجا بای سعادت در رکاب آورده روان گشت و منازل قطع فرموده بکنار آب مرغاب رسیده و در آنجا قاصد میرزا الغ بیک خبر رسانید که مغولان بولایت خود باز گشتند میان این سخن آنست که چون محمد خان بسیان نکی و صیری رسید با امرا و خویشان که چه لازم است که جهة خاطر امیر شیخ نورالدین با مردم ذو قوت و شوکت دشمنی کنم و معلوم میست که ظفر و نصرت نصیب کیست و را بها بر تنگ عداوت قرار گرفت و محمد خان ایلچی حافظ نام پیش امیر شاه ملک فرستاد که سابقا میان ما و تو عداوتی نبوده و اندک نزاعی که روی نموده بنا بر انگیز صاحبان اغراض بود اکنون با تو دوستی میکنم اگر میان تو و امیر شیخ نورالدین عداوتی هست ما او را حمایت میکنیم و امیر شاه ملک ایلچی را زود جامه داده باز گردانید و نوروز قنغلی را با پیلاکات و تبرکات پادشاهانه پیش محمد خان فرستاد و از جانبین قواعد محبت و صداقت تاکید یافت و در این اثنا ملک اسباول نوکر میرزا الغ بیک رسیده و معروض داشت که میان شاه زاده و امیر شاه ملک کدورتی واقع است حضرت خاقان جهت عداوت مغول و آمدن ملک اسباول و در رفتن بجانب سمرقند متردد شده چند روز در آنجا توقف نمود و امیر سید علی ترخان را فرستاد تا جهت کدورت میرزا الغ بیک و امیر شاه ملک معلوم کند و امیر مشار الیه بموجب فرموده عمل نموده با نجا رفت و باز آمده معلوم و معروض داشت که بعد از تفحص چنان بوضوح پیوست که از زمان که زمام حل و عقد مهمات مملکت ماوراء النهر در کف کفایت امیر شاه ملک در آمده تا غایت در تشیید ملک داری و جهان سپاری دقیقه فرو نگذاشته امانماج پادشاهان بغایت نازک پی باشند ما قی را بی عالی حاکم است و همچنین امیر سید علی بعرض رسانید که دران حین که من باز گشتم امیر شاه ملک بدفع امیر شیخ نورالدین متوجه مغولستان شده تا مهم یکجا بسد و از استماع این خبار حضرت خاقان سعید عازم سمرقند شد تا مهمات آن مملکت را بتجدید رونق و طراوتی دهد و چون بقشلاق الاسلام رسید فرمان همایون شرف نفاذ یافت

که بجیحون پل بستند و موکب همایون در بیست و یکم جمادی الاول عبور فرمود و چون موضع قشقا مضرب خیام سپاه نصرت انجام گشت میرزا الغ بیک
و اکابر و اشراف رسیده سعادت بساط بوس دریافتند و آنحضرت چون جان که بتن درآید بشهر سمرقند درآمد و بمزارات اکابران دیار و صاحبقران
رفته صلات و صدقات بمستحقان رسانید و مرغزار کان گل محل نزول پادشاه دریادل گشت و بعد از چند روز نوکر امیرشاه ملک رسید و سر امیر
شیخ نورالدین رسانید

ذکر وقایع حالات امیرشاه ملک و امیرشیخ نورالدین

امیرشاه ملک چون بدفع امیرشیخ
نورالدین عزم مغولستان کرد و خواست که بر آب جیحون پل بندند امیرشیخ نورالدین آگاه شده اضطراب آغاز کرد و بهر کس از شاهزادگان چنگیزخان و امرا
توسل جسته التماس نمود که چنان کنند که میان او و امیرشاه ملک صلح واقع شود و بعد از قیل و قال امرا با امیرشاه ملک در باب صلح سخن گفتند و امیر
شاه ملک ایشان را از پیش روان داشته خود متعاقب بصوب آن آمد و قاصدی پیش امیرشیخ نورالدین فرستاد و پیغام داد که اگر گناه خود را اعتراف میکنی و عذر
خواهی گذشته مشغول میشوی با تو صلح میکنم و الا میان ما و تو جنگست و امیرشیخ نورالدین گفت امیرشاه ملک با دو نوکر بدر قلعه آید تا من نیز با دو نوکر
بیرون آیم و بی آنکه کسی این قضیه بقطع رسد بهتر باشد که سخن بر این قرار یافته امیرشاه ملک بدر قلعه رفت و امیرشیخ نورالدین بیرون آمده یکدیگر را
در آغوش گرفتند و پرسیدند امیرشاه ملک که بر عالمیان روشن است که حضرت صاحبقران مغفور ترا بمثابه تربیت کرد که مزیدی بر آن متصور نبود چه از
فرزندان صلبی ترا عزیزتر میداشت و یکی از عنایتهای آنحضرت که در حق تو مبذول داشت آن بود که ترا در زمره امرای عظام انتظام داد و خود
انصاف ده که با وجود اینهمه حقوق از تو نسبت باین خاندان چه بی حرمتی واقع شد الکون الماضی لایذکر بزرگان گفته اند که از گذشته مگوئید اگر از سر
اخلاص قدم پیش نهی من متقبل میشوم که از جانب حضرت خاقان سعید هیچ گزندی بتو نرسد بلکه همه لطف و عنایت مشاهده کنی امیرشیخ نورالدین
گفت **بیت** رشته چو گسست میتوان بست   اما گرهیش در میان هست   امیرشاه ملک هر چند مبالغه نمود که امیرشیخ نورالدین از سر عناد
درگذشته بگذرد و در مقام استغفار آید فایده نداد و امیرشاه ملک گفت که روز بلند است و هوا گرم شاهمیانه از برای ما لایق است و خود دور از قلعه
رفت و امیرشیخ نورالدین همچنان ایستاده بود و او را بدین سخن فریب داد القصه امیر موسی کاه و امیر دولتخواجه چند نوبت آمد شد کرده سخن
صلح بجائی نرسید و امیرشاه ملک با امرا گفت که یک نوبت دیگر این بیدولت را نصیحت کنید اگر خود پیش آنحضرت می رود یا فرزندان را روان کند
یا ری نوکر نیک خود را بفرستد تا بازگشتن ما را ناموسی باشد امرا رفتند و امیرشیخ نورالدین بدر قلعه ایستاده و با ایشان سخن میگفت درین حال امیر
شاه ملک در مقام نوازش هرقداق آمده با او گفت که تو مرا بجای برادری بلکه بیشتر اگر امروز قدم جرات پیش نهی و بر این امر که در خاطر
دارم اقدام نمائی شاید که چهره ظفر و نصرت در آئینه مراد جلوه گر آید و ذکر دولتخواهی تو در افواه و السنه سایر و دایر گردد و نام شجاعت تو بصفحات
روزگار باقی ماند باید که چون امرا پیش امیرشیخ نورالدین باز گردند تو نیز با او روی و چنانکه چون ترا از دور به بیند طلبیده در آغوش مهربانی
گیرد فرو کشیدن او از اسب در عهده تو و محافظت و حمایت تو در عهده ما هرقداق متقبل این سعی شد و چون امرا سخن تمام کرده مراجعت
نمودند هرقداق فرصت نگاه داشته متوجه در قلعه شد و چون چشم امیرشیخ نورالدین بروی افتاد آواز داد و هرقداق پیاده شده چند نوبت زانو
زده امیرشیخ نورالدین خرم شده او را در آغوش گرفت چندانکه دستهای هرقداق بشانه امیر مشارالیه رسید بزور دریافته داشته او را
از اسب فرو کشید و چون شیخ نورالدین بر زمین افتاد زانو بر سینه او نهاد و شمشیر از غلاف بیرون آورد و نوکران شیخ نورالدین که با او در قلعه
بودند در ایستاده بر سر هرقداق تاختند و یکی از غلامان امیرشیخ نورالدین شمشیری بر بازوی هرقداق زده آن زخم کارگر نیفتاد امیرشیخ نورالدین
نگاه داشته شمشیر بر سوار انداخت چنانچه لبهای اسپ او بریده شد و رم خورده و ناگاه شمشیر بر روی امیرشیخ نورالدین فرود آورده و نگذاشت
که جهت دفع شمشیر پیش داشته بود با بینی و بعضی از کاسه سرش بربود و امیرشاه ملک با جمعی از دور بنظاره مشغول بودند چون حال بدین منوال دید
بمدد هرقداق شتافت و هرقداق چون دید که مدد رسید برخواست و بیک ضرب شمشیر سر امیرشیخ نورالدین را بر خاک مذلت انداخت و امری چنین

بہ برادہا

به نیروی دولت قاهره ابرده عیب روی نمود و امیرشاه ملک هر قدان را که بر چنین امری قیام نموده بود تربیت و نوازش فرموده و گفت مدت
العمر ممنون تو خواهم بود در فراق گفت چه سعادت از این بهتر که رضای مخدوم من حاصل شد و نام این بنده در میان الوس باقی ماند و بعد از این امیر
شاه ملک قلعهٔ صوران محاصره کرد در این اثنا ایلچی از خدمت حضرت خاقان سعید رسید و پیغام امیرشاه ملک آورد که اهل قلعه از تو متوهم اند باید که
پیش ما آئی تا ما دیگری را فرستاده آن جماعت را استمالت دهیم و امیرشاه ملک بر حسب فرمان بدرگاه عالم پناه مراجعت نمود **ذکر منعطف
ساختن علم دولت ارکان کل بکوک گنبد** چون ممالک ماوراء النهر و ترکستان از وجود عصات طغات صافی شد
و مجموع آن ولایت محفوظ و مضبوط گشت حضرت خاقان سعید بعزم مراجعت علم دولت و شوکت برافراخت و اردوی همایون از کان گل کوچ
کرده بکوک گنبد نزول فرمود و دران منزل میرزا امیرک احمد بموجب خجسته پیوسته شرف پابوس دریافت و بعنایت مخصوص شد و امیرشاه ملک نیز
بتقبیل بساط جلالت مناط استسعاد یافت و بعواطف خسروانه سرافراز گشت و هم در آن منزل شاهزادهٔ جوان بخت میرزا الغ بیگ طوی عظیم ترتیب
داد و تحفهای دلپسند بنظر پادشاه رسانید در این اثنا ایلچی عمزادهٔ عمر شیخ نور الدین شیخ حسن از قلعه صوران رسید و صورت انقیاد و اطاعت مرسل
خود اظهار کرد حضرت خاقان سعید توکل چهره را پیش امیر شیخ حسن که در بعضی تواریخ به برادر امیر شیخ نور الدین تعیین کرده اند فرستاد که اگر در قول
صادقی تومان آغا را پیش ما فرست از سیاق کلام مورخان چنین فهم میشود که بعد از واقعهٔ حضرت صاحبقران مغفور انار الله برهانه امیر شیخ
نور الدین تومان آغا را در حبالهٔ نکاح آورده بود و چون خاطر اشرف میرزا الغ بیگ از امیرشاه ملک اندک غباری داشت چنانچه شمهٔ از این معنی
مذکور شد فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که امیر مشار الیه عازم خراسان شود و موکب همایون از کوک گنبد نهضت نموده و مسافت
نموده در دار السلطنت هرات نزول فرمود و بعد از چند روز مهد علیا تومان آغا رسیده آن حضرت شرایط احترام بتقدیم رسانید و قصبهٔ کهدستان
را از هرات تا آنجا قریب پانزده فرسخ است بصداق او ارزانی داشت و حالا آثار خیر مهد علیا دران سرزمین ابواب البر موجود است و پیش از
توجه بولایت ماوراء النهر حضرت خاقان سعید در صدد تربیت میرزا خلیل سلطان آمده ده هزار سوار باو داد و جمعی سرداران مثل امیر برندق
آقبوقا و بیک فولاد و خضر و غیرهم را ملازم رکاب او گردانید و فرمود که اسباب پادشاهی شاهزاده را مرتب ساختند و یرلیغ جهانمطاع نفاذ
یافت که شاهزاده بولایت عراق عجم و آذربایجان رود و از ان حدود ممالکی که تعلق به پدر مرحوم او میرزا میرانشاه میداشت هر جا را که بگیرد
ازو باشد و هر جا که خاطرش قرار گیرد برود و اورت سازد و میرزا خلیل سلطان روی بعراق نهاده چند روزی در ری نشسته بنا بر طلب میرزا
رستم باصفهان رفت و از آنجا بری باز آمد چنانچه گذشت و در نوبت آخر که بری رسید بعارضه دو سه روزه راه دار القرار پیش گرفت و از
وقوع این حادثه چشمها غمناک و سینها چاک گشت و خبر واقعه و مسامع علیه حضرت خاقان سعید پیوست خواطر انوار آنحضرت پریشان و چاره
جز تحمل ندید و زبان خجسته بیان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گشاده و هنوز گوشش از صدای کوس رحیل شاهزاده خلیل سلطان فارغ
نشده بود که شنید ارتحال والده اش خانزاده در شهر فوات قصر ماج وضیع و شریف جای گرفت و آن بانوی عظمی در مشهد مقدس رضویه
وفات یافت و در جوار آن روضهٔ بزرگوارش بخاک سپردند مصراع به مستور دانش پر از نور باد **ذکر توجه پادشاه جهانگیر
به جانب مشهد مقدس منور حضرت امام رضا ع** چون آفتاب عالم افروز لوای عظمت و شوکت بجانب بیت
الشرف خویش برافراخت ضمیر منیر رشید تأثیر پادشاه جهانگیر باقتضای آن در نمود که موسم عید اضحی زیارت مزار متبرکه رضوی از مراسم حج باز مانده دانسته
اند بتقدیم رساند و بامضای این عزیمت نهم ماه ذی قعده موکب همایون از دار السلطنه هرات نهضت فرمود و در این اثنا مسامع جلال سپه
نمود و در گرمسیری که التجا بدرگاه عالم پناه آورده بود و ملعق و عصی در ملازمت رکاب بعزت انتساب روزگار میگذرانید در این اوقات
فرصت غنیمت دانسته عزیمت گرمسیر نموده آنحضرت بتفحص حال او مسرعی بجانب هرات روانه گردانید و کیفیت احوال او چنان بود که چون حکم

ولایت کرمسیر که مشایخ او بود و معوض گشت چنانچه سبق ذکر یافت مودود بنابر فرموده ملازم شد و مدتی بفلاکت روزگار گذرانید و چنین که
حال او بود روی بکرمسیر نهاد و در موضع برسی که جماعت بلوچان که راس رئیس ایشان علی تیمور بود در شکارگاه با دو و چار خرد و مدد علی
تیمور از در رسید که با یکدیگر بحکونه افتادی جواب داد که بر حسب اشارت علیه بولایت خود میرویم علی تیمور گفت درین باب نشان همایون باید نمود و
والا نه توقف باید بود مودود تیغ کین از نیام بیرون آورده چند تن از بلوچان را خمدار ساخت و بعضی را ایشان را بدرجه شهادت رسانید علی تیمور
زخمی مودود شد و از پی او تاخت و تیمور پسر علی تیمور را عقب مودود در آمده تیری چنان بر پشتش زد که از سینه او بیرون آمد و جماعت بلوچان که
مودود را مقید ساخته با سلاح روانه هرات کردانیدند در چار روز که قاصد حضرت خاقان سعید جنة مضجعه حال مودود و لشکر بلوچان آمده
سر مودود را رسانیدند و چون الحضرت بمشهد نزول فرمود و بخت مراسم زیارت بجای آورد و صدقات بارباب احتیاج داد و ساوان غلامان
نواب اختصاص فرمود و درین ولا امیر سید غیاث الدین حاکم هزار جریب از حسن عقیدت و صفای سریرت بپایه سریر علی آمد و پیشکشهای لایق
از جهان بزرگی سزاوار جهانبانی بادشاهی مانند بلخ را نیذ و خدمت او شرف قبول یافته بعنایت بادشاهانه ممتاز و سرافراز شده برادر
امیر حسن حاکم فیروزکوه نیز رسیده بیلاقات سزاوار بمحل عرض رسانید و مشمول لطف عنایت و عاطفت گشت و عزیمت معاودت بتقبیل یافته الحضرت
در کنف نصرت و تائید ایزد متعال بدولت و اقبال راه بادغیس شکارکنان روان شدند و روز جمعه عاشر محرم خوشدل و خرم به محل خود نزول
اجلال فرمود و معاودان و معمولان حضرت فلک فرسای مدار السلطنت هرات خبر آمد که الجیبای دانیک خان بادشاه ختای نزدیک رسید ندرون
اعلای نوادر مالک که شهره آفاق بود و ارباب حرف و صنایع حذاقت و مهارت خود ظاهر گردانیده کارزیب و آرایش دهند بعد از استقبال
استقبال واجب الاستقبال امرا و اعیان را باستقبال بیرون شتافتند و مقدم رسولان را بر خود مبارک داشته ایشان را بتعظیم و احترام تمام بشهر و اردو
در آن مقام نگاهبانی بود چون ایام حوایج طرب افزای و مانند تنهایی وصل جوانان عزیز دای حضرت خاقان سعید فرمود که باغ زاغان را بسان
باغ جنان بیارایند و لان حرام عطوفت هر کس را در محل مقام خود تعیین فرمود و حضرت مشتری ماهیت طلعت بهزار کونه آئین و حشمت
بر مسند دولت بر آمد و امرا و ارکان دولت الجیبای را بیای بوس رسانیده پیلاقات ایشان را بکذرانیدند و سختان دانیک خان را
که بعد از تمهید خیر خواهی و نیک اندیشی بود موقوف عرض رسانیدند که مکتوبات بادشاه ختای که بزبان مختلف نوشته بودند و همه مشتمل بود
بر سلام و تحیت و ستایش و محبت آن حضرت و سفارش میرزا خلیل سلطان و غیر ذالک معروض داشتند و حضرت خاقان سعید و قایق را
بفکر در یافته ادراک فرمود و بعد از اطلاع بر مقاصد مجموع را بر اسراف و انجاح مقرون ساخته حکم کرد که امرا الجیبای را طوی دهند
درین اثنا ملک قطب الدین والی بدخشان که بمزید عبودیت متفاخر بود اعتماد بر لطف و مرحمت حضرت خاقان سعید کرده بدار السلطنت
هرات آمد و امرا عظام را در باب جرایم و آثام خود شفیع ساخت امرا عرضه داشتند که هر چند ملک قطب الدین درین مدت و در خدمتکاری
ما تقصیر نموده و قدم از موقف عبودیت نلغزیده اما اکنون زبان باعتذار و استغفار کشاده بانیع و کفن بر جنایات آمده است از عنایات
و مرحمت بادشاهی چنان سزد که نومید باز نگردد و ملکات ملکانه رحم عفو و اغماض بر جرایم و زلات او کشیده و ملک قطب الدین سعادت دریافته بعواطف حسروانه سرافراز گشت **بیت** عذر بدتر از گناه چو خطائی رسید — آدم از ان عذر بجائی رسید و قبول کرد که سال بسال
مال بخزانه عامره رسانده و آنچه از مال گذشته باقی باشد ادا نماید عاطفت بادشاهانه املاک را بقطب الدین ارزانی داشت و چون
مهمات الجیبای خانی بسرانجام یافت رخصت شد که معاودت نماید و شیخ محمد بخشی برسم رسالت با ایشان روان گشت **ذکر**
فرستادن والی بدخشان قاصد را پیش خاقان بهاء الدین والی بدخشان قاصدی پیش حضرت
خاقان سعید فرستاده بود و التماس نموده که معتمدی از رسال فرمایند تا مال ولایت با و تسلیم نموده آید و وزیر ندا را به ملازمت و مستدعی

حضرت امیر حمزه اقبوقا را روانه گردانید و شارالیه بمقصد رسید شاه بهاءالدین از وعده پشیمان شده بود و اندیشه محال و خیال استقلال بخود راه داده القیاد احکام ننموده و امیر حمزه بازآمده کیفیت حال معروض داشت آن حضرت فرمان داد که امیر مصراب و امیر سید علی رکخان و امیر علاءالدین فیروزشاه بلخ رفته در ظل رایت امیرزاده ابراهیم سلطان متبع شده لوای جلادت برافراخته و متوجه بدخشان شدند و امراء مذکور به بلخ رسیده شاه ولی سلطان صنوف احسان مبذول داشت و امیرزاده ابراهیم سلطان و امرا عزیمت بدخشان نمودند و ازاین استماع آمدند شاه بهاءالدین بجانب اقصی ولایت بدخشان گریخت و امرا و لشکریان از عقب آن روان شدند و میرزا ابراهیم سلطان با لشکر پیاده در کشم توقف نمود و شاه بهاءالدین آوازه لشکر شاه زاده جوان بخت بکوبهای بخت و تپشهای پردرخت گرفته بود و در نظر عقل محال نمود که هیچکس بیکبارگی بآنجا نتواند رسید و احمال و اثقال شاه بهاءالدین بدست لشکریان افتاد و امرا و سپاه بازگشته بولایت بدخشان درآمدند و حکومت آن ولایت را به شاه محمود برادر شاه بهاءالدین دادند که پیش ازین بدرگاه سلاطین پناه آمده بود و حکم شد که او در حمایت میرزا ایلچی باشد و درین اثنا بسامع علیه پیوست که حرم محترم شاه زاده جوان بخت الغ بیک کورکان بدرد زه آبستن است و حضرت خاقان سعید از غایت محبت و وداد که نسبت باولاد و احفاد داشت فرمود که ان صدف کوهر بزرگ شرف قبول از مسیحا حمل بخراسان آورند برحسب فرمان محفهای زرنگار مرتب گردانیدند و آن بانوی عظمی را بحشمت و عظمت تمام بهرات رسانیدند و در غره جمادی الاول سنه حمس و عشر ثمانمایه بیکی کاخان زاده بطالع سعد قدم ازرا و به عدم بهجرای وجود نهاد و طوی بعظمت ترتیب دادند و درین سال امراء عظام بموجب برلیغ واجب الامتثال بخوارزم رفتند و پسر امیرایدکو صاحب اختیار ولایت اورنیک بود شهر را گذاشته الولایت به سایر ممالک محروسه انضمام یافت و شاه ملک چندروزی توقف نمود برای زرین و عقل دوربین مهمات لشکر زمین را ضبط و ربط داد و مردم کار دان را به محافظت آن مملکت باز گذاشته متوجه پایه سریر اعلی شد و بنوازش بیکران اختصاص یافت و بعد از چندگاه خواجه رضی توابع و ملحقات بامیر مشارالیه داد تا آخر ایام حیات متعلق باو میداشت و در سنه ستة و عشر و ثمانمایه حضرت خاقان سعید میرزا جهانگیر بن میرزا محمد سلطان را بشرف مصاهرت خویش سرافراز گردانید و چند روز شاه زادگان و آغایان بجشن و سور بسر بردند و در این اثنا چون خبر استیلای قرایوسف ترکمان متواتر بسمع جلال سریر تسخیر ولایت آذربایجان و عراق در خاطر خطیر رسوخ یافت و فرمان جهانمطاع عالم مطیع باطراف ممالک فرستاد که لشکرهای فیروزی نشان بدرگاه جهان پناه حاضر شوند و در اندک فرصتی چندان سوار و پیاده جمع آمدند که ماموس و کوه از حمل آن بستوه آمد و چندان ریگجر فیل که از سمرقند آورده بودند در مقدمه مقرر شد **بیت** همه زنده فیلان کردون شکوه ... به تندی چو دریا بهیکل چو کوه حضرت خاقان سعید یازدهم رجب از دارالسلطنت هرات بطالع سعد نهضت فرموده و چون موکب همایون به بلدهٔ فاخره نیشابور رسید رایی در رزین اقتضای آن کرد که مکتوبی به میرزا اسکندر ارسال نمایند و از عزیمت مجتمعه اعلام فرماید منشی دیوان اعلی آن نامه را این عبارت در قید کتابت آورد **ذکر صورت مکتوب خاقان سعید به میرزا اسکندر** جناب باغبانی فرزندی خلد ملکه بسلام مخصوص گشته معلوم فرماید که بفیض فضل الهی و یمن دولت و تائید نامتناهی احوال این مملکت بر منهاج استقامت استقرار یافته و همواره این ولایات برمجاری استمداد و استدامت استمرار پذیرفته و هر زمان از بارگاه احدیت و درگاه صمدیت فتوحات و مکارم و عنایات نعم نصیب دولت و قسمت حشمت ما می آید و هر مراد که در خاطر گذرانیدیم دولت مساعدت می نماید و روزگار موافقت میفرماید اکنون بر تعلیق جمع قرایوسف ترکمان و ضبط و ربط آذربایجان مصروفت حالا عزیمت آنست که زمستان در مازندران گذرانیم و چون طلیعهٔ بهار پیدا شود و رایات نصرتمای افراخته سوار و پیاده لشکر اسبان پیل پیکر بدین مهم آورده فرزین بند حکم کنیم و دست بردی با او نمائیم چرا از زمان بازگذاشتن لازمهٔ ما باید برادر مخدوم بوقوع پیوسته تدارک آن فضیحه فرض عین بلکه عین فرض دانسته

بسبب همین قضیا باکه در ممالک واقع شد چنانچه جناب فرزندیرا معلوم است توجه ما بطرف سمیرمی شد امروز بحمد الله تعالی که ممالک خراسان وهرات وغزنین وکابل وکابل تا اقصی هندوستان ومملکت ماوراء النهر تا نواحی ترکستان ومازندران وتا تمام طبرستان در تحت تصرف بندگان ماست وخاطر از جوانب جمعیت وحق تعالی قوت انتقام ارزانی فرموده وصد هزار سوار رهرکیا بربی غران وبرقی درخشان در رکاب دولت ابدی همایون ملازم اند وهیچ آفریده را یارای ماندن که عقدا یا مشی از انفصال مصمون باد این جرات که فرا یوسف نموده والحال بنده سودایی استبداد از سر بیرون کرده وبرشیوه مخالفت نمیرست انتقام از وطبعا وشرعا وعقلا ونقلا از شمار وحسابات است ودفع او از مقتضیات اگر ما باز ما یکدیگر راه مباسطت گشاده نداریم وچاره انحا دنسپریم در جذب منافع ودفع مضار متشابک ومتشارک کشوریم ودشمن قوت گیرد وطمع او در مملکت زیاده گردد میباید که با لشکر متوجه شده در حدود ری اتفاق ملاقات افتد ازاما هرکرا صلاح باشد [illegible] وچون نامه مکتوب حضرت خاقانی سعید بمیرزا اسکندر رسانیدند او را برآمدن بحضرت بجانب مازندران اطلاع افتاد وگمان برد که حضرت خاقانی قصد ولایت فارس وعراق دارد وبرظنی چنین که در خاطر بادشاه کشور گشا گذشته بود خود را در معرض خطر بلا درآورد وکثرت مال ومحبت ملک واسباب بی اعوان وانصار مقرر شد که نوکر خود را همراه ابوسعید ملک بپایه سریر اعلی آورده جوابی ناصواب بعرض رسانید وحضرت خاقانی سعید مدان سخن التفات نفرمود که اگر خود بیمار آید لشکر فرستد ومیرزا اسکندر از تخیلات بعضی وتسویلات شیطانی اسم الله وحضرت خاقانی را خطبه وسکه که پیش ازین رسید گاه آن هردو را مدان ارزانی داده بود نیفکنند ودرایت استبداد واستقلال برافراشت وطبل طغیان وگردنکشی نواخت ودر راهها را مضبوط ومسدود ساخت وفرمود که نواجی ری راکه ممر لشکر فیروزی اثر بود دانش زدند واین یعنی بدان ماند که سیل را با بنا ستون گل بازدارد وزمین را از زلزله بفشردن پای ساکن سازند وپیلاکان بسرحد ها فرستاده شیوه بغی وعناد خود در خاطرها دایی واقاصی قرار داد واز انجا که کافی اسلام را بجانب سلیمان وقندهار وکرمسیر ومازندران وجنید سراسب تازی وزنجهای زرین وظرفهای چینی جهت این ولایت فرستاده ونثار مذکور مصمون انکه ما بری بحمد الله تعالی از دیوان تولی الملک من تبنا سلطنت ممالک بحر وبر بلما از زانی داشته واجانب نازیل والعیم که هر روز سوا داین معنی در تزاید باشد وحالا بحکی همت وتمامی بهمت ما مقصود برآنست که بلاد ری که رطب حضرت صاحبقران مغفور بود محفوظ ومضبوط گردانیم وفرا یوسف که پشت وپناه ترا که است یک حمله ما را پای نیاورده ومیرزا اسکندر این سخن را در مکتوب بنا برآن نوشته بود که پیش ازین الجناب وفرا یوسف لشکر باکشیده متوجه یکدیگر شده بودند وفرا یوسف بنا بر مرضی که در راه روی نمود بازگشته بود ومیرزا اسکندر این صورت را از جمله فتوحات عظیم می پنداشت ودر مکتوب تعجبی کرده بود که در زمان که حضرت شاه جنی با ما طریق خوشی وصفا می سپرد است ما نیز رعایت جانب ایشان بجا آوردیم اکنون با لشکر گران بطرف مازندران آمده اند ما نیز اصفهان را معسکر همایون ساخته ایم ومقرر شده که در اوایل بهار هفتاد هزار سوار جرار مرد کار آزموده کذار در ظل رایت نصرت شعار مجتمع شده [illegible] ما هرکه ایشان با ما در مقام وفاق واتفاق باشند وما نواحی هرات را تاخت [illegible] چون ممالک از نشان همایون [illegible] ولایت زابل وکابل [illegible] خراسان را بر سم پیشکار فال همایون ایشان تقسیم نمائیم اما این مسئل [illegible]

سیان مردم مشهور است **بیت** چنین گفت رستم خداوند خرد بدست آموی ما گرفته تحریر القصه کافی الاسلام عازم سیستان شده در رباط اشتران نوکران داروغه طبس او را دیده و شناخته بیلاکات نظر در آورده و در مقتضیه را عرضه داشت کرده بدار السلطنت هرات فرستاد که کافی الاسلام متوجه ایجانب است و چون این خبر رسید برخوردار او را پیدا کرده بفرستاد و از انجانب چون کافی الاسلام بنواحی سیستان رسید قاصدی فرستاده از آمدن خویش ملک را اعلام داد ملک قطب الدین فی الحال کسان فرستاده ما او را گرفتند و خدمتش را با پیلاکات و مکتوبات بهرات برده ند و از انجا او را بارد وی همایون رسانیدند و حضرت خاقان سعید چون مکتوبات میرزا اسکندر به مهر و نشان او بدید حکام مخالفت شاه زاده را که تا غایت نسبت بکذب و افترا میکرد و مصدق داشت و با وجود این حال الحضرت خواست که بشود و عفو و اغماض را کار بندد شود و به معارضه و مقابله در نیاید امرا عرضه داشتند که میرزا اسکندر طریقه مخالفت و نزاع خود در عالم انداخت و جهان آرمیده را آشفته ساخت اگر درین باب اهمال و تغافل واقع شود دوست دشمن و دور و نزدیک جمله بر عجز ایجانب کشند و ازین ممر طلبها زاید که دست تدبیر از دامن مدارک آن قاصر آید و حضرت خاقان سعید در جواب فرمود که آنچه شما میگوئید متضمن بصالح امور ملک و ملت است اگر فرزند اسکندر از روی نادانی و غرور جوابی بر حرکات ناشایست اقدام نمود و ممکن که بر صفحه ضمیر او عظمت پنجه غلبت از کوش کشد و از کردار ناصواب خویش پشیمان شود و در مقام اعتذار و استغفار آید و اگر دشمن باشد از دوست او چه برآید **بیت** اگر صلح میسر شود که با دشمن ره وفاق روی آشتی برآرند ما را نظر بر آنست که رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند ما یمال رنج و عنا نگردند امرا زبان بدعا و ثنای او کشادند بر قول او اصرار نمودند فی الجمله چون زمستان سپایان رسید حضرت خاقان سعید مصلحت چنان دید که بالینو هرات را معجت نماید و شاه زاده برحسب اشارت علیا نه جلگاه عنان عزیمت به جانب خراسان معطوف ساخت و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده شهر هرات را مقدم همایونش علم اقتخار و اوج فرباز برافراخت **ذکر نهضت فرمودن حضرت خاقان سعید بجانب ری** چون خورشید عالم افروز از خانه برجیس بمنزل بهرام نهاد و عالم مرده دیگر باره از فر فردین نظام و انتظام گرفت حضرت خاقان سعید از مازندران نهضت فرموده روی بجانب ری نهاد و چون موکب همایون در دامغان نزول فرمود ایلچی امیر سیطام از سلطانیه رسیده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و از حضرت فرستاده امیر مشار الیه را بانگر دانید و پیغام داد که بر حسن عقیده او اطلاع یافتم و بلیغا انکه بسیار برادر خود را بین جانب فرستاد تا اعتماد و بر بخش بیشتر شود چون رایت فتح آیات به جوار ری رسید جمعی از ملازمان میرزا اسکندر از اصفهان گریخته آمدند و معروض داشتند که در حین نهضت مطالعه از امرا و لشکریان محاصره ساوه داشتند بیان این سخن آنست که در زمانی که اردوی اعلی در شلاق مازندران بود نصر الله محرائی که علوفه ساوه تعلق با و میداشت کس فرستاده التماس دار و غه نمود و حضرت خاقان سعید یکی از ملازمان را روانه مصوب کردانید و میرزا اسکندر بدین حال اطلاع یافته امیر یوسف خلیل و امیر جلیاپه و عبد الله بردوایچی و غیرهم از سرداران نامدار ساوه فرموده و چون حضرت خاقان سعید بدین نهضت اطلاع یافت فرمان داد تا امیر حسن صوبی ژرخان و امیر دولتخواجه ایناق و امیر جهانشه با ده هزار سوار به نصرت و معاونت نصر الله متوجه ساوه شدند و امرا برحسب فرموده عزیمت اطراف نمودند و چون سپاه میرزا اسکندر از توجه امرا و قصد حضرت اعلی آگاه شدند با یکدیگر طرح مشاورت انداخته گفتند که ما جمله بنده و بنده زاده حضرت صاحبقران خقوریم اگر چه میرزا اسکندر نبیره آن حضرت است اما اصلا بر افعال و اقوال او اعتمادی نیست و این دولت بندکه بانجا انجامیده فرزند صاحب قرانست و فرزند از ولایت عهد نبیره اولی باشد به تخصیص چنین خلقی صدق که فرمان فرمای اکثر ربع مسکونست امرا چون استماع این سخنان در میان آوردند هر یک دیگر را ارخود و در خدمت پادشاه جهت کشور راغب تر دیدند و اتفاق نمودند که روی بدرگاه عالم پناه نهند و چون یوسف خلیل بنا برانکه در محافظت باجهان ملک اتفاق نموده بود کریخته بعراق آمد چنانچه گذشت و قوتی ندانستند و ارگرفته بندگرونده امرا به حضرت شاه رحمی

پیوستند و هنوز آن حضرت در حدود دربی بود که فتحی چنین نامداری بسعی و کوشش لشکر جرار روی نمود رایت نصرت شعار سایهٔ وصول بر قلعهٔ شهریار انداخت از جملهٔ مقتیان میرزا اسکندر امیر سیان پسر عبد الله بروالجی و سعد الله بشرف لباطبوس سرافراز گشته و موکب همایون چون به ساوه رسید یوسف خلیل را بدرگاه عالم پناه آوردند و امراء امیرزاده اسکندر را بانواع نوازش اختصاص یافتند و مراحم بادشاهانه از سر همهٔ یوسف خلیل درگذشت و او زبان استکانت بعذرت گشاده از سر اخلاص ملازم رکاب افلاک انتباع گشت و به تلافی ایام گذشته مشغول شد و خاقان فلک اقتدار در صحرای ساوه میل صید و شکار فرمود و بعد از تقدیم مراسم آن کار چندان جانور افکند که مدتها دران دشت و حوش و طیور از دیاد بوسور حضور گذرانیدند **ذکر وصول رایات فیروزی نشان بحوالی دار الملک اصفهان** چون موکب همایون نزدیک اصفهان رسید و بباغ رستم که در نزدیکی شهر واقع است در دو فرسخی نزول فرمود و طایفه برا همونی بخت بلند چون سیل که بنشیب میل کند روی باردوی اعلی نهادند و در سلک عبید و خدم انتظام یافتند و در آن زمان شیخ محمد خویش امیر عباس گرنجه به شرف خاکبوس استسعاد یافت و در عقب او شیخ علی فراق با سعید سوار بموکب ظفر قرین پیوست و در مقام استکاه طایفهٔ از مردم اصفهان بعرض همایون رسانیدند که حبل خانهٔ مادر بیرون اصفهان است اگر عنایت فرموده حکم کند که جمعی بهادران نزدیک شهر رفته معاونت نمایند لیکن که این فقیران از گزند غارت خلاص یابند فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر مضراب و امیر الیاس خواجه و در زمرهٔ دیگر از ارباب جلادت و شجاعت متوجه انجانب شوند و نوعی سازند که حشمیان باردوی اعلی پیوندند و دلاوران سپاه منصور مانند برق و باد در حرکت آمدند چون قریب بمقصد رسیدند قراولان لشکر میرزا اسکندر که شیران بیشه وغا و نهنگان دریای هیجا بودند برابر آمده صف آرایی گشتند و هر دو سپاه پرخاشجوی تند خوی روی در روی آوردند میرزا ما بقی را که از جنگهای برادر دل آزرده داشتند تیغ کین از نیام برکشیده مانند دریای جوشان به لشکر میرزا اسکندر حمله آوردند امیر جلایر شاه برلاس و لطف الله بیان تمر و خضر خواجه پسر شیخ علی بهادر و نوکل باورچی و علیشاه آزاد و داد مردی و مردانگی دادند اصفهانیان چون دست برد دلاوران سپاه منصور بدان سان دیدند از محال خود زایل نشده پناه به محلات بردند مبارزان خراسان گریختگان را تعاقب نمودند لطف الله بیان تمور برسر پل ایستاده حشمیان را بگذرانیدند از انجانب لشکر اصفهان عود نموده هر چند امیر عبد الصمد و امیر جنید سعی بلیغ کردند لطف الله را از سر پل دور نتوانستند کرد و خدمتش با نخالفان چندان جنگ کرد که ده زخم بار رسید و شمشیرش بشکست آخر الامر اصفهانیان روی از معرکه برتافتند و خراسانیان حشمیان را رانده باردوی اعلی رسانیدند و میرزا اسکندر در بدایت حال خبر اختلال مردم خود نشنیده و تیغ کشتگان و مجروحان لشکر استماع فرمود و دود حیرت و دهشت بکاخ دماغش بقا عدم نمود و با خواص و مقربان در امر صلح و جنگ مشورت کرد و رایها بر حرب قرار گرفت باتفاق لشکری افزون از قطرات مطار و اوراق اشجار از شهر بیرون آمده دست بکشش و کوشش برآوردند **بیت** هر کرا بخت رهبری نکند کوشش تخت باوری نکند حضرت خاقان فرمان قضا جریان صادر شد که طوایف سپاه روی بزرم گاه نهاده و جواب خصم به تیغ و خنجر و سنان دهند میرزا اسکندر چون چهرهٔ فتح و ظفر در آئینهٔ روزگار ندیده بود لاجرم با گروه مدبران آفاق عنان از معرکه پیچیده پراکنده دل و پریشان خاطر آهنگ جهار دیوار شهر کردند اهل خراسان و عقب هزیمتیان تاختند و برخم شمشیر صاعقه گرد راجمی کثیر را سر از مرکب بدن جدا ساختند و میرزا اسکندر نزدیک بود که دستگیر شود و عاقبت به مدشقت جان بیک بایرون برد و خود را با صفهان انداخت و موکب همایون قریب با صفهان نزول فرمود و دران اوان شیخ وردی از قلعهٔ شهریار روی بدربار سلطانیه نهاد و باردوی اعلی پیوستند و بعنایت مخصوص گشته در سلک درباریان انتظام یافتند و با وجود انکه اصفهانیان را آنچنان فاحش رسیده ناکاه در دروازهٔ برانغار موازی سعید سوار بیرون آمده قدمی چند بار اهنگ رزم و پیکار کردند و امیر الیاس خواجه زنهار خواستند و حضرت خاقان سعید فرمود که تواجبان دیوارهای شهر را به طناب بپیمودند

برا مراتخش کردند ولشکر نصرت شعار اطراف حصار را احاطه نمودند تا دگر مجلس بجز از انجا برون نرود **ذکر اطاعت اهل شیراز و تسخیر اصفهان به نیروی دولت دیرباز** چون خبر توجه سپاه فیروزی نشان بجانب اصفهان بسمع اهالی شیراز رسید کلویان و اعیان ولایت فارس و شیخ محمد صادق که دار و غهٔ اسکندر بود و در آن تلکت در عوا قب امور نگاه کرده با یکدیگر گفتند که بتنگ لشکر حضرت یزدگ پادشاه بر دیار اصفهان استیلا خواهند یافت پیش از انکه طایفهٔ ایشان متوجه جانب کرمان شود بایدکه کس فرستیم و صورت اخلاص و دولتخواهی خویش بعرض رسانیم تا کاری بموقع کرده باشیم و خدمتی بموضع از پیش برده راهها براین قرار گرفته امیر میرزا اسکندر و اولاد عبد الصمد و شیخ لسیاول و پسران و سایر متعلقان و مخصوصان امیر شاه علیه را گرفتند و خطبه و سکه بنام و لقب همایون موشح ساخته پیشکشهای سزاوار بدرگاه شهریار فلک اقتدار فرستادند و آن حضرت بکمال تجربتی لطف الله بیان تمور را بضبط اموال و حکومت فارس تعین فرمود امیر جلایان شاه را فرستاد تا پسر میرزا اسکندر و پسران امیر عبد الصمد را بدرود رساند و درین اثنا نوکران شاه چهره که محمد میرزا اسکندر بود و ضبط برحی تعلق بو داو میداشت ولی بعت خود را کذ استه و از راه بیوفائی قدم برون نهاده بدرگاه عالم پناه آمدند و هر روز با صفهانیان شکستی بی اندازه میرسید و با وجود این حالات گاه و بیگاه آن جماعت تجلد نموده از دروازه بیرون می آمدند تا مدت محاصره به پنجاه روز کشید و در آن ایام از اطراف ممالک اخبار متنوعه بسامع علیه رسید هوست تخت انکه میرزا الغ بیک قاصدی فرستاده معروض داشت که میرزا امیر احمد اظهار خلاف کرده امیر موسکا و امیر محمد تابان و امیر علی توحین را بقتل رسانیدند و آن حضرت از استماع این خبر متاثر شده فرمود که حالا اقتضای عراق پیش نهاد همت عالیست چون بستقر جلال معاودت نموده آید تدارک کرده شود و دیگر نوکر یکه بختی آمده معروض داشت که امیر لطف الله بیات متوجه بکمان انکه امیر جلایان شاه خروج خواهد کرد او را بقتل رسانید بنابراین حرکت ناشایست آن حضرت بکه بختی و لطف الله نادان را غول فرمود و امیر سید علی ترخان را به حکومت شیراز تعین نمود و فرمان داد تا ترخان شاه را الیه بتحقیق آن گمان بد کند و دیگر از دلایات تستر قاصدان و مدیکه ابن سلطان اویس آمده اظهار مطاوعت نمودند و الحضرت ایشانرا نوازش تمام باز گردانیدند و دیگر در وقت عزیمت محاصره اصفهان عبد الله برادر ایچی علی درویش برحسب فرموده متوجه کاشان شده بودند و ایشان انولایت را بواجبی ضبط نموده و ایل و الوس را در مقام اطاعت و انقیاد آورده عرضه داشتی درین باب بپایهٔ سریر اعلی فرستادند و درین اثنا سمیع خاقان کشورستان رسید که میرزا اسکندر از کرد اخود پشیمان است و داعیه آن دارد که با خطبه و سکه را بنام نامی و القاب گرامی آن حضرت آرایش و هد و این خبر ملایم مزاج پادشاه بمعت کشور افتاده چون منجوست که بیهانی غزیمت بجانب دار السلطنت هرات منعطف گردانند تا سلهٔ رحم بجای آورده شاه زاده را مساصل نگردانند و خدمتکاران قدیم و رعایای اندیار را پایمال حوادث روزگار نگردانند درین معنی مولانا غیاث الدین سمنانی را که بفضیلت و تقوی اتصاف داشت بشهر فرستاد تا میرزا اسکندر را بر مصالحت راسخ سازد و با او بگوید که رضای پادشاه بصلح و نظر بر صلاح طرفین است مولانا غیاث الدین بشهر در آمد و با میرزا اسکندر ملاقات کرده پیغام حضرت خاقانی بگذارد و میرزا اسکندر بر خلاف منوقع از وحشت و جنون و مذلت و منقصت و مندخوئی او در شت گوئی و دقیقه مهمل نگذاشت مولانا غیاث الدین باز آمد انچه شنیده بود معروض داشت حضرت خاقان سعید معلوم کرده فرمود که میرزا اسکندر فرستادن قاضی سمنانی را حمل بر عجز و فتور کرده لاجرم باخود قرار داد که هم مخالفان را جزء تیغ خونریز فیصل مذهد و بعد از چندگاه میرزا اسکندر توکل قراقرا را که منصب امیر الامرائی داشت با دو سر اسب پیش حضرت خاقان سعید فرستاد و التماس نمود که گناه او عفو فرماید تا من بخدمت رسم شهریاری بجا آورد فرمود که اگر فرزند اسکندر پیش ما آید او را کرامی داریم و اگر نمی آید به طرف یزد و جهدان رود و که بجلس متعرض او نخواهد شد قاصد او رفته خبر رسانید خدمتش راضی نشد و همچنان بر تمرد و استکبار خویش مصر بود و هر روز بین الفریقین جنگ و محاربه روی نمودی اگر سپاه نصرت شعار بعد از سعی و کوشش بسیار بر بالای دیوار می آمدند اصفهانیان بزخم ناوک دلدوز ایشانرا از انجا دور میگردانند

وچون مدت محاصره ممتاد بی نشد حضرت خاقان سعید همگی همت بر تسخیر اصفهان مصروف داشته اعلام ظفر پیکر برافراشت و در بامداد نیایی جمادی الاول
که مژده صباح دولت روز افزون بود سپاه فیروزی نشان بهمیات اجتماعی روی علادت باستیصال خاندان مخالفان اورند دولاوران جنبش
وخروشان در حرکت آمده واز نفیر و غریو کوس بنزلزله در زمین و زمان افتاده ولغره پرولان باوج قمه جوزا رسید واز شهر لشکری آراسته
در غایت کثرت بیرون آمد ندواز استعمال تیر و کمان و سیف و سنان هم بدست کریبان رسید واز روز نا شب میان امداج و تلاج ابوجهی سلاح نفرقه
در وا دواز بسیاری کشته نفس بدشواری راه آمد شد بسکر دعاقبت بنیم فتح وظفر برا علام سعادت فرجام خاقان بخت اقلیم و زیدان آغاز نهاد و در نهب
و دولت مخالفان لشکر کشته سیاه منصور بزودی باخانها ده بربالای دیوار برآمدند و میرزا اسکندر باخواص و مقربان خویش روی تقلعه آورد
و روز کار بموافقت بخت اهل خلاف لباس ظلام پوشید و بهادران روشن ضمیر بر سرپای دیوار نامزد شاعل برافروخته اتطار طلوع سپیده
در انتاب امیر عبد الصمد کریخته بموکب همایون پیوندد و وقوع این حادثه غان ممالک و نماسک از دست میرزا اسکندر بیرون رفت و فرمان
صدور یافته حزن قلعه را که داشته و ملک و مال اکان لم یکن انگاشته از بیم تیغ تیز روی بیاد یگریزا آورند و لشکریان دست بغارت و تاراج برآورند
چندان نقود و جواهر و لالی سیم و زر و لطایف اقمشه و نفایس متعه و اسب و سلاح بدست انسان افتاد و رسم آن و نیاز از سیان برخواست
و حضرت خاقان سعید فتح نامها باطراف ممالک ترکستان و کابل و قندهار و هندوستان و خوارزم و خراسان و طبرستان بارسال
موده و تکر الهی بتقدیم رسانید و میرزا اسکندر چون عروس مملکت را طلاق داد و بروجهی که رجوع ممکن نبود از قلعه بیرون رفت و طایفه اوزبک
تعاقب نمودند و خدمتش را کرفته بدرکاه عالم پناه آورند و امرا و ارکان دولت زبان سئوال بکشادند و هر چند از وتخان پرسیدند از غایت
انفعال و شرمندکی جواب ندادو دهشت بر وی مستولی کشته سر بجیب خجالت در پیش افکنده و مراحم پادشاهانه ملاحظه حسن رحم نموده او را ببرادرش
میرزا رستم سپرد که شاید که شفقت اخوت مرهمی دار دلک خود معالجه دیکر نفسی و دیکر زمانه بقسی دیکر رباب زد چه میرزا رستم فرصود بی لبست و در دیک
چشم جهان بین میرزا اسکندر بمیل آسیب رسانیدند چون این واقعه شنیدند جوانی جوان از قواره و دیده روا نکرده و بکوش هیچکس این خبر نرسید بعنایت
بی مایره خویش رضا داد و مدت سلطنت آن شاه زاده عالیقدر باختتام انجامید و در خلافت او سر خطا کت کشید بفعل اقتدا نمایند و بحکم
نا پرید ذکر اجزاء امور بر نهج نهضت و وداد و تفویض مملکت محمد دانشاه زادکان

فرخ زاد و بعد از انکه چنین فتحی مبین که حرز افتوحات صلاطین کامکار تواند بود روی نمود و حضرت خاقان سعید لشکر بایزا از غارت
و تاراج منع فرمود و اهل مرحمت و احسان بر سر اهل اصفهان کستر انیدند و بهر دار و حریم امن و امان داد و اموال و تلث مال آن سپاهی بایشان بخشید
و صد هزار دینار کیکی که نذر مزارات متبرکه فرموده بود بفقرا و ارباب احتیاج رسانید و بضبط مسالک و حفظ ممالک قیام نمود و بعضی از لشکریان
را رخصت داد که به خراسان روند و خزاین را که متحمل بود بیجا پرداوایی رد و سیم و اسلحه هندی و حریر و چینیهای تحفوری و سکوکات
نقره و فلوری روانه دار السلطنت هرات کردانیدند و چون میرزا رستم مدتی دیرپاز در هلاوه النهر و خراسان آثار اخلاص و جان سپاری ظهور
رسانیده بود و سالها حکومت بعضی از اعراق عجم کرده پادشاه دوست نواز زمام ایالت و ولایت اصفهان و توابع قبضه اختیار او نهاد و او
مجدد ا بر سریر امارت و حکومت متمکن کشت و نسبت بارعایا و سایر خلایق طریق رافت و معدلت پیش کرفت و جرایم بعضی مجرمان را که پیش ازین
از ایشان صادر شده بود نادیده انکاشت و رعیت کماکان مجبور و بیداد متفرق و پراکنده شده بود نادر صیت عدالت او روی باوطاق خود
نهادند و میرزا رستم تا در قید حیات بود حکومت اصفهان تعلق باو میداشت و همچنین آن حضرت نظر عنایت و عاطفت بر احوال میرزا بابو اکه در دولت
جوانی سر آمد میدان پر دلی و دلاوری بود و در نشیب و فراز ایام مردانکی و علامات فرزانکی مشاهده می افتاد انداخته حکومت و ولایت همدان
و طلوع برد جرد و نهاوند و قامت ارسنان بانجاب تفویض فرموده بجمیع این ممالک با و ارزانی داشت و ندمش را بانصاف

و اضافت وصیت کرده شاه زاده متقبل شده به سرا بالک ولایت خود رفت و مملکت ری به میرزا الجل بن میرزا میران شاه ارزانی داشت و حکومت دیار بکر با میرزا سعد وقاص که بر یک قره شجره سلطنت جهانبانی بودند تفویض فرمود و حاصل آن ممالک را با خراجات ملازم شاه زادگان مذکور باز گذاشت

ذکر توجه رایات نصرت آیات پادشاه ممالک بجانب شیراز و تفویض ان مملکت بمیرزا ابو الفتح ابراهیم سلطان

چون خواطر خطیر خسرو جهانگیر از تنسیق ممالک عراق فراغ یافت عنان عزیمت بجانب ولایت فارس تافت و فرزند ارجمند خویش ابو الفتح ابراهیم سلطان را بضبط اعراق باز داشت و چون ماهچه طوق نظر کار از افق شیراز طالع شد همای عنایت سایه بر سر ساکنان اندیار که پیش ازین بخدمات لایقه توسل بدرگاه عالم پناه جسته بودند سایهٔ عاطفت انداخت و حکام ارستان و شولستان و اعیان و دگر سرداران بارو دیی فرخنده فشان شتافته بمنتهای خضوع و عبودیت بر زمین نهادند و بعنایت بیکران اختصاص یافته رایات افتخار بر آسمان رسانیدند و نوئین کامکار رفیعقدار مهراب بهادر با یالت اندیار موسوم گشت و مقرر چنان شد که دو هزار سوار نامدار ملازم او باشند و درین ولا امیر منشا الیه بعارضهٔ مرضی ممتحن گردید و بعد از چند روز مرغ روح بلند پروازش از قفس کالبد بگلشن خوش در طیران آمد و حضرت خاقان سعید بازماندگان او را بتوابع عنایت میرزا ابراهیم سلطان را طلب فرمود و اضافت دولت را بضبط مملکت فارس تعیین نمود و فرمود که بسدانت دولت موقوف بر معرفت مقادیر جنود و خدم است تا رعایت احتیاج هر کس بتقدیم رسانیده آید و استقامت مملکت منوط و مربوط بر ملاحظهٔ امور جمهور و استحکام حدود و ثغور چند شاه زاده بنا بر رفاهیتی که در جبلت همایونش مرکوز بود و در تنسیق امور شرعی و ملکی احتیاجی بمرشدی ندانست و ایمنی از انحضرت نیز میدانست اما شفقت پدری باعث بر انشد که علمه چند در باب جهانگیری بر زبان کوهر فشان بگذرانند که جای انست که بیرو پیرایه قلم زرین بر صفحهٔ خورشید نگار دنی الجلد شاه زاده جوان بخت زمین خدمت بوسیده قبول نمود که از مقتضای وصایای ارجمند سر مویی تجاوز جایز ندارد و اعیان و لایت فارس چون مخایل فراست و کیاست و تیزرکی و جلال در ناصیهٔ شاه زاده دیدند دست در یاموبت بگشادند و بارگاه سپهر احتشام را مرجع و ملاذ خواص و عوام ساخت و صیت مناقب اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده او در اطراف عالم بگذارد و اعیان و اعاظم مملکت فارس سعید خاطر اشرف از ضبط ممالک فارس و عراق جمع فرمود و عنان عزیمت دولت و سعادت بصوب خراسان انعطاف داد و از تخت گاه فارس بدار العبادهٔ یزد آمد و انجا بجاه براه بیابان بخشان رو انشد و مراحل طی کرده در سنهٔ دوم رجب بدار السلطنت هرات نزول فرمود و سرداران اطراف و گردنکشان آفاق روی بدرگاه عالم پناه نهاد و از انجمله امیر سلطان جاکر گزار خطا امراء عراق عجم بود و تاج الدوله برادر کیومرث بود از دستبرد و نصرت الدین محرابی ارشاده و شاه اویس پسر علی سلطان تواجی از مازندران و غیرهم بدار السلطنت هرات از موایدانعام و احسان حضرت خاقان مغفور منصوب گشتند

ذکر بعضی از قضایا ما وراء النهر و ترکستان و تشریف اوردن میرزا الغ بیک بعد از معاودت انحضرت

جناب میرزا الغ بیک از سمرقند ایلچی فرستاده میرزا امیرک احمد را طلب داشت و او توهم نموده کف بنده و دود انخواهم اما از مزاج میرزا الغ بیک ترسانم اگر از توجه بخدمت توقفی واقع شود معذور خواهم بود میرزا الغ بیک امیر بایزید پروانچی را که مقرب بحضرت او بود باندکان پیش میرزا امیرک احمد روان ساخت و پیغام داد که سخن با یزید بمن مثابهٔ عهدیست که خواجه ها با او در میان آورده تا بران وفا نمایم امیر بایزید باندکان جنش او رفت و هر چند سعی نمود به جائی نرسید اما وعده کرد که چند روز بعد از پسر خود را بخدمت فرستد امیر بایزید باز گشت و آن ماجرا عرضه داشت و آن وعده بسر نیامد و آن پسر نیامد و میرزا الغ بیک بجانب اندکان توجه نمود و میرزا امیرک احمد قلاع آن حدود را محکم ساخته شاه بکوههای بخت و پشتها پر درخت برد و میرزا الغ بیک قلعهٔ حصینی را که منیع ترین قلاع او بود محاصره کرده بتسخیر آنها

و اموال و اوان بدست لشکریان افتاد و کوتوالی انجا بیانده بکاول داده بطرف اندکان روان شده و چون بدانجا رسید شنید که میرزا امیرک احمد از بازگشتن انجناب خبر یافت با لشکر معول که بدو داده آمده بودند عازم اندکان شده و امیر موسیکا و امیر محمد تابان و علی خوجین و دیگر سرداران با لشکر جنگ از اندکان برون آمدند و به حوالی اوش رسیده و چون از حال یاغی خبری یافتند بی اختیار بمنزل نزول کردند و از شرایط حزم غافل ماندند و میرزا امیرک احمد از ایشان خبر داشت که بر سر لشکر اندکان تاخت امرا مذکور و دیگر بهادران را به قتل آورد و امیر رستم پسر امیر سلیمان شاه جنگ کنان باندکان در آمد و میرزا امیرک احمد را گرفته بولایت خویش باز گشتند و چون خبر محاودت خاقان سعید میرزا الغ بیک رسید از سمرقند برون آمده عازم خراسان شد و بعد از قطع منازل بدار السلطنت هرات تشریف آورده بسعادت دست بوس حضرت خاقان سعید مشرف گردید و انواع عطوفت و عنایت درباره فرزند سعادتمند از ان حضرت صدور یافت و درین اثنا پرتو افتاب عنایت حضرت خاقان سعید بر وجنات روزگار مهر سپهر خلافت میرزا بایسنقر تافت و ولایت طوس و مشهد و آبیورد و سلفان و جرمغان و جنوشان و نساء و باورد و استرابادو کبود جامه مع مضافات و منسوبات بدیوان او باز داشت و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که قلعه ضحاک الدین را که ملک فخر الدین متصل بدیوار شهر هرات انرا ساخته و پرداخته بود و حضرت صاحبقران نجنب آن فرمان داده بود بکال عمارت باز آورند و بموجب نسخه سبعت هزار مرد در انجا کار کردند تا باتمام رسید و العهدة علی الراوی

ذکر فرستادن خاقان سعید استمالت نامه نزد میرزا امیرک احمد بجانب اندکان و آمدن ایلچی از پیش قرا یوسف

چون میرزا امیرک احمد امرا را گفت چنانچه مذکور شد تو هم او زیاده گفته عوام کالنعام نمود و از انجا پیش محمد خان رود و حضرت خاقان سعید خبر عزیمت او شنیده تو بحل نام نوکریش را با استمالت نامه نزد وی فرستاد و درین سوال که اطال الله تعالی بقاوه فی الخلود و السعادات الابدیه و الصلوات المرادات السرمدیه و فور سلام و تحیت که نثار ایمان از محض اشفاق باشد بریاض نجات حقاوت گذر و زمین بریت مهربانی و محلی به حلیه جاودانی تامل نماید و بکی خواطر را متعلق احوال شناسد و در شانزدهم ربیع الاول از دار السلطنت هرات انفاذ وی باید و شکر مواهب بیزدانی و محامد الحمد که چنین استماع میرود که میان او و فرزند الغ بیک بمجرد دخان نامعتبر ابن فساد و صوریی که موجب منغص شدن بلاد و عباد و باشد روی نموده و این خبر در مملکت عراق بمسامع رسید و سبب بعد مسافت بتدارک آن نپرداختیم و چون بدار السلطنت هرات رسیدیم شنیدیم که ان فرزند عازم مغولستان است و این معنی بغایت بدیع و بعید نموده چه کمال اشفاق اینجانب نسبت بهمه برادران و فرزندان الحمد لله العهد معلوم دارد و وثوق کامل و اعتماد شامل انکه از سر استظهار تمام متوجه شود و تمنای پدر فرزندی کما ینبغی الآ بسیات ثابت نماید و این صورت از روی صله رحم و تحابی مسلمانان رفع اقدار تخالف و تصلف و غدر و مکر خالی است جمعی که ملازم اند شاید که متوهم شده آن فرزند را مانع آیند و حرکات ناشایست از ایشان اختیار او اضطرار اصادر شده مجموع موقر الامین بساز و که چون بهمه را عفو فرمودیم الماضی لا یذکر حقاشم حقا که همه را در پناه رافت ماوی خواهیم داد و التوفیق من الله المنان **مصراع** عمرت چو نتیجه خرد باقی داد

و در خلال این احوال امیر قرا یوسف از خواص و مقربان خویش مردان شاه نامی که بعقل و کیاست و فهم و فراست مذبر و لطف تقریر در ولایت آذربایجان میان خواص و عوام اشتهار تمام داشت بدرگاه عالم پناه فرستاده بوسیله امراء کبار مکتوبی که همراه او بود بعرض رسانید مضمون انکه اگر حضرت خاقان سعید قلعه سلطانیه را باین جانب ارزانی دارد انچه وظیفه اخلاص و دولتخواهی است بتقدیم رسانم ان حضرت در جواب فرمود که علامت راستی سخن قرا یوسف آنست که یکی از پسران خود را پیش ما فرستد و چون او بدین خدمت قیام نماید ما سلطانیه و اندیار را بقلعه سلطانیه بخدمت او ارزانی داریم و ایلچی را نوازش کرده باز گردانید و مقارن این حال خبر رسید که میرزا ایلچی که حضرت خاقان سعید بعد از فتح ممالک عراق و فارس او را به حکومت ری تعیین نموده

بود

بود بعد از مدتی چند روزه در گذشت **بیت** در نیاکه آن شاه مقبل نماند در نیاکه شه زاده ایجل نماند وحضرت خاقان سعید از واقعه میرزا ایجل کوفته خاطر و پریشان دل شده و بجای او میرزا انگیریا بضبط ولایت ری و رستاد و امیر یوسف خواجه و امیر غیاث الدین وامیر عجب مقرر شدند که در حدود و انولایت باشند و چون خبر توجه امیر قرا یوسف بسلطانیه بمسمع پادشاه جمجاه رسید امیر ابراهیم و امیر جهان شاه را با بیست هزار قوشون آراسته فرستاد که امیر الیاس خواجه ملقب شده متوجه جانب ری گردند و با تفاق امرا که در آن حدود و ند اگر قرا یوسف تعلق بقرض بممالک محروسه رسانند مقابل او درآمده مانع شوند امرا باستقبال شتافته مبادرت نموده آنچه مقتضی فرمان بود بجای آوردند **ذکر استیلاء و استعلاء قرا یوسف بر ایران و آذربایجان و مضافات و منویات و محاربه او و شیخ ابراهیم والی شیروان و انهزام شیروانیان و گرفتاری پادشاه ایشان** بعد از کشته شدن سلطان احمد جلایر امیر قرا یوسف رایت استیلا و استقلال برافراخت و از سر داران و گردنکشان هر که با او دوستی و رزید بعنایات سپور غال او را از اقران ممتاز ساخت و بر این منوال انکه امیر بایا حاجی کاوردی که در زمان امیرزاده ایا بکر تا چهار فوسنگی تبریز میرفت و غارت میکرد و با نواع جسارات و بیکباکی اقدام مینمود آخر کس پیش قرا یوسف فرستاد که من از سر اخلاص بخدمت تو می آیم قرا یوسف گفت این معنی از غایت مردی و پردلیست و فکر کرد که ایا بایا حاجی در دعوی خویش صادقست من او را بنوعی نزدیک کنم که آثار آن در قطار و اطراف بظهور رسد و مروت و مردی خود را بر عالمیان ظاهر گردانم و فرستاده او را نواخته بازگردانیده و با بایا حاجی پی توقف با برادران و فرزندان و ملازمان بخدمت قرا یوسف شتافت و امیر قرا یوسف مقدم ایشان را گرامی داشت و همدا اسب و جامه و زر انعام فرمود و با بایا حاجی و برادران و فرزندان او را طوبها داد و در مجلس خاص ایاغ گرفت و قریه قلعه کاور را با توابع و لواحق و شش قریه و مزرعه دیگر بر سم سپور غال با و ارزانی داشت و حکم کرد که بایا حاجی مادام که در ردیف ما در دیوان مظفری بندوبی استقرار ابواب و ارکان دولت هیچ مهمی فیصل نپذیرد و دیگر عنایات که تفصیل آن موجب تطویل میشود شامل حال بایا حاجی و برادرش حاجی محمد و متعلقان او شد القصه در آن زمان که سلطان احمد بر قصد قرا یوسف متوجه تبریز شده بود از امیر شیخ ابراهیم شیروانی استمداد نمود و چون میان ایشان هماس و دوستی محکم بود امیر شیخ ابراهیم پسر خود کیومرث را با جمعی بخدمت سلطان احمد فرستاده شیروانیان در روز جنگ قریب به تبریز رسیده فرود آمدند تا زمانی که از زیج و تعب راه برآسایند اتفاقا طایفه از ترکمانیه که بجنگ رفته بودند و از برای خود نفع خود می جستند به قتیول کیومرث رسیدند دیدند که فرقه به فراغ بال نشسته اند و اسباب تعلق با کرده اند ترکمانان بیشتر ماکنده بدر خرگاه کیومرث رفتند و خرگاه را دریده غدمتش را بگرفتند و مردم دیگر بازگردانان اتفاق نموده از رویی کیومرث را غارت کردند و اموال فراوان بدست ایشان افتاد و تا کیومرث را مقید ساخته نزد قرا یوسف بردند و چون خبر گرفتن و لداعزه امیر شیخ ابراهیم رسید رسول جرب زبان با تحف و هدایای فراوان نزد قرا یوسف فرستاد و در اطلاق کیومرث شفاعت نمود و مقبل شد که اگر پسرش سلامت باو رسد مبلغی خطیر از مال نماید و امیر قرا یوسف تخت زبان عتاب و مخالفت بر گشاد که مملکت شیروان در جوار تبریز واقع شده شیخ ابراهیم با والی بغداد در محبت و صداقت میزند و با حاکم تبریز در مقام مخالفت و عداوت است و این صورت باری در نظر عقل پسندیده نمی آید اکنون ممالک آذربایجان مع مضافات و عراق عرب و دیار بکر در تصرف ماست می باید که امیر شیخ ابراهیم با ما یکدل و یکجهت باشد بواسطه مروت و انسانیتی که در جبلت ما مرکوزاست فرزندان او را رجب و لواه بجانب شیروان گسیل سکنیم امیر شیخ ابراهیم باید که از مخالفت با مجتنب و محترز باشد و طریق موالات مسلوک دارد و امیر قرا یوسف بعد از انکه انچه در خاطر داشت با ایلچی شیروان گفت که بندازیای کیومرث برگرفته او را انتر نیقات فاخره نواخت و رسول را نیز بصلات و عطا بازگردانید ساخت و هر دو را رخصت انصراف داد و چون چند گاه بر این منوال بگذشت قرا یوسف شنید که میرزا اسکندر از اصفهان با لشکر آراسته بجانب آذربایجان بیرون آمده است و داعیه دارد که متعرض ولایت آذربایجان شده لاجرم از تبریز بنخجوان نهضت نموده بسلطانیه رسید و بواسطه رمضانیت قلعه دست

نیافت لیکن آتش غضب و غارت دران حدود و نواحی زده و ازانجا بجوالی همدان آمد اکثر لشکر ترکمان بمیارشدند و قرایوسف تبریز بگذاشت بتاریخ العود احمد خواجه غیاث مراجعت به جانب تبریز منعطف گردانیده و چون بساوه و سول برمقصد اطلاع شنیدند که امیرشیخ ابراهیم والی شیروان توقعی بی جا بگاه بگذاشته راه داده فرزند خود را بعلت انکه محبت و دوستی قرایوسف را در خاطر داشت بقبول او رو و حشری بنوه از دلایت شیروان جمع آورده و بسران سید علی تنکی را با خود رفیق ساخته و کوستندیل حاکم گرجستان با ده هزار سوار و پیوسته بعزم جنگ بیرون آمدند امیر قرایوسف این معنی را از فتوحات روزگار خود دانست و باحضار لشکر با فرمان داد و باطراف خبر فرستاد که هرکه با ما یکدل و یکجهت است باید که در بیرجند گرد عاصره شود و امیر قرایوسف در ازمان متوجه قراباغ شد و حکم کرد که با ما حاجی راه ار و سبیل را محافظت نماید و ازان حدود و با خبر باشند و لشکریان ازان و موقان به امیر قرایوسف پیوستند و سیاه تومان نخجوان نیز با و ملحق شدند و فرمان از مردم خود هفت هزار جمع کرده بسر غلای رودخانه و قرایوسف بالشکری از سور و ملخ ازدون از حد قرا مان در حرکت آمد و امیرشیخ ابراهیم با امرای و غلای آن حدود بر کنار آب کرخیه اقامت نموده بود چون ترکمانان در مقابل باغی رسیدند قاصدی از آب بگذشتند و فرامان دوهزار و کان بسعام میان بورت باغی در آمدند و مردم شیروان کرخیه ملک کرج با واران پای بات نیاورده و قرایوسف که احوال مشاهده کرد فی الحال بر سر ایشان تاخت و کرجیان او را دمیان گرفته اکثر آن بیدینان را بقتل آوردند و ملک کرجیان گرفتار شد و بعضی سرداران روی بگریز آوردند درین حال امیرشیخ ابراهیم خواست که خود را از خندق که بر اهون ارد و کنده بودند بجهاند از مرکب بیفتاد و دست او بشکست و ترکمانی مجهول با و رسیده اسب و جامه اش ببرد و امیرشیخ ابراهیم از صعوبت درد دست حال خود با ترکمان گفت و آن شخص غلط و خطا کردن و والی شیروان گمان کرده او را پیش قرایوسف برد و قرایوسف او را مثل مصطفی و اسد الله و خلیل الله و سوهر و عبدالرحمن و نصر الله و هاشم و ارکان دولت چون فاتحی بایزید و امیر هوشنگ با اولاد امیر تیمور شادند و بچنین جلیب و مجلس و کوبنده و دیگر علامان شیروان شاه را گرفته پیش قرایوسف آوردند و الجا از وصول داعیان بودند حسب فرمان مقید شدند و چون عامه لشکر شیروان دران جنگ زیادتی نموده بودند قرایوسف حکم کرد که اینها را تعرضی نرسانند و مردم کرجستان که گرفتار شده بودند همه را به قتل رسانیدند و ملک کرج را در مجلس حاضر ساخته چون از شیروان و انار مژده مشاهده کردند همه بداق یک ضرب بزدی زد و امیر قرایوسف یک ضرب مهم او را تمام رسانید و امیر قرایوسف امیرشیخ ابراهیم و اولاد و اتباع او را مقید به تبریز برد و چون آنها تبریز را والی شیروان شناگرد رانبی بود هر کس از ایشان که در مجلس قرایوسف رایی و اخلاقی نکوئی و حسن معاشی در ابعرض رسانیدند و امیرشیخ ابراهیم با دشاهی شیرین سخن و عیاش بود به محبت ارباب حسن و ملاحت میل تمام داشت و پیوسته کلمات مذبحانه از دی با امیر قرایوسف میرسانیدند و چند نوبت امیرشیخ ابراهیم کسان بخدمتش فرستاده با سوال جزیل وعده داد و امیر قرایوسف مردی صاحب کرم و با مروت و سخا دل از سر جرایم عظیم بسهولت میگذشت و امیرشیخ ابراهیم از در تملق و عذرخواهی در آمد و کدورت قرایوسف به صفا تبدیل یافت و امیرشیخ ابراهیم اسوالی که از زمان یزدجرد بن شهریار در خزانه آبا و اجداد او موجود بود فرمود تا از قلاع آورده همه را فدای عرض نفس و خویش گردانید و دیگر جواهر و نقود قبول فرمود که بدهد و قرایوسف در مقام عنایت آمده گفت با وجود انکه امیرشیخ ابراهیم انواع حرکات ناشایست بدست ما صادر شد اگر ازو دی عفو کنیم و او را بحکومت شیروان روان سازیم هرآینه صیت مردی و مروت و کرم ما در قطار آفاق انتشار یابد و چون اخلاق و مراسم اخلاق ما بر عالمیان روشن گردد و این سخن را قرایوسف در مجلس خاص با ارباب خصاص بگفت و مقارن این حال کسی از زبان امیرشیخ ابراهیم بعرض رسانید که خدمتش میگوید که دست من بسیار در دمیکند اگر جرعه از فیض فضل خویش بکام این بنده ناکس حواله فرمائی شاید که موجع اندکی تسکین یابد شعر

اگر شراب خوری جرعه فشان بر خاک ازان گناه که لغوی رسد بغیر چه باک

چون این سخن قرایوسف استماع نمود بر داق بود که امیرشیخ ابراهیم را بگاه میدانست قرایوسف فرمود که او را بمجلس حاضر سازند چون والی شیروان درآمد

او را ایلغار دادند و امیر شیخ ابراهیم چندان نخماند دلپذیر برزمان آورد که قرایوسف شیفته او شد و بیم دران غالب فرمود که مبادا پایش پرون آورد و دادو ستدی خود بنشاند و امیر قرایوسف پرمدارق را نیز طلب کرد و او برحسب فرمان آمده با امیر شیخ ابراهیم کاسه داشت و درین اثنا اخی قصاب و اصول راعیان برسبیل شکار باورده و امیر قرایوسف ملاقات کردند و گفتند که هرچه امیر شیخ ابراهیم از نواب بدوان قبول کرده است ما متضمن میشویم که ما و اولاد ما تمام مستردهد الا انکه حکم شود که ارباب جوالات در عوض زر اجناس بگیرند و امیر شیخ ابراهیم مبلغ هزار دو دویست تومان قبول فرموده بود و امیر قرایوسف ملتمس ایشان مسدول داشت و روز دیگر در رباب حکومت امیر شیخ ابراهیم نامه نوشتند مضمون انکه تا حکومت ولایت شیروان را از حد دشکی تا دربند باب الابواب از بلاد و بقاع یکدستوری که پیشتر امیر شیخ ابراهیم متصرف بود بدو واگذاریم باید که هیچ آفریده دران ولایت بخلاف حکم و عمل نکند و امیر شیخ ابراهیم داروغگان و ضابطان بولایت شیروان فرستاده از دیوان قرایوسف برودات براخی قصاب و جمعی که همان شده بودند می نوشتند و ایشان رخوت و اثمنه به محصلان میدادند و برودات بحبس پیش امیر شیخ ابراهیم می بردند و نوشتهها از و برمال ملکت می ستاندند و در اندک زمانی آن وجه را داد و امیر شیخ ابراهیم دران حریف دانیس قرایوسف بود و چون فصل بهار رسید حضرت انصاف یافته به جانب ولایت خود باز گشت **ذکر نهضت امیرزاده سعد وقاص از بلده قم و رفتن قرایوسف** در ماه ربیع الاول سنه ثمان عشر و ثمانمایه عزم داشت امیرزاده سعد وقاص از جانب خود بیایه سریر خاقان سعید علا رسید مضمون انکه امیر بسطام حاکم توجه قرایوسف به جانب سلطانیه شنیده و بسر خود را با لشکر گذاشته پیش بنده آمده است و او را گرفته مضبوط نگاه داشته ام هرچه حکم شود عمل نمایم این معنی باعث استرف خاقان سعید گران آمده فرمود که بسطام تربیت کرده ماست چون دشمن قصد او کرده پناه بولایت ما آورده سزاوار است که به مال و لشکر مدد او کنیم اخذ و قید او در نظر عقل بسیار بعید و بدیع می نماید باید که چون نوشته باو رسد بی توقف بسطام را مطلق العنان گردانیده بواجبی رعایت کند و مقرر شد که او را دستوری پیش امیرزاده سعد وقاص رود و درین اثنا طایفه از مردم معتمد معاقب باشاه زاده گفتند که بیتکشی مثل بسطام داریم هیچ بازان نیست که به خدمت قرایوسف رویی و پایی بر معراج سروری و مهتری نهی و او مدت العمر ازتو ممنون خواهد شد و میرزا سعد وقاص بحق آن جماعت فریفته شده تملق خوابه را به ضبط اعراق و رقم گذاشت و بسطام را آگاهت با سیصد سوار قدم در بیابان ادبار نهاد و چون مقصد رسید امیر قرایوسف شرایط اعزاز و احترام بجای آورده باشاه زاده گفت **نظم**

تو سروی بسوی چمن آمدی سوی خانهٔ خویشتن آمدی

و باستظهار امیرزاده سعد وقاص قرایوسف علم در ولایت عراق عجم کرد و بسطام را گذاشته ترتیب فرمود و شاه زاده در انجا میل اقامت نمود و قرایوسف پسر امیر بسطام را به جانب قم روانه کرد تا حرم محترم امیرزاده سعد وقاص را با دربایجان رساند و چون شاه زاده خاتون آقا بیکی بنت امیرزاده میرانشاه که بانوی عاقله بود شنید که اخی فرج تزدیک رسید با خود اندیشید که سعد وقاص غلط فاحش کرده که پناه بدشمن برد اگر ما با آن جانب برویم ناگاه ترا که مقصد او کشند حال ما در میان مردم بیگانه بچه رسد و تدبیری در خاطر گذرانیده نوکران خود را مکمل ساخت و چون ترکمانان رسیدند با نجانب همه را بگرفتند و جمعی که نا برگشتند ایشان میرزا سعد وقاص رویی در بادیه هجران نهاده بود همه را بقتل رسانیدند و رئوس آن مفسدان را مصحوب نوکر خود شیرزاد پیش حضرت خاقان سعید فرستاد و آن حضرت مهد علیا را درین امر تحسین بسیار فرمود و شیرزاد را رعایت نموده شیخ علی نوکر میرزا رستم را همراه او ساخت و با شمالت نامه روانه جانب قسم گردانید **ذکر مخالفت میرزا بایقرا با تحریک میرزا اسکندر و قتل میرزا اسکندر بفرموده دیگر برادر** چون میرزا رستم برادر خود میرزا اسکندر را میل کشید حضرت خاقان سعید آن ضربه به برادر کوچک او میرزا بایقرا رسید و ناخدمتش را در طلی صفحت وی ماوا داده از حال وی نیک باخبر باشند و میرزا اسکندر را با وجود انکه چنان واقعه روی نموده بود و بیوسته با خود خیال سلطنت می پخت و در هفده قتله انجری قدم نهاده و چون بواسطه رفتن امیرزاده

سعد وقاص به جانب باغی علیک قم و کاشان تا حدود دهدان سیم برآمد میرزا اسکندر فرصت غنیمت شمرده بابرادر خود میرزا بایقرا گفت که بعد ازین درین سرحدا قامت مصلحت نیست به لحظ فلحظ امیرزاده سعد وقاص با لشکر ترکمان قفان ریز پیدا خواهد شد و از زمان مجال گریز نخواهد ماند و جمعی را انجیر کرد که میرزا ماپی قرا را بران داشتند که عازم شیراز شود و میرزا بایقرا سخن غرض خواهان شنیده باتفاق میرزا اسکندر متوجه فارس شدند و میرزا اسکندر نوکر مرادنام از عقب بجانب اصفهان کریخت و کیفیت حادثه را بعرض میرزا رستم رسانید و میرزا رستم خواست که عقد جمعیت ایشان گسیخته کرده لاجرم جمعی را بر سر راه فرستاد و درسمنان در حوالی جرد با قان به مخالفان رسیدند و از ضعف طالع و بخت بد هلاکزاده احمد صمد میرزا اسکندر بدست لشکریان میرزا رستم گرفتار شده او را با صفهان بردند و میرزا بایقرا بدین سبب متوری در غوغایی پیدا شد و چند روز در کندمان توقف نمود و چون خبر مخالفت میرزا بایقرا و توجه او بجانب شیراز مسموع میرزا ابراهیم سلطان گشت و بعد از تقدیم مشورت نوکران میرزا اسکندر که در شیراز بودند چون سوبخ خواجه و مزید واردوان و باشلیق کرفته و بندکرده صحوب معتمدی روانه خراسان گردانید و ایشان چون بخانه خویش که میان ابرقوه و مشهد ماورسلیمانست رسیدند بندها را شکسته و موکل را کشته بکندمان پیش میرزا بایقرا رفتند و شاه زاده را بر توقف و تاخیر ملامتها کردند و میرزا بایقرا چون هوس جهان کیری در سر داشت بار دیگر لوای جلادت برافراخت و میرزا ابراهیم سلطان لشکر با مرتب ساخته باستقبال از شیراز بیرون آمده در نواحی بیضا شیران مبنه بهیجا هم رسیدند و صف کشیدند و چون تنور حرب کرم کشت بعضی از ملازمان میرزا ابراهیم سلطان مانند مسعود شاه شتول و غیره بجانب میرزا بایقرا رفتند و زمره از عراقیان نیز آهنگ مخالف راست کردند و میرزا ابراهیم سلطان که اینمعنی را دریافت عنان به جانب شیراز تافت و شب بشهر در آمده والده خود و طوطی اغا را با خزانه آنچه توانست بگرفت و تا ابرقوه درهیچ مکان توقف ننمود و میرزا بایقرا چون بهوس جهان کیری در سر داشت دیگر لوای جلادت برافراخت و میرزا ابراهیم لشکر با مرتب ساخته باستقبال از شیراز بیرون آمده در نواحی بیضا شیران مبنه بهیجا هم رسیدند و صف کشیدند و چون تنور حرب کرم کشت بعضی از ملازمان میرزا ابراهیم سلطان مانند مسعود شاه شتول و غیره بجانب میرزا بایقرا رفتند و زمره از عراقیان نیز آهنگ مخالف راست کردند و میرزا ابراهیم سلطان که اینمعنی را دریافت عنان به جانب شیراز تافت و شب بشهر در آمده والده خود و طوطی اغا را با خزانه آنچه توانست بگرفت و تا ابرقوه درهیچ مکان توقف ننمود و میرزا بایقرا صباح جمعه بدروازه اصفهان آمد و تا چاشتگاه سواره با پیاده ساباط و دهنات دوستاربندان و طوطیان شهر بنا بر ضرورت باقدم استقبال بیرون آمدند و شاه زاده را با عزاز و اکرام تمام بشهر در آوردند چون خبر استیلای میرزا بایقرا بر اصفهان بسمع میرزا اسکندر رسید میرزا اسکندر که منهی آن فتنه بود از میان برداشت الملک لله الواحد القهار

ذکر توجه حضرت خاقان سلیمان مکانی بجانب کشتگاه نوبت ثانی

چون خبر خلافت میرزا بایقرا بسمع علیه حضرت خاقان سعید رسید رای عالم آرای اقتضای انجنود که پیش از انکه قوت او زیاده شود تدارک ان مهم نموده آید و با مضایای این عزیمت امیر جلال الدین فیروز شاه را با جماعت کیسه خواه از راه بیابان یزد بعراق فرستاد و تا دخل رایت میرزا ابراهیم سلطان جای کرفته در پی ظلما سعی نماید و امیر غیاث الدین شاه ملک را به جانب ری ارسال نمود که با امراکه دران حدود دند همه نموده با تفاق طرق فتنه و شورش را مسدود کردانده و فرمان قضا امضا شرف نفاذ یافت که امیر شیخ الفان برلاس به قندز و بقلان رفته لشکریای آن نواحی را جمع آورده باردوی اعلی رساند و چون جنود ظفر ورد و بر درکاه عالم پناه مجتمع کشتند و حضرت خاقان سعید در هفدهم جمادی الاخریای مبارک در رکاب ظفر انتساب آورده از دارالسلطنه هرات نهضت فرمود و در مزار متبرک جام از فرستادکان قرا یوسف جاسوسی کرفتند و احوال اعوان عجم و آذربایجان معلوم کردند و چون ولا قاصد میرزا الغ بیک از جانب سمرقند رسید معروض داشت که محمد خان پادشاه مغولستان بعالم بقا خرامیده و نقش جهان خضر خواجه اعلان را بجای او بنشاندند و چون اعلام ظفر فرجام بجانب بسطام رسید امیر سید علی کیا در صحبت امیر علاء الدین علیکه بنا به سر برا علی آمده بقتاق سراقراز شدند و برای لشکر لولایت خود مراجعت کرده و امیر حسن کا از قلعه فیروز کوه باردوی کردون شکوه آمد و معصوم برادر امیر بسطام جاکیر از طرف اردبیل رسید و حالات آذربایجان و قرا یوسف ترکمان مشروح معروض داشت و فرمان قضا مضا نفاذ یافت که امراکه در حدود دری عتیم بودند به جانب شیراز توجه نمایند و بچنین حکم شد که امیر فیروز شاه و در رکاب میرزا ابراهیم سلطان روان شود

و میرزا ابراهیم سپاه در عین دولت و اقبال متوجه مقصد گشتند **بیت** بدین گونه رفتند تا شهر زرد ز گرد سپه شد هوا لاجورد و میرزا ابراهیم سلطان چنانچه مقرر شده بود با لشکرهای بی پایان عازم شیراز گشت و چون میرزا بایقرا از این معنی آگاه شد در ضیق تفکر و اندیشه افتاد و کای خود را تهی میدید و گمان میبرد که ان حضرت بقصد پایتخت همایون آمده باشد و میرزا ابراهیم سلطان به حوالی شیراز رسید میرزا بایقرا چهار روز شهر را پناه ساخت و موکب خاقان سعید به حدود قم و کاشان رسیده از انجا بجانب اصفهان رفت و دران موضع قاصد میرزا ابراهیم سلطان آمده معروض داشت که میرزا بایقرا در شیراز سپر مخالفت در روی کشیده مستحضر گشته از استماع این خبر فرمان فرمایی بحر و بر از موضع مهتیار بر سبیل البغار روی توجه بملک فارس نهاد و بعد از طی مراحل چند چون فال سایهٔ اقبال بر ظاهر شیراز انداخته عرصهٔ بارگاه میدان سعادت محل سراپرده عظمت و حشمت گشت و چون میرزا بایقرا از وصول رایت نصرت شعار خبردار شد حیرت و دهشت بر ضمیر او مستولی یافت و کس بخدمت غیاث الدین بالسغر فرستاده التماس نمود که در پایهٔ سریر اعلی زبان بخشه به شفاعت او گشاید شاهزاده جوان بخت ملتمس او را سبز دل داشته بعرض خاقان سعید که هر چند از میرزا بایقرا حرکات ناشایسته صادر شده اما عاصی بر تکب معاصی نشود مضمون العفو عند القدرت که بهترین ملکات بوضوح نه پیوندد و اکنون اگر حضرت شود او را با تیغ و کفن بدرگاه پادشاه زمین و زمان آورم و ان حضرت مسئول فرزند خود را بانجاح و اسعاف مقرون داشته از زلات میرزا بایقرا در گذشت اما دو سه کس را از مردم بد آموز سرو ش آتش جستم جهانسوز گردانید و خاص از برای نفع عام بیاساختص داد **ذکر بعضی از وقایع متفرقه و تفویض ایالت عراق عجم به میرزا الیاس خواجه** چون میرزا بایقرا از غایت شرمندگی و کمال انفعال مجال نداشت که دیگر ملازمت خاقان سعید ستوده خصال اقبال نماید و اقامت او دران مملکت موقون بر رضای سلطنت پناه و برای عقده گشای آن حضرت اقتضای انحراف او را بجانب کرمسیر و قندهار و نشتار و زی چند در معاجت میرزا مقید و باشند و خدمتش به معتمدی سپرد و روانه نمود گردانید و موکب همایون به شیراز آمده حکم شد که امرا با لشکر بایی که در عهدهٔ ضبط و اهتمام ایشانند بطلیعهٔ یارغوز و دربن اثنا حکام لرستان و سران شولستان بدرگاه سلاطین پناه آمدند و ملک کرکین والی ولایت لارستان و هدایای بی شمار بموکب همایون پیوست و انجا آورده بود لوسیلهٔ امرا کبار معروض گردانید و خدمات شایسته مقبول یافته منظور نظر عاطفت گشت و آن حضرت بهر رایعنایت و عاطفت بیکران مسرور ساخت و باقی ماه مبارک رمضان در شیراز گذرانیدند چون هلال فرخ فال شوال رویی نمود حضرت خاقان سعید علی الصباح به نیت اقامت صلوة عید صباح متوجه مصلی شد **بیت** خوشا نسیم مصلی و آب رکناباد غریب را وطن خویش میرود از یاد و چون ولایت عراق عجم بار دیگر بلمعات حضرو انه زیب و زینت یافت حضرت خاقان سعید خواست که ضبط و نسق انولایت را بسرداری صاحب وجود حواله فرماید که رعایا در کنف رعایت او زیند کافی تواند کرد و بعد از تقدیم مشورت فرقهٔ اختیار بر نوباون رفیع مقدار امیر سیاز الدین الیاس خواجه بهادر که ماحی آثار رستم و اسفندیار بود افتاد و زمام مهام اندیار در قبضهٔ اقتدار عدالت و شجاعت او قرار گرفت و بر لمیع جهانطاع بتفاوت بیوست که مال و متوجهات ملک قم و کاشان و ری و رستمدار تا حدود دیلمان در وجه هزاجات لشکریانی که ملازم او باشند مصروف گردانند و از تقضی سنوات و عدالت در نگذرند و با سپاهی در عیت معاش کنند بنوعی که بوم بقوم الحساب از عهدهٔ جواب بیرون تواند آمد و چون ایلچی خطیر حسرو جهانگیر از جانب عراق فراغت یافت بعزم زیارت قطب السالکین سلطان شیخ ابو اسحق قدس سره متوجه کازرون شد و از روح مقدس آن حضرت و سایر اکابر و مشایخ آن دیار استمداد همت نموده براه کوه بار دیگر عزیمت شیراز کرده و کره بعد اخوی ایالت انولایت تفویض سعادت مند خود میرزا ابراهیم سلطان ارزانی داشت و بعد ازان رایات حضرت نشان از تخت سلیمان به جانب دار الامان کرمان معطوف گشت

ذکر توجه رایات گیتی ستان به جانب کرمان و مراجعت نمودن در نوبت اول که حضرت خاقان

سعید متوجه عراق و فارس گشت ایلچیان با تحف سلطان اویس پیرامد که بکرمان فرستاد او بنا بر انکه از حکام شیراز ولایت خراب شده بود در خزانه هیچ نمانده بود که پیشکشی سرانجام نماید در انقیاد حکم تعللی نمود و دست در مالی و منالی و سوالی و سوقیه زده هزار زحمت اندک سلامی که لایق ملازمان حضرت بود ترتیب داد و انرا بار دوی همایون فرستاده نوکر سلطان اویس ان محقر را در یزد موقف عرض رسانید و عرض داشت که سبب توقف او غیر این نشد که به تهیهٔ اسباب سفر و ترتیب تحف و هدایا که سزاوار ملازمان آستان دولت باشد مشغول گشت و عنقریب بدرگاه گیتی پناه خواهد رسید و آن حضرت از کمال لطف و کرم رقم عفو و اغماض بر جریدهٔ بی ادبی او کشیده عازم خراسان شد و در نوبت دوم که حضرت خاقانی مملکت فارس و انولایت باز دست تصرف میرزا ابا بکر انتزاع نموده سلطان اویس ما در خود آقاجه را که بکثیر اعزاز و احترام در دوی مستکربست بدرگاه پادشاه اسلام روانه کرد و چون در ناآمدن ترتیب نثار و پیشکش را بهانه ساخت و ایشان در شیراز سعادت زمین بوس حاصل کردند از احوال سلطان اویس استفسار نموده جواب دادند که در همین چند روز میرسد و چون زمان آمدن سلطان اویس امتداد یافت حضرت خاقان سعید فرستادگان او را عتاب و مؤاخذت فرمود و اس خبر به سلطان اویس رسید از غضب پادشاه اندیشناک شد و ملازمان او که از حضیض مذلت باوج عزت رسیده بودند انواع خیالات فاسده بدماغ راه دادند در خاطر ایشان از شیراز بیرون آورد و هوای سیر جان رسیده بزیارت قدوة المساکین شاه شجاع کرمانی رفته استمداد همت نمود خضر توجه آن حضرت در کرمان متواتر شده سلطان اویس و مقربان و مخصوصان او در ورطهٔ حیرت و دهشت افتادند و آخر الامر عالیجناب سیادت مآب امیر شمس الدین یحیی قدس سره راجهت شفاعت بار دوی همایون فرستاد و حضرت خاقان سعید شرایط احترام آن جناب کما ینبغی به جای آورد و سید مشار الیه بتشفع و التجا بکرمان زبان کشاده تقبیل نمود که اگر پادشاه عدالت شعار لشکر بازیارت فرمانی مانع آید و عزیمت خراسان نماید و انجناب بهر وجهی که باشد سلطان اویس را به ملازمت برساند و حضرت خاقان سعید درخواست جناب ولایتمآب را قبول فرمود و امرا که بتاخت کرمسیر رفته بودند باز طلبید و از قضیهٔ سیر جان براه بیابان روی بخراسان آورد و بعد از طی منازل در اواسط محرم سنه تسع و عشرین و ثمان مایه دار السلطنت هرات را از یمن مقدم خویش رشک گلستان ارم گردانید و در سال مذکور غیاث الدین بموجب فرمان خاقان سعید در دیوان اعلی مهردار و تمانهٔ عسکر که صدر دیوان بوجود او مشرف بود و بمقتضی فاحکم بین الناس عمل می نمود

ذکر مصاحبت میرزا امیرک احمد و میرزا الینکر و انچه بدیشان رسید

چون میرزا امیرک احمد با میرزا الغ بیک کورکان اظهار مخالفت کرد امرا را به قتل آورد خواست که مغولستان رود حضرت خاقان سعید نامهٔ بابو فرستاد و چنانچه مشروح گشت وعدهٔ مقارن معاودت خاقان سعید از کرمان دار السلطنت هرات آمد و شرف تقبیل امامی فیاض دریافته ملازم شد اما پیوسته ملازمت میرزا الینکر بن میرزا ابا بکر واجب و لازم داشته با یکدیگر بشرب خمر اشتغال می نمودند و نوکران فتنه انگیز جوهر عروس مملکت را در نظر ایشان ارایش میدادند و شاه زادگان نیز منظر قبول در دوی می نگریستند و صورت این قضیه مسامع علیه سید دوران نمای نفحص این حال عرضه داشتی از جانب امیرزاده مقید وامد مضمون انکه میرزا ابا بکر را با بقرا و باطایفه از مردم بجاقیت صدا بن بنده کرده و بنده بران وقوف یافته ارباب شورش و فساد را به پیش المعاد فرستادم و میرزا ابا بکر را در ین جانب مضبوط نگاه داشته ام و بر وصول فرمان کوش نهاده و امرا و ارکان دولت را بعرض پادشاه گردون مکنت رسانیدند و مضمون کلمه الاقارب کالعقارب به وصول پیوست و چون جسارت شاه زادگان از حد اعتدال گذشت اگر درین باب اهمال و اغفال رود ممکن که بخاطر اشرف چند ملال رسد که از الوان آسان آسان دست نهند و با وجود سیچ خونریزان در ممالک و اعلام شاه زادگان خاقان سعید بدان تحکمان التفات نفرموده و فرمود که میرزا امیرک احمد ابن عم شیخ بزیارت کعبهٔ معظمه رود و میرزا ابا بقرا را ارات سمند گذرانند تا در ولایت هندوستان گیرد و میرزا الینکر را در کشتی نشانند تا بخت

وطالعش به کجا سر برآورد و هریک را چند نوکر برحسب فرمان ملازم شدند و همه را از حدود و ممالک محروسه بکریت غربت مبتلا ساختند و میرزا
ایلنگیر را از ممالک نفی کردند و از دیگر شاه زادگان خبر و اثر پیدا نشد و هیچکس از ایشان نشان نداد **ذکر آمدن امیر شمس**
الدین بی و منسوب داشتن سلطان اویس را به خلف وعده و نامردی مالیخاب
نقابت اباب امیر شمس الدین بی که متعهد شده بود که سلطان اویس ابن امیر ایدکو را بیا به سر یرا علی رساند از کرمان بدار السلطنت هرات
آمد و معروض رای انور خاقان هفت کشور گردانید که هرچند سلطان اویس را نصیحت کردم که روی بقبلهٔ آمال آورد مقبول نیفتاد و از
استماع این مقال اش چشم جهانسوز اشتعال یافته فرمان واجب الاذعان نفاذ پیوست که از امراء عظام مثل امیر جهانشاه جاکو و امیر
حسن صوفی ترخان و امیر فرمان شیخ و غیرهم که ذکر ایشان بتفصیل موجب طول میشود باتفاق والی سیستان شاه مغلب الدین و حاکم
هراه شاه اسکندر نیا للتکین با لشکرهای آراسته متوجه کرمان گردند و امراء مذکور دشتیان ماچیل هزار سوار نام دار عازم انجانب شدند و در نصف
ماه ربیع الآخر خبر توجه لشکرهای خراسان و سیستان بکرمان رسید سلطان اویس با وجود آنکه هر روز علیق الاغان او را براهل بازار تحمیل
میکردند و در خزانه مقدار صد دینار نقدی نداشت بر تردد و استکبار اصراری نمود و امراء بچاره را امر فرموده در شهر بخصن بنشست و رسم
خلاف و جدال برافراشت و امراء عظام با سپاهی چنان عظیم که هرگز لشکری بان عظمت بکرمان نیامده بود در ماه جمادی الاول ظاهر کرمان
را احاطه کردند و از جانبین نائرهٔ قتال افروخته گشت و مدت هفتاد روز محاصره امتداد یافت و نامبردار تفاعات و اثار روی نمود چنانکه در بعضی
بود و در عایی که در اندرون بودند با تنگی مانند طبل تهی به سر میبردند و امراء کرمان هریک بر دروازهٔ نشسته بودند و بروج بر نوکران خود قسمت کرده
بودند و زخم چوب از ضایع و محترفهٔ داهل بازار خرج محافظان بروج میگردانیدند و بدوان سلطان اویس هرکس که دیناری کمان میبرد مقتضی
می گماشتند و ایشان بیش ترکان چنان بیقدر بودند که از اوانی مغول هزار دشنام می شنیدند و به جز زر حواله کردن بر عایای بیچاره دیگر چیز نمیدیدند
و بالآخره اهل شهر بتنگ آمدند و سلطان اویس وسایل انگیخت که اگر خاقان سعید هنوز بندهٔ بیگانه نجنبد به مدت مبادرت نمایم و ان
حضرت ترحم فرموده گفت که سلطان اویس چند نوبت معذرت کرد که بدرگاه می ایم و بیکبار بوعده وفا ننمود که با اینهمه اگر در قول خود صادق است
و زبانش با دل موافق یکی از معتمدان خود را پیش ما فرستد تا لشکر فیروزی اثر ترک محاصره کنند و الا امراء از شهر برنخیزند تا کمند تسخیر بر شرفات
شهر کرمان نیندازند امراء چون رخصت مصالحت یافتند خبر پیش سلطان اویس فرستادند که مصلحت اهل کرمان و دران میبنی دید که شیخ که رکن رکین
این مملکت و مقرب حضرت است محبوب بابدرگاه فلک اشتباه آید تا مهم را قراری دهد و سلطان اویس عهد و پیمان بسته شیخ حسن را بیرون فرستاد
امراء ظاهر کرمان برخواسته متوجه دار السلطنت هرات شدند و بعد از قطع مسالک بمقصد رسیدند و شیخ حسن بوسیلهٔ ایشان شرف پابوس
حاصل کرده پیشکشها بگذرانید و التماس نمود که حضرت خاقان سعید با خدایی عز و علا عهد کنند که خلعت امان در سلطان اویس پوشانند تا
دغدغه بیاید و پشانی اشکایت بر ساحت دولت نهند و آن حضرت مستم یاد کرد که همچگونه تعرض بسلطان اویس نرساند و هرکه در آن صدد
آید او را منع فرماید و فرمود که اگر سلطان اویس متوجه ایجانب شود از برادران و فرزندان نزدیکتر باشد و الا دفع او بر ذمهٔ همت واجب شود باقی او داند و شیخ حسن رخصت یافته بطرف کرمان بازگشت و انچه دیده و شنیده بود به سلطان اویس گفت و عهدنامه در دو ورق بر
منوال متوجه قبلهٔ آمال شد و چون بسرحد خراسان رسید در منازل و مراحل انچه محتاج الیه او بود آماده یافت و بعد از چند روز ماه ولی بازگشت
به ملازمت حضرت خاقان سعید سرافراز شد آن حضرت سلطان اویس و سایر محرمان او را بنوازش و همه را در مهاد امن و امان ما و اداد و در
سال که ولایت کرمان بجوزه تصرف بندگان درگاه آمده نوکران میرزا قید و با او مخالفت کرده خواستند که شاه زاده را از میان برگیرند و برادر
میرزا سنجر به جای او نصب کنند میرزا قید و خود را بکنار کشید و حضرت خاقان سعید را معلوم شده امیر نوشیروان برلاس و جمعی دیگر را بدفع این جماعت

مانده فرمود و میرزا قید و بر دشمنان ظفر یافته به جای خود تمکن گشت و هم در سال مذکور سید فخرالدین که منصب وزارت خافان سعید با استقلال داشت
از تخت و تکبر برتارک کردون قدم نهاد و بنا بر سعی خواجه داود در اظهار قبایح احوال و بی عنایتی شاه زاده جوان بخت میرزا بایسنغر از دست
معزول شد و با مراض مختلفه مبتلا شد و نقد ارواح به قابض حیات داد و تفصیل احوال سید فخرالدین در تواریخ مذکور است و در تفصیل آن نیاید

فایده مصوریی ذکر رفتن شاه زاده عالمیان میرزا سیورغمش به جانب بدخشان برحسب فرمان

شاه بهاء الدین نیکی شاه در چهارم ربیع الاول سنه تسع و عشر و ثمانمایه از جانب بدخشان بدار السلطنت هرات آمد از برادران و قرابتیان خویش در باب سر برآ علی تکایت کرد و در بیان احوال بدخشان و هرج و مرج آن مملکت فصلی شنیع باز راند خاطر خطیر حضرت که مورد الهامات ملک قدیر بود مقتضی آن شد که ضبط ولایت بدخشان را یکی از شاه زادگان صاحب وجود رجوع فرماید بعد از تقدیم مشورت دعوت اختیار بر فرزند صلبی آن حضرت سیورغمش افتاد و حضرت خافان سعید اسباب سلطنت آن سعادتمند را و اعلی درجه کمال تجمل داشته تمام مهام عرصه بدخشان در کف کفایت مخدوم زاده عالمیان نهاد و او را با فوجی از لشکریان روانه آنصوب ساخت و مملکت بدخشان از فر طلعت آن مهر سپهر خلافت در خشان شد و مردم آنجا از جوادث روزگار و جفایی چرخ دوار امان یافتند و شاه نیکی شاه نیز با جازت مراجعت کرد و بعد از غیبت میرزا سیورغمش در اندک زمانی اختر برج سلطنت میرزا علی الدولة از افق ولایت طالع شد و نقش بندگانه این ابداع این صورت بدیع بر لوح هستی بنگاشت بیت

طلوع کرد بنا گه ز برج جلال — برآسمان جهانبخش چهر جایون فال

ذکر آمدن میرزا الغ بیک کورکان بجانب هرات

مغیث السلطنت میرزا الغ بیک کورکان را استیناق خاطر خافان سعید بر ضمیر مستبلا یافته از دیار ماوراء النهر عازم خراسان شد و چون خبر وصول ایلچیان متواتر گشت موکب جایون او به حدود هرات رسید با نوبی گوهر شاد آغا و عنایت الدین بایسنغر و میرزا محمد جوکی بهادر و امرا و اعیان اشراف خراسان باستقبال شتافتند و شرایط تعظیم بجای آوردند و جناب الغ بیک در نوزدهم ماه ربیع الآخر به سنوس الخضرت سرافراز شد و حضرت خافان سعید فرمود تا در ان چند روز جشنهای پادشاهانه ترتیب کردند و در آخر ماه ایلچیان خبایا که پیش ازین چند گاه آمده بودند طوئی عظیم دادند و تحف مجموع ایشان را خویش بحر انعام و احسان گردانیده وجهت دانیال خان حاکم خطای هدایا و تحف فرستاده به انجاعت سپرده رخصت انصراف ارزانی داشت و هم در آخر ماه مذکور سلطان اویس ابن امیر ابدکو را از جانب کرمان آمده بود بسمرقند رسال فرمود و در اوائل جمادی الاول میرزا جهانگیر امیر جهانشاه ملک را که در ان چند روز از خارزم آمده بودند خلعتهای فاخره و اسبان راهوار تفقد فرمود و در عاشر ماه مذکور دولت جناب بایسنغر کما ینبغی بجای آورد و بعد ازان عازم سمرقند شد و میرزا محمد جوکی را همراه برد

ذکر توجه رایات نصرت شعار بجانب قندهار

در شهور سنه عشرین و ثمانمایه از جانب کرمسیر خبر رسید که پسر سیفل ملک و ملک محمد بموجب فرمان حضرت خافانی هر یک حاکم ناحیه بود ند ازان نواحی با هم نزاع میکنند و از جهت منازعت آن هر دو رعایا در زحمت و مشقت اند و الخضرت امیر حسن صوفی را با فوجی از لشکریان برای تسکین آن فتنه بجانب کرمسیر روان ساخت و چون امیر مشار الیه بدانجا رسید شنید که شاه اویس پسر علی سلطان تواچی به محاصره غزنین مشغولست و سلطان بایزید پسر سیفل ربعضی از ولایات کرمسیر استیلا یافته و طایفه ازبکیه مردم ان ولایت را از زر و زری و هر چه دارند بی بقین آورده اند حضرت خافان سعید دولتیار صلاح دران دیدکه قشلاق در اندیار کند و چون میرزا قید و میرزا بایقرا را نگاه داشته بهندوستان فرستاده بود آن حضرت قاصدی نزد میرزا قید و روانه گردانید که چون میرزا بایقرا به جانب هند نرفته او را به حضور فرستد حضرت خافان سعید در اواسط سنبله خیمه حشمت و غربت بر سر علی [illegible] منزل به شرایط دعای استفتاح قیام نمود و در همانروز کس از پیش میرزا قید و آمد که ایلچی میرزا بایقرا مار دوی

همایون پیوست و امر فرمود که خضرخواجه ملازم شاه زاده اورا بسمرقند برد و رایات نصرت شعار از ییل مالان در جنبش آمده بعد از سه روز به
اسفزار رسید و میرزا بایسنقر در اموضع باردوی اعلی ملحق شد و بعد از یک هفته از انجا کوچ واقع شده در چهار دهم شعبان کنار آب سیرسن که
مشتاق مقرر شده بود معسکر پادشاه زمن گشت و روز دیگر امیر حسن صوفی از جانب قندهار رسید و امراء نامدار بر سبیل ایلغار رسوا رشدند
و چون حضرت خاقان سعید میخواست که لشکریان بی الزام مجنبی دست تعرض بقتل و غارت هزاره دراز کنند و اخبار کرکه در میان میباشد
مانند اشرار در ورطه محنت و بلا افتند و مولانا صدرالدین ابراهیم که منصب صدارت بوجود او مزین بود بجانب هزاره فرستاد تا وی و
آن طایفه را نصیحت کند و به خدمت رساند مقارن این حال رایی دولتین که تربیت کرده حضرت صاحبقران مغفور بود بتبلغین مهم دولت
بشرف لسا طبوس مشرف شده مشمول الطاف و احسان خسروانه گشت و میرزا اسپور شمس بامیرابراهیم و امیر نوشیروان از جانب بدخشان
رسید و بموکب اعلی پیوست و ملک قطب الدین با لشکر سیستان ملحق شد و سپاهی فزون از تخمین و قیاس درخت رایت گردون حماس جمع آمد
و موکب همایون در حرکت آمده بیست و دوم ماه شعبان ظاهر قندهار مرکز اعلام فیروزی آثار گشت و امراء و شاه زادگان جوان بخت
مقرر شدند که میرزا ما بسنقر بر سبیل ایلغار به جانب هزاره روان شوند و درین اثنا مولانا ابراهیم صدر رسیده معروض داشت که کلانتران
هزاره میرسند و بدین سبب رفتن امرا در توقف افتاد و در سیوم ماه مبارک رمضان اعیان غزنین بدرگاه عالم پناه آمدند و از جانب میرزا
قندوکسی آمده خبر آورد که شاه زاده فرمود که شما باید ترسیده باشید و تحقیق از عقب فرستاد و دهم ماه کسی آمده عرضه داشت
که در کابل از مردم میرزا قندوکسی را نشان حضرت خاقان سعید امیر ابراهیم را روانه بصوب کردانیده و فرمود که اگر قندوکس بیش اید و صلح کند عزیمت
زابلستان مراجعت نماید والا به ضبط آن مشغول شود و بعد از دو سه روز میرزا سنجر برادر میرزا قندو بارد و آمده به عنایت پادشاه جهانیان مشرف شد
و امراء و سرداران هزاره اسبان نامدار فرستاده باج و خراج قبول کردند و ان حضرت در ضمان دولت و اقبال با الغ که در کنار سیرسن که آنجا
بود مراجعت نمود روزی ان حضرت برسمند گردون خرام سوار شده سیر میفرمود که ناگاه از پشت زین بر زمین افتاد و کسری بدست
همایونش راه یافت و فی الحال ایلچیان خسرو سیر در حرکت آمده استاد بیرورز کمانگر که در شکسته بندی عدیل و نظیر نداشت از دارالسلطنه
هرات بار دوی همایون حاضر ساخت و او به حرکز مشغول شده دران امر مدید بضاعت نمود و در اندک زمانی زحمت به صحت تبدیل یافت و از محنت
دنیائی جندان بدست اسقام بیرون رسید که مدت حیات چهره آسیب فقر و نیاز بود آرمزید **ذکر تفویض وزارت و بعضی
وقایع که در مدت توقف در یورت قشلاق روی نمود و معاودت الحضرت**

دران اوان که کنار آب سیرسن مضرب خیام لشکر گردون مآثر بود رای عالم آرای اقتضای آن کرد که منصب وزارت که ثانی رتبه سلطنت
است مفوض بوزیری صایب تدبیر گردد که از عهده اخراج اموال پادشاه از مملکت داری و رعیت پروری تواند آمد و بعد از تقدیم شورت
همگنان اتفاق نمودند که این خلعت زیبا بر قامت قابلیت جناب آصف صفات دستور اعاظم الامور خواجه غیاث الدین میرامحمد الخوافی
چست و درست است لاجرم حضرت خاقان سعید رمام حل و عقد و رتق و فتق جهانبانی در کف کفایت انتخاب نهاد و او متوجه دران
شغل خطیر شروع نمود که هم جانب پادشاه ملحوظ بود و هم ترفیه رعیت مرعی و قرب سه سال با استقلال و فراغ بال بآن مهم اشتغال ورزید
تا حضرت خاقان سعید در حیات بود کرد ملال بر حاشیه ضمیر او ننشست و یکی از وقایع که دران ایام روی نمود این بود که میرزا علی ابن
میرزا رستم از جانب اصفهان رسیده تحفهای پادشاهانه بموقف عرض رسانید و دیگر دراواخر ماه مبارک رمضان امیرابراهیم که بجانب
کابل رفته بود باز آمد و معروض داشت که میرزا قندو بکابل رسیده عازم اردوی همایونست و درین اثنا امیر شیخ لقمان بر لباس هیبت متحصل
اموال که هزاره متقبل شده بودند غنیمت نمود و امیر نوشیروان و یوسف خواجه و حمزه که بر سر جمعی از سمرقندیان رفته بودند باز آمدند و الجزء اوان

آورند میرزا علی بن میرزا رستم بحسب اشارت عالیه متوجه ولایت خود شده لوازم بسیار یافت و مقارن این حال مسامع جلال چنان است که همراه در ادای مال تعلل مینماید و الحضرت امیر محمد صوفی و امیر موسی را با آن صوب روان فرمود نامبردگان را ناخته و کارایشان ساخته مراجعت کردند مخصوص در اوایل بهار عزم معاودت مصمم فرموده روی بقرغز و شرف نهاد و فرمود که میرزا قیدوار بدلخواهی همراه خویش آورند و اگر نیابد انوس او را تاخته و او را بند کرده بدرگاه عالم پناه رسانند و حضرت خاقان سعید حکومت ولایت کرمسیر را بامیر عبد الصمد ارزانی داشت و بجهت کوتوالی قلعه قندهار یکی از معتمدان امین گردانیده موکب همایون بعد از قطع منازل بدار السلطنت هرات نزول فرمود و اعیان آن بلده فاخره مراسم تهنیت و ثنا بجای آوردند و چون رایات فتح آیات در سرغزه توقف قرار گرفت حضرت خاقان سعید ایلچیان امیر قزاقوسف امیر قزاقستان را که پیش از این آمده بودند رخصت انصراف ارزانی داشت و در اوایل ربیع الاول خبر رسید که میرزا سعد وقاص که بی موجبی ملک رستم را گذاشته بآذربایجان رفته بود چنانچه مذکور گشت در ربیعان جوانی جهان فانی را وداع نموده و حضرت خاقان سعید بر موت آن شاهزاده پاکیزه صورت تاسف و تحسر بسیار خورد و نهایت ملول و محزون شد و مراسم تعزیت مقدم رسانید و جمعی امرا که بطلب میرزا قید و رفته بودند در استقبال و مساعی جمیله مبذول داشتند و محل تفقد را ملحق عنایت حضرت خاقانی نوید دادند و شاهزاده را چون وفور رحمت الحضرت معلوم بود در فور متوجه ملازمت گشت و بشرف تقبیل انامل فیاض حاصل کرده بغایت بیکران مخصوص آمد **ذکر توجه امراء عالیشان بجانب ولایت بدخشان**

چون چند روز از وصول حضرت خاقان سعید دار السلطنت هرات بگذشت از جانب بدخشان خبر رسید که شاهان انجا علم طغیان برافراخته اند و از عصیان هیچ نمانده الحضرت سید احمد الب قزاق را که برسوم رسالت دانا بود با نصوب فرستاد و سید احمد ببدخشان رفته پادشاهان بدخشان را ملاقات کرد و چند انکه او عود و وعید سخن راند مفید نیفتاد و لاجرم باز گشت و بپایه سریر اعلی آمد و صورت اصرار انجماعت بر تمرد و استکبار معروض داشت الحضرت فرمود که امیر شیخ الغان بر لاس و امیر ابراهیم و امیر جهان شاه و دیگر سرداران لشکر پای قندز و طالقان و اربنک جمع آورده در رکاب میرزا سیورغمش عزیمت بدخشان نمایند و امراء مذکور روان شده بیلغ رسیدند و شاهان بدخشان که راس و رئیس شاهان بود از جانب بدخشان آمدن امرا باو گفتند که کلاتر شاهان توئی اگر قبول میکنی که مال انولایت چنانچه در زمان حضرت صاحبقران مقرر بود بخزانه عامره رسانی ما شفاعت کنیم که حضرت خاقان سعید حکومت آن مملکت را بتو باز ارزانی دارد شاه بهاء الدین گفت اوقات من بطاعت و عبادت مصروف و برادر و پسر من مصاحب اجنبا را آن مملکت امرا ایلچی بیش ایشان فرستاد و مذبور برادر و پسرش جوابی مقرون بصواب مذاد و مذامرا کیفیت حال معروض ایشان داشتند پایه سریر اعلی گردانیدند و فرمان عالی نفاذ یافت که شاه بهاء الدین را بهرات فرستند و امرا به جانب بدخشان روند و ما مهم مخالفان بقطع رسانند معاودت نمایند و امرا بموجب فرموده متوجه بدخشان شدند و میرزا الغ بیک چهار سوار به مدد فرستاده بایشان پیوستند و چون نویان و لشکریان بموضع کشم رسیدند پسر شاه بهاء الدین که از قلت مدبر اظهار مخالفت و عناد میکرد سیلاب بلا را بر خود محیط یافت و از کردار خود پشیمان شده جناب ولایت مآب خواجه تاج حسن عطار که از اعاظم ارباب ایقان و عرفان بود شفیع ساخت و پای در دایره اطاعت و انقیاد نهاده جناب قدوة العلماء با امرا ملاقات فرمود و سخن مصالحه در میان آورد و امرا شفاعت جناب حقایق پناهی عرضه داشت ملازمان قوایم سریر خلافت مصیر گردانند الحضرت شفاعت خواجه تاج الدین حسن را چنین قبول تلقی فرموده ارسر جرایم بدخشانیان درگذشت و رقم عفو بر جرایم عصیان ایشان کشیدند شاهان مقبل مذکور مال معهود را بخزانه عامره رسانند و امرا مراجعت کرده حکومت بدخشان برایشان قرار یافت **ذکر اخذ و قید میرزا و بنا بر مخالفت و عصیان**

چون میرزا سپر محمد جانجر به غدر بر علی نازوجمعی خانیان کشته حضرت خاقان سعید گشتگان او را بانواع عقوبت و نکال سزا داد و حکومت بلخ را به پسرش میرزا قید و عنایت فرمود و چون اعوان انصار او پیدا شدند مدت مملکت مذبار و بلاد سند تا حدود هند بر وی مسلم داشت و علم دولت او جنان بالا گرفت که پیش والی هندوستان فرستاده پیغام داد

که اگر دوام ملک و حکومت بجوئی بدرگاه از حدود و فتوح نامتان سکه و خطبه بنام و لقب پادشاهی گردانی و با وجود الحضرت بدین نوع به حسابت مهد
نمود و دوران هنگام که موکب نظفر آثار در کرسی و قندهار فرشتاق فرمود میرزا قیدو انعام و احسان حضرت خاقان سعید را فراموش کرده جای
خود باز گذاشت و از شرایط خدمت مساعدت جسته طریق بیگانگی پیش گرفت و چون الحضرت معاودت نمود امراکه مامور آوردن قندو
بودند خدمتش را از پاس سطوت ایمن گردانیدند تا او بیدهشت روی بشاه عالم پناه آورده شرف پابوس دریافت و ملحوظ نظر عنایت
و عاطفت گشت چنانچه سمت گذارش یافت و چون چند روز در دارالسلطنت هرات باغزازو احترام بگذرانیدند جمعی از معتمدان موزا از طریق
استوا بتیطانی در دامغان شاهزاده جای داده و ابا ضعف طالع و بخت بد در لوزدهم حسب الدارالسلطنت کرمیت و الحضرت فرمود که میرزا با بیقرا بهمی
از بهادران بنگامیتی اوروان شتابند و همچنین امیر حسن صوفی رخان و امیر فرمان شیخ موجب فرمان بازار رفتند و میرزا قید و نجیب قریه نوران
در آمد و نوکران شاهزاده خواستند که اسبان نوکران داروغه بوته را بگیرند تو داروغه بوته دانست که میرزا قید و روبگریزد او قاصدی بقصبه
ادیه فرستاده ما کیفیت حادثه اعلام داد و میرزا قید و صباح به حدود ادیه رسیده چون معلوم کرد که رندان از حقیقت حال آگاهند محل توقف ندید و بشرعت
هرچه تمامتر عزیمت نمود و خواجه نظام الدین که ضبط و لایت تعلق با و میداشت با طایفه از عقب در حرکت آمد و شاهزاده زمان زمان ایستاده به جنگ مشغول
میشدند و چون بکرده جنگ کنان میرفتند تا به قصبه ناب رسیدند و میرزا قید و در پناه دیواری کمین کرد تا نظام الدین شیرازی و او بهمان او
در گذشتند ناگاه بر ایشان تاخت و مجموع را پراکنده ساخت و نظام الدین زخمدار شده و میرزا قید و متوجه قریه سبزکشت و مردم انجا تیر و قهف بوته
و ملک قطب الدین سر راه گرفته جنگهای عظیم کرد و بهلولا را که عمده ملازمان قید بود به قتل آورد و میرزا با بیقرا بهنگام جانست به قصبه ادیه رسید
و بهلوان محمود هندان آثار بهلوانی به ظهور رسانیده ناگاه رایت فتح آیت میرزا با بیقرا سایه وصول بر معرکه انداخت و میرزا قید و منهزم و سرگشته
شده از اسب فرود آمد و به تقدیر ملک قدیر رضا داد و دست به بند ذلت داد و امیر فرمان شیخ اورا بستر پیش آورد و با بقای نمکحلان فرار نمودند و میرزا
با بیقرا حکم کرد که هیچکس را تعرضی نرسانند اما صد رجهان که از جزیره فتنه و فساد بود با سیاسی رسانیدند و شاهزاده بعد از ظفر و نصرت معاودت نمود و
میرزا قید را معتمدان بدرگاه عالم پناه آوردند و حضرت خاقان سعید بر اسم شکر و سپاس ملک حمید قیام نموده در باب مجرمان بفتوی ائمه اسلام
و شرع شریف عمل نمود و میرزا قید را در قلعه اختیار الدین محبوس گردانید و رتبه بعضی که دران یورش کارهای مردانه کرده بودند بندگی
عتوق رسانید و همان خواطر خطیر حضرت خاقان از جانب میرزا قید و فراغت یافت تمامت ولایات که تعلق بشاهزاده مسیدانست کابل
و غزنین و قندهار تا دوافغانستان و غیر ذالک بر سم سیورغال بفرزندارجمند خویش میرزا سیورغمش ارزانی داشت و انتخاب با طبل علم و جبل
و چتر و عبید و خدم با نصوب رفته مقصدی ضبط مملکت و حکومت کشت

ذکر رفتن خاقان سعید به مشهد مقدس و معاودت بهرات

حضرت خاقان سعید بنابر عقیده که با خاندان علیین و طاهرین داشت عزیمت جانب مشهد مقدس
رضویه علیه السلام و التحیه جزم فرمود و با رادتی تمام پای همایون در رکاب نصرت انتساب آورده رو بوی توجه بانصوب بهادر و چون بانی
موضع سنگ بست زیارت گاهی آورده و صلوات و صدقات به مستحقان و مجاوران رسانیدند و قندیلی را که از بقصد شمال طلا با نثار ت علیه
ساخته و پرداخته بود مذکور که در کنند مرقد آویختند و پیش ازین بانوی عظمی که هرشا داغا در جوار قبه بزرگوار ایام بستم علیه السلام سجدی
جامع بنا نهاده بود و درین اوقات نزدیک باتمام رسید و این عمارت بی تکلف و تزئین در نظر پادشاه رویزمین بغایت مستحسن نمود و تشرف
مهمت از رایی داشت و حضرت اعلی خاقانی در مدت اقامت در انصوب چهار راغنی و سرائی در طرف شرقی مشهد طرح انداخت
و استادان چابک دست در همان چند روز با تمام رسانیدند که تا هرگاه چون موکب همایون بدانجا رسد منزل آماده و مهیا بود
و الحضرت از مشهد مقدس متوجه طوس شد و بزیارت مشایخ و اکابر انجا فایز گشت و انواع صدقات در باره درویشان تقدیم رسانید

واز انجا بجانب دارالسلطنت هرات معاودت نمود و ملوک و امرای نامدار از هر مقدم خویش نمود و در روضهٔ رضوان ساخت و معاودت این حال با دیگر احوال خدایگان عطای بابرکات و تفاسیل فتح افزای و مکتوب وایلچی خان که مبنی بر یکانگی و اتحاد بود در رسانیدند و تفصیل احوال فرستادگان در توارخ بسط مسطور است و در شهور نوائی که پیش از این برحسب فرمان محجوب ایلچیان خطایی پیش از این آمده بودند بانجا رسیده و در انولا محجوب این جمع با آمده و یکی از محترمات خاندان خانی را بحبالهٔ امیرزاده سیورغتمش خواستاری نمود و چون ایام حبس و سور و لهو و سرور بنهایت انجامید و حضرت خاقان سعید جمجاه که در رکاب مهد علیا آمده بودند به صنوف نوازش و انعام خوشنود و نوائی مکرر ساخت و زیادت بر مطلوع ایلچیان همه را بنواخت و انجاعت رخصت انصراف یافته مراجعت نمودند و فرمان فرمای خراسان و عراق بلکه اکثر معموره آفاق ازترکستان تا در یای خلیس قشلاق فرمود و بعد از تقدیم مشورت رهپای بران قرار گرفت که بعد از تهیهٔ اسباب یورش جهة دفع ترا لمکه متوجه ایران و آذربایجان شوند ذکر توجه خاقان سعید بجانب آذربایجان و ظفر یافتن برا عدا تایید ملک منان باعث براین یورش آنشد که پادشاه جهانبان صدیق را پیش قراقویسف فرستاده و او را بر اطاعت و موافقت دعوت فرمود و صدیق بآذربایجان رسید پیغام بگذارد و قراقویسف آثار سرکشی و عناد و ملاحظه نمود و اجارت معاودت یافته بپایهٔ سریر اعلی بعرض همایون رسانید که قراقویسف چنان استبداد در دماغ دارد و خود را از سلاطین ذوی الاقتدار میشمارد و کرنکشان اطراف سر بخط او نهاده اند و حصن حصین ساخته و قلاع متین پرداخته ذخایر فراوان بدان موضع برده و آن بلاغ ابه مردم جنگی سپرده و از ازمان که میرزا امیرشاه را آن واقعه بابله روی نموده در خیال حضرت خاقان سعید هوسه میگذشت بلشکر بآذربایجان کشد و قراقویسف را کوشمالی بسزا دهد اما به سبب جوادثی که در اطراف ممالک محروسه روی نمود این عزیمت در خیز تاخیر و تعویق میماند و دران اوان که خاطر خطیر خسرو جهانگیر از دغدغهٔ مخالفان جمع بود و چمن مملکت از خار تعرض اهل عدوان بپرداخته چون خبر صدیق بسامع جلال هوست اندیشه آن حضرت تازه شد و فرمان قضا امضا صادر شد که تواجیان تخمیس لشکر مغول شوند و عساکر گردون مآثر بمیعاد مقرر در موضع معین جمع آیند و باشارت علیه ابواب خزینه مفتوح گشته مال موفور در مرسومات متجدده اتفاق رفت و امر شد که ملازمان استان دولت آشیان بترتیب اسباب محاربه و مجادله اشتغال نمایند و سی هزار دست جبه تکمیل بالجمله سپاهیان از بدان محاجت انگیزه و تمشیر و غیر ذالک بعسکر همایون رسانیدند و بر اتباع جهانمطاع نفاذ پیوست که میرزا الغ بیک به ضبط و ربط ممالک ماوراءالنهر مشغول باشد آماده هزار سوار از لشکر اندیار با ردوی همایون فرستد و میرزا سیورغتمش بدستور سابق در ولایت کرمسیر و قندهار اقامت نموده و امیر سیدی احمد ترخان در خراسان به حکومت مقرر شد و حضرت خاقان سعید در بازدهم شعبان از دارالسلطنت هرات نهضت نموده و امیرشاه ملک که از جانب خارزم آمده بود عزم بساط بوس در یافت و عدتش باتفاق امیرحسن سوبی ترخان برسم شغلاری روان شدند و موکب ظفرنشان چهارم رمضان که موافق اول میزان بود در جنبش آمد و از ممالک محروسه سوای ماوراءالنهر پانزده هزار سوار و پیاده نازیک ملازم شدند و دوازدهم ماه مذکور بولایت جام رسیده شیراحمد زیارت شیخ الاسلام احمد جام قدس سره تقدیم رسانید و از انجا در رمضان حفظ و نصرت یزدانی سوار شده در حرکت آمد و در شصتم رمضان موکب منصور شکارکنان از نشابور عبور نمود و میرزا بایسنقر معتمد سپاه فیروزی اثر گذشته بیست و نهم ماه قصبهٔ بجر آباد از وصول موکب همایون عبرت قرای تختگاه فریدون گشت و انحضرت بساعات و اقبال بزیارت شیخ سعدالدین الحموی قدس سره مستعد یافت و دران فرخنده مقام بوظایف عید صیام قیام نموده ششم شوال در امان حفظ و عنایت ملک ذوالجلال در مرغزار خرقان سراپرده اقبال برافراخت و از روح پرفتوح شیخ ابوالحسن خرقانی استمداد نمود و در یوم مذکور به سرمرغزار سلطان العارفین بایزید بسطامی حاضر آمده مراسم نثار بظهور آورده دعا شب شوال در امان مضرب خیام سپاه ظفرنشان گشت و در منزل چندز نجیر پل که در ولایت مازندران بود هر یک بصناعت کوی بازاری بپای همایون رسانیدند و لشکرهای نساو خوارزم و ماورد و سلقان

و اعیان و اجلان دارندران موکب اعلی چو شنیدند و چهاردهم ماه خبر قطع کار سابه وصول بر سبیل اشتعال انداخت و ان حضرت شهر یار زیارت سالک مسالک عرفان نجم الدین علاء الدوله سمنانی بجای آورد و دوران مکان لشکرهای سپهان و فراوه عزیمت کرد بر سر قندهار و غزنین و کابل و ضبط نمود و در اثنای این اوقات امیر الیاس خواجه با سرداران قم و کاشان بتعزیت این بوسف فایز شدند و بیستم شوال از دروازه ملک عبور نموده به حدود ری در آمد و فریب در مدامین فرود آمدند و در آن حدود شاهزاده جوان بخت میرزا ابراهیم سلطان با جنود فارس شرف آورده عتبات و عاطفت خسروانه سرافراز گشت و میرزا رستم از اطراف اصفهان با لشکر فراوان و امیر جغتای از صوب یزد و امیر عثمان از کرمان هر دو بجای اعلی ملحق شدند و چندان مردم جمع گشتند که محاسب وهم از تعداد ایشان بسهو و آمد دا مراجعه در آنجا عالشکر با کرده دو است هزار سوار جرار در حیز شمار قرار گرفت و در قرا سای ایشان موقف عرض رسانیدند و از انجا امیر قرا یوسف با سپاهی جرار همه شمشیر زن و نیزه گذار در مقام عناد و آستکبار بر امده و بجناب رای و فرهنگ و فارسان میدان جنگ در مقام تحیر و تفکر افتادند و هر کس رایحی در سر او اندیشه در ضمیر پیدا شد چه قرا یوسف با کمال شجاعت و مهارت در حرب بر وجه تمام حاصل داشت و سپاهی رزم آزمای با ایشان آسوده در ظل رایت مجتمع بودند و هر یک مضمون را دور چیره دانسته با ایشان لاعر ضعیف چندان مسافت دیگر منقطع نمی نمود و فصل زمستان نزدیک رسیده بود تا طایفه که بکرات مشاهده فرموده بودند که بزودی دولت قاهره نهضت کلیه و جزویه بتشکل بر سبیل سهولت بقطع و فصل میل پوست و بر موجب دلخواه هواخاهان او سر انجام می یابد هیچ رغبت بجواب ایشان نمیرسید و بیشتر از این امیر شاه ملک نوکری از پیش خود بجانب قرا یوسف فرستاده بود و پیغام داده که مرا در دست باید که از انچه بسلامت و طالب مجرمیتوان و احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسد اگر بعضی حرکات که از انجناب صادر گشت و موجب ملال خاطر اشرف گشته باعتذار و استغفار رفع آن میتوان نمود و از ترک نزاع و جنگ با حضرت خاقانی همچنین او را بای ناموسی نسبت بخواهد کرد و نظر انکه مدارک مافات نموده سلطانیه و قزوین که بخلاف رضای شهریار یا تملک بتصرف نموده بر دیوی تسلیم دارد و امیر قرا یوسف بقوت بازوی شجاعت اتا تکثرت اعوان و انصار و اموال و خزاین بموفور و اقتدار حکام حدود و مخاطان نفور از استماع این کلمات در غضب رفت و فرستاده را بتبریز محفوظ گردانیدند و از ممالک آذربایجان و اران و موقان و توابع و لواحق و عراق عرب لشکری بیکران جمع آورد و خاطر محال را بمقابله قرار داد و حضرت خاقان سعید چون جرات و جسارت و تهور بحدی معلوم فرمود با کمال دل از اسباب ظاهری برگرفته روی نیاز و انکسار بدرگاه ملک کارساز آورد و بعد از انکاره و مناجات از درگاه مجیب الدعوات بر زبان تضرع و تخشع و تحسر مسالت موده و از سر دوش غیب مژده اجابت شنیده فرمود که حفاظ و قرآنخوان ملازم پایه سریر اعلی بودند دوازده هزار بار یاسین خوانده اما تحتم فرمودند و جاران شهر یار ملک ثابت کنیسی ستان امیر یونس خواجه را با هزار سوار نامدار روانه طرف قزوین گردانیدند و قاسم تراله که حاکم انجا بود شهر را گذاشته متوجه سلطانیه شد و امیر یوسف خواجه جناح مرحمت و احسان بر سر ساکنان اندیار گسترده همه را ایمن ساخت و اکابر و اعیان ان ولایت را بدرگاه گردون اشتباه فرستاد و دولت بابوس دریافتند و حکم واجب الانقیاد نفاذ یافت که لشکریان به قزوین نروند و تعرض بر عایا نرسانند قاسم چون بسلطانیه رسید صورت حادثه را بعرض امیر جهان شاه بن امیر قرا یوسف که ضبط اکثر ممالک بتعلق با و میدانست رسانیدند و امیر جهان شاه به جمع و ترتیب اسباب محاربه و حصار داری اهتمام تمام فرمود و تکلف کرد که کاه و هیمه رعایا بقلعه برند و تراکمه در پای سراپای و دخمه‌ای دکانها جهت چیریدن بقلعه در آوردند و باقی به طرف طارم و کیلان رفتند و تراکمه خاطر بر جنگ و محاربه قرار دادند

ذکر رسیدن خبر وفات والی ولایت تبریز و فتن مخالفان از میدان ستیز براه گریز

در ازمان که مانجر رایات آفتاب اشراق سایه وصول بر مملکت عراق انداخت امیر جهانشاه به ضبط و استحکام قلعه سلطانیه پرداخت ناگاه قاصدی خان بریز از جانب تبریز رسید و خبر رسانید که امیر قرا یوسف در حوالی اوجان جهان شهرین را نیز وداع فرموده ملک و مالرا به کماشتگان حضرت خاقان سعید گذاشت و از استماع این خبر بهر جهانشاه سرگشته

وچون شنید از قلعه سلطانیه بیرون آمد و با تراج و لواحق روی به تبریز نهاد و شخصی از قزوین بارد وی همایون رسید و چون حادثه معروض داشت و همانروز قاضی سلطانیه بارگاه جهان پناه شتافته واقعه قرایوسف را بتفصیل در مجلس واجب الاحترام تقریر کرد و چون این خبر سمت وضوح یافت حضرت اعلی برای لشکرزدایی قیام نموده رایت توجه بجانب سلطانیه برافراخت و عنایات السلطنة والخلافه میرزا بایسنقر را برسم منغلایی روانه تبریز ساخت و بموجب فرمود امیر علیکه کوکلتاش و خواجه محمد شرف سمنانی برای ضبط اموال دیوانی در رکاب حضرت شتاب میرزا بایسنقر روان شدند و بمقتضای فرمان شاهزاده جوانبخت ابوالفتح میرزا ابراهیم سلطان از راه بنجار بجانب مراغه در حرکت آمد و در یازدهم ذیقعده ظاهر سلطانیه محل نزول موکب جهان گشای گشت و رعایا و سلطانیه از خوف اغراض لشکر قیامت اثر هنوز از قلعه بیرون نیامده بودند و حضرت خاقان دولت یار از کمال مرحمت قاصدی عیش ایشان فرستاد که از حصار بیرون نیایند تا مجموع جنود ظفر ورود بگذرند و بعد از ان بمساکن خود قرار گیرند و در معموری شهر و بازار سعی نمایند و الحضرت امیر موسی را به محافظت قلعه گذاشته از سلطانیه نهضت نموده بارد بیل رسید و براه موقان روان شده و در هشتم ذی حجه از آب ارس گذشته روز دیگر در قراباغ اران بیورت قشلاق بیرون فرود آمد و از ان جانب چون امیر قرایوسف در ششم ذیقعده سنه ثلاث و عشر و ثمانمایه از دار فانی بسرای جاودانی رحلت نمود ز انکه از نهایت دهشت متفرق شدند و بتدفین و تکفین او نپرداختند و میت را در خرگاهی که وفات یافته بود گذاشته سر خویش گرفتند امیر الامرا امیر قراوقدم پاشا که محبوب ترین خواتین قرایوسف بود ند فکر کردند که یکی از اولاد او را بر سریر سلطنت نشانند و دیگران در خدمت وی کمر بندند و چون امیرزادگان مثل امیر شاه محمد و امیر اسکندر و امیر جهان شاه و امیر ابوسعید هریک در ولایت بودند و زمان کجایش آن ندانست قراین را برگرفته متوجه قلعه اونیک شدند و امیر قراوقدم پاشا بجانب قلعه النجق رفتند و زنبیل بیگ که برادرزاده دیگر قرایوسف بود و یی بطرف دیگر بهادر امیر بایزید روی بکردستان نهاد و آقایاس و محمد جلکی به پسران سعد پیوستند و بدین نهج عقد جمعیت ز انکه از هم فرو ریخت و این بیت در تاریخ وفات امیر قرایوسف گفته اند بیت وفات میرزا یوسف شاه تبریز کتابت شد بتاریخ کتاب العصه با وجود انکه موکب همایون در حوالی ری بود و این قضیه در او جان روی نمود و ز انکه چنان پراکنده شدند که یک کس در اردوی جهان پناه حضرت از علمان او نماند و اوباش بارگاه امیر قرایوسف آمده هر چه یافتند غارت کردند به حدی که جامها از تن مرده امیر بیرون کردند و حلقه طلا با گوش او ببریدند فاعتبروا یا اولی الابصار چون این واقعه دست داد اشراف و اعیان تبریز نوکر امیر شاه ملک را از جلیس هرچند آورند و عذرخواهی نموده تر ابطه و لیاقتی تقدیم رسانیدند و چون امیر قرایوسف را از راه تبریز ما جلیس بردند در جوار مرقد آبا و اجداد او بخاک سپردند ذکر وصول پادشاه زاده جوانبخت میرزا بایسنقر به تبریز و وضوع پیوستن غیاث السلطنت والدین میرزا بایسنقر که پیش از توجه رایات همایون متوجه ممالک آذربایجان شده بود و در منتصف نهر وی معتده به تبریز رسید و در دولتخانه نزول فرمود و اتباع امیر قرایوسف مانند کواکب از طلوع آفتاب ناپدید شدند و شاه زاده به طریق اسلاف خویش بساط امن و امان گسترده خطبه و سکه بنام و لقب شاهرخی زیب و آرایش یافت و حکام اطراف و کردنشان آفاق بدرگاه عالی رفعت آمده مراسم تهنیت بجای آوردند و میرزا بایسنقر بهادر همگی همت عالی بمهمات برزخیه احوال رعیت گماشته امور مملکت بر حسن استقامت قرار گرفت و در ین ولا که حضرت خاقان سعید در قراباغ اران قشلاق فرمود سرداران عراق عجم به خدمت پادشاه عالم پناه مبادرت نموده مکرر امیر باباجی کاوردی که برادر خویش بدرگاه عالم پناه فرستاده خود نیامد و سبب تخلف او انکه در زمان میرزا عمر بن میرزا امیرانشاه جاگورا بقصاص پدر خود کشته بود و در ین اوان توسم کرده پای وفا در دامن توکل کشید حضرت اعلی فرمود که ما چون رستم غفور بر جریمه او کشیده ایم سبب تخلف او چیست و حکم شد که میرزا بایسنقر عزیمت قلعه کاورد نماید و با باجی را بهر نوع که باشد بپایه سریر اعلی رساند و شاه زاده در قلعت نوشتان بان طرف روان شده به ظاهر قلعه کاورد رسید و امیر باباجی در موافقت سرد و از مخالفت نیز تتوسم بود و میرزا بایسنقر معتمدی پیش باباجی فرستاد

واز غایت رحمت که حضرت صاحبقران نسبت بقبیله او شده و بیاد آورد و از خامت خلاف و عناد تحذیر نموده و فرمود که اگر بقدم انقیاد پیش آید
ملحوظ نظر عاطفت گردد و ولایات دیگر ضمیمهٔ اوتمنود و خاقان سعید فرمود که مردم امیر جهان شاه و قشه بر زبان نیاورند و امیر یا با حاجی اطاعت شاهزاده
نموده بیرون آمد و میرزا با بیستقر در شان انواع ترتیب بتقدیم رسانیدند و امیر مشار الیه در رکاب حضرت اعتصاب با بیستقری روی بارد وی
اعلی نهاد و چون بمقصد رسید به صنوف نوازش مخصوص گشته و زمرهٔ امراء و عظام انعام یافت **ذکر قشلاق فرمودن رایات نصرت**
آیات و بیان بعضی از وقایع و حکایات حضرت خاقان سعید در نهم ماه دی الحجه به بیت زمستان در قراباغ اران نزول فرمود
و ملوک آفاق و حکام و ولایات با هدایای موفور و متروکات نامحصور بدرگاه سلاطین پناه مستقاد و از مایدهٔ احسان پادشاه گیتی ستان خطی
وافر یافتند و حضرت خاقان سعید در عید اضحی با داب سنن قیام نموده صدقات مستحقان رسانیده و حکام آن ممالک را بنوازش و انعام مفتخر
و سرافراز گردانید و در همین روز بایش بیک وغیره که از سلطان مصر روی گردان شده بودند بدولت بابوس سرافراز شدند و امراء عراق
و ترکمان روز عید آمده شرف تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر حاصل کردند و در این عشر دی حجه امیر خلیل الله شیرازی که به صفات پسندیده و شمائل
حمیده اتصاف داشت از ولایات خویش احرام قبلهٔ اقبال بسته موکب اعلی پیوست و پیشکشهای پادشاهانه بموقف عرض رسانید و مقدمش
امیر خلیل الله مقرون قبول یافت و چون علامات مردانگی و امارات فرزانگی در بشره و اظهار او لایح بود بافسر و کمر مصنوف الطاف دیگر مخرم و موشر
گشت و سوابق اخلاص خویش را به لواحق اختصاص موکد ساخت و برادرش امیر منوچهر که بشجاعت و دلاوری اتصاف داشت و غبار تیمم
جهان پای پادشاه جهان را در دیده کشید و همچنین در این روز سید احمد علی شکی از ولایت خویش رسیده بزرگان لایق مورد مکرمت گردانیده بنوازش
گرانمایه مخصوص شد و متعاقب این حال امیر سونای و سیدی احمد قرامان و سرداران مالش بهبود قشلاق آمدند و پیشانی نیاز بر خاک آستان دولت
آشیان مالیده سرافراز اوج آسمان رسانیدند و در روز دیگر با راحمد از شیراز و لیسران قرامان از کنجه و برو ع بارد وی اعظم ملحق شدند و با صنوف
انعام مکرم گشتند و دیگر سرداران و حکام اطراف و ارکان دولت امیر قرا یوسف مثل خواجه جعفر برزی وغیره و الجیان بترک کرجستان به قراباغ
آمده اجتماعی عظیم رست داد و در اوایل محرم امیر علیکه کوکلتاش با اعیان و اشراف تبریز بدرگاه عالم پناه آمده مقدم ماه مذکور را به کوغوچی از پیش پادشاه
منوچهرستان بوکب خجسته پیوست و خان حاکم خوی و مرند را نیز سعادت ملازمت دست داد و از اینجا سلطان که بر حسب فرمان متوجه مراغه گشته بود
روی بارد وی اعلی نهاد و در جهار دهم محرم خدمت ملازمان خاقان سعید و پدر بزرگوار در یافت و در آخر ماه مذکور ملک عزالدین شیرکیر که بر حسب کمال
و جلال نسب و رفعت و دودمان و جلالت خاندان اتصاف داشت از سلطان متوجه آستان دولت آشیان گشت و انواع تحف و تحفوقات بعرض رسانید و قابل قبول آمد و درین اثنا واقعهٔ شکار از خاطر خطیر جنز و جهانگیر سر بر زد و در صحرای اقتام شهر ری
بسیار انداخته و یکی دیگر از وقایع آن بود که ضرابتدار صحرائی که از تربیت یافتگان دولت بود گوزنان بغایت بسیار و ساخته رم اعضای
میرزا و امرا که جهت وقع شتر او بساوه رفته بودند خدمتش را گرفته آورده و با انکه سکه باسم و لقب قرا یوسف کرده بود حضرت
خاقان سعید از سر جریمهٔ او در گذشت و دیگر انکه حکام باب الابواب بار دوی ظفر قرین آمده مستمول عواطف پادشاه گشته
سعادت نمودند و همچنین حکام و سرداران اطراف به جلایل انعام و مواهب اکرام اختصاص یافته بر حسب فرمان خاقان
باوطاق خویش باز گشتند و چون موسم بهار و استوای لیل و نهار روی نمود حضرت خاقان سعید از قراباغ نهضت نموده
عازم تبریز شدند و چون سلطان نزول فرمود منهیان بعرض رسانیدند که علاء الدوله که نوکر قدیم میرزا عمر بود و بر حسب اشارت علیه به ضبط ابهر
و الوس خود رفته امیر اسپندار را گرفته بدرگاه میرزا ابوالفتح ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک رامابیت برزوار بجانب بخوان که بورت قدیم سپران
سعید که اصل ترکمان ایشانند و امیر اسپندار از اطرافشان میداند فرستاد و درین اثنا نوکر اسپندار بارد وی همایون آمده صورت دولت خواهی او را بعرض

رسانید و حضرت او را نوازش کرده بازگردانید و چون خاطر جهانگیر خسرو جهانگیر مایل بان بود که امیر خلیل اقتدا بشیروانی را نیز بنماید نوعی که
گفته شود او کرد و دختر میرزا امیرانشاه را نامزد او فرمود و بعد ازان که مادر امیر خلیل اقتدا بشیروان باجل تمام و اسباب آن کار آمد حضرت
عظیم ترتیب داده دختر آن مخدره را با پسر شریعت عزا عقد بستند و در خلال این احوال امرا در موضع قراکو یک بعرض رسانیدند که بارا احمد قرامان
با علان کلمه عصیان سپاه دولت نموده نوکران امرا را که در کنجه و بروع بودند غارت کرده است و رای عقده کشای میرزا بایسنقر را بدفع او نامزد فرمود
و شاه زاده چون متوجه بارا احمد شد او از کنجه عازم گرجستان گشت و بقلعهٔ اسفوان بروجه حاکم انجا خویش بارا احمد بود و آن قلعه ایست بر روی
سنگ خارا در میان پشته واقع و آبی بر میان رود و نیل بر گردان روان و مار و ی آن مانند سکندر در نهایت استحکام و میرزا بایسنقر
از راههای دشوار گذشته قلعه را محاصره کرد و بارا احمد با بالی قلعه بعد از دو سه روز که بمقابله و مقاتله مشغول شدند دانستند که غیر انقیاد چاره
نیست و بارا احمد از روی عجز و اضطرار بیرون آمده روی نیاز بر ساحت مراد ق جلال نهاد و شاه زاده عالیجناب رحم عفو و اغماض بر جریدهٔ او
کشید و بعد از تسخیر حصار معاودت نموده در منزل حسن خانی موکب اعلی بهوست و روز دیگر بارا احمد را سر برهنه ساخته و دست و گردن بسته پیش
آورده حضرت ترحم نموده نظر عنایت در روی نکرد و زیاده ازین با وی خطاب نکرد که خود را بی اعتماد کردی اما خدمتش را با میر چاقسنبه
سپرد و موکب همایون از حسن خانی نهضت فرمود و چون بکنار آب بندی فرود آمده خاصه امیر شاه ملک آمده خبر آورد که امیر اسکندر با میرزا
عثمان محاربه کرده و او عثمان انهزام یافته است و رایت منصور در سوم جمادی الاول از آب ارس عبور کرده در پای حاشیه کوه نزول
فرمود **ذکر فتح قلعهٔ بایزید به نیروی دولت قاهره خاقان سعید** چون رایت فتح آیت از آب ارس
گذشته در منزل ترجه فرود آمد ناگاه بسمع اعلی رسید که در ین محل قلعه ایست موسوم بقلعهٔ بایزید چون برج آسمان مشید و ذخیرهٔ بسیار در انجا هست
و امیر اسپند از امنعت شمرده مردم خود را در انموضع نشانده است اعضرت در بیست و سوم جمادی الاول در حوالی قلعه نزول فرمود و مستحفظان
را با بالی و انقیاد دعوت کرد و حسام الدین نوکر امیر اسپند پیرون آمده عروض داشت که امیر اسپند حاتون خود را با ذخایر فراوان در انجا نشانده است
و انجاعت تا جان در بدن دارند اختیار از دست خود نخواهند داد و حضرت خاقان سعید فرمود که تا دولت مساعدت نموده که بسعادت ملازمت
رسیدی و او را مصاحب امیر محمد جهرهٔ ساخته سالهای دراز ملازم رکاب ظفر انتساب بود و لشکر فیروزی نشان مرکز وار قلعه را در میان گرفته
و سایه با نها بر افرشتند و خیمه با نصب کردند و خوف و رعب بر ضمیر ساکنان حصار استیلا یافت و عقلهای انسان حیرت و دید ها تیره شد و در ان
روز لشکر منصور در اس کوه را که شهر بند مخالفان بود با طوایف سپاه و انبار های غله پاکستاند و روی جلادت بتسخیر قلعه نهاد و سپرها
بر سر نیزه متوجه بالا شدند و چندانکه ساکنان حصار دلاوران سپاه فیروزی نشان را زخم دار ساخته منقطع ساختند به جای ایشان دیگران بالا
میرفتند و در گرکوه که قرقلعه بود رسیده چند برج قلعه بر سنگ خارا ظاهر شد ملازمان میرزا بایسنقر متوجه انجانب شدند و طایفهٔ از جانبیان بران
حارنا بالا رفتند و خود را بپای برجها رسانیدند و برج سوراخ کردن مشغول شدند و تیر اندازان ایستاده میکوشیدند که کسی سر از برج بیرون کند و یک
ساعت برج را مشتک ساخته مثل خانه محکم در دیوار حصار ظاهر گشت و بهادران بصرت قرین رسم قلعه گیری به ساکنان اندرز آموختند و نوکران
میرزا محمد چوکی بی تحاشی بر بالای انگوره برج برآمدند و تیر دیک در دروازه رسیده دست به تیر و کمان گشادند و ساکنان ایستاده دروازه بعضی
مجروح شده با نگ الامان برآوردند و پیش از انکه اینان را امین سازند باتفاق طایفهٔ از لشکریان شجاعت آثار که بالای کوه رفته بودند خود را
در حصار انداختند و قلعه چنان حصین که شهباز و هم بر کنگرهٔ ان پرواز نمیتوانست نمود از صباح تا وقت نماز پیشین مفتوح شد و جریک منصور
عنایم بسیار گرفتند و حسرو آفاق بعزم ییلاق ارباق که در فصل تابستان طبیعت سنان اشکار اسیکر در خان شند و در هفتم جمادی الاول
در دامن کوه در بحق بسعادت و اقبال نزول جلال فرمود و روزی چند در انمنزل توقف نمود **ذکر بعضی از وقایع**

که

که بعد از تسخیر قلعهٔ بایزید و پیش آمدن محاربه لشکر منصور با ترا که بدید آمد حضرت خاقان سعید
اعوق را در دامن در بحبوحهٔ توقف نموده با پنجاه هزار سوار مادر در آخر جمادی الاول پای عزم در رکاب عالم‌ستانی آورده و از راه ایل جادی الاخر
بر جانب چپ اخلاط کشته در پای کول شامی فرود آمد دران منزل امیر غیاث‌الدین که فتح قلعه عادل جوذکر رفته بود سرداران انجا قدوس و ناهد را بنگاه
گیوان شتابان رسانیدند و رویی کیهان پوی از راه ایل اخلاط گذشته در مرغزار خرم نزول فرموده چند روز دران مکان گذرانیدند و امیر محمد
کرد اخلاطی بخدمت رسیده اخلاط متحرکشت و امیر سعید در محرای سوش آوازه توجه عساکر گردون مآثر شنیده از انجا بدیار بکر رفت و امیر
شمس‌الدین اندلیسی بر همانی بخت و طالع سعد بموکب اعلی پیوست و کوکب اقبال او رویی بدرجه شرف نهاد و امیر عبدالرحمن حاکم قلعه
سوش عرتبا بپوس حاصل کرده حصار را تسلیم نمود و امیر و لدای که بموجب فرمان صاحبقران مغفور حاکم قلعه اونیک و الحذ و نسذ
بود و درین ولا احرام ملازمت بسته بقبیل اما مل قباض سرافراز شد ملک محمد پسر ملک غیاث‌الدین بشیر گیر که صاحب تبار قرا تیلوان و دو سطان
بود با آستان دولت آشیان آمده بود و امیر علی پسر قراعثمان با سرداران آق بار رویی همایون پیوستند و ظاهر اخلاط مرکز اعلام ظفر فرجام
گشت و شانزدهم جمادی الاول ولایت ارجیس از مقدم الحضرت غیرت فزای خانه برجیس آمد و در انجا امیر بایزید پسر دیگر قراعثمان رسیده
از دولت پابپوس سرمایات لغزش فرقدان رسانید و حضرت خاقان سعید به اغزق فرخنده که در اق بلاق بود پیوسته حکم فرمود که
میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک با لشکری متوجه جلیکا و خالق و سیدی احمد شده آن بی باکان را که اظهار مخالفت و کردن کنی کرده اند و تمامی
بسترا و هند و امیر قراعثمان در اق بلاق بدرگاه فرخنده علی الاطلاق رسیده پیشکشهای بادشاهانه بگذرانیدند و خلعتهای شاهوار و اسبان راهوار
و اشتر و گرو سایر عوارف و عواطف محسود سلاطین ذوی الاقتدار آمد و تحفهای بادشاهانه بگذرانیدند و در موضع سرداران و کلانتران ولایت
باصناف عنایت و انواع صلات اختصاص یافته رخصت انصراف با وطن و ممالک خود یافتند و امیر قراعثمان بمجان ملازم بود و درین ولا
که موکب ظفر اوا بجانب تبریز روان شد

ذکر محاربه لشکر خاقان سعید با لشکر ترکمان و گریختن لشکر ترکمان

در اثناء راه بسمع اعلی رسید که پسران قرا یوسف اسکندر و اسپند با سپاهی از قزوین از چون و چند متوجه تبریز شده و قریب
باخلاط و عادل خود رسیده اند و آنحضرت با عقلا و ارباب تجربه در امر اشتیان مشورت فرموده و امرا و نویان باتفاق قراعثمان عرض داشتند
که تا اولاد قرا یوسف بکلی مستاصل نگردند این مملکت رونق و رواجی نیابد و احوال رعیت بانتظام نپذیرد و حضرت خاقان سعید سخن
بنگواران را بسمع رضا اصغا نموده از شهر نوجانب ارجیس معاودت نمود و امیر الیاس خواجه و امیر قراعثمان بر حسب فرمان مقدمهٔ لشکر نصرت
اثر شدند و رایت همایون چون بارجیس رسید سمع الحضرت گشت که میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک و علیکا و خالق و سیدی احمد کرتیانه
اند و ایل و الوس اشتیا را غارتیده اند و پسر علیکا را گرفته اند و درین اثنا جمعی آقایان از دار السلطنت هرات رسیده و همگنی موجب مسرت
و ارتیاح حضرت خاقان سعید گشت و امیر محمد خواجه چهره که محجوب امرای مغلای رفته بود با قرا ول اسکندر جنگ کرده و دو کس از ایشان
گرفته بدرگاه عالم پناه آورد و میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک نیز مظفر و منصور رسیدند و اولاد قرا یوسف چند نوبت با طیان فرستاده
سخن صلح در میان آوردند اما فایدهٔ بران مترتب نگشت و حضرت خاقان سعید عزم رزم جزم فرموده بجانب تراکمه روانشد و ایشان نیز
پیش آمدند و در موضع مناسب نزول کرده پراسن اردوی خود را به خندق و چیر و چرخ پای دیگر ماخذ ساختند و چند
هزار سوار تیر انداز را از عرق خاقان سعید جدا شده پای بفشرده نهادند و قریب دو فرسنگ رانده اظهار جلادت و مردانگی
نمودند و از انجانب حضرت خاقان سعید پرتو التفات بر اسپاسیتی لشکر انداخت و پرانغار و جوانغار بر ناوک اندازان و تخش انگنان
که قرار گرفته بودند و در پیش قلب باز داشتند و به پشت زنهاران برنشسته و ناوک اندازان چون عفریت بر تلهای خاکستر نشسته و پشت از زلفی

فریقین ترکمان آوازه پیلان شنیده بود و مدوازان هراسان گشته پیلان مجسم از گل میساختند و بر گستوان پوشیده اسبان بر دومی ناختند و بعضی
کاوان لعوت را جوالهایی کاه پر شکر دند و بر پیچها و پلاسها او را مشابه فیل میساختند و کرکاوان میگشتند تا اسبان ایشان که پیل ندیده
بودند در روز از رمیدن دور باشند فی الجمله چون صفوف راست شد از هر طرف حملهایی تند کردند و در از روز از بامداد تا وقت غروب آفتاب
نایره جنگ و جدال اشتعال داشت و خون از منبع چوبکاران از میغ می بارید و چون سلطان شرقی انتساب آفتاب رو بی بولایت مغرب نهاد و
حضرت خاقان سعید در میدان فرود آمد و فرمان داد که در پیش لشکر چاه کنند و لشکر در هر دو جانب شب همه شب بیدار باشند و روز دیگر که خسرو
انجم سپهر تیجوری رو بی کشید حضرت خاقان سعید فرمود که لشکر کمینه گذار بعزم پیکار سوار شدند و سپاه قیامت آثار که از مهابت شان کوه آهن آب می شد
بر انغار و جوانغار را آراسته رو بی بدشمن نهادند و قریب نیم فرسنگ پیش رفتند ناگاه سپاه ترکمان با ساز و عدت فراوان سر بیرون آمدند سپاهیان
جانبین و دلیران طرفین مانند تعبیه شطرنج صف آرایی کشتند و هر دو لشکر مانند دریایی خضر جوشان چون باد صرصر بر یکدیگر حمله آوردند و در زمین فرو
میرزا رستم سر میرزا عمر شیخ از برانغار در میدان رانده کارزاری کرد که داستان رستم و اسفندیار بر طاق نسیان ماند و میرزا ابراهیم سلطان داماد
جهانشاه و امیری مردانگی را دند و سپاه خسرو مهابخر هر چند سعید را که اعتضاد و استظهار سپاه ترکمان بود بسیار دستگیر کردند و حضرت خاقان
سعید فرمود که سپاه گردون شکوه تا گوه خیمها برافراشته حرکها زدند و فرود آمدند و در بن اثنا جمعی از ترکمانان آمده عرضه داشتند که اولاد امیر
قرا یوسف دل بر جنگ قرار داده اند و مضمون این مقال الصب العین صمیر کردانیده اند **بیت** زمرکب از ترسی بنه خود و ترک که جنگ آن
کند کو نترسد ز مرگ و چون کشش و کوشش بسیر حد اقراط رسید و خورشید عالم افروز بکلوگاه مغرب خرامید و زمانه لباس سوگواری پوشید
و از حال ایشان آگاه روز دیگر که خورشید خاوری باعلم زرنگار در صعب سواکب کواکب در میدان تاخت حضرت اعلی خاقانی فرمود که جریک
منصور بعزم رزم سلطانی سوار شدند و از اطراف لشکر ترکمان همه بر دو پیل و میکل تیر در برابر آمدند و بعد از تبادل تیر و کمان شمشیر و خنجر در گرفت
در پیکر نهادند و در این روز نیز میرزا ابراهیم سلطان و میرزا رستم آثار جلادت و مردانگی بنوعی ظاهر ساختند که روان رستم و اسفندیار زان کار
خیره بماند و امیر شیخ لقمان بر لاس یار دیگر بر ایرا حمله آورده زلزله در قصر تمکن و وقار دشمنان افکند بر انغار مخالف بر امیر علیکه کوکلتاش و امیر
فیروز شاه و امیر فرمان شیخ حمله آوردند و ایشان جای خود نگاه داشتند و امیر بوته و خواجه محمد مشرف و جمعی از رسوم سپاهی گری عامل بودند
پیش راندند و ترا کمه اجماعت را صید خود دانسته تنی چند بقتل آوردند و خواجه محمد مشرف همنانی نیز بساط زندگانی طی کرد و از کثرت حملات ترکمانان
نزدیک بود که خیم زجنی بر سپاه منصور رسد و مخالفان چند قطار شتر رانده این معنی را مقدمه فتح و ظفر دانستند اما حضرت پادشاه نیک اعتقاد فرمان
دادند تا در میان میدان حرکاه طهارت خانه زدند و بعزم ادای نماز چاشت که مدت القرازان حجاب فوت نشسته بود از اسب کردون خرام فرود
آمد و بسنگین تمام و متانتی کامل ساخت و پیشانی تضرع و نیاز بر زمین اخلاص نهاد و بوقت اجابت دعا از بارگاه احدیت بسالت مشهود و چون بعضی
دانست که با سعادت ملتمس اقران یافته تیر دعا بر هدف اجابت کارکرد و پای سعادت در رکاب همایون آورد و در مقر قبول آرام گرفت و در حین
امیر غیاث الدین شاه ملک که ملازم آن حضرت بود تدبیری بصواب اندیشیده گفت تا نقاره نشارت زده آواز در اندازند تا که امیر سپهند کرمقار
شنیده مضمون کلمة الحرب خدعة بوقوع پیوست لشکریان امیر اسکندر را استماع این کلمات کار از دست و دست از کار رفته و پای ثبات و قرار شان
متزلزل گشت و میرزا ابا بیقرار از زمان که تکیتی بدست چپ خود ظفر و مدد رسید مانند شیر زیان با طایفه اردلیران پرخاشجویی روی بالصوب نهاد و
حضرت خاقان سعید فرمود که جهار سوار را آراسته بمدد شاه زاده بشتابند و موکب همایون و حفظ و نصرت ملک چون در حرکت آمده و فول
بر انغار بیکبار رو بی بدشمن آورد و نیران محاربه التهاب یافته جویهای خون در سر که روان شد و سبان ارواح و ابدان مبارزان
بنوعی بمفارقت دست داد که تا قیام ساعت و ساعت قیام امکان مواصلت نماند و الا قرا یوسف و لشکر ترکمان که دیو غرور در دماغ ایشان جای

گرفته بود و چون آثار دولت و اقبال بر صفحات احوال سپاه نصرت مآل مشاهده کردند و بسلط و اقتدار ایشان معاینه دیدند شکسته خاطر و پریشان شدند دل از ملک و مال برگرفتند و هر چند خواستند که پیاسا میشی لشکر کنند میسر نشد بضرورت روی فرار بیابان نهادند و مانند سپند از بار و مرکز جدا شدند و بسیاری از تراکمه که همراه ایشان بودند و در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و حضرت خاقان سعید این فتح نامدار که علاوه فتوحات سلطانی روزگار را تواند بود از محض عنایت الهی دانست و زبان بشکرانه یادی پادشاهی گشاده فرمان مادر نامزدان بلاغت شعار فتح نامها در سلک تحریر آورند و ایلچیان ممالک مسیر انها را در آذربایجان و عراق و مازندران و سیستان و کابلستان و خوارزم و ماوراء النهر و ترکستان و سایر ممالک محروسه برند و لشکر منصور را موالی نامحصور گردانند و این فتح اجمند در غرهٔ شعبان سنهٔ اربع و عشرین و ثمانمایه در موضع النگر رویی نمود و روز دیگر کوچ فرموده در اثنای راه نظر کیمیا اثر پادشاه بر اسیران ترکمان افتاد و از کمال کرم که در جبلت همایون مرکوز داشت **بیت** بخشید بر کسی کارشان ز شمشیر خود داد زنهارشان و فرمان عالی باطلاق آن جماعت نفاذ یافت و الحضرت برای جوی روانه شده در منصف شعبان به دارالملک هرات رسید و اهالی انجا که بیم غارت و تاراج داشتند بیمن عدالت و احسان حضرت خاقان سعید از آسیب دوران مصون و مامون ماندند **ذکر مراجعت حضرت خاقان با صفت و داد و بعضی وقایع که دست داد** رای صوابنمای پادشاه جهانستانی اقتضای معاودت از ممالک خراسان و آذربایجان نموده اردوی گیهان پوی در حرکت آمده در اوایل ماه مبارک رمضان در سلطانیه نزول کرد و حکام و سرداران آذربایجان را رعایت و عنایت بسیار فرمود و مناشیر و مثالها ارزانی داشته اجازت انصراف ارزانی داشت و خاقان مظفر قرین لشکرهای فارس و عراق را اجازت فرمود که بمساکن خود روند و میرزا ابراهیم سلطان براه درگزین متوجه شیراز شدند و میرزا رستم بر جانب اصفهان رفت و همچنین حکام کرمان و یزد و کاشان بر حسب فرمان بولایت خود باز گشتند و حضرت خاقان سعید بسبب شدت حرارت هوا چند نوبت بشکرده از مملکت ری بگذشت و امیر الیاس خواجه را با لشکر علاوت آیین در حدود دری و فرودین بگذاشت و در اوایل رمضان بمملکت خراسان در آمد و امیر غیاث الدین شاه ملک را اجازت یافته از استرآباد بخوارزم شتافت و چون الحضرت به بیشابور رسید زیارت اکابر و مشایخ انجا به مشهد رفته از روح مقدس امام رضا علیه التحیة و السلام استمداد نموده و نوزدهم شوال دارالسلطنت هرات از قدوم آن حضرت نمونهٔ ریاض جنت آمد و چون در مقر دولت قرار گرفت ایلچیان خضرخان بدرگاه عالم پناه آمدند و پیش از پورش آذربایجان خضرخان کسان فرستاده التماس نموده بود که از پایه سریر اعلی رسولی بدانجانب رود تا موجب افتخار او گردد و در ممالک هند سبب زیادتی نام و ناموس و احترام او شود و حضرت خاقان سعید مولانا میر خواجه را که بحسن تقریر و ادای دلپذیر دلهای رمیده صید کردی روانه بصوب او گردانید و خضرخان مولانای مشارالیه را رعایت بسیار فرمود و تحفهای پادشاهانه بصحبت جناب مولوی ارسال نموده و قاعدهٔ دولت خود را بآن خدمت شناسا مشید گردانید و از جملهٔ عجایب آن دیار یک کرکدن فرستاد و حیوانی غریب شکل مهیب هیات شبیه گاو و سمها نکافته یک شاخ بر پیشانی داشت و از صلابت پوستش هیچ آلت جارحه بر آن کارگر نمی آمد و ازان چند سپر ساختند اگر چه تخته گاو است اما گویند که با فیل جنگ کند و غالب آید محمد طیب بر حسب فرمان از قراباغ ایران بر سم رسالت عازم مصر و شام شده بود و چون بان مملکت رسید سلطان بشتی حاکم انجا وفات یافته بود و مظفر و تاتار به حل و عقد آن دیار قیام نموده و ایشان فرستاده را انواع تفقد و تلطف کردند و عرضه داشتی مصحوب او گردانیدند مضمون انکه اگر رایت فتح آیت بدین مملکت توجه نماید انچه وظایف جان سپاری و خدمتکاری باشد بتقدیم رسد و محمد طیب در اخر شوال بدارالسلطنت هرات رسیده صورت اخلاص و عرضه داشت محمد و تاتار را معروض رای پادشاه کامکار گردانیدند و سلطان بخشی که هم در قراباغ برخصتی مرخص متوجه دشت قپچاق شده بود چون از انجا خشنود و شاکر باز گشت و در راه ذی قعده بدارالملک هرات رسید و کیفیت محبت و دولتخواهی خان آن مملکت را بشرف عرض رسانیده **ذکر حالات شاهزاده جوان بخت میرزا الغ بیک کورکان و**

قضایای ماوراءالنهر و شمه از احوال مملکت جته و حکومت مغولستان

جناب سلطنت مآب میرزا الغ بیک پادشاهی حکمت اندوز و شاهی هنرپرور و اداکستر بود با دانش افلاطون حکمت فریدون جمع داشت و در جمیع علوم تخصیص علم ریاضی عدیل و نظیر نداشت تغرا در رعایت قواعد منصف و عدالت او بر همگنان روشن شده انغرا داد و در تنظیم ملک و ملت بر علمای عیان آمد اگرچه مناسب چنان بسمو دکه هرگاه که خامهٔ مشکین شمامه بذکر سلاطین کامکار رسد تحریر القاب شتمال نماید اما چون مکرر اسامی ایشان در بین اوراق تسطیری یابد اختصاص بمجرد نام بزرگوار این طبقه نامدار اکتفا نموده می آید و من الله العظمت و الثنا مدد و در اوایل محرم سنه احدی و عشرین و ثمانمائه میرزا الغ بیک از نواحی خجند که در آنجا قشلاق کرده بود بدار السلطنت سمرقند آمد و در اوایل صفر جمیع از علمای زمان خاصه که بعد از هجرت شاه ملک متوجه خارزم شده بودند بمنظور و منصور بدرگاه عالی رسیدند و در رسم صفر خبر وفات خان مغولستان رسید و در ربیع الاول نوکر صدیق بهادر از جانب کاشغر آمد و خبر آورد که اویس اغلان نقش جهانرا که خان جته بود بقتل رسانید و در میان مغولان شورش و آشوبست و میرزا الغ بیک محمدی برقضی احوال بجانب مغولستان فرستاد و جمیع از مغولان که در قلعه شهر قشقه محبوس داشت باطلاق فرمود و میرزا محمد چوکی بهادر در ماه رجب متوجه ماوراءالنهر شد و چون از آب جیحون گذشت میرزا الغ بیک طایفه از خواص و مقربان را بر سم استقبال نامزد کرد و ایشان روان شده سعادت تقبیل بساط شاهزاده دریافتند و در رکاب او مالکشتند و آخر سعد در یک برج و آن دو کوکب مقترن در یک درج قرین یکدیگر شدند و میرزا محمد چوکی بهادر در باغ دلکشای فرود آمد و میرزا الغ بیک چند روز بشرایط ضیافت قیام می نمود و بزمهای پادشاهانه بیاراست و درین اثنا معتمدی که بتحقیق احوال مغول رفته بود باز آمد و شرح پریشانی اندیشه را بسمع اشرف علی رسانید و میرزا الغ بیک راحت اطراز انجانب فراغت یافته میرزا محمد چوکی را اموال و نعمت فراوان داد و با تفاق عازم خراسان شدند و از سمرقند بیرون آمده بیت و پنجم شوال در کنف تائید دولت و اقبال دار السلطنت هرات رسیدند و حضرت خاقان سعید که بر سریر جاودانی تخت بملکهٔ هرات رفته بود و چون بدولت و اقبال مراجعت نمود شاهزادگان رسم استقبال تقدیم رسانیدند و در رباط امیرداود بتقبیل انامل فیاض فائز گشتند و آن حضرت در شان فرزندان جمجاه صنوف نوازش و احسان ارزانی داشته طوبی بادشاهانه ترتیب نمود و در حضرت معاودت داده و شاهزادگان متوجه ماوراءالنهر شدند و روز پنجم ذی الحجه دار السلطنت سمرقند نزول فرمود و یکی از وقایع ماوراءالنهر آن بود که در یختم ماه مبارک اک بیکم بت میرزا محمد سلطان که حرم محترم میرزا الغ بیک بود بعد از مدتی چند روزه بروضهٔ رضوان خرامید و شاهزادگان کامکار با وجود کمال تمکن و وفاز عنان صطبار از دست داده تطلعات عبرات از نوآره دیده روان کردند و بعد از مراقبت چنگ در عروهٔ وثقی مسبر و تحمل زده زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بگشادند و صلات و صدقات بارباب فقر و احتیاج رسانیدند و شرایط اطعام و تعزیت بکلام ملک علام بجای آوردند و بگذاشتند تا در سلخ ربیع الآخر براق خان چنانچه از پیش اشارت رفت بر سر میرزا الغ بیک آمد و در زمره شاهزادگان و جوبیان انعام یافت و جناب میرزا الغ بیک اسباب سلطنت براق خان ترتیب نموده خزاین و مملکت خویش فرستاد و در آخر ماه رجب از جانب کاشغر جرآمد و در صدد تسخیر ماوراءالنهر شد و قصد پادشاه کرده میان مغولان شورش است و میرزا الغ بیک لشکر بجانب مغولان کشید و امیر اسکندر بوغا را بسرکردگی [illegible] داغه گذاشت و از باغ دلکشا نهضت نموده بموضع قراباق رفت و در آنجا نوکران امیرخدا داد از جانب مغولستان آمده بشرف پابوس میرزا الغ بیک مشرف گشتند و روز دیگر نوکران صدر الاسلام که از علمای امرای جته بود همراه صدر الاسلام نزاجی آمده بوسیله امرا سان بیگ که همراه داشت بگذرانید و میرزا الغ بیک از آب خجند عبور نمود و مقارن این حال جلگاه در ملازمت مهد علیا مهرنگار خانیکه دختر شمس جهان که جهته میرزا محمد چوکی بهادر بگرفته

سپرده رسیده و ذکر تزویج مبارک در بین اوراق بر سبیل اجمال فشرده ملک سیان خواهد شد و میرزا الغ بیگ برای رعایت آن دودمه لسان حالی و سنجر دودمان چنگیز خانی سوار شده او را مابین تمام گذرانیده و از ما شکند گویچ کرده چون موضع مورد لاق محرم دولت و اقبال ساخت و دران منزل شخصی از جانب ازبک رنجه آمده خبر پریشانی قوم جته را بعرض رسانید و یکی از نجارتهم از اطراف رسیده موافق خبر سابق گفت که میرزا الغ بیگ رایت معاودت برافراخت و خواجه رخان و دیگر امرا را بجانب کاشغر روان ساخت و دران تحریر روح افزای دلگشائی بر اسم صید و شکار قضا مئود و بغتم رمضان از رود چیچون گذشت و منازل پیموده دوم شوال در کنف دولت و اقبال بوقوع قدم خویش خطه سمرقند را جنت مثال ساخت و در آخر ماه بجانب بخارا عزیمت نمود و در چهارم ذی قعده در اراک بخارا نزول فرمود و وزرا و دیگر نوکران اسپهر شاه ملک از طرف خوارزم جانوران هیشکش گذرانیدند و جناب الغ بیگ شانزدهم ذی قعده بر مدرسه که عمارت عالی بهمت او ساخته بود در اندرون بخارا در آمده طلبهٔ علوم و ساکنان آن بقعه شریف را عنایت و رعایت فرمود و بعد از چند روز که در بخارا بکام دل گذرانیده عازم سمرقند شد و در قریه کوفتان امراکه بکاشغر رفته بودند بموکب همایون پیوستند و بیست و سیم ذی حجه از مطلعت چشمه آبش شهر سمرقند بهشت مانند گشت و در اوایل سنه اربع و عشرین و ثمانمایه ایلچیان ختای که پیش حضرت خاقان سعید آمده بودند و بعضی پیش میرزا ابراهیم سلطان رفته وزیر او محمد ملک سیادت میشکش نمودند مجموع باز گشته بسمرقند رسیدند و از جمله ملازمان و نوکران حضرت خاقان سعید امیر شادی خواجه و بایسنقر و سلطان احمد خواجه عنایت الدین نقاش و میرزا ابراهیم سلطان و امیر حسن بهلوان جمال و میرزا اسبور غمش از غداق و از امیر شاه ملک اردوان از شاهان بدخشان خواجه تاج الدین که بسفارت خطابی نامزد شده بود همراه فرستاده و ایلچیان دا میشک خان حاکم ختای بسمرقند آمدند و میرزا الغ بیگ الجاعت ایلچیان ختای را علوی داد و رعایت و عنایت بسیار فرمود و ایشان و زنوه سفر بجانب ختای عزیمت نمودند و بسیاری از تجار و مردم اطراف و اقطار آن سفر اختیار کرده با ایلچیان هم عنان شدند و در خلال این احوال میرزا الغ بیگ در روضه بلده فاخره سمرقند بنای مدرسه عالی و خانهای رفیع فرمان داد و از مستغلات و مزارع و قریه چندان بران وقف کرد که بعد از استیفاء ارباب وظایف از مدرسان و طلبهٔ علوم و حفاظ و عمله آن دو بقعهٔ شریفه حقوق خود را هر سالی بیکدفعه و سبلغی خطیر فاضل می آمد و در خزینه آن دو موضع محفوظ میگشت و همچنین فرمان اعلی نفاذ یافت تا استادان جامکدست رصدی بنا نهادند و عمده عمله رصد بطلیموس ثانی و خلاصهٔ حکما یونان مولانا غیاث الدین جمشید و جناب فضایلمآب مولانا نظام الدین کاشی بودند و در اندک زمانی این عمارت در غایت تکلف و تزیین در نهایت با تمام رسید و از نتایج رسد زیجی مرتب شد که از زیج جدید کورکانی کوچند و اکنون بیشتر مجتمان بقعه بموجب این زیج استخراج نمایند و دیگر از روضهٔ آن بود که چون خبر فتحه آذربایجان و انهزام لشکر ترکمان در سمرقند شهرت یافت میرزا الغ بیگ خواست که دیده بجران او بنور مطلعت دانده بزرگوار گوهر شاد آغا را دستوری بدیرود و دران زمان بانو قرزند خود میرزا محمد جوکی در خراسان و نهضت شاه زاده از ولایت ماوراء النهر شایع بگلکی کسی بجانب خراسان فرستاد و التماس نمود که بانوی معظمی بدان صوب قدم رنجه فرماید و بموجب عصمت پناه در اوایل ربیع الاول از سمرقند براه رویی راه نهاد و میرزا محمد جوکی دران یورش ملازم بود و چون مهد علیا از آب چیچون عبور نمود میرزا الغ بیگ اسباب استقبال مرتب داشته روان شد و در ولایت بخارا بسعادت ملاقات فایز شد و منتصف ماه ربیع الآخر میدان بلده بخارا رسیدند میرزا الغ بیگ در باغ چنار طوبای سکان ترتیب داد و چند روز بساط انبساط ممهد بافته شاه زاده اسپان بازین زرین و قطارهای شتر و اسفاف نفایس و دیگر تبرکات هیشکش بانوی معظمی کرده چون بنهایت انجا میده مهد علیا عازم خراسان شدند و میرزا الغ بیگ جهت اغزاز و احترام تا رباط بام متابعت کرده بعد ازان بانوی کبری کوهر شاد آغا انجاب را به بسالغه تمام باز گردانید و میرزا محمد جوکی برادر میرزا الغ بیگ را رخصت وداع کرده خود در رکاب والده معظمه انتساب عازم خراسان شد و میرزا الغ بیگ لشکر با جمع آورده عزم جانب جته جزم فرمود و در اثنای حالات [illegible]

[illegible] از اطراف امیر سکندر و امیر پیر ملک و امیر بایزید بارسم منغلای روانه ساخت و بعد از چند روز ملک اسلام از طرف مغولستان رسیده صورت اخلاص و دولتخواهی مغولان عرض رسانید و درین اثنا ایلچی امراکه تا ملیغار رفته بودند ضرر آمدکه الوس مغول منقاد شده به سیاه نظفر پناه پیوسته و متعاقب یکدیگر آمده شرف اعلان و مصدر الاسلام الشرف یافتند و همه را محل مناسب فرود آوردند و ایلچی بیک بترتیب طوی پادشاه فرمان داد و البشارات الشریف و انعامات نوازش فرمود و درین ولا بمسامع علیه رسید که امرای مغولستان یک سیورقمیش یاغی آورده اند و دیگر سیرش نامید و داری اطف بکار ان میرسد و سیورقمیش چون بدرگاه جهان پناه رسید مشمول الطاف شاهانه گشت و درین اثنا صوفی اعلان ارغین براق خان آمده شاه و تنگسن آورده مقبول افتاد و بولاد تمور از طرف جته رسیده مخاطب بشاهانه گشت و جان البشارات شده و سه ماه بسوال پرسیدند که شیر محمد اغلان باکروه انبوه از ایل جته گرنجنه انجناب فی الحال بلای دولت در رکاب سعادت نامزد شدند و بعد از چند روز شیر محمد اغلان و صادق اغلان را بسنگه کرده بعد از چهار روز بپایه سریر اعلی رسانیدند و سیورقمیش الغ بیک بمرحمت خلعت فاخره گشاه کاران گشته همه را بعاطفت شاهانه و مکارم خسروانه مخصوص و مصدر الاسلام و ملک اسلام را بجانب کاشغر فرستاد و شیر محمد اغلان را اسباب پادشاهی بخشید و بجانب والایش روانه ساخت و بعض همایون بجهت تسلیمش عازم بکابا نده چون شهباز خاطر از انشاط شکار و پایندن شاهین منقار فراغت یافت بارد وی همایون بدستور سابق در ظاهر بلدهٔ فاخره مشتاق فرمود الجرین از آنجا ثبت رسیده خشنود و معاودت مسعود مدد و دران رستاق دو باب علی الاطلاق خسرو آفاق را فرزندی کرامی ارزانی داشت و به عبدالله موسوم گشت و میرزا الغ بیک چون فصل شتا در نواحی بکا را کذا نبود در بهار سنه خمس و عشرین و ثمانمایه عازم خراسان شده به سعادت و دستبوس خاقان سعید استسعاد یافت و مراسم تهنیت فتح اران و آذربایجان بکمال آورد و درین یورش اشراف و اعیان سمرقند مثل شیخ الاسلام خواجه نظام الدین و خواجه عصام الدین و خواجه ابوالفتح و اللیث غلام شاه زاده عالیجاه میرزا الغ بیک بودند و در اثنای این اوقات میرزا مایسنغر از جانب ولایت بلوس و مشهد آمده برادران عالی گهر بدیدار یکدیگر اظهار مسرت نمودند و بنا بر انکه حضرت خاقان سعید از راه دور آمده بود حکم مهمان داشت میرزا الغ بیک طوی پادشاهانه مرتب داشته اعیان دولت را رعایت لاتحصی فرمود و مدت دو ماه در ملازمت حضرت علی خاقانی بسر برده رخصت اصراف یافت و خان عالیشان بجانب ولایت ماوراء النهر منعطف گردانیدند و در سمرقند خویش نزول فرمود

ذکر توجه میرزا الغ بیک به جانب جته و مغولستان و بیان سبب آن

دران اوان که سرداران جته از منازل و مواطن خود گریزان و بهر طرف پویان و عنان المقر گویان التجا بدرگاه میرزا الغ بیک گوركان آورده و شاه زاده جوانبخت همه را در ظل حمایت خویش جا داده و البشارات در کنف مرحمت جهانیان بسر برده و مجال نعم و مواهب کرم از زدیم و دیار و خلعتهای فاخره و سمان را هوار و منازل روح بخش و فرح افزای اختصاص یافتند و آخر الامر مقتضی و السیلد الطیب یخرج نباته باذن ربه و الذی خبث لا یخرج الا نکدا بر شرارت طبیعت ایشان باعث شد که بعد از وصول مواطن خود به عهود و مواثیق را بعقوق مقابله کردند بیان این سخن آنست که بسر امیر علی تخریب بی جهتی ظاهر از درگاه اعلی رویگردان شده و سوی ملک البشان شتافت و اسکندر پسر ملک شاه نوا جی و جوقرغان از عقب او رفت و چون نصیب اسکندر استداد یافت میرزا الغ بیک گوركان سلطان را هم درین مهم فرستاد و بعد از مدتی که در سمرقند گذران یافتند امیر الاسلام و بعضی دیگر که در رکاب سعادت بودند فصل بهار را قصد درگاه فلک اقتدار رساندند و در باب جریمه بسر امیر علی تخریب عرضه داشت علیه رسانیدند که چون فصل شتا نزدیک رسیده و برف بسیار افتاده و راه صعبت فصل بهار آمده قاصد نشاید و علماء شقاق و نفاق البشان ظاهر گشت و چون امور مملکت شهریاری بود در رعایت جانب بنده عالمی و مطیع بر هم علیه از جمله دشمنان است و باین سبب ازین جهت مناسب نیست رفت باید دانست که مدعی علی الایام ان یعنی تو ما کالذی کانوا تا بهار و البشان کذشته فصل

تیرماه رومی مود و از رسیدن فاطمه و اجل ماس تمام حاصل آمده و انجا عت که نقض مبانی عهود را ملزم می گشتند رای صوابنمای بر استیصال آن مقرر قرار کرفت و چون عزیمت جناب خسروی بر توجه بدانجانب تصمیم یافت تمره را به خراسان و نساء را صورت نفیه را بتفصیل بعرض خاقان حمیده خصال رسانده بامور موجب فرمان عمل رود و حمزه بیابه سریر اعلی آمده و ای رسالت کرد و حضرت خاقان سعید آن بورش اصوات سرده و رسیاه را بازکردانیده و حمزه بسمر قند رفته صورت حال بازنمود و میرزا الغ بیک از روی نشاط رایت انبساط برافراخت و بدلیل صبح و نبی صبح تهیه اسباب لشکرکشی اشتغال فرمود و چون عزیمت تصمیم یافت ولی بیک قوچین را بدار السلطنت هرات فرستاد و حضرت خاقان سعید از توجه رایات آیت بجانب جغتای اعلام دهد و میرزا الغ بیک در روز چهارشنبه بازدهم ذی حجه سنه سبع و عشرین و ثمانمایه سوانق لوبل که افتاب در اواخر حوت بود بطالع همایون درابی صواب پای سعادت در رکاب فلک اقتناب آورده سوار شده بعد انکه چند کاه در حوالی شاه رخیه توقف نماید و چون لشکرها مجتمع شوند از انجا به فیض فضل پروردکار عنان بجانب اعدا منصرف کرداند و فرمود که سپاهی که در نواحی سمرقند و کش و نخشب و بخارا رحیمه اقامت زده بودند در حرکت آیند و نواحیان و الجیان را فرمانداد که تا چکشار و لایات راجون زمک و نوذاک و غیرذالک جمع آورند و در اندک زمانی بر حسب مراد در ساحل آب سیحون لشکری جمع کردید که ماءمون و کوه از کثرت آن بشوه آمد و جناب شهریار کامکار راست که کنار آب تاب چنین دریایی لشکر نخواهد آورد و بنابر این فرمان نافذ شد که همه عساکر منصور تمام در ولایت اندجان اقامت نمایند و میسره بجانب شهریار دوانه شوند و طلب سپاه در ساحل کرفتند و بدین نهج اردوی حشم در حوالی معسکر آرام کرفتند و جناب شهریار عادل فرمود که ناظار کاه جمع آورده بودند بر لشکرها تفریق کردند و هر فردی از افواج سپاه را علوفه مسنونی رسید چنانچه طعام اقامت و سفره او را دابی و چهارپایان او را آب و علیق کافی کردید و عدت آلت و ما یحتاج هر یک مصور مرتب کشت و حکم قضا مضا نفاذ یافت که امراء نواحی در سنان لشکر تفحص بلیغ نمایند و انسان نفر موده عمل نموده هر جا حضوری بود بعرض رسانیدند و ایت عذاب که در رباب تقصیر نازل شده و در معرض سخط و عذاب آمدند و میرزا الغ بیک ابواب عفو بر ایشان کشاده تفحص کرده و آن تقصیر کاران را کلکاوا و دوامرا و تومان و قوشون را علی الاختلاف مراتبهم نوازش فرموده همه را مشرح صدر کردانید و ادوات حرب و آلات طعن و ضرب از بیر و کمان و سیف و سنان و کرز و خنجر و سپر و زره بسیار بر اهها دخشت یافت مرتبه که تمام بسته و آمده در ین اثنا بارق آتش براق اخلاق که دران نزدیکی در دشت قچاق بر سریر خانی نشسته بود بدرکاه فلک بنشاه میرزا الغ بیک آمده چند دست شکار با اسپان همکی و دیکر پیشکاشات و تبرکات کذرانیده و از ملوس براق خان پرسیدند و او جواب دخویش بشارت داد و باین معنی موجب زیادتی مسرت و ابتهاج جناب میرزا الغ بیک شده و چون شورش این معنی را اقبال بیکو دانست و بارق چند روزی در اردوی همایون توقف نمود و حضرت اعراف طلب داشت و جناب شهریاری او را با مفرد اکرام خلعت انعام اختصاص بخشیده اجازت داد و یورتسن اغلان و تورتسن پرلاس را که آن یک از اغلامان و این یک از امراء ربیع مقدار بود بجانب دشت قچاق روان فرمود تا به خدمت براق خان رفته مراسم تهنیت جلوس فخیم رسانند و تحفهای ارجمند و هدایای دل پسند چون خلعتهای علاوه و زیبا و تاج کرد نشین بانبذ زر و ستر و خرکاه و خیمه بارکاه و دیکر دولت و کوس و علم و رکابخانه و فراش خانه و اوانی با دکیر اسباب سلطنت و جهانبانی و اصناف شاکر و مشکان مانند رکاب و باورچی و نقاره چی همراه الجیان روان فرمود ع چنین کنند بزرکان چو کردند کار و بارق و یوش اغلان و تورک پرلاس با نفاق متوجه دشت قچاق شدند و در خلال این احوال حکه نواحی که بغوطه کاکارد انی معروف و مشهور بود از جانب خراسان رسیده و عرض داشت که حضرت خاقان سعید میکوید که شما لشکرها جمع آورده در شاه رخیه متفاق کرده آیید و داعیه آن دارید که بولایت جته و مغول روید چکونه درین امر با ما متفق شده بودید میرزا الغ بیک جواب داد که دراین یورش بر حضرت اعلی خاقانی بود چه حمزه و ولی بیک را پیش ازین جهته استخاره بدرکاه عالم پناه فرستاده بودیم و ایشان بعد از مراجعت باز نمودند که آن حضرت بصوبت باین اندیشه فرمودند شما چون موافق قول خویش همراه آورده اند جکه کفت که حضرت

خافان سعید توجه نمایند از طرفی صواب بعیدی شمارد و شاه زاده جواب داد که انچه ازما واقع شده بنا بر اشارت رای صواب انجا بوده و بمقتضی
الشروع ملزم این عزیمت را بامضا خواهیم رسانید و تاخیر و تسویف دراین کار موجب آن میشود که بعد از ترتیب و تخییر لشکر ما و آمدن ما بدین مقام و دور
و نزدیک و ترک و تاجیک ما را بر کاک رای و تلون مزاج منسوب دارند دیگر بر سیاق اقوال و افعال اعتماد ننمایند و لسان حضرت خافانی را
که مشتمل بود بر اسهاب آن غریمت با جمله برسانده شد و چون جمله باز گشت امیر یوسف خواجه ابن شیخ علی بهادر را حضرت خافان سعید پیش میرزا الغ بیک
و سیاه فرستاده و او را ازان بورش منع نماید و یوسف خواجه در آن باب از زبان همایون انحضرت را مسابقا نموده و میرزا الغ بیک اعاده آن کلمات
کرده که با جمله در میان آورده بود بلکه دیگر سخنان معقول ضمیمهٔ آن کرده اید و یوسف خواجه جواب بصواب شنیده و دم در کشید القصه بیت چو خورشید
بزد سر از برج حوت بفرمان حی الذی لا یموت جناب سلطانی موفق حضرت سبحانی رایت جلالت بجانب جته برافراخت و صباح شنبه بموجب
بارک الله فی سبتکم و خمیسکم در بیست و هفتم ربیع الاول سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه بدولت و اقبال کوچ فرمود و بقدوم اشتیاق شاهی
بلوغ جته سوار گشت بیت شاه عزم خطه برخواه کرد تا فزاید دین و دولت را فلاح دولت اندر پیش و فیروزی پس نصرت اندر قلب و عزت
بر جناح با لشکری که کوه از حمل آن بستوه آمد و مرکز زمین از ثقل آن انجا بی خود بجنبید و چون قلب سیاه بنا شکفت رسید بمجمه و میسره ملحق گشتند و امرا و سپاهیان
و بهادران و دلاوران از اطراف ممالک فخر و سه بار دو بی همایون پیوستند و میرزا الغ بیک بمقتضی رشاد در بهمنی فرمان داد که امرا و ارکان
دولت جمع آمده و فرمود که درین امور مشورت کنید انچه ملیغه حزم و احتیاط است بدان قیام نمایند ایشان گفتند رای پادشاه اصوب است
بهر جا بشارت شود و عزون بصواب رجحان خواهد بود میرزا الغ بیک فرمود که درین ایام استماع افتاده طایفه از قوم کرایت در حوالی بنک هزار مقام ساخته
اند باحتمال انکه بعد از صاحب قران مغفور هیچ ملک مقتدر ایشان نخواهد کرد و سهیج خان سبل خانه ایشان نخواهد بود و فارغ و ساکن و ایمن و مطمئن نشسته
مصلحت چنان می نماید که جمعی از بهادران و فوجی از نامداران بخیر بر سر ایشان تاخت برند چکار حرب یعنی بر مکر و خدع است و امرا این مکرر اصواب
شمرده و با مضای این رای اتفاق نموده و میرزا الغ بیک لشکر نواحی و پیرامن ملک و ابوبکر بهادر را با ده هزار سوار نامدار رهسپار مردان کار
و شایسته کار را بر سر ایشان فرستادن و صیت فرمود که مطلقا آرامش نکنید تا دمش آگاه نشود و باید که چون ظفر یابید بزودی مراجعت نمایید تا ایشان
تصور کنند که تسریر قلیل بوده اند که شما را فرصت نموده اند و غنیمتی بچنگ آورده اند و بدین سبب توقف کرده نگریزند تا رایت منصور بر سر
و امرا چون روی بمنزل آن جماعت نهادند میرزا الغ بیک با لشکری بگران از عقب روانه شد و چون چند منزل قطع کردند جهة استخبار و استطلاع احوال
ایشان جمعی را برانکه بی درنگ و ایستادند و قراولان لشکر که با ین امر رفته بودند ناگاه که نهایی بعضی مخالفان رسیدند فی الحال ساکنان بیابان
را فرو گرفتند و به سبب استعمال غارت و تاراج غفلتی واقع شد و بکلی از اهل آن خانها نرسیتی یافته نگریخت و ابراهیم نوشتیمور را از رسیدن سپاه
آگاهی داده و فی الحال با اولجا تیمور از خوف اولجا شدن با عیال و اطفال خود اتفاقا اسوالی که میسر شد بر گرفته روی بگریز نهاده و بسیاری
از دوه خود را در منازل خود گذاشته امرا چون روز نشتبه بازدهم ربیع الاول بر سراغی رسیدند دست بغارت و تاراج عام برآورده و غنایم بسیار
بدو اب و انعام و قیاس در تحت تصرف درآوردند و بموجب فرمان جهان مطاع العود احمد خوانده موضع مسطره را مقام محمود دانستند
و به تعمد انجا باز نشستند و تصور ایشان آن بود که چون دشمن شکست داده روی بگریز نهاده بهزار حیله خود را از ورطهٔ هلاک و بوار خلاص ساخت
و ابراهیم نوشتیمور از ورطهٔ طلبش و خوف رای ایجاد از تهدام بر جهانشاه پسر فرالدین اعتصام نموده و در بعضی مواضع به قوم اورسیده جهان شاه چون
این صورت مشاهده کرد خواست که او نیز روی بگریز نهد اما ابراهیم و اتباع او تضرع بسیار کرده گفتند که این جمع که ما را بر ایشان ساخت شاه
ولی بوده با خیل خود اگر جنانچه در عقب برسد مروی شیخون زنیم و اموال خود را استرداد و غنایم و مردم خویش را از قتل اسر خلاص کنیم و موجب
ننگ نامی ما باشد و با این دمدمه و افسون جهان شاه و قوم او را مغرور گردانیده و همه را در تبه ادبار سر گردان ساخت و با تفاق یکدیگر

غافل از بنود عافیت امراء عرض کشاده و دندان تیز کرده و با جان خود دیشه آمده به تعجیل روان شدند و امر بارگشته ما فسوسیده که ناگاه بر سپاهیان سپاه دشمن ظاهر گشت و همه مستعد جنگ و جدال شدند و در حوالی ابروق جایی داشت و در برابر الغ بارا بهم دادولجای تیمور و در قلب جهان شاه قرار گرفته بود و در بین آنها از هر جانب میمنه و میسره آراسته صفها راست کردند و فوج فوج چون دریا در یکدیگر آمدند و اعدا جمله جمع آوردند و بر لشکر منصور تربارن کردند و ایشان ناوک دلدوز دشمنان را به سپر رد کرده دست برتیغ و خنجر دیزه و شمشیر بردند و بزخم بر دمار از روزگار آن خاکساران برآوردند و جمعی کثیر را در انمودکه بر خاک هلاک افتادند و ابراهیم و نوشتیمور با دو پسر دیگر برادر زاده جان بر هلاک نهادند و الجای تیمور با دو پسر و یک برادر به قتل آوردند و امراچون ارکان حرب بازیرد و خشند از سرهای مقتولان مناره ها ساختند و سر ابراهیم را مصحوب سنبچ و درویش بخشی بدرگاه کیوان رفعت رسانیده و برحسب فرمان عزیمت شیراز نمودند و این واقعه در روز دوشنبه سیزدهم ربیع الآخر دست داد

ذکر وصول موکب فیروزی اثر باشیراز و رسیدن امرا به خدمت و تربیت دادن لشکرها و قول و میمنه و میسره چون بوصول رایت نصرت شعار جناب الغ بیگ بمقتضای کل مکان دولت موضع اشیره مشرف گشت امراء نامدار بفتح و نائید قرین و بطفر و نصرت همنشین پایه سریر دولت مبادرت نمودند و میرزا الغ بیگ ارتباز نوازش سرافراز گردانید و سران سپاه و لشکر جناب سلطنت پناه علب اللسان گشته زبان بگفتار در آوردند که امهنا همه از آثار دولت روز افزون و نتایج اقبال و سعادت رکاب همایونست و بعد ازین رایی زرین شهریار ظفر قرین برین قرار گرفت که چون لشکر بولایت دشمن در آید باید که طریق جزم و احتیاط نگاه مسلوک رود **بیت** مبادا که دشمن یکین ور زمان اسب کین بر زمین آورد و دو روز در اشیره جهت تعبیه و ترتیب سپاه متوقف شدند و میمنه و قلب جناح آراسته و هراول و قبل دست راست و دست چپ بمبارزان روزگار و صف دران کارزار آراسته یافت و اندران صف هر دو که دران یورش ملازم بودند هر یک بقدای مشرف شدند و چون تعبیه لشکر انتظام یافت و جای هر کس در موضع خود مقرر شد فوج فوج از محل خود در جنبش می آمدند و چون موکب همایون با قصور سیدا مراو ارکان دولت یاصد و پنجاه مرد برحسب فرمان زبان کبری از پیش روان شدند و شخصی را از مردم اندیار گرفتند و باردوی همایون آوردند و چنین تقریر کرد که جهان شاه سردار جمله و الغ بیگ میرزا الغ بیگ بالامر مشورت فرمود که لشکر یکدام صوب متوجه شوند بعضی از امرا مصلحت چنان دیدند که بجانب القوان کول بر سر صدر الاسلام و ملک اسلام روند و قومی گفتند که چون تیمور غلان علم بی پناهی برافراشته دم از عصیان میزند اگر ما نخست متوجه التوکل شویم او فرار نماید و بر سبی و طلب فایده مترتب نشود و مهم او اهم و اولی است عاقبت برین رای مجموع اتفاق نمودند و فرمان شد که ارسلان خواجه ترخان و یوسف خواجه لیسر الیاس خواجه با پنج هزار سوار بر سر امیر جهان شاه روند و موکب همایون براه ارکسو توجه فرماید

ذکر فرار نمودن امیر جهان شاه و از استماع توجه امرا و پیوستن ارسلان خواجه ترخان باردوی ظفر نشان حکم واجب الانقیاد نفاذ یافت که ارسلان خواجه ترخان با امرا متوجه امیر جهان شاه شوند و نخست او را بانقیاد و سلوک طریق مستقیم دلالت کنند اگر سر در ربقهٔ اطاعت آورد خوب و اگر بر عناد و تمرد اصرار نماید او را با اتباع به قتل آورند و ارسلان خواجه ترخان و دیگر امرا از موضع سوبدان روان شدند و جهانشاه چون از توجه سپاه آگاهی یافت بمصلحت توقف ندید لاجرم عنان گریز برتافت و ارسلان خواجه امد بتعجیل که اگر دشمن بی عدت او رود بسهولت و آسانی بدست آید و بدرگاه سلطانی دست ندهد و جزم و احتیاط را کار بندد و در اثنای راه شنید که قومی ایل مارنگ گذشته اند بدان عزیمت که آنجا رمه و چون از آمدن سپاه آگاهی یافته اند موضعی حصین را پناه ساخته اند و فرمان شد که ارسلان خواجه ترخان و امرا متوجه الصوب گشتند و بسیاری از اموال و جهات را و رمه ها توقف در آوردند و ترخان مذکور بحضور بدرگاه عالم پناه مشتمل و مشرف گشته و بانعامات [illegible] از احوال [illegible] خواجه اعلان نمود و فرمان شد که [illegible] سلطنت عزم قصد بر بندد و میرزا الغ بیگ تا بر بدایا علم زد که موکب

سپار دیده بود و سرد و گرم روزگار چشیده زبان گیری نامزد فرمود و مراد فوجین را که مردی بود مردانه و کار آزمایی و فرزانه بانهزار سوار محبوب و گزیده
و نیرو کرد تا بزیدا علان و جیل او جون اذ کند پیش روند تا جمعی که در کمار پای راه متعیم اند دور نشوند و بگریزند و مراد فوجین با لشکر یک منزل
عقب باشند تا اگر از دستم جماعتی که بازیدا با ایشان قوت مقاومت نباشد مراد فوجین زود برسد و برسد و فرمود که در راه از جواب اکاه باشند
و در فرسکون الزام کنند و چون شب شود بر حرکت اقدام کنند و روز و شب مطلقا آتش نکنند و به طعام پخته که با خود داشته باشند اکتفا کنند و چون ایشان
روان شدند میرزا الغ بیک از انجا کوچ کرد و چند موضع بموده بمنزل بور القدر رسید و فرمود تا نصبه کرکان را انبا کویند بلند و استوار بزمین نشانند
و از انجا روان شده و راثنای راه مراد فوجین و بازیدا علان که بزبان گیری رفته بودند رسیدند و گفتند که بقومان جهانمقطاع بندگان تا انش قشیه
بودند همان از استماع دقوجه موا کب گیتی ستان چندان متحیر و سیاهان شدند که هر چند این بندها سعی نمودند متنفسی از ایشان نیافتند و همچنین
سفاوزه و مسالک بسیار بدوران دیار رسیدند و چون فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بندگان از آنش تمیز نمایند بموجب فرموده عمل نمودند و چون
خورشید آسمان سلطنت مرغزار آنش را کنار قدیم الایام خانهٔ خانان جنت و آرامکاه جنود ایشان بود مرکز رایات شهریار و جولانکاه اعلام لشکر
کردار خویش کردانید و در اثنای این اوقات ناکاه از قرا دل خبر رسید که بر بالای کنبوتنای سیاهی سیاهی دشمن پدید آمده و میرزا الغ بیک فی الحال
بقصد مبارک خود با سپاهی کران روی با ایشان نهاد و بانجاعت بر خورد ایشان کشته و جمعی از ایشان در مطلب تمالقان سعی نمودند که با ایشان
در کوک جا بلون از ایش کوچ کرده چون در موضع قوش ملاق نزول فرمود قوش در ویش کوکلتاش از پیش امیر خداداد که در میان الوس جنته به علوفه
بسر میکردند استمار داشت و ناکاه بتحیر بیکس نداده و بهیچ پادشاه کردان انقیاد ننموده در آمده و سخنان امیر مشار الیه را بعرض رسانید
مضمون انکه مدتی مدید و عهدی بعید است که در میان قوم جنته روزکار میکذرانم و عمر عزیز در رتق و فتق امور ایشان صرف میکنم از ابتدای
حال تا اکنون انظامی در روزکار ایشان نیافته ام و هر چند این جماعت ستاده ام و هر چند این قوم را بصحبت کردم و از مخالفت تحذیر نمودم سعید بقا دولا حالا نده جز
درکاه عالم پناه ملاذ و ملجائی نشناسد و میخواهد که روی باستان دولت آشیان کند که کعبهٔ آمال و ما میست آورد و چون میرزا الغ بیک کلمات امیر
خداداد شنید دانست که این کلمات از سر اخلاص است و این حکایات از محض خلوص لاجرم فرستاده را بنواخت و امیر خداداد را در ان قضیه بتحسین
و تحمد نزدیک دانست و از ان منزل کوچ کرده در اردو یاری نزول فرمود و حسین ملک فوجین را که آئین دولت بود و برسم سفارت و ناصحت
شیخ درویش کوکلتاش نزد امیر خداداد فرستاد و در اثنای راه که در اردوی همایون بود تقریر کرد که جهان شاه در اسپین کول است و غرض
آن دارد که به صدر الاسلام و ملک الاسلام بپیوندد و میرزا الغ بیک چون این خبر استماع نمود فرمود که سلطان اویس با سه هزار لشکر خونخوار
بسپین کول رود و در راه سنکلین تاش که سر حد بورت جهان شاه است نکاه دارد تا نتواند که به صدر الاسلام بپیوندد و سلطان اویس بموجب
فرموده بانجانب رفت و مقدمهٔ سپاه جهان شاه را دریافته مردان ایشان را کشت و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرد و جهان شاه چون
از این حادثه خبر یافت هزیمت دانسته عنان سعادت برتافت و سلطان اویس موجب فرموده در همان موضع توقف نمود تا هر چه از شکار
بدان عمل نماید میرزا الغ بیک چون حسین ملک فوجین را پیش امیر خداداد فرستاد و روز دیکر از انجا عبور نمود و بر صفحهٔ آفتاب اشراق کذشت
که شاید امیر خداداد بسخن مردم بد آموز عمل نکند و از جاده استقامت میل بجانب استیحاش نماید بنابرین ابواب را که تربیت بانکان دولت
بود فرمود که با هزار سوار نزدیک جیل امیر خداداد بنشینند تا اکراد و در آمدن تغلل و رزد تهور و تسرع یاورد ابواب بنابرین فرموده بان طرف توجه
فرمود و موکب همایون براه ناش برشاق در حرکت آمد و در قول سوک شبانزول فرمود **ذکر آمدن امیر خداداد و بعضی قضایا که بعد ازان دست داد** چون رایات نصرت آیات در انمنزل قرار کرفت خبر رسانیدند که امیر خداداد و سلطنتین ملجم دولت
و راهنمونی بخت بلند متوجه درکاه فلک اشتباه ماست میرزا الغ بیک از استماع این خبر مستبشر شده جهت حرمت شب و رعایت محل و منزلت

[illegible] ملاقی کوه سیاه جنه بدیدآمدند و دست چپ و دست راست بدامان سوراخ آهنه و قول امیر محمد اغلان و دلیران رزم آزمای قرار گرفتند و در دست چپ الاسلام و سوسی و جانب تیمور و اورغ اغلان و یوسف اغلان و حاجی کاسا متعین شدند و در دست راست بایندره و ابوبکر تیشی و زنگیان عزیزان و صدر الاسلام نامزدی کرده در معرکه حاضر شدند و میرزا الغبیک چون دید که لشکر مجموع میل بجانب میسره کردند فرمان داد که قشون میسره که مقابل جنه بود و داخل خندق برجای خود قرار گیرند و مردم قول با قراول در پیش خندق باشند و قوشونها که بر دست راست معین کرده شده بودند از جمله نوزده قوشون بعهدهٔ محمود و الملش و بازده قوشون بعهدهٔ اغلان نواجی و نه قوشون دیگر بعهدهٔ سلطان اویس برلاس و در میمنه قول در طرف خندق باایستند و خود برلاس کل میسره بود فرمود که در میمنهٔ سلطان اویس باشند و قوشونها که بدست چپ معین شده بودند از جمله نوزده قوشون بعهدهٔ اویس ارغان و عادل بیک بود و نوزده قوشون دیگر بعهدهٔ داود و ایلچی بوغا و نوزده قوشون بعهدهٔ تیمور ملک مجموع این قوشونات را فرمانداد که از خندق بگذرند و مقابل دست چپ جنه باایستند پس این جماعت بدست راست لشکر صف کشیدند و قول بیشتر از دست راست بدست چپ کشیدند و بدین نهج شهریاری مقدار سیاه را تعبیه و میمنه و میسره و قلب و جناح لشکر بیاراست و از میدان بیجاغا و تیجان آمد و در میان آتش سیاه موج موج چون دریا از نشیب بموج زدن گرفت و سیاه جنه بر فراز کوه و پشته در آیات هایلون در دست ها شون زده و خندق و اغلان از روبروی پیشتب نهاده و میرزا الغبیک بعد از عرض نیاز درگاه ملک کارساز عظیم و نصرت مسالت نمود و فرمانداد که لشکریان بیکبار حمله کنند و ایشان بیرحمانه در سر کشیدند و سنان های آبدار و تمشیر های آبدار در دست گرفتند و روی جلادت بدشمن نهادند و سپاهیان و دلیران جنه که از بیم و امان روی نمیکردانیدند چون صدمات سپاه منصور شاهد کردند فی الحال از کمال خوف و هراس متفرق گشتند و چون این واقعه را اجمالا مختصر گزارش شود فرار اختیار کردند و عاقبت الامر چون منصور تیغ ظفر آهنه از عرقهٔ ایشان باخت و بسیاری از ایشان سوار از نشیب بن برزمین آمدند و طایفه را بدل اسیر بقتلا ساختند و اسیر از ایشان پادشاه آوردند بموجب حکم مرجوع مطیع باساسند و میرزا الغبیک زبان بحمد و ثنای لشکر و ثنای جهان آفرین گشاد امرا و ارکان دولت و نهاد را نوازش فرمود و بر دست و بازوی ایشان آفرین خواند و فرمود که اگر چند دشمن بسکنی فاحش یافت آمد و رعیت که بعضی سپر دار از آن که از معرکه بیرون رفته اند باز دیگر بخانه ها باز دند و باز دیگر باز راه داده دست تعرض بحواشی ممالک محروسه دراز کنند و فتنه را آغاز کنند حالات مصلحی جهان است که روی با استیصال ایشان نهیم و رمه و کله و احمال و اغلان و جهات ایشان را آب گذرانیده و بتخت تصرف آریم با سورت و فوت ایشان بتکدد و اگر زنده بماند گرد و ضولی دیگر نگردند و مجموع امرا این رای را پسندیده باین عزیمت جازم شدند و میرزا الغبیک اسکندر سند و بوقا را مصحوب با غراق خویش فیرستاد و بنفس همایون از عقب سیاه جنه بلغار فرمود و چون از رود آق قباس چیحون از رسول آن روی قباس در موج خون بود عبور فرمود و محمد برلاس را با جمعی از امرا و نهادان براه مایین فرستاد و خود براه تنگه منوجه گشت و بر قلهٔ جنه که در شعاب و قلال جبال بحسین نموده بودند از عبور لشکر نهایت تر با ملال حوادث و نوایب شدند و موکب همایون کوه و با مون بمیوه و رکذشتن از انهار عظیم بی توسط جسر تحاسری و در زنجانه مشغ گوشماس در تجمل لشکر ساخت و ارسلان خواجه ترخان و ابوالليث و ابراهيم ليرا كه تيمور وبا بيده و بعضی الوس جنه را غارت و تاراج کردند و در آن دریا بیک غرنگ استند و چون آن نواجی از خیالات بیک کردید میرزا الغ بیک عنان عزیمت بجانب قرشی که مقر آرامگاه کوچ و اغرق بود در حرکت آورده بعد از چند روز در آن منزل دل افروز رفته قبه مارکاه باوج مهر و ماه رسانیدند و درین اثنا خبر رسید که جهان شاه پسر قرا یوسف و محمد بیک جبه کرا سیاه عظیم با بیکدیکر بخت و در آن طریق بخضر شیخ پسر ستلمش و اغرق امیر خدا داد باز خورد و بعد از محاربه غالب شدند و میرزا الغبیک [illegible] کیفیت حادثه کاهی یافت فی الحال در ماندا تا ارسلان و اسکندر سند و بوقا و شاه ملک و طایفهٔ از دلاوران سوجه مخالفان شتافتند و بعد از پیش امرا بیک کس کریخته آمد و نفوذ کرد که جهان شاه و اتباع او ران بودند که بطرف اردیش روند و چون شنیدند که پادشاه

مقصود مراجعت نموده خائف و هراسان بازگشت و بایلچی بایلش کول رفتند و میرزا الغبیک کس پیش امراء اولوس فرستاده پیغام داد که دل جمعی باید کرد مراد و موافقه شوند و سر راه بر ایشان بگیرند و بقبض همایون متوجه دار السلطنت سمرقند شده و در اثنای راه شنید که در رشتی تنگاب جهان خان سه قطعه سنگ سیم بوده که چشم هیچکس مثل آن ندیده صخره و لیکن چون لعل بها جسمی لکن جوهری روح افزا قبلی بصنوف جواهر مکتسی بطلعت باهر جهت پادشاه دنیا و دین فرستاده و قبول کرده که از بنای تقیس و اوانی چینی هر چه خواهند و مبلغ صد هزار دینار کیکی بر سر وی ارسال نماید مامید انکه حکام ایمرز مین از آن سنگها در گذرند و ایشان را نجی نشده اند و حضرت صاحبقران مغفور بر آن ولایت استیلا یافت حکم فرمود که نواب و کامگاران بی توقف آن سه قطعه را بسمرقند نقل کنند و ایشان یک قطعه را روان کرده اند و دو سنگ دیگر همچنان بر جای خود است و انجناب که نقاده صاحبقران کامیاب بود همت بران مصروف گردانید که دو سنگ باقی را بسمرقند برند و کامگاران و ملازمان غلطکها ساختند و سنگها را دران غلطکها نهادند و بقوت سمان و کاوان از بر روی زمین غلطانیدند و فرمانشد که هر روز یک امیر نومان با مردم خود همراه سنگها باشند تا در رضایی امانت مانند و نقابان بران مقرر و معین شدند که هر جا که گردونها و غلطکها بسبب ناهمواری راه دشوار گذد راه را هموار سازند و چون خاطر خطیر شهریار جهانگیر از ایمنی فراغت یافت با لشکری گران و جنبش آمد طول و عرض بیابان را بذراع اقدام مرکب می پیمود و چون ماه از منزل بمنزل حرکت مغرسود اما حال امرا که بموجب فرمان دو فرقه شده بودند تا سر پای راه بر جهان شاه پسر قمر الدین کبریخان بود که ارسلان خواجه بعضی امراء راه اقوم روان شدند و اسکندر بهند و لوه تاش و ولی دغربا براه دیگر در حرکت آمدند ارسلان خواجه را معلوم شد که جهان شاه و محمد یک براه فرخار رخته اند ما جرم در عقب ایشان روان گردید بر الاس و اسکندر شاه و ولی از حال ایشان خبری ندا شتند و بفراغ بال رفتند از دشمن حسابی در خاطر ایشان نبود و از طریق حزم و احتیاط کار تر لطا سپاهی گریست تجنب می نمودند غافل از انکه استخفار دشمن و استخفاف اعدا موجب ندامت و خجالت می باشد و جهان شاه و قوم او چون از توجه لشکر خبر یافتند به جانب محمد بر الاس و اسکندر ممیل کردند و ایشان از سر غرور در حرکت مسارعت مینمودند و تصور انکه اگر شبانی و آهنگی روند اولوس جته و جهان شاه آگاه گردند راه فرار پیش گیرند و همچنان در کمال اهمال و اغفال می شتافتند تا که لشکر جته از حد و قیاس و تخمین رسیدند و اگر لشکر منقول مشغوف شدند ناگاه بانبوهی قلیل در برابر آمدند و از جنگاه جاک خنجر تیغ بگوش هوا کرده بدو قول مخالفان برابر امرا یا ایشان دند و مانی سپاه از عقب گریختگان رسیدند و ارسلان خواجه ترخان از ین صورت آگاه شده چون برق خاطف در حرکت آمد و مانند باد روان شد و از آب بوهان محفال گذشته در وادی جلاوت سمو که نهاد و اعداچون سپاهی سپاه نصرت پناه از دور دیدند پای همزیمت در رکاب آوردند دعنان براه انهزام مصروف گردانیدند و هر دو فریق بملاقات یکدیگر شتافتند محمد بر الاس و اسکندر ازان معرکه بسلامت و نجات یافته زنان به حدملک و والمن و قول الحمد ندا ذهب عنا الحزن بگذشتند و بارسلان خواجه ترخان زنان شتافتند و هر دو کرده با نفاق از پی جهانشاه و سپاه جته در سپر آمدند و ایشان بطلایع الخیل الجبال بسفح جبل بر شدند و چون شهباز و هم هر چند پرواز کرد از کمر کوه نمیگذشت و راه صعب المسالک داشت و چندان لشکر نبود که احاطه آن توانند کرد ناچار امرا در دامان کوه توقف کرده کیفیت واقعه معروض استادگان پایه سریر اعلی گردانیدند و میرزا الغبیک که در قلعه الین کول که حضرت صاحبقران ازا بنا کرده بود مقدم داشت لقمان نواجی و ابو الیث داویس نوچین و ابوبک را با دوازده هزار سوار نامدار با ایشان دستار و نا رسیدن این جماعت عنان عزیمت معطوف ساخته بودند و هزیمت خجسته دانسته سپاه و غیره زی از هر چند در عقب مخالفان شتافتند از ایشان مطلقا خبر و نشان نیافتند و چون از وصول انجماعت یاس تمام حاصل شد ناچار بالضروره مراجعت نموده بعد از طی منازل بموکب همایون پیوستند و محمد بر الاس و اسکندر بوقتا چند روز بسبب تناهل و غیبت که در رنده بودند در مقام خطاب و عتاب آمدند و مزاج میرزا الغبیک منحرف شد و چند نوبت بزبان سرزنش در آن باب پیغام داد و عاقبت امیر خدا داد شفیع شده پادشاه از سر جرایم ایشان در گذشت و ذیل عفو بر زلات همه پوشانید و در ان راه بصید و شکار میل نمود و قضا را در دامن دشت و صحرا از وحوش و طیور بر ساختند و چون قطع منازل و طی مراحل کرده موکب همایون بر کمت

بسوی شیخ الاسلام خواجه عصام الدین و سادات و نقبات و مشایخ و علما و موالی و ائمه و حکام و دارو غگان باستقبال بسیار رفته شرف ملازمت حاصل کردند و در قریه سنبر از کلین بلاغ دولت و شهریاری و نوباوه چمن ملت و جهانداری شاهزادگان شاهزاده عالمیان میرزا عبد الرحمن رسید و جهان بین خود را بعلاقه والد ماجد در دامن کردانید و جناب سلطنت شعاری او را در آغوش مهربانی کشید و از انجا روان شده در دهم شعبان بجوین که بهشتمان دیار خیال فرمود و علایق در دل امن و امان آسودند و اعاظم اشراف و اعیان اکناف با هدایا و تحف روی بدرگاه عالم پناه آوردند و چون بعز قدوم سلطانی اسباب عیش و شادمانی دست فراهم آورد و جناب شهریاری ترتیب طویی و زین بزم عشرت اشارت فرمود و نواب و کامگاران برحسب فرمان در صحرای کان گل کامان و دل مقصدی این امر شدند و طویی ترتیب دادند که زبان بیان از تعریف و توصیف آن قاصر و مقصور معذور و معترف است چون روزی چند بخوشی و شادمانی بسر بردند میرزا الغبیک کورکان پرتو التفات بر احوال مملکت انداخت و در صدد ترتیب راعی اختلاف مزاجهم بلطف بیکران و احسان بی پایان بر آمد

ذکر محاربهٔ میرزا الغبیک کورکان با پادشاه زاده براق اعلان و توجه لشکرهای ماوراء النهر و سقناق

سابقا مسموع گذارش یافت که براق اعلان بنزد حضرت میرزا الغبیک آمده و جناب او را ترتیب فرموده به جانب ولایت اوزبک فرستاد و او در سنهٔ ثمان و عشرین و ثمانمایه بر اردوی محمد خان اوزبک رسیده و او در سال مذکور برادر دوی محمد خان استیلا یافت و بر الوس او مستولی شد چون حال براق اعلان انتظام یافت بای سنقر خواجه بیرون نشانده به حدود سقناق آمد و پیش میرزا الغبیک کسی فرستاد که بیمن ترتیب تمامت اردوس خان جده خویش ضبط کردم و بدین دیار رسیدم و امیدوارم که عنایت پادشاهانه شامل حال من گردد و چون براق خان بی اجازت بولایت سقناق در آمده بود و نیز بسبب علیه بیوست که سقناق ملک جد من اروس خان عمارت کرده و به سبب شرع و عرف اکنون من میرسد بنابراین و سبب ملجی جوابی برحسب دلخواه نشنید و چون زمان ایسلان خواجه ترخان که حاکم انولایت بود از براق اعلان شکایت کرد و عرضه داشت که نوکران او در ایجانب بی ادبی بسیار میکنند و در تخریب ولایت سعی مینمایند و خود را حاکم مطلق میدانند میرزا الغبیک عزم جانب سقناق جزم فرمود و لشکری ترتیب داد و عرضه داشتی بر خراسان فرستاد و کیفیت احوال او در پایه سریر اعلی عافیتی بازنمود و آن حضرت از جنگ که سبب ضیاع مملکت میشود منع فرمود و میرزا محمد جوکی را با لشکری بیکران بسمرقند فرستاد تا هنگام احتیاج بمعاونت برادر بزرگوار خود قیام نماید و چون میرزا الغبیک متوجه سقناق شد میرزا محمد جوکی بسمرقند رسید و از عزیمت الجناب وقوف یافت فی الحال از عقب در حرکت آمد و لشکر ماوراء النهر و خراسان بیکدیگر پیوستند و هیچکس را در خیال نگذشت که براق اعلان در مقابل شاهزاده آید و میرزا الغبیک او را حقیر شمرده تندوی التفات پیش راند و براق بای ثبات مستمر اراده جنگ و پیکار گشت و برحسب اتفاق در موضعی که گاه بیشه بود و گاه هموار تا سیاه او بیکبار حمله آورد و آتش حرب افروخته شد و قرع و دست محشر روی نمود و لشکریان میرزا الغبیک بکثرت خویش مغرور بودند و از مخالفان چندان حساب برنداشتند و ایشان دل از جان برگرفته روی بکارزار آوردند و چون غبار سیاه سمرقندیان بر آمد و لشکر اوزبک مقصد قتول کردند و قلب میرزا منقلب گشت و علاوه الکجا و امارات عجز و انقهار بر وجنات روزگار ایالی ماوراء النهر ظاهر شد و امرا چون دیدند که کار از قبضهٔ اختیار بیرون رفت و امید بهبودی نبود خان علیشاه میرزا الغبیک را گرفته از معرکه بیرون بردند و پهلوان محمود مازندرانی که از ملازمان حضرت خاقانی بود پرخاست حضرت خاقانی سعید بهادر اخوای میرزا محمد جوکی بدان صوب رفته بود و در روز جنگ بمعرکه رسیده آثار جلادت و شجاعت به ظهور آورد و چون صعوبت آن حال مشاهده نمود شاهزاده مشار الیه را به سعی بسیار از آن ورطه خونخوار بیرون آورد و بعد ازان شاهزاده با لشکر گریخته و ارباب انهزام متعجل تمام مستولیه بسمرقند شدند و سپاهی که ظفر و نصرت شعار ایشان بود فرار نموده آنچه داشتند بگذاشتند و اموال فراوان ضعیف و تسمان آمد و ملک ماوراء النهر چنان آشفته گشت و بعضی مردم کوته اندیش خواستند که دروازها را بر کشند و تدبیر قلعه داری پیش گیرند کار بدانجا

اذبار بدین معنی راضی نشدند و لشکریان براق اغلان براطراف ولایات ماوراءالنهر و ترکستان دست ظلم و تعدی دراز کرده تخریب بلاد و تعرض عباد مشغول شدند و از غارت و نهب و اسیر نکته فروگذاشتند و این خبر موحش بمسامع علیه حضرت خاقان سعید رسید و فرماندار ماالبین تهیه اسباب یورش ترکستان اشتغال نمایند و رفتن آنحضرت بدانصوب در موضع خود گفته آید انشاءالله تعالی و حده العزیز **و ذکر آنچه از تشتی سپهر دوار بلکه از محض تقدیر آفرید کار در دیار خراسان بدید آمد الحکم لله الواحد القهار**

در اواخر جمادی الاخر امیر قراءیوسف خواجه بن شیخ علی بهادر با لشکری برحسب فرمان به جانب ری رفت و امیر موسی کمال در دارالسلطنت هرات وفات یافت و حضرت خاقان سعید بنا بر خدمات شایسته امیر موسی فرزندان و بازماندگان او را غایت نوازش فرمود و رسم و راه او را با اولاد او تعویض نمود و در سنه تسع و عشرین و ثمانمایه خواجه عبدالله حسین النعمات آنحضرت عمارت بافت و الموضع متبرک را که محل مرقد شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری قدس سره و علاوت و رونق تمام حاصل شد و درین حال حضرت خاقانی زمستان در دارالسلطنت هرات گذرانیدند و چون موسم بهار رسید بر سم بهار بنور پراندن همان غزمیت بجانب ولایت سرخس تحریک داد و چون بدانجا رسید دخاطر اشرف ازان کار فراغت یافت بزیارت قدوه ارباب عرفان مرجع اصحاب سلوک امیر شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره رفت و از روح مقدس او استمداد نمود و به جلگاه بادغیس در آمد و میرزا بایسنقر که برسم شکار بجانب سیستان رفته بود مراجعت نموده و زمستان در دارالسلطنت هرات گذرانیده و موسم بهار به ییلاق بادغیس متوجه شد و شرف دستبوس حضرت خاقان سعید استعداد یافت و آنحضرت عازم هرات شده و در منتصف شهر رجب در مرغزار غاغان نزول اجلال فرموده در سال مذکور امیر اعظم امیر غیاث الدین وفات یافت و این خبر بخراسان رسید و حضرت خاقان سعید متکفل شده و بغایت ملول و محزون گشت به امیر شاه ملک الیه در باره خاندان ایشان حق خدمات سابق گردانیده بود و آن حضرت حکومت خوارزم را بامیرشاه ملک ارزانی داشته بود به فرزند او امیر سلطان ابراهیم عنایت فرمود و در سنه ثلاث و ثمانمایه کوکب حیات شاه زاده جهانیان میرزا سیورغتمش در ولایت کابل بافق غروب وافول رسید و این خبر در هرات متواتر شد و حضرت خاقان سعید از استماع خبر فرزند ارجمند چنان ملول و پریشان خاطر گشت که زیاده بران متصور نبود و چون بیقین میدانست که چاره خرمحل و اصطبار زیبت زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بگشاد و در جنة تزویج روح او فتحات کلام ملک علام بجای آورد و آش و طعام به فقراء انام داد و دعای او را بفرزند ارجمندش سلطان سعود ارزانی داشت و در بین سال شیخ الاسلام اعظم مرشد شیخ محی الدین غزالی که سلاطین به مجلس شریف او میرسیدند و براندی ادب در مجلس او بی نشستند و بر حضت او در حضن خوض نمی پوستند و چند نوبت زیارت کعبه بجای آورد و هم در راه کعبه دعوت حق را لبیک اجابت گفت **بیت** وفات نصف جهان شیخ محی ملة و الدین

سیانه رجب بهت و میانه رمضان واز معظم وقایع این سال کاروخوردن حضرت خاقان سعید بود و بیان این سخن آنست که آنحضرت در سیوم ربیع الثانی روز جمعه بر سم معهود و عادت مالوف مسجد جامع هرات را مشرف ساخت و بعد از ادای نماز و عرض نیاز عزم بیرون آمدن کرد ناگاه شخصی مندپوش احمد لرنام از مریدان مولانا فضل الله استرابادی به طریق داد خواهان گاه گاهی در دست در دست در مسجد در آنجای راه پیش آمد و حضرت اعلی خاقانی یکی از ملازمان اشارت فرمود که سخن او را تحقیق کرده بعرض برساند احمد لر مدبر بی انصاف قدم پیش نهاد و کاردی چون خطره آب در شکم پادشاه بنکو نهاد و رسانید و علی سلطان فوجین در الحال از بحضرت خصت قتل و حاصل کرد و به تیغ تیز او را هلاک گردانید و سایر فوجیان شمشیر در احمد لر نهاده پاره پاره اش کردند و از وقوع این قضیه غریبه دفعتا غلغله بآسمان رسید و چون همیشه عنایت الهی حارس و نگهبان آن پادشاه بود این زخم کارگر نیامد و امراء عظام امیر علاء الدین کوکلتاش و امیر جلال الدین فیروزشاه بیش از انحضرت حضرت بیرون آمده بودند و در مسجد سواره ایستاده بودند که این حادثه روی نمود

وحسرت آفاق امیر فیروز شاه را طلبیده و امیر شاه الیه سوار شده بمسجد در آمد از مشاهدهٔ این حال حیران بماند و حضرت خاقان سعید خواست که در محفه بنشیند امیر فیروز شاه تکلف بر اسب سوار باید شد والا قتنه عظیم روی نماید چه مردم او حیات و ممات عیاذا بالله نزدیک و واقع شود و الحضرت پای در رکاب دولت آورده سوار شدند و نقاره بهیبت فرو کوفتند و شهر یار جهان از راه بازار باغ زاغان تشریف بردند طبیبان و جراحان معالج و مرهم اشتغال نمودند یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه گوید **بیت** سال تاریخ بنشمر بسی بود روز جمعه پس از ادای صلوٰة

بوالعجب حالتی پدید آمد در خراسان ولی بشهرات کج روی در سیاط چون فزین خواست تا شه رخی کند شه مات

و میرزا ابا بیسنقر را بتفحص احمد از مشغول کشته و از قتل او پشیمان بود ند و در میان حیرتها بای او کلیدی یافتند و عثمان شرایط تفحص بجای آورند و در نیمه خانه مقفل دیدند که آن کلید با میبند و اهل حرم گفتند که شخصی با این حیله در این خانه طاقیه دوزی میکرد و مردم بسیار پیش او می آمدند و از انجمله مولانا معروف خطاط با او اختلاط تمام میکرد و این مولانا معروف از جملهٔ افاضل دوران بود شعر نیکو گفتی در جواب خواجه سلمان گوید **بیت** زرنگ چشم

تو تیر غمزه کاری درست درون سینه نشست ایجان که دل نخواست بغیر خط و شعر بفضایل دیگر موصوف بود و او را در بدایت حال ارسلطان احمد جلایر رو گردان شد و پیش میرزا اسکندر بن عمر شیخ آمد و یکی از متعینان کتاب خانهٔ پادشاه شد میرزا اسکندر فرمود که مولانا باید که بر هر

یا صد و بیست نویسد او موجب فرموده عمل مینمود و بعد از چندگاه روزی هیچ نوشت پادشاه این شنیده سبب تعطیل از وی پرسید مولانا جواب داد که نمیخواهم که در یک روز هزار و یا صد و بیست بنویسم و کتابت سه روزه کم میرزا اسکندر فرمود تا سایه با نهاز زند و بار گاه برافراخت و یک کس قلم تراشیده مولانا و شتاب انا گذرد و تا نماز دیگر هزار و یا صد و بیست نوشت و پادشاه احسان فرمود و به صنوف نوازش و احسان او را مخصوص گردانید و دران اوقات که حضرت خاقان سعید به عراق رفتح اصفهان میسر شد آن حضرت مولانا را بهرات آورده فرمود

که تا در کتاب خانه خاص بکتابت مشغول باشد و او لسیار فاضل و نیکو منظر و شیرین زبان بود جلسه ندعلی پوشیدی و طاقیه بلند بسر

بدان رنگ بر سر نهادی و الف بندی بر کردان چیدی و جوانان مستعد ظریف برات بصحبت او میل نمودندی و جناب مولوی نهایت بزرگ

منش و خویشتن دار بود چنانکه گویند که میرزا بایسنقر کاغذ خوب پیش مولانا فرستاده التماس نمود که تمسیح نظامی بنویسد و مولانا زیاده از یک سال کاغذ گاه و ناگاه نوشته از باز داده و میرزا بایسنقر ازین حرکت نهایت رنجیده و انصاف نکه جای اندکت که هر گز اندک مردمی

باشند با اهل بازار این حرکت بخاطر نرسد و ازان مولانا معروف را متهم ساخته بگرفتند و ارباب طمع از جمعی که پیش او متردد بودند زرها گرفتند و چند نوبت او را بجای دار بردند آخر الامر خدمتش را در قلعهٔ اختیار الدین محبوس گردانیدند و خواجه عضد الدین دختر زادهٔ مولانا

فضل الله سترآبادی با جمعی دیگر که متهم بودند در آن امر گرفته بقتل آوردند و جسمهای ایشان را سوخته باد بردادند و در افواه و السنهٔ افتاد که احمد لکاهی به لشکر جناب سیادت مآبی امیر قاسم انوار قدس سره میرفته و با امیر مخدوم که بنیابهٔ فرزند عزیز الجناب صحبت سید داشت و چون

میرزا بایسنقر از مرتضی اعلم اندک کدورتی در خاطر داشت الجناب را در سوء نیت با احمد مظنون گردانیده و شاه زاده بدین اکتفا نکرده و ارباب جلاد و طن الجناب سعی تا حکم فرمود که جناب سیادت مآبی از خراسان متوجه سمرقند شده و در روضه شندین جنب مزار سید بزرگ این

غزل در شکایت انشا کرد که مطلعش این است **بیت** ایغانستان ایغانستان هنگام آنست کز جهان مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان

مقطع غماسم سخن کوتاه کن رخیز و عزم راه کن تکبر بر طوطی مکن مردار پیش کرکسان و هنگام رکوب بعزم ماوراء النهر فرمود

بیت منبایم به افتاد است نسبت از قدم ما را کزین درگاه میرانند دایم در بدر ما را و امیر سید قاسم علیه الرحمة والرضوان چون

بسمرقند رسید میرزا الغبیک بی تکلفها آن جناب را مشاهده فرمود نهایت مرید و معتقد شد و در اعزاز و احترام جنان مهمانی عزیز مبالغه تمام نمود **ذکر عزیمت خاقان خلافت پناهی بجانب ماوراء النهر بعنایت ربانی**

حضرت خاقان سعید چون از آسیب رحمت کارزاعت یافت عنان عزیمت جهة انتظام براق بطرف ماوراءالنهر تافت و میرزا الغبیک را توجه نمود و موکب همایون از زاه بلخ رفته از جیحون گذشت و میرزا بایسنقر بنا بر فرمان واجب الاذعان بجانب خراسان بازگشت و شب یازدهم رمضان در اردوی مخدوم زاده عالمیان میرزا بایسنقر خواجه غیاث الدین پیر احمد صاحب وجود بود در خیمه گشتند و چون صباح شد هر چند تفحص نمودند فاعل معلوم نشد اما امیر یوسف جوینی فرمایی را بدان امر متهم میداشتند و میرزا بایسنقر از ظاهر بلخ رجاع اشتعال روان شده و در پست و یکم رمضان باغ سعید را از قدوم خویش غیرت افزای هفت آسمان ساخت و درین اثنا شاه زاده بنا بر عرض مرضی که داشت سر مبارک بر بالین نهاد و اطبا بمعالجه مشغول شدند لقدیر ملک قدیر معالجات آن امتداد یافته مرض زایل گشت و صحت کامل روی نمود و چون موکب همایون از ساحل جیحون در حرکت آمد اکابر و اشراف دیار ماوراءالنهر باستقبال مبادرت نموده و شرف ملازمت بادشاه ره یافته هر یک بپیشکش متقدم سزاوار و آن حضرت در عین حشمت و جلال در بلده الاقبال سمرقند نزول فرمود و به مزارات اکابر و مشایخ آن دیار رفته مستحقان و مجاوران را بانواع صدقات و اقسام خیرات بنواخت و بر سریر دولت و جهانبانی آرام گرفت و عنان توجه بتنسیق و ضبط ممالک آفاق گشت و بخت از محاربه براق اغلان تغافل نمود و بعون آن تغافل رسیده از کیفیت آن نخان پرسید و تقصیر جمعی امراء ماوراءالنهر ثابت شده آن حضرت فرمود تا ایشان را در دیوان اعلی چوب باسق زدند و میرزا الغبیک را در مقام عتاب و عقاب آورده توبیخ و سرزنش بسیار نمود و انجناب چندان اختیار و اعتباری نداشت عاقبت عرق تعلقت ایوت در حرکت آمده باردیگر فرزند ارجمند را از حضیض مذلت باوج عزت رسانید و زمام اختیار ماوراءالنهر در کف کفایت و فطنت او نهاد و ارصدهای سیاه مغولستان آتش فتنه براق اغلان منطفی گشت و بکام و نا کام دندان طمع از ان مملکت برکند و راه کژ پیش گرفت و به حسرت تمام دل از حکومت برداشته آواره و نا پیدا شد و چون حضرت خاقان سعید مهمات ولایت ماوراءالنهر و ترکستان بوجهی مضبوط ساخت لوای معاودت بجانب خراسان برافراخت و با نامزد بهرمضان بدارالسلطنت هرات رسیده احدی و ثلاثین و ثمانمایه رسید و در باغ زاغان نزول اجلال فرمود و درین اثنا باری سبحانه و تعالی میرزا محمد جوکی بهادر را پسری ارجمند ارزانی داشت و به میرزا ابابکر موسوم شد و چند روز ارکان دولت و اعیان حضرت بتهنیت و مبارکباد و طوعها بی سنکاین بتقدیم رسانیدند

ذکر توجه رایات نصرت نشان بجانب مملکت آذربایجان جهة دفع اسکندر قرایوسف ترکمان

در اوایل محرم سنه اثنی و ثلاثین و ثمانمایه بمسامع علیه رسید که اسکندر زمان بار دیگر رایت عصیان برافراشته است و با لشکری گران به عدد و عراق در آمده سلطانیه را در تحت تصرف در آورده است و پسر امیر الیاس خواجه که حاکم انجا بود و دیگر ولایات مثل قزوین و زنجان گرفته و بنا بر این حضرت خاقان سعید باحضار عساکر و ولایات فرمان داد و از اقطار ممالک چندان جلایق در جنبش آمدند که موت محاسب و هم از تعداد ان عاجز و قاصر آمد و غیاث الدین میرزا بایسنقر و امیر شیخ لقمان پراس و امیر علیکه کوتلاش بموجب فرمان در مقدمه روان شدند و الحضرت بتعجیل تمام رمضان اطلاق که سعود ازان اقتباس سعادت مینمود از دارالسلطنت هرات نهضت فرمود و منازل و مراحل پیموده بهر قصبه و شهری که رسیدند شرایط بارت مشایخ انجا بجای آورده از ارواح مقدس ایشان استمداد نمود و گوشه نشینان انموضع را از فایده جود و احسان خسروانه بهره ور ساخت و صدقات خاطر های شکسته مفلسان را بنوخت و چون مملکت ری مرکز اعلام ظفر قرین گشت چند روز در ان دیار اقامت نموده تا لشکر های جهان و سرداران ایران و توران بموکب همایون پیوستند و صد هزار سوار نامدار در ظل رایت فیروزی شعار جمع آمدند و ان حضرت باسندعای شاه زاده جوان بخت میرزا ابابکر سلطان قاصدی بجانب فارس فرستاد و انجا را با سپاه بسیار متوجه اردوی کیهان اساس گشت و در غرضه مملکت ری بسعادت ملاقات فایز شدند و حضرت خاقان سعید بدیدار شاه زاده نامدار که در همه اوصاف و علوّ اطوار اظهار اشتیاق نموده و او را در آغوش

عطوفت و مهربانی کشید و بجایزه حسن معاش کرانجا بانسبت بلشکر و حیث صدوری یافت و بتفصیل بمسامع جلال پیوسته بود بتحسین و تحدث
ازرانی داشت و امیر جقمای ایرو و امیر خان ایرغوه و امیر غیاثیرا کرمان باردوی اعلی ملحق شدند و چون زمستان بپایان رسید نهضت فرمود
و در بیست و یکم رمضان ساپه وصول بر حوالی سلطانیه انداخت و کمانکشان اسکندر قلعه سلطانیه را گذاشته کریختند و حضرت خاقانی تا غره شوال
در انجا اقامت نمود و در اثنای مقام بآداب سنن روز عید قیام نمود و امراء کبار و نویان رفیع مقدار بترتیب طوی اقدام نمودند و چون از تمامی
مهام فارغ گردید مدار انجا رایت کیهان پوی در جنبش آمد و بجوالی موضعی که بزار ایوب انصاری رحمت الله علیه اشتهار دارد نزول فرمود
و چند روز در انمقام آرام گرفت و از انجا روان شده بشب غازان معسکر همایون سلطان ممالک ستان شد و در انموضع رایت گردون مهاک
متوجه جوبی و سلماس گشت و ظاهر سلماس مضرب خیام اردوی کیهان اساس گشت و در انموضع اجتماعی دست داد که بر انفس انفاسی راه آمد
شد و نزدیک متعسر می نمود **ذکر محاربه حضرت خاقان گیتی ستان با سپاه ترکمان و فرار ایشان**
چون موکب همایون در موضع سلماس نزول اجلال فرمود خبر متواتر شد که امیر اسکندر و برادران او با سپاهی سنگدل آهن کس که از شکوه
ایشان لرزه در کوه افتد با هنگ جنگ و عزم رزم و پیکار نزدیک رسیده اند و حضرت خاقان سعید بر ترتیب لشکر و تعبیه سپاه اشتغال نموده اند
و برانغار را که اعلام ظفر نشان میرزا ابراهیم سلطان گردانیده و لشکرهای فارس و رکاب شاه زاده کامیاب بودند و جوانغار را بطلایه بی منظر
نهی عباد الدین یالبغوا ارایش داده و فرمان نموده تا لشکرهای خراسان و مازندران در ظل علم ظفر پیکر آن جناب مجتمع باشند و قول هزبر ک بغر
وجود پادشاه کردون سریر زیب و زینت گرفت و میرزا محمد جوکی با چند هزار سوار که جلریل و زهره شیر مصید بدند معروف شد که ملازم قلب لشکر باشند و اگر
جمعی را بمدد احتیاج افتد طریق معاونت مسلوک دارند و انجا رکاب امیر اسکندر بمیمنه و میسره و قلب و جناح را نبوعی بیاراست که دیده نظاره گر
در تماشای آن خیره ماند و آن دو سپاه رزم جوی تند خوی دست از جان شیرین شسته و دل از خان بر گرفته در روی در روی آورده ند
و هر دو لشکر چون امواج بحر اخضر در جنبش آمدند و حضرت خاقان سعید فرمود که در میان میدان سراپرده برافراشتند و بر سمند کوه پیکر فرود آمد
و روی نیاز بر خاک نهاده از سر اخلاص زبان بخضوع بر گشادند و از بارگاه مهیمن کارساز فتح و نصرت مسالت نمودند و چون بر خاطر خطیر و ضمیر منیر
تاثیر شان گذشت که تیر دعا بر هدف اجابت آید بر کمبت گردون خرام با نظام رنام سوار شد و میرزا ابراهیم سلطان از برانغار با مردان صف شکن
پای در میدان نهاد و امیر جهان شاه برادر امیر اسکندر با هنگ جنگ مدافعه و مقاتله کرده در برابر شاه زاده فرود آمد و از صدمات سپاه
فارس آثار ضعف و انکسار بر وجنات حال او لایح گشت و امیر اسکندر چون حال برادر بر وجه دلخواه خویش ندید بمعاونت و معاضدت او کمر
شجاعت در میدان راند و بدفع و منع دلیران تمشیر انتقام از نیام بیرون کشید و در انروز امیر اسکندر نبوعی کوشش نمود که بر دلان از دوست
و دشمن بر دست ریاز روی او آفرین خواندند و کارزم و پیکار بهندو یافت تا خورشید جهانتاب بمساره در نقاب سحاب کشید و لشکر
تا صبح صادق از جانبین پای داشتند و از وقایق حزم و احتیاط غافل نگشتند روز دیگر که از دهان خاور عرصه افاق روشنی
پذیرفت و تر لمانان کره انبوه همه تمشیر بسیب در کردون شکوه در برابر سپاه منصور صف آرایی گشتند و از طرفین الجه هنگان کشش و کوشش را
بجایی آوردند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت اعلی خاقانی وزیدن گرفت و اعدا ایستیزه آیزه عاجز آمده راه گریز پیش گرفتند و ان حضرت
بدین فتح شکر نعمای قادر متعال بجایی آورد و بلوطیفه سپاس و ستایش کما یجب و ینبغی قیام نمود و فتح ماهها باطراف ربع مسکون رسانید
و فرزندسعادت مند خود میرزا محمد جوکی را بتعاقب مخالفان روانکرد و جمعی از امراء و ملازمان رکاب شاه زاده عالیجناب گردانید
و ایشان تا ارزروم و صحرای موش و سن را رانده آثار عداوت بظهور آوردند مولف نظم و نامه یعنی کامل مدقق مولانا شرف الدین علی یزدی
نحمده اقتضا نمود که در ان حرکه ملازم رکاب شاه زاده جوانبخت میرزا ابراهیم سلطان بوده است مبعوث مامد له انجا از کمال جرات و دلاوری و شجاعت

دهادری محالفان شده بدالیاس در ظاهر سلماس بشاده افتاد و برای العین دیده شد حقا ثم حقا که از افراد ثقات استماع افتادی عقل بهیچ سبیل
بر آن تصدیق آن نخستی دارد قبول آن سر باز نزدی **بیت** زایین ثبات شاه ابوالفتح بجنگ خونشد رصد برد زبیجاد دل سنگ این حال نگرد مهابی
سلماس بپرس کزاه صدا شرح دهد از دل تنگ و آن جناب در تاریخ آن واقعه عملی کرده **بیت** اسکندر زگمان چو عصیان ورزید دارای
زمان سزای او واجب دید از تتبع ابوالفتح چو بگریخت بجنگ تاریخ شد از قدر ابوالفتح پدید **ذکر بعضی از قضایا و احوالی که بعد از**
فتح به ظهور پیوست چون آتش فتنه اولاد ابو یوسف الطفا پذیرفت حضرت خاقان سعید از رتحات عنان انعام خویش چمین آمال شاه زادگان
و امرا و نویان رفیع مقدار و ارباب نجابت را که به شرایط جان سپاری قیام نموده بودند سرسبز و سیراب گردانیده و پایه قدر ایشان را از اوج ثریا بگذرانید
و در اینوقت که اردوی اعلی در جانب سلماس بود از جانب ماوراء النهر قاصد میرزا الغ بیک رسیده بعرض رسانید که میان سلطان محمود
خان و براق اغلان جنگی صعب واقع شد و سلطان محمود بر براق غالب آمده او را بقتل رسانید و هم درین اثنا ایلی از خراسان آمده معروض
داشت که شاه زادگان میرزا مظفر و میرزا بایقرا و میرزا شیخ بن میرزا بابر محمد جهانگیر و میرزا عمر شیخ ابن میرزا بابر محمد عمر شیخ رخت این عالم فانی بسرای
جاودانی کشیدند و حضرت خاقان سعید از فوت شاه زادگان پریشان خاطر گشت و جهة ترویح روح ایشان ختمات کلام ملک علام
فرمود و طعام به فقرا داده موکب همایون در سادس محرم سنه ثلاث و ثلاثین و ثمانمایه از ظاهر سلماس در جنبش آمده و بجانب قلعه الموت روان
گشت و چون چتر همایون فال سایه وصول بر اندباخت حصنی منود سواری فلک البروج و محاذی سهیل الیمانی راهل قلعه در اضطراب افتاد
نثار و پیشکش بیرون فرستادند و حضرت خاقان سعید از احوال ایشان بخبایش فرمود عنان عزیمت بجانب بورتشلاق معطوف ساخت و در
نوزدهم صفر به قراباغ آران نزول فرمود و درین اثنا امیر ابوسعید بن امیر قرا یوسف بارد وی اعظم رسیده به شرف ملازمت مشرف گشت
و منظور نظر عنایت آمد و از ارستان و قشلاق قراباغ بسر برد و رسل و رسایل ملوک فرنگ و روم و مصر و شام بدرگاه پادشاه گردون اقتدار
رسیدند و باکرام و انعام اختصاص یافته خوشدل و شادکام بر حسب فرمان مراجعت کردند و پادشاه گردون توان حکومت ممالک آذربایجان
را بامیر ابوسعید بن امیر قرا یوسف ارزانی داشت و چون زمستان بنهایت انجامید و خاطر از مهمات انجائی فارغ شده عزم معاودت بطرف
ملک خراسان تصمیم داد و در پانزدهم شعبان از بورت قشلاق نهضت فرمود و روز دیگر از آب ارس بگذشت و میرزا بایسنقر تبریزیان نواحی قبه
عمارات تزاکمه را خراب کرد و اردوی کیهان پوی مقیم مضان به سلطانیه آمد و ماه صیام را دران مقام گذرانیده و حضرت خاقان سعید در روز
عید به صلات و صدقات اشتغال نمود و حکام فارس و عراق مثل امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده بستم بهادر و امیر جقماق و دیگر سرداران
اجازت یافته بولایت خود رفتند و رایت ظفر نشان مدار السلطنت هرات روان شد و میرزا بایسنقر از قلعه صاریسم اظهار سرکشی نموده
سوار شد و اسناف دور و دراز رابده روز طی کرده و دهم شوال بحوالی مشهد نزول اجلال فرمود و در سال مذکور بتخم شقاوت و
جلال الدین یوسف و بهی در دار السلطنت هرات از خاکدان دنیا بعالم عقبی رحلت نمود و درین سال قندوز از باب فرات و معدلت بیمن
شمس الدین محمد جزری وفات یافت و هم درین سال سلطان بخت بیکم بنت حضرت صاحبقران مغفور از بین سرای غرور بدار عقبی نزول فرمود
و حضرت خاقان سعید بعد از طی منازل در ششم محرم سنه اربع و ثلاثین و ثمانمایه بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و درین اثنا
خوارزم خاصی رسیده خبر رسانید که لشکر انبوه از اوزبک قصد خوارزم کرده اند و امیر ایتیم اسیر امیر شاه ملک نایب مقام یاد
بکات و بنو قارفته و خواجه اصیل الدین وزیر اسباب حصار داری مرتب ساخته رایت مخالفت برافراخت و عاقبت خاجه شده
خوارزم را مستحیح ساخت و غارت و تاراج آغاز کردند و غنیمت فراوان گرفته بجانب دشت قپچاق بازگشتند و حضرت خاقان سعید
از استماع این خبر متاثر گشت و مطابق ارادهای دران دیار را مامور گردانید و فرمان واجب الذعان صادر شد که [illegible]

او در یک ناحیه مخالفان را متفرق و پریشان ساختند و در این سال قندوز و بابغان بکمال امیر سید اعظم الدین اعظم الله قدره تسخیر و فتح یافت و هم
در این سال عالیجناب فضایل مآب مولانا رکن الدین محمد الوایی که مرجع علماء اعلام و ملاذ کبراء انام بود بخواجگی دیوان و غفران دستگاه اعلی خانی مباهات
آن موجد مبانی دولت و بانی اعتبار دانست و در دارالسلطنت هرات به فراوانی جریان تشاف و آن جناب را در عقل و نقل لطایف و نکات است
و منشیان ملاحت سمات بسنهٔ اصحاب فیض آثار را واقتباس می نماید آورده اند که شخصی از مولانا پرسید که چرا شما تا حال میل نمی نمائید در جواب فرمود
که سلسلهٔ ولادت آدم علیه السلام باین ضعیف رسید و خواهم که یک سر سلسله در دست ابوالبشر باشد و دیگری در دست بندهٔ احقر مصراع
غرض هر کس بقدر همت اوست **ذکر رفتن میرزا بایسنقر به طرف استراباد و توجه حضرت خاقان بادانش**
و داد بسر حش برسم جانور پرانیدن و شکار و بیان بعضی از حوادث زمان غدار ناپایدار
ناهموار رای صوابنمای خسروایران و توران مقتضای آنچنان بود که میرزا بایسنقر در ولایت جرجان و استراباد که در ایام سابق تخت گاه سلاطین گردن
توان بود مستقلا مبتنی گشته و بنا بر فرمان امرا عظام مثل امیر علیکه کوکلتاش و امیر محمد صوبی نرخان برادر امیر جلال الدین فیروز شاه و امیر محمد ولد
امیر الیاس خواجه ملازم رکاب سلطنت انتساب با لشکر بیکران در شهور سنهٔ خمس و ثلاثین و ثمانمایه بصوب مازندران روان شده بقصد تسخیر
و چند گاه در آن مملکت به دولت و اقبال گذرانیدند و در این اثنا امیر محراب نرخان که برادر امیر دیوان بود بعزم تقدم و اشت در سخاوت و بخشش
بر همگنان زده و خاتم طائی را در باب جود و تبرز راج مینمود از راه خست و غرور به سرای الغرض سرور رحلت نمود و سخاوت این جوان بلجیان
و بلجیان از جانب عراق رسیدند که اسکندر ترکمان برادر خویش ابوسعید را که در ولایت آذربایجان بنصب فرموده حضرت خاقان سعید بود
کشته است و دران دیار استیلا یافته به همچنان غبار فتنه و استغال می نماید در این ولا هوس جانور پرانیدن و شکار کردن بر ضمیر انور مستولی
گشت و آن حضرت در اواسط جمادی الاول با مصایی عزیمت متوجه ولایت سرخس شده و بر اسم آن کار شگرف برجسب دلخواه قیام نمود
و چون ازان مهم در اواخر جمادی الاخر مراجعت نمود مژده آورد که توجه نموده سراپرده زیارت ارباب سلوک و سیر سلطان ابوسعید ابوالخیر گردیده بجای
آورده و ظلال بن احوال میرزا الغبیک از قتال بخارا عازم اردوی همایون شده بدولت ملاقات حضرت فرمودند که ملک جرجان تعلق کرده بود
و به مواهب پادشاهانه مخصوص و محظوظ آمده و رخصت متوجه ولایت خود گشت و در آن اثنا میرزا بایسنقر که در ملک جرجان تعلق کرده بود
فرزند ارجمند خود میرزا محمد سلطان را با اردوی همایون فرستاده و حضرت خاقان سلیمان مکان شاه زاده را در آغوش مهربانی کشیده و کیفیت
حالات امدار استفسار نموده و آن بلند همت بسیاردان در اندک ساعت جواب آن کلمات به عبارات دلپذیر ادا نموده چنانچه از حضرت
ارحم تقریرا و تعجبها کرده موجب زیادتی محبت گشت و هر گاه که شاه زاده از دور دید ایستادی حضرت خاقان سعید فرمودی که با بایسنقر سید
و رایت فتح آیت از حدود سرخس و معنه در جنبش آمد و در اوایل ماه شعبان حضرت پادشاه گردون توان در خان حفظ و تائید ملک
سبحان بدار السلطنت هرات رسید و در مایغ را خان نزول فرموده و میرزا بایسنقر تیز از دیار مازندران با رکنه بدولت ملازمت استسعاد یافت
و در این ولا از جانب سرخس خبر آمد که میرزا عبد الرحمن بن میرزا الغبیک کورکان فوت شده و حضرت خاقان سعید یکی از معتبران را بر سم
رسانیدن تعزیت بسمرقند فرستاده و در این سال جناب فضایل مآب خواجه صاین الدین علی اصفهانی که در علوم حکمی و منقولات
مؤلفات دارد در دارالسلطنت هرات رحلت فرموده و در سنهٔ ست و ثلاثین و ثمانمایه امیر خلیل الله ولد امیر خلیل الله ولد امیر شیخ
ابراهیم شیروانی امیرزاده بابا علی ولد امیرزاده اسکندر ترکمان که از پدر کریخته پیش او آمده بود بدرگاه عالم پناه و فرستاده حضرت خاقان
سعید او را تربیت فرموده و در خرگاه پادشاه زادگان منتظم گردانیدند و روزی انحضرت تماشای کمان رعد که اسفندیار فرخ رکبه کرده بود
و چهار صد من سنگ از آن کمان بیرون می انداخت سوار شده و در شمالی کوه بازی کابی که محل سنگ انداختن بود خلق مجتمع شده مردان

حضرت سوار و ایستاده نظاره مینمود ناگاه امیرزاده بایسنغر علی که جوانی بود در غایت صباحت و نهایت ملاحت با چشمی زیبا و عارضی چون آفتاب پیدا شد علایق از تموج کمان رعد اعراض نموده رویی توجه بدان ترک ناوک افگن آورد چون حضرت خاقان سعید چون این صورت مشاهده کرد خاطر خطیرش متغیر گشت و چون ببارگاه ملک اشتباه نزول فرمود امیرزاده بایسنغر را بند کرده به سمرقند فرستاد و در سال مذکور مدرسه رفیع و عمارت منیع که بام عهد علیا کوهر شاد آغا در شجایی زراب که بر سر پل الچکل طرح انداخته بود باتمام رسید شرح نزاین و استحکام آن بقعهٔ شریف بتحریر پیوست ان شاء الله تعالی

ذکر برای العین مشاهده افتد و در این سال امیر خرابه یوسف که حکومت ولایت سلطانیه و قزوین و غیرها الک از حدود ری ما حدود دیلمستان موجب فرمان حضرت اعلی خافانی تعلق با و میداشت و فات یافت و بنصب امیر مبارز الیه هزار زراعه اش امیر محمد میرم بر حسب اشارت علیه مفوض گشت و هم در این سال از جانب شیراز مبشری آمده بمسامع اشرف اعلی رسانید که حق سبحانه و تعالی سلطان ابراهیم را پسری ارجمند از زایی داشت و به میرزا عبد الله موسوم گشت و در این سال میرزا علاء الدوله زینب بیگم دختر امیر یادگار شاه ارلات را بنکاح شرعی بخواست و طوبهای بعصمت واقع شد و دیگر از وقایع آنکه میرزا پیر محمد بن میرزا عمر شیخ جهانرا وداع فرموده و بجوار رحمت حق پیوست و در ولیش که دار و نگی هرات با و مفوض بود از این سرای پر ملال ارتحال نمود و حضرت خاقان سعید منصب او به پسر رشیدش علی سلطان از زایی داشت و در اواخر این سال از جانب آذربایجان خبر آمد که امیر بابا حاجی همدانی شاه محمد ولد قرا یوسف را به قتل رسانید

ذکر شمه از مناقب شاهزاده کامیاب میرزا بایسنقر و وفات آن جناب و در ایام شباب

غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنقر شهریاری بود قدرت اثار و کامکاری بود با جسمت و اقتدار بفرط کیاست و ذکاوت موصوف و بانواع و امثال ممتاز بود و به ثبات رای رزین و استقامت فکر دور بین خلعت اقبالش مزین و محلی حسن و تاج بخش بلاد ستان بر سر تاج و تخت و کنج نشان مملکت شعاری که به نشر عدل و احسان و بث جود و امتنان لوای مفاخرت بر افراخت و بانصاف و مداری که ابقای ذکر جمیل و اذخار فضل جلیل المقصد نوجه همت عالی همت ساخت **بیت**

سراز کوی نیک اختری بر نتافت — به نیک اختری تاج اختر نیافت

رعیت پروری که در زمان دولت او چنان بود که خانه هیچکس را نمیکرد و عدالت گستری که در ایام حشمت او شهباز بجانب تهمورث پرواز نمی نمود **بیت**

رسم انصاف در جهان آورد — عدل را سر بر آسمان آورد

و در مجلس بزم ابری بود گوهر بار و در میدان رزم نامهٔ رسم و اسفندیار رو و در چمن دولت خویش چو نهال بر و احسان نشانند و صحایف آمال ارباب احتیاج را بعین عنایت و رضا نخواند و با انهمه صفات رضیه و سمات مرضیه پیوسته اوقات عزیز او مصروف به محالست ارباب فضل و کمال بود و از انجاح مساعی آن طبقه اجمال و اغفال نفرمودی صیت سخای آن جناب بنسبت باصحاب هنر و اطراف بحر و بر منتشر گشت و مانند صبا بهمه جا بانواعی و اوانی اهل عالم رسید فضلاء و علماء و هنرمندان و مقربان از انجا روانه اوطان او بدرگاه پادشاه شهر اقتدا آورده ندوای موائد خان کرم آن ولی النعم بحظ تمام بهره ور و محظوظ آمدند ملوک و سلاطین با اهبت و شوکت از استماع عظمت و حشمت و فر و شکوه شهریاری و انتظام امور جهانداری آن جناب انگشت تحیر بدندان تفکر گرفتند بمن اعتقاد و حسن اهتمام الشهریار عالی قام مولانا شمس الدین هروی تاکرد مولانا معروف بخطاط بغدادی برتبهٔ رسید که مصحران جهان بسیاری از خطوط او را نوشته مانوب مستعصی پسندیدند و بهایی گران خریدند و مولانا جعفر تبریزی شاگرد او در شیوهٔ نسخ تعلیق خطوط نیکو بتحریر و کتابت خواجه مسرعلی کشیدند و مولانا شهاب الدین عبد الله تکمیل شش قلم فرموده و در هیئت کشور بخش خط علم و مهندسان و نقاشان و رندیب و تصویر کار بجایی رسانیدند که مزیدی بران متصور نبود و در مجلد آن زرکران و در دکران و خاتم بندان و رنازکی و لطایف چندان سعی و کوشش نمودند که در خزانه خیال شهریار بیشه مجلد القصه شاهزاده عالیجناب با وجود اتصاف در فضایل نفسانی و خصایل ملکی به شرب مدام شغفی تمام داشت و ما تندلاله زمانی بی پیاله بسر نمی برد و صبوح را به عبوق و عبوق را به صبوح متصل میساخت از معین صادق القول استماع افتاد که چون میرزا بایسنقر به سن رشد

میرزا سعید فرمود تا بنظر احتیاط در زایچه طالع همایونش نگریسته احکام نویسند هنجم بموجب فرموده عمل نموده آنچه از اوضاع فلکی باستطلاع رسید
و بعرض معلوم گردند در سلک تحریر کشیدند و در ساعتی مسعود بعرض رسانیدند میرزا بایسنقر از اجتماعت پرسید که عطیه چند خواهد بود و ایشان
جواب دادند که بیت عمرت دراز باد که چرخ عطیه بخش از بهر عطیه که دهد عمر خویشتر است ما بقدر دانیم که مادام الحیات شرف اقبال
ملازمت یافته و خشنود صفات خواهد بود و هر گز اختیاری بر حاشیه ضمیر انور شهریار کامگار نخواهد نشست شاهزاده با زاران عنی آشعار نمود و منجمان
همان جواب دادند میرزا بایسنقر فرمود که صورت رسیدی در میان آرید و آنچه معلوم شما شده از قضیه این عطیه با من مگویید و هیچ اندیشه نکنید
و چون الحاح شاهزاده از حد اعتدال تجاوز نمود و اقتران و تقابل آسمانیان هیچ چاره نماند معروض داشتند که ایام زندگانی پادشاه قدر قدرت
چهل سال رسد و میرزا بایسنقر از این سخن غمناک گشت و بعد ازان بمضمون این بیت عمل نمود بیت چون نقش غم زدود
از مینی شراب خواه نشخیص کرده ایم مداوا مقرر است تا حرارت شراب در مزاج شریف و عنصر لطیف انجناب پدید آمد و اطباء حاذق بر حسب
تشخیص مقرر نمودند معجونی افتاد و از جام نشاط و ساغر انبساط جرعه نمیکرد و غذا بغایت اندک تناول مینمود و از ضعف بر طبیعت استیلا یافت
در سنه سبع و ثمانمایه عالم فانی را وداع نموده بجنان جاودانی شتافت مدت زندگانی آنحضرت سی و شش سال و چهار ماه بود و حضرت خاقان
سعید از استماع این خبر هایله آشفته و پریشان دل گشت و فکرت و دهشت و حیرت و تحیرت بر ضمیر آنحضرت مستولی یافت و در آن صبح صحیح و روز محشر
و بین طاس نیلگون ظاهر گشت و حضرت خاقان سعید باغ سعید قدم رنجه فرمود و فرمان داد تا باین قرع مبین به تجهیز و تکفین شاهزاده نامدار
پردازند و چون نقش غفران مآل تکمیل یافت هم انجا ماتم گذارند و آن حضرت در باغ توقف نموده امراء عظام و اکابر انام نعش را برداشتند
و در آن اوقات دار السلطنت هرات چنان معمور بود که زیاده ازان در وقت تخیل نمیگنجید از درون باغ تا مدرسه گوهرشاد آغا که حالا مدفن
شاهزاده است دو رویه مردم ایستاده بودند و ازدحام بمرتبه روی نمود که هیچکس قریب بآن یاد ندارد و جمیع خواص و عوام تغییر لباس
کرده سیاه پوشیدند و تابوت شاهزاده را در هودج و محفه نهادند و باین عظمت هر چه تمامتر بمدرسه مذکوره رسانیدند و در گنبد عالی
آن بقعه شریفه مانند گنج تحت الثری پنهان دادند غفر الله علیه شآبیب الغفران و اسکنه فی فرادیس الجنان و مدت چهل روز حضرت خاقان سعید در باغ
سعید نشسته سادات و علماء و امام و اشراف و موالی و ارباب و اهالی به مجلس همایون حاضر شدند و هر روز ختمات کلام ملک علام بجای آورده آشها
و اطعمه گوناگون امراء و نواب بردم دادند و سرانجام اقامی کفه بعرض میرسانیدند و از انجمله مولانا سیف الدین نقاش ترجیع بندی بس غرا انشا فرمود
که مطلعش اینست بیت چندانکه چرخ کشت بدوران روزگار نقش وفا نیافت ز دوران روزگار شاهزاده عالیجناب کوچ جنت را
پیش آورده فواسباب کوچ دیگر از فاضل در تاریخ وفات شاهزاده بایسنقر گوید بیت سلطان سعید بایسنقر خرم گفتا که بگو اهل عالم
هم من فهم و تاریخ وفاتم اینست بادا به جهان عمر دراز پدرم و چون چهل روز بر این واقعه هایله بگذشت حضرت خاقان سعید
جامه و خلایق لباس سوگواری پوشیدند و بدستور سابق جامها بپوشیدند و آن حضرت فرمان داد تا مرتوکات شاهزاده کما فرض حقه
تعالی میان ورثه قسمت کردند میرزا بایسنقر را سه پسر بود رکن الدین و میرزا علاء الدوله و قطب الدین میرزا سلطان محمد و غرالدین میرزا
ابوالقاسم بابر بهادر و این هر سه شاهزاده پایه بر سریر سلطنت نهادند چنانچه شرح احوال هر یک در موضع خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و حضرت خاقان سعید ولایتی را که سیورغال جناب میرزا بایسنقر بود بفرزند بزرگش میرزا علاء الدوله ارزانی داشت و فرمود که در دیوان
بزرگ بجای پدر مهر زند و میرزا سلطان محمد و میرزا ابوالقاسم بابر را علوفه تعیین فرمود و میرزا محمد جوکی بموجب فرمان همایون بر کرسی مسیر و قندهار
نشست بود و حضرت خاقان برادر را استماع نموده بار گشت و تقبیل انامل فیاض سر افراز گشت ناله و افغان بر داشت و حضرت خاقان سعید او را
بمراسم یار وفا نانه تسکین و تسلی داد و بعد از وفات شاهزاده عالیجناب میرزا بایسنقر چند روزه مولانای اعظم قدوة العظماء فی العالم

مولانا اصیل الدین که مفتی ثقلین و جامع فریقین بود در دارالسلطنت هرات وفات یافت و او را بائین قدم بگازرگاه بردند و در مزار فایض الانوار شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری قدس الله تعالی سره دفن فرمودند و چون خبر وفات میرزا بایسنقر بسمرقند رسید میرزا الغبیک نه الجلتوت مقدم رسانید و چندان توقف نمود که امرای مغولستان رفته بودند مظفر و منصور بدرگاه عالم پناه آمدند و سنگ مهار پای مبارک در رکاب آورده عنان عزیمت بصوب خراسان منعطف گردانیدند و از اکابر و اشراف سمرقند شیخ الاسلام خواجه افضل الدین کبیر و خواجه افضل الله ابو البیتی ملازم میرزا الغبیک بخراسان آمدند و در ماه مبارک رمضان شاه زاده عالیجاه بدستبوس خسرو کامیاب سرافراز شد و آن حضرت فرزند سعادتمند را دیده جراحت فرقت میرزا بایسنقر تازه شد و اعیان ماوراء النهر تبشرف ملازمت استسعاد یافتند و ملحوظ نظر عنایت و احترام شده میرزا الغبیک چنانچه رسم تعزیت باشد انواع عظیم ترتیب نمود و ختمات کلام مجید بجای آورد و چون هلال عید صیام هویدا گشت بخواص و عوام نمود حضرت خاقان سعید فرمود تا آش بزرگ مرتب ساختند و بانواع علیق کوهر شاد آغا تکلفات پادشاهانه مهیا کرده بود و چند روز پیوسته باطعام خواص و عوام قیام نموده آمد و حضرت علی خافانی میرزا الغبیک را بانواع اکرام مفوز و مفتخر ساخته اکابر ماوراء النهر را تشریفات داد و شاه زاده در بیست و ششم شوال متوجه سمرقند شد و در سنه ثمان و ثلاثین و ثمانمائه خواجه نظام الدین احمد اندخودی بمنصب وزارت حضرت خاقانی مشرف شد و آنحضرت زمام حل و عقد امور دیوانی بخواجه مشار الیه رجوع فرمود و او در میان مردم بخواجه سیدی احمد سبزه واری اشتهار دارد و درین اثنا امیر خلیل الله تبریزی که نسبت باین خاندان سوابق اخلاص و اختصاص موکد داشت از محمود آباد تبریز وان عرضه داشتی مصحوب خالق ایردی بسایه سریر اعلی و رستاده مضمون انکه اسکندر و ابو یوسف چون بر مملکت آذربایجان مسلط و فرمان روا گشت قصد تبریز وان کردند اکنون بغارت بلاد و عباد مشغولست اگر حضرت علی خافانی برتو القات بروفق این تخواهد انداخت مجموع این ولایت را ویران خواهد ساخت و از حضرت دنیل از تخواهد گذاشت باقی رای صواب نمای حاکم است و آنحضرت مصلحت چنان دید که بار دیگر لشکر بجانب آذربایجان کشد **ذکر انتقام کشیدن پادشاه عالم پناه حضرت خاقان سعید** چون سلطان اسکندر بار دیگر بر مملکت آران و آذربایجان و اقرض لشکر ترکمان هلاو تبریز وان مسموع پادشاه عالم پناه گشت این معنی بر مزاج اشرف گران آمد و عزم انتقام جزم فرمود و ارکان دولت عرضه داشت کردند که صلاح در توقف است و مصلحت در قبول نصح امیر جلال الدین فیروز شاه در خلوتی عرض رسانید که چون میرزا بایسنقر از میان رفته مردم کوتاه بین را گمان شود که بمجرد ضعیفی که بحال لشکر فیروزی نشان راه یافته اکنون نوبت حضرت آیت بهر طرف که باشند باید برافراشت و هیچ وجه درین یورش تاخیر جایز نباید داشت و حضرت خافان سعید صوابدید و سخن مشار الیه را بسمع قبول تلقی نموده و نواحیان فرستاد که از اقصی بلاد ماوراء النهر و ترکستان و هندوستان و خوارزم و سیستان و مجموع دیار خراسان و عراق و کرمان بیلجار معین لشکر بارودی بدرگاه ممالک پناه نهند و در ظل اعلام آنحضرت مجتمع گردند و سپاه بیقیاس از اطراف و اکناف هم شدید الغوث و اولی باس در جنبش آمدند و آنحضرت امیر فرمان شیخ را بضبط و حکومت دارالسلطنت هرات مقرر ساخت و صاحب اعظم امیر علی شغابی و خواجه رضا قولی را جهة تنسیق امور دیوانی بگذاشت و بتوفیق ربانی در دوم ربیع الثانی از مستقر عز و شرف روانه شدند و در اثنای راه چنانچه معهود آن شهریار بیکپوا اعتقاد بود بزیارت قبور مشایخ و اهل الله شتافته استمداد همت نمود تا بائین جمشید و حشمت فریدون بهدد و دریی رسید و در بروز حکام و سرداران باردوی همایون می پیوستند و در ان ایام برف و باران و شدت سرما بمرتبه بود که راکب و مرکوب را مجال حرکت نماند از بعد از تقدیم مشورت صواب دیدند که حضرت خاقان سعید قشلاق در مملکت ری نماید و ما اتفاق باین صورت بعرض رسانیده آنحضرت سخن ایشان را بالسمع رضا اصغا نمود و فرمان جهان مطاع صدور یافت تا لشکریان مقرر با یاسته قشلاق کنند و سپاه ظفر پناه موجب فرموده عمل نموده دران زمستان از ایاورد بیشکیر خلاص شدند و چون اسکندر ترکمان از توجه حضرت خافان بلندمکان خبر یافت ما تنبر ملک آن مملکت از آذربایجان بیرون جست و کلاتران آن و بار و بی بدرگاه فلک اقتدار آوردند و امیر خلیل الله تبریزی باردوی اعلی ملحق شده و منکلیه های

پادشاه وقایع عرض رسانید و خدمات و فرقبول یافته جایزه و احترام مخصوص گشت و در سنه ثمانی امیر جهانشاه بن امیر قرا یوسف بر همونی سعادت و اقبال و دولت امال گشته به صنوف عنایت و نوازش اختصاص یافت و در این ایام که پادشاه مجسته فرجام تا ثمن فریدون وکی و خشلاق بی نظیر سعادت و اقبال بود امیر اسپهبد سلطان که در فارس حاکم علی الاطلاق بود چار سنه چند روزه مستقل گشت و عاقبت منخ روح آن شاه زاده مجسته سعادت نفس گشت خالد جانب شاخ بلوی در پرواز آمده جمعا عقد علیه و این واقعه علمی در سنه ثلاث و ثلاثین و ثمانمایه روی نمود و آن سعادتمند چهره خلق و اخلاق از شمایل سرآمد ملوک آفاق بود و عنایت و اهتمام بسیار در باره اهل فضل و کمال داشت و پیوسته حرف محبت و مودت این طایفه گرامی بر لوح ضمیر منیر نگاشت و همین هنشاه آن پادشاه جهانگیر پرور مولانا اعظم مولانا شرف الدین علی یزدی تالیف ظفرنامه پرداخت و چنان نسخه کامل بعد ایجاد و فن تاریخ الی یومنا هذه بهیچکس نسبت بآن نشان نداده بادکار گذاشت القصه حضرت خاقان سعید چون این واقعه جان گداز که در شیراز واقع شد خبر یافت اشک در چهرش بتابت و دو فارزد و بعد از قلق و اضطراب بسیار با ثبات قدم رسانید و دست در عروه وثقی شکیبائی زد و قضای ربانی تن در داد و حکومت ممالک فارس را بخلف صدق شاه زاده مغفور امیرزاده عبد الله باد چه دانکه در صغرسن بود واگذاشت و تمام اختیار الولایت را در کف کفایت شیخ نجیب الدین ابو الخیر نهاد و باز گشت و مقارن این حال امیر اصفندیار بن شاه بر امیر جلال الدین فیروز شاه که از امیرزا رستم حکومت اصفهان تغلب یافته بود گرفت و در اشتلاق ربیع روی بعالم آخرت نهاد و نعش او را بهرات برده در جوار باغش دفن کردند

ذکر قضیه چند که پیش از توجه حضرت خاقان به جانب مشهد صدور یافت

یکی از جمله قضایا آنکه حضرت در سنه احدی و اربعین و ثمانمایه امیر شیخ حاجی ولد امیر حسن جاندار را بترتیب قشون موجود و امیر حسن جاندار در زمان حضرت صاحبقران با امیر تیمور در محاربات آنار شجاعت و جلادت به ظهور آورده بود و در بدایت سلطنت خاقان سعید او و فرزندانش امیر یوسف خلیل و امیر شیخ حاجی را سلطنت اظهار داشتند چون در قشون جهانملک صورت غدر بر لوح ضمیر نگاشتند بدین سبب خراسان محل اقامت ایشان نماند لاجرم راه اصفهان پیش گرفتند و به خدمت میرزا اسکندر رفتند چنانچه شمه از این معنی سمت گذارش یافت و چندگاه امیر حسن و اولاد و اولاد او در اصفهان ملازم آن جناب بودند و از انجا متوجه کعبه معظمه شدند و شرف زیارت بیت الله دریافتند و باز گشتند و بار دیگر میرزا اسکندر رسولان فرستاده و در زمان که کوکب فیروزی نشان از اشتلاق ماندران به جانب اصفهان در حرکت آمد امراء امیرزاده اسکندر را روی روی گردان شدند و در ساوه یوسف خلیل را گرفته بدرگاه عالم پناه رسانیدند چنانچه سبق ذکر یافت و حضرت خاقان سعید از حرمه یوسف و برادرش شیخ حاجی در گذشت و راه و رسم که سابقا داشتند بجای باز گشت و در سال مذکور حضرت علی حاجی امارت دیوان میرزا علاء الدوله را بشیخ حاجی تفویض فرمود و حل و عقد امور و رفع و نشر شاه زاده را بعهده کفایت او باز گذاشت و صلاح ملک و مال الجناب را بجای زین و شکر و دوربین او منوط و مربوط گردانید و در این سال شیخ لقمان برادر امیر شیخ که در دیوان منصب امیر الامرائی داشت و بغایت بکرم و مروت اسب زندگانی را می گردوانید حضرت متوجه مصاحب امیر مرحوم او به پسر رشید و عنایت فرمود و همچنین ملک حسین که رئیس و رئیس زادگان بود با شیخ لقمان در عقد اخوت موافقت نمود و پادشاه جای او را بولدی امیر فرخ حسین داد و در جمادی الاول این سال امیر با مسعود بن امیر با محمود بن خواجه راستان به جای راستان رفت و در زمانی که حضرت خاقان سعید نوبت سوم باذربایجان رفت او را ایلی قلعه اختیار الدین با مسعود تعلق میداشت و او جوانی بود بغایت فتاک و بیباک چنانچه مصدر زن و فرزند مردم گردید و در جنگ بردع توران بسکوشید و با لوند و اوباش صحبت میداشت و انواع حرکات ناشایسته از و در وجود می آمد و یک شبانروز بلکه بیشتر به آواز طبل و نقاره و سرنا بچوگان و شکار ظاهر بود و حکام هرات از بیم امیر علیکه کوکلتاش که از با مسعود عرق خویشی داشت بمنع و زجر او نمی توانستند

نمی‌نمود و چون با مسعود و همازرا از شر وجود خود باز پرداخت حضرت خاقان سعید کوتوالی قلعهٔ اختیار الدین را به برادر او موسی مبرک ارزانی داشت و خدمتش چوانی نمود و بغایت چابک و تیز خوب بی انداخت و اگر آن نبود که میرزا او به فتق مبرسید دامیر بایه کار شاه ارلات کدا زامراء عظام بود و میرزا علاء الدوله داماد او بود دهمان خانی را بدرود کرد و شاهزاده شاه رالیه برسم عزا قیام نمود و در سال مذکور میرزا سلطان مسعود بن میرزا سیورغتمش نیز فوت شده حضرت خاقان سعید حذر معنی عایشه بیگم را با بایندر بن تنوبی و نبیرهٔ مصطفوی در نکاح آورد و چند روز بساط عیش و نشاط مبسوط گشت **ذکر توجه فرمان فرمای انام بزیارت امام هشتم علیه الصلوات والسلام و معاودت الخضرت و کمال احتشام مانند ایلچی مصر و بیان آنچه واقع شد** در سنه اثنی واربعین و ثمانمایه حضرت اعلی خاقانی در کمال عز و تمکین در چهارم ربیع الثانی بعزم زیارت سلطان خراسان متوجه مشهد مقدس شد و غلغله نهضت همایون در سمع ساکنان این کنبد نیلوفام افتاد و زشاه زادگان نامدار میرزا محمد جوکی بهادر و میرزا علاء الدوله و از امرای کبار امیر علیکه کوتلقاش در توقف ماندند و امیر بایه و میرزا محمد جوکی بهادر عازم ماوراء النهر شدند و لسعادت ملازمات پادشاه جهانپرور بر ادر بزرگتر میرزا الغبیک فایز شده به صنوف نوازش خصوصا مورد عنایت و میرزا علاء الدوله نیز بر حسب اشارت علیه عزیمت قشلاق استراباد فرمود و امیر علیکه رایت توجه بجانب مرو برافراخت و بمقصد رسیده و در اوایل بزراعت و عمارت اشتغال نمود و حضرت پادشاه اسلام چون بخطهٔ جام رسید مراسم زیارت بجای آورده اولاد عظام کرام شیخ الاسلام احمد جام را باعزاز و احترام بمود و ایشان نیز امر ضیافت چنانچه سزاوار بود بجای آوردند و آن حضرت مشایخ امام را استمالت نمود و ایشان را بانعام موکب همایون نهضت نموده به سعد آباد رسید و حضرت علی دران منزل باسباب شکار پرداخت و دران صحرای وسیع صید فراوان انداخت و چون از مهم فراغت یافت عنان توجه بجانب مشهد تافت و منازل طی فرموده چون بمقصد رسید و در شرقی شهر به چهار باغ که معمار رحبت آن حضرت فرموده بود فرود آمده روز دیگر باستانهٔ امام رضا علیه السلام رفت و عتبه علیای قبه را که مرقد آن پاک دیار پاک زاده است بوسیده و ساحت مجاور ا بانعام و احسان مسرور و شادمان ساخت و به چهار باغ آمده عنان مراجعت بمقر دولت معطوف گردانیده و مولانا کمال الدین عبد الرزاق در تاریخ خود نوشته که چون حضرت خاقان سعید بجام رسید خواجه علی صفر چند سر اسب بریان کرده و باقی اسباب دعوت کشیده و دیده ها طراز از حسن ترتیب آن تحیر کردید و ازان جمله کبکی چند بشربه حاضر ساخت و آن حضرت خدمت خواجه را بالطاف شاهانه نوازش فرمود و بالجمله رایات ظفر انتما از خطهٔ جام در حرکت آمده و چهار دهم ربیع الاول همان سال بهرات رسیده جهان کشای عطر سایی گشت و در همین روز امیر علیکه کوتلقاش که میرزا رفته بود باز آمده و منظور نظر کیمیا اثر شد و در این سال میرزا الغبیک قاصدی معتبر به خراسان فرستاد و جمیعه سلطان که مهد علیا گوهر شاد آغا بترتیب و تمهید او قیام نموده بود طلب داشت و بنا بر التماس ایشان بانوی کبری را با ایشان و حشمت تمام بسمرقند فرستاد و در سال مذکور میرزا محمد جهانگیر که از صبیهٔ حضرت خاقان سعید متولد شده بود ازین دار پر وحشت بروضهٔ جنت حرا رسید و این معنی سبب حزن و ملال آن حضرت گردیده و غرابی شکفین داشت و در این سال از جناب معلی القاب سولانا جلال الدین لطف الله که صدر بی صاحب وجود و نمود حضرت و حضرت خاقان سعید با والدات تمام داشت مصراع براه عدم رفت چون دیگران آوستاد خواجه غیاث الدین محمد علیه الرحمه گوهر شاد آغا بود و در این سال از خزانه دنیا رحلت نمود و در این سال حضرت علی خاقانی امیر سلطان محمود بن امیر جهان شاه بن لاس را که با ایشان الوس ساخته عایشه بگم را بحبس و رایت او باز گذاشت و در سنه ثلاث و اربعین و ثمانمایه سلطان مصر ملک ظاهر ملک جقماق الملقب ملک ظاهر ایجکتو نام بدرگاه پادشاه با احشام فرستاد و اظهار محبت و مراد داد و اتحاد نمود و سبب آن بود که سلطان جقماق قبل ازو صول رسل سلطنت در خواب دید که حضرت خاقان سعید او را گرفته برد و اشت و بر تخت سلطنت مصر نشاند و سلطان جقماق از غایت فرح و سرور بیدار شده و از و فور نشاط و انبساط در جامه نمیگنجید اما این راز سربسته را با هیچ کس در میان ننهاد و منتظر طلوع کوکب جلال از افق اقبال می بود

باخود قرار داد که هرگاه که دست دهد در گردن مخصوص حمایل کند پای از دایرهٔ ولایی پادشاه مغرب بیرون ننهد و بقدر امکان در ازدیاد مصادقت شهریار جهان سعی نماید و دران هنگام که فرمان فرمای مصر و شام ملک اشرف از جهان ناپایه دار البقا رفت جغتای بیک میرآخور بود جون سعید تبدیل بود امراء و ارکان ملک اشرف در تعیین پادشاه ناقد الحکم که از عهده دارائی سپاه و رعیت پروردن تواند آمد مشورت نمودند و فرقهٔ اختیار به سلطان جغتای افتاد و صناید مصر و شام و علمای انام با وی بیعت کردند و او را ملک ظاهر لقب دادند و چون سلطان جغتای بر سریر سلطنت بلاد مصر متمکن یافت از امری که بجز قرار داده بود یارا آورد و در اظهار رود داد و اتحاد حضرت خاقان سعید با اعاظم و اعیان مملکت مصر مشورت فرمود و چون از زمان خلیفه چنگیزخان سلاطین آن مملکت با خوانین ترک شیوهٔ معاداة مسلوک میداشتند و مغربان ملک ظاهر این شیوه بمیراث داشتند اکثر مانع آمدند و بنا بر سلطان در دو سنی پادشاه بلندمکان بی اختیار بود و برای شرزهٔ قلیل که سلطان از دران باب انتخاب نمودند اعضای عزیمتی که در خاطر او بود جزم نمود و چیگتو فاکه از خواص او بزرگ کتابی اضاف داشت بر رسالت تعیین نمود و او را با غلبه تمام و تبرکات لایق و تحفوات شایسته که در خور بادشاهان ذوالاقتدار و شهریاران فلک مقدار باشد روانه خراسان گردانید و چون وصول چیگتو فادران نزدیکی بسمع اشرف اعلی رسید آمدن او موافق مزاج همایون آمده امیر حسیب الله سلدوز را که در زمرهٔ مقربان انتظام داشت بر سم استقبال فرستاد و رسول مصر بدار السلطنت هرات آمد و ابلاغ امیر شاه ملک فرود آورد و بعد از سه روز ببارگاه فلک اشتباه آمده بوسیلهٔ مراو مقربان بتقبیل انامل فیاض سرافرازی و پیشکشها بعرض رسانید و به عز قبول مقرون گشت و حضرت خاقان سعید از احوال سلطان مصر استفسار نمود و داظهار مصادقت فرمود و در جزم او یکدلی را در دست راست درج کرد تو بنان رفیع مقدار نشانده در از روز طوی عظیم ترتیب نموده بودند و اگر خوانها و کاسه های وطبقهای مجمر از علای احمر در مرصع سیوقیت قیمتی بود ایلچی بعد از تناول طعام در نهایت اعزاز و اکرام بوتاق خود باز گشت و میرزا محمد چوکی و میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف به نوبت ایلچی را طویهای تکلف دادند و احسان راهوار و خلعتهای شاه وار ارزانی داشتند و چنین امیر علیکه کوکلتاش و امیر جلال الدین فیروز شاه و خواجه غیاث الدین پیر احمد ترابط ضیافت و لوازم انسانیت بجای آوردند و ایلچی بعرض همایون رسانید که سلطان جغتای چنگتای مخبر از پادشاه مهتر کشور التماس نموده که ارسال فرمایند و تا ولایت اهل سنت و جماعت شیخ ابو منصور ترمذی و تفسیر کبیر امام فخر الدین رازی و شرح تلخیص خواجه مسعود بخاری و شرح کشاف مولانا علاء الدین پهلوان و رد رضه در مذهب شافعی و با وجود انکه مجموع این کتب در خزانه موجود بود حضرت خاقان سعید فرمود که همه را بخط خوب نویسند و جدول کشیده مکمل ساختند و به اشارت علیه بسیاد کان پایه سریر اعلی طوبی باعظمت ترتیب دادند و جهت پادشاه مصر سلاکات که جشم سپنده و تماشای آن خیره می ماند و ادراک مبصران بسر حد حیرت میکشید از انها میرسید تعیین داد و ایلچی را با نزدهم ماه رجب بمجلس همایون آورده حضرت خاقان سعید او را بانجا هزار دینار نقد و تشریفات خاصه و سیان سکمل با دو تماشا رازانی فرمود و در حین اجازت چیگتو فا مرعوض داشت که سلطان جغتای بنده را فرمود که بدستور بندگان حضرت جهان شهر را که عبارت از اصفهان و شیراز و یزد و کاشانست دیده و احوال و اوضاع انجا معلوم کرده باز نماید و حضرت خاقان سعید ملتمس او را پسندیده و خسته احکام بآن بلاد فرستاد که پیش از وصول ایلچی انشهر را آبادان بیابند و مبلغ سه هزار دینار کپکی از ان جهار شهر بر سوال مصروف دارند حسام الدین مبارک شاه برد ایلچی را که از تربیت یافتگان دولت ابد پیوند بود فرمود که بر سم سفارت بمصر رود و تبرکات و هدایای سلطان جغتای و ان تاریخ کتاب را بوی تسلیم نماید و ایشان بساب پورش مهتر ساخته بجانب مصر و شام روان شدند و در ان سال حق سبحانه و تعالی میرزا علاء الدوله را فرزندی کرامت فرمود و به میرزا ابراهیم موسوم گشت و این عطیه شب سیوم شعبان به ظهور پیوست و قلم تحریر انا بمقتضی فتوی صلابی بلاغت نما تاریخ ولادت بصفحهٔ روزگار نوشت که تاریخ بود شب سیوم از شعبان و میرزا سیورغمش ولد رشید خاقان سعید که کابل و غزنین و انحدود بوجود او مضبوط بود وفات یافت و دو پسر بیادگار گذاشت میرزا مسعود و میرزا فرامرز و حکومت آن بلاد به برادر بزرگتر میرزا مسعود مقرر شد و او به خلاف

تو ده و قاعده منیریست و رعیت آن بلاد از ظلم و بیدادشاه زاده بجان آمدند و میرزا فوجا را زوموم شده رو بدرگاه کیوان اساس آورد و پس از دست بوس مشرف شد و بعد از چند روز حکومت کابلستان و زابلستان بروی مقرر شد و شاه زاده با امثله و احکام بانضباط روانه شد و میرزا مسعود را بپاس سریر خلافت مصیر طلب داشتند و میرزا مسعود بدار السلطنت هرات آمده و چند روز در مقام حجاب مانده به مجلس همایون آمد شد نمی و عاطفت و عاطفت سرافراز شد و در سال مذکور حضرت خاقان سعید بسر حش رفته بامر صید و شکار قیام نمود و چون خاطر اشرف اعلی از کار زراعت بابت دار السلطنت هرات مراجعت فرمود و در این سال جناب فضایل مآب معنی دوفریق مولانا نور الدین عبد العزیز المشهور بمولانا زاده ابهری عزم زیارت بیت الحرام کرد و بعد از طواف و ادای مناسک حج مراجعت نمود و در اثنای راه بر حمت ایزدی پیوست و هم در این سال امیر فرمان سنج که در امور ملک و مال خاقان سعید صاحب اختیار بود رخت بعالم بقا کشید از آثار او مدرسه ایست در کوچه خیابان بغایت با تکلف و زیبا و هم در سنه اربع و ثمانمایه سید مرتضی محتسب بعرض رسانید که این مخلص از شکستن جهمای شراب شاه زادگان عالیمقدار میرزا محمد جکی و میرزا علاء الدوله عاجز است بلکه رسیدن بخانه های انسان محال می نماید ع انجا مکر شمال وزد با صبا رود اعضرت مفترض الطاعتین آمدند و در هر جا که شراب یافت فرمود که در آب بریزند و از قایع سال مذکور یکی آن بود که جناب شیخ بهاء الملة و الدین عمر از و فور صدق و نیاز بزیارت حرمین شریفین عزم حجاز فرمود و طایفه از اعیان رضا و بدان دیار موافقت اختیار نمودند و هر چند امیر جلال الدین فیروز شاه و دیگر سعادتمندان که در شان حضرت ولایت منقبت اعتقاد تمام داشتند خواستند که اندک تحفه و تحفه بدیه قبول فرمایند میسر نشد و بجز از وقایع انکه در سال مذکور امیر علیکه کوتکلتاش که سن شریفش از نود تجاوز نموده بود فرمان یافت و او امیری عادل خیر بود و بغور مهمات رسیدی و داد مظلوم از ظالم ستاندی و حکم کشتا و هر سال از صد هزار خروار که کشته بود و حضرت خاقان سعید منصب امیر مرحوم به پسر او امیر شیخ ابو الفضل ارزانی داشت و خدمتش در دیوان اعلی بجای پدر نشست و امیر علیکه در کنید مدرسه سر خیابان که ساخته و پرداخته همت عالی همت اوست مدفون گشت و هم در این سال امیر اویس این امیر اقبوقا که از خدمت سلاطین اعراض کرده بود و بزیارت حرمین شریفین رفته آورده بود بر حمت ایزدی پیوست و در مقبره که خود ساخته بود مدفون گشت و در سر خیابان و در این سال عایشه بیگم بنت میرزا با سنغر که در حبالهٔ نکاح میرزا مسعود بود وفات یافت و در این سال فاصدی از طرف شاه آباد ماند برق و باد رسید و خبر آورد که لشکر اوزبک آمدند و حاجی یوسف خلیل در موکه ایشان پای ثبات فرمان شهادت یافت و در این اثنا خبر آمد که مولانا حسام الدین مبارکشاه که بر سم رسالت بمصر رفته بود در قریهٔ انا عمال مدین بجانب بهشت شتافت و بسلاکات و تبرکات لبیرا و عبد الرحیم برد و حضرت خاقان سعید منصب انرا بمولانا داود ارزانی داشت و در خلال این احوال از جانب کابل و غزنین خبر رسید که بانوی عظمی ملکه آغا که میرزا عمر شیخ در حبالهٔ نکاح داشت و میرزا اسکندر و میرزا ابا بکر از و متولد شدند و بعد از شهادت شاه زادهٔ مرحوم حضرت خاقان سعید آن عصمت مآب را بخواست و میرزا سیور غمش از وی در وجود آمد و وفات یافت و در قبة الاسلام بلخ در کنید که معمار همت عالی همت آن مخدره بنا کرده بود مدفون گشت مصراع روانشان به خلد برین شاد باد و ان حضرت از معارف امین قدیم غبار ملال بر خاطر شریف نشست و تقلبات عبرت انگیز او را فرو گرفته دیده بر رخساره روان گشت و در اواخر ذی حجه سال مذکور بسنه فلک الدین که در بازار عراق در شرقی مدرسهٔ نظامیه بود بغتتا دو دوازده کس که در صحن مدرسه بخواب رفته بودند از آسیب آن بیدار نشدند و چنین استماع افتاد که فلک الدین از امرای سلطان سنجر سلجوقی بوده و از قبل سلطان سالها در هرات حکومت کرده عبد الواسع جبلی بنام او قصاید غرا دارد و در شهور سنهٔ خمس و اربعین و ثمانمایه خواجه شمس الدین همایی که مربی اهل فضل و کمال بود بمنصب وزارت حضرت خاقان سعید سرافراز شده و امیر علی شقاقی از دیوان معزول شد و این معنی بر مزاج اشرف خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی بغایت دشوار آمد چه امیر علی در جمیع مهمات دیوانی که خواجه میباشت مشایعت مینمود و حضرت خواجه شمس الدین در مقام مضایقه و مناقشه بود **ذکر شکایت امرای فارس از شیخ ابو الخیر و انجام مهم او در این سال** امرای مملکت فارس شکایت نامه بپایه اسبتاد گان سریر اعلی فرستادند

مضمون انکه مجموع رعایا از ستم شیخ ابوالخیر بجان آمده اند و تغیر و انقلاب بآسمان رسانیده اند و میرزا عبداللطیف را در هیچ امر مدخل ننهند تا مبادا بهانه بدست حضرت خاقان سعید برین قضیه وقوف یافت حکم بعزل شیخ ابوالخیر فرمود و امیر سید برکه از امرای باحشمت به ضبط و سیاست آنجا زد و شت بحکومت اندیار فرستاد و او چندگاه در ولایت فارس بر آن امر قیام مینمود و چندان ظلم و ستم از و صادر شد که مردم بجان و دل طالب شیخ ابوالخیر شدند و در اثنا این امر مطلوبان باز افتاده امیر سید بی بچنگ عزایل گرفتار شد و او را از شیراز به خراسان آوردند و در مشهد مقدس ساخته بودند دفنش کردند و حضرت خاقان سعید در باب ضبط ممالک با امرا و ارکان دولت مشورت فرمود و را بیاران قرار گرفت که خواجه غیاث الدین ملک سمنانی لایق این مهم است و حضرتش بان مصوب روان شده چون خواجه بشیراز رسید شیخ ابوالخیر بی اختیار گردید و چاره جز آن ندید که از نقد جنس تحفها ارسال نماید تا بتدریج خود را به خراسان اندازد و حضرت حکومت فارس بار دیگر از دیوان اعلی حاصل کند عاقبت خاصگان بدارالسلطنت هرات فرستاد و تحف و هدایا جهت ارکان دولت ارسال نمود و التماس کرد که او را بپایه سریر اعلی طلب دارند و امرا العرض رسانیدند که چون مدت مدید شیخ ابوالخیر صاحب اختیار مملکت فارس بود و مناسب چنان مینماید که مهم شیخ در دیوان اعلی قرار گیرد اگر فرمان نافذ گردد حضرت او را بجهان فرستاده خود حضرت خاقان سعید رای امرا را مستحسن داشته نشان بطلب او روان فرمود و چون ایلچی شیراز رفته نشان همایون رسانید شیخ ابوالخیر برداز آمده و چون بمقصد رسید شاه زادگان و امرا را بمشکشها داده بوسیله انجماعت شرف دستبوس حضرت خاقان سعید دریافت و چندان تحف و هدایا گذرانید که همگنان از اعظیم تمرندی او کثرت خدمات شایسته جنان ساخت که امرا و ارکان دولت مشفق الکلمه عرض رسانیدند که وجود شیخ در مملکت فارس چون نمک در طعام می باید و مهمات جزیره و شوشتر و ولایت خوزستان تا حدود بغداد او بی حسن تدبیر او منتظم نمی پذیرد و همگنان امرا موافق مزاج اعلی آمده شیخ ابوالخیر با مشورفات خاطر بمواجهت و زمام اختیار آن مملکت و متعلقات آن بدو نهاد و حضرتش جهت مراجعت با قته مقرون باحترام و اعزاز متوجه دارالملک شیراز شد و لوجه دیگر طرح اساس حکومتی چنان انداخت که قلم و زبان از تحریر آن عاجز و قاصر آمد و خواجه غیاث الدین ملک سمنانی در جرگه امرای عظام در دیوان امیرزاده عبداللطیف مهرزد و در این سال با نوبی عظمی که هرسنه واقع میشد و سبب این غربت انکه میرزا عبداللطیف در بدایت حال در ملازمت خاقان سعید بسر میبرد و در ربیع الاول سنه خمس و اربعین و ثمانمایه بخاطر بجانب ماوراءالنهر رفت و موجب رنجش انگشت بلقیس زمان گردید هرسنه او اخر محرم میرزا علاءالدوله داشت و از کمال دوستی او به حال دیگر فرزندان میپرداخت و چون میرزا عبداللطیف بجانب سمرقند توجه نمود و عنبت او امتداد یافت حضرت خاقان سعید از فراق جگرگوشه بطاقت شد چه انس و الف تمام با او داشت و چند فرخ شاه زاده را امهد علیا داشته هرسنه از حرم محترم اظهار خاطر مانده کی مینمود و میفرمود که فرزندان جمله را از من جدا کردی و مهد علیا هم شعار از طرفین اضطرار سفر باو راءالنهر جستبار فرمود و چون آوازه مهد علیا از جیحون در سمرقند اشتهار یافت میرزا الغ بیک بزیم استقبال روان شده بشرف دستبوس والده بزرگوار سرافراز شد و در ملازمت محفه بلقیس زمان بشهر بازگشت و خدمات شایسته بجا آورد و تحف و هدایا بگذرانید و بعد از چند روز میرزا عبداللطیف را با آئین و تجمل با دشاهانه ملازم والده بزرگوار گردانید و روانه خراسان ساخت و این ان در چهارم شوال در کنف حمایت و اقبال بدارالسلطنت هرات رسیدند و حضرت خاقان سعید از وصول فرزند بجان پیوند بغایت مسرور و شادمان شدند مقارن این حال هریم سلطان بیگم بنت الخنصرت گوهرشاد آغا مرزا بیجی ولد میرزا محمد سلطان بود وفات یافت و در رثای والده دلجوی گوهرشاد آغا مغفور شد و در این سال شاه جلال برادر والی تیمور زارین دار الضلال انتقال کرد خاقان سعید معتمدی بابدا فرستاد و تا ملک علی را غرا رسانید و هم در این سال مولانا شمس الدین کج بغایت زاهد بود و معالجه بیماران بای طبع می نمود در سرخاباد روی بروضه رضوان نهاد و در این سال خواجه ضرافت شیرازی که خواجه صاحب وجود بود در هرات وفات یافت و هم در این سال سیب آنار رفته که در ناحیه

میرزا جلال الدین ولد امیرزاده رستم مشاهده افتاده بود حضرت خاقان سعید او را بند کرده بقلعهٔ شماسان فرستاد ذکر عصیان ان ملک کیومرث و توجه حضرت خاقان سعید بجانب اهل شقاق و عزیمت میرزا سلطان محمد بموجب فرمان واجب الاذعان به مملکت عراق عجم در اوایل سنهٔ ستة و اربعین ثمانمایه رایت نصرت ایت بطرف قوچان ودانخان نهضت فرمود سبب انکه ملک کیومرث رسمداری که همیشه طریقهٔ مملکت گاری مسلوک میداشت و حرف عبودیت و فرمان برداری بر صفحهٔ ضمیر منگاشت و درین ولایتها بر تسویلات شیطانی کردن از طوق متابعت بجیده باعلان کلمهٔ عصیان صادرت نموده و چون ملک رای امیرداری صاحب وجود خالی بود جمعی امرد موی خود را بلطایف و نیرنگ دخیال ضبط انولایت در خاطر او جای کرفت و چون این خبر بسامع علیه سید حکم جهانمطاع بنفاذ پیوست که عساکر فیروزی نشان در ظل رایت ممالک ستان روانه شوند و چون موکب منصور از ولایت بشتاورعبور نمود تراکمهٔ ولایت و سرداران و امرای بجال کیومرث راه یافت و عرضه داشتها در محبت فاصدان با مراکز ارکان دولت فرستاده و اظهار متابعت و مطاوعت نموده و تضرع و زاری و خواهش کردند تا نوعی سازند که خاقان سعید از جریدهٔ او درکذرد و امر الصورت مجزوبی کیومرث بموقف عرض رسانیدند و آتش غضب ان حضرت که زبانه بفلک اثیر کشیده بود در الحال تقریر دلپذیر بر تسکین او فرمود و در باب ضبط و ربط ممالک عراق بادشاه و امرا و سرداران مشورت فرمود و رایها بر آن قرار کرفت که باید که یکی از شاهزادکان نامدار بر سر ایلغار روان کردد و در ان زمان که شیخ بهاء الدین عزم سفر حجاز بازکشت در باب الجنه قزوین بزیارت قدوة ارباب تحقیق شیخ احمد غزالی قدس سره فرود و بران حضرت درین مقام منکشف کشت که اولیا اتفاق نمودند میرزا محمد بن میرزا میسقر را حاکم ولایت عراق ساخته و شیخ بهاء الدین عزیمت رسیده این واقعه را بخدمت امیر جلال الدین فیروز شاه کفته بود و امیر مشار الیه این سخن را در خاطر داشت و در این وقت که تفویض ممالک عراق بکی از اولاد امجاد در میان آمد فیروز شاه و ائمهٔ حضرت محمد و میر عرض همایون رسانیدند و در باب فرستادن میرزا محمد سلطان اهتمام تمام نمودند رایی اقلیم کشای ولایت سلطانیه و قزوین را بمیرزا محمد سلطان ارزانی فرمود و زمام اختیار ولایت مذکوره را بحسن رای او باز کذاشت و حضرت خاقان سعید میرزا سلطان محمد را بالنصوب کبیل فرمود و رایت معاودت بمستقر سریر سلطنت برافراخت و امیر فیروز شاه در رکاب میرزا سلطان محمد تا بسطام رفت و در انجا شاهزاده شکوهنما را وداع نقفقد و دلجوئی نموده باز کردانیده و خود عازم عراق و چون بدان مملکت رسید اعمال سلطانی اموال و دیوانی را مضبوط ساخت و سران روی بدرکاه کیوان اشتباه شاهزاده آورده و تمامت او تو سل جستند و در سنهٔ اربع و اربعین و ثمانمایه حضرت خاقان سعید را داعیه انشد که جامه جهت پوشش کعبه ارسال نماید و این معنی بر حضرت پادشاه مصر میرسد لاجرم رای صوابنمای اقتضای انکرد که قاصدی بجانب مصر ارسال نماید و والی انجا را از رای منیر خویش اعلام دهد و خدمت امیر فیروز شاه که صاحب اختیار مملکت بود سید شمس الدین محمد زمزمی را بسفارت معتمد ساخت و مرتضی مشار الیه اسباب سفر ترتیب داده روی توجه به مصر نهاد و آن مسافت دور و دراز بمدت اندک رسید و از نواحی حلب ناظر ظاهره بر حسب فرمان سلطان ایلخانی امکان خدمت بود نسبت بسید مشار الیه بجای آوردند و سلطان جمعی از عقربان باستقبال آن جناب فرستاد تا بلطف و مرحمت حضرتش سیدرا و نوید و هندوانیشان باسید ملاقات کرده مطلق خاطر ساختند و بالتشهر در آوردند القصه سید شمس الدین محمد زمزمی به مجلس پادشاه رسیده مکتوبات و هدایا کذرانید سلطان مصر از احوال پادشاه عصر پرسش نمود و مستقبل شد که هرکاه آنحضرت جامهٔ کعبه ارسال نماید او در تبلیغ ان سعی مبذول دارد و سلطان جقاق اعتقاد و فوق الحد و القیاس اظهار کرد و جناب سیادت مآب را رعایت و انعام فرمود و اجازت مراجعت داد و مرتضی مشار الیه بازکشته به پایه سریر خلافت مصیر رسید و کیفیت احوال و اوضاع انولایت را معروض داشت و درین سال استقلال امیر جلال الدین فیروز شاه در ظل او در ملک و مال از حد تجاوز نموده بود و هر کرا امیر مشار الیه بمهمی نامزد فرمودی بمجلس را مجال تغیر و تبدیل آن نبودی و هر چند این معنی بر مزاج حضرت خاقان

۲ اقدام

گران می آمد ماجون از امرای عظام دیگری نبود که بمشیت امور قیام نماید آن حضرت تغافل و تساهل میورزید و درین وقت سید عماد الدین محمود را که بفنون فضایل و آداب آراسته بود و پدرش سید زین العابدین سالها بوزارت صاحبقران مغفور قیام نموده بود روز بروز قدرت و تقرب بمزید عنایت و عاطفت شهریاری سمت ازدیاد می پذیرفت تا محسود ارکان دولت گشت و امیر فیروز شاه الجایتو را بضبط و ولایت بلخ تعیین نمود و سید بهر چند استعفا نمود و مفید نیفتاد و حضرت خاقان سعید بخواست که سید بشغلی بهتر ازان معین کرد و امیر فیروز شاه دران باب سماجت داشت و بدان رضا داد و سید متوجه انجانب گشت و بجانب اتفاق میرزا محمد جوکی بعزم قشلاق متوجه قبته الاسلام بلخ شدند و بمسامع علیه رسید که نواب و کمانشکان امیر جلال الدین فیروز شاه دران ولایت استیلا یافته اموال انجا مدیوان داخل نمیشود و سید تنهایی نتواند که از عهده امور انجا تقصی نماید حکم واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که سید عماد الدین مقرره سه ساله مال مملکت بلخ نادر حضور میرزا محمد جوکی بموالید و شاه زاده را از امیر فیروز شاه فیما بین جلال برحاشیه ضمیر انور نشسته بود القصه میرزا محمد جوکی و سید عماد الدین بقبض تقاضایای بلخ از سر جد و اجتهاد مشغول شدند و درین اثنا از جانب عراق خبر رسید که میرزا سلطان محمد از ولایاتی که سیورغال اوست زیاده از واجب مال می ستاند و رعیت از نواب و کمانشکان او در زحمت اند و ان حضرت جهت تادیب فرزند سعادتمند حکم فرمود که سلطانیه و قزوین سیورغال او باشد و در دیگر مواضع داخل نکنند و خواجه شمس الدین محمد بجا بر اجهت ضبط اموال مواضعی که از شاه زاده باز ستده بودند بعراق فرستادند و معاران این حال خواجه مغیث الدین ملک عمانی در شیراز وفات یافت و شیخ نجیب الدین ابو الخیر بنا بر اشارت علیه حضرت خاقان سعید در مجموع ممالک فارس بی منازعی فرمان روا شد

ذکر عرض مرض بر ذات پادشاه اسلام و بیان بعضی وقایع در وفات امیر جلال الدین فیروز شاه و امارت امیر سلطان

در شهور سنه ثمان و اربعین و ثمانمایه مزاج همایون حضرت خاقان سعید از نهج اعتدال بسر حد اعتلال کشید و با صابت عین الکمال بارنده سیل عارضه بر رخسار همایون فال کشید و مرضی صعب روی نمود و حضرت خاقان سعید سر سالمین ناتوانی نهاد و اطبا و حاذق در معالجه بدو بیضای نمودند و با نفاس عیسوی در مداوی بکوشیدند و مرض بهیچ گونه دفع نمیشد و دلها هراسان و خاطرها پریشان گشت و دراین اثنا حضرت مقتدای انام و پیشوای مشایخ ایام بهاء الحق و الدین شیخ عمر که از زیارت بیت الحرام بازگشته در قریه جغاره مقام داشته بود و روز جمعه بعد از ادای نماز متوجه باغ زاغان شده و بباره گاه همایون درآمده و حضرت خاقان سعید با وجود انکه سه شبانروز بود که دیده مبارک باز نمیکرد و سخن بمشکلت جنبیدن بگشود و بزبان تجنبه سلام شیخ جاری گردانید و شیخ بزرگوار پس از ادای جواب سلام دست مبارک برآورده از روی کاه احادیث صحت پادشاه اسلام مسالت نمود و فاتحه خواند فاتحان مؤید منصور ازان قدوه ارباب اوتاد بشارت طلب داشت و حضرت شیخ دستار از فرق مبارک خویش برگرفته پیش شهریار رفیع مقدار گذاشت و بیرون آمد و مرضی بآن صعوبت همین نفس و لایتنقطع بود و در انحطاط نهاد و بانگ فرضیتی زایل گشت و علایق حیاتی تازه یافتند و صدقات مستحقان رسانیدند و خاقان جمشید مکان بعد از کمال صحت خواست که ایلکه مکنون خاطر همایون بود بظهور آورد و جامه کعبه را بکسی که قابلیت رسالت داشته باشد و بیت الله را جامه توانا پوشیده رسال نماید و چون این خلعت برقامت قابلیت هر کس راست نمی آید با ارباب اقتدار مشورت کرد جناب ولایت انتساب شیخ محمد المرشدی و جناب فضایل مآب مولانا شمس الدین محمد ابهری را از برای این شغل خطیر اختیار کردند و حضرت خاقان سعید بر مقتضی صواب دید ایشان فرمان داد که جامه کعبه را که در دار العباده بزوزن مرتب داده بودند و بهرات آورده در خزینه محفوظ کردانیده بودند تسلم ایشان نمودند و نواب و کمانشکان بمهمات جناب شیخ و خدمت مولوی ساخته و پرداخته ان بزرگان بطرف مصر در حرکت آمدند و چون قطع مسافت نموده بولایت شام رسیدند بعد از انکه خلعای آنولایت شرایط خدمت تقدیم رسانیدند بوثاقهای زرد دوانیدند و چون بحوالی مصر رسیدند سلطان و وقوف یافت علیا و خواص و غوغا را باستقبال فرستاد تا ایشان را در موضعی لایق فرود آوردند و چون سه روز گذشت فرستادگان بحضرت سلطان رسیدند

و پادشاه بقدر اعزاز و احترام در ایشان نگریست و از احوال خاقان سعید استفسار نمود و مکتوب الحضرت را طلب داشته مطالعه نمود و اظهار ارادت و اخلاص کرده ایلچیان را بوثاق بازگردانیدند و هر روز جهت اخراجات ایشان مبلغی خطیر مقرر فرمود و اکثر اوقات ایلچیان را مطلبیده و احترام تمام مینمود و از اوضاع ولایت خراسان و عراق و سایر ممالک محروسه می پرسید این معنی بر مزاج ارکان دولت گران می آمد روزی فرستادگان از پیش پادشاه مصر و سریر می آمدند و آوازه در شهر افتاد که سلطان برخش ایشان فرمانداد و در نوبت داد و باش روی بوثاق خدمت شیخ و جناب مولوی نهادند و در صحن خانقاه بافتند بغیر از صندوقهای جامه کعبه همه را غارت کردند و سلطان مصر از این حرکت ناشایست خبر یافته قلق و اضطراب نمود و فرمود که دوست مرا از من رنجانیدند شیخ و مولانا را طلبیده زبان بعذر بگشاد و سوگند عظیم بر زبان آورد که من ازین حادثه خبر نداشتم و اسباب سفر ایشان بکجا بتجاز ترتیب کرده فلوری بسیار انعام کرد و قاصدان همراه ایلچیان نموده اسئله و احکام برای سفارش ایشان بحکام هر ناحیتی نوشت و شیخ و مولانا متوجه مکه مکرمه شدند و مناسک حج بجای آورده باتفاق حکام انجا بعزم العود را جامه پوشانیدند و بخراسان بازگشتند و از راه دور و دراز نمیوده بپایه سریر اعلی رسیده و خاقان سعید بر ایشان نظر التفات انداخت و از احوال پادشاه مصر و حرمین شریفین استفسار فرمود و مقارن این حال عبد الملک نامی از امرای قشون که برحسب فرمان همراه ایلچیان رفته بود زانوزده تکلم نمود که جناب شیخ و خدمت مولوی از انعام پادشاه مصر ابا نموده که این بیعوا از دیوانیان پرسند و چند روز درین باب گفت و شنید واقع شد و عبد الملک راخشنود ساختند و این معنی ملایم مزاج حضرت افتاد و در خلال این احوال سید عماد الدین محمود از تحقیق معاملات ملخ فارغ شده به هرات آمد و میرزا محمد جوکی باتفاق امراء سید مشار الیه را در مجلس همایون آورد چون شاهزاده بود در زمان نشد رسمی حضرت خاقان سعید امیر فیروز شاه بر عیت و تخلص کوهرشاد آغا بیرزا علاء الدوله بعیت کرده بخشی که ازوی در خاطر داشت سمت انضمام پذیرفته بود بنا بر این میرزا محمد جوکی بنفس شریف با میر فیروز شاه در یک مقام معامله کفت و شنید آمده در کلی و جزئی مضایقه نمود و حضرت خاقان سعید بنا بر صلاح وقت از امیر فیروز شاه جواب سخنی که نسبت ازو کلاه او از تصرف اموال ملخ میکذشت استفسار نمیود و امیر فیروز شاه را کما حقه خیال میکذشت که ایشان این سخنان ازوی پرسند و در اثنای قیل و قال برخواست و دست بدامان زده از مجلس همایون بیرون آمد و چند روزی بخانه نشسته بدیوان حاضر نشد و الحضرت یعقوب پروانچی را پیش امیر فیروز شاه فرستاده پیغام داد که ازین جانب امری واقع نشده که موجب ملال خاطر امیر باشد و داعیه آن نبود که وکلاء او را از انچه تصرف نموده اند باز خواست رود و اگر تو ره چنین است که پادشاه را در سخن گفته رو ند مبارکش باد و الا باید که از سخط و غضب پادشاه بر حذر باشد و امیر فیروز شاه ازین پیغام رایحه انتقام استشمام نموده از کرده پشیمان شد و لشکر انبوه و ملال بر صفحات حال او تاخت آورد و ازین غصه بخمر کشت و خاقان سعید چند نوبت بعیادت او رفت و تفقد و دلجوئی نمود اما زور بروز مرض او اشتداد می یافت تا بعد از چند روز مرغ روح انجناب از قفص قالب بجانب کلشن قدس در پرواز آمد و در کنبد مدرسه که در راه خیابان ساخته و پرداخته اوست مدفون کشت و امیر جلال الدین فیروز شاه از غایت پسندیده خصال و حمیده افعال بود و در رعیت پروری و عدالت کستری در الوس جغتای عدیل و نظیر نداشت و پیوسته بلازمت اهل الله و ارباب انتباه اشتغال مینمود و در تو قیر علماء و فضلاء و فقراء سعی مینمود و از انعام او بر وجه اتم و اکمل بر سادات و اشراف مصر و شام و حرمین شریفین رسید و قری و مزارعات معموره فراوان جمع آورده و در عرصه ربع مسکون بقاع خیر زیاده از چند و چون بنا کرد و فرزندان رشید بیادگار گذاشت و حضرت خاقان سعید امارت دیوان و اختیار ملک و مال را که تعلق بامیر مرحوم داشت به فرزند ارجمند او امیر نظام الدین احمد بازگذاشت و در این اثنا شخصی از محافظان خزینه تقریر کرد که خازنان در مقام خیانت آمده اند و مبلغی خطیر از خزانه برده اند و حالا از انجمله وجهی که از مسند در حوض فلان سرای مدفون است و امیر نظام الدین احمد این سخن بعرض همایون رسانید آن حضرت فرمود تا خزینه دار را بند کردند و امرا بنا

برانشارت علیه بفرمن عزانه اشتغال نمودند وخبابت بسیار ازانجماعت ظاهر گشت وچون امیر شیخ ابوالفضل ولد امیر علیکه کوتکاش و امیر نظام الدین احمد پسر امیر جلال الدین فیروزشاه که بجای آبای خویش در دیوان مهر زنده در کوی شباب بمنزل و اشتند حضرت خاقان سعید امیر سلطان شاهرخ که مدبری کاردیده بود و کرم و سرد روزگار چشیده و در قبیله بر اساس از واعقل و اکبر کسی نبود در دیوان ملک و مال شریک ایشان گردانیدند وضبط و ربط مملکت بر حسن درایت و کفایت او بازگذاشت **ذکر واقعه میرزا محمد جوکی در ایام جوانی از اقتضای اسمان بلکه محض تقدیر واراده ربانی بیت** سرسبز بخت بوستانی کاز نیافت از خزانی سروی چمن نخواست برجای کاخر بری نخورد بر بای هرناز نمانی زیست هرشمع مراد اکه از دیر کجابت مسجابی کش مسبب زبی حسابی این بعلد که نامشد بسهرش یکسر چه کینه است مهرش مویدابن حال و مصدق این مقال وفات میرزا محمد جوکیست که در شش شمان و اربعین و ثمانمایه واقع شد او پادشاهی بود در غایت شوکت وابهت و آثار شجاعت و مردانگی از صفحات روزگار او واضح و انوار مروت و فرزانگی از وجنات احوال او لایح دلال جهان کشائی و محایل فرمان روائی هم در زمان صبی و اوان نشو و نما از سیمانین شمایل او بشام جان میرسید و چشم سلطنت نور دولت در عین او مشاهده دید و شاه زاده پیوسته در ملازمت حضرت خاقان سعید پسر میبرد و این معنی زاده و این علم منشرد و انحضرت را در شان فرزند ارجمند عنایت تمام و شغفت لاکلام بود آما والده انجناب مهد علیا کوهرشاد آغا مزاج شهریار کامکار را بحال خود نمیگذاشت و کوتوخ شیخ اعمام اعقل او میکوشید و در انحطاط منزلت او سعی بلیغ مینمود و برادران او میرزا علاء الدوله و میرزا عبداللطیف را در امور ملک و مال اختیار تمام میداد شاه زاده را بارای آن نبود که در جزوی از جزویات مهمات که تعلق بدیوان اعلی داشت دخل کند ازین جهت سپاه حزن و اندوه بر عرصه ضمیر او تاخت آورد و دو قافله هم و غم در سراپرده دل او بار بگشادند و هم بخرمانی شد که انواع مرض بر ذات سهال او عارض شد و با وجود انکه میرزا محمد جوکی با مراض متضاده تفحص کشت از غایت عبرت در هیچ مقام آرام نمیگرفت و پیوسته در محفه نشسته از پدر و مادر دوری جست و در اطراف سیفرمود تا در حدود سرخس مدبر بدن شریفش از مزبر عاجز آمده و در وی ازین سرای غرور بر زبانه در روضه سرو رضوان جوار رحمت حضرت رسید و انتشار این خبر موحش خاطر عاطر اعلی خاقانی از دنیا و مافیها منفور و مستوحش گشت و اضطراب عظیم کرد و آخر الامر دست در عروه وثقی شکیبائی زد و زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده و نعش شاه زاده در کنبد مدرسه مهد علیا که هرشاد آغا که خواهگاه میرزا باسنقر بود مدفون گشت و والدی را که بر سم سیوکال نغلق میرزا محمد جوکی مهد انست بدو پسر او میرزا محمد قاسم و میرزا ابکر تقسیم رفت و متروکات انجناب کیا فرزندان او در میان ورثه تقسیم یافت **ذکر احوال میرزا سلطان محمد در ممالک عراق و انحراف از جاده مستقیم و مخالفت** او میرزا سلطان محمد چون بر سریر مملکت عراق متمکن یافت گردن کشان حدود و سرداران اطراف پای در دایره اطاعت او نهاده به درگاه فلک شکوه شاهزاده توسل جستند ذکر امیر حسین ولد امیر باباجی همدانی که از کمال نادانی طریق خلاف و شقاق پیش گرفت و شاهزاده چند نوبت بالطبان و شاده او را استمالت نمود و ملطف و عنایت بیکران نوبداد و حاجی حسین التماس نمود که جمعی از امرای شاه زاده پیش او در روند و بعد از مواثیق و الف با ایشان متوجه خدمت گردد و میرزا سلطان محمد طایفه از خواص خویش او فرستاد و حاجی حسین بوعده وفا نکرد و بنیاد مکر و شعبده بازی نهاد و امرای شاه زاده که بنیابت او بدانصوب رفته بودند همه را در قلعه همدان محبوس گردانید و با وجود ارتکاب جرایم چنین بزرگ میرزا محمد سلطان از انجا که کمال مروت و مرحمت و بود اساس آسمان بخواست و بجانب همدان لشکر کشید نارها یا بامیال او و متبسان خاندان باباجی بیکبار متاصل بخرد نداما امرا عرضه داشتند که اگر در دفع حسارت و بی ادبی باباحسین اهمال و تغافل نمایند محتمل که خللی روی نماید که دست تدبیر از دامن تدارک آن قاصر آید و شاه زاده بخن جز اندیشنا نرا به سمع رضا اصغا نمود و در دفع شر و فتنه حسین باباجی بر دولت بخت پادشاهانه واجب و لازم دیده و در فصل بهار آهنگ رزم حسین باباجی کرد و حسین باباجی

بگرفت

بگرفتن اموال و اقمشه مقرر شده بسرعت هرچه تمامتر سپاه حضرت مالرا استقبال نموده فدایی وار خود را بلشکر شاهزاده زده و میرزا سلطان محمد با طایفه
از تفنگچیان و خواص روی بفلاذت بجسین باباحاجی آورد و چون دولت قاهره تزلزل در بنیان ثبات و وقار ایشان افتاد و ایشان با منهزم ساخته
خاطر از مدافعهٔ مخالفان باز پرداخت و حاجی حسین روی بفرار نهاده با چهل نفر مملوک که بقلعهٔ همدان رسید اما بالی قلعه خدمتش را راه ندادند
بحصار و چون بالجمله توقع میداشت بوقوع نپیوست سر بکوه و بیابان نهاد و ارباب همدان امراء شاه زاده را از حبس بیرون آورده و مفاتیح دروازه
تسلیم ایشان کردند و چند کس از نهادران بلنگ افکن در کمر کوه الوند حاجی حسین را بچنگ آوردند و او را بردوی سلطان محمد رسانیدند و
بموجب فرمان او را به پسرعمش سپردند تا در موضع چهار باغ همدان او را بقصاص پدر خود بکشت و حضرت خاقان سعید چون باین حال آگاه شد
بنابر سبق خدمتی و این حرکت میرزا سلطان محمد را پسندیده فرمود که مناسب چنان بود که جریمهٔ حاجی حسین سلطان محمد عوض پای سریر اعلی گردانیده
تا هرچه امر شدنی عمل نمودی و بدین سبب غبار ملالی بر ضمیر خاقان سعید ننشست و بعد ازین فتح آرجمند درگاه شاه زاده بلماء خاص و عام گشت و همین
آشفته الجیران عراق که ملازم رکاب حضرت نشان شاه زاده بودند استماع انجناب میکردند که مزاج حضرت خاقان سعید بالکل تسخیع اعتدال منحرف
شده و ضعف بدن بدان مرتبه استیلا یافته که بحال حرکت نامده و فرصت غنیمت باید دانست و انچه مکنون ضمیر انور است بظهور باید رسانید و امرا
و ارکان دولت باتفاق عرضه داشتند که عرصهٔ اصفهان خالیست و امیر قاوندشاه برادر امیر فیروزشاه دارروضهٔ انجاست و بنده و خدمت
کار است و رؤسای اصفهان ضمنا شاه زاده را اسنده عامی نمودند و منتظر طلوع کوکب سعادت از افق عنایت می بودند و در شب جمعه سنه تسع
و اربعین و ثمانمایه شاهزاده بلند مکان رایت فیروزی نشان بجانب تخت گاه سلطان ملکشاه سلجوقی اعنی دارالملک اصفهان برافراخت
و دارو غهٔ انجا را تعید ساخت و اموال و اموان بدست اقتدار شاه زاده سعادت آثار آمده مجموع ازر بسیاه متمتع گردیده و چون ارضاء اصفهان
اصفهان باز پرداخت بلزم فارس رایت توجه برافراخت و اکابر اصفهان را استمالت داده نوازش فرمود و ماسوار و پیاده بیشمار بخیال تسخیر شیراز در
پرواز آمده و چون آوازه توجه شاه زاده بسمع میرزا عبد الله رسید بنابر انکه در جنگ گاه حریف انجناب نبوده و اسباب جهانداری مهیا داشته
قاصدی و بمعنان صباوشمال بدرگاه پادشاه بی همال فرستاده و از صورت حادثه اعلام داد و میرزا سلطان محمد چون بظاهر شیراز رسید حضرت را
مضبوط یافت و خاطر بر جنگ قرار داد و در ان اوان که اخبار مشوش و پریشان از جانب عراق و فارس بخراسان رسید حضرت خاقان سعید
بغایت ضعیف و نحیف بود و اثار شیخوخیت بر احوال انحضرت ظاهر و لایح بود و مقتضی سن بود که بنفس شریف زحمت اسفار اختیار کند لیکن چون
باعث بران بورش شدید یکی غیرت و ناموس سلطنت و دیگر مبالغهٔ محمد علیا که خواهر شاه آفاقه مابنوئی بود در کمال اضطرار و غایت خشمت

ذکر جمعیت عساکر گردون مآثر بپایه سریر خلافت مصیر به امر حضرت خاقان سعید ملک تاج بخش ملک ستان

چون خبر ریبانی دیار عراق و فارس شنیدند تواجیان باطراف ممالک محروسه فرستاده مجارر سانیدند که عساکر گردون مآثر جمع آیند
پادشاه در شهور سنهٔ خمس و ثمانمایه بپایهٔ سعادت در رکاب حضرت آورده و دارالسلطنت هرات نهضت نمود و میرزا علاء الدوله
در سقرغز و شرف خویش قایم مقام گذاشت و امیر محمد صوفی ترخان را بمارت خراسان باز داشت و چون اردوی کیهان پوی در نیشابور
نزول فرمود ایلچی امیر جهانشاه ترکمان از ولایت آذربایجان رسیده بوسیلهٔ مراتحف و صلات پادشاه نامه به محل عرض رسانید
و ازانوزده معروض داشت که امیر جهانشاه عرضه میدارد که من بنده دران اوان که بدرگاه جهان پناه آمدم بکنف سوار بودم و همین
عاطفت و عنایت آن حضرت صد هزار شدم و همچنان خود را از جملهٔ عبید و خدم بادشاه جهان می شمارم و بزید لطف و احسان امیدوارم
حضرت ایلچیان را نوازش بسیار فرموده بازگردانیدند و مولانا جلال الاسلام را برسالت کیلان تعیین فرمود چون بآنجا رسید نامه کیایی لاهیجان
در زمانی که احمد مهول از جانب میرزا سلطان محمد قصد تسخیر قلعه سلطانیه کرده بود جمعیرا از کیلان بمدد امرا حضرت شاه رخی فرستاده بود و ایشان

شرایط معاونت بجای آورده بود و انچنین موافق مزاج همایون آمده مولانا جلال الاسلام مشهور بقاضی سمنانی بشهر لاهجان رسیده امیر مسعود نامه
گیارا بالتفات حضرت خاقان سعید لوای مساوات بذروه سماوات برافراخت و قاضی بچه را رعایت بی اندازه فرموده گفت من این بنگوینده
بانفاق امیر محمد رشتی به حضور رسانیدم اگر ان حضرت عنایت فرموده کسی جهت استمالت او فرستاده شود می شاید قاضی بچه بازگشته در سمنان
بار دوی همایون پیوست و ملتمس امیر سید کیا معروض داشت و دیگری متوجه ولایت امیر محمد گشت و او نیز بالتفات خاطر فیاض بهره ور آمده
حضرت آیت بولایت ری رسید امیر سلطان شاه برلاس و امیر بایزید و امیر شیخ ابو الفضل و امیر نظام الدین احمد بر حسب فرموده بر سر مغلان
بیشتر روان شدند و حضرت خاقان سعید بکلیدمان رسیده میرزا سلطان محمد از توجه الحضرت آگاه شده ترک محاصره شیراز کرده بارده وی
حرم و اندک مردمی از عبید و خدم بجانب لرستان شتافت و حضرت خاقان سعید از راه شیراز منصور و سرافراز بازگشته در اصفهان نزول فرمود و در
وادی کرکه طایفه از رؤسا و سادات اصفهان را که ضمنا استدعا شاهزاده نموده بودند معتقد ساخته و اکثر را در ظاهر ساده به قتل آورده و کسانیکه
علام موافق طبع بادشاه اسلام نمودند و جناب حقایق مآب مولانا شرف الدین علی یزدی که سیوسه میرزا سلطان محمد او را معزز و مکرم ماخود میداشت
و مساعی علیه رسیده بود که مولانا نوشتی این بیت بر شاهزاده بخوانده بیت هر بند چرخ و اختر بخت تو نوجوان آن به که هر نوبت خود باجوان
و بعد دستگیری که خاقان سعید و عراق نخواهد آمد و بر حسب فرمان کرفتر پیش الحضرت آورده و بادشاه از عدم تمکن پرسید که از کجا دانستی که من بان
طرف نخواهم آمد مولانا در جواب گفت که من این سخن از رویه قیاس مفعل گفتم نا طریق دلایل نجومی و اوضاع فلکی به شاهزاده معالیب ابرجیه
سلطنت بالاکشیده و بر حسب ظاهر چنان بود که از صفر تا ربیع بادشاه جهانبان ایلست و دولت قاهره آن حضرت بسر حد کسوف و زوال نرسد اگر کسی
به خلاف این پیش دانسته باشد از محض اغترار و عین سفاهت میباید دانست و میرزا عبد اللطیف در مجلس همایون زبان بگله مانسرگشاده مولانا
سخنان درشت گفت الحضرت جناب دلیر امیرزا عبد اللطیف میرزا دشاهزاده بحسن تدبیر مولانا را از غرقاب هلاکت بساحل نجات رسانیده
و مشار الیه را دولت دار السلطنت برات کرده و حضرت خاقان سعید شاهزاده جوانبخت را رخصت داده چون فصل شتا ماخر رسید حکم جهانمطاع شرف
صدور یافت که امرا عظام شیخ ابو الفضل و امیر محمد این امیر فیروز شاه بجانب میرزا سلطان محمد رفته او را بصحبت کشند و با رده وی همایون رسانند
اگر شاهزاده نزدیک نیاید او را زجر و تکلیف بیاورند و امرا مستعاقب روانه التعقیب شدند و امیر شیخ ابو الفضل بدیگران سبقت نموده با بخارا رفت و
بادشاهزاده را ملاقات فرموده بوضع بجا سود مند و موعظه دلپسند خاطر شریف میرزا سلطان محمد را مایل بآن کردانیدند که بدرگاه عالم پناه آمده
بحضرت گذشته را عذر خواهی نماید و بنده کمتر ملاقات مشغول گردد و حضرت خاقان سعید در بیست فرسنگی تا آخر زمچه توقف فرموده کابی آورد
سعده نیکی بی مورد انتظار آمدن میرزا سلطان محمد میکشید که ناگاه سوار قراولی رسیده مژده داد که موکب همایونی نزدیک است **ذکر ارتحال و انتقال**
حضرت خاقان سعید از این دار پر ملال بدار البقا انار الله برهانه گدام آفتاب رویی در مغاطر از انقاع سحاب
کاری از کسوف جناب نگشت و کدام بدر کامل شرف ابوج دریافت که بحضیض خسوف گرفتار نیامد غرض از تمهید این مقدمه آنکه دراواخر ایام
حیات حضرت خاقان سعید محمود بی مملکت به جای رسید و خوشحالی سپاه و رعیت نهایت انجامید و اسباب کامرانی و استغنا مجتمع و موجود
احتیاج و نیازمندی معدوم و مرتفع چنانچه گویند که در هنگام استلاق الحضرت در ولایت ری دو از ده هزار رودکان در اردو بازار شمار در آمد القصه
مصباح نور و ضیاء حضرت خاقان سعید از دست ساقی اجل شراب خالصه نوش در ابر سکره بیگرفت و عزیمت خانه ملک مفوض تا شرف زیارت
مشعر الحرام کا برا نجا حاصل کند و اتراء و اوباش را مانند نوسن ایام سرکشی بنیاد کرد و چون بسیار بافیه ضعف نوت آن حضرت تمامک
نمان و افی نبود خواست که به محفه در آید اتفاقی فقه گشته و مضمون این مقال اعلا کرد بیت شد وقت که مرکبان بهم نعل بتند
هم سم و حضرت خاقان سعید محفه در آمد مادک سایتی نقع کرد و این نوبت در معده چنان استیلا یافت که بغیر از ادای شهادتین مجال

و مزون نداشت شاه و سپاه از راه بازگشته پیش از وصول بیار گاه ملک پناه در اثنای طریق روح شهریار عالم از قفس بدن بگلشن قدس و حدیقه انس در پرواز آمد و با مسافران آن جهان رفیق گشت و از بن منزل پر ملال به سرای سرور ارتحال نمود بیت

درین ره خواه سلطان خواه درویش ۔۔۔ به آخر طعمهٔ مرگ آیدش پیش

درین محراکه بوی خوبی نیست ۔۔۔ کیابی بی بقا تر آدمی نیست

و این بلیه عظمی صباح یکشنبه سیم ذی حجه سنه خمس و اربعین و ثمانمایه روی نمود عمر آن حضرت هفتاد و دو سال بود و هفت سال از تحت حضرت صاحب قران مغفور حکومت خراسان کرد و مدت چهل سال در اکثر بقاع مسکون رایت سلطنت باستقلال برافراشت و در روز آن واقعهٔ هایله از شاه زادگان در اردوی اعلی بجز میرزا ابوالقاسم بهادر و میرزا عبداللطیف و میرزا خلیل سلطان بن میرزا جهانگیر حاضر نبودند و از امراء عظام بغیر امیر پیر لقمان پریلاس بحکم نبود و جمیع انجاعت بطلب میرزا سلطان محمد رفته بودند و مالوی عظمی کس پیش میرزا عبداللطیف فرستاد که ایل و الوس را سروری نموده به ضبط اردو قیام نماید و بباید گذاشت که تفرقه به حال خلایق راه یابد و شاه زاده این التماس قبول فرمود و روز دیگر خبر مرگ خاقان سعید در اردو انتشار یافت و علامت روز قیامت و اثر روز رستخیز پدید آمد و آه کرم و نفس سرد امیر و وزیر و صغیر و کبیر اوج سپهر اثیر و کرهٔ زمهریر رسید و میرزا عبداللطیف از جا برافتاد و بی خطر شعار آمده و میرزا ابوالقاسم بابر بها در و باخواص و متعلقان عازم خراسان گشت و میرزا خلیل سلطان بهمراهی آنجناب روانشد و چون عبور ایشان بابه دو بازار بود و بازار بر آمد و چند کس را سیاست فرمود و آتش فتنه که اشتعال یافته بود نشکین یافت و بعد از سه روز بعضی متفرقت مآبی را در محفه نهاده عازم خراسان شدند و در روز واقعه آنحضرت میرزا عبداللطیف (حاشیه) بمعان با دو سیصد قزلباش مأمور شده بودند میرزا الغبیک از ایشان واقعه اعلام و به دو اثنای راه مطالعه از مردم فتنه انگیز سمع میرزا عبداللطیف رسانیدند که مهد علیا با اتفاق ترخانیان مقصد قدر بی دارد و چون شاهزاده خود مشکوک الحال بوده و محبت مالوی عظمی با امیرزاده علاء الدوله معلوم و واشح این سخن در ضمیر او جاگیر آمده بغایت متوهم و متفکر شد و معدودی محل خیانت یافته شاه زاده را بر آن داشتند که نامهد علیا را بامیر نظام الدین احمد مشایعان اینان غارت کرده هر کدام از وی توسنی راست بندد و خود و این واقعه در سیخ و نقبه در میان خواری و سامان دست داده و شاه زاده اردوی بزرگ را سر داده سودای سرداری در دماغ مستحکم کرده بود نه دانشمند نامه سمنان رسیده و از انجا بدستور الخط خواجه غیاث الدین پیر احمد و خواجه شمس الدین علی سمنانی که در شب اول آن واقعه از اردوی خاقان سعید بیرون رفته بودند مرکوب همایون بر نشسته و متوجه حکم در دیوان بدستور سابق مهر زدند و شاه زاده مانند جد بزرگوار خویش صدق و نیاز پیش آورده بزیارت مقرب بارگاه حضرت عارف ربانی علاء الدوله سمنانی قدس سره رفت و از روحانیت آن بزرگوار استمداد و همت نموده متوجه دامغان شد و دار و غه انجا سعادت نام شقاوت فرجام دروازهٔ شهر را بسته ابواب بلا را بر خود مفتوح ساخت و طایفه از قورچیان که ملازم موکب همایون بودند و بآن نازنین علاقه قرابتی داشتند هر چند او را نصیحت کردند سعید شقاوت دوخط و عسرت دار اردوی شاهزاده بمرتبه رسید که هر گز بسمع ان در هیچ زمانه نشنیده بودند و بعضی از ایشان مکان بی بر اق مقصور نبود لاجرم میرزا عبداللطیف فرمان داد که لشکریان دامغان را مرکز وار در میان گرفتند و در شب نهم امیر لقمان پریلاس از میرزا عبداللطیف روی گردان شده متوجه دار السلطنت هرات گشت و شاهزاده بعد از محاربهٔ شهر دامغان را مسخر ساخت و فرمان داد تا هر یک بمقصود دست بغارت و تاراج بر آورند و این مثل مشهور است که گرگ با دو حسن اموز که در میدان کارزاست و سپاهیان که در بند بهانه بودند هر چه در ولایت دامغان اسم شیء بر ان اطلاق می یافت ربودند و خون سعادت اگرچه ریختنی بود و هر چیان انجا شنیدند و شاه زاده از دامغان بسطام رفت و در انجا مجاوران مزار سلطان العارفین بعرض رسانیدند که چون میرزا ابوالقاسم بابر بها در بدین بقعه شتابنده نزول فرمود از جانب جرجان قاصدان رسیده مدعای را طلب داشتند

و چون ابرو بابا بستر آباد رسیدند و کیفیت حال چنان بود که حضرت خاقان سعید بعضی از امراء تومان را بسرداری بولایت جرجان فرستاده تا از جانبی بتسخیر آن بپردازند و السنهٔ از امرای عالیمقدار امیر هندو که بحدود مازندران رسیده در ممالک تمامت داشت چون خبر تسخیر آنحضرت بسمع او رسید اول بضبط اسبان دلوان و اموال و جهات اشغال نمود و قاصدان بر سر راهها فرستاده تا هر جا که بمیرزا بابرود چاپار زنند و او را بجانب تبرستان ترغیب و تحریص نمایند و چون شاهزاده بنا بر التماس امیر هندو که بحدود مازندران رسید امیر هندو که چند منزل استقبال نموده شرایط خدمتکاری کما یجب و ینبغی بتقدیم رسانید و تفصیل اسبان معروض گردانید و جمله و خرگاه و سایر اسباب سلطنت گذرانید و بغایت مستحسن و مقبول افتاده مملکت مازندران در قبضهٔ اقتدار نواب و کامگاران شاهزاده قرار گرفت و میرزا عبد اللطیف چون بر این حال اطلاع یافت به پل ابریشم آمد و بخت خواست که بجانب ماوراء النهر توجه نماید و بازار از انجا بازگشته بطرف تبرستان سیل نمود و در اثنای راه بمسامع جلال میرزا عبد اللطیف رسید که امیر سلطان شاه بلباس و امیر بایزید بلباس دیگر بطلب میرزا سلطان محمد رفته بودند مراجعت نموده بمدد میرسند و شیخ ابو الفضل و عراق توجه کرده و امیر نظام الدین احمد چون امیر فیروز شاه از ترشیز به هرات رفت و روز دیگر امرای بلاسین باردوی شاهزاده رسیده شرف دستبوس دریافتند و میرزا عبد اللطیف از سبزه وار به نیشابور آمده و چون به نیشابور رسید شنید که میرزا علاء الدوله بجواب خراسان که بسالماد رفته اختیار الدین جمع آمده بود کشاده و لشکر فراهم آورده جمعی از سران را از جانب مشهد مقدس بجانب فرستاده است

ذکر جلوس میرزا علاء الدوله بر سریر سلطنت و گرفتاری میرزا عبد اللطیف سابقا مسموع گشت که در میان ماوران که حضرت خاقان سعید رایت توجه به جانب عراق برافراشت میرزا علاء الدوله را در دار السلطنت هرات بجای خود باز داشت و چون آنحضرت مصراع رفت تا عالم و یکر کبرد که هرشا دآغا ایلچی همان بار صبا و شمال هرات فرستاده و ایلچی بهفت روز از دی به مقصد رسیده و میرزا علاء الدوله را از شرح حادثهٔ اعلام داده و جناب سلطنت مآب که کجهای جهان اندوخته و بود و نکشته و چندان لشکر بآن داده که در خزانه خیال بتجمل نگنجید و در اوایل حال میرزا علاء الدوله که واقعهٔ انداشت که تحفهای گرامی نزد عم خود میرزا الغ بیک فرستد و با او از در صلحت و موافقت در آید لیکن چون شنید که میرزا عبد اللطیف با مهد علیا کوهرشاد آغا اینهمه بیحرمتی کرده او نیز در مقام مخالفت و جدال آمده به جمع آوردن لشکر مشغول گشت و در آن ایام بیوسته از جانب اردوی میرزا عبد اللطیف خبری می آمد که امرا و سپاه از تلون مزاج شاهزاده بتنگ آمده اند کم کم از دور سپاهی سپاه ظفر پناه بدید آید جمله اردوی کردان بتشویش افتاده شاهزاده چندان ضبط و سیاستی نمود و فی الجمله میرزا علاء الدوله از شاهزادگان میرزا صالح و از امرای عظام امیر اویس ترخان را جمعی از سران را زمام اختیار بدست داده مقرر نمود که بر جناح استعجال متوجه مشهد شوند شاید که دستبردی نمایند و بپای مردی ایشان مهد علیا کوهرشاد آغا و ترخانیان از قید و حبس خلاص کردند و امرا در خدمت میرزا صالح بسرخس رفته از انجا متوجه مشهد مقدس شدند و در انجا شنیدند که میرزا عبد اللطیف فارغ البال نشسته و اعیان سپاه و سایر اولوس از زشت خویی و درشت گوئی او بجان رسیده اند و میرزا صالح و امرا از جانب مشهد مقدس بنیشابور آمده اند و همت بر تحصیل مهمات گماشتند و با یکدیگر قرار دادند که در ظلمت شب باردوی میرزا عبد اللطیف بر سم شبیخون تازند و خلایق را زان قضیه فارغ سازند و در سیح دوشنبه سیزدهم صفر چون آتش سوزان و هلهلهٔ ناگهان باردوی میرزا عبد اللطیف در آمدند و مهد علیا و ترخانیان را از حبس بیرون کرده و از اردو بیرون آمده بر عبور کشیدند و سوران انداخته صفها راست کردند و میرزا عبد اللطیف از هاوتات چرخ کردون چنبر دشت همه شب پهلو بر بستر استراحت ننهاده و بخواب غفلت فرو نرفته چون آواز جوش و خروش لشکریان را شنید سراسیمه از جای خود برخواست و از لشکر آنچه میسر بود جمع آورده متشمر جنگ و پیکار گشت و از جانبین آتش محاربه التهاب یافت ناگاه از ضعف حال و بخت بد اسب شاهزاده بسر در آمد و طایفهٔ از دلاوران لشکر او را نده خدمتش را دستگیر کردند و امیر جنید را با جمعی

از مخصوصان و منتسبان شاه‌زاده جابا رسانیدند و کروهی بشفاعت خویشان و آشنایان بجان امان یافتند از آن روی شاه‌زاده بیادغارت و تاراج رفت و حسبی کما تدین یدان بالمکور بپوست چه در هنگام زوال میرزا عبداللطیف چنانچه مذکور شد مهدعلیا کوهرشاد آغا و زمانیا را غارت کرده بندقرمود و الحکم لله العظمة والکبریاء القصه میرزا صالح و خانیان مظفر و منصور همراه مخدعت پناه و نقش مغفرت مآل بارد وی فرخنده بدار السلطنت هرات بازگشتند و میرزا علاء الدوله در نهایت عظمت و جلالت و حشمت و اقبال تا سعدآباد جام باستقبال کوهرشاد آغا آمد و در انموضع بدولت ملاقات آنحضرت مشرف شد و مدتی بکدیگر مستبشر و شادمان شدند و لشکر لغمای الی تقدیم رسانیدند و حکم جهانمطاع به صدور پیوست که میرزا عبداللطیف را بشیوهٔ سایر کناه کاران از جانب چپ درآورده بپایتخت سلطنت رسانیدند و حکم جهانمطاع به صدور پیوست که زانو زده بایستد و میرزا علاء الدوله از و پرسید که اینهمه بدی چرا کردی میرزا عبداللطیف در جواب گفت که اگر سن بدی کردم خراد بدم تو نیکی کن تا سزایی و شهریار کامکار ذیل عفو بر گناه میرزا عبداللطیف پوشیده فرمود تا جهت او خرکاهی خاص ترتیب دادند و مستحفظان و ندیمان مقام بر شاه‌زاده گماشت **بیت** تو خود نیکی کن و در دجله انداز ۔ که ایزد در بیابانت دهد باز و اعلام مغفر انجام از سعدآباد جام بعزم دارالسلطنت هرات در حرکت آمد چون در سفر عود و شرف نزول اجلال فرمود سادات و قضات و اشراف توسن حشمت مراسم دعا و ثنا بتقدیم رسانیدند و میرزا عبداللطیف را که اول قلعهٔ احتیاط الدین بسپرده در انموضع تنگ چون لعل در سنگ محبوس گردانیدند و نقش مغفرت مآل را در کنید مدرسه مهدعلیا که هرشاد آغا که خواجگاه میرزا بایسنقر بود مدفون ساختند و بسر و آبین سلاطین کردون حشمتش عزاداشتند و طعام دادند **ذکر رسیدن واقعه هایلهٔ حضرت خاقان سعید به میرزا الغبیک** چون قاصد میرزا عبداللطیف از ری بسمرقند رسید و میرزا الغبیک از واقعهٔ ناگزیر خاقان سعید اعلام داد احباب مضطرب بسیار بمرور و آخر الامر زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گشاد و بعد از ارتکاب وظایف تعزیت خواست که پیش از انکه خلل به احوال مملکت راه یابد عنان عزیمت بجانب ملک ایران تابد و عساکر ماوراء النهر و ترکستان جمع آورده از سمرقند بیرون آمد و در جیحون بکبری بصوب خراسان براه افتاد چون اخبار حیحون مضرب خیام عساکر گردون مآثر گشت بسامع جلال پیوست که میرزا ابابکر ولد کهتر میرزا محمد جوکی بهادر که بعد از فوت پدر بموجب فرمان پادشاه هفت کشور دبا ختلان رانبک و سالی سرای بسپرده خال او مقرر بود به کمال شجاعت و دلاوری و جلادت و بهادری اتصاف داشت و حشر بسیار و چشم شمار جمع آورده و داعیه استبداد و استقلال بخاطر آورده میرزا الغبیک اندیشه بر تهیه کماشت و رسل و رسایل بجانب او متواتر داشت و وعده های جمیل داده آن شاه‌زادهٔ ساده لوح را در دام کشید و پیش خود برده او را بشرف مصاهرت خویش امیدوار ساخته و میرزا ابابکر صبیه و شام با حشمت تمام بلازمت عسکر ظفر پیکر او را رخود قیام مینمود اما در ناصیهٔ او آثار تمرد و استکبار ظاهر و لایح بود و سکر و جهل از افعال و اقوال میرزا الغبیک آشکار بلیغ مینمود و زمان زمان زبان خود بطعن میکشود و در این اثنا یکی از امراء برلاس که در دیوان میرزا ابابکر مهر میزد و در خلوتی بسمع میرزا الغبیک رسانید که شاه‌زاده اندیشهٔ مخدری در خاطر دارد و این راز را با خواص خویش در میان نهاده و نقش جفا و قطع صله رحم بر صفحهٔ ضمیر منیر نگاشته و چون رایت احتیاط جزم بر دفع همت پادشاه واجب و لازم است میرزا الغبیک به تفتیش حال میرزا ابابکر مشغول شد و بعد از تجسس بلیغ بتحقیق پیوست که شاه‌زاده در مقام شقاق و نفاق است و دور از منزل محبت و وفاق است لاجرم آتش خشم پادشاه زبانه التهاب یافت و خدمتش را بدو فرموده بسمرقند فرستاد و بقبض همایون از حیحون عبور نمود و قبته الاسلام بلخ را لشکرگاه ساخت و چنین مسموع شد که میرزا عبداللطیف با اردوی بزرگ از راه نساء بجوزد و بموکب همایون پیوندد چنانچه شاه‌زاده را در حوالی پل ابریشم بخاطر گذشته بود که ناگاه قضیه کرفتاری فرزند ارجمند شنید و بغایت ملول و محزون گردید و بکلی همت را بر استخلاص قرة العین خود کماشت و با امراء اعتماد

در این باب مشورت فرمود و رایها بران قرار گرفت که میرزا علاء الدوله از در مصالحت درآید و شاه زاده را از قید خلاص نماید و از این جانب چون میرزا علاء الدوله از عبور میرزا الغبیک از جیحون آگاه گشت در کجها بکشاد و زر بتراز و وکیل بامحاب قبضه و ارباب زور یارا و مشت فرمود و چندان زر در میان خلایق بدید آمد که هر فروی را نوا فراوانی که پیش از این بده و بیار میفروخت و کسی نمیخرید به صد و بنا رسید الفصه میرزا علاء الدوله با لشکری عظیم مرتب ساخته براه دار السلطنت هرات توجه نمود و منازل و مراحل پیموده از آب مرغاب عبور نمود و میرزا الغبیک مولانا میرک محمود صدر را نزد او پیغام آن بود که میرزا علاء الدوله مرا بجای اولاد و صلبی است و هر گز خرابی مملکت او در خاطر نگذشت اگر عبد اللطیف را فرستاد اساس دوستی استحکام پذیرد و در قواعد یگانگی سعی نموده آید در اثنای این اوقات میرزا علاء الدوله شنید که میرزا ابو القاسم بابر از ولایت جرجان بیرون آمده و بجدود خراسان در آمده است و قراولان او با میرزاده محمد کاران قبل انتخاب در عرصه جام با لشکری خون آشام آرام و داشت محاربه نموده او را بگرفتند و میرزا علاء الدوله در میان دو دشمن قوی تحیر مانده با میرزا الغبیک صلح نمود و مقرر بر آنکه فاصله میان طرفین جلگا همچکنو باشد **ذکر بیرون آوردن علاء الدوله عبد اللطیف را از حبس و تعهد و دلجوئی نمودن و فرستادن از پیش پدر** میرزا علاء الدوله بعد از مصالحه با میرزا الغبیک بدار السلطنت هرات معاودت و میرزا عبد اللطیف را از حبس بیرون آورده دلجوئی نمود و میرزاده و شاه زاده در مجلس خاص نشستند و باهم عهد و پیمان بستند که خلاف یکدیگر نورزند مشروط بانکه نوکران میرزا عبد اللطیف را که در واقعه نیشاپور گرفتار شده اکنون در زندان هرات گرفتار اند بگذارند و از خزانه هر تحفه و هدایا که لایق باشد بپادشاه فرستند و مهمات بر این جمله قرار یافته میرزا علاء الدوله مولانا جلال الدین صدر را با میرزا عبد اللطیف همراه ساخت و باردوی میرزا الغبیک فرستاد که در مملکت بلخ بود و میرزا الغبیک از آمدن فرزند بجان بیوند بلکه جان کسل فرخاک و خوشدل شد و او را در آغوش شفقت و عطوفت کشید و از بندوزندان پرسش نمود و شاه زاده بمثال باین مقال مترنم شد که **بیت** شرط ادب آنست که در حضرت خورشید کو بند که ما هم شب تاریک ندیدیم و میرزا الغ بیک ولایت بلخ را بر سم سیورغال بفرزند ارجمند خود میرزا عبد اللطیف ارزانی داشت و از جیحون عبور نموده بمستقر جلال خویش نزول فرمود و میرزا علاء الدوله چون خاطر از جانب لشکر سمرقند جمع ساخت بر جناح استعجال روانه شد و بجانب مشهد مقدس رایت جلادت برافراخت و میرزا بابر در ولایت جغتوشان با لشکری مانند دریای جوشان آماده جنگ و جدال شدند و میرزا علاء الدوله بمشهد رسیده توقف فرمود و جمهور سران سپاه را با لشکری نامور بجنگ برادر فرستاده و هر دو فریق چون در برابر یکدیگر صف آرای شدند نیک خواهان اندیشیدند که اگر در میان اخوان منازعت قایم شود ممکن که میرزا الغبیک که بحقیقت وارث ملک است از مصالحه پشیمان شود و فرصت غنیمت شمرده به تسخیر ولایت بران لشکر کشد و اگر برادران باهم متفق باشند آسان آسان دست در کردن مقصود و حایل نخند بلکه غبار چهره مطلوب او در نقاب حجاب مانده بمراد خویش فایز نگردد و در زمانی که هر دو سپاه تندخوی کینه جوی صف زده بود ندا مراء تیک اندیش در میان فرود آمده در باب مصالحه سخن میگفتند و کلمات نایره طبقه و قیل و قال آن طایفه بسر حد اطناب کشید آخر الامر هم بر صلح قرار گرفت بشرط انکه ولایت جغتوشان فاصله مملکت برادران باشد و تاکید مبانی مصادقت عهد و پیمان در میان آورده و لشکریان از جانبین از نهب و قتل خلاص یافتند و میرزا علاء الدوله در کمال احتشام به جانب دار السلطنت هرات معاودت نمود و در مقام خویش آرام گرفت و از آن طرف نیز میرزا ابا بکر بازگشته عنان بکران بصوب دیار جرجان معطف گردانید و بعد از طی مسافت در مقر عز و شرف خویش فرود آمد **ذکر صدور فرمان واجب الاذعان باحتضار امراء عالی مقدار جهت الزام والی ساری** میرزا ابو القاسم بابر بهادر چون رایت مراجعت برافراخته در استراباد نزول جلال فرمود شنید که والی ولایت ساری امیر شمس الدین محمد سر از ربقه فرمان برداری بکشیده و پای از دایره خدمتکاری بیرون کشیده چون بر تواتر این خبر بر ضمیر انور تافت فرمان همایون باحتضار سران سپاه و مقربان بارگاه شرف نفاذ یافت

بعد از تقدیم مشورت امیر هندو که با جمعی از مغنیان و دلاوران برسم منغلای در حرکت آمدند و میرزا بابر با بقیه چرکس منصور از عقب ایشان روانشدند و چون
والی ساری بجماد متقوی نداشت برحسب ضرورت خاطر چنبک نهاد و گردان هر دو لشکر یکدیگر رسیده دست بر بیره و خنجر بردند و دران آویزش
سخت و جنگهای پر درخت فوجی از مازندرانیان از کمین بیرون جسته در برابر شیخ منصور پیدا شدند و مسالک بر سپاه پادشاه ممالک بسته تنی چند از
ایشان بشهادت رسانیدند و باقی سپاه منصور از هم فرو ریخته متهزم شدند و امیر هندو امیر خداداد به طایفه که شیخ منصور را گرفته بودند یافته
خود و بزخم سنان آتش بار بیشتر آن خاکسار را از پای در آوردند و سید غریز که پشت و پناه آن سپاه بود و چند تیری خورده و خسته از معرکه بیرون
جسته خود را بمامینی رسانید و بعد از دو سه روز با آن زخمها و کدشت و بقیه السیف پشته و جنگل را هموار ساخته میرزا بابر چون ابرو باد از عقب
امرا میراند چون شب در آمد از ظلمت لیل و کثرت گل مجال حرکت نماند و موکب همایون در همان محل که رسیده بود نزول فرمود و مقداری از شب
جماعتی بار دوی اعلی آمدند و بشرف عرض رسانیدند که مخالفان لشکر منصور را پس نشاندند و عقب ایشان جمعی دیگر رسیده موافق کرده آن
گفتند و تیغ منصور از صدمت چنبک گریخته با بیوس شهریار مشرف شد و معروض داشت که امرا و سپاه متفرق شدند اکنون مناسب چنان مینماید که پادشاه
جهانبانی تمکاه مراجعت نماید و میرزا بابر این بخن بر شفت و گفت که حالا امرا و سپاه را از اکه چشم رحمی رسیده اگر از آسمان تیر بارد تا سر ای بدگردان همچنان
که مراجعت نمایم و میرزا بابر شب دران منزل گذرانیده علی الصباح نهضت فرمود و چون اندک مسافتی بپیمود از جانب امرا قاصدی رسید که دشمنان
مانند بنات النعش پراکنده شده بودند چون ثریا آسا مجتمع گشتند اگر چه همایون فال سایهٔ اقبال بر سر این سوختگان آفتاب عنایت انداز دیده
هست که رخت حیات از غرقاب هلاک به ساحل نجات رسانیم و میرزا بابر از استماع این خبر از جای برفرخت و در حرکت مسارعت نموده نماز
پسین با برانبوست و بقیهٔ از روز در انجا توقف واقع شد و روز دیگر بادشاه جهانیان بعزم رزم مازندران روان شده اندک مسافتی پیموده بود
که خبر انهزام مخالفان رسید و از وقوع این فتح مبین بر اسم شکر الهی تقدیم رسانیدند و لشکریان عنان بسیار گرفته بحر بسیار و کمال انبساط شتافتند
و حاکم ساری مخفی و متواری شده آمدران حین در مقام اعتذار و استغفار آمد و تحفی بپایهٔ سریر علی فرستاد که اگر پادشاه عنایت فرموده او را بر
جریدهٔ بندهٔ درگذرد مدت العمر بر جادهٔ عبودیت قایم باشیم و میرزا بابر مولانا محمد بخاری صدر را بر سالت و استمالت سید شمس الدین محمد ارسال
نمود و مولانا پیش او رفته جناب سیادت مآب تضرع و التجا و اظهار تمود و مولانای مشار الیه با گشته یکی از معتمدان سید را همراه آورده و
صورت عجز و مسکنت او را بعرض رسانیدند و میرزا بابر در صدد عنایت الجناب آمده التفات بسیار کرد و چند روزی بلدهٔ ساریرا بقرقدم
خویش مزین ساخت و یکی از امرای کبار پیش سید فرستاده محذره از جمله تشیان خاندان عصمت و اطهار اشکاری نمود و جناب سیادت مآب بعضی
امور عظیم دانسته مستقبل شد که چون اسباب مهیا سازد و وقت که اشارت رود نور باصره را ارسال نماید تا بر بهادر تمام ولایت ساریرا
بسید مشار الیه ارزانی داشته بجانب استرابادد در حرکت آمدند و بار دیگر خطبه و سکه بنام همایونش آرایش یافت و شیخ منصور که جهتها دحطا کرده چیزی
خبر واقع رسانیده بود معاینه گشت و در خلال این احوال ایلچی بی طلعت میرزا بابر را فرزندی کرامت فرمود و میرزا شاه محمود نام یافت
و طوبهای عظیم و جشنهای نوی ترتیب داده و ولادت شاهزاده در شهور سنهٔ اثنا و خمسین و تسعمایه باتفاق افتاد **ذکر وقایع حالات**
میرزاده‌ای تخطیم میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف سابقا مذکور گشت که یکی از شرور و مفاصله ان بود دیگر
علاء الدوله نوکران میرزا عبد اللطیف را که در واقعهٔ نیشابور گرفته بود بفرستاد و از خزانهٔ عامره انچه لایق و مناسب دانند ارسال نمایند
و میرزا علاء الدوله که بکثرت خزاین و اعوان و انصار استظهار تمام داشت از ان شطر یا دیگر دو صیرزا عبد اللطیف چند نوبت کرفتار را
طلب داشت و میرزا علاء الدوله السخن را کان لم یکن انگاشت و آن الماس از نتایج دماغ پریشان او پنداشت و مع ذالک میرزا رسل را
و طایفهٔ از امرا به جانب آب مرغاب فرستاد تا از ان حدود با خبر باشند و چون آمدن میرزا صالح و طایفهٔ از امرا مسموع میرزا عبد اللطیف شد

وحال انکه او را از واقعه بیخبر صورت انتقامی در خاطر نبود و تا خبر در فرستادن غلامان عمارت آن کده و رفتگشت و تا کاه از بلخ اطلاع کرده به میرزا صالح ناخت و عقده جمعیت او را از هم گسخته پریشان ساخت گویند میرزا صالح را چندان مجال نماند که پای در رکاب آورده و خود را از آن معرکه به هزار مشقت بکنار کشیده و میرزا علاء الدوله بپوست و کیفیت آن حادثه را باز نمود و شاه تازه از استماع این خبر بر تخت و بر خور لوگران میرزا عبد اللطیف را که در زندان داشت بکشت و با انکه فصل زمستان بود لشکر با جمع آورده متوجه بلخ شد و میرزا عبد اللطیف در استحکام برج و بارو بلخ اهتمام تمام نمود و قاصدی بسمرقند پیش میرزا الغبیک فرستاده او را از صورت واقعه اعلام داد و میرزا الغبیک ایلچی نزد میرزا علاء الدوله فرستاده پیغام داد که چون این ساس بیان تا کید یافته بود در آن باید کوشید که ره زبر و زبر محبت و مودت بسمار زد باید و باید و اگر از عبد اللطیف حرکتی نا پسندیده صدور یافت و تطیفه آن بود که اعلام اجانب نمودی تا بنا دیب بادشاهانه مؤدب گشتی اکنون مصلحت آنست که عود نماید و لشکر را از حوالی ملک منع فرماید و چون این پیغام به میرزا علاء الدوله رسید عزم محاربت فرمود و فرمود تا لشکریان انتخاب ولایت اندخود را غارت کردند و مردم را اسیر گرفتند و شاهزاده مراجعت نموده و رنواحی ینجکنو به بنای حصاری فرمانداد و چون از شدت بروت هوا هجوم بارندگی مجال حشت نمیخت نمود از حوضها و لشکر گاه را در اطراف خشت پخته نقل کردند و بنا بران بنیاد قیان که بساختن آن حصار مشغول بودند تغیر قدم بر بان توقی ذکر میسر نشد و ان قلعه را قلعه رباط نام نهادند و بعد از تکمیل حصار تور باج هر کز رونق و رواج نیافت میرزا علاء الدوله بسعادت و اقبال بدار السلطنت هرات باز گشت و در مقر عز و شرف نزول اجلال فرمود و بقیه آن زمستان در مساکن دلکشه به فراغ بال و روزگار گذرانید و چون فصل شتا نهایت پذیرفت و موسم بهار رسید و سبزه در یا مین در اطراف چمن دمید و میرزا علاء الدوله جهت خیلان فرزند دلبند هر یک را بمنصب علیحده نوازش داد و مقرر نمود که بلخ را غنائم اندک اندک عمارت نمایند و چهار طاقها بنا به ابواب عیش و عشرت بر روی خود کشاده و حکم جهانمطاع صادر شد که خلایق ترخان باشند و هیچکس را بر مشتهیات نفس مواخذت نفرمایند و جناب پادشاه و بارگاه و درگاه بلکه مجموع اهل خراسان که دران خواهش او دار السلطنت هرات بود مدتی بنشاط و خرمی گذرانیدند و بساط عیش و خرمی ممهد داشتند ناگاه روزگار بمقتضی طبیعت مل مؤدته ممنون ای النعم لا یکدره الدهر بوضوع بپوست و فلک کبود پوش سنگ تفرقه در شیشه امانه جمعیت انسان انداخت بیان این سخن انست که در اوان زمستانی که مقرر کرده بودند که آتش عام و هند و ضبع و شریف و شاه و گدا در یک انجمن و در یک مسند و بی یک جام که ملو باشد از سمن بر لب نهند کسی آمد و خبر آورد که میرزا الغبیک با لشکری زیاده از حد و حصر در دره غابی که دو فرسخی اندخود است فرود آمده تا دیگر نفهم دستور بما تم تبدیل یافت و میرزا علاء الدوله بساط نشاط در نوردیده بکار رزم پرداختند و از مجلس بزم اعراض نمودند

ذکر لشکر کشیدن میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف به جانب بلخ و چون میرزا علاء الدوله نوکران میرزا عبد اللطیف را که بفرستادن ایشان وعده کرده بود بگفت و از خراسان رو در فاین حضرت خاقان سعید بیچ نفرستاد و لشکر کشیده بجانب بلخ و شبرغان روانشد و املاک را زیر و زبر کرد و نیده باز گشت این قضایا میرزا الغبیک را باعث بران شد که بجانب اولنگر کشد بمقتضی المکافات فی الطبیعة و اجتمعه عمل نماید لاجرم با عساکر ماوراء النهر و ترکستان بعزم تخخر خراسان از ماموره عبور نمود میرزا عبد اللطیف با لشکر بای اندخود و قندوز بقلان و سالی سرای و بلخ و شبرغان و غاریاب و غیرذالک بدانجناب و با تفاق رفع میرزا علاء الدوله راه جهنه همت ساختند و میرزا علاء الدوله چون از توجه طالبان ملک آگاهی یافت در کنج بخشاد و امواج خدم و طبقات را زر عیشمار داد و چون اسباب سپاه و ستاره عدد منظم یافت بسنور زمان حضرت صاحبقران نامیه محمد صوفی و ابو سعید دارو عکی هزاراسار زانی فرمود و قلعه اختیار الدین را با چهار هزار نفر تا مقدار چهل هزاره هزار مانده بود با قاجاری که در زمره معتمدان انتظام داشت سپرد و مولانا احمد بسایول را گذاشت تربیت یافتگان دولت بود و محل اعتماد بقلعه عما که مشهور بگنج قارون و اندخته کاوس و فریدون بود فرستاد از مقر دولت خود نهضت فرمود و میرزا الغبیک با چشمه

شاه مرو و شب مانند فلک دوار در حرکت آمده و چون قمر در سیر سارعت مینمود و منازل پی‌هم بود تا از آب مرغاب گذشته قریب بشیراب رسید و میرزا علاء الدوله از پل نجاب عبور نمود و در رخاء حضیرش گذشت که با هم برگذارند در وسط و صفا در آید و آتش نزاع را که بالا گرفته بود از طرفی بدیرد و این معنی در باطنش رسوخ یافت طایفه از مخصوصان را بشهر فرستاد تا جناب ارشاد مآب سالک مسالک صلاح و سداد شیخ بهاء الملة والدین عم النفاس نماید و وقدم رنجه فرماید در باب مصالحه سخن گوید شاید که بیمن نفس ایشان چندین هزار کس از قصد خون و مال یکدیگر باز ایستند و چون فرستادگان نخدمت آن بزرگوار رسیده پیغام بگذاردند ملتمس ایشان مبذول افتاده جناب شیخ الاسلام اعظم با جمعی از مریدان و معتقدان روان شد و یکی از انجمله مسعود راوی بود و چنان مذکور میسازد که در اثنای مسافت هزار دینار کیکی از خوش گذرانید و این کمینه را هم چیزی عرض کرد و بعضی از حرارت مزوده عرض رسانید که قمر در عقرب است اگر سفر کنید مبتلا بانجناب کمینه را دشنام داده فرمود که حرارتی نخواهد یافت و مریدان او بجنبند و شش از دحول جناب ولایت مآب آن روز لشکر مانند بحر خضم در جوش و خروش آمده روی توجه بکیخسرنهاد و میرزا الغبیک جوانغار را به میرزا عبد اللطیف سپرده برانغار را بامرای نامدار که در سلک امرای میرزا عبد العزیز انتظام داشتند تفویض فرمود و قلب همایون در قول قرار گرفت و چند قشون از نهادران نامدار در عقل راست فتح آب جای داد و تا اگر بمدد احتیاج افتد مستعد کارزار باشند و میرزا علاء الدوله را از جانب برانغار چشم امید از فروغ تیغ میرزا صالح و اورا روشن بود و جوانغار از لمعات سنان میرزا خلیل سلطان مزین و منور ساخت و خود در قول آرام گرفت و چند امیر تومان با لشکر بای جهانسوز بپاسبان کمک مهیا بودند و در وقتی که آن دو لشکر بند خویی برابر هم انسیا و بودند و میرزا عبد اللطیف شیرازی از صف بیرون آمده بجانب میرزا الغبیک رفت و این صورت موجب وهم و فتور لشکر خراسان گشت و بای میرزا علاء الدوله این حرکت بجا نگاه از جای رفت و خاطر شریفش مشوش و بریشان گشت و با وجود این حال دلیرانه از جنگ ترغیب و تحریص مینمود و آن دو لشکر نامور سر بسر یکدیگر نیختند و خاک معرکه باخون بهادران آمیختند آخر الامر ضعف بر صفحات رخسار لشکر خراسانیان ظاهر گشت و سمر قندیان خبر و کشته جوانغار و برانغار میرزا علاء الدوله را از جای برداشتند و شاه زاده بقدر سیصد رو بقلب تو قف نمود و چون دید که مهم نوعی دیگر است او نیز از معرکه عنان برتافت و میرزا الغبیک بکنار شیر و صرف ربایی اختصاص یافته میرزا علاء الدوله از جنگ گاه بیرون رفت و متوجه قلعه عادتند و ابواب خزاین گشاده اسوال نراوان و نوکران و ملازمان او را دوازده موضع بعزم ملاقات برادر کهتر میرزا با بر روی با شتر آبادی نهاد و چون بانجا رسید اجتماع سعدین دست داد و برادران بملاقات یکدیگر اظهار اشتیاق نمودند و میرزا با بر تبقدده و لجوجی میرزا علاء الدوله زبان بکشاد و کف خاطر جمع باید داشت که هیچ خزانه ملک و مال و لشکر و رایع نیست و مهد علیا که هر شاه و اغا و برادر و امیر محمد صوفی ترخان و خواجه غیاث الدین میرا حمد و امیر سلطان ابو سعید دارا و عده که در هرات بودند چون خبر انهزام میرزا علاء الدوله شنیدند بر جناح استعجال متوجه عراق شدند و امیر سلطان ابو سعید در اثنای راه گرفتار شده دیگران بسلامت خود را بما میان رسانیدند و چون کوکب بخت میرزا علاء الدوله بدرجه هبوط رسیده بود میرزا الغبیک مظفر و منصور گشت و لشکر را از کشتن مخالفان منع فرمود و بر حال بایشان بخشود و عدد اکر منصور از کثرت غنایم معمور ساختند و میرزا الغبیک شکرانهای الهی بجای آورده فتح نامها بما طراف فرستاد و با نگاه میرزا عبد اللطیف را مکوکبا آنا بشجاعت بظهور رسانیده بود بنوعی که دوست و دشمن تحسین کردند و میرزا الغبیک فرمان داد که منشیان بلاغت شعار جلدوی آن فتح نامها را بنام فرزند کهتر او میرزا عبد العزیز نوشتند و این معنی بر مزاج شاه زاده گران آمده که در ورت بیکران و تحیر او رسوخ یافت و موکب همایون کامیاب بدار السلطنت هرات نهضت نمود و سیاه سمرقند در موضع چهل دختران حضرت شیخ بهاء الملة والدین عمر و اصحاب او را غارت کردند و ساربان جناب سفوری ابوبی حکایت کرد که جمعی ترکان و صحرای چهل دختران پیش آمدند و مهار شتر را که اثمته و رخوت بران بار بود از دست من ربودند ما ایشان گفتم که این اشیا بسیدی عزیز که از مریدان حضرت شیخ رسالت تعلق دارد و جواب داد که ما این چیزها را بتبرک میبریم القصه میرزا الغبیک چهار روز منزل با حضرت ولایت منقبت ملاقات فرمود و حکم کرد که تا لاغان شیخ بزرگوار را باز دهند

وتعظیم و مراعی انحناف آمیر بسنت با آن حضرت ساخت و این معنی بر دوی مبارک نیامد و شرح زوال دولت او عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و میرزا الغبیک عازم تخکاء حضرت خاقان سعید شده سادات و قضات و اعیان دولت دار السلطنت هرات بر سم استقبال استعمال نمودند و میرزا الغبیک
بر سریر عزت متمکن یافت و آفتاب عدل و احسان او بر اطراف ممالک خراسان تافت و فقیران و زیر دستان را در کنف عاطفت و مرحمت خویش جای داد
و امیر جلال الدین محمد ولد امیر سلطان شاه برلاس که محبوب پدر خویش و مرغاب از میرزا علاء الدوله روی گردان شده بود بخدمت میرزا الغبیک
رفت و در تاریخ فتح مذکور گوید بیت مظفر الغبیک کشور گشای که در سلطنت ماند ساس عجیب چو لشکر بسوی خراسان کشید میسر شدش فتح
فتحی عجب خرد از پی بصرت لشکری بتاریخ گفت آن فتحا و عجب و امیر جلال الدین محمد ملطف طبع و دقت ذهن در میان ترک و تازیک
اشتهار داشت و سبب آمدن میرزا الغبیک بخراسان و انقراض دولت میرزا علاء الدوله بتخفیف امیر سلطان شاه برلاس بود و اغراب چنان
آنکه دران اوان که میرزا عبد اللطیف در قلعه اختیار الدین محبوس بود میرزا علاء الدوله با خواص و مقربان او در باب ابقا و اعدام مشورت
فرمود و امیر حاجی عباس که در زمره امراء عظام انتظام داشت گفت رای من آنست که میرزا عبد اللطیف را بر چوب دار بر آویزند و او را
تکلیف نمایند که او را بر باران کشد تا مگر بخت کسی که او را به تیر زند سلطان شاه برلاس باشد و چون اراده ملک قدیر و مقتضی تقدیر بر خلاف
آن اندیشه بود بر رای امیر شیخ حاجی عمل ننمودند آخر الامر امیر سلطان شاه بسمرقند گریخت و میرزا الغبیک را مفتوح و مدد بخراسان آورد
بالجمله میرزا الغبیک بر سند جهانبانی بر آمد قلعه بزه تو که در شرقی هرات واقع است و از انجا تا شهر ده فرسنگ باشد و دران اوان محصورین
بذخایر فراوان و نقود بی پایان بود و بکی از معتمدان میرزا علاء الدوله به محافظت آن قلعه قیام می نمود مسخر شد و همچنین حصار اختیار الدین
که آقا حاجی بیک به انتظام آن مامور بود و سعی میرزا عبد اللطیف که در حبس جلیس بالا و طریق تسلط مسلوک میداشت و او نیز ملوازم حدمت
قیام مینمود و مقنوح گشت و اجناس و اقمشه بقیاس در قبضه اقتدار شهریاری در آمد و مبلغ دو لست تومان نقد که تعلق بخاصه میرزا عبد اللطیف
میداشت و دران حصار مخزول بود و بالکلیه میرزا الغبیک را فتوحات و غنایم خراسان هیچ چیز نبود نداد و دران دو لست تومان
تیر رضا بقه نمود و بحضور موجب زیادتی وحشت و کدورت میرزا عبد اللطیف گشت و میرزا الغبیک بر تو التفات به حال جناب افادت
مآب مولانا اعظم قدوة النحاریر الفهم مولانا قطب الدین احمد الاماجی انداخته حد سش را منصب قضا ارزانی داشت مولانا اعظم و مرقبی اعظم
سبعه علاء الدین را به دیوان وزارت منصوب فرمود و میرزا علاء الدوله میرزا اسکندر را کماز را که امیر خلیل الله شیروانی او را بند کرده به خراسان
فرستاده بود و بواسطه آنا رفته که خاقان سعید در ناصیه او مشاهده کرده بود بند کرد و سلطان ابو سعید دار و غه راقوین او گردانیده بحصار
تیره تو فرستاده و موکب همایون در کنف دولت و اقبال بجانب مشهد مقدس رضویه علیه السلام والتحیه نهضت فرمود **ذکر مخالفت**
میرزا علاء الدوله و میرزا بابر به حضرت میرزا الغبیک میرزا علاء الدوله چون بمیرزا بابر بموست هردو برادر در مرغاب
میرزا الغبیک اتفاق نمودند و جمعی از کرنجکان و دیگر سپاهیان بالتمان ملحق شدند و خلقی کثیر در ظل رایت شاه زاده جمع آمده و طایفه از امرا و بهادران
سمرقند که در عقب پدر بمیان رفته بودند هم رسیده از اجتماع آن دو شاه زاده آگاه شدند در عرصه دلسی پایه سریر اعلی فرستادند و کیفیت
حال باز نمودند و میرزا الغبیک چون بر مضمون عریضه واقف شد بالشکر باد جنبش آمده بمشهد مقدس رسید و شرایط زیارت امام همام بجای
آورد و جمعی از امرا را به تسخیر قلعه عمادر فرستاد و آن قلعه از زمین دور و بآسمان نزدیک و استیلا و استعلا بران موضع منیع ارسی و کوشش انسانی
غریب و بعید مینمود و این معنی بر رای انور روشن گشت که فتح قلعه جز بتقدیر و بانی میسر نمیشود قاصدی فرستاد و امرا را طلب داشت و رایات فتح
به جانب النگ رادکان برافراشت و در چهار باغ موضع چند روز اقامت کرد و در انمقام الچی میرزا ابو القاسم با بر رسید تحف و هدایا بموقف
عرض رسانید و میرزا الغبیک اظهار عنایت کرده ایلچی را انواع نوازش فرمود و باز گردانید و معاقب روانه نمود تا اسفرار عنان باز نکشید و میرزا

عبد اللطیف میرزا عبد الله شیرازی را با گروه ابنوه به بسطام فرستاد و فرمان داد که میرزا عبد الله باستر آباد در آید و آن ولایت را بتصرف در آورد و میرزا عبد الله بی تامل بر نشست رفت و معاودت نمود و میرزا عبد الله باستر آباد در آمد میرزا عبد اللطیف که سر حد بسطام مقام داشت چون از مراجعت پدر آگاه شد بر فور باز گشت و از معاودت بی نقریب میرزا الغبیک جمعیت و شوکت او را خاطر نشان فرمود بر فت و از مخبران صادق القول معقول است که اگر میرزا الغبیک تا الک بسطام میرفت و میرزا علاء الدوله و میرزا بابر بعراق در آمده در سلک ملازمان میرزا محمد سلطان انتظام می یافتند و میرزا عبد اللطیف در اثنای راه بمرضی صعب گرفتار شده فتنه الخبران استماع میرزا الغبیک کرده که مقتش تمارض نماید و انجناب طایفه از خواص و مقربان را روانه داشت تا شاه زاده را بحضرت در آورده به مشهد رسانیدند و در انجا کیفیت حال بر میرزا الغبیک ظاهر شده فرمود تا اطباء حاذق بمعالجه میرزا عبد اللطیف قیام نمایند و شاه زاده بعد از چند روز سر از بالین ناتوانی بر گرفته صحت کامل یافت **ذکر خلاصی یافتن میرزا یار علی و سلطان ابو سعید از محبوس بودن بحصن چمین تد سلطان ابو سعید** دران اوان که امیر زاده یار علی و سلطان ابو سعید وارد قلعه نره توجه بودند شخصی از مردم سلطان ابو سعید سوهانی در میان کماج تعبیه کرده پیش او فرستاد و آن دو عزیز بوسیله سوهان بندها بی برداشتند و چندین باخود یار ساخته تیغ در اهل قلعه نهادند و بعضی از تحفظ از کنه بقیه السیف امان خواستند و از سر اخلاص کمر خدمت بسته با زمانه یار شدند و امیر زاده یار علی و سلطان ابو سعید را حضت داده از قلعه بیرون کرده اموال بسیار که در قلعه بود تصرف نموده به علم رکردهی آنجوه پیش آمده شدند و امیر زاده با دست تحاوت گشاده دلقد و جلس بسیار بر مردم تفرقه کرده و بتخیر هرات لوای عزیمت برافراخت و بولایت کرخ در آمد و امیر بایزید پروانچی که در شهر حاکم بود از وقوع این ماجرا آگاهی یافته سرعان پیش میرزا الغبیک فرستاد و برج و باره هرات را مضبوط ساخته حکم فرمود که هر کرا لایق دانسته باشد بعزم رزم امیر زاده یار علی بیرون رود و در مردم نازیک چنانچه بکشت خیابان میرفتند بر اسبان سوار شده روی بکرخ نهادند و چون بدان حدود رسیدند یار علی صباحی بر ایشان تاخت و هر چه داشتند غارت کرده بکرخ آمد اما هیچکس را بجان تعرضی نرسانید و از تهمات خلق هرات احوال یاران یار علی منتظم گشت و به ظاهر شهر هرات رسیده فرود آمد و مردم بیرون شهر را از وی آسیبی نرسید و طایفه ازابوبائش ولیام که در آن ایام بی اختیار بودند در خدمت او مجتمع گشتند و به جد و جهد هر چه تمامتر جنگ و محاصره آغاز نهاده و امیر بایزید باتفاق قضات و اکابر و اعیان و اشراف در امر حصار داری سعی و اجتهاد بجای آوردند و بر جم نکیان بکرد و زنرکان سعی فرمودند میکنند داشتند که مخالفان بیرون خندق کردند و کافه رعیت در مقابله و مقاتله بجان میکوشیدند و البته روسع و امکان سعی جمیل مبذول میداشتند و لحظه از مراسم حرب و پیکار غافل نمی ماندند و چون چند شب تیره و روز روشن کاآن تیرهبش چشم شهریان سیاه بمنمود و بسر بردند و یار علی باحشر مجدد بر سر برج تمنا نیان جنگ پیش آورده بکار خندق آمدند و ناگاه جمعی از ایشان سپر بادر سر کشیده و تبر ها بر دست گرفته بمقبل در آمدند و میل متین در دیوار شهر بستند و دو هم و سه هم بر ترکان اسبلات از روی بار و کرده بخندق و تاز یکایک بر زم فرو ریختند و درین حین فرقه از تیر اندازان پای تهور پیش نهادند و مخالفان را که تجریب دیوار مشغول بودند تیر باران کردند و یکی از سرداران باغی را که از خندق بیرون گذاشتند و انقوم سفاک بیباک جیغ ها کذاشته از خاک ریز بر زیر آمدند و تا رسیدن ایشان بکنار خندق زمره از ان مدبران زخمدار و افکار شدند و از شصت تقدیر تیری بگوش یار علی رسید و بعد از دو روز از جانب میرزا الغبیک امیر اسماعیل صوفی ترخان برادر زاده گوهر شاد آغا با دیگر امرای شهریان رسیدند و انشب از دروازه در آمده اهالی هرات را قوت و شوکت زیاده شد و یار علی هر چند سعی کرد نتوانست که دست در کردن مقصود و حمایل کند او و انباعش عاجز مانده و ازین آنسا میرزا الغبیک از جانب مشهد به حدود هرات رسید و یار علی از صدمات لشکر منصور قرین بتور کشت و سراسیمه مایوس از دور شهر برخواست و لیام و عوام کبر و جمع آمدند پریشان شدند و میرزا الغبیک در دار السلطنت هرات فرود آمده امیر بایزید بعرض رسانید که اگر مردم بیرون شهر با یار علی یار نمی بودند هم با یار علی بدین مرتبه نمیرسید و آتش حریم جانسوز اشتعال یافته حکم شد که محلات ظاهر هرات را برامر قسمت نموده غارت کنند و در اندک وقت سرا پرده

بود که خون در بدن منجمد میشد و لشکریان دست تاراج برآورده و هیچ در بین بسیار نگذشته و بعد از سه شبانروز که مابطلق علیه اسم النبی در دست کسی نمانده در بای حرمت شهریاری در تموج آمده و فرمانداد که دست از تاخت و تاز بازداشتند و مردم بیرون عربان و گریان در سر ماتوی بدعا گوئی میرزا الغبیک مشغول شدند و بمنصورت در آخر بهمان واقع شد و در روز عید تخطی از رعایا که از خرابی و پوشیدنی هرچه داشت روزگار را بتاراج حادثات داده بود کرسنه و برهنه در سرمای قوی بدعا گوئی میرزا الغبیک و در سراسب و مسکف ای پادشاه عادل در این عید خوش عیدی بدر دلبشان دادی حق تعالی بر عمر و دولت برکت کناد و میرزا عبد اللطیف که بموجب فرمان در مشهد بود تا عید صیام در انمقام توقف نمود و چون آوازه توجه میرزا بار بشنید بی لبث و درنگ بجانب هرات روان شد و به پدر بزرگوار پیوست و میرزا الغبیک غرهٔ سنه قند جزم فرمود و نقش فغفران بناه خاقان سعید را بدان صوب روانه ساخت و طایفه از اهل هرات که چانیده بدیار ما و راء النهر فرستاد و فرمان راد که بعضی از ایشان نیز نقل کنند از انجمله چند زوج در مفلس که حضرت خاقان سعید از هرات آورده بود و در مدرسه مهد علیا گوهرشاد آقا نصب فرموده بود بموجب فرمان بماوراء النهر نقل کردند و همچنین خزاین و نفایس فراوان بموجب فرمان بدان طرف بردند و جناب میرزا الغبیک دار السلطنت هرات که از بیم زوال انتقال ایمن نبود میرزا عبد اللطیف از رانی بداشت و شاه زاده مستار الیه بعد از چند روزی از صدمات میرزا بابر فرار برقرار را اختیار کرده چنانچه بعد از تحریر چند کلمه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

ذکر نهضت میرزا بابر بجانب دار السلطنت هرات و فتنهٔ یار علی ترکمان

میرزا بابر چون از حدود و سطام بود آنچنان شنید که میرزا الغبیک ایل ارسیم را از کشت بدولت و سلطنت ذیلش امید وار نشده لوای توجه در حرکت آورده از عقب او در ایلغار تعقیم جایز نمیدانست و با لشکری مانند شیر بیان سخت چنگ و چون پلنگ دمان تیز آهنگ بمشهد مقدس آمد و امیر مسعود که را با جمعی از بهادران نام دار به جانب مرو فرستاد و چون ایشان استماع نمودند که امیر سعید و منازل پیموده و دو منزل را یکی ساخته به جوالی از دوی میرزا الغبیک رسیده و امیر ابراهیم با کوتمور که در ساقه لشکر بود گرفته مقید ساخت و غنیمت فراوان بچنگ آورد و بسیاری از خانه کوچ را بار کرده و امید و مرجعت کرده عازم هرات شد و میرزا الغبیک بر معبر آمویه پل بسته عبور نمود و لشکر فراوان جمعی گذشته و فوجی نگذشته که خود او نزدیک رسیده دست بغارت و تاراج برآورده و سپاه سمرقند هزار جان کندن و مشقت خود را بجانا رسانیده و میرزا الغبیک در انجا قتلاق فرمود و نقش غفرانمآل را آنچنان تمام روانه کرده امید دوخته حضرت صاحبقران مغفور مدفون ساخت و میرزا بابر فوجی از بهادران فیروزی آثار را که به طرف هرات فرستاده بود منازل پیموده و در قصبه اسفزار نزول کردند و میرزا عبد اللطیف چون شنیده بعد از تکاوت پا بجزه در ظلام لیل علة الغرابی وقعه نظر بر بنان آورده با لشکر خود روی براه آورده و سپاه میرزا بابر که راس و رئیس ایشان امیر بهلند و که بود بهرات در آمده ظلم و بیداد آغاز نهاده و بار علی از قلعه هیزه نوران شده بهرات رسید چون شنیدند که مردم او به هیچ چیز با هیچ کس میخندند طلایق از حرکات ایشان ملول شده روز جمعه هنگام سحر طایفه از ارباب یافتین بار علی را از دروازه هرات بشهر در آوردند و امیر بابر بنا بر قلعه اختیار الدین بر دند و روز دیگر بعهد و میثاق بیرون آمدند و باز بقلعه رفته مسلحی خطیر از مردم برج و نقدی گرفتند و بهمه اکتفا نموده و بار علی در ان چند روز که حاکم بود بار عایا و زیردستان بوجه پسندیده معاش کرد و سپوسته لشکر خود را بکتاب نمایی مشغول بود و در این اثنا میرزا علی رکاب دار از راه دوی میرزا بابر به طریق مکر و خدع پیش بار علی آمد و طریق مذلی پیش گرفت و در آمد که رایات همایون نزدیک رسید میرزا علی این معنی معلوم کرد و علمهای گران برزگان ساده لوح بمودن گرفت و ناصحی نمای دوتوک بسر بردند علی الصباح فوجی از دلیران لشکر منصور بهمه جوشن پوش و نیزه دار با تیغهای گران بها از دروازه ملک بشهر ناختند و بار علی را دست و گردن بسته در سر کوچه خیابان به خدمت میرزا بابر رسانیدند و موکب همایون به طالع سعد و بخت میمون در شهر نزول اجلال فرمود و بموجب فرمان بار علی را در چهار سوی هرات بشهر سنان عدم فرستادند و این واقعه در آخر ذی حجه سنه اثنین و خمسین و ثمانمایه بوقوع پیوست میرزا

با بر سر برجا بنای بی مانعی و مدارعی نمکن با وت و امیر هندو که از جانب مرو با تکشه امیر ابراهیم بلکو متوجه و بعضی از اراب دولت با نگر
و امیر هندو که انو زده خون ابراهیم را درخواست نمود و التماس او مبذول افتاد و میرزا با امیر هندو که را بعنوان مراسم بادشاهانه سرافراز ساخت
و بایه قدر او را از ایوان کیوان بگذرانید و در اکثر بلاد خراسان روس منابر و وجوه و مسایر باسم و لقب و آبایس با وت و میرزا علاء الدوله را بر بای
که از سمرقند الغبیک روی کردان شده تا آن زمان که خراسان بتصرف کشت در ظل عنایت میرزا بادر داشت و میرزا ابوالقاسم بابر بجای خود
دار سر قار تون بر سم سپور غال میرزا علاء الدوله ارزانی داشت و انجناب والد رشید خود را بسر میرزا ابراهیم باجوا بر و لقب که در آن زمان از قلعه عاد
آورده بودند مصوب فرستاد و در اینولا که دار السلطنت هرات در تحت تصرف میرزا بابر برآمد جمعی هردم شریر حاسد که در مجلس او آمد شدی نمودند
بعرض میرزا بابر رسانیدند که میرزا علاء الدوله داعیه سرکشی و جدال دارد و بهوسنه حرف اعلام بر لوح خیال میکارد و دران بحر موتر افتاده شاه او
فرمود که میرزا علاء الدوله را محبوس ساختند و جمعی کثیر را بدین فرستاده میرزا ابراهیم را بازگردانند و اجتماعت میرزا ابراهیم رسیده مولانا محمد سالم
جنگی علیم کرد و رحیمی موی بدست او رسید و رقعه سلطان بیگ را که بمیرزا ابراهیم بود و با خود بعباس که همراه او دانست میرزا بابر فرمود میرزا بابر
مسند و تمایی جواهر و علاء الدوله را کشاده علاء الدوله را محبوس ساخت و میرزا ابراهیم را نیز محبوس گردانید و در اینولا بای این اوقات امیر هندو که در امور ملکی و مالی استقلال
صاحب اختیار شده بود چون میرزا بابر از استقلال بعیش و عشرت پردازی مملکت نداشت اگر امر اینجا بود و ستم کردند و بخلاف عرف و عادت حرکات
ناشایسته از و بوجود می آمد و امیر هندو که بر نهج صفت و کیاست آراسته بود و از اوضاع و اطوار امر اطول بهره مند و در خدمت مطیعه که چند روزی بیش نبود
با دنیس رود اجازت یافته بدین صوب روانه شد و امیر ابراهیم اگیوشور را که محبوس دانست با خود همراه میرد و دران حین که از پیش میرزا عبد اللطیف
که در بلخ بود خاصه ی آمده خبر رسانید که میرزا الغبیک لشکر بها و ماوراء النهر و ترکستان جمع آورده عازم خراسان است لیکن با متوسل الهی
تخم اهیم گذاشت که از اراب عبور کند خاطر جمع گشت که من بعد ما ایشان طریق محبت مسلوک خواهیم داشت **ذکر مخاصمت عبد اللطیف**
بجناب میرزا الغبیک کورکان و بیان اسباب و لشکر کشیدن پدر و پسر و نشستن در برابر
یکدیگر سخن در اینجا طالع میرزا الغبیک و میرزا عبد اللطیف بنظر امعان نگریسته تکوکرده بودند که پدر را از پسر آسمی تمام رسد و امیدی میرزا
الغبیک نیز مید است و میان خضر خان و الی هندوستان مکتوبی بیادشاه فرستاده بود شمه از این صورت دران مندرج گردانیده بود و غالبا
خضر خان قضیه قصد میرزا عبد اللطیف را از علم نجوم با ارباب باصت و جوکیان تمام داشت و العجب از زمانی مولانا محمد اروستانی از
اصحاب با شهریار عالیجناب بسخنان بیکلفت چنانچه روزی میرزا الغبیک در حین توجه بجانب خراسان بیکلفت که عقوبت ممالک خود سه خاقان
سعید را در تحت تصرف خواهم آورد مولانا محمد گفت که اگر میرزا عبد اللطیف بگذارد مولانا بیهانه در دیدن طالع رمل و غیران را آورد
و دران بود و حکایت غریبه بازدی در اخبار مخفیه و قضایای آینده مشغولست و از انجمله مسود اوراق جناب افادت مآب مولانا علی تونجی
رحمة الله علیه چند حکایت شنیده که هر یک از انها موجب اعجاب میشود در اینمقام مذکر یکی از انها اکتفا مینماید مولانا علی تونجی فرمود که روزی
در مجلس همایون میرزا الغبیک نشسته بودم که مولانا محمد در آمد انجناب فرمود که رمل بخانه ای و از انجا در خزانه خمیر مست اعلام نمایی مولانا
به موجب فرموده عمل نموده گفت سوال از خود است و دیگر مولانا هیچ گفت بادشاه در جواب فرمود که مولانا علی تونجی محرم ماست انجا حاضر
میرسد بگوی جناب مولوی گفت بادشاه از دو خانون که در حبالهٔ نکاح دارد یکی را میکشد و دیگری را که از خضر خانست طلاق میدهد میرزا الغبیک
از طلاق دختر خضر خان که بزهد و عفاف و سایر صفات حمیده آراسته بود و نمیخواست که لحظه از روی جدا شود نا طلاق چه سبب اسعجاب نماید
فرمود و بعد از چند روز میرزا الغبیک خانونی را که مولانا محمد رقم قتل بر وی کشیده بود بدست و دختر خضر خان جیدان جهانگشت و دست
فرمود که میرزا الغبیک زجر اظهار و اطلاق داد الفصه میرزا الغبیک بواسطه حکایاتی که در قلم آمد جیدان نجیب و النفاتی بمیرزا عبد اللطیف

و جانشین عبدالعزیز را بر وی راجع میدانست و در خاطر جوئی او ما بقی الغایت میکوشید این معنی بر رای میرزا عبداللطیف شوار می آمد و بعد از اتمام
امیر ذوالنون و فتح خراسان چندان امرا و میرزا الغبیک صادر شدند که موجب کدورت خاطر میرزا عبداللطیف آمد یکی انکه جلد دوم فتح نامه بنام میرزا
عزیز نوشت دیگر انکه دولت توران که شاه زاده در حصار اختیار الدین داشت قلبی با و نداد و این قضیه سابقا رقمزدهٔ قلم بیان گشت
سیوم انکه در ولایت بطام و هرات و مشهد او را در سر تسخیر دشمن بگذاشت مقصود انکه شاید که در دست دشمن گرفتار آید و خاطر از جانب او فارغ گردد و بهمان
تدبیر انسانی دفع تقدیر ربانی نتواند کرد و عمدهٔ علت عصیان و مخالفت میرزا عبداللطیف آن بود که بعد از وصول میرزا الغبیک بسمرقند خاصه دیگر
پیش پدر رواکرد و از وصول خود اعلام داد میرزا الغبیک انشائی فرستاد مضمون انکه مخ سبور خال اوست باید که باز گردد و بضبط املاک قیام
نماید میرزا عبداللطیف که این معنی را فوری عظیم دانسته معاودت نمود و برتق و فتق مهام الوالیت را پرتو انگند در این اثنا میرزا الغبیک در جواب
انشائی به میرزا امیر انشاه فرستاد که از احفاد حضرت صاحبقران بود و با ایل و الوس خود در جلگهٔ مخ و شبرغان آرام داشت او را برانگیخت و فریب میرزا
عبداللطیف ترغیب و تحریص نمود و میرزا امیر انشاه بمخن میرزا الغبیک فریفته شده و اعوان و انصار خویش را جمع آورد و آماده رزم و پیکار گشت
و میرزا عبداللطیف چون از جنبه و عصیان میرزا امیر انشاه تعجب نمود به او نوشته در مقام مواراری و جان سپاری بود و خدمتش با لشکر مخ روی
توجه بدفع او نهاد و بعد از اقارب منتشین آسیای حرب گردان شده و جمعی کثیر بدام مفاکر فتار شدند و عاقبت میرزا عبداللطیف غلبه کرده و مخالفان
متفرق و پریشان شده میرزا امیر انشاه بقتل رسید و آن نشان میرزا الغبیک در وقت ضبط جهات بدست میرزا عبداللطیف افتاده بالکل
از رعایت پدر مایوس گشت و چون کی از انجناب دانست یکی هزار کرده و لشکر جمع آورده رایت خلاف و عناد برافراشت و فرمود تا صندوقی
از تعمار ساخته منادی کردند که بعد از این بهمه متعاصی مردم شوند که ما لابد تیم را از میان برداشتیم و زمان و نیا را سر بسر دا آخرت پسندانیم
و باعث بر این آن بود که میرزا الغبیک در باب تعاصی مبالغه تمام داشت و ایل و الوس که از میرزا الغبیک متفرق شده بودند در ظل رایت میرزا
عبداللطیف جمع آمدند و شاه زاده با لشکری فزون از حد و چند آماده قتال گشت و میرزا الغبیک با سپاه ماوراء النهر و ترکستان زیاده
از ریگ بیابان لکین بسر متوجه کنار آب گشت و میرزا عبداللطیف در این طرف چون کنار ها ضبط نموده بدو بسپر و بر ابر یکدیگر نشستند
و آب در میان حایل بود و در آن مدت چند نوبت از بالا و پایان آب لشکر با گذشته آتش محاربه بر افروخت و اکثر اوقات کسان میرزا
عبداللطیف غالب می آمدند و نوبتی میرزا عبداللطیف شیرازی برحسب فرمان از آب گذشته محاربه ساز داده و بدست لشکریان شاه زاده گرفتار
شده و میرزا عبداللطیف در مقام مرحمت آمد و او را بجان امان داد و چند روز بر این قضیه بگذشت میرزا الغبیک بنا بر عدم مساعدت روزگار فلنه
از سر برمیرزا عبداللطیف برخاست و اسباب بادشاهی گذاشته روی بسمرقند آورد و مفصل این مجمل انکه میرزا الغبیک در وقت توجه بدفع فتنه
میرزا عبداللطیف میرزا عبدالعزیز را بسمرقند به نیابت گذاشته منفس همایون متوجه کنار جیحون گشت و بر لب اب طناب اقامت بسر حد اطناب
کشید و میرزا عبدالعزیز در سمرقند حرکات ناشایست آغاز نهاد و دست بامل و عیال امرا و رعیت دراز کرده امرا اضطراب نموده بحضرت
ارباغ رسانیدند و میرزا الغبیک چند نوبت نشان فرستاده متمثل برنیامد و عبدالله ولد اغرشاه زاده بیمان بر اخوال خود امرا نموده القصه
با حکام داشته بدیار و امرا بطاعت شتافته نزدیک بان شد که میرزا الغبیک را گرفته به پسر سپارند و در خلال این احوال میرزا سلطان ابوسعید
ابن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن حضرت صاحبقران مغفور امیر تیمور گورکان انار الله تعالی خروج کرد **ذکر ظهور میرزا**
سلطان ابوسعید بعاونت ایل ارغون و نهایت کار میرزا الغبیک گورکان از تحت
سپهر آثار بادشاهی و انوار غایت الهی هنگامی از جبهه همایون میرزا سلطان ابوسعید گورکان ساطع و لامع بود و چون سنه ثلاث و ثلاثین میرزا الغبیک
بسمرقند و احوال و اعمال انجناب اقتباس آفتاب سلطنت مینمود و دایم الاوقات صرف سرور و بزم بر بوج سمیر انور میگذاشت و همه سر سنان بزم و

عیش بعشرت مداخت و در آنزمان که پدر و پسر با هم منازعت کسترده بود مدفوم اوغون را باخود متفق ساخته فرصت غنیمت شمرده متوجه سمرقند شد و چون میرزا عبد العزیز در خود قوت و مکنت مقابله محو اندید در چهار دیوار شهر خزیده دم در کشید و میرزا سلطان ابو سعید در ظاهر سمرقند قریب بارگاه حضرت اتحاد وج مهر و ماه برافراشت و چون میرزا الغبیک بر این حال اطلاع یافت آتش حیرت پادشاه از کانون ضمیر مشتعل شده دود حیرت و دهشت بکاخ دماغش متصاعد گشت و بعد از تقدیم مشورت میرزا عبد اللطیف را بحال خود گذاشته روبسمرقند نهاد و چون بدان حدود رسید میرزا سلطان ابو سعید از بیم صولت سیاه حضرت آیات ترک محاصره کرده بسورت ایل اوغون رفت و میرزا عبد اللطیف از آب هشرود گذشته قلعه اخسی را مسکن آمد و لشکر انولایت راجع آورده متوجه سمرقند شد و میرزا الغبیک با سپاهی چون حرکات فلک نامحدود از سمرقند بیرون آمده به حدود فوجه دمشق رسیده جانب دیگر سپاهی سیاه میرزا عبد اللطیف پیدا شده الغبیک برفراز تپه قرار گرفت و آن دو لشکر خونریز برابر روز رستاخیز ظاهر ساختند و بعد از انکه زمانی بمقاتله و مجادله مشغول شدند میرزا الغبیک بی انکه جنگ و فتوری بحال اوراه یابد از ان پشته بزیر آمده روی بفرار نهاد و با هزار تاسف نامدار دروازه سمرقند رسیده خواست که حصار در آید میران شاه فور چیان که از خاک برداشته او بود و کونوال قلعه از دخول مانع آمد و میرزا الغبیک با چشم پر نم و دل پر غم روی بشاه رخیه نهاد و میرزا عبد العزیز با معدودی که ملازم او بودند همراه پدر رفت و از حاجی محمد خسرو که دران هنگام زمام اردوی میرزا عبد اللطیف بود پرسیدم که کفت و رفت گرفتاری میرزا الغبیک که اگر پادشاه در مصافی که قریب قریه دمشق واقع شد بدین جانب پشته فرود آمده مجموع لشکر میرزا عبد اللطیف بگرفتند فرمود فرمود که ای حاجی محمد بیکوئی دارنده فراز و نشیب دیرارنده چرخ کبود ما را در انجانب فرود اورده چقیقت بحکمی ما درین کار خانه اختیاری نیست و بالجمله میرزا عبد اللطیف به سمرقند در آمده بر سریر دولت قرار گرفت و میرزا الغبیک چون بقلعه شاهرخیه رسید خواست تا چند روزی در انحل اقامت کند تا مادر پرده غیب چه روی نماید کونوال قلعه انجا را بیم بسر فولاد که مملوک میرزا الغبیک بود قصد بدی نمود خود کرده و پادشاه را بین حال اطلاع یافته از انجا بازگشت و کمند تقدیر او را کشان کشان بسمرقند آورد و میان انجناب و فرزندان مهربانی او سخنان در میان آمد که قلم شکین رقم از ایراد انها خود را معاف و معذور داشت و در انولا میرزا عبد اللطیف بموجب حضرت مصاحبتی حاجی را برده انسته بود عباس نامی را فرمود که پیش خان زانو زده عرضه داشت که میرزا الغبیک پدر مرا بغیر حق کشته است خان حکم کرد که انچه مقتضی شرع بود بدان رجوع رود و مجموع ابله سمرقندی نوشتند که میرزا الغبیک را قصاص کنند الا جناب قاضی سکین که بآن همدستان نشد بالجمله میرزا الغبیک بدیرا ق تمام با میر حاجی محمد سپرد ند که او را بچوب بزند راقم حروف از امیر مشار الیه استماع نمود که هنگام شام در رکاب میرزا الغبیک از سمرقند بیرون آمدیم و انجناب در غایت فرح و سرور اسب میراند و از هر کونه سخن با من سکفت چون اندک مسافتی قطع کردیم ناکاه شخصی از عقب دست مرا بکشید باز پس نکریستم یکی از قوم سلدز را دیدم که پیش میرزا عبد اللطیف را هی داشت کفتم خیر است کفت حکم سخن بر بن جمله است که میرزا الغبیک در محلی که آبادانی باشد فرود آید و چندان توقف نماید که براق او بروجهی که پسندیده خرد باشد کرده شود جواب دادم که بالسمع و الطاعة میرزا الغبیک از من پرسید که به سکونه بصورت حال باز کفتم انجناب چون عنیز توقف شنید زبانش از کفتار باز ماند و اندوهی عظیم بر ضمیرش مستولی شد و دران نزدیکی قلعه مخصر بود در انجا فرود آمدیم چون هوا اندک بردی داشت آن حضرت فرمود تا پیش او آتش کنند و بعضی از نوکران بآن کار مشغول شدند ناکاه شراره از آتش بر برا یی انحضرت رسید و اندک احتراقی روی نمود و میرزا الغبیک از امید ست خویش متغیر ساخت و با آتش خطاب کرد که سن هم تو تیک یعنی تو هم دانستی که حال چو است امیر حاجی محمد کوید که میرزا الغبیک در انحال مضطرب نمود و حال میرزا عبد العزیز بی بر سید و از حکم قتل خویش استفسار نمود و من او را تسکین و تسلی میدادم و دراین اثنا ناکاه عباس با تنبی چند در آمد و چون چشم انجناب بر عباس افتاد از جای برجواسته مشتی بر سینه آن فتاک زد و انشخص که همراه او بود و بوستین الطابی میرزا را از دوش او در ربود و از زمان عباس بیرون رفت تا بسمان بیاورد من در خانه را بکیر کردم تا پادشاه غسلی برآورد و عباس با کشته

آن جناب را بیرون برده و فرجب بشعاع که موقوف بشناسند و ما بر یک بگوشه رفتیم و آن هنگامه تمام شد آن پادشاه عالم عادل را بمرتبه شهادت رسانیدند و مدار الجنابا را کشته بسمرقند رفتیم و میرزا عبد اللطیف به سه روز قبل از آن برادر خود میرزا عبد العزیز را کشته بود و در تاریخ وفات میرزا الغبیک گفته اند **بیت** چو عباس کشتش بتاریخ جفا بود سال تاریخ عباس کشت الفصه آن شاهزاده بمعاقب پادشاه بیچاره چنان که پدر را بود بقتل آورد و بدنامی جهت خود حاصل کرد و با وجود عذاب آخرت از دنیا نیز حظی برنداشت چون کافر نعمت و بی دین نه دنیا و نه آخرت و هنگام فتح سمرقند امیر سلطان شاه و پسرش امیر جلال الدین محمد هر سه میرزا عبد اللطیف می آمدند و امیر محمود امیر سلطان شاه و هیبت سلطان یوسف برلاس و دریای بایسنغر با خود داشتند و پسر را از همه کار و روندها امیر سلطان شاه در آشنایی طریق براه آخرت رفت و پسرش بعد از دو سه روز وفات یافت و چون چند روز برین قضیه بگذشت میرزا عبد اللطیف با امرای مذکور که در وقت مخالفت با پدر جان بسلامت برده بودند گمان شده همه را بقتل آورد و معدودی با عدد سی نفر و من سیاست اعمالنا بالجمله میرزا عبد اللطیف خاطر از جمیع جوانب جمع کرده در ضبط ممالک و قمع اعدا بمرتبه سعی نمود که هر سال لشکر او یک تاخ فرنجی شهر آمده لقد وجدنی بسیار میبردند و از ستان ایشان بسلامت بودند و میرزا عبد اللطیف چون بر سریر سلطنت ماوراء النهر متمکن گشت میرزا سلطان ابو سعید را از زبان این و انوس اغوش بیرون آورد و او را پیش خود نگاه داشته اغوش نرسانید **ذکر لشکر کشیدن میرزا بابر بجانب سیستان بتاید حضرت رحمان و موجب دیگر وقایع** در اثنای این وقایع که میرزا عبد اللطیف بتعرض اسباب معارضه والد بزرگوار خود و قیام بمخالفت حاکم سیستان شاه حسین که چندین آباء و اجداد با طاعت و اذعان این خاندان بسر میبردند اظهار خلاف کرده خیال استبداد و استقلال بدماغ خود راه داده و از استماع این خبر آتش خشم شهریار شیر گیر میرزا بابر مشتعل شده فرمانها در باب آماق و قطاغ بلاد خراسان بالشکرهای گران در ظل رایت فیروزی نشان جمع آمدند و رایت عزیمت بصوب زابلستان و کابلستان برافراخت و خسرو فیروز جنگ را در السلطنت هرات نهضت نموده آهنگ ولایت تخار کرد و قاصدی بالتماس و عرض پیش امیر سند که فرستاده و او را طلبیده و امیر سند را الیه عرضه داشت که میرزا عبد اللطیف در ولایت بلخ لشکر جمع میکند این سرحد را خالی گذاشتن مصلحت نیست که میرزا بابر بیدولان خطه شعار تا عرصه اسفزار رفته از انجا امرای نامدار را به سیستان روان ساخت و حاکم مملکت نیز دانست که با کوه و دست در گریبان ساعد خود آزردن است و دراست که گفته اند **بیت** هر که با فولاد بازو پنجه کرد ساعد بیچاره خود را رنجه کرد لاجرم در مقام مجرد و نیاز آمده و گریوه پشیمان شده و سایل الحجه دست مسکنت و انکسار در دامن شفاعت زد و سبابی بیان بایمان موکد گردانید که بعد الیوم سر از خط عبودیت نکشد و شرایط عجز و نیاز بجای آورد و تحفهای لایق در صحبت ایلچیان سخن دان چرب زبان و سادات و مقربان دارکان دولت نشان صراعت امیر ملک را در محل مناسب عرض رسانیدند لطف اصلی و کرم جبلی میرزا بابر رقم عفو و اغماض بر جریده جرایم ملک کشیدند و کابان او را نوازیده و اگاشت و غلمان مراجعت بعقر دولت معطوف گردانیدند و چون امیر سند و که از توجه میرزا بابر به جانب سیستان آگاهی یافت میرزا بیگ موتور را به طرف سمرقند فرستاد و او را در اندخود گرفته پیش میرزا عبد اللطیف بردند و مدتی در حبس بماند و خود باضطراب کلی مصمم بادبار و عقوبت شد و چون ابر و باد و مه و خورشید مسخر اباد گشت و میرزا بابر فوجی از سپاه ظفر پناه را در ظل رایت امیر شیخ علی بهادر و امیر سلطان ابو سعید دار و غه توپچی امیر سند و که در شاه و سپاه ظفر پناه در جنوبشان باد رسیده از جانبین صف زدند و در میدان آمده شمشیر جلادت آخته و امیر سند و که بسیاری از معارک دیده بود وصف شکنی در زیده بود و تلخ و شیرین روزگار چشیده و دوران مصاف مانند شیر ژیان بغرید و تیغ برکشیده صفها بر درید و امیر سلطان ابو سعید را چنان توپی سپرده بدان در گذشت و ان لشکر از هم صولت امیر سند و که برا گنده شدند و مردم از پی گریختگان رفتند و غنیمتی بادی چند و مصاف گاه بماند و دیگران بغارت و تاراج مشغول شدند و دراین اثنا امیر شیخ علی و امیر سند و که با یکدیگر باز

خورند و در هم آویختند و خاک را با خون بر انگیختند و امیر شیخ علی بیزدی دولت قاهره امیر هند و که را بمثل رسانیده دو جون مجال توقف ندید به تعجیل بازگشته هرات رسید و سر امیر هند و که را جهت عبرت سایر کناه کاران و کافر نعمتان از در دروازه ملک در آویختند و میرزا با یر از جانب سیستان کامیاب و کاران مراجعت نمود و در مقر خویش نزول فرمود و چون خاطر خطیرش از جمیع جوانب جمع بود بساط عیش و نشاط گسترد و دست ساقیان سیمین ساق جامهای مدام نوشیدن گرفت و چند روز بفراغت دلی می گذرانید و در خلال این احوال قلعه عمار که در تصرف کماشتگان امیر علاء الدوله بود بوسیلهٔ امیر محمد صالح که جوانی پر دل خردمند بود مفتوح گشت و نقود و ذخایر فراوان بدست ملازمان میرزا با یر افتاد و دیگر از وقایع آنکه در اثنای این اوقات نبی محافظان میرزا علاء الدوله از مراقبت و غافل ماندند المحبس هرون جسته راه عزیمت گرفت و از انجا به سیستان رفته کار او فی الجمله عروج یافت و میرزا با یر امیر خداداد را بدفع او فرستاد و چون میرزا علاء الدوله خبر نهضت سپاه ظفر پناه شنید از سیستان به جانب عراق رفت و خواست که به برادر خود میرزا سلطان محمد پیوندد و میرزا محمد سلطان بجویز این معنی نکرد و خبر فرستاد که آن برادر متحاربه بر دو توقف نماید که ما عازم خراسانیم و هنگام عزیمت با نظرف ملاقات واقع خواهد شد انشاء الله تعالی میرزا سلطان محمد چون از واقعهٔ بابلهٔ خاقان سعید خبر یافت فی الحال از نواحی جمجال خرم آباد روانه شد و در کندمان نزول فرمود و از انجا با صفهان رفت و ممالک را ضبط نموده بعزم تسخیر دیار فارس راهیت جلادت بر افراخت و شیخ محب الدین ابو الخیر که شمهٔ از احوال او مذکور خواهد شد انجناب را بانصوب ترغیب فرمود و میرزا عبد الله بعزم مدافعت لشکر فارس از شیراز بیرون آمده و هم دران نواحی چند گاه روزگار گذرانیده و دراین اثنا امیر محمد خاشیرین با سپاه کرمان با میرزاده محمد سلطان پیوسته و عاقبت مسافت میان فریقین بمقاربت پذیرفت و آتش حرب بر افروخت و میرزا عبد الله مرجد سعی و کوشش نمود و سعید بقضاء و مقهور گشت و خود را به قلعهٔ اصطخر رسانید و چند روز در انجا بنا گاهی روزگار گذرانید و لشکر عراق اردوی شاهزاده را غارت کرده غنیمت فراوان گرفتند و میرزا سلطان محمد مقرون به عزو فتح از شیراز آمد و اشراف مملکت فارس سید نظام الدین احمد را با سند گای شاهزاده نزد او فرستاد و سوگند یاد کرد که هیچگونه قصد شاهزاده نکند و مرتضی مشار الیه بقلعه رفته شاهزاده را مطمئن ساخت و او را به خدمت میرزا سلطان محمد آورد و انجناب بوعده وفا نمود و فرمود که شاهزاده در هر شهری از شهرهای فارس و عراق که خواهد ساکن گردد و الا به خراسان رود و امیر زاده عبد الله با مید مصاهرت میرزا الغبیک که شاهزاده او را وعده داده بود مسافرت اختیار کرده اسباب سفر او بعنایت میرزا سلطان محمد سر انجام یافت و شاهزاده عازم خراسان شد و میرزا علاء الدوله روی کردان شد و میرزا الغبیک پوست چنانچه مذکور شد و میرزا سلطان محمد عراق و فارس و قزوین و سلطانیه را متصرف شده متمکن گشت و گردنکشان آفاق سر بر خط فرمان او نهادند الا امیر جهانشاه ترکمان که اظهار عصیان کرده لشکر فرستاد و سلطانیه و قزوین را متصرف نمود و میرزا سلطان محمد چون این قضیه آگاهی یافت بترتیب سپاه مشغول گشت و نشان همایون بموسوم حضرت صاحبقرانی رقم فرمود به این مضمون که امیر جهانشاه بعنایت پادشاهانه اختصاص یافته بداند که چنین استماع افتاد که مردم او بخلاف حکم همایون در سلطانیه و قزوین دخل نموده اند و این صورت بعنایت بمقاعده دیرا هیت باید که ولایت بدیوان اعلی باز گذارد و ولایت که حضرت خاقان سعید جهانبانی معین نموده قناعت نماید و در حدود ممالک محروسه مدخل نجوید والا میدان قتال و جدال معین کند تا آنچه در مشیت باری سبحانه و تعالی باشد بظهور آید و مهر بر روی نشان زده در صحبت قاصدی که بدقایق سفارت مطلع بود ارسال نمود و با نفس نفیس با لشکری از اوراق اشجار افزون در عقب قاصد روانه شد و چون امیر جهانشاه بمضمون نشان اطلاع یافت از حرات و جلادت شاهزاده بتعجب نمود و با لشکر آذربایجان روی بحدود فارس و عراق نهاد و چون بین الفریقین بمسافت تقارب پذیرفت از طرفین رسل و رسایل روان ساختند و بهم برآشتی و دوستی قرار گرفت و غلاظ و شداد بیمان با یمان مؤکد ساختند میرزا سلطان محمد بتسخیر ممالک خویش باز گشت و میرزا جهانشاه بجانب آذربایجان مراجعت نمود

ذکر لشکر کشیدن میرزا سلطان محمد بهادر و

وقوع محاربه میان او جناب میرزا بابر سلطان میرزا سلطان محمد بوسنه هوس تسخیر خراسان که تختگاه حضرت خاقان سعید وسقط الراس شاهزاده بود در خاطر داشت وچون ممالک فارس وعراق را در تحت ضبط آورد در دوران دیار او را منازعی نماند شنید که میرزا الغبیک به جانب ماوراء النهر رفته داعیه آنش. تخیر کشت لاجرم فرمان داد که از ممالک محروسه لشکری وظل رایت فیروزی نشان جمع آمدند ولوای عزیمت بجانب خراسان برافراخته از بسطام گذشت وایلچی پیش برادر فرستاده او را از توجه خویش اعلام داد و میرزا بابر بر لشکر خراسان فراهم آورده به تحمیل تمام از دار السلطنت هرات نهضت نمود و در نواحی جام آن دو سپاه خون آشام بهم رسیده داد کوشش دادند واز جانب میرزا بابر امیر خداداد بدست لشکر عراق گرفتار کشت واز بیم جان نام خود اظهار کرده همانام او را کشتند و دختر امیر خداداد در حبالهٔ نکاح شهریار بابر بود و میرزا بابر بود القصه چون لشکر خراسان شکست یافت میرزا بابر از موکه بیرون رفت ولشکر عراق وفارس چندان تفاوتی نداشت متعه غافله و اسیان راهوار و استران بار بردار پر جواهر و دنانیر و دراهم و دنانیر وجمیعه و خرگاه گرفتند که در خزانه خیال آباد و اجداد انسان نمی گنجید و میرزا بابر با هفت نفر بجانب قلعه عمار روان گشت و بعد از مشقت بسیار که بار و رسید بآن قلعه در آمد و میرزا سلطان محمد بشمشیر امیر میرزا و بجاری را بجهت استمالت رعیت بدار السلطنت هرات فرستاد و رایت تیغ آیت متعاقب او در حرکت آمد و جناب شهریار بتاج بخش در بهترین اوقات بخت کاه جد بزرگوار خویش الغ بیگ بهادر جایلون جلوس زیب و زینت بخشید و بعد از تنظیم امور و تمهید اساس عدل و داد بکمتر دو فرمود تا مجلس بزم بیارایند و بعلیق و عشرت بپرداخت و میرزا ابراهیم والد میرزا علاء الدوله را که در حبس میرزا بابر بود بیرون آورد و منظر کیمیا اثر ترسانیدند و پادشاه او را واخته پیش پدر فرستاد و در بین اثنا از جانب سمرقند ایلچی میرزا عبد اللطیف رسیده مکتوبی که همراه داشت بعرض رسانید مضمون انکه شما را فتح خراسان و ما را فتح ماوراء النهر مبارک باد و ما با میرزا بابر از جهت آن شیوه محبت مرعی میداشتیم که برادر شما بود و الا بر جهانبان روشن است که در زمان حضرت خاقان سعید ما چه رتبه داشتیم و او را چه رتبه بود ایلچی بوسیلهٔ امرا شرف دستبوس حاصل کرد و مکتوب بگذرانید و میرزا سلطان محمد مولانا شمس الدین محمد صدر را مصحوب ایلچی میرزا عبد اللطیف گردانید و در جواب نامه سخنان نوشته ارسال نمود و در اوان که میرزا سلطان محمد در خراسان بود در دار السلطنت هرات خطبه و سکهٔ بنام خود نمود چنانکه صدمن گندم بسنگ هرات بمبلغ چهار صد دینار رایکی رسیده با وجود علایی جنان بود ضوع شیوع شیوعت که یک کس از کسبکی و فقدان نان جان داده باشد بر خلاف مخطی که بعد از رفتن لشکر ترکمان در خراسان واقع شد و تفصیل این حال عجب در این اوراق رشته ذکر ممالک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی وحده العزیز

ذکر رفتن میرزا علاء الدوله به حکومت کرمسیر وجمعیت میرزا بابر و استیلای ان بر استرآباد و کشته شدن امیر حاجی ذکر ان اوان که میرزا سلطان محمد در ولایت عراق مخالفت حضرت خاقان سعید اختیار کرد امیر حاجی محمد عاقبت بین ضمنا با جناب موافق بود و چون بعد از وفات حضرت شاهزاده بر مسند جهانبانی ارتفاع نمود و امیر حاجی محمد بارون او پوسته در دیوان بزرگ مهر زود روز بروز مهم او در ترقی بود تا در امور مال و ملک بحکس را بغیر از او اختیاری نماند و چون مملکت خراسان در حوزه تصرف میرزا سلطان محمد امد بمطالبه و مواخذت ترک و تازیک و رعیت و سپاهی مشغول شد بمرتبه که هر چه میرزا بابر در ایام سلطنت خویش انعام کرده بود یا برسم علوفه داده استرداد مینمود و هر چند دستور عالیجناب خواجه غیاث الدین میر احمد الخوافی که او نیز در حرکه امراء بزرگ مهر میزد و دیگر نوینان و وجوه اعیان او را از این حرکت منع کردند و گفتند این امر سبب اختلال ملک میشود و مفید نیفتاد و مدتی بسیها خواطرهای طالب برایا از دولت میرزا سلطان محمد نفور شدند و خلایق میرزا بابری گشتند و فوج فوج گریخته باو میپوستند و کیفیت حال چنان بود که چون او از موکه بیرون رفت و بقلعهٔ عمار در آمد چنانچه مذکور شد امیر محمد صالح که ضبط قلعه عمار و تعلق باو میداشت خدمات شایسته بجای آورد و میرزا بابر از قلعه بیرون آمده بامیور د رفت و اولاد خواجه قنبر کرکی و خواجه شهاب الدین عبد الصمد و خواجه کمال الدین

حسین

ذر شرایط خدمتگاری تقصیر کردند و بعد از چند روز جناب شهریاری به طرف سبزوار مادشتاف و کماشتگان میرزا سلطان محمد را برنشان ساخته
بران مملکت بار دیگر استیلا یافت و چون مردم از ظلم و جور امیر حاجی به جان رسیده بودند روی باستان دولت آشیان او نهادند و میرزا سلطان
محمد چون دید که زمام اختیار از قبضهٔ اقتدار او بیرون رفت همت بر دفع میرزا بابر گماشت و تا خاطر از جانب میرزا علاء الدوله جمع ستوار او را
به کرسیر روان فرمود و هایتی در صورت تظلم نسبت به برادر بزرگ تقدیم رسانید و چون میرزا علاء الدوله با لشکر مسبر رو انحرو فرماندار
که امیر حاجی محمد بار دیگر با امراء و سرداران بسداغه میرزا بابر در حرکت آید و امراء عراق بعظمت هرچه تمامتر و غرور لاکلام و لشکر آراسته
که دیدهٔ بهرام از نظارهٔ ایشان خیره میشد رایت جلادت برافراخت و بجانب استراباد روان شدند و از انجانب شهریار شکار با سپاه و کیه گذاران
جنگل جرجان بیرون آمد و روی بدفع و استیصال اهل خلاف و جدال نهاده آن دو لشکر تند خوی در مشهد بهم رسیدند و صفهارا راست
کرده تیغ انتقام از نیام کشیدند و دم ارض از خون کشتگان رنگ لعل بدخشان گرفت و مرکز زمین از جهة نفس کشتگان آسمان سمت نیلوفری
پذیرفت و والی اجل دست بکریبان امل دراکرد و شمشیر بیدریغ سرافشانی آغاز نهاد و آخر الامر لشکر عراق از ستیز و آویز عاجز آمده امیر حاجی
محمد که از نخجیر و نخوت پای بر تارک افلاک مینهاد و با دیگر امراء و سرداران دستگیر شده به قتل رسید و بکشتن خاتمت با اهل عراق راه یافت و غلغلهٔ
نامحمود بر بدست خراسانیان و جرجانیان افتاد و هنوز بر تفصیل اموال اطلاع پیدا نکرده بود مگر که غلغله دار و روی میرزا بابر افتاد که میرزا
سلطان محمد رسید رحمهم حروف کوبد کار مولانا شمس الدین محمد معمایی صدر استماع نمود م که میرزا بابر چند صندوق از نقد و امتعهٔ نفیسه از غنیمت
لشکر عراق بمن ارزانی داشت و آن صناديق در خیمهٔ انتظام داشت و من بر سر صندوقی نشسته بودم و هنوز نامه انفعال از ان برنداشته
که ناگاه آوازه وصول میرزا سلطان محمد انتشار یافت تفصیل این اجمال آنست که چون امراء عراق بعزم رزم میرزا بابر بجانب استراباد روان شدند
و میرزا سلطان محمد به لهو و طرب مشغول شد و امرا بیشتر رفته از عهد و وجدت میرزا بابر آگاه شدند و امیر حاجی محمد چند نوبت عرضه داشت بایه
سریر اعلی گردانید که مانند کار اطاعت عقادت ما میرزا بابر منیت اگر چنین همایون فال سایهٔ اقبال بر سر ما بندگان اندازد مهم بر حسب خواهش
و دولتخواهان فیصل یابد و میرزا سلطان محمد در جنگ تاخیر کرده و آخر الامر اغرق را بعهده و هنور اعظم خواجه غیاث الدین میرا حمد در حدود
طوس منوط و مربوط گردانیده از انجا در عقب امرا به تعجیل روانه شد و در اثنای راه گرجیکان رسیده صورت حادثه را بعرض شهریار رسانیدند
مقدار رسانیدند و آتش غضب پادشاه جهان مشتعل شده بسرعت میراند که بغیر از سیصد سوار ملازم رکاب بصرت انتساب نماند و ما شقصای
سپرم در ارد و ی برادر کهتر فرود آمده و لشکریان میرزا بابر چون حرف تهی پر اکنده شده بودند و میرزا بابر به طرف قلعهٔ عما و نشاف و چون
شب در آمد میرزا سلطان محمد به خیال انکه شاید که مخالفان مکری سگالیده باشند در همانشب با ردوی خود عنان برتافت و در راه خبر یافت
که اغرق او پریشان شده مردم سر خویش گرفتند و کیفیت حال چنان بود که میرزا سلطان محمد از حدود طوس ایلغار فرموده چون خبر قتل امرای عراق
برا ردوی همایون رسانیدند اغرق بنوعی بهم برآمد که خاطر غیاث الدین میرا حمد عاجز شد و هرکس از هم جان به طرفی گریختند و از جوقه لشکر
در افواه و السنه سایر و دایر گشت چنانچه متعلقان و مردم شهریاری در حیات و موت میرزا سلطان محمد متردد شدند و در زیا و بها
متواری شدند و انجناب چون عود نمود و به صورت خود رسیدا ران همه خلایق که گذاشته بود متعجب گردید و چون خلایق از سلامتی
حال پادشاه خبر یافتند یک یک و دو دو از کجاها بیرون آمدند و میرزا سلطان محمد بعضی از ان مردم را به قتل رسانید و جمهور انشان بجان
امان یافتند و در بن اثنا شنیدند که میرزا علاء الدوله از کرسیر بهرات آمده و ملکشاه غازی و بعضی از متعلقان و متنسبان انجناب را التماس
تعرضی رسانیدند و چون اسباب تفرقه خواطر پادشاه جهانگیر متوالی و مترادف شد با خواص و مقربان خویش مشورت کرده فرمود که سبل مردم
خراسان با میرزا علاء الدوله است و او اکنون در هرات متمکن گشته و لشکرما در بران شد مصلحت آنست که آوازه در اندازیم که میرزا عبد اللطیف با

ها سوار هرات رسیده و الملک در بخت بلا آورده و مامنوجه جانب عراق شویم و رای ایراین قرار گرفته میرزا سلطان محمد آهنگ عراق کرده و میرزا علاء الدوله چون از رفتن او خبر یافت رایت عظمت بایوان کیوان برافراخت و خاطر بر حکومت خراسان قرار داده و درین اثنا روزی خبر رسانیدند که در جانب قصبه فوشنج سپاهی دیده اند و بیقین دانند این آوازه میرزا علاء الدوله و اتباع او منازل و مساکن گذاشته سر خویش گرفتند و بعضی مردم فتنه انگیز نوکران شاه زاده را تعرض رسانیدند و چون خلوص رای شهریار عالیجناب گشت که این خبر اصلی نداشته روز دیگر بشهر معاودت نمود و بعضی از ان مردم مضمحل الخلق سیاه بخت و میرزا علاء الدوله که توالی قلعه اختیار الدین را به مولانا احمد بسیاول داد و چون خبر توجه میرزا باز گشته از آن جناب عنان عزیمت به جانب بلخ تافت و میرزا با برادر توجه میرزا سلطانحمد به طرف عراق عرب عازم دار السلطنت هرات گشت و رای برسند جهانبانی نهاد و بضبط امور مملکت که بغایت پریشان بود روی آورد و همت بر استخلاص قلعه اختیار الدین که بدارائی مولانا احمد بسیاول بود مقصور گردانید و مدت چهل روز لشکریان به محاصره قیام نموده کاری از پیش نرفت عاقبت میرزا با برادر سر راه گرفت و عنایت در باب تسلیم قلعه بجا به مولانا احمد بسیاول داد و مولانا و مشارالیه در جواب گفت که این معنی وقتی میسر شود که حضرت بهاء الدین عمر با تفاق جمیع امرا الدین قریشی میرزا با برادر اسوگند دهند که بیحیله و تعرضی با بل قلعه نرسانند و در بارگاه ایشان بدیده بد نگرند و اگر دیگری قصد انخداعت کند نگذارند و آن ساکنان اندیشه اغفا کرده بیرون آیند آن دو برادر کوار در مجلس میرزا با برادر حاضر شدند و الحضرت عهد و پیمان بسته مولانا احمد بسیاول از سر وثوق و اعتماد رای اغتنام بیرون آمد و قلعه تسلیم کماشتگان پادشاه نمود و میرزا با برادر بانچه وعده کرده بود وفا نمود و مولانا را در کنف امن و امان جای داد و در رعایت جانب او

ذکر قتل میرزا عبد اللطیف و سلطنت میرزا عبد الله و بعضی از احوال میرزا سلطان ابو سعید و میرزا عبد الله و سلطان محمد بن میرزا میرزا شاه

میرزا عبد اللطیف بلطف طبع معروف و بدقت ذهن موصوف بود و به فضایل نفسانی متفرد و روزی قدوة العلماء مستجر بن مولانا شمس الدین محمد جاجرمی از جودت قریحه شاه زاده سخن میگفت و مسلم حروف جرات نموده که از جناب مستفسار نمودم که شما را این از کجا معلوم شد که نوشتی بدرس بما شریف حضور ارزانی داشت و در بعضی نسخ که طلبه بمطالعه آن اشتغال مینمودند کلمه را بلفظ ذهب تغییر کرده بودند بر یاران مشتبه شد که این صورت چگونه تواند بود میرزا عبد اللطیف گفت شخصی را که کاری پسندیده کرده در عرف میگویند که فلان کس نیک رفت مجموع حضار مدرسه زبان بتحسین و آفرین او گشاده گفتند **بیت** آفرین بر تو و کمال تو باد خود ترا احتیاج تحسین نیست و آن پادشاه میوسته خدمتان اهل اقتدار می و در مجلس ایشان مادب نشستی و با وجود این حال بغایت تند خوی و با سیاست بود و بگناه اندک عقوبت بسیار کردی و همچنین از خواص مقربان او را مجال نبود که از فساد و صلاح مملکت با او سخن گوید یا به جهت نیک خواهی او حدیثی بعرض رساند و دران ایام نوکران میرزا الغبیک و میرزا عبد العزیز در باب دفع و استیصال او طرحها انداخته انجمنهای ساختند و با انکه مسمع نزدیکان او میرسید مجال دم زدن نداشتند و انجمن دران سلطنت خویش این بیت حسنه را که شیخ نظامی علیه الرحمة و الرضوان در قصه شیرویه که پدر خود پرویز را کشته گفته بود پیوسته بخواند **بیت** پدر کش پادشاه بیرانشاید و گر شاید به خرشش نه نیاید القصه جمعی که از سطوت میرزا عبد اللطیف خایف و هراسان بودند با نوکران میرزا عبد العزیز قرار کار دادند که بوقت فرصت میرزا عبد اللطیف را از میان برگیرند و بهم ایشان رقم سلطنت مجازی بر میرزا عبد الله شیرازی کشیدند و آن بدانیشان در وقتی که میرزا عبد اللطیف از باغ چنار به طرف شهر می آمد از کمینگاه مذبر تیری بجانب او انداختند و ان تیر اندک تیر قدر کار گر آمد و میرزا عبد اللطیف دست در بال اسب زده فریاد برآورد که اقتداوق یکدی یعنی از خدای تیر رسید و معدودی چند که با او بودند از مشاهده این حال پراکنده و پریشان شدند و انکه وده بیعافیت فی الحال خود را با و رسانیدند و سرش از تن جدا کردند و تنش را به صد خواری و زاری بر خاک مذلت و هوان انکندند و بگذاشتند و سر او را که با فر جمشید و فریدون

فرو نمی آمد از پیش طاق مدرسه میرزا البیک آویختند و آنچه با پدر و برادر کرده بود و در دنیا مکافات یافت رسید مدت سلطنت و شش ماه بود و از شیروبه پدر کش شش ماه و هفت روز و از مشعر که با نزدیکان بدستان شده بود خود را انگشت شش ماه پیش نبود و با جنین بخت میرزا عبد اللطیف را به تبریز و در تاریخ آن واقعه گفته اند **بیت** با با حسین کشت شب جمعه اش به تبر تاریخ قتل او ست که با حسین کشت و بعد از واقعه میرزا عبد اللطیف امرا و ارکان دولت و اکابر را صاغر متفقا با تفاق میرزا عبد الله شیراز نیز با پادشاهی برداشتند و در اواخر حیات میرزا عبد اللطیف میرزا سلطان ابو سعید از سمرقند گریخته به بخارا رفت و در همانروز که میرزا سلطان ابو سعید گریخت میرزا عبد اللطیف را کشتند و او در انجا خروج کرد و مردم بخارا و داروغه و قاضی انجا از هیچ میرزا عبد اللطیف میرزا ابو سعید را گرفته در محلی تنگ تاریک بازداشتند و جمعی مردم سفله کوتاه بین بدانديش چرا غير از كه حق جل و علا برا فروخته بود خواستند که منطفی گردانند و کوکبی که بدرجه شرف و اوج عزت رسیده در حضیض مذلت و هبوط گرفتار سازند روز دیگر ایلچی رسید و خبر قتل میرزا عبد اللطیف رسانید و همانجا عت که پی سپی کرده بودند پای اوب پیش رفتند و انجناب را بند از پای برداشتند و بر سریر سلطنت نشاندند و حود بخدمت ایستادند و میرزا سلطان ابو سعید که بعد از ان سعادتمند سلطان سعید تغیر خواهد یافت با وجود عدم استقلال و بدایت حال به ملک بخارا قناعت نمود و روی همت عالی بفتح سمرقند آورد و میرزا عبد الله شیرازی تبر عزم رزم و پیکار کرد بست و میان آن دو پادشاه محارب واقع شده میرزا عبد الله غالب شد و سلطان سعید مدتی در اطراف سمرقند با وست در گردون مقصود و حامل گردید چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و از این انشا میرزا عبد الله شیرازی شنید که میرزا علاء الدوله در حصار شادمان لشکر بسیاری جمع کرده عزیمت سمرقند دارد و سابقا مذکور شده بود که میرزا علاء الدوله از صدمات سپاه میرزا بابر متوجه بلخ گشت و میرزا عبد الله چون از حال اخاطب عروس مملکت خبر یافت عنان عزیمت بجانب شهر سبز تافت و عاقبت آن دو پادشاه و بساط محاربه را در بر سمرقند و میرزا عبد الله بسمرقند رفت و میرزا علاء الدوله سابقا توجه نمود و لشکریان ان نواحی را در ظل رایت خویش جا بی داد **ذکر توجه شهریار کامکار از هرات بجانب بلخ و بدخشان** میرزا بابر چون از جمعیت میرزا علاء الدوله لشکر مهتر اویس بیک را بر کوتوالی قلعه اختیار الدین نصب فرمود با لشکر خراسان به طرف قبة الاسلام بلخ تاخت و در قلب رستاق که از سنت برودت هوا سمند در میان اتش هوس اقامت کوه اتیر داشت منازل و مراحل پیمودن گرفت و میرزا علاء الدوله چون از توجه رایات ظفر آیات آگاه شد بجانب دیار طالقان و کوهها بدخشان شتافت و میرزا بابر در قبة الاسلام بلخ نزول فرمود و از کثرت برف محل حرکت و مجال رفتار متعسر میشود با وجود مانع چنین عنان دولت بجانب میرزا علاء الدوله معطوف گردانید و اسباب جمعیت او را بکلی بر انداخت و میرزا علاء الدوله از سطوت سپاه ظفر پناه در فرار سرعت نموده و در شکاف کوهی خزیده دم در کشید و خاطر بر کرب غربت قرار داد و میرزا بابر کوچ در کوچ متعاقب میرزا علاء الدوله را بدست آورده عازم بلخ گشت و بعد از تقدیم مشورت رای صوابنمای ایالت و ولایت بلخ و شرغان و قندوز و بقلان و اهنگ و سایل سرا پرده مع ضمائم و ملحقات برسم سیورغال با میر هروس و پیش هزاره سپی و امیر علی برادرش ارزانی داشت و ایشان مدتها برسم جان سپاری و خدمتگذاری شهریار جهان قیام نموده و بوفور انواع آن دو برادر در شجاعت و سخاوت بمکارم اخلاق و محاسن آداب و صفات رضیه و سمات مرضیه از امرا زمان و صنادید دوران امتیاز داشتند و قبة الاسلام بلخ در ایام حکومت ایشان که عمارت و مزارعت بجایی رسید که غیرت فزای مصر جامع گشت و امیر علی درویش در علم تصوف و سیرت ارباب سلوک سپار ماهر بود القصه موکب همایون از بلخ نهضت فرموده عازم هرات شد و در ایام غیبت سلطان امیری در دار السلطنت هرات واقع شد که منصه و موضع هیچکس خود تفصیل این اجمال انکه میرزا بابر در زمان توجه بلخ کوتوالی قلعه اختیار الدین را با ویس بیک جمع فرمود چنانچه سبق ذکر یافت و بخارا رستاق بنیاد بداغ آن ناپاک بد اصل نهاد نمود و بنا حصار ابی متوعی مرتب ساخت که دیده نظارگی دران خیره ماند بر در دروازه آن حصار اینمدک عمارتی ساخته

و گاهی انجامی نشست وجمعی کثیر از ملازمان وپیاده روان با تمشیر و سپر و قندیلهای بزرو دیگر اسلحه صف کشیده و پیش او می انباشتند و گاهی در راه موضع شراب مخمر و در بعضی اوقات از ارباب حسن وملاحت وارباب جمال ومصاحبت که در پای حصار میکشتند بزجر و تکلیف بمجلس خود می طلبید و شراب میداد و فی الجمله با انکه میرزا با بر در کمال حشمت وسلطنت بهرات رسیده و در باغ سفید نزول فرمود و اویس بیک همچنان بر عصیان و طغیان اصرار مینمود و به ظلم و فساد و شقاق و بیداد و فتنه اشتغال مینمود و مدامت میخواست و بعد از وصول رایات همایون بهمان بوستان نیز لبث و چون قلعه اختیار الدین حصانت و در غایت رصانت و در آن زمان مشحون بزخایر فراوان بود امرا در باب تسخیر آن متحیر گردیدند آخر الامر رای صوابنمای خسرو جهانگیر اقتضای آن کرد که یکی از محرمان پیش اویس بیک فرستاده پیغام دادکه هرچند من نزد اسیم عاقبتمام بهتر من نیابی که من خود حصار خواهم آمد و شبی پادشاه بوعده وفا نموده بمشورت اهل سازد گویند کان بقلعه فرستاد که ما میرسیم و طایفهٔ از نهاد را نشب بدر قلعه رو انکرد تا اویسان تا انجا رفته غلغله در حصار افتاد که میرزا با بر رسید و اویس نامد بلیز حصار آمد و از جمله پردلان شیخ منصور در آویخت و اویس خجل و پاز گردید و در قلعه افتاد و هلاک شد و دیگر مهتران خود را ما و اویس رسانیده و او را بیرون آوردند و سرش از بدن جدا کردند و منش بر خاک مذلت و هوان انداختند و بعد از سه روز برادر اویس و یوسف شاه و مراد ترکمان که مقرب او بودند قلعه را تسلیم نمودند و ایشان با چهار سوی هرات آورده بفرمود تا شحنهٔ مهتر کردن زدند درین اثنا یکی از مخصوصان میرزا علاء الدوله بعرض میرزا با بر رسانید که جناب پادشاه نزدیک شهر رسیده و در دامن کازرگاه غایب شده میرزا با بر فرمود تا به تفحص مشغول گشتند و پی بوثاق اسکندر بیک بردند و او را از انجا بیرون کشیده بنظر میرزا با بر رسانیدند و خدمتش فرمود تا جمعی میرزا علاء الدوله را مضبوط و محفوظ سازند و شرح خلاصی او عنقریب از سماعت خواهد گذشت

ذکر محاربهٔ میرزا عبد الله با ابو الخیر خان و سلطان سعید و اختصاص یافتن آن سعادتمند بلند مکان

سلطان ابو سعید بعد از سیر و سلوک در بلاد ترکستان از ممالک توران کوچ بدشت آورده در انجا رحل اقامت انداخت و میرزا عبد الله چون از این حال آگاهی یافت در قلب سنان امرا و ارکان دولت را با لشکر گران و لشکریان بر انصوب فرستاد با میدی که آن آبموی رسیده رایدام آورند و امرا عظام با بین حشمت تمام مراحل و منازل پیموده به شهر کش رسیدند سلطان سعید برج و باره را مستحکم گردانیده و در انجا تحصین نمود و دل بر عون و عنایت آفریدگار بست و پای ثبات و وقار بفشرد و امرا را بمحاصره اشتغال نموده آتش پیکار اشتعال پذیرفت چند روز قتال و جدال امتداد یافته خلقی قتیل و مجروح شدند و لشکر مرتضی را مجال آن نبود که گرد برج و باره گردند و ترس و هراس بر ایشان غالب شد و درین اثنا خبر بی اساس بسمع سلطان سعید رسانیدند که خان اویسان با لشکر بیکران بمدد میرزا سلطان ابو سعید آمده و ایشان بموجب فرموده محل نموده در شهر غارت و بشارت فرو گرفتند که خان اویسان رسید و سپاه سمرقند از مشاهدهٔ این حال از جای رفته روی بگریز نهادند و مجموع احمال و اثقال و جهات و اموال ایشان بدست سلطان سعید افتاد و بعضی از مردم میرزا عبد الله در سلک خدام بهرام انتظام یافتند و دیگران بمنتف بسیار نفد حیات را که عوض ندارد خریدند رسانیدند و صورت حادثه را معروض داشتند و میرزا عبد الله بترتیب اسباب حصار بتکمیل ادوات طعن و ضرب مشغول شد و ابواب خزاین گشاده مال داد و بعساکر داد و باکردی اندوه بمدد پیل افکن شهر شکوه از دار السلطنت سمرقند بیرون آمده از جانب شاه رخیه در حرکت آمدند که آوازهٔ سپاه مخالف از اطراف بسمع او میرسید و چون اوازهٔ توجه میرزا عبد الله بسمع سلطان سعید رسید با امرا و مقربان خویش مشورت کرده فرمود که جز توکل بعنایت آفریدگار و مدد بری منت و بغیر از خامهٔ شمشیر آبدار و درین امر دشکیری نه خاطر بر جنگ قرار باید داد که فیروزی و ظفر بصرف ایزد داد کراست نه از بسیاری سپاه و لشکر و درین اثنا مقربی از ملازمان رکاب بعرض انتساب بموقف عرض رسانید که لشکر ابو الخیر خان

پادشاه او زبک دم از دولا و مجت سلطان سعید میزنند و آرزو دارند که پادشاه التفات فرموده بدانجانب نهضت فرماید تا در غربت بکام بسر برند
موافقت نمایند و این معنی موافق مزاج همایون امده یکی از معتمدان را بار دوی ابوالخیرخان فرستاد و اظهار معاونت موده ابوالخیرخان موده
منتظر اشارت بود و برفور از یورت خود کوچ کرده بار دوی سلطان سعید فرود آمد و باتفاق یکدیگر لوای شجاعت و شوکت برافراختند و بتسخیر ترکستان
ماوراء النهر از وجهه همت ساختند و میرزا عبد الله آگاه گشته در مقام نخجیر افتاد

ذکر محاربهٔ میرزا عبد الله با ابوالخیرخان و سلطان سعید و اختصاص یافتن آن سعادت مند بلند مکان

سلطان ابوسعید بلند مکان

و ابوالخیرخان با لشکری گران از جانب تاشکند عزیمت سمرقند نمودند و چون دران راه لشکر او زبک از تندی هوا متضرر میشدند خان
فرمود که سنگ بیده را در غل آورند و مردم او زبک بدان کار مشغول شدند و بعد از چند روز ابرهای تیره فام و بارندگی و سرما پدید آمده حجاب
سحاب مانع رایت خورشید جهانتاب شد و موکب همایون دشت و محرا نموده بقریهٔ شیراز که در چهار فرسخی شهر واقعست رسیدند و از بدایت توجه
تا آنزمان فوج فوج لشکریان میرزا عبد الله عنانها دیده مُدبر غفلت نشناختند و سلطان سعید هم ستند و میرزا عبد الله با سپاهی مکمل از آب
کوهیک گذشته در برابر رفت و هر دو سپاه بعد از ساماندهی سپاه بر انخار و جوانخار و قول بمقابله و مقاتله مشغول شدند و میرزا عبد الله
چندان که طاقت و توان او بود کوشش نمود و پای ثبات و وقار بفشرد و چون دید که دست و پا بست و دست راست او تمام شکسته کار از دست
رفت و جمعی از عقب او در آمدند و سپاه او هم برآمدند روی بانهزام نهاد و در حین فرار قوایم باد پایش بگل فرو رفت و جمعی از عقب
رسیده او را گرفتند و در پیش سلطان سعید بردند و آن نا انصاف در زمان فرمانروای آن پادشاه را که در زیر چرخ کبود کس بخوبی او
نشان نمیداد به بعالم آخرت فرستادند و این واقعه در عشر آخر جمادی الآخر سنهٔ خمس و ثمانمایه اتفاق افتاد و چون سلطان سعید بقرب
مسعود که از لشکر او زبک بسمرقند استیلا یابند انواع خرابی از ایشان بر عیت رسد از انجهته در ان چند روز اندیشه مندی بود و چون بر حقیقت
بسمرقند رسیدند سلطان سعید با یکی از امراء او زبک که به شقاوتی الحضرت موسوم بود در معنی احفظ و حراست پادشاه غافل نبود گفت
تخت اسپاز را آب دهیم بعد ازان هر جا که مصلحت باشد مقام کنیم ان امیر با حضرت موافقت نموده الاغاز در جوئی که قریب دروازه بود
راندند اسب امیر او زبک آب میخورد و حکمت سلطان ابوسعید هنوز سیر آب نشده بود که آن حضرت از جوی بیرون آمد و تازیانه بر یراق برش
رفتار زده تا دروازه رامد که عم سلطان ابوسعید دروازه باز کشید تا از تعرض او زبک سالم باشد بر فور دروازه بکشادند و پادشاه
خود را در شهر انداخت و در روی بدلیران کار و مردان هشیار سپرد و به ضبط برج و باره فرمان نمود و ابوالخیرخان و بیرون نخجیر جهان
بماند و سلطان سعید کس بپیش خان فرستاد که این ولایت را از سر داری چاره نیست و خان پیش خود در بن دیار توقف نخواهد نمود و بحسب
ارث و استحقاق ایالت این ولایت بمن میرسد اکنون حق در مرکز خود قرار گرفت اگر چندان متوقف شوند که با من ضیافت نمایند و نمودها
آیدی شاید ابوالخیرخان صلاح در صلح دیده سخنان ملایم در برابر گفت و سلطان در استرضای خاطر او کوشیده از نقود و جواهر حلق تحفی
و اسپان راهوار و اشتران اقطار و اشتران بار بردا چندانکه مقدور او بود پیروان فرستاد و خان خشنود گشته مصلحت در مراجعت دید و روی
در دیار خود نهاد و در مشقر عزو شرف خویش قرار گرفت و چون جناب رفعت آیاب شیخ الاسلام اعظم خواجه مولانا که اس در پیش
اهل عمایم بود و به امیرزاده عبد الله صداقتی تمام داشت و میرزا عبد الله تبرا از شاورت او نجایز میدانست شنید که دولت
میرزا عبد الله بالقراض میرسد پیش از انکه سلطان سعید بسمرقند آید بر جناح استعجال از سمرقند بیرون آمده روی به خراسان نهاد و میرزا
ابوالقاسم بابر بهادر چون خبر آمدن خواجه مولانا شنید نشان فرستاد و در انجناب را بار دوی همایون طلب داشت و نزدیک بوصول
او امرا و ارکان دولت برحسب اشارت علیه الحضرت باستقبال او شتافته چون بمجلس اعلی رسید پادشاه بر پای خواست و شرایط تعظیم

بجای آورده واورا در پهلوی خود نشانده از احوال ماوراءالنهر استفسار فرموده مدتها خواجه مولانا در خراسان معزز و مکرم روزگار گذرانیده تا آنکه
باستدعای سلطان سعید متوجه وطن گشت **ذکر توجه افتاب سلطنت از عراق بجانب خراسان چون ابر بهاران وحرب انجناب با میرزا بابروازیای درآمدن آن سرو جویبار در موضع چناران**
چون هوس تسخیر خراسان بار دیگر بضمیر انور میرزا سلطان محمد استیلا یافت نواجیان بهرام صولت باطراف ممالک محروسه فرستاده لشکرها جمع آورده
فرمانده تا در بلده قم کامکاران نگارد هند وبموجب فرموده عمل نموده وموکب همایون از دارالملک شیراز روانه شده وچون باصفهان رسید
میرزا بابر در ولایت بسطام تفصیل این احوال شنیده بعد از تقدیم مشورت رای پادشاه فریدون حشمت اقتضای انکرد که خواجه مولانا بر سر سفارت
پیش سلطان محمد فرستد واتش فتنه که تجدید بالاگرفته بود بزلال موعظت وفصیحت فرونشاند وبنوعی که صلاح داند در اصلاح کوشد وجناب شیخ
الاسلام بموجب فرموده فرمان رای انام بجانب اردوی میرزا سلطان محمد حرکت آمده وچون بمقصد رسید پادشاه از تعظیم وتجلیل و مالایعدمن
هذالقبیل وقیقه فروگذاشت ونکته ولطیفه مروت نبوده بتقدیم رسانیده انجناب بشرایط ادای رسالت قیام نموده وبآیات واحادیث حسن صورت
مصالحه را بنظر پادشاه جلوه داده ومیرزا سلطان محمد بین الردوالقبول متردد می بود وخواجه مولانا چند نوبت آمده وشد کرده التماس صلح مکرر نمود
آخرالامر قرار بران داد که محروسه ولایتی از مملکت خراسان داخل مملکت عراق باشد وخطبه وسکه بنام نامی ولقب همایون مملکت میرزا بابر موشح
ومزین گردد وبرین جمله از جانبین عهد وپیمان بستند وخواجه مولانا بازگشته مقتضی الوطر باردوی شاه رادة بیوست ومیرزا بابر اعتماد وبسلکرده
بازندران رفت ومردم خراسان جهت اقامت زمستان در انجا متوطن باساحتند در این اثنا خبر متواتر شد که میرزا سلطان محمد وفق عهد وپیمان
برطاق نسیان نهاده از بسطام وداهمغان بگذشت وبا سفراین رسیده وباستماع این خبر اثار تغیر در ناصیه میرزا بابر پدید شد وسیاه تفکر چهره اش
تاخش آورد وبعد از تقدیم مشورت خاطر بر محاربه قرار داد وچون شیر غضناک با سپاهی افزون از حرکات سپهر دوار از جنگل مازندران
بیرون امد ومیرزا سلطان محمد چون عهد شکنه بجانب اسفراین روانشد دارو غگان باطراف فرستاد واز انجمله امیر عبدالرحیم دولدای را بضبط
جهان روالکرد ومثالیه چون بدان حدود رسید مولانا احمد لسیاول که ضبط قاین بتعلق باو میداشت باتفاق فرامون دارو غه توتون لعزم
رزم امیر عبدالرحیم از موضع خولیش متوجه شده ومردوشد بیکدیگر رسیدند وآتش پیکار برافروختند ولشکر خراسان غالب آمده راه گریز
گرفتند وامیر عبدالرحیم کرسر دار ایشان بود از پای درآمد وسر او از بدن جدا کرده نارد وی میرزا بابر آوردند وچون در مفتح امر جنان فتحی روی
نمود خراسانیان بر اصرت وظفر واثق شده حیاتی تازه یافتند ومیرزا سلطان محمد چون شنید که میرزا بابر متوجه اوست از اسفراین بازگشته
روی توجه بموضع چناران نهاد وآن دو سپاه بیکران در موضع چناران تیغ در هم نهادند ومیرزا سلطان محمد تسخیر صاعقه کردار جهان را
منوحت ومیرزا بابر به حملات متواتر شران محاربه می افروخت ومبارزان بهر دو طرف درمیدان می تاختند وتیر وتشیر در یکدیگر می نهادند
وامیر نظام الدین احمد ولد جلال الدین فیروز شاه از جوانغار حمله آورده وبر اغار لشکر خراسانرا از جای برداشت وشیر احمد را که دست
سپاه خراسان بمعاونت او استظهار تمام داشت از پای درآورده وبیران ساخت که در برابر جوانغار بدوند راه گریز پیش گرفتند ومهر
ابوسعید میرم با لشکر عراق مفارقت نموده پیش میرزا بابر آمده عرضه داشت که میرزا سلطان محمد قاصد قتال نزدیک ست تا بطلب
احتیاط در انجا مرعی باید داشت ومقارن این حال میرزا سلطان محمد [illegible] طایفه [illegible] بجانب قتال بشتاب
تاخت ولشکر قتال از حمله اوگریزان شدند واو در میان سپاه قتال در آمده عساکر منصوره را اطراف وجوانب
قدم جرات پیش نهاده عراقیانرا از امداد واو باز داشتند وزمان طویل کشش وکوشش مبارزان از جانبین
از حیز قوت بصحرای ظهور آمد عاقبت نسیم ظفر بر پرچم رایت فرمان فرمای خراسان وزیدن گرفت وسپاه

عراق را فرا گیرد و میرزا سلطان محمد را تنها در میان معرکه بگذاشتند و حد متش را نجی کران رسیده کرفتار گشت و او را هم در مصاف کاه پیش میرزا بابر بردند
و یادشاه مغفور و منصور زبان بطعن و سرزنش کشاده کفت ای برادر از جانب ما چه واقع شده بود که آن نوبت قصد خون و مال مسلمانان کردی و با انکه
بدانسان شکسته و ویران شده رفتی هیچ ترا تنبیهی حاصل نشد و باز لشکر بدخیانت کشیدی تا مدعیان کرفار کنتی میرزا سلطان محمد در جواب کفت کدایی برادر
در امور ملک کبیری امثال این قضایا روی نماید میرزا بابر سبعی و اغوای جمعی بردم کوتاه اندیش که پروای نام و ناموس دیکران نداشتند بقتل برادری
چنان که بشجاعت و تخاوت عدیل و نظیر نداشت فرمان داد و ازین بنیاد دنیا و نکال آخرت نهاد بشنید مدت زندکانی او سی و چهار سال بود و دو سال
به هیچ خاقان سعید حکومت کرد و پنج سال با استقلال سلطنت راند و نعش غفران پناه شاه زاده را در دار السلطنت هرات بر زند و در کنبد
مدرسه علیا کوهر شاد آغاکه مرقد پدرش میرزا بایسنقر است مدفون کنند و از غرایب حالات و بدایع اتفاقات انکه حرم محترم انجناب آقا بیکی در فراق
مونس قدیم آه سرد از سینه پر درد می کشید تا در همان دو سه روز شربت ناخوشکوار مرک چشید و میرزا بابر بدین فتح نامها باطراف ممالک و ان
فرمود و ملطفه کوس عظمت و جبروت بسمع ساکنان ملک و ملکوت رسانید و چون خاطر خطیر از جانب یک برادر جمع ساخت مهم برادر دیکر پرداخت
و فرمانداد تا جم جهان پیمن میرزا علاء الدوله را به عمل میل از نور یا صره عاطل سازند و تعلیم انکس کر این فعل نابایست مفوض باید بود و میرزا علاء الدوله
بلطایف الحیل آب در چشم کردانید و بلیکهارا فکم در هم نهاد و آن منشق میل آتشین بر مکهای چشم انجناب کشید و میرزا بابر که طبیعت او بر کرم و سخا
و حسن خلق و وفا مرکوز بود بر برادران دیکر ترحم نفرمود و به قساوت قلب و قطع صله رحم خود را در سلک شیر و یه و منتصر عباسی و میرزا عبد اللطیف
و سایر شاه زادکان پی باک انتظام داد اکر عذر برادران نپذیرفتی و رقم لا تثریب علیکم بر انشان کشیدی در میدان دنیا کوی سبقت بکارم
اخلاق و محاسن صفات ربودی و در روز جزا موجب مغفت درجات و احراز مثوبات بودی اما بر قتوفیق فیض الهی نا برکرده نباید دستیاری

لم یزلی ناکزیر است باید ذکر نهضت جنبر و علی الاطلاق به جانب ولایت فارس و عراق و معاودت ان جناب و تمکن ان بر تختکاه هرات و بیان بعضی از وقایع و حالات که روی نمود

میرزا بابر خاطر چون از جمیع اخوان جمع ساخت عزیمت عراق و فارس مصمم کردانید و بدان سبب که میرزا سلطان محمد از راه ری آمده بود و علاء
الدوله ولایت نمانده بود بعد از تقدیم مشورت را بهابران قرار کرفت که قلعه شیر رفته از راه یزد متوجه مملکت عراق شود و این نخست امری خلاف
قانون توجیه بود که در عراق از پرده تقدیر پیرون افتاد چه میرزا میرانشاه بزرکان صاحب اختیار ان راه که محل عبور سلاطین کردون اقتدار
بود حمل بر ضعف و فتور پادشاه کامکار فرمود و دیکر خطا آن بود که میرزا بابر در مکتوبی که بعد از هجا به میرزا احمد سلطان میرزا جهانشاه نوشته
ارسال نمود مهر بر پشت زد و میرزا جهان شاه را این معنی حمل بر مجاز و نموده و بعضی کفته اند میرزا احمد سلطان مکتوب را نزد میرزا بابر بیان فرستاده بود و مهر
بر پشت زده و بالعکس همین معنی چون معلوم میرزا جهانشاه شد اغتقادی که در باب لشکر خراسان داشت بوضوح پیوست چه مناسب مرتبه سلطنت آن بود
که فرمان واجب یوشون ایجاد و بزکوار را بنام میرزا جهانشاه نفاذ یافتی و در باب خطبه و سکه تحسین راندی و او را بمطاوعت و مضایقت
خود خواندی و از وعد و وعید کلمات و رسیان اوردی تا نتایج کلیه بر آن مرتب کشتی فی الجمله چون موکب همایون به ظاهر بلده تون رسید
غله در آن دیار نایاب بود و رعایا غله را با مید غلاء در صدد بیع نمی آوردند میرزا بابر فرمود که هر جا غله باشد ببرادرند و تصرف مایند و سپاه بنیز
از بیم بهیب غله جستن بجا نهایی مردم در می آمدند و هر چه میدیدند بر میدیدند و از نهب و سلب و قبقه فرو نکذاشتند و رایت فتح آیت
از بلده تون در حرکت آمد منازل طی میکردند تا بدار العباده یزد رسیده اکابر و اشراف بدر کاه عالم پناه رسیدند و شرایط تهنیت بجای
آوردند و امرا، میرزا سلطان محمد و اولاد امیر فیروز شاه امیر نظام الدین احمد و امیر غیاث الدین سلطان حسین به شرف ملازمت مشرف
شده تربیت یافتند و به عمارت دیوان اعلی سرافراز شدند و همچنین خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی و مولانا یعقوب بسعادت ملازمت

استعفا و بالجمله بتعارف عنایت سرافراز شده موکب ظفرقرین از دارالعباده یزدروان شده قطع مسافت نموده در شیراز نزول اجلال فرمود و جماکابر و اعیان فارس مراسم نثار و پیشکش تقدیم رسانیدند و آفتاب عنایت و عاطفت پادشاه بر صفحات احوال ساکنان اندیار تافت و میرزا با برخی از روز روان بلده جهت نشان یافتن بر رویان مجالست و موانست اختیار فرمود و بساط عیش و نشاط و خرمی و انبساط ممهد داشت و چون داد لهو و سرور داد از رزم عیش و نشاط و خلوت بیار کاه سلطنت خواهد و دران اوان که واقعه میرزا سلطان محمد در موضع چناران دست داد میرزا با بر زولایت عراق و فارس را با مراغایت فرمود و هر یک را بجایی فرستاد و از انجمله ساوه را با میرشیخ علی بهادر ارزانی داشت و شهرقم را با میرورویش علی باز گذاشت و ایشان از راه دری متوجه ساوه و قم شدند و امیر شیرعلی رعایا را مطالبه و مواخذه نا موجه از خود نفور ساخت بحدی که اکثر رعایا به جمعی ترکمان که در آن نواحی بودند التجا نمودند تا ترکمانان مانند ملایای ناکهان بمنزل شیخ علی بهادر نزول کردند و او را گرفته نزد امیر جهانشاه فرستادند و شهر ساوه که حقیقت کلید ملک عراق است را بکان بی مشقت حرب و جنگ بگرفتند ترکمانان آمدو ایشان بعد از فتح ساوه متوجه بلاد قم شدند و امیر درویش علی که ارباب معاش پسندیده خود و با وجود آنکه قم مولد و منشا او بود بالفعل امیر شیرعلی برج و بارو محضوط ساخته در شهر متحصن شدند و ترکمان به محاصره مشغول گشتند و درین ولا که میرزا با بر شیراز را بعدل و عشرت تمهال داشت سرداران ممالک بحدود استرآباد و مازندران از جمله امیرزاده الوند و امیرزاده اسکندر ترکمان بموکب فلک احتشام پیوست و ملحوظ نظر اعزاز و احترام گشت و بعد از انقضای چهار ماه که پادشاه عطابخش جرم پوش در شیراز بناز و نوش کوشید عزم فتح ساوه و گرفتاری امیر شیخ علی و محاصره امیر شیرعلی شنید همت بر دفع فتنه ترکمانان گماشته امراء عظام را به جانب اصفهان روانه کرد و دیار فارس میرزا معزالدین مختار تفویض فرمود و بنفس شریف از شهر شیراز بیرون آمده عازم عراق شد و در اثنای راه ایلچی رسیده از تقریر او بمسامع جلال پیوست که در خراسان فتنه و آشوب بدید آمده چون میرزا علاءالدوله خود را از آسیب میل نگاه داشته بود و چون میرزا با بر از خراسان بعراق رفت انجناب خود را بملطایف الحیل از مشهد مقدس بکنار آب مرغاب انداخت و از انجا بمیمنه و فاریاب رفت و دران مملکت رایت حشمت برافراشت و انولایت محل ایل و الوس اردلات بود و امیرباد کارشاه که راس و رئیس ایشان بود و مادام الحیات بواسطه معاهرت شاه زاده شاه آباد بقید مرقد بن برافراخت و میرزا علاءالدوله مجموع آن مملکت را خاصه خویش می پنداشت امیر سلطان محمود دولدای و امیرباد کارشاه اردلات و سایر امرا اردلاتی به سلطنت شاه زاده عالمیان اتفاق نموده کمر خدمتکاری او بر میان جان بستند و مضمون این بیت سعدی نانی

وصف الحال میرزا علاءالدوله آمد بیت اردلاتیان همه بعد و اند آفتاب ورخدمت سکان درت بسته اند میان بعد از اجتماع لشکر و انتظام احوال میرزا علاءالدوله با امرا مشورت نمود و را سیا بران گرفت که تخت بجانب بلخ روند خاطر از جانب امراه هراسی فارغ سازند و بعد ازان عنان عزیمت بطرف خراسان معطوف دارند و با مضایای این عزیمت با لشکرهای آراسته متوجه بلخ شدند و امیر پردرویش و برادرش امیر علی هزار سپاهی بلخ از آن نواحی راجع آورده عنان شجاعت بطرف قوم اردلات تحریک دادند و هر دو گروه در برابر هم رسیدند و صف آرا شدند و ساعتی بر کشیدند و بر یکدیگر تاختند و از خون یکدیگر جویها در معرکه روان ساختند و عاقبت لشکر اردلات از تیر و از بر خاجر شدند و راه فرار پیش گرفتند و امیر سلطان محمود اردلات رعایت نام و ناموس کرده پای ثبات و وفا بفشرد و تا رمقی در بدن داشت جنگ میکرد و مردی انکه ناگاه از شصت قضا تیری بر مقتل او آمد و امراء هزاراسپی ظفر و منصور با غنایم نامحصور باز گشتند و میرزا علاءالدوله باطایفه که از وی روی کردان نشده بودند و جمعی که در اثنای طریق باو ملحق شدند از راه دشت بیابان الیمن متوجه دارالسلطنت هرات شدند و در شهر مذکور و بلوکات غیاث فتنه و آشوب برخواست و امراء عظام که از قبل میرزا با بر در ولایت مشغول استقلال و استقلال داشتند مثل اویس ترخان از نیزار اسب و امیر بردرویش از بلخ و امیر خلیل با مداد از مرو و ماخان بدفع میرزا علاءالدوله در حرکت آمدند و امیر

در دولش میشتر شاهزاده را در لواجی هرات در یافت میرزا علاء الدوله تاب مقاومت نیاورده در همان سلامت بیرون رفت و لشکریان او متفرق و پراکنده شدند
دوم
میرزا علاء الدوله بسعی و اهتمام امیر پر درویش کفاف شده بود و میرزا بابر چون بر قضیه خراسان اطلاع یافت توقف در مملکت مصلحت ندید و روز پنجشنبه شانزدهم
رجب عنان عزیمت بجانب مرکز دولت معطوف ساخت و در بیست و دوم ماه مذکور رایت منصور در قصبه یزد نزول اجلال فرمود و با جناب فضایل مآب مولانا
شرف الدین علی یزدی ملاقات کرده از فواید مجلس او بهره مند گشت و موکب همایون از بلده یزد روان شده چون بتون رسید آن ولایت را
از فرمان ترکان باز ستد و امیر غیاث الدین سلطان حسین در رکاب حضرت اشتاب از تون نهضت فرمود و سایه وصول بر دار السلطنت هرات
بسیط کردانید و در انجا شخص حال میرزا علاء الدوله جهان بوضوع پیوست که حدیثش بعد از فرار از معرکه بر درویش عازم سبستان شد و از انجا به قصد
عراق رفتند و با میرزا جهانشاه ملاقات فرموده ملحوظ نظر اعزاز آمد و اکنون دران دیار بفراغ بال روزگار میگذراند و خاطر خطیر میرزا بابر چون
از جمیع جوانب جمع شد بساط عیش و نشاط تمهید نموده مجلس بزم بیاراستند و از دست ساقیان گل اندام از صبح تا شام راح روحانی و شراب ریحانی
مینوشیدند و چون خسرو آفاق از مملکت فارس و عراق نهضت فرمود و انواع قضایا دران دیار رویی نمود یکی از انجمله انکه میرزا اسنجر که چنانچه مسطور
ضبط بلاد فارس با و تعلق گرفته بود و از صدمات لشکر ترکمان روی گردان شده به خراسان آمد و بسعادت تقبیل انامل فیاض میرزا ابو القاسم
بابر بهادر مستسعد گشت و تراکمه در ولایت عراق و فارس استیلا یافتند و به شامت نزاع و مخالفت ملکی چنین اعداد از هستی دسال از دست این
خاندان بیرون رفت چنانچه مضمون این مقال از سیاق کلام گذشته و آینده بوضوح می پیوندد و دیگر انکه تراکمه بعد از فتح ساوه متوجه بلده قم شدند و آن
شهر را محاصره کردند و اهالی قم مدتی در مدافعه مساعی جمیله بجای آوردند و عاقبت طایفه اوزار باب شر و فتنه بلشکر بیگانه انشا شدند و آن بلده طیبه
بدست دادند و محتفظان قلعه چون در غایت قلت بودند امان خواسته از انجا بیرون شدند و دیگر انکه ازبیاه ترکمان گروهی انبوه غرمیت اصفهان
نمودند و رئیس قطب الدین ورزنه و خواجه محمود و حمید و بعضی اکابر جهاررا دانکه با مخالفان موافقت نمودند و مفاتیح دروب دولتخانه بدست داده
و مردم میرزا بابر روی به خراسان نهادند و چند کاه ارباب برقوه از نهیب و شکوه ترکمانان دروازها بستند و ملهما برگشادند و از جوانب کمانان
خدنگ و تیر چرخی از ایشان صادر نشده و تراکمه دست از ایشان باز نمیداشتند و مدتی نایره حرب و قتال اشتعال داشت و عاقبت رعایای
بیچاره بلخت حسرت و بلای فلاکت گرفتار آمدند و از پی نانی کار ایشان بجان رسید و از بی کوشش کارد باستخوان رسیده امان طلبیدند و از دروازه
بیرون آمدند و القوم بی باک سفاک بشهر در آمدند و دست بغارت و تاراج برآوردند و بان اکتفا نکرده گروهی انبوه از انجا عازم ولایت قمیل شدند
و قصبه استیلای ترکمانان بر ولایت فارس و عراق در شهور سنه سبع و خمسین و تسعمایه روی نمود و چون میرزا بابر بر وقایع ممالک عراق
اطلاع یافت باخود قرار داد که بار دیگر لشکر بجانب عراق کشیده سزای ان بدکرداران در کنارشان نهد لاجرم با حضار لشکرها فرمان داد و ابواب
خزاین مفتوح ساخته دست جود و احسان برگشاد و در این سال حضرت ارشاد مرتبت ولایت منقبت شیخ بهاء الملة والدین عمار بن سرای
رود بار نخال مبعوث بجوار رحمت ملک جلی اکبر پیوست و میرزا بابر بفریضه جفاوه که مسکن آن حضرت بود رفته رسم پرسش مرعی داشت و نعش عنبر نعش
آن را بتعظیم و احترام تمام فرمود تا در سر خیابان رسانیدند و در انجا از کمیت کردون خرام فرود آمد و بایه تابوت بر دوش گرفته قدم
بر خاک مینهاد و باتفاق حضرت وخالد یم و والد رستم حروف بر آنحضرت نماز گذارد و در قریب صحبلای هرات مدفون ساختند و بادنا ماده
جفاوه و کاریز سنخان وقف الموضع متبرک فرمود و برحسب اشاره علیه بسحر قت اقدس شیخ مزار گوار در اندک زمانی عمارتی رفیع بنیاد
نهادند و در این سال خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی بمنصب میرزا بابر گرفتار گشت و بزجر و تکلیف مبلغ دو لست تومان از و گرفتند و او را نفسانی بمزاج او استیلا یافت و دیگر اسباب ناتوانی روی نمود و بدرقه شهدا رسید و در سرای شیخ زین الملة والدین الخوافی مدفون گشت خواجه
شهید مرحوم بر سر آن فرار عمارتی عالی ساخته و املاک جلب و عمارات مرغوب در انجا وقف فرمود تقبل الله منه **ذکر سلطنت**

میرزا با برادر خراسان بجهة دفع استیلای قوم ترکمان

حول میرزا ابوالقاسم با برادر بعزم انتقام ارباب عناد و نفاق لوای عزیمت بجانب فارس و عراق برافراخت و در اوایل فصل تابستان بجانب دامغان رهسپار شدند و بعد از طی منازل و مراحل در بلوک لطف آباد جنوبی دامغان نزول فرمودند و چند روز در آنجا توقف نمودند و در آنجا از پرده غیب صورتی عجیب رویی نمود مفصل این مجمل آنکه میرزا ابراهیم در وقت معاودت از تبریز عراق میرزا اسمعیل را بانگلو مت دار العباده یزد باز داشت و حد متش چندگاه در ولایت رایت مکث برافراشت و چون جمعی از ترکمان بر دیار عراق استیلا یافت شاهزاده عنان توجه از یزد بطرف خراسان تافت و بموکب همایون پیوست و میرزا ابراهیم را بر او در آغوش عطوفت و مهربانی کشید و فرمود که ملک و مال از تو دریغ نخواهد بود و در اثنای این اوقات طایفه از مردم جاه جوی فتنه انگیز میرزا اسمعیل را بران داشتند که نسبت میرزا ابراهیم ندا کنند و ندا نمودند که پای بر سر سلطنت نهاد و هر کس را دست ندهد و خود سلطان قرار داد که پیشکار شراب خانه و مصاحب با سقایان سیم اندام در خانه چنان خلوت مینمود که هر چه خواهد از پیش میبرد و باید که دست بردی نمایند و از خود مان این راز تحقیق کنند تا آن خود مان در مسار بود صورت عدم بسلاقا نرا بعرض میرزا ابراهیم رسانید پادشاه فرمود که امرا و ارکان دولت بتحقیق آن امر مبادرت مشغول شوند و موجب فرموده عمل نموده بعد از تحقیق بوضوح پیوست که آن سخن راست غداران بدآموز و مفسدان تیره روزگار فرقه بر قتل رسانیدند و هر کس از میان انسان قاتلان میرزا عبد اللطیف بودند که از بیم سلطان سعید گریخته خود را بجائی که می بایست رسانیدند و میرزا خلیل را مقید و محبوس گردانیدند و دوم رمضان او نیز براه عدم روانگشت و میرزا ابراهیم از تربیت و عنایت فرموده اسباب سلطنت او را آماده و مهیا داشت و بدار الامان کرمان فرستاد و نفس همایون ابد از انقضای ماه مبارک رمضان در حرکت آمده بصحرای سلطان معسکر فیروزی نشان گشت و دران مقام اسپنج ابراهیم که بجمع آوردن لشکر بحدود قندوز و بقلان و بدخشان رفته بود با سپاه فراوان بشرف دستبوس مشرف شد و چون زمستان نزدیک بود بورت قشلاق در طرف مازندران مقرر گشت و در پانزدهم ذی قعده سرای وسیع سلطان ابد مدت و میدان استراباد مضرب خیام پادشاه بادین و داد گشت موکب همایون دران زمستان در ولایت جرجان اقامت نمود و ملوک اطراف بدین او توسل جستند و از انجمله قدوة السلاطین امیر سید عبد الکریم که حاکم ولایت ساری و آمل بود با دو پسر ظفر قرین پیوست و پیشکشهای پادشاه گذرانیده ملحوظ نظر اعزاز و احترام شد و همچنین سادات هزاره جریب بخدمت رسیدند و میرزا ابراهیم را بمراحمت و رحمت انصاف ارزانی داشت و چون زمستان بنهایت رسید از بورت قشلاق کوچ کرده در منزلهای جرجان سیر مینمود که ناگاه از جانب بلخ ایلچی رسید و خبری که موقع نبود رسانید بیان این سخن آنست که امیر بردویش و برادرش امیر علی هزاراسبی از چنون گذشته با لشکری گران تعرض بولایت سلطان سعید میرسانیدند و انجناب چند نوبت عفو و اغماض فرموده عاقبت اندیش حشمت جهانسوز اشتعال یافت و از آب آمویه عنود عنان بطرف بلخ منوجه شدند و امرا و هزاراسبی رایت جلادت برافراخته تا اندخودیش رفتند و بعد از کشش و کوشش ظفر و تائید بنصیب سلطان سعید شده و امیر بردویش و برادرش بقتل رسیدند و مملکت انشان در تحت تصرف بندگان درگاه آمد و سلطان سعید با تمکین تمام در ظاهر بلخ آرام گرفت و چون میرزا ابراهیم این سخن استماع نمود آن فتنه را هم از تسخیر عراق دانسته از عرصه استراباد مانند برق و باد در حرکت آمد و بجهت ترتیب اسباب یورش ماوراء النهر عازم خراسان گشت و خواجه وجیه الدین همانی را که از عظمای ارکان دولت بود برای تحصیل مالی و ضبط سپاه و استخراج زر بدار السلطنة هرات فرستاد و جمعی از امرا محبوب او روانه نمود خواجه متوالیه بمقصد رسیده آنچه امکان مطالبت بود بتقدیم رسانید و آنچه در خزینه خیال داشت در اندک فرصتی از رعایا متخلص گردانید و مبلغی خطیر بحصول موصول شد و میرزا ابراهیم بجلگاه بادغیس در آمد خواجه وجیه الدین و سایر امرا بدولت پابوس سرافراز شدند و مفصل آنچه گرفته بودند بموقف عرض رسانیدند و عنایت شاهانه مجموع آن وجوه را بامرا و اعیان مسترد نمودند و دراین اثنا مسامع علیه پیوست که دران اوان که میرزا علاء الدوله که از جانب بلخ پوشیده و پنهان بهرات آمده

بوده جواهر نفیس همراه داشته ازاد مخزنی محکم داشتند و امراء اعیان بجهت وجوهی باقوتهای رمانی ولعلهای بدخشانی و دریای آبدار و گوهرهای ثناهوار کراجتهاد در پسیان بستند و بنیروی دولت قاهره آن جواهر ثمینی که بهای آن در قوت مدرکه هیچ مقومی نمیگنجد بدیاسند و در مجلس شهریار بادین وداد آمده انجناب بگوشه چشم بانها نگریسته فرمود که اینها مناسب مورزان است همه را بروی اوشان حرم وطائفه که بوده اند ارزانی داشت **ذکر عزیمت فرمان فرمای بحر و بر از سر قدرت بماوراء النهر** بعد از جمعیت لشکر میرزا بابر بهادر به انتظام سلطان سعید ازدار السلطنت هرات بعضت فرمود و چون کنار آب مرغاب محل نزول لشکر نصرت انتساب گشت از جانب بلخ خبر رسید که میرزا سلطان سعید از تردد گذشته بدار الملک خود فرود آمد و میرزا بابر مسارعت نموده متوجه بلخ گشت و از انجا بمجرد حالیحضرت ولایت منقبت خواجه برهان الدین ابو نصر پارسا قدس سره مشرف شده و بانواع صنایع و مواعظ مستفید گشت و در چندان بزرگوار در باب مصالحه سخن گفت مفید افتاد و چون دران اوان بی کشتی از جیحون عبور میسر نبود فرمان جهان مطاع صدور یافت که امیر اویس ترخان با دیگر امرا بر سم متقلایی روانه اطراف شوند و موکب منصور مناقب ایشان در حرکت آمده غره ماه رمضان از معبر قندز و بغلان عبور نمودند و بگذار رینگ فرود آمد و چند روز در انجا توقف نمود و حکم واجب الاتباع صادر شد که اغرق برهالای آب روان شوند و هر یک از معبری که بی کشتی توان گذشت عبور نمایند و چند کشتی در معبر رینگ مدرکاه شهریار با فرینگ آورند و درین اثنا امیر حسین برلاس و امیر احمد یار را که از عظای امرای سلطان ابو سعید بودند مدرکاه عالم پناه آورده اند و امیر مذکور با عزاز و اکرام مخصوص یافته در دیوان اعلی مقدم بر مجموع امراء دولت و اعیان حضرت قرار یافت و بعضی بتنها و برجی از کشتی از آب گذشتند و میرزا بابر بهادر با دیگر کشتی نهاد و عبور و سلامت از آب گذشت و از آب دیگر عبور نموده در سرای نزول فرمود و در انجا خیام دولت و اقبال و سرادره جاه و جلال مضلت ساخته اعیان و اشراف بموکب ظفر قرین حضرت فرمان پذیر شتافتند و شاه زاده و سپاه از تراز آب وحش که کمترین آبهاست بکمال سلامت و فراغ و لنشیب پیموده بولایت جصار در آمد و از انجا بجانب فرمانگ رفته و در انولایت خواجه نظام الدین سمرقندی که از اولاد صاحب هدایه بود با اتفاق مولانا جمال الدین فتح الله در رسم رسالت رسیده و با امراء ملاقات کرده سخن مصالحه در میان آورده و امراء در جواب سخنان وحشت آمیز گفتند و لا فتح الله آداب مباحثت دانست فرو گذاشت و بر آورد که ما علی الرسول الا البلاغ سخنی نمانده که مراد در ایصال آن سوگند داده اند حضرت فرمایند تا گویم گفتند بگوی مولانا متفکر گردید که سلطان سعید بگوید که من این ولایت را بجنگ گرفته ام آسان آسان از دست نخواهم داد و بای ثبات و وقار استوار داشته از سر این ملک آسان نخواهم گذشت امرا گفتند خوبی و درشت گوئی آغاز کردند و فساد کار بمقصود کشید و لشکر منصور کوچهای دور و دراز کردند و لختی از حرکت بنی آسودند و درین اثنا حکم جهانمطاع صدور یافت که جمهور سپاه در سلخ ماه بعرصه گاه در آیند و بموجب فرمان روز دهم افواج لشکر و طبقات حشم با اسبان کوه پیکر سوار شده و با تمشیر و تیر و نیزه و خود و جوشن بعرصه گاه آمدند و برکس در محل خود قرار گرفت و پادشاه همه را بنظر حشم در آورد و میرزا بابر در همان روز بآداب عید صیام قیام نموده و فرمانداد که مولانا احمد نیاول با دولت سواد بر سم قراولی روانه شده و مولانا بی مسامحه لیله تا قلعه که بر سر راه بهنین استمهار دارد عنان باز نکشید و عمارت ازاخراب ساخته کمال بهادری بقدم سپارند و از وی جهت پوی قطع منازل نمایند تا چهار دهم شوال در همان تاریخ ملک ذو الجلال در یک فرسخی سمرقند نزول اجلال فرموده و از هدایت دخول ماوراء النهر تا غایت تجلیس در مقابل نیامده و سپاه خراسان تصور کردند که سمرقندیان مطلقا قوت جدال و قتال ندارند و بدین غرور هر یک از دلاوران را داعیه انشد که خود را بدروازهای سمرقند رسانند و کاری از پیش برند **ذکر معاودت سلطان سعید و قرار او ان خاطر خطیر بر تحصن** سلطان سعید چون شنید که میرزا بابر از جنگل مازندران مانند شیر ژیان بیرون آمده بعزم مراجعت لوای شوکت برافراخت و با امراء و ملازمان در توقف و معاودت طرح مشاورت انداخت و رایها بران قرار گرفت که العود

احمد زبان آورده بجانب سمرقند باز گردند و سلطان سعید بطالع سعد و بخت همایون از چمن عبور نموده و لشکر را برای اجازت داد که بجا نهایی خویش روند
و راجت حضرت شعار بجانب سمرقند شرف خویش در حرکت آمد و مدار الملک خویش نزول فرمود چون اسامع علیه رسید که میرزا ابراز آبهای عظیم گذشته و منواجی سمرقند
رسیده انتخاب خواست که غریمت ترکستان نماید اما تخاست که پی رخصت خواجه ناصر الدین عبد الله که خاطر انورش محیط نور الهی بود و محل درود فیوضات
نامتناهی بعزم صلح قدمی پیش نهند لاجرم در حلوتی به صحبت خواجه شتافته و رفع این قضیه مشکل و دفع این حادثه نازل از رای انحضرت استطلاع نمود
درین اثنا ایلچی سمرقند و کلانتران محلات و وجوه و اعیان ملوکات استغاثه نزد خواجه برده باتفاق گفتند که فتد الحمد و المنه که درین شهر ذخیره
فراوان جمع است و اسباب و اسلحه جنگ مرتب و مهیا در بدن ماندگان باشند در مدافعت و محالفت میکوشیم و کشور خود را از تعرض لشکر بیگانه
نگاه میداریم حضرت خواجه با شرف محمدت ارزانی داشته فرمود که شهر را حصار سازند و دل در عنایت آفریدگار بسته بجنگ لشکر خراسان پردازند
و باشارت حضرت خواجه سلطان سعید فتح غریمت نمود و فرمانداد که از مسافت پنج شش فرسنگ هر که استعدادی داشته باشد بشهر در آید و بقیه خلق از
اطراف را بهمان برخواسته بمواضع دور دست برند و بموجب فرموده عمل نمودند و حکم فرمود هر کنگره را که کس محافظت نماید یک ترک و دو تاجیک
در سر برجی تعین آب و سوختی روغن و سیرم فراوان آماده دارند تا بوقت یورش محاربه روغن داغ کرده بر فرق ارباب خلاف ریزند و برحسب حکم در میان
برج و برج منجنیق مستحکم ساختند و دیگر اسباب و آلات حصار گیری مهیا و آماده کرده اند و مستعد کار زار و منتظر محاربه اسباب بکار مهیا
ساختند که در میان توان انداخت و تیر توان انداخت و در هر باره جوبهای بزرگ که در آغوش نمیگنجید بطنابها بسته اند که بوقت احتیاج توان
گشاد و مدتها آماده بوده اند که هر برکه بر دنیان اندازند بخت نخندد رسیده استوار کرده و شهر بانان انرا نگاه داشته بکار دارند و در هر برجی از سه داغ
عشق تا هنگام خلق مشتعل مانند و چون میرزا بابر بسمرقند رسید در یک فرسخی شهر نزول فرموده و امیر خلیل اقتدر و مولانا احمد لسا ول
و سیدی پیاده و قدم کابلی و ملک محمد کابلی بشهر شتافتند و نزدیک دروازه رسیده سورن انداختند و سمرقندیان ناگاه از دروازه بیرون
آمده آتش پیکار برافروختند و هر لحظه از شهر مدد و میر رسید تا مهم منجر بآن شد که امیر خلیل کرفتار گشت و دیگران پشت دادند و آن راه چنان تنگ
بود که رفتار دو سوار از پهلوی هم متعذر بی بود و لشکر سمرقند از عقب رسیده مولانا احمد لسا ول و جمعی دیگر را اسیر کردند و بعضی دیگر بقتل آمدند
و اسیران را دست و گردن بسته پیش سلطان آوردند و پادشاه بخت امیر خلیل را زبان پرسش احوال نمود و بنا بر رعایت منصبی اورا در صفوی
یاران داشتند انگاه بحال دیگر اسیران پرداخته و تفتیش حالات نموده مولانا احمد لسا ول از زبان همیان جرات نموده گفت امید چنان است که بواسطه
اکرفتاران میان شما برادران صلح واقع شود و این سخن موافق مزاج همایون آمده سلطان سعید بجوسازی رعایت فرموده و در محافظت ایشان
مبالغه بجای آورد و این خبر بادوبی میرزا بابر رسیده یاران بهم برآمدند اما اثر تغیر در ناصیه میرزا بابر ظاهر نشد و در روز دیگر بعشرت
رفته قبه سراپرده باوج مهر و ماه برافراشت و لشکر در راه بغارت و تاخت از جانبین کوششهای مردانه نموده و در امروز حاجی خلیل
پسر امیر جلال الدین لسا ول را زخمی عظیم رسید و پهلوان حسین دیوانه را امعه کرد آنار شجاعت و مردانگی ظهور رسانید روز دیگر لشکر بوشه
سوار انجم سپاه از جیحون عبور نموده بسمرقند رسیدند و بمدد آمدن چرخ درخون کشید خراسانیان همگی شهر را آخته جانب شهر تاختند و از سمت سوربی
که انداختند زلزله در مفاصل کوه و اعضای بهادران افتاد و محاربه میان هر دو فریق قایم بود تا شب شد و بعد ازان هر دو کروه بمبارزه
باز کشتند و بدینسان چند روز اشعه سیف و سنان در میدان رزم و پیکار لامع بود و غبار فتنه و آشوب در فضای کارزار ساطع و در اثنا
انتظار بود تا قوی و سرمای عظیم در رسد و بدید آمد چنانچه اعضا و جوارح از کار باز ماندند و در بن یورش تیر لسیار مرد چنانچه از حد و مرغاب ظاهر
سمرقند زیاده از صد مزار تیر عرضه تلف آمد و اندیکی که مانده بود انهم از شدت برد رخت بر بست و خاطرها را سامت و ملالت در یافت
و چون نواجی سمرقند بتاراج رفته بود و لسیان فتح شش فرسخ دور رفته غله می آوردند و مردم شهر بیرون رفته اشیا را میکشتند و در بارهٔ بعضی

عنایت کرده گوش وهمی بریده میگذاشتند و میرزا بابر باین قضیه مطلع شده وطایفه از سرداران وبهادرانرا تعین فرمود که هر جانب که بسافیان بطلب علی
رونداینانرا سرکرده باخبر باشند نوبتی امیراولیس ترخان وامیر بردرویش ترخان وامیر سلطان حسین بکمک بسافیان روان شدند وسلطان حسین
خبریافته جمعی ازامرا وبهادرانرا ازعقب ایشان فرستاد وشخصی آمده عزیمت مخالفانرا بعرض رسانید ومیرزا بابر ولد میرزا اسکندر ترکمان وامیر
ابوالحسن ترخان وامیر برحسین رابمدد امیراولیس ترخان روانه ساخت وامراء مذکور پیش ازوصول آن دوامیر بلشکر سمرقند باز خوردند وشبخون
کشیده وسنانها افراشته ازطرفین انچه امکان شجاعت بود بتقدیم رسانیدند وعاقبت خراسانیان غالب آمده امیرعلی ترخان وامیر احمد
افضل ودیگر اعیان سمرقندرا گرفته بدرگاه عالم پناه رسانیدند ودرانمعرکه ازبهلولیان جاندار بانگه غلبه بسیار داشت تقصیر درجنگ واقع نشد
ودیگر امرا وسرداران آثار جلادت بظهور رسانیدند وامیرزاده الوندصورت قضیه معرکه رابرایستی معروض رایی عالم آرای گردانیده وبهلولرا
گناه کار ساختند وخدمتش ازغایت مجالت متعرض امیرزاده الوندشد وسخنی که مناسب اونبود گفته بیرون رفت دراین اثنا ازجانب باغ شمال
فریادبرخواست وجمعی ازبهادران متوجه الطرف شدند وبدین بهانه بهلول سوارشده حق ولی نعمت فراموش کرد وبجانب شهر توجه نمود ودر
دروازه سمرقند بادروازه بازگشت وبار دیگر بهایون آمد ویکی ازطرفا حضرت علی رانخاطب ساخته درشان بهلول وحرکت ناپسندیده
وگفت **بیت** ای برتوزد دیده عدا سیلی درحضرت تو بیاده چون بهیلی بهلول کرارسپاه تورفت چه باک گر کم گیرد زاعدا وکهن زبیلی
ومیرزا بابر تومان بهلولرا بامیرحسین دیوانه ارزانی داشت وولایت ترشیزرا که سبورغال بهلول بود بامیرحسین که دراین معرکه دست بردکرده بود
عنایت فرمود وکرتانرا نیز بمجلس همایون آوردند ومیرزا بابر همه رابجاطفت پی پایان امیدوار ساخته فرمود تامنشفقان معتمد تعهد ایشان
نموده وبعدازان جمهور سپاه سمرقند بیرون آمده میان هردوسپاه جنگ عظیم اتفاق افتاد وهول روزحشه ظاهرگشت ومدت ایام محاربه
چهل روزامتداد یافت وهردوگروه ازجنگ وجدال وحرب وقتالی بستوه آمدند ومتوسطان ونیک اندیشان قدم پیش نهاده بخنان
دوستی وآشتی درمیان آوردند وبعدازان گفت وشنید مهم برآن قرارگرفت که اسیران جانبین را اطلاق فرمایند ورودجیحون درمیان
دوملکت فاصله باشد وبرین جمله ازطرفین عهد ومیثاق بستند وازانجانب امیرخلیل ومولانا احمد لسایول ودیگر سرداران اگرگرفتار شده بودند
بتشریفات فاخره نواخته بار دویم همایون رسانیدند وازین طرف امیرعبدالعلی ترخان وامیراحمد افضل وامیراحمد یار وخواجه نظام الدین
مودود ومولانا فتح الله تبریزی رابا حترام تمام بازگردانیدند وچون کار صلح اختتام یافت میرزا بابر درظاهر سمرقند بساط عیش وفشاط
گسترده خواجه محمد لنگور اازشهر طلب داشت ودرانثنای خواندگی ده هزار دینار کبکی وده هزار مثقال طلا باوارزانی داشت وبعدازان شرح
حال ازلمعه وطرب لوای مراجعت برافراخت ودراوایل ذی حجه سنه ثمان وتسعین وثمانمایه باجموع لشکر ازمعبر کرکی درهمانروز عبور فرمود
وجمعی که دران اوان شرایط جان سپاری بتقدیم رسانیده بودند برانب علیه تخصاص یافتند وقبه الاسلام بلخ که ازامهات بلاد ایران است بسبورغال نامزد برتخ حاجی شد وولایت بیان وجارپک بامیرفارسی معوض گشت ودوباره خود بامیرتنبج ذوالنون وبرادرش امیراحمد تفویض
فرارگرفت وقصبه شبرغان بامیربابا کوکلتاش تعلق گرفت وقس علی هذا وچون رکاب نصرت انتساب بکنار آب مرغاب رسید وجناب میرزا
بنجدران منزل ازکرمان رسیده شرف ملاقات دریافت وسرگذشت خویش که درایام مفارقت روی نموده بود تقریر کرد دستظهر نظر اعزازشده
موکب همایون مقرون بسعادت واقبال دررابع شوال بدارالسلطنت هرات نزول جلال فرمود واعیان خراسان بمراسم تهانیت قیام
نمودند وشکر الهی بجای آوردند الحمد لله علی نوازالآیه وترادف نعمایه **ذکر عزیمت امیرخلیل به جانب سیستان
برحسب فرمان وفتحان وذکر حوادث دوران فلکی بی اعتبار** والی سیستان شاه حسین ازطرفا
آبا واجداد خویش که همیشه فاشیه اطاعت این خاندان بردوش داشتند عدول نموده بریزاز حد خویش میریست وآداب اعزاز واحترام نسبت

به خدام عالیمقام کما یجب و ینبغی به جای نمی آورد لاجرم از موقف جلال فرمان صادر شد که امیر خلیل که بدو تعلق و انتظام از سایر امرا امتیاز داشت با لشکری گران روی بجانب سیستان نهد و خرابی افعال نکوهیدهٔ شاه حسین را بدور ساند و بالش مختم جهانسوز خرمن جمعیت او را بباد فنا دهد و امیر خلیل بموجب فرموده عازم سیستان شد و درین اثنا بمسامع علیه رسید که میرزا منوچهر برادر میرزا سلطان ابوسعید که در جایگاه عبور موکب همایون از جیحون بیاریان زردک رفته بود خرابی بسیار کرده و در وقت معاودت انتخاب در یکستان پنهان شده سر برآورده و فتنه و شورش در دماغ داشت که شیخ ذوالنون او را کرونه منتظر اشارت عالیست و میرزا بایزید حکم کرد که حدیثش را بماوراء النهر رسانند و مغاران این حال غرضه داشت امیر خلیل رسیده مدد طلبید و شهر بارا میر اویس ترخان را جمعی از بهادران نامزد فرمود تا به مدد امیر خلیل قیام نماید و ایشان با امیر خلیل ملحق شدند یکبار روی بسیستان نهادند و والی انجا شاه حسین با سپاه جمعداری پرداخته خاطر بر مخالفت قرار داد و شهر را مستحکم ساخته جمعی از مستعدان ملک نیم روز را بقدم جرات پیش آمدند و با قراولان لشکر نصرت شعار آهنگ جنگ و پیکار کردند و مغلوب گشته روی بانبوه از انجانب بقتل رسیدند و باقی گریخته در رجها و دیوار شهر خزیدند و چون سپاه ظفر نشان بر اطراف شهر محیط شدند ملک حسین دانست که قوت مقاومت ندارد و مردم انولایت هم از و متنفر بودند چه سیاست و قتل با فراط داشت لاجرم چاره جز فرار ندید دست از ملک و مال شسته پناه بجبلها و ولایت زره برد و مدتها بخود حصار ساخته تمامت ملک نیم روز در قبضهٔ اقتدار امیر خلیل آمد و دوران دیار تمکن گشته بعد از چندگاه شاه حسین با طایفهٔ از اوباش متوجه سیستان شد و سعی بسیار نموده روی بفرار نهاد و چون جنبهٔ روزبرین قضیه یکدشت لیرا را که آشیانهٔ هوا و هوس نبود پیش امیر خلیل آوردند و او بدرگاه عالمپناه فرستاد و بی مانع و منازعی بحکومت آنموضع مشغول شد و کیفیت قتل شاه حسین و برادر بزرگتر او شاه قطب الدین حسین استماع افتاد که ایشان بعد از انهزام از صدمات لشکر نصرت اثر بابه چهار نفر بجانب کیچ و مکران روان شدند و در اثناء راه شاه حسین یک نوکر جلد خود را از اسب بزیر آورده بار گیر او را به جهت خویش گرفته اعتماد داشت و او آن نوکر کینه وی در دل گرفت و پیاده از عقب او روانشد و شب بایشان رسیده همه را مانده و کوفته درخواب یافت و سر شاه حسین و قطب الدین را از بدن جدا کرده با گشت و امیر خلیل رسانید و دیگر او دتابع خراسان انکه در خلال این احوال ماندرانیان بر قلعهٔ عمار مستولی شده و ان حصار را در تصرف آوردند بیان این سخن آنست که ضبط قلعهٔ عمار با امیر بابا حسین تعلق میداشت و او از قبل خویش ارغو بوران حصار تعیین فرمود و امیر بابا حسین در ولایت مازندران چند سردار که از مایهٔ اینان آثار مردی ظاهر بود گرفته بقتل رسانید و قلعهٔ دست بریده در قلعهٔ عمار محبوس ساخت و داروغه انجا مقرر کرده بود که هر شب شمعی از ساکنان قلعه محبوس سازد اطعام داده محافظت نماید و ساکنان قلعه از بیمی تنگ آمده بودند و یکی از ان مردم شبی که نعمه گرفتاران نوبت او بود سخن عجز در میان نهاد که خویش با ایشان گفت محبوسان گفتند کار بلی از طرف است اگر با ما اتفاق کنی بحکمی برابر تو بنا شد و سخن خروج در میان آورده با یکدیگر عهد بستند و فی الحال بند بر گرفته تنها بر کشید بند بر سر دار و غه رفتند و او خود شب همه شب شراب خورده بود و بخواب غفلت فرو رفته ناگاه از ان غوغا بیدار شد خود را در چهار دیواری انداخت و مازندرانیان او را بدست آورده کشتند و بعضی از ایشان را که از ایشان توهم بسیار داشتند بقتل رسانیدند و دیگر از را از حصار بیرون کردند و قلعه را ضبط نمودند و میرزا بابر از وقوع این قضیه ملول و محزون گشت اما از کمال وقار اظهار ملال ننمود و فرمود که همانا دار و غه بار عایا معاش رسیده بدین کار دست یازیده و از اثر تقرین مظلومی با عظم بلا گرفتار گشت اکنون کسی باید که انجا رود و مازندرانیان را استمالت دهد و جهت این کار خواجه عماد الدین استرابادی را روانه المنصوب ساخت و او با مازندرانیان اظهار رسالت کرد ایشان اظهار اطاعت و القیاد نمودند اما کرد ار موافق گفتار نداشتند و چون او بعزیمت و دیگر اسباب تسخیر آن قلعه مقدور نبود اصحاب تیز چشم بر آن داشتند که دولت دیر باز چه کار کند و از کمین غیب کدام لطیفه روی نماید که خاطر ازان مجموع گردد و دراین حال جلال الدین محمود دار و غه

مشهد با نوکران با با حسن بهواجی قلعه آمده بودند و بمرتب رودبان و دیگر اسباب استقبال نمودند و کس قلعه فرستاده پیغام داد که اگر با ما داعیه یا عنکبری ندارد و اعلیه مناسب چنان نماید که با یکدیگر علامات کینهم و عهد و پیمان در میان آریم و اگر هوس سرکشی در دماغ تمامست جنگ را آماده باشید ما نیز در میان اظهار اطاعت کرده با طرفین در روزی که مقرر کرده بودند بر در قلعه مجتمع گشتند و نوکران امیرزا با حسین و جلال الدین محمود و دیگر امرای دیوان نزدیک هم رفتند و با یکدیگر سخن گفتند و شرط عهد با هم در میان آوردند و امرای دیوان در بلندی قرار داشتند و مردم ایشان از جانب دشتی در اردو کرده تا بدستور معهود کف برکف نهاده معاهده کنند و جلال الدین محمود دست مخالفانرا گرفته هر قوئی که داشتند جانب خود کشیدند و ایشان به نیروی دولت قاهره بیابان افتادند و در هم آویختند نوکران این طرف ببدند رسیدند و آن دو امیرزادهٔ دیوانی را بقتل آوردند و سر ایشانرا بدرگاه پادشاه فرستادند و سایر امیرزادگان دیوانی در قلعه بیگلیان اصفهان محبوس شدند و پیش از وقوع جلال الدین محمود اهل قلعه چند خروار روغن بدر قلعه آورده بودند و علایی با الاغان که روغن بار بود داشت چند روغدان قلعه میبود و از آنجا که غلام با الاغان بیرون میفرستادند آنهنگری که از تخلیقات مازندرانیان بجان رسیده بود با غلام کفت لسیع بیرون ایشان رسان که در غلان بیخ غلبت گذارده و زر سراغ تواند کرد حالا که هفت روز است که من در اینجا کار بیکنم منتظر باشید که در شب چهارم ازین تاریخ چراغی خاهد نمود و چون از زر و نشانی به بینید بیائید و در قلعه در آمده هم خویش بسازید علام از قلعه بدر آمده آن مرد را از آن حال اگاه ساخت و بیرونیان منتظر بودند تا شب سوم دیدند چراغ نمودار یکی شب محبت بسر شد و مردم بیرون نردبانها نهاده و مانند دعایی مستجاب عزم بالا کردند و از اینجا طنابها گذاشته دیگران ببالا برآوردند و مخالفان واقف نشده یعنی یکدیگر خود را از آن قلعه بزیر انداختند و جان بتک پا بیرون بردند و باز ماندگان تیغ سیاست کشته شدند و سرهای ایشان عبرة للناظرین باطراف دیار فرستادند و عنایت پادشاهانه کوتوالی قلعه را بدستور معهود با میرزا با حسن ارزانی داشت و امیر جلال الدین محمود را بنوازش پادشاهانه اختصاص داده و در این اوقات سلطان سعید هدایت بیگران بخدمت میرزا بابر فرستاد و جناب شیخ الاسلام خواجه مولانا طلب داشته جناب شهریاری رخصت فرمود سمرقند را برای الحضرت مفوض گردانیده و خواجه مشار الیه را همراهی مسکن مالوف و وطن اولاد و متعلقان در سمرقند گزیده و بمعارف خراسان رضا داده و میرزا بابر به یراق سفر انجناب پرداخته به تجمل تمام شیخ الاسلام را بجانب سمرقند گسیل کرد و خواجه مولانا در هرات مقیم بود و بکرات و مرات کاغذی مسکرد و بر جمیع ارباب عمایم و اشراف اندیار مقدم میداشت و در تضاعیف این احوال امیرزاده الوند ترکمان که میرزا بابر او را تعظیم بسیار میکرد و ملبغلو براد و خطاب میفرمود بی اجازت رو گردان شده به طرف سبزوار بیرون رفت و از انجا بجانب کرمان نهضت نمود و با لشکریای ترکمان از واقعات دست داد و بهیئة شرح حالات بموقف عرض میرسانیدند دیگر از وقایع آن بود که سولانا شمس الدین محمد عرب را از زوال السلطنت هرات اخراج نمودند مفصل این مجمل آنکه مولانا بی مشار الیه مردی پسندیده اخلاق کم عروج بود و هرگز بزخرفات دنیایی دون از زر و سیم التفات نداشت اما بغایت حب جاه و ریاست بر ضمیر او استیلا یافته و پیوسته در کوچها و بازارها سیر میفرمود و هر که میرسید پرسش احوال وی مینمود و سخنان ریشخند آمیز بر زبان می آورد و خواهان او بود که اکابر و اعیان و ارباب حکم و فرمان مرید و معتقد او باشند و مدتی در زمان حضرت خاقان سعید این شیوه مسلوک داشته با شاهزادگان یاری و مصاحبت بسر میبرد و چون نوبت سلطنت میرزا بابر رسید مولانا از خاطر سیکذشت که حضور و اختصاص در بارگاه او التفاتی فرماید الحضرت خود هیچ گونه ملتفت باحوال مولوی نشد مولانا از عجز بجای در رسید و آن شد که میرزا از میرزا بابر تنفر ساز و در آمدن میرزا علاء الدوله امیدوار گرداند و از سر جد و اجتهاد در تعریف و توصیف میرزا علاء الدوله و مذمت میرزا بابر الفاظ سیکرد و بجانب آن کبک البنان را دعوت مینمود و از ملازمت آن بلبل خوشخوان سخن میگفت و در این اثنا شخصی سید عبد الله نام در لباس سپاهیان از سرسنان بهرات آمده با خواجه مولانا همدستان شد و در خلال این احوال شخصی را که بر سم جاسوسی از پیش میرزا علاء الدوله آمده بود و برای مولانا نامه سیاه آورده گرفتند و آنچنان باو بران شد که مولانا را روانه کردند و سید را باندخود و فرستادند و جاسوس را امارکشته و جناب مولوی دیگر بهرات نرسید و دیگر وقایع الکه سلطان سعید از سمرقند خواجه حبیب را نزد کاز اباتر کمان که در بدیه اهل بصیرت از دیدن آن تحیره کی فی بدیرت بر سالت

نزد میرزا بابر فرستاده و خان جشه انجیر قلعه خواجه اربان ولی نعمت خویش حرفی چند بعرض رسانیده و بوسیله او مراتب شکستها بموقف عرض رسانیده بعد
از چند روز که از حضور بسر و در خراسان کدار نیده مشغول نظر انعام گشته مقتضی المرام رخصت انصراف یافته و حاسدان اولاد امیر طهرتن تیز از اذر بجان هم
رسیده موجب تاکید مبانی مصادقت گشت و بچنین الچیان سلطان محمد فرمانده دیار روم رسیده بخواهش مخصوص آمد نزد رسول امیرزاده الوند آمده
و تمامی او را که با نجا الفان دست داده بود عرض نمود و پادشاه امیرزاده الوند را بموا عید خوب مستظهر ساخته ایلچی اجازت مراجعت داد و دراین اثنا
عرضه داشت امیر خلیل رسید و دیگر از وقایع انکه مملکت فیروز مقطوع گشت و سرداران آن نواحی اطاعت نمودند و میرزا بابر فرستاده و امیر خلیل را بکلاه
نوروزی و کمر مرصع از زابی و اشت و از برای امیر شاه الیه شترنعات فاخره و استمالت نامه ارسال فرمود و درین اثنا مزاج اشرف شهریاری بواسطه
شرب مدام از نهج اعتدال انحراف جست و روز بروز زحمت در تزاید بود و ناچکس را بجانب انتخاب امید واری نبود و اطبا مسیحا نفس در
مداوی بدو بیضا نمودند تا شدت مرض زایل گشت و اما همچنان از ضعف و نحافت بود و کاهی بخفقه گشته در اطراف و جوانب سیر مفرمودند و در
این اثنا بسمع اشرف اعلی رسید که در قلعه عماد مسلمی ارسیم وزرد موضعی معین مدفونست امیر شیخ ابو سعید مقرر شد که رفته تفحص نماید و امیر مبارز الیقعه قبیله
قاضی و بعضی از سادات را مصحوب خود ساخته بقلعه برده و چند تفحص کرده مذکور خبر کنج مذبور را دایل جمادی اول سنه اثنین و ثمانمائه بجناب اشرف
مآب هدایت انتساب مولانا سعد الدین کاشغری بسفر عقبی شتافت و در تربت مزار شیخ زین الدین الخوافی قدس سره مدفون شد و هم دراین سال
از جمله آثار قدرت الهی دو دنباله ظاهر گشت و از جانب شرق هنگام سحر نازه یک طلوع خورشید بغایت عریض و مهیب بنمود و بعد از چند روز در
جانب مشرق روشن و مکوین آن در برج ثور که طالع هرات است و هشتم طالع خانه میرزا بابر که خانه خوف و خطر است روی نمود و از حیف بسیار
در السنه و افواه افتاده و میرزا بابر نسبت نمودنا واقفان و دلایل بخوم مثل جناب سید رکن الدین ایلی و مولانا حسن ذکر یا باحکام آن اشتغال نمودند
و جهت رعایت خاطر پادشاه بعرض رسانیدند که اثر دو دنبا به حوان ریختن و جنگ و ملالت سلاطین و وقوع وبلای کونا کون و زحمت طاعون
است آما دراین بلا و ظاهر نخواهد شد و عاقبت مجموع این حوادث در ولایت خراسان ظهور یافت و دراین سال جمعی از اعاظم امرا مثل
غیاث الدین علی زخان و امیر شیخ حاجی و پهلوان حسن دیوانه و امیر شیخ منور که بجانب ولایت استرابا د رفته بودند زمستان کذرانیده با کشتند
و بشرف بساط بوس سرافراز شده تخفها کذرانیدند و میان امیر شیخ حاجی و امیر شیخ ابو سعید که مدار ملک برین دو کس بود صورت نزاعی روی نمود
و مهم بجائی انجامید که آن دو امیر مردم خود را مکمل ساخته بیاغ سفید آمدند و عزم جزم کردند و میرزا بابر هنوز بقیه مرض داشت و آنرا ضعف از آنها
او ظاهر نبود القصه میرزا شیخ امیر شیخ حاجی و امیر ابو سعید را مصالح و الید برنشکین داد و بزلال موعظت آتش فتنه را که زبانه بفلک اثیر کشیده بود
منطفی گردانید و سعی مشکوران دولتمند جنگ باشتی و کدورت بصفا تبدیل یافت و بعد ازین قضیه مرض میرزا بابر بکلی زایل شده و پای مبارک
در رکاب آورده و با لشکر جرغلنک عزیمت فرمود و پهلوان سید علی تیر انداخته ارسیل پهلوان قطب الدین کذرانیده و مشمول
انعام و احسان کشت **ذکر وقایع حالات میرزا ابو القاسم و توجه بجانب مشهد** میرزا ابو القاسم بابر
در بیست و پنجم شعبان بعزم زیارت مشهد مقدس از باغ سفید بیاغ بهجت میل فرمود و تمام ماه مبارک رمضان در انجا بادای صلوات و صیام قیام
نمود و چون هلال فرخ فال شعبان بدید آمد بادشا و تا عید کاه و بخشم فرموده نماز عید بکذارد و از انجا بمنزل همایون معاودت نمود و چون
شهریار عالیجناب در آن زمان از ارتکاب شراب توبه داشت از اسباب جشن و سور و لهو و سرور بغیر از ام الخبایث چیزی نامرتب نکذاشت
و در انجا تمام ماه شوال بعادت و اقبال کذرانیده و در اوایل ذیقعده از انجا متوجه مشهد مقدس کشته در حرکت آمده و در چهار دهم ماه مذکور بباغ
منصور در چهار باغ مشهد نزول فرموده و بر اقع استقبال [illegible] و بعد از [illegible] که امیر نظام الدین احمد
و امیر حسن جاماسپ بطرف نسا و ابیورد رفته از انجا باخبر باشند و از برای معسکر از انجا متوجه کشت آمده و در غره محرم سنه احدی و اثنین و ثمانمائه

غربت نمودند و در بین اثنا ماده وحشتی که در میان امرا بود و میرزا انجرا از انتکین داده بود در حرکت آمده و جمعی موافق مزاج همایون نبامده امرا را غضب فرمود و فرمان ایشان را ملامت کرده قرار بدان داد که بگیند سلطان خراسان را وعده و پیمان بندند و از یک جانب امیر خدادادرا و دیگر شیخ حاجی و پهلوان حسن دیوانه و از جانب دیگر امیر شیخ ابوسعید و برادرش امیر جغتای و خواجه وجیه الدین سمنانی بروضه صفا بخش آمده عهد و میثاق بستند که مدت العمر با یکدیگر بد نیندیشند و در مقام غدر و فریب هم نباشند و همانرا بایمان موکد ساختند و میرزا را بر فرق نموده شرف احمدا و ارزانی داشت و امرای نامدار طرهبهایی بامقدار ترتیب داده و التماس نمودند که پادشاه ذوالمنن بکرم فرماید و حسن و نیکو اخلاق سایهٔ التفات بر سر کائنات اندازد و وثاق ایشانرا بنور حضور منور گرداند و در این اثنا امیر خدادادرا امیر حسن شیخ تیمور که بسیور غال ایشان بحصه اقبال دانست بر سر او نزاع کردند و مهم بدان رسید که هر دو بدیوان رفتند چون امیر خدادادرا در مقام مباحثه دید امیر حسن بر تردید دانست و حسن بساحته تازی بر سر امیر حسن زد و او را دشنام داد و در وقتی که امیر حسن و باقی امرا در بارگاه جهان پناه حاضر بودند امیر حسن زانو زده صورت واقعه عرض رسانید و امیر زاده بابر غضب فرمود و چند چماق بر سر و روی امیر خدادادرد و امیر شیخ ابوسعید برخواست پیش آمد و بتلرث خورد و میرزا بابر اکراه وقت بتبریز باز گشت و میرفت و گویندگان خوش آواز و اهل ساز و ارباب ملاحت ملازم او بودند روزی بوقت نصف النهار پادشاه جم اقتدار در محلی جانفزا فرود آمده بود و امرای کبار و خورد یان ماه حضار جوزا و ارکرمخدمت بر میان بسته ناگاه درویشی زولیده موی زیبا روی بر سر سنگی بدید آمد و بنشست و در اطراف و جوانب او ملازمان پادشاه بودند و ترجیعی مشتمل بر بی اعتباری دنیا مینواخت و بندش این بود **فرد** اینهمه طراق کن فیکون ثمره عیش پیش اهل جنون و مجموع ترجیع بند که در دعویش باواز محبب خوانده زیاده از صد و بیست بود و جواهر ها بلاحظ مضمون آن محزون ساخت و بعد از خواندن ناپدید گشت چنانچه کس ندانست که کجا رفت و در این اثنا قدوهٔ اهل عرفان بابا علی خوش مردان بمشهد مقدس آمده بامیرزا بابر ملاقات کرده و بانجناب در تعظیم و احترام او غایت مبالغه بجای آورده و در تعظیم مهمات او بر حسب دلخواه حکم فرموده و عالیجناب ارشاد انتساب شیخ صدر الدین میر بمشهد تشریف آورده و پادشاه بحضور شریف او تیمن جست و اولایت خوارزم و درویشی صاحب حال او را موفی نام که سالها در ازدحام صحبت خواجه ابوالوفا بسر برده بود قدم رنجه فرموده و بمشهد رسید و امیر شیخ ابوسعید شبی بزمی پادشاهانه ترتیب داد و پادشاه هوس صحبت او فرموده او را بصوفیرا حاضر ساختند و پادشاه از سخنان پرسید و از رکلمات اهل عرفان صاحب وقوف یافت و موجب زیادتی اعتقاد شده بالفعل میرزا بابر زمستان در مشهد رضویه گذرانیده و در اواخر ایام شتا چند روز نشاط شکار و جا نور پراندن کرده و تا نواحی زادگان رفته ناگاه ناجیان سفاری که محبوب ترین شهر یار بود بشکست و خاطر او را متغیر گشت و در همانروز معاودت نموده و جناب سلطنت مآب از راه کتاب شراب قرب سالی اجتناب فرموده بود و در زمرهٔ تایبان انتظام یافته از زادگان باز آمد و زبان نصاحت بیانش باین بیت متکلم گشت **بیت**

بعهد گل شدم از توبه شراب خجل که کس مباد ز کردار ناصواب خجل و در همانروز فرمان داد تا مجلس بزم بیارایستند و اسباب عیش و عشرت مهیا ساختند و چند روز پادشاه کامکار از دست ساقیان لاله عذار باده بای خونکوار کشیده تا از جام سافی اجل شراب بیخودی

ذکر واقعه هایلهٔ شاهزاده میرزا ابوالقاسم بابر بن میرزا بایسنقر

قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه هر ذی نفس معنی معرو معین است که باینده و باقی ذات خداوند جهانست و بس مؤید این حال انکه از نخال شاهزاده همال میرزا ابوالقاسم بابر بهادر بن میرزا بایسنقر است و شرح این واقعه هایله انکه جناب باقی مبانی جهانبانی و ملاذ و ملجا اولاد صاحبقرانی میرزا ابوالقاسم بابر بهادر در بیست و پنجم ربیع الثانی مقرون بدولت و کامرانی زیبا باغ مشهد در محفه نشسته مقداری مسافت قطع فرمود و بی توقف معاودت فرموده در مجلس بزم آرام گرفت و چون لحظه بگذشت مزاج همایونش از حد اعتدال منحرف گشت و در مقام غضب بعضی امرا آمده بخشم برخواست و اهل مجلس با هم گفتند که خمار شهریار قوی شده و مدانستند که از دست ساقی اجل شراب گرانی که

هرگز بهوش نیامد جمشید و در چاشت همان روز بر پادشاه منکشف شد که وقت ارتحال ازین سرای پر ملال رسید زبان بدعای شهادتین گشاده از جمیع مناهی
توبه فرمود و ودیعت حیات را بمقتضای اجل سپرد انا لله و انا الیه راجعون وضیع و شریف صغیر و کبیر در ناله و نفیر آمدند و فزع روز اکبر و نمونه صبح محشر درین
مرحله ظاهر شد و تجهیز و تکفین آنجناب بر سنن دین مبین قیام نمودند و نعش غفران مآل را با آیین تمام برگرفته در گنبدی که حضرت خاقان سعید
در جوار مزار فایض الانوار امام هشتم علیه السلام ساخته بود بخاک سپردند و اطبای حاذق بغلبه ظن و قیاس استعمال سمی از سموم احساس کردند و از کلبای قرب
جوار حضرت امام علیه السلام را مؤید قول ایشان یافتند مولانا شرف الدین عبد القادر در تاریخ وفات آنجناب گوید **بیت** آفتاب ملک بابرخان که
کی چنان خورشید پنهان در خور است در ربیع الثانی و فصل ربیع لاله را ساغر ز خون دل پر است چرخ را گفتم جگر ها چاک شد دیده را از اشک
دامن پر در است این چه حالست و چه تاریخست گفت موت سلطان مؤید بابر است مسود اوراق را این دو بیت در آن ایام بخاطر فاتر گذشته
درین مقام ثبت افتاد **بیت** شیری که بشمشیر ستد ملک جهان ناگاه فتاد در دلش میل جنان هر کس که ز تاریخ وفاتش پرسد برگوی که
سر نهاده شه بابرخان ازبدایت سلطنت میرزا بابرخان در استراباد تا آخر ایام حیات او مدت ده سال بود و حکم جهان مطاع او مدت هفت سال
در تمام خراسان و سیستان و مازندران بنفاذ پیوست **ذکر جلوس میرزا شاه محمود بجای پدر مغفور** در همان روز که میرزا
بابر وفات یافت امرا و ارکان دولت خلف صدق او میرزاده شاه محمود را که در سن یازده سالگی بود بسلطنت برداشتند و امیر حسن علی
برادر امیر شیخ ابو سعید را باتواجی بهرات فرستادند و در همین روز شیخ زاده میر قیام که بمنصب وزارت فایز بود [illegible] بی با کاز که طغیان
کرده بودند گوشمال بسزا دادند و امیر حسن جاندار از نیشابور که سیورغال او بود در مشهد آمده بشرف دستبوس شاهزاده استسعاد یافت و روز
غرا یکجای آورده روز دیگر هم بدانجانب بازگشت و امیر حسن علی از جانب هرات عرضه داشتی فرستاد مضمون آنکه در آنروز که خبر واقعه هایله پادشاه
بهرات رسید میرزا ابراهیم شبهنگام از قبه و حبس خود را خلاص داده عازم مرغاب شد و شرح این قضیه عنقریب مسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی
و امرای عظام بعد از دو روز که بوظایف عزا قیام نمودند در رکاب شاهزاده عازم هرات شدند و در آنروز از پیش بابا حسین قاصدی رسیده پیغام
آورد که ولایت جرجان بیمن دولت قاهره مضبوط است و من بنده در مقام فرمان برداری و خدمتکاری ام هر چه حکم شود بدان عمل نمایم
و درین اثنا از پیش امیر شیخ ابو سعید که بسرخس رفته بود خبر رسید که میرزا سلطان سنجر بعد از واقعه جانسوز شهریار مرحوم میخواست که بی توقف بمشهد
آید اما بواسطه آنکه شنید که سپاه از پیش ابو الفضل میرسد دو سه روز توقف نمود چون امرا و شاهزادگان بجام رسیدند از جانب تومان فرستاده
امیر سلطان حسین بموکب همایون پیوست و پیغام امیر مشار الیه را بعرض رسانید که خاطر از جانب این ولایت جمع دارند که بغایت مضبوط است
و من بنده در مقام خدمتکاری و جان سپاری منتظر صدور فرمان ایستاده ام و درین اثنا شیخ زاده از مرو آمده معروض داشت که میرزا سلطان
سنجر بخواهد آمد و داعیه سرکشی دارد و سر متابعت کس فرو نمی آرد و از جانب هرات نیز خبر رسید که امیر حبیب داروغه که حاکم این ولایت بود
چون شنید که میرزا بابر رخت زندگانی ابرای جاودانی کشید چنان سراسیمه گشت که از محافظت امیر ابراهیم غافل ماند و شاهزاده دریست
غنیمت دانسته در وقت فرصت از بلاغ شهر بیرون رفت بر سر دیوار برآمده بلطایف الحیل خود را از دیوار بست دار السلطنت هرات بیرون
انداخت و تلقین ملهم بخت و سعادت نگاه امیر تومان رفت و امیر مشار الیه اقدام شاهزاده ارتاج و استبشار نموده بقدر میسور
نثار و پیشکش بتقدیم رسانید و اجتماع بندگان دولت در آن حضرت واقع [illegible] تمام حاصل شد و شاهزاده و امیر احمد ترخان از دیوار بست بیرون آمده
گره نشان [illegible] لشکر [illegible] ساختند [illegible] میرزا ابراهیم [illegible] آمده و امرا چون [illegible] کثرت اعتماد [illegible] بعد از تقدیم
مشورت عازم صیغه و مرغاب و فاریاب شدند [illegible] رسیده لشکر تمام در ظل رایت فیروزی آیت جمع آمدند و امیر حسن علی و امیر حبیب را بعلت
[illegible] آنکه میرزا ابراهیم را از دست گذاشته [illegible] خطیر از و حاصل کرده و از شهر و بلوکات نیز اموال فراوان گرفته در دین و الا میرزا

شاه

شاه محمود رسید و در بیست و ششم جمادی الآخر باغ مختار نزول فرمود و بعد از چند روز باغ زاغان را مستقر سریر سلطنت ساخت و لشکر حدوث
وقایع متفرقه و ظهور انواع پریشانی و تعرقه و این سال اعنی سنه احدی و سبعین و ثمانمایه امواج فتن و افواج محن در حرکت آمده و فوضی
بلا بادیه ولایت خراسان بارکشاده چه آن مملکت از زمان شاه ذوشوکت تا فرمان روایی بایسنغر میرزا بسبب تسلط امرای ترکمان
مانند دریای متلاطم و موج بحر حوادث مختلف بود و هیچ یک از سلاطین و حکام آن دیار را بجز تحصیل اموال و تهیه اسباب
مخالفت و مقاتله و مجادله و مقاتله دغدغه دیگر نبود و در هر سرحدی که لشکری بجهت تحصیل آن مملکت فرود آمد و سعی امیر خلیل
و ولیم بدکردار خواجه علی سرخس و خواجه میر علی ولد مولانا میرخواجه بدیوان رفتند و اظهار کفایت کردند و لاجرم تصدیقات بقاع الخیر از مساجد و معابد
و مدارس و خوانق از اهل علم و فقرا و ارباب احتیاج و استحقاق باز ستدند و ثانیاً انچه از سرها گرفته بودند بگیرانیده جمع کرده تحصیلات نوشتند
و تحصیلات واقع شد و چون وجهی که غلبه باخود مقرر کرده بودند که کیسه آزو نیازان پر سازند مدارک پذیر نبود مخصلان تشدد آغاز نهادند
و خلایق بعضی گریخته و برخی گرفتار و زمره روی بمساجد و معابد نهادند و دست بدعا و مناجات برآوردند هر چند اشراف و اعیان از امیر شیخ ابوسعید
درخواست میکردند مدعی در باب تسلط غلیظ میشد و ناله و فریاد مردم بفلک الافلاک رسیده آخر الامر تیر دعای مظلومان بهدف اجابت
رسید و بچارگان در همانروز بجان و مال امان یافتند چنین اتفاق افتاد که امیر شیخ حاجی بنابر مصلحت ملکی در بیست و یکم جمادی الآخر سال
مذکور میرزا شاه محمود را از باغ زاغان بشهر درآورد و دروازها مضبوط ساخته فرمود تا در اسواق منادی کردند که از وجه سرشماری بعکس
فلسی هیچ آفریده ندهد و انچه داده باشد استرداد نماید و هم چنین حکم کرد که نوکران امیر شیخ ابوسعید را در شهر هر جا که یابند غارت کنند
و جمعی کثیر از نوکران جناب امارت مآبی را تاراج کردند و هزار و شصت نفر جانی بیرون بردند و بعضی از امرا که از گفتار و کردار امیر شیخ ابوسعید
و سخوت و استکبار او به تنگ آمده بودند به شهر درآمده با امیر شیخ حاجی موافقت نمودند و امرای ترخانی اگرچند از منازل خود که در بیرون بود و
حرکت نکردند اما همگنان با امیر شیخ حاجی موافق بودند و آنشب مردم اندرون شهر پاس و استند امیر شیخ ابوسعید برادر خود امیر حسن علی و طایفه
ازبهادران مثل قدم کالی و غیره که مردم نامی بودند شب بهنگام و ترتیب رفتن مشغول بودند و قریب بطلوع آفتاب به دو برادر با جمعی
ازبهادران و مبارزان نامور سوار شدند و از دروازه بیرون رفتند و امیر شیخ حاجی با غلبه انبوه از عقب خالقان روان شدند و امرای فرمانی
نیز با اتباع و نوکران آراسته بدو امیر شیخ حاجی در حرکت آمدند اما هجوم عام بر تبه بود که زبان خامه از تعریف آن قاصر و قصور اعتراف مستمعان
و بهر دو فریق را در تماشای که و صحرا اتفاق افتاده و امرای عظام از اطراف امیر شیخ ابوسعید و نوکران او در آمده و دست و عنان و عجز بر
ایشان غالب گشت که هنگامی را مجال آن نشد که دست بتیر و کمان و سیف و سنان درازکنند و شامت کوتاه نظری حال امیر شیخ ابوسعید
شده نتیجه ظلم رسید در روز کار او و متواصل گشت و خدمتش را از اسب فرو کشیده سر بر تخت او که بفلک دوار فروغی میداد بخاک مذلت
اللناظرین از دروازه بیاورند و خاطر همگنان جمع شد و بایلی دار السلطنت هرات را در تاج حضور و تاج صدور بوصول پیوست
و اصحاب موشحات مبارباب استحقاق رسانیدند و از جمله معظمات وقایع این سال قتل امرا و تراخانیه متصل این فتح بود که در اثنای
این حال که مسطور شد بسوء خبر میرسید که لشکر بسیار همه جوشن پوش تیرکمان روی بدارالسلطنت هرات دارند و در ظل رایت ظفر و جام میرزا از هر سو جمع شده اند و شاه
خیال تسخیر دار السلطنت هرات دارد و در آن زمان زمام اختیار بملکت میرزا شاه محمود در قبضه اقتدار امیر شیر حاجی بود و در خانه این ماتم
نظام الدین در باب صلح این دو پادشاه مشورت کردند و به آن اتفاق نمودند که هر چه برای صوابنمای مهد علیا گوهرشاد آغا و امرا
بدان عمل نمایند چه نسبت بانوی عظمی بآن دو شاه زاده همت شاهی داشت و مزاج الفت مایل بآن بود که میان این دو فرقه
سلطنت صلح واقع شود و جهت سرانجام این کار ترکمان شاه که از معتمدان مهد علیا بود بایلچیگری مخاطب و مفوض گردانیدند و او مصالحات بر
وجه احسن انجام داد و چون از مردم شیر بر فتنه انگیز در خاطر امیر شیر حاجی نشانده که میل و محبت مهد علیا نسبت بمیرزا علاء الدوله فزونی دارد

برزمین دوشن و سیمین است و ترخانیان بنا بر رعایت خاطر الخضرت جانب اینشا را تاج نهند گذاشت اکنون درین قضیه دیده امعان باید گشود و باید که ملاحظه کننده که مهم کجا خواهد شد و امیر شیر حاجی متوجه شده در دفع امراء ترخانی نگهبت کشت و آن قوم محتشم را از غرور کثرت اعوان و انصار و تجمل و حشمت بسیار بکجا و حاصل سکندشت که اقصاریف و زکار و حوادث لیل و نهار قصد انسان خواهد کرد و امیر شیر حاجی با پهلوان حسین دیوانه مقرر کرد که شاه ترخانیان را بدشنک باغ زاغان در آیند باید که نوکران دست بردی نمایند و روزی امراء ترخان انجا رفتند و امیر نظام الدین احمد بن امیر فیروز شاه جون امیر شیر حاجی و ضع مجلس را دید دانست که فتنه متوجه اوست خود را بمیانه بیرون انداخت و چون او غیبت نمود نوکران امیر شیر حاجی و پهلوان حسین دیوانه قصد ترخانیان کردند و امیر اویس ترخانی کاردی در دست داشت که مدان کوشت پاره میساخت زیر جانو آن کارد در شکم شیر حاجی زد و در ان مجلس امیر اویس ترخان و پسرش یوسف ترخان و امیر حسن ترخان تیغ ستم کشته شدند و امیر غیاث الدین علی ترخان زخم کاردی رسیده بهزار مشقت بان بیرون برد و امیر شیر حاجی از زخم کارد بروی افتاد و جمعی او را کشته نهادند و امیر محمد خان شاه پهلوان حسین دیوانه بزد و چهره او را گوشت بیرون آمد و آن ناجوانمرد جانی چنانرا بقتل رسانید و بجانب خواف که سیور غال او بود رفت و امیر [illegible] احمدان بهمگی بیرون رفته بساعت میامد و از راه زیارت گاه عازم توان شد که برادرش امیر علی سلطان بانگاه [illegible] راه پهلوان حسین دیوانه رسیده جنگ واقع شد و امیر نظام الدین احمد بدیه تهماوند رسید و امیر شاه ملک بصفات حمیده و سمات پسندیده اتصاف داشت و به کمال حسب و جمال نسب تحلی بود و ملکات روئیه تخلی و امیر غیاث الدین علی ترخان و مولانا احمد سیاول زبان جان جهان گشاده بودند و متوجه درگاه میرزا ابراهیم گشتند و امیر شیر حاجی جون مرتکب این امر خطیر شد میرزا و شاه شهور با تفاق غیاث الدین دراز و محمد علیا کوهر شاد آغا نیز با تعاب او بشهر در آمد و در مدرسه خاقان سعید ساکن گشت و امیر شاه ملک و امیر اویس ترخان مزاج ضعیف و نالان بود و در اینولا خبر رسید که میرزا ابراهیم عازم جانب هرات است و میرزا شاه محمود و امیر شیر حاجی باغ مختار رفته منزل ساختند و جناب فضایل مآب قاضی قطب الدین الاحد الاماجی باشارت مهد علیا کوهر شاد آغا قلعه مضبوط ساخت و مستحفظان بر دروازه گماشت **ذکر وقایع حالات میرزا ابراهیم سلطان در اوان سلطنت و زمان اختیار** میرزا ابراهیم جون خود را از ان مجلس بیرون انداخت با محمد ترخان و طایفه ترخانیان بکجا آب مرغاب رسید تحت تعویق دست داد و بعد از ان تفرقه و پریشانی بحال انجناب راه یافت و بار بکجا بای بر معارج سروری نهاد و اسباب بادشاهی او منتظم گشت و سوک نظر انتخاب را حده و در مرغاب مضرب خرسود و بجانب دار السلطنت هرات روانه شدند و بعد از طی مراحل و قطع مسافت مصاحل در اسفزار سعد هم رجب در قریب باغ مختار رسید و میرزا شاه محمود و خان قزل بجانب شهد نائت و امیر شیر حاجی به همراهی فوشنج و در شهر رفته میرزا ابراهیم را تهنیت گفته و بخت میرزا در وقت انصاف نهار باغ مختار بنزول اجلال فرمود و طایفه ازبکان بنگاه شیبک میرزا شاه محمود رفته و طایفه در تعقب امیر شیر حاجی تا هرات رفتند و چون ملک قاسم و اولاد میرزا اسکندر ترکمان و دولت علی و ترخان ترکمان و حاجی اغلی بدرگاه پادشاه رسیدند ملک قاسم و فرزندان از شقاوت مهد علیا از کشتن خلاص شدند و دیگران بقهر تحفه و سیاست گرفتار آمدند و فرقه دوم با میر حاجی رسیده و جنگ صعب واقع شد و ترخی قوچی بدست امیر مذکور زخم خورد و منهزم گشت و بدجال بقلعه اوزجند آمد و میرزا ابراهیم بزیارت ملک علیم بخشگاه آباد احداد خود قرار گرفت و خواص و خواجه ان ظل عنایت خویش دانسته و در تاریخ جلایر او گفته اند **بیت** شاهی که بعدل و سنگیر ملکست چون دولت و بخت نام زیر ملکست بنشست چو بر مسند شاهنشاهی تاریخ جلوس میرزا ابراهیم روی چند از یک راه و مسافت سفر بر آسوده و خواجه شمس الدین محمد بخاری را به ترکمنت خواجه محمد سعید الدین [illegible] و مدت سه روز از ساحت ابنان مال رعیت و زر لشکر را در عوض چند روز مستخلص گردانیدند و درین اثنا میرزا ابراهیم شنید که امیر

میرزا با بروجرد و جام موکب همایون میرزا شاه محمود پیوسته ندوعازم تسخیر دارالسلطنت هرات شده اند و آوازه توجه سلطان سعید بنزدیکی بسمع علیه میرسید و میرزا ابراهیم بعزم رزم میرزا شاه محمود در حرکت آمده و رایت علاوت برافراخت و قزلباش دیار خصوصا ن میرزا علاء الدوله

بود در شهر با غوغا ساخته و چون ما محمد ولی بجانب ولایت احمد لسیاول واشت ضبط قلعه اختیار الدین بعهده کاردانی و مالک رقابت در حیات

توجه بجانب جام میر حبیب را که در زمان حبس شاه زاده تقصیرات از و بوجود آمده بود فرمود تا سرکوبان در جای او بخشند و او با قوچی تیز رو

تسلیم نمود بیت بهوسی گرت رایی و مدبیر بست ملک زاده را در بلاخانه دست چه دانی که با جاه دشمکین شود چو بیدق که ناگاه فرزین

شود و خواجه وجیه الدین اسمعیل که سالها وزارت میرزا بایسنقر و میرزا علاء الدوله نموده بود در بین ولا از میرزا علاء الدوله روی گردان شده

بپناه بارگاه ملک اشتباه آورد و به حکم میرزا ابراهیم گرفتار گشت و بعد از شکنجه فراوان در قصبه فوشنج مقتول شد القصه آن دو بادشاه چلب ملک

در آمده در حوالی رباط امیر شاه ملک بهم رسیدند و میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته و بر ابر یکدیگر صف کشیدند و قاصد جان یکدیگر شدند

و خاطر برکشتن شدن قرار دادند و برانقار و چون انقار میرزا شاه محمود حمله آورده میمنه و میسره میرزا ابراهیم را از جای بر داشتند و کریختگان را تعاقب نمود

چند فرسنگ راندند اما قلب سپاه منقلب نشد و ازین جانب میر احمد ترخان با جمعی جوانان بلنگ خوی بر قول میرزا شاه محمود حمله آورده راندند

آنچنان آن شیر بیشه رخانیات دو قارخا لغان تمرا زال گشت و میرزا شاه محمود از معرکه روی گردان شده عنان عزیمت بجانب مشهد تافت

و بسیاری از وجوه سپاه و اعیان درگاه او گرفتار شدند و چندان غنیمت که از نطاق حصر خاطر آن عاجز بود بدست سپاه منصور افتاد

و میرزا ابراهیم بعد از انکه مغلوب شد و دل از ملک و مال برگرفته بسعی امیر احمد ترخان عاقبت آورده که ملازم میرزا شاه محمود بهرات رسیده

خبر آورد که میرزا شاه محمود غلبه کرد و بعد از زمانی مردم انبوه رسیده گفتند میرزا ابراهیم غالب آمد و خود صبح الصباح بدارالسلطنت هرات

نزول اجلال خواهد فرمود **ذکر عزیمت سلطان سعید به تسخیر دارالملک خراسان** سلطان سعید بعد از زمان گیر بسریر

سلطنت باوج اقتدار ممکن یافت داعیه تسخیر خراسان در ضمیر انور داشت و چون خبر فوت میرزا بایسنقر شرف الحضور یافت سپاه آن ولایت را

بدیرفت و در این اثنا امیر یحیی حاجی که حکومت یخ با و متعلق بود قاصدی بسمرقند فرستاده معروض داشت که عرصه خراسان از پادشاهی

ماند فرمان عالیست اگر عنان عزیمت بدان طرف معطوف گردد بی تکلف مجموع این دیار در قبضه اقتدار خواهد آمد و سلطان سعید بعد از

استماع این حکایات جمال توقف و تاخیر نمانده لاجرم لشکر بازکلکاه و عزم تسخیر خراسان بل مجموع دیار بران جزم فرمود و از دارالملک

سمرقند بیرون آمده بسرعت روان شد تا از جیحون عبور فرمود و چنان شتابید که بادصبا بگرد سم سمند جهان پای او میرسید و شب

و آیات مضمون منازل و مراحل می پیمود و در روز بر هر جا که میرسید توقف نمیفرمود و چون به حدود هرات نزول اجلال فرمود قاصدی و پیشاد

واز آمدن خویش اشراف اعیان را با خبر ساخت چنانچه سبق ذکر یافت و در وقت و رود قاصد بهرات جناب شیخ الاسلام اعظم مولانا

قطب الدین یحیی تفتازانی که میرزا ابراهیم انجناب را بر سالت پیش سلطان سعید فرستاده بود و التماس مصالحه نموده جواب شنید که بعد از حصول

مهمات مرجع مقتضی وقت ما شد بدان عمل نموده و آمد باز آمد و انجناب بدروازه ملک سعید و با تفاق مولانا احمد لسیاول که داعیه سرکشی داشت

بل روا نداشت بدیدن انجناب بیان بل روان و بدروازه تحریر ماند در بین اثنا خبر آمد که امیر سعید مرید کز لطایف ادای سلطان مهد است

نزدیک دروازه رسیده مولانا احمد لسیاول تفصیلات و اکابر را طلبیده گفت مجوئید که با تفاق شما شهر را محافظت نمایم و شما بر عزم ساختن

روزگار را بر خیال درگذرانید تا بکلید حصار شما دانید هر کس که تسلیم نمی نماید اما حصار را ضبط بایدالدین خانه دلی خدمت است عنان

بدین گرده و از ما بمن سپرده است تا رمقی در بدن دارم از کس نخواهم داد و از هیچ آفریده هراسان نخواهم شد و مولانا احمد بدین تحریک

و سایر شرف و اعیان بدروازه ملک رفته در باز کردند و جناب شیخ الاسلام در آمده گروه انبوه از لشکر مرقند بشتاب

هرات مفتوح شده اهل حصار از اطاعت و اذعان سر باز زدند و چون موکب ظفرنشان در شمال قریه سلمان در رمضان تایید ملک سنان نزول اجلال فرموده سادات و قضات و اکابر و اشراف برسم استقبال بیرون آمدند و وظایف نثار و پیشکش به جای آورده به سعادت تقبیل انامل ضیاض سرافراز شدند و روز دیگر شهریار علی الاطلاق از دروازه فیروزی بیرون آمده در باغ شهر که تختگاه قدیم سلاطین عظیم الشان بود فرود آمد و الحضرت جمعی از مخصوصان و معتمدان بارگاه سلطنت را پیش مولانا احمد لسانی فرستاد و او را بانعام و عاطفت یکران و عدد داد و عهد عیش را با نقبا و اعاظم دعوت فرمود و مولانا در جواب گفت که میرزا ابراهیم ولی نعمت ماست و این همه صنع را من سپرده اگر در محافظت و رعیت اهمال و ورزم به عصیان و کفران منسوب کردم و دیگران را بر من اعتماد نماند مخدوم من که دست بضاریف زمان بر گریبان اوست عرض او مرا سزاوار قید حیات باشد امثال این امور از من متوقع نباید داشت و در این کار را مفید و رایزد داشت و حضرت پادشاه بایدکه بداند که اگر از آسمان تیغ بارد و از زمین سنان روید از آنچه گفتم تجاوز نخواهم نمود و السلام فرستادگان باز گشته آنچه شنیده بودند عرض رسانیدند و سلطان سعید بر این رفته را مهد علیا که هرشاد آغا ملاقات نمود و مراتب اعظم و تبجیل بتقدیم رسانیدند و باغ زاغان را مستقر سریر سلطنت گردانیدند و چون مولانا بجهاد و درشت مبادرت نمود و آتش خشم جهانسوز اشتعال یافته به تحمیر اسباب خاصره فرمان داد و اهل قلعه از در دشمن مخالفت درآمده و در قلعت حصار بسته و مدت چند روز با یزه قتال التهاب داده و بیرون با از پیش میرفت و چون آن قلعه ایست در غایت متانت و رصانت و دوران زمان پردان کار و ذخیره بسیار مشحون بود و هم چند دستور الاعظم خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در تتبع آن سعی نمود بجایی نرسید و در اثنای این اقدامات مفسدان مسامع جلال رسانیدند که قاصدان میرزا ابراهیم پیش مهد علیا که هرشاد آغا رفته و میخواهند و اهل قلعه را بکفر و شکر تحقیق کرده باز میگردند مبادا که صورتی روی نماید که مدارک بدیر نماند و از گفتات استماع افتاد که در آن زمان سلطان سعید قاصدی را قلعه مذکور فرستاد و امیر شهر حاجی اعلب را گفت که مبادا که چیزی فرستاده باشد و آغا در هرات باشد آمدن این بنده بر اینجا ممکن نیست چه ما وجود و قتل یکدیگر را نمیتوانیم و وجود حیات میرزا ابراهیم از و جلوه نا ایمن کسی باشد مدتی الجمله سلطان سعید در نهم ماه مبارک رمضان آن قلعه را بتسلیم گرفته و هرات و مهرات بلوا فضل رسانید و این مختصر گنجایش شرح و بسط آن ندارد و از غرایب و فنایع سنه احدی و تسعین و تمامیا را در هرات یکی آن بود که حاج سه ساله از رعایای بجاره یکبار کرمند تخت میرزا اشاه محمود و دوم میرزا ابراهیم سیم میرزا سلطان ابو سعید و در اخر مولانا امیر شهر حاجی از بیره تو و بعد از آن صورتی عرب و حصار و بوی محمود و میان این سخن است که بعضی از اساتین گلکاه نادعلی هزاره دوری که سوگندی حمد در قلعه آورده و بخشی که دارد گفت و چون ممارست نمود و در رسید تماسی نمود که تب انجا نماند و معتمدان و مسدول افتاده به یکی با خود کمندی برده بود و چون شب قدری گذشت و در حصار و خواب غفلت فرو رفتند بر که صعود اکه ما ایشان موضعه داشت یک یک را کشید تا بالا کشید و چون از دهم برتبه رسید که دانست قلعه را از ایشان خالی یافت بر سر کوتوال قلعه رسیده او را چند زخم زده از حصار بیرون کردند و بر که جهان قلعه حصین از حصین که در ربع سکون شبیه و نظیر ندارد بی تکلیف بجنگ آورده و چون زمام اختیار قلعه بدو نود زمام افتدار بر که در آمد و تسخیر حصار نهایت الامکان در حیطه تصرف نیاورد و اخبار ما ملایم از جانب بلخ و ماوراء النهر رسیدن گرفت سلطان سعید با امرا مشورت نموده را بهابران قرار گرفت که رایت عزیمت بجانب ماوراء النهر مایل گردانند و در آنجا که در آنجا راه یافته تدارک نماید **ذکر نهضت و معاودت سلطان سعید از دارالسلطنت هرات بجانب بلخ**

سلطان سعید چند گاه در هرات اقامت نموده بنا بر مصلحت ملکی عزم مراجعت مصمم گردانید و حسب الحکم حاجی قطب الدین احمد لاماچی را با دیگر اعیان طلب داشته گفت که خزانه که در آن بود که دار السلطنت هرات و تتبع و ساخته در اینجا اقامت مناسب امامی چند در بلخ و ماوراء النهر ساخ شده که معاودت نماید اکنون این تبع را

بنما سپردم و امید وارم که بعد از اداء وتوفیق آفریدگار در فصل بهار متوجه این دیار شوم سلطان سعید مغرون بخصوصت و تائید اقبال در تاسع شوال از هرات نهضت فرمود و در اثنای حالات و مطالبات با التماس انتهی القضای معاف داشته فرمود نامه ای کردند که هیچ آفریده بر رعایا تعرض نرساند و بای عزیمت در رکاب آورده بسرعت در حرکت آمد و ما را بر سم ایلغار پیشتر فرستاد نا غبار فتنه میرزا احمد بسر میرزا عبد اللطیف را بضرب شمشیر فرو نشاند و امرا و نواجی بلخ بنوی رسیده و جنگ کرده خاطر از جانب او فارغ ساختند و برادرش میرزا محمد جوکی جان از معرکه بیرون برد و سلطان سعید انسال بفراغ بال در قشلاق بلخ نزول فرمود و بعد از ارتحال سلطان سعید از هرات مولانا احمد اسیاول و فرا ایماق که در حصار اختیار الدین بودند در قلعه بکشادند و شهر یرا که روی به خرابی آورده بود بار دیگر معمور و آبادان ساختند و میرزا ابراهیم در ولایت با خرز و خواف بود و چون از سلطان سعید خبر نیافت استشعار نمود و معتمدان را که در زمان سمرقندیان سر بر آورده بودند از پای در آورد و چون عرصه دار السلطنت هرات از سرداری صاحب وجود خالی بود امیر احمد ترخان را بداخل فرستاد تا بتدارک زلل و خلل مشغول شود و امیر مشار الیه در عید اضحی جهت ترویج رونق کوهر شاد آغا اش بزرگ ترتیب فرمود و ضمات کلام بجایی آورده مقرا طعام لا کلام داد **ذکر رفتن میرزا سلطان ابراهیم بجانب استراباد و بازگشتن از مقصد بی نیل مراد** چون میرزا شاه محمود از معرکه میرزا ابراهیم بیرون رفت بمشهد نزول فرمود و در زیبی چند در انجا توقف نمود و از انجا باستراباد شتافت و امیر بابا حسن برادر امیر شیخ ابو سعید که در ولایت جرجان حاکم با استقلال بود ندمای شایسته بجایی اورد و اسباب سلطنت شاه زاده مهیا داشت و میرزا ابراهیم از جمعیت میرزا شاه محمود خبر یافته با سپاه منصور چنان در حرکت آمد که صبا از هر پای او باز ماند و از زاه شاه باور در رفته چتر همایون فال سایه اقبال بر دیار مازندران انداخت و میرزا شاه محمود نیز با سپاهی نامعدود از استراباد بیرون آمد و خاطر جمع و قتال قرار داد و در خلال این احوال قضیه بس نادره که در خاطر هیچ یک از ارباب آن دو پادشاه نگذشته بود از مکمن غیب ظاهر شد بیان این سخن آنست که امیر بابا حسین از غایت نخوت و استکبار بر تر از اطوار امرا زندگانی میکرد و لیسار بلند تر از هد الکفاة اقران میزیست و بعد از فوت میرزا بایسنغر و نکبت او ردی در از داد و نهاد و از حرکات بارد او کردنکشان و سرداران مازندران آزرده خاطر میبودند و میجستند از میرزا ابراهیم و اسندعای تسخیر ولایت استراباد مینمودند و میرزا ابراهیم نیز هوس تسخیر خراسان و طبرستان در خاطر می پخت و در اثنوقت که میرزا ابراهیم عازم دیار جرجان گشت میرزا جهانشاه نیز بترغیب و تحریص امیر سید عبد الکریم متوجه الصوب شد و از راه عقبه سمندوق تنگی که پیک تیر رفتار خیال از چاچ بیرون نمی برد بجدود جرجان در آمد و میرزا شاه محمود و امیر بابا حسن از استماع این سخن سراسیمه و حیران شدند و دست در دامن فرار زدند و میرزا ابراهیم از شنیدن و وصول میرزا جهانشاه مطلقا ستر نکخت و حمل بران معنی کرد که این از جمله مکر های امیر بابا حسن است و در همان منزل که این خبر باو رسانیدند ایلغار فرمود تا یک فرسخی ولایت استراباد در هیچ مکانی توقف ننمود و نیک خواهان و بندگان معروض داشتند که درین موضع چندان توقف باید نمود که اعوق بما یهوند و خبر یزکان تحقیق بخامد میرزا ابراهیم گمان برد که امرا از غایت خوف و جبن این سخن میگویند لاجرم از استماع این کلمات اعراض نمود جمعی بهادر از افراد اولی از پیش فرستاد و او نیز بای بود بر کل و لای متشتل بر گذر بای تنگ که یک سوار از ان بر جمت میگذشت و اگر کجا نب چپ یا راست از جاده مستقیم میل کنند غالب آنست که بکل فرو رفته هلاک شوند و در چنین راهی سپاه ترکمان خود را بافراد لشکر خراسان نموده عنان باز کشید بار دیگر خراسانیان بتصور انکه مخالفان اندک و ضعیف اند پیش راندند و لشکر ترکمان جمعی کثیر از جنگلها بیرون آمده بر ایشان تاختند و اساس جمعیت ایشان جعفتا بر انداختند و ویران کردند و درین حالت میرزا ابراهیم با دلی پر امید و بیم از عقب رسید چون دید که کار از دست و تیر از شصت رفته ناچار عنان بگردان انگیخت و آویزه بیابان گریز انعطاف داد اگر و تر از کمانه از نقابی خراسانیان در آمدند و تیغ بیدریغ در ایشان نهادند و بسیاری از سرداران و گردنکشان را مثل امیر سلطان حسین ولد امیر فیروز شاه و امیر سید یونس پسر امیر سید خواجه اگر فته پیش میرزا

جهانشاه برزند و میرزا جهانشاه بزبان طعن آزوی پرسید که تو سالها است که دعوی بهادری میکنی و نان سپاهی گری میخوری بر سر خون من کسی تعیین نمی باید آمد جواب داد که دولت بادشاه قوی بود و بخت ما مساعدت ننمود و بادشاه زاده خود رای سخن نیک اندیشان نشنید تا این روز پیش آمد والاصواب چنان بود که بر این کار فکری بر اصل کرده شدی میرزا جهانشاه فی الحال بقتل حکم فرمود و امیر یوسف مبرم را فرمانداد و او میرزا عقب بازان روان شد و بادشاه بر بقیه کرفتاران ترحم فرمود و در بارهٔ ایشان عنایت و رعایت بجای آورد و همه را الاغ داده در خمان سلامت بجانب خراسان ارسال نمود و مدت سه ماه سپاه خسته و مجروح می آمدند و میرزا ابراهیم با پانصد نفر از معرکه بیرون جسته به نیشابور رسید و جمعی بدو پیوسته در سب کشنبه نهم ماه صفر مدار السلطنت هرات فرود آمد و امیر احمد خان که موجب فرمود و ضبط هرات تعلق بدو داشت به شرایط استقبال اشتغال نموده نثار و پیشکش از خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و اسبان راهوار و اشتران قطار و نقد و اجناس ممکن و مقدور لوبکدرانید و موکب همایون را با وضع بدیع در خاطر نداریم بلکه در بارهٔ او عنایت و عاطفت بیکران مبذول داریم و امیر احمد خان و جمعی را پیش او فرستاد تا در ازال دست او کرفته و در خانهٔ خود آورده علاوه کونوالی قلعه کرد انیدند و بر چند مبالغه نمود که مولانا بکبار دیکر بیرون آید که نفاعدا و از خدمت بالکل موجب بی نامو سی بادشاه میشود در مولانا آن کلمات انتفات نفرمود و بای ثبات در دامن وفا کشیده کفت من بنده و خدمتکار بادشاهم و خاک ساحت آن درکاهم لیکن مصلحت خود در بیرون آمدن نمی بینم و چون برامرا و بادشاه روشن شد که مولانا احمد کر کیست کهن سال که با فنون و مدرسه فریفته نخواهد شد و مانند این آدمی ملازم ما و ای خود است از دامن تعجب او باز نشستند و قلعه خیابان طوعا و کرها بتصرف اولیا کذاشتند و از برای او و نوکران که به محافظت قلعه قیام نمایند و مرسوم تجدید معین ساختند و در اضعاف این حالات امرا میرزا ابراهیم چنان مصلحت دیدند که با سلطان سعید از در صلح و آشتی در آیند و میان مصادقت را با مواصلات و کدسازند و از برای اتمام این مهم شیخ الاسلام اعظم شیخ نورالدین محمد دلدادی طوایف الانام شیخ بهاء الملة والدین عمر و جناب عزان مآب خواجه محمد کسوبی که از اولاد زادهٔ مشایخ عظام احمد جام نمد پوش و از اقران علوم تصوف و اطلاع بر دقایق اسرار انام داشت مقرر شدند بعد از انکه دو مرشد روشن ضمیر که آفتاب و ماه اقتباس نور از رباض ایشان نمودند به ترتیب اسباب سفر مشغول کشتند و دو الدسود او راق را بزمانت سپرین کردانیدند و فرمان دادند که انجناب بلیغ رفته در ایام صلح و صفا سپری مشکوریجای آورد و آن جماعت در قلب زمستان که همه سنه برف و باران می بارید روان کشتند و چون بقشلهٔ الاسلام بلخ رسیدند سلطان سعید شرایط تعظیم و احترام به جای آورده و ایشان بصورت اخلاص و دولتخواهی و اطاعت و انقیاد و اعتبه خدمت و مواصلت میرزا ابراهیم از زبان کوهر افشان کذرانیدند و مقبل شدند که اکر چهره ازدواج رونمی نماید خطبه و سکه در السلطنت هرات و مضافات آن بنام دلعب همایون موشح و مزین کردد و سلطان سعید در جواب مشایخ عظام فرمود که میرزا ابراهیم را بجای فرزند ارجمند است و از برای او عبه ازدواج با او مکنون ضمیر انور است و هر دولایت که خواهد با و مسلم دارم اما مشروط بانکه اتفاق نموده لشکر ترکمان را که خیال تسلط بر ممالک در سر دارند دفع کنیم و اکر خواهد که با ما عداوت ملاقات نکند کو مکن باید که روز مصاف موافقت نماید و سخن بر این قرار کرفت سلطان سعید نسبت با مشایخ کرام انعام و اکرام به جای آورد و در حضت انصراف رزانی داشت و پیش از همه جناب

نور الدین محمد بهرات رسید و حالات بلخ را بسمع میرزا ابراهیم رسانید و از غرایب اتفاقات آنکه در این سال اعنی سنه اثنتین و ستین و تسعمائه چند پادشاه و شوکت و حاکم در ولایت خراسان را بت استقلال برافراشتند و میرزا جهانشاه از ولایت عراق و آذربایجان با لشکر بادی با سفراین نهاد و در روزی چند بساط عیش ممهد کردانید و میرزا سلطان ابوسعید قبة الاسلام بلخ را منزل ساخت و میرزا علاء الدوله بعد از چند سال از دشت قپچاق داد زیک آمده در ولایت ابیورد مقیم شد و اولاد میرزا ابراهیم در بهرات نشسته دم از استقلال میزدند و میرزا انجر در مرو بروای دیگران نداشت و میرزا شاه محمود با بعضی امراء طوس را بهر میزدند و ملک قاسم و اولاد اسکندر فرا یوسف با تفاق امیر خلیل ایشان آمده تا قصبه اسفراین و بیج مکان قرار نگرفت و در قلعه اختیار الدین مولانا احمد بساول را بت استبداد بر افراشته بحکم او را در نظر می آورد و قلعه سرخس را امیرزاده عبد الله هزاره و قلعه عادرا امیر باباحسن داشت و ولایت خبوشان را حسن تیموری ضبط مینمود و قلعه طبس را امیر ارس بن امیر خاوند شاه بناه خود ساخته محفوظ میداشت بمثل این تعبیت و پریشانی که دولت فیض اند در یک اقلیم عالم الحاکم بدی مفوده باشد

ذکر ملاقات میرزا علاء الدوله با والد رشید خود میرزا ابراهیم و رفتن انجناب بهرات و بازگشتن او و ابتلای مردم از هجوم لشکر ترکمان تهوسم و محنت عظیم

میرزا علاء الدوله که مدتی مدید از حوادث جهان و اطراف جهان سرگردان مملکت بعد از استماع واقعه میرزا باباقصای ولایت اوزبک به خراسان در آمده فاصدان و پیش میرزا ابراهیم فرستاده و از وصول خویش اعلام داد و مقتضی کلیه الملک عظیم این بود که بخاطر شاهزاده گران آمده اظهار استغنا نموده بیلاکات و بزرگان مرعوب و مهیت رسولان چرب زبان پیش پدر بزرگوار روانه کرد و چون مسافت میان شاهزاده تا نزدیک شد میرزا ابراهیم در استقبال استعجال فرموده در کنار آب سنجاب اجتماع آن دو کوهر دریای سلطنت در یک درج و دو دریای سما و علا در یک موج دست داد میرزا علاء الدوله فرزند ارجمند خود را در آغوش عطوفت و مهربانی کشیده و فرین مسرت و شادمانی گشت و پدر بزرگوار و پسر نامدار سرگذشت خویش در میان آوردند و در باب امور ملک حکایات گفته قرار بر آن شد که میرزا ابراهیم با لشکر با درخت ملک توقف نماید و میرزا علاء الدوله به بهرات رفته چندروزی از کوفت و بیخ راه برآساید و میرزا علاء الدوله روی بتختگاه آباء و اجداد خویش آورد و در روز جمعه بعد از نماز آدینه قریب بهشتاد هزار مسلمان مانند خورشید تابان گرد بر تو نور برجوانی دار السلطنت بهرات انداخت سادات و نقبات و علما و اکابر و اعیان بر سم استقبال بیرون آمدند و موکب همایون بهوسط شرایط اعزاز و اکرام بجای آوردند و از سوقیه و ارباب حرف و اهل سابق چندان ازدحام واقع شد که در هیچ مکان عشر آن یاد نداشت و میرزا علاء الدوله از سر خیابان خرامان و نازان در آمد و بمدرسه مهد علیا که هرشاه آغا سیده فرود آمد و ملوازم زیارت قیام نموده از آنجا متوجه باغ زاغان شد و چند روز در آن موضع دلکش با بریهای پیکران حور وش به عیش و حضور و لهو و سرور گذرانید و خطی تمام از جهان فانی در عالم جاودانی برداشت و در آن ایام مولانا احمد بساول که زمام قلعه اختیار الدین در قبضه اقتدار داشت نزد میرزا علاء الدوله التماس نمود که قدم رنجه فرماید و آن شهریار نیکو اخلاق ملتمس او را مبذول نموده و به حصار تشریف برد و مولانا احمد بساول آنچه از ایام سابق از نقد و جنس جمع آورده بود بموقف عرض رسانید و خدمات شایسته او در محل قبول افتاده میرزا علاء الدوله و شرف محمت در باره مولانا احمد ارزانی داشت و نوازش بسیار نمود و در آن اوقات میرزا علاء الدوله بزیر سر شما را فرمود و مسلخی خطیر بر عبید و سواشی رقم فرمود و آن وجوه همنوز وصول نیافته بود که مفارقت ملک و مال اختیار فرمود و بیان این سخن آنست که در اثنای مطالبه میرزا علاء الدوله از جانب میرزا ابراهیم قاصدی آمده پیغام آورد که لشکر ترکمان نزدیک است و محل توقف بی مقتضی وقت انکه ما و شما در وی ما طراف نهیم اکنون موکب همایون براه لشکر امیر غیاث عازم یکه الملک شده انجناب باید که خود را از مضیق شهر هر چند زودتر بیرون افکند بهتر است و از استماع این خبر میرزا علاء الدوله را مجال اقامت نماند و بر جناح استعجال قرین حزن

واندوه والم ازومین مالوف ارتحال نمود سادات وقضات وعلما واشراف واعیان واکابر وخواجگان وتلازمان ومتعینان بل وضیع وشریف وغنی وفقیر تواتر کرد ودرویش ازهیم سیاه نرمکان جنان سراسیمه گشتند که نزدیک بان رسید که بیارامیدن انتشار سند وزمره که ازخود بهره داشتند دست اهل وعیال گرفته راه دور ودراز اختیار نمودند وبعضی نازنینان سایه پرور ازآفتاب حوادث بیاده ویدجال گریزان شده دوسه فرسخ قطع نموده پایها والیشان آبله کرد ودرکمر کوه کرسنه وتشنه آرام گرفتند ومعنی یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه بوضوح پیوست ورنود واوباش ازبیرون شهر دست برآورده غارت عام کردند ومدارا ومواساسیان نردم نماند وهول روز قیامت نمکارا شد ومولانا احمد لسیاول ازعهده اندرون شهر بیرون نمیتوانست آمد وچون تشویش تفرقه مسلمانان ازحد اعتدال درگذشت ناگاه از مهب ولاتیا سوانس روح الله نسیم عنایت وزیدن گرفت وصبح امید ازمطلع سعادت درخشیدن آغاز نهاد وبقیه مردم که ازده یکی مانده بودند بفراغ بال درمنزل خود آرام گرفتند میان این سخن آنست که میرزا جهانشاه بقصبه کوسو به رسید خبر جلاء مردم اراوطاق خویش وظهور اراجیف فتنه وفساد چنانچه واقع شده بود شنید بدست تاصدی جلد استمالت نامه بهرات فرستاد ودرعایا وبجاره گان رالبعدل وداد نوید داد ودیگر میرزا ابوبکر اکه ازامرا میرزا سلطان محمد بایسنقر بود بدارو گیر شهر تعین نموده فرستاد ودرایت اضرت شعار براوراخت وبآهنگی درحرکت آمد وچون بر تحکما حضرت خاقان سعید نزول فرمود ولیعهد اعظم واشراف که در دارالسلطنت هرات مانده بودند براسم نثار وپیشکش قیام نمودند ومیرزا جهانشاه مجموع رارعایت وعنایت فرمود وجناب مولانا عبد الجلیل محتسب ولد مولانا جلال الدین قاضی که باستقبال شتافته در اثنای راه بایادشاه ملاقات نموده ولعنایت بیکران اختصاص یافت وبرحسب فرمان درشهر منادی کردند که هیچکس ازکماشگان وسپاهیان وتشلاق اگر غلامان نوکر فلان بوده لغرض نرسانند ومیرزا جهانشاه برسریر دولت متمکن گشته حکم فرمود که امشله واحکام حضرت خاقان سعید راممضی ومجری دارند رسول امیر خلیل ازسبزوار آمده تحف وهدایا گذرانیدند ومیرزا جهانشاه فرستاده رابانعام مخصوص ساخته بازگردانید ودرین اثنا مسامع جلال بهوست که میرزا ابراهیم درغور بالاست ودسبان بدره سیر بخش ونقاره بدیدآمد ودران سرزمین آشوب وفتنه روی نمود وکشف این امرمهم آنکه امیر خلیل پیش میرزا علاء الدوله تقربی تمام داشت وولدا ومحمد خلیل شیخون که برسر قراولها درگه قراول میرزا ابراهیم بود بروجهات اودرعرصه غارت وتاراج برآورد ومیرزا ابراهیم نگاهبانان نزدیک فرستاد ومیرزا علاء الدوله درجواب فرمود که قراولها وغلام بهت وازبرحاشیه خاطرایجاب عیاری نشسته بود بدین سبب این سبب بدو رسید واین جهت میان پدر وپسر محبت ویگانگی بوحشت وبیگانگی تبدیل یافت وپدر وپسر بقصد ازاله وعرض یکدیگر کمر بستند واز جانبین لشکر بازمتیب داده بآهنگ جنگ قدم پیش نهادند ومسافت میان هردو فریق بیک منزل رسید مجاربه واقع شد ومیرزا ابراهیم گرفتار گشت واورا محبوس کردند وبعضی امراء ترخانی که شیفته ناصرهابی نسبت شاه زاده بظهور آورده بود ومتابعت امیر خلیل راعاری عظیم شمردند وبا امیر عبد الله خواجه متفق شده شب برعوکشیدند میرزا ابراهیم رااز حبس بیرون آورده بلزوم معاودت تولک رایت برافراشتند وبارد یگر کوکب طالع شاه زاده ازحضیض مکنت بااوج عزت ورفعت رسید وچون بتفصیل این احوال بسامع میرزا جهانشاه رسید مسرعیرا باستدعای میرزا علاء الدوله فرستاد وانتخاب درعید اضحی براردوی اعلا پیوست ومیرزا جهانشاه فرمود تا امراء میرزا علاء الدوله را باحترام تمام بدرگاه فلک اشتباه آوردند ودر تضاعیف این حالات میر برداق ولد میرزا جهان شاه بود وحاکم مملکت فارس بخدمت پدر نامدار خود پیوست وسبب آمدن او انکه میرزا جهانشاه ازشنیدن کثرت لشکر وصرف اندیشناک شده باستدعای برداق ایلچی فرستاده مشارالیه بهفده روز باشیراز بهرات رسید ومیرزا جهانشاه منظر گشته ظهار استبشار نمود وزیر وصیر خود سید عاشور که بزیور خرد وتحلی بود بمحوت فرستادگان سلطان سعید روانه گردانید وچون ایشان بارروی همایون رسید سید عاشور بوسیله امراء عظام تقبیل توامیم سریر خلافت مصیر سرافرازگشت وبعد از تمهید مقدمات ولیه بر معروض داشت که بنده امیر ابوبکر

شاه بحث آن بدین درگاه و دستاده تا انچه فاصدان بادشاه از زبان صلح و صفا مسامع علیه الحضرت رسانیده مشاهده و مواجهه معلوم گشته تا اساس
تثبیت استحکام یابد و سلطان سعید علایت در آمده کلمات محبت آمیز گفت و یکی از معتمدان بالغین بمودرکه در مصاحبت سعید عاشور بمن میرزا جهانشاه رود
و در اثنای این حالات امیر احمد نرخان و بعضی از قرابتیان او طریق جبوخانی مسلوک داشته سراز متابعت میرزا ابراهیم بازنزدند و پای از دایرهٔ مطاوعت
او بیرون نهاده و شیوهٔ خذلان شعار و ذمار خود ساخته روی بدرگاه میرزا جهانشاه نهادند و بشرف دستبوس مشرف شدند و بمصنوف عنایت
و نوازش بادشاهانه اختصاص یافتند و بعد از چند روز سعید عاشور باز آمد و از جانب سلطان سعید قاصدان بدرگاه رسیده و پیغامهای لایعنی میرزا جهانشاه
رسانیدند و خاطر اکابر و اصاغر اطمینان یافت. **ذکر واقعهٔ توجه رایات نصرت آیات و عزوم میرزا جهانشاه**
بعراق و آذربایجان چون سعید عاشور بازگشت میرزا جهانشاه از انملک کدستان که روزی چند در انجا مناسب افتاد سعید
بود دامن کوه مختارکه در تابستان هرات است آمدند بدان جهت که فشلاق هم انجا کنند ماگاه در این اثنا مخبر شتابان رسید که میرزا سلطان ابوسعید گرکان
آب مرغاب با لشکر بیکران عزم تسخیر خراسان و عنان روان کرده و بحدود و حضیره او رسیده و بعضی بروم ترکمان که در انحدود و بودند گریخته و
برچی فرار نموده و آهنگ جدال و عزم قتال دارد و از استماع این خبر دود و حیرت و دهشت بکاخ دماغ نزاکمه اضاعد عمود و میرزا جهانشاه نیز
در تحرک گشت و آتش غیرت و ریدان او شتعال نموده با لشکری بزرگ از انجمین و فیاس بجانب هرات روانشد و در ارزنجین توقف نمود و امیر ارغون
بداق که ارشد اولاد او بود در رسم قراولی از پیش و بسیاری از دوان جانبین در میدان آمده آتش پیکار را فروزنده و جمعی از گرزنکتان لشکر زکمان
گرفتار شده بعضی بقتل آمدند و میرزا پیرداق گریبان و نالان بخدمت پدر آمد و شرح آن حادثه بعرض رسانید و میرزا جهانشاه از استماع هذه حال
و استماع این اخبار نا ملایم که از جانب آذربایجان رسید و خلاص شدن امیر او حسین علی از حبس و استیلای او بر ولایت دل از حکومت خراسان
برگرفت و یکی همت بران گماشت که خود را از ان مهلکه خلاص داده و بیرون افکند و بعد از تامل و اندیشه سعید عاشور را در خلوتی طلبیده با او گفت
که تراکجا رود یکجا نیش سلطان سعید باید برود و سپی باید نمود تا صورت مصالحه روی نماید و سعید عاشور باز دوی سلطان سعید رفت و امرا و سیله
ساخته حدیث صلح و صفا بعرض رسانیدند و بعد از تردد و مهم صلح قرار یافته میرزا جهانشاه آذربایجان معاودت نمود و بعضی گفته اند که چون امرا
حدیث صلح در میان آوردند بادشاه فرمود که جهان مقصود و منی بر منصه ظهور جلوه گر آید که میرزا جهانشاه دست تصرف از ولایت خراسان فرا
و فارس کوتاه کند و بآن مملکتی که حضرت خاقان سعید به او از زانی داشته قناعت نماید و بعد از گفت و شنید بسیار و تردد و بسیار سلطان عزت نشان
در مقام عاطفت و عنایت آمده از سر آن مسالغه در گذشت و قضیه صلح بران قرار گرفت که میرزا جهانشاه تبوع مملکت خراسان منهاب ایوان
اعلی گذارد و سیرزا جهانشاه از این معنی ممنون گشته بدین جمله عهد و پیمان بستند و از انجانب سمنان انطاق بسلطان سعید واگذاشته مانند و از انجانب
میرزا جهانشاه سعید عاشور مقتضی الزام بازگشت و خبر انمام مصالحه بعرض همایون رسانیدند و لشکر یزکمان از نزر غه محمی آباد که بمکالمه صلح در انجا
مقام داشتند معاودت نموده از جانب شهر غان بجانب عراق منعطف گردانیدند و آتش ظلم تر انکه که دران چند روز بالا گرفته بود مطفی گشت
و غبار فتنه انقوم بی باک که ساطع گشته بود فرو نشست و غائلهٔ رعایا بل کافهٔ برایا از حوادث زمان و تصاریف دوران خلاص یافتند و در
مهاد امن و امان آسودند و سلطان سعید به طالع سعد و بخت میمون بر سریر سلطنت خراسان آرام گرفت و در بسط بساط عدل و داد و غایت
مبالغه بجای آورده و از زمستان قحط و غلا در ولایت خراسان بخصوص در هرات بمرتبه رسید که از زنان نشان نماند و انه کندم بقیمت از دو
هزار دینار خوشاب در گذشت و بهر روز صفا دهستا دکس از گرسنگی جان میسپاردند و اگر گرسنگان در بعضی اسواق نان میدیدند میربودند و خوردند
بر روی می افکندند و اگر صد تمیر بر سر مخبز روند سر بالا نمیکردند تا نان مخبز روند و اگر در دکانی اندک نانی بصد سیع می آوردند و جوف و
یا قوت از دو طرف دکان انسان انباده انرا صیانت نمیتوانستند و خوف خلایق از فقدان نان ساقط شده و گاهی بدین فرض خورشید رانبی

شده آن نیز از حجاب سحاب در آن زمستان رویی نمود و مدتی مدید احوال بلاد و عباد مدبر و متبر و گذران بود تا حضرت رازق علی الاطلاق بلاد و غلاد عسرت را بسیان برداشت **ذکر فرار نمودن سلطان سعید پادشاه زادگان پاکیزه گهر و فرار میرزا ابراهیم از بند و قتل میرزا سنجر از خاصیت گردش فلک سیر و سیر هفت اختر** چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر یعنی سلطان سعید از غدغدهٔ لشکر زمستان فراغت یافت سیاه سمرقند را از مهمت معاودت ارزانی داشت و پیش از دو هزار جلادت ایمن و در ظل رایت نصرت قرین نگاه داشت و میرزا سنجر و میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم را فلت سیاه سمرقند آگاهی یافتند و بی لبث و درنگ به نیت محاربه و جنگ در حرکت آمدند و رسل و رسایل بیکدیگر ارسال داشتند و در باب مقابله مقاتله فصول پرداختند و به خیال آنکه لشکر منصور از غایت قلت تاب معرکه نخواهند آورد خاطر بر استیصال سلطان سعید قرار دادند و در حوالی سرخس بهم پیوستند و چون بر نواحی خبر رسید که عساکر ظفر مآثر بمیامن اقبال و بمعاضدت تأیید ذوالجلال بر عزم مدافعت و مقاتلت ایشان کمر همت بسته و با اقتدار لشکر که همراه داشت عنان عزیمت بالطرف تافت و پیش از تلاقی فریقین از اتفاقات حسنه آنکه امیر سید مزید و امیر سلطان احمد تمرتاش با سپاهی آراسته به موکب همایون پیوستند و در میان مرو و سرخس آن دو سپاه رزم خواه بیکدیگر رسیده در برابر هم صف کشیدند و امواج دریای هیجا در تلاطم آمده مخالفان خذایی دار یکبار حمله آوردند و میمنه و میسره سلطان سعید را از جای برگرفتند و بعضی از گریختگان ما وراء النهر رسیده اخبار غیر واقع در انداختند و دیار ما وراء النهر بنوعی برآمد که بداندیشان را خیال فاسد در دماغ راه یافت و آتش فتنه و شورش در اندیار بالا گرفت و خبر انهزام پادشاه جهانگشا در اقطار بلاد خراسان و مازندران شایع شد القصه سلطان سعید با وجود یاس از مقاومت بعاونت جوانقار و برانغار با سپاه قول که در ظل رایت نصرت شعار قرار داشتند به طرف مخالفان در حرکت آمده و بهادران قول بضرب شمشیر آبدار سلک جمعیت ایشان را پریشان ساختند و میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم از معرکه بیرون رفتند و میرزا سنجر را گرفته پیش میرزا سلطان سعید آوردند و بموجب فرمان آن پادشاه نیکو سیر را بقتل آوردند و از امرا و اعیان شیخ ذوالنون و محمد بیک را نیز همان شربت چشانیدند و امیر عبدالله خواجه ترخان که از امراء میرزا ابراهیم بود از معرکه یاران فرستاده و بدین واقعه دراز و اسطاجا دی الاول سال مذکور بظهور آمد و سلطان سعید لشکر نعمای الهی یکپای آورده بها دران که در آن معرکه جان سپاری کرده بودند مراتب بلند و مناصب ارجمند رسانیدند و فتح نامها در اطراف ممالک فرستاده و میرزا علاء الدوله و سلطان ابراهیم از آن معرکه خان برنافته ولایت مرغینان در هیچ مکانی توقف ننمودند و سلطان سعید امیر علی فارسی و امیر سید مزید را بجانب سیتی گریختگان فرستاده رایت نصرت شعار به طرف هرات معاودت نمود در این سال جناب ولایت مآب خواجه شمس الدین محمد المشتهر بخواجه کوسوی بجوار رحمت ایزدی پیوسته قریب بمشهد مسجد جامع که متوطن بود مدفون گشت و موکب طفرنشان بکلکاه بادغیس رفته از انجا متوجه گنورستند و از انجا در ضمان دولت بمقر عز و اقبال مراجعت نمود و در این اثنا واعیه عمارت گنبد دارالسلطنت هرات از خاطر خطیر ان حضرت سریر زد و مهندسان باریک بین بموجب فرمان پادشاه روزبین در اندک زمانی العمارت را در کمال تکلف و زینت باتمام رسانیدند **ذکر فتح حصار ریزه تو و نهایت کار پسر که و قتل او** چون خاطر خطیر اشرف سلطان سعید از هم و تمنان فراغت یافت همت بلند همت بر تسخیر قلعه ریزه تو که در استحکام از سایر قلاع ربع مسکون امتیاز دارد مصروف گردانیده جمعی را به محاصرهٔ آن تعیین فرمود و حکم شد که خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بالصوب بشتابد و مداخل و مخارج حصار را احتیاط نموده موضع ساختن مقابل کوب معین سازد و خواجه مذکور بپای قلعه رفته یکدو موضع که مناسب آن کار بود اختیار کرده بازگشت و صورت حال را بموقف عرض رسانید و میر زبردست پادشاه روشن ضمیر افتاد و جناب خواجه بانارت علیه مراجعت نموده بساختن مقابل کوب مشغول شده و فرمان نفاذ یافت که امیر سید مزید نیز بانظرف رفته در ساختن مقابل کوب جد و جهد نماید و امیر و وزیر بنوعی در آن سعی نمودند که مزیدی بران متصور نبود و جمعی را بر سر این کار تعین فرموده مقرر کردند که ایشان بمحاصره مشغول شوند و چون مهمات اطراف بر حسب خواه

قرار یافت امیر کبیر و وزیر صاحب تدبیر بدرگاه ملک‌پناه آمدند و ارباب قلعه از محاصره اندیشناک شده و در این اثنا صورتی روی نمود که در خاطر تحکیم نمود مفصل این مجمل آنکه در زمانی که امراء سلطان سعید به جد و جهد محاصرهٔ قلعه بود ند مکان شده بعضی از اتباع را بقتل رسانیدند و برجی از آن طبقه دست در دامن استیمان زده ابراء ذمّهٔ خود کردند و بجان امان یافتند اما همچنان از باس و سیاست برکه متوهم بود ند با یکدیگر گفتند که این سبب بدرد ما رسید سبب مخالفت است که از مردم مالنبت بحضرت اعلی صدور یافته و موافقت با این کهنه سیدولت موجب سعادت و نکبت است و ما خود قرار داد ند که هر که را از سیان برگیرند و مکتوبی بامرا که محاصره می‌داشتند نوشته از بالا بزیر انداختند و صحی با نبعایی کشیده بر سر هر که بجستند و سرش از بدن جدا کردند و روانهٔ هرات گردانیدند و بدین خدمت شایسته توسل جستند **ذکر وقایع میرزا سلطان ابراهیم وولادت میرزا شاهرخ و دیگر وقایع که در سنهٔ ثلاث وستین وثمانمایه رویداد** میرزا ابراهیم آمد که سلطان سعید روی کردان شده تا حدود دامغان عنان باز نکشید و میرزا علاء الدوله دران نواحی از سپر مفارقت کرده و جمعی کثیر در ظل رایت میرزا ابراهیم منتظم شدند و شاهزاده معاودت نموده بجانب مشهد مقدس مراجعت نمود و در اثنای راه مزاج همایونش از جاده اعتدال انحراف شده روز بروز مرض تشدد می یافت تا برحمت ایزدی پیوست و نعش منجاب را بهرات آورده در گنبد مدرسهٔ گوهرشاد آغا دفن کردند و بکرار وقایع آن سال آن بود که حضرت واهب بی منت سلطان سعید را زبانوی عظمی رقیه سلطان بیگم بنت میرزا علاء الدوله فرزندی ارجمند ارزانی داشت و به میرزا شاهرخ موسوم گشت و بعد از تقدیم مراسم جشن و سور سلطان سعید بر نوالفقار بتنظیم مصالح جمهور انداخت و امیر نظام الدین علی فارسی برلاس را با جمعی از امرا بمحاصره قلعه عادفرستاده و دیگر وقایع این سال فتح قلعه عمادان و قلعه مذکور را میرزا علاء الدوله عمارت کرده بود و خزاین و دفاین با نجا نقل نموده و در زمان میرزا با بر مفتوح گشت چنانکه گذشت و بعد از وفات پادشاه مرحوم آن قلعه بدست امیر باباحسین والی استراباد افتاد و او دل و دان حصار بسنهٔ تسعی از معتمدان خود را موسوم بمحمد دیوانه بگوتوالی بنجا نصب نمود و بعد از نقل باباحسن محمد دیوانه در انجا متمکن گشت و لواجی و حوالی حصار را عمارت کرده چون سلطان سعید بر سریر سلطنت خراسان متمکن یافت استمالت نامه به محمد دیوانه فرستاد و او را بایلی دعوت فرمود و خدمتش امتثال نموده از انجا بیرون آمد اما چند روز در سپردن قلعه تعلل نمود و بشهد رفت و چون امیر علی فارسی رسید بخبر از تسلیم چاره ندید و امیر مشارالیه صورت حال عرض کردانید و ملایم مزاج همایون افتاد و سلطان سعید بایه قدر امیر علیرا از ایوان کردون بگذرانید و فرمانداد تا بیرق و بارگاه از زر دوزهم کوفتند چه از اباوانی بخصار جرخرابی مسلمانان فایده نبود و موکب فلک احترام در ماه ذی قعدهٔ الحرام بقلع قلعه هزیره نور حرکت آمد و بمقصد رسیده وضع آن در نظر اشرف بغایت تحسن افتاد و فرمانداد تا ذخیره‌ها و سپاه را جمع آورده و از انجا مراجعت نموده و در دوم ذی حجه بدارالسلطنت هرات فرود آمد و دیگر از وقایع این سال قتل میرزا شاهمحمود پسر میرزا بابر است تفصیل این اجمال آنکه میرزا شاهمحمود پیش از واقعه سلطان بیخ رویی بسیستان نهاده به امیر خلیل پرد و آن امارت مآب طریق اغوا سلوک داشته در رکاب شاهزاده متوجه کابل شد و امیر باباحسن حاکم آنرا بیکبار به پیش آمد و امیر خلیل از غایت غرور در مقابله ساپله و رسید امیر باباحسن فرصت غنیمت دانسته بر سر امیر خلیل تاخت و سلک جمعیت او را پریشان ساخت و میرزا شاهمحمود زخم برخود کشت و هم بران زخم در گذشت و امیر شیخ نیلاب که مدتی منصب صدارت میرزا بابر بوجود شریف او مزین بود در آن معرکه شهادت یافت و امیر خلیل هزار تخت و نیم جانی از آن معرکه بیرون برد و امیر باباحسن واقعه عرضه داشت ابشاوکان پایهٔ سریر اعلی گردود رغرهٔ ذی حجه سال مذکور امیر نورسعید از امراء کبار یزید قرین اختصاص و امتیاز داشته از طرف ماوراء النهر رسید و بدستور سابق در دیوان اعلی بهر زود در حرکه نوینان عالیمقام انتظام یافت **ذکر بعضی از قضایا واحوال بسبیل اجمال که بعد از انقضای این سال روی نمود** در شهور سنه اربع وستین وثمانمایه سلطان سعید پرتو التفات بر صفحات احوال شاه یحیی سیستانی که از اولاد ملک علی شجاعت و نجادت امتیاز داشت انداخت و نیابت ملک نیمروز را بر سم سپورغال نامزد او فرمود و حکم کرد که امرای عظام مثل امیر شیخ حاجی و امیر بشیر جاجی و امیر قنبر علی سپراخور سیستان رفته و سلط

امیر خلیل را از تصرف تولایت کوتاه ساز ندا امر بر حسب فرمان بطرف سبزوار روان شدند و در اثنای راه شنیدند که امیر محمد ولد امیر خلیل و حرم او بشفاعت امیر شاه ولیه سبزوار مر مصلحت چنان دیدند که یکی از ایشان پیش امیر خلیل رود و او را از سطوت و قهر جهانشور تر سانده و بلطف و مرحمت عالم افروز امیدوار گرداند و از اندیشه مخالفت تحذیر نموده به تقبیل ساحت گردون اساس ترغیب فرماید و بعد از تقدیم مشورت و غیره اختیار نماید امیر حسن ملکی بر آمد و همتش بعزم ملاقات امیر خلیل روان شد و در بن اثنا سلطان سعید را نیز پیش خروری مازندران پیش آمد و چنانچه در قبله مهم زبان خامه بتفصیل آن گویا خواهد شد انشاء الله تعالی و الحضرت امرا راکه بطرف سبزوار رفته بودند باز طلبیده و ایشان مراجعت نموده موکب همایون بهوسند امیر خلیل چون شنید که پادشاه بازندران رفته هرات خالیست هوس سرکشی از خاطر او سر بر زد و هنوز اقبال بدماغ همتش راه داده انحلاص هرات در ضمیر او رسوخ یافت و با حزب شیطان و جمعی مردم بریشان بکمان انکه هنگامیست که مقابل آید در حرکت آمد و چون مردم ملوکات از توجه او خبر یافتند با اهل و عیال بکنار شهر شتافتند و با انکه وقت ارتفاع محصولات بود از غایت دهشت ضبط آن نپرداختند و چون عزم جانبی و اشتند از بی تابی اندیشه نکردند و در دوازدهم رمضان امیر خلیل با سپاه تیمور زهرات رسید سه دروازه که عبارت از عراق و مصر و آباد و قوس است احاطه نمود و مردم او چندان نبودند که بدو دروازه دیگر محیط شوند و امیر نظام الدین احمد برادر کلان امیر خلیل سلطان سعید حاکم شهر بود و امیر نصیر دارو غه و پهلوان محمد یار و باقی امیر و قاضی و اکابر و اشراف بضبط شهر و مرمت برج و باره مشغول شدند و رعایا و دان باب بجان امداد کی نمودند امیر خلیل چنان مشتاق عروس مملکت بود که در همانروز که رسید زرم و بکار آغاز نهاد و جنگ پیش برد و چون روز دیگر شد امیر خلیل از صباح تا وقت عصر بکوشش بسیار نمود و نایره قتال التهاب یافته در وقتیکه آفتاب بر برج سرطان بود و شدت حرارت خود بمرتبه که اهل و رعیت کان آب بتشد و مردم لسیار از عموی ائمه اسلام روزه خوردند و عید را فوت تمام حاصل شد و بر سر برج و باره دست ممانعت در از کردند و شب نیز در برجها متحصن می افروختند و کانون سینهٔ اهل خلاف را بدانش غصه میسوختند و در اثنای محاصره روزی امیر خلیل صفها آراسته بجنگ در پیوست و مولانا محسن شاه نامی قطعهٔ فی البدیهه بر زبان رانده و بر سر بستر او نشسته و در لشکرگاه امیر خلیل امدادند و خود بحرات نموده بالطرف انداخت و لشکر بحضور انکه خبر شد که از شهر بیرون فرستاده اند و کاغذ ناتمانده بدست امیر خلیل دادند و چون دران محرکه آن قطعه را خواندند موجب خجالت امیر و لشکر شد و قطعه اینست **بیت** باران بسیار میرسانید با خلیل کوشید اگر نه اسر سرما حتی بود در روز روزه در دسر ما خود نمود عیدی بیاکه وقت قبض ناحق بود و امیر خلیل در صباح جمعه روی بلادت بسنجر حصار نهاد و در تخریب برج و باره الحاح و مبالغه بجای آورد و نزدیک آن رسید که چشم رجبی رسد و خلق از مسجد جامع بیرون آمده بیکبار در دروازه بازگشتند و از شهر بیرون رفته بهیات اجتماعی روی بامیر خلیل نهادند و آوازه انداختند که سلطان سعید رسید و مردم هرات با اهل سلطان رو در هم آورده خاک محرکه را با خون بدیگر آمیختند و خوف و هراس بر مخالفان استیلا یافت و امیر خلیل و اتباع او هار و ذلیل از معرکه روی گردانیدند و انچه داشتند گذاشتند و امیر شاه الیه که رسم و نشانرا از عاشقان خود می پنداشت با دلی پر خون تا والی سبزوار در هیچ مکانی توقف نفرمود **ذکر وصول موکب بی بدیل بدار السلطنت هرات و آوردن امیر خلیل** دران اوان که امیر خلیل متوجه دار السلطنت هرات شد موکب ظفر نشان از مازندران معاودت نموده بود و در اثنای راه بصورت حوادث و مهمات او سعود رأس رایی عالم آرای گشت رجوع از طرف ماوراء النهر نیز اخبار نامایم سماع جلال میرسانیدند فرمان همایون شرف نفاذ یافت که امیر نور سعید و فیروز اگر امراء و سرداران متوجه ماوراء النهر شوند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده و شهریار بشکار نفس همایون عازم هرات شده در حرکت مسارعت نمود و در خدود جام بسماع علیه پیوست که امیر خلیل روی قرار بسیاه و یغا اوبار نهاده و در رتبه ضلالت سرگردان شده است الحضرت فریب امید بسیام مسرور و شاد کام در سنقر شرف حولیش نزول

اجلال فرمود و اعیان و اشراف مراسم نثار و پیشکش بجای آوردند و زبان بدعا و ثنای پادشاه گشوده گویا گردانیدند و جمعی از سپاهیان که در زمان محاصره شیوه
ندمکاوی مسلوک داشته شمه جان سپاری بجای آورده بودند بخلعت و انعام مخصوص و مفهوم شدند و بعضی مردم ناجیک که آثار شجاعت بظهور رسانیده
بودند و سواران اعدا را گریزانیده ازمودند انعام پادشاه حظ تمام یافتند و جاهای مهمی بهتر سپردند و چون رای عالم آرای خسرو گیتی گشای از جزئیات امور باز
پرداخت جمعی از امرا بقلع و استیصال امیر خلیل روانه ساخت و حکم کرد تا او را بدست نیاورند روی بازپس ننهند و ایشان برحسب فرمان منازل پیموده
اطراف سپنا را احاطه نمودند و امیر خلیل این حادثه اندیشناک شده چاره جز آن ندید که القیا و نماید تا بجان و عرض و امین باشد و بمنشور باغوای
و نزدیکان متعلقه اطاعت در گوش کرد و فاتحه فرمان برداری بر دوش نهاد و روی اخلاص بدرگاه گیهان پناه آورده امیر کریم ارتوجه او اکابی
یافت و بجانب او شتافته ناگاه در حوالی اسفزار به او دو چار خورد و چار خلیل بخر تسلیم چاره ندید و ایشان در زمان میرزا با برادر دوستی بهم رسانیدند
و امیر کریم حقوق را رعایت نموده با امیر خلیل برفق و مدارا پیش آمد و بهروه فریق بر اتفاق متوجه درگاه عالم پناه شدند و چون امرا بدارالسلطنت
هرات رسیدند صورت قضیه را بعرض رسانیدند حضرت فرمود که مرا بارها در خاطر گذشت که خلیل راجع سبیل پیرون شدن بغیر از همین طریق
نیامده بالجمله امیر خلیل بسعادت اسلام مشرف شده از سر اخلاص بمین عبودیت بوسیده بجان امان یافت و در سلک سایر ملازمان منتظم
شد و سلطان سعید فرمان داد تا نظام الدین شاه یحیی را بدیگر ولایت خلیستان بجای آبا و اجداد خویش لوای عظمت و شوکت برافراخت و حسن
تدبیر کاردانی تدارک خللها کرده آن مملکت را معمور ساخت و در این سال و بیست و پنجم شعبان جناب افادت مآب مولانا
شمس الدین محمد سبکه جامع علم و عمل بود وفات یافت و در مزار کازرگاه در جوار پیغمبر بهرات قدس سره مدفون گشت و در شهور
سنه خمس و ستین و ثمانمائه رای عقده کشای سلطان سعید قضای الکه دکه امیر سید مزید بولایت ملز رفته از انجا خبر یاغی
و درین و لامنهیان بعرض رسانیدند که امیر نور سعید در ماوراء النهر رایه اطاعت از رقبه خویش پیرون آورده لواحی سمرقند و بخارا
را غارت کرد و سلطان سعید طاقه خدمت سابق او نموده جمعی از معتمدان را بجانب او روان ساخت تا خدمتش را بقضیت و موظف رام گردانند
و اگر بر تمرد و عصیان اصرار نماید بکیفیت حال را بعرض علا و ملا و ارباب کمال خواجه ناصر الدین عبید الله رسانند و فرستادگان متوجه ماوراء
النهر شده با امیر نور سعید ملاقات کردند و چنان و لیسند و کلمات سودمند گفته خدمتش را بنصایح نیک خواهان فهمانیدند و ایشان شتابان
رفته حضرت خواجه را از این حال آگاهی دادند و خواجه بکوه بنجا که امیر نور سعید اتمام رفته بود رفته با او قرار داد و گروگانهای از دایره اطاعت
و انقیاد بیرون نهاد و چون خواجه بازگشت امیر مشار الیه گرمرو بدست به سرکار خود رفت و باو عده وفا نمود و هم دران چند روز جمعی
از سمرقندیان اندیشناک بعزم رزم امیر نور سعید برخواستند و بوی رسیده دست و بازوی جلادت گشادند و خدمتش تاب مقاومت نیاورده
روی بگریز نهاد و تا ولایی در بیابان حیرانی نماند و اهالی اقبال او بدست سپاه حضرت شعار افتاد و در این سال پادشاه مبرور رکن الدین
علاء الدوله که چندین سال در اطراف و اکناف سیر مقرر نموده و در کنار دریای فلزم در خانه ملک میسور را احفاد ملوک سابق رسمدار فرمان
یافت و عنقریب الحساب با هرات آورده در مدرسه که در جوار مزار آنجا که مدفن میرزا بایسنغر است و مدفن مهد علی مدفون ساخته شد و مسلبه
او رقیه سلطان بیگم که حرم محترم سلطان سعید بود به آئین خواقیام نموده و در این سال حضرت ارشاد و آب دلایت و شکاه خواجه ناصر الدین
عبید الله چون با امیر نور سعید ملاقات کرده از انجا بازگشت و عزیمت خراسان نموده در بیست و پنجم صفر بخبوشان و هرات رسیده
سلطان سعید مراسم تعظیم و استقبال بجای آورده و خواجه عالی منزلت بزیارت مشایخ و اهل الله آن دیار رفته از روحانیت
ایشان استمداد همت نموده و چون اکابر و اشراف و اعیان از صمیم دل و جان ملازم استان قدس اشیان گشتند سلطان
سعید بکرامات و مبرات مدید آن حضرت رفته از کلمات قدسیه بشارت مستعد شده و چون خدمت خواجه را

حسن اعتقاد به فدوی مشایخ انام شیخ ها الدین عمر را نهایت کمال بود و مخدومی شیخ بزرگوار این عالم فانی نقل فرموده بود و ند خواجه جهت پرسش به خدمت خلف شیخ مرحوم شد ملوک و السلاطین هادی الخلایق اجمعین شیخ نورالدین مجلس فرستاد و او را پرسش نمود و انجناب لوازم ضیافت چنانچه آورده مراسم مهمان داری کما یجب و ینبغی بتقدیم رسانیده و حضرت خواجه شیخ زاده را وداع کرده بوثاق خود باز گشت و خدمت خواجه از سلطان سعید التماس آن نمود که صندوق شمعاً سمرقند و بخارا را بشکنند و دیگر هر آن چه هست موسوم گردند و پادشاه ملتمس آن بزرگوار را مبذول داشته شمعا عجیبا انواع را که مبلغی خطیر از آن بخزانه عامره و اصل شد بخشید و حضرت خواجه در آن باب امثله و احکام مرتب ساخته در یازدهم ربیع الاول غره سنه سمرقند نمود و در آخر ماه مذکور خواجه مظفر سبزه واری و خواجه نعمة الله مهتابی و مولانا امیر سمرقندی بمنصب وزارت رسیدند و در ماه ربیع الثانی سلطان سعید مولانا مغرالدین شیرازی و مولانا امیر را بما وراء النهر فرستاد و ایشان را در اشاعت عدل و داد و تنظیم حال بلاد و عباد و صیانتها فرمود و در اواسط جمادی الثانی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بجانب بلخ جهت امور دیوانی رفت و در خلال این احوال سایع جلال پیوست که میرزا محمد جوکی ولد میرزا عبداللطیف در ولایت ماوراء النهر رایت جلادت و خلافت و عناد برافراشته است و جمعی از مفسدان به پیرامن دی در آمده خدمتش را بکارهای ناصواب ترغیب و تحریص مینمایند سلطان سعید از این حال آگاهی یافت و در ساعت سعود و زمان محمود پای مبارک در رکاب نصرت انتساب آورده عازم طرف ماوراء النهر گشت

ذکر توجه سلطان عالی شان بماوراء النهر جهت تسکین فتنه و غوغایی بدانديشان و مراجعت از شاه رخنیه جهت ظهور سلطان صاحب قران

سلطان سعید در آن هنگام که آفتاب در بیت دیگم در رجه دلو بود از دارالسلطنت هرات نهضت فرموده در نور رباط فرود آمد و در آن منزل کثرت بارندگی و شدت سرما بمرتبه رسید که هیچ متنفسی را مجال نماند چند روز در آنجا توقف افتاد تا لشکر پرداز هجوم سلطان بهار روی بفرار نهاد و او کاه موکب همایون از آن مرحله در جنبش آمده و چون هوای شیرغان از غبار سم سمند فرمان فرمایی ممالک ایران و توران عطر سایی گشت جنود نامعدود در ظل لوای ظفر ورود جمع آمده و از آنجا رو بوی نصرت قرین عزیمت بلخ نموده در اثنای راه خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان کیفیت بل بستان خود را بآب جیحون بعرض رسانید و صورت خدمتکاری او در نظر پادشاه قبول افتاده پایه قدر او را ایوان کیوان بگذرانید و باو جود منصب وزارت خدمتش در سلک ندما و محرمان مجلس انتظام یافت و رایت ظفر شعار از پل جیحون عبور نموده میرزا محمد جوکی که غلبه عظیم فر اهم آورده بود مال اسیار و غنیمت بیشمار از غارت دیار ماوراء النهر گرفته و معاونت امیر نورسعید و امیر ارغون که نزهت یافتگان و پرکشیدگان دولت سلطان سعید بودند منتظر رشد و بجز و آوازه توجه لشکر نصرت شعار با اعوان و انصار خان از دیار برنا فتند و سراسیمه و حیران در صحاری و بیابان سرگردان میگشتند آخر الامر پناه بقلعه کاه دکه در غایت رصانت و متانت است بردند و ازنا مامن خود ساخته ذخیره فراوان جمع آوردند سلطان سعید چون مخالفان شنیده از سمرقند نهضت نمود و بکنار آب خجند رسیده و در برابر قلعه نزول اجلال فرمود و آن حصاب که آب جیحون را در تحلل به آب خجند تغییر میکند و بر اطراف آن بگردد و چنانچه سه طرف قلعه محاط بآب است و در یکطرف آب نیست مگر کماست که قوت تخلیه را عبور از آنجا در خیال نمیگذرد و فی الجمله فرمان نفاذ یافت که لشکریان و هنرمندان از اسادان منجنیقی و غیر ایشان آلات و ادوات حصار گیری ترتیب داده به کارهای خود مشغول شوند بندگان دولت خواه بموجب فرموده عمل نموده از صباح تا رواح و از بام تا شام در تسخیر قلعه سعی نمودند و نزدیک بان شدند که صورت فتح و ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر رسید که از جانب خراسان صاحب قران ثانی ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان از طرف غوارزم با ستراباد رفته است و امیر شیخ حاجی و دولکبر امرای ان سرحد اکنشته عزم خراسان دارد و هر چند صورت آن حادثه در نظر همگنان در غایت صعوبت نمود و اما از انجا که کمال تمکن و وقار بادشاه

رفع مقدار بود و بآن بحکمان التفات ننمود و همت بر تسخیر قلعه گماشته هیچ نوع فتور در عزیمت نیاورد و چون خبر متواتر شد بنوعی که آتش فتنه تا
گرفت سلطان سعید امیر سید اصیل ارغون را با جمعی سرداران بخراسان فرستاد تا اندبار را محافظت نمایند و امرا بخراسان روان شده امیر
سید اصیل در نیشابور و امیر سید مراد در سبزوار قرار گرفت و دراین اثنا قاصدان از خراسان رسیده اعراض رسانیدند که صاحبقران ثانی
بیقین از جرجان بیرون آمده متوجه خراسان گشت و امراکه در نیشابور و سبزوار بودند بدار السلطنت هرات رفته شهر را محفوظ و مضبوط
گردانیدند و اسباب قلعه داری چنان آماده و مرتب ساختند که دران عهد و بجز عهود نبود و صاحب قران ثانی در ظاهر دار السلطنت
هرات نزول فرموده و بمحاصره و جنگ و پیکار مشغول شدند و دران باب اهتمام تمام بنمود چنانچه در موضع خود بتفصیل آن مرقوم قلم سیاه گردد
انشاء الله تعالی و چون چند روز بمحاصره امتداد یافت و کاری از پیش نرفت سلطان صاحبقران دست از محاصره باز داشت و از ظاهر شهر
کوچ کرد و از انجانب چون سلطان سعید شنید که مردم هرات در مضیق محاصره اند با امیرزاده محمد جوکی صلح کرده از ظاهر شاه رخنه برخواست
و به سمرقند آمد و از انجا بر جناح استعجال روان شده از جیحون عبور نموده و صاحبقرانی از ظاهر هرات برخواست و ابواب و ستکبر کرده بمنزل
سوری رسید و از موضع لبسرخس رفته آن قلعه را مضبوط ساخت و از سرخس بجانب مازندران عزیمت نمود **ذکر رفتن سلطان
سعید بولایت جرجان در رضمان تائید ملک جلیل و مشورت با امراء و خواص در دفع اهل فتنه
و قتل امیر خلیل و کشته شدن رؤساء قوم جلایر بارادهٔ هوالاول والآخر** سلطان سعید از جیحون عبور نموده
و منازل و مراحل پیموده بسرخس رسید و از انجا سلطان که صاحبقران ثانی قلعه را با و تفویض فرموده بود تاب مقاومت نیاورد و با دیگر مردم که
مجتهد و معاون او بودند زینهار طلبیده بیرون آمد و چون چشم سلطان سعید بر آقا سلطان افتاد و بنابر آنکه ذخیرهٔ از دی در خاطر داشت
بقتل او فرمان نداد و بر دیگران ترحم فرمود و چون عساکر گردون مآثر راه دور و دراز پیموده بودند چندان برآنی که دستشان از کار کاینی
بنود سلطان سعید دیوانیان را با دار السلطنت هرات فرستاد تا باستصواب مهمور زان رسانند و از بخارا قرض کنند و چون مردم هرات زحمتها کشیده
بودند و شهر از طالبان ملک خاوه دانسته بخلاف این توقع سبب آمدند و این طلب نزد ایشان بغایت سنگین و مستبعد مینمود و چاره و فایده نبود الفصه
خواجه زین وجه بجهول پوست همراه شیخ احمد و علی مغول صراف بارد وی اعلی فرستادند و چون موکب همایون به سمرقند رسید صاحبقران
ثانی تا سمرقند و خارج آنجا به پیش آمد و از انجا بنابر اقتضای روزگار تعدار عازم بورت اصلی آوا ق شده سلطان سعید شهر هرات را با دیگر خواص خود پیش
مشورت گردانیده در کلفتان نزول اجلال فرمود و چند روز بزم عشرت بطریق حکمت ترتیب داده شب بروز و روز بشب رسانید و در این اثنا
بمسامع علیه رسانیدند که امیر خلیل ندیری در خاطر دارد و حال آنکه پیش ازین بکرات یعنی از ان مشهور یی باک مشاهده رفته بود چنانچه
دران اوان که سلطان سعید بمحاصرهٔ شاه رخنه اشتغال مینمود و منهیان آنحضرت را که در اندرون حصار بودند خبر بیرون فرستادند که امیر
خلیل با مخالفان مواضعه کرده که البته شما امشب از حصار بیرون آئید که من از بورت خود که فلان موضع لشکر گاهست سوار خواهم
شد و دست بردی بمیرزا سلطان ابو سعید خواهم نمود سلطان سعید بورت امیر خلیل را تغییر کرد و جمعی از مخصوصان را در شب جبه
پوشانیده بردر بارگاه جهان پناه نگاه داشتند راقم حروف از زبان جناب حکمت مآب مولانا مقتب الدین نفیس تاب قدس سره که خواص سلطان
سعید بدو تقرب اختصاص داشت چنان شنید که شبی در ولایت جرجان نوبت دران نوبتی از اتراک گرفته و بعد از وعید و تهدید قرار گرفت که امیر
خلیل را دستگیر کرده تا تحقیق نمایم که خرکاه میرزا سلطان سعید کجاست القصه چند نوبت علامات مکرر و امارات غدر امیر خلیل بوضوح پیوست و امرا و خواص
جانقی کرده بر قتل امیر خلیل اتفاق نمودند و سلطان سعید این را از آن حرکت مانع آمد و در آن شب که سلطان صاحبقران دیران رسیده بجانب اوتاق روانه شد

بیت شبی بود مانند قطران سیاه ۔۔۔ نه آوای مرغ و نه هاوای دد ۔۔۔ زمانه زبان بسته از نیک و بد

و امیر خلیل الملاح و سالنوسیار نمود که با دشاه باید که بنفس شریف از عقب باغی بیاید رفت الحضرت فرمود که تو ره نیست که در رکاب سلاطین جبرا نگاه میتوی کنند و از بسیاری ترغیب و تحریص او و دراین امر بر ضمیر منیر کبیر و فریدون فرکه مطلع الهامات غیبی بود روشن شد که امیر خلیل حرف خداع بر لوح ضمیر منیر نگارد و با وجود آنکه در ملک و مال سلطان سعید صاحب اختیار شده بود خیال سلطنت از دماغ او بدر نمیرفت و بجز او مارث قناعت نمی نمود آخر الامر خاطر همایون بر قتل او قرار یافت امیر عبد الوهاب گفت که صباح امروز که مقرر شده بود که او را بقتل آرند بسر کهتر امیر خلیل امیرزاده قاسم که منظور خوب و شمایل مرغوب داشت چهلوی من نشسته بود در خاطرم گذشت که حیف از این جوان رعنا روی که بیکبار کشته خواهد شد بار در ضمیرم گذشت که شاید جبرئیل از وجود آمده باشد که اتفاق این امر مابل و بلایی نازل پیدا کرده از وی پرسیدم که ای امیرزاده مدت العمر مجلس را بقتل رسانیده جواب داد که جهل و سه کس بدست خود کشته ام با خود گفتم که **بیت** هر که او تنگ بیکند باید تنگ دید هر چه میکند باید القصه امیر خلیل چون صباح به حلوتخانه خاص بدستور معهود در آمد یکی از تمه کاردهای او بهر دو امیر خلیل گفت این چه طرافت است که میکنی دیگری دستار از سرش بر گرفت امیر خلیل گفت که کل را که از سر افتاد و از ایشان التماس نمود که سبوی آب بمن رسانید که بغایت احتیاج دارم مقداری آب حاضر ساختند امیر خلیل خود را شست و شوئی داده گفت **بیت** آب بیکبه ابدال برار غسل طریق خاک بیکده تا کی نوان هم کرد بقول بال چون از تنها بیرون آورده سر تسلیم پیش افکند و جلاد در ازمان خلیلیم او تشنیر را بحرف بر گردن او زد تا سر او به سهولت از بدن جدا شده و بهرش محمد خلیل را بدان خانه که بدو گفته بود بردند و چون سر امیر خلیل بر سکبه او دید گفت ما سیاهی خود بسلاح خانه آمده ام و در اینجا بهان غلط کردن زنده و بسر و بکرش که همه از حس او گذشت بهان شربت چشانیدند امرا و خراسان از این ساعت عظیم متوهم شدند مدت سلطان سعید ایشان را بلقب نوازش اختصاص داده گفت که از خلیل جنید نوبت گناهان شمار نرسیده که هر یک را بها موجب عذاب و نکال او بیند و با شیوه عفو و اغماض که بهترین صفات است سلوک میدید اکنون چون پی ادبی او از حد در گذشت بجزای خود رسید شما خاطر جمع دارید امرای خراسان زبان بدعا و ثنا گشاده خوشدل بمکمن خاطر گشتند و چون خاطر خطیر پادشاه جهانگیر از غدغه امیر خلیل جمع آمد اندیشه بقلع و استیصال سرداران جلا بریه کماشت ایشان از دیر باز در نواحی استرآباد اقامت داشتند و با اموال وافر و اغنام و جمال شمار فرو رفته بودند و بی پاسبانی که حمایت ایشان کرده بتوانند در ولایت چکونه توانند کرد و بغیر از غارت و تاراج مهمی نداشتند و ضرر ایشان بمقیم و مسافر غیر سید و بیوسته بکوزیری و فتنه انگیزی اشتغال مینمود و در این اثنا سلطان سعید خواست که به حسن تدبیر با ده تدبیرات آن قوم مخیم سار و دوست ظلم ایشان منقطع گرداند لاجرم امرای اوس را فرمود که اشارت بایشان جماعت رسانند که با دشاه را در رای شما سبوری خیالات تعیین میشود باید چند روز در این کفشکو بسر برده از برای آنکه قوم بی عاقبت کما شکان مقرر فرمود در روزی که کاروان در آمدن همه را گرفته بر سر میدان کردن زدند و آنچه غارت و تاراج در زمان و مکان دیگر در آورده اند سلطان سعید ملکت چرمابرا بسم سبوری خیال بنهاد عالمیان میرزا علاء الدین شاه محمود را ثانی دانست و امرای عظام و سرداران فلک احتشام را در ملازمت او مانند که است و ایلچیان از که از ولایت بساری و رستمدار و دیگر ممالک آمده بودند حضرت اشرف داده و مجموع ایشان بغایت و عاطفت بادشاه اختصاص یافته خشنود و شاکر به اوطاق خویش بازگشتند. **ذکر نهضت رایات نصرت ایات از جانب مازندران به دار السلطنت هرات و بیان بعضی از وقایع و حالات** چون مهمات مملکت مازندران بر حسب دلخواه خسرو کیتی ستان انتظام یافت عنان عزیمت بطرف مستقر جلال تافت و موکب همایون بهر طرف که رسید رسوم و میمنه را از ایشان انتشار گرفت و عنین ممالک تاریکی از یمن عدالت سلطانی روشن و طراوت پذیرفت و ارای نصرت و اجون بقصبه رکوسید موقف عرض رسانیدند که عمال ارابجه و اجبی رعایا بود زیاده گرمه اند فرمان جهانمطاع صدور یافت که وجه فاضل را از خزانه تسلیم رعایا نمود و موکب چشمه سالان

آمده و در بیست سوم ربیع الثانی بمرون بخدمت و کامرانی در باغ سعید نزول اجلال فرمود و بعد از چند روز که سلطان سعید از ریخ راه براسود و از وقایع که در زمان غیبت خیر طغرنگار در خراسان واقع شده بود تلخص بلیغ به جایی آورده جنان بوضوع پیوست که خواجه مؤیدالدین در زمانی که لشکری بیاسانده سبقی خطیر از جهت خواجه خویش از سیان برده و بمقتضای هوا و هوس صرف کرده و همچنین شیخ احمد و علی مغول صراف که از ایجار بر سم قرض مطالبه مینمودند مام بسیاری از بازرگانان نوشته بعد از ان رشوت گرفته و تغیر و تبدیل بآن راه داده اند از ین حرکت نالیسنده بدیها شحنه قهر و سیاست انتضای انکرد که آن دو شخص دلیر را بنوعی هلاک سازند که دیگران عبرت گیرند بعد از تامل حکم واجب الاذعان نفاذ یافت که شیخ احمد و علی مغول را بوست کنند و بتعذیب هر چه تمامتر کشتند و خواجه مؤیدالدین را روز دیگر در پای حصار رقریب بدرسه خاقان سعید دست و گردن بسته در دیگ آب جوشان انداختند و بعد از دو روز جوش و خروش از و فرو نشست و فرمان واجب الاتباع صدور یافت که بعد ازین در هرات و بلوکات زر نام بردار نطلبند و بعلت این وجه متعرض هیچ آفریده نگردند نشانی در این باب بسنگ مسجد جامع قریب بصفه مقصوره نصب نمایند کاشکان بموجب حکم سلطان عمل نموده مدت الحیات سلطان سعید از نزول خود نجاوز جایز ندانست و در اثنای این اوقات منصب وزارت بخواجه قطب الدین طاوس و خواجه اسمعیل جرجانی قرار گرفت و چون قضیه میرزا محمد جوکی بتفصیل نیانجامد و خاطر از ان مجتمع نشده بود سلطان سعید عازم دیار ماوراء النهر و ترکستان شده چون نواحی اخساف از مادر اوالنهر میرسیدند و بسمع سلطان سعید میرسانیدند که میرزا محمد جوکی بازرایت عصیان برافراخته تخریب بلاد و عباد اشتغال دارد و الحضرت دفع فتنه او را بر ذمه پادشاهانه واجب و لازم دانست و جهانگیر لشکر بفرمان داد و موکب جهان کشا در بیست و هفتم جمادی الاول از دار السلطنت هرات نهضت نمود و در شمالی قریه ساق سلمان نزول اجلال فرمود و اعیان و اشراف را یعنایات شاهانه سرافراز ساخت و شهریار بابلیان سیرو وکلا نشان خلعت و بلوکات را شمالیت داده و در هماز روز خواجه شمس الدین محمد را بجانب بلخ فرستاد و بعد از دو روز رایت همایون در جنبش آمد و در زمان غیبت سلطان سعید نزد لات خراسان و بابی عظیم و طاغوی مغولستان روی نمود و خلقی کثیر و جمعی غفیر دران قضیه فنا رفتند و اکابر و اعیان و حشم خواجه قطب الدین طاوس به بیلاق بادغیس رفتند و چون بالشکریان بافت بازآمدند و مرد مرا بمارت و زراعت ترغیب و تحریص نمودند و چون حضرت سلطان سعید در قریه الاسلام محل نزول اجلال فرمود چند روزی در انجا توقف نمود و بعضی از ایام بهار در مراغزار بنی بخوشی و نشاط وقایع گذرانید و از انجا به عزم قندوز توجه نموده و چون از جیحون عبور نموده منازل و مراحل پیموده بمقصد رسید اکابر و اشراف برسم استقبال پیش آمدند و مراسم نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و موکب ظفر نشان با لشکرهای خراسان متوجه تاخیر قلعه شده به ظاهر قلعه رسیده آن حصار را در غایت مضبوطی یافت سلطان سعید سلاح وقت در آن دید که به محاربه و محاصره نپردازد بلکه جمعیرا لعین خرما به که مقابل کوبی ترتیب نمایند و چون اسباب حصارگیری مرتب شود بعرض همایون رسانند و خاطر همایون بر ایشان قرار یافت عنان بجانب سمرقند معطوف گردانید و در موضع کان کل طوی عظیم ترتیب داده به سنت خنان شاه زاده کامکار مقرر و بعد ازان متوجه تاشکنت و شاه رخیه شده و در ظاهر حصار فرود آمد و فرمود که پیرامن قلعه شهربندی سازند تا محالفان نتوانند که تا کاه بیرون تازند و باندک فرصتی شهربند تکمیل یافت و دران مدت از طرفین جنگهای مردانه و کوششهای بیباکانه مینمودند که تفصیل آن موجب تطویل میشود آخر الامر مردم اندرون از بی نانی به تنگ آمده از فقدان آذوقه کار و انسان بجنون رسیده بحیله و تدبیر و معاونت بعضی مردم بیرون روزی بشب میرسانیدند و ارباب کیاست که ملازم سلطان سعید بودند میدانستند که در قلعه خرد فی نامانده و از بیرون ماکولات به حصاریان میرسند لیکن کیفیت الیتان معلوم نشد و دراین اثنا میرسیر حاجی نکری بجواب اندیشیده نوکر براکه میرزا محمد جوکی او را بی شناخت فرمود که بنیوه فرار متوجه قلعه شده و شاه زاده او را دیده و دانسته رعایت نمود

فرمود و اسباب آمدن پرسید نوکر معروض داشت که امیر شیر حاجی محفوظ وحشی بحر بل من کرده بود و جزوی از ان باقی شده و درین ولا امیر در مطالبه ان
فشرده و بسیار نموده مرا بسفر فرمود و من فرصت یافته گریخته و التجا بدرگاه عالم پناه آوردم و میرزا محمد او را بنوازش خوشدل کرد انیده بکاری باز داشت
و او چند روز تفحص کوشیده شرح احوال معلوم کرده گریخته پیش امیر شیر حاجی آمد و بعرض رسانید که در بازار رود شخصیت فلان نام انچه محتاج قلعه است
از ماکول و ملبوس مرتب میدارد و در شب گشتی از رودی آب می آید و انچه بسبی از رودی بازاری مرتب شده بقلعه میبرند و امیر شیر حاجی کیفیت حال
معروض پایه سریر اعلی گردانید و بموجب فرمان درست و جوی اشخص شناختند و دمدمش را گرفتند و در برابر قلعه آورده بآواز بلند گفتند که این شخصی است
که از برای شما خوردنی و ما یحتاج میفرستاد اکنون بجزای عمل خویش رسیده گرفتار گشت و بعد ازین اقامت شما در این حصار و بوار و شوار نمی نماید
و آن عزیزان در برابر حصار نگاری خوار گشتند از باب قلعه بیکبار نومید شده التجا بالجناب سعادت نصاب خواجه نظام الدین عبید الله مسعود ند و حضرت
خواجه از سمرقند رسیده سلطان سعید شرایط تعظیم بجای آورد و محصوران از آمدن خواجه خبردار شده امیر نور سعید این بیت را نوشته پیش او فرستاد

بیت جانی ز غم تو بس خرابست کز تو دایم دلم در عذابست

و امیر مشار الیه در باب تخلص خویش تضرع و زاری بسیار کرد حضرت خواجه چند روز تعلل
بر آن اظهار کمالشته در اصلاح جانبین سعی و اهتمام نمود

ذکر حوادث یومیه که در خراسان روی نمود در حین محاصره شاه رخیه

سلطان سعید در زمان توجه از سمرقند بجانب شاه رخیه قرة العین خویش میرزا سلطان محمد را بضبط خراسان
تعین نمود و شاه زاده در اواسط ربیع الاول سنه سبع وستین و ثمانمایه بهرات آمده در رعایت رعیت داری بلاد و عباد قدم بر قدم پدر بزرگوار
نهاد و در این سال مولانا جلال الدین فتح الله تبریزی که اصناف علوم از عقلی و نقلی میدانست و بجهة تحقیق بستن در هرات مانده بود فوت
شد و در مزار کازرگاه مدفون گشت و در این حین بر فضای عظیم باریده سرمای قوی روی نمود و در خلال این احوال خبر قتل پهلوان محمد
بیاده از جانب ترشیز رسید بیان این سخن آنست که پهلوان مذکور مدتی مدید در ملازمت سلطان سعید قیام مینمود و آثار مردانگی و جلادت
در معارک که بظهور میرسانید تا مرتبه اش روی در ازدیاد نهاد و کار او رواج و رونق تمام یافت و نشان تحکمی دار السلطنت هرات بنام
او قلمی شده و دمدمش با یک جرایمی خلقی کثیر را بقتل رسانید و بهیچ گونه مخاطب و معاتب نگشت و او چنان مغرور شد که رستم دستان
و سام نریمان را خانه کش خویش می پنداشت و مجموع رندو اوباش دار السلطنت هرات را مطیع و منقاد ساخته ملازم خود گردانید
و در ان زمان عظمت و اهبت او نهایت انجامید و در ان زمانی که سلطان سعید در ظاهر شاه رخیه بود بدفع محمد نامی که در کوههای ترشیز
بسر میبرد متوجه انجانب شد و در قریه از قرای انولایت که طبیعت ناپاک او در انجا متمکن شده بود فرود آمد و طرح ظلم و ستم انداخته
هر صبح و شام نفاره میزد و محمد قزوینی که سر بمحمد پاده قزوینی آورد در صدد آن شد که نسبت باو دست بردی نماید و نوبتی شمه
از ان به پهلوان گفتند و التفات بان سخن نکرد و گفت او چه کس باشد که در این مقام آید و محمد قزوینی فرصت نگاه داشته
در شبی که بر رودت هوا استداد یافت و میان در و تاقهای خود خزیده بودند و زیاده از دو کس نزد پهلوان نبود و انشبی او و جمعی
هر نوع حکایات میگفتند ناگاه محمد قزوینی با یاران خونین چون بلا ناگهان بخانه درآمد و پهلوان محمد تا خواست که از جای برخیزد محمد قزوینی بیک
ضرب شمشیر سر او را از بدن جدا ساخت و شر آن بد اخلاق را از عالمیان باز کرد و پناه بکوه برد و از رعایا بهیچکس را مجال آن نبود
که از عقب او برود

ذکر بیرون آمدن میرزا محمد جوکی از قلعه شاه رخیه و استیلای کماشتگان پادشاه بران بقعه و معاودت سلطان سعید محفوف بنصرت و تایید

سلطان سعید قریب بیک سال در محاصره قلعه شاه رخیه روزگار گذرانیده مردم را از کرد و غبار و کثرت حشرات متمل مور و مار زحمت بسیار رسید و از بسیاری
بسته و کمس بمه تنگ آمدند و کار اهل حصار بتنگ انجامید ناچار رسید و قبل از حضرت خواجه عبید الله دو بار بقلعه رفته در امر مصالحه سخن گفتند و چون میرزا محمد

جوکی و تسلیم حصار تقلل مینمود و خدمت خواجه او را در تنگنای خاصه گذاشته روی بقلعه سمرقند نهاد و ارباب قلعه بار یکچاره جوی نشدند و کس بار و دی همایون فرستاده التماس حضور خواجه عبید الله نمودند و آن حضرت مضمون کلمة الشفقة علی خلق الله را منظور داشته بان متوجه شاه و حیه گشت و بای در میدان نهاده سلطان سعید را سوگند داد که قصد قتل الجماعت نکند و هیچ آزیده نگردد بلکه جمعی را ازان جمله رعایت فرماید و خدمت سلطان سعید و یکجا مجموعا استقبال شد و الحق همه و فا نمود و خواجه بزرگوار بحصار در آمده امیر نوروز سعید و باقی کردنکشان را بیرون آورد و ایشان شرف دستبوس سلطان سعید مشرف شده سر خجالت در پیش افکندند و پادشاه ارباب جرایم را در آغوش عطوفت کشیده پرسش نمود و روز جمعه نهم محرم سنه ثمان و ثمانین و ثمانمائه میرزا محمد جوکیرا بار دوی همایون آوردند و سلطان سعید او را در کنار گرفته در پهلوی خویش بنشاند و بمواعید خوب ازاله وحشت نمود و فتح ماهانو نوشته باطراف ممالک فرستاد و سلطان سعید بعد از تظلم امور املاک روی بولایت سمرقند نهاد و خاطر بر نظام کلیات امور ماوراء النهر و ترکستان گماشته چند روز در انجا توقف نمود و چون خاطر اشرف از قضایا فراغت یافت عزیمت معاودت بجانب خراسان نمود و از جیحون عبور کرده بسعادت و اقبال منزل می نمود تا بچهل دختران رسید و در انجا اعیان و بزرگان بشرف دستبوس رسیده شرایط نیاز بتقدیم رسانیدند و در منزل تغور رباط اهل حرف و هنرمندان ساوری و سلامانه کشیدند و در بیست و دوم ربیع الثانی موکب منصور بباغ سفید نزول فرمود و از قلعه شاه رخیه نادر السلطنت هرات میرزا محمد جوکی را بموجب فرمان سوار ساخته همراه معتمدان پیش ببرد و حضرت اعلی از عقب او عزیمت ملمنود و چون بمستقر جلال رسید شاه زاده را در حصار اختیار الدین بزندانی که بمثابهٔ مناره روان حصار ساخته بودند محبوس گردانیدند و در انجا بود تا اجلش رخ نمود و چون سلطان سعید بر تخت سلطنت خراسان قرار گرفت بتحقیق احوال و بلوایی پرداخت خواجه قطب الدین طاوس و خواجه نعمت الله و خواجه اسمعیل و مولانا امیر دفتر یا مرتب ساخته بعرض رسانیدند و خواجه طاوس معاف گشت و خواجه اسمعیل در بند افتاد و چون نوبت بخواجه نعمت الله رسید او نسبت بخواجه شمس الدین بخن گفت که مشعر بخیانت بود سلطان سعید از خواجه متغیر الیه حقیقت آن استفسار نمود خواجه گفت که من از مردم بر سم خدمتی چیز بسیار گرفته ام اما از مال دیوان هیچ تصرفی نکرده ام و تقصیری نیز در ان واقع نشده باقی رای عالم آرای عالمگیر سلطان سعید فرمود که هر چه گرفته و خورده بتو بخشیدیم و ترا از دیوان معاف داشتیم چه کاهی چنان واقع میشود که دیوانیان بغضب ما گرفتار میشوند و تو هم آنچنین که آسیبی بتو رسد خواجه شمس الدین محمد انکشتین را بخشت بیرون کرده و قدری چند پیش رفته زمین خدمت بوسید و بر تخت نهاد و باز گشت و در محل خویش بایستاد و کلفت در هیچ تاریخ و زیری بدین خوبی عزل نشده و درین اثنا بسامع علیه رسید که یولس خان که بیمن اعتنا و حسن اهتمام سلطان سعید تخت کاه آبا و اجداد خود را بوجود شریف مزین گردانیده بود از تاب آفتاب حوادث روزگار رو گردان شده الجا بسایهٔ چتر همایون فال آورده نزدیک سلطان سعید باستقبال او شتافته با کمال یکرنگی ملاقات کرده و بدیدار هم اعتبار نموده و الحضرت او را بمواعید جمیله مسرور گردانیده و بترتیب طوی بزرگ فرمانداد و اسباب ضیافت پادشاهی چنان مهیا مرتب داشته باچندتومان تنکه انجناب را بولایت اصلی او گسیل کرد و حضرت پادشاه بوسط آنکه شنیده که شهر و بلوکات بقیه از مرض طاعون بهست غزیمت ییلاق باد غیس نموده و در انجا قاصدان رسیده معروض داشتند که در انولایت نیز این مرض شیوع دارد و از متروکات هر کس که وارث نداشت مبلغی گرفته بخزانهٔ عامره واصل شده و در این سال حضرت شیخ صدر الدین محمد روسبی که بزیور علم و عمل آراسته بود از قریهٔ شقاق تشریف آورده در مزار فایض الانوار شیخ زین الدین الخوافی ساکن گشت و خلایق لاتعد و لاتحصی بملازمت آستان او کمر بستند و چون سلطان سعید بآن جناب حسن ارادت و صفای عقیدت داشت بضیافت او در اسبع رضا اصفا میفرمود و در تنفیذ غرایم حسروانه بیمن انجناب عمل مینمود **ذکر توجه خسروافاق بیورت قشلاق و معاودت او از انجا بتایید ملک منان**

سنه تسع وستین وثمانمائه نواحیان هزارم صولت همه کس بار رسانید مذکور اتفاق مرتب گشت سلطان سعید فرزند رشید خود میرزا سلطان محمد را از استقبال
هرات بگذاشت وجناب امارت مآب میرزا نظام الدین احمد را بملازمت وبازداشت وپایی دولت در رکاب سعادت آورده عنان عزیمت بجانب بلده
مرو تحریک داد و در اوایل جمادی الاول بصورت متفاق نزول فرمود و درین سال در تمامت بلاد خراسان بتخصیص در هرات زمستان در غایت
برودت گذشت واز اوایل ولوتا اواخر حوت برفهای عظیم افتاد و در اواسط ماه جمادی الآخر از رودی اعلی نشان هرات آمد که سید بی سلطان برادر
ابوالخیرخان که در ایجا محبوس بود بدرگاه عالم پناه فرستند و بموجب فرموده عمل نمودند که جوانی نیک اخلاق پاکیزه اعمال بود و پیوسته بملازمت
مخدوم مجید اشتغال مینمود باردوی همایون رسیده سلطان سعید او را اسب و زرخابه و کمر انعام داد و بولایت اوزبک فرستاد و چون موسم
بهار رسید رایات فتح آیات عزیمت دارالسلطنت هرات نمود و در جمعه دوم شعبان در ضمان ملک سنان باغ سفید نزول اجلال فرمود و درین
اثنا از جانب ماوراء النهر عرضه داشتی بپایه سریر اعلی رسید مضمون انکه طایفه ازبکیه از کثرت قتال بممالک محروسه در آمده اند و غارت و تاراج کرده اند و بجهه
و مکان خرابی بود به مهور رسانیده اند و لچه اوزبکیه فراوان گرفته بازگشته اند و فوجی از دلاوران سپاه منصور سر راه برایشان گرفته اند و مانند باز بر عصفور حمله آورده
و شکست بر ایشان جماعت نهاده اند و اسرا بای نمایان عراها بارکرده اند و بسمرقند برده اند و چون سلطان سعید چند روز در دارالسلطنت هرات توقف
نمود متوجه مسترات جلگای بادغیس شده در اوایل رمضان بمقصد رسیده تمام ماه صیام و شوال تا قریب بعید انجی در انجا بگذرانید و در اواخر
شوال امیر سید اسمعیل ارغون که جوانی دولتمند صالح بها در بود رخصت سفر حضرت نمود و برادرش امیر سید فرید بشرایط تقریب قیام نمود و سلطان
سعید بمجلس عزا تشریف برده بازماندگان او را بنوازش و اخذ و اعطا دلجوئی فرمود و در اواخر ذیقعده موکب همایون از بورت ببلاق نهضت فرموده در اواخر ذی الحجه
بمستقر سریر خلافت فرود آمد ذکر وقایعی که در شهور سنه تسع وستین وثمانمائه از ممکن احتمال بظهور آمد یکی از وقایع این
سال انکه طایفه ازبکیه از ماوراء النهر بدار السلطنت هرات آمدند و بعضی از ولایات مرو و بادغیس را غارت کردند و بسیاری از مردم را اسیر کردند
و بسمرقند برده فروختند و چون این خبر بسمع سلطان سعید رسید بر ایشان خشم گرفت و بعزم دفع ایشان بجانب مرو نهضت فرمود و در اواخر ذی الحجه
بمستقر سریر خلافت فرود آمد ذکر وقایعی که در شهور سنه تسع وستین وثمانمائه از ممکن احتمال بظهور آمد یکی از وقایع این
سال انکه طایفه ازبکیه از ماوراء النهر بدار السلطنت هرات آمدند و بعضی از ولایات مرو و بادغیس را غارت کردند و بسیاری از مردم را اسیر کردند
و بسمرقند برده فروختند و چون این خبر بسمع سلطان سعید رسید بر ایشان خشم گرفت و بعزم دفع ایشان بجانب مرو نهضت فرمود و در اواخر ذی الحجه
بمستقر سریر خلافت فرود آمد ذکر وقایعی که در شهور سنه تسع وستین وثمانمائه از ممکن احتمال بظهور آمد یکی از وقایع این
سال انکه طایفه ازبکیه از ماوراء النهر بدار السلطنت هرات آمدند و بعضی از ولایات مرو و بادغیس را غارت کردند و بسیاری از مردم را اسیر کردند
و بسمرقند برده فروختند و چون این خبر بسمع سلطان سعید رسید بر ایشان خشم گرفت و بعزم دفع ایشان بجانب مرو نهضت فرمود و در اواخر ذی الحجه
بمستقر سریر خلافت فرود آمد ذکر وقایعی که در شهور سنه تسع وستین وثمانمائه از ممکن احتمال بظهور آمد یکی از وقایع این
سال انکه طایفه ازبکیه از ماوراء النهر بدار السلطنت هرات آمدند و بعضی از ولایات مرو و بادغیس را غارت کردند و بسیاری از مردم را اسیر کردند
و بسمرقند برده فروختند و چون این خبر بسمع سلطان سعید رسید بر ایشان خشم گرفت و بعزم دفع ایشان بجانب مرو نهضت فرمود و در اواخر ذی الحجه
بمستقر سریر خلافت فرود آمد ذکر وقایعی که در شهور سنه تسع وستین وثمانمائه از ممکن احتمال بظهور آمد یکی از وقایع این

جوجان رسید جناب شیخ الاسلام خواجه مولانا تقی خوزانی جانب سرخه نهند خود را بدان محبت رسانید و جوان خاطر آفتاب اشراق سلطان سعید از

دخان شاه زادگان فراغت یافت عنان همت عالی همت بتنسیق امور ملک و ملت تافت **ذکر آوردن امیر نور سعید از خوارزم و وقایع حالات او** در شهور سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه از جانب خوارزم قاصد امیر

نور سعید آمده عرضه داشت رسانید مضمون آنکه درین ولا که میرزا سلطان حسین از جانب شرقی بدین ولایت آمده و امرا و سرداران

تاب یک حمله او نیاورده گریختند و لشکر بایزید دست بغارت و تاراج برآورده مجموع بیرون خوارزم را ویران ساختند سلطان سعید زمان

داد که جمعی از امرا و عظام بالصوب رفته نقض بلیغ بجای آورند هرکه بتقصیری گرفته باشند سزای او در کنارش نهند و در باب عقوبت

و نکال خرمان اهمال و اغماض نورزند و امرا برحسب فرمان واجب الاذعان روان شدند و چون بدان خطه رسیدند تحقیق این معامله

مشغول شدند بوضوح پیوست که لشکر خوارزم با وجود کثرت در بدایت حال از صدمت سپاه سلطان صاحبقران فرار نموده اند و امیر نور

سعید را نیز قصد متهم ساخته اند و امیر پیر درویش تورمان که آن ایام منظور نظر سلطان بود بگاه ناگاه امیر نور سعید را گرفته همراه معتمدان

دارالسلطنت هرات و نشاوند مقید بنابر تباهی که در زبده بود در حصار اختیار الدین مقید و محبوس گشت و دران ایام پادشاه

فلک احتشام مدید سلسل مشایخ عظام شیخ نورالدین محمد رفت و در اثنای صحبت کلام جناب شیخ متجه به ذکر امیر نور سعید شده جرایم او را

درخواست نمود سلطان سعید ملتمس جناب شیخ را مبذول داشته جرم و خیانت امیر مشارالیه را نابوده انگاشت و چون بباركاه همایون

مراجعت نمود فرمود که امیر نور سعید را از حصار بیرون آورند و در زمرهٔ حضار مجلس انتظام دادند و حضرت سلطان سعید او را به شرف

خطاب مشرف ساخته از احوال دلپسند پرسید و مانند متقدمان او را در سلک امرای کبار انخراط داد اما امیر نور سعید در غایت خجالت و انفعال

روزگار میگذرانید و اسبی چنان نداشت که سوار شده بملازمت اقدس رسد این رباعی گفته مجلس همایون فرستاد و شمهٔ از شرمندگی و

درماندگی خویش معروض داشت **رباعی** این بنده شرمنده و درمانده بجان ... دارد هوسی توقع از شاه جهان ... چون همت او بلند و بخت قوی ... چون دولت او جوان و چون کروان ... سلطان سعید بخنجر و چاکری او بخشید و چند اسب با هوار و اشتران بارپردار و انواع

قطار و سایر اسباب ارزانی داشت و کوکب بخت امیر نور سعید بار دیگر از حضیض مذلت بحمول بدرجهٔ قبول رسید **ذکر عصیان**

میرزا ابوبکر بن میرزا جهانشاه در شیراز و رفتن او از آنجا ببغداد و محاصره دارالسلام و آنچه میان او و پدر دست داد و قتل ابوبکر بتبیغ قهر جهانشاه

و انقراض ایام دولت او و بیک ناگاه برای هوشمندان و واقفان دقایق اخبار پوشیده نماند که میرزا

ابوبکر از صبح اولاد میرزا جهانشاه بود و خصوصیت و سیاستی برافراط داشت و موجب فرمان بدو بحکومت فارس اشتغال مینمود

و در ایام دولت خویش اقطار و اطراف این ممالک را محدود و خزاین و نواحی مدینة السلام بغداد را در تحت تصرف آورد و چون میرزا

جهانشاه به خراسان آمد و میان او و سلطان سعید مهم خصومت و جدال انجامید میرزا ابوبکر در اندک فرصتی بخدمت پدر رسید

و هنگام مراجعت از راه طبس روان شده بر ولایت یزد عبور نمود و در انولایت خرابی تمام به ظهور رسانید و بنابر مددی که والد

خویش رسانیده بود بخیال عجب و پندار دماغ خود را داده پنداشت که از جانب پدر مستغنی شده کردن از ربقهٔ طاعت میرزا

جهانشاه کشیده و پای از دایرهٔ متابعت او بیرون نهاده حقوق ابوت نابوده انگاشت و علم طغیان برافراشت

و چند نوبت بیکدیگر از درگاه میرزا جهانشاه پیش او رفته چندانکه نصایح سودمند گفتند فایده نداد و همچنان بر عصیان اصرار

مینمود و میرزا جهان شاه با سپاه و نفوذ بناحیهٔ دارالسلام بغداد و دیار فارس متوجه است که او را بکلی مستاصل گرداند و چراغی که خود از خویشتن

فهرفرونشاند و نهانی که برجو بار دولت بدست خویش نشانده اتیغ برکند و آخر والده میرزا پیرمدق حرم محترم میرزا جهانشاه بعد آمده و سبب
قرار برانداد که میرزا پیرمدق با اتباع و اشیاع و اولاد و اموال به جانب دارالسلام بغداد رفته دست از شیراز باز دارد و میرزا پیرمدق
شیراز را گذاشته روی بغداد نهاد و میرزا جهانشاه حکومت مملکت فارس را به پسر دیگر خود امیر یوسف ارزانی داشت و میرزا پیرمدق
چند گاه در بغداد گذرانیده آن مملکت را مرزوع و معمور گردانیدا ما خیال شیراز مطلقا از دماغ او بیرون نمیرفت و پیوسته متعرض مملکت
بزرگ بود و با انواع حیل خاطر امیر نجم الدین واسمال رسل و رسایل و مکاتیب و هدایا و تحف نفیسه و چند انکه میرزا جهانشاه تغافل و تجاهل میورزید
عنان و اعتنا را و سمت اضاعت نمی پذیرفت و از خونریزی و فتنه انگیزی دقیقه فرو نمیگذاشت عاقبت میرزا جهانشاه باز دماغ مقاتله
عازم دارالسلام شده و میرزا پیرمدق چون از عزیمت بدر آگاه شد خاطر بران قرار داد که برج و باره مدینة السلام را عمارت کند و در انجا
متحصن نماید و باین عزیمت لشکر خود را بکلکا فراوان داد و انعام فرمود و زینت اسباب حصار داری فیام نموده و برج و باره را بمردان
جنگی زینت و زینت داد و در دروازه بغداد را بنفس خود محافظت نمود و بسیار سپرده و میرزا جهانشاه با سپاهی فزون از حساب و شمار رسیده ظاهر شهر را
احاطه نموده و جهت بلند با برج دارالسلام کماشت و شاه زاده جاره جز آن ندید که در چهار دیوار شهر خزیده تحصن نماید و چون مدینة
السلام در غایت متانت و رصانت بود و مدافعان مردان و دلیران کار زار فتح آن بسهولت میسر نبود و مردم از شدت حرارت هوا در زحمت
بسیار بودند میانشان را بام نامناسم در آن گرما بجا به قیام مینمودند و میرزا پیرمدق هر روز آتش فتنه را التهاب میداد و ابواب بلا را بر
خود میگشاد و میرزا جهانشان شاه بسعی و اهتمام مشار الیه در دفع شهر میکوشید و لشکر یا را بحرب ترغیب مینمود و وقت بکسال غارب ممتد شده
احوال رعایای بغداد روی در اختلال آورد و آثار هلاک بر وجنات احوال انسان ظاهر و لایح گشت و زبون و عاجز شدند و در ماندگان
شهر فزون بیارچ و خناور و زار میکردند و کار سپاهیان بتنگ آمده بر چند شاه زاده رسل و رسایل پیش پدر میفرستاد و ملتمس
و انفطار کرد نمایده بران مترتب نمیگشت و میرزا جهانشاه بیان کلمات التفات آلود و ملایمت خط و خلاصه نرسید که علاوه صرخی لا تکلف
تجرد مدد بادهم و چو مرد ستیزه قفا عنیف نموده آن تیر در بعضی اوقات نشست و سک و گربه مانند کیمیا و عنقا نایاب شد و از حیوانات دیگر نشان
نماند و این بعد در قفان آمده طبلی فرو نشاندند و امان طلبیدند و میرزا جهانشاه بر سر رضا آمده ابواب امان شاد و خرم شدند و دروازه
گشاده سپاه میرزا جهانشاه بدارالسلام در آمدند و خصوصیان بار دوی اعلی شتافتند و امیرزاده پیرمدق در منزل خود نشسته گمان آن نمیبرد
که بدینها مهربان و بیازه او مقصد کند و این اثنا میرزا جهانشاه ولد خود محمد پیرا با جمعی فرستاد که مهم شاه زاده را بالکلیه بسر ببرند و ابدا فصل ندهند
و ایشان روبیا بسته و تیغها کشیده بشهر در آمدند و ناگاه در رواق میرزا پیرمدق ریختند و خدمتش در ازمان عزم سوار شدن داشت
و یک پای در رکاب کرده بود که ناگاه برادر خود محمد پیرا با جمعی روی بسته بر سر راه خود ایستاده دید حیرت و دهشت بر وی مستولی شده
برادر را دشنامی داد و امیرزاده محمد شمشیر خیان فرو آورد که بانرسید و دیوار حوزه دوا مرا تیغ خونریز بیکران شاه زاده را ریزریز
گردند و ان حرکت ز میرزا جهان شاه مبارک نیامد و اکثر طباع از و متنفر شدند و ملک و مال او در صدد زوال آمد و آفتاب دولت او روی
بزوال نهاده بیان این سخن آنست که بعد از قتل میرزا پیرمدق ممالک عراق و فارس ضمیمه ولایت او گشت و وسعت مملکت او بمرتبه که زبان
از تقریر آن عاجز است و جمیع سرداران سر بخط فرمان او نهادند الا امیر حسن بیک از احفاد فراخمان که بواسطه عداوت قدیم
که میان آن دو خاندان بود اطاعت میرزا جهان شاه ننمود و بواسطه اقلاع رفیع که در بخت تصرف داشت قلع ان دستوار مینمود دعا فتنه
میرزا جهان شاه بی تحمل شده بر استیصال دودمان فراخمان بکمیت شده و لشکرهای ممالک محروسه مرتب صد هزار سوار جمع آورده
روی توجه بامیرحسن بیک نهاد و امیر مشار الیه در شعب جیل که محلی مناسب بود فرود آمده راه آن را مضبوط ساخت و میرزا

جهانشاه با آن سپاه نزدیک باو رحل اقامت انداخت و از انجا که حسن بایست و نوکر کیاست امیر حسن بیگ بود رسایل و رسل فرستاده در رسم
شهابی میرزا جهان شاه کوشیده و با دشاه ایمنی را بر غرور و فتور او حمل نموده و بخصوص مصراع مبهود و ناسم پروا بخی و جهانگیر سیر با ما حاجی کاو روی تو فی
بجنگ او فرستاد و ایشان مقدم مارا مدند و میرزا جهانشاه خزان در آن صحرا و بابان بسر برده بعیش و عشرت کوشید و مقدمه رسان در رسید
سر ما تاخن آور و دولشکریان بغوباد و فغان در آمدند و میرزا جهان شاه نزا نکه را رحمت انصاف ارزانی داشت و خود با اولاد و خواص
چنانچه عادت او بود که بعد از مراجعت اعراق بطرب و شراب خوردن مشغول میشد در انمقام توقف نموده با ساعاتا طبکسر د و جون ایمان اردو
و امیر حسن بیگ یک کوه فاصله میش نبود خدمتش از کیفیت احوال خبر یافته مارشام جاسوسی فرستاد تا بتحقیق اوضاع معلوم کنند از دست
هنگام باز دو رسیده گرد یک جمه برآمده آواز برکشید که اسپی رین علامات کم کرده ام هرکس که مرانشان دهد چندین سوکی دهم بمجلس
کمال غفلت جواب ندادو جاسوس باز گشته کیفیت حال را معروض گردانید و امیر حسن بیگ با ده هزار سوار کمل بقصد امیر جهانشاه در حرکت آمد
و چون صباح شد طایفه از مردم میرزا جهانشاه که فی الجمله شعوری داشتند سپاهی سپاه از دور دیدند و چون مسافت نزدیک شد و نیک نظر
کردند جمعی ترکمانان که هم جلس ایشان بودند مشاهده کردند دانستند که لشکریان میرزا حسن بیگ اند لغایت سراسیمه و متحیر شدند و امیرزاده
محمدی و امیرزاده یوسف از اولاد امیرزا جهان شاه بهنگ میش و نقش و نگار خان هر یک با پرخود و خیط با فتند به پیش یوسف باز گشت و بدر رفت خبر داد که مجال
توقف نیست میرزا جهانشاه یک زانو بند بسته بود که این خبر رسید و فرصت نیافت که آن دیگر بند و با چاسوار شد و محمدی و یوسف کرفتار شده
دیگر سرداران نقبل آمدند و میرزا جهانشاه با صد در دو داغ روی بدره نهاده و همهوی از لشکریان (اسکندر نام) در عقب او روان شد و چون بوی میرسید
میرزا جهانشاه از بیم جان نام خود را بر زبان آورده و التماس نکرده و فی الحال او را بلاک کرده و جاهای همهی او را دزیده و سرش
از فتراک بیاویخت و همچنان ساخته بلشکرگاه مراجعت نمود و در راه حائل شد و سر از فتراک بیفتاد و اسکندر بصورت قضیه را با تمام کیفیت
و امیر حسن بیگ جوان بصرت و ظفر یافت از میرزا جهانشاه تفحص بلیغ نمود که کدام جانب بیرون رفت و راین اثنا سر قوم یعنی که پیاده و سنانی
دانست نزد او برد و مدکه سر جهانشاه است امیر حسن بیگ اسرا نزد محمدی و یوسف فرستاد تا ایشان در آن باب تحقیق کنند که این سر فور
میتوانی است که بدین چاپارکان مانند بود و امیر حسن بیگ بتفتیش آن مشغول شده و از نور میرزا جهان شاه چه لباس در بر داشت
جمعی گفتند که بالکی می بینم که اسباب کران بها در بر دارد که بنشر نداشت نگم شد که اسکندر را بدید ساخته بمجلس آوردند امیر حسن بیگ از
قضیه استفسار نمود اسکندر صورت حال را بر نهجی که مسطور شد تقریر کرد و میرزا حسن بیگ فرمود تا جمعی دران راه احتیاط نموده سر میرزا
جهان شاه را بدرگاه آورند و چون خاطر از جانب از دغدغه دشمن فراغت یافت محمد یار انجانب و یوسف را بسیل کشید و خبر این فتح مبین
که غرایب تمام داشت باطراف عالم رسید و امرا و اعیان میرزا جهانشاه از این حادثه آگاه شده امیرزاده حسین علی را که اسن اولاد
او بود بپادشاهی برداشتند و خدمتش ابواب خزاین کشاده و هزار علوفه و مرسوم داد

ذکر وصول انواع اخبار بمسامع جلال دریورت قشلاق و نهضت سلطان سعید از انجا بجانب عراق و بعضی حکایات از خیر و شر و لشکر کشیدن فرمانده خلد الله ظلاله حضرت سلطان سعید

در زمستان سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه در خطه مرو بفراغ بال اقامت داشت و حرف جهانگیری بر لوح ضمیر میگاشت ناگاه از جانب
عراق فاصدان رسیده عرضه داشتها رسانیدند مشتمل بر کشته شدن میرزا جهان شاه و استیصال خاندان او و حالات انجای و امیرزاده
حسین علی الجی را با پایه سریر اعلی ارسال نموده پیغام داد که از ملک و مال و خزاین و دفاین هیچ چیز از ملازمان آن حضرت دریغ نمیشد
و هرچه در تصرف این بنده امید وار است در عوض بکار موبی او فی بندگان آستان دولت نشان مبذول دارم مسئول انکه چون جهانیان

فال سایه اقبال بر سر سالکان این دیار اندازد و دست تطاول ظالمان از گریبان مظلومان کوتاه سازد و ایمنی و رونما موجب نا صب سینه و در
مستلزم مراتب علیه خواهد بود و چون این اخبار در ولایت مرو اسمع اشرف شهریار کامکار رسید بساط انبساط گسترده اظهار استبشار نمود و حکم
جهانمطاع بنفاذ پیوست که از اقطار ماوراء النهر و خراسان و سیستان و خوارزم بموجب ملخار معین لشکریان قیامت نهیب در موضع مقرر جمع
آیند و در ظل رایت آفتاب اشراق متوجه عراق شوند و از انجا در حرکت آمده کمند تسخیر بر کنگره قلاع و بقاع آذربایجان بل مصر و شام اندازند
اما چون سلطان سعید در کلیات امور بی مشورت خواجه عبید الله مدخل نمیفرمود در جناب مولانا عبد الرحیم صدر را روانه سمرقند کردانید تشریح
حالات میرزا جهانشاه را مرموض داشت و پیغام داد که اگر مصلحت بیانند از این جانب بماوراء النهر آید تا سخنان بمشافهه گفته شود والا مخلص حقیقی
را بفرستند قدوم شریف مستبشر و شادمان سازند و چون مولانا پیغام را بسمع خواجه رسانید حضرت خواجه سعید بعزم
خراسان متوجه بقشلاق مرو شد شریف حضور را رایانی داشت و قران سعدین و اجتماع نیرین دست داد و بعد از تقدیم مشورت را بهمان قرار
گرفت که شاه و سپاه متوجه عراق شوند و بمقتضی و ما تدری نفس بایی ارض تموت ندانستند که بقتلگاه خود میروند و بوقتی که قمر در برج عقرب
منزل داشت میرزا سلطان ابو سعید بر همند جهانگیری سوار شد و خواجه نامدار الدین عبید الله ماوراء النهر معاودت نمود و سلطان سعید بسرعت
تمام در حرکت آمد و بهمنه مبارکه نزول فرموده شرف زیارت سلطان ارباب طریقت و حقیقت سلطان ابو سعید ابو الخیر قدس سره دریافت
و عزیمت ولایت جام نموده از انجا بمشهد مقدس رفت و بعد از استمداد بهمت از روح پاک سلطان الاولیا امام هشتم علی الکنک را وکان توجه فرمود و چهار
روز در انمقام دلکشا و محل جانفزا توقف فرموده و از اردوکان روانه شده بکابوش رسید جهت آوردن سه هزار عرابه که در ولایت هرات
مترتب شده بود و به طلب پیاده لشکر خراسان ایلچی فرستاده و در خلال این احوال حکام فارس و عراق متعاقب یکدیگر ایلچی ها علی آمدند و سلطان
سعید در کابوش معتمدان و سرداران سپاه را بضبط ولایت میرزا جهانشاه بل ولد حضرت صاحبقران میرزا معز الدین میرانشاه فرستاد
و بموجب فرموده و دستور اعظم خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان باصفهان رفته آن مملکت را ضبط نمود و میرزا قاسم ولد میرزا جهانشاه
متوجه اصفهان گشت و از خارپه مایوس باز آمد و خواجه مشار الیه بتموج کیفیات حالات انجا بی موروض داشت و امیر نظام الدین احمد والد
امیر غیاث الدین علی فارسی بر حسب فرمان متوجه ارالملک شیراز شد و امیر محمود بلاس به جانب کرمان شتافت و امیر سید محمد برادر امیر
سید را در عازم سلطانیه شد و همچنین بهر شهر و قصبه کسی نامزد شد و تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود و اگر ممالک عراق در تحت تسخیر
بندگان در آمده از سمنان بورش و نهضت از نرو تا وصول بکالیوش ایلچیان امیر حسن بیک پی در پی بار دو میرسیدند و بعرض میرسانیدند
که حسن بیک میگوید که من از بندگان مورثی پادشاهم و هرگز اولاد امیر قرا یوسف از صمیم دل موافقت نخواهند نمود و به حسب نوره بزرگ در
حق اجداد ایشان باید کوشید و خاطر اشرف را در عدغه آن جماعت جمع باید کرد سلطان سعید ایلچی امیر حسن بیک را طوبی داده جهت او خلعت
فاخره و کمر مرصع و انواع سلاح و دیگر فرستاد و پیغام داد که خدمتش با لشکرهای خود از جانب عراق عرب
نماید عساکر گردون مآثر از این طرف متوجه است تا باتفاق اقوم مقصد را از میان برگیریم و پیش از این امیر حسن علی ولد میرزا جهانشاه را ایلچی
با جواهر و نفوذ بسیار فرستاد و عرض ممالک و خزاین خود کرده نوکری را اظهار کرده بود چنانچه گذشت و حضرت سلطان سعید او را نوازش فراوان
گفت که اینک ما میرسیم هرچه صلاح وقت باشد بتقدیم خواهد آمد و موکب همایون از کالیوش نهضت فرمود و در ولایت هزارجریب نزول نمود
و در این حین از دیار آمل و ساری امیر عبد الله ولد و والده خود را با فرزند و نشان و تومان از نقد و جواهر ارسال نمود و گفت بنده
نمیخواست که متوجه پایبوس گردد اما بواسطه دغدغه از بعضی مخالفان نزدیک اینمعنی در حیز توقف افتاد و ملک اسکندر رستمدار نیز ولد خود را
که جوانی بس زیبا و نیکو منظر بود با تحف و هدایا فرستاده پیغام داد که بنده و خدمتکار و از پیش ملوک کیلان هم رسولان آمده و تحفها آورده

بسمع اشرف رسانیدند که در تمامت ممالک گیلان خطبه و سکه بنام ولقب همایون مزین شده سلطان سعید اجمیا زانوانش فرموده بازگردانیدند و راه فیروزکوه بگرفته بجوار ری رسیده قریب ده روز در آنولایت توقف کرد و امرا و سرهنگان که بولایت عراق رفته بودند و اموال انجا بواجبی ضبط نموده و در بین حین بخزانه عامره فرستادند و بانتظام ولایت ممالک درمقام اطاعت آمدند مگر حاکم شیراز امیر سید علی که از امرای میرزا بود باق بود و بعد از قتل او میرزا جهان شاه را در تبریز نصب کرد و حکومت فارس بوی رجوع نمود و او بنیاد فتنه انگیزی کرده دل در حکومت بست و چون امیر نظام الدین احمد بر سر کوتل مایان رسید امیر سید علی با دو هزار سوار بر سر او تاخت و با وجود انکه امیر نظام الدین احمد غافل نشسته بود و بعضی از خواص خطور نمیکرد بجنگ پیش آمد و چون هیچ وسیله ندید و میر سید امیر نظام الدین احمد عنان عزیمت بجانب برازجان تافت و امیر سید علی منظور و منصور بازگشت و سلطان سعید جناب فضایل مآب صاحب کشف را برسالت پیش او فرستاد و امیر سید علی احترام تمام به جای آورده چند گاه در نگاه داشت و کاشف مزوف که موکب همایون مایان رسوب بکند و کمینه مملکت نیز از السلیم کما ینبغی نماید و سلطان سعید خواجه قطب الدین طاهر را به ضبط مملکت فارس تعین نمود و امیر سید مزید یا دیگر امرا و سرداران را نیز روانه پیش رفته بودند با میرزاده فاتح ولد امیر جهانشاه رسیده جنگ کردند و او انسکسته سلیغ دو هزار تومان از جهات وبی کرفته و عهد و میثاق کرده بخجسته پیش برادر خود حسین علی رفت و هم انجا بعنان آمد و امیر سید مزید سلطانیه رسیده دیگر امرا الحاق پیوسته و در اضاعف این حالات امیرزاده حسین علی و یران شده بیان این سخن آنست که امیر سید علی لشکری آراسته در مزید نشسته و دل در مقابله و مقاتله امیر حسن بیک بسته میخواست که به تدبیر و فور سعی آنا را تفاریر ملک قدیر از کمین امکان به حد ظهور ساید العبد مدبر و الله بالعبد رئیا بالجمله امیر حسن علی و امیر شاه علی و امیر شاه ابراهیم و دیگر سرداران ایل او بر هم فراول فرستاده بودند ایشان بسبب توهمی که در خاطر داشتند خوف قدیم ما بود اکاشتند بجانب امیر حسن بیک بیوستند و چون خبر بوی می آمد در وصول لشکر جهانشاه و سلطانیه و تبریز درار و وی امیر حسن علی تبوع یافت مردم او بنوبتی بهم برآمدند که از ضبط آن عاجز گشت و بالضروره و یران شده و بعضی از مردم او بیش امیر حسن بیک رفتند و چون بارد وی همایون بیوستند و چون موکب تخجسته سلطانیه رسیده صفه دانست امیر مزید و سایر امرا آمده معصوم بیگ که لشکر بغارت تمام بدین جانب آمد تا چهره مقصود در آینه امید جلوه کر آید امیر حسن بیک تا غایت دلکشوبی به امیر سید مزید بیوستند و مهر رئیست میزد الکنون بر روی زرده نوشته است که با بد امرای جغتای از تبریز مرون رفته که آن ممالک را به سید مزید واگذارند و امرا و آن مکتوب را بمجلس پیش سلطان سعید فرستاده بمضامون آن عمل نمایند که چون امیر حسن بیک بر خلاف اطاعت تجدید داشت و دواعی ضلال و عناد در او ظاهر شد و امیر حسن بیک بیشتر آمده بسر خود را به ظاهر تبریز فرستاده و امرای جغتای بیرون رفته و در تبریز هم نشستند و چون خواجه حسن شهر در آمده معاملات میکرد و متعرض بلکه بکری می شدند و چون امیر حسن بیک شنیدند که موکب سلطانی سلطانیه رسیده از بحاکه نشسته بود و رجعت نموده بقراباغ رفته و سلطان سعید یوسف تبریز را بدرنگی تبریز فرستاده و بنفس همایون از موضع سمامه توقف نموده و در الحال امیر حسین علی و دولات سلطان نعلی که بغایت جوانی ریاستظر بود و امیر زاده یوسف نکول پسر دیگر میرزا جهانشاه و امرای جغتای زاده سلیمان و خلیل بیک و ولد امیر بایزید سلطان و امیر علی و بهرام علی و بارعلی و میرام بیک پسران امیر علی شکر و حاجی قمر که در زمان میرزا جهانشاه حاکم یزد بود و شاه حاجی از امرای میرزا بابا حاجی شاه و دیگر امیر بوداق با هزار سوار بارد وی اعلی پیوستند و سلطان سعید حاکم گردکانه امیرزاده یوسف به تبریز رفته بر سر خود و در تبریز خود را بر تخت نشسته و امرای همایون نوشته که خاطر از جانب مغرب جمع کرده خود را بدو باز است اگر چه میانه صادر شده عفو خواهد بدیه قریب سه سالست که میان ما و در حدت آبا و اجداد و تمامی طریق بندگی و سر افکندگی مسلوک میدارند و خود را از مخصوصان این خاندان جنتمکان میدانیم و مملکت فارس و عراق که زده و مانع جمعیت

صاحبقران امیر تیمور کورکان به بیگلکان اشتغال یافته بود باز ستانده بیگلکان نگذاشتیم و دیار آزربایجان را که ایشان را در آن مدخلی نبود بسه
به ملازمان اعلی مسلم داشتیم و هرچند التماس نمایم که مزاد بن غیاث چندان بگذارید که برف و عرق کم شود و در احبت تمکن کرده مضایقه و مناقشه
ننمایند اگر باور ندارید دشمنان من که در اردوی اعلی اند بپرسید که دران ایام سعادت ممکن است یا نه و بعد از ترتیب مجلس با عظمت و بسیط
امرا و علما و یوسف بیک را بپایه سریر حشمتی رسانیدند و فرمودند تا هفت نوبت زانو زده سلطان سعید را بشرف دست بوس مشرف ساختند
و نشان پرسیده مرا التماس حسن بیک عرض رسانیدند که حضرت در جواب فرمود که رایت نصرت شعار مستوجه اطراف است انچه مصلحت باشد تقدیم
خواهد نمود و الحضرت میرزا محمود خواجه لاق پسر خود را برسالت میرحسن بیک مقرر فرمود و یوسف بیک را بآیت موده و حشمت انصراف داد و میرزا
محمود بر حسب فرمان در مصاحبت او روان شد و چون باردوی امیرحسن بیک رسیدند یوسف بیک در خلوت خاص عرض رسانید که میرزا
سلطان ابو سعید جمع در خزاین و دفاین میرزا جهانشاه داره و آسان آسان دست از دامن تو باز نخواهد داشت و شمه از جلالت و عظمت سلطان
سعید که مشاهده کرده بود تقریر کرد امیرحسن بیک فرمود تا تختی زرین نهادند و امیرزاده بادکار بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر را با تخا
نشاندند و خود با تخت و شوکت هرچه تمامتر بپیاره قرار گرفت و امرا و لشکریان را فرمود تا در اطراف در جایی خود صف کشیدند و میرزا محمود را در
آن موقف در آوردند و فرمود تا چند جا انوزده بدهشت تمام بپایه سریر امیرحسن بیک رسانیدند و امیرحسن بیک را الیه فرمود که تخت خواجه خود امیرزا بابکا
محمد را در باب میرزا محمود و ما دهشت تمام بجانب تخت میرزا بابکا محمد رفته اول او را دریافت و بعد ازان بشرف و سنبوس امیرحسن بیک مشرف
شده یحیی که داشت معروض گردانید و چون دو سه روز برین نهضه گذشت امیرحسن بیک میرزا محمود را باز گردانید و ازین جانب یوسف بیک
هم شاه حسن بیک بود رخصت معاودت فرمود سلطان سعید با امرا و نخبین بورت منزلی مشورت نمود و را بهابران قرار گرفت که بقراباغ روند
و امیرحسن بیک را ازانجا اخراج نموده زمستان در انمقام بپایان رسانند و با انتهای این عزیمت بوکب همایون نهضت نموده تبریز را بورست جب گذارند
و از راه اردبیل روی بقراباغ نهادند و چون بهفت فرسخی مغان رسیدند به سبب قلت خوردنی صلاح دران دیدند که بجانب محمود آباد روند و ازانجا
طرف محمود آباد و برکنار رهنارس رحل اقامت اندازند تا شبروان شاه که مستعاف بجهان او بدرگاه عالم پناه آمده اظهار اخلاص خود می نمود
باردوی همه دوارا متزلزل کرده اتفاق جمعوانی رسیده که صف انجا نهروا نبود و هر چهار با که ازان بجوار هلاک می شدند و در آن بیابان
مهلک آب خشکوار پیدا نمیشد و چون اردوی بادشاه فرخنده نزدیک محمود آباد رسید علی بیک بسر امیرزا بایزید بطلایه مخدمت
مبارکت نمود و در اردوی اعلا مکرمات روی داد و نقصان آورده بجانب کم گشت جانب کمین باز رجوع کرده مژده رسانید که بی بافت گشته و خبر جهار
بابان لشکریان اردوی بجوان عرضه داشتند و اتفاق بر قراءت لشکر بی نهادند و انتخاب چنین و عشرت با بابه تخت عشرت یک خوان نشستند
و در روی چند از جانب شیروان شاه کشتی خورد روی می آورند و امیرحسن بیک وقوف یافته را بهها مطبوعه ساخت جانبه از طرف خراسان و فارس
و عراق بیکلیک را ممکنه داشت که بجانب اردوی سلطان سعید آید در این اثنا سلطان سعید مولانا شمس الدین عمانی صدر را برسالت روانه شیراز گردانید
و چون جناب مولوی اصفهان سید خواجه شمس الدین محمد صاحبدیوان که از قبل بادشاه فرمان روا بود مولانا را ملاقی آمده گفت امیر سید علی نیز
با لشکر جهان مصلحت نیست در این باب عرضه داشتی بپایه سریر اعلی روانه داشت و مولانا را ستاکر و خوشنود باز گردانید و جناب مولوی هم از جمله
خانه که از طرف خراسان می آمد به جانب اردوی اعلا روانه شد و مردم امیرحسن بیک که بضبط راهها تعین شده بودند جبا خانه را با طایفه از
اعیان و نمدیان که در پناه مان بادوی همایون میرفتند گرفتند و خواست و لالا و در سلک گرفتاران انتظام داشت و مجموع اسیران را نزد
امیرحسن بیک بردند و مولانا بی اعظم مولانا صدر الدین علیه رحمه الله او را در مجلس امیرحسن بیک تعریف کرده فضیلت و اورین مبین و شرع
شریع سید المرسلین صلوات الله علیه بیان فرمود و مولانا احکایات کرده که چون جناب مولانا شمس الدین محمد عمانی احوال من العرض رسانید امیرحسن

بیک سر بالا کرده را مخاطب داشت که ترا از دست نخواهم گذاشت و بیچ آسیب از من بتو نخواهد رسید من برخواستم و زانو زدم بعد از ان مرا حریف مجلس پیش گردانیدند و چون شیر و اتشاه در برابر اردوی سلطان سعید معبر مقرر نکرده بود بلکه دو فرسنگ از جانب اردوی امیر حسن بیک مردم خراسان و شیروان نزدیکی نمودند و امیر حسن بیک دولبست سوار نامدار را فرمودند معبر ساخت کسی از لشکر خراسان که بخبر گیری پیش رفته بودند و ایشان بخروس بیک که برحسب فرمان حسن بیک روان شده بود تا آن دولبست کس همه دقرقیلی یا پیاده و چارخورده و او را گرفته بیاورده سر براهی آورده و از صورت حال استفسار نموده کیفیت واقعه باز گفت سلطان سعید چهار بر سران دولبست نفر فرستاده و ایشان رفته جمعی می نخافار دستگیر کرده و به پایه سریر اعلی آورده و بعد از چند روز پی در پی تراکمه یکجا از اردوی همایون آمده سواران سورن انداخته و شاه زادگان و امرا و مقربان و بهادران فوج فوج زانو زده رخصت طلبیدند که بیرون روند سلطان سعید فرمود که صلاح نیست که بر سر باغی روند مصلحت چنان معلوم شد که آن جماعت زیاده از بیست هزار و با قصد کس نموده اند لشکریان خراسان تاسف بسیار خوردند و فایده نداد و چون اسبان سپاه بادشاه جهان پناه از قلت علیق قوی ضعیف و سخت سست بودند و مجال آن نداشتند که بتاخت بیرون روند ناچار میدان حرب جولانگاه ایشان شد اگر چه در ثبات و قوت بودند و پیوسته بتاخت می آمدند و هر کرا از تازیک و ترک می یافتند میکشتند و مدتی حال اهل خراسان بدین وتیره گذاران بود در اثنا شیروان شاه باغی گشته کنتی را بدان طرف کشید و خلق بسیار از مردم اردوی اعلی که بجهت معامله و سودا بدان جانب رفته بودند همه را غارت کردند و سبب مخالفت وان بود که امیر حسن بیک پیش او فرستاده پیغام داد که عاقبت لشکر خونخواری از این طرف بجانب مملکت خود خواهند رفت از زمان معلوم خواهد شد که نتیجه و بینی ایشان چه خواهد بود و شیروان شاه ازین تهدید اندیشناک شده محبت سلطان سعید را بعداوت مبدل گردانید و بادشاه و امرا و لشکریان از فقدان نان مهموم و حیران ماندند و بر فور طبل رحیل کوفته متوجه ادسیل شدند و در منازل راه به مجالی و حل رسیدند و از انجا گذار بغایت دشوار بود و زیاده از نیم فرسنگ در آن گل ولای بلاس و ند و قالی و جمله سراپرده دنی انداخته و به انواع حیل راه میساختند و میگذشتند و سلطان سعید نفس نفیس بسیاری و اتمام مهمات مردم نامردم از ان گل و حل میگذشت بسیاری از چهار پایان در خوف درعه منتف می آمد و از آن در گذشتند و موضعی مناسب نزول کردند و پسران امیر سلطام و خواجه بریان کرمانی که صاحب دیوان بود بر حسب فرمان سیه هزار تومان زر بردند کاروان لاغ علوفه بخارا و سمرقند و بیاورند و بر حسب امیر سید مراد را به فراولی فرستادند و چون اندک مسافتی قطع کردند ناگاه چهار صد سوار آراسته از جانب مخالف که امیر بیک مقدم ایشان بود پدید آمدند و امیر بیک با امیر سید مراد گفت که میرزا سلطان ابو سعید دشمنان صد ساله را دوست و دوستان صد ساله را دشمن گردانیده اکنون انکه جنگ کند با مصالحه نماید کما یرید و فردا باید که امرای بزرگ از جانب بیایند که امیر حسن بیک ضمنا در مقام دلجوئی است و او نیز از این طرف خواص و مقربان خواهد فرستاد تا مهم صلح قرار یابد روز دیگر امیر سید مراد و امرای عالیمقدار بیرون رفتند و امرای روزگذشته با ایشان ملاقات کردند و ایشان بغایت اندک بودند امیر سید مراد بر سر ایشان تاخت و بیک تمامه را برگشته ساخت و بعضی را دستگیر کرده با اردوی اعلی فرستاد و خواست که در عقب گریختگان رود امیر سید ابراهیم گفت این جماعت در عقب دارند تو قف در اینجا از مصلحت است که ایشان ملاقی امیر سید مراد شده و مسافتی از عقب ایشان قطع کردند که ناگاه امیر حسن بیک با سه هزار سوار آراسته بر ایشان آمد و دشمنان کمین کاه بیرون آمدند و بر سپاه خراسان که مشغول به اولجه شده بودند حمله آوردند و قریب بانصد کس از امیر و امیرزاده بهادر را قتل آوردند و دستگیر کردند و امیر سید جنید پسر امیر بایزید بود و بهلوان حسین و لیوانه و امیر حسین علی ارلات و شیر محمد اغدادی و میر محمد قوچین و امیر سید مزید گرفتار گشتند و بقیه السیف افتان و خیزان و گریزان شده جان شیرین بادر بردند و رسانیدند و پسران امیر علی لشکر که همراه امیر سید مزید بودند ما لک یکجا را در رسیدند و امرا و رسانیدند و امیر سلطانعلی همراه ایشان بهمدان رفته و در انجا او را قتل آوردند و در آن هنگام [illegible]

دانست درین وقت بای سلطان سعید انقضای ان کرد که تحفی را که بکمال حسب وجمال نسب آراسته باشد به جهت ناکبه مبانی مصالحه نزد امیرحسن بیک فرستد تا چون التفات وحسن اهتمام او آن قضیه اتمام پذیرد ودرقم اختیار بر عالیجناب سیادت وآداب بالت انتساب امیرغیاث الدین محمد که از احفاد امیر سیدقوام الدین بادشاه عامل وساری بود ودر انجناب ودیعت صاحبقران کامکار گذشت ولغنون آداب امتیاز از سایر سادات داشت گشنده شد دران جناب توجه نموده مارد وبی امیرحسن بیک رسید وجناب بصرف انتساب مراسم استقبال قیام نموده واز خرگاه بیرون آمده مراسم اعزاز واحترام بجای آورد وسید را در آغوش گرفت وگفت هرچند مرا داعیهٔ مصالحه نبود اما از اشارت جناب سیادت مآبی نجاوز چگونه جایز توان دانست ودرین اثنا افتخار عاظم السادات امیرسید ابراهیم نبی باتفاق مهد علیا والده سلطان سعید مارد وبی امیرحسن بیک شرف آورد ند ودراین حین سیدی ارد بیل که پیش ازین امیرحسن بیک او را بجهت مصالحه فرستاده بود مراجعت نموده بعرض رسانید که مردم خراسان بغایت ضعیف اند وبخود ویران میشوند مقاومت سپاه را نمی تواند نمود امیرحسن بیک این سخن را در خاطر جای داده چون فرستادگان پیغام سلطان سعید رسانیدند که اول تو در مقام صلح آمدی ودر میدان واصی نشدیم الحال ازروی که ازان پی اندیشیدیم پیش آمد اکنون ما طالب صلحیم هرچه فرمایی بقدیم رسانیم چون سخن سید ارد بیلی موثر افتاده بود ودین ملتمس مبذول نیفتاده ودامیرحسن بیک گفت کار بادشاه شما از صلح گذشت ودهم سلطنت او زیر وزبر گشت مجموع امرای خراسان عرضه داشتها نوشته پیغام دادند که امام دولت سلطان ابوسعید بهادر انجا مید دولت وشوکت او بسرحد زوال رسید واجداد ان امیرحسن بیک شرایط عقد ودولچی امیرغیاث الدین بجای آورده بالجناب گفت شنیده ام که میرزا سلطان ابوسعید بهادر عهد حکومت ساری داده وبان وفا نکرده باوجود انکه نزان قدرت داشته ودر همانروز منتی منوز اطلبیده فرمود تا نشان بنویسند وکمل ساخته تسلیم جناب سیادت مآب نمودند وفرستادگان سلطان سعید را رخصت انصراف ارزانی داشت

ذکر واقعه بادشاه عظیم الشان ایلخان بیت

کدام سر وسهی از سپهر آبی راد که با خشک نکردش بآتش بیداد کرانها وملک تاج سروری بر سر گرید عاقبه بروست وبای او نهاد آخر الامر آفتاب بقا باوج فنا غروب کرد منبت وزرع حیات بداس ممات درو دبی نهال زندگی هیچ سرو قدی برجویبار عمر بالا نکشید که نخلبند اجل از نخچیر نکرد اند برگ از شرب مسرت وامانی قدح افراح نوشید ناچار روزگار ناسازگار از کاس یاس او را شراب غموم نا کامی چشانید مؤید این مقال وموکد این حال آنست که چون مهد علیا والده سلطان ابوسعید وامیر سید ابراهیم نبی از بورت امیرحسن بیک روان شده باردوی میرزا سلطان ابوسعید رسیدند در عقب ایشان دلاوران ترکمان پی وفا شده در حرکت آمدند ومعاندان این حال امرای خراسان مورچلهای خود کنده باردوی امیرحسن بیک پیوستند وچون سلطان سعید شنیده بود که کار از دست رفت بورغان برتافت ودر امیرحسن بیک مانند شیر ژیان از عقب او شتافته بحضرت را گرفته نهیب بارد وی شاه وبحافظان سپرده خدمت بادشاه را مضبوط نگاه داشتند وبعد از دو روز امیرحسن بیک او را طلب داشته چون نزدیک بارگاه رسید مراسم استقبال مرعی داشته مراسم تعظیم واجلال بتقدیم رسانیدند بعد از انکه در مجلس آن دو بادشاه عظما بی نزکمان قرار گرفتند امیرحسن بیک هرگونه نشاط آغاز کرد وحکایات سابق درمیان آورده اظهار یکنگی وبندگی خویش کرد وجفاهای که در برابر آن دیده بود بر زبان آورد وسلطان سعید جوابهای مناسب باو داده رسانید وچون ازجانبین کلفت وشکیب بسیار واقع شد امیرحسن بیک آن بادشاه حمیده خصال را بموضعی که بود باز گردانید ودر خاطر داشت که آسیبی بدو نرساند بلکه نخواست که اسباب تجمل الحضرت مرتب داشته بدیار خویش فرستد وچون در آن باب مشورت نمود امرا باتفاق گفتند که در ازمان که هیچ مخالف ظاهر نبود خاطر هر جانب واعمار دبی نمود اکنون که اینهمه اباحت ومذلت باو رسید مردم عاقل چگونه بروی اعتماد کنند والا محاله هر گاه قادر گردد این دو بادشاه را زیر وزبر کنند وچشتر زنجه قاضی شیروان در باب اغوا واعدام میرزا سلطان سعید نیز مؤثر وسبب نگردیده روز بروز قاضی با او ملاقات کرده بود ومیرزا سلطان سعید اظهار مافی الضمیر نموده مارپی گفته بود که بواسطه مخالفت

شیروان شاه و دیار گرفتن مادگوابات حسن بیک ملتگر جغتای استیلا یافت والا بمضمون گنجایه هر چیز که آخر این باشد خلاص شود و بر زمین ریزد استیلا باید خاک شیروان را به نوبره اسبان برداشته بواسطه نثاری که از شیروان شاه در خاطر داردیگر اسبان گشته و در دوم جب سنه ثلاث و سبعین کامیاب امیرحسن بیک سلطان سعید را لوناق امیرباوکار محمد فرستاد چون نزدیک رسید شاهزاده از بارگاه بیرون آمده با دشاه را در آغوش کشیده و بخانه خود برده سلطان سعید خواست که در عقب او قدم پیش نهاد او را منع کرده گفتند هم اکنون این دو است که مهم کجا رسیده در همان مکان دو بقبله نشسته رشته حاجات و مقترحات اهل انتظار یافت بیت هر کرا کار مان بود کز ما کام فرمان روا بود فکر بیان حکایات ازهر باب که لایق بسیاق تاریخست چون میرزا سلطان ابوسعید از قبول خویش بیرون آمد روز دیگر در میان خلایق پدید آمده مردم از روی جان سراسیمه شدند که مرد از زن و سپاه از سفید نشناختند و ایران و ایران تر که که از شیشه ضبط بیرون جسته بودند و باز در بخنند و بهیچ مشغول شدند و هنوز سر از پرده در بارگاه برجای نبود که امیرحسن بیک در رسید و بر در بارگاه با ایستاد و بضبط خزاین و حراست حرمها فرمان داد و خواجه سرایان و خصیان خواتین را تکلیف رفتن مودکه بدستور معهود و مهم خود قیام نمایند و چون لشکر ترکمان عنان تمالک و تاسک از دست داده بودند به مجرد قبول و حکم از تاراج مادر نمی ایستادند امیرحسن بیک را آتش غضب التهاب بافته چندکس را بر خاک هلاک انداخت و حکم بقتل و نهب لشکر ترکمان و لسایقی جغتایی پرونده مجموع بموجب فرموده عمل نمودند و بجزه و نقره و دیگر اسباب بارگاه امیرحسن بیک نهادند و فرمانداد که لشکر خراسان و امرای جغتایی در ظل رایت امیرزاده بابکار محمد جمع کردند و اعیان و سرداران سپاه خراسان را عنایت و رعایت فرمود و شاه زادگان عالیشان و امرای معتمد و خواصی و مقربان سلطان سعید بعضی در اطراف متفرق شدند و بسیاری از ایشان بجنگ گرفتار آمدند میرزا سلطان محمد و میرزا سلطان محمود و میرزا شاهرخ که از اولاد سلطان سعید بودند از لشکرگاه بیرون رفتند و میرزا سلطان محمد و میرزا شاهرخ را گرفته باردوی امیرحسن بیک فرستادند و میرزا سلطان محمود با امیرسید مزید و طایفه از امرای اسلامت بخراسان آمدند و میرک عبدالکریم صدر و مولانا مظفرالدین طبیب و امیر احمد بارادر و بجگ کشیدند و از امیرک عبدالکریم صدر که مردی متکبر بود و فی الحقیقه باعث نزاع امیرحسن بیک و سلطان سعید او شد سخنان ناملایم بعرض جناب انتخاب رسانیده بودند فرمانشد که خدمتش را بپوست کنند و از پرگاه ساخته بر دروازه لشکر نصب فرمودند و محمد یحیی اخا دمانی مولانا مظفرالدین طبیب متوجه دیار روم شد و حرمت تمام یافت و مدت چند سال بدولت و اقبال گذرانید تا برحمت ایزدی پیوست و چون خبر وفات او بهرات رسید جناب انتخار الاحرار خواجه غیاث الدین دهارکه سالها انیس همدم و مجلس محرم جناب مولوی بود دلگنون ملازم جناب متوجه حضرت سلطانیست برسم تعزیت پیامی آورده جهت تزویج روح مولانای مذکور اش عظیم داد و تمامت اکابر و اشراف خراسان مجتمع بودند القصه امیرحسن بیک بعضی از مقربان و مخصوصان سلطان سعید را طلعت امان پوشانیده و بچشم عنایت و التفات بحال ایشان نگریست و هر کرا میل وطن مالوف بود رخصت انصراف ارزانی داشت و بیشتر مردم خراسان از راه کیلان متوجه اصفهان شدند و حکام کیلان در رعایت و تفقد الحاح بقدر وسع نمودند و چون خبر گرفتاری و قتل سلطان سعید بهرات رسید در بلده و ولایات فتنه عظیم پدید آمد و امیر مبشر علی که در ان اوان از حصار شادمان بر بیت یورش آذربایجان آمده بود در ظاهر شهر نشسته بود باندرون نقل کرد و مدت سلطان سعید ما را بده در سمرقند با نفراد هشت سال بود و تخمیناً در خراسان و ماوراءالنهر هژده سال و چون این عالم فانی بنا کامی رحلت نموده پسرانش بابکار گذاشت و اسامی شاهزادگان کرامی بدین موجب است میرزا سلطان احمد و میرزا سلطان محمود و میرزا شاهرخ و میرزا الغبیک و میرزا عمر شیخ و میرزا ابابکر و میرزا سلطان مراد و میرزا خلیل سلطان و میرزا سلطان ولد و میرزا سلطان محمد و میرزا شاهرخ در ولایت آذربایجان محبوس شدند چنانچه بنهج اتفاق و میرزا سلطان که ارشد اولاد سلطان سعید بود از عراق بخراسان آمد و از انجا بسمرقند پیش برادر بزرگ خود سلطان احمد رفت و میرزا سلطان احمد حاکم ماوراءالنهر است بمقدم برادر اکرامی داشت مالیت میرزا سلطان محمود بترغیب بعضی از ملازمان بجرم کشو

شانی از ظاهر سمرقند بعزیمت شکار سوار شد و سبی و اهتمام امیر قنبر علی خان غربت بجایت ولایت حصار تافت و حکومت امد یار و ملکت بدخشان بر شاه زاده عالیشان قرار یافت چنانچه استقرار دارا مارسح حال میرزا الغبیک چنانست که میرزا سلطان سعید ولایت کابل را به شاهزاده مارزایی داشت و ایشان اگر اختیار آن سرزمین داشت چند گاه بر جاده عبودیت مستقیم بود و عاقبت کفران نعمت ورزید و بعضی از مخصوصان شاه زاده را بقتل آورد و او را مخفی کرد انید و برادران امیر ما با آماق خان و دریا خان که از وکینه در سینه داشتند امیر ما با را از میانه برگرفته شاه زاده را بپادشاهی برداشتند و دران اوقات امیر قنبر علی و امیر ما مای کوکلتاش متوجه کابل شدند که میرزا الغبیک را استخلاص فرمایند برادران امیر ما با بحضور انکه به ضبط ولایت می آیند شاهزاده را برگرفته بحدود سمرقند رفتند و مردم افغان غیب خبر یافته برکنار رودبی ایشان آمدند و شاه زاده را دزدیده ببردند و برادران امیر ما با از عقب ایشان شتافتند و مردم افغان شاه زاده را بدره که مردم هزاره انجا بودند در آوردند و بیش دره را به سنگهای عظیم مستوار کردانیدند و مخالفان تا سنگها را بسیدند شجاعت افغان او را امیر شجاع الدین محمد برمذق و دیگر امرا رسانیدند و بار دیگر شاه زاده را برسمند کابل و غزنین و تخت گاه سلطان محمود سبکتگین متمکن گشت اما شوه از حال میرزا ابا بکر آنست که میرزا سلطان ابو سعید مملکت بدخشان را مانند شاه زاده کرد و امرای عظام را به مهمات اندیار تعیین نمود و شرح فتح ولایت بدخشان چنانست که امیر سید مزید بموجب فرمان متوجه ولایت بدخشان گشت و شاه سلطان محمد که سالها به حکومت اندیار اشتغال داشت و در اول لا پسرش صاحب اختیار شده و پدرش براه تمویق اقبال عازم بایسنغر علی شد و هر چند ولداد او را مانع آمد مفید نیفتاد و شاه سلطان محمد بطرف هرات شتافت و پسرش بجانب کاشغر و کشان بیرون رفت و امیر سید مزید بدخشان را در قبضه اقتدار آورده اموال و نفایس فراوان از خزاین شاهان بر دو میرزا ابا بکر بهدازان بموجب فرموده به جانب بدخشان رفت و ایشان را در قبضه تصرف آمد و ناگاه شاه زاده بدخشانی بسبب کاشغر بسر بسمعیل خاوندشاه که امیر الامرا امیرزاده ابا بکر بود ناخت و او را بقتل آورد و بار دیگر ولایت سوروت را متصرف شد و این خبر بسمع امیر احمد شتافی و دیگر سرداران که در حدود قندوز و بقلان بودند رسید ایلغار کرده به بدخشان رفتند و شاه زاده را گرفته بقتل آوردند و چون مورث قضیه مسموع ملعان سعید گشت بگشتن شاه سلطان محمد که بغایت از آشوب و فتنه گریزان بود فرمان داد و آن بیچاره را میرک حسین ولد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بدروازه عدم فرستاد و بنوبت دیگر میرزا ابا بکر بولایت بدخشان رفت و تمامی شرح حال مذکور و مجمله سابق مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اما میرزا عمر شیخ که شجاعت آئینی بود در شان او سلطان سعید او را بولایت اندخود قرار داد و امرا و نواب جهت شاهزاده مشار الیه تعیین نمود و او بدان صوب رفته ولایت مذکور را بنوعی ضبط کرد که لشکر مغول و یونس خان طمع ازان برکنند و دران تاریخ شاه زاده جوانبخت دران دیار بر تخت سلطنت و حکومت استقرار دارد اما قضیه سلطان مراد خان بود که سلطان سعید او را به حکومت کرسی و قندهار فرستاد و امیر نظام الدین احمد برلاس که در المتوفین اختیار تمام داشت به خدمت شاه زاده مکرمت و میرزا سلطان مراد چند سال دران بلاد بفراغ بال روزگار گذرانید و چون ولایت عراق و آذربایجان در تخت تصرف بندگان سلطان سعید آمد شاه زاده را بموجب فرمان از قندهار بجانب کرمان بهشت فرمود ناگاه در اثنای راه خبر کفاری پدر شنید تحیر کرد و بعد از تامل بازگشته متوجه کرسی شد و در زمانی که بختی از آب هیرمند گذشت امیر یوسف ترخان که بموجب فرمان ملازمت شاه زاده مینمود او را اب گذشته گشتنها در آب سر داد و او را در افگند که لشکر هزاره رسیده از تجربت نافرقه حال ایشان را یافت و یوسف ترخان فرصت غنیمت شمرده احمال و اثقال شاه زاده را غارت کرد و میرزا مراد بدحال و نامراد بجانب سلطان صاحبقران آمده حضرت او را از خراسان بسمرقند پیش برادران فرستاد و چون حکم او را در نسبت باو حکم احوان یوسف داشت بار دیگر بخراسان آمد حضرت صاحبقران او را تربیت و عنایت فرمود عاقبت شاه زاده را بجهت مصلحت ملکی بقلعه تیره تو فرستاد و دیگر خبری ازوی باز نیامد اما احوال میرزا سلطان خلیل چنان بود که سلطان سعید در وار السلطنت هرات او را قایم مقام خود گردانید و شاه زاده چندگاه در رای ملکوت اشتغال نمود و بعد از واقعه سلطان سعید در آذربایجان صاحبقران

نائی شاه زاده بارو انه سمرقند کرد امید و صفا زاده چند گاه در انجا به حکومت اشتغال داشت اما قضیه میرزا سلطان ولد جهان نوکر سلطان سعید
محافظت آن ولد اغرا بامرای ایلات رجوع فرمود و ایشان از سر طمع و رغبت بخدمت شاه زاده کمر بستند پوشیده نماند که مجملی از احوال و اولاد سلطان
سعید در اینمقام مثبت افتاد و انچه بر سبیل تفصیل بنظر رسید در مجلد سابع بعد آراده قادر صانع رستر ده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

در خاتمت کتاب الحمد لله که بمن تائید و توفیق الهی و فیض فضل نامتناهی بادشاهی مجلد سادس که مشتمل بر مدایح اخبار روزگار
اناء بپایان رسید و حالی که مسود اوراق را در اثنای روایات عجیبه روی نمود بنابر غرابتی که داشت قلم شکسته رقم خواست که این را طی کرده نمایند
اینمقال انکه چون یکبت خوشخرام قلم بر میدان جلوس خاقان سعید رسید ضعف حکم و در و کرده بمثابه بر ارقام عروف استیلا یافت که قوت حرکت بل
مجال نشستن نماند و اطبای مسیحا نفس باین غریب بیکس پرداخته بسلوک طریق پرهیز که در نظر بصیرت بسیار دشوار نمود و فرمودند جنابخ قرار
داده ند که هر روز بدو سیر گوشت کرمان اصلا بدان منظم نشود و دو سیر شوربا و یک پیاله شربت صباح و یک انار در آخر روز غذا باید نمود و اگر قبلی غلبه
کند مقداری عرق کاسنی بجای آب باید آشامید و چون نقد حیات بگنجه عزیز و میوه نایاب کمینه از اشتهاء بگاغذ جایز نداشت و با وجود این ضعف
قوی و احتیاط که فرموده بودند و اکل و شرب از کتابت منع نکردند و مخلص حقیقی این معنی را نوری عظیم دانسته بکار خود مشغول شد نپنده مکشوف و مبهم گردانست
و آفریننده لوح و قلم آگاه که از بدایت سلطنت خاقان سعید تا نهایت دولت میرزا سلطان ابو سعید این ضعیف نحیف بر هیولی راست استعداد
و لسان بر آسان افتاده مبنوشت و از صعوبت در میان نتوانست که یک صحیفه را نوشته در سلک تحریر کشند و بعضی از اوراق طایفه نا اهله مفقود
در اوانه مرض با عدم از دیاد دم دخل دارد و اگر بعضی از بیانی از کتابت صحف اعراض مینمود و دران با اهمال ورزیده بمراجعت مشغول میشد
خوابهای عظیم دیده از ترسیل آن پیدا میگشت و با حرارت مفرط بر مزاج مستولی شده بحال افتاده می آمد و چون بدستور سابق در تحریر شروع میرفت
وحوالس میل بباطن کرده رویای صالحه اتفاق می افتاد و بسیاری از شبها که چشم از ان نا توان می غنود و از نصف لیل تا وقت طلوع آفتاب بحال
انتباه می آمد و بشانه تکلیف اینمعنی بنظر نمی پیوست الا از ارادت عالی سرادت معالی منقبت مهر سپهر علم و کمال خورشید فلک فضل و افضال
اجمل الامراء و افخم الاراء العالیه و الحالات ارباب الدول و امجد هم بالفضایل السعالیه الذی لم یر چنین الافلاک مثله و عدیله و لم یسمع الاذن
العطار د شبهه و بدیله موسس اساس العدل و الاحسان قامع مبنیان الظلم و العدوان الذی انامله مفاتیح ارزاق العلما و فضلا و ایادیه مفاتیح صالح الفقرا
معوب الحضرت السلطانیه مرجع العالم الامراء الدوله الخافانیه المخلص بنا بدیات الملک العلی الکبیر نظام الدوله الدنیا و الدین امیر علیشیر بن ابن الله تعالی
مشید الامارات ما تراقدامه و نظر ریاض الممالک بمقاطر اقلامه **بیت** الهی تا بود افلاک و انجم مبادا نامش نگسیخ از جهان کم تا بنده الهی نامه منصور
بتدبیرش ممالک گشته معمور دعای صبح خیزانش قرین باد سعادت یار و دولت همنشین باد ظفر با نام کتاب الکتاب المنسوخ باجناس الکلمات العبارات
من تشبیهات الرصیعات و فاز باختتام نمانت هذا الابواب المکنون بانواع الاسعارات من تخیلات و التوشیحات با قبال صاحب الجد البالغ
و العلی الذی مؤیده با الاقبال و الاحسان و الافضال و الامتنان بین الامثال و الاقران لازالت با الرغبات افضاله و احسانه لاعادی شارفات

اقباله و امتناه سا ملغا یوم القرن بالقرنات السرمدیه و النظرات

المسعودیه تمت الکتاب بعون الله و حسن توفیقه تمام

شد کتاب جلد ششم از روضة الصفا

در بندر بمبئی بتاریخ بیست

و چهارم شهر جمادی الثانی

سنه ۱۲۷۶

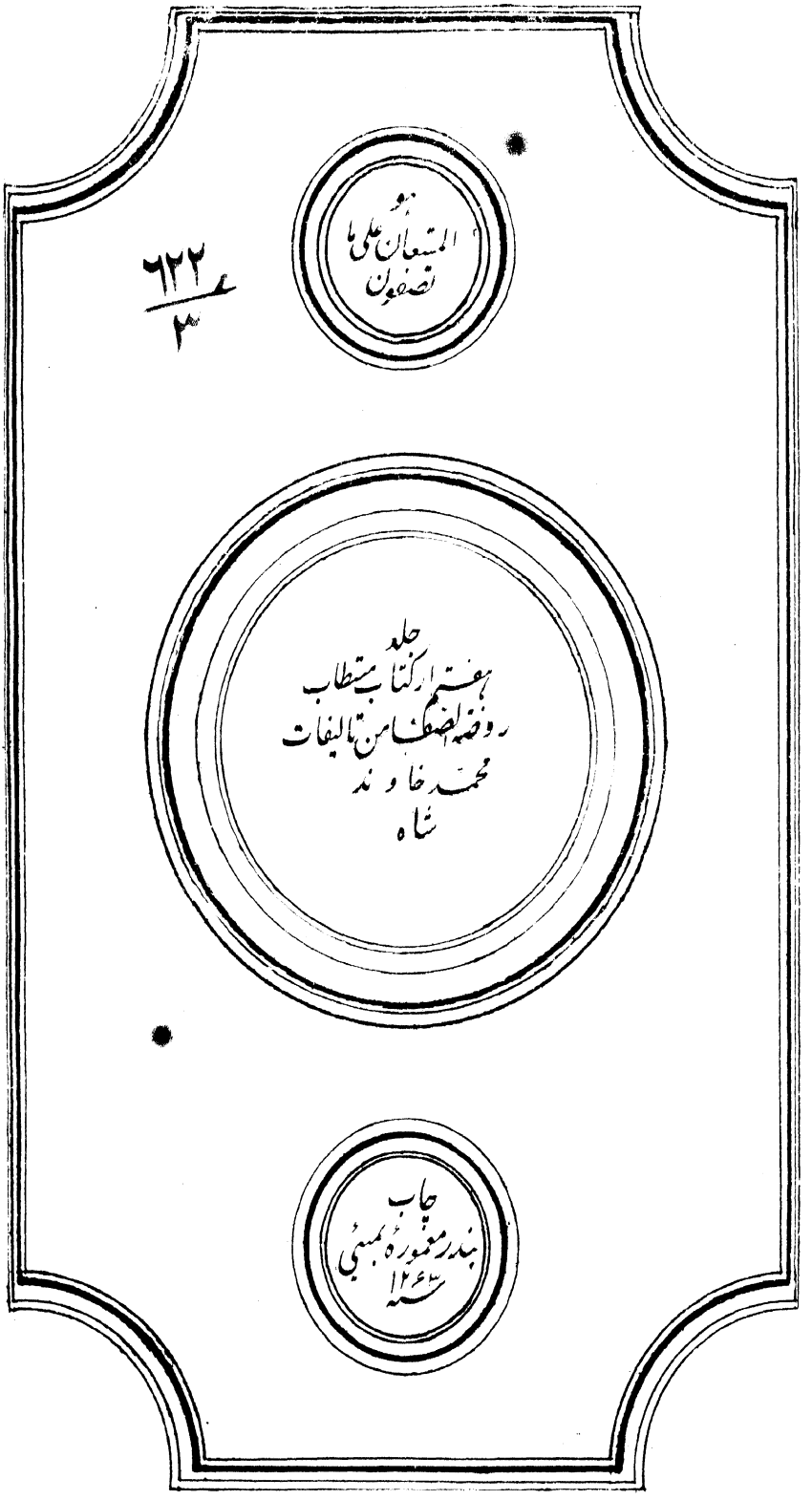
نستعين على ما تصفون
٦٣٢
ع
٣
جلد هفتم از کتاب مستطاب روضة الصفا من تالیفات محمد خاوند شاه
چاپ بندر معموره بمبئی سنه ١٢٧٣

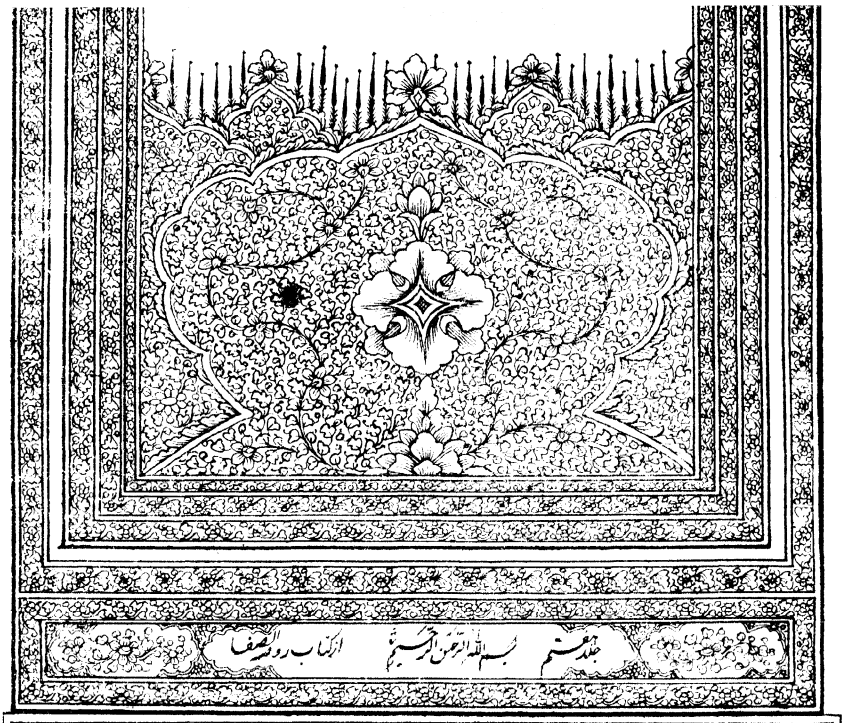

جلد هشتم بسم الله الرحمن الرحیم از کتاب روضة الصفا

حصول سعادت دارین همه پروردگار است که از العدم را از قبضه خاک تیره دنیا فرزند و تاج و باج با تجاج خلافت برفرق همایونش نهاده و ابای
عن علی فی الارض خلیفة و خلوت بطلعت علم الاسماء کلها پرستاشیده و بر سریر جنت الماوی نشانیده و وسدل کرامت کونین تنگ واجب الاجلال
که از قبض حکمت انتظام حال عباد و اطراف و اکناف آفاق برافت و سیاست بعضی از اولاد نامدار دوی الاقتدارش منوط و مربوط گردانید
آیت طلوع عزا بی فرمان صاحر والعزم صاحب قدرت توانا و سنانش پادشاهیست که ملک و ملکوت و جمیع مکونات در
حیطه تصرف اوست و نمایش دهایچه دفاتر تواریخ پادشاهان ذوالحشمت و اجلالت شکر صاحب الجودیست که از ملاء اعلی نابسط غبرا یک نوالهٔ آیت
رحمان تفضل و استنان او جلیت نباتی تو تحمد و شکر خدایی درون سراپرده عیب جایی و اتحاف صلوات طیبات زاکیات دهد
بی تسلیمات وافیات بر روح مطهر و مرقد منور شفیع روز محشر و صاحب حوض کوثر که صیت جلالتش کسری در ایوان کسری و قیصر انداخت
جیت سر بادشاهان کردن فراز بدرگاه او بر زمین نیاز و بر روان آل و اصحاب و عترت و احباب او باد آمایند
چنین گوید بدفهر جعفر کبیر التقصیر الضعیف عباد الله محمد بن خاوندشاه که چون علت غایی جمیع این اوراق و ذکر صاحب قرانیت کریمهٔ
بندهٔ غیاث الدین خوندمیر بگه سایر فضلا و کافهٔ برایا عموماً و بخصوص اهل کرم و احسان اوست خواست که این کتاب را
بسمن سلف تاریخ عالم آی تمام تاریخ سازد و بنا بران در مجلدات سابقه احوال ابتدای آفرینش عالم و آدم و خلقت جان بن جان و ذکر انبیا
علیهم الصلوة من الله المنان و خلفای ایشان و حوادث پادشاهان نامدار دوی الاقتدار که پیش از بعثت حضرت خاتم انبیا کمل الصلوة
بوده اند و مخصوص ذکر ابتدای خلقت نور حضرت حقی بناه صلوات الله علیه تا انتهای وفات او علیه السلام و ذکر خلفای راشدین و ائمهٔ
اثنی عشر علیهم الرضوان و ملوک و سلاطین که بعد از بعثت ظاهر شدند و بیان حکمای عالیمقدار که بقوت حکمت عالم ابداع را معمور و آبادان داشتند
دوار اندمندرج نمود اکنون بعد از اتمام مجلدات سابقه باشارت حضرت عالی مرتبت کیوان رفعت مشتری طلعت خورشید منزلت صاحب
قلم و تمشیر امیر علیشیر سلمه الله تعالی ظلال جلاله علی رؤس المسلمین ذکر بعضی وقایع حوادث و سوانح مهمات از ابتدای نزول
وحلوس بر سریر سلطنت و غزوات و اکثر حالات حضرت صاحبقرانی که من بنده پرورده خوان نوال ادیم اعنی حضرت خاقان منصور

مظفر لوا ابو الغازی سلطان حسین میرزا در بین مجلد بتوک خامه مشکین نگاشته در خبر محرر آرام الفاظ مورخین مسطور و در شروع دران باب نموده شد امید واری از حضرت جل ذکره آنست که توفیق رفیق گرداند تا مثل اقسام سابقه این قسم را هم مرقوم قلم گرداند تا مجلدات کلام از کتاب باتمام رسد و مقبول طبایع فضلای حال و استقبال گردد و ازین خاکسار همقدار تا قیام قیامت یادگاری خلف بماند و با انا شرعت فی القسم السابع من الکتاب بتوفیق الله الملک الوهاب

ذکر مجملی از اوصاف و احوال خاقان منصور مظفر لوا معز السلطنت والخلافت ابو الغازی سلطان حسین میرزا

در ربقه تقریر و تحریر کشیده مناسب بکار بخش و مرا به بند عذار حکایات نو و کهن جواهر مآثر خاقان منصور ربین منوال بر منصه ظهور می آرد و گه آن سالک طریق پادشاهی مؤید بود بتائیدات الهی و موفق بتوفیقات نامتناهی

در سپهر جود و سخا چو خورشید تابنده وار عطا در آسمان مهر و وفا بهار ایام دولتش چون ایام بهار خرم و خرمی ایام سلطنتش

ماند هنگام حرمی دور از غم حوادث غمام عدل و احسانش گلشن چون جنت بتسلسبیل شادابی و بار و رواز نسیمات کلک افضل و امتنانش نهال امال

منالی بمیوه ارتجاف کوثر سرسبز و سایه گستر و از نسیم مکارم خلائقش دماغ امانی عطر سایی و از نشاء بوی محاسن اوصافش ریاض کامرانی بهجت افزای

در موکبش شجاعت و دلاوری از کمال جلادت و میدان داری رستم زابلی ساختی و در میدان محاربت و تیغ گذاری از صعوبت سنبر و جوزا بریدی

بنیاد شجاعان اسفندیار توانان را بر باد دادی و از سهم گرز گران سنگش کیوان پرسپهر بعظم اضطراب دودی و از بیم پیکان تیر خدنگش جشم مریخ

بر بستر واقعات نفوذی تمیر آبادش دلها همه وقت بگردون خصم میرسید و شعله سنان خونبارش در سحری و غالم خرمن حیات احدی محترق

میکرد امید بزم عیش و نشاطش هشت وحش از جوانان حور عذار آراسته و مجلس عشرت و انبساطش همچون گلستان ارم از نگار خار آزار ا

پیراسته طبع نقادش در صفای وحدت عبرت فزای آب و آتش و سایح ذهن وقادش از حسن بلاغت لسان سحبان بحیان مطبوع و

دلکش هیش طبع باکش آب افسرده و نرد فهم برشش انش مرده و در وقت تمکن بر تخت سلطنت و جهانبانی مقتضای عدالت بجای آورده

و نقش وجود اهل تکبر و تعدی بتیغ سیاست از لوح هستی سترده و بهنگام تواضع و فروتنی اقتدا بسنت سنیه خیر البریه نموده بر طبق انما انا

بشر مستکم بوحی خود را با ملازمان آستان خلافت نشان یکسان شمردی و در تعویت ارکان شریعت غرا و تشیید مهام ملت بیضا

بقدر امکان لوازم سعی و اهتمام مرعی داشتی و همواره بهمت عالی نهضت براستدام قواعد بدعت و استیصال اهل ظلم و ضلالت کماشتی

در رعایت جانب سادات عظام و علمای اسلام و فضلای روزگار و شعرای بلاغت شعار هرگز تغافل و اهمال ننمودی و در انجاح مهمات

و وصول سیور غالات و انعامات این زمره گرامیه همواره احکام مطاعه مبذول فرمودی و در هفته دو نوبت بروز دوشنبه و پنجشنبه

قضات و علماء مجلس اشرف عالی طلبیدی و منهی گردی منودی بمقتضای فتوی ایمه دین بفصل رسایلی و بحجت در میان گفتگو

نشینان و مجالس وعظ بیارنشانیدی بردی و بتعظیم و احترام مشایخ اسلام و واعظان شیرین کلام بر زمت همت عالی نهضت واجب و لازم

شمردی و بنیاد انتفاع در خیر و مساجد و مدارس و خانقاه و رباطها غایت مایل و راغب بودی و مقصات معموره و مستغلات مرغوبه از خالص

اموال خویش خزینه وقف منودی و در تعمیر مقصور و کنشتهای و عمارات فرح افزای سعی و اهتمام نمودی و در طرح باغات و بساتین

و نظارت انتجار و ریاحین نفس نفیس لوازم جد و اجتهاد بجای آوردی و از اوایل نسیم صبایی و مبادی احوال نشو و نمایی بسنه

بقلم اندیشه نقش جهانگیری بر لوح خاطر نگاشتی و از غایت علو همت در صغر سن سلاطین فرسوکت و خواقین صاحب حشمت

معدوم و نابود انگاشتی بناء علی هذا در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه با وجود چندین پادشاه عالیجاه که در بلاد خراسان نافذ فرمان

بودند در بلدهٔ مرو بر زبن ملک سنایی نشسته خروج کرد و روزی چند ان بلدهٔ فاخره را ضبط نموده بواسطهٔ بیوفائی بعضی از امرا

روی بصحرا و بیابان آورد و در روز جمعه سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه وارد فتح استراباد را از حسین سعد لو که خویش میرزا جهان شاه بود

انتزاع نمود و چون سلطان سعید متوجه انجانب گشت مصلحت در مقابله و مقاتله ندید بصوب عراق از راه جاجرم توجه فرمود و در سنه ثلاث وسبعین وثمانمایه که واقعه شهاوت سلطان سعید بوقوع انجامید بهم عنان ظفر و تائید بدار السلطنت هرات شتافت و تسخیر آن بلده فاخره ملازمانش را باسهل وجهی میسر گردید و در روز جمعه عاشر ماه رمضان سال مذکور خطبه و سکه بنام نامی و القاب کامی خاقان منصور زینت و زینت گرفت و بر تخت سحاب معدلت الحضرت نابزه فتنه و فساد که در اطراف دیار خراسان اشتعال یافته بود تسکین پذیرفت و در سنه اربع وسبعین وثمانمایه سیورغال خاقان منصور میرزا بابکار محمد از حضرت جنت مکانی بجانب ماوراءالنهر و در موضع چناران مقابله و مقاتله بوقوع پیوست و نسیم ظفر و نصرت بر پرچم علم الحضرت وزید سپاه میرزا بابکار محمد بامیر حسن بیک منهزم شده روی بدار السلطنت هرات نهاده و در محرم الحرام سنه خمس وسبعین وثمانمایه بران بلده مستقبلا بافته خاقان منصور عنان عزیمت بطرف یمنه و غارباب الغطاف داشت بعد از انقضای جمله از دیگر هوا موافق شیخ و ظفر بمستقر دولت و اقبال ایلغار نمود و در شب سوم صفر شیاغ زاغان در آمد گاه بابکار محمد را بجهان جاودان روان فرمود و در اواخر همین سال در موضع هکر میان خاقان و شمن شکن و سلطان محمود میرزا مقاتله دست داد و اقتاب فتح و نصرت از مطلع اقبال الحضرت طالع شده میرزا سلطان محمود روی بهزیمت نهاد و پس ازان از کنار آب آمویه تا ولایت سمنان در تحت تصرف خاقان منصور در آمد و در شهور سنه ثمان وسبعین وثمانمایه در غایت اقبال و نهایت جاه و جلال اوقات خجسته ساعات بعیش و نشاط مصروف داشت و در خلال آن اوقات بجمله عارضه مفاصل مبتلا گردید و غلام از رفتار باز ماند هر یک از اولاد امجاد الحضرت خیال استقلال بر لوح خاطر نگاشتند و در شعبان سال مذکور در منزل چراغ میان آن چشم و چراغ دودمان صاحبقرانی و پسر بزرگترش بدیع الزمان میرزا نابزه فتال النهاب یافته و سلطان بدیع الزمان میرزا تاب مقاومت نیاورده بجانب قندهار شتافت و بدین قیاس چند وقت دیگر میان پدر و پسر کروفر اتفاق افتاده بالاخره بصورت صلح روی نمود بدیع الزمان میرزا بر حکومت ممالک فارس و توابع تاکستان مرخص و فارغ گشته بعد ازان طریق مخالفت پیموده در سنه احدی وعشر وثمانمایه خاقان منصور بعزم رزم ابوالفتح محمد خان شیبانی که بر ممالک ماوراءالنهر استیلا یافته بود از دار السلطنت هرات نهضت فرمود و بعد از وصول بمنزل بابا الهی بقضا پیوست و عارضه موت عارض ذات آفتاب سپهر کشته در آخر روز بازدهم ذی حجه سال مذکور بریاض جنان انتقال نمود و الحضرت نزدیک هفتاد سال در دار ملال اقامت داشت و بر سبیل استقلال در خراسان و ممالک سیستان و قندهار و سیستان و مازندران رایت دولت اقبال سی و هشت سال برافراشت و خواجه عبدالله مطهر و خواجه شمس الدین محمد مروارید و خواجه جلال الدین صابغی و خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره و برادر ارشد خواجه غیاث الدین منصور و خواجه معز الدین حسین و خواجه نظام الدین و خواجه قوام الدین و نظام الملک خوافی و خواجه علاء الاسلام و خواجه افضل الدین کرمانی و برادر ارشد خواجه امیر الدین محمود و خواجه علاء الدین مکابل و خواجه جمال الدین عبدالله و خواجه نعمت الله سرخ و سید زین العابدین و خواجه جلال الدین قاسم در سلک وزرای خاقان منصور منظم بودند و سید نظام الدین حمزه اندخودی و مولانا مظفر الدین محمد الخوافی و خواجه کمال الدین حسین گذرگی و سید شمس الدین محمد اندخابی و خواجه فیاث الدین عادت و کبلایی و خواجه شهاب الدین عبدالله مروارید و خواجه فاضی برهان الدین محمد مروی و میرک جلال الدین قاسم و امیر مولانا شمس الدین محمد امین و غیاث الدین محمد شهدی و مولانا شمس الدین جنید جلال و خواجه شهاب الدین اسحق خوافی و امیر کمال الدین حسین طبسی و امیر صدر الدین و سلطان ابراهیم اهنی بنوبت بدرجه مصاحبت و ندمای حضرت مشرف بودند و چون مجمل از سیر ستوده خاقان منصور سمت تحریر یافت خامه سخن گذار عنان بیان بصوب تفصیل کلیات وقایع و امور تافت و سنه الاعانة والتوفیق

گفتار در بیان شمه از علو نسب خاقان منصور سلطانی سلطان حسین میرزا و ذکر ولادت باسعادت او از کرایم نعم و جسایم آلاء که ایزد عز و علا بعضی از سلاطین عظام را بدان اختصاص بخشید و نعمت علو ات انسانیت و نسب که مستلزم مکارم اخلاق و مستوجب محاسن آداست بنا علی هذا در تمامی ملل و ادیان اعیان عرب و عجم محافظت صحت نسب مینموده اند بعظم و شان و سمو مکان آبا و اجداد مفاخر و مباهی بوده و بی شایبه اشتباه خاقان منصور هم از جانب پدر و هم از طرف مادر خلاصه دودمان سلاطین صاحبقران بود و نقاوه خواقین کشورستان زیرا که والده مخدسه آثار پسندیده اطوار آن خسرو کامکار سلطان غیاث الدین منصور بن امیرزاده بایقرا میرزا عم شیخ بهادر بن امیر تیمور کورکانست و والده سلطان غیاث الدین منصور قتلق سلطان بیکم امیرزاده علی بن میرزا اسکندر بود و از قوم الچیکدای که بسه واسطه بچنگیز خان میرسد و مادر سلطان قتلق بیکم بی بی فاطمه بنت امیر کبیر بن خطل سودون بن مات کیلکان بن تومنه بن تیتی خان و والده تیتی فاطمه قتلق نام بود و بنت اشتیمور خان که از اولاد کپک خانست و مادر قتلق نام بیکنیه خانم بود که او را تیتی توغنی نیز گفتند و تیتی توغنی دختر قدوة السالکین شیخ شمس الدین محمد مسکین است و آنجناب شیخ ولد عبد الواحد و شیخ پسر خواجه عبد الهادیست و انجناب خلف الصدق مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری قدس الله سره العزیز و مادر نیک اختر خاقان منصور فیروزه بیکم است امیرزاده سلطان بن امیر محمد بیک بن امیر موسی که از قوم تاجکون بود و امیرزاده سلطان حسین پسر مهد علیا اکابکم است بنت میرزا امیر تیمور شاه و مادر قتلق بیکم که زن سلطان بود بنت سیورغمش خان بن دانشمند جغتای خان قیدوخان بن اوکتای قاآن

مصرع کس را بچو خود نسب در عالم

ولادة باسعادت خاقان سعید منصور در ماه محرم الحرام سنه اثنی و اربعین و ثمانمایه در میان شرق و شمال دار السلطنت هراة ترئیک بسر پل توتکی در سرائی که بدولتخانه اشتهار دارد اتفاق افتاد و شعشعه اشعه آفتاب طلعت همایون و انوار کواکب روز افزون تمامی ربع مسکون را اضائت و نضارت دوماه منیر چون پرتو جمال جهان آرایش دید دیگر از خورشید اقبالش نور نگرفته مشتری صافی ضمیر تا از فروغ ناصیه بهجت افزایش بهره در کرد سرمایه سعادت جاودان بدست آورد هنوز آن غنچه اقبال گلزار کامکاری از نسیم صبای صبی تمام نشگفته بود که شمایم فرمان فرمائی از احوال و افعالش بمشام جان میرسید هنوز آن نهال جویبار نامداری از لوامع انوار رشد و نما سر نکشیده بود که دلایل آثار جلالت بخش کشور کشائی از حرکات و سکناتش ظاهر و هویدا میگردید

بیت همانا که کل بر فروزد بباغ شود بوی او عطر بخش دماغ
همانا که بنماید از شرق مهر کند غرب را روشن از نور مهر

خاقان منصور در ایام رضاع و اوان طفولیت در مهد عنایت ممدوح تربیت پدر و والدین خویش اوقات خجسته ساعات میگذرانید هر چند بزرگتر میشد امارات جاه و جلال و علامات سعادت و اقبال از اقوال و افعالش ظاهر میگردید از اهل کیاست کسی دیده فراست در جبین آن آفتاب طلعت می نگریست میدانست که عنقریب بر اوج کمال ترقی خواهد نمود و هر کس از اصحاب درایت که بنور هدایت اخلاق حمیده و اطوار پسندیده اش را مشاهده میفرمود بخاطر میگذرانید که علی السرع مفتاح ابواب امانی و آمال بر روی روزگار خواهد کشود

بیت نشانی که از اکنان ضرب اعلاست درخشیدن از چهره اوچه نور پیداست

گفتار در بعضی از احوال خاقان مؤید منصور در ایام جوانی و مشرف شدن انحضرت بملازمت میرزا اسنجر در عین کامرانی چون مدت هفت سال از سن شریف خاقان منصور گذشته خصال درگذشت فی سنه تسع و اربعین و ثمانمایه سلطان غیاث الدین منصور متوجه درگاه ملک غفور گشت و آنچه از منازل زندگانی طی نموده از زبان هاتف اقبال مضمون این مقال استماع فرمود

بیت ای چهارده سال قرة العین بالغ نظر از علوم کونین

فارغ منشین وقت بازیست وقت هنر است کار سازیست

باو الده ماجده خویش طریق مشورت مسلوک میداشت و خدمت میرزا ابو القاسم برادر آنحضرت او را منظور نظر اشفاق و رحمت گردانیده و مواجب مناسب تعیین فرموده هر روز لطفی مجدد و تفقدی متجدد بظهور میرسانید و در سنه ثمان و ستین و ثمانمایه که میرزا ابو القاسم با برادر ظاهر بسمرقند با میرزا سلطان ابو سعید صالحه فرمود و خاقان منصور

ملاحظه قربت قرابت بملاقات سلطان ابوسعید میل فرمود و امیرزا ابوالقاسم را برحدا شده بسمرقند مسافت روزی چند پرتوانوار عاطفت سلطان ابوسعید بروجنات احوالش تافت که مقارن آن حال سلطان اویس برمیرزا محمد بن میرزا بایقرا خروج کرده رایت مخالفت برافراخت و میرزا سلطان ابوسعید برسایر میرزادگان بی اعتماد گشته خاقان منصور را با سیزده کس از قرابتان در قلعه شهر سمرقند مقید و محبوس ساخت و ندانست که یوسف طلعتی را که عزیز مصر سلطنت می باشد از قید اخوان و قید زندان مضرت و زیان نرسد و سلیمان حشمتی را که بر تخت رب جعلی ملکاً فرمان فرمائی میباید بود از غدر دیو سیرتان و مکر دد لیشان متاثر نگردد بیت نافه مشکین اگر بندش کنی در صد حصار بوی جان پرور از جوید طبیب جان افزای او القصه چون این خبر سخت اثر در دار السلطنه هرات بعرض مهد علیا فیروزه یکیم رسید مصحوب قافله غم راند و ره همراه حریف ناله و آه متوجه سمرقند گردید و بعد از وصول بمقصد از سلطان سعید التماس مخلص فرزند ارشد کرده مسدول فرمود و آن آفتاب عالم تاب از عقده کسوف بیرون آمد و خاقان عظیم الصولت بصولجان خراسان انعطاف داد بیت منت خدایرا که همایون کامیاب از عقده کسوف برون آمد آفتاب و خاقان منصور در غایت سرعت و شتاب قطع منازل و مراحل کرده بخدمت میرزا ابوالقاسم بابر استقبال و یافت و تا آخر ایام آن فارس میدان تفاخر در خدمتش بسر برد انگاه بمرو شاهجهان شتافت میرزا معز الدین سنجر بدیده بصیرة فر دولت و اقبال و ناصیه حال آن خاقان ستوده خصال مشاهده فرموده مقدم شریفش را مغتنم شمرده در نهایت اشتیاق و عطوفت ظاهر و ساخت و بعد از چند روز که بمجامع عصمت بود دیگ سلطان نام داشت جهالة تمامش در آورده وصیت آن دولت همایون از منزل ناهید و عشرتگاه خورشید گذشت و چند روز بلوازم جشن و سرور و مراسم لهو و سرور مرعی داشته بساط نشاط و مجلس عیش و انبساط مبسوط و ممهد گشت و ساقیان سیمین ساق با روی ها چون آفتاب جامهای شراب ناب در گردش در آورده از فروغ چهره ساقی بزمگاه طرب گلزاری بود پر آب و تاب و رباب شراب بسان رخسار خوبان لاله زاری مینمود نهایت سیراب مغنیان زهره وش نغمات دلکش و نواهای روح افزا بسران جنبک اشیت بقانون جوان جنگ زاف بزخم در آوردند و ساز ندگان دلنواز دلنوازندگان پرده ساز مضراب نشاط در راه انبساط مردم بآهنگ دیگر دنوای غیر مکرر دلهای محلسیان را بنا آرامی محبت مقید گردند قطعه خوبی ساز و خوبی آواز میبرد هر یکی بتنهایی دل چون شود جمع هر دو در یکجایی کار صاحب دلان بود مشکل و در روزی که طوی بزرگ بوقوع انجامید میرزا سلطان سنجر قضات و اعیان و امرا و نویسان را طلبیده خاطر نیاسایه و مشفقانه و عزت افزای پری و حور عقد الفت و موانست انتظام یافت اندک زمانی از نسخات سحاب مهربانی خاقانی صدف وجود بلقب خانی مدرد آله لوای فرح و نشاط آبستن گشت و چون آن کوهر شب افروز گیتی عدم قدم بعالم ظهور نهاد سلطان بدیع الزمان میرزا بموسم شد نوای فرح و نشاط از ایران کیوان در گذشت و چند گاهی میرزا معز الدین سنجر و خاقان فریدون فر با یکدیگر در مقام پدر فرزندی بسر بردند بالاخره از طاهر این صورت مخالفت روی نمود چنانچه خامه مشکین عمله بشرح آن زبان خواهد کشود ذکر آغاز جهانگیری خاقان منصور و اظهار مخالفت با میرزا سنجر چون عنایت و تاب بی نهایت عز شانه مقتضی آن بود که خاقان منصور را بامنت عبری از روی استقلال بر تخت سلطنت و اقبال بنشاند و تاج و تاج علافت را بر فرق فرقدسای او سر افراز گرداند در آن اوان که در مرو شاهجهان اقامت داشت امری بوقوع پیوست که در مخالفت میرزا سنجر ظاهر شد بزرین ملک ستانی نشست در شعبان سنه احدی و ستین و ثمانمایه که میرزا شاهرخ بن میرزا بایسنغر از دست برد سپاه میرزا ابراهیم بن علاء الدین انهزام یافت و میرزا سنجر خاقان منصور را در مرو بطبابت خویش تعیین نموده عنان عزیمت بطرف مشهد مقدس مآفت و عقیبت میرزا سنجر میان خاقان فریدون فر چون ارلات که از بزرگان دولت سنجری بود بغبار نفاق ارتفاع یافته حسن قصد حسن آنحضرت فرمود و منهی خیال باطل آن جاهل را بعرض رسانیده خاقان پر دل با پنج سوار جلادت آثار از شهر بیرون خرامید و مسافت بهضت کردن مراتب جان علی لیساول تاشصت سوار از مردان جرار با نخضرت ملحق شده خاقان عالی گهر بدین فتح

وظفر امیدوار گشته عنان بگران بجانب شهر الغطاف داد ولی دعدغه بمرور آمده و امیر حسن را مقید ساخته پای رفعت و کامرانی برمسند جهانبانی نهاد

بیت زمین مقدم شاه جهان بخت برتبت برگذشت از آسمان تخت

و روزی دیگر جمعی از ملازمان میرزا سنجر مثل محمد بیگ شیرازی و شیخ ذوالنون عراقی و امرای ایل اغلی باهم اتفاق نمودند در وقتی که خاقان منصور جهت جانور پراندن از شهر بیرون رفته بود یکبار شمشیر عذر از نیام انتقام بیرون کشیدند و نوه الشیخ بهادر و شیر علی و بعضی دیگر از خواص خاقان عالی مکان را در سر دیوان شربت شهادت چشانیدند و علم بقا و ظفریان افراخته بهواداری میرزا سنجر دروازه ارامنه بسته و در مقام استحکام برج و باره شده صدای عصیان در خرطاق خیروزه فام آسمان انداختند ولی برادر جان علی بجید که دانست از شهر بگریخت و خود را بملازمت خاقان منصور رسانیده آنچه دیده بود معروض داشت همان لحظه آن زمینده تاج و سریر یا نمد خورشید جهانگیر از برای دفع طغیان خواست که بر معارج بروج عروج نماید و دفع مخالفان گشته باشصت نفر از بهادران برجی که بطرف کاچکانست برآمد و مردمی را که در آن طرف فصیل بودند برخم پیکان دیده درون منهزم ساخته بنا بران در شهر غلبه فتنه و آشوب ارتفاع یافته و خواص و عوام که مخالفت خاقان افتاب احتشام را بر میان بسته جمعی از ملازمان رکاب نصرت انتساب که در پایان آن برج ایستاده بودند چون هجوم مردمان را دانستند خاک بیوفائی بر فرق دولت خود بیختند و روی بصوب فرار آوردند لاجرم در وقتی که خسرو ثوابت و سیارات اعالی بروج انصف النهار میل بسقوط نمود خاقان منصور از ان برج پایان آمده بطرف بند سلطان توجه فرمود و بعد از وصول بدان منزل حسن چرکس و مردم ایراتچی ملازمت مبادره نموده قرب دولست کس در ظل رایت نصرة شعار مجتمع گشتند و مقارن این حال سلطان سنجر مستقر عزخویش و جمعی کثیر از امرا و لشکریان از عقب موکب همایون ارسال داشت و در میان مرو و فیجاان نیران قتال اشتعال یافته نخست خاقان منصور بقدر سی و سنان بر مردمان غالب گشت اما عاقبت الامر اعداد بهیات اجتماعی بر قلب سپاه حمله کرده چنان علی لیساول بدرجه شهادت رسانیدند و سایر ملازمان رکاب نصرت انتساب دل شکسته گشته میان کارزار بمخالفان گذاشته گذار بازگذاشته چنانچه باخاقان کامکار زیاده از معیت و همکاسی نماند مع ذلک آن هژبر بیشه مردانگی بدستور آثار شجاعت و فرزانگی ظاهر ساخت و تبع جون آشام از نیام انتقام آخته هر لحظه بر صف مخالفان کینه گذار متاخت چون لشکر سلطان سنجر بسیار بود محمد جهان و قتل اعتماد نمیتوانست عین القتال اندیشیده بدست اطلاص عنان توسن همایون گرفتند و مبالغه تمام آن حضرت را از معرکه بیرون بردند و مخالفان بعد از ان که چند فرسخ موکب عالیرا تعاقب نمودند خایب و خاسر بازگشتند و خاقان با استحقاق بجانب مرغ عاق شتافته مدت پانزده روز در میان بیخ دره پرگناش رحل اقامت انداخته نگاه از ان منزل کوچ کرده موضع اخته اقور را از غبار سم ستمند جهان پیما مشک بیز ساخت و چون در آن وقت میرزا ابوسعید در بلخ اقامت داشت و از اخته اقور امیر سلطان برلاس با فوجی از خدام آستان آسمان اساس بخدمت گرگنجه توقف مناسب نمود و خاقان منصور از اخته اقور پای مبارک بر رکاب سعادت انتساب در آورده بمنزل یامغه شتافت و از انجا بجانب ماخان توجه فرموده چند روز در بیابان بسر می برد و بشدت آلام ایام نامرحام مصابره نمود و با همه عنایت الهی نفس غم از لوح خاطر مستهزد و در آن اوقات چند نوبت میرزا معز الدین سنجر بسبیل الیغار لشکر بر سران حضرت فرستاد و اما کاری از پیش نتوانست برد و مطلقا او را بهورت استیلا بر خاقان مظفر لوا دست نداده آنحضرت در فصل شتا در بیابانی که در میان جیحون و مرو است اوقات گذرانیده و پای در دامان شکیبائی کشیده انتظار لطیفه غیبی میکشید گفتار در بیان توجه حضرت خاقان دشمن شکن بجانب طرن و ظفر یافتن چون سلطان بدیع آئین ربیع که بواسطه هجوم سپاه شادر بادیه اختفا پیدا بود تنگناه ظهور خواهید خسرو ثوابت و سیارات از منزل کربت غربت دیوکلت آمده بر قرار گذشته حضرت ایت الشرف خویش را محل نزول همایون گردانید خاقان مظفر با بیست و دو نفر از ملازمان که اکثر پیاده بودند از بودن قتلاق بجانب کوک کلنبد و نهضت نموده و از انجا خواجه پرده

بسیاول را با چهار نفر دیگر جهت سب به یاب روان فرمود و از ان حدود بطبیعت سراسب رانده بطرف شهریار میدان کامکاری اورند و انجا
السنا را برخدام قسمت کرده بصوب طرف روان شدند و بعد از وصول بدان موضع ارلیس خواجه منش که با فوجی از لشکریان سلطان سنجر گریخته
بودند بموکب همایون پیوستند و خاقان منصور انجماعت را منظور عاطفت گردانیده لوای جهان کشائی بصوب نسا برافراخت و در اثنای
راه مصور میرزا شاه ترکمان که داخل نوکران میرزا علاء الدوله بودند در سلک سایر ملازمان موکب نصرت نشان منتظم شده التفات و عنایات
یافته و چون منزل کی لولی محل نزول آن شیر بیشه پردلی گشت خبر رسید که امیر باباحسین بواسطه هجوم سپاه میرزا جهانشاه ترکمان که داخل
نوکران میرزا علاء الدوله بودند از جرجان گریخته و از طرف ابیورد در عقب موکب همایون می آید خاقان منصور بعد از شنیدن این خبر با سیصد نفر
مردان دلاور که در ظل علم ظفر پیکر جمع آمده بودند عنان یکران بجانب جرجان انعطاف داد و صباحی که پادشاه روز با سپاه شب تاختن آورد
و لشکر انجم را مغلوب و منهزم گردانید در منزل ابیورد با میرباباحسن رسید و آن پهلوان صف شکن بزور باز و مقرر شده مرکب شقاوت
در میدان ضلالت راند و صف قتال آراسته آغاز کارزار نمود و خاقان منصور رجال الظلال را بعنایات خسروانه موفور و امیدوار ساخته
و حسام بهرام انتقام از نیام شجاعت آخته بر سر اعدا تاخت و بنوک شمشیر خون ریز و بزخم سنان فتنه انگیز جمعی از لشکر امیر باباحسن مجروح
و بسیر آورده بر خاک ادبار انداخت بباقی جمله دلیران میدان حرب افروخته شد بتیر دل دوز شجعان باصره سلامت دوخته گشت گوهر سر
آبدار را عکس خون گشتگان رنگ یاقوت رمانی گرفت و پیکان تیر آتش بار از سوز دل هر گشتگان رنگ یاقوت رمانی گونه لعل بدخشانی
گرفت **بیت** تف تیغ و خنجر چنان بر فروخت — که در چشمه چرخ ماهی بسوخت — عاقبت از تاب حمله رستم توان سپاه جرجان
طریقه سیر گذاشته روی بطریق گریز نهادند ملازمان موکب نصرت نشان باباامیرحسن را گرفته شعله حیات شرا با آب تیغ آتش افشان اطفا
دادند و طایفه از بهادران که ملازم او بودند التجا بدرگاه عالمپناه آورده بلطف پادشاه شفیع جرایم خود گردند و از دست عواطف بیدریغ
خسروانه خلعت عفو پوشیده روی بخدمت آوردند این فتح که مقدمه فتوحات خاقان نجسته صفات بود در رجب سنه اثنی وستین وثمانمایه
روی نمود و آن حضرت از ابیورد بنسا رفته و مال بارس ئیل آن ولایت را گرفته بر امراء و سپاهیان قسمت نمود **ذکر توجه خاقان**
منصور بجانب استراباد و فتح نمودن آن ممالک بعنایت الهی بلاد و عباد در آن ایام که ولایت نسا و ابیورد و
مضرب خیام عساکر نصرت انجام بود شاه غریب و عبدالله قمرالدین و عبدالرحمن ارغون از سلطان سنجر روی گردانیده بموکب همایون
پیوستند و خاقان منصور بملاحظه حقوق پدر فرزندی کرده محمود ترکستانی که با ایلچی فراق مشهور است جهت تاکید موافقت و اتحاد
بر در فرستاد و میرزا سنجر بی تامل محمود را حبس فرمود و حسین تیمور و شیخ ذالنون با لشکرش بجانب نسا و ابیورد روان فرمود از استماع
این خبر آتش غضب خاقان منصور مشتعل شده خواست که جهت تفریق آن جمع پریشان عنان عزیمت انعطاف دهد اما در ان اثنا
قریب هزار سوار از قوم جلایر و سایر سپاهیان حدود جرجان با آنان آنان سلطنت رسیده عروس مملکت استراباد را در نظر ان حضرت
جلوه دادند بزبان اخلاص و دولتخواهی معروض داشتند که چون حسین سعد لوکه بر اکثر امراء عظام ترکمان سمت تقدم و رجحان دارد و حالا
در حدود جرجان لوای حکومت افراشته غیری را بخشم و رنمی آرد شاید که بمیامن توجه خاطر همایون مغلوب گردد و سایر ترکمان در خراسان نا
مجال اقامت نماند و کلزار ممالک محروسه از خار طغیان مخالفان پیراسته گشته هر کس از امرای جغتای در هر جا که باشد درگاه عالمپناه
مرجع و ملاذ خویش داند بقدر این سخن بر محک خاطر خمیر مایه خاقان جهانگیر تمام عیار نموده از نسا بجانب استراباد نهضت فرمود مقارن
وصول بفیروزی و سعید محمد خدای داد که سابقا در سلک امرای میرزا ابراهیم انتظام داشت باجمعی کثیر بموکب همایون ملحق گشت و بعنایت بیغایت
پادشاه سرفراز شده رایت افتخار و مباهات از افق فرقدین در گذشت و روز بروز از مردم متوقعش و سپاه سیاه پوش سپاهیان پرجوه

وخروش بملازمت میرسیدند وتمرابط نیاز وثنا تقدیم رسانیده وغبار موکب ظفرشعار سرمه دیده بخت بیدار میکردانیدند ازانجانب حسین سعد اوچون از توجه خاقان منصور خبر یافت ازاستراباد بیرون آمده متعاقب ازاسلطان معسکر ساخت ودرصباح دوشنبه ازعشر اول ذی حجه سنه اثنی وستین وثمانمایه خاقان منصور راندسلطان انجم درمیدان آسمانی بنواحی سلطان میدان علم اقتدار برافراخت انکاه ازجانبین بتعبیه لشکر وپوشیدن جوشن ومغفر قیام نمودند وتمهید مقدمات مقابله ومقاتله کرده ابواب قتال وجدال برروی ابطال رجال کشودند نخست نوجی ازسپاه حسین سعد اوبالیکیجن عبارت ازجنگیان برداخته ازتوابع کدشته نزدیک بقلب لشکر نصرت اثر رسیده مستعد استعمال آلت پیکار کشتند خاقان منصور بنفس نفیس پیش رانده ازسرچشمه تیغ ابداریکی ازشجعان را شربت هلاک چشانیده ودیکری خودرا پیش انداخته اوتیزازنیام قدح جرعه ناخوشکوار درکشید بعدازان بهادران طرفین دست تهوراز استین جلادت بیرون آورده بیکدیکر آختند وادیم زمین راازخون کشتکان لسان لعل بدخشان للکون ساختند **بیت**

برآمد غروشیدن کیروار ... برآمد بزنهارازان کیرودار

زخون یلان خاک آغشته شد ... ترکرئی زمین ارغوان کشته شد

سعد اوحسین وجمعی ازسرداران ترکمان چون ازدست برد خاقان ودلیران موکب همایون طفرنشان مشاهده کردند یکبارگی پشت ازمعرکه کردانیده روی بوادی فرار آوردند وسپاه نصرت پناه ایشانرا تعاقب نموده بسیاری ازتراکمه تیغ تیز دریغ کذرانیده وسعد اوحسین وجمعی ازسرداران راا سیر کرده حسب الحکم بقتل رسانیدند وخاقان منصور به بشیر فتح نامدار محامد حضرت پروردکار عظم سلطانه بجا آورده جمعی که درآن معرکه بچولان جلادت کوی مسابقت ربوده بودند باصناف الطاف نوازش نموده وعورات مستورات تراکمه ازاساس سخط لشکریان کردانیده برفتن وطن مالوف اجازه فرموده

نظم

چوازعنایت لطف ... پرورد کار خدیو جهانکیر جم اقتدار

برافراخت اعلام فتح وظفر ... نماند ازسپاه مخالف اثر

براطفال ولسوان خیل عدو ... بجهی که بودندی راه رو

زمحض عدالت ترحم نمود ... طریق سلامت برایشان کشود

لوای شریعت روی برفراشت ... سپه رازاضرارشان بازداشت

بلطف حسنی ولطف حسن ... فرستادشان زود سوی وطن

کفتار در جلوس خاقان منصور برسریر سلطنت جرجان و ذکر بعضی ازوقایع وحوادث که بظهور آمد

چون آفتاب عنایت بغایت آلهی ازمطلع امال آن زمینده سریر پادشاهی طلوع نمود درمنزل سلطان میدان ماهچه رایت نصرت نشان آن مظهر عدل واحسان براوج فتح وظفر چهره کشود وکلزار مملکت جرجان ازخار جور وطغیان پاک ترکمان پراسته کشت وسپهر ستمکار ازسر ایذا واضرار متوطنان آن دیار درکذشت خاقان منصور بمعان دولت واقبال کلفشان استراباد راببمن مقدم شریف غیرت افزای کلستان ارم ساخت وقدم برمسند سلطنت وجهانبانی نهاده سادات وقضات واشراف واعیان رامراید انعام واکرام بنواخت وبرشحات سحاب محاسن شیم نوازش ستم فروشاند طبعات آفتاب عدل وکرم متوطنان آن ولایت راازظلمات ظلم بازرهانید چه عنایت رعایای بیچاره رااز آسیب خدنک جرات حوادث که روزکار کمان ترکمان نهاده بودنجات داد ظلال عاطفتش مظلومان آواره رااز تاب آفتاب بیداد خلاص ساخته ابواب رحمت برروی ایشان برکشاد **بیت**

کشادحشمت اودست عدل برعالم ... کشید هیبت اوپای ظلم دربن بحر

وچون این جلوس همایون درمبادی عشر اول ذی حجه که بیشتر تعلق دارد بمیمنت اغرعید بود درروی نمود محمد خدایداد وسایرامرا واالنزاد بعرض خاقان باذین داد رسانیدند که النسب چنان مینماید که خطبه عید بنام سلطان سعید مزین کردد تا بین الجانبین طریقه پسندیده موافقت واتحاد بظهور پیوندد وانحضرت این سخن رابالسمع رضا نشنود وفرموده که خطبه بنام خجسته فرجام خواهندبود روی زراز نقش القاب فرخنده ارقسام بسکه قبول رسانید **بیت**

خورشید درزمانش منجولست عین باشد ... تاسکه جبینش سلطان حسین باشد

مقارن این حال قملق درویش آلهی ازنزد سلطان سعید بپایه سریر سلطنت میرسیده ومکتوبی مشتمل براظهار محبت ووداد وآنباط قواعد مودت واتحاد بعرض رسانیده ایضاً معروض داشت که سلطان سعید فرموده که آنحضرت باید که دررفع اعلام شوکت سپاه ترکمان ودفع اعدای این دودمان لوازم سعی واهتمام بجای آورد ودرسلوک انهدام طریق مخالفت ومعاضدت اینجانب خودرا معاف ومعذور ندارند مقرر آنکه هرولایت که ازتصرف انجماعت استخلاص نماید بدیکران مسلم باشد ذیکلیس ایوب

تعرض نکشاید خاقان منصور متعلق درویش را باتمام موفور نوازش فرموده رخصت انصراف داد وجهت سلطان سعید تحف و هدایا و تقدمات لایقه مرتب
اما چون سلطان سعید رایت استقلال در ممالک خراسان برافراخت وخاطر عاطر از مهم میرزا جانشاه ترکمان وسایر معاندان فارغ ساخت محمد مؤمن قرا
بجانب نیاز حمید که بتصرف محمد قوچین که از بندگان خاقان نصرت قرین بود فرستاد و بقدر دولت قاهره بر محمد میثاق غالب آمده اورا مقید و ماسور نزد
خاقان منصور فرستاد و آنحضرت مقتضای کرم جبلی محمد میثاق را ملحوظ عهد و میثاق نموده ولایتی که از ضرب شمشیر تیز از مخالفان پرستیز ستانده بودیم اورا
مشمول لطف وعنایت گردانیده روانه داشتیم و مشرب مسرت بخش مراحات و مصادقات را لمکدر نگذاشتیم و چون محمد میثاق و امیر سید
یدار السلطنت هراه رسیدند سلطان سعید اصلا برعایت جانب خاقان منصور نپرداخت و امیر سید اکرفته محبوس ساخت دران زمان میان
خاقان منصور و خاقان سعید نهال عداوت از زمین مخالفت بر دمید و روز بروز بآب یاری باغبان تقدیر نشو و نمای یافت تا ثمره آن در فضای
روزگار بتعاقب لیل و نهار ظاهر کردید **ذکر طلوع آفتاب دولت سلطان سعید از افق دار الفتح استراباد و محروم شدن**
اهالی آن مملکت از سایه مرحمت خاقان منصور عالی نژاد در اوایل سنه اربع وستین وثمانمایه بمسامع همایون خاقان منصور
سلطان حسین میرزا رسید که بعضی احشام عرب که در حدود نیاز حمید اقامت دارند همواره متعرض متوطنان انولایت شده نسبت آیندهٔ
رونده طریقه راه زنی بجای می آرند بنابر آن عبد العلی ترخان را با فوجی از سپاه نصرت نشان بتأدیب آنجماعت امور ساخت و عبد العلی بعد از
انجام مهام اعراب تا نواحی لشتا بود و سبزوار تاخته اعلام اقتدار برافراخت چون این خبر بعرض سلطان سعید رسید عبد العلی فارسی پرلاس و حسین
شیخ تیمور و امیر نوروز سعید مرید را بدانجانب فرستاد و امیر علی ترخان از توجه امرای خراسان وقوف یافته باستراباد مراجعت فرمود چون بخلاف حکم
متعرض مملکت سلطان سعید گشته بود خاقان منصور بر او غضب فرمود و امرای سلطان سعید بعد از وصول بالنک زادکان عرضه داشتی بهدایت
ارسال داشته مضمون آنکه عبد العلی ترخان بمجرد استماع خبر توجه بندکان مراجعت بجانب استراباد بالعطاف داده بمیرزا سلطان حسین پیوست و
آن حضرت در غایت حشمت و عظمت در آن مملکت بر مسند اقبال تمکن دارد و لوای استقلال افراشته غیری را سزاوار شهریاری نمیداند سلطان
سعید پس از وقوف بر مضمون آن عریضه یورش چوجان پیش نهاد خاطر ساخت و با تمامی سپاه خراسان در روز چهارشنبه چهارم شهر جمادی الاول
بدان جانب روان شد اما چون خاقان منصور بخبر وصول امرای سلطان سعید بالنک زادکان استماع فرمود با فوجی از بهادران خنجرگذار بر سر ایشان
الیغار فرموده بعد از آن که نزدیک بمخالفان رسیدند که سلطان سعید با لشکر بسیار متعاقب میرسد بنابران رعایت حزم کرده باستراباد بازگشت
بحال اکله تهیه اسباب کارزار نموده دروازها مضبوط ساخته و از سرکمین و وقار بمدافعت و محاربت خصم پرداخته و در اثنای راه احمد و بابا یار با قوت با
قومی جلایر پشت بر دولت کرده از موکب همایون روی کردان شدند و ازان مهمتوری تمام بحال عسا کر ظفر انجام راه یافته و منصوری در قواعد
ثبات جنود نصرت ورود پیدا کشت لاجرم خاقان منصور بصلاح مقابله و مقاتله دیده بمملکت استراباد مراجعت نمود و در ایات آفتاب اشراق بصوب
خجسته خطه اوراق برافراشت و اهالی چرجان که از رشحات سحاب موهبت خاقان وافر منقبت محروم نمانده سیل سرشک از دیده خون فشان روان
ساخته و از سبزه زار آن دیار بجز سرو قامت یاد نکار خاصیت زهر کیا حاصل و ظاهر کشته اشجار متحیر وار سر بهوا افراشتند و در آن شب
موحشت نما از ماندکان چرجان اشک باران از دیده غمام مرد ان کردید یا چشم زمانه مانند مردم آن ولایت سیل سرشک از فواره سحاب باران کردانیده
تا مدت سه شبانه روز حال بدین منوال جاری بود و در آن ایام اصلا آفتاب جهانتاب جمال ننمود و بنابران لشکریان سلطان سعید را میرسید که
تعاقب آنحضرت نمایند و ابواب تعرض بر روی لشکریانی که متعاقب رکاب ظفر انتساب متوجه بودند بکشایند و خاقان چون هفت روز طی مسافت
نموده با قصد کس بکنار آب امو رسیده بکشتی وصل عبور نمود و سلطان سعید بعد از آنکه خبر نهضت آن حضرت شنود بهمعنان نصرت و اقبال با
شتافت و ایالت آن مملکت را بسلطان محمد میرزا تفویض فرموده عنان مراجعت بصوب خراسان تافت **ذکر شمه از موافقت و**

مخالفت

مخالفت خاقان منصور با پریدان سلطان و مصطفی خان و نهضت رایات نصرت نشان کرت ثانی بجانب
مملکت جرجان چون خسرو منصور ابوالغازی سلطان حسین میرزا کنار آب مویه از فرنزول موکب ظفر عطیه غیرة افزای گلستان ارم ساخت
مردم میرشاه و سلطان علی را که دران نواحی ساکن بودند از قدوم همایون شادمان و خرم شده عز انبساط بوسی حاصل نمودند دران منزل بخاطر خاقان سنوده مانده
گذشت که عبدالرحمن جادو رالشهور وزیر نزد مصطفی خان فرستاده و اظهار اتحاد نموده استمداد نماید و مصطفی خان دران زمان در سلک خواتین ارزبک
انتظام داشت و در بعضی از بلاد خوارزم رایت ایالت می افراشت القصه قبل از آنکه عبدالرحمن جادوی ردی بار دوی مصطفی خان آورد
ناگاه قراولان سپاه نصرت نشان رسیدند و خبر رسیدن یاغیان رسانیدند و هر کس ازان جماعت گرفته بپایه سریر سلطنت مصیر آوردند چون
بر تو تحقیق بر استکشاف آن حال افتاد بوضوح پیوست که پریدان سلطان برادر مصطفی خان است که دران نواحی منزل گزیده بنابر
آن خاقان منصور آن مردم را گذاشته بر پریدان سلطان کلمات محبت آمیز پیغام داد و سخن صلح در میان آمده عقد اتحاد انعقاد یافت
و در خلال آن احوال پریدان سلطان را داعیه وصلت با خاقان بلند منزلت بر خاطر گذشت و خواست که بنای مصاهرت را بقواعد مصافات
مستحکم گرداند و گزیده حجره پادشاهی را که همیشه آن مظهر لطف و مرحمت الهی بود بجهت ازدواج خویش رساند و چون قبل ازین مصطفی خان
قاصدی باستراباد فرستاده از خاقان والانژاد این التماس کرده بود انحضرت جوابداد که اگر مشیت حضرت باری بمشیت این امر تعلق
پذیرفته بود بوقوع خواهد انجامید نخست ملتمسات پریدان سلطان را قبول فرمود اما بعد از الحاح امر اسر رضا جنبانیده دودة التاج سلطنت
باکوهرکان خافیت از دولج یافت و در دی برج دولت باکوکب اوج سعادت اقتران نمود زمره از امرا مصطفی خان که همراه پریدان سلطان
بودند پس از آنکه حال بدینمنوال دیدند از وی جدا گشته بخدمت خاقان شتافتند و کیفیت واقعه معروض گردانیدند بنابران میان برادران مواد
نزاع در هیجان آمده خاقان منصور به پریدان سلطان پیوست و ازجانبین مستعد میدان قتال و جدال گشتند چندین نوبت صورت ستیز و آویز
چهره گشود و آخر الامر مصطفی خان در شهر وزیر که دارالملکش بود متحصن گشته خاقان منصور با تفاق پریدان سلطان ان بلده را محاصره فرموده مدت
چهل و کم روز سیاه دشمن سوز بر امن شهر مقام داشتند و هر روز از درون و برون ساحت مخاصمت و محاربت پیموده همت بر افنا و اعدام یکدیگر
می گماشتند و در آن ایام بیست و پنج نوبت مقاتله اتفاق افتاده از هر طرف طایفه از اهل رسالت را انهدام بنای زندگانی دست داد مصطفی خان
صواب چنان دید که رسوم مذموم مخالفت را برانداز د و از در مصالحه درآید اساس موافقت مرتفع سازد قاصدان نزد خاقان منصور فرستاده
مافی الضمیر خویش اعلام داد و انحضرت ملتمس او را بالعز اجابت مقرون گردانیده شرایط انسانیت بجای آورد و قواعد عهد و پیمان با یمان تاکید پذیرفت
و مصطفی خان شعار خاصه جهت خاقان منصور روانه فرمود و آن حضرت بحاق بهبود نام که نظیران باکیزی عرصه میدان یکجولان نیامده بود بمصطفی
خان ارسال نمود چون خاطر خطیر پادشاه جهانگیر از محاصره شهر وزیر فراغت یافت بنابر استصواب آن صوفی بصوب اوانق شتافت و بعد ازان که
چند روزی دران منزل بنشاط و خرمی بگذرانید در شهور سنه خمس و ستین و ثمانمایه بمسامع علیه رسید که سلطان سعید از سرات جهت مخالفت میرزا
محمد جوکی لشکر بتسخیر کاسان کشیده بمحاصره شهر جهته اشتغال دارد بنابران خاقان عالیمکان فرصت غنیمت شمرده پای مبارک در رکاب ظفر نشان
در آورده با کروه اندک و امید بسیار بجانب استراباد نهضت کرد میرزا سلطان محمود که از قبل پدر حاکم آن مملکت بود با جنود نامعدود بمیدان
قتال اقبال فرمود و حربی در غایت صعوبت اتفاق افتاده آفتاب فتح و نصرت از مطلع خاقان منصور طلوع نموده و از امرای میرزا سلطان
محمود امیر شیخ حاجی ولد امیر حسن خاندار و امیر الدوبردی بیک و بعضی دیگر از سرداران کشته شاهزاده عنان بوادی فرار انعطاف داد
و خاقان منصور در اواسط ماه شعبان سال مذکور باستراباد در آمد بار دیگر بر مسند سلطنت قدم نهاد و خطبه جرجان از فروغ آن خورشید اوج کشور
ستانی غیرت افزای بروج آسمان گشت و خطبه کرت بعد اخری باسم و لقب همایون مزین شده صیت این فتح از زروه منبر بپایه گردون رسانید

وآن خسرو دوران را در تمشیات ولایت استرآباد بساط عشرت گسترده روزی چند در غایت فرح وانبساط اوقات بگذرانید بعد ازان ضبط مملکت
بعبد الرحمن ارغون بازگذاشته عنان عظمت بصوب دار السلطنت هرات منعطف گردانید **بیت** سعادت همرکاب بخت همراه طراز
رایتش نصر من الله **ذکر محاصره بلده فاخره هرات وایراد بعضی ازحوادث آن اوقات** صاحب دولتی که عزم
همت اقالیم در نظر همتش حقیر تر از حلقه میم نماید بجز دستخیر یک مملکت چگونه بار تکاب عظایم امور ابواب دولت وسرور بر روی خود چه سان بگشاید بنا علی
هذا چون خاقان منظفر لوای خاطر آفتاب سیما از ضبط خطه جرجان فارغ ساخت بجانب خراسان نهضت فرمود ومکنه همت برکشکره تسخیر آن ولایت انداخت
واین خبر مسامع امرا سلطان سعید که در خراسان بود رسید امیر سید اصیل ارغون وامیر سید مراد که در حدود نشابور بود عنان ریز خود را بجانب دار السلطنه
هرات رسانیدند ودر شوال سنه خمس وستین وثمانمایه مردم ملوکات را لشهر آورده اسباب حصارداری باحسن واکمل وجهی مرتب گردانیدند وامیر منظفر
مظفر که داروغه آن بلده بهشت نظیر بود ضبط دروازه ملک را تعهد نمود وامیر النصیر دروازه عراق را تکفل فرمود ودروازه فیروزآباد بجا کم آن بلده امیر حاجی
تعلق گرفت وحراست دروازه قپچاق بامیر یار احمد سمت انتصاب پذیرفت ودروازه خوش بدارائی امیر سلطان حسین ازسکی مقرر گشت وشبها
برفراز برج وباره فریاد دفغان وحاضر باش از منزل گردتوال بحصار پنجم درگذشت سید اصیل ارغون وامیر سید مراد بطریق کومک مقرر بودند ودر جمیع
اطراف وجوانب شهر شرائط خواست بجای آورده تمامی محافظان دروب وبروج را بهنگام احتیاج معاونت مینمودند وخاقان منصور نخست
بجانب سرخس رفته آن خطه دلپذیر تسخیر شد وایالتش را در عهدهٔ کفایت یکی از اهل اعتماد گردانید عنان باره جهان نورد بهرات معطوف گردانید ودر روز شنبه
بیست وچهارم ذی قعده از راه کوه مختار یکچه خیابان درآمده باغ زاغان را لشکمین اوج سلطنت ساخت وبمصورا نکه شاید مردم هرات بی ازتکاب
جنگ وپیکار دروازه را بگشایند چند روز اشتعال آتش قتال را در حین تاخیر انداخته وحال انکه هرویان بهواداری سلطان سعید ازین اندیشه بغایت دور بودند
در روز سیوم در استحکام برج وباره وتهیه اسباب قلعه داری ومقاتله می افزودند ودر آن اثنا روزی خاقان سعید منصور باجمعی از خواص حشم می ازراه
خیل وحشم بعزم حمام برابرش گردون خرام سوار شده ازباغ زاغان بیرون خرامید وجاسوسی که درکمین بود بسرعت برق وباد بشهر شتافته این خبر را
رسانید ایشان ایمنی را نور عظیم پنداشتند وهمت برصید آن شاهباز قلعه دولت گماشتند باین عظمت جمعی کثیر همه غرق در جوشن وتیغ وتیر از شهر بیرون تاختند
وندانستند که چون خسرو ثوابت وسیارات همه سبز خنگ فلک سوار شده تیغ زرنگار برکشید از ازدحام لشکر ظلام نمیدیشد وشیر ژیان هرچند تنها ماند
انجیر وآهو را **کلا کلا بهر سود داند** **بیت** اگر چند بسیار باشند گوزن ندارد بر شیر گیرنده وزن همانی که براوج عزت پرد بگنجشک
بسیار ره کی برد وچون خاقان منصور بر هجوم هرویان اطلاع یافت دست اعتصام بر عروهٔ وثقی توکل زده مانند بحر موج زن وشیر صف شکن بجزب
ایشان تاخت وحسام خون آشام از نیام انتقام کشیده بنفس نفیس بران حشر یکران تاخت ودر حمله اول جمعی کثیر را پایمال اذلال کرده باخاک راه
یکسان ساخت بقیه السیف روی هزیمت نهاده روی بشهر آوردند وبهزار حیله خود را بدروازه برج وباره رسانیده دست بتیر وکمان بردند بعد از انکه بازده
روز برین منوال گذشت ساکنان هرات از خیال اطاعت وانقیاد در دل انگشت خاقان منصور از باغ زاغان کوچ کرده در النگ کهدستان
قبه بارگاه باوج مهر وماه برافراخت ودوسه نوبت باعساکر نصرت مآثر نزدیک بدروازه خوش رانده خنک در انداخت امابار کان استحکام شهر ودوفرا
مخالفان بهرام قدر صولت فتح چهره نگشود واعلام ظفر پناه از کهدستان درحرکت آمده رحیحه بادنزول اجلال فرمود وانگاه مبارزان موکب منصور
چند روز از وقت طلوع رایت زرنگار خورشید گذار بر بام این نیلی حصار تا هنگام اشتعال مشاعل ثرات وشیار بر بروج سپهر دوار از جانب دروازه
فیروزآباد باستعمال آلات جنگ وپیکار پرداختند وبرخم تیر دل دوزپیکان خدنگ سینه سوز هرویان را مجروح گردانیده آثار کال ودلاوری ظاهر
ساختند مردم هرات نیز در اکثر آن ایام دروازه باز کرده جنگ پیش می بردند وامیر حسن شیخ تیمور وامیر سید مراد مانند شیر ژیان وببر دمان میدان
مردم آشفتند ولوازم جلادت ودقایق شجاعت بجای می آوردند از ملازمان موکب همایون اگر کسی بدست هرویان گرفتار می شد کوشش بسیار می

از شهریزون همی فرستاد و از شهریاران پیغام هر کس که در [illegible] میکشت لشکر خسرو جهانگیر او را نیز همان شربت جرعه میدادند و درین اثنا عرض خاقان مظفر لوا رسیده که سلطان سعید با میرزا جوکی صلح کرده از آب آمویه عبور نمود بنا بر آن عازم رزم آن پادشاه عالیجاه گشته در بیست و هفتم ذی الحجه از خجند با لشکر بی پایان و سپاه بی کران بر مرغاب نهضت فرمود و چون در ولایت بادغیس منزل نزول از فرنزول خاقان دشمن شکن غیرت افزای این سبز شاخ گلشن گشت قاصد از پیش امیر مظفر برلاس که در ایام محاصره هرات حسب الحکم جهت تحقیق اخبار بکنار آب مرغاب رفته بود رسیده بشرف عرض رسانیده که امیر سید مزید و خلیل سلدوز با جمعی کثیر از شیران بیشه قهر و دلیران ماوراء النهر بیت همه تند خوی و همه جنگ جوی به تندی و جنگ آوری کرده خوی بعزم ستور تاختن عرب بمنزل مؤدی در آمدند و میرزا سلطان ابو سعید نیز متعاقب میرسد خاقان منصور بعد از استماع این خبر با هراسان لشکر سنت مشورت بجای آورده خاطر اکابر و اصاغر بران قرار یافت که بیاد حملهٔ ابطال رجال نیران جنگ و جدال برافروزند و خرمن حیات دشمنان را شعله سان جان ستان و پیکان خدنگ آتش فشان بسوزند و برین عزیمت از منزل تودن کوچ نموده در منزل ترناب امیر مظفر برلاس بموکب همایون پیوست و خاقان مظفر اب از ترناب شکیر کرده دران شب علی شیخ تموده ماندند نکبت و ادبار از موکب نصرت آثار گریخت و بمرغاب شتافته در دامن دولت سلطان سعید آویخت و چون منزل سبزک بعز نزول خاقان فرخنده پی مشرف گشت آن مقدار اختلاف و آرای امراء و ارکان دولت پیدا نشد که کار را استعداد و مقابله و مقاتله در گذشت لاجرم در پنج محرم سنه ستین و ثمانمایه علم مظفر پرچم بصوب سرخس در حرکت آمد و بعد از خاقان منصور آن قلعه را بامیر سید اقا سپرده موکب گیتی نورد براه ابیورد عازم استراباد گشت و با جمعی از ملازمان یکدل طی منازل و مراحل فرموده قرین سعادت و عافیت بدار الملک جرجان رسید و عبد الرحمن ارغون که بالتفات خاطر همایون در آن مملکت پای بر مسند رفعت نهاده حکومت مینمود طریق نیاز و نثار بجای آورده چشنی پادشاهانه و طوئی خسروانه ترتیب داد خاقان منصور با فوجی خاص و زمره از اهل اختصاص در مجلس بزم نشسته و ابواب فرح و نشاط بر کشاده و باده کلرنگ از دست ساقیان شوخ و شنگ در گردش آمده نغمه عود و چنگ از ساز مطربان خوش آهنگ بلند شد نظم بگردش در آمد می لعل گون بآهنگ چنگ و نی و ارغنون گرفته بکف ساقی گلعذار شرابی بهازل نوشین بار مغنی با لحان مردم فریب ببرد از دل اهل مجلس شکیب زلب خوردن طلهای گران نشسته هوش دور از سر سروران شه عشرت انگیز صاحب کرم گرام سپاه سران چشم بقانون جمشید و آئین کی بزدند غافل ز مکهفته می درخلال این احوال خبر بتوا ترانجا میدکه سلطان سعید از توجه موکب همایون بجانب جرجان خبر یافته تخت بقلعه سرخس شتافته و امیر سید آقا را شهید کرده و عنان بگیران بدیجانب تافته لاجرم خاقان منصور بنساط عیش و انبساط بدست حزم و احتیاط در نوردیده با امراء و ارکان دولت طریق مشورت مسلوک داشته تمامی امرا متفق کلمه و معنی اللفظ معروض گردانیدند که اعادی در رعایت کثرت اند و سپاه نصرت پناه در نهایت قلت مناسب چنان است که مملکت استرابادرا باز گذاریم و دست در حبل المتین شکیبائی زده مهم جنگ و حرب چندگاهی موقوف داریم خاطر اکابر و اصاغر بر توجه جانب داق قرار یافته چون پرده مشکفام شام صفحه زنگاری ایام مانند خال رخسار خوبان کل اندام تیرگی سودا ارزانی داشت خاقان منصور علم نهضت برافراشت و در آن شب دیجور که نور باصره از رؤیت اشیا عاطل بود راه غلط شده بر حمرین افتاد که بواسطه مجاورت دریا و وفور گل و لای انواع تعب و محن بخاقان عالیجناب و ملازمان موکب نصرت انتساب رسید در وقتی که ملاحان قضا و قدر کشتی زر اندود آفتاب را در بحر اخضر فلک انداختند آن مهر سپهر سلطنت از آب بگذشت و ساعتی در آن محل توقف کرد و چون جمعی کثیر از ملازمان سلطان سعید با جنود نامعدود از عقب متوجه بودند باردیگر عازم مقصد گشت و سه چهار شبانروز منزلی مسافت کرده قرین صحت عافیت در اواق نزول اجلال فرمود و ظل عاطفت بر مفارق ساکنان آن حدود مبسوط داشته همگنان را بوفور انعام و احسان نوازش فرمود

ذکر فتح شهر و زیر و بعضی دیگر از سوانح چرخ اثیر چون خاقان کشور گیر در خان امان پادشاه قدیر در موضع اواق

لوای اقتدار بر افراخت و اهالی اطراف آن دیار را در سایه علم بلند پایه مجتمع کرده مشمول عواطف و کامرانی ساخت دولت خواجه اوزبک را که از زمره اهل اخلاص بمزید اختصاص امتیاز داشت باظراف تحف و تبرکات نزد مصطفی خان فرستاد پیغام داد که بنا بر ارتباط علاقه ابوت و بنوت و اتصال سلسله محبت و مودت بخاطر میگذرد که بدایجانب توجه نماید و چند روزی طریق اختلاط و انبساط مسلوک داشته در سرانجام مهام کشور کشائی موجب رای صواب نما عمل فرماید و دولت خواجه بشهر وزیر رفته مصطفی خان شرائط ضیافت بتقدیم رسانیده در جواب حدیث ملاقات بر زبان گذرانید که چنان استماع افتاد که آن فرزند ارجمند درین سفر مدارجات بلند مرتبی فرموده و بهر ولایت خراسان که رسید خطبه باسم و لقب شریفش مزین گردید بحسب تقدیر درین اوقات فتوری بقواعد سلطنت ماراه یافته لاجرم دغدغه میشود که چون انحضرت بدین ولایت تشریف آرند چنانچه باید و شاید از عهده خدمت و ضیافت بیرون نتوانیم آمد دراین معنی موجب طعن عیب جویان گردد ناگاه عثمان ولد محمد صوفی و قونقرات و یعقوب اوغلامان را باستقبال موکب همایون مقرر ساخته وصیت نمود که لوازم خدمتکاری بتقدیم رسانند و دولت خواجه اوزبک را اجازت داده بنفس خویش روی بقشلاق نهاد و دولت خواجه اوزبک بپایه سریر خلافت مصیر رسیده انچه دیده بود و شنیده معروض گردانید و در ولایت آفتاب اشراق ازاوق درحرکت آمده کنار آب هیجون محل نزول موکب همایون گشت و دران منزل تحقیق پیوست که عثمان قونقرات بخلاف مصطفی خان داعیه خدمتکاری حضرت شهریاری ندارد بلکه کمر عصیان بر میان بسته خیال قتال بر لوح ضمیر منکار دنابران خاقان منصور از هیجون عبور نموده کنار آب اوصف اوکزی مضرب خیام عساکر نصرت فرجام گشت و چون امارات وصول رایات منصور متصور اهل شهر و زیر شده جمعی کثیر از اصحاب جلادت ازان بلده بیرون آمده درمیان بناهای اقنای شهر متحصن نمودند و آن شب بقدم محاربت پیش نیامده روز دیگر شهریار عرصه سپهر و رع مصقول صبح در پوشید و لوای خطه طرشعاع افراخته حصار نیلگون کردون را تسخیر کردانید محمد علی برادر عثمان قونقرات که بمیرزایاق مشهور بود از دیوار شیب ظاهر شده بفضای صحرا خرامیده صف کارزار بیاراست و خاقان منصور متوجه دفع آن مقهور شده ازجانبین آواز نفیر و سوزن برخواست از صرصر کین مردان جلادت آئین آتش محاربت افروختن گرفت و ازنیزه آن قتال ابطال رجال خرمن حیات دلیران صف برصف احتراق پذیرفت درآن اثنا محمد علی ازعقب جوانغار که سرکرده دولت خواجه اوزبک بود درآمده اورا دستگیر کرده بقلعه درآورد و اما سایر مخالفان تاب صدمات خاقان شجاعت صفات نیاورده بقلعه گریخته دروازه را استحکام داده بزیر برج و باره برآمده داغ نیزاندختن و شلک کردند و مبارزان موکب همایون سپرها دوتوره در سر کشیده و پیاپی مردی ازخندق گذشته مانند کبک دری بخاک ریز صعود کردند همان زمان نسیم عنبر شمیم فتح و فیروزی از مهب وما النصر الا من عند الله وزیدن آغاز نهاده در ایچ مشکین فرایچ ظفر و بهروزی از گلزار فرخنده آثار مایفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها دمیدن گرفت و عثمان قونقرات با تمامی اتباع و لشکریان مصطفی خان قرار بر قرار اختیار نموده شهر وزیر را گذاشته و بندگان موکب همایون بتاسید مفتح الابواب بدان بلده درآمده در رایت تسلط برافراشتند و اعیان رعایا و مزارعان را در ظل عدل و احسان جای دادند و بر نجات غمام تر و اتقان ریاض مملکت را ناضر و زیان گردانیدند رسوم ظلم و عدوان برطاق نسیان جاداد و نهم در آن ایام عثمان قونقرات نیز لطف خسروانه را شفیع جرایم آثام خود ساخته بعتبه سپهر احتشام آمد و عفو پادشاه نه شامل حال او گشت و در خلال این احوال اهالی شهر و زیر بعرض زینده تاج و سریر رسانیدند که وطن مالوف ما خطه خوارزم است و مصطفی خان حیف و تعدی را جایز و اشته ما را بدین دیار آورده بود امید که این بیچارگان بچنان بیمن عنایت خاقان عالی مکان مسکن معهود معاودت نمائیم و این ملتمس بدرجه قبول افتاده خاقان منصور علم عزیمت بصوب خوارزم برافراخت و مانذک زمانی معابر عدالت انحضرت جرجانیه را معمور و آبادان ساخت بعد از چند گاه زمام ایالت مملکت را در قبضه اقتدار سید زین العابدین خیوقی نهاده جهت مصلحت یورش خراسان بار دیگر باداق خرامید و مقارن آن حال سلطان خیوق بهواداری خدام استان خاقانی باقتلوق درویش الهی که از قبل سلطان سعید حاکم الیشان اظهار مخالفت نموده لشکر بشر ان گشت

وکیفیت حال عرضه داشت ایستادگان پایه سریر اقبال و دولت گردند و موکب همایون بهمان جانب شتافته پرتو انوار معدلت بر مفارق اهالی آن ولایت تافته بعد از چند روز دیگر خطه خوارزم از لمعات ماهچه رایات نصرت آیات روشنی پذیرفت و خاقان منصور از قرق همایون آنجا گذاشت دیگر علم عزیمت بصوب خراسان برافراخت و چون بسجد و دمرد رسید بوضوح انجامید که سید اصیل ارغون و حسن بیگ تیمور و سید مراد با جمعی کثیر از سپاه سلطان سعید آن ولایت را مضبوط دارند عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف داشت

در بیان توجه موکب همایون بعزم رزم و ستیز و وقوع محاربه با امرای سلطان ابوسعید در ولایت ترشیز

در شهور سنه ثمان وستین وثمانمایه که میرزا سلطان ابوسعید زمام دار ترکستان و ماوراالنهر با سپاهی پرخشم و قهر مراجعت نموده بییلاق بادغیس را مضرب سراپردهات عزت و حشمت گردانیده بود خاقان منصور مظفر ابوالغازی سلطان حسین میرزا از خوارزم انگیختن غبار رزم جزم نموده عنان بارهٔ جهان نورد بجانب خراسان معطوف داشت و تا رسیدن قریب السیر و هیچ منزل ساعتی نیاسوده از راه بازرو نشاپور بسجد و دسبزوار و نیشابور و ترشیز خرامید چنانکه بنصرت ماثر بر ولایتی که عبور نموده بودند به لوازم نهب و تاراج اقدام فرمودند و از مخالفان هر کس که دیدند بقتل رسانیدند سلطان سعید از استماع این خبر عنان تماسک از دست داده از ولایت بادغیس بولایت نوشیخ شتافت و از امراء کبار امیر شیخ حاجی و امیر احمد یار را با چند تومان از سپاه خراسان بدفع طلایه موکب ظفر نشان نامزد فرمود و امرا بر جناح استعجال بدانجانب انطلاق کرده فوجی کثیر از بی باکان فتنه انگیز در نواحی ترشیز بآن شیر بیشه ستیز رسیدند و در آن روز بحسب تقدیر زیاده از هشتاد هزار سوار تیغ گذار کس در رکاب ظفر انتساب نبود و الحضرت دست در عروهٔ وثقی من یتوکل علی الله فهو حسبه زده مضمون کلمه همایون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله برخاطر عاطر گذرانیده و با آن جماعت اندک در برابر سه چهار هزار سوار دیو سیرت عفریت دیدار صف کارزار بیاراست چون نزدیک بقلب سپاه دشمن رسید مانند شیر ژیان که گله آهوان بیندیشد و لسان باز بلند پرواز که کثرت تهور مظنه تمت در نیاورد در برایشان جلد کرده تیغ خونریز را از خون اهل عناد و نفاق رنگین ساخت و با قوت ربانی داده کالرد کالمرد الکمی بجای آورده همچو برق خاطف و سمند رمثال در میان شعلها موکه پیکار در جولان بود و شمشیر آذر پاکار را همچون نهنگ اژدریای هیجا شاور گشته کشتی حیات اعدا را در گرداب فنا غرق نمود و بزخم پیکان خون فشان دیده و دل مخالفان را چون لعل بدخشان می ساخت و از طعن سنان جان ستان دو صد زندگانی سالکان طریق عصیان را از بنیاد بر می انداخت لاجرم کمر و بند از بساط اغبر بر داشته کمند احضر رسید و سرهای سران و تهاوی لیران را با خاک راه برابر کرد

بیت

سرها سران فتاده برخاک پهلوی دلاوران شده چاک

مسود این اوراق بواسطه غیری از لفظ کوهر بار آن خسرو آفاق و پادشاه باستحقاق استماع نموده فرمود که در روز محاربه ترشیز نه کس از دشمنان پرستیز بضرب شمشیر خونریز مجروح و بی روح گردید و در آن معرکه سیاه بهادران موکب همایون نیز لوازم جلادت بتقدیم رسانیده بساط جمعیت اعدا را در نوشتند امرا سلطان سعید چون حال بران منوال دیدند عنان بوادی گریز گردانیدند و دلیران لشکر نصرت نشان تیغ انتقام کشیده بسیاری بقتل رسانیدند و از کثرت خسته و کشته صحرا با پشته برابر گشته و وحوش و طیور مایدهٔ مستوفی مقرر گشت

بیت

در مصافی که اندران دو نفس تیغ را با کفش مرانبودی صد قران وحش و طیر از پس آن

فلک از کشته میزبان بودی

و خاقان منصور بعد از اختصاص بفتح و ظفر از حدود دشتابور و مشهد کدشته صحرای ماخان از فرنزول همایون غیرت روضه رضوان گشت و از آنجا بنا بر استصواب زمرهٔ از امرا که ظاهر مردی شتافته عساکر منصور بعضی جهت سرانجام مهمات خود بشهر شافتند و طایفه بمصلحت و تاراج در قصبات و قری متفرق شدند در این اثنا امرای سلطان که بعد از انهزام بیکدیگر پیوستند بتکاپوی موکب همایون می آمدند سیاسی نموده جمعی بنا بر تفرق سپاه توقف صلاح ندیدند و خاقان منصور بر اسب اولاق که از سایر اسبان طویله خاصه بمزید قوت و جودت رفتار امتیاز داشت سوار گشته براه جوی نوردی بصوب بیابان خوارزم آورده بعد از وصول بمزار تپش بخاطر همایون خطور نمود که بنجیر بر سر اهالی خیوق رود و آن بلده را دخیره و تسخیر کند زیرا که در غیبت حضرت خاقان متوطنان آن دیار بظهار مخالفت مبادرت نسبت بتراب امیر نور سعید که شادمان نام داشت لوازم

فرمان برداری مرعی می داشتند ستارخان ایل بایاربرای معسکر خاقان صف شکن گریخته بخیوق رفت و مردم انجای را از وصول ان حضرت اگاه ساخت لاجرم خیوقیان قلعه را مضبوط کرده شادمان رایت مدافعت و مخالفت برافراشتند پس رای صوابنما چنان اقتضا فرمود که چند کس از شجاعان برنا لای جبه جامهای کهنه پوشانیده بر دراز گوشان سوار ساخته بقلعه فرستند چون بقلعه در آیند بنفس نفیس بظاهران شافته جنگ در اندازند تا بدین تدبیر مستمع وظفر پذیرد بدین خیال بعده نفراز امرای جوشن پوش مثل امیر مظفر برلاس و امیر ولی بیک و عبد الرحمن ارغون و حمید علی کوکلتاش و دیگر مشایخ و شیخ ابو سعید جان درمیان و میر علی میر آخور و قل علی چوره و شاه قلی بکاول و اقا جهان قرلاس و یوسف طغبور و راوود میر شکار متوجه قلعه شدند و شبلی چارجولی را خاقان مظفر لوا متعاقب انجماعت ارسال داشت تا هرگاه که ایشان بخیوق در آیند بازگشته خبر آورد و چون شبلی بمقصد رسید دید که امرا در آمده اند او نیز توقف نشمرده خرامید درین اثنا قاصی مؤید از شهر بیرون آمده بملازمت حضرت خاقان صاحب حشمت شتافت و سعادت تقبیل انامل فیاض دریافته عرض کرد که حالا جمعی بدین بهانه بخیوق در آمدند لاجرم آنحضرت بطرف شهر روانه شد و چون امرا بدان قلعه رسیدند فی الحال برادر شادمان را بقتل رسانیدند و بالای فصیل برامدند و همان زمان مردم هجوم نموده دست باندا ختن تیر و سنگ بر آوردند و عبد الرحمن ارغون را دو زخم زده از فصیل بزیر انداختند و پس از انکه خاقان منصور بدروازه نزدیک رسید تیری چند بجانب دشمنان انداخته صلاح توقف ندیده فرمود که عبد الرحمن را بر شتری بار کرده روی براه آورند جمعی از بیدادگان خیوق حمله نموده خواستند که او را باز ستانند و جراحات آن جماعت مشاهده حضرت خاقانی گشته نفس همایون بر ایشان تاخت و عبد الرحمن بدابر شتری خوابانیده متوجه شد روز دیگر عبد الرحمن وفات یافته خاقان دوست نواز اشاره فرمود که برادرش قادر او را در جائی مناسب مدفون سازد و اثر قبرش ظاهر نگردد انگاه موکب همایون بهزار اسب شافته از انجا بقلعه سرشک خرامید و آنرا تجدید عمارت کرده محل توطن بعضی از متعلقان گردانید

گفتار در بیان رفتن خاقان عالی مکان جهت استمداد نزد ابو الخیر خان چون خاقان عالی مکان منصور چند گاهی دیگر بروزگار ناسازگار در صحاری خوارزم و حدود بخارا بگذرانید خاطر اشرف اعلی بران قرار یافت که نزد ابو الخیر خان که در آن زمان قاآن دشت قبچاق و عمدهٔ خواقین آفاق بود رود و از انحضرت استمداد نموده متوجه تسخیر ممالک خراسان شود با جمعی از خواص و فرقهٔ از اهل اختصاص پای مبارک در رکاب ظفر انتساب آورده روی براه نهادند بعد از قرب وصول دشت قبچاق ابو الخیر خان از توجه موکب ظفر نشان واقف گشت جمعی از شاهزادگان چوجی نژاد و نوئینان جلالت نهاد با استقبال خاقان ستوده خصال فرستاده ایشان در غایت تعظیم و حرمت با آن نقطه دایره حشمت ملاقات نمودند و لوازم معانقه بجای آورده جهة نزول همایون موضعی مناسب تعیین نمودند روز دیگر خسرو انجم بارگاه فلک را بنور طلعت همایون آرایش داد ابو الخیر خان با شاهزادگان و نوئینان و اشراف و اعیان را بپایه سریر اعلی خاقانی طلبیده قدم بر مسند جهانبانی نهاد انگاه فرمان فرمود که حضرت خاقانی در آرند و مدعای نواب خاقانی و نواب و نوئینان چنان بود که انحضرت جهت تعظیم خان تابوع نماید و با صلاح اهل ترک تابوع انست که در برابر سریر خاقانی ایستاده کلاه از سر بردارند و یک گوش رایست نیازمندی گرفته مانند ارکعان پشت خم می کنند خاقان منصور این صورت را قبول ننموده درین باب گفت و شنود بسیار واقع شد اخر الامر ابو الخیر خان بدان راضی گشت که انحضرت زانو زده او را دریابد بعد ازان خاقان عالیشان ببارگاه سپهر اشتباه در آمد چون چشم ابو الخیر خان بر شکوه همایون و اشارهٔ خاقان منصور افتاد انوار دولت و کامگاری و آثار ذات استقلال در تقلید امور شهریاری مشاهده فرمود از روی شفقت و مهربانی مبانی جهانبانی را در آغوش کشیده نزدیک بخود جا داد و لوازم نوازش و پرسش بتقدیم رسانیده بترتیب مجلس بزم اشاره فرمود و فرمان بران مرتب جهت فرموده عمل نموده جامهای شراب دبال و قمیز مکرر دش در آمده بعد ازان که دماغ ابو الخیر خان از بخار باده خوشگوار گرم گشت جهت امتحان اقداح مالامال بر کف خاقان ستوده خصال نهاده انحضرت تجرع شراب بسیار قیام نمود و اصلا انقلاب در اقوال و افعالش ظاهر نشده این معنی موجب ازدیاد اعتقاد خان شده زبان بتحسین خاقان ظفر قرین بگشاد و مبالغه تمام بر محظ انحضرت را بخود نزدیکتر میگشید تا هر دو

ماهره وزانوشش توشک خان رسید بنا بر انکه در آن اوان ابو الخیر خان بمرض فالج مبتلا بود بساعتی که زانوی خان معاودت تمام بسمش رسید آنحضرت را مخاطب ساخته فرمود که چون عنایت الهی شامل حال تست و عنقریب با علی مراتب دولت و اقبال ترقی خواهی نمود امید ست که بمقدم همایون تو مرضی که عارض ذات منست صحت پذیرد و در انجا بر لحظه اظهار دلجوئی و غریب نوازی میفرمود تا انکه قلیاق ازبسر داشته و خافان منصور را تابوع کرده بلخت تو بر خیزد در وقت ملاقات تابوع کردی یا بجهة احترام تو بدین کار قیام نمودیم حضرت خافان ازین التفات خان انفعال یافته فی الحال برخست و بسمتابوع بجای آورد القصه خافان منصور یکهفته در اردوی ابو الخیر خان توقف نمود و ابو الخیر دایما داشت که لشکر بسیار مصحوب موکب حضرت نشان به تسخیر خراسان نامزد نماید تا بحسب اقتدار دران اوقات ایام حیات خان بانقضا رسید بعلت فجائت مدبر طبیعتش دست از نشست امور بدن کوتاه کرد اسید و ایل و اولوس از یک برتفرقه پریشان شدند که خافان باستحقاق را در دشت قبچاق مجال اقامت محال نمود و هوالغفور الودود

در بیان معاودت رایات اقبال اشراق از دشت قبچاق و مسخر شدن مملکت خراسان بعنایت ملک خلاق

سلاطین را تایید الهی مرتب میشود اسباب شاهی رسد امدشان از عالم غیب مدد از غیبشان را بو عجب اگر از محض تقدیر خداوند بلند کارشان نگیرد رسد چو فضل ایزدی یاری نماید در دولت بر ایشان برگشاید بهر جانب عنان عزم تابند بفیروزی و نصرت کام یابند نظر ان تقریر و تبیین بتصویر حال خافان منصور جائیکه سلطان مغربین و شهنشاه مشرقین ابو الغازی سلطانحسین میرزا توانند بود که چون ارادت ازلی و مشیت لم تزلی آنگشت که بدون امداد غیری بر سریر سلطنت مملکت خراسان متمکن یابد ابو الخیر خان پیش از انکه حضرت مدد انحضرت شود لشکر مفتنین یابد فوت شده و آن خسرو نصرت پرک از امداد بریغا و او بیک قطع نظر کرده با سی نفر از ملازمان خاصه که در آنسفر بسان فتح و ظفر همعنان انحضرت بودند عزیمت خراسان نمودند مقتضی کلک کریم و اذا عزمت فتوکل علی الله دست اعتصام بعروه وثقی توکل استوار کرده و دمدان بسکر فتح و فیروزی را عنایت حضرت پروردگار دانسته نه از بسیاری لشکر جرار و افزونی استعداد حرب و پیکار لاجرم بهر منزلی که نزول فرمود با تقلیب این احوال بوش هوش رساند **بیت**

بهر جانب که رو آری ز تقدیر ... رکابت شود دولت عنان گیر

و از هر مرحله که نهضت فرمود مژده فیروزی با ستقبال موکب فرخنده فال مسارعت جسته زبان حال عرض نمود **بیت**

بهر منزل که گردد جلوه گاهت ... شود دیهیم شاهی خاکراهت

طومار شیرین مقال قلم کیفیت حالرا بدینمنوال رقم نگاشته که چون نور دخیرت افزای منزل مهر عالم گردشند خسرو ایرانی میرزا سلطان ابو سعید در غراباغ بالسنه و افواه طوائف انسان جاری گشت لاجرم خافان منصوری دغدغه با بیود در آمده اشراف و اعیان ولایت بلوازم ثنا و نیاز اقدام نمودند اظهار اخلاص و دولتخواهی خدام موکب پادشاهی زبان حال و قال گشودند و این خبر دار السلطنه هرات رسیده امیر تاج الدین حسین ملکی و امیر نظر که در شهر با مر حکومت و دارو غگی اشتغال داشتند ضبط برج و باره پرداخته و صورت واقعه را بسمع قدر عرضه داشت کرده میرزا سلطان احمد با سپاه باران عدد بعزم رزم خافان مؤید از حجون عبور نموده ابو الغازی سلطان حسین میرزا با یقصد و جلادت تمام که در نواحی درسایه لوای ظفر اجتماع آمده بودند از ابیورد بجانب مرو نهضت کرده امیر سیار الدین ولی بیک را بطرف نیشابور و مشهد توشاده میرزا سلطان محمود که بعد از گرفتاری پدر از قراباغ گریخته بود در فراه جوبا میرولی بیک رسید بین الجایین صورت مقاتله روی نموده شاهزاده مهر هرات شتافت و حدیث واقعه را طا مرگردانید مردم فوج فوج روی امید بدرگاه عالم پناه انحضرت آورده بنا بران میرزا سلطان محمود بطرف ماوراء النهر در حرکت آمد و چون خافان منصور از مرو گذشت بقصبه پنج ده رسید در انجا شنید که سلطان محمود میرزا با لشکر اندک و خوف بسیار از نیم فرسخی اردوی کیهان پوی میگذرد بعضی از امرا رخصت طلبیدند که بقدم جلادت پیش رفته سر راه بر آشفتا هزاده بگیرند خافان از کرم جبلی تجویز این معنی نفرموده فرمود **بیت**

چه کیرم سر راه بر گرفته ... پدر کشته و بخت برگشته

میرزا سلطان محمود بصحت و سلامت در حدود آخود میرزا سلطان احمد پیوسته و کیفیت حال باز گفته بران موافقت و موافقت یکدیگر ترک تسخیر خراسان نموده و از آب مویه گذشته روی بسمرقند نهادند اما خافان منظور نواجون از قصبه پنجده لوج فرموده بعد از طی یکدو مرحله میرسلطان ارغون با جمعی کثیر از دار السلطنه هرات بموکب همایون رسیده سعادت تقبیل رکاب ظل انتساب فایز گشت و مضمون ایمقار

بعرض رسانیده که **بیت** تخت جمشید و تاج افریدون ارزد بسد پاره نارک نیست آنگاه خاقان مظفر پناه امیر شیخ بوعیدگان را در میان آورده لکی هرات را بدو ارزانی داشت چون شارالیه بدان بلدهٔ فاخره آمد جمعی از اهل فتنه و فساد را که متعرض عرض و مال فرق عباد میشدند تادیب بلیغ فرموده بساط عدل را ممهد گردانید و فرمود تا منادی کردند که هیچ افریده بهیچ جهته مزاحم و متعرض کسی نشود و بیمن عاطفت و تصفت و مرحمت و رافت انتخاب هروی از جور و طغیان او باش و مفسدان نجات یافته و در روز چهارشنبه ختم ماه مبارک رمضان سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه موکب همایون خاقان منصور **مصرع** بخت و دولت همعنان اقبال

حضرت هیرکاب بشمال کوه بولیکاه رسید سادات و قضات و اکابر و اشراف که آن خبر بهجت اثر شنودند برسم استقبال مستعجل شدند و با انواع التفات و اصطناع سرفراز گشته زبان بدعا و ثنا گشودند تخت حاجی سیک از فرو نزول همایون رشک افزای سپهر بوقلمون شد روز پنجشنبه هم ماه مذکور امیر میرانشاه بی بی از جانب ارض اقدس رسید و بسعادت زمین بوس مشرف گردید روز جمعه عاشر در مسجد جامع دارالسلطنه هرات خطبه بنام و القاب نواب کامیاب خاقان قیصر جواب تزیین پذیرفت و در سیار بر سم نثار پاشیدند سکان آن قلعهٔ مبارکه غلغلهٔ تهنیت بگوش هوش خطیب و دبیر کردون رسانیدند **بیت** خطبه کاسکای عدل طراز شاه عالم پناه بنده نواز چون قدم زد سوی سواد هرات گشت ظاهر مقدمش برکات روی زر شد ضرب را زمانش نقش کم مواقی کامش یافت از نام شاهدین پور سرمه چه روی زر زیور آب تیغش غبار رفته نشاند آتش ظلم فتنه جوی نماند از سحاب عدلش عالم گشته خرم چو بستان ارم واحمدالله علی انعامه والصلوة والسلم علی نبی الکرام

ذکر وصول آن شاهباز اوج سلطنت و بساغ زاغان و مبسوط ساختن جناح عدل بر مفارق متوطنان بلدهٔ خراسان

بر وفق تجارب ایام و صدق قوای اختیار عالم شایسته فرمایی زبیدهٔ تخت خسروانی سعادتمندی بود که چون نیروی دولت و اقبالش از مطلع سلطنت طلوع ننماید دیو سرکشان بوادی نامرادی در سایهٔ لطف و احسان جای ساخته از تاب آفتاب قهر و اعتساف بر بانده و تشنه لبان وادی ناکامی را از زلال رافت و امتنان سیراب سازد و در کلبهٔ رسوا فرازی و در باب ازان دون آید که بدست مرحمت و دلنوازی خار آزار را از پای ستمدیدهٔ بیرون آورد و در جویبار مبالات و کامکاری نهال اقبال ازان نشاند که سایهٔ مکرمت و دلداری بر مفارق برگشته کشاند معمار همتش قصور جهانبانی را بان قصد تشیید سازد که قصور در مبانی قواعد شریعت خوانی زیاده نیابد و انوار همتش ازاق کشورستانی بان نیت لامع گردد که شرار شرر بر وجنات روزگار سالکان مسالک مسلمانی نتابد **بیت** بود مقصود دش از کشورستانی رواج ملت غرا زمانی چو اعلام ایالت برفرازد رعیت پرور و پرایه سازد کند تعمیر قصر عدل و احسان پی آسایش اشراف انسان و چون دران اوان که مهم بر اسلطان ابوسعید رکان در قرابغ ازان بفیصل انجامید در دومان حضرت صاحبقران امیر تیمور کورکان خیر خاقان عالمیان ابوالغازی سلطان حسین میرزا بهادر خان گیتی ستان که مصداق این مفهوم تواند بود موجود نبود پادشاه پی نساز که کلام معجز طراز مقالید السموات والارض مخبر از طول و عرض مملکت او ست فتح سلطنت و ولایت خراسانرا برطبق دولت بولی ملکه من یشاء بقبضهٔ اقتدار انخره و کامکار داد تا روز جمعه عاشر رمضان سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه از تخت حاجی بیک بساغ زاغان تشریف برده و قدم بر سریر جهانبانی نهاد و تختگاه خاقان سعید مغفرت پناه از یمن مقدم آن پادشاه غیرت فزای اورنگ فیروزه رنگ مهر و ماه گشت و ولاة الممالک قلیم چهارم از تجلیات سحاب معدلتش سکندر دستگاه و در قضایات از فلک هفتم درگذشت انحضرت پشت برسند کامرانی نهاده بدلی قوی و بالی فسیح روی بتحشیت امور طوایف انسان بگشود و در تقویت ارکان شریعت غرا و استحکام قواعد و احکام ملت بیضا فرمان مطاع بنفاذ انجامید و در باب رعایت ذات و قضات و فضلا و ارباب درس و فتوی نهایت سعی و اهتمام تقدم رسانیدند **بیت** شد ازانوار عدلش ملک روشن زفیض همتش گیتی چو گلشن زفیضش اهل عالم یافت امان داد بعدلش عدل کسری رفت بر باد اساس شرع ازتیغش متین شد دعا گویش همه دیو و زمین شد و چون خاقان منصور همیوسته دست توسل بولای سید آل بیت سید الوار برگزیده کان انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا استوار داشت و فخر نقش مودت و محبت عترت طاهره خاتم النبیین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین صورتی بر خاتم دل نگاشت دران اوان که بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافت شعشعهٔ انوار دین پروری بر اطراف ان مملکت تافت رای شریعت آرایش اقتضا فرمود که خطبه و سکه را باسامی و القاب ائمه معصومین علیهم السلم مزین گردانند وصیت این نیکنامیرا

در اطراف خاق انتشار داده آوازه تجدید قواعد شریعت بنی هاشمی از ایوان کیوان گذرانیدند اما جمعی از متعصبان مذهب حنفی که در ازمان در هراة بغایت معتبر و موفر بودند بنا بر سر سلطنت مصیر شافعه در باب ترجیح سوم از سنت سخنان گفته از تغییر خطبه منع نمودند محل چون مقتضی عدم قبول متامل نبود در روز عید فطر خطیب بدستور پیشین بقرائت خطبه گشوده هم دران اوقات پادشاه خجسته صفات را واعیه عقد ازدواج با دوحة التاج سلطنت شهرآرا بیگم بنت سلطان ابوسعید از خاطر همایون سر برزد مجلس اشرف را بوجود سادات و قضات و اشراف زینت داده و عهد عصمت پناه را با یمن شریعت غرا بحبالهٔ نکاح درآورده محفل بهجت و شادمانی آرایش یافته سپهر جمانه دیده عقود از و اهر جواهر که سالها در جیب و دامان پرورده بود بصورت نثار رشتهٔ کرده و در وقیعهٔ عروس سیمای ام ماه تمام در حجلهٔ فلک فیروزه فام نقاب از عارض فایض الانوار برگرفت شاه عالیجناب باطلعت چون آفتاب بحجرهٔ عفت مآب خرامیده مقارنه برجیس اوج کامکاری با ناهید برج نامداری همت وقوع پذیرفت اما بحسب اقتضای قضا میان حضرت اعلی و عهد علیا الفت و استیناس اتفاق نیفتاد و بعد از چند گاه خاقان عالیجاه او را طلاق داده بسمرقند فرستاد و خواهرش پاینده سلطان بیگم را در حبالهٔ نکاح کشید و بین الجانبین محبت و مودت بوقوع انجامیده هم دران وان وا یام که دیده انتظار دیده پادشاه کردون غلام بدیدن عرایس مکارم و مرام دمساز بود با حداث باغ مراد که بعد از چند گاه بباغ جهان آرا موسوم شد فرمان داد و معماران مدقق و مهندسان حاذق چهار باغ وسیعی چهار صد و چهل طناب و قصر رفیعی در غایت زیب و زینت طرح انداخته استادان بنا باشا گرد و عمله تواناغاز کار کردند و در باب تکلف و لطافت و متانت و فطانت آن بوستان جنت صفت کمال جد و اهتمام بکار آوردند و در اندک زمانی باغ جهان آرای قابلیت جلوس همایون پیدا کرده خسرو کشور کشای از باغ زاغان بدانجا نقل نمود و ما دام الحیات در بارت زرین و تعمیر آنگش فرخنده سمات نهایت سعی و اجتهاد بذل میفرمود لاجرم فضای دلگشایش چون عرصهٔ بهشت پرگل و ریاحین شد و هوای روح فزایش مانند نسیم اردیبهشت فرح بخش دل عالمیان شد و از نضارت ریاض حضرت آبنیش سبزه سپهر شرسار می برد و از لطافت عذوبت آبش چشمهٔ حیوان عرق خجلت بر جبین آورد **بیت** لطیف و دلکشا آب و هوایی مبارک منزلی فرخنده جایی درختان چون بنان قدیر کشیده ز کلک پرنجوبی سر کشیده نهال سرو را جز تست سنجی نداشت خط طوبی لهم بر هر ورق داشت کنگرهٔ عمارات دلپذیرش زبان طعن بر خورنق و سدیر دراز کرده قصور خالی از قصورش از هفت گنبد سپهر مستدیر گوی تفوق برده **بیت** از عمارات اوست در نشوز قبهٔ سپهر و قصر سدیر الحمد لله والشکر لله الکبر والصلوات والسلام علی نبی البشیر النذیر **ذکر وصول زمرهٔ از امرا و وزرا و صدور و سعادت ملازمت خاقان منصور و بیان بعضی از واقعات و برخی از اتمامات مهمات و عظایم امور** و هم در آن اوقات که دارالسلطنه هرات بمین جلوس همایون مزین شد و غیبت کاه کردون گرد بدامیر صاحبقران صاحب تدبیر مرجع و ملاذ اعاظم معتمدای روشن ضمیر نظام الدوله والدین امیر علیشیر از درود سلطان احمد میرزا جدا گشته بملازمت حضرت اعلی رسید و بالتفات الطاف و اعطاف سرافراز شده در سلک بارگاه جهان پناه منتظم گردید صورت حال بر سبیل اجمال اگر ابای کرام و اجداد عظام آن امیر با احتشام از قدیم الایام در سلک مخصوصان میرزا عمر شیخ بها دران امیر تیمور کورکان انا راتعالی برهانه انتظام داشتند و نقش منقبت و کلتاشی اقلام عقل بر لوح خاطر اولوالابصار نقاش شد و آن جناب در ایام طفولیت و سادی اوان صبی همواره در خدمت خاقان مظفر لوا امیر میرزا و قتیکه آنحضرت با میرزا ابوالقاسم با بر مصاحب میبود امیر علیشیر بملازمت آن پادشاه عالیجاه اختیار کرد چون میرزا بابر وفات کرد خاقان منصور از مشهد مقدس بر وشناسائت آن امیر صاحب ضمیر هم در آن ولایت توقف نموده بتحصیل فضایل و کمالات مشغول گردید و در زمان دولت سلطان سعید مدار السلطنه هرات رفته روزی چند در ملازمت ایشان گذرانید اما فراخور حال تربیت و رعایت نیافت بنا بر آن از خراسان بسمرقند رفته در خانقاه خواجه جلال الدین فضل الله ساکن گشت و اکثر اوقات را بمطالعه مصروف داشت گاهی با امیر درویش محمد ترخان و امیر احمد حاجی که صاحب قضا بسر و کار ما وراء النهر بود و با تفاق طغیان نموده و در این ایام که میرزا سلطان احمد بنا بر توجه خاقان منصور بصوب خراسان از آب آمویه گذشته و امیر علیشیر همراه رود روان شده بود بعد از تحقیق اخبار سلطان سعید و استیلای خاقان منصور و مظفر لوا بر بلدهٔ فاخرهٔ هرات از امیر حاجی

طلبیده اجازت حاصل نموده روی بهرات آورد و قریب بعید فطر سعادت ملازمت حضرت خاقان صاحب تاید را دریافت و بعد از امتداد روزگاری به
مفارقت صوری دیده بدیدار فایض الانوار حضرت خاقان روشن ساخته التفات و عنایت شامل حالش شده در روز عید قصیده از نتایج طبع نقاد که هر بیت
آن رشک لولوی شهوار و غیرت گوهر شاهوار بود نثار رزم هماپون نمود آن موجب ازدیاد اعتقاد خاقان عدالت نهاد گردید و روز بروز اقتدار افضلیت
شعار زیاده در خدمت آن پادشاه کامگار پسندیده کارها بجای رسید که سرانجام تمام مرام تمامی عظایم امور جمهور از نزدیک و دور برای صوابنمایش تفویض یافت چنانچه
از حکایات آینده بوضوح خواهد انجامید انشاء الله تعالی و هم در اوایل جلوس خاقان منصور امیر سید داود غلافی که از مغیران دولت سلطان سعید بود با جمعی
از قزلباشان و خواجه قطب الدین طاوس یمنانی و مولانا قطب الدین النحوانی و خواجه سیف الدین محمد شباکاره از جانب عراق و آذربایجان بدرگاه خاقان گیتی
رسیدند امیر سید محمد منصب امارت شرف کسنه خواجه طاوس مشرف دیوانند مولانا صدر الدین با مرصدرت اختصاص یافت و هم وزارت تعلق بخواجه مظفر گرفت
سفارش آن حال امیرزاده محمد سلطان که خواهرزاده خاقان منصور بود و میرزا الچیگ با والده و ولد میرزا سلطان احمد ابن میرزا سیدی احمد ابن میرزا میرانشاه
بن امیر تیمور گورکان از طرف قراباغ بدار السلطنه هرات رسیدند خاقان منصور ایشانرا منظور نظر اشفاق گردانیده میرزا الچیگ را بعنایت طبل و علم و فیل
و جتر مفتخر داشت و محرم ساخت عنان اختیار ملک و مال در قبضه اقتدار او نهاد و کلا مبنی تربیت او پرداخت هم در آن و لاشاه یحیی والی اسپیان و امیر
شیخ بیمرد بدرگاه عالمپناه رسیدند و ملحوظ نظر مرحمت گردیدند هم دران اوقات امیر زین العابدین از لات بملازمت خاقان گیتی صفات رسیده بنجیر و لات
ملح و نمکخان ماموگشت و باتفاق عم خود امیر پیر محمد بن امیر بادگار شاه ولات بدخشان شافته میان ایشان و امیر یارعلی مغول که از قبل سلطان محمود بن میرزا سلطان
ابو سعید در آن حدود بود مقاتله روی نمود یارعلی گرفتار شد امیر زین العابدین آن ولایت را تحت تصرف در آورده یارعلی مغول بشهر فوستا دنخبه سپاه
خاقانی او را بقتل رسانید و هم دران ایام خاقان گردون غلام امیر شیخ زاده طارمیرا با یالت ولایت استرابا دسرفراز ساخت انتخاب بدانجانب رفته چنانچه
که میرزا منوچهر که برادر گورکان سلطان سعید بود از واقعه قراباغ خود را بچولی ساری رسانیده لوای شوکت بلند ساخته امیر شیخ زاده طارمی آن جبال محال کاظم
و ناگهان بر سریر سلطنت تخت و جود از زوال حیات باز پرداخت چون سنت سنیه ایزد تعالی و تقدس جاریست که بلا آن جهان دار که مرکز صحیح دولت و اقبال
از مطلع آمالی و آمال برآید و آفتاب جاه و جلال طلعت عدیم المثال عالم را بیاراید متعاقب شام محنت فرجام نوائب روی نماید و شب ظلمت انجام مصائب
چهره گشاید در آن اوقات که سریر سلطنت و اقبال و استقلال خاقان ستوده خصال ابو الغازی سلطان حسین میرزا اطراف خراسانرا منور ساخت و بانجه
لوای کنوز کشای آنحضرت سایه حشمت بر مفارق منوطنان آن طبلان انداخت والده آنحضرت مهد علیا فیروز بیگم در چهار دهم شهر محرم الحرام سنه اربع سبعین
و ثمانمائه در گذشت و در بهشت برین باز مژه حور و عین همنشین شد خاقان منصور ملوازم تعزیت قیام نموده چند روز بتجات کلام و اطعام طعام
اشارت فرمود و جنه مرقد معطر محمد مرحومه در کوچه خیابان خطیره در غایت تکلف و زیبایی بنا فرمود الی یومنا آن کلستان جنت نشان با دست و محو
و گشت گاه جمهور مردم نزدیک و دور انه هو الغفور الغفور

گفتار در بیان نهضت میرزا بادگار محمد از دربایجان به تسخیر خراسان و کیفیت آن در اوانیکه میرزا جهانشاه ترکمان با میرزا سلطان ابو سعید گورکان بصوب آذربایجان معاودت نمود میرزا بادگار
محمد ابن میرزا سلطان محمد ابن میرزا با بسنقر بن میرزا شاهرخ ابن امیر تیمور گورکان باشاره عمه خویش بایسنقر سلطان بمکه مکرمه عاقبا فاضلیه بود و در تربیت برادر
زاده خود سعی بلیغ منمود ملازمت میرزا جهانشاه را شعار نموده چند گاه در ظل رایت نصرت آیتش در نهایت رفاهیت و فاقت گذرانید بعد از قتل آن
پادشاه عالیجاه او النصیر حسین بیک در تعظیم و مبالغه فرمود چون خاطر خطیر از همر سلطان ابو سعید جمع ساخت بعضی از امرای خراسانرا با سپاه فراوان
همراه شاهزاده گردانید و او را بتسخیر ملک موروث ترغیب نمود و میرزا بادگار محمد بغرور موفور علم جهانگیری افراخته تخت بجرجان شتافت و امیر
شیخ زاده طارمی از صولت لشکر او انهزام یافته چون ابن خبر بعرض خاقان منصور رسید امیر سیاه زاده الدین ابی بیک و امیر ابا الدین عبد الخالق بن امیر نظام الدین عبد
الواسع بلخی را با فوجی از سپاه جهان بلخار با فوجی از سپاه جهان بنجاعت تمام باستقبال مخالفان روان گردانید و ایشان از نشابور بسبزوار رفته و زمی چند رحل اقامت

اقامت انداخته خاقان منصور میرزا الکیک را از عقب ارسال داشته شاهزاده در سلماق با امراء ایلغار بموسنا نگاه با تفاق روی میرزا یادگار محمد که از دهنه استرآباد بیرون آمده بود نهاده بعد از وصول منزل شولاب بمقتضای رشتائی که از پایه سریر اعلی بایشان رسیده عنان از میدان قتال پیچیده در کوه خرو سن ییلاقی که در رفعت و متانت رشک فلک اخضر و غیرت سد سکندر بود تحصن نمودند میرزا یادگار پای انکوه کردون شکوه رفته چون شاهزاده فرمود که کند اندیشه بکنگره تحیر آن نمیرسد دامن تمنا بر افشاند و با رکیه قرمیسر طرف اسفراین را نداز انجانب خاقان کواکب سواکب بتاریخ چهارم ربیع الاول سنه اربع وسبعین و ثمانمایه از دارالسلطنه هرات رایات ظفر آیات افراخته مشهد مقدس را محل نزول همایون ساخت ولوازم طواف مرقد عطر سا و روضه جنت آسای امام علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والدعا بجای آورده خدام و مجاوران آن سده سنیه را بصلات و انعامات نواخت و میرزا الکیک و امرای ایلغار رخصت وصول موکب نصرت شعار شنود نداز کوه خرو سن ییلاقی بپایان جرایید درعقب میرزا یادگار روانشدند خاقان منصور از درآمدن میرزا یادگار محمد بولایت اسفراین و قوف یافته عزم توجه میدان رزم جزم فرمود و برالنک را دکان خبوشان از جملگاه خبوشان و بالفور افواج شعب کوی که در میان خبوشان و اسفراین جا ملیست درآمد میرزا الکیک و امرای ایلغار در آنمنزل به اردوی نصرت آثار رسیده و خبر رسیدن میرزا یادگار محمد و سپاه آذربایجان رسانیدند خاقان منصور چون از حال دشمنان مقهور خبر یافت سید مراد و غلامچی و میرعلی میرآخور و منجم بای و علی بای هزار سوار جرار برسم استطلاع از پیش روانه ساخت و آنحضرت بتهیه اسباب شکار و استمالت سپاه زان پنجگذار پرداخت و امراء ایلغار با میرعلی جلایر دو چار خورده و اغار کار از کردند امیر علی غالب کشته امیر سید مراد بقتل رسید و دیگران روی باردوی همایون آوردند

ذکر محاربهٔ خاقان منصور در منزل چناران با میرزا یادگار محمد

صباح روز دیگر که خسرو فیروزه اورنگ بجنگه عزم حرب و جنگ لوای بیضای سپهر خضرا برافراخت و از شعاع تیغ عالم قطاع مواکب کواکب را انهزام داد صیت فتح و فیروزی در بسیط غبرا منتشر ساخت خاقان منصور مظفر لوا ابوالغازی سلطان حسین میرزا بعزم تسخیر امور مصاف و رزم سالکان مسالک خلاف بدن پی بدرقهٔ بیچون حمایت و عنایت الهی پوشیده و با رکیهٔ تائید متناهی سوار گشته در تعبیه سپاه نظر عبیه لوازم اهتمام بتقدیم رسانیده سرداری همه را بمن جلادت امیر مبارزالدین ولی بیک مفوض داشت و ریاست میمنه را بسپرد بتهماست میرزا الکیک و امیر عبدالخالق باز گذاشت امیر حسن نشیخ تیمور و امیر مقول امیر شیخ ابوسعید خان در میان را بهراولی مقرر نمود و منغل قبس تابان در قلب لشکر فیروزی اثر مقام و ارام فرمود چنان سپاهی راسته شد که بهرام تیر چنگ بر اوج سما از بیم پیکان خون فشان سپهر زرین اقتاب بر سر کشیده و نهنگ بیدرنگ زبان از خوف سنان جان ستان بدندان جوشن پوش گزیده

بیت

خدیو جهانگیر دشمن شکن سپاهی براست بولادتن
همه تند خو و همه تیز چنگ بهامون هژبر و بچون نهنگ کز قبل
بکف خنجر جان فشان ربوده بنیزه سر سرکشان

و از انجا ابوالمظفر میرزا یادگار شبدیز عزم بمهمیز هلوائی تیز کرده بمیدان ستیز خرامید و روی بتعبیه لشکر آورده خود در قول منزل گزید امیر علی جلایر را در برقلب رجای داد امیر علی فارسی برلاس و امیر سلطان حسن ارغنی را بجوانح فرستاد و ایوب و شیخی جلایر را با مجرد کلانک قرار داول ساخت و بکثرت عدد مغرور شده رایت سخت برافراخت و از لف سپاه عالم سوز شاهزاده در ازو زهره خورشید برافروخت و بکثرت از و اق اشجار زیاده بودند و از رستم و اسفندیار کوی تفوق میربودند

بیت

همه تیر چنگ و همه کینه جوشن همه چون دریا بیکخروشن و خروشن کز فقه
بکف تیغ بران همه

که حمله چون شیر غران همه بعد از اراستن صف لشکر آن دو خسرو جلادت اثر در برابر یکدیگر ایستادند و سوران انداخته باشتعال آتش قتال فرمان دادند میرزا سلطان حسین چون آفتاب جهانتاب تیغ زراندود از نیام تهور برکشید و مانند بهرام خون آشام در مقام انتقام ثبات قدم ورزیده میرزا یادگار محمد سکان لنگر بزمهر آب داده خدنگ چهار پر زهر گمان کیانی نهاده فغان کرنا و کوس کهربش نظاره کنان سپهر آهنوس سیده غبار رسم سوزان نقاب گلی بروی آفتاب عالمتاب پوشید نا برثوب آتش فشان خورشید جنگ افکند و تندبادحمله نهال بقا از جویبار وجود برکند

بیت

ولیران بکین دست افراختند بقصد سر یکدگر
تاختند چنان ریخت خون تیغ خارا شکاف که شد لاله گون خاک دشت مصاف

در آن اسنا از برانغار سپاه خاقان منصور امیر مبارزالدین ولی بیک حمله بر جوانغار مخالف کرد و منهزم ساخت و امیر حسن شیخ تیمور را در جوانغار ندید بر اطراف حمله آورده از دست چپ در میدان تاخته بنیاد حیات قومی از دشمنان برانداخت میرزا یادگار محمد چون شیرنیشه دلاوری یعنی حسن شیخ تیمور را در جوانغار ندید بر اطراف حمله آورده آثار اقتدار اظهر ساخته بر عقب سپاه ظفر پناه کشت

چون خاقان رستم خصال آن حال مشاهده نمود بهادران موکب همایون را فرمود تا شبیگرند و عقاب سهام خون اشام را از اشیانه کمان در پرواز آورند بیت
دلیران خم کمش تیر چخ — سوی ترکش و تیر بردند چخ — بهر تیر کز شصت انداختند — یکی را از او سر نکو ساختند — با وجود و فور باران تیر مرگ تاثیر فوجی از سواران
و شیخ تر کمان بحملات متواتر خود را نزدیک موکب ظفر مآثر رسانیدند و دست باستعمال تیغ و سنان برده نیران کارزار را مشتعل گردانیدند در آن محل خاقان پر دل
بقوت شجاعت کامل و قدرت شهامت شامل بر سر دشمنان تاخت و بصدمه حمله قیامت مهیب تزلزل در ارکان جمعیت و شکیب ایشان افکنده و همه را پریشان
و گریزان ساخت بیت هر چند که تخم بود و دلیر — ناچار گریزان شود از حمله شیر — تیهو ز مصاف باز کی برد و باز — آهو به بر شیر کی ماند دیر
سپاهیان که خود را در تاب و توان از ستم دستان زیاده می پنداشتند و در حرات و جلادت اسفندیار رویین تن را خاشیه کش خویش میناختند مانند پشه ضعیف نما
که با نیش دشمن دریا چون موالک کوالک که از اشعه انوار آفتاب بگریزد از اهتزاز صرصر قهر بادشاه شجاعت پناه و لمعه تیغ و سنان خاقان بصرت دستگاه روی بفرار
بوادی فرار نهادند و متبدران نامیدانی و کارسازان تقدیر ستایش هیبت روح افزای فتح و فیروزی و بشارت دلکشای ظفر و بهروزی در داد خاقان منصور
ارسخیان را تعاقب نموده زمره از ایشان بضرب تیغ بهادران موکب نصرت نشان بقتل رسیدند فرقه اسیر بر تخاقنداز و بسته کردند بهلول کاشانی و شیخ سعید
طغانی و محمد کاکلتاش و امیر ایوب و امیر ابراهیم و سلطان حسین را همگی از جمله اسیران بودند امیر ایوب و امیر ابراهیم و سلطان حسین بشجاعت مخصوصان آستان
سلطان فیروزی نشان نجات یافته بقیه مردگان راه بیابان عدم پیمودند خاقان منصور بعد از اختصاص بفتح و ظفر لوازم مجامد مهمین غفور بتقدیم رسانیده
امیر حسن شیخ تیموری را با یالت استراباد فرستاده و بنفس نفیس عنان عزیمت بستقر سریر عزت و کرامت انعطاف داده دران مسافت بعیده را در غایت استعجال
و سرعت طی فرمود چنانچه از مشهد مقدس در عرض سه روز بدار السلطنه هرات درتخت حاجی بیک نزول فرمود فرمانروایان زوایای خدمتکاری و چاکران
نیایای امیدواری دیده انتظار کشیده از اخبار موکب سپهر مراتب روشن ساخته و لوازم شکر و ثنای ایزد سبحانه تعالی بجای آورده با تفاق نزدیکان و سعادت
پرداخته خاقان عالی شان در آن زمستان بیاغ سفید یراق قشلاق نموده و ظل ظلیل عاطفت و رافت بر مفارق متوطنان بلدهٔ خراسان مبسوط فرمود

ذکر وصول بعضی از امرای میرزا جهانشاه بدرگاه خاقان آفاق و ارتفاع دولت میرزایادگار محمد بامداد پادشاه آذربایجان و عراق

در آن زمستان که خاقان وافر هنر با والغاری سلطان حسین میرزا بهادر در باغ سفید روی تمهید بساط عیش و نشاط داد
تجرع اقداح افراح پرداخته عنان رشد ایشان بسفر و تعاقب خوف و خطر از لوح دل بستر دیار علی ترکمان و بیرام محمد بیران علی شکر که از اعاظم امرای آذربایجان بودند
با هزار مرد شجاعت پناه با تفاق میرزا ابراهیم ولد میرزا محمد میرزا جهانشاه از امیر حسن بیک روی گردانیده عنان عزیمت صوب خراسان انعطاف دادند و
گریبان کردون اساس خاقان رسیده با صناف الطاف سلطانی مفتخر و مبابی گشته و بتاریخ هشتم شهر رجب سنه اربع سبعین و ثمانمائه قاضی علی که از جمله مقربان
امیر حسن بیک بود بر سم رسالت تشریف آورده از زبان آن پادشاه عالیشان بسمع شرف خاقان رسانید که همواره میان ما بای عظام و اجداد کرام ما
اساس محبت و بنای مودت استحکام داشت چون بعنایت قادر یچون اینجانب را دفع فساد میرزا جهانشاه میسر شد میرزا سلطان ابوسعید از شیوه اسلاف
تجاوز نموده لشکر با ذربایجان کشید هر چند ازین طرف تواضع و نیاز مندی بوقوع انجامید فایدهٔ بر آن مترتب نشد عاقبت قسم جیارا وارا و نموده
صورتی که در پرده غیب مستور بود ظهور فرمود الحال مدعا آنست که رابطه اتحاد و دوستی موروث را از طرفین مرعی داریم و جماعت تراکمه قراقویونلو که پناه
بدان درگاه برده اند بی جانب فرستند خاقان منصور قاضی علیرا رعایت موفور کرده روزی چند اجازه مراجعت نداد و فرستادن امرای جهانشاه بیرا از
مروت مستبعد شمرده جهت جواب التحان قاصدی نزد امیر حسن بیک فرستاد و در آن زمستان امیر مغول با یالت ولایت بلخ سر فراز گشته بدان مملکت شتافت
و شاه یحیی حاکم سیستان خدو زمام امور قهستان در قبضهٔ اقتدار امیر شیخ زاده طاری قرار یافت اما چون یادگار محمد میرزا از معرکه چاران بکجدود امغان سپید
کیفیت واقعه را با امیر حسن بیک نوشته مدد طلبید امیر حسن بیک در مقام امداد برآمده امیر یوسف بیک و امیر حسین بیک را که در سلک خویشان او انتظام
داشتند با امیر شاه منصور بن امیر شاه و از قراقویونلو با دو هزار سوار بکمک کبوک میرزا یادگار محمد نامزد کرده شاهزاده آماده رزم و پیکار شده عنان

مراجعت

الطاف داود ولایت خراسان خلاصه اخبار آنجا را بهادران ایام جمعی از کلانتران ولایت قاین بواسطه منازعتی که با قرون خود داشتند کرمان رفته و میرزا داود زنبل بیک را میرحسن بیک را ملازمت کرده متکفل تسخیر قلعه قهستان گشته و شاهزاده سوار مصحوب ایشان بدانجانب فرستاد تا بجزیره میرحسن بیک را ملاقات نموده اساس حیاتش برانداخته و این اخبار بدارالسلطنه هرات رسید بعضی از مردم کوتاه اندیش مانند میرایوب و شیخی جلایر و فقت خازنی از خافان طلاکیش روی گردان شدند و بطرف اردوی میرزا یادگار محمد آنحضرت بقرار انجماعت ننموده امیر عبدالخالق فرزند شاه ویرم ترکمان و بایزید علی ترکمان را با فوجی کثیر از لشکریان برسم ایلغار روان فرمودند چون این طایفه بمشهد مقدسه رسیدند بعضی از جنود میرزا یادگار محمد که در نیشابور بودند و بغلط و سهو داشتغال داشتند گرفته را سفران باردوی شاهزاده سپردند و امراء ایلغار بالنک بادکان رفته خیمه اقامت برافراخته مقرر ایدند که چون میرزا یادگار محمد سبزوار درآمده آن بلده را در حیز تسخیر کشیده بدین خبر بپیشگاه خاطر خافان عالیجاه تا فته دانست که تا بنفس همایون متوجه دفع اعدای دولت روزافزون نگردد انچه مراد است بوقوع نخواهد انجامید سپاهیان در غره ماه رمضان با سپاه فراوان از بلده فاخره هراة نهضت فرمود و در النک رادکان امرای ایلغار را نجود ملحق گردانیده عازم سبزوار شده و میرزا یادگار محمد چون این خبر شنید سبزوار را باقاضی یعقوب که از سادات معتمد اعتماد داشت سپرد و روی توجه بسطام و دامغان آورد بعد از انکه سبزوار محل نصب لوای جهانگشای خافان گشت عساکر نصرت اثر اندک زمانی آن بلده را در حیز تسخیر کشیده قاضی یعقوب را با سفارتیان از متابعان سفید و مغلول کرده انید و قاضی یعقوب زنده با اسیران بزندان لحد شتافته و از اهل آن ولایت سید نصرالله سکسکی و خواجه معین فتحار که دم از هواداری خدام حضرت شهریاری زده بودند با صناف الطاف اختصاص یافته موکب نصرت شعار بعد از فراغ از مهم سبزوار متوجه میرزا یادگار محمد شده چون موضع بیجه پایان ولایت بحرآباد معسکر خافان والا گردید قراولان سپاه شاهزاده بیارعلی ترکمان و پیرم شیخم ایل ایغلی که برسم ایلغار از اردوی ظفر اثر بیرون رفته بودند دو چاروردند و در سر پل جاجرم بشعله تیغ و تیر معرکه زرم گرم کردند قراولان یادگار محمد مغلوب شده امرای عظام نعمت خازنی و عبدالله جلایر و قاسم دولت ملک را با طایفه دیگر اسیر ساخته و با پیشکش علی آوردند از جمله اسیران شخصیه نوکر خاصه امیرحسن بیک بود ملحوظ عین مرحمت گشته سایر آنطایفه بسیاست شحنه قهر اختصاص یافتند ناگاه ماهیچه علم آفتاب عطیه زان منزل در حرکت آمده پرتو وصول بر قصبه جاجرم افکنده

کیفیت تاراج و سبب تغییر یافتن نام و معاودت خافان از جاجرم جهة خرم و شرح آن

مصرع کار فلک این چنین بود دیوسته

در آن زمان که جاجرم از نزول خافان منصور بستان گلستان ارم ناظر و خرم بود زمانه بیشرم و سپهر بی آزرم ستمکاری آغاز کرده این خبر در معسکر ظفر اثر شیوع یافت که میرزا یادگار محمد با کلیه جمعیت امیر شیخ حسن تیموری را که در دهنه استراباد نشسته بود بسر پنجه شجاعت از هم گسیخته امیرحسن بقلعه شماسان گریخته بعد از چند روز بیرون آمده دست نیازمندی بدامن دولت شاهزاده و بیچه بیچه بشتابان سخن فوج فوج از سرداران صفشکن از موکب خافان تهمتن فرار نموده روی بارد وی شاهزاده آورند لاجرم اعظم برسایر امرا و ارکان دولت بیاغاز گشت و جهت رعایت خرم روزی چند از قتال و میدان رزم درگذشت و از جاجرم کوچ فرموده پس از قطع مراحل و منازل بمشهد مقدسه رضویه علیه الصلوة والتحیة شتافت و التجا بعتبه علیه امام واجب الاحترام آورده اداب طواف آن قبله عرش مطاف بجای آورده بضارعت و ریاضت و تذلل از زیارگاه واهب العطا یا مسئلت کرده بطرف پل خاتون که محل نزول اغروق همایون بود روانه شد بعد از وصول منزل مومی الیه عرض رسید که در دارالسلطنه هرات عرضداشتی عظیم الدرج و قدر از لک قدر ابواب سید از بر روی متوطنان آن دیار گشاده تبیین این مقال آنکه در خلال احوال که خنیه خواجه عبدالله خطیب بیست بخواجه قطب الدین طاوس تقریر ملک خافان رسانیده خواجه طاوس مقید و محبوس شده مبلغ معهود هزار دینار کلی تقریر نموده و خواجه عبدالله بجای او در منصب اشراف دیوان اعلی داخل گردیده و در این اوقات که هر دو این از سایه سعادت چتر همایون دور مانده بودند خواجه عبدالله که با تفاق خواجه یحیی رهنمائی در هرات سبزوار انجام مهام دیوانی اشتغال داشت برعجز و رعایا زیاده حواله کرده باش سیاه و دو آه از سینه مسلمانان مظلوم بر آورده کار رعایا باضطرار رسید و مهم بجائی رسید که عوام الناس بهجوم مزبور بوقیلیخواجه عبدالله مرد وار العدالة میرزا شاهرخ نشسته و ابواب انصاف بر روی خلق بسته سنگ باران کرده و میکی از خانهای مدرسه گوهرشاد چیلدار از مملکان بیرون بردجون در منزل پل خاتون این خبر بعرض همایون رسید یکی از اعیان ملازمان آستان سلطنت نشان بموجب فرمان واجب الاذعان بشهر شتافت و خواجه عبدالله

بندکرده بار دوی همایون رسانیدند مقارن آن حال خاقان سنوده خصال امیر نظام الدین علیشیر را جهت تمهید بساط عدل و انصاف و رفع رسوم ظلم و اعتساف بدار السلطنه هرات ارسال داشت و نشانی در باب استمالت متوطنان آنجا بشرف اصدار یافت و امیر علیشیر آن بلدهٔ فاخره شتافت بمقتضای عادت معاودت جمیلهٔ خویش جراحات حادثات ایام را بمراهم مراحم مندمل ساخت و بقدر مقدور بامتمالت مظلومان و ستمدیدگان و استیصال نهال ظلم و عدوان پرداخت و فرمودتا آن نشان را روز جمعه مخوانند لاجرم خلایق مظلوم و آسوده خاطر گشته زبان بدعای دولت خاقانی و ازدیاد جاه و جلال سلطانی گشودند چون نظام الدین امیر علیشیر باردوی همایون معاودت نمود خواجه نظام الدین بخشیگری مقید وی اختیار گشت و خواجه قطب الدین طاوسی بازدیگر بر مسند اشراف دیوانی نشست بعد از ان اغروق همایون از پل خاتون بصوب قلعه تیره تورو ان روان شد و خاقان منصور بطرف دار السلطنه هرات نهضت فرمود بتاریخ یازدهم دیگر بساغ نظر گاه نزول فرموده در هفدهم ماه از انجا بالنگ بشتو که در برابر پل مالانست شتافت از انجانب یادگار محمد میرزا چون از مراجعت موکب ظفر انتما وقوف یافت بوصول عروس مملکت خراسان امید وار گشته تا مشهد مقدس غان بکران باز نکشید و هم دران ایام میرزا سلطان محمود از آب مویه گذشته در حدود بلخ دخان طغیان باوج آسمان رسانید ان اخبار دردوی ظفر انتشار یافت طایفه که پردهٔ نفاق بصریصت ایشان دریوشیده بود قدم در بیابان بی پایان فرار نهاده این معنی موجب پریشانی ضمیر خاقان گشت و مناسب چنان نمود که چندروزی از مقابله و مقاتله اعدا تغافل ورزیده از الانگ بشتو بازگشت سلطانی نقل فرمود و دراین منزل تیر لیساری از مردم بی عاقبت از موکب همایون بتخلف جسته غان بصوب فراز انعطاف دادند و پریشانی تمام باردوی خاقان گردون غلام راه یافته اعلام نصرت فرجام از دشت ساق سلطانی را بعنوز رباط منوجه تیر توکشتند بصلحین انکه روزی چند اغروق همایون را در انحصار گذارند قلعه سپهر وار را که نواب روزگار محروس و مصونست ضبط سازد و بعد تعیین همایون بهر جانب که مناسب داند تا زد و رایت توجه برافرازد و بعد از وصول موضع احمد توقیعی که از خاک برگرفته آنحضرت بود بپیغام فرستاد که اگر حضرت اعلی با یک دو نفر دیگر تشریف می آورند در قلعه را میکنایم و الا طریق اطاعت مسلوک نخواهیم خاقان منصور از شنیدن این سخن برآشفته تندغان بکران بصوب آب مرغاب انعطاف داده چون بمقصد رسید جمعی از تراکمه میرزا ابراهیم و پیر علی و یارعلی و قایش از مردم ماوراء النهر سلطان بایزید اغلان و سلطان اغرون و شیخ درویش قوقان سالک طریق فرار گشتند لاجرم حیرتی تمام بضمیر خسرو جهانگیر طاری شده نمیدانست که بکدام جانب توجه نماید در آن اثنا قاصدی یوسف نام از نزد میر مظفر برلاس بدرگاه گردون اساس سیده عرضه داشتی پرسانید مضمون انکه فوجی از بنده گان خدمتکار و مخلصان اختصاص انا چون امیر محمد برلاس با چهار فرزند ارجمند و جمعی کثیر از مردم دولتمند در نواحی قیصار رهپوار ی موکب نصرت شعار اجتماع نموده و انتظار طلوع ماهچهٔ علم حشم میکشند امیدواری انکه نیر اراین مهجوران برافق مقصود نورافشان گردد تا انچه صلاح دولت خادم حالیقام باشد بوقوع انجامد ان التماس بعرض قبول مقرون شده هوای قیصار ازعبا رسم سمند پادشاه کامکار مشک انار گشت امیر مظفر برلاس بعز ملازمت سرافراز شده لوازم اخلاص و بنده گی و مراسم نیاز و سرافکندگی بجای آورد نسیم عنایت خاقانی از مهب مهربانی بر ریاض آمالش وزیده بحصول ثمره مقصود و محصول بهبود امیدوار گشت و از قیصار رهپوار نهضت همایون میان ارلات و نیان اتفاق افتاده امیر محمد با اولاد و اقربا بتقبیل قوایم سریر سده انتظام نمودند و بوفور الطاف خسروانه و اعطاف پادشاهانه از امثال و اقران امتیاز و استثنی یافته و از انجا قرین یمن و سعادت کوچ بوقوع پیوست و چهار فرسخ مسافت طی کوس رحیل همایون بلند آوازه گردید و از اطراف جمعی کثیر از اهل اخلاص بملازمت سده مذکور رسیده مکارم اخلاق خسروانه همه را بمزید مرحمت و اشفاق سرافراز گردانیده حضرت خاقان هم دران منزل اقامت داشت تا وقتی که رایت نهضت بمستقر کرامت برافراشت

ذکر جلوس میرزا یادگار محمد بر سریر سلطنت خراسان و بیان ثمهٔ از حیف و تعدی امرای عراق و آذربایجان

دراوانی که خاقان منصور عالیشان ابوالغازی سلطان حسین میرزا از الانگ بشتو بصوب قلعهٔ رزه نوکوچ کرده همنوز ابوالمظفر میرزا یادگار محمد در ولایت طوس بود اما عمه پادشاهزاده پاینده بیگم به تخریب امیر فریدون برلاس و سلطان احمد چاشنبه از منزلی که بیرون هرات داشت بشهر در آمده ابوالبقاء خاقان را جهة برآوردن ضبط نمود و نقارهٔ شادیانه زده فرمودتا در روز ششم ماه محرم الحرام سنه خمس و سبعین و تمانمایه خطبه بنام میرزا یادگار محمد خواندند و دران ایام

مولانا محسن شاعر

مولانا حسن شاعر قصیدهٔ در مدح پادشاه سلطان سلیم در سلک نظم کشیده که مطلعش اینست **بیت** همچنان از فضل حق خاتم سلیمان را رسد ملک بلقیس زمان پادشاه سلطان را رسد چون میرزا یادگار محمد بولایت جام رسید باهم لکاها بر و اشراف هرات استمالت نامها روان گردانید و از شمال شهر گذشته از عقب سلطان حسین میرزا تا کنار آب مرغاب رفت و امیر حسن شیخ تمور را بضبط انجا و دنبال نموده ولایت عزت مستقر دولت و عظمت را فراگرفت و از راه رباط سنجاب بسواد هرات در آمد سادات و قضات و اکابر و اعیان برسم استقبال شتافته و از هر طرف بر سر او ریخته و همه را بنوازش بدیع سرفراز ساخت آنروز در نظر محفوظ بود بالای کهدستان منزل گزیده در روز چهارشنبه نهم محرم الحرام که روز دیگر ربیع نخستین بود باغ زاغان شاف و سریر خاقان سعید را که چندین سال افروغ طلعت اولاد الخضرت عاطل مانده بود از پرتو جهان آفتاب قرین منور گردانید امرای آذربایجان که قراتیان ابوالنصر امیر حسن بیک و کوملک شاهزاده بودند در سیلان میل اقامت نمودند انجناب همه را در باغات و بساتین سلاطین جنت آیین فرود آورده غایت رعایت در باره ایشان تقدیم رسانید و چنان مقرر شد که در خطبه نخست دعای دوام دولت امیر حسن بیک بزبان رانند آنگاه میرزا یادگار محمد نام برند و میرزا یادگار محمد از مکن بر سریر جهانبانی منصب اشراف دیوانرا شجاعة قطب الدین طاوس همایونی مسلم داشت و زمام سر انجام ملک و مال بقبضه اقتدار پادشاه سلطان بیکم باز گذاشت چون آن شاهزاده ساده بسیار بعیش و عشرت مشغول بود و اکثر اوقات را بتجرع اقداح باده گلرنگ و استماع نغمه عود و چنگ صرف مینمود اصلا بر وای نظم مملکت و ضبط امور لشکر از هر کس ظلمی صادر میشد شرط باز خواست بجای نمی آورد امرای ترکمان در اطراف ولایت خراسان ابواب جور و طغیان بر روی رعایا و بیچاره گان گشادند طوفان بلا بالاگرفته بسیاری از خراسانیان قدم در وادی جلاهای دند سلطان حسین خلیل ولد امیر حسن بیک در الملک زاد گان خیمه اقامت افراشته متعرض متوطنان آنحدود میگشت و ظلم و تعدی امرای برادرش زنیل بیک که در ولایت فهستان بود نداز حد اعتدال در گذشت در خلال این احوال امیر حسن شیخ تمور که بحفظ و ضبط کنار آب مرغاب متعین بود بواسطه که ورثیلهٔ از امیر علی جلایر در خاطر داشت از راه سرخس بجانب سلماق و جرمگان که سیورغال او بود توجه نمود ظهور این امر موجب آنشد که گرت دیگر آفتاب دولت خاقان منصور از افق دار السلطنه هرات طلوع فرمود **در بیان توجه خاقان منصور بصوب مستقر سریر عزت و کرامت بعد از تقریر مشورت با امرای صایب رای و فر تجربت** در آن ایام که فتنه تیمور از زمینت مقدم معز السلطنة ابوالغازی سلطان حسین میرزا غیرت افزای فضای فردوس اعلی بود علی التعاقب و التوالی بساط جاه و جلال میرسید که میرزا یادگار محمد از نشاه باده غرور بغایت بیقعر است و از تواتر تجرع شراب الکور کاهی سست و کاهی محمور بست مرکز خیال ضبط ملک و مال در کاخ دماغ نمیگذارند و هیچ وقت نقش لشکر کشی و دشمن گیری بر لوح دل نمیگذارد از سوء عدالت اعیان حضرت او صورت فراغت در بلاد خراسان مستور گردید و از اضطراب ارکان دولت او و سیاق شرع شریف و قواعد عدل حنیف باندام و انعدام نزدیک بمیناء علی هذا خسرو منصور نظر بوادیدن بیکر فتح و فیروزی و آثار دلستای رای جهان کشایان قرار داد که یک ناگاه بجانب دار السلطنه هرات تازد و بصرصر حرکت قیامت اثر بشمال اقبال مخالفان را از بیخ و بنیاد برانداز پس در خلوتی که در بارگاه جهان پناه بر روی غیر بسته بود با نظام الدین علیشیر ابواب مشورت و تدبیر گشوده ثمرهٔ از مکنون خاطر خطیر با آن امیر شهیر در میان نهاد انتخاب شرایط آفرین و تحسین بجای آورده و در اثنای آن سروصیت فرمود که اگر این سخن امین نیز لقمهٔ شنودی بهره دیگر خاقان منصور پرسید که سبب اینهمه الحاح و مبالغه در این باب چیست امیر عالیجناب جواب داد که عدم افشای این راز از جمله واجبات زیرا که مردمی که از موکب اعلی گریخته نزد میرزا یادگار محمد میروند اگر از این داعیه وقوف یابند شیهه کیفیت عزیمت همایون را بعرض او رسانند و هر گاه که بر توشعور شاهزاده بر مکنون ضمیر فتاح تا خیر افتد سالک طریق حزم و احتیاط شود و آنچه مقصود ما نست حاصل نپیوندد القصه بنا بر تاکید امیر ستوده خصال شهریار بیهمال بدون اگاهی این راز را بر سایر امرا ظاهر نساخت بر افراخته از میمنهٔ لوچ فرمود و طرف آب مرغاب را نشانه پس از قطع منازل در توکن نزول فرمود آگاه امراء عالیمقدار و نویان جم اقتدار را در مجلس جانفزا شادمانی ضمیر خویش ظاهر ساخت و مقتضای کلمهٔ کریمهٔ وشاورهم فی الامر بجای آورده با مر مشورت پرداخت نامی بنجاعت متحقق اللفظ و المعنی غیرتی که در خاطر خالی ما ثر قرار یافته بود تحسین کردند و بطوع و رغبت اظهار انقیاد نموده لوازم دعا و ثنا بجای آوردند خاقان دشمن شکن بعزت [illegible] عنما و مالا کلام از توکن روان شده سر پل آبان از فرزول همایون عبور

سپهر بوقلمون گردید و از مرحله امیر محمد رلات و امیرساربان با چند نفری بموجب فرمان واجب الاذعان بجهة حراست و محافظت اغرق همایون توقیف فرمودند

ذکر نهضت رایات ظفرمال بجانب دارالسلطنه هرات بر سبیل استعجال و کشته شدن میرزا یادگار محمد بتیغ تقدیر ملک متعال

بیت سلاطین که کشور کشایی کنند — چو توفیق یابند دشمن کشایی کنند

چو تائید یابند از لطف حق — شود حال ایشان بدیگرسبق

نباشد چو دیگر کسان کارشان — بود بالعجب کارداران شان

نترسند از دشمن کینه خواه — ندارند باک از جهانی سپاه

چو سازند اعلام دولت بلند — به بندند خلقی بخم کمند

وگر فکر تسخیر کشور کنند — بیکحمله ملکی مسخر کنند

بهر سو که تازند بهر تسخیر — برازند از عالمی تسخیر

شبی گر خیال شبیخون کنند — بیکدم جهانی دگرگون کنند

مؤید بمعنی مصدق این دعوی انکه دران ایام که میرزا یادگار محمد دارالسلطنه هرات در غایت احتشام مقام و ارام فرموده بود چند هزار سوار بهرام انتقام صبح و شام ملازمتش مینمودند و از خراسان تا بغداد کوکبه پیدایی داشت بیچکس را خیال انتقال اندولت پیرامون خاطر نمیگذشت ابوالغازی سلطان حسین میرزا اصلا از کثرت عدت و عدد اندیشیده با اندکی از ملازمان رکاب نصرت انتساب از کنار اب مرغاب ایلغار فرموده عنان گران بصوب منعطف داشته مانند فلک الافلاک در شبانه روزی عالمی پیمود یکباره بحری بباغ زاغان نزول کرده میرزا یادگار محمد را بجان جاودان روان فرمود

بیت شنیده ام که شه مشتری جهان بهرام — گذشت رایت او بر فلک سرافرازی

رسید بر سر خاقان چنان شبیخون زد — که تیغ او بر خصم کرد سرافرازی

هزار بار ازان قصه عجیب تر است — که ساخت حضرت سلطان حسین ابوالغازی

شرح این واقعه چنانست که چون خاطر حضرت خاقان و جمهور ملازمان موکب آسمان مرکب از تسخیر کارابی بر تسخیر این عزیمت قرار گرفت در کنار اب مرغاب جبهت کرده شش صد و پنجاه سوار جرار که سوک سنان جان ستان کلف از روی ماه ربودندی و بر چرخ پیکان دیده دوز خون از شهاب ثاقب دزدیدندی

بیت تیغ احسان پاک منظر — برتیغ نوشته باب التصر

در غایت استعجال بجانب مستقر سریر جاه و جلال ایلغار فرموده بعد از طی منازل نیم شبی در رباط فرود آمده روز دیگر چاشتگاه از انجا براه لشکرباباخاکی توجه نمود از جمله مؤیدات ظفر و فتح که در اثنای راه موجب شوق بشاه و سپاه شد یکی انکه قدوه اهل هجرت باباخاکی که از ایام شباب تا ظهور اثار شیب از اختلاط بخلق و شاب احتراز و اجتناب کرده در دامن کوهی بمرتبت عبادت فرو برده بود چون خبر وصول لوای کشورکشای همایون شنود بخلاف معهود با یل ایلغاقات خاقان مجتبه صفات شده خود را منظور نظر الحضرت گردانیده علیقی و کوسپندی و کماچی پیشکش فرموده و التماس نمود که ساعتی منزل در اینو جضور منور سازند خاقان منصور التماس او را مبذول داشت و لمقدار در خانه درویش نشست که ماحضری گزیند ناگاه روی براه آورده باباخاکی تاخیر کوهی که ممر سپاه ظفر اثر بود مراقبت کرده نیزه خود را بدست خاقان منصور داد و در غایت غضب بطرف هرات سه نوبت اشاره بدست فرمود که متابعت راندن متبع بوده سوران انداخته بازگشت خاقان منصور بستظهار قوت صوری و معنوی عنان بسمند عالم نور و براه هموار شتاب انعطاف داده چون شب در آمد شبرم قراول را بسم زبان گیری پیشتر فرستاد و صحرای هموار شتاب تخمی که در نماز دیگر گذشته آرایش میرزا یادگار محمد بیرون آمده بود بموکب همایون رسید و از تقریر او بوضوح پیوست که مخالفان دولت قاهره از توجه لوای جهان پیما اصلا خبری ندارند لاجرم خاقان ظفر خشم در طی مسافت بیشتر سعی فرموده همان لحظه از زدن شبرم قراول مقصدی رسید و خبر رسانید که تا چشمه میرزوک رفتم خبر غفلت و عدم شعور از هر و بان چیزی ندیده و نشنوده آنشب سه شنبه بست و یکم صفر بود در وقتی که ماه طلوع نموده اما چه علم اقتاب شبنم پرتو وصول بر چشمه میرزوک انداخت دران موضع سپاه نصرت پناه چه پوشیده مستعد قتال گردیدند و بموجب فرمان واجب الاذعان امیر مظفر بلاس و درویش علی ارلات با صد و پنجاه مرد شجاعت صفات تهه کشادن دروازه باغ بزرگ باغ زاغان پیشتر روان گشتند و حاجی محمد خسرو بران گیری از عقب امرای ایلغار در حرکت آمده تا نزدیک باغ زاغان پیشتر رفته بازگشت و عرضه داشت که میرزا یادگار محمد در غایت غفلت مانده بخت خود بخوابست خاقان منصور از استماع این خبر مسرور و خوشدل شده براه کوچه باغبانان سمان سیل مشتابان روی براه آوردند و بعد انکه هزار علامه رازی رسیدند میرزا کوچک را بکوک امیر مظفر ارسال فرمود و دو نیک را با جماعت اوزبکان بدان دروازه باغ که منصل مدرسه مهد علیا کوهر شاد بیگم انعام روانه گردانید و میرزا سلطان محمد را با فوجی از لشکر بدان دروازه که بطرف مزار سید محمد اوالولید احمد است روانه ساخت امیر ناصر الدین عبد الخالق و امیر بابا علی

ولی بیک اینجا فیروزشاه که منزل امیر علی جلایر بود فرستاد و تفحص یقین یا هنشا و نظر لشکر قیامت اثر از عرف امیر مظفر نهضت فرمودند در اثنای راه میرزا کنجک جوان از پیش امیر مظفر رسیده عرض کرد که امرای عظام دروازهٔ باغ زاغان را چون دشمنان در هم شکسته در آمدند لاجرم آن حضرت از باغ زاغان مانند شباهنگ تیز پرواز شاقه تا باغ شمال که خواجگا و میرزا یادگار محمد بود خان بکران باز نگشید خرگاهیکه در نواحی آن باغ مرئی گشته بعضی از مخصوصان را اشاره کرده که در آن خرگاه در آیند و هر کس در اینجا باشد بلازمت رسانند مقرب حضرت سلطانی امیر علیشیر قدم پیش نهاده و امیرزا علی که در آزمان نوکر ایشان بود بدرون خرگاه قرار بعد از احتیاط تمام باز آمده عرض کرد که در این خرگاه هیچکس نیست آگاه خاقان منصور که شکاه را احاطه کرد ملازمان موکب همایون را بصعود امر فرمود اما از آنجا که جواب نشنود و زیرا که وهم بر ضمایر اشجاعت استیلا یافته بود از اطراف امیر نظام الدین علیشیر اجازه طلبیده خود را با امیر علی با سپر دو شمشیر کشیده مانند عصا بر دست گرفت و از راه غیر معهود اغاز بالا رفتن نمود بعد از ان خاقان مغفرستان امیر قوتعلی را نیز باین مهم مامور گردانید معاذ ان آن جان مهتر سمعیل فراش از باغ بیرون آمده دسته شمعی بدست آورده روشن ساخت و بباغ در آورد بدان سبب چراغ دولت ملازمان موکب همایون برافروخته شبوخان خرمن عمر دشمنان وزنده گانی بدخواهان واقبال گشتند و از محل متعدد بر آن قصر بر آمدند و حاجی علی بنا و میرزا یادگار محمد از روساء تنعم و ناز نعمت بدست گیرد امیر قلعه علی شاهزاده را از راه اسکی امیر علیشیر صعود مینمود پایان برد و کنان کنان نظر بارگاه عالیشان آورد **بیت** ترا که گفت که در باغ عیش و مستی ناز — می شبانه خور و عیش صبحگاهی کن خاقان منصور بواسطه مرحمتی که جبلت همایون بدان مخطوط بود با میرزا یادگار محمد اغاز تکلم نمود و منجاست که از سرخون او بگذرد تا امرای عظام که بقای شاهزاده را مستلزم فنای خود میدانستند تجویز نجاة از این معنی ننمودند لاجرم همان لحظه **بیت** اجل خانه زین پرداختش — پس از تخت بر تخته انداختش جهان کار را از اینگونه بسیار کرد — زمانه مختلفین این کار کرد همانست این چنبر فیروزه فام — که گردید گرد سر جام و سام همانست این زال شکوفقاب — که در عهد جم بود و افراسیاب مولانا فخرالدین صاحب در تاریخ میرزا یادگار محمد گوید **بیت** شد شهر صفر شهید و هم شهر صفر — از سال شمار دش ندا باز خبر چون این خبر غریب و حادثه عجیب بسامع نزاکه کطایفه در باغ نوذر مژده در باغ رسیده اقامت داشتند رسید همانشب چنان اضطراب بدست قاید فرار داده مضمون سهم الجمع و یوتون الدبر و صف الحال ایشان گشت عواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه جرایم جمهور اکه از ظل لوای خاقان کشور کشای گریخته میرزا یادگار محمد پیوسته بودند بموجب شفاعت بعضی از ارکان دولت باعفو و اغماض مقابل گردانیدا ما امیر علی جلایر اکه اتفاق وفاقی مهمات شاهزاده بود روز دیگر بیاسا رسانید العظمة لله الکبریا و الله العلی الحمید

ذکر جلوس همیمنت مانوس خاقان منصور کرت دوم بر سریر سلطنت و استقلال یافتن بر بعضی از ممالک جاه و جلال

بیت روز دیگر کز سر نو افتاب — بر گرفت از چهره نو زیبا نقاب — پرتو اقبال بر عالم فکند — بر سر بر سروری شد کامیاب خاقان عالیجناب ابوالغازی سلطان حسین میرزا تخت سلطنت و جهانبانی را از فر طلعت خورشید سیما غیرت فزای سپهر خضرا ساخت و در استمالت خواطر اکابر و اصاغر لوازم اجتهاد مرعی داشته در نهج مهد بساط عدل و انصاف فرامین مطاعه بنفاذ رسانید خاتم شهریاری که دست بدست بیقرار میگشت در انگشت اقتدار خسرو کامکار قرار گرفت و روزگار نامدار کارکه خارا را بر زمین دل صغار و کبار میگشت بمحت نهایت پذیرفت سادات عظام و قضات اسلام علمای عالیمقدار و فضلای روزگار که در انتظار چنین روزی شبها بدعا گذرانیده بودند اقبال آسا بارگاه سده اسمانشاقه را بمهنیت فتح و فیروزی ادا کردند سوختگان بادیه نا امیدی را فاضه عام لطف عام پادشاه کردون غلام امیدوار گشته مضمون آیه همایون فانظر الی اثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها بر زبان آوردند بی شایبه تکلف سخنوری و غایه تصلف مدح گستری مردم هرات را آنروز مانند عید سعید بود و سیان یا مروز غرمی و فیروزی نبود **بیت** جهان کهنه از نو زنده گی یافت — ز فر طلعتش فرخنده گی یافت شد از برج شرف خور عالم افروز — ز ستان رفت و آمد باز نوروز خاقان منصور همانروز متوجه تدارک احتلال ممالک مظلومان شکسته بال گشته در حضور قاضی قطب الدین احمد الامامی و مولانا کمال الدین شیخ حسن النقوی حکم فرمود که رعایا و پیشه وران و ارباب حرف بلده و بلوکات مدت دو سال از وجوه خارجی و زر لشکری معاف و مسلم باشند و عمال دیوان جهة طلب آن وجه نمک بر دل مجروحان و درویشان نپاشند و آن پادشاه والاجاه روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه جمادی الاخر سنه ثلث و ثمانین و تسعمائة حضرت باری خواجه عبد الله انصاری بگارگاه مشرف برده روی نیاز و اخلاص بر ان سده سنیه

سوده منسب بجاوران انجا لوازم نوازش بجاي آورده در المنزل شريف مولانا كمال الدين شيخ حسين را نزد خود نزديك بمسند طلبيده و كلفت دار السلطنه بستور زمان سلطان سعيد ضبط ميبايد نمود اگر بنفس من برادر يا فرزندم حدثي متوجه شود در اجراي ان تاخير نبايد نمود برين قياس خاقان منصور در باب جانب ساير اصحاب مناصب شرعيه احكام مطاعه بنفاذ رسانيد و در تشييد اركان دين قويم و تمهيد قواعد مستقيم ساعي جميله مبذول داشت بساط حضرت پروري مبسوط گردانيد چندان اوقات بمسامع جلال ميپيوست كه ميرزا الغ بيك ولد سلطان ابو سعيد ميرزا بجانب مرو تاخته غلغله پريشاني در خرمن جمعيت سلطاني انولايت انداخته از استماع اين خبر صرصر قهر خاقان والاگهر باهتزاز آمده رايت طفر طراز جهت استيصال نهال اقبال اهل خلاف بصوب مرو نهضت فرمود چون بعرض هر كس از فرزندان همايون رشك اراي سپهر مقرر شد بوضوح ميپيوست كه اعدامي دولت روز افزون از توجه موكب فيروزي نشان خبر يافته عزم فرار جزم كرده اند خاقان منصور بسرعت هر چه تمامتر از همان معبر مانند باد از آب گذشته متوجه مرو گشت ميرزا الغ بيك و اتباع او تاب مقاومت با انحضرت را در خيز قدرت خود نديده بسان خيل انجم كه قبل از طلوع خور مشيد بدون ستيز گريز اختيار نمايد عنان بصوب فرار گردانيد بيت هنوز خسرو خور شيد روي ننموده ستارگان بگذارند جا و بگريزند خاقان منصور در غايت حشمت و كامراني مرو آمدن زمستان در انجا طرح قشلاق انداخت و اكثر اوقات بخجسته ساعات را بتعمير بلاد و ترفيه عباد و تمشيت امور مسلماني و تربيت سالكان مسالك پهلواني مصروف ساخت **ذكر در آمدن قبة الاسلام بلخ به تسخير ميرزا سلطان محمود و بعضي از وقايع كه حضرت خاقاني را دران قشلاق روي نمود** از رياض كلذا صفحات سابقه شمايم اين خبر مشام جان مطالعه كنندگان ميرساند كه دران اوقات كه ميرزا بابا بن ميرزا بايسنغر بيك مستظهر گشته روي بتسخير خراسان اورد بحسب اتفاق ميرزا سلطان محمود از آب اموية عبور نموده فتح بلخ را پيش نهاد همت كرده امير مغول و سلطانعلي كيچكينه كه بموجب فرمان خاقان منصور در آن بلده بودند ذخيره بسيار مجتمع گردانيده سلطان محمود و ميرزا الغ محاصره فرمودند چند گاه از هر دو جانب غايت جلادت و مردانگي بظهور رسانيدند دران اثنا محمد كه پرورده و تربيت كرده سلطان محمود بود ملالت بخت و غلبت طالع از آن شاهزاده جدا شده بدركاه خاقان منصور شتافت و چهره مراد بش از فروغ رعايت خسروانه برافروخت و بانواع اصطناع اختصاص يافت اما از سرداران بلخ سلطانعلي كيچكينه بفريب نفس طغياني تابع وساوس شيطاني شده قدم در طريق غدر و مكر نهاد و باظهار رهواداري ميرزا سلطان محمود مبادرت نموده در دروازه خواجه عكاشه بر روي سپاه شاهزاده بلخشود الا جرم ميرزا سلطان محمود را فتح بلخ ميسر گشته ميرمغول را دستگير كرده مصحوب يادگار احمد معتمدش بود بجانب سمرقند روانه نمود و يادگار در اثناي راه مايل بخدمت خاقان عالميناه شده در دقت حقوق تربيت ميرزا سلطان محمود را برطاق نسيان نهاده مراتب ميرمغول خان عزيمت بصوب مرو بانعطاف داد بيت هر كه با بندهواي سركويت خبرش نتوان برد نيز سوي دلبرش از بدايع اتفاقات انكه خاقان منصور در شب اول جدي در مرو بمجلس بزم نشسته بود جمعي از اهل اخلاص و بندهاي بارگاه اختصاص از هر جاي سخن در پيوستند دران اثنا صورت حسن و كرشمه كاري ميرمغول بر خاطر انور خطور نمود و اظهار رملال فرمود بموافقت امير نظام الدين عليشير بيت مخالص افتاحه قرائت فرمودند در همان لحظه ميرمغول و يادگار بدربار كردون مدار رسيدند از آن حسن اتفاق حضار بزم ارم نظم متعجب گرديدند دران زمستان امير سيار الدين ولي بيك با ايالت مشهد مقدس نامزد گشت و رخصت توجه يافت و شرح سياست سلطاني بروجهات احوال محمد معين و عبد الهادي كه در عمل شرارت نهاده بودند كافت در اوايل حوت بمسامع جلال رسيد كه فوجي از امراء سلطان محمد ميرزا با بسياري از سپاه جلادت انتظار بر سم ايلغار ركبنا آب مرغاب تاخته و بر امير محمد رلات و امير مظفر برلاس و امير كريم غالب گشته ايشان را اسير پنجه تقدير گردانيده اند بنابران آتش غضب خاقان عالميان اشتعال يافت و عزم قتال سلطان محمود ميرزا را جزم كرده عنان بران طرف آب مرغاب تافت **در بيان نهضت رايت نصرت ايت بجانب دشمن و وقوع مقابله و مقاتله در موضع چكمن** چون خسرو خاوري بازده درجه از منزل حوت قطع كرده امتزاج فصلين دست داد جنود دشتا و ربيع در اهم آميخته سلطان اعتدال آثار بهار غالب آمد نهنك لجه شجاعت و فرهنك مقر سلطنت و خلافت ابو الغازي سلطان حسين ميرزا بادر لشكر ظفر اثر بعزم رزم در طلوع آمده در اخر ماه مبارك رمضان [illegible] قبال و دولت همعنان از يورت قشلاق بخارا آب مرغاب نهضت كرده در وقتي كه ملال عيد

انگشت نمای لب تشنگان گشت آن مهر فلک سرافرازی منزل سارقیازی رسید و دران مقام فرح انجام ماه آب عید صیام
و اقدام نمود و سه روز بلوازم جشن و سور و مراسم عیش و سرور پرداخت انگاه اسباب رزم دوم مورد دیده رزم اعدای دولت و جهنم
همت عالی نهمت گشت سفارن نهضت سپاه رعد خروش صاعقه بار سلطان جنود تراجت آثار ریاحین وار با رعضای دشت و
کهسار رکشید و چهر لعل پیکر لاله برانداخته بساط مرد انرسبزه مبسوط گردانید **بیت** سلطان ربیع رایت افراخت ازلاله علم
کل سپر ساخت افواج سپاه و سبزه و کل شد عازم سیر کاه بلبل چون منزل بنج از فر فیروزی همایون فضارت مرغدار سپهر نغم
یافت قاضی علی که در اوایل جلوس همایون برسم رسالت از تزد امیر حسن بیک بدرگاه خاقان عالیجاه آمده بود در وقت استیلای میرزا با
کار محمد مراجعت نموده کرت دیگر شرف ملازمت دریافت و مکتوب پادشاه آذربایجان مشتمل برحسان محبت نشان بموقف عرض رسانید
و اصناف الطاف خسروانه مبابی گشت و ازانجا معاودت کرده اعلام نصرت علام از بجده بموضع کل باغان شتافت ازانجا عجل
فرامید و چند روز جهته اجتماع جنود عالم سوز درچمکتو توقف افتاد ازان مرحله چتر همایون فال بقل فرموده خاقان بهمال در منزل امال بخیمه
گرده روی بولایت اندخود آورده موضع چکن محل نزول سپاه صفشکن شده خبر رسید که میرزا سلطان محمود با جنود نامحدود از حدود
بلخ براه کوه پایه درحرکت آمده و از پل چراغ گذشته بیمنه منزل گزیده و حیالش انکه از عقب مواکب کواکب طنطنه در آید و قدم تهور پیش نهاده
دست بردی نماید بعد از تحقیق این خبر رای صائب کسر جهان اقتضا نمود که اردوی همایون سوی بلخ روان شود تا سپاه مخالف
بسبب عبور بر کدار آب و آبادانی دوست شکست یابد بنابران از منزل چمکن کوچ واقع شده خواجه دوکه معسکر ظفر قرین گشت و ازانجا
بوضوح پیوست که میرزا سلطان محمود در اندخود نزول اجلال فرموده خاقان منصور با ارکان دولت قاهره طریق مشورت مسلوک داشته
توجه بلخ را دو چیز نما خیر انداخت و عنان مراجعت انعطاف داده مصاف اعدا را وجهه همت بلند نهمت گردانیده از خواجه دوکه آهنگ
کوچ کرده ناوشامی بدوفرسخی چکن رسید بنا برفرب جوار باغی بامشارت علیه الشب راتا روز غدام موکب خاقانی مراسم حراست و نگهبانی
بتقدیم رسانیدند و تهیه اسباب مقاتله کرده خود را مستعد معرکه ندم و پیکار کرده صباح روز دیگر که خورشید بیضا علم اعنی جمشید اعظم
حشم بعزم رزم چوشن زرنگار ظفر انار در پوشید و قدم در فضای معرکه سپهر دوار نهاده سپاه ظلمت نجرا مغلوب و منهزم گردانید
بیت صباحی اقتاب افراخت رایت ـ بساط و قات ظلمت را بتاخت ـ میدان راند نورانی مواکب ـ بتیغ افشاند سیمابی کواکب
طنطنه کوکه و کوس زلزله در عالم انداخت و غریو نفیر و سورن کره زهره را متزلزل ساخت **بیت** غریو بدین کوس قدر
مغز ـ بپای بمکن در آورد لغز ـ دو دریای خونین در امیجوش ـ پدید مغز سر از اغروش ـ خاقان منظور مغفور ظفر سرشت
جوش حراست الهی در پوشیده بر بارگیر قمر سیر نشسته متوجه تعبیه سپاه کینه خواه گردید در برابر لشکر خسرو فیروزی غلام با لوغ امیر میرانشاه
که برادر بزرگترش بود رایت فتح آیات برافراخت و امیر حسن بیگ تتور با جمعی کثیر از اهل تتور معاودت انحضرت را پیش نهاد همت ساخت
جوانغار بوفور شوکت میرزا سلطان احمد استحکام گرفت شیخ عبد الله عباسی و امیر عبد الخالق فیروز شاه با بسیاری از سپاه بمدد
او تعیین نمود امیر احمد برلاس و امیر احمد علی فارسی و شیخ ابو سعید جان درمیان و میر مغول بهرا ولی مقرر گشتند از انجانب
میرزا سلطان محمود نیز صف لشکر برا راست میمنه و میسره و ساقه و مقدمه را بمردان جنگ گذار و شیران بیشه کار مستحکم ساخت و
بقضای معرکه پیکار رخ امیده لوای مقابله و مقاتله برافراخت **بیت** دم نای روئین در آمد بدرج ـ دو دریای لشکر
در امد بموج ـ بلان قوچه جنگ انداختند ـ بردانکی تیغ کین آختند ـ سپاه پادشاه حسین اسم غازی لقب تیغ خون
افشان پهلوی پهلوانان میدان و مقابل سلطان عالمیان محمود غاقب محمود خدنگ خارا گذار بمقابل شهریاران بیشه شکار

میرسانیدند و شمشیر الماس گون یک احد امینکا فتند در آن اثنا امیر علی امیر اخور همعنانی قوچی از سالکان مسالک تهور از جمله
میرزا سلطان محمود با پی جلادت پیش نهاده بر امیر حسن شیخ تیمور حمله کردند و سرعان تیر پرواز را از اشیان کمان مرغ دادند و بر تنه دو
شبیه مبالغه نمودند که از سهام سهم خون آشام ایشان هرام شدید الانتقام سپر زنگار آقاب در سر کشید **بیت** یلان
همانداز هرام جنگ کشادند از صعصت تیر خدنگ جهان گشته بسیار باران تیر که گفتی کمان گشته ابر مطیر در آن محل امیر شیخ
حسن تیمور از غایت مدهوشی با مردم خود سپرها و توبرها در پیش روی نگاه داشته اصلاد برا برا عدا با استعمال آلت قتال عید داشت و
همعنی رضیعه خاقان مظفر لوا طاهر کشته چنان گمان برد که امیر حسن با دشمنان ساشکی دارد که تیغ کین از نیام انتقام بیرون نمی آورد
بنا بران برادر امیر نظام الدین علیشاه امیر درویش علی را با امیر مهبود و محمد علی انگه و بخشیگه و شاهقلی قلعان و دوست محمد چهره و علیکه
و قلعه ای و سیصد نفر از بهادران رستم نژاد برسم قوشون بجانب حسن فرستاد تا اگر او داعیه فرار داشته باشد زخم پیکان آتشبار
خرمن حیاتش بسوزند چون قبه علی امیر اخور و مواقفان او هر تیری که در ترکش جلادت داشتند انداختند و سبا را کثرت جولان
نماند ساختند حسن شیخ تنها با تفاق فارسان مضمار تهور تورها و سپرها در سر کشیده و شمشیر تارک شکاف از غلاف برکشیده بسان
شیر ژیان که در کله هوان افتد بر دشمنان تاخته و جمعیت ایشان را که ثریا و از مجتمع بودند مانند بنات النعش متفرق و پریشان ساختند
بیت یک حمله آن شیر مردم شکار براورد از خیل دشمن دمار برین قیاس از جوانغار لشکر نصرت اثار سلطان احمد میرزا و
امیر شیخ عبد الله و امیر عبد الخالق و دولتخواجه اورک و از هراول امیر مظفر برلاس با سایر بهادران نظر اقتباس حمله آورده آثار
رزم و ستیز ظاهر گردید و آن پشتگان قلعه جلادت و مردانگی و همتگان لجه سالت و فرزانگی در امعرکه آنچه امکان ستیز و دیر بود بجای
آوردند مردم میرزا سلطان محمد نیز پای ثبات افشرده دست تهور از استین بهلوانی بیرون کرده جنگی عظیم در پیوستند که چشم
بسیط غبرا از شدت صدمت سم ستوران بصفت سیاه متنور اسپک هوا گردد و نعال مراکب سواکب انعقاد کرد و جا آسیخت که آفتاب
جهانتاب در نقاب اغبر مستور گشته چهره تهور و لمعان سنان آتش فشان ساغر سان خرمن زنده گانی بیروجوانرا میسوخت و پیکان
سهام چون آتشم برق گردار آتش جوشن دلاوران دره نهای دیبت و عضیه ابدار را از ریختن خون بسیار عبار ریگزار را مینشاندو
گرز گران کشک کردن گردان نرم ساخته ایشان را از پشت زین بر روی زمین میریزانید **بیت** چنان شعله زد آتش کارزار
که دلسوخت مریخ را از شرار چنان ریخت خون تیغ الماس گون که روی زمین گشت دریای خون عاقبت بشر اقبال شرذمهٔ منصور
الله نصر اغیز ا بگوش هوش خاقان مظفر لوا رسانیده و علامات عجز و انکسار بر صفحات احوال سپاه سلطان محمود میرزا بوضوح
انجامید و جنود مظفر ورود خاقانی را بایت فتح آیت نصرت و فیروزی افراخته اعدا را منهزم ساختند و جمعی کثیر از ایشان کشته
و پای ان جند نا لهم لغالبون در عالم ادامه تند در آخر جنگ قریب بدویست سوار از سپاه سلطان محمود میرزا بسبوقت باقیرا
رسیده شاهزاده نامدار بدفع ایشان مشغول گشته ناگاه بارگیرش بسر در آمد و انجناب از پشت زین بر روی زمین افتاد و یک
انگشت پایش شکست دلاوران سپاه سلطان محمود میرزا آن جسرو عالی نژاد را گرفته همراه کرده بندند چون قدمی چند بطرف لشکر
خویش رفتند ناگاه خبر گریز پادشاه ایشان بتحقیق انجامید دست از میرزا بایزید برداشتند و پای بطریق فرار نهادند انجناب
خود را بنظر نواب کامیاب رسانیده خاطر اشرف اعلی ازان دغدغه فارغ گردید القصه خاقان منصور بعد از مشاهده پیکر
فتح و ظفر و فرار دشمنان و ارون اخر در منزل بهشت اثر نزول اجلال فرمود امرا و اسعد یاران و نویان رستم کردار را که در
آن معرکه غایت شجاعت و بهلوانی را بجای آورده بودند بالطاف عواطف پادشاهانه و انواع عوارف خسروانه مفتخر و سباهی گردانید

مناصب علیه و مراتب سنیه عنایت فرموده پایه قدر و منزلت ایشان را فوق فرقدین رسانیده از جمله احمد مشتاق را که پای جرات در میدان جلادت نهاده بود و چند زخم برداشته بایالت قبة الاسلام بلخ سرافراز ساخت و چتر ظفر پیکر همایون در ضمان حمایت قادر بیچون از منزل چکمن یواجی اندخود بازگشت و روزی چند در انجا رحل اقامت انداخت والحمد لله المنعم الکریم والصلوات والسلام علی سیدنا محمد وآله اجمعین

ذکر وصول میرزا ابابکر ولد سلطان سعید بملازمت خاقان منصور صاحب تایید

چنانچه در اثنای بیان احوال میرزا سلطان ابوسعید بوضوح انجامید که میرزا ابابکر شاهزاده نخجوان بلند همت بوده در ایام پدر بزرگوار مملکت بدخشان حکومت مینمود بعد از واقعه قراباغ امیر جلال الدین مزید ارغون به بدخشان رفته غاشیه متابعت شاهزاده بردوش گرفته بدین دستاویز جمعی کثیر از امرا و لشکریان در انولایت جمع آمده مهمات میرزا ابابکر صفت انتظام پذیرفت چون در موضع چکمن عنایت دادرز دالمن خاقان دشمن شکن بر میرزا سلطان محمود ظفر یافت میرزا ابابکر داعیه فرمود که تا خاقان منصور طرح اخلاص و محبت اندازد مرا زموافقت و اتحاد دوده کریمه از دود و مان بادشاهی دعقد ازدواج منتظم سازد بدین غربت از بدخشان بکابل راب آمده ایلچی پایه سریر اعلی فرستاد و شمه از مکنون ضمیر منیر بنواب درگاه عالم پناه پیغام داد چون پرتو شعور خاقان منصور بر این صورت افتاد بعنایت متبوع و مسرور گشته بعد از استشاره و استخاره مقرر گشت که مقرب حضرت سلطان امیر علیشیر بخدمت شاهزاده رود و او را بعنایت بیغایت خاقانی امیدوار گردانیده نوعی سازد که بملازمت سده سدره سرات شتابد امیر علیشیر بحسب فرمان بدرگاه شاهزاده عالمیان رفته چنانچه از کمال ذات و وفور کیاست آنجناب متصور بود ادای رسالت فرمود و از محاسن شیم و مکارم اخلاق آن قدوه سلاطین آفاق استفسار عرض ساینده شاهزاده باتفاق امیر جلال الدین مزید ارغون عازم ملاقات شده از آب جیحون گذشته در رده قاضی شرف تلاقی دست داده خاقان منصور میرزا ابابکر را بفوز اشفاق و انعام و شمول عواطف و اکرام نوازش فرموده چند روز بخیش و سرور و عیش و حضور پرداخت و جمله نشین تخت عفوت و حشمت سلطان یکه را نامزد شاهزاده کرده خاطر شریفش را خرم و فرخنده ساخت بعد از انقضای ایام طوی و نشاط ضمیر منیر آن مهر سپهر خلافت متوجه سر انجام مهمات عظام امور سلطنت و جهانبانی گشته میرزا ابابکر را گرات بعد اخری به پوشیدن خلع طلا دوز و بخشیدن اسبان گردون توان مفتخر و مباهی گردانید و امیر مزید ارغون را با سایر خواص شاهزاده بانعام جایزه و زر و اجناس نفیسه دیگر سرافراز ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت چون شاهزاده بولایت بدخشان رسید از امیر مزید ارغون بر جید و باعوان جمعی که اخت بار و اعتبار حساب امارت شعار موافق مزاج ایشان نبود و ابا بدرجه شهادت رسانید لاجرم اختلال تمام باحوال ملک و مال میرزا ابابکر راه یافته میرزا سلطان محمود طمع در تسخیر مملکت بدخشان کرده شاهزاده را بار دیگر بملازمت خاقان منصور شتافت و روزی چند در ظل تربیت و رعایت آنحضرت بفراغت گذرانیده در حین مخالفت احمد مشتاق فرار نموده عنان بصوب بدخشان منعطف گردانید چنانچه در ضمن حکایت آینده بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی

ذکر مخالفت میرزا محمد عمر با خاقان منصور و آمدن میرزا شاه غریب از کتم عدم بصحرای وجود و ظهور

در آن اوانکه بواسطه استیلای میرزا بابکر بر بعضی از بلاد هزاسان مردم کوته اندیش از موکب همایون خاقان معدلت کیش تخلف نموده طریق فرار می پیمودند میرزا محمد عمر بن میرزا سلطان خلیل بن میرزا پیر محمد جهانگیر بن میرزا محمد سلطان بن میرزا جهانگیر بن امیر تیمور گورکان باتفاق یوسف ترخان و فوجی از سرداران در نوزدهم ذی حجه سنه اربع و ستین و ثمانمائه از دشت ساق سلماق از اردوی همایون روی گریز بجانب کرمسیر قندهار آورده بعد از وصول بحدود آن ولایت امیر نظام الدین احمد بن نوکل برلاس که از عظمای امرای سلطان سعید بود و در قندهار حکومت مینمود ایلچی نزد شاهزاده فرستاده او را باطاعت و انقیاد دعوت نمود میرزا محمد عمر بامرای برسند در

نهاده در اوائیکه خاقان منصور بدفع میرزا سلطان محمود اشتغال داشت میرزا محمد عمر فرصت غنیمت شمرده با سپاه بسیار از قندز
بتخشان شتافت و آثار اقتدار خود را هر ساعت شرار پیدا و لشکرش بر کانون دودمان متوطنان اولایت تاخت در وقتی که خاقان منصور
از اندخود و معاودت کرده امیرزاده ابابکر را اجازت توجه بجانب بدخشان داده مظفر و منصور بچیکنه چراسیده رایت اقامت برافراخت
خبر عصیان و طغیان میرزا محمد عمر در انجا متواتر مسموع عشد خاقان منصور استیصال حال اقبال او را پیش نهاد همت ساخته متوجه
بتخشان گردید بعد از وصول منزل آخته اجورغایت ملک و اباب خاقان بلند جناب را سپری شایسته افسر فرمان روایی و فرزندی ارجمند
تخت کشورگشائی عنایت فرمود ابوالغوا پسر شاه غریب میرزا از خدیجه بیگم آغا که بموجب شریعت غرا بحباله نکاح خاقان سعادت انتظام
آمده بود تولد نمود ابمعنی باعث نشاط خاطر همایون شده چند روز بمهد سایه نشاط و عشرت پرداخته چون از مراسم جشن و طوی پرداخته از انجا
کوچ فرموده بعد از طی مراحل و منازل بمیدان خاوا محل نصب سراپردقات جاه و جلال ساخت و ازان مرحله بموضع اسپدار
که داخل ولایت خاشه خنرقرب وصول قراولان مخالف استماع فرموده فوجی از سپاه زبان میدان جلادت بر سرایشان فرستاد
تا هر کس را اسیر یا مقتول یابد بر خلاف مصیر آورند انحضرت از انجماعت تفتیش حال میرزا محمد عمر نموده بوضوح پیوست که شاهزاده
در خطه قصبه خان فرود آمده سی هزار تشغال دارد آنگاه خاقان شجاعت پناه چهار هزار سوار جرار از سپاه نصرت شعار برگزیده
بر سبیل الطغار متوجه ممالک گشت چون این خبر بمیرزا محمد عمر رسیده فرار برقرار اختیار نمود و بعضی از عساکر نصرت مآثر او
تعاقب نموده غنیمت بسیار گرفتند چون دانستند که شاهزاده نمیتواند در سیدغنان مراجعت انعطاف داده در زمان عافیت
بموکب خاقانی پیوستند آنحضرت بدارالسلطنه هرات خرامیده آن زمستان در آن بلدهٔ جنت نشان در کمال دولت و اقبال
بگذرانیده و جناح عاطفت و احسان بر مفارق متوطنان ممالک خراسان مبسوط گردانیده تا میرزا محمد عمر بعد از وصول بقندهار
توشی دیگر لشکر جرار فراهم آورده بطرف قصبهٔ فراه تاخت و انجر بسمع شریف خاقانی رسیده امیر مظفر برلاس و دیگر از امرای
ظفر نشان را با فوجی از سپاه ظفر انتما بدان جانب فرستاد بین الجانبین مهم بمقاتله انجامید در اثنای کرد و فریبری بر مقتل شاهزاده
خورده مملکت قندهار بتحت تصرف خاقان جم اقتدار در آمده آتش فتنه بآبیاری تیغ و تیر فرو نشست

ذکر سرافراز شدن بعضی از ارکان دولت جاه و بدمدت و کشته شدن امیرحسن شیخ تیموروسبب فساد اعتقاد او

چون خاطر خطیر خسرو جاه نگین سپهر اره متوجه آن بود که امیر علی شیر را که با رنگ خیرات و مبرات و لطافت
طبع و صفای ضمیر شیفته و نظیر نداشت با علی مراتب جاه و جلال رساند در اوایل طلوع تبا شیر صبح سلطنت و جهانبانی
محافظت مهر بزرگ همایون را در عهدهٔ انجناب کرده امیر نظام الدین علیشیر بعد از چند گاهی که ملوازم مهرداری پرداخت از
آن منصب استعفا نموده التماس کرد که امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی مهردار باشد خاقان مغفور این ملتمس را بعز اجابت مقرون
داشته در شعبان سنه سبع و سبعین و ثمانمائه آن پادشاه بنده نواز داعیه گردید که امیر واجب الاعزاز را بمنصب امارت عالی مراتب
دیوان اعلی سرافراز سازد امیر نظام الدین علیشیر تخت از سئول این امر انموده بعرض رسانید که من حالا در حرکه انجکیان سده
سریر خلافت انتظام دارم و صاحب منصبی نیستم از جمیع امرای عظام بر سریر پا احتشام نزد یکتری نشیم هر گاه مستعدی
منصب امارت گردم مقرر است که بحسب قدرت بعضی از امرا را برلاس وارلات بدین تقدیم خواهند رسانید تکلف امارت
درون مرتبه من باشد خاقان منصور این عذر را پذیرفت و حکم همایون از مصدر عنایت بعنایت صدور یافت که عزاز
امیر مظفر برلاس همچیک از امرای عالیقدار را سالار امیر علی شیر مهر مقدم فرزندیس مقرب حضرت سلطان بوطن خاطر

خاقان صاحب منصب امارت گشته بپوشیدن جبهٔ طلا دوزی و کلاه زر دوزی مفخر و سرافراز شد و تصور چنان است که امیر علیشیر بموجب فرمان واجب الاذعان مقدم بر سایرا مرا مهر خواهد بود اما چون در ثنای بدست آنجناب واندک عمارات بیک مهر زند از غایت تواضع و کسر نفس در جائی مهر زد که از آن پایه ترکیبی را جای نمانده بود **بیت** هرا نقش برادر نازیبود یکی چنانچه در آئینه مصور ماست ایموجب سبب استحسان خواص و عوام گشته باعث مزید اعتقاد پادشاه اسلام شد و شرف اطلاع کرا زنشان مهر شریف آن امیر صافی ضمیر نقش پذیر آمد بجائی رسید که بعد از آن هر کس را مهر او ند تلاش نموده استعداد کرد که هم انجا مهر زند و حقیقت کلمهٔ شرف الکمال بالمکان نزد همگنان بظهور پیوست جناب حقائق پناهی مولانا برهان الدین عطاء الله الرازی در تاریخ مهر زدن نظام الدین امیر علی شیر گوید **بیت** میر فلک جناب علیشیر کز شرف عاجز بود ز درک کمالات او خرد دیوان نشست آخر شعبان بداد و عدل از لطف شاه عادل الحق چنین سزد چون مهر زد بدولت سلطان روزگار تاریخ شد همینکه علیشیر مهر زد هم در آنروز که امیر علی شیر بر مسند امارت دیوان نشست امیر سید حسن اردشیر نیز بدین منصب سرافراز گشت و هم در امثال خواجه قوام الدین نظام الملک خوافی در منصب وزارت دخل فرموده خواجه قوام الدولة والدین نظام الملک ولد مولانا شهاب الدین اسمعیل بود و انتخاب بقضای بعضی از قصبات ولایت خواف قیام مینمود در اواخر همین سال خاقان بی همال خواجه مجد الدین محمد ولد خواجه سراحمد خافی را منظور نظر کیمیا اثر عنایت وافی گردانید حکم همایون شرف نفاذ یافت که خواجهٔ فاضل ملاذ منصدی منصب پروانه و رسالت بود در تبلیغ پرواسخات ملکی مهر زند سرکار پادشاه دیوان رشید انتخاب در آید سریر خلافت مصیر نشئه سوانح دوفایع سخن راد خواهان و احکام کرد باب مهام ایشان صدور یابد مایدقلی گردانند و در روی فرامین مطاعه در برابر مهر زرک همایون اطلاع علیه توقیع نماید و خواجه مجد الدین محمد دندان سلطنت ابو سعید میرزا و منصب با نظام الدین عبد الحی منتسبی شریک بود و در اوایل اوقات سلطنت خاقان منصور بوزارت میرزا کنجک قیام مینمود و چون وفور قابلیت بکمال صلاحیت او بر ضمیر انور همایون واضح گردید او را از شاگردان علیه بمناصب مذکور سرافراز گردانید القصه بسبب امارت امیر نظام الدین علیشیر و نیابت خواجه مجد الدین محمد امور سلطنت و پادشاهی تجدید رواج و رونق گرفت و مهام سپاهی و رعیت بسازگی صفت نظام و انتظام نه پرفت **بیت** خدا از عدل آن میر نیکو سیر زمان تا زمان ملک معمورتر زند میر انخواجهٔ پاکدین اساس ایالت بغایت متین ز مقاران رعایت و ترتیب ایجاعت امیر حسن تیغ تیمور بجرای اعمال شیوهٔ خویش گرفتار گشت و دست سیاست خاقان روزنامه زندهٔ کافی آن شیر بیشهٔ شجاعت را در نوشت حسن تیغ تیمور در زمان میرزا ابو القاسم بابر سیاول بود بواسطهٔ وفور قوت و کثرت شجاعت او آن پادشاه عالیجاه رو بروز مزید ترتیش می افزود امیر حسن بعد از میرزا بابر را بمناصب علیه و مراتب سنیه ترقی نموده در سلک اعاظم امرا انتظام یافت و او اگرچه بضعف علالت و چلوائی از کار زار و شجعان زمان امتیاز داشت اما جبلتش بعدم رعایت حقوق اولیا رغم مقصور بود پیوسته نقش کردندی بر لوح ضمیر مینگاشت در زمان سلطنت سلطان سعید روزی چند غاشیهٔ خدمتکاری خاقان منصور بر دوش گرفته با انکه آنحضرت در ترتیبش غایت شفقت بجائی می آورد بی جهتی قرار بر قرار اختیار کرده ملازمت سلطان سعید رفت و بعد از واقعه قرا باغ باز باستان خاقان گیتی ستان شتافته کمال عاطفت خسروانه یافت رقم عفو بر جرائمش کشیده ایالت استرابادا و بوی ارزانی داشت او باردگر بهمان طریق سوقای مسلوکداشته میرزا بادگار محمد پیوست پس از اندک زمانی از میرزا بادگار محمد نیز رنجیده از کنار آب مرغاب بولایت سلماق و جوکان رفت و چون عم میرزا بادگار محمد بتعصیل انجا سید در استقبال برد

ملازمت حضرت خاقانی رسید و کرة بعد اخری ملحوظ الطاف و عنایت و تربیت گردید با وجود اینهمه مراحم و اشفاق عشاوهٔ کفران نعمت
دیدهٔ بصیرتش پوشیده تا در خلال احوال گذشته بخیال انکه چنان عبارت فتنه جوئی از که تعلق بدو بسیداشت بجمیع ذخایر و دفائن قبایل
و عشایر استیلا و دو با معتمدان خویش مقرر ساخت که شبی از ظاهر بلدهٔ فاخرهٔ مراة قدم در وادی فرار نهاده باین داعیه یکی از
دیوار ربای سرای خود را که بجانب صحرا بود رخنه فرمود شخصی از نوکرانش سر دانشاه نام حقیقت این حالت را بوسیله یکی از ارکان
دولت شریف عرض رسانید لاجرم آتش غضب خاقانی اشتعال یافته حسن در قلعهٔ اختیار الدین سعید ولی احشیار رخنه و شهریار
جم اقتدار در باب هم آن غدار بامرای کبار شرط مشورت بجای آورده امیر ناصر الدین عبد الحق گفت ع رخنه کز ملک
سد نکند ده به و در روزی که حسن بسوانی که یکی از دوستانش بدو رسانیده بود بخود راسوده داعیه داشت که بکند حیله از بالای
قلعه بپایین گریزد که قاطع آمال بتیغ سیاست رشتهٔ حیاتش بگسیخت و خویش از شریان بر خاک ره ریخت بیت فلک کوتاه
مهر و زود دلست در این حرمان سرا کار روی اینست یکی را برکند چون خود بر افلاک یکی را افکند چون سایه بر خاک ذکر
بیان نهضت رایت اقبال اشراق جهة دفع فتنهٔ وفاد احمد مشتاق بعون ملک خلاق

چون احمد مشتاق در قلعهٔ السلام بلخ با مرا ایالت میپرداخت بخار رخوت و غرور بکاخ دماغ راه داده طرح اساس استقلال انداخت
بجد و جهد تمام روی بتکاپو آورد و ولایات خلاف و عناد و جمع ساخته قاصدی نزد سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا
فرستاده خود را در سلک دوستان ایشان منتظم گرداند چون این اخبار بدار السلطنة هرات شیوع یافت رای جهان کشای جهانبان
اقتضا نمود که احمد مشتاق را بحبس دمیرزا از بلخ بیرون آورده زیاده ازاین عنان اختیار باندیرا در قبضهٔ اقتدار او نگذارد بنا
بران امیر عبد الخالق را با جمعی از سرداران سواق بجانب قفة الاسلام بلخ فرستاد و ایشانرا گفت که چون بان بلده در آیند
با احمد مشتاق چنان طاهر سازند که ما را بجهة مدافعهٔ باین سرحد روانه کرده اند که از جانب ماوراء النهر لشکری از آب عبور نتواند
و قوع آن بسهولت میسر گردد باین وسیله احمد مشتاق با ایشان در آمیخته مطمئن خاطر گردد انگاه فرصت نگاه داشته او را مقید و
محبوس گرداند امیر عبد الخالق بعد از طی منازل بلخ در آمده احمد مشتاق از حرکات و سکناتش فهم کرد که سبب آمدنش چیست لاجرم
او را تکلیف نموده که از شهر بیرون رود و گفت من هم متعاقب درگاه عالمپناه را زیارت خواهم کرد تا انجا بال فتنه و فساد عرض
کرده و ابرای دست تمام وجود امیر عبد الخالق بپایه سریر اعلی رسید انجا احمد مشتاق دیده و شنیده معروض داشت خاقان منصور را
منصور چنان بود که احمد مشتاق بدلالت هادی توفیق از بادیهٔ خلاف و شقاق بساحهٔ مستقیم وفاق آید بعد از انکه اثری از نقش
که کرده بود مشرب نشد خاقان منصور تادیب او را بر خاطر عالیمقدار قرار داده رایات ظفر آیات بعزیمت فتح قفة الاسلام بلخ
برافراشت و قرة العین سلطنت و جهانبانی میرزا بدیع الزمان را بحکومت دار السلطنة هرات مقرر کرده امیر مغول را در ملازمت
شاهزاده گذاشت احمد مشتاق از توجه خاقان باستحقاق موقوف یافته برج و بارهٔ بلخ را مضبوط و مستحکم گردانیده خاطر
تحصن قرار داده ابلچیان قرمیسر نزد سلطان احمد میرزا و برادرش سلطان محمود میرزا ارسال داشته مدد طلبید آن دو پادشاه
عالیجاه بسجال استخلاص قلعهٔ بلخ متوجه امداد احمد مشتاق شده سلطان محمود میرزا بنفس نفیس عازم کنار آب شد سلطان
احمد میرزا اگرچه از محل خود بهضت ننمود اما فوجی از امرا و لشکریان سمرقند را با شتاب روان فرمود چون ما بهیچ علم نقرت
شیم خاقانی حدود بلخ را نورانی ساخت و کیفیت تحصن و فساد احمد مشتاق تحقیق پیوست خاقان ظفر قرین چین قهر در جبین
سپاهیان افکنده به تسخیر ولایات محاصره و تنسیق ادوات محاربه امر فرمود اطراف شهر را با مراقبت کرده هر کس بهر چه خود

و فرمان فرمای خافقین در برابر برج شاه حسین منزل گزید و مقرب حضرت سلطانی امیر نظام الدین علیشیر دوازده شیر نر را سمگ گردانیده و سایر امرا و ارکان دولت و عساکر مریخ صولت آن حصار سپهر گردا در امرکز وار در میان گرفته و آب خندق را اطراف دیگر انداخته بساقیان همّه موار ساختن آن آغاز درخت افکندن و کشیدن خاک و خاشاک کردند در این اثنا بعرض حضرت اعلی رسید که سلطان محمود میرزا با بسیاری از سپاه نصرت انتماکنا را آموبه منزل گزیده و امداد احمد مشتاق را پیش نهاد همت بلند همت گردانیده بنا بران شرف انفاذ یافت که امیر مظفر برلاس با فوجی از جنود ظفر اقتباس بمعبر ترمذ رفته در برابر مخالفان دولت قاهره خیمه اقامت مرتفع ساخته و لشکر سرفند و حصار را از عبور مانع آمده و سد راه مقاصد برافراز و احمد مشتاق از استماع خبر وصول سلطان محمود میرزا انکبا رجیحون قوی دل و مستظهر خاطر گشته قدم در وادی خلاف و نفاق استوار گردانید هر دو سپاه بحرکت و غرو آهنگ جنگ و جدال برافروخته نهایت شجاعت و پهلوانی بظهور میرسانید هر صباح که سپهر دوار نیزه گذار آفتاب کند همت بر تسخیر حصار سپهر دوار می انداخت خاقان منصور بر بارهٔ کوه پیکر کشته فتح ان قلعهٔ آسمان گردار را پیش نهاد خاطر اقبال مآثر میساخت و صدای نقاره و نعره بدره و کره که میرسید و غوغا کرنا و سور ارکان عالم را متزلزل میگردانید بهادران موکب همایون سپرها و چترها برکشیده پای در میدان قتال مینهادند و بدست جلادت عقابان تیر مرگ نا پذیر را از شیاز کمان در پرواز آورده از مغز سر دشمنان طعمه میدادند و از شاروزی امیر سید بدرکه ماه نام فلک مردانگی بود و بمزید قوت و جرئت از پهلوانان رستم نشان ممتاز و مستثنی مینمود با فوجی از دلیران معسکر ظفر قرین جنگ پیش برده مغول پیکان دلدوز جمعیر اکبر و فصیل را انداخته تیر و سنگ میبارانید سنگرم ساخت و از خندق فصیل گذشته پای تهور پیش مینهاد تا مگنا رخندق نیزه جایی که در میان خاک ریزست رسید و خواست که از خندق بگذرد و بگیرد شجاعت بدرج شاه حسین برآید احمد مشتاق چون حال بران منوال دید جمعی از دلیران لشکر خود را از باره بیابان فرستاد تا بمانعت امیر سید بدرکا مقاتله کردند و آن سید بلند قدر بسر پنجه پهلوانی نیزه یکی را گرفته چنان پیش خود کشید که ان شخص بروی در افتاد و ناگاه برزبرا و نشسته خواست که بشمشیر قاطع سرش از تن جدا سازد که ناگاه دیگری پیش آمده بنیزه حمله کرد و اجناب همچنان نشسته دست دراز کرده نیزه آن شخص گرفته بدستور سابق بکشید تا زپای درآمد و هر دو را کشته سرهای ایشان را بریده بنظر خاقان فریدون فر رسانید لاجرم اعظم آن زبده اولاد حیدر کرار را باصناف الطاف پادشاهانه و انواع عواطف خسروانه نوازش فرمود و بانواع انعام و اکساب و زر و خلاع قیمتی و اسپان دیگر سرافراز گردانید و در علو قدر و منزلتش افزود القصه بنا بر کمال متانت و حصانت شهر و قلعهٔ بلخ و بسیاری ذخیره مدت محاصره سه چهار ماه ممتد گشت و در اکثر آن اوقات از بام تا شام نایرهٔ قتال مشتعل بود و از شام تا بام نعرهٔ حاضر باش ابطال رجال بگیوان در میگذشت و در ان لیالی ترکمانی که مشهور بود بقراچاچی سرتنب بر زبرج شاه حسین آمده در برابر دولتخانهٔ همایون می ایستاد و زبان بتعریض و دشنام و بدیان میگشاد خاقان منصور و جمهور ملازمان موکب ظفر نشان را دشنام میداد الحضرت رای صایب و فکرتاقب بر دفع سر آن بداختر گماشته شبی سه چهار کس از قدر اندازان را فرمود که در مقابل آن برج نزدیک بکدگر ایستادند و سهام خونین آشام در زه کمان نهاده چون قراچاچی آغاز سب و شتم کرده همچنان آواز شش کمان بیکبار بگشت بگشادند و این تدبیر بموقع نقد برافتاد و یک تیر بر حلقوم ان شریر خورده که از پس سر او بیرون رفته چنانچه از پای درآمد و تا تخت الثری هیچ قرار نگرفت و ایضاً موجب دل شکستگی احمد مشتاق و سایر اهل شقاق گشته دیگر کسی لب بدشنام نگشاد و سمعاران این احوال امیر مظفر برلاس در کنار آب لوای محاربت برافراخت و امری در نهایت غرابت روی نموده حضرت خاقان منصور را

آن حادثه متعبر گشته براجعت او امر فرمود شرح این واقعه انکه دران ایام که امیر مظفر برلاس در کنار آب لوای محاربه برافراخت و لشکریان او را النهر از عبور ممانعت می‌نمودند گاهی بعضی از نواب او در کشتی نشسته بمیان آب در بامیر فتند و از اجانب امیر محمد سلطان امیر شجاع الدین محمد بن امیر علی بن امیر یزدی بن امیر جهان شاه بن جاکو برلاس پیش آمده در باب صلح و جنگ سخن بسیار در میان آورد و هم امر بر این قرار گرفت که از اینطرف امیر مظفر برلاس و از انطرف امیر محمد و امیر جهانگیر برلاس در کشتی نشسته بمیان آب رفته بواسطه گفت و شنود نمایند و اساس مصالحه را مؤکد سازند بر نهج مقدم رسانیده در اثنای قیل و قال ناگاه بادی تند و زبان آمد و بی اختیار کشتی امیر مظفر برلاس را بسوی مخالفان برده چنانچه هر چند ملاحان سعی نمودند سفینه را نگاه نتوانستند داشت مردم سلطان محمود میرزا که در کنار آب بودند غلغله فرح و انبساط و سرور بافلاک رسانیده سوزن انداخته امیر مظفر برلاس در بحر اضطراب سرگردانشده چاره منحصر در آن دانست که خود را بآب اندازد شمشیر بدست بروی بادبانی خود آورد مخالفان آغاز شبه کرده هر تیر که در ترکش داشتند انداختند با انکه مشیت ایزدی متعلق بانقضای اجل حیات او نشده بود هیچ یک از سیکانهای ابدار سهام اعدا بوی نرسید و بوسیله اسبی که یکی از نوکرانش در آب افکنده انجناب بساحل نجات خرامید **بیت** گر از کردون بیارد خنجر و تیر نیاید کار کرد بی حکم تقدیر و کر عالم سراسر آب گیرد بی حکم بر زمینی نمیرد امیر مظفر برلاس اگرچه بکشتی عاطفت بزدانی و قوت دولت خاقانی از آن غرقاب بلا خلاص شد اما چون کشتی و همی مظفر از سرداران سپاه که در کشتی با او رفیق و در انقضیه او را ناصح شفیق بود بدست لشکریان سلطان محمود میرزا گرفتار گشتند و وهنی عجیب و اختلالی غریب بر حال سردار و سپاه او راه داد حقیقت حال و کیفیت واقعه را بایستاده گان پایه سریر اعلی عرضه داشت نمودند و اجازت و استرضای سعادت و مراجعت طلبیدند چون پرتو شعور خاقانی بر مضمون این عریضه افتاد حکم همایون از مصدر جاه و جلال صادر گشت که امیر مظفر با سرداران دیگر و آحاد و افراد لشکر بموکب گردون مراتب پیوندد در این اثنا بواسطه امتداد ایام محاصره قحط و غلای تمام در اردوی اعلی بمرتبه شیوع پذیرفت و سپاهیان را بحدی عدم و جدان قوت بیکبار و یارای حرکت و رفتار مفقود شده هر کس مجال فرار و رخصت گریز یافت عنان المفر کویان بجانب وطن و مألوف خویش شتافت چنانچه در ملازمت رکاب ظفر انتساب زیاده از دو هزار کس نمانده بود بعد از وصول امیر مظفر برلاس بموکب گردون اساس و اردوی ظفر اقتباس فرمان واجب الاذعان از پایه سریر خلافت مصیر شرف نفاذ یافت که امیر نظام الدین علیشیر بدار السلطنة بهشت فرسای هرات رفته بقدر وسع و امکان در فراهم آوردن غله از ولایات و روانه کردن بارد وی کیوان شکوه سعی بلیغ و اهتمام کامل معمول و مبذول دارد امیر نظام الدین علیشیر حسب الفرموده عمل نموده دو سه هزار خروار از غله و حبوبات حاصل ساخته و شتران احشام عرب را بکرایه گرفته آن غلات را بجانب بلخ روانه ساخت در آن ایام که امیر علیشیر در شهر بود میرزا ابو الخیر میرزا که در سلک شاهزادگان انتظام داشت از هرات گریخت و مقرب حضرت سلطانی او را تعاقب نموده بگرفت و در قلعه اختیار الدین بند کرد

ذکر توجه خاقان منصور کامیاب از ظاهر بلخ بکنار آب مرغاب و فرار کردن میرزا ابابکر از منزل قاریاب و تعاقب نمودن موکب ظفر نشان او را تا موضع کرماب بعد از مراجعت کردن امیر مظفر از کنار آب آمویه سلطان احمد میرزا با لشکر بسیار قندز

سلطان محمود میرزا

سلطان محمود میرزا بموستعهم و برادر دراجعه گردند که بموافقت یکدیگر از آب آمویه عبور نمایند و قدم در میدان مقابل نهاده بامتعال آتش عناد اقدام فرمایند خاقان کشورکشا بعد از تحقیق این اخبار مقتضای رای صوابنمای جهان آرا چنان تقریر یافت که سپهسالار السلطنة هراة و سایر ولایات خراسان ارسال دانست که دارای بکار گویند که جنود آن حدود در المجمع ساخته علی السرع الحال بموکب ظفرمال پیوندد و از آنجانب سلطان محمود میرزا چون دید که سپاه ظفر مآب بر کنار آب کسی نگماشته امیر ایوب را با هزار سوار جرار فرمود که از آب عبور نماید و معسکر بصرف آتشین سر دواد و منوچه کشته باخود قرار داد که سپاهی جلادت آئین مشتاق بگذرد و بار دوی همایون درآمده دست باستعمال تیغ و تبر برآورد و بحسب اتفاق روزی لواحب همایون خاقان اعلی بر پاره کوه پیکر نشسته کوه جلها بری آمد و دران اثنا نظرش بر پل نهر مشتاق افتاده به تحریر این امر مبادرت نمود و در همانشب امیر ایوب با آن هزار کس بکنار آب نهر رسید چون دید که پل مزبور چنان خیالی که کرده بود بظهور نتوانست آورد از همانجا سوران امداخته بازگردید و زود بدیگر خاقان منصور طایفه از اهل رسالت را بنکا مبشی او فرستاد تا بعضی از پرنالهای هیاهش را بازگردانیدند و بعد از وصول امیر ایوب بکنار آب سلطان محمود میرزا با لشکر بلا انتها اغاز کدشش کردند و خاقان منصور از جرات اعداد وقوف یافته صلاح دران دانست که بکنار آب مرغاب نشتابد و پس از اجتماع جنود ظفر ورود غنان بگران بحرب خالفان تاید برین عزیمت از ظاهر بلخ رایت برافراخته کرده از راه دره کرسانو چهار یک فراسید و از انجا تیز نهضت نموده صد و چهار یک مرغاب مخیم معسکر ظفر مآب نه گشت و میرزا از انجا دران منزل رستم سطوان بر جوق ترمت خاقان عالیشان گشنده فرار نمود و چون خاقان کامیاب از غار آب گذر کرده بکرمان رسید چنان چنان معلوم شد که سلطان احمد میرزا و سلطان محمد میرزا از آب گذشته بظاهر بلخ رفته آمدند اما بخلاف منصور احمد مشتاق که ابواب شهر بروی شان مکشوده و برادران از تسخیر آن بلده مایوس گشته بقصد دست برداز عقب موکب گردون مراتب در حرکت آمدند لاجرم خاقان منصور طایفه از یمان رکاب عزت انتساب را جبه پوشانیده از کرمان بکیکتو رفت و از انجا متوجه سر پل مایان شده و در اثنای راه سلطان مدیع الزمان میرزا و امیر مغول باده هزار سپاه و سوار از جانب هرات رسیده موجب اظهار شاه و سپاه گشتند و خاقان منصور از آب مرغاب عبور نموده در اسپیدار کنار آب لشکر ظفر آیات ساخت و در اثنای منزل ایماقات ولایت مروحاق و باد غیس در حوالی اردوی کیهان پوی مجتمع گشته غله کوسفند و سایر احتیاجات که مطلوب خدام موکب گردون اساس بود بغایت ارزان شده و لشکریان از قحط و غلا بجانب رفاهیت رستند و مقارن وصول همایون بکنار آب هزار و فوج فوج از ولایت خراسان با حکام و سرداران بلدان بلازمت پایه سریر خلافت مصیر میرسیدند و زبان ثنا گردان ساحه تهنیت بکام بیکرد بیت زهر کشوری لشکری تیغ زن ی دست شاه استه میان بدرگاه عالی رسیده دشاد گشاده بمدح و ثنا لب زبان و از انجانب سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا چون منزل گرماب رسیده و براجتماع جنود ظفر ورود مطلع گردیدند و میمنی عظیم برصابر ایشان استیلا یافته و مقارن انحال از جانب ماوراء النهر خبر آمد که میرزا الابکر که از موکب خاقان منصور فرار کرده بود چون به بدخشان رسیده سپاهی مجتمع ساخته و شحنه چهار شاد مازا مطیع نظر همت کرده و بنا بران برادران ارتکاش موکب بنصرت نشان بشتمان گشته غنان از سوکه فتال به طرف ماوراء النهر منعطف ساختند و حدیث مراجعت ایشان به تحت پیوست و امیر مظفر بر اساس با بسیاری از سپاه کوکب گردون اساس شتافته اعدا مامور ساخت و امیر مظفر موجب فرموده عمل نموده تا طاهر بلخ غنان بگران نتاختند و اگرچه سلطان محمود میرزا و سلطان احمد میرزا از سیل امانزیل بعضی از لشکریان ایشان را متصرف گردیدند اما چون از احمد مشتاق فرستاده و او را نصیحت کرده که زیاده ازان راه خلاف و شقاق نپیماید و بجاده وفاق مستقیمه و اتفاق آید چون احمد مشتاق ازان غافل و لشکر بغایت نادم بود جواب داد که غرض من از اظهار این جرات و جسارت آن بود که مرا بغرب و مذوبر در قید بلا نیندازد و اکنون بین الجانبین عهد و پیمان در میان آمد و احمد مشتاق قبضه الاسلام بخارا میرزا مظفر سپرد و در دی توجه بجانب اردوی همایون آورد و امیر مظفر کیفیت حال را بالتمام بپایه سریر اعلی عرضه داشت کرده چون عریضه در کنار آب مرغاب بنظر انور همایون رسید و خاقان کامیاب ع ظفر و غنان بصرف اندر رکاب بجانب مستقر سریر سلطنت کوچ فرمود و مقارن وصول بلده

فاتحهٔ برات احمد تشاق بابتیع وکفن باستان خلافت نشان رسید دوی نیاز بر خاک راه سوده کرد انفعال بر جمال حالتش نشسته بلطف و مرحمت الهی
مهر سپهر استقلال دل بسته از حرکات ناپسندیده شهریار و بعنایت بدیع شهریاری امیدوار خاقان منصور از غایت کرم جبلی و عاطفت غریزی
ذیل عفو بخشش بر جرایم او پوشیده دارد نامه خانه مرحمت بخشایش بر هفوات او پوشانید فرو نیرو کسی کو بقامت بر است
ز جرم کشی جرم کشی بر است اقتدار در عقد ازدواج خانم سلطان بیگم بنت میرزا سلطان ابوسعید بدیع الزمان
میرزا چون خاطر خاطر خاقان منصور ستوده خصایل از نخبهٔ قلعهٔ بلخ فراغت یافت و زمام حکومت آن مملکت را در قبضهٔ اختیار شهریار کامکار
میرزا بیک قرار نهاد و انجناب بدان جانب شتافته امیر نظر الدین برلاس بآستان آسمان اساس بازآمد و بعد از چند گاه بواسطهٔ حلول اجل طبیعی
گشته و در گذشت و در خلال این احوال امیر شجاع الدین محمد برمذی برلاس با تفاق امیر جهانگیر برلاس از سلطان محمود میرزا روی گردان شده
بدار السلطنه هراة خود امیدند و بخاطر عاطر خاقان منصور گردیدند و امیر محمد منصب امیر الامرائی یافته در دیوان ماداجی و مال مقدم بر جمیع
امرا مهر زده و مقارن وقایع مذکوره ضمیر آفتاب تأثیر خاقان کشور گیر مایل آن شد که خانم سلطان بیگم بنت میرزا علی الدوله بود در سلک ازدواج
بدیع الزمان میرزا انتظام و دمدمهٔ بران ترتیب اسباب طوی و دلستان چهار طاقها در رفت نشان عبرت افزای ریاض جنان گردانیدند هر صنف
از اصناف مخترعات نبیه حرفت خود بظهور رسانیدند و در ساعتی که اختر شناسان حکمت اقتباس براصطلاب نکرت اختیار نمودند سادات و قضات
و علما در مجلس اشرف مجتمع گشته مصرع فرارا با ستاره عقد بستند الخ شاه و سرداران سپاه در غایت نشاط و کامرانی در بزم عیش و شادمانی
نشستند ساقیان خورغدار ساغرهای می خوشگوار بگردش در آوردند و مغنیان خوشنوا از خوش سازو آواز نشاط طربی پرستانرا زیاده گردانیدند
و خوان سالاران از انواع اطعمهٔ لذیذه و ادویهٔ بصیغهٔ امقدار معده و مهیا ساختند که رسم جوع از میان فرقه انام برافتاده و ایام جشن و سور
دلهو و سرور یک ماه امتداد یافته بعد از ان خاقان عالمیکان روی توجه بسوی معظمات مهمات ملک و مال نهاده در شهور سنه احدی و تسعین
و ثمانمایه خواجه فضل الدین مذکور از وزیر زادگان کرمان بود و در زمان سلطان ابوسعید بلوازم منصب استیفا قیام مینمود و بلطف خاقان غایت
خاقانی گشته بپوشیدن خلعت وزارت سرافراز شده و بمانند زمانی او را ترقی تمام دست داده با تفاق خواجه نظام الملک سخنان از بابت تعرض
و تقصیر خواجه مجد الدین بعرض خاقان کشور ستان رسانیدند و آن کلمات ناقرا فتاده خواجه مجد الدین سوانحه گشت و امیر بدر الدین بحصلی او
مقرر گشت بهم دران ایام خاقان منصور بپرسش آن قضیه پرداخت بخواجه نظام الملک و خواجه افضل و پایه سریر سپهر نظیر با خواجه مجد الدین
محمد در مقام تقریر آمده آغاز تمثیل و قال کرد که دیدهٔ شاه عدالت پناه فرمود که طریقهٔ انصاف آنست که یک یک با وی سخن کنند و با تفاق تغلب نورزند
و خواجه مجد الدین محمد بآن عنایت تمکنت نیز خواست ورا نوزد و بعضی از حریفان چون این صورت مشاهده نمودند خاموشی گزیدند لاجرم
دران مجلس جز بی بر خواجه محمد ثابت نشد و زبان خاقان منصور با طلاق او صدور نیافت و چنان مقرر گشت که مبلغ شصت هزار دینار کیکی
برسم شکرانه جواب کوه بدو بشرکت محمد علی انگه کپر دانه بیگی بلوده و رعمارت دیوانی مذکور نامزد شهور سنه ثمانی و تسعین و ثمانمایه حال خواجه محی الدین
محمد باین منوال جریان داشت بعد ازان نوبت دیگر ترتیب یافته اعلام اقتدار و اختیار بر افراشت چنانچه مرقوم منظم خجسته رقم خواهد گشت انشاء الله تعالی
این مجمل اگر بر زبان خامهٔ بدیع بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی ذکر آمدن میرزا ابابکر از بدخشان بجانب خراسان
و مغلوب گردیدن و رشتهٔ حیات او انقطاع یافتن میرزا مظفر الدین ابابکر که در منزل قاریاب از رکاب ظفر
آیاب خاقان کامیاب تخلف جست بجد و جهد از شادمان شتافته متعرض عرض و مال متوطنان اولایت گشت و بعد از مراجعت سلطان
محمد میرزا از عقب موکب خاقانی تاب مقاومت نیاورده پناه بکوهستان بدخشان برد و از انجا انگیزهٔ رهسپار آورده متوجه خراسان گردیده
و مواجی مروشاه جهان آمد چون این خبر بعرض سنوده سریر رسید امیر ناصر الدین عبد الخالق بدفع شاه و غرالدین بسیاول و امیر احمد یادگار با هزار

کس از مردم کار را بدو رجوع نشاه زاده نامور گردانید و میرزا ابابکر از ان لشکر شکست یافته از مرو بجانب بلخ گریخت و از انجا براه کابل بسیستان شتافته
از سیستان عنان بگردان به طرف کرمان تافت و بیک ماه کرمانرا فروگرفته از چهار طرف شهر نفیر و نکره برآمد و رسیدند غبر بوسورن با دیگر ملک نیکودن
رسانیده و داروغه کرمان قرار بر قرار اختیار نموده میرزا ابابکر بشهر در آمده و چند ماه بعیش و نشاط روزگار گذرانیده بار عیت معاش پسندیده کرد
پادشاه عراق و آذربایجان پس از اطلاع بر ین واقعه یکی از امرای با تدبیر را با لشکری از اهل تهور باستخلاص کرمان نامزد فرمود و شاه زاده مقابله
بآن سپاه در خیر نگذشته خویش را بدار ملک بصوب سیستان نهضت فرمود و چون به حدود انولایت رسیدند که مرض فرسه در دوابی بر حضرت
خاقان منصور استیلا دارد و بناران باتفاق بیرام بیک و میر علی ترکمان و سایر امرا و لشکریان بر جناح استعجال متوجه دار السلطنه هرات گشتند چنان
همکنان انکه خاقان منصور از بیمه فاریاب ایلغار کرده میرزا بادگار محمد را گرفتار کمند گردانید ایشان نیز الحضرت را بسر چه اقتدار و تسلط
بندریج وغا منبلا گردانند ندانستند که شیر ژیان بمکاید روباه ناتوان از پای در نیاید و شاهباز قلعه معالی را از قصد صعوه ضعیف نهاد و
مکروهی روی نماید بیت غفلتا شکار کس نشود دام باز چین کانجا همیشه باد بدست است دام را الفصه بعنایت مهیمن غفور خاقان
منصور از خیال محال شاه زاده و توقف یافته با وجود شدت مرض در محفه نشسته با پانصد سوار جلادت آثار که در آن زمان ملازم آستان
اقبال ایشان بود از مستقر عز و جلال متوجه قصبه استقرار شد و تواجیان بر اطراف ممالک محروسه فرستاده فرمان باجتماع سپاه نصرت
پناه داد و از بدایع اتفاقات که مجض کرم واهب العطایات وقوع یافت و بآن واسطه میرزا ابابکر ویران شده عنان بصوب فراه تافت
خوشخانی انکه جان احمد جولی که از خدام بارگاه خاقانی بزید کیاست و تخدبانی اختصاص داشت قبل از شیوع خبر توجه ابابکر میرزا از نواب پایه
سریر اعلی اجازت یافته جهت تحصیل علوفه خود بجانب فراه توجه نمود و در حدود دشت بارشیوار شیبی بقولدان میرزا ابابکر باز گذرده در ساعت او را گرفتند
و نزد شاه زاده بردند و چون انجناب از حال حضرت خاقانی سوال فرمود با لهام ملهم غیب جواب داد که در بن ایام الحضرت از کیفیت
اندیشه خدام موکب عالی خبر نیافته پانزده هزار کس در نواحی بلده هرات در کمین نشانده تا بارگاه علم نصرت شیم سایه وصول بران حدود اندازد
و در پای جلادت پیش نهاده دست مخالفان باز دارد و میرزا ابابکر این خبر را مطابق واقعه تصور کرده جان احمد جولی را بانعام اسب و جامه
نوازش نمود و بعزیمت هراه تغیر داده روبه طرف باخرز نهاد و جان احمد انشب باشاهزاده همراه بوده بوقت نماز بامداد مجال فرار یافت
و در نواحی قریه بهزاد مشهده شرح واقعه را معروض گردانید و الحضرت لوازم تحسین و احسان بجا آورده از عقب میرزا ابابکر بسرعت برق و باد
نهضت نمود و میرزا ابابکر بر توجه موکب همایون وقوف یافته در غایت خوف رو باشتر اباد نهاده و در هر منزل جمعی از انجانب می گرفتند و در هر
مرحله فوجی از سپاه شیر دل باردوی خاقان عادل می پیوستند و الحضرت در طی مسافت بمشابه بمساعت مینمود که میان الحضرت و میرزا
ابابکر زیاده از یک منزل واسطه نبود تا انکه میرزا ابابکر بکنار اب کرکان رسیده با معدود چند از آب عبور نموده و دران طرف رود بسبب
ماندگی و کثرت بارندگی فرود آمده بخشت براسود اما خاقان منصور در انشب از اسایش اجتناب نموده و طلب میمنه و میسره آراسته راه می پیمود
و علی الصباح که ملاحان تقدیر کشتی زراندود خور شید در بحر اخضر فلک انگندند منقلابی سپاه کشور گشای بکنار اب کرکان رسیده بخشت
امیر علی میراخور و پلنگ پوش بهار دوشنج اندغلی و یار محمد سیاه جولی را باب از اب گذشته و متعاقب ایشان موکب عالی بدون مراتب عبور نموده
میرزا ابابکر تا انوقت مانند بخت خویش در خواب بود از آواز غبر و سورن بیدار شده یکه سوار شتابان فرار یافت چون بهادران موکب نصرت
نشان بتکاپوی او مامور گشتند و از انجمله امیر احمد ماری بسبقت گرفته نزدیک بمیرزا ابابکر رسید و شاه زاده چون او را تنها دید عنان باز گردانید
تبر بر فلق زد و امیر حیدر تبر خود را بانجناب رسانیده و دست باستعمال سیف و سنان برد و اما مغلوب شده میرزا ابابکر بدستان نشانیده
و در خانه یکی از کلانتران المنزل فرود آمد و بسبی طلبیده که خود را از گرداب بلا بساحل نجات رساند التماس انکه بخت قبول بر دیده نهاده انجناب را

مطلس گردانیده وجمعی زرخدمتش بازداشته در ساعت متوجه پایه سریر اعلی گشت وبعد از وصول کیفیت حال بعرض نواب کامیاب رسانیدند خاقان منصور فرمود علی جلاوری را با فوجی از شجاعان جلادت نهاد دیگر فرمود میرزا ابابکر بدهستان فرستاد یک ناگاه بر در خانه که محل نزول شاهزاده بود محیط گشتند ودر آخر رجب سنه اربع وثمانمایه بانجناب را گرفته رشته حیاتش بر تیغ بیدریغ انقطاع یافت ودهستانی را نیز که میرزا ابابکر را در خانه خویش فرود آورده طریق غدر مسلوک داشته بود از عقب فرستاده بموجب حکم همایون سر میرزا ابابکر را قاسم عبدالعزیز بهرات برده خاطر اکابر واصاغر دیار که دغدغه تمام داشتند ازان اندیشه فارغ گردانیدند وامیر نظام الدین علیشیر که حاکم شهر بود از وصول آن خبر مبتهج ومسرور شده نذور وصدقات بمستحقان رسانید وخاقان منصور بعد از فراغ ضمیر ازان مطلب کبیر عنان مراجعت بمستقر سریر سلطنت منعطف ساخت ودر زمان بخت وحاضیت بساغ جهان ارای رسیده بدستور معهود اعلام عدل وانصاف برافراخت **ذکر آمدن امیرذوالنون بپایه سریر دولت وزافزون وتفویض نمودن خاقان منصور ایالت ولایت غور وزمین داور ورایان امیرداد ونهیرذوالنون**

ولد حسن بصری که بصفت شجاعت وبهادری از اکثر شجاعان کنیرالوصف ممتاز بود به صفای عقیدت وفور عبادت از بیشتر ارباب ذیادت متمیز ودر زمان ابوسعید میرزا سلطان ابوسعید در سلک ملازمان آستان سلطنت انسیان بسر میبرد وبکام گیرودار وایام رزم وپیکار باستعمال سیف وسنان پرداخته نهایت جلادت ومردانگی بجا می آورد بنابر آن منظور نظر عنایت وملاحظ مرتبت ورعایت گشت وباصناف انعام واحسان محسود امائل وقران شده هرشبه از مراتب اقربا واخوان درگذشت وبعد از وافعه قرا باغ امیرذوالنون بهرات شتافته روزی چند در خدمت درگاه عالم پناه اوقات گذرانید اما چنانچه جمع سیدالستین بمخالفت بنابران خاطر بر فرار قرار داده در وقتی که رایات فیروزی نشان متوجه یاد گار محمد میرزا از بلوک آفاج وقوشتان عنان گیران بصوب ماوراءالنهر منعطف گردانید وبسمرقند رفته پرانونفات سلطان احمد میرزا بر وجنابح الش نائف دوسه سال در آن دیار بسر برده بعد ازان بسبب منازعت که در میان امرای ترخان وارغون بوقوع پیوست نوبت دیگر روی توجه بخراسان نهاد وچون بدارالسلطنه هراة رسید خاقان منصور متوجه تربیت ان امیر صاحبی نمیشد ایالت ولایت غور وزمین داور بوی تفویض نمود وحال انکه در انولایت اقوام هزاره ونوکدایی در انحدود استیلا داشتند وبکل اندیشه وخیال نفس سرکشی واستقلال در راح خاطر نمیگذاشتند وامیرذوالنون فی شهور سنه اربع وثمانین وثمانمایه بالشکر اندک وامید بسیار متوجه صوب گشته در مدت سه چهار سال چندین نوبت بآن جماعت محاربه فرموده وبقوت دولت خاقانی وغایت شجاعت وبهلوانی در تمامی معارک بظفر ونصرت اختصاص یافته ولایت مذکوره در حیز تسخیر وتصرف درآورد **بیت** ز نوکدایی بومی بهنگام کار ۞ از یک سوار از هزاره سوار

به پیکار خونریز شمشیر تیز ۞ برآورد از دشمنان رستخیز اقوام هزاره ونوکدایی چون انمعنی را مکرر مشاهده نمودند سر انقیاد وطاعت بداری برخط اخلاص وفرمان برداری نهاده دیگر بر امن خلاف نگشتند ومال وخراج برگردن گرفته از مقام عناد واستکبار درگذشتند ودیگر حدیثی امیرذوالنون موقع قبول یافته خاقان بنده نواز از تمامی امور مملکت قندهار وفراه وغور وساخر ونوکلک را نیز در قبضه اختیار او نهاد اما چند سال بعضی از شاهزادگان را بتوبت باسم حکومت قندهار مستقر ساخت وبالآخر امیرذوالنون در ایالت انولایت استقلال یافته وادای خدمت وشوکت افراخته بر تمامی انوار عدالتش بولایت سال ومسون وسوی وتوابع ولواحق انجا قانعت وبی شایبه تکلف وغایت انصاف بجای رعیت شجاعی کامل وعدالتی شامل داشت ودر ادای وظایف طاعات وعبادات رایت سعی وامتهام می افراشت از صبح تا شام ودر اقامت آن ساعت بصفت احسان گذرانیدی واز ایام تا شام در اقامت نوافل وقرائت قرآن بسر بردی در میدان جدال ومصاف قتال رستم واسفندیار بر بوی جلادت وبهلوانی او افرین کردی ودر محراب عبادات روان ذوالنون مصری وابراهیم ادهم بر کمال اخلاص ونیازمندی او نثار تحسین بجا آوردی **بیت** بروزش بدی صولت گا بود ۞ شبش از بهر طاعات بیدار بود

صحت و عافیت بلده طاهره هرات شتافت و ابواب لطف و مرحمت پروری بروزگار رسیایی و رغبت برگشاد القصه ظهور مرقد پرنور شاهی بواسطه رفتن حضرت خاقانی وطرح عمارات و تعیین موقوفات و اطراف آفاق اشتهار یافته هرکس اندکی استطاعتی داشت علم توجه بجانب برافراشت و چند کاه آمد و شد خلایق بران عتبه کعبه مرتبه بمثابه بود که هرسال قریب صد تومان کپکی از نقد و جنس برایگانی آورند و شیخ و نقیب و خدمه آن فرخنده مقام تمامی آن اموال را صرف ضیافت زایران و رابنه خواران و عمارات بگردند و فرخواجه خیران از کثرت عمارت و زراعت صفه صحرا جامع گرفته باندک زمانی امتداد جمعیت در نواحی سده سدره مرغبت دست داد که شرح آن بگفتن و نوشتن راست نیاید بنابران یکی از اهل کمرت مندو برکه در سلک ارایجان دارالسلطنه هرات انتظام داشت با خود خیال نمود که واقعه ساخته مردم را فریب دهد و بوسیله هزار مزور زر و جوهر بدست آورده پای برمعارج عزت نهد و نماز شام در کازرکاه نزدیک بسانه انصاریه آغاز صبحه زدن و جامه دریدن کرد و چون مردم بروی جمع شده کیفیت حال پرسیدند جواب داد که حالا چهار شخص بصورت اعراب باسبان تازی نژاد سوار درین صحرا برمن ظاهر شده و گفتند رقعه فیض بخش حضرت شاه ولایت و پناه اهل هدایت رضی الله عنه در فلان موضعست و اشارت نمودند که خطیره شمس الدین تراش بود و مردم برا لفت ارایجانی بآن تخت رفته فی الحال جمیع کثیر از فلندران و سنگ تراشان بروجمع آمدند و صورت قبر و قعه ساخته آغاز ذکر و غوغا کردند روز دیگر که این خبر بسیله هرات اشتهار یافت خواص و عوام رجال و نساء روی بکازرکاه آورده دست و خاک قدم ارایجانی را مانند توتیا در دیده کشیده و لبسان آب حیات فرو برده آنچه توانستند بروی نثار کردند و آن روز از موضع ان قبر خاک گرفته هرکس که بچوانب اندکی عنایت یافت روز دوم عوض زر و جواهر بسیار اخذ مینمود و ظهور قبر امام در میان طوایف انام مشهور گشته مرروز خلق مینهایت از معلولات و مرضی بدان موضع می آمدند و شفا یافته روی بنازبرزمین مینمودند چون کوری بالینگی بسر آن قبر رسیدی خود را بر خاک انداختی و فلندران و قوالان ارایجانی روی بی پرسیده که مرض تو بچه مبدل شد بانا اکر میگفت بی صلوات میفرستادند و او را می بردانشتند و فریاد و فغان برا وج آسمان میرسانیدند و اکر میگفت بلکه زبانم میخارند که علت من بکمال خود است آن بیچاره بلکدزم میساختند که شکاکست و منافق بقتل و حرق سزاوار است و لایق القصه ارایجانی در عرض دو یا سه روز مابین وسیله زر و جواهر و اجناس نفیسه دیگر زیاده از انچه در خزانه خیال کنجد بر سبیل نذر کرفته مرجع خواص و عوام انام شد و جمعی از مردم بهتر را این هوس بر سر افتاده امثال این واقعات دروغ ساختند و هر یکی در محلی از محلات پردان و در دین بدعتی و بعضی از ولایات صدای ظهور امام در انداختند ارایجانی چون جلال الدین منوال و بدار سوائی نرسیده منهزم کردید و بطلان این جماعت نزد خاقان مغفور و علما و اعیان هرات ظاهر کشته مولانا کمال الدین شیخ حسین بناء دیب البنان مامور شده و انجناب آن فرقه را کرفته و الزام کرده تا زمانه زنده و جمعی را مصلوب فرمود تا آن غوغا بآشوب بسکین یافت و دیکر شر آن اندیشه با طله برکانون درون جمع بوالهوس راه نیافت اما آستانه علیه خواجه خیران تا غایت بعموم است و مطاف جمهور خلایق نزدیک و دور و الله اعلم بالحقایق الامور

ذکر کیج رفتن آمدن محمد سلطان همشیره زاده خاقان سهمال الله تعالی بخش او بصرصر فنا از پای درافتادن شاهزاده محمد سلطان حسروی بحسن صورت و سیرت و صفایی طبع و لقایی سریرت موصوف و بکلاوت کفتار و محاسن کردار و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده معروف بمحبت علما و فضلا بغایت مایل و بمکی تمام مقصور بر تحقیق مسایل و تحصیل فروع و اصول علم مقرر و مفرد در تکمیل فنون معقول و منهوم مستغنی و مجرد و شرح فضایل عقلانیست به کمالات لسانیش رشحی از عنان وصف مقالات بلغا قیاس بالفاظ آبدارش قطره از بحر بیکران بلیت روشن اندرون چو مصباحش کشف کشاف فتح مفتاحش عقل او از قیاس عقل بردن نقش او از مقام ریل فزون وان در رج کامرانی با وجود حصول اسباب جهانبانی و اصول بمرانب کشورستانی در اوقات شباب را مام جوانی در درس مولانا کمال الدین شیخ حسین شرایط مطالعه کتب متداوله بجا می اورد و از باطن قدسی منوطن شاه قاسم نوربخش اقتباس انوار سعادت میکرد و چنانچه سابقا مذکور شد بعد از وفیه

فراباغ مصحوب والده ووالده خویش که خواهر کلانتر خاقان عالی گهر بود از قراباغ بهرات آمده و در ظلال عاطفت خال ستوده خصال آرام یافته بود و بر توجهات
الحضرت بروحیات حالش علیانست و زمام اختیارش از ملک و مال در قبضهٔ اقتدار قرار گرفت و عظایم مهمات سلطنت و اقبال بمین توجه خاطر حقایق
صفت انتظام پذیرفت و چون چند سال برین منوال بگذرانید بعقل و فراست و علم کیاست خویش معروف شده و آثار خیال استقلال از افعال و اقوال
او واضح و لائح گردید و خاقان منصور بنابر ملاحظهٔ خاطر مهتبره و غریزه روزبروز چند تفاضل بادشاهانه منعطف روزگار همایون ساخت و تصور آنکه شاید
میرزا کجک بمقتضای عقل و خرد کار فرموده از جاده مستقیمه عبودیت انحراف نماید بناء دلش نپرداخت بیت هر شاخ پایدار که از بیخ سر بلند
شکن بدست خویش که اینهم سکست نشست دران انثنا روز بروز چندین خاقان منصور با تفاق آن شاهزاده مغرور در بکارزار گاه شتافت و الویهٔ طواف مزاحمین
آثار مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری بکجایی اورده عنان مراجعت بصوب مستقر سریر خلافت یافت و زیدا و شاه زاده جلادت پناه
بجهته دفع حرارت خورشید برفع چتر حبارت نمود و حال انکه خاقان کامیاب نزدیک اردو رآفتاب طی مسافت منعکس مودا نمشاهده آن ترک
بیخرد اب نایره غضب قیامت لهب او شتعل گشت و خاقان منصور بعد از نزول میرزا در منزل همایون بانهضه میرزا کجک فرمان داد کار از
مدارا در گذشت امرای عظام در ساعت شاهزاده را گرفته بقلعه اختیار الدین در بکی از بروج سپهر عروج محبوس گردانیدند و بحافظان مشاهیر سپرد
بیت چنین است رسم سپهر بلند فرین است اقبال او را گزند کل دولت از باغ دنیا که چیده که آسیب از خار نخیزد مدید چون میرزا کجک
چند گاه ماتدلعل در صمیم کان و در جوف صدف همان اوقات گذرانید و عرق تعلقات سلمی و مرحمت جبلی حضرت خاقانی در حرکت آمده او را
مطلق العنان گردانید بعد از ان شاهزاده در غایت انفعال در ملازمت بدرگاه و جلال آمد و رفت بکرد از افعال و اقوال سابقه نادم آمد و
لوازم اعتذار و استغفار بکجایی آورد چ اگر گناه بخشند شرمساری هست عاقبت الامر رغبت گذاردن حج اسلام و ادراک شرف زیارت روضه
منوره خیر الانام علیه الصلوات و السلام در ضمیر منیرش پیدا شده بمبالغه تمام از الحاح ملا کالمام اجازت حاصل کرده با طایفهٔ از افاضل انام بدان مقام فیض انجام آورده قافلهٔ توفیق پادشاه متعال رفیق خدام ذوی الاحترام و بدرقهٔ ملائک الملک الاجلال همعنان مواکب گردانید
ختام بیت توفیق رفیق و بخت همراه اقبال ندیم گاه و بیگاه و چون هوای تبریز از غبار رسم شبدیز آن حضرت و صافی مضمیر خنجر خیز
گشت پادشاه مظفر لوا یعقوب میرزا مقدم شریفش را عزیز و مغتنم شمرده با رسال تحف و هدایا و شایسته و تبرکات بایسته مبادرت نمود و شرایط
مهمان نوازی بروجهی که فراخور همت عالی منش بود بجا آورده التماس ملاقات شریف فرمود و میرزا کجک جواب داد که چون من احرام طواف
بسته ام و زبان حال و قال بزبان حال گفته لبیک اللهم لبیک با سم بنا لایم اگر انحضرت لطف غریب نوازی فرمایند و بمنزل این ضعیف تشریف آورده مو
بمقتضای حدیث العالم بزار عمل نمایند بیت آزان طرف نپذیرد کمال و نقصان ازین طرف شرف روزگار ماند سلطان یعقوب
میرزا بواسطهٔ ماموس پادشاهی ابن التماس را بقبول مقرون گردانید و میرزا کجک بزیارت پای همت در دامن استغنا پیچیده چند روز درین کلفت گذرانید
در گذشت آخر الامر مهم بران قرار یافت که میرزا کجک بگرد زیارت بگردد و سلطان میرزا بدان جانب تشریف حضور ارزانی
فرماید و در روز موعود در مقام معهود در میان ایشان ملاقات دست داده از هر دو طرف لوازم تعظیم و تکریم بانجام رسید و سلطان یعقوب
میرزا میرزا کجک را در آغوش مرحمت و لطف کشیده اصناف اشفاق و اعطاف ظاهر گردانیدند و آن شاهزاده توفیق رفیق بعزت و احترام
از تبریز بولایت شام رفته از انجا بمصر شتافت و میان انحضرت و ملک مصر بدستور سلطان یعقوب میرزا مراسلات و وقوع یافته و میرزا کجک
از مصر متوجه حجاز گشته بعد از ادای مناسک حج اسلام و طواف روضهٔ طیبه رسول علیه السلام عنان بره خوشخرام بصوب
خراسان انعطاف داد و چون در خمان امان حضرت واهب العطایات نزدیک بدار الملک هراة رسید کوش بوش میرزا سلطان احمد را که
بکم خبر و صول فرزند ارجمند شنید و وحه اهدایا نثار بساری رتحات سحاب عنایت حضرت باری ثمرهٔ سعادت جاوید یافته برگشت و در راه

تمنای آن دو مستکف زاویه فراق مژده وصال گلهای امانی و آمال شکوفه مضمون این مقال بر زبان حال و مقال ایشان درگذشت بیت
بازآن مرطلعت خورشید سیما میرسد چشم روشن شد که نور دیده ما میرسد سلطان احمد میرزا مهد علیا سرک عالی شاهزاده را با قدام استقبال
گروه غیوبی راکه در بیت الاحزان هجران صفت و اهیضت عنبا و من الحزن کرفته بود از تشییع مواصلت آن یوسف مصر سلطنت روشن کردانیدند و در
سلامتی ذات تحفه صفات شاهزاده عالیمقام توفیق کذاردن حج اسلام لوازم مجامدالهی کما آورده مذور مصدقات مستحقان رسانیدند و بحجاب
سادات و نقبات و علما و موالی و امرا و وزرا صدور و رواهای مراسم استقبال پرداختند و بشرایط نیاز و نثار قیام نموده کمال اخلاص و
اختصاص ظاهر ساختند خاقان منصور بمیرزا کجیک را چند فرسخ استقبال فرمود و انعقدار خطوف و مهربانی ظاهر کردانید که زیاده بران متصور
نبود و میرزا کجیک در غایه فرح و سرور بوطن مالوف خود درآمده همواره در مضربات هرات با فوجی از علما و تحفه صفات بفراغت صحبت میداشت
و شمار اوقات فرخنده ساعات را بتحصیل فضایل و تعمق مسایل کذرانیده همت بر اکتساب سعادات اخروی کماشت بیت نشستی با رباب
دانش مدام ز کسبی کمالات حسنی مرام نمود از خط حرآموز کار بخشمش ز از خط رخسار یار و چون مجالست کیهر کذار در بن مرحله ناپایدار را با رباب
وفا سوده و برقرار کذارد در شهور سنه تسع و ثمانین و ثمانمایه مرض حبسه عارض ذات آن شاهزاده بلند مرتبه کشته معالجه و مداوی
حکما و اطبا مفید نیفتاد و کار از ترتیب اندیه و اشربه درکذشت داعی واجد عوا الی دار السلام مدایی یا ایتها النفس المطمئنه بکوش هوش
میرزا کجیک رسانیدند و شاه زاده خواطر از متعلقات دنیوی فارغ کردانیده بضیافت خانهای ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین خرامیدن نهال
بخش کلزار اقبال بصرصر فنا زپای درافتاد و در روی آفتاب نور بخش چشم که برج استقلال بود از اوج کمال روی بحضیض و بال نهاد بیت
خورشید سپهر عدل و انصاف ∴ برج کمال بافت نقصان از دیده بخت کشت پنهان والد بزرکوار و والده عفت شعار
آن شاهزاده عالیمقدار را بدست اضطراب لباس تحیا بی پاره پاره کردانیده خود را به خاک راه افکنده و سیلاب اشک بخت الفری و دود آه جانکاه
نزدیکان را بسوزانیدند بیت بدست غم کریبان چاک کردند ز دیده خاک بر افلاک کردند ز خون دل زمین کردند کلکون ز دود آه انسان
تیره کردون و خاقان منصور بمنزل شاهزاده مرحوم تشریف برده سلطان احمد میرزا و همشیره و عزیزه را پرسش نموده تجهیز و تکفین بطرزی شایسته
فرمود اعاظم امرا و نویان و ارکان دولت پایه سریر آسمان نشان تابین سلاطین کمتر آیین بلکه تجمل و حشمتی که خامه بلاغت قرین از تقریر آن
عجز و قصور اعتراف دارد جنازه مغفرت اندازه شاهزاده را در محفه نهاده بمردم استقبال نمایی سادات و علما و اشراف و اکابر و اعیان دولت
و عوام طبقات انسان پاده بمشایعت روان و از راه کوچه خیابان البعید کاه مشتاقند و بر تابوت محفوف برحمت حی لایموت نماز کذارده آن
کوهر کان بادشاهی بحفره که در کنار رکاه جهته همین مصلحت بنا یافته بوده بطرق سنت سنیه خیر البریه علیه الصلوه و السلام بخاک سپردند
بیت الایخ جهان خراب ازکینه تست بیداد کری عادت دیرینه تست ای خاک اکر سینه تو شکافند بس کوهر غمی که در سینه تست
اصحاب این مصیبت عزمت و تعزیت چنانچه مسطور است چندین روز بر بساط ماتم قعود و مساکین و ضعفا خدمات طعام بجهت نظام ایزد سبحانه و تعالی قیام
نمودند و روح مطهر شاهزاده والاکهر را به اصناف صلات و صدقات شاد کردانیدند عقره مسوده را با انواع تکلفات زیب و زینت در افزودند
افضل نام مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی دران ایام برای کتابه آن کنبد قصبه هرات سنک انتظام داد مطلعش برجواهر بوده ثبت افتاد و فرد
رخشنده جرم خود کریزین سپهر طارم است قندیل کورخانه شاهان عالم است و الیقا جمله نقش شاهزاده این رباعی را منظوم کردانید رباعی
ای داشته از سلطنت عالم ننک روی آمده از محنت ایام بتنک بیرون زدن از تن جهان فانی او رنک بر روی زمانه بر افروزده سنک
ذکر آمدن بدیع الجمال بیکم همشیره خاقان از ولایت جرجان به سوب خراسان و ازدواج خاقان
زاده خانم بمظفر حسین میرزا چنانچه در ضمن وقایع سابقه مستفاد کشته بدیع الجمال بیکم که همشیره خاقان منصور بود دران

[illegible] سلطان صاحبقران [illegible] ملک [illegible] سلطان محمد خان [illegible] بدیع الجمال بیگم را از راه خان دولپسر و یک دختر متولد گشت آن
خاقان عالیجاه و تخت نشین بر تخت مهد علیا جنه ملکات ایران و مصوبه خراسان درگذشت آمده و پسر کلانترش سلطان محمود خان در مسند سلطنه ایران جلوس نمود و پسر خورد تر برادر
سلطان و خواهرش خانزاده خانم را صفت والده احتیار نمود و چون محفه زرنگار آن مهد عفت شعار به هرات و مهرات رسید خاقان منصور مجلله لشکریان تخت خلافت و
شاه زادگان و امراء ارکان دولت با استقبال مامور گردانید تا بدیع الجمال بیگم را به حرمت هرچه تمامتر بمستقر خود گرانه رسانیدند و لوازم نثار و نثاریجا آورده و مدد
دستر خلعتی دیده و بدیدار برادر نامدار روشن گردانیده هنگامهای لایق کشیده حضرت خاقانی بنظر عطوفت و مهربانی در همشیره خویش نگریسته شرایط انعام و احسان مرعی داشت
و در خلال این احوال رای همایون خاقان ستوده خصال چنان اقتضا فرمود که سلطان با بقرا میرزا را بدرگاه عالم پناه طلبیده زمام حکومت آن مملکت را در قبضه درایت
امیر نظام الدین درویش علی کوکه هند بعد از وصول بایسنغر امیرزا بهرات بحجه خان شاهزاده عالی مکان مظفر حسین میرزا بترتیب اسباب طوی و فراخت چارطاق فرمان
داد و باغ زاغان جهة اکابرین بافیه یکی از نشاهزادگان و نوینان در کرد حوض آن باغ کوثر مثال از آب عذوبت مآل مالا مال بود چارطاقی که از غایة رفعت
عبرت روای سپهر خضرا مینمود بیت بهر سو آن حوض کوثر اثر ندا فراخته چارطاق دگر مزین بدیبای روم و فرنگ ز اجناس زر دوزی هفت رنگ
بهر یک سنه سه جهین چو در مصر باغ جنان حور عین ز مردم ربوده دل و دین همه فرح بخش جانهای غمگین همه صناع و محترفات راهسته کوچه و باغ آنا
گذار حوض از ساختن چارطاق های برتزئین و کاکین غایت آئین نگارخانه جان و رشک افزای بهوج چرخ برین گردانیدند بیت بهر سو دکاکین شده آراسته
مهیا بران هر چه دل خواسته و خاقان منصور از باغ جهان آرای بآن منزل دل کشای اقبال فرمود و در ماه بهر روز نوقف نمازپسین بازمره امرا و نویان بارگاه هشت
آئین در چهار طاق خاصه همایون که بطلا و لاجورد منقش و مصور گشته بود بزم عیش و نشاط طرحی نهست و هر یک را مرای شاه زادگان در چارطاقهای خود قرار گرفته
بتجرع راح ریحانی و استماع الحان آغانی قیام نمودند و ان فرح و سرور در خاطر نزدیک و دور سرایت کرده مهندسان هنرپیشه و صناع نیکو اندیشه انواع تعبیه
بای غریب و اصناف امور عجیب بظهور رسانیدند و هر یکی بنوعی مناسب حرم خود صورت نادره و پیکر بدایع مآثر ظاهر گردانیدند دران اوقات از ارباب حسن
و ملاحت نغمه سرایان صاحب هنر هر روز و هر شب در مجالس ارباب عیش و طرب جمعی کثیر حاضر بودند و نغمات دلکشای و ترنمات فرح افزای نشاط پرور نا و بم
و صغیر و کبیر ارامی افزودند فروغ جامهای بلورین که از شراب مالا مال بود بزم می پرستان انور و صفای بخشیده و قاب عارض ساقیان زهره جبین که با نوآوای بای
میگردیدی افزودند و فضل مشار الیهم فضای سپهر برین روشن میگردانیدند مثنوی پری پیکر بتان نغمه پرداز کهی از ساز دلکش کرده آواز نوای عشق انگیز
میسرودند نشاط باده پی نوشان فزودند دران ایام بهجت انجام بکامگاران استان فلک احتشام هر ساعت مانده بای تمام بعد دگر اکب چرخ فیروزه فام
معدو مهیا میساختند و از دو اطعمه لذیذه کثرت استر بالطبقه رسم آرد جمع از عرصه عالم پری انداختند فرد هر بزم خسروی هر دم مکرر شدی خوانهای نعمت
روح پرور بهر خوانی رنعتهای شاهی مهیا بود هر چند که خوابی در روزی که طوی بزرگ بوقوع پیوست در ساعتی که اصحاب تنجیم و اکابر ارباب تقویم
اختیار نمودند نسبت مظفر حسین میرزا خان بمقدم رسیده دست عنایت حضرت خاقانی امرای دولت و نویان و مقربان حضرت سده رتبه مرتبت را خلاع
فاخره پوشانیده بعد از انقضای اندک زمانی ازان جشن و سرور و وصول مظفر حسین میرزا به حد بلوغ رسید خاطر همایون خاقان منصور متوجه آن شد
که خان زاده خانم دختر بدیع الجمال بیگم را بادی در سلک ازدواج کشند و فرمان همایون بترتیب اسباب آن کار فرخنده بایهت و کرده بدیع الجمال بیگم را
در باغ زاغان امر بساختن چهار طاق و سایر موجبات سرور و سور بوقوع پیوست و در اوایل سنه اثنی و تسعین و تمانمایه بساعت مسعود و قران میمون
سادات و قضات و علما در مجلس اشرف عالی اجتماع نموده جناب شیخ الاسلام مولانا سیف الدین احمد القضایی ان دو گوهر کان سلطنت را بیک بحر عقد
و دوران محفل نشاط نثار و نثار الباس فاخره بحبت آئین خاتمه یافته و شاید تقدیم رسید و چون این اسباب بانجام رسید طفر حسین میرزا با دختر خانم
خانم لوازم زفاف بانوع انجامید بیت چو جانان و تن هر دو پیوستند ز سان که جان از تن کدام تن جدا نیست

سعید بلا همواره مقتضی آن بود که در دنیا پایدار نباشد و هر چیزی که با حق باشد و هر چیزی که با حق باشد و هر چیزی که با حق باشد

بدو هزار تومان چه رسد از شنیدن این سخن خاقان منصور مستبشر شده فی الحال بمهر سپهر مکرمت مخصوص گردانیده روز دیگر خلعت فاخره با منطقه مرصع با خلع گرانمایه از انعام داد و فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که بدستور پیشتر توقیع رویی نشان همایون و جواب عرضه داشت و تشخیص مهمات داد خواهان بخواجه مجدالدین محمد باشند و همه امرا و وزرا و صدور و والیگریان و معتمدان در هر مهمی از مهمات سلطان و سرانجام جمیع امور ملکی و مالی بدیوان اعلی عمده دانند و مقرر شد که سلیمان سلطنت آشیان در زمان حیات مطاع خواجه والاتبار و امور مهمات السلطنه و معتمد الملک نویسند بیت

مهم خواجه مجدالدین محمد — در یک لحظه بر تو انوار عاطفت خاقانی شنیم صفت از حضیض انحطاط روی بمرج ارتفاع نهاد و بنجشم رقص کنان با آمد و خواجه زمان حال با رای همون این مقال بگشاد بیت شب بلدی راشد اثر صبح پدید — یافت تفل غم فاتحه فتح کلید دل اگر خار غمت دید خدا رامنت — کز گلستان وفا بازگل بخت بچید و چون خاقان منصور فضل رحمان و مروشاه جهان بپایان رسانید ماند آفتاب مایل بمغرب خویش کشته بصوب دار السلطنه هراه خواهید دران اثنا خواجه فضل الدین محمود بشیراز رسید دانست که عنقریب خواجه مجدالدین محمد در صدد انتقام آمده او را بقید مصادره و مواخذه مبتلا خواهد گردانید بحیله مخلص خود تدبیری اندیشیده با جناب کفت که اگر مصلحت بیند بنده بعد کار اهتزاز و رفته محاسبات سنوات سابقه را مفروغ گردانم و بقایای اموال دیوانی را محصول سازم خواجه مجدالدین محمد بنا بر ملاحظه انکه هر گاه خواجه فضل غایب باشد معاملات را بر آسان خاطر سلطان خاقان والا کهر سازم او را اجازت داد خواجه فضل الدین مانند تیر از خانه کمان جسته باستر اباد شتافت و در عنبت آن خواجه بلند مرتبت کوکبه جاه و جلال خواجه مجدالدین محمد بدرجه کمال اضافه نموده جمع صدور و وزرا و اکثر نویسندگان و امراکر ملازمت آن خواجه عالی گهر بستند در عایا و مزارعان و محترفات و پیشه وران از دست انداز عمال دیوان نجات یافته و رمهای عدالت و منصفت فارغ بال نشستند و خواجه مجدالدین محمد متصدیان اشغال را در مصادره کشیده هر کس در وقت اختیار و اختبار خواجه نظام الملک و خواجه فضل در آبی از آبهای پادشاهی دخل داشت بسلاسل و اغلال مقید و مضبوط گشت و هر چه در دست قدرت او بدان میرسید فرو آورد و لا حرم در اندک مدتی دو هزار تومان کبکی از بابت امرا و وزرا و جلد دیوان اعلی و بقایای عمال دیوانی از زر خزانه عامره محزون گشت و اکثر نویسندگان تباه حال و محتاج گشته کار ایشان بدینجا رسید که از فرط حیرانی هیچ عملداری را یارا نبود که یک دینار و یک من بار از غیبی بر سبیل رشوت بستاند و از کمال سیاستش هیچ صحرائی زهره نداشت که بعملداری سر سوداری بازاری رساند بیت باس عدلش رسیده تا حدی — که بروبی در نشست هیچ عوان خورده از دست کس نیازارد و برد — مگر از دست زرگران سوهان و خواجه مجدالدین محمد هر روز از صباح تا وقت پسین همت بر فصل مهمات سلطانی و سرانجام امور دیوانی می گماشت بعد ازان تا نیز دیک نیمشب با طایفه ارا فاضل روزگار و علمای عالیمقدار صحبت میداشت در مجلس او سخنان هزل آمیز و لطایف طرب انگیز بسیار بمیکذشت و هرکس درین باب بیشتر مبالغه مینمود نزد خواجه مقبول تر میگشت و در دولتخانه خواجه مجدالدین محمد پیوسته خوان احسان گسترده بودی و آن جناب در ترتیب اطعمه گوناگون و فاکهه نامتجزون و لحم طیر مما یشتهون مبالغه فرمودی و معتمد السلطنه با وجود این افعال حمیده و اعمال پسندیده بغایت تندخوی و درشت کوی بود و باندک چیزی غضب بر مزاجش استیلا یافته زبان بفحش و دشنام میکشود و امرا و ارکان دولت را همواره بکلمات سبعی میرنجانید و از بد زبانی او اکثر والجکیان بر خواجه سلیمان خاقان آشیان میرسید و از مضمون کلام سحر بیان او کسی نمیدانست فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک بخانه غافل بود و از مقتضای مخرای و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس پیوسته عدول مینمود و بنا علی هذا اکثر امرا کر عداوتش بر میان جان بستند و در کمینگاه مکر و غدر منتظر فرصت نشستند و بعد از انکه انجناب سه سال در کمال اعتبار و استقلال اوقات گذرانید معاندان و معایبان شده از خراسان فرار نموده و در روضه مبارک مرابض گشته بعالم آخرت اتصال نمود چنانچه از ضمن حکایات آینده بوضوح خواهد انجامید رحمة الله علیه و الله اعلم

ذکر برپا شدن جهان آرا میدن والده بدیع الزمان میرزا بعد از طلاق خاقان والده بدیع الزمان میرزا بیکه سلطان سلیم ملت میرزا اسمها

ملکه خاتون و دست کوی بود و سلطان علاءالدین محمد را در سایر درجات فلاحت خاقانی بلند میشنود و چون پادشاه عالیجاه بسبب بعضی از تقدیرات
از هر چهار الفات بفتر بیکاره بیکبار از کمال غیرت در ختم شده نهایت خشونت بسبب باخاقان دانگیخت کهایی آورده و در چون این معنی از اعتماد ال متصور
گشت الخضرت الفاظ طلاق بر زبان رانده از سر ملا فاتش درگذشت بنا علی بذا آن ملکه حشمت اقتدار خایسته خون و ملال روزگار نیکذرانیدند در
شهور سنه ثلاث و ثمانین و ثمانمایه مریض شده بر یاض جنت منزل گزید سلطان مدیه ازمان میرزا بلکه جمیع شاه زادگان عالمیان کسوت تعزیت
پوشیده جنازه رحمت اندازه اش را بعظمتی هر چه تمامتر بر داشتند و در گنبد مدرسه مدیعه که بنا کرده معمار خلش بود دفن نمودند و چند روز لوازم سوگواری
بر رسم عیب داری بتقدیم رسانیدند و با طعام و صدقات و ختمات قیام و اقدام فرمودند مدت بیست سال چهلون محمد کرد بست که دار دعه و کونوال
قلعه اختیار الدین بود با فرق رعایا و عامه برابر بتیع رافت بنصفت سلوک مینمود عالم از وداع کرد و نزدیک مزار سادات طرح مدفون گشت

عمارت کربر سر آن مزار فیض آثار واقعست ساخته و پرداخته چهلون است **ذکر رفتن خواجه افضل الدین و آمدن امیر سید از استرابا د بپایه سریر خلافت مصیر خاقان بادین و داد و استقامت نمودن از مارت انسز مین** چون خواجه افضل الدین محمد چند ماه در ولایت استرابا د در ظل عنایت و رعایت امیر نظام الدین علیشیر در رعایت و فراغت و رفاهیت اوقات گذرانیدند خواجه مجد الدین محمد که تعرف و تقصیر موفور از جانب اولوالشان خاقان منصور کرده بود فرمان مطاعه در باب طلبش بدار الفتح استرابا د روانه کردانیدند خواجه افضل دانست که اگر بپایه سریر اعلی معاودت ننماید نایره غضب خاقانی که بیاد سعایت خواجه مجد الدین محمد اشتعال یافته خرمن زندگانی او را محترق گردانیدن لاحرم چاره جویی گشته بعد از تامل و اندیشه بنا بر استصواب امیر نظام الدین علیشیر متوجه عراق و آذربایجان شده و پس از قطع منازل و طی مراحل شرف ملازمت میرزا یعقوب و یافته مشمول انعام و احسان بیکران گردید. امارت قافله حاج برای صوابانیش معوض گشته بدان واسطه گذاردن حج اسلام و طواف روضه منوره خیر الانام علیه الصلوة والسلام دریافت و قرین حصول مراد و مرام بعراق و آذربایجان شتافت امانظام الدین میر علیشیر چون مدت یکسال در خطه جرجان بضبط امور ملک و مال اشتیاق ملازمت خاقان و افر مکرمت بر ضمیرش غلبه کرد و بعد از استخاره امیر بدر الدین را در استرابا د بقام مقام گذاشته بدار السلطنه هرات خرامید و دیده بدیدار خاقان جم اقتدار منور گردانیده التماس نمود که ایالت آنولایت بدیگری از ارکان دولت مفوض گردد تا پس ازین انجناب از شرف ملازمت محروم نماند حضرت علی ابن موسی الرضا علیه السلام التماسش را بسمع رضا شنوده و پس از چند روز حضرت مغرب سلطانی را رخصت معاودت فرموده و او چند ماه دیگر در ممالک استرابا د گذرانیده و دران اثنا امیر حیدر را جهت عرض انجمنی از تحفات بپایه سریر سپهر احتشام ارسال داشت و چون میر حیدر را از جنون بهره تمام بود در وقتی که کیفیت شراب آن نشاء را مضاعف گردد عرض رسانید که مقرب حضرت سلطان جهان شنود که از ایلغار زمان آستان خلافت آشیان کاکلی بگاول را قطع نموده اند که طعامی مسموم بخورد امید هلاکش دارد و بقلم مدهر اندیشه مخالفت بر ضمیر میری نگارد و خاقان منصور از شنیدن این خبر مضطرب شده ایلچی همعنان برق و باد باستراباد فرستاد و فرمان همایون در باب استمالت امیر عالی شرافت ارسال داشت و دران نشان سوگند یاد کرد که این نوع مقصدی در خاطر اشرف اعلی خطور ننموده و آنچه دران مادهٔ بسمع شریف رسیده اصلا واقع نبوده و چون آن قاصد بشرف ملازمت امیر نظام الدین علیشیر در یافت و نشانرا بعرض رسانید مقرب الحضرت السلطان در بحر حیرت افتاد و زبرا که ازین قضیه اصلا خبری نداشت و احرام بارگاه عالم پناه بسته دوازده روز از استرابا د بهراه شتافت و سعادت تقبیل بساط جلالت مناط حاصل کرده بسلطان عرضه داشت نمود که آنچه میر حیدر بعرض رسانیده کذب محض و بهتان صریح است دیگر که این نوع سخنی بگوش من نرسیده بنابران امیر حیدر را خواند و مقید گشت امیر نظام الدین علیشیر از حکومت استرابا د منعطل و امارت بمبالغه تمام استعفا نموده الحاح از حد اعتدال در گذرانید و خاقان منصور ملاحظه رضای خاطر میر ستوده مانع نبوده ان ممتنع بغیر قبول مقرون گردانیده بمقرب السلطانی تفویض

بال در وطن مالوف وسکن معهود او قات نمود و بواسطه ترکتاز امارت و منصب روز بروز جاه و ثروت و تعظیم و حشمتش در افزود تا کار بجائی رسید که خاقان منصور او را مطلوب میدانست و انتخاب ایشان را باین موجب تحسین می آورد جناب هدایت مآب عالی آداب زبده ارباب دین و دولت قدوه اصحاب ملک و ملت موسس الخیرات موفق المآثر مکین السلطنة واعتماد والممالک والدولة الخاقانی مقرب الحضرت السلطانی نظام المخلصة والدین امیر علیشیر صاعف توفیقه لقصد بعد از انکه امیر علیشیر از حکومت استرابا د استعفا نمود و باره دیگر امر بمعزولی جمعه ایالت ممالک او جد فرمود

ذکر خواستگاری نمودن مخدره پرده عصمت بیگم بنت میرزا الغبیک بن میرزا سلطان سعید را از برای اختر برج شهریاری شاه زاده محمد معصوم

بسمع جاه و جلال رسید که شاه زاده میرزا الغبیک بن میرزا سلطان ابو سعید پادشاه پرده عصمت مخدره دوران و کلاه از مهر دیدار عارض افتاب کردارش همه چشم کردیده از شرم رخسار فیض آثارش مهر منیر نقاب سحاب بر روی کشیده سهر و سمن از رشک رفتارش و قامت خوش خرامش پای در گل و نقشه مشکین از غیرت زلف سیاهش انابت مفعل بیت

دو چشمش دو اهوی مردم شکار ۔۔۔ دو ابرو دو سر نشه زور کار

زنین سان و گیسوی عنبر لقب ۔۔۔ در آویخته آفات دو شب لبش نشه در جان گشنه زه ۔۔۔ دو بالش بران نشه بسته گره

و خواطر همایون بابل بران شد که ان پیکره را به حباله نکاح ازدواج شاهزاده محمد معصوم رساند بواسطه آن وصلت میرزا الغبیک را مفتخر و مباهی گرداند بنا بران خاصه سخندان بانجف و بدابا فراوان جهة منسوبه آن همدرد الغبیک میرزا فرستاد و ایشان بعد از طی منازل و قطع مراحل در کابل شرف ملازمت آن بادشاه عالیجاه دریافته بعبارت لایق ادای رسالت نموده و زهره برج سلطنت و جهانبانی را برای دری اوج خلافت و کشور ستانی خواستگاری فرمودند میرزا الغبیک آن ملتمس را بغرا جابت مقرون گردانید و براق صهلیا با شارت علیه مبذول داشته درباره المجان اصناف انعام و احسان تقدیم رسانید و در اوایل سنه خمس و تسعین و تسعمایه محفه زرنگار آن مخدره عفت دثار را بکبتی که دیده گردون سپهر در نظاره آن حیران ماند و عظمتی که بر جبین روشن ضمیر جهة رفع اصابت عین الکمال آیت فلان بکاه در برزبان رانده بکابت خراسان روانگردید چون خبر قرب وصول آن دختر قمر سیکر بدار السلطنة هرات رسید خاقان والا گهر جهة ترتیب طوی دلایق بستن شهر و کوچه فرمان فرمود امرا و ارکان دولت بسر انجام اسباب جشن و سور و سرور و مقدمات ایام نشاط مشغول نمودند در باغ جهان آرای ایوان انگار کرده ابواب فرح و شادمانی بر روزگار صنعا و دکیا طبقات انسانی گشودند ارباب صنایع اصناف بدایع به ظهور آورده از طلا و مالان باغ جهان آرای کوچها و بازارها را آئین بستند و چهار طاقها برافراخته تمامی چاران و دکاکین را بدیبای چین و مخمل و اطلس خطائی و بارچه سقط زنگ بیار استند و انواع تفیسها به صور بوقلمون پیوستند و تقویر چگونگی آن از بیان خارج است و تحریر و کیفیت آن از استطاعت قلم و زبان متجاوز و اگر مجملا نشان دهد خلافت و جهانبانی نثار بها ترتیب کرده و در مخصصهای کوهر نگار نشسته با استقبال شتافته و در دوازدهم ماه ربیع الاول سنه مذکوره در سر پل مالان باین مهر سپهر شهریاری ملاقات نموده از جانبین شرایط کنیدن پیشکش و نثار بتقدیم رسانیدند از مقدار زر و کوهر ساچق کردند که قافله بیا بار زر جایه جهان رشک بر بست و دست عنایت بخشنده کارساز ابواب غنا بر روی فقرا و مساکین بکشاد و همه روزه از پل مالان متوجه باغ جهان آرای گشته و تمامی ازاه که زیاده از یک فرسخ بود از دو طرف مغنیان خوش آواز و سازندگان نغمه پرداز هوای دلکش و عود و اوتار نغمه سرود و صدای چنگ و عود و اوتار انگیخته می نمودند و در هر چند قدم مراوارکان دولت خاقان منصور شاهزاده محمد معصوم نقود و موفور را جناس نا نخصه نثاری عماری زهره اوج ناهاری سفر مودند و بدین ترتیب و تکلین او را بباغ جهان آرای رسانیده قضات و علما و اشراف و فضلا و مجلس همایون نشستند و بقضای شریعت آن دو شاهزاده خجسته فرین را بیکدیگر عقد بستند و چون مناظر تقدیر زرد و زیبای آرایش روی عروسان بستان آفاق بر گرفت و ماه و مشتری در جمله نیلوفری آغاز دلبری کرده مقارنه سعدین بدین صفت میسر بدیرفت شاهزاده معصوم به خلوت خانه خاص خرامیده و ان قمر سیکر زهره جبین را در برگشیده کام از وحاصل گردانیده روز دیگر که فراشان قضا و قدرت سیاه زنگار آفتاب را در فضای

بزنگاه سپهر اشتباه برافراخت از فروغ طلعت خورشید رایت صبح مسکون را منور و مزین ساخته **بیت** رود دیگر که بزنگاه سپهر کشت روشن از طلعت
خاقان منصور درخرگاه سپهر اشتباه در طوی خانه بخت برتخت نشسته مجلس انس و بزم نشاط جمشید خورشید قرین شاهزادگان عظمت آئین را آراسته
یافت و فروغ جاه جهانی شراب ارغوانی دشعشعه رطلهای راح ریحانی بر صفحات رخسار همگنان تافت و آفتاب عارض ساقیان سیمین ساق آن محفل
انور و مصفا بخشید و انعکاس دلفروز مطربان خوشنوا از حضور دسمر و ربا ده پرستان را زیاده گرداند **بیت** چو گلگون کشند از پی روی ساقی
تمامند بیهوشش مستان همه چو باقی سقی ارتوای روح پرور برقص آورد گردون مکدر خانخان چرب دست و خان سالاران شیرین زبان
اغذیه لذیذه و مطعومات لطیفه از هر چه در حوصله گنجد افزون و انچه باخاطر و ایره احتمال درآید بیرون و فاکهه ممانیز و ریاحین طری ممانشسته و آن جشنها
و خانها جمع را از معارف و خواص و عوام انام بر حد که جمع ممکن نبود میکوچانیدند **بیت** زجنس خورد نیها هر چه خواهی زمرغ آورده خاطر تا ماهی
و بر بین هیچ جیز روز بساط مجلس مبسوط نبود و خاقان منصور در بزم حرمی و دوست کامی نشسته بلوازم حسن و سور قیام مینمود و چون ارکان دولت و اعیان
سماط شاهی و ملاهی اشارت کرده ابواب تقویت شریعت حضرت رسالت پناهی کشود **گفتار در عصیان نمودن امیر مغول از جاده مستقیم و مخالفت نمودن سپهرائین بحجة خواجه فخر الملت والدین** سابقا خامه وابلی نژاد بتقریر آن
زبان کشا و که چون امیر علیشیر ولایت استراباد بخاقان منصور بار دیگر حکومت آن مملکت را امیر مغول که در جرجان بامر فرمان
روایی اشتغال داشت بموجب فرمان شهور سنه خمس و سبعین و نمانمایه حکم همایون صادر شد که جناب عالی آبا بت خلافت مصیر شناید و چون انجناب برحسب
امتثال لازم الامتثال مدار السلطنه هراة رسید بنا بر سعایت بعضی از اهل شرارت در قلعه اختیار الدین مقید و محبوس گردید و نگاه فرمان خاقان
عالیجاه نفاذ یافت که امیر محمد آل عباسی و امیر سلطان احمد جوکا یجی و امیر درویش محمد سوجی با شرار ابدشناسانه به ضبط مهمات خواجه فخر الدین پردازند
و اولاد و افراد و عیال انجناب را مواخذ و مقید سازند و امرای عظام بجرجان رفته امیر مغول دو سه روز در نشیب آن مهم بالنسبان نفوذ
گردو آخر الامر بواسطه تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی عصابه عصیان دنافرمانی بر پیشانی بسته و بخواجه شمس الدین تنکجی و بعضی دیگر از افراد اتباع
خواجه فخر الدین در ساخت و گرفتار را از بند کی بند نجات داده بدست بشری ابواب فتنه و فساد بر کشا و عالیجناب سیادت مآب نقابت قباب
سید کمال الدین اجل را که بعلو نسب و طهارت ذیل اتصاف داشت و به کنار دین حج اسلام فایض شده بشتاد و چهار مرحله از مراحل زندگانی طی
نموده بود بدرجه عالیه شهادت رسانید و خواجه شمس الدین کرد را که صاحب دیوان امیر نظام الدین علیشیر بود و دوران اوان به ضبط سرکار خاصه
شریفه انجناب اشتغال داشت از عقب سید کمال الدین پابسته دام اجل ساخت امیر محمد ابن درغا چون این حال مشاهده نمود نگذارد الفتح استراباد
متوجه هرات گشته کیفیت حال عرضه داشت نمود خاقان منصور از گفتار آن نعمت امیر مغول تعجب نموده زمام سلطنت استراباد در قبضه اقتدار
شاهزاده گامکار ربیع الزمان میرزا نهاده و از انجضرت روی توجه بالتصوب آورده امیر مغول بجانب عراق و آذربایجان گریخت و در رشت بست
و شصت و نمانمایه سلطان یعقوب میرزا را و امنطور نظر عنایت و التفات گردانیده در سلک امرای عظام انتظام داد بعد از انکه امیر مغول چند ماه در ظل
رعیت میرزا مانیسقر بسر برد و در روزی که شاهزاده را با بعضی از امرای دولت مقابله اتفاق افتاد قصد کرد که قدم در طریق بیوفائی نهاده
بخالفان بپیوندد و اما در وقت نسوبه ضعوف خامت کوفران نعمت شامل حال آن نمکنا شناسیده افعال ننگین که رائق و فاتق مهمات
میرزا مانیسقر بود کیفیت غوایت او را استماع نموده در ساعت آن نمک حرام را پیش خود طلبیده بضرب عنق فرمان داد **مصراع** رخنگر
ملک سراز گنبده به **گفتار در تقریر و مواخذه کردن خواجه مجد الدین محمد خواجه نظام الملک را**
و را نوفت که خواجه مجد الدین محمد در کمال اقتدار بتنشیت مهمات ملک و مال می پرداخت اگر چه خواجه نظام الملک چندگاه در ستاد بعنش روزگار
سیکذرانید آخر الامر مانند مایی در شبکه اضطراب افتاد و تفصیله و اجمالیه در باب شکایت خواجه مجد الدین محمد نزد خاقان منصور رفته و حضرت بنا بر التفات

و عنایت آن مجلس را مجلس سلیم محمد السلطنة نمود و چون بر تو شور خواجه مجد الدین محمد بر مکرر تدبیر خواجه نظام الملک افتاد همگی همت بر دفع شر او معصور داشته همگی را شرار عمال را بر تقریر او اغرا نمود و ایشان در مقام قیل و قال آمده و عدم اتفاق پادشاه مدد علت شده خواجه نظام الملک مع اولاد و اتباع و اشیاع مقید و موافق گشته مضلان بهرام صولت انخداعت را در شکنجه تعذیب کشیده خواجه را جمله مؤید از لال و اهانت بگرو زر دهیار سوی بلده هرات فیدگر دند و چون ایذا و اضرار خواجه آصف شعار از حد اعتدال در گذشت و نمایی جهات و ممالک اتباع او تخواه و وجوه بر ایشان گشت خواجه مجد الدین محمد ترحم کرده اشارت فرمود تا بنداز یای خواجه نظام الملک بر دارند و او را مطلق العنان گذاشتند مقاران این حال مایه رشک و حسد ارکانون درون امراو ارکان دولت آغاز اشتعال کرده و باهم اتفاق نموده قواعد عمد و پیمان را بغلاظ ایمان موکد ساختند که خواجه مجد الدین را از دخل در امور سلطنت مانع آیند و این حدیث بسمع خواجه معتمد السلطنة رسیده کما طرش خطور کرد که چون در آغاز سر انجام مهام سلطنت سلطانی باز دارد محتمل است که نوینان عظام و مقربان بارگاه سپهر احتشام نوبت دیگر خواجه نظام الملک را بر سریر وزارت نشانند و خواجه نظام الملک او را خلوت طلبیده گفت که من کرت دیگر زمام وزارت متمکن میگردانم و زمام قطع و فصل و رتق و فتق مهمات دیوانی در قبضه درایت تو مینهم بشرط آنکه لوازم عهد و پیمان در میان اری که من بعد مخالفت و عصیان من نپذیرای و بر جاده خدمت و متابعت همدم و ثابت قدم بوده با مخالفان و دشمنان من طرح موافقت دیگانگی نیندازی خواجه نظام الملک انعنی را فوزی عظیم دانسته بطریق مسطور با خواجه مجد الدین بیعت کرد و اساس معاهده را بقسم محکم ساخته روی بسر انجام مهام وزارت آورد و هم دران ایام بوضوح پیوست که حاکم بلخ امیر نظام الدین درویش علی که کلتاس بسبب آنکه خواجه مجد الدین محمد نسبت به برادر امیر نظام الدین علیشیر طریق خلاف و عناد مسلوک میدارد و بوقت مجال و هنگام فرصت در مجلس اشرف همایون زبان بتغبیش گشاده محاسن افعال ملازمان امیر صافی ضمیر سوده و خصال را به صورت مقابح اعمال بر لوح ضمیر پادشاه منکار و خیال عصیان نموده مکاتبت اخلاص آثار نزد سلطان محمود میرزا روان فرمود و بنا علی هذا حضرت اعلی صلاح مملکت دران دانست که خواجه مجد الدین محمد چندگاهی در مهمات سرکار سلطنت دخل ننماید پیش از آنکه مهم باضطرار انجامد از روی اختیار از اشتغال ملک و مال استعفا نماید و مهم برین جمله قرار گرفته خاطر بنده نواز آن خواجه سرافراز را از مناصبی که داشت معزول گردانید و در روز غرل صد هزار دینار کپکی انعام فرموده و لباس طلا دوز و غیره پوشانیدند خواجه نظام الملک باستقلال در سر انجام امور ملک و مال دخل کرد و خاقان منصور روی توجه بجانب قبة الاسلام بلخ آورد

کفتار در سرکشی کردن امیر درویش علی برادر امیر کبیر نظام الدین علیشیر در قبة الاسلام بلخ و رفتن خاقان بدانصوب

چون امیر نظام الدین درویش علی بکرات و مرات از ثقات استماع نمود که اعتبار و اختیار خواجه مجد الدین محمد بمرتبه رسیده که اصلا برادرش امیر نظام الدین علیشیر در هیچ مهمی دخل نمینماید بلکه در هر مهمی مقرب الحضرت که دخل میکند او جانب نقیض گرفته ابواب عناد میکشاید اندیشید که اگر چندگاه حال برین منوال باشد شاید که منزل خانه امیر علیشیر با و سرایت کرده از حکومت معزول شود لاجرم خاطر بران قرار داد که خاقان منصور را مستقبله سازد که اگر دست خواجه مجد الدین را از دامان عز و جاه امرای معدلت پناه کوتاه نکرداند مهم هیچ بر سلوک طریق خلافت خواهد بود آنگاه در باب اخراج سپاه حسین میرزا که در انولا در بلخ اسم حکومت داشت تدبیر کرده فرمود تا مهر همایون را کنند و نشانی در باب طلب شاهزاده در قلم آورده آن مهر و نشان را ساخت و نزد الحضرت فرستاد و میرزا ابراهیم حسین بتصور فرمود که ان نشان از کمین خانه خاقانی صادر شده تا بتواند آن عنان توجه بجانب دار السلطنة هرات تافت بعد ازان میان سلطان محمود میرزا و امیر درویش رسل و رسایل آغاز امد شد کرده و چون ابراهیم حسین میرزا بسر پل علی رسید و کیفیت حال عذر آمیز درویش علی و انچه گذشته بود خاطر نشان خاقان منصور ساخت که قبل ازانکه میان او و سلطان محمود میرزا رابطه موافقت استحکام یابد مهم بلخ را فیصل باید داد لاجرم فرمان فرمود که امرای عظام میراق سفر و فرهم آورده

استقبال نمایند دران اثنا روزی از مزملاف امیر درویش علی طلال در خاطر داشت که بعضی از خواص را مخاطب ساخت و بر زبان الهام بیان گذرانید که عجب حالتی است که با وجود همه حقوق تربیت و عنایت که ما را در دودمه درویش علی ثابت است طریق کفران نعمت مسلوک داشته داعیه سرکشی دارد و چون بعضی از اهل فساد عرض رسانیده بودند که امیر درویش علی بتوقف بر اردوی امیر علیشیر مینیت خاقان منصور از عقب آنحضرت نیز دران مجلس اندک تغیری ظاهر ساخت و در آن حین انجناب بپایه سریر اعلی رسیده و گفت و شنود را معلوم نموده بغایت متاثر و متغیر گردیده و مقارن این حال خواجه غیاث الدین محمد دوار که بفرط کیاست و کمال فهم و فراست پی بظریر روزگار برده بود بوسیله بعضی کلمات هزل آمیز و عطایبات فرح انگیز زنگ ملال از مرآت خاطر همایون می زدود و پیش آمده گفت سلطانم شما بجهة پی بردن این علامت کنایه دارید این مقدار الم بخاطر راه مدهید من شرحه کردم که همین لحظه بجانب بلخ رفته علی سرع الحال او را باسلاسل و اغلال بخدمت میرسانم خاقان منصور از شنیدن این سخن خندیده افاده خواجه غیاث الدین محمد را اجازت رسالت بلخ فرموده و همانروز بر جناح استعجال متوجه ملاقات امیر درویش علی گشته بعد از اندک زمانی آیات نصرت آیات بدانصوب در حرکت آمده کوچ بر کوچ بمرغاب شتافته از انجا متوجه تخت خاتون شد و خواجه غیاث الدین چون بملج رسید امیر درویش علی را مراقبه نگرده بود و ملامت نموده از وخامت عواقب تخلف فرموده بعنایات خاقانی امیدوار گردانیده و آن جناب را از اظهار خلاف ندامت پی نهایت دست داده در محبت خواجه غیاث الدین محمد باستقبال موکب ظفر مال روان گشت و چون بسر چهار فرسخی اردوی همایون رسید خواجه دیدار روزد یگر بر تخت خاقان رفته امیر درویش علی را بسایر کاه همایون درآورد تا شرف تقبیل انامل فیاض دریافت و معاهده معهود در میان نهاده ملک اعظم نوبنان منتظم شد و چون دو سه روزی ملازمت نموده بغایر الفعال که داشت بنزلال مراحم بادشاهانه فروشست التماس کرد که خاقان منصور بدانجناب تشریف حضور ارزانی داشته در بزم عیش و نشاط نشسته همت بر ستینفای اوقات گماشت امیر درویش علی از اسباب تجمل و تکلف آنمقدار حاضر گردانیده که دیده بندگان از نظاره آن خیره گردید و از اطعمه و اشربه وفاکهه تمام تنجزون و کل طرمانیشهون دران مجلس چندان بود که کیفیت و کمیت از شرح متوان نمود و جناب امارت مآب در آخر صحبت نقود و مهدود نیز بنظر درآورده تمامی جمعه و خواگاه و قبه و بارگاه و اسباب مجلس با فرشهای ابریشمین را دایی چینی و رزین و سیمین پیشکش کرده و ترفه این پیشکش خدمتی موقع قبول یافته حضرت خاقانی بانجناب لوازم التفات و عنایت بکار آورده بارگاه خاقان جم جاه کوچ بر کوچ متوجه بلخ گشت و بعد از وصول چهار فرسخی امیر مرید ارغون که در ظاهر آن بلده است از مقدم همایون مژده حضرت و نضارت یافت و آن زمستان قشلاق دران مکان اتفاق افتاده خیال یورش حصار شادمان در خاطرش افتاد و لاجرم ایلچیان مقتدر سیر جهته اجتماع لشکرها بجانب امیر ذوالنون ارغون و سایر امرای ولایت روان گشتند بامدک زمانی سپاه بسیار بمعسکر همایون حضرت نصرت شعار جمع آمدند بیت

که هم با کهربود هم تیغ ران — گفتار در عازم شدن خاقان منصور بجانب حصار شادمان بتسخیر

ملک سلطان محمود و از انجا مراجعت بصوب قندز مسعود — در اول فصل بهار که سپاه ریاحین و ازهار روی بهرطرف بساطین رکنار جویبار نهاده و بلبل بی تحمل بعشق سلطان گل گرفتار گشته خرگه کبابی بباد فنا داده خاقان منصور عزم تسخیر ملک سلطان محمود میرزا جزم فرمود و امیر نظام الدین علیشیر را در بلخ گذاشته با سپاه موفور و اهبت نامحصور در منزل بابا شاهو نهضت فرمود و بعرض سپاه و تفرج دستگاه مشغول گردیده در اندک روزی بنابر افسادا میر علی درویش مواخذ شد و خاقان منصور او را مصحوب جمعی از اهل اعتماد بجانب بلخ باز گردانیدند تا در قلعه آن بلده مقید دارند آنگاه رایت نصرت پناه عازم رهنگ گشت روز و غبار مرکب نیز روان از ایوان درگذشت و چون سلطان محمود میرزا بر این معنی وقوف یافت با لشکر تیغ گذار جوشن دار از حصار شادمان بیرون آمده بجدال جنانیان بخصم جست و خسرو شاه لاشار قندز پیش خود طلبیده برادرانش امیر ولی و پیر ولی را بحفظ آن بلده مقرر ساخت

وچون قصبه رهنک از فرزندان حسرو وحشید و رهنک رشک افزای سپهر فیروزه رنگ گشت سلطان ابوسعید میرزا جهانگیر پرلاس با نوجی از جنود و ظفر اقتباس از آب گذشت و فاحش عنان بگران باز نکشید و اموال متوطنان انجای را تاراج کرد انیده ساللما غانما باز گردید و ندانکاه خاقان عالیجاه حوالت که از آب عبور نموده به صوب عسکر سلطان محمود میرزا توجه فرموده قدم در میان مقابله و مقاتله نهد و حسام خون آشام از نیام کشیده اعدای دولت قاهره را از جام انتقام جرعه دهد چون الحضرت بسبب مرض نقرس و جمع الفاصل مجال سواری نداشت و امیر ولی در قندز رایت خلافت و عنادی افراشت امیر شجاع الدین محمد برندق پرلاس مانع نهضت همایون شد و گفت دشمن را در عقب خود گذاشتن از روی عاقبت جزم بیرون و مستبعد است حسرو شاه که در قندز منتظر فرصت نشسته گذرهای آمویه را محافظت خواهد نمود و در وقت مراجعت عساکر نصرت مآثر از عبور مانع خواهد آمد بنابران خاقان منصور در باب امضای آن عزیمت متردد گشته ناگاه امیری دست داد و اصابت رای امیر محمد بوضوح پیوست حرکت رایت نصرت آیت بجانب قندز را تا وقت معین این مقال انکه امیر ذوالنون شجاع الدین ارغون بموجب فرمان همایون از طرف زمین داور متوجه ملازمت خاقان منصور بود بعد از نهضت الحضرت از بلخ با نوجی از سپاه به رهنک رسید از غایت غرور پیش از انکه تتمه سپاه هزاره و لوکد و بدهوند و باشصت افغر از دلیران جلادت اثر در رهنک نهاد و جز توجه و قلت لشکر امیر ذوالنون بقندز نرسیده امیر علی با معضد مردم مکمل مسلح سراوران جناب بگرفت و امیر ذوالنون بعد از وصول بدان جا از کثرت عدد دشمن فی الیشه مستعد رزم و پیکار گردید و هر چند جمعی دولت خواهان گفتند که چون مردم ما در غایت قلت اند با این سپاه رزم خواه قدم در میدان قتال نمی باید نهاد این سخن بجایی نرسیده آن شیر بیشه شجاعت تیغ تیز از نیام انتقام آخته بر قلب لشکر امیر ولی تاخت و در حمله اول جمعی را قتیل و جریح گردانیده بر خاک خذلان انداخت اما چون اعدا بسیار بودند ملازمان امیر رسم ثبات فرار بر پیکار اختیار کردند و سپاه قندز انجناب را در میان گرفتند منصوری زخمی بر سرش زد چنانچه از نشست زین بر روی زمین افتاد سایر قندوزیان هجوم نموده او را دستگیر کردند و امیر ولی صید مطلوب را در دام خود گرفتار دیده عنان بصوب قندز کشیدند و جراحان طلبیده بمعالجه زخم امیر ذوالنون اشارت فرمود چون الحضرت بعرض خاقان رسیده خاطر اشرف اعلی بران قرار یافت که تخت بظاهر قندز گشته بعد از حل منازل بظاهر بلده رسید کناراب نیکی مضرب سرادقات سلطنت و اقبال شد و عساکر ظفر مآثر قندز را در میان گرفته در برابر قلعه مقابل سرکوب ساختند و در اکثر ایام از آن زمان که قمر عالم افروز برفراز سلیمه کوه چهار کردون تیغ رنگارنگ از نیام افق برکشیده تا وقتی که سپهر سیمین هلال بر سپهر ظاهر و هویدا سیکردید دلاوران لشکر منصور بپای جلادت نزدیک بخندق رفته صف قتال می آراستند و مردم شهر بر برج و باره از سر جان که متاعیست بس گران بر میخاستند بر دلدوز ترک بر تارک سرکشان رسید و خت و پیکان خارا گداز شعلات جان سوز در فضای هوا می افروخت غوش گمان رعد صدای تزک بگوش هوش پردلان میرساند و تیر بخش مانند خون شیران سرپان کرده جا نثار آمیزش تن میباند بیت زبار بدن تیر همچون تگرگ بهر گوشه برخواست طوفان مرگ زغریدن کوس خالی دماغ نهان گشت از دیده روی فراغ و چون سلطان محمود میرزا مراجعت خاقان منصور را از رهنک معلوم نموده و قصه بصره و محاربه قندز را شنود و دو هزار سوار از دلیران روزگار محاربه انجناب نامزد کرده سرداری آن سپاه محمد الچی اوغا که از سایر امراء حصار بمزید جلادت مردانگی امتیاز داشت مفوض گردانیدند و وافر موده که بر لشکر ظفر اثر خاقان منصور شبخون زده دست برد نمایند و محمد الچی اوغا مشغل آن خدمت شده در غایت سرعت قدم در راه نهاده و از معبر غیر مشهور از اب آمویه عبور نموده نیم شبی در کنار اردوی همایون رسیده چون لشکریان موکب گردون مراتب بموجب فرموده خاقان فریدون فرنزدیک یکدیگر فرود آمده بودند و خیمها را طناب بر طناب کشیده محمد الچی اوغا نتوانست که بعسکر فیروزی اثر درآید خیال انکه هرگاه سوران اندازد شاید که جمعی از عساکر نصرت مآثر قدم در میدان مقابله و مقاتله نهند و بدان جهت

[illegible] و وقوع یافت آغاز فریاد کرد و چون آواز سوران جمع خاقان منصور رسید فرمود که تو اجیان چار بامرا و سپاه دران رسانیدند که اصلا از خیام خویش بیرون نیایند و بواپاه و غلغان معاذان تعرّضی ننمایند و چون محمد الجی بوغا دید که فایده بران مترتب نمیشود دم درکشید و غان اوبار بصوب کنار آب کرد و بعد ازان خاقان منصور شاهزاد گان و امرا و سرداران را جمع ساخته نظر الثفات بجانب ابوالحسن میرزا انداخت و آن شاه زاده سعادتمند را بانعام اسب کوه پیکر یاموس نور و سر افراز گردانیده فرمود که پانصد هزار سوار نیخ گذار از عقب محمد الجی بوغا نضت نمایند و ابوالحسن میرزا را چسب فرموده روی براه آورد و پادشاه عالیجاه متعاقب سه چهار هزار سوار دیگر ارسال داشت و ابوالحسن میرزا در کنار آب مخالفان خذلان رسیده در ساعت دلیران موکب عالی بیاد حملهٔ آتش قتال را التهاب دادند محمد الجی بوغا تاب مقاومت در خیر نکشت خود ندیده عنان بوادی فرار گردانید و قصد کرد که در کشتی نشسته خود را از دریایی بیجیا بساحل نجات رساند و در محلی که قدم در سفینه نهاد تیر عمر فرسا از شست قضا کشاد یافته زورق حیات او را غرقاب لجهٔ فنا گردانید و لشکر فتح و ظفر از مهب عنایت ایزد تعالی بر رجسم علم ابوالحسن میرزا وزیده از اتباع محمد الجی بوغا قریب هشتاد نفر در کنار آب سر بباد دادند و جمع دیگر زخم پیکان قادر اندازان و دلاوران روی بعالم عقبی نهادند و باقی جیحون ارخان کشتگان رنگ لعل بدخشان گرفت و ریگ اموس از بسیاری جسد اژدر کسان سمت تا [illegible] پی بدیرفت و شادمان و مظفر و اخرمن زندگانی دشمنان را با تش قهر سوخته و خارهٔ پادشاه با نوا بفتح و فیروزی افروخته معسکر همایون معاودت نموده خاقان منصور مسرور و مسرور گشته ابواب عاطفت و اشفاق بر روی روزگار پیش آرمین برگشود و چون جمعی از روم سلطان محمود میرزا را در بچهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شده بودند بخشید و از کنار آب سلکی کوچ فرموده در چهار باغ خسرو شاه که پیرون قندهار است منزل گزیده گریختگان و هرکه محمد الجی بوغا بار دوی سلطان محمود رسید در زمرهٔ دولتخواهان پادشاه سعادت انتما تحقیق انتظام یافته که در منازعت خاقان منصور غیر ضرر فایده منصور نیست **بیت** هرکه با فولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد و طالب را که در ازمان ارتیاب مرای خاقان بلند جاه و جلال و افزونی حشمت و اقبال امتیاز داشت نزد خاقان منصور فرستاد و دون بزرگ ملک و ملت بمضمون کلمهٔ همایون و ان طایفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما عمل نموده بپایه سریر اعلی شتافت و خاقان منصور مقدم شریفش را معزز و محترم داشت جناب مرقومی انتساب شرط رسالت بوا نیا سانید و در باب تمهید لباس مصالحه بدایع الفاظ لطایف معانی آراسته گردانید خاقان منصور نیابر کمال ارادت منتساب دودمان سیادت آن بخشایش السمع قبول اصغا فرمود و چنان مقرر شد که سلطان محمود میرزا عهنیه صلیبیه خود را که در پس پردهٔ خلافت مستور دارد در سلک ازدواج خواهرزاده خود حیدر محمد میرزا کشیده بدار السلطنه هرات فرستند و عجالة الوقت امرا و قندار ایخه دست ایشان بدان رسد بر سبیل پیکش ارسال دارند امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون را از مجلس بیرون آورد و خلع نفیسه پوشانیدند و بر اعتذار و استغفار قیام نموده پیشکشهای لایق و تحفهٔ رایق مرتب ساختند و مصحوب جناب امارت مآب امیر محمد بابای کشتوهر خواهر امیر خسرو شاه بود بدرگاه خاقان والاجناب فرستادند الحضرت امیر ذوالنون را منظور نظر رحمت گردانیده پرسش فرمود و الجناب به تقبیل توایم سریر خلافت مسیر قیام نموده زبان نیاز بشفاعت مرای قندز بگشود و ملتمس او مبذول افتاده امیر محمد بابای از افعال اقربا متر سنده و سر انفعال پیش افکنده فرسباط بوسی دریافت و پیشکش گذرانیده بر تو انوار عاطفت خاقان بر وجنات احوالش تافت و رست [illegible] خسرو پوزش پذیر خلعت عفو و امان در قامت قابلیت امیر محمد بابای پوشانیدند و چهتهٔ امیر ولی خلعت طلا دوزی فرستاده و امیر

با فرا بجا مانده خاصه و افسر مرصع اختصاص داده رخصت مراجعت ارزانی داشت و هم دران ایام امیر بزرگ سرمدی با انعام اسب در ردای قبا
تبرکات دیگر مفتخر و مباهی مقضی المرام روی بار دوی میرزا سلطان محمود آورد و نا بارانکه در باب صلح سابق جمیله بتقدیم رسانیده بود دران باره
عالیجاه تبرجناب سیادت پناه را مشمول انعام و احسان بیکران کرده و چون خاطر خطیر خاقان گیتی گشور گیرا ین واقعه و امور فراغت یافت عنان عزیمت
بطرف قبة الاسلام بلخ تافت و لشکر را فیضیر فیض آثار سریر زده امرا و لشکریان تمام محلهای قلم و حرم و سایاغ را حاطه نموده و چون که روز دیگر
چند روز جالوران شکاری راندند و در منزل باباشاهو چون که بهم رسانیده زده باز زده هزارا هو و نخجیر جمع گشت و شاهزادگان عظام و امرای
عالیمقام بر حسب اشارت خاقان گردون غلام همیت داران و قمر قاندا خته از رخم تیر و تیغ و شمشیر خون ریز شکاری بسیار بر خاک هلاک
انداختند بعد ازان سایر لشکر بامرا مامور ساخته تمامی آن جانور اغراغه نخجیر ساختند و خاقان منصور بقبة الاسلام بلخ شتافت چون بدان
بلده رایات اوج کامکاری رسید محمد میرزا ارزانی داشت امیر مبارز الدین محمد ولی بیک را بهمه تعیین مهمات انجائی در ملازمت شاهزاده
گذاشت انگاه رایات نصرت آیات کوچ بر کوچ متوجه مستقر سریر سلطنت شده کامگار و کامران از اب مرغاب عبور نموده و از نجده گذشته
بسعادت و اقبال در باغ جهان آرای نزول اجلال فرمود و بعد ازان بامدک زمانی امامل تقدیر ایزد تعالی بیل ملال بر جثاره اقبال خاقان
مهمال کشید و سلطان اویس میرزا چند ماه بهلو بر بستر ناتوانی نهاده متوجه ریاض عقبی گردید خاقان منصور از وقوع این مصیبت
محزون و متالم گشته امرا و ارکان دولت بلوازم تعزیت پرداختند و روح شریف شاهزاده را باطعام و حمات کلام ملک علام شاد و مان
ساختند و از سلطان اویس میرزا یک پسر ماند محمد سلطان نام و مادر این پسر سلطان بیگم است بنت خاقان منصور و حالا آن شاهزاده
با والده خود در فیض حیات است و در ظل عنایت پادشاهی ظهیر الدین محمد بابر بسر میبرد

ذکر سرانجام مهمات دیوانی راخاقان کرام ناصر الدین در قبضه اقتدار خواجه نظام الملک گذاشتن و خواجه مذکور در ان انتقام خواجه مجد الدین محمد کوشیدن

چون بسبب اتفاق امرا ابوالغازی سلطان حسین میرزا خواجه مجد الدین
از دخل در امور ملک و مال معاف داشت و زمام امور دیوانی و سرانجام مهام سلطانی بکف کفایت خواجه نظام الدین نظام الملک گذاشت
و خواجه نظام الملک با علی مدارج اعتبار و اختیار ترقی کرده قدم از مرتبه وزارت برتر نهاد و در وزیری چند بمنصب اشرف دیوان اعلی مشرف شده بود
بعد ازان در جرگه امرای عظام مهر زد و دست تصدی او در ترتق و فتق و قبض و بسط و حل و عقد مهمات ممالک محروسه قوی شده اکثر امرا
و صدور و مقربان و الحکیان طوعا و کرها مراسم اطاعتش بجای آوردند و زمام اختیار در کف کفایت مردمیش سپرده منقادان در برابر مطاعه
لقبش را بین الدولة القاهره قلمی میکردند و بی شایبه تکلف خواجه نظام الملک بصفت حلم و تواضع موصوف بود و نسبت بمشایخ و علما
ارادت و اخلاص تمام ظاهر میکرد و هر گز حاجب و دربان بر در خانه خود نمیگذاشت و هر کس را بهمی پیش می آمد هر گاه که میخواست پیش خواجه رفته
حال خود را عرض میداشت اولاد و احفاد خواجه نظام الملک خواجه کمال الدین حسین و خواجه رشید الدین عبد الملک دو جوان بودند
بحسن صورت و سیرت آراسته و بنهال جوانیشان از صفات ذمیمه و صفات دنیه بر استه و خواجه کمال الدین حسین بجودت طبع و حدت
ذهن و سماحت بیان و طلاقت لسان موصوف و معروف بود و خواجه رشید الدین با وجود این اوصاف در مسلک جلادت و سپاهیگری
گوی مسابقت از امثال و اقران میربود و این دو برادر تا مدار در زمان امارت و اختیار پدر بزرگوار در سلک الحکیان و مقربان خاقان
عالیمکان منتظم بودند و همواره حاجت فرق انام بعرض رسانیده و مهمات خاص و عام را سرانجام مینمودند چون نقوب و نیابت خواجه
نظام الملک و اولادش در رتبه کمال یافت بنا بر آزاری که از خواجه مجد الدین محمد در خاطر داشتند و قرعه دشمنان او را بر طاق نسیان نهاده
در پایه سریر اعلی کامگاری زبانی بغیبتش میکشادند و محاسن افعال آن خواجه ستوده خصلت و حمیده بصیرت را در صورت مقابح باز مینمودند که

منوال او را شرح میداد و ندیم حکم من سمیع بخیل بعضی ازان بخشان در خاطر خاقان عالمیکان جایی گرفت و قواعد سلطانی نسبت بخواجه مجدالدین محمد سمت اختلال پذیرفت و دران زمستان که خاقان در بلخ قشلاق فرموده طبنهی ازار دویی همایون کیفیت تغیر مزاج اقتضا صاحب تخت و تاج بخواجه مجدالدین محمد قلمی فرمودند و انجناب متوهم شده در گوشه اختفا منزل گزید و بعد ازان مانچه قلم ستاره چشم ازان مستوجاه و جلال بجایی دیگر پرتو انداخت خواجه مجدالدین محمد خفیه بامرای برلاس شجاع الدین محمد برندق و مبارز الدین جهانگیر توسل جست و کف و تبرکات نزد ایشان فرستاده و برلاسان مراعات معاونت انجناب آمدند و چون خواجه نظام الملک از عنفی وقوف یافت تقریبات انگیخت و بقلم تدبیر بر لوح ضمیر منیر همایون نگاشت که در پورش قندز امیر محمد برندق و امیر جهانگیر با سلطان اویس میرزا سعت نموده بود ند که هرگاه اختلال بمبانی قصر زندگانی خاقانی راه یابد اولا بسلطنت بردارند و سپاس داری سپهر خلافت و کامرانی کان لم یکن انگارند و حال انکه خاقان منصور از امیر برندق بسبب بخشان درشت که در اثنای پورش مذکور گفته بود آزار بسیار در خاطر داشت و استماع قضیه مذکوره ضمیمه بخشش گشته گرفتن امیر محمد و امیر جهانگیر را با خود مجرد انید و با وجود این دو امیر خواجه مجدالدین محمد از غایت دور اندیشی بحمایت امیر محمد و امیر جهانگیر باظهار و عنایت جهانگیر صاحب تاج و سریر قانع نگشته بجناب افضل الانامی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی رجوع کرد و انجناب باخاقان کامیاب ملاقات فرموده بعبارت لایق معروض داشت که دخل خواجه مجدالدین محمد در مهمات پادشاهی مستلزم معموری ملک و خوشنودی رعیت و سپاهست او را ترتیب می باید نمود و بخشان را باید غرض را در باب او بنی باید خشنود خاقان منصور زبان قبول گشاده جناب مولوی انچه گفته بودند و شنوده بخواجه مجدالدین محمد پیغام فرمود و خواطر خواجه اطمینان تمام یافته روز دیگر از منزل اختفا بباغ جهان آرای تشریف برد و بوسیله امرای برلاس بعز سلاطبوسی سرافراز شده هیبت هزار دینار کیکی پیشکش کرد و بنور فراست در مجلس اول سوء مزاج شهریاری را نسبت بخود فهم نموده از بیرون آمدن پشیمان گشت تا بتقدیر ملک قدیر نهاده روزی چند خاقان منصور و بعضی از امراء و ارکان دولت را ملازمت نموده هم دران هفته در آخر روز جمعه که حضرت خاقانی در چهارسو تنگ کرد حوض بزرگ باغ جهان آرای در بزم عیش و نشاط نشسته بود امیر محمد برندق و امیر جهانگیر و خواجه مجدالدین محمد را طلب فرمود و امرای عظام را بموافقه و مصادره ایشان امر فرمود امیر محمد علی انکه بحصلی خواجه مجدالدین محمد مقرر شده بود انجناب را گرفته بخانه خود برد و بعضی دیگر از اعیان آستان سلطنت نشان امیر محمد برندق و امیر جهانگیر را دستگیر کرده در قلعه اختیار الدین مقید و محبوس گردانیدند و امیر جهانگیر بعد از مدت پانزده روز از قید نجات یافته بار دیگر پرتو عنایت خاقان منصور بر وجنات احوالش تافت و امیر محمد برندق مدت یکسال در حبس مانده بود و بعد ازان خاقان منصور او را مشمول نظر عاطفت ساخت و از قلعه بیرون آورد با انعام جامه و جبه زردوزی و اقسر نوروزی سرافراز گردانید و بدستور پیشتر منصب امیر الامرایی عنایت کرده در باره ان امیر عالی گهر لوازم الطاف و مرحمت بتقدیم رسانید اما خواجه مجدالدین محمد پس از چند روزی که در خانه محمد علی انکه در بند بود خاقان منصور بپرسش او امر فرمود و امیر زاده سلطان احمد و امیر ناصرالدین عبدالخالق فیروز شاه و امیر احمد علی فارسی برلاس و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ و خواجه قوام الدین نظام الملک و اولاد و سایر امرا و وزرا و ارکان دولت و مغربان و انجکیان در ایوان خانه باغ جهان آرای نشسته امیر علی انکه خواجه مجدالدین محمد را بند کران حاضر ساخت بعضی از نویسندگان بدنفس باغوایی خواجه نظام الملک دران مجلس زبان تقریر گشاده تعداد و مخالفات خواجه مجدالدین محمد کردند و انجناب بدلیل قوی و اعلای فصیح تمامی بیدانشان را جوابهای نیک گفت و هر چند اعدا سعی نمودند و بیاد و یک من بار بروی ثابت نتوانستند کرد و خواجه نظام الملک عاجز گشته آخر الامر محمد عمر آبادی را که علمدار رسالت بود اشارت نمود که در پهلوی خواجه مجدالدین محمد نشست و انجناب روی با مرا آورده گفت کسی را معارض من سازید که هم کفو من باشد تا اگر درشتی گوید او را تحمل توانم کرد محمد عمر آبادی بزبان آورد که من از تو کم نیستم بلکه اصالت من زیاده است زیرا که من حر الاصل و مادر تو مملوک خواجه سراحمد بوده

خواجه عبدالدین محمد از استماع این تشنیع شنیع برخود پیچیده رویی بامرای ارکان دولت که همه با او در مقام عداوت بودند آورد و گفت با این همه مدعای شما است اعتراف نمودم که از معارضه محمد عمر آبادی معاف دارید اگاه و بنابر اشارت اعدا سطری چند نوشت مضمون انکه در ایام اختیار من صدور یافته نیک واقع نشده و بیگانه خود را قرار دارم و امیر محمد علی نوشکی را در مجلس بازپرده خواجه نظام الملک باتفاق امرا و وزرا بپایه سریر اعلی نشاندند قید و کیفیت حلی را که از خواجه مجدالدین محمد ستانده بود عرض نموده حکم حاصل کرد که تحقیق جهات و تمامکات آن خواجه حمیده صفات پردازد و نواب و خواص او در بیکجه تعذیب کشیده اعتقاد از زر و جواهر و کتب نفیسه و اجناس شریفه و بازهرهای چیوانی و ادویه و ظروف چینی و کلیمهای ابریشمین و جنیهای منقش رنگین ظاهر شد که هرگز در خزانه خیال هیچکس نگذشته بود و چون ان تحف و تبرکات بنظر خاقان منصور رسید بزبان گذرانیدند که ما را اعتقاد بخواجه مجدالدین محمد چنان بود که هرگاه تحفه نفیس بدست او افتد فی الحال پیشکش نماید و اکنون چنان معلوم میشود که با ما سر راستی نداشته خواجه نظام الملک چون این خبر شنود بعرض رسانید که با وجود انکه تا غایه خواجه مجدالدین محمد را شکنجه نکرده ایم این مقدار تبرکات بحصول پیوست غالب ظن آنست که اگر او را تعذیب نمایند زیادتی ازین بظهور خواهد رسید و خاقان منصور بخشت باین امر مهمستان نشد آخر الامر بر طبق مدعای خواجه نظام الملک حکم فرمود که بادیه گلاب نمایند که آسیبی بجان او نرسد و جزم دانند که هرکس در قطع رشته حیات خواجه مجدالدین سعی نماید کشته خواهد شد خواجه نظام الملک رسایر دشمنان خواجه مجدالدین محمد این سخن فهم کردند که رای همایون متوجه است که نوبت دیگر خواجه مجدالدین محمد را تربیت نماید لاجرم چیلاندیشیدند که او را در خراسان بحال وطن نماند کیفیت واقعه انکه چون مدعیان خواجه مجدالدین محمد را فی الحال شکنجه کردند و نزد ایشان بوضوح پیوست که دیگر چیزی معتد به از وی حاصل نخواهد شد کس نزد او فرستاده گفتند که اگر تو متقبل شوی که در عرض چند ماه مبلغ گذا بدیوان اعلی فرد آوری ما ترا مطلق العنان میسازیم انگاه در باب سرانجام آن وجه طریقه امداد و معاونت مرعی میداریم و خواجه مجدالدین محمد مخلص خود را منحصر در قبول این سخن دید بر طبق مدعای اعادی بتقدیم رسانید و از بند نجات یافت اما هم دران هفته نظام الملک وجه تقبل را بتحصیلات نوشته در وجه جمعی از غلطای اتراک و شاکردیه تحواله نمود و بنا بر انکه سرانجام آن وجه مقدور خواجه نبود هم بپای نامبوسی سرایت بیکدیگر کرد و دیگر دیگر کوشه مخلصی گشت و بر اق رفتن حجاز کرده مصحوب طایفه از مردم ترمک همراه شتر راه بیابان کرمان پوشیده و پنهان روانه شد هم دران سال امیر نظام الدین درویش رحمت حج یافته بجانب حجاز توجه فرمود اما خواجه مجدالدین محمد چون بمنزل نبوک رسید فی ذی القعده سنه تسع و تسعین و ثمانمایه داعی حق را لبیک اجابت گفته متوجه ریاض جنت گردید و امیر درویش بگذاردن حج اسلام فایض شد نزدیک صحت و عافیت بهراه رسید و نوبت دیگر بر مسند عزت و امارت تکیه زد چنانچه مرقوم قلم حقیقت خواهد گشت ان شاء الله تعالی

ذکر فرستادن خاقان منصور میرزا بدیع الزمان را بایالت و ولایت جرجان و نجات یافتن خواجه فخرالدین احمد یکی ازحبس

چون زمام ایالت و ولایت جرجان بموجب زبان واجب الاذعان میرزا بدیع الزمان تعلق گرفت شاهزاده بعظمتی هرچه تمامتر بایستر آباد شتافته رایت دولتش صفت ارتفاع پذیرفت حکام ممالک مازندران دستمد در سل و رسایل و پیشکشها لایق بآستان سلطنت آشیان فرستادند و جواهر اخلاص خود را بر طبق عرض نهاده بسلوک طریق اطاعت و انقیاد وعده دادند و میرزا بدیع الزمان به بسط بساط تصفت و تعطف پرداخته بتدارک اختلال که در وقت مخالفت امیر مغول واقع شده بود قیام نمود و بدست معدلت ابواب انعام و احسان بر روی رعایا و اهالی جمهور برایا بگشود و امیر شمس الدین محمد عباسی را از پایه سریر اعلی طلبیده منصب امیر الامرایی و اختیار ملکی و مالی و جزئی و کلی را بوی داد و زمام وزارت و صاحب دیوانی را در کف کفایت خواجه شمس الدین محمد امین بن خواجه مغرالدین شبانکاره نهاد و هم صدارت و پیشوایی ارباب عمایم بدستور معهود بسید نظام الدین احمد بن امیر برهان الدین خاوندشاه مفوض گشت و چون رایت مرج باموری دولت سلاطین اق قویونلو راه یافته بود بسیاری از امرا و ترکمان النجاشاه زاده آورده علم شورش از ایوان مکیون در گذشت و سلطان بدیع الزمان میرزا انبار تحریص امرای آذربایجان فی شهور سنه تسع فاستعان بهما آ

قصد تسخیر انولایت کرد و از استرآباد بدربی شتافت اما کاری پیش نتوانست برد مجملا ازجوته که اسبق بمود بجانب دارالملک هرات عزیمت فرمود و ازجمله
عظام امور که در زمان سلطنت مدیع الزمان میرزا در استرآباد دست داد یکی آنکه عالیجاه متعالی دستگاه خواجه فخرالدین احمد تکلی از حبس قلعه اختیارالدین
نجات یافته بوطن مالوف شتافته بود و برادرانش خواجه شمس الدین محمد و عمادالدین محمد را فرمان صدور یافت که مواضعات کنند و شربت شهادت چشند
وچون خلق کثیر از مردم هرجرجان در زمان دولت خواجه عالیشان سرخایت وجمعیت بار بسته بودند در سلک جمعیت موطنان انولایت سمت اختلال پذیرفت
او ولد السعید خواجه شمس الدین محمد یعنی حضرت فلک بنایی معدلت دستگاهی خواجه سیف الدین محمد مطمح نظر عنایت مخلوق حسین میرزا
گشت و در سلک امرا منتظم یافت و در اندک مدت در زمانی شامت خون ناحق شامل حال امیر محمد امین عباسی شده بعرض خاقان منصور رسید
که جناب امارت مآبی پیوسته میرزا بدیع الزمان را بدآموزی کرده بسلوک طریق مخالفت و ضلالت بنماید توزیب الات زرم و بیکار پرداخته داعیه دارد
که ابواب فتنه بر روی اهالی دیار خراسان گشاید بنابران فرمان واجب الاذعان باسم میرزا بدیع الزمان صادر گشت که امیر محمد امین را بند کرده
بدرگاه عالم پناه فرستد و شاه زاده در امتثال آن مثال یکدو روز اهمال نموده آخرالامر بموجب مقتضای مزه از خواص که اعتبار امیر محمد امین
موافق مزاج ایشان بود بگرفتن جناب امارت مآب فرمان فرمود حسین قلی جغاکش بموجب فرمان عمل نموده بندی گران بر پای امیر محمد امین
نهاد و او را مصحوب خود گردانیده متوجه دارالسلطنه هرات گشت چون خاقان منصور خبر آوردن محمد امین شنود نشان بنام حسین قلی خان فرستاد
که سر او را از تن جدا کرده بپایه سریر اعلی فرستند و این نشان در ارکان بامیر حسین قلی رسیده حسب الحکم ان امر متقدیم رسانید امیر نظام الدین علیشیر
در تاریخ رسیدن سر امیر محمد امین بهرات این بیت در سلک نظم کشید **بیت** ظالمی را کشته سوی شهر آورند سر انچه اورد ند قتلش را همان تاریخ بود
وچون خبر قتل امیر محمد امین رسید خواجه شمس الدین محمد بنابر دور اندیشی که نسبت بجناب امارت مآبی داشت موجب شده علم عزیمت بلکه هزیمت
به صوب قندز برافراشت و وزارت سلطان مدیع الزمان میرزا من حیث الاستقلال به صاحب السیف والقلم خواجه جلال الدین مفوض گشت
و مقارن این احوال رایت همایون فال خاقان جهان بجانب حصار شادمان ورحرکت آمد سلطان مدیع الزمان میرزا بر سم امداد منهو بگشته
آب شد تقبل الله تعالی منه **گفتار در وفات سلطان احمد میرزا در سمرقند و عزیمت نمودن خاقان منصور بصوب بلخ و از انجا بجانب حصار شادمان بیت** درین نوبتکه صورت هستی
زند هرکس بنوبت کوس هستی زسلطان آنچنین رخت اربه بندد زتاثیر بهاران گل بخندد گرازگردون نکردد نوخرم نگیرد رونق بازار عالم
مصداق این سیاق انکه سلطان احمد میرزا که پسر بزرگ سلطان سعید میرزا بود در بلده فاخره سمرقند سلطنه مینمود و در غره ذی القعده سنه ۹۹۶
از دار غرور بسرای راحت و سرور انتقال کرد و میرزا سلطان محمود از حصار عازم نهضت افراخته سمرقند را بگرز تسخیر در آورده در ماه محرم
سنه تسعمایه از پای دشاه عالیجاه درگذشت و پسر رشیدش بایسنغر میرزا در سمرقند پادشاه فرمان فرما گشت و برادر خورد میرزا سلطانعلی
را عنه مخالفت داشت گرفته میل کشید لیکن بسبب مداینه شخصی که مباشر آن امر شنیع بود اسیبی بنور دیده شاهزاده نرسانید و پسر بزرگتر
میرزا سلطانعلی محمود سلطان سعید میرزا که در حصار شادمان قایم مقام پدر بود چون بر فوت الحضرت وقوف یافت در ولایت سکه
و خطبه بنام خود کرده مقدمات اساس جهانبانی قیام نمود و امیر خسرو شاه که در زمان سلطان سعید در سلک نوکران امیر مزید ارغون
انتظام داشت و بمن نزعیت سلطان محمود میرزا پای بر مدارج رفعت نهاده از سر اوقات سلطنت الحضرت در مملکت قندز و بغلان
اعلام بایالت می افراشت بعد از فوت ولی نعمت داعیه استقلال پیدا کرد و اگرچه روزی چند نسبت سلطان مسعود میرزا مراسم اطاعت
بجای آورده آما آخرالامر به بسیاری ابطال رجال و افزونی اسباب دست و استقلال مخمور گشت و از حکم و فرمان سلطان محمود میرزا
گردن پیچده نخوت و جبروت و عظمت و بادبروت او از حد و عد بیرون بود چون این خبر بدارالسلطنه هرات رسید خاقان منصور عازم تسخیر

انولایت شد و بیاسایی که [illegible] اوراق انجا را داده بود و صولت با شیرزمان و پیل زمان و جوی مقاومت مینمود و بتاریخ اوایل سنه احدی وسبعماية عنان عزیمت بجانب قبة الاسلام بلخ انعطاف داد و سرعلی بهمان برش دهاد بصوب استرابادفرستاد و سلطان بدیع الزمان میرزا پیغام فرمود که با سپاه و جرجان متوجه کنار اب آمویه گشته بموکب همایون پیوندد و باتفاق سایر شاهزادگان در دفع اعدای قاهره کمر همت و اهتمام بر میان جان بندد و چون الچی بدرگاه شاهزاده رسید و نشانی که برده بود بعرض رسانید سلطان بدیع الزمان میرزا بحکم اطاعت فرمان واجب الاذعان تغافل ورزید و اخر الامر ملاحظهٔ رعایت حقوق ابوتیت نموده متوجه اردوی همایون گردید و زمام امور ولایت جرجان را در قبضهٔ اقتدار شاه زادگان کامگار محمد مومن میرزا نهاد و سپاهی مسعود را استرابادی پیرون آمده عنان بکران به طرف آب آمویه انعطاف داد آقاخان منصور چون قطع منازل و مراحل نمود بحدود قبة الاسلام بلخ رسید شاهزادهٔ سعادتمند حیدر محمد میرزا و امیر مبارزالدین محمد ولد یکه بلوازم استقبال استقبال نموده مراسم پیشکش و نثار بتقدیم رسانیدند و بشرف تقبیل انامل فیاض مشرف گشته بلحظ عین عنایت پادشاهانه و منظور انظار عاطفت حضرو انه گردیدند و چند روز انجا بسر بردند و از انجا بعزم عبور از اب و مرور بر ولایت بلخ سنگ بزرگ رفت و در اثنای نزول بعرض حضرو عالی رسید که خسرو شاه با لشکر جلادت اثر بکمک حشری عضوب منظر فراهم آورده و داعیه کرده که بعد از گذشتن لشکر دشمن شکوه از آب گذر ها را مضبوط سازد و بعد فرصت و تاراج ممالک محروسه اعلام اقتدار برافرازد بنابر آن خاقان عالیشان عالیمکان با مرای عالیشان مشورت فرمود و صلاح دولت در آن دانست که بعضی از شاه زادگان عظام و امرای فیروزفرجام با جنود و نظم لوا جهت دفع شر خسرو شاه بجانب قندز ارسال دارد و انگاه از اب عبور نموده ممالک حصار شادمانرا به خیر تحریر در آورد و در آن اندیشه بود که آن خدمت را بکدام یک از اولاد و احفاد مرجوع نماید که ناگاه سلطان بدیع الزمان میرزا با اردوی اعلی رسید و بشرف دستبوس والد بزرگوار استسعاد یافته موجب مزید اعتضاد و شاه و سپاه گردید خاقان منصور نوید داده سلطنت و جهانبانی را سزاوار فوجی را امرای ظفر اقتباس و بسیاری از لشکر قیامت هراس کرده جهت مقابله و مقاتله خسرو شاه بجانب قندز روانه ساخت و مردم انجائی هواداری سلطان محمود میرزا از ملازمت بارگاه اعلی تخلف ورزیده بسرانجام پیشکش و ساوری قیام نمودند لاجرم نایرهٔ غضب خاقانی اشتعال یافته شاه نصرت نشان انجا دران قریه بود و بیاد غارت و تاراج بر دادند و انجا سلطان مسعود میرزا چون قرب وصول موکب همایون را استماع نمود قلعه حصار را بامیر محمد بابائی و بعضی دیگر از امرا مثل امیر محمود برلاس و درویش علی سارمان سپرده خود در نفس شهر توقف کرد بنابر صغرسن و عدم تجربه در غایت غفلت میکذرانید و خبر سپاهیانی شاهزاده بعرض خاقانی رسید از انجا بر جناح استعجال بجانب حصار ایلغار فرمود و پس از قطع منازل در صبحی که لوای بیضایی آفتاب در فضای سپهر خضرا مرتفع گشت ماهچه رایات ظفر آیات بر کنار حوزی که از انجا تا حصار یکروز و فرسخی مسافت است پرتو وصول انداخت و سلطان مسعود میرزا خبر شنوده با چند معدودی از اغلامان به طرف دره در رفت خاقان منصور برفرار شاه زادهٔ مطلع یافته ابوالمحسن میرزا و محمد محسن میرزا با جمعی از امرا و انجکیان و فوجی از عساکر نصرت نشان بتکاپوی دشمنان روان فرمودند و شاه زادگان ایلغار نموده سلطان محمد میرزا خود را اول ایشان بود در دره بدروازهٔ پل جنود سلطان مسعود رسیده و بین الجانبین غبار جنگ و شین ارتفاع یافت و سلطان محمد بی تحاشی بر صف حصاریان تاخت و غایت مردانگی و جلادت ظاهر گردانید چنانچه لختی پیکار کنان از عدا از پای در آمده پسپر شدند و منکسر شده و منهزم گشتند و خاقان منصور از واقعه شاه زادگان به آن مکان رسیدند و خاقان عنان بکران بوادی فرار کردانیدند و بنحوی انجامید که سلطان مسعود میرزا بلطایف الحیل بدره جبلی که در بلندی با منزل زحل برابری مینمود صعود نموده و چون دران کوه برف بسیار بود انا جنس بلاس هرچه دستش برسید برف کسترده از انجانب بپایان تشافته خان غربت بشهر بافته بنا و علیه ابوالمحسن میرزا اصلاح در مراجعت دانسته روز چهار شنبه بیست و سیوم جمادی الآخر با اردوی اعلی ملحق گشتند و خاقان منصور از واقعه سلطان محمد میرزا خود متاسف خورده اقربا و اتباع او را بپرسش و نوازش مخصوص و سپاهی و سپرانداز کردانیدند و همانروز امیر عمر بیک و سلیمان بموجب فرمان واجب الاذعان جهة [illegible] سلطان محمود توجه نمودند

خواطر دور و نزدیک را بجانب الطف بدرنج شکی بخشیده بغایت عنایت و عدالت خسروانه امیدوار گردانیدند لاجرم خاص و عام ولایت حصار شادمان عنان
شوکت بار دوی همایون تافتند و ابواب بسته و مسدوده انتماکرده در ظل لطف و احسان بیکران ارتکاب اقتاب جوادث نجات یافتند و احکام مطاع لازم
الاتباع شفاذا بجا مسید که بحکس از اعلی و ادنی سیاه و الجم جاه بیک دانجو درک کاه متعرض و مزاحم هیچ آفریده نگردد و اگر خلاف حکم بظهور پیوندد در
عوض هر شعری سری و بجرم هر ضرری سروری تلف خواهد شده و در زور تخته بست و چهارم ا دوی نصرت نزک ارالنگ جوری کوچ کرده موضع
سمجک محل نزول و نصب سراد قات سلطنت و استقلال شده و همانروز حکم جهانمطاع نفاذ یافت که از لشکریان مظفر اثر سه هزار مرد در سایه علم شاهزاده
فریدون حسین میرزا و امیر مبارزالدین محمد ولی بیک و امیر ابراهیم جنتای و امیر سعید ارغون از اب عبور نموده بسلطان بدیع الزمان میرزا ملحق گردند و آنحضرت
از آن جانب آب و مظفر حسین میرزا از این طرف توجه قندز را وجهه همت سازند و با طفا نایره مخالفت آیین وغا و امیر خسرو شاه پرداز ند و روز شنبه
بیستم یکی از نوکران مظفر حسین میرزا بپایه سریر گردون احتشام رسیده عرضه داشت شاهزاده مکتوبی که سلطان بدیع الزمان میرزا نوشته بود رسانید
مضمون آنکه خسرو شاه بدم جرأت و جسارت از قندز بیرون نهاده و خواطر بر مقابله و مقاتله سپاه نصرت و ظفر دستگاه قرار داده اکنون هر نوع حکم قضا
مطاع نفاذ یابد در انحفاظ رایت شوکت او طریق اهتمام مسلوک دارد و چون پرتو شعور خاقان منصور بر آن صورت افتاد فرمان عالی صادر شد که مظفر
حسین میرزا از اب گذشته بسلطان بدیع الزمان بپیوندد و بهر وشاهزاده باتفاق یکدیگر بر سر خسرو شاه روند و صورت جمعیت او را به پریشانی
مبدل گردانند و در روز یکشنبه بیست و هفتم قاسم سلطان ولد سیدک خان از اعاظم خواتین دشت قبچاق و اکابر سلاطین عرصه و آفاقست قبال
و ارد بارگاه خاقان جم اقتدار رسیده بتقبیل انامل فیاض سرمفاخرت افراخته در سلک سایر شاهزادگان منظم گردید و در همین روز مظفر
برلاس ولد امیر شیخ عبدالله که در ولوان امارت میرزا سلطان مسعود مهر میرزا بود آستان سلطنت نشان نافت و تحف لایقه پیشکش کرده در سلک
اقران خویش انتظام یافت و در روز سه شنبه بیست نهم موکب همایون از سمجک نهضت نموده بموضع افاش محل نصب خیام مسالکان طریق نزم
و پرخاش گشت و دران منزل بتحقیق انجامید که چون مظفر حسین میرزا بسلطان بدیع الزمان پیوسته خسرو شاه از مقاومت عاجز شده روی عزیمت
بلکه بهزیمت بجانب حصار قندز آورده شاهزادگان و نویان او را تعاقب نموده آن قلعه را مرکز وار درمیان گرفته اند و بمحاصره و محاربه اشتغال
دارند اما در میان بدیع الزمان میرزا و ابوالمنصور مظفر حسین میرزا و کورکان اندک نفاری واقع است زیرا که چون خسرو شاه بعد از پیوستن میرزا
مظفر حسین میرزا ببدیع الزمان میرزا غنان از معرکه قتال بوادی فرار تافته مظفر حسین میرزا بر سلطان بدیع الزمان میرزا مفاخرت نماید و منجمان
گفته در حین سواری نقاره زده بابر اور کلان نزا بواب مساوات برکشاید چون پرتو شعور خاقان منصور بر این صورت افتاد هم حصار را بصلح فیصل
داده روی بقندز نهاد و چنانچه مرقوم قلم حقیقت رقم میکردد و من الله الاعانة والمدد **گفتار در توجه نمودن خاقان کردون اقتدار بحضرت نشان بمحاصره حصار شادمان** دران اوقات و اوان که نواحی حصار شادمان مرکز اعلام نصرت نشان
بود لایق ان و سزاوار چنان بود که امیر محمد باقی محمد دیوانه برلاس و درویش علی ساربان باتفاق جمیع متوطنان قلعه حلقه مطاوعت در گوش کشیده
غاشیه متابعت بر دوش گرفته پایه سریر خلافت مصیر شناسند و بلوازم نیاز و نثار پرداخته در سایر بندگان و ملتجاه انخراط و انتظام پابند آنا انجناب
را رعایت حقوق تربیت سلطان محمود میرزا و اولاد او این امر مانع آمده پای در دامن استغنا پیچیدند و نشیب پندار بحصانت حصار بازنهاد
متوجه درگاه عالم پناه گردیدند ستاه مخصنان قلعه مستدیر را خیره ساخت و شعشعه برق چمنده خورشید لوامع تحیر بر ساحت حصار فیروزه
رنگ زنگار گردون انداخت فرمان آفتاب شعاع واجب الاتباع نفاذ یافت که از امرای انجم سپاه ناصر الدین عمر بیک و محمد علی انکو و شاه حسین جلایر
سپاه و عبداللطیف جان نثار و حسن علی قراق و یوسف ایوب و امیر بیک ترکمان و تنکری بردی تمالخی و سلیمان ترکمان و دوست محمد کبکی
و حمزه قراول با غلبه سپاه از پیاده و سوار کرد قلعه حصار را محل نصب خیام ظفر انجام سازند و متوجلها تقسیم نموده از روی جد و اهتمام با محاصره و قتال

برداز ند الی آن حصاریست که در رفعت و حصانت شبیه قلعه خیبر و سد سکندر و خندق عمیق لبریز آب عرصه هست ارباب کرم عرایض و نهاور **بیت**
قضا کنگرش را برج حمل بالا برآورده چندین محل نه خندقش از زمین و مغاک دو چندانکه از چرخ تا روی خاک **القصه** سبا بامرت بنا مان قلعه
رفعت دستگاه را مرکز وار در میان گرفتند و اسباب حصاکیری ترتیب داده عزاده و منجنیق نصب کردند و از جانبین در ستیز جان ستان تیر و سنگ کشاده لوازم محاربه
بجا آورده تکاپوی رعد درغرش درآمده آتش در حرمن و ایوان انداخت و عقاب تیر از آشیانه کمان پرواز نموده در کاخ دماغ بهلوانان نشمن بساخت چون چند
حال برین منوال بگذشت و از هر طرف طالبو کشته گشت کار اهل حصار باضطرار انجامید قاصدی نزد خواجه غرنان خواجه حسن عطار که از اولاد زنده مناجی بزرگوار
خواجه علاء الدین عطار بود در جغانیان برسند هدایت دار شد و تمکن داشت فرستادند و التماس نمودند که پایه سریر خلافت مصیر شناخته زبان الهام
بیان بشفاعت جرایم انسان بکشاید و خواجه حسن بر حال آن فرقه ترحم آورده بارد وی همایون خرامید و بوسیله صدور عظام بمجلس خاقان کردون احتشام
درآمده بتقبیل انامل فیاض سرافرازگردیده کناهان محصوران را درخواست نمود خاقان منصور ملتمس خواجه حسن را بحسن قبول مقرون ساخت و خواجه بقلعه رفته
مژده امن و امان و عفو و احسان رسانیده متوطنان فرخناک و سمرقند را طهار اطاعت و القیاد کرده ایلچی روانه کمت ایشان بدان پایه سریر سپهر
برسم پیشکش و ثنا رسپهر محمود بر اساس از قلعه بیرون فرستادند و بکپاس کردون اساس تشاقته لعزر ساطبوس مفرکشت و بموشیدان طلعه فتح و ظفر
سرافرازشده و دست مراحم بادشاهانه سایر حصاریان را باطاعت پیشکش و نمایش پوشانیده و زلال مکارم خسروانه غبار اکدار عصیان از فرقه اقرار و نشاندند و قواعد صلح و صفا
مؤکد شد خواجه حسن باضافت الطاف بیدریغ اختصاص یافت و امیر محمد بر اساس حشمت انصراف حاصل کرده بعضی الزام بر قلعه شاشته فرود نهضی اقبال در ین کهنه دیر غلغله انداخته
القصه چون خبر امرای حصار قبول نمودند که بعد از مراجعت رکاب همایون بظهر از تخدره سر ایرده عصمت از اکه سلطان محمود میرزا نامزد حمید محمد میرزا کرده بود برای مودده بدار السلطنه
هراة فرستند و میرزا سلطان مسعود را بر سلک طریق اطاعت و القیاد داخت محرص یابند و از خلال احوال گذشته درروی نمودیکی انکه امیر یعقوب ولد امیر علیشیر
ایوبیکه از اعاظم ارکان دولت سلطان مسعود میرزا بود الجا نبه سدر راعتماد کرده بمرابط نثار و پیشکش بکپای آورد و خاقان منصور او را بنظر لطف و اعتبار ساخته در دیوان
امارت بهره داد و واجب مناسب تعین فرمود دیکر کمقدمه الصدور الاعاظم برکت جلال الدین قاسم و لد مولانا شمس الدین محمد ابن کهاعجی منصدی منصب صدارت
سلطانیه کشته آئین بوده بنابر ین در ماه شعبان داعی حق را لبیک اجابت کفته بریاض جنان انتقال نمود خاقان منصور بملاحظه حقوق خدمت اکتساب کرده بر دوش شاشتم
اثر علیه لقمان دیانت که جسد منور خویش را بنج سنن سید المرسلین صلی الله علیه و آله الهادین تجهیز و تکفین کرده روی سوی مسلخ و تکمیل بنظر محمد نثار دیانی افتاده و بر اخراج
و نصب ارسایکان سپرده مدت حیات برکت ناسم تجاه و نه سال بوده یکی استعمار تاریخ وفاتش این بیت نظم کرده **فرد** چو دولت رو بزوال آنجهان رعنا خوانان نامدال
وفاتش رعای رو بزوال **کفتار در محاصره نمودن شاهزادکان خسرو شاه دار قلعه فندر و القیاد نمودن خسرو شاه** جنابه بعقبا
خامش آزادر سلک نکر کشید چون خسرو شاه قوت مقاومت بادشاهزادکان در خویش ندید جهاز دیوار قلعه فندر را بناه ساخته اسباب حصارداری مرتب کرد آنه
شاهزادکان دنو نیان باعساکر نصرت نشان اطراف فندر را احاطه نموده از جانبین سنکهای رعد آتش باندر قلعه کیردا رسانیده دست باندختن بازدک
ولدوز کشادند بکمال مناعت قلعه مدت محاصره نمودند لاجرم خاقان منصور بعد از فراغ مهم حصا بانمای محمد و مرادکان غزیمت مذهوب نمود و در حوالی تما دیان اغز
سوکای بعرض نشان عطر افشان کشته فرمان واجب الاذعان بترتیب جسر صادر شد و برای نواحی کشتیهای کذرانی آب مویه جمع کرده بخاران اردوی همایون چشته
و بکبار کشیده در معبری که بالای آب اوباج بود اغاز بستن پل کردند و دران اثنا کشتیها بموضع بستن پل رسیدند آب بشدت هرچه تمامتر کشتیهای جسر خورده اکثر انها
در هم شکست چنانچه از شصت کشتی زیاده عدد سالم نماند بنابر آن فرمان همایون نفاذ یافت که معبری پید اکنند که چریره در میان داشته باشند تا بدان کشتیها
که در دست بود این کنا آب یاز چریره جسر بسته بکذرند در کرنی دیکر از چریره تا آن لب جسر نبندند و عبور کنند و بعد از نصب وجوی و نمک و لوی مثل این چریره بافته جسر تربیت نمودند
و خاقان منصور با تمامی سپاه از آب عبور نموده بچریره نشاقتند بخیال انکه شب انجا عبور فرموده دیکر جسر را بدان طرف کشند و از آب بکذرند اتفاقا در آخر همانروز بشتری بر آن
قاره بجانب بیرون آمده لاجرم بوضوح پیوست که بیوسیله جسر از آب نتوان کذشت و خاقان عالمیان همانروز انجا عبور فرموده شاهزادکان و امرا و لشکریان

تر اساند با دار آب عبور نمود چنانچه تا وقت نماز خفتن بجلس و جزیره نامدار نزدیک نیشاب آب طغیان کرده آن جزیره را فرو گرفت و همگنان را معلوم شد که فاقان آن شهر در آن محل غایت ملک و باب و کمال قوت و دولت خاقان کامیاب بوده و الا در آن آب در جزیره مذکور نتوانست مانع بسخت همه سر طوفان بلا و اموج دریا از سر میگذشت بیت بود هر که را لطف حق راهبر ز طوفان دریا نیابد ضرر القصه چون دریای لشکر فیاض از خاقانی در ظاهر قندز بلاطم در آمد سیلاب رعب و هراس ساس عناد آن سرور و شاه را اندراس داده از مقام غرور بپندار نجات و زمنود علی التعاقب والتوالی قاصدان سخن دان بآن آستان خلافت نشان ارسال داشته زبان عجز و نیاز مندی پیغام داد که فدر بنده از ان گذشت که با خدام خاقان منصور در معرض مقابله و مقاتله در توانم آمد و جرأت و جسارت که نمایت بوقوع انجامیده از خود جانان و بیم ملکت بوده اگر زلال الطاف حسروانه و مفاتر زلات این بیچاره بآب عفو فرو شوید هر آینه حلقه چاکری و انقیاد در گوش کشیده مادام الحیوة قدم از جاده خدمتگاری در نارسم و چون موکب همایون از بیجا راجعت فرموده در قید الاسلام بلخ نزول اجلال واقع شود بدرگاه عالم پناه شتافته دیده و بدیده را از خاک بارگاه بهر آستانه جلادت هم خاقان منصور از غایت مرحمت جبلی و نهایت عاطفت اصلی بر عجز و بیچارگی خسرو شاه رحم نموده و شادکان او را بانواع خلع فاخره نوازش کرده سخنان عنایت امیز بپیغام فرمود انگاه خسرو شاه خطبه و سکه بنام و لقب خاقانی موشح و مزین ساخته نظرها در راگاه اجلد مخصوصانش بود با پیشکشها لایق بیرون فرستاد و بوسیله امرای عظام شرف تقبیل توأم بسریر خلافت مصیر دریافت و زبان اغذار و استعفار بر کشاد و با انعام خلع طلا و نقره و سیاهی کشته خاقان منصور جهته امیر خسرو شاه و برادران او سیر الوب خاصه با رسال فرموده اشغال بکارم اخلاق منصب امارت دیوان اعلی بر خسرو شاه تفویض فرموده اعلام بخنایش جرایم و آثام او را کرد انیده و چون نظرها در ایام کاه اختتام مقتضی المرام تعلقه قندز با گذشت منود و فرق نعاخر و مباهات خسرو شاه از ایوان کیوان در گذشته دهر خود را به قطب الدین بکاول سپرده سپاه به سپریر خلافت مصیر شتافت و چون بخلاصه زمان سنج سازد و بعد از ان اردوی کیهان پوی بجانب قبة الاسلام بلخ بمضمت منود و چون از غیاد مواکب کردون مراتب سوای آن بلده عطر پرست خاقان مملکت ستان عالیت بلخ مانوانع بسیار از آب آمو به تمام غلاب سیلطان بدیع الزمان میرزا مسلم داشت و عازم دار السلطنه هرات شده بر جناح استعجال رایت نهضت برافراشت بل از وصول بمستقر سریر حشمت و عظمت و مهد بساط عدالت و مکرمت سلطان سعود و میسر مجلس المقور خویشتن خود را کنا مرد حمید میرزا بود یراق نموده بدار السلطنه هرات بکسیل فرمود و خاقان منصور و همای حصار دولت را بر ای اکرام تر تیب اسباب سور نهیه موجبات چشن مسرور ماسور گردانیده بدستور معهود در بیرون باغان چهار طاقها ساخته شده و جیها بعرض نمایش آورده و سپاه روی و صعار و بسیار بعزت و جلالت بگذشت و زهره برج سلطنت از ما جیس بهه خلافت مقتضای شریعت غرا افتخارت کرده هین الیانین جلوه نهضت یافتی کشت چون بحسب تقدیر بدیع سنجی و غالبی در دار ما پدر رضا میر سوی رامابی در حقیقت است و هم سر و برا لمی مخالف سر ما میر لبلی در بیابی و هم لیلی آسمان مصلی دیبای چهار ان سال کی بتاریخ نوزدهم شهر ذو القعده سنه ثلاث و ثمانمایه بود سنه و علامات اتحاد ابو الفوارس شاه غیب میرزا کی بمطلع طلوع وحدت و شمس و قمر حشمت و کیاست و سایر اخوان ممتاز و اشتهار داشت و با افاضل و شعرا و اعاظم فضلا صحبت بهاصحبت نموده همت بر تربیت این طایفه مکمالت همت گماشته و در گذشت و موجب حسرت و حیرت گشته و الا فانا کما زاد ملت شاهزاده موجب ملال خاقان منصور و مفضال شده چنانچه مهود است لوازم سوگواری و مراسم تعزیت داری مرعی گشت **فقار و رخالفت منود ان بدیع الزمان میرزا با پدر بزرگوار بجهته نقار برادر خود مظفر حسین میرزا** چنانچه سابقا مذکور شد در ان اوان که سلطان بدیع الزمان میرزا موجب زبان و اجب الاذعان از دار الملک جرجان عزیمت بصوب آبه یه انعطاف داد و در عازم ایالت آن مملکت را در قبضه اختیار و اقتدار خود محمد مومن میرزا نهاد و جهان مطیع سعادت که خاقان منصور جهان و ستور اعالمکت بران بهره سعادت مقسم و اژدو مانند شیر غرل را بیار مومن خاطر عاطر نگذرانیده اما مخالفت مقصود بالحضرت در رویزی که سلطان بدیع الزمان میرزا را خلعت پوشانیدند و غایت کرده بکلمات قبة الاسلام سرافراز گردانیدند و همان مجلس میرزا مظفر حسین را جهته تفویض ایالت دار الفیح استراباد جامه پوشانیدند بنا بر انکه بدیع الزمان میرزا در وقت محاصره قندز از مظفر حسین میرزا رنجیده بود و غرل دل از ستد را منصور نمی نمود از بغی نهایت تجرکشت و با امرا و مخصوصان خود طریق مشورت را مسلوک داشته از مقام اطاعت پدر بزرگوار در گذشت و بعد از انکه خاقان منصور از قبة الاسلام بلخ بدار السلطنه هرات شتافت بدیع الزمان میرزا بتلیان مهمان برق و باد بدار الفیح استراباد و شاد و مجد مومن میرزا پیغام داد که ملکت جرجان را فرو آورده بر تربیت کار زار بر داز و چون مظفر حسین میرزا بدان خبر شتابد از حکومت راه باز ندارد و اگر ضرور شود مقابله او را پیش نهاد همت خود سازد مجنین بدیع الزمان میرزا قاصدان سخن دان نزد امیر خسرو شاه و امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون که خاقان منصور

توهمی عظیم داشت ارسال نموده ایشان را از عافی الضمیر خویش آگاه ساخت و آن دو امیر صاحب الدبیر آن پادشاه عالیجاه در مقام اعلام آمده هر یک طرح بنا و خدمتگاری انداختند حقیقت این اخبار در دار السلطنه هرات اشتهار یافته خاقان منصور در بحر اضطراب افتاده چند نوبت رسل و رسایل نزد بدیع الزمان میرزا روانه گردانید شرایط نصیحت بجا آورده لیکن فایده نداده لاجرم خاقان منصور بر می تحمل شده قصد فرمود که با وجود ضعف مزاج و فقدان قوت سواری دران زمستان لشکر بصوب ایشان به حدود بلخ رسانند و بدیع الزمان میرزا تا دیب بلیغ نموده از اطراف عقوق مستر جز گردانده از مقرب حضرت سلطانی امیر نظام الدین علیشیر بعرض رسانید که اگر فرمان همایون نفاذ یابد بنده بلخ رفته میرزا بدیع الزمان را بالنصیحت تمام و بکمال عواطف پادشاهانه امیدوار ساخته نوعی سازم که از بادیه دل آزاری بساحه شاه راه خدمتگاری آید و ایضا موافق مزاج همایون افتاده امیر علیشیر روی بمقصد نهاد و چون نزدیک بان بلده رسید شاهزاده استقبال مرعی داشته مقدم شریف آن مهمات غریزرا مغتنم شمرده در لوازم تعظیم و مراعات مبالغه کرده باحسن وجهی مراسم رافت و ضیافت بجا آورد و امیر صاحب الدبیر بحسن تقریر میرزا بدیع الزمان را پنداد داده از طریق سلوک خلافت تحذیر نموده بر رعایت حقوق والد بزرگوار و استرضای خاطر خاقان کامکار تحریص فرمود و ایشان بتحان و در مصیر میرزا بدیع الزمان ما نزا افتاد و بخواست سر و کار بلخ را بمظفر حسین میرزا باز گذارد و بمقرب حضرت سلطانی را بحصول آمال و امانی مخصوص الطرف دهد که ناگاه بحسب تقدیر امری ظاهر گشت که از سر مصالحه بیکباری درگذشت صورت حادثه آنکه دران اوان که امیر علیشیر در بلخ بود و به تصیقل مهمات کلمات حکمت آیات زنگ نفاق از ضمایر خاطر میرزا بدیع الزمان می زدود و خاقان منصور بنا بر اغوای خواجه نظام الملک و بعضی دیگر از مقربان که مغرض استند که امر مصالحه بسعی امیر علیشیر تیسر پذیرد بنام امیر اسلام برلاس که کوتوال قلعه بلخ بود نشانی ارسال فرموده مضمون انکه هر گاه بدیع الزمان میرزا بر سم شکار بیرون رود و باید که دروازه بابر کشید و نگذاری که دیگر بان بلده در آید تا بزیدعنایت و التفات ما اختصاص یابی و ایشان بنا بر اقتضای قضا بنظر بدیع الزمان رسیده از شغف پدر بزرگوار نومید گشت و امیر علیشیر را به حصول مقصود رخصت داده از مقام مرافقت درگذشت و مقرب حضرت سلطانی در رکاب سریر پادشاهی رسیده انچه دیده بود و شنیده معروض گردانید و در باب اطفاء آتش غضب پادشاهی که صعب التهاب داشت ساعی جمیله بتقدیم رسانید اما اصلا نتیجه بران ترتب نیافت و خاقان منصور مظفر حسین میرزا با امیر محمد برندق برلاس و امیر صارم الدین عربک بجانب استراباد و مشهد و نفیس عنان عزیمت به طرف قبله الاسلام بلخ تافت و در اوایل بهار با لشکری بعد و اوراق ریاحین و ازهار از تخت سفر عازم استیصال نهال اقبال پسر گشته توجه نمود و بدیع الزمان میرزا خبر شنوده ابواب انعام و احسان بر روی امرا و لشکریان گشوده امیر نظام الدین حسین و شیخ علی طغایی را بحکومت و محافظت شهر و قلعه مقرر ساخت و در شعبان سنه اثنی و تسعمایه باستقبال والد نامدار از ان بلده بیرون خرامید رایت قتال و جدال برافراخت و از راه خود خانان تا الک نیکی شتافته در میانه دره پل چراغ قبله الاسلام بلخ بارگاه و ماوج مهر و ماه رسانید و از انجا موکب گردون مراتب خاقان نیز از سمنه گذشته انطرف دره مذکوره را معسکر همایون گردانید و در انشب پر تعب پدر و پسر بقصد یکدیگر بسته تا روز در اندیشه کارزار بودند و لیران جانبین تهیه اسباب مصاف پرداخته بتسلی و طمانینت خاطر طرب میگشودند

ذکر وقایع مابین پل چراغ امت و فراغ صاحبی که از امیر از صرصر قضا و تندر چراغ نمایش مواکب کواکب در شبستان آسمان منطفی گردید و از اقتضای مشیت مالک الملک اکبر لوای کشورکشای جنت

خورشید باقی فتح و فیروزی رسید خاقان منصور قلب میمنه و میسره و سپاه ظفر پناه بنور طلعت شاهزادگان آفتاب احتشام و فر و خود و جبان بهرام انتظام زینت و استحکام یافته بمیدان جنگ و معرکه فرستاد و منعاقب انشان نفس همایون برسبیل مایفی در حرکت آمده و از انجانب میرزا بدیع الزمان نیز بتعبیه قشنه الخیر قیام نموده شدید غرم مهمیز ساخت روی بمیدان رزم آورده اعلام قتال و جدال برافراخت و در میان دره پل چراغ تقارب فریقین بثلاثی انجامید و غریو کوس و سورن زلزله در زمین و زمان انداخت علامت صور اسرافیل ظاهر گردانیده و بامداد حملات چراغ زندگانی بر دلان فرو نشاندند سنان پهلوانان خرمن حیوة شجعان بسر حد احتراق رسانید کوه هر حسام زمرد فام از خون کشتگان رنگ یاقوت رمانی گرفت و صفحه خنجر الماس از از حلق افتادگان گونه لعل بدخشان پذیرفت **بیت** زخون بلان سنگ شد لاله گون روان شد بروی زمین جوی خون سر پهلوانان برخاش جوی بمیدان در افتاده مانند کوی و در اثنای این حال و خلال این احوال همای چتر همایون فال خاقان ستوده خصال بال اقبال سایه بر آن معرکه انداخت و چشم بدیع الزمان میرزا بر ماهچه لوای کشورگشای اقتدار خان ممالک مناسک از دست داد توفیق در برابر همچنان بدری از مقتضای رعایت ادب مسند شده از راه اختیار با ضطرار پشت بر میدان کارزار کرد انیده روی بوادی فرار آورد و لاجرم دلاوران موکب نصرت نشان از سر اقتدار آغاز سر افرازی کرده شاهی عرب را با جمعی از مخصوصان شاهزاده تیغ بیدریغ بگذرانیدند و زمره را باسیری گرفته حسب المدعا و حکم اکثر انشان را شربت هلاک چشانیدند و چون بدیع الزمان میرزا غنان یک ران به صوب فرار دادبار نافت بواسطه تنگی راه و ازدحام خیل سپاه نتوانست که بر سبیل سرعت از غرقاب هیجا خود را بساحل حیات و نجات رساند با طایفه از خواص که ملازم موکب سعادت اختصاص بودند برشسته صعود نموده از طریق معهود از غایت قلت مسافت نموده ناگاه بر فراز کوهی یک اندازر سید که از هیچ طرف آن پیاده را نزول ممکن نبود تا به سواره چه رسد و حال انکه ابوالحسن میرزا به حکم خاقان مظفر متصدد گرفتن او را در کرده بود از غضب در غایت سرعت می آمد لاجرم میرزا بدیع الزمان متحیر گشته پیاده شده و ملازمان رکاب چند قوطه و دستار بر سر هم بستند پادشاهزاده دست دران زده بپایان رفت و راقم حروف بعد از شش سال از حدوث این واقعه در خدمت سلطان بدیع الزمان میرزا بدان موضع رسیده و کیفیت نزول آنحضرت را بواسطه از لفظ گوهرفشان شنیده القصه چون شاهزاده قرین محنت و سلامت از ان کوه بدامنه یک پل چراغ بایان آمده کمیک خانزادی که در سلک خدام عالیمقامش انتظام داشت و از راه راست مدانجا رسیده بود در ساعتی اسب خویش پیش کشید و سلطان بدیع الزمان میرزا پای در رکاب درآورده عنان عزیمت به طرف قندهار انعطاف داده اکثر مردم که بر زبر آن کوه در خدمت شاهزاده بودند بسلامت بایان آمده از عقبش روان شدند اما هر اسب و اسبرکه از انجا بایان انداختند چرا که او عدم را منزل ساخت و خاقان منصور بعد از دیدن پیکر نصرت فتح نامها باطراف بلاد خراسان ارسال داشته رایات همایون فال به جانب قبته الاسلام هرات برافراشت و از نواور وقایع انکه شکست بدیع الزمان میرزا در پل چراغ روز سه شنبه بیست و نهم ماه شعبان سنه اثنین و تسعمایه دست داد و روز دیگر که چهارشنبه غره ماه رمضان بود پسرش محمد مومن میرزا در میان لشکر بزرگ و مه انجمن مغلوب شده بود بدست محمد حسین میرزا افتاد چنانچه عنقریب سمت تحریر خواهد یافت و بر نواهتمام بفصل آن واقعه خواهد یافت ان شاء الله تعالی **گفتار در نهضت نمودن رایت خاقان منصور بصوب قبته الاسلام هرات و محاصره نمودن و بکنار رفتن بدیع الزمان بولایت کرمسیر و قندهار**

چون امیر اظام الدین شیخ علی ملقب که حاکم قبة الاسلام بلخ بود از واقعه پل چراغ خبر یافت برج دیده و فصیل دروازه شهر را چنانچه باید دشاید محفوظ و مضبوط گردانید و خاطر بر تحصن قرار داد، مسعد برادر فرخن آتش جنگ و پیکار شد را با لشکر ظفر آیات خاقان پیشتر صفات از پل چراغ نهضت نموده چون سایه وصول بران بلده انداخت چریک منصوری آن محاصره و محاربه نموده مردم شهر را بانداخان تیر و سنگ و افروختن نیران پیکار و جنگ پرداخته لوازم شجاعت بجای آورده بعد از چند روز علیگ بختی که ضبط برج چهل حجره را امیر شیخ علی تعهده او کرده بود دفعش دولتخواهی بدیع الزمان میرزا را با آب بیوفایی از لوح دل شسته بملازمت خاقان منصور مایل گشت و قاصدی نزد امیر عبد اللطیف بختی که خویش او بود فرستاده پیغام داد که باید در فلان شب عساکر نصرت مآثر از جمیع اطراف شهر جنگ پیش آرند تا من ازین برج جمعی از شجاعان را بالا آرم و با حسن وجهی لوازم خدمتگاری حضرت شهریاری بجا آورم امیر عبد اللطیف کیفیت را بعرض خاقان سعادت خصال رسانید که حضرت در نماز دیگر شب سعود و حضور و ظهور و در اجلاک سلطانی امر فرموده همان ساعت یکی از امرا که عبد اللطیف در سینه داشت و منجواست که تسخیر بلخ بواسطه او تیسیر پذیرد صوت مواضعه را بر تیری نوشته بشهر انداخت ان نوشته بنظر امیر شیخ علی رسیده فی الحال با فوجی از ابطال رجال عازم کوشک علیگ بختی گردیده او نیز در دل خیال مقاومت نموده اخر الامر خود را از برج چهل حجره در خندق شیر چاهی انداخته پشت او بر زمین خورده بشکست همان لحظه امیر شیخ بر حقیقت حال اطلاع گسیرا پایان فرستاده تا سر ش از تن جدا کرده دار نوکران علیگ بختی اکثری کشته گشته بقیة السیف خود را از باره بزیر انداخته بار دوی همایون شتافتند و صورت حال را بعرض رسانیدند لیکن امشب جنگ درجیز تا خیر افتاده چون مدت محاصرهٔ بلخ از چهل روز در گذشت در شهر قحط و غلای عظیم واقع شده امیر شیخعلی از محافظت آن بلده عاجز گشت و در تامل افتاد که با چه وسیله دست در دامان عاطفت خاقان منصور استوار گرداند و از امرا و ارکان دولت کدام یک را شفیع جرایم خود ساخته محصوران بلخ را از بلای غلا بوسعت گاه معیشت رساند در آن اثنا **بیت** از مطلع لطف ایزدی تابان بود فروغ روی زیبایی — چندین هزار اهل بلخ عالیجاهی فی زعمهم بعالم آمدشاهی یعنی بوجود فایض الجود شاهزاده سعادت انتما سلطان محمد زمان میرزا از افق ولادت طالع گشت و انوار جبین مبینش دیدهٔ دولت و اقبال روشن شده غلظه کوس بشارت از اوج سماوات در گذشت امیر شیخعلی در درج کامگاری را در قماط عزت و بزرگواری پیچیده بر سم شفاعت نزد جد بزرگوارش فرستاد خاقان منصور از مشاهدهٔ جمال آن قرة العین سلطنت عرق خفت در حرکت آمده ابواب لطف و احسان بر روی روزگار بلخیان برگشاد و خواجه کمال الدین حسین ولد خواجه نظام الملک و امیر حاجی سیر یکاول را از نزد امیر شیخعلی روانه کرده سخنان عنایت امیز پیغام فرستاد امیر شیخ علی از استماع انحکایت قوی دل و مستظهر گشته درا واخر شهر شوال سال مذکور مصحوب مشار الیه بدرگاه عالمپناه شتافته بعبارت بقبیل بساط جلالت مناط مشرف شده پرتو انوار عاطفت سلطان خاقان نشان بر وجنات احوالش تافت چون امیر شیخعلی بچشم و زر ظل عنایت بیدریغ سرمبر در حضرت حاصل نموده شاهزادهٔ نورسیده و والدهٔ ماجده بیک بود با سایر مستورات حرم سرای بدیع الزمان میرزا عزیمت قندز نمود خاقان منصور ایالت قبة الاسلام بلخ و توابع را با برادر ابراهیم حسین میرزا تفویض کرده روی بجانب کنار آب مرغاب آورد تا بدیع الزمان میرزا از سعرکه پل با معدودی چند از مراد محصوصان عنان گیران مصحوب قندز انعطاف داده بعد از وصول بدا لخدود امیر خسرو شاه تحف خسروانه و تبرکات پادشاهانه از جنیبه و خرگاه و سراپرده و اسبان تازی مزاد را با هوادران و اشتران با قطار و نقایس اقمشه

واطایف استعداد و نقود نامعدود و مصحوب حسبی از خواص خویش باستقبال شاهزاده فرستاد و خود نیز متعاقب بملازمت شتافت و شرف تقبیل انامل فیاض دریافت انگاه خسرو عالیجاه با امیر خسرو شاه و سایر امرای شجاعت پناه در باب تسخیر مملکت و تدبیر امور دولت بمشورت سجایی آورده چنان مقرر شد که بدیع الزمان میرزا بقندهار شتافته امیر ذوالنون را بخود ملحق گردانیده سپاه انولایت را فراهم آورده از انجا بحدود خراسان در آید و امیر خسرو شاه از این طرف با لشکرهای قندز و بقلان و خلم و بدخشان متعرض حدود بلخ و اندخود و شبرغان شده تا انچه مدعاست بحصول پیوندد هنوز بدیع الزمان میرزا در ظاهر قندز بود که امیر شیخعلی بحدت رسیده در اوج سلطنت را بباره گاه سپهر اشتباه رسانیده و انحضرت دیده بدیدار فرزندان روشن کرده چند روز بساط نشاط مبسوط گردانیده بعد ازان شاهزاده را باتجمل شایسته تمتع عصمت در قندز نهاده عنان بکران نصوب قندهار و کرمسیر تافت پس از وصول بدان مملکت امیر شجاع ذوالنون با اولاد شجاع بیک و محمد مقیم برا سم استقبال شتافتند و ملوازم نیاز و نثار پرداختند و بقدر امکان در استرضای خاطر همیونش کوشیده همگی همت انتظام مهام آن خسرو عالیمقام پیش نهاد خاطر عالی ساختند چون در آن ایام بدیع الزمان میرزا مخدومه امیر ذوالنون را کما ینبغی وجوه عفت و طهارت بود و خواستگاران بسیار و باین سعادت مظفر در سلک ازدواج کشیده چند روز بساط سرور و سرور مبسوط بود و بجهة این وصلت میانی اخلاص امیر ذوالنون و اولاد او نسبت باعتضرت بمرتبه استحکام پذیرفت و قواعد قصر اقبال شاهزاده بصفت رفعت و مناعت گرفت اما در آن اوان چند اصابت عین الکمال امری در غایت غرابت دست داد و بدان سبب امیر شجاعرا در بند کردند صورت حال انکه در وقت یکه امیر ذوالنون بطواف یکی از مزارات زابلستان رفته بود اتفاق را امیر شجاع داخل قندهار شده بطریق دوستی با یاران پیش آمده کاردی بجانه انجناب رسانیده و ملازمان در زمان او را پاره پاره کردند انحرکت را از انگیزه امیر شیخعلی دانستند امیر ذوالنون واله و مضطر آن سکنه و منوه امیر شیخعلی در سراپرده بدیع الزمان میرزا گریخته اعوبان سهراب سوار مرکزوار سراپرده را در میان گرفته کس نزد انحضرت فرستاده او را طلبیدند هرچند بدیع الزمان میرزا در باب رانت و زدن امیر شجاعی سخنان گفته پیغام فرستاد بسمع قبول نشنودند اما عهد و پیمان با یکدیگر کردند که امیر شیخعلی را بکشند بعد ازان بدیع الزمان میرزا جناب امارت مآب را با امیر ذوالنون تسلیم نمود و با یکدیگر از انحضرت راضی گشته کرمسیر و درسیان بست و امیر ذوالنون چندگاهی در کرمسیر محبوس گردانید اخر الامر اجازه داد که بهر طرف که خواهد برود انجناب بدرگاه خاقان منصور شتافته در سلک امرای عظام انتظام یافت و بهمدران ایام که سلطان بدیع الزمان میرزا در زابلستان داور سریر حادثه محنت اثر محمد مؤمن میرزا انتشار یافت شرر اتش غم در کانون درون همگنان تافت چنانچه مشروح میگردد و کیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد

گفتار در گرفتار شدن محمد مؤمن میرزا بدست ابو المظفر حسین میرزا و ازپای در امدن ان نهال ریاض اقبال بصرصر تقدیر ایزد متعال

سلطان محمد مؤمن میرزا شاهزاده بود که آفتاب طلعت همایونش شایسته افسر هوشمندی و ذات مجسته صفاتش زیبنده دیهیم دانشمندی در رزم چون شیر ژیان بسرپنجه پهلوانی لباس حیات دشمنان از هم دریدی و در ایوان بزم سبان ابریشان از رشحات دست گهربارش گلشن آمال دوستان از خجستگی و مرآت طبع لطیفش عکس پذیر صورت خیرخواهی و مصباح رای منیرش مظهر عنایات الهی

بیت

گل باغ دولت در مرج شاهی فروزنده شمعی ز نور الهی
ز انصاف و عدلش رعیت مرفه بجود و عطایش سپاهی سپاهی
چو آیینه مرآت طبعش منور مصور در او صورت دادخواهی چون

زمانه ستمکار و سپهر بردم آزار میخواست که از مردم ایام و طوایف انام در ظلال معدلت آن ندی اسمان رحمت بی اساید
و در پناه نکرت ان کوه دریای معدلت آسایش نیابند در عنفوان جوانی بمنال زندگانی او بندد با داجل از پای در آمد و در
سیادی اوفات شباب آفتاب حیاتش بتقدیر ایزد عزوجل از اوج کمال روی بسر حد زوال نهاد صورت حال بر سبیل
اجمال انکه چون آن شاهزاده سعادت انتما از توجه مظفرحسین میرزا بجانب استراباد خبر یافت میخواست که بقدم اطاعت
عم بزرگوار را استقبال نماید و ملک و مال را گذاشته بجانب قبلة الاسلام بلخ توجه فرماید لیکن مستعاقب و متواتر فرامین میرزا
بدیع الزمان بوی رسیده مبنی بر انکه هیچ یک از عثمان اختیار از دست ندهید و بپاه جرجانرا فراهم آورده قدم در میدان
مقاتله میرزا منظور نهید بنابران میرزا محمد مؤمن با سپاه جرار از استراباد بیرون خرامید و عثمان بکران بصوب معسکر اعلی
داد از انطرف مظفرحسین میرزا همراه امیر شجاع الدین محمد بر بندق بر لباس ظفر جلوداساس را پایا سامی کرده در روز چهارم
غره رمضان المبارک در میان آن دو فوج تلاقی رویداد از تفنگ و سورن بلند گشته سر پنجه دلاوران ابواب طعن و ضرب
برگشود **بیت** دو لشکر شدند آهنگ جنگ گشته شمشیر الماس رنگ ز ابر سنان ریخت باران خون زخون
یلان شد زمین لاله گون در خلال این حال امیر عم بیک وفادار از جوانغار مظفرحسین میرزا بر برقغار محمد مومن میرزا حمله
اورد و صفوف ایشان را درهم دریده محمد مومن میرزا چون حال بدان منوال بدید با مبارزان قتال چون سیلی که از فراز
رو بنشیب آورد بجانب سپاه عم عالیجاه تاخت و علامت روز حشر ظاهر ساخت و جمعی از شجعان را بر خاک هلاک انداخت
در اثنای کروفر سپهر مدبر تنک بار گیر آن زیبنده تاج و سریر از هم بگسیخت و از پشت زین بر روی زمین
افتاد و یکی از لشکریان خراسان در روی او یخته مظفرحسین میرزا مشاهده بیکر فیج و ظفر سیرا قرار گشته محمد مومن میرزا اسیر
پنجه تقدیر یابا سر بر پیش آورند شاهزاده را در زاده را محکمین داده در اغوش عطوفت کشید انگاه باستراباد در اورده او را
به بندقره مقید ساخت بعد از چند روز میرزا محمد مومن را مصحوب امیر بر بندق بجانب هرات گسیل کرد امیر بر بندق محمد مومن
میرزا را در ماه صفر سنه ثلاث وستمایه بمقصد رسانیده در قلعه اختیار الدین حبس نموده روی بملازمت خاقان آورد
و در کنار آب مرغاب بشرف بساط بوس مشرف گشت و کیفیت حال عرضه کرد ما در مظفرحسین میرزا بقای شاهزاده را
مستلزم فنای خود تصور فرموده همگی همت بر آنداخت که ان نازه نهال ریاض اقبال را بصرصر قهر از پای در آورد خواجه نظام
الملک و اولاد او را که در ازمان صاحب اختیار ملک و مال بودند با خود متفق گردانیده در شبی که خاقان منصور از شراب
انگور بیشعور بود حکم قتل انشاهزاده حاصل کرده بارعلی بخشی و عبد الزمان سیاول و دو مستعد دیگر را بانجمه تمام آن جمع
تا مزد فرموده صباح روز دیگر خاقان منصور از حکم شب گذشته وقوف یافته سرعی از عقب ایشان ارسال داشت و فرمان
همایون فرستاد که بجان شاهزاده آسیبی نرسانند اما آن چهار نابکار بنابر نا کبیده خدیجه بیگم آغا در نهایت سرعت طی مسافت
مینمودند تا شبی بارد وی همای بسته در محلی که محمد مؤمن میرزا بتلاوت کلام ایزد تعالی اشتغال داشت پیش او در اندند شاهزاده
کیفیت حال دانسته از جای برجست و با ایشان آغاز تلاش کرد آن بدبختان بسعاقبت اندیشان جوانمرد در دو دمان
امیر تیمور کورکان نظیر نداشت هلاک ساختند و بجمله مغلظه مردم از برج بخاک ریزان انداختند گل رخسار شهزاده ریاض
پادشاهی را که بنسیم عنایت الهی شگفته بود بر خاک افکندند **بیت** هزار سرو که در اعتدال باید بقامتش
نرسد کنار سال باید آن چهار نا جوانمرد که مرتکب این امر شنیع شده بودند در همانشب متوجه دار دونده و در خیال

بیاملی گریبان بخشش می آورد باز خود دند چون قضا کار خود کرده بود غیر از حسرت و تاسف چاره نبود علی الصباح که خسرو خاور جامهٔ نیلوفری چاک زده قطرات کواکب بجای اشک از دیده فرو ریخت و از مهابت آن حادثه رخسار دانش صفت صفرهٔ کرف را تامل اضطراب عقد پروین از هم گسیخت متوطنان سرات از این واقعه وقوف یافته فریاد واویلا بآسمان رسانیدند و سیلاب خون از خوارهٔ عیون روان ساختند و از غایت بیطاقتی در خاک و خون غلطیدند والدهٔ مغفورهٔ شاهزاده شهید خانم سلطان بیگم بنت سلطان شهید و همشیره بیچاره اش ندبای سیاه و در گردن انداخت و بجای پیراهن جامهٔ جان چاک کرده از فغان و شیون انا رقیامت قاهر ساختند **بیت** در ماتم رود هر کسی شیون کرد لاله همه خون دیده در دامن کرد گل جیب قبای ارغوانی بدرید قمری ندبه سیاه در گردن کرد بیشایه تکلف سخنوری اگر از حیرت آن واقعه هایله سپهر تیز رفتار از رفتار باز میماند جای آن بود و اگر از صعوبت آن حادثه ماه عالم نورد بر خاک می افتاد و لایق مینمود بلکه آفتاب را مهر نشاید خواند گر بعد از ماه طالع گشت ، هرام را شدید الانتقام متوان گفت که از سر خون قاتلانش در گذشت **بیت** این چنین واقعه حادث و ناگاه هنوز چرخ گردان و فلک روشن و خورشید انور امیر ساربان چنید که در شهر بود بتجهیز و تکفین و تدفین جسد مطهرش پرداخته در مدرسه شریفه مدیعیه مدفون ساخت و چند روز با طعام طعام و ختمات کلام ملک علام پرداخته پس از سه روز از این مصیبت امیر نظام الدین علیشیر که بطواف روضهٔ مقدسه رضویه رفته بود بشهر رسیده از استماع این خبر محنت اثر در بحر اضطراب غرق شد و سیلاب خون از حوریا رودیده روان گردانید و در آن ایام چند بار زبان الهام بیان گذرانید که واقعهٔ محمد مؤمن میرزا حکم قتل شیخ مجدالدین بعدادی دارد زیرا که در این زمان تمامی ولایات ماوراء النهر و خراسان و عراق بسبب لشکر کشیدن جکیر خان از توران با ایران قتل عام یافته ویران گشته در این اوقات شیاع این حادثه هائله عظیمه که مستلزم تخریب عباد و بلاد باشد بوقوع خواهد پیوست فی الواقع پس ازان مانند زمانی سپاه اوزبک بخراسان استیلا یافته نزول بلایا و حلول رزایا در سیاق کلام آشکارا خواهد گردید چون خبر ولادت سعد بدیع الزمان میرزا رسید اضطراب ولی نعمتی غازنهاده عزم انتقام جزم کرده باحضار لشکر فرمان داد

ذکر توجه نمودن خاقان منصور بجانب قندهار و مراجعت نمودن مقرون بتعب بی شمار

چون خاطر خطیر خاقان از ضبط مملکت فارغ گشت و مهم شاهزادهٔ سعید شهید محمد مؤمن میرزا بشرح مسطور از اهم بلدشت بسامان مجمید خورشید که در اول ربیع به بیت الشرف خویش خرامید در اوایل ربیع الاول عنان عزیمت بمستقر کرات انعطاف داد و مقرب حضرت سلطانی همعنان سادات و قضات و اشراف و اعیان تاره زنکی باستقبال رفته همگی بپرسش و نوازش سربلند شدند و خاقان منصور مانند روحی که بجسد درآید بسیاغ جهان ارا خرامید و قریب پنجاه روز بساط نشاط مبسوط گردانیده دران اثنا بسامع جاه و جلال رسید که سلطان بدیع الزمان میرزا باتفاق امرای ارغون با لشکرهای زیاده از چندوچون داعیه دارد که باستقام محمد مؤمن میرزا قدم در میدان مقابله و مقاتله نهند بنا علی هذا در اوایل جمادی الاول لوای کشور کشای بجانب قندهار و کرمسیر در حرکت آمد بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون چون بر نهضت اشرف اطلاع یافتند رعایا و مزارعان مملکت فراه و زرین داورا فرمودند تا از خبس خوردنی انچه در صحاری بود بقلاع آوردند و مجموع حصون اندیشه را بمردان کاری استوار کردند امیر ذوالنون در قلعه باشلک که از سر بران صعود نمودی پایش لنگ شدی منزل گزید و بدیع الزمان میرزا در دیگری از قلاع سپهر ارتفاع منزل گرفت

خود را مضبوط گردانیده شجاع بیک در حصار قندهار ساکن گردید چنانچه مقرر شده که بارگاه خاقان سجاب با ایلغار رود بدیع الزمان میرزا با هیک جنگ از عقب لشکر ظفر اثر درآید و اگر علم نصرت شیم سخت بدفع بدیع الزمان میرزا پردازد امیرذوالنون موکب همایون را عنان معطوف نموده رایت محاربت برافرازد القصه چون خاقان منصور بولایت فراه عبور نموده نزدیک دولت آباد رسید بواسطه عدم وجدان قوت صورة قحط و غلا در اردوی اعلی دست داد از صعوبت انخالت تزدیک بان رسید که سپاه ظفر پناه متفرق و پریشان گشته بقدم متابعت نزد مخالفان روند دران اثنا مسموع حضرت اعلی شد که در قلعه بست که ضبطان بعهدهٔ عبدالرحمن بیک ارغون است غله بسیار ذخیره نهاده اند و تسخیران بسهولت میسر میشود بنابران موکب نصرت نشان بظاهران حصار شتافت بنا بر وفور عنایت یزدانی بست بحضرت خاقانی خوش آمد ضمیر عبدالرحمن ارغون پدید آمده بملازمت بارگاه سلطنت شتافت و مقالید قلعه تسلیم نمود فی الواقع اگر شاه الیه دو سه روزی قدم در میدان ممانعت نهاده براسم قلعه داری میپرداخت مهم اشکال تمام پیدا میکرد اما بعد از اطاعت اوعساکر منصور بقدر احتیاج از قلعه بست غله برگرفته از نقمت نعمت رسیدند خاقان مصلحت در مراجعت دانسته از همان منزل بدارالسلطنه هرات بازگشت و در اثنای راه مرض مفاصل عام که عارض ذات اقاب احتشام بود طغیان کرده در یکی منازل امیر نظام الدین ولد امیر علی فارسی که بمکارم اخلاق اتصاف داشت مریض شده علم عزیمت بصوب آخرت برافراشت و موکب همایون در اواخر جیب بباغ جهان آرا رسید و عارضهٔ مذکوره اشتداد یافت اطبای سیحادم اقامت مداوا کردند در ترتیب اغذیه و اشربه سعیده شرایط اجتهاد و اهتمام را بجای آوردند بعد از چند روز محض عنایت رب العالمین از دار الشفا روانه مرضت فرمودند بفضل صحت کامل شامل وجود فرخنده حال گشت و صحیح المزاج گردید روزگار رنگا پیدا راز سر اصاغر و کبار درگذشت **بیت** باز اعتدال یافت مزاج شهنشهی روز نشاط آمد و بگذشت شام غم **ذکر فرار محمد حسین میرزا بسجاب عراق و اذربایجان و مراجعت نمودن بعد از چند سال بسجدود خراسان** محمد حسین میرزا از اکثر اولاد امجاد خاقان منصور بفور شعور و جرات ممتاز بود قبل ازین تاریخ چند سال در وقتی که خاقان بیهال پهلو بستر ناتوانی داشت از بعضی اخوان توهم نموده با تفاق برادر اعیانی خود ابوتراب میرزا بسجاب عراق و اذربایجان گریخت مدت مدید در انولایت شکسته بال و پریشان احوال اوقات گذرانید در وقتی که اخلاف او باحوال سلاطین آق قویلو راه یافت و در ممالک عراق و اذربایجان نوایب متواتر بوقوع انجامید کوکب طالعش از حضیض ادبار بأوج اقبال رسید فوجی از ابطال رجال بظلال اعلام همایون فال او التجا کرده انحضرت با جماعت مستظهر گشت و در وی لوطن مالوف آورده بعد از وصول بسجدود خراسان اشتیاق خویش بسعادت پایبوس عریضه داشت آنحضرت از توجه ولد رشید مسرور شده استمالت نامها ارسال فرمود در آن اثنا بعضی از مهتران بپایه سریر اعلی رسیده بعرض رسانیدند که امدن محمد حسین میرزا از روی اخلاص و عبودیت نیست بلکه از غدر و بداندیشی بدیجاب توجه نموده بنابران خاقان منصور امیر مبارز الدین ولی بیک را و امیر عرب بیک و امیر ایاملی با دو هزار سوار باستقبال شاهزاده روان گردانیده و باایشان گفت اگر فرصت یابید او را بی اختیار کرده بدرگاه مسپرا قدار رسانید چون امرا بمشهد مقدس رسیدند محمد حسین میرزا نیز در این منزل متنبک منزل ساخت از بعضی از مردم شنود که امرا قصد گرفتن او دارند لاجرم نایرهٔ غضبش التهاب یافته بیت دست برد بپای در کاب آورد و و امیر ولی بیک و رفقا چهار باغ مشهد مقدس و مدرسهٔ امیر سیدی خود را مضبوط ساخته شاهزاده از رسیدن کوکبهٔ راه ولایت جرجان پیش گرفت چون این خبر معروض خاقان والا گهر شد حکم جهانمطاع نفاذ یافت که امرا با ان دو هزار سوار عنان استرابا دگشته با والمنصور مظفر حسین میرزا بی کوران پیوندند و در ملازمت شاهزاده سپر محمد حسین میرزا روند امرا بسب

فرموده جهان مطاع بتقدیم رسانیده مظفرحسین میرزا با ستظهار آن دولشکر جرار مقابله و مقاتله برادر را که در آنجا بود و قرار سپاه و لشکر و پیشنهاد خاطر عالی ساخته از استراباد بیرون رفت بعد از تقارب و تیقین و قبل از اشتعال نایرهٔ جنگ و طغیان میرزا احمد حسین و برادرش و میان ترکمانان آب ازنک جنگی عظیم اتفاق افتاد مظفرحسین میرزا مظفر و منصور باستراباد مراجعت فرموده امیر ولی بیگ و امیر عمر بیگ و امیر بابا علی را مشمول انعام و احسان گردانیده **ذکر وصول خواجه افضل الدین کرمانی بپایه سریر خاقانی و کرفتار شدن خواجه نظام الملک و اولاد و اتباع و اقربا بغضب سلطانی** در ضمن احوال سابقه سمت اندراج یافته و بر تواشارت برتبیین این حکایات نافته که خواجه افضل الدین محمد در شهور سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه از مخلاص مرو باستراباد و شتافت و از انجا آذربایجان رفته بامارت قافله حجاز سرافراز شده چون ازان سفر مبارک مراجعت نمود چند سال بفراغ بال در عراق و آذربایجان اقامت فرمود شنود که کاهی خاقان منصور او را یاد کرده بزبان مرحمت لوازم پرسش را بتقدیم میرساند و امیر نظام الدین علیشیر از شوق ملاقات شریفش بدغایت حزن اوقات میگذراند خاطر انجناب مایل وطن مالوف گشته بمصحف مجید تفال نموده در صفحهٔ اول وسطر اول این آیه برامد و اذا عزمت فتوکل علی الله و الله یحب المتوکلین لاجرم عزم جزم کرده روی براه خراسان آورده و حال انکه در ازمان اختیار و اعتبار خواجه نظام الملک و اولاد و اقربای او در بارکاه خاقان جانپناه در جه تمکن داشت و نقش هر مهم که پیش مینهاد بقلم توفیق بر لوح مراد میکاشت خواجه افضل الدین محمد با وجود استیلا و استعلا در عنایات ایزد متعال و اتفاق کرده در نهایت سرعت علی مسافت میفرمود تا در اواسط ماه مبارک رمضان سنه ثلاثه و تسعمایه ناکاه بسایغ جهان ارا در آمد ارکان دولت و اعیان حضرت چون او را دیدند انکشت تعجب بدندان تحیر کزیدند خاقان صافی ضمیر از وصول آن وزیر صایب تدبیر بسایه سریر خلافت مصیر بغایت مبتهج و مسرور کشت زیرا که بواسطه سعی خواجه نظام الملک در باب قتل محمد شیبانی سیرزا لدوی تمام از وی در خاطر داشت هم دران ایام اعلام ظفر فرجام عازم ییلاق بابا خاکی شده سایه اقبال بر تخت سفر انداخت دران منزل تربیت خواجه افضل الدین در ضمیر افتاب تاثیر خاقان کشور کیر نافت و در روز یکشنبه بیست و یکم ماه مذکور فرمان واجب الاذعان باخذ و قید عما و الاسلام که خال رخ اولاد نظام الملک بود و مدت بیست سال بامر وزارت خاقانی قیام مینمود صدور یافت و آن اول فتوری بود که در سرکار نظام الملک اتفاق افتاد چون الملک بالخاکی از فرنزول ان مهر سپهر شرسانکی ع غیرت کارکاه کردون شد در اوایل شوال خواجه افضل الدین محمد خلعت وزارت پوشیده بعد از چند سال مجددا در امور ملک و مال دخل فرمود بعضی از ارکان دولت و اعیان حضرت و دیوانیان و عمال ایشان که از خواجه نظام الملک رنجیده بودند با خواجه افضل الدین موافقت نمودند و خواجه در تفتیش و تفحص سعایب این الدوله و اولاد ش بر آمده هر روز امری که متضمن تقصیر و تصرف ایشان بود از پردهٔ اخفا ظهور مینمود و کیفیت آن بقریح و کنایه بعرض خاقان رسیده مزید سوء مزاج پادشاه سیکردید خاقان منصور چند روز بمنزل بابا خاکی مسبر برده روی توجه بالنک نشابن آورده در آن مضیع بمسامع جاه و جلال رسید که بدیع الزمان میرزا با اتفاق نجاع بیک ولد امیر ذوالنون ارغون با سپاهی افزون از چندو چون رایت نهضت بطرف معسکر همایون برافراخته بنا بر آن حسب الحکم فریدون حسین میرزا و امیر عبد اللطیف بخشی و خواجه عبد الملک و جمعی از سپاه نصرت اثار روی بصوب اسقرار آورده مقارن آن حال بعضی دیکر از سعایب خواجه نظام الملک و اولاد و اتباع او بر ضمیر منیر همایون واضح کشته حضرت خاقانی در باب ایشان با امیر علی شیر مشورت کرده خاطر بر مصادرهٔ و مواخذه و آزار یافته سرعی همعنان برق و باد نزد امیر عبد اللطیف شتافت و نشان همایون را رسانید که فلان روز خواجه عبد الملک را

ساخته مصحوب معتمدان هوشمند بار دوی همایون ارسال دارند مقرب حضرت سلطانی نیز اجازت یافته بهرات رفت وصبح روز معهود حاکم شهر میرزا سلطان احمد را گفت که خواجه کمال الدین حسین وخواجه عبد العزیز وقایع نویس که خواهرزاده خواجه نظام الملک بودند با اولاد نظام الدین گرت را که نیز در سلک اقربای خواجه نظام الملک انتظام داشتند و در سراب بودند گرفته بند کنند و در اواسط شوال در یک روز مشارالیهم در هرات وخواجه عبد الملک در اسفزار وخواجه نظام الملک وخواجه نظام الدین گرد الملک نشین مقید گشتند وخواجه افضل الدین محمد در تحقیق جهات ومتملکات انجماعت برامده چندان زر وگوهر وکتب نفیسه واقمشه غریبه و اسبان راهوار وشتران بارکش وخیمه وخرگاه وسراپرده وبارگاه وکلیهای ابریشمین واجناس مصر وفرنگ وروم وچین از ایشان بحصول پیوست که شرح آن بخیریان ولقرخاشه دوربان تیرپرست نمای انجماعت در قلعهٔ اختیار الدین مقید ومحبوس شده بعد از چند روز خواجه کمال الدین حسین وخواجه عبد الملک شبی از حصار فرا رنموده در روز دیگر عسکر ایشان بتعاقب ایشان برده نوبت دیگران دودرهٔ المناج وزارت را در یک برج مانند دو کوهر در یکدرج محبوس ساختند چون کیفیت گرفتن وگرفتاری ایشان بعرض حضرت خاقان رسید آتش قیاست لهب غضب سر بفلک انیر رساند حکم لازم الامتثال از موقف جلال در باب سیاست ایشان باسم سلطان احمد میرزا واو امیر عبد الخالق که او نیز در شهر بود صدور یافت جناب سلطنت پناهی وخدمت امارت دستگاهی در رود وصول نشان که داخل ایام اوسط شهر ذیقعده بود سواره بر در قلعه ایستادند وجلادیرا بالا فرستادند تا سخت خواجه کمال الدین حسین وخواجه عبد الملک را در نظر پدر کردن زندانگاه خواجه نظام الملک را بدر قلعه آورده پوست کندند سر در آنروز خواجه عماد الاسلام وخواجه عبد العزیز وخواجه نظام الدین گرد وخواجه محمود شاه فراهی که سبب بدیع الزمان میرزا طریقه رو لحوای ظهور رسانیده بودند بتعذیب پادشاهی مخصوص گشتند بیت بود ایوان قرب شاه والا درآن ایوان مرو سیمرغ بالا گذرسم چون ازان ایوان درافتی زهر افتاده محکم تر افتی اما خواجه افضل الدین محمد بعد از دفع معاندان در اندک زمانی اموال بسیار گفایت کرد در ازدیاد معموری خزانه عامره کوشید عنایت خاقانی نیز شامل حال گشته منصب اشراف وزارت تعلق بوی گرفت چون اندکی چند باین الامراء والوزا مهر زده بیشتر از بیشتر رابطه یکدستی بجای آورد برطبق کلمه کریمه لئن شکرتم لازیدنکم یک مرتبه دیگر ترقی نموده منصب امارت دیوان بانتخاب محول شده من حیث الاستقلال بمقصدی سزاوار انجام ملک ومال گردیده پای بر مسند رفعت وحشمت نهاده رایت قدر ومنزلتش از ایوان کیوان در گذشت متنسبان درگاه عالم پناه وطغرانویسان بارگاه فلک اشتباه در مناشیر مطاعه انتخاب رابین عبارت سرافراز میساختند که ناظم اعاظم قواعد السلطنة والخلافة معتمد الملک صلاح اندیش خواجه افضل الدین وفاکیش وخواجه مسطور در ایام اعتبار واقتدار روزی چند با امیر سیاز الدین محمد ولی بیک که دران ایام از اکثر امرا تقرب بیشتر داشت طریق موافقت واتحاد مسلوک نموده اخر الامر بسبب فساد اهل فساد میان ایشان مخالفت وعناد دست داد جناب وزارت مآب امیر ولی بیک رایی اختیار ساخت سایر امرا وارکان دولت در متابعت اخواجه وافر شوکت راسخ دم وثابت قدم بودند ولی استصواب رای صواب نمایش در هیچ مهمی از جزئی وکلی شروع ننمودند وزرای عظام عتبه علیه اش را مرجع وملاذ خود میدانستند وهر روز کرملازمتش بر میان بسته در مقام فرمان برداری می نشستند وخواجه افضل از صبح تا شام در مقام جهان ارا مقام فرموده بنظام مهام پرداختی ودر هفته دو روز دو شب در باغ توقف کرده در آن لیالی با فضلا وموالی صحبت داشتی وبطی ان بسا نکته سنجی وبحث در فضای دل همکنان کاشتی باشاعه خیرات وساختن عمارات نیکو راغب بود در ایام اختیار بقاع خیر مانند مسجد جامع ومدرسه وخانقاه وحمام بنا فرموده لاجرم عنایت سبحانی شعاع شمسهٔ قصر اقبالش انداند

نور افتاب بر اوج نمود رسانید و اسم شریفش در نیکوئی بر کتابه سبابی روزگار باقی ماند بیت در خیر کوش زانکه دو اوراق روزگار
باقی بذکر خیر بود نام آدمی ذکر جنگ النگ نشین و ظفر یافتن خاقان اورنگ نشین بر ضمایر دانش مآثر
اذکیا ظاهر و هویدا خواهد بود که چون سابقه عنایت ازلی شیر اقبال دولتمند پرا از مطلع فتح و فیروزی طالع گردانید تراکم غمام حوادث
حجاب انوار چهره مطلوب او نشود هرگاه رابطه عنایت ازلی و سابقه ارادت لم یزلی ما هجر رایت صاحب سعادت پرا بر اوج نصرت
و بهروزی رساند پرا چم عنا و دولت اشعه صورت مقصودش نگردد بیت زلطف ازل هر که بادبیر زسهم حوادث
نه بیند ضرر بیا بذر فضل الهی مدد نیندیشد از لشکر بیعدد بوقت ضرورت زاوج سپهر رسد بهر امداد او ماه و مهر چو نی
بر دمد از زمین نیزه وار به بندد کمر همچو نی بنده وار حکایتی که خامه مشکین شمامه به تبیین آن زبان میکشاید نظر این بتحریر
کیفیت حال بر سبیل اجمال انکه در آن اوانکه خاقان منصور با معدودی از سپاه ظفر قرین در الانگ نشین بدولت و اقبال
نشسته بود و بمصاحبت خواجه نظام الملک و اولاد و اقربا و اتباع مشغولی میمود خبر تفرق و پریشانی عساکر نصرت مآثر مسامع
بدیع الزمان میرزا رشجاع بیک رسیده فرصت غنیمت شمردند و خاطر بران قرار دادند که با سه چهار هزار سوار تیغ گذار بجانب
اردوی همایون ایلغار نمایند و بیک ناگاه خود را بعسکر نصرت اثر رسانیده بدست جلادت و مردانگی ابواب فتح و فیروزی
بر کشایند باین عزیمت بر باد پایان قمر سیر نشسته مانند فلک الافلاک ساعتی از سیر نیاسودند و در عرض شش روز خود را بنواحی سبزه وار
رسانیدند فریدون حسین میرزا مع ایلغار خود را در قلعه قصبه وط کردانیدند و سریع بدرگاه عالم پناه رد انداختند و کیفیت
حادثه عرضه داشت نمودند چاشتگاه روز جمعه بیست و چهارم شهر شوال این خبر بالانگ نشین رسید بنا بر قلت سپاه و مقربان بارگاه
خاقان عالیجاه در بحر اندیشه و اضطراب افتادند اما انحضرت بر کمال کرم پروردگاری که همواره شامل حالش بود اعتماد فرموده علم
همعنان برق و باد بدار السلطنه هرات ارسال نمود که جناب مقرب السلطانی مقبل نعیس سوار شده در کرد محلات و درون
و بیرون شهر برآمده از عساکر نصرت مآثر هر کس که انجا باشد بار دو فرستد امیر علی شیر بعد از ادای نماز جمعه بموجب فرموده عمل
نموده در اخر روز با تفاق امیر سبا زالدین ولی بیک و امیر عمر بیک و امیر بابا علی از جانب استرابا د رسیدند و بموجب اشارت آن
جناب متوجه اردو گردیدند اما قبل از وصول ایشان فراولان شاه نصرت دستگاه خبر رسانیدند که سلطان بدیع الزمان میرزا
بمحاصره قلعه اسفراز التفات نکرده از رباط اوزشکن و امیره در گذشته بسرعت برق و باد طی مسافت مینماید لاجرم اضطراب
نواب کامیاب انجناب روی در ازیاد نهاد و فی الواقع اگر میرزا بدیع الزمان همان طریق را نده انشب بعسکر پدر میرسید و مهم آنحضرت
را بی ارتکاب تعبیه لشکر بفیصل میرسانید اما بنا بید کردگار در سر کوچه اسفرار ماندبخت خویش بخواب رفت علی الصباح که انوار جنود
فتح و فیروزی از اطراف و جوانب خاقان سپهر نشین هجوم کردند و مواکب کواکب در فروغ اشعه لوای بیضای افتاب بنا بنده
روی بوادی فرار آوردند سلطان بدیع الزمان میرزا و شجاع بیک با سپاه بیکدل و مبارزان جوشن گسل بیت سپاهی
همه بیکدل و جنگجوی چه دیوان بوقت غضب تند خوی تیغ جلادت و پهلوانی اخته و رایت شجاعت و کینه ستانی افراخته متوجه معسکر
خاقانی گشته انحضرت بتائید ربانی و امداد آسمانی واثق بوده چون جمشید خور شید بر تخت برآمد بیت سلیمان صفت بر صبا زین
نهاد برامد بر تخت سلیمان چو باد عنان گران همت مصوب بتعبیه سپاه انعطاف داده مانند کوه راسخ در میدان مقاتله و مقابله ایستادند
بنده کان دولتخواه و مقربان فلک اشتباه در این تامل و تفکر که آیا قوت طالع همایون چه شعبده انگیزد که آن خار از شاه راه اقبال
برخیزد یا رب عنایت تایک سعبود بکدام کوکب مسعود از اوج مقصود طالع گرداند در سیمغی تیز سعادت مآثر امداد غیبی از مطلع سرت

لا ربی طلوع نموده معسکر نظر اثر منور گشت و ماهچه رایت فیروزی آیت کواکب سعد سلطنت بر سفارق منتظران موکب سپهر مراتب پرتو افگند طنطنهٔ کوس بشارت از ایوان کیوان در گذشت تبیین این مقال انکه سلطان مسعود میرزا که بواسطهٔ عصیان امیر خسرو شاه از اولاد روی امید بدرگاه سلطان سلاطین پناه آورده بود در انضباح که خاقان منصور با راسای لشکر در برابر دشمن مشغولی مهمود با بعضی نفرازشهر بران بیشهٔ مصاف ع همه سنگ فرسای و آهن شکاف یک ناگاه بارد وی همایون رسیده همین قدم شاهزاده منظفر شاه و سپاه بطلوع اختر نصرت و ظفر واثق گشته خواطر هگنان مطمئن گردید و همان زمان امیر سیانه الدین ولی بیک و عمر بیک و امیر بابا علی از استرابا د و فریدون حسین میرزا و امیر عبد اللطیف بخشی و سایر امراء ایلغار از طرف سبزه وار بعسکر فیروزی اثر پیوستند و متمشی جنگ و پیکار گشتند و صف کارزار را مرتب گردانیدند بیت چو آن زینندهٔ دهیم و اورنگ بمیدان زد ران گردانهنگ زهر جانب سپاهی در رسیدند بقصد دشمنان صف برکشیدند بلی هر که بخود بخت سرمد گداد سلطان دید هزاران عقده گرافتد بکارش باسانی گشاید گردکارش از اینجانب چون بدیع الزمان میرزا و شجاع بیک با لشکر نتین رسیدند خلاف متصور ارد وی همایون را از سواره و پیاده مشحون دیدند در غایت دهشت و حیرت دست اضطرار باستعمال الت کارزار بردند صدای نفیر و سورن در طاق نیلگون گردون افگنده حمله کردند بهادران لشکر نصرت نشان با قدام مردانگی و مصانعت پیش رفته آتش پیکار بنوعی بر افروخت که دل بهرام خنجر گذار بر گشتگان معرکه سیوخت چشمهٔ نور بخش افتاب از غبار سم باد پایان تیره شد و چشمهای ثواقب از شعلهٔ تیغ و سنان پهلوانان خیره گشت بیت زجوش سواران دران ناحیت گذر گاه شد تنگ چون عافیت زخون دلیران گلگون عذار الک نشین گشت چون لاله زار بگوش جوانان پولاد ترک زبان سنان داد پیغام مرگ هنوز نصفی از روز گذشته بود که خاقان منصور غالب گشته انار انگسار بر صفحات احوال لشکر زبون داورد قند ار ظهور نموده روی بواوی فرار آوردند عمر بیک نقاب شاهزاده نموده بدیع الزمان میرزا ای انگرد ی بطرف خصم کند تیری چنان بردهن عمر بیک زد که چند دندانش شکسته از پشت زین سرنگون شد شاهزاده از شراد امین گشته در ضمان سلامت بیرون رفت و همچنین کدا علی امیر اخور را شجاع بیک رسانید و آن نهنگ دریای شجاعت از قرب وصول دشمن اگاه شده عنان تگاور منعطف ساخته شمشیری بر رویش زد که دیگر مجال جدال نیافت و این واقعه در شنبه بیست و پنجم شعبان روی نمود خاقان منصور لوازم حمد خدا بجای آورده

ذکر شمهٔ از احوال اولاد امجد سلطان محمود و بیان انکه سبب آمدن سلطان مسعود میرزا بسمرقند چه بود

چون غیاث السلطنه والدین میرزا با بسنقر چندگاه در سمرقند سلطنت نمود دست زمانه ابواب تفرقه بر روی روزگار افشاده معدلت شعار برگشود میرزا سلطانعلی بمحول در انسال که خاقان عالمیان از حصار شادمان مراجعت نموده از سمرقند بسخارا گریخته لشکر فراهم آورده بسیاب تختگاه ابا و اجداد خود توجه کرد با بسنقر میرزا بواسطهٔ عدم استطاعت تاب مقاومت نیاورده روزی چند در آنشهر پنهان شد بهنگام فرصت بقندز رفته شاه بابر خسرو شاه برد و میرزا سلطانعلی بر مسند سلطنت متمکن گشت خواجه یحیی ولد خواجه عبد الله در غایت اقتدار و قدرت بثبیت امور ملک و مال دخل کرد در اثنا که میرزا بابسنقر بقندز رسید امیر خسرو شاه از سلطان مسعود میرزا مستوهم شده انحضرت را بپادشاهی برداشت با لشکری بسیار عازم نهضت بعزم حصار بر افراشت میرزا سلطان مسعود از مقابلهٔ آن جنود نامسعود عاجز گشته عنان عزیمت بطرف خراسان منعطف گردانید و بروجهی که مذکور شد صباح روز شنبه بیست و پنجم شهر شعبان سنه ثلاث و تسعمایه در الک نشین بملازمت خاقان

قرین رسید آن حضرت او را پرسش نموده نوازش کرد و در قلب لشکر جای داد بعد از اختصاص بفتح و نصرت ابواب عاطفت بر روی روزگار او برگشاد در روز دوشنبه بیست و هفتم ماه مذکور مجلسی به غایت عظمت و حشمت آراسته شاهزاده را در بارگاه جهان پناه طلبیده باستلام ممالک موروث خاطر حزینش را تسلی داد و باز دواج کریمهٔ ازدودمان شاهی امیدوار گردانیده قامت قابلیتش را بخلعت طلا دوز زینت داد و بانعام زر و ما یحتاج سفتاج مراد در استین ملازمانش نهاد در روز پنجشنبه سلخ شهر مذکور بموجب فرمان واجب الاذعان خدیجه بیگی آغا و سایر مخدرات نشیمان تنق عصمت جهت یراق ازدواج سلطان مسعود میرزا با بیگم صلبیهٔ حضرت خاقان بود از بستر عماریها بیرون آمده از اردوی بدار السلطنة هرات رفتند در روز جمعه غرهٔ ذیقعده شاهزاده بدان بلده فرخ امید سندار ایشان دولت را خواستند که مجلس عقد آرایند در روز یکشنبه ماه رجب سادات و قضات و اکابر و اشراف در باغ زاغان مجمع کشته جناب شیخ الاسلامی مولانا سیف الملة والدین احمد در ساعتی که ماننده نام شاهزاده مسعود بود اختر برج سعادت را با ماه اوج سلطنت عقد بستند و چند روز بساط سور و سرور انبساط یافت سلطان مسعود میرزا در همین نشاط و کامرانی بان مخدرهٔ مرا پردهٔ خاقانی زفاف فرمود و از دست ساقیان کلعذار جامهای بادهٔ خوشگوار تجرع کرده در نشرات هرات عشرت نموده شراب ناب کلاه رطب را آبداده مغنی خوشنوا از نغمهٔ جان فزا سمع ناهید را سانیده بزبان حال میگفت **بیت** ساقی بنور باده برافروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما او بیاله عکس رخ یار دیده ایم ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما سلطان مسعود میرزا چند ماه در ظلال دولت خاقان ستوده خصال در غایت جاه و جلال بگذرانید پس یاد وطن مالوف کرده با فوجی از سپاه ظفر پناه عنان عزیمت بطرف ماوراء النهر منعطف گردانید چون بحدود قندز رسید امیر خسرو شاه آغاز نکوتدو پرنمود رسل و رسایل متعاقب و متواتر نزد شاهزاده فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کرد و بسلطنت مملکت موروث بشارت نمود میرزا سلطان مسعود بمقتضای آن غدار فرصت یافته بقندز شتافت او طریق کفران نعمت مسلوک داشته جهان بین آن قرة العین سلطنت را نشسته زده با سعدودی چند از ملازمان بجانب سمرقند کسیل فرمود تا در پناه دولت میرزا علی بسر برد اما میرزا مسعود بنا بر اعتمادی که بر کرم خاقان منصور داشت توجه دیگر بخراسان مشرف آورده در بلدهٔ فاخرهٔ هرات اوقات میگذرانید ناوقتی که ابوالفتح خان شیبانی ولایت خراسان را تسخیر کرد چون آن خان کیتی ستان غیر استیصال اولاد امیر تیمور کورکان مدعایی نداشت سلطان مسعود میرزا را باش میرزا گردار و غیره سرخس بود شهید کرد و بیگم سلطان را بعقد حوزش درآورد اما خسرو شاه هم در امثال که دیده سلطان مسعود را پیشتر بیوفایی از حلیهٔ بینایی عاطل ساخت از غایت قساوة قلب قتل میرزا بامیقرا که از وفد توجه میرزا سلطان مسعود بهرات تا ان زمان در حصار حکومت میمنه و پیش نهاد همت گردانید و بلطایف الحیل الشاهزادهٔ بلند محل را بچنگ آورده در ماه محرم سنه خمس و تسعماه بشهادت رسانید آنگاه از روی استقلال در ولایت قندز و خلم و حصار شادمان بحکومت مشغول گشت مآل حالش برزبان خامه خواهد گذشت **ذکر مصالحهٔ حضرت اعلی با سلطان بدیع الزمان میرزا**

در اینولا که سلطان بدیع الزمان میرزا با تفاق شجاع بیک از جانب قندهار بسمت الملک نشین ایلغار کرد امیر ذوالنون در ایلاق ولایت غزنین بود بنا بران بدیع الزمان میرزا از ملک نشین برطرف برسین شتافت و از انجا عنان عزیمت بصوب معسکر امیر ذوالنون تافت انجناب شاهزاده را استقبال نموده بر صحت ذات مجسمهٔ صفات لوازم حمد و سپاس بتقدیم رسانید و چون از ادراک ان اختلال با جتماع سپاه قندهار و زابلستان و غزنین و داور و غور و ساخر و تولیک مسرعان باطراف و جوانب روان گردانید باندک زمانی از ایل ارغون و هزاره نکودر و قبچاق و غیر ذلک جمعی کثیر در ظل رایت بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون مجتمع

گشتند و مستعد رزم و پیکار شده کرخه شکاری و جان سپاری بر میان بستند چون این خبر بعرض خاقان فریدون فر رسید بخیال انکه کرت دیگر ولدارشد را کوشمالی دهد عازم هرات گردید هم در آن ایام شیخ جلال الدین ابو سعید پورانی از نزد بدیع الزمان میرزا و امیرزاده الغ نوین بارد وی همایون آمده طرح اساس مصالحه انداخت خاقان منصور بصلح مایل شده خاطر جویای شاهزاده را پیش نهاد همت ساخت تبیین این مقال انکه پس از وقوع جنگ النک نشین بروزی چند خاقان سعادتمند جناب شیخ الاسلام سیف الملة والدین احمد التفازانی و شیخ جلال الدین ابو سعید پورانی و سید غیاث الدین محمد صدر را بجناب کرم سیر فرستاده بود تا بدیع الزمان میرزا را نصیحت نموده از بادیه مخالفت بجاده محالصت آورند ایشان چون بجدود فراه رسیدند شنیدند که بدیع الزمان میرزا بر سبیل ایلغار با لشکر بر سر پدر بزرگوار کشیده است ناچار آن شیخ الاسلام عنان مراجعت بدارالسلطنه هرات انعطاف داده اما شیخ جلال الدین ابو سعید و سید غیاث الدین نزد امیرزا الغ نوین عبور رفتند و هنوز انجا متوقف و اقامت داشتند که سلطان بدیع الزمان میرزا در النک نشین شکست یافته با میرزا الغ نوین پیوست و شیخ ابو سعید در باب تمهید بساط مصالحه با شاهزاده گفت و شنید نموده انجناب جواب داد که اگر حضرت خاقانی در مقام عطوفت و مهربانی آمده از ممالک محروسه انقدر عنایت فرمایند که جمعی که ملازم رکاب سعادت انتساب اند بسهولت بگذرند در سن نیز طریق اطاعت و فرمان برداری مسلوک داشته غاشیه عبودیت و خدمتگاری بر دوش خواهم گرفت والا فلا شیخ اجازت یافته روز چهارشنبه بیستم ذی قعده که هنوز خاقان ظفر قرین در النک نشین بود که بساط کاه حشمت آیین رسید و سخنان بدیع الزمان میرزا بالشرف عرض رسانید و جهة تاکید اساس مصالحه نوبت دیگر صحبت شیخ علی طغای که دران دلا در ملازمت سده سنیه بود بجناب اردوی بدیع الزمان میرزا توجه نموده و در اوایل ذی حجه جناب هدایت پناهی و حضرت امارت و شکوهی بازآمده عرضه داشتند که بدیع الزمان میرزا طمع میدارد که حکومت و ولایت بلخ بدستور سابق تعلق بوی گیرد تا دیگر پیرامون مخالفت نگردد انحضرت این سخن را بسمع رضا قبول ننموده و از النک نشین کوچ کرده بجانب هرات در حرکت آمد چون این خبر بدارالسلطنه هرات رسید که حضرت خاقانی بعزم رزم بدیع الزمان میرزا بهرات می آید و ازانجا عنان بکران بطرف ولایت غور خواهد تافت مقرب حضرت سلطانی کلمة الصلح خیر مطمح نظر فرخنده اثر گردانیده روز سه شنبه دهم ماه محرم الحرام سنه اربع وسبعمایه بیست و شش امر بصالح عازم اردوی کیهان پوی گشت در روز چهارشنبه بنواحی چشمه کویان بشرف ملازمت خاقان عالیشان مشرف و سرافراز گشته انحضرت ترا بارسترضای خاطر بدیع الزمان میرزا مرغب فرموده چون آن سخن مشعب از کمال دولتخواهی بود بسمع قبول پادشاهی راه یافت و حکم همایون صادر شد که منشیان آسمان خلافت آفیان نشان ایالت سیستان و فراه را بنام بدیع الزمان میرزا در قلم آورند چون حکم جهان مطاع بمهر بزرگ موشح گشت خاقان منصور امیر شیخ علی را اجازت داد که منشور فایض السرور را نزد بدیع الزمان برده بدستور سابق در خدمت شاهزاده باشد و چنان سازد که انحضرت بحکومت و ولایت سیستان رضا گشته از مقام مخالفت و منازعت درگذرد و انگاه علم حضرت شیم در روز جمعه سیزدهم محرم بجانب مقر سریر سلطنت در حرکت آمد و روز دوشنبه شانزدهم بقوصول بباغ جهان را انداخت و ازانجا بعدلت روزافزون دارالسلطنه هرات را روشن ساخت در خلال این احوال گذشته امیر نظام الدین درویش علی که بعد از مؤاخذه و مصادرت بمکه مبارکه و مدینه طیبه زادها الله تعظیما بگزاردن حج اسلام فایض گشته بود و مقتضی الرام بازآمده نوبت دیگر منظور نظر عنایت خاقان والا گهر شده و منصب امارت دیوان اعلی یافته پهلوی امیر ناصر الدین عبد الخالق مهر زد اما بدیع الزمان میرزا بعد از وصول نشان همایون بسیستان شتافت و محمد معصوم میرزا که والی الولایت بود عنان عزیمت بدارالسلطنه

هرات تاف ذکر توجه محمد حسین میرزا بجانب استراباد و شکست یافتن مظفر حسین میرزای کورکان
بتقدیر خداوند بلاد و عباد درین اثنا سنه ثلاث و ثلثمایه میرزا محمد حسین میرزا لشکری دیگر لشکر ظفر اثر فراهم آورده بنوای
غربت بطرف استراباد برافراخت ابوالمنصور مظفر حسین میرزا از توجه برادر واقف گشته با سپاه جرجان باستقبال بیرون آمد
روز جمعه بیست و دوم ذی قعده سنه مذکوره در نواحی گنبد قابوس تلاقی فریقین دست داد دلاوران کارزاری بناموس کردند
عنان ریز باوج کنبد لاجورد رسانیدند در اثنای اشتغال بقتال بواسطهٔ صنعتی که دوران روزعارض مزاج مظفر حسین میرزا
بود انجناب را غشی عظیم روی نموده شدت اختلال بمثابهٔ انجامید که لشکریان را دست از کار مانده از معرکه پیکار روی
بوادی فرار آوردند محمد حسین میرزا مظفر و منصور بدارالفتح استراباد در آمده ابوالمنصور مظفر حسین میرزای کورکان تا
تابولایت سبزوار عنان باز نکشید چون ایخجر در بلدهٔ فاخرهٔ هرات ببعرض خافان منصور رسید در اواخر سنه اربع و تسعمایه
امیر بهندق برلاس و امیر کمال الدین حسینی جلایر حسب الحکم روی بسبزه وار آوردند تا بموکب محمد حسین میرزا پیوسته در آیند
مدارک آن اختلال مساعی جمیله مبذول دارند و مکنون ضمیر همایون چنان بود که بنفس نفیس متوجه آنصوب گردد اما بواسطهٔ
مخالفت ابوالحسن میرزا در تاخیر افتاد و خافان منصور روی ببروشاه جهان ذکر توجه محمد حسین میرزا باستراباد و
سلوک ابوالحسن میرزا در طریق عصیان و مخالفت رایت نصرت آیت خافان منصور ببروشاهیجان
دران اوان که خبر شهادت محمد مومن میرزا در اطراف آفاق اشتهار یافت از شر شناعت ان امر انش اندوه والم بر
کانون دور و نزدیک و ترک و تازیک تاف هریک از شاهزاده کان که در ناحیه از نواحی خراسان حکومت مینمودند از مکرد
تزویر خدیجه بیگم اغا اندیشه سند گشته در سلوک طریق مخالفت تقلید بدیع الزمان میرزا نمودند از انجمله حاکم مرو ابوالحسن
میرزا با برادر اعیانی خود محمد محسن میرزا که در نساو ابیورد سلطنت میکرد طرح یگانگی انداخته رسل و رسایل از جانبین در
تردد آمده مراسم عهد و پیمان در میان آوردند این خبر در اوایل سال هفصد و چهار بدارالسلطنه هرات رسیده خافان
کامگار جناب سلطنت شعاری امیر قوام الدین حسین ساری را در ماه ربیع الاخر سنه مذکوره ببرو ارسال داشت تا
بزلال مواعظ و نصیحت نایره عدوان ابوالحسن میرزا فرو نشاند و شاهزاده را بران دارد که کس نزد برادر خود فرستاده
را نیز از مقام عصیان درگذارد امیر قوام الدین حسین حسب الفرموده ببرو نزد ابوالحسن میرزا رفته شرایط نصیحت و موعظت
بتقدیم رسانیده فایده بر رسالت او مترتب نگشت ابوالحسن میرزا بعاذیر دلپذیر مشک جبته از سر عصیان و خلاف در
درنگذشت بنابر آن خافان منصور عازم تادیب شاهزاده کان شده بعد از اجتماع جنود خراسان در روز چهارشنبه پنجم
جمادی الاول از باغ زاغان سمنان ارایه نهضت فرموده در سخت سفر نزول اجلال واقع شد و از ان منزل بمقتضای
فرمان واجب الاذعان ابن حسین میرزا و امیر عبداللطیف را با فوجی از ابطال رجال بر جناح استعجال از راه سرخس
متوجه مرو گشتند محمد قاسم میرزا و امیر نظام الدین علیشیر و امیرناصر الدین عبدالخالق و حاجی بیر بکاول در شهر توقف کرده
رایات ظفر پیکر روز جمعهٔ هفتم از سخت سفر بسر کوچ ساق سلماق رفته سه چهار روز دران مرحله اقامت نموده چهارشنبه دوازدهم
رایات ظفر پیکر از مقدم خافان عالی مکان غیرت افزای روضه رضوان گشته از انجا بخدمت قاصدی مارض افدس نزد حیدر
محمد میرزا فرستاده پیغام داد که باتفاق امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی جنود انحدود را مجتمع ساخته جهت دفع محمد محسن میرزا
که بکمک میرزا اشتهار دارد متوجه ابیورد گردد انگاه لوای ظفر پناه از راه دهنه کوتل سنجاب بصوب مرو در حرکت آمده

چون ابوالحسن میرزا از توجه موکب همایون خبر یافت برج و بارهٔ مرو را ترتیب فرموده خاطر بر تحصن قرار داده ماهیچه علم انجم عشیر بعد از طی منازل پرتو وصول بر ظاهران بلده انداخت عساکر منصور اغاز محاصره و محاربه کردند لشکریان ابوالحسن میرزا سپر حمایت در روی کشیده در محافظت شهر غایت جد و اهتمام بجای آوردند از طرفین بسفیر تیر اغاز آمد شد نموده نشتر پیکان خون از شریان بیرونیان و اندرونیان بگشود و کاهی صدمهٔ سنگ رعد برجی از بروج قلعه را لرزم ساخته صفت هیاهٔ منظر اسیر گرفت و احیاناً از برج و باره لفظ بمعسکر ظفر اثر انداخته جان پردلان را محق سیکرد انیدند سه چهار ماه حال بر این منوال جاری بود بعد ازان پدر و پسر از طول ایام گذشته طول کشته باین انجامین صلح کونه روی نمود چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست ذکر نهضت مقرب حضرت خاقان نیت گذاردن حج اسلام و برخی از وقایع که روی نمود دران ایام امیر نظام الدین علیشیر بدلالت هادی دین قویم و هدایت دلیل و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم مدتی مدید داعیه داشت که از سر قدم ساخته و ازاسر پا بهمه مراودات شناخته بطرف حجاز شتابد و شرف گذاردن حج اسلام و سعادت طواف روضه مقدسه رسول نام دریابد اما هرگاه که احرام آن مسوب باصواب بسته در پایه سریر سلطنت مآب لب بطلب رخصت میکشاد خاقان منصور مبالغه بر سیلان خاطر بصحبت شریف انجناب رخصت ازانی نمیفرمود تا دران ایام که آن پادشاه سپهر احتشام ظاهر مرو را منضرب خیام عساکر نصرت انجام گردانیده بود آن صاحب توفیق فرصت غنیمت شمرده با جمعی کثیر از اصحاب فضیلت مآب و ملازمان سدره انتساب بجانب مشهد مقدس روان گشت و مولانا عبدالحی زیارت نامه خوان آنکه کاهی در بارگاه حضرت پادشاهی راه سخن داشت جهت استجازه پا بسر بر خلافت مصیر فرستاد چون امیر صافی ضمیر بمشهد مقدسه رسید جهت وصول مولانا عبدالحی رفیعی چند در مقام عنبرکه ساکن گردید دوران ایام حیدر محمد میرزا و امیر شیخ احمد سهیلی که حسب الحکم جهت نبرد کیک میرزا بابیورد رفته بودند شهرم باز آمدند جناب مقرب السلطانی با متمالت شاهزاده و امیر شیخم پرداخته اسبان را بهوار و نقابس اجناس نزد ایشان ارسال نموده ابواب عاطفت و مهربانی بر روی سایر حضار معرکه بگشود مقارن این حال مولانا عبدالحی خود را بحضور نواب دربار شاهی رسانیده خیال توجه جناب هدایت مآب را بجانب مکه معظمه معروض داشت حضرت خاقانی فرمودند که اگرچه رعایت خاطر فیض مآثر مقتضی آنست که این ملتمس را بعرض اجابت مقرون داریم اما چون در اخبار این سفر سبارکه اهمیت خاطر نیز طرق شرکات چنانچه بر رای حقایق نما واضح خواهد بود که در این اوقات بواسطه تواتر قرامات غبار فتنه و آشوب در ولایت عراقین و آذربایجان بمرتبهٔ در هیجانست که مزیدی بر آن متصور نیست و اگر کلیتوت دیگر بلاحظهٔ رضای خاطر اشرف این عزیمت را موقوف داشته بدینجا تشریف آورند ناعهد ملاقات خجسته صفات تازه کردد و هرگاه که خبر امنیت طریق بتحقیق پیوندد عزیمت فرمایند از کمال مکارم بدیع و بعید نخواهد بود چون این مکتوب عنایت اسلوب بمطالعه امیر نظام الدین علیشیر رسید با نقباء مشهد افخار آل عبا و اعزهٔ اصحاب سعادت انتما طریق مشورت مسلوک داشته مجموع انجماعت متفق الکلمه و المعنی صلاح دین و دولت دران دانستند که انجناب مصوب اردوی ظفر ایاب توجه فرماید و نوعی سازد که میان خاقان منصور و ابوالحسن میرزا صورت مصالحه روی نماید بناءً علی هذا مقرب حضرت سلطانی در اوایل فصل بهار از مشهد امام عالیمقدار بجانب مرو شاهجان روان شد بعد از وصول سجده و درسر عرض چنان معلوم شد که رایات نصرت ایات از ظاهر مرو نهضت کرده متوجه آن قصبه است صورت قضیه انکه چون مدت محاصرهٔ مرو سه چهار ماه امتداد یافت و پیکر فتح و ظفر در اینه مراد جلوه کر نیامد حضرت خاقانی بایل بصالحت ابوالحسن میرزا نیز از امتداد قلعه داری ملول شده قاصدی نزد پدر بزرگوار فرستاده امیر نظام الدین درویش علی را طلب نموده

جناب امارت حسب الحکم بشهر فته شاه زاده گفت که اگر خاقان منصور از جریمهٔ من گذشته عنان مراجعت بصوب هرات انعطاف دهد
من ترتیب پیشکش نموده روی توجه بپایه سریر خلافت مصیر خواهم آورد امیر درویشعلی بدرگاه عالم پناه بازگشته سخن ابوالحسن میرزا را عرض
رسانید طبعش شاه زاده در جه قبول یافته موکب همایون بجانب سرخس در حرکت آمده در منزل بازگان نوید مقرب حضرت سلطانی را بساط جلالت مناط سرافراز شده باضافت الطاف اختصاص یافت بعد از دو شبانه روز توقع منصب جاروب کشی نزار فائض الانوار خواجه عبد
انصاری نموده رخصت انصراف بطرف هرات طلبید خاقان منصور فرمود ما دامیکه شما در مملکت من توطن داشته باشید هر التماس
که فرمائید بعز اجابت مقرون است انگاه قاسم قالیت انجاب را بمنبع فاخره آراسته بشرف اجازت ارزانی داشته امیر صوفی
صفت بمسکن معهود شافته اعاظم سادات و مشایخ و قضات و علما و اشراف و اعیان هرات را در کارگاه جمع ساخته در استقبال
بر جاده درویشی و گوشه نشینی از ایشان استمداد نموده و استعانت جست و همگی همت بر تعمیر بقعهٔ مبارکه انصاریه مصروف داشته ارباب
وضایف و خدام آن مقام فرح انجام را باصناف انعام و احسان نوازش فرموده در راتبه درویشان و مجاوران ان روضه
بهشت نشان افزوده در غلال احوال گذشته سلطان احمد میرزا که سالها بحکم آن پادشاه منظفر لوا در هرات حکومت و فرمانروائی
مینمود و امیر ناصرالدین عبد الخالق فیروزشاه علم عزیمت بسفر آخرت افراشتند اصحاب آن مصایب چنانچه رسم است به
تعزیت داری و سوگواری و اطعام طعام و ختمات کلام حضرت باری پرداختند **ذکر طغیان امیر خسروشاه کرت و بیان کشته شدن نظر بها در وحید قلندر از تقدیر ملک داور** در اوایل زمستان که خاقان عالی
مکان در نظاهر مرو نشسته بمحاصرهٔ ابوالحسن میرزا قیام مینمود امیر خسروشاه فرصت غنیمت دانسته با سپاه بی نهایت بسجدود قبته
الاسلام بلخ توجه نمود و میرزا ابراهیم حسین بنا بر قلت لشکر طریقه حزم را رعایت کرده در شهر تحصن گزید و ایشیغی موجب عبارت امیر
خسروشاه شده جنود قلندر در ولایت اندخود و شبرغان دست بغارات و تاراج برآوردند و در کرو بلخ رایت اقامت افراشته
از روی اهتمام بر محاصره پرداختند چند روز از صبح تا شام از درون و بیرون شهر سپاه زان بهرام قهر ابواب جنگ و جدال بر
روی یکدیگر میگشودند و بانداختن تیر مرگ و سنگ رعد پرداخته در افنا و اعدام یکدیگر سعی مینمودند اجانا بهادران لشکر ابراهیم حسین میرزا
بپای جلادت بیرون شجاعت میدند و بضرب تیغ دستان روزگار قلندریان را بشام اجل میرسانیدند از انجمله روزی امیر خسروشاه و نظر
بهادر که بوفور رشهور از شجعان بقلان ممتاز بود جنگ پیش آورده نزدیک بکنار قلعه رسیده از طرف میرزا ابراهیم حسین تکر بردی شامانی
از شهر بیرون رفته مستعد دفع دشمنان گردیدند ایشان جانبین حربی در نهایت صعوبت دست داد امیر تکر بردی ظفر باف و نظر بها در منهزم شده عنان هزیمت بمعسکر خسروشاه تافت امیر تکر بردی او را تعاقب نموده تنها نظر بها در رسیده او بازگشته شمشیر
کین از نیام انتقام برکشید و بر آن پهلوان رستم توان حمله کرده امیر تکر بردی بنا شیدا یزدی تیغ خصم را بسپر دوده یکضرب
حسام نظر بها در را از پشت زین بر روی زمین انداخت و بزخم دیگر هم او را تمام ساخت دوشکام عنان توسن گردون خرام
بجانب قلعه معطوف ساخت از وقوع این حادثه لشکر خسروشاه دلشکسته شده شکسته خاطر گشتند مردم بلخ مستظر و قوی قلب
گردیده ابراهیم حسین میرزا نسبت بامیر تکر بردی اصناف الطاف بتقدیم رسانیده بانعام اسب و زر و خلعت آن
زبدهٔ شجعان دوران را خورسند و مسرور گردانید القصه در وقتی که خاقان منصور از مرو مراجعت فرموده در سرخس بود که خبر
طغیان خسروشاه و محاصرهٔ بلخ مسموعش شد لاجرم محمد معصوم میرزا را با امیر عمر بیک و دو هزار سوار تیغ زن تیزه گذار بر
سبیل ایلغار متوجه بلخ گردانیده موکب نصرت نشان متعاقب ایشان در حرکت آمده چون خسروشاه بر توجه آن پادشاه

عالیجاه وقوف یافت اقدام ثبات وقرارش متزلزل گشته بطرف قندز شتافت محمد معصوم میرزا کیفیت حال را از چیچکتو عرضه داشت
کرد و فرمان واجب الاذعان بسمت نقاذ یافت که امیر ناصرالدین عمر بسیاغ رفته کومک ابراهیم حسین میرزا باشد و محمد معصوم میرزا
بموکب همایون پیوندد بعد ازان رایات عالیات بییلاق باوغلس جزامیده و منزل بابا خاکی معسکر ظفر اثر گشته ازین مقدم همایون
غیرت سپهر بوقلمون گردید در این اثنا امیر حیدر از نزد امیر خسرو شاه بدرگاه عالمپناه رسیده و دست سیاست خاقانی بساط زندگانی او در نوردیده مجملا از حال امیر حیدر انکه او پسر امیر سید اقا بود که سلطان سعید او را در سرخس قتل نمود امیر سید خان
امیر علیشیر ست امیر حیدر بلطف طبع و حدت ذهن و حسن صورت و وفور شجاعت از سایر امیرزاده کان خراسان امتیاز داشت
لاجرم خاقان منصور در اوایل حال او را بمنظور نظر عاطفت گردانید و در سلک اتکیان آستان خلافت اشیان انتظام داد
و در آن وقت که نظام الدین علیشیر بایالت استرابا دسرافراز شد او را همراه برده منجواست منصب حکومت آن مملکت بوی باز داد
اما امیر حیدر چنانکه سابقا مسطور گشت در وقتی که برسالت از هرجان بهرات رفته بود بواسطه نشاء جنون سخنی غیر واقع بعرض حضرت
خاقانی رسانیده مواخذه و معتقد گشت چون ازان قید نجات یافته از امر ملازمت استعفا نموده بلباس قلندری در آمده جمعی
از انظایفه سر در پی او نهاده امیر حیدر در عمارت سرچشمهٔ ماهیان که نزدیک زیارتگاه هرات واقع است منزل گزیده و یک
دو منزل بازارهای آن بلده را دوران نموده زر و اجناس بسیار از صغار و کبار اخذ نموده همه را صرف قلندران و مصاحبان
خود فرموده انگاه بقبته الاسلام بلخ رفته ابراهیم حسین میرزا که بسمت باوارادت تمام داشت جهة طواف ان روضهٔ بهشت اثار قدم رنجه
فرموده بی انکه با امیر حیدر ملاقات نماید بمزار فایض الانوار شتافت این معنی بر خاطر حیدر قلندر گران آمده خدام آستانه علیه را
فرمود تا درویش ولی را گرفته دو دست کف پای زده بجذبت مطبخ باز داشتند بنا بر علی هذا ابراهیم حسین میرزا قصد ایذای
امیر حیدر کرده از بلخ کوچیده روی بقندز آورد و امیر خسرو شاه با ولوالزم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیده در وقتی که از ظاهر بلخ برخواست
بقندز رفت او را برسم رسالت روانه استانه خلافت گردانیدند بنا بر انکه بعرض خاقان منصور رسانیده بودند که حیدر قلندر پیوسته
در مجلس امیر خسرو شاه غیبت ملازمان درگاه عالم پناه مینمود او را بر سلوک طریق مخالفت ترغیب فرموده در بارگاه سپهر اشتباه
راه نیافت چند روز مقید بوده بقتل رسانیدند امیر نظام الدین علیشیر از هرات این خبر شنیده بغایت متغیر و پریشان گردیده
کس فرستاد تا جسد او را از بابا خاکی بفضای چشمهٔ ماهیان نقل نموده اولاد و اتباعش را بقدر امکان رعایت فرمود

گفتار در بیان پیوستن محمد حسین میرزا و ابوالمحسن میرزا بیکدیگر جهت مخالفت خاقان و فرخشت و اقدام یافتن ایشان از دست برد ملازمان موکب ظفرنشان در موضع حلو اچشمه دوران اوان که خاقان منصور

از ظاهر مرو کوچ فرموده بسرخس شتافت و از سرخس عنان عزیمت بکنار آب مرغاب تافت ابوالمحسن میرزا از استماع ادای ایام قلعه
داری نیک جنگ امده بود آن بلده را بیکی از امرای معتمد سپرده خود با فوجی از ابطال رجال و هزبران بیشهٔ رزم و جدال روی
توجه بملاقات کمک میرزا آورده بعد از وصول سجده دایبورد کمک میرزا مقدم برادر بزرگتر را با عزاز و احترام استقبال نمود
مراسم نیاز و پیشکش با حسن وجهی بجای آورد و دوان دوان دوری سپهر جابانی را در یک برج مقارن زروی نموده در نشیب امور جابانی فرو گذاشت
در میان انداختند خاطر بر محاربه پدر بزرگوار قرار داده پنج شش هزار سوار مجتمع ساختند این خبر در منزل بابا خاکی بسمع اشرف آن اقتاب
برج شرف رسید امیر سیاز الدین ولی بیک را با علی درجه رعایت و تربیت رسانیده و بحکومت دارالسلطنه هرات سرافراز ساخت
و بدان جانب روان کرد بعد ازان موکب ظفرنشان با نطفا، نیران طغیان شاهزاده کان بجانب ابیورد فوجه نمود خاقان منصور

با وجود ضعف مزاج شریف بقوت دولت در محفه نشسته بسرعت تمام طی مسافت میفرمود ابوالحسن میرزا و محمد حسین میرزا چون از قرب وصول لوای جهان کشا خبر یافتند از ابیورد بیرون رفتند و عنان باره کتیبی فرود نصیب ولایت سنا تافتند خاقان منصور در اثناء راه خبر توجه فرزندان را استماع نموده تصور فرمود که داعیهٔ قتال و جدال ندارند بلکه گریز بر ستیز اختیار نموده کالطیر ما لا یطاق در صحیفهٔ خاطر نگارند بنابران ابوالمنصور مظفر حسین میرزای کورکان و حیدر محمد میرزا و ابن حسین میرزا و امیر شجاع الدین محمد بندق برلاس با اکثر لشکر ظفر اساس بتکاپوی ایشان روانساخت و نفس نفیس در حرکت ثانی نموده باهنگی رایت نهضت بر افراخت چون شاه زاده گان نزدیک سجلوا چشمه رسیدند بخلاف منصور شتیدند که ابوالحسن میرزا و محمد محسن میرزا بعزم و تمام منتظر رزم و پیکار ایستاده اند و قلب و میمنه و میسره مرتب ساخته دل بر اشتعال نایرهٔ قتال و جدال نهاده اند لاجرم ایشان نیز به تعبیهٔ سپاه پرداخته ناهج علم نصرت نشان مظفر حسین کورکان ازافق قول طلوع نموده در برابر لشکر حیدر میرزا توقف نموده جوانان را بوجود ابن حسین میرزا استحکام افزود و ازانجانب ابوالحسن میرزا در قلب جای داشت و کپک میرزا در برابر رایت شوکت برافراشت ابراهیم خان در جوانغار با بستادیدان ترتیب هر دو سپاه روی برزسگاه نهاندند و در دشت حلوا چشمه تقارب فریقین بتلاقی انجامید دلیران روزپیکار در هم اویخته کام جان جمعی از جوانان بسبب تجرع جام ناخوشگوار مرگ تلخ گردید و پیکان تیر دیدهٔ چشم خون افزوده دلها را بداخت و شعلهٔ سنان سینه سوز جان هوشان را در محاق احتراق انداخت بیت

نرسیخ خون فشان و خنجر تیز ز پیکان خدنگ فتنه انگیز

چنان خون ریختند اهل شهور که حلوا چشمه شد جوی ز خون پر

در انروز هولناک از جوانغار شاهزاده گان ابراهیم خان بر جوانغار سپاه نصرت نشان حمله کرده حیدر محمد میرزا تاب آن صدمه نیاورده عنان بوادی فرار تافت و کپک میرزا از همه لشکر خود بر ابن حسین میرزا تاخت ان شاهزاده تیز انهزام یافت مظفر حسین میرزا که در قول بود چون حال بران منوال دید خواست اقدام بر ادران نموده پشت بر معرکه کرداند اما امیر سلطانعلی عنان اسب شاه زاده را گرفته ازان حرکت مانع گشت و گفت اگر فضای معرکه از موکب عالی خالی کردد مخالفان دلیر ترشده نکابت این هزیمت بحضرت اعلی سرایت کند لاجرم مظفر حسین میرزا دل بر مقاتله نهاده ثبات قدم ورزید خاقان منصور در دره که منتهی بسجلوا چشمه بود بوقتی که در ملازمت موکب همایون خواجه شمس الدین محمد منشی و خواجه شهاب الدین اسحق صدر و بعضی نویسندگان و جماعت امیرا خوران و احتاجیان و شاکردیشگان کسی نبود از کریختگان برانغار و جوانغار سپاه فیروزی انار خبر یافت از کمال وثوق جلی بعنایت ازلی از محفه بیرون آمده با وجود ضعف مزاج جامه جنگ در پوشید و مغفر بر سر نهاده بر اسب دلدل رنگ دانش آهنگ سوار کردید عنان بکران سبان باد و باران سجانب معرکه پیکار انعطاف داده فرمود که نقاره و کوس همایون را بلند آوازه ساختند و سورن انداخته رایات نصرت ایات برافراختند بدین طریق از دره بیرون آمده چون چشم ابوالحسن میرزا بر ناهج علم نصرت شیم افتاده یقین دانستند که خاقان نصرت شعشم بر بارهٔ کوه پیکر نشسته سپاه همت بعزم رزم چست بسته تزلزل بارکان اقتدار ایشان راه یافت منهزم فتح و ظفر بر پرچم علم خاقان نصرت افروز دیده هریک ازان دو شاهزاده عنان بطرفی تافتند کپک میرزا براه استرآباد رفت چون کریختکان سپاه خاقان حقیقت واقعه را شنودند تیغ از نیام انتقام کشیدند بار دیگر روی بمعرکه آوردند و شاهزاده گان را تعاقب نموده سالما غانما راجعت کردند خاقان منصور لوازم حمد یاد الهی بغفور رحیمی داشته صدقات و نذورات مستحقان رسانیده در بارهٔ جماعتی که در آن محاربه آثار دلاوری نموده بودند انعامات فرموده با فتح نامها باطراف بلاد خراسان روانه کردانیدند والله اعلم بالصواب

ذکر نهضت همایون خاقان

والامکان بجانب جرجان و سارخت در مراجعت بواسطهٔ طغیان میرزا بدیع الزمان
ازان زمان که محمد حسین میرزا استرابادرا از مظفر حسین میرزای کورکان انتزاع نموده پیوسته خیال توجه بانصوب مکنون
ضمیر منیر همایون بود اما بواسطهٔ موانع متنوعه که در بلاد خراسان وقوع مییافت آن داعیه از حیز قوت بفعل نمی آمد بعد از محاربهٔ
حلوا چشمه که کپک میرزا با ستراباد شتافت و میان برادران بساط محبت بهم پیچید یافت خاقان مظفر لوا ان عزیمت را تصمیم داده
روی توجه باستراباد نهاد این خبر بشاهزاده رسید سیلاب اضطراب از سر او گذشت و با فوجی از خواص سپاه طریق مشورت
مسلوک داشته متوجه کنار آب اترک شده ازمیان تراکمه استرحد گذشت در اثنای راه کپک میرزا را در و بازار برادر را غارت کرده
بطرف خراسان عزیمت نمود و مانند شیری خشمناک بی ترس و باک بحدود ولایت درآمده کیفیت حال را بابوالحسن میرزا
اعلام فرمود چون این اخبار بعرض خاقان جم اقتدار رسید نشان حکومت مشهد مقدسه را بنام محمد محسن میرزا فوشته نزد شاهزاده
فرستاده بزبان لطف و مرحمت پیغام داد که هرچند تو حقوق ابوت را بعقوق مخالفت مبدل ساخته با ملازمان موکب نصرت
نشان در مقام مقابله و مقاتله درآمدی ما بقلم شفقت اصلی رقم عفو بر جریدهٔ آن جریمه کشیدیم و ایالت مشهد مقدسه را با توابع
و لواحق بدان فرزند عزیز مفوض گردانیدیم می باید که از افعال سابقه نادم و پشیمان بوده من بعد ملوازم خدمتکاری قیام نمائی
و آن مملکت را بمین عدالت و رعیت پروری معمور و آبادان گردانی بعد از انکه پیغام خاقان منصور و منشور مذکور بمحمد محسن میرزا رسید
مسرور و منبسط گشته بمشهد مقدس شتافت و قدم در وادی فرمان برداری نهاده دیگر امری ازو بی که موجب آزردگی خاطر آفتاب
احتشام باشد صدور نیافت خاقان منصور بعد از طی منازل و مراحل خطهٔ استرابادرا از زمین مقدم همایون عزیمت کلستان
ارم ذات العماد ساخت پانزده روز جناح مرحمت بر مفارق سکنهٔ آن ممالک گسترده ملوازم رعیت پروری پرداخت
در اثنا قاصدی از دارالسلطنهٔ هرات از نزد امیر سیاز الدین ولی بیک بپایه سریر اعلی رسید و بعرض رسانید که میرزا بدیع الزمان
با سپاه بلا انتها بنواحی هرات تشریف آورده و خان طغیان مرتفع گردانیده اکنون در ظاهر آن بلده قبهٔ خرگاه با اوج مهر و ماه بر
افراشته باتفاق امیر ذوالنون ارغون همت بر تسخیر مملکت خراسان گماشته خاقان منصور این خبر شنوده نشان حکومت استراباد
بمصحوب مولانا شمس الدین علی شاه سبزواری نزد محمد حسین میرزا ارسال داشت مکتوبی نبی از نصایح سودمند و مواعظ دلپسند
بنام شاهزاده روانه ساخت و بسرعت برق و باد علم مراجعت برافراخت بعد از وصول اسفراین زمام ایالت انجا را بقبضهٔ
اقتدار امیر بدرالدین نهاد و کوچ بکوچ سبزه وار شتافت حکومت آن بلده را بانوابع و مضافات بمظفر حسین میرزا داده
مولانا شمس الدین محمد پس از انکه بخدمت محمد حسین میرزا رسید فرامین مطاعه را بنام شاهزاده نموده لوازم تبلیغ رسالت بتقدیم
رسانیده الحضرت بار دیگر استراباد را مقر سلطنت ساخته لشکر جرجانرا فراهم آورده رایت نهضت و عظمت برافراخت

ذکر نهضت بدیع الزمان میرزا بعزم تسخیر دارالسلطنهٔ هرات و رفتن او بجانب مرغاب بعد از سعادات
در آن اوان که خاقان منصور مظفر لوا ابوالغازی سلطان حسین میرزا عنان بکران نصوب استرابا را معطوف داشت سلطان
بدیع الزمان میرزا از سیستان و امیر شجاع الدین ذوالنون از زمین داور بییلاق غور خراسیدند خیال تسخیر خراسان کرده سپاه
بیشمار و لشکری بی قیاس را جمع گردانیده بعد از تقدیم مشورت علم نهضت برافراخته با جنود نامعدود بیلاق ولایت هرات رو
نشاندند از مراعی و مواشی ایراوارگان دولت خاقانی هرچه یافتند تصرف کردند از انجا عنان عزیمت بصوب عمارت مقدسه
غیاثیه تافتند از اشکار ریز کوسفند بسیار غنیمت کرده متوجه دارالسلطنهٔ هرات شدند از شیوع این اخبار بر نظام امور علیشیر

و امیر میرزا زالدین محمد ولی بیک و سایر امرا که دران بلده فاخره بودند در بحر اضطراب افتادند برج و باره شهر را مضبوط ساخته
مردم بلوکات را بشهر در آورده خاطر را بر تحصن قرار دادند چون بدیع الزمان میرزا بقصبه اوبه رسید امیر ذوالنون برسم منقلای
پیشتر متوجه گردید بعضی از مردم بلوکات که در باغات خود مانده بودند امیر ذوالنون را تنها دیده بحضور کردند که بدیع الزمان میرزا
مراجعت کرده امیر ذوالنون با لشکر اندک و غرور بسیار نزدیک رسیده مقارن ایشان محمد معصوم میرزا نیز از جانب چیکلتو جوان
آمد امیر محمد ولی بیک مستظر گشته دو سه هزار سوار سکل ساخته در رکاب محمد معصوم میرزا و سید عبد الله میرزا العزم رزم از دیوار بیرون رفت محمد معصوم میرزا را در قلب سپاه باز داشت و خود در میمنه ایستاده ضبط میسره را بعهده سید عبد الله میرزا و امیر
بابا علی باز گذاشت از جانب بدیع الزمان میرزا در نواحی قلک کتانه با امیر ذوالنون پیوست در وقتی که آش میکشیدند فراولان
خبر رسانیدند که سپاه یاغی نمودار شدند هماناساعت امیر ذوالنون با لشکر ارغون پای الله کاب آورده چون شیرغران متوجه نبرد پیکار
گشت در نواحی قلک نشین فریقین بهم رسیده آواز سور و نفیر از ایوان کیوان در گذشت از هر دو طرف شیران بیشه نبرد تیغ
کین آخته بیکدگر تاختند گرد از فضای هیجا بر اوج فلک تیز کرد رسانیدند غبار آفتاب را در زیر نقاب غبر استور ساختند زبان سنان
پیام اجل بگوش جوانان میگفت و تیر مرگ تا شیر دل پهلوانان میسفت و شمشیر تارک عقاب پیکر ضرب از فرق
تا بناف میشکافت **بیت** برامد فغان از زمین و زمان درآمد تزلزل بکون و مکان ز تیغ سرانداز و تیر خدنگ
هوا خون فشان شد زمین لاله رنگ و اشنا ماهیچه لوای کشور گشای بدیع الزمان میرزا پرتو وصول بر معرکه انداخت بیرو یان را
از مشاهده احوال دست از کار و دل از جای رفته تخت سید عبد الله میرزا و امیر بابا علی قرار نمودند بعد ازان محمد معصوم میرزا
و سید عبد الله میرزا و امیر میرزا زالدین محمد ولی بیک گریز بر تیز اختیار کردند محمد معصوم میرزا و سید عبد الله میرزا مصلحت در آمدن
شهر ندیدند روی باردوی همایون آوردند اما امیر محمد ولی با سایر گریختگان بشهر در آمده دروازه ها بر کشید برج را بمردم اعتماد
سپرد سلطان بدیع الزمان میرزا مظفر و منصور در قلک نشین نزول اجلال فرموده پس از چند روز از انجا بپل مالان
نقل کرده طمع میداشت که یاغی سباشر جنگ و پیکار کرده بیرویان شهر بدو دهند بنابران بدارا و مواساکه زاینده سپاه را عادت
حرب نداد چون مدت چهل روز حال بر این منوال بگذشت و خبر رسید که خافان منصور سمندرخ بدیع الزمان میرزا شد مصلحت
در حرکت دید از پل مالان پل سالار شتافت از انجا عنان عزیمت بطرف آب مرغاب تافت پس از سه روز اعلام ظفر فرجام
خافانی بر تو وصول بر سواد هرات انداخته امراء عظام و اکابر و اشراف بلوازم استقبال قیام نمودند خافان منصور
همگنان را پرسش و نوازش فرموده امیر محمد ولی بیک و جماعتیرا که در ایام محاصره شرایط جلادت بجای آورده بودند
بمزید عنایت سرافراز گردانید و بدولت واقبال در باغ جهان آرا نزول اجلال فرموده نوای عیش و نشاط باوج عیوق
رسانیدند **ذکر تفویض سلطنت بلخ ببدیع الزمان میرزا و باز آمدن محمد ابراهیم حسین میرزا بپایه سریر**
خافان مظفر لوا چون بدیع الزمان میرزا از ظاهر بلده هرات کوچ کرده بکنار آب مرغاب شتافت تمامی لشکر با دمبس و چیکلتو در
ظل رایت او مجتمع گشتند شجاع بیک نیز از قندهار بملازمت رسیده مورد عواطف عالی جمعیتی عظیم دست داد بریده بخشی که از قبل خافان
منصور در قلعه مرو چاق حکومت مینمود از تسلیم حصار با کرده شجاع بیک روی بتسخیر آن قلعه آورد سپاه هزاره و نکودر و سارو اوزبک
لشکر سپهر بر سر کشیده دست بر نیزه و کمان بردند و بقدم جلادت و مردانگی متوجه آن حصن حصین گردیدند امیر بریده از صباح
تا نیم روز بدافعه مشغول شده بالاخره از مقاومت عاجز گشته شجاع بیک قهرا قسرا حصار مرو چاق را گرفته امیر بریده را دست و گردن

بسته و پای بشکسته

بسته و پای مراد شکسته نزد بدیع الزمان میرزا فرستاده آنحضرت جریمهٔ او را بعفو و اغماض مقابل ساخته باطلاق فرمان داد خاقان منصور در بلدهٔ هرات از وفور سپاه و کثرت استعداد فرزند والاتزاد وقوف یافته نهایت مضطرب شد زیرا که در آن ولا سپاه نصرت پناه از یورش استرآباد مراجعت نموده بودند و اسبان ایشان لاغر و ناتوان بود نتوانستند پی آنکه چند روز آسایش نمایند مرتکب سفر گشته با بدیع الزمان میرزا ابواب مقاتله و مقابله بگشایند لاجرم خاقان منصور با مقرب حضرت سلطانی مشورت کرده بطرح مصالحه پرداخت مولانا فصیح الدین استرابادی راجه تثبیت آن مهم بگناراب مرغاب روانساخت جناب صاحبی در انمقام بشرف ملازمت سلطان بدیع الزمان و امیرذوالنون رسیده بخوبترین عبارتی ادا و رسالت نموده شاهزاده را باطاعت پدر بزرگوار ترغیب و تحریص فرموده انحضرت بنا بر حقوق ابوت مایل بصلح و صفا گشته بعد از تکرار آمد و شد سفیر مهم بر آن قرار یافت که سلطنت مملکت بلخ از کناراب امویه تا مرغاب من حیث الاستقلال تعلق ببدیع الزمان میرزا داشته باشد و در آن ولایت نام نامی آن شاهزاده را ابی رزقه الله اسم همایون حضرت خاقانی گردانند دیگر هیچیک از پدر و پسر طریقه نا ستوده مخالفت و عناد و بظهور نرسانند بنا بر انکه ابراهیم حسین میرزا در بلخ بود و چندگاه با خسرو شاه مقاومت کرده آن ولایت از شر اعدا حراست نموده بود و خاقان منصور را دغدغه نبود که سپاه و اثاث شاهزاده احتیاط را بهرا در بزرگتر فرستد بهر از اینجهت فتنه دیگر حادث گردد بنا بران خواجه شهاب الدین عبدالله را فرمود که بحاجت استعجال بلیغ نشاید و بتقدیم مقدمات مناسب چنانشاید که ابراهیم حسین میرزا در باب تسلیم بلخ پیرامن فتنه نگردد و بجانب هرات مهضت فرموده بپدر بزرگوار پیوندد خواجه برحسب فرموده کار بندشده قبل از وصول بدیع الزمان میرزا ببلخ رفته و شرف ملازمت ابراهیم حسین میرزا حاصل کرده شاهزاده را بملازمت پدر بزرگوار مایل گردانیده از بلخ بیرون آورد در اثنای راه آن دو دریای برج ناداری را بایکدیگر ملاقات دست داده ابراهیم حسین میرزا ملوازم پیشکش و نثار پرداخت بدیع الزمان میرزا ابرا در را در آغوش مهربانی کشیده بزبان تفقد و دلجوئی او را بنواخت انگاه بدیع الزمان میرزا کاران و کاسیاب بقبضه الاسلام بلخ خواسیده عمر بیک در خدمت شاهزاده توقف نموده ابراهیم حسین میرزا ملازمت خاقان منصور را پیش نهاد همت کردانید چون ماهچه رایت فتح آیت سلطان بدیع الزمان میرزا از افق آن ولایت طلوع کرده جناح مرحمت و عاطفتش بر مفارق ساکنان طغارستان سایه گستر دامیر خسرو شاه رسل و رسایل را بالتحف شایسته و منسوقات بایسته بطرز اوزبک زاده فرستاده اظهار متابعت و مخلصت نموده در ممالک محمدیه و بقلان و ترمذ و حصار شادمان و قباذیان و ختلان و بدخشان خطبه و سکه بنام انحضرت تزئین داده بدیع الزمان میرزا قاصد اورا باصناف عواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه بنواخت و بانعام خلع فاخره و زر و نقایس دیگر مفتخر و سرافراز ساخت و بجانب امیر خسرو شاه نیز شمشیر مرصع و قبای زردوز واسب بازین مرصع مهیا فرموده گسیل کرد و خود بر تخت فرمانفرمایی انحدود بدولت و اقبال متمکن گردید

در بیان سلوک محمد حسین میرزا کرت دیگر در وادی طغیان و نافرمانی و نهضت رایت نصرت آیت حضرت خاقانی بسمت خطه استرابا د نوبت ثانی

چون محمد حسین میرزا در مملکت استرابا د تمکن نام پیدا کرده اکثر توابع و لواحق آن ولایت را بحیز ضبط در آورده خیال تسخیر ولایت خراسان در خاطرش افتاده در اواخر سنه خمس تسعمایه با سپاهی مشتعل نهاد روی توجه بطرف اسفراین نهاد و یک ناگاه منزل امیر عبدالدین را وایره کرد و از سیاق گرفت و کسی نزد آن شیر بیشه هیجا فرستاده او را باطاعت و انقیاد دعوت کرد و امیر عبدالدین رعایت تربیت خاقان منصور را کرده سر بخدمت مطاوعت شاهزاده در نیاورد و با اندک مردمی که در ملازمتش بودند دست بتیر و سیف و سنان برده سپاه آن نابکار را زار زار کرده امیر عبدالدین مانند شیر عرین بر ایشان حمله نمود و زخم نادک دلدوز و ضرب سنان سینه سوز روز نهاد

در سینهٔ بهادران میکشود اما چون لشکر میرزا محمد حسین بسیار بودند او را در میان گرفتند و از اطراف و جوانب علی التوالی و التعاقب سهام خون آشام و حسام بهرام انتقام بوی میرسانیدند در آن اثنا عرض امان کرده او را بعواطف شاهزاده امیدوار گردانید تا دست از جنگ باز دارد و جان عزیز خود را در معرض هلاک نیاورد امیر بدرالدین اصلان سخنان را بسمع قبول نشنیده حرب میکرد تا وقتیکه از ضرب تیغ ابدار شربت شهادت درکشید چون مظفر حسین میرزا در سبزوار طغیان محمد حسین میرزا و کشته شدن امیر بدرالدین استماع نموده عزم رزم جزم کرده باحضار عساکر فرمانداده سه هزار سوار هزاره با تفاق امیر محمد قاسم برسم منغلای روانه داشت محمد حسین میرزا پس از فراغ از امور اسفراین بعزم سبزوار در حرکت آمده ملا محمد کوکلتاش را پیش رو جنود خویش نموده روانه ساخت در اثنای طریق امیر محمد قاسم بدرویش محمد کوکلتاش دو چار آمده هنگامهٔ رزم گرم کردیده آن امیرزادهٔ پسندیده اخلاق که خلاصه اولاد امیر جاکو بود در این اشتعال نایره قتال و جدال بزخم تیری از پای در آمد درویش محمد کوکلتاش بنظر و نصرت اختصاص یافته بسیاری از جنود مظفر حسین میرزا را تیغ بیدریغ بگذرانیده زمرهٔ را اسیر گردانید چون کرخکان بسعسکر شاهزاده رسیدند و کیفیت واقعه را بعرض رسانیدند مردم بشاهزاده بهم برآمدند که مظفر حسین میرزا را بحال توقف نمانده روی بطرف ولایت ترشیز آورده ناحیهٔ تربت عنان بگران باز نکشید کمک میرزا بعد از استماع این خبر منهدم و قلعهٔ خالی کذاشت و رایت عزیمت بصوب ولایت سنا و ابیورد برافراشت از انجانب محمد حسین میرزا مملکت خراسان را خالی یافته از استرابادتا نشابور را جلوه کاه سپاه ظفر پناه ساخت طریقه عدالت مرعی داشته بتقبل و غارت و تخریب شهر و ولایت نپرداخت کیفیت وقایع اینکه خاقان منصور با وجود ضعف تن و استیلای لوازم پیری بر شهرستان بدن از غایت غیرت خسروانه و نهایت حمیت پادشاهانه در محفهٔ محفوف بانواع فتح و فیروزی در آمده امیر نظام الدین علیشیر و امیر سیف الدین محمد لار را در هرات گذاشت و در ماه محرم احرام بسته و شعار روی براه آورده علم نهضت بجانب استرابادبرافراشت در اثنار راه مظفر حسین میرزا و امیر محمد بزدی بلاس و سایر حکام ولایات موکب همایون پیوستند و تمامی سپاه خراسان در ملازمت رکاب ظفر انتساب مجتمع کشتند دعاکویان و ثناخوانان کرهدت بربیان بستند چون خبر نهضت رایت ظفر آیت بمحمد حسین میرزا رسید صلاح در توقف ندیدکرت دیکر عنان بوادی فرار کردانید حضرت خاقان بعد از طی منازل دارالفتح استرابادرا بفر نزول همایون آرایش داده جاج مرحمت و احسان بر مفارق اهالی مملکت جرجان مبسوط ساخت و بتمهید مبانی معدلت و انصاف و انتشاح رسوم بدعت و اعتساف پرداخته بدستور معهود رایت سروری و رعیت پروری برافراخت در آن اثنا محمد حسین میرزا اعتماد بر کمال شفقت و عطوفت حضرت خاقانی کرده عازم ملازمت پدر بزرکوار کشت سولان سخندان باستان سلطنت آشیان فرستاده مافی الضمیر خویش را عرضه داشت بنده کان خاقان نمود خاقان منصور از این معنی بغایت مبتهج و مسرور شده فرستادکان شاهزاده را باصناف الطاف مفتخر و مباهی کردانیده استمالت ناجها ارسال داشت و علاقات فرزندانه مجدد اظهار نمود و محمد حسین میرزا بعد از مطالعهٔ مکاتیب مطاعه بجانب اردوی کیهان پوی در حرکت آمده خاقان منصور امیر محمد رفیق را باستقبال شاهزاده نام زد کردانید و بزبان الهام بیان کذرانید که در هیچ منزل طریق حزم و احتیاط را نامرعی نکذارد زیرا که محمد حسین میرزا بغایت نزدیک بسیاه اکه خود را بکمک سبزوار رسانیده و دست بروی نماید امیر محمد بزدی بعد از طی مسافت بشاهزاده رسیده پیشکش کشیده از زبان خاقان منصور سخنان عطوفت آمیز و کلمات مودت انکیز معروض داشت شاهزاده نسبت بجناب امارت مآب لوازم اعزاز و احترام مرعی داشته همعنان او رایت عزیمت بصوب اردوی معلی برافراشت

در نهایت غرور و غفلت قطع منازل نمود و از قرب جوار محمد حسین میرزا غافل بوده بخلاف فرمودهٔ پدر بزرگوار بطریقهٔ حزم و احتیاط رعایت
نسپرد و ناگاه محمد حسین میرزا بدو جانب ایلغار کرده در یکی از آن مراحل که اکثر سپاه کمک میرزا بطلب جو و کاه پریشان شده بودند بکنار آبی
برآمد و رسید محمد محسن میرزا سپاهی سپاه محمد حسین میرزا را دیده دانست که مجال توقف محالست باتفاق امیر محمد بزدی و امرا و ارکان
دولت خویش سوار شده بطرف اردوی همایون گریخت تمام اسبان و شتران و خیمه و خرگاه و احمال و انقال او را محمد حسین میرزا غنیمت
گرفته بکنار آب ارتک بازگشت چون خاقان منصور استماع نمود که آنچه بر ضمیر انور همایون گذشته فرزند ارجمند او بوقوع انجامیده فرمان
فرمود که رای عظام و وزرای آصف احتشام بیراق کمک میرزا را از خاصهٔ همایون سرانجام نموده باستقبال او فرستند و هریک
از ارکان دولت جقه بر یکی از امرا و خواص شاه زاده اسباب فراغت ترتیب کرده ارسال دارند خرمان بران حسب الحکم بتقدیم رسانند
باضعاف انچه محمد حسین میرزا گرفته بود بیکساعت در اردوی همایون سامان یافت امراء عظام آن اشیا را نزد شاهزاده فرستاده
بعد ازان مراسم استقبال بجای آورده کمک میرزا بدسر پر شکین سعادت دست بوس خاقان مظفر قرین فایز شده و از افعال
سابقه اعتذار و استغفار نمود بانواع شفقت و عطوفت و اصناف مرحمت و رافت مفتخر و سباهی گشت و پایهٔ قدر و منزلتش افزود
بفرمان خاقان مظفر لوا منصب امارت دیوان اعلی بشاهزاده سعادتمند تفویض گرفت و فرامین سطاع مهر عالی آن در درج گذاشتند
صفت رتبت و زینت پذیرفت در این اثنا بتلقین عالم غیب و ارشاد هاتف لاریب میرزا محمد حسین را مسلوک طریق مخالفت پدر
بزرگوار غایت ندامت دست داده جمعی عذرخواهی حضرت پادشاهی قاصدان سخن دان باپیشکش فراوان بدرگاه عالم پناه فرستاد
خاقان پوزش پذیر سعادتمند را نیز بحسن قبول تلقی نموده عرق شفقت ابوت در حرکت آمده بار دیگر سلطنت جرجان و مازندران را
تفویض فرموده بعد از آمد و شد رسل و رسایل و تمهید قواعد عهد و پیمان خاقان عالیجاه محمد امنان ایالت مملکت جرجان را
نزد شاهزاده فرستاده عزم مراجعت بمستقر جاه و جلال جزم کرده عنان گیران بصوب خراسان انعطاف داد و در اثنا راه فاتحه
قابلیت محمد محسن میرزا را بشنیع طلا و نوزه گر مرصع زیب و زینت بخشیده تجدید ایالت و ولایت طوس را به و عنایت کرده فرمود که

باوجود سرما و بارنده کی در طی مسافت طریقهٔ مسارعت بتقدیم رساند **ذکر انتقال مقرب حضرت سلطانی از**
این منزل فانی بسرای جاودانی و نزول رایات حضرت خاقانی در مستقر اقبال و کامرانی

از مطلع ضمایر فضایل مآثر تاملان مناظم سخن دانی نیر عالم افروز ایمانی طالع است که جناب جلال سبحانی ایشان را بشرف طبقات انسانی رانشرف
و لقد کرمنای آدم مشرف ساخته و بشریف خطاب ان ادم خلقت العالم لاجلک و خلقتک لاجلی فرق مباهات ایشان را باوج سماوات
رسانیده پس نتواند بود که دار قرار و فضای اقتدار آن فرخ گرای غیر این مرحلهٔ اعتبار و سرای ناپایدار جایی باشد **بیت** دنیا
نیرد اهل خرد بس محقراست با افتاب قدر نوازد ذره کمتر است **بلکه** مناسب شان و رفعت مکان طایفه که خلعت افتخار شان بطراز
و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا مطرز باشد آنست که بیش از چند سال در این منزل پر ملال نپایند و چون ندای یا ایها النفس المطمئنة
شنوند ندبی شایبهٔ اهمال بر یاض و لکشای خلد برین انتقال نمایند بقدم همت از مضیق زحمت بوسعت سرای رحمت نامتنای خرامند
دیده بصیرت تماشای عالم ملکوت نموده فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر ریا رامند **بیت** بزین سرای فنا دل منه که جای دگر
برای مسکن تو برگشیده اند قصور هرچند عارف خبیر داند که غرض از تمهید این تشبیب چیست که خانهٔ مسکین عاریه کوت را
سوگواری پوشیده کیفیت این مصیبت را باین عبارت در سلک تحریر میکشد که روز دوشنبه پنجم جمادی الآخر قاصدی قرسیر از
اردوی اعلی بدار السلطنه هرات رسید و این بشارت رسانید که مواکب کواکب مراتب برجناح استعجال متوجه سریر سلطنت

واستقلالست از اتهزاز نسایم این خبر بهجت اثر در قلب رسنان ریاض امانی و آمال متوطنان آن دیار خضرت و نضرت پذیرفته
خواص و عوام فرق انام را فرح و انبساط تمام دست داد و روز دیگر بلشکر مغرب حضرت خاقان ظفرقرین امیر نظام الدین علیشیر
با جمعی از اجلهٔ اصحاب و اعزهٔ احباب برسم استقبال متوجه گشته شب چهارشنبه در رباط پریان منزل کرده روز دیگر از انجا تشریف بر طارم
اناب برده در انمقام قرب وصول موکب همایون استماع نمود در اکثر آنشب از غایت شغف با درک شرف ملازمت خاقان سعید
کامگار رسید ربود در وقتی که رایضان نقدیر محفهٔ زرنگار خسرو ثوابت و سیار را بر توسن سپهر دوار بسته بصحبت و سلامت سوار نموده بجانب
رباط امیر محمد ولی بیک که در انشب محل نزول خاقان منصور توجه فرمود و بعد از طی اندک مسافتی فوج فوج از ملازمان سعادت انتساب
از پیش رسیده بتقبیل انامل فیاض انجناب سرافراز گشتند و نوازش می یافتند در موضعی که مشهورست بخواجه عبدالله محفهٔ محفوف بدولت
و اقبال خاقان ستوده خصال از دور بنظر درآمده عالیجناب معالی آب خواجه شهاب الدین عبدالله پیشتر رانده مقرب حضرت سلطانی آن عالیجاه
کلمات نقسانی را در اغوش کشیده مراسم پرسش بتقدیم رسانید همنوز از این سخن فارغ نگشته بود که تغییر نمام سجال آن امیر عالیمقام را
یافته از غایت اضطراب گفت که خواجه عبدالله از من واقف باش مقارن این سخن محفهٔ حضرت خاقانی نزدیک رسید مقرب حضرت سلطانی
از اسب فرود آمده بعزم معانقه خاقان عالم پناه پیش رفته چون پایهای انجناب را قوت رفتار نمانده بود یکدست بدوش خواجه و دست
دیگر بر کتف مولانا جمال الدین قاسم خواند امیر انداخته بلطایف الحیل خود را نزدیک سخده رسانیده بتقبیل انامل فیاض قیام نمود و بواسطهٔ
استیلای ضعف هم انجا بنشست هرچند خاقان سعادتمند بلطایف و دلجوئی آن امیر صافی ضمیر را مخاطب ساخته احوال پرسید اصلا
جواب نتوانست داد انمعنی موجب پریشانی خاقان شده فرمود که انجناب را در محفه خاصه که گوتاه بود خوابانیدند و حکم شد هم انشب بشهر
رسانیده خواجه عبدالله را بتعهد حال آن مهر سپهر کمال بازداشته بنفس متوجه رباط پریان شدند انگاه علامات سکته در نبض و بشرهٔ مقرب
حضرت سلطانی ظاهر شده جمعی که از علم طب وقوف داشتند فرمودند هم انجا مریض را فصد باید کرد تا صورت صحت روی نماید اما مولانا
عبدالحی زیارتگاهی که او نیز دم از طبابت میزد خلاف طریق مسلوک داشته گفت که بعد از وصول هرات و اجتماع اطبا در علاج شروع
میباید کرد خواجه عبدالله رای ثانی را صواب شمرده مقرب حضرت سلطانی را در محفه خوابانیده روی براه آوردند بنده دولتخواه که
عرق بجز نعم آن امیر عالیجاه بود مضطرب گشته بعرض خواجه عبدالله رسانید که شدت مرض بمنتهایست که اگر در ابتدا فصد تا خیر واقع شدی
علاج نخواهد پذیرفت انجناب در تردد افتاده مسرعی نزد حضرت خاقان فرستاده کیفیت حال را پیغام داد انحضرت فرمود که باقتضای
رای این ضعیف عمل نموده رگ بگشایند اما تا زمان باز آمدن قاصد مدتی گذشت لاجرم بعد از فصد زیاده بر پنج مثقال سیر خون جریان
نیافت و مرض اشتداد یافته در نیم شب جمعهٔ انجناب را بمنزلش رسانیدند علی الصباح تمامی اطبا مجتمع گشتند و نوبت دیگر فصد کردند
اما چونکار از دست رفته بود فایده نداد همان لحظه خاقان ظفرقرین بر بالین امیر عدیم النظیر تشریف آورد و ابواب عنایت بشعور
دیده دل برداقعه ناگزیر نهاد و قطرات اشک از فواره دیده بارید روز شنبه صعوبت آن عارضه بیشتر شده صبح کشنبه مرغ روح
مطهرش قفس غالب شکست و از تنگنای هیکل جسمانی بنزهات ریاض جاودانی پرواز نمود بیت
در دا که پاک باز جهان از جهان برفت پاک انچنان که آمده بود انچنان برفت روحش که پاک باز معارف شکار بود او از طبل شاه شنید و روان
برفت علی الصباح که خورشید خاوری از سقف نیلوفری مانند شعله افروخته از درون ماتم زده کان ظاهر شد این خبر محنت اثر
در دارالسلطنه هرات اشتهار یافت تا یرهٔ اندوه از کاخ کون در درون خواص عوام سر بر زد و از زاله و نفیر اسیر و وزیر و برنا و پیر صدا
در گنبد سپهر مدور انداخت چرخ اخضر بموافقت محفل آن تعزیت کسوت نیلگون سنجاب سحاب در بر فکنده بجای اشک قطرات باران بر زمین

ساخت علماء اعلام را عمامهٔ عزت از سر افتاده متحیر شدند که دیگر نوبت از کیست یا بند و فضلای لازم الاحترام را ردای شکیبایی چاک کشند تا
که من بعد مجلس کی شاید بندی سنگدلی کوه که از صدمت آن حالت متزلزل نگردید و چهی از بی رحمی سپهر که از الم آن حادثه خیل نجوم را سیاهی
غم زده کان از دیده خون بارید **بیت** چرا خون نبارید چشم سپهر چرا گشت روشن دگر ماه و مهر چرا سلک ایام درهم نشد چرا
از سالها کم نشد خاقان منصور و مهد علیا خدیجه بیگی آغا با سایر خواتین عظما همان لحظه بمنزل مقرب حضرت سلطانی آمده سادات و
مشایخ و علما جمع گشته بدن پاک او را بطریق شریعت غرا غسل دادند و جنازه رحمت اندازه او را بعد گاه هرات برده بعد از ادای نماز
گنبدی که در مسجد جامع آن جامع اصناف خیرات جهت مصلحت ساخته شده بود رسانیدند و بمقتضای سنت سنیه خیر البریه علیه الصلوة
والتحیه مدفون گردانیدند **مصرع** اینجاست چه دانی که چه بردار ی حضرت خاقان سه روز در تغریت سرای مقرب حضرت
سلطانی توقف کرده با سایر اصحاب آن مصیبت مشارکت نمود و دایم از مفارقت آن امیر صایب تدبیر صاحب حشمت غمناک و منالم انگاه بحسب
آسایش سفته اشارت فرمود امراء و نواجی و خواصلاران انتقدار طعام مرتب ساختند که در شهری بدین عظمت نشان آن کمتر یافت
داشته باشد نیافتند لاجرم حکم همایون نفاذ یافت که سادات و مشایخ و علما و فضلا و شعرا و صدور و وزرا بلکه تمام خرق برایا در روز هفتم
آن مصیبت عظمی در صحرای حوض ماهیان در شمالی عید گاه دار السلطنه هرات جمع آمدند خاقان منصور در خیمهٔ دوازده پایه همایون که در
المنزل برافراخته بودند بخت نشسته مجلسی دست درهم داد که دراز منه سابقه دوران ماضیه هرگز چشم دیده وری بر انچنان جمعیتی نگشاده بود
امراء نواجی سوار شده بلوازم چاوشی پرداخته نواجیان و خواصلاران آغا زآش کشیدن کردند بعد از خوردن طعام حفاظ خوش الحان
بقرائت کلام الله پرداخته ختمات بجای آوردند خدام بارگاه شهریاری اصحاب سوگوار را بسلک سوت تغرب ماموز گردانیدند و لباس فاخر
پوشانیدند اسخضرت اکثر انجماعت را نزدیک بپایه سریر خلافت مصیر خوانده بزبان لطف و رحمت نوازش نموده بصبر و ثبات **وصیت**
فرمود شعرا و فضلا وفات آن امیر بلاغت تمام ابعبارات مختلفه در سلک نظم کشیدند و در مرثیهٔ آن ذات نجبه قصاید و قطعات منظوم
کردانیدند از انجمله امیر صدر الدین ابراهیم امینی این **قطعه** بر لوح بیان نگاشت **بیت** میر دین پرور علیشیر انکه بود عقل و دانش ملک
ملت را پناه در هدایت هادی راه هدا در ولایت والی دین الله عاقبت زین سنگنا آمد بتنگ شد سوی فردوس باصد غرو جاه
از جهان پرسید مش تاریخ فوت گفت رضوانش ولایت انتباه و راقم حروف را در مصیبت شاه این قطعه بخاطر رسیده **قطعه** جناب
امیر هدایت پناهی که ظاهر از و گشت آثار رحمت شد از خاکزار جهانسوی باغی که انجا شگفتست گلزار رحمت چو از لشد انوار رحمت
بروحش بجوسال فوتش ز انوار رحمت بنا را که قلم دوزبان سکارم اخلاق و محاسن آداب و تفصیل اشعار و تولفات و تعداد آثار
و عمارات آن امیر فرخنده صفات را در رساله علیحده موسوم بمکارم الاخلاق تمام در سلک تحریر کشیده است و آن نسخه در میان خرق انام اشتهار
تمام دارد در اینمقام بذکر آن امور شروع نمود و ابواب تبیین سایر وقایع زمان حضرت خاقان منصور برگشود **گفتار در بیان**
آمدن ابو المحسن میرزا بملازمت حضرت خاقان و پیوستن بعضی از شاه زاده گان بجوار رحمت و مغفرت
حق رحمن شاهزاده واجب التعظیم سعید الدین ابو المحسن بهادر چون استماع نمود که پدر بزرگوار نسبت به برادر عالیمقدار کمال عطوفت
و مهربانی بتقدیم رسانیده ایالت و ولایت طوس و مشهد و سنا و ابیورد را مع توابع و لواحق بوی مفوض گردانیده احرام طوف قبلهٔ اقبال
و کعبهٔ امانی و آمال را بسته در همان اوقات که امیر علیشیر وفات یافت بازبانی عذر خواه و دلی مشحون باخلاص پادشاه بدار السلطنه هرات
شتافت خاقان منصور انقرة العین سلطنت را در اغوش شفقت کشیده انواع اصطناع بجای آورد شاه زاده دو سه ماه در ظل عنایت
و پناه عطوفت والد ماجد خویش بعیش و عشرت گذرانیده رخصت انرا فی فرمود و بجانب مرو راضی و شاکر توجه نمود در ماه ربیع الاول

سنه سبع وتسعماية شاه زاده سعادت اتما محمد معصوم ميرزا در قاين بمرض اسهال كبدي بعالم ابدي پيوست چون اين خبر محنت اثر بعرض خسرو عالي كهر رسيد بغايت ملول شده اخر الامر زبان همايون بكلمه انا لله وانا عليه الراجعون گشود وبعد از اقامت مراسم تعزيت ولايت قاين كه سپور غال او بود به برادر اعيان او ابراهيم حسين ميرزا داد هنوز جراحت محمد معصوم ميرزا التيام نيافته بود كه دست زمانه نامهاي دل ملال وكير بر چهرهٔ آمال خافان پسنديده خصال گشيده شاهزادهٔ عالميان محمد حميد ميرزا در سنه ثمان وتسعماية بحلول اجل طبيعي در گذشت وري نورافشان سلطنت از اوج كلل رديء بحضيض وبال نهاد ماه تابان سپهر خلافت وكامكاري بكجكت خسوف مبتلا گرديده در محاق احتراق افتاد **بيت** ايدل بجهان ثبات امر بيست محال — پيوسته سرور او دست مفرون بلال — هركوكب مسعود كه شد نور جمال — بس زود كمال او پذيرفت زوال خافان منصور از صعوبت مهاجرت قرة العين سلطنت عنان شكيبايي از دست داده لباس سوكواري پوشيده والدهٔ غم ديده اس جهد عليا پايده سلطان بيگم از ديدهٔ خون بارجوي ارغواني بردامان روانساخت وفرياد وزاري باوج فلك زنگاري رسانيد **بيت** زشركان دم بدم خونابه ميريخت — كه خونابه خون ناب ميريخت زدست جور دوران جفاجوي — كهي بر سينه ميزد گاه بر روي اخر الامر دست برداماني صبر زده نعش شاهزاده مرحوم را بآيين شريعت سيد المرسلين در مدرسه سلطانيه دفن كردند چهلم روح مطهرش چند روز لوازم اطعام وختام كلام بجاي آوردند در شوال همين سال سلطان سكندر ميرزا كه برادر زاده ودامادخافان منصور بود در سفر اخرت اقتدا بجد جد ميرزا نموده بدستور معهود لوازم تعزيت ومصيت داري باقامت رسيد وروح شريفش بتحيات كلام واطعام طعام شاد كرديد در خلال اين احوال عبد الباقي ميرزا ومير زا عثمان سيد احمد بن ميرزا ميرانشاه كه نسبش از جانب والده بسلاطين آق قويونلو مي پيوست وبراو بيك حاكم بزد كه در عراق اعتبار بسيار داشت از صدمات سپاه ظفر پناه نواب كامياب شاهي فرار نموده بدار السلطنه هرات رسيدند خافان منصور مقدم شريف ايشانرا مغتنم داشته ميرزا عبد الباقي را بمزيد التفات مفتخر وسپاهي گردانيد وهمدعليا سلطان بيگم را كه سابقا در حباله نكاح سلطان اويس ميرزا بود باوي در سلك ازدواج كشيد **بيت** مدار اين ماتم سراي انبوسي — كهي ماتم بود كاهي عروسي **ذكر توجه ابن حسين ميرزا بسيستان وبيان بعضي حوادث كه دران اوان روي نمود** حاجم حاجي كه كوتوال قلعه لاش بود بهواخواهي خافان منصور با حاكم سيستان اسير سلطان ارغون ياغي شده عرضه داشتي پايه سرير اعلي فرستاد مضمون انكه اگر رايت نصرت نشان يكي از شاهزادگان سايه وصول بدين حدود اندازد فتح سيستان مسهول ميگردد بنابران خافان عالميان ابن حسين ميرزا را با دو هزار سوار نبرد آزموده مرخص گردانيده ولايت نيمروز را مفوض سوده آنحضرت بدانولايت شتافته حدود سيستان را تاخته در اوق رايت اقامت برافراخت چون اين خبر بسمع اسير ذوالنون رسيد باتفاق ولدارشد خويش روي بسكر شاهزاده آورده در طي مسافت مسارعت كرد در صباحي كه هشور ابن حسين ميرزا در خواب بود ولشكرياش متفرق بودند ناگاه علم اسير ذوالنون پرتو وصول برنواحي اوق انداخت شاهزاده متحير شده با سيصد سوار كه در آن زمان در آستان سعادت آشيانش بودند متوجه اعدا گشت از اصحاب فاضل كوكلتاش كه منقلاي لشكر ارغونيان بود در برابر ابن حسين ميرزا صف قتال آراسته بهادران جانبين دست باستعمال تيروكمان وسيف وسنان بردند مقارن اين حال از يك طرف اسير ذوالنون باجمعي از ذوالقدر قوم ارغون واز جانب ديگر شجاع بيك باقوچي از لشكر ابن قندهار معركه رسيدند وشاهزاده را شكاري واردميان گرفتند آنحضرت ساعتي چند بمحاربه اقدام نموده در اثنا كه دو فر انشر از خم تير مجروح ساختند لاجرم عنان فرار بصوب هرات تافت اسير ذوالنون رايت غربت بسمت بوقلمون افراخته مظفر ومنصور بزمين داور شتافت در سنه تسع وتسعماية فريدون حسين ميرزا بهيچ خيال گريز نكرده به بهانه شكار از هرات بيرون رفته راه استقبال در پيش گرفت بعد از وصول بجدود آن ولايت محمد حسين ميرزا مراسم استقبال بجاي آورده در باره برادر انواع شفقت

واعطاف ظاهر کرد و بحسب تقدیر ملک قدیر هم در آن ایام محمد حسین میرزا بمرض حصبه مبتلا گشته در گذشت فریدون حسین میرزا ابعد از تقدیم لوازم سوگواری و تعزیت داری بسند سروری نشسته قایم مقام برادرش گشت **گفتار در بیان مبادی احوال جوانی و زمان کشورستانی ابو الفتح محمد خان شیبانی** سالک مسالک جهان بانی محمد خان شیبانی ولد بداق خان بن ابو الخیر خان است و ابو الخیر خان از اخلاف اولوس جوجی خان نور خان بن جوجی خان بن چنگیز خان و مادرش شوکت و عظمت ممتاز بود و مادام الحیات در کمال اقبال رایت سلطنت و استقلال بر افراشت چنانچه سابقا مذکور گشت که سلطان ابو سعید میرزا از روی استمداد و نمود و یمین همت آن خان عالیشان او را فتح سمرقند داد و در محلی که خاقان منصور ابو الغازی سلطان حسین میرزا از روی خواهش امداد نمود با محمد خان نوری سیکر را بجره بود اق خان عروسی کردند و تولدش در شهور سنه خمس و ستمایه روی نمود چون اولدا از چند سن رشد و تمیز رسید صدیش ابو الخیر خان و پدرش بود اق سلطان را اصل برعهود بعالم اخرت رسانید نقش جهانگیری و کشورستانی بر لوح خاطر منسم ساخت امرا را از یک را بسلطنت خود دعوت کرده چنگای در دشت قبچاق و حدود خوارزم بلوازم تسخیر و گریز پرداخت بواسطه وفور شوکت امدای دولت از مقاومت عاجز شده سیخا را خواسید حاکم آنجا را عبد العلی ترخان مقدم او را با غراز و اکرام تمام تلقی نموده تحف لائقه بسیار پیشکش نمود چون محمد خان از سیخ راه برا سود عبد العلی ترخان او را اسیر قند برده ملازم سلطان احمد میرزا ساخت سلطان احمد میرزا او را در مقام تعظیم و حرمت زنده گانی نموده پس از چند گاهی که محمد خان فی الجمله یراقی در هم کشید از میرزا سلطان احمد کرخته بار دیگر سر در بیابان و صحرا نهاد بعد از وفات سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا و عمر شیخ میرزا که هر جرج و مرج با حوال دیار ما و ارالنهر راه یافت محمد خان لشکری فراهم آورده سمرقند و ترکستان شاشات ان مملکت را مسخر گردانیده در سنه ست و ستمایه عزم تسخیر ما وراء النهر جزم کرد بخت کمند بر کنگره تسخیر سمرقند انداخت با سپاهی خجسته بار در ظاهر آن بلدهٔ فردوس مانند محل نصب سرادقات پادشاهی ساخت و حال انکه در ازمان خواجه ولی خواجه عبد الله برانشهر استیلای تمام داشت جمیع مهمات ملکی و مالی را بمقتضای رای خود سر انجام مینمود و سلطان نعلی میرزا از سلطنت جزنامی نداشت هر روز بملازمت خواجه رفته خلاف فرمودهٔ او را مجال نمی پنداشت چون محمد خان شیبانی چند روز ملوازم محاصره و محاربه پرداخته دانست که سلطان نعلی میرزا و ارکان دولت او از تعظیم و تحوت خواجه بتنگ جنگ آمده استمالت ناحیازد نیاز نهاده ارسال داشته پیغام داد که در این ایام که ناچیزی ظفر اعلام بر تو وصول بر حوالی این دیار انداخت کیفیت استیلای خواجه یحیی و عدم اعتبار تو در امر شهریاری بوضوح انجامید همت عالی بهمت متوجه فراغ بال و رفاه حال تو گردید لاجرم مناسب چنان مینماید که ابواب مخالفت مسدود گردانیده از شاهراه موافقت بارگاه عالم پناه آیی تا در سلک اولاد صلبی انتظام یافته در ظل اولا عاطفت بدیع فراغت فرمایی همچنین رقعه محبت انیز مودت انگیز نزد مادر سلطان نعلی میرزا فرستاده او را مساکحت خویش نوید داد شاه زاده باتفاق آن ضعیفه ساده بان افسانه دلفریب فریفته گشته عزم ملازمت محمد خان جزم کرده در روز جمعه که خواجه یحیی و اکابر سمرقند در مسجد جامع بادای نماز اشتغال داشتند با سصد سوار از امرا و اکابر روی بوجه بار روی خان آوردند **مصرع** صید را چون اجل آید سوی صیاد رود محمد خان در کمال آن شاهزاده را دل ملاقات کرده دو سه روز اظهار عنایت و عطوفت فرمود اخر الامر طریق نقض عهد سلوک نموده نهال حیاتش را بصرصر بیداد از پای در آورد خواجه یحیی و اکابر سمرقند چون حال را بدینمنوال دیدند بغیر از اطاعت و انقیاد چارهٔ نداشتند جناب خواجه لامیوت و لایحی بدرگاه سلطنت انتما آمده با اکثر اخوان و اولاد و قرابتان از عقب سلطان نعلی میرزا روانگشتند ممالک سمرقند و بخارا و توابع در تحت تصرف محمد خان در آمده دست تعدی با موال رعایا دراز کرده ملوازم جور و بیداد اشتغال نمود چون سه چهار ماه بدین منوال بگذشت ظلم از بنگان از حد اعتدال متجاوز گشت خواجه ابو المکارم که از اولاد صاحب هدایت بود در ازمان بمرتبه اعتبار و اختیار از سایر ارکان سمرقند ممتاز مینمود صدفای همعنان برق و باد بدرگاه خسرو عالیجاه ظهیر الدین محمد بابر که در اندجان قایم مکان پدر خویش میرزا عمر شیخ بن سلطان ابو سعید گشته زاد

تسخیر ممالک موروث داشت ارسال قرمود و پیغام داد که مناسب آنست که شاهزاده برجناح استعجال متوجه تختگاه اباواجداد خود شوند
برو جهی ملی مسافت نمایند که در فلانشب بظاهر بلدهٔ سمرقند رسند تا بنده دروازه شهر ایشان در رب دولت واقبال بروی ملازمان
آستان جاه وجلال بگشایم و راه عبور از بکان که در این بلده بظلم وتعدی اشتغال دارند سپرده و گردانم چون این پیغام بعرض میرزا الغ بیگ
رسید بفتح سمرقند امیدوار گشته قاصد را مشمول انعام واحسان باز گردانید و متعاقب مواکب کردون مراتب بجناب دارالملک ماوراءالنهر
متوجه گردید و حال آنکه محمد خان شیبانی بعظمتی هرچه تمامتر در کمان کل نشسته بود و خیال آنکه سمرقندیان طریق خلاف مسلوک داشته میرزا محمد را برا
بشهر درآورند بخاطرش خطور نمینمود میرزا محمد با برادر غایت تهور باندک زمانی آن مسافت را طی کرده در شب موعود بدروازهٔ سمرقند رسیده خواجه
ابوالمکارم با تفاق تمامی اعیان واعاظم برحسب وعده بتقدیم رسانیدند انحضرت را بشهر درآوردند و دروازه را مضبوط ساختند و بکرفتن
امراء لشکریان محمد خان امر کردند لشکر اندجان در آنشب دیجور نموده روز رستخیز ظاهر کردند و اباش سمرقند در منازل از بکان ریختند دست
بقتل و غارت برآورده بعضی از لشکریان و خواص خان بحمایت طایفه از مردم دور اندیش بگریختند سایر لشکریان گرفتار شده روز دیگر بسیاست
حضرت پادشاهی اختصاص یافته قرب سیصد از یک هر یک بنوعی بغیر گرفتار هلاک افتاده عنان سوی عالم آخرت تافتند علی الصباح
که خسرو خاور رخ تختگاه نیلوفری را بنور حضور منور ساخت ظهیر الدین محمد بابر قدم بر مسند سلطنت وجهانبانی نهاد و در عاصیچاره کان سمرقند را
اسیر و فراخور دست داد محمد خان در کاهل از کیفیت حادثه وقوف یافته مصلحت در توقف سمرقند ندیده همانروز کوچ کرده متوجه
ترکستان گردید حضرت پادشاه محمد بابر میرزا را چند گاه در آن مملکت در نهایت رافت و لطف اقامت نمود بقدر مقدور در باب استمالت
سپاهی و رعیت سعی فرمود اما چون غلات اشجار را جنود نامعدود او از یک ضایع کرده بودند قحط و غلای عظیم بوقوع پیوست محمد بابر از غلبهٔ
آسایش رعایا سپاه اندجان را متفرق ساخت محمد خان از اتصورت وقوف یافته بازگشت بر گشکر سمرقند افکند باشتاب
هرچه تمامتر از چند و چون عنان بگردان بطرف آن بلدهٔ فردوس مانند منعطف گردید از شیوع این خبر محمد بابر با سواد لشکر دوی باندجان
نهاد و اهالی آن شهر هرگه را قدرتی بود ترک وطن مالوف نمود و آن بلده بدون منازعی در حیز تسخیر خان والامکان در آمده همت بر اخذ
و قتل او بر آنکان گماشت از قضایا هیچ کس محال داشتند باطراف ممالک ترکستان و ایران و توران شتافتند زمرهٔ که پای بست
دام تقدیر شده بودند سپاه از یک خون ایشان را باخاک راه آمیختند خواجه ابوالمکارم بمصلحت آنکه کسی او را نشناسد عاس شریف را از شانه
روی بترکستان نهاد و اهل سیده بود آن حرکت نافع نیفتاد جمعی از لشکریان محمد خان شیبانی او را دیده شناخته نزد خان آوردند
چون چشم آن پادشاه بهرام قهر بر خواجه ابوالمکارم در افتاد پرسید که چرا ریش خود را تراشیده اجتناب در جواب این بیت خواند **بیت** چرا غیرا
که ایزد برفروزد هرانکس بپف کند ریشش بسوزد اما این لطیفه هیچ سودی نداد همان لحظه فرمان قهر شهریاری او را بدار البوار آخرت فرستاد
رایت استقلال واستبداد آن خان والانژاد در اکثر بلاد ماوراءالنهر صفت استعلا و ارتفاع پذیرفت سمرقند را دارالملک ساختند بایالان بخارا
و توابع را بیرادر خود محمود سلطان عنایت فرمود حکومت ممالک ترکستان را باعمام خود کوچکو نجی خان و سونجک سلطان که نبیرهٔ دختری میرزا
الغ بیک کورکانست تفویض نمود انگاه خیال استیصال امیر خسرو شاه و تسخیر بلاد حصار شادمان و ختلان و بدخشان و قندز و بغلان بر
لوح خاطر نگاشت علی النعاقب والتوالی سپاه بیاک از یک را بغارت و تاراج و ولایت نا مور گردانیده رایت استقلال و تسلط بر افراشت

گفتار در بیان بعضی از حوادث سپهر بوقلمون و در آمدن کابل بتحت تسخیر امیر محمد مقیم

چون بمقتضای کریمهٔ کل شیء هالک الا وجهه ثبات و دوام خاصهٔ ذات قادر بیچون و ارکان دنیای دون لازم و وجود محنت فرسود
جمیع ستوطنان ربع مسکون در شهور سنه سبع وتسعماه میرزا الغ بیک بن میرزا سلطان ابوسعید در ولایت کابل بجوار رحمت خداوند مجرد و کل

پیوست میرزا عبدالرزاق حاکم اندیار گشته بجای پدر بر مسند حکومت بنشست بسبب صغر سن شاه زاده و دیسان ارکان دولت
مخالفت اتفاق افتاده شیرمحمد آنکه تمام سرانجام خرچی وکلی را از پیش خود گرفته بود امیر محمد یوسف و امرای دیگر از شهر بیرون رفته دست تاخت
گذاشتند از میان برداشتند تا گاه صباح عید اضحی که شیرمحمد در دیوانخانه سلطان آخش میکشید با سیصد مرد مکمل بخیر کابل رسیده بر سر ایشان تاختند از غفلت
پریشانی تمام بحال کابلیان راه یافته بخیر در کرم سیر بسیج و لدخود و ترا میرزا دالنون محمد مقیم ارغون رسیده در اخر سنه ثمان و تسعمایه تنگی بزاد
و نکو دریرا در هم کشیده متحیر کابل را پیش نهاد همت ساخت و بدانجانب نهضت نمود میرزا عبدالرزاق فرار برقرار اختیار کرده محمد مقیم بدولت
و اقبال را نمالک متقیم شده دختر میرزا الغ بیک را بحبالهٔ نکاح در آورد این اخبار در وقتیکه بدیع الزمان میرزا و امیرزا دالنون در کنار آب
اموبه بودند بدیشان رسید موجب ابتهاج و فرح مزاج ایشان گشت **ذکر لشکر کشیدن بدیع الزمان میرزا بعزم رزم خان عالیجاه و**
بازگشتن از کنار آب اموبه بسبب نفاق امیر خسرو شاه چون صیت کیتی ستانی ابوالفتح محمد خان شیبانی در اقطار آفاق
مشهور گردید و سپاه او در یک جمعیت اکابر و اشراف سمرقند را متفرق و مبدل گردانید خاقان منصور سلطان حسین میرزا قاصدان نزد بدیع الزمان
میرزا فرستاده او را بر مقابله و مقاتلهٔ خان ترغیب نموده امیر خسرو شاه نیز الچیان ارسال داشته از بیدادگاری استشفا نموده و پیغام
گذرانیدکه هرگاه موکب عالی شاه زاده بکنار آب اموبه رسد بنده با جنود حصار شادمان و ختلان و بدخشان و قندز و بغلان بارد و خواهیم
و درین یورش ملازم رکاب ظفر مآب خواهیم بود بنابران بدیع الزمان میرزا رسل و رسایل بقندهار و زابلستان روان فرستاده استمداد نمود
الاذعان بنام امیرزا دالنون و اولاد در قلم آورده مضمون آنکه علی السرع الحال سپاه اسحدود و اجمع ساخته بقبضهٔ الاسلام بلخ آینده مدد نمایند
موکب عالی بدفع لشکر اوزبک و فتح ماوراء النهر قیام نمایند امیرزا دالنون لوازم اطاعت بجای آورده با دوسه هزار سوار و جرار بجانب بلخ گرایید
بدیع الزمان میرزا ان امیر شجاعت پناه را بعوارف خسروانه اختصاص داده ابواب مراحم بروی روزگارش برگشود امیر خسرو شاه نیز تحف
شایسته و تبرکات بایسته منظر امیرزا دالنون فرستاده پیغام داد که در باب آمدن بکنار آب اموبه تعجیل ننمایند چون آن زمستان بپایان نرسیده
در حرکت آیند نواب شاهزاده توقیف ورزیده پس از زمستان که سپاه سبزه و دریاها بین در کنار جویبارها و اطراف کوهسار رصف کشیده بدیع
الزمان میرزا لشکر یورش سمرقند جزم کرده در اخر سنه ثمان و تسعمایه با دوازده هزار سوار و پیاده جوشن پوش و نیزه گذار از قبضهٔ الاسلام بلخ بجانب سمرقند
ترمذ روانه شد امیر عمر بیک را بدار السلطنه هرات فرستاده از پدر بزرگوار استمداد نمود حاکم ترمذ امیر محمد باقر که بمیرباقی اشتهار دارد فی الحال
باپیچاب آب آمده بتقبیل بساط سلطنت مباهات پرداخت و پیشکش گذرانیده عنایت و التفات یافت انگاه بدیع الزمان میرزا امیر سلطان حسین ارغون
و امیرزا دالنون قراقولاغ را نزد امیر خسرو شاه بجهار شادمان فرستاده و او را از وصول موکب عالی بکنار آب اموبه تعجیل عزم ندارم احمد خان
خبر داده فرمودند که بزودی بمعسکر ظفر اثر پیوندتا انشاالله باسرع الحال دفع اعدای ملک میسر گردد امیر سلطانحسین و قراقولاغ با
امیر خسرو شاه و برادران او امیر ولی بیک و پیر ولی ملاقات کرده فرامین بدیع الزمان میرزا و مکتوب امیرزا دالنون را بدیشان رسانیده
ایشان را برتوجه بارد وی اعلی ترغیب و تحریص نمودند امیر خسرو بنا بر عدم مساعدت توفیق از اطاعت فرمان سر پیچیده بنجاطر گذرانید
که هرگاه بدیع الزمان میرزا از محمد خان شیبانی فارغ گردد شاید که بطمع مملکت میرزا سلطان محمود اقصد من نماید لاجرم عذری سقیم بزبان
آورده فرستاده گان را اجازت مراجعت داد چون ایشان بارد وی بدیع الزمان میرزا باز گشتند و خلاف و عده امیر خسرو شاه را معروض
داشتند فی الفور شاهزاده از اب اموبه عبور نموده مقارن ان حال امیر عمر بیک از پایه سریر اعلی باز آمده از تغیر او و جان بوضوح پیوست
که خاقان منصور بخلاف متصور لشکر بمدد میفرستند لاجرم بدیع الزمان میرزا با امیرزا دالنون طریق مشورت مسلوک داشته بطبل رجعت
فرو کوفت بعد از وصول بقبضهٔ الاسلام بلخ در چهار باغ ابراهیم منزل گزیده امیر شجاع الدین ذوالنون را اجازت انصراف ارزانی

داشت وخود انجناب علم نهضت بمستقر عز برافراشت وبدین جنبه بقصبای نام مشوک بدیع الزمان میرزا راه یافته انواع فتنه روی نمود ومحمد خان بقتح بلاد خراسان امیدوار گشته ازاب آمویه عبور فرمود ذکر فتنه که از خواص بدیع الزمان میرزا بظهور رسید وبدانسبب محمد خان ازاب امویه گذشته بسلیخ آمد سید جعفر که در احوال گذشته مذکور شد که در سلک سادات دشت قپچاق منتظم بود وخواهران از یک نسبت با دو در غایت محبت سلوک مینمودند از دیار خود را بالهر سلیخ شتافت وشرف دستبوس سلطان بدیع الزمان میرزا حاصل کرده چنان ظاهر ساخت که بسبب ظلم وتعدای محمد خان شیبانی روی گردانیده التجا بظل عنایت پادشاهی آورده ام ومادام الحیات لوازم دولتخواهی بتقدیم خواهم رسانید سلطان بدیع الزمان میرزا بدان سید مزور اعتماد فرموده او را بشمول انعام واحسان پیکران گردانید جناب سیادت مآب ضمنا با امرا ومقربان شاهزاده طریق اختلاط مسلوک داشته در خلوت زبان بمدح وثنای محمد خان میگشاد اینمعنی را بلازمت او دعوت کرده بانواع مواعید فریب سید داد از جمله امرا وخواص بدیع الزمان میرزا ابراهیم سلطان برلاس وشاه محمد برلاس وجانکیر برلاس وآقتاب ترخان وقراپیر محمد ویک کلدی اوزبک بهم اتفاق نموده با سید جعفر بیعت کردند که بهنگام فرصت دست رد نمایند وپای در وادی مخالفت سلطان بدیع الزمان میرزا نهاده ابواب فتنه وفساد بر روی خان برروی روزگار خود گشایند در اثنا از محمد باقر ترخان که سابقا بواسطه استیلای محمود سلطان گریخته بناه بسید بدیع الزمان میرزا آورده بود ومنظور نظر عنایت شده وراندن خود حکومت مینمود اثار خلاف ظاهر گشته بلکه بوضوح پیوست که امیر محمد باقر قاصدان نزد محمد خان فرستاده پیغام داده که هرگاه موکب همایون از اب آمویه عبور نماید بنده قلعه اندخود را بانجام آسنان سپهر احتشام سپرده در سلک سایر ملازمان انتظام خواهم یافت خان کینی ستان بدین وعده امیدوار گشته از سمرقند متوجه گشتا آبشد بناء علی هذا باجماعت مذکوره باتفاق سید جعفر خواجه خاطر برآن قرار داد ندکه هرگاه بدیع الزمان میرزا جهت دفع محمد باقر بجدود اندخود رود وایشان شعار خلاف ظاهر ساخته وعی سازند که انحضرت گرفتار گردد دران ایام امیر محمد باقر ارغون نیز از بدیع الزمان میرزا رنجیده چند روز در خانه نشست واز ملازمت بارگاه تقاعد ورزید بنابران افتاب ترخان وبعضی دیگر از عاصیان در طمع افتاده که او را با خود متفق سازند بنابران باوی در خلوت ضمیر خود را در میان نهادند امیر محمد باقر بحسب ظاهر سخنان ایشان را بسمع رضا قبول نموده گفت مناسب آنست که دست باز نداریم تا این مهم بمنتهی پذیرد سخن برین قرار یافته هریک بخانه خویش رفتند اما امیر محمد باقر ارغون را حقوق تربیت ورعایت سلطان بدیع الزمان میرزا که سبب بان جماعت بمقدیم رسانیده بود بر آن داشت که حقیقت را برای سلطان بدیع الزمان میرزا معروض دارد پس از عرض مطلب شاهزاده این سخن را بعرض حمل نموده چنانچه می باید بسمع قبول نشنود امیر محمد باقر عرض کرد که مناسب آنست که صباح یکی از معتمدان خود را مصحوب حسن بیرمزار خواجه ابونصر پارسا فرستی تا بخفیه حقیقت این سخن برای انور همایون واضح گردد آنحضرت این التماس را بعز اجابت اقتران داد ومقرر شد که پهلوان حسنعلی مصحوب امیر محمد باقر بدان مزار رود انجناب سحرگاه پهلوان حسنعلی را در یکی از حجرهای جماعت خانه آن عمارت نشاند ودر خانه را مقفل نموده خود منتظر اصحاب عصیان بر در مزار بنشست همان لحظه انجماعت در انجا جمع شده بدر دخانه رفته در قضیه مذکوره آغاز گفت وشنود نمودند سید جعفر خواجه ایشان را بر موافقت خان عهد وسوگند داده متفرق گشتند انگاه پهلوان حسنعلی بخدمت بدیع الزمان میرزا رفته کیفیت حادثه را بتفصیل معروض داشت صباح روز دیگر فرمان عالی نفاذ یافت که تمامی امرا وارکان دولت جهت مشوره محمد باقر ترخان در خرگاه دیوانخانه مجتمع گردند بعد از اجتماع انجماعت بدیع الزمان میرزا امرای عظام عمر بیک وشیخ علی طغای وعاشق محمد ارغون ویادگار ابواسحق واقبوقا ومحمد باقر ارغون وشاه منصور را بگرفتن عاصیان مامور گردانیده امرا اشاعت ان زمره تبهکار را مقید گردانیدند وهریکی را بیکی از اهل اقتدار سپردند براق وجهات ایشان را بخیط ضبط در آوردند از جمله گرفتاران شاه محمد

محمد برلاس و آفتاب ترخان و منکلیک کیلدی بی بسیاست رسیدند عفو پادشاهانه شامل حال ابراهیم سلطان و جهانگیر برلاس و قرا بیر محمد و سید جعفر خواجه گشته حکم عالی باطلاق ایشان صادر شد امیر شاه منصور که محصل امیر سید خواجه جعفر بود گفت که چون جرم بابه این فتنه جناب سعادت مآب ثابت گشته اند او صحت و دولت مصلحت بخلاف رضای بدیع الزمان میرزا او را به حلق برکشید و مقارن این حال خان گیتی ستان از معبر کرکی عبور نموده و بدیع الزمان میرزا از چهار باغ میرزا ابراهیم سلطان عنان انگیزان به طرف گرزوان معطوف گردانید

ذکر طلوع رایت نصرت خانی از افق مملکت بلخ و گرفتار شدن اهالی آن بلده بعیش ناخوشگوار و بخت تلخ

در اوایل پاییز سنه تسع و تسعمایه محمد خان شیبانی رایت کشورستانی برافراخت و بنابر استدعای امیر محمد باقر ترخان از معبر کرکی عبور نموده نواحی اندخود را مضرب سرادقات سلطنت ساخت و محمد باقر بموکب عالی پیوسته تیکشمیشی کشیده اما منظور نظر التفات نشد و محمد خان او را با آن طرف آب کوچانیده و خبر عبور خان گیتی ستان در چهار باغ میرزا ابراهیم سلطان بعرض بدیع الزمان رسیده بنابر پریشانی سپاه و عدم جمعیت دلیران رزم خواه مصلحت توقف ندید و نور حدقه سلطنت و جهانبانی میرزا محمد زمان را در بلخ گذاشته امیر سلطان قلیچاق را در ملازمت شاهزاده بازداشت و مقرر شد که صاحب السیف والقلم خواجه جلال الدین میرکی و امیر شیخ ابوسعید عراقی و حسن الفوت نیز در شهر باشند و امیر علی خان ولد امیر عمر بیک کوکلتاش قیا بیک که داروغه شبرغان بود رفته در محافظت آن بلده طریقه اهتمام بجای آورد و بعد از آن رایات عالیات سلطانی از راه دره گزیوان و چهار یک رفته بقزلقاج شتافت و از قزلقاج عنان عزیمت بجانب خردوان تافت و محمد خان شیبانی چون مهم اندخود را فیصل داد روی توجه ببلخ آورده فوجی از لشکریان قیامت اثر اوزبک را بناحیه شبرغان نامزد کرد چون آن جماعت بحدود آن ولایت رسیدند امیر علیخان ولد امیر عمر بیک با چند نفر از مبارزان دلاور بعزم رزم از قلعه بیرون خرامید و میان آن جماعت و اوزبکان مقاتله بوقوع انجامیده در اثنای ستیز تیری باسب امیر علیخان رسید و لشکر اوزبک او را دستگیر کرده بند گران بر پایش نهادند و بار دوی خان بردند و ماهچه رایات ظفر آیات خانی در کمال حشمت و کامرانی از افق خارج بلخ طلوع نمود امیر سلطان قلیچاق و سایر امرا و اعیان که در آن مکان بودند خاطر بر تحصن قرار دادند و ضبط دروازه عکاشه بهمین جلادت و پهلوانی امیر تعلی و جان احمد قلیچاق و امیر درویش علی کتابدار سمت استحکام یافت صاحب السیف والقلم خواجه جلال الدین میرکی دروازه شتر خوار را مضبوط ساخته محمد زمان میرزا با شیخ ابوسعید عراقی و میر احسن الفوت در ارک متوطن بودند امیر سلطان قلیچاق در مسجد جامع شهر رحل اقامت انداخت و مددکاری جمیع بروج و دروب را پیش نهاد همت ساخت و از آن جانب محمد خان شیبانی قریب دو هزار کس از سالکان مسالک پهلوانی در برابر دروازه شتر خوار منزل گزیده جای محمود سلطان برادر خود را برابر دروازه عراق معین گردانید و جمعی از سلاطین جوجی نژاد را برابر دروازه عکاشه جای داد و در برابر تمامی بروج بلخ امرا و نوئینان فرستاد و بخت ایلچی بشهر فرستاده امیر سلطان و سایر امرا بدیع الزمان میرزا را بانقیاد و اطاعت دعوت فرمود و چون این سخن در سمع قبول بلخیان جای نیافت بترتیب اسباب قلعه گیری اشارت فرمود و بعد از یک هفته که اوزبکیان چپر و طور بسیار بهم رسانیدند و آب خندق را بطرفی دیگر انداخته راه توجه بخاک ریز مرتب گردانیدند و حکم جنگ سلطانی بنیاد یافت و سپاه اوزبک از جمیع جوانب شهر آواز سورن و کره نای و صدای کورکه و کوس در خم طاق سپهر آبنوس انداختند مانند مور و ملخ روی بخندق آوردند و آثار تسخیر ظاهر ساختند و محمد خان در آن صباح جوشنی شب رنگ پوشیده بر اسپی کوه پیکر سوار گردیده قریب ده هزار کس اوزبک جبه پوش پیشاپیش او روان گشتند و چپرها و طورها درکشیده بخندق دروازه شتر خوار درآمدند و مردم خواجه جلال میرکی آغاز اضطراب کرده دست به تیر و سنگ کردند و آنجناب ایشان را تا آن زمان که اوزبکان بخاک ریز بالا رفته نزدیک بخندق شیخ رسیدند از انداختن تیر و سنگ منع نمود آنگاه سنگی بر طرف دشمنان افکند و آن حجر بسر چپری خورده بردارنده اش را بخندق غلطانید و بعد از آن سایر دلاوران که در آن برج بودند دست به انداختن ناوک دیده دوز و سنگ مرگ آهنگ گشودند و سپاه خان چاره منحصر در فرار دانسته بسیاری از ایشان در آن خندق قتیل و بر زبر یکدیگر افتادند و همچنین از جمیع بروج شهر بهادران بهرام قهر عقاب تیر مرگ تاثیر از آشیانه کمان پرواز دادند و کمانهای رعد آسا غریو در آوردند و ابواب مجادله بر روی معاندان گشادند بیت

بسان ژاله از ابر بهاران — بفرق اوزبکان شد تیرباران
سهام تخش از دل گشت پرخون — ز سنگ رعد شد گر گوش گردون

واگرچه در انروز او زبکان نهایت جلادت و مردانگی بجای آوردند وجمعی بسیار از ترخم ناوک مردافکن مجروح ساختند اما چون کرخی آشفته از قبیل محالات است
خاصیت انهزام یافته و در آن جنگ قریب بانصد نفر از جنود خانی بترخم سهام خون آشام و بقرب سنگ اعدا عالم فانی بعالم جاودانی روی آوردند و بر این
قیاس دو نوبت دیگر چریک اوزبک در یلغ جنگ سلطانی انداختند و مانند روز اول مهیی از پیش نبردند لاجرم مراجعت نمودند بعد ازان خان از ضایع
شدن لشکر بازاندیشیده امرا و بهادران را باشتعال بران قتال مامور گردانید اما بقدر امکان در تضییق محصوران میکوشیدند و در ان اثنا شیبی میرعلیجان
با پدر پیاکبر بیک و کنار در روز بیکشنبه خوار و فرا بدر کشید و نام خود ظاهر گردانید و جمعی از نوکران خواجه میرکی با یاران دویده او را بردند و بر خلص او محمد مؤمن
الهی بجای آوردند چون محمد خان شیبانی مدت سه ماه در طاوع نشست و دانست که تسخیر آن بلده بجنگ تیر مدبیر پذیر نیست خواست که ابواب صلح و صفا
باز کشاید و بان وسیله آن خطه را بحیطه تصرف آورد بنابر آن امیر درویش علیرا که بعد از فوت امیر علی شیراز ملازمت استعفا نموده در قریه خیش آباد بسر میبرد
و دران اوان که ماهچه رایت خانی بر نوه و صول بر حدود بلخ انداخت بجهت اختبار یا اضطرار سلوک طریق ملازمت اختیار نموده بشهر فرستاد و پیغام داد که اقتاب
اقبال سلاطین تیموری بسر حد زوال رسیده و سلطنت ازان خاندان بدودمان جنگیز خان منتقل شده و شما را ذخیره نماند مناسب انکه ابواب التفات خانی و عنایات
خاقانی بگشاده و بسد ابواب لجاج و عناد و قیام ننمایند و بدست متابعت دروازهای شهر بر کشایند و چون امیر درویش علی با امیر سلطان و سایر امرا
و اعیان بلخ ملاقات کرده لوازم اداء رسالت بجای آورد خواجه جلال الدین میرکی متکفل جواب آن سخنان گشته گفت قرب پنجاه سال است که ما بجای
در ظلال رایت اولاد امجاد امیر تیمور کورکان بفراغت زندگانی کرده ایم حالا بحکم اتفاق بدیع الزمان را تکنی واقع شده نتوانست که عجالة الوقت
با حضرت خان در مقام مقابله و مقاتله در آید بلکه ناچار باشد که حقوق تربیت چندین ساله آن پادشاه اعظم الشان را نابود انگاریم و شهر را که بر سلیل
امانت بما سپرده باشند مانند اهل خیانت بخت تصرف گذاریم و حال انکه عنقریب خبر جلوس فال خاقان منصور بما نمایی شما رادکان و سپاه خراسان بسمع
اقبال بدین حدود خواهند انداخت و ما میدانیم الهی و توفیقات شاهنشاهی مهم دشمنان را بطرق دلخواه روبسامان خواهد ساخت اما انچه خان
گمان برده که ذخیره ما بانمام رسیده غیر واقع است زیرا که اگر متفرسه خود دینی نمائیم هنوز یک ساله ذخیره داریم و دشمنان را این سخن آن بود که دران
ایام دراز گوش در کوچه و بازار بیخ افتاده و روی بچراگاه عدم آورده بود القصه امیر درویش علی چون این سخنان استماع نمود دانست که کسی بواسطه
او ابواب شهر بروی محمد خان بازخواهد گشود باز گشت و انچه دیده بود و شنیده بعرض خان رسانید و خان در اواسط همان زمستان طبل مراجعت کوفت
از آب آمویه بگذشته بصوب قندستان و نوبت دیگر انوار فراغت و رفاهیت بر وجنات احوال ساکنان قبة الاسلام بلخ تافت آمد و رفت
محاصره امتداد نیافت و از سپاه اوزبک در ظاهر ان بلده و توابع روی نمود که مزیدی بران تصور نتوان کرد و بنابران در باب تاریخ آن حادثه خامه
سخن گذار این قطعه در سلک تحریر آورد بیت تمام شهر ویران گشت از جنگ ازانشد باعث ویرانی بلخ ذکر شمه از حال بدیع
الزمان میرزا و ران اوان و بیان مخالفت امیر ناصر الدین عمر بیک دران ایام که محمد خان شیبانی با سپاهی بعدد
قطرات باران و نیسان بمحاصره قبة الاسلام بلخ قیام مینمود چون بدیع الزمان میرزا در ولایت جزروان مدره خود تخصن نموده و چند نوبت رسل
و رسایل بپایه سریر اعلی فرستاده و کیفیت بیدادگری تیمانه اوزبک را شرح داده استمداد کرد خاقان منصور چون از رسیدن ایلچیان حضرت بدل
دانست که در باب ارسال مدد رسم تغافل و اهمال بجای آورد و امیر عبد اللطیف خان تیمور و امیر ابو القاسم بخشی را فرموده که با لشکر بادغیس و مروالروذ
بسر پل مالان رفته رحل اقامت اندازند و کنار آب مرغاب را مضبوط و محکم سازند و بدیع الزمان بعد از مراجعت محمد خان از جزروان بحکومت و فرمانروائی
بعضی ایام زمستان انجا بپایان رسانید چون سلطان بدیع الزمان میرزا آن فرو ردین سپاه بسره و ریاحین بفضای دشت و بساط لبسانین شبیه
از انجا کوچ فرموده صحرای جوزجان ظل نصب لوای ظفرا قامت گردانید و ایلچیان نزد امیر خسرو شاه فرستاد و کرت دیگر او را بسلوک طریق موافقت و مخالفت
در باب استمداد جهت دفع اوزبک مبالغه فرمود و بار دیگر امیر خسرو شاه اظهار انقیاد کرد و برادر خود امیر ولی بیک را بملازمت شاه زاده فرستاد و مقرر

چون بدیع الزمان میرزا در حضور او مرتکب همچو بی‌ادبی آمد که نسبت بدنشان فصدی نیندیشه خود با لشکرهای بسیار از حصار شادمان و خشلان و قندز و بغلان بخدمت شتابد و در مقابله و مقاتله محمد خان تقصیر جایز ندارد و چون امیر ولی در جیم قریحه‌ای رودی عالی منزل کرد پیش از آنکه بغرجستان بوس بدیع الزمان میرزا مشرف گردد امیر عمر بیک خیال باطل کرده تاجیکی هادی ملاقات نمود و او را از سیاست شاه‌زاده نرسانید تا فی الحال طبل رحیل کوفته هم عنان لشکر خان شتافت و عمر بیک در آن بلده که تصرف خواهر زاده اش قیا بیک بود متوقف شده امیر ولی بیک عنان بگران بفندز تافت و سبب مخالفت امیر عمر بیک آن بود که در آن اوقات که بدیع الزمان میرزا در بلخ وقایع ثابت قبال مرتفع گردانید خواجه نظام الدین احمد بن خواجه نظام الدین شیخ محمود که خواهر زاده او بود زمام اختیار ملک را بکف کفایت او نهاد و امیر عمر بیک را مقدم بر اکثر امرا و قوشبان همراه و آن امیر دوزیرا بکید یکدیگر اتفاق نموده که کثر مهام را بمقتضای رای خود سرانجام میکردند و سایر امرا و وزرا چندان حسابی بر نمیگرفتند ناچار آنکه در آن اوقات از افعال و اقوال امیر عمر بیک آثار اخلاص استشمام نمیکرد و او نوقت که در نواحی چورجان خیمه اقامت برافراشته بود و امیر سلطان بایزید و امیر جهانگیر را بر تربیت سرافراز ساخته و در دیوان نوابی بر مسند امرا مهر عنایت کرد و مهر بزرگ را نیز بدو سپرد و هم در آن ایام خواجه نظام الدین مذکور را بنظارت عنایت نموده منصب اشرف دیوان اعلی مشرف گشت و بعد از دخول امیر سلطان بایزید خواجه محمد بی اختیار و اقتدار و اعتبار را امیر عمر بیک و خواجه نظام الدین احمد روی در نقصان نهاد و سلطان بدیع الزمان میرزا بخلاف مشیر بعضی از مهمات را بمشورت ایشان فیصل میداد ناچار آن عمر بیک نثار هواخواهی خاقان منصور ظاهر ساخته صدای مخالفت در انداخت و در آن شب که نسبان باطل اهل نفاق تاریک بود امیر ولی بیک نیز اضلال کرده علم نهضت بجانب تیرخان برافراخت و همان ساعت که بمنصورت رسی نمود بدیع الزمان میرزا امرا و ارکان دولت را جمع ساخته در باب حرکت و سکون مشورت فرمود و اکثر امرا مخالفت امیر عمر بیک را در شب دیگر منصور شمرده و روز دیگر خواجه ناصر الدین ابو نصر خواجه عبد الملک بن خواجه ابو نصر بن خواجه محمد پارسا که در این وقت بصحبت امیر عمر بیک نامزد و موعود و خواجه مذکور بعد از ملاقات با امیر مشار الیه لوازم نصیحت و موعظه تقدیم رسانیده و عزیمات قدم در رزیده از سرخاب در گذشت و بعد ازان میرزا بدیع الزمان قاصدی بر سمین داور نزد امیر ذوالنون فرستاده و پیغام داد که ملای سرخ الحال با فوجی از ابطال رجال متوجه کوکتاش آمال گردیده و قایع امیر عمر بیک و فتح تیرخان بوقوع پیوندد و تنفس نفیس از آن منزل کوچ کرده عنان بجانب جیحکتو تافت زیرا که بسبب مخالفت امیر عمر بیک در آن ایام نقصان تمام بسپاه آنجا راه یافته بود و احتمال مترتب داشت چون محمد خان بر کیفیت اطلاع یابد از آب گذشته بمعرکه قتال نشتابد

ذکر نهضت خاقان منصور بتسخیر کرکتان و شاه زاده عالیجناب و مراجعت مومن لسبب عرض مرض در منزل ترتاب

چون خبر نهضت امیر عمر بیک و تیرخان و توجه میرزا بدیع الزمان به صوب جیحکتو و بریدات اشتهار یافت خاقان منصور با سپاه موفور عازم کنار آب شده و بخیال آنکه شاید آن صید وحشی را بدام اطاعت در تواند آورد و آن پسر سرکش را بار دیگر مطیع و منقاد تواند کرد بعد از قطع منازل مرحله ترتاب را معسکر ظفر مآب ساخته در آن موضع بحسب تقدیر مزاج همایون بغایت سقیم گشت و محنت بدن روی در نقصان نهاده کارازمضایق انعزیمت در گذشت و حکما و سحاء انفاس و اطبا حکمت آقتاس آغاز ترتیب ادویه و اشربه مناسب کردند و کمی همت در ایراد آن عارضه طریقه اهتمام مرعی داشته لوازم سعی و اجتهاد بجای آوردند خواتین بلقیس آئین و شاه زادگان مانکین و امرا و نوئیان و خواص و مقربان صلحات و صدقات بمستحقان دادند و کرات و مرات سبحان صحت ذات ملکی ملکات الا حضرت واهب العطیات مسئالت موده بزبان دعا گشادند پس از چند روزی مسئالت اصحاب اجابت بغواجات رسید و از دار الشفا و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمومنین شفاء عاجل شامل حال خاقان عادل گردید مصراع دعای اهل عبادت بلا گرداند و از انجانب چون بدیع الزمان میرزا بدامن کوه اله مور رسید نهضت مرض بدرز گوار نزول و بوضوح پیوست و اعیه فرمود که قدم در طریق اخلاص نهاده بملازمت خاقان سلطنت نشان شتابد و تقبیل انامل فیاض منوده بایه بوس شرف ملاقات خاقان منصور دریابد بنابران امیر سلطان بایزید برلاس را بگرفتاری گردون اساس فرستاد و منواب بارگاه سپهر احتشام جام داد که اگر حضرت خاقان دنیا و ایام و انام این ممالک سهیل سر کرده ابر آب عفو و مرحمت فرو شویده و در حضور سادات و مشایخ دار السلطنت هرات لوازم عهد

وهمان درمیان آمد مقصدی نیندیشد صفحهٔ اطاعت درگوش کشیده بپایه سریر اعلی می‌پایم و غاشیهٔ متابعت بردوش گرفته در ظلال عاطفت لایزال می‌ایم چون امیر سلطان بایزید بدرگاه خاقان عالیجاه رسید و سخنان بدیع الزمان میرزا بعرض رسانید الحضرت متبسم و مسرور گشت مسرعی بهرات فرستاد و سادات و علما و مشایخ و اکابر دولتی همایون رسانند التماس شاهزاده را بشرف اجابت مقرون گردانده و در زمان آغا خدیجه بیکی آغا و بعضی از امرا و ارکان دولت را همان بجا حاضر رسید که اگر درین محل که سبوی تمنا از ضعف مزاج اعلی مایوس است و مظفر حسین میرزا در اردوی بیت بدیع الزمان میرزا بپایه سریر خلافت مصیر آید محتمل است که اکثر لشکر بسایه رایات کشور کشای او التجا برند و کمر خدمتکاری بر میان بندند موافقت و مناطقت را لوازم شمرند و اجنحهٔ خود را بشرف دخان رسانید و ان سخنان بسمع قبول راه یافت و خاقان منصور امیر سلطان بایزید را رخصت معاودت ارزانی داشت اجابت ملتمس ملافات را خیر از اخت انگاشت اردوی همایون بطرف بلده هرات کوچ کرده و خاقان صاحبقران بهترین محبت و سلامت مستقر سریر سلطنت رسیده لوازم تلطف و مرحمت بجای آورد **ذکر توجه میرزا بدیع الزمان از اله‌ممور بقطاهر شیرغان و بازآمدن امیر عمر بیک باستان اقبال آشیان** دران ایام که امیر سلطان بایزید از درگاه خاقان منصور بیاردوی بدیع الزمان میرزا مراجعت نمود و بسبب عدم اجابت ملتمس ملاقات بعضی فرزندان شاهزاده در بحر اندیشه فرو رفت که آیا کدام از ممالک از تعلقان معاندان بدستیاری کدام یک از معاندان پاک کرداند و امیر عمر بیک که اظهار شعار خلاف کرده و قلعه شیرغان بتحصن گسسته بود بچه طریقه از طریق عناد کدر انیده بچاده انحنی و رسانند معاندان بهتری چنین معامل از نزد امیر ذوالنون رسیده و از زبان انجناب بشرف عرض رسانیده که چون این خاص را بر مخالفت امیر عمر بیک اطلاع افتاد و بسیاری از مردم دلاور و غوره و ساخته و تولک را جمع آورده بر جناح استعجال عنان توجه بجانب شیرغان انعطاف داد و بعد از انکه غوره و سنبوس حاصل کرده بعرض رسانید که لایق دولت روزافزون انکه موکب همایون بزیر طرف آن بلده بهضت نماید تا مهام مخالفان فیصل یافته دست عنایت الهی ابواب فتوحات نامتناهی بر روی ملازمان آستان پادشاهی برگشاید بدیع الزمان میرزا بعد از استماع این اخبار بشارت بدیدن چهره فتح و نصرت واثق گردید و از اله‌ممور در حرکت آمده عنان بجانب شیرغان معطوف گردانید چون مایچه علم ظفر شیم قطع منازل و مراحل کرده بر قرب وصول موکب عالی و بازآمدن امیر ذوالنون رسیده امامل فیاض را بلباب ادب مقبل و ملثوم گردانید و امیر عمر بیک از قرب وصول موکب عالی و بازآمدن امیر ذوالنون و وقوف یافته خاطر بر تحصن قرار داد و بیرج و بارهٔ شیرغان را مضبوط ساخته ابواب عناد و لجاج برگشاد و سلطان بدیع الزمان میرزا اعلام فتح و ظفر برافراشته و سیاه و جلاد تا تمام را مکمل ساخته صباح روز چهارشنبه از یورت سه‌شنبه بظاهر شیرغان رسیدند و صدای نقاره و نفیر و ادای سورن و کره‌نای بارج فلک سیر رسانیدند و سلطان بدیع الزمان میرزا در عبدگاه آن بلده نزول اجلال کرده امیر ذوالنون در مدرسهٔ سیدی احمد میرزا فرود آمد و سایر امرا و لشکریان آن بلده را در میان گرفتند و آب خندق را بطرفی دیگر انحنه مدوجه برساختن آن آغاز کردند و اندختن درخت کردند اما چون خاطر امیر ذوالنون مایل آن بود که بین الجانبین مصالحه واقع شود و امیر عمر بیک بار دیگر در سلک سایر امرا و نوکران میرزا بدیع الزمان انتظام یابد بهملا اجازت حرب و جنگ و رخصت انداختن تیر و سنگ نمی داد و پیوسته جهت تمهید اسباب صلح و صفا صدای بخندان نزد امیر عمر بیک بفرستاد و بعد از مکرر آمد شد سفیر امیر عمر بیک با امیر ذوالنون چنان قرار یافت که اگر انجناب بدیدن رخصت یابد با معدودی چند از ملازمان بدیلیز قلعه تشریف آورد و خاطر او را بانکه بقواعد عهد و پیمان بخندد رعایتهای شیرغان را بسان ابواب دولت و اقبال بر روی بدیع الزمان میرزا بگشاید و بدستور بشرف ملازمت شاهزاده طریقهٔ خدمتکاری و جان سپاری سلوک نماید امیر ذوالنون این التماس را بالوجاهت مقرون گردانید مصالحی نزد امیر عمر بیک فرستاد که بدیدن شیرغان گردد بدیل از انکه پایی در رکاب آورد و میرزا بدیع الزمان بمنزل جناب امارت مآب تشریف برد و دران انجناب را چنان بخاطر رسید که اگر انحضرت بقدم ولایت و بنده نوازی بقلعه فرامد چه بعید امیر عمر بیک را بالتفات خاطر خاص امیدوار گردانده بهزار نیه و حصول مقصود و اصل خواهند بود و انچنین بعرض رسانیده بدیع الزمان میرزا را زیاده بدیدن امیر حمایت تدبیر در نگذاشت و همعنان امیر ذوالنون و دو سه خدمتکار

عازم تیرعان گشت امیر عمر بیک چون این خبر شنید طنطنه افتخار و بشارت بآسمان رسانید دهل روان انداخته حضرت پادشاهی و جناب امارت پناهی بطلیعه شناختند و امیر عمر بیک شتر بکردن رکوش انداز دست سعادت لباطبوس در بافت و زبان اعتذار و استغفار برگشاد و مدیح الزمان میرزا و نخرولات و عشرتها را باب عفو و اغماض فروشسته او را بمزید ترفیع و احسان مفتخر و مباهی گردانیدند و باردوی اعلی معاودت نموده جائزه فراز اظاهر شیرخان گنج فرمود و در لواجی سه شنبه بازار عسکر همایون شهریار کامگار گشت و صباح روز دیگر امیر عمر بیک بملازمت شتافته از سر مخالفت و عناد بکناری در گذشت

ذکر توجه امرای عالیجاه بعزم ملاقات امیر خسرو شاه و بیان افتادن امیر مشار الیه از مسند دولت و کامرانی بوادی مکبت و سرگردانی

چون مهم شیرخان برنهج مطلوب فیصل یافت بدیع الزمان میرزا با اعاظم نویان و امرا در باب مراسم حراست ممالک خراسان از دخل ابوالفتح محمد خان شیبانی شرایط مشورت بتقدیم رسانیدند بنابر استصواب اصحاب رای و تدبیر خاطر دریا تاثیر بران قرار داد که امرا عظام شجاع الدین امیر ذوالنون ارغون و امیر ناصر الدین عمر بیک و علیخان و اسفندیار ترکمان و شاه منصور نزد امیر خسرو شاه رفته بهر نوع که دانند او را استمالت داده مطمئن گردانیده باردوی اعلی رسانند تا بتظاهر رسیاه ممالکی که در تصرف اوست دفع لشکر اوزبک تیسر پذیرد و امرا سه هزار سوار عازم قندوز شده مسعود اوراق تیرحب الحکم در مراقعت ایشان روان گشت و هم دران ایام خسرو شاه دوراندیش سید حسن ایچو را که در سلک صدور منتظم بود بپایه سریر اعلی روان فرمود که تا کیفیت احوال اغرض خاقان سنوده خصال رسانیده طلب عهد و پیمان نماید که مرگاه اعتضت بخدمت والد بزرگوار شتابد عنایت التفات و تربیت و رعایت بادنا و اعلا موکب عالی از سه شنبه بازار بجانب دره جز در حرکت آمد امرا عظام که متوجه قندز بودند چون بکدیگر متصل شدند امیر شاه منصور بقندز رسید و خسرو شاه را بر توجه امراء عظام مطلع گردانید خسرو شاه بجلب تقدیر و یران گشته متوجه کوسمان شده از سر حکومت در گذشت تا بین این مقال انکه در خلال این احوال فتحمو سلطان موجب فرموده برادر خود محمد خان شیبانی با جمعی کثیر از سالکان مسالک پهلوانی عزم رزم امیر خسرو شاه جزم کرده روی بقندز آورد و امیر خسرو شاه از کیفیت حادثه وقوف یافته عبد الرحمن که در سلک قرابتیان انتظام داشت با فوجی از سپاه بر سم زبان گیری باستقبال باغی فرستاد و عبد الرحمن بیک در حدود سیالی سرای از آب گذشته بمجرد سلطان سپهر توانش قتال اشتعال یافته بیری بر کتف عبد الرحمن بیک خورده روی بانهزام نهاد و گریختگان معرکه در محلی که امیر خسرو شاه در قندز بود بشهر در آمدند بریشانی تمام رحال قندز بران راه یافت و امیر خسرو شاه را چون آفتاب دولت و اقبال بحضیض نکبت و زوال انتقال کرده بود با جود و خبرت بسیار و قرب و صول امراء کبار عنان ممالک و مناسک از دست داد و قندز را باز گذاشته با طایفه از خواص خویش روی بکوسمان آورده و امیر شاه منصور مراجعت فرموده در منزل علم با امراء عظام رسید و صورت واقعه را معروض گردانید امیر ذوالنون از کمال غیرت و تجاعت فرمود که شهر چنین معمور را بتصرف اوزبکان گذاشتن و این موضع را بمعاودت بر افراشتن شیوه مردان مرد و شیمه دلیران صف نبرد نیست بلکه واجب آنست که بقندز رویم و آن بلده را مستحکم سازیم و بتصرف محمود سلطان نگذاریم و امرا طوعا و کرها در رضای این عزیمت با امیر ذوالنون اتفاق نمودند و آن شیر بیشه وغا همان ساعت جبه بخش کرد و ارو غ خود را بطرف اردوی اعلی باز گردانیده رقائم حروف فرمود که بسرعت هر چه تمامتر خود را بملازمت حضرت سلطانی رسانیده و خبر یران شدن خسرو شاه و رفتن انجناب را بقندز عرض کرده التماس نماید که موکب عالی بزیده الصوب در حرکت آید تا او [illegible] دولت برگشاید و این ضعیف در دره جو بملازمت مشرف شده کیفیت و یرانی امیر خسرو شاه و ملتمس امیر ذوالنون را عرضه داشت سلطان بدیع الزمان میرزا فرمود که مرگاه که خبر در آمدن امرا بقندز مسموع شود بدانجانب رفته خواهند شد و چون امیر ذوالنون در نظر قندز نزول فرمود و مخلص بوست که مولانا محمد نزکسایی که در قندز بغایت معتبر بود خاطر صفا و رکنا را بمثالف محمد خان شیبانی نامایل گردانیده انتظار وصول محمود سلطان میکشت تا شهر بدو سپارد اوزبک تحریف نموده پیغام داد که مناسب چنانست که در دروازه بجنگ بندکه من با برادر و امراء عظام بشهر در آمده اطراف و جوانب را مضبوط گردانم و بمعاونت عنایت الهی و مساعدت دولت پادشاهی و

متبع عناد آخته اند بنا بران حضرت پادشاهی از سلوک آن طریق احتراز واجب دانسته براه غیر معهود بکابل شتافت واز انجا عنان توجه بطرف
مدینهٔ ارجمال بر تافت حاکم ان ولایت امیر محمد باقر که از صولت سپاه او زبک شبی نوعاعت بر بستر استراحت نمی غنود وصول موکب همایون باری را تنوری
عظیم دانسته باستواری و پیشکش بخدمت شتافت الحضرت در باب توجه بطرفی که متضمن مصلحت دولت باشد با وی مشورت نمود امیر صایب مدبر جزیل
تعبیده تاج و سریری رسانیدند که چون محمد خان شیبانی بر ممالک ماوراء النهر استیلا یافته و شرار تفرقه و پریشانی بر صفحات حال رعیت و سپاهی حضرت
پادشاهی راه یافته مناسب آنست که چند روزی بار و زکار ستیزه کار در سازیم و بکابل رفته خود را از حدود مملکت او زبک دور تر داریم
تدارک اکرما بعد و زور جنگ طریق مدارا کرین بید رنگ زلکش بکاهی نما انتقال که یک چند ایمن شوی ازفغان پادشاه
عالیجاه این رای مصوب ثمر ده در شهور سنهٔ عشر و تسعمایه روی توجه بجانب کابل آورد بحسب اتفاق موکب عالی بر منزلی واقع شد که امیر مسرور
شاه در حدود آن بود لاجرم جناب امارت مآب بالتحفه لایق بملازمت حضرت پادشاه شتافت و اظهار اخلاص و خدمتکاری نموده سعادت
تقبیل قوایم سریر سلطنت دریافت بعد از روزی چند که در اردوی عالی ساکن بود آنچه ملازمان او مانند دولت و اقبال بملازمت آستان خلافت
آشیان پادشاه با استقبال رفتند و طلیعهٔ عبودیت در کوش کشیده و خاشیه خدمت بر دوش گرفته جناب امارت مآب چون حال بران منوال
دید بغایت متوهم گردید و شبی تمام براق وجهات کذاشته بادو سه نفر فرار را اختیار کرده عزم عزیمت بصوب اردوی بدیع الزمان میرزا
افراشت زیرا که او را در هیچ طرفی دیگر پناهی دوسیچ جانب آرامکاهی نامده بود آنی برنماندم که شوی از همه فارغ وان خطه
اکر نیز نباشی چکند کس و در قصبهٔ میمنه خبر رسید که امیر خسرو شاه بخدمت پادشاه عالیجاه میرسد و بدیع الزمان میرزا بنا بر مکارم اخلاق
جرایم سابقه او را نابوده نصور نموده و فرقا العین بسلطنت و کامکاری محمد زمان میرزا و امیر ذوالنون و سایر امرا و ارکان دولت را باستقبال
امر فرموده و خود نیز از اردوی عالی بیرون رفته بر سر تپه فرود آمد و شاه زاده و امیر ذوالنون امیر خسرو شاه را در امتزال بسعادت دستبوس
رسانیدند و آن حالاتی که او را در خدمت حضرت پادشاه پیش آمده بود معروض داشتند و همانروز بدیع الزمان میرزا بهمت بر سر انجام اسباب
مکث امیر خسرو شاه مصروف داشته خیمه و خرکاه و اسبان راهوار و کستران نابردار و اشتران رکابی و قطار و فرش و اوانی و بقدر
نامعدود انعام فرموده و امیر ذوالنون بر تبرکات لایقه و تنوقات رایقه نزد امیر خسرو شاه ارسال نمود و بدیع الزمان میرزا با امیر خسرو شاه
طریق مشورت مسلوک داشته عزم ملاقات خاقان جنت صفات مصمم گردانیدند و از میمنه کوچ کرده در آنک جیکتو نقیه خرکاه بدره و فلک مهر و ماه
رسانید ذکر وصول موکب شاهی به ظاهر بلده کابل و مفتوح شدن این خطه از محض عنایت خداوند
جزو کل چون شبث پادشاه با برگ و نوال و اراده نهضت شاه متفرد و استقلال متعلق بآن بود که از فیضان انعام عدل و احسان خسرو دوران
نصور علیه الدین محمد بابر ریاض امید لب تشنکان بوادی ظلم و عدوان صفت حضرت و نضارت با بد آفتاب دولت و اقبال آن فروغ جاه و جلال
از افق عنایت لایزال طلوع نموده بر وجه خانه احوال سرکشتکان شکسته بال تابد و آن حضرت را در معرکه جان ستان خاقان مغول آستان نیبانی
در پناه جنبه لطف و مرحمت خویش از شر دشمنان محافظت نموده قرین صحت و عافیت بکوهستان بدخشان رسانید و کرت دیگر
بازوی استظهار آن پادشاه بختیار را باعطای اسباب سلطنت و جهانبانی و موجب خلافت و کشورستانی از ممر براق وجهات امیر خسرو شاه
قوی کردانیدند کاه پادشاه عالیجاه با مصواب امرا و نویان در کاه عزم تسخیر کابل جزم کرده راه ولایت میش کرف و بسرعت طی مسافت
کرده فضای آن بلده از یمن مقدم همایونش نظارت کلستان ارم پذیرفته امیر محمد مقیم چون تاب مقاومت نداشت در شهر متحصن کشت
و بعد از چند روز دیکر که جریک منصور کابل را محاصره نمودند و متحصنان انجای بملازمت کشور کشای مایل شده و کاه تعظیم امیر بیکبابی و سه
کذشت تا صدای بارکاه سپهر اشتباه پادشاه ارسال داشته طلب عفو و امان و مسئلت عهد و پیمان نمود تا بارخدمت شتابد و ملایستر

وغلامیه سپرده خان بصوب کرمسیر و قندهار نامزد و محمد بابر پادشاه بنابر طمس نحمد معظم ابواب عناد و مسدود گردانیده دروازه های شهر بخنابد چنانچه باید و شاید
او را در غایت فرماید و محمد معظم بولایت پادشاهی امید وار گشته از کابل بیرون خرامید و شرف ملازمت دریافته دلتنگی کشید محمد بابر پادشاه وعده او را
بعوارف خسروانه و عواطف پادشاهانه سرافراز ساخت و بانعامهای نوگران و ملازمان و یراق و استعداد فراوان رخصت فرمود بوطن مالوف ازانجا داشت
وحضرت پادشاهی بمواضعت تائیدات و معاضدت فتوحات نامتناهی غلبه کابل و توابع و ملحقات و ضمایم طلقات را بتحت تصرف درآورد و معمور
آبادان گردانید و طوایف و مزارعان را که پایمال جور عدوان و دست خوش ظلم و طغیان گشته بودند در مهاد امن و امان رسانید بیت
علم عدل و داد ساخت بلند پرتو لطف بر جهان نرند کابل از عدل آن جنبه سرشت گشت خرم چو مرغزار بهشت باغ امید را از فضل و کرم
شد نضل و عطای او بر بر ذکر توجه بدیع الزمان میرزا بجانب هرات باتفاق امیر شجاع الدین ذوالنون و امیر
خسرو شاه بامید لطف و عنایت خاقان کشور عالیجاه حضرت امیر خسرو شاه ملاقات بدیع الزمان میرزا نمود و آن قره
العین سلطنت اشتیاق ملاقات حضرت خاقان اعلی را سخن سر ده و امضای ان غرض متضمن مصلح دین و دولت دانسته و بزبان حال مضمون
این مقال ادا کرد بیت چو عاشقان بوفا جان دهند در پایش امید هست که ما نیز دو قدم باشیم بدیع الزمان میرزا چنگونه پای مبارک
در رکاب همت انتساب آورده از سر پل ناپان بجانب لشکر مقدسه غایبانه در حرکت آمده و خبر نهضت میرزا بدیع الزمان و امیر ذوالنون
و امیر خسرو شاه بصوب دار السلطنت هرات شیوع یافته خاقان منصور بغایت متهج و مسرور گردید بیت زشادی برافروخت رویش چنان
چو گل در بهاران نخندد بدان بجهت اطمینان میرزا بدیع الزمان و امراء عالیشان جناب شیخ الاسلام سیف الملت والدین احمد التمانی
و شیخ جلال الدین ابو یزید پوران و سید نظام الدین سلطانعلی مشهدی کجی مشهور بمیرخواب بین بود و امیر غیاث الدین محمد بن امیر سیف الرازی
و قاضی صدر الدین محمد ماربجی که خلاصه مشایخ و سادات و علما و فضلات ممالک خراسان بودند مجلس فیض مجلس طلب فرموده در حضور ایشان
دست بر مصحف مجید و کلام معجز نظام سبحانی نهاد و خواعد چنان را بغلاظ ایمان موکد گردانید که نسبت بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون
و امیر خسرو شاه قصدی بخاطر خاطر ها یون نگذارند و در باره ایشان غایت شفقت و عنایت تقدیم رسانند انگاه آن نیخ بزرگ را رخصت
فرمود که باستقبال شاه زاده و امرا شتابند و کمال عطوفت و مهربانی حضرت خاقانی را بخاطر ایشان نمایند تا بدیه غرضیت را با مضامین
و اکابر اعلام ذوی الاحترام متوجه ملازمت شاه زاده گردون غلام گشته در لشکر مقدسه غایبانه بآن سعادت فایز شدند و هر یک بشکش
لایق کشیده کیفیت عهد و میثاق سلطان آفاق را مشروح معروض گردانیدند و میرزا بدیع الزمان نسبت بآن حضرت واجب التعظیم کمال
اعزاز و احترام بظهور رسانیده بوثاق ایشان تشریف برد و همه را بخلعت فاخره و انعامات وافره نوازش کرده روی بمقصد آورد و چون
در منزل بادام توزل جلال دست داد ابو المنصور مظفر حسین میرزا والده خود مهد علیا خدیجه بیگی اغلک برسم استقبال از هرات توجه کرده بود
بحضرت اعلی بدیع الزمان میرزا ملاقات نمودند و غبار نفاری که بین الجانبین حایل بود بآب الفت و مواسات فرو نشانیده و تمامکی مهابی بجهت
و انحادی فرمودند و روز دیگر که پانزدهم جمادی الاول سنه عشر و تسعمایه بود خاقان منصور از باغ جهان ارا متوجه ملاقات فرزند سعادتمند
خصال حمیده صفات گشته بدیع الزمان میرزا نیز با امرا و ارکان دولت حرکت آمده بموضع قاضیان نواحی عباس کریم مخیم اردوی گردون شکوه گردانید بابان نهضت از منزل آن بدیع سلطنت
عزت فزای سپهر جهانگشت و بدیع الزمانی میرزا را چون چشم بر تخت روان عالیشان افتاد خواست که بشیوه ارباب جرایم رو مال در گردن انداخته و سه نوبت او
زده شرف پابوس دریابد خاقان منصور از ستاده بصورت رأفت فرمودند و فرزند ارجمند را ازان امر معاف داشت و میرزا بدیع الزمان یک نا نوزده
حضرت خاقانی را در آغوش عطوفت و مهربانی کشیده قطرات عبرات از رخساره دیده انتظار روان کردانید و مدتی بدر و پسر در آغوش یکدیگر سر
نیاز بر یکدیگر نهادند و حضرت خاقان جهانیان غایت مهربانی بدیع الزمان میرزا نهایت نیازمندی بظهور رسانیده در هم می گریستند بیت گاهی پدر

کمال اشتیاق در روی پسر نظر نمودی گاهی پسر از سر تواضع جثاره بخاک راه سودی و هم دران مجلس که بوجود سادات عظام و مشایخ کرام و قضات اسلام و علما و فضلا مشحون بود امرای کبار امیر شجاع الدین ذوالنون و امیر خسرو شاه را بالتشریف و دستبوس خاقان عالیجاه رسانیدند دان دو امیر در غایت اقبال و فخامت زمین اخلاص و خدمت بوسیده لوازم خلوص عبودیت ظاهر گردانیدند و خاقان منصور انشانرا بنوازش سرافراز و مفتخر ساخت و مضمون کلمه لاتثریب علیکم الیوم بر زبان الهام بیان رانده بدستی خاطر ایشان پرداخت و بالتفات حضرت خاقانی در جنبک سلطانی بالسبک داعی در بزم خرمی و عیش شسته ابواب فرح و سرور مفتوح و چتر چاه رنجانی و آسمانسیدن بادشاه عجوانی حلی تمام از زندگانی بر گرفته رایت شادمانی برافراشتند روز دیگر که مهم سازان قضا و قدر مخمه زرین بیکجوری خاور را بالجانب شهرستان سپهر خنجر کشیدند و طلب شب مفارقت متوطنان ربع مسکون را بامنیت روز مواصلت رسانیدند خاقان بر تخت روان سوار شده ماتند با دوران روی بمستقر سریر کامرانی نهاد و شاهزادگان عظام سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین کورکان پیش پیش آنحضرت روان شده امیر ذوالنون بجانب دست راست و امیر خسرو شاه به طرف دست چپ بحرکت آمدند و در از دحام اصناف خرق انام با غلبه تمام دست و پا گم کرده افراد کوه را فرد گرفته بودند اجتماع خلایق از مرد و زن در مضایق طرق بمرتبه بود که در هیچ عید و نوروز مانند آن کسی مشاهده نموده و نبود بیت

در نوروز از کثرت خاص و عام ز بسیاری ازدحام عوام

در آن راه راه نفس بسته بود ز جمل خلایق زمین خسته بود

و خاقان منصور در عین فرح و حضور باین ترتیب نوائین از راه خیابان بمدارس سرپل الجمل که بنا کرده معمار الحضرت است رسید شاهزادگان عظام و امرا و نویان ذوی الاحترام پیاده گشتند بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا و دیگر امرا پیش تخت روان الحضرت را بردوش گرفتند و امیر ذوالنون و امیر خسرو شاه و دیگر امرا پیش تخت فیروزبخت را بردوشگشتند و بمدرسه شریف در آوردند بیت

سر آن عساکر پیاده شتابان چو خشم بپیرامن ماه تابان

خلایقی که در آنمقام حاضر بودند در حال خجسته فال خاقان منصور ناظر و ازشاهده بحضور فرو آورده لوازم دعا و ثنا بجا رسانیدند و بجهت اصابت عین الکمال آب دوان بکار بزبان گذرانیدند آنگاه خاقان عالیجاه بباغ جهان آرا فرو نشست و منزل امیر علیشیر ازین مقدم بدیع الزمان میرزا انصار بهجت افزا گشت و هر یک از امرا در مقام بهجت افزا که جهت ایشان تعیین یافته بود نزول نمودند و روزی چند در غایت سرور بفراغت بسر بردند از یکجا راه برآسودند

گفتار در ترتیب نمودن امرا و نویان جشنهای خسروانه جهت شاهزاده بدیع الزمان و رخصت مراجعت یافتن امیر ذوالنون به طرف قندهار

دران ایام که بدیع الزمان میرزا در مستقر سریر بادشاهی تشریف داشت خاقان منصور چندکرت ولدارشد را طوی داد و در هر مجلس انواع انعام و احسان در باره شاهزاده عالیشان بکار آورد و امرا و صدور را خواص الحضرت را طرح فاخره پوشانیده نوازشها کرد و ایضا ابوالمنصور مظفر حسین کورکان جهت برادر بزرگتر و امرای خجسته سیر جشن خسروانه ترتیب نمودن لوازم کشیدن تنکش مرعی داشته در تاکید مبانی اتحاد افزود و امیر ذوالنون مساز الدین محمد ولی بیک روزافزون تر مرعی در غایت عظمت مرتب ساخته بدیع الزمان میرزا را بمنزل خویش برد و اسبان تازی را با هوار دلخواه و تحف و تبرکات بسیار پیشکش کرده لوازم خدمتکاری بکار آورد و بهرین قیاس سایر امرا و ارکان دولت مراسم اخلاص بتقدیم رسانیدند و جواهر دلخواهی و هوا داری بر طبق عرض نهاده شرایط نیازمندی ظاهر گردانیدند و چون امیر شجاع الدین ذوالنون و غدغه داشت که مبادا حضرت پادشاهی امیر الدین محمد با پسر به پسر محمد معظم عذری انگیخته و از رخصت مذهبد بعد از ضبط کابلستان روی به طرف قندهار و زمین داور و هندوستان آورده و در گذرگاه غزنین بلوی اجازت مطلبیده مشمول انعام و احسان بجانب ولایت خویش رخصت نموده و سلطان بدیع الزمان و ران ایام که در همراه تشریف داشت صبیه صلبیه میرزا الغبیک ابن میرزا سلطان سعید که در حجر تربیت عمه خود بانیده سلطان بیگم مهر مرعی بر دیجاله نکاح در آورد و در روز عقد سادات زمنعات حاضر شته قاضی اختیار الدین حسن بتلقین کلمات ایجاب و قبول اقدام فرمود و بعد از چند روز مجلس سرور ترتیب یافت و در ضمن جام باده کلمات جمال شاهزاده کامکار و امرای عالیمقدار تمام و هم دران اوقات خواجه خجسته صفات افضل الدین محمد کرمانی که کمال اختبار و اعتبار در پایه سریر حضرت خاقانی که سابقا بمرحوم کلک بیان گشته داشت روزی چند مریض بود و در گذشت و سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا با امرا و در زا

[illegible] سادات و مشایخ و علما شتافته آن خواجه عالیشان را استقبال نمودند و بکاخ کامکاری برده در نقطه که جنت همین محل ساخته بودند بخرام سپردند چون اباء تغرب با انجام انجامید خاقان مغفور بنابر اغوای امیر سیاز الدین محمد ولی بیک تحقیق جهات خواجه مرحوم فرمود و منهای اولاد و اقربا و ملازمان و متعلقان آنجناب مواخذه کشته از ان اموال موفور و نفایس غیر محصور بحصول موصول شد و خواجه شهاب الدین حسن که باذ اجه افضل نسبت قرابت بسببی داشت و همین اهتمام او منصب صدارت یافته بود و خواجه جلال الدین محمد سمنانی که ایضا بسبب نزدیکی بآنجناب بر زلجو وزارت نشسته سر کار امیر نظام الدین علیشیر اضبط نموده و در بند بلا افتاده چون آنچه دانستند فرود آورده مقصلان حسب الحکم ایشان را از قید نجات دادند

گفتار در مامور شدن شاهزادگان از خاقان بر فتن بجنگ آب مرغاب به نیت مقابله و مقاتله شیبانی خان و رفتن خسرو شاه بصوب قندز و مقتول شدن و وقایع دیگر

چون سلطان بدیع الزمان میرزا از ایام زمستان در ملازمت خاقان عالیشان بسر برده و حسن و ثوابت و سیاز منزل صریب سعادت بقلب استقبال کرده روی بسوی خانه نهاده بود بالاتفاق آوردای عالم آرای خاقان منصور چنان اقتضا فرمود که آن شاهزاده عالیجناب با خاقان مغفور حسین میرزا و بعضی از نویان و امرای کبار کنار آب مرغاب را محل معسکر ظفر مآب کرده اند و اگر محمد شیبانی خان به نیت کشورستانی از آب آمویه عبور نماید بمقابله و مقاتله او اقدام فرمایند بنابران سلطان بدیع الزمان میرزا در ماه مبارک رمضان سنه عشر و تسعمایه از منزل صریب حضرت سلطانی سوگرده و در حظیره جنید که کنار آن در دامن کوه تخماق است اختیار نزول فرمود و مقارن انحال از نزد ظهیر السلطنة و الخلافة محمد بابر پادشاه اچلمان پایه سریر خاقان جم جاه رسیده مکاتبه بحضرت را که مشتمل بود بر اظهار موافقت بعرض رسانیدند و مشمول انعام و احسان شده اجازت مراجعت یافته بازگردیدند سلطان بدیع الزمان میرزا بعد از چند روز از حظیره جنید کوچ کرده بچمل دختران تشاف و دوران منزل تمه ایام صیام را نهایت رسانیده بلوازم مسن و مستحبات عید نظر فرموده بانگاه بصوب کنار آب مرغاب روان شده چون مرحله موری از قدوم همایون نضارت ریاض رضوان یافت میرزا مظفر حسین کوركان و امیر محمد برندق ارغنجب رسیده بموکب عالی پیوستند انگاه برادران کامکار کامران همعنان بکجکزاره بخنده بر مرغاب رفتند و الموضع بنا بر فرمانکه از پایه سریر اعلی بوضوح انجامید میرزا مظفر حسین بدار السلطنة هرات باز گردید و امیر خسرو شاه عنان کران بصوب قندز و بغلان منعطف گردانیدند و جناب امارت مآب بعد از چند منازل رحل بخنده و آن مملکت رسیده جمعی کثیر از مردم هر جا بدو جمع گشتند و او بزیکی که دار و غه قندز بود با فوجی چند و امیر خسرو شاه را استقبال نمود و بدین الجانبین آتش قتال اشتعال یافته بسیاری از اتباع امیر خسرو شاه و جمعی از نویان و نوکران کشته گشت و بقیة السیف روی بانهزام آورده آنجناب اسیر پنجه تقدیر نشده سر در اسیاه او زبکان و ارد و زکوشی نشاده بقندز برده فرمود که بکرد شهر گردانیدند انگاه در همان بلده که علم کامرانی افراخته بقتل شتافتند

بیت

چنین و در سپهر دو در گردش — که هیچ اکنون گذاری نیست شرمش — بهرش دل کسی چون صبح کم بست — که در خون چون شفق هر شام نشست

و امیر خسرو شاه عادل در عیت پرور بود مدت دوازده سال در ایام سلطنت سلطان محمود میرزا به نیابت در قندز حکومت نمود و پس از فوت آنحضرت چند سال ولایت حصار شادمان و خلمان و مرغزه و بدخشان و قندز و بغلان را در تحت تصرف داشت در کمال جاه و جلال و غایت کمال دولت و اقبال رایت فرمان فرمائی برافراشت و از انجناب از ارتکاب شراب و سایر مناهی محترز و مجتنب میبود و همواره با دایی و ظایف طاعات و در روایت عبادات و قرائت کلام مجید ربانی و تلاوت آیات بینات سبحانی قیام و اقدام مینمود اما با وجود این صفات حمیده بغاوت قلب و قلت ترحم انصاف و اشتهار بجور و ستم نقش بیوفائی و کفران نعمت بر لوح خاطر نگاشت و چنانچه مذکور شد حد نیکی از محمد دم زاده کان خود را به نشتر عصیان نابود ساخت و اساس حیات دیگران را بدست جور و طغیان از بنیاد برانداخت لاجرم بانداک زمانی شامت این افعال شامل حال او گشت و سریر تخت انتعام ذو الجلال و الاکرام را بساط جاه و جلالش در نوشت

بیت

چو از لوح دل نقش وفا — به صد محنت و درد شد محتلا — و فا بر هر کس ولی نعمت است — که در بیوفائی بی زحمت است

و در همین سال یعنی سنه عشر و تسعمایه شاهزاده مظفر حسین ابراهیم میرزا بسبب شراب و صبوحی بمرض صعب گرفتار گردید و معالجه و مداوی اطبا فایده نداد و در اواخر ایام شوال حیاتش بنهایت زوال رسید

وخاقان منصور ازدوقوع این حادثه بغایت محزون شد وخطرات عبرات ازنواره دیده برگشود وبالاخره دست در حبل متین شکیبائی زده بتحمل کربه انایدوی الصابرین
اجرهم بغیرحساب تمسک نموده ولایت خایده راکه سپوزخال شاهزاده مرحوم بود ببرادر اعیانی کبرادر کلان اوابن حسین میرزا نبوذ عنایت کرده بحضرت بدان
صوب شتافته روی به تمهید بساط معدلت آورد **گفتار در عزیمت نمودن میرزا بدیع الزمان بتاخت بلخابیان وورود ان**
اوان آمدن الچیان ازنزد امیرذوالنون وعنان یکران ولوای نورافشان بصوب قندهار
تاختن وافراختن بلخاب کرهنافی است که آب دره جزو مرغاب وهرات ومرورود ازانجا مشعب میشود وبنابرعنایات بخت وپشیبانی برگشت
مردم انجای پیوسته درمقام سرکشی اوقات گذرانیده کمامنغی اطاعت حکام بجامی آوردند ودرشهور سنه ثمان وتسعمائه که بدیع الزمان میرزا درقبضه الاسلام
بلخ بساط سلطنت وجهانبانی مبسوط داشت امیرمحمد باقر را باخوجی ازسپاه جلادت انتما بتادیب متوطنان بلخاب وانخلاص اموال بدانجانب فرستاده بیمان
محمد باقر دربلخابیان نیزان مغانه اشتعال یافته جناب مارت تاب متهزم بازآمد وچون درانوقت بدیع الزمان میرزا متوجه آمویه نبود نتوانست که ازان
طایفه انتقام کشد لاجرم درین ولاکه لب اب مرغاب مورد عسکرظفرتاب بود اندیشه تاخت بلخابیان درخاطرعاطر خطورنمود ورایات ظفرایات را
افراخته بدانجانب ایلغار فرمود ویک ناگاه اطراف وجانب کوبستانرا فروگرفته ازارباب طغیان جماعتی راکه بقدم اطاعت واذعان پیش آمدند
درظلال عدل واحسان جای داد وبا اقبال واجلال قاصدمراجعت بود کهازنزد امیرذوالنون برسبیل متعاقب ومتواتر الچیان رسیده ازبابلی وی
معروض داشتند که حضرت پادشاه ظهیرالدوله والاقبال محمد بابر باسپاهی بلاانتهالوای جهانکشا بصوب قندهار نهضت فرموده ودرحوالی شهرمعین وادرابرافراشته نقش تسخیر
ولایت رابقلم شجاعت وتدبیر برلوح ضمیرمنیر نگاشته مامول وجشم داشت چنانست که انحضرت عنان عاطفت برانصوب انعطاف داده ودفع اعدای
دولت راپیش نهاد همت گرداند تادرسایه چترهمایون فال ریاض این ملک ازتاب آفتاب حوادث ونوائب محروس ومحفوظ ماند بدیع الزمان
میرزا مصلحت دولت درانجا بان بلتمس دانست وفرستادگان امیرذوالنون راهمقضی المرام بازگردانیده مواکب کوکب مراتب متعاقب بجانب
قندهار درحرکت آمد **گفتار درلشکرظفرانر جمع کردن بدیع الزمان میرزا بقصد مقاتله ومقابله بابرمیرزاوار**
سال نمودن محمد بابر پادشاه الچیان نزدمیرزا بدیع الزمان وطلب صلح کردن چون ماهیچه رایت نصرت
شعارشاهزاده کامکار بدیع الزمان میرزا بولایت قندهار نزدیک رسید امیرشجاع الدین ذوالنون واولادش ومحمد مقیم چنگشهای پادشاهانه
وتبرکات حضرانه بمحب داشته باستقبال شتافتند وبشرف تقبیل انامل شریف مشرف گشته نوازش بسیار یافتند وچون دران ایام خبرمخالفت حضرت
پادشاهی ظهیرالدین محمد بابر علی التعاقب والتوالی بارودی عالی برسید بدیع الزمان میرزا فرمان دادکه تمامی لشکرحشرسپنجابی وغوروساجو وکلنی
وقلعه کاه مردان وفراه ومعسکرزمین داور ومعسکرظفرانر مجتمع گردند وامرای عظام جمله رسانیدن جمله نواحیان باطراف ولایات مذکوره
ساخته امیرسلطانعلی ارغون باسپاه سیستان وسایرسرداران ممالک باجنود نامعدود متوجه قندهار گشتند وچون ظهیرالدین محمد بابر پادشاه
درخلات ازوصول میرزا بدیع الزمان بقندهار واجتماع سپاه بنصرت شعار وقوف یافت صلاح درصلح دیده رسولان بارودی نصرت نشان
فرستاده واظهار محبت واتحاد نمود وبدیع الزمان درابرابرتخان مودت آمیزپیغام فرموده قواعد مصالحه تمهید پذیرفت وحضرت پادشاهی عنان
بصوب کابل گردانیده وموکب عالی بدیع الزمان میرزا ازقندهار راه زمین داور پیش گرفت درخلال این احوال صبیه صلبیه امیرذوالنون که درسلک
ازدواج سلطان بدیع الزمان میرزا انتظام داشت باتفاق والده خویش که عوریتی جبره وماوره بود ازاعالم رحلت نموده وسلطان بدیع الزمان میرزا
وامیرذوالنون ازوقوع آن واقعه که درعرض بیست روز اتفاق افتاد ملول ومحزون گشته جنده نزدیک روح انبیان الطمه فراوان بفرق وستمخان
داوند وختمات کلام الهی بکای آورند انکاه درباب تعیین یورت وتسلاق شرط مشورت مرعی داشته خاطربران قرارداد که زمستان را درقصبه
فراه گذرانیده بعدازانتقال آفتاب ازبروج شتا باعتدال ربیعی هربطرف صلاح دانند رخش همت رانند وبایین عزیمت سلطان بدیع الزمان میرزا

امیرزادگان لوا و نشانها چون از بخارا رو باسوی وندریای عالی جیحان افتضا کرد که برادر امیرزادگان امیر سلطانعلی اعوان بایا بالبقی قرة العین سلطنت و خلافت محمد زمان میرزا انتخاب نمایند شاه زاده را بسمنان برده بحکمی همت بر تعهد جلالحضرت مالش مصروف دارند و امیر سلطانعلی باین التفات مفتخر و مشرح شده طوعا بای بادشاهانه ترتیب کرد و در روزی که شاه زاده را بوی سپردند ساجقها کشید و لوازم نثار و نیاز بجای آوردند ذکر عبور رسولان جنود محمد خان شیبانی از جیحون و تخریب نمودن بعضی از سرحدها را و طلب نمودن خاقان مظفرکرت و دیگر میرزا بدیع الزمان میرزا از قندهار بدار السلطنت هرات در اوایل سنه احدی عشر و تسعمایه که سلطان بدیع الزمان میرزا در ولایت بلخ و توابع حاکمی صاحب وجود که بورای سیاهی و رعیت قیام و اقدام تواند نمود بگذاشت و محمد خان شیبانی که همواره همت عالی نهمت بر سر انجام امور کشورستانی مقصور داشت مناقب و مفاخر جنود و جلادت مآثر بدیخانب جیحون میشمرد شادمانی لوازم قتل و غارت و مراسم تخریب بسیار و ولایت خاهر کرد و اندند و در هر مادسه مذکوره جمعی کثیر از آن لشکر برق اثر نا ولایت میمنه و فاریاب تاخته نهب و تاراج و غارت بسیار و غنیمت بیشمار کرفته رایت تسلط برافراختند و الدامیر ابوالقاسم ارلات محمد قاسم میرزا که بشتش از جانب مادر بمیرزا بابای سلطان پوست و بشرف مصاهرت خاقان منصور مشرف بود باتفاق امیر شریم جلایر و امیر بابا جان ولد خواجه جلال الدین میرکی در الخدود اقامت داشتند متوجه دفع الجماعت کشتند و بین الجانبین غبار جنگ و کین ارتفاع یافت اوزبکان صورت مظفر و نصرت روی نمود و آن سه سردار بوشتهاوت فایز شده لشکریان ایشان روی بهصوب بوارا آورده بناء علی هذا امور سلطنت انولایت مختل کشت و نمایی صحرا انشیشان جلایی وطن اختیار کرده و دواه ستمرسیدکان از ایوان کیوان در کذشت چون اخبار بدار السلطنت هرات رسید خاقان منصور صلاح دولت در باغ جهان آرای مذبد و بباغ شهر درآمده رحل اقامت انداخت و بعد از اندیشه و تامل از ان اهمال و تغافل که در باب مادسلطان بدیع الزمان میرزا کرده بود پشیمان شد با امرا و ارکان دولت مراسم مشورت مرعی داشته خاطر خاطربران قرار داد که کرت دیکر میرزا بدیع الزمان را بدار السلطنت هرات طلبند و طریقه دلجویی بجای آورده انحضرت را برسم منقلابی بکجارآب مرغاب ارسال دارد و نفس نفیس متعاقب بر حرکت آمده با محمد خان شیبانی در مقام مقابله و مقاتله آید بعد ازان خواجه شمس الدین محمد صفی را که از سایر نواب درکاه عالم پناه بوفور عقل و فراست و مزید فضل و کیاست امتیاز داشت برسم رسالت نزد شاهزاده فرستاده فرامین عنایت امیز ارسال فرمود و خان معلوفت الخیر مقام داد و خواجه شمس الدین محمد در قلعه شبانکاره سده اقتدار رسیده کیفیت استیلای خاقان منصور را بعرض رسانید و بعبارتی دلفریب ادای رسالت نموده ضمیران عنوان فتاح و سر بر اطلاعات پدر مایل کردانید بدیع الزمان میرزا آن کلمات را بسمع قبول جایی داده عازم دار السلطنت هرات شد و خواجه شمس الدین محمد را جهت رسانیدن خبر متبرهات فرستاد و امیرزادگان را شرف رخصت ارزانی داشت که بزمین داور رفته نمایی سپاه ممالک کرسیر و غور و ساحره تولک را مجتمع ساخته در اوایل بهار عنان بکران بکجارآب مرغاب نامبرده موکب اعلی سلطانی در ماه شعبان سنه مذکوره منوجه مستقر سریر سلطنت و خلافت و جهانبانی کشته چون برباط اوسکن رسیده امرای عظام و ارکان دولت را بنام برسم استقبال از هرات بیرون آمده بودند معاقب و متواتر شرف ملازمت دریافته لوازم نثار و نیاز بجای آوردند سلطان بدیع الزمان میرزا همعنان دولت و اقبال علی مساقت کرده در سر پل فرامین حضرت اعلی خاقان منصور کرت دیکر دیده بدیدار شاه زاده روشن کرده غایت شفقت و عطوفت اظهار نمود و بدیع الزمان میرزا جنکش شیده بدستور نوبت اول در منزل امیر شیر نزول فرمود کفتار در عزیمت خاقان عالیشان بعصد مقاتله محمد شیبانی خان و انتقال نمودن خاقان مبرور از دار غرور در منزل بابا الهی بجوار رحمت الهی همت عالی نهمت خاقان کامل حشمت همواره بر ترفیه حال عباد و تعمیر بلاد مصروف بود و عنان عزیمت آن پادشاه شامل رافت بپوسته بر دفع فساد و دفع عناد اهل ظلم و بیداد معطوف مثنوی هذیو جهانکیر والاتراد ینه کامران عدالت نهاد

چرا علم کجروی برفراشت بجز دفع بیداد کاری نداشت بناچار که خبر امرد قتل وشب در حدود بلخ واحدود و تیرخان و یمنه و فاریاب از عساکر جلادت مآثر او زبک دفوج می یافت بدارالسلطنت هرات رسید و غایت تفرقه و پریشانی و نهایت تحسر و سرگردانی متوطنان انولایت که کرة بعد اخری بتصرف اتجا سید و خاقان منصور مظفر لوا با وجود ضعف مزاج اشرف اعلی و فقدان قوت محرکه در دست و پا از کمال عبرت حسرتانه و وفور حیرت بادشاهانه عزم رزم سالک طریق کشورستانی ابوالفتح محمد خان شیبانی جزم فرمود و امرا عظام و وزرا و عطارد و هشام را بیراق سران سپاه و دستعداد مردان شجاعت پناه امر فرمود میرزا بدیع الزمان میرزا بادغیسات روز در دارالسلطنت هرات نگاه نداشت و برتن کنار آب مرغاب مامور گردانید و شاهزاده جسب الحکم رایت نهضت برافراشت و در اوایل ماه رمضان و آخر خوت روی براه آورده جهت برودت هوا روزی چند در منزل چهل دختران نزول کردند و تتمه ماه مبارک رمضان را دران مقام گذرانیده چون هلال شوال روی نمود آداب روز عید بتقدیم رسانیده از انجا نیز نهضت فرمود و در منصبه مروچاق علم اقتباس اشراق برافراشت و دران منزل امیر علیخان را بنابر انکه پدرش امیر عجم بیکی از ملازمت تخلف جسته بود و در همراه توقف کرده از امارت کشیر خان معزول گردانیده منصب رایجواجه نظام الدین احمد مفوض ساخت و موکب عالی سلطانی از مروچاق بسر پل نابان خرامیده در انتظار چتر همایون خاقان روزی چند دران مرحله دلپسند ساکن گردید اما خاقان منصور در وقت عبور الامور لاله وگل و اجتماع جنود و یاعین و سنبل توکل بر عنایت صانع جزو و کل کرده دوازده هزار مرد جنگجو گذار را اولکا و مواجب داده باصناف حشمت و تجمل روی براه آورد و چون خسرو مهر پرتو بر برج حمل افکند برای نگونساری ربی برج شرف لوای شاهی آیات حضرت آیات خاقانی محفوف بعنایت جناب جلال سبحانی از مباغ شهر بزم بورش ماوراء النهر نهضت فرمود و شاه مظفر دستگاه بامیان عساکر سپهر و لاله اطراف دشت و کوه را فروگرفته مترنزل در زمین و زمان ظهور نمود **بیت**

سیاه و حنیه مظفر لوا بجنبید چون چرخ خضر زجا ـ ستر تا قدم غرق آهن همه دل و جان پر از کین و خشم همه

در اثنا طی منازل و قطع مراحل بسبب کثرت حرکت و سرعت نهضت مزاج همایون از نهج اعتدال منحرف گشت و بعد از وصول بمنزل بابا الهی ضعف بمرتبه رسید که کار از مضایی آن غربت دار شکار شکیبه در گذشت و کل حرکت سکون و نهایت کل کاین لا یکون کل شیئ هالک الا وجه له الحکم و الیه ترجعون خاطبه علما عالم را معلوم و طایفه نظلای بی آدم را مفهوم که حکمت شامله حی قدیم و قدرت کامله قیوم واجب التعظیم جل شانه و عظم سلطانه بموسسه مقتضی آن بود که سر بر سروری که دیگها و انا کما کم فی الارض با فریدون قوی الملک من نشاء آراسته گردد و عاقبت دست از مشیت امور مملکت و جهانبانی داشته بمقام عافیت خزانه مقصورات فی الخیام انتقال نماید و سلک سیه حق غزو علی ولی تجد لسنة الله تبدیلا همواره بر بن منوال جریان پذیرفته که اقدام همت انجام بر دوام عزم که در دارالملک ربع مسکون و بساط بوقلمون تخت جمشید بخت و جعلناکم خلایف فی الارض منصرف شود آخر الامر از تنگنای بیابان گمنامی و تنگدستی بساحت وسعت آثار و جنات تجری من تحتها الانهار توجه فرماید **مثنوی** ولا غرابه امر خال است بقای دنیوی زود انتقال است نباشد خسروی در دهر جاوید وفا از ملک و دنیا کی امید چه شد جمشید با دارا کجا رفت سکندر سوی اقالیم بقا رفت کجا شد شاه کیکاوس و شاپور کجا شد اردشیر و اریو و طور کجا رفتند بهرام و منوچهر فریدون جون نقاب انداخت بچهر چرا کسری در ایوان بست بر تخت برالغام چرا بر دار جهان رخت کجا شد صولت جنگیز خانی شکوه حضرت صاحبقرانی همه همچو کس را زندگی نیست بدنیا خلعت پایندگی نیست هرچند بر ضمیر عارف و هوشمند ظاهر است که از مفاد این مقدمه مسلمه مقصود و جهت و غرض از تشبیب این واقعه ناگزیر کیست خامه دبیر کیفیت حال را بر بن منوال در سلک تحریر میکشد که چون منزل باب الهی نزول آن مهر سپهر پادشاهی شد عرض غرض از جوهر ناک صفت آمیزش گرفت و الم سقم بآن دات بهجت صفات زیاده سمت تداخل پذیرفت هرچند اطبا و حاذق و حکما مدقق دانستند که آن عارضه تنفا پذیر بجنب دآن مایله ممکن الدبیر بی بنابران امیدی ندیدند مذکر اگر نوبت الحضرت در وقتی

وقوع یابد که سلطان بدیع الزمان میرزا در رو دوی همایون نباشد بلکه بسواد فتنه و فساد در هیجا آید و هر فرقه از لشکریان بطریقی رفته صورت مخالفت میان برادران روی نماید و از خاقان منصور استجازه نموده شتابی نزد بدیع الزمان میرزا فرستاد و مجریده متوجه درگاه عالم پناه گردد و آن خاقان واجب الاذعان در اوایل ذی الحجه در سرپل تابان بنظر میرزا بدیع الزمان رسید و بعد از اطلاع بر مضمون آن احداق همایون راهم دران منزل گذاشته و با صد کس از امرا و خواص عنان عزیمت بصوب باب الهی منعطف گردانید و صباح روز سوم ماه مجرم بعلم بصر بتسلیم آن مظهر لطف و کرم پرتو وصول بر بیک فرخی اردوی همایون انداخته شاهزادگان عظام مظفر حسین میرزا و محمد قاسم میرزا و سید عبد الله میرزا و عبد الباقی میرزا و امرای عالیمقام شجاع الدین محمد بهندق برلاس و مبارز الدین محمد ولی بیک و ناصر الدین عمر بیک و فادار و نظام الدین عبد اللطیف جان نثار و غیرهم بمراسم استقبال استعجال نموده و بلوازم دعا و ثنا اقدام نمودند بدیع الزمان میرزا از روز هم دران منزل توقف فرموده و از صعوبت مرض حضرت خاقانی و توقف یافته چند روز دیگر بعیادت رفت الحضرت را سخت سست و ضعیف و بغایت غمگین و محزون دید و بجهت رعایت حرم در اردو توقف نکرده بطرف منزل شریف بازگشت و لس بسرپل تابان فرسانده تا اوراق را بموکب عالی ملحق گردانند بعد ازان امراء ارکان دولت و خوانین بقبض حشمت طریق مشورت مسلوک داشته مصلحت مملکت و آسایش سپاهی و رعیت را منحصر دران دانستند که قبل از حدوث واقعه ناگزیر صاحب تاج و سریر میان سلطان بدیع الزمان و ابو المنصور مظفر حسین کورکان قواعد عهد و پیمان بغلاظ ایمان ارتباط و استحکام یابد تا دیگر برادران رقبه از ربقه اطاعت نه جهد و شارع منقیم وفاق آمده باستقبال شجره خلافت اقدام نمایند و روز جمعه هشتم ماه مذکور امیر شجاع الدین محمد بهندق برلاس و امیر مبارز الدین محمد ولی بیک و امیر نظام الدین عبد اللطیف و ملازمت مظفر حسین میرزا و محمد قاسم میرزا و سید عبد الله میرزا و عبد الباقی میرزا بمعسکر سلطان بدیع الزمان رفتند و بمجلس عالی در آمده و از امرای آن پادشاه عالیجاه امیر سلطان بایزید ولد امیر جهانگیر برلاس را آن محفل طلبیده نداگاه شاهزادگان دست بر کلام حمید مجید شجاعی نهاده بر اسم عهد و پیمان در میان آوردند و مدت العمر در جاده منقیم ثابت قدم بوده بر امن مخالفت نکردند و امراء عن صمیم القلب قسم بر زبان آوردند و در دولتخواهی و وحدت شعاری ایشان بقدر قدرت و امکان مراسم سعی و اهتمام مرعی دارند و بسبب وقوع این بیعت خاطر صغار و کبار اطمینان یافت و انوار امنیت و عاطفت بر وجنات روزگار طوائف امراء و لشکریان تافت **بیت** زان حسن اتفاق خواطر قرار یافت ارکان قصر ملک حریفان مدار یافت و از روزگه این معاهده بوقوع پیوست مرض خاقان بغایت صعوبت انجامید و ساعت بساعت شدت الحالت می افزود و صباح روز عید اضحی بدیع الزمان میرزا بار دوی همایون تشریف آورده سایر شاهزادگان و امرا و وزرا در خرگاه دیوانخانه جهت ادای نماز عید مجتمع گشتند و در وقت خواندن خطبه چون نام مخدومه و جام الحضرت بر زبان خطیب گذشت آواز گریه و فغان حاضران بنوعی بلند شد که غلغله در زمین و زمان افتاد و بموجب اینان سیلاب اشک متکفان عالم بالا و مقیمان ملاء اعلی بکنار دور و زد بگریه دو شنبه یازدهم ذی الحجه سنه احدی عشر و تسعمایه بود نزدیک بوقت غروب آفتاب بود که ان مهر سپهر سلطنت و کامکاری بمغرب زوال انتقال نمود و شهباز روح مقدس آن پادشاه ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة شنوده بخطایر انس پرواز فرمود و انوار طلعت خورشید حشمتی که عالمی از فروغ عطیتش بفر غرب بود در مغار ایمانکو نوابد کم الموت معدوم شد و منشور حیات خورشید عظمتی که جهانی از نور مرحمتش مرفه الحال زندگانی مینمود بتوقیع گل من علیها فان مخطوم گشت آوازه کوس شاهی که هر شام و سحر ببشارت فتح و ظفر در هر شهر و هر کشور منتشر میگردانید یکبار فرو نشست و آوازه فغان و حسرت و سیاهی که در ین مدت کهنی نشنوده بود از صعوبت این مصیبت بلند گشته بایوان کیوان پیوست **بیت** آن سایه لطف حضرت سبحانی کز شمع رخش فلک بود نورانی افسوس که زود رفت و نیش یافت زوال فریاد که رفت از جهان فانی و ازانسب برلاس خواجه شبان سلطنت بنجم نسبت سید المرسلین بمراسم غسل و تجهیز و تکفین جسد مطهرش قیام نمودند و از کمال غم و غایت غصه و الم بجای اشک سیلاب خون از دیده بریختند

بیت علم زد آتش از دلهای محزون ز مژگان شد روان جوئی پر از خون صباح روز دیگر که کارپردازان قضا و قدر محفه جنید خورشید را در حصار نیلگون مستور گردانیدند و بر بارگی تذرو کردون بار کرده از افق مشرق بسوی نهانخانهٔ مغرب دوانیدند امرا و ارکان دولت نعش مغفرت قرین را در محفهٔ مخوف برحمت رب العالمین نهادند و آن محفه را در لباس مسکین گرفته غمان غربت بصوب هرات انعطاف دادند و بدیع الزمان میرزا نیز متعاقب اردوی همایون کوچ کرده روز دیگر مامن کوه نرتو محل نصب سراپردهٔ عظمت گشت و کنوال آن حصار استوار سالک طریق گردید امیر زین الدین علی پایان آمده مقالیه قلعه را با مفصل ذخایر بعرض رسانید و منظور نظر عنایت و ملحوظ عین عاطفت گردید و آنشب در آنمنزل و ثاق اتفاق افتاده علی الصباح که خسرو ثوابت و سیار حصار مناعت آثار گردون مدار جولانگاه خاوش ساخت و نقود انجم را در بخت تصرف در آورد و رایت حشمت برافراخت زمین برج سلطنت و جهانبانی بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین کورکان با فوجی از نواب و خواص بقلعه نزه تو صعود نمودند و آن حصن آفتاب اختصاص را بنظر احتیاط ملاحظه کرده خزاین و دفاین را تصرف نمودند و امیر زین الدین علی ساخق و منکپش گشته و لوازم تکلیف و خدمتی بجای آورد و بعنایت خسروانه مستظهر گشته بدستور معهود منصب کوتوالی بدان جناب تعلق گرفت و سحر روز دیگر از انجا کوچ کرده بعد از وصول بکهدستان خواجه شهاب الدین عبد الله که در ان اوان بفرمان خاقان فردوس مکان حاکم شهر بود با اجله سادات و نقبا و مشایخ و علما و اشراف و اعیان و ارباب و کلانتران لباس مصیبت پوشیده و فغان و زاری بأوج افلاک رسانیده بشرف ملازمت شاهزادگان جنت حشمت دریافته و لوازم پرسش بجای آورده روز دیگر که بآب چشمهٔ آفتاب غبار ظلمت از بساط سپهر شسته شد بدن پی بدل آن خاقان پی عدیل را که از تغیر و تعفن مصئون و محفوظ بود کرت دیگر غسل داده بصحرای عیدگاه دار السلطنت هرات برده در آن فرخنده مقام بر جنازه برحمت اندازه نماز گذارده تابوت محفوف برحمت حی لایموت را بمدرسهٔ شریفه که جهة همین مصلحت بنا کرده شده بود بطریق شریعت مطهر دفن کردند و اولاد امجاد و ارکان دولت آن پادشاه عادل نژاد یکهفته متصل باطعام و حسنات کلام ذوالجلال و الاکرام قیام و اقدام فرموده روز هفتم چنانچه آئین سلاطین حشمت قرین تواند بود یکبندین اش نزرگ پرداختند و خلایق را از بساطین تعزیت بیرون آورده سرانجام مقامات مهمات سلطنت را بین نهاد همت بلند نهمت ساختند **ذکر اولاد امجاد از ذکور و اناث و ازواج طاهرات خاقان منصور** بخجسته ثبت وهاب المواهب پی جبلت خاقان منصور مغفرت و اتمامغرلهٔ سلطنت و الخلافت ابو الغازی میرزا سلطان حسین را چهارده پسر و یازده دختر کرامت فرموده بزرین موجب سلطان بدیع الزمان میرزا از عهد علیا بیکم بنت میرزا اغر الدین سنجر سلطان بیکم در اوایل حال منکوحهٔ سلطان اویس میرزا بود و در اواخر در حباله نکاح عبد الباقی میرزا زندگانی میمنود و از جوبی بیکم که قبل از جلوس همایون سلطان حسین میرزا بعقد نکاح آنحضرت در آمده بود حیدر محمد میرزا آق بیکم در سلک ازواج محمد قاسم میرزا و لدا بو القاسم ارلات انتظام داشت بیکه بیکم در عقد سید مولانا جه روزگار سپرد آغا بیکم که پیش از وصول بحد بلوغ فوت شد کیخک بیکم که زوجه میرزا بابر و لد میرزا محمد قاسم میرزا شاه بود از شرف عظمی بایندهٔ سلطان ابو سعید شاه عرب میرزا و مظفر حسین میرزا از مهد علیا خدیجه بیکی آغا بود و ابو الحسن میرزا و محمد محسن میرزا که مشهور بود به کبیک میرزا از نطفهٔ سلطان آقا که نسبت او با مرای جهان شاه می پیوست فرخ حسین میرزا و محمد معصوم میرزا و ابراهیم حسین میرزا و ابن حسین میرزا و محمد قاسم میرزا و سعادت بخت بیکم که مشهور بود به بیکم سلطان و در سلک ازواج سلطان مسعود میرزا بود سلطان مراد بیکم که حرم اسکندر میرزا بود منور سلطان بیکم که شبستان یکی از ابناء میرزا الغبیک را بشرف سیادت مشرف بود از جمال منور داشت از ستر عالیه آغاجه بنت خواجه احمد انکا بو تراب میرزا و محمد حسین میرزا و فرید و حسین میرزا و مریم سلطان بیکم که صاحبه سید عبد الله میرزا بود فاطمه سلطان بیکم که زوجه میرزا بابکار فرخ میرزا شاه بود از بیکلی آغاجه که ترکیه بود مولد شهربانو بیکم بنت سلطان ابو سعید میرزا بود و شهربانو بیکم در وقتی که بشرف ازدواج خاقان منصور مشرف بود او را بآن حضرت بخشیده بود عایشه سلطان بیکم که در حرم سرای قاسم سلطان روزگار میگذرانید از بیده آغای جلایر از اولاد ذکور حضرت خاقان منصور بهجت نفر در ایام زندگانی آنحضرت

جهان فانی را وداع کردند و اسامی ایشان اینست میرزا میرزا و شاه غریب میرزا و حیدر محمد میرزا و معصوم میرزا و ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا و ابوتراب میرزا و اولاد اناث پنج مستوره و در زمان حیات آن پادشاه دنیا و عقبی صفات نقاب تراب بر روی کشیده نامهای ایشان اینست آن بیگم که بیگم آغا بیگم کجیک بیگم فاطمه سلطان و از زوجات حظایر حضرت الخضرت بیگم سلطان بیگم و لطیفه سلطان آغا جد و سعید آغا جلایر و جوبی بیگم در زمان زنده گانی الخضرت مسافر دار البقا گردیدند و دیگران بعد از واقعه الخضرت باندک زمانی مرکب کشوری افتاده روی بملک آخرت آوردند

ذکر جمعی که در ایام دولت خاقان جنت مکانی

بمنصب وزارت رسیدند از جمله عادات آن پادشاه صاحب سعادت یکی آن بود که روز دوشنبه و پنجشنبه دیوانیان میرزا حشمت و همواره جمیع کس را در منصب یا کمیج شریک میساخت بنا علی هذا در ایام دولت آن بهر خلاف جمعی کثیر بمنصب وزارت مشرف گشتند و ذکر بعضی از ان طایفه در اثنای حکایات سابقه بسمت اندراج یافته و شمه از احوال زمره دیگران اینست که مسطور میگردد

خواجه قطب الدین طاوس سمنانی بموجب دلالت ظنم ان وقدم دودمان موصوف و معروف بود چنانچه در ضمن داستانهای گذشته مذکور شد و در زمان سلطنت میرزا ابوالقاسم بابر سلطان ابوسعید میرزا مدت مدید بامر وزارت قیام مینمود لیکن از واقعه قراباغ بدارالسلطنت هرات انتقالات خاقان منصور در منصب اشراف و وزارت اعظام دخل مفرود و اعتبار بسیار یافت و در وقت استیلا بجهت یاد کار محمد میرزا خواجه طاوس بی انکه در منصب مدخل نماید چند روز در جلال عاطفت و سعادت خاقان همال در رعایت فارغ زنده گانی مینمود و در تخریر عمارت وزراعت سعی مشکور مینمود و دوران اوان که خواجه مجدالدین محمد خوافی قدم بر مسند جاه و جلال نهاده بنا بر قطع اموال نسبت بخواجه طاوس ابواب نزاع بگشاد و خواجه طاوس از زاله غوض دنیا موسس اندیشیده عنان عزیمت بصوب عراق باز پایجان معطوف گردانید و دران ممالک بمزید معزز و محترم بوده اوقات حیات بپایان آورده در سنه تسعمایه که سن شریفش بهفتاد و دو سال رسید و کوش بوشش بمیغر عقاب اجل شنیده و مرغ روح مترفش قفس قالب شکسته **بیت** همانا بر طاوسی پرید جهان از فرکاوسی تهی ماند

خواجه شمس الدین محمد مروارید در سلک اشراف و اعیان ولایت کرمان انتظام داشت و در زمان سلطنت میرزا جهانگیر و ترکمان بهراه آمده در خدمت سلطان ابوسعید رایت وزارت برافراشت و دوران اوان که ابوسعید اراده و عزیمت سفر عراق و آذربایجان نمود خواجه شمس الدین محمد بموجب فرمان واجب الاذعان بجانب سمرقند توجه فرمود و در وقتی که خاقان منصور در هرات بر تخت سلطنت نشست از ماوراء النهر بدرگاه عالم پناه آمده کرخدمت برمیان بست و بادک زبانی خطوط عین عنایت شده در راه وزارت شروع کرد و در استمالت اکابر و اصاغر سعی موفور مبذول داشت و بمحصور کامیابی آورد و عافیت طلب شده از ان انتعاش نمود و به سلوک طریق فقر و درویشی اشتغال فرمود و خاقان منصور منصب تولیت مزار فایض الانوار مقرب حضرت خواجه عبدالله انصاری را مفوض رای صوابنمایش گردانید و انجناب چند گاه در تعمین و ترویج آن بقعه متبرکه کوشیده در ضیافت آینده و روند بهتمام تمام تقدیم رسانید و فاتش در دهم ربیع الاول در سالی که بحروف مقطعات کلمات بحساب ابجد از تاریخ آن خبر میدهد روی نمود و در مزار فایض الانوار عارف ربانی مولانا شمس الدین محمد یادگاری مدفون گشت خاقان منصور بر تسلی خاطر امجاد اولاد خواجه مغفور پرداخت و دولدار تندش عالیجاه افاضل پناه خواجه شهاب الدین عبدالله را بپرسش و انعام خلعت فاخره نواخت خواجه علاء الدین علی الصابونی در سلک ولایت آخر زمستان انتظام داشت و بوساطت انتظام انساب آل برمک همواره رایت مفاخرت بی افراشت بحدت طبع و جودت ذهن و مهارت در نظم اشعار و اثار روم و دنیا موصوف و معروف بود و در میان اوقات سلطنت خاقان منصور منظور عین التفات حضرت او نگشته در امر وزارت شروع نمود و چون بر عجز رعایا حیف و تعدی جایز میداشت و پیوسته بنسبت اسباب وزارت قسم تقریر و تدویر بر اوراق میگماشت مزاج شریف مقرب حضرت خاقانی بمهم نظام الدین علیشیر بادی متغیر گردید و از زمان از روی مزاح و هزل روزی خواجه صابونی این بیت در سلک نظم کشیده **بیت**

هزار اگر شود مورکه نر بشیر معلوم شود قوت بازوی علیشیر و اجمعی سبب ازدیاد کدورت شده و بحر شهاب مدوعلت شد و خواجه صابونی صباحی

که در پایه سریر اعلی در حرکه وزرا ایستاده بود یکی از نیازمندان بموجب فرمان واجب الاذعان دستارش را که نهایت سخ و بزرگ بود از سرش برداشته در گردنش انداخت میر علی شیر روی بخاقان منصور آورده این مصراع خواند مصراع چادر سر سبک کن بادکرد مرا القصه واز روی خواجه صافی مواخذه و معاتبه شده برچه داشت آورد و در بالاخانه زندان محبوس گشت و زمان حبس او قریب شش سال امتداد یافت در آن ایام غزلی مظلوم گرداند و نزد مقرب حضرت سلطانی فرستاد و مطلع الغزل این است بیت انکه هرگز نشنود گوش تو فریاد چیست و انکه هرگز نکند در بر خاطر تو یاد کیست اما هیچ فایده بران مترتب از ان مرسله گشت امیر علیشیر از بیداد او در نگذشت و خواجه صافی در مدت حبس اکثر اوقات بنظم قصاید معروف ساخت و بعضی کلام افتد کرده اکثر کتب متداوله را تا مختصر تلخیص بنظر مطالعه در آورده و قصیده مصنوع سلمان ساوجی را تتبع نمود و اکثر صنایع غریبه بعلم بدیع در این قصیده بوجه فرموده مال حالش عقریب مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی خواجه سیف الدین مظفر سمان کار از بزرگ زادگان مملکت فارس بود و در اوایل ایام جلوس خاقان منصور از قراباغ بهراة آمده در منصب وزارت دخل نمود و بعد از چند گاهی جمعی از مردم شهر او را به صنوف تقصیر و تعرف متهم گردانیده بنا بران منصور خاقان منصور گشته در زندان بلده هرات محبوس شد و سه چهار روز در حبس بسر برده ناگاه تخته قهر بقبل او فرمان فرمود و دهنان شجاع افتاد و العهدة علی الراوی که دوران محل که نایره غضب خاقان مشتعل بود دیگبتن خواجه سیف الدین حکم فرمود یکی از نواب بنا بر غرضی که داشت عرض کرد که خواجه صافی ناگی در زندان خواجه بود خاقان منصور گفت که او را تیر امروز سیاست میکنم و در ان روز که داخل ایام اوایل محرم الحرام سنه احدی و ثمانمائه بود خواجه صافی را از طاق چهار سوق هرات و منظور سیف الدین را بر در دروازه ملک از حلق کشیدند یکی از فضلا دیدان باب گوید بیت ای دیده بعالم ستمکاره مکر در خواجگی جهان خونخواره مکر از حالت صافی بر و نجره کن در حال مظفر شباکاره مکر خواجه یمین الدین محمد برادر خواجه افضل الدین محمد بود و بشرب شراب روح افزا و مصاحبت ماه دیدان ماهیدسیما شغف تمام ظاهر میبود و بحسن خلق و وفور کرم از امثال و اقران امتیاز داشت و همواره خیال همنشینی و مجالست اهل طبع و اصحاب فضل بر لوح خاطر منگاشت و در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه بمنصب وزارت خاقان منصور رسیده قریب پنج سال در نشید انکار روزگار گذرانیده و در ان اوقات که برادرش خواجه افضل الدین محمد بجانب عراق نشانت معزول گردید و بعد از چند گاه نوبت دیگر منظور نظر خاقان منصور عالیجاه گشته کرت ثانی در امر وزارت دخل نمود و خواجه قوام الدین نظام الملک در ایام اعتبار و اقتدار کرت دیگر او را مواخذه و معتقد گردانید و امین الدین محمد پس از یکدو سال فرصت یافته روی بروی عورات از بالاخانه بگریخت و تا زمان وصول خواجه افضل الدین محمد بهراة در گوشه مختفی بود چون انجناب بمناصب علیه و مراتب سنیه سرافراز گشت خواجه امین الدین محمد از گنج انزوا بیرون آمده بملازمت مظفر حسین میرزا اشتغال نمود و بواسطه خدمات سابقه و وسایل لاحقه مرتبه در خور حمیدیافت چون تقاضی اجل در رسید در اوایل سنه عشر و تسعمائه بجهان جاودان شتافت خواجه علاء الدین علی میکائیل بعف اصالت موصوف بود و بحسن خط مشهور و معروف و سالها در دیوان خاقان منصور بمنصب توجیه اشتغال داشت آخر الامر ازان مرتبه قدم برتر نهاده رایت وزارت برافراشت مدت دیگر ملوازم آن امر قیام و اقدام نمود و از غایت سلامت نفس و راستی و کوتاه دستی هرگز بمواخذه و مصادره مبتلا نگشت و چون اجل موعود در رسید داعی حق را لبیک اجابت گفته در گذشت خواجه نعمت الله سرخ که در علم استیفا بی نظیر آفاق بود در دیوان خاقان منصور مدتی سرانجام اعمال بزرگ داشت حال خطیر توجه منسوب و خواجه مجد الدین محمد کرت ثانی که صاحب اختیار ملک و مال حضرت خاقانی گشته خواجه نعمت الله را مواخذه کرده انچه داشت ازو بستد بعده در بارگاه شاه عالیجاه بر سر التفات آمده و خواجه نعمت الله چند گاهی ملوازم آن مهم پرداخت مغرور گشته در بعضی از مجالس زبان بعیب خواجه مجد الدین محمد گشاد و خواجه ماخذ و تنبیه خواجه نعمت الله فرمان داده محمود حال اگر از اشرار عمال بود در روی مقرر نمود و جناب وزارت مآب را بتصرف و تقصیر منهم و منسوب ساخته در شکنجه و تعذیب کشید گویند که در اثنوف که خواجه نعمت الله را شکنجه میکردند اقرار نمود که چند صندوق نقایس و اجناس

وراه مرض نهاده ام همو وار گفت که کسی بیدا سازکه صناد یق بحضور آورد خواجه بغیت الله دران حالت لطیفه گفتن گرد و گفت که مردک حمال توئی مراجه ضرورست که بجهة حمل صندوق کسی بیدا کم القصه جون خواجه جمال الدین محمد بالکه اکثر وزرا و ارکان دولت آنرا ترشرارت نفس خواجه بغیت الله اجانب نرسان بود ندا و را بیندان شکنجه نمودند که رخت خود آخرت راست **بیت** بر سفله جهان ناکسی بهر کسل بان نا تهی دل و نا بینی غافل بس زلف چو مشک روست و نا دوست دل بس دوی چو گل کرو نست و بر دره گل **سید زین العابدین علی** مدیش سید زین الدین محمود در معظمات دیوانی مدخل داشت و مادرش نهال سیادت از دودمان سادات ارجمند می افراشت و انجناب بمجامدیر و محاسن شیم مشهور و معروف بود و را وایل حال بوزارت امیر محمد برغش بر لباس قیام نمود و پس از انکه انوار کفایة و کاردانی از مطلع احوالش بر شکاه ضمیر انور حضرت خاقانی پرتو انداخت منصب وزارت خاصه همایونرا برو می مفوض ساخت و دران اوان که خواجه نظام الملک پای بر مسند اختیار و اقتدار نهاد سید را از ان شغل معزول کردانیدند و در سنه ثلاث و تسعمایه که خواجه نظام الملک باد لاد و اقربا بسعادت شهادت رسیدند نوبت دیگر وزیر خاقان منصور گردید و بعد از چند روز خواجه افضل الدین محمد از حرکات سکنات جناب سیادت مآب استشمام رایحه مخالفت نموده او را معزول ساخت و پس از وفات خواجه افضل الدین محمد خاقان منصور بلند محل کرة بعد اخری سید زین العابدین را بتقلید منصب وزارت امر کرده و انجناب استعفا نموده و مهم بر آن قرار یافت که وزراء عظام بی استصواب جناب سادت مآب بفصل مهمات دیوانی نپردازند و فرامین مطاعه را تا وقتی که توقیع او نرسد بهر بزرگ همایون نرسانند اگاه سید زین العابدین منشر اعتبار یافته بر جمیع وزرا مقدم می نشست و بر قلم اطلع علیه بر پشت نشان توقیع میکشید و بعد از فوت خاقان سلطان بدیع الزمان میرزا نیز انجناب را منظور نظر الطاف ساخته بقبول منصب منصب تکلیف نمود اما سید در ان زمان که مانند ایام گل اندک بقا بود و هیچ مهمی دخل نفرمود و چون ما هیچ رایت نصرت آیات خاقان شیبانی از افق دیار خراسان طالع گشت سید زین العابدین فرار اختیار کرد و در زمان ثانی که بر بانوجی از اوزبکان بر سمرقند و جار خورد و مهم بحنگ و جدال سرایت نمود و تیر جان گداز بر مقتل سید زین العابدین رسیده مانند اجداد بزرگوار خویش در روز عاشورا متوجه عالم بالا گردید **بیت** چنین است کردار گردان سپهر کهش زهر قهر است و که نوش بهر بنا زار کسی پرورد در کنار بخاک افکند آخرش خوار و زار **خواجه معزالدین حسین** برادر خورد خواجه سیف الدین مظفر شیا کاره بود مدتی بلوازم منصب وزارت خاقان منصور قیام مینمود و انجناب بصفت وقوف کاردانی و سمت راستی و گوناه دستی اتصاف داشت و در اوقات شروع در امر صاحب دیوانی رایت کفایت برو می داشت تا آخر ایام حیات آن پادشاه خجسته صفات بر مسند وزارت متمکن بود و بعد از فوت انحضرت کمر ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا را بر میان بسته در امر اشرف دیوانی شروع فرمود محمد خان شیبانی نیز بعد از تسخیر خراسان انجناب را وزیر ساخت و کما ینبغی بتربیت و رعایتش پرداخت و در روزیکه محمد خان شیبانی در نواحی مرو به ضرب تیغ سپاه نصرت پناه شاه کشته شد هم در ان معرکه دست قضا بساط حیات خواجه معزالدین را در نوردید **ع** بقای جاودانی نیست ممکن **خواجه جمال الدین عطاء الله** در زمره وجوه علیا داشت و بموازه همت برادای وظایف طاعات و عبادات می کماشت در اوایل ایام جوانی که اوان نشاط و کامرانی است از ارتکاب مناهی و ملاهی بیکبارگی در گذشت و روی در وادی پرهیزکاری آورده در ملازمت درویشان گزینه شیبان از خود به تقصیری راهی نگذاشت و در علم سیاق و فصل معاملات بغایت صاحب وقوف بود و را و اعلا ایام سلطنت خاقان منصور در ام وزارت شروع نموده بواسطه وفور فراست و کیاست روز بروز مهم او ترقی میکرد تا قدم از منصب و مسند وزارت بر تر نهاده زمام اشراف دیوان را بدست آورده مدتی در میان امرا و وزرا بر مسند اطلع علیه توقیع بکشید و مهمات سلطانی و امور صاحب دیوانی را از روی کفایت و کاردانی بسر انجام مقرون میکرد انید و با وجود اشتغال با مثال این اشغال در دخل مهام ملک و مال از ادای فرایض و نوافل ناهل

دیوان نسیج وردست کرشمه دراشنای قبل خیال ما صحاب یاد و بتلال ابرو دی که دانست مشغول میشود و در اواخر اوقات حیات خاقان مغفرت صفات منصب رسالت و برواته علاوه سایر منصب خواجه عطا الله گشت و قلم عاطفت خاقان وافر رافت نفس او را در فراهم آوردن مطاعه عمده سلطانیه و بعد از فوت الحضرت الخواجه سعادتمند از اولاد امجاد پادشاه ولی نعمت و محمد خان شیبانی منصب صدارت قبول نکرد و ایضا در ایام استعلای لوای عظمت و اقتدار شاهی بر بلاد خراسان روی به تکفیل مهمی نیاورده آمادرین بازمنه مختلفه و انقلابات متنوعه امرا و وزرا دار السلطنت هرات هر کدام بمهمی رای وقوف و استصواب انجناب مفصل منیداشتند و در توجهات و تحقیقات و فرار مهمات مزارعات و مخترعات رای صواب نمای او را معتمد دانسته ابواب مشورت می گشادند و در اوایل سنه سبع و عشرین و تسعمائه که حکومت بلاد خراسان به حکم نواب فلک آستان ملک نشان پادشاه عالم پناه عالمیان تعلق با میرخان موصلو میداشت خواجه عطا الله بمرض موت مبتلا گشت چون عارضه موت کرنت خواجه دانست که کار از مداوا درگذشت فاطر جلول واقعه ناگریز نهاده بنا بر وفق طبع امیرخان ارکان دولت را معلوم داشت مهمات و ممالکات خود را مفصل کرد و مقرر داشت که از کجا چه مبلغ و مقدار چشکش امیرخان نماید و هر یک از امرا و لوایش را چه چیز دهد فرمود تا به طریق سنت اسباب تجهیز و تکفین او را ترتیب نمودند و شطرنجی و کفن بریده و دوخته اند اکنا و نویسنده پیش خود نشاندند فرمود تا مفصل کردکه روز اول و فاتش تا روز هفتم مرروز چند گوسفند و چندین جلو و نان و سایر ما یحتاج تعزیت ترتیب کنند و قرار داد که غسال و حفاظ و مؤذن و معروف را چه چیز دهند بعد از ان انچه اسباب و املاک و جهاتش باقی ماند در میان اقربای خود تقسیم کردو چون ازین مهم و امثال این امور فارغ گشت جمعی در ویشان را پیش خود طلبیده ذکر مسکفت تا در روز یکشنبه دوم ربیع الاول سنه مذکور وفات یافت و تمامی سادات و قضات و علما و اشراف و اعیان ملکه خواص و عوام طوایف انسان بجنازه اش مشایعه کرده در بیشگاه مدرسه شرعیه خاقان برفش انخواجه نماز گذارند و جسدش را در مزار شیخ علی صوفی در موضعی که خود تعیین فرموده بود بخاک سپردند و بعد از دفن کردن دو این قطعه از فوت خواجه عطا الله خبر میدهد **قطعه** خواجه سالکان عطا الله که دلش میل داشت سوی جنان ۹۲۷ جانب خلد رفت و شد تاریخ میل خواجه عطا بسوی جنان **ذکر صدور خاقان مغفور** چون در زمان خجسته نشان خاقان عالمیان موقوفات بلاد خراسان برنبه رسیده بود که یک کس از عهده ضبط آن بیرون نمیتوانست آمد بسوسنه آن پادشاه عالمیان و دکس را از اعاظم سادات و فضلا بر مهد منصب صدارت سرافراز میساخت بنابران در ایام سلطنت انحضرت جمعی کثیر از ارباب عمایم و اعظام بسر انجام مهام آن منصب مشغولی نمودند و ابن چهارده کس که اسامی ایشان مذکور میشود از انجمله بود **سید جلال الدین حمزه اندخودی** در سلک اشراف سادات حسینی منظم بود و بانبده آل عبا سید بر کمال نسبت خویشی داشت و انجناب در مبادی اوقات سلطنت حضرت خاقانی بمنصب صدارت رسید مقدم بر تمام صدور عظام تو قیع کنید الا بسبب عدم وقوف و کثرت اشتغال آن مهم را از پیش نتوانست برد و در کمال بی اختیاری سلوک میکرد تا زمانی که معزول شده روبکوشه انزوا آورد **مولانا قطب الدین خوافی** بصفت فقاهت و فضیلت معروف بود و بوفور فراست و کیاست موصوف و در انشای مکاتیب و فرامین و مراسلات مهارت تمام داشت و در فصل مهمات و معاملات موقوفات بر امثال و اقران رایات تفوق می افراشت و انجناب در زمان سلطنت جنت مکانی بمنصب نایب شرف جهان مولانا نظام الدین عبد الرحیم صدر بود و بعد از واقعه قراباغ بدار السلطنت هرات شتافته خاقان مغفور منصب صدارت بروی تفویض فرمود و چون جناب مولوی چندگاه بلوازم آن مهم پرداخت در بیست و سوم محرم الحرام سنه اربع و تسعین و تسعمائه بسبب افساد اهل عناد و مواعد و مفسدت و در هفده روز مبلغ یکصد و پنجاه هزار دینار زر کمال استقلال مهمات و موقوفات و حاجات ارباب عمایم بکفایت مقرون میکرد انید و فانش در زمان اختیار و اعتبار معتمد السلطنت بود انجناب بلوازم امر مصیت قیام نمود و سه روز صبح و شام اعاظم امرا و وزرا و سادات و اقتدار و قضات و علما و سایر اشراف و اعیان دار السلطنت هرات در تعزیت سراجع شتافته

وحفاظ ختمات قرآن بجای آورده دعوات نیکان از خواجه جلال الدین بر جمیع خواص و عامه گشته بود و چون ایام سوگواری بنهایت انجامید خافان منصور و شاه
زادگان و خوانین بلقیس مکان خلع فاخره و انواب وافره بعقد السلطنت و سایر اصحاب سبت و ستاند و خاطر ایشان را باصناف پرسش نوازش
تسلی داد ند خواجه کمال الدین حسین ابن خواجه جلال الدین کرکی عمدهٔ اکابر و قدوهٔ اعاظم ولایت ابیورد بود و بمزید مکنت و حشمت
و افر و بی جاه و ملبوس از سایر اعیان خراسان ممتاز و مستثنی میبود در چندگاه در غایت اقتدار و اختیار بلوازم منصب صدارت خافان منصور
اشتغال داشت دران اوقات بکدنبار و کمین بار در رسم صدارت طمع کرده رابت نکنامی برافراشت مع ذالک بعضی از اهل بغض و حسد آن خواجه
امجد را بانقلاب و تصرف متهم داشته نواب حضرت خافانی زبان غمز و سعایت کشادند و آن سخنان در مزاج همایون تاثیر کرده خواجه کمال الدین حسین
را آن مهم معزول گشت و سلطنی بدیوان فرود آورده بقیه اوقات حیات بالفراغت گذرانید و در ماه رمضان سنه تسع و تسعین و ثمانمائه داعی
حق را لبیک اجابت گفته در کنبد مدرسه که در جانب قبله مسجد جامع هرات که ساخته و پرداخته اوست مدفون گردید حافظ معین الدین
خلیفه مدتی بمنصب صدارت خافان منصور معزز بود و بسبب ارتکاب امور نامناسب مواخذ گشت در شهور سبع و تسعین و ثمانمائه در سرخیابان
کشته شد سید شمس الدین محمد امذجانی ملقب بمیر سریرهنه بود و سبب اطلاق این لقب بر آن جناب آنکه در اوقات جوانی چنانکه رسم
سلطان مهر و محبت کنکر بسر یا در شهرستان دل او جای داد و بطور قلندران که تابع آن پسر بودند برآمده سر و پی انسان نهاد و گاهی سر
برهنه با انطایفه در کوچه و بازار میگردید و پیش صلوة شده بود و در باعیات نظم می آورد و دوبن از انجمله است بیت آنانکه پرستنده عشقند
سه اند اگر چشم تو در آرزوی یک نکه اند کنکر اگر هست که من می نیم خوبان دگر ننگ تغلیم که اند و میر سریرهنه ملطف گفتار و حسن کردار و سرعت
فهم و حدت طبع از فضلای زمان و ظرفای دوران امتیاز داشت و همواره نکاشتین و حکایات رنگین و کلمات هزل آمیز و سخنان مزاح
انگیز بر لوح بیان میگاشت و چون از جانب مادر او الملطنت هرات تشریف اورد و منظور نظر اشفاق و مرحمت سلطان شده
بمنصب شیخی و تولیت مزار بزرگوار شیخ لقمان برنده منصوب گشته مدت بیست سال در انمقام فیض انجام بضیافت پرداخت هرسال قریب
صد و پنجاه گوسفند بار یکی از نوتوفات و نذورات آن مزار حاصل میشد بمصرف میرساند بعد ازان بعضی از اهل حسدان سید امجد را باسراف و اتلاف
منسوب ساخته نزد خافان منصور زبان بغیبش کشادند و اتفاقی سبب غل سیادت مآب بمیر سریرهنه شده بصور نمود که مغرب حضرت سلطانی را در صحابت
او دخلی بوده بنابران در جواب این مطلع انجناب بیت انکه خاکستر کلخن شده آرام کجم زاده دیوانکی عشق بخاک سیهم این مطلع را در سلک
نظم کشید بیت آن سیهی سرم که در سایهٔ خود دارد هم کوه عنازی منشا د بخاک سیهم امیر علیشیر این کتابت رنجیده چندگاه عنان رفتار بین الجانبین
در قطع داشت آخر الامر مغرب حضرت سلطانی نسبت بجناب سیادتمآب در مقام مکرمت آمده منصب صدارت خافانی بوی تفویض یافت و میان
انجناب و خواجه کمال الدین حسین کرکی در تقدیم و تاخیر صورت نزاع و نفار نمود و میر سریرهنه بعرض امیر علیشیر رسانید که با وجود شرف سیادت
و کبر سن و انتظام در سلک خدام این آستان عالیمقام که بنده را حاصل است خواجه حسین را چه تقدیم دارد امید انکه بمین التفات شما بروی تفوق
میسر گردد و درین حال امیر ستوده خصال را ایام کدایی بسوال جناب سیادتمآب باد آمده این بیت را بزبان راند بیت در مقامی که صدرت
بلدایان بخشند چشم دارم که بجا ها زهمه افزون باشم که اکلب آمال اقبال میر سریرهنه بدرجهٔ اعلی رسیده مقدم بر خواجه حسین توقیع کشید بعد از
چندگاه که بلوازم فن امر پرداخت استعفا نموده کاشانهٔ عزلت را منزل ساخت و بقیهٔ ایام حیات را بی انکه مقید بمنصبی باشد در مصاحبت امیر
نظام الدین علیشیر گذرانید و در شهور سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه مریض گشته بعالم آخرت شتافت خواجه غیاث الدین عادل
شاه در سلک اشراف و اعیان و لایت خلان منتظم بود و چند سال بامر صدارت خافان منصور قیام نمود و بعد از عزل ازان منصب در
بلده نشابور رحل اقامت انداخت و تمتهٔ ایام حیات را بزراعت مصروف ساخت ملا و الاعاظم میرک جلال الدین قاسم در شهور

سنه تسعین و ثمانمائه قایم مقام آبا و اجداد بزرگوار خویش گشته سه چهار سال در کمال اختیار و استقلال بر سریر سلطنت قیام مینمود و چنانچه در ضمن حکایات سابقه مسطور شد فی منتصف شعبان سنه احدی و تسعمائه در حصار شادمان از عالم رحلت فرمود **قاضی برهان الدین** در اوایل حال بمنصب قضا بهروه صدارت ابوالحسن میرزا اویماق مشغول بود بعد ازان بوسعت حواجی که شاهزاده را نسبت بایشان بود بهرات آمده بمنصب صدارت و مقام اعتماد خافان منصور گشت و بدرجه بلند صدارت صعود نمود و در اواخر سنه تسع و تسعمائه سبیل وطن اصلی گزیده مرخص شده به هرات شتافت و ابوالحسن میرزا بنیابت غیاثی که در خاطر ارباب صدارت آب داشت او را مواظبه و مصاحبت کرد لاجرم اغراض نفسانی بر مزاج قاضی مستولی شده در سنه تسع عشر تسعمائه در گذشت **سید غیاث الدین** منشی در فضایل و کمالات نفسانی غایت غاربی بود بعد از فوت میرک قاضی بمنصب اتمام عواطف عوام الدین نظام الملک در امر صدارت شروع نمود تا وقتی که خواجه نظام الملک بر درگاه خافان منصور لوای اختیار و اعتباری افراشت سید در منصب دخل تمام داشت و در سنه ثلاث و تسعمائه که آفتاب اقبال خواجه نظام الملک بسرحد زوال نزدیک رسید و در تقدیم شایع عظام بر سالت مدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون ارغون نامزد گشت و سنوزاران عنوان مراجعت کرده بود که خواجه نظام الملک مواظبه شد و بقتل آمد و سید غیاث الدین محمد چون این خبر شنید از منصب صدارت خافان قرسیده نزد امیر ذوالنون توقف نمود و چنان مآب و ارباب السلطان مدیع الزمان میرزا سپرده سید چند گاه در ملازمت الحضرت بود تا بالجمله بعنایت صورت در رعایت انظر الفات یافت و پس از چند وقت عزم سفر کرده بر سالت مرور و دو چون بآن بلده رسید مدیع الزمان میرزا که بی الجمله میرزا نوشتا و ممنون انگه جناب سیادت مآب را رخصت معاودت بجانب بلخ نداد ناگاه او را بمرک شاه و سید قاسم که مشهور است بمیر محمد دوم بکابل میرزا ذوالنون برد ایشان صدور نموده بودند از ان بلده خدمت خواسته و ایشان به بدخشان و از انجا بکوشه انزوا متنزل گزیده در سنه ثمان عشر و تسعمائه که امیر نجم ثانی بدخشانرا سلطان ماوراءالنهر از آب آمویه عبور نمود و بر بعضی از ممالک خراسان استیلا یافته محمد و مشهد مقدسه رضویه آمد امیر محمد مومن از راه سلطان هرات بازدوی تیمور سلطانی و عبدالله خان رفت و ایشان از بدو الملک خراسان ترغیب و تحریص نمود و بنا و علی هذا چون نوبت ثانیه بایچه لوای جهانکشای نواب کامیاب حضرت شاهی لازال ظل سعادته مصونة عن وصمة النسیان بر تو وصول بلده فاخره هرات انداخت سید با والده و اعمام و اقربا و اتباع و اشیاع بخدمت مشرف شد و بمراحم ملوکانه فایز و آورد و بعد از اندک زمانی بمنصب صدارت ممالک محروسه خراسان سرافراز گشت و در ملک بی نهایت سنه مذکور وفات یافت **مولانا غیاث الدین جمشید** قاضی پدرش مولانا نجم الدین احمد الاسفرایینی بود و بنسبت مادر سی بمجتهد فاران که در ازمان امیر تیمور گورکان در بعضی از بلده ماوراءالنهر بمنصب حکومت مشغول و بسوط ید بود مولانا غیاث الدین از مسایل شرعیه و کتابت سکوک و سجلات وقوفی تمام داشت و در اواسط ایام سلطنت خافان منصور چند گاه ما کولات خاصه الحضرت را بجلیه شرعیه از شائبه شبهه و حرمت بصیرت رسانیده بنابران بکلالی ملقب شد و آخر ترقی کرده بمنصب صدارت رسید و در زمان اختیار خواجه نظام الدین خواجه نظام الملک بسبب انکه در مجلس امیر نظام الدین علیشیر زبان بغیبت اقتحام کشاده مواظبه نمود گشت بنا آخر ایام حیات خافان منصور در گوشه انزوا متنزل داشت اما پس از نوبت الحضرت مدیع الزمان میرزا او را منظور نظر عنایت گردانیده با جناب مولوی بمنصب صدارت رسید بعد از مدت هشت ماه معزول گردیده و فالش در ولایت فاین در عنفوان ماه رجب سنه تسع عشر و تسعمائه تعلق نمود و در مقبره آبا و اجداد خویش مدفون گشت برادر زاده و داماد مولانا قطب الدین حوافی بود و از بعضی انام فضایل محظوظ و بهره مند بود و در زمان وزارت خواجه افضل الدین محمد که او نیز داماد مولانا قطب الدین حوافی بود چند سال قایم مقام خویش گذاشته بمنصب صدارت خافان منصور قیام مینمود و در روز وفوت خواجه مشارالیه مواظبه سنه مسلع عشر و تسعمائه بعد از انکه از جنگ محصل نکبات یافت و زر او بغارت تمام ایام حیات زیبا یافته **امیر کمال الدین حسین** پدرش مولانا شهاب الدین اسمعیل طیبی الاصل بود و مدتها در ترکستان و ماوراءالنهر بمناصب ارباب دولت اشتغال نموده و از اکابر افاضل علوم متداوله محظوظ و بهره مند بود و در علم جفر و تصوف و قوفی تمام داشت منظوم و منثور مینگاشت و بنظم اشعار کمالی مشغول میگردید و در ابداع مولفات

ادام ضاحت بجامی آورد و در ایام سلطنت سلطان یعقوب میرزا از ولایت طلبس با ذربایجان نشافته چندگاه در ظل رعیت آن پادشاه عالیجاه گذرانیده
چون ازان ملک بهرات آمد خاقان منصور امور تختی و ولایت موتوفات مزار مغرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری را بانجا تفویض کرد و بسنه
اربع وتسعمایه منصب صدارت و پرسیدهم و او خواهانرا نیز برای صوابنمایی و تفویض فرمود و مولانا فصیح الدین صاحب دارا در تاریخ صدارت آن
صدر عالیقدر این رباعی نظم فرمود **بیت** ای آنکه زیاده شد ز توقدر فرشی — بر اوج سعادتی نه بدر فرشی ای صدر فرشی لقب عالیقدر تاریخ
صدارت تو شد صدر فرشی شرح منازل السایرین و مجالس العشاق در سلک مولفات امیر کمال الدین حسین انتظام دارد و از اشعار انجناب خامه
سخن گذار یک بیت برایج بیان می نگارد **بیت** این باغ جهان آراچه سان ارم قدم بیرون که باشد روضه خلدش دران باغ ارم بیرون
خواجه شهاب الدین عبدالله الیاضی ولد شمس الدین محمد مروارید بود و در مکارم اخلاق و محاسن اوصاف و لطف گفتار و حسن
کردار سرآمد اقران روزگار بسمو و طبع پاکش از اقسام فضایل و کمالات بهره و بر بود و نهین در اکثر فنون علم و هنر مشهورات مولفاتش مثال
جهان بر بود جواهر بلاغت از آسته و منظومات مثنوانش مانند لآلی بحر عمان از شواب عیب منتصف بر اسنه و شحات خامه بدایع انگارش سبحان
خوبان کلعذار دلفریب و مرقومات کلک لطایف آثارش همچون عقود جواهر مکنون پرزینت و زیب در متن موسیقی داود و دوار نغانون ادراک خورد
برسنادان ماهر گرفته و بدستیاری عنایت پرورد کار اتباع و پیروی پنج جهاز برابر حسه **بیت** فضل را نوبت نوابن زد چنگ دولت
بدامن وبن زد خیز نغانون علم لب بگشاد پای از راه دین بیرون نهاد آن و دوحه جبار فضل و افضال و چمن دولت و اقبال خاقان
منصور نشو و نما یافته در ربیعان اوان جوانی بمنصب صدارت منصوب گشت و مقدم بر اکثر صدور توقیع گشته چندسال در غایت اختیار بلوازم
آن امر پرداخت و دوران اوان که رایت اقتدار خواجه قوام الدین نظام الملک ارتفاع یافت خواجه شهاب الدین عبدالله سوء مزاجی بنسبت بخود فهم
کرده ازان منصب استعفا فرمود و دو سال بی آنکه مفید بمصبی باشد ملازمت سده سنیه سلطنت مهنو و بعد از مواخذه و معاوده خواجه نظام الملک
گرت دیگر کواکب آمال را مانی آن حاوی فضایل نغنایی بارج شرف رسیده و بزیور منصب رسالت و پروانه که در فرمان سلاطین زبور و جلایی
منصب سر کار سلطنت بود سرافراز گردید پس از روزی چندازان مرتبه نیز قدم برتر نهاد و در هر که امراء عظام مهر زده جایی امیر علیشیر بانقش خاتم خام
آیین تر بتین و اذما اخرایام حیوة خاقان حجته صفات روز بروز تقرب و نیابت آن خواجه فضیلت منقبت در ترقی بود بعد از فوت انحضرت در
گوشه انزوا منزل گزیده انگزاد وقات را بانجنابت قرآن مجید صرف نمود و فاتش در ماه رجب سنه ثلاث و عشرین و تسعمایه اتفاق افتاد و امیر صدرالدین
سلطان ابراهیم این مرثیه در غایت جودت در سلک نظم انتظام داد و مطلع آن قصیده اینست **بیت** کردون که مرکز تسیم نقطه بلاست
بیدل که مبتلای غمش مبتلاست و این قصه که متضمن تاریخ وفات آن حجته صفات است در مرثیه مذکور بسمت اندراج یافت **قطعه**
مخدوم اهل علم و پناه جهان فضل — در دا که کوکب شرفش در زوال رفت آمد زاوج عزم قدم بر روح قدس — در عالم مثال دلی همثال رفت
از نتایج طبع نقاد خواجه عبدالله دیوان و قصاید و غزلیات و رباعیات موسوم است بمونس الاحباب و نرسلی که محتوی است بر مکاتیب و منشات
و در میان فرق انام مشهور است و کمال بلاغت و فصاحت آن منشورات و منظومات برالسنه و افواه اصحاب لفظ و انتباه مذکور و هو الغنی الغفور
امیر صدرالدین سلطان ابراهیم الامین والد عالیقدرش میرک جلال الدین قاسم بن میرک محمد بن مولانا صدرالدین
ابراهیم است و انتساب مولانا ابراهیم با کابر مواهب التعظیم ماوراء النهر مثل صاحب الهدایه شیخ ظهیر الدین ابوالعلاء که ملوکشان او در میان علمای کاشغر
فی وسط السماء و هویداست بثبوت پیوست و پدر والده ماجده امیر سلطان ابراهیم مولانا جلال الدین عبدالرحیم بن مولانا عبدالله سانی بود
که سالها بصدارت میرزا بایسنقر و میرزا علاء الدوله قیام مینمود و نسبت مادر آن حسبه و نسبه از جانب پدر بمقتدای اهل سلوک و سیر سلطان ابوسعید
ابوالخیر می پیوندد و از طرف مادر بامیر عبدالحی بزرگ که از نقبای موسویه مشهد مقدسه رضویه بوده و سید کمال الدین عرشیا هنر وری در سلک

اجداد مادری آن مستوره انظام داشته وجمال الدین امیر سلطان ابراهیم همچنانچه بزبور شرف نسبت ارسته است بنور فضل وآداب وکمالات مورث وکنت پیرانسته است وحسن سیرت وبقاء سیرت دست پرورد عنایات سبحانی است وبجودت طبیعت وحدت قریحت جامع انواع فضایل وهمین مستغنیش در ادراک اقسام علوم بدرجهٔ کمال ترقی نموده وطبع سلیمش در میدان اکتساب فنون قصب السبق از امثال واقران ربوده ودر شیوهٔ نظم ونثر بصفت مهارت موصوف ودر شعبه جده وهزل بغایت بلاغت معروف جواهر نواهر منثورش کامثال اللؤلؤ المکنون بزبور کوش سخنوران فصاحت شعار ونوادر غرر منظوماتش کالحسن الیافوت والمرجان مزین رخسار ابکار عرایس افکار رباعی ای طبع تو مشاطهٔ ابکار سخن از رشحهٔ کلک تو جهانی گلشن از نظم تو آثار فضایل ظاهر ونثر تو انوار بلاغت روشن والحق در اوایل ایام جوانی چند سال بملازمت شاه زاده وسنود خصال ابوالمظفر حسین میرزا قیام مینمود ودر سنه عشر وتسعمائه بکمال غالبیت وصلاحیتش بر ضمیر پرنور خاقان منصور ظاهر گشته منصب صدارت خاصه همایون را برای صواب نمای او تفویض فرمود وامیر سلطان ابراهیم تا آخر حیات آن پادشاه مجمعهٔ صفات ورعایت اختیار بلوازم این منصب اشتغال داشت وچون سلطنت خراسان ازان دودمان عالیشان بابوالفتح محمد خان شیبانی انتقال یافت امیر سلطان ابراهیم مانند سایر صدور روزی چند بموافقه موالاة عبد المؤمن صدر گرفتار بود وبعد از نجات ازان قید در گوشهٔ انزوای عزلت منزل گزید ودر سنه ست عشر وتسعمائه که در ماچه لوا کشور گشای شاهی بر نهج معدلت بر مملکت خراسان انداخت انتخاب منظور نظر عنایات نواب کامیاب گشته بسیور غالات وانعامات مفتخر ومباهی شد ودر سنه ست عشر وتسعمائه از دار السلطنه هرات بدرویی همایون مجدداً باصناف الطاف اختصاص یافت (تالیف) تاریخ فتوحات رای صواب نمایش تعلق گرفت حالا به جد تمام وجهد مالا کلام بآن اشتغال مینماید ودر اثنای آن کتابت کمال فصاحت وبلاغت ساخته از حسن عاریت ولطف استعارت وثیقه نامرعی میگذارد واز جمله تتایج طبع نقاد وآن افاضل والانژاد رباعیات که در ترجمهٔ دیوان معجز بیان مظهر العجایب ومظهر الغرایب بمعنایی مشارق ومغارب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه در سلک نظم کشیده ومعانی هدایت آیین آن اشعار کرامت آثار را که مانند آیات در سواد حروف نهاده بود بلیغ وجهی ظاهر گردانیده از جمله مؤلفات مجمعهٔ صفات انتخاب دیگر رساله ایست که در معارضه ومکتوب بعبارت خوب واسلوب مرغوب مرقوم کلک لطایف نگار ساخته ودران رساله نیز رایت بلاغت وتحوری ولوای براعت وفضل گستری برافراخته مصراع طبع لطیف تو همه فکر ملوکند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم امیدواریم بکمال کرامت کردگاری انکه مصراع تا جهان را لیف بود ومکن حاوی فضایل معانی مقرون بحصول انواع آمال وامانی در غایت عافیت وکامرانی بر ورگار خجسته آثار گذارنده وهموارهٔ ان سحاب کلک گوهر بار وقطرات غمام خامه کوهر نثار ریاض فضل وکمال وگلزار جاه وجلال ناضر ودودمان کرد بلند همه وکمال کرمه وعونه

ذکر نقبا کرام وعلماء عظام وطبقه فضلا وظرفاء اهل هنر وطایفه شعرا ومردم دانش ورکه در بلدهٔ هرات وسایر ولایات ورزمان خاقان منصور مغفور بوده اند

مقدم این طبقه عالیشان نقابت پناهی است این طایفه عالیمکان سادات عظام ونقباء کرام روضه مقدسه رضویه اند ودر اکثر اوقات سلطنت آن پادشاه مجمعهٔ صفات امیر نظام الدین عبید الحی وامیر غیاث الدین غریب امیر علاء الملک در انعقام همت انجام بمنصب جلیل المراتب نقابت منصوب بودند چنانچه منشوات علو منزلت وهمو مرتبت البنان بود بر اسم آن امر قیام وافدام مینمودند واین سه نقیب واجب الترحیب از سایر نقباء وسادات موسوی ورضوی باجتماع اسباب سعادت صوری ومعنوی امتیاز تمام داشتند وهموارهٔ همم عالیه بر ترویج وتعمیر آثار قدس آثار وضیافت صادر ووارد روی کما ینبغی نقوق وتقدم البنان بر صدر دیدانطار جهان مقدم ودودمان خاندان البنان از آفتاب در وسط السما ظاهر تر ودر حالا نیز امر نقابت آن سده سنیه وعتبه علیه بفعل مأوی الاماجد آن سید بزرگوار سید اروهیچ آفریده از سادات روزگار مشارکت در آن امر بر لوح خاطر نمی نگارد سید غیاث الدین افضل بن سید حسن بمزید علم وفضایل از اکثر سادات معتمد ممتاز وبهتر بود

سالهای فراوان بلوازم منصب شیخ الاسلامی وتحصیل مهمات شرعیه اقدام مینمود امیر سید اصیل الدین عبد الله الحسینی بضعف اصالت و نجابت و علالت و بهابت شان و قدم از دودمان نبی آدم ممتاز و مستثنی میبود و زبان کوهر افشانش بمنثور حقایق صحف آسمانی و بیان بلاغت نشانش برقایق کتب سبحانی باطن بخشه میاطن مظهر آثار ولایت و رشاد و خاطر فرخنده مآثرش منبع انوار هدایت و ارشاد بود بمثابه مدح گستری آن مهر سپهر شریعت بر روی در علم تفسیر و جدل و انشا و تالیف شبیه و نظیر نداشت و در زمان خاقان سعید از دار الملک شیراز که وطن اصلی آن جناب است بهرات تشریف آورده رایت اقامت برافراشت بضعه یک نوبت در مدرسه مهد علیا که هر شنا آغا موعظه و نصیحت خلایق می پرداخت در ماه ربیع الاول بر مبانی سنن و سیر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مواعیت موده طوایف نامرا خطوظ و بهره در میساخت دارد و لغات آن سید سند و صفای کتاب فاروق از درج الدرر که محتوی است بر سیر سنیه خیر البشر و رساله مزارات هرات و معراج الاقبال در بیان آورده و عبارات که در بیان اقاضل اطبا جهان مشهور است و محک روایت و بلاغت عبارت آن نسخ بر السنه و افواه طوایف مذکور انتقال امیر سید اصیل الدین از جهان آبادن بریاض هشت برین در بعد هم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانمائه روی نمود و خاقان منصور شمسی خاطر و اولاد امجاد او توجه کرده منصور غالات سید مرحوم را بانواع عنایت فرمود **مولانا شمس الدین محمد تاوکایی** در سلک خلفای شیخ زین الدین خوافی قدس سره انتظام داشت و بموازه همت بلند بر ذوای و ظایف طاعات و عبادات مسکاشت سالکان طریق زهد و طالبان طریق ارشاد و هدی بسبب آن جناب در رغبت ارادت و اعتقاد سلوک مینمودند و از فروغ باطن فرخنده میاطنش اقتباس انوار سعادت کرده با وامر و نواهی خدام عالیمقام متفخر و مباهی میبودند آثار اماثل جناب مولوی شمس قصیده بر ده و شرح منازل السایرین مشهور هست و آثار بابات بدایت آبادش این مطلع در مجالس العاشقین مشهور و مسطور

بیت انها که بخیر فاقت سروت نگرانند کر بهت کوئی همه کوته نظرانند و مولانا شمس الدین محمد در شهور سنه احد و تسعین و ثمانمائه وفات یافت و در خیابان هرات مدفون گشت و امیر نظام الدین علیشیر در جانب جنوب مزار فیض آثارش خانقاهی ساخته در هر ضایی خاطر عاطر اولاد و احفادش **مولانا حمید الدین** کوشیده مولانا حمید الدین مدتی مدید دران خانقاه قایم مقام والد معارف پناه و در غایت تقوی و طهارت سلوک مینمود و در سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه از عالم انتقال فرمود **و میر محمد هاشم** بشرف ذات و محاسن صفات و اخلاق حمیده و اطوار پسندیده موصوف بود و در رابت جلالت میافزاشت و در ایام سلطنت خاقان منصور در ملازمت درگاه عالم پناه بسر میبرد و بموجب فرمان واجب الاذعان جهت رسالت خواجه غیاث الدین محمود کاران که مشهور است بخواجه جهان روی توجه بجانب کلیرک آورده و در وقت مراجعت از راه فارس در شیراز رحل اقامت انداخت و هم دران ولایت عازم سفر آخرت گشته خانه تن از همان روح باز پرداخت قصیده مشهر آشوب که در مذهب اعیان و اشراف دار السلطنه هرات معلوم شده از نتایج طبع اوست و مطلع آن قصیده این بیت **بیت** شکر خدا که قاضی شهر هری بهم در سلک آدمی صفتان خری بهم **مولانا کمال الدین عبد الرزاق** ولد مولانا جلال الدین اسحاق بمرقدی بود و ولادتش در دوازدهم شعبان سنه ست عشر و ثمانمائه در هرات روی نمود و مولانا اسحاق سالها در ارد وی خاقان سعید بمنصب قضا و امر بمعروف نمازی اوقات شریف مصروف میداشت و کاهی در مجلس اشرف اعلی بجمع مسایل و قراءات رسائل می پرداخت و مولانا کمال الدین عبد الرزاق بعد از فوت پدر در سنه احدی و اربعون و ثمانمائه رساله الباکه قاضی عضد الدین ایجی در معنی حرف واو اسم اشارت تالیف کرده شرحی نوشته و دیباچه انشا و بمنهج بهم همایون خاقان سعید مزین گردانیده و بآن وسیله شرف دستبوس خاقان را دریافت و در آخر ایام حیات بخدمت برسالت

با وشاه جهانگیر مامور گشته بعزم هندوستان و دران سفر خجسته بدولتی راه وقایع غریبه و حالات عجیبه روی نمود و آخر الامر قرین صحت و سلامت بخراسان بازآمد و بعد از فوت خاقان سعید بر سبیل لوث بغرامت میرزا عبد اللطیف و میرزا عبد الله و میرزا بابر و میرزا ابراهیم معزز و محترم بودند و در زمان سلطان سعید در شهر جمادی الاول سنه تسع و ستین و ثمانمائه مصنف بشیخی خانقاه و میرزا تاریخ فائز گشت و تا آخر ایام حیات بدان امر اشتغال داشت و فاتش در ماه جمادی الآخر سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه روی نمود و از آثار اقلام بدیع ارقام او کتاب افادت آیات مطلع السعدین و مجمع البحرین متداول و مشهور است و در آن تاریخ شریف وقایع معموره ربع مسکون از زمان سلطنت سلطان ابو سعید بهادر خان تا وقت شهادت سلطان ابو سعید گورکان مسطور است والله اعلم بحقایق الاحوال والامور **مولانا محمد بن حسام الدین** در میان فرق انام بابن حسام الدین اشتهار دارد و او را در نظم اشعار خوب قوت بسیار و پیوسته در منقبت شاه ولایت رضی الله عنه و سایر ائمه دین رضی الله عنهم قصاید غرا نظم می نمود و آن ابیات بلاغت آیات حالا بغایت مشهور است و بر السنه افواه محبان آل عبا مذکور از جمله منثویات ابن حسام کتاب خاور نامه است که بروزن شاهنامه در سلک نظم کشیده و دران نسخه کمال شجاعت و کرامت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مندرج گردانیده و وفات ابن حسام در ربیع الآخر سنه ۸۳۹ در قصبه یوسف کهن قهستان بوقوع پیوست **خواجه مسعود قمی** از جمله اعیان عراق بود و در زمان خاقان منصور از وطن مالوف بهرات آمده ملازمت امیر نظام الدین علیشیر اختیار نمود و چون در اشعار مهارت تمام داشت حضرت خاقانی نظم احوال مجنه منال خود را بوی رجوع کرد خواجه دران باب ترکیب بدیع و هزار بیت در سلک بیان آورده قصه یوسف و زلیخا و مناظره شمس و قمر و تیغ و قلم نیز از جمله منظومات اوست و این مطلع در دیوان غزلیاتش مسطور است **فرد** چو جون در گریه خواهم می برد خواب می بینم که آبم می برد وفات خواجه مذکور در بلده فاخره هرات روی نمود و در مزار سرخسد سالمه مدفون شد **قاضی نور الدین محمد الامامی** ولد ارشد قاضی صدر الدین محمد بن قاضی قطب الدین عبد الله بود و بعد از فوت قاضی قطب الدین احمد منظور نظر عاطفت خاقان منصور گشته بلوازم منصب مورونی قیام مینمود و در فصل قضایای شرعیه غایت امانت و دین داری و نهایت پرهیزگاری ظاهر میساخت و در کمال جاه و جلال و فور استقلال و اختیار بقطع و فصل مهمات دینیه پرداخت مضمون جالبون و احکم بین الناس بالحق همواره مطمح نظر عالی اشرش بود و در هیچ قضیه از قضایای فرق انام و مقتضا و فتوی علما اسلام تجاوزی نمود و بعد از مدت هژده سال که بان شغل اشتغال داشت پهلو بر بستر ناتوانی نهاده و در هشتم جمادی الآخر سنه ۸۹۱ دست قضا سجل حیاتش در نوشت و در کارزگاه بیخوزه که در مزار خالص الانوار مرقب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری قدس سره ساخته بودند مدفون گشت و از قاضی نور الدین دو پسر ماند عالیجناب معالی مصاحب شیخ الاسلام ملاذ الانام صدر الشریعت **نور الدین محمد** و جناب فضایل پناه مآثر افادت دستگاه **جلال الدین محمود** مدظلهما الی یوم الموعود و این دو پسر عالی گهر بعد از فوت پدر بمنظور نظر اشفاق خاقان منصور گشته بسیور غالات و معافیات حضرت قضوی بدنیان متعلق گرفت و پسر کلان که بین الانام بخواجگی قاضی اشتهار یافته بمنصب قضا منصوب شده و در فصل قضایا اقتدا بسنت تنبیه آبا و عظام و اجداد کرام خویش کرد و چون سلطنت خراسان از دودمان امیر مغفور گورکان محمد خان شیبانی بدستور معهود و آن امیر جلیل القدر متعلق خواجگی او بود و بعد از انکه عرض ممالک از فرخ ماهیچه لوای جهانگشایی صفت نضارت و قدم خاندان و عظم دودمان و کمال اسلام و دین داری و وفور دیانت و پرهیزکاری خدام خواجگی نزد ارباب کار و کاسلاطین پناه ظاهر گشت منصب شیخ الاسلامی دار السلطنت هرات و مضافات معوض برای صوانجامی او شد و چون آن عالیجناب دو سه سال بلوازم آن مهم قیام نمود بواسطه سلامت نفس و عدم میلان خاطر بسر انجام اشتغال دنیوی از منصب الاسلامی استعفا فرموده دست ازان کار باز داشت و مضمون این بیت را که بیت **زمنصب روی در منصبی بمنصبی به** که از هر منصبی بمنصبی به مطمح نظر خجسته اثر گردانیده همت عالی بمنزه منصوب اخروی گماشته حالا آن عالیجناب و برادر فرخنده سیرش از غایت غزارت و احترام و نهایت اجلال و اکرام در وطن مالوف و مسکن معهود دار السلطنت هرات صیت عن الآفات تشریف دارند و مواقف انام از خواص و عوام بوجود فایض الجود ایشان مستظهر و مطمئن خاطر بوده و لوازم حسن

ارادت واعتقاد بجای می آوردند **قاضی شمس الدین محمد** طف صدق مولانا جلال الدین ابوسعید مولانا شمس الدین عبد الصمد بن قاضی
جلال الدین محمود الاماسی بود در زمان خاقان منصور چند گاه در بلدهٔ هرات بلوازم منصب قضا قیام مینمود و مدتی دیگر در مدرسهٔ شریفیهٔ سلطان بامر تدریس
اشتغال داشت وچون اجل موعود در رسید علم غربت بعالم آخرت برافراشت **مولانا یوسف بدیعی** از ولایت اندجان بود در صغر سن
از انجا بسمرقند شتافته آغاز کسب فضایل نمود و در زمان فرخنده نشان خاقان منصور از ماوراء النهر بهرات تشریف آورده در ظل عاطفت مقرب حضرت
سلطان آرام یافت از علوم عروض وصنایع و بدایع شعری و فن معما صاحب وقوف بود و در تبیین قواعد معما رساله مفیده تالیف فرمود واین مطلع از جملهٔ
منظومات اوست **بیت** کریاین آب وهوا کویت بود ثمر لکم بی زلال خضر بادیه پی دم روح اللهم وفاتش در شهور سنه ۸۹۸ در تشویش اتفاق افتاد
و در مزار فیض آثار شیخ لقمان برنده مدفون شد **حافظ غیاث** مدوه ارباب علم و عرفان و عمدهٔ محدثان زمان بود و در ایام سلطنت
خاقان منصور سالها موفور در بلدهٔ هرات بافاده قیام مینمود و فاتش سنه سبع وتسعین وثمانمائه اتفاق افتاد و در مزار شیخ بهاء الدین عمر مدفون گشت
مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی لمعات فضایل وکمالات انجناب مانند فروغ آفتاب جهانتاب منور در عرصهٔ ربع مسکون است
و رشحات اعلام فیض انجام آن زبدهٔ نتیج وسناب بیان نفحات سحاب حضرت بخش فضایی جهان بوقلمون از جواهر تکلمش صدف افلاک پر در
شب افروز الالی نرسش عرصهٔ عالم خاک جواهر اندوز تصانیف او و اقدام علوم مجدد و در هر تصنیف خزاین معانی بعد لاجرم حاجت بان نیست
که خامه در زبان در تعریف مرجع ارباب دانش و عرفان شروع نماید و با تامل سعی واجتهاد ابواب مناقب و مفاخر آن ملاذ اصحاب سلیقه
و ایقان برگشاید **بیت** چه حاجت که فلک بلاغت مآب نویسد که عام است فیض سحاب چه حاجت که گوید ز نور مهر منور بود عرصهٔ سپهر
ولادت باسعادت انجناب در شب بیست وسیوم سنه عشر وثمانمائه در مقصبهٔ خرجرد جام اتفاق افتاده پس از وصول سن رشد و تمیز
آغاز بتحصیل علوم نموده قدم بر مدارج زهد وتقوی نهاده و بواسطه مناسبت اصلی وملازمت جبلی در مبادی تسیم صباحی از نفحات انفاس نفیس فضایل
قباس ریاض نظم را حضرت و نضارت بخشید و مهارتش دران فن بمرتبه رسید که دیوان اشعار متقدمین ومتاخرین را از درجه اعتبار
ساقط گردانید در زمان میرزا ابوالقاسم بابر بنام ناجی آن پادشاه واقر تهور را در فن سمار موم قلم بدایع آثار ساخت و در زمان سلطان سعید
میرزا و سلطان ابوسعید میرزا بترتیب دیوان اول و تالیف بعضی از رسایل تصریف پرداخت و سایر مولفات و منظومات لطافت آیاتش در زمان
خاقان منصور صفحات بخریر یافت ولوایح آن کتب افادت آثار و رسایل اعجاز کردار بر صفحات بهارستان روزگار و اوراق نگارستان لیل ونهار
تابان است جناب مولوی وامیر نظام الدین علیشیر قاعدهٔ مودت واردات ارتباط و استحکام لا کلام واشت لاجرم انجناب در اکثر تصانیف منظوم
و منثور خویش روح ثنای آن امیر نیکو کیش را بر لوح بیان نگاشت مصنفات مقرب حضرت سلطانی نیز بتعریف توصیف آن حاوی کمالات آشنای
استمال دارد و هر کس بمطالعهٔ کتب آن دو بزرگ فایض شده راقم حروف را درین دعوی راست گوی شمارد وفات مولانا نور الدین عبد الرحمن
جامی روز جمعه هژدهم محرم الحرام سنه ثمان وتسعین وثمانمائه روی نمود مدت حیات انجناب هشتاد و یک سال بود و صباح روز شنبه خاقان منصور
و امیر علیشیر و سایر امرا و ارکان دولت و تمامی اعیان ملک وملت بمنزل شریف انجناب تشریف آوردند و در اقامت لوازم تجهیز و تکفین
بر دوش حضرت سید المرسلین سعی نمودند و نعش او را بعید گاه برده نماز گذارده تخت مولانا سعد الدین کاشغری آورده در پیش روش
دفن کردند حضرت خاقانی و مقرب سلطانی متعاقب یکدیگر اکابر و اشراف و سادات و علماء اطراف را در عید گاه هرات جمع ساخته جهت
ترویح روح خدمت مولوی باطعام طعام وختمات کلام قیام واقدام نمودند و امیر نظام الدین علیشیر در مرثیه مولوی ترکیب بند غرا در سلک
انشا کشیده مطلعش در نالهٔ بود مسبب گردید **فرد** هردم از انجم واز چرخ جفایی دگر است هردم از انجم او داغ بلایی دگر است تاریخ وفات
مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی را از افاضل ازمان بعبارات لایقه مختلفه در سلک نظم انتظام داده ند از انجمله مولانا نور الدین که شاعر ابدال

وش بود و نظم و نکش داشت این نقطه بر لوح بیان نگاشت **تاریخ** جامی که بود مایل جنت مقیم گشت بی زر و نقد محمله و عوضها السما ملک مضاف روان بر در بهشت تاریخ دمن و خله کان آمنا **خواجه رضی الدین احمد جامی** متقدمی اولاد امجاد شیخ الاسلام احمد الجامی النامقی می بود و از سایر اشراف مشایخ خراسان بمزید علو قدر و مباهات ممتاز و مستثنی میبود و سالها تولیت اوقاف مزار فیض آثار شیخ الاسلام مشارالیه متعلق بوی بود و او همواره خوان احسان گسترده و همت عالی بهمت بر رضایت صادر و وارد می گماشت و چون انجناب از جهان بنعیمی جنان انتقال نمود و لده ارشدش خواجه **جلال الدین ابوالقاسم** قایم مقام گشت و اختیار و اعتبار او در ان ولایت از اماثل و اقران در گذشت اما بواسطه وسعت مشرب کامی بپادشاه زادگان عالمیان مصاحبت میفرمود و به خلاف طریقه آباو اجداد و تجرع شراب ناب اقدام مینمود و در صفت جود و سخاوت و طریق سلوک بذل و مروت عدیل و نظیر نداشت و مادام الحیات انچه از هر جهت حاصل بگرد صرف آینده و رونده مینمود و تحکم محبت و اخلاص در ضمیر دل همگنان می گماشت **خواجه عبدالعزیز جامی** به صفت علم و عمل موصوف بود و اکثر اوقات خمسه ساعات برادای وظایف عبادات صرف مینمود و در سلک ریاضت و تقوی و ارشاد سالکان سبیل هدی متبع شیخ الاسلام زنده پیل احمد جام بگرد و همواره بر سجاده پرهیز کاری رو بن داری نشسته شرایط افاده علوم ظاهری و باطنی بجای می آورد و مولانا **کمال الدین ابوالواسع النظامی** ولد مولانا جمال الدین مظهر با خزری بود و اکثر اوقات ایام شباب را بمکتب فضایل فضایی صرف مینمود و در ضمن انشاء تحریر و مکاتبت و مشاقت مهارت کامل حاصل داشت و در اوایل جلوس همایون خاقان منصور چندگاه بهمت بر تالیف وقایع و حالات انحضرت گماشت اما چون در اثنای گذارش حکایت در ابراد تشبهات و استعارات مبالغه بسیار مینمود خاقان منصور تصنیف او را نه پسندیده و آن امر را برای صوابنمای دیگر از افاضل مفوض گردانید و خواجه **مجدالدین محمد** را به صحبت مولانا کمال الدین عبدالواسع میلی بسیار بود و چون جناب مولوی از شنیدن سخن مزاج آمیز زود و متغیر میشد بسوسنه بادی هزل مینمود و انجناب با خواجه نظام الملک و اولاد او نیز طریق مصاحبت مسلوک میداشت و بنام ایشان رسالات تالیف کرده یادگار گذاشت و در دیباچه یکی از ان نسخ این چند بیت که نوشته خواهد شد در مدح پسران خواجه نظام الملک خواجه **کمال الدین حسین** و خواجه **شمس الدین عبدالملک** در سلک نظم کشید و الحق در بن ابیات کمال فصاحت و بلاغت ظاهر گردانیده

نظم

دو برادر با هم از زیبایی که از قدر آمدند آن وزارت را مآب این امارت را مآل آن کمال دولت و دین در همه بابی شبیه دین رشید ملک و ملت در بیابانی کمال آن بود خورشید این بود خورشید قدر هم بود از زیبایی خورشید دولت را جمال برتر انداز مهر و مه آن و علا دین و علوم برتر انداز بحر و کان آن در یکی این در نوال از جناب آن نخواهد کرد دولت اجتناب در رکاب این نخواهد یافت اقبال انتقال هم نبود از زیبایی این صحیح سعادت را فروغ آن بود محمود طالع این بود مسعود حال جاه و مال و حشمت آن باد فارغ از خسوف آفتاب دولت این باد ایمن از زوال **قاضی نظام الدین محمد** ولد مولانا شرف الدین حاجی محمد فراهی بود و مولانا حاجی محمد در سلک اعاظم فقهای زمان میرزا ابوالقاسم بابر انتظام داشت اما قاضی نظام الدین بمزید زهد و تقوی و مهارت در درس و فتوی بر اکثر علماء ایام دولت خاقان منصور فایق بود مدتی مدید در مدرسه اعلا صدیه و مدرسه غیاثیه هرات مسند تدریس تمام مینمود و چون ازان منصب استعفا فرمود انجناب را خاقان منصور بتکلیف موفور قاضی دارالسلطنت هرات گردانید و قاضی نظام الدین در ماه محرم الحرام سنه تسعمائه دست داد و راقم حروف را نظم این رباعی در تاریخ او اتفاق افتاد **تاریخ** الحکم که شریعت نظام ازوی شد از حکم قضا اجل عمرش طی شد از صفحه دل چو محو شد نام نظام تو صبیح بپذیرفت که قاضی کی شد **مولانا معین الدین الفراهی** برادر امجد قاضی نظام الدین محمد بود در بسیاری فضایل و کمالات اظهار و وفور مسنمود و در زهد و تقوی در رتبه علیا داشت و اکثر خطوط را در غایت جودت بر صفحه تحریر میکاشت و در اوایل حال بعد از ادای نماز در صفحه مقصوره جامع و عظی در کمال تاثیر میگفت و در غرر معانی آیات و احادیث را بمالی [illegible]

[illegible] بعد از فوت برادر بموجب تکلیف و سیاقه نموده مشغول نگارش بوده و از آثار قلم لطایف نگار مولوی معین الدین معارج النبوت در میان مردم مشهور است و دیگر نتایج و حالات سید کائنات علیه الصلوة و اکمل التحیات بر اثبات مختلف و در ان نسخه مسطور و انتخاب در تفسیر فاتحة الکتاب و قصهٔ یوسف علیه السلام تصانیف دارد و هر کس کمال بلاغت ان کتب را متحقق انگارد و مولانا معین الدین در شهور سنهٔ سبع و تسعمایه مریض شده و در گذشت و در مزار متقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری هریوی برادر خود خواجه نظام الدین مدفون گشت **مولانا شمس الدین محمد سبزواری** در ایام جوانی به تحصیل علوم و تکمیل فنون محسوس و معقوم قیام مینمود و در مدارس درس و افاده از اماثل و اقران مقصب السبق در ربوده و انتخاب بحسن محاورت و مکارم اخلاق اتصاف داشت و مدت مدید در مدرسهٔ شرفیه سلطانی و بعض دیگر از بقاع دار السلطنت هرات سمت برنشر فواید علمی میکاشت و در ماه جمادی الآخر سنهٔ تسع مایه بهلو بر بستر ناتوانی نهاده بمرض حصبه اوراق بقا بباد فنا داد **مولانا شمس الدین محمد** بن مولانا شرف الدین محمد عثمان در جمیع اقسام علوم معقول و تمامی فنون معهوم و منقول سر آمد علما و ماوراء النهر بلکه متقدمی فضلا بر شمرده بود و در اواسط زمان خاقان منصور از سمرقند متوجه گذار دن حج اسلام شده بدار السلطنت هرات رسید و منظور نظر عنایت حضرت خاقانی و ملحوظ عین رعایت جناب حضرت سلطانی گشته عزیمت آن سفر مبارک بامضا رسانید بعد از مراجعت در دار السلطنت هرات توطن نمود و سالها در مدرسهٔ شرفیهٔ سلطانی و مدرسهٔ مبشر که اخلاصیه بلیغ بفواید علمیه و درس مسایل دینیه مشغولی میفرمود و انتخاب که علازاده عثمان نشانه دارد و با وجود کمال و دانشمندی و کبر سن و نور زهد و تقوی بصفت تواضع اتصاف داشت و مدت مدید در مدرسهٔ شرفیه سلطانی و بعض دیگر از بقاع دار السلطنت هرات بنشر فواید علمی گذاشت و در ماه ربیع الاول سنهٔ اثنی و تسعمایه بهلو بر بستر ناتوانی نهاد و رایت رحلت بعالم اخرت برافراشت **مولانا برهان الدین الرازی** عطا الله بفور علم و سرعت فهم و جودت طبع از اکثر فضلا و السنهٔ مباحثه مستثنی بود و بوسعت سینه و سهل بودن اهل طرب و عدم لغیین بر تمامی خراسان بفوق مسعود و مدت مدید بتدریس مدرسه خان منصور و خانقاه خلاص مقرب الحضرت سلطانی تعلق باجناب سپهر داشت و بقلم فضل و کمال نقش هیچ یک از افاده بر صحایف ضمایر بسیاری از طلبه علوم می نگاشت اکثر اوقات مولانا برهان الدین از جهان محنت این مجلد برین در ماه رمضان سنه اثنی و تسعمایه بوقوع انجامید و تاریخ طبع او رساله ایست در بیان معما در بیان میرزا ابو القاسم بابر مرقوم قلمک بلاغت اختتام گردانید **حضرت مخدوم امجد امیر خاوند محمد** از سایر اولاد عظام امیر خاوند شاه بلکه از اکثر علماء فضایل پناه بوجود طبع سلیم و سلامت ذهن مستقیم امتیاز داشت و در ایام جوانی تحصیل کمالات نفسانی نموده و در علوم معقول و منقول نقش مهارت بر لوح ضمیر منگاشت و فور و وفوف الحضرت در فن تاریخ و صفت انشا بمرتبه بود که قلم سحر انگیز آن از تحریر و تصویر اغراف دارد و کمال بلاغت آن مهر سپهر سیادت در تحریر حکایات و تقریر روایات درجه داشت که بیان بنان فصحا توضیح از اکما ینبغی از جمله خالات مستمار و تالیف کتاب افادت آیات روضة الصفا بر ثبوت این دعوی برهانی است معین و ملطف عبارات آن نسخه فصاحت اشتمار بوقوع اتمی و لیل است سبزین و رائم حروف نسبت بالحضرت علاقه فرزندی ثابت دارد و زبان استعاره خود را در سلک شاگردان او منسلک و سبحان الله غلط کنم انتساب مظهره بدر باعین بی ادبیت و اقتباس ذره از خورشید و الاغایت بوالعجبی **بیت** چه نسبت ذره را با مهر انور — همی شاید خرف در عقد گوهر اگر خواهد که باشد آن زدیم — همی گویم که من شاگرد اویم — نه شاگردم غلام کمترینم — بگو خرمن او خوشه چینم غرض از اظهار این شرف انکه اگر کلک سخن گذار در این مقام پیش این در دکر اخلاق و محاسن اداب الحضرت مبالغه نماید شاید که مردم عیب جو بر نسبت مذکور بجز بستائی حمل نمایند و گفتار این بیقدار را داخل لاف و گذاف داشته زبان اعتراض بکشایند لاجرم از اطناب اجتناب نموده مرقوم قلم گشته رقم می گرداند که حضرت ابوی مخدومی را در اواخر ایام حیات میل انقطاع از مردم و انزوا کرده شد و از اختلاط خلایق دامن در چیده مدت یکسال در کار زکاه گذرانیدند و اکثر اوقات

بسبب سعادت اخروی وکمالات معنوی تا در ماه رمضان سنه اثنی وتسعمایه بواسطه مرض سوء القنیه باتمام بستر مراجعت نموده بر بستر ناتوانی افتاد ودر سنه سبع وتسعمایه روز پنجشنبه بوقت نماز دیگر روز دوم ذیقعده سنه ثلث وتسعمایه از تخت آباد جهان بر باض راحت آبادی جنان انتقال فرمود در وقت

انحضرت در سن شصت شش سالگی دست داد ودر مزار شیخ بهاء الدین عمر انتقاش افتاد **مولانا قطب الدین احمد ادوم** اعلم اطبای زمان وافضل حکمای دوران بود در معالجه مرض وازاله علل ربا بمهمت الناس مسیحا ظاهر میگردانید تا به صفت حسن خلق اتصاف نداشت ودر اوایل سنه اربع وتسعمایه علم عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت **مولانا شمس الدین محمد روحی** مقتدای شیخ زمان ومیتوای اصحاب زهد وعرفان بود در قرب هفتاد سال در سلوک طریق هدایت وتتبع سنن سنیه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سعی نموده وجمع کثیر از درویشان وطالبان طریقت انسان هر روز بآستان عالیشان میرسیدند واز باطن فرخنده مواطن اقتباس انوار سعادت الخ وه مرادات فایض برمیگردیدند وانجناب در اوایل ماه رمضان سنه اربع وتسعمایه مریض گشته ودر ایام ناتوانی بنا بر حسن اعتقادی که نسبت بمقرب حضرت سلطانی داشت وصیت نمود که ایشان در تجهیز وتکفین من شرایط اهتمام بجای آورند ودر هر موضعی که صلاح دانند مدفون گردانند ودر روز شنبه شانزدهم ماه مذکور داعی حق را لبیک اجابت گفته وامیر نظام الدین علیشیر پس از تقدیم غسل وتکفین باتفاق اشراف واعیان هرات نعش حضرت صفاتش را بعیدگاه هرات برده ونماز گذارده در پهلوی قبر مولانا سعد الدین کاشغری که بهر ارشاد بوده دفن کردند اما بعد از روزی چند بعضی از مریدانش بمنبسی آن مقبره رفته بر عزیز را بیرون کشیده بدیگار کاه نقل نمودند ونزدیک مزار مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری تخمی ساخته دفن فرمودند این قطعه را که نوشته مشتمل امیر سلطان ابراهیم ادهمی ورمان تاریخ الواقعه منظوم گردانیده وروز وماه وسال آن حادثه را بلفظ مصراع اسیر حد ظهور رسانیده **بیت** آن پر گهر شرع ورا آبعین مشهور بود مشهور منسوب برفع در حقیقت زو نسبت بر دو گون مفقود شد سوی جنان وگشت تاریخ شبه که رصوم شاره بود **مولانا میر حسین معمایی** در ترکیه نفس نفیس وتصفیه باطن شریف وسیر رضیه وشیم مرضیه عدیل ونظیر نداشت وبسبب کمال تواضع وخلق همواره تحکم محبت در نزاری تحریر صغیر وکبیر میگماشت چندین سال در مدرسه شریفیه اخلاصیه بوده به طلب علم منقولی مشغول واکثر متداولات فنون معقول ومنقول را مطالعه فرموده مهارتش در فن معمایی رسیده که رقم نسخ بر کفتار مهره آن صنعت کشیده ودر سنه اربع وتسعمایه بمرض اسهال درگذشت ودر کنبد مدرسه مذکور مدفون گشت از نتایج طبع نقاد ان سید پاک اعتقاد رساله ایست که در فن معما در سلک انشا کشیده در کلام منظوم منثور آن نحله کمال دقت وبلاغت ظاهر گردانیده سواد او را ق را در تاریخ وفات آن مظهر مکارم اخلاق قطعه بخاطر رسیده بود ثبت افتاده ابراد او در این مقام مناسب نمود **تاریخ** مظهر خلق حسن میر حسین سید فاضل فرخنده صفات کرد رحلت بسوی خلد برین یافت از خانه دیر نجات لوز رحمت چو برو نازل شد نور رحمت شود ش سال ثبات **مولانا کمال الدین مسعود شیروانی** در علم کلام منطق وحکمات اعلم علماء زمان خود بود ودر درس سایر علوم معقول ومنقول در کمال وقت ولطف طبع ظاهر میمنود سالها در مدرسه علیا گوهر شاد آغا ومدرسه خلاصیه مقرب الحضرت السلطانیه بدرس وافاده اشتغال داشت واو بعد از فوت قاضی نظام الدین ترک تدریس مدرسه گوهر شاد آغا بگیرد واو در مدرسه خانیه علم افادت برافراشت ودر زمانی که انجناب در انجا اجلاس میکرد ندامیر نظام الدین علیشیر وسایر سادات وعلماء واکابر دار السلطنه هرات مجتمع گشتند وچون یکی از شروط وقف آن مدرسه آنست که اعلم علماء خراسان در انجا مدرس باشند ودر از فوز مولانا کمال الدین مسعود مقصد اغراض دانشمندان خراسان گردانیده اند مجمع آیه انی اعلم مالا تعلمون را درس میگفت وآن مقدار انتخاب بدایه ومعانی شریفه ادا فرمود که موجب تحسین وآفرین همکنان گشت از انا مسلم افادت وشرح حکمة العین وبعضی دیگر از رسایل درمیان طلبه مشهور است واز اشعار بلاغت شعارش این مطلع در مجالس النفایس مسطور **بیت** بسوز سینه مستان برنشت آن بی تاب که میت سوز مرا سازگار عنبر ناب **انتقال مولانا مسعود شیروانی**

از جهان فانی بجانب جاودانی در شهور سنه خمس وتسعمایه روی نمود و [illegible] مولانا جلیل القدر واحد وحید مولانا
فاضل سمرقندی بود در اوایل کلاوت ابابکر بن میرزا سلطان ابوسعید بهادر [illegible] در دارالسلطنت هرات شناخته اعتبار
درس کرده بر انواع مقرب حضرت سلطان بروجهات احوالش نافت وعدت مدید [illegible] خاطره خلاصه بدرس
وافاده اشتغال داشت والحق دران اوقات طالبه علوم را از نتایج طبع نقاد خویش مستفید ساخته بر بعضی از رسائل واقران رایت تفوق برافراشت
اما چون بشرب مدام مشغولی میمود و خاطر اهرعلیشیر ازوی مشغور شده بفرمان حکم فرمود و الجناب از هرات بلخ رفته روزی چند در پناه دولت سلطان
بدیع الزمان میرزا بسر برد و در انولایت نیز ازوی حرکات نالایق صدور یافته روی بقندهار آورده در ظل رعایت امیر خسرو شاه می بود تا آنکه
گذار عالم انتقال نمود **مولانا مسیح الدین حبیب الله** برادرزاده مولانا غیاث الدین حسین طبیب بود که در زمان میرزا ابوالقاسم
و میرزا ابوسعید از اطبای زمان در میدان خدمت کوی مسابقت میربود و مولانا حبیب الله تیز در معالجه مرض و ازاله علل برابالنفس سیحا ظاهر میکرد و
واز سیاوی ایام سلطنت خاقان منصور تا وقت وفات در ملازمت الحضرت روزگار میگذرانید باتحصول تقرب بردرگاه خلافت پناه و وفور
اسباب مکنت وجاه بطیب نفس وبشره شگفته سرمالین فقرا و مساکین تشریف میبرد ازروی طوع ورغبت بی تکلف در معالجه درویشان و محتاجان
شرایط اهتمام بجای می آورد و در شهور سنه تسع وتسعمایه بفیض از قانون اعتدال انحراف جسته مرض اسهال کبدی مبتلا شده بجوار رحمت الهی
پیوست **مولانا حسن شاه** شاعر بلیغ شیرین کلام وازحیثیت فوت بدیهه سرخیل افاضل شعرای ایام بود همواره اشعار ظرافت آمیز
و ابیات مزاح انگیز بر لوح بیان منگاشت و در هیچ مجلسی از مجالس دقیقه از دقایق هزلی و نکته پروری نامرعی نمیگذاشت و بی شایبه تکلف دران
شیوه بی مثل زمان خود بود چنانچه دران باب این بیت نظم فرمود **بیت** در شعر و در هزلی و در فضل و در ادب بی در نجم یکی چو منست و نه در عرب
و مولانا حسن شاه در اوایل ایام جوانی در ملازمت میرزا یادگار بسر میبرد و بتصحیف لطف طبع و حسن تقریر رنگ ملال از مزاج منیر
آن شهریار کشور گیر میسترد و در ان اثنا روزی سخن بذکر ملوک رسید و مولانا حسن شاه هریک از سلاطین ماضیه را بوصفی منسوب گردانید میرزا
سلطان محمد در مجلس ازوی پرسید که من چه عیب دارم جناب مولوی جواب داد که عیب از کاهلی هیچ تقصیر در ذات شما نمی بینم مادیشاه نگفت که
کمالات ما از کجا و السنی گفت از انجا که میتوانی گفت که دوهزار و نیار علاحسن شاه بدید و میگوئی میرزا سلطان محمد زین سخن در خنده افتاده چهرار
و نیار مولانا حسن شاه بعد از شهادت میرزا سلطان محمد بدارالسلطنت هرات متوطن گشت و همواره با سلاطین و حکام طریق اختلاط مسلوک داشت
بفراغت اوقات میگذرانید و چون سلطنت ممالک خراسان بخاقان منصور انتقال یافت بر تو انوار عاطفت امیر نظام الدین علیشیر پرورجهات
احوالش تافت و جناب مولوی بپوسته مقرب حضرت سلطانی را ملازمت میکرد و بتقریبات جمله تشحیذ خاطر عاطرش اسیات در سلک نظم در میکشید
واز جمله انکه نوبتی دار وغه هرات موجب فرمان خجسته صفات دسته کبود را که صنعتکه سیاه روزگار بدکردار بود از شهر اخراج کرده خواجه مظهر عودی
بخدمت امیر علیشیر شتافته منزل او را که دیوانی شده بود طلب نموده و ملتمس میذول افتاد همان زمان مولانا حسن شاه بمجلس درآمده همان
التماس کرده بمغرب حضرت سلطانی جواب داد که آن خانه تعلق بخواجه مظهر گرفت مولانا حسن شاه فی الحال این رباعی برزبان آورد **رباعی**
در شهر اگر مظهر عودی بست برخود در رفتن کس بیار و بربست هر مخنه که از شهر بروشن کردند این مخنه زنی بدو بجا پس بشست و دیگر انکه
بعد از فوت امیر سلطان حسن ارغنکی بجهة ترویج روح او ترتیب آشی عظیم اشارت فرمود فرمان بران آغاز سر انجام اسباب و مصالح طعام
کرده هر روز مولانا حسن شاه بدر دولتخانه بخجالت می آمد و خبر میگرفت که آش کجا رسید تفاقا روزی که آش می کشیدند او را مهمی روی
نمود و فوتی بملازمت امیر علیشیر آمد که آش با تمام رسیده بود لاجرم متاسف گشته این رباعی برزبان او گذشت **رباعی** دیر آمدم
از غصه و غم خوردن دانم بیقین که جان بخواهم بردن یک آش دگر برای من فکر کنید گر غصه این آش بخواهم مردن وفات مولانا

حسن شاه و مشهور سنه حمس و تسعمایه روی نمود و مدت عمرش زیاده از صد بود **امیر حاج** بشرف سیادت و صفت زهد و عبادت اتصاف داشت و همواره در منقبت شاه ولایت رضی الله عنه قصاید غرا بر لوح بیان می نگاشت تخلص و در غزل و قصیده انسبی بود و قصهٔ لیلی و مجنون را بنظم آورده این بیت انتساج نموده **بیت** ای عشق ز اجهان طفیلی مجنون تو صد هزار لیلی **مولانا کمال الدین حسین الواعظ** در علم نجوم و لغت بی مثل زمان خود بود و در سایر علوم نیز با مثال و اقران دعوی برابری مینمود و با آواز خوش و صوت دلکش با مر وعظ و نصیحت می پرداخت و بعبارات لایقه معانی آیات بینات کلام الهی و غوامض اسرار احادیث حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم را مبین می ساخت صباح روز جمعه در دار السلطنت سلطانی که در سر چهار سوق بلدهٔ هرات واقع است بوعظ مشغولی میکرد و بعد از ادای نماز جمعه در مسجد جامع علیشیر نیز در لوازم اکار شرط اهتمام بجا می آورد و روز شنبه در مدرسهٔ سلطانی وعظ میگفت و چهار شنبه در سر مزار پیر محمد خواجه ابو الولید احمد میرفت و نیز در اواخر اوقات حیات چند گاه در خطیرهٔ سلطان احمد میرزا بآن امر پرداخت چون مقتضای اجل موعود در رسید بتی سنه عشر و تسعمایه مهر سکوت بر لب زده عالم آخرت را منزل ساخت مصنفات مولانا کمال الدین حسین بسیار است و آثار خلاصه بلاغت و آثار متبحر از انجمله جواهر التفسیر و مواجب علیه و روضة الشهدا و انوار سهیلی و مخزن الانشا و اخلاق المحسنین و اختیارات که بسمی بلوایح القمر است و میان مردم مشهور است و تفسیر قرآن و از اشعار فصاحت شعارش این مطلع در مجالس الفقایس مسطور **قرد** سبز خط از مشک تر غالیه بر سمن ارزن سنبل تاب داده بر ابر کل نسرین ارزن و در بن تاریخ یعنی شهور سنهٔ سبع و عشرین و تسعمایه که این اجزا ترتیب می یافت فرزند ارجمند مولانا کمال الدین حسین **مولانا فخر الدین علی** قایم مقام او بود مرزکوار مولانا بای خوش بوده صباح جمعه در جامع مسجد بیرات که مسجع اصناف فیوضات تصحیح و ارشاد و فرق عباد می پرداخت و در آن اوان امر با بلاغ وجهی و احسن صورتی رایت تفوق بر اماثل و اماجل می فرزد و از سایر اقسام فضایل بهره تمام دارد و همواره نقش تمتع سنن سنیه حضرت مصطفویه بر لوح خاطر عاطر می گذارند منظومات مولانا فخر الدین علی محمد دوبایی راست که بر وزن لیلی و مجنون است و سلک تحریر کشیده و در میان مردم مشهور است و بسیاری از معانی دقیقه در آن رساله مندرج و مذکور است **مولانا عبد الجلیل** در سلک دانشمندان منعین انتظام داشت و چند گاه در دار السیادت سلطانی بقلم التش نقش افاده بر صحیفهٔ خاطر طلبه می نگاشت و در سنه احدی عشر و تسعمایه اتفاق افتاد جهته ضبط تاریخ مذکور کلک حسن گزار این سلطان ابراهیم امیتا تحریر این قطعه زبان گشاد **قطعه** افسوس ازان سپهر دانش کش بود جوابر شیوه اتفاق زان عدد جمل گشت نامش کارسته شد بحسن اخلاق تاریخ وفات او خرد گفت علامه همتال افاق **مولانا نظام الدین عبد الحق** از اکابر مستوفیان دار السلطنت هرات بر مزید فطانت و درایت ممتاز و مستثنی بود و چند گاهی بمنصب قضا سر افراز گشته بفصل قضایای شرعیه قیام مینمود **مولانا سیفی** در زمان خاقان منصور از انجا که وطن مالوف و مسکن معهود او بود بهرات آمده آغاز تحصیل علوم نمود و در ظل تربیت و رعایت امیر نظام الدین علیشیر آرام یافته احیانا بملازمت آستان سلطنت آشیان نیز اقدام مینمود و بعد از چند سال مقتضای حدیث حب الوطن من الایمان روی بما وراء النهر آورده بشرف استلام درگاه شاهزاده عالیمقدر میرزا مشرف گشته دو سه سال در خدمت آنحضرت بسر برد و چون بامیر میرزا از جام انتقام حسرت شاه شربت شهادت چشید مولانا سیفی در انجا ساکن گشت تا زمان که دست قضا اجل جانش در نوشت و انجناب را اشعار دلفریب و معانی خاص بسیار است و از انجمله این دو بیت بخاطر بود ثبت افتاد **قطعه** ای تراجون دل عشاق پریشان کاکل قامت فتنه و سر فتنه دوران کاکل بجود و دست که بر کرد سر تمع بود حلقهٔ حلقهٔ بسر انامان کاکل و ایضا مولانا سیفی در باب ارباب صناعت و بوابی علیحده اختراع نموده و دوران منظومات امثال و معانی بدیع درج فرموده و از جمله ابیات این مطلع بغایت

مشهور است **فرد** تا بقدر بیت خدا زمن نان میدهد عاشق بیچاره نان میکند بدو جان میدهد **مولانا ریاضی** از مشاهیر شعرای خراسان بود و بنظم فتوحات و حالات منصور مشغول بود و چند گاه بقضای ولایت زاده و ظلمات که منشاء مولدش است تعلق بوی میداشت و بواسطه کلانتران آن ولایت از آن امر معاف شده یکسر همت بر نظم اشعار گذاشت و این مطلع از منظومات اوست **فرد** تا کی نشسته آب خضر اگر دامان من نبودی هنوزم دست و دراز دامن جانان من نبودی **شیخ صوفی علی** در سلک اعاظم مریدان شیخ زین الدین الخوافی انتظام داشت و از اوایل ایام صبی تا نهایت اوقات شب همواره همت عالی نهمت بر اوراد و وظایف طاعات و عبادات می گماشت و جمعی کثیر از مردمان در خانقاه و انجناب ساکن میبودند و اوقات شریف را مستغرق ذکر الهی گردانیده از باطلش اقتباس انوار سعادات مینمودند و شیخ صوفی علی در اواخر زمان خاقان منصور داعی حق را لبیک اجابت گفته درگذشت و در خطیره که خواجه جمال الدین عطاء الله در صحرای بان ساخته است مدفون گشت **خواجه منصور تیکی** مدت مدید در ملازمت آستان سلطنت نشیان خاقان منصور بسر میبرد و حسب الحکم پرسیدن هم او خوبان مشغولی میکرد از نظم و اشعار و وقوف تمام داشت و همواره غزلهای دلفریب برلوح بیان مینگاشت این مطلع از جمله ابیات اوست **فرد** پرده لاله نبی دیدم و اغنسته بخون یاد دلم داد که مرا رفته دل از برده برون **مولانا نظام الدین** استرابادی سرآمد قصیده گویان زمان خود بود گاهی به طلب علم بر مشغولی میبود و این مطلع از منظومات اوست **فرد** بیاغ دل دمید بوستان سرای عالم نهال آرزو مغنان که بار آرد نشیمانی **مولانا محمد بدخشی** به جلاوت گفتار و بلاغت اشعار انصاف داشت و همواره همت بر نظم معما و تالیف قواعد آن می گماشت مدت سی سال در ملازمت امیر نظام الدین علیشیر اوقات گذرانیده در رساله در علم معما مرقوم قلمکش فصاحت انعام گردانیده و از جمله معمایات انجناب این معما باسم حبیب بر خاطر بوده مرقوم گشت **فرد** ترانجاله بر لبهای خندان حبابی شد به طرف آب حیوان **مولانا نورالدین محمد زیارتگاهی** از جانب پدر بسیره مولانا جلال الدین قانی بود و از طرف مادر دختر مولانا شرف الدین عبد القهار و او در ایام جوانی در مدرسه اخلاصیه بتحصیل علوم مشغول و بتکمیل علوم مذکور در مدرسه شریفه سلطانی بمنصب تدریس رسیده اما بسبب عدم اتفاق امیر نظام الدین علیشیر بعد از چند ماه از آن امر معزول گردیده بنابران در سنه حمس و تسع مایه از بلده فاخره هرات به قبته الاسلام بلخ رفت و منظور نظر عواطف سلطان بدیع الزمان میرزا گردیده التماس نمود که منصب رسالت و دیوان صدارت بدو مفوض گردد و بدیع الزمان میرزا این ملتمس را بغرا اجابت اقتران داده بسبب دخل در ان مهم جناب مولوی را تنزل تمام دست داد و کار بجایی رسید که از بلخ سفر کرده بقندهار رفت و تمامی اوقات حیات را در ملازمت اولاد امیر ذوالنون ارغون بپایان رسانید و فاتش در شهور سنه ثلاث عشر و تسعمایه بوقوع یافت و همانجا مدفون گشت **مولانا معین الدین محمد اسفزاری** عمده شعرای زمان خود بود و بنظم اشعار پر مشغولی مینمود و از حسن خط تعلیق بهره تمام داشت و اکثر اوقات همت بر تعلیم قواعد آن میگماشت از جمله مولفاتش تاریخ بلده هرات و رسایل مشتمل بر منشات مناشیر و مکتوبات که در دستان مردم مشهور است و از اشعارش این مطلع بر السنه و افواه مذکور است **فرد** نه سر است آنکه چو بینی بخمش بر بری بیکر که از غوغای جمعش میکند خاک سیه بر سر **مولانا حاجی محمد نقاش** در فنون زمان خود بود و بسوسته بقلم اندیشه امور غریبه و صور عجیبه بر صحایف روزگار تحریر مینمود و در فن تصویر و تذهیب مهارت تمام داشت و چند گاه همت بر تحقیق چینی مغفوری گماشت بعد از تجربه بسیار و ارتکاب مشقت بیشمار جسم ظروف دوائی که بتقلید چینی مغفوری بغایت شبیه گشت اما رنگ و صفایش چنانکه میباید نبود و از جمله مخترعات مولانا حاجی صندوقی ساعتی است که در کنار خانه علیشیر ترتیب نمود و در ان صندوق صورتی تعبیه کرده که چوبی در دست داشت و چون بساعت از روز میگذشت آن پیکر چوب بر زنقاره که در پیش او بود میزد و بعد از گذشتن ساعت دوم دو نوبت آن حرکت میکرد و علی هذا القیاس و خدمت مولوی مدتی کتابدار

امیر علیشیر او و اخوالا مرا زان جناب رسیده و در شهور سنه اربع و تسعین و ثمانمایه که میرزا بابا در زمان محاصره بلده هرات انتقال داشت گرفت و دشتا نزاده
پیوست و همان منصب منصوب گشت و در اوایل زمان سلطنت سلطان ابوالفتح محمد خان شیبانی مورد عنایت خواجه میرک اقتباس در علم موسیقی
و مذهب نظیر ندارست و در فن کتابت نویسی علم مستقل بر افراشت اگرچه تهمای عمارت دار السلطنت هرات کهنه اوست و فاتحی و زمان سلطان محمد
شیبانی بر ولایت خراسان بوقوع پیوست مولانا بنائی ولد استاد محمد خان معمار در نظم اشعار و عمارت تمام ظاهر مسعود دارد
علم تصوف و موسیقی وقوف کامل داشت و در اواسط زمان خاقان منصور امیر نظام الدین علیشیر بخدمت و جوار قرب و عزت مدید بملازمت سلطان
یعقوب میرزا پرداخت آخر الامر بمقتضای حدیث حب الوطن بخراسان بازآمد و چند گاه دیگر در بلده هرات توطن بود کرت بعد اخری از
امیر صافی ضمیر غبار انتقار بر خاطرش نشسته بسمرقند شتافت و در اوان ولایت پرتو التفات سلطان علی میرزا بر وجنات احوالش تافت و چون آن
مالک بحر التحیر محمد خان شیبانی در آمد ملازم گشته در سلک خواص بارگاه سلطنت انتظام یافت و در تحریر وقایع خانی شرایط اهتمام بجای می آورد
بعد از کشته شدن آن پادشاه عالیجاه با ولادش پیوسته در وقتی که نجم ثانی بفرمان مهر سپهر کشورستانی حضرت پادشاهی دین پناهی لشکر
بماوراء النهر کشید قرنی را گرفته دران بلده قتل عام بوقوع انجامید و تیغ خونریز خانزیان بنای حیات ملا بنائی را بانهدام رسانید و دیوان اشعارش
در بلاد ماوراء النهر و خراسان مشهور است و اشعار ابدارش بر السنه و افواه طبقات انام مذکور و مولانا بنائی شیر علی نام داشت و در آخر
ایام حیات دیوان خواجه حافظ را تتبع نمود و در آن غزلیات بلاغت آیات حال تخلص فرمود شیخ الاسلام مولانا سیف الدین
محمد علامهٔ عرصهٔ عالم و ملاذ علمای آدم بود بغایت دین داری موصوف و بنهایت دیانت و پرهیزکاری معروف در علم تفسیر و حدیث
و فقه بی شبیه و بدیل و در سایر فنون عقلی و نقلی از اکثر علمای زمان افضل بود اصحاب درس و فتوی بشمول حشمت شاملش بودند و ارباب زهد و تقوی
از باطن فیاض او اقتباس انوار سعادت مینمودند و انجناب بعد از فوت والد بزرگوار خود مولانا قطب الدین یحیی بن مولانا محمد بن مولانا
سعد الملة والدین مسعود التفتازانی بامر شیخ الاسلامی دخل کرد و قریب سی سال در خطهٔ خراسان لوازم تقویت شریعت بجای آورده در
ماه رمضان سنه ست عشر و تسعمائه بواسطه سعایت اصحاب غرض فرمان همایون نواب کامیاب شاهی بموافقه و معاونه انجناب صادر
یافت و هم دران ایام بنا بر تقدیر برباد شاه قدیر کشته بعالم آخرت شتافت مدرسه که نزدیک مسجد جامع بلده هرات خواجی در خلف خود
واقعست از آثار جناب شیخ الاسلامیست و بعضی از رسایل و حواشی انجناب در اصناف علوم تالیف یافته در میان طلبه مشهور است
و نخان از رسایل او بر الواح خاطر مسطور میر مرتضی در علم حکمت و ریاضی بی شبیه و نظیر بود و در سایر علوم بر بسیاری از اقران زمان تفوق مینمود و صایم الدهر روزگار میگذرانید و بسیاری از شب را بتهجد و نماز خاقان منصور
در مدرسهٔ اخلاصیه بلوازم منصب تدریس اشتغال داشت و در ایام دولت محمد خان شیبانی در مدرسه شریفه سلطانی رایت افاده
برافراشت و کرت ثانی که مایهٔ علم زرکار نواب کامیاب شاهی بر تو وصول بر ولایت خراسان انداخت میر مرتاض بسبب انتصاب بمنصب
تدریس از هرات بطرف قندهار شتافت و هم دران ولایت وفات یافت مولانا عماد الدین عبد العزیز المشتهر مولانا عالم تجرید
بود و در علم حدیث و فقه حنفی و شافعی اظهار مهارت مینمود و در زمان خاقان منصور بنام امیر نظام الدین علیشیر سکنات و حرکات
اما پیش از انکه شهرت یابد دست زمانه ورق اندولت را در نوشت سالها در مدرسه خانقاه سعید شیخ میرزا و مدرسه سلطانی بخلافت
اخلاصیه بدرس اشتغال داشت و در همان سال که میر مرتاض از هرات بقندهار شتافت مولانا تیز راه بلاد عدم گرفت و بجهان
دیگری از دنیا رفت مولانا فصیح الدین صاحب ارجعت و بین وجوه طبع و مهارت فنون آداب سرآمد اقران بود و در مدرسه سلطانی بخلافت
استراباد بود و در فن نظم خواه صغیر و خواه کبیر قصاید حاضرانه و بدیهه غایت مهارت تمام ظاهر میکرد و در نظم قصاید و معمایات نهایت

خاطر می آورد و اکثر اوقات شریف را بخدمت آستان معدلت اشیان خاقان منصور پرداخت و دار و غه کتابخانه همایون شده در سلک اهل کمال راست موفق بر قراءت از جمله نوادر اشعار مولانا صاحب قصیده ایست که در مرثیه مرقب الحضرت سلطان در سلک نظم کشیده و حروف آخر مصاریع او بتاریخ وفات می شود چنانچه در سعایی اشعار اصلا خللی واقع نیست مولانا صاحب در سنه سبع عشر و تسعمایه در ولایت سمرقند بوده وفات نموده و از معمایاتش این تاریخ بسم رجب بر خاطر بود ثبت افتاد بیت آن ترک پری پیکر خورشید لقا باشد می تاراج دلم غنوه نما بنگر دل ویران مرا کان عیار و از دوانده سخت بازش آورد بجا مولانا محمد طالب علمی بود و حوش طبع و در فن معما از امثال و اقران ممتاز و مستثنی مینمود سالها در ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا بمنصب صدارت اشتغال داشته و چون از سعادت خدمت الحضرت محروم ماند بدرگاه عالم پناه حضرت پادشاه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه رفته رایت تقرب برافراشت و در شهور سنه ثمان عشر و تسعمایه که میان عبد الله خان و آن پادشاه عالیشان دو کوه محاربه بوقوع انجامید مولانا محمد در معرکه شربت شهادت چشید و از متاع طبع انتخاب رساله ایست در فن معما در غایت دقت و لطافت و از منظومات مولانا محمد این معما بسم بجی در آن رساله مندرج است فرد چو روی خوب تو دیدم بر و نشد از دل من محبت همه شیدا بغیر و حسن امیر کمال الدین حسین در سلک فضلای سادات خراسان منتظم بود و در عنفوان جوانی از راه دور بهرات آمده بتحصیل علوم مشغول گشت و در آن اثنا بمنزل شریف کچک میرزا افتاد شاه زاده او را مصاحب خود ساخته ابواب احسان بر روی روزگارش گشاد و اما در وقتی که کچک میرزا عزیمت حج فرمود امیر حسین بادی موافقت نمود بعد از رفتن شاه زاده از توقف پشیمان شده از عقبش بشتافت لیکن بجهت تقدیر ملک قدیر در آن سفر ملکه دیگر بخدمتش نتوانست رسید و چون حج اسلام گذارده مراجعت کرد در بندر ینبع بسعادت ملازمت یعقوب میرزا مخصص گشت و مدت چند وقت در آن مملکت او قات گذرانیده بوطن مالوف بازآمد و بخدمت امیر علیشیر پیوسته طوطی طبعش الطاف شد از غرایب وقایع آنکه امیر حسین را اتفاق افتاد یکی انکه در آن اوان که در ملازمت امیر علیشیر بود انتخاب او را بر سالت سلطان یعقوب میرزا نامزد فرمود دوم آنکه کلیات مولانا عبد الرحمن جامی بادیگر کتب نفیسه از کتابخانه خاصه ستانده جهة قاضی عیسی و بعضی دیگر از نواب آن درگاه برد و در وقتی که سید سیادت مآبی آن کتب را از مولانا عبد الکریم کتابدار میستاند خدمت مولوی مهر کرده فتوحات کعبه را که در ضخامت و حجم و جلد بطلسمات مذکر مشابهت داشت بوی داد و امیر حسین آن کتاب را احتیاط نموده و در میان بار و بنه رکابات مضبوط ساخت و چون بملازمت سلطان یعقوب رسید و بتکلف گذرانید پادشاه عالیجاه از کمال مکارم اخلاق او را پرسیده گفت که در بین سفر بواسطه بعد مسافت ملول شده باشید امیر حسین جواب داد که بنده را در راه معاجبی بود که ملالت در پیرامن خاطر نمیگذاشت سلطان یعقوب میرزا از حقیقت این سخن استفسار نمود جناب سیادت مآبی فرمود که کلیات حضرت مولوی که مقرب حضرت سلطانی جهة ملازمان فاضی فرستاده اند همراه دشتم و هر گاه اندک ملالتی دست میداد نظر بران کتاب انداخته آب می انداختم پادشاه فرمود کلیات را بیاورند تا ما نیز مشاهده نمائیم و امیر حسین کس فرستاده آن مجلد را مجلس آورد چون باز کردند معلوم شد که فتوحات بوده نه کلیات مولوی جامی لاجرم جناب سیادت مآب این رمز مشتمل گشت و از آن سبب دیگر منظور نظر التفات امیر علیشیر شد و در اواخر اوقات جناب خاقان منصور سلیم نشانه سلطان بدیع الزمان میرزا شکیبی اینانه عایه نصب کرده و در سنه ثمان و تسعمایه آن منصب را با مرصه ارت مبدل ساخته و در سنه تسع عشر مایه که بدیع الزمان میرزا در هرات بود امیر حسین از صدارت استعفا نموده باصفهان رفت و یکدو سال بفراغت گذرانید و بود که در سنه اربع عشر و تسعمایه محمد خان شیبانی او را بر سالت بموقف درگاه عالم پناه نواب کامیاب اسپر شاهی گردانید و امیر حسین بسعادت ملازمت انسان مشرف گشته مشمول انعام و احسان شده براحت مقرون و در وطن مالوف و مسکن معهود و ولایت بیورد محل اقامت انداخت و در سنه عشرین و تسعمایه عالم آخرت را منزل ساخت و از جمله مصنفات این معما باسم شاه زمان در خاطر بود ثبت افتاد فرد شاهیاری که طرح عدل افکند نام خود در نگین دولت کند

خواجه ناصر الدین باصناف سیر سنیه و شیم مرضیه و لطف طبع و صفای ذهن و اخلاق حمیده و اطوار پسندیده موصوف بود و در تحصیل فضایل و تکمیل اسباب بزرگی و سعادت از سایر اکابر خراسان ممتاز و مستثنی میبود و انجناب در سلک اولاد عظام مؤید مهنه که فلم شکسته رقم در ذیل وقایع ایام دولت سلطان سعید مذکر مناقب آن رطب اللسان گشت انتظام داشت و نسبت بسایر مشایخ خاندان عالیشان سلطان سعید ابوالخیر قدس سره بواسطه وفور علم و فضیلت رایت تفوق می افراشت و چون انجناب در زمان طفولیت بسن بلوغ رسید و داروغه بر مطبخ جهات و متعلقات خواجه را مواخذه و معذب گردد و دران اثنا اعراض نسایی بر انجناب و کمالات غلبه کرده متوجه عالم فانی گردید از اشعار بلاغت آثارش این مطلع بر خاطر بود بو نوشته شد بیت

برخیزم مولانا سلطانعلی مشهدی بوجاهت صورت و نفاست سیرت موصوف و در خط نسخ تعلیق اقتدار مهارت حاصل کرده بود که خطوط استادان متقدمین و متاخرین را ممتوخ ساخت و در زمان خاقان منصور همواره باشارت انحضرت و التماس امیر نظام الدین علیشیر بکتابت نسخ شریفه می پرداخت کاهی نظم اشعار نیز زبان میکشاد و از انجمله این مطلع بمطلع انشاد بیت

چون اشک من که از رخ کلکون نمودایست و انجناب در سنه تسع و تسعمایه در مشهد مقدسه درگذشت و هم دران بقعه شریفه مدفون گشت

امیر صدر الدین یونس الحسینی ولد امیر رضی الدین عبد الاول ابن امیر معین الدین مرتضی بن امیر صدر الدین یونس بود که شمه از علو شان او در خامه مکسور اللسان در اثنای ذکر اکابر زمان خاقان سعید بیت نموده بود و امیر صدر الدین یونس با وجود شرف نسب بوفور فضل و کمال حسب نیز اتصاف داشت و سالها در مدرسه غیاثیه تعلیم دانش نفس افادت بر صحایف خاطر مشتاقان میگماشت و در زمان استیلا محمد خان شیبانی بر دیار خراسان بمنصب صدارت و انتساب متعلقان بان سیاه نصاب شش یکد و سال در غایت امانت و دیانت بلوازم آن امر پرداخته بالاخر بطیب عیش از سر آن منصب درگذشت بعد از ان موجب اسعد عابی قبر میرزا که حاکم طوس بود بدانجانب توجه نمود و قبر میرزا منصب شیخ الاسلامی مملکت را بوی رجوع فرمود و امیر صدر الدین یونس از ان زمان تا وقتی که حکومت قبضه الاسلام بلخ بحضرت ایالت نقبت دولو سلطان انتقال کرد در کمال اعتبار و اختیار دران دیار روزگار میگذرانید انگاه بعضی از اهل شرارت نزد انحضرت زبان بتغیبت کشادند و خرمن هستی آن سیه غریز را مایک پسر ش ابوالانام نام بباد فنا دادند اکنون دو پسر دیگر انجناب امیر ابوالصفا و سید ابوالبقا در بلده فاخره استرابد بکمال صلاح و تقوی بکمی همت بر تحصیل علوم و کمالات مشغول و مفهوم میکمارند

امیر صدر الدین ابراهیم مشهدی عمده صلحای زمان و قدوه سادات فضیلت نشان بود و در زمان خاقان منصور سالهای موفور در مدرسه شریفه سلطان و مدرسه بدیعه و خانقاه اخلاصیه بامر درس و افاده قیام مینمود و در شهور تسع عشر و تسعمایه رایت عزیمت بصوب آخرت برافراشت و دو پسر خجسته سیر یادگار گذاشت امیر محمد امین و امیر محمد حسین این دو جوان فضیلت نشان بصفت صلاح و تقوی و انصاف و اندیموار همت بر افاده و استفاده میکمارند امیر محمد امین در مدرسه اخلاصیه بلوازم تدریس اشتغال مینماید و امیر محمد حسین در مدرسه جمالیه بافاده قیام مینماید و برادر میرزا ابراهیم

میر عبد الجلیل نیز در سلک اهل علم منسلک و بحجور علوم معقول و منقول آراسته بود و در فن رباعی و حکمیات سرآمد اماثل و اقران میبود طبع سلیمش مدارک تحقیقات و مؤلفات علماء متقدمین و ذهن مستقیمش مظهر مخزونات و مصنفات فضلای متاخرین و منقوب حضرت سلطانی اکثر تمدادات را در نظر کردی مولانا فصیح الدین طالعه نمود و از انجمله باخوند نصیب کرده شرایط تعظیم و تکریمش بجای آورد و در مدرسه جلالیه و مدرسه غیاثیه و بدیعه کاهی بافاده احیانا اشتغال مینمود و انجناب در شهور سنه ۹۱۶ بواسطه بعضی اسباب که مخمر آن نامایق سیاق اسباب نیست سلوک طریق [illegible]

بجانب ری از اولاد شیخ ابو علی سینا در معاصرت امیر صدر الدین یونس کرد و اما وفات او در اخر سنه تسع عشر و تسعمایه روی داد العالم عند الله
آورد و فرستاد بطبع ملاعت آئین مولانا مطبع حاشیه ها بر کلمات و حاشیه مذکره شرح الرسالین لوری و شرح آلة القابل و حاشیه مختصر و مطول عالم
سابقا و زمان فضلا مشهور بود و طلبه از اطراف آن رسائل فایده تمام روی مینمود امیر برهان الدین عطاء الله و مخفوان ابا
جوانی از بلده مشهد که منشا و مولدش بود بدار السلطنه هرات آمد و آغاز تحصیل علوم نمود و باندک زمانی تحصیل اکثر فنون کرده مصاحب
و اقران و بر بود و در علم عروض صنایع و بدایع شعری مهارت کامل حاصل داشت و سالها در مدرسه رفیعه اخلاصیه بهت بر تدریس
از تصانیف شریفش رساله قافیه و صنایع و بدایع شعری در میان فضلا مشهور است از منظومات فصاحت پاناش این قطعه در صنایع صنعت
تضمین مذکور قطعه بحدانه که شد حاصل جهانرا رونق کامل ز فر رافت شامل ز عدل خسرو عادل شه غازی که در میجا چو شد بهرام
شود نازیم اعداجو روبه غایب و میدل سپهر سلطنت سلطان حسین آن صفدر میدان که نام رستم دستان و دستانش شده باطل و امیر عطاء الله
برادر او اخر اوقات حیات دیده ظاهر از رونق اشتغال عاطل گشت و از بلده هرات بمشهد مقدسه رفته و در اواسط شوال سنه ۹۱۹
در گذشت شیخ جلال الدین ابو سعید پورانی میرزه مولانا جلال الدین ابو یزید بود و در صفحه خاطر عاطر و تذکیه نفس
از اقران ممتاز و مستغنی بود وجود و سخاوت انجناب نهایت نداشت و همواره در غایت خوش خلقی و تازه روئی همت بر قضای
صادر و وارد میگماشت حاکمان منصور نسبت بانجناب و طریق ارادت و اعتقاد سلوک میکرد و هر سال یکدو نوبت بپوران رفته و بانواع
رعایت شرایط انعام و احسان بجا می آورد امامحمد خان شیبانی خدمت شیخ را موافق و مصادره نموده چنانچه دیگر در دار السلطنت هرات توانست
بود و در اواخر اوقات حیات چند بار شامه انجا ساکن گشت و در شهور سنه احدی و عشرین و تسعمایه شبی از بام افتاده و در گذشت سید
نظام الدین سلطان علی موسوی بالظاهر زهد و تقوی وارثا و برفرق برا بالغایت مسبوق بود و بهوسته جهة سوانح مهمات مردم تخاطا
کرده و اتفاقات تقریر مینمود و بنابران بنجواب بین مشهور گشت و در زمان حاکمان منصور بواسطه و فور الثقات انحضرت پایه قدر و منزلتش از امثال
و اقران در گذشت و پسرش سید افضل بصفت فضل و وقوف در نظم اشعار ترکی و فارسی اتصاف داشت و در ملازمت حاکمان
منصور اوقات گذرانید چند گاه بهمت برپرسش بر غوه میگماشت و فات سید سلطانعلی در شهور سنه احدی و عشرین و تسعمایه دست داد و انتقال
سید افضل بعد از پدر بچند گاه اتفاق افتاد و امیر سلطان ابراهیم اصفی در تاریخ فوت سلطان علی فرماید تاریخ سید سلطانعلی عالی
انگه میگفت جوز اهل یقین میرا چون خواب بلی شیوه بود سال فوت او ست میرخواب بین خواجه اصفی ولد خواجه نعمت الله
تهمتای بود که چند گاه بوزارت سلطانعلی قیام مینمود بانجناب بصفای ذهن سلیم و ذکا طبع مستقیم از سایر شعراء روزگار و فضلاء عصر
امتیاز داشت و گاهی در سایه تربیت امیر نظام الدین علیشیر بسر برده احیانا بهت بر ملازمت بدیع الزمان میرزا میگماشت و دیوان اشعار
انجناب مشهور است و این مطلع از آن کتاب منقول گه بیت بسی خورد او زیارت دیده چون ماهی وطن دیدم که تا قلاب زلفش ابکنار
دیدم و فات خواجه اصفی در شانزدهم شعبان سنه ثلث و عشرین و تسعمایه اتفاق افتاد و جهة ضبط ماده سال مذکور بلیل طبع میرزا سلطان
ابراهیم این مرثیه آغاز نمود و تاریخ جوان آصفی انگشت خود را مردم در ابر اجل گشت نهان چون انجشم پر سیدل از من که چه آمد تاریخ گفتم زبرات
آمده روز دوم شیخ فصیح الدین محمد ارشد اولاد شیخ زین الدین الخوافی بود و مدت مدید در سر مزار جد خویش بر سجاده تقوی
بر ضیافت صادر و وارد قیام مینمود و در سنه ثلث و عشرین و تسعمایه که سن شریفش قریب به نود و دو رسید در گذشت بعد از مراسم تکفین و تجهیز
هم در ان مزار مدفون گشت امیر نظام الدین عبد القادر در سلک اجله سادات و علماء اعاظم و افاضل و نقبا انتظام
داشت و در زمان حاکمان منصور سالها در مدرسه شرفیه سلطانیه بنقش افاده بر حاشیه ضمیر طلبه میگماشت منصب جلیل القدر نقابت و افر حرمت

ملک خراسان مدتی متعلق بانجناب بود و در تحصیل این مهام بطریق امانت و دیانت سلوک مینمود و فانش در شهور سنه خمس و عشرین و تسعمایه اتفاق افتاد و قسم جثه رستم در میان انواعه مدین رباعی زبان بکشاد تاریخ عالی نسبی که بود در دین فاخر در علم یگانه در فضیلت نادر شد سوی ریاض خلد و آمد تاریخ افسوس جناب میر عبد القادر مولانا عبد الحی هاتفی خواهرزاده مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی بود و در نظم مثنوی از سایر شعرای زمان در میدان امتحان گوی تفوق میربود اگر کتب خمسه شیخ نظامی را مانند لیلی و مجنون و خسرو و شیرین و هفت پیکر تتبع کرد و در برابر سکندر نامه تیموری نظم آورد و افتتاح نظم فتوحات نواب کامیاب شاهی نیز نموده اما توفیق اتمام نیافت و در محرم سنه سبع و عشرین و تسعمایه بعالم آخرت شتافت مولانا حبیب الله معروف بفصاحت بیان و طلاقت لسان متصف است در تاریخ وفات انجناب گوید تاریخ از باغ دهر باقی خوش کلام رفت سوی ریاض خلد بصد عیش و صد طرب جان داد و بر روضه پاک رسول گفت روحی فداک ای صنم لطیف لقب رفت از جهان کسی که بود لطف شعر او آشوب ترک و شور عجم فتنه عرب تاریخ فوت او طلبیدم ز عقل و گفت از شاعر شهان و ثنا گران طلب امیر رضی الدین مبارک پدر بزرگوارش امیر نور الدین محمد امین بن امیر رضی الدین عبد الاول امیر معین الدین بن عبد الرزاق موج سمرقندی بود امیر رضی الدین جوانی بود در کمال فضل و امانت و غایت تقوی و صلاحیت و طبع لطیفش مدرک اسرار علوم و ذهن شریفش حاوی فنون محسوس و مفهوم و عنفوان شباب از تحصیل فضایل فارغ گشت و در مدرسه شرفیه غیاثیه و مدرسه بدیعیه مدرس شده پایه قدر و منزلتش از امثال و اقران در گذشت چون چهل و سه مرحله زندگانی طی نمود در شب شنبه یازدهم ذی الحجه سنه سبع و عشرین و تسعمایه از عالم فنا بدار بقا رحلت فرمود و پدر عالی گهرش امیر نور الدین محمد امین که سن شریفش از هفتاد متجاوز بود از شنیدن واقعه جان سوز و حادثه محنت اندوز افغان و زاری و گریه و نواله و شکباری باوج فلک نگاری رسانید و یعقوب مثال در مفارقت انغریز فضل و کمال در گوشه بیت الاحزان ملال نشسته زبان حال و قال بمضمون مقال و السفا علی یوسف گویا گردانید و بعد از چندگاه آن سیادت پناه در مفارقت آن فرزند ارجمند در غایت غم و اندوه اوقات گذرانید و مریض گشته در اوایل ربیع الآخر تسع و عشرین و تسعمایه رایت عزیمت بجوار مغفرت حضرت عزت افراشت این قطعه که نوشته میشود بجناب جمال مشعر است بر تاریخ وفات امیر رضی الدین عبد الاول **قطعه** سید فاضل رضی الدین که بود زبده اولاد امجاد رسول رفت از دار فنا سوی بهشت شد مقیم کوی ارباب وصول بهر سال انتقالش عقل گفت انتقال زبده آل رسول و این رباعی مجراست از ماده و سال ارتحال امیر نور الدین محمد امین **بیت** از حکم قضا بی حضر شجایی چون میر محمد امین شد فانی از سال وصال واقعه پرسید کسی گفتم که اوایل ربیع الثانی **قاضی اختیار الدین حسین** ولد قاضی غیاث الدین ترنبی بود بوفور فضایل و کمالات از سایر فضلات ممتاز و مستثنی میشود و در اوقات جوانی از ولایت محولات بدار السلطنت هرات آمده بتحصیل علوم دینی پرداخت و در اندک زمانی نزد بسیار کرده نوشتن فتاوی و تحریر مسکوک و سجلات را پیش نهاد همت ساخت و در فن انشا و شعر معاصر صاحب وقوف گشت و در اواخر زمان خاقان منصور بمنصب قضا سرافراز شده پایه قدر و منزلتش از امثال و اقران در گذشت و بواسطه کمال فراست و کیاست و رعایت موازین امانت و دیانت از تمامی فضلای دار السلطنت هرات اختیار و اعتبار بیشتر یافت و بالتفات غایت حضرت خاقانی کما یجب و ینبغی بر وجهات احوالش نافت و قاضی اختیار الدین در وقت استیلای ابو الفتح محمد خان شیبانی بان امر منصوب بود بعد از کشته شدن آن پادشاه عالیجاه از عمر اضطراری اختیار بوطن اصلی شتافته بزراعت اشتغال نمود و در اوایل سنه ثمان و عشرین و تسعمایه بمرض موت مبتلا شده در خطه ترنبت در گذشت مقبره او آباد و مدفون گشت از نتایج اقلام فصاحت ارقام قاضی اقتباسات و مختار الاختیار در میان فضلای روزگار مشهور است و در تاریخ منبری که از سنگ مرمر امیر علیشیر در مسجد جامع هرات ساخته این قطعه بر لوح خواطر مسطور است **قطعه**

[illegible] بزرگ شد منبر مکمل گرفایت ترفع برعرش سرکشیده تاریخ آن بما این منبر عقل چشم منبر سنگ مرمر هرگز کسی ندیده شیخ نورالدین محمد والد ماجد جناب شیخ قطب الدین در سلک بنا یر قطب سپهر هدایت شیخ زین الدین خوافی منتظم بود و بزیدتقوی و پرهیزگاری از سایر ابنای زمان ممتاز و مستثنی بود و شیخ نورالدین محمد از غایت حدت طبع و قوت ذهن در اوایل ایام شباب از تحصیل علوم عقلی و نقلی فراغت یافت و آغاز درس و افاده کرده پدر عنصر انور دانش پذیرش بر صفحات احوال طلبه علم تافت کوش هوش تلامذه از نتایج تجرخواطر خشایل مآثرش بالای نکات دقیقه و جواهر انیقه گرانبار گشت و پایه قدر و منزلتش در طریق سلوک زهد و تجرد و فنون ازمنال و اقران درگذشت و انجناب مدتی مدید در زمان خجسته نشان خاقان منصور و شیبانی خان در بقاع بلده هرات بمنصب تدریس منصوب بود و در زمان دولت شاهی بنا بر بعضی امور که بحکم آن لایق سیاق تاریخ نیست زبان حقایق بیان از قبل و قال بسته ابواب سفر بر روی روزگار هدایت آثار گشود و در اوایل سنه اثنا و عشرین و تسعمایه بصوب ولایت گرسیر و قندهار شتافت و شرف ملازمت حضرت خلافت پناه ظهیرالدین محمد بابر پادشاه دریافته فروغ مکرمت الحضرت بر وجنات حالش تافت بعد از چند گاه که در سایه عاطفت آن پادشاه وادی رحمت معزز و مکرم اوقات گذرانیدند در جمادی الآخر سنه ثمان و تسع مایه داعی حق را لبیک اجابت گفته در کابل بجانب دارالمدن خرامید و حالا بارد رشحیدش زبدة الفضلایی فی الواخرین شیخ زین الدین که از اقسام علوم بهره منداست و از جهة لطف طبع و حسن خلق و لطایف گفتار و محاسن کردار بی شبیه و مانند در ان استان سعادت نشان بسر میبرد بمنظور انظار الطاف خسروانه بوده شرایط ملازمت بجای آورد و در سرانجام مهام فرق انام غایت سعی و اهتمام مبذول فرموده و در انجاح ملتمسات خواص و عوام لوازم اجتهاد و ظاهر ساخته نجم محبت در فضای خاطر همگنان میکاید و عطیه کف بانوالش چون پرتو آفتاب شامل حال شیخ و شباب و کهنه و نو آمادش مخزن دقایق موالفات اولوالالباب فرد چو هست از وی خدا وندی خلق خوشنود ظلال دولت او باد ممدود شیخ ابوالواحد خال این دو برادر صاحب کمال است و بنور فضل و عرفان سرآمد اصحاب وجد و حال و انجناب ولد وجیه الدین که مضمون غایت و نهایی آل دنیا و الاخره بین المقربین بر وجنات حجنه صفاتش صادق می آید و مدتها در دارالسلطنت هرات بر سجاده زهد و تقوی متمکن بود و هرگز قدم از جاده سنن سنیه نبویه بیرون نمی نهاد و شیخ ابوالواحد بغایت طبع شریف و دانش اتصاف و چون از مطلع از دست فرد چو تیر خود کشی از سینه ام بگذار پیکانرا مراد اول ده که نامرد اند در راحت هم جانرا و انجناب نیز حالا در سده سدره انتما حضرت پادشاهی متوطن است و ایام دولت انجایی بکامرانی آورد و از مواید کثیر الفواید نواب آن درگاه خلایق پناه بهره دارد مولانا شمس الدین بروعی در زمان خاقان منصور از وطن اصلی بهراه آمده آغاز تحصیل علوم نموده در اندک زمانی بدرجه کمال ترقی فرموده در مزار فایض الانوار مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری بمنصب تدریس منصوب شد و در شهور سنه ست عشر و تسعمایه از خراسان متوجه ازبکیان گشت چنانچه مسموع شنود که حالا در شیروان متوطن بوده با فاده قیام مینماید مولانا اسمعیل تبریزی در علم و کمال از اقران مولانا شمس الدین بروعی است و او نیز در سنه مذکوره از هرات بجانب آذربایجان رفت مولانا حاجی محمد تبریزی در سلک علمای محقق و فضلای مدقق انتظام دارد و در سنه مذکوره از دارالسلطنت هرات بماوراءالنهر رفته منظور نظر عبیدالله خان شده بمنصب صدارت سرافراز گشت و بعد از چند گاه دست از تکفل اشتغال باز داشت و حالا هم در ان بلده ساکن است و بدرس و افاده اشتغال مینماید مولانا عضدالدین ابراهیم ولد مولانا عوض شاه اسفرایئی است و نبیره دختری مولانا عصام الدین داود خوافی که صدر دستگاه سلطان محمود میرزا بود و مولانا عضدالدین ابراهیم بجودت طبع پاک و حدت ذهن درایک و تحصیل علوم محسوس و معقول و مهارت در فنون مفهوم و منقول سرآمد علمای عالی شان است و ملا و فضلای فطنت نشان زبان حقایق بیانش مفتاح ابواب معانی و کلام بلاغت انجامش مبین دقایق صحف آسمانی و انجناب در زمان خاقان منصور بحسب کمالات اشتغال نموده باین مرتبه بلند ترقی

فرموده در مدرسه شریفیه شاهرخی میرزا مدرس گشته ابواب افاده و تدریس بروی روزگار بسیار علیه مبذول و در ایام دولت شاهی در اوایل که ایشان در خراسان حاکم بود در مدرسه عالیه سلطانیه مدرس گشت اما بعد از اندک زمانی بعضی از وقایع حادث شده قضا اوراق نصب اوراد نوشت و جناب مولوی در ماه رجب سنه ست و عشرین و تسعمایه از دارالسلطنه هراة به نجارا انتقاف و حالا در ان بلده از روی احسان عبدالله خان محظوظ بوده سر انفاخر می افراز د و طلبه علم را از فواید خاطر عادت مآثر باحسن وجهی مستفید میسازد

مولانا قاسم علی

از جمله اجلهٔ علما به کرم ذاتی و سخاوت جبلی امتیاز تمام دارد و از مبادی ایام صبی و اوایل اوان نشو و نما همواره همت بر اکتساب علوم مخصوص و منهوم مبکار و از صنعت زرکوبی و زرکشی نیز بغایت صاحب وقوف است و به صنف زهد و ریا و صلاح و سداد موصوف و معروف بگذاردن حج اسلام و طواف روضهٔ مقدسه خیر الانام علیه الصلوة و السلام فایض گشته از کمال سلامت نفس بقلم اندیشه غیر نقش خیر خواهی حرفی بر لوح خاطر ننوشته و انجناب در زمانی که امیر خان موصلو در بلدهٔ هرات به حکومت مشغول بود نیابتا ان برسند عالی سلطنت انتمالک سلطان محمود از وطن مالوف سفر کرده بجانب سیستان توجه نمود و نایاب در الولایت ساکن و در کمال اعزاز و اکرام بمسند افاده تدریس متمکن

امیر جمال الدین عطا الله

سلمه الله سده سنیه ذکر ملاذ طوایف اکابر و اشراف انام و رعیت علیه اش مجمع اعاظم اولاد امجاد خیر الانام و لوح ضمیر مهر تنویرش مطرح اشعهٔ انوار اسرار کتب الهی و صحیفه خاطر عالی مآثرش مهبط الوامع حقایق اخبار حضرت رسالت پناهی گنجینه اش پر از جواهر جواهر علوم مشحون و عقود و کمالات در مخزن باطن خجسته مبانیش محزون نیز شمایل بنوی از مشارق جمال فرخنده مالش طالع و لمعهٔ انوار فضایل مرتضوی از مطالع خصایص علم و کمالش ساطع بنور تصوری که الهام آرایش کتاب و اسرار معالم تنزیل و مطبع مشکل گشایش حلال مقفلات مواقف تاویل

نظم

زبانش مظهر اسرار تحقیق ضمیرش مظهر انوار توفیق جمال دین مبین زاهتمامش علوم شرع واضح از کلامش ز توضیح بیانش گشته روشن براهل علم هر مشکل بهر فن

و الحضرت مانند عم بزرگوارخویش امیر سید جمال الدین در علم حدیث بی نظیر آفاق گشته و در سایر اقسام علوم دینیه و اصناف فنون لقنیه از مجدنامان درگذشته چند سال در مدرسه شریفیه سلطانیه در گنبدی که حالا در مقبرهٔ خاقان منصور است در خانقاه احلامیه بدرس و افاده اشتغال داشته در هفته یک نوبت در مسجد دارالسلطنه هراة بقلم ازلی نقش ارشاد و نصیحت بر الواح خواطر اعاظم و اشراف و اکابر مینگاشت اما بنا بر حسب حالات کوشه نشینی با مثال این امور التفات نمی نماید و تمامی اوقات خجسته ساعات را مستغرق طاعات و عبادات ساخته با وجود مشوبات اخرویی مشغولی مبفرما ید سلاطین اسلام و حکام انام با قدام ارادت و اعتقاد و ملازمت الحضرت را بر ذمهٔ همت واجب میدانند و در ترفیه حال و فراغ بال خدام عالیمقام طریقه انفاق میذول میدارند بدانچه میتوانند از موالفات فصاحت صفات حضرت نقابت منزلت روضة الاحباب فی سیر النبی و الال و الاصحاب در اقطار آفاق اشتهار تمام دارد بی شایبه شبهه عقل و ادراک نظیران کتاب افادت مآب را در آئینهٔ خیال امر محال مینماید و دولتخانه الحضرت

امیر سیم الدین محمد

که ببرکت شاه مشهور شده و در تکمیل علوم و فنون بسما علم حدیث یگانه زمانه و در مقبره منوره مذکوره بنا بر تعیین واقف گشته قایم مقام پدر بزرگوار خویش بوده بلوازم درس و افاده مشغولی مینماید و در مرة از طلبه ملازمتان درس نموده از نتایج طبع نقاد انجناب مستفید و بهره مند میگردند و خواجه عبدالرحمن والد ماجد خواجه کلان که سالهای فراوان در بلدهٔ هرات بنا بر فرمان خاقان منصور بفصل قضایای شرعیه می پرداخت و قاضی ناقذ الحکم بوده مهمات فرق انام را بر حسب فتوی علمای اسلام بسر انجام مقرون میساخت و جناب خواجه عبدالرحمن نیز در ایام دولت محمد خان شیبانی و دو سه سال بمنصب قضا منسوب شده قایم مقام پدر بزرگوار خود در مدرسه گوهرشاد اغا بدرس داده نیز قیام مینمود و فی الواقع خواجه عبدالرحمن از اقسام علوم و انواع فضایل بهره مند است اما بواسطه کمال علم و تواضع و عدم سعادت بخت و طالع در بین ایام در کمال پریشانی و بیاسایی اوقات میگذراند

مولانا صدر الدین

محمد در سلک اعاظم علمای زمان و اکابر فضلای دوران انتظام دارد و به صفت تقوی و پرهیزکاری موصوف بوده همواره همت بر افاده علوم مینگارد و در علوم شرعیه سیما فقه نهایت ماهر است و در سایر فنون عقلی و نقلی سرآمد دانشمندان شتوده مائر تحصیل انتخاب در درس مولانا کمال الدین شیخ حسین و مولانا زاده و مولانا عثمان و مولانا کمال الدین مسعود شیروانی و حضرت مخدومی شیخ الاسلامی اتفاق افتاد و در این اوقات در مدرسه غیاثیه و مدرسه اسلامیه ابواب درس وا فاده برگشاده و مولانا صدرالدین محمد را برادر بست نهایت دانش **مولانا زین الدین محمود** نام در ایام دولت شاهی بواسطه بعضی از ضروریات جلایری وطن اختیار کرده از دارالسلطنت هرات عدم در طریق مهاجرت نموده روی بولایت ورزه و سیستان و قندهار آورد حالا در قندهار مشمول عنایت حکام بوده بفواعت اوقات میگذراند و علیه را از نتایج طبع نقاد خویش مستفید ساخته مرهم افاده بظهور میرساند **مولانا شمس الدین محمد** صفی بمناسبت طبع و لطافت ذهن و تحقیق مسایل علوم و تدقیق در مباحث محسوس بمثل زمان خود است و در کمال زهد و تقوی گذرانیده از شرایط امامت و دین داری و فقیه را نامرعی بمیگذارد و به تدریس یک صفه از مدرسه شرقیه سلطانیه متعلق بانجناب است حالا اگر علیه دارالسلطنت هرات بآن درس تردد نموده از نتایج افکار افادت آثارش محظوظ و بهره ور میگردند عارف صاحب کمال شیخ جلال بواسطه هدایت ازلی در صغرسن از روش والد ماجد خواجه محمد بن عبدالملک که در سلک اعاظم اهل قلم انتظام داشت اجتناب نموده همت بر سلوک طریق اهل تحقیق گماشت و دست ارادت بجناب هدایت منقبت مولانا شمس الدین محمد روحی روح الله روحه داده بقدم اخلاص طبع طریقه مرضیه نقشبندیه قدس الله اسراره پیش گرفت و باندک زمانی ترقی بسیار کرده فضای باطن فرخنده میانش از انوار فیوضات الهی صفت اضاءت پذیرفت الگاه حضرت کرامت پناه شیخ اماد الدین ابهوردی که در آنزمان در سایه سپهر لاجوردی مثل او سالکی نبود دارالسلطنت هرات تشریف آورده بجاذبه شوق شیخ جلال را بجانب خود کشیده با پیوردرد و شیخ مدت هفت سال در صحبت آنحضرت گذرانیده بعد ازان بوطن مالوف مراجعت فرمود و حالا در بلده فاخره هرات در مسجد جامع هر هفته یک نوبت بوعظ و نصیحت خلایق مشغولی مینماید و بتخان موثر در و نشانه بسیاری از تشنه لبان بادیه معصیت را بآب حیات هدایت میرساند **مولانا علاء الدین** ابهوردی از جمله مریدان مولانا علاء الدین است که در سلک طریقه مرضیه نقشبندیه بمثل زمان خود بلند و از کرامات و خوارق عادات ظهور مینمود و مولانا علی از مدت مدید در بلده فاخره هرات بامضاء ریاضات و اوراد و وظایف عبادات اوقات شریف مصروف میدارد و همواره تلقین هدایت دارشاد بر الواح خاطر فرق عبادی نگارد **و خواجه ضیاء الدین مریم** پدر عالی گهر خواجه علاء الدین برادر بزرگ ترش خواجه افضل الدین محمد کرمانی بود و سالها بوزارت بعضی از حکام قیام مینمود و خواجه مریم از جانب مادر برادر سلطان ابراهیم است و بلطف طبع و حدت ذهن ناظم منتظم فضیلت و خورده بینی و در علم سیاق مهارت تمام دارد و همواره همت بر سرانجام عظام مهام و بوایق میگمارد و بهزل و مزاح نهایت متصوف است و بمکارم اخلاق و محاسن اشفاق معروف اشعار آبدار انجناب بسلاست الفاظ و دقت معانی مشتهر است و این بیت که در نعت رسول صلی الله علیه وسلم گفته بر السنه افواه مشهور و مذکور

بیت

یا لولاک لتحت الفلک ماه را مطلع خود کرده سحر گاه را

مولانا کمال الدین حسین شادکامی در ایام شباب و اوان جوانی به تحصیل فضایل نفسانی موفق گشت و بپایه قدر و منزلتش در نظم اشعار و عقاز فضلای سخن آرا در گذشت امیر نظام الدین علیشیر را نسبت بآن جناب التفات بسیار بود و همواره ابواب انعام و احسان بر روی روزگارش میگشود و حالا مولانا شاه حسین در قصبه ابرقو از توطن دارد و از محصر زراعت و حرفه میگذراند از این مطلع از جمله منظومات اوست

بیت

سوی بستان رفتم و گوی تو ام آمد بیاد رویی گل دیدم گل روی تو ام آمد بیاد

و نیز همو با سم شاهی از نتایج طبع بلاغت سمات اوست

بیت

زیدوزا بدر انشاندی ای همدم عافیت از شیوه ما جای هم

مولانا جمال الدین محمد آگهی از جانب پدر بشجره مولانا جمال الدین محمد فانی است و از جانب مادر بسلک اعقاب شیخ زین الدین

خوابی انتظام دارد و ابتدا بحال ملازمت شاه غریب میرزا میکرد و از ولید مایده انعام واحسان بهره و میگفت بسیاری از اسباب که تحریر آن بطالبی
سیاق کتابت میست شاه زاده او را از خدمت معاف داشته جناب مولوی چند گاه در اطراف بلاد هند در شان سرکردان و بسر و سامان نرفتند بگذرانید و چون
آن مملکت دستخوش انقلاب گردید بشیراز توجه نمود مولانا اکهی بهرات شتافته ساکن شد اما کسی بحالش نپرداخت ناچار در شهور سنه عشرین و تسعمایه
قصیده شهر آشوب در مدحت نامی حکام و امرا و سادات و علما و اشراف و اعیان هرات در نظم کشید و آن ابیات بعرض امیرخان که در آنزمان والی
خراسان بود رسید و حکم او مطاع دست و زبان مولانا کوتاه گردید از جواب آن حال جناب مولوی حالا هم بزبان فصیح تکلم مینماید و بسنور سابق
و بیان نظم اشعار بیحد و میل میکشاند از ابیات قصیده مذکوره مطلع او در خاطر بود بنظر افتاد **بیت** عرصهٔ شهر هری نوش بهر خضر است بود آنچه شیرینی
کلیخ زر است **حافظ ولی** ولد مولانا نورالدین محمد نوربست که بلطف طبع و حسن خلق اتصاف داشت و چند سال منصب صدارت و اشتغال
بوتراب میرزا منسوب بود **حافظ علی** بحدت ذهن و جودت طبع موصوف است و اکثر خطوط را خوب میتویسد و در علم عروض صنایع اشعار
مهارت تمام دارد و چنانچه قصیدهٔ مصنوع خواجه سلمان ساوجی را چهار نوبت تتبع کرده و چند صنعت بر صنایع آن قصیده افزوده مطلع یکی از آن قصاید
اینست که **فرد** حریم حرمت کو تیوخت الابرار شمیم نکهت کو تبوز احت احرار و در صنعت مقلوب سنوی که مشکل ترین صنایعست این مطلع و سلک
نظم کشیده **بیت** دادما را در دو در دآرام داد دارم آرامی و دی مارا مراد و در صنعت مقطوع و موصول بدو حرف و سه حرف و چهار
حرف این رباعی در صفحهٔ بیان بخاشت که **بیت** ای در دل زار من زده دست آذر خالت بزدت بر کل رخسار تو خط عنبر سارا
چشمت عبهر شمیم کیسو عنبر **مولانا حسنعلی** در سلک فضلای فصیح زبان و بلغای ملیح بیان انتظام دارد و اکثر نسخه جات مطلوب را مطالعه نموده و اشعار
لطاف شعار در کمال سلاست و سلامت نظم فرموده و از انجمله این رباعیست که مجمعه پر آتش پر کرد گفته **بیت** ما آتش عشقت بدل افروخته ام
جوشیست همه سوختن اموخته ام ای آنکه دل چو سنگ آتش داری ممکن هزار دود دل سوخته ام **مولانا شهاب الدین احمد الحقیری**
بلطف طبع و صفای ذهن و مهارت در فن شعر و معما معروف بود اکثر متداولات را بر استحقاق مطالعه نموده و در تبیین و توضیح نوادر معما رساله
در غایت بلاغت نظم فرموده و نسخهٔ شریفه همنا به ایست که بخط انور پادشاه بحری مسوی دهن جهان جهاری ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی رسیده
رباعی که نوشته میشود در سلک نظم کشیده بخاشته قلم عنایت رقم گردانیده بود و انتخاب ارسال نمود **قطعه** نامت نه همان رفته بملک عربست
در نامهٔ تو بر دل محزون طربست هر کس بدر آرد معما نامی نام تو برآورد معما عجب است **مولانا شهاب الدین** در نظم قصیده و غزل تبحر تمام
کامل حاصل دارد و در بین اوقات بمواره در مدح و ثنای حضرت ملک بنای حبیب الهی اشعار غرا بر لوح بیان مینگارد و این غزل از انجمله است
بیت ما را غم تو مرهم جان خویش ساخت در داتو مونس دل اندوهگین ما است کرما تو ام کمال و فا پاک شد ز دل جز مهر تو نیافت غایت یقین ما
پس است کز بر فلک بسود سر از جاه چشمتم روی نیاز پیش تو ام بر زمین ما است کو در ره رهت نشان آسودگی نشان راح منوش در مزار حزین ما است
در سلک بندگان کمین و سگان تو بش رو داده مرا شرف همین همین ما است ما را چه حد که نگشیم یا بجیب آستین ما جان و دش چشم بین ما است
ای آنکه روز کار حقیر بنا دتو ظل ظلیل خواجه دنیا و دین ما است و نیز این مطلع هم از انجمله است **بیت** از چهره تو شست ایمان مطلع انور صد داغ بجان عاشقان بر گذرد بمناج خوبش خوبش ما نیز از آن جمله اوست و غزلی که **مولانا بدر الدین ملالی** زبده
شاعران زمان خود و عمدهٔ بلغای دوران است قصاید و غزلیات و مثنویات را در کمال سلاست نظم نموده و بتوضیح و تحشیه مشکلات آن پرداخته
نیز مائده وجودت طبع و حدت ذهن در میان فرق انام مشتهر بافته از نتایج افکار او نسخه ایست موسوم بدیوان ملالی و دیوان قصاید و غزلیات
مشهور است و این مطلع که در بسته بنظر رسیده و انواه مذکور **فرد** ای که بر سر بحسن خود نازانی [illegible]
و این رباعی نیز از جمله منتخبات بلیغ انگیز اوست **بیت** [illegible]

تا مثل و صوری برانگیزاند **مولانا زلالی** بفصاحت بیان و ظرافت لسان و حدت فهم و لطافت طبع موصوفست و در میان شعرا از زمان بکارم اخلاق و محاسن آداب موصوف بپوسته از ضمیر صافی زلال اشعار لطافت آثار سر میزند و بنظم قصیده و غزل و لغریب می پردازد از جمله قصیده او چند بیت در دل و خاطر او و نثبت افتاد **بیت** خورد سیبی بچ و تاب دلو طبع را رسن تا بدر آمد ز چاه یوسف گل پیرهن کرد ز لجابی صبح پیرهن صبر چاک را زد لش گشت فاش بر سر انجمن داد بزال سپهر طرفه نیکی زهر طرفه که شد هر نیخ بر سر ازین تیغ زدن و این مطلع غزل نیز از منظومات اوست **فرد** تحوا هی کرد با در خار سینه چاکم مگر روزی که گیرد دامنت خار سر خاکم **مولانا مجنون** ولد مولانا کمال الدین محمود رفیعی است که لحن خط و لطف طبع انصاف دارد و مولانا مجنون نهایت درویش وش و خوابی شراب است و اشعار سلیسش بقبت و دعوی را اتفاق می افتد این مطلع غزل از انجلاست که **فرد** خیره سیمرد انگشتری تست روز میمن زخایر زیر نگین تست **استاد کمال الدین بهزاد** مظهر بدایع صور است و مظهر انوار هنر قلم مانی رقش نامتش آثار صوران عالم و لسان معجز شیمش ماحی تصویرات هنروران بنی آدم **فرد** مویی قلمش زاوستادی جان داده بصورت جادی و جناب استادی همین ترتیب و حسن رعایت امیر نظام الدین علیشیر این مرتبه ترقی نمود و حضرت خاقان منصور را نیز بنجناب التفات و عنایت بسیار بود و حالا نیز نادر العصر صانی اغتفا و منظور نظر مرحمت سلاطین ایام است مشمول عاطفت بی نهایت حکام اسلام بی شبه همیشه انچنین خواهد بود **مولانا سلطان محمد** ابن مولانا زاده استاد نسخ تعلیق از خوش نویسان زمانست و کمین گرداو و لطف گفتار زبده اعیان دوران و مولانا سلطان محمد خندان لمطلق طبع موصوفست و صحبت اهل عیش و طرب مشغول و حالا در بلده فاخره هرات توطن دارد و گاهی همت بر نگاشتن نسخ شریف میگمارد و توفیق رفیق حال او با د پوشیده نماند که در زمان خاقان منصور از صنف فضلا و اهل هنر و طایفه شعرا و مردم دانشور در بلده فاخره هرات و سایر ولایات جمعی کثیر متوطن بودند و در سایه تربیت و رعایت حضرت بفراغت میخوردند و ذکر مجمع انسان موجب تطویلست و اجتناب از اطناب شیوه ستوده اولوالالباب لاجرم خامه سخن گذار عنان بیان بصوب ذکر نتمه از حالات اولاد امجاد آن بادشاه عدالت نهاد انعطاف نماید و کیفیت استقلال لوای دولت محمد خان شیبانی در ولایت خراسان برطبق عرض میدهد **بیت** کار بسیار است تو در قلم کشته لیکن قوت تحریر کم باد الطاف الهی رهبرم خانه توفیق رهنوردم این داستان را اختتام رو نهم سوی دگر حسب المرام **گفتار در خطبه خواندن بنام نامی و اسم سامی میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا بالشرکت** برات تحریر منیر انور عقلای دانشور حقیقت بین سخن منظور خواهد بود که سبب اطلاق لفظ ظل الله بر بادشاه آنست که هر چه در کارخانه الوهیت صفت وقوع پذیرد نمونه آن در کارخانه سلطنت صورت وجود گیرد و همچنانکه ذات بی مانند حضرت خداوند جل جلاله از همت شارکت ننموده و سزاست بی بابه که ذیل حشمت بادشاهی نیز از عیب مشابهت پاکیزه سوا باشد تا سایه وجود سجابی تواند بود و گما بعنی به مصالح امور جهانبانی قیام تواند نمود **مصراع** سلطان یکی سزد چو خدای جهان یکیست واگر بخلاف این معنی دو کس یا بیشتر در یک مشهد و یک کشور دارای مشهور و رعیت خواهند که شریک باشند و هر آینه بر طبق آیه کریمه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا علی سریع الحال فسوق عباد اطراف بلاد تا **مصراع** عنقا بود و دود بادنه اندر دولانی کلمه حسنه لا یصلح سلطان فی عهد واحد موید این معنیست کیفیت شرکت سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بعد از فوت خاقان منصور شاهد این معنی شرح این واقعه آنکه چون شاه زاد گان عالی شرافت و امرای با حشمت و ارکان دولت از فجیعت خاقان باز پرداختند بمشورت آنکه بدیع الزمان میرزا را باستیلای منصب سلطنت سپارند و مظفر حسین میرزا را در ان امر مدد گار خضوع شریک گردانند انجمن ساختند یعنی از عقلای که بمزید راست و کیاست از امثال و اقران امتیاز داشتند بقلم لطف تقریر بر لوح خاطر نگاشتند که چون سلطان بدیع الزمان که کلان و ارشد اولاد امجاد خاقان منصور است و جبلی جبلتش بر تمهید اساس کرمست و جهانبانی منظور باستقلال شایسته باشد و نسبت بمظفر حسین میرزا طریق شفقت را مسلوک دانسته یکی از ممالک خراسان را بدو مسلم دارد تا سایر شاه زاد گان کرد اطراف ولایت بگذرانند

استقلال دارند بقدم اطاعت پیش آمده خیال استقلال بسر امور خاطر نگذارند زیرا که از مردم کوته نظر این رای را پسندیده و جانب نقض گرفته گفتند چنان مناسب که هر دو برادر بموافقت یکدیگر در امر سلطنت شریک گردند و در خطبه و سکه اسم مظفر حسین میرزا نیز داخل باشد تا باین اقدام باین نسبت اهل خیانت موقوف مخالفت روی ننماید و بیکانگانرا در مملکت مجال مخالفت نماند مصراع آری بااتفاق جهان میتوان کرد و درین باب قبل و قال بسر حد قبول انجامید و عهد علیا بیگی آغا والدهٔ مظفر حسین میرزا بود و اختیار و اعتبار تمام داشت و اولاد امیر شجاع الدین برمذق بر لاس خصوصا میرزا الغبیک اصلا باین معنی راضی نشد مگر بدیع الزمان میرزا استقلالا متصدی امر پادشاهی باشد و چون در اوقات اکثر لشکر تابع مهد علیا شاه بیگم و امرای بر لاس بود مذکور جانب شرکت ترجیح یافته روز جمعه در اواخر ذی الحجه الحرام سنه احدی عشر و ثمانمایه در دار السلطنت هرات خطبه بنام هر دو شاهزاده خواندند و نیز در یک سکه اسامی ایشان را نقش کرده وجوه و سکجات بان زین کشت و بلوکات و مخرجات آن بلده فاخره بجنس تقسیم شده نصفی تعلق بسرکار بدیع الزمان میرزا گرفت و نصفی بدیوان مظفر حسین میرزا صفت خصوصیت پذیرفت و سایر ولایت که در تحت تصرف داشتند بدین منوال منسوخ یافت و ضبط نصفی از جمله توقوعات ممالک محروسه در عهده چند در بدیع الزمان شده و نصف دیگر در تصرف مظفر حسین میرزا آمده منصب داروغگی دار السلطنت هرات از قبل سلطان بدیع الزمان میرزا به میرزا نظام الدین شیخ علی طغایی تعلق گرفت و امیر یوسف علی کوکلتاش از جانب مظفر حسین میرزا مامور شد شرکت جست و محمد الکور به نیابت امیر شیر علی و محمود بابا نیابت امیر یوسف بامر تحکمی منصوب گشتند و امیر نظام الدین درویش بیک ترکمان که در سلک امرای بدیع الزمان میرزا انتظام داشت کوتوال قلعه اختیار الدین شد و تمام حصار بر تولیمان مظفر حسین میرزا در قبضه درایت امیر زین الدین علی قرار یافت و برین قیاس جمعی از امرا و وزرای خاقان مغفرت انتما ملازم سلطان بدیع الزمان میرزا گشتند و بعضی بخدمت ابو المنصور مظفر حسین میرزا شتافتند و طایفه هر دو پادشاه را ملازمت نمودند و فواید حاجی قهستانی و خواجه نصیر الملک ناصر الدین تونی در دیوانی میرزا بدیع الزمان و منصب اشراف ایشان بخواجه صفی الدین حسین و خواجه کمال الدین حسین مفوض گشت و صدارت بدیع الزمان میرزا بقاعده مستمره بمولانا غیاث الدین جمشید تعلق گرفت و شغل پروانه و رسالت سید غیاث الدین محمد عراقی صفت اختصاص پذیرفت و مقرر شد که انجاب بحضور خواجه عطاء الله رقم اطلاع علیه برقرار باین مطالعه نوشته کشود و در مهم وزارت مظفر حسین میرزا خواجه قطب الدین یحیی و درویش احمد فایض دخل کردند و جهه اشراف خواجه قوام الدین یحیی و درویش احمد فایض دخل کردند و جهه اشراف دیگری خواجه قوام الدین شاه محمد مخصوص شد و منصب صدارت آن سرکار بامیر صدر الدین سلطان ابراهیم امینی و مولانا نظام الدین شاه محمد مقرر گشت و چند ماه باین ترتیب و آئین آن دو پادشاه سعادت قرین در دار السلطنت هرات بتدارک رعیت و سپاهی قیام نمودند و بموافقت و مرافقت یکدیگر مهام سلطنت را فیصل داده ابواب عدل و احسان بر روی خلایق کشودند اما چون این خبر بمسامع شاهزادگان دیگر رسید بر زبان آوردند که چون سلطان بدیع الزمان بجمیع جهات بر مازینه تقدم دارد و بایستی باستقلال متصدی منصب پادشاهی بگشت و ما را از غیر از سلوک اطاعت و در تحتهای چاره نبود اما چون مظفر حسین میرزا در بن امر با آن حضرت شریک بوده و همراه شده مناسب نمیدانیم که با او در ستیز و بر یک دم استقلال زده و هر مملکتی که متصرف بودیم خطبه بنام خود خواندند لاجرم در اندک زمانی قواعد قصر حکومت او لاد خاقان منصور منزلزل گشت و مفاتیح مملکت بلاد و خراسان بقبضه اقتدار بیگانگان در آمد چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی کفار روس [illegible] امرای بر لاس بخاندهٔ امیر محمد و بی بیک و محبوس شدن امیر مذکور و از حبس فرار نموده بقبیله یکسینی گریختن میرزا رستم خاقان منصور فردوس مکانی امیر میرانشاه بن امیر تیمور گورکان را بوفور لطف و عنایت نواخته و بکمال حشمت سراو را ساخته هم در دیوان نواجی مهر داده بود و هم حکومت دوار و غلی همراه علاوه آن دو منصب ارجمند کرد انیده و فرمان شان صادر شد که الاذعان در احکام همایون او را در زمره فرمان بنیوشند و او را حرز و قایه حیات خاقانی شمرده صفات چند سال زمام حساب ممالک و مال حسب الاستقلال

و زمام اقتدار آنجناب بود **بیت** بدرگاه خاقان عالی تبار بجز وی کسی را نبود اختیار بنا علی هذا آتش رشک و حسد که لازمهٔ ذات اکثر
ارباب جاه و جلال است در کانون درون سایر ارکان دولت خصوصاً امراء برلاس اشتعال داشته و پیوسته متوجه آن بودند که بصرصر سعایت
نهال کامرانی بلکه شجرهٔ زندگانی او را بی‌ثمر و بی‌طراوت سازند و اختیار و اعتبار او را بخاک مذلت و ادبار انباشته زمام سرانجام مهام ملک و مال
در قبضهٔ اقتدار در آورند اما در زمان خلافت خاقانی فردوس مکانی اصلا تیر تدبیر ایشان بهدف مراد نرسید و در اوایل ایام جهانبانی سلطان
بدیع الزمان میرزا از غایت عصبیت زبان بغیبتش گشادند و دران نوبت سخن ایشان موثر افتاد و سبب اقرب در تاثیر این تدبیر آنکه دران اوان که ارکان
دولت خاقان منصور و امرای شاهزادگان در باب امر پادشاهی مشورت مینمودند امیر مبارز الدین محمد بیگ در نوبت گفته بود که مناسب آنست که
سلطان بدیع الزمان میرزا باستقلال قایم مقام پدر بزرگوار خود گردد و مظفر حسین میرزا تابع باشد تا دیگر شاهزادگان تقلید آنحضرت کرده
بقدم متابعت پیش آیند و خیال خلاف ننمایند و بواسطهٔ این سخن مزاج مظفر حسین میرزا نسبت بدو متغیر گشته بود و سعایت امرای برلاس مدد
علت شده شاهزاده باتفاق امرای مشار الیه و سایر مردم میرزا که کینهٔ امیر محمد در سینه داشتند بعرض سلطان بدیع الزمان میرزا رسانیدند محمد ولی
بیگ از روی آرزوی خدمت مینماید و خاطر بران قرار داده که گریخته نزد کپک میرزا رود و بدیع الزمان میرزا هرچند میخواست که کسی متعرض
امیر محمد نشود اما بملاحظهٔ برادر رضا قلی برلاس که دران ایام بیمارستان شده هم دران هفته بگرفتن او فرمان داد و در باغ جهان آرا در مجلس کبار
امیر مشار الیه مواخذه گشته در یکی از خانهای کوشک محبوس شد چون معمار آن تقدیر مهر منیر را از قصر سپهر مستدیر بنهانخانهٔ مغرب
رسانید مذکوری بفرمان میرزا بدیع الزمان محمد ولی بیگ را از کوشک باغ جهان آرای بقلعهٔ اختیار الدین بردند و بامیر درویش بیگ سپردند و هم دران
روز امرا و دیوانیان هر دو سرکار نواب آنجناب امارت مآب را مواخذه و مصادره کرده بتحقیق نقد و جنس و اسباب او مشغول شدند و آنچه بحصول پیوست
بین الجانبین تقسیم یافت و گرفتن امیر محمد ولی بیگ اول خطایی بود که بعد از فوت خاقان شاهزادگان را روی نمود زیرا که آنجناب از حیثیت بزرگی
و استعداد و وفور نوکران شجاعت نهاد از امرا و ارکان دولت امتیاز تمام داشت و چون گرفتار شد جمیع جهات او تفرقه یافت و نوکران ملازمانش
که عدد ایشان به پانصد نفر میرسید متفرق و پریشان شدند **القصه** چون امیر محمد روزی چند در حصار اختیار الدین نشست همگی همت بر مخلص بست
و دران فکر بصواب اندیشه یکی از دوستان پیام کرد که مقدار حلوای قند پخته بعضی مبردات دران تعبیه کرده فرستد آن شخص بموجب فرموده عمل نموده
بقلعه که امیر محمد بود حلوا را از جمعی که موکل او بودند فرستاد و ایشان تمام حلوا را از روی رغبت بکار بردند بعد از دو ساعت چنان بخواب رفتند
که تا روز دیگر بعالم تیقظ و انتباه نیامدند و امیر محمد فرصت غنیمت شمرده در همان ساعت با یک رکابدار یوسف نام خود را بدان دروازه
قلعه که بجانب شهر متصل بازار است رسانید و بدانجا پایان رفته بر اسب باد رفتار که بعضی از ملازمان او تیار کرده بودند سوار شد و از امیر [illegible]
ندیدند و خبری نشنیدند و امیر درویش بیگ بملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا شتافته در غایت خجالت و انفعال کیفیت حال معروض داشت
و از منصب کوتوالی معزول گشته امیر نظام الدین عاشق کوکلتاش قایم مقام شد اما امیر محمد ولی بیگ در عرض سه روز آن مسافت بعیده از راه
غیر معهود طی نموده بعد از وصول بمقصد کپک میرزا مقدم او را از مقدمات ازدیاد دولت تصور کرده او را با نوع خلع فاخره و نقود وافره
و اسبان کوه توان و شتران کوه کوهان و خیمه و خرگاه و شامیانه و بارگاه و دیگر اسباب که فراخور آن شاهزاده مظفر لوا تواند بود مفتخر و سر
افراز ساخت و بدستور والد مغفور خویش در میرزا او امر عنایت حکم فرمود و با امرا و دیوانیان نواحی و ممالک که بی وقوف و استصواب جناب
امارت مآب هیچ مهمی فیصل ندهند و امیر محمد اقبال یافته بار دیگر بر مسند امارت متمکن گردید و بزبان حال بمقال شکر قادر ذوالجلال گویا گردانید

گفتار در فرستادن محمد خان شیبانی فوج بسیار از اوزبکان برای تاخت و تاراج ایران و هزیمت
یافتن ایشان از امیر ذوالنون ارغون

در آن اوان که انتقال خاقان منصور بجوار رحمت پادشاه غفور بگوش

بلوغ

هوش نزدیک و دور رسید محمد خان شیبانی که سپاهی بسیار انتظار ایلغار ایشان نمودی بگشاید ایلغار با فوجی کبیر از سپاه و شجاعت نشان بتاخت اطراف ولایت ایران مامور کرد و ایشان آب آمویه گذشته کنار آب مرغاب بجاروب غنمت و غارت پاک ساختند و جمعی از جنود در اطراف و جوانب مرور و گردش نمودند در حدود و بادغیس نیز صدای قتل و غارت در انداختند و در محرم الحرام سنه اثنی عشر و تسعمائه کیفیت حال مسامع بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا رسید گمان بردند که شیبانی خان بغش جوش از آب آمویه گذشته بمرغاب عبور نموده متوجه دار السلطنت هرات است شتابان خویش بمضمار این استیلا باف چون حقیقت واقعه ظاهر گشت همت بدان گماشتند که بعضی از امرای عظام را با فوجی از لشکریان بدفع شر ایلغار نام زد فرمایند قبل از آنکه یکی از ارکان دولت مشغول انجذمت گردد شیر مرغه هیجا امیر تجاع الدین ذوالنون ارغون با ده و دوازده هزار نفر سپاه غور و ساخر و توابع و زمین داور و در اواسط ماه مذکور از طریق هرات رود بظاهر هرات رسیدند بزرگان بدیع الزمان میرزا بعد از وقوف خان معزت اتمام قاصد همعنان شمال و صباز از امیر تجاع الدین ذوالنون درستاد و دار به جانب مستقر سریر سلطنت و جهانبانی امر فرمود و چون امیر ذوالنون شرف ملازمت بدیع الزمان میرزا و ابو المنصور مظفر حسین میرزا دریافت و کیفیت غلامان و اوزبکان بکمار آب مرغاب معلوم نمود پیش از آنکه از یخ راه برا سایند امیر سلطان بایزید برلاس را با خود و طی کرده بجانب مرغوجاق ایلغار فرمود سپاه ما و را النهر از قرب وصول امیر بهرام فروغوف بافته براه جوی زرد کف علم عزیمت بلکه هزیمت را برافراشتند و امیر ذوالنون مغاقب بدان بیابان آمده خود را با وزبکان رسانید و تیغ کین از نیام انتقام کشیده قریب صد نفر از ان جانب بر خاک هلاک انداخت و تشتد و بقادکس دیگر را اسیر کرد انیده رایت مراجعت برافراخت و مظفر و منصور بیانه سریر سلاطین عظام رسید باصناف عواطف و عوارف اختصاص یافت و در منزل امیر محمد ولی بیک نزول فرمود و مقارن انجمال اولاد و امجاد انجناب شاه شجاع و محمد مقیم میرزا از قندهار روز سیزدهم وارد بملازمت بدیع الزمان میرزا رسیدند و بشرف لثام عاطفت و سیمای مرحمت باصناف انواع نوازش و اصطناع مفتخر و مباهی گردیدند گفتار در رسول فرستادن محمد خان شیبانی بسلاطین خراسان و توقف یافتن ایشان بمرو

کان بهیئت مقاتله محمد خان چون محمد خان شیبانی از انتقال سلطان حسین میرزا بملک جاودانی وقوف یافت خیال تسخیر خراسان کرده جمعه اطلاع انولایت شخصی را که مولانا خطابی نام داشت بسمت رسالت بدار السلطنت هرات فرستاد و مولانا خطابی در آن باغ جهان آرای بتقبیل بساط مکرمات میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین کوره کان فایض گشته معروض گردانید خلاصه سخن انکه شیبانی خان میگوید که موسته آبا و اجداد شما در مدت و توابع و وقوع حوادث جوع بخوانین دودمان عالیشان ماکرده شرایط متابعت بجا آورده اند مناسب انکه شما نسبت بسنه بزرگان خود اقتدا نموده ابواب مخالفت مسدود سازند و در شارع مستقیم موافقت عدول و تحرف نورزید تا عرصه مملکت آباد ان ماند و رعایا که ودایع خالق البرایا اند با بال عاکر نصرت مآثر شوند سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین کورکان دانستند که عرض شیبانی خان این مراسله حیلت جواب آن بخان ایلچی رسوخ یافته قاصدان بر اطراف و جوانب خراسان فرستادند و باجتماع شاه زادگان و جنود و مظفر و رود فرمان دادند و در اطراف بین احوال شیبان از نزد سلطانقلی که حاکم قبچاق الاسلام بلخ بود رسیده معروض داشتند که محمد خان شیبانی با سپاه بعدد سحاب شیبانی ظاهر بلده مذکوره امر مرکز اعلام نصرت انجام گردانیده بمحاصره استقلال دارد و حال انکه رعایای شهر را ذخیره نمانده و فقدان قوت شیبانی را بر مرحد عدم رسانیده امید انکه حضرات متوجه این حدود گردند تا شر او زبک انقطاع یابد و پر توانوار فراغت بر وجنات احوال متوطنان این ولایت تابد سلطان بدیع الزمان و مظفر حسین کورکان بعد از استماع این خبر با مرا و ارکان دولت طریق مشورت مسلوک داشتند خاطر بر مقابله و مقاتله شیبانی خان قرار دادند مجدد اقاصدان جمعه اجتماع شاهزادگان باطراف و یار خراسان فرستادند و در اوایل ماه سنه مذکوره از دار السلطنت هرات رایات نصرت آیات بصوب قبچاق الاسلام بلخ برافراختند و از کرد و مواکب مراکب جهره ماه رایت رخشان سپهر را خیره ساختند **بیت** روان گشتند شاهان کوکبش سیاهی بی نهایت پیش و پس

تائید الهی کنه خرم ظفر در خدمت و اقبال همدم و چون لواجی جهل و خذلان از غبار مرکب مرآت [illegible] شناسان گشته ابو المظفر میرزا با لشکر [illegible] از دسپاه چون اعداد اخبار از بلده فاخره مرو نشریف آورد و دیده بدیدار برادران کامکار روشن کرد و میرزا بدیع الزمان که بهمه حیثیت از وی برتر بود بطوره زانوزده پیشکش کشید و منظور حسین میرزا هر چند در سلطنت و الملک خراسان با میرزا بدیع الزمان شریک بود اما چون بحسب سن از میرزا ابو المظفر خورد تر بود او را التعظیم نموده برخود تقدیم فرمود و از جانبین لوازم ایثار و ثنا رو نوع یافت و ازان مرحله نیز کوچ واقع شده بعد از نزول در کنار آب مرغاب ابن حسین میرزا از قابن و امیر سلطانعلی از سبستان و سایر امرای خانان و لشکریان ممالک خراسان متعاقب و متواتر بعسکر همایون پیوستند بیت رسید مذاهر طرف سروری * هر یک ملازم شده لشکری چون عدو تنگ بسته میان کشاده بمدح سلاطین زمان و هم دران ایام که کنار رود و مضرب خیام جنود و طفوف رود و لود در روز بروز جمعیت بنا ید مهمن بنان از سلاطین خراسان بر طبق و لخواه دوستان می افزود و ناگاه مشیر خجسته مقال بدرگاه اقبال مآل سلطان بدیع الزمان میرزا رسید و بشارت طلوع اختر بر ج جاه و جلال از افق عتاب ایزد متعال رسانید یعنی نشریف قدوم سیمنت لزوم حضرت خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه شیوع یافت و پرتو انوار رجعت و شادمانی بر وجنات احوال سالکان مسالک جهانبانی و امراء ارکان دولت تافت بیت مژده ایدل که مسیحا نفسی می آید * کز نفاس خوشش بوی کسی می آید

از عزم مجدد کن نالوفر یاد که دوش * زده ام فالی و فریاد رسی می آید کفتار در قدوم محمد بابر میرزا از کابل بجهة معاونت و مظاهرت بدیع الزمان میرزا و دفع شیبانی خان در آن اوقات واردان کطنطه کوس موکب دستر فرازی دشعشعه پرتو دولت و رزم سازی و ستیز محاسن شمایل و محامد خصایل شعار مصار تواخر موید غازی ظهیر الدوله محمد بابر پادشاه فرخنده صفات و واقعات شیبانی خان بعرض خاقان منصور سلطان حسین میرزا رسید سور و راست دو فور کیاست دانست که عنقریب کوک جاه و جلال آن ریاض سلطنت و اقبال از اعلی درجه کشور کشایی و استقلال طلوع خواهد یافت بنا علی هذا سید افضل ولد سلطانعلی خواجه بین را که در سلک مردم فضیلت آئین انتظام دارد سالت کابل فرستاده و بزبان مودت و حسن اعتقاد پیغام او که شتخیر بآرب و امانی بقوت بازوی معاضدت و مراقبت سیاست و نهر مقاله و مطالب مقاصد و جهانبانی باستظهار مظاهرت و موافقت مقرر و حضرت پادشاهی مرا بمثابه فرزند دلبند و در برابر برادر ارجمند است باید که در دفع بیدادی مخالفان طاغی و رفع فساد و شمنان باغی بوظایف یکدلی مسلوک دارد و طریقه یگانگی و وفاق نامرعی نگذارد و تا بیگانگان را مداخلت در ممالک محروسه نباشد و پیش ازین و بلا دار المصار ما وراء النهر بر تخت اهبت فوز و جهانبانی و جهانبانی اطمینان یابد و چون سید افضل پیایه سریر پادشاه بلند محل رسید این سخن چند مرتبه بموقف عرض رسانید: الحضرت معجز کلام اعجاز انجام داود اجسیم تخجسته مخیم باجن منهاسید افضل را اعطاف و افضال بانعامات پادشاهانه مخصوص و بخلعت فاخره و زینه و بهره مند ساخته برخصت ملاقات سلطان حسین میرزا امر فرمود و دران اثنا جهانگیر میرزا که بخلاف رضای آن پادشاه عالیجاه بجانب خراسان آمده بود از خاطر پادشاه جهانگیر خطور نمود که امکان دارد که کلانتران ایمانات سریر اعلی جهانگیر میرزا را در آورند و بمظاهرت ایشان بار دیگر خیال استقلال نماید و ابواب خلاف و نزاع بر گشاید لاجرم رای شریف اعیان چنان اقتضا نمود که لوای فلک سای بجانب جهانگیر میرزا در حرکت آید و چون ثنا برازنده موکب همایون بود مذموم عزیمت سفر خراسان مصمم گردد و انگاه پادشاه عالیجاه خطه دار الملک کابل را بجمعی از امرای شجاعت نهاد که اهل اعتماد بود ند سپرده ایشانرا بعدالت و رعیت پروری وصیت نموده و در تاریخ سنه احدی عشر و سبعمائه پای مبارک در رکاب جاه در کرده رون شتاب آورده نهضت نموده متوجه شد بیت

از اقبال شاهی فزیده دون * صفات ز کابل روانشد بسوی هرات ظفر بر همین نصرت اندر سیار * رفیق سفر عطف بر مرد کار و چون کلانتران قابل و حشام از توجه موکب سپهر احتشام آگاهی یافتند بپروای میرزا جهانگیر ناکرده همکنان با ثیار و پیشکش بملازمت پادشاه شکندر روش شتافتند و میرزا جهانگیر نیز به تجدید عاشیه دولتخواهی برو دش گرفته بموکب پادشاهی پیوست بدستور پیشتر مشیر اصناف اعطاف

واسوان الطاف مخصوص ومبالغی گشت وچون حدود ولایت خراسان ارعایا برسم سمنه بادسا و واسان رستاق بستان سند بیرون خاقان منصور سلطان حسین میرزا متوانر انجا میدید وبرهمان مرا الهام میدیرفت که ممکن که درمیان اولادان خسرو مغفرت پناه صورت خلاف روی نماید تودیان واسطه بعضی ازممالک ایشان ودرتحت تصرف ملازمان آستان سلطنت نشان درآید بنابران لیته خاطر بکلی مستور مستبصر بمطلوب معطوف گشت منازل ومراحل طی نمود بعد ازوصول بولایت جرجان کیفیت جمعیت شاه زادگان وامرای عالیشان درکنار آب مرغاب بتحقیق پیوست وخاطر عاطر آن پادشاه خجسته بران قرار گرفت که معاونت ومظاهرت میرزا بدیع الزمان واخوانش مهم همت عالی سازد وبموافقت ایشان شیبانی خان وسایر معاندان هردار زود لاجرم عنان بکران بطرف مرورود انعطاف داد ودرجهت رسانیدن این خبر هیجت ازالجی وارسناب برغاب فرستاد وچون میرزا بدیع الزمان وبرادران این بشارت شنودند بطلوع کوکب اقبال ازافق امانی وآمال امیدوار شده بترتیب لوازم نیاز وایثار اشتغال نمودند چنانکه رایت منصور پادشاه رسید وبموجب فرمان واجب الاذعان بدیع الزمان میرزا امیر احمد بریدف برلاس وامیر ذوالنون باستقبال موکب ظفر مآل جمیده خصال شتافتند ودرمنزل دره نام بملازمت آستان سپهر احتشام رسیده انواع مراحم واشفاق یافتند بعد ازقواعد تاکید عهد وپیمان آن پادشاه عالیمکان درطی مسافت مسارعت نمودند وسلطان بدیع الزمان میرزا ازقرب وصول اکلحضرت آگاهی یافته هم عنان اخوان برسم استقبال ازمرو جان نهضت نمود ودرمنزل کل باغان متام سلاطین خراسان ازشیم ملاقات آن دودحه خلافت سمت عطریت گرفت وازجانبین مراسم تعظیم وتجیل وما بعد من وذالقبیل بتقدیم رسانیدند پیران وامرای آن پادشاه فریدوس مکان قدوم میمنت لزوم پادشاه رانوزی عظیم دانستند ودرلوازم مهمانداری وخدمتکاری سعی وافر بتقدیم رسانیدند وآن قدرکه توانستند قواعد اتفاق وبیگانگی رابدستیاری وفاق وفرزانگی مشید گردانیدند ودرباب امورد ین ودولت ودفع شرعاصی ملک وملت باهمدیگر مشورت نمودند وغایت اجتهاد بتقدیم رسانیدند وهمچنین ازآمدن پادشاه خجسته شیم دراردوی سلاطین خراسان جمعیتی دست داد که تحریر آن بحیز تحریک بنان تحریر بنیست وتفصیل آن بسعی خامه دوزبان ممکن التحریر بنیست وغالبا اگرآن سلاطین صاحب تمکین بآن پادشاه شجاعت آئین عزیمت رابامضا میرسانیدند ولایت خراسان ازلغرض اوزبکان مصون میماند اما چون تقدیر مالک الملک قدیر نوع دیگر بود ازاجتماع ائمه سروران عالیجاه واتفاق انعقدار امرا وسپاه فایده روی ننمود بیت چودولت عطاییست ازکردگار نباید زبسیاری خیل کار بتدبیر دولت بیابد بدست زتقدیر دان ودرجهان هرچه هست خدا درازل هرچه تقدیر کرد بتدبیر نتوانش تغییر کرد بفضل الله مابینا وبحکم مایریدانه حمید مجید کفتار درمحاصره محمد خان شیبانی بلخ را وبه فریب بلخ راگرفته بجاروب غارات تاراج کرده معاودت نمودن چنانچه درضمن حکایات گذشته وفحوای داستان مسطورگشته معلوم میشود کبیک میرزا بنابرعدم مساعدت توفیق درد فع شیبانی خان بابرادران سلوک موافقت مسلوک نداشت ودرمقرعزخود یعنی مشهد مقدسه رضویه ساکن بوده بتعلم خیال نقش استقلال برلوح ضمیر نگاشت ازین جهت ضمیر نمای بغرمیت بدیع الزمان میرزا وبرادران راه یافت وتمهید بساط مشورت اشارت کرده امیرذوالنون که غایت تجاعلق پیوسته باغلاق تازه فعال ره نمون بود بعرض رسانید که مثل این اجتماع که حالا الوس امیرمغفور کورکانرا اتفاق افتاده متکل که دیگر میسر گردد فرصت غنیمت دانسته بدل قوی بمیدان حرب ومعرکه طعن وضرب باید شتافت وازغایت ملکان بحسن تدبیر اوصفت رفعت می یافت گفت که هرگاه بعزم رزم اعدا بتواجی بلخ رویم کبیک میرزا که بداعیه تسخیر ممالک خراسان بابرادران طریق اتفاق مرعی نداشته لشکر بنظاهر ببلده فاخره هرات خواهد کشید بنابرانکه مردم شهرها بنوایع خواهان حکومت امیرمحمد ولی بیک اند وشیخ علی طغایی کوکلتاش ازمحافظت آن بلده عاجز گشته محمد محسن میرزا دارالملک خراسانرا درتحت تصرف خواهد درآورد بعد ازوقوع این صورت اکثر امرا ولشکریان که کوچ ومتعلقان درآن

بلده وارند از مارو یکروان شده بهرات خواهند رفت اولی والسب انکه دربن زمستان دفع دشمن خائنی کرده وراول فصل بهار کرده درصحرا اوبه تابان
علف چهارپایان بسیار خواهد شد ازروی جمعیت خاطر بقبال سپاه اوزبک قیام نمایم درانشای این گفت وگو خبر رسید که امیر سلطانعلی خان
واشکر بان بلخ را بسبب فقدان قوت محافظت شهر قوت نشده از شیبانی خان بجان امان طلبیده اندوخان ایشان را بمواعید دلپذیر فریب
داده امیر سلطانعلی ابواب بلخ راکشاده است وبموکب گردون مراتب خانی پیوسته وسپاه اوزبک بیکاروب غارت وتاراج بلده فاخره
بلخ را پاک ساختند وپس ازانکه شیبانی خان شنید که سلاطین خراسان بمعاونت مظاهرت ظهیرالدین محمد بابر پادشاه مستظهر ومطمئن خاطر شده
اندوه درکنار آب مرغاب اجتماع نموده اراده التهاب نایره قتال دارند برجناح استعجال رایت معاودت برافراشت وازآب آمویه گذشته درماوراء
والنهر طرح قشلاق انداخت وچون این خبر دراردوی سلاطین خراسان انتشار یافت فی الواقع دران زمستان عبور ازآب آمویه ومقاتله
باشیبانی خان ماتوق خاطر وتوان نبود ورایی امیر محمد برمذق ترجیح گرفت ودرماه رجب سال مذکور مولانا خطایی مرخص گشته سنگ نقره درشیشه
خانه جمعیت سلاطین وامرای خراسان افتاد واین حسین میرزا غریمت توران وقاین کرد وابوالحسن میرزا رویی بصوب مروآورد وداولاد
امیرذوالنون وامیر سلطانعلی ارغون نیز رخصت انصراف یافتند وسایرامرای اطراف استجازه نموده عنان بجانب منازل خود تافتند
حضرت خلافت پناهی ظهیرالدین محمد بابر پادشاه رایتر وعذعذه توجه بطرف کابلستان بود اما بدیع ازمان میرزا التماس توقف کرده مضمون این
مقال بپایه عرض فرمود بیت جهانیان بتوامروز چشم آن دارند که زیر دامن انصاف شان نگه داری اگر سپهر جفائی کند تو نپسندی وگر
زمانه خلافی کند تو نگذاری وحضرت پادشاه ازکمال خیراندیشی ونیکوخواهی ان ملتمس را بعزاجابت اقتران داده محجوب بدیع الزمان میرزا
ومظفرحسین کورکان بدارالملک خراسان تشریف آورده ازیمن مقدم میمنت شیم بلده بهرات راعبرت افزای کلستان ارم کرده درمنزل
امیرعلیشیر که مطبوع ترین السرمعین بود نزول اجلال فرمود وبدیع الزمان میرزا درشرایط مهمانداری ومراسم منزل وسایقی بقدر مقدور
سعی واهتمام فرمود ودرسم دران چند روز بنابر مصلحت مفصل مهم محمد محسن میرزا مظفرحسین میرزا بالقصه کوسوبه تشریف برده طرح قشلاق
انداخت وامیر محمد برمذق برلاس وبعضی دیگر ازامرای طرفین اقتباس کرملازمتش برمیان جان بستند وچون مدت مکث روزدار السلطنت هرات
ازفرودولت پادشاهی مشتری ماهیت سپهر عالی منزلت معاودت نموده ازجانب جنود وکابل اخبار موحش رسیده عزم مراجعت جزم فرمود
سلطان بدیع الزمان میرزا وحکام خراسان که ازریاض ممالک مراقبت وموافقت الحضرت استشمام نسایم فتح ونصرت مینمودند باهزار
سوم باس متحمل گردیده وبهزار درد ووداع پادشاه جهان مطاع کرده لوازم اخلاص واختصاص بتقدیم رسانیدند ودرماه مبارک
رمضان میرزا بدیع الزمان بقیام صیام وادای فرایض ونوافل قیام واقدام نمود وقریب بعید جنه تزویج روح مطهر خاقان مغفور بمرحمت
اش عظیم فرمانداد چون هلال فرخ فال شوال برمرتفع ازجبال برداشت ان کوکب اوج سلطنت واقبال بعبد کاه تشریف برده ازروی نیاز
بادای نماز پرداخت وبعدازمراجعت مدرسه شرفیه سلطانیه ازفرنزول همایون رشکفزای فضای گردون ساخت اکابر واشراف
دارالسلطنت هراه ازسادات وعلماوفضلات بمجلس عالی حاضرگشته خان سالاران اطعمه لذیذ زیاده ازچند وچون وبرچه وجه حد
خیال کجا فزون حاضرآوردند واصناف خلایق راازان مائده پرفایده حظی وافرونصیبی محفوظ وبهره ورگردند وسلطان باختام
بعدازاتمام طعام وختم کلام ذوالجلال والاکرام برابرش خوش خرام سوارشده وبباغ جهان ارایی تشریف آورده به بساط سلاطین جم
اسباب فرح وانبساط مشغول گردید بیت هروقت خوش که دست دهد مغتنم شمار کس راوقوف نیست که انجام کارچیست وهم دران
ماه شاه زاده عالیجاه جهانگیر میرزا که دردارالسلطنت هرات توقف نموده بود ازمیرزا بدیع الزمان استجازه فرموده متوجه کابل شد
ودرانشای راه مضمون به صدق مقرون ومادری نفس پایی ارض ممنوت وصف حال آن دروج سلطنت وافبال شده ودرگذشت

خبر

خبر در کابل بعرض پادشاه دادند پادشاه ربیع الدین محمد را برادشاه رسید چنانچه مذکور است چند روز بعد اسم غربت پرداخت و روح شریف شاهزاده مرحوم را به صدقات موفوره و خیرات آیات ببیات خداوند غفور شاد ساخت بیت روح آن شاهزاده دلکش سرشت شاد باد از نور رحمت بهشت

ذکر مشورت دربیان آوردن شاهزادگان در ییلاق بادغیس بجهة دفع اعداو محاربه با محمد شیبانی خان و شکست یافتن میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین کورکان

چون دوران فصل شتا بنهایت انجامید رسید سلطان بدیع الزمان آیات بهار سیاه ربا جیش و ابر بهار بفضای صحرا و بیابان کشید و بر رودت و سرما از هجوم لشکر فرو رون منهدم گشت و خاقان منصور شرقی آفتاب خانه بهرام را مسخر ساخته رایت نحوتش از چرخ هفتم در گذشت مثنوی سلطان جهان نور دا مام درخیمه گنبد بهرام افراخت علم زلاله در دشت عالم زسیاه بسر برگشت سلطان بدیع الزمان امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون و امیر نظام الدین شیخ علی طغایی را در هرات گذاشته رایات عالیات بجانب ییلاق بادغیس برافراخت و روزی چند و منزلی چند که مرغزاریست بهشت آثار رحل اقامت انداخت و در انولا مظفر حسین میرزا اراده ملاقات برادر بزرگوار نموده از یورت قشلاق در حرکت آمده در آخر ذی الحجه سنه اثنی عشر و تسعمایه در منزل مذکور اجتماع سعدین و مقارنه تیرین دست داده برادران دیده بدیدار یکدیگر روشن کردند و در باب دفع اعدا طریق مشورت مسلوک گذشته و آینده سخنان در میان آوردند بنا بر آنکه مقصود چنان بود که در آن بهار محمد خان شیبانی بقصد ملک ستانی از آب آمویه عبور نماید الجرم سخن دان نزد شاهزادگان و امرای عالیشان فرستادند و بحضور آمدن ایشان فرمان دادند از انجمله جهة طلب شجاع بیک این دوزه بمقدار را نامزد فرمودند و راقم حروف در روز چهارشنبه سلخ ماه مذکور اجازت یافته از ان منزل بجزاة شتاف نامبرای گرد متوجه مقصد گردید و درین اثنا که بهر درج عفت و حشمت جوجک بیگم قبیله علیه سلطان بدیع الزمان میرزا بود در دار السلطنت هراة از جهان برافات رخت سفر آخرت بربسته امیر ذوالنون و امیر شیخ علی و مابقی امرای عظام تجهیز و تکفین پرداخته جسد مطهرش را در مدرسه شریفه بدیعیه مدفون ساختند و جهة ترویح روح پرفتوحش باطعام مساکین و فقرا و ختمات کلام ابرز سبحانه و تعالی اشتغال نمودند و چون هلال محرم الحرام سنه ثلاث عشر و تسعمایه از مشرق دولت و اختشام طالع شده بر دریای اخضر سپهر عبور فرمود خبر کوچ کردن محمد خان شیبانی از مرکزی و توجه به طرف خراسان متواتر گشت و سلطان بدیع الزمان میرزا امیر شجاع الدین ذوالنون و امیر نظام الدین شیخ علی طغایی را باردوی همایون طلبیده و ایشان در روز دوشنبه ماه مذکور از بلده هراة بدرگاه فلایق پناه شتافتند و روز دیگر بشرف ملازمت مشرف گشته باتفاق سایر امراء عظام بساط مشورت مبسوط گردانیدند و پند اشتند که تقدیر السیر پیش مدفع میتوان ساخت و سیلاب مسبب الاسباب را بمشت خس و خاشاک باز میتوان داشت ع دافع تیر قضا نبود سپر چون اراده مالک الملک علی الاطلاق بمقتضی آن بود که ولایت خراسان در حوزه تصرف محمد شیبانی خان در آید و مدت دولت اولاد خاقان منصور بسر آید جمعی جنود بلا انتها و ندیر امرای صایب رای راهیچ فایده مترتب نگشت و هم دران اوان سپاه بهرام مهر ما وراء النهر بسان سیل که از رفرازی نشیب رود آب آمویه عبور نموده خراسانرا طوفان بلا از فرق سرور گذشت بیت چو تقدیر الهی بود از انسان که گردد مستقل ملک خراسان نیاید کار از مردان صفدر نه از مدبر دانایان کشور شنیدم این سخن از کودک دیر که تقدیر الهی را چه تدبیر کیفیت انواقعه چنان بود که محمد خان شیبانی در اواسط ذی الحجه سنه احدی عشر و تسعمایه از ام الملک سمرقند برزمین ملک ستانی آمد و بعزم عبور نموده بجاده اطاعت و انقیاد شتافت و امیر شاه منصور که در ان اوان از قبل میرزا بدیع الزمان میرزا حاکم انولایت بود چون از وفور شوکت و وفوت دولت خانی واقف شده استیال مشار الیه را بسبب بارگاه سلطنت و استقلال خود امید و غائیه موافقت برد و ش گرفت و بنظور نظر التفات گشته اتکاء خاقان گیتی ستان رجوع استعجال از انمود خود بکنار اب مرغاب ایلغار نموده بعد از وصول بمروجاق کوتوال قلعه آن قصبه در اطاعت و فرمان برداری انتداب منصور گردیده از آب

آمویه بگذرند بموجب نه پیوسته بود پس از وصول محمد خان بنواحی بادغیس سیلاب اضطراب بنای ثبات سلاطین و امرای خراسان را منهزم ساخت
عرایض بحضرت امد بنا بر کثرت و کثرت طرق مشورت مسلک داشته امیر شجاع الدین ذوالنون بنا بر شجاعت جبلی صلاح در جنگ ندید و امیر محمد برندق
را بجمعیتی مختص در بلدهٔ فاخره هرات مصلحت نمود و قبل از انکه خاطر بر یکی ازین دو صورت قرار دهند صباح روز دوشنبه هفتم محرم الحرام سنه ثلث عشر
وسبعمایه اثار قرب وصول محمد شیبانی با سپاه افزون از حوادث آسمانی ظاهر گشت و منقلای آن سپاه مظفر لوا ولد محمد خان تیمور سلطان و عبد الله خان
و محمود سلطان بودند بر اغار و جوانغار آراسته بمیدان قتال رسیدند سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا نیز بر قلب سپاه پرداخته تا شب
کسی که دریای محیط را خواهد که بقبضهٔ خاک نمناک انباشته گرداند و سیلاب بلا را بشت خاک و خاشاک از رفتار باز دارد در مقام مدافعه
و مقاتله آمدند **بیت** دو لشکر روبرو صف در کشیدند بقصد یکدگر خنجر کشیدند خروشیدن بها دران بهمن تن آغاز نفاره و نفیر سورن
تزلزله در زمین و زمان انداخت و در خشیدن خود و مغفر و لمعان برگستوان و جوشن تغییر آیهٔ یکاد سنا برقه یذهب بالابصار ظاهر و مبین ساخت
بیت در گرد سیاه شعله تیغ نمود سنان برقع از میغ عقاب تیر جهته برنا و پیر دهان باز کرده واژدهای سنان در طعن زمرهٔ صغیر و کبیر
زبان دراز کرده **بیت** دران میدان سنان اتش انگیز زبهر طعنه کردان شده تیز عقاب پر برامد سرخ منقار زخون پرولان در و پیکار
از جملهٔ امرا دلشکریان خراسان امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون و امیر نظام الدین شیخ علی طغایی با فوجی از شیران بیشه رزم آزمایی در انروز
در معرکه ستیز اثار رستخیز ظاهر ساختند و بضرب شمشیر خنک اهنگ و خم تیر مرگ تاثیر سفینه زندگانی جمعی از سالکان مسالک بهلوانی را در غرقاب
فنا انداختند ما چون عساکر تزک و زبک با ضعاف مضاعف خراسانیان بودند و بسان دریای پر موج موج فوج از عقب بکومک میرسیدند سپاه
و شاه زادگان از مقاومت عاجز گشته عنان عزیمت بوادی هزیمت تافتند پرنیان و پی سامان هر طایفه از طرفی با طراف و ولایت
خراسان شتافتند اما ذوالنون که زبان حال و مقالش سواره بمضمون این بیت مترنم بود **بیت** نه بیند زمن دشمن بدکمان
به جز روی شمشیر و پشت کمان مانند شیر ژیان گاه بر میمنه و گاه بر میسره حمله میکرد و از زخم تیز و خنجر خاک معرکه کجون پرولان رنگین ساخته
نهایت جلادت بجایی اورد اخر الامر اوزبکان از اطراف و جوانب او در امدند ان شهسوار میدان پیکار را از اسب پیاده ساخته خواستند
که دست و گردن بسته نزد خان برند امیر شجاع الدین ذوالنون تن بعجز نداده و بدستور جنگ میکرد تا شهید شد اما امیر شیخ علی طغای
با جمعی دیگر از امرای خراسان اسیر پنجهٔ تقدیر شدند و سپاه قدر قدرت اوزبک تا بحدود تونور باط کرینگان را تعاقب نمودند بمقدار
غنیمت گرفتند که بنان بیان از احاطهٔ کمیت ان عاجز است و قلم دوزبان از تعداد اندکی ازان قاصر مصراع عاجز است از شرح ان شمایم
و الله تعالی بحقایق الامور **ذکر متفرق و منهدم شدن سلطان بدیع الزمان و مظفر حسین کورکان و سایر**
و سایر امرا و لشکریان از محمد شیبانی خان و وصول ایلچی نصرت نشان محمد خان مالنک کهسان چون از مهب عنایت
حق جل و علا بر سپاه امیر علیشیر و منزل هزار لشکر فتح و نصرت و ظفر برتقه علم محمد خان شیبانی وزید سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر
حسین کورکان با اکثر امرا و لشکریان بمقتضای کلمهٔ الفرار مما لا یطاق عمل نموده هر کس بطرفی منهزم گردید سید عبد الله میرزا با جمعی از امرا
بمشهد مقدسه رفته بکبک میرزا پیوستند و عبد الباقی میرزا و امیر محمد برندق بر لاس و رحدود سبزوار با بن حسن میرزا ملحق گشتند
و سلطان بدیع الزمان میرزا بظاهر دار السلطنت هرات شتافته شب در باغ نو منزل کردند و لحظه غنوده **بیت** سحر چون
خسرو خاور علم بر کوهساران زد متوجه حدود قندهار و زمین داور شد و مظفر حسین میرزا در حوف اسل هرات در امد و بباغ شهر مراجعت
و شیخ الاسلام مولانا سیف الدین احمد الغفاری و امیر غیاث الدین ابن امیر جلال الدین یوسف الرازی و قاضی اختیار الدین حسن را طلبیده
در باب محافظت هرات از ایشان استعانت جست جواب دادند که نگاه داشتن شهر بلشکر میسر میشود و بجز اهتمام فایده نمیکند و مظفر حسین

میرزا فرمود که همراه من زیاده از سه نوکر بدین بلده در نیامده اند اگر بعرض کردند که برین تقدیر چگونه با سپاه اوزبک مقاومت توان نمود بنا
بران آن پادشاه زاده عالیشان به صد هزار درد و داغ و وداع ملک و مال و مادر و عیال کرده بعد از دو میدان صبح با جمعی از خواص و ملازمان
از دروازه فیروزآباد بیرون رفت و از راه ترشیز روی توجه باسترآباد آورد و صباح روز جمعه ششم محرم الحرام سادات و قضات و اکابر و اعیان هرات
در مدرسه شیخ الاسلام جمع آمده در باب واقعه که روی نموده قرعهٔ مشورت در میان انداختند و خاطر اکابر و اصاغر بر سلامت طاعت و انقیاد
محمد خان شیبانی قرار یافته رائم حروف عرضه داشت مشعر با نمعنی در قلم آورد و آن نوشته را مصحوب برادر زادهٔ مولانا غمگین که غلبت شهر بود روان
ساختند مولانا زاده متوجه گشته در سر خیابان غارت یافت پیاده و عریان نزدیک بتفور رباط خود را رسانید مجد تیمور سلطان کیفیت حال را
عرض کرد و مجد تیمور سلطان او را نزد پدر فرستاد و محمد خان بعد از اطلاع بر مضمون آن عریضه هر دو یان در آخر همان روز الک کند ستان را
مضرب خیام دولت و اقبال ساخت و خاطر بسلطنت خراسان قرار داده راه بنهایت و کامرانی برافراخت بجانه من لا تحزانی ملکا الا ما شاء
و هو یولی الملک لمن یشاء و ینزع الملک ممن یشاء **ذکر مفتوح شدن ابواب دار السلطنت هرات و آمدن فرمان عالی شان با کابران و استقبال رفتن ایشان** در روز مذکور که جمهور متوطنان هرات از دهشت
سیاست محمد خان دروازهٔ شهر را مانند ابواب فرج و سرور بروی خود بسته در کمال اندوه و حزن بودند لشکر قیامت اثر اوزبک
در محلات بیرون ان بلدهٔ فاخره علم اقتدار افراخته غارت و تاراج مبمنودند امری در غایت غرابت دست داد و قتل طایفه از سپاه
ماوراء النهر اتفاقی و کیفیت حادثه انکه خواجه مغز الدین حسین شباکاره و خواجه شمس الدین محمد منشی و بعضی دیگر از ملازمان دیوان خاقان
مکان از معرکه متحرک گریخته شب در باغات بیرون هرات غنوده بودند در جانگاه از روز خبال فرار نموده جمعه مخلص خود حیله اندیشیده مسلح و مکمل بر اسبان بادرفتار سوار شده آواز برآوردند که دولت دولت کبیک میرزاست و بهر کس دو چار شدند گفتند که ایلچی محمد
حسین میرزا با سپاه بسیار رسیده و بعزم رزم متوجه پادشاه اوزبک گردید رنود و اوباش هرات که این خبر شنیدند مانند تیر که از خانه کمان
برایند از دروازه شهر بیرون جستند و از لشکریان که در محلات ظاهر آن بلده به طلب مال و جهات مشغول بودند قریب سیصد کس را بقتل
رسانیدند و بعد از ساعتی کذب آن خبر بصحت پیوست و جمعه کشتن انجماعت و غدغه خاطر اکابر و اصاغر روی در آزاد و نهاد و خلایق در
بحر حیرت افتاده قوافل حزن و اندوه در فضای ضمیر برنا و پیر بار یکجا و سادات و قضات و علما و عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا آن شب را
بکمال الم و ملال بسر بردند و در تحیر و تفکر سر کردان بودند برای مخلص خویش و مردم اندیشه میکردند صباح روز شنبه برادر مولانا نبای از
ارزوی ان سالک طریق جهان کنای بدار السلطنت هرات رسیده و نشانی که نشانیان آستان سلطنت آشیان بنام شیخ الاسلام و قاضی
اختیار الدین حسن قلمی کرده بودند رسانید مضمون انکه چون رایت نصرت آیت بحدود و باد غیس رسید بدیع الزمان میرزا از صولت سپاه کشور
کشای منهزم گردیده و الغون ارغون کشته شده و شیخ علی طغایی اسیر سر پنجهٔ تقدیر شده و مالک سنا را مضرب سرادقات عزت ساخته
همت بلند بر ترفیه حال شکستگان بلاد خراسان گماشته ایم میباید که چون نشان برسد مستظهر و مطمئن خاطر بوده بدرگاه عالم پناه شتابد
و هر کس را از اشراف و اعیان مصلحت دانند همراه آورند اکابر هرات بعد از وقوف بر مضمون الفرمان قاصد را با انعام و احسان خوشدل
ساخته با فرزند شیخ الاسلام محمدهٔ اولاد امجاد و خیر الانام امیر جلال الدین عطاء الله المحدث الحسینی و امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف
الرازی و سید صدر الدین یونس و قاضی اختیار الدین حسن و قاضی صدر الدین محمد امامی و سید رضی الدین عبد الاول و خواجه جمال الدین
عطاء الله و خواجه نظام الدین عبد الحی صاحب عیار متوجه الکاک کهدستان گشتند و بعسکر نصرت اثر رسیدند مولانا نظام الدین عبد
الرحیم ترکستانی که در بارگاه محمد خان شیبانی منصب صدارت بلکه اختیاری نهایت داشت و خواجه محمد وساغرچی که امیر اتمر

و بوان مشرف بود الفرقه واجب التعظیم را استقبال نمودند و در ربکی از خیام فرود آورده پادشاه را آگاهی دادند محمد خان شیبانی حکم فرمود که تخت کبت مال و امانی و پیشکش و سایر ی هر و بازارها قرار دهند آنگاه اکابر و اشراف را مجلس اعلی رسانیده و مولانا عبدالرحیم و خواجه کمال الدین محمود دران باب گفت و شنود نموده مقرر شد که عامه رعایا و مخترفات مبلغ صد هزار تنکه که تنکه ازان پیشکش دینار کبکی جاری میبود سرانجام نمایند و اکابر سایر سیور غالات تمام مبلغ بیست هزار تنکه جهت پیشکش خاصه خود فرود آورند و پانزده هزار تنکه بمولانا عبدالرحیم خدمتانه آورند و بعد ازان محمد خان شیبانی بارگاه سلطنت و جهانبانی بحضور سلاطین عظام و امرای کرام مثل محمد تیمور سلطان و عبداللطیف سلطان و مهدی سلطان و جان و فامیرزا آستانه اکابر و اشراف را بار دادند و اکثر جماعت مذکوره در میان خوف و رجا بدان خرگاه درآمدند و امرا و سلاطین معظم ایشان قیام نمودند و خان رخصت جلوس ارزانی داشته همان ساعت بر معاودت اشارت فرموده جان و فامیرزا منصب حکومت و داروغگی هرات مفتخر و سپاهی گشته همراه اکابر متوجه شدند و جهت سرانجام مهام مولانا عبدالرحیم توجه کردند و جان و فامیرزا در منازل اولا و امیر غیاث الدین آمده مولانا عبدالرحیم در خانهای بالایی دروازه خویش نزول نمود **گفتار در تحقیق نمودن جهات و متملکات ظاهری و حاضری و غایبی دارالسلطنت هرات بحکم محمد خان شیبانی** چون بنا بر مشیت مسبب الاسباب آفتاب دولت و اقبال از مطلع امانی و امال محمد خان شیبانی طلوع نموده دارالملک خراسان و بلاد که همواره محل جلوس سلاطین عالیشان بوده تسخیر فرمود کلام حکمت انجام لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال را مطمح نظر ساخته همگی همت بر تحصیل اموال و جهات غایبی و آنچه اکابر قبول نموده بودند گماشته خواجه کمال الدین محمود و خواجه ابوالوفا که بخواجه خرد مشهور است با طایفه بتحصیل داران و لشکریان تا بیخ یازدهم محرم الحرام بدارالسلطنت هرات درآمدند و تحصیلات نوشته بتند و تمام وجوه مذکوره را از اکابر و رعایا طلب نمودند در عرض یک هفته بحصول موصول گردانیدند و جهات و متملکات ظاهری از زواج طاهرات و بنات مکرمات خاقان مغفرت سمات و متعلقان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین کورکان را تمام گرفته الجاعت را بار دوی همایون رسانیدند و الیشان بعز ملاقات خاقان فایز شده مهد علیای خانزاده خانم بنت احمد خان که خواهرزاده خاقان فردوس مکان و منکوحه مظفر حسین میرزای کورکان بود و نظر محمد خان مسخن نموده جویان مواصلت گشت خانم دعوی کرد که مظفر حسین میرزا فیل ازین بدو سال مرا طلاق داده بود و جمعی از اهل دیانت بر طبق مدعای او ادای شهادت نمودند مابین شریعت غرا در سلک ازدواج خاقان انتظام یافت و دهر انگیر یکرا که صبیه صلبیه مظفر حسین میرزا است و از شرعظمای شارالیها در وجود آمده عبداللطیف سلطان بجهالله نکاح درآورد و محمد خان باقی جمله نشینان تخت عصمت را باز نشهر و نشاد و جهه مطالبه ذخایر و نفایس اجناس ایشان محصلان تعیین کردند انمقدار لالی آبدار و دُر شاهوار و یاقوت رمانی و لعل بدخشانی و سایر جواهر زواهر و طلا الات بحصول پیوست که عشر عشیر آن در خزانه خیال هیچ پادشاه باستقلال نگنجید و انجهات با مرا و ارکان دولت آن دودمان عالیشان هر نفود و امتعه فراوان که بود بدست آمد لشکر قیامت اثر از هر یک از متعلقان خواسانرا بهانه گرفتند و در تعذیب و شکنجه کشیدند و آنچه نتوانستند از ایشان بحصول موصول گردانیدند و مضمون این آیه که ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذله بالبغ وجهی ظاهر گشت و بسیاری از اهل جاه و جلال با مال خسارت و اذلال شده مالهٔ دلفیر صغیر رکبیر از فلک اسیر در گذشت از بنان حرم حرمت بدست اندرکار اسیر گشته در تعذیب بودند زهی چنان جمله عفت از عقب مغولان بهرام صولت در کوچه و بازار گردان شده ساعتی نمی اسودند بیت عالم از بسکه ستم اندران بوم زمین تاریک شد از ناله مظلوم برا مالهٔ و شیون زدوم بنو القوم را اصلا نرحم بالاخر بسعی خواجه کمال الدین محمود ان شدت تسکین یافت و انوار امن و امان بر وجنات روزگار طوایف انسان تافت و در روز جمعه پانزدهم ماه محرم در مسجد دارالسلطنه هرات خطبه بنام ابوالخیرخان و محمد خان شیبانی خوانده حکم فرمود که تلفیق را امام الزمانی خلیفة الرحمن بر زبان

رانند وان خان کبتی ستان فرمان داد که بر تنگیات اضافه نمایند وچون سکه زیب وزینت یابد هر یک راشش دینار ی کپکی جاری دانند وتنگیات یک مثقال عابقه ابیج دینار ستانند درخلال این احوال بعضی ازامرا ووزرا ومردم ماجیک که ملازم سلاطین وحکام خراسان بودند ازبیم تعدی وحیف اوزبکان درجبال [illegible] حدود هرات تحصن ساخته ازغایت وحشت لحظه فراغت ننمودند عرضه داشتها بدرگاه معلی ارسال داشته بجان امان طلبیدند وفرامین مطاعه درباب انجاعت صادرشده همکنان بشرف تسلیم رسیدند واکثر منظور نظر رتبت گشته مناصب یافتند خواجه معزالدین شنکاره ومولانا حاجی محمد جهتیانی برسند وزارت نشستند وخواجه شمس الدین محمد مینشی ومولانا جلال الدین قاسم خواندمیر دیوان املاک واسباب عالی شدند واولاد عظام سید غیاث الدین محمد باعیان امیر جلال الدین محمود ملازمت شده سلطنت اختیار کردند وامیر سلطان محمود رویی بتکفیل مهمات جان ودامیرزا آورد **ذکر فتح کردن ملازمان خاقان کبتی ستان شیبانی خان قلعه اختیار الدین را** چنانچه ازمضمن حکایات سابقه بوضوح پیوندد سلطان بدیع الزمان میرزا کوتوالی قلعه اختیار الدین را بامیرزا محمد ولد امیر سیاربان مفوض گردانیده بود ودرو قت تهجر ل حرم محترم خود کابلی بیگم دختر میرزا الغبیک بن میرزا سلطان ابوسعید بارفته که بعنف بسبب استبدار داشت ودران قلعه گذاشت وازمعرکه متنزل سرعاشق محمد ارغون وشیخ عبید الله تکاول وبعضی دیگر ازافواد احادکه محال فرار یافته بودند بحصینت آن قلعه انجا نمودند ونیز صاحب السیف والقلم خواجه جلال الدین میرکی بآن حصار رفته بود وچون انجاعت ازسطوت ارتکین بهرام صولت بغایت هراسان بودند مادامکه مهم شهر بابن مرتبه کرتزه نشده رسیده بود ودرمحافظت ان قلعه تقصیر را مضی ننمودند ومحمد خان شیبانی همکی همت متوجه فتح آن حصار شده ایلچیان بخندان پیش امیر عاشق محمد کوکلتاش فرستاده اورا ازوخامت عاقبت مخالفت بترسانیدند وازعقوبت خدام بارگاه سلطنت آگاه ایمن کرده بپایان آوردند وچون نتیجه بامدشد سعادت رتبت بنیافت فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که بقچیان آهنی کلنگ آغاز کنند نقب کردند چون چهار روز بدان کار پرداختند قواعد برجی که بطرف شهر است مجوف گشته رویی بانهدام نمود وارتشاده آن انحصارکان ثبات وقرار ساکنان حصار متزلزل شده قاصدی بدرگاه خلافت پناه فرستادند وبجان امان طلبیدند وحسب الحکم مولانا عبد الرحیم قواعد عهد وپیمان را بایمان موکد گردانیده وازقبل خان سوگند برزبان آوردکه چون قلعه تسلیم نمایند همکس بجان ومال ایشان نقصان نرساند لاجرم متوطنان قلعه اختیار الدین یعنی باختیار روزمره باضطرار ازمضیق حصار بیرون خرامیدند عاشق محمد وشیخ عبید الله مواضعه گشتند واموال وجهات خودرا فرودآورده بجان امان یافتند عاشق محمد کوکلتاش درخراسان توقف کرده عاشق محمد ارغون وشیخ عبید الله تکاول رویی بلازمت بدیع الزمان میرزا آوردند وخواجه جلال الدین میرکی بوسیله خواجه کمال الدین محمود که فراش بود بی شایبه نقص نجات یافت وازنوبنیان سرایرده عصمت کابلی بیگم راقنبر بی کوکلتاش بحباله نکاح درآورده عندلیب گلشن سلطان بخرم نکاح خویش درآورد وکوتوالی قلعه اختیار الدین پهلوان درویش محمد تعلق گرفت وجان وفامیرزا ازبیرون درب خوش بدانجا نقل کرده متوطن شدند چون خاطر خطیر محمد خان شیبانی ازجانب حصار اختیار الدین فارغ گشت فتح قلعه نبود که درتصرف امیر زین الدین علی بود پیش نهاد همت ساخت وباعاظم امرا وارکان دولت قرعه مشورت درمیان انداخت بنابرانکه آن از بدیع مصانع غریبه کارست وگرفتن آن بحیلک بیرون ازحیز ملکت ملوک ذوی الاقتدار رای همکنان برآن قرار یافت که بارسال رسایل امیر زین الدین علیرا بملازمت آورند وخواجه شمس الدین محمد مینشی که بانجناب رابطه محبت واتحاد مستحکم داشت متکفل خدمت شده عنان عزیمت بجانب حصار اختیار معطوف گردانیدند بعد از وصول خاطر امیر زین الدین علی را بغلاظ ایمان مؤکد قواعد پیمان اطمینان داده بدرگاه عالم پناه رسانیده وجناب امارت مآبی مقالید قلعه ودخایر واموال خاصه خود را نیز تسلیم خدام پایه سریر سلطنت مصیر کرده ازسایر تعرضات ایمن شد **مدت حال مولانا عبد الرحیم وتکلیفهای مالایطاق نمودن ازاکابر وفضلاء وازدرسانیدن وتحقیق**

مولد و منشا مولانا عبدالرحیم صدر آنست که از نصبات ولایت ترکستانست و او در اوقات شباب و ادان جوانی چند گاهی در سمرقند بتحصیل علوم مشغولی کرده و از انجا بهرات آمده و بمدرس بعضی اکابر و علما رفته روی بکسب کمال کرده و ما چون قابلیت اصلی و استعداد جبلی از نظر انش مسلوب نبود دست عنایت عالم علی الاطلاق ابواب علم و دانش بر روی روزگارش نگشود بیت که حاصل کند نیک بختی بزور بسر سه که چنار کند چشم کور توان پاک کردن ز زنگ آینه ولیکن نشاید ز زنگ آینه طرفه تر آنکه بحر دانکه مسئله از هر جا مولانا عبدالرحیم را معلوم شده خود را ناقص و کامل تصور نموده چون از خراسان بازگشته بترکستان رفت چنان ظاهر ساخت که در بلدهٔ فاخره هرات بمدرس هرکس از علما شناسم خود را از روی دانا تر یافتم بعضی از ترکستانیان این سخن را مقرون به صواب دانستند جمعی که عقلی داشتند منشا این دعوی را حمل بخبط و دماغ کردند و در وقتی که محمد خان شیبانی بر زبن ملک ستانی نشسته بمجرد در ترکستان رسید مولانا عبدالرحیم بخدمت آستان سلطنت نشیان رفته منظور نظر عنایت گردید و صاحب منصب صدارت گردید و پایه منزلتش ارتفاع پذیرفت و روز بروز عنایت خانی نسبت باو بیشتر از پیشتر شده در جمیع امور ملکی و مالی دخل گرفت و او شخصی بود متقلب الحال و مختلف الاحوال علامات بیوست و دماغ سوداویت مزاج از گفتار و کردارش پیدا و امارات قلت فهم و سخافت رایی در حرکات و سکناتش هویدا بیت و ما غش از جنون دایم شوش ازان در قول و فعلش بود آتش ز طور عقل فعلش دور بودی ز قول راستی مهجور بودی بکرات از وی استماع نموده که میگفت اگر عقلا با عقول تمامی عقلا بسنجید مذبرجه غالبی می آیم و دانش من برتبه ایست که اگر شیخ ابو علی سینا زنده شود در عین مباحثه او را الزام مینمایم گاهی بر سند حکومت و عزت نشسته اصحاب علم فضیلت را تعظیم نمودی و احیانا جهت تشفیت خود وی مهم به برابهن سوار شده تنها در بازار ها بسر فرمودی و در مجلس شریف اکابر و اشراف پی و خشت برابهن و نشان پوشیدی و بحجره استماع اندک سخنی که بخلاف مزاج او بودی الفاظ ناخوش بر زبان گذرانیدی اما از دهان تبکلس را غیبت نکردی و در منع او زبکان ظالم الوازم سعی بجای آوردی القصه چون بسنجر دار الملک خراسان محمد خانزاده میرسد و بدساوات و مشایخ و قضات و علما و فضلا و سایر ارباب عمایم را طوعا و کرها بمولانا عبدالرحیم رجوع مینمود و جناب مولوی در مرتبهٔ اول چنانچه مذکور شد بانزده هزار تنکچه خانی بگمشقال از انجا عت طمع کرده الوجه را بحصول موصول گردانید بعد از ان هرکس از وی التماس مینمود مبلغ دیگر طلب مینمود و مشکلترین امور که در ان اوان جمهور طوایف انام را پیش آمد آن بود که نسیان بر طبیعت مولانا عبدالرحیم بمثابه غلبه داشت که اگر فی المثل عزیزی ده روز متعاقب کردی و هر روز تحفه لایق و برگی مناسب بنظرش آوردی فردا روز یازدهم چون او را دیدی ما بر پرسیدی که این چه کس است و مولانا عبدالرحیم را دایل شیخ الاسلام را فی الجمله تعظیم کرده جهة سایر اکابر قیام نمی نمود اما چون این زمره در مجلس خانی آغاز آمد و شد فرموده راه سخن با فتند نسبت بهمه ایشان فراخور قدر و منزلتی که داشتند شرایط تعظیم بجا آورد و منصب مناسب جهة هر یک تعین کرد بمقتضای اشارت خانی کتابی که بود به جناب شیخ الاسلام التماس نمود که بدستور ایام سابق منصب مورونی خود را قبول نمایند و امیر جلیل القدر قتالمیر نظام الدین عبدالغفار را تفویض نمود و قاضی القضاتی ممالک خراسان را علاوه آن منصب گردانیده و قاضی اختیار الدین حسین و قاضی صدرالدین محمد الامامی را نیز بقاعده استمرار مقصدی فیصل و قضایای شرعیه ساخت و امر احتساب ملا مشارکت غیری بسید صدرالدین ابراهیم و سید زین الدین ابن مرتضی و خواجه عماد الدین عبدالعزیز ابهری متعلق گردانیدند و رقم عدل بر صحیفهٔ احوال مدرسان این قطاع که در زمان واقف منصوب گشته بودند کشید و نسبت بارباب مناسب سایر بقاع خیر همان عمل بجای آورد و صدور بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا را در ملازمت خویش بازداشته فرمانداد که بدستور سابق ایام مهام اوقاف را بگفایت اقران دهند اما انجا عت را تکلیفات نالایق کرده هر لحظه بخلاف معاملهٔ از ایشان چیزی بطالبت مینمود با وجود انکه از سایر امثال و اقران محمد حروف را امتیاز داده و در ان اوقات چندان محنت و مشقت

متوجه گشت که شرح آن بنوشتن و گفتن راست نیاید از جمله آنکه مبادی احوال مولانا عبدالرحیم از پشت دروازه غوش بایان آمده در منزل جان فرید میرا جور که نزدیک تر بود منزل گزید روزی از کوسفندان که نوکران او آنچه گرفته بودند شصت راس گوسفند با میر سلطان ابراهیم و محرر حروف صحبت مولانا غیاث الدین جمشید جیلانی تسلیم نموده فرمود که در وجه بهای هر گوسفند سیلغ بیست تنکه عاینی که سیصد دینار بتبریزی باشد جواب گویند ما انگشت قبول بر دیده نهادیم چون روز دیگاه بود از جنبل نوکران و خدمتکاران کسی همراه نداشتیم که گوسفندان را بجائی رسانند التماس نمودیم که امشب گوسفندان در همین دولتخانه باشند که ما صباح کس فرستاده بمنزل خود بریم وقیمت کرده جواب گویم ابن ملتمس در حیز قبول نیافت و ما بنا کام عوض عصا هائی که بتکلف در ایام صدارت بدست میگرفتیم چوپانی بر داشته گوسفندان را در پیش انداختیم و متوجه منازل خویش گشتیم چون مردم بازار خویش که قبل ازین بچندین روز ما را بحسوت تجمل و اعتبار بر مراکب راهوار سوار دیده بودند باین حال مشاهده نمود تعجب کنان در خنده افتادند و امیر سلطان ابراهیم و این ضعیف را تیر خنده گرفت مولانا غیاث الدین جمشید گریان شد و از وی پرسیدند که سبب گریه چیست جواب داد که خاطر بران قرار داده بودیم که در زمان اوزبک شیبانی کنیم آمادنیستم که در میان بازار خویش شیبانی نامور خواهیم شد

قطعه جهان بکنم و آفاق سر بسر بدهم نه مردم اگر از مردمی اثر بدهم
زروزگار همین حالتم پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک در گذر بدهم

درین مجلس مینا بجامه خورشید نگاشته سخن خویش با آب زر بدهم
که ای بدولت ده روزه گشته مغتر مباش غره گر از تو بزرگ تر بدهم

کسی که تاج مرصع صباح بر سر داشت نماز شام در اخت زیر سر بدهم

بعد از انکه هر یک از صدر و مباشران اوقاف مولانا عبدالرحیم را بدانچه توانستند خدمتکاری نمودند امیر صدرالدین ابراهیم و این ضعیف را مواخذه کرده مبلغ بیست هزار تنکه شش دیناری طلب فرمود پس از گفت و گوی بسیار مهم برآن قرار یافت که سیزده هزار تنکه از خاصه ما و کس و جهات دیگر از صدر و مباشران اوقاف گرفته زیاده تعرض نرسانند و حال اگر در ازمان بواسطه غارت و تاراج بیچک مالک پنج تنکه نقد نبودیم مع ذالک بعنایت الهی در عرض پنج و شش ماه آن مهم بفصل رسید و جناب مولوی دران اوقات موقوفات ممالک خراسان را در میان اولاد عظام خود منصور و دو قاسم و یوسف نام تقسیم نموده فرمود که هر دو از حاصل آن جهة رسم الصدارت گیرند و دیگری یک برسم التحصیل و با وجود این ظلم در هر چند روز بهانها پیدا کرده بر اوقاف حوالات مینمود و از انقیان مطالبه میفرمود لاجرم رسم التحصیل و دوازده نوائی و بهاقاتی و مزارات مشترکه برافتاد و چون بخلاف قاعده زمان تیموریان در میان اوان مال وجهات و اخراجات بر موقوفات حواله کرده نقصان تمام بحاصل وقف راه یافته بقاع خیر بویرانی روی نهاده بود بنا بر اقتضای حکمت الهی که تاریخ هجرت سنه تسع عشر و تسعمایه رسید هیچ صاحب دولتی را توفیق رفیق نگشته که در باب تعمیر و ترویج بقاع معموری و آبادانی سعی نماید انشاء الله تعالی من بعد بمن کمال معدلت و لطف سعادتمندی که باعث بر تالیف اجزا منوجه خاطر ستوده مآثر اوست ابواب این مراد بر روی اهل فضل بگشاید و التوفیق من الله تعالی و هو القادر علی ما یشاء

ذکر اتفاق کردن ابو المحسن میرزا محمد محسن میرزا بجنگ و جدال محمد تیمور سلطان و عبدالله سلطان که در نواحی مشهد محاربه و قتال نموده هر دو شاهزاده اسیر سر پنجهٔ تقدیر شدند و بشهادت رسیدند

شاهزاده فریدون فرمانفرما معین الدین ابو المحسن پادشاهی بود به صفت انصاف موصوف و منشور وار لوازم جور و اعتساف بغایت مجتنب و مهجور انوار عنایت ازلی از لقای مشتری سجایش ظاهر و پیدا و آثار سعادت لم یزلی از ناصیهٔ عالم آرایش روشن و هویدا رای مشکل کشایش در سرانجام مملکت مقرون به صواب و تدبیر صواب نمایش در تمهید قواعد سلطنت دستور العمل سلاطین کامیاب بیت

زرای روشنش کسبی برازنور ز تدبیرش تمام ملک معمور

و چون پادشاه عالیجاه و در زمان والد بزرگوار خویش بامارت مرو شاهجهان پرداخت بانداک زمانی از ان مملکت را معمور و آبادان ساخت و دران اوان که ابو الفتح محمد خان شیبانی ولایت ماوراء النهر را تسخیر کرد ابو المحسن میرزا از کمال عاقبت

انديشي قلعه سرخس را به حال غارت باز آورده و بعضي از ذخاير و نفايس اموال بدان انبار سازند و در راه ايل سنه ثلث عشر و تسعمائه که سپاه اوزبک بديار خراسان در آمد الحضرت اعرق عوذ را بدان حصار استوار مضبوط ساخت و لوای توجه به صوب مشهد مقدس رضويه برافراخت محمد محسن ميرزا مقدم شريف برادر بزرگتر را باقدام تعظيم و اجلال استقبال فرموده و بلوازم طوی و پيشکش پرداخته و بسط بساط عيش و انبساط اشارت منوط داشت فراخ ارغوانی از دست ساقيان گلعذار دور گشت و آواز مغنيان طرب ساز و الحان طربان عشرت آواز از عشرتخانه تا بيد در گذشت **بيت** شکر لب طربان نغمه پرداز کمی از حسن رويکه را آواز هر مجلس سرودی ميسرود ندوای مي پرستان مشغول بود دران اثنا کرنجکان معرکه منزل مغارب و مسوار مبارزت رسيدند و کيفيت واقعه مشروح معروض گردانيدند ميرزا ابوالحسن و کبک ميرزا بعد از شنيدن اين خبر محنت اثر بجمع نمودن لشکر و استمالت بهادران صفدر مشغولی کردند و ايلچيان مستعجل بهر جهة ان مهم روبه طرف بلاد خراسان آوردند و ماندک زمان جميعت تمام در سايه علم آن دو برادر عدالت شيم بوقوع انجاميد و سپاه جنگجوی ايشان خوی بابراق بسيار و سلاح بشمار آماده کرده آهنگ جنگ و پيکار کردند و چون محمد خان شيبانی از تبعي خبر يافت عنان بکران همت بصوب دفع ايشان تافت و محمد تيمور سلطان و عبيد الله سلطان باين خدمت مامور گشته باجنود نامعدود عساکر نصرت مآثر **بيت** سپاهي همه پر دل و کينه جوی بميدان مردانگی رزم جوی اعلام نصرت انجام بصوب مشهد مقدس حضرت امام پرافراخت و برسبيل اغبار بر جناح استعجال طی مسافت کرده دو منزل رايکی ساختند ابوالحسن ميرزا و محمد محسن ميرزا چون خبر توجه اعلی شنيدند امرای عظام را طلبيده و در باب مدافعه کار مشورت نمودند امير مبارز الدين محمد ولی بيک اتفاق جمعی از اهل رای و تدبير عروض داشت که چنان معلوم ميشود که محمد خان شيبانی اکثر سالکان مسالک بهلوانی را در ظل رايت محمد تيمور سلطان و عبيد الله سلطان بديخجانب فرستاده و بنفوس نفيس ماندک مردمی در الانک کهدستان ايستاده بناء علی هذا مناسب چنان مينمايد که باجمعی از اهل جلادت و مردانگی از راه عنجر جاده دوم را سپه اغبار نمائيم و ناگهان بر سر دشمنان تاخته بياده حمله آتش جنگ برافروزيم و تلاش آبروی خود کرده خرمن جميعت اوزبکان سوز يم زمره ديگر بزبان آوردند که رعايت طريقه جزم آنست که ابوالحسن ميرزا با بقيه لشکر و اين بعضی از جبال رفيع و عقاب منيع را معسکر ظفر اثر ساخته بطريقه قديمه بمدافعه اعدا پردازند تا بينيم که از غيب چه سابق گردد و جمعی ديگر از مردم کوته نظر گفتند که صلاح در راست که توکل بر کرم خداوند مالک بخش کرده از غلبه سپاه خصم تمائيم دست قبال اوزبکان نشانه ابواب جنگ و جدال بر کشائيم ابوالحسن ميرزا و محمد محسن ميرزا رای ثالث اختيار کرده متوجه محمد تيمور سلطان و عبيد الله سلطان گشتند چون آفتاب اقبال ان دو دودمان بحد زوال رسيده بود از موضع سنگ بست مراجعت فرمودند و قرار دادند که در نفس مشهد مقدس توقف کرده در نواحی ان منزل متحيرکه مجاريه اوزبک بردارند و از انجانب تيمور سلطان و عبيد الله سلطان چون بقصبه جام رسيدند خبر توجه شاه زادگان عظام را شنيدند و از سرعت که حرکت مينمودند باز ايستاده بناء آغاز طی مسافت کردند ناگاه خبر مراجعت ايشان استماع نموده بار ديگر بر جناح استعجال روان شدند و در صباح که ابوالحسن ميرزا و کبک ميرزا با کثير از اوزبکان بدولت از باده شبانه سر گردان شده بر بستر استراحت تخيه داشتند از غايت غلبه خمار خيال مجلس و ديگر بر لوح ضمير ميگاشتند مخبر مشهد رسيد و اين خبر شايع گردانيد که سلطانين ماوراء النهر با لشکر بهرام قهر در طريق نزول اجلال فرمودند و ابوالحسن ميرزا مدهوش و سرشار شده مهمين نقاره و نفير اشارت فرمود و بعد از اجتماع سپاه و مکمل شدن بهادران رزم خواه دل بر محاربه نهاده عنان بکران به طرف اوزبکان انعطاف دادند تا قول لشکر مصرت شعار را بدان روزگار روشنايان بيشه شکار آراسته بودند مشير جنگ و حرب و آماده طعن و ضرب گشته انتظار کشيدند چون نقارب فريقين بتلاقی انجاميد از هر دو طرف سورن انداخته نفير و نقاره نواختند و ميلان دلاوری و بردلان رزم جوی اسب جلادت برانگيخته در ميدان کهن تاختند و از وفور صعود گرد و غبار خورشيد ضايض الانوار نقاب ظلمت آثار در پيش رخسار حايل گردانيد و از شعاع

قبه زنگار و لمعان سبزه‌های شمع کردار ساحت میدان منور شده و دیده مردان خیره گردید بیت پرتو بخ گرد لشکر بر پشت نقاب مهر انور
از سر سری و دلیلی از روز شد قبه چهر عالم افروز تیغ بمانی آغاز سر افشانی کرده مرغ روح انسانی آشکنای قفس بدن خاکی پر پراند و عقاب
تیز تیز پر از آشیان پرواز نموده مغز سرکران و سردار را طعمه گردانیده خنی خلاصه کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام برناصیه
احوال پرجوان ثبت نمود و تیغ زن و دیگر از خون پردلان برنگ یاقوت احمر برآمده ریگ بیابانرا گونه لعل و مرجان کرامت فرمود بیت
ای شعله شمع برسانی شد سوخته قد پهلوانی از عکس زمین که غرق خون بود چیزی زه چرخ لعل گون بود محمد محسن میرزا که از خود شجاعت و دلاوری
سمت خان اسفندیار را معتبر بندانستی و بوقت پیکار تیغ گذاری بارستم دستان و سام نریمان مقاومت نوانستی در آن روز با طایفه از خواص خود
که هر یک شیر بیشه هیجا و نهنگ بیغوا بود بر صف اعدا تاخت و بهر حمله صد ها زری بر خاک هلاک انداخت هر پهلوانی که بخنجر و پیکان در او بخت اگر خود
کوه آهن بود از خود فرو ریخت و هر ان صف که آن پادشاه دشمن شکن متوجه گشت اگر همه سد اسکندر بود از هراسش از هم گسخت بیت
چو آن شیر دل سوی میدان رسید بهر حمله پیلی بهم بر درید بهر سو که آن پیل تن رو نهاد زخون هلان خاک را رنگ داد آما چون
مدت دولتش بسر آمده بود و حیات مقدر بنهایت انجامیده فایده بران کوشش و کوشش مترتب نگشت و شکست در سپاه خراسان افتاده
مهم ارتدیر برنا و پیر و رگذشت و امیر بابا محمود ولد بابا حسن که سالها در سلک محرمان خاقان منصور منتظم بوده بمنصب مهرداری قیام مینمود
با جمعی کثیر از روسای لشکر شاه زادگان از زخم تیر و تیغ او زبکان بر خاک هلاک افتادند و بقیه السیف روی بوادی فرار آورده محمد تیمور
سلطان و عبید الله سلطان را صورت فتح و نصرت دست داد و سپاه ظفر پناه ماوراء النهر از روی قهر و ستیز شاه زادگان را در میان گرفته
سپر بر نجه نقد بر ساختند و دست بسته پیش سلاطین خود بردند بضرب تیغ شیر آن دو حیز و شتری ماهیت از پای در انداختند بیت
فلک را سر انداختن شد سرشت نشاید کشیدن سر از سر نوشت نه پرورد کس را که آخر نکشت که در مهر نرم است و در کین درشت
ذکر محاربه و مقاتله ابن حسن میرزا با محمد تیمور سلطان و عبید الله سلطان و فرار نمودن ابن حسین میرزا
شاه زاده سعادت انتما ابن حسین میرزا بحسب سن اگرچه از اکبر اولاد خاقان منصور مغفور خود نبود اما در میدان جلادت و بهادری گوی مسابقت
از اخوان و اقران میربود و الحضرت بعد از استماع خبر واقعه هزل بخیال بخت آزمایی رغبت کشور کشایی بر زمین ملک سنابی نشسته از ولایت
قاین که بسور غال عمال او بود بجانب نیشابور و سبزوار شتافت و امیر بندق برلاس و عبد الباقی میرزا بموکب عالی شاهزاده پیوستند جمعیت
تمام در ظلال رایت عصمت آیتش بوقوع انجامید و پس از شهادت ابو المحسن میرزا و محمد محسن میرزا و سید عبد الله میرزا جمعی کثیر از امرا و لشکریان
بدانجانب شتافته ابن حسین میرزا را عدا مطلع شده موضع بکه چیر را معسکر گردانیدند و دل بر محاربه و مقاتله نهاده مستعد جنگ و پیکار گردیدند
بعد از تقارب فریقین و تصادی صفین صدای کوس حربی نمونه صور اسرافیل در قالب جان و سید و صوت کرنای بلند کشته بساط
ساکنان حصار افلاک رسید امواج آن دو لشکر مانند امواج بحر اخضر در جوش آمدند و دست بر نیر و کمان و سیف و سنان برده خرمن
برآوردند سهام چار پر از آشیانه کمان کردان صفدر خیال چندان در پرواز آمد که نقاب گلی بر رخسار آفتاب بست و پیکانهای
آبدار از شست دلاوران خنجر گذار دوری جسته مانند پند دلپذیر در دل جوانان نشست شعله سنان آتشان خرمن حیات میسوخت
و فروغ خنجر صاعقه الساطع نابره بیدادی افروخت ابن حسین میرزا با دلیران لشکر خراسان بر محاربان حمله کرده چنانی شیر زیان مستمر
و برخم شمشیر خون افشان سینه پهلوانی بهلوانرا سپرد بند و لشکر قیامت اثر او زبک مثال پلنگ زود آهنگ به صرصر جلادت انشا
جنگ می افروختند و به خدنگ خارا گذار عقد ترازیا بر کمر بند جوزا میدوختند و در انروز مبارزان ابن حسین میرزا غالب آمده همه جا سپاه
سپاه مخالف را از پیش برداشتند و عبید الله سلطانرا زخم زده رایت اقتدار ابن حسین میرزا برافراخت چون قلب منقلب نشده بود او نیز

و بجز لشکر اوزبک در رکاب رایت محمد تیمور سلطان و عبد الله سلطان جمع آمده و بیکبار بر سپاه خراسان که اکثر ایشان با ولوله مشغول گشته بودند حمله آورده ابن حسین میرزا بعد از انکه بدیدن بیکرنج و ظفر امیدوار گشته بود یکبارگی شکست یافته دل از ملک و مال برگرفته خان بوادی فرار نامت عبد الباقی میرزا و سید عبد الله میرزا با بسیاری از امرای خراسان در معرکه ماندند و امیر محمد برندق برلاس با فوجی از رؤسا و سپاهیان اسپر پنجه تقدیر گردیدند ابن حسین میرزا بعد از فرار از ان معرکه خونخوار بتلقین ملهم غیب و الهام ملقین لاریب نجا طرکذرانید که بمضمون حدیث مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح عمل نموده بکشتی عاطفت کوهر بحر نبوت التجا میبارد کرد و تا از طوفان نوایب روزگار نجات یافته بجزیره فراغت و اصل شویم و بمقتضای فحوای ایتی تارک فیکم الثقلین بسایه عنایت مهر سپهر فتوت پناه پی بارد جست تا از انقلابات حادثات خلاص شده بغایت عافیت فایز گردیم انجمعی را با بعضی از خواص که همعنان آن شاه زاده فریدون فرار معرکه یکدیگر بسر دون آمده بودند ظاهر ساخت همکنان جواب دادند که چاره کار منحصر در امضای این عزیمت است استظلال بظلال رایات همایون فال پادشاه مرتضوی خصال مستلزم حصول سعادات دنیا و آخرت است لاجرم ابن حسین میرزا به صوب اردوی کیهان پوی در حرکت آمد بعد از وصول بدرگاه سلاطین پناه شرف پابوس که نهایت تمنای پادشاهان کشور کشا همان تواند بود دریافته بغایت عنایت نواب کامیاب و بانعام انواب زردوزی و خلعت خاص و سمان تازی نژاد و نقود و نامعدود و مخصوص گشته بقیه اعمار در دولت و کامرانی بسر برد بیت بریں ستان هر که سایه چنین * بافبال دولت شود همنشین

که آمد بریں درز بی نیاز * که بر هر دو عالم شد سرفراز ذکر گفتار در ایالت نشان خاقان شیبانی خان در مملکت خراسان و تقسیم نمودن ولایت مناصب بغرزندان و امیران چون قدرت مالک الملک علی الاطلاق غرشانه خلعت بانهت و الله یؤتی ملکه من یشاء بر قامت قابلیت محمد خان شیبانی مرتب ساخت و به مرصع یی نیازی خرمن جمعیت اولاد و الانژاد خاقان منصور را پریشان گردانیده هر یک از انشانرا بکشوری انداخت محمد خان بلوازم شکر و سپاس ملک بخش پرداخته هر یک از امرا و سرداران سپاه را بمنصبی لایق نوازش نموده و درباره محمد تیمور سلطان و عبد الله سلطان که در معرکه شاهزاده کامگار محمد المتخلص بغایت شجاعت و جلادت بتقدیم رسانیده بودند انواع انعام و احسان فرموده چنانچه سابقا مذکور گشت منصب حکومت و داروغگی هرات بجان وفا که او را خواجه خود نیز کویند مکنت تفویض پذیرفت انجم چهره روی بداروغگی و ولایت دوشنج آورد و سید بابا دی خواجه ولد سید مرتضی خواجه که پسر عم خان بود در مشهد مقدسه علم ایالت برفع کرد ولایت سبزوار متعلق به تنش بهادر گشت و علم ریاست قندهار بی در مرد شاه جهان از ایوان کیوان درکذشت رای دریا خرز نفوذ فرمای قیام نمود و ایل امان در پشت ایوان داری بر روی خود کشوده زمام حکومت مالیج بقبضه اقتدار خرم شاه سلطان که پسر خورد پسر محمد خان و خواهر زاده پادشاه عالمیان ظهیر الدین محمد بابر بود و ارد و مقرر شد که قنبر میرزا که کوکلتاش در خدمت شاه زاده بود سر انجام مهام ملک و مال قیام نماید سلطنت سریر قندنا مرد محمد تیمور سلطان سند بابه والد ماجد خود در بخارا تخت حکم کشت و در خلال این احوال که حضرت خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه در کابل و غزنین بساط ظفر قرین رایت نصرت آئین بعزم تسخیر قندهار برافراشت و اولاد امیر ذوالنون شاه شجاع بیک و میرزا محمد مقیم مستعد رزم و پیکار شده بعد از وصول جنود سعادت ورود بدیکدیگر در قندهار در قریه جلیک که در نیم فرسخی آن بلده واقعست بین الجانبین غبار جنک و شین ارتفاع یافت کوشش و کوشش و غوغا و ولوله در آمده بتسخیر فتح و فیروزی بر پرچم علم پادشاه جمجاه شیم و زیده مردم امیر ذوالنون غان بوادی فرار نامت مملکت قندهار و زابل و ارد و تخت تصرف پادشاه فریدون فر در آمد خراسان امیر ذوالنون را که در مدت حکومت اندوخته بود بر امرا و سران سپاه قسمت نموده ایالت ولایت قندهار را به برادر عالی جوش سلطان میرزا صفر تفویض فرمود آنکاه بکابل بازکشته در کنف دولت و اقبال بسر برجاه و جلال رسید و چون محمد خان شیبانی این اخبار شنید عزم تسخیر آن سرزمین

کرده

گروه بیاهی بهلوانی متوجه گردید پس از آنکه نواحی زمین داور و سکر ظفر از شد شجاع بیک و میرزا مقیم با پیشکشها و لایق بملازمت شتافتند و شرف
بساطبوسی حاصل کرده عنایت و رعایت یافتند بموجب فرمان واجب الاذعان در سایه لوای عبید الله سلطان برسم منغلای پیشتر روان
شدند سلطان ناصر میرزا چون بر هجوم اعدا مطلع شد در ارک قندهار بخصن حبث دار باب و کلانتران آنجا عبید الله سلطان و امرای ارغون را
استقبال نموده شرایط اطاعت و انقیاد بجای آورد و ندوا و زبکان آغاز تحاصره قلعه کرده مضاقب مواکب کواکب مراتب خانی نیز بظاهر
انحصار رسیده کار محصوران با مضطرار انجامید لاجرم سلطان ناصر میرزا طالب صلح و مصالحه شده بابا آمدند و دند جهان مقرر شد که شاهزاده
فی الجمله پیشکشی بیرون فرستند تا محمد خان از قندهار کوچ فرموده بصوب خراسان رود و انگاه سلطان ناصر میرزا چند سر اسب ارسال داشت
و محمد خان رویی بدار السلطنه هرات آورده شاهزاده عزم درگاه حضرت پادشاه کرد و چون خطه قندهار از وجود شریف اقدس خالی گشت شاه
شجاع بیک بمقتضای فرمان محمد خان شیبانی بمستقر سریر ایالت خود خرامید و بتدارک اختلالی که در ایام غیبت او سانح شده بود پرداخت
و دران اوقات که محمد خان شیبانی در حدود قندهار بود امیر محمد ولی بیک غاشیه اطاعت ملازمان آن آستان بر دوش کرفته بجانب
بلده فاخره هرات توجه نمود شرح این سخن انکه قلعه طبس در زمان خاقان منصور در تحت تصرف امیر محمد ولی بیک میبود و دران حصار استوار
از قبل خود جناب امارت مآب امیر نزدی بابا که در سلک نوابش انتظام داشت بلوازم حکومت مشغولی مینمود چون در نواحی مشهد مقدسه
ابو الحسن میرزا و کیتک میرزا جام شهادت در کشیدند واز دست برد سپاه ماوراء النهر جنود خراسان منهزم گردیدند امیر محمد ولی بیک
عنان فرار بصوب طبس انعطاف داد اما بعد از وصول به خلاف امیر نزدی بیک بابا باظهار عبودیت نواب شاهی کرده ابواب دولتخواهی
بر رویش بکشاد لاجرم امیر محمد نومید و حیران روی بهرات آورده پیش از انکه محمد خان از قندهار باز آید بمقصد رسید مولانا عبد الرحیم
که در آن بلده بود او را استمالت کردانید چون محمد خان شیبانی از سفر قندهار کامیاب و کامکار بازگشته در دار الملک خراسان نزول
اجلال فرمود امیر محمد حسب الحکم متوجه ماوراء النهر کشت و همدران اوان امیر ناصر الدین عمر بیک وفادار و امیر زین الدین علی و بعضی دیگر
از قبایلی امراء خراسان بسفر ماوراء النهر مامور گردیدند و جمیع ایشان بمحنت و سلامت بانولایت رسیده روزی چند بفراغت گذرانیدند و بهم
دران اوقات امیر محمد بزندق برلاس که در معرکه بکدر اسیر گشته بود باجل طبیعی از عالم انتقال نمود و امیر سلطانعلی ارغون از سیستان
بملازمت خان گیتی ستان شتافته پرتو انوار عنایت بر صفحات احوالش تافت روز چند در خدمت بوده اجازت مراجعت یافت و بعد از
چند ماه بسبب طول اجل مقدر متحکومت مملکت سیستان بقاضی منصور میرزا را در قبضه علی میرزای کوکلتاش تولد گشت چون سیر خسرو ثابت
و سیار در بروج شمال نهایت رسیده هوا آغاز دم سردی نموده حریف خریف کشت فضای باغ و بستانرا از برگ و بار عاری کردانید
خان خورشید احتشام در غایت عظمت و احترام بصوب ماوراء النهر اعلام ظفر فرجام برافراخت و از اکابر خراسان امیر محمد بن ابو سعید
و قاضی اختیار الدین حسین و امیر صدر الدین یونس و قاضی صدر الدین محمد الامایی را همراه برده تمامی بزرگانرا بانعام و احسان
نوازش بعد از عبور از گذرجار جوی به بخارا شتافته چند روزی دران خطه از بخ راه براسودند انگاه بسمرقند فردوس مانند خرامیده
متلاق فرمود و در آن زمستان که محمد قاسم میرزا از کنار معرکه یکدر به طرف ابیورد کریخته بود لشکری در سم کشیده بمشهد مقدسه
رضویه شتافت و سید هادی خواجه مصلحت توقف ندانسته عنان بکران بجانب مرو شاه جهان تافت چون این خبر بماوراء النهر رسید
عبید الله سلطان بموجب فرمان شیبانی خان از بخارا متوجه دفع شاهزاده کردید در نواحی مرو سید هادی خواجه بموکب سلطانی
پیوسته باتفاق عزم رزم محمد قاسم میرزا کردیدند و به طرف مشهد نهضت فرموده در سرعت لوازم اهتمام بجای آوردند محمد قاسم میرزا
چون خبر توجه اعدا شنوده دل بمقاتله نهاده و مشهد را کوچ بند فرمود و عبید الله سلطان با سپاه فراوان مدار بخارا رسیده چون این

قتال صعب واقع شد و محمد قاسم میرزا در اثنای کر و فر هم او را از هم در گذشت جنود بهرام قهر او را الی النهر جیحون گیزان لشکریان خراسان را منهزم ساخته گشتند و ایشان سید هادی خواجه دران خطه بار دیگر رایت ایالت برافراخته و عبید الله سلطان عنان مراجعت بالتفات داد کیفیت این فتح را عرضه داشت نموده سپاه سپهر اعلی درنشاط و شیبانی خان از تواتر عنایات سبحانی که شامل حالش گشته بود اظهار فرح و شادمانی کرده آن زمستان را در سمرقند فردوس نشان بپایان رسانیده لوازم جهانبانی بجا آورد **ذکر متوجه شدن میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین کورکان بجانب جرجان و اقران شاهزادگان در استرآباد و انتقال نمودن مظفر حسین میرزا ازین عالم پر ملال** روز جمعه هشتم ماه محرم الحرام سنه ثلث عشر و تسعمایه که بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین کورکان از صولت محمد خان دارالسلطنت هرات راه وداع کرده ان یک ازباغ نو و این یک ازباغ شهر بر سبان بادرفتار نشسته روی بوادی فرار آورده سلطان بدیع الزمان بایلاد آمده از شجاع بیک که در ولایت کرمسیر و قندهار فرمان بردار بود بدانجانب توجه نموده و بعد از وصول به حدود قندهار از شجاع بیک طریقه مرضیه سپوغانی مشاهده فرموده رایت عظمت به صوب ملک بیمرو زبر افراخت و کس بنزد امیر سلطانعلی روان ساخت و او امتثال فرمان واجب الاذعان به جا آورده با اردوی عالی رایی گردانیدند آنگاه بدیع الزمان میرزا کوچ بر کوچ متوجه جرجان شد و مظفر حسین میرزا نیز در تشریف همان جانب همت نموده بود لاجرم در دارالفتح استرآباد نوبت دیگر مقارنه سعدین دست داد و آن دو برادر نیک اختر یکدیگر را در آغوش کشیدند و میرزا فریدون حسین را که پس از نوبت برادر اعیانی محمد حسین میرزا در استرآباد علم حکومت برافراخته بود با ایالت دهقان و نشاد و چون خبر استقامت احوال آن مهتر و ستوده خصال مدار السلطنه هرات رسید مخدره نشینان تخت سلطنت پاینده سلطان بیگم و خدیجه بیگی آغا و بعضی دیگر از محدرات حرم سرای خاقان منصور از جان و فا میرزا رخصت حاصل کرده روی بجرجان آوردند و از سپاهیان اولوس تیموری که هر یک در یک بلده از بلاد خراسان مانده بودند بدانجا توجه نمودند کرت دیگر لشکر جلادت اثر در ظل رایت بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین کورکان جمع آمدند اما بعد از انقضای چند ماه مظفر حسین میرزا بعارضه صعب مبتلا گشته چنانچه طبای حاذق و حکمای مدقق هر چند در مداوای او در عرض سعی نمودند جوهر ذات پسندیده صفات شاهزاده را صورت صحت از وجه منعه صفت فوت نپذیرفت عندلیب روح پرفتوحش از قالب تن بجانب گلشن قدس در پرواز آمد نهال نمکین گلزار اقبال از صرصر بیداد عالم پر ملال از پای در افتاد کوکب آفتاب و فلک استقلال از اوج برج شرف و کمال روی بحضیض خانه وبال نهاد **بیت** زبیداد سپهر دور ایام بر د آن حسرو نیکو سر انجام هنوز از عنفوان آن جوان بیداد سیه پوشند اهل استرآباد سلطان بدیع الزمان میرزا در مفارقت آن برادر والا گهر آغاز بیطابی کرده کسوت سوگواری پوشیده و مهد علیا خدیجه بیگی آغاز مصیبت اجرت آن پسر جنت سیر جیب شکیبائی چاک زده نوحه و زاری بر سپهر نگاری رسانیده **بیت** بناخن رویی خست مویی برکند ز افغان غلغله در چرخ افکند زسیلاب سحاب چشم خونبار زمین را ساخت چون دریای خونخوار عاقبت همگنان دست در حبل متین تحمل و اصطبار زده بپذیرفتن تکفین شاهزاده اقدام نمودند و به تجهیزات آیات بینات مدار طعام و تصدقات روح ترفیقش را شاد و فرمودند و سلطان بدیع الزمان میرزا از لباس تعزیت مانند خورشید از عقده کسوف بیرون آمده باستقلال بتکفل سلطنت جرجان کشت و از غایت غفلت بدستور معهود آغاز عیش و عشرت نهاده نوای برصدای ارغنون از فلک بوقلمون در گذشت و هنوز یک سال تمام از وصول استرآباد منقضی نشده بود که خبر توجه محمد خان شیبانی را علی التعاقب والتوالی استماع نمود **ذکر عبور و مرور نمودن خاقان کشورستان شیبانی خان از آب اموبه بعزیمت تسخیر جرجان بیت** سلطان ریح چون کرد بار زدجمه به طرف دشت کهسار از سبزه و گل سپه عیار بگرد آهنگ حریم بوستان کرد از سرو سهی علم برافراخت از غرش رعد سور ان انداخت از نخجیر آبدار سوسن بگرفت تمام صحن گلشن

مسالک طریق کشورستانی ابوالفتح محمد خان شیبانی با سپاهی بحر موجش رعد خروشش لبسان آفتاب تیغ زن و ماننده ماهی جوشن پوش از آب آمویه عبور نموده در غایت حشمت و کامرانی بر بلاد و خواسان گذشته عزیمت تسخیر ولایت جرجان فرمود چون کنار آب مرغاب اترک مضرب خیام سپاه نصرت پناه گشت خنیان سلطنت انتباهان بموجب فرمان واجب الاذعان شاهی در باب اتمام جناب سیف الانامی مطرز کلکی در قلم آورده صحبت قاصدی روانه فرمودند و صباحی که مدیع الزمان میرزا داعیه داشت که بعزم صید و شکار بجناب دشت و مرغزار سوار شود آن نشان بجناب سیف الانامی رسید و در ساعت نزد میرزا بدیع الزمان برد و الحضرت از قرب وصول اعداخبر یافته دانست که با استطاعت سپاه جرجان با خان کشورستان بیدان مقاتله و مقابله نمی توان آمد و با امراء و ارکان دولت آغاز مشورت کرده بنا بر استصواب سیف الانامی احترام عتبه کعبه مرتبه نواب شاهی بست و عنان بکران بصوب عراق و آذربایجان انعطاف داده میرزا محمد را در قلعه دامغان نزد عمش فریدون حسین میرزا گذاشت و در مسافت مسامحت نموده در اثنای راه جناب سیف الانامی و امیر یوسف علی کوکلتاش از موکب سلطانی تخلف ورزیده جناب سیف الانامی عازم ملازمت محمد خان شیبانی شده چون بپایه سریر خلافت مصیر رسید باصناف الطاف اختصاص یافته منصب وزارت مملکت جرجان برای انتخاب مفوض گردانید امیر خواجه احمد صفوات که سالهای فراوان در خدمت خاقان منصور و مظفر حسین کورکان بسر برده بود و در روز واقعه هرل بدرگاه خاقان عالیجاه شتافته بود و بالیاقت انولایت تعین یافت انکاه خاقان کیتی ستان کمند همت بر کنگره تسخیر بلده دامغان افکنده بسیل انصول نظام ان شهر چریک بهرام مقر ماوراء النهر آغاز محاربه و محاصره کردند و ملازمان فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا نیز روی بمدافعه و مقاتله دشمنان آوردند بعد از چند روز شاهزاده کامکار بخود و انکسار بر صفحات احوال خود مشاهده نمودند الجیان سخن دان بآستان اقبال انشیان محمد خان فرستادند و اظهار نیازمندی کرده امان طلبیدند خان کیتی ستان قاصدان انشانرا بانعام و احسان نوازش نمود و عهد و پیمان در میان آورد که چون از قلعه دامغان بیرون آیند ترک حرب و عناد کنند اهل و عیال جان و عرض انشان نقصان نرساند بلکه آن دو شاهزاده صاحب سعادت را مشمول الطاف بی پایان گردانده خواهد شد انکاه فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا دروازه شهر برگشاده بدرگاه محمد خان شتافتند و طوعا شقفت شده عنایت یافتند پس از چند روز محمد زمان میرزا رخصت رفتن بجانب آذربایجان حاصل نموده و فریدون حسین میرزا بی استجازه از اردو جدا شده بکنار آب اترک و منازل ترکمانان توجه فرمود و چون فتح ممالک جرجان و توابع آن نیز خان شیبانی را تصمیر پذیرفت لوای کشورکشایی ارتفاع یافته از ولایت دامغان تا ولایت و نهایت بلاد ترکستان در تحت تصرف اولیاء دولت قرار گرفت تا بسان در الملک راد کان قبه خیمه و خرکاه باوج مهر و ماه رسانیده بیلاق کرد و زمستان بماوراء النهر شتافته کاهی بدفع لشکر قزاق و قفاق پرداخت و دشت قبچاق روی می آورد و در آخر سنه عشر و تسعمائه قایم سلطان که دران اوان از جمیع حکام دشت قبچاق بمزید شجاعت و مردانگی و کثرت خیل و حشم امتیاز داشت شکست یافت و در حین انهزام فتنجر میرزا با بسیاری از اعیان سپاه خان بقتل رسیدند محمد خان در فصل بهار پریشان حال از خراسان معاودت نموده بسر اقوام نهاده و نکودری که در کوهستان کرمسیر و زمین داور بین بود لشکر کشیده و چون اقتاب اقبالش بسر حد زوال رسیده بود در آن یورش تیر کاری از پیش نتوانست برد و در اوایل شعبان سنه ست عشر و تسعمایه در حالی که بسیاری از سپاهیان او زنگ اسب و برق بیاد فنا داده بودند مدار السلطنه هراة آمدند و چون روزی چند در رباع جهان آرای ازبیخ راه آسوده خبر توجه رایات همایون پادشاه ربع مسکون را از عراق و آذربایجان بطرف خراسان استماع نمود لاجرم مخیر و پریشان خاطر بر جناح استعجال بر و شاه جهان کریخت و در حدود انولایت مسیر بخدمت و دولت شاهی لازال سعادت عن و صمه الثنایی فقد حیاتش از هم بگسیخت چنانچه در ممر و قایع آینده کیفیت این حکایت مشروح بمسمع خواهد یافت و بر فوایح اهتمام ملک عزیز ختام بتفصیل این اجمال خواهد پرداخت بیت توفیق الهی اکرم یار شود الطاف همیشه بدرکار شود شرح سخنی

گشت مجمل مسطور از تحکک من نمود ار شود اکنون وقت آنست که قلم مشوده رقم مآل حال اولاد و اخفاد منصور میرزا سلطان حسین را در حیز بیان آورد و بعد ازان یکی همت بر تحریر جزو چهارم ازین مجلد مصروف دارد و منه الاعانت والتائید انه کریم مجید ذکر کیفیت

عاقبت حال و مآل میرزا بدیع الزمان و انتقال او از جهان پر ملال در شهر استنبل و خروج میرزا محمد زمان ولد او در هرجرجان

از تتبعات سحاب قلم و حرکات بنای مسطوره رقم ساغبا بوضوح پیوست که چون خاقان منصور علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت هفت پسر نیک اختر یادگار گذاشت ابوالمحسن میرزا و محمد محسن میرزا و محمد قاسم میرزا و شهید سعید سه شربت شهادت چشیدند و از ابوالمحسن میرزا سلطان محمد بابقرا نام فرزندی ماند که در سن سه سالگی آن شاهزاده را در روز واقعه پدر بعضی از ملازمان بطرف ماوردالنهر بردند و ظاهرا بعد از چند سال که در آنجا بود با جل طبیعی از جهان انتقال نمود و ابوالمنصور منظر حسین کورکان در سمرقند بدولت گشت چنانچه گذشت و او یکدختر داشت مسماة مهرالجز بیگم هم دران ایام که محمد خان همراه را فتح کرد بحبالهٔ نکاح عبید الله سلطان درآمد و چون یکدو سال با وی بسر برد بین الجانبین بعارضهٔ اتفاق افتاده روی بخراسان آورد و حالا که تاریخ هجری سنه تسع و عشرین و تسعمایه رسیده این سوزه بی انکه در تخت امرونهی شوهری شود در بعضی از بلاد عراق روزگار میگذراند اما فرزندان حسین میرزا بعد از انکه از حصار دامغان بیرون آمدند و بمیان تراکمه افتادند در شهور سنه خمس عشر و تسعمایه که محمد خان شیبانی لشکر بسر انجام دشت قپچاق کشیده بود فریدون حسین میرزا اندک سپاهی فراهم آورده ببلاد خراسان آمده بر قلعهٔ قلاة استیلا یافت حاکم مرو شاه جهان قبل ازین واقعه خبر شنیده با جمعی کثیر از جنود اوزبک متوجه قلاة گشت و شاه بیگ ده را بحفظ قلعه گذاشته بمحافظت انحصار عاجز آمد و تسخیر میسر نشد و فریدون میرزا بدستاویز کار افتاده رخت بقابیاد افتاد و اما ابن حسین میرزا چند سال در ظلال دولت نواب کامیاب شاهی در رفاهیت بسر برد و در شهور سنه تسع عشر و تسعمایه در کاشان بعلت فجاری روی بعالم آخرت نهاد اما سلطان بدیع الزمان میرزا چون از دست برد سپاه محمد خان اندیشیده از مملکت جرجان عازم ملازمت پادشاه عالمیان گشت و خبر قرب وصول او بمسامع علیه نواب سنده رسید برام بیک قراباغی حسب الحکم الحضرت باستقبال شتافت و در روز ورود بدین پناه مانند جنت بدرگاه برفت حشمت و کامرانی لشکر اطراف بارگاه جهانبانی را بوجود امرای عظام و نویان دوی الاحترام آراسته بود برام بیک ان جمع سعادت انتظار را بمجلس اشرف اعلی درآورده و بدیع الزمان میرزا بشرف دستبوس همایون مشرف شده در موضع مناسب قرار گرفت و باصناف نوازش و التفات اختصاص یافته متمول انعام و اکرام از بارگاه عالم پناه بیرون رفت و در منزلی که جهة اقامتش تعیین کرده بودند نزول فرمود و چون سه چهار ماه در اردوی همایون پادشاه ربع مسکون اوقات گذرانید بموجب فرموده بملک ری رفته ساکن گردید بنابر اطوار ناپسندیده سلطان بایزید پدر لاس و شیخ عبدالله بکاول که بتنگ آمده بودند نزد او رفته عنان مراجعت بر تافتند و بیان شکایت ایشان زبان گشود و برام هر دو را قتل نمود و انگاه بدیع الزمان میرزا فی المجلس سپاهی که در ظل رایتش جمع گشته بودند متوجه استرآباد شد حاکم جرجان خواجه احمد فکرات از آمدن ایشان بجرجان مطلع گشته بین الجانبین حربی در غایت صعوبت دست داد و محمد قلی که نزد بدیع الزمان میرزا محبوب ترین خلایق بود دلیری بسرت و لطف طبع و حدت فهم از امثال و اقران امتیاز داشت در آن جنگ شهید شهادت چشید و شکست بر لشکر بدیع الزمان میرزا افتاد و آن پادشاه عالیجاه با فوجی از خواص از معرکه بیرون رفته راه ولایت هندوستان پیش گرفت و تا حدود قندهار متعرض او نشدند حاکم این مملکت فیروز الحضرت را استقبال کرده مراسم تعظیم و اجلال مرعی داشت و بفراخور همت خویش پیشکش و سوغاتی فرستاد و سلطان بدیع الزمان میرزا زیاده بر یکسال در میان هندیان بسر برده نوبت دیگر احرام بارگاه عالم پناه شاهی بست و در شهور سنه تسع عشر و تسعمایه در خراسان بآستان ملک پاسبان رسیده محظوظ عین التفات گردید و بعد ازان

لبهان پوپی بآذربایجان رفته و آن مملکت از امر ملازمت استعفا نموده نواب کامیاب شاهی ان حضرت را بقبول اجابت اقتران داده مقرر شد که بدیع الزمان میرزا در شنب غازان متوطن باشد و دیوانیان تبریز هر روز مبلغ هزار تنکه در وجه معاش او سر انجام نمایند و در رجب سنه عشرین و تسعمایه که پادشاه روم سلطان سلیم بنا بر اقتضای مالک الملک واجب التعظیم به تبریز رسید میرزا بدیع الزمان را تجلیل و تکریم نموده مقرر و مکرم همراه خود باستنبل برده میرزا بدیع الزمان بعد از سه چهار ماه که در آن مملکت اوفات گذرانید بمرض طاعون گرفتار گردید مضمون آیه کریمه و ما تدری نفس بای ارض تموت صفحت حال آن مهر سپهر اقبال گشت چون زمان حیات مقرر بسر آمد داعی بالبیها النفس المطمئنه را لبیک اجابت گفته بهزار حسرت در گذشت بیت ابدل بنمود دولت دنیا جاوید زنهار دغا مدار از دهر امید انوار کمالت رسد آخر بزوال برچند براوج ملک باشی خورشید رباغی خورشید حیات کی بود پاینده ایام بنمود نور بقا نا بنده چه شه چه گدا چه خواجه چه بنده باشد همه را یکسان اجل آینده کل شیئ هالک الا وجهه الحکم و الیه ترجعون و چون سلطان بدیع الزمان میرزا دامن همت اجالم تمنا افشاند از وی یک پسر بادگار ماند و هو سلطان العظم الشان محمد زمان میرزا که از قلعه دامغان بیرون خرامیده بدرگاه عالم پناه شاه دنیا و دین رسیده در سنه خمس عشرین و تسعمایه در ملازمت شاه بود چون شاه باستقبال سلطان سلیم نهضت نمود محمد زمان میرزا با جمعی از مردم ازان بورش تخلف کرده روی باستراباد آورده بعد از وصول بمجدد و بهزار حرب خاطر بر دو حاکم انولایت امیر کمال الدین حسین فرستاده او را باطاعت و انقیاد دعوت کرد امیر حسین بملاحظه رعایت حقوق سلاطین دودمان تیموری که در بارهٔ آبا و اجداد ش ثابت و دانسته مثال مخدوم زاده را امتثال نموده با هزار سوار بخدمت شتافت و پیشکش گذرانیده در ملازمت عالی خان به طرف جرجان تاخت چون این خبر بشیر عجب بیک تالش که از قبل برادر خلف بیک حاکم استراباد بود رسید متوهم شده منهزم گردید لاجرم اشراف و اعیان جرجان شاه زاده را استقبال کرده لوازم نیاز و نثار بجای آورده و میرزا محمد زمان کامیاب و کامران باستراباد در آمده کلانتران انولایت را باصناف لطف و احسان نوازش نمود از انجمله خواجه غیاث الدین نوشکی که برادر بزرگ تر جناب سیف الامامی خواجه مظفر بود او را بمنصب امارت دیوان عنایت فرموده و پسر نیک اختر انتخاب این بنیان نیک را بر والجی ساخته و زمام مهام دار و غگی انولایت را بانا کمیر کفشگر و وجهت طلب مثابعت و فرمان برداری رسولان نزد کلانتران اویس حسابن خان گرامی فرستاده و آن بزم طریق اخلاص و خدمتکاری مسلوک داشته جمعی کثیر از رؤسای ایشان بملازمت شتافتند و پیشکشهای لایق گذرانیده عنایت و التفات دیدند و بین قیاس تمامی اعیان و سپاه پوشان جرجان غاشیه خدمتکاری آن در بر جهٔ شهریاری بردوش کرفتند مکرر برادر دیگر جناب سلطان سیف الامامی خواجه نظام الدین محمود و فرزندارجمندش امیر محمد مظفر که در موضع حصین مختص نموده طریق مطاوعت بجای نیاورند و محمد زمان میرزا بجرد این فتح خود را پادشاه باستقلال تصور کرده روی به بساط عیش و نشاط آورده مدت دو سه ماه هر صباح در بزمگاه عشرت دستگاه او جام شراب ناب مانند ساغر آفتاب در بزم ملک دایر بود و هر شام آن شاه زاده جمجمه نوجوانان از ساقیان گل اندام اقداح مدام طلبیده بفرخ میمنت و دولت مشغول بود خلال این احوال جناب سلطان یوسف الامامی از خراسان متوجه آذربایجان شده و در منزل گلیدر خبر استیلای محمد زمان میرزا باستراباد استماع نموده از انجا باسغوا این نشاءت و برون سلطانرا که حاکم انولایت بود بخود ملحق گردانید و بوکه بن بیک تیز را عقب رسیده بنا برانکه سبب جمع وصول سلطان سلیم به تبریز را جیف بسیار و دیعان خلایق پدید آمده بود و جناب سیف الامامی و سایر امرا بتاراجی میل مسافت میمنود و چون بقریه جوارشان رسیدند قراولیس فوجی از درگاه عالم پناه آمد و خبر محبت ذات اشرف اعلی و مراجعت سلطان سلیم رسانیدند و فرمان همایون که بنام سیف الامامی در باب انتزاع ملک جرجان از تصرف میرزا محمد زمان صدور یافته بود ظاهر نمود و بنا بران امرای عالیشان منهج و مسرور گشته بادای صدقات و نذورات بر داشتند و غلیمت استراباد

گرده رایت توجه بصوب بسطام برافراختند و در اثناء راه قاصد و دارو غه بسطام رسید و سرخواجه میرکفتکر را رسانیده کیفیت واقعه انگوخواجه میر
به فرمان میرزا محمد تقی نوچی ارسیاه جرجان بساخت بسطام رفته بود و محمد آقا که دارو غه بعضی از قزاق انولایت بود باتفاق بعضی از مردم جلد سر راه
بروی گرفته بیاد حمله آتش جدال اشتعال داد و بقوت دولت شاهی خواجه میرودان موکه کشته کشته محمد آقا سرش را پیش سلطان و امرا ارسال
داشت با یشان با یمغی لعال نموده بدیار استراباد در آمدند و چون خبر قتل خواجه میر بسمیع برادرش آقا میر رسید مضطرب و متالم نزد
محمد زمان میرزا رفت کیفیت حال بعرض رسانید و شاهزاده را برانگیخت و قید خواجه غیاث الدین علی و ابن یمین یک ترغیب و تحریص نمود
و امیر حسین هزارجریبی نیز مدد علت شدواں دو خواجه عالیشان را مواعده و مفید کردانیدند و در روز محاربت بشرف شهادت رسانیدند
القصه محمد زمان میرزا بعد از قرب وصول امرای خراسان باتفاق امیر حسین هزارجریبی و سروران الوس صابن خان وکرایلی از
استراباد بیرون خرامید و مقارن انحال خواجه نظام الدین محمود و امیر مظفر با توابع ولواحق و میرزا علی قلندر یکی باد و بیست کس و سید
فخر الدین کیوسری و سلطان قبول اغلی با جمعی از مردم صابن خان بجناب سلطانی پیوسته در نماز دیگر جمعه پانزدهم ماه رمضان سنه
عشرین و تسعمائیه در حدود داق مشهد که از انجا تا استراباد بحسب تخمین هشت فرسخ مسافت است تلاقی فریقین روی نمود و منقلای هر دو لشکر
بر یکدیگر تاختند از هر دو طرف دو سر کس کشته شده بواسطه غروب آفتاب جهانتاب که نقاب ظلمانی در پیش قوت باصره انسانی حایل
گشت هر یک از فریقین در عسکر خویش فرود آمده انشب پاس داشتند و صباح روز شنبه بازصف قتال آراسته همت برافنای اعدام یکدیگر
گماشتند تیغ جانی در کف سالکان مسالک بهلوانی آغاز سرفشانی کرده نیزه خطی خط فنا بر صفحه احوال هر دو برناکشیده لوازم سرباری بجا
آورده بسفیر تیر مرگ تاثیر پیام اجل بگوش هوش صغیر و کبیر رسانید و شمشیر خونبار قضایی معرکه را غیرت افزای لاله زار گردانید آخر الامر
بواسطه قوت دولت شاهی بحفظ لطف و عنایت الهی عروس فتح و ظفر در نظر جناب سیف الامانی جلوه گر گشت و کار محمد زمان میرزا
باضطرار رسیده دست تقدیر ملک قدیر روزنامچه عمرش در نوشت و امیر حسین هزارجریبی بوطن مالوف خویش گریخته محمد زمان میرزا
بیمان مردم صابن خان رفت و جناب سیف الامانی برطبق نام خود منظور و منصور باستراباد شتافته روزی چند از راه برآسوده چون
عزم سلطان که حکومت استراباد بموجب فرمان شاه دین پناه و الاتبار داشته مرقوم و نگاشته از بیشابور بیچ خان رسید باتفاق جناب سیف
الامانی قاصد استقبال محمد زمان میرزا گشت و صبحی شاه زاده از قرب وصول امرا خبر یافته از انجا بتلاگرایلی شتافت و یکدو ماه در میان
مردم اوقات گذرانیدند در اثنا استماع نمود که امیرزاده شاه و امیر محمد بن اردوشاه که در سلک امرای سلطان بدیع الزمان میرزا
انتظام داشتند در خراسان خروج نموده که همسان عرجستان را تسخیر فرموده و نیز این خبر متواتر شد که امیر خراسان و جرجان بموجب فرمان
واجب الاذعان متوجه انجناب شده بنابران میرزا محمد زمان از راه بیابان امیرود متوجه عرجستان شده و آن مسافت بی نهایت
را بامدک زمانی طی نموده چون برکات الوم که داخل ولایت مذکور است رسید امیرارد و شاه که در انوقت در کوه راغ ساکن بود موکب
شاه زاده را باقدام اخلاص و ثنا استقبال فرموده از اسباب سلطنت که تحریر آن موجب اطناب بنوآورد سود او را نی در قریه که داخل ولایت
عرجستان است و بکوه راه اتصال دارد توطن داشت و چون از وصول میرزا محمد زمان خبر یافت رعایت ترتیب و عنایت ثابت نمود
منصور و سلطان بدیع الزمان میرزا مقتضی آن گشت که در مصاحبت امیر کمال الدین بوانس ابن امیر بابا علی که انجناب نیز در قریه مذکوره
متوطن بود بکوه راغ شتافت و خود را در نظر نظر افتاب آثار گردانید و بشرف تقبیل انامل فیاض مشرف شده دعای دوام
عمر و دولت بادرسانید و انحضرت از غایت لطف بنده مورد بی را نوازش کرد بدستوری که در ملازمت ابابی ماضی بعد خدمتها بجا
آورده وجه معارف و مساعدت جایزی بامدشم دو دانم حروف هر چند بعد از بر دلپذیر نمک جسته از ارتکاب منفعت ملازمت استعفا نموده

بجایی نرسید و مخدوم زاده اسب و زر انعام کرده امیرارد و شاه و سایر اسباب بغیم رسانید و چون امیرارد و شاه را بوسط وصول محمد زمان میرزا استظهار تمام شد شعار خلاف جناب حکومت پناهی رستم خان که دران زمان حاکم خراسان بود اظهار نمود و بعضی از قصبات هرات را ارد و ده شاه تاخت و غارت نمود و در ۱۰ لشکر بسیار قوام هزاره و قبایل کلدری کشیده اسب و گوسفند بسیار اردو را بغارت شافته و به عنف و لطف از حکام آن گوسفندان امیر درویش و امیر مخدوم الدین اسبان را هوار و شتران باربردار و اجناس نفیسه گرفته بقوت و شوکت هرچه تمامتر در رکاب مخدوم زاده بدون فرازان سفر مراجعت کرده روز چند در حضران رحل اقامت انداخت دران اثنا این خبر شایع شد که حضرت مملکت پناهی دبو سلطان در بلخ حکومت مینمود آن مملکت را به محمد بهادر سپرده بنفس نفیس عزم درگاه عالم پناه کرده اند بنابران محمد زمان میرزا و امیرارد و شاه از خیال تسخیر بلخ در سر افتاده و در ماه سنه احدی و عشر و تسع مائه از حضران با سپاه فراوان عازم سانوچهار یک شدند و در اخر ماه مذکور بقریه باد رسیده در انموضع با آواب سنن عید مظفر پرداخته و از انجا لوا بابت مذکور در آمده طرح منازل انداختند و دران زمستان ملوک دره حلوف و بردوان عبد العلی و نجم الدین بدرگاه سلطنت مآب آمده و پیشکشهای لایق گذرانیده ایمانات و لایت سرکار بلخ تمام عاشیه مطابعت بر دوش گرفته بارد و ملحق گردیدند و چون فصل زمستان بپایان رسید و فوجات سبزه و ریاحین بفضای صحرا و سایطین کشید نسایم سحری جنه کشادن غنچه برجیش نمود و گل برفراز تخت زمردین منزل گزیده ماعتدال هوا حکم فرمود و محمد زمان میرزا و امیرارد و شاه بعزیمت تسخیر بلخ کرده جزو از امر کوزرایت فتح آیت ساختند و بعضی از کلانتران اولابت از محمد بهادر روی گردان شده بارد وی عالی آورده بدرگاه گیتی پناهی بامر ملازمت پرداختند درین اثنا خواجه جلال الدین میرکی میرمغول که وزیر سرکار بلخ بود بنابر نوهی که از میر محمد بهادر داشت قاصدی نزد مخدوم زاده فرستاده پیغام داد که اگر در فلان شب موکب عالی بکنار خندق شهر آید بنده بروج شاه حسین را بخدام عالیمقام می سپارم تا شهر مسخر گردد بنابران محمد زمان میرزا و امیرارد و شاه موعود کرده شب چهارشنبه ششم ربیع الاول سنه اثنی و عشرین و تسعمایه به ظاهر بلخ رفتند و حال انکه امیر محمد بهادر در نماز دیگر روز گذشته ازان نوطیه خبر یافته بود و قصد خواجه میرکی کرده و اتباع او نمود و او با تفاق اولاد و ملازمان خود را از برج مذکور انداخته متوجه اردو گشته **القصه** انجماعت در پیرون بلخ بموکب عالی پیوسته صورت حال باز گفتند و محمد زمان میرزا انعازم محاربه و محاصره گردید چون محصول بدو رسید ارباب و کلانتران بلخ گمان بردند که لشکریان غلات اینها را خواهند چراید بر خلاف امیر بهادر بو با خواجه ناصر الدین حیدر علی برج گذاشته منصب دست اتفاق نمود و در روز شنبه سیوم ربیع الاول که محمد زمان میرزا و امیرارد و شاه بعمارت مملکت انعازند یک بدروازه خواجه عکاشه بهت نشانقه سیاه را بجنگ فرستاده بودند دروازه مذکوره را باز کردند و مخدوم زاده همعنان امیرارد و شاه بلخ درآمده امیر محمد بهادر را درارک متحصن گشت و در روز چهارشنبه پنجم ماه مذکور بعهد و پیمان بیرون خرامیده و پیشکش گذرانیده ملازم گردید و متعاقب این فتح امیر جان محمد قلی خان که حاکم شبرغان بود و تو کلانتران اولابت بآستان اقبال آشتیان مخدوم زاده نشافته مفاتیح بلده مذکور را به خدام عالیمقام سپردند و پیشکشهای لایق گذرانیدند و در سلک سایر بندگان درگاه عالی منتظم گردیدند و محمد زمان میرزا و امیرارد و شاه مدت دو و نیم ماه در بلخ توقف نموده مساعی جمیله مبذول داشتند تا تمامی محصولات و غلات در شهر آورده و مدانگاه امیرارد و شاه حکومت قبضه الاسلام بلخ را بکف کفایت برادر خود قوام بیک نهاده و لایت شبرغان را در بست و بسر عم خویش امیر بیک عنایت کرده داروغگی سانوچهار یک را بمراد داد و ایمغنی بر صمیر منیر مخدوم زاده انجانب گران آمد زیرا که مدعای آنحضرت چنان بود که بلخ تعلق بدیوان عالی گیرد و شبرغان یکی از امرای خاصه حشمت اختصاص پذیرد **القصه** چون خاطر امیرارد و شاه از استحکام بلخ و شبرغان فارغ شد میرزا محمد زمانرا که بکرامیت تمام ازان بیرون اورد و همیان مردم تولکی که در حدود مرو سیبو دند

تشاقف و ازانجماعت سبب وکوسفند بسیار گرفته کلانتران ایشانرا همراه کرده بر سر یک الکت تاخت و بعضی از متوطنان آن مکانرا غارت کرده عنان بکران بطرف سانو چهاریک معطوف ساخت و مال انولایت را قرار داده روی بجانب غرجستان نهاد و در اثنای این حالات از انجانب بعضی از امور دیگر بوقوع انجامید و ضمیمه آزار خاطر محمد مرزا شد و لاجرم با وجود این باخود مخمر کرد که در هنگام مجال باطائفه ابطال رجال که با حضرت اتفاق داشتند از وی جدا شود و در قریه سانو چهاریک امیرارد و شاه استماع نمود که پدر مولانا مقبول که کلانتر موضع استراب بود و متمول تمام داشت فوت شده طاعونش در حرکت آمده ما یسی و چهل کس از مخصوصان در پرسش او رفت و محمد زمان میرزا فرصت غنیمت شمرده در چاشتگاه چهاردهم ذیالقعده سنه مذکوره که موافق اول روز جدی بود با سی کس از مخصوصان خود سوار گشته متوجه جرم و شادیلخ باشد و نماز شام امیرارد و شاه از استراب بازآمده چون بجوان میرزا محمد زمان اطلاع یافت اغاز اضطراب نمود و رسل و رسایل مسافت و متواتر نزد محمد مرزا ده ارسال داشت و استدعا کرد که نوبت دیگر در طریق عنایت سلوک نماید و بوی ملحق گردد و تدارک تقصیر خدمت پردازد اما این التماس مقبول نیفتاد بلکه هر که برسالت رفت باز نیامد و از سرداران و لشکریان هر شب قریب ازار دوی امیرارد و شاه فرار نموده التجا بدرگاه محمد زمان میرزا می آوردند تا انکه جمعیت تمام در ظل اعلام نصرت علامتش بوقوع پیوست و قاصد استقبال امیرارد و شاه گشته از خرم و شادیلخ عنان عزیمت بطرف سانو چهاریک انعطاف داد و چون بدره جز رسید امیرارد و شاه گذر در قریه لیغاج بود بر توجه انحضرت مطلع گردیده مضطرب شده در روز عید اضحی او وقت را بجانب غرجستان فرستاد و عزم جزم کرد که صباح روز دیگر خود نیز متوجه انولایت گردد و دران شب امرای مغول غالجی تمام مردم علی دانشمندی فرار نموده باستقبال محمد زمان میرزا روان گشته و امیرارد و شاه سحر دوم عید اضحی که اقتاب در آخر جدی بود و چشم سحاب مانند غزدکان اشک فراوان میبارید از قریه لیغاج کوچ کرده روی براه آورد و امیر حسینعلی طلایردا میر یونس علی و دوست کلری جدا گشته روی بسایه دولت شاهزاده نهاد ند و چون امیرارد و شاه از اتاق مسجد گذشته بعقبه که در میان امنزل و جرزوان واسطه است در آمد بیک ناکاه امرای ایلغار محمد زمان میرزا و امیر محمد جنوبرلاس امیر جعفر علی قراولور و میرا علی و شاه حسین تارکی میرا خور و شاه حسین زید کو کلتاش و محمود الکشا فاسی از عقب در رسیدند و ارکان دولت امیرارد و شاه محمد هر که بدنشان تعلق شده شمشیر ها کشیده روبا رد و شاه آورد ند تا بیهفت کس از قرابتیان خود که حیدر ترخان و یوسف ترخان از انجمله بودند بطرف سیرغان کرنجه سایر لشکریان و ایماقیانی که همراه داشت با اموال و جهات در تخت تصرف امرای محمد زمان میرزا در آمدند و انحضرت نماز دیگر بماز و قریه مذکوره رسید شب توقف کرد روز دیگر باتی مسجد بارگشته افواج حشم و احفاد خدم را بلطف و عنایت خویش امیدوار ساخت و انچه از اسوال اردو شاه و اتباع او بدست افتاده بر امرا و لشکریان بقسمت نموده علم نصرت بصوب صالو چهاریک برافراخت و در منزل قراتیغاج بوضوح پیوست که امیرارد و شاه از سیرغان بجانب یلغار رفت محمد مرزا ده باتفاق امرا خاطر بر مصالحه قرار داده مسوده اوراق را فرمود که بقبته الاسلام بلخ نشانند و نوعی سازد که امیرارد و شاه ان مملکت را که ابا عجد تعلق بدانحضرت سیده گشته بتصرف خدام عالیمقام بازگذارد و خود بغرجستان که بورث اصلی او بود رود و تا خبار نقار که بین الجانبین که درمیان آمده بود بآب صلح و صفا تسکین یابد درین باب فرمانها بنام اردو شاه و برادرش قوام بیک و اکابر و اشراف بلخ در قلم آمده این نسخه حسب الفرموده بآن بلده تشاقف و هرچند سخنان نصیحت آمیز و کلمات مودت انگیز بسمع اردو شاه رسانید و سعی نمود که از مقام مناقشه در گذرد و بلخ را بازگذاشته بغرجستان رود بجائی نرسید و در وقتی که بنده را رخصت انصراف میداد گفت که اگر محمد مرزا ده با عداوانمک بخلاف بلخ تصرف نموده بعهد و پیمان ثابت نماید که قصه خون و عرض من و برادران و قرابتیان بخدا بین الجانبین قواعد مصالحه تمهید یابد بنده از انجا بازگشته در قریه سانو چهاریک باستان اقبال انسبان رسیده انچه شنیده بود معروض گردانید و محمد زمان میرزا بخیال انکه ظاهر بلخ را مسخر

جام

خیام عساکر نصرت انجام سازد و مردم آن بلد بعنوف عدالت و احسان دودمان خاقان منصور را عایت کرده ابواب شهر را باز خواهند کرد متوجه آن بلده گردید قریب یک ماه بحاصره و قیام نمودند فتح الباب میسر نگشت و هر چند رسل و رسایل نزد امیر اردوشاه فرستاده از وعده و وعید سخن راند فایده بران مترتب نیافت دران اثنا تحقیق پیوست که امیر اردوشاه امیر خلیل را که در سلک مخصوصانش انتظام داشت بکابل نزد حضرت بابر ظهیر الدین محمد بابر پادشاه فرستاده است تا مقالید قلعه و شهر تسلیم نماید و چون متصور بود که عنقریب مانجر رایت نصرت آیت آنحضرت بر لب و وصول بران حدود خواهد انداخت میرزا از ظاهر بلخ کوچ کرده بدره جزر رفت و در اترل میرزا علی بیک و امیر محمد بافر ولد امیر محمد برندق برلاس از طرف بدخشان بملازمت میرزا محمد زمان رسیده بجهت جاصل گردیده رسیدند و غانیه و نجابی بردوش کرفتند و میرزا علی بیک معتمد تمهید بساط مصالحه کشت و از میرزا محمد زمان رخصت شده جریده بلخ رفت و با میرزا اردوشاه ملاقات نموده خاطر نشانش کرد که صلاح جانبین در تشیید قواعد موافقت و رفع اسباب مخالفت است و هم بران جمله قرار یافت که محمد زمان میرزا و اردوشاه با کسی اندک در قریه توخته که در دو فرسخی بلخ است با یکدیگر ملاقات نمایند و لوازم عهد و پیمان در میان آورده همعنان یکدیگر بلخ روند انگاه خاطر محمد مراد خواهیم اردوشاه را در بلخ نگاهدارد و الا رخصت داده به طرف بدخشان فرستند و چون میرزا علی بیک آمده خبر مصالحه رسانیده شاهزاده از دره جزر بدیهانه او برنشتافت و از جانب میرزا اردوشاه سید عبد الله و حیدر ترخان و امیر سید برکه بخدمت مخدومزاده آمده آنحضرت و امرا و ارکان دولتش را سوگند دادکه بحق امیر اردوشاه بد نیندیشند و از نیطرف محمد علی دیوانه که در سلک خواص بارگاه محمد زمان میرزا منتظم بود بلخ رفت و خاطر امیر اردوشاه را مطمئن گردانید و او صباح روز چهارشنبه ربیع الاول سنه ثلث و عشرین و تسعمایه با چهل کس از خواص خویش که بهمه شان جنه رعایت حزم جبه در زیر پوشیده بودند بتوخته آمده رستم بیگ اول را نزد شاهزاده فرستاد که آنحضرت نیز چنانچه قرار یافته باچهل کس بدانجا تشتابد محمد زمان میرزا با امرا و سپاه خود که قریب هزار نفر بودند رانه شده که بصحرا و اسعه است در میان اترل قریه توخته شتافته انجا لشکر را متوقف کرده با شصت هفتاد کس از مردم خود بعزم ملاقات اردوشاه روانشد و با امرا موا ضعه نمود که انمقدار در انموضع توقف نمایند که اردوشاه بخدمت رسد انگاه برجناح استعجال بجانب او در حرکت آیند و چون موکب عالی بتوخته رسید امیر اردوشاه از مرکب سرکشی فرود آمد و سه نوبت زانو زده شرف تقبیل انامل فیاض حاصل کرده بزبان آورد که از جمله نوکران فرمان بردارم و قبل کاه راندنم بگوشه رفتم و چون طلب فرمودند بملازمت آمدم و محمد و مرادزاده جواب مناسب گفته همعنان یکدیگر سوار شدند و روی بشهر آوردند همان زمان تمامی سپاه محمد زمان میرزا بموکب عالی ملحق شده امیر اردوشاه ازان حرکت نخابنه هراسان کشت و خیال کرد که قرار نموده خود را پیش از محمد و مرادزاده بشهر رساند و نوبت دیگر طریق خلاف مسلوک دارد و اتفاقی نزد امرای آنحضرت بوضوح پیوست و در وقتی که بدر بیکبار رسیدند امیر اردوشاه را دستگیر کرده بقتل رسانیدند و ازان جمله سوارکه همراه او بودند بعضی گرفتار شدند و زمره بلخ گریخته و بحقیقت حال را بقوام بیک باز گفتند و او برج و بارهٔ شهر را مضبوط ساخته رسول بخندان معاقب و متوالی بکابل فرستاده استدعا نمودند که بسرعت هرچه تمامتر اعلام ظفر پیکر پادشاه والاگهر به صوب بلخ نهضت نمایند تا محمد زمان میرزا مجال چرانیدن غلات نیابد بعد از انکه قریب یک ماه مردم محمد و مرادزاده در حدود بلخ گشته بحاصره پرداختند خبر توجه حضرت پادشاه بدانجانب بشایع گشت لاجرم محمد زمان میرزا بدره جزر رفته بار دوی خود پیوست مقارن انحال خبر رسید که علی بیک از درگاه پادشاه عالیجاه بابر میرزا نشان حکومت بلخ وارد و قوم مقاله شهر و قلعه بدو سپرده بار دوی همایون رفت و عنقریب چتر ظفر پیکر پادشاه عالی گهر سایه وصول بر ولایت خواهد انداخت بنابران محمد زمان محمد بافر برلاس را جهت اظهار اطاعت و انقیاد و طلب املاک موروثی بآستان سلطنت آشیان مظهر السلطنت والدین محمد بابر پادشاه ارسال داشت و خود براه ساتو چهاریک متوجه فرایلاج گشت بعد از وصول بان منزل شاه حسین فاصد حضرت

پادشاهی معجب امیر محمد بابر بر لاس بدرگاه سپهر اساس رسید و باصناف الطاف اختصاص یافته نوازش نامه الحضرت را معروض گردانید بعضون آنکه ما این پورش را بمصلحت دولت انغزیر بر دار نکاب نمودیم زیرا که اگر آن کشور کشاد بجانب توجه نکیرد و قوام بیک غاشیه اطاعت بجکام ماوراء النهر بر ندوزد کرخته قبة الاسلام بخارا بدیشان میدا و اکنون انسب آنست که آن برادر ارجمند الطاف عالی مستظهر بوده بیارگاه جهان پناه نشتابد تا زمام ایالت املاک را در قبضهٔ اقتدارش نهاده بطرف کابل بازگردیم محمد زمان میرزا بعد از مطالعهٔ این مکتوب دشنیدن تخمان مرغوب از شاه چنین خیال رفتن بلازمت حضرت پادشاهی بخاطر گذرانید آما قبل از تصمیم عزیمت مهر سپهر سیادت و سلطنت سید مهدی و موسی خواجه بن سید مرتضی خواجه که خواهر کلان تر پادشاه و الا گهر مهد علیا خان زاده بیکم در حبالهٔ نکاح الحضرت بسر میبرد و در موضع دره جز از موکب عالی پادشاهی جدا نشده نزد محمد زمان میرزا آمد و الحضرت ایتمغی را از مقدمات از دیاد اسباب دولت و اقبال دانسته پنداشت که شاه زاده کان دولت پادشاهی در سلوک طریق دلجوئی تقلید جناب سیادت پناهی خواهند کرد بنا علیه خاطر بر توقف قرار داده شاه اسکندر شاه رستم این سید حمزه را همراه شاه میرحسین بآستان سلطنت آشیان فرستاد و پیغام داد که بنا بر فقدان یراق مناسب و عدم استطاعت بهرجهت عنکبوت عجالة الوقت میسر نشد که بلازمت نشتابد انشاء الله تعالی بعد از انکه یراق بنده غایت فرمایند و موکب عالی بصوب کابل نهضت نماید یراق کرده مشرف ملاقات خدام بارگاه عالم پناه حاصل خواهد کرد پس از رفتن شاه میرحسین و شاه اسکندر محمد زمان میرزا ایلچی نزد حاکم شبرغان امیر یک فرستاد و او را باطاعت و انقیاد دعوت نمود و امیر یک بمصلحت انکه الحضرت را از قراولغاج که عقبه است و غایة استحکام پیرون آورد نا اگر حضرت پادشاهی بدانجانب ایلغار نماید بی شائبه کلفت بدبدن فتح و ظفر قابض کردد سخنان نیاز مندانه بپیغام داد و عرضه داشت کرد که اگر مایحتاج رابت عالی بر تو وصول برجوالی شبرغان انداز د بنده قدم از سر ساخته بخدمت خواهد شتافت از موالید احسان و انعام خدام دوی الاحترام جلی تمام خواهد یافت میرزا محمد زمان بدین وعده امید وار شده بود اورق را در قراولغاج گذاشت و علم عزیمت بصوب شبرغان برافراشت بعد از وصول بسرپل امیر یمعت الله نیم شبی خبر رسید که آتش غضب پادشاه فریدون فر از ملاقات شاه اسکندر اشتعال یافته بر جناح استعجال عنان بکران بصوب قراولغاج تند باسید انکه تا پیش از حضرت ظهیر الدین سلطنت پناه اورق عالی رسد و آن عقبه را مستحکم گرداند ما در اثنای راه جنگ دیوانه از قراولغاج رسیده معروض گردانید که حضرت پادشاهی بقراولغاج در آمده اورق را متصرف گشت اکنون با سه چهار هزار سوار مستعد جنگ دیکار استاده است میرزا محمد زمان چون این خبر استماع نمود عنان عزیمت بجانب غرجستان انعطاف داده و در اثنای راه امیر حسینعلی جلایر و امیر یونس علی و خواجه حیدر علی میرحق و دیگر از سرداران سپاه همان الحضرت بقراولغاج رسیدند و شاه زاده بر جناح استعجال بجانب غرجستان حرکت فرمود و در مجراح سید مهرین خواجه تیز از الحضرت رخصت طلبیده راه ماوراء النهر پیش گرفت و چون محمد زمان میرزا بغرجستان رسید حاکم آنولایت امیر شاه محمد سیف الملوک و خواجه غیاث الدین علی خالهٔ خواجه کمال الدین و سایر ارباب و کلانتران ولایت شرایط استقبال بجا آورده و انچه دست دهد و انچه دست نکشت ایشان بدان میرسید بمنکش کردند و شاه زاده در قریهٔ استوه رحل اقامت انداخت و دران دو سه روز رایات نصرت آیات بابری بر موضع اق کنبد که میان آنولایت و جوزان واسطه است سایه انکند اما چون نمایی غرجستان محمد زمان میرزا را بیخ دم و ثابت قدم نبود حضرت پادشاهی بان کوهستان در نیامد و بغیر و راه کوه و غور رفته از انجا براه یکه الک متوجه کابل کشت و محمد زمان میرزا نوبت دیکر فی الجمله یراق و استعداد بهم رسانیده از غرجستان بگجران نقل کرد و دران منزل شنید که داروغه قصبهٔ اوبه تیمور بیک با بعضی از سرای عراق بر عزم رزم متوجه عسکر ظفر اثر شده همت عالی بر دفع ایشان کماشته امیر شاه محمد و امرای مغول غانجی و اسلام علی بخشی را با اکثر شجاعانی که در اردوی عالی بودند بدفع انجماعت نامزد کرد و امرای عظام ایلغار نموده صبحی که عراقیان هنوز از بالش استراحت سر بر نداشته بودند ایشان رسیده بیکبار

اوا جلد امتهم گردانیده براق واسعداد ابشار اگرفته عنان بجانب خفران گردانیدند ناگاه محمد میرزا و محمد زمان در منزل پل چراغ علم اقامت برافراخته بودند
اثنا امیر محمد قاسم توچان ارزنزد یک شاه بیک سپاه سر بر اعلی رسید واز زبان مشار الیه بعرض رسانیدند که چون عرصه جنان جای بست که لایق جلوس
خدام ذوی الاحترام باشد اگر اعلام مطلع اعلام بدانجانب توجه فرموده سایه وصول بر مفارق منتظران قند هار و زمین داور اندازد بنده کمر خدمت بر میان
بسته آثار کمال اخلاص ظاهر خواهد گردانید و در باب فتح اعدای دولت مساعی جمیله بتقدیم رسانیده محمد زمان میرزا بنا بر استصواب امرای پر آس
مایل باجابت ملتمس شاه بیک شد اما جمعی دیگر از امرای رکاب آن سفر را موافق مصلحت نمیدیدند و الحضرت را بتوجیه تلخ ترغیب میکردند و بیشتر آنکه
خاطر بر یکی این دو قرار دهند طایفه از امرا که سردار ان ایشان ابراهیم سلطان مولی و احمد سلطان افشار بودند بموجب فرموده والی هرات امیر
خان بدانجانب شتافته بودند شاه زاده امیر شاه محمد سیف الملوک و پسر عم امیر زاده شاه میرزا بیک و امیر میران علی و اسلم علی و اله یار علی
بخشی و امرای مغول عالجی را در برابر لشکر قزلباش گذاشته بنفس نفیس علم همت بصوب بندری که یکی از جبال خوجانست برافراخت و ابراهیم سلطان
و احمد سلطان سپاه میرزا محمد زمان را بضرب تیغ و سنان منهزم گردانیدند میرزا بیک با ده دوازده هزار کس از کلانتران مغول عالجی و لشکاری از راه
بر خاک هلاک انداختند و بقیه السیف بمیرزا محمد زمان پیوسته الحضرت عزم قندهار کرده و امیر شاه محمد سیف الملوک با سنوه معدود در خوجانان توقف کرد
و راقم حروف نیز بسبب اتلاف براق سفر اجازت یافته توقف نمود و چون محمد زمان میرزا از دیگر رسید شاه محمد نزک از معرکه جراغدان بدانطرف گریخته
بود با شصت هفتاد کس زوایع و اواخر بوکب عالی پیوست و بمبالغه بسیار الحضرت را بران داشت که فسخ عزیمت قندهار کرده عنان بگردان تولات
سانو نهاد یک اعطاف داد و لشکریان در نواحی جرزوان اورق میرزا بیک را که عازم تیرغان بود غارت کرده می الجمله براق بدست آوردند
و بسانو نهاد یک رقته رحل اقامت انداختند و منتظر اخبار سلام علی و یار علی بخشی و مردم مغول عالجی جهة تلفین و تجهیز کشتگان خود در بندر ماده
بودند علاوه بر سنداکا متوجه تیرغان گردیدند چون امیر بیک این خبر شنید کسی نزد ابراهیم جاوش که در آنوقت بحکم حضرت خلافت پناه ظهیر الدین
محمد بابر پادشاه حاکم بلخ بود فرستاده و پیغام فرمود که مناسب است که قبل از آنکه لشکر محمد زمان میرزا مجتمع گردند بفصل مهم الحضرت پردازید و همه
ابراهیم از بلخ بیرون آمده امیر بیک بلوی پیوست و آن دو امیر باتفاق یکدیگر بسرشاه زاده رفته بین الجانبین حربی صعب دست داد و در اثنای آن
و فراسیاب محمد زمان میرزا بسر در آمده دران حین امیر ابراهیم جاوش بسروی رسیده الحضرت را دستگیر کردانیدند اما مراسم تعظیم و احترام بجای آورده
شاه زاده را محبوب خویش بلخ بردوازانجا روی توجه بکابل آورده حضرت سلطنت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه از غایت مکارم اخلاق و محاسن

اطوار و عفو شامل و حکمت کامل چرم از میرزا محمد زمان نادیده و نشنوده در غایت شفقت و مرحمت با الحضرت ملاقات نموده و ابواب انعام و احسان
بر روی روزگار بکشود **بیت** پادشاه کریم بنده نواز خسرو جرم بخش عفو طراز از سر جرم خویش بیگانه بگذرد وز انکه هست نزدانه صد خطا بیند از جمیل خویش کند شرمش عفو از کمال کرم و پادشاه عالمیان بعد از
انعقاد عهد و پیمان زمام ایالت بلخ و توابع را در قبضه اقتدار محمد زمان میرزا نهاده و چون چهار ماه الحضرت را در کابل
نگاه داشت کریمه از محذرات سراپرده پادشاهی نامزدش کرده بجانب بلخ حضرت انصراف داد و بی شایبه تخوری و غایه مدح گستری بآنچه
غایت کرم و رافت بود و نهایت استحقاق و مرحمت تواند بود از ان پادشاه عالم پناه نسبت بان شاهزاده ظهور نمود و صیت این لطف
و احسان و آوازه این عفو و امتنان در اطراف جهان انتشار یافت همه کس زبان بتحسین و آفرین پادشاه عاطفت آئین گشود **بیت**
ای لطف تو سرمایه انواع فرح مجرم رعایت است ربا الصبح کوئی که بود ذات تو در عالم کون مقصود خطاب ها لطفک عمهم الصبح
والی بوینا هذا که بتاریخ هجری ماه ذی القعده سنه تسع و عشرین و تسعمایه رسید محمد زمان میرزا در اواق مملکت بامر حکومت اشتغال داشت و
وبسبب پایه سریر پادشاهی در کمال رونق و تجاهی سلوک نموده کما ینبغی لوازم اخلاص و اطاعت بجای آورد رجا واثق و وثوق صادق که ان زاده

زاده صاحب سعادت در سایه دولت و عاطفت آفتاب اوج ماه و شاه بمدارج اقبال شتابد و فروغ انواع انوار جاه و جلال از مطلع عنایت نواب
نامدار ظل الهی بر وجنات احوالش تابد **بیت** آن اختر نور گستر اوج امید شایسته افسر و سریر جمشید
در ظل عنایت محمد بابر خواهم که با اقبال بماند جاوید وچون بمعارف رفیق توفیق تمام صاحب تحقیق جواهر اخبار غرائب آثار
اولاد صاحب قران کامکار امیر تیمور گورکان را تا این غایت در سلک عبارت کشد از رشحات چشمه حیات بخش دوات رطب اللسان
گشته غمان بیان به صوب تحریر رود قایع و بدایع ایام دولت ابد پیوند شاهی معطوف گرداند امید آنکه بمساعدت بخت بیدار و معاضدت
عنایت آصف جم اقتدار از خطا و زلل مصون ماند و بغیث متواصلات شاه اسکندر صفات آدرخس عبارات و یمن استعارات بساحل
دور و نزدیک ترک و تاجیک رساند **والله العزیز** **مثنوی** چون بعنایات خداوندگار بخت موفق شد و توفیق یار
ملک سخن پرور مفخر نشان کرد بیان سیرت صاحبقران از پی ان حشر و نیکو سرشت قصه اولاد کرامش نوشت
تحفه من معجزه آثار شد بار دگر ابر گهربار شد تا کند از جوهر اخبار شاه شاه جهان کیر سیادت پناه
جیب فلک پرزر و رسا بهوز دست سخن پر گهر آبدار گرچه مرا فوت ابن کار نیست خامه بدین کار سزاوار نیست
هست امید م که بفضل خدای کلک جواهر خامه شود بندسای فیض سمادی دهدش مادیری کوکب طالع کندش خاوری
تا رصد بیت شه کشور کشای قبه افلاک شود پر ندای صیرفی طبع جواهر شناس خاطر نقاد هنر اقتباس
از در و ابن خمر دلپذیر زیب دهد عارض بدیع میر کرشمه و کوشش حور دابن نوید بشکفد این غنچه بیاغ امید
آرزوی بود چنین ابن رقم تازه نسیمی ز مهب کرم کی شود این عقد گهر بانظام کرنکند معدن جود اهتمام
جیب مهب کرم و کان جود دست و دل آصف صاحب وجود اختر برج شرف و سروری دوحه گلزار نکوگستری
ملک مداری که بمنبع و قلم کرد خراسان چو بهشت ارم شعله نبشش به نظر همدمست ملک ز ریح قلمش خرمست
مست در و ابگفش ابر وار مست ولی چون کفش ابر بهار زانکه بود بخشش و دستش مدام کی همه که قطره فشاند غمام
ذات وی از عدل بود محترم دست و دلش مظهر لطف کرم بهره ده از فیض دل آگهش مرجع اصحاب شرف درگهش
ترتیب اصل کرم کام اوست زیور عنوان سخن نام اوست جوهر نامش ز شرف یافصیب رتبه خداوند جودانش حبیب
ملک ز عدلش شده بر زیب و زین هست دعایش همه را فرض عین هر که بود در کرمش بهره ور غیر دعایش چه تواند دگر
تا که ز رشحه قلم مشک فام جوهر الفاظ پذیرد نظام باد بمجمعه قلمش در فشان بهر سرانجام امور جهان
بحر عطایش همه که موج زن بهر فروغ دل اهل سخن دور فلک باد بکامش مدام نامه امید بنامش تمام

بعون الله تعالی و منه تمام شد جلد هفتم کتاب مستطاب روضة الصفا
در بندر معموره مبئی بتاریخ چهاردهم
شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۷۳ هجری
مطابق سنه ۱۸۵۷ عیسوی

هو

المستعان علی ما تصفون

خاتمه

از کتاب مستطاب

روضة الصفا من تالیفات

محمد خاوند

شاه

چاپ

بندر معموره بمبئی

سنه ۱۲۷۳

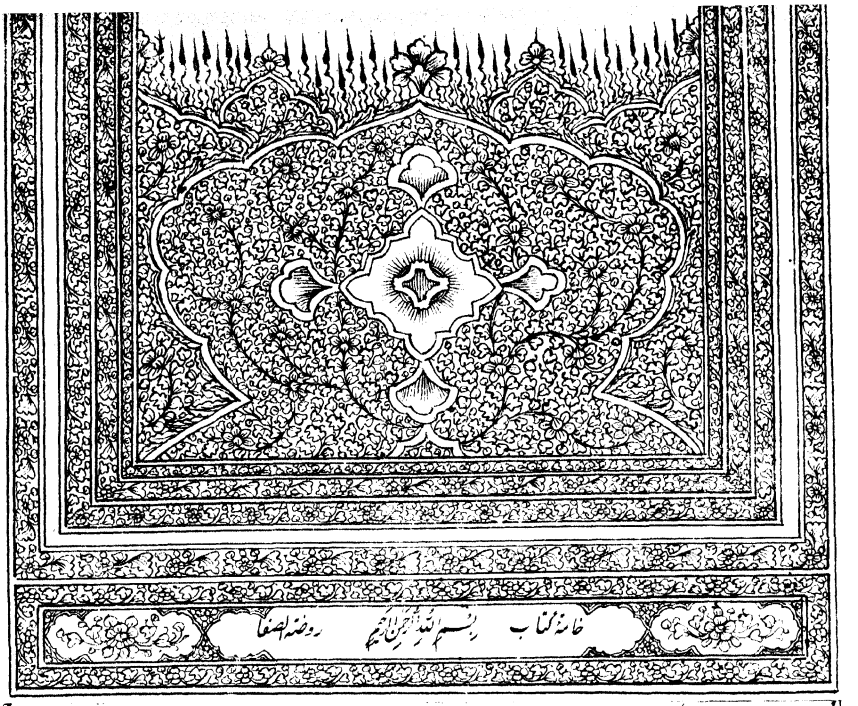

ذکر بدایع صنایع ملک صانع و آنچه نگاشتهٔ کلک حضرت اوست فی منابع و مبانع

بر رای ارباب خبرت و اصحاب بصیرت پوشیده نماند که بعضی از علما و تاریخ چنان گفته اند که باری سبحانه و تعالی از برجی از ابراج عالیه المسماة بالاسلام جوهری بیافرید و بنظر هیبت در آن جوهر تجلی فرمود و آن جوهر بخود بلرزید و نام آب شد و چون حضرت عزت عرش را بیافرید همان سر آب بود و هیچ خلوقی دیگر ظاهر نبود چنانچه خبر هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش و کان عرشه علی الماء مفید این معنی است پس بدین گوهر آب بنظر عزت تجلی کرد آب بر خود بجوشید و بخاری و کفی از آن حاصل آمد و جمیع اجزای آن کف بسان همان بخار که امروز بقعهٔ مقدسه است جمع گشت باری سبحانه و تعالی از آن کفها زمین را بیافرید و بر روی آب بخار و دخان که از روی آب مرتفع شده آسمانها و طبقات آن پدید آورد و از آنجا بمنزله اخبار عظمت و انشاع و ارتفاع چون و بهاء و سنای آن بسیار و اردشده است و هر یک از سموات سبعه را کواکب سیارات گردانید و ثابتات را در فلک هشتم که عبارت از کرسی است مقارن تعیین فرموده بعضی بر انند که آنچه جماعتی از سلف گفته اند که بر فلکی چون بر است آسمان دنیا که از نقره خام است دوم از یاقوت الی آخر یا اصحی و حقیقی ندارد و اما علما والدین بن کثیر در کتاب بدایة و نهایة در این مقوال کرده گفته است که کل ذلک من موضوعات و مقربات اخبار الیهود **صفت بیت المعمور** در خبر چنین است که بیت المعمور فلک سقف است و از مروارید صراح گویند بعضی از علما گفته اند که در آنچه روایت کرده اند که بیت المعمور از یاقوت احمر یا در چه شاهت تاویل ان بر خلاف

بوسیده بیت و در تیر آورده شده که اخبار الاحاد فی الاخبار مردوده **بیت** انکس که نشد بحر شناسیت دانند که منابع ما کجائیست

آورده اند که هر روز هفتاد هزار فرشته در بیت المعمور عبادت کنند تا روز قیامت و دیگر نوبت با ایشان نرسد و یحیی ابن سعد الاموی در مغازی آورده است که در برابر کعبه و بر طبقی از طبقات زمین خانه ایست چون کعبه اهل افلاک و آن طبقه طواف آن خانه میکنند و مراسم عبادت بجا می آورند و چنین گفته اند که مجموع این خانها بر حذای یکدیگر واقعست که اگر فرض سقوط انها کنند البته بی انحرافی بر بالای یکدیگر افتند

صفت سدرة المنتهی چنین گویند که سدرة المنتهی در آسمان هفتم است و عیسی را با قوابع تفسیر کرده بعضی گفته اند که از نور است و در مرو رانند که از یاقوت احمر است و کروی بر الوان گیتره و غیره مختصر و قایل گشته اند و اصح اقوال آنست که از افراط حسن و بهاء و زینت و ضیا که دارد

صفت ان مست تسبیر نپذیرد و غیر از حضرت عزت تعالی حضرت هیچ احدی حقیقت ازا ندانند و در روایات وارد شده که سدره المنتهی بر صورت درختی است و اوراق آن شبیه باذان فیل است و الله اعلم بحقیقت الحال **صفت لوح محفوظ** ابو القاسم طبرانی رحمة الله روایت میکند که حضرت حق سبحانه و تعالی لوح محفوظ را از دره بیضا آفریده است و صفحات آن از یاقوت احمر است و کتابت آن از نور و از عبد الله عباس رضی الله عنهما مرویست که لوح محفوظ را از دره بیضا آفریده و طول ان پانصد ساله راهست و عرض آن بمقدار مسافت میان مشرق و مغرب و کنار ها آن از یاقوت و لولو موجود و صفحات آن از یاقوت احمر است و اصل ان در کنار یکی از فرشتگان مقربست و انس بن مالک رضی الله عنه گوید که لوح محفوظ در محاذی جبین اسرافیل علیه السلام است و چون امری از عالم غیب بعرصه ظهور آید اول اسرافیل اطلاع یابد لکا مجموع ملایکه را آگاه گردانند و فوجی از فرشتگان که بران قضیه و حادثه موکل باشند بدان مهم ارسال فرمایند و زعم غافل آنست که لوح محفوظ در عین عرش است و یکی از تابعین گفته است که لوح محفوظ در کنار عزرائیل جای دارد **صفت قلم** حضرت حکیم مجید چون خواست تا قلم را بیافریند و بخطاب رسید که بنویس قلم بموجب فرمان الهی انچه ابد و ایجاد عالم الی قیام الساعة القیام بود و خواهد بود رقم نمود و بعد از ین گفته است چون خود متعجب گشت که من عجب خلقی عزیزم و یکتا که از روی حکمت و تعالی جوهری لطیفتر و شریفتر از من نباشد چه جمیع قضا بالخفیه بسبب وجود من ظاهر شد حضرت الوهیت این صور تراز او نه پسندید و انچه قلم رقم زده بود محو گردانید و بید قدرت کامله باز بنشت فرمود و نوبت دیگر انهارا تبر محو ساخت و بقلم خطاب کرد که بنویس قلم از هیبت بلرزید و مشق گشت و تا روز قیامت این شق در قلم سنت بماند و از ین قبیله نزد قلم محقق گشت که که اراده الهی باظهار هر چیزی متعلق شود فی الحال مکون گردد و قلم نسخ بر هر چه خواهد کشد و در ظهور اسباب حکمتها و مناسبتی است و کریمه یمحو الله ما یشاء و یثبت مشعر باین معنی است **قطعه** کاف کن در مشیتش چو یکی است نقش نیرنگ هر دو عالم زد روح را فیه مقدس بست طبع را خرقه مجسم زد **صفت عرش** محمد بن عثمان بن شیبة الحدث در کتاب صفة العرش آورده است که حضرت عزت عرش را از یاقوت احمر آفریده است و هفتصد هزار لشکره دارد و از هر لشکره تا دیگری هفتصد ساله راه است و از حد اسفل عرش تا طبقه سابعه زمین پنجاه هزار ساله راهست بعضی گفته اند که عرش سقف بهشت است و اهل جنت فردوس بواسطه تقارب استماع تحمید حمله عرش میکنند و ایشان چهار فرشته اند و حضرت الهی انچه میفرماید که و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیه منافی این قول نیست زیرا که این آیه مشعر بر انست که در قیامت چنین خواهد بود و مؤید این معنی اخبار صحیح از حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه وارد است و از جابر بن عبد الله در صفت یکی از حمله عرش روایت کرده اند که از زیر گوش تا دوش هفتصد ساله راه است شخصی از مشاهیر محدثان روایت کند که یکی از ملایکه مقرب از حضرت عزت جلت قدرته مسئلت نمود که عرش را طواف کند و ان فرشته را هفتصد بال بود و فوت هفتصد ملک در طیران داشت و چون رخصت یافت هفتصد سال پرواز کرد و گفت خداوندا فوت نمیخواهم باری سبحانه و تعالی احیحه و فوت او مضاعف گردانید و هفتصد سال دیگر پرواز کرد چند نوبت دیگر فوت طلبید مسئول او باجابت مقرون گشت و همچنان پرواز میکرد عاقبت خطاب آمد که تا قیام ساعت اگر احیحه و فوت بتوانرا بانی دارم یک نوبت طواف عرش نتوانی کرد و از شروع در کاری که موجب عجز باشد احتراز اولی مینماید **صفت کرسی** ابن جریر از حسن بصری رحمة الله علیه روایت کرده که عرش و کرسی بالذات مختلفند و این قول ضعیف است زیرا که اکثر صحابه کبار و تابعین و نقلا اخبار و حملة آثار و اکابر حکما و افاضل علما بر آنند که عرش و کرسی فی نفس الامر متغایرانند و اسمعیل ابن عبد الرحمن السدی و شجاع بن مخلد در مصنفات خویش آورده اند که سموات سبعه در جوف کرسی است چون نقطه در میان دایره و نسبت جمیع سموات و ارضین و کرسی با عرش چون نسبت نقطه است با دایره و حضرت حق سبحانه و تعالی کرسی را در جوف عرش نهاده و بر دابتی بهن بدالعرش موضعی است و حملة کرسی نیز از ملایکه مقربین اند **صفت بسط الارض و ما**

تعلق بها چون باری سبحانه و تعالی زمین را بر روی اب بگسترانید حرکت خفیف وضعی در وی پدید آمد و از جنبش بازمی ایستاد حضرت واحد حکیم بعلم قدیم میدانست که بر زمین متحرک سلوک حیوانات متعسر است بل متعذر پس بمشیت کامله کوهها بیافرید و اطواد شامخ ظاهر گردانید و از اثر او تاد در زمین ساخت تا زمین قرار گرفت و بعد ازان از هر کل زمینی نباتی پدید آورد و انواع اشجار و اطیار و اثمار و انهار خلق کرد و مخلوقات بر روی زمین آرام گرفتند و بعد از انقضای ایام جان و ظهور معشر بشیر عمارت عرصه ربع مسکون سمت از دیاد پذیرفت و هر صنفی از اصناف بنی آدم را در قطری از اقطار عالم آرام دار و علم و دولت و اقبال ایشان را بر مفارق عالمیان برافراشت و مفالید امور جهان در قبضه ایشان نهاد و بتدریج مدائن و بلاد و قری و قصبات لاتعد و لاتحصی پدید امد و چون بسط زمین و استحکام آن بجبال رسید باری سبحانه و تعالی دریاهای عظیم در میان زمین و اطراف و اکناف ان جاری گردانید و بعجایب قدرت خود در آفرینش بحار و انهار منافع بیشمار مندرج ساخت و بباید دانست که اصل همه دریاها محیط است بگرد کره ارض و دیگر بحار شعب و خلیجات این بحر است و در میان این بحار و خلیجات جزایر و صحاری و عمارات و خرابهای بسیار است و در میان همین جبال اودیه عامره مغارات بیشمار است که نوابهار را زایجاست و حکمت آفریدگار سبحانه و تعالی در انکه آب بحار شور و تلخ باشد اینست که اگر شیرین بودی هوا فاسد گشتی و حکونبات سنن شدی چه در بحار حیوانات عظیم جثه هلاک میشوند و اگر آب دریا تلخ و شور نبودی هوا بقدر انجامیدی و عفونت هوا موجب فنای بنی آدم گشتی لاجرم حکمت عزت ازلیه حضرت افتضای انکرد که طعم آب بحار تلخ و شور باشد تا دفع عفونت کند و بنی آدم را زان ضرر آسیبی نرسد و ازان آفت سالم بمانند و حکمت عذوبت در اب انهار و بعضی از عیون و آبار بغایت ظاهر است و ذکر بعضی از جبال و بحار و عیون و انهار و جزایر و غیران تشویقا للطالبین در موضع و محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ——

گفتار در عجایب و غرایب خرصه ربع مسکون که از کمن غیب جلوه نموده باراده فاعل مختار و قادر کن فیکون وحده العزیز اگرچه یک تیر و دو هم بسر حد تصدیق غرایب امور نرسد اما چون عقل دوربین که مقتدای ارباب یقین است بدیده امعان نظر کند داند که بعد از تعلق اراده قادر مختار بوجود امر ممکن یا انکه در نهایت غرابت باشد هرانینه از طریق وجوب بر عرصه ظهور جلوه گر آید و چون مخبر صادق از وقوع آن اعلام نماید بی شبه بحسن قبول تلقی فرماید و در اعتقاد او در کمال قدرت مالک الملک جل ذکره سمت از دیاد پذیرد و بنا بر ین در نظر بصیرت مناسب چنان نمود که شمه از حالات و واقعاتی که عقل بینا بدیده ان عاجز نداشته باشد تحریر و مسطور گردد و بعد ازان در میان بحار و عیون و آبار و امثال آن نیز که از اثار قدرت حضرت آفریدگار است شروع رود انشاء الله تعالی که از مطالعه این کلمات موحد انرا بادنی عرفان و ملحد انرا اصل ایمان بحصول پیوندد و من الله عظمته والتوفیق و هو یهدی الی سواء الطریق **از جمله بدایع وقایع یکی انست** که در حدود ولایت چین از ساکنان البرز زمین قومی باشند بشکل بشر اما موی ابشان شبیه بموی حمد و نه است و فوق عجران نیز دارند چنانچه ازین درخت بدان درخت می پرند و در کتاب عجایب المخلوقات لغوی چنین مسطور است که فی جانب الصین قوم علی شکل الانس اما شعورهم کشعر القرده یطیرون من شجر الی شجر **دیگر** انکه در نواحی ترکستان موضعی است مشتمل بر اشجار کثیره که جماعتی که در انجا توطن دارند و اگر یکی از ان قوم چهار شود و خود را بر سر کوهی که دران حوالی واقعست رساند و بعد از وصول اگر باران بروی فی الحال بارد از ان مرض فی الحال شفا یابد و الا و ان رنج بمیرد و چون فوت شود نظرات بصار بکثرت هر چه تمامتر بران شود ان میت را بر روی حفیف این حال بر همگنان معلوم میشود که باجد و الجلال **دیگر** در بیابان موته چوبی عظیم است و سر بریده هم ازان چوبران منسوب و مسمی عربان دران سر بر جوع و از حرارت مفرط در برودت قوی فسادی با وراه نمی یابد و هیچ جانوری متعرض وی نمیگردد و هر کس که مهمی و حاجتی دارد انجا رفته از روح او استمداد می نماید در زود حاجت او البته کفایت میشود و هیچ کس نمیداند که تخصص کرده و کی مرده و دیگر در مصر بیضات بسیار در میان ادرات تعبیه میکنند و بعد از انقضای چند روز

مبین بعد دهر بعضه فرحی از انجا سر بیرون میکند و بندیچ بزرگ میشود و روزی بجوار رفته رانه می چیند و چون شب شود معاودت می نماید و دیگر
صباح آدم کوید روزی مهمان کسی شدم و میزبان بجهت مهمی از خانه بیرون رفت ناگاه آوازی شنیدم که شخصی میگفت من برادر تو ام در اسلام مرا زین قیدی
که دارم خلاصی بخش چون بنگ نظر کردم بگیراه بدم که بهایی آویخته بود مرا بروی رحم آمده وی را از بند رهائی دادم چون میزبان بجای خود باز آمد
آن شخص را باز بند یافت طباخ پرسید که تکار ما شد گفت این مهمان او را اطلاق فرمود میزبان بن گفت چرا این شخص را خلاص کردی چه این شخص از جمله دشمنان است و ما اینرا
صید میکنیم و بخوریم و بجماعت در غایت فصاحت اند و در هر جا که باشند زبان اهل آن دیار را دانند و این شخص از طرستان بود و گفت میباید مرا و همراه ما
بیائی تا بنگاه آن مشغال نمائیم و روز دیگر همراه صاحب بیت بیرون رفتیم تا بمقام رسیدیم و میزبان هوسک شکار بر انجا دود و دنساس گرفتار شدند
و ایشانرا بریان ساخته خوردیم گوشت ایشان در غایت لذت بود و دیگر درخ فرخی دامغان چشمه ایست که اگر فاز و رات چیزی در آن افکنند بلا
و سرما و باد بدکی پیدا نشود و هر چند بجاست پیشتر باشد این صورت در اموضع پیشتر بظهور پیوندد و در میان غرجستان و سیستان تبر مثل این چشمه هست
و دیگر در ولایت رو غدار نوابع مازندران در ممر آبیکه مانند که اگر شخصی از جمعی آب برگرفته و میرفته باشند پای بر یکی از انها نهاند آب سبوی او و آب
بر گرد عقب او باشد کنده شود و هر که پیش او باشد آب او بر قرار بماند و دیگر در جنه قبله دامغان بسه و شنبکی چشمه ایست که آب آن از معدن گوگرد
میگذرد و هر کس که یک نوبت دران نشیند از زحمت جرب خلاص شود و این بحر است و صاحب فوائد غرائب فنست و دیگر در دیار چین اگر
احتیاج باران شود حکام و علما را به خارا جمع کنند و با ایشان گویند که اگر باران بارد نهار و الا مجموع شما را بقتل میرسانیم و بجماعت بفرع
مشغول شوند فی الحال باران آید و بجماعت مغرور و مکرم باز گردند و دیگر در بلاد نوبه گویند که جمعی بت پرستان در انجا می باشند
و هر سال بگروز عید میکنند و از اطراف مردم جمع میشوند و کلانتران ایشان در انجمع حاضر میشوند و محضری مرتب میشود بعد ازان سر تیر
بسینه خود مینهند و قبضه انرا بر زمین محکم میسازند و زور میکنند تا آنکه پشت او بیرون می آید انگاه بر سر سنگی می نشیند و حوادث سال آینده با
مردم میگوید و چون ازین کار فارغ می آید خلائق تیر را از سینه او بیرون میکنند و لحظه بیهوش میگردد و جراح زخم او را می دوزد و مقدار خاک
بران میباشد و او به حال صحت می آید و هیچ اثر جراحت باقی نمانده و دیگر در ولایت طوالش چشمه ایست که آبش مقدار قامت مردی بالا
می جهد و هر چه در و افکنند ازا بر بالا می اندازد و دیگر در ولایت همدان چشمه ایست که چون آبش در نانبان مقدار دو سنگ گردد و دو
نفر نان خورد ان آن مقدار بیت و دیگر در حدود چین چشمه ایست که اگر مریضی از آب آن بیاشامد و اجلش نرسیده باشد فی الحال شفا
یابد و صحت می یابد و بر فور بمیرد و در انجا ملکیست اگر شخصی بمیرد و فی المثل ده فرزند داشته باشد نصف مال او را میگیرد و اگر زیاده از ده
فرزند دارد هیچ تعرض نمیکند و دیگر در بلاد چین خانه ایست و در انجا مرده که قاش نشاید بدرخت خرما ست و دست ندارد و هر جا
که مردم بجهت دست برد بندند آوازی مثل او از طبل ازوی ظاهر میگردد و دیگر در عجایب المخلوقات مسطور است که در کوه نهاوند همدان
شکافیست هر گاه که مردم انجا دو بجهت زراعت آب محتاج شوند باجا میروند و بیانگ بلند آب طلبند آب از ان شکاف بیرون می آید
و چون مقصود حاصل کنند باز بدر شکاف روند و بندا کنند آب بایستد و دیگر بر سر کوه سراندیب علامت قدم آدم علیه السلام
موجود است بطول هفتا د گز و شب بران باران بارد و در موضع دیگر نبارد و در ین کوه جمعی باشند که بر هیچ چیز قدرت ندارند
و از مردم میگریزند و دیگر در جانب مشرق چشمه ایست ازا و لاق واق گویند و جمعی که در انجا ساکنند لغتی مخصوص دارند و کثرت
ذوجه در میان ایشان بمرتبه ایست که اطوار کلاب انجا غیرت از طلاق احمر است اما خانم رجال ایشان از آهن است و سوای نسا
از آبگینه با انکه فقره بلا نهایه دران جزیره موجود است و دیگر در دیار قزوین چشمه ایست که مردم بونت خزیره انجا رونده و از ان
چشمه آب خورند و آب آن سهال آرد و اگر آن آب را بموضع دیگر برند این خاصیت ندهد و دیگر در بعضی از حدود هند چشمه ایست که

در دامن کوهست و سلسلاست از راس جبل او یخه تا سطح همان جبل الصنم و در ایام اعیاد خویش عبده و اصنام آن بتخانه را می آرایند و از اطراف و جوانب مردم در انجا جمع می آیند و بشرب خمر اقدام مینمایند و تخطی در غایت چستی و چالاکی در انجا حاضر میکردد و دیابت پرستان شراب بتخود و چون صورت خمر در رویی اثر میکند ساعتی برقص مشغول میشود و بت را سجده می برد انگاه دست در سلسله زده بالا میرود و تا سر کوه جایی فراغ میکند و چون بر راس جبل میرسد در انموضع می نشیند و دست بر دست میزند و از سنگ که همراه دارد یکبار انجانب یمین و دیکر ار بطرف یسار و سیوم را به پس پشت خود می افکند و باواز بلند چیزی میکوید که همه خلق میشنوند و بعد از ان دست بسلسله میزند و بیایان می آید و بسان مرده می افتد و او را با عزاز و اکرام تمام برداشته پیش صنم میبرند و از ان احوالی که دران سال واقع خواهد شدن از صلح و جنک و غیر ذلک می پرسند و همه را مطابق واقع جواب میکوید انکاه بحال می آید و بر خاسته بتخانه می آید و تا سال دیکر همچنین او را می بینند دیکر در قریه از ولایت قومس در عهد سلطان محمد او جا بتو دختری بود بهنکام طلوع در دوزه بکرفت و بعد از چند روز الت رجولیت در خصیتین از موضع مخصوصه او پدید امد چنانچه در جامع الحکایات آمده است که شخصی را دختری بود در ولایت بعد او بهنکام زفاف چون شوهر بش قوت کرد الت آن مرد از میان هر دو پای او سر بر زد و مرد شد کد خدا کشت از وی فرزندان پدید آمد دیکر روایت کرده اند که دندان انسانی در حضرت موت یافتند که بوزن هشتاد من بود والعهدة علی الراوی دیکر در کوه ارومند ماران بسیار بودند و بمردم ایذا میرسانیدند در زمان سلف در انجا چاهی عمیق کندند و ماران را بانبوه در انجا محبوس کردند و اکنون نیز بر ماراست و هر مار دیکر که در ان ولایت باشد پی اختیار رو در انجا چاه افتد و ازان چاه برنخواند امد دیکر در تزوین شخصی در بازار وفات کرد و سکی داشت بعد از فوت او انکه خود را در زمین زدن کرفت چون او را بمقبره بردند و بخاک سپردند سک همراه تابوت رفت پس باز آمد و بر جایی وفات او چندان خود را بر زمین زد که هلاک شد و این حالرا همه مشاهده کردند و بر جانسان وفاداری سک محقق شد دیکر در عجایب المخلوقات آمده که در بعضی از اعمال چایی هست در میان دو کوه از انجا دودی متصاعد میشود هر پرنده که از بالای چاه بکذرد از غصوبت آن هلاک شود دیکر در سه فرسنکی قزوین چشمه ایست که در روزهای کرم آب آن یخ بندد و روزی که خنک تر باشد یخ کمتر بود و چون در شهر یخ نماند از انجا آورند دیکر در زمان سلطان ابوسعید خدابنده در سلطانیه مردی بود که در بام اندرش سوی غلبه داشت چون سوی حرس اما سوی روی او چون سوی محاسن سایر مردم بود شخص معلوم بهتد و کدایی کردی دیکر در عجایب المخلوقات مسطور است که شبانکاره چشمه ایست که دو سه اسیاب از انجا بیرون می آید و مدت سی سال آن آب در جریانست و مدت سی سال دیکر منقطع میکردد و چنانچه قطره آب در انجا نمیتوان یافت و لایزال حال آن چشمه بدین منوال است دیکر در کتاب سه رالاخاالیم آمده که در قریه مورجان غار است که آبی از سقف آن ترشح میکند اکر یک کس رود بقدر او آب دهد و اکر پیشتر روند چندان آب ترشح کند که تمکن را نباشد دیکر در بعضی از ولایات کلیا جنه در ان دو جزیره یکی ازان قبر شمعون است که از مخصوصان عیسی علیه السلام بوده و حاکم آن بلده هر سال کیا ربان قبر در می آید و موی جانب و ناخن شمعون را بر میکند و با جل شهر مسمت میسازند دیکر در حدود بابل شهر ست که امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر هر یک از اهالی ایشان چیزی مقرر کرده که در سالی بدهند و اکر وجه مقرر را دادند آب در جوهای ایشان میرود والا انقطاع میابد دیکر در بلدی از بلاد بابل حاکمی بوده که هر روز بر کنار آب دیوان مظالم میداشته چون تخاصمین نزد او می آمدند میفرموده که پای در آب نهند انکس که بیکناهست بی محابا در آب میرود و بایش بجانب آب فرو نمیرفتی و ان دیکر را حال بر عکس واقع میشده دیکر در حدود طبرستان کوه ازیک جنس بر روی خاک می باشند و مرغان دیکر هم بجثه عصفوری هم از یک صنف می آیند و مکس و پشه میکیرند و بان طیور میرسانند و چون روز آخر میرسد ضرور کرد این طیور ضعیف را میکیرند و میخورند دیکر در بعضی بلاد هر سال سه روز وارک تر سه صد و اند روز از فصلی که در انجا فرود بکنند

فرو می آیند و مردم انها را صید میکنند و چون سه روز شفقی میشود تا سال دیگر از انها کس پی نمیبند **دیگر** در عجایب المخلوقات و تحفة الغرائب مسطور است که در میان بصره و اهواز رودیست در بعضی اوقات شبی برشکال ستاره پیدا میشود و از ان اواز طبل و بوق می آید **دیگر** در بغداد بر کنار دجله زمینی است مقدار صد گز هر جا که در انجا شوند بغایت باطراوت میشود و اگر در موضع دیگر از کناره دجله این عمل کنند ان طراوت نداشته باشد **دیگر** از سنان ابن خراني منقولست که کف زنی دیدم که دو دست نداشت و همه کاری که بدست کردندی او بپای بران اقدام نمودی و همچنین در حلة مزیدی بود که دستها نداشت و بپای خیاطت کردی **دیگر** در عجایب المخلوقات مذکور است که در ارمینیه چشمه ایست که اورا ارزاو خوانند هر که در ان آب نشیند از دماميل و قروحی که بر اعضای او باشد صحت یابد و اگر از ان بخورند مواد فاسده را از بدن اخراج کند و از اطراف مرضی بدانجا رود صحت یابد **دیگر** بولایتی از یمن چشمه ایست که آب ان چنان بقوت میجهد که از مسافتی بعید او را ان میتوان شنید و هر حیوانی که در ان چشمه افتد فی الحال بمیرد و خوردن ان اسهال عظیم آرد **دیگر** در جامع الحکایات مسطور است که صاحب تاریخ گوید که در شصتی از زمن نجد من صاحب الدوله آوردند بشت هر دو بهم چسبیده بود و عمر شان قریب بهشت و پنج سال رسیده بود و اکل و شرب و بیداری ایشان مخالف هم **دیگر** هم در انجا آمده که در شهر نیشابور آسیائی که پی انکه در انجا دخل او ده باشند گردان بود و بهیچ اصلاحی محتاج نبودی و آب بچنان روان بودی نامراد حاصل کردی و چون کفشدیی که یحیی بوسن بحال خود ایی فی الحال بحالت اصلی معاودت نمودی **دیگر** هم در انجا آمده که در ولایت مراغه دو چشمه است هیلوی هم از یکی ابی در غایت سردی بیرون می آید و از دیگری در غایت گرمی چنانچه در هیچکدام لحظه دست نگاه نمیتوان داشت **دیگر** در ولایت اسیلیه قریه ایست و در انجا طائفه اند که از ایشان هر کدام پیش پیرون می آرند یک نصف پیش ایشان سیاهست و نصف دیگر سفید **دیگر** در نواحی غور قریه بوده که هرگاه افتاب بهیت الشرف رسیدی شخصی هم از مردم انجا طاسی در دست بیامدی و اهالی انقریه پیش الشخص جمع گشتندی بعد از ان شخصی طاس را بدست خود زدی و گوش بران دادستی و از حوادث استقبال خبر دادی و جمله موافق افتادی **دیگر** ارسطاطالیس نقل است که در دریای مغرب موضعی است که نشاسته در انجا میرویند مثل نباتات و بهمین صورت از قشور غرب نبات **دیگر** در ولایت زنج طیریست که بر درخت کافور هیضه میهند و هرگاه که مار قصد آن میکند که بیضه او را بخورد و آن طیران بر چشم مار میزنند و بیضه را چنان برچشم مار میزنند و بیضه بشکند و ده بچه و سر از بیضه بیرون میکند مادر پوست از انزدوله خود میهند و مار بواسطه قشر بیضه کور شده بچه طیر نمیتواند آمد و ان طیر همه بچه طیر را بچنگ برداشته بر درخت کافور **دیگر** در جزیره سقطات طیری میباشد که هرگاه که راه براهل کشتی مشتبه میشود ان طیری آید و در پیش کشتی میپرد و ارباب سفینه کشتی را پی او میرانند تا براه طریق مستقیم میرسند **دیگر** در هندوستان طیریست که دهن بزرگ دارد و ان طیر دهن خود پر از اب میکند و بر سر کوهی میرود و بیکبار مغان خود را بوی میرساند و از دهنش اب میخورند و چون اب تمام میشود بر سر شغل خود میروند **دیگر** در حدود مغرب طیریست که از قارون کوبند همراه کشتی چران میاید و اگر بمجاز خوفناک میرسد تا بجایی مستهی میشود که حیوانی بدان ضرر میرساند سه نوبت بانگ میزند و ملاحان کشتی انگرچی اندازند و بدفع ان مشغول میشوند **دیگر** در بعضی از نواحی مراغه چاهیست که کبوتر در انجا بسیاری باشند و مردم بر سر ان چاه دام و کبوتر انرا صید میسازند و عمق ان چاه زیاده از پانصد گز باشد و بر و بسیاری منتهی میشود و در ان حدود چاههای دیگر هست که کمتر از ینجا گز اب میرسد **دیگر** در کوه سلان درختی است شبیه و در حوالی اندرخت گیاه بسیار است اما هیچ جانور و مرغ را قوت ان نیست که از ان گیاه و ثمر ان بخورد که خوردن و مردار هلاکست **دیگر** در ولایت باکو به کوهیست که اتش از و فرو ریزد است چنانچه اتش بان میتوان پخت و در هنگام بارندگی منطفی نمیشود بلکه بسیار آن زیاده میشود و در ان حوالی مرغزاریست چون اندک زمینی از ان کنند اتش مشتعل شود **دیگر** هم در ولایت باکو به کوهیست که شکافی دارد و آبی از انجا بیرون می آید و مس بارها بوزن دانگی و دو دانگ در ان اب می بایند و باطراف میبرند

دیگر در اوّل عهد سلطان ابوسعید خدابنده در اران کوسالۀ متولد شد که چهار چشم داشت و دو پای مانند پای گاو **دیگر** در صور الاقالیم و عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب مسطور است که در جبل ارجبال سرقند چشمه واردکه آب آن یخ می بندد و در تابستان در زمستان حرارتش بمرتبه ایست که پنجه نگه نمیشود و در بعضی بلاد ولایت عراق طیور صغار ندکه مدت زندگانی ایشان چهل روز می باشد و مردم مجروح آن مرغان اگر گرفته و سینه شق کرده بر جراحت خود نهند شفا یابند **دیگر** در ولایت زنگبار مرغیست که صید را میخورد و طریق خوردنش آنست که تخم مار را بمنقار میگیرد و می پراکند مار قصد او میکند او را میگذارد و باز در میان هوا میگیرد و تا برابر قلعه چیل می پرد و رها میکند چنانچه مار بر زمین افتد پاره پاره گردد آنگاه او را بکار می برد و اگر دم و سر مار را بخورد زود بمیرد و الا مضرر نمیشود **دیگر** مرغیست صاحب ویه در شکم که پنجه میخورد و اگر آن پنجه را میخورد و پنجه خود را که مشابه آن پنجه است در عوض میدهد و چون بچه آن پنجه را میخورد و بیرون میکند و نظر بر آنکه می افتد میگیرد و اگر آن پنجه خود را می یابد مضرر نمیرساند **دیگر** در حدود حرمان مرغیست که اگر روز نور روز در میان عمارات پیدا شود و مردم آنجا استدلال کنند که مخط و عسرت در میان ایشان پیدا شود و اگر نه مخالف نکند **دیگر** در عجایب المخلوقات النوی مسطور است که طیری هر سال روز عاشورا علی الصباح در مشهد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه می آید تا هنگام غروب آفتاب نوحه میکند بعد از آن برود و تا سال دیگر همچنین او را می بینند **دیگر** در بعضی از بحار ماهی می باشد که طول آن صد و بیست ذرع است و عرض او بیست ارش و عرض چشم او دوازده ارش **دیگر** از بحار نقلست که ماهی می باشد که میپرد چون در طیران می آید ماهی بزرگ تر در عقبش میپرد و او را گرفته میخورد **دیگر** در بحری از بحار ماهی می باشد که در روی آب در طیران می آید که تا خود را بحیوان بحری میرساند و در دهنش رفته می آید و این حیوان آن ماهیرا فرو میبرد **دیگر** در کتاب طبایع الحیوانات مسطور است که حیه می باشد که بی وساطت بچه تولد و لد میکند **دیگر** در ولایت مراغه سنگی است چون انگشت مکوز دوا را بدل مخم بکار دارند در مادش بدل صابون باشد **دیگر** در زنگستان کوهیست و در آن کوه غاری هر که در آن غار میرود بی الحال میرد و هم در آنجا غاریست هر که از پیش آن بگذرد روح از بدنش مفارقت کند **دیگر** در تحفة الغرایب مسطور است که در زمین مکران رودیست که بران قطره ساخته اند هر که بران قطره بگذرد ماطلش از غدۀ یه اختلاط پاک شود و مردم الکد و چون مسهل محتاج شوند بران قطره بگذرند **دیگر** هم در آن شهر مزبور است که در شاش چشمه ایست بر سر عقبه در روزی که آسمان بی غیم باشد در آن چشمه آب قطعا نشود روزی که در فضای هوا ابر بود پر آب شود **دیگر** در ولایت چین کوهیست که در آنجا دره ایست و در جاده عالیست که از چین به بنت روند هر که از آن جاده تجاوز نماید فی الحال نفسش گیر د هلاک شود **دیگر** پادشاه استیا بازیری نوح منصور سامانی لشکری فرستاده که دوسر داشت و دو پای و دو پر و داشت که بدان طیران مینمود **دیگر** در بعضی از بلاد یونان زنی ظاهر شد که روی و اعضایش پر مویی بود مانند خرس و رسته دندان زبرین و بخش مفهوم نمیشد و مردم گفتندی که مادرش با خرس جمع شده است و این تخم عجیب آورده **دیگر** در ولایت سنکی است که از عزیزان هر که از اینجا چندان بخندد که هلاک شود و مهمان از بن مملکه ایمن باشند **دیگر** در عجایب المخلوقات و تاریخ مغرب آمده است که در ولایت اندلس بیابانی که از اماکنه النمل خوانند طلسم مرویست از آهن ساخته اند در روی بابا دی آورده هر که از آن مرد بگذرد و بدست اشارت کند که نگذرد و اگر بگذرد و نداده باو ملتفت نشود و بر وند در صحرا سوره چگان باشند برابر سگی آدم را هلاک سازند ما از آن سوار مسین نتوانند گذشت و بدین طرف اند **دیگر** در روم حصنی است و در آن حصن خانه و صورت و سی که بر یک دیوار آن نقش کرده اند ساعة بساعة دم بدم خود را می جنبانند **دیگر** دیگر در بلدۀ از بلاد که بر خط استوا واقعست جبلیست که بران جبل منار می زنجر و بر سر آن منار غاری موصوف است و بر سر غار مرغیست از سنگ مصنوب که در منقار خود انجیری دارد و در آن جبل انجار بسیار است و مرغان بی پر بشکل مرغ سنگین بتردد آن کوه اند چون انجیر نچیده شود هر روز آن طیور یکی

انجیر را در سفار گرفته بیارند و در آن نظاره اندازند و شخصی که مترصد امر می باشد از آن انجیرها تناول نماید و هر چه از وی فاضل آید آنرا بفروشند گویند که این طلسم را بلنباس ساخته است **دیگر** در بعضی از بلاد هندوستان گفته اند که از سر بره گویند مناریست که زعم مردم انجا چنانست که در مناره گنجی تعبیه کرده اند بر سر آن جمی از سنگ موضوع است و بر سر آن خم خرد سیبی از زر ب منصوب هر کس که قصد سر مناره کند آن خروس در آید و مانند سگ فریاد کند چنانچه همه مردم شهر بشنوند و شخص را منع و زجر کنند **دیگر** در بعضی از ولایت هند جانوری می باشد که از اگر گذشتن دست و پای آن از دست و پای جمیع حیوانات بری و اهل عظیم تر است و قوتش بدرجه که فیل را بشاخ خود بردارد و فیل بشاخ او هلاک شود و چون فیل در گذارش آید چشم گردن از روغن فیل پر شود و گردن هلاک شود و هر گاه که حامله شد حمل در بطن او چهار سال ماند و بعد ازان بچه سر از فرج او بیرون کند و چند گاه با آن دستور باشد تا قوت گیرد و چون از فرج او بیرون آید بگریزد زیرا که مادر نسبت با و در غایت عطوفت و مهربانی باشد و اگر نگریزد مادر بزبان درشتی که دارد ولد خود را چندان لیسد که پوست و گوشت او را تمام فرو ریزد و گویند که شاخ او بهزار دینار اهل زباده بخرند و چون هر جا بر بند حیوانات مثل نفر و سمک و غیر ذلک از انجا بیرون آیند و العهدة علی الراوی **دیگر** در حدود بلور زر و ماهی می باشد که از درختی بدرختی می پرد و هر مرغی که از گوشت وی تناول کند بقدرت کامله باری سبحانه و تعالی از بیخ شفا یابد **دیگر** در مسالک الممالک آمده که در زمین قوم عاد طلسم ماری از مس ساخته اند و بر انجا سواری از مس پرداخته چون ماهیهای حرام در آبدان از انجا روان شود و چون ان ابام منقضی شود باز بسته و پیوسته حال بدین منوال باشد **دیگر** در کتاب ملک شاهی مسطور است که در بعضی اعمال انطاکیه چشمه است که چون آب از ان بر زمین می افشانند گرد و غبار انجا بسیار بود گرد مان از سوراخها بر آمده بر انجا جمع گردند و مردم ان ناحیه همه را کشته از شر عقارب ایمن شوند **دیگر** در مسالک الممالک مسطور است که ملک روم را خانه بودی مقفل و هیچکس را قدرت نبودی که آنرا بگشودی بلکه قفل دیگر بران اضافه نمودی تا بیست و چهار قفل بران زده شد و چون نوبت حکومت بملک آخرین رسید او را دغدغه شد که آن قفلها بگشاید تا حقیقت حال بر وی منکشف گردد و در فتح آن مبالغه نمود و هر چند اساقفه و علما و قضاری خدمتش ازان امر مانع آمدند و شفاعت کردند فایده نداد و چون در بگشادند تمثال چندین در ان خانه دیدند بر هیئات اعراب بعضی شتر سوار و زمره برابر نشسته و بحرب اتفاق اهل اسلام لشکر بروم کشیده اند و آن دیار را مفتوح کرده اند و حکومت آن مملکت از نصرانیان بمسلمانان منتقل شد **دیگر** در عجایب المخلوقات و تاریخ مغرب آورده اند که در حدود اسکندریه چشمه ایست در وقت معین هر که از صدف آن چشمه گیرد و صاحب جذام انرا سحق کرده بامرض بگوزد ازان زحمت جان گدازش رهایی یابد **دیگر** در کوه لبنان درختان میوه دار بسیار است و بی انکه تعهد نمایند میوه دهد اما طعم و بویش چنان لطافتی ندارد و چون از انجا بیرون برند و بشهرها رسانند خوش طعم و خوش بوی شود **دیگر** در ولایت اندلس کنیسه ایست و در پیش او درخت زیتون و چشمه و هر سال یکبار از چشمه بیرون می آید و درخت را سقی کند چنانچه هم در انروز برد هد و از حاصل اندرخت زیتون اهل کنیسه بکمال معیشت کنند و آب چشمه را جهت تداوی در ظروف کنند **دیگر** بر کوهی از کوههای اندلس دو چشمه ایست در پهلوی هم چنانچه مسافت در میان هر دو از سه گز بیش نیست از یکی آب گرم بیرون آید بمرتبه که گوشت بنوان بخت دیگری چنان سرد که یخ بندد **دیگر** در مسالک الممالک مسطور است که در قبله بیت المقدس سنگی سفید است و در آن سنگ بی عمل بسر کلک قدرت خالق خبیر و شر نوشته شده که لا اله الا الله محمد رسول الله نصره حمره **دیگر** در حدود مغرب حیوانیست مشابه گربه که از نافش بوی مشک بشام میرسد و بچنین در ولایت مغرب حیوانیست که چون آفتاب طالع گردد ولدی ازدی متولد گردد و تا وقت غروب آفتاب مادر زنده باشد و بعد ازان بمیرد و در وقت غروب بوقت معهود ازین بهمان نرسیده ولدی متولد شود و مادر بهنگام غروب شمس بمیرد و پیوسته حیات و ممات آن جنس حیوان برین منوال

باشد **دیگر** در بعضی از جبال عراقیست که می جوشد و قطعه ایست نزدیک باتکده فرومیرود و از انجا از سنگ آب از انجا سیاه میشود و از آن سنگ سیاه میشود و اگر فرو میگیرد و نخاع سیاه از سنگ سفید میگردد **دیگر** در ولایت سودان گیاهیست که اگر بدی آن دست در آب گذارند فوراً از زبان بچیا ند و اگر دست گشیده سیاه از سنگ خامت خود باز است بگذد و چه دارم قابل ست **دیگر** در حدود کرمان درختی است که اوراق آن مثل اوراق صبر است و دران چوبیست که آتش دران عمل نمیکند شخصی از ان چوب صلیبی راست کرد و پیش ترسایان برد که این صلیب عیسی علیه السلام است و دلیل بران آنکه آتش این چوب را نمیسوزد و انصارا امتحان کردند چنین بود و مسلم خطیر بروی دانا

دیگر دیگر در تبت بنی اسرائیل رود درختی است که اوراق آن طوریست که شود مثل چکاوک و این حال تا چهل روز امتداد می یابد و بعد ازان منقطع میشود تا سال دیگر مردم ازان طور منقطع میشوند **دیگر** در حدود بربر شجریست که اوراق آن مثل سنگ ریزه است اگر ازا بقیه کرده شخصی بدهند که بخورد کر شود تا گیاه و دران گیاه هیچ معالجه نمیکند و چون آن مدت منقضی گردد پی منت طبیعی آن ضعف برطرف گردد **دیگر** در دیار مصر کوهیست آب شیرین از انجا بیرون می آید و در حوضی جمع میشود و ازان حوض باطراف و جوانب میرود و اگر جنب یا حایض بحمام آن آب روند از جریان باز ایستد و تا شخص دور نرود آب آن حوض را نریزد آن آب جاری نگردد **دیگر** در نایح مغرب آمده که در جزیره مجمع البحرین مثل ساخته اند بلندی صد گز شب فروزان می باشد و بر سر میل آدمی ساخته اند که بران صنعت راه میست و کنیسه ایست در جنب آن بغایت وسیع و رفیع و قبه بزرگ که در حوالی آن پیوسته غرابی بر سر آن نشسته باشد و بدین سبب آنرا کنیسه الغراب خوانند و هر مهمانی که در انجا خواهد رسید خواب باو غلبه کند و اهل کنیسه زاد خوراکیان طعامی دهند و کسی حقیقت از اندانند

دیگر هم در نایح مغرب آمده که در حدود مصر بجانب غربی ریگ روانیست و در زمان سابق به طلسم مردی از سنگ رخام ساخته اند بسیار مهیب و با فنون چنان راه را بسته که ریگ روان ازان موضع نمیتواند گذشت و با دیها ضرر نرساند و آن تمثال را از غایت هیبت ابوالهول گویند **دیگر** در جامع الحکایات مسطورست که در تفسیر نسفی مزبورست که حکما در هفت شهر از مملکت مرو هفت طلسم ساخته اند چنانچه مذکور شد یکی در صورت نبی بود که چون غریبی بدان شهر در آمدی بت بانگ کردی مردم را حال او تفحص کنندی **در دوم** طبلی بود که هر کرا چیزی کم شدی دست بران طبل زدی آوازی آمدی و دزد را نشان دادی **در سیوم** آینه بود که هر کرا غریزی بسفر رفتی و مدت غیبت او متمادی گشتی و از حال او خبری نداشتی در هر سال بروز معین در آن آینه نگریستی حیات و ممات و خوش و ناخوش غریب خود معلوم کردی و مشاهده نمودی **در چهارم** حوضی بود که هر سال بروز معین بر رود بر کنارش خشتی ساخته بانی هر کس را از ان حوض جامی پر کردی و دادی همان خوردی که در آن ریخته بودی **در پنجم** غدیری پر آب بود که حاکم بوقت داوری بر کنارش نشستی و مدعی و مدعا علیه را فرمودی که پای بران غدیر نهند صادق را آسیبی نرسیدی و کاذب غرق شدی **در ششم** بر بر غدیری بود که صور بلادی که نمرود در بخت نصر دانست بر اطراف آن نگاشته اهل آن شهر که نمرود مخالفت کردندی نمرود حوضی از ان غدیر بدانصوب روان ساختی و در آن سال شهر آن غرق شدی **در هفتم** که دارالملک نمرود بود درختی بر دربار گاه ایشان نشانده بودند که هر چند خلق بر حوالی آن ابنادی آن درخت بر ایشان سایه افکندی با وجود اینهمه نعمتها نمرود بعصیان و عصیان پیش گرفت و دعوی الوهیت کرد و خلیل الرحمن صلوات الله را در آتش افکند و بلاجام حضرت قضا منتقم بپشه بروی گماشت تا بزخم مگس بدوزخش رسانید **دیگر** در بعضی بلاد درختیست اوراق آن مثل قطعهای حجر است اگر شخصی بهنگام ظهر در زیر آن بخواب شود از زیر رود و اگر وقت گرما بخواب رود و از زیر رود اندرخت منفجر میشود و اگر آتش در درخت آن می افروزند فی الحال باران می بارد و اگر فی المثل ده روز آتش برجال می باشد باران منقطع نمیگردد **دیگر** در بعضی از بلاد چین

طلسمی

طلسمی ساخته‌اند که پشه و ملخ با آنکه در ظاهر بلد بسیار بوده در شهر نمی‌آمد تا که در عهد [illegible] آن طلسم ظاهر گشت [illegible] مثالهای برنج
و جراد و ذباب بود ازین اهل شهر آنها را از قبه بیرون آوردند از پشه و ملخ و مگس پر شد و مردم دانستند که حال چیست تا هم آن مثالها را در
دیگ کرده در موضع سابق آن دیگ را استوار ساختند هر پشه و ملخ و مگس که در شهر آمده بود بمردند و دیگر در شهر نیامدند **دیگر** بارض تبت
هرکه در می‌آید فرح بر وی بمرتبه‌ای مستولی میگردد که عقل بران حیران میماند و سبب آن معلوم نبود **دیگر** در جبل جودی مسجدی بوده منسوب بنوح
و سفره در داشته و غریبان در آنجا بخواب میرفته‌اند و هر غریبی که در آنجا از دیگری شنیده و دیده راه بیرون شدن [illegible]
می‌برده و چون آنچیز را بر جای خود میگذاشته ابواب بر وی ظاهر می‌شده راوی این حروف گوید که امثال این حکایات غریبه در [illegible] تواریخ
کتب متقدمین و متأخرین بسیار است و صدق و کذب آن بر ارباب فراست مشتبه باشد اگر مجموع را مسطور کلک بیان کرده خواننده را
ملالت و سئامت روی نماید و خامه دو زبان را باطناب و اکثار منسوب دارند لاجرم **ذکر البحار العظیمة و ما یجری مجراها**
بالارادة القدیمة کالبحیرات و الخلیجات درین مقام بهمین قدر اکتفا کرده آمد در بحار احوال مختلفه بسیار است یکی از آنجمله
هیجان آب بتشکلات فلکی و اشعه کواکب است که بر سطح آن می‌افتد و اتصالات کواکب با قمر و نزول او در
منازل معینه درین باب اثر عظیم دارد و هیجان آب در بحار مثل هیجان اخلاطست در بدن آدمی اما ارتفاع میاه را سبب آنست که آب
بجهت قرار در موضع خود گرم میشود با آنکه آفتاب و سایر کواکب در وی اثری تمام دارد و علی ای التقدیرین لطیفه میگردد و بعضی از اجزای
او تخلخل پیدا کرده مکانی وسیع‌تر از مکان اول طلب میکند پس آن اجزای یکدیگر را به جهات مختلفه مدافع میشوند و ازین جهة امواج متنوع
در بحار مشاهده می‌افتد اما علت مد و جزر چنان باشد که در اکثر قعور بحار صخور و احجار بسیار است چون قمر مسامت قعر بحر شود و اشراق نور
بر آنجا افکند شعاعات او بران احجار صلده و صخور صلبه رسد و از آنجا بتراجع منعکس شود و از آن تسخین کند و چون آب بطاح اشعه قمر
گشته لطیف و گرم شده باشد و تخلخل پیدا کرده مکانی فراختر از مکان اول خواهد و امواج او متلاطم شود و بر شطوط و سواحل تموج کند
و آبها در انهار و جداول که در بحر متراجع شود بدین حال نماند تا قمر بوسط السما رسد و چون از آنجا زایل شود این غلیان و مد ساکن شود و اجزای
آب بقوایم خود آید و جزر عبارت ازین حال باشد باز چون قمر بافق غربی رسد در جانب افق شرقی مد بنیاد شود و بدان طریق که گفته آمد
تا بوقتی که قمر در تحت الارض بوسط السما رسد باز آغاز جزر باشد و در شبانروزی دو نوبت مد و جزر واقع شود و در خبر آمده است که
ان الملک الموکل بالبحار یضع رجله فی البحر فیکون منه المد ثم یرفع منه فیکون منه الجزر و علت زیادتی در اوقات مختلفه قیاس برین باید
کرد و تأثیر اتصالات کواکب را درین معنی اصلی کلی اعتبار باید نمود و بحار عظیمه باتفاق اکثر ارباب مسالک و ممالک که در ربع مسکون واقع
شده پنج است بحر الهند و بحر الشام و بحر المغرب و بحر نیطس و بحر طبرستان و تفصیل آن برین گونه است **بحر الهند** این دریا را بحر اخضر
و بحر فارس و بحر عمان و بحر چین گویند و طول آن از زمین چین تا ارض حبشه دو هزار و ششصد و شش فرسخ است و عرض نهصد
فرسخ و ازین جمله سیصد و سی فرسخ شمالی است و از خط استوا و باقی در جنوب خط استواست و در میان مواضع سرد که داخل اقالیم
سبعه نیست و پنج شعبه ازین دریا بمیان عالم در آید و از آن خلیج بربری و خلیج فارس و خلیج هند و خلیج اخضر خوانند و ذکر هر
یک از خلیجات خمسه بموضع خود بیاید چنین گویند که درین دریا بیست هزار جزیره است و از آنجمله یک جزیره در برابر [illegible] ممالک چین
افتاده است و مسافت آن هزار فرسخ است و در آن جزیره کوههای عظیم و انهار بسیار است و یاقوت و لون السما در آن جزیره حاصل شود
و به بعضی از جزایر که درین دریاست مردم میرسند و اخذ منافع میکنند و بعضی دیگر از انسداد طرق نمیتوانند رسید **بحر الشام**
اهل بحر الروم و بحر افریقیه گویند و بحر الکبیر نیز خوانند طول آن از مشرق تا مغرب یک هزار و ششصد فرسخ است و عرض آن جا بجا [illegible] می‌شود

سه فرسخ و این موضع را در تقدیم معبره هرقلس میگفته اند و هرقلس پادشاهی بوده که قنطره برین موضع ساخته تا مردم بسهولت ازانجا عبور میکرده اند اکنون این محل را ارقان میگویند در بعضی ازامکنه عرض این دریا دویست فرسخ باشد وچون به حدود شام رسد دویست شصت فرسخ شود و بیارانداس برشمالی و بلاد مغاربه برجنوبی آن دریاست واگر زورقی ازیک طرف روم آید بدین بحر میتواند در شصت روز ازین دریا بایران اقالیم درآید یکی خلیج قسطنطنیه و دیگر را خلیج یونان گویند و دویست و شصت فرسخ در دو جزیره معمور است که بحار بدانموضع رسیده اند و احوال آن مشاهده شده و بعضی خبرها بهست که بچکس نرسیده و مساحت جزایر که مشاهده مردم شده ازده فرسخ کمتر و ازپانزده فرسخ بیشتر نیست **بحر المغرب** این دریا را بحر الاندلس و بحر طنجه و بحر الاسود و بحر الکنز خوانند این بحر از اقصای جنوب مخازات عرض السودانست که بر حدود سوس و بلاد اندلس و فرنس میگذرد بجانب شرق و برا راضی غیر مسلوک عبور میکند تا به بحر اعظم متصل میشود و در نهایت الادراک بحر اوقیانوس آمده که این بحر است و دریای سند در ناحیه مغرب بدین دریا پیوندد و سفاین و مراکب بحار از شدت تلاطم امواج و ظلمت درین بحر نمیرود و گمان که این جماعت قریب بسواحل این دریا کذر ندفی الجمله انتفاعی یابند صاحب عجایب البحار در موالف خود آورده که درین بحر موضعی است که از مجمع البحرین گویند و آن محلی باشد که بحر هند بدین دریا پیوندد و در انجا منارهٔ ساخته اند از حجر خالص که از تفاعش صد گز است و در حوالی آن جزیره ایست بغایت معمور و آب این دو دریا بشکل غریب بهم متصل میشوند چنانچه از هنگام طلوع آفتاب تا بوقت غروب بالا کبر و در بحر هند ریزد از زوال تا غروب حال برعکس باشد و بواسطهٔ عظمت این دریا عبور کس بران میسر نمیشود و طول و عرض این بحر معلوم نیست و دو شعبه از بحر مغرب بیرون آمده که بحر اخلیج اندلس و دیگر را خلیج طنجه خوانند و بنا بر عدم جریان سفاین احوال جزایر این بحر معلوم نیست و جزایر خالدات از جمله جزایر بحر مغرب بود و حالا در اب نمود است **بحر بنطس** دریای بزرگست و ازانجا بحر ترانه دون و بحر الروس نیز گویند و از غرب قسطنطنیه و در زمین روس و سقلاب ممتد میشود و بنا بر شهر قسطنطنیه بر بن بحر واقع شده و طول این دریا بقول صاحب نهایت الادراک چهار صد و سی و سه فرسخ باشد و در بن بحر جزایر بسیار است و در انموضع حیوانات غریبه الاشکال مهیبة الصور می باشند و تجار از جزایر ان بحر بنات نعش و رود طانیس که از جمله رود های بزرگست در بن دریا ریزد و ازین بحر دو شعبه خیزد و یکی قریب بجزیره سودان نزدیک به صد جوی بزرگ بآن گردد اول خلیج رابد و دوم خلیج فرنک است که تا قریب شمال مقابله و کیماک ممتد شود و اراضی بلغار را از جمله سواحل این دریاست **بحر طبرستان** که از دریای کیلان و بحر کرکان و باب الابواب و خزر نیز گویند طول این دریا از مشرق تا مغرب دویست و شصت فرسخ و عرضش دویست فرسخ باشد و هیئات این بحر مدور است چنانکه از اب سکون ممتد شود و بطرف دیلم و طبرستان و باب الابواب و شیروان پس برخزر بگذرد و باز با سکون منتهی شود و رود های بزرگ چون ارس و رود کر و اتل و سغید رود و غیر ذلک در بن دریا ریزد و اتصال این بحر بهیچ دریا غالب نیست و ارباب مسالک گویند که کوب این دریا بغایت خطرناکست چرا از امواج این بحر متلاطم شود و در بن مدو جزر نباشد گویند که انجا در قدیم دو جزیره بوده و اکنون هفت جزیره دارد و ازین جزایر نفط سفید و سیاه حاصل شود و الله اعلم بحقایق الامور **اما بحار صغار که از اخلیجات و شعبات نیز گویند بر بن موجب است**

که مسطور میگردد بحر بربر که از انجا بحر الریخ نیز گویند از جمله خلیجات دریای هندست و در حدود بربرستان از دریای هند جدا میشود و طول آن صد و شصت فرسخ و عرضش سی و پنج است و راکب بحر سهیل و قطب جنوبی را بغایت ظاهر بیند و قطب شمالی را نتواند دید و کف تا این دریا بخلاف دریا های دیگر منعقد نشود و ازانجا باطراف برند و جهت تصفیه و طراوت رخسار ها استعمال کنند و از جزایری که درین دریاست صندل و آبنوس آرند و غیر از سواحل آن بدست آرند **بحر قلزم** که از السان البحرین و بحر الاحمر و بحر الیمن و بحر عدن نیز گویند از جمله خلیجات هندست و اراضی یمن و عدن بر شرقی وی افتاده است محمد ابن عثمان

المفضل

فرعون وغیره

المفصل در کتاب عجایب البحار گوید که ملاک تا موسی علیه السلام دریا بود است و بعکس گویا این قول درست باشد چه این دریا بمصر نزدیک است وطول این دریا در طرف شمال چهار صد و شصت فرسخ و عرضش دویست فرسخ باشد و با ریگ شود و نامش صد فرسخ آید و قلزم اصلی نیست چه قلزم نام قصبه ایست که در ساحل دریا بر طرف غربی دریای واقع شده پس این دریا که بقرب بسنر اباد واقع شده و بقلزم اشتهار یافته غلط عام است وچندان اعتبار ندارد **بحر فارس** و این دریا بحر نصده و بحر عمان و بحر هند گویند از آن جهت که این بلاد بر سواحل واقعاده است و دریای بسیار خیز مبارک است و اکثر اکاسب و سفاین از این بحر بسلامت و منافع چند باز آید و اضطراب دریای زیده دریاها کمتر باشد و مغاص مرواریدی نیز در این دریا و موضع سکلاحست که چون کشتی بدانجا رسد کمتر خلاص شود و گردابی نیز دارد که مخلص از آن متصور نیست طول این بحر چهار صد و شصت فرسخ و عرضش صد و پنجاه فرسخ باشد و میان این دریا و دریای قلزم پانصد فرسنگ زمین خشک باشد که از ارض جزیرة العرب خوانند و منصب دجله و فرات که از جبال روم آید این دریا بود و جزایر بسیار دارد و بعضی از آن جزایر در موضع خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **بحر هند** این شعبه را بجهة آنکه در اراضی هند افتاده است بدین اسم میخوانند حال آنکه اوسع منشعب از بحر اعظم است که از بحر هند میگویند و طول این دریا از مشرق تا بمغرب پانصد و هفتاد و سه فرسخ و عرضش از جنوب تا شمال سیصد و پنجاه فرسخ باشد و جزایر معموره و غیر معموره بسیار است و در بعضی از جزایر این بحر معدن جوهر و لقره و زر باشد **بحر اخضر** این دریا در اقصی بلاد هند از دریای منشعب شود و بنا بر آنکه شهرهای چین بر سواحل او واقع شده بحر چین بار خوانند و مدار تجارت اهل هند برین بحر است و در جزایر آن معادن یواقیت و دیگر جواهر بسیار بود و طول او در شمال پانصد فرسخ باشد و عرضش تا حدود سدا و تشمی از حد و چین بگذشته بعضی گفته اند که عرض این بحر تا احر صد و بیست در جه که طول معموره است بگذشته **بحر ارمش** از جمله خلجان بحر شام است و اکثر تجارت اهل قسطنطنیه در این دریا بود و طول این بحر بجهة طرف شمال دویست و پنجاه فرسخ باشد و جزایر بسکونه در این دریا کمتر است ابو یحیان بیرونی گوید که طول این دریا صد و شصت فرسخ است و محیط مقفل بنا شد و دلیل او بر این دعوی آنست که از سیاحان سفاب در آن بحر قسطنطنیه بتوان رفت و مسعودی گوید که از تجار صادق القول این معنی مستفاد شده **بحر یونان** این دریا نیز نزدیک روم است الکبری از بحر شام منشعب شود و جزایر یونان در این آب مستغرق است و مشهور است که چون سفاین و مراکب در برابر ارض یونان رسد البته یکی از مردم را بیش از ان بدو سال و سه سال از خاطر محو شده باشد بیاد آید و اتفاقی از مخصوصات الموضع است و یونان مسقط رأس حکمه و فضلا بوده عرض این دریا صد و فرسخ است و طول آن میان مغرب و شمال افتاده است و بجهة انحراف و میلان بهر جانبی تعیین نتوان نمود و در وی شصت و دو جزیره معمور است **بحر اندلس** از شعبهای بحر مغرب است و بواسطه آنکه اراضی اندلس بر سواحل این بحر افتاده بدین اسم موسوم گشته طول و عرض او در کتب مسطور نیست **بحر طنجه** دریای طولانیست اما عرضش دو فرسخ بیشتر نباشد و یک شعبه از وی متصل دوم گشته شود و دیگر بزمین جنوب رود و در بلاد زنگبار و سیاهان مغرب ممتد شود و در او اخر آن جزیره باشد که از بر صحیفه خوانند و چون از انجا بگذرد بصحاری جبال نامسکون رود و در او موضع منتهی گردد **بحر سودان** طلخ بطلس است عرض وی صد فرسخ و طولش در جانب شمال نیز اند و انتهای آن معلوم نیست و جزایر مسکون و غیر مسکون نیز دارد **بحر فرنگ** شعبه است هم از بحر اندلس و در شمال اراضی سقلاب از وی منشعب شود و انتهای وی در حدود بلغار و کیماک باشد و فرنگ بر سواحل آن مقیم اند و ایشان امتی عظیم اند و بلاد بسیع الاکنافی والاطراف دارند **بحر حبشه** دریای بزرگست در ولایت نرکستان و خداوندان اخبار گویند که از سیاب از دست هوم خود را خلاص کرده و در این دریا افتاده و بجزیره [illegible] رسیده و با ران جمایش هرون او را دریافته قصاص فرمود **بحر الماس** این دریا بجزیره الماس باز خوانند که در میان وی افتاده است و دریای بزرگست و شعبه است از محیط و الماس از ان جزیره در دریا بدست

بحر الشمال دریائی عجیب و صید عجیب بدست آید و آن مملک و پرخطر باشد دریائیست در زیر قطب الشمال و ساکنست و فعران معلوم نیست احوال آن کشتی در وی افکند اضطراب آغاز کند و امواجش متلاطم گردد و بدین جهت بحار را زرگ دش منعقد باشند و گویند که مردم آنجا در بین دریا بسیار باشند بحر السحاب دریائیست بولایت زنگبار پوسته دخان و بخاری بر بالای آن ایستاده باشد و ازین سبب این دریا را سحاب نسبت داده اند و اعتقاد زنگیان آنست که آدم علیه السلام در جزایر این دریا می بوده است بحر مظلم بحر عظیم است و در اقصای مغرب واقع است و جزیره یاموت درین دریا بود و در ظلمات واقع و سیلا بکند و چون بقله قضه رسد از جانب یاجوج و ماجوج ممتد شود و بحدود سد ذوالقرنین رسد اما بحرات که انرا بطایح نیز گویند بسیار است و بعضی ازان اینست که مذکور میگردد الفرابین منتهی گردد بحیره بابرطلیس تلوش از مشرق بمغرب صد و پنج فرسخ عرض دریای سبی و چهار فرسخ باشد تا حدود قسطنطنیه ممتد میشود و در حوالی مصر دیار شام پیوندد و الله اعلم بحیره خوارزم مدور واقع شده است و دورش بقولی نود فرسخ و بقولی صد فرسخ است و میان این بحیره و دریای خزر بیست روزه راه است و چنین گویند که روی چون و سیحون در بین بحیره ریزد و آبش تلخ نباشد و حیوانات آبی درین بحر کمتر توان یافت بحیره طبریه در اراضی شام است و گویند که دورش تقاطع فرسخ باشد و بعضی گفته اند که این بحیره مشابه بحیره خوارزم است در طعم آب و غیر ذلک بحیره کلیکوی که انرا بحیره قسطا برگویند و نزدیک اقاصی چین افتاده است دورش نقریبا هفتاد فرسخ باشد و در وی دوازده جزیره است عمارات خوب ازین جزیره حاصل شود و سکان این مواضع راوین و ملنی نباشند بحیره چهرمون منشعب از بحر مغرب است دورش صد و شصت فرسخ باشد و به حدود فارس واقع شده و در حوالی آن عمارات و زراعات بسیار واقع شده بود بحیره اثریر در حدود آذربایجان است و بسیار این بحیره را قدیم الایام دریای عظیم است چنین گویند که درین بحیره ماهی طرخ بافراق برند و ان نهایت لذیذی باشد و گویند که انجا خوان ندارد و بسیار خوش طعمست بحیره المیسنه آبی ایستاده است میان دو کوه در حدود شام چنین گویند که خلیل الرحمن صلوات الله علیه شهر ابراهیم اباد در بین بحیره بنا نهاده است و او را میسنه جهة آن گویند که هیچ جانور درانجا ندیده اند انرا قم حروف گویند که سکون آب نیز وجه تسمیه میشود بحیره قلم نزدیک دریای روم است و اهل انحدود همه مصنف باشند مومن و کافر و فوان طبع و منقاد اهل اسلام اند و جزیه و خراج میدهند و قلمه نام قصبه ایست که در حوالی اساحل جزیره ایست واقع شده و این دو فرقه انجا باشند بحیره بطلیس بقرب بلاد جلالقه است و در سواحل آن جلالقیان منوطول آن چهار فرسخ و عرضش دو نیم فرسخ باشد بحیره اسوال به حدود روم باشد و مقدار دوازده روزه راه است و چند جزیره معمور است و سمور و سنجاب نیک در انجا حاصل شود بحیره تنیس بزمین مصر است و بدریای روم پیوسته باشد و یک شعبه از رود نیل بدان منتهی شود و چون آب نیل در فرودن باشد آب این بحیره شیرین و خوش طعم گردد و چون آن آب زیادتی بنقصان نهد آب دریا بر بن بحیره غلبه کرده بدان جهت شور و فرخ گردد و بعضی مصر بست بانجا بحیره چون جزایر واقع شده چنانست که چون بگوشه خواب بابل بنشیند و فرخ کنند العلم عند الله تعالی بحیره اغیفان به حدود جماهیر است و قبیله از ترک که ایشانرا خمیل گویند که در دو سواحل آن مقام دارند و طول این بحیره سه روزه راه است و فرخ و جزیره معمور دارد و بابلی انجا گیر و ترسا باشند و هیچیک از ارباب این ادیان مذهب دیگری اختیار نکنند و پوست روباه سرخ موی در غایت لطافت انجا حاصل شود بحیره اقامیه در حدود شام است و نهایت بعید العمق باشد آورده اند که یکی از ملوک خواست که عمق آن معلوم شود فرمود تا رشته بسیار بهم بافتند و سنگی گران بدان بستند و در آب انداختند و چون بقعر رسید دیگری وصل کردند تا در آبی طناب بجایی نرسید پس گمان کردند که مگر طناب کران شده

بر بالای یکدیگر نشسته پس ازار بر کشیدند و سنگ دست آهنی بر سر طناب بسته و در اینجا نیز مرغ بر سنگ نشسته بود و یکبار به آب افتاد چون نیز مرغ در دست بود هیچ نقصان و شکستی ندانست و دانستند که سنگ عمق بحیره نرسیده است و دست از ان باز داشتند والله اعلم **بحیره ساهو** از جمله بحیرات فارس است طول آن هفت فرسخ باشد و به حوالی آن هیشهها و نیستان بسیار است و اهل شیراز از انجا انتفاع یابند **بحیره پرنخان** به حدود ترکستان است و مسافت و دورش چهار فرسخ است و خبر از انکه آب گرم باشد یا سرد هیچ حصول نمی دارد **بحیره النیل** این بحیره در جنوب خط استوا باشد و در طرف جنوب معموره عالم که مهاست که انها را جبل القمر گویند و از انجا رودهای بسیار بیرون آید و در این بحیره جمع شوند و مانند دریای گردد چنانچه قطر آن چهل فرسخ باشد پس از انجا شعبه عظیم جدا گردد و به طرف معموره عالم ممتد شود و از جبل القمر گویند اول بر بیابانهای مغرب گذرد تا به حدود نوبه رسد و چون از انجا بگذرد به بیابانهای نوبه ممتد شود و از انجا بدریای مصر رسد تا مدینه نبی روم منتهی شود و بر کنار او شهر لیست که لطجه گویند و بانگ این بحیره را بدان شهر باز خوانند **بحیره زره** که از اهیرمن برگویند بحیرت انگه دو اهیرمن در وی ریزد و طول آن بحر چهل فرسنگ است و در حوالی الشهر قصبه که اعتباری داشته باشد کمتر بود **بحیره ارمنیه** به حدود بلاد جرداث و در آن نشستا فرسخ باشد و مراغه و سلماس و خوی در سواحل اوست و آب آن بغایت تلخ باشد و در میان وی جزیرها باشد و در انجا زاغان بسیار کنند و آبستین در آن جزایر توان یافت و سنگ آبی درین بحیره بسیار باشد **بحیره فرغانه** دور او پنجاه فرسخ است و شهر فرغانه بر ساحل آن و اخت و نجار این بحیره غنیمت کثیر بدست آورند و حیوانات غریبه الاشکال در انجا توان یافت **بحیره الصخر** بحیره کوچک است به حدود شمالی و در حوالی ان سوری از سنگ کنیده اند و بغایت عمیق باشد و در یک کوشه آب این دریا چنان سیاه بود که را بهای جوانب دیگر بحیره بحسن ظاهر فرق توان کرد چنانچه کوهی سیاهی و سفیدی آب بیکدیگر متصل شود و مطلقا با یکدیگر آمیخته نگردد و چون خاک سیاه کم باشد و در آفتاب گذارند سنگ شود چنین گویند که یکی از ملوک خواست که قعر اندریا معلوم کند چهارده هزار گز رسن فرو گذاشت بجایی نرسید و آب وی چنان روشن باشد که با وجود بعد قعر چنان نماید که گوئی عمق او سه چهار گز خواهد بود آورده اند که دشمنان قصد تخت کیخسرو و جام جهان نمای او کردند جامی که بر خط آن موکل بودند در بن دریا انداختند منجمان را استخراج آن میسر نشد **بحیره منجر** ساحت دورش صد و بیست فرسخ باشد و میان بلاد خزر و این بحیره انوشیروان سدی عظیم بسته و ساخته است و از هجوم اتراک مردم این دیار ایمن باشند و هنوز آن سد ماند چنین گویند که انوشیروان از در خواب بعمارت این سد تلقین داد ند **بحیره ارجیس** بحدود وان و سلطان باشد و از انجا ماهی بزرگ که از اطراف گویند باطراف برند **بحیره زعر** در حدود قلسطین باشد نزدیک شهری که از ان زغر خوانند و این شهر گهواره عیسی علیه السلام بوده است و لوط علیه السلام در انجا بوده اند و بسبب قبول دعوت او از عذاب خلاصی یافتند **بحیره مکران** به حدود سند باشد و شهرهای سند در حوالی آن واقع شده و به دریای سند منتهی میشود **بحیره روم** برسه فرسنگی شهر مقیه افتاده است طولش پنج فرسخ باشد و در میان این دریاسه کوه بزرگست چون سکان مقیه را خوفی روی نماید بکشتیها ترتیب داده اقمشه و متعه خود را در انجا نهند و از این بحیره عبور نموده بجبال پناه برند و دیگر متجلس را تسلط بران دست ندهد **بحیره اخلاط** دریایی است خوب این بحیره در حوالی آن شهر اخلاط واقع شده و بنا شده و دو ماه ظاهر گردد و پوسته چنان باشد و بسبب نمک در حوالی ان معلوم میشد **بحیره شکان** به حدود ولایت ارمن آبی در غایت شوری باشد و نمک بسیار در حوالی آن منعقد شود و طولش پنج فرسخ باشد و در حوالی ان سباع ضاره بسیار بود **بحیره وشت ارزن** طول آن ده فرسخ است و آب وی خوش طعم باشد و گاهی التی فصان پذیرد چنانکه نزدیک بآن رسد که با کل منقطع گردد و با بحالت اصلی رود و در حوالی آن عمارت و زراعت فراوان باشد **بحیره چرون** بحدود مغرب زمین باشد و بعید العمق بود و کعب الاحبار از جعفر علیه السلام روایت کند که نخستی در زمان موسی علی نبینا و علیه السلام درین دریا فرو رفت و تا اکنون منشور ملک آن

هرچند عقل از قبول این سخن ابا مینماید چون در کتب مسطور بود راقم حروف نیز بر ایراد آن جرات نمود چنین گویند که موج این دریا در قعرش حادث میشود
بخلاف بحار دیگر و بنوع دیگر از شخصی که راکب این بحیره بود از عجایب آن سوال کردند که درین دریا چه چیز از همه عجب تر دیدی جواب داد که سلامت نفس
و غرایب عجب بر همین مقدار که در صفت بحار کبار و بحار صغار ثبت افتاد اختصار نموده میشود و بر طبایع سالکان مسالک پوشیده نماند که در
هیچ نسخه از نسخ متقدمین صفت دریاها و بطایح برین وجهی که درین اوراق ترتیب یافته در حیز تسطیر نیامده چه مصنفان این حالات را پریشان
نوشته اند **ذکر تولد انهار و بیان انهار بر سبیل ایجاز و اختصار** واین درر لآلی را در یک سلک انتظام بباید بباید دانست
که در جبال کهوف و مغارات بسیار است و در حین نزول امطار و حدوث ثلوج و جلیدیت آب باران و برف دران مغارها میرود و جمع
میشود و بنابران ضیق منافذ بتدریج ازان موضع بیرون می آید و از انتظام و اختلاط بعضی به بعضی جداول و انهار پدید میشود و چون چند جوی
کوچک بهم پیوندد نهر عظیم حادث گردد و شکافهای کوه را که آب دران می باشد اودیه خوانند پس اگر این اودیه قریب بقلل جبال باشند تمامت
انسال آب جاری بود و اگر اودیه در پایان کوه باشند و مددی بوی نرسد زود منقطع شود و در هر اقلیمی چند نهر بزرگست غیر از سواقی و جداول
که ضبط و تعداد آن متعذر است پس گوییم که بعضی ازین جویهای عظام از طرف مشرق آید و بمغرب رود و بعضی از مغرب آغاز کند و بجانب مشرق
ممتد شود و بعضی از شمال بجنوب و بالعکس و ابتدای جمیع از جبال باشد و انتهای آن بطایح و بحیرات و بحار بود و بلادی که بر ممر آن انهار
افتاده باشد بجداول ازان منتفع شوند و آنچه زیاده آید بدریاها پیوندد و دو نوبت دیگر بتاثیر آفتاب اجزای بخار لطیف در هوا صعود گیرد
و از تموج آن ریاح تولد کند و غیوم و سحابات مولف گردد و امطار و ثلوج حادث گردد و همیشه بدین منوال باشد حتی یبلغ الکتاب اجله ذلک
تقدیر العزیز العلیم و بعضی انهار مشهور اینست که مذکور میگردد **نهر اتل** مبداء آن از جبال روس و بلغار و حدود شمالست و شعبهای
شعبه از وی جدا میشود که مدار معیشت اهالی چندین شهر بر آن شعبهاست و با وجود این شعب این جداول گویند که نقصان محسوس در وی
پدید نیامده مصب او بحر ابسکون بود و میان آب این نهر و آب دریا فرق توان کرد که اصلا با آب دریا نمی آمیزد **نهر آذربایجان** آبی خوشگوار
... مبداء آن از جبال آذربایجان است و منتهای او بحیره طبریه باشد و در بعضی مواضع حدود لی این بحر منشعب گردد و در اراضی آن نفوذ
کند و چون تفحص نماید مسیلی لطیف در نظر آید از آن آب منشعب گشته که آن را مرمر خوانند و بر شمال صفایح ابنس باشد **نهر جیحون**
ابتدای آن از جبال صغانیان است و میان مغرب و شمال گذرد و به حدود وخش چهار آب دیگر بوی پیوندد و ازان موضع رایج آب گویند
و به حدود بلخ و ترمذ بگذرد و از آنجا بخالف آید و از آنجا بآمویه پس در بحیره خوارزم ریزد و آب آن در بعضی زمستانها یخ بندد چنانچه چند گاه کاروان
بر روی آن روان باشند **نهر سیحون** جوی بزرگست و سیحون موضعی باشد بترکستان که این را بدان باز خوانند و مصب
او بحیره خوارزم بود **نهر جیحان** از حدود روم آید و بمیان مرعش و مصیصه بگذرد و بدریای شام ریزد **نهر سیحان** از حدود روم
بیرون آید و میان مصیصه و اذنه بگذرد و بنزدیک شهر طرطوس بدریای روم منتهی شود **نهر دجله** بغایت معظم است و مبداء آن از جبال
آمد و ارزن روم باشد و بر شرقی بلاد جزایر بگذرد و جزایر موضعی را گویند که میان فرات و دجله باشد و جریان این نهر از جانب شمال بجنوب بود و در
عبادان ببحر فارس منتهی میشود فرات گفته اند که مبداء او از جبال قضیبین حصین ذوالقرنین باشد و آب وی نافع و سبکترین آبهاست و از اول
تا آخر در میان عمارات و زراعت رود **نهر حرج** در اقصی ترکستانست در غایت بزرگی و درانجا نوعی از مار بود و چون چشم آدمی بروی افتد
هلاک شود والله اعلم **نهر الذهب** بزمین شام است و در صفت آن گفته اند که هو النهر یبتدأ بالمیزان و آخره بالکیل یعنی از جداول او عمارت
بسیار کنند و محصولات آن نیکو باشد و چون باخر رسد در زمین فرو رود و تنگ شود و هیچ از او باد و ضایع نگردد **نهر کر** در بلاد آذربایجان است
و از جبال روم باشد و میان تفلیس و اران بگذرد و باخر بارس منتهی شود **نهر ارس** جریان او از شرق بمغرب باشد و ابتدای او از جبال ارمنیه است

وارد

و آب او نهایت سریع الجریان باشد و گویند که سلوک کشتی در روی متعذر باشد و در کنار آن سنگلاخ بسیار بود و بعضی مکتوف و بعضی مکتوف و بعضی تلی و بهسار است و هر چه از حیوانات در روی افتد مضطر آنست که بسلامت بیرون آید قصه شخصی که آب دریا بادی مساحت کرد و بعد از خلاصی دیوار بر سر وی افتاد و هلاک شد بدین شهر منسوب است و مصب او بحر طبرستان بود **نهر تراب و انرا نهر مجنون نیز خوانند** نهایت تیز رو و چون بجبال دسم دار دپل بگذرد و از نشان آب او بغایت سرد باشد **نهر طاب** در حدود فارس است و منبع او از جبال اصفهان باشد و بمیان ولایت خورستان گذرد و نزدیک قلعه مهدی بحر فارس ریزد **نهر تستر** از حدود خورستان آید و نزدیک تستر بلا فاصله از نیگذرد و هم نزدیک قلعه مهدی بحر فارس منتهی شود **نهر قاس** بدایت او از جبال اغلم اول باشد و بر بالا دزیج بگذرد و در بحر بریزد **نهر سوین** نهر بزرگست و در حدود جنوب معموره در کوههای اطراف فراهم آید و در عرض یازده درجه جنوبی دو شعبه بزرگ از وی منشعب شود یکی راخوسا و یکیرا طابوس خوانند و مرور این انهار بر جزایر مسابقه باشد و از نهرین نهر مرجان بدست آید **نهر زنده رود** در ولایت اصفهانست و بعذوبت و لطافت آب معروف و سایق و الباقین اصفهان از جداول او منتفع باشند و مصب این بحر فارس بود **نهر سنجه** نزدیک مصر باشد و در بزرگست بروی قطره عجیب ساخته اند و آن یک طاقست نوشته اند و بست و دو قدم باشد و مجموع آن طاق را از سنگ رخام پرداخته اند و طول هر سنگی ده گز و پنج گرد باشد **نهر فرات** آب بزرگست و از کوههای روم خیزد و میان انعز شام بگذرد و بر غربی شهرهای جزایر متمدد شود و بقرب بغداد یک شاخ از وی بدجله پیوندد و شاخ دیگر بسواد کوفه رود و بالجمله فاضل آب بدطایح رود و بعضی گویند که بحر عدن منتهی شود و امام ائمه اسابق ابو جعفر الصادق رضی الله عنه گفت که ان محمدا رسول الله صلی الله علیه وسلم شرب من الفرات فاسری به ربه تعالی **نهر سلیمان** بقرب بغداد است و گویند سلیمان انرا احداث کرده است و بعضی جفر انرا بدی القرنین نسبت کرده اند و سیصد و نصف جداول این بحر منشعب شود و بر سر هر یکی از جداول قصبه و قریه ساخته و پرداخته اند و الله اعلم بحقیقة الاخبار **نهر مهران** آبی بزرگست در حدود سند و مکران و در نزدیکی نزدیکست به نیل مصر و گویند از ارمنستان توان یافت و مصب او بحر فارس بود **نهر سند** ابتدای آن از جبال اردپل و منصوره ماند و از سه فرسخی مولتان در مهران ریزد **نهر سفید رود** از جبال آذربایجان و از مسبعه خیزد و میان اردپل و زنگان بگذرد و به بحیره اشکون منتهی شود **نهر هراة رود** نهری عظیم است و بدایت آن از جبال خراسان خیزد و چهار فرسخی مشرق مغرب بود و جداول او روی بمغرب زند و بالملک هراة و سوادات و مزارع و مضایات این آب منتفع گردند و به حدود سرخس منتهی گردد **نهر بیرمس** جریان آن از نزدیک بمغرب از جبال غور و بامیان ابتدا کند و در بر اری کرمان گذرد و به بحیره زره منتهی شود چنین گویند که هزار جوی بزرگ از این نهر منشعب شود و در اصل آن همچو نه نفصان پدید نیاید **نهر اندلس** آنست که کسی در آن نواحی در بر کنار آب آن موضعی بیند که بنی نهاده و اندازه خالص و برنامیه آن نوشته اند که بالبهاالرجل لانجا وزنی فانک لم ترجع **نهر ابله** بصره باشد طولش چهار فرسخ است و بجانب مغرب بدلیاطین نزدیک بود و این بحر مدوجزر دارد و چون آغاز مد کند همه لیاطین و مزارع پر آب شود و چون مبادی جزر کند اگر آن نهی کرده مگر حوضها و مواضعی که از برای ذخیره آب ساخته باشند **نهر خابور** در حدود و بلاد جزیره است و منبع ان از جبال راس العین باشد و امتداد وش به بیست فرسخ برسد و از اطراف ان در ختان بزرگ توان یافت و آبی بغایت صاف و بزرگ و نزدیک شهر قرقیسیا برود و بفرات متصل شود **نهر جیحان** بدایت آن از جبال چین باشد چنان گویند که آبی شوم است و اگر کشتیها را آفت رساند مردم آبی در آنجا باشند و چون مردم از اموال خود غافل شوند جبری در رسانند و آب فرو نشیند **نهر نکرمیت** آبی بزرگست و بسواد بغداد منتهی شود و بر کنار این آب بسیاری از صلحا و اولیا دالیاس پیغمبر علیه السلام را دیده اند **نهر طبریه**

دریای پارست و یک نیمه سرد و یک نیمه گرم باشد و مصب آن بحیره طبریه گویند **نهر جاج** مبادیت آن از جبال بلاد ترکستان است و محدود و رکنند آب دو رایحه جوی اخلاف بدو نیمه باز میپوندد پس بحدود خشکیت و محمد آید و بعد ازان بر مواضع و مساکن قبایل اتراک گذرد و بحدود خوارزم منتهی شود **نهر کشف** جوی بزرگست و در قفچی هندوستان و مبادیت آن از جبال نبت است و منتهی بحر هند شود **نهر تاجه** در ولایت اندلس بحدود مغرب است و در نزدیکی چند بار رود جلیقیه باشد و بوسط طلیطله بگذرد و بعضی از بحرات که دران باشد منتهی شود **نهر وجیل** شعبه ایست از وجیه بغداد و سوادسامره و بغداد و از آب دهد و بنا بر غایت شهرت از شرح مستغنی است **نهر مرغاب** بحدود بادغیس است و او را مبادی بسیار است الرود و بند و اکثر مزارع مرو و سرخس ازان مقطع **نهر کاث** که ازا کاوخواره نیز خوانند از رود جیحون منشعب شود و بحدود کات رود و پیش ازانکه این جوی از جیحون جدا کرده باندک مسافتی موضع خطرناکست و جون کشتی در انجا افتد کمتر خلاص شود **نهر عیسی** شعبه باشد از فرات که به قرب بغداد بدجله پیوندد و میرود تا بعمان ریزد **نهر میمون** به حوالی اخلاط باشد و از جبال انجا فراهم آید و در نزدیکی اضعاف رود ارس باشد و جداول بسیار ازان نهر منشعب گردد و این جوی بحیره خزر منتهی شود **نهر النیل** از معظمات انهار معتبر مشهور و جریانش از جنوب بشمال باشد و ابتداء ان از پس خط استوا از جبال القمر بود و مصب او بحر رومست و جوی در ارتفاع زمین و در معمور عالم بیشتر زیرا که یک ماهه راه در میان اسلام میرود و دو ماه در میان دیار نوبه و میان ابادی و حرا ابتدا هیچ نهری در تابستان زیاده نمیشود الا این نهر و سبب آنست که چون در بن بلاد تابستان بود در پس خط استوا از زمستان در آید آفتاب از سمت الرؤس ایشان دور افتد و بران بلاد نزدیک شود و چون اینجا زمستان روی نماید انجا تابستان بود و عبد الصمد بن ابراهیم الرقاشی در کتاب اسباب العجایب آورده که سبب ارتفاع و هیجان آب نیل آنست که آب بحر روم در فصل خزان بجهت انکه مطارح اشعه کواکب واقع شود هیجان کند و موج زند و از مواضع خود مرتفع گشته در پیش آب نیل چون سدی شود و نگذارد که اب نیل در وی برزند پس بدین سبب نیل رجعت کند و اراضی مصر ملو کرده و چون مقدار اکناف بحصول پیوندد باری سبحانه و تعالی باد جنوب را فرمان دهد تا آب بحر روم را بکند و جاری گرداند پس دیگر باره بجریان نیل روان گردد و این معنی از عجایب قدرت الهی است و اهل مصر را مقیاسی بود که بدان مقادیر زیاده و نقصان آب معلوم کنند و آن در میان برکه نیل موضعست و بر انجا خطی چند که ازان دستور کناف اهل مصر معلوم شود و آن چهارده خط باشد و چون بنشانزده رسد خیر موضع بسیار حاصل شود و نهایت زیاده هژده خط او و چون ازین بیشتر گردد بمصر خرابی راه یابد و این مقیاس گویند که از موضوعات یوسف صدیق است علیه السلام و حکایت دختر بکر ذریعت او و در آب انداختن او بفرمان ولید بن مصعب بن عمر رضی الله عنه خود شهرتی تمام دارد و در مشکین قسم مقصدی ذکر آن کرده شد و نهنگ درین دریا بود و او را دست و پایی بود و پوست او چون پوست شتر است و حیوان دیگر در انجا نباشد و او را سه آبی گویند و او را با کشتی دوستی عظیم بود و با سفینه بازی کند و مضرت او بسیار بود و ماهی سقفور نیز خاصه این دریاست و ماهی زعاده نیز از مخصوصات این رود است و خاصیت او آنست که چون بروست گیرند رعشه پیدا شود و هر کاه که از دست بیندازد آن رعشه زایل گردد و اسم حروف گویند که سابقا نهر نیل بسبیل اجمال فشرده کلک بیان کشت و انعمی بنابران بود که تفصیل آن نزدیک در نظر آید چون صورت از غیب روی نمود مفصلا مذکور گشت غرض انکه ارباب کیاست ازو وقوع فی الجمله نگزیری که واقع شده عقود خاص تمامند و ذکر انها کبار درین مقام بر همین مقدار اختصار رفت و الله اعلم بالصواب **ذکر عیون و انهار مسبوق بکلمه چند که مسبب از سبب انفجار و دیگر احوال و آثار** سبب انفجار عیون آنست که در جوف زمین مسافت بسیار باشد و البته در ان آب بسیار باشد و هر گاه که بر هوا بر وی غلبه کند هوا نیز اب کرد پس اگر این آب را مدد ی از محل دیگر رسد و زمین صلب نباشد جوان در ان موضع عمیق طلب خروج کند و طرق ازان بشکافد و بر روی زمین جاری شود و اگر روی زمین صلب بود بمعالجه محتاج شود چنانچه در فنون آلات

کنند

بحرارت مبدل و در فصل زمستان بر برودت آن و در تابستان بدان جهت باشد که چون فصل زمستان در آید و جو هوا بارد و شود و حرارت بگریزد و در باطن زمین مقام کند پس آبهایی را که در عمق زمینست تسخین کند و بدین واسطه گرم باشد و در تابستان برعکس بود لاجرم آب سرد تابستانی علت حرارت آب بعضی عیون و آبار که در زمستان برقرار باشد آنست که در باطن زمین کهوف جبال موضعی هست که خاک آن گبریتی باشد و رطوبتی که بدان موضع پیوندد و خلایی از و مبتنی نباشد و دایم الاوقات حرارت دران مشتعل بود پس این آب که نزدیک آن موضع واقع باشد بجهة مجاورت آن حرارت پیوسته تسخین می یابد و گرم بماند و چون نسیم هوا آنرا در یابد اغلب است که حرارت از دست بدهد و اگر روی را یل کرد و ببرودت بروی مستبدل پذیرد و عفونت میاه را سبب است که خاک مواضع آن راجی افتاده باشد و علی الجمله اختلاف بقاع و تغیرات امور به را در عذوبت و لطافت آب و ملوحت و حرارت و برودت آن و غیر ذالک اثری تمام باشد و آب را عوارض بسیار است در بن محل بر همین قدر اختصار افتاد و بعضی از عیون مشهوره آنست که مذکور میگردد **عین اروشنک** از ضیاع قزوینست و آب او مسهل باشد و چون از موضع اصلی نقل کنند این خاصیت ندهد **عین اللطف** در میان اسفراین و جرجان است و آب بسیار از و حاصل آید و در بعضی اوقات منقطع شود تا جمع کثیر روند و با اسباب ملاهی و رقاصی باز جاری گردد **عین بادخان** در حدود دامغان است و چون خواهند که بادی عظیم حادث شود مقداری رگوی حیض آلوده در انجا افکنند بادی و طوفانی قوی حاصل آید و صحت این معنی از اخبار متواتر بوضوح پیوسته **عین بامیان** چنانست که در حین چشمه بوقت بیرون آمدن آب بانگی چون رعد ظاهر شود و از آب اولویی کبریت آید و چون بدان غسل کنند علت جرب زایل شود و اگر عرض کنند مشتعل گردد **عین ملطیه** چشمه است که آب بسیار از و بیرون آید چون انجا اشنا مسلم مصرفی نرساند اما اگر مقداری راه برند و بجوی راند در بدن سنگ گردد و موجب هلاک شود **عین ورآب** در بن چشمه گیاهی باشد که اگر غسل در انجا خاصیتی دارد **عین وروالق** آب آن در مسافت یک فرسنگی بجد و هر چند اضطراب بیش کنند محکم تر گردد و مکرر کنند تا به خاصیت همان آب اولی جامد شود **عین الزراعیه** نزدیک موصل است و در انجا نیل بوفور روید و او را بقیمت تمام فروشند **عین الجراد** آب آن بجهت موضع مخ نافع است چون در طرفی کرده بمقابی بسیار بدیر ند مخ در لواجی آن باید بشرطی که چون آب آن چشمه بردارند تا موضعی که مطلوب است نرسند و الا خاصیت زایل شود گویند که این چشمه در میان شیراز و اصفهان است و از لغات انتفاع افتاده گویند ران از عقب آن آب بیابانه و رفع مخ کنند **عین مسکوره** در اراضی اندلس در بابان کوهیست که از او مسکوره خوانند و این چشمه ظاهر است و بر سری پیش هست و اگر لشکری در انجا نزول کنند از انجا سیراب کروند و آب چشمه از حال اول کم نکردد **عین النار** در اراضی الطاکیه است اگر قصبی در انجا افکنند بسوزد **عین الفار** موضعی است از نواحی مصر و میان مرغزاری دوران بلاد خاکیست که اگر موشی از آب این چشمه گل سازند از انجا موش متکون گردد **عین اذربایجان** چشمه است که آبی لعاب صابی از ان بیرون می آید و چون بر آن اجسام سنگ شود گویند که سنگ مرمر از انجا حاصل کردد **عین اروند** از ولایت سیستان است و بنی نصب از انجا حاصل شود **عین سلوان** چشمه مبارکست بزمین بیت المقدس و اکثر بساطین موضع از انجا آب خورد **عین دیلم** چشمه است بولایت دیلمه و آبش در تابستان بغایت خنک بود و در زمستان بحد کرم بود **عین فرارود** در موضعی است از اراضی خراسان صاحب نیز ربع چون درین آب در آید خلاص شود **عین کلس** بقرب طوس است و سه چشمه است متقارب هم که از بابان کوه سیاه بیرون می آید و در غدیر جمع میشود که دوران دو جریب باشد و از انجا چند جوی منشعب میگردد و اکثر سواد طوس از انجا آب خورند **عین وشله** جمله ضیاع خوبی و سلامتی است و شرب از این آب

آن موجب اسهال و اطلاق قوی باشد **عین کوه اردشیر** آن نیز همین خاصیت مذکوره دارد و لغایت کوارنده است
عین فتح به حدود فارس باشد بدشت یارین و اکثر علل مزمنه را نافع بود و بغایه مبارک باشد **عین سلیمان** در اندرون
قلعه است که نزد سلیمان علیه السلام باز خوانند حدود کرمان در سابق الایام چون باد شاه زاده که در ان قلعه بودی و آب آن چشمه خوردی البته پادشاه
رسیدی **عین کومیان** چشمه بزرگ و آب لطیف دارد و بجدود فیروزآباد باشد **عین مغرل** چشمه ایست به قرب بیابان سور
و قریه بزرگ ساخته اند **عین سراب** به قرب رباط کوکوست و در اندرون وی سنگهای ملون باشد و در ان خاصیتهای عظیم باشد و این
اخبار از خصوصیات این چشمه است **عین القصه** چشمه ست مغرب و در آب وی نفره بقدر مثقال و نیم مثقال باشد **عین الکبر**
در حدود سیلفانست هر درخت ناک که خشک شود چون قدری آب در بیخ وی بریزند باز سبز شود و این معنی از عجایب است **عین نهاوند**
در شهر نهاوند است و چون کسی محتاج آب شود نزد یک آن رود کوید که مرا آب می باید فی الحال آب روان گردد و چون مهم کفایت شود باز بجای خود
رود کوید که کفایت است آب منقطع گردد و بسیاری مردم امتحان کرده اند و چنین یافته اند **عین رزبه** به حدود خوار باشد و اکنون شهری ست آباد
و اکثر باغات و بساطین خورند **عین الشجره** کویند که این چشمه براه جرجان در بیابان کوهی افتاده است و آب آن در غدیری جمع می شود که
در آن یک تیر پرتاب باشد و در میان این غدیر درختی عظیم است و بر اغصان و افنان آن چندان مختلف و مخوی و بهر سال چهار ماه این درخت غایب
شکرد و بسبب آن ظاهر نیست یکی از ملوک فرمود تا اندرخت را بسیار بر حدید استوار کردند و چون او ان غیبت او رسید سه ماه پیش بوده و درخت
غایب شده و غواصی را بجهت این امر فرستادند و بعد از مدتی مراجعت کرد و کفت هزار کز در این آب فرو رفتم بر حقیقت حال اطلاع نیافتم و الله اعلم
بحقیقة الحال **عین عبادالله اباد** بمیان قزوین و همدان باشد و آب آن بمثابه کرم است و اکر در ان چشمه کوشت انکنند پخته شود و چنین
سهلی چشمه است که آبها در انجا جمع شود و اصحاب امراض چون در انجا روند صحت یابند و تنها ئی شکسته را از بدن بیرون آورد و قوانج و کسر خارج
غایت سود مند بود و پیکان از جراحت بیرون کشد و اسهال را نافع افتد و از وجع عین و خفا زیر برهاند و نمک اندرین و توتیای مفالک
صفاوج و امثال این اشیا را انجا بدست آید **عین البقر** چشمه نیست بلکه بحیره و در اضاری این موضع را زیارت کنند و اعتقاد الیشان چنانست
که کاوی که همه آدم علیه السلام ذراعت کرده از این چشمه آمده **عین السواد** چشمه ایست در آذربایجان که جامهایرا ن رنگ کنند و چشمه جمع
در همه آفاق بغزارت این هست **عین المغرب** مدریاییست مغرب واقع شده است و شهری تمام دارد و صد و بیست مسجد و بقی بر سر آن موضوع است و چون
بر صد و نوزده مسجد بنا کنند آب چشمه که در ان صندوق هست بیاشامند و بقیه را بخورند و چون صندوق بشکند آب شیرین بود و در بین آب تصیبات دریا
واقع باشد و چون آب کم شود و صد و بیست مسجد دیکر بنا کنند و همچنین بسیار کفته اند که بزاز فرا کفایت نبود و از نوب و مقابض توبه کنند با آب بسیار شود و تمامی ان
ماجیه را میراب کرداند چنین کفته اند که نقصان آن آب را شامت عاصی باشد **عین العلاج** میان خرقان و قزوین باشد و حمی چون جرار
و وجع و غیره و این آب شدید صحت باید **عین الحجر** چنین کویند که این چشمه در قریه مجارا ست از قری دامغان اکر ثور در آب آن افتد بشکند
شود و نقش و لطیف شود **عین السم** در دیار چین است بقرب قصر فغفور و آب آن بغایت شیرین و لطیف بود اما چون از انجا بمقدار نیم فرسخی
بر سد زهر هلاهل و سم قاتل کردد **عین الذهب** انفجار آن از کوه پیسون باشد و بغایت صاف و خوش و چون هزار درم نقره در وی
افکنند در روز دیکر بیرون آرند نقش هزار شود و سبب آن معلوم نیست **عین الشمس** عبدالملک بن عبدالله المهلبی کوید که
چون بزمین مجان رسیدم چشمه دیدم که چون آفتاب طلوع کردی آب آن به طرف مشرق روان شدی و چون بجانب غروب بازکشتی بجانب مغرب
بیابان سودی از بابلی و مردم صاحب تجربه اند یار سبب این صورت پرسیدم جواب دادند که تا این غایت معلوم ما نشده است **عین المسک**
آبست در دیار چین از بابان کوهی بیرون می آید و هر که بدان غسل کند بغایت پاک شود و از جامهایی که بدان جا بشوید بوی مشک و عنبر برآید

بسیار در بیابان جیحون به همین مقدار مساحت خود آمد بعد ازین ذکر آبار شروع کرده میشود ومن الله العظیم والتوفیق **بئر فضاعه** چاهیست در مدینه که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه آب وبان مبارک در آن چاه انگنده اند وچار از اشفایی کلی حاصل میشود **بئر زمزم** چاه مبارکیست مشهور مجاهد گوید که هرکس آب آن به صدق نیت بخورد علتی که دانسته باشد خلاص شود بعد ازانکه انبانسته شده بود وعبد المطلب ازاحفر کرده وذکر آنها قصه در مجلد ثانی بسمت تحریر یافته است بدانجا رجوع باید کرد **بئر یوسف** به نزدیک مزبله بجبل است از اعمال مصر ویوسف را برادران درین چاه انگنده اند واب آن امراض را نافع باشد **بئر التوفیق** باراضی مغرب وبخاری عظیم ازانجا مرتفع شود چنانکه اگر سنگ بزرگ درانجا انگنند بیرون اندازد والبته بقعر چاه نرسد **بئر ارزق** چاهیست بزمین ترابلس ومشهور است که هرکه اب آن چاه بخورد احمق شود **بئر ساسش** آبی بغایت خوش دارد وچون خشت خام درآن چاه انگنند آواز ها برآید وچون سه ساعت بگذرد ساکن شود **بئر الصواعق** هرکه از اب این چاه بخورد والله بطلش به بدآید وچون آب بئر الصواعق اندک مسافتی برندخوان شود واگر دور تر برند سنگ شود واگر خرقه حیض دران انگنند صاعقه عظیم پدید آید وباد وباران سخت وزیدن گیرد وهیچ دیوار ها انگنند رعا نهاند وبران کند **بئر بامیان** چنین گویند که چون گنجور نسته شود وقصد بئر بامیان کنند واب آن چاه از قعر بالا آید وچون گنجور ازاب خوردن مشغول شود واب آن چاه اورا غرق کند وبعد از ساعتی انچه ازانها بی گنجور برکنار چاه انگنند وچاه معلوم نیست والله اعلم **بئر الاصوات** به حدود دنبت واقع است هرکه نزدیک آن چاه رود آوازهای غریب شنود وتخمینهای عجیب ازان توان کرد ترکی وهندی وغیر ذلک وچون باران آید آواز منقطع گردد وبعد ازانکه باران ساکن شود باز همان وسواصوات ظاهر شود **بئر سکندریه** بر سر کوهست وهرکس که خواهد بقعر آن نگاه کند سنگی مانند تیر بروی او آید وانکار کند وموجب ان کس نداند که چیست جمعی گویند که چاه مرفقد کل از سفاین نوح علیه السلام است **بئر بابل** چاهیست مشهور بهاروت وماروت بعقوبت عاجل دران چاه گرفتارند **بئر بدر** چاهیست میان مکه ومدینه یعنی گفته اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از استیلا بر کفار وقتل مهره از ایشان اجساد وضایع وقوشش را در انجا انگنند ودیگر دستها بر صحابه کرد که در بعضی از اوقات بانجا رسیدم بگیرد بدم که از انجا وبیرون آمده تجیل تمام رفتن گرفت پس نگاه کردم شخصی را دیدم با من گفت ازین چاه مانا زیانه آتش بیرون آید اشخص را بآن مارپانه ضربتی عظیم زده بچاه معاودت فرمود **بئر اصفهان** چاهی عمیق است وقوان بدیدنی در وقت حکومت اسمعیل سمیعی او یکی در آن چاه افتاده ودر وی خروع بسیار میکرد مردم را که مستوجب قتل بودند از زندان بیرون اورده ودر ریسمانی بسته فرو میفرستاد وآن کودک زنده بامرده بیرون اورد چنین گویند که سه شبانروز ریسمان بر یکدیگر وصل کرده بچاه فرو میکنند انشخص قعری سنگ ریزه با خود داشت که در قعر چاه چی افکند وبعد از انقضای آن مدت همچنان سنگ فرو می اندخت وگوش میداد واوازی نمی شنید آخر امر را بالا کشیدند واگر بیشتر آن برسیدند کف غبار ظلمت چاه بیچ چیزی معلوم نشد **بئر الضبع** در دیار هندوستان است آب از گرفته چون در ظرفی گذارند واز اول حمل تا نیسان بگذارند نزاعی منعقد گردد وانرا خورده بگذارند زهری گردد قاتل وملکت آن جرباری بچاره وقعانی کس نداند **بئر قیصوم** این چاه نزدیک در بلاد هند باشد ودرین چاه نوعی ماهی باشد که چون از اب بیرون آرند سنگ گردد **بئر المسی** در نواحی مصر است ودرخت بلسان در حوالی این چاه باشد واب ازین چاه وهند گویند که عیسی علیه السلام ماب این چاه وضو میساخت وغسل میکرده ومذکر است که هرکه از اب این چاه نخورد وبدان وضو نسازد ونماز نکند ودر جهنم بسیار بماند **بئر عبد الرحمن** آبی عظیم پدید آید چندانکه از محل خود بالا میل کند وبروی زمین روان شود وبیک آسیا چند رود بدان گردان باشد ونمایی مزروعات را دران آب معاودت نماید ومنقطع بسیار حاصل شود وبعد ازان در زمین فرو رود وبحال اول آید چنانکه گویی در قعر آن چاه بر آب بوده است **بئر خوبه** در بیابان حوضی است بشهر خوبه وبر سر آن چاه دیگی بزرگ از مس نهاده اند ودرین آن دیگ سوراخی کرده اند تا منقطر از آب چاه از انجا بیرون آید وچندین

از یک طاسی نبوده حال انکه سوراخ مذکور بغایت تنگست گویند که اینصورت از جلطه‌ایست نوشیدنی بوده والا شهر خوار از کثرت آب ویران گشتی **پرسیاکنت** هم حد و فارس باشد و چهار سنه از انجا بخاری بیرون آید و حرارت بسیار موثر باشد بمثابه که اگر مرغی بر بالای آن پرواز کند بسوزد و در حاله افتد و خلقی کثیر بر صدق این گواهی داده اند چه برای العین مشاهده کرده اند **پرشرح** درمیان ریاط عمرو بن عدی باشد به حد و دیابان سوسه و بر سر آن چاه کنید بست و در قدیم الایام در انجا عمارت عظیم بوده و اکنون خراب شده است و جایگاه هیولناک است و بعضی از جنوبات موذیه بسباع ضاره و در انجا مقیم باشند گویند که در شعران فیروزه توان یافت **کفتار در بیان بعضی از جزایر منقول از منقولات ارباب بصایر بدان وفقک الله تعالی** که درمیان بحار و بطایح جزایر را تعلی بسیار است و باری بجاز و تعالی بعضی از انها قابل معیشت انسان و خود ساخته و بعضی بالجمله آباد نخواهد و منافع برداشته و از این جزایر برخی بتصرف بنی آدم واقع شده که به غربی و قصبات و نواحی مشتمل و چند جزیره و مساکن طوایف جن است و در بعضی از جزایر جنوبی چند به صورت انسان و غیران ساکن اند که اوصاف و اخلاق آن مختلف افتاده و بعضی از انها مقر وحوش و طیور باشد و معادن جواهر و طلا و نقره و غیر ذلک بود و جزیره چند مخزن نباتات و حراهاست و بر احوال جمله عدد و مجلس را اطلاع هست و بعضی از جزایر مشهوره ایست که مذکور میگردد **جزیره الیاقوت** جزیره معظم است در میان بحر مظلم افتاده و در وی انواع یاقوت سرخ و زرد و کبود توان یافت و در این جزیره نوعی از جواهر هست که انرا در بلاد مشرق از یاقوت بهتر دانند و قیمت تمام خرند **جزیره المضیئه** و انرا نامله مضیئه نیز خوانند و جهت انکه اشراق آفتاب بر این موضع زیاده بر مواضع دیگر باشد و از این جهته او را به ضیا نسبت دهند و این جزیره در اثنای بحر مظلم افتاده است و این بحر نقیض اول میباشد و الله اعلم و عنده العلم تعالی **جزیره الفضه** به قرب خط استوا است در افقی مشرق و در راه کذا آب و بعضی قطعهای نقره افتاده باشد از یک مثقال تا ده مثقال و نیم من و طلقانیان سنگ **جزیره الزانج** و در بار چین است چنین روایت کرده اند که طول این هزار فرسخ است و العهده علی الراوی و بادشاه این جزیره را معراج گویند و از خراج انجا هر ساله شش هزار من طلا و اصل خزانه بتبود و در این جزیره نافه المسک نیز باشد و صنفی از زباد در وی بود که فیل و گاومیش استلاع نماید کرد و در انجا طاووس نیز توان یافت و درخت کافور هم در انجا باشد و عجایب و غرایب این جزیره از حیز تعداد بیرون است **جزیره الطرایای** و افقی چین است و دوران هزار فرسخ باشد و در وی کوههای بلند و دریاهای روان و هوای حر و مردم در این موطن بنا شده اما به جهت تحصیل یاقوت زرد و کبود و سرخ بدانجا روند و بدست آرند **جزیره واق واق** متصل بجزیره زانج و از انجا طلای بسیار حاصل شود و چنانچه اطراق و سلاسل کلاب و بوزینه از طلا سازند و بادشاه این جزیره زن جمیله باشد و ملازمان و ارکان دولت او مجموع بنوشانند و با رجال اختلاطی ندارند و با نیوس را بجای بیرم گویند **جزیره برطانیه** در افقی مغرب و بغایت بزرگ و عمارات غریبی بدان منتهی شود **جزیره صلای** در این جزیره قومی باشند از نتایج قوم عاد چنانچه طول قدم انسان یک گز باشد و قوی اعضای انسان بغایت ممتد شود و مردم خورند **جزیره سلامط** در دریای هندست صندل کافور و سنبل از این جزیره آرند **جزیره قصر** این جزیره نیز در این دریا بود و در انجا قصریست که هرکس در انجا رود بیهوش گردد و سکان انجا قومی باشند که بدن انسان مثابه ابدان بنی آدم باشد و روی انسان بروی سگ ماند و الله اعلم **جزیره البرق** در این جزیره سه موضع است که تمامی شبهای سال در یکی برق جهد و در یکی باران بارد و در یکی باد وزد و سبب این حوادث معلوم نیست **جزیره الاشقر** ساکنان این جزیره با روی برسینه باشد و اشقر اللون و نام جبل و عود و شکر در انجا بسیار بود **جزیره خاسک تکاتوس** اهل این جزیره مردمی اند که اکثر بر سینه باشند از اهل هند و مال انسان آهن و نام جبل باشد **جزیره خاسک** این جزیره در علم حرب کشتی و راه زدن و در میان دریا محاربتی دارند که در آب مدتی مباحث اند و ضعف در بدن انسان را ندیاید

جزیرة الحرب از جزایر دریای فارس است و مغاص لئولو در انجا باشد **جزیرة المحرق** از جزایر قندیل است و زیج و صرح در انجا باشد و سکان انجا قومی اند از شیاطین الانس که متعرض اموال مردم شوند **جزیرة خارک** از جزایر دریای زنگبار است و در دوم شهر بدانجا باشد و در دوم این جزیره هر سال از کوکبی که مسامت انسان میشود واقعی عظیم رسد و سنه و فتنه و بضاعات انسان از شدت حوادث آن میسوزد و انجماعت میترسند و شرف توقف نمی باشند و چون نزدیک بدان رسد از انجا رحلت میکنند و چون کوکب ران محل بگذارد و زمانی بدو طن خود معاودت مینمایند **جزیرة النساس** از جمله جزایر بحر نیج است و ساکنان انجا بقامت یک گز میشود باشند و یک چشم طمی و به همه تن مطلق اند گویند که ضعفی اطور باشند که هر سال بدان جماعت مخابره کنند و بمقدار چشمهای انسان از کوه سازند و الله اعلم **جزیرة سکسار** از جزایر هایی دریای زنگ بی جزیره است بوشهری دارد که از روندگان هر که بدین جزیره رسد خلاصی ممکن نیست **جزیرة المنار** از جزایر بحر مغرب است و در انجا منارة ایست بارتفاع صد گز از بحر خالص و صعود بران میسر نمیشود چه راه و درجات آن بدیعیت و بر بالای آن صورت شخصی بطلسم ساخته اند که دست خود بجانب بحر مغرب دراز کرده است و گویند اشارت بجزیره ای میکند **جزیرة الطیور** از جمله جزایر بحر روم است و اصناف طیور صد و بیست صنف در انجا یافته اند **جزیرة الکنیسه** در بحر مغرب باشد و در انجا کنیسه بود از سنگ تراشیده و مقابل آن مسجدی ساخته اند و در انجا دعا اکثر با جابت مقرون گردد و در قبه کنیسه صورت اعرابی به طلسم کرده اند که هر کس از ایران بقصد زیارت ان مسجد و کنیسه آید بصورت سر بکنیسه در آورد و آواز دهد که فلانی مهمانی آمده است پس در آن کنیسه گشاده شود و طعامی بدهند ما بحاج او را انجا برون آید و باز در مسدود شود و پیوسته بدین منوال باشد **جزیرة خانط** از جزایر دریای روم است و در بن جزیره خیار گوسفند چیزی نباشد و آن گوسفند بغایت بزرگ باشد و تجار را چون سفاین بدانجا رسد توقف کنند و بمانعی هر چند گوسفند خواهند تصرف سازند **جزیرة قامرون** در بحر چین باشد و در انجا بتی نورست که او را کرک خوانند و او را در عربی شاخی باشد به قرب یک گز چون این شاخ را بیرند در موضع قطع صورتی از صور حیوانات پدید آید و بعد ازان باطل گردد **جزیرة برطائیل** جزیره بزرگ است و در وی عمارت نباشد و تب او از اوتار و مزامیر از انجا شنوند و همانا جنیان ساکنند در ان محل **جزیرة مهراج** میان این جزیره غدیری عظیم باشد و هر چه از طلا و جواهر بدین پادشاه و در بن موضع افتد در ان غدیر اندازد و گویند که این خزینه سنت و پادشاه این جزیره را اسبان ماشد که هر قلعه وی آنش فرو ران باشد و ارتفاع آن دو فدنیره بالا باشد **جزیرة کله و سریر** خط استوا در حدود شرق این جزیره گذرد و در وی معدن فلفل بسیار بود و ماران باشند که هر یک کاموسی ابتلاع کنند **جزیرة لنکیانوس** عمارات دارد اما سکان انجا برهنه باشند و هر گز جامه نپوشند و اگر مسافری بدست انسان افتد صید کنند و غنیمت شمرند **جزیرة الریاح** درین جزیره کافور باشد و کافور ریاحی مصاف و آدمی کمتر بانجا تواند رفت و حمدونه فراوان در انموضع باشد **جزیرة القمار** در نهایت بلندی و سالست و در وی درخت عود باشد و عود قماری ازین جزیره آرند **جزیرة الرومی** در بحر اخضر باشد و در انجا نوعی از درخت بلوط است که بیخ آن زهر باقی زهر افعی و سایر سموم بود و درین جزیره کاومیشی باشد که دنبال ندارد و جنس آدمی هست که قامت او چهار شبر باشد و مجموع برهنه باشد و هر گز لباس نپوشند و سخن انسان را فهم نتوانکرد و موی سر انسان کوتاه بود و بیشتر اوقات بر بالای درختان بسر برند و طایفه از علماء ان درین جزیره باشند که چون در ساحت کشتی زورق را در یابند **جزیرة العقارب** هم از جزایر بحر اخضر است و در انجا گاوی عظیم باشد صاحب جهان نامه گوید که ما مصدری شنیدیم که گفت آن گاو ما را جثیم باشد به بزرگی چشم شتر **جزیرة سراندیب** جزیره معظم است و مساحت آن بفضا و فسیح در فسیح باشد و در وی کوهی باشد که هبوط آدم علیه السلام بران باشد و مردمی که در کشتی باشند انکوه را از چند روزه راه بینند و درین کوه اثر انخطوه بر بن کوه یاقوت سرخ و زرد و کبود توان یافت و در بعضی از انهاران الماس باشد و در جویهای کوچک تر لولو احیوان المسک نیز در انجا موجود است

... شاهی خوبی الحال اگر بجهة وبی انواع شراب مستی آرند و دیگر عجایب و غرایب در انجا بسیار باشد که شرح آن موجب اطناب و استهجاب باشد

جزیرهٔ قیر ... باشند گرد آوی صید کنند و معاش ایشان بدان گذرد و زیاده از این افعال و آثار ساکنان آن جزیره را خبری دارد

جزیرهٔ سلسل ... ظلمی بسیار باد و چنین حکایت کنند که در بر گوشه فلفل بزرگ بزرگ که چون باران بارد بدن کبر و آن بر گوشه

... بسیار باد و چون باد بسیار روی خوشه برخیزد و بوسته حال برین منوال باشد **جزیرهٔ زنگبار** ... دریایی زنج است و در

... عجایب بسیار بود و از جمله آنکه در انجا طایفه زنگیان باشند سفید پوست چنانکه اصلا نقطه سیاهی بر بدن ایشان نتوان یافت و این غریبه از آنست

... و عجایب و غرایب والیشان را نیز اشعار سفید بود **جزیرهٔ وال** ... دریایی فارس است و گاه گاه چون این دریا مد کند ماهی عظیم بزرگی نماند

... شمال بر دم آن نواحی بسعت عبش کنند چون آن ماهی بگیرند و بجای نشانند و روغن از او گذکنند و تمامی سال مردم امد و آمد را کفایت بود و معارف

... کابر را جهة سوختن و احاد الناس را جهة خوردن و ان روغنها در ظروف چوبین کنند و الا در هر جا که باشد ترشح کند و مجموع ضایع شود **جزیرهٔ قبرس** جزیره معروف است و گشتی بازرگانان شام بدور و زیر قبرس رود و از قبرس بسه روز بر بروم رود و کنان و صوف قبرسی از انجا حاصل

... **جزیرة الحیات** در بحر خزر است و عرصه آن پر مار باشد اما ماران ضرر بمردم نرسانند **جزیرة الجن** این جزیره نیز در دریای خزر است و از انجا اصوات غریب و مهیب استماع میکنند و بحکمی نمی بینند بدین جهة آنرا منسوب بجن میدارند و گویند سلیمان علیه السلام بعضی از دیوان و شیاطین را در جزیرهٔ قید و دفن فرموده است **جزیرهٔ سوریا** در دریایی فرس است و سکان انجا نوعی باشند بر ملت ابراهیم خلیل صلوات الله علیه **جزیرة الابیض** از جزایر بحر روم است و در وی معادن نقره بسیار است و از انجهة آنرا بیاض نسبت کرده اند و نیز

... بسیار از این جزیره حاصل شود **جزیرة الفوارس** از جمله جزایر دریای افرنجه است و در آن شصت و سه فرسخ باشد و در انجا حیوانی

... است که مشابه اعضای بنی آدم است الا سر و گوش وی **جزیرهٔ سقلیه** از جزایر دریای شام است و در وی دریاچه نود فرسخ باشد و در وی

... انجا جمیع الاوصاف کریمة الاخلاق باشند **جزیرهٔ صورانیه** از جزایر دریای روم است و در او صد فرسخ باشد نقرسیان ساکنان انجا

... در علوم غریبه مهارتی دارند و الیشان را در وضع طلسمات شانی عالی بود **جزیرهٔ اطرابقیه** چنین گویند که جزیره بزرگ است در

... دریایی شام و در او صد فرسخ باشد اهل تجارت از انجا منافع بسیار بدست آرند **جزیرهٔ بوتساری** از جزایر بحر ... است و نهایت

... این جزیره سنگ خاره است **جزیرهٔ تسهل** این جزیره نیز در دریایی بحر ... است و مسافت عرصهٔ آن چهار فرسخ در چهار

... فرسخ باشد و اکثر ان مرتفع و بلند بود **جزیرهٔ مالکو** در این جزیره آب روشن نباشد و تمامی آبش سیاه و بدطعم بود و هر سال از ان آب

... بر آید و در هوا متصاعد شود و سبب آن بر عقلا مخفی است و بر بر در سند الان واقع شده غایت کوچک بوشیده نماند که در بحار انجا

... سند بسیار صعار و کبار بسیار باشد خوف التطویل در این مقام بر همین مقدار اختصار افتاد **ذکر فواید جبال و کوهها**

بر سبیل تفصیل و اجمال باید دانست که در وجود جبال و تلال فواید بسیار و منافع بیشمار است و قوی بشری از ان خالی

... حکمت حکیم علی الاطلاق جمله فواید بی نهایت که آب گوارا از احاطه بسطح زمین مانع آمده است که اگر روی زمین همه الماس و منسوجی بودی آب دریاها

... محیط کشتی را هلاک نتوانستی کرد و هلاک انجا میدهی و حکم و مصالح الهی که در معادن و ظهور نباتات و دایعت نهاده شد بی اندازه و دیگر انکه جمیع حیوانات

... نباتات بواسطه آبهای لطیف تواند بود و عذوبت و لطافت میاه بسبب جبال باشد و اینمعنی ظاهر است و دیگر انکه اگر روی زمین الماس بودی

... آدم را در خیره بایستی گردن زیر اگه چون هوا گرم شدی زمین آبهارا بخور دی و معلوم است که چون ابشیرین چند روز در موضعی بماند متغیر

... شود و تعفنی پیدا کند و بس چون جبال مانع ریاح است نمود و زیدن سخت و باطراف بعید انجا منافع مقاطر میشود و بتدریج از نشاندن بر روی

... انجا بعضی از انها کوهای بزرگ حادث میگردد و در سیان قری و بلاد و قصبات جریان می یابد و بنی آدم علی مر الدهور در الاوقات

از و منتفع میشود و از انجا زیاده می آید جاری میشوند و از جهت از دخیره کردن آب بی نیاز میکردند و فایده دیگر آنست که چون از سیاه و کهوف و مغارات در رود و متفقه بیرون آمدن نداشته باشند زمانی در انجا بماند چون باطن زمین و جوف مغارات گرمست سیاه مذکور بلطیف گردد و بخار شود و باز طلب خروج کند و چون راه بیرون آمدن نیابد از اجزای آن متکاثف گردد و زمان بعد العهد بران بماند و هر چند مدت وقوف او ممتد شود صفا و علت او زیاده گردد و از ان ریق منعقد گردد و بواسطه اختلاط و امتزاج آن با جزای تراب متنوع و ملح و نفع هوا از ان اجناس جواهر مختلفه: الطبایع والالوان حادث گردد کذا ذکره اسعد نیات خوانند و شرح آن مفصل علیحده است اقتصا کنند درین مقام اختصار اولی می نماید والسلام فی الجمله فوایدی کثیر من آن مستفاد میشود لاجرم علی ابن سباط کرده بر ذکر بعضی از جبال مشهوره اقدام نموده می آید اما جبال عظیمه را که در ربع مسکون است بیج گفته اند بر ترتیب مذکور میگردد **جبل اللکام** بدایت آن از میان مکه و مدینه است و تا شام ممتد میشود و در حمص رسد و از انجا با انطاکیه و متمایل گشته و بر دریای طبرستان گذرد و بر نواحی دماله و گیلان و قزوین و ری و جرجان و دامغان و طوس و نیشابور عبور کند و تا هرات و غور و غرجستان و بلخ بگذرد و بخجیره سراندیب بگذرد و از انجا محیط منتهی شود چنین گفته اند که کوه قاف عبارت ازین کوه است که در عرصه ربع مسکون گشته شده است **جبل شعرا** از حدود مین گشیده شود و بر طایف و صنعا و بلاد شام بگذرد و بشرقی دریای شام منتهی شود **جبل زیتون** و از انجا بسراندیب بگذرد و از قدم آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام برین کوه است و مرة بعد اخری مذکور شده و یک رکن از ارکان او البرز کوه باشد **جبل دماوند** بدایت ان از خزر و طبرستان است و ارتفاع او مقدار چهار فرسخ باشد و بر قله او مقداری زمین است مساحت صد گز مکسر و در وی سوراخها بود که شب از انجا اشعه چون نور آفتاب نمایند شود و بر دشتایی او مسافت بعیده توان دید و در روزهای ابر میان مقدار که گردد و در میان عوام مشهور است که سخر جنی را در ان کوه محبوس کرده اند **جبل طور سینا** از اکره کنعان و کوه مصر نیز گویند و از انجا تا مصر ده روزه راه باشد و میان شام و وادی القری افتاده است و مکالمه حضرت عزت جلت کلمته با موسی علیه الصلوة والسلام درین کوه بوده است و اما جبال غیر عظیمه بسیار است و از انجمله بعضی را که نسبتی است ذکر کرده میشود **جبل ابو قبیس** بقرب مکه معظمه است تشریفها الله تعالی و معشور است که چنین چون دران کوه و کلمه بر بان جاری شد بقدرت القادر علت صداع این باشد **جبل ثور** کوه دیگر است نزدیک مکه و در انجا غاریست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و صدیق اکبر رضی الله عنه با یکدیگر بوده اند و بجهت ایشان بدینه طبیه واقع شده است **جبل خراب** کوهیست میان شمال و مغرب پیش از زمان بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در انجا عبادت میفرموده اند و وحی نیز با نحضرت در ان منزل متبرک نازل شده است **جبل جودی** بجزیره ابن عمر است و بسفینه نوح علیه السلام است بر انجا قرار یافته و محل تعبد انحضرت در انجاست و بجهت اجابت دعا خلایق بدانجا توجه نمایند و بمقصود اصلی خویش واصل شوند **جبل السواد** در همه دان بود و دران چشمه باشد و آب او نافع امراض و اسقام بود **جبل اسپره** بارامنی شاش از حدود ترکستانست و معادن نفط و فیروزه و حدید و صفر و طلا در انجا بسیار بود و در انجا سنگی نیز باشد که چون در آتش افکنند سفید شود و انواعی را که بدان قصاری کنند بغایت پاک و لطیف کرده و العلم عند الله تعالی **جبل ربوه** نیز نزدیک دمشق است در کتاب مجید الذکر آورده و آمده است جل جلاله عز و جل او را بنا ها الی ربوه ذات قرار و معین الآیه و بر زروه این کوه مسجدی است مشتمل بر کنیسی و زعم بعضی از اصحاب تفاسیر آنست که ولادت مسیح علیه السلام درین کوه واقع است **جبل جوشن** بقرب حلب واقعست و در انجا معدن نحاس بسیار است **جبل رضوان** نیز نزدیک مکه معظمه است و میان او و مدینه طیبه هفت مرحله باشد و اعتقاد بعضی از شیعه چنانست که امام المنتظر محمد المهدی در ان کوه قرار دارد و از انجا وقت موعود بیرون خواهد آمد انشاء الله تعالی **جبل سیلان** کوه عالی است بقرب بارد سیل مشتمل بر بشجار بسیار حیوانی که قصد اثمار آن کند هلاک شود و چشمهای آب گرم

تیز رو است که اصحاب امراض را نافع است **جبل الصوره** کوهیست مخروطی بلند کرمان و چون قدری از سنگ آب بیاسایند و در ظروف پر آب افکنند البته بر صورت انسانی درین ظروف قرار گیرد و الله اعلم **جبل الصفالیه** بر شمال صفالیه است و ارتفاع آن سه روزه راه باشد و درخت فندق در انجا بسیار بود و زمستان و تابستان برف از قله آن مفارقت نکند و معادن در انجا از زر موجود است **جبل طاهر** کوهیست بر زمین مصر و در انجا کتابه ایست که فصحا را از امر متحیر داشته **جبل فرغانه** درین کوه گیاهی روید بر صورت رجال و نساء کامل از بروج الصم گویند و در فوت باه اثری تمام دارد **جبل قطران** درین کوه عقاب بزرگ بود و به نزدیک هند و سند آمده است **جبل لبنان** کوهی معظم است مشتمل بر انواع فواکه و اثمار و مقام اقطاب و اوتاد و ابدال و اولیاست و در هیچ وقت خالی ازین جماعت نباشد و بعضی گویند که این کوه و کوه لکام یکیست و باعتبار آنکه بر مواضع کثیره منکسر شده و اسامی آن مختلف میشود و الله اعلم **جبل مقناطیس** متصل است بحر قلزم و در انجا مقناطیس بسیار پیدا میشود و انجا که بر مراکب و سفاین بسیار رصد استعمال کنند **جبل مورجان** بزمین مورجان فارس باشد و در انجا غاریست که آب آن از سقف مجلد طلسمی ساخته اند که اگر یک کس در آن غار شود و قصد اغتسال او آب فرو آید اگر هزار کس باشند قصد آن کند طاقت انسان مقاطره کرده و مثل این حکایت در ذکر عجایب عالم بسی ذکر یابد **جبل واسط** مسند شود تا بلاد اندلس انجا رود و وی نگاهی بدید آید در موضعی معین و در میان آن شکاف هر آینه باشد و چون قصد کنند که از انجا بگیرند غایب گردد و چون دست از غیبت بازدارند باز ظاهر شود و هیچکس را بر حقیقت این حال اطلاع مقتاد نداده است **جبل برطائیل** در میان دریای هند است و همیشه انجا آواز دف و بربط شنوند و فاعل آن پدید نیست **جبل تتومه** کوهیست در دریای هند و در انجا چشمه ایست که بزعم هندوان هر کس اب آن چشمه بگوزد عمرا و در افزاید و دور حوالی آن چشمه حیوانات باشند بصورت کلاب که چون کسی در انجا عبور کند مانع شوند بلکه آدمیرا هلاک سازند **جبل الحارث و الهیث** دو کوهند بدیار ارمنیه در میان رود موضع مقابر ملوک عجم باشد و قباد الاکبر مناسب حکیم را فرمود تا طلسمی سازد که هیچکس بران تواند رفت او بموجب فرمود عمل نمود **جبل انشکران** کوهیست بحدود اصفهان و اقاصی دیلمان در انجا بود در برزو از قله آن انجا بسی صعود کنند **جبل میمون** میان هند و بلغار است مشهور گویند که صورت شرین و عمل زیاد و دران کوه ظاهراست و بکبطرف ان جنان اطلس واقع شده که مطلقا از انجا صاعد و نازل نتواند بود و مردم انجا مختلف الالوان و مشابع الطبایع باشند عشم داند و هیزم نشناسند و بر امون ایشان نگردد بدین جهت او را بلوح نسبت **جبل الروضه** کوهیست مبارکست و بقرب مصر واقعست و در اخبار آمده است که روضه ایست از ریاض بهشت و در زمان امیرالمومنین عمر رضی الله عنه اهل کتاب آن کوه را مسلح هفتاد هزار دینار خریداری کردند الحضرت به بیع کوه مذکور راضی نشدند و گفت روضه بهشت بدست مسلمانان اولیست که باشد اول کسی که اهل اسلام بران کوه مدفون شد عامری مغافر بود و مشهد امام ابی عبدالله محمد بن ادریس الشافعی انجاست رحمة الله قصد و دین کوه کوسفندان وحشی بسیار باشند و هیچکس متعرض ایشان نشود **جبل قلان** در روزگار قدیم کسی در انجا بنایی بوده و چون علم اسلام ارتفاع گرفت مسلمانی بشیوع یافت طایفه از مومنان بدانجا رفته ساکن شدند و جمعی از فرنگ بجوار ایشان نیز ساکن مواطن اختیار کردند و عمارتها ساختند و پیوسته میان ایشان و فرنگ محاربه و مقاتله باشد **جبل اطلس** در حدود مغربست و بغایت عظیم و کویند قریب بان کوه دیگریست که یکی را اطلس صغیر و دیگری را اطلس کبیر گویند **جبل قسیس** و این ان کوهیست که در بند خزر و روست و هول و عرض تمام دارد و تا بحدیه شام ممتد شود و از انجا

میکشد تا بحر قلزم و بر این کوه و حدود باب الابواب موضعی است که از اینجا دیوار دیدبانان از اهل اسلام نشسته اند و بوقت نوجه کفار از شرق فرو تا مسلمانان آماده حرب و قتال شده از مضرت ایشان نگاه دارند **جبل تنوخ** این کوه یکوهستانی متصل باشد و رود مطیه و قالیقلا سلاخ و دیگر اجبال روم بهم دروشهور شام بوی پیوندد و مسمی شود **جبل ابرا سیم** از حدود شام و استداد آنجا تا بساحل قلزم ممتد شود **جبل قیقفان** برجانب مغرب مکه باشد گویند که کوه هرون متصل بآن کوه باشد **جبل ثبیر** کوهیست از منی و مزدلفه از جنوب و بدو نزدیک راه خراسان واقع شده و الله اعلم بحقیقة الحال **جبل احد** نیز دیک بیابان مدینه است و به قبله طی محصور است **جبل سلمی** و ازا جبال طی نیز گویند و از وی راهیست به بیشه که شیر انجا بسیار باشد **جبل تهامه** چنین گویند که آن عبارت از حد کوه است آن کوهها کوچک باشد که بیکدیگر متصل شود و شرقی آن بناحیه بحران منتهی شود و غربی آن بجانب قلزم و شمال او بحدود مکه و جنوبش بحدود صنعا **جبل معظم** کوهی عظیم است از جانب شرقی نیل مصر بحدود قبطاط و اقصت و تا ولایت نوبه ممتد شود **جبل الحاجات** چنین گویند که این عبارت از چند کوه است در حدود غربی و جنوب ولایت مصر و میان آن شهر عمار نهاده و اکنون خراب است بجایی آن وطنی کرده اند انجا رسیده و در انجا میوه بسیار باشد و ضایع گردد و مجتمعان جهان بایان وحشی در انجا بسیار باشند از سعید مصر تا انجا سه روزه راه است بعضی بیشتر گفته اند **جبل کرکس** میان ری و اصفهان است و گرداگرد آن بیابان است و هیچ کوه باو اتصال ندارد و مسافت دور دامن این کوه دو فرسخ است و چون از ری باصفهان روند بر دست چپ باشد و سیاه کوه بر دست راست و میان ایشان رود و نیز بود و انوار گرکس کوه بزرگ گویند ماوای درندگان و قطاع الطریق بود و در واقعه که بدست ایشان افتد انجا پنهان کنند **جبل الاسود** کوه ایرا سیاه کوه گویند متصل باشد بکوههای فسطان و ران عظیم هایل است و در شاخهای او نیز درندگان باشند **جبال کوح و بلوح** از اجبال النقض بزرگ بیند هر چند اصل وی یک کوه است اما بعلت شاخ از آن جدا می شود و از طوالوح و بلوح خلقی کثیر در شکافها و مغارات در بیابانهای وی ساکن باشند و چوسته میان ایشان حرب و قتال بود و ادعای ایشان است که با صل از عرب حجاز ند و الله اعلم **جبل قاران** کوه بزرگست میان طبرستان دری و دماوند و بین کوه متصل است **جبل مرزلور** که ازا غفیه نوران نیز گویند کوهی عظیم است و در اواخر حدود غور در آید و بر جانب شمال هرات بگذرد و بر جنوبی سرخس و باورد ممتد شود و از انجا بساحت بسطان و دامغان کشد و دران حدود بکوه قاران متصل شود **جبل غور** از حدود غوستان بیرون آید و بر تخمیر بلاد خان بگذرد و بر پشت بلاد غلجیه بیرون رود **جبل خرخیز** از نواحی این دیار بگذرد تا حدود جین و در انجا معادن چوا بسیار بود **جبل خلخال** از حدود جین انجا گذرد و بر نواحی خلخال بگذرد و بر حدود فرغانه منتهی شود **جبل اسروشنه** کوهی بزرگست و تا حدود بخارا ممتد شود و بیابان اسروشنه در رو نقره و مس و آهن و سیماب و قیر و نفط و غیر ذلک از این معادن بدست آید و نوع فیروزه که ازا در خراسان چخندی گویند نوان بافت و نوشادر نیز از این کوه حاصل شود و طریق انعقاد نوشادر چنان باشد که بهر موضعی از آن بخاری ظاهر میگردد و در شب اشتعال می یابد و بروز نماند و دیگر باره می آید و چون آتش بدان موضع بجای خانه میسازند و جمله ابیها و مناقذ آن مسدود میکنند تا آن بخار بتدریج بر سقف خانه می نشیند و نوشادر از آن منعقد میگردد پس در آن خانه بار میکنند و چون از خانه حرارت دور شود خانه منهدم شود یک قبای بندی بآب تر میسازند و پوشیده در آن خانه میروند و بغیل تمام آنچه منعقد شده است قلع کرده بیرون می آید و اگر زیاده تر نیفتد کند میسوزد و بروز زمان چون این بخارات از اموضع کمتر گردد و رها کنند و چوسته جمعی بدین مهم مشغول باشند و در این کوه نیز سنگ باشد که از انجا دانگشت درانش نهند سوخته گردد و ولایت بدان عمل تمام باشد چنین گویند که چون این سنگ سوخته گردد خاکستر آن منعقد گردد و چون جامه بدان شویند نهایت صاف و سفید شود **جبل سیراف** سیراف شهریست از شهرهای فارس بر کنار دریا و نزدیک این شهر کوهیست نهایت عظیم صاحب همان نامه گوید که جبال شش نیمه گرد بعضی دریا و بعضی این کوه سنگهای باشد بصورت قلاع

وچون انسنگ را بی شکننده واندرون وی جوهری پی باشد که شبیه بیاقوت میکرده و بیان این سخن آنست که انجا از بن جوهر ظاهر سنگ تزدیک است مثل پوست برین جوهر پوشیده وچون پوست از وی جدا سازند زین جوهر سکر گون نماند وچون نوبت دیگر پوست از وجدا سازند جوهر مثل بلور صافی ظاهر آید وچنین روزگار دراز برروی بگذرد اغوایی رنگ شود و بعد ازان لون اصلی گیرد و انگاه بکمال رسیده مثل یاقوت رمانی گردد و گویند که این سنگ در اول کوچک باشد بتدریج دران سر زمین نشو و نما یافته بزرگ شود و ایمنی از عجایب قدرت الهی باشد **جبل جوشنابا د** از حدود کرمانست و در انجا معدن دیبا نه باشد و بعد از دیبا نه فرنگ و رنمایی معموره و دیبا نه بجنبی دیبا نه جنابا د نباشد **جبل کرجان** کوهی معروفست و بجد و کرمان و در انجا درختان انار و لیمو و نارنج باشد و عمارت بسیار دارد و مردم انجا در پیاده رفتن و دروبی کردن ید طولی دارند و بدین صفت مشهورند **جبل ابو غانم** که از اکستان تیز گویند بر شرقی آن بیابان مکرانست و بر غربی آن سنوجان و بهر مزو این کوه بسیار خیز و مشقت **جبل بابک** و از اکستان خرمسیان گویند و بابک خرم دین و انجایی و در فربی و تعصبات ایشان مجد داست و مردم آن نواحی نماز میکذارند و قرآن میخوانند اما در نهانی با باحت و نواهین الحاد مشغولی میکنند **جبل سرشک** قریب بهراتست بجانب بلخ کوه طولانی بزرگست و سنگ آسیا باز انجا آرند و در قدیم بر انجا آتشکده بوده است و اکنون از وی اثری نیست **جبل السماق** نیز دیک بلاد شام است و قریب چهار فرسنگ طول آن باشد **جبل فیروزکوه** مشهوراست و احتیاج بتعریف ندارد **جبل کردکوه** بحدود قهستان است و ملاصق دو انجا قلعه ایست حصین که اکنون خراب بود **جبل مالیک** بحدود وحش و بلاد ترک باشد و رود وخوش آب از میان این کوه بیرون می آید و بران منظره عظیم ساخته اند و آن منظره حد بست میان ختلان و اسکر **جبل بدخشان** کوه بزرگست و معروفست و در انجا معادن لعل مثل و منظره و بیاض و دوا جود باشد **جبل جهرا** نواحی جیحون خارزم باشد و اب جیحون در انجا منشعب شده و انگوه بزرگست تا نواحی چمن کشد **جبل باب الابواب** کوهی بزرگست بر کنار دریای خزر و در انجا بزمان سابق چهار ده کوشک ساخته اند و در هر یک طایفه ساکن گشته اند و بمحافظت طریق اشتغال می نمودند و اکنون خرابست **جبل بعلبک** کوهیست که شهر را بدینا و بران نهاده اند و عمارات ان از سنگست و بر ستونهای بلند صنوع کرده اند و مسجد بناء و در بار شام از ان غریب تر نباشد و چنین گویند که از اعمال سلیمان پیغمبرست علی نبینا و علیه الصلوات والسلام **رستم** حروف کوهیست که انجا ارباب مسالک و ممالک و مصنفات خود آورده اند که فلانرا مبدا را انجاست و تا بفلان موضع میشود و چه معنی دارد و زیرا که در هیچ جزوی دارد نه که بخت آفرینش جبال و بدایتان در انجا در نکون محلی مخصوص باشد و بتدریج با تمام رسیده و چون قضایای سابق در کتب جوشن برینج مذکور بدایت و نهایت که ما را ایراد کرده بود ند ظلم مشکین رقم بر تتبع انسان نمود عیب نفرمایند **ذکر بعضی از برار ی و قفاری که والست بریکانی خالق هفت و چهار ده** چند و نصف ان رحمه بیان نجاوز کرده اما بعضی از انکه در میان بلاد و امصار افتاده است و احیانا از انجا عبور میکنند مذکور میشود **بیابان معرب** بیابان بزرگست طول ان هفتصد فرسخ و سیابان معرب در انجا مسکون باشند و روزگار بدشواری میگذرانند **بیابان مصر و افریقیه** این نیز بیابان عظیم است و در زمین آن ریگ باشد و در بعضی از مواضع مردم باشند و درختان سیوه دار و در برجی طرف و نواحی آن توان یافت **بیابان حجاز** که از ایادیه العرب نیز خوانند بشرحی زیاده احتیاج ندارد و در عرضه ان ریگ و سنگ باشد و الله اعلم **بیابان فلسطین** از انبیای اسرائیل گویند و مساحت ان چهل فرسخ در چهل فرسخ باشد و زمین ان مشتمل بر ریگست **بیابان جفار** بدین بیابان پیوسته است تا حدود دریای قلزم کشد و در انجا ماران باشند بقدر یک شبر گز از وی زمین چنین کنند و خود را بر ابر شتر زنند و سلوک از انجا بغیری دارد و بدین جهت مردم در انجا کمتر روند **بیابان یامه** بیابان بامل است میان قرین و عمان واقع شده و بواسطه بی آبی مردم بدان راه نتوانند رفت **بیابان یزد** مردم براه وی از طبس بکرمان روند و بسیار پرخطراست و بمنزله قطاع الطریق دران هوا بکار خود مشغول باشند **بیابان نخو** از درون و قهستان این بیابان

کرمان رونده **بیابان کویر** واین اسم مشتبه است وکیفیت آن معلوم نیست اما زمین سوخته دارد وچون اندک بارانی برآن ببارد رنجا نتوان گذشت گویند سنوبر بکلی نزوده وطول این بیابان پنج فرسخ وعرضش سه فرسخ باشد وسنگهای آن برنگ شوره بود **بیابان مغضویه** چون ازقصبات کرمان رونده بدست راست بیابانی فرسخ فرسخ یعنی بعد بعد آبادی بهشت فرسخ ودرهشت فرسخ قصبات وقریهای آن سنگ کنده وهیچ جانوری که درانجا بود سنگ کنده است تا بحدی که گاوها درانجا بافتند سنگین ودران کوه یکی ازسنگ بسته دروی کبکی سنگین ودرکنار این بیابان جنبی باشد ازکردم بغایت سیاه وشب وبیهوا طیران میکند وترسم او بهرموضع که میرسد مهلک باشد وتدارک نشده ودرالعلم عندالله تعالی **بیابان خوانرم** که ازاسمهاوبه تبرخوانند میان خراسان خوارزم است عرض این بیابان صدفرسخ باشد **بیابان خشاف** چون ازرقه بشام روند بدست چپ سابر باشد **بیابان خضروت** بیابان کوچک است ودرمیان آن ریگ باشد واز راه عالج واحقاف کوبند **بیابان رحبه ومضر** میان دجله مصر وفرات است ودران بیابان قبایل ربیعه ومضر بوده است **بیابان ستزم** برساحل دریاست ودران عمارت نباشد وتاحدود بربرستان **بیابان ستکره** درحدود وعراق میان ستکره وحلوان افتاده است وآن کوچک وبرخطر باشد **بیابان نوبه** بیابان عظیم است طول آن بانصد فرسخ وعرضش زیاده ازچهار فرسخ باشد **بیابان لسب** بحدود سیستان است تادریای آبسکون کنند **بیابان مکران** برشرقی سیستان است طولانی افتاده قطاع الطریق درانجا بسیار باشند **بیابان افروشنه** ازختلان مبدا کنند تارغانه بکشند ودرانمواضع اتراک صحرانشین اقامت دارند **بیابان سامره** بیابان بزرگست وبرامن سرمن رای درآمده است وبرغربی این بیابان آبادانی ودرخت وآب روان فراوان باشد **بیابان واسط** ازحدود واسط تحمد شود وتا باعمال کوستان اکراد واعراب صحرانشین ودرنعضی ازمواضع آن مقیم باشند وچندان عمارت دران نباشد **بیابان بنی عماره** ازحصن بنی عماره آغاز کنند وممتد شود تا بسطام وازانجا تا مفاوز خراسان صدوبیست فرسخ باشد والله اعلم **بیابان بلغار** ازانجا تا ولایت بلغار ماهها راه باشد ودربعضی ازموضعها عمارتها وآدمیان درانجا کمتر باشند **بیابان نجد** بیابان بزرگست بخلستان ومزارع فراوان دارد که مشهوراست **بیابان سریر** بیابان عظیم است وازهر قبیله وفوجی افراد لاتعد ولاتحصی دران بیابان باشند **بیابان قومس** یک حدآن به طرف کرمان ویک حد به طرف خراسان وبعضی باصفهان وبعضی بقم وکاشان منتهی شود ودرین بیابان کرکس بسیار باشد وکوهی که بحوالی این بیابانست اشیانه کرکسان واقع شده ودرانجا درزان وراه زنان ازحد وعد بیرون اقامت دارند ومیانه این کوه مشابه سرای وسیع است ودران چشمه آبی باشد که ازانجا بنده کوبند ومغارات وکهوف دراین کوه بسیار بود وموضعی بس خطرناک است **بیابان سور** بیابان بزرگست طول آن هفت مرحله باشد وسور نام آب سوراست که درمیان این بیابان واقع شده وچون ازین راه بکرمان وعراق روند زحمت بسیار کشند **بیابان دوارق** ازحد وحبیص است وطول آن پنج مرحله باشد **بیابان غز** یک حدآن بخوارزم پیوسته باشد وبیابان طویل ودرمیان شمال ومغرب کشیده شده واکثر ترکمانان غز دران بیابان ساکن باشند **بیابان دهلی** طول آن تاحدود بست وغزنین شش مرحله است درموضعی ازان رباطی واندک عمارتی باشد **بیابان خاص** بحدود سند باشد وطول آن بست فرسخ است وبیابانیست بی آب وراه سخت دشوار دارد **بیابان آبسکون** بحدود طبرستانست وابتدای آن ازنواحی آبسکون وممتد شود تا بجرجان وازان جا بباب الابواب رسیده منتهی گردد **بیابان لکزمان** ازرمین لکزممتد شود وبحدود شیروان کشد وازانجا بموقان رسد وبه بلاغسلد منتهی گردد **بیابان وشیح** بحدود شام بقرب نابلس وسنج باشد بیابانی عظیم است وابهای روان ودرختی فراوان دارد وبلطافت هوا وعذوبت ماء معروف است ومردم ازاطراف بانجا آیند وبزراعت اشتغال نمایند **بیابان لوط** درحین تحریر این مختصر بی توقف ازین بیابان درگذشته بمقر حضرت سلطانی اسمع بالبشایر رسیدم این حقیر تمقدر رسیده

گاه گروهی مسافت بیابان او مورد و مدگان از زمان سرعت سیر استعاره نمایند کمتر از چهار روز مطی نشود و اکثر آثار عمارت و دکاکین و اسواق در آنجا موجود است و طریق آمد و شد علایق در میان آن آثار واقع شده و همچنین فرسود مذکور چنین استماع افتاده که دران حدود و نواحی اثاث و تعالی عمر آبادی بانت و بنیان آنها در یک سنت قطع بیابان میکنند و ناگاه زده سیف بی آینده صیدی میرایند باز میگیرند و چنان سریع السیر ند که در مدت قطع مسافت یک ثانه روز مسافت بیابان مورد اعقب بلاد مستطرفه است و کیفیت آن بیابان معلوم شود از عبد اقتدرین محمد بن عاص رواست که گفت که چون به حدود این بیابان رسیدیم بر سر بیابان رسیدیم دیدیم آرمس ساخته و صورت دیگر هم آرمس مثابه اشکال انسان بر بالای آن پرداخته و انگشتان خود آن مثال همین بار کرده و کف وی جعلی چنین نوشته اند مضمون انکه اعقب بصورت راه است و هر که قدم در بیابان افتد و از اذیت موران هلاک شود و مثل این بیابان حکایت در بیان افتاد عجایب و غرایب ربع مسکون گذشت انا قم حروف نکاد و نوه این عبور کرد به کنایه نکرار نماقص که در خاتمه واقع شده بنابر آنست که خاتمه مشکلین شمامه اتمام مقصود و این کلمات را بنیاز بر سبیل استعمال جمع آورده و مامول و موقوف از انصاف دقایق سخن و مستمعان و ستاهای نواز کمین جوان اقصان چنین اطلاع یابند زیادتی نرم که در جبلت انسان مرکوز است زیل عفو و مسامحت دارند و تکمیل این تقریر بی اضاعت عدیم الاستطاعه هیچ نکوشند **القول فی مساحة المامور و عمورتها** و بعضی از فتح چنان رسیده است و الله اعلم الصحیح مسقمه که جماعتی از حکمای متاخرین که به ضبط مساحت زمین اشتغال نموده اند چون حصه هر درجات فلک نوزده فرسخ یافته اند تقریبا آنرا صد و شصت که عدد درجات فلک است ضرب کرده اند شش هزار و شصت و چهل فرسخ حاصل آمد پس حکم کرده اند که این پاره زمین باشد و بر این تقدیر قطر زمین دو هزار و صد و شصت فرسخ باشد بدان دلیل که اگر نصف قطر سه هزار و شصت را در نصف محیط که شش هزار و شصت است ضرب کنند تقریبا مساحت معموره اش بیست و شش هزار و صد و چهل و سه هزار و سیصد و بیست فرسخ شود اما بعضی بر این مقدار اعتراض کرده اند که حصه هر درجه از درجات فلک بیست و دو فرسخ و دو دانک و بیست و هر بن تقدیر بر میان این قول اول در مقدار مسافات اختلاف واقع باشد چنانچه در کتب تفصیل آن مسطور است و در تحفه و در نهایت الادراک آمده که طول قدر معموره از مغرب بر جنوب تا بعرض پنجاه و شش درجه و سی و دقیقه که تمام میل کلی است چهار هزار فرسخ و عرض او دو هزار و چهار صد و هفتاد و شش فرسخ است و تکسیر این مجموع سه باره هزار هزار و شصد و سی و پنج هزار و چهار صد و بیست فرسخ است اما طبقات سبعه را بعضی نزد بعضی عبارت از طبقه آتش و زهریر و طبقه نسیم و طبقه آب و زمین و طبقه طینی و طبقه خاک شمرده است و بعضی طبقات سبعه را ما قالیم سبعه تاویل کرده اند و آنچه گفته اند که هر طبقه زمین چنین است چنانچه طبقه اول خاک است و دوم و سیوم آهن و قس علی هذا و هر یک نامی دارد و جمعی در هر طبقه ساکن اند که رویی انسان سرویی ادمی مشابهت و دست و پای انسان جز مانند مجموع این غلط است و این اکاذیب قوم یهود و نام خازن الدین این کثیر در تاریخ بدایه و نهایه بطلان این تصحیح کرده و گفته است که آن از اکاذیب و خرافات قصاص و سمر اعیبا است و بر این اعتماد نباید کرد و الله اعلم بالصواب **فکر ارباع الارض و القدر المعمور منها** بیایه است که یک نصف محیط زمین و دیگر اعظم کره را اقتباً نوشته اند و یک نصف دیگر ظاهر مثابه چنانکه در آب افکنند و یک نصف آن مخفی و یکنیم ظاهر و دو ثلث این نصفی که مکشوف است نصفی که جانب جنوب است افتاده خراب است پس از اینجا ربع زمین یک ربع عمارت دارد که در شمال خط استوا است و از مسکون خوانند و ربع جنوبی و نصفی که مکشوف است و نصفی که مشاهده میشود از حساب این بقعت و خط استوا جعلی است که حکما در [illegible]

علیه السلام من مکن لرفع علیکم احامن التوبة یعنی هرگز ابرادر نباشد با برادری از توبه بجز دو باکی از اهالی العهد مواخات بندد و قال علیه التحیة والسلام خیرسبکم من التوبة یعنی بهترین سبران شما اهل توبه و توبه مشتمل بر موضعی است که ساکنان انسز میان بروز و زیرزمین خانهایی که ساخته اند می باشند و مطلقا بیرون نمی آیند و بجار بدالجار میروند و بیع و شرا میکنند و مبایعه میان هر دو فریق برین جمله است که اقوام متاع خود را شب بیرون می آرند و در محل معین مینهند و بازرگانان میدانند که ایشان بچه احتیاج دارند از ایشان میکذارند و بر ابر امتعه ایشان میکذارند رضا ایشان بدان مقرون باشد انچه بازرگانان آورده باشند برگرفته میبرند و متاع خود را بحال اول میکذارند الا اشیاء خود را و در ازای هوشنگ برند و بجار این معنی را دانسته چیز دیگر اضافه ان میکنند تا بجایی که امردم راضی شوند و نقله دار الملک بلاد نوبه است چه پادشاه در انجا می باشد و ارباب انجا سیاهان صاحب جمال می باشند و طعام ایشان شعیر بود و ذرت و حرفا از اطراف بدانجا برند و کوشت شتر خورند و ذرافه دران یافت شود و نقله بر شرقی نیل و اغلب

الاقلیم الثانی این اقلیم مشتری منسوب است و لون عامه بلاد میان سمره و سواد باشد و در ایشان حدّ اول این انجاست که در ازترین روز سیزده ساعت و نصفی رسد و حد دوم انجاکه ارتفاع قطب بیست و چهار درجه و نصف و صد و سی و پنج دقیقه باشد ابتدا این اقلیم از مشرق بود و بر وسط بلاد چین و شمال سراندیب کذرد پس بر شمال بلاد هند و بلاد قندهار و وسط بلاد کابل جنوب بلاد کرمان کذرد و پس بحر فارس را قطع کند و بر بلاد دمخان و وسط بلاد مغرب کذرد و انجا بحر قلزم را قطع کند پس وسط بلاد رقه و افریقه و شمال بربرستان و جنوب قیروان و وسط بلاد هرجانه کذرد و بساحل بحر اوقیانوس منتهی شود و از جمله شهرها و مواضع این اقلیم که شهرتی است و مدینه سکنه علی ساکنها الصلوة والتحیة و تیما و سبع و جسر وجده و بطن مره و طایف و فرع و قبا و حجره و یمامه و لحسا و نطیف و اخر بحرین و فقط و فوص و اقصر و ارمناز و سبوط و اسوان و اسوا و عذاب و نوبی و دریعه و سلجا سه و اوعث و بسکره و بجرم و مکران و مسرون و منصوره و سومنات و نهلواره و کنبایت و ماهوره و قلبه و براهمه و قنوج و بجه و دو جزیره اوال و جزیره کیش و مالمغرب قیس و جزیره لار و جزیره بنی کاوان و دیلی و مهروم و بنیون و فقر و لیمانی و فرطاسا و ساس و سوس الاقصی و ارمامل و لوهرانی و قلعه کالیجر و کنوبند و کواسر و کنکره و ترانه که بر ساحل است و بابارسی و بکور اهبه و اساس و جنبی چنین کفته اند که شهرهای بزرک این اقلیم بیصد و شصت عدد باشد و انجا کوچک است صد و هزار رسد و بعضه کوه عظیم دارد و در انجا از نهار سی رود باشد که عبور از انجا نکنند - تمسیر کرد و احد تعالی اعلم بحقایق الاشیا **ذکر مکه شریفه زاد ها الله تعالی شرفا** مکه بمیم مفتوح عبارت از شهریست و مکه بها موجده مفتوح از بخت موضع بیت را کویند قال اهل اللغة اشتقاق من امتک الفصیل ما فی ضرع امه ای استخدت و استخصا حتی لم یتق فیه شیئی من لبن و انما سمت مکه بهذا الاسم لقلة الماء فیها فان الفصیل بهذا الاسم لانها تمک الذنوب ای تذهب بها من قولهم مکت الفصیل و امتک ما فی ضرع امه اذا امتصه کلمه حاصل سخن اهل لغت آنست که بشتر و جود شیر و مکیدن ان مبالغه نماید چنانچه بیچ شیر در پستان مادر ش نماند و چون این معنی تغیر کند که بکه که امسک الفصیل ما فی ضرع امه و لفظ مکه ازین کلمه اشتقاق کردند و موضع مکرم را بدان جهت که آب کمتر دارد موسوم کردانیده و قول کلام منفصل است که چون مکه حجاج و آنام عباد را محو زایل میسازد این نقوه شریفه را مکه نام کردند چنانچه تمک الذنوب مفید همین معنی است و هم مفضل کویند که مکه بها موضع بیت و ماحول انرا کویند از ان جهت که مردم در طواف مزاحم یکدیکر می شوند قال الجوهری فی صحاح و سمی بطن مکه مکه لازدحام الناس فیه لانه من مکه ای زحمه انتهی کلام الجوهری و قد قالوا ایضا لانها تمک اعناق الجبابره اذا احدثوا فیها و استحلوا حرمتها و مکه را ام القری نیز کفته اند بسبب انکه زمین را از بحت آن کسترانیده اند بس مکه اصل ارض باشد و از جهت مکه را ام الارضین نیز کویند و قال ابن عمر رضی الله عنهما خلق البیت قبل الارض بالفی عام ثم دحیت الارض منه و کاتب لیثی ایضا ام رحم لانها یصل الناس کلهم فی الحج فتجمع بها اهل کل بلد لان العرب کلهم شعب واحد و الدار واحدة و اللغة واحدة و المصاهرات من قبل المعیشة و الوجه الیه منهم مودودة مشکورة فاذا اجتمعوا بها تواصلوا و تعارفوا الذنوب و تذاکروا الارحام و ام کل شیئی خیاره و اصله الذی یتولد منه

دادن عباس رضی الله عنه روایت کرده اند که پیش آز خلق زمین و آسمان عرش آبی بر آب بود حق سبحانه و تعالی باد را فرمان داد تا خود را بروی زود آب در حرکت آمد و بقدرت کامله بر روی آب سبکی بر شمال قبه ظاهر گشت و آن قبه از حرکت باد بی ایستاد و با بوجود جبال ساکن شد و اول جبلی که در مکه آفریده شد ابو قبیس بود و زمین را از تحت موضع بیت بگسترانید لذلک گویند که نام القری و بباید دانست که بیت الله را از جهت مرجع و انفراد آن کعبه نامیده اند و بهر بنای که آن مربع و منفرد باشد یعنی هوسته بهر بنای دیگر بنا شده در عرب او را کعبه گویند و مکه را بهمین سبب از ظهور اسلام هر طوایف مختلفه معزز و مکرم میدانسته اند و مکان بجا از انچه در خارج مکه میبینید و انها من می بایسته اند و از فضایل مکه کی است که حضرت غفار جل جلاله و صلوات الله و سلامه علیه اهل مکه را کعبه است در انولا که غیاث بن اسبد را و الی انولایت نگرداند زبان بخشکند و بیاید که الله استملاک علی اهل الله پس اهل مکه را اهل الله خوانند بجهة انکه ساکنان انجا همسایگان خدا و مدند جل جلاله و دیگر از فضایل مکه آنست که باری تعالی در کتاب مجید سوگند بآن یاد کرد که حیث قال عز من قائل و هذا البلد الامین و همین آیت و اوار برای شرف است حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است که دانه الارض و خروجش کی از علامات قیامت است اگر کسی صفا پروان خواهد آمد فضایل مکه بسیار است و مناقب آن بیشمار و این اوراق گنجایش بیش این ندارد و همچنین کعبه معظمه لا تعد و لا تحصی است قال الله تبارک و تعالی فیه آیات بینات مقام ابراهیم و من دخله کان آمنا و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا مفسران در معنی این ایت فصول پرداخته اند بر بالای وی طیران نتوانکرد **ذکر مدینه طیبه** این شهر را در قدیم یثرب می گفته اند رسول صلی الله علیه وسلم از مدینه خواندند بخانان فراوان دارد و هوایش بغایت گرم است و آب روان دران شهر نوان یافت بر شمال آن بلده کوه احد است و بر جنوبش جبل عیر قضاعه که در باب آن احادیث مشهوره وارد شده و رانجا است و همچنین شرقیش دران شهر باشد و آن جایست که انگشتری رسول صلی الله علیه وسلم از دست امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در آن چاه افتاده و هر چند جستند نیافتند و صحیح حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دران بلده است در خانه عایشه رضی الله عنها بجانکه وفاتش رسید و انجا مدفون شد و بجهرخوابگاه امیر المومنین ابو بکر عمر است رضی الله عنهما و مسجد رسول صلی الله علیه وسلم بجانکاست که در وقت هجرت الحضرت موضع مسجد زمینی ساده بود حضرت صلی الله علیه وسلم مبتدا از انجا بخرید و مسجد خانه ساخت بخشت خام و چوب نخل و امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بر آن زیادتی فرمود و امیر المومنین عثمان رضی الله عنه نیز بران افزود و دیوارش از سنگ منقش برآورد و سقف انرا از چوب ساج ساخت و ولید بن عبد الملک بن مروان عمارت دیگر بران نظم کرده مهدی خلیفه عباس انرا وسیع کرد و بنا مرمون خلیفه در زمان خلافت خویش مستعدی بنا حیا آن بقعه شریف کشت و امیر چوبان در عهد عمارت فرمود کسان مدینه در شناد و تاریخ بنای مسجد مدرسه و حمام ساختند و پیش ازان در آن بلده حمام نبود و در فضیلت مسجد احادیث وارد شده است و دکر نشان منبع و شرقی آن بلده طیبه واقعست و دران کور نشان ابراهیم ولد رسول خدا تعالی و تبارک الحضرت علیه السلام و اقصلوه و امیر المومنین عثمان و امیر المومنین حسن بن علی و عباس بن عبد المطلب و امام جعفر الصادق و لیاری از صحابه عظام رضی الله علیهم اجمعین مدفون اند و اول کسی که انجا به رسول صلی الله علیه وسلم دران سرزمین دفن کشت اسعد بن زراره بود و از کبار انصار است و آخر ایشان سهل بن عدی است و وفاتش در سنه احدی و اربعین هجری ترمت یازدی پوست **الاقلیم الثالث** خداوند این اقلیم مریخ است و اهالی انجا سمر اللون باشند جدول این تسطیح ما بیت کرد و در ازیش سیزده ساعت و نیمی و راهی بود و وسط انجا که روز دراز ترش چهارده ساعت بود و بعد و راهی انجا نهصد و چهل فرسنگ و این اقلیم از مشرق ابتدا و این اقلیم از مشرق ابتدا و دهن بود و بر جنوبی بلاد هاجیج و شمال بلاد قفجاق و جنوب بلاد ترک و وسط بلاد کابل و پس پر بلاد قندهار و وسط بلاد و کران و کجستان و وسط کرمان و فارس و بلاد عراق و جنوبی بلاد یمن و شمال بلاد مغرب و وسط بلاد شام و پس پر بلاد مصر و اسکندریه و وسط بلاد مدینه و وسط بلاد قیروان و بلاد طنجه باشد و بلاد مشهور این اقلیم بلاد و واجله بلاد و شهری که این اقلیم دران شمال واقع است و اکله و بنوک و تورو و بلخا و الموتین و الفضا و نیز است و این جمله بلاد و شهری که این اقلیم دران شمال واقع است و اکله و بنوک و تورو و بلخا و الموتین و الفضا و نیز است و این جمله بلاد و شهری

وزیبها چنان عرض میشود که از انجا گذار بشواری میسر میگردد و طول آن نهر هزره و فرسنگ باشد و در نسخه ما اقلیم سطوا است که طول خوط او مرحله بود و در عرض یک مرحله بود در مسجد جامع دمشق جمعی از انبیا آسوده اند و لید بن عبد الملک از عمارات آن مسجد غایت اجتهاد و مسافه بجای آورده و دار القفار و الضیافه نیز ساخت کویند که محصول پنج ساله ولایت شام را در آن عمارات صرف کرد و در دمشق اصناف تمار چنان یافت همه خوب و مرغوب و کوه قاسیون در ظاهر دمشق افتاده است و بر شهر دمشق مشرف و مشتمل بر مقابر انبیا و اکابر و کهوف بسیار که در انجا مغاره باشد کبریم بعضی قابیل با بیل را در انجا بقتل آورده و اثر خون او هنوز ما قیست و آثار مغاره قالوع خوانند بنا بر انکه چهل مغیر در انجا از کرسنکی مرده اند در آن مسالک الممالک کفته اند که از دمشق صد و بیست و شش فرسنگ مسافت است و الله اعلم بحقایق الامور ذکر شیراز در مسالک بلاد اسلام نظام دار و محمد بن قاسم بن عقیل از بنا کرده است و او ابن حجاج بن یوسف ثقفی است و قبر مسیبویه در انجا است و آن شهر شهره را شبیه بخوف اسد کرده اند شیراز نامیده اند بلده وسیع فسیح است منازل آن و مساکن نیز واسعه دارد و موضع نزه نوان یافت دانش مانع و لیمو در بازار آن بر مند و آغاز عمارت شهر شیراز در سنه اربع و ستین هجری اتفاق افتاده است و در زمان عضد الدوله که مهترین سلاطین دیالمه بود آن چنان معمور شد که لشکر با زار در بلده و آن محل اقامت کماند بنا بر این عضد الدوله قصبه ساخت و قریب بشهر سیاه خندق را در اطراف شهر محیط کرد انید و انرا فنا خسرو کرد خواند چه تمام اصلی آن فنا خسرو است و عوام آن قصبه را سوق الامیر میکویند و اکنون بارو خراب است و شیراز از برج و باره عاری و معصام الدوله دیلمی از خوف دشمنان سوری بکرد آن کشید و ملک شرف الدین شاه اینجو بار دیکر تجدید برج و باره او کرد و بر بالای برج و باره قلعه کرد و بر بالای برج جهت اقامت حافظان آن آخر خانها ساخت هوایش ما عتدال مایل بود و اکثر اوقات سردی باز نرسد از ریاحین جمیل نباشند و مردم انجا بلعیش و عشرت و سیر راغب باشند و غالبا بجاکه از شهر به ملک قصبه میروند آب انجا را تغیرات حاصل شود و عقرب کاریز است که رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی احداث کرده است آب کاریز را از کاه کاه و قوت مردم انجا بیش بها کسب و باندک چیزی قانع و خصوصا لان انجا اکثر غریب اند و در شهر شیراز مقدار کم توان یافت عمرو بن لیث صفاری مسجد عتیق در ان شهر ساخته آب و المسجد مرکز از دلی خالی نبوده و بیت در ان شهر مدارس و خوانق و الربوات العرسیا است و اکابر و ایمه در بلده فاخره مدفون و عتیق تمار آسوده اند الاقلیم الرابع این اقلیم بانجا بنا تعلق دارد و در وسط مسکونه واقع شده است و بین اقلیم عدن میباشد و اولیا و علما و حکما و ملوک بسیار در بین دولت و اصحاب ملک و ملک بوده و اکنون نخبه از اولیا و مشاهیر بین از خواص بلاد مذکور و در بین مردم انجا بیت و در بین خلقا و خلقا و صورة و سیرة افضل اوزار شهر بدو بعد از سکنه بین اقلیم خلقی که اینجا را قابل آنند عدیل در بسیط زمین نباشد فاطنان اقلیم سیوم و چهارم اند و اکثر ساکنان اقالیم بالنسبه از بدو فضیلت عاطل باشند و افواج ما هج و از اکثر اصقاع بقعه بهم که در اقلیم ششم و هفتم مستوطن اند و اکر کاهی یک نیکو طبع مهذب الاخلاق از انجا ظاهر شود نادر باشد و حد اول این اقلیم از جانب مشرق نیز مانند حد اول اقلیم سیوم و چهارم بفاصله نیم ساعت و نصفی رسد و حد دوم بیش انجا واقع شده که ارتفاع قطب سبعی و شش درجه و سدسی بود و بنابر این اقلیم از مشرق نیز مانند بود و پس بر بلاد بلخ و خجند و خطا و چین و جبال کشمیر و بلور و بدخشان و جنوب بلاد یاجوج کذرد و پس بر وسط بلاد ترک و شمال و بلاد بسنه و وسط بلاد و طخارستان و بلاد کرمان و فارس و بلاد خوزستان کذرد پس بر وسط بلاد عراق و دیار بکر و دیار ربیعه و شمال بلاد اسکندریه و بلاد شام کذرد و انجا بحر روم را قطع کند و بر جزیره قبرس بقلبه و بلاد بالقی و بلاد اونجه و طخ کذرد و بساحل بحر محیط منتهی شود و از جمله بلاد و مواضع این اقلیم ترمذ است از دیار شام و سمنه و قصر عبد الکریم و طخ و طلسان و بخارا و بونه و قصر احمد و جزیره حصه اوسیله و فرضه و نفطه و غاط و مرو به و ملیه و جزیره باب و جزیره سدا و نیها و مدایها و قاعده جزیره صقاب و سمنه مدینه سبع قبایله و جزیره رُدس و جزیره قبرس و طرطوس و اباس و اذنه و مصیصه و برس برت و تل حمدونه و عنابن زبربه و طرابلس از سواحل حمیص و مرقب و بعلبک و عرقه و جبیل و سکلنا

هر قند کاروسس والارمه وصهسون والقاکیه وسعراسس وخارم وحصن الاکراد وباربن وحمص ودرساک وحصن برزیه وسفر ومرعش ودامنه وسر
وکفرناب وطلمه وکرکر وبهنسان ومعره وسرمین وسرمین را آورده مدان وبمساط وقنسرین وحلب وماسب ونزاعا وحصن منصور وعین باب
وقلعة الروم وسره وبالس ومنبج درصافه وسروج ورها وقلعه جعبر وحران ونمشاط ورقه که معروف بهپاست فالبقلاء راس عین وماردین
وسیاقارتین ورحبه وهناح وحصن کیفا وفرقیسا ودارا وخیران ومکسین ونصیبین ودوالیه وجزیره بن عمر وسنجار وتل اعفر وکفرتوثا وبلد وحصنه
وموصل والحدیثه علی الفرات ورقوقا واعمد وعانه والحدیثه علی الدجله فزوابع وسعرث ودس ونکریت وسکره وجلولا وخانقین وحلوان ورولی
والطالیا ومدلیس واخلیس وروسطان وسلماس وخوی وارمنیه ودبیل ومراغه وتاوجان ودوین وارویل ومیانه ومرند تبریز وموقان وبرزند
وارمل وشهرزور ودقوقا وحضر شهربن وحمیر وقرمسین وهمکرمانشاهان وسروان ونورجان وسرخس وقوشیج وهراة وباوغیس ومالین وبوشنج
واسفزار ومروالرود ومروشاهجان ابی روح الملک وکروح ورندانقان وطالقان خراسان وزم وفاریاب وبلخ وطالقان وشهرستان بدخشان
واندراب وکردکوه وباميان وسمنجان واسکلکند ودوایج وراوند وطالقان وجرم وبدخشان وفریر وانجرو رندو وخش وشومان وخان
بالق وانبته وطوس وبادرد ونسا ومشهد ونیشابور وسبزوار واسفرایین ودهستان ونوقس ودامغان وقومس وديلم وقزوین ونهاوند ودینور
واسبهر وشهرورد وزنجان وساوه واوه وخرجستان وغور وجبال قشتر وقیتوی واوشتان ولنکوديت که برساحل افتاده است وسالوس
وروميان وماطروبیچ وکالف وتباويان ودوين اقليم دولست وبانزده شهر عظيم است ودهيار هزار شهر کوچک وبيست وپنج کوه بزرگست
وبيست ودو نهر عظيم باشد صفت تبريز من اللباب بكسر الباء المثناة من فوق وسكون الباء الموحده وكسر الراء المهملة وسكون
الباء آخر الحروف وفتح آخر ها رامعجمه والعامة تستعملها تورير از مشاهير بلاد آذربايجان است وعمارات نيكو دارد وزبيده خاتون حرم
ارون الرشيد آنرا بنا كرده است ودر زمان خلافت متوكل عباسي نزلزله خراب شد ومشار اليه تجديد عمارت آن امر فرمود وبار ديگر در رابع عشر شهر
صفر سنه اربع وثلثين وماربعمايه بم نزلزله مهدم گشت آورده اند كه ابو طاهر منجم طالع وقت شناسي در آن وقت در تبريز بود وحكم كرد كه بيست آفت عظيم از زلزله
بساكنان اين موضع رسد مردم بارباب زمان فرمودند كه مردم از شهر بيرون روند بعضي انقياد حكم كردند وزمره تعلل ورزيدند واتفاقا آفت زلزله واقع شد
وچون زهيل هزار كس در زير خاك ماندند وانكس كه از قبل قايم خليفه بود وبا بالت تبريز بنام ميمنود متصدي عمارت گشت وابو طاهر منجم طالع وقت
عقرب اختيار كرد تا استادان چابك دست بدان طالع طرح عمارت اندازند ومنجم مذكور گفته است كه ديگر تبريز از زلزله خراب نگردد واز ان وقت
تاغايت كه سنه تسعمايه هجري است اگرچه زلزله روي نموده است اما اهتمام على سبيل عمارات شهر راه نيافته است زيرا كه كاريز سيار وبانجا احداث
كرده اند ومناقذ زمين كشاده شده است ومجاريات المقدار تخميس ميكرد وكه هنگام وقت خروج زمين راه حركت آرد وكه اينيه خرابي پذيرد ودر عهد
سلاطين چنگيز خاني الشهر دار الملك گشت وچندان عمارت پديد آمد كه ضعف عمارت قديم شد وغازان خان در ايام سلطنت خويش فرمان
داد كه بركرد شهر باروي كشند چنانچه باغات وقرى وبعضي از جبال كه قريب بان واقع شده داخل باشد وبموجب فرموده مردم بان مشغول گشتند
اما بواسطه رحلت خان آن خاكدان ناتمام بماند وغازان در انجا عمارتي عظيم جهة مصلح خود ساخته ودستور مرحوم خواجه رشيد الدين طبيب نيز طاب
ثراه بموضع السنان كوه باروي غازان انبيه رفيعه ومنيعه برداخته است كه از اربع رشب گويند كه پسرش صاحب سعيد خواجه غياث الدين محمد افاض الله
عليه من شآبيب الغفران عمارات ديگر بران فزود وخواجه تاج الدين علیشاه چيلاني كه دولت در زمان اخفاء چنگيز خان در ايران بغيرازه وبرسي كسي نرسيد
سنهاوت تخته وباخواجه رشيد در وزارت شركت داشت در تبريز مسجد جامعي در غايت تكلف وترتيب ساخت چنانچه در هيچ ديار مسجدي بدان
خوبي وزيبائي نشان ندهند وشهر تبريز باعنان واوان دارد واگر ميوه در انجا خوب شود وبار نفاعش در غايت خوبي بحصول موصول گردد و
پيوسته سيروي مابل بود وآبش گوارنده باشد ودر ولايت كاريز بسيار است ومردم انجا غني وفقير خالي از كسب نباشند وبيشتر اهل بازار اقبون خورند و

دو بیل بنهار اگر اسب نازی پیش انسان کشند دشنام دهند دشنان در شت گویند و بعد از مثلین اگر بالان بر پشت انسان نهند صد گونه تواضع و تملق نمایند
و تبریزیان سفید چهره و صاحب بخت و با کبر باشند و انسانان را در الف و مجت تحت بست سترده اند چنانچه یکی از فضلا گوید بیت

بگر نشود و طبع تبریزی دوست مغز ندهد جهان و تبریزی پوست از آنکه بدوستی بنا بی صادق کو تبریز غریب است که تبریزی هست و مولانا جمال الدین تبریزی
در جواب این رباعی فرماید تبریز نگو هر چه در انجاست نکو مغز ند هند را تو انسان را پوست با طبع مخالفان موافق نشوند هرگز نشوند و زنشوند

با دیوان دوست و در انولایت مقابر اکابر و اشراف بسیار است و انوری و ظهیر فاریابی در آنجا بخاک آسوده اند و الله اعلم ذکر اردبیل
از بن جهت که مسکن زبده الاصفیا و قدوه الاولیا شیخ صفی الحق والحقیقة والدین و اولاد کرام اوست نزاد الحضرت بلاد و بهترین عالم و قبلهٔ اقبال
طوایف بنی آدم است و اردبیل بعد و بیت ماه و لطافت هوا موصوف و بکثرت اشجار میوه دار و وفور اثمار حلاوت آثار معروف در عجایب البلدان
مذکور است که در بیرون اردبیل سنگیست که بوزن نخود و دیست من باشد و در نهایت صلابت بشناسه که اهن بران تاثیر نمیکند و هر گاه که اهل اردبیل باران خواهند
آن سنگ را بر گاو بار کرده بشهر برند و مادامی که انسنگ در شهر باشد باران آید و چون انسنگ را باز بمقام خود برند باران تسکین یابد و حالا اهل
در کمال معموری و آبادانیت و مجلا و مامن اشراف طوایف انسان و در مشاهد عظر سا و مرافد جنت آسا زبدة الاصفیا و در صبیت امامت مشرف
پیوسته خوان احسان گسترده و همواره مسند آن جنبه کعبه مرتبه صلای ضیافت خاص و عام در داده بیت در ضیافتخانهٔ خوان نوالش
منع نیست در کشاده است و صلا در داده خوان انداخته صفت شهر ساوه از مشاهیر بلاد عراق عجم است و دشنو دنمای بسیاری
از اشراف بنی آدم انهار که ترمثالش از آب عذوبت مالا مال و هوایش فضای روح افزایش در کمال لطافت و اعتدال در لطافت آستین مریست
و سنگ ریزهای انش از غایت جودت غیرت عقود لآلی بم و آن بلده فاخره را بهمین شرف بس مولد صاحب دولتیست که نسحاب سحاب
معدلتش اطراف ممالک خراسان را بعد از انکه صفت دادی غیر ذی زرع کرفته بود و بحضرت و نضارت رشک کارخانه چین و غیرت
ساحت سپهر برین ساخته و معمار رای عالم آرایش بتقویم و عالم دین متین بیاستش قوایم ملت دین حیز البنین پرداخته از آثار طبع نقاشش مهام
ناظمان مناظم سخن وری را در سلک انتظام منظم و از مباسم تدبیر اجابت پذیرش امور مساعدان مصاعد عزیمت پر وری بر وجه مراد
تبسم بیت مشتری عقل دورباش ترا در بدو نیک میشود اند ماه عالم نور در شب تار رای تو مشرق ضیا داند
یعنی آصف لقب پناه عالیجاه سرور حرم اقتدار معالی دستگاه کربما الدنیا والدین ملاذ الفقرا والمساکین بیت
حبیب اقتدان عالیمقامی که دادش داد عالم را نظامی عمت ما تر تصفا و تناعت مثبت مباسمن رافته و چون فاتحه و خاتمه مجلدات نامه
بذکر آثار حمیده و اطوار پسندیده او این صاحب حشمت و فضیلت پرور منیت و مجلی این محل ربا وه ازین تحریر مدیح و ثنایش اقدام نمی نماید و ابواب
عرایب کوی را که در حد و دساوه است بنگارید و در عجایب البلدان مسطور است که در نواحی آن بلده کوهیست که چون تبر بر تاب بالا رود ابوانی بزرگ
که گنجایش هزار کس داشته باشد بنظر در آید و متصل بان ابوان دیگر است که از سقف آن چهار سنگ بمثابه ستون زمان بیرون آمده و از
سه آب ترشح نماید و از چهارم دیگر اصلا ظاهر نمیگردد و منوطان اند بار کویند که در زمنه سابقه از ان یک تبر آب بیرون می آمده کافری
آن را کشیده آب آن خشک شده و بر در ایوان سوراخیست که بعضی از حجره ان کشاده است و بعضی تنگ و زعم اهل ساوه آنست که هر فرزند
که رشید باشد در ان منفذ در تواند رفت و اگر در ارشدی نباشد در انجا مجال دخول نیابد ذکر قزوین در سلک اعاظم بلاد عراق
عجم منظم است و مولف عجایب البلدان و صاحب تاریخ گزیده در شان آن بلده احادیث روایت کرده اند اما اکثران اخبار نزد محدثان
ضعیف اثار به صحت نه پیوسته و در ان بلده باغات و بساتین موفور بست و مردم انجا به صفات اللسان مشهور ند کویند که یهود در نظاهر قزوین
مقبره علیحده دارند و چون دواب اینانرا وجع البطن عارض شود انجا برند و در جانب چپ و راست انموضع کوانند زان الم نجات یابند

ذکر قسم شهر بزگست و در میان ساوه و کاشان واقعست در ایام سابقه دران بلده طلسمی ساخته اند که مردم انجا را از مار و کژدم مضرتی نرسد و دران ناحیه کوهیست که از بسیاری مار و عقرب صعود بران ممکن نیست و در عجایب البلدان مسطورست که عود رغم اصلا بوی ندهد و نزدیک آن وادیست که در انجا بوزن بسیار باشد **بهاوند** شهریست قدیم و زعم صاحب عجایب البلدان انکه ان بلده از بناهای نوح است علیه السلام نامش و داخل نهاوند که بکثرت استعمال نهاوند شده آورده اند که در کوه نهاوند سنگیست عظیم و هر کس را که غایبی یا مرضی باشد و خواهد که از صورت احوالش وقوف یابد نزدیک آن سنگ شاف احوال انکس کند و شب انجا بخواب رود البته سر انجام مهمش را بخواب بیند و انچنان نخواب بکند **صفت همدان** شهریست عظیم الشان رفیع البنیان هوایی خوب و آبی مرغوب دارد و در عجایب البلدان مسطورست که در ازمنه سابقه هوای همدان در غایت سردی بوده و از یک نیزه و از برف بی افتاده سلیمان علیه السلام صخره جنی را کلف حیله ساز کرد تا مدت برودت و کثرت بارندگی درین سرزمین کمتر شود صخره جنی شیری سنگی ساخته سرما و بسیاری برف از همدان رفع شده و بعضی از فضلاء عقیده انکه طلسم مذکور از اعمال بلیناس حکیم است **شهر ریز دجرد** نزدیک همدانست نزدیک آن بلده تا کیست که سالی انکوراورود و سال دیگر میوه سرخ آورد که در بزرگی موازی جوزیست و مشهور چنانست که در روز ندا آیله فلیل الوقوع باشد **میتوی** بر شرقی دجله بغداد است و نزدیک بموصل و صاحب تحفه الغرائب گوید که در میتوی طاحونه ایست که نمایی آلات داد و دات آن از سنگست و چون آسیابان خواهد که آسیا از گردش باز ایستد بر زبان آورد که اسکن یخی یونس فی الحال ساکن گردد و هر گاه آسیابان از شغلی که داشته باشد فراغت یابد گوید که از مهم خود فارغ گشتم باز آسیا در حرکت آید **بغداد** بعقیده صاحب عجایب البلدان داخل اقلیم رابعست و بعضی دیگر از واقفان مسالک ممالک ان خطه را از اقلیم ثالث شمرده اند و چنانچه در مجلد دوم مرقوم خامه تحقیق رقم گشته بغداد را ابو جعفر منصور دوانیقی بنا نموده و مبلغ هجده هزار دینار در عمارت آن بلده صرف نموده مشهورست که نوبخت منجم جهت بنای بغداد ساعتی اختیار کرده طالع وقت را برج قوس نهاده و بعرض منصور رسانیده که این طالع دلیلست بر وقوع وفور عمارات و طویل بقا و اجتماع خلایق درین شهر و ایمن بودن شهر و اهلش از تعرض اعدا و بهترین مدلولات این ساعت انست که هرگز قوت خلفا درین شهر اتفاق نیفتد و فی الواقع اگر این احکام موافق تقدیر افتاده و زیاده بر پانصد سال دار السلام بغداد مرجع خلایق آفاق بودی و اگر خلفا در غیر این شهر از عالم رفتند منصور در هر جهت بنای بغداد و سامره و رصافه و غیره و در هر یک از ان شهرها بمیمون و مبارکی سکونت نمود و بر بقیاس نفاست که در بغداد برکنار دجله زمینیست موازی صد گز در صد گز هر جا مه که انجا شوند بدان پاکیزه نباشند و چون وجه تسمیه و حالات بغداد در ضمن حکایات بوضوح می پیوندد و درین مقام طریق اختصار مسلوک میدارد **سامره** در قدیم شهری عظیم بوده و السر زمین بخوبی آب و هوا بهترین بلاد عراق عربست و ازین جهت اورا سر من رای می خوانده اند و در اوایل دولت آل عباس بجز ابی جعفر المنصور و ابی اسحاق المعتصم عباسی رسید غلامان ترک بسیار خرید و مردم دار السلام از حرکت انسان در زحمت افتادند بنا بر این خواست که مقر خلافت موضع دیگر باشد و بعد از استشاره و استخاره قرعه اختیار بر استعمار سامره افتاد لاجرم بعمارت آن شهر خراب امر فرمود و بعد از اتمام دار الملک خلفا شد و بمرتبه معمور گشت که عمارت آن بهفت فرسنگ رسید و معتصم فرمان داد تا به نوبره انسان خاک آورده از خاک تلی وسیع و رفیع ساختند و بفرموده منار الیه قصری بلند بتکلف بر بالای آن تل ترتیب دادند و چنین به حکم المعتصم بالله محمد بن هارون الرشید در سامره مسجد جامعی در غایت وسعت و ارتفاع ساختند و در میان مسجد طرفی سنگین که دورش بیست و سه گز بود و ارتفاعش هفت و چهل گز نهاده و در جنب المنجد مناری برآورده بطول صد و هفتاد گز بهمانی که حمزه حسن اصفهانی بود و در حکایات ذات النقات وارد شده است که پیش ازان بانی روزگار شبیه بان مناری از ممکن نبوده و بخیر فعل اورده باشد و چون جعفر که متوکل عباریست بر سریر خلافت

بیشست در زیادتی تعمیر سامره مبالغه نمود و کوشکی عالی در انجا بانمام رسانید چنانچه در دیار عرب و عجم ازان بنای عظیم تر نبود و کوشک مذکور را جعفریه نام نهاد و اما بنا آنست انکه مقبره امیرالمومنین حسین بن علیرا رضی الله عنهما خراب ساخت و مردم را از زیارت ممنوع میکرد بعد از قتل او آن مقبره را بشکافتند و از عمارتش نشانه نگذاشتند و الکنون سامره خرابست و مختصر عمارتی دران موجود صفت نیشابور شهری قدیم بوده و ازا زامهات بلاد خراسان شمارند و مفاخرت نیشابور کتابیست مشتمل بر تفصیل احوال آن بلده فاخره و در میان ارباب تواریخ مشهور اما تا غایت بنظر فقیر نرسیده که حکایتی ازان نسخه توانند نقل کرد و در بعضی نسخ دیگر مسطور است که تخت شهر نیشابور را طهمورث دیو بنداحداث فرمود و بعد از چند گاه خرابی تمام بدان موضع راه یافت و در زمان حکومت اردشیر بابکان بن شاپور تجدید عمارت آن امر فرمود و شاپور ذوالاکتاف از ملوک عجم زیادتی مکنت و شوکت و عبید و خدم امتیاز داشت و در افزودن عمارت آن بلده سعی بسیار نمود و در زمان ارتفاع اعلام اسلام عمرو بن لیث صفار نیشابور را دارالملک ساخت و در سنه خمس و ستین مائه الشهر بزلزله خراب شد و در حوالی الشهر شهر دیگری ساختند و در سنه تسع و سبعین و ستمائه مبانی این بلده و نیز بنا برد و نوع بهدام بذیرفت و بار دیگر در کوشه دیگر اندیشه و قصور و دکاکین بنیاد نهادند علما و فضلا و ارباب زهد و تقوی اگر من ان بحصی از بلده فاخره نیشابور بدیدآمده اند و مزارات اولیا و اتقیا و اصحاب درس و فتوی در انجا بسیار است در ایام طهور چنگیز خان فرستادن او تولی را بایران نشانبور چنان معمور بود که سعید عراده منجنیق بر بروج آن بوقت محاصره نصب کرده بودند گویند که آب ارکوی بلند که در و فرسخی شهر واقعست می آمد و بران آب آسیائی ساخته بودند که بمقدار سر دو جوال دو خان یک خروار آرد میکرد و در بلده فاخره نیشابور در خاطر داشت چنین گفته اند که چندان کاریزاست که محاسب و هم از شمار ان عاجز می آید منقولست که از ریاباران فرمان ارجیان گفته اند که شهر نیشابور بغایت پسندیده و خوب می بود اگر مردم انجا که بالا و زمین اند در زیر زمین مقام و شهندی و آبها و قنوات انکه در زیر زمین جاریست بر بالای زمین روان بودی ذکر باد غیس هراة موضعیست بغایت فسیح عرایض مشتمل بر آب فراوان و مزارع بی پایان صحرانشینان دران صحرا بسیار باشند و قنوات مرغوب دارد و از انتفاع آن در غایت تیکوئی حاصل آید هوایش بر بر و دت مایل باشد قلعه نرتوکه با ملاک هیرا لست و با ملک هم آوازه دران حدود است ساکنان آن عرصه را کوسفند و شتر بسیار است و دران دیار پسته بسیار است که چند فرسنگ طول آن باشد منقوی بدرختان پسته و خلق از انجا باطراف پسته برند و هیزم پسته را بشهرات و قصبات هرات و قری آن بفروش آن هیزم فصل کنند گویند که در زمان پیشین هیزم جمعی بپسته آوردن باد غیس میرفتند اکر شخصی از ان میان پسته دیگر بر بلندی بردی همانجا کرک خراد اخر دی والا سام باز گشتی آورده اند که سلطان محمود سبکتکین در نواحی باد غیس بشکار مشغول بود ناگاه از لشکر جدا افتاد و بعد از تک و پوی بوناق پیرزالی رسید که پسر پیرزن گشتی داشت چون اسب او از رفتار باز ماند بهمانجا فرود آمد تا لختی بیاساید پیرزال با پسر گفت که مهمانی رسیده است و محتاج هیزی که داری بخش تا بدان این غریب را ضیافت کنیم پسر موجب فرموده عمل نمود و پیرزال آتشی بخته پیش سلطان آورد و در محل قبول افتاد و بعد از زمانی جمعی از بندگان که در شکار گاه همراه بودند رسیدند و سلطان در وقت سواری با پیرزال گفت که من حاکم این مملکم باید که پسر خود را غفر بدر گاه ما فرستی تا بر ابر رضا فت تو عواطف پادشاهانه بجای آریم این گفت و پای در رکاب سعادت آورده روان شد و چون در لشکر گاه فرود آمد با نواب و حجاب گفت که پسری بدین شکل و شمایل اگر بدر گاه آید او را پیش من آرید روز دیگر عجوزه پسر خود را بخدمت سلطان فرستاد و ملازمان سده سلطنت او را دیده گفتند که لحظه صبر کن که سلطان با وزیر خود مشاوره میکند تا ترا بنظر کیمیا اثر او رسانیم پیرزن با خود گفت پادشاه بدین ابهت و حشمت و قوت و مکنت در تحصیل مراد و مرام خویش الجا بجای دیگر میکند همان بهتر که من قطع از مخلوق علایق ساز م و در اجابت ملتمس حق دست دعا به جانب آسمان برارم و روی امید بساحت بارگاه حضرت عزت جل جلاله آرم و این اندیشه بر خاطر مستولی

یافته بر نور بار گشت و بامادر کیفیت واقعه را تقریر کرده غنیمه بنزم کشی را بر داشت و روی بصحرا نهاد و در حین کندن خار بسر غنیمه وی برسنگی آمد و بعد از جد و جهد آن سنگ را از موضع دور افکند ناگاه گنجی بنظرش در آمد فی الحال مراجعت نموده کیفیت یافتن گنج با والده خود تقریر کرد مادرش گفت نزد پیش سلطان باید رفت و صورت حال باز نمود و پسر بموجب فرمان مادر بار دیگر بار دوی بادشاه آمد و چون بسلطان سقر بان شرف پابوس دریافت فرمود که چشم بما براه انتظار بودچرا دیر آمدی پسر احوال گذشته را از اول تا آخر عرض رسانید سلطان در گریه شد و بعد از رفت بسیار اشارت کرد تا آن گنج را باز کرده تسلیم بره زال و پسرش نمودند و ایشان از محنت فقر و احتیاج باز رستند

الاقلیم الخامس صاحب این اقلیم زهره است و حد اولش انجا بود که نهار اطولش چهارده ساعت و نصفی و ربعی باشد و وسط انجا کرد از زمین روزش به پانزده ساعت رسد و حد دوم انجاست که ارتفاع قطب چهل و یک درجه و ربعی بود و دولون ساکنان این اقلیم سفید بود و از جانب مشرق امتداد یافته بوسط بلاد ترکستان و ماوراء النهر گذرد و انجا جیحون را قطع کند و بر شمال بلاد خراسان و بحستان و کرمان و فارس و وسط بلاد ری و شمال عراق و جنوب آذربایجان و وسط بلاد ارمنیه و بلاد روم و جزیره یونان گذرد پس بر جنوبی بسکل الزهره و وسط بلاد اندلس گذشته بجاوه و قیانوس منتهی شود و از بلاد و موضع این اقلیم انگوریه . دعموریه و قوسه و آق سرا و سیواس و بوقات و ارزالروم و قیصریه و آزرجان و روس و اخلاط و تفلیس و سکور و تفلیس و سرالان و سپاقان و کنجه و سلطانیه و سرمقام و لقالی و جرجانیه خوارزم و ارکنج الکبری و وکات و رخشری و هزار اسب و درغان و بخارا و طوالس و کرمسیه و توسیه و نخب و بی نسف و اشخن و سمرقند و کنانه و اسبخن و زامین و شاش و سکنت و اطلاق و استروشنه و ساسات و خجند و بناکت و اسپانیکت و حوافند و سکت و احسکت و کابیان و فرغانه و قبادیان و صغانیان و حلبن و لنبر و ماغند و بنه و سنکین شهر و رومین و نه و دین اقلیم روسیت و پانزده شهر بزرگ و ده هزار و بمقصد شهر خزر و بی کوه عظیم و بی رود سقالبا قتاده است **سمرقند** از مشاهیر بلاد ماوراء النهر است و دار الملک اندیار بر جنوبی سغد افتاده است و وسیع و عریض و بقدر شهر آب روان باشد و میوه فراوان دارد و باغستان بسیار بهی خوب از انجا باطراف برند و اکثر اوقات نرخ حبوبات در انجا ارزان بود مجمع اهل فضل و معدن اهل علم است از تحقیق صادق القول استماع افتاد که در زمان شهید میرزا الغبیک کورکان غفره الله بغفرانه که آن بادشاه در جمیع علوم شروع داشت و در علم ریاضی متحر بود و حاکم و فرمان فرمای ولایت ماوراء النهر و از غایت اشتهار احتیاج باطناب در اوصاف ندارد . چند گاه در سمرقند بود م در عیدی از اعیاد جناب سلطنت مآب منشا و کس را از علما و فضلا و الناس فرمود جناب مولانا محمد ارد شاهی که امروز کار بود و از احوال گذشته و آینده خبر میداد در زمره ملازمان عتبه سلطنت انتظام داشت محرابین کلمات از جناب افاده نمایند مولانا علاء الدین علی قوشچی شنیده که گفت روزی در خلوتی من و مولانا محمد ارد شاهی پیش میرزا الغبیک بودیم حضرت سلطنت شعاری با و گفت که رملی بکش و از مافی الضمیر من اعلام نمای او رمل کشیده معروض داشت که یعنی از جانب حرم در خاطر اشرف است و دیگر هیچ گفت پادشاه فرمود که علی قوشچی محرم ماست انچه از مقتضی رمل بر نو سایح نگاشته بگوی مولانا گفت بیک خانون را شحنه فهر شهر باری میکند و دیگر اگر دختر خان ترکستان است و از نسل چنگیز خان حضرت میرزا اطلاق میدهد میرزا الغبیک از طلاق دادن حرم محترم که بغایت عفیفه بود استبعاد نمود و بعد از چند روز یک خانون را گشت و دختر خان چندان شماتت آغاز کرد و بر بادشاه طعنه زد که بضرورت شهریار آفاق او را طلاق داد و همچنین از مولانا علاء الدین علی نیز استماع افتاد که نوبتی میرزا الغبیک الچیان بجایی فرستاد و ایشان دیر تر مراجعت میکردند حضرت با مولانا گفت که مکنون ضمیر آنست که از احوال و ستادگان شمه برای انور منکشف کردد و شما را بعد از رجوع سنج طالع سنبله با رمل بعرض رسانید که ایلچیان در فلان وقت می آیند و خان خطای چندین شتر بار محبوب ایشان کرده است و عدد زنده و رنگ مردگان چنین و چنین و در همان حین که او گفته بود ایلچیان رسیدند و جانور انرا بر وجهی که تقریر کرده بود رسانیدند و همچنین بخاریده این سطور از مبدء

عبدالادبی

عبدالباری شیوع نموده که کفت چون وبش طاعون در سمرقند شیوع یافت مردم انجا غریبت اطراف نمودند من بهزار خویشان و نابجان جهاجرت وطن اختیار کرده روان شدیم و در راه مرا با مولانا محمد اردشانی تفاق ملاقات افتاد و همدیگر با من کفت که از وبا بسکریزی کفم آری فرمود که از مردم کریزم تو هیچ ده نظر با من علت هلاک نیستند و نزا هیچ آسیبی نمیرسد و انجا فرموده بودی زیاده و نقصان واقع نشد و بعد این حوالی که بدکه نوبتی بسمرقند رسیدم و بر بامی از ابواب کس نیافتم یکصد یا دو صد بدیدم و دران صفحه چند کس بیشتر نبودند و اهل سمرقند کمان داشتند که ان کلمات را اهل حیبر نکاشته اند و بانی ان باب منع ملک بمن است و همو کوید که دران مدت در سمرقند ساکن بودم فتنه روی نمود و ان باب را با حراق معدوم ساخته و بعضی از کتب مطول است که در قدیم بعرصه سمرقند قلعه بوده و ان عرصه دیواری مدور داشته که مسافت دورش پنجاه هزار کام بوده و ان قلعه بمرور ایام نهدام پذیرفت و بعضی از ابنیه آن باقی ماند و بوقت انکه جهان پهلوان کرشاسف بدانجا رسید و بعضی از بناهای باقی مانده قلعه را بنا بر زلزله که روی نموده بود از پای در آمده و کنجی ظاهر شد کرشاسف ازان کنج بتجدید عمارت قلعه مذکوره کرد و چون مدتی بران کذشت بار خراب کشت و کشاسب بن لهراسب بار دیکر ان دیار و بزرکستان را ترتیب داد اسکندر رومی دران عرصه شهری بزرک بنا نهاده و در عهد ملوک طوایف سمرقندی که از ربع یمنی بود بواسطه عداوتی که با اهل دیار مذکور افتاد شش اشتهر را خراب کردانید چنانکه از عمارت اثری نکذاشت و مردم ازا سمرکند خوانند و اعراب این لفظ را معرب ساخته سمرقند کفتند مردم انجا حنفی مذهب باشند و قبر امام عبدالله محمد بن اسمعیل بخاری صاحب صحیح انجاست و قثم بن عباس رضی الله عنهما در سمرقند مدفونست و در نواحی اشتهر بریی واقع شده که نزاد شت قطوان کویند که از انجا در قیامت هفتاد هزار شهید بر خیزند و هر شهیدی از ایشان هفتاد هزار کس را از اهل عشیرت خود شفاعت کنند و چون ان عرصه داخل کافرستان بود حقیقت این حدیث بر ارباب کیاست مشتبه می بود تا سلطان سنجر سلجوقی را با کفار ختای در اموضع بخارا به دست داد خلقی کثیر و جمعی غفیر از لشکر اسلام بدرجه شهادت رسیدند و در زمان تاتار نیز بسیاری از مسلمانان دران مکان شهید شدند و معنی این حدیث بر همکنان روشن کشت صدق الله و صدق رسوله ذکر بخارا در ظاهر اشتهر مایغ و بسنان فراوان باشد و ساباتی معمور دارد و در ولایت ماوراالنهر هیچ شهری مثل بخارا که مردم انجا بعمارت قری قیام نمایند و در زمان سابق سوری بر کرد بخارا و قری و مزارع ان کشیده بود ند که نظران در وازده فرسخ بود زخ میوه و غله ارزانی شد و در ایام کذشته معدن فضلا و مجمع علما بوده و ازان سرزمین فقها و مجتهدان زیاده از حصر عدد و احصی بدید امده اند و در هر چند کاهی مردم محلات انجا بی موجبی با یکدکر در مقام جنک و معارضه می ایند و بسنک فلاخن سر و روی همدیکر را خون الود می سازند و این حرکت را موجب افتخار و مباهات میدانند نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیات اعمالنا ذکر قونیه شهری بزرکست قلیج ارسلان در انجا قلعه از سنک تراشیده و دران قلعه بحمت اقامت ایوانی عظیم برافراخت و چون اندک خرابی بیاورد قونیه راه یافت سلطان علی الدین کیقباد سلجوقی فرمود تا عمق خندق باره بی بر آورند از سنک تراشیده بارتفاع سی کز و دران بارو زیاده از دو هزار کام است و امرا و ارکان دولت سلطان در انجا عمارتی بس بلند ساختند و قونیه دوازده دروازه دارد و بر فراز دروازه کوشکی و جوانبش با عتدال مایل باشد و از تفاعش بغایت نیکو حاصل شود مایغ و بوستان در اشهر زمین فراوان باشند و انکور و زردآلویش در غایت جودت و شیرینی و مولانا جلال الدین رومی قدس سره که از محققان عالم بمزید عرفان امتیاز و انفراد دارد در آن دیار آسوده است و مزارع و ساباتین قونیه که بجانب کوه واقع شده تا اکنون معمور مانده است و انچه بطرف صحرا بوده خرابی بدان راه یافته است و زیاده اثری ازان باقی نمانده ذکر خوارزم اسم ولایتی است و دارالملک آن دیار اکنج کبری بوده که بخوارزم اشتهار یافته و توابع و مضافات بسیار دارد و از انجا اکنج صغراست که از هر جانبه خوانند دیکر کات است که در زمان سابق بغایت معمور بود و دیکر مخشر است و ابو بقا محمود که نهاب کشاف ست از انجا بوده و دیکر از اعاظم مشهوره خوارزم هزار اسب ست دیکر دهان غبوقیا

مقام قدوه اولیاء والا تقیا شیخ نجم الدین کبری است قدس سره در ایام دولت انسنر خوارزم شاه انولایت بسیار آباد ان شد و در زمان سلطنت محمد خوارزم شاه بمعموری رسید و چون چنگیز خان بقصد سلطان مذکور ایلغار کرد سپاه بیکران با دو پسر خود بخوارزم فرستاد و ایشان بعد از جهد و جهد فراوان آن بلده را فتح کردند و قتل بافراط واقع شد صاحب تاریخ جهان گشا علاء الدین عطا ملک جوینی در ذکر فتح مرو گفته است که چون لشکر بتاتار بران موضع استیلا یافتند بر بحکم نخوردند و سید غیاث الدین نقاب با جمعی از نویسندگان بسیار ده شبانه روز بشمار کشتگان مشغول بودند عدد مقتولان که از سواق و کوچها و بیوت و رابی کنجها و بعولها و رساتیق بنظر انسان در آمد هزار هزار و سیصد هزار کسری بوده و در ذکر فتح خوارزم گفته است که عدد کشتگان آن دیار را مصدق ندانستم از انجهت بقید کتابت در نیاوردم و بخارا مذه این عصور در تاریخی دیده که لشکر تاتار خوارزم را بگرفتند زیاده بر دویست هزار بود و هذا و هر نفر برا از ایشان بیست و چهار کس رسیده بود و بقتل آوردند و در همان نسخه نظر این حقیر آمده است که چون سپاه چنگیز خان از قتل رجال فارغ گشتند بسوا از در میدان جمع کردند و همه را برهنه و عریان ساختند گفتند که با یکدیگر جنگ مشت کنند و انجماعت ارصباح تا وقت استوا بدان مشغول شوند بعد ازان کفره مجموعا بقتل رسانیدند و حضرت فخر الاولیا العظام شیخ نجم الدین کبری قدس سره در واقعه خوارزم شهادت یافتند و درین تاریخ که سنه تسعمایه بحریست یک محله از محلات خوارزم باقیست والله اعلم **ذکر روم** مملکتیست در غایت وسعت مشتمل بر صنوف نعمت و در اطراف آن بلاد و معادن زر و نقره بسیار است و بلی از کتب بنظر در آمده که در روم حصنی است در غایت متانت و دران حصار خانه که صورت سپهر بر یک دیوار ان کشیده اند که ساعت بساعت دوم خود را حرکت میدهد در مسالک الممالک مسطور است که ملوک روم را خانه بود مقفل بچهل قفل صعب الرقابه آن در را نگشودندی بلکه قفلی دیگر بر آن زدندی تا بیست و چهار قفل بر بدان خانه آمد چون نوبت حکومت با خر ملوک رسید او را دغدغه شد که تقلیدا را بگشاید و حقیقت حال آن خانه را معلوم خود نماید بهر چند سافقه فعلیا، اضا زا و را ازان حرکت مانع آمدند بجائی نرسید و چون در آن خانه باز کردند تمثالی چند دیدند بر صفات اعرابی بعضی شتر سوار و بعضی بر اسب نشسته بر حسب اتفاق در آن اوان مسلمانان لشکر بروم کشیدند و ان بلاد را مفتوح نمودند **صفت کاخ** حصاریست در حد و در روم بر روی سنگ پاره بلند تعمیر یافته و غایت تحکم و استواری دارد از غرائب انکه دران سرزمین هر سال در فصل بهار سه روز مستعاب طیور صغار نخنگی از هوا بر زمین افتد و مردم انها را گیرند و نمک سود کرده ذخیره سازند و ازان طیور هر چه دران سه روز نگیرند پر و بالش بزرگ شده پرواز نمایند **ذکر قیصریه** شهریست بزرگ در روم بر دامن کوهی افتاده و سلطان علاء الدین کیقباد قلعه نزار سنگ تراشیده و ترتیب داده بوده در عجایب البلدان مسطور است که بلینوس حکیم در قیصریه حمامی بجهت قیصر ساخته که بجز او افروختن چراغی کریم می شده و در انجا تمثالی است که از منسوب محمد بن حنفیه که از اولاد مرتضی علی است کرم الله وجهه دارند و مردم انموضع را عظیم و متبرک دارند و بزیارت انجا روند **ذکر یونان** ولایتیست مشتمل بر روم و مولد و منشا اکثر حکما آن سرزمین بوده است و در عجایب البلدان مرقوم است که هرکس که در یونان چیزی حفظ کند هرگز فراموش نکند و اگر چیزی فراموش کرده چون بدانجا رسد بخاطرش آید **ذکر ارمینیه** ناحیه ایست در میان آذربایجان و روم و بسیاری از غرائب و عجایب تمامی از و ازانجمله انغرائب منقولست که در ارمینیه آتشکده ایست که سطح آن از سار و چ و پر اغش از مس و در زیر ان دوان حوضیست بزرگ از رخام و دران آتشکده خادمان باشند هر گاه خشک سال شود انجماعت در آن خانه اتش افروزند و ظرفش را با آب بحس مشغول سازند چنانچه آب از میزاب در حوض میریزد پس آن آب را ازان حوض برگرفته براطراف آتشکده پاشند ابر در هوا پیدا شده باران بارد چندانکه آتشکده و حوض از آب بحس شسته شود و از آب پاک مالا مال گردد **ذکر اندلس** مملکتی عظیم در جانب مغرب مشتمل بر عجایب و غرائب بسیار و در عجایب المخلوقات مذکور است که در آن ولایت بر سر سیاهی که از زاویه النمل خواند اطلسم عجمی و مردی ساخته اند و روی او را

بآبادانی کرده هرکه خواهد که ازان مرد بگذرد و بدست اشارت کنند که بگذرد و اگر روندگان به آن قلعه فرو شوند و بگذرند مردمان بانند مردمک را بسر یک سیلی این مردمان را هلاک کنند و هم در آن دیار کنیسه ایست در پیش آن درخت زیتونی و چشمه سابلی بجبار آب ازان چشمه بیرون آید و اندرخت آب خورده و هم در انروزان اندخت بروید و انمقدار زیتون حاصل شود که بکمال وجه معاش اهل کنیسه باشد و مردم آن نواحی آن آب را در ظرف کنند و جهت مداوی بکار دارند **صفت ستیره** شهریست مروالاب اندلس بر ساحل بحر و دران بلده سلیمها حاصل شود که دوران سه سیر باشد و ان حصار بر چهار رویخ فرنک مشرف شده اند **تقلیس** مدینه ایست در غایت حصانت و سرحد دیار کفار و بانی او نوشیروان عادل بوده و در آن بلده نصاری ساکن اند چنانچه از یک جانب آن اذان مسامع رسد و از طرف دیگر صورت [illegible] ناقوس در عجایب البلدان مسطورست که در تقلیس حمامی بود و آن حمام یا هل اسلام اختصاص داشت **الاقلیم السادس** صاحب این اقلیم عطارد است و اهل دیارش اشقر اللون باشند حد اول آن بوده که روز درازترش پانزده ساعت و نیم باشد و وسطش انجا که نهار اطول و پانزده ساعت و نصفی بود و حد دوم انجاست که ارتفاع قطب چهل و پنج درجه و یکی باشد و مبدا او از مشرق باشد و از شمال بلاد یاجوج و ماجوج و بلاد خاقان و شمال کیماک و استیجاب کند و پس بعضی از نواحی خوارزم و حوالی خلخال و شمال قسطنطنیه و وسط بلاد قلقا کند و در جنوب بحر صقالبه و شمال مسکل البر و اندلس کند و تا بحر اعظم منتهی شود و از جمله شهرهای مواضع این اقلیم اماسیه و منسوب و سالون و باب الابواب و قریه حدیده و می کنت و خند و فاراب و طراز و بلخ و کاشغر و طلیطله و بره و جبوه و بندقیه و تیبر شان و قسطنطنیه داره و مدینه خرز و جزیره سیاه کوه و دارالملک صقالبه و آس و سقسین و السلاو و مش و مرولد و مرغلد و سمند و خفجار و بانی و افلیون که بر ساحل است و شهرها بزرگ این اقلیم دویست و چهل عدد باشد و بلاد صغار ده هزار و دو در این اقلیم است و دو کوه و سی نهر عظیم است ذکر فاراب اسم ولایتی است و مدینه آن ناحیه ایست که مزارع فراوان در انجا بسیار باشد قال فی المسیرک و فاراب ناحیه من وراء بحر خجیجون صاحب لباب گوید که فاراب شافعی مذهب باشند و معلم ثانی ابو نصر محمد ترخان الترکی ازین شهرست و در السنه و افواه ذکر او ابو نصر فارابی دارد و معلم اول ارسطو را گویند و ازحکماء اسلامی پیش ابو نصر فضل و یکی نبوده است گفته اند که حکماء کامل چهار اند و قبل از ظهور شریعت مقدره که موسوم اند باقلیان و ارسطو و بعد از اسلام که ابو نصر و ابو علی الشیخ ابو علی سینا نقل کنند که گفت من نوشیدم بوم از معرفت علم ما بعد الطبیعه تا کتابی یافتم از ابو نصر و معروف بحجاز ازان نوشیده بودم فایز گشتم و بدان اتفاق بحجاز اشکر بجایی آوردم بقدر استطاعت صد قدم در کتاب اخلاق مسطورست که کابی الکفاه صاحب الاعظم اسمعیل بن عباد را هوس ملاقات ابو نصر فارابی بر ضمیر [illegible] یافت و چند بایی وافره و صلات متکاثره نزد او فرستاد و ابو نصر از راه تعفف قبول نکرد و بعد از چند گاه اتفاق افتاد که شیخ ابو نصر در لباس ساده سان و لشکر این شهری رسید و در مجلس انس صاحب عباد متکرا حاضر شد و چون بحسب روشت در بیابات صفاهان و در لباس تکلفی ندانست بر حکما و ندما که در خدمت صاحب بودند خرده گرفتند و بر زبان استهزا بود و در از کردند و حکیم ابو نصر بر زبان ایشان تحمل مینمودند و چون ساقیان شیرین حرکات قدحی چند بران جماعت بنمودند حکیم ابو نصر آلت غنا از آستین بیرون آورد و لحنی آغاز کرد چنانچه بر خور همه بخواب فرو رفتند و او برگاسه ربط نوشت که انا ابا نصر الفارابی فی عصر مجالسکم فاستهزتم به صوتکم فطربتم و غاب به دغاب پس اینان را در خواب گذاشته از مجلس بیرون آمده و غریبت و بار شام نمود و چون صاحب عباد و حریفان بزم از عالم سکر و نوم بحال یقظه و انتباه آمدند و این نوشته را دیدند عظیم مضطرب شدند و صاحب پیش از همگنان متاثر شده براهن خود چاک زدند و در عقب ابو نصر مسرعان فرستاد و ایشان از و نشان نیافته مراجعت نمودند و صاحب از غبن این واقعه بقیه العمر متاسف و محزون گذرانید و در بعضی از تواریخ مسطورست که ابو نصر فارابی چون بدیار شام رسید و زمانی در مجلس سیف الدوله پادشاه انجا در زی ترکان و

لباس لشکریان حاضر شد وجمعی کثیر از علما و فضلا بشرف حضور او رازانی فرموده بودند وبمناظره ومباحثه اشتغال مینمودند حکیم ابونصر بر پایه ایستاده در خان وحل میکرد سیف الدوله ابونصر را گفت بنشین خدمتش پرسید که کجا نشینم گفت در موضعی که مناسب جلوس تو باشد ابونصر مسند سیف الدوله بهلوی او بنشست وعرق نخوت وحمیت پادشاهانه ازین جرأت در حرکت شد وبا وغلام از خالیگ خویش برمانی که بود خدمی میاسیف الدوله والیشان بود گفت این شخص ترک ادب نگر چون برون رود او را بگیرند وسیاست کنند ابونصر گفت ایها الامیر اصبر فان الامور بعواقبها سیف الدوله متعجب شد وگفت جانا مبدا بی جواب داد که من بغایت عارم بعد ازان با علما وفضلا بحث آغاز نهاد وبعلمای ملقات ورجمیع علوم فایق آمد وهم بدان رسید که هرچه او گفت نوشتند تا بهنگام حاجت حجت باشد وچون مردم متفرق شدند سیف الدوله ابونصر را نگاه داشت وگفت ابونصر میل بطعامی داری گفت بی پرسید که رغبت شراب هست تا حاضر کنم امتناع نمود گفت بسماع نغمات خوش والحان دلکش خواهر میکند جواب داد که بلی پادشاه فرمود تا مغنیان واهل ساز را بمجلس آوردند وایشان برود وسرود مشغول شدند وابونصر بهر یک از انجماعت اعتراضی مینمود وایشان بسهو وخطای خود اعتراف مینمودند سیف الدوله از ابونصر پرسید شما را بر علمی این مغنی قدرتی هست گفت بلی واز میان خود خریطه بگشاد واز انجا چند قطعه از آلات غنا بیرون آورد آنها را بایکدیگر ترکیب کرد چنانچه اهل صحبت همه بخنده افتادند وبعد ازان ادوات مذکور را از هم فروگشاد وبهیات دیگر بهم اتصال داد وبنواخت چنانچه حضار ومستمعان بیکبار گریان شدند وباز نوع دیگر ساز نهاد که همگنان را خواب در ربود سیف الدوله از ابونصر التماس نمود که چند گاهی در دمشق اقامت نماید حکیم ملتمس پادشاه را بحسن قبول تلقی نموده گفت چنین کنم اما بشرطی که مرا بملازمت تکلیف نفرمایی سیف الدوله گفت که هر وقتی که خاطر خواه باشد بمجلس ما آی واکنون هرچه بدان احتیاج داری باز نمای تا بفرماید گفت مرا روزی چهار درم کفایت سیف الدوله بخازنان اشارت کرد که هرچه ابونصر بطلبد باو دهند وخدمتش روزی زیاده از چهار درم نمیکرد و بدان قناعت مینمود بعد از مدتی از دمشق متوجه عسقلان شدند ودر اثنای راه قطاع طریق بدو باز خوردند ابونصر هرچند با ایشان گفت که انچه دارم از خوت وامتعه تسلیم نمایم مرا بجان امان دهید قبول نکردند وابونصر تیر انداز خوب بود بالضروره با دزدان بمحاربه مشغول شد هر تیری که در ترکش داشت بینداخت وچون همه را بتمام رسید او را گرفته بقتل رسانیدند سیف الدوله برین حادثه اطلاع یافته فرمان داد که ملازمان او قاطعان طریق را هر طریقی که تواند سازند فرمان بران جد وجهد نموده همه را بدست آوردند سیف الدوله حکم فرمود تا همه را در برابر قبر حکیم ابونصر از حلق بیاویختند از نخان او دست که هرکس که در حکمت شروع کند باید که بنیان او صحیح المزاج باشد ومتاب باداب اخیار وعالم بقران مجید وعارف بلغات عرب وقواعد علوم شرعی وعفیف النفس ومتمتع از فسق وفجور واز غدر وخیانت دور ومبتر از حیله وزور وفارغ خاطر از اسباب معاش ومواهب براده وطایف شرعیه باید که بهیچ وجه اختلال بارکان شریعت وآداب سنت راه ندهد وتحصیل علم نه از جهت حطام دنیوی کند ونه از برای جاه بلکه غرضش کمال نفس واحراز سعادت اخروی باشد وهرکس که بخلاف این شیوه در علم حکمت شروع نماید او را حکم زور وسهو حمو فرماید که هرکس نفع خود را بالا دفوق از حد وقدر راه دارد وازنیل کمالات محروم ماند چون شیخ رئیس ابو علی از مصنفات حکیم ابونصر نوابد فراوان گرفته وبرین جمله نزد خردمندان بحقیقت شناخته است وزمان او نیز قریب العهد واقع شده وبر کمالات لغانی بیک دیگر اشتراک تمام داشته اند خامه شکین شمامه خواست که این اوراق را بروایح اوصاف شیخ مشار الیه طیب ومعنبر گرداند تا فضلاء روزگار انکه عیب نفرمایند واگر دانند که این کلمات بی تقریب سطیر یافته خط نسخ بران کشند واز صفحه قرطاس محو فرمایند

ذکر احوال شیخ ابو علی سینا

پدر ابو علی از کفاه وعمال بلخ بود ودر ایام سلطنت نوح بن منصور سامانی بجانب بخارا رفت ودر قریه از اعمال قریه انجا بعمل مشغول شد واز اهل رسانیق زنی خواست ستاره نام وابو علی در شهور سنه ثلث وسبعین وثلثمایه چون ماه چهارده از ستاره متولد بطالعی سرطان ومشتری در برین برج بود بدرجه شرف وزهره وشمس ومشتری بزرد در درجات شرف خویش بودند وبعد از تمام

سال عبد الله بشهر بخارا رفت و ابو علیرا بمکتب فرستاد و خدمتش بغایت رشید بود بمرتبه که چون بده سالگی رسید از اصول عربیت و قواعد ادب فراغتی دست داد و پدر او اکثر اوقات خود را بعد از انکه از اشتغال دیوانی و عملداری فارغ شدی بمطالعه کتاب اخوان الصفا گذرانیدی و نیز کاهی در آن مایل بودی و در انجا شخصی بود موسوم بمحمود مسیح که علم حساب و هندسه و جبر و مقابله نیکو دانستی ابو علی باشارت پدر پیش او رفته تحصیل مسائل حساب مشغول کشتی و بعد ازان حکیم عبد الله بابلی که در تاریخ حکما نام او مسطور است بخارا رسید و پدر ابو علی مشار الیه را از زواکرام موده بوثاق خود فرود آورد و شرایط ضیافت و انواع خدمت بتقدیم رسانید و ابو علی قسم منطق را از اقسام مسایل حکمت بروی کذرانید و اقلیدس و مجسطی هم از پیش او بابلی خواند و بعد ازان بعلم طبیعی و الهی اشتغال موده و ابواب علوم بروی مفتوح کشت پس ازان بتحصیل علم طب توجه فرمود و باندک زمانی بمرتبه رسید که بمجلس درمان من مثل او نبود و دانشمندان ماهر بدرس طب او حاضر کشتند و با وجود آن خدمتش بمجلس اسماعیل زاهد تردد کردی و مسایل فقه و اصول ازوی استفاده نمودی و در بن ایام لمحه از کتابت و مطالعه فارغ نبودی و شبها زمان قلیلی بخواب رفتی و در تحصیل مطالب شرایط قواعد مرعی داشتی و چون در مسئله متردد شدی بعد از وضو بمسجد جامع رفتی و دو رکعت نماز بتخشع کذاردی و بدعا و استغاثت مشغول کشتی تا شبهه مرتفع شدی و شب بوثاق خود آمدی و چراغ برافروختی و بقرائت و کتابت پرداختی و چون خواب بروی غلبه کردی و باضعیفی در مزاج احساس نمودی قدحی شراب خوردی و پیش از و هیچ حکیمی از حکماء اسلامی مردی نیست که شراب خورده باشد بلکه افلاطون و ارسطو و امثال ایشان را که قبل از ظهور ملت احمدی صلی الله علیه وسلم بوده اند باین امر دینی بشرب تمر منسوب نداشته اند و ابو علی در اجرای شهوات نیز مبالغه نمودی و اکثر حکما که بعد از ابو علی پدید آمده اند اقتدا بوی کرده اند و بلذات نفسانی نفس غم از لوح خاطر زدوده اند و چون اجل موعود در رسید کوشیار کرز نبود ندای الجمله چون شیخ ابو علی بن سینا ده سالکی رسید از تحصیل جمیع علوم فارغ شده بود کویند که چون از علوم منطق و ریاضی و طبیعی فراغت یافت بعلم مابعد الطبیعه میل فرمود و کتابی که در ان فن تدوین کرده بودند مطالعه نمود و چند نوبت عبارتش خوانده باد کرفت اما چند محل از ان نامفهوم ماند و هر چند قوت متفکره را بر حل آن کذاشت منکشف نکشت چنانچه خدمتش را یاس تمام حاصل آمد و با خود کفت که طریق فهم این علم مسدود است تا روزی در بازار صحافان نسخه در اغراض مابعد الطبیعه بنظرش در آمد و صحاف شیخ ابو علی را بر خریدن ترغیب فرمود و چون شیخ مایوس کشته بود از ان سخن اعراض کرد صحاف این نسخه را بخرید بثواب نوع دار که خداوندش فقیر و محتاج است شیخ ابو علی از البسه درم خریده و آن کتابی بود از مصنفات حکیم ابو نصر فارابی چون شیخ بیش بوثاق خویش رفت و بمطالعه آن پرداخت جمیع اشتباهات او مرتفع شد و جناب شیخ بدین جهة مسرور و خوشحال کشت آورده اند که امیر نوح بن منصور سامانی را در ان ایام مرضی صعب روی نمود و اطبا از علاج عاجز شدند و در ان باب با بو علی رجوع کردند و ببرکت انفاس عیسوی او امیر صحت یافت و امیر نوح بخبر ملازم خود کردانید و اول کسی که از حکما ملازمت حکام و ارباب فرمان اختیار کرد شیخ ابو علی بود و او از پادشاه اجازت خواست که چند کاهی در کتاب خانه خاص باشد و احتیاط کتب نماید امیر نوح رخصت کرد و کتب متقدمین و متاخرین در ان کتابخانه جمع بود که اسامی بعضی از انها شیخ نمیدانست از مصنفات ابو نصر فارابی وغیره و ابو علی بر همه شیخ عبور فرموده و فواید بسیار کرفت اتفاقا آتش در ان کتابخانه افتاد و جمیع نسخ بسوخت و دشمنان او کفتند که ابو علی متعمدا آتش در داده تا استخراج بعضی مسایل را بخود اضافه کند القصه شیخ ابو علی بعد ازان بتالیف و تصنیف مشغول کشت و چون به بیست و دو سالکی رسید بدرش بر حمت ایزدی پیوست و هم در ان اوقات و از زمان نزازل و اضطراب بنیاد دولت و شوکت آل سامان راه یافت ابو علی از بخارا بیرون رفته روی توجه بخوارزم نهاد و در ان اوان جمعی کثیر از فضلا و علما مثل او سهیل مسیحی و ابو ریحان بیرونی و ابو الخیر خمار وغیرهم در صحبت و ملازمت خوارزم شاه علی بن مامون بن محمد بسر میبردند چون ابو علی بدانجا رسید خوارزم شاه بر تربیت مشار الیه اقبال تمام نموده و وجه معیشت او مقرر فرموده و در اثنا ء این اوقات سلطان محمود بسلکتکین بملک

ملوک سامانی استیلا یافت و پیش او قدمت ابو علی کردند که مذهب او مخالف مذهب اهل سنت و جماعت است و سلطان در دین غایت تصلب خواست که شیخ را بدست آرد و لاجرم رسول بخدمان که بفضایل نفسانی آراسته بود پیش خوارزم شاه فرستاد و خلاصهٔ پیغام آنکه بهمیان خیالی که بصحبت اهل علم و حکمت میل دارد مانیز به مجالست این جماعت رغبت داریم و در دین و لاجرم چنین استماع افتاد که جمعی از فضلای دانشور در آن صوب صواب ملازم انجناب اند توقع و چشم داشت چنانست که این جماعت را بدین جانب ارسال نمایند تا ما نیز از فواید مجالس ایشان محظوظ گردیم و چون این رسول بخوارزم شاه رسید از کیفیت احوال خبر دار گشت و حکما و مذکور را طلبیده صورت قضیه را با ایشان در میان نهاد و کفت هرکدام را که شما میل رفتن پیش سلطان محمود باشد نوقف نمائید و هرکس را که رغبت ملازمت و نباشد زود تر از بخارا رحلت کند که رسول نزدیک شیخ ابو علی و ابو سهل مسیحی بنا بر آنکه از سطوت سلطان هراسان بودند سر خویش گرفتند و از راه بیابان متوجه ابیورد گشتند روز دیگر چون فرستاده سلطان بخوارزم رسید و پیغام بگذارد خوارزم شاه گفت که ابو علی و ابو سهل پیش ازین بچند روز عزیمت خراسان کردند اما ابو ریحان و ابو الخیر تا غایت مصاحبت و ما را در فرستادن ایشان هیچ مضایقه نیست و رسول این دو فاضل را مصحوب خود گردانیده نزد سلطان محمود برد و صورت حال باز نمود سلطان فرمود که مقصود از فرستادن تو احضار ابو علی بود و بعد ازان سلطان فرمان داد که نقاشان صورت ابو علی را بر چند قطعه حریر کشند و منشیان نشان نویسند و هر نشانی با صورتی به طرفی فرستادند مضمون جمله آنکه حکام و داروغگان ولایت تفحص نمایند و چون صاحب این صورت بیابند بیاورند فی الجمله چون ابو علی و ابو سهل بدشت وهرا رسیدند که میان خوارزم و بادغیس است در آمدند راه غلط کردند و ابو سهل مسیحی در آن بیابان خونخوار از تشنگی بجوار رحمت یزدانی پیوست و شیخ ابو علی بهزار مشقت جان بیرون برده بیاورد و نزول کرد و مقارن وصول او رسول سلطان محمود با صورت و نشان بیاورد رسید و شیخ ابو علی بدین حادثه مطلع شده متوجه جرجان گشت و در آن روزگار فرمانفرمای آنجا ملک المعالی قابوس بن وشمگیر زیاد بود و الحق فضل و کمال و دانش و جودت طبیعت و حسن خط از ملوک عصر امتیاز داشت القصه رئیس شیخ چون بقصد رسید در کاروان سرای فرود آمد و معالجه مرضی مشغول شد و در آن اوقات چهاران در ولایت جرجان بسیار بود و بسبب اتفاق هر بحرانی را که علاج کرد صحت یافت و بدین سبب در نزد عوام در میان خلق نام برکشت و قابوس خواهر زاده داشت بر پسر زاده ای افتاده و اطبا هر چند در معالجه او میکوشیدند سعی نمی نمود و قابوس چون عیب و آوازه ابو علی شنید فرمود تا خدمتش را بر بالین خواهر زاده اش برند شیخ رئیس هر چند نبض و فاروره مریض را باحتیاط بدو بلطفی بگرفت و بعد از تامل باخود گفت بباید کرد این جوان عاشق باشد و از غایت حیا این راز با سر سپیدار دانخواهد و ابو علی فراست دانا مملکت شهر را نوشتند و یک یک را خواندند و او الحق بر نبض جوان نهاده بود و چون بذکر محله معشوق رسید اختلافی در نبض عاشق پدید آمد شیخ فرمود تا اسامی سراهای محله را نوشتند و خواندند چون نوبت بذکر سرای مطلوب رسید باز نبض طالب مختلف گشت شیخ گفت نامهای ساکنان آن سرا را کفتند چون نام محبوب مذکور شد بار دگر نبض محب منصف بزیادتی تحرک گشت شیخ رئیس با مقربان شمس المعالی گفت که این جوان بر فلان دختر که در فلان سرای باشد عاشق است و چاره این مرض جز وصال و نیست و چون تفحص کردند صورت قضیه را موافق یافتند و چون این حدیث بسمع قابوس رسید تعجب نمود و فرمود که شیخ ابو علی را در مجلس اعلی حاضر گردانیدند و چون چشم قابوس بر ابو علی افتاد از صورتی که سلطان پیش او و پیش ازین بجرجان فرستاده بود خود مثل الشناخت و بر پای خواست و در تعظیم و احترام او مبالغه نمود و در نصاب این حالات امرا و ارکان دولت سزا را طاعت قابوس بنا بر سببی که در تواریخ مذکور است باز زدند و او را کرفته بپرسش منوچهر را که بفلک المعالی عقب بود بدیار و شاهی برداشتند بعد ازین حادثه شیخ رئیس از جرجان بدهستان رفت و شخصی که او را ابو محمد شیرازی سبکتکین آن جناب را بخانه خود فرود آورد به ضیافت و انواع خدمت مشغول گشت **بیت** وجود مردم دانا مثال زر طلاست بهر کجا که رود قدر او بیفزاید

مانند بزرگ زاده نادان چو فلس ناصره است که در دریا غرقش هیچ نشانند و ابو محمد شیرازی کتاب مجملی بر شیخ خواند و شیخ بتراز وسط حرجانی در فن منطق داشت جهة او در سلک تحریر و تدوین کشیده و دیگر مصنفات پرداخت که تفصیل انها موجب تطویل میشود و بعد از چند گاه شیخ ابو علی از دهستان بری رفت و در انوقت فخر الدوله دیلمی وفات یافته بود و پسرش مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله بجای پدر حاکم شده و مادر مجد الدوله سیده خاتون بمنتظم امور ملک قیام مینمود و ایشان قبل از وصول ابو علی بری نام و آوازه مشار الیه را شنیده بودند و بعضی از مصنفات وی را دیده لاجرم چون شیخ رئیس بدانجا رسید بتجلیل و توقیر او مبالغه نمودند و شرایط اعزاز و احترام بجای آوردند و درین اثنا مرض ماخولیا بر مجد الدوله استیلا یافت و شیخ رئیس بحسن تدبیر از ازایل کرد انیده و چون شمس الدوله بجنگ هلال بن بدر الدین حسنویه که از دیار السلام آمده بود رفت و لشکر بغداد در منهزم ساخت شیخ ابو علی از ری متوجه قزوین شد و از انجا بهمدان رفت و با شمس الدوله اختلاط آغاز نهاد و شمس الدوله را مرض قولنج عارض شد و بهمین معالج شیخ رئیس ازان زحمت صحت یافت و ابو علی بخلع و نشر فقات کرامات مخصوص آمده و شمس الدوله ابو علی را در مسند وزارت بنشاند ناگاه اعیان لشکر قصد قتل ابو علی کردند و او بگریخت و انچه داشت از کتب و غیر ذلک تاراج رفت و خدمتش مدت چهل روز متواری بود و در خلال این احوال مرض شمس الدوله منکس گردید امرا شیخ ابو علی را طلب داشتند و او از زاویه اختفا بیرون آمد و بمجلس ایشان رفت و امرا آنچه دیده که کرده بودند پشیمان شدند و زبان اعتذار و استغفار بگشودند و شیخ بار دیگر بمعالجه شمس الدوله اشتغال نمود و چون مرض زایل نگردید تا نیه وزارت بدو معوض گشت و او چون در روز بسبب شواغل دیوانی مجال درس گفتن نداشت بشبها با فادت مشغول بودی و چون از انها فراغت یافتی باستماع الحان خوش و نغمات دلکش و شرب خمر میل نمودی و بعد ازان شمس الدوله با هنگ لشکر عزم خود بهمدان بعداوت شد و بنا سوء تدبیر و اعراض از انچه شیخ فرموده بود مدبار دیگر بقولنج عود کرد امرا و لشکریان از فوت او ترسیده به طرف همدان بازگشتند و شمس الدوله در راه وفات یافت ارکان دولت پسر شمس الدوله را بپادشاهی برداشتند و از شیخ ابو علی التماس کردند که بوزارت آن فیام نماید شیخ قبول نفرمود و مقارن این حال علاء الدوله ابن کاکویه را که پسر خال مجد الدوله بود و او را بلهخال را کاکویه گویند از اصفهان بطلب شیخ رئیس فرستاد و شیخ از رفتن امتناع نموده در سرای ابو طالب عطار فرود آمده مخفی شد و لی انکه شیخ در نظر او بود جمیع طیبات و اشیاء کتاب شفا را بانمام رسانید و تاج الدوله پسر شمس الدوله او را بمکاتبت علاء الدوله جعفر بن کاکویه متهم گردانیده و گرفته در قلعه اژ فلاج بازداشتند و شیخ دران مجلس رساله حی بقظان و رساله الطیر و کتاب او و به فلسفه و دیگر نسخ تصنیف کرده و شیخ مدت چهار ماه دران قلعه محبوس بود و بعد ازان علاء الدوله از اصفهان لشکر بهمدان کشیده و بر مملکت تاج الدوله مستولی گشت و چون باصفهان مراجعت نمود تاج الدوله از قلعه که شیخ در انجا محبوس بود بهمدان آمد و انجناب را همراه آورد و شیخ بملالت نومی بابرادرش محمود در ری سفر از همدان بیرون رفته به جانب اصفهان توجه نمود و چون بدان حدود نزدیک رسیده علاء الدوله را خبرشد خواص خود را باستقبال و دیگر تجملات باستقبال فرستاد و شیخ را باعزاز و احترام تمام بشهر در آورده منزلی مناسب تعیین فرمودند و انجناب هر شب جمعه بمجلس علاء الدوله بسجن رصدهای قدیم حاضر آمدی و چون آغاز تکلم کردی همکنان بزانوی ادب پیش او در آمده استماع سخن مینمودند و شیخ در اصفهان چند نسخه دیگر تصنیف فرمود و در روزی در مجلس علاء الدوله بسجن رصدهای قدیم و خلل هائی که در تقاویم مینشسته در میان آمد علاء الدوله از شیخ التماس نمود که رصدی جدید بندد و هرچه بدان احتیاج بود بر خزینه حواله داشت و مشار الیه بر رصد بسجن مشغول شد اما بواسطه کثرت اسفار و تراکم موانع و عوایق بانمام نرسید در وقتی از اوقات یکی از فحول علماء اصفهان که ابو المنصور کفندی در مجلس ملک علاء الدوله حاضر بود و سخنی از علم لغت میگذشت شیخ ابو علی را خطاب فرمود ابو المنصور گفت ای شیخ شما حکیم اید و در دانش شما هیچ سخن نیست اما لغت تعلق بسماع دارد و شما تتبع این قسم نکرده اید شیخ از این کلام استنکاف نمود و در درس و مطالعه لغت مواظبت نمود بانگ زبانی

آن فن را در تحت ضبط آورد و بعد ازان سه قصیده و کلمات و سه رساله نوشت و دران قصاید رسایل الفاظ غریبه و لغات عجیبه مندرج گردانید و ان قصاید و رسایل را بر کاغذها دکمه نشوید فرموده گفت تا جلدی کهنه کردند و با علاء الدوله گفت که در مجلسی که ابو المنصور با شد بحضور من با او بگوئید که این اوراق را در شکافها بافشیم و منجواهیم که بر مضمون این کلمات اطلاع یابیم و علاء الدوله بفرموده شیخ ابو علی عمل نموده ان اوراق را با بو منصور دادو محمد منش لغات شیخ را که دران قصاید و رسایل آورده بود مشتبه شد و هر لغاتی را که ابو نصر یعنی ان پی پی بر وفق شیخ مسکفت این لغت در فلان کتاب مسطور است این معنی دارد و ابو نصر لغطات و کیاست دانست که این قصید با و رسالها ساخته شیخ است لاجرم بقدم اعتذار و استغفار پیش آمد و بفضیلت و تقدم انجناب در جمیع علوم اعتراف نمود نقلست که نسخه از نسخ شیخ ابو علی که در علم منطق نوشته بود بشیراز افتاد و علما شیراز را در چند محل ان شبهه روی نمود و اشتباهات خود را در حجر وبی مثبت کرده محضر ابو القاسم کرمانی گردانیده نزد شیخ فرستادند و ابو القاسم فصل تابستان هنگام غروب آفتاب باصفهان رسیده باشیخ ملاقات نمود حجز و را بدو داد و شیخ چون نماز خفتن بگذارد بمطالعه و جواب اشتباهات مشغول شد و احوبه را بر نیخ جزوه دریفی در اثنای نوشت و بخواب رفت و چون از خواب در آمد نماز بامداد بگذارد و احزا را با بو القاسم داد فرمود که استیعاب فی الجواب ابو القاسم و دیگر انکه معلوم کردند استعجاب نمودند و فی الواقع جای انداشت دیگر امور غریبه عزیبه در باب معالجه و غیر آن از شیخ چندان روایت کرده اند که این اوراق گنجایش تفصیل انها ندارد و در تواریخ مسطور است که سلطان محمود سبکتگین و پسرش سلطان مسعود در سنه عشرین و اربعمایه بعراق عجم در آمدند و بعضی از ان مملکت را مسخر تحت تصرف آوردند و سلطان محمود پسر خود را در ری گذاشته بقزنه مراجعت نمود و مسعود بقصد علاء الدوله لشکر باصفهان کشیده علاء الدوله از و بگریخت و خواهرش بدست مسعود افتاد و شیخ ابو علی بسلطان مسعود مکتوبی نوشت که اگر خواهر علاء الدوله اگر گفوست در عقد نکاح اری او تر اسطاعت نماید و نزاع مرتفع گردد مسعود بحجر داین پیغام ان عورت را نخواست و بعد ازین قضیه علاء الدوله بترتیب اسباب مقاتله و محاربه مشغول شد سلطان مسعود رسولی پیش علاء الدوله فرستاد که ترک مخالفت کن و الا خواهر ترا برنو داو باش خواهم داد علاء الدوله از شیخ پرسید که چاره این کار چیست و اگر جواب شایسته داری بنویس و پیش مسعود فرست شیخ بسلطان نوشت که این عورت اگر خواهر علاء الدوله است روجه تست و اگر طلاقش دهی مطلقه تو باشد و در عدت بود عیب و هنر با زواج عاید است نه باخوان سلطان مسعود منسوب شد و خواهر علاء الدوله را بغزنه و حرمت تمام نزد او فرستاد بعد ازان مسعود از عراق متوجه خراسان شد و ابو سهل همدونی را بنیابت خود در انولایت گذاشته و میان ابو سهل و علاء الدوله محاربه واقع شد و ابو سهل غالب آمد و اصفهان را بگرفت و شیخ ابو علی در ان حادثه بشاپور رفت نقلست که شیخ ابو علی قوت مزاجی داشت و مجامعت و مباشرت بسیار میکرد و در آخر ایام حیات رحمت قولنج بروی استیلا یافت و در یکروز بیست نوبت باحقان اشتغال نموده بعضی امعاء اورلیش شد و علت سحج مانع هضم گشت و بر سحج صرع نیز کرفتار آمد و به خادمان فرموده بود که مقدار دو دانک بذرکرفس باد و به جقنه ضم کنند و انسان بسهو یا بعمد بیخ و درم بذرکرفس خلط کردند و اریخته بسیج ریا وه شد و جناب شیخ به جهت دفع صرع مرروز قدری معجون سرو و لیوس خوردی و یکی از خادمان شیخ بنا بر حیاتی که کرده بود و از تلل انجناب مبلغی دزدیده بود و خورده و می ترسید که چون شیخ بهتر کردد و بفعل به خویش مواخذ کردد افیونرا و را جزاء آن مخلوط ساخته بود القصه مرض ابو علی بواسطه تصاعد ادخرکات ضروری که همراه علاء الدوله ایوار و شکر می بایست کرد از زیاد پذیرفت و او را بجفه این طرف و آن طرف میبردند تا باصفهان رسانیدند و چون علاء الدوله نیز بانجا رسید شیخ پیش از یک نوبت مجلس او نرسید و شیخ همچنان دست از پرهیز باز نمیداشت و چون مرض او فی الجمله کمتر شد علاء الدوله عزیمت همدان نمود و جناب شیخ را الیه را همراه [illegible] و طریق رحمت قولنج او نکس کرد و چون بهمدان رسید دانست که قوه طبیعت ساقط شده است و با امراض مقاومت علنو اند کرد

دست از معالجه باز داشت و گفت مدبر بدن از تدبیر عاجز آمد بیت چه آمد اجل را مداوا چه سود چه جای پرشک از مسیحا چه سود و چون شیخ خاطر بر بی‌ثباتی قرار داد عزمش برآورد و از جمیع مهمات توبه فرمود و اموال خود را بر فقرا و ارباب احتیاج تصدق نمود و ممالیک خود را آزاد کرد و ختم کلام ملک علام بجایی آورد و بعد از آن قدس سره در جمعه شهر رمضان سنه سبع و عشرین و اربعمایه از سرای غرور بدار سرور خرامید انا لله و انا الیه راجعون یکی از فضلا در تاریخ او گوید بیت خواجه الرئیس ابو علی سینا در شیخ آمد از عدم بوجود در نصاکرد کسب کل علوم در تکرد این جهان بدرود و دوا آخر شفا شیخ ابو علی سینا آورده است که با وجود آنکه دلیل عقلی بر موجب جسمانی داریم بر امتناع آن نیز قایم اما چون محمد صادق یعنی پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم از وقوع آن خبر داده تصدیق آن میکنیم و بر این تقدیر زبان از طعن او کشیده باید داشت و خدمتش را از جمله موحدان و مومنان باید انگاشت و الله اعلم بما فی الضمایر و هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن اکنون ما آئینه خاطر جهان نما میباید که اگر ملک نشین مقال بذکر هیچ شهر و کشوری از اقلیم ششم بر سبیل اجمال زبان بکشاید شاید که در نظر همگنان پسندیده آید

طراز شهریست از شهرهای ترکستان و جمعی کثیر از علماء و اجله اعاظم از انجا پدید آمده‌اند و مصنفات ساخته و پرداخته و در حوالی طراز حصون و قلاع بسیار است که منسوب باو ست و مدینه چگل که از شاهیر بلاد ترکستانست و معدن اسباب حسن و ملاحت و اسباب قبول و صباحت فریب بطراز واقع شده قال فی الکتاب چگل بکسر الجیم و الکاف و فی آخرها لام و هی بلدة من بلاد الاتراک عند طراز خرج منها عبد الرحمن یحیی و کان خطیبا بسمرقند فی ایام قدر خان روی عن النضر رحمه الله و بشلغ قریه ایست از قرای طراز که تولد و مسقط بعضی از اهل علم است و میان صلغ و طراز مسافت چهار فرسخ باشد

ذکر قسطنطنیه شهر عظیم است و دریا به سه طرف آن محیط و در کتاب عزیزی که منسوب است بالعزیز بالله اسمعیلی که از جمله پادشاهان مصر بخلق کریم امتیاز داشته آمده که ارتفاع سور قسطنطنیه بیست و یک گز است و آن بر بساطین مزارع اشتمال و اشتمال دارد و در ایام سابق در انجا کنیسه بوده که عمود عالی بران نصب کرده بودند و بر سر عمود فارسیلی از مس برفرس هم از نحاس منصوب ساخته و در یک دست آن سوار کرده بود و اصابع دست دیگرش بنوعی مقنوع بود که گویا اشارت بآن دست میکرده قیل ان ذالک صورة قسطنطین الماني بالمدینه و در قدیم همیشه بر اشهر بصاری استیلا یافته و در زمان سلطان محمد رومی که اکثر اوقات شریف خود را بغزا و جهاد مصروف میداشت بمحاصره پرداخت و هر چند فتح آن بلده از غایت استحکام و متانت در نظر عقل محال مینمود و آما سلطان مشار الیه بمن دولت روز افزون آنشهر را مفتوح گردانید و فرمان داد تا کنایس را خراب ساخته بجایی آن مساجد و معابد بنیاد نهاد

انجات صاحب لباب گوید که انجات شهریست عظیم از شهرهای مشرق و از ثغور معتبره بلاد ترکستان است و از انجا طایفه از خداوندان فضل و دانش ظاهر شده‌اند و انشر زمین مشتمل بر آبهاء روان و بساتین خرم و اوان و فرجه باسفیدار کوهیست و میان این شهر و اترب جبال کم از سه فرسخ نباشد قال فی العزیزی اسفیجاب صقع جلیل من اسقاع ماوراء النهر

اماسیه از بلاد ولایت روم است و بغایت وسیع و فسیح مشتمل بر سوری رفیع و قلعه منیع و نهری کبیر و باغات و بساتین کثیر که آن جوی همه را آب دهد ابن سعید گوید که اماسیه مدینه ایست از معدن حکما و مشهور است بخضرت و نظارت و بسیاری آب و باغ و میان این شهر و سنوب شش روزه راهست و نهر اماسیه از میان بلده میگذرد و بحر سنوب میریزد بعضی مردم که با انجا رسیده‌اند گفته‌اند که در انموضع معدن نقره باشد

کاشغر در لباب گوید که کاشغر مدینه ایست از بلاد و شهری وجمعی از علماء در انجا نشو و نما یافته‌اند که حاوی علوم عقلی و نقلی بوده‌اند ابن سعید گوید که کاشغر آخر ثغور بلاد ترکستانست قال فی العزیزی و مدینه کاشغر مدینه عظیمه آهله ای معموره علیها سور و اهلها مسلمون و در قانون مذکور است که آزاد در مسکفته اند در قسم حروف از مسافران شنیده که کاشغر شهری مختصر است

اقلیم سابع این اقلیم بقسر منسوب است و لون عامه ساکنانش میان صفره و بیاض بود جدول باد انجاست که روز دهم ترشین باز زده

ساعت و ثلثی و بعضی و بعد است و وسط ایجا که نهار اطولش شانزده ساعت بود و حد دوم ایجاست که ارتفاع قطب چهل و هشت درجه و ثلثی کرد و
و اخوان اقلیم ایجا بود که روز شانزده ساعت و ربعی هست و وسط ایجا که نهار اطولش شانزده ساعت و ربعی بیش نبود ارتفاع قطب به پنجاه و درجه
رسد و ابتدا و این اقلیم هم از مشرق است و از ایجا بر بلاد یاجوج و ماجوج گذرد پس بلاد کیماک و آلان و شمال بلاد خلخ و جنوب بلاد ترخان گذرد
و از بلاد و مواضع این اقلیم تنتنیا خواست و سقی و طرطو و صاری کرمان و قرقر و سوداق و صلغان که عبارت از قوم است و کفاوکرش و اوراق
و سیراهی و الجکات و بلغار رود یار یاجوج و ماجوج و سوار و طیلاس که بر کناره بحر محیط است و در این اقلیم پنجاه شهر بزرگ و هزار شهر کوچک و ده کوه
عظیم و چهل و نه رود و باشد و بزعم اکثر حکما آخر این اقلیم نهایت عمارت است و انچه ورای تعیین و بیابانی و اوساط و حدود و اقالیم درین اوراق
ثبت افتاد و بعضی از مصنفان از شرح مذکره اشتباب کرده اند و با صحاء نهایت الادراک و تحفه نرموافق است و اختلافی ندارد و بلاد یاجوج و ماجوج
بلاد وش اندک است صحرا و اماکنش فراوان و اجلهٔ شعوران سرزمین حصنی است بغایت حصین محافظان سد یاجوج و ماجوج در ایجا ساکن اند
و دین اسلام دارند بیشتر از اهل تاریخ گفته اند که بانی سد یاجوج و ماجوج ذوالقرنین اکبر بوده و فرقه بر انند که سد از متحدثات ذوالقرنین اصغر است
یعنی اسکندر بن دارا ابن همایون شهریار که او را اسکندر فیلقوس و اسکندر رومی نیز گویند و العلم عند الله تعالی در کتاب ممالک الممالک مسطور است
که واثق خلیفه بخواب دید که سد کشاده شده سلام ترجمان را بانجا کس فرستاد تا تحقیق سد نماید و سلام از سامره بارمنیه رفت و از انجا
باران و ازان موضع بباب الابواب و ازان دربار بخزر رفت و طرخان ملک خزر با فرستادگان واثق عباسی و لیلیان مصحوب کردند
و ایشان چون از خزر بیرون آمدند و پیشتر روز رفتند و بزرمینی رسیدند که بوی ناخوش ازان می آمد و دو روز دیگر رفتند نار بسیار
چندر سیدند که اول یاجوج و ماجوج و ران بلاد می بود و اند اما در آن زمان از آبادانی در انموضع اثری باقی نمانده بود و مردم خلیفه از انجا
بیست و هفت منزل دیگر طی کردند تا بجبلی رسیدند که نزدیک کوهی بود که سد یاجوج و ماجوج در شعب انکوه واقع شده
و صاحبان ان قلاع زبان فارسی و عربی میدانستند و دین اسلام داشتند از وجود خلفاء عباسی بی خبر بودند ایشان سلام ترجمان را
پیش سد بردند و سلام کوهی الماس دید در رودی که آب منقطع گشته بود و بران کوه همچ کیاهی موجود نبود و عرض از رود به صد و پنجاه گز میرسید
دو دیوار و منظرش در آمد که از خشت پخته و قلعی در ان رود برآورده بودند و دیوار سد را چنان بلند ساخته بودند که مردی مجسم را بالای ان شرفات
بسان کوچک پنج ساله منمود و انچه در صفت صاحب کتاب ممالک الممالک آورده مخالف روایتی است که قلم شکسته زبان در تحدید و بیان
کرده است و چون برادر کیفیت سد بار دیگر درین مقام موجب اطناب میشد بدان قدر تخفیف بران کشیده آمد انقضه مذنبت
سلام درین سفر دو سال و چهار ماه بود و بنا بر انکه حالات یاجوج و ماجوج و خروج ایشان در آخر الزمان شیوع تمام دارد خامه مشکین نفس
از قبل و فال آن به بهانه اکثار و اطال گشت تا دم در کشید **بلغار** نرکان از بلاد کویند و بغایت عمارت شمالی واقع شده
شهری باطول و عرض است نزدیک بشط رود اتل و میان این و سرای که پیشتر از اصرای قصاد ی نویسند زیاده از بیست مرحله باشد
اهالی بلغار مسلمانان حنفی مذهب باشند و از غایت برودت در انموضع انجار ثمره و غیر ثمره نمی باشد و بهمین انکه در ایجا نیست و در
اوایل فصل صیف شفق در ایجا غایب نمیشود و انچه فضایل مآب مولانا شرف الدین علی الیزدی در ظفرنامه آورده است که حضرت صاحب
قرانی وقتی که در عقب بوقتمیش خان میرفت بجائی رسید که از اوایل فصل تابستان مدت چهل روز شفق غایب نشد و الله تعالی اعلم
شهر قرقز قلعه ایست که بغایت منیع برسر کوهی وسیع واقع شده و وسعت انکوه بمرتبه ایست که گنجایش اهالی آن نواحی را
و مردم دران حوالی بسیار دارند آما قرقز را اص کویند و نزدیک بدان جبلی است سر در هوا کشیده که صعود بر قله ان جبل سی کند تعسر و تعین
قرقزی از مشاهیر ملوسات است و قرقز بلغت مغول جبل مرد را کویند **سرای خان** مدینه عظیم است کوه مملکت تاتار در جانب

شمال واقع وبحر خزر در مشرق وجنوب این شهر جریان دارد ودو راه آهن نزدیک بسرای میگذرد دوسرای بر ساحل نهر انل از جانب شمال است وآن فرضه ایست که تجار از طرف دریا بازرسیدا بجا میرسند والعلم عند الله تعالی **صوراق** در دامن کوهی افتاده است زمین آن سنگستانست بر ساحل بحر خزر واقع شده اهالی انجا مردم مسلمانند وتجار ومسافران بدان سرزمین آیند وروند وبر بری که مقابل صوراق باشد مدینه سامیون واقعست وارباب آن مدینه مذاهب مختلفه دارند اکثر سکان انصاری باشند وصوراق بضم صاد مهمله است

صقی بفتح صاد وسکون قاف وکسر جیم دهی مدینه متوسط الکبیر والصغیر نزدیک بجلی که نهر طاهر مطیس میریز وبر زمین هموار واقع شده واز انجا تا قسطنطنیه از راه خشکی یکبیست روز توان رفت واکثر ساکنان این بلده مسلمانان باشند وصقی قریب بقشقاء طاغ است والله اعلم **شنتیا قو** المشهور بشین المعجمه والنون والتاء والمثناه من فوق ثم مثناه تحتانیه والف وقاف وواو والآخر در عوالی این شهر شهر باست که از جبل شرفی آن نزول میکند شنتیا قو مدینه ایست جلیله از بلاد جلالقه میان شهر وبحر محیط است بکروزه راه باشد

ذکر اماکن وولایاتی که خارج اراقالیم سبعه است مواضعی که داخل اقلیم سبعه نیست بدو قسم منقسم میشود یکی انکه از جمله استوا خوانند وعمارت آن بتقریب شانزده درجه باشد وکسری در عرضی جنوبی که برصد بطلیموس مصید وشصت ویخ فرسخ بود وتقریبا در بعضی از کتب نظر نگارنده این سطور رسیده است از شهرها ومعروفه یکی سفالة الزنج است وسریره که معدن کافور است ودیگری کرکوا است از بلاد السودان وغفلانه وسوق الاقسیم وبجه از بلاد بربر وجزیره لنلبابوس که اهل این جزیره مردم حوار باشند وتجار خود را باسلم مکمل ساخته نزدیک ان جزیره رسوند وآهن بدیشان فروشند وعنبر خریداری کنند وجزیره سقطریست وجبال القمر که عود قماری از انجا خیزد وماجه که گفته اند که اهل این ناحیه مسخ بوزینه باشند وخراج بدیشان گذارند بدین طریق هر روز مبلغی معین خرج طعامها کنند وبهیا دارند تا ایشان بیایند وبخورند وبروند واگر در رابته بوزینه کان یکروز تاخیر واقع شود مضرت رسانند وفاظه که در بند حسن است ومسلا که از معظمات واصول آن سرزمین است وجزیره القصه وزغاوه وبربر قاباد غیر ذلک که در تعداد آن زیاده فایده نیست وهریک ازین بلاد مشتمل باشد بر قصبات وقری ومدابن ضعاء وسواد وجبال این امصار از شهرهای بزرگ ربع جنوبی است ومحتوی بر جبال وانهار کثیره که شرح آن برسبیل مفصل مستلزم اکثار وتطویل بود ودوم قسم از مواضعی که داخل اقالیم سبعه نیست مواضعی چند است که ازما ماوراء الاقلیم السبع گویند وعمارت ان از پنجاه درجه وبیشتر که اخر اقلیم مقسوم است بقول اصح تا عرض شصت وشش درجه باشد وبعضی دیگر از اقالیم مذکور تا بیست ودو درجه ویخ دقیقه گفته اند که فراسخ ان بحساب بطلیوس چهارصد وهشتاد وسه فرسخ ویم بود تقریبا در صد ناموس چهارصد ونوزده فرسخ باشد بتقریب وچون ازین عمارت بگذرند از شدت سرما وبرف نتوان رفت وحیوان وبنات بذیر نبود واز بلاد مشهوره این موضع یکی شهر البواست که اهل بلغار بیازرگانی بدانجا روند ودیگر نوزده است که اهالی انجا وحشی باشند وبا مردم الفت نگیرند وچون تجار انجا روند پیش انکه میان ایشان ملاقات افتد خرید وفروخت کنند ومثل انمعنی سابقا اشارت رفته وشهاب وسمور متاع این شهرها باشد این جمله در عرض پنجاه وهشت فرسخ ویک درجه باشد ودر روزها ودرازاین موضع بهفده وبجده ونوزده ساعت رسد ودر عرض شصت وسه عمارت بزرگست وسکان انجا از شدت سرما مدت شش ماه در حمامها عمر بسر برند ودر روز دراز ایشان بیست ساعت بود ودر عرض شصت وچهار ونصفی قوم باشند که هیچ چیز نخورند وکسی نشناسند واز جمله مقالیه باشند وروز دراز ایشان بیست ویک ساعت بود ودر عرض شصت ویخ کسری عمارت عظیم است واهل المواضع را قامت پنج شبر وعرض روی ایشان سه شبر بود وجلود ابدان ایشان سیاه باشد وبدان لطفهای زرد وسفید وجعدی دیگر از ایشان جناح دارند که بدان طیران کنند فاما ارتفاع خود پرون نتوانند آمد وچون پرون آیند فی الحال بمیرند وشبانروز اطول این موضع بیست ودو ساعت بود ودر عرض شصت وشش کسری که نام میل کلی است نیز قومی هستند که در طبیعت مشابه وحوش باشند وتمیزی در میان ایشان نباشد وروزهای دراز انجا بیست وسه

ساعت رسد و همچنین درعرض سیصد و هفت و ربعی یک ماه باشد و در عرض هفتاد درجه روز و دو ماه کرد و نقریبا و در عرض هفتاد و سه و نصفی روز سه ماه شود و تا بعرض هشتاد و دو در جه و نیم شمال بزعم منقدمان عمارانی عظیم و غیر عظیمه هست و چون فایده تمام بر ذکر ترتیب نمی یابد بختصار کرده میشود و چون عرض بربع مسکون هشتاد و چهار در جه رسد روزی پنج ماه باشد و چون عرض به نود در جه رسد که ربع دور فلک است شش ماه و یک روز شش ماه و یک شب باشد و شبانروزی یک سال تمام بود و در انجا دور فلک روی باشد نگارنده سطور گوید که بعد ازین وقت است که خامه مشکبار بذکر حالات بعضی از بلاد و امصار که از معظمات شهرهای ربع مسکون است شروع نماید و بر چندین مواضع داخل اقالیم سبعه است اما بنا بر نکته که در خاطر فاطر رسید علیحده در ذیل خاتمه مرقوم رقم کلک بیان گشت

ذکر بعضی از بلاد عظیمه و اماکن وسیعه که ذکر آن مناسب اینمقام نمود و بیان شهر خطا

پادشاه مغفور معروف بتغیب السلطنت والخلافت میرزا شاهرخ در شهور سنه اثنا و عشرین و ثمانمائه جمعیرا که راس و رئیس ایشان شادی خواجه بود ببرسالت خطای نامزد فرمود و شاهزاده عالمیان میرزا بایسنقر بسلطان احمد و خواجه غیاث الدین نقاش را که خالی از زیور هنر و فضیلت نبود همراه ایشان گردانید و با خواجه مشار الیه مقرر کرد که ازان زمانکه از دار السلطنه هرات بیرون روند تا بروزی که باز آید انچه مشاهده و ادراک کرده از حوادث بومی و کیفیت طرق و قواعد بلاد و صفت اقصار و اوضاع عمارات و اطوار پادشاهان رفیعقدار و غیر ذالک بی زیاده و نقصان و فوت و فروگذاشت بر صفحات قرطاس ثبت نمایند و در پانزدهم رمضان سنه خمس و عشرین و ثمانمائه باز آمدند و خواجه غیاث الدین بموجب فرموده عمل نموده انچه دیده بود بطریق روزنامه نوشته معروض میرزا بایسنقر داشته و زبده و نقاوه آن کلمات عجیب و حکایات غریب از تقریر و تحریر نقل کرده می آید و العهدة علیه

ایلچیان شانزدهم ذیقعده از دار السلطنت هرات بعزم خطای بیرون آمدند و قطع مسافت کرده نهم ذی الحجه بسمرقند رسیدند و از کثرت بارندگی و شدت سرما ناغه محرم سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه در انجا ماندند و بیست و دوم ماه مذکور در سمرقند نزول کردند و میرزا الغبیک پسر اول ایلچیان خود سلطان شاه و محمد بخشی را بانضمام لایقه اهل خطای و نشاده بود در رسولان خراسان در شهر سمرقند توقف نمودند تا ایلچی میرزا سیورغتمش از عراق و ایلچی امیرشاه ملک از اردوان و ایلچی شاه بدخشان تاج الدین بدخشان بهوستند انگاه با تفاق ایلچیان ختای عاشر شهر صفر از سمرقند بیرون رفتند و از تاشکند و بهرام و شبیر گذشته میان راه مغول در آمدند و مقارن وصول ایشان خبر رسید که اویس خان قصد شبیر محمد اغلان کرده از انجهته شورشی در میان الوس افتاده باز خبر صلح بافتند و امیر خداداد صاحب اختیار اندیار بود باایلچیان رسیده ایشانرا دلجوئی نمودند پیش اویس خان رفت و ایلچیان هژدهم ماه جمادی الاول بموضع سلوبوکه محمد بیک تعلق داشت رسیدند و در انجا چندان توقف نمودند که بعضی از بازماندگان که نوکران شاه بدخشان بودند بایشان ملحق شدند و بیست و دوم از انجا کوچ کرده و از آب لنگر گذشتند و روز دیگر حاکم الوس محمد بیک را دیدند و پسر محمد بیک سلطان سادی کورکان داماد شاه جهان بود که دختر بیکزاد را میرزا محمد جوکی در حباله نکاح داشت و بیست و هشتم ماه مذکور به جلگا و بلدوز و ایل شبیر بهرام در آمدند و دران بیابان با انکه آفتاب در سرطان مقام داشت آب مقدار دو انگشت یخ بسته بود و هشتم ماه جمادی الآخر خبر شنیدند که پسران محمد بیک واخی رواله ایلچی اویس خان بتوزغارت کردند و ایلچیان توبسم نموده با انکه اکثر اوقات قطرات امطار و ژاله از سحاب ریزان بود از دریا باک نرفته و کوکبها بسرعت هرچه تمامتر میگذشتند و آخر ماه بشهر طرخان رسیدند و حاصل آن بلده اکثر مردم بت پرست بودند و بتخانه بزرگ داشتند و در صفه بتخانه صنمی عظیم نهاده بودند و میگفتند که اینصورت شاکموني است و دوم ماه رجب ازان موضع کوچ کرده روز پنجم بقراجوا جه فرود آمدند و دهم ماه جمعی از نویسندگان ختای آمده اسامی ایلچیان و عدد مردم ایشان نبوشتند و نوزدهم ماه بقصبه انا صوفی نزول کردند و در انموضع علوی ارسلوتر نداد امیر فخر الدین حاکم مسلمانان مایل زاویه ساخته بود و لشکر اقامت انداخته و از انجا طبل جیل کوفتند روز بیست و یکم شهر قائل رسیدند و در ین شهر امیر فخر الدین مسجدی

قابل در غایت تکلف و زرنگار ساخته بود و قریب بآن بت پرستان بتخانه بزرگ و کوچک مصور بصور مختلفه ساخته بودند و بر در و بتخانه صورت بود
ربوبر یکدگر حمله کرده تنگ نشسته و هیکل تیمور بابری نام جوانی در نهایت حسن و جمال عاکم قابل بود از قابل بیرون آمده و پست و پنج مراحله پیموده بهر
دو روز یک نوبت آب می یافتند و دوازده ماه شعبان و ران بیابان پی بایان بشیر و گاو و قطاس باز غور ندو این روایت مخالف آن قول
است که شیر بر حد و ختابی در رابود و مدتی سر شاخ او بود ع این طرفه حدیثی است اگر راست بود فی الجمله چهار روز شعبان بموضعی
در آنجا طاقات نمودند و یک روز در مرغزاری که رنگ باغ ارم بود صفه ساخته سایه بانها برافراختند و شبرپا و صندلیها نهاده و از ماکولات
خارو مرغ بریان و گوشت بخته و انواع نمار خشک و تر برطبقها چینی مرتب کرده بودند و بر زیر هر شیره تخلی بسته بودند و باصناف میوهای خانها
آرایش داده و در آنجا طوئی ترتیب داده مذکور شهرهای عظیم قریب بان جمع شدند و چون از طعام خوردن باز پرداختند انواع مسکرات
حاضر ساختند و هر کس را آنچه محتاج الیه بود از کوسفند و آرد و جو داده بودند تخم کرفتند که هر کس از اهالیان چند عدد نوکر دارند و مبالغه کردند
که بموجب راستی باز نمایند و زیاده نکویند که هر کس که دروغ گوید و را اعتبار نمانده و در سلک نوکران انتظام نخواهد یافت خدمت
میکردند و تخم بدین تفصیل بود امیر شادی خواجه و کوکه دولت تغر سلطان احمد و غیاث الدین نقاش صد و پنجاه تغر از صاف شصت تغر از دولان
پنجاه تغر تاج الدین پنجاه تغر و اهالیان میرزا الغبیک بیشتر رفته بودند و قاصدان میرزا ابراهیم سلطان هنوز نرسیده بودند و شانزدهم شعبان
دانست و اجی که حاکم سرحد بود طوئی عظیم ترتیب داده ایلچیان را طلب داشت و ایشان بصورت اسیر فتند و خانمان بر قرق معهودی که
بنانست مربع قبضه و فرو آمده بودند طناب اندر طناب چنانچه سبج آزیده را میان ایشان راه نبود و کرد از چهار دروازه که بر چهار طرف
مربع کذاشته بودند و میان آن فضای بزرگ بود و در میان فضا کابی بلند ساخته مقدار یک جریب و خیمه بزرگ در آنجا زده و در و
خطابی و پیش بسته کرده و مانند شاه نشینی دو اسپه بر داشته و نالاری از چوب و سایه بانها بر افراخته چنانچه در ان یک جریب آفتاب
نمی تافت و در زیر و تیره بزرگ صندلی واجی را نهاده بود و دو کرد از چپ و راست صندلیها کذاشته و ایلچیان بجانب چپ نشستند
و اجای خطای بر جانب راست قرار کرفتند و پیش ایشان تعظیم جانب چپ زیاده از راست بود چه دل که سلطان شهرستان بدست و این
طرف منزل دارد و پیش هر یک از ایلچیان و امرا و شیره نهاده در یکی قاز و مرغ و کوشت بخته و میوهای خشک خطای بود و در دیکری
کلچها و نانهای خوب و نخلی از کاغذ و ابریشم بغایت مرغوب و در پیش باقی مردم هر یکی از شیره بود و در مقابله کورکه پادشاهی که بر موضع
نهاده بودند حمامها و جمهای چینی و صراحیهای خوش و بزرک همه نقره و چینی موضوع بود و در چپ و راست کورکه مطربان و اهل ساز
ایستاده و بانوعن و کمانچه و بربط و نی روی که یکی متعارف و دیکری انکه از سر و پهلو ا نوازند و بتنک و موسیقار و صنج و چهارنکاره
و دهل را بکار و دولوا در آورند و پیران صاحب جمال مانند و خران سرخی و سفیدی بر رویی مالیده و مروارید بار و کوش کشیده
بازی کرپها کردند و این فضای کشاده تا چهار دروازه سایبان چیه پوشش چنان بهم بود و فاصله ایستاده بودند کار محل خویش یکقدم
پیش و پس نمی نهادند و در دست نیزها داشتند و میاول احتیاج نداشتند و مردم اعلی اختلاطهم در مواضع مناسب نشانده پوشش و فرش
داده بودند و خود و امیر و رسول حاکم بدوان کاشه داد شاخچه ازان بر سر اورد و مجلس را عزت قرای کلستان ارم ساخت و ترکیبی بکار
صوری صور جانوران ساخته بودند و بر روی خود بسته چنانچه هیچ و جه روی و کوش و کردن ایشان نمینمود و سایبان سیمین سایه دار
بهمدان کرفتند و مجموع بضمون این مقال عمل مینمودند که بیت کمند صید هزاری بفکن جام جم بر کیر که نیمودم من این چنبر بدام خسته
نذکورش و بسران ماه رخسار لاله عذار صراحیهای شراب خوشکوار در دست کرفته ایستاده و بعضی از ایشان طبقهای پر قند و عناب چنانچه
منقوش شاه بلوط مغشر و لمبو و سیب و بادام بر سر کرده و خرزه و پسته و انبه بریده بر کف نهاده بودند چون امیر کبیر را بجای خود نشاندند طبقهای

تا انکس بهر تفلی کرسی نمودی مثل ساختی دیگر صورتی شبانه الملک در نهایت بزرگی ساخته بودند چنانچه سپری در اندرون وی میرفت آن الملک با صول مایی میگوفت و بهر طرف سری چنانید نوعی که دیدنظاره دران خیره میشد و از روزاز صباح تا روان بعیش و نشاط و فرح و انبساط بسر برند و بهفدهم شعبان بچول و سامان در آمده منازل قطع میکردند و بعد از چند روز بقراول رسیدند و این قراول قلعه است در نهایت محکمی در میان جبال واقع شده و یک راه دارد که از یک قلعه میباید آمد و بدر دیگر بیرون رود و اهالیان بقلعه در آمدند و اهل ان قلعه همه را کشته دند نام نوشتند بعد از ان از قراول روان شده بشهر سکور سیدند و اینجا نزدیام خانه بزرگ که بر در شهر بود فرود آوردند و خوت انجاعت اجمیع مانده و بدفتر برده بسر بردند و ما یحتاج ایشان از ماکولات و مشروبات و مرکوب و مفروشش همه خوب و مرغوب و استند و برای هر کس کپنی و یک دست جامه غراب ابریشمین با یک خدمتکار فرمان بردار مقرر فرمودند و در جمیع بامخانها تا شهر ختای برین نهج خدمت میکردند و سکور شهری معظم است سوری رفیع و محکم دارد آن کشیده و مسیت آن مربع متساوی الاضلاع مشتمل بر بازارهای عریض چنانچه عرض ان پنجاه گز شرع باشد همه اب زده و جاروب کشیده و در اکثر خانها خوک اهلی و در و کاکین قصابی گوشت خوک پهلوی هم اویخته و دران شهر بازار و چهار سو بسیار است و بر سر هر چهار سوی چهار طاق از چوب بسته در نهایت تکلف و تزئین و کنگرها بران تعبیه کرده هم از چوب و مقرنس ختائی بران بکار برده و در بازدهی شهر و هر بیست قدم برجی سر بپوشیده ساخته و چهار دروازه و چهار دیوار شهر برابر هم کشاده و با انکه از میان شهر تا دروازه مسافت بسیار بود از غایت راستی اندک بیمنود بر پشت هر دروازه کوشکی و طبقه پرداخته و درین شهر تخانهای سعد و بود هر تخانه قریب صد و چهل جریب همه را از خشت پخته تراشیده و فرش انداخته بودند بغایت پاک و پاکیزه و بر در تخانها پسران صاحب جمال ایستاده و صلاء عشرت در دهل دارا نجا ما خان بالق که تختگاه پادشاه ختای بود و نه یام بود همه معموره و آباد ان هر یامی را بر شهری و قصبه و میان هر دو بام چند قرعه کندی و قرعه عبارتست از خانه که ارتفاع ان شصت گز باشد و پیوسته درین خانه دو کس باشند و از انجا نشان ساخته اند که قرعوی دیگر نمایند و چون حادثه دست دهد مثلا اگر از لشکر بیگانه اثری پیدا فی الحال در قرعو آتش کنند و اهل قرعو دیگر از این حال مشاهده کرده هم بدین عمل قیام نمایند و اسناد و کان پایه سریر اعلی در خان بالیق بعد از یک شبانه روز محاذی که از دار الملک تا انجا که این حال بدوی نموده سه ماه راه باشد معلوم کنند اما بر سبیل اجمال و متعاقب اینصورت کندی توکمتوپی مشتمل بر شرح واقعه بدست یکدیگر داده بر ساند و کندی عبارت از خانه وار چندی که در محلی ساکن گردانیده اند و مامور ند بانکه اگر توکمتوپی باخبری بدیشان رسد فی الحال یکندی قوی رسانند تا ان قضیه باندک زمانی مفصلا بسمع پادشاه رسد و از کندی دیگر ده قره است هر شانزده قره یک قرسنگ شرعی باشد و هر ده قره بنوبتی ده کس ملازم قرعو باشند اما جمعی که ملازم کندند هم انجا اقامت و رزند و خانها ساخته زراعت کنند و از یکجا تا نجو که بلده دیگر است بزرگ تر از یکجا نه یام بوده و انکی که بزرگتر و اجیان سرحداست و راس و رئیس ایشان درین شهر حکومت کند و در هر یامی چهار صد و پنجاه اسب عرابه و پسرانی که اسبان را محافظت نمایند موسوم اند به بانود متعهدان دراز گوش را لوقو گویند و عرابه کش را جسو گویند و این طبقه بسیار باشند که ریسمانها و عرابه بردوش گرفته میکشند و هر عرابه بعهده دوازده کس است و هر چند در راه بارندگی و سرما بسیار باشد ایشان از عرابه کشیدن باز نمانند همه پسران خوش محاوره و سیمین بدن باشند و اسبابی که برای ایلچیان آماده میدارند بازین و لجام دنا زیبا نه باشد و مابین چصب یکدیگر پیش پیش اسبان بسته دند تا از یامی بیام دیگر رسند و در هر یامی جهت ایلچیان گوسفند و قاز و مرغ و برنج و عسل و آرد و دراسون و عرق و سیر و پیاز در سرکه پرورده و بقول دیگر آماده و مهیا باشد و در هر شهر ایلچیان را طوی دهند و دیوانخانه را دوسون گویند و در سر دو سوی که طوی مرتب سازند اول پیش کورکه رو بجانب تختگاه پادشاه تختی نهند و پرده آویزند و تخفی پهلوی تخت نهاده باشد و مندیل بزرگ زیر پای اندا خته بغایت پاک و پاکیزه ایلچیان بر بالای ان مندیل قرار گیرند و سایر مردم در قفای ایشان صف

زده بسان مسلمانان که در صف نماز ایستاده باشند و انشخص که بر پهلو بچپ ایستاده باشد بزبان خنایی نداکند سه نوبت بعد ازان واجبان سر بر زمین نهند و الجیان و مسلمانان نماز تر تکلیف کنند که باین عمل تمام نمایند و الحاح هر کس بر سر شیره خود رود و درین روز که دالجی در محفل الجیان راطوی داود دوازدهم رمضان بود مشار الیه با الجیان گفت که طوی پادشاه است و شما را عزیز داشته بجزو دن طعام رغبت نمایند الجیان در مقام اعتذار آمده جواب داودند که در مذهب ما روا نیست در بن ماه روز طعام خوردن غالبا نمیدانستند که در سفر رخصت افطار هست و انگی عذر ایشان پذیرفته انجو ترتیب داده بود و بتوانخانها ی انجا عت فرستاد و در فرخ تخانه بود پا بقصد گذر دریا بقصد گذر و در میان او تی خفتید و بطول قامت پنجاه گز و زیادی قدش سه گز و در کمر او میت و یک گز و دیگر بنان بر بالای سر و پشت او نهاده بودند هر یک بطول گزی و کمتر و بیشتر و صورت نخستان در نظر آمد که کشیده بودند چنان تحرک که میخندند راه کمان میشد که زنده باشند و بر در و دیوار ها صور نگر سیمای خوب و پر کار بطور آورده و پیرامون آن عمارات تنها بود مانند بیوت کاروان سرا همه پرده های زربفت و گرسیمای مطلا و صندلیها و شمعدانها و صراحیها جنسی آراسته و در بن شهر خانه دیگر ساخته بودند که اهل اسلام انرا چرخ فلک میخوانند مثل گوشکی مثمن از زیر تا بالا پانزده طبقه و در هر طبقه منظر ها مشتمل بر متعرش خنایی و غرفها و ایوانها نموده و بر گرد منظر ها در افرنها و انواع صورت بطور آورده از انجمله صورت تختی ساخته بودند و پادشاهی بران نشسته و از چپ و راست خادمان و غلامان ایستاده و در زیران گوشک صورتهای دیوار بدیدار که از بدوش گرفته بودند و دوران بیست گز بود و ارتفاعش دوازده گز همه از چوب تراشیده اما چنان طلا اندوده بودند که گوئی مجسم از زر سرخ است و سر دابه در زیران و سیلی ازان تا بالا تعبیه کرده بودند و یک سیل بر رویی گرسی آهن و یک سر دیگر بر سقف خانه ان گوشک در انجا محکم کرده چنانکه در سر دابه باندک حرکت ان گوشک عظیم در حرکت و گردش می آمد و در بن شهر انجو برای پادشاه آورده بودند از الجیان شاندند مگر شیر را که پهلوان صلاح شیربان ازا خود بدرگاه پادشاه رساند الغصه الجیان هر چند بجان بالق نزدیک تر میشدند دار و غگان و حکام و کلانتران یام در زیادتی طوی مبالغه و اهتمام بیشتر مینمودند و هر روز زیادتی در هر هفته بشهری میرسیدند تا چهارم شوال بآب قراموران و صول اتفاق افتاد و آن آب موازی رود جیحون باشد و بران آب پلی بزنجیر بست و سه کشتی بسته بودند زنجیر بسطری ران آدمی وه گز از هر طرف بر خشکی گذاشته و بر دو طرف آب سیل آهن هر یک بسطری میان مردی در زمین محکم کرده و زنجیر ها بران استوار ساخته و کشتیها را بغلها ی بزرگ و زنجیر ها استحکام داده و بر بالای کشتیها تختها انگنده و همه را محکم و هموار گردانیده و الجیان بزحمت و مشقت گذشتند و از اطراف آب قراموران شهری بود فسیح و پر مردم و عمارت و دران شهر الجیان نزدیک ده شهر ها ی دیگر طوی دادند و دران بلده تنانه عظیم بود چنانچه از صد خطای نامی انجا مثل عمارت آن بنظر نیامده بود و الشهر سه خرابات داشت در بن بدختران صاحب جمال اگر اگر چند دختران خنایی خوب رویی باشند اما الشهر را از غایت زیبائی عورات حسن آباد خوانند و از انجا روان شده و بر چند شهر عبور نموده و دوازدهم ذی القعده بآبی رسیدند دو برابر جیحون و ازان بگذشتند و بسلامت گذشتند و از چند رود دیگر بگشتی و پل عبور نموده به بیست و هفتم ماه مذکور بشهر صدین فور رسیدند که بغایت معظم بود و مشتمل بر خلق بیشمار و تنانه عظیم داشت و تختی جسیم از بر بگ ریخته و مطلا کرده پنجاه گز در بلندی مناسب اعضا بر همه اعضا و صورت دستها بر کف مرد اشت صورت جسیمی و آن بت را هزار دست گویند و در بالا و خنایی شهر تی تمام دارد و گرسی از سنگ در نهایت غرابت تراشیده که این بت و عمارت بران گرسی موضع است و دیگر رود و منظر ها بر گرد او چند طبقه تختین از کعب بت گذشته و دوم بزانوی او رسیده و دیگر از زانوی او گذشته و دیگری میان نرسیده و دیگری بسینه و همچنین تا سر و سر آن عمارت بدیع بمقرنس در آورده و چنان پوشیده که دیده نظارگی دران حیران بماند و آن هشت طبقه است که در مجموع طبقات از درون و بیرون توان کرد بدو این بت را ایستاده ساخته اند و دو قدمش که طول هر یک ازان بده گز باشد بر دو شعبه رنجه است موضع و منسوب میگفتند که مقدار صد هزار خروار رنج تخمینا دران عمل خرج شده است و دیگر بنان کوچک پرداخته از

یکرنگ آمیزی کرده و گوبا از یک نمونه و در هر یک از آن کوه و کمرها و منارها ساخته و صور رهبانان و حکمان و جوکیان که در چله نشسته و ریاضت میکشند بدیدآورده و نوعی خارج از حد تصور بکار برده و در رها و انجا بقلم تحریر بدیدار کرده و بر جدران تجانه صورت کرها در کمال خذاقت و مهارت رسانیده و آن تجانه مردیکر عمارات غریبه رفیعه اشتمال دارد و در بین شهر نیز چرخ کردانی بود بزرگ تر و تکلف تر از چرخ کردان شهر محمود ایلچیان هر روز چهار و نیم کرت میرفتند تا هشتم ذی الحجه بهنگام صبح بدروازه خان بالق رسیدند و شهری در نهایت عظمت و بزرگی دیدند چنانچه هر دیواری یک فرسنگ بود و بر دیوارهای ان بلده بنا بر انکه هنوز عمارت بسیکو ندصد هزار دروازه بسته بودند چون دروازه بکشودند ایلچیان از زبرجی که بعبارت ان اشتمال میتوانند بشهر بروند و بر کرباس کردون اساس پادشاه فرود آورند و بر در کرباس مقدار هفتصد قدم سنگ تراشیده انداخته بودند و پیاده از روی فرش گذشته و هر طرف راه یخ پیل ایستاده بودند و خرطومها بر راه داشته ایلچیان از میان خرطومها گذشته تا بدر سرای پادشاه رسیدند و در ان تاریکی قریب صد هزار آدمی بر در حضر پادشاه مجتمع شده بودند چون ایلچیان بدانموضع رسیدند غرغه دیدند و سیع و روح افزا و هوایی لطیف و دلکشا و در پیش کوشک کرسی منظر ایستاده و آمدار تفاع آن سوازی سی گز و بر بالای کرسی ستونها در سه دروازه مرتب کرده اند و دروازه میانی از جهت راست بزرگتر و این میانه محل پادشاه است و از طرفین خلایق میگذرند و بر بالای کوشک بر پشت دروازه کوره نا قوس نهاده و آویخته و دو کس منتظر ایستاده تا پادشاه کی قدوم بر تخت نهد و قریب سیصد هزار آدمی بهنگام روشنایی روز بدر کاه جمع گشته و دو هزار صنجی و مطرب بر پای ایستاده و آواز بزیر و بم بر هم سازکرده بر زبان خنایی و اصول انجا زبان بدعا و ثنای پادشاه کشاده و دو هزار تصرچی از لشکریان تاج و دوربا ش و زوبین و حربه و جنت پولاد و تبرزین و نیزه و شمشیر و کرز بدست گرفته و بعضی با دیی زن خنایی بر کف داشته و بر اطراف و جوانب آن خانها و صفها و ستونها در غایت عظمت ساخته و دیوار عمارات مجموع شبه و فرش سنگ تراشیده بودند بالجمله چون آفتاب طالع شد انانکه بر بالای کوشک انتظار پادشاه میکشیدند کوره دهل و دمامه و صنج و نی و نا قوس فرو کوفتند و آنسر دروازه را کشاده و مردم باندرون رفتند و بسرعت تمام در دیدن پادشاه قاعده خنایان دو دیدن می بایستند و بعد از یکی قضای اول بقضای دوم رسیدند و آن نیز دو سعت تمام داشت و دلکشا تر از منظر نخستین بنظر در بین در آمد و کوشکی بعظمت تر از قصر اول دیدند و نخستی آورد و بند مقدار چهار کز مشبک از طلس زر و زر افشان خنایی تبین کرفته و دران نقش سیرغ و دیکر طیور نموده و بر بالای تخت کرسی از زر نهاده و از چپ و راست خنایان صف کشیده ایستاده و اول امرای تومان و بعد ازان هزاره و صده بترتیب بغایت بسیار و هر یک را نخه در دست بطول مقدار یک کز شرع و در عرض سوازی چهار یک و چشم بران تخته جای دیکری نکرسیند و در عقب ایشان فزون از تخمین و کمان جبه پوشان و نیزه داران بعضی شمشیرهای برهنه در دست داشتند صف زده و مستوی ایستاده و مجموع چنان خاموش که کوئیا که نفس نمیزنند بعد از ساعتی پادشاه از حرم بیرون آمده نردبانی از نقره کرنج پایه داشت بر تخت نهادند و بر بالای تخت صندلی از زر سرخ لوده پادشاه تخت بالا رفته بر صندلی نشست میانه بالا محمد سنی نیز رک و نه خورد مقدار و بلست سبصد سوی از میان محاسن چنان دراز که چهار حلقه زده بود و در کنار پادشاه و از چپ و راست تخت دو دختر ماه پیکر خورشید منظر مو پهای عنبرین بمیان سر کرده و عارض و کردن کشاده و مروارید های آبدار بر رک در کوش کاغذ و قلم در دست منتظر انکه پادشاه هر چه کوید بنویسند و چون در حرم رود بعرض رسانند اکر چیزی فراموش شود خط فرستند تا دیوانیان بر انموجب بتقدیم رسانند القصه چون پادشاه بر تخت قرار کرفت ایلچیان را با بندیان دوش بر دوش بردند و پادشاه تخت بندیان و مجرمان را پرسیدند ایشان هفت کس بودند بعضی را دو شاخه بر کردن و برخی را بر تخته و دار نصب کرده و سرهای ایشان از تخته بیرون آورده و هر کس را نفری سوکل موی کناه کار بر دست کرفته منتظر تا پادشاه چه فرمان دهد پادشاه طایفه اول از ایشان بزندان فرستاده و زمره را حکم قتل فرمود و در جمیع ممالک ختای هیچ حاکم دوار وغه مرخص بحکم قتل نیست و هر که کناه کند کناه او را بر تخته یا پای

نوشته از کردش آورندو حد کناهش را بر قلمی کنند و در کیش کافری چست و بر تخیر دوشاخه بجانب خان مالغ در هیچ مکان نوقف ننمایند کرد تا بپای تخت برسد
و چون مهم ارباب جرایم منفصل یابد ایلچیان را از نزد یک تخت بردند مسافت یازده کروه بری زاوزده احوال ایلچیان را که بخطاهای بر صفحه مثبت بود و برعنوان
مضمون نوشته انکه ایشان مسافت دور و دراز قطع کرده از پیش شاهرخی و فرزندان او آمده اند و از برای پادشاه تبرکات و تحفوقات آورده اند
عبادت بر زمین عبودیت نهند و منظور نظر عنایت و عاطفت کردند و مولانا حاجی یوسف قاضی از جمله امرا و مقربان پادشاه بود و از دوازده دیوان پادشاهی یکی تعلق با و میداشت با چند نفر از مسلمانان زبان دان پیش ایلچیان فرستاد تا گفتند که تخت قاآن تا منهای خود خم کنند و بعد
ازان سه نوبت سر بر زمین نهند ایلچیان دو تا گشته سر فرود آوردند تا سر بر زمین نرسانیدند ناگاه مکتوب حضرت شاهرخی و جناب بایسنغری
و باقی شاهزاده کان و امرا که در قطعه اطلس زرد پیچیده بودند بموجب فرموده ایلچیان را خاص و بزرکان پادشاه بدست کرفتند و خادمه
خانیان آنست که هرچه تعلق بپادشاه دارد از حمر زرد پیچند و مولانا یوسف مذکور آن مکتوبات را از ایشان ستانده بخواجه سرای سپارد تا
که پیش تخت پادشاه ایستاده بود و خواجه سرای بدست پادشاه داد و پادشاه انها را کرفت و کشاده دید و بار بخواجه سرای سپرد و پادشاه از
صندلی فرود آمده و سه هزار جامه آورد و نه هزار کله و ده هزار قبا همه را بر فرزندان و خویشان و متعلقان موده ایشان را جامه پوشانیدند و هفت کس از
نزدیکان تخت نزدیک بردند شادی خواجه و کوکجه و سلطان احمد و غیاث الدین ارغداق و اردوان و ماج الدین و الجماعت از نو
از نو زده پادشاه احوال معین السلطنت والدین میرزا شاهرخ پرسیدند و بعد ازان استفسار نمودند که فرا یوسف الچی بفرستند و مال ارسال نمایند
گفتند آری و اجبان شما دیدند که نوشته او آمده بود و مشکش و اموال آورده دیکر پرسیدند که در ولایت شما رخ غله کرانست یا ارزان و نعمت
تنکست یا فراوان جواب دادند که غله از سر حد کمال بیرونست و نعمت از هر چه بتصور کنند افزون کفتند آیی چون دل پادشاه با خداوند تعالی
است حضرت آفریدکار نعمت بسیار ارزانی داشته و دیکر کفت در خاطر چنانست که ایلچی فرا یوسف بفرستند تا که در ولایت و اسیان خوب می باشد و دیکر
سوال کردند که از راه امن هست ایلچیان کفتند اکر حکم شاهرخ سلطان باشد مردم بفراغت روند و آیند کفت را دانسته ام اکنون شما از راه دور آمده اید
برخیزید و اسپش خورید و اسپان را نضا اول بردند هر یک را شیره نهاده و یک صندلی بان منضم بود و چون از طعام خوردن فارغ کشتند بموجب
فرمان سارخانه رفتند و در انجا بهر خانه کتی خوب و بستر و بالش اطلس و کمخا و کفش کمخا بغایت نازک که دوخته و کوشکه و چیلق و صندلی و
منقل و آتش دان و زیر موجها و حصیرهای نازک مرتب بود و از میان و یسار آن کنهای دیکر دیدند نهاده و هر کس را بر بن منهج خانه مقرر
کرده و یک دکاسه و چمچه و شیره نرتیب و هر کسی را روزی ده سر کوسفند و یک قاز و دو مرغ و دو من آرد بوزن شرع و یک کاسه بزرک برنج
و دو دیکچه پر حلوا و یک ظرف عسل و سیر و پیاز و نمک و بقول مشوعه کوره و راسون و یک طبق نقل و چند خدمتکار صاحب کمال تعین نمودند
و روز دیکر نهم ذی الحجه وقت صبح تقاول آمده اسپان بازین آورده ایلچیان کفت برخیزند و سوار شوند که پادشاه طوی میدهد و ایشان را ببرده
بر در کرباس اول بنشاندند و دران بنکاه قرب پنجاه آدمی بر در کرباس جمع آمده بودند و چون آفتاب طالع کشت آن سه در را از کشادند
و ایلچیان را بپای تخت کاه بردند و فرمودند که چون نوبت چهنه تعظیم پادشاه سر بر زمین نهادند و بعد ازان بایشان کفتند که بیرون روید و خود را
سبک کنید که در میان طوی بقضای حاجت بیرون نتوان آمد و ایلچیان متفرق شده باز جمع آمدند و باز درون رفته از کرباس اول و دوم
که تخت کاه و اداست کذاشته بکرباس سیم در آمدند مجلی دیدند بغایت خوش هوا مشتمل بر فرش خوب از سنک تراشیده و در میان ان طبقی
روی اندود و ابواب قصور و عمارات خانیان بجانب جنوب میباشد و در اندرون طبقی تخته بطنت نهاده از قامت مردی بلند و از سه
طرف آن نردبانها از نقره نهاده یکی از پیش و دو از چپ و راست و دو خواجه سرا ایستاده و بر دهان کاه صفوی بسته تا بن کوش و تخت
و تخت خورد بر بالای آن تخت بزرک موضوع بود مثل صندلی آما از ان بمقداری بزرکتر باشد با کوشکهای بسیار و پایهای عرب و تکاه دار

از بیرون و ایوان و دو طرف مرتب کرده مجموع ایوب مطلا مولانا فاضی گفت هشت سال است که این تخت را ساخته اند و از اجزای بسوده و دیگر ستونها و چوبها و پهلوهای این عمارت برزده چوبه رنگ کرده بودند و روغن داده بنا به گفته استادان ماهر دوران متحیر میماندند و سبزه‌ای طعام و نقل و نخل بندی پیش پادشاه نهاده از چپ و راست تخت و اجیان صاحب وجود ایستاده و نرگش و نشتر بسته و سپر حمایل کرده و در قفای ایشان لشکریان ناچیها بر دست گرفته و طایفه از سیاهیان شمشیرها از نیام برآورده و بر جانب چپ جای الچیان معین شده و هر کس را که تعظیم کنند پیش او شیره نهند و جمیع که ایشان نمایند باشند دو شیره داران فرو تر را یک شیره و شاید که در از دو هزار شیره بلکه بیشتر پیش حاضران نهاده باشند و دیگر پیش پادشاه نزدیک چتر طبقی کوچک نزدیک بود مذهب بان شش کس بر بالای صندلی بلند ایستاده و پهلوی او اهل ساز صف کشیده و منتظران ایستاده و پیش تخت چهل چترنگ مرتب کرده ایستاده و بیرون طبقی از بیرون و یسار و غرب دویست هزار سلاح دار ایستاده صد اژدر واری که گمان نبخت اندازند مثل خیلی دو کرده دیواران از اطلس زرد که آتش پادشاه در انجا نگاه کنند و در اسون پنج در انجا باشند و هر گاه که جهت پادشاه آتش و در اسون آرند مطربان و مغنیان ساز آغاز کنند و ان هفت چتر را چرخ زنان می آرند تا نزدیک تخت و آتش در اسون را در حقه بزرگ نهاده باشند و سر پوش انهم از جنس حقه باشد و دری بود از پیش حرم و پرده بزرگ بران اویخته و طناب ابریشمین بر دو طرف پرده بسته و سر پای طناب را دو خواجه سرای گرفته و میان طناب بر موضعی بود که چون طناب را کشیدندی آن پرده پیچیده شدی و در باز کشتی و بعد از تهیه اسباب مجلس بر هیچ مذکور مفتوح شد و پادشاه بیرون آمد و ساز ها بنوازند و چون پادشاه بنشست همه خاموش گشتند و بالای سر پادشاه بدو گز بلندی گلدسته بود و چون سایه بانی از اطلس زرد و چهار زر در که هاسم و حمله اندران با سمه زده اند و چون پادشاه قرار گرفت ایلچیان را پیش بردند و چ نوبت بموجب فرموده سر بر زمین نهاده بعد ازان باز گشته بجای خود پیش سر پا بنشستند و بخزانه بسر ها را طعمه و اشربه موجود بود هر ساعت آشها و کوشتابهای بره و قاز و مرغ می آوردند و در اسون خاص می ساختند و بازیگران بهم خود اشتغال مینمودند اول فوجی از مردان ماشه خوشبتابان بسان دختران سرخی و سفیدی کرده و مروارید ها در گوش و جاهای زیبا بفت پوشیده و کلها و کلمها و لاله های ملون که از کاغذ و ابریشم بسته بودند بدست گرفته و بر سر قلابنده با صول تمام بر قص آمدند و بعد ازان دو پسر ده ساله بر بالای دو پاره چوب حلقها زدند و شخصی بر استان خفتیده پای خود را بالا داشت و چندین تبرک بر کف پای او نهاده و شخص دیگر مجموع بی پار اگرفته و پسری ده دوازده ساله بر پای نهاد انواع بازیها کرد و بآخر یک پای انداخت و پای فرا آمد و بر سر آن پی حلقها زد و بازیها کرد و بعد از حرکات غریبه ناگاه از سر پی جستن چنانچه هر کس را تصور شد که افتاد و اشخص خفته بر پای جست و او را در هوا گرفت و از اهل سازیکه ماه تو غن نواخته دوازده مقام بود بر خلاف اصول خنیاگران و همچنین دیگر سازها نواختند و این مجلس از صبح تا آخر نماز پیشین امتداد یافت و در صحن این فضا چند هزار جانور پرنده مثل خاخته و قمری و زاغ و زغن و غیر ذالک بودند که سیوا او بر پا میرپودند و از مردم نمی رمیدند و هیچ آفریده متعرض نمیشد و چون طوی نهایت انجامید پادشاه کوبنده کاترا با انعام نقد مسرور گردانید آنگاه باجازت خلق متفرق شدند الغصه ایلچیان مدت پنج ماه در ین شهر ماندند و هر بار و ز طوفه که در روز اول مقرر کرده بودند بی نقیض بایشان میرسید و چند نوبت طوی ها واقع شد و در هر بار بازیگران بنوع دیگر بهزار پیشتر بازی میکردند الجمله چون عید اضحی روی نمود ایلچیان با جمعی از مسلمانان در مسجدی که پادشاه در ین شهر جهت جمعیت ایشان ساخته که نمازگذارند و آب انزور سعید قیام نمودند و در هر هفته هم روی الجمله طایفه از ارباب چرایم را بموجب فرمان پادشاه میباشکاه بردند و کاوان خنایی در دفترگاه نوشته اند که هر کنا هیرا در برابر چه عقوبت باشد و در تفصیل ان زیاده فایده نیست و اهل انجا چنانچه قاعده در رسم ایشان است در باب گناه کاران و پرسش مجرمان احتیاط تمام مینمایند و دوازده دیوانست اگر شخصی بگناهی موسوم شده و در یازده دیوان چوبه ثبت شده و در دوازدهم بر دوش نشسته مجرم را اطلاعی

تمکن بیست و کرنش پانصد و پانزده در باب کناه کاریکی حاضر شد او را بجز و سزا میرسانند و محبوس میدارند تا کس نیاید و هم محقق گردد و در سنه تسع
محرم مولانا یوسف طالبی پیش ایلچیان کس در سنه اکثر فرد و سال نوزدهم بادشاه بادوی لودی آمد و فرق است که هیچکس چاشنی سعید نبوشد و ایشان
چیزی سعید در نام نبوشند و سنه بیست و نهم در یکم شب سعاول آمد و ایلچیان را بار دوی نوروز بردند عمارت طالبی بود و بعد از نوزده سال بانمام رسید
و در شب مردم در دکانین و بیوت و کوچها چندان قنادیل و شمع و مشاعل افروخته بودند که گفتی مگر آفتاب طالع شده است و از ولایت خنای چین
و ماچین و قلماق و ختا و غیرها الاف صد هزار کس دران اردو جمع آمده بودند و بادشاه امرای خود را طوی داده و ایلچیان را در پیرون تختگاه و شهر انها
و امرا را در درون بارگاه نشانده بودند و قریب دویست هزار نفر سلاحدار داشته بودند و با دسرهای خنایی هر یک بر ارابه سری بر دوش گرفته بمثل
و منقش و پسران بازیگران بطریق غریب مکرر رقص و بازی آغاز کردند و از دربار گاه تا انتهای عمارت یک هزار و نهصد و بیست و پنج قدم بود و مجموع این
بناها از سنگ و خشت تراشیده ترتیب داده بودند و ان خشتها را از خاک چین پخته بودند و قریب سیصد کرجیان فرش انداخته که سر موئی کج نشده بود و در
سنگ تراشی و درودگری و نقاشی و کاشی کری استادان آن دیار نظیر و عدیل ندانستند فی الجمله تا نیم روز طوی آخر شد و مردم بخانهای خود رفتند
و نیم ماه سحرگاه اسبان آورده ایلچیان را بردند و هر سال بادشاه چند روز جوانی منجر و از خلوت بیرون نمی آمد و هیچکس از زنان و مردان پیش خود
نمیگذاشت و در خانه که هیچ صورت و بت نبود بسر میبرد و مسلمانان خدای آسمان را عبادت میکنم راز روزی که ایلچیان را بردند بادشاه از خلوت بیرون آمد
بحرم میرفت با نجمل تمام پیلان را آرایش کرده پیش پیش محفه مدور طلا کاری که او در انجا نشسته میراندند علمهای هفت رنگ همراه داشتند و پنجاه هزار آدمیان
پیش و پس میرفتند هیچ دیگر آرایش کرده بر دوش میبردند و ساز ها چنین می نواختند که وصف آن بشرح راست نیاید و با وجود آن کثرت و ازدحام
هیچ آوازی مکرر از ساز بگوش نمیرسید و بدان زیب و زینت بادشاه بحرم در آمد و خلایق بتماشای خود رفتند و دران اوقات رسم شب چراغ
باشد هفت شبانه روز در درون کرباس بادشاه کوئی از چوب میسازند و در وی چوب را بشاخ سرو می پوشانند چنانچه کوئی کوهی از زر مرد است
و صد هزار هزار چراغ بر رسمانها تعبیه کنند و مونسکها را نقط سازند که چون یک چراغ را بر فروزند مونسک بران رسمانها رود و بهر چراغ که رسد
روشن سازد و بیک لحظه چراغها از بالای کوه تا پایان روشن شود و مردم شهر در دکان و خانهای خود نیز چراغ بسیار افروزند و دران
هفت روز گناه بر کسی نگیرند و بادشاه و بخشیها کمند دوان وقت بند باز را داد و فریاد میدهد دران سال مجان خطایی حکم کرده بود که خانه بادشاه
از آتش ضرر رسد و بدین سبب دو از زمان شب چراغ فرمان نشده بود اما امر امد بدستور سابق جمع آمده بودند بادشاه همه را طوی داده انعام
فرمود و در سیزدهم صفر شقاول آمده ایلچیان را بر دو بر در کرباس اول نشاندند و خلایق هر بار زیاده از صد هزار جمع شدند و بر در کوشک اول تختی
مرصع نهاده بودند و در ها کشاده بادشاه بر تخت نشست و خلایق را نوزده سر بر زمین نهادند و تختی دیگر آوردند و در برابر تخت بادشاه
و سه کس بر بالای این تخت بر آمدند و حکمی که از بادشاه صادر شده بود و بر جای مثبت کشته دو کس ان بر بلغ را بر داشتند و یکی بر اواز بلند بر خواند
چنانچه مجموع مردم شنیدند آنرا بزبان ختایی بود و ایلچیان بهم بنگرند مضمون انکه دهم این ماه از شب چراغ بادشاه سه سال یکدیگر نشسته و موسم
شب چراغ دیگر رسیده کناهکاران و باغیان و داران و دارا نرا بخشیده شد مگر کسانی که خون کرده باشند و ایلچی هیچ جا نرود و بعد از خواندن بر بلغ
چتری بر سر حکم داشتند و بخوبی در زرگرفته و حلقه ران و طنابی ابریشمین زرد بران حلقه و آن حکم را از بالا فرو گذاشتند و چتر بر بالای آن
فرو می آمد و خلایق و مجموع سازندگان شادیانها همراه آن از پیش کوشک پیرون آمدند و حکم را آوردند تا بایی که در انجامی بودند ایلچیان از انجا
نقل احکام ممالک فرستادند چون هلال ربیع الاول رخ مود بادشاه شقارها حاضر کرده باز ایلچیان را طلبیدند و فرمود که شقار کسی میدهم
که برای من اسب خوب آورده است سه شقار را سلطانشاه ایلچی میرزا الغبیک داد و سه سلطان احمد ایلچی میرزا بایسنقر و سه شادی خواجه ایلچی
حضرت خاقان سعید بعد ازان همه بجانوران خود سپرد تا بوقت رفتن بایشان نمایند روز دیگر ایلچیان را طلب داشته گفت لشکر بسر حد ولایت

سیرد و براق کبسد نامبراه بولایت خود رویده و اعداق ایلچی سیورغمش را گفت شکار مبست بنود و هم و اگر مبسود و هم سبیدادم چرا آن کرت آزاد و شیر گرفتاده
پادشاه نبود و شاید و شاید که این نوبت از توهم بستاند اعداق گفت اگر پادشاه عنایت فرمود و شکار دهد کسی از بن نتواند ستد پادشاه گفت
تو ایچا باش که دو شکار میرسد تو دهم و هشتم ربیع الاول سلطان شاه بخشی ملک را طلب داشته سنگیش فرمود یعنی انعام سلطان شاه را هشت
باش نقره و سی جامه پادشاهی با استر و میت و چهار قلمی و سا یکی و دو لسب یکی با زین و صد چوبه تبر فی و میت و پنج کبیر سه پهلوی خنایی و
و پنجاه رخاه و لختی ملک را مثل آن اما یک مالش کمتر دو خاتون ایلچی را تماشا نما مزد فرمود لیکن نقره نبود و در از ده ایلچی اولس خان بادو بست پنجاه
نقره پادشاه را دیده سر بر زمین نهادند و دیوانیان جمله ایشان جامه دار پای پادشاه نه و علوفه معین کردند و سیزدهم ربیع الاول پادشاه
ایلچیان را طلب داشته فرمود که من بشکار میروم و شاید که دو سه روز آیم شکارهای خود بگیرید تا معطل نشوید و موجب حکم جانوران را تسلیم ایشان کردند
و گفت که شکار خوب میبرید و اسب بدمی آرید پادشاه بشکار رفت و در غیبت او پادشاه زاده از طرف ولایت تماشا آمد هژدهم ماه ایلچیان
بدیدن او رفتند در طرف شرقی خانه پادشاه بطراق پادشاه نشسته بود و اطراف را بچنان برآراسته و بهان دستور شیرها نهاده و دامن
خورده بیرون برآمدند و غره ربیع الاول ایلچیان را خبر کردند که پادشاه از شکار میرسد استقبال باید نمود و ایلچیان سوار شده در اثنای راه
شنیدند که پادشاه دو روز دیگر نزول خواهد کرد و بنا را بن بازگشتند و بوتاق آمدند و شغاول با ایشان گفت که اسب در بیرون منزل ساز بدتا بخرگاه
پادشاه رانوان دیدچون سوار شدند ببرد و یا نخانه مولانا یوسف قاضی را دیدند که بغایت ملول و محزون سوار ایستاده از سبب ملال استفسار
نمودند اهسته گفت اسبی که حضرت شاه رحمتی فرستاده پادشاه را در شکارگاه انداخته و از این جهت غضب بر پادشاه استیلا یافته حکم کرده
است که ایلچیان را مقید بشهر خنای برند ایلچیان از استماع این سخن اندوهناک و پریشان خاطر گشتند و در اردوی پادشاه که شب فرود
آمده بودند رسیدند دیواری دیدند بر کردار دو کشیده یا نصد قدم در یا نصد قدم بر یا نصد قدم چهار قدم عرض آن دو دو گز از تفاعش که در آن شب احداث
کرده بودند و دیوار قالبی در خنای زود میسازند دو آن دیوار دو دروازه نشانده و از پس دیوار که خاک کرفته بودند خندقی عمیق پدید آمد
و بر دروازها مردمان جلد و سپاهی بازداشته مجموع مسلم و در اندرون دیوار دو چتر مربع هر یک بیست و پنج گز چهار ستون برافراشته
و بر کردان چتمها و سایبانها از اطلس زرد و زرافشان برپای کرده و چون میان ایلچیان مقدار پانصد قدم مسافت باقی ماند مولانا یوسف
با ایشان گفت پیاده شوید و در همین محل بمانید تا پادشاه برسد و خود پیش رفت و چون نزدیک بموکب شهریاری رسید فرود آمد ایلچی
و جان داجی را پیش پادشاه ایستاده دید و پادشاه در حدیث کرفتن ایلچیان بود و ولید اجی و جان داجی و مولانا یوسف قاضی سر بر زمین
نهادند و زبان بشفاعت و درخواست کشاده و معروض داشتند که این جماعت بی گناه اند و بر پادشاه حکم ایشان جایز نیست که اسب
خوب باید فرستاد و اگر اینا زا فی المثل پاره سازند خللی در ملک پادشاهان ایشان راه نیابد و تفاوتی در شوکت و عظمت ایشان پدید نیاید
و در روز نزدیک پادشاه را که بغایت برافت اشتهار یافته بجور و ظلم منسوب کشند و کویند ایلچیان را که بهیچ مذهب بر ایشان بند و زندان
منیت تعرض رسانند پادشاه را سخن بنکو خوایان پسندیده آمد و از سر آن حرکت در کذشت و مولانا یوسف خرم و شادمان پیش ایلچیان
رفته کفت خدایی عزوجل بر شما غریبان ترحم فرمود و پادشاه مرحمت کرده کناه ناکرده شما را بخشید بعد ازان شیرها آوردند که پادشاه شکار
بود کوشت خوک با کوشت کوسفند آمیخته مسلمانان نخوردند آنجا پادشاه نزدیک رسید بر اسب سیاه بلند چهار دست و پا سفید که میزد
الغیک فرستاده بود سوار و عبایی زربفت انداخته بودند و دو احتیاجی از چپ و راست اسب آهسته قدم بر میداشت و پادشاه
قبای سرخ زربفت پوشیده بود و محاسن خود را در غلاف اطلس سیاه مندرج ساخته و هفت عدد محفه خرد سر پوشیده که دختران در انجا بودند
در شکارگاه همراه پادشاه بزرکردن کرفته از عقب او می آوردند و یک محفه بزرک که هفتاد کس بردوش کرفته میکشیدند و مقدار انداختن یکقطع

از پیش و بسیار سواران بسیار پیاده آمدند و هیچ آفریده بگذشتن پیش و پس نمی نهاد و از هر صف نا صف دیگر موازی بیست قدم بود و چون پادشاه نزدیک رسید ایلچیان باشارت جان راجی و مولانا یوسف قاضی سر بر زمین نهادند پادشاه با ایشان لطف سوار شود ایلچیان بموجب فرموده عمل نمودند و در موکب پادشاه روان گشتند و پادشاه با شادی خواجه بر سبیل شکایت گفت که تحفه و سلاک و اسب و جانور که بهدیه فرستند باید که خوب باشد ما بموجب از دیار محبت خویش براسپی که تو آورده بودی در شکارگاه سوار شدیم و از غایت پیری مرا انداخت و دست من کوفته شد و در داغ کرد و طلای بسیار انداخت و الحاصل تکین بافت شادی خواجه زبان اعتذار گشاده معروض داشت که این اسب یادگاری حضرت صاحبقران امیر تیمور کورکانست و جناب شاه رحمی از غایت تعظیم و اجلال باز ارسال نمود و عذر شادی خواجه محل قبول یافته پادشاه سخن او را بالعراجات مقرون گردانیدند و بعد ازان شکاری طلب کرد و یک کلنگ برانید و شکار سه لگد زده کلنگ را بگرفت و صندلی دیگر نشست و سلطان شاه و سلطان احمد را یک شکار داده شادی خواجه را نداد و سوار شده روی بدار الملک نهاد و قریب بشهر مردم بسیار آمده بودند و بزبان خنایی دعا و ثنای پادشاه بتقدیم رسانیدند و پادشاه بتجمل تمام رانده در قصر خود فرود آمد و خلایق باد تا نهایی خود رفتند و رابع ربیع الاول سفارت ایلچیان را برده کف امروز پادشاه شمار انجشش میکند و عطا میدهد و چون ایشان بپای تخت برسیدند دیدند که پادشاه نشسته است و شیرهای بسیار پیش خود جمع فرموده پادشاه اشارت کرد تا شیر ها را یک جانب نهند اما از نظر غایب نساختند و امرا را بسر شیرها و نشاندند و ایشان اول سلطان احمد را طلب داشتند و شیره پیشکشی دادند بعد ازان خواجه غیاث الدین و شادی خواجه را شیره نهادند آنگاه باحوال ارعداق واردوان و تاج الدین بدجنبی پرداختند که تفصیل شیرها بدین موجب است شادی خواجه ده بالش نقره و سی اطلس و هفتاد و چهار قفلی و طرتو دو سه کیکی و پنجهزار حاد و جهت خاتون او ثلثه امتشه نامزد فرمودند اما حاد و نقره با آن نامزد نبود و سلطان احمد دو کوچه دار عداق را هر یک شصت بالش نقره شانزده اطلس و طرتو نو و سه کیکی و هر یک را ازین سه کس پانصد نو و چهار و صله بود و هر کدام را دو هزار حاد و خواجه غیاث الدین واردوان و تاج الدین بدجنبی را هر یک را هفت بالش نقره و شانزده اطلس و طرتو سه کیکی و قفلی و دو هزار حاد و ایلچیان پیشکشها گرفته بوثاق خود رفتند و ایلچیان میرزا الغبیک پیشکشهای خود گرفته بودند چنانچه سابقا مذکور شد و درین اثنا یکی از خواتین پادشاه محبوبه او بود وفات یافت و اظهار نکردند تا اسباب غربت با نام رسید و شنبه جمادی الاول خبر فوت او شهرت کرفت و در شبی که صباح غریبت و من او بود شنیدند از قضای آلهی از اثر برق آتشی در قصر پادشاه که نو ساخته بود افتاد و بحسب اتفاق سخنان سنجان راست آمد و بارگاهی که در طول هشتاد گز بود و در عرض سی گز و شبی بر ستونهای رنگین که در آغوش مردی بیکنجید تمام بسوخت و از انجا بکونشکی که منصف کرد در بود رسید و حرم سرای پادشاه نیز بسوخت و در اطراف غرب و جنوب پنجاه خانه محرق شد و بسیاری از مردان و زنان خاک و خاکستر شدند و شب تا نماز دیگر چند سی کونشک نمودند آتش نشکین نیافت و پادشاه و امرا طلبیده بان نشستند چه از روز ها از روز های تنک کیش کاری میشمردند و بکاری می پرداختند و پادشاه در خانه رفته بتضرع و زاری مشغول شود و کفت خدایا آسمان بر من غضب کرد و تخماه مرا بسوخت با آنکه من کاری نکرده ام و ظلمی از من بوجود نیامده است و ازین حادثه بسیار کفت و بدین سبب معلوم نشد که خاتون پادشاه که مرده بود بچه کیفیت دفن کردند آورده اند که در خنایی کوهی معین مدفن خواتین معظمه است و چون بکبرا ازایشان قضا برسد او را در ان کوه برده بدخمه سپارند و اسبان خاصه اش را در انکوه رها کنند تا بسر خود چرند و دیگر کسی متعرض آن اسبان نشود و در آن دخمه که بغایت وسیع باشد بسیار از دختران خواجه سرایان را علوفه فرخ ساله بل زیاده داده ساکن کردانند و بعد از اتمام شدن فوت ایشان را نیز فوت نمانده و هم انجا تمام شوند و با وجود اینهمه رسم و آیین در موت خواتین از جهه تضرفه و آسیب آتش معلوم کسی نشد که آن خاتون کدشته بچه کیفیت دفن کردند چنانچه کذشت القصه مرض پادشاه روز بروز از و بدید برفت پسرش یکایی بدر

بی‌شست و بیا مو ملک مقام بسمود و در اثنای این اوقات الچیان از حضرت الصراف داوند و دران چند روز که جهت یراق راه در شهر بودند علوفه مقرری
با یشان بدادند و نصف جمادی الاول الچیان از خان بالق بیرون آمده و جیان همراه بودند و به طریق رفتن در بازگشتن خانبالیغ مدت
بسر کردند و اولاغ و عوارضه بدادند و بگفتند شرط آنست که بهنگام مراجعت بر همین اسم تقصد و طوی بیشتر از بیشتر قیام نموده شود تا موجب زیادتی
محبت گردد و غرهٔ رجب بشهر بیکان رسیدند و حکام و اعیان استقبال نمودند و بنا بر فرمان پادشاه الچیان باز نگردند با آنکه قاعده اینان
چنانست که با رهمه کس را کشایند و احتیاط نمایند تا بعضی اشیا را که حکم بردن آن نیست نبرند و روز دیگر طوی ترتیب داده تکلف بسیار کردند از انجا
طی رحیل کرده قطع مسافت بمنمودند محاذی و بیابان و خرابه و عمران می‌نمودند تا بجشم شعبان بقراسوران فرود آمدند و از انجا روان شده هر روز
بیابانی و هر هفته بشهری میرسیدند و طوی بجا میکردند و روز پست و چهارم شعبان بشهر فجو نزول کردند و انجا مردم خنای بهنگام رفتن از الچیان
دران شهر گرفته سپرده بودند پی نقصان بدینان تسلیم نمودند و بنا بر نا امنی طریق مدت هفتاد و پنج روز دران شهر توقف کردند و در اوایل ذی‌الحجه
از فجو بیرون آمده در هفدهم بشهر سلجو رسیدند و در انجا الچی میرزا ابراهیم سلطان که از شیراز آمده فرستاده میرزا رستم که از اصفهان توجه نموده بود
با الچیان حضرت شاهرخی و جناب با بسنغری ملاقات کرده راه را بغایت بناء و نشان دادند و این سبب الچیان مدتی در سلجو جهل اقامت انداختند
و منتصف محرم سنه خمس عشر و ثمانمایه از سلجو روان شده و بشهر فایل در آمدند و حکام فایل گفتند عادت اهل خطا بی آنست که چنانکه در وقت
رفتن شماره و جمه مردم را تلویسند و هنگام بازگشتن همان دفتر پیش آورده احتیاط نمایند والا بغضب و خط پادشاهی گرفتار آیند لهذا بعد از
تفحص و احتیاط نوزدهم ماه مذکور از فراول بیرون آمدند و بواسطه خوف و نا امنی طریق راه چول اختیار کردند و منتصف شام در بیجه هم ربیع
الاول از ان بیابان بیرون آمده نهم جمادی الاول بشهر خنس رسیدند و از انجا کوچ کرده ششم رجب بکاشغر فرود آمدند و بیست و یکم ماه از عقبه
اندکان گذشته جمعی از الچیان براه سمرقند و زمره از بنان راه خراسان اختیار نمودند و آب گذشته غره رمضان بیلغ نزول کردند و هم
ماه مذکور بدار السلطنت هرات رسیده بغرسا طبوس حضرت خاقان سعید شاهرخ سلطان انار الله برهانه استعفا یافتند **ذکر**

عجایب و غرایب بیجانکرو و بیان بعضی از حکایات دیگر

بیجانکر شهریست در نهایت معموری و عظمت و کمال وسعت
و بسطت و پادشاه المملکت را رایی گویند و پیش او برهمن برسایر ابنای زمن مقدم و مرجع باشد غالبا کتاب کلیله و دمنه را که بجواب و سوال
رای و برامن موشح و مزین است از انجا آورده اند و صحت مملکت پادشاه بیجانکر از سر حد سراندیب تا ولایت بیدر که بحلکر کشمهار دارد و
واز ماحیه طیب رنا حدود بنکاله زیاده از بیزار فرسنگ باشد اکثر معمور و آبادان و سیصد قرضه دارد و رای انجا با رای بنگالات و بکر هزار فیل
و وضع این شهر چنانست که هفت شهر بند و حصار بر آمون یکدیگر کشیده اند و گرد اگرد حصار نخستین در عرض پنجاه گز پهنا سنگها بقدر آدمی
نصفی در زمین و نصفی بیرون قریب بهم محکم کرده چنانچه سوار و پیاده آسان آسان نزدیک حصار نتوانند رفت و اگر کسی خواهد که آن سنگها
حصار را بشکند بهراه و سواری نخواهد توانست و چنان تصور کنند که حصار اول از کوه مختار و دره و دیوار ان ناگذار و دبیل بالان و از فرنگ
سیستان نابل سنباره دار باشد و آن حصار بست مدور بر بالای کوهی از سنگ چخ ساخته و دروازها مضبوط پرداخته و دروازه بانان خاص
بچشم احتیاط در احوال رونده و آینده ناظر دران ابواب بازداشته و اینان را بر حفظ و ضبط دروازها گماشته و حصار دوم از بیل چوبی بر
نابل در قرار شده و از بیل رکسه تا باغ زاغان نابل آب جکان و حصار ششم از دروازه ملک تا دروازه فیروز آباد و حصار هفتم که در میان آنست
دو برابر چهار سو پی هرات باشد و میان حصار اول و دوم با سیوم بساتین و مزارع و غارات و کروم و باغات و از سیوم تا هفتم از دحام
مردم و غلبه بسیار و دکان و بازار بیشمار و قصر پادشاه در حصار هفتم است و بر در گاه راهی چهار بازار در برابر یکدیگر واقع شده و بر سر
هر بازار طاقی رفیع و رواقی بدیع ترتیب داده اند و اسواق آن بلده بغایت خوبی و عریض است و دکان کل فروشی فراوان دارد و دران

شهر چوسته کلخ خشتی تازه روی باشد و اینصورت تیجه اعتدال هواست و علایق انجا استشمام و دور باجان را اجمل ضرورات دانند و بقای
صبر تواند کرد و نخی بلند و پیش و کاشناسانده اند و دو طرف بازار او کل فروشند و اهل حرف و صناع از هر جماعت در کمال حذاقت
و مهارت در انجا متوطن اند و جوهریان و صرافان مروارید های ابدار و یاقوت والماس و زمرد و دیگر جواهر قیمتی بر یکدیگر
میخواهند بر مقتضی طبیعت خویش و بازار آشکار جمع و شر اکنند و بر درگاه سلطنت جوبهای آب صافی روانست و بر اطراف آن سکهای
تراشیده ملساء ساخته و بر جانب یمین ایوان سلطان دیوان خانه پیش آن کرسی مرتب ساخته ارتفاعت او می بلند تر و طول سی گز و
عرض شش گز که نویسندگان انجا نشینند و کتابت ایشان در نوع باشد یکی قلم آهن بر برگ جوز هندی که دو کز طول دارد و نگارند و بین خط
کتابت کم بقاشد دیگر بر جنس سیاه بسنگ نرم که از لسان قلم تراشند چیزها نویسند و ازان سنگ رنگ سفیدی بر بن جنس سیاه بدمند
و این کتابت دیر بماند و هر دو فرقه بان سنگ نویسند معتبر باشد و در چهل ستون خواجه سرای ملقب بدمالک تنها نشیند و با ستقلال مهمات
دیوانی را بفیصل رساند و در پایان دکانچه چوبداران صفها کشیده ایستاده باشند و هر کس را که مهمی باشد بیان ایشان در آید و مخفری
بآن جماعت دهد و روی بر زمین نهاده بر پای ایستد و سخن خود عرض کند و دمالک بر موجب عدالت و راستی حکم کند و دیگر کسی را
مجال مداخلت نباشد و چون بانگ از دیوان هر خیزد چند چتر ملون پیش پیش او برند و تغیر کنند و از چپ و راست مداحان زبان بمدحش
واز دیوان خانه تا پیش پادشاه هفت در بند باشد و بر سر هر در بندی جمعی موکل و چون دمالک متوجه خدمت رای گردد بهر در بندی که رسد
طایفه از ملازمان او توقف نمایند چنانکه از در هفتم دمالک تنها بمجلس پادشاه در اید و مهمات معروض دارد و بیرون اید و در فرای قصر رای
منزل و جای دمالک است و بر دست راست کوشک پادشاه ضرابخانه است و اهل انجا یکی در همه کوبند قرب مثقال بده دینار یکی رایج و دوم را بر تاب خوانند
نصف آن و سیوم را بیم نامند عشران و این سه نوع از طلای مخلوش باشد و نیم ارمنه رایج تر است و سدس نیم از نقره پاک سازند و از امار کوبند
و این جنس نیز نهایت رایج است و سکه بازار مس سازند و این قسم را جهل خوانند و قاعده ممالک چنانست که ایالی و ولایات مقرر خود به ضرابخانه
آرند و هر کرا چیزی باید در ضرابخانه نویسند و ولایت مطلقا خبری حواله ندارند لاجرم آن دیار چنان آباد است که قلم و زبان از شرح و بیان
شمه ازان عجز و قصور اعتراف نماید و سیاهیان هر چهار ماه علوفه گیرند و خزینه پادشاه حوضها باشد پر از طلا کداخته یکسان و اباب اندیار
از اعیان تا محترفه و اهل بازار جا بر و مرصعات در گوش کردن و سر و بازو و انگشت کنند و در بر ابر دیوان خانه پادشاه و در ممالک
فیل بسیار باشد اما فیلان بزرگ هیکل را بر درگاه نگاه دارند و در زمان خاقان سعید شارخ سلطان را فیل سفیدی بود نهایت جسیم جاجا
مقدار عدسی بود رنگ هر صباح او را میش می آوردند و پادشاه بدیدنش تفاءل مینمود و فیلبانان فلانرا السحری دهند چنانچه پیش
فیل را از دیگ پر دون کرده بران نمک بزند و شکر تری بان ضم کنند و غلوله ها مرتب ساخته هر یک قریب بده من و در دهن فرو برد
و در دهان فیل نهند اگر در نقده این عداد اندن فیل اندک تقصیری واقع شود فیل قصد فیلبان کند و پادشاه نیز عتاب فرماید روزی دو نوبت
این نوع غذا دهند هر فیلی را خانه جدا باشد و دیوار بایش نهایت محکم و بر سقف آن چوبهای قوی و بزرگ انداخته و زنجیرهای بر پشت
و گردن فیل بسته باشد و سر زنجیر را بر بالای بام استوار کرده و اگر بر جای دیگر بندند فیل باسانی بکند و بر دستهای نیز زنجیر نهند و رسم
چنین که بدکار بعضی تواریخ مذکور است که فلان پادشاه هندوستان بغرارت و چند زنجیر فیل آورد ما عنبار امعنی است و طریق بند
اندن فیل چنان باشد که در راهی که باب خوردن می آید جای کشاده فرو برند و سر چاه را چوبهای باریک پوشند و مقدار خاک
بران پاشند و چون فیل در انجا افتد دو سه روز بمجلس نزدادند و بعد ازان شخصی آمده چند چوب بقوت هرچه تمامتر بر فیل زند و دیگری
بیاید و زند فیلبان او را اندازد و چوب را از دست او گرفته پرتاب دهد و قدری علف پیش او انداخته باز گردد و همچنین چند روز شخص اول فیلبان

میزند دختر دوم آمده مانع می آید تا بان شخص دوم الفت دانس میگیرد و او با هنگی نزد فیل رود و سبوهایی که مرغوب او باشد پیش برد و او را نوازد و بمالد تا باین نوع رام شود و کردن به بندند **حکایت** آورده اند که فیل زنجیر گسسته بود و از بند گریخته بجنگل رفته فیلبانان از عقب او شتافته در راه او چاهی کندند **بیت** دل فیل ازان جیلهایی هراسید چو آهویی از دام صیاد رسته و چون مانند عصا و خرطوم گرفته پیش پیش بر زمین نهاده باحتیاط تمام بآب خوردن میرفت و فیلبانان تا ناخدا و حاجر شدند و پادشاه مبل تمام کوفتن او داشت عاقبت فیلبانان بر بالای درختی که فیل بر بالای او میگذشت برآمده پنهان شدند و در وقت گذشتن فیل فیلبانی خود را از درخت بر پشت فیل انداخت و ریسمان سطبری که بر پشت و سینه فیل می بندند بچنان بر حال خود بود و فیلبانان ریسمان را محکم گرفته و فیل هر چند اضطراب کرد و خرطوم انداخت فایده بران مترتب نشد آخر الامر بر پهلو غلطیدن گرفت و بر پهلو میغلطید فیلبانان پهلوی دیگر بجست و درین اثنا چند توپ فلاخنهای محکم بر فیل زد چنانچه فیل زبون و عاجز گشت و تن به بند کردن نمود و فیلبانان صید خود را پیش پادشاه آوردند و بغایت خسروانه اختصاص یافت گویند که پادشاهان هندوستان بشکار فیل روند و مدت یک ماه بل بیشتر در صحرا و جنگل بمانند و فیلبانان کهنه بدان افتخارها و مباهات کنند و گاه گاه شکارانرا در پای فیل اندازند تا بزانو و خرطوم ایشانرا هلاک سازد و بازرگانان اسبلان فیلان بولایت برند و کزدرگزا عتبار کرده بفروشند مقولست که در برابر خرابهای پادشاه چهارکنجه کاهست و دو از ده هزار عس مقرر که هر روز بجره ایشان دوازده هزار رتیم از حاصل خرابات دهند و شرح تکلف عمارت خرابات و بیان خوبی و ملاحت دلبران و غمزه و ادشان از حد بیان بیرون است و شمه ازان اینست که در فضای خرابخانه صورت بازاریست طول آن زیاده از صد گز و عرض قریب از بیست گز و در دو طرف آن خانها و صفها ساخته اند و در پیش خانها دکانچهای بلند از سنگ خوب پرداخته و بر دو طرف بهوت صورت شیر و پلنگ و ببر و دیگر جانوران نگاشته و چنان متحرک و شبیه تصویر کرده اند که گویا جان دارند و بعد از نماز عشین بر در خانها که پاکبازی آن نهایت ندارد و صندلیها و کرسیها نهاده و فحکان بران نشینند و هر یک بدر روجواهر خود را آراسته همه خورد سال و در غایت حسن و جمال و در نهایت غنج و دلال و یکدو جاریه پیش هر یک جمیله ایستاده و صلای عیش در داده و ابواب عشرت بروضیع و شریف گشاده و اسباب لهو و سرور مهیا و آماده و هر کس که انجا در آید با هر کس که خواهد خوش برآید و هر چه مهمان دانسته باشند اهل خرابات بجا حظات ان تمام نمایند و اگر چیزی کم شود از عهده بیرون آیند و در حصارهای مذکور خرابات فرا دانست و هر چه از انجا حاصل شود در وجه علوفه عسان مقرر دارند که از مجاری احوال این هفت حصار خبردار باشند و هر چه کم شود عسان و زر دار پیدا کنند و کمتده را به خداوند رسانند و الا از خاصه خود تاوان دهند که در ان ولایت جوکیان بسیار باشند که عمر ایشان به شصت و هفتاد رسیده باشد و ایشان نفس شمار زنند و برانچه طعام قناعت کنند **ذکر جشن مهنادی که اهتمام بت پرستان دران باب فراوانست و مبالغه ایشان در ترتیب اسباب ان بی پایان** عبده و پرستندگان

اوثان و اصنام ولایت بجا نگر در سالی یکنوبت عید کنند و در تهیه اسباب جشن مبالغه تمام نمایند و طویی پادشاهانه و بزمی حسرو انه ترتیب دهند و از جشن مهنادی گویند شرح این سخن آنست که رای انملکت فرمان دهد تا از تمامت مسلم و اوکه طولش سه چهار ماهه راه باشد اعیان و سرداران هر کرا اسم و رسمی باشد روی بدرگاه آورند و هزار فیل را که هر یک مانند کوهی باشد بسلاحهای گوناگون بیارایند و بازی گران و لفظ اندازان بر پشت فیلان نشسته بمهم خود قیام نمایند و خرطوم و گوش فیل همه را به صور غریبه و نقوش بدیعه بیاشنگرف و غیره الک آرایش دهند و رؤسا و اعیان و سرداران و گردنکشان بموعد معین بدرگاه پادشاه جمع شوند و ذلکشا و مقام روح افزا چهار طاقها بلند از سر طبقه تا بیخ طبقه و صور آدمی و دوحوش و طیور تا مکس و پشه در غایت دقت و نهایت حذاقت

[illegible] نگارند بعضی چها[illegible] علاق ها را چنان پرداز ند که در چرخ باشد و هر لحظه رویی دیگر نماید و قلعه باز فلک هزار مان چهره دیگر گشاید و از منظرها و غرفها هر ساعت خوب رویی دیگر خویش را جلوه دهد و در پیش المیدان چهل ستون طاق که شبیهان در اطاق هیچ چشم ندیده باشد تر تیب دهند و تخت پادشاه را بر طاق پنجم نهند و میان چهل ستون و چهار طاقها سفیان و مطربان بر دو و سرود اشتغال نمایند و اکثر قوالان و خوانان ماه رخسار لاله عذار باشند و جمعی از پرچکران خورشید رویی عنبر بوی از پس پرده رقیق و بر ابر پادشاه آیند و ناگاه آن پرده را که از دو طرف گرفته باشند بر اندازند و خوانان بیاکوفتن در فاصلی هنوعی قیام نمایند که دیده نظارگان در ان حیران و عقل عقلا از غرابت ان سرگردان ماند و در ان حین فیل را بر دهیی که در تاریخ مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمة الله مسطور است چون بزیر سرچوب کنند بسر اصول که مطربان سازند فیل از بحر طوم نگاهدارد و ملایم آن خرطوم خود را بر دارد و فرود آرد و همچنین عمودی در زمین نصب کنند در ارتفاع دو گز و چوبی در ان مانند شاهین ترازو که در میان سوراخی داشته باشد تعبیه فرمایند و بر سر یک چوب شاهین بوزن فیل سنگی سنگین و بر سر دیگر مقدار یک من تخته و سری که تخته داشته باشد بر سیمان پایان کنند و فیل روان بر ان تخته رود و فیل بان آهسته آهسته ریسمانرا که دارد تا هر دو طرف دو گز ارتفاع چون شاهین ترازو راست ایستد و فیل در اتمام ع چنان بلند که انجا میرسد آواز راه اهل سازرا نگاه داشته حرکات باصول بکند و هر جماعت که خواهند و بازی کنند پادشاه ایشانرا هم در مجلس بزر و خلعت شادمان و شاخوان گرداند و خواطر ایشانرا بتحصیل وجه براق مشغول سازد و سه روز پیوسته از وقت طلوع آفتاب که شهسوار گردون خراست تا هنگام ظلام لحن دلسوز و لهو و سرور بر دارند و میان انواع انشا بازی و موشک سازی و اصناف غرایب و عجایب که در ان سه روز واقع میشود موجب اطناب است لاجرم فلک سخنه زبان در تقریر آن جرات نمی نماید و درین مقام بسیاط تفصیل را در نوردیده راه اجمال می پیماید و بذکر بعضی از امور غریبه بلاد مغرب شروع میفرماید

ذکر شمه از غرایب دیار مغرب

مغرب زمین عرصه ایست چون بساحت سینه کرمان گشاده و پهناور و عجایب و غرایب آن از حیز تقریر و تحریر بدر و بحصب ازیابی معروف و مشهور و بتفصیل سایر بلاد و امصار ماند یار در صور الاقالیم مذکور و در انولایت قریب بسفالدیخ مغاره ایست بی پایان و از غایت کرمادگرفت ریگ روان زیاده عماریی در انجا نتوان یافت و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که بریگ جانب انمغاره ریگ روانست که یک راه بیش ندارد و آن راه نیز در روز شنبه گذرند و در میان ریگستان شهریست که دران شهر همه زنان باشند و اگر مردیی در انجا رود از قضای آب و هوا شهوتش ساقط شود و بلکه در اندک زمانی روح از قفس قالبش پرواز نماید و در انجا چشمه ایست که چون انسوان دران چشمه نشینند حامله شوند و دختر آرند و اگر بر سبیل نذر پسری متولد شود زود بمیرد و هر زنی که از حیض پاک شود اگر روز دیگر دران چشمه نشیند حیض او معاود نکند و چندان خون ازوی برود که سیلاب بر یک رسد و از نا نگه رشک حور و پری اندازشهوت و طلب مجامعت بری اندو اگر فی المثل یکی از ایشان بولایت دیگر افتد از مباشرت آزرده خاطر گردد و اما بعد از چند گاه عادت غوریات انولایت پیدا کند و غوریات آن شهر بشرف اسلام مشرف اند و در طاعت و عبادت حق تبارک و تعالی و تقدس درجه علیا دارند و هر کاری که جهت انتظام امور دنیوی مردان را باید کرد از عمارت و زراعت و غیران زنان کنند و هر چیزکه حاصل شود و در میان خود متبوبت تمتع نمایند و بزرگی و کوچکی در انجا نیست و زیان و سیان ایشان نباشد و افزونی مال و تنعم و حرمه نهادن و تعظیم از مخلورات شمارند و در یک جانب دیگر از ان مغاره طایفه از بنی اسرائیل توطن دارند و دران زمانکه حضرت باری سبحانه و تعالی فرعون را غرق بحر غضب خویش گردانید جمعی از بنی اسرائیل دست و عابر دانسته بزبان تضرع گفتند یارب دیگر ما را همیان این مردم مبتلا مگردان و بجایی فرمت که ترا بموسوسه شیطان عبادت نتوانیم کرد لطف یزدانی بر جیب سئوال ایشان اجابت را بدان مغاره رسانید و افریک را سد راه ایشان گردانید تا بوسواس شیطانی و

و بوسی ملائی بطاعت ربانی مشغول گشتند و در کتب معراج مسطور است که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه در شب اسری بدان شهر رسید و مردم آن شهر را بدین قویم و ملت مستقیم دعوت فرمود و ایشان جواب دادند که خانهای ما را همه یکسان می بینم بی تکلف و هیچ سرائی بر دیگری مباهی نمی بینم جهت چیست گفتند از نخست که مجموع از یک نژاد یم و جز برای پرستش معبود یکتا از مادر نزاد یم و در پرستش بر هم فضیلتی نداریم و در بن سرا چه غمانی بر گذریم و دل بر مرحله نهادن که لحظه لحظه از اینجا کوچ باید کرد و بتکلف و زینت مساکن مشغول گشتن غایه جهل باشد فرمود که در هر خانه کوری می بینم جهت چیست گفتند چون عافیت منزل ما کوراست در حیات بر سبب آن گندیم که تا مرگ را فراموش نکنیم و بکاری که در گور حاجت و کرامت در پوشیم و فرمود که طاعت بی خورش و پوشش حلال مقبول نیفتد خوردن و پوشیدن شما از کجاست گفتند رزق بر خدا و نداست غله و پنبه در صحرا از نبع کنیم رحق جل علا چندان ازان محصول بر صول سازد که سال بسال ما را کفایت بود فرمود که بی کوشش چون روزگار میگذرانید گفتند که سفندان در صحرا داریم اما اکثر قوم ما حیوانی نخورند فرمود که در میان شما سنگ و ترازو و پیمانه باشد تا دانسته شود که هر کس چه برد گفتند نی زیرا که هیچکس زیاده از قدر حاجت تصرف نکند و چون حال بدین منوال بود ترازو و کیل احتیاج نباشد فرمود که در صحرا باشند گفتند همه مردم ما پیشه ورند امادر میان ما مزارعین و خریدن نباشد چه بقدر احتیاج خالصا لوجه تعالی یکدیگر را مساعدت کنند فرمود که در میان شما قاضی حاکمی باشد گفتند که در میان ایشان بسبب امور دنیوی نزاع واقع شود و چون ما همه عیال الله ایم و بسوت ربطی همه حاجت بقاضی باشد فرمود که اگر چه بر ما از کسی صادر شود جزای حکم شرعی بروی که فرماید گفتند تا غایت که بشرف اسلام مشرف شده ایم باری بحمد تعالی طریق وسوسه شیطان بر ما مسدود گردانیده بود و عصیان بدون ان از کسی صادر نگردیده بود حالا که بدین دولت مستعد گشتیم امید وار یم که در رجه ما و طاعت عالی تر گردد و بعد از معصیت بیشتر از پیشتر دست دهد فرمود که در میان شما طبیب نیست گفتند نی زیرا که رنج و راحت باراده او تعالی متعلق است اگر مرض موت بر شخصی عارض گردد هیچ طبیب دفع آن نتواند کرد و اگر بخلاف این واقع شود خدای عزوجل صحت دهد فرمود که در این زمان آواز گریه یا جای و آواز خنده از جانب دیگر بگوشم رسید سبب چیست گفتند خنده را سبب آن بود که شخصی با ایمان از دنیا رحلت کرد و گریه را جهت ان که فرزندی متولد شد نمیدانم که در وقت سعید خواهد بود یا شقی و مومن خواهد بود یا کافر حضرت رسالت پناه علیه من الصلوات اکملها و من التحیات اتمها چون این اجناعت را بنکو سرشت و پاک اعتقاد یافت در باره ایشان دعای خیر کرد و روان شدند دیگر از غرائب دیار مغرب امیرین مصر است چون ذکر آن در افواه و السنه دایر و سایر است قلم مشکین رقم از شرح آن دم در کشید

ذکر بناء دار السلطنت هراة و ما متعلق بها من المضافات والمنسوبات وبیان مناقب ومفاخر این بلده فرخنده صفات

اول بنائی که در ولایت خراسان فریب بوقوعی که شهر هرات بعد ازان در انجا بنا کرده اند واقع شد قصبه فوشنج است بعضی گفته اند که آن ساخته پشنگ بن افراسیاب بن تور بن دین کیان است و فوشنج بخت پشنگ مشهور بود و چون قاعده عرب آنست که هر کاه که لفظ عجم را در کلام خود استعمال کنند بای عجمی را بفا جیم را بکاف مبدل سازند چنانچه پارس را فارس و کرگانرا جرجان گویند پس در کلام ایشان بشهر فوشنج اشتهار یافت بعد ازان بتمادی ایام عوام و اوباش دران کلمه زیاده کرده فوشنج گفتند و زعم طایفه از مورخان آنست که فوشنج را هوشنگ پیشداد بنا کرده است و بانی فهندز که بعصر اشتهار دارد بخت نصر بوده و بنای هرات به پانصد سال قبل واقع شده بعضی دیگر گفته اند که شهر فهندز را ملک خزلوس که حاکم شیروان بود در زمان منوچهر بنا کرد چنانچه از کلام شیخ عبد الرحمن جامی که تاریخ قدیم هرات از مولفات اوست فهم میشود و شیخ مشار الیه در کیفیت بنا هرات چند وجه بیان فرموده اول انکه چون محمد طهمورث بن هوشنگ دعوی النبوت

آغاز نهاده دست تعدی باموال رعیت دراز کرد و پرتنابی نماند تا حوال خلایق راه یافت و چون کلد ایشان بجان رسید دل برجای دگر قرار دادند و اکثر طوایف امم از مملکت او در اطراف و اکناف عالم متفرق و پراکنده شدند و فرب بنجزار خانه و دیار عباد و صحرانشینان قتاق به حدود کابل افتادند و چون الموضع برحسب دلخواه ایشان نبود وصل ارتحال کوفته بولایت غور آمدند و از انجا نیز کوچ کرده و نخله که اکنون قصبهٔ اوبه است قرار گرفتند **بیت** هیچ بارنده خاطر و هیچ دیار ۔ که برد بحر فراخت و آدمی بسیار و روزی چند در جور و جفای زمانه خلاصی یافته بهلور بسر بسر راحت نهادند **بیت** درخت اگر متحرک شدی زجای بجای ۔ نه وارهٔ کشیدی و نه جفای تبر و بعد از مدتی بسببی از اسباب موافقت ان کرده بمخالفت انجامید و فرقه متفرق شده و بایکدیگر محاربه آغاز نهادند و هوا طرفین خلقی کثیر جریح و قتیل گشتند و فرقه غالب و زمرهٔ مغلوب شدند و قوم مغلوب برحسب ضرورت مرابع و مرتع لذشته و حرکت آمده و بر شط وادی که الحال برود مالان مشهور است بموضعی که ازاکوا شان علویان میگفتند حل اقامت انداختند و جمعی که غالب شده بودند و اسنیلا یافته خبر قوم مغلوب را معلوم کرده هر سال از دیه بی آمدند و از مراعی و مواشی ایشان انچه بهتر بود برسم باج و خراج دست تعدی دراز کرده میگرفتند و انجماعت چون ماءمنی حصین و قلعه رصین نداشتند ناکام زنا چار بن بجاری دادند و به حدمت و همان همدستان میشدند و چون اولاد و احفاد ایشان بکثرت انجامید و تسلط و تغلب دشمنان بنهایت رسید بواسطه تبرزینی که در میان اقوام بود از تحکم و تجبر اعدا رهایی یافتند بیان این سخن آنست که جماعت مغلوب شده حاکمی داشتند شمیره نام از احفاد فریدون و این شمیره زنی بود بحسن صورت موصوف و بلطف سریرت معروف بزیور دانش آراسته و از نقایص و ملکات رذیله پیراسته **بیت** دریای حیا و کان آزرم ۔ کوئی که سرشته خویش از شرم خورشید ندیده سایه اش را ۔ مه نیز نیافته پایه اش را القصه شمیره روزی جمعی ساخته با اتباع خود کفت تا کی مذلت خراج گذاری کشیم و بباج دادن تن در دهیم اگر شما بقدم انقیاد و جبین سپر کردن از اطاعت من نه پیچید با مدک وقتی شما را از مکان خواری بمنزل حکومت و سروری رسانم سایر قوم بی تصمیم القلب بزبان راندند که **ع** هرچه حکم کنی برود ما حکمی شمیر کفت حالا صلاح در انست که خراج چهار ساله بشما تسلیم نمایم و چون درین سنوات هیچکس از القوم بطلب مال بدیجانب نیاید و ما را انجال باشد همه خود را حصنی حصین و قلعه متین احداث کنیم و همکنان را درین بنای اتفاق نموده شمیره مکتوبی بلوالی انجماعت که موسوم بهیاطله بود و حمل آورد مضمون انکه عالمان و محصلان شما هر سال که جهت حصول مال بی آیند زحمت بسیار و مشقت بیشمار میکشند و ما نیز بسبب قلت تحف و هدایا خجل و منفعل میشویم **بیت** آمد جانا نوبت جان دادم و کشتم عجل مجلت بود در دلیشر امهمان چو بیکه در رسد اکنون داعیه آنست که بوجه مقرری چهار ساله را بخزانه عامره پیکاه تا ملازمان شما را محنت سفر و متابعان ما را انفعال و خجالت نباید هیاطله بعد از وقوف و شعور بر ین حال بسیج و سرور شده ملک فرجون بن کوفار را که از احفاد هونسنک بود جهت تحصیل اموال ارسال نمودند و چون او به بخارا نه هیاطله رسید و شمیره از ادای خراج فارغ کردید و رسانجی مسعود زمانی محمود در طرف شمال هرات قلعه شمیر از بنیاد نهاد و تحصیل و بارویی در غایت استحکام برآورد و دیوار شب آبکان که سه فرسنک طول داشت بساخت و قریب بهر فرسنکی در عاره آهنین پرداخت و بهر دروازه دو نفر مرد مقرر کرد که بحراست و محافظت قیام و اقدام نمایند و انچه از لوازم تحفظ و تیقظ بود بجای آورد و چون مدت معهود منقضی شد عمال بیاطله بطلب مال متوجه کشتند و بعد از انکه دیوار شابکان حصن حصین شمیران بنظر ایشان درامد مراجعت نمود و کیفیت واقعه را بعرض هیاطله رسانیدند بهر وجه خواستند از تحصیل خراج مایوس شده دیگر عمال جهت طلب باج نزد شمیره نفرستادند و ان طایفه و حصار شمیران مدت مدید به فراغت تمام و آسودکی لالکلام کذرانیدند و در زمان سلطنت منوچهر که اولاد و احفاد

ایشان فراوان شده بود پیش خرنوش که دران ایام مامور امرا و بودند رفتند و عرض کردند که مردم بسیار رسیده اند و دیگر درین حصار مکان
تمکن نمانده امیدواری بجناب شهریاری انکه کمتوپی بنشاهای نوشته انجا زه فرمایند تا شهری وسیع و قلعه منیع درین دیار بنا کنم ملک
خرنوش ایجابا الملتمس عرضه داشتی بمنوچهر فرستاده رخصت بنای شهری طلبید و برونق مراد جواب یافته ابواب خزاین برگشاده
مال فراوان و نعمت بی پایان بمعماران و استادان داده به عالمی همیون و ساعتی همایون شهر قندز را بنیاد و نهاد و باره مانند کوه
و فصیلی بانشکوه برآورند و چهار قصر عالی براطراف آن ساختند و دو دروازه یکی از جانب شمال و دیگری بر طرف جنوب برداشتند
چنانکه حصن شمیران داخل گشت و عرض دیوار را سی گز نهاده از بیخ تا بالا خندقی عمیق فرو بردند و قرب دو زوبین
و نیم دران عمارت کردند تا بانجام رسید و مردم بسیار در عهد همن اسفندیار دران دیار قرار گرفتند و بمرور شهور و اعوام فنون صنایع
و اقوام قندز را نیز گذاشتند ایشان نماند و دران ایام شخصی ارغاغوش نام انجا زه نموده والی قندز شده بود و رعایا از و التماس نمودند
تا از پادشاه وقت رخصت بعمارت شهری که وسعت ان از قندز بیشتر بود قیام نمایند و ارغاغوش انجا زه نموده برین نهج جواب
یافت که اموال خزانه بعمارت بلده چنین و بانی هیئت اگر اهالی آن حوالی از خاصه خود به بنای این شهر اشتغال نمایند مانعی نیست و این خبر مسمع
متوطنه قندز رسیده نزد ارغاغوش آمدند و عرضه داشتند که ما از مال خود به بنای این بلده مشغول میگردیم و قریب به چهار صد استاد
ماهر جمع آورده مقرر کردند که شانزده هزار مرد مدد کار باشند و جهت سعادت وقت و اختیار فیروزی ساعت منجمان را که واقفان دقایق
اوضاع فلکی و اشکال سماوی بودند حاضر ساختند و ایشان در زمانی که ممر تسعود متصل و دور از مقارنه و مقابله و تربیع و نحوس بود اختیار
فرمودند **بیت** سطرلاب سنجان موزون قیاس — باندیشه گشتند ساعت شناس — بوقتی که باخرمی یار بود — نظر ها به طالع
سزاوار بود — و سطرلابها در دست منتظر که درجه مطلوب کی بر افق شرقی منطبق گردد و خلقی بسیار کل و خشت در دست مترصد و منترقب
که بهر گاه که اهل نجوم اشارت فرمایند ایشان کلها و خشتها از چهار طرف بیندازند درین اثنا عورتی که دران حوالی کلبه داشتند ان
بی بخت کودک چالاکی چند نان او را کرفته گریخت و عورت بطاقت شده فریاد برآورد که بیندازید مردم تصور کردند که آواز منجم است
که میگوید که خشت بیندازید یکبار شانزده هزار کس پیش از درآمدن ساعت معهود خشتها به طالع نور جهته بنیاد دستها از دست بیندختند
و ارغاغوش ازین صورت اندیشناک گشته از منجمان استفسار طالع وقت نمود جواب دادند که چون طالع وقت برج نور آمد و صاحب
زهره بمرکز اطراست مردم این شهر عشرت دوست و دلیر و جنگ جوی و مردانه باشند و ایشان از وقت الفولیت تا انتهاء رجولیت
بر دل قوی زهره و بسیاری از ملوک و حکام و سرداران و گردنکشان ایام درین شهر تقبیل رسند و چون برج دوم که منجمان ازا بیت المال
خوانند جوزاست از مشتهیات هوای مال در دست ساکنان انجا قرار گیرد **بیت** وزار و کف ازادگان بگیرد مال — نه صبر در دل عاشق نه آب
در غربال — دیگر از دلایل نجومی چنان معلوم میشود که اهالی این خطه شریفه غریب نواز و مهمان دوست و بامروت باشند و این بقعه میمون مسکن
زهاد و اتقیا و اولیا و مامن اصحاب حاجات و مرجع ارباب مهمات و غربا و فقرا باشند و به سبب عذوبت ما و لطافت هوا و وسعت فضا
هر کس که بر سبیل عبور بدین خطه موفور السرور در دری آباد ازدل که شهرستان بدلست رخصت نیابد که قدمی فراتر نهد لاجرم مدتی در انجا
توطن نماید و هر کس که در خرابی و ویرانی این بلده طیبه سعی نماید و در تفرقه و پریشانی جمع اهالی و ساکنان او کوشد صبح دولتش بشام
نکبت تبدیل یابد و عرصه رحمت بزاویه محنت نشاید ملک ارغاغوش از استماع این کلمات تسلی یافته فرمود تا مردم بجد تمام اهتمام
نمایند پس شانزده هزار مرد هشت سال کار کردند تا دیوارها را ارتفاع یافت و چهار سال ازان دست باز داشتند تا عمارت نشست خود
تمام کرد بعد ازان هشت سال دیگر بفصه و دور و قصور پرداختند تا بانجام رسید و عرضه شهر هزار جریب بود بلندی دیوار پانزده اش چهل گز

گرعرض دیوار دوده گز دراین عمارت در عهد عیسی علیه السلام باختتام انجامید وچون پادشاه دین پرسابق دانست فرمود تا در هر برج یک صلیب ترتیب دادند ودر دیوار دیگر یکی ازان محیط بود بزد یکدیگر برافراشتند وفرجه میان هر دو دیوار دوازده گز نهادند وخندق بغایت عمیق فرو بردند وشهری بانام رسانیدند که گردون بر هر چند کرد وعالم کرد وبا صد هزار دیده شبیه ونظیر آن ندیده وگوش زمانه قرین وعدیل ان نشنیده وچنان مرتفع وزیبا بچشم بینا درمی آمد که گویا شاعر در بارهٔ آن گفته است **بیت** چشم فلک ندیده وگوش جهان نشنید زین خوبتر مکان وپسندیده تر مقر **وجه دیگر** در ذکر بنای هرات انکه بعضی از سالکان مسالک اخبار تقریر کرده اند که موضع شهر هرات فهندز دارالملک ذرآبی بود ودر آینده وروند ه وبعبر صادره دوازده ورا طراف وجوانب آن مباح وخوش قرار وارام داشتند وکاروانی که ازرود وبرادران آمدی منزل تخیر سنان ساختی که هیچ جا در نواحی هرات آباوان نه بود مگر قصبهٔ ادبه وجمعی که در انجا متوطن بودند بایکدیگر نزاع کردند وطایفه مغلوب بازادبه پیرون آمده در کوشان منزل کرفتند چنانچه گذشت بعد از چند سال ازان مکان بدره ودو برادران افتاد وهر کاروانی که پدید آمدی ایشان استقبال مینمودند وطعمه وانچه میخواستند میفروختند وانچه میخواستند میخریدند وچون ذریته ایشان بسیار شدند پیش همایی دختر بهمن اسفندیار که اورا اشمیران نیز گفتند کس فرستاده رخصت طلبیدند که حصاری بنا کنند اورا جازت داد مشروط بانکه چون حصار تمام شود موسوم بوی بانند پس حصار شمیران را ساختند ودوازده سال در عمارت آن گذرانیدند وبعد ازان بچند سال دارا ابن دارا شهر هرات را بنیاد ونهاد ومنوز بارهٔ آن باتمام نرسیده بود که دارا در معرکه اسکندر بعمارت بر وج هرات پرداخت وچون از سلطنت باشکبن دارا که از ملوک طوایف بود رسید بر وجبر که اسکندر ساخته بود میباشند وبر بالای هر برجی برج دیگر مدور بر ترتیب داده اثار عمارت اسکندر مندرس کشت ودروازها را نیز تغییر کرد **وجه دیگر انکه** بعد از طوفان نوح نبی علی نبینا وعلیه السلام اول بقعه که در خراسان ساخته وپرداخته اند قلعهٔ شمیرانست ودو فرسخی هرات نام اول قصبهٔ اوبه رابنا نهاد انکاه در عمارت هرات شروع نمود وهوعن نام از اولاد فرودین سیاوش ولایت بادغیس معمور کردانیدند وان عرصه ایست دلکشای وفرامیست روح افزای بغایت طویل وعریض مشتمل بر مزارع ومراتع بسیار ومحتوی بر جداول وانهار بیشمار **قطعه** درجهان بیمثل ندیده چنان منزل دلفرح جان افزای عرصهٔ خرمش جهان افروز ساحت فرخش جهان آرای **وجه دیگر انکه** چون اسکندر رومی بر دارا استیلا یافته اورا از میان برداشت ودر حین طواف چون بنواحی هرات رسید ودران زمان غبار فتنه دران حوالی عمارت وآبادانی ندید واهالی انجا نیز از جور وتغلب ترکان فغان بآسمان میرسانیدند وبغایت پریشان حال وخاطر خاطر نشان میکردند بنابراین اسکندر خواست که شهری سازد که ساکنان انجا از تعرض اعدا ایمن ومطمئن خاطر خاطر نشان کانی توانند کرد پس به بنای هرات میل فرمود وچون اهل فهندز از اندیشه اسکندر خبر یافتند بدرکاه او شتافته معروض داشتند که ما به بنای این شهر راضی وبدستان نیستیم ودر این باب امداد نخواهیم نمود ورفتم عرف کوید که برین روایت اعتراضی میشود چه اسکندر بنابر رعایت اهالی فهندز این اندیشه کرده بود وچگونه دعای ایشان باین سبب بعید وبدیع مینماید الفصه اسکندر از سخنان اهل فهندز ملول شده ونوقف او در دیار خراسان امتداد یافت مادر اسکندر نامه فرستاده او را برو م طلبید اسکندر در جواب نوشت که میخواهم که در دیار خراسان شهری بنا کنم واز ارباب این نواحی فرمان من نبی برند وبعمارت این شهر یعنی هرات راضی بگشوند وامداد نمایند واکر این مردم را بزجر وقهر کار فرمایم نام نیک من برشتی در عالم منتشر کردد ونوقف مراجعت آنست که انچه در خزانه تست بفعل آید مادر اسکندر کفت از خاک آن ناحیه پیش من فرست تا براحوال مردم انجا استدلال کنم اسکندر دنبان خاک پیش او فرستاد مادر اسکندر انخاک را دیده بعضی اجزایش را در شت وبرجی لازم یافت وان خاک را فرمود تا تنکر کردند وبساطی بر زبران بکستر انیدند واعیان روم را طلبید واشتند بر بالای ان

انشاند و حدیث میل و رغبت اسکندر را به بنای شهر هرات در میان آورد و فرقه گفتند ای بنای شهر دران سرزمین خشت خام را در آب حل
است و کروی اینصورت پسندیده داشتند مادر اسکندر گفت امروز بروید و فردا باز آیید تا انچه خاطر بابران قرار یابد تقدیم رسانیده
آید روز دیگر چون اکابر روم به مجلس مادر اسکندر حاضر گشتند البشارت بر همان بساط نشاندا ما خاک را از زیر ان برداشته بودند و با این
ارکان روز گذشته باز راندند مجموع متفق الکار گفتند که رای پادشاه مقرون به صواب است و بنای شهری چنین موجب نام نیک و مستلزم
ثواب پس مادر اسکندر نامه نوشت مضمون انکه از ان خاک اسند لال کردم که اهالی انجا منقلب الرای و مغلوب المزاج باشند باید که در
هیچ امر با ایشان مشورت نکند و انجماعت اعتباری نکند و چون نامه باسکندر رسید خوشوقت گشت و از سر جد و اجتهاد بعمارت شهر
مشغول شد آورده اند که روزی استادان و معماران بتعمیر دروازه خوش اشتغال داشتند اسکندر روز انروز بانجا تشریف حضور ارزانی
فرموده بوی ناگاه از جانب روم قاصدی آمد و مکتوبی پلاک از مادر اسکندر رسانید اسکندر گفت مادر نامه خشکی فرستاده است و آن دروازه
بابن لفظ اشتهار یافته و بغلبه استعمال بدروازه خوش قرار گرفت **وجه دیگر** انکه بارها براه راست کس ساخته ساوش بن کیکاوس
دیوار اندران را دارا بن دارا پرداخته **وجه دیگر** انکه سیفی هروی در تاریخ آورده که از مولانا ناصرالدین حشتی شنیدم که گفت در
تاریخ خراسان چنین یافتم که پیغمبر از پیغمبران مرسل بفعلیم جبرئیل شهر هراة را بنا کرده **وجه دیگر** این رباعی مستفاد میشود **رباعی**
لهراسب نهاده است شهری بنیاد کشتاسب در و بنای دیگر بنهاد همین پس از و عمارتی از نو کرد اسکندر رومیش همه داد باد
وجه دیگر انکه ابوالحسن صفوانی بوسایط از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرده است که انحضرت فرموده که حضرت حق سبحانه
و تعالی را در خراسان شهریست که از ابراهة خوانند و خضر الیاس و ذوالقرنین انشهر را بنا کرده اند و از حضرت الهی بران شهر برکت خواست
اند از شیخ ابوالمظفر قائنی رحمة الله روایت کرده اند که گفت روزی بر بارهٔ هرات نشسته بودم و در حوالی گذشته از روی اعتبار تامل
میکردم ناگاه خضر را علیه السلام دیدم خدمتش مراگفت در چه کاری گفتم در اندیشه روزگار و تقاعد او از لیل و نهار و طول مدت
این بارهٔ رفیع مقدار انجناب گفت یا محمد من این بلده را بادی دارم که بحری عظیم بود و باز دیدم که خشک شده و خار بسیار رست بعد از ان
مشاهده من گشت که ضیاعی شد باز چنین شهری معمور گشته که می بینی و هم از حضرت خضر علی نبینا و علیه السلام منقولست که موضع شهر
هرات دریای ذخار بود و زمینی که حالا چارسوق هرات است هر سال چندین آفریده در انجا غرق بحر عمیق ممات میکردید جای خطر
ناک بود چنانچه هر سفینه که بدانجا رسیدی غرق گشتی ع هر زمینی را بود خاصیتی برای عالم ارای ساکنان مسالک توفیق و مخیر
منیر عارفان معارف تحقیق پوشیده نخواهد بود که بلدهٔ هرات حرسها الله تعالی عن الحادثات از سوابق ایام و موالف شهور و عوام
همواره مجمع مشایخ عظام مرتع اکابر اسلام و مسکن علما اعلام و مامن سادات کرام زمزمکاه طوایف امم و عبرت بلاد و بقاع اقالیم
عالم بود و بیت کلاه او خلوتگاه اسلام آمنین در بارهٔ او آیتی و کریمه وجیه عرضها السموات از نخست ساخت و نزهت فضاء باسمانش
کناتی اب زلالش از غایت عذوبة عبرت فزای چشمهٔ حیوان و هوای روح افزایش روح بخش روان و جان **قطعه**
بحر محور است ابش بازلال سلسبیل عرصه چرخ سخت سخن با هشت طاق ان آب دهد او ست چون باد مسیح ابخضر باد جان بخش چو جان آب
موجهایش روان و ز رفعت شرفات بروج فلک عروجش قلعهٔ مینا فام سپهر خجل شده و از لطافت عمارات علیه و لطافت ابنیه رفیعش
حوریق و سدیر عرصهٔ انفعال و انشوبرگشته **قطعه** قبه افلاک پیش طارمش نامرتفع روضهٔ فردوس پیش ساحتش نا دلپذیر
آسمانرا از فرود سقف مرفوعش مدام اختران بر جرم صحن میمونش سیر بر مجالیب چون سپهر و بر بدایع چون بهشت بلکه آمد ابروی ان
بالنسبت قدرش حقیر زان هوای معتدل دارد که آمد جاودان چون بهشت ایمن ز سرمای دی و سرمای تیر واضع نقد بر آستانه

باکمر ترتیب داد و در نه وضعی باین چنین هرگز کار و در ضمیر جمعیتی معروف که گوش هوش صاحبان اخبار باصغا شنیده و نظر آن نشنیده و نخاعینی موصوف که دیده کردون پیر با آنکه فرنها کرد جهان کرد دیده هرگز نیفتاد جمعیت در هیچ خطه ندیده **مثنوی** ساکن او جمله بزرگان ملک گوشه بگوشه همه ارکان ملک نخبگان ناجوران بلند کشته زاقبال شهان بهره مند حسن چو ذات ارم اندر صفات جرسها اقتدین الحادثات ازهمه جوانی ان انار یعنی و بدعت دور دار جمیع نواحی آن آیات شرک و شبهت مهجور **بیت** مردم او جمله فرشته سرشت خوشدل و خوشخوی چو ایام بهشت و شهر بندی که حالا معمور است و در طرف جنوبی شمیران و قندرا افتاده و انها داخل درون شهر بند بی که ملک مؤالدین حسین کرت احداث فرموده بود و داخل اندوان در غایت وسعت است چنانچه نظر آن از سر پل جوی انجیل تا در بند شیخ خرم از نواحی ملاسیان به سر پل چنبه دور است که نزدیک بیک فرسخ است و حضرت صاحبقران کنتی نشان امیر تیمور کورکان افاض الله علیه شآبیب الغفران بعد از فتح بلده هرات انرا منهدم گردانیده از غایت سعت ضبط و محافظت آن در نهایت عسرت بود اکنون شهر بند هرات مشتمل بر دو فصیل است و مابین هر دو دیوار قریب است و صد و چهل و نه برج دارد و دور شهر بند هفت هزار و سیصد قدم است و نظر این بلده از دوازده ملک تا فیروزآباد و از دوب خوش تا عراق هزار و نهصد و در هزار و نهصد قدم اتفاق افتاده خندق آن قریب به بیست ذرع عرض دارد و آب چون مدنیست که انرا حفر کرده اند چندان عمقی ندارد و مسجد جامعی که فضایل و برکات ان از حد حصر افزونست و از خیر احتمال بیرون در میان دوب فجاق و خوش واقع شده و قلعه اختیار الدین که ثمره از منانت و حصانت ان بکرات و مرات اوراق مذکور گشته داخل درون شهر است و چون در داخل این بلده طیبه بغیر از جوبجه آب روان نیست باغ و بساتین قلیلی است امّا در بیرون از نواحی کارزکاه باکوه فخار و چشمه ماهیان بلکه از قریه باشنان تا قصبه ساق سلماق که قریب شش فرسخ است تمام دشت و کوه و باغ بستان و خطیره گلستان گشته **قطعه** صفای بهجت روز بهین سفا و الله ببرده اب لطافت ریاض اعلا را میان عرصه این روضه میتوان گفتن نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را واز دره دوبرادران تا پل مالان که قریب دو فرسنگ است بقاع دلپذیر و منازل و باغ بی نظیر متصل بیکدیگر با بسیس و ترصیص بلکه از دره مذکوره تا کوه اسکچه که چهار فرسخ مسافت دارد دوازده بمکوسو به که بسی فرسخ است باغات و عمارات و قریه و بلوکات این بلده فردوس مانند فرخنده صفات است که بیکدیگر اتصال داد **بیت** همه در خرمی بستان بهار گشته در دیده ها بهار نگار از سپهرش برغت آمد نمک وز بهشتش تبرهت آمد عار و بعضی از قریه و تصبات این خطه فردوس آیین و دولایتها و شهرها دوم برابری و لاف همسری میزند از انجمله دار العبادت زیارتگاه است که همیشه مجمع اولیاء الله و منشا براصحاب علم و انتباه بوده آبش صاف تر از نسیم بهشت و نسیمش لطیفتر از هوا ردی بهشت **قطعه** از هر جمی چو طبع حریفان همنفس وز نیکوئی چو روی ظریفان دلربای هستند متفق همه عالم که هیچکس نیکو نه جایگاه ندیده همچو جای و توابع این بلده برنه ملوک تقسیم یافته **اول** نوران و نونبان **دوم** قوروان و باشنان **سیوم** کیراق **چهارم** سقرچم **پنجم** خیابان **ششم** کدازه **هفتم** رنجیل **هشتم** الجان **نهم** اودان و تیران و از مواضع میمون که بلطافت آب و هوای ان در ربع مسکون موصوفیت خیابان هراه است و آبی شایبه تکلف و عابد الصلف مضمون کلمه روضة من ریاض الجنة در شان آن آیتی است و فحوای مقوله **ع** روضه ما دهرها سلسال در اوصاف بساتین روایتی **بیت** از غایت تنزه خوبی و دلکشی بندا شتم که جنت عدنست در خوشی و در برگرفته شاخ شجرهای چلیل بر سر کنبد خاک چمنهای دوشی بر سقفها کنبد خضرا ز عکس او گلهای که نکونه زهرا و آتشی و مزارات اکابر و مشایخ و علما و صلحا دران موضع متبرک بسیار است و خطایر و بقاع در بیرون و بسار آن بشمار و در زمان جاهلیت نیز بمقام میمون و مکان همایون قبله دعوات

کعبه حاجات خاص و عام بوده و اکابر و اصاغر و مقیم و مسافر بدین منزل شریف تیمن و تبرک می جسته اند چنانکه حالا عید گاه و مصلی خلایق است
و در زمان سابق از اکوی خدایگان سیکفته اند و پادشاه با بلغت فرس خدایگان نامند و از جمله معظم مزارات که در آن موضع بابرکات و
مقدس بعض الانوار کامل مدقق و فاضل محقق امام الجن و الانس الواصل الی ریاض القدس امام فخر الملة و الدین عمر رازی است نفعنا الله بعلومه آمین
که در علوم معقول و منقول کوی تقدم در مضا ضیقات از جمیع متاخرین ربوده و از بدایت تدوین علم کلام غایة سبیل انجناب مشکلی مانند او نداشت
گمنه دیر در زمره ما صدق مفهوم موجب الغرر نیامده و چون علم غالبه رقم بذکر امام اعم و مقتدای طوایف عالم رسید حکایتی نسبت بانجناب
بر خاطر عاطر گذشت و ثبت افتاد آورده اند که در ایام حکومت محمد بن علی بن اسماعیل والی طالع رودبار و نهسان و
دیگر و بارکه عمل بعقیده او و متابعانش مخالف اعتقاد و روش اهل اسلام بود امام فخر الدین رحمة الله در ولایت ری توطن داشت و بدرس
و افاده اشتغال مینمود و اهل حسد فی جیدها حبل من مسد که با امام معادات می ورزیدند گفتند که امام از داعیان اسماعیلیه و ملاحده است
خدمتش از استماع این حدیث ملول و متاثر و غمناک و منغوش خاطر گشت و جهت دفع این تهمت و رفع این مظنه بر بالای منبر رفته زبان
بلعنت این طایفه و مذهب این طایفه بگشاد و چون این خبر بسمع محمد ابن علی رسید عباری ازان محرر حاشیه ضمیر منتشت و بنا بر تقرب امام
در صنوف علوم و انواع فضایل بقصد و استیصال و اعدام و اهلاک او خاطر خود رخصت نیافت اما خواست که انجناب را تادیبی فرماید
تا دیگر زبان بلعن و طعن اسماعیلیه نگشاید لاجرم فدایی را باین مهم نامزد کرد و فدایی از قلعه الموت بولایت ری آمده در زمره شاگردان
امام انتظام یافت و بجد و جهد تمام آغاز تلمذ نموده منتهز فرصت می بود تا فرصتی حاکم خود تقدیم رساند و چکونه مجال نمی یافت البته
هر انقضاء هفت ماه روزی خادم امام را دید که از خانقاه بیرون میرفت از و پرسید که پیش محمد بن علی مولوی کیست خادم جواب داد که
مجلس خالیست و کسی نیست فدایی با او گفت که تو کجا میروی خادم گفت بیازار تا از برای امام طعام آرم فدایی گفت دو سه مسئله مشکل
دارم و میخواهم بران جناب عرض کنم التماس آنکه در آوردن طعام تعجیل نمایی خادم قبول کرد و فدایی بخانه امام در آمد و در استوار
ببست و امام بر استا انخفته و با خنجر گشیده بر سینه او تمکن تمام نشست امام هراسان شده الحق جایی انداشت و از فدایی پرسید که
ای مرد چه خواهی کرد فدایی گفت میخواهم که با بن خنجر از ناف تا سینه تو بردرم امام فرمود که چه سبب فدایی گفت تو مولانا را لعنت کرده
و انواع ناسزا گفته و اسماعیلیه پادشاه خود را مولانا گوینده امام فرمود که توبه کردم که دیگر این قول از من در وجود نیاید و درین باب
سوگند خورد فدایی گفت تو سوگند را تاویل خواهی کرد امام سوگندان تاویل برزبان آورد فدایی از سینه امام برخاسته بر زمین
نشست و گفت بگشتن تو مامور بودم والا تقصیری نمیکردم اکنون بدانکه مولانا دعا و سلام ارسالداشته میکوید که ما از کلمات
پریشان جهال و عوام که کربه اولیک کالانعام بلهم اضل در شان ایشان وارد است باک نداریم سخنان امثال شما مردم
فاضل دانا بر لوح ضمایر خاص و عام کالنقش فی الحجر ارتسام دارد ملتمس انکه از طعن ما زبان کوتاه داری و دیگر خاطر ما را از
خود نیازاری اگر میل خاطر اشرف بدان متعون کردد بجانب قلعه ای و این بقعه را بوجود شریف بیارائی امام فرمود که رفتن به طرف
قلعه حاجب نگشود و خود از ادرین اوقات از جمله عمالات بیشمار دفدایی چون دانست که امام روز کار تطب دار بر جای خود قرار دارد
مبلغ بیصد و پنجاه دینار زر سرخ از میان بگشاد و پیش امام نهاد و گفت این اوراد یکساله شماست و چون سال منقضی کردد موازی
این مبلغ از پیش فقیران بستانند و این علوفه را همه باره خویش مؤید و مخلد شناسند و دو بر دیانی در وثاق نست که مولانا بر سم تحفه فرستاده
چون بیرون رود از انیز تصرف نمایند و بعد از ادای این حکایت زمین خدمت بوسید و بیرون رفت امام را عادت آن بود که بوقت
درس چون بسلسله خلایق رسیدی فرمودی که خلافا للملاحده و لعنهم الله و خذلهم الله و بعد ازین واقعه کفتی خلافا للاسماعیلیه پس از چند کاه

یکی از شاکردان از انجناب پرسید که تمامت انبیا علیه السلام مبکریدند و مدتی شد که آزان زبان کشیده اید سبب چیست امام فرموده که ایشان از امت
می توانکردند زیرا که برهان قاطع دارند گویند که امام مرا تروتی تمام و تمویلی لاکلام از نفوذ اسماعیلیه رویی نمود و الله اعلم بحقایق الامور

این کلمه چند است که بر زبان قلم جریان می یابد و در اختتام کتاب موشح و مزین بمعنی خصایص مناقب امیر روشن ضمیر عالی تبار کامیاب درین ایام فرخنده انجام که خامه مجسته ارقام بذکر بعضی از مآثر
و مفاخر قیام مینمود روزی نگارنده این سطور احرام ملازمت آستان دولت آشیان مغرب الخضرت السلطانی که قبله اقبال و کعبه امانی و امانت
جمعیت متوجه گشت و چون بسعادت بساط بوس فایز گردید و جزوی که مبنی بود از کیفیت اوضاع شهر ختای و بلده چاکنکر بنظر کیمیا اثر این عالی
گهر رسانید بزبان بلاغت ترجمان مجاهد صغار و کبار جریان یافت که غالبا دار السلطنة هرات را بعد از دیگر ولایات ذکر کرده انرا
بر مجموع تفضیل و ترجیح خواهی نمود و چون این اندیشه در خاطر فاطر رسوخ یافته بود و بمطابق واقع در ضمیر منیر الخضرت منعکس پذیرفته
تصدق نمودند باز سوال فرمودند که بکدام شرف و فضیلت این بلده را بر دیگر بلاد و امصار مرجح خواهی دانست این فقیره در برابر
هریک از مفاخر هرات که بیان کرد منبی موجه فرمود چنانچه مجال دم زدن نماند و ساکت و ملزم سر در پیش افکندم و بعد ازان بر کمال
صفا طبیعت و نهایت لطافت فرنخت حضرت مملکت پناهی آفرین گفتم و چون بتواتر آمدم چند روز سر بر افته فرو برده می بودم
که آیا این بلده جنت صفت را بکدام شرف و منقبت بر دیگر بلدان و امصار مفضل و مرجح توان دانست که ضعیر و کبیر و مخالف و موافق
دران معنی متفق باشند و ارباب جدل و مناظره بران اعتراض نفرمایند ناگاه هاتف غیبی در گوش این نذر در داد که تفضل و تفوق
این شهر شهره را حاصلست و مجموع اهل عالم و کافه اولاد آدم از عرب و عجم انرا مسلم میدارند و بهیچکس را مجال مداخلت و منازعت
دران نیست این است که منشاء و مولد و محل توطن و اقامت مستقر عز و کرامت عالمیکانی است که معمار رای عالم آرایش بسیط زمین را
غیرت فزای سپهر برین و رشک نگارخانه چین ساخته و همواره ضمیر منیرش بمفهوم قوایم دین مبین و **قواعد عدالت عالم آرایش**
پرداخته میامن ذهن وراکش امور دین و دولت منتظم و محاسن طبع نقادش مهمات ملک و ملت بانتظام اعتدال خلق روح پرور و روح
کشرش نسیم بهار یرا فوات طیبی و حیات بخشیده و حسن تقریر دلپذیرش ابواب آمال و امانی و درهای اقبال و کامرانی بر روی
دلها گشوده **بیت** نسیم جنت اگر بگذرد سوی بستان بجای میوه همه جان برآورند اشجار و گر نکهت لطف تو شمه یابد
ملک شود بجوشی همچو کلبه عطار **عدل** شامل مشاجع بنی آدم امتثال **بیت** مشتری عقل و دوربین ترا ازبد و نیک مشاورت
ماه عالم نور دور شب تار را نیو مشرق رجا داند برفعت قدر و بناهت شان و کثرت اسباب کامرانی و وفور موجبات دولت
و حشمت افسر مثال بر سر آمده و صیت لطفت و آوازه عدالت و ذکر اخلاق و اوصاف پسندیده اش مانند نسیم صبا باطراف
و اکناف رسیده **بیت** گذشته خاک جنابش بقدر از افلاک فتاده نام بزرگش بعدل در افواه آسمان فرخنده فالش
ع مرجع صدر نشینان جامع جاه و جلال و درگاه مکرمت پناهش ملجاء و ملاذ خرده دانان غوامض فضل و کمال زبان افاضل
و اوانی ثنا و دعای او جاری و از اطراف و اکناف عالم اصحاب دانش و بینش بسوی سده سنیه او ساری **بیت**
و ورد زبان زنده و دلهاست نام نو یکدم نمیرد و که مکرر بگذشود یعنی امیر کبیر مؤید مقرر فیروز روز فرخنده فال مجمع فضایل غیبی و علمی
مکمل فواضل انسی و ملکی مهر سپهر حشمت و کامکاری ماه آسمان جلالت و بزرگواری ثاقب رای صایب تدبیر صوفی ضمیر واقف
مواقف العلوم بالفکره و الکافه مفتاح ابواب الهدایه بالطبعه الوافیه هادی دقایق معانی مقرب حضرت سلطانی **مصراع**
انکو در مخزنی گشته و در بذل دلیر نظام الدولة والدنیا والدین امیر علیشیر خلد الله ظلال معالیه و فرمان مالکه دامت مزایا مه و لیالیه

آئینه صفتی که بتوفیق تهذیب اخلاق طیب اعراق وتزکیه نفس نفیس وبصیقل طبع لطیف فایز شده وازفنون علوم عقلی ونقلی وصنوف فضایل وکمالات علمی وعملی بضاعتی تمام وحظی وافر محصل آمده کرشمه تعلیف او علی است ودرتمام درست وبوعلی است عقلیش ازقیاس عقل فزون نقلش ازمقام نقل برون صاحبی علوی که محاریف منثورات فصاحت ومارش کانهن الیاقوت والمرجان زبور شاخ حور مقصورات فی الخیام می پرسد ولطایف منظومات بلاغت تمارش زیب وزینت کوش وگردن ودلدان مخلدون اذا رئیتهم حسبتهم منثایر بیت خامه او چون گهرافشان شود نظم عقل لولوعمان شود درکشف حقایق اوراق محف سماوی تقریرا ودوانی ودرتبیین دقایق احادیث معجزات مصطفوی تحریرا وکافی نظم ازعقل جودو دقایق تبیان بیّن است وزقول توحقایق قرآن مفسراست ازصفای طبع سلیمش ساحت کیوان محل وازروی ذهن مستقیمش آب حیوان منفعل فرد ای نظیرتودرسرای وجود نهاده قدم رکتم عدم وبی شایبه تکلف وتاف منشایانه وخایله تصلف وکذاف مترسلانه انحضرت منصف است بفضایل نفسانی وتحلی تحلیات سبحانی وتخلق باخلاق الهی موصوف باوصاف رضیه نامتناهی ومرتکب اعمال حسنه ومجتنب ازاعمال دنیه وانعقاد اجماع بقناع وعمارات فلک ارتفاع که معمار عالی همت عالی نهمتش دراطراف جهان خصوصا ممالک خراسان ازمدارس وخوانق ومساجد ودارالشفا وارباطه وغیرها ساخته وپرداخته هرگنج بادناورد شوکت صاحب همتش بعمارت عشرآن موفق نگشت بیت ساخت عمارات بی درجهان بی نبرد وهم تعداد آن تنگ شدا وسعت انهازبهن رفعتشان عزیمت چرخ برین وازجمله ابنیه رفیعه وعمارات منیعه این صاحب مکرمت مسجد جامعیست که درکنارجوی الجیل مذوبی منزل همایونش باتمام رسیده والحق آن بقعه شریفه بوضع غریب وطرح بدیع ساخته شده طاق سپهرآسایی مقصوره اش درمعموره جهان جفت ندارد وایوان فلک فرسایش درمطموره خاک طاق افتاده هوای فضایی روح افزایش لطیفتر ازنسیم جنان وجهارصفه اطرافش ازغایت تکلف وتزیین عزیمت بهشت رضوان اززمرمرقراوت حفاظ فصاحت صفات متکفان عالم بالامسبح وسردرواز غلغله تسبیح واذان موذنانش مسجان ملاء اعلی پرفرج وحضور مثنوی مسجداوجامع فیض آلهی زمزمه خطبه او نامیاه برسریر تخت گرفته شهی منبرش ازخطبه بیت اللهی غلغل تسبیح بگنبد درون رفته زنه کنبد والابرون طاق بلندش بفلک کشته جفت حایل اوگشته فلک درنهفت قبه اوبرشده بالای چرخ فرشش تهش اطلس والای چرخ ودودیوارایین بقعه بزرگوار بهرگونه نقوشش بدیع که اگرمانی نقاش زنده بودی ازکمال لطافت وغرابت ان انگشت تعجب بدندان گرفتی مزین است بانواع اصناع عجیب ومستبدعات غریب واصناف صنایع وبدایع وطرفه کاری بیت پرازنقش ونگارازفرش تاسقف مهندس راببرد فکرنظر وقف ودیده زاب گلک نیک بخشان زنخدان دیوارش درخشان بنابرانکه حکیم علی الاطلاق ازدارالشفا وستف صدور قوم مؤمنین قانون کلیات شفا، مرضی لستر حرما بحدا قت طبیعت لبیب مرحمت انحضرت تفویض نموده واصحاب حصول اغراض معلولان مخالفه المزاج رابانفاس عیسوی التباس عاطفش حواله فرموده درجنب این بقعه مبارکه دارالشفایی درکمال تکلف وتزیین ساخته ودرچهارصفه نسیم عنبربرش مانند دم مسیحا روح پرور وخاک مشک آمیزش چون هوای اردی بهشت روح گستر خشت زرنگار ودیوارش سرخ سرایید وطارم فیروزه سپهرازانفعال لاجورد ونقوش جدارش بکبودی گرایید قطعه فرخنده بقعه ومبارک عمارتی درنیکوئی بدیع وبیمانگی سمر تاسقف اوسپهر بلندست بی محل باصحن اوبهشت بریست بی خطر واطبا مسیحا دم وحکما خضر مقدم ازصبح تاشام درین حجنه مقام بمعالجه مرضی وغربا قیام واقدام مینمایند وبدرس وافاده طلب این علم شریف وفن لطیف که قرین علوم ادیانست کما قال النبی صلی الله علیه وسلم العلم علمان علم الابدان وعلم الادیان مشغولی فرمایند ویکی دیگرازعمارات علیه این صاحب توفیق مدرسه جلالیه است که درمقابل این دارالشفا که اسسش مطابق مسمی است باتمام رسیده ظاهرآن بناء دلکشایی چون باطن نورانی حضرت مالی رونقش ازعذوبت آب سلسبیل مآب نهرالجلیل که درجوار آن جاریست مضمون جنات عدن تجری من تحتها الانهار مبین بیت

میکند هروم نداروصف او روح الامین هذه جنات عدن فادخلوها خالدین مهندس اندیشه از کشیدن تمثال او عاجز است و زبان نکته
دان فکرت پیشه از تعریف تکلفانش قاصر بیت عرا گر دیده بدین روضه کند روزی باز کند از شرم در روضه فردوس فراز بوناصر قلم
کاوس ملایک هردم از سر سدره نماید بهوایش پرواز مدرسه شریفه علماء اعلام وفضلای واجب الاحترام بافادت علوم دینی ونشر
معارف یقینی اشتغال میفرمایند وطلاب انجا فارغ البال وآسوده حال بمطالعه واستفاده قیام مینمایند ودر محاذی این بنای میمون ومنزل
همایون خانقاه اخلاصیه که پناه فضلاء معارف دستگاه است ساخته وپرداخته شده وآن بنائی است با نواع زیب وزینت آراسته واز
شوائب عیب ومنقصت پیراسته بیت اوجش فلکی است سر بلندی معمار عیان آسمانست در حافظه از خیال نقشش نگفته
هزار بوستانست ودر انجا تیر اهل زهد وتقوی وارباب درس وفتوی بتحقیق مسایل دینیه وافاده علوم یقینیه اشتغال دارند وفی الواقع
از اطراف عالم طلاب علم وفضیلت روی بدین نفاع سپهر ارتفاع وچندین هزار فرقه از ولایت دور بدین خانقاه ومدرسه که بمیامن این
اهتمام عالیمقام همه اسباب معیشت در انها آماده ومهیاست بطالب وما رب خود فایض کننده ودعا گوی وثناخوان منازل خود
مراجعت نموده ودرین خانقاه معارف پناه وبوستانه خانسالاران بزم نوالش بساط انعام عام گسترده وهمواره خادمان ما را صالش
صلای ضیافت در داده نظم درضیافت خانه خان نوالش منع نیست در کنار است وصلا در داده خوان انداخته وچکیده
آزین عمارات عالیه مشتمل است بر بسا بنین جنت آیین ورو ضات پر انجار در باجین از طراوت لالها بسان شقایق حدایق فردوسی
باغ بر دل واز لطافت گلها داحمر البنان رباجین بسا بنین جنان غرق غرق ومنفعل بیت از غایت تفرج خوبی وگلشنی پندارشم
گر جنت عدنست در خویشتنی برسقفها کنبد اخضر عکس او گلهای کوه کوه حمرا وآتشی وهمچنین عمارتست این امر ملبند مقدار ودر سایر
ولایات خراسان نفاع خیر ساخته وابنیه رفیعه پرداخته وملها ورباطها وحوضها که بمیمن اهتمامش در قفاری وصحاری بانمام
رسیده از حیز تعداد بیرونست واز قیاس محاسب وهم افزون وچون از موقفا علی مرخص نبود که بتفصیل بعضی از انها پردازد در همین
مقدار اقتصار نمود اکنون وقت آنست که جواد خوشخرام قلم هی بساط وا طناب انبساط نماید وبدعایی دوام دولت روزافزون این امیر
بسایی خیر ع که شد نتایج فکرش موافق تقدیر کرا بد حضرت آلهی بکمال کرم نامتناهی ذات فایقة البرکات مقرب حضرت پادشاهی
از وصمت تباهی در ضمان امان دارد وبمیامن من اعتناد واهتمامش روی زمین را مانند روضه رضوان معمور وآبادان گرداند تتمه
همیشه باد تراعز در حصول مراد بعز وناز چو دوران چرخ نامعدود تراست حارس وفارس عنایت ازلی تراست حامی ونا صر پناه رب ودود
بپای اقبال وضمیر ضیا کستر او دیده الابصار روشن باد که بمیامن دولت پادشاهی والتفات خاطر خطیر حضرت فلک بنا هی در اندک مدتی
این کلمات پریشان را از کنک معتبره جمع آورد م ودر انچه مقصود ومبسوط این مجلس بی بضاعت بود تقصیری نکردم واخبار ما نوره بعبارت بی
تکلف که در بادی الرای دست داد در سلک بیان کشیدم واز ایراد الفاظ غیر مانوسه الاستماع دامن در چیدم مامول ومرجو انکه بعز قبول صاحبدلان
افزان باید یا الهی سراچه دل این ضعیف بیچاره را بپیوسته بنور توحید وشمع معرفت منور دار ولطف ورحمت بیکران خویش ازین بنده وکنا هکار دریغ
مدار ودر زمان زوال ازین دار پر ملال بکلمه گویان توتون دوستی مقربان درگاه خود را از خاطر محو گردان ودر اوان بعث ونشور بمقتضی کلما توتون
تخمرون ورا باصدق یقین وارباب یقین محشور گردان پادشاها بر درد کارا بارها گفته ام وبار دگر میگویم بیت در آن ساعت که ناهیم وهوئی
بجنبانیش فرو گذار موئی تمام شد هفت عدد مع خاتمه کتاب مستطاب روضة الصفا در بندر معموره مبنی حسب الفرمایش عالیجاب
مقدس القاب سلاله الاعیان والاعاظم افخم کاظم صاحب ولد اجمد صاحب معظم وقبله محترم ملاذ الفقرا کهف الغربا المؤید بتائید السبحانی حاجی محمد
مهدی صاحب اجر کاشانی زید قدره وطول عمره وکان تمام هذا الاربعه والخاتمه علی ید الاقل الاحقر سید رضا الحسینی الشیرازی فی خامس عشر شهر رمضان المبارک

هو المستعان

علی ما یصفون

الحمد لله

که هفت دفتر مع یک خاتمه کتاب

مستطاب روضة الصفا من تالیفات محمد خاوند

شاه در بندر مسمور بمبئی بسعی و اهتمام اهل بندگان

حضرت سجابی محمد کاظم ابن حاجی محمد مهدی کاشانی

طبع گردید و کان آتمامه فی خامس عشر شهر رمضان

المبارک سنه ۱۲۷۱ هجری مطابق سنه ۱۸۵۴ عیسوی

جلد هشتم ۱۲۷ برگ

جلدان عدد اوراق

هفتم ۱۰۸ برگ

هشتم ۱۲۷ برگ

شصتا یکصد و هفتاد و هفت برگ

۲۴۹ ر